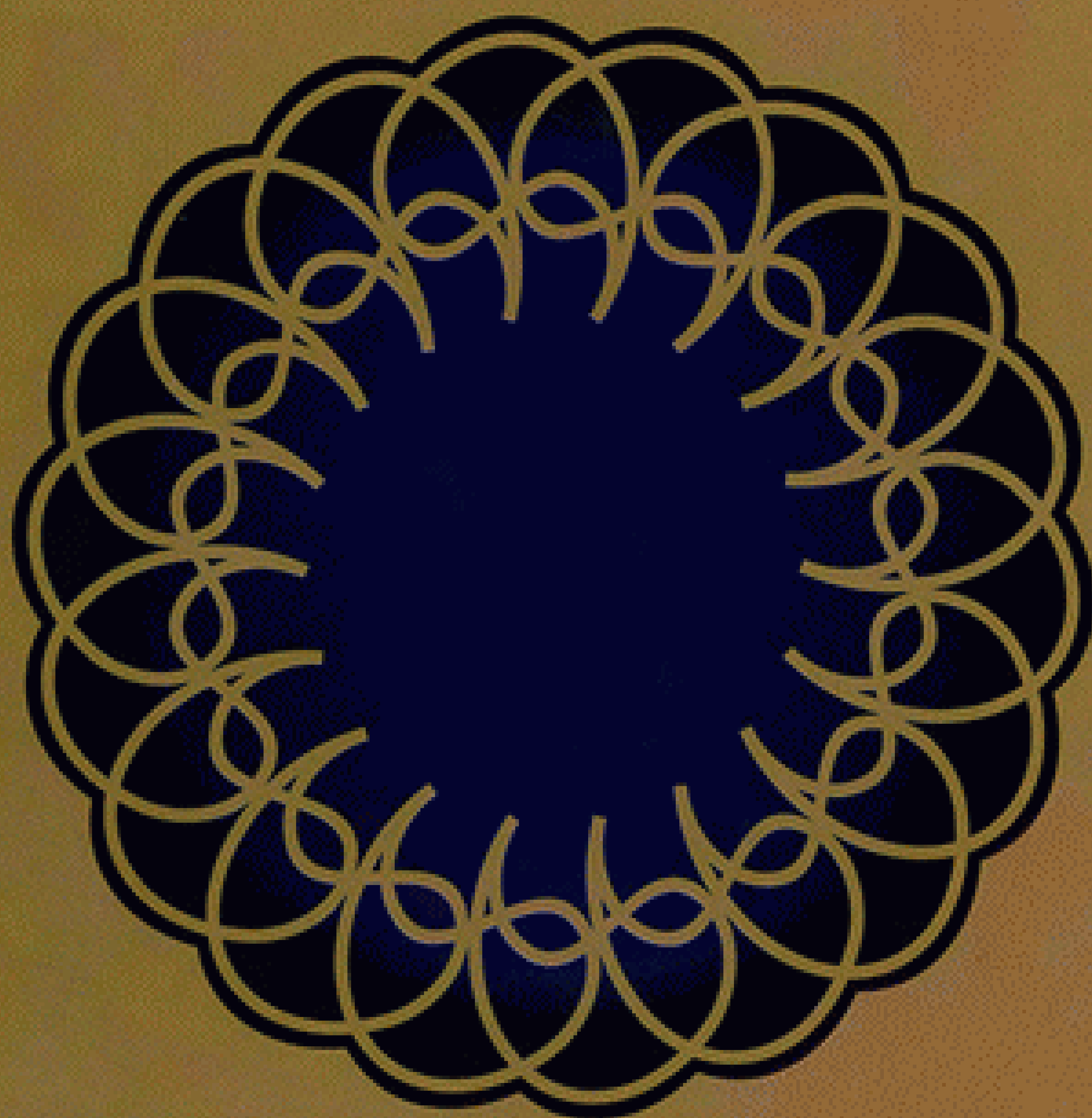
چاپ دوم

جلد سوم

دانشنامهٔ ادب فارسی

ادب فارسی در افغانستان

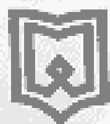
به سرپرستی حسن انوشه







مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



سازمان چاپ و انتشارات
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

ادبیات



انوشه، حسن، ۱۳۲۴- ، ویراستار.

دانشنامهٔ ادب فارسی: ادب فارسی در افغانستان / به سرپرستی حسن انوشه ـ تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی؛ سازمان چاپ و انتشارات، ۱۳۷۸.

ج.

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

ISBN 964 - 422 - 141 - 9 (ج ۳)

ISBN 964 - 422 - 142 - 7 (دوره)

پشت جلد به انگلیسی:

An Encyclopedia of Persian Literature (Vol. 3)

Persian Literature in Afghanistan.

چاپ دوم: ۱۳۸۱.

کتابنامه.

مندرجات: ج ۳. افغانستان.

۱. ادبیات فارسی ـ دایرةالمعارف‌ها. ۲. ادبیات فارسی ـ افغانستان. الف. وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی؛ سازمان چاپ و انتشارات. ب. عنوان.

۲ د ۸ الف / PIR ۳۳۲۱ ۸ فا ۰/۳

۱۳۷۸

کتابخانه ملی ایران ۳۸۶۱ـ۷۵ م

دانشنامهٔ ادب فارسی

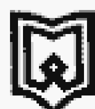
ادب فارسی در افغانستان

جلد سوم

به سرپرستی حسن انوشه



تهران ۱۳۸۱



سازمان چاپ و انتشارات
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

دانشنامهٔ ادب فارسی

ادب فارسی در افغانستان

جلد سوم

به سرپرستی: حسن انوشه
امور فنی و صفحه‌آرایی: فرشته حاتمیان حقیقی
نمونه‌خوانی و تصحیح: گروه پژوهشی دانشنامهٔ ادب فارسی
قلم‌های استفاده شده: لوتوس، زر، تایمز
کاغذ مورد استفاده: ۷۰ گرمی تحریر خارجی
طرح روی جلد: پارسوا باشی
ناظر چاپ: علی فرازنده خالدی
لیتوگرافی، چاپ و صحافی:
سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
چاپ دوم: بهار ۱۳۸۱
شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

◆ چاپخانه، انتشارات، توزیع: کیلومتر ۴ جاده مخصوص کرج ـ تهران ۱۳۹۷۸۱۵۳۱۱
◆ تلفن: (چهار خط) ۴۵۱۳۰۰۲ ◆ نمابر: ۴۵۱۳۴۲۵ ◆ انتشارات: ۴۵۲۵۳۹۵
◆ توزیع: ۴۵۲۹۶۰۱ ◆ نمابر توزیع: ۴۵۲۹۶۰۰

◆ فروشگاه شمارهٔ یک: خیابان امام خمینی ـ نبش خیابان شهید میردامادی (استخر) ـ تهران ۱۱۳۷۹۱۳۱۳۵ ◆ تلفن: ۶۷۰۲۶۰۶
◆ فروشگاه شماره دو: نشر زلال ـ خیابان انقلاب ـ خیابان ۱۶ آذر ـ تهران ۱۴۱۷۹۳۵۸۱۴ ◆ تلفن: ۶۴۱۹۷۷۸
شابک (ج ۳) ۹ ـ ۱۴۱ ـ ۴۲۲ ـ ۹۶۴
ISBN (Vol. 3) 964 - 422 - 141 - 9
شابک (دوره) ۷ ـ ۱۴۲ ـ ۴۲۲ ـ ۹۶۴
ISBN (Vol. Set) 964 - 422 - 142 - 7

WWW.PPOIR.COM

مؤلفان

۱ـ بابک آتشین‌جان
۲ـ مهبیز اسماعیل‌پور
۳ـ مزدک انوشه
۴ـ حسین برزگرکشتلی
۵ـ سامیهٔ‌بصیرمژدهی
۶ـ عبدالرحیم بهروزیان
۷ـ افسانهٔ جهان‌تاب
۸ـ حمیدهٔ حجتی
۹ـ محمدجواد خاوری (از افغانستان)
۱۰ـ محمدرضا ربیمیان
۱۱ـ اختر رسولی
۱۲ـ میرزا شکورزاده (از تاجیکستان)
۱۳ـ مهرداد ضیایی
۱۴ـ محمداکبر عشیق (از افغانستان)
۱۵ـ غلام‌حسین لعل‌زاد (از افغانستان)
۱۶ـ معین‌الدین محرابی
۱۷ـ شیدا مرادی
۱۸ـ تاج‌الدین نوش‌آبادی
۱۹ـ عارف‌نوشاهی (از پاکستان)
۲۰ـ حمزهٔ واعظی (از افغانستان)
۲۱ـ کیقباد یزدانی.

همکاران دیگر که ما را در پدید آوردن این کتاب یاری دادند:

فاطمهٔ اروجلو، ابوالقاسم اسماعیل‌پور، لنا اسماعیل‌زادهٔ جورابچی، حجت‌الله اصیل، حجت‌الله تبیانیان، محمودجوادیان کوتنایی، ابوالفضل خطیبی، علی رفیعی، غلام‌مجتبی ساغر کابلی (از افغانستان)، مجتبی سامع، حسن سید عرب، محمداقبال شاهد (از پاکستان)، روزبهٔ صدآرا، امیر صدرنیا، علی عبداللهی، جمشید علیزاده، فاطمهٔ ثنا، محمدقاسم‌زاده، محمدمهدی مختار (از افغانستان)، یدالله مقتون امینی، هدیهٔ ملکیان، سیارهٔ مهین‌فر.

به نام آن‌که جان را فکرت آموخت

پیش‌گفتار

ز آغاز تاریخ، ایران و افغان — سرخوان دانش، چو اخوان نشسته
ز باغی دو سرو روان قد کشیده — به شاخی دو مرغ خوش‌الحان نشسته
دو شاگرد فطرت، دو استاد مشرق — دو همدرس در یک دبستان نشسته
نه تنها نظامی است پابند گنجه — نه هم فرخی در سجستان نشسته
«ملک» رخ به تهران نهفت و من این‌جا — ستایشگر وی به پروان نشسته

شعر بالا بخشی از قصیده‌ای است که استاد زنده‌نام خلیل‌الله خلیلی (۱۲۸۶ـ ۱۳۶۶ش) در سوک ملک‌الشعرای بهار (ـ۱۳۳۰ش) سروده است. حقیقت نیز همین است که سرزمینی که به‌نام کشور افغانستان آوازه دارد، دارای فرهنگ و تمدن دیرینه‌ای است که با فرهنگ و تمدن ایرانی پیوندی استوار دارد، چنان‌که نمی‌توان یکی را از دیگری بازشناخت یا آن‌ها را از یکدیگر جدا کرد. زبان و ادب فارسی/ دری که در اعتلای فرهنگ بشری سهم ارزنده‌ای داشته است، نخستین بار در خراسان بزرگ که بیشتر خاک افغانستان کنونی در درون آن نهاده بود، سربرآورد و در همان‌جا بالید. گویندگانی چون حنظلهٔ بادغیسی، محمود وراق هروی، پیروز مشرقی، ابوشعیب صالح‌بن محمد هروی، شهید بلخی، ابوشکور بلخی، ابوعبدالله محمدبن صالح ولوالجی و نیز نخستین سرایندگان شاهنامه، یعنی ابوعلی محمد بن احمد بلخی و ابومنصور موفق بن علی هروی که از طلایه‌داران شعر و ادب فارسی درشمار می‌آیند، از سرزمین‌هایی برخاسته بودند که امروز همهٔ آن‌ها در خاک افغانستان نهاده‌اند. پس از آن‌که دولت سامانیان در بخارا در سراشیب زوال افتاد و سرانجام فروپاشید، دولت دودمان سبکتگین در غزنه که از الگوی دربار بخارا پیروی و با آن همچشمی می‌کرد، پشتیبانی از ادب جوان فارسی را پی‌گرفت و شاعران بسیاری از دوردست‌های جهان ایرانی بدان‌جا روی آوردند، چنان‌که فرخی از سیستان، عنصری از بلخ، منوچهری از دامغان، غضایری از ری و عسجدی از مرو یا هرات راهِ غزنه را پیش گرفتند و با تشویق و حمایتی که شاهان، شاهزادگان، امرای دولت و دیوان‌سالاران بلندپایه از آن‌ها می‌کردند، در ترویج ادب‌فارسی می‌کوشیدند. محمود غزنوی با گردآوردن چهارصد شاعر در دربار خود سنتی را پایه گذاشت که بیش از هزار سال دوام آورد و برگزیدن امیرالشعرا/ ملک‌الشعرا که به ابتکار او باب شده بود، از لازمه‌های دربارها و از نشانه‌های قدرت و تشخص گردید. اگرچه امروزه مردم ایران و افغانستان در دو واحد سیاسی جداگانه زندگی می‌کنند، در حقیقت ملتی یگانه‌اند و در جهان کمتر جایی را می‌توان یافت که میان دو ملت این همه همانندی باشد. این دو ملت میراث فرهنگی مشترکی دارند که یادگار چند هزارسالهٔ نیاکان مشترک آن‌ها است و هر دو آن‌ها در دو سوی مرزهای سیاسی که به‌دست بیگانگان برای آن‌ها تعیین گردیده، در غنی‌تر کردن و پربارتر کردن آن اهتمام می‌ورزند و از برکات و نتایج آن که همانا زنده نگه‌داشتن هویت ملی‌شان است، بهره‌مند می‌شوند. عنصری بلخی، سنایی غزنوی، عثمان مختاری، علی بن عثمان هجویری، محمود طرزی، عبدالعلی مستغنی، قاری عبدالله،

لطیف ناظمی، لطیف پدرام، خلیل‌الله خلیلی و صدها تن از بزرگان علم و ادب افغانستان که در دو سدهٔ اخیر درخشیدند، همان اندازه که به افغانستان و مردم آن تعلق دارند از آنِ ایران و ملت ایران نیز هستند، چنان‌که فردوسی، نظامی، سعدی، حافظ، بهار، نیما، هدایت و اخوان و بسیار کسان دیگر که در این سوی مرزها برآمدند و شکوفا شدند، همان‌اندازه که ایرانی هستند از مفاخر فرهنگی افغانستان نیز درشمار می‌آیند. شهرهای افغانستان برای ایرانیان چندان نزدیک و آشنا هستند که وقتی از هرات و بلخ و کابل و غزنه سخن می‌گویند، چنان است که گویی از شیراز و کرمان و اصفهان می‌گویند. اگرچه در افغانستان هر دو زبان فارسی و پشتو ـ که از شاخه‌های زبان‌های ایرانی است ـ رسمیت دارند و به هر دو زبان می‌گویند و می‌نویسند، کمتر شاعر و نویسندهٔ پشتوزبان را می‌توان یافت که به فارسی شعر نگفته، داستانی به فارسی ننوشته، اثری را از فارسی به پشتو ترجمه نکرده یا دست‌کم در نوشته‌های پشتوی خود متأثر از زبان و ادب فارسی/ دری نبوده باشد. شاعران پشتو زبان ملمع‌های فارسی ـ پشتو می‌گویند و آن را شیر و شکر می‌خوانند. بایزید روشانی، خوشحال‌خان ختک، پسران چهارگانه‌اش اشرف‌خان هجری، عبدالقادرخان، گوهرخان و افضل‌خان، برادرش جمیل بیگ و نیز چالاک ختک، کامگارخان ختک، کاظم‌خان شیدا، مهردل‌خان مشرقی، غلام‌جیلانی جلالی، برهان‌الدین کشککی،، عبدالشکور رشاد و سلیمان لایق که همگی از مفاخر ادب پشتو به‌شمار می‌آیند، در ادب فارسی نیز دستی توانا دارند و شعر فارسی را شیوا و دل‌نشین سروده‌اند.

ملت افغانستان که امروز گرفتار جنگی خانمان‌سوز است، روزگاری دلیرانه در برابر دست‌اندازی‌های امپراتوران قدرتمند انگلیس و روس در ایستاد و سرسختانه از استقلال میهن خود دفاع کرد. ملت افغانستان همین مردمان سخت‌کوش و پیراهن‌چرکینی نیستند که جنگ خانگی بیست ساله که به‌دست بیگانگان در کشورشان شعله‌ور گردیده، آن‌ها را از سرزمین نیاکانشان بیرون رانده و آوارهٔ جهان کرده است؛ در کشورهای میزبان هر کار پست و دشوار به آن‌ها سپرده می‌شود و گه‌گاه به همان گناهانی متهم می‌شوند که همهٔ آوارگان در همه جای جهان بدان متهم‌اند. در همین بیست‌سالهٔ آتش و خون نیز فرهیختگان و دانشمندان برجسته‌ای از افغانستان برخاسته‌اند که مشعل علم و ادب میهن خود را در سرزمین‌های دیگر فروزان نگه‌داشته‌اند. هزاران شاعر، نویسنده، ادب‌پژوه و روزنامه‌نگار که ناگزیر از میهن خود کوچیده‌اند، در جاهای دیگر فعالیت خود را از سرگرفته‌اند و تا امروز صدها کتاب و نشریه در کشورهای آسیا، اروپا و امریکا منتشر کرده‌اند. شاعری در تهران، پیشاور یا دهلی درکار سرودن شعر است و نویسنده‌ای در لندن یا ونکوور. اما همهٔ آنان چشم آن دارند که روزی آتش جنگ در کشورشان فروکش کند تا بتوانند به میهن خود بازگردند و زندگی سرفرازانهٔ گذشته را از سر گیرند.

همین جنگ خانگی بیست‌ساله و کوچ اجباری تقریباً همهٔ بزرگان فرهنگ و ادب افغانستان و نیز احراق و غارت کتب و کتابخانه‌ها سبب گردیده که ما با وجود کوشش‌های فراوانی که کرده‌ایم، نتوانیم به همهٔ منابعی که برای تدوین این دانشنامه بدان‌ها نیاز بود دسترسی یابیم. بدین ترتیب، کار ما در شناساندن ادب فارسی در افغانستان که بخشی از میراث فرهنگی ما ایرانیان نیز درشمار می‌آید، بسیار دشوار بوده است. شماری از مقالات دانشنامه، به‌ویژه آن‌هایی که دربارهٔ معاصران و آثار ایشان است، ناقص و ناتمام است و حتی در پاره‌ای موارد، با این‌که اهمیت مدخلی را می‌دانستیم و لازم بود آن را در کتاب بیاوریم، ناگزیر شدیم به امید روزی که بتوانیم آگاهی‌های بیشتری دربارهٔ آن به‌دست بیاوریم، موقتاً از دانشنامه بیرون بگذاریم. اما امیدواریم که دوستان افغانستانی ما در هرکجاکه هستند، ضمن یادآوری کاستی‌ها و خطاهایی که در این دانشنامه راه یافته، با فرستادن آگاهی‌های تازه دربارهٔ جریان‌های ادبی کشور خود، در پربارتر کردن و سودمندتر کردن این اثر که به هر حال تا امروز دربارهٔ ادب فارسی در افغانستان بی‌سابقه است، ما را یاری دهند، چنان‌که تا این جا نیز از مساعدت برادران و دوستان افغانستانی خود بسیار بهره جسته‌ایم.

در دانشنامه گه‌گاه به زندگی‌نامهٔ شاعران و مؤلفانی برمی‌خوریم که از قوم افغان هستند، اما افغانستانی نیستند. اینان کسانی‌اند که روزگاری زادبومشان در قلمرو افغانستان بود یا افغان‌هایی بودند که در برخی نواحی شمال غربی شبه قاره پراکنده شده بودند. در ۱۹۴۷م که

مسلمانان از هند جدا شدند و کشوری از خود به‌نام پاکستان بنیاد کردند، از بخش افغان‌نشین کشور خود ایالتی به نام سرحد با مرکزیت پیشاور ساختند که مردم آن تا امروز پیوستگی‌های خود را با افغان‌های افغانستان نگه‌داشته‌اند. بنابراین، در دانشنامه از کسانی که از آن‌ها با نسبت افغان یاد می‌شود به قومیتشان اشاره دارد نه ملیت آن‌ها.

همچنین چون دانشنامه در نظر دارد که شرح حال ممدوحان شعر فارسی و کسانی را که اثری به آن‌ها پیشکش شده است بیاورد، ازاین‌رو، زندگی‌نامهٔ شاهان، امیران و دولتمردانی آمده که خود دستی در ادب نداشتند، اما چون در گذشته کمابیش تنها ناشر آثار شعرا و نویسندگان بودند، شرح حال آن‌ها، اشعاری که در مدحشان گفته شده و نام آثاری که به آن‌ها اتحاف گردیده در کتاب آمده است. با این‌همه در مواردی اندک به شرح حال شاهانی برمی‌خوریم که شعری نیز در مدحشان نگفتند یا اصلاً به شعرا و علما التفاتی نداشتند. اما برای این‌که خوانندگان کتاب حاضر درک و دریافتی از تاریخ افغانستان نیز داشته باشند، از نام آن‌ها نیز مدخلی کرده‌ایم و از احوالشان شرحی کوتاه در کتاب آورده‌ایم.

در پایان بر خود می‌دانیم که از آقای احمدمسجد جامعی، قائم مقام محترم وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی که در پدید آوردن دورهٔ دانشنامهٔ ادب فارسی مشفقانه با ما همکاری و همگامی داشته‌اند و از هیچ‌گونه مساعدتی دریغ نورزیده‌اند و نیز از آقای سهراب حمیدی، مشاور محترم معاونت فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی سپاسگزاری کنیم واز خداوند بخواهیم که ایشان را در خدمات ارزنده‌ای که به فرهنگ ایران می‌کنند، توفیق دهد.



راهنمای آوانگاری

مصوتها

a	اَ، عَ	ارغوان (ar.qa.vān)، عکس (aks)
e	اِ، عِ	ارتجال (er.te.jāl)، عتاب (e.tāb)
o	اُ، عُ	ارجوزه (or.ju.ze)، عبید (o.beyd)
ā	آ، عا	آبتین (āb.tin)، عارف (ā.ref)
u	او، عو	اورمزد (ur.mazd)، عود (ud)
i	ای، عی	ایجاز (i.jāz)، عیسی (i.sā)
yi	یی	عطایی (a.tā.yi)

صامتها

b	ب	بهرام (bah.rām)
p	پ	پرویز (par.viz)
t	ت، ط	ترانه (ta.rā.ne)، طنز (tanz)
s	ث، س، ص	ثرم (sarm)، سبک (sabk)، صالح (sā.leh)
j	ج	جغد (joqd)
č	چ	چشم (češm)
h	ح، ه	حافظ (hā.fez)، هجیر (ho.jir)
x	خ	خزانیه (xa.zā.ni.ye)
d	د	دریا (dar.yā)
z	ذ، ز، ض، ظ	ذوبحرین (zu.bah.reyn)، زاب (zāb)، ضحاک (zah.hāk)، ظفرنامه (za.far.nā.me)
r	ر	رستم (ros.tam)
ǰ	ژ	ژنده رزم (ǰen.de.razm)
š	ش	شاهنامه (šāh.nā.me)
ɛ	ع، ء	تعزیه (taɛ.zi.ye)، تأسیس (taɛ.sis)
q	غ، ق	غزل (qa.zal)، قافیه (qā.fi.ye)
f	ف	فردوسی (fer.dow.si)
k	ک	کشکول (kaš.kul)
g	گ	گرگین (gor.gin)
l	ل	لهراسب (loh.rāsb)
m	م	مزدک (maz.dak)
n	ن	نرسه (ner.se)
v	و	ونون (ve.non)
y	ی	یزدگرد (yazd.gerd)

دو بانگه / واکهٔ مرکب / دیفتونگ

ow	اُوْ، عُوْ	اوج (owj)، عوفی (ow.fi)

توضیحاتی دربارهٔ آوانگاری

۱ـ در آوانگاری هرگاه ع یاء ساکن بوده آن را با ε (اپسیلون، از حروف یونانی) نشان داده‌ایم ،اما اگر متحرک بوده از مصوت‌ها در شمار آورده‌ایم. ← راهنمای آوانگاری

۲ـ اگر حرف مشددی در پایان کلمه بیاید حرف دوم آن را در میان دو قلاب آورده‌ایم: (šāz[z]).

۳ـ در آوانگاری e را نشانهٔ میان مضاف و مضاف‌الیه یا صفت و موصوف برگزیده‌ایم، اما برای اینکه نشان دهیم این نشانه بخشی از کلمهٔ پیش از خود نیست پیش از آن یک خط تیره آمده است، مانند ابوریحان بیروتی (a.bu.rey.hān-e.bi.ru.ni).

۴ـ برای اینکه خوانندگان بتوانند سرشناسه‌ها را به آسانی و درستی بر زبان آورند هر هجای سرشناسه را با نقطه‌ای جدا کرده‌ایم، مانند ادیب صابر ترمذی (a.dib.sā.ber-e.ter.me.zi).

۵ ـ با این‌که هنوز هم در برخی نواحی خراسان، افغانستان، تاجیکستان و افغانستان میان یای معروف و مجهول فرق می‌گذارند در دانشنامه این تمایز نادیده گرفته شده و تلفظ رایج در ایران ترجیح داده شده و همهٔ یاها معروف تلفظ گردیده است. به سخن دیگر همان شش مصوت کوتاه و بلند را برگزیده و مصوت‌های دیگر را نادیده گرفته‌ایم.

۶ـ در آوانگاری حروف اصالت را به تلفظ‌های ایرانی داده‌ایم نه عربی و در واقع همهٔ تلفظ‌ها را «ایرانی» کرده‌ایم، زیرا در تلفظ ایرانی میان «ث»، «س» و «ص» فرقی نمی‌گذارند، یا «ت» و «ط» را مانند هم تلفظ می‌کنند و میان «ز»، «ذ»، «ض»، و «ظ» تمایزی نمی‌گذارند.



نشانه‌ها

دانشنامه برای این‌که بسامد برخی واژه‌ها و ترکیبات جای زیادی را در کتاب نگیرد و بر حجم کتاب نیفزاید برای آن‌ها نشانه‌هایی برگزیده و آن نشانه‌ها را در سراسر کتاب به کار برده است. برای این‌که خوانندگان این نشانه‌ها را بشناسند در این‌جا آن‌ها را می‌شناسانیم:

ق م = قبل از میلاد، ۲۷۶ ـ ۲۳۵ ق م

م = میلادی، ۱۹۹۶ م

ز = زنده، ز ۷۲۵ ق، ز ۱۳۲۵ ش، ز ۱۹۲۵ م

ق = هجری قمری، ۱۴۱۶ ق

ش = هجری شمسی، ۱۳۷۴ ش

/ = یا، ۱۲۶۰ ق / ۱۸۴۴ م

... ـ = تاریخ تولد، ۲۵۴ ـ

ـ ... = تاریخ درگذشت، ـ ۲۵۴ ق، ـ ۱۲۵۰ م، ـ ۱۳۵۰ ش

ـ = تمایز میان دو مصرع

آن کس که تو را شناخت جان را چه کند ـ فرزند و عیال و خانمان را چه کند

/ = تمایز میان دو بیت

آنکس که تو را شناخت جان را چه کند ـ فرزند و عیال و خانمان را چه کند / دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی ـ دیوانهٔ تو هر دو جهان را چه کند.

□ = تمایز میان دو شعر

«چون نیست مقام ما در این دهر مقیم ـ پس بی می معشوق خطایی است عظیم / تا کی ز قدیم و محدث امیدم و بیم ـ چون من رفتم جهان چه محدث چه قدیم.» (خیام) □ «بازآ، بازآ، هر آنچه هستی بازآ ـ گر کافر و گبر و بت‌پرستی بازآ / این درگه ما درگه نومیدی نیست ـ صد بار اگر توبه شکستی بازآ.» (ابوسعید ابوالخیر)

ح = حدود ، ح ۵۹۵ ق

* = هرگاه پس از کلمه‌ای بیاید، آن کلمه در دانشنامه مدخل شده است.

← = نشانهٔ ارجاعی، ابن‌سینا، حسین بن عبدالله ← ابوعلی سینا

ص = صفحه، ص ۵۴۵

صص = صفحات، صص ۵۴۵ ـ ۵۸۹

\ = تمایز میان دو سطر در شعر نو



بخش: ج 3

از صفحه 1 تا صفحه 1212 (معادل 1212 صفحه)

آ



آئینه (ā.i.ne)، محمد یوسف فرزند یعقوب، کابل ۱۲۹۸ش - ، شاعر فارسی‌گوی افغانستانی. نیاکانش از مردم قندهار بودند. در زادگاهش برآمد و کارش را با مترجمی آغاز کرد. پس از چندی به خدمت وزارت اطلاعات و فرهنگ افغانستان درآمد. چندی مدیر مسئول مجلهٔ برگ سبز بود و زمانی نیز مدیریت عمومی نشریات و کفالت سرپرستی کتابخانه و موزهٔ وزارت کشاورزی را داشت. زبان‌های آلمانی و انگلیسی را خوب می‌داند. وی از علاقه‌مندان شعر نو است و در این شیوه خود را صاحب طرزی خاص می‌داند. کوشش او در آوردن تشبیهات نو درخور توجه است. به جلوه‌های طبیعت بیش از عناصر دیگر در شعر اهمیت می‌دهد. آئینه به هردو شیوهٔ سنتی و تازه شعر می‌سراید. اثری به نام تار دارد که در آن به بررسی دگرگونی‌های ادبی بر پایهٔ عوامل اجتماعی و حوادث تاریخی و تأثیر عوامل زمان و محیط پرداخته است. از دیگر آثارش بستان صفت و نوای عشرت را می‌توان یاد کرد.

منابع: برگزیدهٔ شعر معاصر افغانستان، ۱۷۰-۲۷؛ بهار کابل، ۴۳-۴۸، ۲۱۱؛ شعر معاصر افغانستان، ۱۷۰-۲۷؛ شعر معاصر دری افغانستان، ۲۵۱-۲۵۶؛ معاصرین سخنور، ۸-۱۹؛ میرمن، سال ۱۳۵۲ش، شمارهٔ ۵، ص ۳۱.

لعل‌زاد

آئینهٔ عرفان (ā.i.ne-ye.er.fān)، ماهنامهٔ علمی ـ ادبی وزارت معارف افغانستان. نخستین شمارهٔ آن در برج جوزا/ خرداد ۱۳۰۳ش/ ۱۹۲۴م از دارالتألیف وزارت معارف منتشر شد. مدیر مسئول این نشریه هاشم شایق، معاون ریاست دارالتألیف، بود و نویسندگان مجله نیز از هیأت تحریریهٔ دارالتألیف بودند. آئینهٔ عرفان در حقیقت جانشین نشریهٔ معرف معارف بود و مرام تاریخی، علمی، ادبی، اجتماعی، اخلاقی و تربیوی (تربیتی) داشت. در آن ـ به نوشتهٔ روی جلد ـ از «مساعی علمی و انکشافات مدنی» بحث می‌شد. این ماهنامه تا ثور/اردیبهشت ۱۳۰۴ش مرتب منتشر می‌شد، اما از این تاریخ انتشار مجله به علت نبودِ چاپخانه و عوامل دیگر متوقف شد. در جوزا/خرداد، سرطان/تیر و اسد/مرداد سال بعد نیز سه شماره از آن منتشر شد، تا این‌که در حمل/فروردین ۱۳۱۰ش، نشر دورهٔ جدید مجله با کیفیتی بهتر از گذشته آغاز شد. این نشریه در ۱۳۲۹ش به عرفان تغییر نام داد. شماره‌های دورهٔ یکم مجله (۱۵ شماره)

در ۴۸ صفحه، در مطبعهٔ وزارت معارف به‌چاپ سنگی می‌رسید. دورهٔ دوم انتشار مجله، مصور بود و در ۲۴ صفحه در مطبعهٔ عمومی کابل به‌چاپ سربی می‌رسید و پس از چندی دوباره در ۴۸ صفحه منتشر می‌شد. آئینهٔ عرفان قطع جیبی ۸×۶ اینچ (۲۰×۱۵ سانتی‌متر) با صفحات تک‌ستونه داشت. در صفحهٔ دوم آن فهرست مطالب درج می‌شد. در آغاز، بهای اشتراک سالانهٔ آن در داخل افغانستان، هشت روپیهٔ کابلی و در بیرون کشور، شش روپیهٔ کلدار بود. قیمت یک نسخهٔ آن نیز در کشور $\frac{3}{4}$ روپیه (۴۵ پیسه) و در خارج ازکشور یک روپیه با بهای پست بود. آئینهٔ عرفان برای معلمان و دانش‌آموزان نیم‌بها و برای نویسندگان و اهل علم رایگان بود. صلاح‌الدین سلجوقی، محمدزمان‌خان طرزی خازن‌الکتب، عبدالحق معلم (ملک‌الشعرا بیتاب)، قاری عبدالله، ظهورالدین و عبدالجبار، از نویسندگان آئینهٔ عرفان بودند. گاهی بیشتر بخش‌های مجله را هاشم شایق می‌نوشت. برخی از مقالات علمی مجله ترجمه بود. اشعار چاپ شده در آن، مضمون‌های علمی و تربیتی داشت. آئینهٔ عرفان دست‌کم تا شمارهٔ پنجم سال چهارم از دورهٔ جدید (برج اسد/مرداد ۱۳۱۳ش) منتشر شده است.

منابع: تاریخ جراید و مجلات ایران، ۴۱/۱؛ سیر ژورنالیزم در افغانستان، ۱۸۷/۱ـ۱۹۰؛ معرفی روزنامه‌ها، جراید، مجلات افغانستان، ۸؛ سرور جویا، «مطبوعات و نشریات ما»، کابل، سال دوم، شمارهٔ ششم، اول قوس/آذر ۱۳۱۱ش، صص ۷۶ـ۷۸.

آتشین

آتش قندهاری (ā.taš-e.qand.hā.ri)، مولانا محمدشاه، ـ لاهور ۹۷۳/۹۷۶ق، تاریخ‌نگار و شاعر قندهاری. از بزرگ‌زادگان قندهار بود. در قندهار یا ورارود به خدمت ظهیرالدین بابر (ـ۹۳۷ق) درآمد و وقایع‌نویس دربار او بود. پس از درگذشت بابر، به خدمت پسرش نصیرالدین همایون (۹۳۷ـ ۹۶۳ق) پیوست و در دستگاه او نیز از پایگاهی بلند برخوردار بود. آتش از انواع شعر، در گفتن غزل مهارت داشت. از سروده‌های او تنها ابیاتی پراکنده در تذکره‌ها و کتب تاریخ به‌جا مانده است. برخی منابع نام آتش را تصحیف کرده، از او به نام‌های آتشی، انسی و انیسی نیز یادکرده‌اند و پاره‌ای از آن‌ها شرح حال او را در دو جا و زیر دو نام آورده‌اند. چون روزگاری دراز از زندگی خود را در لاهور به‌سر آورد، از او با نسبت لاهوری نیز یاد کرده‌اند.

منابع: تاریخ شعر و سخنوران فارسی در لاهور، ۱۷۹ـ۱۸۱؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۵۴۲، ۸۳۳؛ تذکرهٔ حسینی، ۴۰؛ تذکرهٔ شعرای پنجاب، ۲۰ـ۲۱؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۵۲۹/۳ـ۵۳۰، ۵۳۷؛ روز روشن، ۵؛ ریاض‌العارفین، آفتاب‌رای، ۸۱/۱؛ شام غریبان، ۲۵؛ شمع انجمن، ۵۶؛ مجمع‌الشعرای جهانگیری، ۲۲۱ـ۲۲۲؛ منتخب‌التواریخ، ۱۸۰/۳ـ۱۸۱؛ نشتر عشق، ۶۴/۱؛ نوبهار، سال یکم، شمارهٔ یکم، تابستان ۱۳۷۰ش، صص ۱۷ـ۱۸؛ *Catalogue of The Arabic, Persian and Hindu'sta'ny Manuscripts of The Libraries of The Kings of Oudh*, 1/51,72.

دانشنامه

آتشی لاهوری ← آتش قندهاری

آتونی (ā.tu.ni)، نیمهٔ دوم سدهٔ نهم و نیمهٔ یکم سدهٔ دهم هجری، بانوی شاعر ایرانی. از مردم هرات، همسر ملا بقایی و معاشر امیر علی‌شیر نوایی (ـ۹۰۶ق) بود. مدتی در هند در دربار همایون (۹۳۷ـ۹۶۳ق) و یک‌چند نیز در خدمت عبیدالله‌خان ازبک (ـ۹۴۶ق) بود. زنی خوش‌سخن بود و با ادیبان روزگارش نشست‌وخاست می‌کرد. مشاعره‌های هزل‌آمیز او با همسرش معروف است و برخی از آن‌ها که در قالب رباعی است، در تذکره‌ها ثبت شده است.

منابع: از رابعه تا پروین، ۱۱۲ـ ۱۱۴؛ تذکرة‌الخواتین، ۷۶؛ روضة‌السلاطین، ۱۳۸؛ ریاض‌الشعراء، نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملک، ۵۳/۱؛ زنان سخنور، ۱/۱؛ گلزار جاویدان، ۶/۱؛ مرآت‌الخیال، ۳۳۶؛ نتایج‌الافکار، ۹۷؛ آریانا، سال ۱۰، شمارهٔ ۳، ص ۴۹.

دانشنامه

آثارالوزراء (ā.sā.rol.vo.za.rā')، کتابی در شرح احوال وزرای اسلام تألیف سیف‌الدین حاجی بن نظام عقیلی. مؤلف از دبیران دربار تیموریان بود و این کتاب را در یک مقدمه و دو مقاله و چهار باب، میان ۸۷۵ـ۸۹۲ق در هرات به نام خواجه قوام‌الدین نظام‌الملک خوافی نوشت. وی آن‌جا که در سبب تألیف آن سخن می‌راند، می‌آورد که از جوانی وارد شغل دیوانی شد و تا چهل‌سالگی در آن کار بود. در این مدت، مجموعه‌ای از منشآت سلاطین و مکاتیب بزرگان گرد آورد، تا بعدها، کتابی از آن‌ها فراهم آورد. چون نظام‌الملک خوافی این موضوع را شنید،

آن مجموعه را از عقیلی خواست. عقیلی بر آن بود که گزیده‌ای از این مکاتیب را برای وزیر بفرستد، ولی چون این مجموعه مطالب غث‌وسمین داشت، از آن تصمیم برگشت و بر آن شد تا کتابی در شرح احوال وزرا بنگارد. وی در تألیف اثرش از کتبی، همانند تاریخ طبری، شاهنامه، جامع‌التواریخ، جوامع‌الحکایات، فرج بعدالشدة، نسائم‌الاسحار و به‌ویژه آثار از میان رفته‌ای، مانند مقامات ابونصر مشکان و مجلدات گم‌شدهٔ تاریخ بیهقی بهره برده که ارزش اصلی آثارالوزراء نیز به‌خاطر همین است و بخشی مهم از آن را از نسائم‌الاسحار ناصرالدین منشی کرمانی تحریر کرده است.این اثر با تصحیح و تعلیقات میرجلال‌الدین محدث ارموی در تهران به‌چاپ رسیده است (۱۳۳۷ش).

منابع: آثارالوزراء؛ دانشنامهٔ ایران و اسلام، ۱۷/۱-۱۸؛ دستورالوزراء، ۴۱۸-۴۳۲؛ مهدی محقق، «نسائم‌الاسحار من لطائم‌الاخبار، آثارالوزراء»، راهنمای کتاب، سال دوم، شمارهٔ ۳،صص ۴۱۰-۴۱۴؛ سخن، سال دهم، شمارهٔ ۸، صص ۸۹۵-۹۰۳؛ *Iranica*, 2(8)/911-912.

رسولی

آثار هرات (ā.sār-e.ha.rāt)، کتابی در تاریخ و جغرافیای شهر هرات و سرگذشت سخن‌سرایان متقدم و معاصر آن به قلم خلیل‌الله خلیلی* افغانی. وی این کتاب را به دستور عبدالرحیم‌خان، وکیل نایب‌الحکومهٔ هرات، تألیف و مراجع خود را نیز ذکر کرده است. این کتاب در سه جلد و با ترتیب الفبایی تراجم تدوین یافته است. جلد یکم در اوضاع تاریخی و جغرافیایی شهر هرات (۱۳۰۹ش) و جلد دوم در شرح زندگی شاعران متقدم هرات است که با زندگینامهٔ خواجه عبدالله‌انصاری آغاز می‌شود و با هلالی استرابادی به‌پایان می‌رسد. جلد دوم دو پیوست دارد؛ پیوست یکم آن، زندگی‌نامهٔ بانوان سخن‌سرا و پیوست دوم سرگذشت نقاشان و خوش‌نویسان است (۱۳۰۹ش). جلد سوم نیز دربردارندهٔ زندگی‌نامهٔ ۵۹ شاعر معاصر هرات است (۱۳۱۰ش).

منابع: آثار هرات؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، ۴۳۰/۲-۴۳۶؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۱۶/۱۰؛ ادب، سال ۲۱، شمارهٔ ۲، ص ۸۶

ملکیان

آثم (ā.sem)، عبدالسلام فرزند محمدعظیم، گذر تکلیخانه از روستاهای میمنه ۱۳۳۱ش -   ، شاعر افغانستانی. دوره‌های دبستان و دبیرستان را در مدارس میمنه گذرانید. در ۱۳۵۸ش دانشکدهٔ پزشکی کابل را به‌پایان رسانید و در وزارت صحت عامهٔ جمهوری افغانستان به‌کار سرگرم شد. از ۱۳۴۵ش اشعارش به زبان‌های فارسی و ترکی در مطبوعات کشورش به‌چاپ رسیده است. در ۱۳۶۳ش مجموعه‌ای از شعرهای وی به‌نام ینگی آچیلگن گل‌لر به‌کوشش انجمن نویسندگان افغانستان چاپ شده است. اشعار آثم در کتاب‌های مدارس ترک زبان منتشر شده است.

منابع: رنگین‌کمان شعر، احوال و آثار سخنوران فاریاب، ۲۷۲-۲۷۴؛ ینگی آچیلگن گل‌لر، مقدمه.

رسولی

آثم، محمدحسین ← سلجوقی

آخوند درویزه ← درویزهٔ ننگرهاری

آخوندزادهٔ هروی (ā.xund.zā.de-ye.ha.ra.vi)، ملا محمد صدیق، معروف به قاضی صاحب، هرات ۱۲۸۶- همان‌جا ۱۳۵۰ق، شاعر، ادیب، تذکره‌نویس و خوش‌نویس افغانستانی. شهرت عمدهٔ وی به‌خاطر تألیف تذکره‌ای به نام تذکرة‌النساء است که آن را در ۱۳۲۷ق نوشته و زندگی‌نامهٔ ۱۴۰ بانوی شاعر فارسی و تازی‌گوی را در آن آورده است. آخوندزاده در اواخر زندگی، قاضی هرات و رئیس انجمن ادبی آن‌جا بود. وی در نظم و نثر از بیدل پیروی می‌کرد و شعر او سرشار از تشبیهات پیچیده و تلمیحات گوناگون است. از او جز تذکرة‌النساء، تنها نوشته‌های پراکنده به‌جا مانده است.

منابع: تاریخ تذکره‌های فارسی، ۳۹۴/۱-۳۹۷؛ معاصرین سخنور، ۲۵۰.

دانشنامه

آداب‌الحرب و الشجاعة (ā.dā.bol.harb.vaš.šo.jā.e)، کتابی در آیین پادشاهی و کشورداری نوشتهٔ فخرالدین محمد، ملقب به مبارک‌شاه و معروف به فخر* مدبر، فرزند منصور فرزند سعید، از نویسندگان اوایل سدهٔ هفتم هجری. مؤلف این اثر را در یک مقدمه و سی‌وچهار باب، به‌نام شمس‌الدین ایلتتمش، از سلاطین مملوک هند (۶۰۷- ۶۳۳ق) بدین ترتیب تألیف کرده

آداب‌الحرب و الشجاعة

است: ۱ـ اندر کرم و حلم و عفو پادشاهان. ۲ـ اندر عدل و نیت پادشاهان و خصال حمیدهٔ ایشان. ۳ـ اندر رحمت و شفقت پادشاهان. ۴ـ اندر آن‌چه باید که پادشاهان از آن غافل نباشند. ۵ـ اندر اختیار کردن وزیر کافی عالم ناصح پاک دین خدای ترس. ۶ـ اندر فرستادن رسول و تحف و هدایا و ترتیب آن. ۷ـ اندر مشورت کردن حرب و تا ممکن بود حرب ناکردن. ۸ـ اندر خلقت و فضیلت و برکت اسب و ثواب آن‌کس که او را تعهد کند. ۹ـ اندر هیأت اسب و عیب و ریاضت او و آوردها که استادان نهاده‌اند. ۱۰ـ اندر شناختن اسب و دندان او و معالجت و علت ایشان. ۱۱ـ اندر فضیلت و خاصیت هر سلاحی و کار بستن آن. ۱۲ـ اندر عرض کردن لشکر و ترتیب نگاه‌داشتن. ۱۳ـ اندر فرود آوردن لشکر و لشکرگاه کردن. ۱۴ـ اندر بیرون فرستادن طلایه و جاسوسان و منهیان. ۱۵ـ اندر شبیخون فرستادن که چه وقت باید کرد. ۱۶ـ اندر کمین فرمودن که چگونه باید کرد. ۱۷ـ اندر اختیار کردن زمین مصاف و جنگ‌جای. ۱۸ـ اندر راست کردن و تعبیهٔ مصاف هر گروه از اصناف خلق. ۱۹ـ اندر راست کردن صف‌های حرب و ترتیب آن. ۲۰ـ اندر حرب کردن و بیداری سالاران و مبارزان و ترتیب آن. ۲۱ـ اندر آغاز کردن جنگ که اول رسم حرب کردن کراست. ۲۲ـ اندر بیرون شدن مبارزان و تمام کردن اندر حرب. ۲۳ـ اندر فرهنگ و ادب حرب. ۲۴ـ اندر آن‌که از سپاه حشری که از هر جای آرند کاری برنیاید. ۲۵ـ اندر غزو کردن و فضیلت جهاد بر کافران. ۲۶ـ اندر ستدن غنیمت از لشکریان و جزیه و خراج از کافران. ۲۷ـ اندر جنگ حصار و تدبیر ساختن و حیلت آن. ۲۸ـ اندر اصلاح لشکر و مدد و معونت ایشان. ۲۹ـ اندر علامت ظفر و پیروزی در روز حرب. ۳۰ـ اندر آن‌چه پادشاه باید که حق هر یک به اندازهٔ کار و خدمت آن بشناسد. ۳۱ـ اندر آن‌چه لشکریان بدان سزاوار عقوبت گردند. ۳۲ـ اندر آن‌چه استادان هر چیزی را حکمتی نهاده‌اند. ۳۳ـ اندر آن‌چه اجل به جنگ و پرهیز پس‌تر و پیش‌تر نشود. ۳۴ـ اندر پند که پادشاه و لشکر و رعیت باید که آن را کار بندد. مصنف به تناسب هر باب، حکایت‌ها و قصه‌های شیرین و دلپذیری از زندگانی پیامبران، پادشاهان ایران پیش از اسلام، رویدادهای فرمانروایان ایران قدیم، روم و هند و به‌ویژه مطالب مفیدی از دورهٔ غزنویان که روزگار مؤلف است، می‌آورد. این اثر باید میان سال‌های ۶۲۶ـ ۶۳۳ق نوشته شده باشد. چون در دیباچهٔ این کتاب، ضمن بیان عناوین و القاب ایلتتمش، لقب ناصر امیرالمؤمنین آمده و خلیفه المستنصربالله نیز این لقب را در ۶۲۶ق به ایلتتمش داده بود، پیدا است که چون این کتاب به شمس‌الدین ایلتتمش تقدیم شده، تاریخ تألیف آن، باید پیش از ۶۳۳ق، یعنی سال درگذشت آن پادشاه باشد. سبک این اثر، ساده و روان و به‌دور از پیچیدگی است و به آثار سده‌های پنجم و ششم هجری، همچون تاریخ بیهقی شباهت بیشتری دارد. اما سادگی عبارات این کتاب بیش از تاریخ بیهقی است و کنایات و استعارات تاریخ بیهقی در آن کمتر دیده می‌شود. مؤلف برخی لغات و کلمات بومی و شرقی لهجه‌های ایرانی روزگار خود را در این کتاب، زنده نگه داشته است و از این جهت اثری ارزشمند است، اما به سبب آن‌که این کتاب نیز، مانند بسیاری از کتاب‌های دیگر از تصرف کُتّاب در امان نمانده، بیشتر لغات مختص آن نیز دگرگون شده است. تا چندی محققان، کتاب آداب‌الملوک و کفایة‌المملوک را اثر دیگری از همین نویسنده می‌پنداشتند، اما نسخهٔ به‌دست آمده از این کتاب، به شمارهٔ ۲۷۶۷ در کتابخانهٔ دیوان هند، معلوم داشت که این کتاب همان، آداب‌الحرب والشجاعه است که مؤلف شش باب تازه بر آن افزود و نامی تازه بر آن نهاد. این ۶ باب عبارتند از ۱ـ اندر اختیار کردن مستوفی عالم امین متدین، ۲ـ اندر نصب کردن وکیل ذوفنون، ۳ـ اندر نصب کردن مشرف راستکار کاردان، ۴ـ اندر نصب کردن صاحب‌برید کافی، راست قول، ۵ ـ اندر اختیار کردن امیر صاحب محترم کافی، ۶ـ اندر اختیار کردن امیر دادور که به کوشش محمدسرور مولایی، با نام آیین کشورداری در ۱۳۵۴ش در تهران منتشر شد. در جایی که از این اثر بخواهند به‌عنوان منبعی برای شناخت تشکیلات نظامی غزنویان نام برند، معقول‌تر است که از آن با نام آداب‌الملوک و کفایة‌المملوک یاد کنند. آداب‌الحرب والشجاعه به‌کوشش و تصحیح احمد سهیلی خوانساری در ۱۳۴۶ش در تهران به‌چاپ رسید.

منابع: آداب‌الحرب والشجاعة؛ ادبیات اسلامی هند، ۱۹؛ پاکستان مسین فارسی ادب، ۱/۱۶۲ـ۱۶۹؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۳/۱۱۶۹ـ۱۱۷۰؛ تاریخ تفکر اسلامی در هند، ۱۱۳؛ تاریخ غزنویان، ۱ و ۲/۱۸؛ دانشنامهٔ ایران و اسلام، ۱/۱۴۰؛ دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ۱/۱۶۱؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲/۱۱۵۱۳؛ قندپارسی، هجده گفتار ادبی و تاریخی، ۲۸۳ـ۲۸۷؛ مجموعهٔ سخنرانی‌های نخستین سمینار پیوستگی‌های فرهنگی ایران و شبه قاره، ۲/۲۴؛ مقالات محمد شفیع، ۳/۲۵۳؛ احمد سهیلی خوانساری، «آداب‌الحرب والشجاعة»، راهنمای کتاب، سال ۵، صص ۳۳۰ـ۳۳۲؛ نذیر احمد، «آداب‌الحرب والشجاعة»، همان‌جا.

سال ۶، صص ۳۵-۳۶، ۳۴۶-۳۴۷؛ عبدالحی حبیبی، «آداب‌الحرب والشجاعه»، آریانا، سال ۶، شمارهٔ ۷، صص ۲-۱۹.

حجتی

آداب‌الملوک و کفایة‌المملوک ← آداب الحرب والشجاعة

آذرخش (ā.za.raxš)، سرور، مزارشریف ۱۳۲۷ش - ، شاعر و داستان‌نویس افغانستانی. تحصیلات مقدماتی را در مکتب زادگاهش فراگرفت. در ۱۳۴۶ش دورهٔ دبیرستان را در مدرسهٔ باختر مزارشریف گذرانید. پس از آن، به کابل کوچید. در ۱۳۴۹ش از دانشکدهٔ اقتصاد دانشگاه کابل، دانشنامهٔ لیسانس گرفت. آذرخش از ۱۳۴۰ش به سرودن شعر و داستان‌نویسی روی آورد و نخستین داستان‌ها و شعرهایش در روزنامهٔ بیدار مزارشریف به‌چاپ رسیده است. پس از آن، نوشته‌هایش را در مجلات بلخ و ژوندون که در کابل منتشر می‌شد، به‌چاپ رسانید. با کودتای ثور/ اردیبهشت ۱۳۵۷ش به پیشاور کوچید. از آثارش مجموعهٔ شعر یسنای تلخ حجم مصیبت (پیشاور، ۱۳۷۶ش) و رمان آواز شب (پیشاور، ۱۳۷۷ش) را می‌توان نام برد.

منبع: گفت‌وگو با صاحب زندگی‌نامه.

آرزو (ā.re.zu)، پرویز، کابل ۱۳۵۷ش - ، شاعر افغانستانی. پدر و مادرش از مردم هرات هستند. در کودکی به سبب درگیری جنگ خانگی در افغانستان با خانواده‌اش به ایران کوچید. تحصیلات ابتدایی و دبیرستانی را در مشهد به‌پایان برد. در ۱۳۷۵ش در دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی دانشگاه کابل به تحصیل پرداخت. از هشت سالگی به سرودن شعر روی آورد. نخستین مجموعهٔ شعرش به‌نام آواز آئینه در ایران به‌چاپ رسیده است (مشهد، ۱۳۷۶ش). اثر دیگر وی داستان منظوم یاسر و ملالی است که در قالب مثنوی سروده شده است.

منبع: آواز آئینه، مقدمهٔ واصف باختری.

آرزو (ā.re.zu)، عبدالرسول فرزند اخترمحمد، هرات ۱۳۳۰- بیرجند ۱۳۶۵ش، پزشک و شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته برآمد. پدرش (-۱۳۵۹ش) با تاریخ، عرفان، ادبیات و موسیقی کلاسیک آشنایی داشت. مادر آرزو، قرآن، خمسهٔ نظامی، دیوان حافظ، گلستان و بوستان سعدی را به‌خوبی می‌دانست. وی دبیرستان را در مدرسهٔ عبدالرحمان جامی به‌پایان رسانید. در ۱۳۵۴ش از دانشکدهٔ پزشکی کابل دانشنامهٔ دکتری گرفت و پس از آن، در غور به‌کار پرداخت. در ۱۳۶۰ش در مخالفت با دولت کمونیستی افغانستان با خانواده‌اش به ایران کوچید. در میانهٔ ۱۳۶۰ش با گرفتن حق پناهندگی از دولت ایران به استخدام وزارت بهداری درآمد و در درمانگاه شهرستان بیرجند به‌کار پرداخت و چند ساعتی را نیز در دانشکدهٔ زینب به تدریس سرگرم بود. در پایان عمر به بیماری سیروز کبدی (هپاتیت B) گرفتار آمد و بر اثر آن درگذشت. پیکرش را در روستای بجد (در ۱۵ کیلومتری بیرجند) به‌خاک سپردند. آرزو از ده‌سالگی به سرودن شعر پرداخت و نخستین غزل وی با تخلص آریا در نشریهٔ اتفاق اسلام (شمارهٔ ۱۴۳، ۲۰ شهریور ۱۳۴۶ش) به‌چاپ رسیده است. وی شعر نو نیز سروده است. از آثارش: اشک (۲ جلد)؛ ابریق؛ پدرود؛ بادهٔ عرفان؛ خروش خشم؛ در ساحل هریرود (مشهد، ۱۳۷۶ش). دو برادر وی به نام‌های عبدالغفور و عبدالله نیز که به ایران کوچیده‌اند، شاعر هستند.

منابع: در ساحل هریرود، مقدمه؛ کیهان نور، ۸۳؛ نمونه‌های شعر امروز افغانستان، ۱-۴.

دانشنامه

آرزو (ā.re.zu)، عبدالغفور فرزند اخترمحمد، هرات ۱۳۴۰ش - ، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته برآمد. پدرش (-۱۳۵۹ش) به تاریخ، عرفان، ادبیات و موسیقی کلاسیک آشنایی داشت. مادر آرزو، قرآن، خمسهٔ نظامی، دیوان حافظ، گلستان و بوستان سعدی را به‌خوبی می‌دانست. وی از چهارسالگی به فراگیری دانش در مسجد پرداخت و دبستان را در مدرسهٔ سیف بن یعقوب هروی و دبیرستان را در مدرسهٔ عبدالرحمان جامی به‌پایان رسانید. از ۱۳۵۷ش به سرودن شعر پرداخت. میهن‌دوستی و درد غربت درون‌مایهٔ اصلی شعر آرزو است. برادر وی عبدالرسول (-۱۳۶۵ش) پزشک و شاعر بود و به سعی وی، شاعران در منزل آرزو گرد می‌آمدند. آرزو با ادبیات، عرفان، فلسفه و کلام آشنایی دارد. چندسالی در بیرجند و پس از آن، در مشهد ماندگار شد. زمانی در انجمن شاعران مهاجر افغانستان به تدریس

پرداخت. پس از آن، در کانون فرهنگی نهضت اسلامی زنان به تدریس پرداخت. مقالاتی از وی در مجلات به‌چاپ رسیده است. آرزو در ۱۳۶۸ش ازدواج کرد و پدر همسر وی، عبدالکریم تمنا، نیز از ادیبان و شاعران افغانستان است. از آثارش نقد خلیلی/ پژوهشی گذرا در جهان‌نگری استاد خلیلی (مشهد، ۱۳۷۵ش) و گزیدهٔ رباعیات بیدل (مشهد، ۱۳۵۷ش) را می‌توان نام برد. از آثار در دست چاپ آرزو، بازگشت ادبی، بیگانه‌برگی در ادبیات افغانستان، عرفان یا دینامیزم تجدد، جنبش مشروطیت و بازتاب‌های ادبی آن در افغانستان، سیاه سپید اندرون که سیری در آثار حاج محمداسماعیل سیاه است (مشهد، ۱۳۷۷ش)، بیدل در آیینهٔ افغانستان، خوشه‌هایی از جهان‌بینی بیدل، دماغ اگر نشود کهنه، از بلندای رسالت، از تحجر تا تجدد، بوطیقای بیدل، چگونگی انسان در آثار بیدل و نیز دفترهای شعر وی به‌نام‌های اشک خنده، ستاک سکوت و سرود مسلسل را می‌توان یاد کرد. آرزو، افزون بر این آثار به‌چاپ کتاب چهار شاعر، چهار برادر که آثار برادران خودش نام‌های عبدالرسول، عبدالغفور، عبدالله و پرویز آرزو را دربرداشت، اهتمام ورزید و نیز مجموعهٔ اشعار عبدالرسول را با نام در ساحل هریرود به‌چاپ‌رسانده است (مشهد، ۱۳۷۶ش).

منابع: فریاد عاشورا، ۵شنبه، ۲۲ دلو/بهمن ۱۳۷۶ش / ۱۵ شوال ۱۴۱۸ق /۱۲ فوریهٔ ۱۹۹۸م، شمارهٔ مسلسل ۱۵۱، سال ششم، ص ۵؛ شرح حال از صاحب زندگی‌نامه.

رسولی

آرزو (ā.re.zu)، عبدالله فرزند اخترمحمد، هرات ۱۳۴۳ش - ، شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته برآمد. پدر، مادر و برادرانش همه اهل ادب بودند. تحصیلات مقدماتی را در مسجد و تحصیلات ابتدایی را در مدرسهٔ سیف‌بن یعقوب هروی فراگرفت. به سبب درگیری انقلاب تحصیلاتش را ناتمام گذاشت. در ۱۳۵۹ش پدرش به دست نیروهای دولتی کشته شد. پس از آن وی با خانواده‌اش به ایران کوچید (۱۳۶۰ش). از محضر برادرش عبدالغفور آرزو سود برده است. از آثارش دو مجموعهٔ شعر به نام‌های آوار درد و قاب خورشید در دست چاپ است. میهن‌دوستی و درد غربت، درون‌مایهٔ اصلی شعر آرزو است. وی جُنگی از رباعیات و دوبیتی‌های خود را در دست تدوین دارد.

منبع: شرح حال از صاحب زندگی‌نامه.

آریان (ā.ri.yān)، عبداللطیف فرزند احمدجان، کابل ۱۲۹۶/ ۱۳۰۰ش - ، شاعر، ترانه‌سرا و داستان‌نویس افغانستانی. در زادگاهش برآمد و دورهٔ دبستان و دبیرستان را در همان‌جا خواند. در ۱۳۱۵ش به نوشتن مقاله و داستان و سرودن شعر و ترانه پرداخت و از ۱۳۲۰ش به بعد آثاری از وی در مجلات آریانا، پشتون ژغ و کابل به‌چاپ رسید. در ۱۳۱۷ش دورهٔ تربیت معلم را در پغمان به‌پایان برد و به پیشهٔ آموزگاری روی آورد. در ۱۳۲۴ش مسئول نشریات دارالمعلمین شد. در ۱۳۲۵ش برای گرفتن دیپلم در رشتهٔ کتابداری از طرف یونسکو به هند فرستاده و در همان سال به مدیریت نخستین کتابخانهٔ عمومی برگزیده شد. در ۱۳۴۶ش به تدریس زبان انگلیسی پرداخت. اشعارش به نام‌های «ای شاه ماه»، «هان ای وطن»، «ای باد نوبهاری»، «استقلال»، «گل‌فروش»، «دخترک بختیار» و «پنهان گریستم» شهرت فراوان دارند. از آثارش چکیده‌های قلم، مکاتیب، داستان‌های کوتاه، داستان‌های کوتاه واقعی از زندگی اشخاص، نیم قرن چشمدید من و خارند وی افغانستان (کابل، ۱۳۳۷ش) هستند که بیشتر آن‌ها به‌چاپ‌نرسیده‌اند. آریان در شعر پیرو سبک هندی است و غزل و مخمس‌های فراوان در این سبک سروده است.

منابع: سیماها و آواها، ۶-۱۱؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۹؛ معاصرین سخنور، ۲۰-۲۲.

دانشنامه

آریانا (ā.ri.yā.nā)، دایرةالمعارف عمومی، به زبان فارسی که در افغانستان منتشر شد. تدوین این دایرةالمعارف به عهدهٔ دانشمندان انجمن دایرةالمعارف افغانستان بود که آن را در ۱۳۲۸-۱۳۴۸ش در شش مجلد به‌انجام رساندند. منابع اصلی این دایرةالمعارف، لغت‌نامهٔ دهخدا و ترجمهٔ عربی دایرة‌المعارف اسلام بوده است. اما در گردآوری مقالات از این دو مجموعه، ویرایش و تصحیحی صورت نگرفته است. از نویسندگان افغانستانی که مقالاتی در این دایرةالمعارف نوشته‌اند خلیل‌الله خلیلی، احمدعلی کهزاد و سرور گویا را می‌توان یاد کرد. ارزش آریانا بیشتر به مقالات و عناوین مربوط به افغانستان آن است. آریانا به پشتو نیز ترجمه و چاپ شده است.

منابع: بیاض سفر، ۲۲۱-۲۲۳؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، ۶۲۴/۲-۶۲۸؛ دایرة‌المعارف آریانا؛ دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی،

۱/۲۰۰.

ضیایی

آریـــانا (ā.ri.yā.nā)، مجله‌ای تـاریخی و ادبـی کـه از ۱۳۲۱ تـا ۱۳۵۷ش در افغانستان منتشر شد. پایه‌گذار این مجله انجمن تاریخ افغانستان بود. نخستین سردبیر آن، احمد علی کهزاد از تاریخ‌نگاران افـغانستانی بـود. پس از او سـردبیری و مـدیریت مجله به کسان دیگری واگذار شد. در نخستین شمارهٔ آن آمده که هدف از انتشار مجله، پرداختن بـه تـاریخ، جـغرافـیا، زبـان و ادبیات، باستان‌شناسی، کتاب‌شناسی و فرهنگ عامه است. در این میان مقالات تاریخی همیشه سهمی بیش از مقالات دیگر داشته‌اند. از نویسندگان افغانستانی که بیشترین مقالات را در این مجله داشته‌اند، احمد علی کهزاد، عبدالحی حبیبی، سرور گویا اعتمادی، خلیل‌الله‌خلیلی، مایل هـروی و مـلک‌الشعرا بیتاب بوده‌اند. نویسندگان ایرانی چون محمد قزوینی، مجتبی مینوی، سعید نفیسی، کریم کشاورز، احمد گـلچین مـعانی و بـاستانی پاریزی نیز با این مجله همکاری قلمی داشته‌اند. انتشار مجله تا ۱۳۴۵ش ماهانه و از آن پس، دو مـاهانه بـود. بـا تـغییر نـظام سیاسی افغانستان و انحلال انجمن تاریخ افـغانستان، آریانا از انتشار باز ایستاد. اما از ۱۳۶۰ش، مجله‌ای بـه نـام خـراسـان* جانشین آریانا شد کـه سـه مـاه یک‌بـار بـه هـمت بـخش دری انستیتوی زبان و ادبیات آکادمی علوم به زبان فـارسی مـنتشر می‌شد. آریانا در ارزندگی مـقالات و تـنوع آن‌هـا و ۳۰ سـال درازای انتشار شاید مهم‌ترین مجله در افغانستان باشد.

منابع: دایرةالمعارف آریانا، ۲۵۲/۱؛ دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۳۰۰/۱؛ فهرست مقالات فارسی، ۱/مقدمه؛ نای هفت بند، ۶۸، ۱۷۳؛ «مرام آریانا»، آریانا، سال یکم، شمارهٔ ۱، ۱۳۲۱ش، صص ۱-۲؛ علی رضوی، «فهرست ۲۵ سالهٔ مجلهٔ آریانا»، همان‌جا، سال بیست‌وششم، شمارهٔ ۴، اسد و سنبلهٔ ۱۳۴۷ش، صص ۱۶-۵۴؛ *Iranica* ,2(7)/ 683.

ضیایی

آرین‌پور (ār.yan.pur)، عبدالحی، مـتخلص بـه خـاکـی، تـخار ۱۳۱۴ش - ، شاعر افغانستانی. کودکی‌اش را در تپه‌های زیبای ولایت تخار و آموزش دبستانی را نیز در همان‌جا گذراند. دورهٔ دبیرستان را در کابل به‌پایان رساند و پس از آن در دانشگاه کابل به تحصیل حقوق و علوم سیاسی پرداخت. سپس به دسـتگاه دادگستری پیوست و در نواحی گوناگون افغانستان خدمت کرد. خاکی به هر دو شیوهٔ قدیم و نو، شعر می‌سراید از جمله کارهای ادبی او مجموعهٔ اشعاری به نام نهال است که در ۱۳۴۳ش با مقدمهٔ عبدالغفور روان‌فرهادی در کابل به‌چاپ رسیده است. وی مقالات اجتماعی، عـلمی و ادبـی فـراوانـی نـیز در نشریات افغانستان به‌چاپ رسانده است.

منابع: بهار کابل، ۱۷۰-۱۷۸، ۲۱۹-۲۲۰؛ پرطاووس، ۷۶-۷۷؛ شعر مـعاصر دری در افـغانستان، ۲۹۵-۳۰۴؛ نـمونه‌هایی از شعر دری افغانستان، ۱۱۱-۱۱۴؛ آریانا، سال سی‌ودوم، شمارهٔ ۴، ص ۱۱۰؛ خرد و کوشش، دورهٔ چهارم، دفتر چهارم، شمارهٔ ۱۳، بهار ۱۳۵۳ش، صص ۵۹-۶۱.

دانشنامه

آزاد افـغانستان (ā.zād.af.qā.nes.tān)، مـاه‌نامهٔ مـرکز مـطالعات افغانستان است که در پیشاور-مرکز استان سرحد پاکستان منتشر می‌شود. این نشریه نخست با نام وفا که ارگان اتحادیهٔ نویسندگان افغانستان آزاد بود، منتشر می‌شد. اما در اواخر ۱۳۷۶ش که این اتحادیه منحل و هفته‌نامهٔ وفا پس از ۴۸ شـماره تـعطیل شـد، گردانندگان وفا نام نشریه را به آزاد افغانستان بدل کردند و چون هفته‌نامهٔ وفا گاه‌گاه با تأخیر چند هفته‌ای انتشار می‌یافت، به‌جای هفته، ماه را برای انتشار هر شـماره بـرگزیدند. صـاحب امـتیاز (عبدالرسول امین) و مدیر و سردبیر(هیوادمـل) آزاد افغانستان همان کسانی هستند که در گذشته هفته‌نامهٔ وفا را اداره می‌کردند. نیمی از مطالب این نشریه همچنان فارسی و نیمی دیگر به زبان پشتو است. اندازهٔ آن ۲۹×۴۱/۵ سانتی‌متر و بهای تک‌شمارهٔ آن در پاکستان، دو روپیه و در افغانستان، چهل افغانی است. هـر صفحهٔ این نشریه در شش ستون بر روی کـاغذ کـاهی مـنتشر مـی‌شود. مـطالب نشـریهٔ آزاد افـغانستان مـوضوعاتی چـون سیاست، زن، مردم‌شناسی، شعر و داستان، نقد و بررسی کتاب، معرفی رجال علم و ادب افغانستان و یادبودها را دربـرمی‌گیرد. نخستین شمارهٔ این نشریه در حمل/ فروردین ۱۳۷۷ش، در ۱۸ صفحه منتشر گردید. برنامه‌های ایـن نشـریه در صـفحهٔ یـازدهٔ نخستین شمارهٔ آزاد افغانستان چنین تشریح شده است: «جریدهٔ آزاد افغانستان به حیث ارگان نشراتی مرکز مطالعات افـغانستان سر از ماه حمل/ فروردین سال ۱۳۷۷ خورشیدی بـه نشـرات آغاز می‌کند. نشرات جریده بـا رهـنمودهای اسـاس‌نامهٔ مـرکز مطالعات افغانستان همسویی نشان خواهد داد و از نشر مطالبی

که با مواد اساس‌نامه سازگار نباشد، پرهیز خواهد کرد. جریده، رخدادها و اخبار روز نشر نمی‌کند؛ تنها به نشر گزارش‌های علمی بسنده خواهد کرد. نشر گزارش‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی مستند نیز شامل برنامهٔ نشراتی جریده خواهد بود. جریده به نشر مضامین و مطالب سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی و پژوهشی متکی به اسناد مبادرت می‌ورزد. جریده افزون از پژوهش‌ها، تحلیل‌های اجتماعی ـ سیاسی، اقتصادی و فرهنگی نیز نشر می‌کند. جریده پیرامون موقف زن در جامعهٔ افغانی و وضع زندگی امروزین زن افغان، نشرات گسترده‌ای خواهد داشت. جریده نمونه‌های خوب شعر امروزین و داستان‌های کوتاه معاصر را در برگ‌هایش جا خواهد داد.» در آزاد افغانستان کسانی چون عبدالرسول امین، ناجیه ساکب سیار، عبدالحق امیری، هما ظافر، سید طبیب جواد، سرور حسینی، جاوید، قاسم رشتیا و حسین فخری مطلب می‌نویسند، اما گه‌گاه مقالاتی از نویسندگان و پژوهشگران درگذشته نیز در آن به‌چشم می‌خورد. در پاره‌ای از شماره‌های آن اشعاری از محمد آصف آهنگ، واصف باختری، محمدحسین بهروز، پرتو نادری، ناجیه ساکب سیار و بیرنگ کوه‌دامنی به‌چاپ رسیده است. حسین فخری تحلیلی دربارهٔ داستان‌نویسی در افغانستان دارد.

منبع: دورهٔ مجلهٔ آزاد افغانستان.

محرابی

آزادکابلی (ā.zād-e.kā.bo.lī)، میرمحمدعلی پسر قاضی محمدحسن پسر سید قاضی‌احمد، معروف به قاضی بالاحصار، بالاحصار کابل ۱۲۵۸ـ همان‌جا ۱۳۲۳ش، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. نیاکانش از علما و اهل قلم کابل بودند و در نجوم و اسطرلاب مهارت فراوان داشتند. آزاد علوم ادبی و عربی را در زادگاهش فراگرفت. در دورهٔ پادشاهی امیر حبیب‌الله‌خان (۱۳۱۹ـ ۱۳۳۷ق) مدتی با امیر ابوالقاسم‌خان، متخلص به دبیر، همکار شد و دیری نگذشت که در شمار نویسندگان طراز اول و شعرای بلندآوازهٔ دورهٔ امیر حبیب‌الله خان درآمد. وی از روزگار فرمانروایی امیر عبدالرحمان تا ۱۳۱۲ش عهده‌دار سمت‌های گوناگون دولتی بود. در ۱۲۹۸ش به معاونت سفیر افغانستان در تهران برگزیده شد و هشت سال در این سمت خدمت کرد. یک‌چند در کنسولگری افغانستان در زاهدان کار کرد و مدتی نیز در روزگار محمد نادرشاه عضو مجلس اعیان بود. پس از درگذشتش، پیکرش را در مزار شهدای صالحین در محل پنجهٔ شاه به‌خاک سپردند. وی در اوقات بیکاری از کارهای اداری و سیاسی به سرودن شعر و نگارش کتاب می‌پرداخت. آزاد در دورهٔ معاونت سفیری خود در تهران، با ادبای ایرانی، مشاعره‌ها کرد که با نام آثاری از ادبای افغان، یا آزاد کابلی، در جراید و مجلات آن روزگار به‌چاپ رسیده‌اند. مضامین بیشتر اشعار او عرفانی و عاشقانه است. از شاعران نامور گذشته، به حافظ توجه داشته و در سرودن پاره‌ای از غزلیات خود، از مضامین غزلیات حافظ اقتباس کرده است. وی غزلی در استقبال از غزلی از ملک‌الشعرای بهار نیز سروده است. ترجمه‌هایی از زبان عربی از او در دست است که در جراید افغانستان به‌چاپ رسیده‌اند. مقاله‌ای نیز از وی دربارهٔ حکیم شفایی اصفهانی، در مجلهٔ ارمغان منتشر شده است. از دیگر آثارش: سراج‌الاخلاق؛ نخلستان؛ نظم گلستان سعدی؛ ذخیرهٔ آزاد؛ ضرب‌الامثال؛ زمان زینت؛ دیوان شعر؛ ترجمهٔ وصایای محی‌الدین ابن عربی؛ منتخب اشعار آزاد کابلی که به کوشش طالب قندهاری و مقدمهٔ مایل هروی در ۱۳۴۳ش در کابل به‌چاپ رسیده است. منتخب دیگری از دیوان وی، ترتیب داده شده که به کوشش محمود راد، با همین نام در ۱۳۴۷ش در کابل منتشر شده است.

منابع: افغانستان در پنج قرن اخیر، ۵۵۵ـ۵۵۶؛ پر طاووس، ۳۶ـ۴۱؛ دایرةالمعارف آریانا، ۲۵۷/۱ـ ۲۵۸؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۴۹۸/۲؛ دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۳۲۳/۱؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۹؛ منتخب اشعار آزاد کابلی؛ آریانا، سال سی‌ودوم، شمارهٔ ۴، ص ۱۱۰؛ وحید دستگردی، «ادبای پارسی‌زبان افغان»، ارمغان، سال یکم، شمارهٔ ۶ـ۷، صص ۱۹۸ـ ۱۹۹.

حجتی

آسمایی (ās.mā.ī)، فصلنامهٔ افغانستانی‌های مهاجر که از جدی ۱۳۷۵ش در مونشن گلادباخ (آلمان) منتشر شد. این نشریه بنا بود هر هفته به‌چاپ برسد، اما به سبب مشکلات مالی به شکل فصلنامه منتشر شد. مدیر مسئول آسمایی محمداعظم عبیدی است. آسمایی با حدود چهل‌وچهار صفحه، مطالبی متنوع از شعر، داستان، قصه‌های کودکان تا مقاله‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی را دربردارد. «قدیمی‌ترین تورات در افغانستان»، «شخصیت استاد عبدالرحمان پژواک»، «به یاد استاد روهی»، «مولانا جلال‌الدین محمد بلخی»، «مهاجرت، زبان و کودک» و «گفت‌وشنودی با لطیف ناظمی» نمونهٔ عناوین مقاله‌های این

نشریه‌اند. داستان‌ها و اشعاری از سپوژمی زریاب، ش.شیرآغا، اکرم عثمان، عبدالرحمان پژواک، احمد فیاض، عبدالقادر مرادی، محبوب الهی حسن‌زاده، پروین پژواک، زرغونه عبیدی، لیلا پروا، لیلا شریفی، رفعت حسینی و خلیل‌الله خلیلی در آسمایی به‌چاپ رسیده است.

منبع: آسمایی.

یزدانی

آسودهٔ طهماس (ā.su.de-ye.tah.mās)، عزیز، کابل ۱۳۲۱ش - ، روزنامه‌نگار، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. وی پس از به‌پایان بردن دورهٔ دبیرستان از دانشگاه کابل، در رشتهٔ روزنامه‌نگاری دانشنامهٔ لیسانس گرفت. در نخستین سال کودتای ثور/ اردیبهشت ۱۳۵۷ش ضمن کار در ادارهٔ هنر و ادبیات رادیو افغانستان، به تهیهٔ برنامه‌های گوناگون هنری و ادبی می‌پرداخت. سه سال بعد مدیریت عمومی ادارهٔ هنر و ادبیات تلویزیون افغانستان را برعهده گرفت و پنج برنامهٔ تازهٔ هنری و ادبی، مانند شب شعر، شب قصه، برنامه‌ای به نام چشم‌انداز برای معرفی کتاب (برنامهٔ انتقادی) را وارد برنامه‌های شبکهٔ تلویزیونی کرد. در ۱۳۶۴ش در نشریهٔ کمیتهٔ دولتی رادیو و تلویزیون و سینماگری به‌کار پرداخت و دگرگونی بسیاری در شیوهٔ انتشار و سیمای این نشریه به‌وجود آورد. از ۱۳۵۶ش به سمت رئیس امور فرهنگی در ادارهٔ امور شورای وزیران برگزیده شد. وی از کودکی سروده‌ها و نوشته‌هایش را در نشریات مختلف منتشر می‌کرد. مدتی نیز به ترجمهٔ سروده‌های فکاهی و طنزآمیز روی آورد و پس از آن به نوشتن نقد ادبی و هنری و داستان کوتاه در رادیو و تلویزیون پرداخت. گزینه‌ای از سروده‌هایش در دفتری با نام اشک قرن منتشر شده است. در ۱۳۶۴ و ۱۳۶۵ش سروده‌هایش در ستایش صلح و آزادی و آشتی ملی، جایزه‌های نخست و دوم ادبی کمیتهٔ فرهنگ کشور را به‌دست آورد. همچنین در ۱۳۶۶ش سروده‌هایش در ستایش آزادی و استقلال، جایزهٔ دوم دفاع جمهوری دموکراتیک افغانستان را کسب کرد. به نوشتهٔ مؤلف سیماها و آواها، یک اثر فولکلوریک با نام پیشه‌ها و پیشه‌وران قدیم کابل و نام‌آوران فرهنگ و هنر که زندگی‌نامهٔ سیماهای فرهیختهٔ معاصر افغانستان را دربرمی‌گیرد، از آثار در دست انتشار وی است.

منابع: اشک قرن؛ سیماها و آواها، ۱/۱۶-۱۸.

نوش‌آبادی

آشفتهٔ کابلی ← آشفتهٔ هروی

آشفتهٔ هروی (ā.šof.te-ye.ha.ra.vi)، میرزا محمدصالح فرزند محمدزمان، - ۱۱۷۲ق، شاعر هروی. در کابل زاده شد. در اصل از هرات بود و در لاهور به‌سر می‌برد. پدرش داروغهٔ توپخانهٔ کابل بود. شیخ نورالدین واقف در کابل به صحبتش رسیده بود. در شعر از شوکت، قاسم دیوانه و ناصرعلی پیروی می‌کرد. آشفته شاعری گوشه‌گیر بود. او کم شعر می‌سرود و تمایلی به تدوین اشعارش نداشت.

منابع: تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، ۷۹/۳؛ تذکرهٔ شعرای پنجاب، ۳۴؛ روز روشن ۹۰؛ سکینة‌الفضلاء، ۵۲؛ آریانا، سال دوم، شمارهٔ ۱۱، ص ۵۳.

آتشین

آصفی قهستانی ← آصفی هروی

آصفی هروی (ā.se.fi-ye.ha.ra.vi)، محمد خواجه آصفی پسر نعیم‌الدین نعمت‌الله قهستانی پسر خواجه علاءالدین علی قاینی، هرات ۸۵۳ - همان‌جا ۹۲۳ق، شاعر ایرانی. دودمان وی اهل فضل و دانش بوده و در دستگاه تیموریان منصب و مقامی بزرگ داشته‌اند. جد وی، خواجه علاءالدین، از رجال سیاسی، اجتماعی و فضلای دورهٔ امیر تیمور گورکان (۷۷۱-۸۰۷ق) بود. پدرش نعمت‌الله، در روزگار حکومت شاهرخ میرزای گورکانی (۸۰۷-۸۵۰ق) حسابرس دیوان وی بود. در سفری که الغ‌بیگ، فرمانروای سمرقند (۸۱۰-۸۵۳ق) به هرات کرد، او را از پدر خواست و نعمت‌الله تا قتل میرزا الغ‌بیگ، حسابدار حکومت وی بود. پس از چیرگی کامل سلطان ابوسعید (۸۵۵-۸۷۳ق) بر خراسان و خوابیدن آشوب‌های آن دیار، به دعوت آن پادشاه، به هرات رفت و به کارهای دیوانی پرداخت. در سال‌های پایانی عمر، به وزارت استراباد و سپس عراق رسید. در ۸۷۲ق هنگامی که عازم قلمرو جدید خود، عراق بود، درگذشت. نام او به‌درستی دانسته نیست. بیشتر به خواجه آصفی شناخته است و لقب کمال‌الدین و گاه مقیم‌الدین به وی داده‌اند. نام او به استناد نسخه‌ای که از مثنوی جمال و جلال وی، به کتابت خطاط و خوش‌نویس معروف معاصرش، سلطان علی قاینی به‌جا مانده، محمد یاد شده است. برخی وی را به سبب آنکه بیشتر عمرش را در هرات گذرانده، هروی دانسته‌اند. بخشی از تحصیلاتش را

آصفی هروی

در هرات گذراند. گویند شاگرد عبدالرحمان جامی (-۸۹۸ق) بود و هم در آن شهر، به سخنوری آوازه یافت. در شعر آصفی تخلص می‌کرد. در سبب تخلصش آورده‌اند که چون پدرش بنا به لقب وزرا، آصف لقب گرفت، پسر نیز به پیروی از او، آصفی تخلص می‌کرد. البته شاید این دلیل، چندان درست نباشد. وی نزد بزرگان آن دیار، مانند سلطان حسین میرزا بایقرا (-۹۱۱ق) و وزیر ادب دوستش، امیر علی‌شیر نوایی (-۹۰۶ق) و به‌ویژه شاهزاده بدیع‌الزمان میرزا (-۹۲۳ق) تقرب جست. گویا در روزگار بدیع‌الزمان شغل و منصبی داشته، زیرا چند بار وی را در یورش‌هایش به بلخ، قندهار و استراباد همراهی کرد. به مکه نیز رفت. چندی هم در شیراز به‌سر برد. ازاین‌رو برخی او را شیرازی نیز خوانده‌اند. با این‌همه بیشتر زندگی خود را در هرات گذراند. امیر علی‌شیر در چگونگی زندگی وی می‌آورد: «... اوقات شریف خود را به رضایی و خویشتن‌آرایی می‌فرساید... و دایم خود را مزین و ملبس می‌داشته و همت بر زینت خود می‌گماشته...» گویا پس از مدتی از دربار دوری گرفت و دیگر در کارهای سیاسی دخالتی نکرد، حتی پس از افتادن هرات به دست عبیدالله‌خان ازبک (۹۱۲ق)، آن دیار را رها نکرد و همچنان که روی در طریق سلوک حق آورده بود، با آرامشی نسبی در هرات به‌سر برد. منابع سال درگذشت وی را، به اختلاف ۹۲۰، ۹۲۱ و ۹۲۳ق یاد کرده‌اند. قطعه‌ای از آصفی در تذکرهٔ نصرآبادی نقل شده که در آن، شاعر خود را هفتادساله خوانده و مصرع «پیموده ره بقا به گام هفتاد» را که برابر ۹۲۳ق است، مادهٔ تاریخ سال درگذشت خود ساخته است. پیکر وی را پس از درگذشتش، در گازرگاه هرات به‌خاک سپردند. وی مردی فاضل و عارفی درست‌اندیش بود. تدبیر و ذکاوت او، به‌ویژه در امور سیاسی و اجتماعی مورد بهره‌برداری حکام روز بود، چنان‌که آورده‌اند گاه امیر علی‌شیر از رای و فکر درست او بهره می‌گرفته است. مولانا پیروی و مولانا کوثری از شاگردان وی بوده‌اند. از دوستان و مصاحبان وی می‌توان از میرزا بدیع‌الزمان، امیر علی‌شیر نوایی، عبدالرحمان جامی، مولانا روحی، مولانا محمد شاهرختی قاینی، مولانا فصیح‌الدین محمد دشت بیاضی، سلطان علی قاینی خطاط، سهیلی، خواجه محمد بدخشی، هلالی، قابلی، فضلی، مولانا امانی، مولانا اهلی، مولانا ریاضی تربتی، خواندمیر و زین‌الدین محمود واصفی نام برد. در محافل نقدی که در هرات برپا می‌شد، حضور داشت. واصفی در بدایع‌الوقایع، به چند از آن محافل اشاره کرده است. در ریاضیات و معماگویی و حل آن مهارت داشت. امیر علی‌شیر در تذکرهٔ خود، معمایی از او یاد کرده و او را بسیار ستوده است. سبک او را در سخن، قدمی تازه در ظهور سبک هندی دانسته‌اند. با آن‌که هنوز در آن روزگار، دورهٔ رواج این سبک نبود، همهٔ اختصاصات آن، در اشعار خواجه، در لفظ و معنی دیده شده است. بدین ترتیب می‌توان او را از پیشگامان و راه‌گشایان سبک هندی دانست. دیوان اشعار خواجه در روزگار زندگانی‌اش رواج یافت. برخی از اشعار وی یا مصرع‌هایی از آن، ضرب‌المثل شده است، مانند «رسیده بود بلایی، ولی به خیر گذشت» و «سالی که نکوست از بهارش پیداست.» از آثارش: یک مثنوی بر وزن مخزن‌الاسرار نظامی که صاحب آتشکدهٔ آذر آن را دیده و در دست داشته است. گویا اکنون باید از میان رفته باشد؛ مثنوی جمال و جلال که نسخه‌ای از آن، به خط سلطان علی قاینی در ۹۰۸ق کتابت شده است. این نسخه به شیوه‌ای زیبا مصور و مذهب است و در دانشگاه اوپسالا در سوئد نگه‌داری می‌شود و در ۱۹۴۸م در سوئد منتشر شده؛ دیوان اشعار که دوبار به‌چاپ رسیده است: یک بار به کوشش فکری سلجوقی در ۱۳۳۷ش در هرات و بار دوم به کوشش هادی ارفع کرمانشاهی در ۱۳۴۲ش در تهران.

منابع: آتشکده، چاپ سادات ناصری، ۲/۷۵۰-۷۵۲؛ بزرگان قاین، ۱/۴۲۹-۱۴۶۵؛ بهارستان در تاریخ و تراجم رجال قاینات و قهستان، ۲۲۸-۲۳۱؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۴/۳۶۹-۳۷۴؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۰۹؛ تذکرهٔ حسینی، ۳۸؛ تحفهٔ سامی، ۱۶۵-۱۶۶؛ تذکرة‌الشعراء، ۳۸۴-۳۸۵؛ تذکرهٔ میخانه، ۱۱۴؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۴۷۱؛ حبیب‌السیر، ۳۵۴/۴؛ خلد برین، ۳۲۲؛ دانشنامهٔ ایران و اسلام، ۱۰۲/۱؛ دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ۴۳۲/۱؛ دیوان آصفی هروی، مقدمه؛ روز روشن، ۱۰؛ روضة‌الصفا، ۲۹۰/۷؛ ریحانة‌الادب، ۱/۴۹-۵۰؛ شمع انجمن، ۲۳-۲۴؛ صحف ابراهیم، برگ ۳۳، شمارهٔ ۲۵۰؛ مجالس‌النفائس، ۵۸، ۲۳۱-۲۳۲؛ نتایج‌الافکار، ۳۶-۳۷؛ هفت آسمان، ۸۹؛ هفت اقلیم، ۲/۳۲۶-۳۲۸؛ محمدرضا شفیعی کدکنی، «دیوان آصفی»، راهنمای کتاب، سال هفتم، شمارهٔ ۲، صص ۳۲۳-۳۳۰؛ علی اصغر بشیر هروی، «ملاحظاتی بر دیوان آصفی هروی»، همان‌جا، سال هفتم، شمارهٔ ۲، صص ۳۳۰-۳۴۰؛ انعام‌الحق کوثر، «خواجه آصفی هروی»، یغما، سال هفدهم، شمارهٔ ۶، صص ۲۸۲-۲۸۴؛ هلال، جلد دوازدهم، شمارهٔ ۲، آبان ۱۳۴۳، ص ۶۴؛

Iranica ,2(7)/700-701.

حسـیـنی

آغابیگه ← آفاق جلایر

آفاق جلایر هروی (ā.fāq-e.ja.lā.yer-e.ha.ra.vi)، دختر امیر علی جلایر، نیمهٔ دوم سدهٔ نهم و نیمهٔ یکم سدهٔ دهم هجری، بانوی شاعر ایرانی. وی خواهر امیر حسین جلایر، از سرداران و شاعران بنام روزگار خود، و همسر امیر درویش علی کتابدار، برادر امیر علی‌شیرنوایی (-۹۰۶ق) و وزیر سلطان حسین بایقرا (۸۷۳- ۹۱۱ق) بود. به نوشتهٔ تذکرهٔ مرآت‌الخیال آفاق در دورهٔ پادشاهی حسین بایقرا در هرات آوازهٔ بسیار داشت. او زنی نیکوکار و بخشنده و دارای خدم و حشم و املاک بسیار بود و از دارایی خود برای عالمان و شاعران مقرری سالانه تعیین کرده بود. داستان تأخیر مقرری خواجه آصفی و مطایبهٔ او با آفاق بسیار بر زبان‌ها رفته است. او چنان‌که در تذکره‌ها آمده است از فرهیختگان و شاعران بنام روزگارش بود و در هرات نیز مجلس شعر و ادب داشت. گویند باده‌نوشی می‌کرد، اما بعدها توبه کرد. روزی در مجلسی که شاهزاده بدیع‌الزمان میرزای تیموری (-۹۱۲ق) به باده‌گساری سرگرم بود، ساقی خواست تا به آفاق شراب دهد، او نیز در حال سرود: «من اگر توبه ز می کردم ای سرو سهی ـ تو خود این توبه نکردی که مرا می ندهی.» عرفات‌العاشقین این ماجرا را به مهری هروی نسبت داده و این بیت را هم از او دانسته است. تذکرهٔ جواهرالعجایب او را خواهر امیر حسن جلایر (۷۳۶- ۷۵۷ق) از امیران جلایری و خیرات حسان او را همسر امیر حسن می‌داند که این گفته‌ها نادرست به‌نظر می‌رسند. در تذکره‌ها از او به نام‌های آقابیگم، آغا بیگه، آقا بیگه و بیگی هروی نیز یاد شده است.

منابع: از رابعه تا پروین، ۵۶-۵۷؛ اعیان‌الشیعه (مستدرکات)، ۷/۴؛ تذکرةالخواتین، ۱۳، ۵۸؛ تراجم اعلام‌النساء، ۱۹۵/۱؛ جواهرالعجایب، ۱۲۹- ۱۳۰، ۲۹۴- ۲۹۵؛ حدیقهٔ عشرت، ۷؛ دایرةالمعارف آریانا، ۳۸۴/۱؛ ۵۰۹/۳؛ ۳۳۴/۴؛ الذریعه، ۹/۷؛ روز روشن، ۱۱؛ زنان سخنور، ۵۰۴/۱؛ مجالس‌النفائس، ۱۶۴؛ مرآت‌الخیال، ۳۳۶- ۳۳۷؛ مشاهیر زنان ایرانی و پارسی‌گوی از آغاز تا مشروطه، ۶-۷؛ «پرده‌نشینان سخن‌گوی»، آریانا، سال دهم، شمارهٔ دوم، صص ۵۰- ۵۱؛ شمس‌الدین ظریف صدیقی، «تلاش پیگیر شاعره‌های کشور در مسیر تاریخ»، ادب، سال بیست و سوم، شمارهٔ ۳، آذر ۱۳۵۴ش، صص ۳۳- ۴۷.

جهان‌تاب

آفرین‌نامه (ā.fa.rin.nā.me)، منظومه‌ای از ابوشکور بلخی (سدهٔ چهارم هجری). این منظومه که امروزه در دست نیست، در قالب مثنوی در بحر متقارب، در ۳۳۶ق به نام نوح بن نصربن احمد سامانی (۳۳۱-۳۴۳ق) سروده شده است. آغاز نظم آن تیزگویا در ۳۳۳ق بوده است. آفرین‌نامه ظاهراً در اخلاق و پند و اندرز و مشتمل بر داستان‌ها و تمثیل‌های حکمت‌آمیز بوده است. از این مثنوی، ابیاتی پراکنده در برخی کتاب‌های تذکره و لغت چون تحفةالملوک، لباب‌الالباب، قابوس‌نامه و لغت‌فرس اسدی موجود است که روی‌هم رفته در حدود ۳۰۰ بیت است.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۴۰۵/۱؛ دانشنامهٔ ایران و اسلام، ۱۱۰/۱؛ سخن و سخنوران، ۲۵؛ شاعران بی‌دیوان، ۸۲-۱۱۰؛ گنج بازیافته، ۴۲؛ لباب‌الالباب، ۲۱/۲؛ لغت‌نامه، زیر «ابوشکور بلخی»؛ المعجم، ۳۴۳.

برزگر

آقابیگم (ā.qā.bey.gom)، فرزند قرای/ قرایی خراسانی، نیمهٔ دوم سدهٔ نهم و نیمهٔ یکم سدهٔ دهم هجری، بانوی شاعر ایرانی. پدرش در دربار محمدخان شیبانی (۹۰۵- ۹۱۶ق) از امیران خاندان شیبانی، خدمت می‌کرده است. آقابیگم شاعری شیرین‌سخن و بسیار خودپسند بود، چنان‌که در وادی شعر خود را همسنگ شاعران و سخنوران بزرگ می‌دانست. او در شعر آقایی تخلص می‌کرد. در برخی تذکره‌ها نام وی آقا بیگه نیز آمده است. این بیت از او بسیار بر زبان‌ها رفته است: «ز هوشیاران عالم هرکه را دیدم غمی دارد ـ دلا دیوانه شو دیوانگی هم عالمی دارد.»

منابع: از رابعه تا پروین، ۵۳ ـ ۵۴؛ تذکرةالخواتین، ۵۸، ۵۹؛ حدیقةالشعراء، ۲۱۳۴/۳- ۲۱۳۵؛ الذریعه، ۱۱/۹؛ ریاحین‌الشریعه، ۳۲۲/۳؛ ریاض‌العارفین، ۱۴/۱؛ زنان سخنور، ۵/۱؛ شمع انجمن، ۶۰؛ صبح گلشن، ۷؛ مرآت‌الخیال، ۳۳۷؛ نتایج‌الافکار، ۹۶- ۹۷؛ «پرده‌نشینان سخنگوی»، آریانا، سال دهم، شمارهٔ دوم، صص ۵۵- ۵۶.

جهان‌تاب

آگاهی شبرغانی ← ابن یمین شبرغانی

آگه (ā.gah)، عبدالحمید فرزند بابه‌قل، دهکدهٔ عربشاه از ولسوالی (فرمانداری) اندخوی ۱۳۱۲ش - ، شاعر افغانستانی. دورهٔ دبستان را در مدرسهٔ خان چارباغ و دبیرستان رادر دارالمعلمین به‌پایان برد. سپس در سمت کتابدار کتابخانهٔ معارف انجام وظیفه کرد. آگه از ذوقی شاعرانه برخوردار است و اشعاری دل‌نشین می‌سراید. وی به هنرهای نقاشی، خوش‌نویسی و موسیقی دل‌بستگی بسیار دارد و چنگ را با مهارت می‌نوازد و با زبان‌های ترکی و انگلیسی نیز به‌خوبی آشنا است.

منابع: پرطاووس، ۱۳۴ـ۱۳۵؛ رنگین‌کمان شعر احوال و آثار سخنوران فاریاب، ۱۵۷ـ ۱۵۸؛ معاصرین سخنور، ۷.

دانشنامه

آگهی خراسانی (ā.ga.hi-ye.xo.rā.sā.ni)، جلال‌الدین محمد، -۹۳۲ق، شاعر ایرانی. از سوی پدر نبیرهٔ جلال‌الدین محمد قاینی (-۸۳۸ق) و از سوی مادر نبیرهٔ شیخ زین‌الدین خوافی بود. وی مذهب شیعه می‌ورزید، ازاین‌رو به دربار سلطان حسین بایقرا (۸۷۳ـ ۹۱۱ق) که فرهنگ‌دوست و شیعه مسلک بود، رفت‌وآمد داشت. به سبب همین ارتباط عاطفی و عقیدتی، سلطان حسین، تعلیم و تربیت پسرش شاه غریب میرزا را بدو سپرد. وی مدتی در این سمت بود تا به سببی از خدمت او کناره گرفت. در سبب کناره‌گیری او از دربار آورده‌اند، چون سلطان حسین دیگر نمی‌توانست در برابر اهل سنت، بر موضع شیعه‌گری و تأیید علمای شیعه، اصرار کند، بنابراین از حمایت مولانا آگهی دست برداشت. زین‌الدین محمود واصفی در بدایع‌الوقایع، در این‌باره دلیل دیگری آورده که چون سلطان حسین، مقام صدارت را که مولانا آگهی درخور خود می‌دانست، به خواجه شهاب‌الدین اسحاق داد، آگهی دسیسه‌ای ضد خواجه اسحاق چید، و چون سلطان حسین از آن دسیسه آگاه شد، وی را از هرات بیرون کرد. به هر حال، مولانا آگهی در حدود ۹۱۰ق، هرات را ترک کرد. سرانجام پس از چند سال سرگردانی در اطراف و اکناف مملکت، در ۹۱۸ق، به روزگار شاه اسماعیل صفوی (-۹۳۰ق) به هرات بازگشت. اما چون از شاه اسماعیل توجهی ندید، قصیده‌ای شهرآشوب، در جواب قصیدهٔ «دریای ابرار» امیر خسرو دهلوی سرود و در آن به بدگویی حکام، امرا، سادات، علما، فضلا و اعیان و اشراف هرات از جمله والی هرات به‌نام امیر سلطان ترکمان، معروف به امیرخان، احمد طبسی، معروف به احمد آلو و خواجه معین میکال پرداخت. چون این قصیده به گوش امیرخان رسید، وی را خواست و دست راست و زبان وی را برید. آگهی چهار سال پس از این واقعه در گذشت. پیکرش را در هرات به‌خاک سپردند. به گفتهٔ خواند میر در حبیب‌السیر، وی پس از بریدن زبانش، همچنان به زبان فصیح شعر می‌سروده است. آگهی شاعری توانا و در قصیده‌سرایی و بذله‌گویی استاد بود. امیر علی‌شیر دربارهٔ وی می‌آورد: «... مولانا آگهی نیز بر اکثر علوم و فنون صاحب وقوف است به تخصیص در اسلوب شعر، و حالا از شعرای قدیم که نام استادی بر ایشان اطلاق می‌توان کرد، یکی او مانده.» صاحب تاریخ نظم و نثر، وی را دارندهٔ دیوان اشعار دانسته، اما نسخه‌ای از آن به‌دست نیامده است.

منابع: آتشکدهٔ یزدان، ۲۱۵ـ۲۱۶؛ بدایع‌الوقایع، ۲/۳۷۶ـ۳۸۶؛ بزرگان قائن، ۴۰۱ـ۴۰۵؛ تاریخ افغانستان در عصر گورکانی هند، ۲۱۴؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۲۱، ۵۶۲، ۸۲۵؛ تحفهٔ سامی، ۲۰۸ـ۲۰۹؛ حبیب‌السیر، ۴/۳۶۰؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۳/۵۲۴؛ الذریعه، ۹(۱)/۱۲؛ روز روشن، ۱۲؛ روضة‌الصفا، ۷/۲۹۰؛ شهرآشوب در شعر فارسی، ۲۹ـ ۳۰؛ صحف ابراهیم، برگ ۳۵، شمارهٔ ۲۸۶؛ مجالس‌النفائس، ۱۴۲ـ۱۴۳؛ منتخب‌اللطایف، ۴۸؛ هفت اقلیم، ۱/۱۶۰؛ آریانا، سال ۳، شمارهٔ ۱۱، ص ۴۴.

حجتی

آگهی قاینی ← آگهی خراسانی

آگهی هروی ← آگهی خراسانی

آمنهٔ فدوی (ā.me.ne-ye.fa.da.vi)، فرزند سردار نورمحمدخان، کابل ۱۲۷۶ - بیت‌المقدس ۱۳۰۳/ ۱۳۰۴ق، بانوی شاعر افغانستانی. مادرش از نوادگان امیر دوست‌محمدخان (-۱۲۷۹ق) و پدرش به روزگار امیر عبدالرحمان‌خان (۱۲۹۷ـ ۱۳۱۹ق) نایب‌الحکومهٔ قندهار بود. آمنه در پرتو رهنمودهای پدر که در پرورش فرزندانش نقشی ارزشمند داشت، از خردسالی به فراگیری دانش‌های ادبی و علوم دینی مانند قرائت، تفسیر و حدیث پرداخت. وی که از ذوقی شاعرانه برخوردار بود، از جوانی به سرایش شعر روی آورد و در سروده‌هایش فدوی تخلص می‌کرد. آمنه نخست با محمد سرورخان نواب خیل پیمان زناشویی بست، اما پس از آنکه همسرش درگذشت، به همسری سردار عبدالحبیب‌خان فرزند سردار عبدالقیوم‌خان

درآمد. آمنه از دو همسرش دارای چهار فرزند بود که همگی در کودکی از دست رفتند. با درگذشت دومین همسرش سال‌های پایانی زندگانی وی در عبادت و گوشه‌نشینی گذشت. او زنی سخاوتمند بود و دارایی‌های خود را به انجام امور خیریه، مانند بازسازی دو مسجد و احداث چند حلقه چاه اختصاص داده بود. امیر عبدالرحمان‌خان هم که همواره به آمنه با دیدهٔ احترام می‌نگریست، فرمان داده بود تا سالیانه پانصد روپیهٔ افغانی به وی بپردازند. او دوبار حج گزارد، اما در بازگشت از دومین سفر خود در بیت‌المقدس درگذشت و در همان‌جا به‌خاک سپرده شد. از سروده‌های وی ابیاتی پراکنده در تذکره‌ها به‌جا مانده است.

منابع: دایرةالمعارف آریانا، ۶۰۴/۲؛ مشاهیر زنان ایرانی و پارسی‌گوی از آغاز تا مشروطه، ۱۰؛ «پرده‌نشینان سخنگوی»، آریانا، سال دهم، شمارهٔ ۹، صص ۴۹-۵۶.

جهان‌تاب

آه بدخشانی (āh-e.ba.dax.šā.ni)، میرمحمد سمیع فرزند سید عزیزالله بدخشانی، ـ ۱۳۲۸ق، شاعر افغانستانی. تولد و زندگی این شاعر بدخشانی دانسته نیست. اما به‌نوشتهٔ میرغلام محمد غبار در تاریخ ادبیات افغانستان، وی در ۱۳۲۸ق در فیض‌آباد درگذشت. از آه اشعاری دل‌انگیز به‌یادگار مانده است.

منابع: ارمغان بدخشان، ۲۴۰-۲۴۱؛ پرطاووس، ۴۲-۴۳؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۵۹.

جهان‌تاب

آهی ابهری، ابوالمکارم ← نرگسی ابهری

آهی ترشیزی (ā.hi-ye.tor.ši.zi)، سلطان‌قلی بیگ چغتایی، ـ تبریز ۹۲۷ق، فرمانروا و شاعر ایرانی. از امیران اولوس چغتای و از ندیمان غریب‌میرزا پسر سلطان حسین بایقرا (ـ۹۱۱ق) بود. در غزل‌سرایی شیوه‌ای ساده و بی‌تکلف داشت. به دو زبان فارسی و ترکی شعر می‌سرود. دیوانش که به نام غریب‌میرزا بوده، از میان رفته است و تنها شماری قطعه و غزل و رباعی از او در تذکره‌ها مانده است. نخست نرگسی تخلص می‌کرد. چون در هرات می‌زیسته، برخی منابع نسبت هروی نیز به او داده‌اند. پاره‌ای منابع او را به سرقت مضامین دیگران متهم کرده‌اند.

منابع: آتشکده، چاپ سادات ناصری، ۴۷/۱؛ پرطاووس، ۴۳-۴۴؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۶۴۳؛ تحفهٔ سامی، ۲۰۵، ۳۴۰؛ دانشنامهٔ ایران و اسلام، ۳۵۸/۱؛ دویست سخنور، ۵-۶؛ الذریعه، ۱۳/۹؛ ریحانةالادب، ۳۱/۱؛ مجالس‌النفائس، ۶۵-۶۶، ۲۳۸؛ مجمع‌الفصحاء، ۱/۴؛ نتایج‌الافکار، ۴۶؛

Iranica,1(6)/635.

رسولی

آهی هروی (ā.hi-ye.ha.ra.vi)، شیخ عبیدالله، ـ سند ۹۵۰ق، شاعر هروی. در زادگاهش برآمد و دانش‌های روزگارش را در همان‌جا فراگرفت. در قندهار به دربار امیر شجاع شاه‌بیگ قندهاری سردودمان ارغونیان سند (ـ۹۲۸ق) پیوست. در ۹۲۶ق که ظهیرالدین بابر (ـ۹۳۷ق) قندهار را به تصرف درآورد و شاه‌بیگ ناگزیر این شهر را گذاشته به هند رفت، آهی نیز با وی به هند کوچید. گویند آهی «جامع جمیع فنون علمی» و مصنفاتش از صد فزون‌تر بود، اما در سال‌های پایانی زندگی گرفتار جنون شد و در عالم بی‌خودی کتابخانه‌اش را به آتش کشید و همهٔ نوشته‌هایش را بسوخت. در ۹۵۰ق که نصیرالدین همایون گورکانی (۹۳۷-۹۶۳ق) از شیرشاه سوری (۹۴۸-۹۵۷ق) شکست خورد و به روستای جون در سند پناه جست و همه‌روزه با میرزا شاه‌حسن فرزند شاه‌بیگ (۹۲۸-۹۶۲ق) در پیکار بود، روزی آهی شوریده‌سر که از نزدیک کارزار آنان می‌گذشت، به زخم تیری که ناگاه بر گلویش نشست از پای درآمد. از آهی دیوانی نمانده است. اما از ابیات پراکنده‌ای که از او در تذکره‌ها به‌یادگار مانده، چنین برمی‌آید که وی در شاعری از ذوقی سرشار برخوردار بود.

منابع: پاکستان مین فارسی ادب، ۱۹۹/۱؛ کاروان هند، ۷-۸؛ مأخذات احوال شعرا و مشاهیر، ۲۰۶/۱؛ مقالات‌الشعراء، ۱۲-۱۳.

دانشنامه


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ا



ابدال بلخی (ab.dāl-e.bal.xi)، ـح ۹۳۰ق، شاعر ایرانی. در روزگار فرمان‌روایی یعقوب آق‌قویونلو(۸۸۳ـ۸۹۶ق) به آذربایجان رفت و به دستگاه او پیوست. پس از درگذشت یعقوب، در اصفهان به‌سر می‌برد و چون شاه اسماعیل یکم صفوی (۹۰۶ـ۹۳۰ق) اصفهان را گشود، به شاه صفوی پیوست و شاه وظیفه‌ای در حق او مقرر کرد. وی نخست مطیعی تخلص می‌کرد، اما بعدها تخلص خود را به ابدال که گویی نام وی بوده،بگردانید. ابدال که به الف ابدال نیز آوازه دارد، در سرودن انواع شعر، به‌ویژه هزل و هجا،استادی داشت. از سروده‌های او تنها ابیاتی پراکنده به دست مانده است.

منابع: آتشکده ،چاپ شهیدی ،۳۰۶؛ پرطاووس ،۱۰۰؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۷۸۸،۳۱۷؛ تحفهٔ سامی ،۱۹۴ـ۱۹۶؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۵۲۱/۳؛الذریعة، ۱۴/۹؛ روز روشن ،۷۵؛ صبح گلشن، ۸۰؛ صحف ابراهیم، برگ ۲۲، شمارهٔ ۱۴۰.

دانشنامه

ابراهیم امینی هروی، صدرالدین امیرسلطان ابراهیم ← امینی‌هروی

ابراهیم غزنوی (eb.rā.him-e.qaz.na.vi)، ظهیرالدوله رضی‌الدین ابوالمظفر ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین،هرات ۴۲۴ـ غزنه ۴۹۲ق، پادشاه غزنوی. در مرگ پدرش، مسعود یکم (۴۲۱ـ ۴۳۲ق) کودکی خردسال بود. هنگامی که طغرل کافر نعمت، بر عبدالرشید غزنوی (۴۴۱ـ ۴۴۴ق) بشورید و او را با یازده تن از شاهزادگان غزنوی فرو گرفت و در غزنین بر تخت شاهی نشست، ابراهیم و برادرش، فرخزاد در زندان برغند/بزغند در بند بودند. طغرل گروهی را برای فروگرفتن ایشان، بدان‌جا گسیل کرد، اما نگهبان آن‌جا یک ـ دو روزی، در تحویل این دو برادر به مأموران درنگ کرد، تا این‌که خبر مرگ طغرل را آوردند و بدین‌گونه، دو شاهزادهٔ غزنوی از مرگ رهایی یافتند. در پی یافتن پادشاهی از دودمان غزنوی، بزرگان و امیران نخست بر آن شدند تا ابراهیم را بر تخت شاهی نشانند، اما به سبب بیماری وی، فرخزاد را به پادشاهی برگزیدند. در دورهٔ پادشاهی فرخزاد (۴۴۴ـ ۴۵۱ق) ابراهیم را به قلعهٔ نای در وجیرستان (اجرستان کنونی) منتقل کردند، اما پس از درگذشت فرخزاد، ابراهیم را از بند بیرون آوردند و در ۴۵۱ق بر تخت شاهی نشاندند. نخستین و مهم‌ترین برنامهٔ ابراهیم برای ادارهٔ ملک، بازگردانیدن آرامش برای بازسازی ویرانی‌های ناشی از شکست سلطان مسعود از

سلجوقیان و جانشینان وی در قلمرو غزنویان بود. از دیگر اقدامات وی، رسیدن به صلحی پایدار با سلجوقیان، یا دست‌کم به‌وجود آوردن مصالحه‌ای عملی میان دو امپراتوری بزرگ بود، تا در پرتو این آرامش، پایه‌های رونق اقتصادی در قلمرو غزنویان را که از دورهٔ فرخزاد آغاز شده بود، تحکیم بخشد. ابراهیم پادشاهی جوان و باتدبیر بود و رؤیاهای بلندپروازانهٔ بازپس گرفتن سرزمین‌های ازدست‌رفتهٔ پدر و نیایش، وی را نفریفت. ازاین‌رو، در نخستین سال پادشاهی خود، با چغری‌بیگ داود بن میکائیل، امیر خراسان از در آشتی درآمد و دو طرف پذیرفتند تا درصدد دست‌اندازی به قلمرو یکدیگر برنیایند، زیرا ابراهیم دریافته بود که هرگونه ستیزی میان آنان، جز کشتار و ویرانی پی‌آمد دیگری نخواهد داشت. بدین‌گونه، نه‌تنها چندی به ستیزه‌های دیرینهٔ این دو امپراتوری پایان داده شد، ابراهیم نیز فرصت یافت تا در ترمیم ویرانی‌های برآمده از جنگ‌های گذشته بکوشد. ابراهیم برای استوارتر ساختن پایه‌های دوستی خود با سلجوقیان، دخترانی از این خاندان را برای پسرانش به زنی گرفت و دختری نیز به آنان داد. اگرچه مناسبات میان غزنویان و سلجوقیان در سال‌های واپسین امارت چغری‌بیگ و پادشاهی الپ‌ارسلان (۴۵۵- ۴۶۵ق) کمابیش در صلح گذشت، در کتاب‌های تاریخی به ستیزهٔ ابراهیم با سلجوقیان در دورهٔ پادشاهی ملک‌شاه سلجوقی (۴۶۵- ۴۸۵ق) اشاره شده است. ابراهیم نخستین بار، با بهره‌گیری از اختلاف‌های داخلی سلجوقیان بر سر جانشینی الپ‌ارسلان و پس از چهارده سال سیاست آشتی‌جویانه با آنان، برآن شد تا بار دیگر ولایت‌های تخارستان و بدخشان را در قلمرو غزنویان درآورد. در ۴۶۵ق که قاورد علم طغیان برافراشت و در پی تسخیر ری برآمد، ابراهیم سپاهی به تسخیر سکلکند گسیل داشت. عثمان بن چغری‌بیگ، عموی ملک‌شاه، حکمران آن‌جا به چنگ نیروهای غزنوی گرفتار آمد و با خفت به غزنه برده شد. در این هنگام سپاهی به فرماندهی گمشتگین بلگابگ، امیر سلجوقی و نیز انوشتگین غرچه‌ای، بنیادگذار آیندهٔ دودمان خوارزمشاهی به تعقیب لشکریان غزنوی پرداختند و سکلکند را غارت کردند. به رویارویی دیگری نیز، میان غزنویان و سلجوقیان در دورهٔ ملک‌شاه اشاره شده که تاریخ آن روشن نیست. اشاره به این رخداد، بیشتر ماهیت حکایی دارد نه تاریخی؛ اما با این همه ممکن است دارای پاره‌ای اساس تاریخی باشد. به نوشتهٔ حسینی و ابن اثیر، ملک‌شاه پس از فرونشاندن شورش قاورد، آهنگ اسفزار کرد. چون اسفزار در جنوب هرات بر سر راه سیستان نهاده بود و با قلمرو غزنویان فاصلهٔ زیادی داشت، ملک‌شاه برای آن‌که بتواند به قلب امپراتوری غزنوی دست یابد، می‌بایست از سیستان به بست بتازد و از آن‌جا به زمینداور یورش آورد. گویا در همین زمان بود که ابراهیم با آگاهی یافتن از لشکرکشی ملک‌شاه به قلمرو غزنویان به ترفندی دست زد. وی به فرماندهان سلجوقی نامه کرد و در آن‌ها فرانمود که بزرگان و امیران سلجوقی به پیشنهاد ابراهیم و به هوای یافتن پاداش، ملک‌شاه را به این لشکرکشی برانگیخته‌اند، تا در زمان رویارویی دو سپاه به ابراهیم بپیوندند. قاصد این نامه‌ها نیز چنان کرد تا نامه‌ها به چنگ ملک‌شاه افتد. پادشاه سلجوقی نیز با آگاهی یافتن از مضمون نامه‌ها، بی‌آن‌که فرماندهانش را از بدگمانی خود به وفاداری آنان آگاه سازد، به تختگاه خود در اصفهان بازگشت. در ۴۶۶ق ابراهیم هدایایی فراوان برای ملک‌شاه فرستاد و ضمن درخواست صلح، از دخترش گوهرخاتون، خواهر سنجر سلجوقی (۵۱۱- ۵۵۲ق) برای پسرش مسعود خواستگاری کرد. ملک‌شاه نیز که از ترفند ابراهیم آگاهی نداشت، هر دو خواهش ابراهیم را پذیرفت. هرچند سلجوقیان، غزنویان را از قلمروشان بیرون رانده بودند، با این همه، به این دودمان قدیمی که بیشتر موافق خواستهٔ دودمان‌های قدیمی بود، احترام می‌گذاشتند. منابع متأخر می‌گویند که پادشاهان سلجوقی به ابراهیم که همواره وی را پدربزرگ خطاب می‌کردند، این‌گونه حرمت می‌نهادند و مستوفی می‌افزاید که چون سلجوقیان به او نامه می‌کردند، به احترام وی، طغرای خود را بر نامه نمی‌زدند. این احترام به غزنویان، نزد برخی از بزرگان سلجوقی چندان بود که حتی در سدهٔ بعد نیز محمد بن ملک‌شاه حاضر نشد مداخلهٔ برادرش سنجر را در غزنه که به حمایت بهرام‌شاه در برابر برادرش ارسلان صورت گرفته بود، تأیید کند. وقتی ابراهیم خاطرش از ملک‌شاه آسوده گشت، به فکر گسترش قلمرو غزنویان در هند افتاد. پس از محمود و مسعود غزنوی، ابراهیم در فتح هند از دیگر پادشاهان غزنوی آوازهٔ بیشتری دارد. بیشتر تاریخ‌نگاران، لشکرکشی‌های ابراهیم را به هند در ۴۷۲/۴۷۱ق دانسته‌اند. وی در مقام پادشاهی دیندار، دل‌بستگی فراوان به غزو و جهاد داشت که همان توسعه‌طلبی در خاک هند بود. هرچند دربارهٔ رهبری شخصی وی از نبردهایی که در هند می‌کرد، چندان آگاهی نداریم، از سروده‌های شاعران نامی آن روزگار، آگاهی‌های ارزشمندی دربارهٔ مسائل نظامی به‌دست

می‌آید. دربارهٔ سفرهای جنگی ابراهیم به هند، در منابع تاریخی تنها یک گزارش به معنای دقیق در دست است که ابن اثیر آن را در شرح رخدادهـای سـال ۴۷۲ق آورده است. چـون نـخستین لشکرکشی ابراهیم به هند در این سال رخ داد، ابن اثیر در یادکرد رویدادهایی همین سال به بررسی کلی تمامی سفرهای جنگی ابراهیم در هند می‌پردازد. گرچه نمی‌توان پذیرفت کـه ابـراهـیم پس از بیست سال پادشاهی به هندوستان لشکرکشید و پیش از آن در این باره اقدامی نکرده بود. ابن‌اثیر خود یادآور می‌شود که کـتابش را در عـراق نـوشته و خبرهای انـدکی دربـارهٔ ایـن لشکرکشی‌ها دریافت کرده است. بـا ایـن‌همه روشـن است کـه ابراهیم پیش از ۴۷۱ق نیز بخش‌هایی از هند را در تسخیر خود داشته و اگر در این لشکرکشی‌ها خود به همراه سپاه نبوده، گویا فرزندش سیف‌الدین محمود که از ۴۶۹ق به مـدت سـه سـال بخش‌هایی از هند را در تسـخیر خـود داشـته، فـرماندهی ایـن لشکرکشی‌ها را برعهده داشته است. به نوشتهٔ چهارمقاله، ابراهیم در ۴۷۲ق محمود و گروهی از یارانش را به همکاری با ملکشاه متهم و دربند کرد. شـاید بـتوان شـتاب ابـراهـیم را در زدایش پی‌آمدهای ناگوار نـاشی از بـرکناری مـحمود زمـینهٔ تشـدید انگیزش ابراهیم در تسخیر هند تلقی کرد. بـه نـوشتهٔ ابن‌اثـیر، ابراهیم در این سال آهنگ تسخیر هند کـرد. وی نـخست قـلعهٔ اجود (اجودهن) را در صدوبیست فـرسنگی لاهـور (پـاکپاتن کنونی) در یازدهم صفر و پس از آن، قلعهٔ روبال (وبال) راگرفت. سپس به نوره تاخت. در این ناحیه، گروهی از اولاد خراسانیان زندگی می‌کردند که بنا بر افسانه‌ها، نیاکانشان را افراسیاب تورانی (ترک) از خراسان بـیرون رانـده و بـدین نـاحیه کـوچانده بـود. جایگاه استوار ساکنان نوره یورش پادشاهان هندی را بدان‌جـا ناممکن می‌ساخت. ابراهیم نخست آنان را به اسلام فراخوانـد. اما چون ساکنان نوره از پذیرش دعوت ابراهـیم سـرباز زدند، ابراهیم، بـدان‌جـا یـورش بـرد و در پـیکاری سـخت، شکست سنگینی بر آنان وارد ساخت. در هند ناحیهٔ دیگری به نـام وره وجود دارد که قطعه‌ای خاکی میان دو خلیج است. ابراهیم بـه آن‌جا نیز یورش برد و پس از پشت سر نهادن زمستانی سخت و دشواری‌هـای بسیار، بـر ایـن نـاحیه چیره گشت. پس از ایـن پیروزی‌ها، ابوالنجم زریرشیبانی ـ فـرمانده لشکـر ابـراهـیم در لاهور و ممدوح ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان ـ بنارس، قنوج و تانیسر را تسخیر کرد و ابراهیم نـیز حکـمرانـی تـمامی متصرفات هند را به وی واگذاشت. اما او راه ناسپاسی در پیش گرفت و با سازش با راجگان بومی، بر ابراهیم بشورید. ابراهیم نیز شورش وی را فرونشاند و ابوالنجم زریر پس از آن‌که به‌دست سپاهیان ابراهیم گرفتار آمد، در حصار نای زندانی شد. پس از آن ابراهیم خود را سلطان خواند و با لفظ سلطان به‌نام خود سکـه ضرب کرد. وی نخستین (بـه روایت بـاسورث، دومـین) امـیر غزنوی بود که با پیروی از طغرل سلجوقی (۴۲۹-۴۵۵ق)، لقب سلطان را بر سکه‌های خود نقش کرد. ابـراهـیم پس از گشـودن چندین دژ و گسترش قلمرو غزنویان در هند، با غنایم فراوان و به روایت پاره‌ای منابع، با «سه هزار بندهٔ نکورخسار و زر و گوهر بسیار به غزنین بازگشت.» چندی بعد فرزند دیگرش، علاءالدوله مسعود (-۵۰۸ق) را به جای سیف‌الدوله محمود به فرمان‌روایی هند برگماشت. هر چند منابع تاریخی دربارهٔ سفرهای جـنگی ابراهیم به هند، آگاهی‌های اندکی می‌دهند، دیوان‌های شـاعران بزرگ آن دوره، آگاهی‌های ارزشمندی از تاخت‌وتازهای ابراهیم و دو فرزندش بـه‌دست مـی‌دهند. در مـیان تـمامی پـادشاهان غزنوی، ابـراهـیم در مـقام پـادشاهی خـردمند و خـیراندیش، خواهان رفاه و آسایش مـردم، دیـن‌دار و خـداتـرس، اعـتباری فراوان در مـیان آیـندگان بـه‌دست آورد. ایـن اعـتبار در مـدت کمابیش یک سده پس از مرگ وی نیز به چشم می‌خورد، زیرا ابن‌اثیر در یادکرد مرگ وی، به دیانت او و این حقیقت که وی هر ساله، مصحفی به دست خود می‌نوشت و آن را با صدقاتی دیگر به مکه می‌فرستاد، تأکید می‌کند. این حقیقت که وی را به گواهی سروده‌های آن دوره، سـلطان رضـی (از لقب رضـی‌الدیـن او) می‌نامیدند، شاید اشاره بدان باشد که ابراهیم می‌خواسـته ایـن جنبه از اعتبار وی، گسترش یابد. اگر درنظر آوریم که ابـراهـیم وارث کشوری جنگ‌زده، ویران و ازهم‌گسسته بود و با این همه، در از میان برداشتن این نارسایی‌ها و کسب اعتبار برای غزنویان توفیق داشت، بهتر می‌توان به تدبیرهای وی در کشورداری پی برد. هـرچـند ابـراهـیم نـتوانست دامـنهٔ قـلمرو غـزنویان را بـه گستردگی دورهٔ سـبکتگین و مـحمود غـزنوی (۳۸۹- ۴۲۱ق) برساند و خود نیز به نوشتهٔ ابن‌اثیر، از ناتوانی خود در بـازپس گرفتن متصرفات ازدست‌رفتهٔ شاهان غزنوی پیش از مسعود آگاه بود. اعتبارش تا بـدان پـایه بـالا گـرفته بـود کـه در ۵۴۵ق کـه علاءالدین غوری به انتقام خون برادرانش، غزنه را به‌آتش کشید و بفرمود تا جنازه‌های همهٔ پادشاهان غزنوی را از خاک بیرون آورده، در آتش بسوزند، از آتش زدن جنازه‌های محمود، مسعود (۴۲۱- ۴۳۲ق) و ابراهیم خودداری ورزید. به‌رغم تصویری که

ابراهیم غزنوی

ستایشگران ابراهیم و نویسندگان متأخر «آداب‌الملوک»ها از وی ساخته و نمونهٔ کاملی از پادشاهی دیندار، دادگستر و پشتیبان هنر و ادبیات به‌دست داده‌اند، به‌آسانی می‌توان دریافت که ابراهیم، نه پارسایی ساده‌دل بود و نه انسانی خود شیفته، بلکه فرمان‌روایی واقع‌بین و هوشیار بود. خط مشی سیاسی او در برابر سلجوقیان، چنان‌که پیش‌تر آمد، ارزیابی ساده و بی‌پیرایه‌ای از موقعیت و منابع امپراتوری غزنوی، در مقایسه با روزگار پیشینیان خود بود. وی همانند دیگر فرمان‌روایان مشرق، امیری خودکامه و خودرأی بود، چنان‌که خشونت ابراهیم با ابومسجل خجندی و پیگیری دقیق موضوعی که پیدایی آن را نشانهٔ بی‌کفایتی در ادارهٔ ولایت هند، یا نشانهٔ شورش در میان کارگزاران و فرماندهانش در آن ناحیهٔ نسبتاً پرآشوب تلقی می‌کرد، نشان می‌دهد که وی نیز از زیردستانش، همان فرمان‌برداری محض و بی‌چون و چرا را می‌طلبید. به‌رغم محدود شدن حوزهٔ عمل دیوانسالاری امپراتوری و کاهش منابع موجود که از راه غارت هند و خراجی که از این سرزمین حاصل می‌آمد، تأمین می‌شد، هزینه‌های گردش چرخ امپراتوری غزنوی و سپاهیان آن در دورهٔ پادشاهی ابراهیم نیز سنگین بود. بی‌گمان سلطان با کاخ‌ها و باغ‌هایش و با فوجی از نگهبانان برگزیده که مقرری‌های زیادی دریافت می‌کردند و با سربازان بسیار مجهز، زندگی پرتجملی داشت و هزینهٔ سنگینی بر دوش ادارهٔ مالی امپراتوری می‌گذاشت. تردیدی نیست که پیرامون وی نیز مانند نیاکانش، گروه بسیاری از دانشمندان و ادیبان حضور داشتند. ابراهیم نیز سنت‌های پیشینیان خود را در بدل کردن دربارش به مرکزی ادبی و فرهنگی پی گرفت. خواه انگیزه‌های وی از دل‌بستگی فراوان به دانش سرچشمه می‌گرفت، یا این‌که می‌خواست با پشتیبانی سخاوتمندانه از ادب و دانش، دیگر مناطق مشرق جهان اسلام را مبهوت و متحیر سازد، به هرحال بازدهی شعری در دورهٔ پادشاهی وی بالا بود و فراوانی شعر در این دوره با دورهٔ نخست غزنویان، یعنی روزگار عنصری، فرخی، منوچهری و دیگران برابری می‌کرد. گذشته از شاعرانی، مانند ابوالفرج رونی، سنایی، مختاری غزنوی و مسعود سعد سلمان که شکوفایی شعری آنان از دورهٔ پادشاهی ابراهیم تا نخستین سال‌های پادشاهی بهرام شاه ادامه داشته، بی‌گمان شاعران بزرگ دیگری نیز بوده‌اند که ابراهیم را مدح می‌گفتند، اما سروده‌های اندکی از ایشان باقی مانده، یا اصلاً شعری نمانده است. ابوالفرج رونی که از ستایندگان ابراهیم بود، در چند قصیده وی را ستوده است. مسعود سعد سلمان نیز از دیگر ستایندگان ابراهیم بود. وقتی که ابراهیم حکمرانی هند را به فرزندش محمود واگذاشت، مسعود سعد که با پدرش از پشتیبانی ابراهیم برخوردار بود، در سلک ندیمان وی به آن سرزمین رفت. اما پس از آن‌که ابراهیم به پسرش محمود، بدگمان شد و به فرمان پدر، محمود را در بند کردند، مسعود سعد نیز با دیگر یاران محمود در بند شد. مسعود از زندان، شعری در دوبیت سرود و برای یادآوری بی‌گناهیش نزد ابراهیم فرستاد، اما در پادشاه اثر نکرد. این رویداد نقطهٔ تاریک دورهٔ پادشاهی ابراهیم بود و بیشتر تاریخ‌نگاران و تذکره‌نویسان ابراهیم را بدین سبب نکوهیده‌اند. نظامی عروضی این کار ابراهیم را «یک بدنامی در آن خاندان بزرگ» می‌خواند و متحیر است که این کار را چگونه تلقی کند؛ «بر ثبات رأی، یا بر غفلت طبع یا به قساوت قلب، یا بر بددلی.» با این‌همه، در دیوان مسعود سعد سلمان، بیش از ده قصیده در ستایش ابراهیم دیده می‌شود. ابوحنیفهٔ اسکافی از آشنایان نزدیک ابوالفضل بیهقی نیز، از شاعرانِ مورد علاقهٔ ابراهیم بود. اسکافی در ستایش ابراهیم قصایدی چند سرود که تحسین وی را برانگیخت و پادشاه نیز شغل اشراف شهر ترتک را در ناحیهٔ بست به شاعر واگذارد. در دیوان مختاری غزنوی نیز یک قصیده در ستایش ابراهیم آمده است. چنین برمی‌آید که مختاری در سال‌های پایانی پادشاهی ابراهیم به دربار وی راه یافت. آذر بیگدلی از قصیده‌ای سخن می‌گوید که سنایی آن را هنگامی که ابراهیم روانهٔ تسخیر دژهای هند بوده، در ستایش وی سروده است. با توجه به این‌که در دیوان سنایی چنین قصیده‌ای یافت نمی‌شود و از دیگر سو، آغاز شاعری سنایی مصادف با دورهٔ پادشاهی مسعود فرزند ابراهیم بوده است، نمی‌توان سنایی را از شاعران دربار ابراهیم دانست. طاهر بن علی مشکان، از بزرگان دورهٔ غزنوی و بانی رهایی مسعود سعد از بند ـ که سنایی در مثنوی کارنامهٔ بلخ از وی یاد کرده ـ نیز در دورهٔ ابراهیم به‌سر می‌برد. ابوالعلا عطاء بن یعقوب نیز که در لباب‌الالباب قصیده‌ای از وی در ستایش ابراهیم آمده، نویسنده، ادیب، شاعر و از بلندپایگان دربار ابراهیم بود و به نوشتهٔ عوفی، به هندوستان تبعید شد و همان‌جا نیز درگذشت. حکیم راشدی و جمال‌الدین ناصر بن شمس غزنوی، معروف به کافرک غزنوی/ غزنین، از دیگر شاعران منسوب به دربار ابراهیم بوده‌اند، اما تنها چند بیت شعر از آن‌ها در تذکره‌ها به‌جا مانده است.

منابع: آتشکدهٔ آذر، چاپ شهیدی، ۱۰۶؛ آثارالوزراء، ۱۳۸،

۱۹۵؛ آداب‌الحرب و الشجاعه، ۱۰۲ـ۱۰۵، ۱۴۹؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۴/۲، ۵۱، ۳۹۹ـ۴۰۰، ۴۷۰، ۴۷۷، ۴۸۴، ۴۸۶ـ۴۸۷، ۵۰۱، ۵۵۳، ۸۹۰؛ تاریخ ایران، کیمبریج، ۱۷۰/۴ـ۱۷۱، ۵۶/۵، ۵۹، ۷۰، ۹۶؛ تاریخ بیهقی، به کوشش خلیل خطیب رهبر، ۵۱۴، ۵۱۶، ۵۱۹، ۵۲۳، ۶۸۹ـ۶۹۰، ۷۲۶، ۷۵۷، ۸۹۲، ۹۲۳، ۹۶۵، ۹۸۹؛ تاریخ غزنویان، در صفحات فراوان؛ تاریخ فرشته، ۴۸/۱ـ۴۹؛ تاریخ گزیده، به اهتمام عبدالحسین نوایی، ۳۹۹ـ ۴۰۰، ۴۰۳؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۴۲ـ۴۴، ۶۴؛ تذکرةالشعراء، ۷۴ـ۷۶؛ حبیب‌السیر، ۳۹۶/۲ـ ۳۹۷، ۳۹۹؛ داستان ترکتازان هند، ۱۷۲/۱ـ ۱۸۹؛ دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۵۱۹/۲ـ ۵۲۳؛ دستورالوزراء، ۱۳۷، ۱۴۶ـ ۱۴۷؛ دیوان ابوالفرج رونی، مقدمه، ۸۰ ـ۸۱؛ ۹۵ـ ۹۷، ۱۰۷ـ۱۰۸، ۱۰۹ـ۱۱۱؛ ۱۳۶ـ ۱۳۷؛ دیوان مختاری غزنوی، مقدمه، ۱۷۴ـ۱۸۲؛ دیوان مسعود سعد سلمان، در صفحات فراوان؛ روضةالصفا، ۱۳۷/۴ـ ۱۳۸؛ سیرالملوک (سیاستنامه)، به اهتمام هیوبرت دارک، ۶۲؛ شاعران بی‌دیوان، ۵۸۷ـ ۶۰۴؛ طبقات سلاطین اسلام، ۲۵۹؛ طبقات ناصری، ۲۳۶/۱ـ ۲۴۰، ۲۵۲، ۳۳۲، ۳۴۴؛ ۳۲۷/۲ـ ۳۲۸؛ الکامل فی‌التاریخ، ۱۲۷/۸، ۱۴۷ـ ۱۴۸؛ کلیات چهار مقاله، ۴۴ـ ۴۶، ۱۳۶ـ ۱۴۲، ۱۴۴ـ۱۴۶، ۱۵۷، ۱۷۸ـ ۱۸۱؛ لباب‌الالباب، ۷۱/۱ـ ۷۵، ۲۹۶، ۳۰۸؛ ۲۴۱/۲؛ لب‌التواریخ، ۱۴۶ـ ۱۴۷؛ مثنوی‌های حکیم سنایی، چاپ مدرس رضوی، ۱۳، ۱۷۶؛ مجمع‌الانساب، ۸۵ـ ۸۶؛ مجمع‌الفصحا، در صفحات فراوان؛ مجمل‌التواریخ و القصص، ۲۰، ۴۰۵؛ مجمل فصیحی، ۱۴۶/۲؛ مختاری‌نامه، در صفحات فراوان؛ نزهةالخواطر، ۵۸/۱ـ ۵۹؛ نسائم‌الاسحار، ۴۶.

جهان‌تاب

ابـراهـیم مـیرزای گـورکانی (eb.rā.him.mir.zā-ye.gur.kā.ni)، ابوالقاسم میرزا ابراهیم بدخشی فرزند سلیمان‌شاه فرزند خان‌میرزا فرزند سلطان محمودمیرزا فرزند سلطان ابوسعید فرزند میرزامحمد فرزند میران‌شاه فرزند امیرتیمور گـورکان، ۹۴۱ ـبلخ ۹۶۷ق، شاهزادهٔ شاعر و شعردوست تیموری. از احوال وی آگاهی چندانی در دست نیست، جز آن‌که در بدخشان می‌زیسته و ازاین‌رو نیز، به بدخشی معروف شده است. همسرش، دختر شاه‌محمد سلطان کاشغری بود ـکه پیش از آن در عقد میرزا کامران به‌سر می‌برد ـ و از او پسری به‌دنیا آمد که شاهرخ نام‌گرفت. وی در ۹۶۷ق به همراه پدرش سلیمان‌میرزا به قصد گرفتن بلخ بدان دیار لشکر کشید و با پیرمحمدخان، حکمران ازبک جنگید. سلیمان‌میرزا از میدان گریخت، اما ابراهیم‌میرزا گرفتار و سپس کشته شد. وی شاهزاده‌ای خوش‌طبع بود. به صحبت فضلا تمایل داشت و پیوسته ترویج اهل فضل می‌کرد. به فارسی و ترکی شعر می‌سرود و وفایی تخلص می‌کرد. گویند به هنگام قتلش، یک رباعی سرود. آن رباعی به همراه دو رباعی دیگر و یک مطلع از اشعار فارسی و یک مطلع از اشعار ترکی و نیز یک بیت دیگر از اشعارش، در تذکره‌ها به‌یادگار مانده است.

منابع: تاریخ افغانستان در عهد گورکانی هند، ۶۴ـ ۶۵؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۶۰۸، ۶۶۶؛ روز روشن، ۹۰۷ـ ۹۰۸؛ روضة‌السلاطین، ۴۵؛روضة‌السلاطین جواهرالعجایب، ۲۲۵؛ صحف ابراهیم، برگ ۲۰، شمارهٔ ۱۲۹؛ مذکر احباب، ۲۲۱ـ ۲۲۳؛ هفت اقلیم، ۹۸/۲ـ ۹۹

حجتی

ابرگهربار (abr-e.go.har.bār)، منظومه‌ای در بحر سریع از ارشد برنابادی هروی (۱۰۲۵ ـ۱۱۱۴ق). ارشد این منظومه را به تقلید از مخزن‌الاسرار نظامی به نام عباس‌قلی‌خان شاملو، حاکم هرات و بیگلربیگی خراسان در روزگار شاه صفی و شاه عباس دوم سروده است. گویا زمان سرایش این منظومه، پیش از ۱۰۴۹ق بوده باشد. این منظومه با مقدمه‌ای به نثر و نظم آغاز می‌شود و دربرگیرندهٔ فصولی در ستایش خداوند، نعت پیامبر و منقبت امامان است. پس از آن، ضمن یادآوری از میرزا سعدالدین محمد راقم مشهدی و علی‌قلی‌خان شاملو، داستانی را که راقم در سفر به هند از تاجری شنیده، به نظم درآورده است. این منظومه دوبار به کوشش احمد گلچین معانی، در نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز و مجلهٔ آریانا به‌چاپ‌رسیده است.

منابع: الذریعه، ۱۰۹/۱۹؛ فهرست خطی آستان قدس رضوی، ۱۸۸/۷ـ ۱۹۲؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۶۲۳/۴؛ منتخب اشعار میرزا ارشد هروی، ۱۵۳ـ۱۵۵؛احمد گلچین‌معانی، «ابرگهربار»، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، سال هفدهم، شمارهٔ ۴، صص ۴۹۰ـ ۵۰۰؛ احمد گلچین‌معانی، «ابر گهربار»، آریانا، سال بیست‌وهفتم، شمارهٔ ۱، صص ۲۷ـ ۳۳.

م.انوشه

ابلاغ (eb.lāq)، روزنامهٔ دیواری افغانستان. این روزنامه در ۱۳۰۰ش در کابل بنیاد شد و یک روز در میان منتشر می‌شد. نخستین مدیر مسئول آن میرزا محمداکبرخان بود، سپس محمد

ایشان‌الحسینی خوش‌نویس جای او را گرفت. گویا چون در آن زمان همهٔ مردم افغانستان توانایی خرید نشریه‌ها را نداشتند، تصمیم به‌چاپ و انتشار روزنامه‌ای دیواری (ابلاغ) گرفته شد، تا مردم رایگان آن را بخوانند. ابلاغ با چاپ سنگی روی دیوارها در جاهای شلوغ شهر نصب می‌شد و اخبار و مقالات حکومتی را به نظر مردم می‌رساند. این روزنامه به قندهار هم فرستاده می‌شد و شاید به دیگر ولایات هم رفته باشد. هدف از انتشار آن، نشر قانون‌ها و دستورالعمل‌های جدید، آگاهانیدن مردم از امور سیاسی و اقتصادی و متحد کردن دولت و ملت بود. ابلاغ تا ۱۳۰۵ش منتشر می‌شد.

منبع: سیر ژورنالیزم در افغانستان، ۱۶۴/۱-۱۶۶؛ معرفی روزنامه، جراید، مجلات افغانستان، ۱۴۰.

آتشین

ابن‌حسام خوافی، جمال‌الدین بن حسام ← ابن‌حسام هروی

ابن حسام هروی (ebn-e.ho.sām-e.ha.ra.vi)، جمال‌الدین محمدبن حسام، - هرات ۷۳۷ق، شاعر ایرانی. وی را نباید با جلال‌الدین بن حسام سرخسی، معروف به ابن‌حسام (از شعرای سدهٔ هفتم هجری) و جمال‌الدین بن حسام هروی (نوادهٔ جمال‌الدین محمد بن حسام - سدهٔ نهم هجری) و محمد بن حسام‌الدین بن محمد خوسفی قهستانی، معروف به ابن‌حسام (سدهٔ نهم هجری) اشتباه کرد. جمال‌الدین از مردم خواف بود و چون بیشترین سال‌های زندگی خود را در هرات گذراند، به هروی آوازه یافت. در روزگار فرمان‌روایی دودمان آل کرت (۶۴۳-۷۸۳ق) می‌زیست و ستایشگر ملک شمس‌الدین محمد کرت (-۷۳۰ق) بود. وی قطعه‌ای به عربی در تاریخ جلوس این پادشاه سروده که در کتاب‌ها به‌یادگار مانده است. جمال‌الدین در روزگار محمدشاه تغلق، حاکم دهلی (۷۲۵-۷۵۱ق) به آن دیار کوچید و به دربار وی راه یافت و قصیده‌ای با مطلع «الهی تا جهان باشد نگه‌دار این جهانبان را - محمدشاه تغلق‌شاه سلطان بن سلطان را» در مدح او سرود. معین‌الدین محمد اسفزاری، حکایتی دربارهٔ جمال‌الدین محمد بن حسام در روضات‌الجنات فی اوصاف مدینهٔ هرات نقل کرده که وی با سرودن این قصیده، کمی بیشتر از قد خود صله گرفت. پس از مدتی به هرات بازگشت. برخی آورده‌اند که واپسین سال‌های زندگی‌اش را در کرمان گذراند. ابن حسام در شعر عربی و فارسی دست داشت، در غزل، ابن حسام و محمد تخلص می‌کرد. گویند در شعر، پیرو مولانا حسن کاشی (شاعر سدهٔ هشتم هجری) بود. وی در ۷۲۹ق مستزادی با مطلع: «آن کیست که تقریر کند حال گدا را - در حضرت شاهی» سرود که در ادب فارسی شهرت فراوان یافت. به نوشتهٔ دولت‌شاه سمرقندی، خواجه عبدالقادر عودی، تصنیفی و قولی بر آن ساخت.

منابع: آتشکده، چاپ سادات ناصری، ۳۸۸/۱-۳۹۰؛ پرطاووس، ۴۷؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۳۱۵/۴؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۰۶؛ تذکرة‌الشعراء، ۱۶۹-۱۷۰؛ حبیب‌السیر، ۴۷۴/۳؛ الذریعه، ۹(۱)/۱۹۱-۲۰؛ روضات‌الجنات فی اوصاف مدینهٔ هرات، ۳۷۷/۲؛ صحف ابراهیم، برگ ۱۶، شمارهٔ ۹۸؛ نتایج‌الافکار، ۲۹.

حجتی

ابن خطیب فوشنج ،صدرالدین ← ربیعی پوشنگی

ابن رشید غزنوی ← عزیزی خراسانی

ابن عطای کابلی (ebn-e.a.tā-ye.kā.bo.li)، ملا فقیرمحمد فرزند عطامحمد، - پس از ۱۳۲۲ق، پزشک و شاعر افغانستانی. در مندوی کابل مطب داشت، اما چون دستی گشاده داشت، آن‌چه از پیشه‌اش به‌دست می‌آورد، به تهیدستان می‌بخشید. ابن‌عطا ادیبی شوخ‌طبع و بذله‌گو بود و به عرفان گرایش داشت و همواره از عرفان و تصوف سخن می‌گفت. از میان استادان کهن به حافظ ارادت فراوان می‌ورزید و یکی از غزل‌های او را تخمیس کرده است.

منابع: پرطاووس، ۴۹-۵۱؛ یادی از رفتگان، ۲-۳؛ محمدابراهیم خلیل، «ابن‌عطا»، آریانا، سال هشتم، شمارهٔ ۴، صص ۶-۷.

دانشنامه

ابن قاضی کابلی (ebn-e.qā.zi-ye.kā.bo.li)، میرحسین، معروف به قاضی میرحسین، فرزند قاضی فتح‌الله‌خان، سدهٔ سیزدهم هجری، شاعر افغانستانی. از زندگی وی جز این دانسته نیست که از مردم کابل بود و در روزگار امیر دوست‌محمدخان (۱۲۳۴/ ۱۸۱۹- ۱۲۸۰ق/ ۱۸۶۳م) می‌زیست. دیوانی از قصیده، غزل، قطعه، رباعی، مخمس، مسدس، ترجیع‌بند و انواع دیگر شعر دارد که در ۱۳۳۳ق/ ۱۹۱۵م در لاهور به‌چاپ‌رسیده است. بیشتر اشعار او در حمد، نعت و مدح اهل

ابن یمین شبرغانی

بیت و خلفای راشدین است. از معروف‌ترین اشعار او تخمیس «کریما»ی سعدی است. نسخه‌ای از این تخمیس که پنج گنج نام دارد، به شمارهٔ ۱۶۷ در کتابخانهٔ موزهٔ کابل نگه‌داری می‌شود.

منابع: پوهاندوس، ۵۱-۵۲؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۴۱؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۵۸۶/۲؛ دست‌نویس‌های افغانستان، ۹۱؛ دیوان ابن قاضی؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۴۵؛ محمدسرور پاکفر، «نگاهی گذرا به دیوان ابن قاضی»، خراسان، سال دوم، شمارهٔ ۲، ۱۳۶۱ش، صص ۱۹۰-۱۹۷.

دانشنامه

ابن یمین شبرغانی (ebn-e.ya.min-e.ša.bar.qā.ni)، آگاهی، معروف به ملا اکه، فرزند یمین، - ۱۰۰۵ق، عارف و شاعر شبرغانی. از مردم شبرغان، مرکز ولایت کنونی جوزجان در شمال افغانستان، بود. تحصیلات اولیه‌اش ظاهراً در بلخ بود و در همان‌جا به تصوف گرایید و در این راه از عزیزالدین بلخی بهره برد. سپس به فرارود رفت و تحصیلاتش را در بخارا و سمرقند پی‌گرفت. در تصوف به مولانا خورد اخسیکتی، خلیفهٔ خواجگی کاسانی، دست ارادت داد. پس از به انجام رسانیدن تحصیلات و گرفتن خرقهٔ ارشاد، به زادگاهش بازگشت و به تدریس و ارشاد مردم پرداخت و مریدان بسیار یافت. در شبرغان خانقاه و مدرسه‌ای برآورد. چون درگذشت، پیکرش را در باغی در کنار خانقاهش به‌خاک سپردند. مزارش زیارتگاه خاص و عام گردید و گورش هنوز هم برجای است و از زیارتگاه‌های مشهور شبرغان به‌شمار می‌آید. سال مرگش را ۱۰۰۳ و ۱۰۰۷ق نیز گفته‌اند. به‌گفتهٔ مطربی، ابن یمین «بر رسالهٔ قدوهٔ ارباب تألیف شاه وجیه‌الدین موسوی که موسوم به جام جهان‌نماست و در بیان علم توحید است، شرحی نیکو نوشته‌اند و موضوعات و مطالب آن را بیان کرده‌اند که اهل تصوف را به‌غایت سودمند است.» (تذکرة‌الشعرا، ۵۷) این شاه وجیه‌الدین موسوی گویا همان وجیه‌الدین گجراتی (۹۱۱-۹۹۸ق) است که شرحی بر جام جهان‌نمای محمدشیرین مغربی (۷۴۹-۸۰۹ق) دارد و اگر چنین باشد، شرح ابن یمین درواقع شرح یا حاشیه‌ای بر شرح شاه وجیه‌الدین بر جام جهان‌نما بوده است. او را برخی منابع از ازبکان دانسته‌اند و حتی گفته‌اند، چون خواهر کوچکش وی را اکه/ آکه (در ازبکی به معنی برادر بزرگ) می‌خواند، او به ملا آکه آوازه یافت و همین واژهٔ آکه با گذشت زمان و در نتیجهٔ بدفهمی، به آگه/ آگهی/ آگاهی تبدیل گردید. اما دور نیست که نام اصلی او، چنان‌که تذکره‌نویس همروزگارش مطربی می‌گوید، آگهی/ آگاهی بوده باشد که سپس نزد مردم شبرغان و حوالی آن که اکثراً از ازبکانند، به آکه تحریف یافته است. به هر تقدیر، وی به فارسی شعر می‌سرود و ابن یمین تخلص می‌کرد. اشعار او همه، در مضامین عرفانی، به‌ویژه در وحدت وجود، است. اشعار عرفانی ساده و روان ابن یمین از همان روزگار در میان مردم، خاصه در شمال افغانستان و فرارود، آوازهٔ فراوان یافت، چنان‌که تذکره‌نویس همروزگارش مطربی سمرقندی می‌نویسد که «الیوم شهرت دیوان ایشان بین‌الانام قریب به سرحد دیوان امیر قاسم انوار قدس سره رسیده است. در ربع مسکون عارفان و موحدان طالب دیوان ایشانند.» (نسخهٔ زیبای جهانگیر، ۱۴۹) دیوان وی حتی تا به امروز نیز، در ردیف دیوان‌های سرایندگان نامداری، مانند حافظ و بیدل و سعدی و امیر علی‌شیر نوایی، در مدارس ملی و خانگی نواحی جوزجان و فاریاب درشمار کتاب‌های آموزشی برای خواندن فارسی است. از دیوان ابن یمین شبرغانی نسخه‌های متعددی در دست است که برخی از این نسخه‌ها در بعضی فهرست‌ها به نام ابن یمین فریومدی آمده است. نسخهٔ کهنی از دیوان وی، شامل ۴۱۲غزل (از جمله یک غزل به زبان ازبکی، کل غزلیات در ۲۰۶۰ بیت) و یک ترجیع‌بند و یک مستزاد و رباعیات و مثنوی هفت مجلس و جز این‌ها، روی‌هم‌رفته در ۲۴۸۹ بیت، به‌کوشش مولوی عبدالرشید جوهری شبرغانی در ۱۳۶۴ش در پیشاور به‌چاپ رسیده است. مثنوی هفت مجلس ابن یمین نیز جداگانه در مجلهٔ آریانا (سال ۲۲، شمارهٔ ۷ و ۸، اسد و سنبلهٔ ۱۳۴۳ش) به کوشش محمدیعقوب واحدی چاپ شده است. این مثنوی در هفت مجلس است و تخلص ابن یمین در سرآغاز و پایان هر هفت مجلس آمده است و روی‌هم‌رفته نزدیک ۳۳۶ بیت است و در آن نخست، در حمد و نعت و مناجات، سپس در زمینهٔ «کنت کنزاً...» و آغاز آفرینش جهان مبادی سخن رفته است و مجلس‌های دیگر آن همه در اشتیاق و وصل با مفهوم وجود است. مثنوی دیگر ابن یمین شبرغانی، مثنوی مجلس‌افروز است که گاه به خطا از ابن یمین فریومدی دانسته شده و حتی در دیوان ابن یمین فریومدی، چاپ باستانی‌راد به‌چاپ رسیده است. این مثنوی که نزدیک ۲۶۰ بیت است، در عشق عرفانی است.

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۵۸۷؛ تذکرة‌الشعرای مطربی، ۵۶-۵۷؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۵۴۰/۳؛ دایرة‌المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۴۹۰/۱؛ دایرة‌المعارف شوروی تاجیک، ۵۳۰/۲؛ دیوان ابن یمین شبرغانی؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان،

۷۳۷/۷-۷۴۲؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۳۱۶۴/۴؛ نسخهٔ زیبای جهانگیر، ۱۴۹-۱۵۰؛ محمد یعقوب واحدی جوزجانی، «اشعار ابن یمین»، آریانا، سال بیست‌ویکم، شمارهٔ ۵-۴؛ عارف نوشاهی، «تذکرهٔ برخی از مؤلفان و شاعران خراسان و ماوراءالنهر در قرن دهم و یازدهم هجری»، ارج‌نامهٔ ایرج، ۴۹۱/۲-۵۱۵؛ س. عمرانوف، «ابن یمین فریومدی و ابن یمین شبرغانی»، صدای شرق، شمارهٔ ۱۲.

برزگر

ابن یمین کوسوی (ebn-e.ya.min-e.ku.sa.vi)، - سینان هرات ۹۹۸ق، شاعر و عارف هروی. از نام وی تنها در رسالهٔ مزارات هرات یاد رفته است. به نوشتهٔ واعظ هروی، در این رساله «زبدةالسالکین و عمدةالواصلین، صاحب‌الوجد والتمکین از خلفای برگزیده و مقتدای این طایفهٔ صوفیه بوده... و مدت مدیدی در شهر هرات پیشوا و مقتدای خلق...» بود. اما دانسته نیست که ابن‌یمین خلیفهٔ کدام یک از مشایخ بود، زیرا در نسخه‌های چاپی و دست‌نوشته‌های به‌جا مانده از این رساله، نام مورد نظر افتاده است. فکری سلجوقی در حاشیه‌ای که بر رسالهٔ مزارات هرات نوشته، ابن یمین را از مردم کهسان هرات دانسته است. به نوشتهٔ او، ابن یمین از عارفان و فرهیختگان بنام روزگار خود و شاعری صاحب‌دیوان بود، اما دیوان وی از میان رفته است. گفته‌اند مثنوی کوچکی نیز به‌نام هفت مجلس داشته که جز چند بیت از آن در دست نیست. مزار ابن یمین در روستای سینان هرات زیارتگاه مردمان بوده است. درویش احمد صوفیانی (-۱۰۰۸ق) شاگرد و جانشین وی بوده است.

منابع: بخشی از تاریخ هرات باستان، ۹۲-۹۳؛ رسالهٔ مزارات هرات، بخش دوم، ۱۳۴-۱۳۵، تعلیقات، ۱۲۹-۱۳۰؛ مقصدالاقبال سلطانیه، ۱۲۷-۱۲۸.

نوش‌آبادی

الابنیه عن حقایق الادویه (al.ab.ni.ye.an.ha.qā.ye.qel.ad.vi.ye)، کتابی در مفردات طب از موفق‌الدین ابومنصور علی هروی. این کتاب در میانهٔ سدهٔ چهارم هجری و در پادشاهی منصور بن نوح سامانی (۳۵۰-۳۶۵ق) نوشته شده و در آن از ۵۸۴ گونه مواد دارویی و خواص طبی و طبع آن‌ها یاد شده است. از این کتاب نسخهٔ خطی منحصر به فردی در کتابخانهٔ ملی وین نگه‌داری می‌شود که به خط اسدی طوسی (-۴۶۵ق) است و استنساخ آن در ۴۴۷ق انجام گرفته است. الابنیه از روی تنها نسخهٔ موجود، چندین بار به‌چاپ رسیده است. کتاب به نثری ساده و روان نوشته شده، اما از عناوین گفتارهای آن چنین برمی‌آید که مؤلف به متون طب و مفردات عربی نیز نظر داشته است. از این اثر گه‌گاه به نام روضةالانس و منفعةالنفس نیز یاد شده است.

منابع: الابنیة عن حقایق‌الادویة؛ بیست مقالهٔ قزوینی، ۶۵/۱-۷۰؛ تاریخ ادبیات ایران، ریپکا، ۲۳۵؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۶۲۵/۱؛ تاریخ طب در ایران، ۶۳۴/۲-۶۴۰؛ سبک شناسی، ۱۶۸؛ مشتی از خروار، ۱؛ مقالات قزوینی، ۱۰۸۶/۴-۱۰۹۰.

دانشنامه

ابوالحسن عراقی (a.bol.ha.san-e.e.rā.qi)، - غزنه دوشنبه ۶ شعبان ۴۲۹ق، دبیر، سپاهی و شاعر ایرانی. در دستگاه دیوانی غزنویان خدمت می‌کرد و در پادشاهی مسعود یکم (۴۲۱-۴۳۲ق) کاتب و دبیر خاص پادشاه بود. اما به گفتهٔ بیهقی، «خود به دیوان کم نشستی و بیشتر پیش امیر بودی و کارهای دیگر راندی و محلی تمام داشت در مجلس این پادشاه.» در ۴۲۱ق صاحب‌برید قهستان در جنوب خراسان شد. در ۴۲۶ق که مسعود به مازندران لشکر کشید، ابوالحسن عراقی نیز با وی بود و چنان‌که بیهقی می‌گوید، وی از کسانی بود که مسعود را در بردن سپاه به مازندران تشویق می‌کردند. در ۴۲۷ق ابوالحسن را به سالاریِ کردان و عربان سپاه غزنه برگزیدند و برادرش ابوسعید را نیابت او دادند. از ۴۲۶ق که مسعود گرفتار کشاکش با ترکان سلجوقی بود، ابوالحسن نیز در جریان‌هایی که پیش آمد، سهیم بود. سرانجام مسعود وی را از کارها برکنار و خانه‌نشین کرد و از آن پس تا پایان زندگی، دست او از کارها کوتاه بود. چون درگذشت آوازه درافتاد که «زنان او را دارو دادند که زن مطربه‌ای مرغزی را به زنی کرده بود و مرد سخت بدخو بود و باریک‌گیر.» پیکرش را به وصیت او به مشهد علی بن موسی‌الرضا(ع) بردند و در مسجد کنار بارگاه امام به‌خاک سپردند. وی کاریز مشهد را که خشک شده بود، دوباره روان کرد و کاروانسرایی در آن‌جا برآورد و «دیهی مستغلِ سبک خراج بر کاروانسرای و بر کاریز وقف کرده.» بیهقی با ابوالحسن عراقی دوستی داشت و در روزهایی که ابوالحسن در بستر بیماری بود، بیهقی به دیدنش رفت. نیز می‌گوید در ۴۳۱ق «که به طوس رفتم با رایت منصور، پیش که هزیمت دندانقان افتاد و به نوقان رفتم و تربت رضا را، رضی‌الله‌عنه، زیارت کردم، گور عراقی را دیدم در مسجد آن‌جا

که مشهد است در طاقی پنج‌گز از زمین تا طاق و او را زیارت کردم و به تعجب بماندم از حال این دنیای فریبنده که در هشت و نه سال این مرد را برکشید و بر آسمان جاه رفت و بدین زودی بمرد و ناچیز گشت.» ابوالحسن شعر نیز می‌گفت، اما از سروده‌های او تنها دو بیت که در ترجمان‌البلاغه آمده، به‌دست ما رسیده است. آن دوبیت این است: «زلفین تو به عاشق تو ماند ـ خوکرده در نگون و نگونساری/ پنداریا که روز فراقستی/ آشفته و سیه شده و تاری.»

منابع: تاریخ بیهقی، چاپ خطیب رهبر، ۱۹۴-۱۹۵، ۶۳۱-۶۳۲، ۶۶۷-۶۷۱، ۶۸۰-۶۸۱، ۶۸۶-۶۸۷، ۶۹۱-۶۹۴، ۸۷۰؛ تاریخ غزنویان، ۱۰۷؛ ترجمان‌البلاغه، ۴۷؛ شاعران بی‌دیوان، ۵۰۱.

دانشنامه

ابوالرشد رشید (a.bor.rošd-e.ra.šid)، جمال‌الملک عمدةالملک ابوالرشد رشید بن محتاج، سدهٔ پنجم هجری، امیر ایرانی. ترفندهای ابراهیم غزنوی (۴۵۱-۴۹۲ق) برای جلوگیری از دست‌اندازی ملکشاه سلجوقی (۴۶۵- ۴۸۵ق) به قلمرو غزنویان موضوع حکایتی بلند از کتاب آداب‌الحرب والشجاعه را می‌سازد که قهرمان آن مهتر رشید، و ندیم ابراهیم است. در این حکایت مهتر رشید یا همین جمال‌الملک ابوالرشد بن محتاج (از نوادگان آل محتاج) به فرمان ابراهیم غزنوی، برای تأثیر گذاشتن بر ملکشاه، صفی از هدایای گوناگون به اردوگاه پادشاه برد که حیرت او را برانگیخت. رشید پس از نشان دادن این هدایا، به شاه اندرز می‌دهد که اگر خواهان صلحی پایدار میان دو امپراتوری است، از اندیشهٔ گمراهانهٔ خویش دست شوید. نخستین حکم این است که از گسیل کردن لشکر به سوی غزنین بازگردد، زیرا لشکر ملکشاه را توان رویارویی با سپاه غزنویان نیست، و ملکشاه را یک نوع لشکر است و ابراهیم را ده نوع. چنین برمی‌آید که رشید دربارهٔ ماهیت چندملیتی سپاه غزنوی که سربازان ترک، تاجیک، هندی، دیلمی و عرب در آن خدمت می‌کردند، لاف زده بود. وی سپس پیشنهاد می‌کند که میان این دو دودمان از طریق ازدواج، علقهٔ خویشاوندی برقرار گردد و قرار گذاشته شد که یکی از دختران چغری‌بیگ، بعدها با آیین و تشریفات از عراق (عجم) به غزنه فرستاده شود. سرانجام رشید ترفندی را در فرانمودن به اغوای فرماندهان نظامی سلجوقی به‌کار می‌گیرد و در نهان، مبالغی پول برای آنان می‌فرستد و در دل ملکشاه و وزیرش نظام‌الملک (۴۵۵-۴۸۵ق) ایجاد هراس می‌کند. وزیر نیز به پادشاه پیشنهاد می‌کند که به عراق عجم، یعنی مغرب ایران باز گردد. مسعود سعد سلمان که از ستایندگان رشید بود، در قصیده‌ای با مطلع «آلت رامش بخواه، گوهر شادی بیار» به‌روشنی به این مأموریت رشید اشاره کرده و بازگشت وی را شادباش گفته است. حکایت یادشده، دارای پاره‌ای جزئیات نادرست تاریخی است، مانند اشتباه دربارهٔ ازدواج دختر ملکشاه، مهدعراق معروف، و مسعود بن ابراهیم (۴۹۲-۵۰۸ق) و ازدواج خیالی دختر چغری‌بیگ، اما چنین می‌نماید که در آن جوهری از حقیقت تاریخی نیز وجود دارد؛ یعنی ملکشاه سپاهی را در مرز شرقی خراسان نگاه داشت، ابراهیم غزنوی باب گفت‌وگوی صلح را با وی گشود و رشید این گفت‌وگوها را انجام داد و تنش دو امپراتوری با اتحاد خویشاوندی پایان گرفت. به نوشتهٔ فخر مدبر، رشید مدرسه‌ای در کنار بارگاه سلطان محمود غزنوی (۳۸۹- ۴۲۱ق) در غزنه برآورد که تا روزگار وی برجای بود. مسعود سعد سلمان در پنج قصیده، یک قطعه، دو ترکیب‌بند و یک ترجیع‌بند، رشید را ستوده است. مسعود در یکی از این قصیده‌ها که در زندان سروده، کوشیده است رشید را وادارد تا از ابراهیم غزنوی بخواهد وی را از بند رها سازد. یکی دیگر از این قصیده‌ها نشان می‌دهد که رشید دارای منصب سپهبدی بوده و شاعر او را با لقب عمدةالملک خاص شاه ستوده است. همچنین، شاعر در قصیدهٔ دیگری اشاره می‌کند که پس از سه هفته توقف در هند، از راه‌های بسیار سخت به غزنین آمد تا به خدمت رشید برسد. این قصیده نشان می‌دهد که شاعر پیش از دربند شدن نیز رشید را می‌ستوده است. در دیوان ابوالفرج رونی نیز دو قصیده در ستایش رشید آمده است. رونی در یکی از این دو قصیده با مطلع «بورشد رشید ای جمال ملک ـ ای ذات تو ذات کمال ملک» کنیه و لقب وی را با هم آورده است.

منابع: آداب‌الحرب والشجاعه، ۱۴۹-۱۶۱؛ تاریخ غزنویان، ۳۴۹-۳۵۰؛ دیوان ابوالفرج رونی، مقدمه، ۸۹-۹۰، ۱۵۰-۱۵۱؛ دیوان مسعود سعد سلمان، مقدمه، ۵، ۲۰۸-۲۱۴، ۴۰۷-۴۱۲، ۵۳۴-۵۴۰، ۵۴۳-۵۴۸؛ روضة‌الصفا، ۴/۱۳۷-۱۳۹.

نوش‌آبادی

ابوالفتح بستی (a.bol.fath-e.bos.ti)، نظام‌الدین عمید ابوالفتح علی بن محمد بن حسین بن یوسف بن محمد بن عبدالعزیز، سدهٔ چهارم هجری، ادیب، شاعر و کاتب ایرانی. انتساب وی به شهر

بُست (در جنوب افغانستان کنونی) و اشعار فارسی‌اش، حکایت از ایرانی بودن وی دارد، اما آورده‌اند که او در شعری، خویشتن را عرب‌تبار خوانده و به قریشی بودن خویش بالیده است. ابوالفتح در بست، نزد مشاهیری چون ابوحاتم بن حیان دانش آموخت. سپس به بارگاه بایتوز، امیر بست راه یافت و به مقام دبیری او رسید. هنگامی که ناصرالدین سبکتگین (-۳۸۷ق) بر بایتوز غلبه یافت، ابوالفتح از ترس او گریخت و در شهر پنهان شد. اما سبکتگین که بر پایهٔ دانش او آگاهی داشت، وی را به خدمت خواند و ریاست دیوان رسایل را بدو سپرد. با این همه، ابوالفتح چون روزگاری دبیر بایتوز بود، از دسیسه‌ها و سعایت‌های بدخواهان در امان نبود. به همین سبب، از امیر خواست که چندی در گوشه‌ای به دور از هیاهو خلوت گزیند تا پس از پایان کار بایتوز، با آسودگی به خدمت امیر بازگردد. سبکتگین نیز او را به ناحیهٔ الرُخج، در خاورِ بست، فرستاد. وی پس از آرامش اوضاع، به فرمان امیر، به بست بازگشت و از آن پس تا درگذشت سبکتگین، همچنان در خدمت او بود. ابوالفتح در اوایل پادشاهی سلطان محمود (۳۸۹-۴۲۱ق) نیز همچنان در شغل خویش باقی ماند. چندی بعد، به سببی از مقام خود کناره گرفت، یا از دربار رانده شد. برخی احتمال داده‌اند که رقابت‌ها و حسادت‌های درباریان، سبب کناره‌گیری او از دربار شد و برخی دیگر، علت آن را جانبداری از ایلک‌خان (حاکم سمرقند) در جنگ با سلطان محمود یاد کرده‌اند. وی پس از مدتی، از سلطان بخشایش طلبید، اما سلطان محمود پوزش او را نپذیرفت. پس از آن‌که از دربار غزنه رانده شد، به بخارا رفت و گویا در همان‌جا درگذشت. در تاریخ درگذشت وی اختلاف است. ابن خلکان، تاریخ درگذشت وی را ۴۰۱/۴۰۴ق و هدایت، ۴۰۳ق آورده است. ابوالفتح دبیری چیره‌دست بود و در حل و فصل اختلافات سیاسی و اصلاح امور مخدومان غزنوی خویش، سهمی بسزا داشت. پایمردی او در کشمکش میان سبکتگین و خلف بن احمد، امیر سیستان، نمونه‌ای از کوشش‌های او است. روابط و پیوندهای وی با رجال حکومت و ادیبان آن روزگار نیز، حاکی از گستردگی دامنهٔ فعالیت‌های او است. وی را صاحب شیوه‌ای نو و نیکو در جناس‌پردازی دانسته‌اند و این شیوه از نامه‌ای کوتاه که از قول سلطان محمود برای شفاعت دو تن، به قابوس وشمگیر نوشته و در آن صنعت جناس را در حد معقول و پسندیده به‌کار گرفته، پیدا است. وی نظرات جدیدی در تغییر یا تعدیل یا تصحیح معیارهای نقد و بلاغت عربی در باب جناس مطرح کرد. این ابداعات سبب شد که علمای بلاغت، در تعریف جناس و اقسام آن بازنگری کنند. سرانجام تغییرهای زیادی در این باب رخ داد و کتاب‌های بلاغی که پس از نظریات بستی نوشته شد، گواه صادق آن است. این دگرگونی شعرا را بر آن داشت تا در این باب، از وی تقلید کنند. بدین ترتیب، بستی در این طریق، صاحب روش شد. ابومنصور ثعالبی (-۴۲۹ق) در یتیمة‌الدهر می‌آورد: «بستی صاحب طریقهٔ احسن در جناس و در تأسیس بدیع بوده است.» باز در جای دیگر، از قول ابی‌الحسن ابن‌المؤمل می‌آورد: «دارای شعر زیاد... و قافیه‌های متشابه به طریقهٔ ابی‌الفتح بستی است.» از مجموعهٔ اشعار عربی او، دیوانی شامل انواع جناس برجای مانده که نخستین بار در ۱۲۹۴ق در بیروت به‌چاپ رسیده است. بعدها، محمد مرسی خولی نیز آن را در ۱۹۸۹م در دمشق چاپ کرده است. بی‌گمان اشعار فارسی وی اندک نبوده و با اشعار بزرگان زمان خویش برابری می‌کرده است. منوچهری دامغانی در بیتی، پایهٔ وی را در مرتبهٔ ابوشکور و رودکی دانسته است. عوفی می‌گوید که هر دو دیوان عربی و فارسی او را دیده، اما چون در آن روزگار که لباب‌الالباب را تألیف می‌کرده، در لاهور بوده است، چیزی از اشعار فارسی وی را در اختیار نداشته و تنها ۴ بیت که در خاطر داشته، نقل کرده است. دولتشاه نیز اشعار فارسی وی را ستوده است. از شعر فارسی او یک بیت دیگر نیز در دست است که اسدی طوسی در فرهنگ خود زیر کلمهٔ چغز آورده است. عوفی دو بیت فارسی از ابوشکور بلخی یاد می‌کند و می‌افزاید که ابوالفتح آن‌ها را به شعر عربی برگردانده است.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۴۵۷/۱-۴۵۸؛ تاریخ ایران، کیمبریج، ۱۱۷/۴، ۱۴۶، ۵۰۸، ۵۲۷؛ تاریخ غزنویان، ۴۱؛ تاریخ یمینی، ترجمه، ۲۴-۲۵؛ تذکرة‌الشعراء، ۲۳-۲۴؛ دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ۹۵/۶-۱۰۰؛ دایرة‌المعارف تشیع، ۴۲۸/۱؛ دیوان منوچهری، ۱۳۱؛ روضات‌الجنات، ترجمه، ۱۵۲/۶؛ لباب‌الالباب، ۶۴/۱-۶۵؛ معالم‌العلماء، ۱۵۲؛ وفیات‌الاعیان، ۵۸/۳-۶۰؛ یتیمة‌الدهر، ۳۰۲/۴ وبعد؛ محمدعبدالقادر عبدالناصر، «ابوالفتح بستی تأثیر شعر وی در بلاغت عربی»، ترجمهٔ غلام محی‌الدین عمار، ادب، سال پانزدهم، شمارهٔ ۳ و ۴، صص ۶۹-۱۷۷؛ نقل از سفینهٔ فتح‌الله‌خان شیبانی، «شیخ ابوالفتح بستی»، ارمغان، سال بیستم، شمارهٔ ۴ و ۵، صص ۲۸۸-۲۸۷؛ «مشاهیر افغانستان»، کابل، سال دوم، شمارهٔ ۱۲، صص ۶۷-۶۹.

Iranica,4/388.

حجتی

ابوالفتح سیستانی (a.bol.fath-e.sis.tā.ni)، ملک‌ابوالفتح فرزند ملک‌جلال‌الدین، سدهٔ یازدهم هجری، شاهزاده و شاعر سیستانی. برادر ملک‌حمزهٔ سیستانی، متخلص به غافل*، بود. خاندانش که نسب خود را به صفاریان می‌رساندند، در سیستان فرمان‌روایی داشتند و فرمانگزار دولت صفوی بودند. وی نیز مانند برادرش سال‌هایی از زندگی خود را در دربار ایران به‌سرآورد. ابوالفتح مرد قلم و شمشیر بود و اشعار اندکی که از او در تذکره‌ها مانده، از توانایی او در سرودن شعر فارسی حکایت دارد.

منابع: احیاءالملوک، ۱۷۴، ۳۱۶، ۴۸۷، ۴۹۷؛ تاریخ افغانستان در عصر گورکانی هند، ۲۱۵؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۳۷؛ الذریعه، ۴۶/۹، ۱۰۹۸؛ سفینهٔ خوشگو، زیر «ابوالفتح»؛ سیستان‌نامه، ۹۴۵/۲؛ شمع انجمن، ۶۸؛ صحف ابراهیم، برگ ۱۲، شمارهٔ ۷۲.

دانشنامه

ابوالفرج سگزی (a.bol.fa.raj-e.sag.zi)، نیمهٔ دوم سدهٔ چهارم و نیمهٔ یکم سدهٔ پنجم هجری، شاعر ایرانی. از ستایندگان ابوعلی سیمجور، فرمان‌روای سامانی خراسان و قهستان (۳۷۸-۳۸۷ق) بود. به نوشتهٔ دولتشاه سمرقندی، «مردی به غایت محتشم و صاحب‌جاه بوده و از اکابر آل سیمجور، انعام و اکرام بی‌پایان بدو عاید شده و در علم شعر به غایت ماهر و صاحب‌فن است، چنان‌که چند نسخه درین علم نفیس دارد.» وی را استاد منوچهری و عنصری دانسته‌اند، اما روزگار وی با منوچهری سازگار نیست. پس از قدرت یافتن دولت غزنوی و کشته شدن ابوعلی سیمجور به فرمان محمود غزنوی (۳۸۹- ۴۲۱ق)، اشعاری در هجو غزنویان آل سبکتگین سرود. گویند با میانجیگری عنصری از خشم محمود رهایی یافت. سلطان وی را با دارایی‌اش به عنصری بخشید و عنصری همهٔ مال او را گرفت و نیم آن را به استاد بخشید و ابوالفرج قصایدی در مدح شاگردش سرود. وی زندگانی درازی یافت و نزدیک به صدوبیست سال زیست. آثاری در شناخت شعر به ابوالفرج نسبت می‌دهند که هیچ‌یک از آن‌ها دردست نیست و تنها یک قطعهٔ سه‌بیتی از او در تذکره‌ها باقی مانده است.

منابع: آتشکده، چاپ سادات ناصری، ۴۲۰/۱-۴۲۱؛ تاریخ ادبیات ایران، براون، ۲۲۱/۲-۲۲۲؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۲۰۹/۱، ۵۶۰، ۵۸۱؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۵/۱؛ تذکرة‌الشعراء، ۳۳-۳۴؛ دانشنامهٔ ایران و اسلام، ۹۷۸/۷؛ روز روشن، ۲۴؛ روضة‌السلاطین، ۱۰؛ شاعران بی‌دیوان، ۳۶۴-۳۶۵؛ مجمع‌الفصحا، ۱۵۰/۱؛ هفت اقلیم، ۲۹۳/۱؛ سرورخان گویا، «شعرای افغانستان»، کابل، سال دوم، شمارهٔ ۹، ص ۶۰؛

Iranica , 1/284.

دانشنامه

ابوالقاسم کثیر (a.bol.qā.sem-e.ka.sir) ، منصوربن محمد بن کثیر، ملقب به شیخ‌العمید، فرزند ابوالحسین محمد، سدهٔ پنجم هجری، دیوان‌سالار و دولتمرد روزگار غزنوی. مولدش را هرات دانسته‌اند. نیای وی کثیر بن احمد، از مردم قاین و در خدمت ابوالحسن سیمجور حاکم خراسان و از امرای بنام سامانیان (-۳۷۸ق) بود. پدرش از بزرگان حکومت ابوعلی سیمجور، سپه‌سالار خراسان (-۳۸۷ق) بود و چندی نیز به وزارت وی رسید. ابوالقاسم در پادشاهی محمود غزنوی (۳۸۹-۴۲۱ق) به ریاست دیوان عرض رسید و متصدی امور سپاه گشت و تا فروکشیدن محمد غزنوی (ح ۳۸۷- ۴۳۲ق) از تخت شاهی و آمدن مسعود غزنوی (۴۲۱- ۴۳۲ق) به هرات و بلخ، بر این مقام باقی ماند. از او به سبب عهده‌دار بودن ریاست دیوان عرض با نام ابوالقاسم عارض نیز یاد کرده‌اند. پس از برکناری احمد بن حسن میمندی (-۴۲۴ق) از وزارت در ۴۱۵ق، محمود با ابونصر مشکان (-۴۳۱ق) و چند تن از ارکان دولت، برای انتخاب وزیر به شور نشست. وی پیشنهاد وزارت کثیر را نپذیرفت و گفت «دو سال است که او را آزموده و این شغل از او برنیاید و نیز شغل عارضی تباه گردد.» چندی بعد، محمود به خاطر خون‌هایی که به امر میمندی ریخته شد، به قتل وی فرمان داد، اما کثیر که حامل نامه بود، با زیرکی از اجرای فرمان خودداری کرد. پس از مرگ محمود (۴۲۱ق) ابوالقاسم، نخست به حمایت از محمد فرزند بزرگ‌تر وی برخاست، اما دیری نپایید که از او روی بگردانید و از مسعود حمایت کرد. ازاین‌رو نزد سلطان منزلت یافت و در مقام خود باقی ماند، اما پیش از بر دار کردن حسنک وزیر (-۴۲۲ق) که پس از میمندی به وزارت محمود رسیده بود، به جرم خیانت به بیت‌المال از مقام خود برکنار شد و ابوسهل زوزنی (ح ۴۴۶ق) بر جای وی نشست. با این‌همه ابوالقاسم همچنان از مقربان دربار مسعود بود، چنان‌که در مجلسی که

اموال حسنک وزیر را مصادره می‌کردند، به همراه ابونصر در دست راست احمد بن حسن میمندی که بار دیگر به وزارت رسیده بود، نشست و نیز در مراسم اعدام وی حاضر بود. چندی بعد ابوالفتح رازی به ریاست دیوان عرض رسید و میمندی به وی گفت اگر اموالی راکه کثیر و شاگردانش از بیت‌المال برده، باز آرد، خدمت بزرگی انجام داده است. ابوالقاسم یک‌چند صاحب دیوان خراسان نیز گشت. در ۴۲۴ق که میمندی به بستر بیماری افتاد چون کثیر را رقیب خود در وزارت می‌دانست سخت به آزار وی پرداخت. وی بار دیگر ابوالقاسم را به جرم دست‌اندازی به بیت‌المال بازجویی کرد و فرمان داد که را تازیانه‌اش زنند. کثیر از ابونصر یاری خواست و وی نیز نزد سلطان به وساطت پرداخت. چون عبدوس پیام سلطان را به میمندی رساند، وی کثیر را گفت اگر «آن‌چه بدزدیده‌ای، بازدهی و باد وزارت از سر بنهی، کسی را با تو کار نیست.» آن‌چه بیشتر موجب فرونشستن خشم وزیر شد، برملا گشتن نامه‌ای بود که محمود در آن، فرمان به قتل میمندی داده بود. پس از درگذشت میمندی در ۴۲۴ق، احمد بن محمد بن عبدالصمد (-۴۳۸ق) ملقب به شمس‌الوزرا به وزارت رسید و او و ابونصر مشکان، به مسعود پیشنهاد کردند که ابوالقاسم را به جای طاهر، حاکم نالایق ری، به حکومت آن‌جا فرستد، اما پادشاه گفت که هنوز به حساب و کتاب وی رسیدگی نشده و کاری که با مرگ میمندی ناتمام مانده، باید به‌پایان رسد. در ۴۳۱ق پس از شکست مسعود از سلجوقیان در دندانقان، وی در ناامیدی برآن شد که به هند رود و کثیر از کسانی بود که با تصمیم او مخالفت کرد، اما سلطان نپذیرفت و یادآور شد که وی زر دارد و اگر بدهد می‌تواند صاحب‌دیوان عرض شود. در همین سال، پس از درگذشت ابونصر مشکان، ابوالقاسم و ابوسهل زوزنی عهده‌دار مراسم خاک‌سپاری او شدند. پس از این، از زندگانی وی چندان آگاهی نیست. از منوچهری* دامغانی (-۴۳۲ق) شاعر روزگار غزنوی، قصیده‌ای با ۴۴ بیت در تهنیت نوروز و مدح ابوالقاسم کثیر به یادگار مانده که از وی با لقب شیخ‌العمید یاد کرده است.

منابع: آثارالوزراء، ۱۹۰؛ اصطلاحات دیوانی دورهٔ غزنوی و سلجوقی، ۱۱۹؛ تاریخ بیهقی، در صفحات فراوان؛ تاریخ غزنویان، ۵۶، ۳۰۴؛ تتمة الیتیمة، ۱۰۸/۲؛ دستورالوزراء، ۱۴۲؛ دیوان منوچهری دامغانی، ۴۸، ۲۴۴، ۲۶۲؛ نسائم‌الاسحار، ۴۳۰.

م. انوشه

ابوالمظفر پنجشیری (a.bol.mo.zaf.far-e.panj.ši.ri)، ابوالمظفر مکی بن ابراهیم بن علی، سدهٔ پنجم هجری شاعر ایرانی. کهن‌ترین منبعی که از او یاد می‌کند، ظاهراً ترجمان‌البلاغهٔ محمدعمر رادویانی است. عوفی او را پنجهری (= پنجشیری) می‌خواند و می‌گوید که ابوالمظفر «از اماثل و اعیان جهان بوده است و در نوبت دولت محمودیان [= غزنویان] به کمال و ضروب شمایل متجلی و عالم فضل و هنر را متولی و ذکر او در تواریخ مسطورست و بر زبان افاضل مذکور و او را اشعار عذب است.» عوفی چهار بیت از او نقل کرده است.

منابع: ترجمان‌البلاغه، ۶۹؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۵۳/۲-۵۴؛ ۴۵۸/۳؛ سکینة‌الفضلاء، ۱۰۳؛ شاعران بی‌دیوان، ۴۵۲؛ لباب‌الالباب، ۴۶/۲؛ مجمع‌الفصحا، ۱۳۹/۱؛ سرور گویا، «شعرای افغانستان در عهد غزنویان»، مجلهٔ کابل، سال دوم، شمارهٔ ۱۰، ص ۷۰.

برزگر

ابوالمظفر جمحی (a.bol.mo.zaf.far-e.jo.ma.hi)، عبدالجبار بن حسین، سدهٔ پنجم هجری، شاعر و دولتمرد ایرانی. وی در سبزوار به‌دنیا آمد و خاندان او از محتشمان و زمینداران بیهق بودند. ابوالمظفر در دستگاه غزنویان خدمت می‌کرد و چندی صاحب‌برید خراسان بود. وی در مأموریتی که از احمد بن عبدالصمد شیرازی (-۴۳۸ق) وزیر مسعود یکم غزنوی (۴۲۱-۴۳۲ق) یافت، به خراسان رفت تا گزارشی از اوضاع آن سامان به وزیر بدهد. ابوالمظفر از این پیشامد سود جست و اوضاع نابسامان خراسان را در نامه‌ای همراه با اشعار عربی و فارسی که در هجو ابوالفضل سوری، حاکم خراسان، گفته بود، به سلطان مسعود رسانید. وی به این ترتیب خواست تا آسیب‌هایی فراوان را که ابوالفضل سوری، با باج‌گیری از خاندان او به او و خانواده‌اش وارد آورده بود، تلافی کند. با این‌که جان وی از سوی سوری در مخاطره افتاد، اما اشعار و نامه‌های وی سبب شد که مسعود در ادارهٔ خراسان به اصلاحاتی دست زند. چند بیت از همین اشعار در روزگارش آوازهٔ بسیار یافت. ابوالمظفر از دوستان ابوعلی‌حسن بن ابی‌طیب، پدر ابوالحسن باخرزی، بود و ابوعلی هنگامی که ابوالمظفر به همراه سلطان مسعود، برای دفع ترکان سلجوقی از دیار او می‌گذشت، قصیده‌ای در ستایش او سرود. از گفته‌های ابوالفضل بیهقی نیز چنین برمی‌آید که وی با علویان خراسان نزدیک بوده است. ابوالمظفر شاعری دو زبانه

بود و گفته‌اند که دو دیوان بزرگ عربی و فارسی داشت و بسیار هجو می‌گفت، اما امروز تنها چهار بیت فارسی از او مانده است. برادر او ابوالقاسم جمحی نیز، از منصب‌داران و شاعران روزگار خود بود.

منابع: تاریخ بیهق، ۱۷۸-۱۷۹؛ تاریخ بیهقی، در صفحات فراوان؛ تاریخ غزنویان، ۸۵؛ تتمة الیتیمة، ۹۰/۲-۹۱؛ دمیة القصر و عصرة اهل العصر، ۳۰۸/۲-۳۰۹؛ شاعران بی‌دیوان، ۴۹۹؛ لغت‌فرس، زیر «آباده»؛ مجموعهٔ مقالات عباس اقبال آشتیانی، ۴۲۷-۴۲۹.

ضیایی

ابـوالمـعالی عـلوی بـلخی (a.bol.ma.ā.li-ye.a.la.vi-ye.bal.xi)، ابوالمعالی محمد فرزند ابوابراهیم نعمت فرزند عبیدالله، ملقب به یارخدای، فرزند ابوالحسن محمد فـرزند عـبیدالله زاهـد، ز ۴۸۵ق، دانشـمند دیـنی، شاعر و نـویسندهٔ ایـرانی. دربـارهٔ زندگی‌اش آگاهی چندان و دقیقی دردست نیست و مـهم‌ترین منبعی که از آن می‌توان به اطـلاعاتی دربـاره‌اش دست یـافت، همان تنها کتاب او، یعنی بیان‌الادیان*، است. تـاریخ زایش و مرگ ابوالمعالی دانسته نیست، اما با توجه به این‌که او از قاضی ابوالفتح عبدالرحیم بن عبدالله بلخی (-۴۵۴ق) حدیث شنیده و بیان‌الادیان را در ۴۸۵ق نـوشته، بـرمی‌آید کـه دست‌کـم مـیان سال‌های ۴۵۴ و ۴۸۵ق می‌زیسته است. از تبارنامهٔ ابوالمعالی که در آغاز کتابش آمده، یعنی «ابوالمعالی محمد بن نعمت بن عبیدالله بن محمد بن عبیدالله بن علی بن حسین بن جعفر بن عبیدالله (اعرج) بن الحسین (بن علی بن حسین) بن علـی بـن ابی‌طالب»، پیدا است که وی از علویان و از نوادگان حسین اصغر (-۱۵۷ق) فرزند امام زین‌العابدین علی بن حسین(ع) بود. یکی از نیاکانش به‌نام حسین بن جعفر بن عبیدالله اعرج در ۲۴۱ق، به بلخ کوچید و در آن‌جا رحل اقامت افکند و در این شهر فرزندانی به هم رسانید و از آن پس، اعقاب او از فرمان‌روایـان و نـقبا و بـزرگان بـلخ بـه‌شمار مـی‌آمدند. عـبیدالله یـارخـدای، نـیای ابوالمعالی، از سادات نامدار و از رؤسا و نقبای بلخ بود. اما جای تردید است که بنابر گفتهٔ برخی، ابوالمعالی هم از نقبای این شهر بوده باشد. شیعه یا سنی بودن او دقیقاً دانسته نـیست، ولی از فحوای کلامش برمی‌آید که احتمالاً بر مذهب شیعه مـی‌رفته است. به هرحال ابوالمعالی در بلخ می‌زیسته و گـویا سـفر یـا سفرهایی نیز به غزنین کرده و به دربار ابراهـیم غـزنوی (۴۵۱-۴۹۲ق) راه داشته است. وی مردی فقیه و مـخالف سـرسخت اسماعیلیان و از آن میان ناصر خسرو، شاعر و متکلم نـامدار هم‌روزگارش (-۴۸۱ق) بود. از علم حدیث آگاهی داشت و در کتابش از قاضی‌القضات ابوالفتح عبدالرحیم بن عبدالله صیرفی، بـدون واسـطه، حـدیث نـقل مـی‌کند. تـنها اثـر بـه‌جا مـاندهٔ ابوالمعالی، بیان‌الادیان نام دارد که کهن‌ترین اثر در دست فارسی دربارهٔ فرق و مذاهب اسلامی است. اشعاری هم به عربی از او باقی است.

منابع: اعیان‌الشیعه، ۳۹۷/۹؛ بیان‌الادیان؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۱۶۶/۲، ۲۶۶، ۹۲۰؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۶۳؛ دانشنامهٔ ایران و اسلام، ۹۹۳/۷-۹۹۴؛ دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ۲۶۶/۶-۲۶۹؛ الذریـعه، ۱۷۶/۳؛ روضـات‌الجـنات، تـرجـمه، ۱۲۲/۵؛ عمدة‌الطالب، ۳۱۱؛ لغت‌نامه، زیر «ابوالمعالی»؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۵۹۳/۵-۵۹۴؛ *Encyclopaedia of Islam*,1/137; *Iranica*,I(3)/334-335.

برزگر

ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی ← نصرالله‌منشی

ابوالمؤید بلخی (a.bol.mo.ay.yed-e.bal.xi)، سدهٔ چـهارم هـجری، ادیب و شاعر و نویسندهٔ ایرانی. از زندگی وی آگاهی چندانی در دست نیست. از مردم بلخ بود و در روزگار سامانیان می‌زیست و به دربـار ایـن خـاندان راه داشت و پـادشاهان و بـزرگان دربـار سامانی را مدح می‌گفت. آثار ابوالمؤید حاکی از علاقه و آشنایی فراوان و دقیق او با ایـران بـاستان، زبـان پـهلوی و روایـات و اساطیر زردشتی است. مهم‌ترین اثر او شـاهنامهٔ بزرگ/ شـاهنامهٔ مؤیدی/ شاهنامهٔ ابوالمؤید است که از نخستین شاهنامه‌های منثور بوده است. گرچه شاهنامهٔ ابوالمؤید به گفتهٔ برخی پژوهشگران احتمالاً به اشارهٔ بلعمی، وزیر نامدار سامانیان، نوشته شـده و امروز از میان رفته است، بلعمی و برخی تاریخ‌نگاران پس از او از آن یاد کرده و در نگارش آثار خود از آن بهره جسته‌اند؛ از جملهٔ این آثار می‌توان از تاریخ بلعمی، تاریخ طبرستان، مجمل‌التواریخ والقصص، مجمل فصیحی و قابوس‌نامه نـام بـرد. در ایـن آثـار از روایات و داستان‌هایی دربارهٔ بـرخی پـهلوانـان اسطوره‌ای و شاهان ـ مانند اَغَش وهـادان (از پـهلوانـان روزگـار کیخسرو)، کی‌شکن (برادرزادهٔ کیکاوس)، گرشاسب و نوادگان او،نریمان و سام ـ به نقل از شاهنامهٔ مؤیدی یاد رفته که در شاهنامهٔ ابومنصوری

و شاهنامهٔ فردوسی نیامده، یا به اختصار از آن‌ها سخن رفته است. برخی قراین نیز حاکی از استفادهٔ فردوسی از شاهنامهٔ مؤیدی است. در تاریخ سیستان، از گرشاسب‌نامهٔ ابوالمؤید یاد شده و مطالبی از آن نقل شده است، ولی دانسته نیست که این اثر،کتابی مستقل بوده یا بخشی از شاهنامهٔ مؤیدی. با این وجود، از گفتهٔ بلعمی چنین برمی‌آید که شاهنامهٔ مؤیدی اخبار گرشاسب را هم دربرداشته است. ابوالمؤید همچنین صاحب کتابی در جغرافیا و شگفتی‌های دنیا به نام عجایب‌البلدان/ عجائب‌الاشیاء/ عجایب‌الدنیا/ هفت اقلیم/عجائب بر و بحر بوده است که به‌نام امیر ابوالقاسم نوح بن منصور، فرمان‌روای سامانی (۳۶۵- ۳۸۷ق). نوشته شده و ظاهراً اصلش از میان رفته است، ولی تحریری تازه از آن در دست است و این تحریر تازه راکسی، گویا از اهالی مراغهٔ آذربایجان در دورهٔ ایلدگزیان (۵۳۱- ۶۱۲)، در ۶۱۷ق یا پس از آن ساخته و مطالبی از عجایب‌المخلوقات نجیب همدانی، مسالک و ممالک، تاریخ سلطان محمود و نیز برخی مشاهدات خویش بر اصل کتاب افزوده است. از تحریر تازهٔ عجایب‌البلدان نسخه‌هایی در برخی کتابخانه‌ها، مانند کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (به شمارهٔ ۲۰۱۸/۳) و آکادمی علوم لنینگراد (به شماره‌های C ۵۹۸ و B ۷۸۶ و B ۷۹۶) نگه‌داری می‌شود. از آثار منظوم ابوالمؤید یوسف و زلیخا را نام برده‌اند که آن نیز از میان رفته است. از دیگر سروده‌های او تنها ابیاتی در تذکره‌ها و واژه‌نامه‌ها آمده است.

منابع: احوال و اشعار رودکی ،۱۱۷۳/۳؛ ادبیات کلاسیک فارسی ، ۷۵؛ بیست مقالهٔ قزوینی ،۱۰/۲-۱۱۱؛ تاریخ ادبیات در ایران ، ۴۰۱/۱-۴۰۳،۶۱۱-۶۱۲؛ تاریخ بلعمی ، ۱۳۳؛ تاریخ سیستان ، ۱۳، ۱۷-۱۸، ۳۵- ۳۷؛ ترجمان‌البلاغه ، ۲۶؛ حماسه‌سرایی در ایران ، ۹۵-۹۸؛ دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی ، ۳۰۹/۶- ۳۱۱؛ روز روشن ، ۳۲۰؛ سبک شناسی ،۱۸/۲-۲۴؛ شاعران بی‌دیوان ،۵۷-۶۰؛ شاعران هم‌عصر رودکی ،۱۳۳؛ دانشنامهٔ ایران و اسلام ،۹۹۵/۷؛ صحاح‌الفرس ، ۱۴۴، ۱۶۹؛ فرهنگ رشیدی ، ۱۷۶۶/۱؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی ، ۳۹۷۳/۶- ۳۹۷۴؛ قابوس‌نامه ، ۴؛لباب‌الالباب ، ۲۶/۲-۲۷؛ لغت فرس ، ۲۸۶؛ مجمع‌الفصحا، ۲۰۱/۱-۲۰۴؛مجمل‌التواریخ والقصص ،۲؛ مجمل فصیحی ، ۱۳۷/۲؛هفت اقلیم ،۴۲۴/۳؛ جلال خالقی مطلق ، «گردشی در گرشاسب‌نامه» ، ایران‌نامه ، سال یکم (۱۳۶۲ش) ، شمارهٔ ۳، صص ۳۸۸- ۴۲۳؛ محمد نوری عثمان ، «خدای‌نامه‌ها و شاهنامه‌های مأخذ فردوسی» ، جشن‌نامهٔ محمد پروین گنابادی ؛

Iranica ,1/340,690.

برزگر

ابوبکر (a.bu.bakr) ، رقیه دختر سید حبیب‌خان مستوفی، کابل ۱۲۹۷ش - ، بانوی مترجم و نویسندهٔ افغانستانی. در کلاس سوم مدرسهٔ مستورات (دخترانه) بود که کودکی گوشه‌گیر شد. این انزوا او را به سوی مطالعه کشاند. در دورهٔ شورش بچه‌سقا/ بچه‌سقو (۱۳۰۸ش) و با زندانی شدن بیشتر بستگانش، چنان به تصوف روی آورد که حیرت اطرافیانش را برانگیخت. در هفده‌سالگی با مرگ شوهرش، دچار پریشان‌حالی و نوعی هراس از زندگی شد. پس از مدتی به حال عادی بازگشت و این بار به دنیای مطالعه پناه برد و به یادگیری زبان فرانسه پرداخت. همراهی‌های خانوادهٔ فرهیخته‌اش سبب شد که با کمک برادرانش در مدت کوتاهی زبان فرانسه را به‌خوبی فراگیرد. وی نخست رمان والنتین اثر رمانتیک ژرژ ساند (۱۸۰۴- ۱۸۷۶م) را به دشواری ترجمه کرد که به‌صورت پاورقی در روزنامهٔ اصلاح منتشر شد. این ترجمه در ۱۳۲۲ش، برندهٔ جایزهٔ مطبوعاتی شد. ترجمهٔ کامل این رمان در ۱۳۳۸ش، به همت مؤسسهٔ انتشارات اصلاح در کابل منتشر شد. ترجمهٔ کتاب مادام ترز نوشتهٔ ارکان کاتریان، ترجمهٔ شرح زندگی نورجهان از انگلیسی، ترجمهٔ آناکارنینای تولستوی از فرانسه (کابل،۱۳۳۵ش) و تألیف کتاب گل‌های خودرو از آثار منتشر شدهٔ وی در این دوره است. گل‌های خودرو مجموعهٔ مقالات ادبی و اجتماعی ابوبکر بود که نخستین‌بار در پاورقی روزنامهٔ اصلاح منتشر و برندهٔ جایزهٔ رحمان بابا شد. در ۱۳۳۵ش این مقاله‌ها در کتابی به همین نام در کابل منتشر شد. از دیگر ترجمه‌هایش می‌توان از لیلیان والد، فرشتهٔ کوچهٔ هانری و کلئوپاترا (داستان) نوشتهٔ میشیل پریمور (جلد نخست، کابل، ۱۳۳۱ش؛ جلد دوم، کابل، ۱۳۳۲ش؛ جلد سوم، کابل، ۱۳۳۳ش) نام برد.

منابع: سیماها و آواها، ۲۷/۱-۳۱؛ فهرست کتب چاپی افغانستان ، ۱۱-۱۲؛ فهرست کتب مطبوع افغانستان ، ۹.

جهان‌تاب

ابوبکر بلخی ← فضائل بلخ

ابوبکر حصیری (a.bu.bakr-e.ha.si.ri)، خواجه ابوبکر عبدالله بن یوسف سیستانی، - بُست ۴۲۴ ق، ندیم شاعردوست سلطان

محمود (۳۸۹-۴۲۱ ق) و مسعود غزنوی (۴۲۱-۴۳۲ ق). مهم‌ترین منبع دانستنی‌های ما از زندگی ابوبکر، یکی دیوان فرخی سیستانی (- ۴۲۹ق) است که در یازده قصیده‌ای که در مدح وی سروده، آگاهی‌هایی سودمند از جای‌جای زندگی او به ما می‌دهد و دیگری تاریخ بیهقی. بیهقی همروزگار وی نیز، ما را از رویدادهای سال‌های پایانی زندگی او در روزگار مسعود آگاه می‌کند. ابوبکر با فرخی دوستیِ نزدیک داشت و چنان که از ابیات وی برمی‌آید، بارها هنگامی که ابوبکر خفته بود و فرخی به در خانهٔ وی رفته بود، او را بار داد. از بیتی از اشعار فرخی چنین برمی‌آید که پدر ابوبکر فقیه و رئیس بوده و خانواده‌شان در سیستان شهرت داشته‌اند. از تحصیلات ابوبکر چیزی نمی‌دانیم، ولی از اشعار فرخی که وی را با عبارات سر اصحاب حدیث، حجت شافعی، شافعی‌مذهبِ پاکیزه و سپهرآداب خوانده و در تاریخ بیهقی نیز که از او با عنوان فقیه بوبکر حصیری یاده شده، دانسته می‌شود که وی در حدیث، فقه و ادب دست داشته‌است. ابوبکر نزد محمود از توجه و نفوذ فراوان برخوردار بوده، چنان که محمود در هرجا که بود، از میان دیگر ندما چشم بدو داشت و به سخن گفتن، خیرخواهی‌ها و پادرمیانی‌های او، در گماردن برخی افراد به پیشه‌های مختلف، یا آزادی برخی از بندیان، توجه می‌کرد. همچنین، به وی پیل و مهد داده بود، که از امتیازات خاص امرایش شمرده می‌شد. شاید یکی از علل توجه محمود به ابوبکر، آن بود که ابوبکر سلطان را در اجرای سیاست‌های مذهبی‌اش و برانداختن بدعت‌گذاران، بی‌دینان و قرمطیان همراهی می‌کرد و گواه این سخن،شاید گفتهٔ محمود به بونصر مشکان باشد - در گرفتن دارایی‌های احمدبن حسن میمندی (-۴۲۴ق) پس از برکناری او از وزارت (۴۱۵ق) -که «به حصیری باید نامه نوشت که میمندی را بار دیگر در حضور جماعت سوگند دهد در باب این که دیگر چیزی از دارایی‌اش برای او نمانده است.» چرا که پیش از این واقعه نیز، محمود برخی از پیام‌هایش را به میمندی در باب گردآوری ثروت،به دست ابوبکر، به وی می‌رساند. محمود، ابوبکر را به مأموریت‌های سیاسی نیز می‌فرستاد؛ مثلاً در جنگ میان قدرخان (حاکم ترکستان) و علی‌تگین که به پیروزی علی‌تگین و استیلای وی بر سمرقند پایان گرفت، قدرخان با توجه به پیمانی که از پیش برضد علی‌تگین با محمود داشت، از وی یاری خواست، اما محمود در این میان سرگرم لشکرکشی به سومنات بود. وی در ۴۱۷ق پس از بازگشت از سومنات، ابوبکر حصیری را به مرو به یاری وی فرستاد که به پیروزی قدرخان و آشتی علی‌تگین انجامید. وقتی محمود به جای جانشین انتخابی خود مسعود، پسر دیگرش امیرمحمد را برگزید، در میان درباریان دودستگی پدید آمد. هواداران محمود و محمد (پدریان) در برابر جانبداران مسعود (پسریان) قرار گرفتند و در این میان، ابوبکر حصیری از طرفداران مسعود بود. این جانبداریِ ابوبکر، به زیان وی انجامید و از این بابت صدماتی از محمود دید. پس از درگذشت محمود در ۴۲۱ق، بزرگان دربار غزنه از بیم خشم مسعود، امیر محمد را در قلعهٔ کوهتیز گرفتار کردند. آنان نامه‌ای به مسعود، در فراخوانی وی به غزنین و پوزش از به تخت نشاندن برادرش نوشتند و ابوبکر حصیری و منگیتراک (برادر حاجب بزرگ، علی قریب) را فرستندهٔ نامه کردند. مسعود هر دو فرستنده را بنواخت و خلعت داد و به ابوبکرگفت : «در روزگار پدرم رنج‌های بسیار کشیدی در هوی و دوستداری ما، و ما را چنین خدمتی کردی و حق تو واجب‌تر گشت.» (تاریخ بیهقی، ۵۱) بیهقی بارها از زبان مسعود، از رنج های ابوبکر به سبب هواداری وی از مسعود اشاره می‌کند. پس از آن، ابوبکر در دستگاه مسعود، از اکرام و توجه خاص برخوردار بود و در نزدیک‌ترین جا به پادشاه می‌نشست. مسعود با او در کارها مشورت و حتی به نصایح وی نیز عمل می‌کرد. چند روز پس از به وزارت رسیدن میمندی در بار دوم (۴۲۲ ق) که ابوبکر حصیری و پسرش، به همراه غلامان، مست از باغی می‌گذشتند، به یکی از غلامانِ میمندی برخوردند. چون غلام بادیدن آن‌ها از اسب فرود نیامد، او را زدند و خواجه‌اش (میمندی) را نیز دشنام دادند. میمندی نیز که در واقعهٔ گرفتن دارایی‌هایش، از ابوبکر کینه‌ای عمیق بر دل داشت و در پی فرصتی برای گوشمالی وی بود، نامه‌ای به سلطان جهت کناره‌گیری خود از وزارت یا مجازات ابوبکر نوشت. اما مسعود که نمی‌خواست ندیمش (ابوبکر حصیری) خوار شود، بونصر مشکان را برای رفع این مشکل میانجی کرد و سرانجام موضوع به خواست مسعود پایان گرفت. ابوبکر نیز دو سال پس از این واقعه درگذشت.

منابع: آثارالوزراء، ۱۷۷-۱۷۸؛ تاریخ بیهقی، چاپ غنی و فیاض، ۵۰، ۵۱، ۸۲، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۸-۱۷۱، ۲۱۰، ۵۲۷؛ ترکستان‌نامه، ۶۰۳/۱؛ دانشنامهٔ ایران و اسلام ۱۰۰۶/۷، ۱۰۰۷/۸؛ دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ۲۴۷/۵، -۲۴۹؛ دیوان فرخی ۲۸، -۲۹، ۴۳-۴۶، ۱۷۰- ۱۷۵، ۱۸۰-۱۸۱، ۳۱۹-۳۲۳، ۳۵۹-۳۶۱؛ زین‌الاخبار، ۴۰۶.

۴۱۰؛ فرخی سیستانی بحثی در شرح احوال و روزگار و شعر او، ۱۷، ۱۱۰-۱۰۸.

حجتی

ابوبکر میرزای گورکانی (a.bu.bakr.mir.zā-ye.gur.kā.ni)، فرزند محمدجوکی‌میرزا فرزند شاهرخ فرزند امیر تیمور گورکان، هرات ۸۳۱ - ارگ سمرقند ۸۵۲ق، شاهزادهٔ شاعر و شعردوست تیموری. پس از درگذشت میرزا محمد جوکی (۸۴۸ق)، ولایاتی که سیورغال وی بود، به فرمان شاهرخ میان پسرانش میرزامحمدقاسم و میرزاابوبکر تقسیم شد و ولایات ارهنگ، سالی‌سرای و ختلان به ابوبکرمیرزا رسید. در ۸۵۰ق که شاهرخ درگذشت، الغ‌بیگ از سمرقند برای گرفتن هرات، راهی آن دیار شد؛ در راه شنید که میرزا ابوبکر به خیال استقلال، حدود بلخ، شبرغان، قندوز و بغلان را گشوده است. ازاین‌رو، نامه و پیک‌هایی برای او فرستاد و او را به پشتیبانی خود وعده داد، تا آن‌که ابوبکر به اردوی او پیوست. ابوبکر چند روز به نیکی در ملازمت عموی خود به‌سر برد، اما الغ‌بیگ همچنان از او متوهم بود، تا آن‌که از سوی امرای برلاس که در دیوان میرزا ابوبکر مهر می‌زند، مطمئن شد که وی، قصد آشوب و نفاق دارد. آنگاه او را گرفت و به سمرقند فرستاد. سپس او را در ارگِ سمرقند، در زندان کوک‌سرا گرفتار ساخت و کشت. گویند وی در هنگامی که برای کشتنش آمده بودند، یک رباعی سرود و برای الغ‌بیگ فرستاد. الغ‌بیگ از کرده پشیمان شد، اما دیگر سودی نداشت. آن رباعی در تذکرةالشعرای سمرقندی به یادگار مانده است.

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۴۲؛ تذکرةالشعرا، ۲۹۹؛ تذکرهٔ روضةالسلاطین جواهرالعجایب، ۲۲۱؛ حبیب‌السیر ۶۱۸/۳، ۶۳۴، ۶۳۹؛ ۲۱/۴-۲۲؛ روضةالسلاطین، ۴۰-۴۱؛ روضةالصفا، ۱۷۳۹/۶؛ روضةالصفا، تلخیص عباس زریاب، ۱۱۷۴.

حجتی

ابوبکر میرزای گورکانی (a.bu.bakr.mir.zā-ye.gur.kā.ni)، میرزا مظفرالدین/ زین‌الدین ابوبکر فرزند سلطان ابوسعید فرزند میرزا محمدسلطان فرزند امیر تیمور گورکان، - ۸۸۴ق، شاهزادهٔ شاعر و شعردوست تیموری. مادرش، دختر سلطان‌محمد، از شاهزادگان بدخشان بود. وی از سوی پدرش به حکومت بدخشان رسید. پس از درگذشت سلطان ابوسعید (۸۷۳ق)، امیر جلال‌الدین مزید ارغون به بدخشان رفت و به اطاعت میرزا ابوبکر درآمد و به گردآوری امرا و لشکریان در آن ولایت پرداخت. هنگامی که ابوبکرمیرزا به یاری سلطان حسین بایقرا در موضع چکمن، بر برادرش میرزا سلطان‌محمود پیروز شد، قصد کرد که با بایقرا طرح دوستی و اتحاد اندازد، ازاین‌رو دختر وی، سلطان بیگم را از او خواستگاری کرد. بایقرا پس از مراسم جشن و سرور، عزم دفع میرزا محمدعمر فرزند خلیل‌سلطان کرد که در قهستان سبب شرارت و بیداد شده بود. وی با دادن خلعت طلادوز، اسبان گران‌قیمت و دیگر هدایا و اجناس نفیس به ابوبکرمیرزا و امیر مزید ارغون و سایر امرا و خواص شاهزاده، به ایشان اجازهٔ بازگشت به بدخشان داد (۸۶۴ق). پس از بازگشت به بدخشان، ابوبکرمیرزا از امیر مزید رنجید و به تحریک گروهی از اتکچیان، وی را کشت. با کشتن وی، اختلال به احوال ملک و مال ابوبکر راه یافت و میرزا سلطان‌محمود نیز قصد گرفتن بدخشان کرد. امیرزاده ابوبکر بار دیگر به نزد سلطان حسین بایقرا شتافت و مدتی در آن‌جا بود. پس از اندکی، سلطان حسین بایقرا برای دفع احمد مشتاق راهی بلخ شد. چون در راه خبر همدست‌شدنِ سلطان احمدمیرزا و سلطان محمودمیرزا و حرکت آنان را به هرات شنید، برای دفع آنان از حدود بلخ، به کنار آب مرغاب رفت. سپس در حدود فاریاب فرود آمد. میرزا ابوبکر که تنها به داشتن ملک بدخشان قناعت نمی‌کرد، در آن منزل از سپاه بایقرا گریخت و به بدخشان رفت و با سپاهی که گرد آورد، قصد حصار شادمان کرد. وی پس از آن‌که بر حصار تاخت و آن‌جا را به باد غارت داد، به کوهستان بدخشان پناه برد و با نیروی تازه‌تر راهی خراسان شد و در نواحی مرو شاه‌جهان فرود آمد. بایقرا چون این خبر را شنید، سپاهی در پیِ وی روان کرد. سرانجام میرزا ابوبکر شکسته شد و به بلخ گریخت و از راه کابل به سیستان و به کرمان رفت و آن دیار را گرفت. چون یعقوب‌بیگ آق‌قویونلو، فرمان‌روای عراق عجم، فارس و آذربایجان (-۸۹۶ق) بر این احوال آگاه شد، یکی از امرای خود را برای بازپس گرفتن کرمان بدان‌سو روان کرد. میرزا ابوبکر در گرمسیر کرمان از آن لشکر شکست خورد و به سیستان گریخت. هنگامی که در نزدیکی آن ولایت شنید که سلطان حسین بایقرا به بیماری نقرس مبتلا شده، به یاری بیرام‌بیگ، میرعلی ترکمان و دیگر امرا، بار دیگر راهی هرات شد. بایقرا که از خیال وی آگاه بود، با سپاه خود و سپاهی که از اطراف متصرفات خود گرد آورده بود، به اسفزار رفت. سرانجام ابوبکر با دیدن سپاهِ گران وی، از آن معرکه گریخت. پیش از این هنگام، جان‌احمد جولی،

از خادمان بایقرا که برای تهیهٔ علوفه به فراه رفته بود، در حدود سبزوار گرفتار قراولان میرزا ابوبکر شد. پس از آن که ابوبکرمیرزا از وی احوال بایقرا را جویا شد، وی به دروغ به او گفت که سپاه بایقرا در حدود هرات مستقر شده، منتظر او هستند. ابوبکر نیز با شنیدن این خبر متوهم شده، از گرفتن هرات دست برداشت و به باخرز رفت. جان‌احمد نیز پس از گریز از آن معرکه، به حضور بایقرا رفت و واقعه را گزارش داد. ابوبکر که از حرکت بایقرا به سوی خود آگاه شد، به استراباد گریخت؛ در هر منزلی گروهی از سپاهش می‌گریختند و به سپاه بایقرا می‌پیوستند. تا آنکه دو سپاه در کنار آب گرگان به رویارویی هم برآمدند؛ لشکر میرزا ابوبکر شکست خورد و ابوبکر به دهستان گریخت و در خانهٔ یکی از کلانتران پناه جست. اما صاحب‌خانه، خبر پناه جستن ابوبکر را به بایقرا داد. سرانجام سپاه بایقرا بر وی تاختند و او را به قتل رساندند و سر بریدهٔ وی را به هرات فرستادند. ابوبکر میرزا شاهزاده‌ای شاعر و شعردوست بود، اما تنها دو بیت از اشعار وی در تذکرة‌الشعراءِ دولتشاه آمده است. مولانا خلیل‌الله فرزند مولانا فاضل سمرقندی، مدتی از ملازمان میرزا ابوبکر بود.

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۴۲؛ تذکرة‌الشعراء، ۳۹۸- ۴۰۱؛ تذکرهٔ روضة‌السلاطین جواهرالعجایب، ۲۱۷؛ حبیب‌السیر، ۹۴/۴، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۴- ۱۶۶، ۱۶۸- ۱۷۰، ۳۴۳؛ روضة‌السلاطین، ۳۱- ۳۲؛ روضة‌الصفا، ۷۰/۷- ۷۲، ۸۲، ۸۳، ۸۶- ۸۹، ۲۷۴؛ روضة‌الصفا، تلخیص زریاب خویی، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵.

حجتی

ابوحاتم اسفزاری،امام مظفربن اسماعیل ← اسفزاری

ابوحنیفهٔ اسکافی (a.bu.ha.ni.fe-ye.es.kā.fi)، سدهٔ پنجم هجری، فقیه، ادیب و شاعر ایرانی. از زندگی وی آگاهی چندانی در دست نیست. آنچه دربارهٔ او می‌دانیم، بیشتر بر پایهٔ روایت تاریخ بیهقی استوار است. بیهقی که آوازهٔ فضل،ادب و علم ابوحنیفه را شنیده بود، در زمان نگارش تاریخ خود (پس از ۴۴۴ق) به دیدارش نایل آمد و او را استادی جوان و ادیبی فقیه یافت که در غزنین به تدریس رایگان می‌پرداخت و کمترین فضلش شاعری بود؛ اگر زمانه همچون روزگار پرشکوه شاهان پیشین غزنوی بود و پادشاهی ادب‌دوست، مانند محمود یا مسعود وی را می‌نواخت، می‌توانست «در سخن موی به دو نیم شکافد و دست بسیار کس در خاک مالد.» بیهقی وی را همسنگ سرایندگان نامداری، مانند عنصری و عسجدی و زینبی و فرخی می‌خواند و می‌گوید اگر ابوحنیفه در روزگار پادشاهان پیشین غزنوی می‌زیست، وی را صله و نواخت کمتر از دیگران نبود، و ازاین‌رو از ابوحنیفه می‌خواهد تا قصیده‌ای در باب آن گذشته بسراید تا تاریخ خود را بدان بیاراید. سلطان ابراهیم غزنوی (۴۵۱-۴۹۲ق) که در زندان «به خط بوحنیفه چند کتاب دیده بود و خط و لفظ او را پسندیده» و حتی با شعر او برای رهایی خود فال گرفته بود، پس از رهایی از بند و رسیدن به تاج و تخت (۴۵۱ق)، ابوحنیفه را به دربار خویش فراخواند. ابوحنیفه با سرودن چند قصیده بدو تقرب جست و صله‌های گران گرفت و به شغل اشراف شهر تژنک در ناحیهٔ بست گماشته شد. چنین می‌نماید که وی حتی پس از ابراهیم و روی کار آمدن پسرش مسعود (۴۹۲ق)، همچنان شغل اشراف را برعهده داشت، زیرا سنایی در کارنامهٔ بلخ که آن را در پادشاهی مسعود بن ابراهیم سروده، از شغل اشراف ابوحنیفه چنان یاد می‌کند که گویی او هنوز عهده‌دار آن است. چنان‌که پیدا است، ابوحنیفه تألیفات و دیوانی داشته، ولی از آن‌ها مگر چند قصیدهٔ منقول در تاریخ بیهقی و پاره‌ای ابیات و قطعات پراکنده نمانده است. وی را نباید همچون برخی تذکره‌نویسان، با دو تن که با او شباهت اسمی و قرابت زمانی داشته‌اند، یعنی ابوالقاسم علی بن محمد اسکافی (- پس از ۳۴۳ق)، صاحب‌دیوان رسایل نوح بن نصر و عبدالملک بن نوح سامانی، و ابوحنیفهٔ اسکاف (از شاعران دورهٔ سنجر سلجوقی، ۵۱۱- ۵۵۲ق، در مرو)، خلط کرد. ابوحنیفه ظاهراً تا اوایل سدهٔ ششم زنده بود.

منابع: آتشکده، چاپ شهیدی، ۱۳۴؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۳۹۸/۲-۴۰۳؛ تاریخ بیهقی، ۲۷۴-۲۷۵، ۳۸۰-۳۸۱، ۴۶۰-۴۶۵؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۴۴؛ چهار مقاله، ۳۴، ۱۰۸-۱۱۳، ۱۱۹، ۲۲۵؛ ریاض‌العارفین آفتاب‌رای، ۲۹؛ سخن و سخنوران، ۱۹۸-۲۰۲؛ شاعران بی‌دیوان، ۵۸۷؛ گنج بازیافته، ۸۷؛ لباب‌الالباب ۱۷۵/۲-۱۷۶؛ مجمع‌الفصحا، ۸۳/۱-۸۵؛ مثنویهای حکیم سنائی، ۱۹۵؛ هفت اقلیم، ۳۳۳/۱.

برزگر

ابورجای غزنوی، شهاب‌الدین شاه علی ← بورجای غزنوی

ابوسراقهٔ بلخی ← امینی نجار بلخی

ابوسعید اوبهی (a.bu.sa.id-e.u.be.hi)، میرابوسعید، - اوبه ۱۲۳۲ق، شاعر، خوش‌نویس و صوفی افغانستانی. در پادشاهی تیمورشاه درانی (۱۱۸۶-۱۲۰۷ق) از زادگاهش اوبه، در نزدیکی هرات، به کابل رفت و شاه در حق او مهربانی‌های بسیار کرد. پس از چندی به زادگاهش بازگشت. ارادتمندان و شاگردان فراوان داشت. چون درگذشت، پیکرش را در دشت شمالی اوبه، پشت جوی قندران به‌خاک سپردند. دیوانی از او باقی مانده که در آرشیو ملی افغانستان نگه‌داری می‌شود.

منابع: آثار هرات، ۴۶۱/۱-۴۶۴؛ بخشی از تاریخ هرات باستان، ۱۳۵-۱۳۶؛ پرطاووس، ۱۳۰-۱۳۱؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۵۴.

دانشنامه

ابوسعید گورکانی (a.bu.sa.id-e.gur.kā.ni)، میرزا ابوسعید فرزند میرزا محمد فرزند میران‌شاه فرزند امیرتیمور گورکان، ۸۳۰/۸۳۱-۸۷۳ق، پادشاه ایرانی. ابوالفضل علامی (-۱۰۱۱ق) مؤلف تاریخ خاندان تیموری می‌نویسد که پدر ابوسعید، برادر خلیل سلطان و مادرش مهرنوش از قوم فولادقیا بود. میرزا محمد با برادرش خلیل‌سلطان در ماوراءالنهر به‌سر می‌برد تا آن‌که خلیل‌سلطان را از سمرقند بیرون کردند و میرزا محمد نزد الغ‌بیگ ماند و شاهرخ، الغ‌بیگ را به رعایت حال میرزا محمد سفارش کرد و شاهرخ یا الغ‌بیگ، وی را برادر خطاب می‌کرد. میرزا محمد در بستر بیماری، دو پسر خود، میرزا ابوسعید و میرزا منوچهر، را به الغ‌بیگ سپرد. مورخان نوشته‌اند که ابوسعید هنگامی که در خدمت الغ بیگ بود، همواره هوای پادشاهی درسر داشته و پیوسته از مشایخ صوفیه استمداد می‌کرده است. در ۸۵۳ق دشمنی میان الغ‌بیگ و پسرش میرزا عبداللطیف به اوج خود رسید و پسر دیگر وی عبدالعزیز، دست تعدی به اموال و اعراض مردم سمرقند دراز کرد. این کار در مردم ماوراءالنهر ایجاد خشم و نفرت کرد و به‌ویژه مشایخ دین و تصوف از او ناخرسند بودند. ابوسعید که در خدمت الغ‌بیگ و در سپاه او بود، از این اوضاع به سود خود بهره جست و ایل‌ارغون را به خدمت خود درآورد. عبداللطیف پس از کشتن پدرش الغ‌بیگ، ابوسعید را به زندان انداخت، اما وی پس از چند روز توانست از زندان رهایی یابد و به بخارا رود. احتمال می‌رود مردم سمرقند که از اوضاع ناراضی بودند، او را فراری دادند. ابوسعید در بخارا گروهی فراوان گردآورد و بر عبداللطیف شورید و این جریان همزمان با قتل عبداللطیف در سمرقند بود و تا آن زمان این خبر به بخارا نرسیده بود؛ به همین سبب بزرگان شهر از ترس عبداللطیف او را به زندان انداختند، اما پس از شنیدن خبر کشته شدن عبداللطیف او را از زندان بیرون آوردند و ابوسعید در سمرقند به تخت پادشاهی نشست (۸۵۵ ق). ابوسعید که یکی از دختران الغ‌بیگ را به زنی گرفته بود، پس از شاهرخ تنها کس از خاندان تیمور است که روزگاری، چند بخش مهم از ممالک تیموری را در ادارهٔ یک حکومت درآورد و پس از غلبه بر نوادگان شاهرخ، هرات، غزنه، کابل، سیستان و خوارزم را به تصرف خود درآورد. در ۸۷۲ق که جهانشاه قراقویونلو، به‌دست اوزون‌حسن آق‌قویونلو به قتل رسید، امرای عراق، کرمان و آذربایجان ابوسعید را به سلطنت خود فراخواندند. وی به قصد تصرف آذربایجان به میانج کوچید و اوزون‌حسن از او درخواست صلح کرد، اما ابوسعید با کمال غرور، پیشنهاد اوزون حسن را نپذیرفت و از راه اردبیل به اران تاخت و حسن‌بیگ، راه آذوقه را بر لشکریان ابوسعید بست، چنان‌که در اردوی او قحطی شد و پس از آن حسن‌بیگ در جنگی بر ابوسعید غلبه کرد و ابوسعید در حین گریز دستگیر شد و پس از حدود ۱۸/۲۰ سال پادشاهی به‌قتل رسید. ابوسعید به خواجه عبیدالله احرار، عارف بزرگ ماوراءالنهر و سرسلسلهٔ طریقت خواجگان و نقشبندیان ارادت می‌ورزید و از معتقدان شیخ نورالدین‌محمد فرزند شیخ بهاءالدین‌عمر بود و به درخواست او برخی مطالبات و حواله‌های مالیاتی مردم هرات را بخشید. همچنین وی به مجلس وعظ و خطابهٔ خواجه شمس‌الدین کوسویی، از احفاد شیخ جام می‌رفت و پس از مرگ او، بر گورش قبه و عمارتی عالی ساخت. دربار ابوسعید انجمن عالمان و ادیبان بود. جامی (-۸۹۸ق) در یک مثنوی ابوسعید را ستوده است. خواجه مؤید دیوانه، از صوفیان قرن نهم، زمانی که میان حسین بایقرا و ابوسعید میرزا اختلاف افتاد، شعری به حمایت از ابوسعید سرود. رکن‌الدین بن شرف‌الدین حسینی آملی یکی از آثارش را به نام زیج جامع سعیدی، در تنقیح زیج ایلخانی خواجه نصیر که در ۸۶۰ق نوشته بود، به نام سلطان ابوسعید کرده است. از دیگر شعرا و علمای دورهٔ ابوسعید، شمس‌الدین‌محمد بخاری، معروف به محمد معمایی، هلاکی، معین‌الدین تونی، جلال‌الدین لطف‌الله و شمس‌الدین علی فارسی را می‌توان یاد کرد.

منابع: احسن‌التواریخ، ۲۳، ۷۷، ۸۷، ۱۳۵، ۱۷۸، ۲۰۳، ۲۲۹،

۳۱۳، ۵۰۲، ۶۵۳، ۶۶۱؛ امپراطوری صحرانوردان، ۶۲۳-۶۳۸، ۷۶۳، ۷۶۶، ۷۷۰، ۷۷۵، ۷۸۶؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۸۱/۴، ۱۰۸، ۳۵۷، ۴۵۷، ۵۱۲؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۷۱، ۳۲۹، ۳۳۳؛ تذکرة الشعراء، ۲۷۴، ۳۲۰؛ جامی، علی اصغرحکمت، ۲۰، حبیب‌السیر، ۴/ در صفحات فراوان؛ دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۵۴۹/۵-۵۵۶؛ دستورالوزراء، ۳۸۵-۳۸۶؛ تاریخ ایران از آغاز تاانقراض قاجاریه، ۶۶۸؛ رشحات عین‌الحیات، ۴۰۴-۴۰۵، ۵۴۵-۵۴۷؛ روضة‌الصفا، ۷/در صفحات فراوان، سفرنامه‌های ونیزیان، ۴۰، ۱۴۰، ۱۶۱-۱۶۲، ۱۷۱-۱۷۲، ۱۷۷، ۱۸۷؛ لغت‌نامه، زیر «ابوسعید»؛ مطلع سعدین ومجمع بحرین، ۷-۹، ۱۰۱۵، ۱۰۱۷-۱۰۱۸، ۱۰۲۴، ۱۰۵۲-۱۰۵۳، ۱۰۵۸، ۱۰۶۲-۱۰۶۵، ۱۰۷۶-۱۰۷۸، ۱۰۸۶-۱۰۸۷، ۱۱۱۹، ۱۲۰۰؛ مهمان‌نامهٔ بخارا، ۱۴۵-۱۴۶.

رسولی

ابوسهل حمدوی (a.bu.sahl-e.ham.do.vi)، احمد بن حسن، - پس از ۴۳۲ق، شاعر، وزیر و دیوان‌سالار معروف غزنوی. برخی منابع چون تاریخ بیهقی(نسخهٔ مورلی) که از منابع مهم زندگی وی است، شهرت وی را حمدونی و برخی دیگر، چون تتمة‌الیتیمهٔ ثعالبی، وی را یک‌جا حمدوی و در جای دیگر، حمدونی آورده‌اند. فرخی نیز که از ستایشگران وی بوده و او را در سه قصیده از دیوانش مدح کرده، نسبت او را حمدوی آورده است. وی در جوانی به دربار سلطان محمود (۳۸۹-۴۲۱ق) راه یافت و از همان نخست مورد توجه او واقع شد و زیردست احمد بن حسن میمندی وزیر (-۴۲۴ق) سرگرم کار شد. آنگاه پس از مدتی به صاحب‌دیوانیِ غزنین، اطراف مملکت و هندوستان رسید. ابوسهل در دورهٔ حکومت چندماههٔ امیر محمد بن محمود (-صفر ۴۲۱ق) به وزارت وی رسید. اما به‌سبب بی‌کفایتی وی، ابوسهل و دیگر اطرافیان و سپاهیان امیر محمد که می‌دانستند سرآخر، پادشاهی نصیب مسعود (۴۲۱-۴۳۲ق) خواهد شد، به مسعود نامه‌ای نوشتند و در آن علاوه بر اعلان بندگی، از وی خواستند که هرچه زودتر برای گرفتن تخت شاهی، راهی غزنین شود. به همین سبب، ابوسهل برخلاف دیگر پدریان (طرفداران امیرمحمد) کارش در دربار مسعود بالا گرفت. وی در ۴۲۲ق، در دورهٔ دوم وزارت احمد بن حسن میمندی، به پیشنهاد این وزیر، به شغل إشراف مملکت (ادارهٔ بازرسی) رسید. هنگامی که مسعود به سبب مکرها و بدساختگی‌های بوسهل زوزنی، صاحب‌دیوان عرض، در اندیشهٔ جانشین دیگری برای وی بود (۴۲۳ق)، خواجه احمد میمندی، بوسهل حمدوی را برای این شغل پیشنهاد کرد، اما مسعود به سبب آن‌که شغل إشراف مهم‌تر از آن است، از پذیرش آن خودداری کرد. در ۴۲۴ق مسعود وی را به جانشینی طاهر دبیر، به کدخدایی ری و جبال برگزید و پس از توقیع (امضای) مواضعهٔ بوسهل که در شرایط آن شغل نوشت، به وی خطاب شیخ‌العمید داد و با دادن هدایایی، مانند کمر زرین، مهد، ده غلام ترک سوار، صدهزار درم و صد پاره جامه، وی را بنواخت. سپس خواجه عبدالصمد وزیر (جانشین خواجه احمد بن حسن میمندی) از این‌که بوسهل را به این خطاب خواندند، بر بونصر مشکان (رئیس دیوان رسایل) خشم گرفت (چون صوابدید مخاطبات برعهدهٔ دیوان رسالت بود) و بونصر نیز به پشتیبانی از بوسهل پرداخت. چندی بعد، مسعود چنان اندیشید که فرزند خویش، سعید را به نشانگی همراه وی راهی عراق کند تا بوسهل به کدخدایی در آن‌جا قیام کند و به حل و فصل کارها بپردازد، اما بوسهل که به احوال ری بیشتر آگاه بود، از مسعود خواست تا خطبهٔ ری و عراق را به نام سعید زند و خود خلیفهٔ وی باشد. بوسهل پس از آن‌که در ری، به کار تاش‌فراش سپه‌سالار که به ناروا از مردم مالیات می‌ستاند، پرداخت، در پی پسر کاکو (ابوجعفر محمد بن دشمنزیار، ملقب به علاءالدوله، حاکم اصفهان، ۳۹۸-۴۳۳ق) به اصفهان رفت (۴۲۵ق). وی با علاءالدوله و یارِ همدست او، فرهاد بن مرداویج جنگید. مرداویج کشته شد و علاءالدوله نیز شکست خورد. سپس بوسهل به علاءالدوله پیغام فرستاد که باگردن نهادن به مسعود و مال فرستادن، می‌تواند همچنان در قلمرو خود حکومت کند، اما علاءالدوله نپذیرفت و بوسهل نیز اصفهان راگرفت و خزائن و اموال علاءالدوله را به‌یغما برد و کتاب‌های ابوعلی سینا، وزیر علاءالدوله، را نیز به غزنه فرستاد. در ۴۲۶ق که اهالی قم و ساوه شورش کرده بودند، علاءالدوله سپاهی به آن‌جا فرستاد و آن اهالی را به فرمانبرداری واداشت. در ۴۲۷ق، علاءالدوله به یاری جمعی از دیلمیان، به سپاه ابوسهل در اصفهان یورش برد که این‌بار نیز شکست خورد. در ۴۲۸ق علاءالدوله، وزیر خلیفهٔ بغداد را میانجی کرد و وی نامه‌ای به مسعود در واگذاری اصفهان به اقطاع به علاءالدوله نوشت و امیر مسعود نیز خواست وی را پذیرفت. بوسهل که به خطر حملهٔ ترکمانان غز را به ری دریافته بود، از امیر مسعود و والیان گرگان و طبرستان یاری خواست، اما مسعود که سپاه خود را برای جنگ با سلجوقیان آماده کرده

بود، نتوانست به یاری وی رود. در نتیجه، غزها نخست سپاه تاش و در نزدیکی ری، بوسهل را نیز شکستند و وارد ری شدند. بوسهل با اسارت گرفتن خواهرزادهٔ یغمر (از سرکردگان غز) و داد و ستد کردن وی با اسیران و اموال ری، توانست از چنگال آنان برهد. علاءالدوله نیز از فرصت استفاده کرد و ری را گرفت و به بوسهل پیشنهاد صلح کرد، اما وی نپذیرفت. علاءالدوله که با دادن اقطاع بــه سران ترکمانان غز، انتظار گردآوری سپاه قدرتمندی را داشت، از این بابت شکست خورد و بار دیگر از بوسهل خواستار اقطاع ری شد. بوسهل نیز که به سبب ضعف وی، آسوده از فرمانبرداری او بود، پذیرفت و به نیشابور رفت (۴۲۹ق). در این هنگام در نیشابور، سباشیِ حاجب، سرگرم آماده‌سازی سپاه برای جنگ با سلجوقیان بود. ابوسهل و دیگر امرا با نوشتن نامه‌ای به امیر مسعود، بر آن بودند تا وی را از این جنگ بازدارند که سودی نبخشید. سپس بوسهل نیز به یاری ابوالفضل سوری، صاحب‌دیوان خراسان، اموال ری و نیشابور را برای در امان ماندن از خطر جنگ، به قلعهٔ میکالی فرستاد. پس از شکست سباشی، بوسهل و سوری به گرگان گریختند و مدتی نزد ابوکالیجار به‌سر بردند. نیشابور که به‌دست سلجوقیان افتاده بود، در ۴۳۱ق با شکست سلجوقیان از سپاه مسعود، آزاد شد و ابوسهل نیز به نیشابور بازگشت. امیرمسعود که با پوشیده‌گویی‌های احمد بن عبدالصمدِ وزیر، با بوسهل سرگران بود، سرانجام با پادرمیانی مسعود لیث، اجازه داد تا بوسهل با پرداخت پنجاه هزار دینار، به ندیمی وی در دربار حاضر شود. سپس وی را مأمور کرد تا اموال ری و نیشابور را از قلعهٔ میکالی به غزنین آورد. پس از آنکه احمد عبدالصمد با امیر مودود (۴۳۳- ۴۴۱ق) به سفر رفت، امیر مسعود در همهٔ کارها با بوسهل رای می‌زد. بوسهل از این کار در رنج بود و همیشه سعی می‌کرد جانب وزیر را نگاه دارد. ازاین‌رو، در نشست‌هایش با سلطان، ابوالفضل بیهقی را گواه می‌گرفت و به‌یاری او نیز وزیر را از کارها باخبر می‌کرد (۴۳۲ق). در همین سال، مسعود گویا از ترس حملهٔ سلجوقیان به غزنین، بر آن شد تا به هند رود. وی به اندرزهای ابوسهل و دیگران در تغییر دادن رای خود، اعتنایی نکرد و به آنان اجازه داد که چون سلجوقیان به غزنه درآمدند، به آنان بپیوندند. پس از این، از زندگی وی آگاهی در دست نیست. بوسهل از فاضلان روزگار خود بود و در ادب نیز دستی داشت. ثعالبی در تتمة‌الیتیمه، نمونه‌ای از اشعار عربی وی و نیز اشعار عربی که ابوالقاسم بن حریش و ابوبکر علی بن حسن قهستانی در ستایش وی سروده‌اند، یاد کرده است. فرخی نیز در اشعار خود از شرف و بزرگی هزارسالهٔ وی یاد کرده و همین سبب شده که برخی از محققان، وی را از خاندان‌های ایران باستان بدانند.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۵۳۸/۱؛ پژوهشی در اعلام تاریخی و جغرافیایی تاریخ بیهقی، ۱۴۱؛ تاریخ بیهقی، چاپ غنی و فیاض، ۱۸، ۹۳-۹۴، ۱۵۹، ۳۳۶، ۳۶۷، ۳۸۹، ۳۹۰-۳۹۱، ۵۰۱، ۵۱۰-۵۱۱، ۵۲۱، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۴۱-۵۴۲، ۵۴۹، ۶۰۵، ۶۱۰، ۶۵۸، ۶۶۱؛ تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، ۲۱۰/۱؛ تاریخ غزنویان، ۶۸، ۸۲، ۹۲، ۱۰۳، ۲۴۱؛ حبیب‌السیر، ۳۹۱/۲، ۳۹۲، ۴۴۷؛ دانشنامهٔ ایران و اسلام، ۱۰۵۳/۸-۱۰۵۴؛ دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ۵۷۰/۵-۵۷۲؛ در پیرامون تاریخ بیهقی، ۲۷۷، ۸۸۹؛ دیوان فرخی سیستانی، ۳۴۰-۳۴۲، ۳۹۸-۴۰۱؛ زین‌الاخبار، ۴۲۰؛ فرخی سیستانی، یوسفی، ۱۱۰-۱۱۳؛ الکامل، ۳۳۷/۷، ۳۳۹؛ ۴/۸، ۶، ۱۰، ۱۵؛ لغت‌نامه، زیر «ابوسهل حمدوی»؛ یادداشت‌های قزوینی، ۱۶۱/۴-۱۶۲.

حجتی

ابوسهل زوزنی (a.bu.sahl-e.zu.za.ni)، محمد بن حسن/ حسین (د - چند سال پیش از ۴۵۰ق)، دبیر، دیوان‌سالار و شاعر غزنوی. بهترین منبع در احوال بوسهل، تاریخ بیهقی است که صاحب آن ابوالفضل بیهقی، دبیر و تاریخ‌نگار هم‌عصر وی بوده است. از صفت امام‌زاده که بیهقی دربارهٔ وی به‌کار برده، برمی‌آید که پدرش مردی اندیشه‌مند و از عالمان دین بوده است. سال تولد وی، به‌درستی دانسته نیست، اما باید در نیمهٔ دوم سدهٔ چهارم هجری بوده باشد. از متن تاریخ بیهقی که وی را جز در شرح احوالش، با نام بوسهل زوزنی یا بوسهل آورده و نیز از دو قصیده‌ای که منوچهری در ستایش وی گفته و در آن از وی با همین نام یاد کرده، معلوم می‌شود که او بیشتر با نام بوسهل زوزنی شهرت داشته است. وی به القاب «خواجه» که لقب وزیران و صاحب‌دیوان‌ها بوده و «شیخ» که برای محتشمان بزاد برآمده به‌کار می‌رفته، خوانده می‌شده است. منوچهری نیز او را در بیتی «شیخ‌العمید» خوانده است. بوسهل در آغاز کار، در خدمت احمد بن حسن میمندی (-۴۲۴ق) وزیر سلطان محمود بوده و آموزش و تربیت فرزندان وی را برعهده داشته است؛ گویا از همین راه، به دربار راه یافته باشد. وی نخست به مدح میمندی و پس از برکناری او از وزارت (۴۱۶ق) به ستایش جانشین وی، ابوعلی‌حسن میکال، معروف به حسنک وزیر (-۴۲۲ق)،

پرداخت. در ۴۰۸ق که محمود حکومت هرات را به مسعود سپرد، ابوسهل را نیز به سرپرستی وی برگزید. پس از مدتی که وی از نزدیک‌ترین خدمتگزاران مسعود شناخته شده بود، بدخواهان از او نزد مسعود بدگویی‌ها کردند و با تهمت قرمطی بودن (که از رایج‌ترین اتهام‌های آن روزگار بود)، وی را از هرات به غزنین آوردند و در قلعه‌ای زندانی کردند. پس از درگذشت محمود (۴۲۱ق) امیرمحمد، پسر کوچک‌تر وی، به شاهی رسید و بوسهل که از پیش هوادار جانشینی مسعود، پسر بزرگ‌تر محمود بود (گویا از بیم سلطان محمد) از غزنین گریخت و در دامغان، به مسعود و سپاهیانش که برای گرفتن تخت شاهی قصد خراسان داشتند، پیوست (۴۲۱ق). پس از آن مسعود او را بسیار نواخت و رویِ سخن تنها بدو کرد، چنان‌که «با وی خلوتی کرد که از نماز دیگر تا نیم‌شب بکشید.» بوسهل نیز، چنان در کارهای مهم رای می‌داد و در تصمیم‌گیری‌های شاه اثر می‌گذاشت که گویی وزیر وی است. دانسته نیست که در آن خلوت، چه سخنانی میان آنان رفت، ولی هر چه بود، گویا ریشهٔ بسیاری از کارهای ناشایستِ بوسهل، چون شرارت‌ها، ناسازگاری‌ها، بدساختگی‌ها، درشتخویی‌ها، کینه‌توزی‌ها، مردم‌آزاری‌ها، توطئه‌ها، حیله‌ها و خیانت‌های وی را در خود داشت. به گفتهٔ بیهقی، با آنکه بوسهل، محتشم و فاضل و ادیب بود، چنان شرارتی در نهاد وی بود که «همیشه چشم نهاده بودی تا پادشاهی بزرگ و جبار، بر چاکری خشم گرفتی و آن چاکر را لت‌زدی و فروگرفتی، این مرد از کرانه بجستی و فرصتی جستی و تضریب کردی و المی بزرگ بدین چاکر رسانیدی و آنگاه لاف زدی که فلان را من فرو گرفتم.» پیغام‌های مسعود برای وزارت دوم خواجه احمد بن حسن میمندی، از سوی بوسهل به میمندی رسانده می‌شد، هر چند که مسعود به سبب بی‌اعتمادی به بوسهل، بونصر مشکان را نیز همراه او می‌فرستاد. میمندی نیز که می‌دانست بوسهل از پیش از جلوس مسعود، به کارهای وی رسیدگی می‌کرده و اکنون نیز عهده‌دار کارهایی چون مصادرات، مواضعات مردم و خرید و فروش است و چنان نزد مسعود مقرب است که وی تنها با او و عبدوس (حاکم بست) دربارهٔ امور رای می‌زند، شغل وزارت را به وی پیشنهاد کرد. بوسهل نیز گویا به سبب آنکه روزی خدمتگزار فرزندان میمندی بوده، وزارت را شایستهٔ او دانست، اما بعدها چنین فرانمود که وزارت را بدو داده بودند، اما وی نپذیرفته است. البته برخی منابع، مانند آثارالوزرای سیف‌الدین عقیلی و تاریخ غزنویان ادموند باسورث آورده‌اند که وی در دورهٔ مسعود، منصب وزارت داشته است که صحیح نمی‌نماید. بوسهل در ۴۲۲ق، به درخواست میمندی وزیر، به ریاست دیوان عرض (متصدی امور سپاهیان) رسید و از آن پس بود که در اندیشهٔ انتقام گرفتن از دشمنان خویش برآمد. نخست ضد حسنک وزیر توطئه کرد. وی که از پیش به‌سبب رفتار بی‌ادبانهٔ پرده‌دار سرای حسنک، از حسنک کینه بر دل داشت، همان اتهام پیشین را که خلیفه القادر بالله (۳۸۱-۴۲۲ق) او را قرمطی خوانده بود، نزد مسعود پیش کشید. مسعود نیز که خود به‌سبب هواداری حسنک از برادرش محمد، از او بسیار رنجیده بود، از این اتهام بهره گرفت و با فرستادن دو پیک ساختگی از سوی خلیفه، فرمان بر دار کردن وی را صادر کرد. پس از آنکه حسنک را از بست به هرات آوردند، بوسهل وی را به علی رایض، خدمتگزار خویش سپرد، تا وی را به شیوه‌های گوناگون خوار و خفیف گرداند. وی چندان کینه‌توز بود که پس از بردار کردن حسنک (۴۲۲ق) با جمعی از غلامان و مطربان، بر سرِ بریدهٔ وی، به سرور و شادی پرداخت. یکی دیگر از مکرهای وی آن بود که مسعود را واداشت تا صله‌ها و مال‌هایی را که امیرمحمد، برای جلب وفاداری کارگزاران خود به آنان داده بود، بازستاند و اجرای این کار را خود برعهده گرفت. سرانجام، این امر، کینه‌ها، رنجیدگی‌ها و دلسردی‌های بسیاری برای بوسهل و مسعود به‌بار آورد. از توطئه‌های بوسهل این است که در باب آلتونتاش خوارزمشاه (-۴۲۳ق) نیز حیله‌ای ساخت (۴۲۳ق) و به سبب آنکه آلتونتاش قدرتمند و خطرآفرین شده است، مسعود را برانگیخت؛ تا آنکه وی ملطفه‌ای (= نامه‌ای کوچک که به اختصار مطالب مهم را در بردارد) به منجوق، رئیس قبیلهٔ کجات (طایفه‌ای از ترکان) که به خون وی تشنه بود، نوشت. هنگامی که منجوق آشکارا مردم را ضد آلتونتاش برمی‌انگیخت، دستگیر شد و توطئه نیز ناکام ماند. پس از آنکه احمد میمندی در پاسخ چاره‌جویی مسعود از وی، خطر همدست شدن آلتونتاش با علی‌تگین قراخانی، فرمان‌روای ماوراءالنهر را گوشزد کرد، به پیشنهاد وی، نامه‌ای به آلتونتاش فرستادند و در آن تحریکات بوسهل را بر او آشکار کردند و برای این‌که اعتماد آلتونتاش را نیز برگردانند، بوسهل را در قلعه‌ای در غزنین زندانی و اهل خانه و خویشاوندانش را در بلخ دستگیر کردند. ابوسهل در ۴۲۴ق از زندان آزاد شد. در آن هنگام که مسعود بر آن بود تا طاهر دبیر را به سبب بی‌کفایتی، از کدخدایی ری برکنار کند و شخص دیگری را به جانشینی وی

رساند، ابونصر مشکان (رئیس دیوان رسایل) و احمد بن عبدالصمد (که به جانشینی احمد بن حسن میمندی به وزارت رسیده بود)، نام بوسهل را در شمار دیگر نامزدان کدخدایی ری، به مسعود پیشنهاد کردند، اما مسعود که از بوسهل فساد بسیار دیده بود، وی را شایستهٔ هیچ‌گونه شغلی، چه بزرگ و چه کوچک ندانست. با تمام این احوال بعدها با پای‌درمیانی دیگران، مسعود گاه وی را برای مشورت در برخی کارها به دربار فرا می‌خواند. اما بوسهل که گویی سرشت وی را با شرارت و کینه‌توزی و مردم آزاری ساخته بودند، باز نیرنگ دیگر ساخت. در ۴۲۵ق که مسعود از هرات به پوشنگ رفت، در آن‌جا وی با دستیاری ابوالفضل سوری گُرینکی، صاحب‌دیوان خراسان، در باب یکی از دشمنان خود، مظفر طاهر (عامل پوشنگ) نزد مسعود تلبیس‌ها ساخت و مسعود نیز که درگیر امور ترکمانان و فسادهای آنان بود، بدون اندیشه فرمان قتل وی را صادر کرد. سرانجام مظفر، با دستیاری خمارتگین، حاجبِ مسعود کشته شد. بوسهل، پس از درگذشت بونصر مشکان، به ریاست دیوان رسایل رسید (۴۳۱ق) و ابوالفضل بیهقی نیز به جانشینی وی گمارده شد. پس از آن که بیهقی دریافت که ابوسهل ضد استادش بونصر است و شرارتی از وی خواهد رسید، نامه‌ای جهت کناره‌گیری از شغل دبیری به مسعود نوشت. مسعود نیز در سفارش وی، به بوسهل گفت که «بوالفضل شاگرد تو نیست، او دبیر پدرم بوده است و معتمد، وی را نیکودار، اگر شکایتی کند همداستان نباشم.» پس از آن، بوسهل تا مسعود زنده بود، ابوالفضل را گرامی داشت. بوسهل که با تمام فضلش، با این شغل بیگانه بود و دشمنان و رقیبانش نیز در پی فرصتی برای رسوا کردن وی نزد مسعود بودند، امور دیوان را با دانش و مهارت بیهقی در این فن، به سامان می‌رساند. ابو سهل در بیشتر حوادث اواخر حکومت مسعود، از جمله در رویداد دندانقان (۴۳۱ق) حضور داشت. وی از جمله کسانی بود که با سفر مسعود به مرو، برای رویارویی با ترکمانان مخالفت می‌کرد. پس از رویداد دندانقان، هنگامی که ابوالفضل کرنکی و نایبِ بوسهل در آن‌جا با یاری ترکمانان شورش کردند، مسعود، بوسهل را سبب این عصیان و گریز ابوالفضل به بست دانست و برای جبران آن کوتاهی، از وی خواست تا در پی او به بست رود و شورش را به صلح یا به جنگ بخواباند. بوسهل برای خودداری از این سفر، وزیر و دیگران را میانجی قرار داد تا مسعود را از تصمیمش برگردانند، ولی فایده‌ای نکرد. پس از آن، از زندگی بوسهل آگاهی چندانی در دست نیست، جز آن‌که به گزارش بیهقی، ابوسهل در حکومت مودود بن مسعود (۴۳۲-۴۴۰ق) همچنان در ریاست دیوان رسایل بود و به گفتهٔ عوفی در جوامع‌الحکایات از بخش‌های گمشدهٔ آثار بیهقی، وی در حکومت سلطان عبدالرشید (۴۴۰-۴۴۳ق) نیز در همین مقام بود. وی در آن هنگام نیز به مکر دیگری دست زد و با همدستی تومان، غلامِ عبدالرشید، برضد عبدالرزاق بن احمد بن حسن میمندی توطئه کرد. پس از آن در دورهٔ طغرل کافر نعمت، به وزارت وی رسید. تاریخ دقیق درگذشت وی شناخته نیست و تنها حدود آن از گفتهٔ بیهقی در نوشتن ماجرای بردار کردن حسنک (۴۵۰ق) که گوید «خواجه بوسهل زوزنی چند سال است تا گذشته شده است»، معلوم می‌گردد. وی در زبان و ادب عربی مهارت داشت و به این زبان نیز شعر می‌سرود. بیهقی او را در لغت و شعر، یگانهٔ روزگار دانسته است. از اشعاری که فی‌المجلس، در مدح مسعود به هنگام شکار وی سروده و مشاعره‌ای که با قاضی منصور، شاعر هراتی، داشته، می‌توان به قدرت وی در بدیهه‌سرایی پی برد. در مجالس شعر و ادب وی، باده‌نوشی و سماع نیز برپا بوده است. بوسهل با ادیبانی چون ثعالبی (-۴۲۹ق) مکاتبه داشته است. ابیاتی از اشعار وی در تاریخ بیهقی، دمیة‌القصر باخرزی و تتمة‌الیتیمهٔ ثعالبی آمده است. ثعالبی در اثر خود، اشاره‌ای به نوشته‌های منثور بوسهل دارد، اما در هیچ‌جا چیزی از آن نوشته‌ها دیده نشده است.

منابع: آثارالوزراء، ۱۹۲؛ پژوهشی در اعلام تاریخی و جغرافیایی تاریخ بیهقی، ۱۴۴-۱۴۶؛ تاریخ بیهقی، چاپ غنی و فیاض، ۲۵-۲۶، ۶۵، ۱۲۷، ۱۵۰-۱۵۴، ۱۵۹، ۱۷۹، ۳۱۶-۳۱۸، ۳۸۸، ۴۳۵، ۶۰۰، ۶۰۱؛ تاریخ غزنویان، ۵۸، ۵۹، ۶۸، ۱۸۵، ۲۳۷، ۳۰۰-۳۰۱، ۳۱۶؛ جوامع‌الحکایات، ۳(۲)/ ۵۷۱، ۵۴۸؛ دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ۵۷۲/۵-۵۷۴؛ دمیة‌القصر، ۱۳۹۲/۲-۱۳۹۳؛ دیوان منوچهری، ۱۲۰-۱۴۳؛ زین‌الاخبار، ۳۹۷؛ یادنامهٔ بیهقی، ۲۲۰-۲۳۲.

حجتی

ابوسهل لکشن (a.bu.sahl-e.lak.šan)، معروف به بوسهل دبیر، عبدالله فرزند احمد فرزند لکشن، - پس از ۴۲۳ق، کدخدا و ندیم و دبیر امیر یوسف (-۴۲۳ق)، برادر امیر محمود غزنوی (۳۸۹-۴۲۱ق). از زندگی وی آگاهی چندانی در دست نیست. تنها از اشاره‌های فرخی که ستایشگر وی بوده و او را در شش

قصیده از دیوانش ستوده و نیز از اشارهٔ بیهقی، می‌توان به چند گوشهٔ پراکنده از زندگی وی دست یافت. لکشن نام جد وی است. بوسهل اهل بست (در سیستان) و حاکم آن شهر بود. تاریخ بیهقی، تنها در یک‌جا از وی نام می‌برد و آن پس از درگذشت امیریوسف است که گوید همهٔ خدمتگزاران وی پراکنده شدند و در کار بوسهل نیز کشاکش‌های بسیار افتاد تا سرانجام دارایی‌هایش را از وی ستاندند. فرخی در چندجا از دیوان خود، وی را وزیر امیریعقوب معرفی کرده است. وی مردی فاضل و دانا و ادب‌پرور بود و پیوسته سرای پدرش و نیز سرای وی، انجمن شاعران و ادیبان بود. از ابیات فرخی برمی‌آید که بوسهل مردی خویشتن‌دار و پرهیزکار بود و از هر چه حرام بود، پرهیز داشت و در مجالس شراب‌خواری شاهانه نیز مستی نمی‌کرد. باز از آن ابیات چنان برمی‌آید که وی جوان و زیباروی بوده است، چندان‌که به یک دیدار «خوار گرداند با شوی دل هر زن» و نیز آن‌که در همان جوانی، بزرگ نام و مشهور بوده است. ابوسهل به فرخی عنایت بسیار داشته و شاعر از صلات او بهره‌مند می‌شده است. دو قصیده از این شش قصیده که در مدح ابوسهل لکشن است، در دیوان فرخی سیستانی چاپ عبدالرسولی، به اشتباه به نام خواجه ابوسهل زوزنی دبیر آمده است که در چاپ دبیر سیاقی اصلاح شده است.

منابع: تاریخ بیهقی، چاپ غنی و فیاض، ۲۵۴؛ دیوان فرخی سیستانی، ۱۸۳-۱۸۶، ۱۹۷-۱۹۹، ۲۴۶-۲۴۸، ۳۱۲-۳۱۴، ۳۲۵-۳۲۶؛ فرخی سیستانی، یوسفی، ۱۲۱-۱۲۴؛ لغت‌نامه، زیر «ابوسهل عبدالله بن احمد بن لکشن».

حجتی

ابوشعیب هروی (a.bu.šo.ayb-e.ha.ra.vi)، صالح بن محمد، سدهٔ سوم هجری، شاعر ایرانی. از زندگی او جز این دانسته نیست که از نخستین شاعران روزگار سامانیان بود. منوچهری* دامغانی در قصیده‌ای او را از شاعران پیش از خود یادکرده است. از اشعار او ۱۶ بیت که یک غزل و چند بیت تنها است، در تذکره‌ها و کتاب‌های لغت آمده است.

منابع: اشعار پراکندهٔ قدیمترین شعرای فارسی زبان، ۱۲۹/۲-۱۳۱؛ پیشاهنگان شعر فارسی، ۱۷۳؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۳۹۵/۱؛ تاریخ ادبی ایران، براون، ۶۶۳/۱؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۲؛ دانشنامهٔ ایران و اسلام، ۱۰۵۷/۸-۱۰۵۸؛ دیوان منوچهری، ۷۳؛ شاعران بی‌دیوان، ۱۶۴-۱۶۵؛ عرفات‌العاشقین، ۴۲۱/۴-۴۲۲؛ لباب‌الالباب ۵/۱؛ مجمع‌الفصحا، ۱۳۹/۱؛ یتیمة‌الدهر، ۴۲۲؛ سرورگویا، «شعرای افغانستان»، کابل، سال دوم، شمارهٔ ۳، ص ۵۰؛

Iranica, 2/384.

رسولی

ابوشکور بلخی (a.bu.ša.kur-e.bal.xi)، سدهٔ چهارم هجری، حکیم و شاعر ایرانی. از زندگی وی آگاهی چندانی در دست نیست. از کنیهٔ او نخستین‌بار در قصیده‌ای از منوچهری دامغانی (-۴۳۲ق) یاد شده است. به گمان برخی با توجه به شواهد، وی در ۳۰۳ق پا به جهان گذاشت. ابوشکور از زادگاهش بلخ به بخارا کوچید و در درگاه سامانیان آوازه یافت. وی را سرایندهٔ قصاید و غزلیات و مثنوی‌های بسیار دانسته‌اند، ولی از میان آن‌ها تنها قطعات کوتاه و ابیات پراکنده‌ای (نزدیک به ۴۰۰ بیت) به‌جا مانده است. ابوشکور از پیشگامان داستان‌سرایی منظوم در ادب فارسی به‌شمار می‌آید و در تدوین روایات ملی و اساطیری و ترویج حماسه‌سرایی بر دقیقی (-۳۷۰ق) و فردوسی پیشی داشته است. بیشتر ابیات به‌جامانده وی، مثنوی در بحر متقارب است و آفرین‌نامه تنها اثری است که به او نسبت می‌دهند. ابوشکور این اثر را در فاصلهٔ سال‌های ۳۳۳ تا ۳۳۶ق به نام امیر نوح یکم سامانی سرود. افزون بر داستان‌سرایی، پند و اندرز و حکمت و اخلاق درون‌مایهٔ اصلی شعر او است. وی را به‌جز آفرین‌نامه، ظاهراً مثنوی‌های دیگری نیز بوده است. شاعران بزرگ پس از وی، مانند فردوسی به درون‌مایهٔ اشعارش توجه داشته و از آن تقلید کرده‌اند.

منابع: اشعار پراکندهٔ قدیمترین شعرای فارسی‌زبان، ۷۸-۱۲۸؛ برطاووس، ۵۴-۵۵؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۴۰۳/۱-۴۰۸؛ تاریخ ایران، کیمبریج، ۵۳۳/۴؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۱/۱؛ دانشنامهٔ ایران و اسلام، ۱۰۵۸/۸؛ سخن و سخنوران، ۲۵؛ شاعران بی‌دیوان، ۸۲-۱۱۸؛ گنج بازیافته، ۳۵-۷۸؛ لباب‌الالباب، ۲۱/۲؛ لغت فرس، ۲۲۰؛ مجمع‌الفصحا، ۱۳۸؛ مقالات تربیت، ۲۲۴.

Iranica,1/382.

دانشنامه

ابوعبید جوزجانی (a.bu.o.beyd-e.juz.jā.ni)، عبدالواحد فرزند محمد، سدهٔ پنجم هجری، فقیه، حکیم و دانشمند ایرانی. از شاگردان و نزدیکان ابن سینا (۳۷۰-۴۲۸ق) بود. از زندگی وی

پیش از پیوستن به ابن سینا آگاهی چندانی دردست نیست. نخست فقه و علوم دینی را فراگرفت. در ۴۰۳ق در گرگان به ابن‌سینا پیوست و تا پایان زندگی استادش با او بود، در این مدت همچنان که از جلسات درس بوعلی بهره می‌برد، در سمت منشی در نگارش آثار استاد، وی را یاری می‌کرد. ابوعبید مشوق ابن‌سینا در نوشتن آثارش بود، چنان‌که در تألیف و تدوین شفا بسیار او را یاری کرد و مقدمه‌ای نیز بر آن نوشت. همچنین سه رساله از تألیفات ابن سینا، به نام ابوعبید و در پاسخ به او نوشته شده است. وی در حفظ آثار بوعلی نیز نقشی مهم داشت. بوعلی که بسیاری از آثارش را در پاسخ به پرسشگران می‌نوشت، متن آن‌ها را به ایشان می‌بخشید و نزد خود نگه نمی‌داشت. ابوعبید از برخی از این رساله‌ها نسخه‌هایی ضبط کرد و نگه‌داشت. وی پس از درگذشت ابن‌سینا نیز درگردآوری آثار او ـ به ویژه آثاری در زمینهٔ ریاضیات ـ بسیار کوشید. وی بخش ریاضیات کتاب نجات ابن سینا را با استفاده از تألیفات او در ریاضیات و موسیقی ـ به ویژه شفا ـ و کتب دیگری که در این دو زمینه در اختیارش گذاشته بود، کامل کرد. بخش موسیقی و ریاضیات دانشنامهٔ علایی نیز نوشتهٔ ابوعبید است. وی با ترجمهٔ آثاری از ابن سینا به فارسی ـ در ریاضیات، موسیقی و نجوم ـ بخش‌های از میان رفتهٔ دانشنامه را پس از درگذشت استادش دوباره نوشت. ابوعبید این اثر را تدوین کرد، برآن مقدمه‌ای نوشت و به همین نام انتشار داد. اهمیت این بخش و همچنین اهمیت کار ابوعبید، در گزینش معادل‌های فارسی زیبا و مناسب برای اصطلاح‌های موسیقی است. جوزجانی بخش ریاضیات دیگر آثار ابن سینا را نیز ترجمه و تلخیص کرده و رساله‌هایی هم دربارهٔ زمان و خسوف و کسوف نوشته است. از آثارش: خلاص ترکیب‌الافلاک / کیفیت ترکیب الافلاک؛ رساله در هندسه؛ گردآوری یادداشت‌های بوعلی در هندسه و مطالبی دربارهٔ اصول اقلیدس که پس از درگذشت بوعلی گردآوری شده و نسخهٔ خطی آن به شمارهٔ ۵۶۵ در گنجینهٔ کرزن انجمن آسیایی بنگال نگه‌داری می‌شود؛ شرح قصیدهٔ عینیهٔ روحیهٔ ابن سینا که نسخه‌هایی از آن در کتابخانه‌های وین، برلین و مونیخ نگه‌داری می‌شود؛ شرح احوال ابن سینا که تنها بخشی از این کتاب ـ وقایع پس از ۴۰۳ق ـ به قلم ابوعبید است و بقیهٔ مطالب، دربارهٔ سی سال نخست زندگی بوعلی به قلم خود اواست. افزون بر نسخه‌های جداگانهٔ این اثر، القفطی در اخبارالحکما، خلاصه‌ای از این اثر رانقل کرده است؛ تفسیر مشکلات کتاب قانون که امروز در دست نیست؛ الحیوان که اثری فارسی است و پیدا نشده است؛ شرح رسالهٔ حی بن یقظان ابن سینا که برجا نمانده است.

منابع: پورسینا، ۶۶ـ۷۰، ۱۲۶؛ تاریخ ادبیات در ایران ۳۱۸/۱۰؛ تاریخ‌الحکماء قفطی، ترجمهٔ فارسی، ۵۵۵ـ۵۷۰؛ تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ۲۸۷/۱ـ۲۸۹؛ تتمهٔ صوان‌الحکمه، ۹۳ـ۹۵؛ دانشنامهٔ ایران و اسلام، ۶۴۲/۴ـ۶۴۳؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۰۱/۱ـ۲۰۲؛

Catalogue of Persian Mss. in the British Museum, 2/433 - 434; *Iranica*, 1/168.

م.اسماعیل‌پور

ابوعلی بلخی (a.bu.a.li-ye.bal.xi)، محمد فرزند احمد، ـ پیش از ۳۹۱ق، شاعر ایرانی. از نخستین کسانی است که پیش از فردوسی شاهنامه‌ای سروده، یا نوشته است. از وی تنها در آثارالباقیهٔ بیرونی سخن رفته‌است. نبود منابع کافی دربارهٔ ابوعلی سبب شده است که گروهی از پژوهشگران او را با برخی از سرایندگان یا نویسندگان قدیم شاهنامه، مانند دقیقی و ابوالمؤید بلخی یکی بدانند. حتی بعضی او را مؤلف شاهنامه‌ای دانسته‌اند که در ۳۴۶ق به فرمان ابومنصور محمد بن عبدالرزاق نوشته شده و به شاهنامهٔ ابومنصوری نام‌بردار است. به گفتهٔ بیرونی، ابوعلی اخبار آغاز آفرینش انسان را بر پایهٔ آثار ابن مقفع، محمد بن جهم برمکی، هشام بن قاسم، بهرام بن مردان‌شاه و بهرام بن مهران اصفهانی که همگی برگردان‌هایی از خدای‌نامه‌های پهلوی به عربی بوده و بیشتر به نام سیرالملوک خوانده می‌شده‌اند، تألیف کرده و سپس با کتاب بهرام هروی مجوسی مقابله کرده است.

منابع: آثارالباقیه، ترجمه، ۱۴۱؛ ادبیات کلاسیک فارسی، ۷۵؛ بیست مقالهٔ قزوینی، ۲/۵ـ۲۹؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۶۱۲/۱ـ۶۱۳؛ حماسه سرایی در ایران، ۹۸ـ۹۹؛ دانشنامهٔ ایران و اسلام، ۱۰۷۳ـ۱۰۷۸؛ دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ۳۲/۶ـ۳۳؛ سبک شناسی، ۳/۲؛ نخستین انسان و نخستین شهریار، ۸۵/۱؛ حسن تقی‌زاده، «مشاهیر شعرای ایران»، کاوه، سال ۵، شمارهٔ ۲، ص۷؛ محمدنوری عثمان اف. «خدای‌نامه‌ها و شاهنامه‌های مأخذ فردوسی»، جشن‌نامهٔ محمد پروین گنابادی، تهران، ۱۳۵۷ش؛

Irancia ,3/598.

برزگر

ابوعلی محمد بن احمد بلخی ← ابوعلی بلخی

ابومنصور موفق بن علی‌هروی (a.bu.man.sur.mo.vaf.faq. ebn-e.a.li-ye.ha.ra.vi)، فرزند احمد فرزند ابویوسف، سدهٔ چهارم و اوایل سدهٔ پنجم هجری، پزشک، داروشناس و شاعر ایرانی. از زندگانی او جز این دانسته نیست که نویسندهٔ کتاب الابنیه عن حقایق‌الادویه *است. در لباب‌الالباب مطلعی از یک قصیده و نیز یک رباعی او آمده است.

منابع: الابنیه عن حقایق‌الادویه، مقدمه؛ بیست مقالهٔ قزوینی، ۶۵/۱؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۶۴۳-۶۴۰/۲؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۹؛ سبک شناسی، ۱۶۸/۱؛ شاعران بی‌دیوان، ۲۷۲؛ صحف ابراهیم، برگ ۱۱، شمارهٔ ۵۴؛ لباب‌الالباب، ۶۱/۲؛ مقاله نامهٔ خراسان، ۳۷۱؛ هفت اقلیم، ۱۴۴/۲؛ محمدتقی دانش‌پژوه، «الابنیه عن حقائق الادویه»؛ راهنمای کتاب، سال ۹، شمارهٔ ۵ صص ۴۹۰-۴۹۳؛

Iranica, 1/336.

دانشنامه

ابونصر فارسی (a.bu.nasr-e.fār.si)، ابونصر هبة‌الله فارسی، ملقب به قوام‌الملک، حـ ۴۴۶ ـ حـ ۵۰۹ ق، دولتمرد و شاعر ایرانی. نسب ابونصر را از ولایت فارس دانسته‌اند، اما زندگانی وی پیش از راه یافتن به دربار غزنویان چندان شناخته نیست. پس از آن نیز،مهم‌ترین منبع دربارهٔ زندگانی ابونصر دیوان مسعود سعد سلمان (ـ ۵۱۵ق)، شاعر مدیحه‌سرا و هم‌روزگار او، است. ابونصر در جنگاوری و مدیریت، آوازه‌ای بلند داشت و مسعود سعد در اشعار خود، دلیری او را در جنگ‌ها و درایتش را در وزارت ستوده است. وی یک‌چند به وزارت سلطان ابراهیم غزنوی (۴۵۱ـ ۴۹۲ق) رسید. مسعود سوم غزنوی (۴۹۲ـ ۵۰۸ق) پس از آنکه به تخت نشست، فرزند خود، عضدالدولهٔ شیرزاد (۵۰۸ـ ۵۰۹ق) را به حکومت هند فرستاد (۴۹۲ق). عضدالدوله نیز ابونصر را در مقام نایب و سپه‌سالار، با خود همراه کرد. چندی بعد ابونصر برای فرونشاندن شورشی، به شمال شرقی پنجاب رفت و چالندر راکه در اختیار دولت لاهور نبود، تسخیر کرد و به متصرفات غزنویان افزود. از قصیده‌ای از اشعار مسعود سعد برمی‌آید که وی در این جنگ، همراه ابونصر بوده است. سپس مسعود سعد از ابونصر می‌خواهد که برای براندازی نظام بت‌پرستی، حکومت چالندر را به او واگذارد و شیرزاد به توصیهٔ ابونصر، شاعر را (که در اواخر حیات سلطان ابراهیم از زندان به‌درآمده بود) بنواخت و به حکومت چالندر فرستاد. اما دیری نپایید که مقام و نفوذ ابونصر بر اطرافیان شیرزاد گران آمد و به بدگویی او پرداختند. سرانجام سلطان مسعود وی را از مقامش برکنار کرد و مسعود سعد راکه دوستی نزدیکی با ابونصر داشت، به زندان فرستاد و املاکش را تصرف کرد. شاعر در قصیده‌ای دو تن را با نسبت‌های مرغزی و رازی، دشمن ابونصر یادکرده و در جایی دیگر ابوالفرج را سبب حبس خود دانسته است. برخی ابوالفرج (ـ۵۲۵ق) را همان شاعر نامی عصر غزنوی دانسته‌اند، ولی ازآن‌رو که او مورد لطف ابونصر بود و دو قصیده و یک قطعه نیز در مدح وی سروده این گمان چندان درست نمی‌نماید. وانگهی، ابوالفرج در مقامی نبود که از عهدهٔ چنین کاری برآید. ای بسا این شخص، ابوالفرج نصر بن رستم، ملقب به خواجه حمید، حکمران لاهور، بوده است. از زندگانی ابونصر پس از عزل وی، چندان آگاهی نداریم. وی شاعران را گرامی می‌داشت و خود دوستدار شعر و ادب بود. گویند در حضور شیرزاد، یک سوم شاهنامهٔ فردوسی را از برخواند و این علاقهٔ ابونصر به شاهنامه، مسعود سعد را برآن داشت که اشعار برگزیده‌ای از این کتاب را در اختیارات شاهنامه گرد آورد. ابونصر شعر نیز می‌سرود و ابوالفرج رونی در یکی از اشعارش او را با عنوان صاحب جیش و دیوان می‌ستاید، اما از اشعار ابونصر جز اندکی در سوگ فرزندکه عوفی از او نقل کرده، چیزی نمانده است. مسعود سعد نزدیک به ۲۵۰ بیت، قصیده و مثنوی در مدح وی سروده و بارها فضایل او را ستوده است. از جمله قصیده‌ای با ردیف آتش و آب در مدح ابونصر سروده و نیز در قصیده‌ای دیگر از دوستی چهل‌سالهٔ خود با ابونصر یاد کرده و او را سبب ارجمندی مقام خود نزد عضدالدولهٔ شیرزاد دانسته است. به ابونصر فارسی بنای خانقاهی را در لاهور نسبت داده‌اند.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۴۸۸/۲؛ تاریخ دیالمه و غزنویان، ۵۹۲-۵۹۳؛ تاریخ غزنویان، ۳۶۱، ۳۶۴-۳۶۵، ۳۷۶؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۷۸۷/۱؛ دیوان ابوالفرج رونی، شش ـ هفت؛ دیوان مسعود سعد سلمان، لب ـ لو؛ مختاری‌نامه، ۱۸۹؛ نزهة‌الخواطر، ۹۰/۱؛ هفت اقلیم، ۱۸۸/۱؛

Iranica, 1/350-351.

م. انوشه

ابونصر فراهی (a.bu.nasr-e.fa.rā.hī)، بدرالدین مسعود/ محمود بن ابی‌بکر بن حسین بن جعفر فراهی سجزی، - ۶۴۰ق، ادیب، شاعر و لغت‌شناس ایرانی. از مردم روستای فره/ فراه، در میانهٔ راه هرات و سیستان بود. گویند نابینا از مادر بزاد. تاریخ تولد وی دانسته نیست و تنها این را می‌دانیم که وی در اوایل یورش مغول، در سیستان می‌زیست. در واژگان عربی و حدیث مهارت فراوان داشت و ظاهراً به زبان‌های هندی و ترکی نیز آشنا بوده است. ابونصر به دربار یمین‌الدوله بهرام‌شاه بن تاج‌الدین حرب، امیر سیستان (۶۱۲- ۶۱۸ق) پیوستگی داشت. وی با سلاطین غور نیز رابطهٔ نزدیکی داشته و از آن‌ها صله‌ها گرفته و نوازش بسیار یافته است. مؤلف روضة‌الصفا وی را با معاصر و همشهری‌اش، امام شرف‌الدین احمد فراهی، اشتباه گرفته و قطعهٔ شعری از شرف‌الدین را که در مدح یمین‌الدوله بهرام‌شاه سروده شده، به وی نسبت داده است. بنا به نوشتهٔ دایرة‌المعارف آریانا، در نسخه‌ای خطی از سلسلة‌الذهب، چند قطعه در درگذشت بسیاری از مشاهیر قدما، از نویسنده‌ای ناشناس آمده که تاریخ درگذشت ابونصر فراهی را ۶۳۴ق می‌داند. برخی منابع خاک‌جای وی را در دهکدهٔ رج از نواحی فراه دانسته‌اند. برجسته‌ترین اثر وی نصاب‌الصبیان* نام دارد. این کتاب، نخستین لغت‌نامهٔ منظوم عربی به فارسی است که مدت‌ها در مدارس ایران، هندوستان و آسیای صغیر تدریس می‌شد. ابونصر، جامع‌الصغیر فی‌الفروع محمد بن حسن شیبانی (۱۳۵- ۱۸۹ق) را با نام لمعة‌البدر در ۶۱۷ق به نظم درآورده که علاءالدین محمد بن عبدالرحمان خجندی، شرحی به‌نام ضوءاللمعة بر آن نوشته است. از وی رسالهٔ منظومی نیز به عربی در شرح پاره‌ای از مسائل فقه حنفی با نام شرح ذات‌العقدین به‌جا مانده است که نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ برلین نگه‌داری می‌شود.

منابع: احیاءالملوک، ۱۷، ۷۵؛ تاریخ ادبیات ایران، براون، ۱۷۶/۲؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۱۴۷؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۲۸۴/۳؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۹۰؛ تاریخ مغول، ۵۱۶؛ حبیب‌السیر، ۶۲۸/۲؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۶۶/۲- ۶۷؛ دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ۳۲۰/۶- ۳۲۱؛ روضة‌الصفا، ۶۵۸/۴؛ ریحانة‌الادب، ۳۱۶/۳- ۳۱۷؛ فرهنگنامه‌های عربی به فارسی، ۸۴ - ۱۰۳؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزهٔ بریتانیایی، ۵۰۴/۲؛ لباب‌الالباب، ۲۵۹/۱- ۳۵۳؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۱۸۰/۶- ۱۸۲؛ نصاب‌الصبیان، تصحیح حسن انوری؛ هفت اقلیم، ۳۰۱/۱.

دانشنامه

ابونصر مشکان (a.bu.nasr-e.moš.kān)، احمد، ملقب به شیخ عمید، فرزند عبدالصمد، - غزنین ۴۳۱ق، دولتمرد و نویسندهٔ ایرانی. گویا درمشکان از توابع نیشابور زاده شد. در دورهٔ محمود (۳۸۹-۴۲۱ق) و مسعود یکم غزنوی (۴۲۱-۴۳۲ق) صاحب‌دیوان رسایل و مشاور با نفوذ این دو پادشاه و در دربار آن‌ها، از احترام ویژه‌ای برخوردار بود. وی به سبب کارش در جریان نامه‌نگاری‌های دربار غزنوی با خلفا، امیران و حکام محلی قرار داشت. ابونصر، استاد و رئیس ابوالفضل بیهقی (۳۸۵- ۴۷۰ق) نویسندهٔ تاریخ بیهقی بود و در همین کتاب، متن چند نامه به قلم او که در مقام صاحب‌دیوان رسایل، به خلفای عباسی، پادشاهان همسایه و دولتمردان غزنوی نوشته، آمده است و نشانه‌ای از سبک متین، شیوا و بدون تکلف او است که به شاگردش نیز آموخته است. از مهم‌ترین ویژگی‌های نثر ابونصر که نثر بیهقی نیز درست تقلیدی از آن است، اطناب، توصیف، استشهاد و تمثیل، تقلید از نثر عربی، حذف افعال به قرینه، نوگرایی در کاربرد افعال و جز آن است. بیهقی آن‌چه را که از استادش دربارهٔ رویدادهای دورهٔ غزنویان شنیده بود، در کتابی به‌نام مقامات / مقامات محمودی که سپس مقامات بونصر مشکان نام گرفت، گرد آورده بود که اکنون از آن نشانه‌ای در دست نیست. ابونصر در شعر نیز دست داشت و برخی از اشعار عربی وی در تتمة‌الیتیمهٔ ثعالبی آمده است.

منابع: آثار الوزراء، ۱۷۸؛ الکامل فی التاریخ، ۴۷۲/۹؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۶۳۴/۱؛ تاریخ بیهقی، تصحیح علی اکبر فیاض؛ تاریخ غزنویان، در صفحات فراوان؛ تاریخ نظم ونثر در ایران، ۳/۱، ۶۴- ۶۵؛ تتمة‌الیتیمه، ۶۴/۲-۶۵؛ جوامع‌الحکایات، ۳۷-۳۸؛ در پیرامون تاریخ بیهقی، ۹۴/۱-۹۵، ۹۹، ۱۰۰؛ سبک شناسی، ۶۶/۲-۹۱؛ مجمل فصیحی، ۱۴۲/۲-۱۴۳، ۱۶۱-۱۶۲؛

Iranica. 1/352-353.

مرادی

ابویوسف هروی (a.bu.yu.sof-e.ha.ra.vi)، سدهٔ چهارم یا پنجم هجری، شاعر ایرانی. احتمال می‌رود وی پدر ابومنصور عبدالرشید بن احمد بن ابویوسف هروی، ادیب سدهٔ پنجم در هرات، باشد. از زندگی ابو یوسف هیچ آگاهی در دست نیست.

منابع: آنندراج، ۸۵۰؛ شاعران بی‌دیوان، ۲۷۲؛ مجمع‌الفرس، ۱۰۷۳.

رسولی

ابهر (ab.har)، میرعبدالقادر فرزند نجم‌الدین، جبل‌السراج (از توابع استان‌پروان) ۱۳۱۸ش ـ ، شاعر، پژوهشگر و روزنامه‌نگار افغانستانی. دورهٔ دبستان را در پروان به‌پایان برد. پس از آن در مدرسهٔ منوچهری به تحصیل در رشتهٔ خبرنگاری روزنامه و رادیو پرداخت. دوره لیسانس ادبیات را در تاشکند، فوق‌لیسانس را در پترزبورگ و دکترای ادبیات را در مسکو به پایان رسانید. چندی به تدریس ادبیات فارسی در دانشکدهٔ شرق‌شناسی دانشگاه پترزبورگ و انستیتوی آسیایی ـ افریقایی دانشگاه دولتی مسکو پرداخت. در سال‌هایی که در اتحاد شوروی به‌سر می‌برد، در کتابخانه‌های فردوسی (دوشنبه)، سالتیکوف شچدرین (پترزبورگ) و لنین (مسکو) کار کرد. ابهر عضو شورای مرکزی اتحادیهٔ نویسندگان و اتحادیهٔ خبرنگاران افغانستان، عضو هیأت علمی آکادمی علوم افغانستان، خبرنگار روزنامهٔ پروان و مجلهٔ پشتونژغ، مجری برنامهٔ کودک رادیوی افغانستان، سرپرست انتشارات دولتی پروان، سرپرست کتابخانه‌های عمومی افغانستان و رئیس بخش زبان و ادبیات روسی دانشگاه کابل بود. وی به ایران نیز سفر کرده است. گذشته از کتاب‌هایی که نوشته، مقالاتی نیز دربارهٔ ادبیات افغانستان، ایران، تاجیکستان، آذربایجان و ارمنستان به‌چاپ رسانده است. از آثارش: مجموعهٔ شعر ترانه‌های دل (کابل، ۱۳۳۸ش)؛ خورشید سعادت (۱۹۸۷م)؛ ترانه‌های پیروزی (۱۹۸۴م)؛ مجموعهٔ شعر اجتماعی به‌نام زمزمهٔ جمهوری (کابل، ۱۳۵۲ش)؛ محاورهٔ دری، روسی و آذربایجانی (۱۹۸۵م).

منابع: بهار کابل، ۱۶۶ـ۱۶۹، ۲۱۹؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۴۱/۱؛ در کوچه‌های سرخ شفق، ۱۵۰؛ شعر معاصر دری افغانستان، ۲۸۵؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۱۱۳؛ فهرست کتب مطبوع افغانستان، ۱۷؛ معاصرین سخنور، ۱۲ـ۱۳.

رسولی

اتالی بلخی ← اتایی بلخی

اتایی بلخی (a.tā.i-ye.bal.xi)، سدهٔ نهم هجری، شاعر ایرانی. از بازماندگان اسماعیل اتا بلخی بود و در بلخ می‌زیست. وی شاعری درویش‌مشرب بود و به ترکی نیز شعر می‌سرود؛ از این رو در روزگار خود در میان ترکان شهرت داشت. اتایی را در بلخ به‌خاک سپردند. وی را اتالی بلخی نیز خوانده‌اند. نمونه‌ای از سروده‌هایش در مجالس‌النفائس آمده است.

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۴۲/۱؛ الذریعه، ۵۳/۱؛ مجالس‌النفائس، ۵۰، ۲۲۴.

آنشین

اتحاد مشرقی (et.te.hād-e.maš.re.qi)، نشریه‌ای به فارسی و پشتو در افغانستان. این نشریه که نخستین نشریهٔ ولایتی افغانستان است، در جلال‌آباد، مرکز استان مشرقی (بعدها ننگرهار)، منتشر می‌شد. پس از جنگ استقلال افغانستان، در حوت/ اسفند ۱۲۹۸ش، انجمنی از سوی دولت برای اتحاد قبیله‌های مشرق افغانستان، در جلال‌آباد برپا شد و در آن، همهٔ سران قبیله‌ها متحد شدند. آنان اتحاد مشرقی را به یاد این انجمن بنیاد نهادند. نخستین شمارهٔ آن در دوم جمادی‌الاخری ۱۳۳۸ق/ سوم اسفند ۱۲۹۸ش منتشر شد و تا ۳۸ سال، یعنی ۱۳۳۶ش منتشر می‌شد. اتحاد مشرقی نخست، هفته‌ای دوبار، در چهار صفحه، در اندازهٔ ۲۵×۳۲/۵ سانتی‌متر، به خط نستعلیق و با چاپ سنگی، منتشر می‌شد. مایل هروی در معرفی روزنامه‌ها، جراید و مجلات، انتشار آن را پانزده روز یک‌بار نوشته است. نخستین مدیر مسئول آن برهان‌الدین کشککی بود و پس از او به ترتیب، محمدبشیر، عبدالجبارخان، محمدامین خوگیانی و شمس‌الدین قلعه‌تکی مدیر شدند. این مجله هنگام درگیری‌های داخلی افغانستان، در اواخر سلطنت امان‌الله‌خان (۱۲۹۸ـ۱۳۰۸ش)، از نشر بازماند و بار دیگر، از هشتم اسفند ۱۳۰۸ش، با چاپ سنگی و هفته‌ای یک‌بار و گاه دوبار، منتشر می‌شد. صفحه‌های آن در چاپ سنگی، سه ستون و بعدها در چاپ حروفی، دو ستون داشت. اتحاد مشرقی نخست به فارسی منتشر می‌شد و برخی اشعار و نوشته‌هایی نیز به پشتو داشت. این مجله مقاله‌های سیاسی، اجتماعی، اخلاقی، ادبی، دینی، اخبار داخلی و خارجی را دربرمی‌گرفت. بیشتر خبرهای خارجی آن از نشریه‌های هندی، فارسی و عربی اقتباس شده در پایان خبر، نام منبع آن نوشته می‌شد. چون جلال‌آباد در گذرگاه هیأت‌ها و نمایندگان سیاسی قرار داشت و مدیر نشریه با آنان گفت‌وگو و گزارش گفت‌وگو را در مجله چاپ می‌کرد، اتحاد مشرقی تازه‌ترین اخبار سیاسی کشور را دربرداشت. نویسندگان اخبار مجله، در بیشتر خبرها اظهارنظر و داوری می‌کردند. این نشریه کم‌وبیش از امان افغان پیروی می‌کرد، اما خبرهای سیاسی پیش‌گفته و اشعار پشتو، آن را از دیگر نشریه‌ها متمایز می‌ساخت. به نوشتهٔ سرور جویا در مطبوعات و نشریات ما، همزمان با مدیریت چهارسالهٔ

برهان‌الدین کشککی، اتحاد مشرقی سرآمد نشریه‌های ولایتی افغانستان بود و حتی بیشتر روزنامه‌نگاران جوان کابل در آن قلم می‌زدند. این نشریه دولتی بود و با هزینهٔ دولت و زیر نظر دولتیان منتشر می‌شد. مدیر مسئول آن را نیز، دولت تعیین می‌کرد و تبلیغات دولتی و بیانیه‌های شاه و دولتمردان در آن چاپ می‌شد. با این همه، اتحاد مشرقی از آزادی نسبی برخوردار بود و جسته‌وگریخته از دولت انتقاد می‌کرد. نشریهٔ ننگرهار که بعدها به پشتو در جلال‌آباد منتشر می‌شد، جانشین اتحاد مشرقی شد.

منابع: افغانستان در پنج قرن اخیر، ۵۴۵/۱؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ۷۹۳؛ تاریخ جراید و مجلات ایران، ۵۰/۱؛ دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۵۴۵/۶ ـ ۵۴۶؛ دانشنامهٔ ایران و اسلام، ۱۱۵۷/۹ـ ۱۱۵۸؛ سیر ژورنالیزم در افغانستان، ۱۱۱/۱ـ ۱۱۷؛ معرفی روزنامه‌ها، جراید، مجلات افغانستان، ۴ـ۵.

آتشین

اتسز غوری ← علاءالدین اتسز غوری

اتفاق اسلام (et.te.fāq-e.es.lām)، نشریهٔ فارسی دولتی استان هرات در افغانستان. نخستین شمارهٔ این نشریه در یکم سنبله /شهریور ۱۲۹۹ش به مدیریت عبدالله قانع هروی منتشر شد. در ششم جدی/دی ۱۲۹۹ش، میرزا عبدالکریم احراری، مدیر مسئول آن شد. با انتشار شمارهٔ سیزدهم سال دوم، دوباره عبدالله قانع به مدیریت نشریه رسید. از شمارهٔ نهم سال سوم (نهم عقرب/ آبان ۱۳۰۱ش)، مدیریت معارف ولایت هرات (ادارهٔ فرهنگ استان هرات) اتفاق اسلام را منتشر می‌کرد و صلاح‌الدین سلجوقی، مدیر معارف هرات، مدیر مسئول آن شد. وی از شمارهٔ سیزدهم سال چهارم (بیست‌وپنجم جدی ۱۳۰۲ش) نام نشریه را به فریاد برگرداند و نشریه از آن زمان، در چاپخانهٔ دانش، به‌چاپ سربی رسید. پس از سلجوقی، عبدالله قانع سومین بار مدیر شد. پس از چندی، چاپخانهٔ دانش تعطیل شد و فریاد، بار دیگر به‌چاپ سنگی منتشر شد، تا در ۱۳۰۷ش در زمان مدیریت قانع، در چاپخانهٔ شرکت اقتصاد دوباره به‌چاپ سربی رسید. هم‌زمان با انتشار شمارهٔ هجدهم سال نهم، در چهارم ثور/ اردیبهشت ۱۳۰۸ش، غلام سرور جویا به مدیریت فریاد رسید و نام آن را بار دیگر اتفاق اسلام کرد. این نشریه در زمان شورش‌های داخلی افغانستان (۱۳۰۸ش) یک ماه‌ونیم تعطیل بود. پس از آن، جویا برای معالجه به خارج از کشور رفت و اتفاق اسلام را محمد کریم، معاون نشریه، منتشر کرد. در ۱۳۱۰ش، عبدالله قانع برای چهارمین بار مدیر شد. پس از او، صدیقی به مدیریت رسید. در ۱۳۲۲ش، محمد هاشم میوندوال، متخلص به پردیس، مدیر مسئول اتفاق اسلام شد و آن را که نخست هفتگی و سپس دوبار در هفته منتشر می‌شد، روزنامه کرد. انتشار این روزنامه همچنان در هرات ادامه یافته است. نشریه چهار صفحه داشت و در آغاز، دوشنبه‌ها منتشر می‌شد. در سال یکم، به خط میرزا شیرمحمدخان طبیب به‌چاپ سنگی می‌رسید و از شماره‌های سال دوم پیدا است که در آن زمان، ملا عبدالفتاح، پدر عبدالرئوف فکری سلجوقی، کاتب مجله بود. نخست، بهای اشتراک سالانهٔ این نشریه در هرات و نواحی آن، پنج روپیهٔ کابلی، در جاهای دیگر افغانستان، شش روپیهٔ کابلی و در بیرون از کشور، شش روپیهٔ کابلی و بهای اشتراک شش‌ماههٔ آن، در کشور و بیرون از آن سه‌ونیم روپیهٔ کابلی بود. اخبار داخلی و خارجی، نظام‌نامه‌ها، عهدنامه‌ها، مقاله‌های سیاسی و فرهنگی، بخش ادبی، مقالات وارده و آگهی‌های دولتی و شخصی، از موضوع‌های اتفاق اسلام است. بخش ادبی این نشریه عنوان «ادبیات» دارد و در آن مقاله‌های ادبی و شعر چاپ شده است. این نشریه، افزون بر این که برخی نوشته‌های خود را از مجلات داخلی و خارجی اقتباس می‌کرده، خود نیز خبرنگارانی داشته است. اتفاق اسلام گذشته از آنکه در افغانستان نشریه‌ای پرآوازه بوده، در خارج از کشور نیز به آن توجه شده است. برخی مدیران مسئول این نشریه بعدها از مردان بزرگ فرهنگ و سیاست افغانستان شدند، چنان‌که صلاح‌الدین سلجوقی، عالم و سیاستمدار و محمدهاشم میوندوال، نخست‌وزیر افغانستان شد. اتفاق اسلام وحدت ملی و اسلامی افغانستان و همبستگی مردمان مشرق زمین را می‌خواسته و با این‌که نشریه‌ای دولتی بوده است، در نوشتن مطالب آزادی نسبی داشته و گاه، از دولت انتقاد می‌کرده است.

منابع: افغانستان در پنج قرن اخیر، ۵۴۵/۱؛ تاریخ جراید و مجلات ایران، ۵۴/۱ـ ۵۵؛ دایرةالمعارف آریانا، ۳۳۳/۲ـ۳۳۴؛ دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۵۶۰/۶؛ دانشنامهٔ ایران و اسلام، ۱۱۷۰/۹؛ سیر ژورنالیزم در افغانستان، ۱۲۷/۱ـ ۱۳۱، ۲۲۷ـ ۲۲۸؛ معرفی روزنامه‌ها، جراید، مجلات افغانستان، ۲۱ـ ۲۲.

آتشین

اثیر (a.sir)، امیرمحمد فرزند حاجی میرعلی غزنوی، غزنه

۱۲۹۴ش ـ   ، شاعر، پزشک و پژوهشگر افغانستانی. در کودکی به کابل رفت و در این شهر درس خواند. پس از چندی با پدرش رهسپار هند گردید. در ۱۳۰۹ش به کابل بازگشت و تحصیلاتش را در این شهر دنبال گرفت. از ۱۳۱۸ش به خدمات دولتی پرداخت. در ۱۳۱۹ش دانشکدهٔ پزشکی را به پایان برد. تا ۱۳۵۲ش که بازنشسته گردید، در شهرهای گوناگون افغانستان، به درمان بیماران می‌پرداخت. وی گذشته از این‌که در پزشکی چیره‌دست بود، در شعر و ادب نیز استادی داشته از بیدل‌شناسان بزرگ افغانستان است. اثیر شاعری عارف است و عرفان درون‌مایهٔ اصلی شعر او است. از آثارش: شرح طور معرفت از سروده‌های بیدل؛ تفسیر سورهٔ اخلاص؛ عرفان در عقاید؛ اندیشه‌های بشردوستانهٔ بیدل؛ جهان‌بینی بیدل؛ رساله‌ای در شرح پاره‌ای ابیات بیدل؛ چهار مثنوی که بزرگ‌ترین آن‌ها ماده و قوه نام دارد.

منابع: پرطاووس، ۱۳۸-۱۳۹؛ معاصرین سخنور، ۱۷-۱۸.

دانشنامه

اثیر (a.sīr)، رابعه فرزند محمدعظیم، لودهیانهٔ هندوستان ۱۲۹۲-کراچی ۱۳۱۶ش، بانوی شاعر افغانستانی. در شش سالگی، پدرش را از دست داد. پس از آن، همراه مادرش به افغانستان بازگشت. رابعه تحصیلات مقدماتی را نزد مادر خود فراگرفت و با تشویق مادرش، به مطالعهٔ اشعار حافظ، صائب، نظامی، سعدی، مولوی و بیدل پرداخت. به نوشتهٔ امیرمحمد اثیر، همسر رابعه، وی «فکر تند و رسا داشت. بشردوست و باایمان بود، اما هیچ‌گاه به غرض صاحب‌دیوان شدن یا کسب شهرت شاعری، غزل‌سرایی نکرده و محض از روی تفنن آن هم بیشتر فی‌البدیهه تغزل می‌کرده.» ظرافت کلام و حجم سروده‌های رابعه از استعداد شگرف و سرشار او خبر می‌دهد. هرچند گونه‌ای شتابزدگیِ خام‌دستانه، در اشعار رابعه به‌چشم می‌خورد، با توجه به سال‌های زندگی وی که از بیست و چهار فراتر نرفت، این عیوب طبیعی است. گزیده‌ای از اشعار رابعه با نام داغ لاله، در کابل به‌چاپ رسیده است (۱۳۶۴ش).

منابع: داغ لاله، مقدمه؛ زنان سخنسرا در پویهٔ ادب دری، ۱۱۶-۱۲۱؛ شعر معاصر دری در افغانستان، ۱۷۷-۱۸۳.

رسولی

اثیم (a.sīm)، فرزند محمدیوسف مجددی، شوربازار (کابل) ح ۱۳۰۰ش ـ   ، خوش‌نویس و شاعر افغانستانی. نزد معلمان خصوصی درس خواند. در فراگیری علوم عربی، از محضر غلام نبی کاموی بهره‌مند گردید. وی از صوفیان طریقهٔ نقشبندیه و گرایش به تصوف در خاندانش موروثی است. نسب او به احمد سرهندی، معروف به مجددالف ثانی (-۱۰۳۷ق)، می‌رسد. اثیم خط نستعلیق را به زیبایی می‌نویسد و از ذوقی شاعرانه برخوردار است و اشعاری دل‌انگیز نیز می‌سراید. وی از سرشناسان کابل و به حسن اخلاق شهره است.

منابع: پر طاووس، ۵۶-۵۹؛ معاصرین سخنور، ۱۹.

نوش‌آبادی

احرار (ah.rār)، عبدالله فرزند محمدصدیق، حوض کرباس (از روستاهای هرات) ۱۳۱۰ق ـ   ، نویسنده و شاعر افغانستانی. مقدمات علوم را نزد پدرش و علوم ادبی و عربی را در مدرسهٔ سراجیه (مدرسهٔ جامع شریف) فراگرفت. در بخش‌های خصوصی و دولتی و مدتی نیز در شهرداری و موزهٔ هرات کار کرد. وی ماهنامهٔ بلدیهٔ هرات را بنا نهاد و خود نیز مقاله‌هایی با مضامین اخلاقی، اجتماعی و تاریخی در آن می‌نوشت. احرار از اعضای اصلی انجمن ادبی هرات بود.

منابع: شعرای معاصر هرات، ۶-۷؛ معاصرین سخنور، ۱۴-۱۶؛ معرفی روزنامه‌ها، جراید، مجلات افغانستان، ۴۴.

رسولی

احراری (ah.rā.rī)، عبدالکریم فرزند محمدصدیق، هرات ۱۳۱۲ق ـ همان‌جا ۱۳۶۳ش، روزنامه‌نگار، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته زاده شد. علوم متداول روزگار خود، مانند صرف، نحو، فلسفه، منطق و معانی و بیان را نخست نزد پدرش و سپس در مدرسهٔ جامع هرات فرا گرفت. چون دل‌بستگی فراوان به هنر و ادبیات داشت، به فراگیری خوش‌نویسی روی آورد و در مدتی اندک، از خوش‌نویسان و منشیان سرآمدِ هرات شد. مدتی سردبیر دیوان نایب‌الحکومهٔ هرات و یک‌چند نیز رئیس دفتر امورخارجهٔ این شهر بود. در اواخر ۱۳۰۷ش که دولت امان‌الله‌خان (۱۲۹۸-۱۳۰۸ش) در آستانهٔ سقوط بود، از کارهای رسمی و دیوانی کناره گرفت و فعالیت‌های ادبی خود را در میان جوانان روشنفکر گسترش داد. در ۱۳۰۹ش با برخی از یارانش، به تأسیس انجمن ادبی هرات همت گماشت و مجله‌ای ادبی به نام هرات که نشریهٔ انجمن بود،

دایر کرد. احراری در ۱۳۱۴ش به کابل فرا خوانده شد و زیر نظر قرار گرفت. مدتی نیز ریاست کارخانهٔ قند بغلان را برعهده داشت. در پایان ۱۳۲۵ش، دوباره به هرات بازگشت و کارهای دیوانی را از سر گرفت. وی از یاران نزدیک صلاح‌الدین سلجوقی، سرور جویا و عبدالله قانع هروی بود. در جدی/ دی ۱۲۹۹ش قانع هروی از سردبیری هفته‌نامهٔ اتفاق اسلام که در هرات منتشر می‌شد، کناره گرفت و احراری به جای او، وظیفهٔ سردبیری را به‌دست گرفت و آن را فعال‌تر از گذشته کرد. از احراری مقالاتی فراوان، در نشریات گوناگون افغانستان، به‌ویژه اتفاق اسلام منتشر شده است.

منابع: آثار هرات، ۲۲۶/۳ـ ۲۳۱؛ پرطاووس، ۶۸ـ۶۹؛ سیماها و آواها، ۳۲ـ۳۴؛ سیر ژورنالیزم در افغانستان، ۱۲۷ـ ۱۳۱؛ شعرای معاصر هرات، ۸ـ۹.

دانشنامه

احساس (eh.sās)، ببرک، ننگرهار ۱۳۴۰ش ـ ، نویسنده و روزنامه‌نگار افغانستانی. دوره‌های دبستان و دبیرستان را در جلال‌آباد به‌پایان برد و در ۱۳۶۲ش از دانشکدهٔ علوم اجتماعی دانشگاه کابل، در رشتهٔ روزنامه‌نگاری دانشنامهٔ لیسانس گرفت. سپس با روزنامهٔ حقیقت انقلاب ثور همکاری کرد. احساس در این سال‌ها، در زمینه‌های گوناگون به نوشتن پرداخت و به پاس کارهای خستگی‌ناپذیر خود، در زمینهٔ روزنامه‌نگاری، برندهٔ جایزهٔ مطبوعاتی کمیتهٔ دولتی کلتور (فرهنگ) و تقدیرنامهٔ اتحادیهٔ روزنامه‌نگاران افغانستان شده است. در ۱۳۷۱ش، پس از پیروزی دولت مجاهدین در افغانستان، به فرانسه رفت و با برنامهٔ فارسی رادیو فرانسه، در زمینهٔ خبرنگاری همکاری کرد. در ۱۳۶۴ش، مجموعهٔ قصه‌های احساس در کتابی با نام بابه توره به همت کمیتهٔ دولتی، در کابل منتشر شده است.

منبع: بابه‌توره، ببرک احساس.

راعظی

احسن‌القصص (ah.sa.nol.qe.sas)، شرح عرفانی سورهٔ یوسف از معین‌الدین فراهی هروی، مشهور به ملا مسکین و متخلص به معینی (ـ۹۰۷ق). این اثر که با حدیث، تصوف، آیه‌های قرآنی و آرایه‌های ادبی همراه است، گویا بخشی از تفسیر خود نویسنده به نام حدائق‌الحقائق فی کشف‌الاسرار والدقایق است که در آن، آیه‌ها به فارسی برگردانیده و سپس تفسیر شده است. مؤلف با گواه آوردن اشعار عرفا و شعرا، به تفسیر خود جلوه‌ای عرفانی بخشیده است. احسن‌القصص نخستین بار به فرمان بهرام‌میرزای قاجار در ۱۲۷۸ق در تهران به‌چاپ رسیده که در پایان کتاب، به نادرست معین‌الدین جوینی، در مقام مؤلف یاد شده است. این اثر به همراه بخش‌هایی دیگر از تفسیر سورهٔ یوسف به‌نام تفسیر حدائق‌الحقائق در قسمت سورهٔ یوسف، به‌کوشش سید جعفر سجادی در ۱۳۴۶ش در تهران به‌چاپ رسیده است.

منابع: ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، ۱۴۱/۱ـ ۱۴۴؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۱۵۱۸/۵؛ تاریخ ادبیات فارسی، اته، ۲۱۷؛ تفسیر حدائق‌الحقایق؛ دانشنامهٔ ایران و اسلام، ۱۲۰۸/۹؛ محمدابراهیم باستانی پاریزی، «سه تفسیر از سورهٔ یوسف»، فهرست کتاب‌های چاپی فارسی، ۱۷۱/۱؛ راهنمای کتاب، سال یازدهم، شمارهٔ ۸، ۱۳۴۷ش، صص ۴۴۲ـ ۴۵۵؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۱۷۱/۱؛ ۱۷۲۵/۲.

دانشنامه

احقر بدخشانی (ah.qar-e.ba.dax.šā.ni)، میرمحمدنبی رستاقی بدخشانی، ـ ۱۲۶۹ق/ ۱۸۵۳م، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. دانش‌های متداول زمان خود را در بدخشان آموخت؛ سپس منشی و دبیر یوسف علی‌خان، حکمران بدخشان، شد و تا پایان زندگانیش در خدمت وی ماند. در ۱۲۶۱ق کتابی با نام تکملة‌الریاض، در هشت روضه، به‌نام یوسف علی‌خان نوشت. وی به بیماری سل درگذشت و در رستاق به‌خاک سپرده شد. یک مطلع و یک رباعی از او در دایرة‌المعارف آریانا آمده است. از دیگر آثارش: حدایق‌الحقایق در عروض؛ رساله در علم قوافی؛ هشت بهشت در ادبیات، حکمت، فلسفه و الهیات؛ کتاب فلسفه؛ کتاب‌البدیع؛ تحقیق‌اللغات؛ مثنوی لیلی‌ومجنون؛ شهادت‌نامهٔ حسین (ع)؛ دیوان اشعار در قصیده، غزل، رباعی و جز آن.

منابع: تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۹۰؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۵۸۰/۳؛ دایرة‌المعارف شوروی تاجیک، ۳۳۹/۱؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۵۵.

آتشین

احقر رستاقی ← **احقر بدخشانی**

احمدبن فریغون (ah.mad.ebn-e.fa.ri.qun)، ـح ۲۷۹ق، دولتمرد ایرانی. در منابع از او به‌عنوان نخستین فرمان‌روا از دودمان

فـریغونی نـام رفـته است. فـریغونیان دودمـانی کـوچک از فرمان‌روایـان ایـرانی‌تبار بـودند کـه از ح ۲۷۹ق تـا ۴۰۱ق بـر گوزگان/ جوزجان (شمال افغانستان کنونی) و پیرامون آن فرمان می‌راندند. این فرمان‌روایـان در بـیشتر دورهٔ حکـمرانـی خـود، فرمانگزار سامانیان بودند و سرانجام نیز به‌دست محمود غزنوی (۳۸۹- ۴۲۱ق) برافتادند. نرشخی (۲۸۶- ۳۴۸ق) در تاریخ بخارا که به‌روزگار فریغونیان نـوشته شـده، در آن‌جـا کـه از بـرآمـدن سـامانیان سـخن مـی‌گوید، از بـرخـی رویـدادهـای روزگـار فرمان‌روایی احمد بن فریغون نیز یاد می‌کند. به نوشتهٔ نرشخی، وقتی ماوراءالنهر به‌دست اسماعیل یکم سامانی (۲۷۹-۲۹۵ق) افتاد و حکمرانی آن‌جا از سوی معتضد، خلیفهٔ عباسی (۲۷۹- ۲۸۹ق) بـه وی داده شـد، عـمرولیث (۲۶۵- ۲۸۷ق) بـه او و ابوداود، فرمان‌روای بلخ، و احمد بن فریغون نامه کرد و همگی را به فرمانبرداری از خود فراخواند، اما امیر سامانی بدین فرمان گردن ننهاد و با وی به کارزار برآمـد. در ایـن کـارزار، سـپاهیان عمرولیث شکسته شدند و گوزگان و برخـی نـواحـی شـمالی پیرامون آن به قلمرو سامانیان درآمد. چنین برمی‌آید که احمد بن فریغون دارای ثروتی هنگفت بود، زیرا به نوشتهٔ عنصرالمعالی در قابوس‌نامه، تنها در شب نوروز، در طویلهٔ اسبان او، هزار کرهٔ زاغ‌چشم زاده شد. امیران فریغونی، در گسترش دانش و فرهنگ و پشتیبانی از دانشوران و هنرمندان اهتمام می‌ورزیدند، چنان‌که بدیع‌الزمان همدانی، ابوبکر خوارزمی، مـؤلف مـفاتیح‌العلوم و ابوالفتح بستی، به دربار آن‌ها ارتباط داشته‌اند. نـخستین کـتاب جغرافیایی بازمانده به زبان فارسی، به‌نام حدودالعالم من‌المشرق الی‌المغرب نیز به تشویق ابوالحارث محمد از فرمان‌روایان این خاندان و به نام هم‌او نوشته شده است. از پایان زندگانی احمد بن فریغون آگاهی نیست.

منابع: تاریخ بخارا، ۱۱۹- ۱۲۰؛ قابوس‌نامه، چاپ یوسفی، ۱۲۷، ۳۶۱؛

Encyclopaedia of Islam, 2/798-800; *Iranica* ,1(7)/ 756-758.

نوش‌آبادی

احـمد بـن مـحمد فـریغونی (ah.mad.ebn-e.mo.ham.mad-e. fa.ri.qu.ni)، ابوالحارث، ح ۳۶۸- ۴۰۱ق، شاهک ایرانی. عتبی در تاریخ یمینی، در فصلی که به خاندان هنردوست فـریغونیان پرداخته، ابوالحارث احـمد را بـرجسته‌ترین فـرمان‌روای ایـن خاندان برشمرده است. با استناد به نوشته‌های عتبی که بـعدها تـاریخ‌نگارانـی چـون ابـن اثیر بـه بـازگویی آن پـرداخـته‌انـد، ابوالحارث احمد در پادشاهی نوح بن منصور سامانی (۳۶۶- ۳۸۷ق) در گوزگان فرمان‌روایی داشت و دورهٔ حکـمرانـی وی مقارن با بالاگرفتن قدرت غزنویان بوده است. ازاین‌رو، احـمد برای پایدار ماندن موقعیت خود، با این‌که از پادشاهان سامانی فرمان می‌برد، با سبکتگین (-۳۸۷ق) و فرزندش محمود غزنوی (۳۸۹- ۴۲۱ق) نیز از در دوسـتی درآمـد. وی بـرای اسـتوارتـر گردانیدن این پیوند، دختر خود را به سـبکتگین داد و یکـی از دختران او را نیز، برای پسر خود به زنی گرفت. در ۳۸۳ق فایق خاصه، فرماندهٔ شورشی سپاه سامانی، به بلخ و ترمذ گریخت و بر آن شد تا لشکری برای پیکار با نوح بن منصور فراهـم آورد. نوح نیز احمد را به رویارویی با فایق گسیل داشت، اما لشکریان احمد در این کارزار شکسته شدند و فایق به بلخ رفت. پس از آن‌که فایق با ابوعلی سیمجوری پیمان دوستی بست، این‌بار نوح از بخارا بیرون آمد و با گردآوردن سپاهی گران و پشتیبانی امیران محلی خراسان، مانند همین ابوالحارث احمد که به یـاری وی برخاسته بود، در سه‌شنبه نیمهٔ شعبان ۳۸۴ق بر سپاهیان دشمن یورش بردند و شکستی سنگین بر ایشان وارد آوردند و سرداران دشمن از کارزار گریختند.

منابع: تاریخ بیهقی، چـاپ فـیاض، ۲۵۲؛ تـاریخ گـردیزی، ۳۷۲-۳۷۳؛ ترجمهٔ تـاریخ یـمینی، ۹۳، ۹۴-۹۵؛ حبیب‌السیر، ۳۶۷/۲؛ طبقات ناصری، ۴۴۰/۲-۴۴۱؛ الکامل فی‌التاریخ، ۱۶۱/۷؛

Encyclopaedia of Islam,2/798-800; *Iranica*, 1(7),156- 158.

نوش‌آبادی

احمد پروانی (ah.mad-e.par.vā.ni)، عبدالرحیم فرزند عبدالواحد، چاریکار ۱۳۴۲ش -   ، روزنامه‌نگار، مترجم و نویسندهٔ افـغانستانی. در ۱۳۴۷ش وارد دبـستان شـد و در ۱۳۵۹ش در دانشگاه کابل پذیرفته شـد. در ۱۳۶۱ش بـا اسـتفاده از یـارانـهٔ تحصیلی برای ادامهٔ تحصیل به انستیتوی پُلی‌تکنیک ولگاگراد در اتحاد شوروی پـیوست. در ۱۳۶۷ش در رشـتهٔ مـوتورهای درون‌سـوز از ایـن انسـتیتو دانشـنامهٔ مـهندسی گـرفت. پس از بازگشت به کشور، به خدمت سربازی رفت. پس از یک سال که خدمت او در ارتش بـه‌پایان رسـید، در تـعمیرگاه خـودروهای وزارت تـرابـری بـه‌کـار پـرداخـت. در هـمان سـال بـه سـمت سرمهندسی شرکت بـین‌المـللی مـسافربری و بـاربری افـسوتر گمارده شد و تا ۱۳۷۵ش در این سمت کارکرد. در ۱۳۷۵ش به

هند کوچید و از آن پس در این کشور ماندگار شد. احمد پروانی از ۱۳۵۸ش که هنوز دانش‌آموز دبیرستان بود، خبرنگار افتخاری روزنامهٔ انیس و مجلهٔ کهول (خانواده) بود و از همان سال، مقالات، گزارش‌ها و مصاحبه‌هایش در جراید کشور به‌چاپ می‌رسید. از ۱۳۷۲ تا ۱۳۷۴ش ماه‌نامه‌ای به نام آزادگان منتشر می‌کرد. در ۱۳۷۴ش مدیر خبرنگاران روزنامهٔ دریځ/ دریځ (دیدگاه) شد و همزمان مدیریت مسئول مجلهٔ ترجمه را نیز که نشریهٔ بنیاد فرهنگ امام غزالی بود، به‌عهده داشت. یک‌چند معاون سردبیر ماهنامهٔ شهر بود. از هنگامی که به هند کوچید، سرپرست بخش فرهنگی بنیاد فرهنگ و تمدن افغانستان در دهلی شد و سردبیری مجلهٔ بنیاد خانوادگی و اجتماعی را عهده‌دار شد و همچنین از اعضای شورای نویسندگان ماه‌نامهٔ بنیاد گردید. از احمد پروانی بیش از چهارصد مقالهٔ فرهنگی و سیاسی، گزارش‌های هنری، داستان‌های کوتاه و قطعات ادبی در مطبوعات افغانستان به‌چاپ رسیده است. از آثارش: مجموعهٔ هشت داستان کوتاه (در دست چاپ)؛ ترجمهٔ تأثیر سوژه و مضمون نظامی گنجه‌ای در ادبیات مشرق از روسی که نوشتهٔ غضنفر علی‌یف است؛ فکاهی‌ها؛ ترجمهٔ سید جمال‌الدین افغان از اردو.

منبع: دست‌نویس صاحب زندگی‌نامه.

احمدتنگی هشنغری (ah.mad-e.tan.gi-ye.ha.šan.qa.ri)، ۱۲۶۱- ۱۳۰۰/ ۱۳۰۱ق، نویسندهٔ افغان. در تنگی هشنغر به‌دنیا آمد. علوم متداول روزگارش، مانند فقه، حدیث و تفسیر را در منطقهٔ زادبومش فراگرفت. از نویسندگان برجسته بود و او را از پیشاهنگان ساده‌نویسی در نثر پشتو می‌شمرند. گاه شعر نیز می‌سرود. وی همچون بسیاری از پشتون‌ها، با زبان و ادبیات فارسی آشنایی داشت و برخی نوشته‌های فارسی را نیز به پشتو برگردانید. از آثارش: ۱- تاریخ سلطان محمود که ترجمه‌ای است به پشتو از بخش مربوط به سلطان محمود در تاریخ فرشته، که در ۱۲۸۹ق به انجام رسیده است (چاپ لاهور)؛ ۲- گنج پشتو شامل ۴۹ حکایت که بیشتر این حکایات از مثنوی معنوی مولوی برگزیده و به پشتو ترجمه شده است (لاهور، ۱۸۷۱م)؛ ۳- مفتاح‌القرآن؛ ۴- بیان خاصیت اسماءالله تعالی.

منابع: رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۲۷؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۱۶/۱-۱۷؛ ۲۶/۲، ۱۷۸.

برزگر

احمد تیراهی (ah.mad-e.ti.rā.hi)، ملا گل‌احمد فرزند عبدالکریم، ۱۲۴۲ - پس از ۱۳۰۵ق، دانشمند دینی، نویسنده و شاعر افغان. از عشیرهٔ خلیل بود و در سفید دهیری/ سپین دیری از توابع پیشاور به‌دنیا آمد. پس از این‌که تحصیلاتش را به‌پایان برد، به تدریس و تألیف پرداخت. در داودزی پجگی از نواحی تیراهی در پیشاور نشیمن گزید و در آن‌جا پیشهٔ امامت داشت. سخنور و داستان‌پرداز بنام و پرکار پشتو بود و گذشته از برگردان برخی آثار فارسی به پشتو، گاه به فارسی شعر می‌سرود. از آثارش: ۱- قصص‌الانبیا؛ ۲- رت و پدم به نظم پشتو (دهلی، ۱۲۹۸ق)؛ ۳- طوطی‌نامه/ طوطی و مینا به نظم پشتو (دهلی، ۱۳۰۰ق)؛ ۴- ذخیرة‌القراء؛ ۵- انیس‌الواعظین به نظم پشتو نزدیک هشت‌هزار بیت در مسائل فقهی، اخلاقی و حکایات (لاهور، ۱۳۲۷ق)؛ ۶- هدایت‌المؤمنین که ترجمهٔ منظوم پشتوی خلاصهٔ کیدانی در مسائل دینی و فقهی است (دهلی، ۱۲۹۶ق)؛ ۷- فالنامه و خوابنامه؛ ۸- قصهٔ جمجمه به نظم پشتو در داستان گفت‌وشنود عیسی(ع) با جمجمه‌ای (لاهور، ۱۳۲۰ق)؛ ۹- مناجات صاحب سوات، به نظم پشتو، در قالب مربع که در ۱۲۹۱ق در ۲۶ بند در مدح آخوند سوات عبدالغفور صافی سروده شده است؛ ۱۰- مثنوی حقیقت‌الاسلام در مسائل دینی و فقهی که در ۱۲۹۹ق سروده شده است (لاهور، ۱۳۲۱ق).

منابع: پاکستان مین ادب، ۱۵۳؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۰۳؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۱۴/۱، ۵۷؛ ۱۰۶/۲، ۱۰۸، ۱۴۳، ۱۴۴، ۲۰۲، ۲۱۶؛ د افغانستان کالنی، ۱۳۱۹ش، ص ۲۲۴؛

برزگر

احمدجان (ah.mad.jān)، ملااحمدجان، سدهٔ چهاردهم هجری، شاعر افغان. در حدود ۱۳۰۰ق به‌دنیا آمد و در روستای دواوهٔ مردان از توابع پیشاور می‌زیست. شاعری پشتوسرا بود و از داستان‌سرایان مشهور پشتو به‌شمار می‌آید. وی داستان‌های دینی، روایی، خیالی و عامیانهٔ بسیاری را به نظم پشتو درآورد. همچون اکثر سرایندگان پشتو با زبان و ادب فارسی آشنایی داشت و منبع اصلی بسیاری از داستان‌های منظوم او، داستان‌های منظوم یا منثور فارسی است. از منظومه‌های

پشتوی او: ۱ـ شهزاده بهرام گور و پری حسن بانو که در ۱۳۴۵ق از فارسی به پشتو، در قالب مثنوی برگردانیده شده است (چاپ لاهور و پیشاور)؛ ۲ـ ورقه و گلشاه (لاهور، ۱۳۵۸ق)؛ ۳ـ شهزاده ممتاز (لاهور، ۱۹۵۳م)؛ ۴ـ شهزاده شیرویه (لاهور، ۱۳۳۸ق و ۱۹۰۶م)؛ ۵ـ شهزاده فلک‌ناز و خورشیدآفرین که در ۱۳۴۸ق به نظم پشتو، در قالب مثنوی درآمده است (چاپ لاهور)؛ ۶ـ یوسف و زلیخا (لاهور، ۱۳۲۹ق)؛ ۷ـ سکندرنامه (چاپ لاهور)؛ ۸ـ طوطی‌نامه به پشتو در قالب مثنوی (چاپ پیشاور).

منابع: پاکستانی ادب، ۱۵۳؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۱۷/۱، ۱۲۲/۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۳، ۲۱۵، ۲۱۹؛ د کابل کالنی، ۱۳۱۹ش، ۲۲۴؛

برزگر

احمدجان‌خان الکوزایی قندهاری (ah.mad.jān.xān-e.el.ku.zā.i-ye.qand.hā.ri)، فرزند آزادخان فرزند زین‌العابدین، ـ ۱۳۲۰ق/ ۱۹۰۲م، دانشمند دینی، نویسنده و شاعر افغانستانی. از ادیبان و رجال بلندپایهٔ دستگاه دیوانی دورهٔ امیر عبدالرحمان‌خان محمدزایی (۱۲۹۷ـ ۱۳۱۹ق) بود و در تنظیم کارهای اداری و قضایی کشور دست داشت. مولوی احمدجان‌خان از دولتمردان و اندیشه‌مندان بلندپایهٔ دستگاه دیوانیِ امیر عبدالرحمان‌خان بوده و برای تنظیم دستگاه اداری و قواعد و ضوابط جاری آن، آثاری مانند اساس‌القضات (کابل، ۱۳۰۳ق/ ۱۸۸۵م) و رسالهٔ دستورالعمل حکام و ضباط را در باب رفع مخاصمات و اجرای محاکمات نوشته است. وی همچنین «شاعر خوش‌کلام زبان فارسی دری و پشتو و دارای دیوان غزلیات و قصاید محلی به انواع صنایع بدیعی بود.» (جنبش مشروطیت در افغانستان، ۳۵) در اشعارش تاجر تخلص می‌کرد. از سروده‌های فارسی او دو قصیده، یکی در ۷۳ بیت در مدح امیر عبدالرحمان‌خان و فتح قندهار و دیگری در ۱۱۸ بیت به مناسبت جشن ختنهٔ شاهزادگان به‌جا مانده‌است که نشان می‌دهد وی شاعری توانا و معنی‌آفرین و متمایل به سبک سخن‌سرایان خراسانی بوده است. به بیماری سل ریه درگذشت و در کنار مزار صوفی صاحب، در قندهار به‌خاک سپرده شد. مولوی محمدسرورخان واصف (ـ۱۳۲۷ق)، از رهبران نامی جنبش مشروطیت اول افغانستان، پسر او است.

منابع: افغانستان (مجموعهٔ مقالات)، ۳۱۳؛ جنبش مشروطیت افغانستان، ۳۵؛ دارالقضاء در افغانستان، ۳۶۹؛ دکندهار مشاهیر، ۲۴۵.

۲۴۶؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۱۷؛ سراج‌التواریخ، ۱۸۵/۳ـ ۱۸۶؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۱۰۰/۱؛ فهرست کتابهای چاپی دری افغانستان، ۲۱؛ خراسان، شمارهٔ ۵، ۱۳۶۰ش، صص ۳ـ۱۱.

برزگر

احمدخان بارکزایی (ah.mad.xān-e.bā.rak.zā.i)، فرزند امیر دوست‌محمدخان، ۱۲۴۵ـ پیشاور ۱۳۱۵ق، شاهزاده و شاعر افغانستانی. پدرش دوست محمدخان، پادشاه افغانستان (۱۲۵۰ـ ۱۲۷۵ق) بود. احمدخان پس از فراگرفتن علوم و فنون روزگارش به مطالعهٔ ادبیات فارسی پرداخت و در آن مهارت یافت. افزون بر دیوان اشعار، رساله‌های منظوم کوچکی به نام‌های گلشن حیرت و گلشن مجددی نیز از وی به‌یادگار مانده که هر دو در قالب مثنوی و به ترتیب در مدح پیامبر(ص) و سلسلهٔ چشتیه است.

منابع: تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۳۹؛ دایرةالمعارف آریانا، ۶۱۰/۳؛ آریانا، سال دوم، شمارهٔ ۲۲، ص ۵۳.

اسماعیل‌زادهٔ جورابچی

احمدخان لودین ← کاکا سید احمدخان لودین قندهاری

احمد خلیل ← احمد تیراهی

احمدشاه ازهر (ah.mad.šāh-e.az.har)، فیض‌یار، غزنه ۱۳۲۶ـ ۱۳۵۴ش، شاعر و ترانه‌سرای افغانستانی. دورهٔ دبیرستان را در مدرسهٔ نادریهٔ کابل گذراند. سپس وارد دانشکدهٔ ادبیات شد و در ۱۳۵۲ش از دانشگاه کابل دانشنامهٔ لیسانس گرفت. در ۱۳۵۴ش که دورهٔ احتیاط را در ارتش افغانستان می‌گذراند، به بیماری سرطان گرفتار آمد و سرانجام در ۲۱ سرطان/ تیر همان سال، دیده بر جهان فرو بست. وی با این‌که در جوانی درگذشت، هزار پارچه شعر، در قالب‌های گوناگون از شیوه‌های کهن و نو به‌یادگار گذاشته است. در ترانه‌سرایی شیوه‌ای ابتکاری و ویژهٔ خود داشت و در گفتن اشعار هزل‌آمیز استاد بود. اشعارش دارای درون‌مایهٔ عمیق اجتماعی است و از اندیشه‌های ترقی‌خواهانه مایه می‌گیرد. سروده‌هایش بارها برندهٔ جوایز عالی مطبوعاتی شده است. از اشعارش دفتری به نام فریاد زمان خفته، در کابل به‌چاپ رسیده است.

منابع: شعر معاصر دری افغانستان، ۳۳۷ـ ۳۳۹؛ عرفان، شمارۀ ۶،۵، اسد ـ عقرب ۱۳۵۴ش، صص ۱۲۳ـ ۱۲۶.

لعل‌زاد

احمدشاه درانی (ah.mad.šāh-e.dor.rā.ni)، احمدخان پسر (محمد) زمان‌خان پسر دولت‌خان پسر سرمست‌خان پسر شیرخان پسر خواجه خضرخان پسر سدو (= اسدالله)، ۱۱۳۴ـ ۱۱۸۶ق، پادشاه افغانستان (۱۱۶۰ـ ۱۱۸۶ق) و بنیادگذار خاندان شاهی سدوزاییان. از طایفۀ سدوزایی از شاخۀ پوپلزایی / فوفلزایی از قبیلۀ ابدالی افغانان است. ابدالیان در اصل در «محال ارغستان که در سمت شرقی قندهار است»، سکنی داشتند (تاریخ سلطانی، ۶۰)، ولی بعدها، گویا در دورۀ شاه عباس یکم صفوی (۹۹۶ـ ۱۰۳۸ق)، گروه بزرگی از آنان ظاهراً بر اثر فشار غلزاییان، دیگر قبیلۀ نیرومند افغان در قندهار، به هرات و حوالی آن کوچیدند، یا شاه عباس که در پی تضعیف این قبیلۀ نیرومند بود، آنان را به هرات کوچاند. گویند شاه عباس سدو را به سرکردگی ابدالیان گماشت و وی را «امیر افاغنه» لقب داد و این کار به سدو امکان داد تا قبیلۀ خود را از سلطۀ غلزاییان بیرون آورد. پس از سدو، سرکردگی ابدالیان در دست خاندان او که به سدوزاییان نام‌بُردار شدند، باقی ماند، اما گاه خود سدوزاییان بر سر سرکردگی قبیله به جان هم می‌افتادند. در دورۀ شاه سلیمان صفوی (۱۰۷۲ـ ۱۱۰۵ق) سرکردگی ابدالیان با حیات‌سلطان پسر خدادادسلطان (برادر شیرخان) بود که پس از برخوردی با یکی از محصلان (مأموران مالیاتی) و کشته شدن آن محصل، با خانوادۀ خود و «پنج شش هزار خانوار ابدالی» از هرات به مولتان گریخت و در آن‌جا رحل اقامت افکند. (مجمع‌التواریخ، ۱۹). در پی آشفتگی اوضاع ایران در اواخر پادشاهی شاه سلطان حسین صفوی (۱۱۰۵ـ ۱۱۳۵ق)، عبدالله‌خان (پسر حیات‌سلطان) با پسر خود اسدالله‌خان از مولتان به هرات بازگشت و در حدود ۱۱۲۹ق گماشتگان صفوی را از آن‌جا بیرون راند و دولت مستقل ابدالی هرات را بنیاد نهاد. اما چون اسدالله‌خان، پسر عبدالله‌خان، در جنگ با محمود غلزایی کشته شد (۱۱۳۲ق)، محمدزمان‌خان (پدر احمدخان) که رقیب عبدالله‌خان بود، از فرصت بهره جست و عبدالله‌خان را بگرفت و بند برنهاد و گویا به زهر بکشت و خود در رأس حکومت مستقل ابدالیان هرات برآمد. پس از درگذشت یا برکناری محمدزمان‌خان (۱۱۳۴/ ۱۱۳۵ق) حکومت هرات چند بار میان ذوالفقارخان (پسر بزرگ محمدزمان خان) و عموزادگان او، یعنی پسران عبدالله‌خان (محمدخان و الله‌یارخان) دست‌به‌دست گشت و از این میان ذوالفقارخان در ۱۱۳۶ـ۱۱۳۸ق و ۱۱۴۲ـ ۱۱۴۳ق، محمدخان در ۱۱۳۵ـ ۱۱۳۶ق و الله‌یارخان در ۱۱۳۸ـ ۱۱۴۲ق و ۱۱۴۳ق حاکم هرات بودند، تا این‌که نادرشاه افشار در ۱۱۴۳ق هرات را بگشود و به حکومت مستقل ابدالیان در این شهر پایان بخشید. مادر احمدخان، زرغونه، از طایفۀ الکوزایی (از طوایف ابدالی) و خواهر عبدالغنی‌خان الکوزایی، از سرکردگان نیرومند ابدالیان بود. دربارۀ زمان و جای زایش احمدخان روایات گوناگون و گاه‌متناقضی در دست است. به روایتی، محمدزمان‌خان در اواخر حکومتش بر هرات، چون اوضاع آن‌جا را آشفته دید، همسر باردار خود را به مولتان نزد مادر و دایی خود فرستاد و احمد در آن‌جا به دنیا آمد و هفت سال در مولتان به‌سر برد و سپس به برادر بزرگ خود ذوالفقارخان، حاکم هرات (۱۱۴۲ـ ۱۱۴۳ق) پیوست. فیض‌محمد هزاره می‌نویسد که «نیاکان احمدخان، متوطن و متمکن ملتان بوده و ولادت وی در آن‌جا رو نموده و از سبب بعضی حوادث، در کودکی با پدرش محمدزمان‌خان در قندهار و از آن‌جا وارد هرات گردیده، مسکن گزیده [است].» (سراج‌التواریخ، ۱/۱۱) اما میرغلام‌محمدغبار معتقد است که احمدخان «در سال مرگ پدرش [محمد] زمان‌خان در هرات متولد شد (۱۷۲۲م/۱۱۳۴ـ ۱۱۳۵ق). چون محمدخان ابدالی رقیب پدرش به حکومت هرات منتخب گردید، مادر احمدشاه با طفل خود به شهر فراه نقل مکان نمود و از آن بعد تا استیلای نادرشاه خراسانی در هرات و فراه، احمدشاه در هیچ‌گونه فعالیت سیاسی و نظامی برادرش ذوالفقارخان شرکت نداشت.» (افغانستان در مسیر تاریخ، ۳۵۴) به هرحال، احمدخان باید در حدود ۱۱۳۴ق به دنیا آمده باشد و این‌که برخی منابع گفته‌اند که او در هنگام فتح قندهار به‌دست نادرشاه (۱۱۵۰ق) ده یا دوازده ساله بوده است، درست نمی‌نماید. احمدخان در زمان لشکرکشی نادرشاه به هرات (۱۱۴۳ق)، در هرات یا فراه بود و پس از شکست خوردن برادرش ذوالفقارخان، حاکم هرات، از نادر، همراه او به قندهار رفت (۱۱۴۴ق) و به حسین شاه هوتکی غلزایی پناهید، ولی حسین شاه از حضور ذوالفقارخان در قندهار بیمناک شد و او و برادرانش احمدخان و علی‌مردان‌خان را در زندان انداخت و آنان چندان در حبس بماندند تا آنکه نادرشاه قندهار را گشود

(۱۱۵۰ق) و آنان را از حبس بیرون آورد و به مازندران فرستاد، یا درواقع تبعید کرد و واز مالیات دیوانی معیشت به قدر کفاف در درجهٔ هریک مقرر فرمودند.» (تاریخ جهانگشای نادری، ۳۹۴) به روایتی هم نادرشاه، ذوالفقارخان و خویشانش را از بیم آن‌که مبادا سر به شورش بردارند، در اردوی خود نگه‌داشت. ذوالفقارخان چندی بعد (گویا در مازندران) درگذشت یا، به فرمان نادرشاه، به زهر کشته شد و چندی پس از آن، احمدخان که در مازندران مانده بود، در بیست‌سالگی به اردوی نادر پیوست (افغانستان در مسیر تاریخ، ۳۵۴). به نوشتهٔ عزیزالدین فوفلزایی، احمدخان در یورش نادرشاه به هند (۱۱۵۲ق) در رکاب او بود و «پس از معاودت سفر هندوستان (۱۱۵۳ق) به همراهی نادرشاه افشار به جهت سرعسکریت دسته‌های قشون افغانی به مشهد عزیمت کرد و از آن‌جا عازم اقامهٔ مازندران گردید.» (تیمورشاه درانی، ۲۶ـ ۲۷) به هر صورت، احمدخان به‌زودی درشمار مقربان و نزدیکان نادر درآمد و به مقام ایشیک آقاسی‌باشی و سریساول خاصه (یا یساول حضور) و فرماندهی (یا نایب فرماندهی) دستهٔ افغانان اردوی نادری که عمدتاً از ابدالیان بودند، رسید و در لشکرکشی‌های متعدد نادر شرکت جست. پس از کشته شدن نادرشاه در نزدیکی خبوشان/ قوچان در شب یازدهم جمادی‌الاولی ۱۱۶۰ق و به‌هم خوردن سامانِ اردوی بزرگ او در بامداد آن روز ـ که در نتیجهٔ آن دسته‌های مختلف اردوی نادرشاهی که از اقوام گوناگون بودند به چپاول اموال شاه و درگیری با یکدیگر مشغول شدند ـ دستهٔ افغانان که سرکردگی آن با (نور) محمدخان علیزایی غلزایی بود (ولی احمدخان توانسته بود با جرأت و رشادت خود توجه افراد این دسته را جلب کند و عملاً فرماندهی آن را به دست گیرد)، وَفاداری خود را به نادر و خاندانش حفظ کرده، «پاس حقوق اوجاق را مرعی داشته، با افشار و لشکریان اردو [که به چپاول مشغول بودند] آغاز ستیز کردند. افشاریه نیز جمعیت منعقد کرده، با افاغنه به مجادله پرداخته، ایشان را از پیش برداشته، پس نشاندند... احمدخان چون تجسس و کوشش را بی‌فایده دید، دستهٔ افغان را برداشته، از آن‌جا روانهٔ قندهار شد.» (تاریخ جهانگشای نادری، ۵۴۱) البته احمدخان، پیش از عزیمت به قندهار، توانسته بود مُهر نادرشاه را با الماس کوه نور که در بازوی او بسته بود، به‌دست آورد. گویند الماس کوه نور را «بانوی حرم اعلی‌حضرت نادرشاه» به پاس تلاش احمدخان و افغانان در پاسداری از حرم شاه در برابر «گروهی از اوباش قزلباش و اشرار افشار که دست به تاراج اموال شاهی گشوده بودند... به احمدخان اعطا نمود.» (سراج‌التواریخ، ۱۲/۱) توپخانهٔ نادرشاه نیز به‌دست احمدخان افتاد. احمدخان، پس از ترک اردوی نادری، به سرعت از راه ترشیز و تربت حیدریه و تون و فراه رهسپار قندهار شد و پس از رسیدن به قندهار، در حالی‌که، به روایتی، در میان راه، سپاه زیر فرمانش وی را به شاهی برداشته بود (مجمل‌التواریخ، ۶۰) در جرگه یا مجلس شماری از سران قبایل در شیر سرخ، نزدیک نادرآباد قندهار به شاهی برداشته شد (رجب ۱۱۶۰ق) و درویشی به نام صابرشاه لاهوری کابلی نیزگیاه سبزی را به جای جیغه (= چیزی تاج مانند که به کلاه نصب کنند) بر گوشهٔ کلاه وی استوار ساخت و خطاب بدو گفت: «کای قبای پادشاهی راست بر بالای تو ـ تاج شاهی را فروغ از لؤلؤ لالای تو» (تاریخ احمدشاهی) یا «این جیغهٔ تو است و تو پادشاه دورانی.» (سراج‌التواریخ، ۱۲/۱) احمدشاه پس از جلوس (۱۱۶۰ق) خود را «درّ درّان» خواند و قبیله‌اش، یعنی قبیلهٔ ابدالی نیز پس از آن به «درّانی» آوازه یافت، چنان که شاه ولی‌خان، وزیر اعظم احمدشاه، در تاریخ خود این چند بیت را در این باره آورده است: «شه دین بیامد به دارالقرار ـ بگردید از مقدمش قندهار/ به مثل گلستان عنبر سرشت ـ رسید صد سلام از زبان بهشت/ وزان پس به نحوی که فرموده بود ـ به ابدالیان نام دیگر نمود/ بفرمود گویند درانیان ـ وزان پس نگویند ابدالیان/ درانی ار گویند ابدالی است ـ سر او ز عقل و خرد خالی است/ نداریم ما از نسب افتخار ـ بود فخر ما فضل پروردگار.» (تیمورشاه درانی، ۲۳) احمدشاه چون به نام خود سکه زد، این بیت بر سکه‌اش نقش گردید: «حکم شد از قادر بیچون به احمد پادشاه ـ سکه زن بر سیم و زر از پشت ماهی تا به ماه.» سجع مهرش نیز چنین مقرر شد: «الحکم‌لله یا فتاح، احمدشاه درّ درّانی.» نشان رسمی دولت احمدشاهی که بر سکه‌هایش نقش می‌شد، مرکب از شمشیر دودَم و خوشهٔ گندم و ستاره بود. از رویدادهای مساعد احوال احمدشاه در آغاز یا اندکی پیش از آغاز پادشاهیش آن بود که در همان اوان، ناصرخان، حاکم کابل و پیشاور و محمدتقی‌خان اختەبیگی شیرازی (نام وی در بدائع وقائع آنندرام مخلص، محمدقلی‌خان/ محمدنقی‌خان واحدالعین سردارِ کوچک ضبط شده است) که مالیات چند سالهٔ پنجاب و سند و کابل شامل بیست‌وشش کرور (هر کرور= ده میلیون) روپیه از نقد و جنس (جواهر و نفایس و جز آن) را نزد نادر می‌بردند و از کشته شدن او آگاهی نداشتند، (گویا یک روز پیش

از ورود احمدشاه) وارد قندهار شدند و احمدشاه این فرصت را غنیمت شمرده، آن‌ها را غافلگیر ساخت و اموال در دستشان را به نفع خود مصادره کرد (مجمل‌التواریخ، ۶۰) و ناصرخان را نیز زیر نظر بداشت. ناصرخان «آخرالامر باریاب حضور اعلی‌حضرت احمدشاه شد و پس از چندی به حکم او و به قولی از قندهار گریخته، در پشاور رفت» (سراج‌التواریخ، ۱۳/۱)، یا به روایتی در برابر وعدهٔ ارسال پنج لک روپیه آزادی خود را باز خرید. اما محمدتقی‌خان شیرازی که مرد باتجربه‌ای بود، به خدمت احمدشاه درآمد. احمدشاه که بدین‌سان به پادشاهی افغانان برگزیده شد، قندهار را به پایتختی برگزید. وی «برخلاف رهبران قبلی افغانان که هدف ایشان تأسیس امارت محدود برای یکی از قبایل افغان در محدودهٔ سکونت خودش و یا فتح اراضی در هند و ایران و تشکیل امپراتوری در آن‌جا بود... از همان مرحلهٔ اول اراده‌اش را به تأسیس دولت افغان در داخل خراسان [یعنی خراسان کهن] ... متوجه ساخت» (افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱۲۲) و تشکیلات دولت و دربار را، با سرمشق قرار دادن دستگاه دیوانی ایران در دورهٔ صفوی و افشاری بنا نهاد. او آن‌گاه با بهره‌گیری از اوضاع آشفتهٔ ایران (بعد از مرگ نادرشاه) و هند (در نتیجهٔ سستی و ناشایستگی محمدشاه گورکانی و جانشینان او) در پی گسترش قلمرو خود برآمد و به تاخت‌وتاز در هند و ایران پرداخت. البته در این تاخت‌وتازها، به‌ویژه در هند، گذشته از قصد گسترش قلمرو و تشکیل امپراتوری، کسب غنایم و توزیع آن میان خانان و سرداران آزمند افغان و حتی افراد معمولی قبایل نیز منظور بود. در اواخر ۱۱۶۰ق غزنین و کابل و پیشاور را از دست ناصرخان که ابتدا از سوی محمدشاه گورکانی و سپس از طرف نادرشاه، حاکم آن نواحی بود، بیرون آورد و جهان‌خان، سپه‌سالار احمدشاه، ناصرخان را به آن سوی رود اتک گریزاند و ناصرخان به لاهور و از آن‌جا به دهلی رفت و به حضور محمدشاه رسید (۲۷ ذوالحجهٔ ۱۱۶۰ق). احمدشاه (که به روایتی به قندهار بازگشت و اندکی بعد، به قصد یورش به خاک هند، باز به پیشاور رفت)، در محرم ۱۱۶۱ق از رود اتک گذشت و رو به لاهور نهاد و چون به حوالی لاهور رسید (۱۵ محرم ۱۱۶۱ق)، پیر خود، صابرشاه، را ظاهراً «برای زیارت مقابر اولیا و ملاقات والدهٔ خود» (بیان واقع، ۱۸۸) و درواقع برای برانگیختن مردم لاهور به هواداری از احمدشاه، به داخل شهر فرستاد و صابرشاه، پس از گفت‌وگویی تند با شاهنوازخان حیات‌الله‌خان بهادر (پسر زکریاخان)، صوبه‌دار لاهور، به فرمان او به قتل آمد. با این وجود، شاهنوازخان پس از زدوخوردهایی چند، به‌رغم داشتن توپخانه که سپاه احمدشاه فاقد آن بود، در خود تاب در ایستادن ندید و به سوی دهلی گریخت و لاهور به دست احمدشاه افتاد (۲۱ محرم ۱۱۶۱ق). احمدشاه «به انواع زجر و توبیخ و اقسام عذاب و شلاق، مبلغ‌های خطیر از ساکنان این مکان مصادره و مطالبه نموده» (بیان واقع، ۱۹۳) در اول ربیع‌الاول ۱۱۶۱ق لاهور را ترک گفت و آهنگ دهلی کرد. وی پس از گذشتن از رود ستلج، سرهند را گشود (۱۳ ربیع‌الاول ۱۱۶۱ق)، اما در نبرد با سپاه گورکانی به فرماندهی قمرالدین‌خان (وزیر اعظم محمدشاه) و شاهزاده احمد (پسر محمد شاه) در مانی‌پور در ده میلی سرهند، با وجود کشته شدن قمرالدین‌خان در اثنای نبرد، شکست خورد (۲۲ ربیع‌الاول ۱۱۶۱ق) و ناگزیر به عقب‌نشینی و گفت‌وگوی صلح گردید. چون در این هنگام شنود که برادرزاده‌اش خان خانان لقمان‌خان (پسر ذوالفقارخان) که احمدشاه در هنگام عزیمت به سوی هند، وی را به نیابت خود در قندهار گماشته بود، علم سرکشی برافراشته است، به شتاب به قندهار بازگشت و لقمان‌خان را که سران درانی پس از آگاهی از آمدن احمدشاه دستگیر و به او تسلیم نمودند، به زندان انداخت. لقمان‌خان در زندان درگذشت یا به فرمان احمدشاه کشته شد. گفتنی است که برخی منابع، شورش لقمان‌خان و کشته شدن او را در سال ششم پادشاهی احمدشاه (۱۱۶۵ق) دانسته‌اند. احمدشاه در ۱۱۶۲ق بار دیگر به هند لشکر برد و تا نزدیکی لاهور پیش رفت و پس از نبرد سبکی با میرمنو معین‌الملک، پسر قمرالدین‌خان که از سوی دربار دهلی به حکومت پنجاب گماشته شده بود، و بستن پیمان صلحی با وی که بنا بر آن، میرمنو متعهد گردید مالیات سالیانهٔ چهار ناحیهٔ سیالکوت، اورنگ‌آباد، گجرات و پرسر/پسرور/امرتسر را برایش بفرستد، به قندهار بازگشت. وی پس از رسیدن به پایتخت، نورمحمدخان علی‌زایی (فرماندهٔ دستهٔ افغانان سپاه نادرشاه) و شماری دیگر از سرکردگان افغان، مانند کدوخان و محبت‌خان فوفلزایی و عثمان‌خان توپچی‌باشی، را به اتهام توطئه برای قتل پادشاه بگرفت و بکشت. احمدشاه در اواخر ۱۱۶۳ق خراسان را هدف تاخت‌وتازهای خود قرار داد و رو به هرات نهاد. هرات که قبلاً در دست افغانان بود، به نوشتهٔ میرزا محمد خلیل مرعشی صفوی، در اوایل ۱۱۶۳ق به‌دست بهبودخان ـ که از سوی میرزاسیدمحمد، معروف به شاه سلیمان ثانی، به حکومت هرات فرستاده شده بود ـ و سرداران

همراهش، مانند امیرخان توپچی‌باشی، افتاد و آنان تیمورخان (پسر احمدشاه) و سایر افغانان را از آن شهر بیرون راندند. پس از آن که یوسف‌خان جلایر، شاه سلیمان ثانی را برانداخت و شاهرخ (نوادهٔ نابینای نادرشاه) را به حکومت مشهد برداشت (ربیع‌الثانی ۱۱۶۳ق) و علم‌خان خزیمه وکیل‌الدوله از مشهد بیرون رفت، بهبودخان و امیرخان به احمدشاه نامه کردند و او را به هرات و خراسان فراخواندند و چون احمدشاه به هرات آمد، به پیشبازش رفتند و به شهرش درآوردند و احمدشاه با آن‌ها متوجه مشهد گردید. از سوی دیگر، یوسف‌علی‌خان جلایر که در این هنگام زمامدار امور و صاحب‌اختیار کارهای شاهرخ بود، سپاهی هفت ـ هشت هزار نفره فراهم آورد و با توپخانه در رکاب شاهرخ برای رویارویی با احمدشاه به سوی هرات روان گردید. ولی پیش از آنکه با احمدشاه روبه‌رو شود، امیرعلم‌خان خزیمه به وی حمله کرد و «جمیع اسباب و کارخانجات پادشاهی با توپخانه به‌دست علم‌خان افتاد که او از نظر احمدخان درانی گذرانیده اطاعت نمود» و شاهرخ به مشهد بازگشت و احمدشاه وی را مدتی در مشهد در حصار گرفت. سپس بی‌آنکه موفق به گشودن شهر شود، به هرات بازگشت. پس از بازگشت احمدشاه، امیرعلم‌خان وارد مشهد شد (۱۱۶۴ق) و بار دیگر وکیل‌الدوله و صاحب‌اختیار امور گردید. (مجمع‌التواریخ، ۱۲۳-۱۴۰) ولی بنابر منابع دیگر، به‌ویژه تاریخ احمدشاهی محمود حسینی منشی، احمدشاه در یورش نخست خود به خراسان در اواخر ۱۱۶۳ق، در هرات با مقاومت سرسختانهٔ بهبودخان و دیگر سرداران خراسان روبه‌رو شد و تنها پس از نه ماه محاصرهٔ شهر و درهم شکستن سپاه کمکی شاهرخ به هرات در تربت‌جام، هرات را گشود و آنگاه به مشهد روی آورد و شاهرخ، به‌رغم پافشاری سردارانش بر ایستادگی در برابر مهاجمان، با احمدشاه از در صلح درآمد و با پرداخت غرامت، در حکومت باقی ماند. احمدشاه، پس از تلاشی ناموفق در گشودن نیشابور، به راه انداختن چپاول و کشتاری سخت در سبزوار و اعزام سپاهی به شمال خراسان که بلخ و برخی نواحی دیگر را گشود، به قندهار بازگشت. در ۱۱۶۴ق، چون میرمنو معین‌الملک از ارسال مال مقرر سر باز زده بود، پادشاه درانی برای بار سوم رهسپار لاهور شد و در ۱۲ ذوالقعدهٔ ۱۱۶۴ق به پیشاور و در اوایل ۱۱۶۵ق به حوالی لاهور رسید و میرمنو، پس از چند بار جنگ با سپاه درانی که آخرین آن در جمادی‌الاولی ۱۱۶۵ق روی داد، سرانجام از در تسلیم و مصالحه درآمد و افزون بر مالیات معوقه، مبلغی گزاف پیشکش و غرامت پرداخت. بنا بر پیمان صلح که دربار دهلی نیز، از روی ناتوانی در رویارویی با احمدشاه، آن را تأیید کرد، مولتان و لاهور به امپراتوری درانی افزوده گردید و میرمنو، این‌بار از سوی احمدشاه، درحکومت لاهور باقی ماند (و سکه و خطبه به نام احمدشاه کرد) و احمدشاه به قندهار بازگشت. احمدشاه در این سفر عبدالله‌خان ایشیک آقاسی‌باشی دیوان‌بیگی را با دوازده هزار سپاهی به فتح کشمیر فرستاد. عبدالله‌خان کشمیر را گشود و عبدالله‌خان، معروف به خواجه کوچک، را به حکومت آن‌جا گماشت و امور استیفا و دیوانی کشمیر را به سکجیون‌ملِ هندو کهتری سپرد و بدین‌سان کشمیر هم به قلمرو درانیان پیوست (۱۱۶۵ق). والیان بهاولپور نیز در همین اوان به تابعیت حکومت درانی تن‌دردادند. احمدشاه در اواخر ۱۱۶۷ق بار دیگر لوای عزیمت به خراسان گشود و میرعلم‌خان، امیرالامرا و وکیل‌الدولهٔ شاهرخ که در این هنگام نیشابور را در محاصره داشت، با شنیدن خبر ورود احمدشاه به جام ولنگر، از محاصرهٔ آن‌جا دست برداشت و در پی رویارویی با احمدشاه برآمد. اما به‌زودی بسیاری از سپاهیانش به‌ویژه کردان که از او ناخرسند بودند، از اردویش گسستند و به احمدشاه پیوستند. خودش نیز به‌دست دشمنانش افتاد و کشته آمد. اندکی پس از آن، شاهرخ که در مشهد در محاصرهٔ سپاهیان احمدشاه بود، باری دیگر از در صلح درآمد و با پرداخت غرامتی سنگین و ضرب سکه به نام احمدشاه، دوباره در سلطنت ابقا شد (۱۶ صفر ۱۱۶۸ق) و این بیت را به عنوان سجع مهر خود برگزید: «یافت از الطاف احمد پادشاه ـ شاهرخ بر تخت شاهی تکیه‌گاه.» احمدشاه پس از گرفتن مشهد، نیشابور را نیز گشود و گرچه حکومت این شهر را به حاکم پیشین آن‌جا عباس‌قلی‌خان واگذارد. ولی سپاهی که به فرماندهی شاه‌پسندخان (عبدالله‌خان فوفلزایی دیوان بیگی) از سبزوار برای جنگ با محمدحسن‌خان قاجار، حاکم استراباد، فرستاد، در دشت مزینان متحمل شکستی سنگین شد و به سبزوار پس نشست و احمدشاه از سبزوار به هرات و از آن‌جا به قندهار بازگشت. از آن‌جا که عمادالملک غازی‌الدین‌خان، وزیر قدرتمند دولت گورکانی هند، لاهور را از دست مغلانی‌بیگم، همسر میرمنومعین‌الملک، (که احمدشاه پس از درگذشت میرمنو (۱۱۶۷ق) لاهور را بدو سپرده بود) در آورده و حکومت آن‌جا را به آدینه‌بیگ واگذارده بود، احمدشاه در ۱۱۶۹ق برای بار چهارم به لاهور لشکر کشید و لاهور را که آدینه‌بیگ بی‌جنگ آن‌جا را گذاشته و گریخته بود، بازستاند و

سپس رو به دهلی نهاد. بعد از آن که نجیب‌الدوله پسر اصالت‌خان یوسفزایی در کرنال بدو پیوست، در ۷ جمادی‌الاولی ۱۱۷۰ق به دهلی رفت و با عالمگیر دوم، پادشاه گورکانی هند (۱۱۶۷-۱۱۷۳ق) و وزیر عمادالملک که در خود تاب دراستادن نمی‌دیدند و از در تسلیم درآمدند، دیدار کرد و «دست به تاراج اموال و ناموس سکنهٔ شهر دراز کرد و دقیقه‌ای از نهب و غارت مهمل نگذاشت... قریب یک ماه در شهر مانده خانهٔ قمرالدین‌خان وزیر را پاک رُفت و کم کسی از اعیان و غیر آن محفوظ و مصون ماند.» (سیرالمتأخرین، ۸۹۸) احمدشاه برای سرکوبی جات‌ها و غارت معابد هندوان، مدتی از دهلی خارج شد و خود و سردارانش، در متهرا و دیگر نواحی متعلق به سورجمل‌جات، دقیقه‌ای در «قتل‌عام و شکستن اصنام و تاراج مال و متاع سکنهٔ آن حدود» فروگذار نکردند (سراج‌التواریخ، ۲۵/۱). سرانجام بر اثر شیوع وبا، ناگزیر به ترک سرزمین جات‌ها و بازگشت به دهلی شد. وی که پیش‌تر دختر عالمگیر دوم را به عقد پسر خود تیمور درآورده بود، در بازگشت به دهلی دختر محمدشاه گورکانی را به زنی خود گرفت و پس از آن‌که عالمگیر را بار دیگر بر تخت شاهی دهلی نشاند و انتظام‌الدوله (پسر قمرالدین‌خان) را به وزارت او و نجیب‌الدوله را به امیرالامرایی (سپه‌سالاری) دربار گورکانی گماشت، دهلی را به قصد قندهار ترک گفت (رجب ۱۱۷۰ق). در لاهور شاهزاده تیمور را به حکومت متصرفات درانیان در هند، به مرکزیت لاهور، منصوب کرد و به قندهار بازگشت. پس از خروج احمدشاه از هند، دیری نگذشت که بار دیگر این سرزمین دستخوش آشوب گردید و به‌ویژه اقوام هندو، از جمله جات‌ها و مرهته‌ها و سیک‌ها سربرآوردند و دهلی را تهدید کردند و حتی شاهزاده تیمور و پیشکارش سردار جهان‌خان بر اثر فشار مرهته‌ها و سیک‌ها، ناگزیر به واگذاردن پنجاب و ترک لاهور شدند (۱۱۷۲ق) و راگهوناتهه رائو، سرکردهٔ مرهته‌ها، نخست آدینه‌بیگ و پس از مرگ او، سباجی بهونسیلهٔ مرهته را به حکومت لاهور گماشت. در این هنگام، عالمگیر دوم و نجیب‌الدوله و حتی علمایی، مانند شاه ولی‌الله دهلوی، با نوشتن و فرستادن نامه‌هایی به احمدشاه، وی را به هند و دفع مرهته‌ها فراخواندند. بنابراین، احمدشاه در ذی‌الحجهٔ ۱۱۷۲ق بار دیگر لوای عزیمت به هند برافراشت و در میان راه شورش نصیرخان بلوچ، حاکم قلات، را با جنگ و مذاکره فرونشاند و وی را به خدمت خود درآورد. سپس سیک‌ها را در نزدیکی لاهور بشکست و در صفر ۱۱۷۳ق به «کوهستان جمو [از توابع لاهور] در آمده از راجهٔ آن‌جا پیشکشی لایق گرفت» (سیرالمتأخرین، ۹۰۹) و آنگاه رو به دهلی آورد. در این هنگام، عمادالملک غازی‌الدین‌خان که عالمگیر دوم و انتظام‌الدوله را کشته و محی‌السنه (پسر کام‌بخش پسر اورنگ‌زیب) را با لقب شاه‌جهان دوم به شاهی برداشته بود، از ترس احمدشاه بگریخت و به سورجمل‌جات پناهید. احمدشاه، پس از پیوستن نجیب‌الدوله و سعدالله‌خان و احمدخان بنگش و حافظ‌رحمت‌خان روهیله و پسر عمش دوندی‌خان به اردوی درانیان، دتا (دتاجی سندیه)، از سرکردگان برجستهٔ مرهته‌ها، را در جمادی‌الاخری ۱۱۷۳ق در میدان نبردِ بادنی، نزدیک دهلی بشکست و بکشت. تاریخ این رویداد را آزاد بلگرامی چنین سرود: «کرد سلطان عصر درانی ـ قتل دتا به تیغ دشمن کاه/گفت تاریخ این ظفر آزاد ـ نصرت پادشاه عالی‌جاه.» (خزانهٔ عامره، ۱۰۳) پادشاه درانی، بعد از جنگ‌های کوچک دیگر با مرهته‌ها به دهلی رفت و «چون ایام برشگال [باران‌های شدید موسمی] قریب رسیده بود، [احمد] شاه آن طرف دریای جمن [= رود یمنا] محاذی شاه‌جهان آباد در سکندره» رحل اقامت افکند (خزانهٔ عامره، ۱۰۳) و چندی بعد، شجاع‌الدوله، نواب اوده، نیز به اردوی احمدشاه پیوست (۴ ذی‌الحجهٔ ۱۱۷۳ق). از سوی دیگر، سداشیوراؤ، معروف به بهائو/باؤ، از دکن (جنوب هند) با سپاهی بزرگ و به همراهی دیگر سرداران بزرگ مرهته رو به شمال هند نهاد و پس از پیوستن عمادالملک در متهرا به اردوی وی، در ۹ ذی‌الحجهٔ ۱۱۷۳ق به دهلی درآمد و قلعهٔ دهلی را از دست یعقوب‌علی‌خان بامیزایی (برادرِ شاه‌ولی‌خان اشرف‌الوزرا) که از سوی احمدشاه نگهبان قلعهٔ دهلی بود، بیرون آورد (۱۹ ذی‌الحجهٔ ۱۱۷۳ق) و شاه‌جهان ثانی را برکنار کرد و میرزاجوان‌بخت پسر شاه‌عالم عالی‌گوهر را بر تخت شاهی نشاند (۲۹ صفر ۱۱۷۴ق). سپس خود با تمام سپاهش راهی گنجپوره شد و آن‌جا را بگشود (ربیع‌الاول ۱۱۷۴ق). احمدشاه چون از آمدن و کارهای باؤ آگاهی یافت، به شتاب روانهٔ رویارویی با او گردید. سرانجام احمدشاه و متحدان مسلمان هندیش در دشت پانی‌پت نزدیک دهلی، با سپاه بزرگ مرهته‌ها روبه‌رو شدند و پس از چند ماه زدوخوردهای کوچک، در نبرد سرنوشت‌سازی که میان دو طرف درگرفت (۶ ربیع‌الاخر ۱۱۷۴ق)، مرهته‌ها به کلی درهم شکسته شدند و سی هزار تن از آنان، از جمله خود باؤ، کشته آمدند و غنایم بسیاری به‌دست

افغانان افتاد. احمدشاه پس از این پیروزی بـه دهـلی درآمـد و شاهزاده عالی‌گوهر، ملقب به شاه عالم دوم، را بر تخت شاهی نشاند و شجاع‌الدوله را به وزارتش گماشت و بعد از آن کـه در لاهور، زین‌خان مهمند را به حکومت پنجاب منصوب کرد، به قندهار بازگشت. جنگ پانی‌پت که از مهم‌ترین جنگ‌های هند، به‌ویژه جنگ‌های میان هندوان و مسلمانان در ایـن سـرزمین، به‌شمار می‌آید، با درهم شکستن و ناتوان ساختن مرهته‌ها، تا اندازه‌ای راه را برای گسترش نفوذ انگلیسی‌ها که مرهته‌ها نیروی بزرگی در رویارویی با نفوذشان محسوب می‌شدند، هموار کرد؛ هرچند مرهته‌ها در این هنگام چندان دستخوش پـراکـندگی و اختلاف بودند که در نهایت، توان رویارویی با سپاه مـنظم و سیاست عصری انگلیسیان را نداشتند. دولت گورکانی هند هم در این هنگام، چندان ناتوان شده بود که حـتی شکسـته شـدن دشمن نیرومندش، نتوانست روند فروپاشی آن را متوقف سازد. گویند یگانه نیرویی که در هند از این جنگ بهره بـرد سـیکان پنجاب بودند، زیرا از فشاری که از سمت جنوب به آن‌ها وارد می‌شد رهایی یافتند و تمام نیروی خود را وقف با رویارویی با دولت درانی کردند و «می‌توان گفت که در آخرین تحلیل، جنگ پانی‌پت به جای آنکه سلطهٔ افغانی را در هند تقویت نماید، عمر آن را کوتاه‌تر ساخت.» (افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱/۱۴۰) در هنگام اقامت احمدشاه در هند، دو شورش تازه در قـندهار رخ داد، یکی از سوی حاجی جمال‌خان، سرکردهٔ عشیرهٔ بارکزایی از قبیلهٔ ابدالی ـ که خود را شاه خواند و به نام خود سکـه زد ـ و دیگری از جانب عبدالخالق، برادرزادهٔ دیگر احمدشاه. شورشیان حتی توانستند سلیمان‌ْمیرزا، پسر احمدشاه و حاکم قندهار، را از پایتخت بیرون برانند. احمدشاه پس از آگاهی از این رویداد، عبدالله‌خان فوفلزایی دیوان‌بیگی را به قندهار فرستاد و وی بـا دستگیری عبدالخالق به شورش پایان داد و احـمدشاه نـیز بـه زودی به پایتخت درآمد. پادشاه درانی در ۱۱۷۴ق شهر کـنونی قندهار را بنیاد نهاد که به جای قندهار قدیم/ نـادرآبـاد، مـقر و پایتخت وی گشت و در ابتدا و تـا مـدت‌ها پس از آن بـه نـام احمدشاهی آوازه داشت. همچنین، در اواسط ۱۱۷۴ق شاهزاده تیمور را بار دیگر بـه حکـومت هـرات فـرستاد. احـمدشاه در ۱۱۷۵ق در پی شورش سیک‌ها و افتادن لاهـور و تـوابـع آن به‌دست آنان و کشته شدن نایب‌الحکومهٔ وی در لاهور به‌دست سیک‌ها، بار دیگر به خاک هند تاخت و سیک‌ها را در نبردی در ۱۱ رجب ۱۱۷۵ق بشکست و بیست هزار تن از آنان را کشت و

در ۷ شعبان ۱۱۷۵ق به لاهور درآمد. وی بـعد از آنکـه لشکـر اعزامیش، به فرماندهی نورالدین‌خان بامیزایی (پسـر عـم شـاه ولی‌خان وزیر)، شـورش سکـهه جـیون/ سکـجیون مـل را در کشمیر فرونشاند و کشمیر را بار دیگر به قلمرو درانیان افزود، به قندهار بازگشت (۱۱۷۷ق). احمدشاه توانست شورش سیک‌ها را ظاهراً فرو بنشاند، اما سیک‌ها اینک در پنجاب و حوالی آن چندان قدرت یافته بـودند کـه بـا بـازگشت پـادشاه درانـی بـه افغانستان، بار دیگر سر به شورش برداشتند؛ وزین‌خان، حاکم سرهند را بکشتند و سربلندخان، عـم احـمدشاه را بـه اسـارت گرفتند و لاهور و مولتان و سرهند و جالندر را به تصرف خود درآوردند. احمدشاه از آن پس با این‌که بنا بر برخی منابع، چند بار دیگر (در ۱۱۷۸، ۱۱۸۰ و ۱۱۸۴ق) به خاک هند (درواقع پنجاب) تاخت، نتوانست سیک‌ها راکه از شیوهٔ جنگ و گـریز استفاده می‌کردند، کاملاً سرکوب سازد و نواحی لاهور و مولتان، عملاً به‌دست آنان افتاد. برخی منابع، لشکرکشی احمدشاه بـه هـند را در ۱۱۷۵ق آخـرین لشکـرکشی او بـه ایـن سـرزمین دانسته‌اند، چنان‌که غلام‌حسین طباطبایی می‌نویسد که «این آخر آمدن احمدشاه ابدالی به هندوستان است، به سبب بند و بست خراسان که خاطرخواهش میسر نگشت، فـرصت هـند و بست لاهور و استیصال جماعهٔ سکهان نیافت و صوبهٔ لاهور و ملتان و تهتهه از دست گماشتگان او به در رفته، سکهان را تسلط و اقتدار در آن دیار علی ماهی علیه میسر گشت، گاهی او و پسرش [تیمورشاه] افواج به طرف ملتان فرستاده تاخت و تاراجی بـه عـمل مـی‌آورد.» (سیرالمتأخرین، ۹۲۰) احـمدشاه در ۱۱۸۱- ۱۱۸۲ق شـاه ولی‌خـان وزیـر را بـرای سـرکوبی مـردم بـلخ و بدخشان که سر به شورش برداشته بودند، به آن ولایات گسیل داشت و خود به دنبال وی، برای رویارویی با شاه مرادخان/ شاه مرادبی، حاکم بخارا، روانه گردید و پس از عبور از میمنه و بلخ و اندخود و شبرغان، شاه ولی‌خان را به قندوز و بدخشان فرستاد و خود راهی پیکار با شاه مرادبی شد. سرانجام با این شرط کـه آمودریا مرز میان دو کشور باشد و مرادبی خـرقهٔ مـنسوب بـه پیامبر را برای احمدشاه بفرستد میان دو طرف صـلح شـد؛ در نتیجه، شاه‌ولی‌خان وزیر «خرقهٔ مبارکه نـبوی» را از فـیض‌آباد بدخشان، از راه کـابل، بـه قـندهار آورد (ربیع‌الاول ۱۱۸۲ق). احـمدشاه پس از سـلطه بـر خـراسـان و مشـهد (۱۱۶۸ق)، نورمحمدخان افغان را به نیابت سلطنت شاهرخ گماشت، ولی پس از شکست سرداران درانی در مزینان، نـورمحمدخان را بـه

هرات فراخواند و امیرخان قرایی را به جای وی به خدمت شاهرخ منصوب کرد. اما اندکی بعد شاهرخ فریدون‌خان گرجی را به نیابت سلطنت خود گماشت. چنین می‌نماید که پس از آن، تا ۱۱۸۱ق، گرچه شاهرخ ظاهراً سیادت احمدشاه را به رسمیت می‌شناخت، عملاً همچون فرمان‌روایی مستقل حکومت می‌راند و حتی از مُهری که بیانگر پیروی او از احمدشاه بود، استفاده نمی‌کرد. اما شاهرخ در ۱۱۸۱ق برای آنکه پسر بزرگ خود نصرالله میرزا را که اینک جوانی برومند و دلیر بود و داعیهٔ سروری داشت، از مشهد دور سازد، به بهانهٔ درخواست کمک از کریم‌خان زند برای سرکوبی سرکشان و «دفع شر اعادی و ارباب تغلب [یعنی احمدشاه و افغانان] از سر ولایات... و قطع ایادی غاصبین و صاحبان تسلط از دامن مملکت» (گلشن مراد، ۶۳۳) به شیراز فرستاد و نصرالله میرزا پس از شش ماه اقامت در شیراز، به مشهد بازگشت. احمدشاه، پس از آگاهی از آن، لشکری بزرگ فراهم آورد و روی به مشهد نهاد (۱۱۸۳ق) و شهر را به محاصره درآورد و کار محاصره، به‌ویژه بر اثر دلاوری‌های نصرالله میرزا که پیوسته بر سپاه افغان شبیخون می‌زد، به درازا کشید و احمدشاه ناگزیر به مصالحه‌ای تن درداد. شاهرخ حاضر شد تا سکه به نام او کند و نیز برخی نواحی خراسان، مانند جام، باخرز، تربت حیدریه و خواف را بدو واگذارد و پسر کوچک خود یزدانبخش میرزا را همراه پادشاه درانی به قندهار بفرستد. احمدشاه در ۸ صفر ۱۱۸۴ق از محاصرهٔ مشهد دست برداشت و از راه هرات راهی قندهار شد. وی در اواخر عمرش، به‌سبب بیماری آکله/ جزام یا زخم بینی‌اش که گویا در نتیجهٔ ابتلای وی به بیماری قند، خوب نمی‌شد و ناسور شده بود، از حضور در مجامع خودداری می‌کرد و سرانجام به همین بیماری در ۲ ربیع‌الاول/ ۲۰ رجب ۱۱۸۶ق در کوه توبه در جنوب شرقی قندهار درگذشت و در شهر قندهار در گنبدی که برای خود ساخته بود، به‌خاک سپرده شد. کتیبهٔ گنبد گورش چنین است: «شاه والاجا احمدشاه درانی که بود ـ در قوانینِ امورِ سلطنت کسری منش/ از نهیب قهرمانِ سطوتش در عهد او ـ شیر، آهو را به شیر خویش دادی پرورش/ می‌رسد از هر طرف در گوش بدخواهان او ـ از زبان خنجرش هر دم هزاران سرزنش/ چون روان شد جانب دارالبقا تاریخ بود ـ سال هجری یک هزار و یکصدوهشتادوشش.» پس از مرگ احمدشاه، نخست برای مدت کوتاهی پسر کوچکش سلیمان و سپس پسر بزرگ وی، تیمور بر تخت شاهی افغانستان برآمدند. احمدشاه درانی را که

در میان مردم افغانستان یا دقیق‌تر، در میان افغانان/ پشتونان به «احمدشاه بابا» آوازه دارد، بنیادگذار کشور افغانستان دانسته‌اند. درواقع، پیش از او، بیشتر دولت‌هایی که افغانان بنیاد نهاده بودند در خارج از سرزمین کنونی افغانستان، یعنی در هند بود و حتی تنها دولتی که افغانان در قندهار تأسیس کردند، یعنی دولت میرویس هوتکی غلزایی و جانشینان او، بعدها پایتخت خود را به داخل ایران انتقال داد و در همان‌جا از میان رفت. احمدشاه نخستین پادشاهی بود که برای افغانان که سرزمین اصلی‌شان در کوه‌های سلیمان و حوالی آن در نواحی مرزی کنونی پاکستان و افغانستان بوده است، دولت استواری در سرزمین خراسان یا دقیق‌تر، در حوزهٔ تمدن ایرانی بنیاد نهاد. از همین رو بود که مملکت احمدشاه و جانشینان او تا مدت‌ها پس از وی به نام خراسان خوانده می‌شد، نه افغانستان). او با دادن امتیازات فراوان به افغانان، به‌ویژه سرکردگان قبایل افغان، به خصوص درانیان، آنان را بر سروری دیگر اقوام این سرزمین (تاجیکان، هزاره‌ها، ازبکان و جز آن) که روی‌هم‌رفته بیشترین جمعیت را تشکیل می‌دادند، نشاند و روندی را آغاز گردانید که می‌توان آن را روند افغانی یا پشتونی کردن سرزمین کنونی افغانستان ـ با کوچاندن افغانان به سرزمین‌های اقوام غیر افغان و دادن زمین‌های اینان به افغانان ـ خواند. دستگاه دیوانی دولت احمدشاه با توجه به نمونهٔ دیوانسالاری دورهٔ صفویه و نادرشاه بنا نهاده شده بود. «دولت جدید افغان هر چند از حیث شکل معجونی از طرز اداره مغلی [یعنی گورکانی هند] و ایرانی بود، اما در عمل در تحت سلطه نظام اقتصادی و اجتماعی جامعهٔ قبیله‌ای و فئودالی افغان قرار داشت و در رأس اداره، یک عده از خانان و سران قبایل درانی مخصوصاً پوپلزایی واقع بودند.» (افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱۴۶/۲) اما چون در زمان احمدشاه افغانان هنوز به آن پایهٔ رشد (فرهنگی) نرسیده بودند که بتوانند همهٔ مناصب و مشاغل را خود برعهده بگیرند، احمدشاه ناگزیر بسیاری از غیر افغانان، به‌ویژه قزلباشان (یعنی سپاهیان و دیوانسالاران بازمانده از دورهٔ صفوی و افشار) را در دستگاه دیوانی و نظامی خود به‌کار گرفت و تقریباً همهٔ منشیان او از قزلباشان بودند. با این همه، این نکته را باید یادآور شد که احمدشاه و جانشینان او از شاخهٔ سدوزایی درانیان بسیار کمتر از پادشاهان شاخهٔ محمدزایی (بارکزایی) درانیان که بعدها بر تخت شاهی افغانستان برآمدند به تعصبات و برتری‌خواهی قومی آلوده بودند، که البته نباید نقش تطوّر تاریخی و پدید

احمدشاه درانی

آمدن مفهوم نوین ملّیت را در این باره نادیده گرفت. احمدشاه را کمابیش همهٔ تاریخ‌نگاران سرداری بزرگ و مردی پرهیزکار، متشرع و پایبند امور مذهبی و حنفی‌مذهب دانسته‌اند. وی «در تمام عمرش، چه در ملازمت و چه در سلطنت، مرتکب ملاهی و مناهی نشده، پاکی طینت او ضرب‌المثل افاغنه می‌باشد و جمعی از مردان و زنان متدیّن را از راه صواب، به جاسوسی گماشته، از کردار نیک و بد مردم، خود را آگاه کرده، در وقت انکار فاعل کار و قایل گفتار، خودش مطابق واقع بیان فرموده، منکر را الزام می‌نمود.» (سراج‌التواریخ، ۴۱/۱) وی «تنها پادشاهی بود که در افغانستان تاج بر سر نمی‌نهاد، دستار می‌بست و چین و موزه می‌پوشید و در عوض تخت، بر زمین مفروش می‌نشست.» (افغانستان در مسیر تاریخ، ۳۵۷) امیری صوفی‌مشرب بود و به دو تن از مشایخ بلندآوازهٔ روزگار خود، میان‌عمر چمکنی و میان فقیرالله جلال‌آبادی ارادت داشت. زبان رسمی و دیوانی دربار احمدشاه فارسی بود و چنین می‌نماید که وی در زمان اقامت در هرات و ایران به زبان و ادب فارسی آشنایی و علاقه پیدا کرده بود. تاریخ رویدادهای دورهٔ احمدشاه را نظام‌الدین عشرت سیالکوتی در مثنوی شاهنامهٔ احمدیه، به نظم و میرزا محمود حسینی منشی بن ابراهیم جامی در تاریخ احمدشاهی به نثر آمیخته به نظم به فارسی درآورده‌اند. بی‌گمان هنگامی که احمدشاه در هند به‌سر می‌برد، بسیاری از شاعران پارسی‌گوی بی‌شمار هند در آن روزگار، اشعاری در ستایش وی سروده‌اند، چنانکه وقتی وی در رجب ۱۱۷۵ق بر سیک‌ها غلبه کرد، میر محمد اولاد ذکاء بلگرامی (۱۱۵۱ق -) تاریخ این فتح را چنین سرود: «حبذا فتح شاه درانی - برگروه جهنمی لقبی / سال تاریخ فتح گفت ذکاء - مژده طرفه نصیرتی عجبی.» (خزانهٔ عامره، ۱۱۴) احمدشاه حتی واقف لاهوری، شاعر نامدار پارسی‌گوی هند، را به دربارش در قندهار دعوت نمود. در دربار احمدشاه در قندهار، یا دربار پسرش شاهزاده تیمور در لاهور و هرات بسیاری از دبیران و شاعران ایرانی (معروف به قزلباش) به‌سر می‌بردند که از آن میان می‌توان از الله‌ویردی حیرت شاملو، ذکی‌خان میرزا پسر محمدمهدی استرابادی، مؤلف تاریخ جهانگشای نادری و میرعبدالهادی عشرت لاری نام برد. دورهٔ احمدشاهی از جهاتی، دورهٔ رشد ادبیات پشتو است و در این دوره ده‌ها یا حتی صدها سراینده و نویسنده و مترجم پشتو سربرآوردند که بسیاری از اینان، به فارسی می‌سرودند و هم می‌نوشتند یا از آن ترجمه می‌کردند. از جمله دانشوران پشتوزبان دورهٔ احمدشاه که به فارسی سروده‌ای یا نوشته‌ای داشته، یا اثری را از فارسی به پشتو برگردانیده‌اند می‌توان از معزالدین ختک، ملا علم اپریدی (که «کریما»ی منسوب به سعدی را در ۱۱۶۲ق به نظم پشتو برگردانید)، ملامحمدغوث فرزند آخوند ترکمان بن تاج‌خان (که ابیاتی از الفنامهٔ احمدشاه را به نثر پشتو شرح کرده است)، عبدالله‌خان فوفلزایی دیوان‌بیگی، معزالله‌خان مومند، حبیب‌الله، متخلص به حبیب، نجیب مومند، علی‌خان ممنزی هشنغری (۱۱۵۰؟- ۱۱۹۵ق؟) و پیرمحمد کاکر، استاد شاهزاده سلیمان، یاد کرد. احمدشاه خود به پشتو با مضامینی در اخلاق و اندرز و عرفان شعر می‌سرود و دیوان اشعار پشتوی او، شامل کمابیش ۲۵۰۰ بیت در قالب‌های غزل، رباعی، قطعه، مخمس و مربع به‌چاپ رسیده است (پیشاور، ۱۹۶۳م). وی گاهی به فارسی هم شعر می‌گفت و در دیوان پشتوی او شش غزل فارسی دیده می‌شود که در آن‌ها «مایهٔ شعریت کمتر به چشم می‌خورد، حتی بیت‌هایی در این غزل‌ها آشفته به نظر می‌رسند و از سلامت لفظی و زبانی برخوردار نیستند.» (رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۷۳) به گفتهٔ عبدالحی حبیبی، از احمدشاه درانی برخی کلمات و ملفوظات صوفیانه منثور به عربی به‌جا مانده که ملا محمد غوث بن آخوند ترکمان بن تاج‌خان در شرح آن‌ها کتابی به فارسی به نام شرح‌الشرح نوشته که عبدالحی حبیبی نسخه‌ای از آن را در ۱۳۱۰ش در چاریکار، نزد نجم‌الدین مجددی دیده است.

منابع: احمدشاه بابا د دیوان غورچان؛ افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱۱۴/۱- ۱۵۶؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ۳۵۴- ۳۷۲؛ بالاحصار کابل و پیش‌آمدهای تاریخی، ۴-۱۰؛ بیان واقع، ۱۸۰- ۲۱۴؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۱۸؛ تاریخ تازه نوای معارک، ۷۶۹- ۷۸۹، ۸۳۵- ۸۳۶؛ تاریخ جهانگشای نادری، ۱۰، ۱۲۰، ۲۰۹، ۳۹۳- ۳۹۴، ۵۴۱؛ تاریخ درانیان، ۷-۱۰۴؛ تاریخ سلطانی، ۵۹- ۶۷، ۹۷- ۱۴۸؛ تاریخ مختصر افغانستان، ۸۴/۲- ۱۰۱؛ تیمورشاه درانی، ۲۱- ۲۷، ۶۳- ۷۵، ۹۸- ۱۰۶، ۱۲۷- ۱۲۹؛ خزانهٔ عامره، ۱۰۰- ۱۱۵؛ دایرةالمعارف آریانا، ۱۵۰۸/۲- ۱۵۱۱؛ دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۳۹۰/۲؛ ۶۳/۷- ۶۶؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۷۳- ۸۸؛ سراج‌التواریخ، ۱۱/۱- ۴۱؛ سیرالمتأخرین، ۸۶۰- ۸۶۵، ۸۷۴-۸۷۵، ۸۸۹، ۸۹۵-۹۰۰، ۹۰۸- ۹۱۵، ۹۱۹- ۹۲۱؛ گلشن مراد، ۶۳۲- ۶۳۸؛ مجمع‌التواریخ، ۱۹- ۲۱، ۲۷- ۳۰، ۱۲۳- ۱۲۸، ۱۳۸- ۱۳۹؛ مجمل‌التواریخ، ۱۶، ۳۵، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۸- ۹۲، ۹۹، ۱۰۰،

۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۲-۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۸۹، ۳۴۴، ۴۰۵-۴۴۹؛ مقالات مولوی محمد شفیع، ۳۲۰/۵-۳۳۴، ۳۳۹، ۳۷۵؛ سرورگویا، «کتاب احمدشاه بابا»، آریانا، سال دوم، شمارهٔ ۵، صص ۵۷-۵۸؛ محمدانور نیر هروی، «لشکرکشی‌های احمدشاه درانی و حدود امپراطوری وی»، همان‌جا، سال بیست‌وپنجم، شمارهٔ ۴، اسد و سنبله ۱۳۴۶ش، صص ۵۲-۶۴، ۱۰۸؛ همان‌جا، شمارهٔ ۵ و ۶، میزان و جدی ۱۳۴۶ش، صص ۴۵-۶۰؛ همان‌جا، سال بیست‌وششم، شمارهٔ یکم دلو - حوت ۱۳۴۶ش، صص ۶۵-۸۰؛ همان‌جا، شمارهٔ ۲، حمل و ثور ۱۳۴۷ش، صص ۶۹-۷۶؛ همان‌جا، شمارهٔ ۳، جوزا و سرطان ۱۳۴۷ش، صص ۷۵-۸۲؛ همان‌جا، شمارهٔ ۵ میزان و عقرب ۱۳۴۷ش، صص ۶۱-۷۰؛ *A History of Afghanistan* ,1/351-367.

برزگر

احمدشاه رضوانی ← رضوانی پیشاوری

احمد عبدالصمد شیرازی (ah.mad-e.ab.dos.sa.mad-e.ši.rā.zi)، شمس‌الوزرا احمد بن ابوطاهرمحمد بن عبدالصمد شیرازی، - ۴۳۸ق، ادیب و دولتمرد ایرانی. وزیر مسعود یکم (۴۲۱-۴۳۲ق) و مودود غزنوی (۴۳۲-۴۴۱ق) بود. وی از رجال و منشیان سرشناس دربار غزنوی بود. پدرش ابوطاهر، دبیر و نویسنده‌ای ماهر بود و ریاست دیوان رسایلِ حسام‌الدوله ابوالعباس تاش، سپه‌سالار سامانیان (-۳۷۶ق) را در خراسان برعهده داشت. وی در آغاز در دیوان آلتونتاش (-۴۳۲ق) که از سوی غزنویان در خوارزم فرمان می‌راند، به‌کار پرداخت. چندی بعد بر اثر نشان دادن لیاقت و رشادت بسیار به وزارت رسید. پس از مرگ احمد بن حسن میمندی (-۴۲۴ق)، مسعود، احمد عبدالصمد را به وزارت نشاند. پسر او عبدالجبار نیز از سوی مسعود، کدخدای هارون خوارزم‌شاه (-۴۲۶ق) شد و روانهٔ خوارزم گردید. در ۴۲۵ق، احمد عبدالصمد به فرمان سلطان مسعود، برای فرونشاندن شورشی به ختلان رفت. پس از آرام کردن نواحی ختلان و تخارستان در صفر ۴۲۶ق به غزنین بازگشت و سلطان از وی استقبال کرد. اما در رجب همین سال، خبر مرگ عبدالجبار و دیگر بستگان احمد به دست اسماعیل خندان، برادر هارون، در خوارزم و سرپیچی او از فرمان سلطان و گردانیدنِ نام خطبه به نام خلیفهٔ عباسی رسید. از این تاریخ، خوارزم از دست غزنویان بیرون رفت و کوشش‌های احمد نیز برای بازگردانیدن این ناحیه به فرمان دولت غزنه، سودی نبخشید. در ربیع‌الاول ۴۲۸ق، احمد برای فرونشاندن شورشی به هرات فرستاده شد. سلطان مسعود نیز در همان سال به‌رغم مخالفت احمد، به هند لشکر کشید و وی را همراه پسر خود، مودود برای رویارویی با ترکمانان به بلخ فرستاد. پس از جنگ دندانقان و شکست سپاه غزنوی از ترکمانان سلجوقی و فرار آلتونتاش، مسعود در اوایل ۴۳۲ق، پسر خود، مودود را همراه با احمد به یاری آلتونتاش به هُپیان (منطقه‌ای در شمال کابل) فرستاد. پس از کشته شدن مسعود، پسرش مودود در غزنه بر تخت شاهی نشست؛ او نیز احمد عبدالصمد را به وزارت خود برگزید. احمد دو سال وزیر او بود، تا این‌که ارتگین سپه‌سالار، مودود را به او بدگمان کرد و همین امر باعث قتل وزیر شد. بر اساس روایات دیگر، او را به زندان انداختند و مسموم کردند. احمدْ وزیری لایق، کاردان و باکفایت بود و مسعود در کارها با او رای می‌زد. وی همچنین، بسیار شجاع، دلاور و بخشنده بود. در ادب عرب دستی قوی داشت. عتبی قطعه‌ای شیوا از نامه‌ای که وی به عربی، به یکی از دوستانش نوشته، آورده است. منوچهری دامغانی، احمد عبدالصمد را در شعرهایش ستوده است. در دیوان منوچهری، چهار قصیده در ستایش وی دیده می‌شود. پسر احمد، عبدالحمید نیز سال‌ها به روزگار ابراهیم بن مسعود (۴۵۰-۴۹۲ق) و جانشینش مسعود سوم (۴۹۲-۵۰۸ق) وزارت کرد.

منابع: آثارالوزراء، ۱۵۸، ۱۹۰-۱۹۳؛ اصطلاحات دیوانی دورهٔ غزنوی و سلجوقی، ۱۷، ۲۲، ۳۶، ۴۵، ۴۹-۵۱، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۹۹، ۲۵۷؛ تاریخ بیهقی، به کوشش خطیب رهبر، در صفحات فراوان؛ تاریخ غزنویان، ۵۵-۵۶، ۵۹-۶۰، ۶۸، ۸۴-۸۵، ۹۳، ۱۸۳، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۴۸، ۲۹۷-۲۹۹، ۳۰۱، ۳۲۴-۳۲۵، ۳۶۹، ۴۴۳-۴۴۴، ۴۵۶؛ ترجمهٔ تاریخ یمینی، ۲۷۳-۲۷۵؛ حبیب‌السیر ۳۹۱/۲، ۳۹۳؛ دستورالوزراء، ۱۴۲-۱۴۴؛ دیوان منوچهری دامغانی، به کوشش دبیرسیاقی، مقدمه، ۱۳-۱۵، ۲۵-۲۶، ۲۹، ۵۵-۵۶، ۲۲۴، ۲۳۰-۲۳۱، ۲۵۰؛ الکامل فی‌التاریخ، ۱۷/۸، ۲۶-۲۷، ۳۳؛ نسائم‌الاسحار، ۴، ۴۳، ۴۵.

مژدهی

احمد قندهاری (ah.mad-e.qand.hā.ri)، علی‌شاه، - پیشاور ۱۳۱۱ق، عارف و شاعر افغانستانی. در روزگار دوست محمدخان (۱۲۳۴-۱۲۸۰ق) به تدریس سرگرم بود. از قندهار

به‌کابل رفت. در آن‌جا، چندی به امور دفتری پرداخت. نوه‌اش عبدالرزاق‌خان غفوری، مدیر فوائد عامهٔ غزنی، می‌گوید وی در کابل به فقیر متصوف چشتی برخورد و بر اثر صحبت او، به طریقهٔ چشتیه درآمد. پس از مدتی به هند کوچید. دیوان اشعاری از او باقی مانده که به همت شاگردش، نظام‌الدین تدوین شده است.

منابع: تاریخ مختصر افغانستان، ۲/۱۴۰؛ دایرةالمعارف آریانا، ۳/۲۶۰۹؛ د کندهار مشاهیر، ۱۸۴-۱۸۶؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۵۶؛ علی‌محمد زهما، «شاعر گمنام قندهاری»، آریانا، سال نهم، شمارهٔ ۶، صص ۲۱-۲۵.

اسماعیل‌زاده جورابچی

احمد قندهاری (ah.mad-e.qand.hā.ri)، میرزا احمدعلی خوش‌نویس، کابل ۱۱۹۵- ۱۲۸۰ق، شاعر و خوش‌نویس افغانستانی. در زادگاهش برآمد. وی مستوفی امیر دوست‌محمدخان (۱۲۳۴/۱۸۱۹- ۱۲۸۰ق/ ۱۸۶۳م) در کابل و قندهار و همنشین سردار مهردل‌خان مشرقی بود. احمد در یک رباعی، مادهٔ تاریخ درگذشت مشرقی را آورده است. به همراه طرزی افغان، قصیده‌ای در توصیف چای سروده است. قلعهٔ میرزا احمد، به نام او در قندهار ساخته شد. دیوان غزلیاتی از وی مانده که طالب قندهاری آن را تدوین کرده است.

منابع: پوطاووس، ۶۵-۶۷؛ دایرةالمعارف آریانا، ۳/۵۸۲؛ ۶/۳۰۳؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۵۶؛ یادی از رفتگان، ۱۶۶-۱۶۷.

آنشین

احمدگل ننگرهاری (ah.mad.gol-e.nan.gar.hā.ri)، متخلص به احمدی، پسر وسم/ سمن‌گل، ۱۲۵۸ - ۱۳۱۳ق، شاعر افغانستانی. از قوم حسن‌خیل مهمند بود و در للمه چپرهار ننگرهار به‌دنیا آمد. برای فراگیری دانش، به هند و مصر سفر کرد. شاهنامه‌سرای امیر عبدالرحمان‌خان بود. در کهی‌شینوار درگذشت و پیکرش را به للمه بردند و به‌خاک سپردند. شاعری عمدتاً پشتوسرا بود، ولی گه‌گاه به فارسی هم شعر می‌سرود. با زبان‌های عربی و اردو هم آشنایی داشت. از دیوان احمدی نسخه‌ای در دست است. از سروده‌های پشتوی او: د کوتوال قصه (لاهور، ۱۳۰۴ق)؛ قصهٔ ینمبولا و نیمبولا (دهلی، ۱۳۰۱ق)؛ د حضرت موسی قصه؛ شاهنامهٔ امیرعبدالرحمان‌خان.

منابع: تذکرةالشعراء، ۲۰۸-۲۰۹؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۰۵؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۱/۱۲۲؛ ۲/۹۲، ۲۱۲؛ فهرست نسخ خطی پشتوی آرشیف ملی، ۱/۲۵.

برزگر

احمد مدوّن نیشابوری، شهاب‌الدین ← **شهاب مدوّن نیشابوری**

احمدی (ah.ma.di)، دیان فرزند حاج کورنگ، سنگاب (محله‌ای در ولسوالی کشم از نواحی بدخشان) ۱۳۳۸ش - ، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. تحصیلات خود را در مدرسهٔ میرفضل‌الله شهرکشم و دبیرستان جرشاه بابا در ولسوالی کشم به پایان برد. از ۱۳۶۳ش، به سرودن شعر پرداخت. شعرها و داستان‌های وی در روزنامه‌ها و مجلات به‌چاپ رسیده است. از آثارش داستان لعلی از گنجینهٔ پامیر (کابل، ۱۳۶۸ش) و دفتر شعر طلوع تکسار (کابل، ۱۳۶۸ش) را می‌توان نام برد.

منبع: طلوع تکسار.

احمدی (ah.ma.di)، سیدنادر، ناوهٔ الیاتو غزنه ۱۳۴۴ش - ، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. در مکتب‌خانه‌ها درس خواند. در ۱۳۶۰ش در پی تجاوز شوروی به افغانستان، به ایران کوچید. از ۱۳۶۱ش به فراگیری علوم دینی در حوزهٔ علمیهٔ مشهد پرداخت. وی به هنگام تحصیل با نوشتن مقاله‌های پرشور ادبی به ترسیم سرنوشتِ رنجبار مردم سرزمینش پرداخت، اما از ۱۳۶۹ش پای به وادی شعر نهاد، تا آنکه درشمار چهره‌های درخشان شعر امروز افغانستان درآمد. احمدی در ۱۳۷۵ش، به عضویت مرکز فرهنگی نویسندگان درآمد و مدتی نیز کارمند دفتر آفرینش طلبه‌ها بود که نتیجهٔ این همکاری، گردآوری دفتر منتشرنشدهٔ سروده‌های طلبه‌های افغانستانی است. وی همچنین از اعضای هیأت تحریریهٔ فصلنامهٔ ادبی ـ هنری در دری است. از احمدی چندین مقاله در زمینه‌های شعر و نقد شعر در مطبوعات ایران و مهاجران افغانستانی منتشر شده است. از آثارش: شعر مقاومت، دفتر دوم، با همکاری سید ابوطالب مظفری (۱۳۷۳ش)؛ دفتر شعر مردان برنو (تهران، ۱۳۷۶ش).

منابع: اولین و دومین مجمع شعر انقلاب اسلامی افغانستان، ۸۷-۹۷؛ شانه‌های زخمی پامیر، ۱۷۱-۱۷۲؛ صبح در زنجیر، ۱۳-۱۸؛ محمد شریف سعیدی، «مجموعهٔ شعر سوگ استاد شهید مزاری»، سراج، سال دوم، شمارهٔ ۵، ص ۲۵۷- ۲۶۰؛ «گفت‌وگو با شاعر

معاصر سیدنادر احمدی»، وحدت، سال چهارم، شمارهٔ ۲۰، مهر ۱۳۷۲ش، ص ۹؛ همان‌جا، شمارهٔ ۱۲۱، ص ۱۰؛ همان‌جا، شمارهٔ ۱۲۲، ص ۹؛ همان‌جا، شمارهٔ ۱۲۳، ص ۱۰؛ «نگاهی به مجموعه شعر مردان برنو»، ارشادالنسوان، شمارهٔ ۱۵، عقرب ۱۳۷۷ش، صص ۲۶-۲۹؛ گفت‌وگو با شاعر.

واعظی

احمدی (ah.ma.di)، محمدحسن، درهٔ ترکمن استان پروان ۱۳۵۲ش- ، نویسندهٔ افغانستانی. درس‌های حوزوی را تا ۱۳۶۸ش در روستای ورس فراگرفت. پس از آن، به ایران کوچید و در حوزهٔ علمیهٔ مشهد به ادامهٔ تحصیل پرداخت. افزون بر آن،به قصه‌نویسی روی آورد و از ۱۳۷۴ش این کار را به صورت پیوسته پی‌گرفت. از ۱۳۷۵ش در کلاس‌های فشردهٔ حوزهٔ هنری سازمان تبلیغات اسلامی شرکت جست و دیپلم گرفت. در ۱۳۷۶ش در ششمین مجمع شعر و قصهٔ طلاب حوزه‌های علمیهٔ سراسر ایران شرکت کرد و قصهٔ سایهٔ مرگ وی رتبهٔ چهارم را به‌دست آورد. این داستان در نشریهٔ همصنفی منتشر شده است. داستانی دیگر از او به نام خاکستر آیینه نیز در مجلهٔ امین به‌چاپ رسیده است.

منابع: امین، شمارهٔ ۲، ص ۶۵؛ همصنفی، شمارهٔ ۶، صص ۹-۱۱.

عشیق

احمدی خراسانی (ah.ma.di-ye.xo.rā.sā.ni)، نیمهٔدوم سدهٔ نهم و نیمهٔ یکم سدهٔ دهم هجری، شاعر هروی. در هرات زاده شد و در همان‌جا درس خواند. به نوشتهٔ مذکر احباب، احمدی یک بیت مطایبه‌آمیز دربارهٔ امیرعلی‌شیرنوایی (-۹۰۶ق) سروده است. از احمدی دیوانی نمانده، اما اشعاری از او در تذکره‌ها به‌یادگار مانده است. گویند احمدی مردی بسیارخوار بود و سرانجام از پرخوری درگذشت.

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۶۱۴؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۲۱۵/۱؛ مذکر احباب، ۲۲۵-۲۲۶.

رسولی

احمدی ننگرهاری ← احمدگل ننگرهاری

احیای حکمت (eh.yā-ye.hek.mat)، کتابی به فارسی در حکمت اسلامی از علی‌قلی‌خان بن قرچغای‌خان(حـ ۱۰۲۰-ز۱۰۷۶ق). این کتاب که با اسلوبی واحد و منظم نوشته شده است، با خطبه‌ای در حمد و ستایش خداوند و درود بر پیامبر و امامان آغاز می‌شود و سپس، با پیش‌گفتاری در مراتب حکمت ادامه می‌یابد. کتاب شامل چهار مقدمه و دوفن (طبیعیات و الهیات) است. هریک از دو فن شش باب دارد که مؤلف در پنجاه و پنج مقاله که هریک شامل فصولی است، به بررسی مسائل حکمت طبیعی و الهی پرداخته است. کتاب با یک خاتمه دربارهٔ معاد و یک وصیت‌نامه به‌پایان می‌رسد. علی‌قلی‌خان در این اثر کوشیده است با آمیزه‌ای از مشرب مشایی، اشراقی، عرفانی و بهره‌گیری از آیات قرآنی و احادیث و روایات امامان و با نگرش و تأملی خاص، به احیای حکمت بپردازد. وی به نقد و بررسی آرای حکمای متقدم و متأخر و معاصرانش پرداخته و نظر خود را با استناد به آیات و کلمات امامان بیان کرده است. او در باب وجود و حرکت، با آرای ملاصدرا مخالفت کرده است. این کتاب از حیث آشنایی با تاریخ علم و فلسفه در فرهنگ و تمدن ایرانی-اسلامی، متنی معتبر است. نسخهٔ منحصر به فرد احیای حکمت در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، به شمارهٔ ۸۷۸۸ با تاریخ ۱۰۹۷ق به خط نسخ علی‌اصغر سبزواری نگه‌داری می‌شود.

منابع: احیای حکمت ،تصحیح و تحقیق فاطمه فنا، پایان نامهٔ کارشناسی ارشد؛ الذریعه ،۳۰۸/۱.

فنا

اخبار افغانستان (ax.bār-e.af.qā.nes.tān)، نشریهٔ مدافعان صلح، دموکراسی و استقلال افغانستان که در سنبلهٔ ۱۳۷۳ش در دهلی‌نو بنیاد گرفت. صاحب‌امتیاز و مدیر مسئول این نشریه م.شاهد بود و ح.مسعود، ن.ع.خیبر و هـ.گ. سپیخلی اعضای هیأت تحریریهٔ آن بودند. اخبار افغانستان هر پانزده روز یک‌بار به قطع ۲۲/۵×۲۹ سانتی‌متر منتشر می‌شد. نخستین شماره‌های این نشریه در چهار صفحه و از بیست‌وچهارم عقرب ۱۳۷۳ش - شمارهٔ پنجم و ششم - در هشت صفحه به‌چاپ رسید. بهای آن نیز از دو روپیه در شمارهٔ دوم به دو کلدار در شمارهٔ چهارم و چهار کلدار در شمارهٔ پنجم و ششم رسید. گردانندگان این نشریه درکنار مطالب پشتو و فارسی دربارهٔ اوضاع داخل افغانستان، به موضوع‌هایی ادبی، مانند بررسی زندگی و آثار شاعران کلاسیک ادب فارسی، بخش «شناخت شعر»، طنز، لطیفه و شعر زیر عنوان «نیستان» پرداخته‌اند. کتابی دربارهٔ جهاد افغانستان نیز در چند شمارهٔ این نشریه به شکل پاورقی به‌چاپ رسیده است. در

بخش ادبی و در میان مقاله‌ها، آثار و مقاله‌هایی از شفیعی کدکنی، غنی، نعمت آزرم، محمدظاهر صدقی، هژیر شیناوری و فوزیهٔ کاملی در اخبار افغانستان منتشر شده است. «کابل و مصیبت‌هایش»، «زن افغان و تراژیدی دردناک»، «سرنوشت تفنگچهٔ وزیر محمداکبرخان»، «موانع در راه تلاش‌های میستیری»، «مهاجرت‌ها و مسئلهٔ مهاجرین افغان» و «روشنفکر و رسالت اجتماعی او» نمونه‌هایی از عناوین مقاله‌های این نشریه‌اند. اخبار افغانستان دست‌کم تا جدی ۱۳۷۳ش در نُه شماره منتشر شد.

منابع: اخبار افغانستان، از شمارهٔ یکم تا شمارهٔ نهم.

م.اسماعیل‌پور

اختیارالدین شنسبانی (ex.ti.yā.rod.din-e.šan.sa.bā.ni)، ابونصر علی فرزند روزبه، سدهٔ ششم هجری، شاهزاده و شاعر ایرانی. بیشترین منبع آگاهی از وی، تذکرهٔ لباب‌الالباب عوفی است. عوفی با آنکه اختیارالدین را از نوادگان شاهان غور دانسته، اما به اشتباه، نسب او را به‌جای شنسبانی، شیبانی آورده است. مجمع‌الفصحا نیز، پیرو عوفی، همین اشتباه را کرده است. اختیارالدین از صاحب‌منصبان بلندپایهٔ دربار سلطان سنجر (۵۱۱-۵۲۲ق) بود و او را نیز مدح کرده است. وی از دانشمندان و فضلای روزگار خود بود و پیوسته با شعرا و اهل ادب نشست‌وخاست داشت. عوفی وی را صاحب قصاید و غزلیاتی خوب می‌داند و در اثر خود، به ابیاتی از سه قصیده و دو قطعه از اشعار وی اشاره کرده است. به‌روایت او، روزی بهاءالدین سام (۵۴۳- ۵۵۵ق) از شاهان غوری، به پرسهٔ اختیارالدین رفته بود و او نیز در بستر بیماری، فی‌البداهه، قطعه‌ای در مدح بهاءالدین سرود. باز قصیده‌ای از او در مدح همین شاه آورده که در شکارگاه تقدیم شاه کرده بود. همچنین عوفی در احوال شهاب‌الدین فخرالکتاب محمد بن همام، قصیده‌ای از او، در مدح شهاب همام، به هنگامی که شهاب مهمان وی بوده، یاد کرده است.

منابع: لباب‌الالباب، ۶۰- ۶۳، ۱۵۵، ۳۰۵؛ لغت‌نامه، زیر«ابونصر» و «اختیارالدین»؛ مجمع‌الفصحا، ۲۲۲/۱- ۲۲۵.

حجتی

اختیار تربتی (ex.ti.yār-e.tor.ba.ti)، قاضی اختیارالدین حسن، معروف به قاضی اختیار، فرزند غیاث‌الدین حسینی، - ۹۲۸ق، قاضی، فقیه، ادیب و شاعر ایرانی. در زاوه (تربت‌حیدریهٔ کنونی) به‌دنیا آمد. در جوانی از زادگاهش به هرات رفت و در آن‌جا به دانش‌آموزی پرداخت. «در اندک زمانی ترقی بسیار کرد، نوشتن فتوی و تحریر مسکوک و سجلات را پیش‌نهاد همت ساخت، در فن انشا و شعر و معما نیز صاحب وقوف گشت.» (حبیب‌السیر، ۳۵۵/۴) زمانی که قاضی نظام‌الدین‌محمد فراهی (-۹۰۰ق) قاضی هرات بود، اختیارالدین که در آن هنگام «جوانی خوش‌طبع و خوش‌طور» بود، در دارالقضای او به «تحریر سجلات و قبالات و مهمات شرع» می‌پرداخت و در فقه و عربیت آوازه داشته است (مجالس‌النفائس، ۹۵). وی در اواخر پادشاهی سلطان حسین بایقرا، فرمان‌روای خراسان (۸۷۳-۹۱۱ق) به منصب قضای هرات رسید و به سبب فضل و زیرکی و دینداریش سرآمد تمامی قضات آن شهر شد. وی نزد سلطان حسین بایقرا و وزیر دانشورش، امیرعلی‌شیر نوایی، قرب و اعتبار فراوان یافت و گذشته از کار قضا، در مدارس اخلاصیه و خواجه ملک زرگر، در هرات نیز درس می‌داد. پس از مرگ سلطان حسین (۹۱۱ق)، قاضی‌اختیار به خدمت پسر و جانشین او بدیع‌الزمان میرزا پیوست و در دیدار بدیع‌الزمان میرزا و برادرش مظفرحسین‌میرزا با بابر در مرغاب (جمادی‌الاولی ۹۱۲ق)، همراه پسران سلطان حسین بود و با بابر دیدار کرد و وی را تحت تأثیر دانش و تیزهوشی خود قرار داد. بابر در خاطرات خود می‌نویسد که چون در مجلس دیدار از خط بابری سخن به‌میان آمد، قاضی‌اختیار مفردات آن را خواست و در همان مجلس مفردات را خواند و قواعد خط بابری را دانست و بدان خط «چیزها نوشت.» (بابرنامه، ۱۱۳) در دورهٔ استیلای محمدخان شیبانی، معروف به شیبک‌خان، بر هرات (۹۱۳-۹۱۶ق) قاضی اختیار همچنان منصب قضای خود را در آن شهر حفظ کرد و چون شیبک‌خان در نبرد با شاه اسماعیل یکم صفوی، پادشاه ایران (۹۰۷- ۹۳۰ق) کشته شد (۹۱۶ق)، به زادگاهش زاوه بازگشت و بقیهٔ عمرش را در آن‌جا به کشاورزی گذراند و سرانجام در همان‌جا درگذشت و در مقبرهٔ اجدادی خود به‌خاک سپرده شد. قاضی‌اختیار از فقهای اهل تسنن بود و گویا از همین‌رو بود که وی، پس از چیرگی صفویان بر خراسان، دیگر نتوانست منصب قضای خود را در هرات نگه‌دارد و به گوشه‌گیری در زادگاهش ناگزیر شد. دو پسر او، میرمحمد شفیع و میربدیع قاضی هروی، نیز از هرات به فرارود، در قلمرو ازبکان، کوچیدند و در شهر سبز (در کشور کنونی ازبکستان) منصب قضا داشتند. قاضی اختیار در گفتن مادهٔ تاریخ، به‌ویژه به

نظم، چیره‌دست بود و ماده‌تاریخ‌های فراوانِ در آثارش موجب شده است تا برخی پژوهشگران وی را متمایل به حروفیان یا زیر نفوذ آنان بدانند. همچنین برخی منابع وی را با خواجه اختیار منشی گنابادی (ز ۹۷۰ق) خلط کرده و به اشتباه از خوش‌نویسان قلم تعلیق شمرده‌اند. قاضی‌اختیار نویسنده و سرایندهٔ چند اثر به فارسی و عربی است. از آثارش: ۱ـ اخلاق همایون/ اخلاق همایونی به فارسی در اخلاق در سه «قانون» (۱ـ در تهذیب اخلاق، ۲ـ در کیفیت ادارهٔ کارهای مالی و دیوانی، ۳ـ در چگونگی رفتار پادشاهان با زیردستان خود) که قاضی‌اختیار آن را با بهره‌گیری از کتاب‌های پیشینیان در اخلاق، مانند کتاب‌الطهاره ابوعلی مسکویه و اخلاق ناصری خواجه نصیرالدین طوسی، نخست برای سلطان حسین بایقرا نوشته و سپس (بعد از مرگ سلطان حسین)، به نام ظهیرالدین‌محمد بابر (ـ۹۳۷ق) درآورده و تألیف آن را در ۹۱۲ق به پایان برده است. از این اثر نسخه‌هایی در برخی کتابخانه‌ها، مانند بادلیان (به شماره‌های ۱۴۶۳ و ۲۷۲۶) نگه‌داری می‌شود. به قاضی‌اختیار همچنین کتاب فارسی دیگری در اخلاق به نام دستورالوزرا (نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس و نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به شمارهٔ ۲۸۹۳/۱) نسبت داده‌اند که گفته می‌شود تحریر دیگری از اخلاق همایونی است و در ۷ محرم ۹۲۶ق به‌انجام رسیده و به سلطان سلیم یکم (عثمانی؟، ۹۱۸ـ ۹۲۶ق) پیشکش شده است. این کتاب شامل قوانین سلطنت و ریاست و تهذیب اخلاق، در یک دیباچه و فصلی در تعریف خُلق و سه «قانون» (۱ـ تهذیب اخلاق و فرهنگ، ۲ـ علم کتخدایی و تدبیر اموال، ۳ـ مملکت داری و تقویم رعایا)است؛ ۲ـ حیب/ کتاب حیب (نسخهٔ موزهٔ ملی پاکستان کراچی به شمارهٔ ۳۴۳ـ N.M.۱۹۵۸) به فارسی، دربارهٔ چیزهایی که به پوشاک و آرایش و زیبایی پیوند دارند، با دید اهل سنت، در شش «تکمله» (۱ـ در بیان تکلیف بی‌تکلف در پوشاک، ۲ـ کراهت و عدم کراهیت در انواع لباس‌ها، ۳ـ حسن‌وقبح رنگ‌های جامه، ۴ـ بیان جامهٔ خواب، ۵ـ سنت و مستحب در انواع رنگ جامه‌ها، ۶ـ مسائلی که تعلق به مصلی دارد) و ده «رقعه» (۱ـ سر و مو، ۲ـ چشم و ابرو، ۳ـ بینی، ۴ـ رخساره، ۵ـ مسواک، ۶ـ گوش، ۷ـ دست، ۸ـ سینه، ۹ـ پا، ۱۰ـ مسائل گوناگون دربارهٔ پوشاک) که رقعهٔ دهم خود در سه «طراز» (۱ـ در آداب جامه پوشیدن، ۲ـ در باب نوادر سخنان که به لباس و زینت مناسب است، ۳ـ سخنی چند از کتب حکمت در باب پوشاک) است. این اثر ظاهراً همان کتاب زینة‌اللباس قاضی‌اختیار است که به مظفرحسین‌میرزا پسر سلطان حسین بایقرا پیشکش شده و نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ تفلیس در گرجستان نگه‌داری می‌شود؛ ۳ـ مختارالاختیار علی مذهب‌المختار (نسخه‌های کتابخانهٔ گنج‌بخش اسلام‌آباد پاکستان به شماره‌های ۱۹۶۲، ۹۷۱، ۶۲۷۰ و ۸۷۷۷) به فارسی در فتوا و قضا و آداب و رسوم آن‌ها. قاضی‌اختیار در دیباچهٔ این اثر که آن را در ۸۹۸ق نوشته است، می‌گوید که به هنگام تصدی امور فتوا و قضا در هرات از او خواستند تا کتابی دربارهٔ امر قضا و آداب قضاوت و نوشتن سجلات به زبان فارسی بنگارد و وی با بهره‌گیری از کتاب‌های فتاوی، اثر حاضر را نوشته است. مختارالاختیار در سه مبحث بدین قرار است: مبحث یکم، در آداب و رسوم و احکام و آنچه از توابع آن است از شرایط و احکام، در ده مجلس (۱ـ در بیان قضاوت و صحت و تقلید از آن، ۲ـ قبول قضاوت یا اجتناب از آن، ۳ـ خصومات و متعلقات آن، ۴ـ اخذ کفیل و ملازمت نمودن، ۵ـ سوگند خوردن، ۶ـ تزکیه و تعدیل، ۷ـ حبس، ۸ـ وکالت و توکیل، ۹ـ وصایت و قوامت، ۱۰ـ آنچه از توابع قضاوت و قضات را به‌کار آید)؛ مبحث دوم، در شروط از حجج و وثایق و آنچه بدان احتیاج است از قیود و وثایق، در یک دیباچه و ۲۲ باب (۱ـ خرید و فروش، ۲ـ وثایق نکاح، ۳ـ وثایق طلاق، ۴ـ عتاق، ۵ـ وکالت، ۶ـ کفالت، ۷ـ حواله، ۸ـ هبه، ۹ـ کفالت و ودیعت، ۱۰ـ عاریت، ۱۱ـ وقف، ۱۲ـ وصایا، ۱۳ـ شفعه، ۱۴ـ قسمت، ۱۵ـ اجارت، ۱۶ـ اقرار، ۱۷ـ وثایق رهن، ۱۸ـ صلح، ۱۹ـ وثایق شرکت، ۲۰ـ مضاربه، ۲۱ـ مضارعه، ۲۲ـ معامله و مساقات) و یک خاتمه؛ مبحث سوم، در بیان محاضر و سجلات و مایتعلق بها من النفی و الاثبات؛ ۴ـ اساس‌الاقتباس/ اوایل‌التحریر/ نشرالطیب فیما یلزم للکاتب والخطیب/ جوامع‌الکلم/ اختیارالغیاثیة فی فن‌الانشاء/ مقامات حسینی/ اقتباسات به عربی که در ۸۹۷ق نوشته و به امیرعلی‌شیرنوایی پیشکش شده است و گزیده‌ای از آیات، اخبار، احادیث، امثال‌وحکم منثور و منظوم و جز آن است. این اثر دارای دیباچه و بخش‌هایی است که مؤلف آن‌ها را زیر سربندهای «عنوان»، «کلمات»، «سطور»، و «حروف» آورده است. گزیدهٔ اساس‌الاقتباس، به کوشش یوسف داود با عنوان تنزیه‌الالباب در ۱۸۶۳م در موصل و متن کامل کتاب به کوشش عبدالحافظ طائفی، در ۱۲۹۸ق در استانبول به‌چاپ رسیده است؛ ۵ـ شرح مقدمة‌الصلاة به فارسی که در ۸۹۲ق در شرح منظومهٔ مقدمة‌الصلاة شرف‌الدین بخاری، در آداب وضو و نماز

و روزه و جز آن، نوشته شده است و نسخه‌هایی از آن در کتابخانهٔ دیوان هند و کتابخانهٔ دولتی نسخه‌های شرقی مدراس نگه‌داری می‌شود؛ ۶ـ شرح قصیدهٔ معجزات (نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به شمارهٔ ۳۰۸۸/۱) به نظم فارسی در شرح قصیدهٔ معجزات پیامبر از عبدالرحمان جامی. قاضی‌اختیار در این اثر از خود و اساس‌الاقتباس خود یاد کرده و سخنان امام صادق(ع) را آورده و از فضایل حضرت علی(ع) سخن به میان آورده است؛ ۷ـ دیوان اختیار (نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به شمارهٔ ۲۲۵/۷) شامل چهل غزل، روی‌هم‌رفته در ۲۷۰ بیت؛ ۸ـ مثنوی عدل و جور در حدود پنج هزار بیت، به نام شاه اسماعیل یکم صفوی که به گفتهٔ سام میرزا در تحفهٔ سامی، اختیار هزار بیت آن را از اشعار ریاضی زاوه‌ای دزدیده به نام خود کرده است. از این مثنوی ظاهراً امروزه نسخه‌ای در دست نیست.

منابع: احسن‌التواریخ، ۱۳۴؛ ایضاح‌المکنون، ۴۴۷/۲؛ بابرنامه، ۱۱۳؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۱۶۰۸/۵ـ۱۶۱۱؛ تاریخ ادبیات فارسی، اته، ۲۷۰؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۷۸؛ تحفهٔ سامی، ۳۰ـ۳۳؛ حبیب‌السیر، ۳۵۵/۴ـ ۳۵۶؛ دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ۱۷۳/۷ـ ۱۷۵؛ الذریعه، ۴۵/۲ـ۶۲/۹، ۶۸۷؛ روز روشن، ۴۰؛ روضة‌الصفا، ۲۹۲/۷ـ ۲۹۳؛ الضیاء‌اللامع، ۱۲؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۲۴۰۷/۴ـ ۲۴۰۸، ۲۴۴۶ـ ۲۴۴۸؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۱۲۴۵، ۱۵۳۹، ۱۶۰۶، ۲۱۱۷، ۲۲۲۰؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ گنج‌بخش، ۳۱۵؛ کشف‌الظنون، ۷۴/۱؛ مآثرالملوک (به ضمیمهٔ خاتمهٔ خلاصة‌الاخبار...)، ۲۲۰؛ مجالس‌النفائس، ۹۵، ۲۷۱؛ مرآة‌العالم، ۴۷۵/۲؛ معجم‌المؤلفین، ۲۱۵/۲؛ هدیة‌العارفین، ۳۱۷/۱؛

Mughals in India, 199.

برزگر

اخگر (ax.gar)، محمد قسیم، کابل ح ۱۳۳۰ش ـ ، نویسنده و شاعر افغانستانی. دانش‌های مقدماتی را در مدارس علمی چنداول و مرادخانی فراگرفت. تا کلاس دهم در دبیرستان امانی به تحصیل پرداخت. در این سال وی به سبب فعالیت‌های سیاسی از دبیرستان اخراج شد. وی همراه با محمداسماعیل مبلغ و مخدوم محمد شفیع آوازه‌گران اندیشه‌های علی شریعتی در دبیرستان‌ها و دانشگاه کابل بودند. اخگر در کلاسی که دایر کرده بود، به نقد و بررسی نهضت‌های اسلامی می‌پرداخت و بیشتر نظرهای وی، در حسینیهٔ سرحوض قلعهٔ شاده منتشر می‌شد. باکودتای محمدداود در ۱۳۵۲ش، به فعالیت سیاسی و چریکی روی آورد. در دورهٔ حاکمیت کمونیست‌ها، به ایران رفت و با سازمان نصر همکاری کرد. پس از چندی به کویتهٔ پاکستان کوچید. وی به زبان‌های عربی، آلمانی، پشتو و اردو آشنایی دارد. در شاعری از شیوهٔ نیمایی پیروی می‌کند. بیشتر اشعار وی در روزنامه‌ها و جراید اروپا، امریکا، ایران و پاکستان چاپ شده است. از آثارش: تاریخ نهضت‌های اسلامی افغانستان (ایران، سازمان نصر)؛ قیام امام حسین؛ ادبیات معاصر افغانستان.

منبع: دست‌نوشتهٔ عشیق.

اخلاص (ex.lās)، عبدالخالق‌خان فرزند ملاجان آخندزاده، ۱۲۸۰ـ ۱۳۶۶ش، نویسنده و شاعر افغانستانی. در روستای دهوز در ولایت کنر به‌دنیا آمد و علوم متداول را در ولایت خود آموخت. در جنگ‌های استقلال‌خواهانهٔ افغان‌ها بر ضد انگلیسیان شرکت داشت. چندی، عضو انجمن ادبی کابل و پشتوتولنه بود و دوبار نیز به عضویت مجلس شورای افغانستان برگزیده شد. به فارسی و پشتو می‌نوشت و شعر می‌گفت. از آثارش: ۱ـ استقلال، به نظم پشتو، در تاریخ شاهان محمدزایی و مجاهدات آن‌ها برای استقلال افغانستان؛ ۲ـ تصحیح‌التلاوت، در علم قرائت؛ ۳ـ نهضت پشتو، به نظم، به پیروی از نصاب‌الصبیان فراهی، در شرح و معنی واژگان پشتو به فارسی؛ ۴ـ تاریخچه، به نظم فارسی، در شرح کودتای کمونیست‌ها، یورش شوروی‌ها به افغانستان و رویدادهای پس از آن. منظومه‌های فارسی اخلاص از پختگی و انسجام برخوردارند، ولی از آرایه‌های ادبی و هنری بهرهٔ کمی دارند.

منابع: رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۴۸ـ ۱۴۹؛ قیام‌الدین‌خان خادم، «د پشتو ننی لیکوال»، سالنامهٔ کابل، ۱۳۱۷ش، صص ۲۵۷ـ ۲۵۸.

برزگر

اخلاق محسنی (ax.lāq-e.moh.se.ni)/اخلاق محسنین/ جواهرالاسرار، کتابی در علم اخلاق به فارسی، از کمال‌الدین‌حسین واعظ کاشفی* (ـ ۹۱۰ق). وی این کتاب را در ۹۰۰ق، به نام ابوالمحسن میرزا پسر سلطان حسین بایقرا (۸۷۳ـ ۹۱۱ق) مصدر کرد و به‌نام هم‌او، اخلاق محسنی نامید. اخلاق محسنی در چهل باب، در سه موضوع از فلسفهٔ عملی (کشورداری، تدبیر

منزل و اخلاق) ترتیب یافته است. برخی از آن بـاب‌ها از ایـن قرارند: ۱ـ عبادت، ۲ـ اخلاق، ۳ـ دعا، ۴ـ شکـر، ۵ ـ صـبر، ۶ـ رضا، ۷ـ توکل، ۸ـ حیا، ۹ـ عفت، ۱۰ـ ادب، ۱۱ـ علو هـمت، ۱۲ـ عزم، ۱۳ـ جد و جهد، ۱۴ـ ثبات و استقامت، ۱۵ـ عدل، ۲۰ـ خیرات و مبرات، ۲۵ـ صدق، ۳۰ـ شجاعت، ۳۵ـ کـتمان اسرار، ۳۶ـ اغتنام فرصت، ۳۷ـ رعـایت حـقوق، ۳۸ـ صـحبت اخیار، ۳۹ـ دفع اشرار، ۴۰ـ تربیت خدم و آداب ایشان. این کتاب در هندوستان شهرتی فراوان داشته و از جمله کتاب‌های درسی بوده است. این اثر آمیزه‌ای است از اخلاق فلسفیِ استدلالی و حکمی که اخبار و احادیث اسلامی و حکـایات پـندآموز نـیز فراوان در آن به‌کار رفته است. کاشفی در نگـارش آن از اخـلاق ناصریِ خواجه نـصیرالدیـن طـوسی و کـلیله‌ودمنهٔ ابـوالمـعالی نصرالله منشی استفاده کرده است. این اثـر در ۹۷۴ق، بـه قـلم عزمی نامی با عنوان انیس‌العارفین، به زبان ترکی برگردانده شد. برگردان انگلیسی آن نیز، یکی به قلم هرتفرد در ۱۸۲۳م همراه با متن فارسی آن و دیگری به قلم کین در ۱۸۵۱م صورت گرفت؛ برخی از فصول آن به آلمانی نیز ترجـمه شـده است. ایـن اثـر چندین ترجمهٔ اردو نیز دارد: بشیرالاخلاق از بشـیرالدیـن‌احـمد مجددی (لاهور، ۱۳۵۱ق)، گلشن اخلاق از سیدبنده‌علی (پرتاپ گره، ۱۳۲۱ق)، گنج‌خوبی از میرامن دهلوی (کلکته، ۱۲۶۴ق) و محبوب‌الاخلاق از راجه راجیشور راؤ اصغر (لکـهنو، ۱۳۲۷ق). این کتاب چاپ‌های متعددی دارد، از جمله در بمبئی ۱۳۱۲ق، لکـهنو ۱۲۷۱ق، لکـهنو ۱۳۶۰ق، بـمبئی ۱۲۹۸ق، اللـه‌آباد ۱۹۲۹م و تهران ۱۳۲۶ق. چـاپ دیگـر آن بـا مـقدمهٔ مـدرس رضوی در ۱۳۵۸ش در تهران انتشار یافته است.

منابع: ادبیات فارسی در میان هندوان، ۲۰۵؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۵۲۵/۴؛ تاریخ ادبی ایران، براون، ۶۴۴/۳ـ ۶۴۵؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۱۲۴۷؛ ترجمه‌های متون فارسی به زبان‌های پاکستانی، ۵۴ـ۵۵؛ دایرةالمعارف تشیع، ۲۸/۲؛ الذریعه، ۳۷۷/۱ـ ۳۷۸؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۱۹۷/۱؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۲۲۲۲/۴ـ ۲۲۲۷؛ کشف‌الظنون، ۳۷/۱.

حجتی

اخلاق محسنین ← اخلاق محسنی

ادب (a.dab)، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه کابل. نشر این مجلهٔ دوره‌ای (دو ماهه / سه‌ماهه) در ۱۳۳۲ش در کابل آغاز شد. در طول سال‌ها چندین مدیر مسئول نشـر ایـن مـجله را بـرعهده داشتند. از شماره‌های در دست ادب برمی‌آید که عبدالعفو غرقه، حبیب‌اللـه هـاله، مـحمدنسیم نکـهت سـعیدی، مـحمدحسین راضی، قیام‌الدین راعی، عبدالقیوم قویم، عبدالخـالق وفـایی، شاعلی‌اکبر شهرستانی، بـه تـرتیب مـیان سـال‌های ۱۳۳۴ تـا ۱۳۵۶ش، مـدیر مسـئول ایـن نشـریه بـودند. بـهای ادب در شماره‌های گوناگون متفاوت بود؛شـماره‌ای از آن در ۱۳۳۴ش سه افغانی و در ۱۳۴۷ش ده افغانی بها داشت. وجـه اشـتراک سالانهٔ این نشریه برای دانش‌آموزان کمتر از مشترکان مرکز و آن نیز، کمتر از بهای اشتراک بـرای مشـترکان ولایـات بـود. بـرای اشتراک این نشریه، در خارج کشور نیز بهایی بیشتر در نظرگرفته بودند. شمار صفحه‌های ادب نیز متغیر بود، چنان‌که شمارهٔ دوم سال ۱۳۳۴ش در هشتادودو صفحه، شمارهٔ سوم و چهارم سال ۱۳۴۷ش در دویست‌وچـهارده صـفحه و شـمارهٔ یکـم سـال ۱۳۵۶ش در صدوشصت‌ودو صفحه منتشر شده‌بود. گردانندگان ادب آن را نشریه‌ای علمی، ادبی، تحقیقی، تاریخی، فـلسفی و اجتماعی معرفی کردند و در آن مطالب ترجمه و تألیف شده، دربارهٔ روانپزشکی، پزشکی، تاریخ و تاریخ‌نگاری، واژه‌شناسی، زبان‌شناسی، فلسفه و منطق، صنعت، هـنر، ادبـیات، مـطالبی دربارهٔ زنان، گزارش‌های دانشکدهٔ ادبیات و معرفی کـتاب گـرد آوردند. بخش ادبی این نشریه که اهمیتی ویژه و بیشترین حجم را داشت، مطالبی دربارهٔ ادبیات جهان، ادبیات پشتو، داستان، نمونهٔ اشعار، معرفی نـامداران ادب فـارسی، پـژوهش در آثـار کلاسیک ادب فارسی، نقد آثـار مـنظوم و مـنثور کـلاسیک و معاصر، ادبیات عامیانه، تاریخ ادبیات و بررسی نکات دستوری را دربـرمی‌گرفت. در صـفحه‌های آخـرِ بـیشتر شـماره‌ها هـم مقاله‌هایی از نویسندگان افغانستانی، به زبـان انگـلیسی چـاپ می‌شد. امان‌الدین انصاری، میرحسین شاه، عـلی‌محمد زهـما، محمدیوسف علمی، غلام‌حسن مجددی، عبدالاحـد جـاوید، محمدرحیم الهام، محمد فاضل، مجروح، م.ن.نکهت سعیدی، سید مخدوم رهین، ملک‌الشعرا بیتاب و محمدعلی میوندی از اعضای هیأت علمی دانشگاه و هیأت تحریر ادب در سال‌های گوناگون انتشار آن بودند. در این مجله، مـقاله‌ها و اشـعاری از بورگل، اقتدارحسین صدیق، محمدحیدر ژوبل، حسین نـایل، عبدالله‌امیری، عبدالرزاق زهـیر، حسـین یـمین، مـایل هـروی، خلیلی، پژواک، حکیم ضـیایی، نـزیهی جـلوه، سـهیل، کـیوان رسـتاقی، محمـدنـبی بـلخی، غلام‌فاروق فلاح، محمدحیدر

ادبیات مقاومت در افغانستان

نیسان، محمدنبی مفتون و ولی طواف به‌چاپ رسیده است. ادب دست‌کم تا شمارهٔ یکم سال بیست‌وپنجم ـ جوزا/ خرداد ۱۳۵۶ش ـ منتشر شده است.

منابع: دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۳۱۷/۷؛ معرفی روزنامه‌ها، جراید، مجلات افغانستان، ۳۶ـ ۳۷؛ ادب، شماره‌های پراکنده تا شمارهٔ یکم، ۱۳۵۶ش.

م.اسماعیل‌پور

ادبیات مقاومت در افغانستان (a.da.bi.yāt-e.mo.qā.ve.mat.dar. af.qā.nes.tān) ادبیات مقاومت به هر گونه نوشته یا مبارزات قلمی گویند که در رویارویی با تهاجم بیگانگان، یا در تقابل با دولت دست‌نشانده، یا هر گونه استبداد و ظلم دولت و حکومت نگاشته شده باشد. آن دسته از نوشته‌هایی که در آن‌ها تنها فضای جنگ نمایش داده شود و نشانی از مبارزه و مقاومت در آن‌ها نباشد، در شمار ادبیات مقاومت نمی‌آید. بیشترین گونهٔ ادبیات مقاومت ادبیاتی است که پس از اشغال و تشدید اختناق و استبداد در یک سرزمین به‌وجود می‌آید. اما گاه نیز ادبیات مقاومت، بدون هجوم بیگانگان و در تضاد با طبقه و شیوهٔ حاکم بر جامعه شکل می‌گیرد و چنان می‌بالد که خود باعث بروز انقلاب می‌شود. ادبیات مقاومت معمولاً زبانی ساده، صریح و صادقانه دارد. ادبیات مقاومت افغانستان، با روی کار آمدن دولت دست‌نشاندهٔ شوروی در کشور، در ۱۳۵۷ش آغاز شد. البته پیش از انقلاب نیز آثاری از شعر و ادب مقاومت بوده است. در جریان جنگ‌های هشتادساله با انگلیس و دست‌نشاندگان آن‌ها، توجه به حماسه‌سرایی و ایجاد آثار رزمی بیشتر شد. حماسه‌سرایان در تحریک روح ملی و مقاومت در برابر زورگویی‌ها، همان جنگ‌ها را موضوع منظومه‌ها قرار دادند و داستان‌ها پرداختند. در این دوره، نبردها، قیام‌ها و شورش‌هایی که میان فئودال‌های جزء با قبایل مختلف مردم افغانستان پیش می‌آمد، باعث به‌وجود آمدن جنگ‌نامه‌ها شد. یکی از آن جنگ‌نامه‌ها، محمودنامهٔ نجم‌الدین است دربارهٔ جنگ‌های محمود، امیر سرپل با امرای آقچه، میمنه، شبرغان و جز آن. بعدها نجم‌الدین آن را پس از مختصر تغییر، نامِ افضلنامه داد و در آن از جنگ‌ها و نبردهای امیرمحمدافضل‌خان (پسر امیردوست محمدخان) نیز یاد کرد. دیگری، جنگنامهٔ ملا شمس‌الدین نهرینی است دربارهٔ جنگ‌های سردار محمد اسحاق‌خان با امیر عبدالرحمان‌خان. از جنگ‌نامه‌هایی که در نبرد قهرمانانهٔ مردم با استعمار انگلیس سروده و چاپ شده، یکی اکبرنامهٔ حمید کشمیری است دربارهٔ جنگ‌های محمداکبرخان پسر دوست‌محمدخان با انگلیسی‌ها که پس از جنگ اول افغان و انگلیس در ۱۲۲۲ش، در کشمیر سروده شده و در ۱۳۳۰ش در کابل چاپ شده است. دیگری، جنگنامهٔ آخوندزاده ملا محمدغلام متخلص به غلامی پسر ملا تیمورشاه است دربارهٔ جنگ اول افغان و انگلیس که با جنگ امیر دوست‌محمدخان با انگلیسی‌ها پایان می‌گیرد. این اثر در ۱۲۲۱ش سروده شده و در ۱۳۳۶ش، در کابل به‌چاپ رسیده است. اشعار، ترانه‌ها و تصنیف‌هایی نیز در ادب مقاومت، چه در ادب عامه و چه در ادب رسمی وجود داشته، اما به‌سبب اختناق و ترس حاکم بر جامعه از حکومت دست‌نشاندهٔ وقت (محمدزایی‌ها)، از انتشار و چاپ آن اشعار و داستان‌های ملی جلوگیری شده و سپس ازمیان رفته‌اند. یکی از آن تصنیف‌های رایج در میان مردم، دربارهٔ تسلط انگلیسی‌ها بر کابل است، چنان‌که وقتی ژنرال رابرتس همراه شماری فراوان از سپاه انگلیس، مردم زیادی را در بالاحصار برای سخنرانی و تعیین خط‌مشی سیاسی خود گرد آورده بود، فروشنده‌ای دوره‌گرد که زنبیلی از انگور بر سر داشت، راه می‌رفت و چنین می‌خواند: «محمدجان‌خان مرد میدان است ـ ایوب‌خان شیر غران است/ میربچه‌خان رس رسان است ـ آزادی فخر افغان است / رایت کل لات کلان است ـ بیا بیادر انگور بخو.» به احتمال منظور از رس‌رسان، فرماندهٔ بزرگ و رایت کل، همان رابرتس است که سرش موی نداشته؛ لات نیز عنوانی بود که مردم افغانستان به همهٔ فرماندهان ارتش انگلیس داده بودند. در دورهٔ پس از آن، می‌توان از اشعار شاعرانی چون میرزامحمدعلی تائب که به فرمان امان‌الله کشته شده، عبدالرحمان لودین که به امر نادرشاه از میان رفت، سرور جویا، عبدالهادی داوی پریشان*، خلیل‌الله خلیلی*، باقی قایل‌زاده*، خسته* و طالب* قندهاری نام برد. از مهم‌ترین شاعر مقاومت پیش از انقلاب، باید از سید اسماعیل بلخی* (ـ۱۳۴۷ش) یاد کرد که به حق می‌توان او را پدر شعر مقاومت افغانستان نامید. وی به مسائل اجتماعی، مردم، اوضاع کشور و حتی جهان اسلام توجه فراوان داشت. ازاین‌رو اشعار وی آیینهٔ تمام‌نمای اوضاع سیاه سیاسی و اجتماعی آن دورهٔ افغانستان است. دیوان اشعار وی با نام دیوان بلخی، از سوی انتشارات سید جمال‌الدین حسینی در تهران به‌چاپ رسیده است. مجموعهٔ دیگری از اشعار وی با نام مشعل توحید در دو دفتر، دفتر یکم با عنوان «زندان‌نشین»، و دفتر دوم با عنوان «آواز وصل»، در ۱۳۶۳ش، به

ادبیات مقاومت در افغانستان

همت مرکز مطالعات و تحقیقات انقلاب اسلامی افغانستان، در تهران منتشر شده است. با کودتای اتحاد شوروی در هفتم اردیبهشت ۱۳۵۷ش در افغانستان، مقاومت مسلحانه و مردمی برضد روس‌ها و دست‌نشاندگان آن‌ها شروع شد. در پی آن، فعالیت‌هایی نیز در عرصه‌های مختلف فرهنگ و هنر، از جمله ادبیات مقاومت صورت گرفت. داود سرمد*، علی‌حیدر لهیب*، سرشار* روشنی، لیلا صراحت*، پرتو نادری*، عبدالقهار عاصی*، عبدالسمیع حامد*، جلیل شبگیر پولادیان*، خالده فروغ*، لطیف پدرام* و افسر رهبین*، از شاعرانی بودند که در داخل کشور به مبارزات قلمی، برضد تجاوز روسیه پرداختند. معمول چنان است که وقتی ادبیات مقاومت، به‌سبب واکنش شدید و خصمانهٔ رژیم‌های حاکم، امکان ترویج رسمی و معمول را در داخل نمی‌یابد، در جایی جز از سرزمین خویش و به عبارتی، در تبعید رشد می‌کند. در چنین هنگامی بود که مهاجرت گروه بسیاری از مردم افغان، از جمله شعرا و ادیبان آنان به کشورهای دیگر مانند ایران، پاکستان، امریکا، کانادا، سوئد، فرانسه و آلمان آغاز شد. از آن میان، ایران و پاکستان مهم‌ترین مراکز ظهور و عرصهٔ این ادبیات به‌شمار می‌روند. با پناه جستن شاعران و نویسندگان افغانستانی به ایران و رشد آنان در این دیار، شاخه‌ای از ادبیات معاصر افغانستان، در مجامع ادبی ایران شکل گرفت و بالید که می‌توان از آن، با نام ادبیات هجرت/ مهاجرت یاد کرد. در این‌جا باید چند نکته را یادآور شد. یکی آن‌که تمامی آثار ادیبان مهاجر، در مقولهٔ مقاومت و مبارزهٔ بی‌امان مردم نیست. چنان‌که برخی داستان‌ها در موضوع‌های جز از مقاومت و موضوع برخی اشعار نیز، عاشقانه و حدیث نفس شاعر است. دیگر آن‌که، چنان نیست که هر کسی که در خارج کشور، شعری برضد تجاوزگران روس و دست‌نشاندگان دولت سروده، شعر جهادی یا شعر مقاومت گفته است. اجبار زیستن در خارج کشور و اجبار پیوستن به برخی گروه‌های سیاسی، گاهی شاعران را واداشته تا از سر تفنن شعری در نکوهش ارتش سرخ و در نکوهش دولت دست‌نشانده بگویند. شعر این دسته از شاعران را نمی‌توان در شعر مقاومت جای داد، زیرا شعر مقاومت، چه در داخل کشور سروده شود و چه در خارج کشور، باید از سرچشمهٔ نهاد و خلوص کامل و ایمان استوار شاعر تراوش کند. سوم آن‌که حتماً نباید مؤلف و سرایندهٔ داستان و شعر مقاومت، خود در جبهه و جنگ و جهاد شرکت کرده باشد. این طور نیست که اگر تجربهٔ مقاومت نباشد، شعر مقاومت و داستان مقاومت هم نیست، چنان‌که عدهٔ بسیاری از هنرمندان، با آن‌که در جنگ و جهاد شرکت نکرده‌اند، در خلق آثار خوب موفق بوده‌اند؛ گرچه تجربهٔ مقاومت داشتن، در عرصهٔ اثر خوب بسیار مؤثر است و آن‌دسته از هنرمندان موفق‌ترند. زیرا نوشته‌ها و سروده‌های آنان، تجربه‌های راستینی از پیوند تنگاتنگ آنان با جبهه‌های نبرد است، چنان‌که بسیاری از اشعار خوب مقاومت در گرماگرم نبرد و در سنگر خونین مبارزه و جهاد سروده شده‌اند. ظاهراً نقطهٔ آغاز فعالیت‌های منسجم شاعران مهاجر، باید به حدود ۱۳۶۳ش برگردد. در آن هنگام، هنوز شعر و شاعری میان بیشتر مهاجران مطرح نبود و تنها شمار معدودی شاعر بدان می‌پرداختند. شعر هنوز جلوهٔ مقاومت نیافته بود، یا اگر هم یافته بود، نمودی همگانی نداشت. مردم، شعر را دل‌مشغولی فردی می‌دانستند و گمان نمی‌کردند که در کنار فعالیت‌های جهادی، جایی هم برای این هنر باز کنند. تا آن‌که مجمعی فرهنگی، در گلشهر مشهد تشکیل شد. این مجمع را چند تن از شاعران هرات که در دو وجه نظامی و فرهنگی کار می‌کردند، تشکیل دادند. در رأس آنان فدایی* هروی، شاعر هراتی، بود. وی با انتشار مجموعهٔ شعر سرود خون به صورت پلی‌کپی، اذهان را متوجه این‌گونه شعر کرد. این اثر نخستین کتاب از شعر مهاجران، در موضوع انقلاب افغانستان بود. از همان نخست، شعر انقلاب افغانستان، همپای خود انقلاب جلو نرفت. در حقیقت شاعران تعقیب کنندهٔ انقلاب بوده‌اند، نه هدایت کنندهٔ آن. اجرای برنامه‌های شب شعر با چند تن از شاعران مهاجر، چون فدایی هروی، سعادت‌ملوک تابش*، نورالله وثوق*، علی‌احمد زرگرپور*، علی حکیمی هروی*، نظام‌الدین* شکوهی*، سید اسحاق حسینی* و محمدآصف فکرت* و برگزاری مسابقات فرهنگی در زمینه‌های شعر، مقاله، عکس و جز آن، نخستین کوشش‌ها در جهت رشد شعر مقاومت و مهاجرت بود، اما چندان توفیق نیافت. در ۱۳۶۵ش با تشکیل انجمن اسلامی شعرای مهاجر افغانستان در مشهد، در شعر مهاجرت، تحول جدی‌تری به‌وجود آمد، اما تا حدود ۱۳۶۶ش، هنوز تشکل وسیع و منظمی از شاعران وجود نداشت. شاعرانْ پراکنده بودند و به‌ندرت این هنر را جدی می‌گرفتند. میزان ارتباط شاعران مهاجر افغان با محافل ادبی ایران نیز ناچیز بود. البته شاعرانی هم بودند که بی‌اتکا به تشکیلاتی خاص، کارهایی شایسته انجام دادند، که از جملهٔ

آنان، شاعری با نام مستعار ع. کابلی است که مجموعهٔ شعری به نام شعر سرخ به‌چاپ رساند. با توجه به تاریخ سرایش برخی شعرهای این مجموعه که به سال‌های پیش از انقلاب برمی‌گردد، سروده‌های وی را نیز می‌توان از پیشروترین شعرهای مقاومت افغانستان دانست. پس از این تاریخ، شعر مهاجرت، هویتی رسمی و مستقل یافت. شاعر دیگری که در این سال‌ها، نمایندهٔ خوبی برای شعر مقاومت بود، سعادت‌ملوک تابش است که پنج مجموعهٔ شعر با نام‌های حماسهٔ انتظار، طور خونین، دو راهی همراه با چند رنجنامهٔ دیگر (انتشارات حزب رعد، تهران)، سروده‌های مهاجر همراه با چند رنجنامهٔ دیگر (انتشارات حزب رعد، تهران) و لحظه‌های طلوع (تهران، ۱۳۶۰ش) به‌چاپ رساند. برگزاری شب‌های شعر، جلسات و انجمن‌های ادبی، به شعر مهاجرت و مقاومت شکل منسجم‌تری داد و سبب پیشرفت شاعران در فنون شعری و جهش کیفی در آن‌ها شد (۱۳۶۸ش). از این تاریخ به بعد، شرکت شاعران مهاجر در همایش‌ها و شب‌های شعر ایران، چاپ شعر مهاجران در مطبوعات ایرانی و ارتباط نزدیک دو جامعهٔ شعری ایرانی و افغانی رو به فزونی نهاد. از جلوه‌های مشخص این همراهی، چاپ شعرهایی از مهاجران افغانستانی در مجموعهٔ شعرهای شاعران ایرانی بود که نخستین بار در کتاب ضریح آفتاب (مجموعهٔ شعر شاعران خراسان) رخ نمود و پس از آن در کتاب‌هایی مانند در هوای حرم، نافلهٔ باران و فصل فراق ادامه یافت. نشست‌هایی که همچنان از سوی انجمن‌ها، ارگان‌ها و احزاب سیاسی، مانند شورای هماهنگی امور افاغنه و حزب وحدت اسلامی افغانستان، برگزار می‌شد، باعث نمود بیشتر شعر مقاومت و توجه بیشتر مردم به این‌گونه شعر شد. تا ۱۳۶۹ش، توفیقات عمده‌ای نصیب جریان شعر مهاجرت شد، از جمله پرورش شاعران جوان که توانستند بهترین بهره را از این شرایط ببرند، مانند سید ابوطالب مظفری و محمدآصف فکرت و توجه جدی به صناعت شعر و آشنایی با سیر شعر امروز در ایران. در همین سال مجموعه‌ای از سروده‌ها و قطعات ادبی ۳۸ تن از شاعران مهاجر با نام اشک قلم که مضمون بیشتر آن‌ها جنگ و مهاجرت و مقاومت بود، از سوی انجمن اسلامی شعرای مهاجر افغانستان در مشهد چاپ شد. پس از آن، شعر مهاجرت افغانستان توانست توجه مراکز فرهنگی ایران را به خود جلب کند. یکی از این مراکز حوزهٔ هنری بود که با تشکیل دفتر هنر و ادبیات انقلاب اسلامی افغانستان، نخستین گام جدی را در این راه برداشت. این دفتر کارش را با شعر آغاز کرد و نخستین برنامه‌اش برگزاری یکمین مسابقهٔ سراسری شعر مهاجران افغانستان با عنوان «صبح در زنجیر» بود. در ۱۳۷۰ش مجموعهٔ شعری با نام شعر مقاومت افغانستان، به کوشش محمدکاظم کاظمی و محمدآصف رحمانی*، با پنجاه شعر از نوزده شاعر مهاجر، یعنی سعادت‌ملوک تابش، حسن حسین‌زاده*، محمدآصف رحمانی، ظاهر رستمی هروی*، نظام‌الدین شکوهی*، سید حیدر علوی*نژاد بلخی، فضل‌الله قدسی*، محمدکاظم کاظمی، سید ابوطالب مظفری*، فریدون نقاش*زاده، نورالله وثوق*، سید نادر احمدی*، غلام‌نبی اشراقی*، وحید حمیدی*، حمیدالله حیدریان*، فریدون رحیمی*، محمدشریف سعیدی*، محبوب غلامی* و فریدون وارسته* و مجموعهٔ دیگری با نام پیاده آمده بودم از محمدکاظم کاظمی از سوی حوزهٔ هنری سازمان تبلیغات اسلامی به‌چاپ رسید. حکومت مارکسیستی افغانستان در اردیبهشت ۱۳۷۱ش سقوط کرد. این پیروزی دل‌ها را سرشار از نشاط کرد و این امر مستقیماً بر شعر اثر گذاشت، اما به‌زودی شور و شوق ناشی از پیروزی مجاهدان فرونشست و تلخی جنگ‌های خونین کابل، جای شیرینی خبرهای پیروزی را گرفت. این حوادث، شعر افغانستان را در مسیر خشم و اعتراض انداخت. تبلور این مضامین را در شعرهای دومین مجمع شعر انقلاب اسلامی افغانستان که در تابستان ۱۳۷۱ش در مشهد برگزار شد، می‌توان یافت. در ۱۳۷۱ش، مجموعهٔ شعری از اشعار مقاومت از برات‌علی فدایی هروی* با نام حریم راز به‌چاپ رسید و صبح در زنجیر، مجموعهٔ شعر دیگری است از ۱۶ شاعر انقلاب افغانستان، با گردآوری محمدکاظم کاظمی که در همین سال از سوی حوزهٔ هنری سازمان تبلیغات به‌چاپ رسید. کاظمی این مجموعهٔ شعر را از اشعاری که در نخستین مسابقهٔ سراسری شعر افغانستان با همین نام از سوی حوزهٔ هنری اجرا شد، برگزید و به‌چاپ رساند. کتاب دیگری که در زمینهٔ ادب مقاومت از همین حوزه چاپ شد، شانه‌های زخمی پامیر در موضوع‌های سفرنامه، داستان، شعر، خاطره، مصاحبه، نقد و نظر، عکس و معرفی کتاب است که به کوشش محمدحسین ملک جعفریان، پژوهندهٔ ایرانی گرد آمده است (تهران، ۱۳۷۱ش). در ۱۳۷۲ش، مجموعهٔ شعر سوگندنامهٔ بلخ از سید ابوطالب مظفری و دفتر دوم مجموعهٔ شعر مقاومت افغانستان به کوشش سید ابوطالب مظفری و سید نادر احمدی از سوی حوزهٔ هنری به‌چاپ رسید. شاعران

مجموعهٔ دوم شعر مقاومت عبارتند از سید نادر احمدی، محمدظاهر احمدی، محمدتقی اکبری، عبدالاحد بهادری، قنبرعلی تابش، محمدسرور تقوی، محمود جعفری، فاتقهٔ جوادمهاجر، سید محمود جوادی، سیمین حسن‌زاده، محمدحسن حسین‌زاده، سید حبیب‌الله حسینی، سید حمید حسینی، شُها راشد، محمدآصف رحمانی، محمد عارف رحمانی، فریدون رحیمی، ظاهر رستمی هروی، زهرا رسولی، عبدالحکیم رضایی، فضل‌الله زرکوب، سید موسی زکی‌زاده، محمدشریف سعیدی، محسن سعیدی، نظام‌الدین شکوهی، محمدصادق عادلی، سید حیدر علوی‌نژاد بلخی، برات‌علی فدایی هروی، محمدحسین فیاض، سید محمدضیا قاسمی، غلام‌حیدر قاسمی هروی، سید فضل‌الله قدسی، محمد کاظم کاظمی، محمدنعیم کمالی، سید فاضل محجوب، سید ابوطالب مظفری، سید مظفر موسوی، سید میرحسین مهدوی، فریدون نقاش‌زاده و علی یعقوبی. اشعار مقاومتی که در مهاجرت سروده شده‌اند، در سطح و تکنیک، بالاتر و بهتر از اشعار مقاومتی هستند که در داخل افغانستان سروده شده‌اند. چون شاعران مهاجر هم فرصت کافی برای شعر گفتن دارند و هم از دانش فنیِ وسیعِ شعری برخوردارند و هم آن‌که، چون سایهٔ دولت، برای بازرسی بالای سرشان نیست، آزادانه‌تر می‌توانند به سرایش بپردازند. آن دسته از شاعرانی که ایران را مرکز فعالیت‌های شعری‌شان قرار داده‌اند، در تحول شعر افغانستان، نقش مؤثری دارند. عواملی مانند زبان مشترک فارسی، حمایت و تقدیر ایرانیان از شعر مهاجرت، دست‌یابی شاعران به اسلوب‌های جدید شعری، تحول شعر ایران و وجود شاعران توانای ایران، مانند نیما، اخوان، شاملو و سپهری در این تحول سهمی بسزا دارند. ولی شعر داخل کشور به‌سبب فقدان امکانات شعری، وجود اختناق و عدم انگیزه برای شعر گفتن دچار مشکل شد. نبود امکانات شعری، به‌سبب نبود وسایل ارتباط‌جمعی، از قبیل روزنامه، مجله، رادیو و تلویزیون باعث شد که شاعران به صناعت‌های جدید شعری دست نیابند و در همان حال و هوای شعر قدیم بمانند. وجود اختناق و فشار، شاعران را به خودسانسوری کشاند و سبب شد تا به نمادها، استعاره‌ها و تصویرهای بسیار پیچیده روی آورند و در نتیجه شعرشان گنگ و مبهم شد. از آن‌جا که شاعران مقاومت، از جمله شاعران مقاومت خارج کشور، مایه‌ها و مضامین اشعارشان را از فریادهای گره‌خورده در سینهٔ مردمشان برمی‌گزینند، سادگی، صداقت، بی‌پردگی و صمیمیت، از خصوصیات بارز زبان شعرشان شد که سبب پیوند هرچه بیشتر آن با مردم است. اما با این وصف رفته‌رفته با پیشرفت زبان شعر، برخی کلمات و عباراتْ رمز و نماد شد و جنبهٔ سیاسی پیدا کرد، مانند بهار سرخ، مرگ سرخ، افق سرخ، بانگ سرخ، صبح حماسه، شمشیر، تیغ، سپاه نور، ماتم‌نور، طلوع نور، جادهٔ نور، گلبارهٔ نور، سپیده، شفق، سحر، طلوع، بوی سبز، حنجره، شعر سبز، واژه‌های سبز، گل‌های سپید، جاده‌ها، دیوار، راز گل‌های سپید، صبح امید، لاله‌ها، شکوفه‌ها و بسیاری کلمات دیگر از این دست. مهم‌ترین خصوصیت شاعران و نویسندگان مقاومت، تجربه‌های راستین و واقعی آن‌ها است. در آن صورت است که در گفتارشان نوعی دردمندی موج می‌زند و آنچه بر زبان و قلم‌شان می‌رود، واقعیت درد و تصویر آن واقعیت است، نه توهم درد. ازآن‌رو است که تصویرپردازی و فضاسازی در شعر مقاومت، بسیار غنی و گران‌سنگ است و مهم‌ترین رکن شعر مقاومت را تشکیل می‌دهد. درواقع، در این بُعد است که شعر مقاومت تشخص ویژه‌ای می‌یابد. تصویرها باید زنده، جاندار و عینی باشند تا روح بیداری و شور و شوق مبارزه و احساسات را در خوانندگان برانگیزند. این ویژگی در نخستین اشعار مقاومت چندان رعایت نمی‌شد، مثلاً سعادت‌ملوک تابش، در مجموعه‌های اشعار خود (که همگی را در موضوع‌های جهاد و مقاومت سروده)، بدون این‌که به تصویرپردازی و فضاسازیِ صحنه‌های حماسی پرداخته باشد، به بیان کلی حماسه روی آورده است. در اشعار وی حماسه و حماسه‌سازان جایی ندارند و بیشتر به توصیف‌های شعاری از آن‌ها پرداخته می‌شود. در آثاری از این دست، فراوان کلماتی چون ایثار، ایمان، شهادت و جز آن به‌کار می‌رود، بدون این‌که صحنه‌ای از آن ایثارها و شهامت‌ها تصویر شده باشد. شعر مقاومت از لحاظ محتوا و مضمون، گونه‌گونی چندانی ندارد. در همهٔ آن‌ها، فضای مشترک یأس‌آلودی دیده می‌شود که سرشار از آه و ناله‌های مکرر است و این باعث سطحی و شعاری‌شدن اشعار شده است. یکنواختی وزن نیز از دیگر خصوصیات اشعار مقاومت و مهاجرت است که حالت ملال‌آوری به اشعار می‌دهد. چون شعر مقاومت، محرکی قوی برای رفتن مردم به جبهه‌ها و تشویق آنان به جنگیدن با دشمن است، ازاین‌رو، باید موزون و مقفی باشد تا در جبهه‌ها کاربرد داشته باشد. پس شاعر قالب‌هایی چون مثنوی، غزل، رباعی، دوبیتی و گاه قطعه را برمی‌گزیند تا با قافیه‌سازی در این قوالب،

ادبیات مقاومت در افغانستان

بتواند بیشترین تأثیر را در خوانندگان و شنوندگان خود بگذارد؛ چنانکه بیشتر آثار استاد خلیلی در جبهه‌ها خوانده می‌شد. البته شاعران مقاومت به شعر آزاد و سپید نیز توجه کرده‌اند و در این وادی نیز گام نهاده‌اند، ولی هنوز آن قدرت تأثیرگذار را نیافته‌اند. نخستین قالبی که بسیاری از شاعران این دوره به آن توجه داشتند، قالب مثنوی بود. چون برخی واژه‌های مورد نیاز در وزن مثنویِ معمول (فاعلاتن فاعلاتن فاعلن) جا نمی‌گرفت، در پی یافتن وزنی شدند که هم سوزوگداز داشته باشد و هم با آن بتوانند رشادت‌های خود را به رخ دشمن بکشند؛ یعنی وزنی میان غزل و حماسه. آنان در این زمینه علی معلم، شاعر ایرانی را الگوی خود قرار دادند. از دیگر شاعرانی که شاعران مقاومت از آن‌ها تأثیر گرفته‌اند، علی‌رضا قزوه و عبدالجبار کاکایی است. از مجموعهٔ اشعاری که زیر عنوان شعر مقاومت آمده‌اند، یا ردپایی از شعر مقاومت در آن‌ها دیده می‌شود، می‌توان به این کتاب‌ها اشاره کرد: ۱ـ مقامهٔ گل سوری ، از عبدالقهار عاصی که از سوی انجمن نویسندگان افغانستان در کابل به‌چاپ رسید. اشعار این‌گونه کتاب‌ها که زیر نظر حکومت مرکزی نشر شده‌اند و به نحوی اشاره به اوضاع موجود کشور و مسائل و مصائب مردم دارند، مبهم، مه‌آلود و در لفافه است. ۲ـ سپیده‌دم آزادگان، از مولوی سیدمحمد عمر شهید که از سوی کمیتهٔ فرهنگی دفتر مرکزی جمعیت اسلامی افغانستان، در تهران به‌چاپ رسید. این مجموعهٔ شعر از کیفیت چندانی برخوردار نیست و نقص وزنی و انشایی زیادی دارد. ۳ـ بانگ رحیل، از سید اسحاق دلجو حسینی که از سوی ریاست ارشاد فرهنگ حزب اسلامی افغانستان در پیشاور به‌چاپ رسید. در این مجموعه نیز غلط‌های وزنی و دستوری فراوان دیده می‌شود. ۴ـ شام شهیدان از سید فضل‌الله پیمان که از سوی کمیتهٔ فرهنگی دفتر مرکزی جمعیت اسلامی افغانستان در تهران به‌چاپ رسید. اشارهٔ مستقیم و خالی از لطافت شاعرانه به حوادث و مسائل انقلاب و جنگ داخلی، بیشتر شعرهای این اثر را به تاریخ‌نویسی منظوم یا بیانیه‌نویسی ساده تبدیل کرده است. ۵ـ سرود خون که گزیدهٔ آخرین سروده‌های خلیل‌الله خلیلی با مقدمه و گزینش عبدالحی خراسانی است و از سوی انتشارات قلم، در تهران چاپ شد. ۶ـ شکوفه‌ها، از استاد شفق که از سوی انتشارات سازمان نصر افغانستان، در پیشاور چاپ شد. ۷ـ اشک قلم (گاهنامهٔ ادبی) که مجموعه‌ای از سروده‌ها و قطعات ادبی شاعران مهاجر همراه با مقاله‌ای با نام «شعر و زندگی» از نجیب مایل هروی، در موضوع‌های انقلاب، جهاد، مقاومت، مهاجرت و جز آن است و در ۱۳۶۹ش از سوی انجمن اسلامی شعرا و نویسندگان مهاجر افغانستان، در مشهد به‌چاپ رسید. ۸ـ فصل سبز (گاهنامهٔ ادبی) در سروده‌هایی از ۱۲ شاعر که از سوی کمیسیون فرهنگی حزب وحدت اسلامی افغانستان، در مشهد به‌چاپ رسید. ۹ـ زمزمه‌های انقلاب اسلامی که گزیدهٔ اشعار انقلابی است با گردآوری ابوذر پیرزاده ـ غ. بیشتر آثار چاپ‌شده در این کتاب، در سال‌های مقاومت و مبارزه سروده شده‌اند و مضامین آن‌ها شهادت، حماسه، جهاد، مقاومت و دفاع است که در ۱۳۶۰ش، از سوی کمیتهٔ فرهنگی حزب اسلامی، در تهران به‌چاپ رسید. ۱۰ـ همای انقلاب، از م.فکرت که در ۱۳۶۴ش در قم به‌چاپ رسید. شاعر، این اشعار را در سنگر در میان آتش و دود سروده است. ۱۱ـ خنده‌ها از عشق، گریه‌ها از غم ، از سید ابوالحسن مزاری که در موضوعات جنگ و اغتشاشات داخلی در ۱۳۷۱ش، در قم به‌چاپ رسید. اشعار این مجموعه، سطحی و ضعیف است و از نقایص دستوری و انشایی نیز خالی نیست. ۱۲ـ شاعران سنگر از محمدیوسف هروی. این مجموعه، اشعاری است که شاعرانِ سنگرنشین، در مدتی که جریدهٔ بشارت، نشریهٔ امارت عمومی هرات، در داخل سنگرهای خونین جهاد پخش می‌شد، سروده‌اند. این مجموعه که جز آن، اشعاری از شعرای مهاجر را نیز دربردارد، در ۱۳۶۷ش از سوی کمیتهٔ فرهنگی امارت عمومی جمعیت اسلامی افغانستان، در هرات به‌چاپ رسید. ۱۳ـ لانهٔ گمشده، مجموعهٔ شعر شاعری با نام جهانی، در شعر مقاومت است که در ۱۳۶۷ش به‌چاپ رسید. ۱۴ـ تبر و باغ گل سرخ، در سوگ‌سروده‌هایی در تجلیل از اسوهٔ جهاد و مبارزه، عبدالعلی مزاری*، از ۴۲ شاعر مهاجر، با گردآوری محمدشریف سعیدی که در ۱۳۷۴ش، در قم منتشر شد. ۱۵ـ دفتر دوم تبر و باغ گل سرخ که در ۱۳۷۵ش در قم به‌چاپ رسید. ۱۶ـ ماتمسرا از استاد خلیلی که در ۱۳۶۱ش، از سوی انتشارات انجمن نویسندگان مجاهد افغانستان، در پیشاور به‌چاپ رسید. ۱۷ـ سرود شهیدان، از استاد خلیلی که در ۱۳۶۴ش از سوی خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، در پیشاور به‌چاپ رسید. از دیگر شاعران مقاومت می‌توان به سید فضل‌احمد پیمان (سوگوار)، مقداد صالحی، خدایی بخش رضایی (صمیم)، خادم‌حسین بیاتی، سیمین حسن‌زاده، صادقهٔ هروی، فریبا صابری، شمیم جوادی، ضیا گل سلطانی، مینا نصر، شکریهٔ عرفانی، حکیمهٔ عرفانی، حلیمهٔ حسینی، حمیرا

ادبیات مقاومت در افغانستان

روحی، محمدبشیر بختیاری، محبوبهٔ ابراهیمی، سهیلا بارانی، منیرهٔ یوسف‌زاده، محمدعالم افغانی و محمدحسین طغیان اشاره کرد. داستان‌ها و خاطره‌های جهاد و مقاومت از دیگر شاخه‌های ادبیات مقاومت هستند. از جمله داستان‌های ادب مقاومت که در داخل کشور به نشر رسیده‌اند و نزدیک به همهٔ آن‌ها داستان‌های کوتاه هستند، می‌توان به این داستان‌ها اشاره کرد: داس‌ها و دست‌ها از اسدالله حبیب که در ۱۳۶۲ش، در کابل نوشته شد و از سوی اتحادیهٔ نویسندگان جمهوری دموکراتیک افغانستان به‌چاپ رسید؛ داستان‌های «جنگ‌ها و سیماها» (در سه قسمت)، «اسپ‌سوار نیم‌جان»، «قصهٔ شهر ما»، «ملا مشک عالم»، «زهرا و عبدالله» و «خاک» که همگی در مجموعهٔ داستان اسپ‌سوار نیم‌جان، در ۱۳۶۸ش، در کابل منتشر شده‌اند. چهار داستانِ نخستِ این مجموعه، داستان‌های تاریخی هستند که مؤلف در آن‌ها به مقاومت‌ها و رشادت‌های مردم افغان در برابر نیروهای انگلیس و بیرون راندن آن‌ها از سرزمین‌شان پرداخته است؛ داستان «موزه‌ها در هذیان» از مجموعهٔ داستان دشت قابیل، از سپوژمی زریاب است که در ۱۳۷۶ش در کابل چاپ شد؛ قهرمان کوهستان از استاد خلیلی از دیگر داستان‌های تاریخیِ مربوط به پیش از انقلاب است که در ۱۹۸۴م، در پیشاور به‌چاپ رسید. جریان داستان‌نویسیِ مهاجرت در ایران، از حدود ۱۳۶۷ش شروع شد و در نشست‌ها و حلقه‌های جدی‌تری که پس از آن پیش آمد، به شکوفایی رسید. این قصه‌ها مضامین مختلفی داشته‌اند و یکی از آن‌ها، جهاد و مقاومت و مبارزهٔ چهارده ساله با تجاوز روسیه است که نقطهٔ قوت داستان مهاجرت نیز همین زمینه بوده است. زندگی در کشور ایران، به داستان‌نویسان مهاجر این امکان را داد که در جو ادبیِ غنی‌تری به‌کار پردازند. سروکار داشتن با آثار نویسندگان بزرگ ایرانی و معیار قرار دادن آن‌ها و دسترسی آسان به آثار داستانی جهانی، نویسندگان مهاجر را در فراگرفتن صناعت پیشرفته‌تر و مقبول‌تر یاری کرد. اما این تماس‌های روزانه، با گویندگان بی‌شمارِ لهجه‌های فارسیِ ایرانی، سبب شد که نویسندگان مهاجر به لهجه‌های آنان عادت کنند و به سبک و سیاقِ فارسی رایج در ایران بنویسند. به همین سبب است که گفت‌وگوها، در بیشتر داستان‌های آن‌ها، یا کاملاً ایرانی است، یا آمیزه‌ای از ایرانی و افغانی. بدین ترتیب، شخصیت داستان در نظر خوانندهٔ افغانی، مصنوعی جلوه می‌کند؛ مثلاً این نویسندگان در نگارش داستان‌هایی که شخصیت‌های تیپی، در آن‌ها وجود دارد، گرفتار ناهمخوانی و ناسازگاری تیپی شده‌اند. چنان‌که این نویسندگان، آن شخصیت‌ها را در کوچه و خیابان‌های ایران دیده و سخنانشان را شنیده‌اند، بنابراین آوردن چنین شخصیت‌هایی با لهجه و لحن ایرانی، و در داستانی افغانی، به داستان، نمودی تصنعی می‌بخشد. اشکال دیگر داستان‌های نویسندگان مهاجر، در موضوع و به‌ویژه در طرح آن‌ها است. رشد و نمو در کشور بیگانه، باعث شده که همهٔ تأثیرات فرهنگی و اجتماعی آن را بپذیرند و اساس فکر، درک و قضاوتشان، ارزش‌های اجتماعی واخلاقی کشور میزبان باشد. نویسنده‌ای که از خصوصیات جامعهٔ خود شناختی ژرف ندارد و از خصوصیات اخلاقی، رفتاری، گفتاری، سنن و رسوم، هنجارهای ملی و موقعیت اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی خود آگاه نیست، نمی‌تواند در پردازشِ طرح داستان و در پی آن، در پرداخت حادثه و شخصیت داستان‌های خود (که می‌خواهد همه افغانی باشند) موفق باشد، چراکه شخصیت‌ها ایرانی هستند و با چند واژه یا تعبیر افغانی، افغانی نموده شده‌اند. مشکل دیگر این داستان‌ها، در فضاسازی و تصویرسازی، به‌ویژه در داستان‌های جنگ و جهاد و مقاومت است. نویسندهٔ این‌گونه داستان‌ها، حتماً نباید سال‌ها در جبهه‌ها جنگیده باشد، بلکه باید با جنگ و جبهه و فضای آن آشنایی کامل داشته باشد، تا فضایی زنده، محسوس و واقعی در داستان خود خلق کند. پس از بیرون راندنِ ارتش سرخ از افغانستان، نوشتن از جنگ کمی مشکل شد. چون جنگ، جنگ داخلی بود و نویسندگان بی‌تجربهٔ مهاجر، قدرت تصویر چنین جنگ‌هایی را نداشتند. در جنگ با متجاوزان روس، خط مشخص و هدف تعیین شده بود. نویسنده از دور هم می‌توانست داستانی بنویسد و خود به‌راحتی بر مسند قضاوت بنشیند و سرنوشت داستان را تعیین کند. مجاهدان چهره‌های مثبت بودند و متجاوزانْ چهره‌های منفی که باید شکست می‌خوردند و نابود می‌شدند. اما قضاوت در جنگ‌های داخلی به این سادگی نبود و نیست. شناخت واقعیت‌ها، حسی قوی و مهم‌تر از همه جرأت می‌خواهد. به همین سبب است که حجم داستان‌های جنگی پس از بیرون راندن نیروهای روس، بسیار کاهش یافته است، در حالی‌که بیشترین مصیبت‌ها و دردناک‌ترین فاجعه‌ها در دورهٔ جنگ‌های داخلی به‌وجود آمد. مجموعهٔ داستان مهاجران فصل دلتنگی نخستین مجموعهٔ مستقل داستانی در ۱۴ داستان از ۱۲ نویسندهٔ مهاجر افغانستانی مقیم ایران با گردآوری سید اسحاق شجاعی است که مضامین آن، مهاجرت، مقاومت و مسائل

ادبیات مقاومت در افغانستان

اجتماعی است. داستان «کبوتری در کوچهٔ شب» از سید اسحاق شجاعی تنها داستان مستقل مقاومت این مجموعه است. بیشتر نویسندگان این مجموعه، در نمایش و تصویر صحنه‌های داستان‌هایشان موفق بوده‌اند، چنان‌که خواننده در آن‌ها با صحنهٔ نمایش روبه‌رو است، نه با لحن خطابه و گفت‌وگو. این مجموعه در ۱۳۷۵ش از سوی حوزهٔ هنری سازمان تبلیغات اسلامی، در تهران به‌چاپ رسیده است. از دیگر داستان‌های مقاومت مهاجرت، می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: داستان «گلوله و عشق» از احمدشاه فرزان که آن را در بهار ۱۳۵۸ش در هرات نوشت و در شمارهٔ یکم مجلهٔ درّ دری به‌چاپ رسیده؛ داستان «رفیق روسی‌ام» از محمد اسحاق فیاض که در ۱۴ بخش، در هفته‌نامهٔ وحدت به‌چاپ رسیده است. مؤلف به‌سبب آن‌که چندین سال در ایران ساکن بوده، داستان را به گویش ایرانی، اما در کابل نوشته است؛ داستان «زخم بنفشه‌ها» از سید محمدحسین فاطمی موسوی و داستان «حرامی» از میرحسینی که هر دو به گویش افغانی نوشته شده و در هفته‌نامهٔ وحدت (شمارهٔ ۱۳۴ و ۱۳۷، ۱۳۷۳ش) به‌چاپ رسیده‌اند؛ داستان «تیشه» از عبدالواحد رفیعی که در مجلهٔ گلبانگ منتشر شد؛ داستان‌های «مزار» از م.جلالی و «زخم خونین ژنرال» از سید اسحاق شجاعی که هر دو در کتاب شانه‌های زخمی پامیر به‌چاپ رسیده‌اند. با آن‌که در این کتاب از داستان «مزار» با عنوان ادب مقاومت یاد رفته، ولی در این داستان، ردپایی از مقاومت دیده نمی‌شود. خاطره‌های جهاد و مقاومت از شاخه‌های برجستهٔ ادبیات مقاومت است. این‌گونه خاطره‌ها از آن جهت که می‌توانند پایهٔ تاریخ مستند انقلاب و نهضت مردم قرار گیرند و منبعی برای قضاوت‌ها، آگاهی‌ها و حقایق تاریخیِ محققان و تاریخ‌نویسان باشند، ارزشمندند. شیوهٔ روایات، دقیق بودن صحنه‌ها، مستند و واقعی بودن داستان‌ها و خاطرات جهاد که همگی به‌سبب حضور مستقیم راویان در صحنه‌ها و لحظه‌های حادثه و حماسه است، از عواملی هستند که به راحتی حال و هوای لحظه‌های حادثه را به خواننده منتقل می‌کنند. همچنین، این خاطرات، بیان کنندهٔ میزان حضور، نقش و سهم گروه‌ها، احزاب، پیروان مذاهب، اقوام و ملیت‌ها و اشخاص مختلف در جهاد و مقاومت است. تدوین خاطرات جهاد می‌تواند به صورت مستند، کیفیت، کمیت، مدت و تاریخ مبارزه و مقاومت گروه‌ها و احزاب را به نمایش بگذارد. خاطره‌نویسی از منابعی است که توانست به جهاد و ارزش‌های جهادی افغانستان، هویت فرهنگی ببخشد. تدوین خاطرات جنگ و جهاد افغانستان در ایران، از ۱۳۷۱ش، با همکاری دفتر ادبیات و هنر مقاومت حوزهٔ هنری سازمان تبلیغات اسلامی و به کوشش محمدحسین جعفریان، با چاپ دو خاطرهٔ «قیام‌الدین» از قاسم حسینی و «بابه مجاهد» از سید اکبر رحمانی بلخی در کتاب شانه‌های زخمی پامیر، در معرفی ادبیات مقاومت افغانستان شکل گرفت و پس از آن، با یاری سید ابوطالب مظفری، محمدکاظم کاظمی و سید اسحاق شجاعی، حوزهٔ فعالیت‌های دفتر هنر و ادبیات انقلاب اسلامی افغانستان گسترش یافت و نخستین بار، گروه خاطره، همچون بخشی اصلی و اساسی، در دفتر ایجاد شد. نخستین کار در این زمینه، خاطرهٔ دست‌های خالی (تهران، ۱۳۷۳ش) از سید فضل‌الله قدسی است که به کوشش محمدکاظم کاظمی در ۱۳۷۳ش در تهران منتشر شد. سپس مجموعه‌های عبور از هلمند (تهران، ۱۳۷۳ش) و سروها و توفان‌ها (تهران، ۱۳۷۴ش) است که با گردآوری حمزهٔ واعظی* از سوی حوزهٔ هنری به‌چاپ رسید. پس از آن، بیشترین حجم فعالیت‌های دفتر هنر و ادبیات را تدوین و جمع‌آوری خاطرات تشکیل داد و سپس به صورت جریانی فرهنگی ـ ادبی درآمد. در ۱۳۷۵ش، ده مجموعه خاطره، در مجموعهٔ خاطرات جهاد افغانستان، بدین‌گونه چاپ شد: سرخ‌جامگان بامدادی، سید! خداحافظ، میدان هوایی گردیز، قرّه، بدرود خاک اولیا و به سمت ستاره‌ها که گردآورندهٔ همگی آن‌ها حمزهٔ واعظی است؛ در پگاه بلخاب در خاطرات مجاهدان استان بلخ گردآوری از عبدالرحیم فهیمی؛ زیر آسمان کابل در یادداشت‌های روزانهٔ محمدحسین فیاض از اوضاع کابل؛ آغاز یک پایان از عبدالقهار عاصی در حاشیه‌های سقوط کابل از دیده‌ها و شنیده‌های خود. محمدالله افضلی در شمارهٔ سوم و چهارم درّ دری نقدی بر این کتاب نوشته و یادآور شده که اخبار این یادداشت‌های پراکنده، اغراق‌آمیز و به‌دور از واقعیت است؛ عاقبت سنگر شیخ تُراغ، گردآوری از محمدحسین فیاض. خاطراتی که در مجله‌ها به‌چاپ رسیده‌اند، عبارتند از «عبور از آرزوها» از ابوالقاسم جدید که در شمارهٔ یکم در دری منتشر شده، «حماسهٔ پُرنجل» از حسین‌علی یزدانی که در شمارهٔ دوم در دری به‌چاپ رسیده و «درهٔ صوف، حماسهٔ جاویدانهٔ مقاومت و جهاد» نوشتهٔ محمدرضا ضیایی که خاطرات و گزارش دقیقی از مبارزات قهرمانانهٔ مردم درهٔ صوف (از شهرستان‌های پرجمعیت ترکستان) با سربازان شوروی و کمونیست‌ها است، در چندین بخش، در هفته‌نامهٔ وحدت (از شمارهٔ ۸۵ بهمن ماه ۱۳۷۱ش)

به‌چاپ رسیده است. از کتاب‌هایی که در خارج از این مجموعهٔ خاطرات چاپ شده، می‌توان از قیام هرات نوشتهٔ احمدشاه فرزان نام برد. مؤلف این اثر را از مشاهدات خود در زندان هرات و وقایعی که در آن‌جا رخ داده، نوشته و در ۱۳۷۴ش، به همت انتشارات فرید در مشهد به‌چاپ رسانده است. جز این کتاب‌ها مجموعهٔ کتاب‌های سوره بچه‌های مسجد است در مطالب گوناگون از جمله خاطره و داستان‌هایی از جهاد و مقاومت که به‌چاپ رسیده‌اند.

منابع: ادبیات دری برای صنف ۱۰، ۲۳-۲۵، ۳۳؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ۶۲۴؛ چون سبوی تشنه، ۳۰۴-۳۰۹؛ شانه‌های زخمی پامیر؛ شعر مقاومت افغانستان، دفتر یکم؛ شعر مقاومت افغانستان، دفتر دوم؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۵۸، ۱۱۳؛ سید میرحسین مهدوی، «حرف‌هایی ناتمام در شریعت شعر مقاومت افغانستان»، سراج، سال سوم، شمارهٔ ۹ و ۱۰، پاییز و زمستان ۱۳۷۵ش، صص ۲۱۳-۳۲۰؛ وحدت، هفته‌نامه، در شماره‌های فراوان؛ گیلانگ، هفته‌نامه، ضمیمهٔ هفته‌نامهٔ وحدت، در شماره‌های فراوان؛ محمد کاظم کاظمی، «کارنامهٔ شعر هجرت در ایران اسلامی»، شعر، ویژه‌نامهٔ افغانستان، سال دوم، شمارهٔ ۱۴، آبان ۱۳۷۳ش، صص ۲۳-۳۰؛ «شعر افغانستان - فارسی»، همان‌جا، صص ۵۰-۵۹؛ سید حسین فاطمی (موسوی)، «طرح ناتمام»، در دری، سال یکم شمارهٔ ۲، تابستان ۱۳۷۶ش، صص ۴۲-۴۶؛ همان‌جا، صص ۵۰-۶۰، ۷۴-۷۶؛ حمزهٔ واعظی، «یادگارهای غریب»، در دری، سال یکم، شمارهٔ ۱، بهار ۱۳۷۶ش، صص ۳۳-۳۷؛ م.کوهدامنی، «دست در آب، پای در آتش»، همان‌جا، ۴۲-۴۴؛ همان‌جا، صص ۵۶-۶۵، ۷۰، ۷۱؛ فضل‌الله زرکوب، «پیشینهٔ شعر مقاومت افغانستان»، در دری، سال یکم، شمارهٔ ۳، پاییز و زمستان ۱۳۷۶ش، صص ۴۰-۴۵؛ «زبان در داستان مهاجرت»، همان‌جا، صص ۶۲-۶۸؛ محمدالله افضلی، «کاوش‌ها و تحریف‌ها»، همان‌جا، صص ۱۲۲-۱۲۷؛ فرید خروش، «رودخانهٔ گل‌آلود شعر مقاومت»، همان‌جا، صص ۱۳۷-۱۴۱.

حجتی

ادیب سمنگانی، عصمت‌الله ← شرقی

اذنب شبرغانی (az.nab-e.ša.bar.qā.ni)، سیدخان فرزند قاضی سید نعمان، ز ۱۲۸۷ق، شاعر و خوش‌نویس افغانستانی. در شبرغان زاده شد و همان‌جا نیز برآمد. وی از راه خوش‌نویسی روزگار می‌گذراند. در شعر نیز دست داشت و دارای دیوانی بوده است. نسخهٔ خطیِ دیوانی به شمارهٔ ۵۸۰، درکتابخانهٔ گنج‌بخش نگه‌داری می‌شود که از شاعری با تخلص اذنب است و گویا متعلق به همین اذنب باشد.

منابع: دایرةالمعارف آریانا، ۶۰۰/۳؛ فهرست میکروفیلم‌های کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، ۲۰۷/۳؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ گنج‌بخش، محمدحسین تسبیحی، ۱۷۹/۲-۱۸۰؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ گنج‌بخش، احمد منزوی، ۱۴۱۱/۳.

نوش‌آبادی

ارزانی روشانی (ar.zā.ni-ye.ru.šā.ni)، فرزند برهان‌خان، - پس از ۱۰۱۰ق، ادیب و شاعر پشتوسرای افغان. نام و تاریخ تولد و درگذشتش دانسته نیست. از زندگی او نیز آگاهی چندانی به دست نیامد، جز آن‌که از قبیلهٔ پشتون‌های خیشکی زمند و از اعیان بزرگ روشان بود و در قصور پنجاب می‌زیست. در شعر و عقیده از پیروان بایزید انصاری، معروف به پیر روشان (۹۳۱-۹۸۰/ ۹۸۶ق)، بود. گویا پس از چندی، از بایزید جدا شده و به هند رفت. شعرای همروزگار وی، مانند خوشحال‌خان ختک، رحمان بابا، دولت و قاسم‌علی آفریدی، در اشعارشان از وی یاد کرده‌اند. آخوند درویزهٔ ننگرهاری در تذکرةالابرار، وی را چنین وصف کرده: «ارزانی شاعر فصیح، زیرک و تیزفهم بود، به چهار زبان پشتو، فارسی، عربی و هندی شعر می‌سرود.» ارزانی به پیروی از پیر روشان که با اختراعِ نشانه‌هایی برای نوشتن آواهایِ مخصوص پشتو، سعی در پیشرفت زبان پشتو داشت، با نوشتن کتاب و سرودن شعر به پشتو، در این راه کوشش‌های فراوان کرد. در شعر ارزانی تخلص می‌کرد و مضمون بیشتر اشعارش، عرفان و مسئلهٔ وحدت وجود است. از آثارش: دیوان اشعار که در ۱۸۸۸م در پیشاور به‌چاپ رسید؛ حکایت رسول که قصه‌ای از خواب پیغمبر اکرم(ص) به نظم پشتو است؛ رساله‌ای در تصوف به نثر پشتو. مؤلف در این رساله غزلی از غزل‌های فارسی محمود مرجانی و تک‌بیت‌های دیگران را به استشهاد آورده است؛ مرآةالمحققین به فارسی، نسخه‌ای از آن به‌دست نیامد، اما بخشی از این کتاب را علی‌محمد مخلص در حالنامه به گزینش آورده است. مؤلف حالنامه از مرآةالمحققین نیز اقتباس‌هایی کرده است. اشعاری که علی‌محمد از ارزانی اقتباس کرده، قطعه، مثنوی، تک‌بیت، غزل و مواعظ هستند؛ چهار دما /

چهار زما/ چهار رساله چهار زبان ؛ فقرنامه؛ مگویات. به گفتهٔ آخوند درویزه، وی در تصنیف خیرالبیان نیز بهره‌ای داشته است.

منابع: افغانستان در پنج قرن اخیر، ۶۵؛ پاکستانی ادب، ۱۴۱، ۱۴۲؛ پشتو شاعری، ۳۹، ۴۲-۴۳، ۱۱۱؛ تاریخ افغانستان در عصر گورکانی هند، ۲۱۷، ۲۱۸؛ دایرةالمعارف آریانا، ۱۷۴۸/۲؛ رشد زبان و ادب دری درگسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۱-۱۲؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۲۹/۱-۳۰.

حجتی

ارسلان جاذب (ar.sa.lān-e.jā.zeb)، ابوالحرث ۴۱۹ تا ۴۲۱ ق، سپه‌سالار و والی توس و خراسان، به روزگار محمود غزنوی (۳۸۹-۴۲۱ق). سبب شهرت او به جاذب این بود که جنیبت‌کش بزرگان بود و در کمنداندازی مهارت داشت. او از غلامان ترک سلطان‌محمود بود که به سبب شایستگی در سپاهیگری، به مقام‌های بالای سیاسی و نظامی رسید. در ۳۸۹ق که محمود اتحاد نظامی فائق، بگتوزون و ابوالقاسم سیمجور، از امرای یاغی سامانی، را در حوالی مرو درهم شکست، ارسلان را در پی بگتوزون، که از پیش او به گرگان گریخته بود، فرستاد. ارسلان او را از خراسان راند و پس از آن، از سوی محمود به حکومت توس رسید. در مأموریتی دیگر، ابوالقاسم سیمجور را از قهستان به طبس واپس راند. ارسلان سال‌ها در توس حکومت کرد و به مأموریت‌های مهم نظامی فرستاده شد. در ۳۹۵ق که ابوابراهیم منتصر، آخرین امیر سامانی، از ارسلان ایلک نصر (فرمان‌روای ماوراءالنهر) شکست خورد و در حدود مرو، به انگیزش یکی از کارگزاران محمود و به دست ابن بُهَیج (رئیس یکی از قبایل) کشته شد، محمود ارسلان جاذب را برای کشتن ابن بهیج و آن کارگزار، به آن دیار فرستاد. در ۳۹۷ق که محمود، به مولتان لشکر کشید، ایلک خانیان به نیشابور، توس و بلخ یورش بردند. ارسلان جاذب که در این هنگام در هرات بود، به فرمان محمود برای نگه‌داری پایتخت، به غزنین رفت و سوباشی‌تگین (از امرای ایلک خان) توانست به راحتی هرات و نیشابور را بگیرد. محمود پس از بازگشت به غزنین، بلخ را از جعفرتگین (حاکم بخارا) پس گرفت و در درگیری با سوباشی، پس از آنکه وی به مرو گریخت، ارسلان جاذب را برای دستگیری وی فرستاد. ارسلان که همچنان، شهربه‌شهر در پی او بود، همهٔ نواحی ازدست‌رفته را دوباره به چنگ آورد و سوباشی را تا گرگان گریزاند. همچنین، در جنگ محمود با ایلک‌خان که به پیروزی سلطان غزنوی انجامید، فرماندهی بخشی از سپاه را برعهده داشت. وی در ۴۰۱ق همراه با آلتونتاش نواحی غور را به قلمرو غزنویان افزود و در ۴۰۳ق در سرکوب عصیان حکمران غرجستان نیز مشارکت داشت. ارسلان با امیرمنتصر سامانی نیز جنگید. گویند با سلطان محمود خویشی داشت و محمود در کارها با او مشورت می‌کرد. در ۴۰۸ق که بیشتر دولتیان با لشکرکشی محمود به خوارزم هم‌اندیشه نبودند، محمود با ارسلان رای زد و تنها او بود که سلطان محمود را به گرفتن خوارزم برانگیخت. در ۴۱۶ق که سلطان، ترکمانان را در برخی نواحی خراسان جا داد، ارسلان بر این کار سلطان خرده گرفت. ارسلان در ۴۱۸ق از ترکمانان شکست خورد. محمود وی را در این شکست گناهکار می‌دانست. سپس در ۴۱۹ق به فراوه رفت و ترکمانان را تارو مار کرد. وی در سال های پایانی زندگانی، سپه‌سالار کل خراسان بود و احتمال دارد که پس از درگذشت نصربن سبکتگین در ۴۱۲ق، به جانشین وی شده باشد. بیهقی در تاریخ خود در روزگار مسعود، وقتی که از آشوبگری‌های ترکمانان در خراسان یاد می‌کند، پایمردی ارسلان را نیز در برابر ترکمانان یادآور می‌شود. فردوسی در آغاز شاهنامه ضمن ستایش سلطان محمود و نصربن سبکتگین، برادر او، «سپهدار توس» را نیز در ابیاتی می‌ستاید، که به گمان قوی، مرادِ فردوسی، ارسلان جاذب است. وی در زمرهٔ اندک دولتمردانی از غزنویان بود که شاعر توس را گرامی داشته است. همچنین آورده‌اند که ارسلان مقبره‌ای برای شاعر ساخت که تا سدهٔ هفتم هجری پابرجا بود. ارسلان در ساختن بناها نیز کوشید و رباط «سنگ بست» را بر سر چهارراهی از نیشابور به مرو و توس به هرات ساخت. پیکر ارسلان را در همان رباط به‌خاک سپردند.

منابع: آثار الوزراء، ۱۵۴، ۱۶۶-۱۶۸؛ تاریخ دیالمه و غزنویان، ۴۸، ۱۸۹، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۹، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۹۶-۲۹۷، ۳۱۱، ۴۱۵-۴۱۶؛ تاریخ گردیزی، ۳۸۴-۳۸۵، ۳۸۸، ۳۸۹، ۴۰۱، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۵، ۴۱۶؛ تاریخ بیهقی، ۵۰۶، ۷۵۶، ۸۰۵؛ تاریخ غزنویان، ۲۲۹/۱؛ تاریخ یمینی، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۷-۲۸۷؛ تذکرةالشعراء، ۱۳۲؛ ترکستان نامه، ۵۷۵/۱، ۵۷۸، ۵۷۹؛ دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۶۱۰/۷؛ راحة‌الصدور و آیة‌السرور، ۹۲-۹۳؛ شاهنامه، چاپ مسکو، ۲۷/۱؛ الکامل فی‌التاریخ، ۱۸۸/۹؛ فردوسی و حماسهٔ ملی، ۱۱۱؛ مجمع‌الانساب، ۶۱-۶۳، ۸۰؛ حسن تقی‌زاده، «منشاء اصلی و قدیمی شاهنامه»،

هزارهٔ فردوسی، ۱۱۰-۱۱۱، ۱۲۱.

مژدهی

ارسلان‌شاه غزنوی (ar.sa.lān.šāh-e.qaz.na.vi)، سلطان‌الدوله ابوالملوک پسر مسعود سوم، حـ ۴۷۶- ۵۱۲ق، شاه ایرانی (۵۰۹ - ۵۱۱ق) نام او در مدایح شاعران، ابوالملوک و در سکه‌ها سلطان‌الدوله آمده است. مسعود سوم در شوال ۵۰۸ق درگذشت و پس از او، بنا به وصیت خودش، پسرش شیرزاد به فرمان‌روایی رسید. اما ارسلان در سال بعد، شیرزاد را از تخت به زیر کشید و خود در ۶ شوال همان سال، بر تخت شاهی نشست. شیرزاد به طبرستان گریخت و به یاری علاءالدوله علی بن شهریار باوندی، به جنگ برادر رفت. اما در نبرد با او کشته شد. ارسلان شاه بی‌درنگ، همهٔ برادران خود، به‌جز بهرام‌شاه را که از دورهٔ پدر به دور از غزنه در گرمسیر می‌زیست، کور یا زندانی کرد. چنان‌که از یک قصیدهٔ مسعود سعد می‌توان دریافت بهرام‌شاه در گرمسیر بر برادر خود شورید، اما موفق نشد و از راه سیستان به کرمان گریخت و نزد ارسلان‌شاه بن کرمان‌شاه قاوردی، ششمین پادشاه از دودمان سلجوقیان کرمان (۴۹۵-۵۳۷ق) رفت. فرمان‌روای کرمان او را پذیرا شد، اما حاضر نشد بدون اجازهٔ سنجر سلجوقی به او یاری رساند. بهرام‌شاه به خراسان نزد سنجر رفت و در زمرهٔ همراهان او درآمد. سلجوقیان پس از آن‌که خراسان را از چنگ غزنویان بیرون آورده بودند؛ تا این زمان به شاهان این دودمان تعرضی نکرده بودند، اما اینک سنجر می‌خواست با مداخله در ستیزِ میان دو برادر نفوذ خود را به سوی شرق گسترش دهد. پس، کسی را نزد ارسلان شاه فرستاد و او را به مصالحه با بهرام‌شاه فرا خواند. اما ارسلان که با فرستادن امرا به اطراف و اکناف، پایه‌های حکومت خویش را استوار می‌ساخت، به صلح تن‌درنداد و سلطان محمد سلجوقی، فرمان‌روای عراق عجم را به میانجیگری برانگیخت تا سنجر را از لشکرکشی به غزنه باز دارد و خود، سفیر سنجر را به زندان انداخت. هنگامی که ارسلان‌شاه دریافت که سنجر قصد غزنه دارد، سفیری نزد وی فرستاد. این سفیر نزد سنجر چنان از سستی کار ارسلان سخن راند که سنجر فوری در تدارک یورش به غزنه برآمد. ارسلان‌شاه، سفیری با ۵۰۰ هزار دینار نزد ابوجعفر محمد بن فخرالملک، وزیر سنجر که برای جنگ با او به بست آمده بود، فرستاد، تا سنجر را از لشکرکشی به غزنه باز دارد. از سوی دیگر قاضی ابوالبرکات را نیز به نزد سنجر روانه کرد، تا از لشکرکشی بهرام‌شاه به غزنه جلوگیری کند. اما این کارها نتیجه‌ای نداد و دو سپاه با هم نبرد کردند و سنجر پیروز شد. ارسلان‌شاه که پس از شکست به هندوستان گریخته بود، چون دریافت سنجر به خراسان بازگشته، با یارانش به غزنه تاخت و بهرام‌شاه را به بامیان (شمال غرب غزنه) گریزاند و شهر را گرفت. ارسلان‌شاه، پس از اقامت یک ماهه در غزنه، به تعقیب بهرام شاه که از سنجر یاری خواسته بود، شتافت و چون دانست سلطان سلجوقی، لشکر برای دفع او فرستاده، به کوه‌های اوغنان پناه برد. سرانجام، فرماندهِ سپاه اعزامی سنجر، ارسلان‌شاه را به اسارت گرفت و خواست که او را پیش سنجر بفرستد، اما بهرام‌شاه که حضور برادر و رقیب قدرتمند خود را نزد سنجر، تهدیدی جدی برای فرمان‌روایی آیندهٔ خویش می‌دانست، با فرستادن هدایایی برای فرماندهٔ سپاه سنجر، برادرش را از اسارت او به در آورد. سپس فرمان داد خفه‌اش کردند و در مقبرهٔ پدرش در غزنه به‌خاک سپردند. در روایاتی دیگر نیز آمده که بهرام‌شاه، نخست به ارسلان‌شاه امان داد و پس از مدتی که آگاهی یافت ارسلان در اندیشه توطئه برضد وی است، فرمان قتلش را داد. مدت پادشاهی ارسلان از ۵۰۹ تا ۵۱۲ق بود. ارسلان‌شاه به دلاوری و شجاعت مشهور بود. گویند چون به سلطنت نشست، مادرِ سببی خود، مهدِ عراق را که خواهر سنجر بود، تحقیر و توهین کرد و از این جهت سنجر از او رنجش یافت و بهرام‌شاه را یاری کرد. از شاعران برجستهٔ دربار ارسلان‌شاه که در قصاید زیادی او را ستوده‌اند، مسعود سعد سلمان (-۵۱۵ق) و عثمان مختاری (-۵۵۴ق) را می‌توان نام برد. مختاری، ملک‌الشعرای دربار ارسلان‌شاه بود و حدود پنجاه قصیده و قطعه و رباعی از دیوان وی، مخصوص مدایح او است.

منابع: آداب‌الحرب والشجاعه، ۱۵۷، ۲۶۹، ۲۷۰؛ تاریخ غزنویان، ۱۱۵، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۵، ۳۹۰؛ تاریخ گزیده، ۴۰۰-۴۰۱؛ دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ۶۱۳/۷-۶۱۴؛ دیوان عثمان مختاری، به‌کوشش رکن‌الدین همایونفرخ، ۲۰، ۳۱، ۴۵، ۵۳، ۷۳، ۱۲۱-۱۲۳، ۱۹۶-۴، ۲۰۹، ۲۲۰، ۲۵۳، ۲۶۰، ۳۲۱-۳۲۴، ۳۲۶، ۳۳۰، ۳۳۵، ۳۳۹، ۳۵۲، ۳۶۹؛ دیوان مسعود سعد سلمان، چاپ رشید یاسمی، ۲۷۳، ۳۱۷، ۳۸۵؛ روضة‌الصفا، ۱۳۹/۴-۱۴۱؛ طبقات ناصری، ۲۴۱/۱؛ الکامل فی‌التاریخ، ۵۰۴/۱۰-۵۰۸؛ مختاری‌نامه، در صفحات فراوان.

مژدهی

ارشــادالزراعــه (er.šā.doz.ze.rā.ɛe)، کـتابی دربـارهٔ شیوه‌های کشاورزی از قاسم‌بن یوسف ابونصری هروی. نام مؤلف این اثر در نخستین چاپش به‌دستِ عبدالغفار نجم‌الدوله، بـه اشـتباه فاضل هروی گفته شده؛ ازاین‌رو است که منابع دیگرِ پس از آن هم، گاه با همین نام از او یاد کرده‌اند. این اثر در یک مقدمه و هشت باب/ روضه، در ۹۲۱ق تألیف شده است. مقدمهٔ آن در ضرورت کشاورزی و روضه‌های هشتگانهٔ آن، در مـوضوعاتی چون شناخت زمین زراعتی، غلات، تاک، پیوند، سبزی‌ها، گل‌ها و درختان و میوه‌ها و خوراک‌هایی که از آن‌ها تهیه مـی‌کردند، پرورش زنبور و کرم ابریشم و مانند آن‌ها است. از ویـژگی‌های مـهم ایـن کـتاب، آشـنایی بـا اصـطلاحات کشـاورزی، نـام محصولات زراعی و نیز سنت‌های کشاورزی در سده‌های پیشین است. مؤلف در یادکردِ گیاهان، گاه به مناسبت، شعری خود بدان افزوده است. ارشادالزراعه دوبار در تهران چاپ شده است؛ بـار نخست همراه با چند رسالهٔ دیگر از همین مؤلف، در ۱۳۲۳ق، به کوشش عبدالغفار و بار دیگر در ۱۳۴۶ش، به کوشش محمد مشیری. به نسخه‌های چـاپی ایـن اثـر فـهرست اصـطلاحات نجومی، نام‌های عناصر، جانوران، گـیاهان (هـمراه بـا نـام‌های علمی آن‌ها) و واحدهای وزن و طول و مانند آن افزوده شـده است.

مـنابع: آثـار و احـیا، مـقدمه، پـنجاه‌وپنج ـ پـنجاه‌وشش؛ ارشادالزراعه، چاپ محمد مشیری، مقدمه؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۵۷/۱؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۲۲۷/۱؛ ایرج افشار، «کتاب‌شناسی»، راهنمای کـتاب، سـال ۱۰، شـمارهٔ ۳، صص ۲۸۱-۲۸۲؛ ایرج افشار، «رسائلی از مؤلف ارشادالزراعه»، فرهنگ ایران‌زمین، ۵/۱۳ ـ ۶۷.

میرانصاری

ارشــادالمسـلمین (er.šā.dol.mos.le.min)، کـتابی در اعـتقادات اسلامی نوشتهٔ برهان مسکین* هروی از علمای ایرانی در سدهٔ دهم هجری. ایـن کـتاب کـه شـرح عـقاید اهـل‌الاسـلام نـوشتهٔ نجم‌الدین ابوحفص نسفی (ـ۵۳۸ق) است، در ۹۱۴ق در هرات، به‌پایان رسیده و دربارهٔ اعتقاداتی است که هر مسلمان باید آن‌ها را باور داشته باشد، مانند توحید، نبوت، امـامت و نشـانه‌های رستاخیز. برهان مسکین در نوشتن ایـن اثـر کـه آن را بـر پـایهٔ باورهای اهل سـنت و بـا ذوق عـرفانی نـوشته، از الواضحة و اسرارالفاتحة نیای خویش، معین‌الدین محمدامین مسکین فراهی هراتی، بهره برده است. از ارشادالمسلمین دست‌نویس‌های چندی به یادگار مانده که از آن شمارند نسخهٔ کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی به شمارهٔ ۶۳۹۹، دست‌نویس موزهٔ ملی پاکستان در کراچی به شمارهٔ ۱۶۶ـ N.M.۱۹۷۲ و نسخهٔ کتابخانهٔ گنج‌بخش پاکستان به شمارهٔ ۷۱۳.

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۷۸۲-۷۸۳؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۱۱۴۲/۲؛ ۱۴۲۹/۳؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی نجفی، ۳۵۴/۱۶.

دانشنامه

ارشــادالنســوان (er.šā.don.nes.vān)، نـخستین نشـریهٔ بـانوان افغانستان. یکمین شمارهٔ این هفته‌نامهٔ دولتی در ۱۲۹۹ش، در کابل منتشر شد. مخفف نـام مـدیر مسـئول آن، در نشـریه بـه صورت «ا. ر» آمده که دو حرف نخست اسم و شهرتِ اسـمار سمیه، معروف به بی‌بی عربی، همسر محمود طرزی، است. نام سردبیر مجله نیز به صورت مخفف «ر. ا» یاد شده است که به روح‌افزا، معروف به منشیه، دختر محمدزمان‌خان خازن‌الکتب و خواهر حبیب‌الله‌خان طرزی، برمی‌گردد. ارشادالنسوان روی کاغذ نازک پسته‌ای رنگ بـه‌چاپ سـنگی مـی‌رسید. قـطع آن نـخست ۱۵×۱۰ ایـنچ (۳۷/۵×۲۵ سـانتی‌متر) و صـفحاتش سه‌ستونه بود. از شمارهٔ یازدهم قطع ۱۱×۹ اینچ (۲۷/۵×۲۲/۵ سانتی‌متر) یافت و در هشت صفحه منتشر می‌شد. نام نشریه به خط نسخ و عنوان بخش‌های آن به نستعلیق چاپ می‌شد. قیمت سالیانهٔ آن در کابل و دیگر نقاط افغانستان پنج روپیهٔ کابلی و در بیرون از کشور هفت روپیهٔ کابلی و بهای هر شمارهٔ آن در کابل هفت پیسه بود. ارشادالنسوان، همان‌گونه که از نامش پیدا است، با هدف آموزش به زنان و دختران و پرورش اندیشهٔ آنان منتشر می‌شد، اما آغازگر این کار محمود طرزی بود که پیش‌تر از آن، ستون «عالم نسوان» را در نشریهٔ سراج‌الاخبار چاپ مـی‌کرد. در شمارهٔ سوم سال یکم در پـنج‌شنبه، یـازدهم حـمل/فروردین ۱۳۰۰ش، مطالبی چون اخبار داخلی و خـارجـی، مـقاله‌ها و تبصره‌های عمومی و مطالب ویژهٔ بانوان به‌چشم می‌خورد. در ستون اخبار داخلی و خارجی این شماره، تنها خبرهایی دربارهٔ زنان داده شده است. در بخش مطالب ویژهٔ بانوان این هفته‌نامه موضوعاتی چون خلق‌وخو و آداب مـعاشرت زنـان، آشـپزی، خـیاطی، تـربیت کـودک و امـورخـانه نـوشته شـده است. ارشادالنسوان بخش‌های ادبی و معرفی زنان نـامور جـهان نـیز

داشت. شماره‌های پنجم و ششم و یازدهم تا سیزدهم سال یکم ارشادالنسوان در کتابخانهٔ دانشگاه کابل نگه‌داری می‌شود.

منابع: افغانستان در مسیر تاریخ، ۷۹۳؛ سیر ژورنالیزم در افغانستان، ۱۶۶/۱ـ ۱۷۲؛ معرفی روزنامه‌ها، جراید، مجلات افغانستان، ۱ـ۳؛ نثر دری افغانستان، سی قصه، ۴۴؛ عبدالرئوف بینوا، «ارشادالنسوان»، آریانا، سال ۹، شمارهٔ ۶، صص ۱۴ـ۲۰؛ کابل، سال دوم، شمارهٔ ۴، ص ۷۱.

آتشین

ارشادالنسوان (er.šā.don.nes.vān)، ماهنامهٔ مرکز فعالیت‌های سیاسی ـ فرهنگی ارشاد اسلامی زنان افغانستان. نخستین شمارهٔ این نشریه در سنبله/شهریور ۱۳۷۶ش، در مشهد منتشر شد. صاحب‌امتیاز ارشادالنسوان، همین مرکز و مدیر مسئول آن، افسانهٔ اکبرزادهٔ بلخی بود. این نشریه زیر نظر شورای نویسندگان اداره می‌شد. ارشادالنسوان به قطع ۲۵×۱۷ سانتی‌متر در هفده تا پنجاه‌وپنج صفحهٔ دوستونی و گاه سه‌ستونی منتشر شده است. بهای این نشریه در شماره‌های نخست، پنجاه و از شمارهٔ چهارم به بعد، جز شمارهٔ یازده که دویست تومان بها داشت، صدوپنجاه تومان/ پنج هزار افغانی/ دو مارک/ یک دلار بود. این نشریه مطالب و بخش‌هایی مانند «طلیعه» به قلم مدیر مسئول، «باجوانان»، «جوان موفق»، تحلیل‌ها و مطالب سیاسی، اعتقادی، اخلاقی، تربیتی، بهداشتی و مطالبی دربارهٔ اوضاع داخل کشور، زنان، گزارش‌ها و اخباری دربارهٔ مهاجران افغانستانی، به‌ویژه همایش‌های زنان، شعر، گفت‌وگو با ادبا، فرهنگیان، زنان و جوانان، «تفریح و یادگیری» و مطالب کوتاه و خواندنی با عنوان «خبرچینی» را دربرداشت. «نکاتی در تربیت دختران و پسران»، «سیمای زن در اسلام»، «فریادهای خاموش/ گزارشی از حضور خواهران شاعر در ششمین مجمع شاعران انقلاب اسلامی»، «شاعره‌های ناشناخته»، «ضرب‌المثل‌های عامیانهٔ افغانستان»، «مراسم عیدنوروز در افغانستان ـ مزارشریف» و «بلخی و مبارزهٔ پیروز او» نمونهٔ عناوین مقاله‌های این ماهنامه‌اند. رئوفه شریفی، علی عطایی، م.کابلی، دکتر قدوی، سید ابوطالب مظفری، علی‌اکبر فیاض، سید حسین عالمی بلخی، آمنهٔ عالمی، شکوفهٔ اکبرزاده و سهیلا حیدری از نویسندگان این نشریه‌اند و واصف باختری، سید اسماعیل بلخی، فضل‌الله قدسی، حکیمهٔ عارفی، فاطمهٔ وطن‌دوست شریف، حمید مبشر و محمدشریف سعیدی از شاعرانی هستند که اشعارشان در ارشادالنسوان نقل شده است. ارشادالنسوان تا عقرب /آبان ۱۳۷۷ش در پانزده شماره منتشر شده است.

منبع: دورهٔ ارشادالنسوان.

م.اسماعیل‌پور

ارشد برنابادی (ar.šad-e.bor.nā.bā.di)، میرزامحمد فرزند خواجه علی‌اکبر فرزند محمدهاشم فرزند محمدطاهر فرزند جلال‌الدین فرزند سراج‌الدین‌علی، برناباد (در حاشیهٔ فوشنج در مغرب هرات) ۱۰۲۵ـ همان‌جا ۱۱۱۴ق، شاعر و خوش‌نویس افغانستانی. در زادگاه خویش به تحصیل پرداخت. مردی صوفی بود. بر دانش‌های عربی روزگار خود تسلط داشت. به فارسی شعر می‌سرود و ارشد تخلص می‌کرد. با شاه‌صفی و حکمای شاملوی هرات، مانند حسن‌خان شاملو و عباس‌قلی‌خان شاملو پسر حسن‌خان در پیوند ادبی بود. عباس‌قلی را بسیار ستوده است. با سعدالدین‌محمد راقم، وزیر هرات، میرزا فصیحی شاعر، ملا عتبی، ملا محمدتقی خراسانی، میرزا محمدصلاح فایض هروی و ملا ناظم هروی مکاتبه داشته است. وی از سوی سعدالدین راقم، به منصبی رسید، اما چون فقیرمشرب و گوشه‌نشین بود، با فرستادن قطعهٔ شعری برای سعدالدین، از پذیرفتن آن منصب خودداری کرد. ملا عتبی و ملا محمدتقی بر آن بوده‌اند که ارشد مردی سخاوتمند بوده است. از شعری که محمدتقی برای میرزا ارشد سروده، چنین برمی‌آید که محمدتقی روزگاری تدریس می‌کرده و از میرزا ارشد اجازه می‌خواسته تا از تدریس کناره گیرد و هم آن‌که در آن شعر، میرزا ارشد را برای صله‌هایی که به شاعران و هنرمندان می‌بخشیده، ستوده است. ارشد مکتوبی به ملا ناظم هروی نوشت و از وی، رسالهٔ معمای عباس‌قلی‌خان را خواست. همگی این مکاتبات که به خط نستعلیق و شکسته نوشته شده‌اند، در مجلهٔ آریانا به‌چاپ رسیده است. با توجه به این بیت از غزل ارشد: «قلم به مصحف هشتم چو زد رقم ارشد ـ ضمان هشت بهشت از برای من شده است»، هشت بار قرآن را نوشته و برخی را با ترجمهٔ تحت‌اللفظی رونویس کرده است. دو جلد آن تا روزگار میرزا رضا، صاحب تذکرهٔ میرزا رضا برنابادی نیز در دست بوده، اما اکنون اثری از آن دو مجلد نیست. دیوان خطی ارشد با بیش از ده هزار بیت شعر، در کتابخانهٔ خلیل‌الله خلیلی دیده شده که به تاریخ جمادی‌الاولی ۱۱۱۱ق کتابت شده است. در دیباچهٔ دیوان وی آمده است که شش ـ هفت سال پیش، در راه یثرب و

حجاز، پنج ـ شش هزار سرودهٔ وی دزدیده شده. از دیگر آثار وی مثنوی گهربار است که بر وزن مخزن‌الاسرار نظامی، مطلع‌الانوار امیر خسرو دهلوی و تحفة‌الاحرار جامی سروده شده است. مضمون آن عرفانی است و بی‌شک در بیان مطالب صوفیانه، از این آثار متأثر بوده است. نمونهٔ غزل وی در مجلهٔ آریانا و دایرة‌المعارف آریانا آمده است.

منابع: آثار هرات، ۲/ ۴۲۵ـ ۴۴۵؛ پرطاووس، ۷۳ـ۷۵؛ دایرة‌المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۱/ ۱۷۷؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی انجمن ترقی اردو، ۱۲۸ـ ۱۲۹؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۸/ ۹۹۳؛ قصص‌الخاقانی، ۲/ ۱۷۲ـ ۱۷۴؛میرزایان برناباد، ۵ـ۴۱؛ مایل هروی، «میرزایان برناباد»، آریانا، سال ۲۵، شمارهٔ ۲، صص ۹۰ـ ۱۰۰؛ همان‌جا، شمارهٔ ۳، صص ۹۷ـ ۱۰۴، شمارهٔ ۴، صص ۸۱ـ ۸۸؛ همان‌جا، شمارهٔ ۵ و ۶،صص ۷۳ـ ۸۰؛ همان‌جا، سال ۲۶، شمارهٔ یکم، صص ۹۷ـ ۱۰۴؛ سامیه عبادی روشنگر، «میرزایان برناباد»، خراسان، سال ۲، شمارهٔ ۲، صص ۱۵۶ـ ۱۵۹.

حجتی

ارشد هروی ← ارشد برنابادی

ارغند (or.qand)، ببرک، کابل ۱۳۲۵ش ـ   ، نویسنده و روزنامه‌نگار افغانستانی. پس از به پایان بردن دوره‌های دبستان و دبیرستان به دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی راه یافت. در ۱۳۵۲ش برای ادامهٔ تحصیل به بلغارستان رفت و در ۱۳۵۸ش از دانشگاهی در این کشور، در رشتهٔ روزنامه‌نگاری دانشنامهٔ دکترا گرفت و در همین سال نیز به کشورش بازگشت. ارغند چهره‌ای نام‌آشنا در میان داستان‌نویسان امروز افغانستان است و داستان‌های کوتاهش از ۱۳۵۲ش، در نشریه‌های گوناگون منتشر شده است، اما دورهٔ شکوفایی وی را در زمینهٔ داستان‌نویسی می‌توان دورهٔ پس از کودتای ثور/اردیبهشت ۱۳۵۷ش دانست که قصه‌هایش بازتابی گسترده در مطبوعات پیدا کرد. دفترچهٔ سرخ نخستین مجموعهٔ داستان‌های مستقل وی، در ۱۳۶۳ش، به همت اتحادیهٔ نویسندگان افغانستان منتشر شده است. برخی از داستان‌های وی به زبان‌های دیگر نیز برگردانیده و منتشر شده، که از آن جمله می‌توان به انتشار نگاهی به نشرات مترقی در افغانستان (کابل، ۱۳۶۲ش) به زبان بلغاری اشاره کرد. فیلم لحظه‌ها نیز بر اساس یکی از داستان‌های او ساخته شده است. در زمینهٔ روزنامه‌نگاری نیز مقاله‌هایی بسیار از وی در مطبوعات منتشر شده است. از آثارش: رمان راه سرخ که برندهٔ جایزهٔ بیستمین سالگرد جمهوری دموکراتیک افغانستان شده است؛ امپریالیسم امریکا در دادگاه مطبوعات (کابل، ۱۳۶۲ش) که جایزهٔ ادبی و هنری کمیتهٔ دولتی کلتور (فرهنگ) جمهوری دموکراتیک افغانستان را دریافت کرد؛ دشت الوان(کابل، ۱۳۶۵ش)؛ رمان حق خدا حق همسایه (کابل، ۱۳۶۵ش)؛ نمایشنامهٔ مردان مسلح؛ رمان شوراب (کابل، ۱۳۶۶ش)؛ رمان اندوه؛ مجموعهٔ داستان مرجان (کابل، ۱۳۶۹ش)؛ گزیدهٔ داستان‌های کوتاه گندمهای سرخ (کابل، بی‌تا)؛ مجموعهٔ داستان گذرگاه آتش؛ مجموعهٔ داستان قصه‌ها و حماسه‌ها؛ مجموعهٔ داستان شکار فرشته؛ نمایش‌نامهٔ آدم‌ها؛ با بلغاریای کوچک و زیبا آشنا شوید (کابل، ۱۳۶۰ش)؛ دوستی خلل‌ناپذیر افغانستان و اتحاد شوروی (کابل، ۱۳۶۰ش)؛ در دفاع از انقلاب ثور و مرحلهٔ نوین آن (کابل، ۱۳۶۱ش).

منابع: حق خدا حق همسایه، مؤخره؛ دشت الوان، مؤخره؛ دفترچهٔ سرخ، ۷۹ـ ۸۰؛ راه سرخ، مؤخره؛ سیماها و آواها، ۶۰ـ۶۹؛ شوراب، مؤخره؛ گندمهای سرخ، مؤخره؛ مرجان، مؤخره.

واعظی

ارغون هروی (ar.qun-e.ha.ra.vi)، سدهٔ هشتم/ نهم هجری، شاعر هروی. از زندگی وی آگاهی چندانی در دست نیست، جز این‌که پیشهٔ خیمه‌دوزی داشته. امیرعلی‌شیرنوایی وی را از شاعران برجستهٔ هرات دانسته و نوشته است که در سرودن شعر، به‌ویژه معما مهارت داشت. جز این معما: «ای ز جام حسن سرخوش سوی مخموری ببین ـ زآن‌که اشک خویش را پیوسته در زیر جبین» به‌نام محمود، شعری از وی به یادگار نمانده است.

منابع: آثار هرات، ۲/ ۲۳۹؛ پرطاووس، ۷۵؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۳/ ۴۹۰؛ مجالس‌النفائس، ۴۴، ۲۱۷.

جهان‌تاب

ارمغان بدخشان (ar.ma.qān-e.ba.dax.šān)، تذکره‌ای در شرح احوال و نمونهٔ اشعار شاعران متأخر بدخشان افغانستان، گردآوردهٔ شاه‌عبدالله بدخشی یمگی* (۱۲۹۱ ـ۱۳۲۷ش). به نوشتهٔ فرید بیژند، شاه‌عبدالله این تذکره را حدود ۲۰ سالگی خویش (یعنی ۱۳۱۱ش) تألیف کرده است. بیشتر شاعران این کتاب در سدهٔ سیزدهم و اوایل سدهٔ چهاردهم هجری

می‌زیستند. مؤلف شرح حال شاعران را بر حسب محل زندگی آن‌ها آورده است. وی پس از آگاهی‌هایی که از جغرافیا، تاریخ، قوم‌نگاری، شیوهٔ زندگی اجتماعی و آیین‌های هریک از نواحی بدخشان افغانستان، یعنی جرم، یمگان، بهارستان، فیض‌آباد، درواز و شغنان می‌دهد، به معرفی شاعران و فاضلان آن ناحیه می‌پردازد. وی در اثر خود، به مسائل زبان‌شناختی نیز رو کرده و نزدیکی زبان‌های رایج بدخشان و خانوادهٔ زبان‌های پامیری را بررسی کرده است. ازاین‌رو، با آنکه از شیوه‌های سنتی تذکره‌نویسی هم پیروی کرده، تذکره‌ای متفاوت و نوین گرد آورده است. این تذکره در سه مجلد فراهم شده بود. جلدهای یکم و دوم آن در ۱۳۱۴ـ ۱۳۱۷ش در مجلهٔ کابل منتشر شد، اما جلد سوم آن از میان رفته است. فرید بیژند، به سبب ناتمام ماندن اثر شاه عبدالله بدخشی، تکمله‌ای به آن افزود که شامل شرح احوال و نمونهٔ اشعار ۳۳ شاعر به ترتیب الفبایی و سپس سه بانوی شاعر است و بیشتر آن‌ها متعلق به نیمهٔ یکم سدهٔ چهاردهم هجری هستند. وی منابع تکملهٔ خود را در مقدمهٔ این کتاب برشمرده است. ارمغان بدخشان به سبب داشتن دید نو، بسیاری آگاهی‌هایی که از شاعران می‌دهد و اطلاعات جامعه‌شناختی و زبان‌شناختی آن، از تذکره‌های ارزشمند معاصر در افغانستان است. این کتاب در ۱۳۶۷ش، با کوشش و تکملهٔ فرید بیژند و مقدمهٔ دکتر جاوید منتشر شده است.

منابع: ارمغان بدخشان؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، ۴۴۸/۲؛ دایرة‌المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۱۷۴/۱.

آتشین

ازرقی هروی (az.ra.qi-ye.ha.ra.vi)، ابوالمحاسن زین‌الدین ابوبکر جعفر بن اسماعیل، ـ‌ح ۴۶۵ق، شاعر ایرانی. پدرش اسماعیل وراق همان است که فردوسی در فرار از غزنین به توس، در هرات به دکان او پناه برد و شش ماه درخانهٔ او پنهان زیست تا کارگزاران محمود، به توس رسیدند و بازگشتند. ازرقی به خواجه عبدالله انصاری ارادت می‌ورزید و مدتی دراز شاعر دربار طغانشاه بن ارسلان سلجوقی، حکمران خراسان بود. وی امیرانشاه بن قاورد، از سلجوقیان کرمان، را در قصایدی مدح گفته و با او روابطی نیکو داشته است. درگذشت ازرقی را برخی تذکره‌نویسان در ۵۲۶/ ۵۲۷ق نوشته‌اند، ولی با توجه به آنکه امیرانشاه بن قاورد پیش از مرگ پدرش (در ۴۶۶ق) درگذشت و طغانشاه نیز در دورهٔ پدرش الپ ارسلان (ـ۴۶۵ق) حکمران خراسان بود، وی باید در حدود ۴۶۵ق درگذشته باشد. ازرقی در قصیده، از استادان بزرگ قصیده‌سرا به‌شمار می‌آید. در داستان‌سرایی نیز دست داشته است و داستان سندباد و الفیه و شلفیه را به نظم در آورد که هیچ‌کدام به‌جا نمانده‌اند، ولی از وی در حدود ۲۶۰۰ بیت در دست است. ازرقی به‌ویژه در تشبیهات بدیع و اوصاف طبیعت و آوردن خیالات باریک و ایراد معانی دقیق، آوازه داشته است و قصاید او استوار و پرمعنی و آمیخته به تشبیهات و استعاره‌های زیبا است. ازرقی در خوش‌نویسی نیز استاد بود.

منابع: آتشکده، چاپ سادات ناصری، ۷۴۱/۲ـ۷۵۰؛ بهارستان، ۱۰۰؛ پرطاووس، ۷۰ـ۷۳؛ تاریخ ادبیات ایران، ریپکا، ۳۰۲ـ۳۰۳؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۴۳۲/۲؛ تاریخ ادبیات فارسی، شفق، ۹۵؛ تاریخ ادبی ایران، از فردوسی تا سعدی، براون، ۲۳۴/۲ـ۲۳۵؛ تاریخ ایران کیمبریج، ۵۸۲/۵؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۵۳/۱؛ تاریخ گزیده، ۸۱۴؛ تذکرة‌الشعراء، ۵۸ـ۵۹، ۸۲؛ چهار مقاله، ۶۹ـ۷۱؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۴۶۳/۳؛ دیوان ازرقی هروی، چاپ عبدالرسولی؛ ریحانة‌الادب، ۱۰۹/۱؛ سخن و سخنوران، ۲۰۲ـ۲۰۳؛ فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ۱۸۲/۳ـ ۴۶۹؛ لباب‌الالباب، ۸۷/۲؛ مجالس‌النفائس، ۳۲۵؛ مجمع‌الفصحا، ۳۵۲/۱ـ۳۸۵؛ هفت اقلیم، ۱۳۸/۱؛ ارمغان، سال بیست‌وپنجم، شمارهٔ ۱۰، صص ۴۶۰ـ ۴۷۱؛ فرهنگ ایران زمین، ۷۶/۶؛ ع. قیوم، «ازرقی هروی»، نجات، شمارهٔ مسلسل ۳۳، ص ۴؛

Iranica ,3(3)/272-273.

برزگر

ازهری هروی (az.ha.ri-ye.ha.ra.vi)، جمال‌الدین‌محمد، سدهٔ هفتم هجری، شاعر ایرانی. عوفی که او را «امیر سریر فطنت و معیار دینار حکمت»، می‌خواند، از او با نسبت مروزی یاد می‌کند، اما در منابع دیگر از او با نسبت هروی یاد شده است. عوفی دو قصیده از سروده‌های او را که یکی با ردیف چشم و دیگری با ردیف دل است، در تذکره‌اش آورده و قصیده‌ای را که با ردیف چشم است، در مدح شرف‌الملک‌تاج‌الدین‌محمد اسعد گفته است.

منابع: تاریخ ادبیات افغانستان ۱۵۴؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۱۴۷۳/۳؛ روز روشن، ۴۶ـ۴۷؛ لباب‌الالباب، ۲۶۵ـ۲۶۸؛ مجمع‌الفصحا، ۲۳۲/۱ـ۲۳۴؛ آریانا، سال ۲۲، شمارهٔ ۳ـ۴، صص

۵۰- ۵۱.

دانشنامه

اسعدی (as.a.di)، خواجه‌عمید اصیل‌الملک حسن هروی، سدهٔ ششم هجری، شاعر و دولتمرد ایرانی. آگاهی ما از زندگانی اسعدی، تنها از سروده‌هایی است که سخنورانی، مانند سنایی، مختاری غزنوی و مسعود سعد سلمان، در ستایش وی سروده‌اند. با این‌که در عنوان برخی از قصیده‌های این شاعران، نسبت وی را هروی یاد کرده‌اند، همین سروده‌ها نشان می‌دهد که وی در بلخ به‌سر می‌برده و عهده‌دار کارهای مهم دولتی، از جمله ضبط اوقاف نواحی آن‌جا بوده است. اسعدی از ذوق شاعرانه نیز برخوردار بوده، اما نمونهٔ شعرهای وی که به اشتباه در دیوان‌های سنایی و مختاری آمده است، بیانگر آن است که سروده‌هایش سست و گاه فروتر از متوسط است؛ گرچه وی شعرهایش را هم‌سنگ سروده‌های آنان می‌دانست. در دیوان مسعود سلمان، دو قصیده در ستایش اسعدی دیده می‌شود. یکی از این قصیده‌ها را که در آن، شاعر زبان به شکوه از روزگار گشوده است، اسعدی در قصیده‌ای بر همان ردیف و با ابیاتی سست و دور از نزاکت ادبی و اخلاقی پاسخ گفته است. در دیوان سنایی نیز یک قصیده و یک غزل در ستایش اسعدی دیده می‌شود. این سروده‌ها نشان می‌دهد او به پدر سنایی ارادت فراوان داشته و سنایی نیز به آوازهٔ داد و دهش اسعدی، از غزنین به بلخ رفته است. با این همه، دوستی میان آنان، به سبب آزاری که سنایی از کسان و بستگان اسعدی دیده بود، پایدار نماند و سنایی در قصیدهٔ دیگری، وی را هجو گفت. مختاری غزنوی در قصیده‌ای با ردیف تیغ اسعدی را ستوده است.

منابع: دیوان سنایی، صید، ۵۴۳، ۵۴۵، ۸۳۹- ۸۴۰؛ دیوان مختاری غزنوی، مقدمه، ۲۵۲- ۲۶۷؛ دیوان مسعود سعد سلمان، ۵۹، ۶۲، ۳۷۸- ۳۸۲، ۷۳۳- ۷۳۴؛ مختاری‌نامه، ۲۲۸- ۲۳۱.

نوش‌آبادی

اسفرائینی (es.fa.rā.i.ni)، ابوالحسن حجاج‌علی بن ابوالعباس‌فضل بن احمد، سدهٔ پنجم هجری، شاعر و دولتمرد ایرانی. از زندگی وی آگاهی چندانی در دست نیست. منابع مهم دانستنی‌های ما دربارهٔ وی، تاریخ یمینی و تاریخ حبیب‌السیر است که تنها اشاره‌های کوتاهی به وی داشته‌اند و نیز دیوان ستایشگر وی، فرخی سیستانی که او را در شش قصیده مدح کرده است. وی از سرآمدان و فاضلان روزگار خود بود و به دو زبان فارسی و عربی شعر می‌سرود. حجاج در روزگار محمود غزنوی (۳۸۹- ۴۲۱ق) پس از پدرش، چندی عامل جوزجان و سپس حاکم نسا بود. فرخی در اشعار خود، فضل، بزرگی، بخشندگی، لیاقت و بردباری وی را ستوده و در برابر نیز از صره‌های زر و بدره‌های درم و جامه‌های گران‌بهای وی برخوردار شده است. حجاج به شعرا و ادبا توجه فراوان داشت و با توجه به این بیتِ فرخی: «روز و شب درگه او خانهٔ اهل هنرست ـ سال و مه مجلس او مسکن و جای ادباست» معلوم می‌گردد که سرای وی جای گردآمدن اهل ادب بوده است. وی با بدیع‌الزمان همدانی (۳۵۸- ۳۹۸ق) نیز مکاتبه داشته و یکی از آن مراسلات، در مجموعهٔ رسایل بدیع‌الزمان به‌جا است. ثعالبی در تتمة‌الیتیمه (۴۴/۲) نمونه‌ای از اشعار عربی حجاج را آورده است.

منابع: ترجمهٔ تاریخ یمینی، ۳۴۲؛ حبیب‌السیر، ۳۸۶/۲؛ دیوان فرخی سیستانی، ۲۶- ۲۸، ۱۶۶- ۱۶۸، ۳۱۴- ۳۱۷، ۳۵۷- ۳۵۸، ۴۲۷- ۴۳۲؛ فرخی سیستانی، یوسفی، ۱۱۷- ۱۱۹؛ لغت‌نامه، زیر«ابوالحسن».

حجتی

اسفرائینی (es.fa.rā.i.ni)، ابوالعباس فضل بن احمد، - ۴۰۴ق، دیوان‌سالار، دبیر دورهٔ سامانی و نخستین وزیر سلطان محمود غزنوی. مهم‌ترین و کهن‌ترین منبع شناخته دربارهٔ زندگی ابوالعباس، تاریخ یمینی عتبی، تاریخ‌نگار همروزگار وی است. از سال‌های نخست زندگی وی، هیچ آگاهی در دست نیست. وی نخست از منشیان دستگاه عمیدالدوله فایق (-۳۸۹ق)، سردار و کارگزار مشهور سامانیان بود، اما صاحب مجمع‌الانساب وی را از وزیران سامانیان دانسته که درست نمی‌نماید. در ۳۸۵ق که فایق و ابوعلی سیمجور (-۳۸۷ق) در پیرامون توس، از سپاه متحد سبکتگین (-۳۸۷ق) و نوح بن منصور (۳۶۶- ۳۸۷ق) شکسته شدند، سبکتگین از امیر سامانی خواست تا اسفرائینی را که در آن هنگام صاحب‌برید (مشرف و خبررسان) مرو بود، برای منصب وزارت پسرش، محمود و سپه‌سالاری نیشابور در اختیار او گذارد و نوح نیز پذیرفت. برخی منابع، چون آثارالوزراء، نسائم‌الاسحار و مجمل فصیحی برآنند که اسفرائینی در آغاز به خدمت سبکتگین درآمد و پس از درگذشت او، به وزارت محمود رسید. وی وزیری باکفایت و کاردان بود. مؤلف تاریخ یمینی آورده است که هنگامی که سلطان به مولتان لشکر کشید،

وزیر در نبودِ سلطان، در نگه‌داری حدود ممالک از غزنه تا بامیان و پنجهیر بسیار کوشید و به موقع، محمود را از حملهٔ ایلک‌خان، پادشاه قراخانی به قلمرو وی آگاه کرد. ابوالفضل بیهقی نیز از گفت‌وگویی میان محمود و اسفرائینی یاد کرده که پادشاه او را ستوده و وزیر و خلیفهٔ خود خوانده است. وی در ۴۰۱ق پس از ۱۷ سال وزارت، از این مقام کناره گرفت. دربارهٔ علل کناره‌گیری وی از وزارت، در منابع اختلاف است. عتبی برخلاف آن‌چه قبلاً، از او یاد رفته، سخن متضادی دربارهٔ اسفرائینی می‌گوید که در روزگار وزارت ابوالعباس، ستم‌ها رفت و خراسان که تا آن روز آباد بود، به دست او، رو به ویرانی نهاد. همچنین آورده که درازدستی وی به اموال مردم گردآوری ثروت هنگفت، فراهم آوردنِ موجبات آشفتگی در کار کشاورزی و معاملات، نپرداختنِ به‌موقعِ مواجب حشم و لشکر، ناتوانی مردم در پرداخت مالیات‌ها و به پیرو آن، کاهش درآمدهای دولتی، علل برکناری وی از وزارت بودند. پس از آن‌که محمود، وزیر را مسبب این همه نابسامانی‌ها، به‌ویژه کسرِ درآمد خزانه دانست، او را واداشت تا کسری درآمدها را از کیسهٔ خود بپردازد. اسفرائینی نیز که خود را از این اتهامات بری می‌دانست، درخواست وی را نپذیرفت و به اختیار، از وزارت کناره گرفت و خود را در قلعهٔ غزنین در بند کرد. محمود نیز اموالش را مصادره کرد و سپس او را واداشت تا سوگند خورَد که دیگر هیچ دارایی پنهان ندارد. ولی پس از آن‌که از دارایی‌هایش نزد تجار آگاه شدند، به آزار او پرداختند و هنگامی که محمود برای جنگ از غزنین بیرون رفته بود، او را در زیر شکنجه کشتند. عتبی در جای دیگر آورده که اسفرائینی به‌تنهایی سبب سیه‌روزی مردم نبوده، بلکه قحط و خشک‌سالی و گرفتن مالیات‌های سنگین از مردم، برای تأمین مخارج لشکرکشی‌های شاه نیز از دیگر عوامل آن بوده‌اند. چون عتبی ستایشگر احمد بن حسن میمندی، رقیب و جانشین اسفرائینی بوده و کتاب خود را به وی هدیه کرده، در کتاب خود دربارهٔ اسفرائینی دچار دوگانه‌گویی شده است. سیف‌الدین عقیلی، صاحب آثارالوزراء، سه حکایت در عزل ابوالعباس آورده و در یکی از آن‌ها که گویی برگرفته از وصایای خواجه نظام‌الملک (بمبئی، ۱۳۰۵ق) است، یکی از حاجبان دربارِ محمود، به نام علی خویشاوند را سبب درگذشت وی دانسته است، چراکه خویشاوند با طرح توطئه‌ای، خنجر جواهرنشانی را که از فتوحات هند و نیز پیالهٔ یاقوتی را که از خزانهٔ سامانیان به‌دست آورده بود، در خزینهٔ وزیر پنهان کرد تا به هنگام‌وارسی خزینهٔ وزیر، سوگند وی را در باب افلاس نادرست فرانماید. سرانجام خویشاوند به فرمان پادشاه، اسفرائینی را چندان شکنجه کرد تا جان سپرد. برخی منابع چون تاریخ گزیده، نسائم‌الاسحار و آثارالوزراء، روایت دیگری نیز در این باره آورده‌اند که چون امیر محمود، غلام زیبایی راکه وزیر در خانه پنهان کرده بود، از او خواست و او از سپردن آن غلام خودداری کرد، امیر از وزیر خشمگین شد و سپس از او وامی خواست و چون وزیر خود را به ناداری زد و جاسوسان از دارایی‌های او خبر دادند، وزیر برنجید و به زندان رفت. البته سبب اساسی برکناری اسفرائینی از وزارت را باید در دارایی فراوانش و طمع‌ورزی امیر محمود به اموال او، به هنگام کاهشِ درآمدهای دولتی دانست. عتبی در مهارت اسفرائینی در فن دبیری نیز دو گونه سخن گفته است. در یک‌جا کفایت او را در دبیری ستوده و در جای دیگر به سبب برگرداندن مکاتبات دیوانی از عربی به فارسی، وی را به کم‌بضاعتی در پیشهٔ دبیری سرزنش کرده است و سبب آن را ندانستن ادب و لغت عرب دانسته و تاریخ‌نگاران پس از او نیز در کتاب‌های خود، این دلیل را از نظر دور نداشته‌اند. البته این سخن عتبی، در حمایت احمد بن حسن میمندی بود که وی نگارش مکاتبات دیوانی را به شیوهٔ پیشین درآورد. به هرحال، این سخن عتبی پذیرفتنی نیست، زیرا لازمهٔ پیشهٔ دبیری در آن هنگام، دانستن زبان عربی بود؛ همچنین دو نامه به زبان عربی در رسایل بدیع‌الزمان همدانی آمده که خطاب به وزیر نوشته شده است. اسفرائینی ممدوح فردوسی بود و شاعر را تشویق کرد که شاهنامه را به‌پایان برد و آن را به محمود پیشکش کند، ولی فردوسی هنگامی شاهنامه را به دربار محمود برد که اسفرائینی از وزارت کناره گرفته بود و محمود نیز به‌سبب مخالفت با رافضیان و تعصبی که فردوسی در اعتقاد به بزرگان ایران نشان داده بود، یا به‌سبب بدگویی دشمنان ابوالعباس، صلهٔ ناچیزی به وی داد. اسفرائینی به علمای دین نیز توجه فراوان داشته است.

منابع: آثارالوزراء، ۱۵۰-۱۵۲؛ پـژوهشی در اعـلام تـاریخی و جغرافیایی تاریخ بیهقی، ۱۲۱؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۴۷۰/۱، ۴۷۶-۴۷۷، ۴۸۰-۴۸۲؛ تاریخ بیهق، ۲۹۷؛ تاریخ بیهقی، ۲۴۵، ۵۰۳؛ تاریخ غزنویان، ۵۵-۵۶، ۶۸-۶۹، ۸۳-۸۴؛ تاریخ گزیده، ۳۹۶-۳۹۷؛ تاریخ نگارستان، ۱۰۲-۱۰۳؛ ترجمهٔ تاریخی یمینی، ۲۸۱-۲۸۲، ۳۳۷-۳۳۹، ۳۴۳-۳۴۵؛ ترکستان‌نامه، ۶۰۷/۱-۶۰۸؛ جامع‌التواریخ، ۱۱۲؛ چهارمقاله، ۷۸؛ دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۶۶۶/۵-۶۶۸؛ روضة‌الصفا، ۱۲۴/۴؛ شاهنامه، چاپ ژول

مول، ۴/۴ـ ۱۵؛ لباب‌الالباب، ۶۳/۱، ۳۰۶؛ مجمع‌الانساب، ۱۵۲؛ نسائم‌الاسحار، ۳۹ـ۴۰؛ مجلهٔ یادگار، سال ۵، شمارهٔ ۴و۵، صص ۱۵۶ـ۱۵۹.

حجتی

اسفزاری (as.fe.zā.ri)، ابوحاتم مظفر بن اسماعیل، نیمهٔ دوم سدهٔ پنجم و اوایل سدهٔ ششم هجری، ریاضی‌دان و اخترشناس ایرانی. دربارهٔ زندگی وی آگاهی‌های بسیار اندکی در دست است. نسبت اسفزاری در نام او نشان می‌دهد که وی از مردم اسفزار، شهری در سیستان میان هرات و فراه بوده است. از دانشمندان برجستهٔ روزگارش به‌شمار می‌رفت. در ۴۶۷ق با عمر خیام و شمار دیگری از اخترشناسان بزرگ، به فرمان ملک‌شاه سلجوقی (۴۶۵ـ ۴۸۵)، رصدِ معروف ملک‌شاهی یا رصد جلالی را ترتیب داد. به گفتهٔ نظامی عروضی در چهار مقاله، اسفزاری در ۵۰۶ق با عمر خیام در بلخ بوده است. اما از کلام عبدالرحمان خازنی در میزان‌الحکمه پیدا است که اسفزاری در زمان تألیف آن کتاب (۵۱۵ق)، زنده نبوده است. بنابراین، وی باید میان سال‌های ۵۰۶ و ۵۱۵ق درگذشته باشد. به نوشتهٔ ظهیرالدین بیهقی در تتمهٔ صوان‌الحکمه، اسفزاری ترازوی ارشمیدس را که از روی آن تمیزِ غش و عیار امکان دارد، بساخت و به خزانهٔ سلطان سنجر سلجوقی(۵۱۱ـ ۵۵۲ق) داد، ولی خزانه‌دار سلطان، از بیم آنکه مبادا خیانتش آشکار شود، آن را بشکست و ابوحاتم چون بر این آگاهی یافت، در اندوه تباهی رنج چندسالهٔ خود بیمار گشت و بر اثر آن درگذشت. اگر این داستان راست باشد، وی باید سال‌های پایانی عمرش را در دربار سنجر، در مرو گذرانده باشد. اسفزاری تألیفات فراوان داشته که از آن‌ها مگر چند اثرِ عربی و فارسی به‌جا نمانده است و از آن شمارند: اختصار فی اصول اقلیدس که امروزه تنها مقالهٔ چهاردهم آن در نسخه‌ای خطی در پاریس با تاریخ شوال ۵۳۹ق در دست است؛ مقدمه فی‌المساحه که نسخه‌ای از آن در استانبول نگه‌داری می‌شود؛ تلخیص کتاب‌الحیل بنوموسی به عربی؛ آثار علوی/ کائنات جو به فارسی؛ رسالةالشبکه که به فرمان برکیارق سلجوقی دربارهٔ جوهری که صورت آن مانند شبکه‌ای مجوّف باشد، نوشته شده و در ۱۳۳۶ش به تصحیح آلبرت ناپلئون کمپانیونی، در تهران به‌چاپ رسیده است.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۳۱۰/۲، ۳۱۳، ۹۶۷ـ۹۶۹؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۷۰؛ تتمهٔ صوان‌الحکمه، ۱۱۹، ۱۲۰، ۲۰۳؛ چهارمقاله چاپ معین، ۱۰۰؛ دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۱۱/۱ـ۱۱۲؛ ۳۳۰/۸ـ۳۳۱؛ زندگینامهٔ ریاضیدانان دورهٔ اسلامی، ۴۶۷ـ۴۶۹؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۳۹۲؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ ملی ملک، ۲۶۵/۶؛ گنجینهٔ سخن، ۱۰۴/۲ـ ۱۰۷؛ *Iranica*,2/748-749.

برزگر

اسفزاری (as.fe.zā.ri)، معین‌الدین محمد زمچی، ز ۹۰۴ق، شاعر، خوش‌نویس، مترسل و تاریخ‌نگار هروی. از مردم اسفزار (شیندند کنونی در افغانستان) از توابع هرات بود و چون اسفزار در قدیم از جملهٔ دهستان‌های ناحیهٔ پهناور جام/ زام به‌شمار می‌آمد، شاید از همین‌رو به نسبت زمچی/ زامچی آوازه یافته است. البته برداشت‌های دیگری نیز برای نسبت زمچی بیان کرده‌اند. وی در آغاز جوانی زادگاهش را ترک گفت و به هرات رفت (۸۷۳ق) و به درگاه سلطان حسین بایقرا، پادشاه خراسان (۸۷۳ـ ۹۱۱ق) پیوست و به مقامات مهم رسید و نشان شاهی، یعنی مهر رسمی دربار، را دریافت کرد. زمچی با بزرگانی چون معین‌الدین محمد فراهی، خواندمیر و میرخواند همروزگار بود و از استادان نامی روزگار خود در فنون ادبی به‌شمار می‌آمد. گذشته از انشا و ترسّل (نامه‌نگاری) در شاعری و خوش‌نویسی و ترانه‌سازی هم استادی و آوازه داشت. با شاعران و هنرمندانی، چون عبدالرحمان جامی، کمال‌الدین بهزاد و سلطانعلی مشهدی نشست‌وخاست داشت. وی از مقربان و ملازمان درگاه خواجه قوام‌الدین نظام‌الملک خوافی (ـ۹۰۳)، از وزیران سلطان حسین بایقرا بود و شاید از همین رو، امیر علی‌شیرنوایی که رقیب نظام‌الملک خوافی بود، در تذکرهٔ مجالس‌النفائس خود، به‌رغم آوازهٔ اسفزاری به شاعری، از او یاد نکرده است. تاریخ مرگ اسفزاری دانسته نیست، اما از قطعه‌ای که وی در تاریخ تعمیر مسجد جامع هرات (در ۹۰۴ق به‌دست امیرعلی‌شیر) سروده، پیدا است که او دست‌کم تا این تاریخ زنده بوده است. اسفزاری صاحب رساله‌ای در فن نامه‌نگاری به نام قوانین یا ترسل شامل فرمان‌ها و احکام درباری به انشای او است که در ۸۷۳ق تألیف شده و از آن نسخه‌ای در کتابخانهٔ دیوان هند و نسخه‌ای دیگر در کتابخانهٔ بانکی‌پور نگه‌داری می‌شود. اما اثر مهم او روضات‌الجنات فی اوصاف مدینهٔ هرات * در جغرافیا و تاریخ هرات است. اسفزاری شاعر میان‌مایه‌ای بود و برخی سروده‌هایش در روضات‌الجنات آمده است.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۵۳۸-۵۳۷/۴؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، ۶۴۹/۲؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۵۲؛ جغرافیای حافظ ابرو، قسمت ربع خراسان(هرات)، به کوشش مایل هروی، ۱۳۰؛ حبیب‌السیر، ۳۴۸/۴؛ دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۳۳۱/۸-۳۳۳؛ روضات‌الجنات فی اوصاف مدینة هرات، محمدکاظم امام، کشف‌الظنون، ۹۲۲-۹۲۱؛ مآثرالملوک (به ضمیمهٔ خاتمهٔ خلاصة‌الاخبار...)، ۱۴۴، ۱۸۸؛ هدیة‌العارفین، ۲۲۵/۲.

برزگر

اسکندر گورکانی (es.kan.dar-e.gur.kā.ni)، میرزا اسکندر فرزند عمرشیخ فرزند امیرتیمور گورکان، ۷۸۶- اصفهان ۸۱۸ق، شاهزادهٔ شاعر و شاعرنواز تیموری. در اواخر ۸۰۱ق، امیرتیمور، پیش از یورش خود به هندوستان (۸۰۲- ۸۰۷ق) امیرزاده اسکندر را به حکومت اندجان برگزید. سپس دختر خضرخواجه اوغلان، خانِ مغولستان (۷۹۱- ۸۰۱ق) را به همسری وی درآورد. پس از درگذشت خضر خواجه، اسکندر که بیش از پانزده سال نداشت، رهسپار فتح آن دیار شد. چون به کاشغر رسید، امرای آن دیار سر اطاعت در پیش آوردند. وی نخست به یارکنت، سپس به سارق قمش، کلین ذالی‌کول و آق‌سو تاخت و آن ولایات را زیر فرمان خود درآورد. پس از آن، به بای، کوسن و تارم لشکر کشید و پس از فتح آن ولایات، به ختن رفت (۸۰۲ق). زمستان را در کاشغر گذراند و از سرزمین ختن چند تن از دختران زیباروی و شماری اسب برای امیرزاده محمدسلطان فرستاد. اما محمدسلطان که از امیرزاده اسکندر- به سبب آن‌که به تنهایی به مغولستان حمله کرده و منتظر وی نشده بود- آزرده‌خاطر بود، هدایا و پیشکشی‌های او را رد کرد. در بهار سال آینده (۸۰۳ق) اسکندر برای دیدار محمدسلطان، از اندکان راهی سمرقند شد، اما چون در راه شنید که محمدسلطان اندیشهٔ گرفتار ساختن وی را دارد، به حصار اندجان بازگشت. در این هنگام، چند تن از امرا برضد وی توطئه کردند و او و نواب و خواص او را دستگیر کردند و نزد محمدسلطان به سمرقند فرستادند. محمدسلطان نیز، بیان‌تیمور بیکجک را (که اتابکِ میرزا اسکندر بود) به همراه ۲۶ تن از نوکران وی کشت. در ۸۰۴ق که محمدسلطان به سپاه تیمور در قراباغ پیوست، اسکندر را نیز همراه خود برد. به دستور تیمور اسکندر را در دیوان بزرگ محاکمه کردند و پس از آن‌که وی را چوب زدند، آزاد ساختند. پس از آن، تیمور ولایات همدان، نهاوند، بروجرد و مواضع دیگرِ لرستان کوچک را به اسکندر سپرد. وی در لشکرکشی تیمور به روم و آنکارا شرکت داشت و از قراولان سپاه وی بود (۸۰۴ق). در ۸۰۶ق از سوی تیمور مأمور شد تا به‌یاری امیر شاه‌ملک، اسکندرِ شیخی راکه بر تیمور عاصی شده و قلعهٔ فیروزکوه را گرفته بود، دستگیر کند. سرانجام پس از تعقیب و گریز فراوان، اسکندر شیخی به گیلان گریخت و دیگر کسی او را ندید. پس از درگذشت تیمور (۸۰۷ق) میرزا عمر پسر میران‌شاه، در آذربایجان، سکه و خطبه به نام خود کرد و به ضبطِ امور ملک و مال پرداخت. سپس امیر جهان‌شاه را کشت و برادر خود ابوبکرمیرزا را نیز زندانی کرد. میرزا اسکندر که چنین دید، از میرزا عمر متوهم شد و از همدان به شیراز، نزد برادرش پیرمحمد شتافت و از سوی او به حاکمیت یزد منصوب شد. هنگامی که پیرمحمد برای مطیع ساختنِ امیر ایدکو، حاکم کرمان، راهی آن دیار شد، اسکندرمیرزا نیز به لشکر برادر پیوست و در حدود کرمان باگروهی از کرمانیان که در آن نواحی کمین کرده بودند، جنگیدند. سرانجام با پادرمیانیِ شاه نعمت‌اللهولی (-۸۴۳ق) جنگ به صلح انجامید. در ۸۰۸ق، ابوبکرمیرزا برای جنگ با میرزا عمر، به تبریز لشکر کشید و چون میرزا عمر، توان رویارویی در خود ندید، به اصفهان نزد برادرش میرزا رستم گریخت و از آن‌جا به شیراز نزد برادر دیگرش، پیرمحمد رفت، تا از آنان در دفع ابوبکرمیرزا یاری گیرد. میرزا اسکندر نیز از یزد بدیشان پیوست. سرانجام امیرزاده عمر و پسران عمرشیخ به ری حمله بردند و اموال ابوبکرمیرزا را به باد غارت دادند. در ۸۰۸ق، امیرسید خواجه فرزند امیر شیخ‌علی بهادر، امیرالامرای شاهرخ، خیال عصیان در سر پروراند و برای گرفتن هرات، با امرای خود راهی جام شد. شاهرخ نیز در پی وی لشکر کشید و در راه، نامه‌ای به دستش افتاد که در آن، امیر سید به امیرزاده اسکندر وعده داده بود که خراسان را برای حاکمیت وی خواهد گرفت. پس در پی وی به توس و سپس ییلاق سملقان (از حدود استراباد) لشکر کشید. امیرسید با پیرک پادشاه، حاکم استراباد (۷۸۶- ۸۰۹ق) همدست شد و سرانجام پس از جنگی که میان آنان روی داد، امیرسید شکست خورد و به شیراز گریخت (۸۰۹ق). تا این هنگام، میان پسران عمر شیخ (میرزا پیرمحمد، میرزا اسکندر و میرزا رستم) صلح و دوستی برقرار بود، تا آن‌که به بدخواهی حسودان، این وفاق به نفاق تبدیل شد. چنان‌که میرزا پیرمحمد، میرزا اسکندر را در بند کرد، خزانهٔ وی را به شیراز برد و سپس وی را به

خراسان فرستاد. پس از چندی میرزا اسکندر در طبس از بند رها شد و به اصفهان شتافت و میرزا رستم را برانگیخت، تا با هم به شیراز لشکر کشند. میرزا رستم نیز که از میرزا پیرمحمد، به‌سبب ویران کردن عمارات و زمین‌های زراعی آزرده بود، با میرزا اسکندر راهی شیراز شد. با آنکه میرزا پیرمحمد، همهٔ گذرها را بسته بود، سرانجام سپاه میرزا رستم توانست از یکی از گذرها بگذرد و شیراز را محاصره کند. چون مدت محاصره به درازا کشید و سپاه میرزا رستم و میرزا اسکندر نتوانستند در برابر حصار شیراز، کاری از پیش ببرند، سرانجام بر گرمسیرهای فارس تاختند و آن نواحی را غارت کردند و با غنایم فراوان بازگشتند. میرزا پیرمحمد نیز به تلافیِ تهاجم آن‌ها به اصفهان لشکر کشید. در این هنگام بیماری وبا اصفهان را فراگرفته بود و میرزا رستم و میرزا اسکندر در بیرون اصفهان، در موضع گندمان اقامت کرده بودند. سپس در آن حدود با یکدیگر درگیر شدند و پس از جنگی سخت، سپاه میرزا پیرمحمد پیروز شد. میرزا رستم و میرزا اسکندر نیز هریک به خراسان گریختند. میرزا رستم نزد شاهرخ رفت و مورد عنایت وی واقع شد. میرزا اسکندر نیز چند روز پنهانی در طبس ماند، سپس به بلخ رفت و در آن‌جا جمعی بدو پیوستند. میرزا قیدو که در بلخ بود، از میرزا اسکندر متوهم شد و با لشکری به جنگ او شتافت که سرانجام به گریزِ میرزا اسکندر انجامید. وی در صحرا و بیابان سرگردان بود، تا آنکه به حدودِ اندخود رسید. حاکم آن دیار، امیر سیدی احمد ترخان، خدمات شایسته در حق او کرد، سپس دربارهٔ وی از شاهرخ کسب تکلیف کرد. شاهرخ نیز نامه‌ای در سفارش میرزا اسکندر، به میرزا پیرمحمد نوشت که او را گرامی بدارد و ناحیه‌ای از نواحی مملکت را نیز بدو واگذارد. سرانجام وی در رمضان ۸۱۱ق، به شیراز رسید و مورد عنایت برادر قرار گرفت. پس از چندی میرزا اسکندر به همراه میرزا پیرمحمد، برای گرفتن کرمان بدان دیار رفت، اما در موضع دوچاهه، میرزا پیرمحمد به‌دست خواجه حسینِ شربت‌دار کشته شد و میرزا اسکندر ناگزیر به شیراز بازگشت. سپس از سوی امرا و کلویانِ (= کلانتر، داروغه، رئیس ده) شیراز به حکومت آن‌جا رسید. حسین شربت‌دار دستگیر شد و میرزا اسکندر به دست خود، چشم راست او را درآورد و حکم قتل او را داد. همهٔ امرای پیرمحمد به‌جز داروغهٔ یزد در برابر میرزا اسکندر سر اطاعت در پیش آوردند، این داروغه، به دنبال سرکشی‌های خود، عبدالصمد و طاهر، از هواداران امیر اسکندر را گرفت و زندانی کرد. میرزا اسکندر که چنین دید، چند تن را به محاصرهٔ یزد فرستاد و خود نیز به اصفهان لشکر کشید. در راه شنید که سلطان معتصم فرزند سلطان زین‌العابدین فرزند شاه شجاع، به یاری بسطامِ جاگیر و قاضی احمد صاعدی، راهی اصفهان است و میرزا عمرشیخ پسر میرزا پیرمحمد، حاکم اصفهان، نیز بی‌آنکه در برابر آنان ایستادگی کند، اصفهان را گذاشته و به همراه چند تن از امرایش، متوجه یزد شده است. در این هنگام، امیر فاضل از امیرزاده عمرشیخ جدا شده، در کوشک زرد به خدمت میرزا اسکندر رسید و از وی یاری خواست. میرزا اسکندر جمعی را در پی امرایی که جنگ ناکرده و راهی یزد شده بودند، فرستاد و خود نیز در پی سلطان معتصم رفت و در حوالی آتشگاه، به سپاه وی رسید. سرانجام پس از جنگ بسیار، سلطان معتصم شکست خورد و در حوالی اصفهان کشته شد. در این هنگام، میان امرای میرزا عمرشیخ (که راهی یزد بودند) و امرای میرزااسکندر جنگ درگرفت و امرای میرزا عمرشیخ شکست خوردند و به خراسان گریختند و در آن‌جا، میرزا رستم را تحریک به گرفتن عراق کردند و او نیز راهی اصفهان شد. از سوی دیگر، گروهی که از سوی میرزا اسکندر برای گرفتن یزد رفته بودند، توانستند امیر عبدالصمد را آزاد کنند و قلعهٔ یزد را نیز به‌دست آورند. در این هنگام که میرزا اسکندر بر سرزمین فارس و برخی از نواحی عراق عجم دست‌یافته بود، عرضه‌داشتی به خراسان نزد شاهرخ فرستاد تا از میان برادران، هرکه را مصلحت می‌داند، نامزد عراق کند. شاهرخ نیز میرزا بایقرا را برگزید و بدان جانب فرستاد. پس از آن، میرزا اسکندر در اندیشهٔ گرفتن اصفهان برآمد و چند تن را به سوی ورزنه و گرفتن قلعهٔ آن‌جا روان کرد. میرزا رستم که توان رویارویی با میرزا اسکندر را در خود نمی‌دید، از میرزا بایقرا که در آن هنگام به حدود عراق رسیده بود، یاری خواست و به اتفاق راهی جنگ شدند. پس از مدتی جنگ، چون در اصفهان قحطی شد، میرزا رستم اصفهان را گذاشت و نزد قرایوسف ترکمان رفت. سرانجام اصفهان، به حاکمیت میرزا اسکندر درآمد. وی پس از آن، به قم حمله کرد و آن‌جا را نیز گرفت. در ۸۱۶ق که شاهرخ قصد جنگ با قرایوسف و گرفتن آذربایجان را کرد، به میرزا اسکندر نامه‌ای در این‌باره نوشت و از او خواست با لشکرش در حدود ری به او بپیوندد. اما میرزا اسکندر که گمان کرد شاهرخ قصد تصرف قلمرو وی را دارد، به پیغام وی اعتنایی نکرد و راه سرکشی پیش گرفت. نخست نام شاهرخ را از خطبه و سکه بینداخت و آنگاه راه‌ها را بست و نواحی ری را که محل

اسکندر گورکانی

گذر لشکر شاهرخ بود، آتش زد. سپس نامه‌ها به سیستان، قندهار و گرمسیر فرستاد و حاکمان آن ولایات را به فرمانبری از خود فراخواند. اما ملک قطب‌الدین، حاکم سیستان، فرستادهٔ میرزا اسکندر نامهٔ او را گرفت و به هرات نزد شاهرخ فرستاد. شاهرخ چون بر عصیان او مطمئن شد، با سپاهی گران روی به ری آورد. میرزا اسکندر که چنین دید، چند تن از افرادش را به ساوه فرستاد و شاهرخ نیز برای رویارویی با آنان افرادی به ساوه گسیل کرد، اما جنگی درنگرفت و امرای میرزا اسکندر، به سبب آنکه بر گفتار و کردار وی اعتمادی نداشتند، به سپاه شاهرخ پیوستند. پس از آن، در بیرون اصفهان جنگی میان شاهرخ و میرزا اسکندر درگرفت که به شکست میرزا اسکندر انجامید (۸۱۷ق) و اسکندر در حال گریز گرفتار شد. شاهرخ وی را به برادرش، میرزا رستم سپرد تا در سایهٔ حمایت وی روزگار گذراند، اما میرزا رستم که از وی بسیار آزرده بود، فرمان داد تا بر چشمان وی میل کشیدند. شاهرخ که از رفتار میرزا رستم آگاه شد، میرزا اسکندر را به برادر کوچک‌تر میرزابایقرا که حاکم همدان و بروجرد بود، سپرد. با این همه، میرزا اسکندر خیال پادشاهی را از سر دور نکرد و باز در مقام فتنه‌انگیزی برآمد. با رفتن امیرزاده سعدوقاص به نزد قرایوسف، فرصت را غنیمت شمرد و بایقرا را بر آن داشت تا به شیراز حمله برند. بایقرا نیز پذیرفت و همراه او راهی شیراز شد. چون میرزا رستم در اصفهان بر این احوال آگاه شد، گروهی را بر سر راه ایشان فرستاد و پس از جنگی که میان آنان درگرفت، میرزا اسکندر گرفتار شد. سپس او را به اصفهان بردند، اما بایقرا گریخت و پس از چندی در اواخر ربیع‌الاول ۸۱۸ق، شیراز را گرفت. چون این خبر در اصفهان به میرزا رستم رسید، برادرش میرزا اسکندر را که مسبب این فتنه می‌دانست، کشت. وی به سبب حکومتش در شیراز (تا ۸۱۷ق) به اسکندر شیرازی معروف شد. میرزا اسکندر شاهزاده‌ای شعردوست و شاعرنواز بود و همواره شاعران، عالمان و فاضلانی بر گرد خود داشت. در در روزگار اسکندرمیرزا، به جز دربار هرات، دربار شیراز نیز از جمله دربارهای مستقلی بود که در جلب شعرا، علما و فضلای بسیار می‌کوشید. صاحب مجالس‌النفائس در احوال میرزا اسکندر، یک دوبیتیِ ترکی به او نسبت داده است. مولانا حیدر ترکی از شاعران مداح وی بود و دو مثنویِ ترکی به‌نام‌های مخزن‌الاسرار و گل و نوروز به نام اسکندر میرزا سرود. از دیگر شاعران مداح وی، قوام‌الدین محمد صاینی (سدهٔ نهم هجری) است. میر سید شریف جرجانی (ز ۸۱۶ق) رساله‌ای در فلسفه و کلام، در پاسخ پرسش‌های میرزا اسکندر فرزند عمرشیخ نوشت و آن را در ۸۱۵ق از اصفهان برای او فرستاد. معین‌الدین نطنزی، از مقربان درگاه میرزا اسکندر بود و کتاب تاریخ خود، منتخب‌التواریخ را به نام آن شاهزاده کرد و آن را در ۸۱۶ق در شیراز به‌پایان برد. وی پس از درگذشت میرزا اسکندر، در کتاب خود بازنگری کرد و آن را به نام شاهرخ درآورد. اکنون دو نسخه که یکی به نام میرزا اسکندر و دیگری به نام شاهرخ است، در دست است. خسرو بن عابد ابرقوهی، معروف به ابن معین، فردوس‌التواریخ را در ۸۱۵ق، وقتی که در فارس در دستگاه اسکندر میرزا بود، تکمیل کرد. نسخهٔ ناقصی از آن، به شمارهٔ Doru ۲۶۷، در آلمان نگه‌داری می‌شود. ابواسحاق شیرازی، معروف به بسحاق اطعمه (ـ۸۳۰ق)، همواره از ندمای مجلس وی بود. معروف بغدادی، از خوش‌نویسان بلندآوازه، از تندخویی سلطان احمدجلایر، از بغداد به شیراز، به دستگاه میرزا اسکندر گورکانی پناه برد و کاتب وی شد. صاین‌الدین علی بن محمد بن ترکه، پس از درگذشت پیرمحمد پسر عمرشیخ و به حکومت رسیدن میرزا اسکندر، وارد دستگاه وی شد. سید جمال‌الدین عرب از علمای اخبار، کتاب تاریخی نوشت و آن را به‌نام میرزا اسکندر آراسته کرد.

منابع: اوزبیگ شاعرلری، ۲۲۳؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۵/۴، ۹۱، ۱۳۰، ۱۴۷، ۲۲۹، ۲۴۶، ۲۴۸، ۴۶۲، ۴۸۱؛ تاریخ ادبی ایران، براون، ۴۵۸/۳، ۴۵۹، ۵۰۹، ۶۱۵؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۰۴، ۲۳۲، ۲۳۷، ۲۹۶، ۴۵۰، ۷۵۳، ۷۷۱؛ تذکرة‌الشعراء، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۲؛ حبیب‌السیر، ۹/۳، ۴۸۲، ۴۸۴، ۵۰۷، ۵۱۰، ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۴۱، ۵۵۹، ۵۶۲، ۵۷۱ـ۵۷۵، ۵۸۶ـ۵۹۱، ۵۹۳، ۶۱۱، ۶۱۶؛ روضة‌السلاطین، ۳۱؛ روضة‌السلاطین جواهرالعجایب، ۳۴، ۳۵، ۲۱۷؛ روضة‌الصفا، ۲۲۸/۶، ۲۶۲، ۲۶۷، ۳۳۵ـ۳۳۸، ۳۹۳، ۴۱۳، ۴۱۷، ۴۲۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۶۲، ۴۶۴ـ۴۶۶، ۴۶۸، ۴۷۲، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۳، ۵۱۸، ۵۲۲، ۵۳۰، ۵۶۶ـ۵۷۶، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۱۰ـ۶۲۰، ۶۲۷، ۶۳۲، ۶۳۳؛ روضة‌الصفا، چاپ عباس زریاب، ۸۱۹، ۱۰۶۶، ۱۰۷۷، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۱۰۲، ۱۱۱۶، ۱۱۲۵، ۱۱۲۹ـ۱۱۳۲، ۱۱۳۹ـ۱۱۴۱، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۹ـ۱۱۵۱، ۱۱۶۱؛ شعر فارسی در عهد شاهرخ، ۲۵، ۳۱، ۳۶ ـ ۳۷، ۴۳، ۵۴، ۶۰، ۶۹، ۲۴۸؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۴۹۷۷/۴؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۴۱۸۴/۶؛ مجالس‌النفائس، ۱۲۴ـ۱۲۵.

حجتی

اسلم (as.lam)، میر محمد فرزند عبدالسمیع، کابل ۱۲۹۴ش - ، شاعر افغانستانی. درس‌های مقدماتی را در مکتب‌خانه‌ها و علوم متداول روزگارش را در مدرسه‌های زادگاهش فراگرفت. سپس، به پیشاور رفت و تحصیلاتش را همان‌جا پی‌گرفت. به زادگاهش بازگشت و در بخش‌های دولتی کارکرد. وی گدام دارِ خلم، سپس حاکم بامیان و مدتی نیز مأمور وصول مالیات از دامداران غوربند و چند منطقهٔ دیگر بود. به کشورهای ایران و عربستان سعودی سفرکرد. اسلم با زبان‌های فارسی و عربی به‌خوبی آشنا بود. نمونه‌ای از شعرهایش در پرطاووس آمده است.

منابع: پرطاووس، ۱۳۳-۱۳۴؛ معاصرین سخنور، ۲۳-۲۴؛ ادب، سال نوزدهم، شمارهٔ ۱-۲، ص ۶۴.

نوش‌آبادی

اسلم لونی قندهاری (as.lam-e.lu.ni-ye.qand.hā.ri)، محمداسلم فرزند دین‌محمد فرزند عبدالکریم، ۱۲۵۴ - ۱۳۳۲ق، شاعر افغانستانی. از قوم لون بود و در کوچهٔ بامیزایی قندهار به‌دنیا آمد. بیشتر به پشتو شعر می‌سرود و از سبک و شیوهٔ سخنوری عبدالحمید/ حمید مومند پیروی می‌کرد. گه‌گاه به فارسی هم شعر می‌گفت. اشعار او بیشتر در مایهٔ عشقی و گاه در تصوف است. نسخه‌ای از دیوان اسلم، شامل غزلیات (۸۳۷غزل) و مخمس و ترجیع‌بند و مربعات، در پشتوتولنه (آکادمی علوم افغانستان) نگه‌داری می‌شود.

منابع: پښتانه شعرا، ۸۵۶/۳؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۰۶-۱۰۷؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۳۳/۱، ۸۹/۲.

برزگر

اسماعیل‌زاده (es.mā.il.zā.de)، عبدالکریم فرزند حاج‌محمد اسماعیل، هرات ۱۳۴۳ - ، نویسنده و شاعر افغانستانی. در کودکی به فراگیری قرآن، دیوان حافظ و آثار سعدی پرداخت. دورهٔ دبیرستان را در مدرسهٔ جامیِ هرات به‌پایان برد. در آغاز درگیری و هجوم سربازان روسی به افغانستان، به ایران کوچید (۱۳۵۸ش). نخستین شعر اسماعیل‌زاده، در نشریهٔ اشک قلم که مجموعه‌ای از سروده‌های شاعران مهاجران افغانستان بود، به‌چاپ رسیده است. مقالات وی در نشریهٔ هفتگی فریاد عاشورا و دانشجو چاپ شده است. استادانش نجیب مایل هروی و برات‌علی فدایی بودند. در شعر وحدت تخلص می‌کند. ارمغان هرات نوشتهٔ عاکفی هروی، به کوشش وحدت چاپ شده است (۱۳۷۵ش). وی مدت ده سال آموزش‌یار نهضت سوادآموزی خراسان بوده است.

منبع: دست‌نوشتهٔ صاحب زندگی‌نامه.

اسماعیل سیاه ← گوزک

اسمی هروی (es.mi-ye.ha.ra.vi)، ملا اسمی، سدهٔ نهم هجری، شاعر هروی. در هرات زاده شد. در تذکره‌ها آمده است که درویش و نامراد بود و از شاعری به اسمی قناعت می‌کرد. در صحف ابراهیم به نادرست هم‌روزگار اکبرشاه (۹۶۳-۱۰۱۴ق) دانسته شده است. یک معما و یک بیت از سروده‌های او در تذکره‌ها آمده است.

منابع: آتشکده، چاپ شهیدی، ۱۵۰؛ تذکرهٔ حسینی، ۴۰؛ الذریعه، ۱۷۴/۹؛ صحف ابراهیم، برگ۲۸، شمارهٔ ۲۰۰؛ مجالس‌النفائس، ۱۵۷؛ هفت اقلیم، ۱۶۵/۲.

آتشین

اسیر (a.sir)، محمد عبدالحمید قندی‌آغا فرزند عبدالقادر، کابل ۱۲۹۴ش - ، شاعر و ادب‌پژوه افغانستانی. دورهٔ دبستان را در مدرسهٔ نجات به‌پایان برد. دورهٔ دبیرستان را همان‌جا پی گرفت، اما به علل سیاسی از مدرسه اخراج، و سیزده سال به ریگستان‌های جنوب افغانستان تبعید شد. وی علوم دینی، منطق و فنون شعری را نزد استادان روزگارش فراگرفت و از ۱۳۱۰ش، بی‌وقفه به تحقیق در زندگی و آثار بیدل دهلوی پرداخت و شاگردان بسیاری در زمینهٔ بیدل‌شناسی پرورش داد که از آن شمار می‌توان به محمدحسین سرآهنگ، موسیقی‌دان بنام افغانستان اشاره کرد. اسیر، نخست واثق تخلص می‌کرد و در برخی نشریات، سروده‌هایی با همین تخلص از وی به‌چاپ رسیده است. رفته‌رفته از مردم گوشه گرفت. گه‌گاه برخی غزل‌های بیدل را تخمیس می‌کرد، اما بعد، از سرودن شعر دست شست. وی رساله‌هایی در زمینهٔ بیدل‌شناسی نوشته که از آن شمارند کلید عرفان، شرح رباعیات بیدل به نام‌های درد و عبرت سلوک و تحقیق و معاش، رساله در تصوف و اصطلاحات تصوفی، تذکرهٔ عرفانی معاصر و تحلیل اشعار قامض‌المعانی.

منابع: پرطاووس، ۸۲-۸۷؛ سیماها و آواها، ۱/ ۵۷۵-۵۷۹.

دانشنامه

اسیر (a.sir)، محمدنسیم فرزند قربان‌علی تائب، کابل ۱۳۰۷ش - ، شاعر افغانستانی. از زندگانی وی جز این آگاهی نداریم که دورهٔ دبستان را در مدرسهٔ شمارهٔ یکم (غبراول) و دورهٔ دبیرستان را در مدرسه‌های حبیبیه و تجارت به‌پایان برد. سپس به‌کار در بانک ملی پرداخت. دو قطعه شعر منتشر شده از اسیر در معاصرین سخنور و مجلهٔ نوبهار بیانگر دل‌بستگی شاعر به غزل‌سرایی و شیوه‌های کلاسیک شعر پارسی است.

منابع: سیماها و آواها، ۱/ ۳۵-۳۷؛ معاصرین سخنور، ۲۵، ۲۶؛ م.نسیم اسیر، «آرزوی صلح»، نوبهار، سال چهارم، شمارهٔ ۸-۹، بهار ۱۳۷۳ش، ص ۶۳.

نوش‌آبادی

اسیر هروی (a.sir-e.ha.ra.vi)، حیدر، هرات ۱۳۳۴ش - ، شاعر و ادب‌پژوه افغانستانی. نوشت‌وخواند را در مکتبخانه‌های زادگاهش فراگرفت. از ۱۳۴۸ش به مسائل سیاسی کشورش روی آورد. از ۱۳۶۷ش به کارهای فرهنگی سرگرم شد. از محضر استادانی چون فدایی هروی، رهبر هروی، نجیب مایل هروی بهره جست و در انجمن ادبی شعرای مهاجر حضور یافت. از آثارش فرهنگ انبنچه گپ هرات، (پیشاور، ۱۳۶۸ش)، چاپ کتاب‌های شاعر کتیبه‌ها، کشتی شکستگان، بگذار تا از این شب دشوار بگذریم، گلواژه‌های نستعلیق انوری و کلپ ساووند با فارسی هروی فکرت را می‌توان نام برد. کارهای در دست چاپ اسیر هروی: توسعهٔ انبنچه گپ هرات، اشعار محلی هراتی، داستان‌های محلی هراتی (هذیان‌های جوانی)، از خواستگاری تا عزاداری علامه مایل هروی (زندگی من و استاد)، سفرنامهٔ هرات تا پیشاور، سیر تحول مارکسیسم در افغانستان.

منبع: دست‌نوشتهٔ صاحب زندگی‌نامه.

اشرف افغان (aš.raf-e.af.qān)، پسر میرعبدالعزیز، ۱۱۴۲ق، شورشگر افغان و غاصب تاج و تخت صفویان. از خاندان فرمان‌روای قبیلهٔ هوتک (یعنی قبیله‌ای که همراه با قبیلهٔ توخی، ریاست اتحادیهٔ قبایل پشتون غلجایی/ غلزایی را به‌دست داشت) و پسر بزرگ میرعبدالعزیز، برادر میرویس* هوتکی بود. در اوایل سدهٔ دوازدهم هجری در قندهار به‌دنیا آمد و با پسر عم خود، محمود*شاه هوتکی و غلجاییان در یورش به خاک ایران و برانداختن خاندان صفوی (۱۱۳۵ق) همراه بود. از آن‌جا که محمودشاه، میرعبدالعزیز، پدر اشرف را کشته بود، روابط او و اشرف چندان نیکو نبود، ولی با توجه به خطراتی که حکومت کماییش مستقل غلجاییان، در قندهار با آن روبه‌رو بود و یورش غلجاییان به خاک ایران (عمدتاً برای غارت و چپاول و در نهایت برای براندازی صفویان)، آن دو ناگزیر مدتی به همکاری با یکدیگر تن‌دردادند. اما پس از آنکه لشکری از افغانان، به فرماندهی امان‌الله‌خان و اشرف که محمودشاه از اصفهان به قزوین فرستاده بود، با شورش گستردهٔ مردم آن شهر روبه‌رو شد و با دادن تلفات فراوان، پشت به هزیمت داد، اشرف به جای رفتن به اصفهان، به قندهار بازگشت. اشرف، بعدها به درخواست برخی بزرگان سپاه اشغالگر افغانان در ایران - که از رفتار بی‌ثبات و جنون‌آمیز محمود به‌ستوه آمده بودند - به اصفهان بازگشت و پس از ورود به اصفهان، برای برانداختن محمود به دسیسه‌چینی پرداخت (بنابر برخی روایات، اشرف در اواخر حکومت محمود زندانی بود و چون وضع روانی محمود رو به وخامت نهاد، هواداران اشرف او را از بند رهانیدند) و سرانجام، پس از درگذشت محمود (یا کشته شدن او به فرمان اشرف) بر تخت پادشاهی ایران نشست (۱۲ شعبان ۱۱۳۷ق/ ۲۶ آوریل ۱۷۲۵م). اشرف پس از رسیدن به پادشاهی، «امان‌الله‌خان را حامی اصلی خود خوانده، دستور داد که مهر و امضای او را همچون مهر شاه معتبر دانند. او که بار دیگر خود را بر اریکهٔ قدرت می‌دید، به دزدی و اخاذی آغازید» و به بهانهٔ غنی ساختن گنجینهٔ پادشاهی، به باج‌گیری و مصادرهٔ اموال برخی از رجال و بزرگان و از جمله گروهی از بلندپایگان افغانی، مانند الماس‌خان (قوللرآغاسی محمودشاه) آغازید تا بدان‌جا که نوکرانش الماس‌خان را بی‌رحمانه کتک زدند و الماس‌خان از فرط نومیدی و افسردگی، در ۲ رمضان ۱۱۳۷ق/ ۲۷ آوریل ۱۷۲۵م، گلوی خود را چاک داد و افغانان سر از تنش جدا کردند. امان‌الله‌خان نیز در مقامش چندان نپایید و خود هدف تیر آز اشرف قرار گرفت و دو روز بعد (۲۹ آوریل ۱۷۲۵م) وی را «در حالی که دستانش در پس پشت بسته شده بود، از کاخ شاهی به خانهٔ زلی‌خان بردند [و] در آن‌جا پاهایش را به زنجیری گران بستند و بر گردنش قلادهٔ آهنین زیبایی استوار ساختند... - دارایی مصادره شدهٔ امان‌الله‌خان بسیار باارزش

بوده.» (اشرف افغان برتختگاه اصفهان، ۲) بنابر برخی روایات اشرف، امان‌الله‌خان را بکشت، اما بنابر گزارش‌های شاهدان هلندی، امان‌الله‌خان سرکردهٔ افغانی (که شاید امان‌الله‌خان دیگری به جز این امان‌الله‌خان باشد) در روزهای فرومالیدن شورش یکی از طوایف در نزدیکی قم و ساوه درگذشت، یا کشته شد (اشرف افغان بر تختگاه اصفهان، ۲۱۵). اشرف در ابتدای حکومتش، در مناصب بلند دستگاه حکومتی، تغییراتی بسیار داد. از آن میان زله‌خان را منصب اعتمادالدوله/ وزیر اعظم، قادرخان را قورچی‌باشی، محمدامین‌بیگ را قوللر آغاسی‌باشی، محمدنشان‌خان (با لقب تازهٔ اخلاص‌خان) را ایشک آغاسی باشی و ملا زعفران را ملاباشی داد و برخی ایرانیان را نیز به دیگر مناصب بلند گماشت. در ۲۸ مه ۱۷۲۵م/ رمضان ۱۱۳۷ق به فرح‌آباد رفت و ۲۲ تن از بزرگان و رجال دورهٔ صفوی را فراخواند و فرمود تا ۱۹ تن از آنان، از جمله محمدقلی‌خان (اعتمادالدولهٔ پیشین)، شیخ علی‌خان (قورچی‌باشی) و میرزا رحیم (حکیم‌باشی) را به قتل برسانند و تنها سه تن، یعنی سید عبدالله‌خان (والی خوزستان) و دو ایرانی سالخورده را از مرگ معاف داشت. «می‌گفتند که انگیزهٔ این کار شنیع شایعاتی بوده که از آغاز حکومت اشرف بر سر زبان‌ها افتاده [بود]که اشرف با شاه تهماسب میرزا مکاتبه دارد و تنها تا زمانی که شاه‌تهماسب به ایران نرسیده است، او عهده‌دار حکومت خواهد بود و شایعاتی از این دست. افزون بر این، کشتگان بالا به توطئه برای قتل شاه متهم شده بودند. به اغلب احتمال، خود اشرف این شایعات را بر سر زبان‌ها انداخته و آوازه درافکنده بود که تهماسب‌میرزا به این رجال ایرانی تفقد و التفات دارد، تا ایشان به نامه‌نگاری به شاهزاده ترغیب شوند و شاهزاده دلگرم شده با شمار اندک سپاهیانش باک نداشته، به اصفهان آید.» (اشرف افغان بر تختگاه اصفهان، ۵) در این هنگام تهماسب‌میرزا که حدود دو سالی بود در آذربایجان به‌سر می‌برد، در پی یورش عثمانیان بدان خطه، مقرّ خود اردبیل را ترک گفت و به قزوین و از آن‌جا به تهران رفت. به نوشتهٔ محمدمحسن، «چون دو سال بود که اردوی معلی در آذربایجان نزول اجلال داشتند و تدارک به جهت تسخیر اصفهان نشده بود، اهل عراق و خراسان با یکدیگر متفق شده، تعهد و عرض نمودند که هرگاه نواب اشرف (یعنی تهماسب‌میرزا) از آذربایجان حرکت و مراجعت به خراسان فرمایند، تدارک قشون و سپاهی که به جهت تسخیر عراق باید، نمایند و گفت‌وگو بسیار شده تا آنکه بنابر حرکت فرموده روانهٔ قزوین شده، درکمال استعداد و کثرت داخل قزوین گردیده، بعد از چند روز از آن‌جا روانهٔ تهران شدند و تمامی قشون در تهران جمعیت نموده. محمدعلی‌خان پسر اصلان‌خان به سرداری عراق تعیین و تمامی قشون و لشکری که در رکاب حاضر بودند، مأمور به عراق گردیده، به استعداد تمام روانهٔ اصفهان و وارد دارالمؤمنین قم گردید.» (زبدة‌التواریخ، ۱۴۲- ۱۴۳) به گفتهٔ محمدمهدی استرابادی، تهماسب‌میرزا در «قریهٔ اندرمان در جنب تهران» به قصد لشکرکشی به اصفهان اردو زد. به هر حال، اشرف که ظاهراً در برانگیختن تهماسب‌میرزا به لشکرکشی به اصفهان (با درافکندن شایعاتی که موجب گردید تا برخی بزرگان ایرانی اصفهان به تهماسب نامه بنویسند و او را به لشکرکشی به اصفهان فرا خوانند) بی‌تأثیر نبوده است. چون شنید که تهماسب میرزا با لشکری کمابیش کوچک، آهنگ گرفتن اصفهان دارد، همهٔ سپاهیانش را گرد آورد و به شتاب رو به تهران نهاد و به روایتی، از کاشان نامه‌ای محبت‌آمیز به تهماسب نوشت تا او «از خواب ژرف خود بیدار نشود» و اشرف بتواند بر او شبیخون زند. اما تهماسب‌میرزا که چهارهزار سپاهی با خود داشت، طلایه‌ای به سرکردگی میرزاعبدالکریم در پیشاپیش فرستاد و اینان در پی یورش افغانان «در پایین تهران و عبدالعظیم (شهر ری)» شکست خوردند و بگریختند و میرزا عبدالکریم به چنگ افغانان افتاد و تهماسب با آگاهی از آمدن افغانان و شکست طلایهٔ سپاهش، چون در خود تاب درایستادن نمی‌دید، از اندرمان به مازندران و استراباد گریخت و اشرف، زبردست‌خان را به تسخیر تهران و سیدال‌خان ناصری را به گرفتن ساوه (و قزوین) گماشت و خود به اصفهان بازگشت و در ۱۷ ژوئیهٔ ۱۷۲۵م/ ذوالقعدهٔ ۱۱۳۷ق سپاهیانش پیروزمندانه به اصفهان درآمدند. اشرف پس از آنکه (به خیال خود) دست‌کم برای مدتی، خیالش از تهماسب‌میرزا که بزرگ‌ترین تهدید داخلی برای حکومتش به‌شمار می‌آمد، آسوده گشت و توانست پایگاه خود را در اصفهان و برخی نقاط دیگر ایران تا اندازه‌ای استوار سازد، متوجه دشمنان خارجی، یعنی ترکان و روس‌ها، شد که با بهره‌گیری از اوضاع آشفتهٔ ایران پس از برافتادن صفویان، بخش‌های بزرگی از ولایات و نواحی مرزی ایران را گرفته بودند. وی که خود را وارث قانونی تاج و تخت ایران می‌دانست، در یکم سپتامبر ۱۷۲۵م/ محرم ۱۱۳۸ق، کسی را با نام حاجی حاجیان (یا به روایتی، عبدالعزیز) از اصفهان به دربار عثمانی در استانبول فرستاد و

خواست که مناطقی از ایران را که تصرف کرده‌اند، باز دهند و حکومت او را به رسمیت بشناسند. عثمانیان که اینک سپاهیان زیادی را وارد ایران کرده بودند و اشرف را بیشتر سرکردهٔ خود (از اهل سنت) می‌شمردند که باید به سروری سلطان عثمانی به‌عنوان خلیفهٔ مسلمانان گردن نهد و به نام بیگلربیگیِ او در ایران فرمان راند، از گردن‌کشی وی برآشفتند و در بهار ۱۱۳۸ق/ ۱۷۲۶م رابطهٔ خود را با او قطع کردند و در آذربایجان دست به تعرض به‌خاک ایران زدند. پس از آن، دشواری‌ها و شورش‌های داخل ایران، چندی اشرف را به خود سرگرم داشت، به‌ویژه آنکه روابطش با قندهار که زیر فرمان حسین‌شاه هوتکی، برادر محمودشاه قرار داشت، تیره و سرانجام قطع شد و در پی نامه‌ای که ملازاهد از قندهار از سوی حسین‌شاه آورد، همهٔ امیدهای رسیدنِ یاری از قندهار به نومیدی مبدل شد. اشرف که اینک وضع خود را لرزان می‌دید، در پی افتادن شایعاتی دربارهٔ آمدن تهماسب میرزا به اصفهان و شادی بسیار مردم به شنیدن این خبر یا شایعه، دستور قتل‌عام مردم اصفهان را صادر کرد و در ۲۸ ژوئن ۱۷۲۶م/ ذوالقعدهٔ ۱۱۳۸ق، افغانان به کشتار مردم غیرنظامی شهر آغازیدند و تا پیش از آنکه با پادرمیانی ملازعفران، اشرف دستور قطع کشتار و تاراج بدهد، ۱۷۰۲تن را بکشتند. در این هنگام عثمانیان به اشرف اعلان جنگ دادند و از آن‌جاکه یکی از اهداف این جنگ را آزاد کردن شاه سلطان حسین و بازگرداندن خاندان صفوی به تخت شاهی اعلان داشتند، اشرف پیش از آنکه به رویارویی با عثمانیان رهسپار شود، شاه‌سلطان‌حسین را که در اصفهان زندانی بود، بکشت (پاییز ۱۱۳۹ق/ ۱۷۲۶م). «چون خبر آمدن رومی [یعنی عثمانیان] به اشرف‌شاه افغان رسید که رومی به کومک قزلباش آمده که اصفهان را بگیرد و شاه سلطان حسین را مجدداً در ایران مستقل کند، آن ملعون تدارک جنگ با رومی دیده، با لشکر و سپاه افغان و قزلباش و مردم اصفهان که با خود ملازم کرده و با توپخانهٔ بسیار بیرون رفته، استقبال رومی کرده. در عرض راه فرهاد نام جلودار را که از جلوداران نواب مالک رقاب [یعنی شاه سلطان حسین] بود و در آن وقت، ملازم اشرف شاه افغان شده بود، با دو نفر افغان به‌چاپاری به اصفهان فرستاده، نواب شاه سلطان‌حسین مظلوم را در اصفهان در عمارت آئینه‌خانه شهید کرده، سر آن شهید مظلوم را به‌چاپاری نزد اشرف ملعون برد.» (زبدة‌التواریخ محمدمحسن، ۱۳۶) اشرف، پس از تحکیم برج و باروی اصفهان، عازم نبرد با عثمانیان گردید و سپاه عثمانی به فرماندهی احمدپاشا، پاشای بغداد، راکه از همدان رو به اصفهان نهاده بود، به‌رغم برتری فوق‌العادهٔ سپاه عثمانی در شمار نفرات (برخی منابع شمار دو سپاه اشرف و احمدپاشا را به ترتیب چهل‌هزارودویست هزار سرباز گفته‌اند) و تجهیزات بر سپاه افغان، در میدان جنگ در خرم‌آباد به‌سختی درهم شکست (۲۵ ربیع‌الاول ۱۱۳۹ق/ ۲۰ نوامبر ۱۷۲۶م). میرزامهدی استرابادی میدان نبرد دو سپاه را در یزد (تاریخ جهانگشای نادری، ۲۷) و حزین لاهیجی در قصبهٔ انجدان (دیوان حزین لاهیجی، ۴۶) دانسته که درست نمی‌نماید. همچنین، شاهدان هلندی تاریخ جنگ را ۸ نوامبر ۱۷۲۶م و بازگشت پیروزمندانهٔ اشرف را به اصفهان ۱۷نوامبر ۱۷۲۶م نوشته‌اند و نیز تاریخ کشته شدن شاه سلطان حسین را ۹ سپتامبر ۱۷۲۷م (گویا ۱۷۲۶م درست است) یاد کرده‌اند. علت پیروزی افغانان را تا اندازهٔ زیادی مربوط به اعزام مبلغان و جاسوسانی دانسته‌اند که اشرف به میان سپاهیان عثمانی می‌فرستاد و آنان با استناد به اشتراک مذهب عثمانیان و افغانان (که هر دو از اهل سنت بودند)، جنگ و برادرکشی میان این دو ملت را محکوم و رد می‌کردند و از اتحاد برضد دشمن مشترکشان، یعنی ایرانیان رافضی، سخن به میان می‌آوردند و این کار زیرکانهٔ اشرف به تضعیف روحیهٔ سپاهیان ترک و روی‌گردانی گروهی فراوان از سواران کرد سپاه عثمانی از جنگ انجامید. اشرف، پس از این پیروزی، به تعقیب عثمانیان و پیشروی نپرداخت و با عثمانیان از در گفت‌وگو درآمد و عثمانیان نیز که باکشته شدن شاه سلطان‌حسین به دستور اشرف هدف اصلی ظاهری‌شان، یعنی آزاد ساختن و بر تخت نشاندن شاه سلطان حسین، از دست رفته بود، تن به گفت‌وگو و مصالحه دادند و احمدپاشا نماینده‌ای نزد اشرف فرستاد که در ۲۵ آوریل ۱۷۲۷م/ رمضان ۱۱۳۹ق وارد اصفهان شد و در ۲۹ آوریل ۱۷۲۷م به همراهی یک ملای افغان نزد احمدپاشا بازگشت. سرانجام در صفر ۱۱۴۰ق/ اکتبر ۱۷۲۷م پیمان صلحی میان دو طرف به امضا رسید. بنابر پیمان صلح، «قرار بر این شد که اشرف، سلطان قسطنطنیه را اولوالامر داند و سلطان در عوض، اشرف را پادشاه ایران خواند (و اجازه داد که در خطبه بعد از نام او، نام پادشاه افغان یاد شود و شاه اشرف به نام خودسکه بزند) و همچنین ممالکی که از ایران در آن اوقات در تصرف عثمانی بود (مانند کردستان و خوزستان و برخی شهرهای آذربایجان و غیره) به حکومت ابدی به اولیای آن دولت مقرر باشد... مطالبات دیگر هم درین عهدنامه مذکور بود، یکی پس فرستادن

توپ و جباخانه که در اثنای جنگ گرفته شده بود و دیگر هرسال، اشرف قافله از حاج به مکه بفرستد. وضعی که اشرف در آن اوقات داشت اقتضای مصالحهٔ بیشتر ازین نمی‌کرد.» (تاریخ ایران، سرجان ملکم، ۱۸/۲) «گرچه این معاهده کاملاً به سود دولت عثمانی بود که با وصف شکست در میدان جنگ بر اراضی وسیعی در قسمت غربی ایران دست می‌یافت، اما برای اشرف که به این وسیله سند دربار خلافت را برای حکمرانی خود بر ایران به‌دست می‌آورد، نیز، خالی از فایده نبود، چه او می‌دانست که ایرانیان شیعه‌مذهب هرگز به حکومت او و به حکومت هیچ افغان و سنی‌مذهب دیگری راضی نخواهند شد، لیکن چنین سندی می‌توانست اقلیت‌های مذهبی سنی را که در ایران موجود بودند، به او مربوط سازد. اما نقص کار درین بود که باز همین سند، اکثر این سنی‌مذهبان مثل کردها و عرب‌ها را از حیطهٔ حکومت او خارج و افغان‌ها را از همکاری مستقیم آن‌ها محروم می‌ساخت. پس از عقد این معاهده دولت عثمانی، راشدپاشا را به حیث سفیر نزد شاه‌اشرف به اصفهان فرستاد و شاه اشرف هم... محمدخان بلوچ [حاکم پیشین شیراز] را به همین صفت به استانبول گسیل کرد.» (افغانستان در پنج قرن اخیر، ۹۷/۱) اشرف پس از مصالحه با عثمانیان، متوجه روس‌ها شد که در گیلان سرگرم پیشروی بودند. اما در رویارویی با روس‌ها بخت کمتر با او یار بود و سپاه افغانان در ۱۱۴۰ق/ ۱۷۲۷م، در نزدیکی لنگرود از روس‌ها شکست خورد. با این وجود، پیمان صلحی که بعدها، در رجب ۱۱۴۲ق/ فوریه ۱۷۲۹م در رشت، میان روس‌ها و افغانان به امضا رسید، نشان می‌دهد که روسیه مشروعیت حکومت اشرف را به رسمیت شناخت. بنا بر این معاهده، اشرف از ادعایش بر آن ولایاتی که پیش‌تر تهماسب صفوی و نمایندهٔ او اسماعیل‌بیگ به روس‌ها واگذار کرده بودند، درگذشت و در مقابل، روس‌ها او را پادشاه نواحی زیر فرمانش در ایران شناختند. اشرف، چه در هنگام درگیری با ترکان عثمانی و روس‌ها و چه پس از آن، از مسائل و دشمنان داخلی غافل نبود. وی که خود را جانشین شاهان صفوی می‌دانست، می‌کوشید تا رفتارهای آنان را سرمشق قرار دهد. «او به تقلید از پادشاهان سلف خود، صفویان، بیشتر اوقات خود را به شکار و ساختن بناهای جدید اختصاص داده بود. از جملهٔ بناهایش ساختمان صدگوشه‌ای است در کاخ پادشاهی. درباریانش نیز به پیروی از او بیشتر وقت و توانشان را مصروف باغ‌ها و خانه‌هایشان می‌کردند و در نتیجه، این بناها مرمت و وضع بهتری یافت...[و افراط وی و پیرامونیانش در این راه چندان بود که برخی ناظران معتقد بودند] اشرف نیز مانند شاه سلطان‌حسین در این راه تاج و تخت خود را از دست خواهد داد.» (اشرف افغان بر تختگاه اصفهان، ۲۳) اشرف در ابتدای حکومتش، به‌ویژه پس از مصالحه با عثمانیان و روس‌ها، توانست تا اندازهٔ محدودی از پشتیبانی برخی رعایای ایرانی خود، خاصه کردان سنی و زرتشتیان و نیز گروهی از شاهسونان شیعی برخوردار گردد. با این‌همه، اکثریت ایرانیان هنوز حکومت افغانان را غاصب و نامشروع می‌شمردند. در نتیجه، موجی از شورش‌ها برضد افغانان برخاست که به ناامنی گسترده در نواحی روستایی و بیرون شهرها و تحلیل قدرت حکومت مرکزی (افغانان) در اصفهان انجامید. نخستین شورش‌ها به هواداری از کسانی پدید آمد که مدعی تاج و تخت بودند و خود را به‌درستی یا به دروغ، از خاندان صفوی می‌خواندند. از جملهٔ این مدعیان یکی صفی‌میرزا (پسر شاه سلطان حسین؟) بود که در نواحی بختیاری و کهکیلویه و شوشتر برخاست و «ادعای شاهزادگی و پسری خاقان شهید نموده، می‌گفت که نام من اولاً ابوالمعصوم میرزا بود و ثانیاً این اسم را گذاشته‌ام.» (تاریخ جهانگشای نادری، ۲۹) موفقیت‌هایی هم کسب کرد، ولی سرانجام در ده‌دشت، به تحریک تهماسب‌میرزا/ شاه‌تهماسب دوم صفوی به قتل رسید (اواسط محرم ۱۱۴۰ق). دیگر از مدعیان شاهی، کسی بود که خود را سلطان‌محمدمیرزا پسر ارشد شاه سلطان حسین می‌خواند و در حوالی بندرعباس فعالیت می‌کرد و به شاهزادهٔ خرسوار آوازه داشت و در ۱۲ ژانویهٔ ۱۷۲۸م/ جمادی‌الآخری ۱۱۴۰ق، از زبردست‌خان که از سوی اشرف حاکم بندرعباس شده بود، شکست خورد و به هندوستان گریخت. یکی از مهم‌ترین مدعیان شاهی، سید احمدخان مرعشی (پسر میرزا ابوالقاسم پسر میرزاداود، متولی مشهد مقدس)، از نوادگان دختری سلطان سلیمان صفوی (۱۰۷۷-۱۱۰۵ق) بود که در ایام محاصرهٔ اصفهان همراه تهماسب‌میرزا از آن شهر بیرون رفت و بعدها، پس از سقوط اصفهان، از تهماسب‌میرزا جدا شد و با جعل فرمان‌هایی از سوی تهماسب میرزا، مبنی بر انتصاب وی به سرداری و سپه‌سالاری بلاد، رهسپار فارس گشت و چون به‌رغم برخی موفقیت‌ها و گرفتن برخی شهرهای فارس، موفق به بیرون آوردن شیراز از دست افغانان نشد، رو به کرمان نهاد و در دسامبر ۱۷۲۵م/ ۱۱۳۸ق بدین شهر درآمد و در ۱۰ ژانویهٔ ۱۷۲۶م/ جمادی‌الاولی ۱۱۳۸ق (به روایتی در ۱۱۳۹ق) خود

را شاه خواند و به نام خود سکه زد و دربار و تشکیلات شاهی برای خود به‌وجود آورد. سجع مهر او «تاج فرق پادشاهان احمد است» و نقش سکه او این بیت بوده است: «سکه زد در هفت کشور چتر زد چون مهر و ماه ـ وارث ملک سلیمان گشت احمد پادشاه.» سیداحمدخان سپس از کرمان به شیراز لشکر کشید و کوشید تا آن شهر را بگشاید، ولی در ۹ سپتامبر ۱۷۲۶م/ محرم ۱۱۳۹ق در پل فسا در چهار فرسنگی شیراز از سپاهیان اشرف به فرماندهی محمدخان بلوچ (که جانشین زبردست‌خان در حکومت شیراز شده بود) شکست خورد و در بازگشت به کرمان، چون اوضاع این شهر را آشفته و به زیان خود دید، به‌ویژه پس از آنکه اشرف، عبدالله‌خان بلوچ را به سرداری چهار هزار سوار افغانی و درگزینی روانهٔ کرمان کرد (۱۱۴۰ق)، آن‌جا را ترک گفت و پس از مدتی سرگردانی در ولایات خراسان و کرمان، رو به بندر عباس (گمبرون) نهاد و در ۲۸ اکتبر ۱۷۲۸م/ ربیع‌الاول ۱۱۴۰ق این شهر را گرفت، ولی نتوانست زمان درازی در آن‌جا بماند و با پیشروی سپاهیان افغان، به فرماندهی زبردست‌خان به سوی بندرعباس، آن شهر را ترک گفت (زبردست‌خان در ۲۰ دسامبر ۱۷۲۷م/ جمادی‌الاولی ۱۱۴۰ق به بندرعباس درآمد. زبردست‌خان نیز بعدها در ۲۸ مارس ۱۷۲۸م/ شعبان ۱۱۴۰ق بندرعباس را ترک گفت و در ۲۸ آوریل ۱۷۲۸م به اصفهان بازگشت و در ۴ ژوئن ۱۷۲۸م/ ذوالقعدهٔ ۱۱۴۰ق، به جای عبدالله‌خان حاکم کرمان شد) و به قلعهٔ حسن‌آباد داراب رفت و در آن‌جا پناه گرفت و به فرمان اشرف، لشکرهای او به فرماندهی تمورخان کُرد (از اصفهان) و محمدخان بلوچ (از شیراز) و حاکم لار (از لار) این قلعه را به محاصره درآوردند و پس از هشت نه ماه محاصره، سرانجام سیداحمدخان تسلیم شد (به روایتی موثق‌تر، اشرف، از طریق تمورخان، به سید احمدخان امان داد، ولی چون او تسلیم گردید وی را دستگیر و زندانی ساختند) و او را به شیراز و از آن‌جا به اصفهان بردند و در ۲۹ اوت ۱۷۲۸م/ صفر ۱۱۴۱ق، به فرمان اشرف، سر از تنش جدا ساختند. با حذف و از میان رفتن مدعیانی، مانند سیداحمدخان مرعشی که از ناخرسندی توده‌های مردم ایران برضد افغانان به سود خود بهره می‌گرفتند، راه برای تنها پسر زندهٔ شاه‌سلطان‌حسین، یعنی تهماسب‌میرزا، که در آن هنگام در مازندران و استراباد پناه گرفته بود، هموار گردید و تهماسب در مقام تنها رقیب جدی اشرف سربرآورد، به‌ویژه پس از آنکه چند تن از سرکردگان قبایل نیرومند قاجار و

افشار بدو پیوستند. یکی از اینان، یعنی نادرقلی‌بیگ افشار (نادرشاه آینده) به‌زودی به‌صورت بزرگ‌ترین فرماندهٔ سپاه تهماسب درآمد. سپاه تهماسب که بدین‌سان تقویت گردیده و از فرماندهی توانا و نابغه، همچون نادر (/تهماسب‌قلی‌خان) برخوردار شده بود، به نخستین پیروزی مهم خود در ۱۶ ربیع‌الاول ۱۱۳۹ق/ ۱۱ نوامبر ۱۷۲۶م با پیروزی بر ملک محمود سیستانی و فتح مشهد دست یافت. تهماسب و نادر پس از گشودن مشهد، رفته‌رفته دیگر نقاط خراسان و سرانجام هرات را به تصرف خود درآوردند و پس از آنکه پای خود را در خراسان و کلاً در شمال شرقی ایران استوار ساختند، متوجه اصفهان شدند. اشرف در آغاز، دشمن را دست‌کم می‌گرفت و نادر را بیشتر مردی راهزن می‌شمرد، ولی رفته‌رفته متوجه خطر گردید و بر آن شد تا پیشدستی کرده، به خراسان بتازد. گفتنی است گرچه اشرف، به‌ویژه از پیروزی بر سیداحمدخان مرعشی، بسیاری از نقاط ایران، مانند کرمان و نواحی ساحلی در مجاورت بندرعباس و جز آن را متصرف شده بود، اما «قوای کافی برای ادارهٔ آن‌ها در اختیار نداشت، زیرا در نتیجهٔ نهب و غارت افغان‌ها، مردم به اندازه‌ای فقیر شده بودند که اشرف نمی‌توانست از آن‌ها مالیات بگیرد و نیرویی کافی برای ادارهٔ چنان کشور وسیعی فراهم کند. در مورد سربازان ایرانی باید گفت که آن‌ها از درآمدن به خدمت افغان‌ها امتناع می‌کردند و از طرف دیگر، افغان‌ها نیز به آن‌ها بدگمان بودند. از جانب قندهار نیز امید سرباز فراوانی نمی‌رفت، زیرا حسین‌خان، حاکم آن ایالت، از زمان قتل برادرش محمود در اصفهان، اشرف را دشمن خود می‌دانست و چون ضمناً حدس می‌زد که اشرف به‌زودی از ایران بیرون رانده شود، حاضر نبود قوایی به کمک او بفرستد و می‌ترسید که اگر اشرف به قندهار بازگردد، با همان قدرتی که محمود را به قتل رسانید، مدعی مالکیت قندهار شود.» (زندگانی نادرشاه، ۳۴ـ ۳۵) به هر حال، اشرف سپاهی در حدود سی‌هزار تن که بیشتر آن‌ها از مردم درگزین و هزاره بود، فراهم آورد و در ۱۳ اوت ۱۷۲۹م آهنگ تهران کرد (اشرف افغان بر تختگاه اصفهان) یا «در روز دوشنبه سیزدهم شهر محرم‌الحرام ۱۱۴۲ هجری... به حدود خراسان رایت‌افراز رزم و پیکار شد.» (تاریخ جهانگشای نادری) از آن سوی، چون تهماسب‌میرزا و نادر از لشکرکشی اشرف آگاهی یافتند، در ۱۸ صفر ۱۱۴۲ق، از راه نیشابور و سبزوار رهسپار رویارویی با او گردیدند. در نبردی که در ۶ ربیع‌الاول ۱۱۴۲ق/ ۲۹ سپتامبر ۱۷۲۹م، در مهماندوست

نزدیک دامغان، میان دو طرف درگرفت، سپاه اشرف به سختی شکسته شد و دوازده هزار کشته و زخمی به‌جا نهاد و تن به هزیمت داد. «اشرف بعد از واقعهٔ مهماندوست وارد ورامین [شد]. در آن‌جا اسلام‌خان افغان، حاکم طهران داوطلب گشته، با توپخانهٔ مستعد و پنج هزار نفر جنگجوی آمده، سر درهٔ خوار را که در میان دو کوه واقع است و سختی معبرش مور را مانع از مرور است، به وجود دلیران فولادپوش سد آهن بست.» (تاریخ جهانگشای نادری، ۱۳۵) اما این اقدام نیز مؤثر واقع نگردید و اشرف در سر درهٔ خوار ورامین، باری دیگر از نادر شکست خورد و به اصفهان عقب نشست و در ۲۶ اکتبر ۱۷۲۹م/ ربیع‌الآخر ۱۱۴۲ق، به اصفهان بازگشت و چشم به‌راه تهماسب‌میرزا (که در تهران مانده بود) و نادر ماند. در این هنگام، سپاهیان افغان، گویا از ترس خیزش مردم به هواداری از صفویان، اصفهان را تاراج و چپاول کردند، بازار شهر را به آتش کشیدند، و بیش از سه هزار تن از مردم، از «علما و معارف و سایر رجال» را بکشتند. اشرف، گویا پس از آن‌که «احمد پاشای رومی (پاشای عثمانی بغداد) فوجی توپچیان به معاونت او فرستاد» (دیوان حزین لاهیجی، ۶۵)، در ۳۱ اکتبر ۱۷۲۹م، از اصفهان به مورچه‌خورت، در ۳۵ مایلی شمال غربی شهر رفت و در آن‌جا با سپاه نادر که در تعقیب او تا بدان‌جا تاخته بود، روبه‌رو گردید و درآویخت. در این نبرد «که به گفتهٔ خود افغانان... اشرف چهل هزار و نادرقلی تنها پنج تا شش هزار سپاهی داشت اشرف به‌سختی شکسته شد و پسین هنگام، روز سیزدهم نوامبر ۱۷۲۹م/ ۲۱ ربیع‌الثانی ۱۱۴۲ق، در حالی‌که هرچه داشت در پس پشت نهاده بود، هراسان به اصفهان شتافت و آن شب را تا یک ساعت پیش از دمیدن آفتاب، به خالی کردن گنج‌خانهٔ پادشاهی و بسته‌بندی جواهرات گذرانده، آنگاه شتابان به سوی شیراز گریخت.» (اشرف‌افغان بر تختگاه اصفهان، ۳۳) پس از عقب‌نشینی اشرف، شهر اصفهان دوباره، اما این بار، به دست کشاورزان نقاط مجاور و نیز اهالی شهر غارت گردید. نادر در ۱۶ نوامبر ۱۷۲۹م/ ۲۴ ربیع‌الثانی ۱۱۴۲ق، وارد اصفهان شد و به محض ورود، به اقداماتی برای فرونشاندن آشوب ناشی از این غارت پرداخت و نیز فرمود تا افغانانی را که به‌ناگزیر یا به دلخواه در اصفهان مانده بودند، بیابند و به قتل آورند. تهماسب نیز که در آن زمان در تهران بود، در ۸ جمادی‌الثانی ۱۱۴۲ق، به اصفهان آمد. در این حال، کار اشرف هنوز به‌پایان نرسیده بود و وی با لشکری نیرومند (بیش از بیست هزار نفر) و خزانه‌ای پر، دشمن بزرگ و خطرناکی به‌شمار می‌آمد. «اشرف در ابتدا قصد داشت که از طریق کرمان به قندهار باز گردد، ولی چون شنید که بلوچ‌ها مسلح شده‌اند و به این نتیجه رسید که به یک پادشاه فراری ثروتمند رحم نخواهند کرد، تصمیم گرفت به شیراز برود و چون شنید که قشون ایران در اصفهان بی‌حرکت مانده است، توانست فارس و شیراز را غارت و ویران کند.» (زندگی نادرشاه، ۵۰) نادرشاه، پس از سر و سامان دادن به اوضاع اصفهان، رهسپار شیراز شد و اشرف را که سپاهیان افغان را بار دیگر سامان داده بود، در زرقان، در شش فرسنگی شیراز، بشکست (۱۵ ژانویهٔ ۱۷۳۰م/ رجب ۱۱۴۲ق). اشرف پس از این شکست، به‌کلی پریشان و درمانده شد و از ناگزیری، دو تن از بزرگان درگاهش، یعنی میاصدیق و ملازعفران، را به همراه سیدال‌خان ناصری از شیراز به زرقان فرستاد و به نادر پیام داد که به شرط آن‌که بدو اجازه داده شود تا با سربازان و خانواده و سلاح‌ها و بارو‌بنهٔ خود از ایران بیرون رود، حاضر است شاهزاده‌خانم‌های صفوی را که در اسارت دارد، آزاد سازد و اشیای گران‌بهای متعلق به خزانهٔ شاهی را تسلیم کند. اما نادر پاسخ داد که «در حالتی راه نجات به ایشان میسر است که اسرای خاقان مغفور (یعنی شاه سلطان حسین) را با اسرای ایرانی که همراه دارند، ذکوراً و اناثاً تسلیم نموده، خود دسته‌دسته در ممالک سلطانی اقامه و سرکردگان ایشان نیز در رکاب نصرت‌انتساب خدمت نمایند و ایشان را به نوید امان و وعدهٔ عفو سبق مستوثق و مرخص ساختند.» (تاریخ جهانگشای نادری، ۱۴۸) میاصدیق و ملازعفران پس از رفتن از اردوی نادر، در بامداد فردای آن شب با دو تن از زنان خاندان صفوی، نزد نادر بازگشتند و نادر بار دیگر به میاصدیق و ملازعفران اجازه داد تا نزد اشرف باز گردند و وی را به تسلیم راضی سازند. در این هنگام، سیدال‌خان که بیشتر برای تحقیق دربارهٔ پسر و نزدیکانش که در ارک قزوین محصور بودند، به اردوی نادر رفته بود، پس از آن‌که دریافت که آن‌ها از محاصره به‌در رفته‌اند، از اردوی نادر گریخت و نزد اشرف رفت و اشرف چون دانست که نادر جز به تسلیم شدن وی راضی نخواهد شد، شبانه به‌سرعت از شیراز گریخت. نادر، پس از آگاهی از فرار اشرف، به شتاب به تعقیب افغانان پرداخت و در پل فسا، در ۱۶ کیلومتری جنوب شرقی شیراز، به سپاه اشرف رسید، ولی در این‌جا، تنها به گروهی از عقبهٔ سپاه افغانان دست یافت و آنان را به قتل آورد، یا به اسارت گرفت و «اشرف و بقیةالسیف که هنوز بیست‌ودو هزار افزون بودند، هراسان، به حال تباه، راه خطهٔ لار

پیش گرفتند.» (دیوان حزین لاهیجی، ۶۷) از جملهٔ کشته‌شدگان افغان در پل فسا، پیرمحمدخان، معروف به میاجو، پیر و مرشد محمود و اشرف بود. میاصدیق و ملازعفران نیز در این‌جا به اسارت درآمدند که آن‌ها را با اسرای دیگر به اصفهان فرستادند. ملازعفران در میان راه، خود را در رودخانهٔ «شمی» انداخت و غرق شد و میاصدیق در اصفهان، به دستور تهماسب‌میرزا کشته آمد. افغانان در میان راه شیراز به لار، بر اثر حملات روستاییان، بسیاری از افرادشان را از دست دادند و گذشته از آن، پیران و کودکان و بیماران همراهشان را که از رفتن در می‌ماندند، خود می‌کشتند و در راه می‌انداختند. اشرف پس از رسیدن به لار، بر آن شد تا برادرش را با فوجی و نفایس بسیار، از راه دریا به بصره بفرستد تا از عثمانیان یاری جوید، ولی همین‌که برادر وی و همراهانش روانه گشتند، مردمان آن نواحی بر سرشان ریختند و همگی را بکشتند. در این هنگام، روزی کوتوال افغانی قلعهٔ لار، برای دیدن اشرف از قلعه بیرون آمد و ۲۵ تن از بزرگان لار که در قلعه زندانی بودند، از فرصت بهره جستند و افغانان داخل قلعه را بکشتند و آن‌جا را بگرفتند. اشرف پس از نه روز اقامت در لار، چون دید که از سویی بازستانی قلعهٔ لار، به‌آسانی و به این زودی میسر نیست و از سوی دیگر، هر روز فوجی از لشکریانش از او جدا می‌شوند و به راه خود می‌روند، لار را ترک گفت و راه قندهار پیش گرفت و در میان راه، باز گروه گروه از سپاهیانش از او می‌گسستند و رو به دریا می‌نهادند، تا شاید از راه دریا پناهگاهی بیابند. محمدعلی حزین دربارهٔ آن دسته از سپاهیان اشرف که خود را به کرانه‌های خلیج فارس و دریای عمان رساندند، می‌گوید: «... جمعی که به دریا و کشتی رسیدند، بسیاری از سفاین به تقدیر ایزدی غرق شده، خلقی انبوه به دریا فرورفتند و معدودی از ایشان، به سواحل لحسا و عمان و نواحی سند افتادند، شیخ بنی‌خالد که صاحب لحسا است، ایشان را گرفته، امر به قتل نمود و پس از عجز و لابه از خونشان درگذشتند، لباس و یراقشان بستد و عریان به بیابان سرداد و پس از چندی که من [یعنی حزین] به سواحل عمان رسیدم، پسر یک برادر اشرف را که قریب بیست سال عمر داشت و خدادادخان، حاکم لار را که از امرای بزرگ ایشان بود، در شهر مسقط بدیدم، هر دو مشکی بر دوش گرفته، آب به خانه‌ها می‌بردند.» (دیوان حزین لاهیجی، ۶۸) اما خود اشرف، هنگامی که به قصد رفتن به قندهار از بلوچستان می‌گذشت و با وی جز چند کس نمانده بود، به روایتی «پسر عبدالله بروهی بلوچ، وی را در آن حدود با دو کس یافته، به قتلش مبادرت نمود و سرش را با قطعهٔ الماس گرانبها که بر بازوی او یافته بود، نزد شاه‌تهماسب فرستاد.» (دیوان حزین لاهیجی، ۶۸) ولی به روایتی دیگر چون «از کنار هیرمند، آهنگ بلوچستان (و از آن‌جا به قندهار) کرد، حسین‌شاه هوتکی، برادر محمودشاه و پسر عم اشرف، «از این معنی، آگاهی یافته با جمعیت کامل از قندهار وارد ملکی من اعمال گرمسیر گشته، ابراهیم نام ملازم خود را با جمعی به طلب او تعیین نموده» و ابراهیم به جست‌وجوی اشرف رفت و سرانجام وی را در زردکوه از نواحی سفلی شورابک یافت و به گلولهٔ تفنگ به قتل آورد.» (تاریخ جهانگشای نادری، ۱۶۷) شکست و مرگ اشرف، نقطهٔ پایانی بر حکومت افغانان در ایران نهاد. عامل اصلی شکست و فروپاشی حکومت افغانان در ایران، نه تضاد و اختلاف میان شیعیان و سنیان (درواقع کردان و ترکمانان سنی، گروه‌های جلودار سپاه نادر در ۱۱۴۲ق را تشکیل می‌دادند)، بلکه ناسازگاری و ستیز میان خود افغانان بود که در نهایت پیوند حکومت افغانان را در اصفهان از پایگاه‌های طبیعی‌اش در افغانستان برید و آن را از دریافت نیروهای تقویتی به‌کلی محروم کرد. گفتنی است که اشرف، در هنگام درماندگی و استیصال، دست یاری به ترکانی عثمانی دراز کرد و نه همقومان افغانی خود. تا هنگامی که ایرانیان، خود دچار تفرقه و پراکندگی بودند، حکومت غلجایی/ غلزایی در اصفهان می‌توانست احساس امنیت کند، اما از هنگامی که سپه‌سالاری قاطع و مصمم و دارای نبوغ نظامی شگرف، همچون نادر فرماندهی جنگجویان ایرانی را به‌دست گرفت، دیگر می‌بایست از روزهای آخر آن حکومت سخن گفت.» (ایرانیکا، ۲/۷۹۷)

منابع: اشرف افغان بر تختگاه اصفهان؛ افغانستان در پنج قرن اخیر، ۹۴/۱-۱۰۲؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ۳۲۷-۳۳۵؛ افغان‌نامه، ۵۸۳/۱-۵۹۹؛ تاریخ ایران، سرجان ملکم، ۱۱/۲-۱۲۳؛ تاریخ جهانگشای نادری، ۲۵-۳۴، ۱۲۹-۱۵۳، ۱۶۶-۱۶۷؛ تاریخ سلطانی، ۷۷-۸۶؛ تیمورشاه درانی، ۶۰؛ دیوان حزین لاهیجی، چاپ بیژن ترقی، ۴۶، ۵۸، ۶۳-۶۸؛ زبدة‌التواریخ، محمدمحسن مستوفی، ۱۳۶-۱۳۷، ۱۴۳، ۱۵۴-۱۵۴، ۱۷۰-۱۷۳، ۲۱۰، ۲۱۳-۲۱۵؛ زندگی نادر شاه، جونس هنوی، ۴، ۳۳، ۴۴، ۴۷، ۵۰، ۵۲-۵۴؛ عالم‌آرای نادری، ۳۱/۱-۳۴، ۴۷-۵۲، ۶۲-۶۷، ۱۰۹-۱۲۶؛ مجمع‌التواریخ، ۵۹-۱۸۰

Iranica ,2/796-797.

برزگر

اشرف‌خان ختک

اشرف‌خان ختک (ash.raf.xān-e.xa.tak)، فرزند خوشحال‌خان، اکوره در نوشهره از توابع پیشاور ۱۰۴۴- بیجاپور ۱۱۰۹ق، سردار و شاعر پشتو. وی در خانواده‌ای توانمند و صاحب جاه و جلال به‌دنیا آمد. به‌گفتهٔ سرفرازخان عقاب ختک، اشرف از ده‌سالگی آموزش جنگی دیده بود. در ۱۰۶۳ - ۱۰۶۴ق، در جنگی که بر سر تصاحب مناطق تری و بولاق (از جاگیرهای خوشحال‌خان) به دست شیرمحمدخانِ بنگش (سرکردهٔ قبیلهٔ بنگش)، میان بهادرخان (عموی خوشحال‌خان) و بنگشی‌ها، در کوهات رخ داد و نیز در ۱۰۷۰ق، در جنگی که بهاکوخان (سرکردهٔ قبیلهٔ یوسف‌زایی) با سپاهی از مندن‌ها و اکوزای‌ها برضد خوشحال‌خان راه انداخت، شرکت داشت و دلیری‌های فراوان از خود نشان داد. از ۱۰۷۴ تا ۱۰۷۹ق که پدرش، به‌دست حکامْ گرفتار و به هندوستان فرستاده شد، سرکردگی قبیلهٔ ختک به او سپرده شد. وی پس از رهایی پدر، تا چندی، در همین سمت به‌جا بود. روابط این خانواده با حکام دربار دهلی، گاهی گرم و گاهی سرد بود. ازاین‌رو، وی در جریان این گیرودارها، سه‌بار به‌دست حکام گرفتار شد. دو گرفتاریِ نخست او را تصادفی نشان داده‌اند، اما گرفتاری سوم او، زادهٔ خصومت‌ها و غلط‌فهمی‌هایی بود که میان هجری و درباریان به‌وقوع پیوست. از جمله وقتی که پس از اسیریِ خوشحال‌خان به دست اورنگ زیب (۱۰۷۴ق)، اشرف‌خان به کابل نزد امیرخان خوافی، صوبه‌دار آن دیار، رفته بود، پس از چند روز دستگیر شد. خوشحال‌خان در یکی از اشعارش، سبب دستگیری وی را دسیسهٔ پسر کوچکش بهرام می‌داند که در اندیشهٔ رسیدن به سرکردگی ختک‌ها بود. سرانجام، اشرف‌خان با پادرمیانیِ دلیرهمت‌خان پسر بهادرخان داودزی که دوست خوشحال‌خان بود، آزاد شد، اما بار دیگر، دولت کابل وی را دستگیر کرد. آزردگی دلیرهمت‌خان از والی کابل، سبب آزادی دوبارهٔ اشرف‌خان شد. وی پس از آن به دهکدهٔ خود، اکوره بازگشت. پس از آنکه خوشحال‌خان، بدون مشورت با پسرانش، برای حل اختلاف میان قبایل تری و بولاق به لاچی رفت، کدورتی میان آنان به‌وجود آمد (۱۰۸۳ق). مهابت‌خان، والی کابل، از این کدورت استفاده کرد و از اشرف‌خان خواست تا در برابر پدرش با او همکاری کند، اما چون چندان به تعهد وی مطمئن نبود، با بهرام‌خان، برادر اشرف‌خان، که دعوی سرداری داشت و از پدر و برادر به‌سبب به ریاست رسیدن اشرف، کینه داشت، همدست شد. در ۱۰۸۴ق، اشرف‌خان برای گفت‌وگوی صلح با گورکانیان به خیبر رفت، اما پیش از رسیدن او، دریاخان آفریدی (سرکردهٔ قبیلهٔ آفریدی) و ایمل‌خان، کارهای مربوط به صلح را از پیش‌برد و اشرف‌خان به ناگزیر بازگشت. پس از چندی، دولت گورکانی، بهرام‌خان را وادار به رویارویی با خوشحال‌خان کرد. بدین ترتیب در حوالی چراث میان آنان جنگ شد که با شتافتن اشرف‌خان و برادر دیگرش، عابدخان، به یاری پدر، بر بهرام‌خان پیروز شدند. در ۱۰۸۵ق فدایی‌خان، حاکم کابل، اشرف‌خان را به جنگ با آفریدی‌ها فرستاد، اما وی در این جنگ شکست خورد. در ۱۰۸۹ق که شاهزاده عالم‌شاه بهادر یکم (۱۱۱۹-۱۱۲۴ق) برای گفت‌وگوی صلح با پشتون‌ها به پیشاور رفته بود، سربازان اشرف‌خان، به بهرام‌خان که در دهکدهٔ جلبی ساکن بود، یورش بردند. وی نیز فرار کرده و خود را به خوشحال‌خان ختک که برای گردآوری لشکر به قبیلهٔ یوسف‌زایی رفته بود، رساند و از وی یاری خواست. سرانجام اشرف‌خان، بنا به فرمان پدر او را بخشید و منصبی از والی کابل برای وی گرفت. در ۱۰۹۱ق، به سبب کدورتی که از پیش، میان خوشحال‌خان و اشرف‌خان پیش آمده بود (۱۰۸۳ق)، در محلی به نام دوده، جنگی میان آنان درگرفت که با پوزش‌خواهی اشرف‌خان از پدر پایان پذیرفت. پس از این واقعات، بنگش‌ها به مخالفت با فرمانده تِرین برخاستند و امیرخان، حاکم کابل از اشرف‌خان خواست که به فرمانده تِرین یاری رساند. او نیز با لشکری به گنبت رفت و مخالفان را سرکوب کرد. پس از چندی امیرخان به سبب آنکه اشرف‌خان درخواست وی را در همراهی‌اش به کابل رد کرده بود و نیز آنکه آزاد گگیانی از خویشاوندان اشرف، از سوات به دو آبه یورش برده بود، بر وی خشم گرفت و فرزند یکی از دوستانش را مأمور دستگیری وی کرد. اشرف‌خان در ۱۰۹۲ق، به خانهٔ دوستش در پیشاور رفت، اما در آن‌جا دستگیر و سپس به قلعهٔ گوالیار فرستاده شد. در ۱۰۹۷ق که اورنگ زیبْ بیجاپور را گرفت، با دیگر زندانیان راهی بیجاپور و سپس در زندان آن‌جا دربند شد. خانوادهٔ او را نیز به نظامپور نزد خوشحال‌خان فرستادند. سرانجام، اشرف‌خان پس از ۱۴ سال حبس، در زندان درگذشت و در بیجاپور به‌خاک سپرده شد. وی از شاعران پرمایهٔ زبان پشتو و از شاگردان مکتب خوشحال‌خان و از جمله مشاهیر علمی و ادبی عصر تیموریان دهلی، در افغانستان بود. در سال‌هایی که به‌دور از وطن به‌سر می‌برد، اشعار فراوان به یاد وطن سرود. بیشترین بخش سروده‌های او، حاصل این دوره از زندگی‌اش است. به فارسی نیز شعر می‌سرود. اشرف خود را در

فارسی‌سرایی، همتای خاقانی می‌داند. در سروده‌های فارسی و پشتو، به اشعاری فردوسی، خاقانی، انوری، سعدی، وحشی بافقی، خواجوی کرمانی، سنایی و مولوی نظر داشته و گاه به نظیره‌گویی یا جوابِ برخی اشعار آنان پرداخته است. در شعر پشتو، هجری، روهی، کوهی‌ختک و در شعر فارسی ختک تخلص می‌کرد. اشعار فارسی وی برتر از اشعار پشتوی او است. در دیوان پشتوی وی که در ۱۹۵۸م به کوشش همیش خلیل به‌چاپ رسیده، تنها دو پارچه از سروده‌های فارسی او برگزیده شده، در آن آمده، اما در مقدمهٔ دیوانْ آورده که در سه نسخهٔ خطی آن، ۳۳ پارچه شعر فارسی او را دیده است. دفتر سروده‌های فارسی او، در ۱۹۹۳م، به کوشش هم او در پیشاور به‌چاپ رسیده است. این دفترْ ۵۹ غزل، ۲۰ قصیده، ۲ قطعه، یک رباعی و یک مثنویِ شش بیتی دارد. در میان قصاید فارسی‌اش، قصیده‌ای بی‌نقطه دارد که در آن، اکرم تخلص کرده است. منتخبی از دیوان او نیز به کوشش لطیف بهاند، در ۱۳۶۴ش درکابل منتشر شده است.

منابع: پاکستان مین فارسی ادب، ۵۹۲/۲ ـ ۵۹۶؛ پښتانه شعرا، ۱۶۹/۱؛ تاریخ ادبیات افغانستان در عصر گورکانی هند، ۲۱۸ـ ۲۱۹؛ تاریخ مختصر افغانستان، ۴۱/۲؛ دایرةالمعارف آریانا، ۲۱۷۴/۳؛ دهجری یاد، ۲۸۵؛ دیوان اشرف خان هجری؛ رشد زبان و ادب دری درگسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۴۴ـ ۴۷؛ پشتو شاعری، ۱۱۷؛ فرهنگ ادبیات پشتو، ۱۶۵/۲.

حجتی

اشرف‌خان میرمنشی (aš.raf.xān-e.mir.mon.ši)، محمد اصغر، ـ گوربنگاله ۹۸۳ق، خوش‌نویس و شاعر ایرانی. به نوشتهٔ بیشتر تذکره‌نویسان، از سادات حسینی مشهد بود. نظام‌الدین احمد در طبقات اکبری، او را از سادات عرب‌شاهی خوانده است. اما شاه‌نوازخان در مآثرالامرا، «او را از سادات عرب‌شاهی شمرده، یحتمل که بنابر عموم و خصوص تباینی در این کلام نباشد، اما آنچه علامی شیخ ابوالفضل [دراکبرنامه] او را سبزواری نوشته، لامحاله از تحریفات نسخه‌نویسان است.» قاطعی هروی در مجمع‌الشعرای جهانگیرشاهی او را از سادات صحیح‌النسب هرات خوانده است. چون قاطعی در این کتاب، خود را از شاگردان میرمنشی دانسته و حتی به نگه‌داری یک قطعه از آثار خوش‌نویسی او نزد خود اشاره کرده است، به نظر می‌رسد که هروی بودنِ میرمنشی با واقعیت همخوان‌تر است، به‌ویژه آنکه قاطعی یگانه خوش‌نویسی است که به نام استادِ میرمنشی، یعنی رشیدملادوست سلمان، اشاره و دربارهٔ شیوهٔ خوش‌نویسی او داوری کرده است، در حالی‌که دیگر خوش‌نویسان تنها به استادی او در هفت قلم خوش‌نویسی اشاره کرده‌اند. قاطعی او را در ثلث‌نویسی، همپایهٔ عبدالله طباخ و در ریحان‌نویسی بهتر از یاقوت مستعصمی دانسته است. میرمنشی در فراگیری مبادی جفر، اهتمام بسیار ورزید و در انشانویسی از سرآمدان روزگار خود بود. او شعر نیز می‌سروده و ابیاتی پراکنده از وی در تذکره‌ها به‌جا مانده است. با این‌که از شیوایی سروده‌های میرمنشی بسیار سخن رفته، اما به نوشتهٔ بدایونی در منتخب‌التواریخ نامِ شاعری بر وی حیف است. وقتی که میرمنشی به هند کوچید، به دربار همایون (۹۳۷ـ ۹۶۳ق) راه یافت و در شمار خوش‌نویسان طراز اول دربار درآمد و همایون او را به میرمنشی ملقب ساخت. همایون پس از دست‌یابی دوباره به تاج‌وتخت شاهی، منصب‌های میرعرضی و میرمالی را نیز به وی ارزانی داشت. در پیکارهای اکبرشاه (۹۶۳ـ ۱۰۱۴ق) برای دست‌یابی به تاج‌وتخت شاهی، میرمنشی در دهلی به‌سر می‌برد و به فرمان بیرم‌خان (ـ۹۶۸ق) دربند شد، اما خود را رهانید و رهسپار حجاز شد. او در ۹۶۸ق که بیرم‌خان بر اکبرشاه بشورید، به دربار اکبرشاه بار یافت و در ۹۶۹ق از وی لقب اشرف‌خان گرفت. به نوشتهٔ قاطعی، همهٔ فرمان‌هایی که در این سال‌ها در هندوستان نوشته شده، به خط او بوده است. میرمنشی در ۹۸۳ق و به گفته‌ای در ۹۷۳ق، به بیماری وبا در درگذشت.

منابع: خوشنویسی و فرهنگ اسلامی، ۱۰۳، ۲۳۹ـ ۲۴۰؛ دایرةالمعارف آریانا، ۱۷۴/۳؛ شام غریبان، ۲۹؛ شمع انجمن، ۶۲؛ صورتگران و خوشنویسان هرات در عصر تیموریان، ۵۸؛ طبقات اکبری، ۳۸۲؛ مآثرالامرا، ۷۳/۱ـ ۷۵؛ مجمع‌الشعرای جهانگیرشاهی، ۵۳، ۲۲۳؛ مرآةالعالم، ۴۷۹ـ ۴۸۰؛ منتخب‌التواریخ، ۱۸۱/۳ـ ۱۸۲؛ هفت اقلیم، ۲۰۸/۲ـ ۲۰۹.

نوش‌آبادی

اشرف غزنوی، اشرف‌الدین ابومحمدحسن بن محمد حسینی ← حسن غزنوی

اشعةاللمعات (a.ša.a.tol.lo.ma.āt)، کتابی عرفانی ـ ادبی به فارسی نوشتهٔ نورالدین عبدالرحمان جامی (۸۱۷ـ ۸۹۸ق). موضوع

این اثر شرح لمعات شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی، معروف به عراقی است. لمعات عراقی که درواقع به تقلید از سوانح‌العشاق احمد غزالی نوشته شده بود، مورد توجه امیرعلی‌شیرنوایی (-۹۰۶ق) قرار داشت. به همین سبب وی بارها از جامی خواست تا به تصحیح و مقابلهٔ آن اثر بپردازد و شرحی بر آن بنگارد، اما وی امتناع می‌کرد تا این‌که سرانجام فرمان امیر علی‌شیر را پذیرفت و چون به مطالعهٔ آن پرداخت، بسیار مجذوب و شیفتهٔ آن اثر گشت، چنان‌که اکثر موضوعات لمعات عراقی را با مراجعه به سخنان محی‌الدین بن عربی و صدرالدین محمد قونیوی شرح کرد. اشعةاللمعات مشتمل است بر یک دیباچه در ذکر علت تألیف و بیان نام ممدوح، مقدمه‌ای مفصل در ذکر نکات و اصطلاحات اهل تصوف و شرح کامل بیست و هشت لمعهٔ عراقی. جامی این اثر را با دو رباعی و یک قطعه در تاریخ تألیف آن، یعنی در ۸۸۶ق در شصت‌ونه سالگی به‌پایان برد. این کتاب اولین بار همراه با چند رسالهٔ عرفانی دیگر، در ۱۳۰۳ق، در تهران به‌چاپ رسید و پس از چند چاپ در ۱۳۵۲ش به تصحیح حامد ربانی، جداگانه در تهران انتشار یافت.

منابع: تاریخ ایران، کیمبریج، ۵۶۸/۵؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۵۱۷/۴؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۱۶۴، ۲۸۷؛ جامی، ۱۸۱-۱۸۲؛ دنبالهٔ جستجو در تصوف ایران، ۱۵۶؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۳۴۲/۱؛

Iranica, 2(7)/739-740.

سامع

اشقری، صوفی غلام نبی ← عشقری

اصلاح (es.lāh)، هفته‌نامهٔ شهر خان‌آباد از ولایت قطغن افغانستان. نخستین شمارهٔ آن در جدی (دی) ۱۳۰۱ش/ ژانویهٔ ۱۹۲۳م، به مدیر مسئولی و سردبیری محمدبشیر منتشر شد. اصلاح، همزمان با اعزام هیأت‌های تنظیمیه (انتظامی) به ولایات، برای سامان دادن به امور داخلی، بنیاد شد. رئیس هیأت فرستاده به قطغن، سپه‌سالار محمدنادرخان (بعدها، محمدنادرشاه) بود. گویا هم‌او این نشریه را بنیادکرده باشد، زیرا چند سال پس از آن در چهارم اسد/مرداد ۱۳۰۸ش، نشریه‌ای با همین نام در ولایت پکتیا تأسیس کرد. نیز، در سرصفحهٔ یکم هر دو اصلاح، در دو سوی عنوان نشریه، یک بیت شعر، یکسان چاپ شده است. اصلاح، در یک صفحه، روی کاغذ نازک شکری، به‌چاپ سنگی می‌رسید. بهای یک نسخهٔ آن در خان‌آباد هفت پیسه بود. بهای اشتراک شش‌ماههٔ این مجله، در ولایت‌های قطغن و بدخشان سه روپیه، در دیگر ولایات سه روپیه و در بیرون از افغانستان چهارونیم روپیه بود. اشتراک سالانهٔ آن نیز در قطغن و بدخشان پنج روپیه، در ولایات دیگر، شش روپیه و در بیرون از کشور، هشت روپیه بها داشت. اصلاحِ پکتیا به مدیریت مسئولی و سردبیری محمدنوروز منتشر می‌شد و در آغاز کار رایگان بود. ۱۲ روز پس از برتخت نشستن محمدنادر (۱۳۰۸ش)، ادارهٔ نشریه از پکتیا به کابل انتقال یافت و دورهٔ دوم انتشار اصلاح در چهارم عقرب /آبان ۱۳۰۸ش آغاز شد. این بار به سردبیری محمدحسن سلیمی، در چهار صفحه با قطع بزرگ‌تر از پیش، به‌چاپ سربی می‌رسید. از دلو/بهمن همان سال، دوبار در هفته منتشر می‌شد و در این زمان، به انتقاد از اوضاع نیز می‌پرداخت. از ۱۸ اسد/مرداد ۱۳۰۹ش در ۱۲ صفحه با قطع کوچک به‌نشر می‌رسید و در ۱۳۱۱ش روزنامه شد. از شمارهٔ ۶۲ سال سوم نشریه (۱۳۱۱ش) پیدا است که برهان‌الدین کشککی مدیر مسئول اصلاح بود. این روزنامه در ۱۳۳۹ش در شش صفحهٔ شش‌ستونه، به‌چاپ می‌رسید.

منابع: سیر ژورنالیزم در افغانستان، ۱۶۱/۱-۱۶۴؛ معرفی روزنامه‌ها، جراید، مجلات افغانستان، ۳۱-۳۲.

آتشین

اصلی کابلی (as.li-ye.kā.bo.li)، ملا اصلی، سدهٔ دوازدهم هجری، شاعر افغانستانی. همروزگار عصمت کابلی و نصرت بلخی بود و با ایشان مشاعره داشت. بیشتر اشعار او و عصمت در بیاضی که خستهٔ کابلی در کتابخانهٔ شخصیِ سیدمحمدعثمان‌خان یافته بود، باقی‌مانده است. وی از شیوهٔ شاعری صائب تبریزی و شوکت بخارایی پیروی می‌کرد. گویا هر سال به هند سفر می‌کرد.

منابع: پرطاووس، ۸۸-۹۰؛ یادی از رفتگان، ۴-۶.

دانشنامه

اصیل‌الدین دشتکی (a.si.lod.din-e.daš.ta.ki)، امیر سید اصیل‌الدین ابوالمفاخر عبدالله فرزند عبدالرحمان فرزند عبداللطیف حسینی دشتکی شیرازی شافعی هروی، - هرات ۸۸۴/۸۸۳ق، نویسندهٔ ایرانی. از سادات دشتکی شیراز بود. چون در ۸۵۷ق در روزگار پادشاهی ابوسعید گورکانی (۸۵۵-

۸۷۳ق) از شیراز به هرات رفت و در آن‌جا ماندگار شد، به هروی نیز مشهور است. اصیل‌الدین در تفسیر حدیث و انشا مهارت داشت و واعظ مشهوری بود. هفته‌ای یک‌بار در مدرسهٔ گوهرشادآغا، در هرات وعظ می‌کرد. چون درگذشت، کالبدش را در نزدیکی همان مدرسه به‌خاک سپردند. از آثارش: کتاب المجتبی فی سیرة‌المصطفی؛ کتاب‌المجتنی من کتاب‌المجتبی فی سیرة‌المصطفی؛ درج‌الدرر فی احوال سیدالبشر که به کوشش عبدالکریم احراری چاپ سنگی شد؛ رسالهٔ مزارات شیراز؛ ترجمهٔ فارسی عمدة‌الحصن به‌نام غرفة‌الحصن، در ادعیه و اوراد؛ معراج‌الاعمال، در ذکر و عبادت؛ مقصدالاقبال سلطانیه و مرصد الاعمال خاقانیه*، به فارسی (تهران، ۱۳۵۱ش)؛ شرح شفای قاضی عیاض، به‌نام ابوسعید گورکان؛ مزارات هرات، به فارسی (هرات، ۱۳۱۰ق).

منابع: تاریخ ادبی ایران، براون، ۶۰۷/۳؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۴۳/۱-۲۴۴؛ ۷۷۴/۲؛ حبیب‌السیر، ۳۳۴/۴؛ دانشمندان و سخن‌سرایان فارس، ۲۸۴/۱-۲۸۵؛ روضة‌الصفا، ۲۶۰/۷، ۲۶۹؛ الضیاء‌اللامع، ۷۸۴؛ طریق قسمت آب قلب، ۱۳۶-۱۳۷؛ فارسنامهٔ ناصری، ۱۰۵۷/۲؛ کشف‌الظنون، ۷۴۵؛ مجالس‌المؤمنین، ۵۲۶/۱؛ معجم‌المؤلفین، ۶۸/۶؛ مقصدالاقبال سلطانیه و مرصد الآمال خاقانیه، چاپ مایل هروی؛ مقالات‌الشعراء، ۵۳۲-۵۳۶؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۹۶۱/۳-۹۶۲.

دانشنامه

اصیل‌الدین واعظ، عبدالله بن عبدالرحمان ← اصیل‌الدین دشتکی

اصیل یوسفی (a.sil-e.yu.so.fi)، محمدرفیع فرزند محمدآقا، هرات ۱۳۴۲ش - ، پژوهشگر و نویسندهٔ افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته زاده شد. دورهٔ دبستان را در مدرسهٔ سیفی‌هروی و عبدالواسع جبلی غرجستانی و دورهٔ دبیرستان را در مدرسهٔ جامی به‌پایان برد. در ۱۳۵۹ش به ایران کوچید. در ۱۳۶۰ش به عضویت احزاب سیاسی درآمد و به کارهای فرهنگی روی آورد. در ۱۳۶۲ش در منطقهٔ جبرئیل هرات به مبارزه با اشغالگران روسی پرداخت. در ۱۳۶۳ش در مناطق مهاجرنشین کلاس‌های سوادآموزی به‌راه انداخت و به تدریس مهاجران افغانستانی پرداخت. در ۱۳۶۴ش، مقالات تاریخی، ادبی و اجتماعی وی در مجلهٔ حبل‌الله که در تهران منتشر می‌شد به‌چاپ رسید. در ۱۳۶۵ش چندین نمایشگاه عکس، پوستر و اسلاید از روزهای تاریخی انقلاب افغانستان برگزار کرد. حدود صد مقالهٔ وی در هفته‌نامهٔ عاشورا به‌چاپ رسیده است. افزون براین‌ها، مقاله‌های اصیل در نشریات ایرانی و افغانستانی مانند توس خراسان، فتح، ظهور، وحدت، امید، نیوا، در دری، زنان مهاجر و ارشادالنسوان منتشر شده است. چندی است که مسئولیت امور فرهنگی ـ تبلیغی مؤسسهٔ خیریهٔ امام جواد(ع) را عهده‌دار است. استادانی که اصیل در زمینهٔ روزنامه‌نگاری از آنان بهره جسته است، سعادت‌ملوک تابش، نجیب مایل هروی، فکرت هروی، عشیق کابلی، سعید مشغل، معصومی و نجف‌علی رهبر را می‌توان نام برد. دو کتاب تاریخ مختصر هرات و رسوم عنعنات و فرهنگ محلی هرات از وی در دست چاپ است.

منابع: «گفت‌وگوی اختصاصی با محمدرفیع اصیل (محقق و نویسنده)»، فریاد عاشورا، پنج‌شنبه ۲۴ عقرب/ آبان ۱۳۷۵ش/ ۲ رجب ۱۴۱۷ق/ ۱۴ نوامبر ۱۹۹۶م، سال پنجم، شمارهٔ مسلسل ۹۶، صص ۱-۷؛ دست‌نوشتهٔ صاحب زندگی‌نامه.

رسولی

اظهر بدخشانی (az.har-e.ba.dax.šā.ni)، میراحمد مجددی، پیشاور ۱۲۰۶- یارکند ۱۲۶۹ق، شاعر، تذکره‌نویس و صوفی افغانستانی. نسب او با هفت واسطه به شیخ‌بدرالدین احمد فاروقی سرهندی، معروف به مجدد الف ثانی (۹۷۱-۱۰۳۴ق)، و با سی‌وچهار واسطه به عمر بن خطاب، خلیفهٔ دوم مسلمانان (-۲۳ق)، می‌رسد. اظهر مقدمات علوم را نزد پدرش فراگرفت. پس از آن رهسپار بخارا شد و دوازده سال در خدمت علمای این شهر به تکمیل تحصیلات خود پرداخت و از دست یکی از مشایخ مجددی آن شهر خرقهٔ ارشاد گرفت. در ۱۲۳۵ق که تحصیلاتش را به‌پایان برد، به قصد بازگشت به زادگاهش به بدخشان درآمد. در بدخشان از وی استقبال گرمی کردند و سرانجام به درخواست فضلای بدخشان و مردم ناحیه در جرم نشیمن گزید و میرسلطان‌شاه، ولایت‌دار بدخشان (-۱۲۹۸/ ۱۲۹۹ق) معاش کافی برای او مقرر کرد و قلعهٔ گنبد را که جایی خوش آب‌وهوا بود، با چند قطعه زمین کشاورزی به او و خویشانش داد تا با کشت‌وکار در آن‌ها در آسایش زندگی کنند. اظهر در جرم به تدریس علوم و تألیف کتب می‌پرداخت و در نزد مردم آن‌جا از حرمت فراوان برخوردار بود. وی بارها به بلخ، بخارا، تاشکند، یارکند، کوچار، آقسو، ختن و هند سفر کرد و

سرانجام در یکی از این سفرها که به ترکستان شرقی می‌رفت، در یارکند درگذشت. پیکرش را در جوار آرامگاه عبدالرحمان غازی مجددی به خاک سپردند. اظهر مؤلفی پرکار بود و افزون بر سرودن غزل و مثنوی، بیش از نوزده کتاب دیگر نوشته که دست‌کم دست‌نویس هشت عنوان از آن‌ها به‌دست مانده است. از آثارش: جامع‌الزرات؛ هفت مجلس؛ جامع‌الدنابت؛ چهل حدیث و شرح آن؛ صنایع‌الرحمان؛ مناقب‌الطاهرین؛ بحرالمواعظ؛ ربیع‌المساکین؛ دیوان مخمس در حمد و نعت؛ دیوان غزلیات؛ مثنوی در شش جلد؛ طریق‌الطالبین در تصوف؛ سلسلة‌الاولیا در فضایل سادات؛ ذکرالسلاطین در تصوف که آن را به نام شاه‌عبدالرحمان‌خان از امرای محلی بدخشان نوشت؛ کنزالسلاطین، در اندرز به پادشاهان؛ مواهب غیب؛ سبیل‌الرشاد در تصوف؛ اسرارالمحسنین در تصوف. از آثار یاد شده هفت اثر اخیر باقی مانده و در کتابخانهٔ غلام‌نبی‌خان مجددی (-۱۳۱۵ش) نگه‌داری می‌شده است.

منابع: ارمغان بدخشان، ۱۹-۲۲؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۸۸-۳۸۹؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۵۷؛ لعل بدخشان، ۴۵-۵۰.

دانشنامه

اعتمادی (**eɛ.te.mā.di**)، غلام‌احمدخان پسر عبدالقدوس‌خان اعتمادالدوله پسر سلطان‌محمدخان طلایی پسر سردار پاینده‌خان، ز ۱۹۳۰م/ ۱۳۰۹ش، دولتمرد و ادیب افغانستانی. نیای او سلطان محمدخان طلایی، برادر امیردوست‌محمدخان، بنیادگذار خاندان شاهی محمدزایی/ بارکزایی در افغانستان و پدرش عبدالقدوس‌خانِ اعتمادالدوله از سرداران و بزرگان برجستهٔ دربار کابل، از دورهٔ امیرعبدالرحمان‌خان (۱۲۹۷-۱۳۱۹ق) تا روزگار امان‌الله‌شاه (۱۲۹۷- ۱۳۰۷ش/ ۱۹۱۹-۱۹۲۹م) بود. غلام‌احمد در مدرسهٔ حبیبیه تا درجهٔ «رشدیه» درس خواند و در وزارت خارجه، به سمت مترجمی انگلیسی، کارش را آغاز کرد. بعدها، محرر ادارهٔ روزنامهٔ امان افغان بود و پس از آن، «به سمت مدیری ادارهٔ ویزه و ترجمه منصوب گردید.» (کرسی‌نشینان کابل، ۲۲۰) در دورهٔ امیر حبیب‌الله‌خان (۱۳۱۹- ۱۳۳۷ق) با مشروطه‌طلبان میانه‌رو همکاری داشت و (ظاهراً) در دورهٔ امان‌الله شاه، مدتی منشی سفارت افغانستان در آنکارا و در حدود ۱۳۰۶ش ژنرال کنسول افغانستان در بمبئی بود و گویا پس از آن بود که در ۱۹۲۷م/ ۱۳۰۶ش «به حیث مدیر اخبار [امان‌افغان] مقرر شد. درین وقت قطع اخبار به شکل اخبارهای اروپایی کلان شده و قریب دو چند قطع سابق آن می‌شود که این امر در سال ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷[ش] صورت گرفت.» (سیر ژورنالیزم در افغانستان، ۸۶) غلام‌احمد زبان‌های دری (فارسی)، پشتو، اردو و اندکی انگلیسی را می‌دانست و با ادبیات این زبان‌ها آشنایی داشت. «وی مجموعهٔ اشعار تنبیهی و اجتماعی فضل‌احمد غر، شاعر پشتوزبان مردم پیشاور را به نام دغزه‌گل در بمبئی طبع و بر آن مقدمهٔ همدردانه به زبان دری نوشت (۱۹۳۰م)... [گویند] ذوقی بدیع داشت و نثر دری را روان می‌نوشت.» (جنبش مشروطیت در افغانستان، ص ۲۰۶) نوراحمد اعتمادی، پسر غلام‌احمد اعتمادی (-۱۳۵۸ش)، از ۱۹۶۷-۱۹۷۱م در دورهٔ ظاهرشاه، نخست‌وزیر افغانستان بود.

منابع: افغانستان در پنج قرن اخیر، ۷۵۹/۲؛ جنبش مشروطیت در افغانستان، ۲۰۶؛ سیر ژورنالیزم در افغانستان، ۸۶؛ کرسی‌نشینان کابل، ۲۲۰.

برزگر

اعجاز هروی (**eɛ.jāz-e.ha.ra.vi**)، ملا عطا، سدهٔ یازدهم هجری، شاعر ایرانی. از مردم هرات بود و در نظم و نثر دست داشت. چندی به اصفهان رفت و به نوشتهٔ محمدطاهر نصرآبادی، «در لباس مدح، در باب اصفهان شوخی‌ها فرموده» که نصرآبادی به نثر، آن‌ها را پاسخ داد و میان آن‌دو کدورتی پدید آمد تا این‌که باز به‌گفتهٔ نصرآبادی، اعجاز از کار خود پوزش خواست. وی پس از آن به هرات بازگشت و چندی دیگر به اصفهان بازآمد و در آن‌جا، در دورهٔ شاه سلیمان صفوی (۱۰۷۷-۱۱۰۵ق) و پیش از نگارش تذکرهٔ نصرآبادی(۱۰۸۳- ۱۰۹۰ق) درگذشت. از وی شهر آشوبی در «تعریف اصفهان» به‌جا مانده که شهرآشوبی بسیار شیوا به نثر، همراه با شعری از خود او زیر هر سرعنوان است که برای شناخت شهر اصفهان و مردم این شهر در آن روزگار بسیار سودمند است. این شهرآشوب که دو دست‌نویس از آن در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به شماره‌های ۲۵۹۱/۲۶ و ۲۰۳۴/۲ نگه‌داری می‌شود، شامل یک مقدمه و بخش‌هایی با این سرعنوان‌ها است: «تمهید بساط عیش، تعریف بهار مشتمل بر اسامی مقامات، دیباچه، اسامی حمامات، جوش و خروش مردم در دشت و جوباره، اظهارخانه، شعار عوام‌الناس، بزازان، خیاطان، صفت زرگر، کمانگر، شمشیرگر، ازدحام، اسامی قهوه‌خانه، اسامی خواتین که پتیاره آمده‌اند، اسامی محلات شهر صفاهان، تهیهٔ سازوبرگ خاص‌وعام، فروش مجلس انبساط،

کیفیت بزم، شعرای محفل، حکمای بزم، صحبت کتاب، علمای طریقت، اطعمه و اشربه، فروغ کوکب آتش‌بازی هنگام رسن‌بازی، ماحصل کلام.»

منابع: پرطاووس، ۹۰-۹۱؛ تاریخ افغانستان در عصر گورکانی هند، ۲۱۹؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۴۰۸؛ الذریعه، ۸۱/۹؛ شهرآشوب در شعر فارسی، ۹۴؛ صبح گلشن، ۲۷- ۲۸؛ فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۱۳۹۷/۹؛ ۱۹۷۳/۱۰؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۳۶۵۰؛ قصص‌الخاقانی، ۱۱۳/۲- ۱۱۴؛ منتخب‌اللطایف، ۶۹.

برزگر

اعظمی (a'ẓa.mi)، غلام‌جیلانی فرزند خوش‌دل‌خان فوفلزایی، کابل ۱۲۷۶ ـ همان‌جا ۱۳۳۴ش، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته زاده شد. پدرش از شیفتگان ادبیات بود و شعرهایی نیز با تخلص راغب سرود. درس‌های ابتدایی را نزد پدر و دیگر بستگانش خواند. مقدمات علوم عربی را نزد معلمان خصوصی فراگرفت. از شانزده‌سالگی به مشاغل دولتی روی آورد. در ۱۳۰۸ش عضو شورای عالی دولت و پس از یک سال، از نویسندگان و منشیان دربار شد. پس از تشکیل انجمن ادبی کابل، مدت کوتاهی به عضویت انجمن درآمد و پس از چندی، معاون ادارهٔ انجمن شد و هشت سال در این سمت کار کرد. وی در ۱۳۲۰ش به معاونت انتشارات دولتی برگزیده شد. اعظمی شاعر و نویسنده‌ای توانا بود و از نوجوانی به سرودن شعر روی آورد. بیست‌ودوساله بود که سه قطعه از شعرهایش در سراج‌الاخبار (سال هفتم) منتشر شد. نوع دوستی، درون‌مایهٔ شعرهایش است. نمونه‌هایی از شعرهایش در تذکره‌ها آمده است.

منابع: پرطاووس، ۹۱-۹۳؛ سیماها و آواها، ۳۸- ۴۱؛ معاصرین سخنور، ۲۹-۳۴؛ آریانا، سال ۸، شمارهٔ ۱۱، ص ۱۰.

نوش‌آبادی

افتخار (ef.te.xār)، عالم، روستای تگزار از فرمانداری سنگ‌چارک ولایت جوزجان ۱۳۳۰ش ـ ، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. در خانواده‌ای روستایی زاده شد و به‌سبب تنگدستی، تحصیل در دبیرستان را رها کرد. از هیجده‌سالگی ناگزیر از کارکردن شد. چهار سال با گروه کاوشگرانِ نفت شبرغان همکاری کرد و مدتی نیز در سمت عضو هیأت رئیسهٔ ادارهٔ اطلاعات و فرهنگ جوزجان، به فعالیت‌های مطبوعاتی پرداخت. تصحیح روزنامه، نمایندگی خبرگزاری باختر، مدیریت ادارهٔ اطلاعات و فرهنگ جوزجان، همکاری با روزنامه‌های انیس و حقیقت انقلاب ثور نیز از جمله فعالیت‌های مطبوعاتی وی بوده است. سروده‌ها، نوشته‌ها و داستان‌های افتخار، به‌ویژه پس از کودتای نورمحمد تره‌کی در مطبوعات افغانستان منتشر شده است. وی نثری روان، ساده و در عین حال پر از اصطلاحات و واژه‌های گویش‌های محلی و بومی دارد. در تمام داستان‌هایش تصاویری بسیار گیرا، دل‌پذیر و سرشار از عواطف انسانی به‌دست می‌دهد که در آن‌ها فراز و فرود زندگی روستاییان و رنج‌های آشکار و پنهان ساکنان کشتزارها و دره‌ها را به روشنی ترسیم می‌کند. گزینهٔ داستان‌هایش به نام و گلوله‌ها گپ می‌زنند، به همت انجمن نویسندگان افغانستان منتشر شده است (کابل، ۱۳۶۲ش).

منابع: چون سبوی تشنه، ۳۱۶؛ سیماها و آواها، ۵۵/۱-۵۹؛ نگاهی به ادبیات معاصر دری در افغانستان، ۳۲- ۳۳؛ محمدحسین محمدی، «نمایهٔ ادبیات داستانی»، در دری، سال دوم، شمارهٔ ۵، بهار ۱۳۷۷ش، ص ۹۵.

نوش‌آبادی

افسانه‌های دری (af.sā.ne.hā-ye.da.ri)، مجموعه‌ای از ۹۰ افسانهٔ کوتاه فارسی رایج در افغانستان، گردآورده و پژوهیدهٔ روشن رحمانی، پژوهشگر تاجیکستانی (۱۹۵۴م ـ). مؤلف این افسانه‌ها را در ۱۹۸۲/ ۱۳۶۱ ـ ۱۹۸۵م/ ۱۳۶۴ش گرد آورده است. وی در مقدمهٔ نسبتاً مفصل این کتاب، با عنوان «سخنی چند پیرامون افسانه‌های دری» از اصطلاح افسانه و پیشینهٔ آن در زبان و ادبیات فارسی دری، پژوهش در زمینهٔ افسانه‌ها و گردآوری آن‌ها، افسانه و افسانه‌گویی در افغانستان، راویان افسانه‌ها، تعریف افسانه، انواع و ویژگی‌های آن در افغانستان، تحلیل آن‌ها و مانند آن سخن گفته است. سپس شرح حال کوتاه برخی راویان این افسانه‌ها راکه در ۱۳۶۳ش به‌دست آورده، یاد کرده است. افسانه‌های این کتاب در هفت بخش گرد آمده‌اند: بخش یکم تا پنجم، به ترتیب در افسانه‌های سحرآمیز (۲۱ قصه)، سرگذشتی (۳۹ قصه)، طنزی (۱۲ قصه)، عشقی (۳ قصه) و تمثیلی (۷ قصه) است و بخش ششم، روایت‌ها (۵ قصه) و هفتم، حکایت‌ها (۳ قصه) را دربردارد. برخی افسانه‌ها به زبان گفتاری و گویش محلی روایت شده، اما بیشتر آن‌ها به زبان ادبی است. راویان بیشتر آن‌ها جوانان بودند و با این‌که گویش محلی خویش را نگاه داشته بودند، به زبان ادبی گرایش

داشتند. راویان این کتاب را می‌توان در سه گروه سنی جا داد: ۱ـ گروهی که سنشان میان ۱۳ تا ۳۰ سال است و هنوز در افسانه‌گویی ضعف دارند. آنان گوشه‌هایی از افسانه‌هایی را که روایت کرده‌اند، از یاد برده یا آن‌ها را با یکدیگر درآمیخته‌اند. ۲ـ آن‌هایی که ۳۰ تا ۴۰ سال از عمرشان می‌گذرد و افسانه‌ها را به درستی، از نسل پیش از خود به آیندگان می‌رسانند. ۳ـ راویانی که بیش از ۴۵ سال سن دارند و در افسانه‌گویی استادند. برخی از این راویان نخواستند نامشان در کتاب برده شود. پس از هر افسانه، واژه‌های محلی آن با آوانویسی، معنی شده و در پایان برخی افسانه‌ها، نام راوی، نوع زبان روایت، وجود روایت‌های گوناگون از آن افسانه، ناحیه‌ای که آن افسانه در آن رایج بوده و جز آن افزوده شده است. مؤلف در پایان اثر خود، شیوه‌های گردآوری و نگاه‌داری افسانه‌ها را می‌آموزد. این کتاب منبعی ارزشمند در شناخت فرهنگ و ادبیات عامیانهٔ دری افغانستان و از نخستین آثار در این زمینه است. افسانه‌های دری در ۱۳۷۴ش، از سوی انتشارات سروش، در تهران منتشر شده است.

منبع: افسانه‌های دری.

آتشین

افضل‌الدین کرمانی (af.za.lod.din-e.ker.mā.ni)، خواجه افضل‌الدین محمد/ محمود کرمانی فرزند خواجه‌ضیاءالدین محمد، ـ هرات ۹۱۰ق، وزیر و شاعر ایرانی. از اشراف و وزیرزادگان کرمان بود. وی در حساب و سیاق و استیفا بسیار زبردست بود. در روزگار سلطان ابوسعید گورکانی (۸۵۵ـ ۸۷۳ق) با خواجه برهان‌الدین عبدالحمیدِ وزیر، پیوند خویشی برقرار کرد. چندی در همنشینی او به‌سر برد و به کمک او به دربار سلطان حسین بایقرا (۸۷۳ـ ۹۱۱ق) راه یافت. بایقرا چون شایستگی افضل را دید، او را با وجود کمی سن، مستوفی دیوان خود کرد. افضل‌الدین در ۸۷۸ق، وزیر سلطان حسین شد. او به همراه خواجه قوام‌الدین نظام‌الملک، وزیر دیگر حسین بایقرا، از خواجه مجدالدین محمد نزد بایقرا بدگویی کرد. مجدالدین را محاکمه کردند، اما مجرم نشناختند و قرار شد مبلغی به خزانه بپردازد و با امیرمحمدعلی اتکهٔ پروانچی، در دیوان کار کند. افضل‌الدین در ۸۹۲ق که مجدالدین محمد مأمور رسیدگی به حساب‌های دیوان شد و افضل‌الدین و نظام‌الملک را نزد سلطان به ضبط اموال خزانه محکوم کرد، از ترس بازخواست و به بهانهٔ گرفتن مالیات استراباد، از قشلاق مرو به استراباد نزد امیرعلی‌شیر نوایی پناه برد. علی‌شیر نیز خواجه غیاث‌الدین محمد دهدار را نزد مجدالدین فرستاد، تا از تصمیم او دربارهٔ خواجه افضل آگاه شود. دهدار هم خبر آورد که مجدالدین نه قصد گرفتن اموال افضل، که قصد جان او را دارد. همزمان با بازگشت غیاث‌الدین محمد، فرمان حسین بایقرا دربارهٔ بازگشت افضل‌الدین به هرات، به استراباد رسید. پس خواجه افضل با صلاح‌دید امیرعلی‌شیر به سوی عراق و آذربایجان رفت و به تبریز نزد سلطان یعقوب آق قویونلو (۸۸۳ـ ۸۹۶ق) رسید. سلطان یعقوب او را بسیار عزیز داشت و افضل‌الدین چندی در تبریز ماند. به نوشتهٔ علی‌شیر نوایی در مجالس‌النفائس، هرچه سلطان یعقوب افضل را به قبول مقام در دربار خود می‌خواند، وی نمی‌پذیرفت و خود را از ملازمان حسین بایقرا می‌خواند. در ۸۹۳ق که خواجه افضل قصد سفر حج کرد، سلطان یعقوب امارت کاروان حج خود را به او داد. افضل به حج رفت و پس از بازگشت، چند سال در عراق ماند. در ۹۰۳ق، شنید که حسین بایقرا و امیرعلی‌شیر از او با محبت یاد می‌کنند. پس با وجود دشمنانی که داشت، به هرات بازگشت. بایقرا از دیدن او بسیار شاد شد، اما خواجه‌نظام‌الملک وزیر و اطرافیانش ناخرسند شدند و قصد از میان برداشتن او را کردند، ولی چون افضل از پشتیبانی علی‌شیر برخوردار بود، کاری از پیش نبردند. افضل‌الدین، بار دیگر وزیر شد و در براندازی نظام‌الملک و اطرافیانش کوشید. پس از کشته شدن نظام‌الملک بر مقام و قدرت او افزوده شد و به منصب اشراف وزرا و امارت دیوان رسید و قدرت نظامی را نیز دردست گرفت. برادران، فرزند و نزدیکانش نیز به امارت برخی شاهزادگان تیموری رسیدند، از جمله پسرش ضیاءالدین محمد در دستگاه مظفرحسین‌میرزا، پسر بزرگ سلطان حسین بایقرا، مرتبه‌ای بلند یافت. افضل‌الدین که مدتی با امیر مبارزالدین محمد، از امیران بزرگ دربار، سازش داشت، با او اختلاف پیدا کرد و سرانجام قدرت را از او گرفت. روزبه‌روز بر مقام افضل‌الدین افزوده می‌شد. چون کار بنای مدرسه و خانقاه او در بیرون دروازهٔ عراق در خارج هرات به پایان رسید، سلطان و پسرانش، بدیع‌الزمان میرزا و مظفرحسین میرزا و بیشتر مشایخ و علمای هرات را به آن‌جا دعوت کرد و در همان روز، نُه نفر از علمای هرات را به تدریس در آن مدرسه برگزید. یک‌بار هم در ۹۱۰ق، بایقرا را به خانهٔ خویش دعوت کرد، تا از اموالش به او پیشکش کند، اما افضل‌الدین پیش از آنکه بایقرا به خانهٔ او برود، بیمار شد و درگذشت.

بدیع‌الزمان‌میرزا، مظفرحسین‌میرزا، امرا، وزرا و بزرگان شهر به تشییع جنازهٔ او رفتند و وی را در گازرگاه هرات، در نزدیکی مزار خواجه عبدالله انصاری، در مدرسه‌ای که خود ساخته بود، به‌خاک سپردند. پس از مرگش، به تحریک امیرمحمد ولی‌بیگ و برخی دیگر از امیران دولت، همهٔ اموالش در دیوان ضبط شد. افضل‌الدین کرمانی در دانش‌اندوزی می‌کوشید؛ با شاعران و دانشمندان همنشینی می‌کرد و آنان را می‌نواخت. وی به ساختن بناهای خیریه، بسیار مایل بود و بناهایی، از جمله مسجد جامع، مدرسه، خانقاه و حمام ساخت. او همواره از دوستی و پشتیبانی امیرعلی‌شیر بهره‌مند بود. افضل‌الدین گاه شعر می‌سرود و به نوشتهٔ فخری هروی، دیوان اشعاری داشته است. اما دیوان وی به‌جا نمانده است. به گفتهٔ دولت‌شاه سمرقندی، وی قصیده‌هایی در مدح حسین بایقرا سروده بود. شماری از اشعارش (غزل، قطعه، رباعی و ابیات پراکنده) در هفت اقلیم آمده است. در جنگی به شمارهٔ ۲۳۲۶ در کتابخانهٔ مجلس، ۹۵ بیت از شاعری به نام افضل‌الدین آمده که ممکن است از همین افضل‌الدین کرمانی باشد.

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۰۷/۱-۳۰۸؛ تذکرة‌الشعراء، ۳۸۰-۳۸۲؛ حبیب‌السیر، ۱۶۷/۴، ۱۸۰-۱۸۱، ۱۸۳، ۲۱۷-۲۲۰، ۳۱۱؛ دستورالوزراء، ۴۳۳-۴۴۰؛ الذریعه، ۸۵/۹، ۸۳۷؛ روز روشن، ۶۷؛ روضة‌الصفا، ۸۵/۷-۸۶، ۱۰۵-۱۰۷، ۱۰۹، ۱۵۷-۱۶۱، ۲۲۷؛ زندگانی سیاسی میرعلی‌شیر نوائی، ۲۴، ۲۹-۳۱، ۳۷-۳۸؛ سفینهٔ خوشگو، زیر «افضل‌الدین کرمانی»؛ صحف ابراهیم، برگ ۸، شمارهٔ ۲۹؛ فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ۱۳/۸؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۲۳۰/۳؛ مجالس‌النفائس، ۱۱۹، ۲۹۶، ۴۵۲؛ هفت اقلیم، ۲۷۰/۱-۲۷۲.

آتشین

افضل‌خان ختک (af.zal.xān-e.xa.tak)، افضل‌خان فرزند اشرف‌خان فرزند خوشحال‌خان، میان سال‌های ۱۰۷۵ تا ۱۰۸۰-حد ۱۱۸۱ق، مترجم، تاریخ‌نگار و شاعر پشتوگوی افغانستانی. وی پسر بزرگ اشرف‌خان بود. نیای او خوشحال*خان (۱۰۲۲-۱۱۰۰ق) و پدرش اشرف*خان (-۱۱۰۶ق) که هجری تخلص می‌کرد، هر دو از سرداران مبارز قوم ختک و از ادبای بنام زبان پشتو بودند. وی به هنگامی که پدر بزرگش از تعقیب نیروهای اورنگ زیب سرگردان می‌زیست و شش سال نیز از اسارت (۱۰۹۲ق) پدرش گذشته بود، به دست دولت گورکانی اسیر و به کابل فرستاده شد (۱۰۹۸ق). دو سال در کابل بود و پس از درگذشت خوشحال‌خان (۱۱۰۰ق)، از بند رها شد. پس از رهایی از بند، نخست به جلال‌آباد، سپس به زادبوم خود، ختک رفت. افضل پس از درگذشت پدرش، به ریاست قوم ختک رسید و به مدت ۱۶ سال به استقلال در این مقام ماند. پس از درگذشتش، پیکرش را در آرامگاه کاکاصاحب به‌خاک سپردند. عبدالحی حبیبی، بر اساس تاریخی که در دیوان کاظم‌خان شیدا پسر افضل آمده، تاریخ درگذشت افضل‌خان را ۱۱۸۳ یاد کرده، در حالی‌که دیوان کاظم‌خان در ۱۱۸۱ق، تدوین شده است و این تاریخ نادرست می‌نماید. راورتی در اثر خود به نام گزیده‌ای از اشعار پشتو در احوال افضل یاد می‌کند که وی، پس از آن‌که به ریاست قبیله رسید، عمویش عبدالقادر را کشت. این سخن نیز درست نمی‌نماید، زیرا عبدالقادر در ۱۱۲۴ق، گلستان سعدی را به پشتو ترجمه کرد. وی به علم و ادب توجه فراوان داشت، چنان‌که در گردآوری آثار خوشحال‌خان و رونویسی از آن‌ها برای ماندگاریشان و نیز در تشویق دیگران به ترجمهٔ آثار فارسی و عربی به پشتو، کوشش‌های فراوان کرد. از جمله کتاب‌های ترجمه شده که به تشویق او برگردانده شده‌اند، می‌توان از تاج‌القصص که به‌دست عبدالحلیم نامی در ۱۱۲۰ق به پشتو ترجمه شد و ترجمهٔ پشتوی اختیارات بدیعی از هم‌او در ۱۱۳۰ق و ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی به‌دست محمدمظفر بن آخوند اسماعیل، از فارسی به پشتو در ۱۱۲۶ق، نام برد. برخی این ترجمهٔ اخیر را از افضل‌خان ختک می‌دانند. وی در نظم و نثر شاگرد مکتب خوشحال‌خان بود. از آثارش: ترجمهٔ عیار دانش، تحریر فارسیِ ساده‌شدهٔ ابوالفضل از انوار سهیلی حسین واعظ کاشفی، به نام علم‌خانهٔ دانش. وی این اثر را در ۱۱۲۸ق به‌پایان برد؛ ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی به پشتو؛ ترجمهٔ کیمیای سعادتِ محمدغزالی به پشتو؛ ترجمهٔ سیر ملامعین به پشتو؛ تفسیری از قرآن کریم به پشتو؛ تاریخ مرصع به پشتو که مهم‌ترین اثر وی است و آن را در ۱۱۲۰ق شروع کرد و تا رویدادهای ۱۱۳۶ق ادامه داد. این اثر تاریخ نامنظمی از افغان‌ها است که از منابع گوناگون گردآوری شده است. بخش یکم و آخر آن، ترجمه‌ای از کتاب فارسیِ مخزن افغانی نوشتهٔ نعمت‌خان در ۱۰۲۰ق است. بخش دومِ آن که حدود نیمی از مجلد را دربرمی‌گیرد، شامل گزارشی از یوسف‌زایی‌ها و خویشی قبایل، برگرفته از تذکرة‌الابرار آخوند درویزه، طبقات اکبری، جهانگیرنامه و چند منبع فارسیِ دیگر است، قسمت دیگر بخش دوم، گزارش

مفصلی از تاریخ ختک، به‌ویژه از خوشحال‌خان است که مؤلفْ آن را از بیاض خوشحال‌خان برگرفته است. این بخش از منابع مورد استفادهٔ راورتی در یادداشت‌های افغانستان وی بوده است. نیز بخش‌هایی از آن را راورتی در گلشن روه و رهیور در کلید افغانی چاپ کرده‌اند. در تاریخ مرصع، نامه‌هایی از او خطاب به شخصیت‌های مهم آن روزگار، به زبان دری آمده است. این نامه‌ها نشان می‌دهد که او به زبان فارسی می‌نوشته است. شمار کمی از سروده‌های فارسی او به‌جا مانده که برخی از آن‌ها در تاریخ مرصع یاد شده است. این اثر با تعلیقات و مقدمه‌ای از کامل مومند، در ۱۹۷۴م در پیشاور به‌چاپ رسیده است. نمونه‌ای از اشعار پشتوی افضل در پشتو شاعری آمده است.

منابع: پاکستانی ادب، ۱۵۵؛ پشتو شاعری، ۱۳۰؛ تاریخ افغانستان در عصر گورکانی هند، ۲۱۹-۲۲۰؛ تاریخ مختصر افغانستان، ۴۱/۲؛ دایرةالمعارف آریانا، ۲۶۳/۳؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۵۱-۵۴؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۴۰/۱؛ ۳۰/۲؛

Iranica ,1(6)/602.

حجتی

افضل کرمانی ← افضل‌الدین کرمانی

افضل هروی، سید افضل پسر سید نظام‌الدین سلطان علی موسوی ← موسوی هروی

افضلی (af.za.li)، محمدالله فرزند امان‌الله، هرات ۱۳۴۵ش -   ، شاعر افغانستانی. از دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه کابل دانشنامهٔ لیسانس گرفت. با درگیری جنگ خانگی در افغانستان به ایران کوچید. وی سرپرستی هیأت تحریریهٔ ماه‌نامهٔ المؤمنات را درمشهد به‌عهده دارد. از آثارش: شکوه داغ‌ها، برگ سبز و سراب رؤیا (آمادهٔ چاپ) را می‌توان نام برد.

منبع: دست‌نوشتهٔ صاحب زندگی‌نامه.

افغان (af.qān)، نخستین روزنامهٔ افغانستان. نخستین شمارهٔ این روزنامهٔ دولتی، در دوشنبه چهاردهم سرطان/تیر ۱۲۹۹ش، در کابل منتشر شد. مدیر آن محمدجعفر قندهاری بود. از وی تا شمارهٔ ۱۶۳ سال یکم با عنوان محرر یاد می‌شد و از آن پس، مدیر عنوان گرفت. سردبیر روزنامه نیز پاینده‌محمدخان فرحت بود. افغان نخست، در دو صفحهٔ سه‌ستونه منتشر می‌شد. کاغذ آن بیشتر سفید بود، اما با رنگ‌های سرخ، بنفش، زرد و نارنجی نیز چاپ می‌شد. قطع این روزنامه، چندبار کوچک و بزرگ شد. شمارهٔ ۱۸۱ سال یکم، به تاریخ شنبه شانزدهم دلو/بهمن ۱۲۹۹، در قطع جیبی، در ۱۰۴ صفحه، به فارسی و افغانی (پشتو) منتشر شده است. در این زمان نیز مدیر مسئول محمدجعفر و سردبیر روزنامه، پاینده محمدخان فرحت بود. مطالب این شماره، از صفحهٔ یک تا ۴۷، به فارسی و از صفحهٔ ۴۹ تا ۱۰۴ به پشتو است. پیش از آن نیز، زمانی که در دو صفحه منتشر می‌شد (شمارهٔ ۹۸ سال یکم)، مقاله‌های پشتو چاپ کرده است. از شماره‌های به‌جا ماندهٔ افغان برمی‌آید که به چاپ سنگی می‌رسیده است. در زمان انتشار در قطع جیبی، مطالب فارسی آن به خط نستعلیق و مطالب پشتو، به خط نسخ چاپ می‌شد. بهای هر شمارهٔ این روزنامه دو پیسه بود. افغان ارزان بود تا در دسترس همهٔ مردم باشد. این روزنامه اخبار داخلی و خارجی، مقاله‌های علمی، ادبی و اخلاقی، نطق‌های رسمی، مطالب سرگرم‌کننده، آگهی‌های دولتی و جز آن داشت. از نوشته‌های افغان برمی‌آید که نخستین هدف آن چاپ اخبار و دومین آن چاپ مطالب اخلاقی، تربیتی، علمی و ادبی بود. اخبار داخلی و خارجی با عنوان‌های عمومی «خبرهای خارجیه» و «معلومات داخلیه» چاپ می‌شد. افغان خبرهای خارجی را بیشتر از جراید خارجی، مانند پایونیر، چهره‌نما، زمیندار، لندن تایمز، وکیل، برادا، الخلیل، گورکهی، رعد و رعیت اقتباس می‌کرد و در پایان خبر، نام منبع آن را می‌نوشت. برخی خبرها را نیز از آژانس خبرگزاری رویتر می‌گرفت. به نوشتهٔ محمدکاظم آهنگ در سیر ژورنالیزم در افغانستان، گویا نخستین بار بود که نشریه‌ای در افغانستان، از آژانس خبرگزاری خبر دریافت می‌کرد. خبرهای داخلی افغان را خبرنگاران روزنامه تهیه می‌کردند، یا از نشریه‌های امان افغان، اتفاق اسلام، اتحاد مشرقی و مانند آن می‌گرفتند. مقاله‌های نویسندگان دیگر، در ستونی با عنوان «مکتوب وارده» درج می‌شد. در ستون ادبیات، قطعات ادبی و سروده‌های شاعران گذشته و معاصر به‌چاپ می‌رسید. مطالب پشتوی روزنامه، در همان شماره، به فارسی ترجمه می‌شد. نثر این روزنامه نسبتاً ساده بود. مدت انتشار افغان دانسته نیست، اما از شماره‌های به‌جا ماندهٔ آن پیدا است که تا حدود دو سال منتشر شده است.

منابع: افغانستان در مسیر تاریخ، ۷۹۳؛ دایرةالمعارف

آریانا، ۲۶۴/۳؛ سیر ژورنالیزم در افغانستان، ۱۳۶/۱- ۱۴۶؛ معرفی روزنامه‌ها، جراید، مجلات افغانستان، ۶-۷؛ آریانا، سال ۲۸، شمارهٔ ۲، ص ۴۴.

آتشین

افغان (af.qān)، ملا گل‌محمدبیگ، سدهٔ سیزدهم هجری، از امیران دربار منغیتیان بخارا و شاعر افغانستانی. وی از افغانستان به ماوراءالنهر کوچید و در آن‌جا بسیار مقام یافت. در دورهٔ امیرنصرالله بهادرخان، از امیران سلسلهٔ منغیتیه در بخارا (۱۲۴۲- ۱۲۷۷ق)، حکومت ولایت‌های خطرچی ونوراتا را به او سپردند. افغان مردی سخن‌دان بود و شاگردانی هم داشت. وی در شعر از عبدالقادر بیدل پیروی می‌کرد. گفته‌اند افغان، غلامی به نام عادل‌خان داشت که بسیار خوب‌رو بود. اشعار افغان، پس از مرگ این غلام، همه رنگ مرثیه گرفت. شمار ابیات دیوان افغان را نزدیک به بیست هزار بیت گفته‌اند، اما اکنون حدود پنج هزار بیت از آن‌ها باقی است. دست‌نویسی از دیوان او به شمارهٔ ۴۲۰ در گنجینهٔ دست‌نویس‌های انستیتوی شرق‌شناسی آکادمی علوم تاجیکستان نگه‌داری می‌شود. در دیوان افغان اشعاری از غزل، رباعی، ترجیع‌بند و مخمس گرد آمده است.

منابع: تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۲۶؛ تحفة‌الاحباب فی تذکرة‌الاصحاب، ۱۸-۲۰؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۲۶۴/۳، ۵۹۱؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۵۸؛ فهرست نسخ خطی فارسی انستیتوی آثار خطی تاجیکستان، ۲۰۹/۱؛ نمونهٔ ادبیات تاجیک، ۲۰۰- ۲۰۱؛ پوهاند رشاد، «یکی از شاعران کم‌شناخته‌شدهٔ قندهار»، خراسان، سال دوم، شمارهٔ ۱، ۱۳۶۰ش.

م.اسماعیل‌پور

افغان (af.qān)، میرهوتک پسر محمدزمان‌خان پوپلزایی، - پس از ۱۲۰۳ق، ادیب و شاعر افغانستانی. در روزگار تیمور شاه درانی (۱۱۸۷- ۱۲۰۷ق) در کابل سکونت گزید و در دربار او عنوان هرکاره‌باشی و داروغهٔ اخبار داشت. افغان شاعری توانا بود واز شیوهٔ شاعری عبدالقادر بیدل پیروی می‌کرد. دیوان او را که ۹۲۳۸ بیت دارد، پس از مرگ او گردآوردند. در دیوان او انواع شعر از قصیده، غزل، مخمس، ترجیع‌بند و ترکیب‌بند، حکایات منظوم، ساقی‌نامه، مادهٔ تاریخ و رباعی یافت می‌شود. پس از گزاردن حج در راهِ بازگشت درگذشت. دست‌نویسی از کلیات میرهوتک که در ۱۳۰۳ق به‌دست عبدالسمیع نامی کتابت شده، در آرشیو ملی افغانستان نگه‌داری می‌شد.

منابع: افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱۷۴-۱۷۵؛ پرطاووس، ۹۴-۹۷؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۳۲؛ تیمورشاه درانی، ۴۶۲/۳- ۴۶۴؛ روز روشن، ۱۶۸؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۵۸؛ یادی از رفتگان، ۷-۱۱؛ ادب، سال ۲۵، شمارهٔ یکم، ص ۱۲۹.

دانشنامه

افغان، محمد علی ← عباسی

افغان، معزالله‌خان ← معزالله‌خان مهمند

افغانستان در پنج قرن اخیر (af.qā.nes.tān.dar.panj.qarn-e.a.xir)، کتابی در تاریخ افغانستان از میرمحمدصدیق فرهنگ*. فرهنگ که از سیاستمداران، دولتمردان و دانشوران برجستهٔ دورهٔ ظاهرشاه به‌شمار می‌آید در دیباچهٔ این اثر می‌نویسد که در مدت کمابیش نیم قرنی که از تأسیس انجمن ادبی کابل و نهادهای پیرو آن تا دخالت نظامی شوروی در افغانستان سپری گردید، به‌رغم هزینه شدن یا به‌واقع حیف و میل پول‌هایی کلان، اولاً هیچ اقدامی برای ترجمه و نشر کتاب‌های معتبر و مستند دربارهٔ افغانستان که حاوی آگاهی‌هایی سودمند در تاریخ و جامعه‌شناسی کشور باشد، انجام نگرفت و ثانیاً بیشتر آثاری که در داخل کشور منتشر می‌شد، جنبهٔ سفارشی داشت و به دستور مقامات حکومتی برای اشاعهٔ دیدگاه خاص آن‌ها از تاریخ کشور (که مبتنی بر اندیشهٔ برتری قومی پشتونان و تحکیم حکومت خاندان محمد زایی بود) به تحریر درمی‌آمد و اگر استثناهایی، مانند افغانستان در مسیر تاریخ میرغلام‌محمد غبار و تلاش‌های پراکندهٔ برخی کسان همچون ملا فیض‌محمد هزاره و احمدعلی کهزاد و عبدالحی حبیبی و سید قاسم رشتیا را کنار بگذاریم، بخش بزرگ تألیفات این دوره بیانگر دیدگاه‌های مقامات است، نه نتیجهٔ پژوهش آزاد در مدارک و آثار و ثالثاً کار ممیزی و جلوگیری از حقایق در این دوره به‌جایی رسید که حتی از نشر آن منابعی که همه یا بخشی از مطالبشان با سیاست فرهنگی دولت و دیدگاه‌های گروه‌های فشار جور در نمی‌آمد (مانند تاریخ گردیزی، تاریخ سیستان، تاریخ بیهقی، تاریخ احمدشاهی، سراج‌التواریخ، تاریخ رحمت‌خانی و مخزن آخوند درویزه) جلوگیری می‌کردند. پس از برافتادن حکومت شاهی و روی کار آمدن کمونیست‌ها نیز تلاش حکمرانان تازه بر آن بود تا

در کتاب‌هایی که در تاریخ نوین افغانستان نگاشته می‌شود، دگرگونی‌های عصر جدید و جنبش تجددخواهی در افغانستان به‌گونه‌ای به تأثیر و نفوذ شوروی و حزب کمونیست آن کشور پیوند یابد. گرچه برخی دانشوران آوارهٔ افغانستانی در ایران، پاکستان و جاهای دیگر، کتاب‌ها و مقالاتی ارزشمند در تاریخ و فرهنگ افغانستان نوشته‌اند، بیشتر این آثار، دورهٔ محدودی از تاریخ کشور را دربرمی‌گیرد. ازاین‌رو، وی (فرهنگ) بر آن شد تا با گردآوری و تکمیل «یادداشت‌هایی که از سالیان پیش دربین باره فراهم کرده بود... به تألیف کتابی در تاریخ افغانستان در دورهٔ اسلام»، با تکیه بر پنج سدهٔ اخیر، یعنی از هنگام باز شدن پای اروپاییان به مشرق‌زمین که دور جدیدی را در تاریخ این منطقه آغاز نموده، بپردازد و حاصل کارش کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر است که در ۱۳۶۶ش/ ۱۹۸۸م به انجام و چاپ رسیده است. این کتاب در نوزده باب تدوین شده است: ۱ـ نظری به گذشته، ۲ـ خراسان و مردم آن، ۳ـ پشتون‌ها در روند تشکیل دولت، ۴ـ هوتکیان، ۵ـ احمدشاه ابدالی و تشکیل امپراتوری، ۶ـ تیمورشاه و حفظ امپراتوری، ۷ـ نفاق پسران شاه، ۸ـ تلاش برادران وزیر، ۹ـ افغانستان و امپریالیزم انگلیس ـ امیر دوست‌محمدخان و جنگ اول، ۱۰ـ افغانستان و امپریالیزم ـ امیرشیرعلی‌خان و جنگ دوم، ۱۱ـ امیرعبدالرحمان‌خان مستبد با کفایت، ۱۲ـ امیرحبیب‌الله‌خان خوشگذران نوآور، ۱۳ـ امان‌الله شاه استقلال و اصلاحات، ۱۴ـ امیرحبیب‌الله کلکانی از رهزنی تا پادشاهی، ۱۵ـ محمدنادرشاه اعادهٔ امنیت و نظام خانوادگی، ۱۶ـ پادشاهی چهل‌سالهٔ محمدظاهرشاه، ۱۷ـ پادشاهی محمدظاهرشاه مرحلهٔ دوم، ۱۸ـ جمهوری شاهانهٔ سردار محمدداود، ۱۹ـ دست‌برد نظامی ثور و دیکتاتوری خونین. به‌جز دو باب بسیار کوتاه نخست، بقیهٔ قسمت‌های کتاب، چنان‌که از نامش نیز برمی‌آید، به تاریخ افغانستان در پنج قرن اخیر، به‌ویژه از زمان بنیاد حکومت مستقل افغانستان به‌دست احمد شاه درانی (۱۱۶۰ق) اختصاص دارد و در این میان، شرح رویدادهای دورهٔ ظاهرشاه و پس از او بیش از یک سوم کتاب را دربرمی‌گیرد. فرهنگ در این اثر نه تنها تاریخ سیاسی افغانستان را پژوهیده، تصویری از اوضاع اقتصادی و فرهنگی هر دوره را نیز به‌دست داده است. کار او از دو ویژگی ممتاز برخوردار است: یکی حقیقت‌جویی و پژوهش بی‌طرفانهٔ او است. وی برخلاف بیشتر تاریخ‌نگاران متأخر افغانستان، حتی کسانی، مانند غبار که نگرش پشتون‌گرایانهٔ او در کتاب کمابیش معتبرش افغانستان در مسیر تاریخ به‌چشم می‌خورد و نیز سید قاسم رشتیا (برادر فرهنگ) که شاید به‌سبب محافظه‌کاری و پیوندهای درازش با خاندان محمدزایی، در خاطرات خود نخواسته یا نتوانسته آن‌چنان‌که باید، حقایق مربوط به سیاست‌های تبعیض و اختناق‌آمیز محمدزاییان را بازگو کند، با شیوه و روشی عینی و با بهره‌گیری از بسیاری منابع دست اول، از جمله نوشته‌های بیگانگان دربارهٔ افغانستان، به بررسی رویدادهای تاریخی می‌پردازد و در این روند بسیاری از سیاست‌ها و کردارهای خاندان‌های حاکم سدوزایی و محمدزایی برای تحمیل زبان و فرهنگ پشتونان بر دیگر اقوام افغانستان و دادن امتیازات ویژه به پشتونان، یا گروه‌های ویژه‌ای از آنان را بازگو می‌نماید. امتیاز دیگر کتاب آن است که مؤلف در رویدادهای روزگار ظاهرشاه و پس از آن که بخش بزرگ کتاب را نیز تشکیل می‌دهد، شاهد و حتی در برخی از آن‌ها درگیر بوده است. نثر این کتاب، همچون شیوهٔ فارسی‌نویسی دانش‌آموختگان افغانستان ساده و روان است. بسیاری ادب‌پژوهان افغانستان در پنج قرن اخیر را به‌رغم برخی کاستی‌های احتمالی‌اش، اثری منحصر به‌فرد در میان تاریخ‌های معاصر افغانستان دانسته‌اند که تبحر مؤلف در نگارش تاریخ، احاطهٔ وی بر آثار و زبان‌های گوناگون و توانمندی‌اش در به‌کارگیری روشمندی علمی و پژوهش و تحقیق تاریخی و افزون بر همه، دید روشنفکرانه، روشنگرانه و آگاهانهٔ فرهنگ، این اثر را به اثری ماندگار در عرصهٔ تاریخ، سیاست و جامعه‌شناسی افغانستان مبدل ساخته است. این اثر تاکنون چند بار، از آن میان در ایران در دو جلد (جلد یکم در مشهد، ۱۳۷۱ش و جلد دوم در تهران، ۱۳۷۴ش) به‌چاپ رسیده است.

منبع: افغانستان در پنج قرن اخیر.

برزگر

افغان قاموس (af.qān.qā.mus)، فرهنگ لغت سه‌جلدی دوزبانهٔ فارسی ـ پشتو پژوهیدهٔ عبدالله افغان‌نویس (ـ۱۳۵۱ش). این فرهنگ برای آموزش زبان پشتو به افغانستانی‌های فارسی‌زبان تألیف شده است. افغان‌قاموس نخستین فرهنگ توضیحی لغات زبان فارسی در افغانستان است که تنها به بررسی شکل افغانی لغات زبان فارسی پرداخته است. مؤلف در این واژه‌نامه به بررسی موارد زیر توجه داشته است: ۱ـ واژه‌های متروک زبان فارسی که در فرهنگ‌های معاصر فارسی دیده نشده، یا اگر هم

آمده، به معانی قدیمی آن‌ها بسنده شده است. مثلاً زیر حرف «پ»، پرداخت، به معنای توجه و احترام آمده و «پالیدن» به معنای تفحص کردن، نه پاک کردن و صاف کردن که در فرهنگ‌های فارسی از آن به این معنی یاد شده. برخی کلمات را با طرز به‌کارگیری آن لغت در لهجهٔ تاجیکی مقایسه کرده است، مثلاً کلمات پایان (= زیر، بخش زیرین) و پیشین و پیشینه (= نیم‌روز) با معنای تاجیکی آن‌ها. ۲ـ بررسی کلماتی که مشترکاً در افغانستان و تاجیکستان، یا افغانستان و هند به‌کار می‌روند، مثل کلمات پخته و مشتقات آن، چون پخته‌کار و پخته‌کاری (که در دو زبان تاجیکی و فارسی مشترک است)، پشک (که در تاجیکی به آن پیشک و پیسه گویند) و پرزه (به معنای بخشی از چیزی). نام‌های برخی اشیاء و اثاثیهٔ منزل نیز از آن‌گونه است، مثل لغت پاکی که برای تراشیدن موی به‌کار می‌رود و لغت پشه‌خانه که در زبان دری به معنی پشه‌بند است. به‌کار بردن برخی لغات در معنی رسوم و القاب مخصوص و اصطلاحات روابط خویشاوندی مانند پایوازی، پاچهٔ سفید (که در محاورهٔ تاجیک‌ها نیز وجود دارد)، پدر خیل و پسر ایورو. همچنین کلماتی که از ریشهٔ فعلی ساخته می‌شوند، مثل پرسان به معنی سؤال که در زبان فارسی همیشه در معنی قید به‌کار می‌رود. ۳ـ کلماتی که از نظر ساختمان مخصوص مناطق شرقی فارسی‌زبان و از آن جمله مخصوص افغانستان و هند است، اما اصل آن‌ها پشتو یا انگلیسی بوده که از هند وارد زبان دری شده، یا آن‌که از اصل روسی‌اند. مثلاً لغات پکه (از پکهٔ هندی) که از آن پکه‌گوش ساخته‌اند؛ پتلون که از پشتو، پترول از انگلیسی، پلیت از انگلیسی، پتنوس از پدنوس روسی، پاراخوت/ پاراخت/ باراخت از پاراخود روسی گرفته شده‌اند. گذشته از این‌ها، مؤلف برخی کلمات معمول در افغانستان معاصر را از جمله از زبان گفتار و حتی از زبان کوچه و بازار در آن گنجانده است. مثلاً کلمات و عبارات پاچه ورمالیدن به معنی فرار کردن، پیرافشانی‌کردن، یعنی در پیری حرکات جوانانه کردن و پخلوک که در این‌جا پسوند وُک مخصوص زبان کوچه و بازار است. مؤلف در گردآوری قاموس افغان از فرهنگ‌هایی، چون فرهنگ نظام و غیاث‌اللغات بهره گرفته است. جلد یکم قاموس افغان در ۱۳۳۵ش و جلد دوم و جلد سوم آن در ۱۳۳۶ش به همت پشتوتولنه (آکادمی پشتو) در کابل منتشر شده است.

منابع: فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۲۰ـ۲۱؛ ل.ن کیسیلووا، «مأخذ مطالعهٔ لغات زبان دری و نظری بر لغت‌نامه‌های افغانی»، ترجمهٔ اسدالله حبیب، ادب، سال ۲۴، شمارهٔ یکم، صص ۴۶ـ ۶۲.

حجتی

افغان‌نامه (af.qān.nā.me)، کتابی در تاریخ، فرهنگ، زبان و ادبیات افغانستان و ایران، نوشتهٔ دکتر محمود افشار یزدی. این کتاب در سه جلد تألیف شده است. جلد یکم آن ۴۴ گفتار را دربرمی‌گیرد و در آن از جغرافیای تاریخی فلات ایران، اصل و نسب افغانی‌ها، طوایف و قبیله‌های افغانستان، وقایع‌نگاری و تاریخ‌نویسی در ایران و افغانستان و تاریخ این سرزمین از روزگاران کهن تا پایان فرمان‌روایی نادرشاه افشار (۱۱۴۸ـ ۱۱۶۰ق) سخن رفته است. مؤلف جلد دوم را که ۲۲ گفتار دارد، به دو بخش تاریخ، دین و سیاست کرده و در بخش یکم، به حکومت احمدشاه درانی (۱۱۶۰ـ ۱۱۸۷ق) و استقلال افغانستان (۱۱۶۰ق) تا جدایی هرات از ایران (۱۲۷۳ق) و در بخش دوم، به مذهب در ایران و افغانستان، از آغاز تا ظهور اسلام و ارتباط آن با سیاست پرداخته است. این جلد پیوست‌هایی دارد که با منظومهٔ افغان‌نامه، در سفر مؤلف به افغانستان، آغاز می‌شود. جلد سوم افغان‌نامه دو بخش فرهنگی و سیاسی در ۳۱ گفتار دارد. بخش فرهنگی آن از زبان‌های باستانی، فارسی دری در ایران و افغانستان، فارسی تاجیکی در فرارود، گستردگی زبان دری در چین، آسیای صغیر، بالکان، هند و پاکستان و شاعران فارسی‌گوی هند و زبان پشتو و اردو آگاهی داده است. بخش سیاسی نیز به وحدت ملی، تمامیت ارضی، زبان ملی و گویش‌ها، نژاد، وحدت ملی و بحران آذربایجان، کردستان، خوزستان، بلوچستان و ترکمن صحرا، وحدت ملی و اقلیت‌های مذهبی، خودگردانی، پان ایرانیسم، افغران و پاک‌افغران می‌پردازد. در پایان جلد سوم، سال‌شمار رویدادهای مهم افغانستان و سال‌شمار رویدادهای مهم دورهٔ اسلامی در افغانستان و ایران آمده است. برخی نامه‌ها، سندها و قراردادهای سیاسی به این کتاب راه یافته است. مؤلف از منابع تألیف خود یاد نکرده، تنها در مقدمه از دایرةالمعارف بریتانیکا و سراج‌الاخبار نام برده است. وی در تأیید نوشته‌های خویش، از سروده‌های شاعران شاهد آورده است. افغان‌نامه دست‌کم از جهت گستردگی آگاهی‌هایی که می‌دهد، سودمند است. جلدهای یکم، دوم و سوم این کتاب به ترتیب، در ۱۳۵۹، ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱ش، به کوشش بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی در تهران منتشر

شده است.

منبع: افغان‌نامه.

آتشین

افغان‌نویس (af.qān.ne.vis)، عبدالله فرزند ملامحمدخان، محلهٔ اچکزیی‌ها واقع در شهر قدیمی کابل ۱۲۷۳ـ همان‌جا ۱۳۵۱ش، نویسنده و ادیب افغانستانی. وی از پشتون‌های لغمان یا قندهار سابق، واقع در جنوب افغانستان است. پدرش معروف به عرض‌بیگی از نویسندگان مشهور دربار امیر عبدالرحمان‌خان بود که مقالات بسیاری به دو زبان فارسی و پشتو برضد استعمار انگلیس می‌نوشت و در آن سوی خط دیورند امروزی، مرز افغانستان با پاکستان، پخش می‌کرد. عبدالله زبان فارسی را از مادرش (که فارسی‌زبان بود) و زبان پشتو را از پدرش فراگرفت. نخست نزد دایی خود، میرزا مرتضی‌خان، به فراگیری علوم مقدماتی پرداخت. سپس علوم متداول را از علما و فضلای روزگار خود، از جمله به سبب پیوستگی پدرش به دربار، از فضلای دربار آموخت و به آسانی به حلقهٔ نویسندگان دربار امیرحبیب‌الله‌خان و امیرامان‌الله‌خان درآمد. وی گذشته از شغل نویسندگی، در وزارت جنگ و ریاست مستقل مطبوعات نیز انجام وظیفه می‌کرد. عبدالله در روزگار نخست‌وزیری سردار محمدهاشم‌خان و برادرش سردارشاه محمودخان (عموهای محمدظاهرشاه، آخرین پادشاه افغانستان) ریاست دفتر نخست‌وزیری را برعهده داشت. وی را پس از درگذشتش، در قول‌آبچکان کابل به‌خاک سپردند. جز مقاله‌های ادبی و سیاسی که به زبان‌های فارسی و پشتو در روزنامه‌های سراج‌الاخبار، امان افغان، انیس و اصلاح به‌چاپ رسیدند، آثار دیگری نیز از افغان‌نویس منتشر شده است. از آثارش: لغات عامیانهٔ فارسی افغانستان* (بلخ، مؤسسهٔ تحقیقات و انتشارات بلخ، ۱۳۳۵ش)؛ افغان‌قاموس*، به دری و پشتو، در سه مجلد (کابل، مجلد یکم در ۱۳۳۵ش؛ مجلد دوم و سوم در ۱۳۳۶ش)؛ امثال زبان فارسی افغانستان ؛ لندی پشتو که این هر دو اثر، جایزهٔ مطبوعاتی آریانا را به خود اختصاص داده‌اند.

منابع: فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۲۰ـ ۱۲۱؛ لغات عامیانهٔ فارسی افغانستان، عبدالله افغان‌نویس ؛دست‌نویس محمدمهدی مختار.

مختار

اکبرنامه (ak.bar.nā.me)، منظومه‌ای حماسی تاریخی در جنگ‌های وزیر محمداکبرخان (ـ۱۲۶۳ق) از قهرمانان تاریخ افغانستان، پسر امیردوست‌محمدخان فرمان‌روای کابل (ـ۱۲۷۸ق) با انگلیسی‌ها، از حمیدالله کشمیری (ـ۱۲۶۴ق). وی این منظومه را در ۱۲۵۹ق آغاز کرد و در ۱۲۶۰ق به‌پایان برد. فشردهٔ داستان از این قرار است که پس از پیکاری پردامنه که میان شاه شجاع و برادرانش و برادران وزیرفتح‌خان درگرفت، امارت کابل به امیردوست‌محمدخان رسید و رنجیت سنگه بر کشمیر دست یافت. سپس میان رنجیت سنگه و وزیر محمداکبرخان جنگ درگرفت و محمداکبرخان پیروز شد. پس از مدتی الکزاندر برنس به کابل درآمد و در دربار امیر دوست‌محمدخان پذیرفته شد. شاه ایران با نامه‌ای امیر کابل را از نیت پلید برنس آگاه کرد و برنس به هند بازگشت. حکایت‌هایی که برنس از کابل به ارمغان برده بود، فتنهٔ شاه شجاع را شعله‌ور ساخت. سپس انگلیسی‌ها بدون مشورت با شاه شجاع، مرز افغانستان را شکستند. در این هنگام، امیر دوست‌محمدخان که در رهبری کفایت لازم را نداشت، سپاه را گذاشت و به خلم گریخت و با نامه‌ای که از امیر بخارا دریافت کرد، با همهٔ دودمان و هواخواهانش به دربار امیر بخارا پناهنده شد. سپس خود به خلم بازگشت و با نیروهای انگلیسی جنگید. در این جنگ کشتهٔ بسیار داد. پس از آن، کوهستانیان را به یاری خود خواست و یکی از فرماندهان انگلیسی به نام کانولی را کشت. سپس مکناتن با آزمند ساختن سران کوهستان، نیروی پیکارشان را درهم شکست و امیردوست‌محمدخان تسلیم و به هند فرستاده شد. در این هنگام، برنس از شاه شجاع درخواست که برای امنیت بیشتر، شماری از سران را به لندن بفرستند، اما محمدزمان‌خان، برادرزادهٔ امیردوست‌محمدخان و از سران قوم،این پیشنهاد را نپذیرفت و به جای آن دستور قتل وی را داد. خان‌های کابل محمدزمان‌خان را پادشاه خویش خواندند. در این میان جنگ‌های سختی میان نیروهای مکناتن و میهن‌دوستان درگرفت و قوای مکناتن شکست خورد. سپس وزیر محمداکبرخان و سلطان‌محمدخان، به درخواست محمد زمان‌خان به کابل درآمدند. محمدزمان خان، مکناتن را کشت و به بازماندگان سپاه انگلیس، به درخواست خودشان، اجازه داد تا از خاک افغانستان بیرون روند، اما در راه جلال‌آباد آزادی‌خواهان همهٔ سپاه دشمن را کشتند. شاه شجاع نیز که می‌خواست با نیروهای انگلیس به هند بگریزد، در سیاه‌سنگ به‌دست

شجاع‌الدوله کشته شد. در این هنگام، امین‌الله‌خان لوگری با شماری دیگر، فتح‌جنگ، پسر شاه شجاع، را به پادشاهی برگزیدند. محمدزمان‌خان به رویارویی آنان برخاست و با یاری وزیر محمداکبرخان، امین‌الله و فتح‌جنگ را اسیر کردند. امین‌الله و فتح جنگ با وزیر محمداکبرخان از در دوستی درآمدند. محمدزمان‌خان که چنین شنید، قصد جنگ با آنان کرد، اما در این جنگ شکست خورد. هنوز پیکارهای شبانه‌روزی به‌پایان نرسیده بود که نامه‌ای از امیردوست‌محمدخان به وزیر محمداکبرخان رسید و اکبرخان نهانی به خلم رفت. سپاه انگلیس به کابل درآمد و خانه‌های برخی از کسانِ صاحب‌نام را به آتش کشید، هزاران نفر راکشت و پس از هفته‌ای، کابل را ترک کرد. وزیر محمداکبرخان بار دیگر به کابل بازگشت و برای بار دوم به تخت نشست. منظومهٔ اکبرنامه نوعی جنگ‌نامه است و چنان‌که از نامش پیدا است، به نام وزیر محمداکبر و برای بزرگ‌نمایی شخصیت او سروده شده است. ناظم در این اثر، بسیار خوب از توصیف چهره‌های دیگر، چون امیر دوست‌محمدخان، شاه‌شجاع و به‌ویژه محمدزمان‌خان برآمده و شخصیت و کارهای محمدزمان را بسیار خوب نمایانده است. برخی واقعات تاریخی جنگ نخست افغان و انگلیس نیز در آن به خوبی تصویر شده که به این سبب، یکی از آثار مهم تاریخی و ادبی کشور محسوب می‌شود. اکبرنامهٔ کشمیری با آنکه در موضوع با جنگ‌نامهٔ* غلامی یکی است، اما برخی وقایع را با تفصیل و جزئیات بیشتری بیان کرده است. دانسته نیست که مأخذ حمید کشمیری برای سرودن این منظومه چه بوده و آگاهی‌های جنگ افغانان را از کجا آورده است؛ چون وی هیچ‌گاه به کابل نرفته و تا آن هنگام نیز کتابی در این باره نوشته نشده بود. به احتمال، وی وقایع جنگ را از مسافران و سیاحان افغانی که به کشمیر می‌آمدند، شنیده بود و هر جا که میان گفته‌های راویان اختلافی می‌دید، آن‌ها را با هم می‌سنجید تا از حقایق تاریخی دور نیفتد، چنان‌که خود می‌آورد: «من از خود جز آرایش بزم خویش ـ نگفتم درین قصه یک نکته بیش/ بود گر بود اختلاف سخن ـ ضماندار آن راوی من، نه من/ در اخبار بود اختلاف کلام ـ به هم داده تطبیق گفتم تمام.» شعر آن ساده و روان و حاوی ضرب‌المثل‌ها و حکم و صنایع بدیعی است و از این بابت آن را بسیار ارزشمند ساخته، طوری‌که هیچ‌یک از کتاب‌های حماسی که در کشمیر نگاشته شده، به پای آن نمی‌رسند. این سند تاریخی ـ ادبی، چنان ارج و قرب یافت که در محافل کابل خوانده شد و صاحبان ذوق از آن تقدیر و تجلیل بسیار کردند، اما عکس‌العمل آن از سوی مخالفان، در شکل منظومهٔ دیگری با عنوان محاربهٔ کابل بروز کرد. ناظم این اثر شاعری بیگانه‌پرست به نام منشی‌قاسم‌علی از مأموران انگلیسی‌ها و از هواداران شاه‌شجاع در آن سوی سرحدات مشرقی افغانستان بود که می‌خواست منظومهٔ مغلطه‌انگیز او که در آن از انگلیسی‌ها تعریف شایانی کرده، تا اندازه‌ای از تأثیر منظومهٔ مهیج اکبرنامه بکاهد. به همین سبب رسالهٔ وی به‌زودی در ۱۲۷۲ق در هندوستان چاپ و در افغانستان و هند پخش شد. در حالی‌که اکبرنامه با آن همه مقبولیتی که در هند و افغانستان داشت، تا سال‌ها به صورت نسخه‌های خطی ماند. از اکبرنامه نسخه‌هایی فراوان در افغانستان و هند در کتابخانه‌ها و نزد اشخاص نگه‌داری می‌شود. یکی از آن نسخه‌ها در کتابخانهٔ انجمن آسیایی بنگال در کلکته محفوظ است. این منظومه نخستین بار در مجلهٔ آریانا (در ۱۳۲۷ق) به مدت دو سال‌ونیم چاپ شد؛ سپس به مناسبت جشن استقلال افغانستان، با مقدمهٔ احمدعلی کهزاد، تحشیهٔ علی‌احمد نعیمی و تصحیح محمد ابراهیم خلیل در ۱۳۳۰ش از سوی انجمن تاریخ، در کابل به‌چاپ رسید. از داستان جنگِ نخست افغان و انگلیس، اثر دیگری به نثر دردست است که منشی‌عبدالکریم آن را در ۱۲۶۳ق تحریر کرد و در ۱۲۶۴ق با کوشش و مقدمهٔ عبدالرحمان‌خان پسر حاجی محمد روشن‌خان در محمودنگر لکهنو به‌چاپ رسید.

منابع: ادبیات دری برای صنف ۱۰، ۲۵-۳۳؛ برگزیده‌ای از پارسی سرایان کشمیر، ۱۶۲-۱۷۲؛ پاکستان مین فارسی ادب، ۲۷۲/۴؛ تذکرهٔ شعرای کشمیر، ۲۱۶/۱-۲۱۸؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۴۶۳/۱؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۵۸؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۶۳۱/۱۰-۶۳۳؛ اسدالله حبیب، «جنبش جنگ‌نامه‌سرایی در شعر دری افغانستان»، خراسان، سال ۲، شمارهٔ یکم، ۱۳۶۰ش، ص ۶۲؛ آریانا، سال ششم، شمارهٔ ۱۱، صص ۲-۱۳؛ همان‌جا، سال سیزدهم، شمارهٔ ۷، ص ۴؛ «محاربهٔ کابل یا قندهار»، همان‌جا، سال سیزدهم، شمارهٔ ۱۲، صص ۹-۱۶؛ صابر آفاقی کشمیری، «حمید کشمیری یا فردوسی کشمیر»، همان‌جا، سال بیست‌وهشتم، شمارهٔ ۱، ۱۳۴۸ش، صص ۴-۱۴.

حجتی

(بدخشان) ۱۲۸۱- ۱۳۲۴ش، شاعر افغانستانی. درس‌های مقدماتی را نزد پدرش و مقدمات علوم عربی را نزد معلمان زادگاهش فراگرفت. از نوجوانی به شعر و ادبیات روی آورد. اکرم شاعری غزل‌سرا است. دو نمونه از شعرهایش در پرطاووس و معاصرین سخنور آمده است.

منابع: پرطاووس، ۱۳۵؛ معاصرین سخنور، ۳۵- ۳۶.

جهان‌تاب

اکرم دروازی (ak.ram-e.dar.vā.zi)، اکرم‌الله، روستای زغر از توابع درواز بدخشان ۱۲۴۶- همان‌جا ۱۳۰۰ق، شاعر افغانستانی. نیای وی خواجه عبیدالله (هبای دروازی) بود. اکرم دروازی ادبیات و شعر را نزد هبا فراگرفت. پس از چندی، به ملا اکرم آوازه یافت. اگرچه دیوان مدونی از وی به‌جا نمانده، اشعاری در قالب غزل، مخمس و رباعی از او مانده که از توانمندی و قریحهٔ سرشار او حکایت می‌کند. اشعاری از اکرم در پایان دیوان دست‌نویس هبا که نزد ملا رمان لرومی نگه‌داری می‌شود، آمده است. درون‌مایهٔ بیشتر سروده‌های وی اندوه، درد، پند، حمد و نعت است. وی از انواع شعر، در سرودن مخمس مهارت فراوان داشت و غزل حافظ را تخمیس کرده است.

منبع: سخنوران دروازی، بخش اول، ۱۸- ۲۴.

اکسیر (ek.sir)، میراحمد فرزند نوراحمد فرزند عبدالرحمان، کابل ۱۳۰۲ش -   ، تحصیلاتش را در مدرسهٔ غازی به‌پایان برد و از دانشگاه کابل در رشتهٔ شیمی دانشنامهٔ لیسانس گرفت. سپس مدت پنج سال به تدریس در مدرسه‌های محمود طرزی، ابن سینا، دارالمعلمین و مدرسهٔ دینی پرداخت. در ۱۳۳۳ش حسابرس وزارت مالیه و دارایی شد. بار دیگر به تدریس روی آورد و این بار در مدرسهٔ محراب‌الدینی تدریس کرد. وی در ۱۳۵۸ش بازنشسته شد. مضمون شعرهای اکسیر آموزشی، انتقادی و مردمی است. نمونه‌ای از اشعارش در پرطاووس آمده است.

منبع: پرطاووس، ۱۳۲-۱۳۳.

اگر ندیدی باور مکن (a.gar.na.di.di.bā.var.ma.kon)، نخستین مجموعهٔ طنز عبدالواحد نظری، سینماگر و طنزنویس افغانستانی. نویسندهٔ اگر ندیدی باور مکن که از ۱۳۶۱ش به طنزنویسی پرداخته است، بیست‌وشش قطعه از طنزهای خود را در این مجموعه گرد آورده است. در بخش نخست این مجموعه مسائل و رویدادهای زندگی روزمرهٔ افغانستانی‌ها در زمان گذشته و در بخش دوم آن مسائل و مشکلات زندگی در مهاجرت بازتاب یافته است. این اثر در نودویک صفحه در ۱۹۹۸م در آلمان منتشر شده است.

منابع: آسمایی، سال دوم، شمارهٔ ۱، زمستان ۱۳۷۶ش، ص ۳۴؛ اگر ندیدی باور مکن.

یزدانی

الپتگین (alp.ta.gin)، ح ۳۱۴- ۳۵۱/۳۵۲/ ۳۵۹ق، سپه‌سالار خراسان و پادشاه غزنوی. از غلامان دربار سامانیان بود، اما به سبب کاردانی و لیاقتی که از خود نشان داد، تا بدان‌پایه خود را برکشید که پادشاهی دودمان غزنوی را بنیاد گذارد. کاوش در متن چنین برکشیدن‌هایی که پس از فروپاشی دولت ساسانیان، نمونه‌های آن در ایران اندک نبود، بی‌گمان از اهمیتی بسیار برخوردار است. تردیدی نیست که کاردانی و لیاقت کسانی، مانند الپتگین در دگرسازی بنیادهای زندگی ایشان، ارزشی انکارناپذیری داشته است، اما نادیده انگاشتن ویژگی‌های تاریخی و اجتماعی، پیشینه و بافت فرهنگی سرزمین‌هایی که چنین کسانی در متن آن بالیده‌اند، بی‌گمان با گونه‌ای یک سونگری در چنین بررسی‌هایی همراه است. همان‌گونه که دربارهٔ الپتگین می‌بینیم، یکی از انگیزه‌های سامانیان برای گسترش مرزهای خود به سمت شمال و مشرق، بیشتر برای به‌دست آوردن بردگان بود، نه گسترش اسلام؛ گرچه آوازه‌گرانی که در پی سپاه سامانی بدان نواحی رفته بودند، بسیاری از کافران را به آیین اسلام درآوردند. در تمام این دوره، تجارتِ برده هم برای سوداگران و هم برای دولت سامانی منبع درآمدی سرشار به‌شمار می‌آمد، زیرا غلامان ترک جنگاورانی باارزش بودند و امیران سامانی مدرسه‌هایی برای این غلامان ساخته بودند که آن‌ها را در آن‌جا برای خدمات نظامی یا اداری تربیت می‌کردند. شاید امیران سامانی بدان سبب از ترکان برای کارهای نظامی یا اداری سود می‌جستند که آنان بیشتر از دهقانان معتمد بودند. از این گذشته، آنان را از کودکی برای پیشه‌هایی که در آینده به‌دست می‌گرفتند، تربیت می‌کردند. با افزایش شمار این غلامان ترک، نفوذ ایشان نیز بالا گرفت. سپاه سامانی به تقلید از سپاه عباسیان

هسته‌ای از غلامان ترک داشت که نگهبان خاص پادشاه بودند و تنها به شخص امیر وابستگی داشتند. ازاین‌رو در اوج قدرت دولت سامانی شماری بسیار از ترکان را از ماوراءالنهر به عالم اسلام آوردند. این غلامان از ملیت‌های گوناگون بودند که شمار ترک‌های آسیای میانه، بیش از دیگران بود. بیشتر کام‌یابی در اقتصاد دولت سامانی نیز، برآیند همین تجارت برده در سراسر قلمرو این دولت بوده است، زیرا تقاضای خرید غلامان ترک هرگز فروکش نمی‌کرد. ازاین‌رو، در سده‌های سوم و چهارم هجری، سربازان ترک رفته‌رفته از نواحی شرقی و مرکزی جهان اسلام به دیگر نواحی رخنه کردند. در ایران نیز دو قدرت بزرگ آل بویه و سامانیان سواران ترک را بر نیروهای بومی که از ایرانیان بودند، افزودند. گرچه شمار ترکان در ایران چشمگیر نبود، مگر در دوره‌های سلجوقی، مغول و تیموری که کوچ‌های بزرگ ترکان صبغهٔ بومی برخی نواحی را دگرگون کرد، چندان‌که بنیاد دولت غزنوی به رهبری الپتگین در مشرق ایران، نخستین سدشکنی بزرگ قدرت ترک در برابر سلاله‌های بومی آن بوده است. چندان دور از ذهن نیست که به نام الپتگین تا پیش از برکشیدن وی به سپه‌سالاری خراسان (۳۴۹ق) در منابع تاریخی اشارتی نرفته است. به نوشتهٔ خواجه نظام‌الملک (ـ۴۸۵ق) در سیاستنامه، او به هنگام دست‌یابی به سپه‌سالاری خراسان (۳۲۹ق) سی‌وپنج ساله بود. بنابراین می‌توان گفت که وی در ۳۱۴ق زاده شد.در منابع تاریخی آمده که الپتگین را وقتی که غلام بود، ابونصر احمد بن اسماعیل سامانی (۲۹۵ـ ۳۰۱ق)، دومین امیر سامانی خرید و به دربار خود برد. اما چون وی حدود سیزده سال پس از مرگ احمد بن اسماعیل به‌دنیا آمد، به نظر می‌رسد که خریداری او در پادشاهی نصر بن احمد (۳۰۱ـ ۳۳۱ق) با واقعیت همخوان‌تر است. الپتگین به سبب کاردانی و لیاقتی که از خود در دربار سامانیان نشان داد، در مدتی کوتاه خود را برکشید، چنان‌که به نوشتهٔ مقدسی در احسن‌التقاسیم، وی به روزگار فرمان‌روایی نوح یکم سامانی (۳۳۱ـ ۳۴۳ق)، امیری نام‌آشنا و از صاحب‌منصبان دولتی بود و در همان هنگام نیز، فرمان‌روایی برخی شهرهای قلمرو سامانی را داشت. در چهارمقاله نیز مطالبی دربارهٔ فرمان‌روایی وی در هرات آمده که در منابع دیگر بدان اشاره‌ای نشده است. پس از نوح یکم سامانی، فرزندش عبدالملک یکم (۳۴۳ـ ۳۵۰ق) به امیری رسید. در این دوره، الپتگین به سرپرستی نگهبانان دربار برگزیده شد. در ۳۴۵ق که بکر بن مالک، سپه‌سالار سامانی، به بوی آن‌که او را خلعت دهند، به نزد عبدالملک به بخارا آمد. اما به اتهام گرایش به آل بویه و قرمطیان، برابر نقشهٔ قبلی کشته آمد، به نوشتهٔ گردیزی، «بکر بن مالک رسم خدمت به‌جای آورد و خواست که برنشیند، الپتگین حاجب او را بر زمین زد، و شمشیر و حربه اندرو نهادند، و او را بکشتند به در سلطان و سر او برگرفتند.» پس از این ماجرا، اعتبار الپتگین بالا گرفت، چندان‌که پس از تیره شدن رابطهٔ وی با یوسف بن اسحاق، وزیر عبدالملک که در ۳۴۸ق به وزارت رسیده بود، نزد امیر به بدگویی از وی پرداخت و امیر نیز وزارت را از او بازستاند و آن را به ابوعلی بلعمی (ـ۳۸۳ق) یار نزدیک الپتگین داد. پس از درگذشت عبدالملک، بر سر جانشینی وی اختلافاتی پدید آمد. ابوعلی بلعمی به الپتگین نامه کرد و در این باره از وی نظر خواست. او چون منصور یکم سامانی (۳۵۰ـ ۳۶۶ق) را شایستهٔ جانشینی عبدالملک نمی‌دانست، نصر بن عبدالملک فرزند شاه درگذشته را به جانشینی پدر پیشنهاد کرد. نصر بر تخت شاهی جلوس کرد، اما به نوشتهٔ مقدسی در احسن‌التقاسیم، بزرگان سامانی که با جانشینی نصر موافق نبودند، پس از یک روز او را برکنار کردند و در نوزدهم شوال ۳۵۰ق منصور یکم را بر تخت شاهی نشاندند. الپتگین چون این ماجرا بشنید، قاصدی فرستاد تا شاید بتواند نامه‌هایی را که به بلعمی در این باره نوشته بود، در میان راه پس گیرد، اما قاصد به‌هنگام نرسید و دربار سامانی از مخالفت وی با امیر تازه آگاهی یافت. منصور یکم نیز او را از سپه‌سالاری خراسان برکنار کرد و بار دیگر، ابومنصور محمد بن عبدالرزاق را به سمت پیشین خود برگماشت و بدو فرمان داد تا الپتگین را از حرکت به بخارا بازدارد. ابومنصور نیز قاصدی نزد او گسیل داشت و او را به بخارا فراخواند، اما وی از این فرمان سرپیچید و در ذیقعدهٔ ۳۵۰ق از نیشابور بیرون رفت. ابومنصور سپاهی را در پی وی به طابران توس فرستاد، اما الپتگین از آن‌جا گذشته بود و تنها باقی‌ماندهٔ بنهٔ او به تاراج رفت. پس، ابومنصور خود به تعقیب وی پرداخت. از بخارا نیز به سرداران سپاه الپتگین نامه کردند و او را غاصب خواندند. چون الپتگین چنان دید، پیشدستی کرده، آتش در لشکرگاه خود زد تا همه بسوخت و آن‌گاه با هفت‌صد تن از غلامان خاصهٔ خود، راه بلخ در پیش گرفت و این شهر را تسخیر کرد. امیر سامانی ببداح نامی را با دوازده‌هزار سپاهی به جنگ او فرستاد، اما سپاهیان ببداح شکسته شدند و به بخارا بازگشتند. خواجه نظام‌الملک در سیاستنامه همین ماجرا را بازگفته، اما به نام ببداح اشاره‌ای نکرده

است. به نوشتهٔ خواجه، فرمان‌روای سامانی امیری را با شانزده هزار سوار از بخارا به بلخ فرستاد. از بیداح در تاریخ بخارا با نام اشعث بن محمد یاد رفته است. به نوشتهٔ نرشخی، اشعث پس از پیکار با الپتگین او را از بلخ بیرون راند. الپتگین به غزنین رفت و پیکارش را پی‌گرفت، تا آن‌که منصور بدو امان داد و نزد خود به بخارا فراخواند. این روایت نرشخی که الپتگین بار دیگر به خدمت سامانیان درآمد، در دیگر منابع نیامده و با رخدادهای زندگانی الپتگین پس از این تاریخ نیز ناهمخوان است. وی پس از پیروزی بر بیداح، آهنگ هندوستان کرد، اما چون به غزنین رسید (۳۵۱ق)، امیر لاویک/ لاوک یا امیرانوک از امیران محلی آن‌جا، راه را بر وی بست. الپتگین او را از شهر بیرون راند و خود، همان‌جا به فرمان‌روایی نشست. بدین‌گونه در این سال‌ها پادشاهی غزنوی یا پادشاهی غزنویان آل الپتگین بنیادگذارده شد. وی اندک‌اندک بخش‌هایی از سرزمین پهناور هند را نیز در قلمرو خود درآورد. به نوشتهٔ برخی منابع، مالیات‌هایی که به وی می‌رسید، به صدهزار دینار و شش‌هزار درهم برمی‌آمد. منابع سال درگذشت وی را به اختلاف آورده‌اند. منابع جدید درگذشت او را یک سال پس از تسخیر غزنین، یعنی ۳۵۲ق دانسته‌اند، اما در منابع دست اول، به درگذشت او به روشنی اشاره نشده است. گردیزی از پایان زندگی او در غزنین به‌گونه‌ای گذرا یاد کرده است. عتبی در تاریخ یمینی مرگ او را اندکی پس از تسخیر غزنین دانسته است. ابن حوقل که سقوط غزنین به‌دست الپتگین را در ۳۵۵ق دانسته، از رخدادهای حوالی آن سال و هرج و مرجی که غزنین و کابل را فراگرفته و خود نیز شاهد آن بوده، سخن رانده است. او نیز تلویحاً درگذشت وی را پس از ۳۵۵ق دانسته است. به نوشتهٔ منهاج سراج، الپتگین هشت سال پس از تسخیر غزنین و زاولستان درگذشت. بنابراین مرگ وی در ۳۵۹ق بوده است. خواجه نظام‌الملک در سیاست‌نامه، الپتگین را ستوده و فصلی از کتاب خود را به او اختصاص داده است. بدون داوری دربارهٔ درستی نوشتهٔ خواجه، که با تردید بسیار بدان نگریسته‌اند، چنین ستایشی از آوازهٔ بلند الپتگین حکایت می‌کند. به نوشتهٔ خواجه، وی اندک‌اندک به میزان سرمایهٔ خود افزود، چندان‌که هر روز سی غلام خریداری می‌کرد، پانصد روستا در خراسان و ماوراءالنهر در مالکیت وی بود و در هر شهری باغ و کاروانسرا و گرمابه داشت. الپتگین را بنیادگذار دودمان غزنویان آل الپتگین یاد کرده‌اند، زیرا غزنویان سلسله‌ای دیگر با نام غزنویان آل ناصر یا آل سبکتگین نیز داشته‌اند که این نام را از بنیادگذار خود ناصرالدین سبکتگین برگرفته بودند. در منابع تاریخی نیز که از دودمان غزنوی یا غزنویان نام رفته، اشاره به همین دودمان غزنویان آل ناصر دارد.

منابع: احسن‌التقاسیم، ترجمهٔ فارسی، ۴۹۳/۲ـ ۴۹۴؛ تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ۳۳ـ ۳۵، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۲۵؛ تاریخ ایران، کیمبریج، ۱۳۳/۴، ۱۳۹، ۱۴۴ـ ۱۴۵، ۳۲۸؛ ۱۴/۵؛ تاریخ بخارا، ۱۳۴ـ ۱۳۵، ۳۳۵، ۳۳۶؛ تاریخ بیهقی، چاپ خطیب رهبر، ۱۴۹، ۲۴۸ـ ۲۴۹؛ تاریخ غزنویان، در صفحات فراوان؛ تاریخ گزیده، ۳۸۱ـ ۳۸۲، ۳۸۹ـ ۳۹۰؛ ترکستان‌نامه، ۵۰۰، ۵۱۱، ۵۳۲ـ ۵۳۶، ۵۵۶؛ چهار مقاله، ۱۴، ۱۰۳ـ ۱۰۵؛ حبیب‌السیر، ۳۶۲/۲ـ ۳۶۳؛ ۳۷۱ـ ۳۷۲؛ دایرةالمعارف آریانا، ۴۴۴/۱؛ دورهٔ تاریخ ایران، ازآغاز تا انقراض قاجاریه، ۲۵۲/۲ـ ۲۵۴؛ زین‌الاخبار، ۳۵۶، ۳۶۹ـ ۳۹۶؛ سیرالملوک/ سیاستنامه، چاپ هیوبرت دارک، ۱۴۰ـ ۱۵۸؛ طبقات ناصری، ۲۰۲، ۲۱۰ـ ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۲۶؛ مجمع‌الانساب، ۲۹ـ ۳۱.

جهان‌تاب

الجای هروی (el.jā-ye.ha.ra.vi)، امین‌الله فرزند حاجی محمدشریف بردرانی، ۱۳۰۱ش ـ ، شاعر افغانستانی. از نوادگان عیسی‌خان بردرانی، سردار نامی هرات است. در محلهٔ قطبیچاق هرات به‌دنیا آمد و از ۱۳۳۴ش به سرودن اشعار فارسی روی آورده است. اشعارش بیشتر در مایه‌های انتقادی و شوخی، در قالب‌های غزل، مثنوی و مخمس است و روی‌هم‌رفته، به دو هزار بیت می‌رسد. از سروده‌های وی منظومهٔ شمس‌القصص تفسیر سورهٔ یوسف است.

منابع: سخنرایان هرات، محمدعلم غواص، ۳۷؛ کیهان نور، اشعار، احوال و افکار مطیع سلجوقی، ۶۲.

برزگر

الحان، بهار ← سعید

الغازی ← غازی

الغ‌بیگ (o.loq.beyg)، محمدتراغای‌خان، ملقب به الغ‌بیگ، فرزند شاهرخ فرزند امیرتیمور، سلطانیه ۷۹۶ ـ سمرقند ۸۵۳ق، شاهزادهٔ دانشمند و شاعر و ادب‌دوست تیموری. در دورهٔ نیای خود، امیرتیمور (ـ ۸۰۷ق) در لشکرکشی هند و کابل و برخی

لشکرکشی‌های دیگر همراه او بود و در دورهٔ پدر خود، شاهرخ (۸۰۷ - ۸۵۰ق) از ۸۱۲ق حکومت ماوراءالنهر و مرکز آن، سمرقند را داشت. پس از شنیدن خبر مرگ شاهرخ (۸۵۰ق)، وی که تنها پسر بازماندهٔ شاهرخ بود و جانشینی پدر را حق خود می‌دانست، به شاهی نشست. در آغاز پادشاهی با مخالفت برادرزاده‌اش، علاءالدوله (- ۸۶۵ق) پسر بایسنقر روبه‌رو شد. علاءالدوله در هرات خود را پادشاه خواند و پسر او، عبداللطیف را زندانی کرده بود. الغ‌بیگ برای نجات پسر، فرستادگانی نزد برادرزاده فرستاد و با او از در صلح درآمد. در نتیجه، علاءالدوله در حکومت هرات باقی ماند و عبداللطیف را آزاد کرد و نزد پدرش فرستاد و الغ‌بیگ نیز پسر را حکومت بلخ داد. در ۸۵۲ق، الغ‌بیگ به یاری فرزندانش، عبداللطیف و عبدالعزیز، علاءالدوله را از هرات راند و پس از کشتار مردم هرات که به مخالفت با وی و حمایت از علاءالدوله و ترکمانان قراقویونلو متهم بودند، برای جلوگیری از حملهٔ ازبکان به سمرقند بازگشت. در ۸۵۳ق میان عبداللطیف و الغ‌بیگ به‌سبب آنکه فتح‌نامهٔ پیروزی برعلاءالدوله به‌رغم شجاعت و نقش مهم عبداللطیف، به نام برادر کوچک‌ترش عبدالعزیز نوشته شده بود و الغ‌بیگ می‌خواست عبدالعزیز را جانشین خود سازد، کدورت و دشمنی پدید آمد و عبداللطیف بر پدر بشورید و از بلخ به سمرقند، لشکر برد و در نبردی نزدیک آن شهر او را بشکست و به اسارت گرفت و پس از مدتی کوتاه به فتوای شماری از علمای سمرقند به‌دست عباس نامی که پدرش را الغ‌بیگ کشته بود، به قتل آورد. الغ‌بیگ پادشاهی دانش‌پرور بود و گویند «به کثرت فضیلت و هنرپروری و به وفور عدالت و دادگستری از تمامی امثال و اقران خود برتر بود.» به ریاضیات و اخترشناسی علاقهٔ فراوان داشت و خود در آن‌ها استاد بود. حدود ۸۲۴ق، بنای یکی از مهم‌ترین رصدخانه‌های دورهٔ اسلامی یعنی رصدخانهٔ سمرقند را آغاز کرد و پس از سه سال به‌پایان رساند و نیز با یاری دانشمندان برجسته‌ای، مانند غیاث‌الدین جمشید کاشانی و معین‌الدین کاشانی و قاضی‌زادهٔ رومی و علاءالدین علی قوشچی، تدوین جداول نجومی، معروف به زیج الغ‌بیگ/ زیج جدید سلطانی/ زیج گورکانی را به فارسی در ۸۴۱ق به‌پایان آورد. این زیج از درست‌ترین و دقیق‌ترین زیج‌های دورهٔ اسلامی به‌شمار می‌آید و تا این اواخر استخراج تقویم‌ها براساس آن انجام می‌گرفت. الغ‌بیگ مانند بیشتر شاهزادگان تیموری به شعر و ادب فارسی ذوق و علاقه‌مندی بسیار نشان می‌داد و میان وی که طرفدار نظامی گنجوی بود و برادرش، بایسنقر که امیرخسرو را بر نظامی برتر می‌شمرد، دربارهٔ اشعار این دو شاعر مناظرات ادبی برقرار بود. دربار او انجمن شاعرانی، مانند کمال‌الدین‌محمد بدخشی، خواجه‌حسام‌الدین رستم خوریانی (- ۸۳۴ق)، قاسم انوار (- ۸۳۷ق)، عصمت بخارایی، شرف‌الدین علی یزدی و خیالی بخارایی بود. خود نیز شعر فارسی را نیکو می‌گفت و در تذکره‌ها اشعاری از او آمده است.

منابع: الغ‌بیگ و زمان وی؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۸۲/۴، ۱۰۲ - ۱۰۶، ۱۲۰، ۱۳۱، ۲۲۰ - ۲۲۱، ۲۵۷ - ۲۸۹؛ تاریخ ادبی ایران، براون، ۵۳۸/۳ - ۵۴۰؛ تذکرةالشعراء، ۱۸۱، ۲۷۲ - ۲۷۴، ۳۰۷؛ حبیب السیر، ۴۶۰/۳؛ ۲۰/۴ - ۴۰؛روضة السلاطین، چاپ سید راشدی، ۳۶، ۲۱۷ - ۲۱۸؛ روضة الصفا، ۶/ در صفحات فراوان؛ زبدةالتواریخ؛ زندگینامهٔ ریاضیدانان دورهٔ اسلامی، ۱۳۷- ۱۴۰؛ شاهان شاعر، ۲۰۹ - ۲۱۰؛ مجالس‌النفائس، ۱۲۵، ۳۱۴؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۶۴۹/۱-۶۵۰؛ م. م. خیراللهٔیف، «الغ بیگ»، پیام نوین، دورهٔ ۷، شمارهٔ ۵، خرداد ۱۳۴۴، صص ۱ ـ ۴.

برزگر

الف ابدال بلخی ← ابدال بلخی

الفت (ol.fat)، گل‌پاچا فرزند میرسیدپاچا، لغمان ۱۲۸۸ـ ۱۳۵۶ش، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. در مکتب‌خانه‌ها درس خواند و مبادی علوم عربی را نزد معلمان زادگاهش فراگرفت. در ۱۳۱۴ش، نمایندهٔ روزنامهٔ انیس شد. در ۱۳۱۵ش به عضویت شعبهٔ تألیف و ترجمهٔ پشتوتولنه درآمد. از ۱۳۱۶ش نویسندگی نشریهٔ زیری را برعهده گرفت و نوشته‌هایش مدت هیجده ماه در این نشریه منتشر شد. از ۱۳۱۸ تا ۱۳۲۷ش در سمت‌های معاون مدیریت صحافی پشتوتولنه، مدیریت شعبهٔ لغات و قواعد پشتو، مشاور پشتوی روزنامهٔ اصلاح، مبصر عمومی و ریاست شعبهٔ صحافی و تألیف پشتوتولنه، مدیریت روزنامهٔ اتحاد ننگرهار و نیز مدیریت عمومی قبایل مشرقی کارکرد. از ۱۳۲۸ش نمایندهٔ مردم جلال‌کوت در هفتمین دورهٔ مجلس شورای ملی بود و در انتخاب هیأت رئیسهٔ مجلس، به سمت معین دوم برگزیده شد. از ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۲ش ریاست آکادمی علوم افغانستان و از ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۲ش، ریاست انجمن دوستی افغانستان و اتحاد شوروی را نیز برعهده داشت. وی شاعری توانا بود و سروده‌های پشتویش، از توجه عموم برخوردار شده

که بیانگر ویژگی‌های برجستهٔ شعرهایش به این زبان است. سروده‌های پارسی وی نیز همسنگ شعرهای پشتویش است. وی در شعرهایش، از سبک شاعران کلاسیک، به‌ویژه از رودکی، پیروی می‌کرده است. شعرهایش ساده و روان و به‌دور از تکلفات شعری است. فلسفهٔ مرگ و زندگی درون‌مایهٔ شعرهایش است. سروده‌های فارسی الفت، در دو دفتر با نام‌های اشعار منتخب (۱۳۳۴ش) و صدای قلب (۱۳۴۱ش) منتشر شده است. از وی آثاری به نثر دربارهٔ سبک‌شناسی، منطق، رسم‌الخط و برخی نوشتارهای علمی و نیز دو برگردان با نام‌های د تولنی علم و موفقیت لیار منتشر شده است. الفت بارها برندهٔ جایزه‌های مطبوعاتی، از جمله جایزهٔ خوشحال‌خان ختک* شده است. از دیگر آثارش: ادبی بحثونه (۱۳۳۲ش)؛ د آزادی پیغام(۱۳۳۲ش)؛ جلد پنجم پښتوکلي (در دو جزو) غوره اشعار (۱۳۳۴ش)؛ منطق(۱۳۳۵ش)؛ نطق(۱۳۳۵ش)؛ لورخیالونه اوژور فکرونه (۱۳۳۵ش)؛ نوی سبک اونوی ادب (۱۳۳۹ش)؛ لیکوالی املاء او انشاء (۱۳۳۹ش)؛ دزره وینا (۱۳۴۲ش)؛ ملی قهرمان خوشحال‌خان ختک (۱۳۳۴ش)؛ غوره ترونه پښتو سندری؛ پسرلی نغمه؛ بله دیو؛ لغوی خیرنه؛ عالی افکار؛ خه‌لیکل؛ نوی خوک؛ ښنبه لمسون؛ د اشعار و مجموعه؛ اجتماعی نظریات خه کوم او خه اورم.

منابع: دایرةالمعارف شوروی تاجیک، ۴۸۳/۷؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۵۵؛ فرهنگ ادبیات پشتو، ۲۲۵/۲- ۲۲۶؛ فهرست کتب مطبوع افغانستان، ۲۵،۵، ۳۱، ۴۸، ۵۵، ۵۷، ۶۱، ۶۴؛ معاصرین سخنور، ۳۶- ۳۹؛ کابل، سال ۱۳۱۶ش، صص ۲۵۱- ۲۵۲.

جهان‌تاب

الفت کابلی (ol.fat-e.kā.bo.li)، میرمجتبی فرزند مرتضی فرزند میرواعظ ،کابل ۱۲۱۵- ۱۲۹۸ق، شاعر افغانستانی. نیاکان وی در ۱۱۹۱ق از مدینه به کابل کوچیدند و در آن‌جا ماندگار شدند. الفت در دورهٔ دوم پادشاهی شاه محمود سدوزایی به‌دنیا آمد. از طرف مادر، نواسهٔ میرزیورالدین پادشاه صاحب پای‌منار است. وی علوم متداول روزگار خود را نزد استادان آن دیار آموخت، سپس به سرایش شعر پرداخت. سال‌های جوانی وی در اواخر روزگار پرآشوب دودمان سدوزایی گذشت. سال‌های حکمرانی دوست‌محمدخان (۱۲۳۴- ۱۲۸۰ق) و شیرعلی‌خان، با دوران پختگی و تجربه و فعالیت‌های ادبی او همراه بود. آورده‌اند در روزگار دوست‌محمدخان، رئیس ادارهٔ محتسبان و در روزگار شیرعلی‌خان، امین محکمهٔ دارالقضات کابل بود. در ۱۲۹۷ق به زیارت عتبات شیعه، در عراق رفت. در تصوف علم وافی داشت و در علوم ادبی و معقول و علوم شرعی نیز استاد بود. عبدالمحمد مؤدب‌السلطان در امان‌التواریخ (ج ۱/۷) دربارهٔ وی می‌آورد: «طبعی سرشار و نطقی شکربار داشته و همت بر سرودن اشعار آبدار می‌گماشته» و قصیده‌ای نیز دربارهٔ عبدالله، ولی‌عهدِ امیرشیرعلی‌خان، از او یاد کرده است. الفت در شعر، از عبدالقادر بیدل، حافظ و عصمت پیروی می‌کرد و غزلی از طرزی افغان را نیز مخمس کرده است. از انواع شعر، بیشتر به غزل تمایل داشت. نسخهٔ کوچک و ناقصی از دیوان وی، در ۱۱۰ غزل و پنج مخمس در آرشیو ملی افغانستان نگه‌داری می‌شود.

منابع: پر طاووس، ۱۰۱؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۴۶؛ تاریخ زبان و ادبیات ایران در خارج از ایران، ۲۴۰؛ حدیقةالشعرا، ۱۵۴/۱-۱۵۶؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزده، ۲۵۹؛ یادی از رفتگان، ۱۲-۱۳؛ آریانا، سال دوم، شمارهٔ ۱۱، ص ۵۴؛ ادب، سال بیست‌وپنجم، شمارهٔ ۱، ص ۱۳۳؛ حسین نایل، «الفت کابلی غزلسرای قرن سیزده»، خراسان، سال یکم، شمارهٔ ۱، صص ۱۹.

دانشنامه

اللهوردی‌خان شاملو هروی ← حیرت هروی

المؤمنات (al.mo'.me.nāt)، ماه‌نامهٔ فرهنگی، اجتماعی و سیاسی نهضت اسلامی زنان افغانستان. گردانندگان المؤمنات آن را بازتاب‌دهندهٔ اندیشه‌ها و خواسته‌های زنان مسلمان افغانستان معرفی کرده‌اند. نخستین شمارهٔ این نشریه در نوزدهم اسد ۱۳۷۴ش در کابل منتشر شد و لطیفهٔ سیدی مدیر مسئول آن بود. گویا انتشارات المؤمنات در اواسط سال دوم یا سوم چندی متوقف ماند و پس از این وقفه دورهٔ دیگر انتشارش در مشهد و به مدیریت مسئولی ضیاگل سلطانی آغاز شد. در این دوره از آمنه صفی افضلی به عنوان بنیادگذار نشریه یاد کرده‌اند. دورهٔ نخست المؤمنات در هشت صفحه و به قطع روزنامه‌ای (۴۰×۳۰ سانتی‌متر) منتشر می‌شد که در دورهٔ دوم گاه به دوازده صفحه هم رسیده است و قطع آن نیز کوچک‌تر (۳۴×۲۴/۵ سانتی‌متر) شده است. بهای هر شمارهٔ المؤمنات در دورهٔ دوم، تا پایان سال سوم انتشار پنجاه و از سال چهارم صد تومان بود. اخباری دربارهٔ زنان افغانستان و جهان، اخبار نشست‌هایی دربارهٔ زنان، اخبار

فعالیت‌های نهضت اسلامی زنان افغانستان، مطالب بهداشتی و پزشکی، طنز زیر عناوین نیشگون‌ها، پیشپزک و دنیای طنز، بخش‌های «زن و زندگی»، «با جوانان»، «از هر چمن سمنی»، «هنرخانه‌داری»، «شنیدنی‌های فرهنگی ادبی» و «آیینهٔ ادب» با نقل رویدادهای فرهنگی، معرفی کتاب، معروفی شاعر، شعر و داستان، از مطالب این نشریه‌اند. شماری از عناوین مقاله‌های المؤمنات از این قرارند: «نگاهی به چهرهٔ زن در ادب پارسی»، «زن از بدو خلقت تا اسلام»، «نگرشی بر گذشته و حال اتحادیهٔ ژورنالیستان»، «حقوق مساوی برای زنان یک خواب ناممکن» و «زن در آیین بودا». اشعاری از بی‌بی بیدلی، محجوبهٔ هروی، حمیرا نکهت، فایقهٔ جواد مهاجر و کاظم کاظمی در این نشریه به‌چاپ رسیده است. المؤمنات دست‌کم چهار سال و در دو دوره منتشر شده که شمارهٔ هفده و هجدهٔ دورهٔ دوم آن در سی‌ام جدی/دی ۱۳۷۷ش به‌چاپ رسیده است.

منبع: المؤمنات، شماره‌های پراکنده.

م.اسماعیل‌پور

الهام (el.hām)، محمدرحیم فرزند عبدالغنی، کابل ۱۳۰۸ش ـ ، ادیب و شاعر افغانستانی. فقه، تفسیر، الهیات، صرف‌ونحو و ادبیات را نزد عمویش محمدصدرالدین، معروف به حاجی‌ملا، فراگرفت. تحصیلات دبیرستانی را در دبیرستان‌های نوکابل و غازی به‌پایان رسانید. در ۱۳۳۵ش از دانشکدهٔ ادبیات و علوم بشری کابل، دانشنامهٔ لیسانس گرفت. یک‌چند مدیر مسئول مجلهٔ وژمه بود. پس از آن، رهسپار امریکا گردید و از دانشگاه میشیگان دکترای زبان‌شناسی گرفت. شش ماه در دانشگاه ویلزِ جنوبی انگلستان، ادبیات انگلیسی آموخت. پس از بازگشت به میهن، در دانشگاه کابل به تدریس زبان‌شناسی پرداخت. وی نخست فضلی تخلص می‌کرد، اما بعدها تخلص خود را به الهام بگرداند. الهام هم به ادبیات قدیم و هم به ادبیات نو علاقه می‌ورزد و به هر دو شیوه، شعر می‌گوید. چند سالی در رادیو کابل، برنامهٔ ادبی «سرود هستی» را اداره می‌کرد و در آشنا کردن جوانان به شعر و ادب فارسی، سهم فراوان داشت. از آثارش: مجموعهٔ شعر دشت (کابل، ۱۳۴۶ش)؛ احوال و آثار علی بن عثمان جلابی غزنی؛ ترجمهٔ پشتو گرامر هربرت پنزل از انگلیسی؛ د پشتو گرامر طرح (فونولوژی زبان پشتو)؛ روش جدید در تحقیق دستور زبان دری (کابل، ۱۳۴۹ش)؛ دژب خیرنی مقدمه؛ بحثهایی بر علم زبان؛ بررسی سیر تصوف اسلامی؛ مقدمه‌ای بر دستور زبان؛ تئوریهای ادبی و نقد ادبی؛ کتاب درسی پشتو برای خارجیان، در سه جلد.

منابع: برگزیدهٔ شعر معاصر افغانستان، ۲۸ـ۳۵؛ بهار کابل، ۹۱ـ۱۰۰، ۲۱۶؛ پر طاووس، ۱۰۴ـ۱۰۶؛ سیماها و آواها، ۴۳ـ۴۴؛ شاعران افغانستان، ۲۵۸؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۲۱؛ معاصرین سخنور، ۴۲ـ۴۳؛ نمونه‌هایی از شعر دری افغانستان، ۸۷ـ۹۲؛ نمونه‌هایی از شعر امروز افغانستان، ۱۱ـ۱۴؛ محمدعلی اسلامی ندوشن، «دیداری از افغانستان»، یغما، سال ۲۳، شمارهٔ ۹، شمارهٔ مسلسل ۲۶۷، آذر ۱۳۴۹، ص ۵۱۱.

دانشنامه

ام‌البلاد (om.mol.be.lād)، نشریهٔ شورای فرهنگی جمعیت اسلامی افغانستان در ولایت بلخ. نخستین شمارهٔ دور نخست آن، در سنبلهٔ ۱۳۷۰ش منتشر شد. این نشریه در دور نخست، نشریهٔ «بخش فرهنگی جبهات استاد ذبیح‌الله شهید» بود. بنیادگذار این مجلهٔ عقیدتی، سیاسی و فرهنگی استاد عطامحمد ـ معاون عمومی امارت ولایت بلخ و رئیس سیاسی نظامی زون شمال جمعیت اسلامی افغانستان ـ و نخستین مدیر مسئول آن محمدشاه عادلی بود. بعدها محمدحنیف بلخی رئیس و محمدانور موحد، مدیر مسئول این مجله شدند. در دور دوم انتشار ام‌البلاد نیز صالح محمد خلیق، مدیر مسئول و سردبیر این نشریه شد. دور نخست انتشار ام‌البلاد، پس از هشت شماره، در حمل/فروردین ۱۳۷۱ش پایان گرفت. در این دوره فرصت انتشار چهار شمارهٔ نخستْ یک ماه بود، شماره‌های پنجم، ششم و هفتم آن در یک مجلد و شمارهٔ هشتم آن در مجلدی دیگر چاپ شدند. انتشار آن در دور دوم نیز به شکل ماه‌نامه از حوت/اسفند ۱۳۷۶ش از سرگرفته شد. شمارهٔ نخست دور دوم ام‌البلاد در قطع ۲۸×۲۱ سانتی‌متر و در سی‌وچهار صفحهٔ سه ستونه به‌چاپ رسید. این مجله که بازتاب باورهای اسلامی و آرمان‌های انقلاب، بازشناساندن مفاخر ملی، معرفی آثار باستانی بلخ و نقاط دیگر کشور، نشر پژوهش‌های علمی، تاریخی، ادبی، بررسی اوضاع سیاسی، نظامی و فرهنگی را از اهداف خود برشمرده، درکنار تحلیل‌ها و گزارش‌های سیاسی، شعر، داستان کوتاه، مطالب ادبی دیگر و بخش‌هایی به نام «تازه‌های دانش»، «از چهار گوشهٔ جهان» و «رویدادهای فرهنگی» را دربرداشت. مقاله‌هایی به زبان پشتو نیز در ام‌البلاد چاپ شده است. «یاد کن از بلخ و از... یاران»، «طلاتپه»، «نظری بر کتاب

چکیده‌های دانش»، «حکیم ناصرخسرو بلخی از کدام قبادیان است؟»، و «گروه طالبان و فرهنگ سن‌اگوستنیسم» از عناوین مقاله‌های ام‌البلاد در دو دورهٔ انتشار آن بودند. محمدقاسم فیضی، محمدصدیق راستی، مولوی عبادالله، سید کمال‌الدین هاشمی، نذری فرخاری، عبدالوالی، انصاری، محمدامین مدقق، صالح‌محمد فطرت، مولوی محمداسماعیل لبیب بلخی موحد، خواجه عبدالصمد مستقیم، الله‌داد بابهٔ یادگاری، امین‌الله خراسانی، معصومهٔ کوثری، محمدصدیق روحی از نویسندگان و شاعرانی بودند که مقاله‌ها و آثارشان در این نشریه به‌چاپ رسیده است.

منبع: دورهٔ ام‌البلاد.

م.اسماعیل‌پور

امامی هروی (e.mā.mi-ye.ha.ra.vi)، رضی‌الدین ابوعبدالله بن محمد بن ابوبکر بن عثمان، ـ اصفهان ۶۸۶ق، شاعر ایرانی. نخست، در زادگاهش پادشاهان آل کرت را می‌ستود. پس از آن به کرمان رفت و پادشاهان و بزرگان قراختایی را مدح گفت. چندی نیز در یزد به شمس‌الدین محمد تازیگوی پیوست. آنگاه به اصفهان رفت. وی نزد شاعران معاصرش به فرزانگی و پختگی سخن شهرت داشت. از وی دیوان شعر و شرحی بر قصیدهٔ ذوالرمّه باقی است. دیوانش در ۱۳۴۳ش، به کوشش همایون شهیدی، در تهران به‌چاپ رسیده است.

منابع: آتشکده، چاپ سادات ناصری، ۱۷۵۹-۷۵۲/۳؛ پرطاووس، ۱۰۶-۱۱۰؛ تاریخ ادبی ایران، براون، ۱۶۱/۳-۱۶۲؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۵۴۶/۳-۵۵۷؛ تاریخ ایران‌کیمبریج، ۵۶۷/۵؛ تاریخ گزیده، ۷۵۲؛ تاریخ مغول، ۵۳۷؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۱۶۱/۱-۱۶۲؛ تذکرةالشعراء، ۱۲۵؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۴۹۳؛ حبیب‌السیر، ۳۸۷/۳؛ دیوان امامی هروی؛ الذریعه، ۹۴/۹؛ ریحانةالادب، ۱۰۶/۱؛ صبح گلشن، ۳۶؛ فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ۱۹۲/۳-۱۹۴، ۴۶۹؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۲۵۱/۷؛ مجالس‌النفائس، ۳۲۷؛ مجمع‌الفصحا، ۲۵۹/۱؛ مجموعهٔ مقالات اقبال، ۴۵۶-۴۶۱؛ مرآت‌الخیال، ۴۰؛ منتخب‌اللطایف، ۳۳-۳۴؛ آریانا، سال ۲، شمارهٔ ۵، ص ۵۳.

رسولی

امامی هروی (e.mā.mi-ye.ha.ra.vi)، صدرالدین محمد بن قاضی عبدالله، ـ گازرگاه (هرات) شوال ۸۳۸ق، قاضی و شاعر افغانستانی. در روزگار شاهرخ تیموری (۸۰۷-۸۵۰ق) قاضی‌القضات خراسان بود. به بیماری طاعون درگذشت. وی گه‌گاه شعر نیز می‌سرود و ابیاتی از وی در تذکره‌ها به‌یادگار مانده است.

منابع: آثار هرات، ۲۳۲/۲-۲۳۳؛ پرطاووس، ۱۱۰-۱۱۱؛ رجال حبیب‌السیر، ۲۷۴-۲۷۵؛ مجالس‌النفائس، ۱۴-۱۵.

دانشنامه

امان افغان (a.mān-e.af.qān)، نشریهٔ فارسی افغانستان. پس از به قدرت رسیدن امان‌الله‌خان، پادشاه افغانستان (۱۲۹۸/۱۹۱۹-۱۳۰۸ش/۱۹۲۹م)، عبدالهادی داوی (پریشان)* به فرمان وی، این نشریه را به جای سراج‌الاخبار* محمود طرزی* بنیاد کرد. «امان» در نام نشریه، اشاره به امان‌الله‌خان دارد. نخستین شمارهٔ این نشریه، در بیست‌ودوم حمل/فروردین ۱۲۹۸ش/ دوازدهم آوریل ۱۹۱۹م، به مدیریت و سردبیری عبدالهادی منتشر شد و نخست، هر پانزده روز یک‌بار، در ۱۶ صفحه منتشر می‌شد. امان افغان پس از چهار شماره از نشر ماند، اما در بیست‌وسوم میزان/مهر ۱۲۹۸ش باری دیگر کار خود را از سر گرفت. در این دوره از انتشار، نام مدیر و سردبیر در آن نوشته نمی‌شد و می‌توان دریافت که هفتگی به‌نشر می‌رسید. دومین مدیر مجله، پاینده محمد فرحت بود که از شمارهٔ سی‌ودوم سال یکم، مدیر چاپ و نشر شد. اندازهٔ مجله از این تاریخ کوچک‌تر می‌شود. از شمارهٔ ۴۷-۴۸ (یک‌جا) عبدالجبار مدیر شد. از شمارهٔ نهم و دهم سال دوم، سید محمدقاسم‌خان، از مشروطه‌خواهان دورهٔ امیر حبیب‌الله‌خان (۱۲۸۰-۱۲۹۸ش)، به مدیریت چاپ و نشر امان افغان رسید و تا سال ششم در این مقام ماند. در این هنگام، نشریه به اندازهٔ نخست خود بازگشت. در ۱۳۰۶ش، غلام‌احمد مدیر شد و نشریه به اندازهٔ نشریه‌های اروپایی آن زمان انتشار می‌یافت. غلام‌نبی جلال‌آبادی آخرین مدیر آن بود. چندی نیز محمدحسن سلیمی مدیر نشریه بود. سراج اطفال، ضمیمهٔ سراج‌الاخبار، پس از تعطیلی آن نشریه، چندی به پیوست امان افغان منتشر شد. امان افغان به طور متوسط، هفتگی و در ۱۲ صفحه منتشر می‌شد. نخست، بهای اشتراک سالانهٔ آن در کابل، ۱۰ روپیهٔ کابلی، در جاهای دیگر افغانستان، ۱۸ روپیهٔ کابلی، در خارج از کشور ۲۲ روپیهٔ کابلی و بهای یک نسخهٔ آن در کابل سه شاهی بود. گاه، دو شمارهٔ امان افغان یک‌جا و پس از دو هفته و گاه حتی سه شمارهٔ آن، یک‌جا منتشر می‌شد. همزمان با انتشار

شمارهٔ نوزدهم سال پنجم، چاپخانهٔ امان افغان بنیاد شد. صفحه‌های امان افغان، نخست دو ستون داشت، اما از بیست‌وسوم میزان ۱۲۹۸ (دورهٔ دوم) سه‌ستونه شد و مجله در اندازهٔ بزرگ‌تر، در مطبعهٔ کابل منتشر می‌شد. امان افغان در دوره‌ای منتشر می‌شد که دورهٔ آغاز بنیاد گستردهٔ نشریات در افغانستان بود. هم از نظر محتوا و هم از نظر نزدیکی به حکومت، مهم‌ترین نشریهٔ دورهٔ پادشاهی امان‌الله به‌شمار می‌رود و نشریه‌های دیگر از آن پیروی می‌کردند. این نشریه در سراسر کشور، در همهٔ روستاها و قبیله‌ها منتشر می‌شد و به همهٔ کشورهای اسلامی و شرقی می‌رسید. نوشته‌های آن بیشتر در تشویق وطن‌دوستی، اسلام‌دوستی، حفظ استقلال و وحدت ملی است. عبدالهادی داوی، سید محمدقاسم‌خان، صلاح‌الدین سلجوقی و برهان‌الدین کشککی، از نویسندگان جوان امان افغان بودند و بعدها در شمار نویسندگان نامدار افغانستان آمدند. این نشریه، سر مقاله، خبرهای داخلی و خارجی، مقاله‌های علمی، نطق‌ها و بیانیه‌های رسمی، بخش ادبی، نامه‌های خوانندگان، مطالب سرگرم‌کننده، آگهی و جز آن را دربرداشت. اخبار، بخش بزرگی از این مجله را می‌گرفت. خبرهای داخلی (خبرهای پایتخت و ولایات) بیشتر به‌دست خبرنگاران و کارکنان مجله تهیه می‌شد. خبرهایی هم با مشورت مدیر مجله با دولتمردان نوشته شده است. خبرهای خارجی که تقریباً در همهٔ شماره‌های مجله هست، به دو بخش اصلی و فرعی می‌شود. خبرهای اصلی عنوان «عالم اسلام» و «فرنگستان» (جهان غرب) و خبرهای فرعی عنوان «خبرهای تلگرافی» و «خبرهای مختصر» داشتند. خبرهای خارجی از نشریات معتبر فارسی، عربی، فرانسوی و روسی، مانند زمیندار، وکیل، پایونیر، سیاست، تحفهٔ هند، سول ملتری گزت، پیسهٔ اخبار، حبل‌المتین، ایران و اخگر گرفته و ترجمه می‌شود. نام عبدالجبارخان مترجم در بیشتر شماره‌های مجله دیده می‌شود. برخی اخبار خارجی نیز به‌دست کسانی با نام خبرنگار مخصوص نوشته می‌شد. عنوان خبرها، بیشتر بدون فعل و به‌صورت یک عبارت یا یک کلمه بود. در سال‌های پنجم و ششم انتشار، از اخبار کاسته و بر مقاله‌های سیاسی، اقتصادی، تاریخی و علمی افزوده می‌شود. سرمقاله‌های امان افغان سه دسته است: نوشته‌های مدیر، نوشته‌های نویسندگان نشریه، نوشته‌های اقتباس شده از مجلات دیگر. بیشتر سرمقاله‌ها نوشتهٔ مدیر است و در آن‌ها، بیشتر میهن‌خواهی و اسلام‌دوستی را ترویج می‌کند. داوی در سرمقالهٔ نخستین شماره، خط‌مشی امان افغان را چنین برشمرده است: آشنا کردن مردم افغانستان با دانش‌ها، فنون و اندیشهٔ دنیای جدید؛ ترویج اندیشه‌های آزاد و آزاداندیشی؛ اطاعت از دولت و یاری دادن آن، به‌سبب آزادی‌خواهی‌اش؛ آشنا ساختن بی‌طرفانهٔ مردم با سیاست دنیای نو، به‌ویژه دنیای اسلام. در سرمقالهٔ برخی شماره‌ها از روابط انگلستان با افغانستان و دیگر کشورها و هدف‌های استعماری آن سخن رفته است. سرمقالهٔ شمارهٔ هشتم سال دوم، «نهضت آسیا یا بیداری شرق» عنوان دارد و گسترده شدنِ دید نشریه را نشان می‌دهد. سرمقاله‌های شماره‌های نوزدهم و بیستم سال پنجم، دربارهٔ روزنامه‌نگاری است. در میان سرمقاله‌های اقتباسی، مقاله‌هایی از مجلات حبل‌المتین هند و چهره‌نمای مصر هست. نطق‌ها و بیانیه‌های رسمی شاه، وزیران، سفیران و دیگر دولتمردان که به مناسبت سالگردهای ملی، بنیاد مؤسسه‌های گوناگون و مانند آن ایراد می‌شد، در امان افغان به‌چاپ می‌رسید. انتشار این نشریه با دورهٔ قانون‌گذاری در افغانستان و ایجاد و گسترش روابط با دیگر کشورها همزمان بود. بنابراین، متن قانون‌های وضع‌شده و قراردادها در آن چاپ می‌شد. خطبه‌های رسمی، دربردارندهٔ آیات و احادیث و موعظه‌های دینی و میهن‌دوستانه، به زبانی ساده در امان افغان چاپ می‌شد که در سال پنجم و ششم آن فراوان است. صفحه‌های اختصاصی امان افغان که گه‌گاه به‌چاپ می‌رسید، آموزشی و شامل مطالب ادبی، علمی، نظامی، تاریخ طبیعی و بهداشتی بود و بخش ادبی آن غزل‌ها و قصاید را دربرداشت. نوشته‌های سرگرم‌کنندهٔ مجله، داستان، جمله‌های قصار و «مطالب متنوعه» بود. داستان‌ها یا در آن شماره که چاپ می‌شد، به‌پایان می‌رسید، یا دنباله‌دار بود. در ستونی با عنوان «مکتوب»، نامه‌های خوانندگان به‌چاپ می‌رسید که نظرات آن‌ها دربارهٔ مجله، تحلیل مسائل سیاسی و مانند آن را دربرداشت. گاه امان افغان ، مقاله‌هایی دربارهٔ آزادی بیان در مطبوعات، اهمیت روزنامه‌نگاری و پیشرفت‌های روزنامه‌نگاری چاپ می‌کرد. عکس‌هایی از افراد سیاسی و فرهنگی افغانستانی و خارجی روی کاغذ جلادار، در این مجله چاپ می‌شد. عکس‌ها بیشتر در وسط صفحه‌ها جا داشتند. از شمارهٔ نهم سال چهارم، صفحه‌ای فوق‌العاده، با عنوان «جشن» به امان افغان افزوده شد و گویا تا هفت شماره منتشر شده بود. نطق‌های شاه و وزیران، اخبار جشن استقلال و جز آن، در این صفحهٔ فوق‌العاده چاپ می‌شد. صفحه‌های فوق‌العادهٔ مانند آن

در سال‌های بعد نیز با امان افغان منتشر می‌شد. این نشریه، شمار کمی آگهی داشت که بیشتر در صفحهٔ آخر آن چاپ می‌شد. در امان افغان به مقاله‌های نشریات خارجی که برضد افغانستان بود، پاسخ داده می‌شد. امان افغان نشریه‌های داخلی و خارجی‌ای که در ۱۹۱۹- ۱۹۲۹م بنیاد شدند، معرفی می‌کرد، از آن‌جمله نشریه‌های آزادی شرق، مجموعهٔ عسکریه، آزادی، آینهٔ عرفان، حقیقت، افغان، طلوع افغان، اتفاق اسلام، اتحادخان‌آباد، اتحاد مشرقی و الغازی. امان افغان در حقیقت، نشریهٔ رسمی حکومت افغانستان بود و از نوشته‌های استقلال‌طلبانه و ضد استعماری محمود طرزی در سراج‌الاخبار پیروی می‌کرد، اما روی‌هم‌رفته، در جهت سیاست امان‌الله‌خان حرکت می‌کرد. این نشریه نثر دشواری داشت و واژگان عربی دیرآشنا در آن فراوان به‌کار می‌رفت. امان افغان در زمستان ۱۳۰۷ش، همزمان با درگیری‌های کابل تعطیل و مدیر آن، غلام نبی جلال‌آبادی، کشته شد و نشریهٔ حبیب‌الاسلام جای آن را گرفت.

منابع: افغانستان در پنج قرن اخیر، ۵۴۵/۱؛ پرطاووس، ۱۸۶؛ تاریخ جراید و مجلات ایران، ۲۷۱/۱- ۲۷۲؛ سیر ژورنالیزم در افغانستان، ۶۹/۱، ۸۴-۱۱۰، ۲۲۱؛ معرفی روزنامه‌ها، جراید، مجلات افغانستان، ۱۸-۱۹؛ نگاهی به ادبیات معاصر در افغانستان، ۵۳؛ سرورخان جویا، «مطبوعات و نشریات ما»، کابل، سال دوم، شمارهٔ ۳، صص ۷۸- ۸۰؛

Iranica, 1/921.

آتشین

امان‌التواریخ (a.mā.not.ta.vā.rix)، کتابی در تاریخ جهان، به‌ویژه افغانستان، از مؤدب‌السلطان حاج عبدالمحمد پورعلی‌زادهٔ اصفهانی ایرانی (ح ۱۲۵۰- ۱۳۱۴ش). مؤدب‌السلطان که مدیر روزنامهٔ مصور و معروف چهره‌نما در قاهره بود، از دورهٔ امیر عبدالرحمان‌خان تا دورهٔ محمدنادرشاه، با دربار کابل تماس داشت و به افغانستان سفر می‌کرد. وی به‌ویژه با دربار امان‌الله‌خان، پادشاه افغانستان (۱۲۹۷- ۱۳۰۷ش/ ۱۹۱۹- ۱۹۲۹م) پیوند داشت و امان‌التواریخ را ظاهراً به دستور و به‌نام او در هفت جلد نوشت. وی چهار جلد اول کتاب را در قاهره پیش از ۱۹۲۲م نوشت و در پایان همان سال، با خود به کابل آورد و به امان‌الله‌خان پیشکش کرد و شاه نیز بدین مناسبت، محفلی در باغ بابر در کابل ترتیب داد. اما جلد پنجم در این هنگام ناتمام بود و از این‌رو، مؤدب‌السلطان برای تکمیل آن، سه جلد سراج‌التواریخ را با خود برد و با استفاده از آن، جلد پنجم را نوشت. جلدهای ششم و هفتم نیز بدین‌گونه نگارش یافت. مجلدات هفتگانهٔ امان‌التواریخ، در این موضوعات است: جلد یکم، از بدایت و پیدایش زمین و زمینیان ... جغرافیای عمومی افغانستان، شهرهای افغانستان، ظهور پادشاهان در این مملکت تا ظهور اسلام (نسخهٔ آرشیف ملی افغانستان، به خط نستعلیق خوش فیض‌محمد کاتب هزاره با تاریخ ۲۳ محرم ۱۳۴۱ش، در ۲۷۴ برگ)؛ جلد دوم، از بعثت پیامبر و دورهٔ خلفای راشدین تا زمان کریم‌خان زند (-۱۱۹۳ق) و آزادخان افغان در ۱۱۶۱ق (نسخهٔ آرشیف ملی افغانستان، به خط نستعلیق خوش سید محمدداودخان حسینی و ملا عبدالقیوم، در ۱۷۹برگ)؛ جلد سوم، در حالات پیامبر و سرگذشت فضلا و عرفا (نسخهٔ آرشیف ملی، به خط نستعلیق خوش فیض‌محمد کاتب، در ۲۸۰ برگ)؛ جلد چهارم، در ذکر شعرای نامی زبان فارسی، به‌ویژه شعرای خراسان قدیم و افغانستان (نسخهٔ آرشیف ملی افغانستان به خط نستعلیق خوش فیض‌محمد کاتب با تاریخ ۱۷ حوت/اسفند ۱۳۰۱ش/ ۲۰ رجب ۱۳۴۱ق، در ۲۲۷برگ)؛ جلد پنجم، در تاریخ افغانستان از آغاز پادشاهی احمدشاه درانی (۱۱۶۰ق) تا آغاز پادشاهی امیر عبدالرحمان‌خان، در ۱۲۹۷ق (نسخهٔ آرشیف ملی افغانستان به خط نستعلیق محمدقاسم با تاریخ کتابت ۱۳۰۱ش، در ۱۱۳برگ). گفتنی است جلد پنجم دوبار تحریر شده است. بار نخست، با معلومات اندک در ۲۲۵ صفحه و بار دوم پس از سفر مؤلف به افغانستان و دست‌یابی به مدارک و منابع معتبر از ملافیض‌محمد کاتب در ۳۹۷ صفحه. درواقع بخش اول این جلد شامل «نسب‌نامهٔ طوایف افاغنه و نفوس ایشان» از کاتب است، چنان‌که خود میرزا عبدالمحمد در این‌باره می‌نویسد: «... در سنهٔ ۱۳۴۰ق که به افغانستان مسافرت نمودم... و جناب فضایل‌مآب و معارف‌نصاب ملافیض‌محمد کاتب که جامع کمالات عالیه و معلومات مفیده بوده، به تدوین و تحریر... نگارنده را مرهون کلک هنرسلک خویش فرمود» و هم‌او در پایان بخش اول جلد پنجم می‌گوید: «این بود ذکر قبایل و طوایف و اقوام افغانستان که به اهتمام عالم مدقق فرزانه ملا فیض‌محمدخان، صاحب سراج‌التواریخ، به‌دست نگارندهٔ این سطور، حاجی میرزا عبدالمحمدخان اصفهانی ایرانی، ملقب به مؤدّب‌السلطان، صاحب جریدهٔ چهره‌نما رسید و نگارش شد.» بخش یکم جلد پنجم بسیار اهمیت دارد، زیرا فیض‌محمد با

معلومات دقیقی که از قبایل افغانستان و رابطهٔ آنان با حکومت داشت، در این‌جا با آزادی و تفصیلی بیش از سراج‌التواریخ به اوضاع و احوال قبایل پرداخته است؛ جلد ششم، از آغاز پادشاهی و فرمان‌روایی امیر عبدالرحمان‌خان تا قتل امیر حبیب‌الله‌خان؛ جلد هفتم را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد. مؤلف در بخش نخست، زیر عنوان «شعرای متأخر افغانستان»، به معرفی مختصر بیست‌وهفت تن از شاعران افغانستان، یعنی الفت کابلی، احمد، میرهوتک افغان، بیتاب، عایشهٔ افغان، تاجر، سرور کابلی، شایق، غلام‌محمد طرزی، طهور، عاجز، عاشق، عزت، عشرت، فدوی، فصیحی، قاتل، قاری، مستغنی، محمود طرزی، مجنون، ناظم، نجف‌خان، ندیم، واصل، واسع، واعظ و ولی طواف پرداخته و در بخش دوم، ابتدا به معرفی هشت وزارت‌خانهٔ دورهٔ امانی و سپس، به ذکر شانزده تن از فضلا و دانشمندان افغانستانی و خارجی، به نام‌های امیل زیدان، احمدخان افندی، افضل‌خان، جرجی زیدان، حاجی سید محمدرضا کازرونی، حاجی علی‌کرم‌خان رفیع، سردار احمدعلی‌خان، میرزا رفیع مشکی، میرزا زین‌العابدین‌خان مجیر دیوان، آقا محمدتقی‌خان تاجر افشار، کلنل محمود سامی، محمدعلی‌خان سدیدالسلطنه، نورالدین‌بیگ مصطفی، سید تفتازانی مصری، خزعل سردار اقدس همت گمارده است. در پایان کتاب تقریضات کسانی، مانند علی‌محمدخان، اعتلاءالملک (سفیر ایران)، ملافیض‌محمد کاتب، محمدقاسم‌خان، محمدحسین‌خان، یوسف‌خان (سفیر بخارا)، میان‌بزرگ تاشکندی (سفیر تاشکند) و محمدرضا، مؤلف روضة‌الالواح، آمده است که همگان امان‌التواریخ را از جهت شناخت تاریخ و ادب افغانستان سودمند دانسته‌اند. همه یا برخی جلدهای امان‌التواریخ (از جمله جلد هفتم) در مصر، با عنوان تاریخ مفصل افغانستان به‌چاپ رسیده است. همچنین، جلد هفتم را اخیراً محمداکبر عشیق و نیلاب رحیمی تصحیح کرده‌اند.

منابع: تاریخ جراید و مجلات ایران، ۱۹۸/۲؛ سراج‌التواریخ، مقدمه، هشت «فهرست کتابهای چاپی فارسی»، ۴۹۲/۱؛ فهرست میکروفیلم‌های کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، ۱۸۰/۳؛ فهرست نسخ خطی آرشیف ملی افغانستان، ۱۰۳-۱۰۷؛ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ۵۶۲/۱؛ حاج کاظم یزدانی، «تحقیقی پیرامون زندگی دانشمند و مورخ مشهور افغانستان ملا فیض محمد کاتب»، سراج، سال یکم، شمارهٔ ۲ (زمستان ۱۳۷۳ش)، ص ۱۲۵؛ امان‌الله آذر، «نگرشی بر جلد هفتم امان‌التواریخ»، خهلواکی، پیشاور، ۱۳۶۸ش، شمارهٔ ۴، صص ۶۹-۸۴؛ نیلاب رحیمی، «نگرشی بر نسخهٔ خطی امان‌التواریخ»، کتاب، کابل، ۱۳۶۰ش، شمارهٔ یکم، ص ۹۰.

برزگر

امان‌الله‌خان محمدزایی (a.mā.nol.lāh.xān-e.mo.ham.mad.zā.i)، پسر امیر حبیب‌الله‌خان، پغمان ۵ ذوالقعدهٔ ۱۳۰۹ق/ ۱۸۹۲م - ایتالیا اردیبهشت ۱۳۳۹ش/ ۲۶ آوریل ۱۹۶۰م، پادشاه افغانستان از خاندان بارکزایی (جمادی‌الاولی ۱۳۳۷ق/ فوریهٔ ۱۹۱۹م/ اسفند ۱۲۹۷ش - دی ۱۳۰۷ش/ ژانویهٔ ۱۹۲۹م). سومین پسر امیر حبیب‌الله‌خان (۱۲۸۹-۱۳۳۷ق)، پس از دو برادر بزرگ‌تر خود، معین‌السلطنه عنایت‌الله‌خان (۱۳۰۶ق/ ۱۸۸۸م - ۱۲ اوت ۱۹۴۰م) و عضدالدوله حیات‌الله‌خان (-۱۷ اکتبر ۱۹۲۹م) بود. در دورهٔ شاهزادگی سخت متأثر از اندیشه‌های پدر زنِ خود (ثریا)، محمود طرزی، روشنفکر و ادیب برجستهٔ افغانستانی بود و ازاین‌روی، بیشتر استقلال‌طلبان و آزادی‌خواهان افغانستان، در میان جانشینان احتمالی امیر حبیب‌الله، هوادار او بودند و چون امیر حبیب‌الله‌خان کشته شد (شب ۱۸ جمادی‌الاولی ۱۳۳۷ق/ ۲۱ فوریهٔ ۱۹۱۹م)، امان‌الله‌خان که در این هنگام در کابل به‌سر می‌برد و سپاه و خزانه را دردست داشت، در ۲۳ فوریهٔ ۱۹۱۹م / ۱۳۳۷ق/ ۱۲۹۷ش اعلان پادشاهی کرد به‌آسانی در اندک مدتی بر مخالفانی چون عمش، نایب‌السلطنه نصرالله‌خان (-۱۳۳۸ق/ ۱۲۹۹ش/ ۱۹۲۰م) که در جلال‌آباد خود را شاه خوانده بود، چیره شد. وی در ۲۸ فوریه با صدور اعلامیه‌هایی مفصل، خطاب به مردم افغانستان، برنامه‌های خود را شرح داد. چکیدهٔ این اعلامیه چنین بوده است: «ای ملت معظم افغانستان! من هنگام شهادت پدر، وکالت سلطنت را در کابل داشتم و اکنون به اصالت آن، بار سنگین امانت را متوکلاً و معتصماًبالله به‌عهده گرفتم. وقتی که ملت بزرگ من تاج شاهی را بر سر من نهاد من عهد بستم که بایستی دولت افغانستان، مانند سایر قدرت‌های مستقل جهان، در داخل و خارج کشور آزاد و مستقل باشد، ملت افغانستان در داخل کشور آزادی کامل داشته و از هرگونه تجاوز و ظلمی محفوظ و مردم فقط باید مطیع قانون باشند و بس. کار اجباری و بیگاری در تمام رشته‌ها ممنوع و ملغی است. حکومت ما در افغانستان، اصلاحاتی خواهد نمود که ملت و

مملکت ما بتوانند در بین ملل متمدن جهان، جای مناسب مقام خود را حاصل نمایند. من در اجراآت امور کشور مشورت را به حکم «وشاورهم فی‌الامر» رهبر قرار خواهم داد. ای ملت عزیز و ای قوم باتمیز، در حفظ دین و دولت و ملت خود بیدار و در نگهبانی وطن خویش هوشیار باشید. من از خداوند برای شما و اهل اسلام و کلیهٔ بنی‌نوع انسان خیر و سعادت می‌خواهم....» (افغانستان در مسیر تاریخ، ۷۵۲) در ۱۳ آوریل ۱۹۱۹م نیز سخنرانی پرشوری در محضر عام ایراد کرد و طی آن با اعلان استقلال کشور، مردم را به انجام اصلاحات، دادن آزادی و مساوات و رفع ظلم و رشوت و سایر قبایح اداری نوید داد (افغانستان در پنج قرن اخیر، ۴۸۱/۱). امان‌الله اینک تحقق بخشیدن به برنامهٔ مشروطه‌خواهان/ افغان‌های جوان را وجههٔ همت خود قرار داد. این برنامه بر دو محور کسب استقلال کامل (از انگلیسی‌ها) و متجدد ساختن کشور از راه فراهم آوردن دگرگونی‌های ژرف در جامعه و اقتصاد می‌گردید. در این هنگام، سال‌ها (کمابیش چهل سال) می‌گذشت که افغانستان در قیمومت بریتانیا بود و بی‌اجازهٔ انگلیسیان نمی‌توانست روابط خارجی مستقل و آزادانه با دیگر کشورها پیدا کند. امان‌الله‌خان در ۳ مارس ۱۹۱۹م، نامه‌ای برای لرد چلسفرد، نایب‌السلطنهٔ انگلیس در هند فرستاد و خواستار تجدید نظر در پیمان ۱۹۰۵م میان دو دولت افغانستان و بریتانیا و امضای پیمان تازه‌ای بر اساس برابری حقوق دو دولت گردید و چون انگلیسیان از دادن پاسخ مناسب تعلل ورزیدند، به تدارک جنگ با آن‌ها پرداخت. وی نیروهای نظامی افغانستان را به سه دسته بخش کرده، بخش بزرگ‌تر را به فرماندهی وزیر جنگ جدید افغانستان، سپه‌سالار صالح‌محمدخان، به دهانهٔ گذرگاه خیبر و دو دستهٔ دیگر را به ترتیب به فرماندهی سپه‌سالار محمدنادرخان و صدراعظم عبدالقدوس‌خان، به خوست و قندهار فرستاد. گفتنی است به نوشتهٔ برخی کسان، مانند دکتر عبدالغنی پنجابی، چون در این هنگام شورش‌های ضد انگلیسی در بسیاری از نواحی هند، به‌ویژه پنجاب و پشتونستان (مرز شمال غربی هند) برخاسته و نواحی سرحدیِ میان افغانستان و هندِ بریتانیا ناآرام شده بود، امان‌الله‌خان نیروهایش را به گذرگاه‌های مرزی فرستاد تا از رفتن افغانان به داخل خاک هند، برای یاری دادن به همدینان و همزبانان خود که می‌توانست به برهم خوردن صلح میان افغانستان و بریتانیا بینجامد، جلو گیرد، اما انگلیسیان، با توجه به اعلامیهٔ استقلالِ افغانستانِ امان‌الله‌خان، از کار او برداشت نادرستی کردند و به تجهیز و اعزام نیروهای خود برای رویارویی با سپاهیان افغان پرداختند. با این‌همه، تردیدی نیست که در میان توده‌های مردم و سپاهیان افغانستان و نیز در میان دولتمردان این کشور، در این هنگام که همدینان، به‌ویژه همزبانان پشتوی آنان برضد انگلیسی‌ها برخاسته بودند، گرایش نیرومندی به جنگ با انگلیسیان برای کسب استقلال کامل و احیاناً بازستانیِ مناطق ازدست‌رفتهٔ کشور وجود داشت. به احتمال فراوان، دولت افغانستان این نقشه را در سر داشت که از یک سو، با برانگیختن مردم هند، به‌ویژه قبایل پشتو، سپاهیان انگلیسی را با آن‌ها درگیر و سرگرم سازد و از سوی دیگر، با دست زدن به عملیات نظامی در نواحی مرزی، موفق به کسب استقلال کامل و احیاناً امتیازاتی دیگر شود. به هر تقدیر، در ۳ مه ۱۹۱۹م، با حملهٔ سپاهیان افغانستان در گذرگاه خیبر، جنگی درگرفت که با اعلان جهاد برضد انگلیسی‌ها همراه گردید و تا ۳ ژوئن ۱۹۱۹م ادامه یافت و به جنگ سومِ میان افغانستان و انگلستان آوازه دارد و استقلال کامل افغانستان را در پی آورد. در این جنگ، گرچه سپه‌سالار صالح‌محمدخان در جبههٔ خیبر شکست خورد و انگلیسیان به سوی جلال‌آباد پیشروی کردند و حتی از راه هوا به کابل حمله بردند، اما سردار محمدنادرخان در وزیرستان پیشروی کرد و چند پایگاه نظامی انگلیسیان را بگرفت و تا «تل» پیش رفت و سردار عبدالقدوس‌خان نیز در جبههٔ قندهار به پیشرفت‌هایی دست یافت. سرانجام انگلیسیان، که درگیر شدن در جنگی تازه را پس از پایان جنگ جهانی یکم، در ۱۲۹۷ش/ ۱۹۱۸م چندان خوش نداشتند و نیز از این می‌ترسیدند که ادامهٔ جنگ موجب (گسترش) شورش در میان قبایل پشتو در امتداد مرزهایشان با افغانستان شود، و امان‌الله‌خان که بیشتر در پی کسب استقلال کامل افغانستان بود تا مطامع ارضی، به آتش‌بس تن‌دردادند (۳ ژوئن ۱۹۱۹م) و پس از گفت‌وگوهایی میان هیأت افغانی به رهبری سردار علی‌احمدخان، ناظر (وزیر) داخله (و متشکل از سردار محمدیونس‌خان، ملا غلام‌محمدخان، وردک ناظر تجارت، سردار عبدالعزیزخان، دیوان نرنجن‌داس، از هندوان افغانستان، دکتر عبدالغنی پنجابی، رئیس ادارهٔ ترجمه و تألیف، منشی غلام‌محمدخان، سرمنشی وزارت خارجه) و هیأت انگلیسی، پیمان صلحی در ۸ اوت ۱۹۱۹م/ ۱۱ ذوالقعدهٔ ۱۳۳۷ق/ ۲۵ اسد/مرداد ۱۲۹۷ش در راولپندی به امضا رسید که «هر چند از نظر شکل و ظاهر به سود انگلیسیان بود و حیثیت فاتح را برای

دولت مذکور تأیید می‌کرد، اما با تصدیق استقلال افغانستان در امور داخلی و خارجی توسط نامهٔ ضمیمه، منظور اصلی دولت جدید افغانستان را برآورده ساخت... افغانستان از ادعای خود بر منطقهٔ سرحدِ آزاد صرف‌نظر کرد و در مقابل، انگلیسیان استقلال خارجی آن را تصدیق کردند.» (افغانستان در پنج قرن اخیر، ۴۹۷-۴۹۸) با این‌همه، این پیمان کاملاً مطلوب دولت افغانستان نبود و علی‌احمدخان را که با فراتر رفتن از اختیاراتی که بدو واگذار شده بود، آن را امضا کرده بود، سرزنش و توبیخ کردند. پس از آن، گفت‌وگوهای دولت‌های افغانستان و انگلستان ادامه یافت، تا سرانجام پیمان دیگری به نام عهدنامهٔ دوستی و مناسبات تجاری، میان دو طرف، همچون دو دولت مستقل، در ۲۲ نوامبر ۱۹۲۱م/ ۳۰ عقرب/آبان ۱۳۰۰ش، در کابل به امضا رسید. دولت افغانستان پس از به‌دست آوردن استقلال کامل در سیاست داخلی و خارجی خود (و حتی پیش از آن)، به گسترش روابط با دیگر کشورها، به‌ویژه کشورهای همسایه، شوروی و ایران پرداخت و پیمان‌های دوستی دوجانبه‌ای با شوروی (۲۸ فوریهٔ ۱۹۲۱م)، ایران (۲۲ ژوئن ۱۹۲۱م/ اول سرطان یا تیر ۱۳۰۰ش)، ترکیه (اول مارس ۱۹۲۱م)، ایتالیا (۳ ژوئن ۱۹۲۱م)، فرانسه (۲۸ آوریل ۱۹۲۲م)، آلمان (۳ مارس ۱۹۲۶م) و کشورهای دیگر بست و گذشته از سفارت‌خانه‌های روس و انگلیس، نمایندگی‌های سیاسی ترکیه، ایران، فرانسه، آلمان و ایتالیا در کابل و سفارت‌خانه‌های افغانستان در این کشورها دایر شد و افغانستان رفته‌رفته آغوش خود را به سوی دنیای خارج گشود و دستخوش تغییرات ژرف و تندی شد که به‌ویژه شامل مواردی مانند ورود انبوه سیاستمداران و کارشناسان خارجی (به‌ویژه کارشناسان فرانسوی، آلمانی، ایتالیایی و ترک)، افتتاح مدارس فرانسویان و آلمانی‌ها در کابل و اعزام محصلان به خارج بود. امان‌الله‌خان پس از کسب استقلال کامل در سیاست خارجی، برنامهٔ اصلاحات داخلی خود را، با هدف متجدد ساختنِ ساختار قضایی، اجتماعی، اقتصادی، نظامی و سیاسی کشور پی‌گرفت و اصلاحاتی جامع را در همهٔ زمینه‌ها آغاز کرد که دست‌کم تا ۱۹۲۴م/ ۱۳۰۳ش، با پشتیبانی اکثریت مردم افغانستان همراه بود. از نخستین اقدامات او تشکیل کابینه یا هیأت دولت بود که سردار عبدالقدوس‌خان اعتمادالدوله، صدراعظمی یا ریاست آن را اسماً برعهده داشت، ولی عملاً خودِ شاه وظایف صدراعظمی را انجام می‌داد. در دورهٔ امان‌الله‌خان ناظر حربیه/ وزیر جنگ، به‌ترتیب، سپه‌سالار صالح‌محمدخان، سردار محمدنادرخان، محمدولی‌خان و عبدالعزیزخان و ناظر خارجه/ وزیر خارجه، به‌ترتیب محمود طرزی، محمدولی‌خان و غلام صدیق‌خان بودند. در ۷ حوت/اسفند ۱۳۰۱ش، نخستین لویه جرگهٔ (اجتماع بزرگ نخبگان کشور افغانستان، در این دوره در جلال‌آباد به ریاست امان‌الله، با شرکت ۸۷۲تن از نمایندگان قبایل و اقوام متعدد افغانستان تشکیل گردید (جنبش مشروطیت در افغانستان، ۲۲۱) و در آن، نخستین قانون اساسی افغانستان با عنوان «نظام‌نامهٔ اساسی دولتِ علیّهٔ افغانستان» به تصویب رسید (۲۰ حمل/ فروردین ۱۳۰۲ش/ ۹ آوریل ۱۹۲۳م) و سپس در لویه جرگهٔ بزرگ پغمان که با شرکت ۱۰۵۲ تن برپا گردید، آن را تصدیق و امضا کردند (سرطان/ تیر ۱۳۰۳ش/ ۱۹۲۴م). گرچه این قانون اساسی ضعف‌هایی داشت و «با داشتن شورای محدود دولت و تمرکز تمام اختیارات در ذات یک پادشاه غیر مسئول اصل مشروطیت در آن ضعیف است... [اما] در فصل حقوق عمومیهٔ [آن]، اصول برابری و آزادی شخصیه و لغو اسارت و آزادی مطبوعات و شغل و پیشه و تدریس و حق ملکیت شخصی و مصونیت مسکن و منع مصادره و بیگار و شکنجه و مجازات غیر قانونی جای دارد.» (جنبش مشروطیت در افغانستان، ۲۲۲) «روح این مواد قانونی آن بود که در عمل مورد تطبیق قرار داشت و از لوث ریا و مردم‌فریبی و کذب و نفاق مبرا بود، چنان‌که مراسم مذهبی و تکیه‌گاه‌های پیروان مذهب امامیه عملاً آزاد شد و بردگان هزارهٔ میراث دورهٔ امیر عبدالرحمان‌خان از بردگی نجات یافت و از آن جمله هفتصد و چند نفر کنیز و غلام در شهر کابل از منزل اربابان خود برآمد... قید رنگ زرد از دستار و معجر هندوها با باقیات پول جزیه (طبق فرمان حمل/ فروردین ۱۲۹۹ش/ مه ۱۹۲۰م) مرفوع گردید و اولاد هندو در مدارس ملکی و نظامی و افسری اردو قبول شد. دیگر تبعیض و تفریق، از نظر نژاد و زبان و مذهب و قبیله وجود نداشت. معاش مستمری و نسبی عشیرهٔ محمدزایی و خان‌ها با امتیازات روحانیون لغو گردید و ملت حقوقاً مساوی شد.» (افغانستان در مسیر تاریخ، ۷۹۴) گذشته از قانون اساسی، قانون‌نامه‌ها/ نظام‌نامه‌های دیگری، با کمک کارشناسان فرانسوی و ترک (مانند بدری‌بیگ) منتشر شد و به اجرا درآمد که هریک تحولی در زندگی عمومی یا دستگاه‌های دولتی و فعالیت‌های آن‌ها پدید آورد. مهم‌ترین آن‌ها عبارت بودند از «نظام‌نامهٔ تذکرهٔ نفوس و حصول پاسپورت»، ۵ جوزا/

امان‌الله‌خان محمدزایی

خرداد ۱۳۰۲ش)، «نظام‌نامهٔ فروش املاک سرکاری» (۱۷ ثور/ اردیبهشت ۱۳۰۲ش)، «نظام‌نامهٔ محصول مواشی» (۱۷ میزان/ مهر ۱۳۰۲ش)، «نظام‌نامهٔ جزای عمومی» (اول میزان/مهر ۱۳۰۲ش)، «نظام‌نامهٔ تقسیمات ملکیهٔ افغانستان»، «نظام‌نامهٔ مطبوعات» (۱۰ جدی /دی ۱۳۰۳ش)، «نظام‌نامهٔ داکخانه» (۱۳۰۰ش)، «نظام‌نامهٔ اجراآت تصفیهٔ محاسبهٔ ماضیه» (۵ جدی/ دی ۱۳۰۲ش)، «نظام‌نامهٔ بودجهٔ عمومی» (۲۵جدی/ دی ۱۳۰۲ش) و «نظام‌نامهٔ خدمات داخلهٔ عسکریه» (۱۳۰۵ش). در ۱۳۰۱ش/ ۱۹۲۲م نیز تقویم هجری شمسی جایگزین تقویم قمری گردید. بنابر این اصلاحات، مالیات جنسی، اجاره‌داری گردآوری مالیات دولتی، واسطگی خان‌ها و مالکان میان مالیات‌دهندگان و دولت، گرفتن مالیات از دام‌های شمارش‌نشده، کار اجباری و بیگاری، مالیات‌های متعدد بازار از پیشه‌وران و گمرکات متعدد داخلی لغو و مالیات زمین (از جنسی) به نقدی تبدیل گردید. امتیازات سنتی خان‌ها و برخی ملایان برافتاد. نخستین بودجهٔ دولت افغانستان نوشته و کارخانه‌ها و صنایعی برای تولید کالاهای مورد نیاز داخلی بنیاد نهاده شد. آموزش و پرورش در دورهٔ ابتدایی (دبستان) اجباری اعلام گردید و بیش از ۳۲۲ مکتب ابتدایی (دبستان) در سراسر کشور باز و برای سطوح بالاتر آموزش نیز، مدارس بسیاری در رشته‌های مختلف در کابل و شهرهای مهم کشور دایر گردید. صدها دانشجوی پسر و دختر هم، به هزینهٔ دولت، به کشورهای خارج اعزام شدند. بازسازی و ساختن راه‌ها، پل‌ها و بناهای عمومی، مانند بیمارستان‌ها و مانند آن‌ها نیز درکانون توجه قرار گرفت و نخستین تالار اپرا در افغانستان و راه‌آهنی کوتاه که کابل را به مرکز اداری تازهٔ کشور (دارالامان) در نزدیکی آن وصل می‌کرد، ساخته شد. با آزادی مطبوعات، روزنامه‌ها و مجلات نسبتاً زیادی در کابل و ولایات شروع به انتشار نمودند. در انجام این اصلاحات، کارشناسان بیگانه، به‌ویژه ترک‌ها (در کارهای بهداشتی و لشکری و قانون‌گذاری)، آلمانی‌ها (در کارهای لشکری و فنی و آموزش و پرورش) و فرانسویان (در کارهای آموزش و پرورش و باستان‌شناسی) نقشی بسزا داشتند. اصلاحات امانی واکنش‌های متفاوتی در میان مردم برانگیخت: «در بدو امر این اصلاحات موجب خرسندی طبقات مختلف مردم گردیده، به‌ویژه اصلاحات مربوط به امور مالی و مناسبات بین مردم و دولت، مثل تبدیل مالیهٔ زمین از جنس به نقد که به تسعیر نازل یک سیر گندم معادل یک روپیهٔ کابلی صورت گرفت و الغای اصول حوالهٔ مالیات در وجه افسران و افراد اردو که فشار بزرگی را از دوش مالیه‌دهان [مالیات دهندگان] برداشت. قانون مربوط به تصفیهٔ ماضیه و بخشش باقیات گذشته که در اثر آن دفاتر کهنه در پیش چشم مردم، طعمهٔ حریق گردید و ده‌ها هزار نفر از ادای باقیاتی که [از] اجدادشان به آن‌ها به میراث رسیده بود، فارغ‌البال شدند، تأثیر مثبتی بر ذهن قشر مالیه‌دهنده و معامله‌داران حکومت وارد کرد. در مقابل تطبیق برخی از قوانین، مثل نظام‌نامهٔ جزای عمومی، محصول مواشی، خدمات عسکری و همچنان، تأسیس مکاتب در ولایات و اطراف و اصرار بر داخل نمودن پسران در آن، مخالفت قشرهای صاحب‌امتیاز را برانگیخت. از آن جمله، ملایان که وظیفهٔ قضا را در انحصار خود داشتند، وضع قانون جزا را به منزلهٔ تخطی بر حقوق و امتیازات خود شمرده، به تبلیغ علیه آن آغاز کردند. همچنان رؤسای قبایلی که در ادای مالیه از امتیازات و معافیت‌ها مستفید بودند، از وضع قوانینی که به امتیازات مذکور پایان می‌بخشید، آزرده‌خاطر شدند و به مخالفت در برابر آن برخاستند.» (افغانستان در پنج قرن اخیر، ۵۳۴/۱) از سوی دیگر بخش بزرگی از دولتمردان برجستهٔ کشور، مانند سردار عبدالقدوس‌خان اعتمادالدوله (صدراعظم) و سردار محمدنادرخان (نادرشاه آینده) و برادرانش و گروه بزرگی از مأموران دولت در مرکز و ولایات با حکومت مشروطه و اصلاحات (یا دست‌کم، با سرعت جاری اصلاحات) مخالف بودند. افزایش مالیات‌ها، برای تأمین هزینه‌های اصلاحات و فساد گستردهٔ اداری و رشوه‌خواری کارگزاران دیوانی نیز به ناخرسندی توده‌های مردم، به‌ویژه دهقانان و افراد قبایل دامن می‌زد. در اوایل ۱۳۰۳ش/ ۱۹۲۴م قبیلهٔ منگل و برخی قبایل دیگر به سرکردگی دو تن از ملایان به نام ملا عبدالله گردیزی، معروف به ملای لنگ، و ملا عبدالرشید، به بهانهٔ حفظ شریعت اسلامی و تعدیل یا تغییر برخی مواد قانونِ نوین جزای عمومی، در ولایت پاکتیا بشوریدند و در اوایل کار، به‌ویژه بر اثر کارشکنی کسانی، مانند نورالمشایخ فضل‌عمر مجددی (که دولت وی را بر مذاکره با رهبران شورش و آرام کردن آن‌ها فرستاد، ولی وی در نهان آن‌ها را به ادامهٔ شورش تشویق کرد و سپس به بهانهٔ گزاردن حج از کشور بیرون رفت و در هند نشیمن گزید و در آن‌جا مخالفت خود را آشکار ساخت) و وزیر جنگ، سردار محمدنادرخان (نادرشاه آینده که از رویارویی با شورشیان خودداری کرد و از مقام وزارت جنگ برکنار گردید، یا استعفا داد

و سپس در مقام وزیر مختار، به فرانسه اعزام، یا به واقع تبعید شد و پس از مدتی در ۱۳۰۵ش/ ۱۹۲۶م، از مقامش کناره گرفت و هسته‌ای از مخالفان امان‌الله‌خان را تشکیل داد) به کامیابی‌هایی دست یافتند و گردیز و غزنین را به محاصره درآوردند و حتی کابل را تهدید کردند. اما پس از آنکه کسی به نام عبدالکریم، که خود را پسر امیر محمد یعقوب‌خان می‌خواند و ظاهراً دست‌نشاندهٔ انگلیسی‌ها بود، وارد خاک افغانستان گردید و به نام امیر عبدالکریم رهبریِ شورش را به‌دست گرفت و همین موجب شد تا توده‌های مردم افغانستان دست بیگانگان را در کار ببینند و یکسره به پشتیبانی دولتِ برخیزند و نیز پس از آن‌که در لویه‌جرگهٔ پغمان در ۱۳۰۳ش/ ۱۹۲۴م، امتیازاتی به روحانیان و زمین‌داران بزرگ داده شد که نقش فقه حنفی را در کارهای دولتی تقویت کرد و آزادی‌های شخصی را محدود ساخت، اوضاع به سود دولت برگشت و سرداران دولتی به فرماندهی محمدولی‌خان (۱۶-سپتامبر ۱۹۳۳م) شورشیان را بشکستند و ملاعبدالله و ملاعبدالرشید دستگیر و با ۲۵ تن دیگر از رهبران شورش در ۴ جوزا/ خرداد ۱۳۰۴ش/ ۱۹۲۵م تیرباران شدند. عبدالکریم نیز به هند گریخت و چندی بعد، در برمه که انگلیسی‌ها ظاهراً وی را بدان‌جا تبعید کرده بودند، گویا به‌دست یکی از هواداران امان‌الله، به نام یارمحمدخان مقری به‌قتل آمد. امان‌الله‌خان از شورش بزرگ و گستردهٔ قبیلهٔ منگل و دیگر قبایل متحد آن، تجربهٔ چندانی نیاموخت و با این‌که این شورش نشان داد که دستگاه اداری کشور بسیار فاسد و اسباب ناخرسندی گستردهٔ مردم است و دستگاه لشکری نیز بسیار ناکارا و آلوده به فساد و ارتشا است، به اقدامات چندان مؤثری در اصلاح این دستگاه دست نزد و به عکس، با توجه به روحیهٔ مستبدانه‌ای که در وی، همانند همه یا بیشتر پادشاهان شرقی وجود داشت، بسیاری از سربازان و روشنفکرانی را که در طی این سال‌ها در آزمون وفاداری به کشور و اصلاحات پیشروانه، سربلند بیرون آمده بودند، از خود دور ساخت و جایشان را به کسانی داد که به‌رغم وفاداری ظاهریشان بدو، از برنامه‌های او ناخرسند بودند و با کارهایشان در برآشفتن مردم عادی و دور کردنشان از دولت سهم داشتند. امان‌الله از وقفه در اجرای برنامه‌های اصلاحی خود و عقب‌نشینی‌اش در این زمینه ناخرسند و در پی فرصتی برای از سرگیری اصلاحات خود بود. در ۱۳۰۵ش/ ۱۹۲۶م، عنوان کم‌اهمیت‌تر «امیر» (= امیرالمؤمنین) را کنار گذاشت و لقب مهم‌تر «شاه» را برگزید. این

حرکت، البته حرکتی نمادین و مبین قصد امان‌الله برای دادن وجههٔ غیردینی به حکومت خود بود. در دسامبر ۱۹۲۷م، با ملکه ثریا و گروهی از رجال کشوری و لشکری به دعوت دولت ایتالیا، به سفر خارج رفت و در طی آن از چندین کشور اروپایی و آسیایی، یعنی هند، مصر، ایتالیا، فرانسه، آلمان، لهستان، انگلستان، شوروی، ترکیه و ایران دیدار کرد و پس از هفت ماه به کشور بازگشت (ژوئن ۱۹۲۸م). گویند در ضمن این سفرها حتی آتاتورک و رضاشاه پهلوی که امان‌الله آن‌ها را سرمشق خود در اصلاحات می‌دانست، از اقدامات افراطی وی انتقاد کرده، او را به اعتدال فراخواندند و «در ایران که هنوز برنامهٔ رفع حجاب نسوان، رویدست نبود ظاهر شدن ملکهٔ افغانستان بدون حجاب رد عمل منفی تولید کرد و ملاقات شاه امان‌الله با رضاشاه رسمی و عاری از صمیمیت و گرمی احساسات بود.» (افغانستان در پنج قرن اخیر، ۵۱۸/۱) گرچه مؤلف مقالهٔ «افغانستان» در دانشنامهٔ ایرانیکا می‌نویسد که امان‌الله در این سفر هفت ماهه، «از عقب‌ماندگی افغانستان در راه نیل به دستاوردهای امروزین، به‌ویژه در قیاس با پیشرفت‌های مصطفی کمال آتاتورک در ترکیه و رضاشاه در ایران سخت متأثر شد، پس از بازگشت، برنامه‌ای اعلام کرد که در آن به یک رشته رسوم اجدادی و اکتسابی حمله شده بود؛ این برنامه از جمله شامل جلوگیری از تعدد زوجات، بهبود بخشیدن به وضع زنان، مبارزه با فساد و حمایت از خانواده و جدا ساختن امور عمومی از مذهب بود.» [افغانستان (مجموعه مقالات)، ۲۷۷] ولی چنان‌که میرغلام‌محمد غبار که خود شاهد عینی رویدادهای این دوره بوده است می‌نویسد: «وقتی شاه برگشت، آن مردگذشته نبود. او بسیار خودرأی و خودخواه و مغرور شده بود و با اقدامات عجولانه‌ای که نمود، به زودی افغانستان را مستعد یک انقلاب منفی نمود. دیگر دربار سادهٔ قدیم وجود نداشت. کالر (فکل) و نکتایی (کراوات) و تجمل و فیشن (مد) جای بساطت (سادگی) و البسهٔ وطنی و یخن‌بسته را گرفت، عیاشی و خوشگذرانی به شدت شروع شد و ریفورم (اصلاحات) مفید و حقیقی با تفرعات مضر و بچه‌گانه آمیخته گردید. در تطبیق این مرام، طبع با صلابت و خواسته‌های مردم زیر نظر شاه نبود و از عسرت اقتصادی و زندگی ملت بی‌خبر افتاده بود. مثلاً در کشوری که صدها مشکل اقتصادی و زراعتی و تخنیکی و اداری مستلزم رسیدگی و اصلاحات بود، شاه فرمان داده بود که تعطیل روز جمعه به روز پنجشنبه، در تمام ادارات کشور عملی گردد...

امان‌الله‌خان محمدزایی

همچنین شاه امر فرمود تا در جاده‌های مخصوصی در پایتخت تابلو گذاشتند و نوشتند: هیچ زنی با برقع (نوعی چادر) نمی‌تواند ازینجا عبور کند... شاه امر نمود که تمام مردم در شهر کابل دریشی (کت و شلوار) و کلاه بپوشند و در هر چند قدمی پلیسی استاده بود که از متخلفین جریمهٔ نقدی می‌گرفت... با چنین اوضاعی در پغمان محفل بال‌ماسکه تشکیل می‌شد، و در لوی‌جرگه بر مالیات مردم افزوده می‌گردید... و اغلب وزرا و ولات و حکام رشوت می‌خوردند. مردم شکایت‌کننده مرکز استغاثه و بازرسی نداشتند ... انتخاب مأمورین بزرگ فقط بسته به شناسایی و اعتماد شخص شاه بود که در آن لیاقت و کفایت در نظر گرفته نمی‌شد و اکثر مأمورین بزرگ از رجال قرن ۱۹ [میلادی] و درباریان قدیم بودند... گویا ریفورم و تحول جدید مانندهٔ یک ماشین تازه اختراع بود [که] توسط میخانیک‌های قرون وسطی به‌کار انداخته شده بود.» (افغانستان در مسیر تاریخ، ۸۱۲ـ۸۱۳) شاه امان‌الله پس از صدور فرمان‌هایی برای اجرای اجباری اصلاحاتش، شامل مواردی مانند رفع اجباری حجاب زنان، ممنوعیت نکاح بیش از یک زن، آموزش مختلط دختران و پسران در مدارس، کنار گذاشتن لباس سنتی و پوشیدن کت و شلوار و کلاه‌شاپو، تبدیل تعطیل هفتگی از روز جمعه به پنجشنبه و تبدیل تاریخ هجری شمسی به تاریخ میلادی، جوازنامه گرفتن امامان مساجد از دولت و جز آن، لویه‌جرگهٔ هزار نفری پغمان را برای تصویب اصلاحات خود منعقد ساخت (۲۸ اوت تا ۵ سپتامبر ۱۹۱۸م/ ۶ تا ۱۴ سنبلهٔ /شهریور ۱۳۰۷ش) که در آن، به گفتهٔ میرمحمدصدیق فرهنگ، با این‌که برخی پیشنهادهای شاه، مانند تشکیل یک مجلس شورای ملی انتخابی با ۱۵۰ عضو به تصویب رسید، پیشنهادهای دیگر او، از جمله دربارهٔ محدود شدن تعدد زوجات و تعیین حداقل سن ازدواج رد گردید (افغانستان در پنج قرن اخیر، ۵۲۰). ولی به‌نوشتهٔ میرغلام‌محمد غبار در این لویه‌جرگه، پیشنهادهای زیر به تصویب رسید: «نشان و مدال و القاب و لباس رسمی لغو گردید... قانون استخدام تصویب شد. در امور عدلی اختیارات حکام و قضات محدود گردید. تأسیس یک ادارهٔ تفتیش عمومی زیرنظر، مستقیم شاه تصویب شد... خدمت اجباری زیر پرچم بدون دادن عوض، سه سال گردید. آزادی مطبوعات و انتقاد برای جلوگیری از رشوت به تصویب رسید. نکاح صغیره ملغا و سن ازدواج ۱۸ تا ۲۲ تعیین گردید. رفع حجاب آزاد گذاشته شد و ملایی مشروط به داشتن شهادت‌نامه گردید. در عین زمان بر مالیات زمین افزوده شد... بیرق ملی به علامت کوه و خورشید و خوشهٔ گندم مبدل گردید و در عوض شورای دولت، تأسیس شورای ملی انتخابی از ۱۵۰ نفر وکلای باسواد ملت قبول شد.» (افغانستان در مسیر تاریخ، ۷۹۹) ظاهراً شاه چون از این‌راه نتوانست به اهداف خود برسد، در ۱۵ میزان / مهر ۱۳۰۷ش / ۱۹۲۸م، مجلسی از کارگزاران بلندپایهٔ دولتی و شخصیت‌های برجستهٔ پایتخت تشکیل داد و در این مجلس، با اعلان اصلاحات افراطی، مانند رفع حجاب (ملکه ثریا با روی باز در مجلس شرکت کرد)، خود را پادشاه انقلابی خواند. با این وجود، حتی در این مجلس نیز دو تن از برجسته‌ترین مشروطه‌خواهان و روشنفکران هوادار اصلاحات، یعنی عبدالرحمان لودین و عبدالهادی داوی، متخلص به پریشان نیز، مخالفت خود را با روش استبدادی شاه که مسئولیت صدراعظمی را شخصاً برعهده گرفته بود و تندروی در برخی اصلاحات، مانند رفع حجاب، اعلان داشتند و در پی آن، ناگزیر به کناره‌گیری از مشاغل خود گردیدند. در چنین شرایطی که اکثریت روشنفکران ترقی‌خواه از دستگاه دولتی بیرون رفته (یا بیرون رانده شده) بودند و قشر عظیم کارگزاران دولتی را کسانی تشکیل می‌دادند که از سویی، به‌رغم هواداری ظاهری خود از شاه مخالف اصلاحات او بودند و از سوی دیگر، با ارتشا و کرده‌های نادرست دیگر به ناخرسندی مردم دامن می‌زدند و روحانیان و سران قبایل نیز که از نفوذ گسترده در میان جامعهٔ عشیرتی افغانستان برخوردار بودند، به نحو بی‌سابقه‌ای بر مخالفتشان با پادشاه می‌افزودند؛ شورش ظاهراً کم‌اهمیت مردم شنوار در ولایت ننگرهار در عقرب/آبان ۱۳۰۷ش/ نوامبر ۱۹۲۸م، به شورش گستردهٔ قبایل پشتون در شرق و تاجیکان در شمال افغانستان انجامید که مرد گمنامی به نام حبیب‌الله کلکانی*، معروف به بچه‌سقا/سقو، در رأس آن قرار گرفت و کابل به محاصرهٔ شورشیان درآمد. به‌رغم عقب‌نشینی امان‌الله از برخی اصلاحات خود، شورشیان حملاتشان را به کابل شدت بخشیدند تا سرانجام شاه امان‌الله از پادشاهی کناره گرفت و برادر بزرگ خود معین‌السلطنه عنایت‌الله‌خان را به جانشینی خود برگزید و در ۲۴ جدی/دی ۱۳۰۷ش/ ۱۴ ژانویهٔ ۱۹۲۹م، کابل را به قصد قندهار ترک گفت. حکومت عنایت‌الله‌خان در کابل نیز بیش از سه روز نپایید و وی نیز در ۲۷ دی ۱۳۰۷ش/۱۷ژانویهٔ ۱۹۲۹م، کابل را ترک گفت و حبیب‌الله کلکانی (بچه‌سقا) به‌عنوان فرمان‌روای تازهٔ کابل برآمد. امان‌الله‌خان گرچه به ظاهراستعفا داد و به قندهار رفت،

امان‌الله‌خان محمدزایی

ولی از ادعای شاهی کاملاً دست نکشید و در آن‌جا به تدارک سپاه برای حمله به کابل و بازستانی تاج‌وتخت پرداخت و ازاین‌رو، خطر بزرگی برای حکومت تازهٔ حبیب‌الله کلکانی به‌شمار می‌رفت. در ۶ شعبان ۱۳۴۷ق/ ژانویهٔ ۱۹۲۹م اعلامیهٔ مفصلی، به امضای گروهی از روحانیان برجسته و برخی از دولتمردان دورهٔ امانی، در تکفیر و خلع امان‌الله‌خان منتشر گردید. امان‌الله‌خان در ۶ حمل/فروردین ۱۳۰۸ش/ ۲۶ مارس ۱۹۲۹م با ۱۴ هزار سپاه آهنگ کابل کرد و در ابتدا پیروزی‌هایی هم به‌دست آورد، اما سرانجام شکست خورد و با خانوادهٔ خویش به هند گریخت (۲۳ مه ۱۹۲۹م) و از آن‌جا به ایتالیا رفت و سرانجام در همان کشور درگذشت و پس از مرگ، بنابر وصیتش، پیکرش را به افغانستان آوردند و در کنار آرامگاه پدرش، امیر حبیب‌الله‌خان در جلال‌آباد به‌خاک سپردند. «دربارهٔ علت شکست برنامهٔ شاه امان‌الله برای نوسازی و متجدد ساختن جامعهٔ افغانستان نظرات متضادی ابراز شده است. بسیاری افغانان شورش ضد او را نتیجهٔ توطئهٔ انگلیسیان می‌دانند، اما اسناد محرمانهٔ این دوره در بایگانی‌های بریتانیا چنین اتهامی را ثابت نمی‌کنند و دلایل جامعی بر رد آن وجود دارد. یک نظریه که مدتی دراز پذیرفته شده بوده، آن است که مردمی ذاتاً محافظه‌کار و متعصب برضد اصلاحاتی بشوریدند که متضمن آزادی زنان، رفع حجاب، ممنوعیت چندزن‌گزینی، اصلاحات آموزشی، مانند آموزش مختلط، نادینی کردن قوانین حقوقی و جزایی و تحمیل استانده‌ها و ملاک‌های آموزشی بر رهبران مذهبی [یعنی گرفتن امتحان از روحانیان] بود. اما پژوهش‌های اخیر که مبتنی بر استفاده از اسنادِ در دسترس بایگانی‌ها و روایات شفاهی است، این نظریه را رد می‌کند و بر آن است که این شورش، یک جنبش جدایی‌جویانهٔ ایلی متداول در برابر حرکت تمرکزجویانهٔ اصلاحات سیاسی و اقتصادی امان‌الله بود. مقاومت واقعی و بنیادی، نه در برابر اصلاحات اجتماعی و آموزشی، بلکه در برابر اقداماتی چون مبارزه با ارتشا و فساد اداری، قانون نوین خدمات نظامی، حذف یارانه [یا مدد معاش]های قبیله‌ای و مذهبی، مالیات‌گیری منصفانه و متعادل و ساختن راه‌ها و خطوط تلگرافی که در نواحی ایلات‌نشین نفوذ می‌کرد و مجریان قانون، معلمان و تحصیلداران مالیاتی را به این نواحی می‌کشاند، بود که تهدیدی برای خودمختاری ایلی، منافع خان‌ها و امتیازات بیش از اندازهٔ [برخی] ملایان به‌شمار می‌آمدند. مبلغان شورش [ضد امان‌الله] برای توجیه حرکتشان به دلایل دینی و اجتماعی توسل می‌جستند تا احساسات توده‌های مردم را برانگیزند و این تبلیغات سپس به عنوان توضیحی برای این شورش پذیرفته شد. اما این حقیقتی است که اصلاحات اجتماعی و مذهبی امان‌الله که کمابیش یکسره پدیده‌های شهری بود، کمترین تأثر را بر افراد قبایل شورشی برجا گذاشته بود. پادشاهی و کارهای امان‌الله، نه تنها از این نظر اهمیت دارد که یکی از نخستین و کهن‌ترین تلاش‌ها برای متجدد ساختن یک جامعهٔ ایلی به‌شمار می‌آید، از این جهت هم حائز اهمیت است که کمابیش کل ساختار نوسازیِ آیندهٔ جامعهٔ افغانستان بر پایهٔ آنچه وی آفریده، بنا شده است.» (ایرانیکا، ۹۲۲/۱) با این وجود، نباید از یاد برد که سجایا و رفتار شخصی امان‌الله نیز در شکست اصلاحات او بی‌تأثیر نبوده است. افراط و شتابزدگی او، همراه با این حقیقت که وی با روحیهٔ کمابیش مستبدانه‌ای که کمابیش همهٔ پادشاهان مشرق آن را داشتند، رفته‌رفته عناصر آزادی‌خواه و تجددطلب واقعی را از خود دور ساخت و جای آن‌ها را به محافظه‌کاران و فرصت‌طلبانی داد که هم به ناخرسندی مردم دامن می‌زدند و هم آشکار و نهان با مخالفان حکومت همراهی می‌کردند و نیز روی آوردن پادشاه، به‌ویژه پس از بازگشت از سفر چند ماهه‌اش به خارج، به تجملات و خوشگذرانی و به اصلاحاتی که با توجه به موقعیت آن روز جامعهٔ افغانستان بیشتر تفننی بود و کاربرد زور و اجبار در مواردی، مانند رفع حجاب و پوشیدن کت و شلوار و کلاه‌شاپو که با ابتدایی‌ترین حقوق دموکراتیک در تضاد است، در دور کردن مردم از او و سست شدن پایه‌های اجتماعی اصلاحات وی تأثیر بسیار داشته است و موجب گردید تا خان‌ها و سران ایلات و دیگر اقشاری که با اصلاحات بنیادی او منافع خود را در خطر می‌دیدند، از فرصت بهره جویند و حکومت او را براندازند. دورهٔ امانی، دورهٔ شکوفایی زبان و فرهنگ و رشد بی‌سابقهٔ نشریات است. پایدارترین خدمت امان‌الله در زمینهٔ آموزش و پرورش بود. در زمان حبیب‌الله، بودجهٔ وزارت آموزش و پرورش ۶۰۰۰ روپیه بود، ولی در ۱۳۰۷ش، به بیش از پنج میلیون روپیه افزایش یافت. از ۱۳۰۳ تا ۱۳۰۷ش، ۳۲۲ دبستان، در هر بخش حکومتی دست‌کم یک واحد، تأسیس شد. در همین مدت ۴۸۲۳ دانش‌آموز دورهٔ ابتدایی را به‌پایان رساندند. ۱۵۸ نفر از دبیرستان فارغ‌التحصیل شدند و ۱۵۱ نفر برای تحصیل به خارج از کشور اعزام گشتند. همین دانش‌آموزان قشر دیوان‌سالار دهه‌های بعد را تشکیل دادند [افغانستان

امان‌الله‌خان محمدزایی

(مجموعهٔ مقالات)، ۳۰۵]. در این دوره روزنامه‌نگاران، نویسندگان و سرایندگان برجسته‌ای برآمدند. شاه امان‌الله در لویه‌جرگهٔ ۱۳۰۲ش/ ۱۹۱۳م اعلان کرد که می‌خواهد زبان پشتو را در کشور گسترش دهد و اندکی پس از آن، انجمنی به نام «مرکه پشتو» برای پیشرفت این زبان بنیاد نهاد، ولی در تحمیل زبان پشتو بر اکثریت غیر پشتوزبان مردم افغانستان نکوشید و زبان دری (فارسی) همچنان زبان اول رسمی دولت و فرهنگ و ادب افغانستان باقی ماند. در این دوره روزنامه‌های متعددی به زبان فارسی (یا فارسی و پشتو) در کابل و شهرهای بزرگ پدید آمدند (که بیشترشان دولتی و بعضی غیردولتی بودند) که از جمله می‌توان از این‌ها نام برد: ارشادالنسوان* (کابل، ۱۲۹۹ش/ ۱۹۲۲م) به مدیریت و سردبیری «الف ـ ری» و روح‌افزا خانم؛ اتحاد مشرقی* (جلال‌آباد، ۱۲۹۸ش/ ۱۹۲۱م) به مدیریت برهان‌الدین کشککی؛ افغان* (کابل، ۱۲۹۹ش) به مدیریت و دبیری میرزا محمدجعفرخان؛ معرف معارف* (کابل، ۱۲۹۸ش/ ۱۹۲۱م) که از طرف وزارت معارف منتشر می‌گردید و از ۱۳۰۳ش نام آن به آیینهٔ عرفان* تغییر یافت؛ امان افغان* (کابل، ۱۳۰۸ش/ ۱۹۱۹م) که درواقع به جای سراج‌الاخبار* منتشر گردید و مدیریت و سردبیری آن نخست با عبدالهادی داوی پریشان و سپس میرسید قاسم‌خان بود؛ اردو (کابل، ۱۳۰۰ش) که از طرف وزارت جنگ منتشر می‌شد؛ اتفاق اسلام* (هرات، ۱۲۹۸ش) به مدیریت عبدالله‌خان هروی و دبیری صلاح‌الدین سلجوقی؛ اتحاد (خان‌آباد، ۱۳۰۰ش)؛ ابلاغ (کابل، ۱۳۰۰ش)؛ بیدار (مزارشریف، ۱۳۰۰ش)؛ حقیقت (کابل، ۱۳۰۳ش) به نگارندگی برهان‌الدین کشککی؛ ستارهٔ افغان (جبل‌السراج، ۱۲۹۹ش) به مدیریت و نویسندگی میرغلام‌محمد غبار؛ طلوع افغان (قندهار، ۱۳۰۰ش)؛ انیس* (کابل، ۱۳۰۶ش) به صاحب امتیازی و دبیری محی‌الدین انیس؛ نسیم سحر (کابل، ۱۳۰۶ش/ ۱۹۲۷م) به مدیریت احمد راتب‌خان؛ نوروز (کابل، ۱۳۰۷ش/ ۱۹۲۸م) به مدیریت محمد نوروزخان و نویسندگی میرغلام‌خان؛ پشتون‌ژغ* (کابل، ۱۳۰۶ش/ ۱۹۲۷م) به مدیریت فیض‌محمد ناصری؛ افغان* (کابل، ۱۹۲۷م) به مدیریت پاینده محمدخان فرحت نام برد. در دورهٔ امانی کتاب‌های متعددی به فارسی نوشته و چاپ شده است، از جمله کتاب‌های درسی کمابیش فراوانی که با توجه به گسترش بی‌سابقهٔ مدارس و مکاتب نوین تألیف یافته است. از میان کتاب‌های درسی می‌توان از برخی کتاب‌های درسی تألیف حافظ عبدالله قاری (۱۲۸۸ق ـ ۱۳۲۲ش)، مانند قرائت فارسی برای سال چهارم و پنجم ابتدایی، منتخبات ادبیه برای سال اول مکاتب رشدیه، قواعد فارسی اول رشدیه، اصول انشا برای صنف پنجم ابتدایی و قرائت فارسی برای پنجم نسوان یادکرد. از دیگر کتاب‌های منتشر شده در این دوره این آثار درخور یادآوری هستند: ترجمهٔ دورهٔ ده‌جلدی تاریخ ملل از سیدرضا علی‌زاده؛ ترجمهٔ جلدهای یکم و پنجم شعرالعجم شبلی نعمانی از منصور انصاری (که به ترتیب در ۱۳۰۴ و ۱۳۰۶ش در کابل به‌چاپ رسیده‌اند)؛ ترجمهٔ جلد چهارم شعرالعجم از برهان‌الدین کشککی؛ ترجمهٔ تحفة‌الامان فی سیرة‌النعمان از برهان‌الدین کشککی (کابل، ۱۳۰۳ق)؛ راهنمای قطغن و بدخشان (کابل، ۱۳۰۲ق) که ظاهراً تألیف محمدنادرخان، وزیر جنگ است، با تهذیب و تدوین برهان‌الدین کشککی؛ خاص افغانی (کلمات و جملات پشتو با ترجمهٔ دری، کابل، ۱۳۰۱ش) از عبدالوهاب کاموی؛ معرفت‌الارض از ارجمند (کابل ، ۱۳۰۵ش)؛ علم ثروت از اشرفی (کابل، ۱۳۰۶ش)؛ اروپا از اشرفی (کابل، ۱۳۰۶ش)؛ ندای طلبهٔ معارف یا حقوق ملت از محی‌الدین انیس (هرات، ۱۳۰۲ش)؛ ترجمهٔ اصول پرورش بیله از ابراهیم توفیق‌بیگ (کابل، ۱۳۰۲ش)؛ ترجمهٔ علم‌التعلیم از محمداسماعیل چودری (کابل، ۱۳۰۵ش)؛ رسالهٔ مزارات هرات از امیر سید عبدالله حسینی، به کوشش عبدالکریم احراری (هرات، ۱۳۰۸ش)؛ دستورالعمل هر روزه (جریان تجربهٔ طرز جدید تعلیم ابتدایی بر طریق اروپاییان) از سید احمد (کابل، ۱۳۰۳ش)؛ ظهورالامان (اخلاقیات) از عبدالحق (کابل، ۱۳۰۲ش)؛ امان‌الصحه (معلومات و دستورات صحی) از عبدالستار (کابل، ۱۳۰۵ش)؛ اصول دفتری از غلام مجتبی (کابل، ۱۳۰۲ش)؛ تاریخ حکمای متقدمین از هبوط حضرت آدم تا بوجود آمدن حضرت عیسی(ع) از فیض‌محمد کاتب (کابل، ۱۳۰۲ش)؛ جغرافیهٔ افغانستان از محمدحسین (کابل، ۱۳۰۱ش)؛ امان‌المدرسین (هدایات و دستورهای تربیتی به شاگردان مکاتب) از محمدحسین (کابل، ۱۳۰۴ش)؛ ترجمهٔ ادارة‌الدار محمدی‌بیگ از محمدحسین (کابل، ۱۳۰۷ش)؛ ترجمهٔ حصّهٔ دوم الفاروق شبلی نعمانی از محمدزمان (کابل، ۱۳۰۳ش)؛ امان‌النسوان در احوالات زنان بزرگ اسلام (کابل، ۱۳۰۴ش)؛ کلمات امیرالبلاد فی‌الترغیب‌الجهاد از میرباقر مهتمم (کابل، ۱۳۰۴ش)؛ خلاصهٔ تاریخ وطن از سید محمدهاشم (کابل، ۱۳۰۰ش). اکثر این آثار چنان‌که پیش‌تر گفته شد، کتاب‌های آموزشی بوده و از سوی دارالتألیف وزارت

معارف تألیف و منتشر شده است. دورهٔ امانی را، اگر نه سر آغاز، دست‌کم باید دورهٔ گسترش و تعمیق تحول در نظم و نثر (فارسی) دری در افغانستان شمرد و در این کشور نیز همانند ایران، روزنامه‌ها نقش بزرگی در این تحول داشته‌اند. محمود طرزی، دولتمرد، روشنفکر و ادیب نامدار افغانی در دورهٔ امیر حبیب‌الله‌خان، به دلیل جوّ محافظه‌کارانهٔ حاکم بر دربار می‌کوشید تا در نوشته‌هایش در روزنامهٔ خود، سراج‌الاخبار*، با احتیاط رفتار نماید، چنان‌که خشم امیر و اطرافیان سنت پرستش را برنینگیزد. با این‌همه، وی در آن هنگام نیز «اصرار داشت تا از زبان سادهٔ روزنامه‌ها و انتشارات دورهٔ انقلاب مشروطیت در ایران پیروی کند و عامه‌فهم بودن زبان را در سراج‌الاخبار متداول سازد.» با روی کار آمدن امان‌الله‌خان که داماد طرزی بود، طرزی و همفکرانش که دستهٔ نیرومندی را پیرامون پادشاه تازه، در برابر مخالفان تجدد، تشکیل می‌دادند برای انجام اهداف خود در زمینهٔ ادبی، گذشته از زمینهٔ اجتماعی و سیاسی، فرصت نیکویی یافتند و کوشیدند تا جنبش ساده‌نویسی را در نثر، همراه با تحول مضمونی نظم و نثر، عمق و گسترهٔ بیشتری دهند. اینان آثاری از ادبیات غرب به‌ویژه آثاری از رمانتیک‌های فرانسوی را به دری ترجمه کردند. از ۱۹۲۱م داستان‌نویسی به شیوهٔ جدید در افغانستان ظاهر می‌شود. از جهاد اکبر مولوی محمدحسین پنجابی که در ۱۲۹۸ش نوشته شده و در همان سال در مجلهٔ معرف معارف به‌چاپ رسیده است، به نام اولین داستان با سبک و سیاق امروزی یاد شده است. این داستان، موضوعی تاریخی دارد که ماجراهای آن دربارهٔ نبرد افغان‌ها در برابر قوای انگلیسی است و به‌صورت افسانه روایت می‌شود. گفت‌وگوها مستقیم و تا اندازه‌ای به شکل نمایش‌نامه نوشته شده‌اند، ولی رگه‌هایی از داستان‌نویسی در آن به‌چشم می‌خورد. تصویر عبرت/ بی‌بی‌خوری‌جان محمد عبدالقادر افندی (هند، ۱۳۰۱ش) را دومین داستان دانسته‌اند. این اثر دربارهٔ زندگی اشراف و درباریان است و بیشتر جنبهٔ انتقادی دارد و با این‌که به افسانه‌سرایی می‌ماند، از برخی ویژگی‌های داستان‌نویسی نیز برخوردار است. اثر بعدی حقوق ملت یا ندای طلبهٔ معارف از محی‌الدین انیس (-۱۳۱۷ش) است که در ۱۹۲۳م/ ۱۳۰۲ش به‌چاپ رسیده است. این اثر بیشتر مایه‌های آموزشی و اخلاقی دارد و آمیزه‌ای است از نمایش‌نامه و داستان و زبان نگارش آن ساده و بی‌پیرایه است. در سال چهارم امان افغان، در ۱۹۲۵م، داستان دیگری به نام مکالمات روحانی در خصوص حیات حقیقی یا ارتقای ملی از نویسنده‌ای به‌نام سلطان‌محمد پسر بهادرخان لوگری به‌چاپ رسیده که در هندوستان نوشته شده است و گاه شکل یادداشت روزانه و گاه صورت خیال‌پردازانه دارد و آکنده از واژگان عربی است و به تقلید از گلستان، از نثری موزون، ولی ضعیف برخوردار است. در ۱۳۰۶ش نیز در امان افغان، داستان جشن استقلال در بولیویا به قلم مرتضی احمد محمدزایی به انگلیسی و ترجمهٔ غ. نبی به فارسی چاپ شده است. در شعر نیز با این‌که سبک، همان سبک گذشته یا کلاسیک است و سبک و کار بیدل بر شعر این دوره تسلط کامل دارد، مضامین شعری دستخوش دگرگونی ژرفی شده است و شاعران به مسائل اجتماعی توجه فراوان نشان می‌دهند. از نویسندگان و سرایندگان پرآوازهٔ دورهٔ امانی، گذشته از محمود طرزی، می‌توان از ملاعبدالعلی‌خان مستغنی، حافظ عبدالله قاری، حاجی محمداسماعیل گوزک، عبدالهادی داوی پریشان، عبدالرحمان لودین، محی‌الدین انیس، میرغلام‌محمد غبار، محمدانور بسمل و عبدالغفور ندیم نام برد.

منابع: افغانستان (مجموعهٔ مقالات)، ۲۷۵-۲۷۹؛ افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱/۴۸۳-۵۶۰؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ۷۴۰-۸۳۷؛ امیر حبیب‌الله خادم دین رسول‌الله؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۲۳۲، ۳۷۰-۳۸۱؛ جنبش مشروطیت در افغانستان؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۱۸، ۱۹، ۲۶، ۲۹، ۴۸، ۵۶، ۸۸، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۷؛ کرسی‌نشینان کابل؛ معرفی روزنامه‌ها، جراید، مجلات افغانستان؛ نثر دری افغانستان، ۴۰-۴۴؛ نگاهی به ادبیات معاصر دری در افغانستان، ۱۶-۱۸؛ د افغانستان کالنی، ۱۳۵۵، ۶۲۵-۶۳۰؛ سید اسحاق شجاعی، «نگاهی به سیر داستان‌نویسی در افغانستان»، درّ دری، سال یکم، شمارهٔ یکم، بهار ۱۳۷۶ش، ص ۳۸؛ غلام‌علی صارم، «مطبوعات در افغانستان»، نجات، شمارهٔ مسلسل ۸ (یکم اسفند ۱۳۷۶ش/ ۲۰ فوریهٔ ۱۹۹۸م)، ص ۴۷؛

A Brief Political History of Afghanistan, 619-747; *Iranica*, 1/921-923.

برزگر

امانی کابلی (a.mā.ni-ye.kā.bo.li)، میرامانی، مشهور به میرمیخچه، جونپور ۹۸۱ق، شاعر کابلی. از سادات کابل بود. در زادگاهش برآمد و در همان‌جا به فراگیری دانش‌های ادبی پرداخت. در پادشاهی جلال‌الدین اکبر گورکانی (۹۶۳-۱۰۱۴ق)

به هند رفت. در جونپور از اسب فروافتاد و جان سپرد. شیفته در تاریخ مرگ او سروده: «نزاده مثل او کس مادر دهر ـ سخندان و فصیح و نکته‌چینی/ بمرد و سال فوتش این چنین شد ـ ز زین افتاد امانی بر زمینی.» امانی گونه‌های مختلف شعر، به‌ویژه مادهٔ تاریخ را نیکو می‌سرود. وی شاعری صاحب‌دیوان بود، اما اکنون دیوانش در دست نیست و تنها ابیاتی پراکنده در تذکره‌ها مانده است. از اشعار باقی‌ماندهٔ امانی چنین برمی‌آید که عشق و شکوه از روزگار، درون‌مایهٔ اصلی شعر او بوده است.

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۴۵۳؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۲۶/۳؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۱۵۰/۱ـ ۱۵۱؛ الذریعه، ۹۴/۹؛ ریاض‌العارفین، آفتاب‌رای، ۱۷۲/۱؛ سفینة‌الفضلاء، ۵۱ـ ۵۲؛ صبح گلشن، ۳۷ـ ۳۸؛ مخزن‌الغرائب، ۲۲۵/۱ـ ۲۲۶؛ منتخب‌التواریخ، ۱۸۳/۱ـ ۱۸۴؛ نشتر عشق، ۴۹/۱ـ ۵۰؛ هفت اقلیم، ۱۶۲/۲ـ ۱۶۳.

دانشنامه

امضا (em.zā)، سردار محمدحسن‌خان، معروف به سیاه، فرزند محمدقلی‌خان، وزیر فتح‌خان سدهٔ سیزدهم هجری، شاعر افغانستانی. از زندگی وی جز این آگاهی نداریم که از شاعران بنام غزنه بود و پس از آن‌که درگذشت پیکرش را درکنار مزار شیخ رضی‌الدین علی لالا به‌خاک سپردند. محمدحسن‌خان در شعر حسن تخلص می‌کرد. وی دیوانی داشته که چاپ نشده، اما شمار فراوانی از آن‌ها در جراید و مطبوعات افغانستان، از جمله در سراج‌الاخبار به‌چاپ رسیده است.

منابع: پرطاووس، ۱۱۱؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۴۷؛ تکملهٔ مقالات‌الشعراء، ۱۵۳ـ ۱۵۵؛ دایرةالمعارف آریانا، ۸۸۵/۳ـ ۸۸۶؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۵۹.

دانشنامه

امنی هروی (am.ni-ye.ha.ra.vi)، صفرعلی فرزند امیرمحمد، هرات ۱۲۹۱ش ـ ، شاعر افغانستانی. پیش از بنیادگذاری تشکیلات معارف، نخست در مکتب‌خانه‌ها و سپس تا کلاس هشتم درس خواند. پس از دورهٔ اغتشاش (شورش بچه‌سقا ۱۳۰۸ش) به کابل رفت و در ۱۳۱۲ش، کلاس نهم را در دارالمعلمین به‌پایان برد. یک سال در هرات سرمعلم بود. نویسندهٔ مجلهٔ بلدیه شد و تا پایان ۱۳۱۸ش مدیر مجلهٔ هرات بود. وی سپس در مشاغل مختلف دولتی، از جمله مدیریت شهرداری هرات کار کرد. دو نمونه از شعرهایش در معاصرین سخنور آمده است.

منابع: پرطاووس، ۱۳۷؛ شعرای معاصر هرات، ۱۳؛ معاصرین سخنور، ۴۰ـ۴۱.

نوش‌آبادی

امید (o.mid)، غلام‌علی فرزند عثمان‌قل میمنگی فرزند غلام جیلانی فرزند گاموخان، گذر قاضی فیض‌الله، کابل ۱۲۹۲ش ـ ، شاعرافغانستانی. پس از گذراندن دورهٔ دبستان در کابل، تحصیلاتش را در مدرسهٔ نفیسه (هنرهای زیبا) در رشتهٔ نقاشی ادامه داد و در ۱۳۱۳ش به‌پایان برد. مدت سه سال در مدرسهٔ زراعت و دو سال نیز در مدرسهٔ غازی معلم نقاشی بود و پس از آن، معاون مجلهٔ پوهنی ننداری شد. در ۱۳۲۴ش، به میمنه رفت و در بخش‌های مختلف دولتی کار کرد. در ۱۳۳۷ش، مدیر پوهنی ننداری شد و مدتی نیز مدیریت بخش هنری رادیو کابل را برعهده گرفت. به شعر و موسیقی نیز دل‌بستگی فراوان داشت و گاهی ساز و آوازش از برنامه‌های رادیو پخش می‌شد. اشعار امید (قطره) در نشریهٔ ستوری فاریاب چاپ شده است. امید بنیادگذار تآتر فاریاب بوده است.

منابع: رنگین کمان شعر، احوال و آثار سخنوران فاریاب، ۷۷ـ ۷۹؛ سرگذشت موسیقی معاصر افغانستان، ۲۷۵؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۵۹؛ معاصرین سخنور، ۴۴ـ۴۵.

رسولی

امیدی هروی (o.mi.di-ye.ha.ra.vi)، عبدالرزاق فرزند محمدعمر، هرات ۱۲۹۹ش ـ ، شاعر افغانستانی. مقدمات علوم را در زادگاهش فراگرفت و از علوم عربی نیز کمابیش بهره‌مند گردید. یک‌چند به تجارت پرداخت و در این راه، به هند، ایران، عراق، لبنان، سوریه و جاهای دیگر سفر کرد. در ۱۳۳۱ش معاون باشگاه ادبی هرات گردید. در ۱۳۳۶ش مدیر سینماپارک کابل شد و بعدها به عضویت ریاست تفتیش شهرداری کابل درآمد و پس از آن، مدیر خدمات عامهٔ شهرداری شد. از آثارش: بیوگرافی که زندگی‌نامهٔ نویسندگان هرات است؛ ارمغان سفر؛ شبهای زمستان؛ اوراق پریشان؛ ارمغان رامسر؛ دوران کودکی؛ دوران جوانی.

منابع: پر طاووس، ۱۲۲ـ۱۲۴؛ شعرای معاصر هرات، ۱۱۴ معاصرین

سخنور، ۹۰-۹۶.

دانشنامه

امیرحسینی هروی (a.mir.ho.sey.ni-ye.ha.ra.vi)، امیر فخرالسادات رکن‌الدین حسین بن عالم بن حسن حسینی غوری، گریوه (غور) ۶۷۱- هرات ۷۱۸ق، عارف، نویسنده و شاعر ایرانی. نسب وی به شهاب‌الدین عمر سهروردی می‌رسد. در جوانی به آموختن علم روی آورد و در مولتان نخست، به بهاءالدین زکریای مولتانی و سپس به فرزندش، صدرالدین عارف مولتانی پیوست. پس از مجاهدهٔ بسیار به هرات آمد و بساط ارشاد گسترانید و به‌زودی مریدان بسیار یافت. در آثار امیر حسینی، شوق و درد واقعی عارفانه جلوه‌ای آشکار دارد. اشعارش ساده و روان و به‌دور از تکلف در بیان معانی است. در شعر، حسینی تخلص می‌کرد. پیکرش را پس از مرگ در روستای شیعه‌نشین مصرخ در (هرات) در خاک کردند. از آثار منظوم وی: دیوان در حدود ۱۵۰۰ بیت شامل قصاید و غزلیات و ترکیبات و ترجیعات و مقطعات و رباعیات؛ پنج گنج، شامل پنج قصیدهٔ عرفانی به شیوهٔ سنایی؛ مثنوی سی‌نامه/ عشق‌نامه در ۱۲۰۰ بیت؛ قلندرنامه؛ مثنوی کنزالرموز (تهران ۱۲۱۸، ۱۳۱۸ق و شیراز، ۱۳۱۷ش) شامل ۷۲۰ تا ۷۵۰ بیت در سیر و سلوک؛ مثنوی زادالمسافرین (نولکشور در هند، ۱۸۸۵م و تهران، ۱۳۵۴ق) در هشت مقاله و شامل حدود ۱۲۵۰ بیت؛ هفده پرسش منظوم که شیخ محمود شبستری گلشن راز را در پاسخ آن سروده است. کتاب‌های منثور وی: نزهة‌الارواح (بمبئی، ۱۳۲۲ق) مجموعه‌ای عرفانی در ۲۸ فصل؛ صراط‌المستقیم؛ روح‌الارواح؛ طرب‌المجالس/ نزهة‌المجالس.

منابع: آتشکده، چاپ سادات ناصری، ۵۹۷/۲؛ بزم صوفیه، ۱۷۳-۱۸۱؛ تاریخ ادبیات ایران، براون، ۱۸۸/۳-۱۸۹؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۷۵۱/۳-۷۶۳، ۱۲۸۱-۱۲۸۲؛ تاریخ مغول، ۵۴۵؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۱۶۹، ۷۴۲؛ تاریخ فرشته، ۷۶۲/۲-۷۶۳؛ تذکرة‌الشعراء، ۱۶۷- ۱۶۸؛ تذکرهٔ شعرای پنجاب، ۱۲۶- ۱۲۷؛ جستجو در تصوف، ۱۷۰-۱۸۱؛ چهارصد شاعر برگزیدهٔ پارسی‌گوی، ۲۹۲؛ حبیب‌السیر، ۳۷۹/۳؛ الذریعه، ۱۰۰/۹، ۲۴۹، ۴۱۴؛ ۹/۱۲؛ ۱۶۹/۱۷؛ ۱۵۶/۱۸؛ ۲۱۵/۱۹؛ ریاض‌العارفین، ۹۴- ۹۸؛ ریحانة‌الادب، ۴۶/۲؛ شام غریبان، ۷۱- ۷۲؛ فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ۴۴۴/۳-۴۴۷؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۲۷۳۹، ۴۱۵۰، ۵۱۹۰؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۱۸۴۶/۳-۱۸۴۷؛ فهرست نسخه‌های خطی مجلس شورای ملی، ۶۲۳/۳-۶۲۴؛ کشف‌الظنون، ۱۵۱۷/۲- ۱۹۳۹؛ مثنویهای عرفانی امیر حسینی هروی؛ مجمع‌الفصحا، ۱۴/۱-۱۵؛ مقاله‌نامهٔ خراسان، ۲۳۴؛ نفحات‌الانس، ۶۰۵-۶۰۶؛ هفت اقلیم، ۱۲۴/۲-۱۲۷؛ محمداختر چیمه، «شمه‌ای از احوال و آثار امیرحسینی هروی»، دانش، شمارهٔ ۵۰، پاییز ۱۳۷۶ش، صص ۳۹- ۵۳؛ قاسم انصاری، «پنج متن در قلندری - قلندر نامهٔ امیر حسین هروی»، یغما، سال سی‌ودوم، صص ۲۶۶-۲۷۳.

رسولی

امیر شاهی سبزواری (a.mir.šā.hi-ye.sab.ze.vā.ri)، امیر آق‌ملک بن جمال‌الدین فیروز کوهی سبزواری، سبزوار ۷۸۷ - همان‌جا ۸۵۷ق، خوش‌نویس، نقاش و شاعر ایرانی. نیاکانش از بزرگان امرای سربداری خراسان بودند و او نیز خواهرزادهٔ خواجه علی مؤید سبزواری (۷۶۶-۷۸۸ق) بود. در هرات به تحصیل علوم پرداخت و بعدها به خدمت بایسنقر میرزا شاهزادهٔ تیموری (-۸۲۷ق) پیوست و در دستگاه وی تقرب یافت و درشمار ندمای وی درآمد. به‌سبب همین نزدیکی، شاهزاده املاک موروثی شاعر را در سبزوار بدو بازگرداند، اما عاقبت میان آن‌دو کدورت افتاد و امیر شاهی از خدمت سلاطین روی گرداند و به زادگاهش بازگشت و «در شهر سبزوار اندک ملکی داشت و به عیش و خوشدلی به زراعت مشغول» شد. وی گذشته از شاعری، در انواع خط، نقاشی و نیز موسیقی چیره‌دست بود و در شعر شاهی تخلص می‌کرد. در اواخر حیاتش، برای نقاشیِ کوشکی که بابرمیرزا، پسر بایسنقر در استراباد برآورده بود، به آن‌جا رفت و در همان‌جا درگذشت. پیکر او را از استراباد به سبزوار آوردند و در خانقاهی که اجداد او ساخته بودند، در بیرون شهر سبزوار به‌خاک سپردند. به نوشتهٔ میرخواند، «امیر شاهی در مدت حیات دوازده هزار بیت به نظم درآورده و از آن جمله هزار بیت که حالا در میان فضلا مشهور است، دیوان ساخته، تتمه را به آب ابطال بشست.» اما دیوانی که از او به‌چاپ رسیده، ۱۰۳۲ بیت شعر دارد که مشتمل است بر صدوهشتادودو غزل، پنج قطعه، پانزده رباعی و پنج معما. امیر شاهی اگرچه از نامورترین شعرای سدهٔ نهم هجری است و تذکره‌نویسان وی را با صفاتی نظیر «مسلم اهل عالم»، «مهر سپهر سخنوری»، «فارس میدان سخن گزاری» و نظایر آن می‌ستایند، وی نیز چون معاصرانش نظیر بابا سودایی، کاتبی

ترشیزی، آذری طوسی و دیگران به عصر رکود شعر و ادب تعلق دارد. کتابی به نام مجموعة‌الشعرا نیز به امیر شاهی نسبت می‌دهند. دیوان امیرشاهی نخستین بار در ۱۸۷۱م/ ۱۲۸۸ق، در قسطنطنیه چاپ سنگی شده است. این دیوان دوباره در تهران، به کوشش سعید حمیدیان به‌چاپ رسیده است (۱۳۴۸ش).

منابع: آتشکده، چاپ شهیدی، ۴۰۳-۴۰۴؛ احوال و آثار خوشنویسان، ۷۸/۱؛ تاریخ ادبی ایران، براون، ۷۲۴/۳-۷۲۵؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۲۰۴-۲۰۶؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۳۱۰/۴-۳۱۲؛ تذکرة‌الشعراء، ۳۲۱-۳۲۳؛ حبیب‌السیر، ۱۸/۴-۱۹؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۸۹۷/۳-۸۹۸؛ دیوان امیر شاهی سبزواری؛ ریحانة‌الادب، ۸۵/۱؛ مجالس‌النفائس، ۴۴؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۲۸۲/۶؛ هفت اقلیم، ۲۸۶/۲-۲۸۷؛ کاوه، سال یکم، شمارهٔ ۶، بهمن ۱۳۴۲، صص ۳۸۸-۳۸۹؛ آریانا، سال سوم، شمارهٔ ۸، ص ۵۳؛ همان‌جا، سال هفتم، شمارهٔ ۵، ص ۳۷؛ ادب، سال سوم، شمارهٔ ۲، ص ۷۳.

رسولی

امیرک احمد، امیرزاده احمد ← سیدی‌احمد میرزای گورکانی

امیری (a.mi.ri)، ناصر، هرات ۱۳۲۵ش - ، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. دوره‌های دبستان و دبیرستان را در هرات به‌پایان رساند. از دانشگاه کابل دانشنامهٔ لیسانس و از دانشگاه تهران دانشنامهٔ دکترای زبان و ادبیات فارسی گرفت. پس از آن به عضویت بنیاد فرهنگ ایران و گروه ادب امروز رادیو و تلویزیون ملی ایران درآمد. پس از درگیری انقلاب اسلامی در ایران به کانادا کوچید. امیری در سال‌هایی که در ایران به‌سر می‌برد دفتری به نام نمونه‌هایی از شعر دری افغانستان فراهم آورد که در بنیاد فرهنگ ایران به‌چاپ رسیده است (تهران، ۱۳۵۶ش).

منابع: نمونه‌هایی از شعر دری افغانستان؛ دفتر شناخت، دفتر یکم، پاییز ۱۳۷۳ش، صص ۱۳-۱۵.

محرابی

امین (a.min)، ماهنامه‌ای فرهنگی، سیاسی، ادبی، اقتصادی و اجتماعی به صاحب‌امتیازی بنیاد فرهنگی - سیاسی امین. نخستین شمارهٔ امین در جوزای ۱۳۷۷ش در مشهد منتشر شد. مدیر مسئول این نشریه سید حسین فاضل و سردبیر آن سید اسحاق شجاعی است. این مجله که به قطع ۲۱/۵×۲۹ سانتی‌متر و در صفحه‌های دو یا سه‌ستونه منتشر می‌شود، دویست و پنجاه تومان بها دارد. جز شمارهٔ چهارم امین که در هفتاد و دو صفحه به‌چاپ رسیده است، شماره‌های دیگر آن هشتاد صفحه داشته‌اند. اخبار، بررسی رویدادهای سیاسی و نظامی افغانستان، معرفی کتاب‌ها و نشریه‌های تازه، گفت‌وگو، خاطرات سال‌های جنگ، شعر، داستان، طنز و نقد کتاب‌های تازه منتشر مطالب گوناگون این نشریه را تشکیل می‌دهند. از میان نویسندگان و شاعرانی که مقاله‌ها، داستان‌ها و اشعارشان در این ماه‌نامه منتشر شده است، می‌توان به این‌ها اشاره کرد: محمد سرور مولایی، بصیر احمد دولت‌آبادی، سید حسین موحد بلخی، الف. جوزجانی، عزیز حامدی، آصف لعلی، فاطمه سجادی، محمدتقی انصاری، عباس جعفری، عسکر موسوی، اعظم رهنورد زریاب، سپوژمی زریاب، محمدحلیم تنویر، محمدکاظم کاظمی، حسین فخری، حمزهٔ واعظی، سید اسحاق شجاعی، واصف باختری، قنبرعلی تابش، زکریا اخلاقی، عبدالسمیع حامد، نادر احمدی، ابوطالب مظفری، تقی خاوری، حسین حسین‌زاده، سید حسین فاطمی، فائقهٔ جواد مهاجر، رضا محمدی، محمدرفیع قربان‌زاده، جمعهٔ جعفری و محمدعیسی علی‌پور. «نگاهی بر مواد معدنی - طبیعی افغانستان»، «ریشه‌های بحران قدرت در افغانستان»، «پژوهشی در شناخت استکبار»، «بلخی، قشر جوان و اصلاح‌های اجتماعی»، «ترک تحصیل چرا؟»، «جنگ، بحران، فرهنگ»، «فرهنگ ملی در افغانستان»، «زن و کسب معرفت در اوپانیشاد»، «ویژگی‌های داستانی در ذکر بر دار کردن حسنک» و «تفاوت داستان کوتاه با رمان» نمونه‌هایی از مقاله‌های این نشریه هستند. امین دست‌کم تا سنبلهٔ ۱۳۷۷ش در چهار شماره منتشر شده است.

منبع: امین، شمارهٔ یک تا چهار.

م.اسماعیل‌پور

امین (a.min)، سدهٔ چهاردهم هجری، شاعر افغانستانی. وی از نوادگان سردار شیرعلی‌خان بود. بیشتر عمر خود را در هند و کشمیر گذراند. دیوانی در انواع شعر به‌جا گذاشته است. برادرش حفیظ‌الله‌خان نسیم، بخشی از اشعار او را تدوین کرده است.

منبع: دایرة‌المعارف آریانا، ۶۲۵/۳.

امینی نجار بلخی (a.mi.ni-ye.naj.jār-e.bal.xi)، ابوسراقه عبدالرحمان بن احمد، اواخر سدهٔ چهارم و اوایل سدهٔ پنجم هجری، شاعر ایرانی. از سرگذشت وی جز این دانسته نیست که از ستایندگان سلطان محمود غزنوی (۳۸۷- ۴۲۱ق) بوده و شاید شغل درودگری داشته است. از او قصیده‌ای در ۱۶ بیت، در ستایش سلطان محمود در لباب‌الالباب و یک بیت در لغت فرس اسدی به شاهد لغت، به نام نجار آمده است.

منابع: ادبیات فارس و تاجیک در نیمهٔ اول قرن یازده میلادی، احمد عبدالله‌یوف؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۵۹۹/۱؛ دایرةالمعارف آریانا، ۹۷۶/۱-۹۷۷؛ ۴۵۶/۳؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۳۹/۱؛ شاعران بی‌دیوان، ۴۳۱؛ صحف ابراهیم، برگ۳۷، شمارهٔ ۳۱۵؛ لباب‌الالباب، ۴۱/۲-۴۲؛ لغت فرس، ۲۸۹؛ لغت‌نامه، زیر «ابوسراقه»؛ مجمع‌الفصحا، ۲۳۵/۱- ۲۳۶؛ کابل، سال دوم، شمارهٔ ۶، ص ۵۵۶.

برزگر

امینی هروی (a.mi.ni-ye.ha.ra.vi)، صدرالدین سلطان ابراهیم امینی هروی، ۸۸۲ - هرات ۹۴۱ق، دولتمرد، شاعر و تاریخ‌نویس ایرانی. وزیر سلطان حسین بایقرا(۸۷۳-۹۱۱ق) بود. هنگامی که ابوالفتح محمد شیبانی هرات را از تصرف فرزندان حسین بایقرا بیرون آورد، صدرالدین ابراهیم یک‌چند گرفتار بند گردید. در ۹۱۶ق که شاه اسماعیل یکم صفوی خراسان را از تصرف ازبکان بیرون آورد، ابراهیم از بند رها گردید و به شاه صفوی پیوست. در ۹۱۸ق، کتابی به نام کتاب مناجات در شرح و ترجمهٔ مناجات علی(ع) تألیف کرد. در ۹۲۲ق، اثری به نام نظم‌الجواهر در شرح دیوان علی(ع) به نام سلطان حسین بایقرا نوشت. در ۹۲۷ق در هرات به خدمت شاه اسماعیل یکم صفوی (۹۰۷-۹۳۰ق) درآمد و در همان سال کتابی در تاریخ فرمان‌روایی شاه اسماعیل به نام فتوحات شاهی* تألیف و آن را به او اتحاف کرد. در یورش بایرام اوغلو به هرات که ابراهیم به مقابلهٔ وی رفته بود، شکست خورد و کشته شد. از دیگر آثارش می‌توان از فتوحات شاهی در فتوحات شاه اسماعیل (-۹۳۰ق)، ترجمهٔ دیوان علی‌بن‌ابی‌طالب، مناظرهٔ مهر و مکتوب و دیوان شعر یاد کرد. دست‌نویس‌هایی از کتاب مناجات، شرح دعای مصباح و نظم‌الجواهر، در یک مجموعه در دانشگاه تهران نگه‌داری می‌شود. امینی شاعری غزل‌سرا بود. نمونه‌ای از سروده‌هایش در برخی تذکره‌ها آمده است.

منابع: احسن‌التواریخ، ۳۴۳-۳۴۵؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۶۶۶/۱؛ حبیب‌السیر، ۳۲۶/۴-۳۲۸؛ خلاصة‌التواریخ، ۲۱۷، ۲۴۵-۲۴۶؛ الذریعة، ۱۵/۹-۱۶؛ ۱۱۷/۱۶؛ روز روشن، ۱۵۰؛ سفینهٔ خوشگو، زیر «میرابراهیم هروی»؛ صحف ابراهیم، زیر «امینی»؛ طرائق‌الحقائق، ۱۱۱/۳؛ مجالس‌النفائس، ۱۳۸.

دانشنامه

انجمن ادبی در افغانستان (an.jo.man-e.a.da.bi.dar.af.qā.nes.tān)، گردهمایی، محفل و نشستی که در آن به بررسی ادبیات کشور و کوشش‌هایی در تکامل و رشد آن می‌پردازند. شکل رسمی انجمن ادبی در افغانستان با تشکیل انجمن ادبی کابل در دورهٔ نادرشاه (۱۳۰۸-۱۳۱۲ش) آغاز شد. شاید پیش از آن نشست‌هایی کوچک تشکیل می‌شده که در آن‌ها شاعران و نویسندگان آثار خود را می‌خواندند و در اطراف آن به بحث می‌پرداختند، اما صورت رسمی و تشکلی گسترده نداشت و تنها در سطحی دوستانه و کوچک برگزار می‌شد. از مؤثرترین اقدامات فرهنگی نادرشاه، تأسیس مدارس و مکاتب و برخی حلقه‌های علمی از جمله انجمن ادبی کابل بود. این انجمن در ۱۳۱۰ش در شکلی کوچک با مدیریت محمد انور بسمل، شاعر مشروطه‌خواه، پا گرفت. انجمن مرام‌نامه‌ای در ۱۴ ماده تدوین کرد و در آن هدف اصلی خود، که همسو کردن اصول نگارش و ایجاد سبک معین نظم و نثر، تربیت روحیهٔ ادبی و تکامل آن و تحقیق در تاریخ افغانستان بود، و نیز وظیفه و شیوهٔ کار هریک از اعضا را مشخص کرد. این انجمن برای پیشبرد اهداف خویش به یک نشریه و ارگان نیاز داشت. ازاین‌رو، به نشر مجلهٔ کابل پرداخت. این مجله در موضوعات علمی، ادبی، تاریخی و اجتماعی چاپ می‌شد و نخستین شمارهٔ آن در ۱۵ خرداد ۱۳۱۰ش انتشار یافت. انجمن به جز شعبهٔ نشریه، شعبه‌هایی دیگر، مانند تاریخ، تألیف، ترجمه، لغت، ادب عامه و ادبیات نیز داشت. نخستین اعضای آن معدودی از محققان و شعرا، چون ملک‌الشعرا قاری‌عبدالله‌خان، عبدالحق بیتاب و عبدالعلی‌خان مستغنی بودند. میرزا محمدنوروزخان لهوگری نیز سرمنشی انجمن بود. کار وی فقط نظارت شعرا و نویسندگان بود تا شعر و نوشته‌ای برضد مقام شاهی نشر نکنند. دیگر اعضای آن عبارت بودند از میرغلام‌محمدخان غبار، سرورخان گویا، عبدالغفورخان، محمدسرورخان پویا، غلام‌جان‌خان، محمداکبرخان فارغ، امین‌الله‌خان، محمد یعقوب‌خان و

انجمن ادبی در افغانستان

سرورخان جویا. عبدالباقی‌خان لطیفی سرکاتب انجمن و غلام‌جیلانی‌خان اعظمی نیز معاون انجمن بود. ریاست انجمن از سال دوم، با شاهزاده احمدعلی‌خان درانی بود که تقریباً تا پایان کار انجمن ادبی کابل بر همین کار ماند. انجمن پس از کارهای مقدماتی، به شناساندن خود به دیگر مؤسسات ادبی دنیا پرداخت و تا اندازه‌ای در این کار موفق بود. از سوی دیگر در داخل نیز با برگزاری همایش‌های علمی و ادبی و به کار انداختن ذوق صاحب‌قلمان به جلب فضلا و دانشمندان پرداخت. سپس کتابخانه‌ای کوچک با کتاب‌های علمی، تاریخی، ادبی، لغت و جز آن به زبان‌های فارسی، عربی، ترکی، انگلیسی و فرانسه فراهم آورد و شمار بسیاری از کتاب‌هایی را که بدان‌ها نیاز داشت از کتاب‌فروشی‌های انگلیس، فرانسه، آلمان، مصر، ایران و هند خریداری کرد. از نخستین کتاب‌هایی که انجمن تألیف کرد، می‌توان از اخلاق عسکری در دو جلد اثر غلام جیلانی‌خان اعظمی، قرائت فارسی برای کلاس‌های چهارم و پنجم ابتدایی تألیف محمدانورخان بسمل و سرورخان گویا، تاریخ افغانستان نگارش میرغلام‌محمدخان غبار و تاریخ ادبیات افغانستان و تذکرهٔ مشاهیر افغانستان نگارش غلام جیلانی‌خان نام برد. کتاب‌هایی که در بخش ترجمهٔ انجمن ادبی از زبان‌های خارجی برگردانده و چاپ شد، عبارتند از ۱ـ آثار عتیقهٔ بامیان، تألیف گودار وهاکن فرانسوی، ترجمهٔ احمدعلی‌خان، ۲ـ نگارش و نگارندگان (به عربی) از محمد کرد علی، ترجمهٔ سرورخان گویا، ۳ـ جلال‌الدین خوارزمشاه، از نامق‌کمال‌بیگ ترک، ترجمهٔ شهزاده احمدعلی‌خان درانی (از اردو)، ۴ـ خرمهرهٔ طلایی، تألیف ایدگرایدن پو، ترجمهٔ شهزاده احمدعلی‌خان (از انگلیسی)، ۵ـ شرح حال سید جمال‌الدین افغانی، تألیف ابراهیم علاءالدین بگ ترکی و گروه علمی او، ترجمهٔ میرغلام‌احمدخان، ۶ـ طرد امان‌الله افغان، ترجمهٔ عبدالباقی‌خان لطیفی (از انگلیسی)، ۷ـ تاریخ مختصر سلطنت‌های اسلام در دنیا، ترجمه از هندی که پیوست آن از میرغلام‌محمدخان غبار بود، ۸ـ جلد دوم شعرالعجم شبلی نعمانی، ترجمهٔ سرور گویا (از اردو)، ۹ـ گیتان جلی تاگور، ترجمهٔ شهزاده احمدعلی‌خان از ترجمهٔ اردوی نیاز فتحپوری، ۱۰ـ تاریخ افغانستان، تألیف ملسن انگلیسی، ترجمهٔ محمد حسن‌خان، ۱۱ـ اصول نام‌های اساسی افغانستان (به فارسی) ترجمهٔ پشتو از امین‌الله‌خان. از میان کتاب‌هایی که انجمن به تصحیح آن‌ها پرداخته، می‌توان چنین یاد کرد: تاریخ‌الفاروق و تاریخ شبلی نعمانی ترجمهٔ نادرشاه افغان از زبان اردو به تصحیح محمد بشیرخان منشی‌زاده و امین‌الله‌خان، تاریخچهٔ مختصر ادبی تألیف قاری عبدالله‌خان به تصحیح میرغلام‌محمدخان غبار، راهنمای فراه و چخانسور تألیف محمد یعقوب‌خان فراهی به تصحیح محمدخان غبار، جغرافیای افغانستان تألیف محمدعلی‌خان به تصحیح محمدخان غبار و تاریخ موریا در اسپانیا ترجمهٔ حبیب‌الله‌خان طرزی از انگلیسی به تصحیح سرورخان گویا. چاپ دوازده شمارهٔ ماهانهٔ مجلهٔ کابل و نیز سالنامه‌ای به نام د افغانستان کالنی در گزارش‌های سالانهٔ رسمی اداره‌های دولتی و مقاله‌ها و رساله‌های تحقیقی ادبی، تاریخی و علمی که نخستین شمارهٔ آن در ۱۳۱۱ش چاپ شد، برگزاری مسابقات ادبی در زمینه‌های مختلف و به اقتراح گذاشتن شعر از دیگر فعالیت‌هایی بود که در سال نخست تشکیل انجمن صورت گرفت. پس از چند سال، با جا افتادن این نشریه در میان گروه باسواد جامعه و مطرح شدن شخصیت‌های گردانندهٔ آن، دولت در تلاش افتاد تا با برکناری افراد مستقل و اندیشه‌مند، هواداران خود را جایگزین آن‌ها سازد، چنان‌که شماری از اعضای انجمن، از جمله رئیس آن را زندانی و شماری از جوانان نوخاسته را در آن وارد کردند و در ۱۳۱۸ش نیز ریاست مطبوعات را برای نظارت و توسعهٔ جراید و مطبوعات تأسیس کردند. پیش از تأسیس این ریاست، هستهٔ نشریات مملکت را انجمن ادبی کابل تشکیل می‌داد. رفته‌رفته با تقویت زبان پشتو از سوی دولت، مطالب پشتوی مجله بیشتر شد تا آن‌که بخش نشریهٔ انجمن گویا از ۱۳۱۹ش به نام «آکادمی پشتو» / «پشتو تولنه» آغاز به کار کرد. از این پس، مجلهٔ کابل که به زبان فارسی انتشار می‌یافت، با همان نام، به زبان پشتو منتشر می‌شد. شعبهٔ تاریخ انجمن ادبی از ۱۳۲۱ش برای تحقق آرمان پشتون‌گرایی که همان هدف پشتو تولنه بود، به صورت «انجمن تاریخ» درآمد. نخستین رئیس انجمن تاریخ احمدعلی کهزاد بود که این سمت را تا ۱۳۴۰ش حفظ کرد. نشریهٔ این انجمن مجلهٔ آریانا بود که نخستین شمارهٔ آن در یکم بهمن ۱۳۲۱ش منتشر شد. ریاست انجمن از ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۵ش به عهدهٔ دکتر عبدالرحیم ضیایی، مدیر سابق موزهٔ کابل، و از ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۷ش برعهدهٔ عبدالحی حبیبی بود. انجمن تاریخ در فعالیت‌های مقدماتی خود، نظر به شرایط جامعه و بی‌سوادی مردم موفق بود، ولی با گذشت روزگار، با ترجمهٔ نوشته‌های توصیفی بی‌محتوا که چاپ و نشر آن‌ها جنبهٔ سفارشی داشت و به دستور مقامات به رشتهٔ تحریر درآمده بود و خودداری از

ترجمه‌های مستند علمی که نتیجه‌گیری‌های آن با سیاست دولت و منافع گروه‌های فشار موافق نبود، نه تنها مردم افغانستان، که مردم جهان به‌ویژه کشورهای همسایه و نشریات آن‌ها را، دربارهٔ تاریخ، فرهنگ و ادبیات مردم افغانستان گمراه ساخت، زیرا بیشتر آن‌ها مواد خام نوشته‌های خود را از آثار حبیبی، تاریخ‌ساز وطن، تهیه می‌کردند و عبدالحی حبیبی تا ۱۳۵۷ش که رئیس انجمن تاریخ بود، در حدود ۶۴ کتاب به زبان‌های پشتو، دری و اردو نوشت و در حدود ۵۰۰ مقاله به زبان‌های مختلف در نشریات داخل و خارج به نشر رساند و پس از آن نیز، باز به نشر پرداخت که نمونهٔ آن کتاب جنبش مشروطیت در افغانستان است که در عهد کمونیست‌ها منتشر شده است. میرمحمدصدیق فرهنگ، صاحب کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر، دربارهٔ سرانجام این انجمن می‌نویسد: «انجمن تاریخ کار تدوین تاریخ افغانستان را به پیروی از نظریهٔ ناسیونالیزم نژادی روی دست گرفت، اما چون تاریخ مذکور بر کاوش و تحقیق راستین بنا نیافته بود و نتیجه‌گیری‌های آن جنبهٔ دستوری داشت، مردم به خواندن آن میل نکردند و نسل جدید از تاریخ کشور خود به استثنای آنچه با کنجکاوی شخصی به‌دست می‌آوردند، بی‌خبر ماندند.» انتشار مجلهٔ افغانستان نیز که هر سه ماه یک‌بار به زبان‌های انگلیسی و فرانسوی چاپ می‌شد و چاپ کتاب‌هایی مانند جلد یکم و دوم تاریخ افغانستان در دوره‌های قدیم از قدیم‌ترین دوره‌ها تا ظهور اسلام، دورهٔ صفویان، دورهٔ سامانیان، سلطنت غزنویان، افغانستان در قرن نُزدهم، نوای معارکه، پرده‌نشینان سخنگو، پادشاهان متأخر و واقعات شاه شجاع از دیگر اقدامات انجمن تاریخ بود. انجمن دایرةالمعارف آریانا نیز از دیگر تقسیمات انجمن ادبی کابل بود که گویا از ۱۳۲۳ش به ریاست سردار محمدنعیم‌خان تأسیس شد. کار این انجمن تدوین دایرةالمعارف آریانا بود. نخستین شمارهٔ آن در آغاز سال ۱۳۲۷ش به دو زبان دری و پشتو منتشر شد. از دیگر کتاب‌هایی که از سوی این انجمن به نشر رسیده‌اند، می‌توان از قاموس اعلام بزرگ جغرافیایی افغانستان، قاموس اعلام کوچک جغرافیایی افغانستان و کتابی مستقل دربارهٔ افغانستان شامل زمین‌شناسی، تاریخ، جغرافیا، تاریخ ادبیات، تاریخ معارف، سکه‌شناسی و جز آن به دو زبان پشتو و فارسی نام برد. انجمن ادبی کابل پس از تشکیل این سه انجمن، صورت مرکزی خود را از دست داد و در آن‌ها مستحیل شد. پس از انجمن کابل، باید از انجمن ادبی هرات نام برد. این انجمن گویا از ۱۳۱۱ش در هرات به ریاست قاضی محمدصدیق‌خان تشکیل شد و ماهنامه‌ای به نام مجلهٔ هرات در موضوع‌های ادبی، تاریخی، هنری و اجتماعی به‌چاپ می‌رساند. نخستین شمارهٔ این ماهنامه در ۱۵ فروردین ۱۳۱۱ش منتشر شد و گویا انتشار آن تا ۱۳۴۸ش ادامه داشته است. از اعضای این انجمن می‌توان از اصراری و بیدار غزنوی نام برد. دیگر انجمنی که در موازات انجمن ادبی هرات و تقریباً همزمان با آن از ۱۳۱۱ش شروع به فعالیت کرد، انجمن ادبی قندهار بود که در قندهار مجلهٔ پشتوی قندهار را به‌چاپ می‌رساند. سرانجام در مقاطعی از زمام‌داری‌های فرهنگ‌ستیزان و فرهنگ‌فروشان، به شکلی مانعی در کار هریک از این انجمن‌ها ایجاد شد و بسته شدند. پس از انقلاب ثور افغانستان (اردیبهشت ۱۳۵۷ش) روابط ادبی افغانستان و شوروی فعال‌تر شد و در ۱۲ مهر ۱۳۵۹ش اتحادیهٔ نویسندگان جمهوری دموکراتیک افغانستان با ریاست اسدالله حبیب بنیاد نهاده شد. هدف از ایجاد چنین اتحادیه‌ای، به‌وجود آوردن هسته‌ای مرکزی برای تجمع اهل قلم زیر چتر سیاسی و تبلیغات رژیم‌های طرفدار شوروی در دوران حکومت‌هایشان بود که به‌وضوح در آثار چاپ شدهٔ آن روزگار به‌چشم می‌خورد. این اتحادیه پس از ایجاد تشکیلات مسلکی و اداری، در بخش‌های شعر، داستان، ادبیات کودک، نقد و پژوهش، جوانان، ترجمه و روابط خارجی به زبان‌های فارسی، دری، پشتو و ازبک به فعالیت پرداخت. بر اساس موافقت‌نامهٔ رسمی میان اتحادیهٔ نویسندگان ج.د.ا و اتحادیهٔ نویسندگان شوروی، برنامه‌ای با عنوان روزهای ادبیات افغانستان (که در شوروی برگزار می‌شد) و روزهای ادبیات شوروی (که در افغانستان برگزار می‌شد) برنامه‌ریزی شد که در آن تلاش‌هایی برای گسترش مناسبات فرهنگی دو کشور انجام می‌گرفت. از نخستین فعالیت‌های اتحادیهٔ نویسندگان، فعالیت ادبی کمیسیونِ کار با جوانان این اتحادیه بود که برای پرورش استعدادهای ادبی جوانان، از آغاز ۱۳۶۱ش به تأسیس انجمن‌های ادبی در دبیرستان‌های شهر کابل پرداخت. یکی از این انجمن‌ها، انجمن ادبی دبیرستان زرغونه (شامل انجمن ادبی دبیرستان‌های ملالی و جمهوریت) بود که کار خود را از آغاز مرداد آن سال با تشکیل محافل شعرخوانی و قرائت شعر یکی از اعضای اتحادیهٔ نویسندگان و برگزاری جلسه‌ای برای برقراری اصول درست نگارش با همکاری نمایندگان اتحادیهٔ نویسندگان، آکادمی علوم جمهوری دموکراتیک افغانستان و دانشگاه کابل که هفته‌ای یک‌روز برگزار می‌شد، آغاز کرد. انجمن

ادبی و محفل شعر دبیرستان امانی که از سوی اتحادیهٔ نویسندگان با همکاری اتحادیه‌های صنفی افغانستان، به سبب تأیید پلنوم نهم حزب دموکراتیک خلق افغانستان و با حضور ده تن از شعرای برجستهٔ عضو اتحادیهٔ نویسندگان، در ۱۷ شهریور ۱۳۶۱ش برگزار شد، از دیگر انجمن‌های ادبی دبیرستان‌های کابل بود که در آن اشعاری میهنی و انقلابی خوانده شد و شماری از کارگران گروه‌های صنعتی نیز از جمله شنوندگان آن بودند. از دیگر فعالیت‌های اتحادیهٔ نویسندگان ج.د.ا تشکیل نخستین نشست (سمینار) مقاله‌نویسی بود که از ۲۲ تا ۲۴ شهریور ۱۳۶۱ش در تالار هتل آریانا در کابل برگزار شد. در این نشست که ۶۰ تن از اعضای اتحادیهٔ نویسندگان، اعضای آکادمی علوم ج.د.ا و دانشگاه کابل حضور داشتند، بحث‌ها و مقاله‌هایی سودمند در بهتر شدن وضع مقاله‌نویسی کشور انجام گرفت و خوانده شد. انجمن از ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۶ش به نحوی به مرکز انتشاراتی و تبلیغاتی نظام حاکم تبدیل شد و سردمداران آن کسانی چون سلیمان لایق، بارق شفیعی، اسدالله حبیب، ده‌نشینی، دستگیر پنجشیری و عبدالله نایبی بودند. تجلیل از انقلاب اکتبر و روز تولد لنین، وصف کشور شوراها، برقراری پل دوستی با شوروی‌ها، ستایش و بزرگداشت سربازان مرده و زندهٔ لشکرهای روس در افغانستان، از امور مورد توجه اتحادیه بود. مجلهٔ ژوندون، نشریهٔ اتحادیهٔ نویسندگان ج.د.ا، نیز بیشتر در خدمت اهداف روس‌ها و طرفداران آن‌ها بود. نخستین شمارهٔ آن در فروردین ۱۳۶۱ش به چاپ رسید و ریاست آن تا ۶ سال نخست، بر عهدهٔ واصف باختری بود. پس از درگذشت برژنف، چرنینکو و آندروپوف و متزلزل شدن دولت کارمل (پرچمی‌ها) و روی کار آمدن گورباچف و پدیدار شدن نوعی دموکراسی در شوروی، سطوحی از سیاست نظامی‌گری در افغانستان نیز شکست و با حضور نجیب‌الله، نوعی آزادی‌های نیم‌بند و انعطاف‌های نیم‌رخ پا گرفت. با این تغییرات، پس از ۱۳۶۶ش به سبب سیاست چاپ و نشر و موضع‌گیری‌های فرهنگی اتحادیه نیز، تحولاتی در فعالیت‌های آن پدید آمد و به انجمن نویسندگان افغانستان تغییر نام داد و تغییر و تبدیل‌هایی در سطوح برنامه‌های کادری و انتشاراتی آن به‌وجود آمد، مثلاً در اساس‌نامهٔ انجمن تغییراتی به میان آمد که انتخاب رئیس غیرحزبیِ علاقه‌مند به سیاست چاپ و نشر رژیم و حزب، مانند اکرم عثمان از آن شمار بود. چون پیش از آن رئیس انجمن (مانند اسدالله حبیب و دستگیر پنجشیری) حتماً باید حزبی و عضو هیأت رهبری دولت می‌بود. چون بودجهٔ انجمن را دولت می‌پرداخت، این دِینْ تا حدی کارهای انجمن را به محافظه‌کاری کشاند. با این حال در سایهٔ شعار دموکراسی که در زمان نجیب‌الله شکل گرفت، قلم به‌دستان عرصهٔ مقاومت امکان یافتند تا در سایهٔ آن به نشر و پخش آثارشان بپردازند و به شکل گروهی غیردولتی و غیرحزبی قد برافرازند، مانند واصف باختری، پرتو نادری، جلیل شبگیر پولادیان، لیلا صراحت روشنی، حمیدالله مهرورز، قدیرروستا پدرام، ثریا واحدی، خالده فروغ و عبدالسمیع حامد. با انتخاب رهنورد زریاب (داستان‌نویس و مترجم) به ریاست انجمن، فعالیت‌های انجمن یک‌سره به دست غیرحزبی‌ها افتاد. جریدهٔ قلم در کنار ژوندون به عنوان نشریهٔ انجمن آغاز به‌کار کرد. نشست‌ها و تجلیل‌ها از شخصیت‌ها و آثار به عمل آمد و تلاش برای خودکفا شدن انجمن تا حدی جنبهٔ عملی یافت. زریاب پس از دو سال کار، استعفا داد و به جای وی پویا فاریابی رئیس انجمن شد و بر آن بود تا مجلهٔ دیگری به نام سیمرغ در کنار ژوندون و قلم درآورد که انقلاب اسلامی افغانستان به پیروزی رسید. انجمن نیز چون دیگر اماکن و ادارات، در جنگ‌های داخلی دستخوش تعرض و غارت شد. از دیگر فعالیت‌های اتحادیهٔ نویسندگان ج.د.ا تأسیس کمیسیون ادبیات رزمی میهنی بود که نخستین کمیسیون آن در ۱۹ شهریور ۱۳۶۵ش در چارچوب اتحادیهٔ نویسندگان تشکیل شد. افراد کمیسیون از میان رؤسای سیاسی قوای مسلح و فرهنگیانِ باصلاحیتِ کشور برگزیده شدند. این اندیشهٔ تربیت نظامی میهن‌دوستانه در جلسهٔ ۱۸ تیر ۱۳۶۶ش دفتر سیاسی کمیتهٔ مرکزی ج.د.خ.ا غنامندی بیشتری کسب کرد و در اپرات کمیتهٔ مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان شعبهٔ نوینی به نام تربیت نظامی ـ سیاسی تأسیس شد. انجمن نویسندگان افغانستان از آغاز تا غارت آن، ۲۵۰ جلد کتاب در زمینه‌های مختلف به چاپ رسانده بود. از جمله کتاب‌هایی که از سوی اتحادیهٔ نویسندگان ج.د.ا به چاپ رسیده، می‌توان به این آثار اشاره کرد: مجموعهٔ شعر خط سرخ از اسدالله حبیب (۱۳۶۲ش)، مجموعهٔ شعر با بال‌های طلوع از عبدالله نایبی (۱۳۶۲ش)، آوازی از میان قرن‌ها از رهنورد زریاب (۱۳۶۲ش)، مجموعهٔ شعرِ و آفتاب نمی‌میرد از واصف باختری (۱۳۶۲ش)، حباب دست‌ها، گزینهٔ شعرهای قیوم قویم (۱۳۶۳ش)، مجموعهٔ داستان زمین از قدیر حبیب (۱۳۶۴ش)، مجموعهٔ داستان ملاقات در چاه آهو از حسین فخری (۱۳۶۴ش)، رمان فرار از

انجمن ادبی در افغانستان

تاریکی از ظریف صدیقی (۱۳۶۴ش)، شیپور انقلاب، گزینهٔ شعر بارق شفیعی (۱۳۶۵ش)، مجموعهٔ شعر ققنوس از رضا مایل هروی (۱۳۶۵ش)، داستان دشت‌های طوفانی از سالم سایق (۱۳۶۵ش)، مجموعهٔ داستان بید خونین و داستان‌های دیگر (۱۳۶۵ش) و داستان خفاشان و داستان‌های دیگر از گل‌احمد نظری آریانا (۱۳۶۵ش). از جمله کتاب‌هایی که پس از تغییر نام اتحادیه، از سوی انجمن نویسندگان به‌چاپ رسیده، این آثار را می‌توان برشمرد: گرد نقره، گزینهٔ شعر ناصر طهوری (۱۳۶۷ش)، مجموعهٔ داستان خانهٔ کرایی از دستگیر نایل (۱۳۶۷ش)، مجموعهٔ شعر شط آبی رهایی از حمیرا نکهت دستگیرزاده (۱۳۶۹ش)، مجموعهٔ داستان نوروز و آدمک‌ها از ذبیح‌الله پیمان (۱۳۶۹ش)، گزیدهٔ اشعار عبدالرحمان پژواک (۱۳۶۹ش) و مجموعهٔ شعر سوگنامه‌ای برای تاک از پرتو نادری (۱۳۷۰ش). از دیگر انجمن‌های ادبی، باید از اتحادیهٔ نویسندگان ولایت بلخ نام برد که در ۱۳۶۰ش در بخش‌های گوناگون شعر، داستان، نقد ادبی، پژوهش ادبی، ترجمه، روابط فرهنگی، روابط اجتماعی و بخش نویسندگان و شاعران جوان تأسیس شد. صالح‌محمد خلیق از پایه‌گذاران این اتحادیه بود و از همان آغاز، به سمت دبیر بخش شعر انجمن برگزیده شد. در ۱۳۶۳ش محمداسحاق دلگیر، منشی شورای ولایتی اتحادیهٔ نویسندگان ولایت بلخ بود، گزیدهٔ شعر وی به نام در خط اوج آرزو در همین سال از سوی این اتحادیه چاپ شد. از دیگر نشرکرده‌های اتحادیه باید از شاخستان اندیشه، ستایشگران نور، پیراهن ارغوانی، شگردهای آموزش و سلام به آفتاب نام برد. اتحادیه پس از ۱۳۶۶ش به انجمن نویسندگان ولایت بلخ تبدیل شد. آذریون گزینهٔ شعر فیاض مهر آیین در ۱۳۶۸ش از سوی انجمن به‌چاپ رسید. از دوزخ اردیبهشت نیز مجموعهٔ شعر عبدالسمیع حامد است که در ۱۳۷۲ش از سوی انجمن اسلامی نویسندگان بلخ منتشر شد. نشریهٔ این انجمن، هفته‌نامهٔ راه نام دارد که از فروردین ۱۳۷۴ش به سردبیری عبدالفیاض مهرآیین آغاز به‌کار کرد. انجمن شعر و ادب کابل از دیگر انجمن‌هایی است که در داخل کشور بنا نهاده شد. این انجمن گویا در فروردین ۱۳۷۳ش تأسیس شد. جلسات آن هر هفته برگزار می‌شد و گویا تا ۲۳ شهریور همان سال ادامه داشته است. با کودتای اتحاد شوروی در هفتم اردیبهشت ۱۳۵۷ش در افغانستان، مقاومت مسلحانه و مردمی برضد روس‌ها و دست‌نشاندگان آن‌ها شروع شد. در پی آن مهاجرت گروه‌های بسیاری از مردم افغانستان به خارج کشور، از جمله امریکا، کانادا، فرانسه، آلمان، سوئد، پاکستان و ایران آغاز شد. قشر فرهنگی و ادب‌دوست آنان در خارج وطن به تشکیل انجمن‌ها و مراکز ادبی و فعالیت‌های ادبی پرداختند. از جمله کشورهایی که توانستند جایگاهی مناسب برای این قبیل فعالیت‌ها باشند، یکی ایران و دیگری پاکستان است. مهاجرانی که در ایران به فعالیت‌های ادبی پرداختند، بیشتر در مشهد، قم، تهران و زاهدان ساکن شدند. در ایران نخستین مرکز فرهنگی در ۱۳۶۳ش در گلشهر مشهد با همراهی چند تن از شاعران باسابقهٔ هرات که فدایی هروی در رأس آنان بود، تشکیل شد. نخستین شب شعر را مجمع فرهنگی مهاجران با همکاری مرکز فرهنگی انصار برگزار کرد. نخستین شب شعر در ۱۳۶۳ش در بیرجند با حضور شاعرانی چون فدایی هروی، سعادت‌ملوک تابش، نورالله وثوق، علی‌احمد زرگرپور، علی حکیمی هروی و نظام‌الدین شکوهی برپا شد. شب شعر دوم به مناسبت ششم دی (سالروز اشغال نظامی افغانستان) در تالار هلال احمر مشهد برگزار شد. در ۱۳۶۴ش نیز شب شعر دیگری به مناسبت ۲۴ اسفند (سالروز قیام مردم هرات برضد رژیم کمونیستی) در مسجد جامع محلهٔ ساختمان مشهد برپا شد. در این دو شب شعر، گذشته از شاعران پیشین، سید اسحاق حسینی دلجو و محمدآصف فکرت نیز شرکت داشتند. شورای هماهنگی امور افاغنه (که بعداً به ستاد امور اتباع و مهاجران خارجی تغییر نام یافت) نیز رفته‌رفته وارد میدان شد و با دعوت از شاعران مهاجر، تمایل خود را به فعالیت‌های ادبی نشان داد. نخستین کار عمدهٔ این انجمن، مسابقهٔ بزرگ فرهنگی بود که در زمینه‌های شعر، مقاله، عکس و جز آن در سطح کشور برگزار شد، اما فعالیت آن چندان رضایت‌بخش نبود. شکل اساسی‌تر مجمع فرهنگی مهاجران، در ۱۳۶۵ش با تشکیل انجمن اسلامی شعرای مهاجر افغانستان در مشهد صورت گرفت. فدایی هروی، طاهر رستمی هروی، نورالله وثوق، فضل‌الله زرکوب، نظام‌الدین شکوهی، علی‌احمد زرگرپور، علی حکیمی هروی، محمد ابراهیم‌زاده، ناصر فرخاد و محمدآصف رحمانی از نخستین کسانی بودند که در جلسات این انجمن حضور داشتند. محور انجمن فدایی هروی بود و جلسات هم هر هفته در منزل او تشکیل می‌شد. در چهلمین روز درگذشت خلیل‌الله خلیلی، شب شعری در دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه مشهد برگزار شد که جمعی از شاعران مهاجر در آن به شعرخوانی پرداختند. در زمستان ۱۳۶۶ش، بخش فرهنگی شورای هماهنگی امور افاغنه

انجمن ادبی در افغانستان

در زاهدان، شب شعری به مناسبت سال‌روز اشغال نظامی افغانستان در دو شب پی‌درپی برگزار کرد. سعادت‌ملوک تابش، سید نور فرخ، سیدابوالحسن مزاری و هاشمی لولنجی از جمله شاعرانی بودند که در آن محفل شعر خواندند. بخش فرهنگی شورای افاغنه درمشهد، شب شعرهایی از جمله به مناسبت دههٔ فجر انقلاب اسلامی در گلشهر مشهد و چند روز بعد انجمن نیز، به مناسبت سالگرد قیام ۲۴ اسفند هرات شب شعری در مسجد صاحب‌الزمان مشهد برپا کردند. در پاییز ۱۳۶۷ش شب شعری به مناسبت عاشورا در مسجد صاحب‌الزمان مشهد برگزار شد. گذشته از شاعرانی که در بالا از آن‌ها نام رفته، سید احمد هاشمی، حبیب‌الله ذبیحی، غلام‌رسول پویان، جلیل‌احمد نهیک فلاح، غلام‌حیدر نقاش‌زاده، غلام‌حیدر اسیر هروی، محمدحسن حسین‌زاده و فریدون نقاش‌زاده از دیگر شاعران شرکت‌کننده در انجمن بودند. انجمن به صورتی مستقل و بدون گرایش‌های حزبی تشکیل شده بود و بنا بر آن بود که فعالیت‌های آن در همکاری با همهٔ احزاب جهادی، ولی بدون وابستگی به آن‌ها باشد که چنین نشد. از آن‌جایی که افغانستان کشور سیاست‌زده‌ای است، به زحمت می‌توان از کشاکش‌های سیاسی میان احزاب برکنار ماند. بنابراین، تنش‌های میان برخی از گروه‌ها و تمایل هریک از آن‌ها به کشیدن نهادهای فرهنگی به سوی خویش، لطمه‌هایی جدی به این فعالیت‌ها وارد کرد. «تکرار فاصله با واژه‌های اشک» عنوان شب شعری بود که در چهلمین روز درگذشت امام خمینی(ره)، به میزبانی بخش فرهنگی حزب‌الله افغانستان برپا شد و چندی بعد نیز، شب شعر وحدت از سوی شورای هماهنگی امور آوارگان افغانستانی در تالار هلال احمر در دو شب پی‌درپی تشکیل شد. در سال بعد، شب شعر دیگری با عنوان «زمزمهٔ فراق» به مناسبت یکمین سالگرد درگذشت امام خمینی(ره) در دانشکدهٔ ادبیات مشهد با اجرای نظام‌الدین شکوهی و شعرخوانی شاعران انجمن برگزار شد. در ۱۳۶۹ش برای در امان ماندن انجمن از برخی تنش‌های سیاسی و شبه سیاسی و نیز پیشرفت کار شعر، نیاز به تشکیلات تازه‌ای پیدا شد. از این‌رو، انجمن دیگری در کنار «انجمن اسلامی شاعران مهاجر افغانستان»، به نام «انجمن شاعران انقلاب اسلامی افغانستان» تأسیس کردند. محمدآصف رحمانی، سید ابوطالب مظفری، فریدون نقاش‌زاده، محمدحسن حسین‌زاده، فریدون وارسته، فریدون رحیمی، سید حیدر علوی‌نژاد بلخی، غلام‌نبی اشراقی، محبوب غلامی و حمیدالله حیدریان از اعضای این تشکل جدید بودند. انجمن شاعران هر هفته یک بار جلسهٔ نقد شعر برگزار می‌کند. از شب شعرهای این انجمن تازه، باید از شب شعر فجر که در ۲۳ بهمن ۱۳۶۹ش، به میزبانی کمیسیون فرهنگی حزب وحدت اسلامی افغانستان در سالن اجتماعات دفتر حزب وحدت، در مشهد برپا شد، نام برد. مجری آن سید نادر احمدی و سخنران آن سید حیدر علوی‌نژاد بلخی بود. پس از آن باید از شب شعر دیگری با عنوان «خشم هریوا» که از سوی همین انجمنِ شاعران، به مناسبت سالگرد قیام ۲۴ اسفند هرات در دانشکدهٔ ادبیات مشهد برگزار شد، یاد کرد. این دو انجمن تا ۱۳۷۲ش که اغلب شاعران انجمن قدیم به هرات بازگشتند، درکنار هم و حتی گاهی با هم فعالیت شعری داشتند. از جمله کتاب‌هایی که این دو انجمن چاپ کردند، یکی «اشک قلم» در مجموعه‌ای از شعر و مقاله بود که از سوی انجمن اسلامی شعرای مهاجر افغانستان به چاپ رسید و دیگری شعر مقاومت افغانستان بود که اشعار آن بیشتر کار انجمن شاعران انقلاب اسلامی افغانستان بود و به همت حوزهٔ هنری سازمان تبلیغات منتشر شد. نخستین «مجمع شعر انقلاب اسلامی افغانستان» در دههٔ فجر ۱۳۷۰ش با بیش از پنجاه شاعر مهاجر از سراسر کشور و شخصیت‌های سیاسی و مسئولان دفاتر احزاب جهادی افغانستان در تهران تشکیل شد. برگزارکنندهٔ این مجمع دفتر نمایندگی ولی فقیه در امور افغانستان بود. در این مجمع دو شب شعر برگزار شد. در نخستین شب شعر مجمع، پس از سخنرانی حجةالاسلام ابراهیمی، نمایندهٔ آن دفتر، شاعرانی چون سید فضل‌الله قدسی، عبدالکریم تمنا، محمدعارف رحمانی و عبدالجلیل نهیلک فلاح به شعرخوانی پرداختند. دومین جلسهٔ شعرخوانی مجمع با اجرای نظام‌الدین شکوهی در ۱۴ بهمن ۱۳۷۰ش تشکیل شد که در آن محمد زرگرپور، سید فضل‌احمد پیمان، شمیم جوادی، غلام‌حیدر قاسمی هروی و عبدالغفور آرزو شعرخوانی داشتند. یک ماه پس از سقوط حکومت مارکسیستی افغانستان در اردیبهشت ۱۳۷۱ش، شب شعر «با راهیان فتح» از سوی دفتر حزب وحدت اسلامی افغانستان در قم برگزار شد. پس از اندکی، با درگیری جنگ‌های خونین کابل، خشم و اعتراض مضامین اشعار شاعران مهاجر شد که تبلور آن را در شعرهای «دومین مجمع شعر انقلاب اسلامی افغانستان» می‌توان دید. این مجمع در سه روز پی‌درپی ۱۱، ۱۲ و ۱۳ شهریور ۱۳۷۱ش، در تالار ابن سینا در مشهد با سخنرانی حجةالاسلام ابراهیمی افتتاح شد. سید فضل‌الله قدسی،

انجمن ادبی در افغانستان

محمدحسن حسین‌زاده، احمدطارق‌جواد مهاجر، سید محمد علوی، سید محمدضیاء قاسمی، سیدموسی زکی‌زاده و محمدحسین فیاض از شاعرانی بودند که در این مجمع شعر خواندند. در حاشیهٔ مجمع نیز میزگرد ادبی با حضور دکتر محمدسرور مولایی، دکتر ابتهاج و عبدالغفور آرزو تشکیل شد که در آن دربارهٔ شعر انقلاب اسلامی افغانستان بحث و تبادل نظرهایی کردند. شعرهایی که در این دو مجمع خوانده شد، در کتابی به نام اولین و دومین مجمع شعر انقلاب اسلامی افغانستان در دی ۱۳۷۲ش به‌چاپ رسید. در ۲۴ تیر ۱۳۷۲ش، شب شعری با عنوان «همصدا با حلق اسماعیل» که بخشی از سمینار بررسی افکار و اندیشه‌های سید اسماعیل بلخی بود، به مناسبت بیست و پنجمین سال‌روز شهادت وی، در تالار هلال احمر مشهد برگزار شد. سومین مجمع شعر انقلاب اسلامی افغانستان نیز با حضور شخصیت‌های علمی، سیاسی، جهادی، ادبی و هنری افغانستان، ایران و تاجیکستان در روزهای ۱۹، ۲۰ و ۲۱ دی ۱۳۷۲ش در تهران برگزار شد. این مجمع بزرگ‌ترین مجمع شاعران مهاجر با حدود هشتاد شاعر از سراسر کشور بود. دو شب شعر در فرهنگ‌سرای نیاوران تهران و یک شب شعر در قم به همراه سه دیدار رسمی با شخصیت‌ها، برنامه‌های این مجمع را تشکیل می‌داد. «نداد گریه مجالم...» عنوان شب شعر دیگری بود که در ۲۴ اسفند ۱۳۷۲ش، به مناسبت سال‌روز قیام ۲۴ اسفند ۵۷ هرات، در تالار فردوسی دانشکدهٔ ادبیات مشهد برگزار شد. انجمن اسلامی شعرا و نویسندگان مهاجر و ریاست حوزهٔ جنوب غرب حزب وحدت اسلامی با هم عهده‌دار این محفل بودند. دانشگاه بین‌المللی امام خمینی قزوین، نخستین شب شعر «حنجره‌های شرقی» را برگزار کرد. این شب شعر با همت و پیگیری دکتر سلطان‌حمید سلطان (استاد افغانستانی این دانشگاه) و سید میرحسین مهدوی (شاعر مهاجر و دانشجوی این دانشگاه) در یکم خرداد ۱۳۷۳ش در دانشگاه بین‌المللی امام خمینی برگزار شد. شاعران ایرانی و افغانستانی از مشهد، قم، تهران و قزوین در این برنامه حضور داشتند و شعر خواندند. تشکل فرهنگی دیگری که پس از پیروزی مجاهدان شکل گرفت، بنیاد فرهنگی ملا فیض‌محمد کاتب بود که از سوی شماری از طلبه‌های جوان و دانشجویان دانشگاه‌های مشهد تشکیل شد. از اهداف و ماهیت آن چیزی در دست نیست. تاکنون تنها یک سلسله مقالات عمومی از سوی اعضای این بنیاد در نشریات چاپ شده که به هیچ‌وجه روشنگر اهداف بنیاد یادشده نیست. در ۱۳۷۲ش جمعی از نویسندگان افغانستان تشکل دیگری به نام «مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان» در قم بنیاد کردند. نخستین بیانیهٔ آن که در حقیقت بیانگر اهداف عمده و روشنگر ماهیت آن بود، در یکم تیر ۱۳۷۲ش در قم انتشار یافت. از جمله فعالیت‌های یک‌سالهٔ آن مرکز، انتشار جزوهٔ تحلیلی «نگاهی به مسئلهٔ قانون اساسی در افغانستان»، چاپ و انتشار کتاب‌هایی مانند یادنامهٔ شهید عبدالخالق، حزب وحدت اسلامی از کنگره تا کنگره تألیف قربان‌علی عرفانی یکه‌ولنگی، صلاحیت مجلس و معیار نمایندگی تألیف حسین شفایی قول خویشگی، افغانستان از مقاومت تا پیروزی نوشتهٔ احمد علی علی‌زاده و نگاهی به هویت سیاسی شیعیان افغانستان و ویراستاری، تصحیح و مقدمه‌نویسی کتاب‌های سیری در هزاره‌جات نوشتهٔ انجنیر علی‌داد لعلی و افغانستان در مسیر تاریخ نوشتهٔ میرغلام‌محمد غبار، ویراستاری و تصحیح افغانستان در پنج قرن اخیر، تاریخ سیاسی افغانستان و جنبش مشروطیت در افغانستان و نوشتن مقدمه‌ای کوتاه بر کتاب از پشت میله‌ها نوشتهٔ ناظرحسین زکی است. نشریهٔ این مرکز فصل‌نامهٔ سیاسی، تاریخی، فکری، فرهنگی و ادبی سراج است که نخستین شمارهٔ آن در پاییز ۱۳۷۳ش به‌چاپ رسید. از دیگر فعالیت‌های مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان چاپ فصل‌نامهٔ ادبی، هنری و فرهنگی در دری است که نخستین شمارهٔ آن در بهار ۱۳۷۶ش منتشر شد. انجمن شعر حرم، وابسته به ادارهٔ کل فرهنگ و ارشاد اسلامی قم، از دیگر انجمن‌هایی است که در قم تشکیل شده است. ناظله عنوان ماه‌نامهٔ این انجمن است که نخستین شمارهٔ آن در اردیبهشت ۱۳۷۵ش منتشر شد. قنبرعلی تابش، سید فاضل محجوب، محمد زکی سعیدی، آ.م (نصر) و محمدتقی اکبری از شاعرانی هستند که در این ماه‌نامه شعر چاپ کرده‌اند. شیعیان افغانستان پس از ضربهٔ سختی که در روزگار امیر عبدالرحمان‌خان بر آنان وارد شد، دیگر توان رویارویی مستقیم را در تمامی زمینه‌ها، به‌ویژه زمینهٔ فرهنگی، از دست دادند. بنابراین در میان نشریات داخل افغانستان، سهم شیعیان بسیار ناچیز است. در اوایل انقلاب، وقتی زمینهٔ فعالیت فرهنگی آغاز شد، نویسندگان شیعه نیز دست به کار شدند، اما پس از اندک‌زمانی نشریات آنان به تعطیلی کشیده شد. علت اصلی تعطیلی انجمن‌های فرهنگی شیعه، بی‌پولی آنان بود. از جملهٔ مراکز فرهنگی شیعیان، «شورای فرهنگی اسلامی افغانستان» است که در ۱۳۶۲ش به کوشش محمدعیسی غرجستانی و

یارانش در کویتهٔ پاکستان تأسیس شد. این شورا هر چند سرنوشت بهتری از دیگر کانون‌های فرهنگی شیعه نداشت خطی روشن از خود برجای گذاشت و آن رویارویی با فکر برتری‌جویی نویسندگان افغان و تقویت روحیهٔ هزاره‌گری بود. از دیگر تشکل‌های فرهنگی که در کشور پاکستان تشکیل شد، باید از اتحادیهٔ نویسندگان افغانستان آزاد نام برد که در ۱۳۶۴ش در پیشاور پاکستان، با ریاست رسول امین تشکیل شد. فعالیت این نهاد فرهنگی با عنوان جدید، در محور همان انجمن تاریخ صورت می‌گرفت که خواهان برتری قومی و زبانی بودند. این مرام از آثاری که این نهاد به چاپ رسانده، به‌خوبی پیدا است. یکی از آن آثار افغان، افغانستان و افغان‌ها و تشکیل دولت در هندوستان، فارس و افغانستان اثر محمدحسن کاکر، یکی از برتری‌خواهان، بود. وی در این کتاب به توجیه همهٔ جنایات امیر عبدالرحمان‌خان و دیگران پرداخته است. نشریهٔ این اتحادیه، هفته‌نامهٔ وفا، به مدیریت و سردبیری هیواد مل بود. در اواخر ۱۳۷۶ش این اتحادیه منحل و هفته‌نامهٔ وفا نیز پس از ۴۸ شماره تعطیل شد. گردانندگان وفا، با بسته شدن آن، نام نشریه را به آزاد افغانستان گرداندند. این نشریهٔ جدید به دو زبان فارسی و پشتو، به حیث نشریهٔ مرکز مطالعات افغانستان، از فروردین ۱۳۷۷ش آغاز به نشر کرد. در کنار اتحادیهٔ نویسندگان افغانستان آزاد که بیشتر شخصیت‌های آن همان هواداران حکومت سلطنتی گذشته بودند، نهاد دیگری به نام «شورای ثقافتی جهاد افغانستان» از نویسندگانِ عمدتاً پشتوزبان که طرفدار سران احزاب مجاهدان بودند و طبعاً زمام‌داران فردا تلقی می‌شدند، به‌وجود آمد. این نهاد در ۱۳۶۶ش در پاکستان به ریاست صباح‌الدین کشککی، از چهره‌های سرشناس و نویسندهٔ روزگار ظاهرشاه، تأسیس شد. نشریهٔ آن، افغان جهاد، به زبان افغانی منتشر می‌شد. به جز این‌ها، مراکز فرهنگی دیگری در کشورهای اروپایی، امریکا و دیگر کشورها تشکیل شده که آگاهی‌های پراکنده‌ای از آن‌ها در دست است؛ از جمله «کانون روشنفکران افغانستان» که به ریاست محمدصدیق رهپو، سفیر سابق افغانستان در بلغارستان، در ۱۶ سپتامبر ۱۹۹۵م/ ۲۵ شهریور ۱۳۷۴ش در شهر مونشن گلادباخ آلمان تأسیس شد. هدف این نهاد اجتماعی ـ فرهنگی، فراهم آوردن زمینهٔ همکاری میان روشنفکران و فرهنگیان افغانستان، به منظور تأمین آیندهٔ مطمئن کشور مبتنی بر اصول آزادی، بشردوستی و دموکراسی است. این کانون دو نشریه دارد، یکی نشریهٔ آگاهی‌دهندهٔ رویدادهای افغانستان و منطقه ـ دیدگاه‌های جهان است که خبرنامهٔ سیاسی ـ اجتماعی آن را به نشر می‌رساند و ماهانه در ۱۶ صفحه در گوتینگن آلمان با مسئولیت محمدسلیم صابری منتشر می‌شود و دیگری نشریهٔ مرکزی آن، به نام روشنی است که بازتاب فعالیت‌های فرهنگی اجتماعی این نهاد است.

منابع: ادبیات دری برای صنف ۱۰، ۱۹۶ـ ۱۹۸؛ ادبیات معاصر دری افغانستان، ۲۳، ۲۴؛ افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱/۶۰۶؛ ۲/۶۴۹، ۹۸۴؛ چون سبوی تشنه، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۹ـ۳۱۲؛ دایرةالمعارف آریانا، ۱/مقدمه؛ نگاهی به ادبیات معاصر در افغانستان، ۱۶، ۶۸ـ ۶۹؛ د افغانستان کالنی، ۱۳۳۶ـ ۱۳۳۷، صص ۹۲، ۳۹۵؛ «برگزاری روزهای ادبیات افغانستان در اتحاد شوروی»، ژوندون، سال یکم، شمارهٔ دوم، صص ۷۸ـ ۸۰؛ «گزارش‌ها»، همان‌جا، شمارهٔ سوم، صص ۸۹ـ۹۰؛ همان‌جا، سال ششم، شمارهٔ ۳ و ۴، ص ۷؛بصیر احمد دولت‌آبادی، «نگاهی به مطبوعات و تشکل‌های فرهنگی در افغانستان»، سراج، سال یکم، شمارهٔ ۲، زمستان ۱۳۷۳ش، صص ۱۵۰ـ ۱۶۰؛ محمدکاظم کاظمی، «کارنامهٔ شعر هجرت در ایران اسلامی»، شعر، ویژه‌نامهٔ افغانستان، سال دوم، شمارهٔ ۱۴، آبان ۱۳۷۳ش، صص ۲۳ـ ۳۰؛ قهار عاصی، «انجمن نویسندگان افغانستان و وضع کنونی آن»، همان‌جا، صص ۳۱ـ ۳۲؛ «صورت راپور مختصر سال اول انجمن ادبی کابل»، کابل، سال دوم، شمارهٔ یکم، صص ۷۶ـ ۷۹؛ «یک شعله از فریادهای سرخ جیحون گزارشی از سومین مجمع شعر انقلاب اسلامی افغانستان»، هفته‌نامهٔ وحدت، سال ۴، شمارهٔ ۱۲۹، ۱۳۷۲ش، ص ۱۴؛ «گزارشی از شب شعر»، همان‌جا، سال چهارم، شمارهٔ ۱۳۷، ۱۳۷۳ش، ص ۱۵؛ همان‌جا، سال ششم، شمارهٔ ۱۵۶، ۱۳۷۵ش، ص ۴؛ محمد آصف جوادی، «در فراز و فرود راه»، همان‌جا، سال هفتم، شمارهٔ ۱۹۴، اسفند ۱۳۷۵ش، ص ۵.

حجتی

انسی ساوجی (on.si-ye.sā.va.ji)، قاضی ضیاءالدین نورالله پسر قاضی درویش‌محمد پسر خواجه شکرالله، ـ شعبان ۹۲۷ق، دولتمرد و شاعر ایرانی. از خاندانی اهل فضل و ادب و پرنفوذ در دستگاه خاندان‌های شاهی ایران (آق‌قویونلو و سپس صفویه) برآمد. نیایش خواجه شکرالله مستوفی اوزون‌حسن آق قویونلو (ـ۸۸۲ق) بود. عمش قاضی‌عیسی نیز معلم سلطان‌یعقوب آق‌قویونلو (۸۸۳ـ ۸۹۶ق)، در دورهٔ شاهزادگی‌اش، بود و سپس

در دورهٔ شاهی‌اش به وزارت او رسید و در ادب هم دستی داشت و شعر می‌سرود. اما ضیاءالدین نورالله خود در زمان شاه اسماعیل‌صفوی، پادشاه ایران (۹۰۶ـ ۹۳۰ق)، «در تمام ممالک عراق [یعنی ایران] قاضی بود، و تحصیل در خدمت مولانا جلال [دوانی] کرده بود.» (مجالس‌النفائس، ۱۴۲) پس از آنکه خراسان به‌دست محمدخان شیبانی/ شیبک‌خان افتاد (۹۱۳ق) شاه اسماعیل یک‌بار قاضی نورالله را به سفارت نزد محمدخان فرستاد. گویند وی در میان راه این رباعی هزل‌آمیز را سرود و برای شاه‌اسماعیل فرستاد: «شاها، به خراسان چو منی را مفرست ـ در معرکهٔ یلان زنی را مفرست/ جایی که بود معرکهٔ هشیاران ـ تریاکی بنگی دنی را مفرست.» (تحفهٔ سامی، ۱۲۰) پس از آنکه خراسان به دست شاه اسماعیل افتاد (۹۱۶ق)، در دورهٔ حکومت امیرخان موصلو بر خراسان (۹۲۱ـ ۹۲۷ق)، قاضی نورالله به منصب قضای هرات گماشته شد و چند سالی در هرات «در غایت دیانت و امانت» به‌کار قضا پرداخت تا درگذشت و در گازرگاه هرات به‌خاک سپرده شد. قاضی نورالله «از اقسام فضایل و کمالات بهرهٔ تمام داشت و به جودت طبع و لطافت ذهن موصوف بوده، اشعار دلفریب بر صحیفهٔ روزگار می‌نگاشت و در انشاء مکاتیب غایت بلاغت به‌وجود می‌آورد.» (حبیب‌السیر، ۶۱۰/۴) وی انسی/ انیسی تخلص می‌کرد و گویند دیوان غزلی تمام کرده بود.

منابع: تحفهٔ سامی، ۱۲۰؛ حبیب‌السیر، ۴۳۲/۴، ۵۰۴، ۶۱۰؛ الذریعه، ۹(۱)/۱۰۷؛ رجال حبیب‌السیر، ۲۵۳؛ صبح گلشن، ۵۵۷؛ مجالس‌النفائس، ۱۴۲.

برزگر

انسی شاملوی هروی (on.si-ye.šām.lu-ye.ha.ra.vi)، میرزا اسماعیل بیگ فرزند یونس سلطان، ـ ۱۰۲۶ق، شاعر هروی. از مردم هرات و از طایفهٔ شاملو و خواهرزاده، یا به گفته‌ای، برادرزادهٔ انیسی*شاملو (ـ۱۰۱۴ق) بود. پدرش که از اعیان طایفهٔ شاملو بود، در ۹۹۷ق که عبدالله‌خان ازبک فرمان‌روای ترکستان و فرارود (۹۹۱ـ ۱۰۰۶ق) بر هرات دست یافت و مردم این شهر را کشتار کرد، به قتل رسید. عبدالله‌خان چون دریافت که میرزا اسماعیل جوانی هوشمند و فهیم است، او را به فرزندی گرفت و تربیتش را به امیر صدرالدین محمد، از علمای مشهور فرارود و شیخ‌الاسلام بخارا سپرد. میرزا اسماعیل پس از فراگیری مقدمات علوم از بخارا گریخت و به هندوستان شتافت و در آن‌جا، به ملازمت عبدالرحیم‌خان‌خانان (ـ۱۰۳۶ق) درآمد. وی در دستگاه خان‌خانان چندان ترقی کرد که به منصب وکالت و مهرداری او رسید. انسی در سال‌های پایانی زندگی، به ملازمان شاهزاده خرم/ شاه‌جهان گورکانی آینده (۱۰۳۷ـ ۱۰۶۸ق) پیوست و سرانجام بر دست خلیل‌نامی از ملازمان شاه‌نوازخان خواجه سعدالدین عنایت‌الله شیرازی (ـ۱۰۲۰ق) کشته شد. انسی با شاعرانی چون شکیبی اصفهانی (ـ۱۰۲۳ق)، نظیری نیشابوری (ـ۱۰۲۱ق) و نوعی خبوشانی (ـ۱۰۱۹ق) دوستی داشت و به محافل ادبی آمد و شد می‌کرد. از انسی دیوانی نمانده و آنچه از سروده‌های او به دست ما رسیده، اشعاری است که در تذکره‌ها و کتب تاریخ به‌یادگار مانده است. از همین سروده‌های اندک، می‌توان دریافت که وی شاعری توانا و دارای ذوق و قریحه‌ای عالی بوده است. در سرودن انواع شعر، به‌ویژه غزل و رباعی استادی داشت و در شاعری از سبک هندی پیروی می‌کرد.

منابع: الذریعه، ۱۰۷/۹؛ شام غریبان، ۳۰؛ صبح گلشن، ۴۴؛ عرفات‌العاشقین، ۴۴؛ کاروان هند، ۱۲۱/۱ـ ۱۲۴؛ مآثر رحیمی، ۶۲۵/۳ـ ۱۶۳۴؛ همیشه بهار، ۱۶.

دانشنامه

انسی قندهاری، محمدشاه ← آتش قندهاری

انشای یوسفی ← بدایع‌الانشاء

انصاری (an.sā.ri)، میرنجم‌الدین فرزند میرعین‌الدین فرزند امیرالدین فرزند ظهورالدین فرزند شیخ سعدالدین، کابل ۱۲۹۱ـ همان‌جا ۱۳۵۰ش، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. در خانواده‌ای که همگی اهل علم بودند، برآمد. نیای بزرگش، شیخ سعدالدین، معروف به حاجی صاحب پای مینار، نیز شاعر بود و شور عشق تخلص می‌کرد. میرنجم‌الدین تحصیلات ابتدایی را در خانه و سپس، در دبستان ده‌یحیی، در شرق کابل، فراگرفت و دورهٔ دبیرستان را در مدرسهٔ حبیبه به‌پایان برد. تحصیلات دانشگاهی را در شهرهای نیویورک و بُستُن امریکا پی گرفت و در رشتهٔ دندان‌پزشکی دانشنامهٔ دکتری دریافت کرد. سپس، به میهن خود بازگشت و در ۱۳۱۹ـ ۱۳۲۲ش، در وزارت بهداری و سپس در دارالمعلمین کابل کارکرد. پس از آن، رئیس دانشکدهٔ ادبیات کابل، رئیس دارالتألیف و از ۱۳۳۸ش، مشاور وزارت معارف

بود. انصاری در شعر و ادب دستی توانا داشت و از او مقالات و اشعاری فراوان در مطبوعات افغانستان به چاپ رسیده است.

منابع: سیماها و آواها، ۲۳-۲۶؛ معاصرین سخنور، ۴۷- ۱۴۸؛ ادب، شمارهٔ ۳، ۴، ص۵

دانشنامه

انصاری (an.sā.ri)، میرامین‌الدین فرزند میرعین‌الدین، کابل ۱۲۹۲ش -، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. سلسلهٔ نسبش به شیخ سعدالدین انصاری، مشهور به حاجی‌صاحب پای‌مینار می‌رسد. بیشتر دورهٔ خردسالی خود را در قریهٔ ده‌یحیی، در شرق کابل گذارند. پس از به‌پایان بردن تحصیلات مقدماتی، از ۱۳۰۹ش کتابت شورای دولتی را برعهده گرفت. در ۱۳۱۱ش با روزنامهٔ اصلاح همکاری کرد. از ۱۳۱۸ش معاون انتشارات رادیو و از ۱۳۲۱ش معاون خبرگزاری باختر شد. سپس، مدیریت اجرایی مأموران ریاست مستقل مطبوعات و مدتی نیز، مدیر مطبوعات و نویسندهٔ روزنامهٔ بدخشان بود. از ۱۳۲۷ش در سمت‌های مدیر روزنامهٔ بغلان اتحاد و از ۱۳۳۶ش ریاست انتشارات اتفاق اسلام هرات و در سمت مدیریت مسئول آن کار کرد. در ۱۳۳۸ش ریاست انتشاراتی پوهنی تنداری و مدتی نیز ریاست اداری مستقل مطبوعات را برعهده گرفت. از آثارش داستان کیمیا (کابل، ۱۳۱۸ ش) را می‌توان یاد کرد.

منابع: فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۲۷؛ معاصرین سخنور، ۹۸-۹۹.

نوش‌آبادی

انوار سهیلی (an.vār-e.so.hey.li)، تحریری از کلیله‌ودمنهٔ ابوالمعالی نصرالله‌منشی نوشتهٔ کمال‌الدین حسین بن علی واعظ کاشفی* سبزواری بیهقی. انوار سهیلی که از مهم‌ترین کتب دورهٔ تیموری و مشهورترین تدوین مجدد کلیله‌ودمنهٔ ابوالمعالی است، به نام نظام‌الدوله امیر شیخ احمد، مشهور به سهیلی (-۹۰۷ق) از امرای دربار سلطان حسین بایقرا (۸۷۳- ۹۱۱ق)، در چهارده باب و یک مقدمه، بدین ترتیب نوشته شده است: ۱- در اجتناب از قول ساعی و نمام و اهل غرض؛ ۲- در سزا یافتن بدکاران و شئامت عاقبت ایشان؛ ۳- در منافع موافقت دوستان و فواید معاضدت ایشان؛ ۴- در بیان ملاحظه کردن احوال دشمنان و ایمن نبودن از مکر ایشان؛ ۵- در مضرات غفلت ورزیدن و از دست دادن مطلوب؛ ۶- در آفت تعجیل و ضرر شتاب‌زدگی در کارها؛ ۷- در حزم و تدبیر و از بلای اعدا به حیله خلاص یافتن؛ ۸- در احتراز کردن از ارباب حقد و اعتماد ننمودن بر تملق ایشان؛ ۹- در فضیلت عفو که ملوک و اهل اقتدار را بهترین صفتی است؛ ۱۰- در بیان جزای اعمال به طریق مکافات؛ ۱۱- در مضرات افزون طلبیدن و از کار خود بازماندن؛ ۱۲- در فضیلت حلم و وقار و سکون و ثبات مر پادشاهان را؛ ۱۳- در اجتناب نمودن ملوک از قول اهل غدر و خیانت؛ ۱۴- در عدم التفات به انقلاب زمان و بنا نهادن کار بر قضا و قدر. کاشفی در این تحریر، تغییراتی در کلیله‌ودمنه وارد آورد. وی همهٔ مطالب پیش‌تر از باب «الاسد و الثور»، نخستین باب اصلی کتاب را بدین دستاویز که در آن مقدمات «زیاده فایده متصور نبود»، حذف کرد و به جای آن مقدمه‌ای با حکایات و عباراتی از خود بر آن افزود. وی بر آن است، داستانی که در مقدمه بیان کرده، سبب اصلی و اساسی پدید آمدن کلیله و دمنه است. داستان دربارهٔ پادشاه چین، همایون‌فال و وزیرش، خجسته‌رای است. بدین ترتیب که روزی شاه با وزیرش به شکار می‌رود. در بازگشت برای گریز از آفتاب سوزان، به نزهتگاهی در کوهی پناه می‌برند. در میان درختان، نگاه پادشاه به درختی خشکیده می‌افتد که زنبوران در آن لانه ساخته‌اند. پس به دیدن لانهٔ زنبوران می‌روند. خجسته‌رای اجتماع زنبوران را گزارش می‌دهد و سخن خود را به رای هندی دابشلیم و وزیرش، بیدپای برهمن می‌کشاند. همایون‌فال سرگذشت آنان را جویا می‌شود و بدین‌گونه، به اصل داستان کلیله‌ودمنه می‌پردازد. کاشفی سبب تغییر در عبارات کلیله‌ودمنه را «اغلاق الفاظ» آن بیان می‌کند که برای نزدیک‌تر ساختن آن به فهم و ذوق عمومی، به ساده کردن و پیراستن انشای مغلق و پیچیدهٔ آن پرداخته است، اما نه تنها در آن توفیق نیافته، در عمل پیچیده‌تر و متکلف‌تر نیز شده است. در انوار سهیلی تنها اشعار و امثال عربی کلیله‌ودمنه حذف شده و به جای آن اشعار و امثال فارسی به‌کار رفته است. انشای آن نیز از سلاست، انسجام، یک‌نواختی، زیبایی و رزانت بیرون آمده و مشتی سجع‌ها و تعبیرات خنک، تشبیهات میان‌تهی، تکلف‌های بی‌مزه، جناس‌های زشت و قیاس‌های دور از ذهن، جای آن را گرفته است، مثلاً ترکیب‌های زشتی چون «فصحای بلاغت‌شعار و بلغای فصاحت‌دثار» به جای آن صنعت‌گری‌های لطیف و هنرمندانه نشسته است. یک‌دست نبودن عبارت‌ها و ناهمواری انشا، از خصوصیت دیگر نثر آن است، مثلاً عبارت‌های کتاب گاه، بسیار مصنوع و متکلف و گاه سست و

بیمایه است. حتی این اختلاف در برگزیدن شعرها نیز دیده می‌شود. در بخشی زیباترین بیت‌های حافظ، سعدی و مولانا را برگزیده و در بخشی دیگر اشعاری بسیار سست و نازیبا آورده است. کاشفی برای نخستین بار نام هوشنگ و وصایای او را وارد کلیله‌ودمنه کرد و این سبب شد که محققان با دیدن نام و وصایای هوشنگ، در تحریری از کلیله‌ودمنه نسخهٔ پهلوی این کتاب را با جاویدان خرد یکی پندارند. تهذیب دیگری از انوار سهیلی، با نام عیار دانش (کانپور، ۱۸۷۹م) در دست است که ابوالفضل علامی (-۱۰۱۱ق) آن را به فرمان اکبرشاه (۹۶۳-۱۰۱۴ق) بار دیگر تحریر کرد و دو باب حذف‌شدهٔ آن را در تحریر خود گنجاند. امیرخسرو دارایی زنجانی، انوار سهیلی را با نام شکرستان به نظم فارسی درآورد (تهران، ۱۳۲۶ق). انوار سهیلی به کوشش علی بن صالح، معروف به علی واسع یا علی چلبی (-۹۵۰ق)، با نام همایون‌نامه، به ترکی ترجمه شد. مترجمِ این اثر را به سلطان سلیمان یکم عثمانی (۹۲۶-۹۷۴ق) تقدیم کرد و به همین مناسبت آن را همایون‌نامه نامید. وی بسیاری از شعرهایی را که کاشفی در انوار سهیلی آورده، بی‌کم و کاست در ترجمهٔ خود یاد کرده و برخی را نیز که معنی آن‌ها برایش نامفهوم بوده، حذف کرده و به جای آن اشعار ترکی گذاشته است. همایون‌نامه چندین‌بار به زبان‌های اروپایی ترجمه شد. از جمله ترجمهٔ فرانسوی آن که به کوشش گالان انجام گرفت و در ۱۷۲۴م به چاپ رسید. کنگریپ از روی این ترجمهٔ فرانسوی، آن را به زبان مالایایی برگرداند (باتاویا، ۱۸۶۶م). سپس از روی نسخهٔ مالایایی نیز در ۱۸۷۹م، به زبان جاوه‌ای ترجمه شد و پس از آن شاعری اهل جاوه نیز، آن را به نظم درآورد. ترجمهٔ منظوم و منثور انگلیسی آن، از ادوارد ایستویک است که در ۱۸۵۴م، در هرتفرد به‌چاپ رسید و ترجمهٔ انگلیسی دیگر آن، از ولاستون است که در ۱۸۷۷م در لندن منتشر شد. گزیده‌ای از همایون‌نامه، با نام ملخص همایون‌نامه به قلم یحیی افندی مفتی انجام یافته است. از برگردان دیگرِ ترکی انوار سهیلی، می‌توان از ترجمهٔ افتخارالدین محمد بکری قزوینی نام برد. انوار سهیلی یک‌بار به کوشش ه.ج.کین در ۱۸۳۵م، در هرتفرد و بار دیگر تنها باب هفتم آن، به کوشش سروان سی.استوارت در ۱۸۲۱م، در لندن به انگلیسی ترجمه شد. این اثر به زبان اردو نیز ترجمه و چاپ شده است، از جمله ارژنگ راضی به نظم از رای بهادرجانی بهاری لال، بستان حکمت از فقیرمحمدخان گویا (-۱۲۶۶ق) که آن را در ۱۲۵۱ق نوشت (لکهنو، ۱۳۰۴ق)، حکایات بیدپای از میرزامحمد رشید (لاهور، ۱۳۸۳ق)، ستارهٔ هند/ ضیای حکمت از نواب محمدعلی‌خان که آن را در ۱۲۸۹ق نوشت (چاپ میرتهه)، کلیله و دمنه از معین‌الدین دردایی (چاپ لاهور)، مثنوی دانش‌افروز از فریدالدین آفاق دهلوی (-۱۲۵۲ق) که در ۱۲۲۱ق، در بیش از ۱۵ هزار بیت سروده شد، ترجمهٔ باب هشتم تا پازدهم از مترجمی ناشناس (اکبرآباد، ۱۲۶۹ق) و ترجمهٔ اردودکنی آن از منشی محمد ابراهیم بیجاپوری (مدراس، ۱۲۴۰ق). منتخبی از انوار سهیلی، با نام نورالانوار از ابوالعلا شیخ نورالدین محمد صدیقی حسنی (ملقب به فضل‌الحق، معروف به محمدیوسف و متخلص به حکیم ابوصبح صبحی صباحی) در دست است که مؤلف در آن تنها بندهای پندآمیز را برگزیده و داستان‌ها و حکایات را کنار گذاشته است. وی این منتخب را در ۱۲۲۰ق برگزید و نسخه‌ای از آن به شمارهٔ ۳قف ۳ در کتابخانهٔ انجمن ترقی اردو کراچی نگه‌داری می‌شود. از انوار سهیلی چاپ‌های فراوان در دست است، از جمله چاپ مشهور و قدیمی آن در بمبئی (۱۲۷۰م)، منتخب انوار سهیلی به تصحیح شارل استوارت در لندن (۱۸۲۱م)، منتخبات انوار سهیلی به تصحیح میپکل در لندن (۱۸۲۷م)، کلیات انوار سهیلی به تصحیح کی‌نیل پولف اوزلی در هرتفرد (۱۸۵۱م)، کلکته (۱۹۱۶م)، تهران (۱۲۶۳ق)، تهران (۱۲۸۲ق) و برلین (۱۳۰۱ش).

منابع: ادبیات کلاسیک فارسی، ۳۷۱-۳۷۴؛ انوار سهیلی یا کلیله ودمنهٔ کاشفی؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۵۲۵/۴؛ تاریخ ادبیات فارسی، اته، ۲۲۸؛ تاریخ ادبیات ایران، براون، ۵۰/۲، ۵۱؛ ۶۴۵/۳، ۶۸۱، ۷۳۶؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۴۷؛ ترجمه‌های متون فارسی به زبان‌های پاکستانی، ۲۵۳-۲۵۵؛ دربارهٔ کلیله و دمنه، ۵۸، ۸۷، ۸۸، ۱۵۴-۱۶۵، ۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۲۹، ۲۳۱؛ الذریعه، ۴۳۰/۲؛ سیر فرهنگ ایران در بریتانیا یا تاریخ دویست سالهٔ مطالعات ایرانی، ۴۳۹؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۵۸۱/۱-۵۸۴؛ ۳۲۸۸/۳؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۲۴۸۹/۴؛ ۹۲۴/۶، ۹۷۰-۹۷۵؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی انجمن ترقی اردو کراچی، ۱۷۳؛ کشف‌الظنون، ۱۵۰۹/۲؛ هزار سال تفسیر فارسی، ۵۴۳؛ غلام سرور، «ارمغان کشمیر به ایران»، هلال، جلد ۱۰، شمارهٔ یکم، صص ۲۹-۳۴؛

Encyclopaedia of Islam ,4/704.

حجتی

انور بدخشی (an.var-e.ba.dax.ši)، میرزا محمدانور مجددی،

بهارک (بدخشان) ۱۲۰۰ق - ، شاعر و خوش‌نویس افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته زاده شد. نسبش به احمد سرهندی (مجدد الف ثانی) می‌رسد. وی برادر بزرگ میراحمد مجددی، متخلص به اظهر* است که از دانشمندان بنام بدخشان بود. برای کمال بخشیدن به دانش خود، به هند و بخارا سفر کرد. در خوش‌نویسی، به‌ویژه خط ثلث از سرآمدان روزگار خود بود. از آثار خوش‌نویسی وی قرآن کریمی است که نزد امیر عبدالاحدخان ذریعه، به ارمغان برد و امیر نیز آن را به کتابخانهٔ مخصوص شاهی بخارا پیشکش کرد. در قسمتی که این قرآن نگه‌داری می‌شود عبارت «بهترین نمونهٔ خط ثلث از طرف بهترین نمونهٔ خط ثلث‌نویس خطهٔ فاخر دارالاسلام بدخشان» به ترکی نوشته شده که به‌نظر می‌رسد به پیشنهاد امیر بوده است. انور در ۱۲۳۲ق، به بدخشان رفت و مردم آن‌جا به‌ویژه میرسلطان‌شاه که از حاکمان آن دورهٔ بدخشان بود. به گرمی از وی استقبال کردند و میر در فراهم کردن امکانات رفاهی برای او از هیچ کوششی فروگذار نکرد. چون میر خود نیز به شعر و شاعری دل‌بستگی بسیار داشت و همیشه شعرها و نوشته‌های وی را مطالعه می‌کرد، سنخیت فکری آن‌دو، سبب پیوندی پایدار میان آنان شد. انور از شاعران برجستهٔ روزگار خود بود. شعرهایش دل‌نشین و به‌دور از تکلفات شاعرانه است. از تشبیه و استعاره، به زیبایی بهره می‌گرفت. چون درگذشت پیکرش را در خیرآباد بهارک بدخشان، به خاک سپردند. نمونه‌ای از شعرهایش در تذکره‌ها آمده است.

منابع: ارمغان بدخشان، ۳۱-۳۳؛ پرطاووس، ۱۲۸؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۳۳.

نوش‌آبادی

انوری (an.va.ri)، سرور، خان‌آباد ح ۱۳۲۷ش - ، داستان‌نویس و منتقد افغانستانی. دورهٔ دبستان را در زادگاهش به پایان برد. از دانشگاه کابل در رشتهٔ روزنامه‌نگاری، دانشنامهٔ لیسانس گرفت. وی از سال‌های آخر دبیرستان، به نوشتن داستان‌های کوتاه روی آورد که در روزنامه و مجله‌های آن دوره منتشر شده است. با رادیو افغانستان همکاری کرد و بیشتر داستان‌هایش از ۱۳۵۰ تا ۱۳۷۰ش، از برنامه‌های رادیویی پخش شده است. وی افزون بر داستان‌نویسی، در مدت همکاری خود با رادیو و تلویزیون، به نقدنویسی، به‌ویژه در زمینهٔ نقد ادبی، سیاسی و فیلم پرداخت. وی مدت چند سال، بدون وقفه، نویسندگی و تهیهٔ برنامه رادیویی ترازوی طلایی در زمینهٔ نقد و نظر، برعهده داشت. به نوشتهٔ مؤلف سیماها و آواها، مجموعهٔ مقاله‌هایی در زمینه‌های نقد و بررسی شعر، موسیقی، سینما و تئاتر و نیز پژوهش دربارهٔ سرگذشت سینمای افغانستان از آثار دردست انتشار وی است. داستانی از انوری، با نام «بهاری در خزان» در سیماها و آواها آمده است.

منابع: سیماها و آواها، ۱/۴۶-۱۵۴؛ محمدحسین محمدی، «نمایهٔ ادبیات داستانی»، در دری، سال دوم، شمارهٔ ۵، بهار ۱۳۷۷ش، ص ۹۵.

جهان‌تاب

انیس (a.nis)، نخستین نشریهٔ غیردولتی افغانستان. این نشریه در پانزدهم برج ثور/اردیبهشت ماه ۱۳۰۶ش/ پنجم مه ۱۹۲۷م به صاحب امتیازی و مدیریت مسئولیِ غلام محی‌الدین انیس برای مطالعهٔ کارمندان دولت، در کابل بنیاد شد. نخست دوهفته‌نامه بود و در ۱۲ صفحه چاپ می‌شد. از ۲۱ جدی/دی ۱۳۰۶ش، یعنی شمارهٔ هجدهم، هفتگی و از اوایل سال پنجم انتشار، در ۱۶ صفحه چاپ و منتشر می‌شد. نخست، در چاپخانهٔ شرکت رفیق و از اوایل یا اواسط سال دوم انتشار که نشریه صاحب چاپخانه شد، در آن‌جا به چاپ سربی می‌رسید. از شماره‌های ۸ و ۹ سال یکم انتشار، برخی تصاویر نیز چاپ می‌کرد، ولی بعدها دوباره بدون تصویر چاپ می‌شد. در جشن‌های ملی، شماره‌های فوق‌العاده منتشر می‌کرد. در اواخر ۱۳۰۷ش، همزمان با شورش بچه‌سقا، ۱۱ شمارهٔ روزانه از انیس منتشر شد. قطع مجله در پنج سال نخست ۱۱×۸ اینچ (۲۰×۲۷/۵ سانتی‌متر) بود و صفحات دوستونه داشت. انیس مسلک علمی، حقوقی، معنوی و ادبی داشت و مطالب علمی، حقوقی، اجتماعی، ادبی، بهداشتی و طنز چاپ می‌کرد. از سال دوم بیشتر سیاسی، ملی و اجتماعی شد که همین، به شهرت آن کمک کرد. چند ماهی در دورهٔ حکومت بچه‌سقا، مانند دیگر نشریات تعطیل بود و نیز دو- سه ماه در ۱۳۱۰ش، به سبب بیماری محی‌الدین انیس منتشر نشد. پس از آن، تا اوایل سال پنجم جسته و گریخته منتشر می‌شد. از شمارهٔ ۱۷ سال پنجم که در ۱۵ برج سنبله / شهریور ماه ۱۳۱۰ش منتشر شد، محی‌الدین انیس به‌علت بیماری از مدیریت نشریه کناره گرفت و آن را به سرور جویا سپرد و از شمارهٔ ۲ سال پنجم در ۲۴ حوت/اسفند همان سال، محمدامین خوگیانی، مدیر انیس شد. انیس در

۱۳۰۹ش، نشریهٔ خبری دولت افغانستان شد. بعدها، روزنامهٔ عصر شد و در شش صفحهٔ بزرگ به‌چاپ می‌رسید. انیس در روزهای تعطیل، در ۱۲ صفحهٔ کوچک چاپ و منتشر می‌شد. انیس مطالب حقوقی، خبرهای پارلمان، خبرهای علمی و فنی، ادبیات، متفرقات، تدبیر منزل، مطالبی برای کودکان و مانند آن داشت و برخی مطالب آن به پشتو چاپ می‌شد. در سال یکم اخبار نداشت و از سال دوم اخبار آن زیاد شد. در بخش ادبی، شعر، داستان و قطعات ادبی چاپ می‌کرد. در شماره‌های سال یکم آگهی نداشت، اما از سال دوم آگهی نیز چاپ می‌کرد. چون برای کارمندان دولت منتشر می‌شد، می‌توان آن را نشریه‌ای اختصاصی دانست، هرچند تقریباً همهٔ باسوادان کشور انیس را می‌خواندند. انیس از دولت کمک مالیِ غیرمستقیم می‌گرفت و از حکومت جانب‌داری می‌کرد. این روزنامه در ملی‌گرایی و حفظ وحدت ملی افغانستان می‌کوشید و از آغاز سال دوم انتشار آن، عبارت «جریدهٔ ملی آزاد و خادم نهضت» در زیر نام نشریه درج می‌شد. هر شمارهٔ آن، نیم افغانی بها داشت و بهای اشتراک سالانهٔ آن در افغانستان ۱۰ افغانی، برای دانش‌آموزان ۶ افغانی و در بیرون از کشور ۱۲ شیلینگ بود. محی‌الدین انیس موفق‌ترین روزنامه‌نگار زمان خود بود و این نشریه در سال دوم انتشار خود، بیش از دیگر مجلات افغانستان مشترک داشت. انیس از نظر انتشار مسلسل، قدیم‌ترین روزنامهٔ افغانستان است. این روزنامه در سال‌های نخست انتشارش، توجه روشنفکران افغانستان را به خود جلب کرده بود. از انتشار انیس ، دست‌کم تا حدود ۱۳۷۱ش، آگاهی در دست است.

منابع: افغانستان در مسیر تاریخ ، ۷۹۳؛ تاریخ جراید و مجلات ایران ، ۳۰۱/۱؛ سیر ژورنالیزم در افغانستان ، ۱۹۵/۱-۲۱۱؛ معرفی روزنامه‌ها، جراید، مجلات افغانستان ، ۱۴-۱۷؛ نگاهی به ادبیات معاصر دری در افغانستان ، ۱۷؛ سرور جویا ، «مطبوعات و نشریات ما» ، کابل ، سال دوم ، شمارهٔ ۴ ، اول میزان/مهر ۱۳۱۱ش ، صص ۷۳-۷۵.

آتشین

انیس (a.nis)، محی‌الدین ، -۱۳۱۷ش، ادیب و روزنامه‌نگار افغانستانی. در مصر زاده شد، اما نیاکانش از مردم مقر در نزدیکی غزنه بودند. در ۱۳۰۰ش به افغانستان بازگشت. سه سال در هرات زیست و در مسجد سعدیهٔ این شهر که روزگاری محل تدریس سعدالدین تفتازانی بود، به دانشجویان هرات، ادبیات عرب می‌آموخت. وی از ادیبان هرات، به‌ویژه سرور جویا، نویسنده و شاعر آزادی‌خواه، زبان و ادب فارسی فراگرفت. در ۱۳۰۶ش روزنامهٔ انیس را پی‌افکند. از آثارش : ندای طلبهٔ معارف ؛ بحران و نجات.

منابع: تاریخ جراید و مجلات ایران ، ۳۰۱/۱؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۲۹؛ نثر دری افغانستان ، ۷۳-۸۰.

دانشنامه

انیسی شاملو (a.ni.si-ye.šām.lu)، یول‌قلی‌بیگ، - برهانپور ۱۰۱۴ق، شاعر ایرانی. از طایفهٔ ترکمان شاملو بود و در هرات به دنیا آمد. در آغاز از ملازمان ابوالفتح ابراهیم‌میرزای صفوی (-۹۸۴ق) نوادهٔ شاه اسماعیل صفوی بود و تخلص انیسی را نیز شاهزاده بدو بخشید. سپس به خدمت علی‌قلی‌خان شاملو حکمران هرات، درآمد و کتابدار مخصوص او شد. در ۹۹۷ق که هرات پس از محاصره‌ای دراز، به دست عبدالله‌خان ازبک (۹۹۱-۱۰۰۶ق) افتاد و علی‌قلی‌خان کشته شد، انیسی اسیر ازبکان گشت و به ماوراءالنهر (بخارا؟) فرستاده شد. در این واقعه نوشته‌های وی ناپدید شد. انیسی از ماوراءالنهر به هندوستان گریخت و در ۹۹۹ق به خدمت عبدالرحیم‌خان، ملقب به خان‌خانان (-۱۰۳۶ق)، سردار بزرگ اکبر شاه گورکانی درآمد و نزد او به مناصبی همچون میرعرضی و میربخشی رسید. انیسی در هند با شاعرانی مانند شکیبی اصفهانی، نظیری نیشابوری و نوعی خبوشانی همنشینی و دوستی داشت. وی غزل‌سرا و مثنوی‌گوی توانایی بود و از او محمود و ایاز به وزن خسرو شیرین نظامی و دیوان شعری به‌جا مانده است.

منابع: آتشکده ، چاپ شهیدی ، ۴۴-۴۶؛ آیین اکبری ، ۳۰۸/۱-۳۰۹؛ تاریخ ادبیات در ایران ، ۸۷۳/۵-۸۷۶؛ تاریخ عالم آرای عباسی ، ۳۸۶؛ تاریخ نظم و نثر در ایران ، ۴۲۳-۴۲۴؛ الذریعه ، ۱۱۰/۹؛ رده RIR زبانها و ادبیات ایرانی ، ۱۹۰؛ سرو آزاد، ۲۱-۲۲؛ شمع انجمن ، ۲۵-۲۶؛ کاروان هند ، ۱۲۵/۱-۱۳۸؛ مآثر رحیمی ، ۵۱۷/۳-۶۰۴؛ میخانه ، ۳۰۰-۳۰۲.

رسولی

انیسی قندهاری، محمدشاه ← آتش قندهاری

اورمر (or.mer)، غلام‌محمد فرزند امرالله، لوگر ۱۲۹۷ش - ، نویسنده، شاعر افغانستانی. نخست در مکتب‌خانه‌ها درس خواند. تحصیلاتش را تا کلاس پنجم

پی‌گرفت. سپس در بخش‌های مختلف دولتی کار کرد. در ۱۳۲۰ش،از کارهای دولتی کناره گرفت و به کشاورزی روی آورد. در ۱۳۲۷ش، در انتخابات نمایندگان شهرداری شرکت کرد و پس از برگزیده شدن به نمایندگی، نخست معاون و پس از مدتی، شهردار مزار شریف شد. در شعر نخست حیرت تخلص می‌کرد، سپس تخلصش را به اورمسر بگردانید. نمونه‌هایی از شعرهایش در پرطاووس و معاصرین سخنور آمده است.

منابع: پرطاووس، ۲۹۸ـ ۳۰۰؛ معاصرین سخنور، ۲۲ـ۲۳.

جهان‌تاب

اهلی ترشیزی (ah.li-ye.tor.ši.zi)، یوسف بن محمد بن شهاب، معروف به تورانی و خراسانی، ـ تبریز ۹۰۲ق، شاعر ایرانی. نیاکانش از مردم تبریز بودند، اما خودش در ترشیز زاده شد. از جوانی به سرودن شعر پرداخت و یک‌چند ستایشگر شاهرخ تیموری (ـ۸۵۰ق) بود. پس از آن، به دربار سلطان حسین بایقرا (ـ۹۱۱ق) پیوست و با امیرعلی‌شیرنوایی، وزیر دانشمند و ادب دوست پادشاه تیموری دوستی داشت. دلباختهٔ فریدون‌میرزا پسر حسین بایقرا گردید و گویند سرانجام کارش به پریشانی کشید و همچون دیوانگان می‌زیست. پس از برافتادن دولت تیموریان، به تبریز کوچید و چون در کمانداری بسیار زبردست بود، جوانان تبریز از او کمان‌کشی می‌آموختند. از اهلی مگر دیوان غزلیات که پنج‌هزار بیت شعر دارد، یک ساقی‌نامه و منظومه‌ای به‌نام تحفة‌السلطان فی مناقب‌النعمان باقی مانده که این آخری، ترجمهٔ منظوم المواهب‌الشریفه فی مناقب ابی‌حنیفه نوشتهٔ ابوالحسن بیهقی است واهلی آن را در ۸۳۹ق سروده و به شاهرخ تیموری اتحاف کرده است. اهلی از غزل‌سرایان توانای سدهٔ نهم هجری است.

منابع:تاریخ ادبی ایران ،براون ۶۳۶/۳ـ۶۳۷؛ بدایع‌الوقایع ، ۹۷؛ تاریخ ادبیات در ایران ، ۴۵۶/۴؛ تاریخ نظم و نثر در ایران ، ۳۱۶/۱ـ۳۱۷، ۴۴۰؛ تحفهٔ سامی ، ۱۱۰۷؛ دیوان اهلی ترشیزی؛ الذریعه ، ۱۱۱۲/۹؛ مجالس‌النفائس ، ۸۰،۲۵۱؛ نتایج‌الافکار، ۳۲ـ۳۵؛ هفت اقلیم ، ۳۰۹/۲؛ آریانا، سال ۳، شمارهٔ ۱۱، ص ۴۸.

دانشنامه

ایاز اویماق (a.yāz-e.oy.māq)، ابوالنجم احمد، ـ لاهور ۴۴۹ق، غلام سپه‌سالار دربار غزنویان. هستهٔ اصلی سپاه غزنوی را بردگان (غلامان، ممالیک) تشکیل می‌دادند و همین استخدام بردگان در سپاه، بیش از هر چیز دیگر، ارتش‌های سلاله‌های مسلمان ایرانی را از تشکیلات نظامی ایران پیش از اسلام متمایز ساخت. همچنین، در دربار سلاطین غزنوی نیز چون دربار پادشاهان سامانی مشاغلی، مانند ساقی‌گری، آب‌داری، شربت‌داری، جامه‌داری، رکاب‌داری و اسلحه‌داری را بیشتر به غلامان می‌سپردند و آنان را غلامان سراپاسرایی می‌نامیدند. شمار این غلامان، گاه به چندهزار می‌رسید و آنکه از دیگران زیباتر بود یا امتیازی دیگر داشت، غالباً دل‌بستگی سلطان به وی بیشتر بود. چون چنین رفتاری به عرف و عادت آن زمان و به آیین بعضی از اهل تسننْ مکروه و ناپسند نبود، گاه معشوق پادشاه از میان آنان انتخاب می‌شد. چنین غلامانی را سلاطین می‌خریدند و بهای آن‌ها به فراخور اصل و نسب و خردشان بود. این غلامان را با تجمل و سلاح و آلات نیکو می‌آراستند، چراکه فزونی جلال و شکوه ایشان را فزونی قدر پادشاه می‌دانستند. تربیت هر غلام نیز از روزی‌که او را می‌خریدند تا روزگار پیری، بر ترتیبی خاص، یعنی از خدمت پیاده تا امیری و سپه‌سالاری بوده است. این رسم تا مرگ سبکتگین (۳۸۷ق) پابرجا بود و از غلامانی که به امیری رسیده‌اند، می‌توان به الپتگین، سبکتگین و نوشتگین و ایاز اویماق اشاره کرد. بی‌گمان در تاریخ ادبیات فارسی از نام هیچ غلامی به اندازهٔ ایاز فرزند اویماق که از وی به آیاز، ایاس، آیاز اویماق هم یاد شده، سخن نرفته است و نویسندگان و شاعران جنبه‌های جسمانی رابطهٔ او را با محمود غزنوی (۳۸۷ـ ۴۲۱ق) موضوعی مناسب برای ذوق‌آزمایی یافتند. ایاز در اوان پادشاهی محمود خریداری شد و در سلک غلامان او درآمد، اما سلطان در میان انبوه غلامانش، هیچ‌یک را چون او دوست نداشت و همه‌جا در سفر و حضر او را همراه می‌برد، چندان‌که داستان این عشق از کسی پنهان نبود. به نوشتهٔ شبانکاره‌ای در مجمع‌الانساب، هنگامی که محمود از ری با رنجوری صعب بازمی‌گشت، ایاز نیز تن به رنجوری داده بود. سلطان هر روز می‌خواست تا هر چه بر ایاز می‌رود، از نفسی که می‌کشد، او را معلوم کنند. ازاین‌رو، دبیران دم به‌دم هر چه می‌رفت، از شربت خوردن و تب‌آوردن و نرد باختن و شطرنج باختن و حدیث کردن، همه را می‌نوشتند و روانه می‌کردند تا بدین‌منوال به غزنین بازآمدند. یا ماجرای بریدن زلف ایاز به فرمان محمود و پشیمانی سلطان از رفتارش و وارد شدن عنصری و سرودن رباعی معروف «کی عیب سر زلف بت از کاستن است ـ چه جای به غم نشستن و خاستن است/ وقت

طرب و نشاط و می خواستن است ـ کاراستن سرو ز پیراستن است» که در چهار مقالهٔ نظامی عروضی آمده، جلوه‌های روشن دل‌بستگی محمود به غلامش را آشکار می‌سازد. از التفات پادشاهان به غلامان زیباروی و برکشیدن ایشان بسیار سخن رفته است، چنان‌که به نوشتهٔ بیهقی، زیبایی یکی از غلامان شاهی او را از اعدام برای جنایتی که بدان دست یازیده بود، نجات داد و او را به راهی آورد که دوات‌دار سلطان گردید. با این همه، چنین برمی‌آید که به نقش جنبه‌های جسمانی رابطهٔ سلطان محمود و ایاز مبالغه رفته است، زیرا ایاز که به نظر می‌رسد از ترکمانان بلخ بوده است، چنان‌که نوشته‌اند چندان نیکوصورت نبود. او سبزچهره‌ای شیرین و متناسب، خوش‌اندام و خردمند بوده، پیوسته زلف دوتا می‌کرد و بر شانه می‌افکند. برخی ایاز را بسیار زیباروی و کسانی نیز جز این پنداشته‌اند، چنان‌که به نوشتهٔ سعدی، در باب پنجم گلستان، «[حمد بن] حسن میمندی را گفتند، سلطان محمود چندین بندهٔ صاحب جمال دارد که هریک بدیع جهان‌اند که با هیچ‌یک از ایشان میل و محبتی ندارد، چنان‌که با ایاز که زیاده حسنی ندارد، گفت هر چه در دل فرود آید، در دیده نکو نماید.» هم او در بوستان در داستانی این معنی را این‌گونه آورده است: «یکی خرده بر شاه غزنی گرفت ـ که حسنی ندارد ایاز ای شگفت/گلی را که نه رنگ باشد، نه بوی ـ غریبست سودای بلبل به اوی/ به محمود گفت این حکایت کسی ـ بپیچد از اندیشه بر خود بسی/که عشق من ای خواجه بر خوی اوست ـ نه بر قد و بالای دلجوی اوست.» به نظر می‌رسد که این سخن سعدی که عشق محمود بیشتر به خوی ایاز بوده، با واقعیت همخوان‌تر است، زیرا در دیگر نوشته‌ها و سروده‌ها نیز از فداکاری، خردمندی، جنگجویی شجاعت و وفاداری ایاز سخن بسیار رفته است. فرخی در قصیده‌ای که در ستایش ایاز سروده، او را بر دلاوران حماسهٔ ملی ایران ترجیح داده و این معنی را چنین بیان کرده است: «جز او هرگز که کردست این به گیتی ـ بخوان شهنامه و تاریخ و اخبار.» عطار نیز در منطق‌الطیر دربارهٔ حق‌شناسی و وفاداری ایاز چنین سروده است: «گر تو مرد طلبی و حق‌شناس ـ بندگی کردن درآموز از ایاس.» مهم‌تر از همه این‌که پس از درگذشت سلطان محمود، ایاز در کارزار میان محمد (۴۲۱ق) و مسعود غزنوی (۴۲۱-۴۳۲ق) بر سر جانشینی پدر، از پیوستن به محمد که به جانشینی پدر برگزیده شده بود، خودداری ورزید و به همراه دو تن از بزرگان و غلامانی بسیار به نیشابور گریخت و در آن‌جا، به

هواداران مسعود پیوست و به وی در پیروزیش بر برادرش و برآمدنش به تخت شاهی یاری رساند، چنان‌که مسعود نیز در نامه‌ای که به قدرخان از امیران قراخانی نوشته، به همداستانی ایاز در پیکارش با برادر اشاره کرده است. مسعود پس از دست‌یابی به تاج و تخت، ایاز را بسیار نواخت و با این‌که سلطان مسعود، پیشنهاد احمد حسن میمندی، مبنی بر واگذاری حکمرانی ری را به ایاز به سبب بی‌تجربگی او نپذیرفت، بعدها حکمرانی قصدار و مکران را بدو سپرد. به نوشتهٔ ابن اثیر در الکامل فی‌التاریخ، ایاز در ۴۴۹ق درگذشت. در قریهٔ سنگ‌بست از توابع مشهد بقعه‌ای کهن‌سال نهاده شده است که به نام ارسلان جاذب*، حکمران توس در دورهٔ محمود غزنوی، آوازه دارد و گویند پیکر ارسلان جاذب، ایاز و یک تن از امیران غزنوی را در آن به خاک سپرده‌اند. با آنکه مردم و به‌ویژه پیران آن سامان، این بقعه را به نام ایاز می‌خوانند، اما چنان‌که در خفتگان خاک لاهور آمده است، آرامگاه ایاز در لاهور قرار دارد و امروزه زیارتگاه مردمان است. در سنگ مزارش از وی به سپه‌سالار غزنوی یاد شده و تاریخ مرگ وی نیز در ربیع‌الاول ۴۴۹ق آمده است. داستان عشق محمود و ایاز از نخستین سال‌های خود بر زبان‌ها رفته، پس از مرگ آنان نیز در ادبیات فارسی، اندک اندک در ردیف منظومه‌های عاشقانه‌ای مانند لیلی و مجنون، خسرو و شیرین و جز این‌ها قرار گرفته است. پس از شاعرانی که به روزگار محمود و ایاز آنان را ستوده‌اند، نخستین شاعری که در سروده‌هایش از ایشان یاد کرده، حکیم سنایی بوده که جز در حدیقةالحقیقة، در قطعه‌ای چنین گفته است: «همچو شمشیر باش جمله هنر ـ چون تبیره مشو همه آواز/کاندرین راه جمله را شرطست ـ عشق محمود و خدمت ایاز.» بعدها، عطار نیشابوری و مولوی این داستان را دست‌آویز بیان حقیقت و معرفت کرده و حکایت‌هایی پندآمیز بر اساس این عشق ساخته‌اند. در وادی غزل‌سرایی، نخستین شاعری که به نام محمود و ایاز اشاره کرده و از آن مضامینی خوش یافته، امیر خسرو دهلوی است که در چندین غزل به داستان عشق محمود و ایاز اشاره کرده است: «گاه مردن شنیده‌ام محمود ـ گفت رویم سوی ایاز کنید.» «آخر ای بخت نیک روشن کن ـ چشم محمود را به‌روی ایاز.» «هر دل که ندارد خبر از حسن ایازی ـ شرط است که گرد دل محمود برآید.» پس از آن، از نخستین سال‌های سدهٔ هفتم هجری ابیاتی این چنین در میان سروده‌های شاعران،فراوان به‌چشم می‌خورد. از جمله این سرایندگان

می‌توان از حافظ شیرازی، خواجوی کرمانی، شرف‌الدین شفروه، فیضی دکنی، عاشق اصفهانی و یغمای جندقی یاد کرد. نخستین شاعری که داستان محمود و ایاز را به قلم درآورد، انیسی شاملو (-۱۰۱۴ق) است. او پس از سرودن بیش از هزار بیت از این مثنوی، درگذشت و بدین‌گونه داستانش ناتمام ماند. از مثنوی محمود و ایازِ انیسی شاملو چندین نسخه در کتابخانه‌های مختلف نگه‌داری می‌شود که از جمله می‌توان به شماره‌های ۲۶۶۵ و ۲۶۷۵ در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی اشاره کرد. پس از انیسی، زلالی خوانساری، از شاعران معروف سدهٔ یازدهم هجری، این داستان را به سلک نظم درکشید. با این‌که برخی برآنند که زلالی توفیق به‌پایان بردن این مثنوی را نیافته است، به نظر می‌رسد که این‌گونه نباشد. چراکه هیچ‌گونه ناتمامی در این منظومه دیده نمی‌شود. مثنوی زلالی با این ابیات آغاز می‌شود: «به نام آن‌که محمودش ایازست ـ غمش بتخانهٔ ناز و نیازست/ نه محمودیم ما و نه ایازیم ـ غلام خانه‌زاد نوش و نازیم.» زلالی در این مثنوی ایاز را پسر پادشاه کشمیر خوانده و عشق این‌دو را به مانند بیشتر افسانه‌های قدیمی روایت کرده است. این منظومه، در ایران برای نخستین بار در ۱۳۰۲ق به چاپ سنگی رسید. از دیگر سرایندگان منظومهٔ محمود و ایاز می‌توان از سراینده‌ای با تخلص حبیبی از شاعران روزگار اورنگ‌زیب (۱۰۶۸ـ ۱۱۱۸ق)، صائب تبریزی، شاعری با تخلص قانع، نیازمحمد (ز ۱۳۲۰ق)، ابوالفضل دیکانفر (تهران، ۱۳۳۰ش) و احمد سهیلی خوانساری (تهران، ۱۳۳۳ش) یاد کرد. همچنین منظومه‌ای به نام محمودنامه (با نام حق و کریما و پندنامه در یک جلد) سرودهٔ حسین‌صاحب رضوی سرهایی، در بمبئی، لکهنو، دهلی و میرتهه به چاپ سنگی رسیده است.

منابع: پژوهشی در اعلام تاریخی و جغرافیایی تاریخ بیهقی، ۱۹۶، ۱۳۰؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۵۶۰/۱؛ تاریخ ادبیات فارسی، اته، ۸۸؛ تاریخ بیهقی، ۴۱۴/۳ـ ۶۳۵؛ تاریخ غزنویان، ۱۰۱، ۱۳۷، ۲۳۴، ۳۱۸؛ تاریخ گردیزی، ۴۲۰ـ ۴۲۱؛ تذکرة‌الاولیاء، ۵۷۹ـ ۵۸۰؛ تذکرهٔ شعرای کشمیر، ۶۰۱؛ چهار مقاله، ۵۷ـ ۵۹؛ حدیقة‌الحقیقة و شریعة‌الطریقة، ۵۴۷؛ خفتگان خاک لاهور، ۴۴۷؛ در پیرامون تاریخ بیهقی، ۱۵۰، ۲۷۸، ۳۸۴، ۳۸۶؛ دیوان ابوالفرج رونی، ۱۴۱؛ دیوان امیر خسرو دهلوی، ۱۵۸؛ دیوان اهلی شیرازی، ۲۸، ۴۴، ۸۹، ۹۳، ۱۵۴، ۲۲۳، ۲۳۲، ۲۵۷، ۴۹۱، ۷۶۷؛ دیوان حافظ، ۴۰؛ دیوان خاقانی شروانی، ۲۲۳، ۲۸۰، ۴۰۱، ۴۲۵؛ دیوان اشعار خواجو کرمانی، ۴۴۵، ۴۶۱؛ دیوان سنایی غزنوی، ۳۰۰، ۳۰۴، ۶۵۹؛ دیوان سیف‌الدین اسفرنگی، ۲۷۰؛ دیوان عاشق اصفهانی، ۲۰۶؛ دیوان عنصری بلخی، مقدمه؛ دیوان فرخی سیستانی، ۱۶۱ـ ۱۶۳؛ دیوان فیضی، ۳۴۱؛ دیوان یغمای جندقی، ۱۱۹؛ الذریعه، ۱۱۰/۹، ۵۶۹؛ روضة‌الصفا، ۲۴۶/۶؛ فارسی پاکستان و مطالب پاکستان‌شناسی، ۲۰۵ـ ۲۰۶؛ فرخی سیستانی، ۲۹، ۸۸، ۱۲۴، ۲۵۳، ۳۹۰، ۴۰۴، ۴۵۰، ۶۰۷؛ فرهنگ موضوعی ادب پارسی موضوعبندی و نقد و بررسی منطق‌الطیر و پندنامه، ۵۷ـ ۵۸؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۲۳۰۹/۲، ۲۹۴۶/۴؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۵۶۵/۷، ۸۱۱ـ ۸۱۲، ۹۳۲ـ ۹۳۳، ۹۱۰؛ ۱۳۶۱/۹، ۱۴۴۸؛ قابوسنامه، ۸۴، ۳۲۱، ۳۸۶؛ الکامل فی‌التاریخ، ۸۱/۸؛ کشف‌الاسرار، ۵۸۷/۳؛ کلیات سعدی، ۱۲۸، ۲۸۸، ۵۲۵، ۶۸۸، ۷۱۸؛ مثنوی معنوی، در صفحات فراوان؛ مجمع‌الانساب، ۶۴؛ مصیبت‌نامه، در صفحات فراوان؛ منطق‌الطیر، ۱۷۲؛ نزهة‌الخواطر، ۶۲/۱ـ ۶۳؛ خلیل‌الله خلیلی، «ایاز اویماق»، آریانا، سال سوم، شمارهٔ ۱۱، صص ۱۷ـ ۱۸؛ احمد سهیلی، «محمود و ایاز»، دانش، سال سوم، شمارهٔ ۱، صص ۳۳ـ ۴۰؛ همان‌جا، سال سوم، شماره ۳، صص ۱۸۹ـ ۱۹۶؛ احمد سهیلی، «محمود و ایاز»، یغما، سال چهارم، شمارهٔ ۴، صص ۲۶۳ـ ۲۶۹؛

Encyclopaedia of Islam, 1/780; *Iranica* ,1/133-134.

جهان‌تاب

ایازی (a.yā.zi)، محمداعظم‌خان پسر محمداسلم‌خان، ۱۲۵۷ ـ ۱۳۳۵ش، ادیب و دستورنگار افغانستانی. در قندهار به‌دنیا آمد. به ایران، ترکیه و هندوستان سفر کرد. تحصیلاتش را در کویتهٔ بلوچستان به‌پایان برد و به افغانستان بازگشت. زبان‌های پشتو، فارسی، اردو، ترکی و انگلیسی را می‌دانست و عضو انجمن‌های ادبی قندهار و کابل بود. بیشتر پشتونویس بود و مقالات پشتوی وی در نشریات کابل و انیس منتشر می‌شد. از آثارش: ۱ـ قواعد پشتو (کابل، ۱۳۱۸ش)، به فارسی، در دستور زبان پشتو؛ ۲ـ اصول مقاله‌نویسی؛ ۳ـ الفاروق؛ ۴ـ لنی زره لعتونه؛ ۵ـ دپښتوگرامر؛ ۶ـ ریاضی و جغرافیا برای دبستان‌ها.

منابع: فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۶۲/۱؛ ۱۶۰/۲؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۲۹؛ قیام‌الدین خادم، «د پشتوننني لیکوال»، سال‌نامهٔ کابل، ۱۳۱۷ش، صص ۲۴۴ـ ۲۴۵.

برزگر

ایما (i.mā)، عزیزالله فرزند محمدیاسین، سدهٔ چهاردهم هجری، شاعر افغانستانی. در دهکدهٔ ملاخیل بازارک پنجشیر زاده شد. در ۱۳۵۶ش دورهٔ دبیرستان را در مدرسهٔ امانی به‌پایان برد. پس از آن، به دانشگاه کابل راه یافت و پس از سه سال درس خواندن در رشتهٔ تاریخ، به سبب برخی دشواری‌ها از ادامهٔ تحصیل بازماند. وی سال‌ها بعد تحصیلاتش را پی‌گرفت و در رشتهٔ علوم تربیتی (پداگوژیکی) دانشنامهٔ لیسانس گرفت. چندی آموزگاری پیشه کرد، اما پس از مدتی از کارهای دولتی کناره گرفت و در فروشگاهی به‌کار پرداخت. این فروشگاه محل آمدوشد و گفت‌وگوی بسیاری از روشنفکران و فرهنگیان کابل بوده است. ایما مدتی نیز مدیر مسئول مجلهٔ نای بود. وی در قالب‌های کلاسیک و نیمایی شعر می‌سراید و در ۱۳۷۱ش، گزیدهٔ شش دفتر شعرهای عزیزالله ایما منتشر شده است.

منبع: گزیدهٔ شش دفتر شعرهای عزیزالله ایما.

واعظی

ایمای هروی (i.mā-ye.ha.ra.vi)، محمدابراهیم زاده فرزند محمدمهدی، هرات ۱۳۱۰ش ـ   شاعر افغانستانی. تا کلاس دهم درس خواند و پس از آن تجارت پیشه کرد. به‌نوشتهٔ مؤلف نمونه‌های شعر امروز افغانستان، پژواک مجاهد، یگانه و منثور جوانی از آثار منتشر نشدهٔ وی است. نمونه‌هایی از شعرهایش در نمونه‌های شعر امروز افغانستان و معاصرین سخنور آمده است.

منابع: معاصرین سخنور، ۴۹ـ۵۰؛ نمونه‌های شعر امروز افغانستان، ۲۱ـ۲۳.

نوش‌آبادی

ایوب‌شاه درانی (ay.yub.šāh-e.dor.rā.ni)، پسر تیمورشاه، ز ۱۲۳۹ق، پادشاه افغانستان از خاندان سدوزایی. پسر سی‌وسوم تیمورشاه بود و در ۱۲۲۵ق که محمودشاه درانی برای بار دوم بر تخت شاهی کابل نشست، به فرمان پادشاه به حکومت قندهار فرستاده شد و نیابت او را به اسدخان بارکزایی (۱۱۹۲ـ   )، برادر وزیر فتح‌خان دادند. اما اندکی پس از آن، شاه شجاع قندهار را از دست او و اسدخان بیرون آورد و آن دو به کابل گریختند. پس از کور شدن وزیر فتح‌خان به دست کامران میرزا در ۱۲۳۳ق، برادرانش که در اکثر قلمرو افغانستان مقام سپه‌سالاری یا ولایت‌داری داشتند، بشوریدند. از آن شمار یکی محمدعظیم‌خان حاکم کشمیر (۱۲۰۰ـ ۱۲۳۸ق) بود که در میان پسران پاینده‌خان، رئیس خانواده به‌شمار می‌رفت. وی رو به کابل نهاد و پیش از حرکت خود، برادرش دوست‌محمدخان را که در کوهماران کشمیر زندانی بود، از بند بیرون آورد و با برادر دیگرش، سردار یارمحمدخان (۱۲۰۵ـ ۱۲۴۴ق) با سپاهی گران به سوی پیشاور و کابل روانه کرد. دوست‌محمدخان، چون به پیشاور رسید، شاهزاده ایوب را به پادشاهی برداشت و سپس وی را در پیشاور گذاشت و شاهزاده سلطان‌علی، پسر دیگر تیمورشاه، و شاهزاده اسماعیل پسر ایوب را با خود برداشته، به کابل لشکر کشید و پس از پیروزی بر شاهزاده جهانگیر و گرفتن کابل، این‌بار سلطان‌علی را به شاهی برداشت (۱۲۳۴ق). اما ایوب، اندکی پس از رفتن دوست‌محمدخان، هنگامی که شاه شجاع به پیشاور تاخت، «چون نیروی مدافعه در بازو نداشت شهر را گذاشته، لوای فرار جانب الکای مردم یوسف‌زایی برافراشت» و هنگامی که سردار محمدعظیم‌خان که از دنبال دوست‌محمدخان می‌آمد، به نزدیکی پیشاور رسید، نزد او رفت و اظهار داشت که «به‌واسطهٔ برادرانت نام پادشاهی بر خود نهادم و اکنون که شاه شجاع در پیشاور طرح اقامت انداخته و لوای حکومت برافراخته است، امید آن دارم که به نیروی بازوی شما از همان نام نمانده، به همین قدر اکتفا کرده، قناعت ورزم. سردار محمدخان او را تسلی و دلجویی داده، با خود برداشته، آهنگ پیشاور کرد.» (سراج‌التواریخ ۱۳۷/۱) محمدعظیم‌خان، شاه شجاع را از پیشاور بیرون راند و سپس به کابل رفت و در برابر سلطان‌علی‌شاه که دوست‌محمدخان وی را به شاهی برداشته بود، ایوب را به شاهی برداشت و خود را وزیر وی خواند و بدین‌سان، در بالاحصار کابل، دو شاه دست‌نشانده و پوشالی از خاندان سدوزایی به تخت برآمدند که هریک از آن دو را یکی از پسران پاینده‌خان پشتیبان بود. دو شاه دست‌نشانده، به تحریک وزرای خود، آنی از توطئه برضد یکدیگر کوتاهی نمی‌ورزیدند تا سرانجام سلطان‌علی‌شاه در خوابگاه خود در بالاحصار به‌دست اسماعیل پسر ایوب شاه خفه گردید (۱۲۳۴ق). پس از آن، ایوب‌شاه به تنهایی بر تخت شاهی کابل تکیه زد، اما قدرت واقعی در دست سردار محمدعظیم‌خان بود. سردار دوست‌محمدخان نیز چاره‌ای جز آن ندید که موقتاً به حکومت غزنین خرسند باشد و دعاوی بزرگ‌تر را به فرصتی مناسب‌تر گذارد. در ۱۲۳۶ق مردم و امیران سند که از رفتار شاه شجاع که در آن هنگام در شکارپور (سند) بود، ناخرسند بودند، وکیل خود، سیدمحمدکاظم‌شاه را نزد سردار محمد عظیم‌خان

فرستادند و وی را به آمدن به سند و دادن انتظام به امور آن‌جا فراخواندند. در پی آن محمدعظیم‌خان با برادرانش، سردار دوست‌محمدخان و سردار شیردل‌خان (۱۲۰۱-۱۲۴۲ق)، و پسر خود، سردار حبیب‌الله‌خان به سند لشکر کشید. شاه شجاع در خود توان دراستادن ندید و رو به لودیانه نهاد و محمدعظیم‌خان پس از گرفتن مالیات از امیران سند، برادرش شیردل‌خان را به حکومت شکارپور (یا درواقع ایالت سند) گماشت و او نیز ملامؤمن‌خان غلزایی را به نیابت خود در آن‌جا نهاد. مؤمن‌خان هفت ـ هشت ماه در این مقام بود، تا آنکه سردار رحم‌دل‌خان (۱۲۱۱- ۱۲۷۵ق)، یکی دیگر از برادران فتح‌خان، از قندهار به حکومت شکارپور آمد. محمدعظیم‌خان پس از انتظام دادن به امور سند، لوای بازگشت به کابل برافراشت و قندهار را همچنان در دست شیردل‌خان باقی نهاد و با دوست‌محمدخان به پایتخت رسید. در این ایام، چنان‌که گفته آمد، ایوب‌شاه همچنان پادشاه اسمی افغانستان بود و قدرت واقعی در دست سردار محمدعظیم‌خان قرار داشت که ثروت عظیمی گردآورده بود و پیوسته با مخالفت‌های آشکار و نهان برادرانش روبه‌رو بود. در ۱۲۳۸ق رنجیت سنگه، فرمان‌روای سیک‌ها که پیش‌تر کشمیر را از دست جبارخان/ عبدالجبارخان (۱۱۹۷-۱۲۷۰ق)، برادر محمدعظیم‌خان بیرون آورده بود (۱۲۳۴ق)، به دیرهٔ اسماعیل‌خان و پیشاور لشکر کشید و یارمحمدخان (۱۲۰۵- ۱۲۴۴ق)، برادر محمدعظیم‌خان و حاکم پیشاور را به دادن پیشکش (یا خراج) واداشت. محمدعظیم‌خان، برآشفته از کار برادر، برای نبرد با رنجیت‌سنگه لشکر کشید و در نبردی که در حوالی نوشهره، میان دو طرف روی داد، سردار محمدعظیم‌خان، «در اثر مخالفت برادران و سازش آن‌ها با طرف مقابل و ثقل ثروت که با خود در میدان جنگ آورده بود» (بالاحصار کابل، ۱۹۸/۲)، شکست خورد و در راه بازگشت به کابل درگذشت (ذوالحجهٔ ۱۲۳۸ق). پس از مرگ وی، ثروت سرشارش به پسرش سردار حبیب‌الله‌خان رسید که شایستگی‌ها و توانایی‌های پدر را نداشت و حتی، به روایتی، به بیماری روانی نیز گرفتار بود. وی، همچون پدرش، می‌خواست که ایوب‌شاه را در گردانیدن امور کشور به حساب نیاورد و ازاین‌رو، برای تقویت خود، از عمش پردل‌خان (۱۲۰۰-۱۲۴۵ق) خواست تا بی‌درنگ به کابل بیاید. اما شاهزاده اسماعیل که جاه‌طلب‌تر از برادرش ایوب‌شاه بود، از پدرش خواست تا از فرصت استفاده کند و پیش از آنکه پردل‌خان به قندهار برسد، ثروت عظیم محمدعظیم‌خان را از دست پسرش بیرون آورد و چون ایوب‌شاه، سخنان و درخواست‌های او را نادیده گرفت، میان آن دو اختلاف پیش آمد و اسماعیل قهرکرد و به درهٔ خوش آب و هوای سنجتک رفت و در پی آن، ایوب‌شاه چند تن از معتمدان خود را برای بازگردانیدن شاهزاده به کابل، بدان‌جا فرستاد. در این اثنا، پردل‌خان به کابل رسید و پس از چندروز، خواستار دیدار با ایوب‌شاه گردید. ایوب‌شاه و اسماعیل که از وی بیمناک بودند، پس از دودلی بسیار به ناگزیر پذیرفتند که پردل‌خان به تنهایی به دیدارشان در بالاحصار بیاید. اما در روز دیدار، پردل‌خان و برادرش مهردل‌خان (۱۲۱۲-۱۲۷۱ق) عده‌ای مسلح را همراه خود آوردند و ایوب‌شاه و پسرش نیز که تا اندازه‌ای فکر این را می‌کردند، تفنگ به همراه داشتند و سرانجام، پس از تعارفات و سخنان عادی کوتاهی، کار به زدوخورد کشید و در این گیرودار شاهزاده اسماعیل کشته شد و ایوب‌شاه اسیر و از پادشاهی برکنار گردید. ایوب‌شاه در زندان به انواع فشار و شکنجه گرفتار آمد، تا یک لک (= ۱۰۰۰۰۰) روپیه به پردل‌خان پرداخت و پس از مدتی، نواب محمدزمان‌خان وساطت نمود و اسباب سفر ایوب‌شاه را به سوی پنجاب فراهم کرد و وی از کابل به پیشاور و از آن‌جا با برادرش ابراهیم و خانوادهٔ وی به لاهور رفت و به دربار رنجیت سنگه پناه برد.

منابع: افغانستان در پنج قرن اخیر، ۲۲۶/۱-۲۳۰؛ بالاحصار کابل و پیش‌آمدهای تاریخی، ۱۶۶/۲، ۱۸۷-۲۰۴؛ تاریخ حسن، ۷۳۸/۲، ۷۵۴-۷۵۵؛ رجال و رویدادهای تاریخی، ۳۹، ۴۰، ۶۴-۶۶؛ سراج‌التواریخ، ۱۱۲/۱، ۱۳۶، ۱۳۷-۱۴۳، ۱۴۶-۱۴۹؛ نوای معارک، ۸۸-۱۰۰، ۱۲۶-۱۷۳.

برزگر


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ب



باباجان ← عبدالعزیزخان الکوزایی

باباعبدالعزیزخان الکوزایی ← عبدالعزیزخان الکوزایی

باباعلی‌شاه مجذوب (bā.bā.a.li.šāh-e.maj.zub)، معروف به باباعلی‌شاه اخته، سدهٔ نهم هجری، عارف و شاعر هروی. از ابدالان و مجذوبان نامدار هرات، از دورهٔ شاهرخ تیموری (۸۰۷-۸۵۰ق) تا روزگار پادشاهی سلطان حسین بایقرا (۸۷۳-۹۱۱ق)، بود و گویند روزی، در حال استغراق در سلوک، آلت رجولیت خود را بر سنگی نهاد و با سنگی دیگر چندان بر آن زد که ریش ریش شد و از آن پس آن را شانه می‌کرد. به روایتی، روزی جامی و شیخ‌الاسلام هرات به وقت نماز شام به نزد باباعلی‌شاه رسیدند و بدو گفتند «ای دیوانه نماز می‌گزاری؟»، گفت: «نماز می‌گزارم» و آنگاه هر سه به مسجد رفتند و به قصد نماز پیش ایستاد و گفت «نیت کرده که بگزارم سه رکعت نماز عاشقانهٔ عارفانهٔ الله‌اکبر» و بعد از فاتحه این بیت را خواند: «هیچ می‌دانی چه کردی بر دل افگار من ـ روی بنمودی و شد آتش پرستی کار من» و در رکعت دوم بعد از فاتحه این بیت را خواند: «ای کبوتر گر پری بر بام قصر آن پری ـ نامهٔ خود می‌کنم بر گردنت آن‌جا بری.» خاک‌جای باباعلی‌شاه در هرات هنوز برجاست و مردم شهر برخی رباعیات ساده و بی‌پیرایهٔ او را تعویذ امراض می‌دانند.

منابع: مزارات هرات، ۱۳۹-۱۴۰؛ تعلیقات، ۱۰۲-۱۰۳؛ مقصدالاقبال سلطانیه، ۱۳۳-۱۳۴.

برزگر

باباکوهی (bā.bā.ku.hi)، زلمی فرزند محمداسماعیل مزارشریف ۱۳۳۰ش - ، داستان‌نویس افغانستانی. دوره‌های دبستان و دبیرستان را در مدرسهٔ باختر مزارشریف به‌پایان برد و از دانشگاه کابل در رشتهٔ حقوق و علوم سیاسی دانشنامهٔ لیسانس گرفت. پس از گذراندن خدمت سربازی در ۱۳۵۶ش سرکاتب پلیس قضایی فرمانداری میمنه (فاریاب) شد. در ۱۳۵۷ش ریاست انتشاراتِ رادیویی وزارت رادیو و تلویزیون را برعهده گرفت و تا ۱۳۶۱ش در این سمت انجام وظیفه کرد. افزون بر داستان‌نویسی بسیاری از برنامه‌های ادبی و هنری رادیو و تلویزیون مانند ترازوی طلایی، کاروان ابریشم، مشعل‌دارانِ هنر و ... از نوشته‌های وی است. مجموعه‌ای از داستان‌های

باباکوهی به‌نام هلال عید از پس پنجره به‌چاپ رسیده است (کابل، ۱۳۶۷ش).

منابع: سیماها و آواها، ۱/۹۵ـ۱۰۴؛ هلال عید از پس پنجره.

نوش‌آبادی

بابامرادخان اندخودی (bā.bā.mo.rād.xān-e.and.xu.di)، قاضی بابامرادخان، مشهور به خان ملا و متخلص به حزین، فرزند ملاعوض بای فرزند آدینه‌مراد، رمضان ۱۲۷۷ ـ ۱۲ محرم ۱۳۴۹ق/ ۱۲۳۸ـ ۱۳۰۹ش، دانشمند دینی، قاضی و شاعر افغانستانی. از ایل (ترک) کارگر بود و در اندخود، در شمال افغانستان به‌دنیا آمد. در مدرسهٔ باباولی اندخود و مدرسهٔ ملااکهٔ شبرغانی نزد استادانی چون داملا قاسم‌ژنده و داملا الله‌قل درس خواند و سپس، همراه پدرش برای ادامهٔ تحصیل به بخارا رفت (۱۲۹۴ق/ ۱۲۵۴ش) و در آن‌جا نزد استادانی همچون ایشان‌محمد اختیار، مولوی عبدالکریم، داملا حامدعرب و قاضی عبدالشکورخان دانش آموخت. در تفسیر، حدیث، منطق، حکمت، عقاید، فقه، اصول فقه، بدیع، بیان و معانی استادی یافت و به افغانستان بازگشت. پس از چندی، به فرمان امیرعبدالرحمان‌خان پادشاه افغانستان، به منصب قضای دادگاه شرعی میمنه گماشته شد و خطابت مسجد جامع میمنه نیز بدو سپرده شد. پس از شورش سردار محمداسحاق‌خان، حاکم ولایات شمالی افغانستان، معروف به ترکستان، در ۱۳۰۵ق و شکست و فرار وی، بابامرادخان به کابل احضار شد و مدتی زیر نظر قرارگرفت. در ۱۳۱۶ق/ ۱۲۷۷ش به سمت قاضی در دارالقضای کابل منصوب گشت و نیز به عضویت شورای خاص که به دربار کابل در مسائل شرعی نظر مشورتی می‌داد، درآمد. پس از مرگ امیرعبدالرحمان‌خان و روی کارآمدن امیر حبیب‌الله‌خان (۱۳۱۹ق/ ۱۲۸۰ش)، همچنان بر منصب قضای کابل باقی ماند. در ۱۳۲۱ق/ ۱۲۸۳ش از اعضای گروهی بود که به ریاست سردار عنایت‌الله‌خان معین‌السلطنه به هندوستان فرستاده شد. در ۱۳۲۲ق/ ۱۲۸۴ش به قضای دادگاه ولایت بلخ، به مرکزیت مزارشریف، گماشته شد و در این منصب دادگاه‌های ولایات سمنگان و جوزجان و فاریاب نیز زیر نظر او قرار گرفت. در ۱۳۳۱ق/ ۱۲۹۲ش باز به کابل فراخوانده شد و به منصب قاضی عسکر یا قاضی دادگاه نظامی منصوب گشت و ضمناً به عضویت بیت‌الشورا هم درآمد و سرپرستی خطبا و وعاظ کابل نیز بدو واگذار شد. در سفرهای زمستانی امیرحبیب‌الله‌خان به سمت مشرقی یا ولایت ننگرهار در اردوی شاهی حضور داشت. در دورهٔ شاه‌امان‌الله‌خان در ۱۳۳۷ق/ ۱۲۹۸ش گویا مدتی به فرمان شاه بازداشت شد، ولی سپس امان‌الله‌خان او را به قضای زادگاهش اندخود گماشت. وی در اندخود، گذشته از کار قضاوت، در مدرسهٔ باباولی تدریس می‌کرد و پس از بازنشستگی از کار قضا (۱۳۴۴ق/ ۱۳۰۵ش) همچنان به تدریس اشتغال داشت. چون درگذشت پیکرش را درکنار آرامگاه باباولی در صحن مدرسهٔ باباولی به‌خاک سپردند. بابامرادخان زبان‌های ترکی و پشتو و عربی و ترکی (ازبکی) را به‌خوبی می‌دانست. شعر می‌گفت و حزین تخلص می‌کرد.

منابع: دارالقضاء در افغانستان، ۳۹۲ـ ۳۹۴، ۶۹۴ـ۶۹۶؛

Who's who of Afghanistan, 13.

برزگر

بابای بلخی (bā.bā-ye.bal.xi)، سدهٔ دهم هجری، شاعر بلخی. به نوشتهٔ نثاری در مذکر احباب از مردم بلخ و همروزگار وی بوده و شعرهایی نیکو می‌سروده است. این بیت از وی در تذکره‌ها آمده است: «مژگان تو دود از دل پردرد برآورد ـ تیرت ز تن خاکی من گرد برآورد.» جز این از زندگانی وی آگاهی نداریم.

منابع: تاریخ ادبیات افغانستان، ۲۵۸؛ تاریخ افغانستان در عصر گورکانی هند، ۲۲۴؛ دایرةالمعارف آریانا، ۳/۵۳۳؛ ۴/۳۰؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۱/۲۸۲؛ مذکر احباب، ۴۸۸.

جهان‌تاب

باذل (bā.zel)، عبدالجبار فرزند محمدعثمان، گذر شاه‌باقیخانهٔ میمنه ۱۳۲۲ش ـ   ، شاعر افغانستانی. تحصیلاتش را در دبیرستان ابوعبید گذرانید. در ۱۳۴۳ش کلاس سوم مدرسهٔ توپوگرافی کابل را به‌پایان برد. پس از آن به کار دولتی سرگرم شد. از ۱۳۴۵ش در مدارس میمنه به‌تدریس پرداخت. سپس ریاست تعلیم و تربیت فاریاب را عهده‌دار شد. عبدالرحمان حازم مشوق باذل در سرودن شعر بوده است. از ۱۳۳۵ش سروده‌های باذل در روزنامه‌های ستوری و فاریاب به‌چاپ رسیده است. باذل در قالب‌های کهن و نو شعر سروده است. موضوعات غنایی و میهنی درون‌مایهٔ سروده‌های باذل است.

منبع: رنگین‌کمان شعر، احوال و آثار سخنوران فاریاب، ۲۲۰ـ ۲۲۲.

بارش (bā.reš)، محب، پنجشیر ۱۳۳۷ش ـ   ، شاعر افغانستانی.

آموزش‌های نخستین را نزد پدرش فرا گرفت. در ۱۳۵۹ش در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه کابل دانشنامهٔ لیسانس گرفت و در همان‌جا به تدریس پرداخت. گزینهٔ شعرهایش به نام یک روز بی‌دروغ به همت انجمن نویسندگان افغانستان به چاپ رسیده است (کابل، ۱۳۶۶ش).

منابع: سیماها و آواها، ۱۰۹/۱-۱۱۰؛ یک روز بی‌دروغ؛ پرویز نصیری و لطیف پدرام، «نمونه‌های شعر امروز افغانستان»، چیستا، سال نهم، شمارهٔ ۸۹-۹۰، صص ۱۱۱۱، ۱۱۱۷-۱۱۱۸.

دانشنامه

بارع فضلوی هروی (bā.reʿ-e.faz.la.vi-ye.ha.ra.vi)، ز ۴۸۵ق، شاعر ایرانی. از زندگی وی چیزی دانسته نیست. تنها نشانی که از وی به‌جا مانده را، در تاریخ بیهق می‌یابیم. در آن‌جا شش بیت از این شاعر آمده: یک دوبیتی در مدح خواجه نظام‌الملک، یک رباعی در مرثیهٔ وی و رباعی دیگری در مرثیهٔ ملکشاه سلجوقی (۴۶۵-۴۸۵ق) و نظام‌الملک. از این اشعار می‌توان گمان برد که بارع فضلوی مداح خواجه و ملکشاه بوده است و پیدا است در ۴۸۵ق (سال درگذشت آن دو) زنده بود. یاقوت حموی در معجم‌الادبا، آن‌جاکه از خوانده‌های خود دربارهٔ سه تن از فضلای ملقب به بارع در خراسان می‌نویسد، از بارع هروی، صاحب طرائف‌الطرف یاد می‌کند. اما این کتاب از آن بارع دباس بغدادی، ادیب و شاعر عرب (۴۴۳-۵۲۴ق) است. بنابراین، نباید وی را با بارع فضلوی هروی یکی گرفت.

منابع: تاریخ بیهق، ۷۴، ۱۷۶؛ شاعران بی‌دیوان، ۵۸۴-۵۸۵؛ معجم‌الادبا، ۹۴/۶-۹۵.

آتشین

بارق شفیعی (bā.req-e.ša.fi.i)، محمد حسن فرزند محمد شفیع، کابل ۱۳۱۰ش - ، شاعر و روزنامه‌نگار افغانستانی. چندی در ادارات دولتی کار کرد. پس از آن به عضویت انجمن ملی تربیت افکار درآمد. یک‌چند مسئول بخش شعر و ادب مجلهٔ ژوندون بود و مدتی نیز مدیریت این مجله را در دست داشت. چندی مدیر مسئول اولین ارگان نشراتی حزب جریدهٔ تابناک (خلق) بود. بارق در آغاز به شیوهٔ قدما شعر می‌گفت، اما بعدها از هواداران سر سخت شعر نو گردید، چندان‌که می‌توان او را از پیشگامان شعر نو در افغانستان دانست. وی در سروده‌ها و نوشته‌هایش از ضرورت همگامی شاعر با اوضاع زمانه سخن می‌گوید و شعر او بیشتر بازتاب گوشه‌های زندگی اجتماعی است. از آثارش: مجموعهٔ شعر ستاک (کابل، ۱۳۴۲ش)؛ شهر حماسه (کابل، ۱۳۵۸ش)؛ شیپور انقلاب (کابل، بی‌تا)

منابع: برگزیدهٔ شعر معاصر افغانستان، ۳۶-۴۵؛ بهار کابل، ۱۱۵-۱۶۲، ۲۱۷-۲۱۸؛ ترانه‌های دوستی، ۹-۱۱؛ سیر ادب در افغانستان، ۴۲-۴۳؛ شعر معاصر دری در افغانستان، ۲۷۰-۲۹۴؛ معاصرین سخنور، ۵۰-۵۳؛ نمونه‌های شعر امروز افغانستان، ۱۵۳-۱۵۵؛ نمونه‌هایی از شعر دری در افغانستان، ۹۹-۱۰۴؛ ژاله، «شعر نو در افغانستان در سال‌های پس از جنگ دوم جهانی»، خود و کوشش شمارهٔ ۱۳، دفتر چهارم، دورهٔ چهارم، بهار ۱۳۵۳ش، صص ۴۰-۴۴.

دانشنامه

باغ ارم ← بهرام و بهروز

باقر ذوالکمالین ← محمدباقر هروی

باقی (bā.qi)، میان عبدالباقی مجددی، - کابل ۱۲۸۷ق، صوفی و شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته برآمد. تنی چند از افراد این خانواده از مشایخ بنام روزگار خود بودند. باقی نیز از رهبران بلندآوازهٔ طریقهٔ نقشبندیهٔ مجددیه بود. وی در فراگیری دانش‌های ادبی اهتمام بسیار ورزید و سرایندهٔ شعرهایی دل‌انگیز بود. نسخهٔ دست‌نویس دیوانش در آرشیو ملی افغانستان نگه‌داری می‌شود.

منابع: پرطاووس، ۱۴۷-۱۴۸؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۴۲-۳۴۳؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۸۷/۳؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۶۱؛ مزارات شهر کابل، ۹۴-۹۵.

نوش‌آبادی

باقی بالله (bā.qi-ye.bel.lāh)، خواجه ابوالمؤید رضی‌الدین محمد باقی/ عبدالباقی، معروف به خواجهٔ بیرنگ، فرزند عبدالسلام، کابل ۹۷۱/۹۷۲ - دهلی ۱۰۱۲ق، عارف نقشبندی، شاعر و نویسندهٔ فارسی‌گوی کابلی. پدرش قاضی عبدالسلام خلجی سمرقندی قریشی، صوفی و عالم بود و در کابل منصب قضا داشت. مادرش نیز از نوادگان خواجه عبیدالله احرار نقشبندی (-۸۹۶ق) بود. باقی بالله در زادگاهش نزد مولانا صادق حلوایی (-۹۸۲ق)، عالم و شاعر برجستهٔ سمرقندی که در ۹۷۸ق در

بازگشت از سفر حج به کابل آمده و به درخواست حاکم آن شهر میرزا محمدحکیم برادر کهتر اکبرشاه گورکانی، مدتی در آن‌جا مانده بود، درس خواند. سپس همراه او برای ادامهٔ تحصیل به فرارود رفت. اما در فرارود از تحصیل علوم رسمی روی گردانیده به تصوف گرایید و نزد کسانی چون خواجه عبید از خلفای مولانا لطف‌الله، خواجه افتخار شیخ سمرقندی و امیر عبدالله بلخی به ذکر و مراقبه پرداخت. سپس به هندوستان بازگشت و در لاهور ماجرایی عشقی را از سرگذراند. در جست‌وجوی یافتن پیر و مرشد به دهلی و از آن‌جا تا سنبهل سفر کرد. از سنبهل به لاهور بازآمد و از آن‌جا به کشمیر رفت و چندی در خدمت باباوالی خوارزمی از مشایخ نقشبندی (-۱۰۰۱ق) به‌سر برد. پس از مرگ باباوالی، بار دیگر از راه بلخ و بدخشان، به فرارود سفر کرد و این بار در امکنه، نزدیک سمرقند، به مولانا خواجگی محمد امکنگی (-۱۰۰۸ق)، شیخ بزرگ نقشبندی آن زمان، دست ارادت داد و از او اجازهٔ ارشاد یافت. سپس به هند بازگشت و پس از اقامتی کوتاه در لاهور، در فیروزآباد دهلی نشیمن گزید و بقیهٔ عمر خود را در آن‌جا به ارشاد طالبان و ترویج سلسلهٔ نقشبندیه گذراند. در اواخر زندگی، ارشاد طالبان را به خلیفهٔ خود شیخ احمد سرهندی واگذاشت و خود گوشه گزید. از وی دو پسر به‌جا ماند: یکی خواجه عبیدالله، معروف به خواجهٔ کلان (۱۰۱۰-۱۰۷۳ق) که کتابی به نام الطبقات‌الحسامیه در سرگذشت مشایخ و اولیا نوشت و دیگری خواجه عبدالله، معروف به خواجه خرد، که مؤلف چند رسالهٔ عرفانی است. از برجسته‌ترین خلفای او، گذشته از شیخ احمد سرهندی، باید از خواجه حسام‌الدین احمد بدخشی (۹۷۷-۱۰۴۵ق)، شیخ الهداد دهلوی (-۱۰۵۱ق)، و شیخ تاج‌الدین عثمانی سنبهلی (-۱۰۵۰ق)، مترجم نفحات‌الانس و رشحات عین‌الحیات به عربی نام برد. باقی بالله از معتقدان به ابن عربی (-۶۳۸ق) و موافق نظریهٔ وحدت وجود بود، گرچه خلیفهٔ وی شیخ احمد سرهندی که مخالف وحدت وجود و موافق نظریهٔ وحدت شهود علاءالدولهٔ سمنانی (-۶۵۹ق) بود، دعوی آن داشت که باقی بالله در پایان عمر از نظریهٔ وحدت وجود روی گردانده بود. وی به پیروی از شریعت و حفظ سنت تأکید داشت و طریقهٔ نقشبندی را همان طریقهٔ سلف می‌شمرد و مدار آن را در سه چیز، رسوخ در عقاید اهل سنت و جماعت، آگاهی (حضور) و عبادت، می‌دانست و به کوشش وی و خلفایش این طریقه از رایج‌ترین طرایق صوفیه در هندوستان شد. از باقی بالله آثاری به نظم و نثر فارسی به‌جا مانده که مجموعه‌ای از آن‌ها با عنوان کلیات باقی‌بالله، گرد آوردهٔ ابوالحسن زید فاروقی و دکتر برهان احمد فاروقی با پیش‌گفتار یزدانی به چاپ رسیده است (لاهور، ۱۹۶۷م). مجموعهٔ یاد شده این آثار را دربرمی‌گیرد: ۱- ملفوظات یا سخنان باقی بالله در مجالس، از صفر ۱۰۰۹ تا شعبان ۱۰۱۲ق، گردآوردهٔ یکی از مریدان او به نام میرمحمدجان که گویا رشدی تخلص می‌کرد. این ملفوظات که در مباحث عرفانی و مسائل طریقهٔ نقشبندی است جداگانه نیز، با عنوان حیات باقیه به چاپ رسیده است (دهلی، ۱۹۰۵م)؛ ۲- مکتوبات که دربردارندهٔ ۸۷ نامهٔ وی به دوستان و مریدان در بیان حقایق و معارف عرفانی است؛ ۳- رساله در بیان حقیقت نماز؛ ۴- رساله در بیان توحید؛ ۵- رساله در معنی اعوذ؛ ۶- رساله درمعنی بسم‌الله و سورهٔ‌الفاتحه؛ ۷- رساله در بیان سورهٔ‌والشمس؛ ۸- رساله در بیان سورهٔ اخلاص؛ ۹- رساله در بیان سورهٔ فلق؛ ۱۰- رساله در بیان سورهٔ والناس؛ ۱۱- رساله در ترجمهٔ دعای قنوت؛ ۱۲- رساله در بیان آیهٔ «وهو معکم» و آیهٔ «اینما تولوا فثم وجه‌الله»؛ ۱۳- سلسلةالاحرار (نوشته در ۱۰۰۷ق) در شرح دقایق عرفانی ۴۶ رباعی خود؛ ۱۴- یک مثنوی در ۱۳۸ بیت که پیش از زمان درویشی، در بیان آن‌که وجودِ صوری انسان هر چند که از عالمِ خلق است، اما حسبِ باطن از حضرت قدس است، سروده است؛ ۱۵- مثنوی گنج فقر که گذشته از کلیات، در گرانمایه مثنوی تصوف (حیدرآباد دکن، ۱۳۲۸ق/ ۱۹۱۰م با مقدمهٔ مولوی احمد حسین‌خان) و نیز بار دیگر با عنوان مثنوی خواجه باقی بالله صاحب (لاهور، ۱۳۳۳ق) به‌چاپ رسیده است. شمار ابیات آن در این دو چاپ به ترتیب ۷۱۶ و نزدیک ۸۲۵ است، اما در کلیات ۷۳۵ بیت آمده است. این اثر پرآوازه‌ترین مثنوی باقی بالله است و سر عنوان‌های بخش‌های مهم آن عبارتند از توحید باری تعالی، نعت پیامبر(ص)، مخاطبهٔ سیدالمرسلین(ص)، رجوع به مخاطبهٔ زمین بوس سیدالمرسلین(ص)، خطاب به دل از حسرت و بازماندگی از مطلوب، بیان نسبت حضرت خواجه ابوالحسن خرقانی، التجا و نیازمندی به حضرت خواجه بهاءالدین محمد نقشبند و خواجهٔ احرار، تحقیق و مراتب سلوک، بیان عقاید دین و شرایط سلوک راه یقین، بیان استفاده و تربیت معنوی از روح پر فتوح نبوی، بیان نسبت و تحریص بر طلب مطلوب حقیقی، تحقیق مشاهده و رؤیت سخن گفتن، بیان تجلی معنوی و فنا در وحدت صرف، بیان تجلی ذاتی و فنا و بقا، بیان تحقیق علم‌الیقین و عین‌الیقین و حق‌الیقین و مراتب

آن، تحقیق تجلیات و کشف مراتب آن و بیان وحدت صرف. باقی بالله در این مثنوی، گذشته از مسائل تصوف، به وحدت وجود و نیز اصول هشتگانهٔ طریق نقشبندیه (هوش در دم، نظر بر قدم، سفر در وطن، خلوت در انجمن، یادکرد، بازگشت، نگاهداشت، یادداشت) پرداخته است. این مثنوی گرچه از جهت دقایق ادبی اثری بزرگ به شمار نمی‌آید، در داشتن دقایق عرفانی ارزش و اهمیت فراوان دارد؛ ۱۶ـ ساقی‌نامه در ۱۱۱بیت؛ ۱۷ـ منظومهٔ سلسلهٔ پیران طریقت در ۲۲ بیت؛ ۱۸ـ قطعهٔ تاریخ تولد خواجه عبیدالله و خواجه محمد عبدالله در ۹۵ بیت؛ ۱۹ـ رباعیات که گذشته از خواجه باقی بالله، کسانی مانند شیخ احمد سرهندی و شاه ولی‌الله دهلوی نیز شرح‌هایی بر آن‌ها نوشته‌اند؛ ۲۰ ـ مفردات مجموعه‌ای از آثار منظوم باقی بالله را سید نظام‌الدین احمد کاظمی گرد آورده که همراه با شرح احوال و ذکر برخی کرامات او، با عنوان عرفانیات باقی در ۱۹۷۰م در دهلی چاپ شده است. گذشته از آثار یاد شده، آثار دیگری نیز در برخی فهرست‌ها به باقی بالله نسبت داده‌اند که از آن شمارند: ده اصل (نسخهٔ کتابخانهٔ گنج‌بخش به شمارهٔ ۶۴۱۴) دربارهٔ ده اصل سلوک (توبه، زهد، توکل، قناعت، عزلت، ذکر، توجه، صبر، مراقبه و رضا)؛ رساله‌ای دربارهٔ وجود (نسخهٔ گنج‌بخش به شمارهٔ ۶۴۱۴)؛ طریق وصول/ نفی و اثبات/ فنا (نسخهٔ گنج‌بخش به شمارهٔ ۶۴۱۴)؛ معرفت (نسخهٔ گنج‌بخش به شمارهٔ ۶۴۱۴) دربارهٔ علم، علم به ذات پروردگار، تعلق صفات، ذات بیرنگ و رنگ‌هایی که در عالم تحقق یابد، صور وهمیهٔ حق‌تعالی، عقل و وهم و جز آن؛ نماز صوری (نسخهٔ گنج‌بخش به شمارهٔ ۶۴۱۴) که درواقع دربارهٔ قدم و حدوث قرآن است؛ نور و وحدت (نسخهٔ گنجینهٔ شیرانی دانشگاه پنجاب لاهور به شمارهٔ ۴۵۱۳/۷/۱۴۶۳)؛ یقینیه (نسخهٔ گنج‌بخش به شمارهٔ ۶۴۱۴) که همانند برخی رسالات قبلی شاید تحریری منثور از مطالبی است که در مثنوی گنج‌فقر آمده است.

منابع: اردو دایرةالمعارف اسلامیه، ۹۸۲/۳ـ ۹۸۳؛ تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، ۲۱۰/۲ـ ۲۱۱؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۶۷۱/۱؛ تذکرهٔ علمای هند، ۱۰۶ـ ۱۰۷؛ ترجمه‌های متون فارسی به زبانهای پاکستانی، ۷۸، ۹۶، ۱۲۳؛ تصوف بر صغیر مین، ۴۰۵ـ ۴۰۶؛ خزینةالاولیا، ۶۰۵/۱ـ ۶۰۷؛ الذریعه، ۱۲۱۹/۹؛ ۸۲/۱۹؛ دانشنامهٔ جهان اسلام، ۶۵۵/۴ـ ۶۵۷؛ روز روشن، ۹۹؛ ریاض‌العارفین، ۲۸۲ـ ۲۸۳؛ سفینةالاولیا، ۸۵؛ طریقهٔ چشتیه در هند و پاکستان، ۶۲، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۷۰؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۳۱/۱ـ ۳۲، ۱۳۶۶/۳، ۱۴۲۰، ۱۴۶۰، ۱۴۸۷، ۱۶۱۱، ۱۶۸۵، ۱۹۵۱، ۱۹۸۰، ۲۰۸۰، ۲۰۸۳، ۲۱۳۰؛ ۷۶۱/۷ـ ۷۶۲؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۱۰۷۰/۲، ۱۴۳۷، ۱۴۸۰؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی انجمن ترقی اردو، ۳۹؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ گنج‌بخش، ۵۸۰/۲، ۵۸۲، ۶۱۵، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۲۲، ۶۲۶، ۷۳۶؛ کلمات‌الصادقین، ۱۶۱ـ ۱۸۷؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۸۷/۲ـ ۸۸؛ نزهةالخواطر، ۲۰۱/۵ـ ۲۰۴؛ هفت اقلیم، ۳۸۳/۳؛ دکتر ساجدالله تفهیمی، «مثنوی گنج فقر، شرح احوال سراینده و بررسی انتقادی آن»، دانش، شمارهٔ ۹ (بهار ۱۳۶۶ش)، صص ۷۴ـ ۱۰۸؛ رضایی‌نیا، «مثنوی خواجه باقی بالله»، میراث جاویدان، سال دوم، شمارهٔ ۵، (بهار ۱۳۷۳ش)، صص ۱۲۲ـ ۱۲۵؛

A History of Sufism in Indian,2/185-196; *Iranica*,3/728-729; *Dictionary of Indo-persian Literature*, 122; *Mughals in India* , 314.

برزگر

باقی دهلوی، باقی بالله ← **باقی بالله**

باقی کابلی (bā.qi-ye.kā.bo.li)، عبدالباقی فرزند عبدالله، کابل ۱۲۹۲ـ همان‌جا ۱۳۴۰ش، شاعر و داستان‌نویس افغانستانی. نوشت و خواند را نزد دایی خود فراگرفت. تحصیلات خود را در رشته‌های قالی‌بافی و رنگ‌آمیزی در مدرسهٔ صنایع نفیسهٔ کابل به‌پایان رسانید و در همان‌جا با سمت آموزگار قالی‌بافی و ادبیات به کار پرداخت. چند سالی در شرکت قندسازی کار کرد. در ۱۳۲۸ق از هردو چشم نابینا شد. وی گذشته از شعر در نقاشی و موسیقی نیز دست داشت. باقی از شعرای گذشته به بیدل دهلوی و از معاصران به سرور دهقان، نوید و رهی معیری ارادت می‌ورزید. بیشتر سروده‌هایش در قالب غزل است. از آثارش گذشته از دیوان شعر که چند هزار بیت در آن گرد آمده است، داستان ناله (کابل ۱۳۱۱ش)، کیمیای رنگ ریزی (۱۳۱۴ش)، نخوانده‌اید و نشنیده‌اید (۱۳۲۹ش) و سبک نو را می‌توان یاد کرد.

منابع: معاصرین سخنور، ۵۴؛ نمونه‌هایی از شعر امروز افغانستان، ۲۳۹ـ ۲۴۵.

دانشنامه

باهر (bā.her)، غلام‌نبی فرزند غلام‌قادر، قلعهٔ قاضی از توابع

شهرستان چاردهی ۱۲۸۶- ۱۳۵۸ش، شاعر افغانستانی. نزد معلمان خصوصی درس خواند. چندی به کارهای اداری پرداخت. اشعار باهر بیشتر مایهٔ غنایی دارد. به‌گونهٔ شاعران روزگار روشنگری نیز شعر می‌گفته است. به سبک بیدل توجه ویژه‌ای داشت. دیوان وی که در آن انواع شعر گرد آمده است، پنج‌هزار بیت دارد و گه‌گاه اشعاری به شیوهٔ شاعران دورهٔ روشنگری نیز در آن به‌چشم می‌خورد. دیوانش به‌چاپ نرسیده، اما اشعاری فراوان از او در مطبوعات کشورش منتشر شده است.

منبع: رنگین‌کمان شعر، اشعار و احوال سخنوران فاریاب، ۶۷-۶۹.

بایزید پورانی (bā.ya.zid-e.pu.rā.ni)، - پس از ۹۰۰ق، شاعر و خوش‌نویس ایرانی. از مردم روستای پوران در نزدیکی هرات بود. خاندانش از دیرباز در میان مردم ناحیه، نفوذ و اعتبار فراوان داشتند. نیای او جلال‌الدین ابویزید پورانی (- ۸۶۲ق) از بزرگان مشایخ روزگار خود بود و به شیخ ظهیرالدین خلوتی (- ۸۰۰ق) ارادت می‌ورزید. بایزید گذشته از شاعری در خوش‌نویسی نیز استاد بود. وی خطوط هفتگانه، به‌ویژه خط نستعلیق را خوش می‌نوشت و کتیبهٔ محراب مسجد جامع قدیم بخارا به خط او است. مدت‌ها در هرات و بخارا به‌سربرد، اما سرانجام به هند کوچید و پس از ۹۰۰ق به دربار امرای ارغونی تته پیوست. وی که در بدایت حال بسیار تهی‌دست بود، در هند چندان دارایی بیندوخت که همچون پادشاهان می‌زیست. از بایزید تنها ابیاتی پراکنده در تذکره‌ها مانده است.

منابع: تاریخ افغانستان در عصر گورکانی هند، ۲۲۶-۲۲۷؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۴۹۲/۳-۴۹۳؛ دایرة‌المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۲۹۵/۱؛ مذکراحباب، ۱۷۸-۱۸۰؛ مقصدالاقبال، ۹۰-۹۱؛ نفحات‌الانس، ۵۰۲-۵۰۳.

دانشنامه

بایسنقر میرزای گورکانی (bāy.son.qor.mir.zā-ye.gur.kā.ni)، میرزا غیاث‌الدین، ملقب به سلطان بایسنقر بهادرخان فرزند شاهرخ میرزا فرزند امیر تیمور گورکان، هرات بیست و یکم ذی‌الحجهٔ ۷۹۹- استراباد ۸۳۷ق، شاهزادهٔ شاعر، خوش‌نویس، دانش‌دوست و هنرپرور تیموری. مادرش، گوهرشادآغا بانفوذترین همسر شاهرخ بود. بایسنقر از جوانی مورد اعتماد پدر بود و هرگاه شاهرخ برای کاری از پایتخت بیرون می‌رفت، بایسنقر به نیابت وی، در هرات به تخت شاهی می‌نشست، از جمله در ۸۱۳ق که شاهرخ برای دفع یورش امیر شیخ نورالدین که با لشکر ترکستان به سمرقند تاخته بود، راهی آن دیار شد، میرزا بایسنقر را به جانشینی خود به حکومت هرات نشاند. وی در ۸۱۷/ ۸۱۸ق به فرمان پدر به حکومت ولایات طوس، مشهد، ابیورد، بیلقان، جرمقان، خبوشان، نسا، یارز، استراباد، شماسان، کبودجامه و توابع و مضافات و منسوبات آن‌ها رسید. از آن‌جا که بایسنقر مردی باگذشت و نرم‌خو بود و نزد شاهرخ اعتبار فراوان داشت، هرگاه که یکی از پسرعموهایش به سبب کرده‌ای خشم شاهرخ را برمی‌انگیخت، نزد امیر به شفاعت از وی می‌پرداخت. چنان‌که در ۸۱۸ق که میرزا بایقرا پسر عمر شیخ، شیراز را گرفت، شاهرخ بدان دیار لشکر کشید تا پیش از تثبیت فرمان‌روایی او، شیراز را از تصرفش درآورد. چون بایقرا توان رویارویی با شاهرخ را در خود ندید، گریخت و نزد بایسنقر پناهنده شد و وی را میانجی قرار داد تا آن‌که شاهرخ از جسارتش درگذشت. شاهرخ در ۸۱۹/ ۸۲۰ق بایسنقر را بر مسند امارت دیوان هرات نشاند و قاضی‌القضات دربار خودکرد. وی نیز از آن پس هر روز در دیوان می‌نشست و به کارها و مشکلات مردم رسیدگی می‌کرد. در ۸۲۳ق که شاهرخ بر امیر قرایوسف ترکمان پیروز شد، بایسنقر را راهی تبریز کرد. چون وی بدان دیار رسید، خطبه و سکه به نام و لقب شاهرخ زد. سپس به فرمان پدر به گاورود رفت و امیر بابا حاجی را که برای عرض اخلاص به خدمت شاهرخ نیامده بود، به اطاعت درآورد. در ۸۲۴ق پس از آن‌که شاهرخ در راه تبریز، در موضع قراکومک، خبر فتنه و آشوب یار احمد قراماق در حدود گنجه و بردعه را شنید، بایسنقر را روانهٔ دفع آن آشوب کرد. یار احمد به گرجستان گریخت و در اسفرزن در قلعهٔ بایزید پناه جست. بایسنقر نیز در پی وی بدان‌جا رفت و قلعه را محاصره کرد. سرانجام پس از چند روز دژ بندان، یار احمد از وی امان طلبید و بایسنقر نیز وی را دستگیر و تسلیم شاهرخ کرد. در ۸۳۰ق برای نبرد با براق ازبک که شکستی سخت بر الغ‌بیگ وارد کرده بود، به شمال شرقی شتافت. به محض آن‌که براق عقب رانده شد، بایسنقر به هرات بازگشت، ظاهراً بدان سبب که الغ‌بیگ از پدر خواسته بود او را بازگرداند، زیرا بنا به دلایلی بیم داشت که بایسنقر جایش را بگیرد. در همین سال شاهرخ به دست احمد لر از مریدان مولانا فضل‌الله استرابادی (۷۴۰- ۷۹۶/ ۸۰۴ق) کارد خورد. و بایسنقر و دیگر امرا مأمور کشف این توطئه شدند. در این جست‌وجو به

مولانا معروف خطاط که به خانهٔ احمدلر رفت‌وآمد می‌کرد و به امیر قاسم انوار که احمد لر گه‌گاه به منزل وی می‌رفت، بدگمان شدند و چون بایسنقر از پیش، از مولانا معروف، به سبب آن‌که کاغذهایی راکه برای کتابت خمسهٔ شیخ نظامی از وی گرفته بود، پس از یک سال نانوشته باز فرستاده بود، مکدر و خشمگین بود، او را به بهانهٔ همدستی با احمدلر دستگیر و در قلعهٔ اختیارالدین زندانی و امیر قاسم انوار را نیز از خراسان بیرون کرد. در این ماجرا خواجه عضدالدین نوادهٔ فضل‌الله استرابادی کشته و صاین‌الدین علی ترکهٔ اصفهانی نیز دستگیر و پس از چندی آزاد شد. در ۸۳۲ق که اسکندر بن قرایوسف سلطانیه را گرفت، شاهرخ به گرد آمدن لشکرهای ممالک ماوراءالنهر، ترکستان، ختلان، حصار شادمان، قندز، بغلان، بدخشان، خراسان، سیستان، غزنین و کابلستان فرمان داد و خود به سوی آذربایجان در حرکت شد. سپس در نزدیکی سلطانیه، لشکر بیاراست و سپاه بایسنقر را نیز در جوانغار (سمت چپ) لشکر جای داد. سرانجام پس از جنگ بسیار، اسکندر از آن معرکه گریخت. از آن‌چه گذشت، معلوم می‌گردد که بایسنقر بیشتر در رکاب پدرش شاهرخ بود. تا جایی که وظایف مملکتی اجازه می‌داد، خوش داشت که به جای اقامت در ولایات، در هرات نزد پدرش بماند، زیرا در مسئولیت‌های بزرگ، پدر به او اعتماد می‌کرد و بازوی راست وی شمرده می‌شد و تنها برای سرکشی به سیورغال‌هایی که به او پیشکش شده بود، به مشرق ایران و بیشتر در بهار برای شکار به مشهد و توس سفر می‌کرد، چنان‌که در ۸۳۵ق به فرمان شاهرخ به ولایت گرگان قشلاق کرد، در استراباد ساکن شد. در زمستان آن سال چون شنید که اسکندر بن قرایوسف به آذربایجان لشکر کشیده است، برادر خود ابوسعید راکه از سوی شاهرخ به حکومت آن دیار رسیده بود، کشت و خود در آذربایجان نشست، اما در بهار ۸۳۶ق به خراسان نزد پدر بازگشت تا اگر شاهرخ در امور خود از وی کمک بخواهد، به یاری‌اش بشتابد. دلیل اصلی بازگشت پی در پی بایسنقر به هرات عشق و علاقهٔ او به پدر و مادرش بود. البته دلیل دیگری نیز آورده‌اند که ممکن است به سبب حیات فرهنگی شهر هرات بوده باشد که بیشتر با تلاش پدر و مادرش پدید آمده بود و بایسنقر نیز در هیچ جای دیگر نمی‌توانست، علایق سرشار هنری و فکری خود را بدان خوبی دنبال کند. وی در جوانی به اصرار، چگونگی طالع خود را از منجمان خواسته بود. منجمان نیز به وی گفته بودند که در حدود چهل سالگی در خواهد گذشت. از آن پس بایسنقر در نوشیدن شراب زیاده‌روی کرد، تا آن‌که در ۳۷ سالگی درگذشت. پیکرش را در مدرسهٔ مهدعلیا گوهرشاد آغا (ـ۸۶۱ق) به خاک سپردند. شمار بسیاری از شاعران که برخی خوش‌نویس نیز بوده‌اند، برای وی مرثیه سروده‌اند، ازجمله کمال‌الدین جعفر تبریزی، زاهدی، جلال کرمانی، جلال‌الدین یوسف امیری، لطفی، ولی، آصفی هروی، واحدی، منشی، زین‌الدین طبیب، محمد جرده، امیرشاهی سبزواری، مولانا سیف‌الدین نقاش و امیر علی‌شیرنوایی. وی در واپسین سال‌های زندگانی بی‌رحم و مردم‌آزار شده بود و در این دوره کارهای ناشایست بسیار کرد. بایسنقر سه پسر به‌نام‌های میرزا علاءالدوله، میرزا سلطان محمد و میرزا بابر داشت. وی به هوش و کیاست، شجاعت، دانش‌دوستی و هنرپروری شناخته بود. امیر علی‌شیر در مجالس‌النفائس بایسنقر را «پادشاهی خوش‌طبع و سخی و هنرپرور و عیاش» خوانده است. خواندمیر در حبیب‌السیر بایسنقر را چنین وصف کرده: «به مجالست ارباب علم و کمال به غایت راغب و مایل بود. در تعظیم و تبجیل اصحاب فضل و هنر در هیچ وقتی از اوقات سستی نمی‌ورزید و خردمندان از اطراف و اکناف ایران و توران به هرات به بارگاهش می‌آمدند و فاضلان و شاعران و هنرمندان از عراق و فارس و آذربایجان به ملازمتش می‌شتافتند. وی در تربیت آن طایفه کوشیده و همه را به وفور انعام و احسان شادمان می‌ساخت.» بایسنقر از مراودات تجاری و سیاسی شاهرخ با دیگر کشورها استفادهٔ هنری می‌کرد، چنان‌که یکی از هنرمندان دربار خود را، به نام غیاث‌الدین نقاش، به همراه هیأت شاهرخ روانهٔ مملکت ختا کرد تا در هر شهر و ولایت، از چگونگی راه و صفت ولایت و عمارت و قواعد شهرها و عظمت پادشاهان و طریقهٔ ضبط و سیاست ایشان و عجایب آن بلاد و دیار و اطوار ملوک نامدار، همه را روز به روز به طریق روزنامه ثبت کند. کمال‌الدین عبدالرزاق صاحب مطلع سعدین و مجمع بحرین، خلاصه‌ای از سفرنامهٔ خواجه غیاث‌الدین را در تاریخ خود آورده است. خود نیز یک بار در ۸۲۲ق به درخواست شاهرخ، با گروهی که روانهٔ چین بود، به همراه گروهی از امرا و شاهزادگان به دربار دای منگ‌خان رفت. این گروه در ۸۲۵ق از ختای به هرات بازگشت. شاهرخ در پی ترمیم خرابی‌های دوران پدر، بایسنقر را بر آن داشت تا در باغ سفید به یاری شعرا و ادبا، به سره کردن اشعار و دیوان شعرای فارسی از جمله شاهنامهٔ فردوسی بپردازد. ازاین‌رو بایسنقر کتابخانهٔ بزرگ و معروفی در

بایسنقر میرزای گورکانی

باغ سفید برپا کرد (گویا بعدها کتابخانه به جای دیگر منتقل شد) و در آن برگزیده‌ترین خوش‌نویسان، تذهیب‌کاران، صورتگران، صحافان و نقاشان را از اطراف و اکناف گرد آورد تا به کار نقد و سرهٔ نسخ عالی شعریِ بزرگان ادب و گاه نوشتن مقدمه بپردازند. از جمله مولانا جعفر تبریزی (استاد خط نستعلیق)، سید احمد نقاش، خواجه علی مصور و استاد قوام‌الدین مجلد را از تبریز به هرات آورد تا به اسلوب جنگ سلطان احمد بغدادی (کتابی مشتمل بر فنون و صنایع و بدایع نقاشی)، کتاب ترتیب دهند. کتابت آن برعهدهٔ مولانا فریدالدین جعفر، منبت‌کاری جلد آن برعهدهٔ استاد قوام‌الدین (مخترع هنر منبت‌کاری) و تزیین و تصویر آن برعهدهٔ امیر خلیل بود. پیش از به پایان رسیدن این مرقع که به جنگ بایسنقری معروف است، بایسنقر درگذشت و باقی کار را پسر بزرگش علاءالدوله میرزا برعهده گرفت. شرح این مرقع مصور که نمونهٔ بسیار ارزندهٔ نگارستان هرات در روزگار بایسنقر است، در رسالهٔ حالات هنروران اثر دوست محمد، کتابدار بهرام‌میرزا (ـ۹۵۷ق) آمده است. بایسنقر بانی زیباترین مکتب کتاب‌نویسی در ایران و در شمار بزرگ‌ترین کتاب‌دوست‌های دنیا است. در کتابخانهٔ وی چهل کاتب و خطاط به راهنمایی مولانا جعفر تبریزی که خود نیز شاگرد عبدالله بن میر علی بود، سرگرم کتابت و استنساخ نسخه‌های کمیاب بودند. مولانا ظهیرالدین اظهر، شهاب‌الدین عبدالله، جلال‌الدین شیخ محمود، شمس‌الدین هروی، آصفی هروی، واحدی، مولانا احمد رومی و حاجی مقصود ترک رومی تبار از جملهٔ کاتبان و مولانا منشی، مولانا محمد جرده، مولانا زاهدی، مولانا زین‌الدین، مولانا ولی، مولانا جلال کرمانی و امیر جلال‌الدین یوسف، متخلص به امیری، در سلک خوش‌نویسان، شاعران و صاحب‌نظران کتابخانهٔ بایسنقری بودند. رئیس کتابخانه نیز کمال‌الدین جعفر تبریزی بود که بعدها به جعفر بایسنقری مشهور شد. بایسنقر با پرداخت دستمزدهای گزاف و انعامات شاهانه، هنرمندترین استادان خط و تذهیب را نزد خود گرد می‌آورد و آنان برای وی ظریف‌ترین آثار را در خط و تذهیب و صحافی به‌ظهور می‌رساندند. کتاب‌هایی که کاغذ آن‌ها در منتهای نفاست، نقوش و اشکالشان در کمال ظرافت و جلد آن‌ها در غایت زیبایی بوده‌اند و تا امروز نیز مانند ندارند. کتاب‌های کتابخانهٔ بزرگ این شاهزاده، هم‌اکنون در بیشتر کتابخانه‌های جهان پراکنده‌اند. از مهم‌ترین کتاب‌هایی که در این کتابخانه استنساخ، تذهیب و تصویر شد، شاهنامهٔ فردوسی است که به کوشش جعفر بایسنقری و بهزاد نقاش در ۸۳۳ق کتابت و مصور شد. بایسنقر در ۸۲۹ فرمان داد تا فضلا و ادبا مقدمه‌ای بر آن و به نام او بنویسند. این مقدمه که به دیباچهٔ بایسنقری معروف است، وی را در دنیای ادب فارسی نامدار کرد. بی‌توجهی و کم‌آگاهی ادبای آن روزگار سبب شد تا غلط‌های بسیاری خلاف منطق، حقیقت و تاریخ در آن راه یابد، مثلاً فردوسی، عنصری و فرخی را با رودکی همزمان دانسته، یا فرمان به نظم درآوردن شاهنامهٔ منثور ابومنصور را به یعقوب لیث نسبت داده است. همچنین هجونامه‌ای پر از ابیات سست و ساختگی را از فردوسی می‌داند که به هیچ‌روی پذیرفتنی نیست. شمار دیگری از کتاب‌هایی که در کتابخانهٔ بایسنقری تذهیب و تصویر شده‌اند، از این قرارند: نسخهٔ دو جلدی از گلستان سعدی که جعفر بایسنقری آن را در ۸۳۰ق کتابت کرد؛ چندین نسخهٔ دیگر از گلستان که به همت گروهی از خوش‌نویسان و نسخه‌نویسان وی، به نام یاقوت مستعصمی (ـ۶۹۸ق) نوشته شده و هنوز هم نسخه‌هایی از آن‌ها در دست است؛ ترجمهٔ کتاب فرج بعدالشدة؛ کتاب نزهة‌الارواح حسینی؛ جُنگی از محمد بن حُسام، معروف به شمس‌الدین سلطانی که در ۸۳۰ق تحریر شده؛ نسخه‌ای از همای و همایونِ خواجوی کرمانی، کار شمس‌الدین سلطانی که در ۸۳۱ق کتابت شده است؛ نسخه‌ای از کلیله و دمنه، کار محمد بن حسام؛ جنگ دیگری به خط مولانا اظهر تبریزی که در کتابخانهٔ حاج محمد نخجوانی تبریزی نگه‌داری می‌شود. این جنگ شامل اشعاری است که خطاطان کتابخانهٔ بایسنقر میرزا پس از درگذشت ناگهانی این شاهزاده در ۸۳۷ق در قلم آورده و به عنوان تسلیت‌نامه به حضور شاهزاده بهادرخان پیشکش داشته‌اند. بایسنقر به تهیه و مصور کردن متون تاریخی، بیش از نسخه‌های دیوان اشعار توجه داشت. سبک یا مکتب هرات که گاه سبک بایسنقری نیز خوانده می‌شود، در ۸۲۸ق پایه‌گذاری شد و رفته‌رفته هرات را تبدیل به مرکزی علمی و هنری (از جمله خوش‌نویسی و تذهیب) کرد. پیش از آن به پشتیبانی ابراهیم، برادر بایسنقر، چندگاهی شیراز و مدتی نیز اصفهان مرکز نگارگری بود، اما سرانجام توفیق شاهرخ در به‌دست آوردن تمامی قدرت در هرات و توجه وی و بایسنقر به هنر، بسیاری از هنرمندان را از دورترین نقاط ایران به هرات کشاند و سبب شد که مراکز مهم پیشین، اهمیت و اعتبار خود را از دست بدهند و در مرتبه‌ای پایین‌تر قرار گیرند، هر چند گه‌گاه در این مراکز نیز آثاری برجسته خلق می‌شد. مکتب هرات، سبک جدیدی از فن

بایسنقر میرزای گورکانی

کتاب‌آرایی و کتاب‌سازی، خطاطی، تذهیب و تجلید پدید آورد. از ویژگی‌های آن، وجود عناصر شرقِ دور، در آن آثار بود که احتمالاً از مبادلهٔ سفیر میان ایران و چین سرچشمه می‌گرفت. هرچندگاه نشانه‌هایی از سبک‌های دیگر، در آثار هنرمندانی که از شهرهای دیگر برخاسته بودند، مشاهده می‌شد، اما سبک هراتی ویژگی‌های خود را داشت. بایسنقر را نباید یگانه مشوق مکتب هراتی دانست، زیرا شاهرخ نیز در شکوفایی این مکتب بسیار کوشیده بود. البته وی تأثیر عمیق و پایداری از خود برجای گذاشت، زیرا مکتب هرات، دهه‌هایی چند پس از درگذشت او نیز به حیات خود ادامه داد. وی را می‌توان از نمایندگان و چه بسا مهم‌ترین نمایندهٔ آمیزش فرهنگ ترکی و فارسی در آسیای مرکزی و غربی در روزگار تیموریان دانست. پس از درگذشت بایسنقر، پسرش، علاءالدوله میرزا تربیت‌شدگان بایسنقر را به کتابخانهٔ خود برده، نوازش کرد. میرزا الغ‌بیگ پس از چیره‌شدن بر خراسان، بیشتر هنرمندان دربار بایسنقر راکه نزد علاءالدوله میرزا بودند، با خود به سمرقند برد و مصاحب خویش ساخت. همانا شاگردان این گروه بودندکه در روزگار سلطان‌حسین بایقرا، مکتب هنر خطاطی و نقاشی هرات را تکمیل کردند. بایسنقر نیز خطاط، نقاش، مذهب و شاعر بود، هر چند از سخنان او آورده‌اندکه امیر نباید شعر بسراید. وی در شعر نخست شاهی تخلص می‌کرد، ولی چون این تخلص را امیر آق ملک فیروزکوهی برگزیده و به آن آوازه داشت، تخلص خود را به بایسنقر بگردانید. ابیاتی پراکنده از او در تذکره‌ها به‌جا است. بایسنقر خمسهٔ امیر خسرو (۶۵۱-۷۲۲ق) را از خمسهٔ شیخ نظامی برتر می‌دانست و همواره میان او و الغ‌بیگ که به نظامی معتقد بود، بحث و گفت‌وگو در می‌گرفت. سرانجام در پی این اختلاف نظر، آن دو شاهزاده بیت به بیت، خمسه‌های آن دو شاعر را با هم مقابله کردند. بایسنقر به سبب همین علاقه به امیر خسرو، ۱۲۰ هزار بیت از اشعار وی راگرد آورد. وی پس از چندی دو هزار بیت از غزلیات خسرو راکه در دیوان وی نبود، در جایی پیداکرد و دریافت که گردآوری آن کاری دشوار است، پس، از ادامهٔ آن دست کشید. معروف است که برادرش سلطان ابراهیم میرزا چندبار خواجه یوسف اندکانی راکه درگویندگی و مطربی بی‌نظیر بود، از بایسنقر خواست و بایسنقر از سپردن او خودداری کرد. سرانجام بایسنقر در برابر صد هزار دینار نقدی که سلطان ابراهیم در طلب خواجه یوسف داده بود، این بیت را در پاسخ برادر فرستاد: «ما یوسف خود نمی‌فروشیم - تو سیم سیاه خود نگه‌دار.» از وی این دو بیت مطلع و تخلص یک غزل نیز به‌جای مانده است: «ندیدم آن دو رخ اکنون دو ماه‌ست - ولی مهرش بسی در جان ما هست» و «غلام روی او شد بایسنقر - غلام روی خوبان پادشاه ست.» وی در اقلام شش‌گانهٔ خط فارسی شاگرد شمس‌الدین محمد بن حسام هروی، معروف به شمس بایسنقر و در خط محقق، ثلث و نسخ از استادان برجسته بود. در بیست سالگی کتیبهٔ پیش طاق مسجد گوهرشاد مشهد را به خط ثلث نوشت. این خط به رنگ سفید بر زمینهٔ سرمه‌ای مات نوشته شده و با آیاتی به خط کوفی تزیین یافته که هنوز نیز برکاشی‌های ایوان جنوبی آن مسجد به یادگار است. البته برخی از این کاشی‌ها، پس از زلزلهٔ ۱۰۸۷ق، به فرمان شاه عباس دوم با کاشی‌های جدید جابه‌جا شده است. کتابت بزرگ‌ترین قرآن موجود، به خط محقق نیز اثر ارزندهٔ او است که برخی صفحات آن در موزهٔ آستان قدس رضوی، کتابخانهٔ سلطنتی، کتابخانهٔ ملی، موزهٔ ایران باستان، کتابخانهٔ ملک و برخی مجموعه‌های خصوصی نگه‌داری می‌شود. قرآنی نیز به خط وی درکتابخانه‌ای در علیگر هند، در شعبهٔ نمایش مخطوطات موجود است. از دیگر خطوط بایسنقر، نسخهٔ کلیله و دمنه به خط یوسف امیری است که در توپقاپوسرای نگه‌داری می‌شود و در آن مشقی از خط بایسنقر دیده می‌شود. برخی از شعرا و نویسندگان، آثار خود را به نام بایسنقر مصدر می‌کردند و برخی را نیز بایسنقر، امر به سرودن یا نگارش می‌داد، مثلاً عزیز زاهدی در هرات به خدمت بایسنقر راه یافت و منظومهٔ روضة‌السلاطین خود را در ۸۲۰ق به نام او سرود. حافظ ابرو (-۸۳۳ق) مجلد چهارم از تاریخ عمومی خود راکه مجمع‌التواریخ سلطانی نام داشت، با نام زبدة‌التواریخ، به نام بایسنقر تدوین کرد. پس از آن، تاریخ عمومی چهارجلدی‌اش به زبدة‌التواریخ بایسنقری معروف شد. صاین‌الدین علی ترکه رساله‌ای به نام نفثة‌المصدور ثانی به نام میرزا بایسنقر کرد تا با آن قرضی راکه برگردن داشت، بدهد. وی رسالهٔ دیگری نیز به نام رسالهٔ سؤال‌الملوک در علم حروف و اعداد به نام بایسنقر نوشت. خواجه عبدالقادر گوینده، مقاصدالالحان را (که خلاصه‌ای از جامع‌الالحان است) در ۸۲۱ق به نام بایسنقر نوشت. محمد قندهاری، از شاعران سدهٔ نهم هجری، رساله‌ای در معما به نام وی نگاشت. همچنین مولانا سودایی نیز قصاید بسیاری به نام او سروده است. بایسنقر، سودایی را به جواب قصیدهٔ فرید احول در صفت شب و نجوم فرمان داد و کاتبی نیشابوری را نیز به جواب یکی از قصاید

بایسنقر میرزای گورکانی

کمال‌الدین اسماعیل فراخواند. مولانا شرف‌الدین علی یزدی هم ظفرنامهٔ خود را به خواست وی تحریر کرد. باباسودایی، مولانا یوسف امیر بدخشانی، کاتبی نیشابوری، امیر شاهی سبزواری، کاتبی ترشیزی، امیر یمین‌الدین نزل‌آبادی، ابوعلی حسین اشرف، معروف به درویش اشرف، قوام‌الدین محمد صاینی از مداحان و ملازمان بایسنقر بوده‌اند.

منابع: احوال و آثار خوشنویسان، ۱۰۵۱- ۱۰۵۲؛ پیدایش خط و خطاطان، ۱۴۲- ۱۴۴؛ تاریخ ادبیات ایران، براون، ۱۵۶/۳، ۱۵۷، ۵۰۹، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۶۲، ۶۱۰، ۶۱۵، ۶۹۴، ۷۲۳؛ تاریخ ادبیات ایران، ریپکا، ۲۵۶؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۲۴/۴، ۸۱، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۴۰، ۱۷۲، ۱۷۹، ۲۳۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۹۴، ۳۱۰، ۳۱۱، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۰، ۴۹۵؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۵-۶، ۲۸، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۶۲، ۲۹۸، ۳۰۰- ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۹، ۳۴۱- ۳۴۲، ۶۷۹، ۷۷۱، ۷۹۷- ۷۹۸؛ تاریخ هرات در عهد تیموریان، ۳۳، ۳۴؛ تذکرة‌الشعراء، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۸۱، ۲۲۲، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۸۹، ۳۰۵، ۳۲۳، ۳۳۲، ۳۵۱؛ حبیب‌السیر، جلد ۳، در صفحات فراوان؛ روضة‌السلاطین، ۳۲- ۴۰؛ روضة‌الصفا، جلد ۶، در صفحات فراوان؛ روضة‌الصفا، تحریر زریاب، ۱۰۷۶، ۱۱۲۵، ۱۱۴۸، ۱۱۵۱، ۱۱۵۴، ۱۱۵۶، ۱۱۶۰- ۱۱۶۶؛ زبدة‌التواریخ، در صفحات فراوان؛ سبک‌شناسی، ۱۵۵/۳، ۲۳۴؛ شاهان شاعر، ۲۱۰- ۲۱۲؛ شعر فارسی در عهد شاهرخ، ۵۲- ۵۳، ۵۹، ۶۱، ۶۶، ۶۷- ۷۰، ۷۳، ۸۲، ۸۷، ۱۹۶، ۲۲۹- ۲۳۱، ۲۴۵، ۲۴۸؛ گلستان هنر، نوزده، سی‌وشش - سی‌ونه، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۵۹؛ مجالس‌النفائس، ۱۸، ۲۳، ۱۲۵، ۳۱۴؛ مجمل فصیحی، ۱۴۰/۳، ۲۱۹، ۲۲۶، ۲۳۳- ۲۳۴، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۷۰، ۲۷۲؛ هنر عهد تیموریان و متفرعات آن، ۳۶، ۳۸، ۵۱، ۶۱۰، ۷۶۹؛ «چنگ بایسنقری»، آریانا، سال پنجم، شمارهٔ ۷، صص ۲۰- ۲۲؛ علی‌احمد نعیمی، «صنعتگران و خوش‌نویسان هرات در عصر تیموریان»، همان‌جا، سال هفتم، شمارهٔ ۵، صص ۳۹- ۴۰.

حجتی

بایسنقر میرزای گورکانی (bāy.son.qor.mir.zā-ye.gur.kā.ni)، بایسنقر ثانی/ میرزا ثانی، پسر سلطان‌محمود میرزا پسر سلطان ابوسعید میرزا پسر میرزا محمد پسر میرانشاه پسر امیرتیمور گورکان، حصار شادمان ۸۸۲ - اوماج ۹۰۵ق، شاهزادهٔ شاعر، ادب‌دوست و شاعرنواز تیموری. وی دومین پسر سلطان محمود میرزا و خانزاده بیگم از سادات ترمذ بود. در اواخر ۸۹۹ق از سوی پدر به حکومت بخارا و توابع آن رسید. پس از درگذشت پدر (۹۰۰ق) به یاری بزرگان و امرا، از بخارا به سمرقند رفت و برجای پدر نشست. در این هنگام سلطان محمدخان بن یونس‌خان، نیز برای گرفتن سمرقند، بدان دیار لشکر کشید و در ناحیهٔ کتای با سپاه میرزا بایسنقر جنگید، اما شکسته و منهزم شد. وی به سبب آنکه به امرای حصار و نوکران قدیمی خود بیش از ترخانیان و دیگر سمرقندیان توجه می‌کرد، مورد خشم امرای ترخانی قرار گرفت، چنانکه درویش محمد ترخان، حاکم بخارا، بر آن شد تا سلطان‌علی میرزا (برادر بایسنقر میرزا) را به جای وی به حکومت سمرقند بنشاند. پس آن شاهزاده را از قریش به سمرقند فراخواند و بر آن شد تا به حیله میرزا بایسنقر را گرفتار سازد. اما وی بر آن نقشه آگاه شد و از آن معرکه گریخت. بدین ترتیب سلطان‌علی میرزا بر تخت شاهی نشست (۹۰۱ق). اما پس از چند روز خواجه ابوالمکارم، شیخ‌الاسلام ماوراءالنهر، به یاری جمعی از بزرگان و سپاهیان، به قلعهٔ سمرقند هجوم آورد و سلطان‌علی میرزا و درویش محمد ترخان را اسیر کرد. سلطان‌علی به بخارا گریخت. بایسنقر نیز در پی وی به بخارا لشکر کشید، اما چون نتوانست در برابر وی و امرای ترخانی درایستد، به سمرقند بازگشت. در بهار ۹۰۲ق، ظهیرالدین محمدبابر به سمرقند یورش برد. سپاه بایسنقر که در برابر عظمت سپاه بابر ترسیده بودند، به سمرقند گریختند و در پی این گریز، کشتهٔ بسیار دادند. پس از مدتی سلطان علی میرزا به سمرقند حمله برد. وی پس از شکست مجبور شد به بخارا باز گردد. بابر دوباره به محاصرهٔ سمرقند پرداخت و در مدت محاصرهٔ خود، چندین بار با سپاه بایسنقر جنگید و شمار بسیاری از افراد او را کشت. چون زمستان فرارسید، بر آن شد تا در قلعهٔ خواجه دیدار بماند تا بهار آینده، بار دیگر به سمرقند بتازد. از سوی دیگر در همین هنگام، محمدخان شیبانی به درخواست بایسنقر میرزا، از ترکستان بدان دیار لشکر آورد، ولی چون توان رویارویی با سپاه بابر را نداشت، به سمرقند و سپس به ترکستان بازگشت. آنگاه میرزا بایسنقر پس از هفت ماه محاصره، راهی قندوز و دیدار خسروشاه شد. بابر از این غیبت بایسنقر میرزا استفاده کرد و بار دیگر بر سمرقند تاخت و آن دیار را گرفت (۹۰۳ق). وی در همان سال، به همراه خسرو شاه، به حصار شادمان حمله کرد و در پی گریز سلطان مسعود میرزا به خراسان، خسروشاه حصار شادمان را به بایسنقر سپرد. خسروشاه در اواخر ۹۰۴ق، از میرزا بایسنقر هراسان شد و به بهانهٔ یورش به بلخ، بایسنقر میرزا را با

خود همراه ساخت و چون به اوماج رسید، وی را بکشت. بایسنقر را به زیبایی و فضل و هنر ستوده‌اند. در خط و نقاشی و شعر دست داشت. صاحب حبیب‌السیر آورده که وی خط نسخ و تعلیق را خوب می‌نوشت، ولی صاحب مجالس‌النفائس وی را در خط نستعلیق ماهر می‌داند و می‌آورد که مولانا سلطان علی خطاط، بارها خط وی را ستوده است. بایسنقر به فارسی شعر می‌سرود و عادلی تخلص می‌کرد. صاحب دیوان غزل بود. غزل‌هایش در سمرقند چندان پسندیده بود که تقریباً در هر خانه‌ای ، نسخه‌ای از آن یافت می‌شد. وی در معما نیز دست داشت. از اشعارش تنها دو غزل و یک بیت در تذکره‌ها به یادگار مانده است.

منابع: بابرنامه یا توزک بابری، ۱۸،۱۵، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۳، ۳۷، ۳۸، ۴۴؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۱۳۲/۴؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۶۷۹؛ حبیب‌السیر، ۲/۴، ۱۰، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۶۶، ۹۸، ۲۰۰، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۴؛ دانشنامهٔ جهان اسلام، حرف ب، جزوهٔ ششم، ص ۸۵۸؛ الذریعه، ۶۶۴/۹؛ روضة‌السلاطین، ۴۳- ۴۴؛ روضة‌السلاطین جواهرالعجایب، ۲۲۳؛ روضة‌الصفا، ۱۳۲/۷، ۱۶۵، ۱۶۷؛ مآثر رحیمی، ۳۵/۲- ۳۶؛ مجالس‌النفائس، ۱۷۴؛
Encyclopaedia of Islam , 1/1139.

حجتی

بایسنقری، میرزا جعفر تبریزی ← جعفر بایسنقری

ببوجان (ba.bu.jān)، حلیمه فرزند میر عتیق‌الله‌خان، بارانهٔ کابل ۱۲۸۰/ ۱۲۸۲- ۱۳۴۵ق، بانوی شاعر افغانستانی. پدرش از نوادگان میرواعظ کابلی و مادرش دختر امیر دوست‌محمدخان (۱۲۴۲- ۱۲۷۹ق) بود. نوشت و خواند را در خانه فراگرفت و با کوششی پیگیر به فراگیری دانش‌های ادبی پرداخت. در ۱۲۹۶ق به همسری امیر عبدالرحمان‌خان (۱۲۹۷- ۱۳۱۹ق) درآمد. امیر سخت دل‌بستهٔ وی بود و او را به علیا محترم ملقب ساخت. این دوبیتی که امیر در ستایش همسرش سروده، به روشنی بیانگر این دل‌بستگی است. «مهد علیا صدر کبیر بی‌بی عفت شیم ـ ز آن که از عزلت شهش خوانده علیا محترم/الحق از مادر نزاده دختری همزاد او ـ صاحب حلم و حیا و مایهٔ جود و کرم.» گویند ببوجان پس از آنکه به همسری امیر درآمد، نخست مهریهٔ خود را بدو بخشید، بدون اجازهٔ همسرش به زندان رفت و فرمان داد تا زندانیان را از بند رها سازند. چون امیر از این ماجرا آگاهی یافت، سخت برآشفت، اما با علاقه‌ای که به همسر جوانش داشت او را بخشید و از وی خواست تا دیگر بدون رایزنی با او از چنین کنش‌هایی بپرهیزد. ببوجان زنی سخاوتمند بود و همواره سرای وی پر از آمد و شد مهمانان و نیازمندان بود. وی همچنین در هنگام عزیمت عبدالرحمان‌خان از کابل، به ادارهٔ امور دولتی می‌پرداخت. پس از درگذشت همسرش چندین سال در کاخ سلطنتی (گلستان سرا) کابل سکنی گزید، اما در واپسین سال‌های زندگانیش آن‌جا را مدرسهٔ دخترانه کرد و خود در قلعهٔ هاشم‌خان روزگار به‌سر برد. ببوجان از ذوقی شاعرانه برخوردار بود و شعرهایی شیوا می‌سرود، اما بیشتر سروده‌هایش از میان رفته و تنها ابیاتی پراکنده از وی در تذکره‌ها به‌جا مانده است. برخی سروده‌های وی از مضامینی سیاسی برخوردارند. از جمله در این شعر که آن را به مناسبت استقلال افغانستان سروده است: «از برای خدا بلند کنید ـ بر سر خود لوای استقلال / باد شیرین دهان ملت ما ـ یا رب از میوه‌های استقلال/ می‌کشم بعد از این به دیدهٔ خود ـ سرمه از خاک پاک استقلال.»

منابع: دایرة‌المعارف آریانا، ۶۰۴/۳- ۶۰۵؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۶۱؛ مشاهیر زنان ایرانی و پارسی‌گوی از آغاز تا مشروطه، ۲۷- ۲۸؛ «پرده‌نشینان سخنگوی»، آریانا، سال دهم، شمارهٔ ۹، صص ۵۰- ۵۲.

جهان‌تاب

بچهٔ سقّا /بچه‌سقو ← حبیب‌الله کلکانی

بحرالاسرار فی معرفة‌الاخیار (bah.rol.as.rār.fi.ma€. re.fa.tol.ax.yār)، کتابی چند دانشی به فارسی تألیف محمود بن امیر ولی بلخی. این کتاب که در ۱۱ شوال ۱۰۴۵ق/ ۹ مارس ۱۶۳۶م به پایان رسیده و به محمد نذرخان، حکمران بلخ (۱۰۱۷- ۱۰۵۰ق) پیشکش شده، در نجوم، اسرار علویات، اخبار، تاریخ، جغرافیا و گزارش سفرهای مؤلف است. بحرالاسرار در یک فاتحه و هفت مجلد و یک خاتمه تدوین یافته است و هر مجلد چهار رکن دارد. فاتحه در اثبات ذات و صفات و اسامی خداوند، جلد یکم در ذکر اول مخلوقات و کیفیت ابداع اجرام علویه و سفلیه و شمه‌ای از احوال نشأتین، مجلد دوم در احوال پیامبران و حکما و پادشاهان عجم و سایر ممالک پیش از اسلام، مجلد سوم در احوال حضرت

محمد(ص)، مجلد چهارم در احوال خلفای راشدین و امامان دین و فرمان‌روایان اسلام تا خلفای بنی عباس، مجلد پنجم در بیان ایام حکومت طوایف سلاطین و حکام اسلام در تمامت اقطار و اعصار، مجلد ششم در احوال پادشاهان مغول از یافث بن نوح تا نذر محمدخان، مجلد هفتم در احوال پادشاهان چغتایی از بدو ظهور تا شاه‌جهان گورکانی و خاتمه در تحقیق رجال‌الغیب و ارواح طیبه و عدد اقطاب و اوتاد و ابدال و مانند آن‌ها است. مؤلف در اثنای بیان اخبار خلفا و پادشاهان، مجملی از مآثر و مفاخر تابعین و اعاظم مشایخ، علما، فضلا و شعرا را نیز بیان کرده و در تصحیح و تنقیح روایات اهتمام داشته و در شیوهٔ نگارش از تکلفات منشیانه و ایراد الفاظ نامأنوس پرهیخته است. ارزش این کتاب در گزارش سفرهای مؤلف در نواحی جنوبی آسیا است. در ۱۳۲۷ق/ ۱۹۰۹م بارتولد، خاورشناس روسی، بخش‌هایی پراکنده از بحرالاسرار را ویرایش و ترجمه کرد و به چاپ رساند. بخش جغرافیای ماوراءالنهر این کتاب به اهتمام ب.ا.احمدوف در تاشکند به‌چاپ رسیده است (۱۹۷۷م). بخش سفرنامهٔ هند و سیلان را ریاض‌الاسلام در کراچی چاپ کرده است (۱۹۸۰م). بخش اول از مجلد یکم به اهتمام حکیم محمد سعید سید معین‌الحق و انصار زاهدخان نیز در کراچی به چاپ رسیده (۱۹۸۴م) و بخش بلخ آن به کوشش غلام‌رضا مایل*هروی در کابل چاپ شده است. ترجمهٔ انگلیسی بخش دوم از مجلد یکم را که در جغرافیای هند و آسیای جنوبی است، انصار زاهدخان در کراچی چاپ کرده است (۱۹۹۶م). دست‌نویس‌هایی از بحرالاسرار در آکادمی علوم ازبکستان (به شماره‌های ۳۵۳۶۱/ ۳۲۷۲/ ۳۵۶۴۱/ ۱۳۸۵، ۳۵۶۵۱/ ۱۷۷۵) و دیوان هند لندن (به شمارهٔ ۵۷۵) نگه‌داری می‌شود. نام این اثر در چاپ مایل هروی بحرالاسرار فی مناقب‌الاخیار آمده است که گویا به پیروی از نامی است که بر یکی از دست‌نویس‌های این اثر در گنجینهٔ تاشکند به آن داده شده است. به هر تقدیر هنوز متن کاملی از بحرالاسرار به چاپ نرسیده است.

منابع: بحرالاسرار فی مناقب‌الاخیار، ۱۵-۱۸؛

B.G.Gafurov,«Bahr al-Asrar», *Journal of The Pakistan Historical Society*, Karachi, Vol.XIV, Part II, April 1966; Riazul Islam ,« A note on the Travel Portion», *Ibid*, Vol.XIV, Part II , April 1966; Riazul Islam, «A Seventeenth Century Account of Sind»,*Ibid* , Vol.XXVI, Part II, july 1978.

نوشاهی

بحرالانساب (bah.rol.an.sāb)/ معزالانساب/ سلسلة‌الانساب/ شجرة‌الانساب، کتابی در نسب‌شناسی تألیف محمد بن منصور بن سعید بن ابوالفتح، ملقب به مبارکشاه و معروف به فخر*مدبر (سدهٔ هفتم هجری). کتاب حاوی ۱۳۶ شجره نامه در نسب پیامبر اسلام(ص) و ده یار و صحابهٔ او، از مهاجر و انصار، پیامبرانی که قصهٔ آنان در قرآن آمده ،پادشاهان عرب در شام، یمن، انبار، حجاز و عراق ، شعرای جاهلیت و اسلام، سلاطین عجم، خلفای بنی‌امیه و بنی عباس و سلسله‌های طاهریان، صفاریان، غزنویان و شاهان غوری هند است. نویسنده برای گردآوری منابع کتاب، درحدود ۵۶۷ق سفری به غزنین کرده بود. وی این کتاب را به نام سلطان معزالدین محمد بن سام غوری (-۶۰۲ق) تألیف کرد (ازاین‌رو است که آن را، معزالانساب نیز نامیده‌اند) و در دورهٔ حکومت ملک قطب‌الدین آیبک (-۶۰۷ق) آن را به پایان رساند و از او صله دریافت کرد. فخر مدبر در دیباچهٔ آن،فتوحات قطب‌الدین آیبک را از ۵۸۸ تا ۶۰۲ق که مقارن تألیف کتاب است، به اختصار یاد کرده است. تنها نسخهٔ آن متعلق به دنیسن راس بوده که به‌سبب آن‌که وی، مؤلف آن را با فخرالدین مبارکشاه مرورودی (-۶۰۲ق) یکی دانسته، کتاب را با عنوان تاریخ فخرالدین مبارکشاه/ تاریخ مبارک‌شاهی در ۱۹۲۷م در لندن به چاپ رسانده است.

منابع: آداب‌الحرب والشجاعة ،مقدمه، ۶-۱۸؛ ادبیات اسلامی هند، ۲۰؛ پاکستان مین فارسی ادب ، ۱/۱۶۹-۱۷۲؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۱۱۶۹/۳؛ تاریخ نظم و نثر در ایران ، ۸۹-۹۰، ۱۲۲.

حجتی

بحرالفواید (bah.rol.fa.vā.yed)/ کلیات ریاضی، نام کتابی از محمدیوسف ریاضی* هروی. بحرالفواید در شمار کلیات ادبی است که نمودهای ادبی آن بیشتر به صورت شعر است. اما درکل وجههٔ تاریخی و جغرافیایی دارد. ریاضی هروی این کتاب را از ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۴ق در دوازده بخش تألیف کرد. بخش‌های این کتاب با عنوان دفتر از هم جدا شده و هر دفتر بر حسب موضوعی جداگانه نوشته شده است. مؤلف به اقتضای موضوع، اشعاری از خویش و گاه از دیگران در لابلای متن آورده است. دفترهای بحرالفواید بنا بر مطالبی که در خود دارند این‌ها

هستند: دفتر اول «بیان‌الواقعه» نام دارد که درواقع دیباچهٔ بحرالفواید است و دربردارندهٔ سرگذشت سفرنامه‌ای مؤلف و حاصل تجارب او در سال‌های ۱۳۰۹ـ۱۳۲۲ق است. دفتر دوم که «ضیاءالمعرفة» نام گرفته، حاوی دوازده حکایت از ماجراهایی است که مؤلف آن‌ها را دیده یا شنیده است. در پایان دفتر دوم، دو بخش به‌نام «اطلاع اول» دربارهٔ معرفی برخی از شهرهای افغانستان و «اطلاع دوم» نظرهای سیاسی مؤلف دربارهٔ مسائل آن روز افغانستان است. در لابلای حکایات، اشعار مؤلف نیز آمده است. دفتر سوم «عین‌الوقایع» نام دارد. این بخش بزرگ‌ترین بخش بحرالفواید و گزارش رویدادهای سال‌های ۱۲۰۰ تا ۱۳۲۴ق است. با این‌که زبان مؤلف در این دفتر چندان رسا نیست، اما خالی از تکلف و ایهام است و گه‌گاه مطالب به آیات و احادیث و مقولات زبان عرب و اشعار فارسی آراسته است. بیشتر اشعار این دفتر از آن روی که به شرح دوازده جنگ می‌پردازد، رنگ و بویی حماسی دارند. دفتر چهارم که «دفتر دانش» است، پاره‌ای از تجربیات و دانسته‌های مؤلف است و بیشتر ارزش مردم‌شناختی دارد. دفتر پنجم که «پرسش و پاسخ» است، دربارهٔ دیدارها و گفت‌وگوهای نویسنده با برخی رجال و روحانیان ایرانی و افغانستانی است. دفتر ششم به نام «فیض روحانی» مجموعهٔ غزلیات ریاضی هروی که شامل ۱۸۰ غزل و کمابیش ۱۷۰۰ بیت است. از این دفتر چنین برمی‌آید که ریاضی در جوانی سروری تخلص می‌کرد و دیوان او در همان سال‌ها ناپدید شده بود و نیز بسیاری از اشعار او هرگز به‌چاپ نرسیده‌اند. «فیض روحانی» مهم‌ترین بخش ادبی بحرالفواید است. دفتر هفتم به نام «منبع‌البکاء» مجموعهٔ مراثی شاعر است که در دوازده «شراره» و «طوفان» عنوان‌بندی شده و استقبال دوازده بند محتشم کاشانی از نمونه‌های خوب این دفتر است. دفتر هشتم به نام «تخمسات» تخمیس دوازده بند محتشم کاشانی و نیز تخمیس شعری از میرزا محمدحسن‌خان دبیرالملک، مشهور به امیرشیرعلی‌خان است. دفتر نهم «رباعیات» است. دفتر دهم که «پریشان» نام دارد نثرهای پراکندهٔ ریاضی دربارهٔ موضوعاتی چون بی‌وفایی دنیا و یار، صفت عدالت و ستایش سخاوت است. در انتهای این دفتر، نام گروهی از شاعران در ابیاتی با وزن‌ها و قوافی گوناگون گرد آمده است. دفتر یازدهم به نام «اوضاع‌البلاد» معرفی و شرح اوضاع برخی از شهرها و نواحی افغانستان و ایران و دیگر نقاط جهان است. دفتر دوازدهم «در شرح حال روسیه و ژاپن» است. بنابر غزلیات ریاضی هروی و نیز ۲۵۰۰ بیت شعر که در دفترهای دیگر آمده است، ریاضی را می‌توان شاعری میان‌مایه دانست که دورهٔ شاعری او مقارن با ایستایی نسبی شعر فارسی بود، اما بحرالفواید از جهاتی چند اهمیت دارد: نخست آن‌که نمونه‌ای از نثر فارسی آغاز دورهٔ قاجار است و نیز از آن‌که نویسندهٔ آن ادیبی است که در محیط فارسی‌زبانان افغانستان پرورش یافت و نثر و شعر او گذشته از آن‌که نشانه‌های این محیط زبانی را دارد، نشانه‌های تاریخ و شرایط ادبی آن روز ایران را دارا است. بحرالفواید در سال ۱۳۲۴ق در مشهد چاپ سنگی شد و بخش عین‌الوقایع آن در ۱۳۷۲ش در تهران به‌چاپ رسید.

منابع: آثار هرات، ۳/۸۶ـ۱۹۲؛ پرطاووس، ۳۹۳ـ۳۹۵؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۹۳؛ الذریعه، ۹/۱۳۹۷؛ عین‌الوقایع، محمدیوسف ریاضی هروی، به کوشش آصف فکرت، تهران، سهند، ۱۳۷۲ش؛ خراسان، سال اول، شمارهٔ ۴، ص ۵۳؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۱/۶۹۲.

ضیایی

بختانی (bax.tā.ni)، عبدالله، ۱۳۰۵ش ـ ، شاعر و پژوهشگر افغانستانی. از فرهنگیان پرکار است و آثار فراوانی به نظم و نثر دارد. وی اصلاً شاعر و نویسندهٔ پشتو است، اما در شعر و نثر فارسی نیز دستی دارد. بیشتر اشعار فارسی بختانی غزل و قصیده است. وی سه مجموعهٔ شعر به زبان پشتو و یک مجموعه به نام ابر بهاری به فارسی دارد (کابل، ۱۳۵۱ش). وی یک اثر تحقیقی به نام میرزا عبدالرحیم رحیمی در شرح زندگی یکی از شعرای افغانستان (ـ۱۲۹۹ش) نوشته که به همت انجمن تاریخ افغانستان به‌چاپ رسیده است. (کابل، بی‌تا).

منابع: رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتو زبانان، ۱۵۸؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۱۳۰؛ آریانا، سال سی‌ام، شمارهٔ ۲، حمل ـ ثور ۱۳۵۱ش، ص ۱۹۹؛ «شاهد شهید»، وفا، شمارهٔ ۲۲، ۱۳۷۳ش؛ محمدرحیم الهام، «ابر بهاری»، ادب، سال بیستم، شمارهٔ ۶، صص ۴۳ـ۴۴.

دانشنامه

بدایع‌الافکار فی صنایع‌الاشعار (ba.dā.ye.ol.af.kār.fi.sa.nā.ye.el.aš.ār)، کتابی در بیان صنایع بدیعی شعری از کمال‌الدین حسین بن علی واعظ کاشفی* سبزواری بیهقی. وی این اثر را به نام شجاع‌الدوله امیر سید حسن بن اردشیر در یک مقدمه، دو

باب و یک خاتمه بدین ترتیب نوشته است: مقدمه در چهار فصل. فصل یکم در تعریف شعر؛ فصل دوم در بیان انواع شعر چون قصیده، غزل، قطعه، رباعی، فرد، مثنوی، مسمط، ترجیعات و موسط؛ فصل سوم در بیان اقسام شعر مانند مردف، محجوب، ذات‌المطالع، محدود، مطبوع، ملایم، سلیس، سهل ممتنع، جزل، مرتجل، فکری، مصنوع، ذوالشوعین و متنوع؛ فصل چهارم در بیان برخی الفاظ که میان بدیع‌شناسان رایج است، مانند ایجاز، بسط، مساوات، مطلع، مقطع، مصرع، بیت، نظم، نثر، نسیب، تشبیب، بیت‌القصیده، موارده و دعای تأبید. سپس به الفاظی که در انواع شعر به‌کار می‌رود، مانند نعت، منقبت، موعظه، اسرار، مدح و مدحت، هجو و هجا، جِد، هزل، مطایبه، مرثیه، مناظره، خمریات و قسمیات پرداخته است. باب یکم در صنایع شعری و باب دوم در بیان عیوب نظم یا علم نقد است. خاتمه در هفت فصل است: فصل یکم در معنی قافیه و حروف و حرکات آن؛ فصل دوم در انواع قوافی که با هم جمع تواند شد؛ فصل سوم در اوصاف قوافی؛ فصل چهارم در بیان قافیهٔ اصلی و معمول؛ فصل پنجم در ذکر قافیهٔ شایگان؛ فصل ششم در بیان عیوب قوافی؛ فصل هفتم در ذکر عیوبی است که تعلق به ردیف دارد. این اثر گسترده‌ترین و پرمایه‌ترین کتابی است که در ادب فارسی در زمینهٔ آرایه‌های سخن نوشته شده و هنرهای بدیعی با گستردگی بیشتری از کتاب‌های بدیعی پیشین، مانند المعجم فی معاییر اشعارالعجم، ترجمان‌البلاغه، کنزالفوائد، حدائق‌السحر فی دقائق‌الشعر، حقائق‌الحدائق و دقائق‌الشعر در این کتاب بررسی شده‌اند. در این کتاب به آرایه‌هایی باز می‌خوریم که در کتاب‌های بدیعی دیگر، حتی کتاب‌های همزمان با بدایع‌الافکار، مانند حقائق‌الحدائق و دقائق‌الشعر از آن‌ها سخنی نرفته است، مانند اضمارالحروف، تعریب، افراد، تهجی، اطراد، ترویج، تفصیل، توصیل، ذواللسانین، قلب‌القوافی و سحر حلال. کاشفی در این اثر بیش از ۳۰۰ آرایهٔ سخن را بررسیده است. وی در تدوین آن از کتاب‌های دیگر در صنایع شعری، مانند حدائق‌السحر رشیدالدین وطواط، دقائق‌الشعر تاج‌الحلاوی، حقائق‌الحدائق شرف‌الدین حسن رامی تبریزی و المعجم شمس قیس رازی بهره جسته و حتی برخی از بخش‌های المعجم را با دستبردکمی، در کتاب خود داخل کرده است. نثر کتاب روشن و روان و به‌دور از هنرورزی است و گه‌گاه لغزش‌هایی از نوع دستور زبان در آن دیده می‌شود. نسخه‌ای عکسی از این کتاب به کوشش رحیم مسلمان قلف به یاری انیستیتوی خاورشناسی دانشگاه دولتی تاجیکستان در ۱۹۷۷م منتشر شده است. بار دیگر بر بنیاد همین نسخهٔ عکسی با ویرایش میرجلال‌الدین کزازی در ۱۳۶۹ش در تهران چاپ شده است.

منابع: بدایع‌الافکار فی صنایع‌الاشعار، ویراستهٔ میرجلال‌الدین کزازی؛ بدایع‌الافکار فی صنایع‌الاشعار، با مقدمه و کوشش رحیم مسلمان قلف؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۱۲۱/۴؛ تاریخ ادبیات فارسی، اته، ۲۵۴-۲۵۵؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۴۷؛ الذریعه، ۶۳/۳؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۲۴۰۲/۱۳؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۱۲۶/۳-۲۱۲۷.

حجتی

بدایع‌الانشاء (ba.dā.ye.ol.en.šāʼ)، کتابی در آیین نامه‌نگاری تألیف حکیم یوسف بن محمد یوسفی هروی منشی همایون گورکانی (-۹۶۳ق). مؤلف این کتاب را که انشای یوسفی نیز نام دارد، در ۹۴۰ق برای پسرش رفیع‌الدین حسین و دیگر دانش‌پژوهان نوشته است. وی شماری از نامه‌های امیران، وزیران، مشایخ، دانشمندان، هنرمندان، ادیبان، عوام و جز آن را در این کتاب نمونه و سرمشق آورده است. در این نامه‌ها موضوع‌هایی مانند زمین، آب، بافندگی و مالیات در بخارا، سمرقند و نسف به‌چشم می‌خورد. این کتاب در ۱۸۷۰م با نام بادی‌الانشاء (به جای بدایع‌الانشاء) و در ۱۸۷۱م با نام انشای یوسفی در دهلی منتشر شده است.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۳۵۸/۵، ۴۰۶-۴۰۷، ۱۵۹۵-۱۵۹۶؛ تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، ۵۲/۲، ۸۰۹؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۸۰۸/۲؛ فهرست دستنویس‌های شرقی فرهنگستان علوم تاجیکستان، ۲۴۹/۱؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۱۵۶۱/۱؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۳۰/۵-۳۱؛ فهرست نسخ خطی فارسی انستیتوی آثار خطی تاجیکستان، ۲۵/۱؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیایی، ۵۲۹/۲؛ ۱۰۸۹/۳؛ کاروان هند، ۱۵۵۸/۲-۱۵۵۹؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۹۰۳/۶.

دانشنامه

بدایع‌اللغة ← طالع هروی

بدایع‌الوقایع (ba.dā.ye.ol.va.qā.yeʼ)، کتابی در تاریخ هرات و ورارود در نیمهٔ نخست سدهٔ دهم هجری تألیف زین‌الدین

محمود واصفی*هروی. مؤلف از ۹۱۸ ق که از بیم صفویان از هرات به ورارود کوچید، تا اواخر عمرش، یعنی در حدود ۹۵۸ق‌دست به کار نوشتن این کتاب بوده است. بدایع‌الوقایع که از مهم‌ترین آثار واصفی در زمینه‌های ادبی و اجتماعی است، در اصل یادداشت‌های نویسنده بوده و مؤلف که شاهد وقایع عجیب دورهٔ بیست‌سالهٔ فرمان‌روایان خاندان شیبانی در آسیای میانه بوده است، مانند شاعری درباری با نهایت دقت آن را ترسیم کرده است. این اثر یک دیباچه و ۴۶ یا ۵۴ فصل را با نام‌های «گفتار»، «داستان» و «حکایت» دربرمی‌گیرد. واصفی در این کتاب که به سفرنامه می‌ماند، اوضاع سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی هرات و ماوراءالنهر را وصف می‌کند. وی اکثر رویدادهای سمرقند، بخارا و تاشکند را که در کتاب تصویر کرده است، به چشم خود دیده بود و گزارش این دیده‌ها مهم‌ترین بخش‌های کتاب را می‌سازد. یادداشت‌های بدایع‌الوقایع دو گونه‌اند: در بخش یکم، رخدادهای ورارود به‌ویژه سمرقند آورده شده و رویدادهای دورهٔ محمد شیبانی‌خان (۹۰۵-۹۱۶ق) و دیگر فرزندان ابوالخیرخان ازبک (۸۳۲-۹۰۵ق)، مناظرهٔ واصفی و خواجه یوسف ملامتی، وزیر کوچکونچی‌خان شیبانی (۹۱۶-۹۳۷ق)، سرمای سخت زمستان در ۹۲۳-۹۲۴ق، تنگ‌حالی طلاب سمرقندی در آن شرایط و کمک واصفی به آن‌ها، آمدن نجم ثانی قزلباش، فرماندهٔ سپاه شاه اسماعیل یکم صفوی (۹۰۵-۹۳۰ق) به سمرقند و پی‌آمدهای آن و شرح حال شماری از شعرا و فضلای پرآوازهٔ آن روزگار که نویسنده کم و بیش با آنها نشست و خاست داشته است، در آن جای دارد. بخش دوم کتاب که در شاهرخیه/ تاشکند تدوین شده است به یادداشت‌ها و شرح حال مؤلف در هرات که نخست در آن‌جا می‌زیست، می‌پردازد و حکایت‌های کوتاه واقعی و تخیلی که از ادبیات گذشته برگرفته شده، مانند ۱۵ داستان دربارهٔ ابن‌سینا و نظرات واصفی دربارهٔ وی که شایان توجه است، حکایت‌هایی دربارهٔ فردوسی، جامی، نوایی، هلالی و الغ‌بیگ (۸۵۰-۸۵۳ق) و بخش‌هایی از شرح مسافرت بنایی با نام «حکایت سفر بنایی»، وقایع روزگار سلطان حسین بایقرا (۸۷۳- ۹۱۱ق) و فرجام کار فرزندانش در خراسان، گشوده شدن هرات به دست سپاهیان ازبک، پس از آن ورود سپاهیان شاه اسماعیل یکم به هرات و غارت و کشتار مردم شهر و روستا به بهانهٔ اختلاف میان شیعه و سنی، آوارگی‌های واصفی و برادرش غیاث‌الدین محمد در شهرهای خراسان و تنگدستی سخنورانی چون کاتبی، بنایی، درویش دهکی و خود واصفی را دربرگرفته است. واصفی برخی یادداشت‌های این بخش را در مجالس گلدی محمدخان، حکمران تاشکند نقل کرده و سپس با افزوده‌هایی در بدایع‌الوقایع آورده است. مطالب برخی فصل‌ها، مانند فصول ۴۲ و ۴۳ به دستور گلدی محمدخان در این کتاب آمده است. اشعار بسیاری از دیگر شاعران، متن سندها، سخنرانی‌ها، شعرهای سنگ‌گور و آگاهی‌های بسیار دربارهٔ موسیقی نیز در آن جای دارد. بدایع‌الوقایع را می‌توان کلیات آثار واصفی دانست. وی قصاید، غزلیات و قطعاتی که در پاسخ به شاعران گذشته سروده و به شاهان ازبک هدیه کرده، رباعیات، اشعاری به زبان‌های محلی، معما و ماده تاریخ‌هایی از خود را که بیشتر آن‌ها فی‌البداهه سروده شده، در این کتاب آورده است. واصفی در بدایع‌الوقایع برخلاف روال تاریخ‌نویسان آن زمان، از دید پیشه‌وران و طبقهٔ میانه‌حال به تاریخ می‌نگرد. او هم شخصیت محوری و هم راوی رویدادها است. نثر آمیخته با شعر این کتاب، ساده و به زبان محاوره نزدیک است و در برابر نثر دشوار روزگار خود قرار دارد. در بدایع‌الوقایع واژه‌های ناب تاجیکی به‌کار رفته و ازاین‌رو با فارسی دری تفاوت دارد. این کتاب بیشتر به دلیل نثر بدیعش پرآوازه است، به‌گونه‌ای که می‌توان آن را نمونهٔ نثر کلاسیک تاجیک دانست. بارتولد برای نوشتن کتاب‌های الغ‌بیگ و دورهٔ آن و میرعلی‌شیرنوایی و حیات سیاسی و نیز صدرالدین عینی برای نوشتن کتاب نمونهٔ ادبیات تاجیک از بدایع‌الوقایع واصفی بهره جسته‌اند. بدایع‌الوقایع در ۲ مجلد به تصحیح آلکساندر بولدیروف در ۱۹۶۱م در مسکو به چاپ رسید. دیگر بار در ۱۳۴۸ش با همکاری فرهنگستان علوم لنینگراد، فرهنگستان علوم تاجیکستان و بنیاد فرهنگ ایران با تصحیحاتی در ۲ مجلد در تهران منتشر شده است.

منابع: ادبیات فارسی در تاجیکستان، ۲۶-۲۸؛ بدایع‌الوقایع، سرسخن مصحح، تهران، ۱۳۴۸ ش؛ تاریخ ادبیات ایران، ریپکا، ترجمهٔ کیخسرو کشاورزی، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۱۱، ۵۱۷، ۵۲۰-۵۲۲، ۵۳۰، ۵۵۴؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۷/۵، ۱۵۷۷، ۱۶۲۲؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، ۴۶۷/۲-۴۸۲؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۵۳/۱، ۵۵۹-۵۶۰؛ دایرة‌المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۲۲۶/۱؛ دایرة‌المعارف شوروی تاجیک، ۳۴۸/۱؛ زین‌الدین واصفی، ا.ن.بولدیرف، استالین‌گراد، ۱۹۵۷م؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۷۰۵/۱-۷۰۶؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۵۶/۱۰؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۳۸۸۷/۵-۳۸۸۸؛ ۳۹۹۳/۶؛ نمونهٔ ادبیات

تاجیک، ۱۰۵، ۱۱۱۲؛ زین‌الدین واصفی نویسندهٔ قرن شانزدهم تاجیک و اثر او بدایع‌الوقایع، بولدیرف؛ واصفی و خلاصهٔ بدایع‌الوقایع، صدرالدین عینی، استالین‌آباد ۱۹۵۶؛ هزار سال نثر پارسی، ۱۱۱۷/۴ـ ۱۱۳۸؛ بولدیرف، مترجم میر غلام حامد، «واصفی شاعر هراتی و بدایع‌الوقایع»، آریانا، سال سوم، شمارهٔ ۸، صص ۱۰ـ ۱۴؛ بولدیرف، مترجم عبدالحی حبیبی، «دو مأخذ خطی در شرح حال واصفی»، همان‌جا، سال سوم، شمارهٔ ۱۰، صص ۱ـ۱۳؛ ا.ن.بولدیرف، مترجم م. صدیق طرزی، «بدایع‌الوقایع یا تذکرهٔ زین‌الدین واصفی، همان‌جا، سال سوم، شمارهٔ ۱۰، صص ۳۴ـ ۴۱؛ عبدالغنی میرزایف، «ابن سینا و بدایع‌الوقایع محمد واصفی»، شرق سرخ، ۱۹۵۲، صص ۸ـ۱۱.

رسولی

بدایعی بلخی، محمد ← بدیع بلخی

بدرالدین هروی (bad.rod.din-e.ha.ra.vi)، فرزند نورالدین هروی، سدهٔ ششم هجری، شاعر هروی. وی از بزرگان و فضلای خراسان بود. محمد عوفی صاحب تذکرهٔ لباب‌الالباب، در هرات به صحبت وی رسیده بود. عوفی در کتاب خود از او نقل می‌کند که روزگاری در خدمت علاءالملک والامرا والوزرا ابوبکر جامجی (وزیر ممالک غور و فیروزکوه) بوده، شعری را در خدمت وی خوانده و پسند وی آمده است. ابوبکر جامجی نیز یک تختهٔ جامهٔ برد نیشابوری و دو تا اسکندرانی برای او فرستاد. بدرالدین نیز در سپاس این هدیه، رباعی و قطعهٔ زیر را سرود: «ای با تو بزرگان جهان خرد همه ـ در جنب صفات صاف‌ها درد همه/ در نرد سخات برد من بسیار است ـ وین طرفه که آن جنیبت برد همه.» □ «چو اسکندران را معین و وزیری ـ از آنم فرستادی اسکندرانی/ بلی بود یکتا و یک با ولی‌ها ـ از آن تا کند با ولی همقرانی/ مراگفت جامه که بر در طی آریم ـ که بخشیدهٔ حاتمم تا بدانی.» چند رباعی دیگر از او در لباب‌الالباب و یک رباعی به نقل از ریاض‌الشعرا، در دایرةالمعارف آریانا آمده است.

منابع: دایرةالمعارف آریانا، ۴۷۴/۳؛ الذریعه، (۱)۱۲۹/۹؛ روز روشن، ۱۰۱؛ صحف ابراهیم، برگ ۴۸، شمارهٔ ۶؛ لباب‌الالباب، ۲۵۰/۱ـ ۲۵۲.

حجتی

بدری غزنوی (bad.ri-ye.qaz.na.vi)، فرزند احمد، سدهٔ پنجم هجری، شاعر ایرانی. از او در لباب‌الالباب به تصحیح ادوارد براون، بدون نام و به صورت ...بن احمد بدری غزنوی و در تصحیح سعید نفیسی، حسنویة بن احمد بدری غزنوی یاد شده است. وی از شاعران دربار غزنویان بود و گویا در خدمت سلطان محمود (۳۸۹ـ ۴۲۱ق) بوده است. از سروده‌های بدری، تنها یک رباعی مانده که درون‌مایهٔ اخلاقی دارد و در لباب‌الالباب آمده است.

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۵/۱؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۲۲۷/۱؛ شاعران بی‌دیوان، ۴۲۴؛ لباب‌الالباب، ۶۷/۲.

آتشین

بدیع‌الدین ترکوی سیستانی (ba.di.od.din-e.tor.ku-ye.sis.tā.ni)، نیمهٔ دوم سدهٔ ششم و نیمهٔ یکم سدهٔ هفتم هجری، شاعر سیستانی. از زندگی آگاهی چندانی در دست نیست. از مردم سیستان بود و از شاعران بزرگ و برجستهٔ اواخر سدهٔ ششم و اوایل سدهٔ هفتم هجری به‌شمار می‌آمد. وی که برخی منابع نامش را بدیع‌الزمان نوشته‌اند بدیعی تخلص میکرد و مجردانه می‌زیست. رباعی را نیکو می‌گفت و اشعار به‌جا مانده‌اش با قافیه‌های دشوار همراه است. بدیع‌الدین همروزگار و دوست سراجی سجزی بود و همچون او مدتی (شش سال پی‌درپی) در دربار سلطان تاج‌الدین ابوالمکارم حاکم مکران (ـح ۶۰۷ق) به‌سر می‌برد. دیوان بدیع‌الدین از میان رفته است ولی در تذکره‌ها اشعاری از او آمده است که از جمله عبارتند از قطعه‌ای نه‌بیتی، نه رباعی، قصیده‌ای نود بیتی در ستایش تاج‌الدین ابوالمکارم، قصیده‌ای سی‌ونه بیتی در ستایش پادشاهی به‌نام عمادالدین تگین که نمونهٔ خوبی از صنعت ترصیع، تقسیم و لف‌ونشر مرتب است و قصیده‌ای در ستایش پادشاهی به نام یمین‌الدوله والدین بهرامشاه که احتمالاً همان یمین‌الدوله والدین بهرامشاه حرب (ـ۶۱۸ق) ششمین فرمان‌روای دودمان نیمروزیان و سجستانیان است و از این قصیده چنین برمی‌آید که بدیع‌الدین ترکو از ۶۱۲ تا ۶۱۷ق در زادگاهش سیستان بوده است.

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۹۴/۱؛ الذریعه، ۱۳۱/۹؛ صبح گلشن، ۵۸؛ قند پارسی، نذیراحمد، ۱۶۱ـ۱۷۷؛ لباب‌الالباب، ۳۴۹/۲ـ ۳۵۱؛ مجمع‌الفصحا، ۳۲/۱ـ ۴۳؛ هفت اقلیم، ۲۹۷/۱ـ ۲۹۹،

نذیراحمد، «بدیع‌الدین ترکو سیستانی»، ترجمهٔ محمدآصف فکرت، آریانا، سال بیست‌ونهم، شمارهٔ ۴، صص ۵۴-۱۶۷
Dictionary of Indo-Persian Literature ,599.

برزگر

بدیع‌الزمان میرزای گورکانی (ba.di.oz.za.mān.mir.zā-ye. gur.kā.ni)، پسر بزرگ سلطان حسین بایقرا* (۸۷۳- ۹۱۱ق) فرزند عمر شیخ فرزند امیر تیمور گورکان، - استانبول ۹۲۰ق، پادشاه (۹۱۱- ۹۱۲ق) و شاعر تیموری. مهم‌ترین منبع دربارهٔ احوال بدیع‌الزمان تاریخ حبیب‌السیر خواندمیر است، زیرا مؤلف آن از ملازمان وی بود و در برخی از جنگ‌های او حضور داشت.بدیع‌الزمان در جوانی در جنگی که پدرش برای سرکوبی احمد مشتاق، حاکم بلخ، به آن دیار لشکر کشید، به نیابت پدر به حکومت هرات نشست، ولی پس از آنکه پدرش را در برابر سپاهیان سلطان احمد میرزا و برادرش سلطان محمود میرزا که در ظاهر برای یاری، ولی درواقع برای گرفتن بلخ، همدست احمد مشتاق شده بودند، تنها دید، به یاری وی شتافت. سرانجام احمد میرزا و محمود میرزا گریختند و احمد مشتاق نیز مجبور به تسلیم و فرمانگزاری شد. وی پس از فتح قلعهٔ بلخ، سلطان بیگم، دختر ابوسعید گورکانی (-۸۷۳ق) را به همسری خود برگزید. پس از چندی به حکومت استراباد و سپس به حکومت گرگان رسید و خواجه شمس‌الدین محمد امین را به وزارت و صاحب‌دیوانی و سید نظام‌الدین سلطان احمد بن امیر برهان‌الدین خاوندشاه را به صدارت خود برگزید. در این میان که دولت شاهان آق قویونلو (۸۰۰- ۹۰۸ق) دستخوش پریشانی شده بود، بسیاری از امرای ترکمان، به بدیع‌الزمان پناه بردند و او را به گرفتن ری تشویق کردند (۸۹۹ق). بدیع‌الزمان نیز به ری لشکر کشید، اما کاری از پیش نبرد و به گرگان بازگشت. پس از آن که سلطان احمد میرزا فرزند سلطان ابوسعید، حاکم سمرقند در گذشت (۸۹۹ق) و امیر خسروشاه در قندوز، علم استقلال برافراشت (۹۰۰ق)، بایقرا برای فرونشاندن شورش امیرخسرو، به کنار آب آمویه رفت و بدیع‌الزمان را نیز به یاری خود خواند. وی نیز پس از سپردن استراباد به پسر خود محمد مؤمن میرزا، روانهٔ آن دیار شد و توانست به یاری برادرش مظفرحسین میرزا، امیرخسروشاه راکه به مدت دو ماه در قلعهٔ قندوز پناه‌گرفته بود، به اطاعت خود درآورد. بایقرا پس از فتح قندوز، ایالت بلخ و توابع آن از آب آمویه تا آب مرغاب را به بدیع‌الزمان و استراباد را نیز به مظفرحسین میرزا سپرد. بدیع‌الزمان میرزا که از این تقسیم ممالک آشفته بود، از اطاعت پدر سرپیچید، به استراباد لشکر کشید و به فرزند خود محمد مؤمن میرزا نیز فرمان داد تا سپاهیان گرگان را آمادهٔ جنگ با مظفرحسین میرزا کند. بدیع‌الزمان مخالفان پدرش، امیر خسروشاه و امیر شجاع‌الدین ذوالنون ارغون (حاکم قندهار) را از تیرگی مناسباتش با پدر آگاه کرد و از آنان یاری خواست. بایقرا با شنیدن این خبر، چندین بار نماینده و نامه به سوی وی روان‌کرد تا به اطاعت پدرگردن نهد، ولی فایده‌ای نکرد. چون بایقرا در پی لشکرکشی به بلخ برآمد، نظام‌الدین امیرعلی‌شیر، وی را از آن کار بازداشت و خود برای به‌اطاعت در آوردن بدیع‌الزمان به بلخ رفت، ولی بایقرا که با صحبت برخی از درباریان از صلح پشیمان شده بود، پیغامی به امیرارسلان برلاس کوتوال (نگهبان) قلعهٔ بلخ فرستاد و بفرمود که هرگاه بدیع‌الزمان برای شکار از قلعه بیرون رفت، دروازه را به روی او ببندند. با افتادن این پیغام به دست بدیع‌الزمان، صلح، به رویارویی دو سپاه در درهٔ پل چراغ در نزدیکی بلخ انجامید (۹۰۲ق). اما بدیع‌الزمان از جنگ با پدر خودداری کرد و به سوی قندوز گریخت و با گریز وی جمعی از سپاهیانش کشته و اسیر شدند (۹۰۳ق). خواندمیر نیز که در این جنگ همراه بدیع‌الزمان بود، گرفتار گردید و پس از ۶ سال اسارت توانست به خدمت بدیع‌الزمان برسد. وی سپس به قندهار و گرمسیر شتافت و در قندهار دختر امیر ذوالنون را به ازدواج خود درآورد. از سوی دیگر محمد مؤمن میرزا که برای رویارویی با مظفرحسین میرزا به استراباد لشکر برده بود، از وی شکست خورد و گرفتار شد. سپس محمدمؤمن میرزا را در قلعهٔ اختیارالدین در هرات در بند کردند (۹۰۳ق). مادر مظفرحسین میرزا که بودن شاهزاده محمد مؤمن میرزا را مایهٔ نابودی خود می‌پنداشت، در هنگام مستیِ حسین بایقرا، از وی اجازهٔ کشتن آن شاهزاده را گرفت و کسانی بدان قلعه فرستاد تا او را کشتند. بدیع‌الزمان که خبر کشتن پسرش را شنید، به یاری امیر ذوالنون، سپاهی گران برای رویارویی با بایقرا تهیه دید. سپس هرچه از جنس خوردنی را که در فراه و زمینداور بر سر راه بایقرا به قندهار بود، در قلعه‌های باشلنگ، قندهار و بست گرد آورد و سبب شد تا بایقرا در مدت محاصرهٔ قندهار، با قحط و کمبود غلات روبه‌رو شود و ناگزیر به هرات بازگردد. به‌هنگامی که حسین بایقرا با شمار کمی از سپاه خود در النگ نشین، به‌کار جریمه و مصادرهٔ خواجه نظام‌الملک و خویشان و هواداران او مشغول

بود، بدیع‌الزمان از این فرصت استفاده کرد و به یاری شجاع‌بیگ پسر امیر ذوالنون، روانهٔ اردوی بایقرا شد. اما در اسفزار مدتی بیاسود و همین‌امر سبب شد تا امیر علی‌شیر با سپاهی گران به یاری بایقرا شتابد. بدیع‌الزمان که با سپاه بزرگ بایقرا روبه‌رو شد و در خود توان رویارویی با آنان را ندید، به سوی غور، محل فرمان‌روایی امیر ذوالنون، گریخت. بدیع‌الزمان سرگرم گردآوری سپاه بزرگی از نواحی قندهار، زمینداور، غور، ساخر، تولیک، هزاره، نکودر و قبچاق برای جنگ بود که فرستادگان بایقرا (که پیش از رفتن بدیع‌الزمان به النک نشین، به غور حرکت کرده بودند) پیغام وی را برای صلح به بدیع‌الزمان رساندند. او نیز پاسخ داد که صلح را در قبال حاکمیت ولایت بلخ خواهد پذیرفت، اما بایقرا ولایات سیستان و فراه را به وی سپرد. بدیع‌الزمان که تنها به داشتن حاکمیت سیستان راضی نمی‌شد، هنگامی که بایقرا برای سامان دادن اوضاع استراباد به آن دیار رفته بود، به یاری امیر ذوالنون، به خیال گرفتن خراسان روانهٔ هرات شد. نخست در النگ‌نشین با سپاه بایقرا جنگید و سپس به پل مالان رفت، اما او که نمی‌خواست هرات را با خونریزی بگیرد، مدتی در اطراف آن درنگ کرد تا آنکه بایقرا از استراباد بازگشت و بدیع‌الزمان نیز به سوی آب مرغاب شتافت و در آن‌جا قلعهٔ مروچاق راگرفت. بایقرا که در این هنگام پس از جنگ استراباد توان جنگ با بدیع‌الزمان را نداشت، با او از در آشتی درآمد و ولایت بلخ از کنار آب آمویه تا آب مرغاب را بدو سپرد. چون ابوالفتح محمدخان شیبانی (۹۰۶- ۹۱۶ق) سمرقند را گرفت، در اندیشهٔ گرفتن خراسان برآمد و بایقرا نیز برای سرکوبی ازبکان، بدیع‌الزمان را به یاری خود خواند و از سوی دیگر، امیر خسرو شاه نیز به بدیع‌الزمان وعدهٔ یاری داد. ولی در اواخر ۹۰۸ق که بدیع‌الزمان و امیر ذوالنون به ترمذ رسیدند، امیرخسروشاه و بایقرا، به یاری آن‌ها نشتافتند. بدیع‌الزمان ناگزیر به بلخ بازگشت و با بازگشت وی، محمدخان شیبانی به گرفتن بلاد خراسان امیدوارتر شد. در این هنگام سید جعفر از سادات دشت قبچاق، به بهانهٔ آن‌که از ستم محمدخان شیبانی گریخته است، به بدیع‌الزمان در بلخ پناه آورد. وی پس از آنکه اعتماد بدیع‌الزمان را به‌دست آورد، به انواع حیله‌ها امرا و نزدیکان بدیع‌الزمان را با محمدخان شیبانی همراه کرد و آنان قرار گذاشتند که هرگاه بدیع‌الزمان برای دفع محمدباقر ترخان حاکم اندخود، که او نیز با محمدخان یکسو شده بود، به آن دیار رفت، بدیع‌الزمان را گرفتار سازند. ولی امیرمحمدباقر ارغون از ملازمان بدیع‌الزمان، وی را از این توطئه آگاه کرد و بدیع‌الزمان نیز پس از آنکه آنان را به کیفر اعمال خود رساند، پسرش میرزا محمدزمان را در بلخ گذاشت و خود به سوی کرزوان حرکت کرد. در این هنگام محمدخان به سوی بلخ روان شد و در شبرغان با نیروهای محمدزمان جنگید، ولی چون نتوانست از دروازهٔ شترخار به شهر راه یابد، ناگزیر به سمرقند بازگشت. بدیع‌الزمان برای جنگ با ازبکان از بایقرا یاری خواست، ولی او نه تنها به وی یاری نرساند، بلکه لشکر بادغیس و مروالرود را برای رویارویی با او در کنار آب مرغاب آماده کرد. بدیع‌الزمان به هنگام بازگشت، به گرگان رفت و امیر عمر بیگ را برای طلب یاری، نزد امیر خسرو شاه فرستاد. امیر خسرو برای این‌که مطمئن شود که حیله‌ای در کار نیست، برادر خود امیر ولی بیگ را همراه او روانه کرد، ولی در راه امیر عمر بیگ، امیر ولی‌بیگ را از سیاست بدیع‌الزمان ترساند و پس از گریز او خود نیز به سوی شبرغان گریخت. بایقرا که برای حمله به بدیع‌الزمان تا ترتاب پیش آمده بود، بیمار شد و به هرات بازگشت و چون بدیع‌الزمان از پدر اجازهٔ دیدار خواست، خدیجه بیگم از ترس آنکه مبادا لشکر بایقرا، به بدیع‌الزمان بپیوندند، سلطان را از این دیدار بازداشت. سپس بدیع‌الزمان و امیر ذوالنون در پی امیرعمر بیگ، به شبرغان رفتند، ولی جنگی درنگرفت و با عمر بیگ از در صلح درآمدند. بار دیگر بدیع‌الزمان برای حفظ حدود خراسان، قاصدانی (که میرخواند نیز در میان آنان بود) به نزد خسروشاه فرستاد، اما خسروشاه، پیش از آن، از ترس تازش محمود سلطان، برادر محمدخان شیبانی به کوهستان گریخته بود. امیرذوالنون برای حفظ قندوز از دست ازبکان، به آن دیار رفت. ولی مولانا محمد ترکستانی که با محمود سلطان همدست شده بود، دروازهٔ قندوز را به روی او نگشود. سرانجام بدیع‌الزمان با پدر در آشتی درآمد و در ۹۱۰ق به هرات رفت و از سوی پدر فرمان یافت تا به یاری مظفرحسین میرزا، کنار آب مرغاب منتظر محمدخان شیبانی باشند. با آنکه قرار شد ظهیرالدین بابر نیز به آنان بپیوندد، ولی او قصد قندهار و زمین داور کرد و ناچار بدیع‌الزمان، برای یاری دادن به امیرذوالنون به آن دیار لشکر کشید و بابر نیز با شنیدن خبر ورود بدیع‌الزمان به قندهار، با او از در صلح درآمد. در اوایل ۹۱۱ق، محمدخان شیبانی به حدود بلخ شتافت و در ولایات اندخود، شبرغان، میمنه و فاریاب، به غارت و کشتار مردم دست زد. چون این خبر به بایقرا رسید، بدیع‌الزمان را بار دیگر به هرات خواند و او را برای رویارویی با

بدیع‌الزمان میرزای گورکانی

محمدخان روانهٔ کنار آب مرغاب کرد و خود نیز به سوی آن در حرکت بود که در نیمهٔ راه بیمار شد. شاهزادگان و امرا اندیشیدند که اگر به هنگام درگذشت بایقرا، بدیع‌الزمان آن‌جا نباشد، امکان تفرقه در سپاه خواهد بود. از این‌رو، وی را به نزد بایقرا خواستند. بایقرا در ۹۱۱ق درگذشت و با پافشاری خدیجه بیگم، تصمیم بر آن شد که بدیع‌الزمان و مظفرحسین میرزا، هر دو در هرات به سلطنت بنشینند. خطبه و سکه به نام هر دو خوانده و زده شد و هر چه از بلوکات، محترفات، ولایات و موقوفات بود، میان آن دو تقسیم شد. برخی از وزرای بایقرا، ملازم بدیع‌الزمان شدند و برخی نیز به خدمت مظفرحسین میرزا درآمدند و بدین‌ترتیب، آن دو با هم به امور خراسان و هرات رسیدگی می‌کردند. اما این روش با اعتراض دیگر شاهزادگان که خواهان پادشاهی مستقل بدیع‌الزمان بودند، تنها چندماه بیشتر دوام نیافت و سرانجام هر یک دم از استقلال زدند و خطبه به نام خود خواندند. در نتیجهٔ این دو دستگی، اوضاع حکومت آشفته شد و محمدخان شیبانی که انتظار چنین روزی را می‌کشید، سپاهی گران به سوی ولایات ایران روان کرد و ولایات کنار آب‌آمویه تا کنار آب مرغاب و مرو و بادغیس را قتل و غارت کرد (۹۱۲ق). امیرذوالنون به یاری سلطان بایزید برلاس، در پی ازبکان تاختند و گروهی را کشتند و اسیر کردند. پس از آن بدیع‌الزمان برای حفظ حدود خراسان و خاندان تیموری، در برابر ازبکان از دیگر شاهزادگان یاری خواست. دیگربار که محمدخان به حدود بلخ حمله کرد، شاهزادگان، بدیع‌الزمان، مظفرحسین، ابوالمحسن میرزا و ظهیرالدین بابر بدان‌سو روان شدند. اما کپک میرزا (برادر بدیع‌الزمان) که در مشهد بود و داعیهٔ استقلال داشت، به یاری آنان نشتافت و شاهزادگان نیز از ترس آن‌که کپک میرزا هرات را بگیرد، در رفتن به بلخ و یاری رساندن به سلطان‌قلی (حاکم بلخ) درنگ کردند، تا سرانجام وی به اطاعت ازبکان گردن نهاد و هریک از شاهزادگان نیز به دیار خود بازگشتند. در اوایل ۹۱۳ق، محمدخان باری‌دیگر به‌سوی خراسان حرکت کرد و در نزدیکی آمویه، بدیع‌الزمان با یاری شجاع‌الدین ذوالنون و امیر نظام‌الدین شیخعلی طغایی به رویارویی با شیبانیان برآمد (غیاث‌الدین خواندمیر نیز در این جنگ حضور داشت). سرانجام پس از جنگی خونین، امیرذوالنون کشته شد و بدیع‌الزمان نیز شکسته و به هرات هزیمت شد. اما چون در آن‌جا ایمن نبود، به گرمسیر و قندهار رفت و بدین ترتیب هرات نیز به دست شیبک‌خان افتاد. چون در قندهار نیز از شجاع بیگ بی‌وفایی دید، به گرگان روی آورد و مظفرحسین و دیگر لشکریان بدیع‌الزمان که در اطراف خراسان گوشه گرفته بودند، نیز بدان سو روان شدند. پس از چند ماه مظفرحسین درگذشت و بدیع‌الزمان حاکم مستقل گرگان شد. یک سال آن‌جا بود که خبر حملهٔ شیبک‌خان را شنید و چون توان رویارویی با او را نداشت، به عراق و آذربایجان رفت و به شاه اسماعیل یکم صفوی (-۹۳۰ق) پناه برد (۹۱۴ق). شاه اسماعیل نیز پس از چند ماه، او را به ری فرستاد. بدیع‌الزمان پس از مدتی به استراباد حمله برد و با حاکم گرگان جنگید، ولی شکست خورد. سپس راه هندوستان در پیش گرفت و تا تته پیش رفت. پس از یک سال که در آن‌جا بود، به خراسان بازگشت (۹۱۹ق) و به آذربایجان رفت و در شنب‌غازان ساکن شد. دیوانیان تبریز، هر روز مبلغ هزار تنگه برای معاش وی به او می‌دادند. در ۹۲۰ق که سلیم یکم عثمانی (۹۱۸- ۹۲۶ق) به تبریز رسید، بدیع‌الزمان را با خود به استانبول برد. سرانجام وی پس از سه یا چهار ماه در آن‌جا درگذشت. وی آخرین بازماندهٔ قدرتمند خاندان تیموری در ایران بود. اما دورهٔ حکومتش بر هرات، بیش از چند ماه دوام نداشت. وی پادشاهی شاعر و هنردوست بود و خط نستعلیق را نیز نیکو می‌نوشت. به فارسی شعر می‌سرود و بدیعی تخلص می‌کرد. ابیات پراکنده‌ای از وی در تذکره‌ها به‌جا است. مادرش سلطان‌بیگم، مدرسهٔ بدیعیه را به نام وی در هرات ساخت. بدیع‌الزمان همیشه ادیبانی چند به گرد خود داشت. بنایی هروی، وی را با نام‌های شاه اسکندرنشان، خسرو صاحبقران و سنجر عالی‌تبار در شعر خود ستوده است. عبدالله هاتفی نیز (سدهٔ نهم هجری) با بدیع‌الزمان دوستی داشت. گویند که هرگاه از جام به هرات می‌رفت، از مصاحبت وی برخوردار می‌شد. هاتفی کتاب خود تمرنامه را نیز به خواهش بدیع‌الزمان به نظم درآورد. کتاب دیگری که به فرمان وی نوشته شده، ظفرنامهٔ سلطان احمد بن خاوند شاه حسینی در تاریخ تیموریان است که تلخیص ظفرنامهٔ شرف‌الدین علی یزدی است.

منابع: آتشکده، چاپ شهیدی، ۱۱؛ احسن‌التواریخ، ۲۴، ۲۷، ۳۰-۳۳، ۵۴-۵۵، ۶۰، ۸۷، ۱۰۹، ۱۱۵- ۱۲۳، ۱۲۹-۱۳۰، ۱۳۹، ۱۴۱- ۱۴۲، ۱۹۶، ۱۹۸؛ اوزبیک شاعرلری، ۲۲۲؛ پرطاووس، ۱۵۰-۱۵۱؛ پیدایش خط و خطاطان، ۱۴۶؛ تاریخ ادبی ایران، براون، ۵۵۹/۳، ۵۹۹؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۸۳/۴، ۱۳۲، ۳۷۰، ۳۹۹- ۴۰۰، ۴۳۳، ۴۴۰، ۴۴۲، ۵۲۰، ۵۴۱؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۶/۱، ۲۳۲، ۲۴۰- ۲۴۱، ۳۰۸، ۳۳۱، ۳۳۳، ۶۶۱؛ ۶۷۱/۲- ۶۷۲، ۶۸۰- ۶۸۱، ۶۹۱،

۱۷۸۱؛ تحفهٔ سامی، ۱۶ـ۱۸؛ تذکرهٔ حسینی، ۶۴؛ حبیب‌السیر، ۴/ در صفحات فراوان؛ دانشنامهٔ جهان اسلام، حرف ب، جزوهٔ هشتم، ۱۲۱۰ـ ۱۲۱۲؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۰۸/۲؛ ۱۰۸/۴؛ الذریعه، ۱۳۰/۹؛ روز روشن، ۱۰۲؛ روضة‌السلاطین، ۴۶ـ ۴۷؛ روضة‌الصفا، ۷/ در صفحات فراوان؛ زندگانی سیاسی امیر علیشیر نوایی، ۱۱، ۳۲، ۳۴ـ ۳۹، ۴۱، ۴۳؛ زینت‌المجالس، ۹۵۹؛ عالم‌آرای شاه اسماعیل، در صفحات فراوان؛ مجالس‌النفائس، ۳۱۵ـ ۳۱۶؛ مجمع‌الفصحا، ۳۰/۱.

حجتی

بدیع بلخی **(ba.diɛ-e.bal.xi)**، ابومحمد بدیع بن محمد بن محمود، سدهٔ چهارم هجری، شاعر ایرانی. همروزگار ابویحیی طاهر بن فضل بن محمد چغانی (ـ۳۸۱ق)، منجیک ترمذی و دقیقی طوسی بود. منظومه‌ای در ۴۰۱ بیت به نام راحة‌الانسان بـه او نسبت می‌دهند که به پندنامهٔ انوشیروان نیز آوازه دارد. اما برخی منابع این منظومه را سرودهٔ بدایعی نامی می‌دانند کـه گـویا در سدهٔ پنجم هجری می‌زیست.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۴۲۲/۱ـ۴۲۳؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۳/۱؛ دایرةالمعارف آریانا، ۴۵۶/۳ـ ۴۵۷؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۲۲۵/۱؛ ریحانة‌الادب، ۲۳۹/۱؛ سخن و سخنوران، ۴۳؛ شاعران بی‌دیوان، ۵۰۳؛ شاعران همعصر رودکی، ۱۶۸ـ۱۷۰؛ لباب‌الالباب، ۲۲/۲ـ۲۳؛ مجمع‌الفصحا، ۴۵۶/۱ـ۴۶۲؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۷۹۰/۵ـ۷۹۱.

دانشنامه

بدیع مجددی، شمس‌المشایخ ← فضل محمد مجددی

بدیع هروی، میربدیع ← قاضی هروی

بدیعی تیموری ← بدیع‌الزمان میرزای گورکانی

بدیهی سجاوندی **(ba.di.hi-ye.sa.jā.van.di)**، امام‌الکبیر ملک‌الکلام مجدالدین احمد بن محمد ابی‌بدیل، ـ ۵۶۰ق، مفسر و شاعر دورهٔ غزنوی و سلجوقی. نام وی در کشف‌الظنون به دو شکل احمد بن محمد و محمد بن طیفور آمده و لغت‌نامه نیز وی را ملقب به شمس‌الدین و مکنی به ابی‌الفضل خوانده و باز در جای دیگر در همین مأخذ و نیز تاریخ نظم و نثر وی را مکنی به ابی‌بدیل خوانده‌اند. محل تولد وی، قصبهٔ سجاوند از تـوابع غزنه است. وی از شعرای دربار سلجوقی و از فاضلان، حکیمان و مفسران روزگار خود بود. عوفی در لباب‌الالباب در تعریف وی می‌آورد: «جملگی علما را پیرایه است و همگی فضلا را سرمایهٔ تَزَیُّن». مجدالدین در تفسیر و تجوید و مسائل راجع بـه قـرآن صاحب‌نظر بود. وی نخستین کسی است که نشانه‌های هفتگانهٔ وقف را به‌کار برد. ازاین‌رو این نشانه‌ها، سجاوندی خوانده شد و قرآن‌هایی را که این نشانه‌ها در آن‌ها به‌کار رود، قرآن سجاوندی خوانند. بدیهی در سخنوری، اختراع معانی و اقتراح ادبی استاد بود. عوفی ۱۷ بیت از اشعار وی را در تغزل و غزل و رباعی یاد کرده‌که ابیات تغزل وی در وصف زلف و روی پیامبر اکرم(ص) است. ژوکوفسکی خاورشناس روسی بـنابه تـحقیقات خـود دربارهٔ رباعیات سرگردان، بدیهی سجاوندی را نیز در شمار نام صاحبان آن رباعی‌ها آورده است. از آثار وی: عین‌المعانی فی تفسیرالسبع المثانی بـه عـربی؛ انسان عین‌المعانی کـه خـلاصهٔ عین‌المعانی است به عربی؛ کتاب‌الموجز به عربی که در آن از پنج گونهٔ وقف یاد می‌کند؛ کتاب‌الوقف والابتدا به عـربی کـه در آن هفت‌گونهٔ وقف را شرح می‌کند؛ ذخایر نثار در معانی اخبار سید مختار به فارسی در ستایش آفریدگار و درود رسول‌اکرم(ص) که به وی منسوب است.

منابع: تاریخ ادبی ایران، براون، ۳۸۷/۲؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۴۹، ۷۹، ۸۸؛ الذریعه، ۴۳۱/۹ـ۴۳۲؛ ریاض‌العارفین، ۲۸۳؛ ریحانة‌الادب، ۴۴۲/۲ـ۴۴۳؛ سکینة‌الفضلاء، ۸۴ـ۸۶؛ صحف ابراهیم، برگ ۵۸، شمارهٔ ۱۰۷؛ فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۲۴۲/۱؛ کشف‌الظنون، ۱۱۸۲/۲؛ لباب‌الالباب، ۲۸۲/۱ـ۲۸۳؛ لغت‌نامه، زیر «احمد»، «بدیهی سجاوندی»، «سجاوندی» و «مجدالدین»؛ مجمع‌الفصحا، ۴۳۴/۱ـ۴۳۵؛ کابل، سال سوم، شمارهٔ یکم، ص ۳۴.

حجتی

برخوردار ترکمان **(bar.xor.dār-e.tor.ka.mān)**، مـیرزا بـرخـوردار فرزند محمود ترکمان فراهی، متخلص به ممتاز، سدهٔ یـازدهم هجری، شاعر و نویسندهٔ ایرانی. در فراه زاده شد و در همان‌جا برآمد و به فراگیری دانش پرداخت. سپس رهسپار مرو شاه‌جهان گردید و به دستگاه اصلان‌خان (حاکم آن شهر) پیوست. پس از چندی بـه اصـفهان کـوچید و مـلازم و مـنشی حسینقلی‌خان قـورچـی‌باشی شـاملو (۱۰۰۷ـ ۱۰۲۹ق) گـردید. در اصـفهان مجموعه‌ای از حکایات به نام رعنا و زیبا فراهم آورد و پس از

آنکه آن را در یک مقدمه، شش باب و یک خاتمه تدوین کرد، نام محفل‌آرا بر آن گذاشت. چون روزگاری برآمد، شوق دیدار زادبومش وی را به فراه و از آن‌جا به هرات و مشهد کشانید و سرانجام نزد منوچهر بن قورچقای‌خان (۱۰۰۴ـ ۱۰۴۸ق) حاکم الکای درون در خراسان رفت. مدتی در این ناحیه به خوشی گذراند. اما در یکی از درگیری‌های مرزی، کتاب محفل‌آرای او به غارت رفت و پس از چندی در قوچان کنونی از حکایت‌های پیشین آن‌چه به‌خاطر داشت تحریر تازه‌ای کرد و آن را محبوب‌القلوب* نامید. وی زندگی‌نامهٔ خود را در دیباچهٔ محبوب‌القلوب آورده و پس از تدوین این کتاب هیچ آگاهی از زندگی او نداریم.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۱۸۰۲/۵ـ۱۸۰۵؛ تاریخ ادبیات فارسی، اته، ۲۳۶؛ داستان‌های محبوب‌القلوب، مقدمه؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۲۱۸/۲؛ شمسه و قهقهه، تهران؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۴۶۱۷/۴ـ۴۶۱۸؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی، ۴۸۳/۶ـ۴۸۵، علیرضا ذکاوتی قراگزلو، «میرزا برخوردار فراهی»، آشنا، بهار ۱۳۷۶، سال ششم، شمارهٔ ۳۴، صص ۱۴۶ـ۱۴۹؛ ابوبکر ظهورالدینوف، «روزگار و آثار میرزا برخوردار فراهی»، خراسان، مجلهٔ مطالعات زبان و ادبیات، ۱۶، سال چهارم، شمارهٔ دوم، جوزا ـ سرطان ۱۳۶۳ش، ۱۹ـ ۲۸.

م. انوشه

برزونامه (bor.zu.nā.me)، منظومه‌ای حماسی نزدیک ۶۵۰۰۰ بیت درسرگذشت برزو پهلوان افسانه‌ای و پسر سهراب. این منظومه که برخی پژوهشگران آن را به خواجه عمید بن یعقوب کاتب، معروف به عطایی رازی و ناکوک (ـ۴۹۱ق) از شاعران دربار ابراهیم غزنوی (۴۵۱ـ۴۹۲ق) نسبت داده‌اند، به پیروی از شاهنامهٔ فردوسی و بر همان وزن و سبک از روی داستان‌های کهن ایرانی سروده شده است. موضوع این منظومه داستان پهلوانی‌ها و دلاوری‌های برزو پسر سهراب پسر رستم است، به همراه همهٔ روایات مربوط به خاندان رستم و سیستان که فردوسی بدان‌ها توجه نکرده و می‌توان گفت ذیل و متمم شاهنامه است. آغاز سرگذشت برزو کاملاً مانند آغاز داستان سهراب است. سهراب پیش از جنگ با رستم در زمین‌شنگان به دختری به نام شهرو دل می‌بندد و شهرو از او باردار می‌شود. سهراب هنگام ترک شهرو انگشتری خود را بدو می‌دهد تا نشانی از او باشد. چون کودک زاده می‌شود، شهرو او را برزو نام می‌نهد و تا بیست سالگی تبارش را از وی پنهان می‌دارد. برزو به خدمت افراسیاب درمی‌آید. پس از آنکه مادرش را وامی‌دارد تا نام پدر را برایش فاش سازد، بر آن می‌شود تا به کین پدر به جنگ رستم رود. افراسیاب او را به جنگ ایرانیان می‌فرستد. برزو به‌زودی به‌دست فرامرز گرفتار و به سیستان فرستاده می‌شود. شهرو از اسارت او آگاهی می‌یابد و بدو کمک می‌کند تا بگریزد، اما او این بار با رستم روبه‌رو می‌گردد. پدر بزرگ (رستم) و نوه (برزو) بی‌آنکه یکدیگر را بشناسند، با هم می‌جنگند و برزو تنها در آخرین لحظه، هنگامی که شهرو او را به رستم می‌شناساند، از مرگ نجات می‌یابد. برزو در شمار پهلوانان ایران در می‌آید و از آن پس جنگ‌ها و درگیری‌هایی فراوان روی می‌دهد که در آن‌ها همهٔ پهلوانان و افراد دورهٔ پهلوانی شاهنامه به اضافهٔ کسان تازه‌ای و نیز پریان و دیوان شرکت دارند. برزو سرانجام به دست دیوی به‌تزویر کشته می‌شود. برزونامه بلندترین منظومهٔ حماسی است که پس از شاهنامه ساخته شده و همین درازی آن موجب گشته است تا ناقلان منظومه‌هایی را جداگانه از آن نقل کنند. از جمله این منظومه‌ها می‌توان از سوسن‌نامه* نام برد. بخشی از برزونامه به برخی نسخه‌های شاهنامه راه یافته و همراه آن به‌چاپ رسیده است. نظم برزونامه متین است و برخی مقام سرایندهٔ آن را پس از اسدی طوسی و حتی برتر از او دانسته‌اند. خود داستان بنابر موازین حماسه‌سرایی و از لحاظ ترتیب میدان‌های جنگ و تسلسل وقایع و وصف پهلوانان و کاربرد کلمات و ترکیبات حماسی حتی از گرشاسبنامه اسدی بهتر و زیباتر است. از برزونامه نسخه‌هایی در برخی کتابخانه‌ها مانند کتابخانهٔ ملی پاریس به شماره‌های ۱۱۸۹ شامل ۳۸۰۰۰ بیت که ناقص است و ۱۱۹۰ به شمارهٔ ۱۷/xct در فرهنگستان علوم تاجیکستان، کتابخانهٔ واتیکان و کتابخانهٔ دانشگاه کلمبیا در نیویورک وجود دارد.

منابع: احیاءالملوک، ۳۴ـ۳۰؛ انواع ادبی، رزمجو، ۶۱؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۴۷۷/۲ـ۴۷۹؛ چهل‌مقالهٔ نخجوانی، ۹۶؛ حماسه سرایی در ایران، ۳۰۳ـ۳۱۰؛ دایرةالمعارف فارسی، ۴۰۵؛ فهرست دستنویسهای شرقی فرهنگستان علوم تاجیکستان، ۴۲/۲ـ۴۳.

Irancia,380-381.

ا. اسماعیل‌پور

برشنا (be.reš.na)، عبدالغفور، کابل ۱۲۸۷ـ همان‌جا ۱۳۶۱ش، نقاش، موسیقی‌دان و نویسندهٔ افغانستانی. وی که از پایه‌گذارانِ هنر نورآلیستی افغانستان است، در آکادمی هنرهای زیبای برلین، مونیخ و درسدنِ آلمان تحصیل کرد (۱۳۰۲-۱۳۰۸ش). پس از آن به میهن خود بازگشت و در مشاغل گوناگون خدمت کرد. مدتی نیز وابستهٔ مطبوعاتی و فرهنگی سفارت افغانستان در ایران بود. به همراه پرفسور گل‌محمد میمنگی با درآمیختن اسلوب و موازین هنر نقاشی اروپایی و هنر مینیاتور شرقی، سبک ویژه‌ای بنیاد نهاد و آن را رآلیسم ساده نامید. وی در نگاره‌هایش فراز و فرود و تاریخ و زندگی مردم میهن خود را به‌سانِ نگاهِ یک قوم‌شناسِ ژرف‌اندیش به تصویر کشید. آثارش در نگارستان‌های بسیاری از کشورها به نمایش درآمده است. همچنین وی از چهره‌های ماندگار در موسیقی و تآتر افغانستان است. تشویق‌ها، راهنمایی‌ها و تلاش‌های خستگی‌ناپذیرش در نخستین مراحلِ شکل‌گیری، شکوفایی و گسترش هنر موسیقی در میان هنرمندان نسل جوان روزگارش، به‌ویژه هنرمندان متفنن چشمگیر بود. در زمینهٔ ادبیات، با گسترش گرایش‌های واقع‌گرایانه در ادبیات دری افغانستان، برشنا از پیشگامانِ آن دسته از نویسندگانی است که در داستان‌هایشان از ویژگی‌های بومی، مانند زبان، فرهنگ، سنن، آداب و رسوم و تاریخ سیاسی و اجتماعی کشورشان بهره می‌گیرند. وی بیشتر به قصه‌های فولکلوریک گرایش داشت. از آثارش: ترجمهٔ سفارت روسیهٔ تزاری به دربار شیرعلی‌خان در سال‌های ۱۸۷۸ـ ۱۸۷۹م از دکتر یاورسکی (کابل، بی‌تا)؛ قصه‌ها و افسانه‌ها (کابل، ۱۳۵۲ش)؛ داستان جادهٔ افیون(کابل، ۱۳۴۶ش)؛ نمایش‌نامهٔ مریض عشق که برگرفته از داستانی است که در چهارمقالهٔ نظامی عروضی دربارهٔ حذاقت ابن سینا در پزشکی آمده است.

منابع: چون سبوی تشنه، ۳۱۴؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۲۹۹/۱؛ سرگذشت موسیقی معاصر افغانستان، ۳۴، ۱۴۷، ۱۹۹ـ۲۰۰، ۳۳۲؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۳۰-۳۱؛ نثر دری افغانستان، ۱۰۷-۱۱۴؛ نگاهی به ادبیات معاصر دری افغانستان، ۲۱-۲۲.

دانشنامه

برگزیدهٔ شعر معاصر افغانستان (bar.go.zi.de-ye.šeɛr-e.mo.ā.ser-e.af.qā.nes.tān)، جنگی دربردارندهٔ شرح حال و نمونه‌هایی از اشعار ۱۵ شاعر معاصر افغانستانی، به انتخاب محمد سرور مولایی*. در این کتاب، شرح حال و معرفی سبک و درون‌مایهٔ آثار و نمونه‌هایی از اشعار شاعران، آیینه، الهام، بارق شفیعی، پژواک، توفیق، خلیلی، رهگذر، صدقی، صفا، طالب قندهاری، فارانی، لایق، مایل، نوید و نهمت آمده است. از هر شاعر چند شعر یاد شده است تا شعر معاصر این سرزمین شناخته‌تر گردد. این کتاب گزیده‌ای از شعرهای کلاسیک و نو شاعران پیش‌گفته است. برگزیدهٔ شعر معاصر افغانستان در ۱۳۵۰ش، با مقدمهٔ دکتر پرویز خانلری، به کوشش انتشارات رز، در تهران منتشر شده است.

منبع: برگزیدهٔ شعر معاصر افغانستان.

آتشین

برنابادی (bar.nā.bā.di)، میرزا رضا/ میرزامحمدرضا فرزند محمدکاظم فرزند ابوالفتح، ۱۱۶۴ـ۱۲۲۰ق، مستوفی، نویسنده و شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای اهل علم برآمد. پدرش از منشیان دربار هرات بود. در ۱۱۷۰ق در مکتب‌خانه نزد محمدعلی‌بیگ، مشهور به قاری، قرآن و صرف و نحو آموخت و از ملا محمدهاشم، سید محمد و ضیاءالدین محمد میرزا حسن دانش‌های روزگارش را فراگرفت. خوش‌نویسی را از عبدالله متخلص به مفتون و آقا ربیع متخلص به جامع و مشهور به میرزا آقا آموخت. در ۱۱۸۳ق به فرمان تیمورشاه درانی به وکالت غور برگزیده شد و به برناباد رفت. ابراهیم‌خان فرمان‌روای قلعهٔ غوریان املاک میرزا محمدرضا را به تصرف خود درآورد. با این‌که پس از چندی ابراهیم‌خان گرفتار شد و یوسف علی‌خان قرایی از آشنایان محمدرضا برنابادی به حکومت دژ غوریان رسید، گشایشی در کار او پیدا نشد. با درگذشت تیمورشاه درانی (۱۲۰۷ق) میرزا محمدرضا قصاید و مثنوی‌هایش را برای شاه محمود، شاهزاده کامران میرزا و وزیر فتح‌خان بارکزایی فرستاد و از نابسامانی اوضاع اجتماعی و سیاسی کشورش (خانه‌های مردم را ویران کردند، زن و فرزندانشان اسیر شدند و اموال آنان را به غارت بردند) شکایت کرد. میرزا محمدرضا افزون بر کارهای اداری، منشی‌گری، شاعری و خوش‌نویسی باغ‌هایی را در برناباد آباد کرد که از جملهٔ آن‌ها باغی بود که وی قطعه‌ای در وصف آن سروده است. از آثارش: تذکرهٔ برنابادی (مسکو، ۱۹۸۴م)؛ چهل حدیث؛ لیس‌الخبر کالمعاینه؛ قلیل الشفقه؛ خیر من کثیرالعباده؛ الفضل بالعلم و الادب لابالمال والنسب؛ خیرالناس من ینفع‌الناس ؛ من سعادة‌المرء

حسن‌الخلق؛ القناعة کنزلایفنی؛ خذالعلم من افواه‌الناس؛ طوبی لمن حاسب نفسه قبل ان یحاسب. به‌نوشتهٔ آثار هرات دیوان غزلیات وی دیده شده و سروده‌هایش نیز از مضمونی ساده و روان برخوردار است و درون‌مایهٔ اجتماعی دارد.

منابع: آثار هرات، ۲-۱/۳؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، ۱۹۲/۱-۱۹۳؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۷۴؛ آریانا، سال بیست و هفتم، شمارهٔ ششم، ص ۹۹؛ سامیه عبادی روشنگر، «میرزایان برنابادی»، خراسان، سال دوم، شمارهٔ دوم، حمل - جوزای ۱۳۶۱ش، صص ۱۵۰-۱۶۶.

دانشنامه

برومند (ba.ru.mand)، میر حسام‌الدین، کابل ۱۳۳۰/۱۳۳۱ش - ، مترجم و داستان‌نویس افغانستانی. دبستان را در مدرسهٔ ابوریحان بیرونی و دبیرستان را در مدرسهٔ امانی به‌پایان برد. از دانشگاه کابل در رشتهٔ زبان و ادبیات آلمانی دانشنامهٔ لیسانس گرفت. از سیزده‌سالگی کار نوشتن برای کودکان را آغاز کرد و بیش از هزار قصه برای کودکان نوشته یا ترجمه کرده است. افزون بر داستان‌نویسی برای کودکان و بزرگسالان، در ترجمه نیز دستی توانا دارد. آثار ادبی، سیاسی و هنری وی در روزنامه‌ها و مجلات انقلاب ثور، هیواد، انیس، حقیقت سرباز، اردو، زنان افغانستان، میرمن، ژوندون، ستوری، پشاهنگ و دهقان به‌چاپ رسیده است و از ۱۳۶۱ تا ۱۳۶۵ش در جریدهٔ دهقان فعالیت داشت. برومند داستان‌های آلفرد هیچکاک را ترجمه کرده و در مجلهٔ ژوندون به‌چاپ رسانده است. به نویسندگان و داستان‌نویسان جهان، مانند ماکسیم گورکی، آنتون چخوف، سالتیکوف شچدرین، هانس کریستیان آندرسن و برادران گریم علاقه‌ای ویژه دارد و بیشتر آثار آنان را به فارسی برگردانده است. از ترجمه‌های وی کتاب طنزی برای کودکان به‌نام شوخی‌های میفی است (کابل، ۱۳۵۷ش). از دیگر آثارش: گزینه‌ای از ۱۶ داستان کوتاه برای کودکان با نام کبوتر سعادت (کابل، ۱۳۶۶ش).

منابع: سیماها و آواها، ۱۱۶-۱۲۰؛ کبوتر سعادت، مقدمه؛ محمدحسین محمدی، «نمایهٔ ادبیات داستانی»، در دری، سال دوم، شمارهٔ ۵، بهار ۱۳۷۷ش، ص ۹۵-۹۶.

رسولی

برهان‌الدین بلخی (bor.hā.nod.din-e.bal.xi)، محمودبن ابی‌الخیر اسعد، - دهلی ۶۸۷ق، محدث، عارف و شاعر بلخی. فقه را نزد برهان‌الدین مرغینانی و حدیث را در خدمت حسن بن محمد بن حیدر صغانی فراگرفت. پس از آن رهسپار هند شد.در هند آوازه و اعتبار فراوان یافت و شاهان و امیران، وی را حرمت فراوان می‌نهادند. غیاث‌الدین بلبن، از شاهان مملوک دهلی (۶۶۴-۶۸۶ق)، هر هفته پس از گزاردن نماز جمعه، به دیدار شیخ برهان‌الدین می‌رفت، در مجلس او می‌نشست و از مصاحبت وی بهره‌مند می‌شد. برهان‌الدین یک‌چند در دهلی به تدریس و تربیت شاگردان می‌پرداخت و در تعالیم خود می‌کوشید تا شریعت و طریقت را به هم نزدیک کند. اگرچه دست ارادت به هیچ‌یک از مشایخ نداد، گویا به برهان‌الدین مرغینانی ارادت فراوان می‌ورزید و وی را مرشد و مراد خود می‌دانست، چنان‌که خود گفته است که در هفت‌سالگی با دیدن برهان‌الدین مرغینانی در گذرگاهی، نور ارشاد بر دلش تابید و قدم در راه طریقت گذاشت. برهان‌الدین محمود به شاعری نیز گرایش داشت، اما شاعری متفنن بود و شعرهای درویشانه می‌گفت. از اشعار او ابیاتی چند در تذکره‌ها به یادگار مانده است.

منابع: اخبارالاخیار، ۵۲-۵۳؛ تذکرهٔ اولیایی هند و پاکستان، ۱۷۷/۱؛ خزینةالاصفیا، ۳۱۴/۱-۳۱۵؛ ذکر جمیع اولیای دهلی، ۱۴-۱۵؛ نزهةالخواطر، ۱۷۶/۱؛ محمدابراهیم خلیل، «شیخ برهان‌الدین‌البلخی»، آریانا، سال دوم، شمارهٔ سوم، ص ۲۷.

دانشنامه

برهان‌الدین عطاءالله نیشابوری ← عطاءالله نیشابوری

برهان بلخی (bor.hān-e.bal.xi)، برهان‌الدین مظفر فرزند شمس فرزند علی فرزند حمیدالدین، - بهار ۷۸۸/۸۰۳ق، شاعر بلخی. نسب او با هفت واسطه به ابراهیم ادهم (-۱۶۱/۱۶۲ق) می‌رسید. پدرش در پادشاهی محمدبن تغلق (۷۲۵-۷۵۲ق) از بلخ به دهلی کوچید. برهان‌الدین مظفر، پیش از کوچیدن پدرش به دهلی در بلخ به دنیا آمد. پدرش در دهلی به خدمت دولت درآمد. وی که از مریدان شیخ احمد چرم‌پوش (-۷۵۵ق) بود، از پسرش نیز خواست تا با شیخ احمد بیعت کند، اما چون دریافت که برهان‌الدین بدین کار تمایلی ندارد، به وی اجازه داد که طریقت را از هر که خود می‌خواهد بیاموزد. پس از آن برهان‌الدین به بهار در جنوب شرقی پتنا کوچید و در آن‌جا دست ارادت به شرف‌الدین احمد بن یحیی منیری داد. شیخ شرف‌الدین به او دستور داد که به دهلی باز گردد و وی چون به

دهلی بازگشت دو سال در مدرسهٔ فیروزیهٔ این شهر به تدریس پرداخت. پس از آن دهلی را ترک گفت و باری دیگر به بهار رفت و به خدمت مراد و مرشد خود شیخ شرف‌الدین پیوست. پس از چندی که به مجاهدهٔ نفس و انجام تکالیف طریقت گذراند، از شیخ اجازه یافت که به سفر حج و زیارت بارگاه پیامبر در مدینه برود. برهان‌الدین نزدیک پنج سال در مکه ماند، اما سرانجام به هند بازگشت یا به گفتهٔ پاره‌ای منابع در راه بازگشت به هند، در عدن درگذشت. پس از او برادرزاده‌اش، حسین بن معزالدین بر جایش نشست. برهان در علوم دینی، به‌ویژه حدیث، استادی داشت و در مدرسهٔ فیروزیه نیز به تدریس حدیث می‌پرداخت. از آثارش: مکتوبات که مجموعهٔ ۱۸۱ نامه است و برخی از آن‌ها را به نام سلطان غیاث‌الدین والی بنگاله نوشته است؛ شرح عقاید نسفی مع عقاید مظفری؛ رسالهٔ مظفریه در هدایت درویش؛ شرح مشارق‌الانوار؛ دیوان شعر که به نام مجموعهٔ اشعار مظفر بلخی به تصحیح و حواشی و مقدمهٔ پروفسور سید حسن در پتنا به چاپ رسیده است (۱۹۵۸م).

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۱۰۵۶/۳-۱۰۵۷؛ دانشنامهٔ جهان اسلام، ۲۹۱/۳؛ شیخ شرف‌الدین احمد بن یحیی منیری و سهم او در نثر متصوفانهٔ فارسی، ۱۲۶-۱۲۹؛ مجموعهٔ اشعار مولانا برهان‌الدین مظفر شمس بلخی، مقدمه؛ نزهة‌الخواطر، ۱۲۸/۳؛ دکتر سید طلحهٔ رضوی برق، «تجرید و تفرید در شعر مولانا برهان‌الدین مظفر بلخی»، دانش، شمارهٔ ۲۴-۲۵، زمستان ۱۳۶۹ - بهار ۱۳۷۰ش، صص ۷-۲۱؛

Iranica,3(3)/8.

رسولی

برهان مسکین (bor.hân-e.mes.kin)، سدهٔ دهم هجری، عالم دینی و نویسندهٔ هراتی. نوهٔ معین‌الدین محمد امین بن حاجی محمد فراهی هراتی، مؤلف احسن‌القصص در سرگذشت یوسف و زلیخا(-۹۰۷ق) بود و درهرات می‌زیست. از آثارش: ارشادالمسلمین* در اعتقادات به فارسی؛ خلاصة‌الاوراد به فارسی که نسخه‌ای از آن به شمارهٔ ۳۱۴۸ در کتابخانهٔ گنج‌بخش پاکستان نگه‌داری می‌شود. این کتاب دیباچه‌ای در بیان توبه، شرایط درویشی و سلوک و ۳۷ فصل در آداب کارهای گوناگون، از آداب از خواب برخاستن، جامه پوشیدن و گرمابه رفتن تا آداب گزاردن حج و زیارت مدینه دارد؛ انیس‌العابدین که مجموعهٔ چهل حدیث نبوی است؛ سراج‌المتعلمین در نحو؛ اورادالاوقات؛ کنوزالاعمال در ادعیه و اذکار؛ روضة‌الاتقیا فی ذکرالاولیاء؛ مفتاح‌الصلاة؛ تحفة‌الناصحین در شعر. همچنین گمان می‌رود که شرح خلاصهٔ کیدانی نیز از او باشد.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۱۵۱۸،۴۷۰/۵؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۷۸۲/۲-۷۸۳؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی پاکستان، ۱۱۴۲، ۱۱۴۲۹؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی نجفی، ۳۵۴/۱۶.

دانشنامه

برهان هروی (bor.hân-e.ha.ra.vi)، برهان‌الدین عطاءالله رازی، - هرات ۹۰۲ق، شاعر ایرانی. در هرات زاده شد. از دانشوران بنام دورهٔ حسین بایقرا (۸۷۵-۹۱۱ق) بود. بیشتر زندگی او در تدریس گذشت. با امیرعلی‌شیرنوایی (-۹۰۶ق) دوستی داشت و به پاس مهربانی‌های امیر، همواره وی را ستوده است. در معما و مادهٔ تاریخ توانا بود و کتاب مبسوطی در معما با نام جواهرالاسماء برای بابرشاه نوشت. نمونه‌هایی از شعرهایش در تذکره‌ها آمده است.

منابع: آثار هرات، ۲۵۸/۲۰-۲۶۰؛ پرطاووس، ۱۵۱-۱۵۲؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۱۳۹/۴؛ الذریعه، ۱۳۳/۹؛ روضة‌الصفا، ۲۷۰/۷-۲۷۱؛ مجالس‌النفائس، ۹۱، ۲۶۵-۲۶۶.

نوش‌آبادی

بسمل (bes.mel)، ذبیح‌الله رضایی فرزند قاضی محمد صدیق‌خان جغارگی، هرات ۱۳۲۷ق - ، شاعر افغانستانی. دورهٔ دبستان را در هرات به‌پایان برد و یک‌چند نیز در کابل به فراگیری دانش پرداخت. پیشهٔ دایمی او بازرگانی بود و سال‌های دراز در بنیادهای اقتصادی درون و بیرون کشورش خدمت کرد. بسمل به زبان‌های فرانسوی و روسی تسلط فراوان داشت و با اردو و انگلیسی نیز آشنا بود. وی از کودکی در شعر و ادب، از ذوقی سرشار برخوردار بود و در سرودن غزل و قصیده استادیِ فراوان داشت. نخست، بسمل تخلص می‌کرد، اما بعدها تخلص خود را به ذبیح بگردانید. در شعر بیشتر به سبک هندی گرایش داشت و از بیدل و صائب پیروی می‌کرد.

منابع: آثار هرات، ۷۹/۳-۸۲؛ شعرای معاصر هرات، ۱۶-۱۸.

دانشنامه

بسمل کابلی (bes.mel-e.kā.bo.li)، محمدانور فرزند ناظرمحمد صفرخان، کابل ۱۲۶۶ـ همان‌جا ۱۳۴۰ش، شاعر و آزادی‌خواه افغانستانی. در زادگاهش برآمد و علوم ادبی و عربی را در همان‌جا فرا گرفت. پس از آن به مشروطه‌خواهان دورهٔ اول پیوست. در روزگار فرمان‌روایی امیر حبیب‌الله خان (۱۲۸۰ـ۱۲۹۸ش) وی همراه محمد عثمان پروانی، تاج‌محمد پغمانی و احمد علی‌خان قزلباش دربند شد. امیر امان‌الله خان (۱۲۹۸ـ۱۳۰۸ش) بسمل و دیگر مشروطه‌خواهان را از بند رهانید. پس از آن بسمل به دستگاه دولتی پیوست و یک‌چند ولایتدار قطغن و بدخشان بود. وی در همان‌جا نخستین بار نشریه‌ای به نام اصلاح با مسؤولیت شیرخان منتشر کرد. در ۱۳۱۰ش که انجمن ادبی افغانستان بنا گردید، وی مدیر انجمن شد و مجله‌ای به نام کابل منتشر کرد. بار دیگر مدت ۱۵ سال در زندان ارک شاهی زندانی شد. وی در انواع شعر، به‌ویژه غزل استادی دارد و در غزل از شیوهٔ بیدل پیروی می‌کند. اشعارش پخته و گیرا است و دارای مایه‌های عرفانی است. دیوان بسمل به اهتمام بیرنگ کوهدامنی و با مقدمه‌ای از او که در شرح احوال بسمل و شیوهٔ شاعری او است، در ۱۳۶۳ش به‌چاپ رسیده است.

منابع: افغانستان در پنج قرن اخیر، ۵۵۶؛ پرطاووس، ۱۵۳ـ۱۵۵؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۷۰؛ چند مقاله، ۳۹؛ دیوان اشعار قدسی منحصر به فرد فقیر حضرت بسمل؛ سیماها و آواها، ۷۵/۱ـ ۷۸؛ معاصرین سخنور، ۵۷ـ۶۲؛ اسدالله حبیب، «نقد آثار منتخب اشعار استاد محمدانور بسمل»، ادب، سال پانزدهم، شمارهٔ ۵، صص ۸۴ـ ۹۵؛ بنیاد، سال دوم، شمارهٔ ۸، ص ۸؛ سراج، سال اول، شمارهٔ ۲، زمستان ۱۳۷۳، ص ۱۵۵.

دانشنامه

بشار مرغزی (baš.šār-e.marq.zi)، سدهٔ چهارم هجری، شاعر ایرانی. از احوال این شاعر که برخی مانند هدایت در مجمع‌الفصحا او را با بشار بن برد تخارستانی خلط کرده‌اند، هیچ آگاهی در دست نیست. بهار در سبک شناسی صورت درست نام وی را به جای نام عربی بشار، «بشگر» می‌داند که نامی پارسی است. از او تنها قصیده‌ای سی‌ویک بیتی در وصف رز و می با مطلع «رز را خدای از قبل شادی آفرید ـ شادی و خرمی همه از رز شودپدید» به‌جا مانده که به پیروی از چکامهٔ تونیهٔ «مادر می» رودکی سروده شده است و از زیباترین خمریه‌های فارسی به شمار می‌آید و استادی سراینده را در خمریه‌سرایی، بلاغت کلام و فصاحت بیان نشان می‌دهد. بشار در این قصیده مراحلی را که انگور می‌پیماید تا به می مبدّل شود با استادی و زیبایی تمام بیان کرده است. قصیدهٔ بشار به همراه «مادر می» رودکی بعدها سرمشق بسیاری از شاعران ایرانی، از منوچهری دامغانی تا ملک‌الشعرای بهار قرار گرفت. بشار یحتمل یکی از پنج شاعر بزرگ مرو است که منوچهری در قصیده‌ای درمدح عنصری بدان اشاره دارد.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۴۵۱/۱؛ دیوان منوچهری دامغانی، ۸۱، ۲۷۳؛ سبک شناسی، ۳۷۸/۱؛ شاعران بی‌دیوان، ۱۴۶ـ۱۴۸؛ شاعران همعصر رودکی، ۵۵ـ۵۷؛ مجمع‌الفصحا، ۴۴۰/۱ـ۴۴۲؛ محیط زندگی و احوال واشعار رودکی، ۴۴۴؛ مقاله‌نامهٔ خراسان، ۲۰۱؛ مقاله‌ها و رساله‌ها،رشید یاسمی، ۲۱۳ـ۲۱۶؛ مونس‌الاحرار، ۴۷۰/۲ـ۴۷۱؛

Iranica,3(8)/856.

خطیبی

بشاش (baš.šāš)، اسدالله فرزند سیدعبدالقیوم، بازار قلعه از روستاهای دولت‌آباد فاریاب ۱۳۳۸ـ ۱۳۶۰ش، شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای کشاورز زاده شد. دوره‌های دبستان و دبیرستان را در مدرسهٔ ظهیرالدین فاریابی گذراند. پس از آن در هنرستان فنی کابل به ادامهٔ تحصیل پرداخت، اما به‌سبب دشواری‌های مالی آن‌جا را نیمه‌کاره رها کرد. سروده‌های وی از ۱۳۵۸ش به زبان‌های فارسی و ترکی در روزنامهٔ فاریاب منتشر شده است. جلوه‌های تغزلی و میهنی درون‌مایهٔ سروده‌های بشاش است. در پایانی عمر در شورای ولایتی پیشاهنگان فاریاب به‌کار سرگرم بود.

منبع: رنگین‌کمان شعر، احوال و آثار سخنوران فاریاب، ۳۶۱ـ ۳۶۳.

بشیر (ba.šir)، علی‌اصغر فرزند علی‌نظر، کابل ۱۲۹۴ش ـ   ، شاعر و ادیب پارسی‌گوی افغانستانی. پدر بشیر از کابل به هرات کوچید و بشیر در آن‌جا بالید. وی دارای ذوق و قریحهٔ شاعری بود و به سرودن شعر می‌پرداخت. اشعارش در مجلهٔ ادبی هرات و اتفاق اسلام در هرات و ترجمان (زمانی که مدیریت ترجمان را به عهده داشت) در کابل به چاپ

رسیده است. از آثارش: اسلام یا عالی‌ترین مکتب اخلاق؛ حالات پیر هرات/ جستجو در احوال و آثار پیر هرات (هرات، ۱۳۳۰ش)؛ هزارویک حکایت ادبی و تاریخی (کابل، ۱۳۴۶ش)؛ حماقتهای خودم(سوانح خودش)؛ شاهراه تورغندی ـ هرات ـ قندهار، با همکاری ساموئیل کولدویسکی (کابل، ۱۳۴۴ش)؛ خمیرخان، موجود عجیبی که آمدورفت و بدنامی از خود به‌یادگار گذاشت (کابل،۱۳۵۳ش)؛ سیری در ملک سنایی (کابل، ۱۳۵۶ش).

منابع: شعرای معاصر هرات، ۱۹؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۳۲؛ فهرست کتب مطبوع افغانستان، ۱۹، ۲۱؛ معاصرین سخنور، ۸۱.

رسولی

بلبل (bol.bol)، سیدکاظم/ سیدمحمد کاظم فرزند شاه بقا، روستای سنگلاخ (بدخشان) ۱۲۷۲ـ کابل ۱۳۲۳ش، شاعر افغانستانی. برخی منابع محل تولد وی را محلهٔ مرادخانی کابل و نام پدرش را گل‌شاه یاد کرده‌اند. در خردسالی همراه خانواده‌اش به کابل کوچید و در آن‌جا به تحصیل پرداخت. در ۱۲ سالگی، پدرش به دست کارگزاران امیر عبدالرحمان کشته شد. سپس سید کاظم راهی ایران شد و تحصیلاتش را به مدت ۱۴ سال در حوزهٔ علمیهٔ مشهد پی‌گرفت. پس از آن ۵ سال نیز در حوزهٔ علمیهٔ نجف اشرف درس خواند. سرانجام در ۱۲۹۹ش به میهن خود بازگشت و با استفاده از اندوخته‌های علمی و شاعری‌اش، محافل منقبت‌خوانی، سخنرانی و عزاداری امام حسین(ع) برپا کرد؛ خانهٔ خویش را حسینیه (تکیه‌خانه) ساخت و شب‌های جمعه را منقبت‌خوانی و روزهای جمعه را سخنرانی می‌کرد. وی در دانش‌های ادبی، از جمله شعر دستی توانا داشت. دیوان اشعار وی نزدیک به بیست هزار بیت است که به کوشش ع.عرفانی و به همت مؤسسهٔ تحقیقاتی، انتشاراتی و آموزشی فرهنگ انقلاب اسلامی افغانستان در ۱۳۶۵ش در ایران به‌چاپ رسیده است.

منابع:دایرة‌المعارف آریانا، ۶۳۳/۳؛ ۱۸۵/۴؛ دایرة‌المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۳۰۲/۱؛ مرثیه‌سرایان افغانستان، ۳۵ـ ۴۶؛ معاصرین سخنور، ۶۴ـ۶۶؛ نجات، شمارهٔ ۱۴، ۳۰ آوریل ۱۹۹۸م، ص ۵.

دانشنامه

بلخی (bal.xi)، سیدمحمد اسماعیل فرزند محمدحسین، روستای بلخاب ولایت بلخ یا سرپل درهٔ بلخاب ولایت جوزجان ۱۲۹۵/ ۱۲۹۸ـ کابل ۱۳۴۷ش، دانشمند دینی شیعی و شاعر افغانستانی. از مردم قوم هزارهٔ افغانستان بود و در حدود ۱۳۰۷ش همراه پدرش به مشهد رفت و در آن‌جا نزد استادانی، مانند ادیب نیشابوری، حاج میرزا احمد مدرسی، میرزا مهدی اصفهانی، حاج آقا حسین قمی و شیخ عباس قمی درس خواند. در مشهد به مبارزات سیاسی اسلامی روی آورد. پس از سرکوبی قیام مسجد گوهرشاد به‌دست عوامل رضاشاه پهلوی (۱۳۱۴ش) ناگزیر به ترک آن شهر شد و به هرات رفت (۱۳۱۵ش). در هرات به روشنگری مردم پرداخت و همین کار موجب شد تا حکومت آن شهر، وی را مدت هشت سال زیر نظر گیرد. در هرات سازمانی به نام مجتمع اسلامی بنیاد نهاد (۱۳۲۲ـ ۱۳۲۳ش). رفته‌رفته تشکیلات آن را گسترش داد و شاخه‌هایی از آن در فاریاب، مزارشریف و جاهای دیگر پی‌افکند. در ۱۳۲۳ش به بلخ رفت و چهارسال در مزار شریف ماند. در ۱۳۲۷ش رهسپار کابل شد و در آن‌جا نشیمن گزید. پس از ورود به کابل پنهانی به تشکیل کمیتهٔ مرکزی مجتمع اسلامی پرداخت و نام مجتمع را نیز به حزب ارشاد تغییر داد. در ۱۳۲۹ش به اتهام طرح نقشه برای براندازی حکومت وقت افغانستان دستگیر شد و به زندان افتاد و پانزده سال را در زندانِ دهمزنگ کابل گذراند. در ۱۳۴۳ش از زندان آزاد شد و از آن پس، برخلاف دورهٔ جوانی و پیش از زندان که بر براندازی و اقدامات مسلحانه تأکید می‌ورزید، دربارهٔ حکومت، راهی مسالمت‌آمیز و آشتی‌جویانه و حتی تا اندازه‌ای هوادارانه پیش گرفت و برای رسیدن به اهداف سیاسی و دینی خود، بر فعالیت‌های فرهنگی و آگاهی‌دهندهٔ مردم تأکید ورزید. در ۱۳۴۶ش سفری به سوریه و عتبات و ایران کرد و در نجف و قم به‌دیدار علمای بزرگ آن زمان رسید. پس از مرگ، پیکرش را در کابل در دامنهٔ کوه افشار، نظرگاه ابوالفضل‌عباس (ع) به خاک سپردند. برخی مرگ او را ناشی از توطئهٔ حکومت کابل و در نتیجهٔ مسمومیت دانسته‌اند. بلخی از پیشتازان و بنیادگذاران جنبش اسلامی افغانستان، به‌ویژه در میان شیعیان آن سرزمین و قوم هزاره به‌شمار می‌آید. گویند، روی‌هم‌رفته ۷۵۰۰۰ بیت شعر داشته که بیش‌تر آن را در دورهٔ زندان سروده است. اما امروزه از آثارش جز چند هزار بیت شعر، چند نوار سخنرانی و چند دست‌نوشته به‌جا نمانده است. از جملهٔ آثارش از دو کتاب ناتمام ذنیل و التفسیر فی‌الکلام‌الاسلامیه نام برده‌اند که در ۱۵ سالگی نوشته است. مجموعه‌ای از اشعار وی با عنوان مشعل توحید در ۱۳۶۳ش در تهران به اهتمام مرکز مطالعات و تحقیقات انقلاب اسلامی

افغانستان به‌چاپ رسیده که شامل هفتاد قطعه شعر، بیشتر قصیده و غزل و غالباً در موضوعات سیاسی و اجتماعی است.همچنین جلد یکم دیوان بلخی در ۱۳۶۸ش در تهران چاپ شده است.

منابع: سید اسماعیل بلخی سفیرآزادی؛ بصیراحمد دولت‌آبادی، «بیوگرافی شهید علامه بلخی»، سیمای وحدت، شمارهٔ ۲۱، سه‌شنبه، ۳۱ سرطان، ۱۳۷۶ش، ۱۷ ربیع‌الاول، ص ۶؛ سراج، سال اول، شمارهٔ ۱، صص ۱۳۳-۱۴۴؛ شعر، سال دوم، شمارهٔ ۱۴، ص ۱۰۸؛ فریاد عاشورا، شمارهٔ مسلسل ۷۸، پنجشنبه، ۲۱ سرطان/ تیر ۱۳۷۵ش/ ۲۴ صفر ۱۴۱۷ق/ ۱۱ جولای ۱۹۹۶م؛ نجات، شمارهٔ مسلسل، ۱۷ اردیبهشت ۱۳۷۷ش/ ۱۰ محرم ۱۴۱۹ق/ ۷ می ۱۹۹۸م، ص ۵.

برزگر

بلخی (bal.xi)، سید میرزا حسین، ولسوالی (فرمانداری) بلخاب از توابع ولایت جوزجان ۱۳۴۸ش - ، نویسندهٔ افغانستانی. وی در شمار مهاجران افغانستانی است که به ایران کوچید و در مشهد ماندگار شد. بلخی در سال‌های ۱۳۶۳ و ۱۳۶۴ش با مطبوعات آشنا شد و جسته گریخته مطالب و مقالاتی در آن‌ها به‌چاپ می‌رساند. همکاری وی با مطبوعات از ۱۳۶۹ش فعال‌تر شد. تا آن‌که در اوایل فروردین ۱۳۷۱ش با آشنایی و راهنمایی‌های شجاعی، میرحسینی و حلیمی وارد جرگهٔ نویسندگی شد و از همان هنگام با چاپ مقالهٔ «افغانستان، جهاد آخرین راه» در روزنامهٔ جمهوری اسلامی فعالیت خود را در زمینه‌های مقاله، داستان، گزارش، نقد و جز آن در مطبوعات ایرانی و افغانی، با نام مستعار م - میلاد بلخی آغاز کرد. وی مدتی در مشهد عضو شورای کارشناسی قصهٔ مهاجران و مسئول بخش کودک و نوجوان دفتر هنر و ادبیات افغانستان بود. پس از آن به همکاری با گلبانگ (ضمیمهٔ هفته‌نامهٔ وحدت) پرداخت و مسئولیت گروه قصهٔ دفتر ادبیات افغانستان را در قم نیز به‌عهده گرفت. برخی از داستان‌های وی به نام «سرآتنگ»، «کبوترها پرواز می‌کنند»، «گوشت سوخته» و «اجسادی در لباس‌های سفید» در هفته‌نامهٔ وحدت به‌چاپ رسیده‌اند. وی داستان «پشت کلکین» خود را در مجموعهٔ داستان مهاجران فصل دلتنگی (تهران، ۱۳۷۵ش) و نیز خاطراتش از جنگ را در مجموعهٔ خاطرات سرخ‌جامگان بامدادی (تهران، ۱۳۷۵ش) و قَـزه (تهران، ۱۳۷۵ش) به‌چاپ رساند. بلخی با همکاری دوستانش، جُنگ ادبی ویژهٔ بچه‌های افغانستان را به نام سورهٔ بچه‌های مسجد در ۱۳۷۵ش به‌چاپ رساند. در چاپ گزیدهٔ داستان‌های اعظم رهنورد زریاب و سپوژمی زریاب، به نام برف و نقش‌های روی دیوار (تهران، ۱۳۷۶ش)، با سید اسحاق شجاعی همکاری داشت (تهران، ۱۳۷۶ش). همچنین در چاپ مجموعه سوم داستان‌های نویسندگان مهاجر به نام سال‌های برزخ و باد با حامدی همکاری کرد. وی مجموعهٔ داستانی برای نوجوانان به نام دوستی از شهر دور نیز به‌چاپ رسانده است.

منابع: برف و نقش‌های روی دیوار؛ «گفت‌وگو با نویسندهٔ معاصر سید میرزا حسین بلخی»، گلبانگ، سال یکم، شمارهٔ ۱۹، ۲۴ مهر ۱۳۷۶ش، صص ۱، ۲؛ همان‌جا، شمارهٔ ۲۱، آبان ۱۳۷۶ش، صص ۱، ۲، ۸؛ «گوشت سوخته»، سید میرزا حسین بلخی، وحدت، سال چهارم، شمارهٔ ۱۲۴ و ۱۲۵، آذر ۱۳۷۲ش، ص ۱۴؛ «گفت‌وگو با برادر قصه‌نویس سید میرزا حسین بلخی»، همان‌جا، شمارهٔ ۱۲۸، ۳۰ دی ۱۳۷۲ش، ص ۱۳؛ همان‌جا، شمارهٔ ۱۴۵، اسفند ۱۳۷۴ش؛ همان‌جا، شمارهٔ ۱۷۵، آبان ۱۳۷۵ش، ص ۵؛ محمدحسین محمدی، «نمایهٔ ادبیات داستانی»، در دری، سال دوم، شمارهٔ ۵، بهار ۱۳۷۷ش، ص ۹۶.

حجتی

بنایی هروی (ba.nā.i-ye.ha.ra.vi)، کمال‌الدین شیرعلی فرزند محمد سبز معمار، - قرشی (ماوراءالنهر) ۹۱۸ق، خوش‌نویس و شاعر هروی. پدرش پیشهٔ بنایی می‌ورزید و شیرعلی نیز یک‌چند در جوانی به کار بنایی می‌پرداخت. گویند بارگاه منسوب به حضرت علی(ع) در مزار شریف را او و پدرش بنا کرده‌اند. در آغاز بنایی تخلص می‌کرد، اما در اواخر زندگی تخلص خود را به حالی برگرداند. وی در هرات زاده شد. علوم ادبی و عقلی را در همان‌جا فرا گرفت و از فاضلان بنام روزگار خود شد. در جوانی به دستگاه علی‌شیر نوایی (-۹۰۶ق) راه یافت، اما به سبب شوخ‌طبعی و هزل‌گویی، امیر بر او خشم گرفت و وی ناگزیر از هرات به شیراز رفت. یک‌چند در آن‌جا مرید شمس‌الدین محمد لاهیجی، پیشوای صوفیان نوربخشیه بود و او را در اشعار خویش مدح گفته است. وی در آن دیار نیز روی خوش ندید. پس به دعوت یعقوب آق‌قویونلو (۸۸۳-۸۹۶ق) به تبریز رفت و در دربار او مقامی یافت و او را مدح گفت. وی از مداحان فرخ‌یسار شروانشاه (-۹۰۶ق) نیز بود. پس از درگذشت سلطان یعقوب، به هرات بازگشت. اما این‌بار هم

بنایی هروی

میان او و علی‌شیرنوایی جدایی افتاد و امیر قصد کشتن او کرد. پس بنایی به ماوراءالنهر گریخت و به سمرقند رفت و به خدمت علی میرزای تیموری، والی بخشی از ماوراءالنهر رسید و قصیده‌ای به‌نام مجمع‌الغرایب به گویش هروی در مدح وی سرود. همچنین سلطان بدیع‌الزمان میرزا، فرزند سلطان حسین بایقرا را مدح گفته است. بنایی تا زمان محمدخان شیبانی (شیبک‌خان) در ماوراءالنهر بود و در دربار او منصب ملک‌الشعرایی داشت و در حملهٔ محمدخان به خراسان، همراه وی بود و آزار بسیاری به شاعران خراسان رساند. پس از قتل محمدخان به‌دست شاه اسماعیل صفوی در ۹۱۶ق و به‌سبب کارهایی که در خراسان کرد، رویِ ماندن در آن سامان نداشت و همراه تیمور سلطان، پسر شیبک‌خان به ماوراءالنهر بازگشت. در آن‌جا بود تا در قتل‌عام ماوراءالنهر (۹۱۸ق) به‌دست یاراحمد اصفهانی، ملقب به امیر نجم ثانی، وزیر شاه اسماعیل کشته شد.

بنایی صوتی خوش داشت و در موسیقی استاد بود. وی به آموزش این فن می‌پرداخت و دو رساله در علم ادوار نوشت. در سرایش قصیده، مثنوی و غزل استادی داشت. اشعارش روان و به سبک سرایندگان سدهٔ ششم و هفتم هجری و غزل‌هایش دارای مضامین عاشقانه و نیز نکات عرفانی و حکمی است. بنایی در نظیره‌سازی نیز استادی داشت. از دیگر آثارش: دیوان اشعار در دو دفتر که در یکی با تخلص بنایی به نظم ۶۰۰ بیت از قصاید، غزلیات، مقطعات و رباعیات و در دیگری با تخلص حالی در ۳۰۰ بیت به تتبع غزل‌های سعدی و حافظ پرداخته‌است. نسخه‌ای از دیوان وی در مدینه در کتابخانهٔ عارف حکمه، نسخه‌ای دیگر که در ۹۳۴ق در شیراز کتابت شده، در کتابخانهٔ ملی پاریس و نسخه‌هایی از غزلیات وی به شمارهٔ ۴۳۹ و ۲۳۴۰ در کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی و به شمارهٔ ۶۱۱/۱۰ در پژوهشگاه خاورشناسی فرهنگستان علوم تاجیکستان نگه‌داری می‌شوند؛ مثنوی باغ ارم/ بهرام و بهروز* در ۵۰۰ بیت با تخلص حالی و به نام سلطان یعقوب آق قویونلو که در آن بهروز نمایندهٔ نیکی و بهرام نمایندهٔ بدی است. نسخه‌ای از آن به شمارهٔ ۹۸۷ در کتابخانهٔ بادلیان و گزیده‌ای از آن در کتابخانهٔ بوعلی همدان نگه‌داری می‌شود. گزیده‌ای از باغ ارم، به همراه شماری از غزلیات وی، به کوشش اسدالله مصطفوی در ۱۳۵۱ش در تهران به‌چاپ رسیده است؛ مثنوی شیبانی‌نامه در ۹۰۰۰ بیت، که به‌نام شیبک‌خان و در شرح پیروزی‌های وی است؛ رساله در موسیقی* که در اصطلاحات موسیقی است (تهران، ۱۳۶۸ش).

منابع: آثار هرات ، ۲۴۲/۲ـ ۲۵۲ ؛ بنایی، عبدالغنی میرزایوف ؛ پرطاووس، ۱۶۱ـ ۱۶۵؛ تاریخ ادبیات ایران، ریپکا، ۱۲۵، ۴۵۰؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۲۲۱ـ ۲۲۴ ؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۳۹۳/۴ـ ۴۱۱؛ تاریخ تذکره‌های فارسی ، ۵۳۳/۲ـ ۵۳۴؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۱۰/۱ـ ۳۱۱؛ تحفهٔ سامی، ۱۶۷ـ ۱۷۰؛ حبیب‌السیر، ۳۴۸/۴ـ ۳۴۹؛ خزانهٔ عامره، ۱۴۹؛ خلدبرین ، ۳۱۱ـ ۳۱۲؛دایرةالمعارف آریانا، ۴۹۷/۳؛ ۲۰۹/۴ـ ۲۱۱؛ رساله در موسیقی، مقدمه؛ ریاض‌العارفین، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۴۰۱؛ ریحانة‌الادب، ۲۸۲/۱؛ شمع انجمن، ۷۸؛ فهرست دستنویس‌های شرقی فرهنگستان علوم تاجیکستان، ۳۱/۳؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۲۵۱/۳ـ ۲۲۵۲ ؛ مجالس‌المؤمنین ، ۱۵۱/۲ ؛ مجالس‌النفائس، ۶۰، ۲۳۲ـ۲۳۳؛ مقاله‌نامهٔ خراسان، ۲۰۲ـ ۲۰۳؛ منتخب‌اللطایف، ۹۴ـ۹۶؛ نتایج‌الافکار، ۹۹؛ هفت اقلیم، ۱۵۲/۲ـ۱۵۴؛ علی‌احمد نعیمی، «مولانا بنایی هروی»، آریانا، سال اول ، شمارهٔ ۲، صص ۳۸ـ ۴۲؛ فکری سلجوقی، «استاد سبزمعمار و استاد بنائی هروی»، همان‌جا، سال سوم، شمارهٔ ۴، صص ۲۶ـ ۳۵؛ فکری سلجوقی، «مجمع‌الغرایب»، همان‌جا، سال پنجم، شمارهٔ ۲، صص ۲۲ـ ۲۷؛ ارمغان کوثر (لاهور، ۱۹۷۴م) ۱۱۱ـ ۱۱۸؛ پیام نوین، سال سوم، شمارهٔ ۷، صص ۶۵ـ۶۶؛ راهنمای کتاب، سال شانزدهم، شمارهٔ ۱ـ۳، ص ۲۰۱؛ سیمرغ، سال دوم، شمارهٔ ۱ و ۲، تابستان و پاییز ۱۳۷۴/ ۳۵۳ـ۳۵۴؛ انعام‌الحق کوثر، «بنایی هروی»، هلال، ج ۱۹، شمارهٔ ۴، مرداد ۱۳۵۰ش، صص ۳۷ـ ۴۰؛

Iranica,3/667-668.

ملکیان

بنایی هروی (ba.nā.i-ye.ha.ra.vi)، محمدجواد فرزند غلام‌رضا، هرات ۱۳۳۵ش ـ ، ادب‌پژوه افغانستانی. خانوادهٔ وی از سرشناس‌ترین خانواده‌های هرات است و نسب خود را به مولانا بنایی (ـ۹۱۸ق) شاعر می‌رسانند. پدرش از معماران توانمند و بلند آوازهٔ هرات بود و در بازسازی مسجد جامع هرات، تعمیر منار جام در غور، تعمیر پل مالان از پل‌های رودخانهٔ هریرود، ساختن تیمچهٔ مختارزاده و کاروان‌سرای مختارزاده، نقشی فعال داشت. محمدجواد، تحصیلات مقدماتی را در هرات به‌پایان رساند. وی از کودکی به فرهنگ و ادبیات و پیشینهٔ تاریخی زادگاه خود علاقهٔ فراوان داشت. با اشغال کشور به‌دست روس‌ها، به ایران کوچید و چهار سال با مجتمع فرهنگی گلشهر

مشهد که به کوشش فدایی و جعفری اداره می‌شد و چند سال نیز در زمینه‌های آموزشی در مجتمع فرهنگی شهید رجب‌علی محمدی همکاری داشت. وی در چاپ و نشر برخی کتاب‌های مهاجران افغانستانی، مانند حریم راز از برات‌علی فدایی، یادنامهٔ استاد خط محمدعلی عطار هروی و چند مجموعهٔ شعر و مجموعهٔ داستان شاعران و نویسندگان همکاری داشته است. گذشته از آن، وی همواره در خدمت مهاجران افغانی بود، چنان‌که برای سوادآموزی کودکان مهاجر و چاپ برخی کتاب‌های مهاجران، از جمله شاعر کتیبه‌ها، گرد آوردهٔ حیدر اسیر هروی کمک‌های مالی فراوان کرده است.

منابع: شاعر کتیبه‌ها؛ دست‌نوشتهٔ صاحب زندگی‌نامه.

حجتی

بنگرگ ← مخته

بنیاد (bon.yād)، ماهنامهٔ بنیاد فرهنگ و تمدن افغانستان (بیست و دوم جدی ۱۳۷۵ش)که نخستین بار در یکم حمل / فروردین ۱۳۷۶ش در دهلی‌نو منتشر شد. مدیر مسئول این نشریه عبدالاحد ترکمنی و معاون وی غلام‌محمد لعل‌زاد هستند. محمدیوسف کهزاد، عبدالرحیم احمد پروانی، محمد صادق پیکار و محمد نوراکبری اعضای هیأت تحریریهٔ این ماهنامه بوده‌اند. بنیاد به قطع روزنامه‌ای، نخست در چهار صفحه و از شمارهٔ ششم سال یکم ـ قوس ۱۳۷۶ش ـ در هشت صفحه به‌چاپ رسید. در حالی که بهای هر شمارهٔ این نشریه در هند، ایران، پاکستان و بنگلادش پنج روپیه و بهای اشتراک سالانهٔ آن شصت روپیه/ دو دلار امریکا است، هر شمارهٔ بنیاد در امریکا، اروپا، استرالیا و کشورهای آسیایی دو دلار و اشتراک سالانهٔ آن بیست و چهار دلار بها دارد. انتشار بنیاد که ماهانه انجام می‌شود، چندین بار با وقفه‌های یک تا پنج ماهه روبه‌رو شده است. این نشریه به دست گروهی از فرهنگیان و به دور از گرایش‌های حزبی اداره می‌شود. بنیاد افزون بر مطالبی دربارهٔ نشست‌ها، تصمیم‌ها و فعالیت‌های بنیاد فرهنگ و تمدن، مطالبی دربارهٔ تاریخ، فرهنگ، ادبیات، شرح احوال یا گفت‌وگو با برخی ادبا، گزیده و بررسی آثار کلاسیک ادب فارسی و یادکردی از نشریه‌ها و کتاب‌های تازه چاپ را دربردارد. افزون بر اعضای هیأت تحریریه، نویسندگانی چون دلیل، ذکیه کهزاد، سید نظام‌الدین وحدت، محمدیوسف کهزاد، فقیر احمد عزیزی غزنوی، شهرستانی، عبدالکریم میثاق، بشیر سخاورز، محمداکبر پروانی، محمد حیدراختر و عبدالرشید سرحدی نویسندگان مقاله‌های این نشریه بوده‌اند. خوشحال‌خان، صوفی عشقری، بیرنگ کوهدامنی، قهار عاصی، علی‌شاه احمدی عباب، بهار سعید، عبدالخالق رشید و سائق نیز از شاعرانی هستند که اشعارشان در بنیاد به‌چاپ رسیده است. «دو شهکار آیین بودایی در بامیان»، «تأثیر سوژه و مضمون نظامی گنجه‌ای در ادبیات مشرق»، «نگاهی به نهضت روشنفکری در افغانستان قبل از استرداد استقلال»، «کلیله و دمنه یکی از مهم‌ترین آثار فرهنگی»، «آیین و عقاید زردشتی‌ها»، «سیمای کابل در گذشته و حال»، «تأثیر مشروطیت بر شعر ما» و «تأثیرات فرهنگی مهاجرت» نمونه‌های عناوین مقاله‌های این نشریه‌اند. بنیاد دست‌کم تا میزان ۱۳۷۷ش در هشت شماره منتشر شده است.

منبع: بنیاد.

م.اسماعیل‌پور

بورجای غزنوی (bu.ra.jā-ye.qaz.na.vi)، شهاب‌الدین شاه‌علی، فرزند رشید، ـ۵۹۷/۵۹۸ق، شاعر ایرانی. تنها در پاره‌ای منابع به نام پدر او اشاره شده و در درستی این نام تردید است. بورجا در غزنین و در زمان فرمان‌روایی آخرین پادشاهان غزنوی (یمین‌الدوله بهرام‌شاه (۵۱۱ـ ۵۴۸/۵۵۲ق) و پسرش، ظهیرالدوله/ تاج‌الدوله خسروشاه (۵۴۸/ ۵۵۲ـ ۵۵۵ق)) می‌زیست. وی به دربار این دو پادشاه راه داشته و قصایدی هم در مدح ایشان گفته است. اشعار اندکی از او به‌جا مانده که بیشتر آن‌ها قصیده‌اند. ابورجا همروزگار شاعرانی چون سنایی، سید حسن غزنوی، مختاری و سید محمد ناصر علوی بود. عوفی از او تجلیل فراوان کرده و پاره‌ای اشعار او را در لباب‌الالباب آورده است.

منابع: آتشکده، تصحیح سادات ناصری، ۵۷۲/۲؛ پرطاووس، ۴۴۸۴ تاریخ ادبیات در ایران، ۶۱۵/۲ـ ۶۱۸؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۷۸/۱؛ چهار مقاله، ۲۸؛ دایرةالمعارف آریانا، ۴۵۲/۳؛ ۷۶۶/۵؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۱۴۲/۱؛ لباب‌الالباب، ۲۷۶/۲ـ۲۸۳؛ مجمع‌الفصحا، ۱۴۷/۱ـ۱۴۸.

مرادی

بوسعد کابلی ← بوسعید کابلی

بوسعید کابلی (bu.sa.id-e.kā.bo.li)، خواجه میرسعدالدین فرزند خواجه میر سعدالله، کابل ۱۱۹۸ـ همان‌جا ۱۲۸۴ق، شاعر افغانستانی. دانش‌های مقدماتی را در کابل آموخت. چندی در ناحیه‌های عاشقان و عارفان ماند و امام مسجدی در آن نواحی شد. سپس به هند رفت. پس از مدتی به کابل بازگشت، به عرفان گروید و مقام ارشاد یافت. در غزل بوسعد، سعدالدین و بیشتر بوسعید تخلص می‌کرد. دیوان اشعاری در پنج هزار بیت از غزل، رباعی و مخمس داشته که دست‌نویس‌هایی از آن در کتابخانهٔ افندی هاشم شایق و کتابخانهٔ مطبوعات افغانستان مانده است. خاک‌جای وی در دامنهٔ کوه خواجه صفا است. یک غزل و یک رباعی از بوسعید در دایرةالمعارف آریانا آمده است.

منابع: تیمور شاه درانی، ۴۸۷/۲؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۸۳/۳ـ ۵۸۴؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۶۱؛ «دیوان بوسعید»، کابل، سال چهارم، شمارهٔ ۱۰، ۱۳۱۴ش، ص ۹۱.

آنشین

بوشکور بلخی ← ابو شکور بلخی

بونصر مشکان ← ابو نصر مشکان

بهاءالدین سام بامیانی (ba.hā.od.din.sām-e.bā.mi.yā.ni)، سلطان بهاءالدین (محمد) سام پسر شمس‌الدین محمد پسر فخرالدین مسعود، ـ ۲۲ شعبان ۶۰۲ق، پادشاه بامیان و تخارستان از خاندان شنسبانی غوری (۵۸۸ ـ ۶۰۲ق). مادرش حرهٔ جلالی، دختر بهاءالدین سام یکم غوری (ـ۵۴۴ق) و خواهر بزرگ سلطان غیاث‌الدین محمد (۵۵۸ ـ ۵۹۹ق) و معزالدین محمد غوری (۵۹۹ ـ ۶۰۲ق) بود. در دورهٔ پدرش شمس‌الدین محمد، حکومت بلوران (گویا بلورستان/کافرستان/ نورستان کنونی) را داشت. در میانهٔ ۵۸۸ق، پس از مرگ شمس‌الدین محمد، بر تخت فرمان‌روایی بامیان نشست و همچون پدرش با دایی‌های خود غیاث‌الدین و معزالدین که بر سرزمین اصلی غور (که تختگاه آن فیروزکوه بود) فرمان می‌راندند، روابط نیکویی داشت و سیادت آن دو را می‌پذیرفت. وی در ۵۹۴ق، گویا به تحریک غیاث‌الدین محمد و با تمایل و دستور خلیفه ناصر عباسی (۵۷۲ـ ۶۲۲ق) به بلخ لشکر برد و آن شهر را از دست امیری ترک به اسم ازبه که خراجگزار قراختاییان بود، بیرون آورد و در پی آن، قراختاییان، به درخواست و تحریک تکش خوارزمشاه، از آمودریا گذشتند (جمادی‌الآخری ۵۹۴ق) و بر نواحی غور تاختند. آنان پس از آن‌که گوزگانان و اطراف آن را غارت کردند، رو به بلخ نهادند و از بهاءالدین سام خواستند که دست از بلخ بکشد و آن‌جا را بدان‌ها واگذارد، ولی او درخواست یا فرمان آنان را نپذیرفت. در این هنگام، سلطان غیاث‌الدین‌محمد که بیشتر سپاهیانش با برادرش معزالدین محمد در هند بودند و خود نیز به دلیل ابتلا به بیماری نقرس، چندان توان حرکت نداشت، به تن خود نتوانست کاری انجام دهد و تنها سپاهی برای تقویت بهاءالدین سام به بلخ فرستاد. در این میان سه تن از سرکردگان غور برای نجات بلخ از دست قراختاییان، همدست شده، شبانه به اردوگاه آنان (در حوالی بلخ) شبیخون زدند و تارومارشان کردند. قراختاییان پس از پراکنده شدن، چون آگاهی یافتند که غیاث‌الدین بیمار است و خود در میدان جنگ حضور ندارد، جرأت یافته به ادامهٔ جنگ پرداختند، ولی حریف فوج اعزامی غیاث‌الدین و سرداران غوری نشده، دچار شکست کامل گردیدند و هنگام فرار و گذشتن از آمودریا تلفات بسیار زیادی نیز دادند و بلخ در دست بهاءالدین سام ماند. وی رفته‌رفته به صورت قدرتمندترین امیر غوری روزگار خود، پس از غیاث‌الدین و معزالدین درآمد و چنان‌که منهاج سراج می‌گوید: «مملکت او عرض و بسط گرفت، تمام ممالک طخارستان و مضافات آن و ممالک دیگر چنان‌که از شرق تا حد کشمیر و غربی تا حد ترمذ و بلخ و شمالی تا حد کاشغر، و جنوبی تا حد غور و غرستان [/غرجستان] جمله خطبه و سکه به اسم او شد و جملهٔ ملوک و امرا هر سه ممالک را چنان‌که غور و غزنین و بامیان، بعد از هر دو (سلطانان، یعنی غیاث‌الدین و معزالدین) نظر بر وی بود.» (طبقات ناصری، ۳۸۹/۱) در ۶۰۲ق سلطان معزالدین که در ۶۰۱ق در اندخود از قراختاییان شکست سختی خورده و از آن پس همواره در پی گرفتن انتقام از آن‌ها بود، در راه بازگشت از هند به غزنین، پیغامی برای بهاءالدین سام فرستاد و بدو دستور داد تا سربازان خود را برای جنگی بزرگ با قراختاییان آماده ساخته، عده‌ای را مأمور ساختن پلی (بر روی آمودریا) برای گذشتن سپاهیان کند، اما معزالدین پیش از انجام قصد خود، در ۳ شوال ۶۰۲ق کشته شد. بعد از مرگ معزالدین محمد، بر سر جانشینی وی اختلاف افتاد و شاهزادگان و امیران غوری مانند غیاث‌الدین محمود (پسر غیاث‌الدین محمد)، بهاءالدین سام و حتی امیر ترک تاج‌الدین یلدوز، به دعوی شاهی برخاستند و در پی تصرف غزنین که مرکز امپراتوری

معزالدین محمد به‌شمار می‌رفت، برآمدند. در این میان بهاءالدین سام که اینک نام‌آورترین امیر غوری به‌شمار می‌آمد، به تحریک هواداران خود، برای رسیدن به تاج و تخت و گرفتن خزانهٔ مملو از جواهرات معزالدین، رو به غزنین نهاد، اما در میان راه در «گیلان» نزدیک غزنین، ۱۹ روز پس از کشته شدن معزالدین، به عارضهٔ شکم درگذشت و پس از آن دو پسرش علاءالدین محمد و جلال‌الدین علی، کارش را پی گرفتند. بهاءالدین سام را پادشاهی بزرگ و عادل و عالم‌پرور و عدل‌گستر گفته‌اند که «در عهد او اتفاق علمای عالم بود که هیچ پادشاه مسلمانی ازو عالم‌پرورتر نبود، بدان سبب که مجالست و مکالمت و مذاکرات او با علمای فرق بود... علامة‌الدین فخرالدین محمد رازی رحمة‌الله رسالهٔ بهائیه (= کتاب البراهین البهائیه معروف به البارهین، در علم کلام، به فارسی) به اسم او تألیف کرد و مدت‌ها در ظل رأفت و حمایت او بود و شیخ‌الاسلام ملک‌العلما جلال‌الدین و رسل رحمة‌الله علیه در عهد او به منصب شیخ‌الاسلامی خطهٔ بلخ رسید.» (طبقات ناصری، ۱/۳۸۷-۳۸۸) مولانا سراج‌الدین محمد منهاج، پدر منهاج سراج که از علمای بزرگ روزگار خود به‌شمار می‌رفت، به دعوت بهاءالدین سام به بامیان رفت و بهاءالدین «کل مناصب آن مملکت چون قضای ممالک و انقطاع دعاوی حشم منصور و خطابت ممالک و احتساب با کل امور شرعی و دو مدرسه با اقطاع و انعام وافر» را بدو واگذاشت.

منابع: افغانستان در مسیر تاریخ، ۱۳۱؛ تاریخ سیاسی و نظامی دودمان غوری، ۹۲-۹۳، ۱۳۳، ۱۳۷-۱۳۹؛ تاریخ گزیده، ۴۰۷؛ حبیب‌السیر، ۶۰۹/۲؛ طبقات ناصری، ۳۶۸/۱، ۳۸۷-۳۸۹؛ غوریان، ۵۶، ۲۳۳-۲۳۴، ۲۴۲-۲۴۳، ۲۸۷؛ الکامل فی‌التاریخ، ۲۴۰/۹، ۲۴۱، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۹.

برزگر

بهاءالدین سام دوم غوری (ba.hā.od.din.sām-e.do.vom-e.qu.ri)، پسر غیاث‌الدین محمود، حـ ۵۹۳ق -، فرمان‌روای غور از خاندان شنسبانیان. پس از کشته شدن غیاث‌الدین محمود (۷ صفر ۶۰۷ق)، امرای ترک و غور بهاءالدین سام را که در این هنگام چهارده ساله و بزرگ‌ترین پسر غیاث‌الدین بود (پسر دیگر غیاث‌الدین، شمس‌الدین محمد، ده ساله بود)، به شاهی برداشتند، ولی چون وی هنوز کم سال بود، قدرت و اختیارات اصلی حکومت را به مادرش ملکه معزیه، دختر ملک تاج‌الدین تمرانی واگذاشتند. معزیه در همان روز اول پادشاهی پسرش، به تحریک بندگان ترکِ سلطان غیاث‌الدین محمود، بفرمود تا ملک رکن‌الدین ایران‌شاه محمود، پسر علاءالدین محمد بن ابی‌علی را که زندانی بود، به‌قتل آورند و برخی امرای بلندپایهٔ دیگر غور، مانند ملک قطب‌الدین تمرانی و ملک شهاب‌الدین علی مادینی را بگرفتند و بند برنهادند. پنج روز پس از جلوس بهاءالدین، هواداران و همراهان تاج‌الدین علی‌شاه، برادر محمد خوارزمشاه که می‌دیدند با این‌که غیاث‌الدین محمود را کشته‌اند، اوضاع فیروزکوه، تختگاه غور، دوباره آرام گرفته و علی‌شاه هنوز زندانی است، در پی ایجاد آشوب و فتنه برآمدند، اما توطئهٔ ایشان کشف شد و چهل‌وپنج تن از آنان، از جمله سه تن از کشندگان سلطان غیاث‌الدین را به سخت‌ترین وجهی بکشتند؛ یعنی سه‌تن از قاتلان سلطان را مثله کردند، و از چهل‌ودو تن دیگر، دو تن را از کوه در انداختند و چهل کس را در پای پیل افکندند. چون سه ماه از پادشاهی بهاءالدین سام گذشت، علاءالدین اتسز، پسر علاءالدین حسین جهانسوز که پیش‌تر در دورهٔ غیاث‌الدین محمود نیز از محمد خوارزم‌شاه یاری گرفته و به غور تاخته، ولی جز شکست نصیبی نیافته بود، بار دیگر از خوارزم‌شاه یاری طلبید و خوارزم‌شاه، ملک‌خان حاکم هرات را، «که او را در اول عهد دولت خوارزم‌شاه، امین حاجب لقب بود و او ترک عجمی بود قاتل محمد خرنک»، به کمک علاءالدین اتسز فرستاد. آن دو روانهٔ غور شدند و به نزدیکی فیروزکوه رسیدند. امرا و بزرگان غور برای حفظ پایتخت به چاره‌اندیشی پرداختند و علی‌شاه را از بند بیرون آوردند تا «به اسم او بعضی لشکر خوارزم به موافقت آن حضرت رغبت نمایند و او نیز چون خصم برادر است در موافقت این دولت با لشکر خراسان کارزار کند.» (طبقات ناصری، ۳۷۸/۱) به هر تقدیر، این چاره نتوانست از شکست غوریان جلو گیرد و علاءالدین اتسز و سپاه خوارزم در میانهٔ جمادی‌الاولی ۶۰۷ق فیروزکوه را گشودند. در پی این شکست، تاج‌الدین علی‌شاه به غزنین گریخت. با شکست بهاءالدین سام، حکومت مستقل غوریان پایان یافت و علاءالدین اتسز، حاکم دست نشاندهٔ خوارزم‌شاه، بر تخت فرمان‌روایی غور نشست و ملک‌خان به هرات بازگشت. سلطان بهاءالدین سام و برادر و دو خواهر و مادرش را با خزاین و نیز تابوت سلطان غیاث‌الدین محمود به هرات بردند و پس از خاک‌سپاری پیکر سلطان غیاث‌الدین در گازرگاه هرات،

بهاءالدین سام و خویشانش را به خوارزم انتقال دادند و آنان تا زمان یورش مغولان در آن‌جا بودند. به روایتی، هنگامی که مغولان به خاک خوارزم تاختند، مادر محمد خوارزم‌شاه، بهاءالدین سام و برادرش شمس‌الدین محمد را در جیحون غرق کرد.

منابع: افغانستان در مسیر تاریخ، ۱۳۴؛ تاریخ دولت خوارزمشاهیان، ۲۴۰؛ تاریخ سیاسی و نظامی دودمان غوری، ۱۵۱- ۱۵۲؛ حبیب‌السیر، ۶۰۹/۲؛ طبقات ناصری، ۳۷۷/۱- ۳۷۹؛ غوریان، ۲۳۷.

برزگر

بهاءالدین سام یکم غوری (ba.hā.od.dīn.sām-e.ye.kom-e.qu.rī)، پسر عزالدین حسین پسر قطب‌الدین حسن پسر محمد پسر عباس پسر شیث، - ۵۴۴ق، فرمان‌روای غور از خاندان شنسبانیان. پسر سوم (پس از برادران ناتنی‌اش فخرالدین مسعود و قطب‌الدین محمد) از هفت پسر عزالدین‌حسین بود و برادرش سیف‌الدین سوری در آن هنگام که مُلک غور را میان برادران خود تقسیم می‌کرد، «خطهٔ سنگه که دارالملک ولایت مندیش [در غور] بوده»، بدو داد. در فتح غزنین به دست سیف‌الدین سوری در جمادی‌الاولی ۵۴۳ق، بهاءالدین سام نیز همراه او بود و سیف‌الدین چون در غزنین استقرار یافت و به خود لقب سلطان داد، بهاءالدین سام را به امارت غور گماشت (به روایتی نیز، سیف‌الدین، پیش از یورش به غزنین، مملکت غور را به بهاءالدین سپرد و خود رو به غزنین نهاد). بهاءالدین سام (از سنگه) به فیروزکوه، تختگاه غوریان رفت و کار برادر ناتنی خود قطب‌الدین محمد را در بنای شهر فیروزکوه و قلعهٔ آن پی‌گرفت و «شهر [فیروزکوه] را عمارت کرد و آن بناها و قصر سلطنت را به اتمام رسانید و قلاع غور بنا فرمود و با شاران غرستان [/غرجستان؟] اتصال کرد و جلوس او به فیروزکوه در سنهٔ ۵۴۴ق بود. چون حضرت فیروزکوه به فرمان او عمارت پذیرفت چهار قلعهٔ حصین در اطراف ممالک غور و گرمسیر و جبال هرات بنا فرمود... [که عبارت بودند از] قصر کجوران گرمسیر و غور و قلعهٔ شورسنگ به جبال هرات و قلعهٔ بندار به جبال غرستان و قلعهٔ فیروزمیان غرستان و پارس.» (طبقات ناصری، ۳۳۷/۱) پس از کشته شدن سیف‌الدین در غزنین به دست بهرام‌شاه* غزنوی در ۲ محرم ۵۴۴ق، بهاءالدین که اینک بزرگ‌ترین برادر از میان برادران تنی سیف‌الدین بود و جانشین او به‌شمار می‌آمد، به تدارک و تجهیز سپاه برای گرفتن انتقام خون برادرش برآمد و وی سپاه نیرومندی فراهم آورد و پس از آنکه برادر کهتر خود علاءالدین حسین جهانسوز را به جانشینی خود و در فیروزکوه گذاشت، راه غزنین را پیش گرفت، ولی در میان راه، در جایی به نام گیلان در حوالی غزنین درگذشت (پیش از رجب ۵۴۴ق). پس از وی علاءالدین حسین جهانسوز بر تخت شاهی غور نشست و کار ناتمام او را در یورش به غزنین به انجام رسانید. دو تن از معروف‌ترین پادشاهان غوری یعنی سلطان غیاث‌الدین محمد غوری (۵۵۸ - ۵۹۹ق) و معزالدین محمد غوری (۵۹۹ - ۶۰۲ق) پسران بهاءالدین سام هستند. بهاءالدین سام را فرمان‌روایی ادب‌دوست و حامی شعرا و فضلا گفته‌اند. سرایندگانی، مانند اختیارالدین روزبه شیبانی و عجیبی جوزجانی اشعاری در ستایش او دارند.

منابع: افغانستان در مسیر تاریخ، ۱۳۰؛ تاریخ سیاسی و نظامی دودمان غوری، ۳۸،۳۵، ۴۲، ۴۹- ۵۲، ۱۵۹؛ تاریخ غزنویان، ۴۱۳- ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۲۳؛ حبیب‌السیر، ۶۰۲/۲؛ طبقات ناصری، ۳۳۴/۱، ۳۳۶- ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۹۳؛ غوریان، ۱۰، ۳۴، ۴۰، ۱۴۰- ۱۴۱، ۱۶۸، ۱۸۷، ۲۷۰- ۲۷۱؛ الکامل فی‌التاریخ، ۲۲/۹؛ لباب‌الالباب، ۶۲/۱- ۶۳، ۳۰۴؛ ۳۵۳/۲- ۳۵۴.

برزگر

بهاءالدین محمد سام ← بهاءالدین سام بامیانی

بهاءولد (ba.hā.e.va.lad)، سلطان‌العلما بهاءالدین ولد محمد فرزند حسین بن احمد خطیبی، - قونیه ۶۲۸ق، واعظ و صوفی ایرانی. خانوادهٔ بهاءولد در شهر بلخ نسب خود را به ابوبکر صدیق می‌رساندند و از احترام بسیاری بهره‌مند بودند. این نسبت از حیث شمار وسایط و اختلاف در نام اجداد بی‌اشکال نیست، اما در آن زمان دعوی چنان نسبتی آسان نیز نبوده است. حسین بن احمد خطیبی، پدر بهاءولد، هم آن‌گونه که از روایات برمی‌آید از دانشمندان خراسان بود و گفته می‌شد که رضی‌الدین نیشابوری (-۵۹۸ق)، شاعر و فقیه معروف خراسان، شاگرد او بوده است. پدر او احمد خطیبی هم از سوی مادر نسب به شمس‌الائمهٔ سرخسی می‌رسانید که خود از فقهای بزرگ سدهٔ پنجم به‌شمار می‌آمد و گویند نسب او از مادر به امیرالمؤمنین علی(ع) می‌رسید. بدین‌گونه خانوادهٔ بهاءولد هم نسب صدیقی و بوبکری داشت و هم نسبت علوی و در هر حال در بلخ خانواده‌ای بزرگ تلقی می‌شد. بهاءولد ذوق علم و میل تصوف

را در خود جمع داشت و مانند پدرش، حسین بن احمد خطیبی اهل وعظ و منبر بود. چنان‌که از نسبت خطیبی برمی‌آید، وعظ و تذکیر حرفه‌ای دیرینه در خاندان بهاءولد بود.اشتغال بهاءولد به وعظ و نیز مسافرت‌های پی‌درپی او که ناشی از حرفه‌اش بود، نکته‌ای است که از اثر خود او، یعنی معارف، نیز برمی‌آید. در طول این مسافرت‌ها نیز مجالس وعظ او با استقبال علاقه‌مندان بسیاری روبه‌رو می‌شد و چون وعظ‌های او بیشتر رنگ صوفیانه داشتند و احیاناً با سماع قرآن و تلقین توبه همراه می‌شدند، مریدان راه حق و طالبان توبه پیرامون وی ازدحام داشتند و ظاهراً وی را همچون شیخی که خانقاه ندارد، تکریم می‌کردند. ای بسا همین جوش و خروش خاصی که در مجالس وی راه می‌افتاده، گه‌گاه موجب ناخرسندی علما و بدگمانی فرمان‌روایان زمانه می‌گشته است. در باب حرفهٔ وعظ و تذکیر بهاءولد در معارف و ولدنامه اشاراتی رفته است و در این باب جای تردید نیست، اما آن‌چه دربارهٔ آن جای تردید است، میزان سواد علمی او است که باعث شهرت و لقب سلطان‌العلمایی او در شهر شده بود. عنوان سلطان‌العلمایی به ادعای خودش در خواب از جانب پیامبر به او داده شد و نزدیکان و مریدان او نیز این امر را مسلم پنداشتند. مجالس این واعظ صوفی‌مشرب بدان سبب که با توجه و ازدحام خلق روبه‌رو می‌شد، نزد فقها، می‌توانست به نوعی نشان‌دهندهٔ انصراف مردم از شریعت و نزد حکام و امرا، مغایر با حشمت و قدرت فرمان‌روایان تلقی شود. برخلاف استقبالی که علاقه‌مندان عوام از مجالس وی در بلخ و سایر بلاد می‌کردند، حکام و علما که وی گه‌گاه سخنان تند و بی‌پروا به آنان می‌گفت و به علم علما نیز متعرض بود و خود را سلطان‌العلمای وقت می‌خواند، در حق وی چندان تکریم و علاقه‌ای نشان نمی‌دادند و می‌کوشیدند تا همه‌جا ازدحام مردم را از پیرامون وی دور سازند. به‌هرحال، مجالس بهاءولد، چون متضمن اقوال و افکار صوفیانه و مبنی بر توجه به باطن و اعراض از ظاهر بود، طبعاً در نزد فقها و متشرعه مطعون و محل اشکال و ایراد دانسته می‌شد. لاجرم پیروان قشری و متعصب آن‌ها هم در حق وی طعن می‌کردند. وانگهی مجالس وعظ واعظی صوفی مشرب که در امر به معروف و نهی از منکر هم سعی بسیار داشت، در قلمرو سلطان خوارزم که گه‌گاه مذهب حکما و مبتدعه را تأیید می‌کرد و نسبت به خلیفهٔ بغداد تقریباً یاغی و بیشتر در حال نزاع و توطئه بود، البته نمی‌توانست چندان مطلوب و مقبول باشد. مجالس وعظ در این سال‌ها هم

مجلس درس بود و هم مجلس انس و ذوق. بحث‌ها و سؤال و جواب‌هایی که در آن ردوبدل می‌شد، لطیفه‌ها و اشعاری که خوانده می‌شد، دهان به دهان می‌گشت. این مجالس که در مسجد یا خانقاه و گاه در مدرسه دایر می‌شد، با تلاوت آیاتی چند از قرآن مجید آغاز می‌شد. وعظ نیز با ستایش خدا و رسول شروع می‌گشت، دعا و مناجات به دنبال آن می‌آمد، تفسیر آیه یا حدیثی مطرح می‌گشت و از احوال صالحان، زهاد و صحابه سخن در میان می‌آمد. گاه حکایات امثال و گاه قصه‌های پر نکته نقل می‌شد و در بسیاری موارد سخن با یاد مرگ و قیامت و الزام به توبه پایان می‌یافت. غالباً در این موارد از خوف دوزخ و شوق بهشت یا دغدغهٔ مرگ در گوشه و کنار مجلس نعره‌ها برمی‌خاست. مریدان می‌گریستند، رهگذران از کنار مجلس در خروش می‌آمدند و خامان سوخته‌دل به جوش؛ در بسیاری موارد کار اهل مجلس به تواجد و توبه می‌کشید و حال‌های عجب می‌رفت. مریدان می‌گریستند و واعظ نیز می‌گریست. وقتی تایبی برمی‌خاست و از واعظ توبه درمی‌خواست، به رسم عصر به اشارت شیخ مویش سترده می‌شد و واعظ از او پیمان می‌گرفت که به گناهان گذشته برنگردد. بدین‌گونه مجالس وعظ غالباً آکنده از شور و هیجان بود و واعظ خیلی بیش از فقیه مجرد یا مدرسی گوشه‌نشین محبوب و بلندآوازه می‌شد و دوستدار و هواخواه جدی و متعصب می‌یافت. کسانی هم که مفتون قول و بلاغت واعظ بودند، مریدان وی خوانده می‌شدند و درواقع با واعظ محبوب خویش با همان تکریم و تعظیم که نزد صوفیان عصر بین مرید و شیخ خانقاه معمول بود، سلوک می‌کردند و هرگونه هدیه و خدمتی نثار آن‌ها می‌نمودند. برخی از علما هم در این روزگار در شمار واعظان درمی‌آمدند و بدین‌گونه آوازه و نفوذ بیشتر کسب می‌کردند. در این ایام نیز، مانند گذشته‌های دور و نزدیک واعظان، بر وفق رسم و سنتی دیرینه‌پای، بیشتر مجردوار و گاه به همراه خانوادهٔ خویش، برای وعظ به شهرهای دور و نزدیک سفر می‌کردند. برخی از آنان، مانند فخررازی با اشتغال به وعظ، به مناظره با فقها و متکلمان هم می‌پرداختند. برخی نیز مثل عوفی به عنوان واعظ به شهری وارد می‌شدند و چندی بعد در آن‌جا، در مجلس حکام و فرمان‌روایان، مرجع خدمات می‌گشتند. در قلمرو سلطان‌محمد خوارزم‌شاه نیز از این‌گونه واعظان بسیار بود. برخی از آنان مجالس وعظ را وسیلهٔ صید مال یا جلب مرید می‌دانستند. بعضی ملازم درگاه سلطان یا امرای محلی می‌شدند، ارباب

قدرت را دعا می‌کردند و حتی در مدح آنان اشعاری می‌سرودند. اما بهاءولد از این‌گونه واعظان نبود. از ارتباط با حکام و فرمان‌روایان دوری می‌ورزید و حتی قرابت سببی را که به گفتهٔ برخی روایات با خاندان سلطان داشت ـ اگر داشت ـ وسیله‌ای برای تقرب به سلطان نمی‌کرد. از سلطان ناخرسند بود. فخر رازی را که اهل فلسفه و تشکیک بود و سلطان در حق او تعظیم بسیار نشان می‌داد، مسئول گرایش‌های الحادی سلطان می‌یافت و هر دو را آشکارا در منابر خویش قدح می‌کرد. حتی بهاءولد در مجلسی آشکارا سلطان را بدعتگرای خواند. طبع زودرنج و ناسازگار و غرور بسیار بهاءولد نیز که از وفور توجه مردم در خاطرش راه یافته بود، او را نزد حکام تلخ و نامطبوع جلوه می‌داد، به‌ویژه که علما و ائمه عنوان سلطان‌العلمایی او را تأیید نمی‌کردند. وقتی بهاءولد در اواخر عهد سلطان محمد خوارزم‌شاه (ـ۶۱۷ق) بلخ و قلمرو سلطنت خوارزم‌شاه را ترک گفت و به بهانهٔ گزاردن حج با خانوادهٔ خود به عراق و حجاز رفت، بی‌گمان ناخرسندی‌هایی از علما و حکام وقت داشت، اما آن‌که این رنجش‌ها از تحریک یا بدگویی امام فخررازی (ـ۶۰۶ق) یا نگرانی و بیم سلطان محمد خوارزم‌شاه برخاسته باشد، بیشتر افسانه می‌نماید. غرور بسیار خوارزم‌شاه، به وی اجازه نمی‌داد که از ازدحام مجالس یک واعظ صوفی‌مشرب احساس دغدغهٔ خاطر کند و او را به ترک یار و دیار وادارد. ظاهراً عامل عمدهٔ تصمیم بهاءولد وحشت از هجوم مغول بود که اندک‌زمانی پس از رفتن وی روی داد. از روایات چنان برمی‌آید که هنگام خروج نهایی بهاءولد از بلخ، بهاءولد هنوز در راه بود که خبر سقوط و ویرانی بلخ به دست تتار به وی رسید. چون بلخ پس از پاییز ۶۱۸ق به دست مغول افتاد، خروج نهایی ولد از قلمرو خوارزم به احتمال قوی باید اندکی پیش از آن یعنی در اواخر ۶۱۷ق روی داده باشد. با این‌همه او از آغاز حرکت ای بسا از باب تبرک و تیمن یا به خاطر مصلحت، مقصد اصلی خود را مسافرت مکه و گزاردن حج واجب اعلام کرده بود. بهاءولد از خراسان به بغداد رفت و از بغداد به عزیمت حج بیرون آمد و پس از گزاردن حج (ذی‌الحجهٔ ۶۱۸ق) رهسپار شام و از آن‌جا روانهٔ آسیای صغیر شد. اما نخست به ولایت ارزنجان که ظاهراً آوازهٔ ملک فخرالدین بهرام‌شاه منگوجکی (ـ۶۲۲ق) وی را بدان‌جا می‌کشانید، عزیمت نمود. او نزدیک به یک سال در آقشهر، حدود چهار سال در ملطیه و قریب به هفت سال در لارنده ماند. در حدود ۶۲۳ق، به دعوت و اصرار سلطان روم، علاءالدین کیقباد یکم سلجوقی (۶۱۵/۶۱۷ـ ۶۳۴ق) که آوازه و قبول بهاءولد او را به دیدار این واعظ و مفتی و مدرس خراسان شایق کرده بود، به قونیه رفت. قونیه از بهاءولد و خانواده‌اش با شور و گرمی استقبال کرد. سلطان خود به پیشواز بهاءولد رفت و مهمانی بزرگی به افتخار او برپا کرد که بزرگان و علمای شهر در آن حاضر آمدند. امیر بدرالدین گهرتاش که از نزدیکان سلطان بود، برای ولد مدرسه‌ای ساخت که بعدها با نام مدرسهٔ مبارکهٔ خداوندگار محل تدریس پسرش مولانای جوان شد. این‌که بهاءولد این‌جا نیز مثل بغداد به مدرسه نزول کرد و به‌رغم دعوت بزرگان به خانهٔ اعیان یا سرای سلطان وارد نشد، حشمت و هیبت او را در انظار افزود. علاءالدین کیقباد که این واعظ مدرس صوفی‌مشرب را از لارنده به قونیه دعوت کرده بود، در اکرام وی کوشید. بهاءولد در چنین ولایتی به‌خاطر مجالس وعظ خود، مورد توجه عام و خاص واقع شد و در عین حال دوری از سرزمین خراسان و از کارشکنی‌های فقها و ائمهٔ آن دیار به وی فرصت می‌داد تا شاگرد و مرید گرد خود آورد. چندان از اقامت وی در قونیه نگذشته بود که در هشتاد و سه سالگی چشم از جهان فروبست. گویند اعیان و رجال شهر نیز مثل اکثریت عامه بر جنازهٔ او حاضر آمدند. بعدها به سبب شهرت خود او یا حیثیت بسیار زیادی که برای پسرش جلال‌الدین محمد در قونیه حاصل آمد، بر مقبرهٔ او بنایی از مرمر برآوردند و امیر بدرالدین گوهرتاش، معروف به دزدار، در آن‌جا مدرسه‌ای ساخت که شایستهٔ سلطان‌العلمای بلخ بود. از آن پس، مدرسه و مقبرهٔ پسرش مولانا جلال‌الدین محمد نیز شد. بهاءولد با آن‌که دوست داشت سلطان‌العلمای بلخ خوانده شود، آشکارا تحت تأثیر عقاید و تعالیم صوفیه بود. وی هنگام عبور از نشابور با شیخ فریدالدین عطار (ـ۶۱۸ق) دیدار کرد و مولانا جلال‌الدین مورد عنایت و تشویق عطار قرار گرفت. عطار دربارهٔ جلال‌الدین به پدرش گفت: «زود باشد که این پسر تو آتش در سوختگان عالم زند» و نسخه‌ای از اسرارنامهٔ خود را تقدیم مولانا جلال‌الدین کرد. با آن‌که بهاءولد و شیخ عطار برخلاف آن‌چه در روایات متأخر می‌آید، ظاهراً هیچ‌کدام از پیروان کبرویه نبوده‌اند، اما علاقهٔ آنان به احوال و اقوال صوفیه و این‌که در آن ایام بهاءولد، واعظی نام‌آور و فریدالدین عطار، شاعری بلندآوازه بوده است، می‌تواند از دواعی و اسباب وقوع این دیدار بوده باشد. بهاءولد در مسافرت‌های دیگرش به احتمال قوی بارها با برخی مشایخ خراسان، مانند نجم‌الدین کبری (ـ۶۱۸ق) و مجدالدین بغدادی

(-۶۰۷ق) دیدار کرد. بعد از مهاجرت هم به موجب روایات، با شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی (-۶۳۲ق) در بغداد فراهم نشست. همچنین محی‌الدین عربی (-۶۳۸ق) را در دمشق دید. تنها اثر بهاءولد که پسرش مولانا جلال‌الدین از آن به فواید والد نیز تعبیر کرده است، معارف* است و برخلاف مشهور، متضمن مجالس و مواعظ او نیست. این کتاب شامل یادداشت‌ها احلام، اوهام، اندیشه‌ها و آرزوهای او است. معارف به زبان ساده و روان نوشته شده است و صفحه‌ای از آن نیست که بهاءولد در آن به ذکر آیه یا حدیثی نپرداخته و آن را تأویل عرفانی نکرده باشد. مطالب با نثری شیرین و روان بیان شده و منشأ بسیاری از اندیشه‌های مولانا جلال‌الدین در مثنوی* را می‌توان در آن جست. این کتاب نخستین بار به اهتمام بدیع‌الزمان فروزانفر به‌چاپ رسیده است (تهران، ۱۳۳۳ش).

منابع: پله‌پله تا ملاقات خدا، ۱۵-۷۷؛ تاریخ ادبیات در ایران، (۱)۳/ ۴۴۸-۴۸۶؛ رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد، بدیع‌الزمان فروزانفر، ۶-۱۹؛ سر نی، ۶۷-۹۴؛ گزیدهٔ غزلیات شمس، به کوشش دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، مقدمه؛ معارف، مقدمه؛ مناقب‌العارفین، ۷-۵۵؛ مولانا جلال‌الدین، زندگانی، فلسفه، آثار و گزیده‌ای از آنها، عبدالباقی گولپینارلی، ۷۱-۸۵؛ مولانای بلخی و پدرش، محبوب سراج.

مژدهی

بهار افغانی ← سکینة‌الفضلاء

بهارستان (ba.hā.res.tān)/ روضة‌الاخیار/ تحفة‌الابرار، کتابی ادبی و تاریخی از نورالدین عبدالرحمان جامی*. جامی این کتاب را در ۸۹۲ق برای فرزندش، ضیاءالدین یوسف، هنگامی که ده‌ساله بود و مقدمات کلام عرب و فنون ادبی را می‌آموخت، به پیروی از گلستان سعدی و به نام سلطان حسین بایقرا (۸۷۳ - ۹۱۱ق) تألیف کرد. از آن‌جا که کتاب درسی فرزند جامی در مکتب‌خانه گلستان بود و او بیشتر با این کتاب سروکار داشت، جامی نیز به خیال می‌افتد تا «جزوی چند بر آن اسلوب» بپردازد. بهارستان نیز مانند گلستان، که هشت باب دارد، شامل هشت روضه است: روضهٔ یکم در حکایاتی از اولیاءالله و بزرگان صوفیه، روضهٔ دوم در سخنان حکما، روضهٔ سوم در عدالت سلاطین، روضهٔ چهارم در سخا و کرم، روضهٔ پنجم در تقریر حالات عشق، روضهٔ ششم در مطایبات، روضهٔ هفتم در احوال شعرا و روضهٔ هشتم در حکایات و امثال حیوانات. بهارستان آمیخته‌ای از نظم و نثر است، اما بخش منظوم آن اندکی بیشتر است. با این‌همه جامی نتوانسته است به شیوایی الگوی اصلی خود نزدیک شود و بیشتر دچار سجع‌های مصنوعی و جملات متکلف گردیده است. امتیاز بهارستان در فصل مطایبات آن است و قدرت طنز و شوخی جامی را نشان می‌دهد. بخشی نیز که به شرح احوال شعرا می‌پردازد، به‌ویژه دربارهٔ آنان که هم‌روزگار یا نزدیک به‌روزگار جامی بوده‌اند، سودمندی‌های تاریخی و ادبی دارد. در پایان بهارستان، جامی در مقاله‌ای از طول کلام پوزش می‌خواهد و به پیروی از سعدی به این نکته اشاره می‌کند که اشعار و منظومات این کتاب همه از او است و از دیگران برگرفته نشده است. بهارستان نخستین بار در ۱۲۵۲ق با ترجمه و شرح ترکی در استانبول و پس از آن با ترجمهٔ آلمانی در ۱۸۴۶م در وین و سپس بارها به‌چاپ رسیده است. این اثر به انگلیسی و فرانسوی نیز ترجمه شده و خلاصهٔ آن با ترجمهٔ روسی در ۱۹۳۵م در مسکو به چاپ رسیده است. این کتاب به تصحیح اسماعیل حاکمی نیز در ایران به چاپ رسیده است (۱۳۶۷ش).

منابع: بهارستان، چاپ حاکمی؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۵۱۵/۴؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۸۷/۱، ۶۱۱؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۱۴/۳؛ جامی، ۲۰۳-۲۰۵؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۸۰۴/۱؛ ض.س، «بهارستان»، پیام نوین، دورهٔ یازدهم، شمارهٔ ۲، ۱۳۵۴ش، صص ۶۸-۶۹.

دانشنامه

بهایی‌جان (ba.hā.i.jān)، سید بهاءالدین فرزند محمدیارخان، ۱۳۱۳ق - ۱۳۹۳ق/ ۱۳۵۱ش شاعر افغانستانی. علوم متداول روزگارش را در غزنه و کابل فراگرفت. وی از شاعران بنام پشتو بود و به پارسی و عربی نیز شعر می‌سرود و در سروده‌هایش جان تخلص می‌کرد. او در طریقت پیرو سلسلهٔ نقشبندیه بود. بهایی‌جان شاعری صاحب‌دیوان است و مجموعهٔ شعرهای پارسی و پشتو خود را در یازده دفتر گردآوری کرده که سه دفتر از این مجموعه به پارسی است. او شعرهایش را در قالب‌های گوناگون سروده، اما غزل‌های عاشقانه‌اش نام او را در کشور بلندآوازه ساخته است. از جمله آثارش می‌توان به کلیات، جزئیات، چارده معصوم و چلتارمدینه اشاره کرد. دیوان او به شمارهٔ ۵۷ در آرشیو ملی افغانستان نگه‌داری می‌شد.

منابع: پرطاووس، ۱۶۵-۱۶۶؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ

ژوهنگی پشتوزبانان، ۱۵۶؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۸۱/۱؛ فهرست نسخ خطی پشتو آرشیو ملی، ۴۹.

جهان‌تاب

بهرام‌شاه غزنوی (bah.rām.šāh-e.qaz.na.vi)، یمین‌الدوله بهرام‌شاه فرزند مسعود سوم، ـ ۵۵۲/۵۴۸ق، پادشاه ایرانی (۵۱۱-۵۵۲/۵۴۸ق). در ۵۰۹ق که ملک ارسلان (۵۰۹ - ۵۱۱ق) بر تخت شاهی نشست، بی‌درنگ همهٔ برادرانش را دربند یا کور کرد، مگر بهرام‌شاه را که بخت با وی یار بود و به دور از پایتخت در زمینداور به‌سر می‌برد. بهرام‌شاه که خود در پی دست‌یابی بر تاج و تخت شاهی بود، در همان‌جا بر ملک ارسلان بشورید. در نبردی که در تگیناباد میان آن دو درگرفت، نیروهای بهرام‌شاه، شکسته و منهزم شدند. به نوشتهٔ عوفی، بهرام‌شاه به دربار امیر سلجوقی محی‌الدین ارسلان‌شاه بن کرمان‌شاه (۴۹۵-۵۳۷ق) در کرمان شتافت. ارسلان‌شاه با این‌که وی را به گرمی پذیرفت، حاضر نشد پیش از مراجعه به سنجر سلجوقی (۵۱۱-۵۵۲ق)، فرمان‌روای سلجوقیان در مشرق ایران، وی را به سپاهی مدد کند. اما یکی از امیران خود را همراه بهرام‌شاه کرد تا وی را به سلامت به دربار سنجر در مرو رساند. چندی نگذشت که این شاهزادهٔ فراری غزنوی، رفیق شکار و از یاران نزدیک سنجر شد و بزرگان دربار را به تحسین‌گویی خود واداشت. روشن نیست که سنجر تا چه اندازه خواهان مداخله در کارهای داخلی غزنویان بود، اما وی در این‌جا به سود سیاستی فعال، انتخابی آگاهانه کرد. گرچه چشم‌انداز قلمرو غزنویان در حوزهٔ نفوذ امپراتوری سلجوقی به مانند یک قدرت وابستهٔ دیگر، بی‌گمان می‌توانست برای وی در این دوره جاذبهٔ بسیار داشته باشد، با این‌همه، طرز تلقی سنجر تنها تجاوز محض نبود، زیرا به روایت ابن اثیر، وی پیش از همه به ملک‌ارسلان نامه کرد و از او خواست تا با بهرام‌شاه مصالحه کند، اما از وی پاسخی نیافت. ملک‌ارسلان به محمد بن ملکشاه (ـ۵۱۱ق) نامه کرد و از برخورد غیردوستانهٔ سنجر به او شکایت برد. با این‌که به روایت حسینی، محمدبن ملک‌شاه از سنجر خواست تا از رای خود بازگردد، اما پیش از آن‌که این نوشت و خواندها به نتیجه‌ای برسد، بی‌گمان سنجر بر آن بود تا به بهرام‌شاه یاری رساند، زیرا پیش از این، سپاهی به فرماندهی انر به همراهی بهرام‌شاه، مرو را به قصد غزنه ترک گفته بود. چون این سپاه به بست رسید، نیرویی کمکی از افواج امیر صفاری تاج‌الدین ابوالفضل نصر بن خلف یا طاهر که داماد و خراجگزار سنجر بود، به او پیوست. سپاه ملک‌ارسلان در همان اوان نبرد از نیروهای متحد خراسان و سیستان شکسته شدند و آنانی که جان بدر بردند، به غزنه بازگشتند. پس از این شکست، ملک‌ارسلان به سنجر پیشنهاد کرد که اگر سلطان نیروهایش را عقب بکشاند، وی نیز خراجی سنگین به او بگزارد. اما چون سنجر آماده می‌گشت تا به مشرق افغانستان عزیمت کند، تدبیرهای سیاسی ملک‌ارسلان کارساز نشد. سرانجام نبردی سخت میان سنجر و ملک‌ارسلان در دشت شهرآباد در یک فرسنگی بیرون غزنه درگرفت که به پیروزی سپاهیان سنجر انجامید. در ۵۱۰ق سنجر به همراه بهرام‌شاه وارد غزنه گردید. به نوشتهٔ ابن‌اثیر، ملک‌ارسلان در کهندز غزنه متحصن شد، اما بدون خونریزی تن به تسلیم سنجر داد. گویا ملک‌ارسلان به شمال هند (به تصریح حمدالله مستوفی به لاهور) گریخت و از محمد بن علی از خاندان محتشم بوحلیم شیبانی، کارگزار غزنویان در آن سرزمین یاری جست. گرچه بهرام‌شاه اکنون در مقام پادشاهی بر تخت غزنوی جلوس کرده بود، همچنان خراجگزار سنجر باقی ماند و نام او در خطبه، تنها در مرتبهٔ چهارم یعنی پس از نام‌های المستظهر خلیفهٔ عباسی (۴۸۷-۵۱۲ق)، محمد بن ملک‌شاه و خود سنجر می‌آمد. سنجر پس از تسخیر غزنه که از زمان استقرار غزنویان، هرگز به تسخیر قوایی بیگانه درنیامده بود، چهل روز در شهر ماند. ملک‌ارسلان که در این میان سرگرم گردآوری سپاه در هند بود، پس از این‌که سنجر غزنه را ترک گفت، با سپاهش بدان‌جا عزیمت کرد. بهرام‌شاه بی‌آن‌که بکوشد در برابر او پایداری کند، در جهت شمال به ناحیهٔ بامیان گریخت و همان‌جا سنجر بار دیگر سپاهی به یاری او فرستاد. ملک‌ارسلان که تاب ایستادن در برابر سپاه سلجوقی را نداشت، به کوه‌های اوغنان گریخت و در آن‌جا به اسارت یکی از امیران سپاه سنجر درآمد. بهرام‌شاه زندانی را از امیر خرید و از بیم آن‌که مبادا ملک‌ارسلان را به خراسان ببرند و در آینده از او برای تهدید امنیت وی استفاده کنند، وی را فرو گرفت. ابوالمظفر بهرام‌شاه اکنون دیگر از قدرت بلامنازعه‌ای در غزنه برخوردار شده بود. دورهٔ پادشاهی وی چهار دهه را دربرگرفت و تقریباً برابر با دورهٔ شهریاری نیایش ابراهیم بن مسعود بود. وی به مانند دیگر پادشاهانی که سالیانی دراز سلطنت کرده‌اند، لقب‌هایی گوناگون داشته است. یمین‌الدوله و امین‌الملة از لقب‌هایی بوده که بیش از دیگر القاب وی کاربرد داشته است، زیرا این لقب‌ها بارها در منابع تاریخی و سکه‌هایی که وی

بهرام‌شاه غزنوی

ضرب کرده، آمده است. بی‌گمان همروزگاران وی در به‌کار بردن این لقب، مقایسهٔ مداهنه‌آمیزی را میان وی و نیای بزرگش محمود غزنوی که او نیز دارای این لقب بود، در نظر داشته‌اند. معین‌الدوله‌و الدین لقبی است که جوزجانی به بهرام‌شاه داده است. لقب علاءالدوله/ علاءالدین بر سکه‌هایی که از وی باقی مانده، دیده نمی‌شود، اما سید حسن غزنوی در بیتی به این لقب اشاره می‌کند. یمین‌الدوله و ظهیرالمله که عثمانی مختاری در شعری بدان‌ها اشاره می‌کند، از دیگر لقب‌های بهرام‌شاه بوده است. اشارهٔ ستایندگان بهرام‌شاه به دیگر علامت‌ها و نمادهای پادشاهی مانند علم‌هایی با رنگ سیاه و طرح شیری بر آن‌ها، همگی بیانگر نمادهای پادشاهی قدرتمند و مستقل بوده است. با این‌همه، بهرام‌شاه همواره دست‌نشانده و خراجگزار سلجوقیان باقی ماند. این وابستگی در اصطلاحات مشخصی بر سکه‌ها نقش گردیده و بیان یافته است. بر بسیاری از سکه‌های موجود بهرام‌شاه، نام خود سلطان در پشت سکه‌ها آمده، اما نام خلیفه‌های عباسی بر روی سکه‌ها نقش گردیده است. سلطان‌محمد کمابیش یک سال پس از جلوس بهرام‌شاه درگذشت و سنجر به پادشاهی سلجوقیان رسید. سنجر در ۵۱۳ق به همهٔ ملوک خراجگزار و از جمله بهرام‌شاه نامه کرد که نام سلطان جدید در سرزمین‌های غربی سلجوقیان بزرگ، یعنی محمود بن محمد، را در خطبه‌های قلمرو سلجوقی و توابع آن‌ها پس از نام سنجر بیاورند. بهرام‌شاه در دورهٔ پادشاهی خود تنها یک‌بار از فرمانبرداری سنجر سر برتافت و از پرداخت خراج خودداری کرد. سپاهیان سنجر نیز، در برابر، غزنه را تسخیر کردند و بهرام‌شاه از بیم او به ولایات هندی خود و سرانجام به لاهور گریخت. با این‌همه، سنجر به بهرام‌شاه نامه کرد و به او اطمینان داد که قصد الحاق دایمی قلمرو او به متصرفات خود را ندارد. سپس غزنه را تخلیه ساخت و با سپاهش در شوال ۵۳۹ق به بلخ رفت. بدین ترتیب بهرام‌شاه توانست به غزنه بازگردد و باردیگر بر تاج و تخت خویش دست یابد. از تاخت و تازهای بهرام‌شاه در شمال هند، چنانکه طبقات ناصری رخداد آن‌ها را بدون بررسی جزئیاتش تأیید می‌کند و مسلماً باید برضد شاهزادگان هندو صورت گرفته باشد، چیزی نمی‌دانیم. منابع هندی نیز در برابر منابع اسلامی، صراحت بیشتری ندارند. دورهٔ پادشاهی بهرام‌شاه دوره‌ای بود که دودمان‌های بزرگ شمال و مرکز هند، سد استواری در برابر توسعه‌طلبی‌های مسلمانان ساخته بودند. در ۵۱۲ و ۵۱۳ق بهرام‌شاه دوبار برای سرکوب شورش‌های محمدبن علی از دودمان بوحلیم شیبانی (در برخی منابع باهلیم) لشکر کشید، زیرا محمد بن علی سپه‌سالار ملک‌ارسلان که وی را در آخرین تلاشش برای پس گرفتن غزنه در ۵۱۰ق یاری کرده بود، آشکارا از به رسمیت شناختن پادشاهی بهرام‌شاه بر غزنه سر باز زده بود. محمد بن علی در نخستین نبرد در لاهور (۲۷ رمضان ۵۱۲ق) شکست خورد و به اسارت درآمد. اما بهرام‌شاه با آگاهی از قابلیت‌های نظامی و تجارب بی‌مانند وی در اوضاع هند، از گناهش درگذشت و بار دیگر او را به حکومت آن دیار گماشت. چون بهرام‌شاه به غزنه بازگشت، محمد بن علی و فرزندش معتصم، بار دیگر بر حکومت مرکزی بشوریدند. این‌بار تدبیرهای بهرام‌شاه در فراخواندن محمد بن علی به فرمانبرداری و یادآوری پیشینهٔ وی و دیگر اعضای دودمان شیبانی در یاری رسانیدن به آرمان‌های غزنویان در هند راه به جایی نبرد. شورش محمد بن علی به شکست انجامید و خود او نیز در نبردی کشته آمد. سید حسن غزنوی که در این سفر جنگی همراه سپاه بهرام‌شاه بود، در چندین سروده به این پیکار اشاره کرده است. سنایی نیز در حدیقةالحقیقه به ستایش پیروزی بهرام‌شاه در این جنگ می‌پردازد. سال‌های واپسین پادشاهی بهرام‌شاه در نبرد با غوریان گذشت. با این‌که دربارهٔ فروپاشی امپراتوری غزنوی اسناد و مدارک اندکی در دست است، اما می‌توان ریشه‌های دشمنی میان غزنویان و غوریان را در توسعه‌طلبی‌های آل شنسب جست‌وجو کرد. با این‌که غور و غزنه در نخستین دهه‌های سدهٔ ششم هجری، اندک‌اندک در حوزهٔ نفوذ سنجر سلجوقی درآمدند، اما بهرام‌شاه کوشید تا سیادت سنتی دودمان خود را بر ناحیهٔ کوهستانی غور استوار کند. چنین برمی‌آید که وی سرکردهٔ غوری، قطب‌الدین محمد بن حسین، ملقب به ملک‌الجبال را با وجودی که دامادش بود، در دربار غزنه به زهر بکشت. غوریان که تشنهٔ انتقام کشیدن از بهرام‌شاه بودند، به فرماندهی سیف‌الدین سوری در ۵۴۳ق آهنگ غزنه کردند و این شهر در جمادی‌الاولی همین سال به تسخیر آنان درآمد. فتح غزنه نخستین پیروزی بزرگ امیران غوری بود. بهرام‌شاه نیز که به سرحدات هند و افغانستان گریخته بود، در پنجاب به گردآوری سپاه پرداخت و از ریزش برف سنگینی که امکان یاری رساندن به سیف‌الدین سوری را ناممکن می‌ساخت، فرصت جسته از طریق کابل آهنگ غزنه کرد. نبرد میان آنان در محلی به نام سنگ سوراخ در بخش علیای هیرمند، به شکست نیروهای سوری و اسارت وی انجامید. سوری را با وزیرش، مجدالدین موسوی/

بهرام‌شاه غزنوی

به‌گفتهٔ ابن‌اثیر الماهیانی به خفت بر دار کشیدند. بهرام‌شاه سر سوری را به ری نزد سنجر فرستاد و فخرالدین خالد هراتی، شاعر دربار سنجر این واقعه را در یک رباعی ستود. سید حسن غزنوی در قصیده‌ای ۹۵ بیتی، با ستایش از پیروزی غزنویان، تاریخ این پیکار را دوم محرم ۵۴۴ق آورده است. سیدحسن گویا در دورهٔ تسخیر غزنه به دست غوریان در این شهر باقی ماند و با سیف‌الدین سوری پاره‌ای ارتباط داشت. وی بعدها ناگزیر شد، در بازگشت بهرام‌شاه به غزنه با سرودن سوگندنامه‌ای بی‌گناهی خود را نشان دهد. رفتار خفت‌بار غزنویان با سوری و فروگرفتن وی، به لشکرکشی بی‌درنگ علاءالدین حسین به غزنه و تسخیر این شهر در ۵۴۵ق انجامید. سپاهیان وی هفت شبانه‌روز دست به غارت و کشتار هولناک مردم زدند و غزنه را به آتش کشیدند. علاءالدین، بدین سبب به جهان‌سوز آوازه یافت. بهرام‌شاه نیز بعد از فرار خفت‌بارش از غزنه، دست‌کم یک سال در هند به‌سر برد و شهامت بازگشت به غزنه را نداشت. در ۵۴۷ق جهانسوز بر آن شد تا از سنجر سلجوقی پشتیبان بهرام‌شاه و دریافت کنندهٔ سر برادرش انتقام کشد. از این‌رو آهنگ تسخیر هرات کرد، اما در ناب، نزدیک درهٔ هریرود به سختی شکست خورد و به اسارت سپاهیان سنجر درآمد. نظامی عروضی که خود به همراه سپاه غوری در این نبرد حضور داشت، تاریخ آن را ۵۴۷ق آورده است. جهانسوز پس از دو سال اسارت با دادن فدیه‌ای گزاف رهایی یافت. گویا تنها در این سال بود که بهرام‌شاه با آگاهی یافتن از سرنوشت جهانسوز، شهامت آن را یافت که از هند بازگردد. دربارهٔ چگونگی بازگشت بهرام‌شاه به غزنه، هیچ آگاهی نداریم. ظاهراً یکی از غزل‌های سیدحسن غزنوی به بازگشت ممدوحش پس از دست‌کم یک سال و نیز به آسودگی خاطر وی از ترس و نگرانی‌هایی که آزارش می‌داد، اشاره می‌کند. دربارهٔ تاریخ مرگ بهرام‌شاه نیز روایت‌هایی گوناگون آمده که باسورث در بررسی‌های خود در تاریخ غزنویان زمان دقیق آن را ۵۵۲ق دانسته است. گرچه سلطنت بهرام‌شاه در سال‌های واپسین پادشاهی با تهدید غوریان به سرانجامی پریشان گرفتار آمد، اما دورهٔ پادشاهی وی به سبب شکوفایی ادب پارسی در آن روزگار اهمیتی فراوان دارد، چندان‌که در بازدهی سروده‌های غنایی و حماسی می‌توان آن را با دورهٔ اول غزنوی مقایسه کرد. بی‌گمان دربار پادشاهی، کانون این شکوفایی بوده است. عثمان مختاری، مسعود سعد سلمان، سنایی غزنوی و سیدحسن غزنوی از ستایندگان بهرام‌شاه بوده‌اند. سروده‌های مختاری در ستایش بهرام‌شاه بسیار کمتر از اشعاری است که وی در مدح ملک‌ارسلان گفته است. یحتمل وی در اوان پادشاهی بهرام‌شاه درگذشت. در دیوان مختاری یک قصیده در ستایش بهرام‌شاه دیده می‌شود. مسعود سعد سلمان نیز پس از زندگی دشوار و سراسر نامرادی، در سه یا چهار سال واپسین زندگیش از دادودهش بهرام‌شاه برخوردار گردید. احترام مسعود سعد نزد بهرام‌شاه چندان بود که برخی شاعران خراسان از جمله امیر معزی در قطعه‌ای به نواختن شاعر از طرف پادشاه اشاره کرده‌اند. در دیوان مسعود سعد سلمان، شش سروده در ستایش بهرام‌شاه آمده است. حکیم سنایی غزنوی نیز مثنوی حدیقةالحقیقه را به بهرام‌شاه پیشکش کرد. در باب هشتم این مثنوی، ابیاتی فراوان در ستایش بهرام‌شاه دیده می‌شود. دورهٔ بزرگی از فعالیت‌های شعری اشرف‌الدین ابومحمد سیدحسن بن محمد غزنوی، در روزگار پادشاهی بهرام‌شاه سپری شد. در پرتو حمایت وی بود که نبوغ شعری سیدحسن در دو حوزهٔ قصیده و غزل شکوفا شد و دیوانش در تکامل بخشیدن به شاخهٔ ادبی اخیر از اهمیت بسزایی برخوردار است. هرچند همان‌گونه که پیش‌تر آمد، کدورت‌هایی که میان پادشاه و شاعر پیدا شد، سرانجام شاعر را بر آن داشت تا روانهٔ نیشابور شود. در دیوان غزنوی نزدیک به پنجاه قصیده، غزل و ترجیع‌بند در ستایش بهرام‌شاه آمده است. پس از این شاعران، بدون تردید برجسته‌ترین چهرهٔ ادبی دربار بهرام‌شاه، ابوالمعالی نصرالله/ نصربن محمدبن عبدالحمید بوده است. ابوالمعالی کتاب کلیله و دمنه را که چون به نام بهرام‌شاه غزنوی است و به کلیله دمنهٔ بهرام‌شاهی نیز آوازه دارد، از عربی به نثر زیبای پارسی برگردانید. از شاعران دیگری که در دربار بهرام‌شاه گرد آمده بودند، فهرستی طولانی می‌توان فراهم آورد، اما بیشتر آن‌ها را تنها از راه نقل سروده‌هایشان در تذکره‌ها می‌شناسیم که از آن شمارند: ابوبکر بن محمد روحانی غزنوی (سمرقندی) که عوفی وی را عطاردالثانی می‌خواند و سرایندهٔ سوگندنامه‌ای مفصل در ۸۳ بیت است که در سال‌های واپسین پادشاهی بهرام‌شاه سروده و در آن وی را ستوده است. خوشبختانه این اثر از دستبرد روزگار درامان مانده است؛ جمال‌الدین محمد و حسن پسران ناصر علوی که مانند پدر شاعر بوده‌اند. حسن در جوانی درگذشت، اما محمد که شاعری را با مدیحه‌گویی مسعود سوم آغازیده بود، آن‌قدر زنده ماند، تا مدیحه‌سرای بهرام‌شاه گردید. عوفی لقب‌های پر طمطراق دو برادر محمد و حسن را به ترتیب اکمل‌الشعرا و فخرالساده گفته

است؛ شهاب‌الدین شاه‌علی ابوالرجاء غزنوی (شاه بورجا) که چندین شعر در ستایش بهرام‌شاه سروده است؛ فخرالمله والدین محمد بن محمود نیشابوری که از شخصیت‌های برجسته و آراسته به چندین هنر در دربار سلطان بود، نویسندهٔ چندین کتاب است که تنها نام‌های آن‌ها بر ما شناخته است، از جمله تقریظی موسوم به بصائریمینی (دانسته نیست آیا به سبب اتحاف آن به بهرام‌شاه بدین نام خوانده شد، یا از آن جهت که تقریظی بر تاریخ یمینی عتبی بوده است؟) رای آرای که ترجمهٔ فارسی غررالسیر (از قرار معلوم تاریخ ثعالبی موسوم به تاریخ غررالسیر) است و صحیفةالاقبال که در معارضهٔ تیغ و قلم است. به هنگام کوشش بی‌فرجام بهرام‌شاه در رهایی از فرمان‌برداری سنجر، وی در ۵۳۰ق از جانب سلطان غزنوی به مأموریتی سیاسی رفت. بهرام‌شاه وی را به لشکرگاه سنجر در تگیناباد فرستاد، تا فرمان‌برداری وی را به آگاهی سنجر برساند و فخرالمله با خواندن یک رباعی زیبا به هدف خود نایل آمد. محمد بن عثمان عتبی یمینی کاتب و سعدالدین مختارالشعرا نیز از دیگر ستایندگان بهرام‌شاه بودند. عوفی بدون اشاره به جزئیات زندگانی ایشان، برخی از شعرهایشان را آورده است. همین نویسنده شمار دیگری از شاعران آن دوره را که در حواشی عالم هندی ـ ایرانی زندگی می‌کردند با نمونه‌هایی از شعرهایشان برمی‌شمارد. این شعرا از هنرمندانی بودند که از لاهور، بست یا تگیناباد، سکاوند و غزنه برخاسته بودند، اما پیوستگی آن‌ها را با دربار بهرام‌شاه روشن نمی‌سازد.

منابع: آثارالوزراء، ۱۹۶، ۲۳۳-۲۳۴، ۳۲۷-۳۲۸؛ آداب‌الحرب و الشجاعه، ۲۹، ۹۲، ۱۴۴-۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۶-۱۵۹، ۱۹۲، ۲۰۷؛ تاریخ ادبیات ایران، ریپکا، ۳۱۱، ۳۶۷، ۳۷۹؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۲/در صفحات فراوان؛ تاریخ ایران، کیمبریج، ۱۱۹/۵، ۱۴۴، ۱۵۷-۱۶۰، ۲۴۵، ۵۳۲، ۵۴۶، ۵۸۱؛ تاریخ غزنویان، در صفحات فراوان؛ تاریخ فرشته، ۵۰-۵۱؛ حبیب‌السیر، ۶۲۷/۲-۶۲۸؛ حدیقةالحقیقه، در صفحات فراوان؛ دیوان سنایی غزنوی، در صفحات فراوان؛ دیوان سیدحسن غزنوی، در صفحات فراوان؛ دیوان مختاری غزنوی، مقدمه، ۵۸-۶۲؛ دورهٔ تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه، ۲۸۴-۲۸۶؛ راحةالصدور، ح ۲۰، ح ۴۹، ح ۵۷، ح ۵۸، ۱۶۸، ح ۱۶۹، ۱۷۵؛ روضةالصفا، ۱۰۲/۴، ۱۳۹-۱۴۱، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۵۸، ۶۳۱، ۶۳۴؛ سلجوقنامه، ۴۴، ۴۷؛ سلجوقیان و غز در کرمان، ۲۷۶، ۳۸۶-۳۸۷؛ سوگند در زبان و ادب فارسی، ۱۵۶-۱۵۷، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۸۵، ۶۱۲-۶۱۴، ۶۱۷، ۶۱۸؛ طبقات ناصری، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۵۸، ۳۳۶، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۹۳-۳۹۴، ۳۹۶؛ کلیات چهارمقاله، ۲۹، ۹۲، ۱۴۴-۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۶-۱۵۹، ۱۹۲، ۲۰۷؛ الکامل فی‌التاریخ، ۲۶۹/۸-۲۷۱، ۳۴۹؛ لباب‌الالباب، ۲۲/۹-۲۳، ۳۳، ۴۲، ۲۶۷، ۲۷۵-۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۱-۲۸۲، ۲۸۷-۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۳، ۳۴۸؛ مجمع‌الانساب، ۸۶-۸۷؛ مجمل‌التواریخ والقصص، ۲۱، ۴۰۵-۴۰۶؛ مجمل فصیحی، ۲۲۸/۲-۲۲۹؛ مختاری‌نامه، در صفحات فراوان؛ نسائم‌الاسحار، ۴۷، ۵۷-۵۸؛ وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی، ۷۲، ۱۹۳، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۱؛

Encyclopaedia of Islam, 940;*Iranica*, 3/526-527.

جهان‌تاب

بهرام و بهروز (bah.rām.va.beh.ruz)/باغ ارم، مثنوی به فارسی در ۵۰۰ بیت سرودهٔ کمال‌الدین شیرعلی هروی، متخلص به بنایی و حالی(- ۹۱۸ق). این مثنوی که بر وزن حدیقةالحقیقهٔ سنایی غزنوی، هفت پیکر نظامی و سلسلةالذهب جامی است (بحر خفیف مسدس مخبون محذوف: فاعلاتن مفاعلن فعلن)، سرگذشت دو پهلوان به نام‌های بهرام و بهروز است که عاشق دختری به نام گلچهر می‌شوند. در این داستان بهروز نمایندهٔ نیکی و بهرام نمایندهٔ بدی است و بنایی حکایات اخلاقی و مطالب اجتماعی فراوان در آن گنجانیده است. بنایی این مثنوی را در سال‌هایی که از هرات گریخته بود و در آذربایجان در خدمت سلطان یعقوب آق‌قویونلو (۸۸۳-۸۹۶ق) به‌سر می‌برد، سروده و هم به‌نام آن پادشاه کرده است. نسخه‌ای از این مثنوی به شمارهٔ ۹۸۷ در کتابخانهٔ بادلیان نگه‌داری می‌شود و گزیده‌ای از آن همراه با شماری از غزلیات بنایی در ۱۳۵۱ش در تهران به‌چاپ رسیده است.

منابع: برگزیدهٔ باغ ارم یا بهرام و بهروز؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۲۲۲-۲۲۳؛ رساله در موسیقی، شش؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۲۵۱/۳-۲۲۵۲؛ منظومه‌های فارسی، ۱۷۶-۱۷۷.

دانشنامه

بهروز (beh.ruz)، محمدحسین فرزند غلام بهاءالدین زرگر، گذر خوابگاه (کابل) ۱۳۰۸ش - ، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. آموزش ابتدایی را در خانه و پس از آن تا کلاس سوم را در مدرسهٔ شمارهٔ هفت فراگرفت. در ۱۳۲۷ش دبیرستان را در مدرسهٔ نجات به پایان برد. در دانشکدهٔ علوم کابل به تحصیل پرداخت و پس از یک سال تحصیل در این دانشکده، آن را رها

کرد و به تحصیل در دانشکدهٔ ادبیات روی آورد. در ۱۳۳۲ش در دبیرستان استقلال و دارالمعلمین به تدریس پرداخت. در ۱۳۳۵ش، مدیر مجله و کتابخانهٔ وزارت صنایع و معادن شد. چندی در کارخانهٔ جنگلک به‌کار پرداخت. اثر وی کتابی به نام ادبیات افغانستان از دورهٔ غزنوی تا امروز نام دارد که به شرح احوال بزرگان و آثار آن‌ها پرداخته و در دایرةالمعارف آریانا به چاپ رسیده است. کتابخانهٔ وی نسخه‌های ارزشمندی در شناخت خط نستعلیق و اعصار و محیط میناتورهای عتیقه دارد. اشعاری از وی نیز به‌چاپ رسیده است.

منابع: سیماها و آواها، ۱/۱۰۵-۱۰۸؛ معاصرین سخنور، ۶۸-۷۰؛ نعمت‌الله محوی، «رونوشت‌ها»، حجت، سال دوم، شمارهٔ ۴۵، جدی و حوت ۱۳۷۰ش، صص ۳۵-۳۶.

رسولی

بهره (bah.re)، عبدالواحد فرزند رحیم‌داد، هرات ۱۲۸۱ش - ، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. نوشت و خواند را نزد معلمان خصوصی و درس‌های عربی را نزد معلمان زادگاهش فراگرفت. تحصیلاتش را تا کلاس نهم در دارالمعلمین هرات پی‌گرفت. از ۱۳۰۰ش در ادارهٔ معارف خیابان انجیر کار کرد. در ۱۳۱۰ش معاون انجمن ادبی هرات شد. در ۱۳۱۴ش سر معلم دورهٔ دبیرستان و در ۱۳۲۷ش مدیریت مؤسسهٔ صحنهٔ تمثیل هرات را بر عهده گرفت. در ۱۳۳۸ش نمایندهٔ مردم هرات در مجلس شورای ملی شد و مدتی نیز مدعی‌العموم (دادستان) مجلس مشاورهٔ هرات بود. پیش‌تر نوشته‌های وی در نشریهٔ اتفاق اسلام هرات و دیگر مجله‌های ادبی آن‌جا منتشر شده است. بهره به عربی و پشتو نیز شعرهایی سروده که برخی از آن‌ها منتشر شده است. از آثارش: عرض‌التجا به حضرت کبریا؛ رهبرحجاز؛ گنجینهٔ عرفان؛ دخترفروشی؛ دوخواب حقیقت؛ ترک مروت؛آثار بهره (دیوان اشعار).

منابع:شعرای معاصر هرات، ۲۳-۲۴؛ معاصرین سخنور، ۶۶-۶۷.

نوش‌آبادی

بهری بدخشانی (bah.ri-ye.ba.dax.šā.ni)، نورالحق فرزند عبدالحق فرزند عبدالقهار، درواز(بدخشان) ۱۲۷۷- همان‌جا ۱۳۳۴ق، عالم دینی و شاعر افغانستانی. در ۱۲۹۹ق که مقدمات علوم را نزد پدرش به‌پایان رسانید به بخارا رفت و ده سال در مدرسهٔ کوکلتاش این شهر به تدریس و تحصیل پرداخت. در ۱۳۰۹ق به درواز بازگشت و در آن‌جا مدرسه‌ای را بازسازی کرد و به تعلیم و تدریس روی آورد. بهری قریحهٔ سرشاری داشت و اشعار نغز فراوانی سروده است.

منابع: پرطاووس، ۱۶۶-۱۶۸؛دایرةالمعارف آریانا، ۳/۲۸۶-۲۸۷؛ یادی از رفتگان، ۱۴-۱۵.

دانشنامه

بهزاد هروی (beh.zad-e.ha.ra.vi)، کمال‌الدین، هرات ۸۵۴/۸۶۵-۹۴۲ق، نقاش هروی. دربارهٔ تاریخ تولد و مرگ وی در منابع اختلاف است. نخستین دورهٔ زندگانی بهزاد تا پیش از راه‌یابی وی به دستگاه امیرعلی‌شیرنوایی (۸۴۴-۹۰۶ق) نیز ناشناخته مانده است و حتی خواند*میر که هم‌روزگار بهزاد بود، در حبیب‌السیر به تاریخ تولد وی اشاره‌ای نکرده است. در تاریخ عالم‌آرای عباسی ، حالات هنروران و گلستان هنر نیز به تاریخ تولد وی اشاره‌ای نرفته است. از قراین چنین برمی‌آید که بهزاد در نیمهٔ دوم سدهٔ نهم هجری (۸۵۴-۸۶۵ق) در هرات زاده شد و همان‌جا نیز برآمد. به نوشتهٔ قاضی احمد قمی در گلستان هنر، بهزاد در خردسالی از پدر و مادر بماند و امیر روح‌الله، معروف به میرک نقاش هراتی، کتابدار سلطان حسین بایقرا (۸۷۳-۹۱۱ق)، به تربیت و آموزش وی همت گماشت. مصطفی عالی افندی در مناقب هنروران او را شاگرد احمد تبریزی می‌داند. همچنین وی را شاگرد استادانی دیگر نیز دانسته‌اند. به هر حال، چنین می‌نماید که بهزاد از راهنمایی‌های استادانی برجسته بهره برده است. وی پس از مدتی کوتاه، به دستگاه امیرعلی‌شیرنوایی و سپس به دربار سلطان حسین بایقرا راه یافت. به نوشتهٔ حبیب‌السیر، بهزاد همواره از پشتیبانی‌های امیرعلی‌شیرنوایی برخوردار بود و سلطان حسین بایقرا نیز به وی التفات و عنایتی بسیار داشت. بهزاد پس از برافتادن دودمان تیموریان خراسان به دست شیبک‌خان ازبک (-۹۱۶ق)، همچنان در هرات بماند، تا این‌که در ۹۱۶ق اسماعیل یکم صفوی (۹۰۶-۹۳۰ق) بدان‌جا لشکر کشید و در نزدیکی مرو شیبک‌خان ازبک را بشکست و بکشت. شاه اسماعیل پس از پیروزی بر ازبکان، برخی از هنرمندان آن سامان، از جمله بهزاد را که در هرات می‌زیست، با خود به تبریز برد و پیوسته او را می‌نواخت. بهزاد در بیست‌وهفتم جمادی‌الاولی ۹۲۸ق به موجب فرمانی به ریاست کتابخانهٔ سلطنتی تبریز برگزیده شد. محمد قزوینی در یادداشت‌های خود در مقاله‌ای با نام «دو سند تاریخی راجع به

بهزاد، یادآور شده است که غیاث‌الدین خواندمیر، نگارندهٔ حبیب‌السیر و دوست نزدیک بهزاد به گردآوری مجموعه‌ای از رسایل، اسناد رسمی و مناشیر دولتی با نام نامهٔ نامی پرداخت. این مجموعه که بیشتر آن‌ها به خط خود خواندمیر است و اکنون در کتابخانهٔ ملی پاریس نگه‌داری می‌شود، دربردارندهٔ دو قطعهٔ ارزشمند دربارهٔ بهزاد است. یکی از این قطعه‌ها مقدمه‌ای است که خواندمیر بر مرقعی که بهزاد از مجالس نقاشی خود گردآوری کرده بود، نوشته است و دیگری همین فرمانِ تفویض کلانتری کتابخانهٔ همایونی به بهزاد است. در بخشی از این فرمان آمده است: «بناء علی هذا در این ولا نادرالعصر قدوة المصورین و اسوةالمذهبین استاد کمال‌الدین بهزاد را که از قلم چهره گشایش جان مانی خجل شده و از کلک صورت‌آرایش، لوح ارتنگ منفعل گشته و پیوسته قلم‌وار، سر بر خط فرمان واجب‌الاذعان نهاده و پرگار مثال، پای در مرکز ملازمت آستان خلافت آشیان استوار کرده، مشمول الطاف خسروانه و اعطاف پادشاهانه ساخته، حکم فرمودیم که منصب استیفا و کلانتری مردم کتابخانهٔ همایون و کاتبان و نقاشان و مذهبان و جدول‌کشان و حل کاران و زرکوبان و لاجوردشویان و سایر جماعتی که به امور مذکوره منسوب باشند، در ممالک محروسه مفوض و متعلق بدو باشد.» بهزاد در تبریز به آموزش شاگردانی چون خواجه عبدالعزیز و استاد مظفرعلی همت گماشت و به نادرالعصر، قدوةالمصورین و اسوةالمذهبین استاد کمال‌الدین بهزاد ملقب شد. وی در روزگار شاه تهماسب یکم صفوی (۹۳۰-۹۸۴ق) نیز در کمال عزت و احترام می‌زیست. در کتابخانهٔ یلدیز استانبول، مینیاتوری نگه‌داری می‌شود که سیمای بهزاد را در سال‌های پایانی زندگانی وی نشان می‌دهد. لباس قزلباشی که بهزاد بر تن دارد، بیانگر آن است که در پسینگاه زندگانی خود نیز در دربار صفویان به‌سر می‌برده است. به نوشتهٔ قاضی احمد قمی در گلستان هنر، بهزاد در هرات درگذشت و در پیرامون کوه مختار در حظیرهٔ پرنقش و نگار به‌خاک سپرده شد. اما احمد سهیلی خوانساری در حاشیهٔ گلستان هنر، این گفتهٔ قاضی احمد را نادرست می‌داند و بر آن است که وی در ۹۴۲ق در تبریز درگذشته و گورش در باغ شیخ کمال در کنار مزار شیخ نهاده است و این قطعه از امیردوست محمد هاشمی بر سنگ مزار وی نقش بوده است: «وحید عصر بهزاد آن که چون او - ز بطن مادر ایام کم زاد/ اجل چون صورت عمرش بپرداخت - قضا خاک وجودش داد بر باد/ ز من صورتگری تاریخ پرسید - بدو گفتم جواب از جان ناشاد/ اگر خواهی که تاریخش بدانی - نظر افکن به ' خاک قبر بهزاد'» که از آن مادهٔ تاریخ ۹۴۲ق به‌دست می‌آید. بی‌گمان بهزاد از استادان مسلم مینیاتور و نام وی با این هنر درهم تنیده است. آوازهٔ بهزاد که از وی به رافائل شرق نیز یاد شده، چندان بوده است که در طی سده‌ها، کسانی بسیار از کارهایش تقلید کرده‌اند و نامش را بر تصویرهای بی‌شمار گذاشته‌اند؛ ازاین‌رو، تمیز دادن تصویرهای اصلی او کاری دشوار است. با این‌همه، هنرشناسان، به‌ویژه پس از برپایی نمایشگاه هنر ایرانی در لندن (۱۹۳۱م)، در این زمینه به نتایجی دست یافته‌اند. اساس اطلاعاتی که از کار او در دست است، تصویرهایی است که با امضای اصیل او در نسخه‌ای از بوستان سعدی نقش شده است. این نسخه در ۸۹۳ق در هرات به دست سلطان‌علی کاتب برای بایقرا نوشته شد و هم‌اکنون در کتابخانهٔ ملی قاهره نگه‌داری می‌شود. پادشاهان مغولی هند نیز برای گردآوری آثار بهزاد با یکدیگر رقابت می‌کردند. تکاپوی ایشان در این باره گامی بود تا دیگر نقاشان را به تقلید از آثار بهزاد برانگیزد، به‌گونه‌ای که بیشتر ایشان آثار خود را به بهزاد نسبت می‌دادند. از آثار بهزاد که دارای امضا و ویژگی‌های سبک او باشد، تنها شمار اندکی به یادگار مانده است. ارزش هنری آثار بهزاد، برخی از هنرشناسان را بر آن داشت که برای بازشناسی آثار وی به اهتمامی در خور تحسین دست زنند. از جملهٔ ایشان می‌توان از دکتر کوهنل آلمانی، مؤلف کتاب مینیاتورهای ملل اسلامی در شرق و هورت، استاد ادبیات فارسی آکادمی زبان‌های شرقی پاریس یاد کرد. آن‌ها به گردآوری مجموعه‌ای دربارهٔ بهزاد و آثارش پرداخته‌اند که از اهمیتی بسزا برخوردار است. بلوشه، کتابدار کتابخانهٔ ملی پاریس و والتر، هنرشناس و شرق‌شناس بلندآوازه نیز دربارهٔ آثار بهزاد، پژوهش‌هایی استادانه کرده‌اند. پرفسور مارتین با تأسف گفته است که دریغا بهزاد اسلوب و روشی را که در نقاشی‌های دورهٔ سلطان حسین بایقرا به‌کار گرفته بود، پی نگرفت، وگرنه هیچ‌یک از بزرگان نقاشی اروپا را با وی یارای برابری نبوده است. شیوه‌های به‌کار بردن رنگ‌های گوناگون و درخشان در تصویرها، بیانگر حساسیت عمیق بهزاد به رنگ‌ها است. از این تصویرها چنین برمی‌آید که بهزاد بیشتر به رنگ‌های به اصطلاح سرد، یعنی مایه‌های گوناگون سبز و آبی، کشش داشته، اما در همه‌جا با قرار دادن رنگ‌های گرم، به‌ویژه نارنجی تند در کنار آن‌ها میانشان تناسب برقرار کرده است، به‌گونه‌ای که تناسب یکایک اجزای هر تصویر با مجموعهٔ

آن تصویر جلوه‌ای شگفت‌انگیز دارد. شاخه‌های پرشکوفه و نقش کاشی‌ها و فرش‌های پرزیور زمینهٔ تصویرها، بیانگر ذوق تزیینی و ظرافت بی‌اندازهٔ بهزاد است. بهزاد اسلوب نقاشی را به طبیعت و زندگی مردم نزدیک ساخت. این نکته بیش از هر چیز، واقع‌بینی بهزاد را نشان می‌دهد و کارهایش را از دیگر نقاشان متمایز می‌سازد. این واقع‌بینی به‌ویژه در تصویرهایی دیده می‌شود که صرفاً جنبه‌های درباری ندارند و نقشگر زندگی روزمرهٔ مردم هستند. این ویژگی در تصویرهای شیر دادن مادیان‌ها به کرّه‌ها در مزرعه، تنبیه کسی که به حریم دیگری تجاوز کرده، خدمتکارانی که خوراک می‌آورند، یا زندگی روستاییان در کشتزارها، به‌روشنی به‌چشم می‌خورد. از دیگر ویژگی‌های نقاشی وی این است که صورت آدم‌ها به صورت‌های عروسک‌وار و یکنواخت نقاشی‌های پیش از دورهٔ بهزاد شباهتی ندارند. هر صورتی نمودار شخصیتی است که حرکت و زندگی در آن‌ها دیده می‌شود و آدم‌ها در حال استراحت نیز شکل و حالت‌های طبیعی دارند. دیگر این‌که در آثار بهزاد چهره‌پردازی و صورتگری بومی جایگزین چشم و ابرو و قیافهٔ مغولی شد و بدین‌گونه مکتب هرات از تأثیر سنت‌های هنری چینی رهایی یافت. در کارهای منسوب به بهزاد که امضایی مطمئن ندارند، تنها سبک تصویرها و به‌ویژه ترکیب بی‌مانند نقش‌های تزیینی با صحنه‌های واقعی می‌تواند بهترین راهنما برای شناخت کارهای اصیل او به‌شمار آید. در میان انبوه تصاویری که در کتاب‌ها یا جداگانه به‌نام بهزاد به‌جا مانده، اختلاف نظر میان هنرشناسان بسیار است، اما به هر حال اگر این کارها از خود وی نباشد، به مکتب او تعلق دارند. نفوذ بهزاد بیش از هر چیز، در کارهای شاگردان وی دیده می‌شود. برخی از این شاگردان مانند قاسم‌علی و آقا میرک در کارهای خود کمابیش به پای استاد خود رسیدند. با آنکه در دورهٔ صفویه سبک مینیاتورسازی بار دیگر دستخوش تحول گردید، اما نزدیک به نیم سده پس از بهزاد، نفوذ او بر نقاشان همچنان به‌چشم می‌خورده است. نقاشان هراتی سبک بهزاد را به بخارا بردند و آن را در دربار دودمان شیبانی پرورش دادند. کتابی به نام مهر و مشتری که در ۹۲۹ق در بخارا استنساخ شده، بیانگر آن است که از سبک بهزاد در بخارا بهتر از تبریز پاسداری شده است. مهاجرت برخی از نقاشان، اشاعهٔ سبک بهزاد را در هند در پی‌داشت. به‌نوشتهٔ علی‌احمد نعیمی در صورتگران و خوشنویسان هرات در عصر تیموریان، بیشتر نقاشی‌های بهزاد در موزهٔ افغانستان نگه‌داری می‌شد، اما در شورش‌های این کشور از میان رفت. از جمله این آثار، مینیاتورهای سلامان وابسال جامی به خط سلطان علی خوش‌نویس بوده است. از کتاب‌هایی که با تصویرهای منسوب بهزاد مزین شده خمسهٔ امیرعلی‌شیرنوایی در کتابخانهٔ بودلیان، گلستان سعدی در مجموعهٔ روچیلد و خمسهٔ نظامی در موزهٔ بریتانیایی را می‌توان یاد کرد. در مجموعهٔ نفیس کورکیان نیویورک صفحاتی است که در یکی از آن‌ها تصویری مدور پیرزن و جوانی را در دامنهٔ کوهی برکنار رودی نشان می‌دهد و به امضای بهزاد است. تصویر شاه‌تهماسب صفوی بالای درخت که در موزهٔ لوور نگه‌داری می‌شود، نیز با امضای «پیرغلام بهزاد» است. نسخه‌ای از هفت پیکر نظامی را نیز که دارای صور و اشکال بسیار بدیع، زیبا و مناظر ممتاز شکار است، منسوب به بهزاد دانسته‌اند. این نسخه در موزهٔ متروپولیتن نیویورک نگه‌داری می‌شود. در حالی‌که پادشاهان مغولی هند با شوقی فراوان به گردآوری آثار قلمی بهزاد می‌پرداختند و برخی شاهزادگان صفوی مانند بهرام میرزا و ابراهیم‌میرزا آثار وی را در مرقعات و مجموعه‌های خویش نگه‌داری می‌کردند، چنین برمی‌آید که بهزاد حسد برخی مدعیان را برمی‌انگیخت و نیز هدف برخی دسیسه‌ها و توطئه‌ها بود. بیهوده نیست که سام میرزا در فهرستی که از تصویرگران و نقاشان دربار صفوی در تحفهٔ سامی ترتیب داده، نامی از بهزاد در میان نیاورده است.

منابع: بدایع‌الوقایع، ۱۴۵/۲ـ ۱۵۰؛ بیست مقالهٔ قزوینی، ۲۶۸ـ ۲۷۳؛ پیدایش خط و خطاطان، ۱۴۷ـ ۱۴۸؛ تاریخ عالم‌آرای عباسی، ۱۷۴؛ تاریخ منتظم ناصری، ۷۸۶/۲ـ ۷۸۷؛ تاریخ هرات در عهد تیموریان، ۸۵ـ ۹۹؛ تاریخ هنرهای ملی و هنرمندان ایرانی، ۸۲۲ـ ۸۲۵؛ تذکرهٔ خط و خطاطان، ۱۹۰؛ جهانگیرنامه، ۳۲۳؛ حبیب‌السیر، ۳۶۲/۴؛ خوشنویسی و فرهنگ اسلامی، ۸۶، ۱۰۰، ۲۲۸؛ دایرةالمعارف آریانا، ۱۷۰/۶ـ ۱۷۲؛ ذکر برخی از خوشنویسان و هنرمندان، ۱۰۰، ۱۰۳؛ صورتگران و خوشنویسان هرات در عصر تیموریان، ۱۰ـ۳۴؛ کمال‌الدین بهزاد، قمرآریان؛ کمال‌الدین بهزاد مصور، محمدعبدالله جغتائی؛ گلستان هنر، ۱۳۴ـ ۱۳۶؛ مآثرالملوک، ۲۴۲؛ مجالس‌النفائس، ۱۵۴؛ مقالات قزوینی، ۹۴۸ـ ۹۵۵؛ مکتب بهزاد؛ مناقب هنروران، ۱۰۴؛ هنر تیموریان و متفرعات آن، در صفحات فراوان؛ علی‌احمد نعیمی، «آموزگار بهزاد»، آریانا، سال یکم، شمارهٔ ۳، صص ۳۴ـ ۳۵؛ اصغر شعاع، «نقاشی‌های شرق و بهزاد»، همان‌جا، سال یکم، شمارهٔ ۴، صص ۳۶ـ ۴۰؛ سرتامس ارنالد، «بهزاد و نقاشی‌های او در ظفرنامه»، همان‌جا، سال دوم،

شمارهٔ ۵، صص ۲۸-۳۶؛ همان‌جا، شمارهٔ ۶، صص ۲۷-۳۲؛ محمد انور نیرهروی، «بهزاد، شرح احوال، اوصاف، سبک و نفوذش به بلاد دیگر و آثار او»، همان‌جا، سال بیست‌و هفتم، شمارهٔ ۱، صص ۳۴-۴۷؛ سهیلی خوانساری، «نامهٔ صورتگران»، ارمغان، سال هیجدهم، شمارهٔ ۳، خرداد ۱۳۱۶، صص ۲۵۶-۲۷۲؛ قمر آریان، «یک سند تازه دربارهٔ بهزاد با تحلیلی از احوال و آثار او»، راهنمای کتاب، سال پنجم، شمارهٔ ۸-۹، آبان و آذر ۱۳۴۱ش، صص ۷۶۶-۷۷۳؛ هادی هدایت، «نگاهی دیگرگونه به احوال و آثار کمال‌الدین بهزاد»، فصلنامه هنر، شمارهٔ ۹، پاییز ۱۳۶۴ش، صص ۶۲-۷۵؛ شکوه‌السادات اعرابی هاشمی، «کمال‌الدین بهزاد و نگرشی بر آثار او»، همان‌جا، شمارهٔ ۳۶، تابستان ۱۳۷۷ش، صص ۹۶-۱۰۳؛ عیسی بهنام، «تأثیر هنر کمال‌الدین بهزاد در صفحات مصور نسخه‌های خطی دوران شاه اسماعیل اول»، هنر و مردم، شمارهٔ ۶۶، فروردین ۱۳۴۷ش، صص ۲-۷؛

Iranica, 4/114-116.

جهان‌تاب

بهشتی (be.heš.ti)، میرزا محمد هاشم، سدهٔ دوازدهم هجری، دبیر و ادیب ایرانی‌تبار افغانستانی. از قوم عرب خزیمه بود و از ۱۱۶۰ق در سمت منشی‌حضور در خدمت احمدشاه درانی (۱۱۶۰-۱۱۸۶ق) و پسر و جانشین وی، تیمورشاه (۱۱۸۶-۱۲۰۷ق) به‌سر می‌برده است. مدتی نیز منشی‌حضور دیوان بیگی وکیل‌الدوله عبدالله‌خان فوفلزایی بود. وی به فرمان عبدالله‌خان، مجموعه یادداشت‌هایی را به نام نگارستان سلطانی فراهم آورد که اثری بسیار نفیس و پر از آگاهی‌های سیاسی و اجتماعی و ادبی از آن دوره است. نسخه‌ای از آن را عزیزالدین وکیلی فوفلزایی، مؤلف کتاب تیمورشاه درانی، در اختیار داشته است. میرزا محمدهاشم بهشتی همچنین مدتی منشی حضور شاهزاده محمود، پسر تیمورشاه، در هرات بود و برای خدمات شایسته‌اش به «منشی‌الشأنی» ملقب گشته بود.

منبع: تیمورشاه درانی، ۱/۴۴۸، ۴۸۵.

بهشتی هروی (be.heš.ti-ye.ha.ra.vi)، مولانا عبدالله ثانی، - پس از ۱۰۶۷ق، شاعر و سفرنامه‌نویس هراتی. در هرات زاده شد و در خدمت استادان آن‌جا از جمله فصیحی هروی (-۱۰۴۶ق) درس خواند. تخلص بهشتی را نیز به اشارهٔ فصیحی برگزید. شاه حسین بن ملک‌غیاث‌الدین که تذکرهٔ خیرالبیان را در ۱۰۱۷-۱۰۱۹ق نوشته، او را در شمار شاعران معاصر آورده است و از نمونهٔ اشعاری که از او یاد کرده، چنین برمی‌آید که وی در آن سال‌ها نوجوانی پرشور بوده است. بهشتی یک مثنوی به نام نورالمشرقین* سروده که سفرنامهٔ منظوم او و به تقلید از تحفة‌العراقین خاقانی است. بهشتی در این سفرها از مکه، مدینه، مشهد، نیشابور، سبزوار، سمنان، تهران، قم، اصفهان، همدان، قندهار و هندوستان دیدن کرده و وصفی از هریک از آن‌ها آورده است. وی در پادشاهی شاه‌جهان (۱۰۳۷-۱۰۶۹ق) در هند به‌سر می‌برد و شاعری بلندآوازه بود. در روزگاری که احسن‌الله‌خان ظفر (-۱۰۷۳ق) صوبه‌دار کشمیر بود، بهشتی در کشمیر بود و شش سال در خدمت وی به‌سر برد. سپس به شاهزاده مرادبخش (-۱۰۷۰ق) پیوست. سرانجام از هند به زادبوم‌ش بازگشت، اما تاریخ بازگشت او دانسته نیست و نیز شناخته نشده که چه زمانی و در کجا درگذشته است. تنها اثر بازماندهٔ بهشتی همان مثنوی نورالمشرقین است که با مقدمه، تصحیح و تعلیقات نجیب مایل هروی، به همت بنیاد پژوهش‌های اسلامی در ۱۳۷۷ش در مشهد به‌چاپ رسیده است. سالک قزوینی (-۱۰۸۴ق) در مثنوی محیط کونین که آن را در ۱۰۶۱ق در هند به‌پایان برد، از بهشتی یاد می‌کند و او را می‌ستاید.

منابع: خیرالبیان، دستنویس کتابخانهٔ مجلس، شمارهٔ ۹۲۳، ص ۳۳۷؛ دیوان سالک قزوینی، ۶۲۷-۶۲۸؛ سرو آزاد، ۵۰-۵۱؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۴۰۵۴/۶؛ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ۱۱۵۵/۱؛ کلمات‌الشعراء، ۸۵؛ نورالمشرقین، مقدمه، تصحیح و تعلیقات ن.مایل هروی، مشهد، بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۷۷ش.

شاهد

بیان‌الادیان (ba.yā.nol.ad.yān)، اثری کلامی در مذاهب و فرق نوشتهٔ ابوالمعالی علوی بلخی*. این اثر کهن‌ترین متن در دسترس است که تماماً به این موضوع پرداخته است. ابوالمعالی بیان‌الادیان را در پنج فصل گردآورده است. موضوع هریک از فصل‌ها به ترتیب از این قرار است: ۱) اقرار بیشتر مردم در همهٔ روزگاران و سرزمین‌ها به وجود خدا؛ ۲) دین‌ها و مذاهب پیش از اسلام؛ ۳)حدیث هفتاد و سه ملت از پیامبر اسلام و شرح و برشماری هر یک از ملل؛ ۴)شرح مذهب‌های اسلام؛ ۵)یادکرد

افرادی که پس از اسلام ـ به‌ویژه در ایران ـ ادعای خدایی و پیامبری کردند. وی این اثر را در ۴۸۵ق و گویا در غزنین تألیف کرد. گفته‌اند ابوالمعالی آن را در پاسخ بحثی که در مجلس امیری درگرفته بود، نوشت. پاره‌ای منابع این امیر را فخرالملک ابی‌الفتح مظفر فرزند قوام‌الدین گفته‌اند. نویسنده در نگارش این اثر از منابعی چون البدء والتاریخ مطهر بن طاهر مقدسی، آراءالهند بیرونی، الامد علی‌الابد اثر ابوالحسن عامری، المقالات ابوعیسی وراق، المُقنع فی‌الغیبه از علم‌الهدی سیدمرتضی و آثاری از ابوالقاسم بلخی، جیهانی و ابوالخیر خمار و جز آن بهره برده و در اثرش از آن‌ها یادکرده است. نثر روان بیان‌الادیان سبب شده که گروهی آن را از بهترین متون نثر دورهٔ غزنویان بدانند. بیان‌الادیان به‌سبب برشمردن ادیان گوناگون، یادکرد و شرح مفصل همهٔ مذاهب، امروزه نیز از آثار سودمند در دین‌شناسی تطبیقی است. نویسنده در این اثر، بیش از فرقه‌های دیگر به شیعهٔ اثنی عشری پرداخته و از فقه شیعهٔ امامیه نیز سخن گفته است. بیان‌الادیان کهن‌ترین منبعی است که از ناصرخسرو، شاعر همروزگار ابوالمعالی، و فرقهٔ ناصریه آگاهی‌هایی به‌دست می‌دهد. گزارش‌های او دربارهٔ دو فرقهٔ ناصریه و صباحیه از ویژگی‌های برجستهٔ این اثر درشمارند و بر دیدگاه نویسندگان پس از او تأثیر فراوان گذاشتند. ریاض‌العلماء و حیاض‌الفضلای عبدالله افندی و حدیقةالشیعه، منسوب به ملا احمد اردبیلی از آثاری هستند که در نقل پاره‌ای مطالب، از بیان‌الادیان سود برده‌اند. نخستین بار شفر از روی نسخه‌ای ناقص ـ بدون باب پنجم ـ این اثر را در جلد یکم منتخبات فارسی در ۱۸۸۳م در پاریس چاپ کرد. نخستین چاپ این اثر در ایران نیز از روی همین نسخه و با تصحیح عباس اقبال در ۱۳۱۲ش در تهران انجام شد. پس از آنکه باب پنجم این اثر به همت محمدتقی دانش‌پژوه جداگانه در فرهنگ ایران‌زمین چاپ شد، بیان‌الادیان ـ به شکل کامل و در پنج باب ـ با دو تصحیح از هاشم رضی و دانش‌پژوه به ترتیب در ۱۳۴۲ش و ۱۳۷۶ش در تهران به‌چاپ رسید. این اثر به فرانسوی و عربی هم ترجمه شده است.

منابع: بیان‌الادیان، تصحیح دانش‌پژوه و پیشمازززاده، دیباچه‌ها؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۱۶۶/۲، ۲۶۶، ۹۲۰؛ تاریخ ایران، کیمبریج، ۲۸۱/۵ـ ۲۸۲؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۶۳؛ دانشنامهٔ ایران و اسلام، ۹۹۳/۷ـ ۹۹۴؛ دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۲۶۶/۶ـ ۲۶۹؛ الذریعه، ۱۷۶/۳؛ طرائق‌الحقائق، ۲۹۶/۱، ۲۹۹؛ فهرست کتاب‌های چاپی فارسی، ۸۳۲/۱؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲(۲)/۱۷۲۱ـ ۱۷۲۲؛ کاروند کسروی، ۵۲۱ـ۵۳۴؛ کتابشناسی ده‌ساله، ۶۰؛ لغت‌نامه، زیر «ابوالمعالی»؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۵۹۳/۵ـ ۵۹۴؛ یادداشت‌های قزوینی، ۷۱/۴؛ محمدتقی دانش‌پژوه، «باب پنجم از کتاب بیان‌الادیان»؛ فرهنگ ایران‌زمین، جلد ۱۰، صص ۲۸۲ـ ۳۱۸؛

Encyclopaedia of Islam,1/137; *Iranica*, I(3)/334-335.

دانشنامه

بیانی (ba.yā.ni)، خادم حسین، بهسودوردک ۱۳۰۵ش ـ   ، شاعر افغانستانی. در حوزه‌های علمیه درس خواند و سپس سال‌ها در کابل و هرات به تدریس علوم دینی پرداخت. وی در ۱۳۵۸ش و در پی گریز از تعقیب نیروهای دولتی وقت، پنهانی به ایران رفت و در حوزهٔ علمیهٔ قم به پژوهش و تدریس پرداخت. بیانی به پارسی و عربی شعر می‌سراید و از مرثیه‌سرایان بنام شعر امروز افغانستان است. برخی از سروده‌هایش در نشریه‌های مختلف کابل منتشر شده است. با این‌همه آوازهٔ بیانی را در شعر امروز افغانستان می‌توان در سرایش شعرهای محلی هزارگی دانست. اشعارش از مضامینی ژرف برخوردار است. نخستین مجموعه از سروده‌های وی در دفتری با نام نغمهٔ انقلاب (تهران، ۱۳۶۴ش) منتشر شده است.

منابع: مرثیه‌سرایان افغانستان، ۶۲؛ نغمه‌های انقلاب، ۱۱ـ۱۲؛ محمد شریف سعیدی «مجموعهٔ شعر در سوگ استاد شهید مزاری»، سراج، سال ۲، شمارهٔ ۵، ص ۲۶۲.

واعظی

بیانی کرمانی (ba.yā.ni-ye.ker.mā.ni)، خواجه شهاب‌الدین عبدالله مروارید/صدر فرزند شمس‌الدین محمد مروارید کرمانی، ۸۶۵ ـ هرات ۹۲۲ق، دولتمرد، شاعر، خوش‌نویس و موسیقی‌دان ایرانی. پدرش از اشراف کرمان بود و در زمان میرزا جهان‌شاه ترکمان (۸۳۹ـ ۸۷۲ق) به هرات کوچید و وزیر ابوسعید گورکان (ـ۸۷۳ق) شد. پس از مرگ این پادشاه، شمس‌الدین محمد که چندی بود در سمرقند به‌سر می‌برد، به هرات فراخوانده و وزیر حسین بایقرا (۸۷۲ـ ۹۱۱ق) شد. وی چندی امیر بحرین و قطیف بود و از آن‌رو که در بازگشت مرواریدهایی به تحفه نزد شاه برد، مروارید نام گرفت و پس از او پسرش، بیانی را به این نام شناختند. امیرعلی‌شیرنوایی، نویسنده، شاعر و وزیر حسین بایقرا، ابیاتی در رثای خواجه

شمس‌الدین محمد سروده است. بیانی از جوانی ملازم حسین بایقرا بود. پس از فراگیری دانش‌های روز، در دربار این پادشاه منصب صدارت یافت. خواجه عبدالله در دورهٔ وزارت خواجه نظام‌الملک خوافی (۸۹۲ـ ۹۰۳ق) به خواست خود سه سال از صدارت کنار نشست. وی پس از برکناری این وزیر، در دیوان انشا به رسالت و پروانه‌نویسی منصوب شد و پس از چندی از این هم فراتر رفت و مهردار و امیر شد و به جانشینی امیر علی‌شیرنوایی، بر فرمان‌ها و منشورها مهر می‌زد. خواجه عبدالله تا پایان زندگی بایقرا در خدمت او بود. عبدالله مانند پدرش از تصوف بهره داشت و پس از مرگ این پادشاه از دولت کناره گرفت؛ درویشی پیشه کرد و به کتابت قرآن پرداخت. زمانی که شاه اسماعیل یکم صفوی (۹۰۶ـ ۹۳۰ق) بر خراسان دست یافت، او را برای وزارت نزد خود خواند، اما عبدالله نپذیرفت. پس به فرمان او مأمور شد تا تاریخی منظوم دربارهٔ پادشاهی او بسراید. این اثر با مرگ خواجه عبدالله نا تمام ماند. امیر صدرالدین سلطان ابراهیم امینی در مرثیهٔ خواجه عبدالله قصیده‌ای سروده است. عبدالله مروارید افزون بر آن که در نوشتن انشای دیوانی و نثرنویسی ماهر بود، موسیقی‌دان و نوازندهٔ چیره‌دست قانون هم بود و نزد فریدون‌حسین‌میرزا قانون می‌نواخت. وی در خوش‌نویسی دست داشت و با دست چپ هم خوب می‌نوشت. گاه در پاره‌ای تذکره‌ها به اشتباه او را با استادش در خوش‌نویسی ـ عبدالله طباخ هروی ـ یکی شمرده‌اند. عبدالله در نگارش شیوهٔ تعلیق سرشناس بود و آن را نزد خواجه تاج سلمانی فراگرفت. عبدالله مروارید و پسرش، محمدمؤمن کرمانی*/ هروی چندی در خوش‌نویسی استاد سام میرزای صفوی (ـ۹۷۴ق) بودند. خواجه نظام‌الدین یحیی، برادر خواجه عبدالله مروارید، نیز در خط و انشا و نظم شعر و معما سرشناس بود. خواجه محمدمیرک صالحی/ صالحی هروی*، خوش‌نویس و شاعر، از نوادگان عبدالله و مولانا محوی از نزدیکان او بود. عبدالله مروارید با خواندمیر، تاریخ‌نگار تیموریان، دوستی و همنشینی داشت. از آثارش: تاریخ شاهی که اثری منظوم در تاریخ است. پاره‌ای منابع این اثر را همان منظومهٔ ناتمام خواجه عبدالله می‌شمرند که به دستور شاه اسماعیل و دربارهٔ تاریخ پادشاهی او سروده شده بود. در منابعی که به روزگار نویسنده نزدیک‌ترند، از دو اثر منظوم جداگانه به نام‌های تاریخ شاهی و تاریخ منظوم یاد شده است و این دومین اثر را ناتمام شمرده‌اند. از آن‌جا که هیچ‌یک از این دو اثر به جا نمانده‌اند، به درستی دانسته نیست که تاریخ شاه‌اسماعیل کدام‌یک از این دو است. پاره‌ای منابع نیز این دو اثر را یکی شمرده و از تاریخ منظوم یاد نکرده‌اند. تنها تحفهٔ سامی به اثر منثور او و دربارهٔ تاریخ شاه اسماعیل اشاره کرده است؛ شرف‌نامه/ رسالهٔ شرفیه/ منشآت/ ترسل (۸۷۲ـ ۹۱۲ق)، مجموعهٔ نامه‌ها و فرمان‌های سلطان حسین بایقرا برای آموزش نامه‌نگاری به کودکان بوده است. این اثر که در یک مقدمه، چند مقاله و یک خاتمه تنظیم شده، نمونه‌هایی از نثر خواجه عبدالله را دربردارد. این اثر با ترجمه آلمانی و تفسیر هانس روبرت رومر، در ۱۹۵۱م در ویسبادن چاپ شده است؛ مونس الاحباب، که دوبیتی‌های صوفیانهٔ خواجه عبدالله مروارید است که برخی بیت‌های آن به نیایش مانند است. گفته‌اند مونس‌الاحباب نام دیوان قصاید، غزلیات و رباعیات او است؛ اما دست‌نویسی که از آن به شمارهٔ ۸۶۲ در میان کتاب‌های اهدایی مشکوة به کتابخانهٔ دانشگاه تهران وجود دارد، تنها رباعیات او را دربردارد و خود سراینده در دیباچهٔ آن تأکید کرده که مونس‌الاحباب تنها نام این رباعیات است و نام دیوان کامل او نیست. عبدالله این اثر را به نام کیخسرو فرزند حسین سروده است. دست‌نویسی از این اثر به شمارهٔ ۹۸۹ در کتابخانهٔ بادلیان و میکرو فیلم آن به شمارهٔ ۱۰۲۵ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نگه‌داری می‌شود؛ منظومهٔ ناتمام خسرو و شیرین؛ دیوان بیانی کرمانی، شامل قصاید، غزلیات و قطعات او است. دست‌نویس‌هایی از این اثر به شمارهٔ H.979 در کتابخانهٔ طوپقپوسرای استانبول و به شمارهٔ ۳ق‌ف ۲۸۹ در کتابخانهٔ انجمن ترقی اردو در پاکستان نگه‌داری می‌شود.

منابع: آتشکدهٔ آذر، تصحیح سادات ناصری، ۶۱۷/۲ـ ۶۱۹؛ آثار هرات، ۲۵۳ـ ۲۵۷؛ احسن‌التواریخ، ۷۹، ۲۱۳؛ احوال و آثار خوشنویسان، ۳۵۰/۱ـ ۳۵۲؛ تاریخ حبیب‌السیر، ۳۲۵/۴ـ ۳۲۶؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۵۹/۱ـ ۲۶۰؛ ۷۷۷/۲؛ تحفهٔ سامی، ۱۰۲ـ ۱۰۷، ۲۳۶؛ تذکرة‌الشعرا، ۳۸۲ـ ۳۸۴؛ تذکرهٔ حسینی، ۶۶؛ تذکرهٔ خط و خطاطان، ۸۲ـ ۸۴؛ تذکرهٔ شاعران کرمان، ۱۴۷ـ ۱۵۰؛ تذکرهٔ طلعت، ۲۹ـ ۳۱؛ دستورالوزراء، ۳۹۴ـ ۳۹۷؛ الذریعه، ۱۵۰/۹ـ ۱۵۱؛ ۱۰۳۱/۹؛ روز روشن، ۱۲۵ـ ۱۲۶؛ روضة‌الصفا، ۷/۷، ۱۸۵، ۲۴۰، ۲۴۳؛ ریحانة‌الادب، ۲۹۳/۵ـ ۲۹۴؛ صحف ابراهیم، ۱/ صحیفة‌الباء، شمارهٔ ۳۶، زیر «بیانی»؛ فهرست کتابخانهٔ آستان قدس رضوی، ۳۳۶/۷، ۵۹۳؛ فهرست کتابخانهٔ اهدایی آقای سید محمد مشکوة به کتابخانهٔ دانشگاه تهران، ۲۸۶/۲ـ ۲۸۸؛ فهرست کتاب‌های چاپی فارسی، ۳۲۶۳/۳؛ فهرست مؤلفین کتب چاپی فارسی، ۹۴۷/۳ـ.

۹۴۸؛ فهرست میکروفیلم‌های کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۲۶۱/۱؛ فهرست نسخ خطی فارسی انستیتوی آثار خطی تاجیکستان، ۵۷/۱ـ ۵۸؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۱۱۰/۳ـ ۲۱۱۱، ۲۲۵۳؛ ۳۲۴۹/۴؛ فهرستوارهٔ کتاب‌های فارسی، ۸۷۹/۲؛ کاروان هند، ۱۰/۱ـ ۱۱، ۶۸۷ـ ۶۹۰؛ ۱۳۲۴/۲، ۱۳۸۰؛ گلستان هنر، نوزده؛ مآثرالملوک، ۲۲۸ـ ۲۲۹؛ مجالس‌النفائس، ۱۰۶، ۲۸۱؛ مجمع‌الشعرای جهانگیر شاهی، ۵۵ـ ۵۷؛ مناقب هنروران، ۸۶، ۹۷، ۱۲۳؛ نتایج‌الافکار، ۹۹ـ۱۰۰؛ نگارستان سخن، ۱۶؛ هفت اقلیم، ۲۷۸/۱ـ ۲۷۹؛ علی‌احمد نعیمی، «چند تن از خوش‌نویسان هرات»، آریانا، سال سوم، شمارهٔ ۱۰، صص ۴۶ـ ۵۰؛ علی‌احمد نعیمی، «صنعتگران و خوش‌نویسان هرات»، همان‌جا، سال هفتم، شمارهٔ ۱۱، صص ۲۹ـ ۳۰؛ مایل هروی، «عبدالله مروارید منشی و خطاط هرات»، همان‌جا، سال ۲۸، شمارهٔ ۶، صص ۲۰۸.

Iranica , 1(2)/202-203.

ضیایی

بی‌بی بیدلی ← بیدلی هروی

بی‌بی سنگی، مریمه دختر خواجه سنگی محمد ← سیفی کابلی

بی‌بی سیده، مریمه دختر خواجه سنگی محمد ← سیفی کابلی

بیتاب (bi.tāb)، ملک‌الشعرا صوفی عبدالحق فرزند عبدالاحد عطار، کابل ۱۳۰۶ ـ همان‌جا ۱۳۸۸ق/ ۱۲۶۵ـ ۱۳۴۷ش، شاعر، مترجم و ادب‌پژوه افغانستانی. بیش از هشت سال نداشت که پدرش درگذشت و سرپرستی او را دایی‌هایش ملا عبدالغفور آخوندزاده و ملا عبدالله مرشد به دست گرفتند. بیتاب نوشت و خواند را در کانون خانواده و مبانی دانش‌های ادبی و عربی را نزد آموزگاران زادگاهش فرا گرفت. از سی‌سالگی به تدریس در مدارس کابل پرداخت و پس از چندی موادی چون فنون ادبی، بدیع، عروض و معانی، دستورزبان و اصول تصوف را در دانشکدهٔ ادبیات کابل درس می‌گفت. وی در خانه‌اش نیز همواره پاسخگوی پرسش‌های ادب‌پژوهان بود. پس از ملک‌الشعرا قاری عبدالله (ـ۱۳۲۲ش) که بیتاب خود از شاگردان و ارادتمندان او بود، بسیاری از چهره‌های ادبی امروز افغانستان از شاگردان بیتاب بودند. وی ادیب و شاعری متصوف بود و در تصوف از طریقهٔ نقشبندیه پیروی می‌کرد. زندگی پارسایانه‌ای داشت، در گوشه‌گیری روزگار به‌سر می‌برد و هرگز پای از کابل بیرون ننهاد. بیتاب از شاعران بنام افغانستان است و در ۱۳۳۰ش به پیشنهاد وزارت معارف از محمدظاهرشاه (۱۳۱۲ـ ۱۳۵۲ش) لقب ملک‌الشعرایی گرفت. وی در انواع شعر از غزل، قصیده، مرثیه، قطعه، مثنوی، مخمس و مسدس طبع‌آزمایی کرده، اما به غزل بیش از دیگر انواع شعر تمایل داشته است. از شعرای سبک هندی، کلیم، سلیم، طالب، صائب، بیدل و واقف و از شعرای سبک عراقی سعدی و حافظ را بیشتر می‌پسندید، اما خود به سبک هندی شعر می‌سرود. شعر او ساده و روان و عبارات سخنش کوتاه و جامع است و از صنایع بدیعی، ایهام را خوش‌تر داشت. وی خود گفته است که بنابر موقع کابل که میان هند و خراسان نهاده است، غزلش میان سبک هندی و خراسانی است. در شعر، خود را متأثر از قاری عبدالله می‌دانست و بدان می‌بالید، چندان‌که بارها بر زبان رانده بود که «اگر قاری نمی‌بود بیتاب، بیتاب نبود.» در اشعار بیتاب نام‌ها و اصطلاحات روزمرهٔ فراوانی راه یافته است که می‌تواند نشانهٔ توجه شاعر به مردم زمانه‌اش باشد. وی پنج سال از زندگی خود را در ترجمه و تفسیر قرآن مجید گذراند و بر چاپ آن نظارت دقیق و مستقیم داشت. از آثارش: دستورزبان فارسی (کابل، ۱۳۳۳ش)؛ علم بدیع (کابل، ۱۳۳۰ش)؛ گفتار روان در علم بیان (کابل، ۱۳۳۲ش؛ همان‌جا، ۱۳۴۶ش)؛ علم معانی (کابل، ۱۳۳۲ش؛ همان‌جا، ۱۳۴۷ش)؛ مفتاح‌الغموض در قافیه و عروض (کابل، ۱۳۳۳ش؛ همان‌جا، ۱۳۴۷ش)؛ ترجمهٔ مبادی علم منطق از طه حسین (کابل، ۱۳۳۵ش)؛ صریری، ترجمهٔ ضریری ابوالحسن علی قندزی در مبادی نحو عربی (کابل، ۱۳۳۵ش)؛ ترجمهٔ علم منطق از احمد عبده خیرالدین (کابل، ۱۳۳۵ش)؛ ترجمهٔ ایساغوجی (کابل، ۱۳۳۵ش)؛ ترجمهٔ انشاء مقالات از محمود عابدین، مصطفی السقا و علی السباعی (کابل، ۱۳۳۵ش)؛ دیوان بیتاب (کابل، ۱۳۳۰ش).

منابع: استادان شعر معاصر افغانستان، ۲۲ـ۲۷؛ پر طاووس، ۱۶۸ـ۱۷۱؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۷۲؛ دیوان بیتاب؛ سیماها و آواها، ۷۰ـ۷۴؛ شاعران افغانستان، ۳۷۲؛ شعر معاصر دری در افغانستان، ۱۰۴ـ ۱۱۲؛ فهرست کتب چاپ دری افغانستان، ۳۳ـ۳۵؛ فهرست کتب مطبوع افغانستان، ۶ـ۷، ۲۷، ۴۴، ۴۷، ۵۴ـ۵۸، ۶۰؛ معاصرین سخنور، ۷۱ـ۷۹؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی، ۷۶۸/۳؛ نگاهی به ادبیات معاصر دری افغانستان، پیام نو، سال پنجم، شمارهٔ ۶، اسفند ۱۳۳۰ش، ص ۸۱؛ سعید نفیسی، «دیوان استاد سخن صوفی عبدالحق بیتاب»، پیام

نوین، دورهٔ پنجم، شمارهٔ ۶، اسفند ۱۳۳۰ش، ص ۸۱؛ ژوندون، سال یکم، شمارهٔ ۶، دلو ـ حوت، ۱۳۶۱ش؛ محمد سرور مولایی، «درگذشت دو چهرهٔ ادب فارسی»، سخن، دورهٔ هجدهم، شمارهٔ ۱۱ـ ۱۲، فروردین ۱۳۴۸ش، صص ۱۱۷۵ـ ۱۱۷۶؛ سرور همایون، «یاد استاد بیتاب گرامی‌باد»، نامهٔ فرهنگ، سال یکم، شمارهٔ ۱، میزان ۱۳۷۴ش، صص ۱، ۲؛ نوبهار، سال چهارم، شمارهٔ ۸ و ۹، بهار ۱۳۷۳ش/ ۱۹۹۴م، ص ۱۱۵؛

Iranica,4/308-309.

دانشنامه

بیجهٔ منجمه (bi.je-ye.mo.naj.je.me)، سدهٔ نهم هجری، بانوی شاعر ایرانی. به روایت مجالس‌النفائس خواهر مولانا علاءالدین کرمانی بود و در پادشاهی سلطان حسین بایقرا (۸۷۳ـ ۹۱۱ق) در هرات می‌زیست و همروزگار امیر علی‌شیرنوایی* و جامی* بود. در نجوم دست داشت و تقویم خوب استخراج می‌کرد. شعر نیز نیکو می‌گفت. گویند در کنار خانهٔ جامی مسجدی ساخته بود و می‌خواست که جامی در آن مسجد نماز بگزارد، ولی جامی از نماز گزاردن در آن‌جا سرباز زد و بیتی نه چندان خوش در محراب مسجد نوشت و بیجه هم چون چنین بدید، بیت: «جامیا زین سان خری چندی که در گرد تواند ـ گر تو خر گردی تخلص سازی از جامی بهست» را در پاسخ او سرود. در تذکره‌ها از بانویی شاعر با تخلص نهانی که خواهر خواجه افضل‌الدین کرمانی از وزرای سلطان حسین بایقرا بوده و شعر نیکو می‌گفته، یاد شده است که گمان می‌رود همین بیجهٔ منجمه باشد.

منابع: از رابعه تا پروین، ۵۹ ـ ۶۰، ۲۶۰ـ۲۶۱؛ پرده‌نشینان سخنگوی، ۲۷؛ تذکرهٔ شاعران کرمان، ۱۵۰، ۵۴۰؛ الذریعه، ۱۵۱/۹، ۱۲۳۸ـ۱۲۳۹؛ روضة‌السلاطین و جواهرالعجائب، ۱۳۰ـ۱۳۱، ۲۹۶؛ ریاحین الشریعه، ۱۸۷/۴؛ زنان سخنور، ۵۵/۱ـ۵۶؛ ۳۷۴/۲ـ ۳۷۵؛ مجالس‌النفائس، ۳۵۰ـ ۳۵۱.

دانشنامه

بیخود هروی (bi.xod-e.ha.ra.vi)، خواجه عبدالمجید فرزند خواجه عبدالحمید، سدهٔ سیزدهم هجری، شاعر افغانستانی. در بیجقی از نواحی هرات زاده شد. در روزگار کامران‌شاه سدوزایی (۱۲۳۴ـ ۱۲۴۵ق) و وزیر یارمحمدخان و پسرش، سعیدمحمدخان می‌زیست و با مفتی فیض‌الله یادمرغانی (خان علوم) دوستی داشت. افسانهٔ سیف‌الملوک را به نظم درآورد و یک مثنوی به تقلید از تحفة‌العراقین خاقانی شروانی سرود. در زادگاهش درگذشت و پیکرش را در دشتِ یلان نزدیک آرامگاه سلطان زید به خاک سپردند. دیوان او را که نزدیک هزار بیت دارد، فکری سلجوقی گردآوری کرده است. این دیوان که به خط فکری سلجوقی است، نزد حسین وفای سلجوقی نگه‌داری می‌شد. بیخود در غزل از شیوهٔ حافظ پیروی می‌کند.

منابع: آثار هرات، ۱۱/۳ـ ۱۹؛ پر طاووس، ۱۷۲ـ۱۷۳؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۵۲؛ یادی از رفتگان، ۱۵۶ـ۱۵۷.

نوش‌آبادی

بیدار (bi.dār)، نشریهٔ دولتی مزارشریف افغانستان. این نشریه نخست هفته‌نامه بود و نخستین شمارهٔ آن در پانزدهم حوت/ اسفند ۱۳۰۳ش/ پنجم مارس ۱۹۲۵م منتشر شد، اما چون پیشتر با نام اتحاد اسلام، یکمین شماره‌اش را در دوشنبه، یکم حوت ۱۳۳۰ش/ نوزدهم فوریهٔ ۱۹۲۲م منتشر کرده بود، همین تاریخ در سرصفحهٔ بیدار تاریخ بنیاد آن شمرده شده است. در آغاز ادارهٔ معارف مزار شریف و سپس ادارهٔ اطلاعات و فرهنگ بلخ این نشریه را منتشر می‌کردند. بیدار نخست، هفته‌نامه بود، سپس دو هفته‌نامه و دست آخر روزنامهٔ عصر شد. نخستین مدیر مسئول و سردبیر بیدار عبدالعزیزخان بود. پس از وی به ترتیب، حافظ عبدالقیوم، میرزا ثاقب، نورمحمد، محمد حنیفه، غلام‌حسن غزنوی، میرحیدر، عبدالصمد و عبدالرحیم، مدیر مسئول شدند. بیدار در جریان ناآرامی‌های ۱۳۰۷ش، به رهبر اسلام تغییر نام داد، اما از سال بعد، پس از سقوط حکومت بچهٔ‌سقا، دوباره با نام بیدار منتشر می‌شد. بیدار در چهار صفحه به چاپ سنگی می‌رسید. قطع آن ۲۳×۲۰ سانتی‌متر بود و هر صفحهٔ آن دو ستون داشت و سرانجام به قطع ۵۲×۳۷/۵ سانتی‌متر با صفحات شش ستونه رسید. در شماره‌های در دست این هفته‌نامه، سردبیر آن محمدجعفر و مدیر معارف و مدیر داخلی آن میرزا ثاقب نوشته شده است. بهای اشتراک شش‌ماههٔ آن در افغانستان سه‌ونیم روپیهٔ کابلی و در بیرون از کشور سه‌ونیم روپیهٔ انگلیسی بود. اشتراک سالانهٔ آن نیز در مزار شریف پنج روپیهٔ کابلی، در دیگر جاهای کشور شش روپیهٔ کابلی و در خارج از کشور شش روپیهٔ انگلیسی بها داشت. بیدار در زمانی که به چاپ سنگی می‌رسید، تماماً به فارسی بود و از ۱۳۱۵ش که پشتو، زبان اداری افغانستان شد، بخش‌هایی از نشریه به این زبان چاپ می‌شد. چاپ سنگی آن بدون تصویر و

آگهی بود و بعدها در چاپ سربی، تصویرها و آگهی‌های باارزشی داشت. مطالب خبری، مقالات و اشعار بیدار درون‌مایه‌های میهن‌دوستی و اتحاد داشت. بیدار نخست، نشریهٔ اخبار محلی و مقالات اجتماعی بود و پس از شکل‌گیری جمهوری دموکراتیک افغانستان، به روزنامهٔ اخبار و گزارش‌های سیاسی، ملی و بین‌المللی تبدیل شد و عنوان روزنامهٔ جمهوری دموکراتیک افغانستان یافت. دوره‌هایی ناقص از بیدار در کتابخانهٔ عمومی کابل، کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران و کتابخانهٔ کنگرهٔ امریکا نگه‌داری می‌شود.

منابع: تاریخ جراید و مجلات ایران، ۳۹/۲؛ سیرژورنالیزم در افغانستان، ۱۵۸/۱-۱۶۱، ۲۲۷؛

Iranica,4/241-242.

آتشین

بیدلی هروی (bi.de.li-ye.ha.ra.vi)، سدهٔ نهم هجری، بانوی شاعر ایرانی. در روزگار تیموریان هرات در آن شهر می‌زیست. همسر مولانا شیخ عبدالله دیوانه، شاعر نامی هرات بود. پسرش، شیخ‌زادهٔ انصاری نیز شعر می‌سرود. امیر علی‌شیرنوایی طبع شعرش را ستوده و نوشته است: «توان گفت که در خانهٔ او مرد و زن خوش‌طبعند.» نویسندهٔ تذکرةالخواتین از بانوی شاعری با تخلص بی‌بی یادکرده و او را خواهر شیخ عبدالله دیوانه دانسته، و تک‌بیتی به او نسبت داده است که در دیگر تذکره‌ها از جمله مجالس‌النفائس به‌نام بیدلی آمده است. نوایی از بی‌بی یاد نکرده است. پس می‌توان گفت که این تک‌بیت از بیدلی است.

منابع: از رابعه تا پروین، ۵۸-۵۹؛ پرده‌نشینان سخنگوی، ۴۹-۵۰؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۴۹/۱؛ تذکرةالخواتین، ۷۰؛ تراجم اعلام‌النساء، ۳۷۵/۱؛ جواهرالعجایب، ۱۳۲؛ حدیقهٔ عشرت، ۱۲؛ خیرات حسان، ۱۵۹/۱؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۰۹/۳؛ ۳۰۲/۴-۳۰۳؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۲۶۴/۱؛ الذریعه، ۱۵۳/۹؛ زنان سخنور، ۵۶/۱؛ شمع انجمن، ۸۶؛ عرفات‌العاشقین، برگ ۱۰۸؛ مجالس‌النفائس، ۱۰۲؛ مخزن‌الغرایب، ۳۷۷/۱؛ مرآة‌الخیال، ۳۳۸؛ مشاهیر زنان ایرانی و پارسی‌گوی از آغاز تا مشروطه، ۳۳؛ آریانا، سال دهم، شمارهٔ ۲۶، صص ۴۹-۵۰.

م. انوشه

بیرنگ کوهدامنی (bi.rang-e.kuh.dā.ma.ni)، محمدعاقل، شکر درهٔ کوهدامن ۱۳۳۰ش ـ ، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. مقدمات علوم را در زادگاهش به‌پایان رساند و پس از آن در بلخ و کابل به تکمیل معلومات خود پرداخت. در ۱۳۵۲ش به تهران کوچید و در ۱۳۵۶ش از دانشگاه تهران در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی دانشنامهٔ لیسانس گرفت. استادان وی پرویز ناتل خانلری، عبدالحسین زرین‌کوب، محمدرضا شفیعی کدکنی و محمدعلی اسلامی ندوشن بودند. اولین دفتر شعر او سلام بر شقایق نام دارد که در ۱۳۵۹ش در تهران به چاپ رسید. اشعارش در مجلات نگین، سخن، رودکی، فردوسی، اطلاعات و روزنامه‌های تاجیکستان چاپ شده است. در ۱۳۶۰ش به کشورش بازگشت و در دانشگاه کابل به تدریس زبان و ادبیات فارسی پرداخت. پس به تاجیکستان رفت و در آن‌جا ماه‌نامه‌ای به‌نام پیوند را که به خط فارسی است و به کوشش شورای نویسندگان تاجیکستان منتشر می‌شود، بنیاد نهاد. از دیگر آثارش دفتر شعر طلوع سبز شکفتن (دوشنبه، ۱۹۹۱م)، اشراق واژه‌ها (کابل)، سفرنامهٔ ترکمنستان را که من دیده‌ام (مسکو) و تدوین و گزینش مجموعهٔ اشعار امریکای لاتین به‌نام سرود صبحگاهی (کابل، ۱۳۶۳ش) را می‌توان یاد کرد. کوهدامنی افزون بر این آثار رساله‌ای به نام «فرهنگ آدم‌های شاهنامه» در تاجیکستان در دست چاپ دارد.

منابع: سیماها و آواها، ۱۱۲/۱-۱۱۵؛ طلوع سبز شکفتن، مقدمهٔ دکتر اسرار رحمان؛ نمونه‌هایی از شعر دری افغانستان، ۲۲۵-۲۳۱؛ چیستا، سال دهم، شمارهٔ ۶و۷، اسفند ۱۳۷۱ش و فروردین ۱۳۷۲ش، صص ۹۶-۹۷؛ کلک، شمارهٔ ۳۸، اردیبهشت ۱۳۷۲ش، صص ۵۹-۶۳.

دانشنامه

بی‌ریا (bi.ri.yā)، عبدالاحد فرزند عبدالحق، گذر دربار بلخ ۱۳۲۱ش ـ ، شاعر افغانستانی. نوشت و خواند را در زادگاهش فراگرفت و از ۱۳۳۷ش در دارالعلوم اسدیه درس خواند. اما مرگ پدر وی را از ادامهٔ تحصیل بازداشت. چندی کفشگری پیشه کرد واز ۱۳۴۸ش در موزهٔ بلخ (باختر) و مدتی نیز در شعبهٔ افغان اعلانات به‌کار پرداخت. بی‌ریا از چهارده‌سالگی به سرایش شعر روی آورد و شعرهایش در روزنامه‌های بیدار* مزار شریف و دیگر نشریه‌ها منتشر شده است. وی به هر دو شیوهٔ کهن و امروزی شعر می‌گوید. غزل‌هایش ساده و روان است و در قالب آزاد نیز از شاعرانی

مانند شاملو و اخوان ثالث پیروی می‌کند. مسائل اجتماعی و انتقادی درون‌مایهٔ بیشتر شعرهای بی‌ریا است. نمونه‌ای از شعرهایش در پرطاووس آمده است.

منابع: پرطاووس، ۱۷۶ـ ۱۷۷؛ گلزار عشیق، نسخهٔ دست‌نویس.

عشیق

بیژن‌نامه (bi.ǰan.nā.me)، منظومه‌ای حماسی دربارهٔ بیژن، پهلوان پرآوازهٔ ایرانی، منسوب به خواجه عمیدابوالعلاء عطاء بن یعقوب رازی، معروف به ناکوک (ـ۴۹۱ق). این منظومه ۱۴۰۰ تا ۱۹۰۰ بیت دارد واصل داستان و بخش بیشتر آن برگرفته از داستان رزم بیژن و گرازان در شاهنامه است. اما پاره‌ای از بخش‌های آن تفاوت فراوان با متن شاهنامه دارد. در پایان داستان، پنجاه بیت دربارهٔ دیدار منیژه و بیژن با فرنگیس آمده است.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران ، ۴۷۹/۲؛ تاریخ نظم و نثر در ایران ، ۴۳؛ حماسه‌سرایی در ایران ، ۳۱۶ـ ۳۱۷؛ پیوست فهرست نسخه‌های خطی موزهٔ بریتانیایی ، ۱۳۲ـ۱۳۳؛ ایرج وامقی، «بیژن‌نامه»، آشنا، سال دوم، شمارهٔ ۱۵، بهمن و اسفند ۱۳۷۲ش، صص ۸ـ۲۳؛ جلال متینی، «دربارهٔ بیژن‌نامه»، آینده ، سال هفتم، شمارهٔ ۱ و۲، صص ۳۲ـ۳۷؛ همان‌جا، شمارهٔ ۴، صص ۲۵۷ـ۲۶۱؛

Iranica,4/310.

دانشنامه

بیکسی سجاوندی ← بیکسی غزنوی

بیکسی غزنوی (bi.ka.si-ye.qaz.na.vi)، ـ۹۷۳ق، شاعر ایرانی. از مردم سجاوند از توابع شهر لوگر در خاک غزنین بود و بدین جهت به غزنوی آوازه یافته است. برخی از کتب احادیث، مانند مشکوة و شمایل‌النبی را نزد میر مرتضی شریفی آموخت. نخست در کابل در خدمت میرزا محمد حکیم روزگار به‌سر می‌برد. سپس به حج رفت و پس از گزاردن مناسک حج، رهسپار هندوستان شد. وی از شاعران توانای روزگار خود بود و در گونه‌های مختلف شعر دست داشت. به روزگار پیری بر آن شد که رهسپار زادبوم خود شود، اما در بازگشت هنگامی که از پیشاور می‌گذشت، دیده فروبست.

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۴۵۷/۱؛ دایرةالمعارف آریانا، ۲۶۵/۱؛ ۵۳۱/۳؛ ۳۲۹/۴ـ ۳۳۰؛ ریاض‌العارفین، آفتاب رای، ۱۲۵/۱؛ شام غریبان، ۴۷؛ شمع انجمن، ۸۳؛ صحف ابراهیم، برگ ۵۶، شمارهٔ ۸۵؛ فهرست مخطوطات عربی، فارسی و هندوستانی کتابخانهٔ شاهان اوده، ۵۶/۱؛ منتخب‌اللطایف، ۱۹۸؛ مخزن‌الغرائب، ۳۴۳/۱ـ۳۴۵؛ مرآةالعالم، ۵۵۰/۲؛ هفت اقلیم، ۳۳۶/۱.

نوش‌آبادی

بیگم (bey.gom)، از نخستین داستان‌های نو اجتماعی ـ اخلاقی افغانستان، نوشتهٔ سلمان علی جاغوری. سلمان علی که خود از مردم هزاره بود، در این داستان به زندگی هزاره‌ها و دختری از این قوم به نام بیگم پرداخته که به سبب پافشاری خانواده، به ازدواجی اجباری با جوانی نادان و بیسواد تن داده است. وی دشواری‌ها و بیماری‌ها را از سر می‌گذراند و پس از مرگ شوهر نخست، به همسری برادرشوهرش درمی‌آید و صاحب فرزند می‌شود. زمانی که در آستانهٔ مرگ قرار گرفته و با وجود آن ـ از سر میهن‌دوستی ـ دوری از همسر را که به خدمت سربازی فراخوانده شده، پذیرفته است، با داروهای پزشکان ارتش سلامتش را بازمی‌یابد و از مرگ می‌رهد. جاغوری در این اثر با انتقاد از ازدواج‌های اجباری، رسوم ناپسند و ظالمانه، بی‌عدالتی‌های اجتماعی، خرافات، نادانی مردم و با ارزش نهادن به آگاهی، فراگیری دانش‌های نو، میهن‌دوستی، انجام وظایف ملی، تقوا و مهربانی روستایی از پیشگامان آفرینندهٔ ادبیات احساساتی و جامعه‌گرای روزگار خود در شمار می‌آید. وی با شرح مداوای بیگم به دست روستاییان تصویر طنزآمیز و انتقادی مؤثری از عقب‌افتادگی روستا و نادانی روستاییان ارائه کرده است. اشاره‌های دردمندانهٔ جاغوری به سرگردانی و کوچ‌های اجباری هزاره‌ها پس از حملهٔ عبدالرحمان‌خان در گوشه وکنار داستان به‌چشم می‌خورد. همهٔ این انتقادها با وجود سانسور شدید هاشم‌خانی به اثر جاغوری راه یافته‌اند. این اثر در دوره‌ای که بیشتر داستان‌ها به قالب‌های بلند و نیمه‌بلند را گرایش داشتند، نوشته شد. این داستان نیمه‌بلند را در پاره‌ای منابع رمان دانسته‌اند. بیگم نخستین داستان نیمه‌بلندی است که از زاویهٔ دید اول شخص روایت شده است. البته در میانهٔ داستان زاویهٔ دید به سوم شخص تغییر می‌کند و پس از آن در اواخر داستان با ورود دوبارهٔ راوی به جریان رویدادها، روایت داستان از زاویهٔ دید اول شخص دنبال می‌شود. این داستان که در سی و دو عنوان تنظیم شده، از تمام کاستی‌های نخستین داستان‌ها برکنار نمانده است، چنان‌که با وجود بهره داشتن از رویدادهایی

برگرفته از واقعیت‌های جامعه، به سبب پرداخت خام علت وقوع آن‌ها و نااستواری پیرنگ، از گیرایی و کشش لازم بی‌بهره است. نویسندهٔ بیگم چندان که باید برای بیان چگونگی ظاهر شخصیت‌ها، ذهنیات آن‌ها و حالت‌هایشان از شرح و تفسیر بهره نبرده و تنها با کلی‌گویی دربارهٔ هریک از این ویژگی‌ها از فردیت دادن به شخصیت‌ها و آفریدن شخصیت‌هایی زنده و کامل بازمانده است. گسستگی رویدادها و پایان نه چندان دلچسب داستان و پیوند تحمیلی خدمت به میهن با گره‌گشایی مشکلات شخصیت‌ها را نیز از کاستی‌های آن دانسته‌اند. زبان داستان هم به‌ویژه در گفت‌وگوهای طولانی پرشمار آن زبانی نوشتاری و ادبی است و کمتر حال و هوای گفت‌وگو و توانایی ارائهٔ شخصیت و موقعیت گوینده را دارد. تعهد جاغوری برای نقد و اصلاح جامعه و دفاع از حقوق و آزادی زنان وی را بر آن داشته تا به‌جای گفت‌وگوهایی داستانی‌تر، اندیشه‌های انسان دوستانه‌اش را همچون بیانیه‌هایی از زبان شخصیت‌های داستانش نقل کند. از ویژگی‌های مثبت بیگم راه‌یابی منطقی‌تر اشعار، آیات و احادیث به پیکر داستان است. عبارت‌ها و ابیاتی از این دست در بیگم نه آن‌چنان که زیر تأثیر نثر کلاسیک در داستان‌های نو پیش از آن نمود یافتند، بلکه بدون دخالت مستقیم نویسنده در متن و از زبان شخصیت‌ها نقل شدند. افزون بر این، بیگم از آن‌رو که از نخستین داستان‌های نوی انتقادی و اجتماعی افغانستان است، اهمیتی ویژه دارد. این اثر نخستین بار در ۱۳۱۸ش به کوشش ادارهٔ روزنامهٔ اصلاح منتشر شد.

منابع: ادبیات معاصر دری افغانستان، ۱۳۲؛ داستان‌های امروز افغانستان، ۹ـ ۱۰؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۴۹؛ نگاهی به ادبیات معاصر دری در افغانستان، ۱۸؛ ناصر رهیاب، «بیگم داستان اخلاقی و اجتماعی»، غرجستان، سال دوم، شمارهٔ ۲، صص ۷۴ـ ۹۵.

م.اسماعیل‌پور

بینا (bi.nā)، سیداحمد فرزند بوری‌خان، روستای جمشیدی شهرستان پشتونکوت از استان میمنه ۱۲۸۶ـ ۱۳۵۲ش، شاعر افغانستانی. تحصیلات مقدماتی را در مدارس میمنه به‌پایان برد و پس از آن علم حساب را فراگرفت. از ۱۳۰۷ش در مدارس میمنه به تدریس سرگرم شد و چندی نیز در فاریاب به‌کار دولتی پرداخت. در پایانی عمر به کار صحافی و فراگیری طب یونانی روی آورد. مجموعه‌ای از اشعارش را رحیم ابراهیم گردآوری کرده و این مجموعه را تربیت معلم فاریاب به صورت پلی‌کپی منتشر کرده است. از دیگر آثارش: رسالهٔ نباتات طبی، اقتصادی و صناعتی پیداوار میمنه؛ رسالهٔ دیگری دربارهٔ بیرونی به نام فیلسوفی که در علم نجوم شهرت بین‌المللی دارد و به اهتمام جریدهٔ ستوری فاریاب چاپ شده است. قصیده‌ای که از بینا در ارمغان میمنه آمده، بیانگر ذوق شاعرانهٔ وی است. مطالب تعلیمی درون‌مایهٔ بیشتر سروده‌های بینا است.

منابع: رنگین‌کمان شعر، احوال و آثار سخنوران فاریاب، ۴۲ـ ۴۴؛ معاصرین سخنور، ۷۹ـ ۸۱.

رسولی

بینوا (bi.na.vā)، عبدالرئوف فرزند عبدالله فرزند عبدالحق فرزند گلستان فرزند گلاب آخوند، قندهار ۱۲۹۲ـ ۲۱ جدی/ دی ۱۳۶۳ش/ ۱۹۱۳ـ ۱۹۸۵م، دولتمرد، ادب‌پژوه و شاعر افغانستانی. از خاندانی بلندآوازه و اهل دانش، از طایفهٔ علی‌زایی و از موسی کلای هلمند، برآمد. دانش‌های دینی و ادبی متداول را نزد برادر خود مولوی حقانی* آموخت. از جوانی به خدمت دستگاه دیوانی درآمد و سال‌هایی دراز در مؤسسات گوناگون علمی و فرهنگی دولتی، مانند پشتوتولنه/ آکادمی پشتو، دانشگاه کابل، ریاست مطبوعات وزارت اطلاعات و کلتور، رادیو افغانستان، روزنامه‌های مرکزی کشور و آکادمی علوم افغانستان، در سمت‌های گوناگون از کارمند و عضو عادی تا ریاست و وزارت خدمت کرد. در ۱۹۶۷م، در دولت میوندوال، وزیر مطبوعات (یا اطلاعات و کلتور) بود. مدتی هم نمایندهٔ مجلس شورا شد و در اواخر کارش در دستگاه دولتی نیز مقام‌هایی چون مشاور صدراعظم و سفیرکبیر داشت. بینوا از برجسته‌ترین دولتمردان ادیب افغانستان در دورهٔ معاصر به‌شمار می‌آید و در نثر و نظم پشتو مقام برجسته‌ای دارد. وی اشعار نغز ملی و اجتماعی به این زبان می‌سرود و نثر شیوا و رسای هنری می‌نوشت. به فارسی هم می‌نوشت و از اردو و عربی نیز ترجمه می‌کرد. شمار مقالاتش را بیش از پانصد و تعداد آثارش را افزون از شصت نوشته‌اند. از کارهای پژوهشی او می‌توان به تصحیح و تنظیم دیوان‌های پیرمحمد کاکر، عبدالرحمان مومند و کاظم‌خان شیدا اشاره کرد. از دیگر آثارش: ۱ـ هوتکی‌ها به فارسی (کابل، ۱۳۳۵ش)؛ ۲ـ لندی (اشعار محلی و عامیانهٔ پشتو) با انتخاب و ترجمهٔ فارسی بینوا و ترجمهٔ انگلیسی محمدابراهیم شریفی (کابل، ۱۳۳۷ش)؛ ۳ـ لیدران امروزی پشتونستان به فارسی

(کابل، بی‌تا)؛ ۴ـ اوسنی لیکوال به پشتو در سه جلد؛ ۵ـ د افغانستان نومیالی به پشتو که در چهار جلد چاپ شده است؛ ۶ـ خوشحال‌خان خه‌وایی به پشتو؛ ۷ـ پریشانه افکار؛ ۸ـ د افغانستان تاریخی پنبی به پشتو که دو جلد آن چاپ شده است. از بینوا، چنان‌که گفته شد، مقالات متعددی در جراید افغانستان از جمله در آریانا منتشر شده است که از میان مقالات او در آریانا که عمدتاً به فارسی است، به این مقالات می‌توان اشاره کرد: «مقام زن در آریایی‌های قدیم» (سال یکم، شمارهٔ ۱۲)؛ «دختران آریانا» (سال سوم، شماره‌های ۲ و ۴ و ۵)؛ «سید فتح‌علی حسین گردیزی» (سال چهارم، شمارهٔ ۶)؛ «اهورمزدا در پشتو» (سال ششم، شمارهٔ ۳)؛ «محاربهٔ کابل و قندهار» (سال چهاردهم، شماره‌های ۳ و ۶ـ۸)؛ «داور یا زمین‌داور» (سال یکم، شمارهٔ ۴)؛ «پنجوایی» (سال یکم، شمارهٔ ۶)؛ «رابعهٔ بلخی» (سال دوم، شمارهٔ ۷)؛ «نفحات‌الانس مولانا جامی» (سال یکم، شمارهٔ ۹)؛ «تحفةالعلما یا خطابهٔ امیرشیرعلی‌خان» (سال ششم، شمارهٔ ۱۱ و ۱۲)؛ «معرفی کتاب محاربهٔ کابل و قندهار» (سال سیزدهم، شمارهٔ ۱۲)؛ «ریشهٔ کلمهٔ آریا و آریانا در پښتو» (سال یکم، شمارهٔ ۱)؛ «لغات پشتو در عصرویدی و اوستا» (سال دوم، شمارهٔ ۲).

منابع: افغانستان در پنج قرن اخیر، ۷۵۱؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۲۳۲/۲ـ ۲۳۳؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۳۷.

برزگر

بیهقی (bey.ha.qi)، ابوالفضل محمد بن حسین، حارث‌آباد بیهق (سبزوار کنونی در خراسان) ۳۸۵ـ غزنین ۴۷۰ق، تاریخ‌نویس، دبیر و ادیب ایرانی. در جوانی به فراگیری دانش در نیشابور (که در آن عصر مرکز مهم علمی و فرهنگی بود) پرداخت. با ادبا و شعرای بزرگ دیدار و گفتگو کرد و در نقل اخبار و احادیثی که از آنان می‌شنید، بسیار امانتدار بود. در ۴۱۲ق با سمت دبیری به دیوان رسالتِ (دیوانی که مکاتبات دولتی در آن‌جا صورت می‌گرفت) محمود غزنوی (۳۸۹ـ ۴۲۱ق) راه یافت و زیردست بونصر مشکان، رئیس آن دیوان و نیز به جانشینی او به کار پرداخت. از داشتن این سمت معلوم می‌گردد که وی در بسیاری از علوم زمان خود دست داشت و دبیری ادیب، دانشمند و صاحب نظر بود، زیرا کسی را به شغل دبیری می‌گماردند که صاحب فضیلت و هنر باشد. ابونصر و ابوالفضل پس از درگذشت محمود و آمدن مسعود (۴۲۱ـ۴۳۲ق) از اصفهان به غزنین و گرفتن تاج و تخت از برادر خود امیر محمد (از ربیع‌الاول تا شوال ۴۲۱ق) همچنان در همان شغل پیشین به‌جا بودند و در همهٔ سفرها وی را همراهی می‌کردند. نامه‌های مسعود که از دربار غزنه به دربار خلافت و خانان ترکستان و دیگر ملوک اطراف نوشته می‌شد، همه به انشای بونصر و به خط ابوالفضل بود. بیهقی بسیار مورد توجه و علاقهٔ بونصر بود، بدین سبب گاه بونصر انشای نامه‌های مهم در حوزهٔ سلطنت را به وی می‌سپرد. ابوالفضل مدت ۱۹ سال، یعنی ۹ سال در پادشاهی محمود و ده سال نیز در روزگار مسعود، شاگرد بونصر بود. پس از درگذشت بونصر مشکان (ـ۴۳۱ق)، ریاست دیوان رسایل به بوسهل زوزنی و جانشینی او نیز به بیهقی سپرده شد. بونصر پیش از آن، سفارش بیهقی را برای جانشینی خود به مسعود کرده بود، اما سلطان به سبب آن‌که ابوالفضل هنوز برای این پیشه جوان است (گرچه وی در آن هنگام ۴۶/۴۵ سال داشت)، از سپردن آن به وی خودداری کرد. بوسهل در کار دیوانی مهارت بونصر را نداشت، بنابراین تمام وظایف دیوان رسالت در عمل تنها برعهدهٔ ابوالفضل بود. بیهقی که دریافته بود بوسهل ضد بونصر است و از خوی ناسازگار وی آزرده شده بود، نامه‌ای به سلطان به دلیل رفتار ناپسند بوسهل و نیز کناره‌گیری از شغل خود نوشت. سلطان نیز در جواب وی نوشت: «اگر بونصر گذشته شد ما به‌جاییم و تو را به حقیقت شناخته‌ایم. این نومیدی بهر چراست؟» و به زوزنی نیز سپرد که «ابوالفضل شاگرد تو نیست، او دبیر پدرم بوده است و معتمد، وی را نیکودار، اگر شکایتی کند همداستان نباشم.» زوزنی تا سلطان مسعود زنده بود، بیهقی را عزیز می‌داشت، ولی پس از آن رفتارش دگرگون شد. بیهقی در این باره، در برخی موارد، خود را گناه‌کار می‌داند. بیهقی در جنگ‌هایی که میان مسعود و ترکان سلجوقی در خراسان و مرورود اتفاق افتاده بود، حضور داشت و همهٔ وقایع را به چشم خود دید. وی نزدیک بود در درگیری حصار دندانقان (۴۳۱ق) بر کران مرورود به دست مهاجمان ترکمن بیفتد که خادمی با ده غلام به نجات وی آمد و او را از رود گذراند. به سبب کوتاهی بوسهل در جنگ دندانقان، امیر مسعود بر او خشم گرفت و وی را به بُست فرستاد (۴۳۱ق). در این هنگام بیهقی به جانشینی بوسهل، ریاست دیوان رسایل را برعهده داشت. پس از فرار مسعود به هند (۴۳۲ق) از احوال بیهقی آگاهی در دست نیست، تنها دانسته است که وی در نه سال پادشاهی مودود بن مسعود (۴۳۲ـ ۴۴۱ق) و روزگار بسیار کوتاه

بیهقی

مسعود دوم (رجب ۴۴۱ق) و علی‌بن مسعود یکم (از رجب تا رمضان ۴۴۱ق) همچنان در دیوان رسالت بوده است. وی در دورهٔ پادشاهی عزالدوله عبدالرشید بن محمود (۴۴۱- ۴۴۴ق) عهده‌دار ریاست این دیوان شد، ولی چندی بعد به سبب دشمنی و بدگویی بدخواهان، از این کار برکنار و سپس زندانی شد. به گفتهٔ ابن فندق، صاحب تاریخ بیهق، قاضی غزنه، وی را به سبب نپرداختن مَهرِ زنی زندانی کرد و به سخن عوفی در جوامع‌الحکایات، بر اثر بدگویی دشمنان به زندان افتاد. سپس به فرمان سلطان، اموال بیهقی به دست غلامی به نام تومان/نویان/یونان(؟) تاراج شد. پس از آن‌که طغرل کافر نعمت، غلام گریختهٔ محمودیان در ۴۴۴ق به قدرت رسید، درباریانِ سلطان را که زندانی قاضی بودند و بیهقی نیز از آن جمله بود به دژی دیگر فرستاد. طغرل پس از دورهٔ سلطنت کوتاه ۵۷ و به‌قولی ۴۰ روزه کشته شد و محمودیان (هواداران سلطان محمود) به حکومت رسیدند و بیهقی نیز آزاد شد. بیهقی که بنا به شغل خود در همهٔ دوره‌ها در مرکز حکومت بود و نیز در فراز و نشیب‌های سیاسی مملکت قرار داشت و بینندهٔ تحولات و اتفاقات بی‌شمار، از جمله توطئه‌ها و دسته‌بندی‌های پسریان و پدریان برضد یکدیگر بود، در هر دوره به یادداشت وقایع روزانهٔ آن روزگار می‌پرداخت. یک‌بار بدخواهان به اوراق و یادداشت‌های روزانهٔ او دستبرد زدند که بیهقی در کتاب خود با اندوه از این رویداد یاد می‌کند: «و همه نسخت‌ها من داشتم و به قصد ناچیز کردند، دریغا و بسیار بار دریغا که آن روضه‌های رضوان بر جای نیست که این تاریخ بدان چیزی نادر شدی.» وی که پس از آزادی، دیگر کار دیوانی را نپذیرفت، گوشه‌نشینی اختیار کرد و سال‌های پایانی زندگانی خود را در خانه به گردآوری خاطرات و یادداشت‌های خود پرداخت. به گفتهٔ ابن فندق، بیهقی دبیر سلطان فرخزاد (۴۴۴- ۴۵۱ق) نیز بود و پس از پایان پادشاهی او بود که دست از کار کشید، در حالی که از اشارات بیهقی چنین برمی‌آید که وی در آن هنگام گوشه‌نشینی اختیار کرده بود، زیرا بیهقی چهار سال پس از سلطنت فرخ‌زاد، یعنی در ۴۴۸ق، به نگارش تاریخ خود آغاز کرد و احتمال دارد که تنها در چهار سال نخست شهریاری آن سلطان، دبیر وی بوده باشد. بیهقی را پس از چند سال گوشه‌گیری، برای بهره‌گیری از تجربهٔ دبیری‌اش دوباره به‌کار فراخواندند، زیرا صدرالدین حسینی در اخبارالدولة السلجوقیه (لاهور، ۱۹۳۳م) آورده است که پیمان‌نامهٔ صلح میان چغری‌بیگ سلجوقی (-۴۵۱ /۴۵۲ق) و فرخ‌زاد در شمال افغانستان را بیهقی نوشته است (۴۵۱ق). وی نه تنها دبیری ماهر، بلکه شاعر نیز بوده و به عربی شعر می‌سروده است که نمونه‌ای از آن در تاریخ بیهق آمده است. از آثارش: تاریخ بیهقی* به فارسی در تاریخ سلطنت آل سبکتگین در سی مجلد که تنها قسمتی از آن به‌جا مانده است. این کتاب بارها به‌چاپ رسیده است، از جمله در ۱۳۲۴ش در تهران به کوشش قاسم غنی و علی‌اکبر فیاض؛ زینةالکتاب در آداب کتابت و فن انشا که منسوب به بیهقی است و اکنون در دست نیست. در ضمن در یکی از مجموعه‌های خطی کتابخانهٔ ملک چند برگ در شرح پاره‌ای از لغات موجود است که به بیهقی نسبت داده‌اند و در آن به دبیران درباری دستور داده شده که در نوشتن به جای واژه‌های فارسی از واژه‌های عربی استفاده کنند؛ مقامات/ مقامات بونصرمشکان که به گفتهٔ سعید نفیسی مجموعه‌ای بوده از آن‌چه بیهقی از استاد خود بونصر مشکان در تاریخ محمود غزنوی و پدران وی شنیده بود و چون مطالب آن در تاریخ محمود بود، آن را مقامات محمودی نیز نامیده‌اند. گویا تنها این نبوده و مطالب دیگر را نیز شامل می‌شده، زیرا بیهقی در جایی از تاریخ خود آورده است: «و نسخت سوگندنامه و آن مواضعه [مواضعهٔ احمد بن حسن میمندی و سلطان مسعود] بیاورده‌ام در مقامات محمودی که کرده‌ام.» باز در جای دیگر به مناسبت درگذشت بونصر مشکان می‌گوید: «آثار و اخبار و احوال او [بونصر] آن است که در مقامات بیامد.» نثر این کتاب ساده و بدون تکلف است. اکنون این اثر در دست نیست و تنها بخش‌هایی از آن در جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات محمد عوفی و آثارالوزرای سیف‌الدین عقیلی و مجمل فصیحی فصیح خوافی به‌جا است.

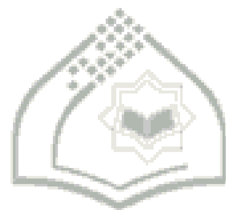
منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۲/۸۹۰-۸۹۱؛ تاریخ بیهق، ۱۷۵-۱۷۸؛ تاریخ بیهقی، چاپ فیاض، مقدمه، ۵۹۷، ۶۰۰-۶۰۱، ۶۰۲، ۶۲۴-۶۲۵؛ تاریخ بیهقی، چاپ خطیب رهبر، مقدمه؛ تاریخ غزنویان؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۱/۶۴- ۶۵؛ جوامع‌الحکایات، ۵۷۳؛ در پیرامون تاریخ بیهقی، ۶، ۹۴-۹۶، ۱۰۰۲-۱۰۰۳؛ دیبای خسروانی، ۹-۱۱ (از مقدمه)؛ دیداری با اهل قلم، ۳-۱۷؛ فهرست کتاب‌های چاپی فارسی، ۱/۱۰۴۹؛ گنجینهٔ سخن، ۱/۳۰۱؛ لغت‌نامه، زیر«ابوالفضل بیهقی»؛ مجموعهٔ مقالات عباس اقبال آشتیانی، ۶۹-۷۳؛ یادداشت‌هایی در زمینهٔ فرهنگ و تاریخ، ۱۵۴-۱۵۶؛ مهدی فراهانی، «دیبای خسروانی بیهقی، شط ملتقای تاریخ و ادبیات»، نامهٔ پارسی، سال یکم، شمارهٔ ۳، صص ۱۷-۱۹؛ رضازاده شفق، «ابوالفضل بیهقی و تاریخ بیهقی»، ارمغان، سال

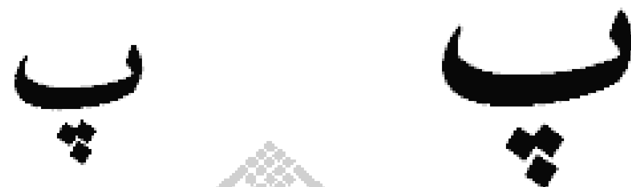
یازدهم، شمارهٔ ۱۲ صص ۸۵۹ـ ۸۶۵؛ همان‌جا، سال دوازدهم، شمارهٔ ۱ ، صص ۷۰ـ۷۸؛ همان‌جا، شمارهٔ ۲، صص ۸۴ـ۹۶؛ همان‌جا، سال بیست‌وششم، شمارهٔ ۳، صص ۹۹ـ ۱۰۲؛ داریوش آشوری، «دربارهٔ فارسی دری و فارسی دری وری»، نگین، سال سیزدهم، شمارهٔ ۱۴۶، صص ۱۶ـ۱۸؛

Encyclopaedia of Islam, 1130-1131;*Iranica*, 3(8)/ 889-894.

حجتی







پادشاهان متأخر افغانستان (pād.šā.hān-e.mo.te.ax.xer-e.af.qā.nes.tān)، کتابی به فارسی در تاریخ افغانستان در اواخر سدهٔ سیزدهم و اوایل سدهٔ چهاردهم هجری نوشتهٔ یعقوب* علی کابلی. مؤلف نوشتن این اثر را در ۱۳۲۵ق که از میهن خود گریخته در سمرقند به‌سر می‌برد، آغاز کرد و پس از چند سال آن را به‌پایان رسانید. پادشاهان متأخر افغانستان به هفت باب و شانزده فصل تقسیم شده است و هر باب شرح حال و گزارش رویدادهای یکی از پادشاهان دورهٔ محمدزایی، یعنی دوست‌محمدخان، شیرعلی‌خان، محمد افضل‌خان، محمد اعظم‌خان، دورهٔ دوم پادشاهی شیرعلی‌خان، محمد یعقوب‌خان و عبدالرحمان‌خان است. این کتاب که در دو جلد تدوین شده است ارزش ادبی چندانی ندارد و از نثر و شیوهٔ نگارش آن آشکار است که مؤلف مهارتی در نوشتن فارسی نداشته است، اما چون آن‌چه نوشته گزارش دیده‌هایش بوده و تا اندازهٔ زیادی از حب و بغض برکنار است و آن‌چه را دیده راست و بی‌پرده در کتابش گزارش کرده است، اثر او از موثق‌ترین کتب تاریخی در دورهٔ متأخر افغانستان است. دید بی‌طرفانهٔ مؤلف سبب گردیده که اثر او با این‌که در ادب و اسلوب بسیار ناشیانه است با اقبال فراوان تاریخ‌نگاران روبه‌رو شود و برای تدوین تاریخ افغانستان در اواخر سدهٔ سیزدهم و اوایل سدهٔ چهاردهم هجری از داده‌های آن بهرهٔ فراوان ببرند. جلد یکم این اثر در ۱۳۳۴ش و جلد دوم آن

در ۱۳۳۶ش هر دو به اهتمام احمد علی کهزاد و مساعدت انجمن تاریخ افغانستان در کابل به‌چاپ رسیده است.

منابع: پادشاهان متأخر افغانستان؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۹۱ - ۳۹۲؛ راهنمای تاریخ افغانستان، ۱۸.

دانشنامه

پاینده حسن غزنوی (pā.yan.de.ha.san-e.qaz.na.vi)، سدهٔ دهم هجری، تاریخ‌نگار غزنوی. از زادگاهش به هند کوچید و در جوناگر به خدمت بهروزخان، صوبه‌دار جلال‌الدین اکبر (۹۶۳-۱۰۱۴ق) در این ولایت رسید. وی به دستور بهروزخان، زندگی‌نامهٔ خودنوشت ظهیرالدین محمد بابر (۹۳۷ق) را با نام واقعات بابری از ترکی چغتایی به فارسی ترجمه کرد، اما پیش از آن‌که کار ترجمه را به‌پایان رساند، دیده بر جهان فروبست. ترجمهٔ او از رویدادهای شش سال نخست و پاره‌ای از رویدادهای سال هفتم پادشاهی بابر است و بقیه را حدود ۹۹۴ق محمد قلی مغل حصاری ترجمه کرد. ترتیب و تنظیم ترجمهٔ پاینده حسن، درست برابر متن اصلی است و مطلبی از آن حذف یا بر آن اضافه نشده است. دست‌نویس‌هایی از واقعات بابری که در ۱۰۸۲ق کتابت شده به شمارهٔ ۵۴۹ در کتابخانهٔ خدابخش پتنه، موزهٔ بریتانیایی و دیوان هند لندن نگه‌داری می‌شود.

منابع: تاریخ‌نویسی فارسی در هند و پاکستان، صص ۶۲-۶۳؛ فهرست نسخهٔ خطی فارسی در موزهٔ بریتانیایی، ۷۹۹/۲؛
Dictionary of Indo- Persian Literature, 478; *Mughals in India*, 97.

نوشاهی

پایندهٔ ضامنی ← قضایی زامنی

پاییز حنیفی (pā.yiz-e.ha.ni.fi)، عبدالرئوف فرزند عبدالحیکم فرزند محمد غوث، کابل ۱۳۱۶ - ۱۳۵۷ش، شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای تنگدست زاده شد. چون محمدحنیف دایی پاییز فرزندی نداشت، او را در خردسالی به فرزندی پذیرفت و در شناسنامه نیز نام پدرش محمدحنیف آمده است. او بعدها نوشته‌ها و سروده‌هایش را نیز با نام پاییز حنیفی منتشر کرد. تنگ‌دستی پدر و دوری از کانون خانواده در جستجوی نان، پاییز را از درس خواندن در مدرسه بازداشت، اما وی از تحصیل روی‌گردان نشد و نزد معلمان خصوصی درس خواند. از ۱۳۳۴ش در سیلوی استان پلخمری و از ۱۳۳۸ش در شرکت نساجی گل بهار پروان کار کرد. در ۱۳۳۹ش به کابل رفت و از ۱۳۴۱ش در افغانستان بانک، کارمند شد و همزمان نیز به فراگیری زبان آلمانی در انستیتوی گوته پرداخت. وی در این سال با نام مستعار نهفته از عملکردهای وزارت معارف انتقاد کرد و دست‌آورد انتقادهایش نیز گشایش دبیرستانی شبانه برای کارمندان بود. در ۱۳۴۴ش در شمار کارمندان ورزیده برای کار در بانک صنعتی برگزیده شد، اما در ۱۳۴۶ش به دلایل سیاسی از کار برکنار شد و پس از سه ماه ناگزیر به کار در ریاست انحصارات دولتی پرداخت. در ۱۳۴۷ش دورهٔ دبیرستان را در مدرسهٔ شبانه (شپی لیسه) به پایان برد. گرچه بر آن بود تا تحصیلاتش را در رشتهٔ حقوق پی‌گیرد، اما به سبب تنگ‌دستی از خواسته‌اش چشم پوشید. وی در دورهٔ ریاست جمهوری حفیظ‌الله امین کشته شد. نخستین سروده‌های پاییز در ۱۳۴۴ش در روزنامهٔ اتحاد بغلان منتشر شد. انتقاد از نابسامانی‌های کشور و مضامین سیاسی، اجتماعی و انتقادی درونمایهٔ بیشتر شعرهایش است. وی چند شعر و داستان برای کودکان نیز نوشته است. از آثارش: عجب و رجب که مجموعهٔ سروده‌های فکاهی و انتباهی است (کابل)؛ کان خنده که رسالهٔ دوم عجب و رجب است (کابل)؛ تبسم که مجموعهٔ اشعار فکاهی و انتباهی است (کابل)؛ نیلوفر که مجموعه‌ای از چند بحر طویل است (کابل)؛ نفحه که مجموعهٔ سروده‌های اجتماعی و اصلاحی است (کابل، ۱۳۴۵ش)؛ سپیده - بریش که مجموعهٔ سروده‌های اجتماعی دری و پشتو با همکاری حبیب‌الله رفیع است (کابل، ۱۳۴۶ش)؛ گنجی از سخن که مجموعهٔ وجیزه‌ها است (کابل، ۱۳۴۶ش)؛ سروده‌های محلی که مجموعه‌ای از افسانه‌ها و آهنگ‌های مردم است (کابل، ۱۳۴۶ش)؛ لبخند که مجموعهٔ یادداشت‌های فکاهی و انتقادی است (کابل، ۱۳۴۷ش)؛ لبخند (جلد دوم) که مجموعهٔ افسانه‌های عامیانه، اجتماعی و انتقادی است (کابل، ۱۳۴۹ش)؛ نداکه مجموعهٔ ترانه‌ها است (کابل، ۱۳۴۹ش)؛ صد برگ که مجموعه‌ای از سروده‌ها است (کابل، ۱۳۴۹ش)؛ نگین الماس که مجموعه‌ای از سروده‌ها است (کابل، ۱۳۵۱ش)؛ ندای کودک که مجموعه‌ای از ترانه‌های فولکلوریک برای کودکان است (کابل، ۱۳۵۳ش)؛ داستان جبران شکست (کابل، ۱۳۵۴ش)؛ داستان فریب دوستانه (کابل، ۱۳۵۴ش)؛ دشلمه (کابل، ۱۳۵۵ش)؛ توضیحی بر ضرب‌المثلها که مجموعهٔ اشعار

اجتماعی است؛ جرس (کابل، ۱۳۵۵ش)؛ تحفه. از آثار منتشر نشدهٔ پاییز می‌توان به کتاب‌های سوگند، جاودان، انسان، چراغ، خشم، پیمان، اندیشه، قصاید و مثنویات، گلبانگ، نور در ظلمت، انتقام، بای بچه، گنج، کودک و تربیت، عجب و رجب (جلد سوم)، لبخند(جلد سوم)، بزم دل‌ها، در انتظار قباله، رادیو داستان دنباله‌دار،مصاحبه و خسیس اشاره کرد.

منابع: پرطاووس، ۱۹۴- ۱۹۸؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۳۸- ۳۹، ۱۷۹؛ گلزار عشق، نسخهٔ دست‌نویس.

عشیق

پژوهان گردانی (pa.ju.hān-e.gor.dā.ni)، عنایت، ایبک سمنگان ۱۳۳۳ش - ، شاعر افغانستانی. دوره‌های دبستان و دبیرستان را در مدرسهٔ زادگاهش به پایان برد. سپس از دانشکدهٔ پلی تکنیک کابل دانشنامهٔ دیپلم مهندسی گرفت. وی که در شعرهایش از قالب نیمایی پیروی می‌کند، از ۱۳۵۸ش به انتشار شعرهایش پرداخت. از پژوهان‌گردانی سه دفتر شعر با نام‌های کودک می‌رزمد، با خلوت ارغوان‌ها (کابل، ۱۳۶۴ش) و من باد را بوسیدم منتشر شده است.

منابع: سیماها و آواها، ۱/ ۱۵۰- ۱۵۲؛ نمونه‌های شعر امروز افغانستان، ۲۵۱- ۲۵۴؛ شعر، سال دوم، شمارهٔ ۱۴، آبان ۱۳۷۳ش، ص ۳۳.

دانشنامه

پدرام (ped.rām)، لطیف، ۱۳۴۲ش - ، نویسنده و شاعر افغانستانی. در میهن خود و ایران درس خواند. بجز سال‌هایی که برای فعالیت‌های فرهنگی و تحصیل در ایران به‌سر برد، بیشتر زندگی او در افغانستان گذشت و در سال‌های درگیری جنگ خانگی از میهن خود بیرون نرفت. در ۱۳۵۵ش که دولت داودخان بر سر کار بود (۱۳۵۲- ۱۳۵۷ش) به جرم فعالیت‌های سیاسی زندانی شد. پس از برافتادن دولت داودخان و روی کار آمدن دولت نورالدین تره‌کی که اتحادیهٔ شعرا و نویسندگان افغانستان و اتحادیهٔ نویسندگان جوان بنیاد شد، پدرام به عضویت هر دو اتحادیه درآمد. وی عضو انجمن روزنامه‌نگاران، معاون علمی کانون فرهنگی حکیم ناصر خسرو بلخی، استاد دانشگاه حکیم ناصرخسرو در بغلان و نیز عضو هیأت تحریریهٔ انجمن بین‌المللی پیوند در تاجیکستان بود. پس از تسلط طالبان بر افغانستان هزاران صفحه از یادداشت‌های او به دست آن‌ها از میان رفته است. از آثارش: از سرزمین ژان هوس که گزارش سفر او به چک و اسلواکی است؛ افغانستان در سال‌های اشغال در زمینهٔ جامعه‌شناسی جنگ؛ جنگ ضمیر ناخودآگاه استعمارزده که نیز دربارهٔ جامعه‌شناسی جنگ است؛ درس‌های ژورنالیسم (۲ جلد)؛ دیالکتیک؛ متافیزیک و یادداشت‌های فلسفی؛ دفتر شعر شعرهای ویرانی؛ چندنکته به شیوهٔ طرح که مقالات فلسفی ـ اجتماعی است؛ منظومهٔ بلند خطابه از سکوی هندوکش؛ دلاوران کوهستان که تألیفی در تاریخ جنگ‌های افغانستان و انگلستان است (کابل، ۱۳۶۷ش)؛ دفتر شعر شعرهای انزوا (کابل، ۱۳۶۶ش)؛ دفتر شعر لحظه‌های مصلوب (کابل، ۱۳۶۳ش)؛ دفتر شعر معلقهٔ هشتم؛ دفتر شعر نقشی در آبگینه و باران (کابل، ۱۳۶۱ش)؛ آفات ایدئولوژی.

منابع: نمونه‌های شعر امروز افغانستان، ۳۷- ۴۴؛ «مصاحبهٔ گیسو جهانگیری با لطیف پدرام»، آدینه، شمارهٔ ۶۴، آبان ۱۳۷۰ش، صص ۱۸- ۲۴؛ شعر، سال دوم، شمارهٔ ۱۴، آبان ۱۳۷۳ش، ص ۶۷؛ کیهان، چاپ لندن، شمارهٔ ۷۳۸، ۳ دی ۱۳۷۷ش، ص ۱۳.

دانشنامه

پرده‌نشینان سخنگوی (par.de.ne.ši.nān-e.so.xan.guy)، تذکره‌ای در شرح احوال و نمونهٔ اشعار ۱۲۷ بانوی شاعر فارسی‌گوی، از آغاز تا پایان سدهٔ سیزدهم هجری، نوشتهٔ ماگهٔ رحمانی، تذکره‌نویس افغانستانی. این کتاب در پنج فصل تدوین گردیده است. چهار فصل نخست کتاب آگاهی‌های کوتاهی دربارهٔ بانوان شاعر فارسی‌گوی ماوراءالنهر، ایران، افغانستان، شبه‌قارهٔ هند و جاهای دیگر به‌دست می‌دهند و فصل پنجم زندگی‌نامهٔ بانوان شاعری است که روزگارشان شناخته نیست. مؤلف در نوشتن این اثر از منابع گوناگون تاریخی و ادبی، مانند تذکرةالخواتین، صبح گلشن، مفتاح‌التواریخ، تذکرهٔ حسینی، تذکرهٔ نسوان ملا محمد صدیق آخوندزاده، مجمع‌الفصحا، آتشکده، نمونهٔ ادبیات تاجیک صدرالدین عینی و نشریه‌های معاصر ایران، افغانستان، هندوستان و مانند آن‌ها، بهره جسته است. با این‌که در این تذکره نام‌های بسیار کسان ناشناخته و برساخته آمده است، با این‌همه تألیف باارزشی است. پرده‌نشینان سخنگوی در شماره‌های یازدهم و دوازدهم از دورهٔ نهم (۱۳۲۹ش) و شماره‌های یکم تا دهم از دورهٔ دهم (۱۳۳۰ش) مجلهٔ آریانا منتشر شده و نیز، جداگانه در ۱۳۳۱ش، از سوی انجمن تاریخ افغانستان، در کابل منتشر شده است.

منابع: تاریخ تذکره‌های فارسی، ۱۴۹/۱- ۱۵۱؛ ۸۲۹/۲- ۸۳۰؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۵۲۸/۲- ۵۲۹؛

دایرةالمعارف شوروی تاجیک، ۴۹۳/۵؛ فهرست کتب مطبوع افغانستان، ۱۴.

دانشنامه

پرطاووس (par-e.tā.vus)، تذکره‌ای در شرح احوال و نمونهٔ اشعار ۳۶۰ شاعر فارسی‌سرای افغانستان، از سدهٔ چهارم هجری تا روزگار مؤلف، گردآوردهٔ مولوی محمد حنیف بلخی* (۱۳۰۵ش -). مؤلف نام کتاب خود را از این بیت بیدل دهلوی گرفته است: «هر کجا می‌گذری گرد پر طاووس است - نقش پایت چقدر بوقلمون می‌ریزد.» وی این کتاب را که نام کامل آن، پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا است، در ۱۳۶۱ش به پایان رسانده است. شاعران در این کتاب به ترتیب الفبایی آمده‌اند. قدیم‌ترین آن‌ها ابوشکور بلخی، دقیقی و رابعهٔ بلخی‌اند. حنیف از شاعران نامداری چون فردوسی، ابوحنیفهٔ اسکافی، فرخی، عنصری، عسجدی، خواجه عبدالله انصاری، ناصرخسرو، سنایی، رشید وطواط، مولوی، امیر خسرو دهلوی، ابن یمین و جامی آگاهی داده است، اما بیشتر شاعران این تذکره، از سده‌های یازدهم تا چهاردهم هستند و شاعرانی نیز که در زمان تألیف تذکره زنده بوده‌اند، به آن راه یافته‌اند. این کتاب از نظر آگاهی‌های مفیدی که از شعرا می‌دهد، و هم از جهت شمار فراوان شاعران آن، از تذکره‌های ارزشمند معاصر در افغانستان است. پرطاووس در ۱۳۶۴ش، با تقریظ‌های خلیل‌الله خلیلی، محمد یوسف آئینه و عبدالحمید اسیر منتشر شده است.

منبع: پرطاووس.

آتشین

پریشان (pa.ri.šān)، عبدالهادی داوی فرزند عبدالاحد طبیب، کابل ۱۲۷۴- ۱۳۶۱ش، شاعر، نویسنده و دولتمرد افغانستانی. از بزرگ‌زادگان افغانستان بود. نخست نزد خانواده و پس از آن در مدرسهٔ حبیبیه درس خواند. در ۱۲۹۱ش از نویسندگان روزنامهٔ سراج‌الاخبار و در ۱۲۹۹ش مدیر اخبار امان افغان گردید. مدتی به فرمان امیر حبیب‌الله خان در ارک شاهی زندانی شد. پس از آزادی، مدیر شعبهٔ هند و اروپایی وزارت خارجه گردید. در ۱۳۰۲ش رئیس تحقیقیهٔ استقلال بخارا و سفیر فوق‌العاده در آن‌جا، در ۱۳۰۳ش وزیر مختار افغانستان در لندن، در ۱۳۰۵ش وزیر تجارت، در ۱۳۰۷ش رئیس مجلس اعیان، در ۱۳۰۸ش وزیر مختار افغانستان در آلمان و در ۱۳۱۱ش عضو افتخاری انجمن ادبی کابل بود. از ۱۳۱۲ تا ۱۳۲۵ش را در زندان به‌سر برد. در ۱۳۲۷ش سرمنشی حضور پادشاه و در ۱۳۲۸ش نمایندهٔ مردم ده سبز در مجلس شورای ملی بود. یک‌چند به سفارت افغانستان در اندونزی رفت و در پادشاهی محمدظاهرشاه ریاست دورهٔ هفتم مجلس شورای ملی را داشت. پریشان شاعری توانا است. گزیده‌ای از سروده‌هایش به‌نام گزیدهٔ غزلهای داوی به‌کوشش متین و انجمن نویسندگان افغانستان منتشر شد. در سروده‌هایش از محمدسرور واصف، قاری ملک‌الشعرا و عبدالغفور ندیم متأثر است. گذشته از زبان فارسی به زبان‌های انگلیسی، ترکی و اردو نیز تسلط داشت و عربی را نیز خوب می‌دانست. از آثارش: عبرت‌نامه؛ تجارت شمالی ما؛ مجموعهٔ پریشان؛ کلیات اشعار؛ سفرالاسفار؛ در اندونزیا؛ سفرنامه‌ها؛ گلخانه در ۲ جلد که گزیدهٔ نظم و نثر قدما و معاصران و اندیشه‌های خود او است؛ نغمات که مجموعهٔ سروده‌های او پس از تحول شعری است؛ لآلی ریخته که ترجمهٔ فارسی اشعار اردوی اقبال لاهوری به همان وزن و قافیه است؛ غیاصه؛ رجال وطن که مجموعه‌ای ناتمام از زندگی‌نامهٔ مشاهیر افغانستان است.

منابع: ادبیات دری برای صنف ۱۰، ص ۲۴۰؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۸۱؛ پرطاووس، ۱۸۴-۱۸۶؛ چند مقاله، ۱۳-۱۵؛ چون سبوی تشنه، ۳۰۱؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۵۲۹/۲؛ دایرةالمعارف شوروی تاجیک، ۴۹۴/۵؛ سیماها و آواها، ۱۳۳/۱-۱۳۶؛ شعر معاصر دری افغانستان، ۵۲، ۵۴؛ فرهنگ زبان وادبیات پشتو، ۲۵۰/۲- ۲۵۱؛ معاصرین سخنور، ۸۴-۸۶.

دانشنامه

پریشان (pa.ri.šān)، محمدعثمان فرزند قاضی میرعطا محمدخان هراتی، هرات ۱۳۲۰ق - شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته زاده شد. پدرش از عالمان بنام هرات بود. پریشان نیز سخنوری پرشور بود و غزل‌های پرسوز و گدازی از وی به یادگار مانده است. نمونه‌ای از شعرهایش در آثار هرات و پرطاووس آمده است.

منابع: آثار هرات، ۲۳/۳- ۲۵؛ پر طاووس، ۱۹۴.

نوش‌آبادی

پژمان (pež.mān)، محمدعارف، هرات ۱۳۲۵ش - ، شاعر

افغانی. در خانواده‌ای اهل علم و روشنفکر زاده شد. پس از این‌که دورهٔ دبیرستان را به پایان برد به دانشگاه کابل رفت و به تحصیل در رشتهٔ روزنامه‌نگاری پرداخت. در ۱۳۵۴ش به ایران رفت و از دانشگاه تهران در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی دانشنامهٔ فوق‌لیسانس گرفت. در ۱۳۵۷ش که درسش را به پایان برد به میهن خود بازگشت و در دانشکدهٔ ادبیات کابل به تدریس زبان و ادبیات فارسی پرداخت. وی به هر دو شیوهٔ قدیم و نو شعر می‌سراید و در نوشتن داستان‌های کوتاه دستی توانا دارد. گزیدهٔ اشعارش با نام آزادگان به کوشش انجمن نویسندگان افغانستان به چاپ رسیده است (۱۳۶۴ش)

منابع: پرطاووس، ۲۰۴-۲۰۵؛ چون سبوی تشنه، ۳۰۴؛ نثر دری افغانستان، ۳۱۷-۳۲۰؛ نمونه‌های شعر امروز افغانستان، ۴۵-۵۳؛ نمونه‌هایی از شعر دری افغانستان، ۲۰۳-۲۰۸؛ محمدحسین محمدی، «نمایهٔ ادبیات داستانی»، در دری، سال دوم، شمارهٔ ۵، بهار ۱۳۷۷ش، ص ۹۶.

دانشنامه

پژواک (paǰ.vāk)، عبدالرحمان فرزند قاضی عبدالله، غزنه ۱۲۹۷- پیشاور ۱۳۷۴ش، نویسنده، شاعر و دولتمرد افغانستانی. پدرش رئیس مجلس اعیان بود و در غزنه وظیفهٔ قضا داشت. پژواک آموزش دبستانی را از پدرش فراگرفت و دورهٔ دبیرستان را در کابل به پایان رسانید. آنگاه به دانشکدهٔ پزشکی رفت، اما چون پزشکی را دوست نداشت، پس از دو سال دانشکدهٔ پزشکی را رها کرد. نخستین پیشه‌ای که برگزید سمت مترجمی در انجمن ادبی کابل بود. از آن پس در بخش‌های گوناگون ریاست مستقل مطبوعات به‌کار پرداخت. مدیر شعبهٔ دوم مطبوعات، مدیر مطبوعات وزارت خارجه، مدیر روزنامهٔ اصلاح، مدیر عمومی مطبوعات مسئول آژانس باختر، رئیس پشتو تولنه، ، نمایندهٔ مطبوعاتی سفارت افغانستان در لندن، نمایندهٔ مطبوعاتی سفارت افغانستان در واشینگتن، مدیر سیاسی عمومی وزارت خارجه و در ۱۹۵۸-۱۹۷۲م نمایندهٔ دایمی افغانستان در سازمان ملل بود. در ۱۹۷۳- ۱۹۷۷م سفیر افغانستان در هند بود. پس از کودتای نورالدین تره‌کی (۱۳۵۷ش) از مناصب رسمی کناره گرفت. پس از آن انجمنی زیرزمینی به‌نام انجمن حقوق بشر افغانستان در کابل بنیاد کرد. در ۱۳۶۱ش به امریکا کوچید. وی از ۱۳۷۰ش در پیشاور زندگی می‌کرد. پژواک به سه زبان دری، پشتو و انگلیسی می‌نوشت. وی افزون بر داستان‌های کوتاه، نمایشنامه‌ها و مقاله‌های سیاسی و اجتماعی که در نشریه‌های داخلی و خارجی به‌چاپ رساند و بخشی از آن‌ها به زبان‌های انگلیسی و فرانسه ترجمه شده‌اند، آثاری دیگر نیز تدوین کرد. نخستین مجموعهٔ شعر او در ۱۳۴۳ش به نام چند شعر پژواک در کابل منتشر شد (۱۳۴۲ش). مجموعهٔ دوم اشعار او به‌نام گلهای اندیشه نیز در کابل به چاپ رسید (۱۳۴۴ش). از دیگر آثارش کار و کارگر (در دو رساله) و منظومهٔ خاک آریانا و گزیدهٔ اشعار عبدالرحمان پژواک (۱۳۶۹ش) را می‌توان یاد کرد. پژواک علاقهٔ فراوانی به استادان سبک‌های خراسانی و عراقی داشت، اما چون بخشی از زندگی او در بیرون از افغانستان گذشته شعر او از تأثیر ادبیات و مسائل جهانی برکنار نمانده است. از ترجمه‌هایش پیشوا نوشتهٔ جبران خلیل جبران (کابل، ۱۳۳۴ش)، باغبان (کابل، ۱۳۳۶ش)، عروج بازرگانی اثر ادوارد الایسس پرس با همکاری محمدعثمان صدقی (کابل، ۱۳۳۳ش)، لمعات بنگال اثر تاگور و الماس ناشکن اثر ویلیام پیت روت راکه به یاری آکادمی افغان در امریکا به‌چاپ رسید، می‌توان یاد کرد. افسانه‌های مردم (کابل، ۱۳۳۶ش) عواطف دو مجموعه از قصه‌ها تأملات او است. چون درگذشت پیکرش را به زادگاهش بازگرداندند و در آن‌جا به خاک سپردند.

منابع: افغانستان و سازمان ملل ۱۹۴۶-۱۹۶۶، رسالهٔ دکترای محمدضامن میمند، چاپ دهلی؛ برگزیدهٔ شعر معاصر افغانستان، ۴۶-۵۷؛ پرطاووس، ۱۹۹-۲۰۰؛ تاریخ زبان و ادبیات ایران در خارج از ایران، ۲۵۳-۲۵۵؛ سیر ادب در افغانستان، ۲۸-۳۹؛ سیماها و آواها، ۱/۱۲۵-۱۳۲؛ شعر معاصر افغانستان، ۴۶-۵۷؛ شعر معاصر دری در افغانستان، ۱۳۳- ۱۴۲؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۴۰-۴۱؛ فهرست کتب مطبوع افغانستان، ۹، ۱۱، ۲۰، ۴۶، ۵۴؛ معاصرین سخنور، ۸۶-۹۳؛ نثر دری افغانستان، ۱۳۹- ۱۵۲؛ نمونه‌هایی از شعر دری افغانستان، ۵۳-۵۸؛ نمونه‌های شعر امروز افغانستان، ۵۵-۶۱؛ آسمایی، سال یکم، شمارهٔ مسلسل ۳، تابستان ۱۳۷۶ش، صص ۶ و ۳۱؛ همان‌جا، سال دوم شمارهٔ ۳، تابستان ۱۳۷۷ش، صص ۹-۱۰؛ راه، سال یکم، شمارهٔ ۱، اسد ۱۳۷۳ش، ص ۴۶.

دانشنامه

پشتو، زبان (paš.tu.za.ban)

۱.کلیات

۱. در سرزمینی که امروزه افغانستان نامیده می‌شود، اقوام مختلفی با

زبان‌های متفاوت زندگی می‌کنند. مذهب تقریباً تمامی این اقوام اسلام است، اما در این جمع مسلمانان اهل سنت در اکثریت و پیروان مذهب تشیع در اقلیت قرار دارند. تنوع قومی و زبانی در افغانستان و آمیختگی و تلفیق آن‌ها با یکدیگر، به دلیل همجواری و عوامل دیگر موجب گردیده است تا هر یک از نواحی افغانستان به فراخور موقعیت جغرافیایی خاص خود، گذشته از آمیختگی قومی، تأثیرهایی از زبان‌های دیگر داشته و یا بر آن‌ها تأثیرگذار باشند و به همین دلیل در همهٔ این زبان‌ها کمابیش عناصری از زبان‌های فارسی/ دری، تاجیکی، ازبکی، ترکمنی، مغولی و قرقیزی دیده می‌شود.

(آ) نژادها و اقوام گوناگون در افغانستان

۲. در کشور کنونی افغانستان اقوام و نژادهای مختلفی با زبان‌های متفاوت از یکدیگر، هر کدام در گوشه‌ای از این سرزمین زندگی می‌کنند که در این‌جا به‌اختصار به آن‌ها اشاره می‌شود.

۳.(آ) **پشتون**. زبان: گویش‌های پشتو؛ نژاد: مدیترانه‌ای؛ بودباش: مرکز افغانستان؛ جمعیت: حدود ۴،۸۰۰،۰۰۰ نفر.

۴.(ب) **تاجیک**. زبان: دری؛ گویش‌های تاجیکی؛ نژاد: مدیترانه‌ای؛ بودباش: شمال افغانستان؛ جمعیت: حدود ۳،۵۰۰،۰۰۰ نفر.

۵.(ج) **فارسیوان**. زبان: دری؛ نژاد: مدیترانه‌ای؛ بودباش: نزدیک مرزهای ایران و افغانستان، نواحی هرات، قندهار، غزنی و دیگر شهرهای کوچک جنوبی و غربی؛ جمعیت: حدود ۶۰۰،۰۰۰ نفر.

۶.(د)**قزلباش**. زبان: دری؛ نژاد: مدیترانه‌ای؛ بودباش: بخش‌های مختلف کشور.

۷.(هـ)**هزاره**. زبان: گویش دری هزارگی؛ نژاد: غالباً مغول؛ جمعیت: حدود ۱،۰۰۰،۰۰۰ نفر؛ بسیاری از آن‌ها در کابل و دیگر مراکز شهری به‌کار فصلی اشتغال دارند.

۸.(و)**اویماق**. زبان: گویش‌های دری (با نفوذ واژه‌های ترکی)؛ نژاد: مغول؛ جمعیت: حدود ۵۰۰،۰۰۰ نفر.

۹.(ز)**مغول**. زبان: دری (با نفوذ واژه‌های بسیار زیاد مغولی در مجموعهٔ لغات). برخی از مغول‌های ساکن در جنوب، پشتوزبانند؛ نژاد: اساساً مغول با درآمیختگی خفیف مدیترانه‌ای؛ بودباش و جمعیت: حدود چند هزار نفر به‌صورت پراکنده در مرکز و شمال افغانستان.

۱۰.(ح) **ازبک**.زبان: گویش‌های چَغَتایی (ترکی میانه)؛نژاد: مغول؛ بودباش: شمال افغانستان؛ جمعیت حدود ۱،۰۰۰،۰۰۰ نفر.

۱۱.(ط)**ترکمن**. زبان: گویش‌های اُغُز (*Oğuz*)؛ نژاد: مغول؛ بودباش: شمال و شمال غربی افغانستان؛ جمعیت: حدود ۴۰۰،۰۰۰ نفر.

۱۲.(ی)**قرقیز** (*Qirğiz*). زبان: گویش‌های قپچاق؛ نژاد:مغول؛ بودباش: نجدپامیر؛ جمعیت: حدود چند هزار نفر.

۱۳.(ک)**براهویی**. زبان: براهویی (دراویدی). بیشتر آن‌ها پشتوزبان یا بلوچ زبانند؛ نژاد: مدیترانه‌ای با آمیختگی اندک؛ بودباش: جنوب غربی افغانستان؛ جمعیت: حدود ۱۰،۰۰۰نفر.

۱۴.(ل)**نورستانی**. زبان: گویش‌های نورستانی؛ نژاد: مدیترانه‌ای؛ بودباش: شرق افغانستان؛ جمعیت: در حدود ۷۰،۰۰۰ نفر.

۱۵.(م) **کوهستانی**. زبان: دَردی (هند و آریانی)، نژاد: مدیترانه‌ای؛ بودباش: حاشیهٔ جنوبی منطقهٔ نورستان؛ جمعیت: حدود ۷۰،۰۰۰ نفر.

۱۶.(ن)**گلچه** (*Galča* یا تاجیک کوهی). زبان: دری و زبان‌های مختلف پامیر (زبان‌های ایرانی شرقی) شامل اشکاشمی، مُنجی، اُرموری، پَراچی، روشانی، سَنگلیچی، شُغنی، واخی/ وخانی، یغنابی/ یغنوبی؛ نژاد: مدیترانه‌ای آمیخته با نژاد مغول؛ جمعیت: حدود چند هزار نفر به‌صورت کشاورز در بدخشان و واخان.

۱۷.(س) **بلوچ**. زبان: بلوچی؛ نژاد: مدیترانه‌ای؛ بودباش: برخی در شمال غربی افغانستان ساکن هستند و گروه دیگری به‌صورت کوچ‌نشین مسیر سیستان تا هرات را در زمستان و تابستان در رفت و آمدند. غالب بلوچ‌های افغانی «روشانی» هستند؛ جمعیت: در حدود ۲۰۰،۰۰۰ نفر.

۱۸.(ع) **گُجُر** (*Gujur*). زبان: از گروه هند و آریانی؛ نژاد: از نوع مدیترانه‌ای؛ بودباش: حاشیهٔ شرقی نورستان. (← بند ۱۹)

۱۹.(ف) **جَت** (*Jat* یا گُجی *GuJi*، در شمال به نام گُجُر (← ۱۸). زبان: هند و آریایی و اکثر آن‌ها دری یا پشتو زبانند؛ نژاد: از نوع مدیترانه‌ای.

۲۰.(ض)**عرب**. زبان: دری یا پشتو زبان. برخی دیگر گویش فارسی عربی‌زده و گروه اندکی نیز عربی است؛نژاد: مدیترانه‌ای و مغولی و آمیزه‌ای از این دو.

۲۱.(ق)**هندو**. زبان: هندی، پنجابی یا لهندا (*Lahndā*)، نیز دری یا پشتو، نژاد: هندو از نوع نژاد هندی شمالی؛ بودباش: مراکز شهری؛ جمعیت: حدود ۲۰،۰۰۰ نفر.

۲۲.(ر)**سیک** (*sikh*). زبان (← ۲۱)؛ نژاد: از نوع مدیترانه‌ای آمیخته؛ بودباش: شهرهای بزرگ و کوچک افغانستان؛ جمعیت: ۱۰،۰۰۰ نفر.

۲۳.(ش). **یهود**. زبان: عبری یا عبرانی؛ همهٔ آن‌ها دری یا پشتوزبان یا

پشتو، زبان

ملغمه‌ای از هر دو؛ نژاد: از نوع مدیترانه‌ای؛ بودباش و جمعیت : حدود چند صد نفر در کابل، قندهار و هرات.

(ب) زبان‌های رایج در افغانستان

۲۴. پس از اشارهٔ اجمالی به اقوام و نژادهای مختلف ساکن در افغانستان، لازم است تا به اختصار به زبان‌های رایج در میان این اقوام نیز پرداخته شود. اما پیش از آن، بایسته است به برخی نکات ضروری اشاره شود. کشور افغانستان را سه ناحیه با موقعیت‌های خاص جغرافیایی و فرهنگ‌های گوناگون دربرگرفته‌اند: هند با بادهای موسمی خود، آسیای میانه با جلگه‌های فراخش و نجد ایران. هر یک از این سرزمین‌ها از لحاظ جغرافیایی، فرهنگی، زبانی، تاریخی، ادبی، قومی، نژادی و... به نحوی در افغانستان تأثیرگذار بوده‌اند. تقریباً اکثر زبان‌هایی که امروزه در میان اقوام مختلف افغانستان رواج دارد، بدون تردید ایرانی است، اما به دلایلی که در بالا بدان‌ها اشاره رفته، زبان‌های هندی و هندی نو، فارسی، ترکی، مغولی و عربی بر این زبان‌ها، مستقیم یا غیرمستقیم، تأثیر گذاشته‌اند.

۲۵. آ. زبان‌های رسمی. (۱). پشتو. پشتو که زبان حدود ۵۰ تا ۵۵ درصد افغان‌های افغانستان است، در ۱۹۳۹م به‌تصویب دولت وقت، یکی از دو زبان‌های رسمی کشور شد. پشتوزبانان عمدتاً در نواحی شرق، جنوب و جنوب غربی کشور ساکن هستند.

۲۶. (۲). فارسی . زبان حدود ۲۵ درصد ساکنان بومی افغانستانی است و خود شامل چندگویش است. اصطلاح دری را سال‌ها پیش نویسندگان افغانی برای فارسی افغانی ـ جهت تمایز آن با فارسی ایرانی ـ به‌کار برده‌اند.

۲۷. ب. زبان‌های ملی. از ۱۹۸۰م زبان‌های بلوچی، ازبکی، ترکمنی، پشه‌ای و نورستانی رسماً در زمرهٔ زبان‌های ملی قرار گرفتند و در پاییز ۱۹۸۱م هر یک از این زبان‌ها دارای یکی بخش رادیویی مستقل شدند.

۲۸. ج. زبان‌های بومی یا محلی. شامل زبان‌های رایج در نجد پامیر، نورستانی، زبان اقوام از اصل نژاد هندی، براهویی و گروه موسوم به جَت (کولی). دیگر زبان‌های محلی عبارتند از زبان‌های جنوب شرقی، پراچی، اُرموری، تیرو، اُیغوری، مغولی و عربی.

۲۹. در تقسیم‌بندی کلی زبان‌های رایج در افغانستان به چهار گروه اصلی تقسیم می‌شوند: ۱ـ زبان‌های ایرانی؛ ۲ـ زبان‌های هند و آریایی؛ ۳ـ زبان‌های ترکی و مغولی؛ ۴ـ دیگر زبان‌ها (← جدول شمارهٔ ۲).

۳۰. زبان‌های ایرانی. (۱). پشتو (← ۳۹ به بعد). (۲). فارسی. فارسی زبانی است که فارسی‌زبانان افغانستان بدان تکلم می‌کنند. تاجیکان و گروه‌های منشعب از تاجیک آن را «فارسی» و پشتوزبانان «پارسی» و حکومت و دوایر دولتی آن را «دری» می‌خوانند. فارسی/ پارسی/ دری یا به‌هرحال «فارسی افغانستانی» با فارسی ایرانی تفاوت‌هایی دارد. این تفاوت‌ها نه تنها در کاربرد اصطلاحی لغات است (قس. فارسی کابلی *palās*: فارسی تهرانی *gāz* «گازانبر»)، بلکه همچنین از جهت کاربرد واژه‌های روزمرهٔ زندگی (قس.فارسی کابلی *maska* : فارسی تهرانی *kare* «کره»؛ فارسی کابلی *bura*: فارسی تهرانی *šekar* «شکر»)، اصطلاحات خانوادگی (فارسی کابلی *dayi*: فارسی تهرانی *māmā* «ماما، قابله»؛ کابلی *māmā*: تهرانی *dāyī* «دایی») و نیز نام بسیاری از کالاها و اصطلاحات وارداتی است (کابلی *nektāyi*، از انگلیسی «*necktie*»: تهرانی *kerāvāt* «کراوات»، از فرانسوی «*cravate*»؛ قس. تاجیکی *galstūx* «کراوات»، از روسی [و آن هم از آلمانی *Halstuch*]).

۳۱. جدول شمارهٔ ۱ گویش‌های مهم، بودباش و ویژگی‌های دیگر این زبان را به‌خوبی نشان می‌دهد. گروه بزرگ (آ) انسجام و بافت زبانی خود را از نظر تاریخی بیش از فارسی تهرانی حفظ کرده است. در مقولهٔ آواشناسی تمایز میان واکه‌های معروف و مجهول، در صرف و نحو کاربردهای تاریخی *rā*ـ و پسوندهای ضمیرواره و در حوزهٔ واژگان تداوم کاربرد واژه‌های عربی در تداول امروزی دیده می‌شود. در تمامی این گویش‌ها مقداری عناصر اُزبکی وجود دارد. از جمع این گویش‌ها باید میان گویش‌های ناحیهٔ کابل و افغان‌های ترکستان تفاوت قایل شد، از جهت این‌که در گویش‌های گروه نخست برخی عناصر هندی و در گویش‌های گروه دوم عناصر تاجیک تأثیرگذار بوده‌اند.

۳۲. گروه (ب) شامل آن دسته از گویش‌هایی است که به دلایلی با گویش‌های خراسانی در ایران مشابهت‌هایی دارند. در این خصوص می‌توان گویش هراتی در افغانستان را با گویش مشهدی در ایران مقایسه کرد. هر یک از گویش‌های این گروه تفاوت‌هایی آشکار با دیگری دارد.

۳۳. گروه (ج) که عموماً تحت عنوان سیستانی مشخص گردیده است، دارای گویشورانی در دو سوی مرز ایران و افغانستان است. مرکز این گویش‌ها در استان نیمروز (نزدیک شهر زرنج در کنگ) است. زبان بلوچی بر این گویش‌ها تأثیر گذاشته است.

جدول شمارهٔ ۱

اقوام فارسی زبان افغانستان

بودباش	گروه قومی	نام محلی گویش	بافت زندگی / عناصر تأثیرگذار درگویش
(آ) ۱.شهرکابل	تاجیک	کابلی	شهری/ هندی
۲.روستای پنجشیر	تاجیک(پنجشیری)	پنجشیری	روستایی/ هندی
روستای سالگان	تاجیک	فارسی	روستایی/ هندی
روستای غوربند	تاجیک	غوربندی	روستایی/ هندی
کوهستان	تاجیک	کوهستانی	روستایی/ هندی
۳.لوگر(کلنگار، دوشنبه، پَتخوُروغنی برکی ـ راجان، چرخ لوگر)	تاجیک	چرخی	روستایی/ هندی
۴. روستای لغمان	لغمانی	لغمانی	روستایی/هندی بادرآمیختگی ژرف پشتو در آن
سرخ‌رود(ننگرهار)	تاجیک	فارسی	روستایی/هندی با درآمیختگی ژرف پشتو در آن
کندیباغ(ننگرهار)	کندیباغی	کندیباغی	روستایی/هندی با درآمیختگی ژرف پشتو در آن
اورگون(پکتیا)	اورگون/ پُرمول	فارسی/پُرمولی	روستایی/هندی با درآمیختگی‌ژرف پشتو در آن
۵.بدخشان	بدخشی	بدخشی	روستایی/ تاجیک
۶.شهر مزارشریف	تاجیک	مزاری	شهری/ تاجیک و ترکی
۷.قَتَغان	تاجیک	قتغانی	روستایی/تاجیک
(ب)شهر هرات	تاجیک	هراتی	شهری/خراسانی
غرب هرات	تیموری	فارسی	روستایی/خراسانی
شمال هرات	جمشیدی	فارسی	روستایی/ خراسانی
قلعهٔ نو	هزاره	فارسی	روستایی/ خراسانی
غور	اویماق	اویماقی	روستایی/ترکی ـ مغولی
غور	فیروزکوهی	فیروزکوهی	روستایی/ ترکی ـ مغولی
غور	تیمَنی	تیمنی	روستایی/ ترکی ـ مغولی
شهر فراه	تاجیک	فراهی	شهری/ خراسانی
شهر قندهار	تاجیک	فارسی	شهری/ خراسانی
(ج)کنگ و ناحیهٔ‌ابراهیم‌آباد	سیستانی	سیستانی	روستایی/ سیستانی و بلوچی
(د)هزاره‌جات	هزاره	هزارگی	روستایی/ مغولی

۳۴. گروه (د) شامل گویش‌های هزارگی است که در کاهمَرد، بامیان، بیسود، ناور (*Nāwor*) غرب غزنی، جاغوری، مالستان، اُروزگان (*Orūzgān*)، گیزاو، دای کُندی، پنجاو، یکاولنگ، شارستان و لعل و سرجنگل بدان‌ها تکلم می‌شود. وجود اصطلاحات و عبارات مغولی بیانگر نفوذ زبان مغولی در این گروه از گویش‌ها است.

۳۵. سایر زبان‌های ایرانی عبارتند از (۳) بلوچی (شمال غربی)؛ (۴) زبان‌های نجد پامیر (شمال شرقی): شغنی، روشانی، إشکاشمی، سنگلیچی، مُنجی، واخی. به این گروه از زبان‌ها، زبان‌های آسی (در قفقاز) و یغنوبی (*Yaγnōbī*، تنها بازماندهٔ زبان سُغدی) را نیز شاید بتوان اضافه کرد. شغنی ـ روشانی نیز خود مجموعه‌ای از چند گویش متفاوت است که عبارتند از بجویی (*Bajūī*)، برتنگی، اُروشوری، سَریکُلی، خوفی، یزغلامی، وَنجی، یُدغه.

۳۶. زبان‌های هندو آریانی. این زبان‌ها به دو گروه اصلی تقسیم می‌شوند: ۱) نورستانی، شامل کُتی، ویگلی (*Waygalī*)، اشکون (*Aškūn*)، پرَسون (*Prasūn*). (۲). دردی شامل پَشّه‌ای (*Pašaī*)، گوریاتی (*Gawar-bātī*)، تیرو (*Tirō*)، یا تِراهی (*Tirāhī*). گروه دیگری از زبان‌های هند و آریانی موسوم به زبان‌های هندی نو هستند. این زبان‌ها عبارتند از پنجابی، سندهی (*Sindhī*)، گُجری (*Gojrī*) یا گُجُری (*Gujurī*)، اینکو (*Inku*) یا لهندا (*Lahndā*).

۳۷. زبان‌های ترکی ـ مغولی. (۱) ترکی شامل اُزبکی، ترکمنی، قرقیزی، اویغور. (۲) مغولی.

۳۸. دیگر زبان‌ها: عربی، براهویی. به این زبان‌ها باید گویش‌های گروه‌های خانه‌بدوش و آواره موسوم به «جَت» یا «کولی‌ها» را افزود. همچنین در افغانستان نوعی زبان ساختگی و صنفی وجود دارد. انگیزهٔ ابتدایی ساختن چنین زبان‌هایی که نوعی زبان رمزی و قراردادی قلمداد می‌شوند، این بوده است که افراد یک صنف یا گروه می‌خواستند در مواقع ضروری و در حضور اغیار به‌گونه‌ای با یکدیگر گفت‌وگو کنند که برای دیگران فهما نباشد. دو نوع از این زبان‌ها که در افغانستان پیدا می‌شود، عبارتند از زرگری و لازمی. در جدول شمارهٔ ۲ زبان‌های موجود در افغانستان و ارتباط آن‌ها با یکدیگر نشان داده شده است.

جدول شمارهٔ ۲

زبان‌های موجود در افغانستان و جایگاه زبانی آن‌ها

هندواروپایی/ هندوایرانی					ترکی ـ مغولی	
ایرانی		هندی(هندوآریانی)			ترکی	قراردادی
شمال غربی	شمال شرقی	نورستانی	دردی	هندی‌نو		
بلوچی م.	پشتو ر.				ازبکی م.	
	پامیر				ترکمنی م.	زرگری ب.
		کتی● م.	پشه‌ای● م.	پنجابی ب.	قرقیزی ب.	
	شغنی ب.				اویغور پ.	لازمی ب.
	روشانی ب.	ویگالی● ب.	گورباتی	سندهی ب.	مغولی	
	اشکامی ب.				مغولی پ.	
	سنگلیچی ب.	اشکون● ب		گجری ب.		
	منجی ب.			(گجری)	سامی	گوناگون
	واخی ب.	پرسون● ب.	تیرو● پ.		عربی پ.	
جنوب غربی	جنوب شرقی		(تراهی)	اینکو ب.		شامل گویش‌های مختلف با
فارسی ر.	پراچی● پ.			(لهندا)	دراویدی	خاستگاه‌های گوناگون
	ارموری پ.				براهویی ب.	(گروه‌های خانه‌بدوش،
						موسوم به «جت»)

نشانه‌ها و اختصارات

● فراتر از افغانستان امروزی کاربرد ندارد؛ ر. (زبان)رسمی؛ م.(زبان)ملی؛ ب.(زبان) بومی یامحلی؛ پ. (زبان) پس‌مانده. منظور از «پس‌مانده» بقایای بازمانده از زبانی است که قبلاً در آنجا رواج داشته و اکنون این گویش یا زبان پس مانده‌های آن زبان اصلی محسوب می‌گردد.

۲. زبان پشتو

(آ) خاستگاه پشتو

۳۹.از اواسط قرن نوزدهم میلادی که دانشمندان زبان‌شناس اروپایی پیگیرانه به پژوهش‌های پشتوشناسی تمایل نشان دادند، خاستگاه زبان پشتو و اشتقاق نام پشتو در زمرهٔ موضوعاتی قرار گرفت که تا به امروز از موضوعات پیچیده و بحث‌برانگیز است. در ۱۸۷۳م دکتر ارنست ترومپ *(Ernest Trumpp)* با انتشار کتابی به‌نام «دستور (زبان) پشتو یا زبان افغان‌ها» *(Grammer of the paštō or Language of the Afghāns)* با ارائهٔ ادلهٔ زبان‌شناسانه چنین نتیجه‌گیری کرد که پشتو یک زبان هندی و منشعب از سنسکریت است. پیش از این فرضیه، غالب دانشمندان زبان‌شناس پشتو را شعبه‌ای جداگانه میان دو خانوادهٔ هندی و آریانی می‌دانستند و به عبارتی خاستگاه پشتو را نه هندی و نه آریانی بلکه نیمه هندی و نیمه‌آریانی می‌دانستند. این نظریه تا به امروز نیز بیشترین طرفدار را دارا است. اما پس از انتشار اثر ترومپ اندیشه‌مندانی همچون اشپیگل *(Spiegel)* و هورنلی *(Hoernle)* آن را پذیرفتند و گروه دیگری ـ همچون مولر *(Müller)* ـ را که طرفدار فرضیهٔ آریانی بودن ریشهٔ پشتو بودند، تحت تأثیر قرار داد. پس از این نظریه، دکتر هانری *(Henry)*، در ۱۸۸۲م با تلفیق فرضیه‌های مولر و ترومپ نتیجه گرفت که زبان پشتو اگرچه زبانی آریانی است اقتباس‌های صرفی و نحوی از زبان‌های قدیم و جدید هند در آن دیده می‌شود و بنابراین باز هم همان فرضیهٔ نیمه‌آریانی ـ نیمه هندی ریشهٔ پشتو قوت گرفت. با گذشت زمان و مطالعات گسترده‌تر بی‌اعتباری فرضیهٔ ترومپ بیشتر نمایان شد. چنان‌که دارمستتر به‌درستی یادآور می‌شود، ترومپ اگرچه زبان پشتو و زبان‌های امروزهٔ هندی را به‌خوبی می‌دانست، از علم فقه‌اللغه و ریشه‌شناسی آگاهی نداشت و همین امر میدان عملکردش را محدود می‌کرد. بنابراین، دلایلی که وی دربارهٔ انشعاب پشتو از سنسکریت و هندی بودن پشتو داده است، ارزش و اعتبار کافی ندارد.

۴۰.جیمز دارمستتر *(G.Darmesteter)* به یاری موازین کمابیش دقیق زبان‌شناسی علمی ثابت می‌کند که پشتو یکی از شعبه‌های زبان آریانی است. همچنین از طریق اسلوب‌های آواشناسی ثابت می‌کند که زبان پشتو زبانی هندی نیست و از سنسکریت هم جدا نشده است. وی، بر پایهٔ همین استدلال‌ها نتیجه می‌گیرد که زبان پشتو باید از زبان اوستا یا زبانی نزدیک به اوستا جدا شده باشد. گیورگ مورگنستیرن *(G.morgenstierne)*، که بایستی به‌حق او را یک اَبَراندیشه‌مند در شناخت زبان پشتو و دیگر زبان‌های شرقی ایرانی دانست، با پژوهش‌های جامع و دقیق خویش به‌درستی جایگاه و خاستگاه پشتو را خاطرنشان می‌کند. وی پشتو را یکی از زبان‌های شرقی ایرانی می‌داند و از روی برخی قراین احتمال می‌دهد که بازماندهٔ یک گویش سکایی باشد. از نظر وی خاستگاه زبان پشتو احتمالاً بخش شمالی ناحیهٔ شرق ایران بوده که مقدار زیادی عناصر هند و آریانی را وام گرفته است. بنابر این، چنان‌چه بخواهیم خط سیر طولی پشتو تا خاستگاه اصلی آن را از پایین به بالا (یا از جدید به قدیم) نشان دهیم، بدین‌گونه خواهد بود: پشتو، از زبان‌های ایرانی شرقی، از ایرانی کهن (با حذف واسطه‌ها)، از هندو ایرانی (آریانی)، از هند و اروپایی مادر جدا شده است(← جدول شمارهٔ ۲).

(ب) اشتقاق و وجه تسمیهٔ نام پشتو

۴۲. پشتو نام زبان بخشی از مردم افغانستان است. واژهٔ «پشتون» *(paštūn)* که جمع آن «پشتانه» *(Paštāna)* است به معنی «پشتوزبان» در میان پشتوزبانان شهرت دارد. اگرچه کاربرد واژهٔ «افغان» در کتب قدیم سابقهٔ زیادی دارد، واژهٔ «پشتو» به‌مراتب قدیمی‌تر و اصیل‌تر است. واژهٔ «پٹهان» *(paṭhan)* که در هند رواج دارد شکل قدیمی‌تر واژهٔ «پشتو» است. فرضیه‌ای که درگذشته طرفداران زیادی هم داشت، این بود که می‌گفت واژهٔ «پشتو» *(paštō)* برگرفته از واژهٔ اوستایی -*paršta*[2] «پشت» *(AiW.878)*، برابر واژهٔ سنسکریت -*Pṛṣṭhá* «پُشته، بلندی» است. بنابراین «پشتون» منسوب به «پشتو» و به معنی «پُشته‌ای یا کوه‌نشین» است. از نظر دگرگونی آواها و آواشناسی تاریخی، این فرضیه پذیرفتنی نیست، زیرا چنان‌که در مبحث مربوط به آواشناسی و آواشناسی تاریخی خواهد آمد، خوشهٔ باستانی */ršt/* در پشتو طبق قاعده به */ṣ̌/* تبدیل می‌شود نه */št/* (← بند ۷۵). بنابراین، نظریهٔ بالا ارزش و اعتبار علمی ندارد.

۴۳. گفتهٔ هرودوت که پشتو را نام قبیله‌ای پکتوس *(Páktues)* می‌دانست، از دیدگاه آواشناسی مردود است، زیرا نخست آن‌که تا سدهٔ پنجم پیش از میلاد نه پساوند -*u* و نه -*kt* به هیچ‌وجه در ساخت نام‌های ایرانی به‌کار نرفته است و دوم این‌که چنان‌که صورت باستانی واژهٔ *Paxtūn* (پختون = پشتون) در همان دورهٔ مورد نظر هرودت بازسازی می‌شود، بر اساس نظام دگرگونی واج‌ها، شکل کهن واکهٔ *ū* و خوشهٔ *xt* در واژهٔ *paxtūn* باید به

ترتیب -a(n)* و rs(t)* باشد و چنانکه واژهٔ هندو آریائی paṭhan نشان می‌دهد، صورت کهن آن نیز باید -Paštan* باشد. بنابراین، نظر هرودت نیز درست نیست. سخن راورتی (Raverty) نیز که «پشتو» را برگرفته از Paš/ Pāš یا Puš(t) (خاستگاه احتمالی قبیلهٔ افغان در سرزمین وزیری) می‌دانست (Dictionary of Puk'hto,p.1113)، نبودن واج t یا فرعی بودن آن نمی‌تواند قانع کننده باشد. اما پیش‌تر، مارکوارت (Marquart) اشتقاقی به ظاهر بسیار پذیرفتنی از واژهٔ Paṭṭō را حدس زده بود. به نظر وی واژهٔ Paṭṭō از Parsuwā و واژهٔ Paṭṭūn از Parswāna-*(منسوب به Parsuwā*)، از ستاک -Parsū* برگرفته شده است؛ قس. سنسکریت -Parśu «نام قبیله‌ای جنگجو (در شمال غربی)». تدسکو (Tedesco)، نیز آن‌را با واژهٔ -Pārsa (صورت تقلیل یافتهٔ -Pārswa*) مرتبط می‌داند.

(ج) جغرافیای زبانی و تقسیم‌بندی گویش‌های پشتو

۴۴. زبان پشتو در افغانستان در ناحیهٔ جنوب از کتواز (Kaṭawāz) تا فراه (Farāh)، در نواحی کابلستان، مشرقی، وَردَک، لوگر، پکتیا (Paktīā)، غزنی، در شمال، در پاکستان (سرحدات شمال غربی و بلوچستان)، در جنوب شرقی و در مرز شرقی ایران، در هرات و ترکستان و بلخ رواج دارد و بدان تکلم می‌شود. برآورد کنند که شمار گویشوران این زبان در افغانستان بیش از هشت میلیون، در پاکستان شش میلیون و در ایران در حدود پنجاه هزار نفر باشد. زبان پشتو در میان زبان‌های امروزهٔ ایرانی در درجهٔ دوم اهمیت قرار دارد. پشتو در افغانستان به همراه زبان دری، زبان رسمی کشور به‌شمار می‌رود. پشتوزبانان زبان خود را «پشتو» می‌نامند. این نامگذاری را دیگر اقوام پذیرفته‌اند و تنها فارسی‌زبانان افغان آن‌را «افغانی» یا اَوغانی (Awγānī) و ارموری زبانان کاش (Kāš) می‌گویند.

۴۵. در افغانستان اقوام مختلفی به این زبان گفت‌وگو می‌کنند. در جدول شمارهٔ ۳ پراکندگی قبایل و اقوام پشتوزبان نشان داده شده است.



جدول شمارهٔ ۳

قبایل پشتو زبان افغانستان

نام قبیله	بودباش	جمعیت به هزار	پیشه یا حرفه
۱.دُرّانی			
(آ)زیرک			
۱.پوپلزی	شمال و شرق قندهار،غرب هلمند	۴۰۰	کشاورز یک‌جانشین
۲.علی کوزی	شرق قندهار؛	۴۰۰	کشاورز یک‌جانشین
	شمال شرقی هلمند	۴۰۰	کشاورز یک‌جانشین
۳.بارکزی	جنوب غربی قندهار(ارگستان)	۵۰۰	کشاورز یک‌جانشین
۴.اچکزی (Acəkzī)	زمینداور، کوهدامن	۱۰۰	چوپان بادیه‌نشین
(ب)پنج پاو			
۵.نورزی	جنوب غربی و غرب افغانستان(فراه،هرات)	۴۰۰	چوپان بادیه‌نشین
۶.علیزی	زمینداور، هلمند	۴۰۰	کشاورز یک‌جانشین
۷.اسحاقزی (ساکزی)			
۲.غلیزی			
(آ)توران			
۷.اسحاقزی(ساکزی)	غرب قندهار(ارغنداب)، فراه،سیستان	۴۰۰	کشاورز یک‌جانشین؛ چوپان
۸.هوتک	شمال شرقی قندهار،کلات،جنوب شرقی غزنی	۱۵۰	کشاورز یک‌جانشین
۹.توخی	کلات، ترنگ، ارغنداب	۲۵۰	کشاورز یک‌جانشین

پشتو، زبان

نام قبیله	بودباش	جمعیت به هزار	پیشه یا حرفه
۱۰.خروت/خروتی	لغمان؛	؟	کشاورز یک‌جانشین
	پکتیا	؟	کشاورز یک‌جانشین
۱۱.ناصری	کوهدامن (در فصل تابستان)	۴۰	سوداگر بیابانگرد
(ب) بوران			
-ایسَپ (*یوسف)			
۱۲.سلیمان خیل	کتواز،جنوب و جنوب شرقی کابل	۵۰۰	سوداگر بیابانگرد (اکثراً)؛ کشاورز یکجانشین؛ چوپان
۱۳.علی خیل	کتواز (مُکُر)، پکتیا	۱۴۰	کشاورز یک‌جانشین
۱۴. آکاخیل	پراکنده در افغانستان، کوهدامن	۴۰	شترچران بادیه‌نشین
- موسی			
۱۵. سهاک	جنوب کابل	؟	کشاورز یک‌جانشین
۱۶.اندر *(Andaṛ)*	شیلگر، غزنی	۱۸۰	کشاورز یک‌جانشین
۱۷. ترکی *(Tarəki)*	کتواز(مُکُر)	۲۲۰	چوپان بادیه‌نشین
۳.کرلانی			
۱۸.افریدی	مشرقی	۶۰	چوپان و کشاورزیک‌جانشین؛ زغال‌ساز
۱۹.مَنگل	پکتیا	۲۰۰	چوپان یک جانشین؛قاچاقچی چوب
۲۰. جَدران	پکتیا	۱۸۰	چوپان یک‌جانشین؛ چوب‌بُر؛ کارگر فصلی
۲۱.خوگیانی	مشرقی	۱۲۰	کشاورز یک‌جانشین؛ چوپان
۲۲. توری	پکتیا(کرم)	۴۰	کشاورز یک‌جانشین؛ چوپان
۲۳.جاجی	پکتیا	۲۲۰	اکثریت: کشاورزیک‌جانشین؛چوپان اقلیت: چوب‌بر؛قاچاقچی چوب
۲۴.وزیر	پکتیا،مرز پشتونستان و وردک	؟	کشاورز یک‌جانشین
۲۵.مسعود	پکتیا،مرز پشتونستان و وردک	؟	کشاورز یک‌جانشین
۲۶.وردک	وردک	۲۰۰	کشاورز یک‌جانشین
۴.دیگر قبایل			
۲۷.مُهمَند	مشرقی	۱۵۰	کشاورز یک‌جانشین؛ چوپان
۲۸.شیواری	مشرقی	۱۰۰	کشاورز یک جانشین؛ چوپان؛ تولیدکنندهٔ ابریشم؛ راهنمای کاروان
۲۹.یوسفزی	فَراه	؟	چوپان؛ کشاورز یک‌جانشین
۳۰.لودی	قُندوز،ننگرهار(زمستان)؛بدخشان، کابل (تابستان)	؟	چوپان بادیه‌نشین
۳۱.نیازی	قندهار(زمستان)؛غزنی(تابستان)	؟	چوپان بادیه‌نشین
۳۲.دَوتنی	قندهار(زمستان)؛غزنی(تابستان)	؟	چوپان بادیه‌نشین
۳۳.سافی	مشرقی، کُنَر،کوهستان	۲۲۰	کشاورزیکجانشین؛چوپان پرورش دهندهٔ زنبور عسل

نام قبیله	بودباش	جمعیت به هزار	پیشه یا حرفه
۳۴.کاکر	شرق و جنوب غربی قندهار	۱۵۰	کشاورز یک‌جانشین؛ چوپان؛راهنمای کاروان
۳۵.بَریچ	جنوب قندهار	۳۰	کشاورز یک‌جانشین
۳۶.قَدوزی	مُکُر، قندهار	۴۰	سوداگر بیابانگرد؛ کشاورز؛ چوپان

در نزد پشتون‌ها واژهٔ پشتو تنها بیانگر زبان آن‌ها نیست، بلکه همچنین بیانگر سلوک، اخلاق، آیین و رسوم و نمادی از ملیتی واحد است که علی‌رغم تعدد اقوام و قبایل، حاکی از احساس همبستگی و اتحاد پشتون‌ها است. بنابراین، از این دیدگاه معنی «پشتون» بسیار گسترده‌تر از «پشتوزبان» است. اگرچه تنوع گویش‌ها در این زبان زیاد است، اما پشتو در اصل یک زبان به‌شمار می‌رود. از دیدگاه زبان‌شناسی این گویش‌ها در یک تقسیم‌بندی دیگر خود به دو گروه تقسیم می‌شوند: ۱ـ گویش‌های «نرم»؛ ۲ـ گویش‌های «سخت». مبنای این تقسیم‌بندی وجود سه واج *š*، *ž* و *ẑ* در «گویش‌های نرم» در تقابل با زوج‌های خود به ترتیب *x*، *g* و *ẓ* در «گویش‌های سخت» است.

(د) خط یا زبان نوشتاری

۴۶. الفبای نوشتاری پشتو با اندکی تغییرات از خط تحریری عربی اقتباس شده است. حرکات در این خط، همانند فارسی ایرانی، به‌صورت زبر زنجیری است که گاهی نگاشته و گاهی هم نگاشته نمی‌شوند. در بخش دستگاه واجی (← ۴۸ به بعد) این واج‌ها با دگرگونی‌های تاریخی شرح داده می‌شود. جدول شمارهٔ ۴ مجموعهٔ همخوان‌های پشتو با نمایهٔ واجی آن‌ها با حروف لاتین نشان داده شده است.

جدول شمارهٔ ۴

مجموعهٔ همخوان‌های نوشتاری پشتو

واج اصلی	نام	آغازی	میانی	پایانی	نمایهٔ واجی
ب	بی	بـ	ـبـ	ـب	*b*
پ	پی	پـ	ـپـ	ـپ	*p*
ت	تی	تـ	ـتـ	ـت	*t*
ټ	ټی	ټ	ـټـ	ـټ	*t*
ث	ثی	ثـ	ـثـ	ـث	θ
ج	جیم	جـ	ـجـ	ـج	*ǰ*
ځ	ځی	ځـ	ـځـ	ـځ	*j*
چ	چی	چـ	ـچـ	ـچ	*č*
څ	څی	څـ	ـڅـ	ـڅ	*c*
ح	حی	حـ	ـحـ	ـح	*h*
خ	خی	خـ	ـخـ	ـخ	*x*
د	دال	د	ـد	ـد	*d*
ډ	ډال	ډ	ـډ	ـډ	*d*
ذ	ذال	ذ	ـذ	ـذ	*z/δ*
ر	ری	ر	ـر	ـر	*r*
ړ	ړی	ړ	ـړ	ـړ	*r*
ز	زی	ز	ـز	ـز	*z*
ژ	ژی	ژ	ـژ	ـژ	*ž*
ږ	ږی	ږ	ـږ	ـږ	*ẑ/g/γ*
س	سین	سـ	ـسـ	ـس	*s*
ش	شین	شـ	ـشـ	ـش	*š*
ښ	ښین	ښـ	ـښـ	ـښ	*ŝ/x*
ص	صاد	صـ	ـصـ	ـص	*s*
ض	ضاد	ضـ	ـضـ	ـض	*z*
ط	طوئی	ط	ـطـ	ـط	*t*
ظ	ظوئی	ظ	ـظـ	ـظ	*d*
ع	عین	عـ	ـعـ	ـع	ʕ
غ	غین	غـ	ـغـ	ـغ	*γ*
ف	فی	فـ	ـفـ	ـف	*f*
ق	قاف	قـ	ـقـ	ـق	*q*
ک	کاف	کـ	ـکـ	ـک	*k*
ګ	ګاف	ګـ	ـګـ	ـګ	*g*
ل	لام	لـ	ـلـ	ـل	*l*
م	میم	مـ	ـمـ	ـم	*m*
ن	نون	نـ	ـنـ	ـن	*n*
ڼ	ڼون	ڼـ	ـڼـ	ـڼ	*n*
و	واو	و	ـو	ـو	*w/v*
ه	هی	هـ	ـهـ	ـه	*h*
ی	یی	یـ	ـیـ	ـی	*y*

۴۷. در ستون «نمایهٔ واجی»، نماد خطی یا نوشتاری واج‌ها با حروف لاتین نشان داده شده است، نه ارزش واجی آن‌ها. در گویش‌های مختلف این زبان غالباً ارزش واجی θ و s معادل s؛ z، d و ẓ معادل z؛ q معادل γ؛ n معادل n؛ d معادل d و... است. واج ؟ فقط در واژه‌های وام‌گرفته از اصل عربی دیده می‌شود. اما میان تلفظ واج‌های š و x̌ یا ṣ̌؛ ǯ و j؛ č و c در گویش‌های مختلف پشتو تمایز وجود دارد و همین اختلاف ارزش آوایی مبنای تقسیم‌بندی به گویش‌های «نرم» و «سخت» گردیده است (← بند ۴۵). واج «و» در پشتو گاهی لبی و دندانی (v)، اما غالباً دو لبی (w) است.

(هـ) دستگاه واجی

۴۸. (۱) **همخوان‌ها**. زبان نوشتاری پشتو بر مبنای «ارزش واجی» شامل ۳۱ همخوان است. دو واج q و f فقط در وام‌واژه‌ها و بیشتر با فراگویی k و p، و واج ؟ (ع) نیز فقط در وام‌واژه‌های عربی با فراگویی خفیف دیده می‌شود. واج‌های عربی ṭ (ط) مانند t و ṣ (ص) همانند s؛ ḏ (ظ)، ẕ (ذ) و z (ض) به‌صورت z تلفظ می‌شود. واج‌های ḍ و ṭ «برگشته» منحصر به وام‌واژه‌های هند و آریانی است.
بیست‌وشش همخوان‌های باقی‌مانده که در واژه‌های اصیل پشتو دیده می‌شود عبارتند از k,g,γ; t,d, n; p,b, m; č,ǯ,j; c,j,s,š,x̌; z,ž,ǵ; y; r, ṛ, l; w,h (به‌ندرت در واژه‌های اصیل پشتو)

۴۹. (۲) **واکه‌ها (مصوت‌ها)**. واکه‌های زبان پشتو کلاً عبارتند از ə, a,i,u (واکه‌های کوتاه)؛ ā, ī,ū, ē, ō (واکه‌های بلند).
در برخی گویش‌ها در واکه‌های a و ə عمل قلب صورت گرفته و ū یا ī کوتاه می‌شود. ē و ō در واقع باید به صورت e و o نوشته شوند، چراکه در تقابل با واکه‌های کوتاه همشکل (یعنی o,e) قرار ندارند. واکه‌های مرکب از این قرارند: āy و āw, əy در پایان واژه.

(و). آواشناسی تاریخی و دگرگونی‌های آوایی

۵۰. (۱). **واکه‌ها**. واکهٔ a کهن در پشتو بدون تغییر باقی می‌ماند: *žawar* «ژرف»، اوستایی -jafra (AiW.603)؛ Calor «چهار»، اوستایی caϑwārō (AiW.577)؛ las «دَه»، اوستایی dasa (AiW.700)؛ در موارد بسیار به ā تبدیل می‌شود: plār «پدر»، ایرانی کهن -pitar*؛ lās «دست»، (-dasta* <) . ایرانی کهن ā در پشتو به o تبدیل می‌شود (ā>o*): mor «مادر»، اوستایی -mātar AiW.1167)؛ oba «آب»، اوستایی -āp (AiW.325).
پیش از یک همخوان خیشومی (n/m) به u یا ū تبدیل می‌شود: nūm «نام»، اوستایی -nāman (AiW.1062)؛ lūna «دانه (جوش پوستی)» (< *dāna-). در بسیاری از گویش‌های پشتو، در مناطق کوهستانی پاکستان و هم‌مرز با افغانستان از افریدی تا وزیری واکهٔ o بیشتر مبدل به ö، ȫ و ɛ (وزیری mōr/ɛr «مادر») و ā به گرد شدن گرایش پیدا می‌کند و به å، ȧ، ō تبدیل می‌شود؛ plår، plȧr «پدر». در همین مناطق a به دلایلی نامعلوم جای خود را به واکهٔ ē می‌دهد: špēg «شش» (اوستایی xšvaš)، wrēj «روز» (اوستایی -raočah)، حال آنکه تبدیل a به ē در واژهٔ مثلاً wlēšt «وجب، بَدست»، اوستایی -vī-tastay (AiW.1440) به دلیل کامی‌شدگی در دیگر گویش‌ها نیز دیده می‌شود.

۵۱. u یا ū کهن در وزیری به ī تبدیل می‌شود: līr «دختر»، اوستایی -duγδar (AiW.748). در واژه‌هایی که واج ī در موضع میانی واژه جای خود را به ū داده است، این پدیده نه حاصل تحول ŭ کهن، بلکه آن واژه وام‌گرفته از گویش‌های فارسی است. در موارد بسیاری امتداد ī و ū در پشتو حاصل وجود یک خوشهٔ باستانی است که پس از i و u قرار گرفته‌اند: spīn «سفید» (< *spiϑna-)؛ ūx «شتر» (< *ušϑra-).

۵۲. ایرانی کهن ī/i و ū/u عموماً به ə تبدیل می‌شود (همانند دیگر زبان‌های گروه ایرانی شمال شرقی): bəl «دوم، دیگر» (< *dwiϑya-h)؛ mənay «پاییز، خزان» (< *hamina-)؛ spəga «شپش» (< *spiš-)؛ x̌əj-a «زن» (< *strī-čī + -a)؛ ləm «دُم» (< *duma-)؛ məga «موش صحرایی» (سنسکریت mūṣ). در مواردی نیز ĭ/i , ŭ/u بدون تغییر می‌ماند: wrīže «برنج» (< *wri(n)ǰi-)؛ wrūja «ابرو» (< *bravat-).

۵۳. ṛ* کهن در پشتو به ər تبدیل می‌شود: kəṛ «کَرد») (< *kṛta-)؛ məṛ «مُرد، مرده» (< *mṛta-).
ē/e در پشتو بازماندهٔ واکه مرکب ai دوران کهن است: lĕwə «گرگ» (< *daiva-)؛ lewar «برادر شوهر» (< *daivar-).

۵۴. واکهٔ مرکب au کهن در دوره‌ای از تحول خود به o* و سپس به wa تبدیل می‌شود (au>*o> wa): γwaǧ «گوش» (< *gauša-)؛ rwaj «روز» (< *raučah-).

۵۵. تمامی واکه‌های پایانی واژه‌ها در دورهٔ باستان، به‌جز -ā در پشتو ساقط می‌شود (← بندهای ۸۲ و ۸۳).

۵۶. پایانهٔ -ayah* باستانی احتمالاً در پشتو به پایانهٔ جمع مؤنث -e تبدیل می‌شود (← بند ۸۸). این پایانه همچنین در واژه‌های تک هجایی نیز به‌صورت -e باقی مانده است: dre «سه»

 پشتو، زبان

(<*θrayah). پایانه‌های ایرانی کهن -iyah و -uvah* در پشتو به -ə تبدیل می‌شود: trə «عمو» (<*p(i)tṛwiyah). البته در مواردی اسقاط آن مشاهده می‌گردد: bəl «دیگر» (<*dwiθya-h)؛ čirg «خروس» (<*kṛkya-h).

۵۷. واکهٔ -o در پشتو بازماندهٔ پایانهٔ کهن -uwā* یا -awā* است: paṣ̌to (مؤنث) «پشتو» (اگر بپذیریم که از parsuwā* آمده باشد)؛ wuršo (مؤنث) «چراگاه» (<*fra-šyawā) ، قس. اوستایی fra-šiyaw-)؛ waryo (مؤنث) «جلگه، دشت» (قس. اوستایی gava-[1] «سرزمین، ناحیه، اقلیم» (AiW.509).

۵۸. (۲) همخوان‌ها. -y کهن در موضع آغازی در پشتو باقی می‌ماند: yor «خواهر شوهر» ؛ اما چنان‌چه پیش از i قرار گیرد، حذف می‌شود: ina «جگر» (<*yaxn-).

گاهی -y در آغاز واژه غیر اشتقاقی و صرفاً جهت سهولت تلفظ است: yešnā «جوش» ، قس. اوستایی -yaēš (AiW.1228).

۵۹. -w آغازی کهن در پشتو تغییر نمی‌کند: wala «بید، درخت بید»، اوستایی -vaēti (AiW.1314)؛ wlešt «وجب» ، اوستایی vi-tastay- (AiW.1440)؛ wina «خون» اوستایی vohuna- (AiW.1433). w کهن پیش از o در پشتو ساقط می‌شود: xor «خواهر» (<*xᵛāθra-)؛ calor «چهار»، اوستایی čaθwārō (AiW.577).

۶۰. زبان پشتو، مانند همهٔ زبان‌های ایرانی شاخهٔ شمال شرقی، انسدادهای کهن b, d, g ,j را به‌سوی سایشی‌ها سوق می‌دهد: wand «بند، سد» (<*banda-)؛ las «دست» (<*ðasta <*dasta-)؛ mlā «کمر»، اوستایی maiðya-[1] «میان، وسط» (AiW.1115)، γar «کوه»، اوستایی gairi- «کوه، گریوه» (AiW.513)، γal «دزد» اوستایی gaða- (AiW.488)؛ nγwaẓ̌- «نیوشیدن، شنیدن» (<*ni-gauša-)؛ žawar «ژرف»، اوستایی ẓ̌afra-؛ wažn- wžəl «کُشتن» (<*vi-jan-).

۶۱. -k* آغازی در پشتو به č تبدیل می‌شود: čāṛa «کارد» (<*kṛta-)؛ čā «که، چه‌کسی» (<*kahya)؛ čirg «خروس» (<*kṛka-) ، اوستایی kahrka- «خروس»).

۶۲. č* کهن در پشتو به c دندانی تبدیل می‌شود: calor «چهار» (اوستایی čaθwārō (AiW. 577)).

۶۳. -p-,-t-,-k- و -č- کهن چنان‌چه میان دو واکه قرار گیرند در پشتو به ترتیب به b, l, g و j تبدیل می‌شوند: oba «آب» (<*āpi-)؛ sal «صد» (<*sata-)، šəga «شن، ماسه»؛ bəl «دیگر» (<*bitya-<*dvitya-)؛ rawj «روز» (<*raučah-)؛ stən «سوزن» (<*sc- <*suč-).

۶۴. x* بدون تغییر می‌ماند، ولی θ به l تبدیل می‌شود: xwarəl «خوردن» (<*xwar-)؛ paxa «پخته» (<*paxta-)؛ plan «پهن»، اوستایی paθana- (AiW.843)؛ calor «چهار»، اوستایی čagwārō (AiW.577).

۶۵. -f آغازی کهن در پشتو به -xw تبدیل می‌شود: xway «پاروی چوبی» (قس. شغنی fay، سنگلیچی fī، یدغه‌ای fiyiko, fia). اما -f- میانی به -w- تبدیل می‌شود: swa «سُم چارپا» (<*safa-)؛ wāwra «برف» (<*wafra-).

۶۶. (۳) خوشه‌ها. منظور از خوشه، تقارن و مجاورت دو یا سه همخوان با یکدیگر است. با توجه به این‌که واج‌های یک خوشه از چه نوع همخوانی باشد و در چه جایگاهی از واژه واقع شود، بر واج یا واج‌های دیگر تأثیر گذاشته یا از آن متأثر می‌شود. ویژگی‌های این نوع تغییرات و فرآیندها در زبان‌های شمال شرقی ایرانی تقریباً شناخته هستند. در پشتو نیز این فرآیندها، ویژگی‌های خاص خود را دارد که در ذیل به اهم آن‌ها اشاره می‌شود.

۶۷. خوشهٔ st کهن در پشتو باقی می‌ماند و دچار دگرگونی آوایی نمی‌شود: myāst «ماه» (<*māsti-). خوشهٔ št کهن در پشتو به‌صورت t باقی می‌ماند: tūn «جا، مکان» (*štāna- <*stāna-)؛ ata «هشت» (<*ašta).

خوشهٔ sč کهن به c دندانی تبدیل می‌شود: aca «استخوان ران، فخذ» (اوستایی -ascu)؛ ācan «دوختن ، کوک زدن» (<*ā-sčar(t)n-)، سنسکریت kṛntat- , cṛta-).

خوشهٔ ft به (w)d تبدیل می‌شود: tod/towd، [tawda (مؤنث)] «گرم، داغ» (<*tafta-)؛ ūdə «خواب» (<*xᵛafta-)؛ استثنا: owə «هفت» (<*hafta-).

xt کهن در پشتو حذف می‌شود səw-ay «سوخت» (<*sūxta-)، tə «رفت» (احتمالاً از -taxta*).

۶۸. -ṣ̌ آغازی در پشتو (مانند بسیاری زبان‌های ایرانی) حاصل تحول خوشهٔ -xš آغازی کهن است، špa «شب» (اوستایی، پارسی باستان -xšap)؛ špaẓ̌ «شش» (اوستایی xšvaš)؛ این قاعده دربارهٔ خوشهٔ -fš آغازی کهن نیز مصداق پیدا می‌کند: špūn «شبان، چوپان» (<*fšūpāna-). اما خوشهٔ xš گاهی تحت فرآیند واکدارشدگی به ẓ̌ تبدیل می‌شود: saẓ̌-kāl «امسال» (<*saxša-).

۶۹. اگرچه واجنگاری š/ṣ̌ و ž/ẓ̌ با x̌ و ğ چیزی مانند در لفافه

پیچاندن باشد و چندان اهمیت و تفاوتی نداشته باشد،اما، این‌کار، از جهت تقسیم‌بندی گویش‌های پشتو بسیار مهم است. در گروه جنوب غربی که اصطلاحاً به آن‌ها گویش‌های «نرم» می‌گویند، فراگویی این دو واج به‌صورت صفیری و برگشته است که با واجنگاری ṣ̌ و ẓ̌ نشان داده می‌شوند. در برخی گویش‌های این گروه این دو واج با اندکی فرآیند کامی‌شدگی با š و ž بیان می‌شود. اما در گویش‌های شمال غربی یا اصطلاحاً «سخت»، این دو واج به‌صورت کاملاً کامی شدهٔ x̌ و ǧ تلفظ می‌شود. در مناطقی میان این دو گروه گویشی، به‌ویژه در غیلزی به آمیزه‌ای از فراگویی این دو واج برمی‌خوریم، مانند x̌əja، ṣ̌əja، šaṭaja، ṣ̌aṭaja «زن»؛ ṣ̌paẓ̌، špaž، špag و špaǧ «شش». در این مناطق واج ǧ گاهی با فرآیند کامی‌شدگی شدید (γ̌) بیان می‌شود: špaγ̌ «شش».

۷۰. خوشهٔ rs/ ṛs در گویش‌های «سخت» به x̌t تبدیل می‌شود: pux̌tedəl «پرسیدن» (<*prsa-)؛ tax̌tedəl «ترسیدن» (<*ṭrsa-)؛ wex̌tə «ورس، مو» (<*vṛsa-، اوستایی varəsa- «مو، ورس»)؛ pux̌təi «پهلو» (<*pṛsu-، اوستایی parəsu- «پهلو»)؛ bux̌tēdəl «بشلیدن (دخیل در فارسی)، چسبیدن» (قس، سنسکریت pṛśana- «چسبیدن»)؛ klox̌ta «موی کرک شده» (<*kaı-dārsū-)؛ calwex̌t «چهل» (<*čaθwṛsata-).

۷۱. در همین گروه، خوشهٔ rz/ṛz به ǧd تبدیل می‌شود: beǧdəm «خورجین» (<*(ham-)bṛz(a)ni-، قس. بلوچی barzī «خورجین پارچه‌ای یا قالیچه‌ای»)؛ sar-weǧd «بالش، متکا» (قس، یدغه‌ای virzanē واخی vōrz)؛ rūǧd «رام، دست‌آموز» (<*fra-vṛzda-، قس. سنسکریت pravṛddha- «کاملاً پرورده»، قس. فارسی دری parvarda)؛ (w)ūǧd «دراز، بلند» (<*bṛz(at)-، قس. فارسی دری borz «بُرز»)؛ ǧdən «ارزن» (<*arzana-).

۷۲. چنان‌که نمونه‌های بالا (بند ۷۰) مؤید آن است، x̌t در گویش‌های «سخت» پشتو (ṣ̌t/št در گویش‌های «نرم») بازماندهٔ خوشهٔ rs کهن است. اگر این قاعده را به‌صورت یک اصل در تحولات تاریخی آواشناسی پشتو بپذیریم، آن‌گاه می‌توان این قاعده را دربارهٔ واژه‌های بحث‌برانگیز پشتون/ پختون و پشتو/ پختو تعمیم داد و نتیجه‌گیری کرد. بنابراین: pax̌tūn «پختون، پشتون» <*Parswāna-؛ و pax̌to «پختو، پشتو» <*Parswā.

۷۳. خوشهٔ *xr بدون تغییر می‌ماند: xriy- «تراشیدن» (<*xrī-). در خوشهٔ θr و fr کهن وجود r موجب واکدار شدن θ یا f شده، به d و w تبدیل می‌شود: dre «سه» (اوستایی θri-)؛ wraga (جزء wr- در این واژه احتمالاً از *fra- باستانی است)؛ wāwra «برف» (<*vafra-). در مواردی x و θ در خوشهٔ xr و θr با واکهٔ پیش یا پس از خود همگون شده و ظاهراً حذف می‌شود: or «آتش» (<*āθrō)؛ sūr «سرخ» (<*suxra-).

گاهی نیز عمل قلب صورت می‌گیرد: trīx، مؤنث: tərxa «تلخ» (<*taxra-).

۷۴. خوشهٔ wr در پشتو بازماندهٔ خوشهٔ br کهن است: wror «برادر» (<*brātar-)، o(w)ra «ابر»؛ گاهی نیز بازماندهٔ fr کهن است (← بند پیشین).

rd/rt به r تخفیف می‌یابد: kər «گرد» (<*kṛta-)؛ zṛə «دل» (<*zṛd-).

۷۵. سایر دگرگونی‌هایی که پیرامون دو واج x̌ و ǧ در گروه‌های خوشه‌ای مختلف در پشتو دیده می‌شود به قرار زیر است:

1. *rs(t)> ṣ̌t, x̌t: wex̌ta «مو» <*wars(t)a-, Av.varəsa- «مو»
2. *rst> ṣ̌t, x̌t: γox̌təl «خواستن» <*gwarsta-.
3. *ršt> ṣ̌, x̌ : mux̌əl «مالیدن»<*mṛšta- < mṛz-+-s-); kx̌el «کشیدن»<*karšta- ; īṣ̌ai «رها کرد»<*hṛštaka-
4. *sr>ṣ̌, x̌ :ox̌a «اشک»<*asru-; xwāx̌e «خسوره» <*xwāsra- .
5. *str> *sθr> x̌ : wāx̌ «ریسمان»; wīx̌ «بیدار» <*wīstra-; wāx̌ə «واش، علف»<*wāstra-, Av. vāstra- «علف»
6. *štr> *šθr> x̌ : ūx̌ «شتر» <*ušθra-.
7. *rž> ǧ: xoǧ «عرق، خوی» <*xwarža-(?)
8. *rš>ǧ : yəǧ «خرس» <*arša- «خرس».
9. *xš> ǧ : šaǧ - kāl «امسال» <*šaxš-.
10. *zr> ǧ : ǧo! «بخدا!» <*zruwā.
11. *rz> ǧ : γāǧ «فریاد»<*garz-, Av.garəz-.
12. * sy> š: mašər «بزرگ‌تر، مهتر» <*masyah-.

۷۶. در پشتو مانند ونیچی (← بند ۱۱۶) پدیدهٔ میانهشت y در واژه‌ها دیده می‌شود : lyār، lār «راه، جاده»؛ myāšt «ماه» (<*māsti-).

۷۷. خوشهٔ *rn کهن در پشتو به ṇ تبدیل می‌شود: koṇ «کر، ناشنوا» (<*kṛna-، فارسی karr)؛ škoṇ «خارپشت، شُگُرنه» (<*sukurna-).

۷۸. در زمینهٔ دگرگونی‌های آوایی یادآوری این نکته ضروری است که در گویش‌های شمال شرقی و به‌ویژه در منطقهٔ پیشاور که تحت تأثیر و نفوذ زبان هند و آریایی است، زبان پشتو از طریق این دگرگونی‌ها ، تکلیف خود را با پنج واج غیر هند و

آریائی روشن کرده است و آن عبارت است از تبدیل x̌ به x، ǧ به g، c به s، ʒ به z و ž به ǰ. دراین میان نه تنها دو واج x و z را برای خود نگاه داشته، بلکه آن‌ها را در میان زبان‌های شمال شرقی هند و آریائی از نوعی پذیرش برخوردار کرده است.

(ز) واژه‌شناسی (صرف)

(۱) اسم.

۷۹. اسم در زبان پشتو، همانند دیگر زبان‌های شمال شرقی ایرانی، دارای جنس (مذکر و مؤنث)، شمار (مفرد و جمع) و حالت (فاعلی و غیر فاعلی) است.

۸۰.(آ) جنس. جنسیت اسم در زبان آریایی کهن بسته به این‌که به چه واکه یاهمخوانی ختم می‌شد، مشخص می‌گردید. جنس در این زبان شامل مذکر، مؤنث و خنثی است. همچنین اسم علاوه بر جنس شامل شمار (مفرد، مثنی، جمع) و هشت حالت نحوی بود. در انتقال زبان از دورهٔ باستان به دورهٔ میانه، اسم همپای سایر مقوله‌های زبانی دستخوش تحولات شگرف می‌گردد. آن‌چه به نظر می‌رسد، تحول و تطور زبان از دورهٔ باستان تا به امروز در پشتو متفاوت از زبان فارسی است. از حالات هشت‌گانه‌ای که در دورهٔ آریایی وجود داشت در پشتو اثری به‌جا نمانده، اما برخی ویژگی‌ها، از جمله جنسیت اسم را به‌صورت تحولات نسبتاً منظم حفظ کرده است. بر اساس یک طبقه‌بندی از پایانه‌ها که بازماندهٔ متحول شدهٔ پایانه‌های دورهٔ باستان و بیانگر صنف (theme) و جنس اسم در پشتو است، پایانه‌های اسمی به دو گروه مذکر و مؤنث تقسیم می‌شوند.

گروه مذکر: ۱ـ بدون واکه (یا یک همخوان مشخص): *yar* «کوه»؛ ۲ـ واکهٔ *a-* + *i-* (واکهٔ مرکب *ai-*): *storai* «ستاره»؛ ۳ـ واکهٔ *ə-*: *weṣ̌tə* و *weṣ̌ta* «مو».

گروه مؤنث: ۱ـ بدون واکه (یا یک همخوان مشخص): *lār* «راه»؛ ۲ـ واکهٔ *a-*: *γala* «دزد»؛ ۳ـ واکهٔ *ā-*: *γlā* «دزدی»؛ ۴ـ واکهٔ *ē-*: *nāwē* «عروس».

۸۱. اسم‌های خنثی دورهٔ باستان در پشتو در قالب مذکر یا مؤنث نمود پیدا می‌کنند. مذکر: *pal* «ردّ پا»، *nūm* «نام»؛ مؤنث: *lūma* «دام، تله».

۸۲. نشانهٔ *a-* مذکر در دورهٔ باستان، در پشتو ساقط می‌شود: *kor* «خانه، خاندان» (*kāra-** >). *u-* ستاک‌های دوران کهن در انتقال به پشتو، به چند صورت نمود پیدا می‌کند: *psə* «بز و گوسفند» (*<pl. *pasuwoh*)؛ *osay* «آهو» (*<*āsu-ka-*)؛ *oṣ̌a* (مؤنث) «اشک» (*<*asru+ā-*).

۸۳. اسم‌های تکیه‌دار یا بی‌تکیهٔ مذکر مختوم به *ay-* در پشتو حاصل تحول *aka-** باستانی است: *nwasáy* «نوه»، *malgáray* «یار، دوست». به همین قیاس اسم‌های تکیه‌دار یا بی‌تکیهٔ مؤنث با پایانهٔ *ay-* و *e-* نتیجهٔ دگرگونی پسوند *akā-** کهن است: *nwasáy* «نوه» ؛ *malgáre* «دوست».

اسم‌های مؤنث در پشتو غالباً مختوم به *a-* (و به‌ندرت *ə-*) تکیه‌دار یا بی‌تکیه هستند: *áspa* «مادیان»، *aspá* «کهیر»، *maná* «سیب»، *γobaná* «گاوچران»، *xwlə/a* «دهان». پایانهٔ مؤنث در واژه‌های *čārə* «کارد»، وزیری *gutyē* «انگشتر» (*angušt yā-** >)، پشتو *γawe* «خیش، گاوآهن» = وزیری *γawyē* بازماندهٔ پایانهٔ باستانی *(i)yā-* است. با این حال، تعیین مرز دو پایانهٔ باستانی *yā-* و *iyā-* در پشتو تقریباً ناممکن است.

۸۴. پایانهٔ مؤنث واژه‌های تک هجایی در پشتو غالباً واکهٔ *ā-* است: *γwā* «گاو» (وزیری *γwo*)؛ *xwā* «سو، جهت» (وزیری *xwo*)؛ *mlā* «کمر، میان» (وزیری *mlā* بنگش *malyá*)؛ *plā* «مسافرت» (= وزیری، احتمالاً از *paθyā*)؛ *γlā* «دزدی» (= وزیری، احتمالاً از *gadyā*).

۸۵. شمار معدودی از اسم‌های مؤنث که مختوم به همخوان بوده و درواقع از گروه بدون پایانه هستند، احتمالاً بازماندهٔ اسم‌های کهن با پایانهٔ *ī(č)-** هستند: *wlešt* «وَجَب»؛ *ẓ̌mənj* «شانه (برای مو)» (*< *fšan-čī*).

۸۶.(ب) شمار تنوعی که در پایانه‌های جمع دورهٔ کهن وجود داشت، در دورهٔ میانه و جدید زبان‌های ایرانی از میان می‌رود. با این حال در دورهٔ جدید، تنوع پایانه‌های جمع در زبان‌های ایرانی شرقی بیشتر از دیگر زبان‌های ایرانی نو است. در این‌جا به‌اختصار پایانه‌های جمع در پشتو شرح داده می‌شود.

۸۷. *(i)* پایانه‌های جمع مذکر. ۱ـ *(y/g)ān-* (بیشتر برای جاندار): *ūṣ̌tān* «شترها»، *mullāyān* «ملاها». ۲ـ *ūna-*: *lāsūna* «دست‌ها»، *zṛūna* «دل‌ها»، *asūna* و *asān* «اسب‌ها»، *plarūna* «پدران». ۳ـ *ə-*: *ṣ̌pānə* «چوپان‌ها» (مفرد: *ṣ̌pūn*)، *xrə* «خرها» (مفرد: *xar*)، *spārə* «سواران» (مفرد: *spor*). ۴ـ *ānə-*: *γobānə* «گاوچران‌ها» (مفرد: *γob*). ۵ـ *ī-*: *kalī* «دهات» (مفرد: *kəlay*)، *sarī* «مردان» (مفرد: *saray*)، *spī(ān)* «سگ‌ها» (مفرد: *spag*). ۶ـ ساخت‌های جمع بی‌قاعده: *wrūna* «برادران» (مفرد: *wror*)، *zāmən* «پسران، پوران» (مفرد: *zoy*).

۸۸. *(ii)* پایانه‌های جمع مؤنث. ۱ـ *e-*: *wane* «درختان»، *maṇe* «سیب‌ها»، *lāre* «راه‌ها» (مفرد: *lār*)، *pəṣ̌tane* «زنان پَتَن (پشتو)»،

rwaje «روزها» (مفرد: rwaj). این پایانه احتمالاً بازماندهٔ کهن ayah-* است (← بند ۵۶) که از i- ستاک به حرف a- یا ā- ستاک رفته است. ۲ـ we-: mlā-we «کمرها، میان‌ها». w- در این‌جا احتمالاً میان‌واکه است و پایانه همان e- (← شمارهٔ ۱) پایانهٔ جمع است. ۳ـ (y/g)āne-: nyāgāne «مادربزرگ‌ها»، tror(y)āne «عمه‌ها». y- و g- درواقع میان‌واکه به‌شمار می‌آیند و جزو اصلی پایانه در شمار نمی‌آیند. ۴ـ جمع = مفرد. صورت جمع مؤنث برخی اسم‌ها همان صورت مفرد آن‌ها است و درواقع صورت مفرد و جمع این اسم‌ها یکی است: Rūpəy «روپیه، روپیه‌ها(واحد پول)». ۵ـ ساخت‌های جمع بی‌قاعده: lūṇa «دخترها» (مفرد: lūr)، mainde «مادران» (مفرد: mor).

۸۹. همچنین نوعی از ساخت‌های جمع ترکیبی وجود دارد: mor-plār «والدین» (قس. سنسکریت mātā- pitarah)، lās (aw) px̌e «دست‌ها و پاها»، špa aw rwaje «شب‌ها و روزها».

۹۰. (ج) حالت. اسم در پشتو، همانند همهٔ زبان‌های ایرانی شرقی (و نیز زبان‌های ایرانی میانه)، دارای دو حالت صریح (فاعلی) و غیر صریح(غیر فاعلی) است. در مواردی حالت صریح اسم با غیر صریح یکسان است: lās (صریح و غیر صریح) «دست»، spay «ماده سگ». اما حالت غیر صریح اسم‌های مفرد و جمع مذکر دارای واکهٔ ə-است: γrə (غیر صریح) «پشته، تپه» (صریح: γar)؛ pəx̌tanə «پشتون». حالت صریح اسم‌های مذکر مختوم به ay- در حالت غیر صریح به i- ختم می‌شود: sari (غیر صریح) «مَرد»، kəli «ده، روستا» (صریح: kəlay). حالت غیر صریح اسم‌های مؤنث بدون پایانهٔ جنسی، دارای e-است. در این حالت اسم مفرد مؤنث غیر صریح از لحاظ صوری مانند حالت جمع آن است (← بند ۹۸): lāre «راه، جاده»، ūx̌e «ماده شتر».

۹۱. اسم‌های جمع مذکر و مؤنث در حالت غیر صریح به o- ختم می‌شوند که در این صورت با حالت ندایی جمع یکسان است. این پایانه احتمالاً بازماندهٔ ābiš-* پایانهٔ حالت «بایی» (instrumental) کهن است: γro «تپه‌ها، پشته‌ها».

(۲) حروف اضافه

۹۲. حروف اضافه به دو گروه مقدم و مؤخر تقسیم می‌شوند. حروف اضافهٔ مقدم، حروف اضافه‌ای هستند که پیش از اسم می‌آیند. حروف اضافهٔ مقدمی که در همهٔ گویش‌های پشتو تقریباً مشترک است، عبارتند از da «از؛ درافریدی و وزیری به عنوان کسرهٔ اضافه»، la «از»، pa «در،به، بر»، tar «تا،از». حروف اضافهٔ مؤخر، حروفی هستند که بعد از اسم می‌آیند: bānde «بر»، caxa «از»، kx̌e «در»، la «به، به سوی»، lānde «زیر»، lara «برای»، na «از»، pore «بر، برروی»، sara «با»، ta «به». ترکیب حروف اضافهٔ مؤخر و مقدم: pa kor kx̌e «در خانه، درون خانه»، da γrə na «از تپه»، la x̌aje sara «با زن، همراه زن».

(۳) صفت

۹۳. صفت در مقایسه با اسم، غیر منصرف است، اما برخی از صفت‌های مختوم به پایانه‌های مؤنث a-، ay- و e- تصریف می‌شوند. بیشتر صفت‌ها حالت تصریفی باستانی خود را نگاه داشته‌اند. در این‌جا به یک نمونه از این صفت‌ها اشاره می‌شود؛ صرف صفت xōž «شیرین»:

	مذکر	مؤنث
مفرد:حالت صریح(فاعلی)	xōž	xwaža
حالت غیرصریح(غیرفاعلی)	xwāžə	xwažē
جمع:حالت صریح	xwāžə	xwažē
حالت غیر صریح	xwāžō	xwažō

(۴) شمارگان (اعداد)

۹۴. به‌جز «یک» و «دو» سایر شمارگان در پشتو فاقد جنس است. ۱ـ yaw (مذکر)، yəwa (مؤنث)؛ ۲ـ dwa (مذکر)، dwe (مؤنث)؛ ۳ـ dre؛ ۴ـ calor؛ ۵ـ pinjə؛ ۶ـ špaž؛ ۷ـ owə؛ ۸ـ atə؛ ۹ـ nəh؛ ۱۰ـ las؛ ۱۱ـ yaulas؛ ۱۲ـ d(w)olas؛ ۱۳ـ dyārlas؛ ۱۴ـ cwārlas؛ ۱۵ـ pinzəlas؛ ۱۶ـ špāras؛ ۱۷ـ owəlas؛ ۱۸ـ atəlas؛ ۱۹ـ nulnas؛ ۲۰ـ (w)šəl؛ ۲۱ـ yaw-wišt؛ ۲۳ـ dərwəšt؛ ۲۴ـ caler(w)išt؛ ۳۰ـ derš؛ ۴۰ـ calwešt؛ ۵۰ـ pinjə؛ ۶۰ـ špetə؛ ۷۰ـ awyā؛ ۸۰ـ atyā؛ ۹۰ـ nawe؛ ۱۰۰ـ səl؛ ۱۰۰۰ zər

(۵) ضمایر

۹۵. (آ) ضمایر شخصی منفصل. ضمایر شخصی منفصل در مفرد، همانند اسم، دارای دو حالت فاعلی (صریح) و غیر فاعلی (غیر صریح) است، با این تفاوت که این ضمایر برای مذکر و مؤنث یکسان به‌کار می‌رود. حالت فاعلی یا صریح: za «من» (azā*<)، ta «تو». ضمیر سوم شخص مفرد همان ضمیر اشارهٔ دور است (← بند ۹۷). حالت غیر صریح: mā «مرا» (مفعولی)، j-mā، d-mā «مرا» (مضاف‌الیهی)، tā «تو را» (مفعولی)، s-tā، d-tā «تو را» (مضاف‌الیهی). در ضمایر شخصی منفصل جمع

فرقی میان حالت صریح و غیر صریح وجود ندارد: /mū(n)ž(e) *mū(n)ž* «ما، ما را» (< *ahmāša < *ahmačya-)، tāsi، tāsō «شما، شمارا».

۹۶. (ب) ضمایر متصل (مفرد): -me «من، مرا، از من»، -de «تو، تورا، از تو»، -ye/-e «او، ـَ ش»؛ (جمع): mo/ mū «ما، ما را، از ما»، mo/mū «شما، شما را، از شما»، -(y)e «ـ ـ شان». چنان‌که دیده می‌شود، صورت سوم شخص مفرد با سوم شخص جمع و اول شخص جمع با دوم شخص جمع برابر است.

۹۷. (ج) ضمایر اشاره (نزدیک): day , dā «این»؛ (دور): haya «آن».

۹۸. (د) ضمایر ربطی: ka «که» و ca «چه».

۹۹.(هـ) ضمایر پرسشی: cok «که، چه کسی؟» (< *či+-aka-)، čā «چه کسی؟» (حالت غیر صریح) (< *kahyā)، ca «چه؟» (غیر صریح، اوستایی čit)، co «چند؟» (غیر صریح، اوستایی čvas)، kūm «کدام» (غیر صریح، < *kāma-).

۱۰۰. (و) ضمایر جهت بخش یا ادات (ضمایر دارای ماهیّت قیدی): rā «به من، مرا» (افریدی ar، قس. ارموری ar , ēr ,hir)، da «به تو، تو را» (قس. ارموری dar , dal)، war «او را، به او» (قس. کردی ōrā «آن‌جا»).

۱۰۱. (ز) ضمیر مشترک. در پشتو فقط یک ضمیر وجود دارد که به‌عنوان ضمیر انعکاسی یا مشترک به‌کار می‌رود: xpal «خود، خویش»، (اوستایی -hvaēpaiθya «خود»).

(ح) فعل

۱۰۲. دستگاه صرف فعل در پشتو، همانند دیگر زبان‌های نو ایرانی، بر اساس دو مادهٔ مضارع و ماضی بنا نهاده شده است. در یک طبقه‌بندی، ماده‌های مضارع به چند نوع تقسیم می‌شوند:

(۱) مادهٔ ساده یا بسیط: -wīn «بین ـ»، -xwaj «خز ـ» : mār xwajī «مار می‌خزد».

(۲) مادهٔ لازم با افزودن جزء ماده‌ساز -eğ- به مادهٔ ساده: gora mār xwaj-eğ-ī «مار را بنگر که می‌خزد».

(۳)مادهٔ اسمی با افزودن -eğ-: jor-eğ-ī «اصلاح می‌گردد» (از jor «جفت و جور»).

(۴)مادهٔ سببی با افزودن -aw-: jor-aw-al «ساختن و اصلاح کردن، ویراستن».

(۵) ماده‌های دوگانه (دو ریشه‌ای) : -kaw: التزامی -kr «کُن ـ»، -wo-:š «شو ـ، باش ـ» و همچنین اختلاف تکیه در واژه: -préwaz-: -prəwaz «اُفت ـ».

۱۰۳. شناسه‌های فعلی. اول شخص مفرد -am (wīnam «بینم»)، دوم شخص مفرد -e (wīne «بینی»)، سوم شخص مفرد -ī (wīnī «بیند»)، اول شخص جمع -u (wīnu «بینیم»)، دوم شخص جمع -ey (wīney «بینید»)، سوم شخص جمع -ī (wīnī «بینند»). چنان‌که مشاهده می‌شود شناسهٔ سوم شخص مفرد و جمع یکسان است.

۱۰۴. فعل کمکی (معین). تصریف فعل کمکی : yəm «هستم»، ye «هستی»، day «هست» (مذکر)، da «هست» (مؤنث)، yū «هستیم»، yəy «هستید» ، dī «هستند».

۱۰۵. شناسه‌های وجه امری. فقط دو شناسه دارد: -a برای دوم شخص مفرد (gora «بنگر!، نگاه کن!»)، -ay برای دوم شخص جمع (goray «بنگرید! ، نگاه کنید!»).

وجه التزامی: wī (سوم شخص مفرد)، وجه تمنایی و شرطی -wāy (سوم شخص مفرد). این صیغه برای زمان گذشته هم به‌کار می‌رود: ka haya rātl-ay «اگر او (مذکر) می‌آمد».

۱۰۶. wə که جزء پیشاوندی است برای وجه التزامی نیز به‌کار می‌رود: wə gorī «ببیند». این جزء ممکن است با ba ترکیب شود و برای زمان آینده به‌کار رود.

۱۰۷. به‌جز پیشاوندهای rā، dar ، war بسیاری از افعال دارای پیشوندهای قاموسی و البته جداشدنی هستند. این پیشوندها عبارتند از -jār، -kke، -nana ، -prā، -pre ، -pore. این پیشوندها همیشه به فعل چسبیده نیستند و ممکن است با یکی از اجزای پیشاوندی یا ادات از فعل خود جدا شوند: pre-ba-ye-na-kawəm «نخواهمش بُرید/ آن‌را نخواهم برید» یا pre-ba-de-ğdəm «ترک نخواهمش کرد/ او را ترک نخواهم کرد». این ساختار ممکن است با پیشوند -ā گسترش یابد: rā-w-ā-b(a)-e-xləm «آن‌را با خود می‌برم». این قاعده حتی ممکن است در ساختارهایی به‌کار رود که -ā متعلق به خود ریشه باشد. برای نمونه، فعل -ārw «شنیدن» در ساختار w-ā-ba-e-rwəm «بخواهمش شنید/ آن را خواهم شنید». این‌گونه ساختارها در زمان‌های گذشته دیده می‌شود.

۱۰۸. ساختار مادهٔ ماضی بسیاری از افعال در پشتو، بازماندهٔ صورت دگرگون شدهٔ صفت مفعولی در دورهٔ باستان است که عبارت بود از ریشهٔ فعل + جزء صفت مفعولی‌ساز -ta: āxist «گرفت» (با مادهٔ مضارع -āxl)، āγust «پوشید» (با مادهٔ مضارع -āγund)، nγut «نیوشید، شنید» (با مادهٔ مضارع -nγwağ)، wišt «انداخت، پرت کرد» (با مادهٔ مضارع -wal)، kat «نگریست» (مضارع -kas)، xot «خاست» (مضارع -xež)، m(ə)r «مُرد» (مضارع -mr) ، γoxt «خواست» (مضارع -γwār)، skašt «بُرید»

(مضارع -skan) kš «کشید»، (مضارع -kāğ) od «بافت»، (مضارع -swaj) sw «سوخت»، waž(l) «کُشت»، (مضارع -ow) (مضارع -wažn).

۱۰۹. در برخی افعال (مانند taral) عنصر -al (احتمالاً از -aita* باستانی) دیده می‌شود که ممکن است به ماده‌های ماضی نیز افزوده شود.

ماده‌های ماضی مختوم به -ed- (قس. فارسی -īd- مانند porsīd «پرسید») که نسبتاً عام هستند معمولاً از افعالی هستند که مادهٔ مضارع آن‌ها مختوم به -eğ- است، اما منحصر به آن‌ها نیست.

۱۱۰. **شناسه‌های افعال گذشته (ماضی)** در صیغه‌های اول شخص و دوم شخص مفرد و جمع با شناسه‌های مضارع یکسان است، اما در صیغه‌های دیگر متفاوت است: اول شخص مفرد -am، دوم شخص مفرد -e نیز مؤنث -ala، سوم شخص مفرد بدون شناسه و گاهی مذکر -ā، اول شخص جمع -u، دوم شخص جمع -ey و نیز -ale، سوم شخص جمع -al.

۱۱۱. ساختمان ماضی نقلی و ماضی بعید همانند فارسی، عبارت است از مادهٔ ماضی به اضافهٔ زمان حال و گذشته (بعید) فعل کمکی، با این تفاوت که جزء باستانی بازمانده در اشتقاق فعل بیانگر جنس است:

ماضی نقلی (مذکر): šaw-ay-yam، (مؤنث): šaw-e-yam «شده‌ام».
ماضی بعید (مذکر): šaw-ay-wum، (مؤنث): šaw-e-wum «شده بودم». نیز سوم شخص جمع، ماضی نقلی (مذکر): šaw-i-dī، (مؤنث): šaw-e-dī «شده‌اند».

۱۱۲. ساختار زمان ماضی افعال لازم این زبان همانند ساختار دیگر زبان‌های ایرانی است، اما در زمینهٔ افعال ماضی متعدی، زبان پشتو ساخت‌هایی مجهول و اِرگتیو (ergative یا فاعلی گذرا) را بیش از زبان‌های دیگر حفظ کرده است، مثلاً در جملهٔ za tā wahəm «من تو را می‌زنم» یا tə mā wahe «تو مرا می‌زنی» شناسهٔ فعل با فاعل جمله مطابقت دارد، اما چنان‌چه این جملات در قالب زمان ماضی بیان شود، شاهد برخی نکات نحوی خواهیم بود: tā za wahəl- əm «تو مرا زدی» یا mā ta wahəl-e «من ترا زدم». در جملهٔ اول za و در جملهٔ دوم ta «عامل» (agent) یا فاعل منطقی و مفعول دستوری است. مثال دیگر: šəja ās wahi «زن اسب را می‌زند» که در زمان ماضی چنین است: šəje ās wāhə/wahəla «زن اسب را زد». معنی تحت‌اللفظی ضمایر شخصی و شناسه‌های فعلی که با مادهٔ ماضی به‌کار رفته است، دارای معنایی مجهول است. در جملهٔ mā ta wahəle به معنی «من ترا زدم» نشانه‌های مجهول نهفته در آن با معنی تحت‌اللفظی آن که عبارت است از «تو به‌دست من زده شدی» نمایان می‌شود؛ یا معنی تحت‌اللفظی ta za wahəl-əm «من به‌دست تو زده شدم» به‌خوبی این نکته را آشکار می‌کند. در جملهٔ اول mā و در جملهٔ دوم tā فاعل دستوری و مفعول منطقی جمله و ta در جملهٔ اول (za در جملهٔ دوم) مفعول دستوری و فاعل منطقی یا عامل فعل جمله است و با شناسهٔ فعل خود مطابقت دارد. در جملهٔ اول اگرچه mā ظاهراً فاعل است، ولی شناسهٔ -e با ta که مفعول دستوری است مطابقت می‌کند. این نوع ساختار بازماندهٔ دوران میانهٔ زبان‌های ایرانی است که در برخی زبان‌های امروزی، از جمله زبان پشتو، مانده است. این نوع کاربرد عامل در افعال ماضی متعدی با آن‌چه در زبان‌های هندو آریایی می‌یابیم کاملاً مطابقت دارد.

(ط) مصدر

۱۱۳. آن‌چه معمولاً «مصدر» نامیده می‌شود، درواقع اسم فعلی است با پسوند -al. این پسوند با شناسهٔ سوم شخص جمع مذکر در زمان ماضی یکسان است و حالت غیر صریح آن با پسوند -alo بیان می‌شود: līdal و līdəlo. پسوندهای دیگر مصدر عبارتند از -ūn، -a (kātə) و -ana (katəna). تکیه در همهٔ این موارد بر روی واکهٔ پایانی است.

۳ـ گویش ونیچی (Wanecī) یا تَرینو

۱۱۴. چنان‌چه همهٔ گویش‌های شناخته شدهٔ پشتو را در کنار یکدیگر قرار دهیم، صرف نظر از برخی اختلافات جزئی، همه از یک منبع مشترک منبعث شده‌اند. دلیل این تفاوت‌ها از روی واک‌شناسی قابل توجیه است. با این‌همه، این گویش‌ها چنان حوزهٔ گسترده‌ای ندارند تا ما را جهت بازسازی صورت باستانی پشتو یاری کنند. در این زمینه یک گویش وجود دارد که جدا از این گویش‌ها است و آن گویش ونیچی یا تَرینو (Tarīno) است که در شمال شرقی بلوچستان میان هرنایی (Harnai) و لورلایی (Loralai) رواج دارد و اکنون بیش از پیش تحت تأثیر و نفوذ پشتو (زبان رسمی) قرار دارد. در این‌جا به برخی از ویژگی‌های این گویش اشاره می‌شود.

(آ) آواشناسی

۱۱۵. ā>ō*: ōbə(h) «آب» (āpi- *>)، calōr «چهار» (čaθwārō *>)، tōr «تار، سیاه» (tąθra- *> tār *>)، mōr «مادر» (mātar- *>). اما بعد از xw* و نیز پیش از خیشومی‌ها به ū یا ō تبدیل می‌شود: xūr، xōr «خواهر» (xwāθra- *>).

پشتو، زبان

خیشومی‌ها: nōm، nūm «نام» (< *nāman-)، zōm «داماد» (< *zāmātar-).

-l- < -d-* (مانند پشتو): malā «کمر»، xwala «عرق» (< *xwada-).

y, i < -t-* در مواقعی نیز حذف می‌شود: sī «صد» (< *sata-)، šwī «بیست» (< *wši)، piyar «پدر» (< *pitar-). در این قاعده گویش ونیچی با منجی مشترک است و نه با پشتو.

-r- کهن پیش از ž باقی می‌ماند: yirž «خرس» (< *arša-)، larža «تشنه» (< *taršna-).

k < šk*: pukē «پشکل» (< *puška-، پشتو puča).

w < ft*: tōw، tawa (مؤنث) «گرم» (< *tafta-، پشتو to(w)d)، ōwa «هفت» (< *hafta-).

-nd-* میانی کهن باقی می‌ماند، اما در پشتو -d-* حذف می‌شود: yandam «گندم» (< *gandama-، پشتو yanəm).

۱۱۶. از ویژگی‌های آوایی برجستهٔ ونیچی این است که میانهشت -y-/-i- در برخی واژه‌ها (علی‌رغم پشتو) کمیاب است: lār «راه»، wāla «نهر»، wlār «برخاسته،ایستاده»؛ قس. گویش‌های همجوار به ترتیب lyār، wyāla، walyār. نیز ونیچی: dərləs «سیزده»، awā «هفتاد»، atā «هشتاد»، māst «ماه»، tāra «تاریکی»، māra «شوهر»، arē «خاکستر»، اما چنان‌که معادل واژه‌های فوق نشان می‌دهد، همهٔ گویش‌های پشتو صورت‌های نسبتاً کامی شده هستند (در قیاس با واژه‌های بالا به ترتیب): dyārlas، awiā/awyā، atiā/atyā، myāšt/miāšt (miāst)، tyāra، mēra (myāra)، ērē.

اما برخی واژه‌ها دیده می‌شود که دارای میان‌هشت هستند. این گروه احتمالاً از پشتو وارد ونیچی شده‌اند: mēlmustiā «مهمان‌نوازی»، myaž، mēž «گوسفند»، ziyar «زرد»، wrēra «دختر برادر»، mēsa «پشه» (پشتو myāšai و māšai)، piza «بینی» (پشتو pōza، افریدی pēza)، mēč «مگس» (پشتو mač). تعیین دقیق قواعد کامی‌شدگی در ونیچی کاملاً مشخص نیست، اما گرایش ونیچی به‌سوی میانهشت -i- از زبان پشتوی معیار بسیار کمتر است.

۱۱۷. از ویژگی‌های آوایی دیگر ونیچی (در قیاس با پشتو) وجود افزونهٔ -a- در واژه است: čirag «خروس» (پشتو čirg)، zaraž «خشن، زبر» (پشتو zīž).

۱۱۸. تخفیف واکه در r+ واکه: brt «سبیل» (پشتو brēt)، drna «سنگین» (پشتو drana)، drma «ابرو» (پشتو druma).

۱۱۹. در گویش ونیچی، قواعد دگرگونی واج‌های انسدادی ـ انفجاری، پسکامی یا ملازی و لبی در جایگاه میانواکه‌ای، همانند قواعد جاری در پشتو است:

b < -p-*: ōba «آب» (< *api-)؛ v < -b-*: nōv «ناف» (< *nābaka-)؛ g < -k-*: starga «چشم، دیده»؛ γ < -g-*: rāya «آمد». در ونیچی (همانند پشتو) -d-* (و -θ-*) کهن در جایگاه میان‌واکه‌ای به l تبدیل می‌شود: γal «دزد» (< *gada-)، mlā «کمر، میان» (< *maidya-، اوستایی -maiδya)، xwala «عرق» (< *xwada-)، wāla «کانال، نهر»، dela «این‌جا»، lānde «پایین، زیر»، -wul «گرم شدن»، -ād «گرفتن»، mālgē «نمک» (اوستایی -nmaδka)، γwalūn «پستان ماده» (< *gaudānā-، اوستایی -gaodana، پشتو lawayūna).

۱۲۰. -t-* کهن در جایگاه میان‌واکه‌ای، در پشتو به l تبدیلی می‌شود، اما در ونیچی حذف می‌شود: šwī «بیست»، پشتو (w)šəl (*vīsati)، sī «صد»، پشتو səl (< *sata-)، plār «پدر» (< *pitar-)، پشتو (piyar)، wiye «ریشه»، پشتو wula، wulyē (< *waityā-)، همچنین حذف -t-* کهن در ماده‌های ماضی بسیاری از افعال: rāyya (مذکر)، rāyyē (مؤنث) «آمد» (پشتو rāyla)، wēza (مذکر)، wēziya (مؤنث) «کشته شد» (پشتو wažəlo، wažəla)، wāt «گفت» (پشتو wēlt).

۱۲۱. t در ونیچی (همانند پشتو) حاصل دگرگونی خوشهٔ št* کهن است: ōta «هشت» (< *ašta-)، prēwat «افتاد».

۱۲۲. -š-* کهن در موضع میانواکه‌ای، در ونیچی به ž (= پشتو ǧ و ž) تبدیل می‌شود: γwaž «گوش» (< *gauša-)، spuž «شپش» (< *spiša-).

(ب) واژه‌شناسی

(۱) اسم

۱۲۳. پایانهٔ اسم مذکر در ونیچی (مانند پشتو) نشانهٔ -ai است که حاصل دگرگونی -ā یا -a دوران کهن است: stōra «ستاره»، sarấ «مَرد». نشانهٔ -ān (حالت صریح یا فاعلی) و -āno (حالت غیر صریح یا غیر فاعلی) برای جمع بستن این نوع از اسم‌ها به‌کار می‌رود: sariān (فاعلی یا صریح)، sariāno (غیر فاعلی).

۱۲۴. نشانهٔ مؤنث برخی از اسم‌ها در ونیچی -a است، اما گاهی این نشانه می‌افتد: starg «چشم»، mzək(a) «زمین»، asp(a) «مادهٔ سگ»، spuž «شپش». نشانهٔ مؤنث شمار دیگری از اسم‌ها -a (معادل -a در پشتوی معیار) است: ziba، zba «زبان»، pūnda «پاشنه». در شمار دیگری از اسامی نشانهٔ مؤنث -i/-ī (معادل پشتوی معیار -aī) می‌باشد: mlēsī «نوه (دختر پسر/ دخترِ

پشتو، زبان

دختر»، *špažmı* «ماه بدر»، *wrūzi* «مژه، پلک»، *zənī* «زنخ، چانه»، *gərwī* «گریبان».

(۲) ضمیر

۱۲۵.(آ) ضمایر شخصی منفصل در گویش ونیچی عبارتند از *zə* «من» (حالت فاعلی)، *mā* «مرا» (غیرفاعلی)، *te* ، *tə* «تو» (فاعلی)، *tā* «تو را» (غیرفاعلی)، *mōš* «ما»، *tās* (کاکری *tai(s) tāi(s)*) «شما» (فاعلی)، *tāsa* ، «شما را» (غیرفاعلی). ضمایر سوم شخص مفرد و جمع، همان ضمیر اشارهٔ دور *(h)aya)* است. همچنین *ay* «همین» به‌عنوان ضمیر اشاره به‌کار می‌رود که در پشتو چنین ضمیری دیده نمی‌شود.

۱۲۶.(ب)ضمایر متصل: *me/-mě* ، *-de/-dě* ، *-ē* (مطابق پشتو)؛ اما *-ma* «-تان» (پشتو *-mū* ، *-um*).

۱۲۷. (ج)ضمایر اشاره: *(h)aya* (گاهی هم *aqa*) «آن»؛ *dā* ، *daya* «این». *ayə* ، *ayo* و *dayə* ، *dayo* به‌عنوان اسم در حالت غیر فاعلی برای مفرد و جمع به‌کار می‌روند، اما چنان‌چه *(h)aya* و *dā* ، *daya* به‌عنوان صفت به‌کار روند، غیرمنصرف بوده و تغییری نمی‌کنند. درگویش ونیچی همچنین دو نوع ضمیر اشارهٔ ملکی به‌کار می‌رود که در پشتو چنین ضمایری وجود ندارد:

۱. *ai* «این»: در مواردی به‌کار می‌رود که شیء یا شخص اشاره شده در فاصلهٔ بسیار نزدیکی با شخص اشاره‌کننده (گوینده) قرار داشته باشد: *ai kōr mā γa da* «این خانه از آنِ من است».

۲. *indī* ، *əndī* «این(جا)» فقط در حالت غیر فاعلی به‌کار می‌رود و دارای جنس و شمار هم نیست: *dā šəza indi Arnahī* «این زن مالِ این (جا/مکان)، «ارنهی» بود؛ *dā sarā Pšin γa wı γa wyı* این مرد از «پشن» بود». *Bibō nūm da əndi šəza* «نام این زن «ببو» است». *indī* احتمالاً در اصل یک قید بوده است.

(۳)نشانهٔ اضافه

۱۲۸. *da* به‌عنوان نشانهٔ مضاف‌الیهی گرچه کاربردی اندک دارد، اما احتمالاً همان کاربرد اندک، عاریتی از پشتو یا تحت تأثیر آن بوده است. در گویش ونیچی غالباً *(a)γa-* به عنوان نشانهٔ مضاف‌الیهی به‌کار می‌رود.

۱۲۹. نکتهٔ دیگری که در مبحث واژه‌شناسی گویش ونیچی باید گنجانده شود این است که در پشتو ضمیر سوم شخص جمع *mū(n)ğ* «ما» با فرآیند خیشومی‌شدگی بیان می‌شود، حال آن‌که فراگویی *mōš* (-*ahmāšša**>) در گویش ونیچی دارای این ویژگی نیست، بلکه با *-ō-* بیان می‌شود. همچنین واج *-š* در *mōš* چنان‌که شاهد هستیم از *šš** (-*čy*-*>) مشتق شده است و از این بابت ارتباطی با *-š* (که در پشتو به *-ğ* تبدیل می‌شود) ندارد. با این تفاسیر چنین نتیجه می‌گیریم که ونیچی و پشتو اگرچه هم‌ریشه‌اند، اما در دورانی قدیم‌تر و دور، شاخهٔ ونیچی از ساقهٔ اصلی پشتو جدا شده است.

(ج)فعل

۱۳۰. دستگاه صرف فعل در گویش ونیچی همانند پشتو است (← بند ۱۰۲ به بعد) و در این‌جا به برخی ویژگی‌های مختص این گویش اشاره می‌شود.

۱۳۱. شناسه‌های فعل در زمان حال یا مضارع با تصریف فعل «کردن»: *kī* «می‌کنم»، *kē* «می‌کنی»، *sarā kə* «می‌کند» ؛ *kū* «می‌کنیم»، *kō* «می‌کنید»، *sarī kīn* «می‌کنند».

۱۳۲. زمان حال فعل «بودن»: *ī* «هستم»، *(y)ē* «هستی»، *da* (مؤنث/مذکر) «هست»؛ *yū* «هستیم»، *yō* «هستید»، *di* «هستید».

۱۳۳. زمان ماضی فعل «بودن»: *wī* «بودم، بود(مذکر)، بودیم، بودند»، *wya* «بود(مؤنث)».

۱۳۴. زمان حال فعل «شدن»: *sī* «می‌شوم»، *sē* «می‌شوی»، *sa* «می‌شود»؛ *sū* «می‌شویم»، *sō* «می‌شوید»، *sīn* «می‌شوند».

۱۳۵. نتیجه گیری. چنان‌که ویژگی‌های آوایی، واژه‌شناسی و در یک جمله ساختار گویش ونیچی نشان می‌دهد، این گویش بایستی در دوره‌ای بسیار قدیم از تنهٔ اصلی پشتو جدا شده باشد. ویژگی‌های آوایی واژه‌هایی نظیر *šwī* «بیست»، *mōš* «ما»، کاربرد نشانهٔ اضافهٔ *(a)γa*، شناسه‌های صرفی افعال در زمان‌های حال و گذشته و... این فرضیه را تأیید می‌کند. این انشعاب احتمالاً پیش از انسجام ساختار زبان پشتوی امروزی، در دورهٔ میانهٔ زبان‌های ایرانی صورت گرفته است. توجه به این نکته ضروری است که هیچ مانع طبیعی (همچون بیابان یا کوهستان‌های صعب‌العبور) میان منطقهٔ ونیچی‌نشین و مناطق پشتوزبان، قرار نگرفته است و چنان‌چه از نظر جامعه‌شناسی زبان، پیدایش ونیچی در آن ناحیه را محال فرض کنیم به این نتیجه می‌رسیم که گویشوران این گویش باید در زمان‌های دور و از جایی دور افتاده به ناحیهٔ کنونی کوچیده باشند و گویش آن‌ها بایستی پیش از مهاجرت شکل گرفته باشد. گویشوران ونیچی شاید از نخستین قبایل پشتونی بودند که به سوی شرق کوچیده‌اند، اما این‌که این مهاجرت دقیقاً در چه زمان روی داده است، نه سند تاریخی در دست است و نه زبان‌شناسی یاری می‌کند. اما گمان می‌رود این مهاجرت بایستی در دورهٔ میانه اتفاق افتاده باشد.

۴.جایگاه پشتو در میان زبان‌های ایرانی

۱۳۶. بی‌تردید زبان پشتو متعلق به شاخهٔ شمال شرقی زبان‌های ایرانی است. در ابدال *δ کهن به l، پشتو با مُنجی مشترک است، اما حوزهٔ اشتراک این گرایش تا زبان سُغدی است. گویش ونیچی نیز در ابدال *-t- کهن به -y- و نیز حذف *-t- با مُنجی مشترک است. حال اگر بر مبنای این مطابقت‌ها فرض کنیم که میان این سه گویش برخی نسبت‌های خویشاوندی خاص وجود دارد، باید بپذیریم که شاخه‌ای اصلی به‌نام «پشتوی مادر» وجود داشته است که پیش از جدا شدن گویش ونیچی از آن، دارای برخی پیوندهای خویشاوندی خاص با مُنجی بوده است و حال آن‌که این فرضیه سخت بی‌بنیاد و دور از واقعیت‌های مسلم دیگر خواهد بود. افزون برآن‌چه در بالا در زمینهٔ قواعد دگرگونی گفته شد، در پشتو ضمیر اول شخص مفرد *za* و در مُنجی *zo* و *za* «من» است. *ϑ کهن در پشتو به *l* تبدیل می‌شود، حال آن‌که در مُنجی *x̌* می‌شود: پشتو *plan* «پهن» (*paϑana-* > *)، مُنجی *pax̌ay* «پهن»؛ پشتو *cal(w)or* «چهار» (*čaϑwārō* > *)، مُــــنجی *čfūr* «چـــهار»، قس. یـــدغه‌ای *čšūr* «چــــهار» (*čaϑwārō* > * *čax̌fūr* > *).

خوشه‌های کهن *ϑr- و *fr- آغازی در پشتو (همانند خُتنی) به ترتیب به -*dr* و -*wr* تبدیل می‌شود (← بند ۷۴). در یک مقایسهٔ گسسته ولی درخور توجه *rs/*rz کهن در پشتو به *x̌t/ǧd* و در سنگلیچی به *št/žd* تبدیل می‌شود: پشتو *obax̌ta*، سنگلیچی *wašt* «سرو کوهی»؛ پشتو *(w)ūǧd*، سنگلیچی *važdūk* «دراز» (← بند ۷۵). در این مورد یک دگرگونی مشابه با شغنی نیز دیده می‌شود: شغنی *ambax̌c* «سروکوهی»، *vūγ̌j* «دراز». در خصوص خوشهٔ *rs توضیحی که پذیرفتنی می‌نماید این است که *r در این خوشه بی‌واک می‌شود و در نتیجه خوشهٔ *rs، نخست به *šs و سپس رفته‌رفته به *šc و *rz و سپس به *žz و در نهایت به *žj* (در شغنی *x̌c* و *γ̌j*) تبدیل شده است. بنابر این پشتو و سنگلیچی در تنوع دگرگونی خوشه‌های *št* و *žd* (در پشتو *x̌t* و *ǧd*) مشترک هستند.

۱۳۷. به تحقیق، جز آن‌چه بیان شده هیچ اشتراک و تطابق خاص دیگری،چه در آواشناسی و واژه‌شناسی چه در حوزهٔ واژگان، میان پشتو و زبان‌های پامیر وجودندارد، اما باز هم احتمال می‌رود که خاستگاه اصلی پشتو، با خاستگاه اصلی برخی از این زبان‌ها از نظر جغرافیایی نزدیک به یکدیگر بوده باشد. شاید خاستگاه نخستین پشتو با پیوستگی‌هایی با یک گویش سکایی خُتنی، در بدخشان، جایی میان منجی از یک سو و سنگلیچی و شغنی از سوی دیگر بوده باشد. چنین به نظر می‌رسد که نیای کهن پشتو بایستی به زمان سرودن «گاهان» زردشت بسیار نزدیک بوده باشد.

۵.تأثیر و نفوذ زبان‌های دیگر بر پشتو

۱۳۸. زبان هندوآریایی نفوذی ژرف بر پشتو در دوران نخستین شکل‌گیری این زبان داشته است. همچنین زبان پشتو بسیاری از ساختارهای صرفی ایرانی را در خود نگه داشته و حفظ کرده است. به دلیل تنوع زبان‌های رایج در افغانستان هر یک از این زبان‌ها به فراخور موقعیت‌های خاص اقلیمی، اقتصادی، کشاورزی و... عناصری را به زبان پشتو تحمیل کرده‌اند و به همین دلیل کمابیش عناصری از زبان‌های فارسی، تاجیکی، هندی، ازبکی، مغولی، ترکی و... در پشتو دیده می‌شود. در بخش‌های گذشته به بخشی از این تأثیرگذاری‌ها اشاره رفته و در این‌جا زبان‌های تأثیرگذار و برخی عناصر دخیل در پشتو شرح داده می‌شود.

۱۳۹. (۱) زبان دری (فارسی). چنان‌که در بخش‌های پیشین گفته شد ۲۵٪ از ساکنان بومی افغانستان به این زبان سخن می‌گویند و علاوه بر این، زبان دری در کنار پشتو و حتی پیش از آن، زبان رسمی کشور افغانستان بوده است. آشکار است زبانی که پشتوزبانان را وادارد که در مکاتبات اداری و رسمی (تا پیش از رسمیت یافتن پشتو) از زبانی غیر از زبان مادری خود استفاده کنند، چه تأثیری می‌تواند داشته باشد. زبان دری که تا پیش از ۱۹۳۹م تنها زبان رسانه‌های ارتباط جمعی، مدارس، دانشگاه‌ها و... بوده است، همانند موارد مشابه در نقاط دیگر دنیا، در گویش‌ها و زبان‌های غیر رسمی کشور تأثیری ژرف گذاشته است. اما در این‌جا به این نکته باید اشاره کرد که میزان بالای افراد بی‌سواد در افغانستان و به‌ویژه در میان اقوام پشتوزبان، این پیامد را به دنبال دارد که زبان کوچه و بازار از نفوذ کمتری برخوردار باشد و در عوض نشانهٔ این تأثیر در نزد افراد باسواد پشتون به‌مراتب بیشتر خواهد بود. علاوه بر این، همسایگی اقوام پشتون و فارسی‌زبانان افغانستان تأثیر و تأثر متقابل زبانی را ایجاب می‌کند.

به اقتضای ویژگی‌های آوایی و واجی و نیز مصادیق کاربردی هر زبان، یک واژه، اصطلاح یا عبارت وام گرفته از زبان دیگر، دستخوش دگرگونی‌های آوایی و معنایی در آن زبان می‌شود. بررسی این تحولات بسیار قابل توجه است، زیرا به‌طور اخص انگیزه و تمایل زبان پشتو را از دگرگونی در فراگویی واژگان نشان

می‌دهد. به عبارت دیگر بررسی در واژه‌های عاریتی، یکی از شیوه‌هایی است که گرایش‌های تحول و تبدیل واج‌های اصیل همان زبان را، در مقام مقایسه، آشکار می‌کند.

۱۴۰. همخوان‌های مشترک پشتو و دری: k، g؛ x، γ؛ č، ǰ؛ p، b ؛ (f)، w؛ t، d، n؛ ž، z، s؛ š، ž؛ m؛ l، r؛ y؛ h .

با توجه به این مشترکات، واژه‌هایی که از دری وارد پشتو شده است در غالب موارد با همان تلفظ اصلی بیان می‌شود. به عبارت دیگر پشتوزبانان در تلفظ یا فراگویی واژه‌های وام‌گرفته از دری دشواری خاصی ندارند. در این مورد تنها یک استثنا در خصوص واج f وجود دارد، بدین‌گونه که چنان‌چه در یک وام‌واژه از دری واج f وجود داشته باشد، پشتوزبانان (در زبان گفتاری) آن را با فراگویی p ادا می‌کنند، هر چند که اهل ادب آن را در زبان نوشتاری پشتو با همان واج f نشان می‌دهند.

۱۴۱. واج b در واژه‌های دری، در پشتو تغییر نمی‌کند. č و ǰ دگرگون نمی‌شوند، اما در برخی موارد ، زبان پشتو گرایش‌های آوایی خاص خود را بر آن تحمیل می‌کند، چنان‌که č را به c و ǰ را به j تبدیل می‌کند: دری čāra «چاره» ، پشتو cāra (نیز čāra)؛ دری čāh «چاه» ، پشتو cāh ؛ دری ǰān «جان» ، پشتو jān؛ دری ǰāy «جای» پشتو jāy.

۱۴۲. از ویژگی‌های دیگر در این باب، جابه‌جایی واج‌های یک وام‌واژهٔ دری در پشتو است: دری dīgča «دیگچه»، پشتو dīčga؛ دری dongāča «دنگاچه» ، پشتو dogānča؛ دری rawān «روان»، پشتو wirān.

۱۴۳. در زمینهٔ ساختار صرفی و نحوی تأثیر فارسی دری بر پشتو تقریباً هیچ است، چراکه زبان پشتو ساختار اصیل خود را نگاه داشته است و بیشتر اقتباس‌های این زبان در حوزهٔ واژگان است.

۱۴۴. برخی واژه‌های عاریتی دری در پشتو: agar ، «اگر»، magar «مگر»، āsyāb «آسیاب»، kohənd «کهن»، pirəngī «فرنگی»، bādām «بادام»، bād «باد» (در کنار vā)، bādkōbə «بادکوبه» ، bārānī «بارانی»، banafša «بنفشه»، panǰara «پنجره»، tālār «تالار»، čāršamba «چهارشنبه» (در حالی‌که xālī «شنبه»)، rangārang «بوقلمون»، tabar «تبر»، atlas «اطلس (پارچه)»، ham-nām «همنام» (قس. nūm) . همچنین پسوندهای عاریتی دری در پشتو؛ -āna در: šarmāna «جریمهٔ ننگ»، šokrāna «حق‌الزحمه»، ǰormāna «جریمه»، پسوند -ī (نسبت): xarǰī «خرج کننده» (با تغییر معنایی). پسوند -nāk: slēšnāk «چسبناک»، xwandnāk «مزه‌دار». پسوند -ak: čirgak «مُرغک»، mərdak «مردک»، tūpak «تفنگ». احتمالاً بخش عمده‌ای از واژه‌های عربی در پشتو، وام‌گرفته از فارسی است و چون قصد این بوده است که میان واژه‌های فارسی (حتی واژه‌های غیر ایرانی که از قدیم‌الایام در فارسی مصطلح بوده) و واژه‌های عربی فرق گذاشته شود، توجه خواننده را به بخش زبان عربی (بند ۱۴۵به بعد) معطوف می‌دارد.

۱۴۵. (۲)زبان عربی. در بخش مربوط به تقسیم‌بندی اقوام و زبان‌های گوناگون در افغانستان، گفته شد که یکی از زبان‌های این اقوام، زبان عربی است. اما تعداد این گویشوران چندان ناچیز است که نمی‌توان به تأثیرگذاری این زبان بر پشتو اطمینان داشت. البته این دلیل، به هیچ‌وجه بیانگر این مطلب نیست که زبان عربی مستقیماً بر پشتو تأثیر نگذاشته است، بلکه وجود چنین قومی در افغانستان نشانگر این است که زمانی این زبان رواج داشته است. البته در مهاجر بودن این قوم شکی نیست، اما به این موضوع باید توجه داشت که پس از غلبهٔ تازیان بر ایران، زبان عربی قرن‌ها، دست‌کم تا پیش از حکومت صفاریان، یگانه زبان رسمی سرزمین پهناور ایران بوده است و چنان‌که می‌دانیم کشور افغانستان کنونی بخشی از خاک ایران در آن روزگار بوده است. اما چنان‌که پیش از این هم گفته شد، زبان دری به‌عنوان زبان رسمی کشور تا سال‌ها تنها رسانهٔ ارتباطی میان تمام اقوام با زبان‌های مختلف در افغانستان بوده و می‌باشد. زبان دری به نوبهٔ خود در میان زبان‌های ایرانی شاید بیشترین تأثیر را از عربی گرفته باشد. به همین دلیل منطقی می‌نماید که بگوییم بخش عمده‌ای از واژه‌های عربی در پشتو از راه زبان فارسی وارد آن زبان شده است. بنابر این، زبان عربی کمترین تأثیر را به‌صورت مستقیم و بیشترین تأثیر را به‌طور غیر مستقیم (از راه دری) بر پشتو داشته است.

۱۴۶. به دلیل وجود واج‌های ث، ح، ص، ض، ط ، ظ، ع و ق در زبان عربی و نبودن چنین آواهایی در زبان پشتو، واژه‌های عاریتی از عربی بیشترین دگرگونی را پیدا می‌کنند، ضمن این‌که در برخی موارد دستخوش تحول معنایی نیز می‌شوند. در سایر مواردی که واج‌های عربی با پشتو برابر است، واژهٔ عاریتی با کمترین صورت دگرگون شده به‌کار می‌رود: ǰār «اعلان» (دری ǰār)، عربی: جَهر؛ panā «نابودی» (دری fanā)، عربی: فَناء؛ pakīr «فقیر» (دری faqīr)، عربی: فقیر.

۱۴۷. -h- ما قبل فتحه (-a)) یعنی -ah-) در واژه‌های عربی، در پشتو حذف می‌شود و واکهٔ ماقبل بلندمی‌شود:

پشتو، زبان

پشتو	دری گفتاری	عربی	معنی
pām	*fām*	فهم	«احتیاط، حذر»
Ĭār	*Ĭār*	جَهر	«اعلان»
kār	*qār*	قَهر	«قهر»

۱۴۸. *ḥ* (ح) عربی در جایگاه آغازی، میانی و پایانی در پشتو می‌افتد، اماگاهی در موضع آغازی و پایانی به *h* تبدیل می‌شود: *path* (عربی: فتح)، *amyel* (عربی: حمائل)، *sabā* «فردا» (عربی: صباح)، *tapōs* «جست‌وجو» (عربی: تفحُّص)، *salā* (عربی: صلاح)، *malāza* (عربی: ملاحظه). واج ؟ (ع) عربی در پشتو در موضع آغازی، میانی و پایانی به *ā* تبدیل می‌شود: *kār* (عربی: قَعر)، *amsā* (عربی: عصاء)، *Ĭūmāt* (عربی: جماعة).

۱۴۹. ط عربی در پشتو به صورت «ت» تلفظ می‌شود: *kāti* (عربی: قحطی). همچنین واج‌های عربی «ص» و «ث» در پشتو به‌صورت «س» و واج‌های «ظ»، «ض»، «ذ» به‌صورت ز تلفظ می‌شود، هرچند در زبان نوشتاری صورت اصلی رعایت می‌کنند. واج عربی «ق» (*q*) در موضع میانی و غالباً در واژه‌های تک‌هجایی در پشتو به خ (*x*) تبدیل می‌شود: *wax* (عربی: وقت)، *naxč/naxš* (عربی: نقش).

۱۵۰. برخی واژه‌های عربی عاریتی دیگر در پشتو: *badan* «بدن، تن»، *bar(a)kat* «برکت»، *tābūt* «تابوت»، *Ĭalāt* «جلاد»، *Ĭannat* «بهشت»، *Ĭib* «جیب»، *hāsel* «حاصل»، *hākom* «حاکم»، *xāl* «خال»، *xabar* «آگاه»، *do(w)kān* «دکان»، *dunyā* «دنیا»، *dawus* «دیّوث»، *sunnat* «ختنه»، *kapan* «کفن»، *mullā* «ملا»، *nukāh* «نکاح»، *nawkar* «نوکر»، *nayāra* «نقاره».

۱۵۱. (۳) زبان‌های هندی. واج‌های هندی *kh*، *gh*، *Ĭh*، *čh*، *th*، *dh*، *bh*، *ph* (که میراث سنسکریت است) در واژه‌های قرضی پشتو به ترتیب به *k*، *g*، *ǰ*، *č* یا *c*، *t*، *d*، *b* و *p* تبدیل می‌شود: *kūki* «پسربچهٔ خردسال» (هندی: *khūkhā*)؛ *sānga* «کاروان، قافله» (هندی *sangh* «گروه مردم»)؛ *cāp*، *čāp* «چاپ» (هندی: *čhāp*)؛ *Ĭūtə* «آلوده» (هندی: *ǰhūthā*)؛ *tūk* «تُف» (هندی: *thūk*)؛ *wāda* «زناشویی» (هندی: *vadhū* «زنِ شوهردار»)؛ *čāpēr* «پیرامون» (هندی *čuphīr*)؛ *bang* «نوشابهٔ حشیش» (هندی *bhang*).

۱۵۲. جابه‌جایی واجی واژه‌های عاریتی هندی در پشتو: *bādgūl* «لگام» (هندی: *bāgdūr*)؛ *kanāwey*، *karāwey* «نعلین چوبین» (هندی: *kharānu*).

زبان پشتو بسیاری از واژه‌های هندی را که امروزه حتی در هند هم منسوخ و مهجور شده‌اند، در خود نگاه داشته است.

۱۵۳. زبان‌های دیگری که پشتو عناصری از آن‌ها را به عاریه گرفته است عبارتند از (۴) ترکی و مغولی: *Beyg-* «بیگ»، به‌صورت پسوند در اسم‌های خاص، *sawyāt* «سوغات، پیشکش»؛ پسوند *čī-* در: *Ĭārčī* «جارچی، منادی»، *nasayčī* «جلاد، شکنجه‌گر»، *dumčī* «تسمه‌ای برای بستن دم اسب». (۵) تاجیکی، (۶) زبان‌ها و گویش‌های پامیر (علیا و سفلا)؛ همچنین با گسترش روابط بین‌المللی و ورود کالاها و اصطلاحات غیراصیل از زبان‌های (۷) روسی، انگلیسی: *nekātāyi* «کراوات» (از انگ. *necktie*)، فرانسوی، ایتالیایی و کم و بیش دیگر اصطلاحات موجود در زبان‌های کشورهای غربی و نیز (۸) وام واژه‌های زبان‌ها و گویش‌های بومی افغانستان در پشتو.

۶. تأثیر پشتو بر زبان‌های دیگر

۱۵۴. آیا به همان اندازه‌ای که پشتو از سایر زبان‌ها متأثر شده است، تأثیرگذار هم بوده است؟ پاسخ از نظر طرح کلی سؤالْ مثبت است و در کمیت تأثیر جای تأمل دارد. تردیدی نیست که برخی اصطلاح‌های و واژه‌ها و حتی عبارات از پشتو وارد زبان‌های دیگر شده است، اما به دلایلی که مطرح می‌شود اندازهٔ این نفوذ بسیار کمتر از تأثیرپذیری پشتو از آن‌ها بوده است. زبان پشتو اگرچه امروزه در افغانستان از اقبال رسمیت یافتن برخوردار است، با این‌همه، حتی در میان فارسی‌زبانان افغانستانی از تبلیغ و انتشار بسیار اندکی بهره‌مند است. میزان بالای بیسوادی در میان اقشار مختلف گویشوران این زبان موجب گردیده که پشتو از نظر فرهنگی بیشتر در وضع انفعالی باشد. همچنین مسائل سیاسی و فضای اجتماعی و فرهنگی حاکم بر جامعهٔ افغانستان، به‌ویژه در سال‌های اخیر، این کشور را از نظر روابط مدنی و فرهنگی بین‌المللی تقریباً به‌انزوای کامل کشانده است. ضعف بنیهٔ اقتصادی کشور و اشتغال اکثر اقوام پشتون به فعالیت‌های سنتی از دیگر عوامل محدودیت روابط بین‌المللی، حتی با سایر اقوام، گردیده است و این طبیعی است که محدودیت در روابط میان اقوام و ملل دیگر خود موجب انفعال زبان می‌شود و اتفاقاً همین ویژگی باعث گردیده که زبان پشتو اصالت خود را حفظ کند. اما هیچ‌کدام از عوامل یاد شده دلیل مناسبی برای حکم دادن به عدم تأثیرگذاری پشتو بر زبان‌های دیگر نیست. اقوام پشتو قرن‌ها با اقوام دیگر (دست‌کم اقوام ایرانی) در ارتباط بوده‌اند و به همان دلایلی که پشتو عناصری از زبان‌های این اقوام را وام گرفته است، شاید به همان دلایلْ عناصری هم به آن‌ها داده باشد. بنابراین یکی از راه‌های اثبات این مدعا، بررسی تاریخی

زبان است.

۱۵۵. پشتو و فارسی دری. در هیچ‌یک از فرهنگ‌های لغت فارسی، از ابتدای کار گردآوری واژه‌نامه تا به امروز، هیچ فرهنگ‌نویسی منشأ یک واژه را از پشتو ندانسته است. اما در عوض ذکر نام «ماوراءالنهر» و «خراسان بزرگ» را به وفور مشاهده می‌کنیم و چنان‌که میدانیم در رساله‌های جغرافیایی قدیم زبان پشتو یکی از زبان‌های ماوراءالنهر و نیز خراسان بزرگ به‌شمار می‌آید. چنان‌که می‌دانیم لغات ماوراءالنهری در لغت‌نامه‌های فارسی بسیار زیاد است. از این لغت‌نامه‌ها می‌توان به لغت فرس اسدی طوسی، صحاح‌الفرس هندوشاه نخجوانی، مجموعة‌الفرس، جاورتی، تحفة‌الاحباب سلطان‌علی اوبهی هروی و ده‌ها فرهنگ و واژه‌نامهٔ دیگر اشاره کرد. با نظر اجمالی به این فرهنگ‌ها در می‌یابیم که بسیاری از لغات و اصطلاحات مندرج با لغات و عبارات پشتو برابر و یکسان و یا دست‌کم بسیار نزدیک به آن است. علاوه بر این، برخی وام‌واژه‌های سُغدی در فارسی امروزی (ایرانی) در فرهنگ‌ها درج شده است و همان‌گونه که پیش از این هم گفته شد، زبان پشتو با زبان سُغدی (یکی از زبان‌های دورهٔ میانه) قرابت نزدیک دارد. در ذیل به چند نمونه از این واژه‌ها اشاره می‌شود.

۱۵۶. نغوشا (لغت فرس، ۵؛ صحاح‌الفرس، ۳۰؛ تحفة‌الاحباب، ۳۲۵) «مذهب گبران» پارتی میانهٔ مانوی *niyōšag* «شنونده، شاگردی که از طریق شنیدن (سخنان مانی) شاگردی می‌کند *(WMP.61)*»، سُغدی مانوی *niyōšāk* «شنونده»(قریب، *5936*)، پشتو *nywağ-* «نیوشیدن، شنیدن»؛ بشل، بشلیدن (لغت فرس، ۱۱۹) «دوسانیدن، چسبیدن»، پشتو *bıčätēdal*، *"nšatal*، ونیچی *našel-* «چسبیدن». بشل و بشلیدن، به‌صورت «نشل و نشلیدن» نیز در فرهنگ‌ها ضبط شده است. نغن «نان»، سُغدی *nayn* (قریب، *5908*)، پشتو *nayan* «نان»؛ فارسی دری: سگرنه، شُغر، سُغر «خارپشت» (صحاح‌الفرس، ۱۰۸)، سُغدی *sērn* «خارپشت» (قریب، *9137*)، پشتو *škon* ونیچی *sungūn* «خارپشت»؛ فارسی دری: شکار، سکارو «زغال»، سغدی *skār* «زغال، جرقّه» (قریب، *8776*)، پشتو *skor*، *skarwaṭa* «زغال»، ختنی *skara-* «زغال» و نمونه‌های فراوان دیگر. قصد ما از بازگویی چند نمونهٔ بالا، نشان دادن «نمونه‌ی» الگوهایی است که احتمال عاریتی بودن از پشتو در آن‌ها وجود دارد. امروزه تقریباً تمامی پژوهشگران این حوزه، بر سر این‌که این واژه‌ها، خاص گویش‌های ماوراءالنهری است، توافق نظر دارند و نظر ما نیز بر این است که پشتو به‌عنوان یکی از زبان‌های ماوراءالنهر، مستقیم یا غیرمستقیم در فارسی بهره‌ای دارد.

۱۵۷. زبان‌های دیگر. همان‌گونه که زبان‌ها و گویش‌های داخل در مرزهای کنونی افغانستان در پشتو نفوذ کرده‌اند، پشتو نیز عناصری از زبان خود را به آن‌ها تحمیل کرده است. زبان‌ها و گویش‌های نجد پامیر برخی از عناصر واژگانی پشتو را به عاریه گرفته‌اند و همچنین زبان‌های بومی و همجوار نیز به فراخور موقعیت‌های خاص خود کم وبیش تحت تأثیر قرار گرفته‌اند.

از آن‌چه در بالا گفته‌شد، نتیجه می‌گیریم که زبان پشتو به‌عنوان یکی از زبان‌های ایرانی، بی‌تردید عناصری از زبان‌های دیگر ایرانی و غیر ایرانی را به عاریه گرفته و حتی به برخی از آن واژه‌ها ویژگی‌های خاص خود را تحمیل کرده است. و به احتمال زیاد عناصری را نیز به دیگر زبان‌ها تحمیل کرده است.

منابع: تاریخ تلفظ و صرف پشتو؛ تحفة‌الاحباب؛ د افغانستان دجینوژبو اولهجو قاموس ؛ صحاح‌الفرس ؛فرهنگ سغدی ؛فقه‌اللغه ایرانی،ایرانی ؛ لغت فرس ؛ لغت‌نامهٔ دهخدا، ۳۷۰-۳۷۲؛ مجموعة‌الفرس ؛ احسان یارشاطر، «زبان‌ها و لهجه‌های ایرانی»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات (دانشگاه تهران)، سال پنجم، شمارهٔ ۱ و ۲، صص ۱۱-۴۸؛

j.Kurylowicz, «l'accent du mot env.iranien» *Acta Iranica* , 4/499-507; W.Skalmowski, «Two stories in Afridi Dialect from F.C. Andrea's Notes» *Ibid* ,5/243-249; M.Boyce, «A Word-List of Manichaean Middle Persian and Partian», *Ibid*, 9(a); D.N.Mackenzie, «the Buddihist sogdian texts of the British Library» *Ibid* 10; *Altiranisches Worterouch (AiW)*; *Dictioanry of Khotan Saka*; *Grammar of the pašto or Language of the Afghans*; *Indo-Iranian Frontier Languages*, vol.i; vol.ii; *Indo-Iranian Phonology with Special Rererence to the Middle and New Indo- Iranian Language*; *Indological Studies in Honour of W.Norman Brown*, 160-164; *Iranica*, 5/486-521; *Irano-Dardica*, i/216-233; «Pashto,Pathan and the treatment of R+Sibilant in Pashto», *Acor*,18,1940, pp.138-144; W.B.Henning, «Sogdian Loan-word in New Persian», *BSOS*,1939,pp. 93-106; «The Wanetsi dialect of Pashto», *NTS*, 4, 1930, pp.156- 175; «Supplementary notes of Ormuri», *Ibid*, 5,1932, pp.5-36; «Note of Balochi etymology», *Ibid*, 5,1932, pp.37-53;

«Additional notes on the development of R+sibilant in some Eastern Iranian Languages», *TPhS*, 1950, p.207; «The development of R+sibilant in some Eastern Iranian Languages», *Ibid* , 1986, pp.70-80.

نشانه‌ها

● : در بالای واژه، واج یا .... نشانهٔ فرضی بودن یا صورت بازسازی شده است

> : مشتق شده است از...

< : می‌شود...

-: در انتهای واژه نشانهٔ تصریفی بودن آن است. در آغاز یک واج یا واژه نشانهٔ عدم مستقل بودن آن واژه یا واج است.

Av: *Avestan*(اوستایی)

بهروزیان

پشتون (paš.tun)، محمدعثمان، ۱۲۶۵- ۱۳۴۰ش، نویسنده و شاعر افغانستانی. از بارکزاییان قندهار بود. در قندهار به‌دنیا آمد و در هفت سالگی به چمن و نواحی پشتونشین ولایت کنونی سرحد پاکستان رفت و تحصیلات ابتدایی‌اش را در همان نواحی گذرانید. سپس در مدارس بمبئی به ادامهٔ تحصیل پرداخت. در بازگشت به افغانستان به فعالیت‌های ادبی و نیز کارهای اداری روی آورد و در سمت‌هایی همچون مترجم نشریهٔ طلوع افغان، مدیر انجمن ادبی قندهار و شاروال (شهردار) قندهار کار کرد. زبان‌های فارسی، پشتو، پنجابی، اردو، گجراتی و انگلیسی را می‌دانست و به فارسی و پشتو می‌نوشت و شعر می‌گفت. البته بیشتر آثارش به پشتو است. اشعارش بیشتر در مایه‌های ملی و میهنی و اجتماعی است. از تألیفات و ترجمه‌های او: ۱ـ مدرس افغانی (کابل، ۱۳۱۸ش) به فارسی در دستور زبان پشتو؛ ۲ـ د آسیا سپیدی؛ ۳ـ در حربی فن د تعبیی فن؛ ۴ـ ترجمهٔ ترجمان‌القرآن ابوالکلام آزاد به پشتو؛ ۵ـ د محمود ادبی جرگه؛ ۶ـ د تعلیم په‌باره کی لار نبودنه؛ ۷ـ اصول تمدن؛ ۸ـ پنبتو نبوونکی؛ ۹ـ بریالی.

منابع: فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۹۲/۱-۹۳؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۴۳؛ قیام‌الدین خادم، «در پشتو ننی لیکوال»، سال‌نامهٔ کابل، ۱۳۱۷ش، ص ۲۵۱.

برزگر

پشتون ژغ (paš.tun.ǰaq)، ماهنامهٔ فارسی و پشتوی افغانستان. این نشریه در ۱۳۰۷ش/ ۱۹۲۸م به مدیریت مسئول فیض محمدخان ناصری بنیاد و در ۱۵ صفحه در مطبعهٔ امان افغان با چاپ سربی منتشر شد. نام این ماه‌نامه، در زبان پشتو به معنی «صدای افغان» است. به‌نوشتهٔ سرور جویا این مجله، ملی (غیردولتی) بود. پشتون ژغ مرام حقوق ملی، ادبیات ملی و اقتصاد ملی داشت و هدف از نشر آن، یکدست کردن زبان گفتاری و نوشتاری فارسی و احیای زبان افغانی (پشتو) بود. نیمهٔ یکم پشتون ژغ به فارسی و نیمهٔ دوم آن به پشتو نوشته می‌شد و عبدالهادی داوی و میر سید قاسم خان از نویسندگان آن بودند. از پشتون ژغ تنها یک شماره منتشر شد.

منابع: سیر ژورنالیزم در افغانستان، ۱۱۹/۱-۱۹۲؛ سرور جویا، «مطبوعات و نشریات ما»، کابل، سال دوم، شمارهٔ ششم، اول قوس(آذر) ۱۳۱۱ش، صص ۸۰ـ ۸۱.

آتشین

پگاه (pa.gāh)، نشریه‌ای اجتماعی، سیاسی و فرهنگی که در ۱۳۷۳ش/ ۱۹۹۴م در تورنتو (کانادا) بنیاد گرفت. صاحب امتیاز و ناشر این نشریه پیکار پامیر است. گویا پگاه تا شمارهٔ هشتم (عقرب ـ قوس ۱۳۷۴ش/ نوامبر ـ دسامبر ۱۹۹۵م) هر دو ماه یک بار و پس از آن هر ماه و به قطع ۲۸×۲۱ سانتی‌متر منتشر شده است. شمار صفحه‌های گوناگون پگاه متفاوت بود، چنان‌که شمارهٔ ششم (سرطان ـ اسد ۱۳۷۴ش/ جولای ـ اوگوست ۱۹۹۵م) نوزده صفحه و شمارهٔ چهل و یکم (اسد و سنبله ۱۳۷۷ش/ اوگوست ۱۹۹۸م) آن بیست و چهار صفحه داشتند. در شماره‌های نخست بهای یک شمارهٔ پگاه یک دلار، بهای اشتراک سالانهٔ آن در کانادا پانزده دلار و در امریکا، اروپا و استرالیا بیست دلار بود. اما پس از چندی بهای آن افزایش یافت، چنان‌که در شمارهٔ چهلم بهای اشتراک سالانهٔ آن را در کانادا بیست دلار و در امریکا، اروپا و استرالیا بیست و پنج دلار و در شمارهٔ چهل و یکم به ترتیب بیست و پنج و سی دلار اعلام کردند. این نشریه اخبار و تحلیل‌های سیاسی، گزارش‌هایی از اوضاع داخل افغانستان، گزارش رویدادها و نشست‌های مربوط به افغانستان در امریکا، گزارش‌هایی از وضع فرهنگی افغانستانی‌های مهاجر، نقل گوشه‌هایی از تاریخ معاصر افغانستان، خاطرات، شعر زیر عنوان‌های «نوای شعر» و «صفحهٔ آزاد»، معرفی نشریه‌ها، کتاب‌ها و اخبار نشریات تازه چاپ شده، بخش «گزیده‌های علمی» و بخش انگلیسی دارد. نادرپور، صوفی

عشقری، علامهٔ بلخی، عبدالحق بیتاب، خلیل‌الله خلیلی، میرویس موج، لبیب مینه‌یار، نورمحمد تابش، محمدحسن فهیمی، م.رفیق شمع‌ریز، علی‌شاه احمدی عباب، غلام‌محمد نوید، س.حبیب‌الله، احمد معصومی، میرساثد سحر، داود سرمد، عالیهٔ راوی اکبر و موسی هستی از شاعران و فرهاد لبیب، صفی‌الله التزام، محمدنبی وفایی، محمد حیدر اختر و کابلی از نویسندگانی هستند که اشعار و مقاله‌هایشان در پگاه به‌چاپ رسیده است. «مقدمات کودتای ثور»، «یک نظر اجمالی بر اردوی افغانستان بعد از سال ۱۹۱۹م»، «وحشت طالبان و حرکت الانصار در افغانستان»، «غلام‌شاه سرشار شمالی»، «فرهنگیان سیاست گریز ما»، «سیر زبان فارسی در هند»، «سیر کوتاهی در تصوف و ارتباط آن با نالهٔ نی»، «اسرار اسارت داوطلبانه، امپراتوران جهان مطبوعات به چه کاری مشغولند؟» و «پرورش کودکان به طریقهٔ علمی» نمونه‌هایی از عناوین مقاله‌های این نشریه‌اند. پگاه دست‌کم تا اسد و سنبلهٔ ۱۳۷۷ش/ اوگوست ۱۹۹۸م در چهل و یک شماره منتشر شده است.

منابع: پگاه، شماره‌های پراکنده.

م.اسماعیل‌پور

پلنگ پوش، نادرنیاز ← قادری

پنجشیری (panj.ši.ri)، دستگیر، قابضان رخه از نواحی پنجشیر در استان پروان ۱۳۱۲ش - ، شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای روستایی برآمد. در ۱۳۲۷ش دورهٔ ابتدایی را با رتبهٔ ممتاز در زادگاهش به پایان برد و ازاین‌رو به دارالمعلمین کابل راه یافت. در ۱۳۳۴ش دورهٔ دبیرستان را نیز با رتبهٔ ممتاز به پایان برد. در ۱۳۳۷ش از دانشگاه کابل در رشتهٔ ادبیات و فلسفه دانشنامهٔ لیسانس گرفت. وی به زبان‌های پارسی و پشتو می‌نویسد و با زبان انگلیسی نیز آشنا است. از پنجشیری دو دفتر شعر با نام‌های پیک دوستی (کابل، ۱۳۶۲ش) و بهار جاودان (۱۳۶۴ش) به همت انجمن نویسندگان افغانستان منتشر شده است.

منابع: سیماها و آواها ۱۳۷/۱۰-۱۴۰؛ شعر، سال دوم، شمارهٔ ۱۴، آبان ۱۳۷۳ش، ص ۳۳.

نوش‌آبادی

پنج گنج (panj.ganj)، مجموعه‌ای از پنج قصیده از امیر حسینی هروی (۷۱۸/۷۱۹ق). این مجموعه ۲۹۰ بیت دارد و در مباحث اخلاقی، عرفانی، توحید و بر شمردن برتری اولیا و پیروان طریقت سروده شده است. از پنج‌گنج نسخه‌هایی در برخی کتابخانه‌ها، مانند کتابخانهٔ مجلس (به شمارهٔ ۱۱۶۴/۲)، کتابخانهٔ ملی پاریس (به شمارهٔ ۷۸۱.۴ﻫ) و دارالکتب قاهره (به شمارهٔ ۱۵۰م ادب فارسی) نگه‌داری می‌شود.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۱۷۵۶/۳؛ فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ۴۴۶/۳؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۶۷۸-۲۶۷۹؛ مثنوی‌های عرفانی امیر حسینی هروی، ۱۳.

جوادیان

پنهان (pen.hān)، عزیزاحمد فرزند شیراحمدخان صافی، کابل ۱۲۹۲ش - ، شاعر و موسیقی‌دان افغانستانی. دورهٔ دبستان را در مدرسهٔ غازی و دورهٔ دبیرستان را در مدرسهٔ صنایع نفیسه (هنرستان) به‌پایان برد. از ۱۳۱۴ش مدت شش سال همان‌جا به تدریس پرداخت. سپس در بانک ملی و مدتی نیز در شهرداری کارکرد. وی شیفتهٔ شعر و موسیقی است. نمونه‌ای از شعرهایش در معاصرین سخنور آمده است.

منابع: سرگذشت موسیقی معاصر افغانستان، ۳۴، ۱۴۹، ۱۶۳؛ معاصرین سخنور، ۹۳-۹۴.

جهان‌تاب

پورغنی (pur.qa.ni)، عبدالقدیر فرزند عبدالغنی نصواری، کابل ۱۲۹۸ش - ، شاعر افغانستانی. از ۱۳۰۴ش در زادگاهش درس خواند. در ۱۳۱۱ش به مزار شریف رفت و دورهٔ دبستان را در مدرسهٔ عزیزآباد همان‌جا به پایان برد. در ۱۳۱۲ش به کابل بازگشت و تحصیلاتش را در مدرسهٔ نجات دنبال کرد و آموزش نقاشی را نیز در مدرسهٔ صنایع فراگرفت. وی برای گذران زندگی تجارت پیشه کرد. پورغنی شیفتهٔ شعر و موسیقی است و در سروده‌هایش غنی تخلص می‌کند. نمونه‌هایی از شعرهایش در پرطاووس و معاصرین سخنور آمده است.

منابع: پرطاووس، ۲۰۲-۲۰۳؛ معاصرین سخنور، ۹۴-۹۵.

جهان‌تاب

پولادیان (pu.lā.di.yān)، جلیل شبگیر، رستاق (تخار) ۱۳۳۴ش - ، شاعر افغانستانی. وی دوره‌های دبستان و دبیرستان را در زادگاهش به‌پایان رساند و در ۱۳۵۴ش در رشتهٔ روزنامه‌نگاری از دانشگاه کابل دانشنامهٔ لیسانس گرفت. در

۱۳۵۷ش فعالیت رسمی روزنامه‌نگاری را با همکاری با مطبوعات هرات آغاز کرد. وی که از کودکی به شعر دل‌بستگی داشت و از همان زمان با غزلیات حافظ آشنا شد، بسیاری از اشعارش را که در قالب‌های نو و کهنه سروده بود، در نشریه‌های این شهر و کابل، به‌ویژه در مجله‌های ادبی هرات و ژوندون، به‌چاپ رساند. پولادیان پس از آنکه کارش را در مرکز زبان و ادبیات آکادمی علوم افغانستان آغاز کرد، در همین مرکز مسؤولیت نشر مجله‌های باستان‌شناسی افغانستان، تحقیقات کوشانی و سرانجام خراسان را به‌عهده گرفت. افزون بر این‌ها پاره‌ای مقاله‌ها و اشعار سیاسی او نیز در نشریه‌های مقاومت افغانستان به‌چاپ رسیده‌اند. پولادیان در شکل‌گیری نهضت «هواداران مجاهدین» بنیاد آزادی فرهنگ که هدف پاسداری از ارزش‌های جهاد و مقاومت را پی‌می‌گرفت و نیز فعالیت‌های دیگر این بنیاد نقشی برجسته داشت. پولادیان و دیگر اعضای این بنیاد با بهره‌گیری از فضای باز دورهٔ نجیب‌الله فعالیت‌های فرهنگی و هنری آزادتر و سیاسی‌تری ارائه کردند. وی از بنیادگذاران کانون دوستداران مولانا جلال‌الدین بلخی بود که پنهانی در ۱۳۶۴ش در کابل بنیاد گرفت و در ۱۳۶۷ش فعالیت رسمی یافت. پولادیان در ۱۳۶۸/ ۱۳۶۹ش ناچار شد کشور را ترک کند. نخست به ترکیه کوچید و در میان مهاجران افغانستانی محافلی فرهنگی بنیاد گذارد. پس از آن به آلمان رفت و در آن‌جا نیز مجلهٔ ادبی و اجتماعی چراغ را منتشر کرد. او افزون بر مقاله‌هایی پژوهشی که در نشریه‌های گوناگون به‌چاپ رسانده، چندین دفتر شعر نیز تدوین کرده است. در ۱۳۶۸ش کانون فرهنگی حکیم ناصر خسرو بلخی جایزهٔ نخست شعر را برای یکی از این مجموعه‌ها به پولادیان هدیه کرد. بدرودی با آفتاب، خراسانی سرود، از حماسه تا پندار، افق فاجعه، حماسه‌ای برای کوه و در لحظه‌های غربت دفترهای شعر آمادهٔ چاپ پولادیان هستند. از آثارش: چکامه برای طلوع، مجموعهٔ چکامه‌ها و غزل‌ها؛ در اشراق پیوستن که مجموعهٔ اشعاری در قالب‌های نیمایی و آزاد است؛ فراز برج خاکستر* (هامبورگ، ۱۳۷۴ش)؛ دفتر شعر در افق (راینهاوزن، ۱۳۷۶ش).

منابع: سیماها و آواها، ۱۵۷- ۱۶۰؛ فراز برج خاکستر، دیباچه؛ شیرمحمد خارا، «فراز برج خاکستر»، دریچه، شمارهٔ ۱۶۲، ۲۳ جوزای ۱۳۷۵ش، ص ۳.

دانشنامه

پویای فاریابی (pu.yā.ye.far.yā.bi)، عبدالغفور فرزند غلام محمد، میمنه ۱۳۲۷ش - ، نویسنده و مترجم افغانستانی. در ۱۳۴۸ش دورهٔ دبیرستان را در مدرسهٔ ابوعبید زادگاهش به‌پایان برد و در ۱۳۵۳ش در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه کابل دانشنامهٔ لیسانس گرفت. سپس آموزگاری پیشه کرد. وی نخست در مدرسهٔ ابوعبید و از ۱۳۵۵ش در دارالمعلمین دوشان به تدریس پرداخت. نخست در ۱۳۵۷ش به ریاست شعبهٔ تألیف و ترجمهٔ وزارت تعلیم و تربیت برگزیده شد و در این شعبه یک کتاب درسی به نام سرزمین خورشید (کابل، ۱۳۵۷ش) برای دانش‌آموزان سال چهارم نوشت و در تدوین کتاب‌های کمک درسی نیز به گردآوری یک مجموعهٔ شعر برای کودکان با نام کبوتران سفید صلح (کابل، ۱۳۶۲ش) پرداخت. وی همچنین از ۱۳۵۷ش به تدریس مستون ادبی، آیین نگارش و فولکلورشناسی در دانشکدهٔ زبان و ادبیات دانشگاه کابل پرداخت. پویا فاریابی همزمان با تدریس در دانشگاه از ۱۳۶۱ش مدیر مسئول مجلهٔ عرفان شد. او پنج سال با این نشریه همکاری کرد و اهتمام وی برای پربارتر کردن آن چندان بود که تیراژ آن از پانصد نسخه به پنج هزار رسید. او در ۱۳۶۶ش با جلوگیری از انتشار مقالهٔ یکی از مشاوران روسی در وزارت تعلیم و تربیت، با دسیسه‌های برخی از عناصر با نفوذ حزبی و دولتی به خدمت سربازی فراخوانده شد. در ۱۳۶۸ش به هندوستان رفت و سالی را در دهلی به آوارگی و سرگردانی گذراند. سپس به میهنش بازگشت و در ۱۳۶۹ش دبیر بخش ادبیات کودک انجمن نویسندگان افغانستان و در پاییز همان سال مسئول انتشار مجلهٔ ژوندون شد. در پاییز ۱۳۷۰ش با دگرگونی‌هایی که در کادر رهبری انجمن نویسندگان رخ داد، پویا فاریابی در انتخابات آزاد و دموکراتیک انجمن با بیشترین رأی به ریاست آن برگزیده شد. وی پس از روی کار آمدن مجاهدان در کابل، کارمند فرهنگی سفارت دولت افغانستان در ایتالیا (رم) شد. اما با گذشت دو سال و پیش از به پایان رسیدن دورهٔ خدمتش، از کارش برکنار شد و او نیز در آشفتگی‌ها و نابسامانی‌های کشورش ناگزیر به کشور انگلستان پناهنده شد. پویا فاریابی از پانزده سالگی به نوشتن روی آورد و نخستین مقاله‌اش، به هنگامی که وی دانش‌آموز کلاس هشتم بود، در روزنامهٔ ستوری (ستاره) که بعدها به فاریاب تغییر نام داد، منتشر شد. در ۱۳۴۸ش مقاله‌ای دیگر از وی با نام «دادائیسم چیست و چگونه مکتب است؟» در مجلهٔ عرفان انتشار یافت، که اقتباسی از

پهلوان محمد ابوسعید

آن در شمارهٔ ششم سال بیست و دوم مجلهٔ خواندنیها با یادداشتی کوتاه از سردبیر آن منتشر شد. پویا فاریابی زبان‌های ازبکی، پشتو، ترکمنی و انگلیسی را نیک می‌داند و سال‌ها به پژوهش در زمینه‌های فولکلور، ادبیات کودکان و ادبیات معاصر پارسی پرداخته و چهره‌ای نام‌آشنا در ادبیات امروز افغانستان است. از وی چندین مقاله در زمینه‌های گوناگون تحقیقی در نشریه‌های پژوهشی و کتاب‌هایی چند تألیف، ترجمه، گردآوری و منتشر شده است. از آثارش: دربارهٔ ادبیات کودکان و نوجوانان (کابل، ۱۳۶۴ش)؛ سبک و مکتب در ادبیات (کابل، ۱۳۶۷ش)؛ نقدها و یادداشت‌ها، دفتر یکم (کابل، ۱۳۶۷ش)؛ نقدها و یادداشت‌ها، دفتر دوم (کابل، ۱۳۶۷ش)؛ ترجمهٔ بازگشت مادر که مجموعهٔ قصه‌ها برای کودکان است (کابل، ۱۳۶۳ش)؛ ترجمهٔ جهان قشنگ ما که نیز مجموعهٔ قصه‌ها برای کودکان است؛ تدوین شکار فرشته که مجموعهٔ داستان برای کودکان است (کابل، ۱۳۶۳ش)؛ تدوین املای زبان دری (کابل، ۱۳۶۳ش)؛ تدوین تاریخچهٔ آموزش و پرورش در افغانستان (کابل، ۱۳۶۴ش)؛ مجموعهٔ شعر با من بیا پروانه شو برای کودکان (کابل، ۱۳۶۶ش) و تدوین مجموعهٔ شعر سرود میهن (کابل، ۱۳۶۶ش)؛ از دیگر نوشتارهای پویا فاریابی که در نشریه‌های گوناگون منتشر شده است می‌توان به این آثار اشاره کرد: زمینه‌های شناخت فولکلور؛ ویژگی‌های ترجمهٔ شعر و چند یادداشت در ترجمهٔ ادبیات کودکان؛ زمینه‌های نوگرایی و دگرگونی ادبیات معاصر فارسی دری افغانستان؛ کلاه سرخک (مجموعهٔ قصه برای کودکان)؛ سی‌مقاله در زمینه‌های گوناگون ادبی، سیاسی و فرهنگی در پیش از پانصد صفحه.

منابع: سیماها و آواها، ۱/۱۴۱-۱۴۹؛ ژوندون، سال ۶، شمارهٔ ۶، (دلو - حوت) ۱۳۶۶ش، پشت جلد؛ گفت‌وگوی محمد جواد خاوری با پویا فاریابی.

خاوری

پهلوان محمد ابوسعید (pah.la.vān.mo.ham.mad.a.bu.sa.id)، - ۸۹۹ق، پهلوان عارف و هنرمند و ادیب ایرانی. تبارش به شیخ ابوسعید ابوالخیر، عارف نامدار ایرانی، می‌رسید. از کشتی‌گیران بنام روزگار خود و از پهلوانان برجستهٔ درگاه سلطان حسین بایقرا، فرمان‌روای خراسان (۸۷۳-۹۱۱ق)، در هرات بود و «همواره در مجلس اعلای حضرت خاقانی [سلطان حسین بایقرا] و محفل عالی‌جناب مقرب‌الحضرت سلطانی [امیرعلی‌شیر نوایی] به سخن‌سازی و نکته‌پردازی اشتغال می‌نمود.» (خلاصة‌الاخبار) وی گذشته از مهارت در فن کشتی، «به جمیع فضایل و کمالات انسانی آراسته و به همهٔ هنرهای آدمی پیراسته» و در علم موسیقی و ادوار نیز استاد و «دل‌های مردم از آوازه‌های او شاد» بوده و «تصنیفات و نقش‌های خوب» داشته است (مجالس‌النفائس، ۲۶۴). پهلوان محمد «در فن کشتی کتابی تصنیف ساخته و آن مقدار لطایف و ظرایف در آن پرداخته که منشیان میدان فصاحت و سخنوران معرکهٔ بلاغت که آن را» می‌دیدند، «زانوی عجز بر زمین» می‌نهادند (بدایع‌الوقایع، ۱/۴۹۲). استادی او در فن معما چندان بود که گویند از بیتی که سرایندهٔ آن قصد معما نکرده بود او اسم استخراج می‌کرد و از آن جمله از بیشتر ابیات غزلیات حافظ اسم‌هایی بیرون آورده بود. امیرعلی‌شیرنوایی، در زمان اقامتش در استراباد، این رباعی را برای پهلوان محمد که در آن هنگام در نعمت‌آباد هرات به‌سر می‌برد، سرود و برایش فرستاد: «در کعبه و دیر ما به ارشاد توایم - در صومعه و میکده با یاد توایم/ ذکر سحر و شام به اوراد توایم - یعنی که خراب نعمت‌آباد توایم.» پهلوان محمد نیز، در پاسخ نوایی، یک رباعی سرود و به استراباد فرستاد. آن رباعی چنین است: «ای میر تو پیر و ما به ارشاد توایم - دایم به دعاگویی و با یاد توایم/ این شهر به تو خوش است و ما با تو خوشیم - مردیم و خراب استراباد توایم.» پهلوان محمد در اواخر عمر ترک کشتی‌گیری کرد و به درویشی روی آورد و گوشه گزید. چون درگذشت پیکرش را در بقعهٔ نعمت‌آباد به خاک سپردند. امیر علی‌شیر نوایی برای تاریخ مرگ او، که یک سال پس از درگذشت جامی (۸۹۸ق) روی داد، این قطعه را سروده: «محمد پهلوان هفت کشور - که در دهرش نبود اقران و امثال/ سرو سر حلقهٔ اهل طریقت - که رفت از جور گیتی فارغ‌البال/ ز بعد قطب عالم عارف جام - که او مخدوم دوران بود از اقبال/ پس از سالی سوی جنت خرامید - از این دیرینه دیر مختلف حال/ اگر پرسد کسی تاریخ فوتش - بگویش بعد مخدومی به یک سال.» گفتنی است سلطان حسین بایقرا یا امیرعلی‌شیر بر سر پل تولکی، در هرات، باغ و سرایی ساخته بود که به نعمت‌آباد آوازه داشت و جامی اواخر حیات خود را در آن‌جا گذراند. گرچه امروزه از باغ و عمارت نعمت‌آباد اثری نمانده، ولی گور پهلوان محمد ولوحی که به امر علی‌شیرنوایی بر سر آن نصب شده و قطعه شعر امیرعلی‌شیر در تاریخ مرگ پهلوان را روی آن نوشته‌اند، هنوز در مشرق پل متروک تولکی برجا است.

از دست‌پروردگان پهلوان‌محمد، خواهرزاده‌اش درویش‌محمد بود که همچون خال خود کشتی‌گیری بنام و از مقربان درگاه سلطان‌حسین بود و در انشا نیز استادی نمایان داشت.

منابع: بدایع‌الوقایع، ۴۸۹ـ ۵۱۶؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۱۳۴۷؛ الذریعه، ۱۶۰/۹، ۹۹۳؛ مآثرالملوک (به ضمیمهٔ خاتمهٔ خلاصة‌الاخبار...)، ۲۰۸؛ مجالس‌النفائس، ۸۹ـ ۹۱، ۲۶۴ـ ۲۶۵؛ مزارات هرات، تعلیقات، ۶۷.

برزگر

پیام (pa.yām)، علی‌یوسف صادقی، رودبار ارزگان ۱۳۴۴ش ـ ، نویسندهٔ افغانستانی. نوشت و خواند را نزد پدرش و مقدمات صرف و نحو را در مکتب‌خانهٔ زادگاهش فراگرفت. در ۱۳۶۲ش به ایران کوچید و از ۱۳۷۳ش به فراگیری علوم دینی در حوزهٔ علمیهٔ مشهد پرداخت. در ۱۳۷۴ش به دانشگاه راه یافت و در رشتهٔ حقوق درس خواند. پیام از ۱۳۶۵ش به نوشتن مقاله‌های ادبی و از ۱۳۶۶ش به داستان‌نویسی روی آورد و در ۱۳۶۷ش نخستین قصه‌اش در نشریهٔ حبل‌الله منتشر شد. نوشته‌هایش در ایران در روزنامه‌های خراسان، رسالت و نشریه‌های مهاجران افغانستانی، مانند هفته‌نامهٔ وحدت، بنیاد وحدت، فریاد عاشورا، بصائر و سراج منتشر شده است. وی از ۱۳۷۲ش در زمینهٔ تدوین نخستین ویژه‌نامهٔ ادبیات داستانی افغانستان در مجلهٔ ادبیات داستانی با گروهی از قصه‌نویسان افغانستانی همکاری کرد. این همکاری نقشی ارزشمند در شناساندن ادبیات داستانی امروز افغانستان، به‌ویژه آثار نویسندگان مهاجر افغانستانی، به جامعهٔ ادبی ایران داشته است. پیام را از پیشگامان قصه‌نویسی در میان نویسندگان افغانستانی مقیم ایران دانسته‌اند. وی در زمینه‌های راه‌اندازی جلسه‌های نقد و بررسی قصه و هماهنگی برنامه‌های دوستداران قصه‌نویسی نیز اهتمام بسیار ورزید و پس از تشکیل دفتر ادبیات و هنر انقلاب اسلامی افغانستان، در حوزهٔ هنری سازمان تبلیغات اسلامی مشهد، پیگیرانه با این دفتر همکاری می‌کرد. پیام همچنین از بنیادگذاران و عضو هیأت تحریر فصلنامهٔ درّ دری و مسئول گروه قصهٔ این فصل‌نامه است. از آثارش: مجموعهٔ قصهٔ تفنگ بابایی؛ مجموعهٔ داستان معاصر از نویسندگان افغانستان؛ اموال و دارایی‌های مهاجرین افغانستانی (مجموعهٔ مباحث حقوقی)؛ سنگ ملامت (مجموعهٔ قصهٔ مهاجرین)؛ کیوونی و گربهٔ دم‌بریده.

منابع: گفت‌وگو با صاحب زندگی‌نامه؛ «با قصه می‌شود زندگی کرد، گفت‌وگویی با برادر علی پیام»، هفته‌نامهٔ وحدت سال ششم، شمارهٔ ۱۵۶، خرداد ۱۳۷۵ش، ص ۷.

خاوری

پیام مهاجر (pa.yām-e.mo.hā.jer)، نشریهٔ کانون مهاجر افغانستانی‌های خارج کشور، به فارسی. این کانون فرهنگی در پی کانون‌های ادبی قم و مشهد تشکیل شد و گردانندگانش آن را فشردهٔ کانون‌های ادبی پراکنده و کانون ملی و غیروابسته معرفی کرده‌اند. ایشان پیام مهاجر را نیز بیشتر پذیرای مقاله‌هایی دانسته‌اند که دربردارندهٔ روشنگری عقیدتی یا ملی باشند. از شمارهٔ نهم (جدی ۱۳۵۸ش) پس از پیوستن گروه جنبش اسلامی مستضعفین افغانستان به کانون مهاجر، این نشریه را ماهنامهٔ خارج کشورِ جنبش مقاومت اسلامی معرفی کردند. نخستین شمارهٔ این نشریه در حمل ۱۳۵۸ش و پس از آن کمابیش هر ماه در قم منتشر شد. شماره‌های گوناگون پیام مهاجر با شش تا دوازده صفحه، به قطع ۲۲×۳۰ سانتی‌متر، و از سال دوم با کاغذ کاهی منتشر شده است. بهای این نشریه ده افغانی بود که‌گاه در پاره‌ای شماره‌ها به دوازده یا بیست افغانی هم رسید. در کنار پاره‌ای مقاله‌ها و بخش گزارش که اخباری از ولایت‌های افغانستان دارد، داستان و شعر نیز در پیام مهاجر منتشر شده است. اشعار این ماهنامه در ستون ادبی نشریه، با عنوان «شعر سرخ» و بدون نام سراینده به‌چاپ رسیده‌اند. پاره‌ای شماره‌های آن با پیوستی با عنوان «عکس‌ها سخن می‌گویند» همراه است. نمونه‌هایی از عناوین مقاله‌های پیام مهاجر از این قرارند: «سرزمین و مردم افغانستان»، «در نیستان هندوکش»، «هرات خونین»، «چگونه شوروی در افغانستان نفوذ کرد؟»، «رستاخیر مستضعفین» و «به یاد شهید سرورجویا». این نشریه تا میانهٔ ۱۳۶۰ش در بیست و هشت شماره منتشر شد. گویا آخرین شمارهٔ آن در کویتهٔ پاکستان به چاپ رسید.

منبع: دورهٔ پیام مهاجر.

م.اسماعیل‌پور

پیراحمدخوافی (pir.ah.mad-e.xā.fi)، خواجه غیاث‌الدین پیراحمد، ـ ۸۵۷ق، دولتمرد ایرانی. در ۸۲۰ق به وزارت شاهرخ تیموری (۸۰۷ـ ۸۵۰ق) گماشته شد و تا پایان پادشاهی شاهرخ (۸۵۰ق) این منصب را، گاه به شراکت با وزاریی مانند خواجه

نظام‌الدین احمد بن داود و خواجه غیاث‌الدین سیدی احمد بن خواجه نظام‌الدین احمد شیرازی (۸۳۹ق) و امیر علاءالدین علی شقانی و خواجه شمس‌الدین علی مالیچهٔ سمنانی و گاه به‌تنهایی برعهده داشت. وی در این مدت سی‌سال چنان وزارت کرد که در کارش «هم رعایت رعیت مرعی بود و هم در اموال سلطانی فوتی واقع نمی‌شد ... و آن مقدار آثار خیر بر اوراق کار نگاشت که عقل دوربین حکایات عدل و احسان وزرای سابق را خواب و خیال پنداشت» (حبیب‌السیر، ۶۰۴/۱) و «در اطراف ولایات خراسان ابنیهٔ رفیع و بقاع خیر بنیاد نهاد»، از جمله عمارتی بر سر مزار شیخ زین‌الدین محمد خوافی و مدرسه‌ای در ولایت خواف (دستورالوزراء، ۳۵۴). پس از مرگ شاهرخ (ری، ذوالحجهٔ ۸۵۰ق) که میان شاهزادگان تیموری بر سر پادشاهی جنگ درگرفت و اوضاع خراسان و هرات آشفته شد، پیراحمد به همراه شمس‌الدین علی سمنانی به سمنان گریخت و چون شاهزاده عبداللطیف، پسر الغ‌بیگ، بدان سامان آمد، به عبداللطیف پیوست و بر مسند وزارت او نشست. اما هنگامی که سپاه اعزامی میرزا علاءالدوله، پسر بایسنقر، که بر هرات استیلا یافته بود، میرزا عبداللطیف را در حوالی نیشابور بشکست و گرفتار ساخت، پیر احمد نیز ظاهراً گرفتار شد و چون او را به هرات بردند، علاءالدوله وی را بخشود و به دستور سابق به کار وزارت گماشت. با این‌همه، دیری نگذشت که علاءالدوله از الغ‌بیگ شکست خورد (۸۵۲ق) و از هرات گریخت و پیراحمد نیز راه گریز پیش گرفت و در عراق به خدمت میرزا سلطان محمد، پسر بایسنقر درآمد. سلطان محمد در اواخر ۸۵۳ق که رهسپار خراسان بود تا هرات را از دست برادر خود میرزا بابر بیرون آورد در منزل گندمان پیراحمد را به «خلعت امارت دیوان مشرف ساخت.» سلطان محمد، بابر را در حوالی جام بشکست و هرات را بگرفت، اما حکومتش بر هرات دیری نپایید و اندکی بعد از بابر شکست خورده به عراق گریخت. خواجه پیراحمد که در این مدت همراه میرزا سلطان محمد بود و از امرای بلندپایهٔ درگاهش به‌شمار می‌آمد، پس از بازگشت سلطان محمد به عراق، از او اجازهٔ سفر حج گرفت و به حجاز رفت. وی در بازگشت از سفر حج در یزد به حضور میرزا بابر رسید (۸۵۶ق)، که پس از شکستن و کشتن میرزا سلطان محمد در چناران خراسان (۸۵۵ق) رو به عراق نهاده و در آن شهر فرود آمده بود. بابر، خواجه پیرمحمد را نخست بنواخت و در حق او لطف و محبت فراوان کرد، ولی در بازگشت به هرات (۸۵۷ق) به سبب رنجشی که از ناحیهٔ حمایت او از میرزا سلطان محمد به دل داشت، فرمود تا وی را بگیرند و بند برنهند و به بازجویی و بازخواهی کشند. از خواجه به زور شکنجه دویست تومان کپکی ستاندند و پس از آن از او باز مال بیشتری می‌خواستند که وی تاب درد و شکنجه نیاورد و درگذشت و در عمارتی که خود بر سر گور شیخ زین‌الدین خوافی ساخته بود، در پایان پای شیخ زین‌الدین، به خاک سپرده شد. خواجه مجدالدین محمد خوافی، وزیر سلطان حسین بایقرا، پسر او است. شهاب منشی (محمد بن علی بن جمال‌الاسلام) همایون‌نامهٔ خود را که مجموعه‌ای از فرمان‌ها و مناشیر و ترسلات است، به نام خواجه غیاث‌الدین پیراحمد تألیف و تدوین کرده است.

منابع: حبیب‌السیر، ۶۰۰/۳؛ ۲/۴ـ۴، ۱۲، ۲۰، ۲۷، ۴۰، ۴۱، ۴۶، ۴۸، ۱۹۷؛ خیابان، ۸۲ـ۸۳؛ دستورالوزراء، ۳۵۲ـ۳۶۱؛ مآثرالملوک، (به ضمیمهٔ خاتمهٔ خلاصة‌الاخبار...)، ۱۶۰، ۱۹۲؛ مزارات هرات، تعلیقات، ۵۲، ۱۸۹؛ همایون‌نامه، به کوشش رکن‌الدین همایونفرخ، تهران، انتشارات دانشگاه ملی ایران، ۱۳۵۶ش.

برزگر

پیرزاد هروی (pir.zād-e.ha.ra.vi)، امین‌الله فرزند میرزا حبیب‌الله، هرات ۱۳۲۰ش ـ ، نویسنده و خوش‌نویس افغانستانی. از پانزده‌سالگی به سبب دل‌بستگی بسیار به خوش‌نویسی، در کلاس‌های ادارهٔ فرهنگ و هنر هرات شرکت کرد و تا ۱۳۴۶ش نزد استاد محمدعلی عطار به فراگیری هنر خوش‌نویسی پرداخت. در ۱۳۵۸ش به کابل رفت و وزارت فرهنگ و هنر در مؤسسهٔ هنری غلام‌محمد میمنگی وی را در زمینهٔ آموزش خوش‌نویسی به همکاری فراخواند و او نیز پنج سال با این مؤسسه همکاری کرد. وی در یک مسابقهٔ خوش‌نویسی که به همت وزارت فرهنگ و هنر درکابل برگزار شد، جایزهٔ نخست را از آن خود کرد. در ۱۳۶۳ش به ایران کوچید و با بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان‌قدس رضوی همکاری کرد. از آثار خوش‌نویسی وی برای این بنیاد تا ۱۳۷۰ش می‌توان به چند مرقع و تابلوهای نفیس، مانند مرقع سخنان حضرت رضا (در دو جلد)، مرقع اقتصاد اسلامی (گزیدهٔ آیات قرآن کریم با ترجمهٔ فارسی) و مرقع زیور آسمان‌ها (گزیدهٔ آیات قرآن کریم با ترجمهٔ فارسی آن) اشاره کرد. در ۱۳۶۷ش پیرزاد در یک مسابقهٔ خوش‌نویسی که به همت ادارهٔ فرهنگ و هنر خراسان برگزار گردید، در خط ثلث، برندهٔ جایزهٔ نخست شد. وی با مرکز

آفرینش‌های هنری آستان قدس رضوی نیز همکاری کرده است. از دیگر آثارش: تجلیگاه هنر خط؛ هشت قلم هنر خط؛ سیمای زن در قرآن مجید.

منبع: گلزار عشق، نسخهٔ دست‌نویس.

پیرمحمد کاکر (pir.mo.ham.mad-e.kā.ker)، - پس از ۱۲۱۶ق، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. وی که تاریخ زایش او را برخی منابع‌ح ۱۱۲۰ق نوشته‌اند در قصبهٔ یعقوبهٔ هندوباغ بلوچستان به‌دنیا آمد. در قندهار درس خواند و در علوم متداول روزگار خود، مانند فقه، تفسیر، حدیث و علوم ادبی استادی یافت. به دربار احمدشاه درانی، فرمان‌روای افغانستان (۱۱۶۰-۱۱۸۶ق)، پیوست و به سمت استادی شاهزاده سلیمان، پسر احمدشاه، رسید. پس از مرگ احمدشاه، در خدمت جانشینان او تیمورشاه (۱۱۸۶-۱۲۰۷ق)، شاه شجاع و محمودشاه به‌سر می‌برد، در قندهار درگذشت و به خاک سپرده شد. پیرمحمد به پشتو می‌نوشت و می‌سرود و پژوهشگران «او را موجد سبک جدیدی در سخن‌سرایی *پشتو» می‌شمارند که شماری از شاعران بعدی *پشتو سرا» از سبک وی پیروی کرده‌اند... شعر پیرمحمد عموماً عشقی است و احساسات گرم و سوزانی دارد و تماماً از عالم دل حکایه می‌کند. اسلوب بیانش هم ساده و روشن است.» دیوان پشتوی پیرمحمد، شامل غزلیات و دیگر انواع شعر، نخست در ۱۳۰۳ق در دهلی و سپس، به کوشش بینوا (۱۲۹۲-۱۳۶۳ش) در ۱۳۲۵ش در کابل به چاپ رسیده است. این دیوان دارای دو غزل فارسی است. از آثار منثور پیرمحمد یکی معرفة‌الافغانی به زبان پشتو است که در ۱۱۸۶ق به انجام رسیده و به شاهزاده سلیمان پیشکش شده است. این اثر نخستین کتاب درسی است که برای آموزش زبان پشتو نوشته شده است. معرفة‌الافغانی در ۱۳۴۱ق در لاهور، با ترجمهٔ فارسی به چاپ رسیده و چنین می‌نماید که ترجمهٔ فارسی نیز از خود پیرمحمد است. اثر دیگر او هدایت‌المبتدی به فارسی، در آموزش مسائل دینی به مبتدیان به شیوهٔ پرسش و پاسخ است که پیرمحمد آن را به دستور شاهزاده سلیمان نگاشت و در ۱۱۸۵ق به او پیشکش کرد. وی در دیباچهٔ هدایت‌المبتدی، هدف از تألیف آن را چنین آورده است: «... اما بعد از ثنای پروردگار و درود محمد مختار بر هر مؤمنی واجبست که به تعلیم دین متین و احکام شریعت الغراء اشتغال نماید تا نجات از ظلمات جهل و ظلالت که موجب هلاکت است یابد و به فضل و رحمت اکبر به شفاعت خیرالبشر بر پل صراط از درکات سقر همچون برقع لامع بگذرد. اما اگر وقت فرصت ندهد که برعلوم دینیه و احکام شرعیه بالتفصیل مطلع شود، پس باید آن‌چه ضروری و فرض عین است از روی اجمال دانسته و بر آن استقامت نموده تا در یوم‌البعث در صفوف مؤمنان و متدینان حساب شود و به عذاب و قهر و عتاب حق سبحانه و تعالی مبتلا نشود و این حقیر فقیر پیرمحمد به توفیق خداوند و به امر مخدوم‌الاعظم آن‌چه امر مهم و مقصود بود از اعتقادیات و مسائل وضو، غسل و افعال نماز بر طریق تسهیل و اختصار در بیان از بهر مبتدیان محرر نمودیم و به هدایة‌المبتدی نام نهادیم و مشتمل بر سه باب کردیم تا ایشان از وی بهره‌مند گردد و افعال وضو و نماز به وجه نیکو ادا نماید تا از گردن ایشان ساقط شود و ذخیرهٔ روز جزای ایشان گردد.» نثر هدایت‌المبتدی ساده و روان و شیوا است. سه نسخهٔ دست‌نویس از دیوان پیرمحمد کاکر در آرشیو ملی افغانستان نگه‌داری می‌شد.

منابع: پشتو شاعری، ۱۳۹؛ تذکرة‌الشعراء، سراج‌الدین سعید و صالح محمد هوتک، ۱۱۵-۱۱۶؛ تیمورشاه درانی، ۴۶۴-۴۶۵؛ د کند مشاهیر، ۱۵۸؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتو زبانان، ۸۵-۸۷؛ شعر فارسی در بلوچستان، ۱۲-۱۱۴؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۹۷-۹۸؛ فهرست نسخ خطی پشتوی آرشیف ملی، ۴۹/۱-۵۰؛ زلمی هیوادمل، «یک کتاب ناشناختهٔ نثر دری، هدایت‌المبتدی از پیرمحمد کاکر»، خراسان، شمارهٔ مسلسل، ۲۹، (سال ششم، شمارهٔ سوم)، اسد - سنبله، ۱۳۶۵ش، صص ۶۸-۷۹؛ انعام‌الحق کوثر، «شعرگوئی در کلات و کوئته»، هلال، جلد ۱۱، شمارهٔ ۴، (شمارهٔ مسلسل ۴۶)، فروردین ۱۳۴۳، صص ۴۳-۴۴؛ عبدالحی حبیبی، «تاریخچهٔ سبک‌های اشعار پشتو، د کابل کالنی، ۱۳۱۹ش، صص ۲۱۲-۲۱۳.

برزگر

پیکار اسلامی (pey.kār-e.es.lā.mi)/ پیکار، نشریهٔ حزب اسلامی رعد افغانستان در خارج کشور. نخستین شمارهٔ این نشریه در چهار صفحه با نام پیکار در جوزای ۱۳۵۸ش منتشر شد. در شماره‌های بعد نام آن به پیکار اسلامی تغییر کرد. این نشریه در مشهد منتشر می‌شد و پنج افغانی/ ده ریال بها داشت. این نشریهٔ ماهانه در سال نخست به قطع ۲۴/۵×۳۵ سانتی‌متر و در هشت صفحه منتشر می‌شد. انتشار این ماه‌نامه پس از شمارهٔ هشتم

(جدی ۱۳۵۸ش) به سبب مشکلات مالی چندی متوقف ماند، اما از سنبلهٔ ۱۳۵۹ش در قطعی کوچک‌تر (۲۱×۳۳ سانتی‌متر) دنبال شد. در این سال شمار صفحه‌های پیکار اسلامی به چهارده هم رسیده است. متن بیانیه‌ها و اخبار حزب، اخبار ولایت‌های افغانستان، گفت‌وگو با مجاهدان، اخبار رویدادها و مطالبی دربارهٔ مناسبت‌های انقلاب ایران و نیز گفت‌وگو با روحانیان انقلابی آن از بخش‌های عمدهٔ این نشریه بود. اشعاری از ساحل، ابونذیر، تابش و شهید بلخی نیز در پیکار اسلامی به‌چاپ رسیده است. «روابط شوروی و افغانستان»، «نگرشی بر اندیشهٔ اقتصاد اسلامی» و «بررسی وضع فرهنگی افغانستان» نمونهٔ عناوین مقاله‌های این نشریه‌اند. پیکار اسلامی دست‌کم تا میزان ۱۳۵۹ش در ده شماره منتشر شده است.

منبع: دورهٔ پیکار اسلامی.

م.اسماعیل‌پور

پیمان (pey.mān)، خلیل‌الله فرزند نورالله، کابل ۱۳۰۴ش - ، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. در مدرسهٔ صنایع درس خواند و پس از گذراندن دورهٔ کتابداری در مدرسهٔ استقلال تدریس کرد. با زبان فرانسه آشنایی دارد. وی داستانی به نام شفق فیروزه نوشته است و شعرهای دل‌نشینی نیز می‌سراید. نمونه‌های از شعرهایش در پرطاووس و معاصرین سخنور آمده است.

منابع: پرطاووس، ۲۰۵؛ معاصرین سخنور، ۳۵۸-۳۵۹.

نوش‌آبادی





ت



تآتــر در افــغانستان (te.âtr.dar.af.qâ.nes.tân)، پــیشینهٔ تآتــر در افغانستان نیز به اسطوره می‌رسد. افـزون بـر پـاره‌ای آیـین‌های مذهبی - بیشتر بودایی - سنت‌هایی مانند قصه‌خوانی، نـقالی، تمثیل و اجرای نمایش‌های مضحک نخستین جلوه‌های شناختهٔ نمایش در افغانستان بودند. معرکه‌های «سادو»ها - قصه‌گویان و شاعرانی خوش‌سخن در کابل قدیم که مدیحه‌سرایی می‌کردند، قصه‌هایی چون لیلی و مجنون، امیر حمزه و ... را در میان کوچه و بازار با حرکات سر و دست و بـدن تـمثیل مـی‌کردند یـا گـاه افسانه‌های کریم‌خان درانی، وامق و عذرا و جنگ‌نامه‌ها را همراه با نوازندگی دسته‌های موسیقی روایت می‌کردند - و دسته‌روی و نمایش‌های کارناوالی «سایین»ها که با سیماچه‌ها و جـامه‌های عجیب و غریب در مـراسـم گـوناگـون یـا عـروسی‌ها شـرکت می‌کردند یا تنها با حرکات مضحک و گفتار طـنزآمیز مـردم را می‌خنداندند، نمونه‌هایی از این سنت‌ها بودند. در سدهٔ سیزدهم هجری سنت تمثیل به دربار نیز راه یافته بود. فقیر احـمد (ـح ۱۲۸۲ش) که بعدها مجلس‌آرا لقب یافت، تمثیل‌ساز شناختهٔ دربار امیر شیر عـلی‌خان (۱۸۶۳- ۱۸۷۹م/ ۱۲۴۲- ۱۲۵۸ش) بود. وی رویدادهای تاریخی و گاه داستان‌های ملی را همراه با اشعاری رزمی که بدان‌ها می‌افزود، با تمثیل باز می‌گفت. تآتر به شکل امروزی آن در افغانستان همزمان با استقلال کشور آغاز شد و در دو شهر کابل و هرات بالید. صلاح‌الدیـن سـلجوقی (۱۳۱۲ق/ ۱۲۷۳- ۱۳۴۹ش) را که در هرات زاده شد بنیادگذار تآتـر در هـرات (۱۳۰۰ش) و کـابل گـفته‌انـد. وی افـزون بـر منصب‌های سیاسی، مانند وکالت مجلس شورای ملی و سفیری افغانستان در چند کشور، در کارهای فرهنگی نیز دست داشت و بـه مـناصبی در وزارت مـعارف و دارالتحریر شـاهی رسـید. عبدالرحمان پژواک، محمدعثمان صدقی، عبدالرشید لطیفی، عبدالغفور برشنا، احمد علی کهزاد، علی احمد نعیمی و محمد سرور گویا از جوانان روشنفکری بودند که به یـاری و تشـویق هم‌او به مطبوعات راه یافتند و هریک در رشد تآتر کشـور نـیز تأثیر گذاشتند. فراهم کردن امکـان فـعالیت‌های فـرهنگی بـرای درباریان و تنظیم پاره‌ای قطعه‌های نمایشی را از اقدامات دیگر او برشمرده‌اند. از دیگر پیشگامان هـنر نـمایش در افـغانستان عبدالغفور برشنا*، کـارگردان و نـمایش‌نامه‌نویس افـغانستانی (۱۲۸۲- ۱۳۵۶ش) بود. برشنا که نقاشی را در آلمان فراگـرفته بـود، در آواز و آهـنگ‌سازی دست داشت و بـیشتر هـنرمندان شناختهٔ کشور از شـاگـردان او بـودند، در تـمثیل، بـازیگری و

نمایش‌نامه‌نویسی نیز شاگردان بسیاری پروراند. وی در سال‌های نخستین شکل‌گیری نمایش که بیشتر مردم با استهزا از آن یاد می‌کردند و تآتر هنری چندان پذیرفته نبود، می‌کوشید تا با بهره‌گیری از ابتکارهای گوناگون، این هنر را به جایگاه درخورش نزدیک کند. به هر روی نخستین نمایش‌ها در دورهٔ امانی و پس از آن با راهنمایی‌های سلجوقی و برشنا بر صحنه‌های گوناگون اجرا شدند. گویا نخستین نمایش که در ننداریِ (تآتر) دروازهٔ لاهور اجرا شد، نمایشی خنده‌دار برگرفته از قصه‌ها و افسانه‌های پادشاهان کهن، به کارگردانی جبار رنگمال بود که بازیگران آن ساینی‌ها بودند. جاوا/ سردار جاوا/ جزیرهٔ جاوا که نمایش‌نامه‌ای ترجمه‌شده و احتمالاً ترجمهٔ محمود طرزی بود و در ۱۳۰۱ش در جشن سالگرد استقلال افغانستان در سراج‌العمارت جلال‌آباد اجرا شد، از نخستین نمایش‌ها بود. در همان سال‌های نخست گروهی نمایشی به سرپرستی علی افندی ترک‌تبار گرد آمدند و نمایش‌هایی را در ولایت پغمان ـ در همسایگی کابل ـ در سینما بهار به‌روی صحنه بردند. علی افندی افزون بر نوشتن چند نمایش‌نامه و ایفای نقش در نمایش‌ها، به گفته‌ای نخستین کسی بود که نمایش‌نامه‌ای را برای اجرا کارگردانی کرد. حاکم، پاتاویا و سقوط اندلس ـ نمایشی به ترکی و برگردانندهٔ سردار سلطان احمد شیرزوی ـ که کارگزاران وزارت معارف و وزارت دربار در اجرای آن‌ها نقش داشتند، در ۱۳۰۲ش به نمایش درآمدند. مادر وطن، نوشتهٔ غلام حضرت کوشان از نمایش‌های تآتر پغمان بود که در ۱۳۰۳ش اجرا شد. در این نمایش ـ که سیصد صفحهٔ آن بعدها در ۱۳۵۶ش منتشر شد ـ برای نخستین بار مردی جوان نقش زنی را بر صحنهٔ تآتر افغانستان بازی کرد. این بازیگر ـ میر محمد کاظم هاشمی، شاعر و نویسندهٔ اجتماعی‌نویس که اشعار پراکنده‌اش در مطبوعات منتشر می‌شدند ـ را که در این نمایش در نقش «مادر وطن» ظاهر شد، پس از آن به همین نام شناختند. این سنت تا زمانی که زنان بازیگر به نمایش‌ها راه نیافتند، ادامه داشت. بازیگرانی چون عبدالغیاث و محمود فرخ افندی ترک‌تبار ـ که موسیقی و نقاشی را در فرانسه آموخته بود و چندی در سفارت افغانستان در این کشور خدمت کرد ـ دو تن دیگر از بازیگران افغانستانی بودند که در نقش زنان بازی کردند. تربیهٔ پدر نیز از نمایش‌هایی بود که از ۱۳۰۳ تا ۱۳۰۷ش در پغمان اجرا شد. نمایش ازدواج اجباری، اثر مولیر نمایش‌نامه‌نویس فرانسوی در ۱۳۰۶ش در قصر ستور وزارت خارجه به روی صحنه رفت. در این سال‌ها بسیاری نمایش‌های تراژیک و کمیک دیگر هم در سینما بهار، سینما کابل و... اجرا شدند. بابای غرغشت/ شاهان افغان، پسرنازدانه، پسری که به اروپا می‌رود و فتح تل از این شمار بودند. تآتر در ۱۳۰۷ش با شورش حبیب‌الله بچه‌سقا و برکناری امان‌الله یک‌چند به فراموشی سپرده شد. اجرای دوبارهٔ سقوط اندلس در روزهای جشن استقلال ۱۳۰۸ش در قصر ستور که با توسل به شیرجان، وزیر دربار وقت، امکان گرفتن موافقت و فرمان حبیب‌الله برای اجرای آن فراهم شد، آخرین نمایش دورهٔ نخست رونق تآتر در افغانستان بود. هدف اساسی نمایش‌ها در افغانستان، به‌ویژه در این دورهٔ نخست بیداری مردم، تشویق به نیکی و دوری از خرافات و ناآگاهی، پرورش روحیهٔ میهن‌دوستی و تأمین وحدت ملی بود. اهدافی از این دست از آن‌رو که جنبهٔ آموزشی تآتر را پررنگ می‌کردند، سبب‌ساز حضور بسیاری از کارگزاران وزارت معارف و وزارت دربار در نخستین نمایش‌های افغانستان بودند. علی محمد وزیر دربار، فیض محمد زکریا وزیر معارف، محمدکبیر لودین وزیر فواید عامه، سید عبدالله وزیر عدلیه، حافظ کهگدای، محمد سرور گویا، ضیا همایون، محمدحسین ضیایی، احمدشاه، عبدالجبار رسام، محمدآصف مایل، محمد حسن ضیایی، محمدحسن سلیمی، عبدالعزیز ناصری، محمد سرور صبا، عبدالاحمد، میرزا عبدالله طویل، محمدقاسم، غلام‌حسن، عبدالرئوف رشیدی، غلام سخی خانه سامان، قاری دوست‌محمد، عبدالعزیزخان چرخی، صاحبداد عکاس، محمدحسن، لالامحمد سعید، محمد سعید بدخشی و... از این دست چهره‌های سیاسی، فرهنگی یا آموزشی کشور بودند که با ترجمه، نگارش یا بازی در نمایش‌های نخستین در شکل‌گیری تآتر این کشور سهم داشتند. افزون بر این، شرکت بازیگران غیر حرفه‌ایِ بسیار از میان آموزگاران و دانش‌آموزان، در نمایش‌های نخستین نمودی دیگر از غلبهٔ جنبهٔ آموزشی در تآتر نوپای افغانستان بود. شکوفایی دوبارهٔ تآتر را در افغانستان با سال بنیاد گرفتن پوهنی ننداری (۱۳۲۲ش) ـ به همت انجمن ادبی ـ همزمان دانسته‌اند. اما چند سالی پیش از آن نیز در گوشه و کنار فعالیت‌هایی در زمینهٔ نمایش به‌چشم می‌خورد، چنان‌که در پاره‌ای منابع از نمایش‌ها و کارناوال‌هایی که در سال‌های ۱۳۱۸ و ۱۳۱۹ش در پغمان اجرا می‌شدند، یاد کرده‌اند. غلام‌علی امید، شاعر، بازیگر، آوازخوان، نقاش پرده‌های نمایش و نمایش‌نامه‌نویس افغانستانی، از نقش‌آفرینان این نمایش‌ها یا

تآتر در افغانستان

میان پرده‌های آن‌ها بود. در این سال‌ها پاره‌ای نمایش‌ها نیز در برخی لیسه/ دبیرستان‌ها اجرا شدند. وظیفهٔ ما اولاد وطن چیست - از نمایش‌های دانش‌آموزان - و متخصص صالون، نخستین نمایش‌نامه عبدالرشید لطیفی، از نمایش‌نامه‌هایی بودند که در دبیرستان غازی به روی صحنه رفتند. متخصص صالون نمایش‌نامه‌ای انتقادی دربارهٔ زندگی فلاکت‌بار کسی بود که از کودکی به ترکیه رفت و فرهنگ و زبان خود را فراموش کرد، حرفه‌ای بی‌ارتباط با نیازهای کشورش آموخت و پس از بازگشت به کشور ناتوان از انجام کاری زندگی را در فقر و تنگ‌دستی به‌سر آورد. این نمایش‌نامه در ۱۳۱۸ش به کوشش انجمن ادبی در کابل منتشر شد. در ۱۳۲۱ش جایی به نام «روحی روزنه» در دبیرستان استقلال و پس از آن پوهنتی ننداری برای اجرای نمایش سامان گرفتند. در همین سال‌ها بخشی کوچک از ادارهٔ مطبوعات به سرپرستی عبدالرشید لطیفی، بازیگر و نمایش‌نامه‌نویس افغانستانی، به تآتر اختصاص یافت. غوث‌الدین/ سام، نقاش و کارگردان تآتر (۱۳۲۷ق -) کارگردانی نمایش‌های این گروه را به عهده گرفت. این گروه که نخستین نمایش‌هایش را در دبیرستان استقلال اجرا کرد، از راهنمایی‌های عبدالغفور برشنا نیز در امر نمایش بهره می‌برد. نخستین نمایش‌نامه‌ای که این گروه به صحنه برد میراث اثر لطیفی بود و پس از آن به ترتیب نمایش‌نامه‌های عاطفه نوشتهٔ محمدعثمان صدقی، فضیلت اثر لطیفی و داماد اثر غرغشت را اجرا کرد. لطیفی را که از چهره‌های برجستهٔ این گروه بود، پدر تآتر افغانستان نامیدند. او در دوره‌ای که شمار بسیاری با افکار واپسگرا - به این بهانه که نوگرایی‌ها با طبیعت زندگی مردم همسو نیستند - با هر گونه نوگرایی، به‌ویژه تآتر، مخالف بودند، برای پایه‌گذاری این هنر در کشور بسیار کوشید. وی افزون بر تلاش‌هایش در این گروه و نمایش‌نامه‌های بسیاری که نوشت، رسماً تآتر پشتو را بنیاد کرد. این تآتر با اجرای نمایشی برگردانده به پشتو، نوشتهٔ هماو به نام قهرمانان کار خود را آغاز کرد. لطیفی برای راه‌یابی زنان به تآتر نیز بسیار کوشید. رفته‌رفته گروه‌های نمایشی دیگر، مانند گروه محمدعلی رونق (از دانش‌آموختگان در فرانسه، مترجم و کارگردان پاره‌ای نمایش‌نامه‌های فرانسوی، بنیادگذار رشتهٔ گرافیک و طراحی در افغانستان و نخستین کسی که سبب شد تا صحنه‌آرایی/ دکور به شکل علمی و فنی به تآتر این کشور راه یابد) که برای اجرای نمایش‌های نو و سنتی گرد آمده بودند، و با تشکیل دوره‌های گوناگون برای آموزش فنون مختلف تآتر، مانند چهره‌پردازی، طراحی صحنه، نورپردازی و ادبیات نمایشی در کنار فزونی گرفتن شمار کتاب‌های تألیف و ترجمه‌شده دربارهٔ تآتر، نمایش در افغانستان رونقی دوباره گرفت. بنیادگرفتن مؤسسهٔ هنرهای زیبا و مرکز هنرهای نمایشی کابل در آن از دیگر عوامل مؤثر در رشد تآتر بود. با فزونی گرفتن شمار اجراها، صحنه‌هایی بیشتر برای تآتر آماده شد. صحنه‌های پرورشگاه/ مرستون به سرپرستی لطیفی، شهرداری به مدیریت عبدالرشید جلیا و شرکت نساجی در پلخمری که در ۱۳۳۰ش کارشان را آغاز کردند، از این شمار بودند. در ۱۳۳۶ش تآتری هم به نام «زینب ننداری» برای بانوان بنیاد شد. افزون بر این‌ها، نمایش‌های بسیاری نیز در صحنهٔ نمایش مطبوعات و کابل ننداری یا به شکل نمایش‌های رادیویی از رادیو کابل اجرا می‌شدند. بینوا، شمعدان‌های نقره‌ای ترجمهٔ لطیفی، پژواک، لالا ملنگ و دو صنعتگر اثر برشنا، دو تنبل، هفت رنگ اثر لطیفی که در ۱۳۲۴ش اجرا شد، وفای زن نوشتهٔ غلام حضرت کوشان که در ۱۳۲۸ش در کابل ننداری اجرا شد، شمعدان اسقف نوشتهٔ ویکتور هوگو و ترجمهٔ رحمت‌الله لیوال که در ۱۳۳۸ش اجرا شد، او پدرم نیست که به کارگردانی مهربان نظروف (کارگردان تاجیکستانی و مشاور پوهنی ننداری) در ۱۳۴۳ش بر اساس نمایش‌نامهٔ بعد از یک عمر نوشتهٔ لطیفی اجرا شد، زمستان اثر لطیفی که پخش اجرای آن در ۱۳۲۲ش از رادیو چنان مؤثر افتاد که کمک‌های بسیاری را برای در سرماماندگان گردآورد، امانت مادر مادران، نمایش‌نامهٔ یک پرده‌ای محمد فاروق کوشان که به کارگردانی محمدرفیق صادق در بیست و چهارم جوزای ۱۳۵۰ش به مناسبت روز مادر در دانشکدهٔ جنگ اجرا شد، نمایش‌های کچری قروت نوشتهٔ نگاه و به کارگردانی جفایی، قاتل کیست؟ به کارگردانی انصاری، هر که اول برد خانه نبرد به کارگردانی حمید جلیا، پرجیره به کارگردانی بیسد، مرغ زیرک به کارگردانی شفا، آپارتمان به کارگردانی جفایی، عزیزم... به کارگردانی جلیا، سه تابلو به کارگردانی حبیبه عسکر (نخستین زنی که به تآتر راه یافت)، زرغونه آرام و رشید پایا، عاطفه به کارگردانی هدف و ایمن، کاروانسرای به کارگردانی جفایی که همگی در ۱۳۵۲ش در افغان ننداری اجرا شدند، دست‌های نرم و نمایش کمیک خاله قانفوزک که در ۱۳۶۰ش اجرا شدند، نمونه‌هایی از نمایش‌های این دوره هستند. نمایش‌نامه‌های این نمایش‌ها بیشتر به دست بازیگران آن‌ها نوشته می‌شدند. جز نمایش‌نامه‌نویسانی شناخته‌تر که پیش‌تر از آن‌ها یاد شد، مانند

تآتر در افغانستان

برشنا، لطیفی و... و جز کسانی چون عبدالرحمان بینا، غلام عمر شاکر، علی محمد ذره، احمد ضیا، شاه محمد آهنگر، شیردل پتیالی، نادم، اکرم نقاش (نقاش پرده‌هایی برای پاره‌ای نمایش‌ها)، ابراهیم نسیم، آشفته و فایض که بیشتر به عنوان بازیگر در نخستین این نمایش‌ها، به‌ویژه آن‌ها که در پوهنی ننداری اجرا شدند، نقش داشتند از عبدالرشید جلیا، محمدعثمان عبدالقیوم صدقی، عبدالرئوف بینوا، اکبر پامیر، محمدموسی نهمت، رفیق صادق، محمدعلی رونق، ضیا قاری‌زاده، مقدس نگاه، سایر هراتی، حکمت و عبدالقیوم بیسد به عنوان نمایش‌نامه‌نویسان این دوره یاد کرده‌اند. افزون بر این‌ها، خلیل‌الله خلیلی، نویسنده و شاعر افغانستانی (۱۳۲۵ق/ ۱۲۸۶ـ ۱۳۶۶ش) و یوسف آئینه، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی (۱۲۹۹ش ـ) که چندی مدیریت تآتر شهرداری و مجلهٔ برگ سبز را به‌عهده داشت نیز نمایش‌نامه‌هایی منظوم نوشتند. نمایش‌نامهٔ منظوم خلیلی ـ کشتگان عشق ـ که در چهارم قوس ۱۳۴۴ش در هفت پرده نوشته شد، در گزیدهٔ اشعار استاد خلیل‌الله خلیلی (هند، سنبلهٔ ۱۳۷۷ش) منتشر شده است. علی احمد نعیمی، نمایش‌نامه و داستان‌نویس افغانستانی (۱۲۹۴ش ـ)، غلام علی امید، محمدیوسف کهزاد ـ برادرِ احمد علی ـ نقاش و بازیگر افغانستانی (۱۳۱۲ش ـ)، نواب لطیفی، مهدی دعاگوی، امین‌الله ندا، ستار جفایی و جلال نورانی، منتقد و نویسندهٔ افغانستانی (۱۳۲۷ش ـ) هم در نمایش‌نامه‌نویسی دست داشتند. از این میان، نمایش‌نامه‌های خنده‌دارِ امید در میان مردم و طبقه‌های پایین جامعه هواخواهانی بسیار داشت. وی گفت‌وگوهایی فکاهی و منظوم در نقد ریاکاری‌ها، بی‌عدالتی‌های اجتماعی و ستم اربابان بر روستاییان می‌سرود و آن‌ها را در مطبوعات از زبان دو تیپ آفریدهٔ برشنا ـ عجب‌خان و رجب‌خان ـ و بعدها، زمانی که با بسته شدن تماشاخانه‌های کابل به میمنه رفت، در نشریهٔ ستوری میمنه از زبان جوره و توره ـ دو شخصیتی که خود آفریده بود ـ نقل می‌کرد. امید برای متن نمایش‌های کمدی یا کمدی موزیکالی که در میمنه اجرا می‌کرد، از فکاهی‌های منظوم توره و جوره بهره می‌برد. از میان مترجمان نیز برشنا، محمدعلی رونق و هارون یوسفی (۱۳۲۹ش ـ) نمایش‌نامه‌های بسیاری ترجمه کردند که بر صحنه‌ها اجرا شد. فضل‌الرحمان فاضل نیز از مترجمانی بود که نمایش‌نامه‌های تحقیق اثر محمدتوفیق برکات، نمایش‌نامه‌نویس سوری، رمه نمایش‌نامهٔ کوتاه عمادالدین خلیل و عالم و طائفهٔ نمایش‌نامه‌ای تاریخی اثر یوسف قرضاوی، نویسندهٔ مصری را که در ترجمه دوچهره نام گرفت، از عربی به فارسی برگرداند. تحقیق دومین‌بار در جمادی‌الاولی ۱۴۰۵ق/ دلو ۱۳۶۳ش و دو چهره برای نخستین بار در همین سال منتشر شد. شماری از نمایش‌نامه‌هایی که در سال‌های رونق نمایش در افغانستان نوشته شدند، ازاین قرارند: مردان پارو پامیزاد نمایشی تاریخی در چهار صحنه نوشتهٔ احمد علی کهزاد (کابل، ۱۳۱۸ش)؛ فداییان وطن نوشتهٔ احمدالله کریمی که ادارهٔ روزنامهٔ اصلاح آن را منتشر کرد (کابل، ۱۳۱۹ش)؛ فرزندان آریانا نمایشی در یک پرده که عبدالرحمان پژواک آن را برای پخش از رادیو نوشت. این اثر از نخستین نمایش‌نامه‌هایی بود که به شکل مستقل چاپ شد و در آن هیچ زنی بازی نداشت. پژواک خود هدف این اثر را تحکیم وحدت ملی گفته است. نسخه‌های چاپی این نمایش‌نامه، جز آن‌که به کتابخانهٔ عامهٔ کابل اهدا شد، نایابند (کابل، ۱۳۲۱ش)؛ اسکندر در افغانستان نمایش‌نامه‌ای تاریخی به زبان فرانسه (۱۹۴۶م/ ۱۳۲۵ش)؛ وفای زن نمایش‌نامه‌ای در شش پرده که کوشان آن را بر اساس داستانی واقعی نوشت. این اثر پس از نخستین اجرا در ۱۳۲۸ش، بیش از پنجاه بار دیگر هم اجرا شد. وفای زن، از نخستین آثاری که شخصیت زن در آن راه یافت، سومین نمایش‌نامه‌ای بود که به شکل مستقل چاپ شد. نویسنده با بهره‌گیری از گره‌های مناسب در جریان داستان، نمایش‌نامه‌ای طولانی اما نسبتاً پرکشش در نکوهش ازدواج‌های اجباری و افکار و رسوم کهنه و ناپسند ارائه کرد. نسخه‌های چاپی این اثر نیز کمیاب است. نسخه‌ای تایپی از وفای زن به کتابخانهٔ عامهٔ کابل اهدا شد (کابل، ۱۳۲۹ش)؛ مسلک/ در میان دو سنگ نمایش‌نامه‌ای برگردانده از منابع ترکی که لطیفی آن را پیش از نوشته‌های خودش تدوین کرد و در نشریهٔ صحیه به‌چاپ رساند؛ پرنده اثر لطیفی؛ مجروح اثر هم‌او؛ شام زندگی نمایش‌نامه‌ای در چهار پرده اثر هم‌او؛ قهرمانان/ شهدا نمایش‌نامه‌ای در سه‌پرده اثر هم‌او؛ او پدرم نیست نمایش‌نامه‌ای در چهار پرده اثر هم‌او که همراه با دو نمایش‌نامه اخیر زیر عنوان او پدرم نیست در ۱۳۶۷ش به اهتمام اتحادیهٔ هنرمندان جمهوری افغانستان در کابل منتشر شد؛ محکوم سرنوشت اثر هم‌او؛ اول و آخر اثر هم‌او؛ سرود مرگ اثر هم‌او؛ تخت بخت‌آزمایی اثر هم‌او؛ خانهٔ عشق اثر هم‌او؛ گرسنه‌ها از نمایش‌نامه‌های اجتماعی لطیفی که نمایانگر فاصله‌های طبقاتی و بی‌عدالتی‌ها بود؛ من بمیرم تو نمیری ترجمهٔ لطیفی؛ پیراهن

عروسی ترجمهٔ هم‌او؛ زن و طلا ترجمهٔ هم‌او؛ شوهر هفتم ترجمهٔ هم‌او؛ شبی که آواز زنگ‌ها شنیده می‌شد ترجمهٔ هم‌او؛ گنج فقط برای شوهران ترجمهٔ هم‌او؛ شنل ترجمهٔ هم‌او؛ ابوعلی سینا و مینا نوشتهٔ برشنا؛ اشتباه تحصیل‌دار اثر هم‌او؛ میمون اثر هم‌او؛ میرویس‌خان اثر هم او؛ شربت غیرت اثر هم او؛ اتاق مشترک نمایش‌نامه‌ای آلمانی زبان که برشنا آن را آداپته کرده بود؛ آناکارنینا اثر تولستوی که رقیه ابوبکر آن را ترجمه و در مجلهٔ پشتون‌ژغ منتشر کرد (کابل، ۱۳۳۵ش)؛ توپاز اثر مارسل پانیول و ترجمهٔ عبدالغفور روان فرهادی که به سبب تسلط وی بر زبان گفت‌وگو، زبانی مناسب و نمایشی یافته است. مترجم گفت‌وگوهای این نمایش‌نامه را به زبان مردم کابل نقل کرده است (کابل، ۱۳۵۱ش)؛ کلمه‌داره‌وپی نمایش‌نامه‌ای به زبان پشتو نوشتهٔ عبدالرحمان پژواک که پشتو تولنه آن را چاپ کرد؛ مستر شورلیت متن نمایشی کمدی موزیکال نوشتهٔ غلام علی امید؛ خانم احساساتی اثر هم‌او؛ خشکه بانکه اثر هم‌او؛ مردان مسلح اثر ببرک ارغند، نمایش‌نامه‌نویس و داستان‌نویس افغانستانی؛ آدم‌ها اثر هم‌او؛ خشم خلق نمایش‌نامه‌ای از اسدالله حبیب، نمایش‌نامه‌نویس و داستان‌نویس افغانستانی، که پس از کودتای ثور به روی صحنه رفت. این اثر همراه با داستان‌های کوتاه و فیلم‌نامه‌ای از او در مجموعهٔ آخرین آرزو به‌چاپ رسیده است (کابل، ۱۳۶۴ش)؛ شب و شلاق اثر هم‌او که نیز پس از کودتای ثور اجرا شد؛ ثریا و سروش زندگی اثر میر اسماعیل مسرور نجیمی، شاعر، بازیگر و نمایش‌نامه‌نویس افغانستانی؛ ناهید و خبری اثر هم‌او؛ طلوع ساقه‌ها نوشتهٔ نجیب‌الله ساکب، شاعر، داستان‌نویس، فیلم‌نامه‌نویس و نمایش‌نامه‌نویس افغانستانی. بر اساس این نمایش‌نامه که لحنی شعرگونه دارد، تآتری تلویزیونی ساخته‌اند. جز نمایش‌نامه‌ها کتاب‌هایی هم دربارهٔ تآتر یا در نقد نمایش‌ها نوشته شدند که تآتر کودک (۱۹۷۸م/ ۱۳۵۷ش) و تآتر و مکتب (۱۹۸۷م/ ۱۳۶۶ش) آثار جلال نورانی و پیشکسوتان تآتر کشور نوشتهٔ عزیز آسودهٔ طهماس، مدیر عمومی ادارهٔ هنر و ادبیات تلویزیون که برای تلویزیون و رادیو هم نقدهای ادبی و هنری می‌نوشت، از آن شمار بودند. رفیق یحیایی، سرور انوری و نجیب‌الله ساکب نیز از منتقدان هنر و ادبیات افغانستان بودند که مقاله‌هایی دربارهٔ تآتر هم نوشتند. رفیق یحیایی افزون بر نقدهای نوشتاری، برنامهٔ «ترازوی طلایی» رادیو را در شرح زندگی بزرگانِ هنر و ادبیات به راه انداخت و با این برنامه نخستین زمینه را برای راه‌یابی نقد به رادیو فراهم کرد. یحیایی که را که رئیس هنرِ وزارت اطلاعات و کلتور (فرهنگ) هم بود، بنیادگذار تآتر کودک در افغانستان می‌شناسند. نمایش در افغانستان جز رونقی که در سال‌های نخست داشت، بار دیگر پس از گذشت دو دهه از زمان پیدایی آن، در سال‌های بیست به اوج رسید و در پی استقبال تماشاگران کابل از نمایش‌های پوهنی ننداری، با آغاز سفر گروه‌های هنری به برخی ولایت‌ها برای اجرای دوبارهٔ این نمایش‌ها از ۱۳۲۳ش، در هرات، قندهار و مزار شریف نیز پررونق شد. اما دورهٔ دوم رونق نمایش در افغانستان نیز چندان نپایید و پس از یکی دو دهه رو به افول گذاشت. نخستین سبب این امر را آن دانسته‌اند که بیشتر نمایش‌ها در کنار موضوع‌های اخلاقی و تربیتی، موضوع‌هایی اجتماعی و لحنی انتقادی داشتند که به‌ویژه در میان آثار لطیفی و برشنا نمایش‌نامه‌هایی از این دست را بسیار می‌توان یافت. حکومتیان که افشای حقایق جامعه و کاستی‌های آن را برنمی‌تافتند، نمایش را زیر سانسور شدید بردند، چنان‌که نظارت بر نمایش‌ها و دادن اجازهٔ اجرا به آن‌ها را یکی از وظایف ریاست مستقل مطبوعات قرار دادند. پیدایی چنین فضایی گروهی از هنرمندان را از صحنه دور کرد. گمان گروهی متعصبان که نمایش را کفرآمیز یا مضحک و بیهوده می‌پنداشتند و نیز رقابت‌های نابه‌جای برخی گروه‌های نمایشی که گاه به رویارویی آنان می‌انجامید نیز از عوامل دیگر تضعیف تآتر در افغانستان بودند. در سال‌های اخیر نیز افغانستانی‌ها در بحبوحهٔ جهاد و جنگ خانگی کمتر مجال پرداختن به تآتر را داشتند. امروز تآتر افغانستان تنها به پاره‌ای نمایش‌های پراکنده که مهاجران افغانستانی در کشورهای گوناگون اجرا می‌کنند، محدود است. سیل جبه نوشته و کارگردانی اکبر روشن، مجسمه‌ساز نوشته و کارگردانی احمدشاه علم و چند نمایش‌نامه از ستار جفایی که در اروپا اجرا شدند و غروبی در پارک نوشته و کارگردانی محمدآصف سلطان‌زاده و نوزاد سرراهی که به کوشش انجمن اسلامی ـ فرهنگی شهید استاد مبلغ در قم به‌اجرا درآمدند، نمونه‌هایی از این دست نمایش‌ها هستند.

منابع: ادبیات معاصر دری افغانستان، ۲۱-۲۲، ۲۹، ۳۶؛ حاشیه‌ها، ۱۷۱؛ سیماها و آواها، ۲، ۱۲۸، ۲۲۰، ۴۰۱-۴۰۲، ۶۰۰، ۶۲۸-۶۲۹، ۷۰۱؛ سیمای معاصران، ۹-۲۴، ۵۰، ۸۲-۸۳، ۸۸، ۹۲-۹۴، ۱۳۲-۱۳۹؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۱۱، ۷۳، ۹۶، ۱۳۲، ۱۹۴، ۱۹۵؛ گذرگاه آتش، ۱۲؛ نگاهی به ادبیات معاصر در افغانستان، ۷۸، ۱۷۹؛ جابر عناصری، «صحنهٔ تمثیل و ننداری»، چیستا، سال ششم،

شمارهٔ ۳ و ۴، آذر و دی ۱۳۶۷ش، صص ۲۲۸- ۲۳۵؛ دافغانستان کالنی، سال ۱۳۲۹ش، ص ۲۱۸؛ همان‌جا، سال ۱۳۳۰ش، ص ۴۸۲؛ همان‌جا، سال ۱۳۳۶ - ۱۳۳۷ش، ص ۳۹۹؛ همان‌جا، سال ۱۳۵۲ش، صص ۴۶۲- ۴۶۳؛ غلام حضرت کوشان، «تاریخ تآتر در افغانستان»، عرفان، سال چهل و هشتم، شمارهٔ ۱، حمل ۱۳۴۹ش، صص ۶۸- ۶۹؛ شمارهٔ ۳ و ۴، جوزا و سرطان ۱۳۴۹ش، صص ۸۵- ۸۷؛ همان‌جا، شمارهٔ ۸ و ۹، عقرب و قوس ۱۳۴۹ش، صص ۱۱۶- ۱۱۹؛ همان‌جا، شمارهٔ ۱۰، جدی ۱۳۴۹ش، ص ۱۱۳؛ همان‌جا، سال چهل و نهم، شمارهٔ ۱، حمل ۱۳۵۰ش، صص ۷۹- ۹۲؛ شمارهٔ ۲ و ۳، ثور و جوزای ۱۳۵۰ش، صص ۸۸- ۹۳؛ همان‌جا، شمارهٔ ۴، سرطان ۱۳۵۰ش، صص ۹۶- ۹۸؛ شمارهٔ ۷، میزان ۱۳۵۰ش، صص ۷۱- ۷۴؛ همان‌جا، شمارهٔ ۱۰ و ۱۱، صص ۸۹- ۱۰۲، سال پنجاهم، همان‌جا، شمارهٔ ۳ و ۴، جوزا و سرطان ۱۳۵۱ش، صص ۱۵۲- ۱۵۴؛ همان‌جا، شمارهٔ ۶، صص ۵۷- ۶۰؛ شمارهٔ ۹- ۱۲، قوس - حوت ۱۳۵۱ش، صص ۱۲۶- ۱۲۸؛ سال پنجاه‌ویکم، همان‌جا، شمارهٔ ۱ و ۲، حمل و ثور ۱۳۵۲ش، صص ۱۵۷- ۱۶۲؛ همان‌جا، شمارهٔ ۳ و ۴، جوزا و سرطان ۱۳۵۲ش، صص ۱۴۲- ۱۴۵؛ «استاد اکبرروشن»، کاروان، دور دوم، سال چهارم، شمارهٔ ۴۹، صص ۹، ۱۴.

م.اسماعیل‌پور

تائیهٔ عبدالرحمان جامی (tā.i.ye-ye.ab.dor.rah.mān-e.jā.mi)، سرودهٔ عمادالدین، معروف به نورالدین عبدالرحمان بن نظام‌الدین محمد شیبانی، متخلص به جامی* شاعر و عارف بزرگ ایرانی (۸۱۷- ۸۹۸ق). این اثر ترجمهٔ منظوم تائیهٔ ابوحفص ابوالقاسم شرف‌الدین عمر بن علی بن مرشد بن علی، معروف به ابن فارض، شاعر و عارف بزرگ مصری (۵۷۶- ۶۳۲ق) است که به همراه شرح محمود قیصری بر تائیهٔ ابن فارض در یک جلد چاپ شده است. عبدالرحمان جامی تائیهٔ ابن فارض را که ۷۵۴ بیت بوده را در همان وزن و همان قافیه به فارسی سروده و در این ترجمه سعی بر روشن کردن مفاهیم ابیات نیز نموده است. جامی در برگردان شعری ۱۰۳ بیت از این تائیه به شرحی که قیصری از تائیهٔ ابن فارض کرده نظر خاصی داشته، به این خاطر و برای روشن‌تر شدن مقاصد هر دو شاعر، این شرح نیز به همراه اشعار جامی در پایان کتاب چاپ شده است. جامی ارادت فراوان به ابن فارض داشت و دو اثر دیگر وی، لوامع شرح خمریهٔ ابن فارض و دیگری شرح ۷۶بیت از تائیهٔ کبرای او است که ناتمام مانده است. این کتاب با مقدمه و تصحیح صادق خورشا چاپ و منتشر شده است (تهران، ۱۳۷۶ش).

منابع: تائیهٔ عبدالرحمان جامی، مقدمه، ۱۱،۵۸؛ مقامات جامی، مقدمه، ۲۳، ۲۳۶، ۲۴۸.

مژدهی

تابش (tā.beš)، سعادت‌ملوک فرزند محمدمهدی احمدیان، هرات ۱۳۳۰ش -　، شاعر و پژوهشگر افغانستانی. نخست سه سال در مکتب‌خانه‌ها و از ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۸ش در دبیرستان جامی درس خواند. سال آخر دبیرستان را نیز در مدرسهٔ سلطان به‌پایان برد. در ۱۳۴۹ش به ایران رفت. سپس به میهنش بازگشت و تحصیلاتش را در دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه کابل پی‌گرفت. در همین دوره بود که وی تابش تخلص کرد. در ۱۳۴۸- ۱۳۵۰ش به فراگیری دانش‌های حوزه‌ای پرداخت. در ۱۳۵۳ش در مسابقهٔ بزرگداشت روز مادر برندهٔ جایزهٔ نخست شد. در ۱۳۵۳ش از دانشگاه کابل دانشنامهٔ لیسانس گرفت. در ۱۳۵۵ - ۱۳۵۶ش در مدرسهٔ حبیبیه تدریس کرد و مدتی نیز مدیر انجمن‌های علوم دینی و اجتماعی، فلسفه و زبان بود. در ۱۳۵۷ش به خدمت سربازی فراخوانده شد، اما به سبب فعالیت‌های مذهبی دستگیر و زندانی شد. وی پس از رهایی به ایران کوچید. از ۱۳۵۸ش به حزب اسلامی رعد افغانستان پیوست و پس از پشت سرنهادن فراز و نشیب‌های تشکیلاتی، در ۱۳۶۷ش از کارهای سیاسی کناره گرفت. از تابش ده‌ها مقالهٔ گوناگون در نشریه‌ها منتشر شده است. دههٔ پنجاه دورهٔ شکوفایی شعرهایش بود و نام او را در میان شاعران افغانستانی بلندآوازه ساخت. این شاعر اندیشه‌ورز در شعرهایش تفکرات فلسفی را با احساسات شاعرانه درآمیخته است. سروده‌هایش در قالب‌های کلاسیک و نیمایی است. از دفترهای شعر منتشر شدهٔ تابش می‌توان به سروده‌های مهاجر (ایران، ۱۳۵۹ش)، دوراهی (تهران، ۱۳۵۹ش)، منظومهٔ حماسی انتظار (تهران، ۱۳۶۰ش)، لحظه‌های طلوع (ایران، ۱۳۶۰ش) و طور خونین اشاره کرد. از دیگر آثارش: آیا نهضت افغانستان اسلامی است؟ (ایران، ۱۳۵۹ش)؛ استعمار شوروی در رابطهٔ با افغانستان (ایران، ۱۳۵۹ش)، جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان (ایران، ۱۳۶۰ش)، نمودهای وابستگی (ایران، ۱۳۶۰ش)، نگرش بر رویدادهای هفتم ثور (ایران، ۱۳۶۲ش)؛ نگاهی به قیام بیست و چهارم حوت هرات (ایران، ۱۳۶۲ش)؛ ششم جدی در پرتو انقلاب اسلامی

(۱۳۶۴ش).

منابع: گلزار عشیق ،نسخهٔ دست‌نویس؛ محمد خراسانی ـ ح. زاوینی، «کتابشناسی توصیفی مجموعهٔ شعرهای شاعران افغانستانی منتشره در ایران»، شعر، سال دوم، شمارهٔ ۱۴، آبان ۱۳۷۳ش، صص ۱۰۷ـ ۱۱۱.

عشیق

تابش (tā.beš)، قنبرعلی، دهکدهٔ سنگ شانده جاغوری از توابع ولایت غزنی ۱۳۴۹ش ـ ، شاعر افغانستانی. وی از شعرای مهاجر پر تب و تاب افغان است که گویا از ۱۳۷۰ش به وادی شعر گام نهاده، در قالب‌های غزل، نیمایی و سپید شعر سروده و در آن‌ها موفق نیز بوده است. وی در شعر نیمایی از سهراب سپهری پیروی می‌کند. تابش از شاعران مقاومت است که درون‌مایهٔ برخی از اشعارش جنگ و جهاد ضد اشغالگران کشورش است. پاره‌ای از اشعارش در جرایدی چون هفته‌نامهٔ وحدت به‌چاپ رسیده است. نخستین مجموعهٔ شعرش دورتر از چشم اقیانوس نام دارد که ۱۶ غزل و ۱۴ شعر سپید و نیمایی را دربرمی‌گیرد و در ۱۳۷۶ش به همت حوزهٔ هنری سازمان تبلیغات اسلامی به‌چاپ رسیده است.

منابع: اولین و دومین مجمع شعر انقلاب اسلامی افغانستان، ۷۰ـ ۸۶؛ شعر مقاومت افغانستان، دفتر دوم، صص ۴۵ـ ۵۸؛ در دری، سال یکم، شمارهٔ ۳ و ۴، ص ۱۵۲؛ امین، سال یکم، شمارهٔ یکم، جوزای ۱۳۷۷ش، ص ۶؛ محمد کاظم کاظمی، «دورتر از چشم اقیانوس، نگاهی به مجموعهٔ شعر قنبرعلی تابش»، گلبانگ، سال دوم، شمارهٔ ۴۴، دوازده حمل/فروردین ۱۳۷۸، صص ۳، ۸؛ وحدت، شمارهٔ ۱۸۱، ۸ آذر ۱۳۷۵ش، ص ۶؛ فریاد عاشورا، شمارهٔ ۱۵۲، پنج‌شنبه ۷ اسفند ۱۳۷۶ش، ص ۵.

حجتی

تابعی هروی (tā.be.i-ye.ha.ra.vi)، سدهٔ دهم هجری، شاعر، نقاش و موسیقیدان هروی. از زندگانی وی جز این آگاهی نداریم، که از نقاشان بنام هرات بود که در موسیقی، به‌ویژه نی‌نوازی، آوازه‌ای بلند داشت. گرچه در تذکره‌ها شرح زندگانی وی آن‌گونه که باید نیامده است، اما چنین برمی‌آید که تابعی از نام‌آوران هرات، به روزگار تیموریان در سدهٔ دهم هجری بوده است. او شعر نیز می‌سرود و ابیاتی پراکنده از وی در تذکره‌ها به‌یادگار مانده است.

منابع: دایرة‌المعارف آریانا، ۵۳۰/۳؛ الذریعه، ۱۶۴/۹؛ ریاض‌العارفین، آفتاب‌رای، ۱۳۰/۱؛ صبح گلشن، ۱۷۷؛ صحف ابراهیم، برگ ۷۰، شمارهٔ ۴۵؛ مجالس‌النفائس، ۱۶۷؛ علی احمد نعیمی، «صورتگران و خوشنویسان هرات در عصر تیموریان»، آریانا، سال هفتم، شمارهٔ ۲، صص ۳۵ـ ۴۰.

جهان‌تاب

تـاج‌التـواریـخ (tā.jot.ta.vā.rix)، زندگی‌نامه خودنوشت امیر عبدالرحمان‌خان*، پادشاه افغانستان (۱۲۹۷ـ ۱۳۱۹ق). این کتاب، که نام کامل آن تاج‌التواریخ یا سوانح عمری اعلیحضرت امیر عبدالرحمان‌خان است، در حقیقت خاطرات امیر و تاریخ افغانستان را از ۱۱۶۰ تا ۱۳۱۸ق دربردارد. عبدالرحمان‌خان در این اثر آگاهی‌هایی گسترده، سودمند و دقیق از افغانستان و اوضاع سیاسی، اجتماعی و فرهنگی آن، از دورهٔ نوجوانی تا روزگار پادشاهی خود می‌دهد. این کتاب نخستین بار در ۱۳۰۳ق/۱۸۸۶م ـ که قاعدتاً هنوز تکمیل نشده بود ـ با نام پندنامهٔ دین و دنیا در ۱۶ باب به‌کوشش خود امیر چاپ شد. در ۱۳۱۸ق/۱۹۰۰م، میر منشی سلطان محمدخان پنجابی، منشی حضور امیر، یازده باب از کتاب را با تغییر در باب‌ها به انگلیسی ترجمه کرد و سپس بخش‌هایی دیگر را که به ادعای خودش به مرور زمان از امیر شنیده بود، به آن افزود و کتاب را در دو جلد در لندن انتشار داد. در سال بعد، غلام مرتضی‌خان قندهاری، معاون یکم کنسولگری انگلستان در خراسان، آن را به فارسی ترجمه و در همان سال در مشهد منتشر کرد. همچنین در ۱۳۲۰ق، ترجمهٔ اردوی آن با نام تزک عبدالرحمن‌خان در آگره منتشر شد. جلد یکم این کتاب در دوازده فصل دربردارندهٔ مطالب زیر است: شرح حال امیر از ۱۲۷۰ تا ۱۲۸۱ق، فرار او از بلخ به بخارا در ۱۲۸۱ق، نبرد با امیرشیرعلی‌خان (۱۲۸۰ـ ۱۲۸۳ و ۱۲۸۴ـ ۱۲۹۶ق) در ۱۲۸۲ ـ ۱۲۸۴ق، جنگ‌های بعدی عبدالرحمان‌خان با وی، رویدادهای زمان اقامت امیر در سمرقند از ۱۲۸۷ تا ۱۲۹۸ق و در بدخشان در ۱۲۹۸ق، دست‌یابی وی به تاج و تخت افغانستان، سامان دادن به حکومت، پیوستن هرات به افغانستان، اوضاع افغانستان در اوایل سلطنت وی، جنگ‌های روزگار فرمانروایی او و فراریان و مهاجران افغانستان. جلد دوم نیز در ده فصل به این موارد می‌پردازد: جانشین امیر، اقدامات برای گسترش صنعت و بازرگانی، اداره‌های دولتی،کارهای روزانهٔ امیر، روابط افغانستان با انگلستان، سرحدات افغانستان، وضع آیندهٔ این کشور،

لشکرکشی ایران به هرات، نمایندگان دولت‌های دیگر در افغانستان و نمایندگان افغانستان در کشورهای دیگر و روابط افغانستان با انگلستان و روسیه. تاج‌التواریخ به سبکی ساده و زبان گفتاری نوشته شده است و از منابع مهم تاریخ افغانستان در سدهٔ سیزدهم هجری / نوزدهم میلادی و نیز منبعی باارزش از نظر گویش فارسی کابل در حدود صد سال گذشته به‌شمار می‌رود. این کتاب با نام سفرنامه و خاطرات امیرعبدالرحمان‌خان و تاریخ افغانستان در ۱۳۶۹ش به کوشش ایرج افشار در مؤسسهٔ انتشاراتی و آموزشی نسل دانش در تهران منتشر شده است.

منابع: ادبیات دری برای صنف ۱۰، ۵۸-۵۹؛ تاج‌التواریخ؛ راهنمای تاریخ افغانستان، ۲۰/۱؛ سفرنامه و خاطرات امیرعبدالرحمان‌خان؛ جاوید، «سرگذشت تاج‌التواریخ»، ادب، سال هجدهم، شمارهٔ ۵-۶، صص ۱۳۹-۱۶۳.

آتشین

تاجر قندهاری ← احمدجان خان الکوزایی قندهاری

تاج محمد (tāj.mo.ham.mad)، مولوی تاج‌محمد، مشهور به مهتمم صاحب، ۱۲۸۷- خوست (از نواحی پکتیا) ۱۳۴۴ق، دانشمند دینی و نویسندهٔ افغان. از مردم مناطق سرحدی میان افغانستان و پاکستان بود و در مناطق قبایل آزاد سرحدی می‌زیست. در لاهور درس خواند و سپس به تدریس و تألیف پرداخت. در مبارزات استعمار ستیزی برضد انگلیسیان نیز شرکت داشت. زبان‌های پشتو، فارسی، اردو، انگلیسی و عربی را می‌دانست و به پشتو و فارسی و عربی و اردو می‌نوشت. چهل کاف و ابجد را به فارسی برگردانید و نامه‌هایی به فارسی نیز از او مانده است. دلبستهٔ حافظ و سعدی بود و در جنگی به‌جا مانده از او، گزیده‌هایی از سروده‌های این دو سخنور نامی به‌چشم می‌خورد.

منابع: رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۷۳؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۱۰۰/۱-۱۰۱.

برزگر

تاج هروی (tāj-e.ha.ra.vi)، تاج محمد آخند، ز ۱۳۱۰ش، شاعر افغانستانی. از زندگی وی جز این آگاهی نداریم که در هرات زاده شد و همان‌جا نیز برآمد. وی پس از به‌پایان بردن تحصیلاتش آموزگاری پیشه کرد و در معارف درس می‌داد. نمونه‌هایی از شعرهایش در پرطاووس و آثار هرات آمده است.

منابع: آثار هرات، ۳۰/۳-۳۲؛ پرطاووس، ۲۰۷.

جهان‌تاب

تارشی (tār.ši)، عبدالاحد، فرزند ملاحمزه، گذر کوهیخانه از روستاهای میمنه ۱۳۳۵ش -   ، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. تحصیلات ابتدایی را در مکتب جرنیل غوث‌الدین و پس از آن در مدرسهٔ ابو مسلم میمنه به‌پایان برد. سپس در دانشکدهٔ شرعیات دانشگاه کابل به تحصیل پرداخت، اما پس از چندی آن را نیمه‌کاره رها کرد. در ۱۳۵۶ش برای کسب دانش به مدینه سفر کرد. پس از کودتای ثور ۱۳۵۷ش به پاکستان کوچید. تارشی مدیریت مجلهٔ صوت‌الجهاد، النفیرالعام و معاونت کمیتهٔ فرهنگی جمعیت اسلامی افغانستان را عهده‌دار است. وی در قالب‌های کهن شعری به فارسی شعر سروده است. این اشعار در روزنامهٔ فاریاب منتشر شده است. موضوعات تعلیمی و غنایی درون‌مایهٔ سروده‌های عبدالاحد تارشی است. از آثارش: مجموعهٔ شعر از شرار درد تا خشم ایمان؛ همسنگران پیامبر اسلام(ص)؛ نگاهی به اظهارات اخیر نجیب؛ وجود خدا؛ رهبران غرب می‌گویند؛ اخوت اسلامی؛ نقش عقیده در ساختن نسل‌ها؛ توطئهٔ جدایی دین از دولت؛ اسلام و نشنلزم؛ اسلام و تمدن جدید؛ حلال و حرام (ترجمه)؛ جریمهٔ قتل مسلمان (ترجمه)؛ راه ایمان (ترجمه) که در ۱۳۶۸ش در پیشاور به‌چاپ رسید.

منابع: رنگین‌کمان شعر، احوال و آثار سخنوران فاریاب، ۳۲۴-۳۲۷؛ مجلهٔ مجاهد، بهار ۱۳۶۹ش.

رسولی

تاریخ احمدشاه درانی ← عبدالکریم علوی

تاریخ ادبیات افغانستان (tā.rix-e.a.da.bi.yāt-e.af.qā.nes.tān)، کتابی در تاریخ ادبیات افغانستان از روزگاران کهن تا سدهٔ چهاردهم هجری، در پنج بخش، به ترتیب نوشتهٔ احمدعلی کهزاد، علی‌محمد زهما، علی‌احمد نعیمی، محمدابراهیم صفا و میرغلام محمد غبار. این پنج بخش به این ترتیب است: از قدیم‌ترین زمان‌ها تا ظهور اسلام، از ظهور دین اسلام تا دورهٔ مغول، از دورهٔ مغول تا دورهٔ تیموریان هرات، از سقوط بدیع‌الزمان تیموری تا ظهور محمدزایی‌ها و از دورهٔ محمدزایی‌ها تا امروز. بخش یکم در نه گفتار، زبان‌ها و

لهجه‌های باستانی، ادب ویدی، زبان و ادب اوستایی، رسم‌الخط، ارتباط فرهنگ و زبان یونانی با فارسی دری، زبان و ادب پرثوی یا پهلوی خراسانی، ادبیات کوشانوبودایی، پهلوی ساسانی و زبان دری فراهم شده است. بخش دوم مباحث آغاز شعر فارسی، ادبیات دری در دوره‌های صفاریان، سامانیان، غزنویان، سلجوقیان، خوارزمشاهیان، و غوریان را دربرمی‌گیرد. در بخش سوم، از ادبیات در عصر چغتاییان، ادبیات در عهد ملوک کرت و ادبیات در دورهٔ تیموریان سخن رفته است. بخش چهارم شامل سه فصل شعرا و فضلای سده‌های دهم، یازدهم، دوازدهم و آغاز سدهٔ سیزدهم است. در بخش پنجم نیز به شاعران، بانوان شاعر، نثرنویسان، مطبوعات، خوش‌نویسان، نقاشان و نثر پشتو در دورهٔ محمدزاییان پرداخته شده است. در این کتاب تنها منابع بخش‌های دوم و سوم ذکر شده است. این اثر نخستین تاریخ ادبیات افغانستان است و به تذکره بیشتر می‌ماند تا تاریخ ادبیات. این کتاب برای مطالعهٔ دانش‌آموزان سال‌های پایانی دبیرستان‌های افغانستان و معلمان آن‌ها نوشته شده است. تاریخ ادبیات افغانستان، در حقیقت، تاریخ ادبیات مشرق ایران است و بیشتر ارزش آن در بخش پنجم است که به ادبیات افغانستان از زمان جدایی آن از ایران می‌پردازد. این اثر در ۱۳۳۰ش، به‌کوشش دارالتألیف وزارت معارف، در کابل منتشر شده است.

منبع: تاریخ ادبیات افغانستان.

آتشین

تاریخ افغانستان در عصر گورکانی هند (tā.rix-e.af.qā.nes.tān. dar.asr-e.gur.kā.ni-ye.hend)، کتابی در تاریخ افغانستان تألیف عبدالحی حبیبی*. این کتاب در سه باب تدوین شده است. در باب یکم از رویدادهای افغانستان، از ۹۱۰ق، سال دست‌یابی بابر گورکانی (۹۳۲- ۹۳۵ق) به کابل، تا ۱۱۵۱ق، سال اشغال کامل افغانستان به دست نادرشاه افشار (۱۱۴۸- ۱۱۶۰ق)، سخن رفته است. این باب هفت فصل را با عنوان‌های زیر دربردارد: بابر، همایون (۹۳۷- ۹۶۳ق)، جلال‌الدین اکبر (۹۶۳- ۱۰۱۴ق)، نورالدین محمد جهانگیر (۱۰۱۴- ۱۰۳۷ق)، شاه‌جهان (۱۰۳۷- ۱۰۶۸ق)، اورنگ زیب عالمگیر (۱۰۶۸- ۱۱۱۸ق)، نتیجه و انتقاد (استیصال شاهی مغول و تاخت نادرشاه). باب دوم از سه فصل نهضت‌های ملی رجال مشهور افغان در دورهٔ امپراتوری مغولان در هند، تشکیلات ملکی و عسکری مغولان هند در افغانستان، و عمرانات دورهٔ شاهان مغولی هند در افغانستان، تشکیل شده است. باب پایانی کتاب نیز در دو فصل، به رجال علمی و ادبی و هنروران، رجال حربی و اداری (لشکری و کشوری) می‌پردازد. در فصل یکم این باب، زندگی‌نامهٔ ۲۴۱ تن نفر از ادیبان، هنرمندان و عالمان این روزگار آمده است که برخی از آن‌ها پشتون هستند. برخی از رجال فصل دوم نیز اهل فضل و ادب بوده‌اند. مؤلف رویدادها و اطلاعات این کتاب را خلاصه نوشته و منبع هر یک را در پانوشت همان صفحه داده است. وی مآخذ این اثر را در آغاز کتاب فهرست کرده است. فصل یکم باب سوم این کتاب، آن را منبعی سودمند برای آشنایی با ادبیات افغانستان در این دوره ساخته است. تاریخ افغانستان در عصر گورکانی هند در ۱۳۴۱ش، به اهتمام انجمن تاریخ وزارت معارف افغانستان در کابل منتشر شده است.

منابع: تاریخ افغانستان در عصر گورکانی هند؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۱۰۳۱/۱؛ فهرست کتب چاپ دری افغانستان، ۵۴.

آتشین

تاریخ اکبری ← عارف قندهاری

تاریخ بیهقی (tā.rix-e.bey.ha.qi)/تاریخ مسعودی، کتابی به فارسی در تاریخ پادشاهی مسعودبن محمود غزنوی (۴۲۱-۴۳۲ ق) نوشتهٔ ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی* (۳۸۵-۴۷۰ ق). وی نگارش تاریخ خود را از ۴۴۸ ق آغاز کرد. به گفتهٔ ابن فندق در تاریخ بیهق، این کتاب در سی مجلد و گزارش رویدادهای پادشاهی دودمان سبکتگین (۳۶۷-۵۸۲ ق) از تشکیل دولت غزنوی تا اوایل پادشاهی ابراهیم بن مسعود(۴۵۱-۴۹۲ ق) بوده، اما اکنون تنها مجلدات نیمهٔ پنجم تا نیمهٔ دهم آن کتاب بزرگ که در شرح رویدادهای پادشاهی مسعود، تاریخ خوارزم از فروپاشی دولت آل مأمون، چیرگی محمود بر آن دیار(۴۰۷ ق) و حکومت آلتونتاش (- ۴۲۳ ق) بر آن ولایت تا پیروزی سلجوقیان است، به جا مانده است. این کتاب به نام‌های گوناگون نامیده شده. در کشف الظنون به نام جامع التواریخ و جامع فی تاریخ سبکتگین، در تاریخ بیهق به نام تاریخ آل محمود و تاریخ ناصری و در روضة‌الصفابه نام تاریخ آل سبکتگین خوانده شده است. گویا هر یک از بخش های این تاریخ نامی جداگانه داشته است، چنان که قسمت نخست به نام تاریخ ناصری (شاید به جهت لقب سبکتگین که ناصرالدوله بود، به این نام یاد شده است) و

تاریخ بیهقی

قسمت دوم به نام‌تاریخ یمینی /مقامات محمودی که روی هم چهار مجلد نخست را تشکیل می‌دهند و قسمت سوم نیز که مجلدات پنج تا ده است، به نام تاریخ مسعودی نامیده شده‌اند. این که گویند بیهقی تاریخ خود را از رویدادهای اول فرمانروایی سبکتگین آغاز کرده، جای تردید است، زیرا وی آشکارا در کتاب خود یادکرده که رویدادها را از ۴۰۹ ق، از جایی که محمود وراق (شاعر و تاریخ نگار معاصر محمود غزنوی)تاریخ خود را رها کرده، پی گرفته است. وی در جای دیگر نیز می‌گوید که «تاریخی می‌نویسد پنجاه سال را»، در صورتی که فاصلهٔ سلطنت سبکتگین تا اوایل سلطنت ابراهیم بیش از هشتاد سال بوده است. پس دور نیست احتمال دهیم آن‌چه را که برخی تاریخ ناصری خوانده‌اند، برگرفته از تاریخ محمود وراق باشد. تاریخ مسعودی در جلد نهم، در رفتن مسعود به هندوستان پایان می‌پذیرد و چنان که خود در پایان همین جلد گفته، بر آن بود تا دنبالهٔ رویدادهای زندگی مسعود را در جلد دهم پس از دو باب خوارزم و جبال بیاورد که از آن همه تنها باب خوارزم به‌جا مانده است. رشتهٔ مطلب در پاره‌ای از جاهای تاریخ مسعودی گسسته می‌نماید که احتمال دارد برگ هایی از میان آن افتاده باشد یا آن‌چه موجود است، نسخهٔ اصل نباشد. برخی از مجلدات این اثر، جز از مجلدات حاضر، تا سده‌های پس از آن عصر نیز موجود بوده، زیرا منهاج سراج (- پس از ۶۵۸ق) در طبقات ناصری و میرخواند (- ۹۰۳ق) در روضة‌الصفا از آن ها بهره گرفته‌اند. دور می نماید که بیهقی همهٔ بیست مجلد بعدی را اختصاص به رویدادهای پادشاهی مودود بن مسعود (۴۳۲-۴۴۱ق)، مسعود دوم (تنها دو هفته در رجب ۴۴۱ق)، علی بن مسعود (از رجب تا رمضان ۴۴۱ق)،عبدالرشیدبن محمود (۴۴۱-۴۴۴ ق)، طغرل غاصب (۵۷/۴۰ روز در رمضان و شوال ۴۴۴ ق) و فرخزاد بن مسعود(۴۴۴-۴۵۱ق) داده باشد، زیرا به جز مودود که نه سال و عبدالرشید چهار سال و فرخزاد هفت سال پادشاهی کرده‌اند، بقیه دورهٔ سلطنت بسیار کوتاه چند ماهه یا کمتر داشته‌اند. نکتهٔ دیگر آن که احتمال می‌رود همهٔ آن مجلدات به بزرگی این پنج مجلدی که در دست است، نبوده باشد. این کتاب کامل‌ترین سند تاریخ دورهٔ مسعود یکم است، چه اطلاعات مفیدی از زندگانی فردی و اجتماعی آن عصر به دست می دهد که در هیچ کدام از تواریخ غزنوی، چون تاریخ یمینی ، زین‌الاخبار و طبقات ناصری دیده نمی‌شود. ارزش این کتاب تنها از جهت دارا بودن بخشی از مهم‌ترین رویدادهای سیاسی دورهٔ غزنوی نیست، بلکه از جهات دیگری چون اطلاعاتی دربارهٔ تاریخ غزنویان پیش از مسعود، تاریخ سامانیان، سلجوقیان و صفاریان، روش کار مؤلف، درستی مطالب و دقت بیهقی در نقل حوادث و استفادهٔ او از اسناد و مدارکی که مقام درباری او در اختیارش گذاشته بود و همچنین به سبب آوردن بسیاری از آداب و رسوم زمان که به مناسبت از آن یاد کرده و نیز آوردن آگاهی‌های سودمند از شعرا و نویسندگانی که اطلاع ما از آن‌ها تنها منحصر به همین کتاب است، دارای ارزش است. صداقت و اطلاعات درست از موارد برجستهٔ این کتاب است. بیهقی به سبب آن که در مرکز حکومت بوده، وقایع را یا از دیده‌های خود نقل کرده یا از معتمدان شنیده است. آن‌جا که مطلبی را شنیده، نام راوی را می‌آورد و آن‌جا که خود دیده، خوانندگان را از راستگویی و حقیقت دوستی و نیز از گسترهٔ دانش خود بر اخبار آگاه می‌کند. وی که در نگارش رویدادهای تاریخ خود بی‌کینه و دادگر بود و دست بردن در رویدادها را نمی‌پسندید، بی‌باکانه به آوردن گفت‌وگوهای مهم و محرمانه، پرده برداشتن از امور پوشیده، رقابت ها و توطئه‌ها و خرده‌گیری از پادشاهان و فرمانرواها می‌پردازد. وی در پرداخت تاریخ خود، کتاب های بسیاری، به‌ویژه کتاب های تاریخی، خوانده و از آن‌ها بهره گرفته است، مانند سیرالملوک ابن مقفع (اکنون این کتاب که ترجمه‌ای از خداینامک پهلوی به تازی است، از میان رفته است)، تاریخ محمود وراق ،تاریخ خوارزم از ابوریحان بیرونی (این کتاب نیز اکنون دردست نیست) و تاریخ یمینی از ابونصر عتبی. سبک نویسندگی بیهقی در سنجش با گذشتگان تازگی دارد، زیرا وی از سبک نگارش عربی و لغات عربی بسیاری از آن‌چه تا اوایل سدهٔ پنجم معمول بود، بهره گرفته و نیز مترادفات لفظی در آن بسیار کم است. نثر وی در این کتاب که نمونهٔ بسیار خوبی از ترسل فارسی و آثار منشیان درباری سدهٔ پنجم هجری است، دو گونه است : یکی نثر عادی، شیوا و روان که گویی نثر ادیبانه است و به هنگام ذکر حوادث تاریخی به کار می برد و دیگری نثر پرداخته‌تری که در نامه‌های درباری به‌جا مانده در کتابش دیده می شود. اطناب، همراه کردن تاریخ با شواهد شعری و آوردن مثل ها، حکایات، داستان های بیرون از حادثهٔ تاریخی و پندها و اندرزها از دیگر ویژگی‌های این کتاب است که نثر آن را دلچسب و خواندنی کرده است. بیهقی از اشعار شاعرانی چون رودکی، لبیبی، دقیقی، ابوالطیب مصعبی، ابوالعباس ربنجنی، معروف بلخی، مسعود رازی، عنصری و

ابوحنیفهٔ اسکافی در کتاب خود بهره گرفته است. در این اثر لغات ترکی، مغولی و چینی نیز به‌کار رفته است. این کتاب از مآخذ مهم برای پژوهش در مسائل تاریخی، اجتماعی، جغرافیایی و ادبی روزگار بیهقی و زمان جلوتر از او است. تاریخ بیهقی بارها به‌چاپ رسیده است. نخستین‌بار به کوشش ناسولیس خاورشناس انگلیسی در ۱۸۶۲م در کلکته، بار دوم به تصحیح ادیب پیشاوری در ۱۳۰۵-۱۳۰۷ش در تهران، بار سوم به تصحیح سعید نفیسی در سه مجلد از ۱۳۱۹-۱۳۳۲ش در تهران، بار چهارم به کوشش قاسم غنی و علی اکبر فیاض در ۱۳۲۴ش در تهران، بار پنجم به تصحیح علی اکبر فیاض در ۱۳۵۰ش در مشهد، بار ششم به کوشش خطیب رهبر در ۱۳۶۸ش در تهران، بار هفتم به کوشش منوچهر دانش‌پژوه در تهران (۱۳۷۶ش) و بار هشتم نیز به کوشش جعفر مدرس صادقی در تهران (۱۳۷۷ش) به‌چاپ رسیده است. در ۱۳۴۹ش کنگره‌ای در بزرگداشت بیهقی در مشهد برگزار شد که همهٔ خطابه‌ها و مقالاتی که در آن کنگره خوانده شد، در کتابی با عنوان یادنامهٔ ابوالفضل بیهقی گرد آمده است. تاریخ بیهقی به زبان های عربی و روسی برگردانده شده است. برگردان عربی آن با نام تاریخ‌البیهقی به کوشش یحیی‌الخشاب و صادق نشأت در ۱۳۷۶ ش/۱۹۵۶ م در قاهره به چاپ رسیده و برگردان روسی آن با نام Istorua Masuda(1030-1041) به کوشش A.K.Arends در ۱۹۶۲ در تاشکند و بار دوم آن در ۱۹۶۹ در مسکو به چاپ رسید.

منابع: ادبیات کلاسیک فارسی، ۹۱-۹۲؛ پژوهشی در اعلام تاریخی و جغرافیایی تاریخ بیهقی، ۳۶-۸۵؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۸۹۰/۲-۸۹۲؛ تاریخ بیهقی، چاپ علی اکبر فیاض، مقدمه؛ تاریخ بیهقی، چاپ خطیب رهبر، هجدهم - سی و نهم از مقدمه؛ در پیرامون تاریخ بیهقی، ۵-۷؛ دیداری با اهل قلم ۷۰-۴۹؛ سبک شناسی، ۶۲/۲-۸۷؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۱۰۴۹/۱؛ لباب‌الالباب، ۲۹۶/۱؛ لغت‌نامه، زیر «ابوالفضل بیهقی»؛ مجموعهٔ مقالات عباس اقبال، ۷۳ - ۸۵؛ یادداشت‌هایی در زمینهٔ فرهنگ و تاریخ، ۱۵۶-۱۷۲؛ یادنامهٔ ابوالفضل بیهقی، مشهد، دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی، ۱۳۴۹ش؛ یادنامهٔ علامه امینی، ۲۹۵-۳۰۴؛ رضازادهٔ شفق، ابوالفضل «بیهقی و تاریخ بیهقی»، ارمغان، سال ۲۶، صص ۱۴۵ - ۱۵۲، ۱۹۹- ۲۰۸؛ مهدی فراهانی، «دیبای خسروانی بیهقی، شط ملتقای تاریخ و ادبیات»، نامهٔ پارسی، سال یکم، شمارهٔ ۳، زمستان ۱۳۷۵ ش، صص ۲۰-۴۰.

حجتی

تاریخ پنجاب ← عبدالکریم علوی

تاریخ تیمورشاه درانی (tā.rix-e.tey.mur.šāh-e.dor.rā.ni)، کتابی در تاریخ شاهزادگی و پادشاهی تیمورشاه درانی، پادشاه افغانستان (۱۱۸۶- ۱۲۰۷ق)، از عزیزالدین وکیلی فوفلزایی. مؤلف که از نوادگان دیوان بیگی وکیل‌الدوله سردار عبدالله‌خان (-۱۲۰۱ق)، سردار و دولتمرد بلندپایهٔ دورهٔ تیمورشاه بود و بسیاری از اسناد آن دوره که از میراث خانوادگیش بوده در اختیار داشت، تاریخ تیمورشاه را نخست در ۱۳۳۲ش به‌صورت مختصر و فشرده نوشت (چاپ کابل، ۱۳۳۳ش)، ولی سپس آن را در ۱۳۴۲ -۱۳۴۳ش، با بهره‌گیری از منابع متعدد چاپی و خطی که برخی بسیار کمیاب و حتی منحصر به‌فرد بودند، و سروده‌های شاعران و الواح مزارات و سواد سجع‌های مهر و فرمان‌ها و مکاتیب و نقوش مسکوکات و اسناد خاندان‌های بزرگ، بسط و گسترش داد و تکمیل نمود. (چاپ کابل، در دو جلد، ۱۳۴۶ش). وی در آغاز کتاب منابع و مآخذ خود را نام می‌برد که برخی از مهم‌ترین آن‌ها عبارتند از سیرالمتأخرین تألیف میر غلام‌حسین طباطبایی، خورشید جهان از شیر محمدخان گنداپوری، تاریخ مظفری نوشتهٔ محمدعلی‌خان انصاری، رساله میرزا رضا از میرزا محمدرضا برنابادی، نگارستان سلطانی از میرزا محمدهاشم بهشتی، گلدستهٔ عشرت از میرزا میر عبدالهادی موسوی لاری، تاریخ سلطانی تألیف سلطان محمدخان بارکزایی، تاریخ شاه ولیخان وزیر، دیوان عاجز، دیوان شهاب (میرزا عبدالله)، دیوان افغان (میرهوتک)، تاریخ افغان و بخارای میرزا میر عبدالکریم، تاریخ افغانستان از منشی احمدجان به پشتو، تاریخ بدخشان از میرزا سنگی محمد منشی، تذکرهٔ شاه نظام‌الدین اشاری، مکتوبات میان فقیرالله، تاریخ احمد منشی از عبدالکریم علوی، تاریخ حسین‌شاهی میر امام‌الدین حسینی، نشأة‌القدس از آخند ملا مصطفی هروی، روزنامهٔ شاه شجاع، تاریخ شاه‌شجاع‌الملک درانی از منشی عبدالکریم علوی، مزارات هرات تألیف آخندزاده محمد صدیق هروی، درر کامرانی از منشی عبدالرحمان عاشق، حیات افغانی از محمدحیات‌خان به اردو، تتمة‌البیان فی تاریخ افغان از سید جمال‌الدین اسدآبادی، عمدة‌المقامات تألیف حاج محمد فضل‌الله مجددی، ریاض‌الالواح شیخ محمدرضا خراسانی، روضة‌الصفا و تاریخ

افغانستان اعتضادالسلطنه. کتاب روی‌هم‌رفته در هفت بخش و ۷۲۷ صفحه است که جلد یکم بخش‌های اول و دوم (از آغاز کتاب تا صفحهٔ ۳۱۲) و جلد دوم بخش‌های سوم تا هفتم (از صفحهٔ ۳۱۳ تا ۷۲۷) را دربرمی‌گیرد. مطالب بخش‌های هفت‌گانهٔ کتاب چنین است: ۱ـ زندگانی تیمورشاه در دامان هستی پدر و تذکار دوره‌های چهارگانه پادشاهی آن در هرات و هندوستان، از ۱۱۶۰ تا ۱۱۸۶ق. این بخش که درواقع شرح دورهٔ شاهزادگی تیمورشاه است، آگاهی‌هایی دربارهٔ پدران تیمورشاه، مادر، برادران، زنان و فرزندان او، معلمان و مربیان تیمورشاه، مذهب، زبان، لباس و تشریفات شاهی او و نیز دوره‌های حکومتش در هرات و هندوستان در زمان پادشاهی پدرش احمدشاه به‌دست می‌دهد؛ ۲ـ وقایع و گزارش دورهٔ پادشاهی تیمورشاه از تخت‌نشینی (۱۱۸۶ق) تا مرگ (۱۲۰۷ق)؛ ۳ـ سیاست داخلی، طرز اداره و تشکیلات اداری و معرفی صاحبان سیف و قلم و کارپردازان بزرگ عصر تیمورشاه. در پایان این بخش اسامی خانان، عالمان، شاعران، نویسندگان و روحانیان بزرگ قلمرو تیمورشاه، به ترتیب حروف الفبا آمده است؛ ۴ـ ولایات معروف قلمرو تیمورشاه. مؤلف که دربارهٔ پادشاهی درانیان تعصب داشته، در این بخش برخی ولایات را که هیچ‌گاه در قلمرو درانیان نبوده، مانند تبریز و بنگاله از ولایات افغانستان در دورهٔ تیمورشاه شمرده است؛ ۵ـ اشعار تیمورشاه و تذکرهٔ شاعران، نویسندگان، عالمان و هنروران، شرح اوضاع مدنی و اجتماعی، تاریخ درگذشت و توصیف آرامگاه و ذکر برخی پسران تیمورشاه؛ ۶ـ دریافت قرآن‌مجید به خط کوفی، تاریخ (الماس) کوه‌نور، سیاست خارجی، تاریخ عنوان شاهی و شاهنشاهی در افغانستان و آبادی‌های عصر زندگی تیمورشاه؛ ۷ـ شرحی از تشکیلات دولتی و سوانح رجال بزرگ سلطنتی و خوانین عصر زندگانی تیمورشاه و معرفی برخی خاندان‌های بزرگ و مساکن اصلی و فرعی آن‌ها در دو سدهٔ اخیر (۱۱۶۰ـ ۱۳۸۶ق). تیمورشاه درانی بیشتر وقایع‌نامه‌ای با دیدی جانبدارانه (دربارهٔ تیمورشاه) است و در آن کمتر نشانه‌ای از دیدی تحلیلی انتقادی در بررسی رویدادها به چشم می‌خورد. از آن‌جاکه مؤلف به انبوهی از منابع و مآخذ و مدارک دست اول دسترسی داشته و از آن‌ها بهره برده و نیز تنها به آوردن رویدادها بسنده نکرده و به اوضاع مدنی، اجتماعی و فرهنگی دورهٔ تیمورشاه پرداخته و تشکیلات اداری و مناصب و اربابان مناصب و مشاغل و رجال و فرهنگیان این دوره و عمارات و آبادی‌های آن تا اندازه‌ای به‌تفصیل پرداخته است، این اثر منبع بسیار ارزشمندی برای پژوهشگران دورهٔ تیمورشاه به‌شمار می‌آید.

منابع: تاریخ تذکره‌ای فارسی، ۵۲۵/۲؛ تیمورشاه درانی؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۱۱۹.

تبیانیان

تاریخچهٔ مزار شریف (tā.rix.če-ye.ma.zār.ša.rif)، رساله‌ای با ذکر روایات و شواهد تاریخی در اثبات آنکه آرامگاه ابوطالب (ع) و حضرت علی(ع) در حدود بلخ است، منسوب به عبدالغفور لاری (ـ۹۱۲ق). نخستین کتابی که از این رساله یاد کرده، روضات‌الجنات فی اوصاف مدینة هرات (۸۹۷ـ۸۹۹ق) از معین‌الدین زمچی اسفزاری است. اسفزاری برخی بخش‌های مهم مقدمهٔ این رساله را کلمه به کلمه با اندکی اضافات در کتاب خود آورده است. پس از وی داراشکوه (۱۰۲۴ـ ۱۰۶۹ق) در سفینة‌الاولیا و نجم‌الدین ناگوری چشتی (۱۲۳۴ـ ۱۲۸۷ق) در مناقب‌المحجوبین، از رسالهٔ مزار شریف یاد کرده‌اند و آن را از عبدالغفور لاری دانسته‌اند. گرچه مشابهت انشای آن، با انشای دیگر آثار عبدالغفور، مانند تکمله و حواشی نفحات‌الانس، احتمال انتساب این اثر را به عبدالغفور لاری بیشتر می‌کند، ولی کاتب در پایان نسخهٔ خطی آن تصریح کرده: «تمت‌النسخة‌المنسوبة الی مولانا عبدالغفور غفرالله ذنوبه» و نیز آنکه در آغازین این رساله از دیگر تألیفات عبدالغفور، یادی نرفته تا از روی آن بتوان در صحت انتساب اثر به عبدالغفور لاری یقین کرد. نثر رساله به شیوهٔ مصنفات سدهٔ نهم هجری، منشیانه و پر از آیات و احادیث و اشعار و آگنده از کلمات و جملات عرفانی است. تنها نسخهٔ خطی آنکه در دست مصحح آن، رضا مایل هروی، قرار گرفته، هفت صفحه و نیم است و هر صفحه هفده سطر دارد. مصحح پس از تصحیح و غلط‌گیری برخی لغات، در پانویس به معرفی اشخاص سیاسی و عرفانی که در این رساله نامشان رفته، پرداخته است. این رساله که همه‌جا از آن با نام رسالهٔ مزار شریف یاد رفته، در ۱۳۴۹ش به کوشش مایل هروی تصحیح و با نام تاریخچهٔ مزار شریف در کابل منتشر شده است.

منبع: تاریخچهٔ مزار شریف.

حجتی

تاریخ حسین‌شاهی (tā.rix-e.ho.sein.šā.hi)، کتابی در تاریخ افغانستان نوشتهٔ امام‌الدین حسین چشتی لکهنویی (تاریخ‌نگار سدهٔ سیزدهم هجری). مؤلف بخشی از این کتاب را در تاریخ شاه‌زمان درانی (۱۲۰۷ـ ۱۲۱۷ق) و خاندانش (تا وقایع ۱۲۱۲ق) به هنگام فراغت، در اردوی شاه‌زمان در پیشاور نوشت. سپس آن را در لکهنو، با نگارش مرشد خود، خواجه ابوالحسن حسینی مودودی، در تاریخ احمدشاه درانی (۱۱۶۰ـ ۱۱۸۶ق) و پسرش تیمورشاه درهم‌آمیخت و در ۱۲۱۳ق آن را به احترام مرشدش تاریخ حسین‌شاهی نامید. این کتاب به نام‌های درانی‌نامه، تاریخ حسینی، تواریخ احمدشاهی نیز نامیده شده است. بخشی از این کتاب دربارهٔ مکاتبات شاه‌زمان با شاه‌عالم گورکانی و پسران و امیران رجال و وزیران شاه‌زمان، اوضاع جغرافیایی پنجاب، راه‌های پیشاور به کابل، قندهار و هرات، مزارات بزرگان چشتی، بستگان و نیاکان خواجه ابوالحسن مودودی و شرحی دربارهٔ دو گروه کافر و ازبک است. نسخه‌های خطی این کتاب، در بیشتر کتابخانه‌های مهم جهان، مانند دیوان هند، لندن، موزهٔ بریتانیایی، خدابخش در پتنه، انجمن آسیایی بنگال و انجمن آسیایی کلکته نگه‌داری می‌شود.

منابع: راهنمای تاریخ افغانستان، ۳۰؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۱۴۶۵/۱۱؛ فهرست مشروح فارسی مخطوطات در سالار جنگ میوزیم و کتابخانه، ۲۵۵/۱ـ ۲۵۶؛ فهرست نسخه‌های خطی موزهٔ بریتانیایی ، ۹۰۴/۳ـ ۹۰۵؛ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ۱۸۶۱/۲؛ نزهة‌الخواطر، ۷۶/۷ـ۷۷؛

Dictionary of Indo-Persian Literature,255; *Mughals in India* ,202.

حجتی

تاریخ خانجهانی و مخزن افغانی (tā.rix-e.xān.ja.hā. ni.va.max.zan-e.af.qā.ni)/ مرآت الافاغنه، کتابی در تاریخ عمومی افغانان تألیف نعمت‌الله هروی*. این کتاب در ۱۰۲۱ق به نام خان‌جهان لودی (۹۸۸ـ۱۰۴۰ق) سپه‌سالار افغانی‌تبار دولت گورکانی هند به انجام رسیده، ولی نویسنده تا ۱۰۲۴ مطالبی به آن می‌افزوده است. این اثر را رسالهٔ تاریخ افغانیان و تاریخ افغانی نیز خوانده‌اند. کتاب شامل یک پیشگفتار در سبب تألیف کتاب، منابع، روش تدوین و جز آن، یک مقدمه در خلاصهٔ تاریخ پیامبران از آدم تا یعقوب که افغانان تبار خود را به او می‌رسانند، وهفت باب به این ترتیب است: ۱ـ احوال ملک طالوت، سلیمان پیامبر، آصف بن برخیا، افغنه بن ارمیا، استیلای بخت النصر بر بیت المقدس و هجرت اخلاف افغنه‌بن ارمیا به کوهستان غور و کوه سلیمان؛ ۲ـ ذکر خالدبن ولید و دیگران؛ ۳ـ احوال پادشاهان افغان لودی؛ ۴ـ پادشاهی خاندان افغان سوری؛ ۵ـ شرح احوال خان‌جهان لودی ؛۶ـ خاندان‌های محلی افغان؛ ۷ـ رویدادهای نخستین دههٔ پادشاهی جهانگیر گورکانی(۱۰۱۴ـ۱۰۲۴). خاتمهٔ آن دربارهٔ مشایخ و اولیایی است که از میان افغانان برخاسته‌اند. سبک انشای این کتاب، میانهٔ سبک ساده و متکلفانه و روی‌هم‌رفته پخته و استوار و دلپذیر است. چون نویسنده به خاطر مقامی که در دربار گورکانی و نزد سرداران بلند پایهٔ آن داشته، از دسترسی به اسناد و مدارک دست اول برخوردار بوده و نیز خود شاهد بسیاری از رویدادها بوده است، کتاب او از مهم‌ترین منابع درتاریخ خاندان‌های افغان و نیز رویدادهای دههٔ نخست پادشاهی جهانگیر به شمار می‌آید. وی در تألیف این کتاب از منابعی چون تاریخ طبری، تاریخ گزیده، تاریخ جهانگشای جوینی، حبیب السیر، مجمع الانساب ، تاریخ نظامی، تاریخ نظام شاهی، جهانگیر نامه و اکبرنامه بهره جسته است. تاریخ خانجهانی به کوشش سید محمد امام‌الدین با پیشگفتاری به انگلیسی در دو جلد در ۱۹۶۰ و ۱۹۶۲م در داکا به چاپ رسیده است. این کتاب به قلم محمد بشیر به اردو برگردانده و در ۱۹۷۸ در لاهور منتشر شده است. گزیده‌ای از تاریخ خانجهانی را برنارد دورن به انگلیسی برگردانده و در لندن منتشر کرده است. ترجمه‌ای از آن به پشتو از افضل‌خان نیز در دست است.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران ،۱۵۷۸/۵، ۱۷۱۲ـ۱۷۱۳؛ تاریخ نویسی فارسی در هند و پاکستان ،۲۳۵ـ۲۴۰؛ تذکره‌نویسی فارسی درهند و پاکستان ،۸۸۳؛ تاریخ خانجهانی ،داکا، ۱۹۶۰، ۱۹۶۲م؛ دایرةالمعارف شوروی تاجیک ،۲۹۷/۷؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی ،۱۰۷۴/۱؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۶۲۴/۱۰ـ ۶۲۶؛ ۱۸۶۳/۱۲ـ۱۸۶۴؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیایی ،۲۱۰/۱ـ۲۱۱؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ بادلیان، ۱۱۴۱ـ۱۱۴۲؛ فهرست نسخه‌های خطی موزهٔ سالار جنگ ، ۲۱۵/۱ـ۲۱۹؛ «مأخذ ادبی دری تاریخ سلطنت افغان‌ها در هند»، ترجمهٔ علی رضوی، آریانا، سال بیست‌وسوم، شمارهٔ ۱ و ۲ صص ۵۴ـ ۵۶؛ محمد عبدالرحیم، «ارزیابی منابع افغان‌ها در هندوستان در قرون ۱۶ـ ۱۷»، ترجمهٔ محمدحسن ضمیر، ادب،

سال بیست‌وسوم، شمارهٔ ۱، ص ۴۳.

شکورزاده

تاریخ سلطانی (tā.rix-e.sol.tā.ni)، کتابی به فارسی در تاریخ افغانان و افغانستان از سلطان‌محمد، متخلص به خالص، فرزند موسی‌خان بارکزایی قندهاری. سلطان‌محمد بارکزایی از دانشوران برجستهٔ قندهار و وابسته به‌دربار امیرشیرعلی‌خان، پادشاه افغانستان و پسرش شاهزاده محمدایوب‌خان بود و در رکاب شاهزاده در جنگ او با انگلیسی‌ها در میمند/ میوند (۱۲۹۷ق) شرکت داشت و پس از فرار محمدایوب‌خان به ایران، وی نیز به هند رفت. او چنان‌که در دیباچهٔ تاریخ سلطانی می‌گوید، از اوان جوانی بارها دوستانش به اصرار از او خواسته بودند که کتابی «مشتمل بر وقایع طوایف افاغنه و محتوی بر سوانح امرا و شاهان و فقرای ایشان بنگارد. اما گرفتاری‌های روزگار وی را فرصت پرداختن بدین کار نمی‌داد و هرگاه هم در اندیشهٔ آن می‌افتاد کتابی که گزارش همهٔ قبایل و طوایف پرشمار افغانان را دربرداشته باشد در دسترس نبود، تا این‌که سرانجام به خواهش دوستان و برادران تن در داد و در ۱۲۸۰ق، گویا در هرات، به نگارش تاریخ سلطانی آغازید و آن را در رمضان ۱۲۸۱ق به انجام رسانید. وی در این اثر در گزارش جغرافیای افغانستان و جمعیت آن از کتاب کرامر گولد اسمیت انگلیسی و مرآت‌الوضه و جام‌جم، در ذکر ظهور اسلام در افغانستان و احوال شاهان لودی و سوری از تاریخ فرشته و کتاب سرجان مالکم و مخزن افغانی، در ذکر طوایف غلجایی و درّانی از جهانگشای نادری و «مجموعهٔ ابدالی» و گزارش رویدادهای شاهان سدوزایی و محمدزایی از واقعات شاه شجاع و گفته‌های چهارتن از معمران بارکزایی، یعنی پدر خود و سردار شیرعلی‌خان بن سردار مهردل‌خان محمدزایی و عبدالغفورخان محمدزایی و قاضی عبدالرحمان‌خان بن محمدسعید آخندزاده خان‌ملاخان خوانچه‌زایی، بهره برد. مندرجات تاریخ سلطانی، پس از دیباچهٔ مؤلف، به اختصار چنین است: حدود (یا جغرافیای) افغانستان و ظهور اسلام در آن سرزمین، نسب افغانان، شاهان لودی هند، شاهان سوری هند، طایفهٔ درانی/ ابدالی، طایفهٔ غلجایی و شاهان غلجایی (میرویس، محمود و اشرف)، ابدالیان هرات، پادشاهان سدوزایی درانی یعنی احمدشاه درانی و جانشینان او (تیمورشاه، زمان‌شاه، محمودشاه، شاه شجاع و کامران‌شاه). کتاب با گزارش حکومت یارمحمدخان در هرات و لشکرکشی ایرانیان بدان شهر و افتادن هرات به‌دست شاهزاده حسام‌السلطنهٔ قاجار و رویدادهای بعدی آن شهر تا ۱۲۷۹ق پایان می‌پذیرد. سلطان‌محمد در پایان کتاب وعده داد که بقیهٔ رویدادهای خاندان محمدزایی (دوست‌محمدخان و جانشینان او) را در مجلدی دیگر بیاورد، ولی این مجلد دیگر یا جلد دوم کتاب ظاهراً نوشته نشده است. نثر کتاب در دیباچه تا اندازه‌ای پراطناب، و در متن ساده و روان است. تاریخ سلطانی را خود سلطان‌محمد، «بعد از غزا و مراجعت از بیت‌الله [=سفرحج]»، در ۱۲۹۸ق در بمبئی به‌چاپ رسانید.

منابع: تاریخ سلطانی، بمبئی، ۱۲۹۸ق؛ «کندهار مشاهیر، ۲۳۸-۲۳۹؛ راهنمای تاریخ افغانستان، ۳۳.

برزگر

تاریخ قبچاق خانی (tā.rix-e.qeb.čāq.xā.ni)، کتابی در تاریخ عمومی از خواجم قلی بیگ بلخی. این کتاب را مؤلف در ۱۱۳۴ق نوشته و در ۱۱۳۷ق دوباره چیزهایی برآن افزوده و در ۱۱۳۸ق به انجام رسانده است. کتاب در یک فاتحه و پنج یا نه باب و یک خاتمه تدوین یافته است. باب‌های آن عبارتند از ۱- پیامبران تا محمد(ص)، ۲- پادشاهان ایران باستان، ۳- فرمانروایان (به‌ویژه پیش از اسلام) عربستان، بین‌النهرین، ماوراءالنهر، یونان، روم، پاپ‌های روم و امپراتوران هند و چین، ۴- محمد(ص)، امامان، خلفا و بنیادگذاران مذاهب چهارگانه و ۵- دودمان‌های پادشاهان اسلامی که از طاهریان آغاز می‌شود و آخرین آن‌ها تیموریان، گورکانیان هند، صفویان، شیبانیان و جانیان هستند. از تاریخ قبچاق خانی نسخه‌هایی در برخی کتابخانه‌ها مانند بادلیان به شمارهٔ ۱۱۷ و آکادمی علوم لنینگراد به شماره‌های C ۴۳۳ و C۱۸۶۴ نگه‌داری می‌شود.

منابع: ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، ۶۴۰-۶۴۱؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۱۵۵۷/۵؛ تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، ۱۱۳۵/(۳)۵؛ دایرةالمعارف شوروی تاجیک، ۲۹۸/۷؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۴۱۱۴؛

Mughals in India, 398.

برزگر

تاریخ مختصر افغانستان (tā.rix-e.mox.ta.sar-e.af.qā.nes.tān)، کتابی در تاریخ افغانستان، تألیف عبدالحی حبیبی*. این کتاب در دو جلد و هفت بخش فراهم شده است: جلد یکم آن از

روزگاران کهن تا آغاز سدهٔ هفتم هجری و یورش چنگیز (۵۴۹-۶۲۴ق) را دربرمی‌گیرد و جلد دوم به رویدادهای روزگار چنگیزخان تا پایان پادشاهی امیر حبیب‌خان (۱۹۰۱-۱۹۱۹م)، پیش از استقلال افغانستان (۱۹۱۹م) پرداخته است. جلد یکم سه بخش دورهٔ پیش از تاریخ تا ظهور اسلام، ظهور اسلام تا پایان عباسیان، و دورهٔ مستقل اسلامی، از طاهریان تا خوارزمشاهیان، را دربردارد و جلد دوم از چهار بخش چنگیزخان، تیموریان هرات تا تیموریان هند، روشانیان تا احمدشاه درانی (۱۱۶۰-۱۱۸۷ق)، و محمدزاییان تا حبیب‌الله‌خان، تشکیل شده است. مؤلف منابع بخش نخست را یک‌جا آورده و از آن پس، بعد از هر مبحث، مآخذ آن را یاد کرده است. در پایان جلد دوم، خاندان‌های اهل علم و ادب و شاعران و نویسندگان پرآوازهٔ افغانی از روزگار احمدشاه تا حبیب‌الله‌خان معرفی شده‌اند. ازاین‌رو، این کتاب ارزش ادبی نیز می‌یابد. تصویر، نقشه، نمودار و شجره‌نامه در جای‌جای این کتاب به چشم می‌خورد. این تاریخ، جامع و کوتاه، و برای مطالعهٔ عموم نوشته شده است. جلد یکم تاریخ مختصر افغانستان در ۱۳۴۶ش، با همکاری انجمن تاریخ افغانستان در کابل و جلد دوم آن در ۱۳۴۹ش با همکاری انجمن تاریخ و ادب و آکادمی افغانستان در همان شهر منتشر شده است.

منابع: تاریخ مختصر افغانستان؛ فهرست کتب چاپ دری افغانستان، ۵۵

آتشین

تاریخ مسعودی ← تاریخ بیهقی

تاریخ‌نامهٔ هرات (tā.rix.nā.me-ye.ha.rāt)، کتابی در تاریخ هرات از روزگار پیش از اسلام تا سال‌های فرمانروایی غیاث‌الدین کرت (۷۰۷-۷۲۹ق) از سیفی هروی که در ۷۱۸-۷۲۱ق به فرمان غیاث‌الدین کرت نوشته شده است. سیفی هروی این اثر را با بهره‌گیری از اسناد و مدارک دولتی آل‌کرت در هرات و همچنین کتاب‌هایی که در تاریخ هرات نوشته شده بود، نوشته است. از میان مآخذ او به تاریخ هرات از ابونصر عبدالرحمان بن عبدالجبار نامی (-۵۴۶ق) برای تاریخ پیش از اسلام هرات، کرت‌نامهٔ* ربیعی پوشنجی که در نیمهٔ نخست از آن بهره برده، طبقات ناصری منهاج سراج، تاریخ جهانگشای عطا ملک جوینی، جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله، اخلاق‌خانی و تاریخ خراسان می‌توان اشاره کرد. کتاب در ۱۳۸ فصل نوشته شده است. بیست فصل نخستین کتاب دربارهٔ بنیاد شهر هرات، احادیث نبوی که در مدح آن آمده و حملهٔ چنگیزخان به هرات تا برآمدن آل کرت است. بقیهٔ آن، تاریخ هرات تا روزگار غیاث‌الدین کرت را دربرمی‌گیرد. به همین سبب برخی آن را تاریخ ملوک کرت، تاریخ ملوک هرات و تاریخ هرات نیز نامیده‌اند. ارزش تاریخی کتاب در بینش نویسنده است، زیرا وی از اسناد و مدارک و مشاهدات خود به‌درستی و چند سویه استفاده می‌کند. ارزش ادبی کتاب نیز بسیار است. نثر فارسی کتاب استوار و بدون اضافات ادبی اختلال برانگیز در گفتار تاریخی است. در لابلای کتاب از مثال‌های عربی و فارسی و همچنین اشعار فارسی و عربی بسیاری استفاده شده است. همچنین آوردن زندگی‌نامه شاعران خراسانی و ماوراءالنهری و برخی شاعران گمنام هراتی از سدهٔ هشتم، مانند ربیعی پوشنجی، بدیعی ترکوی و سعدالدین غوری به ارزش این کتاب افزوده است. از میان مورخانی که از این کتاب بهرهٔ فراوان برده‌اند، از حافظ ابرو در زبدة‌التاریخ که ذیل جامع‌التواریخ است و کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی در مطلع‌سعدین می‌توان نام برد. این کتاب جلد دومی نیز داشته که هیچگاه نشانی از آن به دست نیامده است. تاریخ‌نامهٔ هرات در ۱۳۶۲ق/ ۱۹۴۳م بر اساس تنها نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی هندوستان در کلکته شعبهٔ بوهار چاپ شد. این نسخه در سدهٔ هشتم هجری نوشته شده است. گویا نسخه‌ای ناقص از این اثر در کتابخانهٔ لنینگراد و نسخه‌ای دیگر در کتابخانهٔ ملی کابل وجود دارد. نسخهٔ چاپ هند در ایران افست شده است.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۱۲۴۲/۳؛ تاریخ‌نامهٔ هرات؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۴۲۷۸/۶.

رسولی

تاریخ هرات، نوشتهٔ سیفی هروی ← تاریخ‌نامهٔ هرات

تالقانی (tā.le.qā.ni)، نورالله، تالقان ۱۳۱۸ش - ، نویسندهٔ افغانستانی. در کودکی پدر و مادر خود را از دست داد و روزگاری دشوار را از سرگذرانید. به دانشگاه جنگ راه یافت و در ۱۳۴۲ش در رشتهٔ پیاده دانش‌نامهٔ لیسانس گرفت. وی همان‌جا به آموزش تاکتیک پرداخت و ضابط صنف و مهتمم مجلهٔ حربی پوهنتون شد. پس از سه سال کار در آن‌جا با سمت مهتمم مجلهٔ اردو به نویسندگی روی آورد. در اواخر ۱۳۴۹ش به سبب انتشار

اندیشه‌های علمی و آزادی‌خواهانه در مجلهٔ عسکری به‌ناچار استعفا کرد و از ارتش اخراج گردید. پس از کودتای ۱۳۵۲ش بار دیگر به ارتش فراخوانده شد و ریاست اداری وزارت فواید عامه را برعهده گرفت. بیش از سه‌ماه از دورهٔ خدمت وی در آن وزارت‌خانه سپری نشده بود که به فرمان داود (۱۳۵۲-۱۳۵۷ش)، دو سال و نیم خانه‌بند شد. تالقانی پیش از کودتای مارکسیستی ثور/ اردیبهشت ۱۳۵۷ش ریاست پیژنتون و عینیات اردو در وزارت دفاع ملی را برعهده داشت. او در ۱۳۵۷ش به فرمان حفیظ‌الله امین دستگیر گردید و یک سال و چهار ماه، در زندان پلچرخی بود. تالقانی پس از روی کار آمدن ببرک کارمل نخست به ریاست نشریات دفاع ملی و سپس به سمت معین وزارت امور اقوام و قبایل برگزیده شد، وی مدتی نیز رئیس کمیتهٔ طبع و نشر جمهوری دموکراتیک بود. از آثارش می‌توان به این‌ها اشاره کرد: فرهنگ اصطلاحات نوین، افغانستان ماقبل آریاییها، دورنمایی از تاریخ زندگی ساکنین اولیهٔ افغانستان از آغاز تا آریاییها (۱۳۶۱ش).

منبع: افغانستان ماقبل آریاییها.

جهان‌تاب

تایب دروازی (tā.yeb-e.dar.vā.zi)، تاج‌البیضا فرزند قربان‌محمد دروازی فرزند محمدگیاه، روستای سبز درواز بدخشان ۱۳۰۰ش - ، شاعر افغانستانی. دانش‌های روزگار خود را نزد پدر فرهیخته‌اش فراگرفت. پدرش قاضی فرمانداری جرم بدخشان بود و تایب تحصیلات ابتدایی را در آن شهر فراگرفت. پس از آن به کابل رفت و در تربیت معلم به تحصیل پرداخت. سپس در شهرستان چاه‌آب ولایت تخار و بدخشان به‌تدریس سرگرم شد. پس از درگذشت پدرش سرپرستی خانواده را عهده‌دار شد. سال‌هایی را در مدارس ابتدایی روستای سبز درواز بدخشان تدریس کرد. در خوش‌نویسی مهارت دارد و شاگردان فراوانی نزد وی آموزش دیده‌اند. در ۱۳۵۲ش به زیارت حج رفت. در ۱۳۶۳ش از زادگاهش به خواهان بدخشان کوچید. تایب اشعار دو پسرش خضرا (بیضایی) و نجیب بیضایی را اصلاح می‌کرد. اشعار وی بیش از سیصد بیت در قالب‌های غزل، مخمس، مثنوی و رباعی است. این دیوان در چندین کتابخانهٔ غیرمدون و با دست‌نویس تایب نزد نجیب بیضایی نگه‌داری می‌شود. دوری و درد درون‌مایهٔ سروده‌های تایب است. تایب در ۱۳۷۶ش به مدت پنج سال نمایندهٔ مردم درواز و خواهان در مجلس شورای ملی شد و به‌سبب این انتخاب اشعاری سروده که در روزنامه‌های کشور به‌چاپ رسیده است. وی برای این‌که سروده‌های عبیدالله هبا و دادخدای دادی از دستبرد روزگار درامان بماند، در ۱۳۴۶ش دیوان آن‌ها را به‌دست خود نوشته است که نزد احمد(نجیب بیضایی) نگه‌داری می‌شود.

منبع: سخنوران دروازی، بخش اول، ۱۹۲-۱۹۸.

تایب قندهاری (tā.yeb-e.qand.hā.ri)، سیدمحمدتقی‌شاه فرزند سید محمد شاه فرزند شاه اسماعیل قندهاری، سدهٔ سیزدهم هجری، شاعر پارسی‌گوی افغانی. وی مدتی در خدمت میر علی‌خان تالپور فرمانروای خیرپور (-۱۲۴۹ق/۱۸۳۳م) به سر برد. پس از چندی از خیرپور به کراچی کوچید و میر منشی حاکم لبسیله، میرخان ثانی (۱۲۴۶/۱۸۳۰ - ۱۳۰۶ق/۱۸۸۸م) شد. میرخان و سردارنورالدین مینگل با تایب خویشاوندی داشتند. در ۱۲۹۲ق که نورالدین در میری قلات به دست خدادادخان از فرماندهان نیروهای انگلیسی کشته شد. تایب یک مثنوی رزمی به نام گلستان شهادت بر وزن شاهنامهٔ فردوسی دربارهٔ کشته شدن نورالدین و همراهانش سرود. تایب از انواع شعر به مثنوی و غزل توجه بیشتری دارد. عاجز قندهاری (محمدشریف) اشعاری درمدح تایب سروده است. اشعار فارسی تایب در مجلهٔ مفرح‌القلوب کراچی منتشر شد.

منابع: پاکستانی ادب، ۳۲۹؛ تکملهٔ مقالات الشعرا، ۹۰-۹۳؛ دکتدهار مشاهیر، ۲۰۳-۲۰۴؛ شعر فارسی در بلوچستان، ۴۴-۵۱؛ انعام الحق کوثر، «شعرگویی در کلات و کوئته»، هلال، جلد یازدهم، شمارهٔ ۴، صص ۴۷-۴۸.

رسولی

تحریمةالقلم (tah.ri.ma.tol.qa.lam)، مثنوی عرفانی در ۱۰۳ بیت از سنایی غزنوی. این مثنوی با ابیاتی در خطاب به قلم آغاز می‌یابد و سپس از قول قلم مطالبی در معارف و حقایق صوفیانه بیان می‌شود و با مناجات کوتاهی پایان می‌پذیرد. تذکره‌نویسان آن را در شمار آثار سنایی نام نبرده‌اند، ولی چون در نسخه‌های کهن کلیات سنایی آمده، بی‌گمان از آثار او است. سبک اشعار این مثنوی همانند حدیقةالحقیقه مثنوی دیگر سنایی، است و حتی در برخی جاها بعضی از مصراع‌های حدیقه آورده شده است. اهمیت تحریمةالقلم در آن است که می‌گوید سالک راه حق

برای آنکه به ذات حق تعالی برسد و قول «اناالحق» از او مقرون به صدق باشد، باید از منزل نخست نیت شهادت ببندد و سر در این راه بگذارد، و این همان چیزی است که عطار نیشابوری در بسیاری از منظومه‌های خود،مانند منصورنامه و اشترنامه و بیسرنامه پرورانیده است. تحریمةالقلم یک بار به کوشش مجتبی مینوی در فرهنگ ایران زمین و باری دیگر به کوشش سید محمدتقی مدرس رضوی در مثنویهای حکیم سنایی به‌چاپ رسیده است.

منابع: فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۷۰۶؛ مثنوی‌های حکیم سنایی، ۱۱۳/۱۱ـ ۱۲۰؛ مجتبی مینوی، «دربارهٔ مثنوی تحریمةالقلم حکیم سنایی»، فرهنگ ایران زمین، سال پنجم، صص ۵ـ۱۱؛

صدرنیا

تحفةالاحباب (toh.fa.tol.ah.bāb)، فرهنگ واژگان فارسی به فارسی نوشتهٔ حافظ سلطان علی اوبهی هروی. این فرهنگ در ۹۳۶ق به تشویق میرزا سعدالدین مشهدی، وزیر خراسان در اوایل روزگار صفویه تدوین یافته و هم به وی اتحاف شده است. مؤلف در مقدمهٔ کتاب می‌گوید که غرض او از تألیف این کتاب ضبط لغات قدیمی فرس بود که به سبب گذشت زمان و تغییر اصطلاحات روزمرهٔ مردم رو به فراموشی نهاده بود. نویسندهٔ باب‌ها و فصل‌های کتاب را بنابر حروف اول و آخر واژه‌ها تدوین کرد. این اثر شامل ۲۵۰۰ لغت است که با واژهٔ آسا آغاز می‌شود و با واژهٔ یازی به‌پایان می‌رسد. برای لغات شواهدی نیز نقل شده است. این کتاب حدود ۳۵۰ بیت شعر از شاعران کهن ایرانی دارد که در هیچ منبع دیگری یافت نمی‌شود. از این فرهنگ در تألیف فرهنگ جهانگیری و مجمع‌الفرس استفاده شده است. تحفةالاحباب در ۱۳۶۵ش به تصحیح فریدون تقی‌زادهٔ طوسی و نصرت‌الزمان ریاضی هروی در مشهد به چاپ رسیده است.

منابع: بخشی از تاریخ هرات باستان، ۱۳۳ـ ۱۳۵؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۳۷۴/۵؛ تحفةالاحباب، مقدمه؛ الذریعه، ۴۱۰/۳؛ زبان فارسی و فرهنگ‌نویسی، ۱۹؛ فرهنگ‌نویسی فارسی در هند و پاکستان، ۲۶۵؛ فرهنگهای فارسی، ۷۸ـ۸۰؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۱۹۲۵/۳ـ ۱۹۲۶؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیایی، ۴۹۴/۲ـ ۴۹۵؛ لغت‌نامه، زیر «حافظ اوبهی»، ص ۱۱۰؛ مجالس‌النفائس، ۱۴۴.

م. انوشه

تحفةالاحرار ← هفت اورنگ

تحفةالحبیب (toh.fa.tol.ha.bib)، کتاب ردایف‌الاشعار، گردآوردهٔ سلطان محمد فخری هروی*. وی این کتاب را در ۹۲۹ق به‌نام خواجه کریم‌الدین حبیب‌الله ساوجی، ملقب به آصف، وزیر دورمش‌خان، للهٔ سام میرزا صفوی حکمران خراسان فراهم آورده است. کتاب مجموعهٔ غزل‌هایی همردیف و همطرح است که شاعران سده‌های نهم و دهم هجری به استقبال از همروزگاران‌خود و گذشتگان سروده‌اند. غزل‌ها به نظم الفبایی قافیه‌هایشان از «الف» تا «ی» مرتب شده، در هر ردیف دست‌کم چهار غزل آمده است. برخی سروده‌های فخری نیز در کتاب جای دارد. مولوی محمد شفیع غزل‌های این کتاب را از سعدی تا زمان گردآورنده می‌داند. در نسخه‌ای از تحفةالحبیب به شمارهٔ ۲۱۰ که در نزد شفیع بوده، برخی غزل‌ها پایان نیافته است و در پاره‌ای جاها اضافاتی به‌چشم می‌خورد. ارزش تحفةالحبیب به‌ویژه در آن است که از سرایندگانی که اشعار کمی از آنان داریم یا دیوان‌هایشان نمانده است، شعر دارد. در فهرست ریو این کتاب یکی از دو دیوان فخری و تهیه شده در ۹۳۰ق دانسته شده است. احمد منزوی نوشتهٔ حاجی خلیفه را در کشف‌الظنون که تحفةالحبیب را در چهار مجلس دانسته، نادرست شمرده، همچنین بر آن است که خیال بوستان یا بوستان خیال که آن هم گردآوردهٔ فخری است، گویا همین تحفةالحبیب است. احمد گلچین معانی فهرست الفبایی شعرای کتاب و شمار غزل‌های هر یک را در نشریهٔ فرهنگ خراسان آورده است. سر سخن این کتاب در آغاز دیوان فخری هروی در تذکرهٔ روضةالسلاطین، جواهر العجایب دیده می‌شود. یک نسخه از تحفةالحبیب به شمارهٔ ۲۷۴ در کتابخانهٔ مدرسهٔ سپه‌سالار، نسخه‌ای به شمارهٔ Or ۳۲۴۴ در فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیایی، یک نسخه به شمارهٔ ۱۳۳۸ در کتابخانهٔ تاشکند و دو نسخه در کتابخانهٔ پیر حسام‌الدین راشدی در کراچی نگه‌داری می‌شود.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۱۶۴۸/۵؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، ۴۱۸/۱ـ ۴۲۲، ۴۳۰، ۶۴۷؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۷۸/۱، ۳۷۷، ۴۳۸؛ تذکرهٔ روضةالسلاطین، جواهرالعجایب، تصحیح و تحشیهٔ سید حسام‌الدین راشدی، سرسخن مصحح به اردو، ۱۱۵ـ ۱۱۶، ۱۴۵ـ ۱۴۸؛ تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان، ۹۳ـ ۹۴، ۱۹۷

دایرة‌المعارف شوروی تاجیک، ۴۷۱/۷؛ الذریعه، ۸۱۴/۹؛ فهرست کتابخانهٔ سپهسالار، ۳۵۸/۳ـ ۳۵۹؛ فهرست مخطوطات شفیع، ۱۹۳ـ ۱۹۴، ۵۲۰ـ ۵۲۱؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۶۵۵/۷ـ ۶۵۷؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۷۱۲/۴ـ ۲۷۱۳؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیایی، ۳۶۶/۱؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۲۸۸/۱۶؛ کشف‌الظنون، ۳۶۵/۱؛ لغتنامه، زیر «فخری»؛ مجالس‌النفائس، سر سخن؛ احمد گلچین معانی، «تحفة‌الحبیب»، نشریهٔ فرهنگ خراسان، سال ۵، شمارهٔ ۳ـ۴، صص ۷ـ۱۸.

آتشین

تحفة‌الحبیب (toh.fa.tol.ha.bib)، کتابی در تاریخ افغانستان از فیض‌محمد کاتب هزاره* (۱۲۷۹ق ـ ۱۳۴۹ق/ ۱۳۰۹ش). این اثر که کاتب آن را به دستور و به نام امیر حبیب‌الله‌خان، فرمانروای افغانستان (۱۳۱۹ـ ۱۳۳۷ق) نوشته، در دو جلد است: جلد یکم در تاریخ خاندان سدوزایی از احمدشاه درانی (۱۱۶۰ـ ۱۱۸۷ق) تا برافتادن خاندان سدوزایی و روی کارآمدن خاندان محمدزایی / بارکزایی که نسخه‌ای از آن در ۲۸۴ برگ به قطع ۲۸/۵ در ۱۷ سانتی‌متر در آرشیف ملی افغانستان به خط غلام‌قادر کاکری نگه‌داری می‌شود و در پایان آن، این یادداشت از غلام‌قادر به چشم می‌خورد: «به دستخط مشکین رقم غلام‌قادر کاکری که از حضور شهریاری به تصحیح هذا با دیگران مأمور بود. بعد از مطالعه و ملاحظهٔ جلد احوالات محمدزایی به حسب الارشاد قاضی‌القضات به تحریر این جلد پرداخته به معاضدت و یاری حضرت باری به اختتام رسیده است....» جلد دوم در تاریخ خاندان محمدزایی، از امیر دوست‌محمدخان تا برافتادن امیر محمدیعقوب‌خان و روی کار آمدن امیرعبدالرحمان‌خان در ۱۲۹۷ق است که در ۱۳۲۲ق به انجام رسیده و نسخه‌هایی از آن، در ۴۴۳ برگ به قطع ۲۸/۵ در ۱۷ سانتی‌متر به خط خود کاتب با تاریخ کتابت شوال ۱۳۲۲ق، در آرشیف ملی افغانستان در دست است. به گفتهٔ عبدالحی حبیبی، این اثر را «خود امیر [حبیب‌الله‌خان] و رجال معمر آن عصر، مانند سردار محمدیوسف‌خان پسر امیر دوست‌محمدخان و قاضی‌القضات سعدالدین‌خان و منشی محمدیعقوب و میرزا مؤمن، منشی وزیر اکبرخان، که تا آن وقت زنده بود دیده [یا به‌واقع ممیزی کرده] و بر حواشی آن نظرهای خود را نوشته‌اند و یا به نویسندهٔ کتاب، شنیدنی‌ها و دیدنی‌های خود را گفته‌اند و در بعضی موارد حک و اصلاح روا داشته‌اند. فیض‌محمد در این کتاب نویسندهٔ پرکاری است که مطابق موازین ادبی و سنن نویسندگی آن وقت به تحریر وقایع می‌پردازد و گاهی خامهٔ خود را 'کلک درر سلک' می‌نامد.... فیض‌محمد که از قشر عامه بوده و به دربار راه یافته طبعاً در نظر داشت که در لف کلام خود، احوال ستمدیدگان را تمثیل نماید و وجدان طبقاتی خود را تسکین دهد.» (جنبش مشروطیت در افغانستان، ۷۲ـ ۷۳) در جایی از نسخهٔ خطی جلد دوم کتاب یکی از ممیزان (گویا خود امیرحبیب‌الله) به کاتب اعتراض نموده که «در سخن خیلی اطناب کلام دراز کرده و حکایت حقیقت را به قافیه‌ها و رعایت عبارت‌پردازی، در مبالغه ضایع نموده.» اما کاتب در ذیل همان یادداشت بدو پاسخ داده است که «جملهٔ معترضه که مشتمل بر اوصاف ظالمان و متضمن بر مظلومیت ستمدیدگان است بر سبیل تنبه‌نگارش داده شد، زیرا که مقام را مناسب دانسته تحریر نمودم اطناب ممل نیست.» کاتب در این اثر حقایق بسیاری را دربارهٔ رفتارهای اعضای خاندان فرمانروای افغانستان بیان کرده است، چنان‌که دربارهٔ رفتار امیر دوست‌محمدخان، بنیادگذار خاندان محمدزایی، با خانوادهٔ حاجی فیروزالدین در هرات، می‌نویسد که «دوست محمدخان در حلی و حلل بانوان حرم حاجی فیروزالدین مخصوصاً حرم شهزاده قاسم سدوزایی دست درازی کرده زیورآلاتشان را مأخوذ داشته راه کشمیر پیش گرفت.» همین افشاگری‌ها موجب گردید تا امیر حبیب‌الله به قلم خود بر برخی سطرها یا صفحه‌های کتاب خط قرمز بکشد یا یادداشت‌هایی (برای تصحیح و تغییر مطلب) در حواشی کتاب بنگارد. کاتب گویا بعدها جلد سوم تحفة‌الحبیب را در ۲۳۶ صفحه، در رویدادهای میان سال‌های ۱۲۹۸ تا ۱۳۰۷ق، نوشته است که نسخه‌ای از آن نزد ورثهٔ او موجود بوده است. گفتنی است سید عارف نوشاهی از وجود نسخهٔ دیگری از جلد دوم این اثر در موزهٔ ملی پاکستان کراچی به شمارهٔ ۹۹۴/۲۸ ـ ۱۹۷۵ .N.M با نستعلیق خوش خود کاتب با تاریخ شوال ۱۳۲۲ق در ۸۷۴ صفحه با حواشی امیر حبیب‌الله‌خان و سردار محمد یوسف‌خان، یاد می‌کندکه به نظر می‌رسد این نسخه همان نسخهٔ آرشیف ملی افغانستان باشد. به هرحال، تحفة‌الحبیب «نکات خوب تاریخی را حاوی است، برای مدققین تاریخ نهایت غنیمت و سخت پسندیده است. مؤلف دارای طبع شعر نیز بوده و در این کتاب اشعاری را که خود سروده به مناسبت درج کرده است.» متأسفانه این اثر، به‌رغم همهٔ ارزش‌های خود، به خاطر

احتوا بر مطالب افشاگرانه دربارهٔ خاندان فرمانروای افغانستان، مورد پسند امیر حبیب‌الله واقع نگردید و اجازهٔ چاپ و انتشار نیافت و پس از امیر حبیب‌الله نیز تا به امروز شاید به خاطر آن‌که تحت‌الشعاع اثر سترگ کاتب سراج‌التواریخ* قرار گرفته، به زیور طبع آراسته نشده است و حتی در مورد بقای نسخه‌های خطی آن، پس از روی کار آمدن مجاهدان و غارت مراکز فرهنگی کابل، تردید می‌رود.

منابع: جنبش مشروطیت در افغانستان، ۷۲- ۷۴؛ سراج‌التواریخ، مقدمه؛ فهرست نسخ خطی آرشیف ملی افغانستان، ۳۳۲/۱- ۳۳۴؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزهٔ ملی پاکستان کراچی، ۳۳۲/۱- ۳۳۴؛ کاظم یزدانی، «تحقیقی پیرامون زندگی دانشمند و مورخ مشهور افغانستان ملا فیض محمد کاتب»، آریانا، سال ششم، شمارهٔ ۵، ۱-۴؛ کاظم یزدانی، «تحقیقی پیرامون زندگی دانشمند و مورخ مشهور افغانستان ملا فیض محمد کاتب»، سراج، سال اول، شمارهٔ ۲ (زمستان ۱۳۷۳ش)، صص ۱۲۱ - ۱۳۰.

آتشین

تحفهٔ سنجی (toh.fe-ye.san.ji)، کتابی در دستور انشانویسی و نامه‌نگاری از غلام محی‌الدین قندهاری، متخلص به سنجی (سدهٔ چهاردهم هجری). مؤلف این اثر را در ۱۳۲۵ق در روزگار امیر حبیب‌الله‌خان افغان (۱۳۱۹-۱۳۳۷ق) نوشت. غلام محی‌الدین در دیباچهٔ کتاب، در سبب نگارش آن می‌نویسد که این کتاب را در آموزش قواعد انشا، برای دانشجویان قندهاری که در این‌باره کتابی مختصر و نه چندان مطابق قواعد درست نگارش انشا در اختیار دارند، در سه فصل، ۱- نامه‌ها و رقعه‌ها، ۲- حجج و تمسکات شرعی و ۳- محاسبات نوشته است. نویسنده برای نگارش تحفهٔ سنجی از کتاب‌های انشا، مانند گنجینهٔ اسرار از امام بخش دهلوی، متخلص به صهبایی (-۱۲۷۳ق)، انشای الدُّرر از میرزا مهدی‌خان استرابادی، منشی نادرشاه (۱۱۴۸- ۱۱۶۰ق)، انشای خلیفه/ جامع‌القوانین از خلیفه شاه محمد قنوجی (سدهٔ یازدهم هجری) و بحرالجواهر بهره گرفته است. تحفهٔ سنجی به فرمایش حاجی فضل‌احمد و محمدشریف‌خان، تاجران کتاب‌های پیشاور، در ۱۳۱۵ق در لاهور منتشر شد. پس از آن نیز در ۱۳۲۸ق و ۱۳۳۵ق در لاهور به‌چاپ رسید.

منابع: تحفهٔ سنجی، صص ۲-۴؛ فهرست کتاب‌های چاپی فارسی، ۱۲۰۸/۱؛ فهرست کتابهای فارسی چاپ سنگی و کمیاب کتابخانهٔ گنج‌بخش، ۵۲۳/۱- ۵۲۴؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۸۵/۵، ۳۲۴، ۱۹۸، ۴۷۲.

حسجنی

تخاری (to.xā.ri)، سدهٔ چهارم هجری، شاعر ایرانی. از احوالش جز این دانسته نیست که همروزگار رودکی و از مردم تخارستان و مداح آل سامان بوده است. نام وی در لغت فرس و چهارمقاله طخاوی و در منابع جدیدتر طخاری و بخاری آمده است. نفیسی در احوال و اشعار رودکی او را طخاری، منسوب به طخاران مرو یا طخارستان خراسان می‌داند. از تخاری تنها دو بیت شعر به‌دست مانده که در فرهنگ لغت فرس اسدی به شاهد مثال آمده و در صحاح‌الفرس و فرهنگ سروری نیز نقل شده است.

منابع: آنندراج، ۴۴۲۵؛ احوال و اشعار رودکی، ۳۵۶؛ چهار مقاله، ۲۸، ۳۰؛ شاعران بی‌دیوان، ۶۱؛ شاعران همعصر رودکی، ۳۴؛ لغت فرس، چاپ فتح‌الله مجتبایی و علی‌اشرف صادقی، ۷۹.

م. انوشه

تذکرةالنسا (taz.ke.ra.ton.ne.sā)، کتابی در شرح احوال و آثار ۱۴۰ تن از بانوان شاعر فارسی و تازی از گذشتگان و هم‌روزگاران مؤلف نوشتهٔ قاضی ملا محمد صدیق آخوندزادهٔ هروی. این کتاب در ۱۳۲۷ق فراهم آمده و تاکنون به چاپ نرسیده است. گویا نام دیگر آن تذکرهٔ نسوان است. نسخه‌هایی از این تذکره به شمارهٔ ۳۰۴۹/الف در کتابخانهٔ ملی ایران نگه‌داری می‌شود.

منابع: آثار هرات، ۲۰۵/۳- ۲۱۰؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۱۶۵۲- ۱۶۵۳؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، ۳۹۴/۱- ۳۹۷؛ چشمهٔ روشن، ۷۶۰؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۲۰۸۲/۱۲؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملی ایران، ۸۴۸/۶؛ عبدالرزاق زهیر، «تذکره‌نگاری در ادب دری»، ادب، سال بیست‌ویکم، شمارهٔ ۲، ص ۸۶؛ نشریهٔ دانشگاه تهران، ۵۶۲/۷.

تبیانیان

تذکرهٔ برنابادی (taz.ke.re-ye.bar.nā.bā.di)، تذکره‌ای به فارسی در شرح حال و نمونهٔ آثار گروهی از شاعران ناحیهٔ برناباد هرات تألیف محمدرضا برنابادی مستوفی، ادیب و شاعر افغانستانی (-۱۲۲۰ق). محمدرضا برنابادی اشعار پراکندهٔ شاعران برناباد را از گوشه و کنار گردآورده و شرح حال کوتاهی از گویندگان این

اشعار را در تذکره یاد کرده است. بیشتر شاعرانی که شرح حال آن‌ها در این تذکره آمده، خویشان و نیاکان برنابادی هستند. تذکرهٔ برنابادی در ۱۹۸۴م در مسکو به چاپ رسیده است.

منابع: آثار هرات، ۱/۳-۲؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، ۱۹۲/۱-۱۹۳؛ تیمورشاه درانی، ۳۳۴/۲، ۱۴۶۹؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۷۴-۲۷۵؛ سامیه عبادی روشنگر، «میرزایان برناباد»، خراسان، سال دوم، شمارهٔ ۲، حمل - جوزا ۱۳۶۱ش، صص ۱۵۰-۱۶۶.

دانشنامه

تذکرهٔ نسوان ← تذکرة‌النسا

ترابی (to.rā.bi)، محمدامین فرزند محمداکبر، هرات ۱۲۹۱ش - ، شاعر افغانستانی. درس‌های مقدماتی را در مکتب‌خانه فرا گرفت. پس از به‌پایان بردن دورهٔ دبستان و دبیرستان در بخش‌های مختلف دولتی کار کرد. وی شاعری طنزپرداز است و مجموعه‌ای در هزل و هجو سروده است. نمونه‌هایی از شعرهایش در تذکره‌ها آمده است.

منابع: آثار هرات، ۳۲/۳-۳۳؛ پرطاووس، ۲۱۲؛ شعرای معاصر هرات، ۲۶-۲۷؛ معاصرین سخنور، ۳۲۰.

جهان‌تاب

ترابی بلخی (to.rā.bi-ye.bal.xi)، - پس از ۱۰۴۰ق، شاعر بلخی، از مردم روستای خواجه خیران در نزدیکی بلخ بود. اما برخی تذکره‌نویسان با نسبت هروی از وی یاد کرده‌اند. ترابی مدت‌های دراز در جوار مزاری که به بارگاه حضرت علی(ع) آوازه دارد گوشه‌نشینی گزیده بود و تخلص خود را نیز از کنیهٔ حضرت علی(ع) گرفته بود. وی در ۱۰۴۰ق از بلخ به بخارا کوچید. منابع ترابی را در شاعری ستوده‌اند و او را «شاعر مسلم‌الثبوت و استاد بی‌مثال عهد خویش» دانسته‌اند. تنها اثر بازماندهٔ او یک مثنوی در ۱۰۰۰ بیت به نام لطیفة‌العذب است که دربارهٔ مکر زنان است. نسخه‌ای از این مثنوی که با توحید و نعت آغاز می‌شود به شمارهٔ P.۵۰۴ در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب لاهور نگه‌داری می‌شود.

منابع: پر طاووس، ۲۱۰-۲۱۱؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۱۴۴؛ خزانهٔ عامره، ۱۷۱؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۳/ ۵۴۸؛ الذریعه، ۱۶۹/۹؛ شمع انجمن، ۹۴؛ صحف ابراهیم، برگ ۷۲، شمارهٔ ۶۶؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۱۷۲۰/۷؛ نتایج‌الافکار، ۱۳۰؛ نسخهٔ زیبای جهانگیر، ۲۴۸-۲۵۰؛ نشتر عشق، ۲۹۴/۱.

دانشنامه

ترجمهٔ تاریخ یمینی (tar.je.me-ye.tā.rix-e.ya.mi.ni)، کتابی در تاریخ غزنویان از ابوالشرف ناصح بن ظفر سعد منشی جرفادقانی (گلپایگانی). این کتاب ترجمهٔ متن عربی تاریخ عتبی به فارسی است. تاریخ عتبی را محمد بن عبدالجبار عتبی (-۴۲۷ق)، از دبیران نامدار دربار غزنه در روزگار محمود (۳۸۹-۴۲۱ق) نوشته است. جرفادقانی به فرمان ابوالقاسم علی بن حسن وزیر ملک‌الامرا جمال‌الدین الغ یاربیگ آی‌ابه به ترجمهٔ تاریخ عتبی پرداخت و آن را در ۶۰۳ق به انجام رسانید. جرفادقانی در ترجمهٔ خود از دو گونه نثر پیروی کرده است، یکی نثر مصنوع و متکلف که پیچیده و دشوار است و دیگری نثر ساده و موجز که در آن به رعایت اصول اختصار و ایجاز پرداخته است. بدین‌سان در ترجمهٔ تاریخ یمینی دوگونه نثر دیده می‌شود، یکی نثر مرسل و ساده که بازماندهٔ نثرهای سده‌های چهارم و پنجم هجری است و دیگر نثر مصنوع و متکلف که از ابداعات سدهٔ ششم است و از بهترین نمونه‌های نثر مصنوع فارسی به‌شمار می‌آید. جرفادقانی گذشته از اشعاری که در تاریخ عتبی آمده، اشعار عربی و فارسی فراوانی از شاعران گوناگون و از جمله خودش به عنوان شاهد آورده است. وی پس از ترجمهٔ متن اصلی خاتمه‌ای نیز با عنوان «حوادث ایام» در «احوال روزگار و انواع فتنه و تشویش در ایام فتور و عجایب اتفاقات و سرهای بزرگان که در سرکار شد و خرابی خطهٔ عراق و حال جربادقان بر وجه ایجاز و اختصار» بدان افزوده است. ترجمهٔ تاریخ یمینی تاکنون چند بار و از جمله در ۱۳۴۵ش به کوشش جعفر شعار به‌چاپ رسیده است.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۱۰۱۱/۲-۱۰۱۲؛ تاریخ ایران بعد از اسلام، ۴۴-۴۵؛ تاریخ ایران، کیمبریج، ۵۸۵/۵؛ تاریخ‌نگاران، ۱۸۶-۱۹۹؛ ترجمهٔ تاریخی یمینی؛ سبک‌شناسی، ۳۸۶/۲-۳۹۰؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۱۲۸۰-۱۲۸۱؛ محمد عبدالرحیم، «ارزیابی منابع تاریخ افغانان در هندوستان در قرون ۱۶ - ۱۷»، ترجمهٔ محمد حسن ضمیر، ادب، سال بیست‌وسوم، شمارهٔ ۱، ص ۴۹.

رسولی

تره‌کی (ta.ra.ki)، نورمحمد پسر نظرمحمد، - مهر ۱۳۵۸ش/اکتبر ۱۹۷۹م، رئیس جمهوری افغانستان (۱۳۵۷-۱۳۵۸ش/ ۱۹۷۸-

۱۹۷۹م). در خانواده‌ای میانه‌حال از عشیرهٔ افغان شبی خیل از قبیلهٔ تره‌کی از قوم غلزایی در ناوهٔ مقر (ناهور غزنی؟) در استان غزنی به‌دنیا آمد. تاریخ تولد تره‌کی دقیقاً دانسته نیست، اما وی پس از رسیدن بـه قـدرت، آن را ۱۴ ژوئیهٔ ۱۹۱۷م/ ۱۲۹۶ش معین کرد که روز این تاریخ، ۱۴ ژوئیه، برابر روز پیروزی انقلاب فرانسه، و سال آن، ۱۹۱۷م، سال انـقلاب بـولشویکی روسیه است و ازاین‌رو برخی این تاریخ را به احتمال فراوان ساختگی و برخاسته از حس خودخواهی ساده‌لوحانهٔ وی همراه با خرافات شگون‌زنی دانسته‌اند. پدرش نظرمحمد مردی گمنام بـود، ولی عمش امیرالملک با سمت جمعه‌دار برای حکومت هند انگلیس در کویتهٔ بلوچستان کار می‌کرد و با گرفتن حق‌العمل، جـوانـان افغانی را به هـند مـی‌برد و در راه‌سازی و کـارهایی مـانند آن می‌گمارد. تره‌کی در کودکی با عم خود به کویته رفت و در آن‌جا درس خواند. در بازگشت، چندی در منزل اخترمحمدخان، از خان‌های ناره، معلم سرخانه بود. سپس در جست‌وجوی کار به قندهار رفت و پس از تأسیس نمایندگی شرکت پشتون در بمبئی (هند)، در مقام کاتب یا منشی همراه نمایندهٔ شرکت، بدان شهر سفر کـرد و مـدتی را در آن‌جـا گـذرانـد. در بـمبئی در یکـی از کلاس‌های شبانه، زبان انگلیسی آموخت. ظاهراً در همین دورهٔ اقامتش در بمبئی بود که از طریق مارکسیست‌های هند با مبادی مارکسیسم آشنایی یافت. در بازگشت به افغانستان، به وساطت عمش امیرالملک که با معاون وزیر فواید عامه دوستی داشت، وارد این وزارتخانه شد و در همین اوان نیز با یکی از خویشان عبدالمجیدخان زابلی، تاجر نامدار که در دورهٔ ظاهرشاه بـانک ملی را بنیاد گذارد و به ترتیب وزیر تجارت (۱۹۳۸- ۱۹۴۶م)، اقتصادی مـلی (۱۹۴۶- ۱۹۵۰م) و مـعارف (۱۹۵۰- ۱۹۵۲م) بود، آشنایی به هم رسانید و به معرفی او به نویسندگی در مجلهٔ اقتصاد (کـه از ۱۳۱۰ش از طـرف اطـاق‌های تـجارت انـتشار می‌یافت) سرگرم شد. در سال‌های درگیری جـنگ جـهانی دوم (۱۹۳۹- ۱۹۴۵م) چندی مدیر بخش پترول (نفت) در شـرکت انحصار پترول و شکر بود. پس از برکناری از آن مقام، مدتی در تجارتخانهٔ خصوصی عبدالمجیدخان به‌کار پرداخت و سپس در وزارت مطبوعات با سـمت مـعاون خـبرگزاری بـاختر بـه‌کـار پـرداخت. در دورهٔ نـیمه دمـوکراسـی نـخست‌وزیری شـاه مـحمودخان (۱۳۲۵- ۱۳۳۲ش/ ۱۹۴۶ - ۱۹۵۳م) بـه حـزب ویش زلمیان (جوانان بیدار) پیوست و در جرایـد آن (انگـار و ولس)، مقالاتی با لحنی رادیکـال ولی نـه هـنوز مـارکسیستی، می‌نوشت. پس از آن‌که شاه محمودخان به دموکراسی نـیم‌بند خود پایان داد، جراید آزاد را بست و شماری از اعضای احزاب، از جمله حزب ویش‌زلمیان، را به زندان افکند (۱۹۵۱م)، تره‌کی بـا شـماری از هـم‌حزبی‌های خـود، بـرای اظـهار وفـاداری بـه نخست‌وزیر، بـا او دیـدار کـرد. در ۱۳۳۱ش/ ۱۹۵۲م وابستهٔ مطبوعاتی سفارت افغانستان در کشورهای متحد امریکا شد، اما در ۱۳۳۲ش/ ۱۹۵۲م از این مقام برکنارش کردند و در پی آن در مـصاحبه‌ای مـطبوعاتی حکـومت افـغانستان را حکـومتی خـودکامه خـوانـد. بـا ایـن‌همه، در راه بـازگشت از امـریکا بـه افـغانستان، در کـراچـی از سیاست سـردار مـحمدداودخـان، نـخست‌وزیر جـدید افـغانستان (۱۳۳۲- ۱۳۴۲ش/ ۱۹۵۳- ۱۹۶۳م) و دعوی او دربارهٔ پشتونستان هواخواهی کـرد و بـا پادرمیانی محمداکبر پـروانـی، کـنسول افـغانستان در کـویته، بخشوده شد. در بازگشت به کابل، مدتی مترجم دفتر نمایندگی سازمان ملل متحد و ادارهٔ همکاری اقتصادی امریکا بود و سپس دارالتـرجـمه‌ای خـصوصی بـه نـام نـور دایر کـرد. در دورهٔ نخست‌وزیری داودخان (۱۳۳۲- ۱۳۴۲ش) به اتحاد شـوروی سفر کرد و در آن‌جاکتابی به نام دموکراسی نوین در معرفی فلسفهٔ مارکسیستی به زبان فارسی به‌چاپ رساند که در آن، نام مؤلف نظرزاده یاد شده است. دورهٔ نـخست‌وزیری داودخـان، بـه‌رغم وجود جو اختناق و سرکوبی مطبوعات آزاد، شاهد پایه‌گذاری و رشـد و گـسترش حـلقه‌ها و مـحافل مـطالعاتی ـ مـباحثاتی مارکسیست لنینیستی در کابل و شهرهای دیگر افغانستان بود. در تشکیل و گسترش این محافل سـه تـن بیش از دیگران نـقش داشتند که عبارت بودند از نورمحمد تره‌کی، ببرک کارمل و میر اکـبر خـیبر. هـمین سـه تـن پس از بـرکناری داود و در دورهٔ مشـروطیت پـادشاهی ظـاهرشاه (۱۳۴۲- ۱۳۵۲ش/ ۱۹۶۳- ۱۹۷۳م) و به دنبال تصویب قانون اساسی تـازهٔ افـغانستان در ۱۳۴۳ش/ ۱۹۶۴م به تشکیل کمیته‌ای برای تأسیس یک حزب مارکسیستی دست زدند که به نام کمیتهٔ اول آوازه یافت. سرانجام با تلاش‌های گستردهٔ این کمیته، کنگرهٔ نخست حزب دموکراتیک خلق افغانستان که می‌توان آن را کنگرهٔ بنیادگذاری حزب نامید با شرکت نزدیک به سی تـن در ۱۱ جـدی / دی ۱۳۴۳ش/ اول ژانویهٔ ۱۹۶۵م در خانهٔ نورمحمد تره‌کی در کابل برپا شد. در این کنگره اساس‌نامهٔ حزب به تصویب رسید و کمیتهٔ مرکزی حزب از هفت عضو اصلی (تره‌کی، ببرک کارمل، صالح محمد زیری، محمد طاهر بدخشی، سلطان علی کشتمند، دستگیر پنجشیری

و شهپر) و چهار عضو علی‌البدل (دکتر شاه ولی، ظاهرافق، دکتر ظاهر و نوراحمد نور) برگزیده شد. کمیتهٔ مرکزی نیز، به نوبهٔ خود، تره‌کی را به دبیر کلی و ببرک‌کارمل را به معاونت دبیر کل برگزید. نشریهٔ حزب، جریدهٔ هفتگی خلق به صاحب امتیازی نورمحمد تره‌کی و مدیریت بارق شفیعی بود که نخستین شمارهٔ آن در ۲۲ حمل/ فروردین ۱۳۴۵ش/ ۱۱ آوریل ۱۹۶۶م انتشار یافت و گرچه پس از انتشار شمارهٔ ششم در ۲ جوزا/ خرداد ۱۳۴۵ش توقیف شد، پس از آن همچنان، این‌بار گرچه غیرقانونی و پنهانی، آن را منتشر و توزیع می‌کردند. حزب دموکراتیک خلق از همان ابتدا دارای دو جناح اصلی، یکی به رهبری تره‌کی و دیگری به رهبری کارمل بود که هر دو از اندیشهٔ مارکسیستی پیروی می‌کردند و هوادار شوروی بودند، ولی از جهت شیوهٔ پیشبرد سیاست‌های حزب و نیز گرایش‌های قومی اختلافات شدیدی با یکدیگر داشتند و البته جاه‌طلبی‌های شخصی هم به این اختلافات بیش از پیش دامن می‌زد. این اختلافات تا بدان‌جا بود که هنوز زمان درازی از تشکیل حزب نگذشته بود که دستخوش جدایی گردید و دو جناح در ماه ثور/ اردیبهشت ۱۳۴۶ش/ آوریل - مه ۱۹۶۷م از یکدیگر جدا شدند. پس از انشعاب، هر یک از دو گروه خود را حزب حقیقی دموکراتیک خلق می‌شمرد، ولی در میان مردم، از روی ارگان‌های مطبوعاتیشان، خلق و پرچم که به ترتیب به دسته‌های تره‌کی و کارمل متعلق بودند، به نام خلق و پرچم آوازه یافتند. گویند نوراحمد اعتمادی، صدر اعظم وقت ظاهرشاه، به توصیهٔ داودخان در حوت/ اسفند ۱۳۴۶ش اجازهٔ انتشار پرچم را به ببرک کارمل داد و این نشریهٔ هفتگی، با صاحب امتیازی میراکبر خیبر و مدیر مسئولی سلیمان لایق، از ۱۴ مارس ۱۹۶۸م تا ژوئن ۱۹۶۹م انتشار می‌یافت. چنان‌که گفته آمد، اختلاف میان گروه‌های خلق و پرچم بیشتر در مسائل شخصی و تضادهای قومی و محلی بود، نه در مسائل عقیدتی، ازاین‌رو رفته‌رفته بیشتر اعضای پشتوزبان و دارای پایگاه روستایی یا قبیله‌ای حزب در گروه خلق گرد آمدند و بیشتر اعضای فارسی‌زبان و دارای پایگاه شهری در گروه پرچم. به هر حال، حزب دموکراتیک خلق یا دقیق‌تر، دو گروه خلق و پرچم در سراسر دورهٔ مشروطیت ظاهرشاه سخت فعال بودند و برای نفوذ در میان اقشار گوناگون مردم، به‌ویژه دانشجویان و ارتشیان بسیار می‌کوشیدند. پس از کودتای داودخان بر ضد ظاهرشاه که با یاری شماری از ارتشیان وابسته به گروه پرچم انجام گرفت و به روی کار آمدن نظام جمهوری در افغانستان انجامید (۱۳۵۲ش/ ۱۹۷۳م)، فعالیت گروه‌های خلق و پرچم دامنه و ژرفای بیشتری یافت و این دو گروه، به تشویق احزاب کمونیست خارجی و شوروی‌ها و همچنین در نتیجهٔ شرایط نوین داخلی، به اقداماتی برای اتحاد دوبارهٔ حزب دموکراتیک خلق دست زدند. این اقدامات ظاهراً با ابتکار گروه پرچم در ۴ حمل/ فروردین ۱۳۵۳ش/ مارس ۱۹۷۴م در انتشار اعلامیه‌ای در دعوت از گروه خلق به اتحاد، آغاز شد و به گفت‌وگوهایی میان دو طرف در ۱۳۵۴ش/ ۱۹۷۵م انجامید. سرانجام در ژوئیهٔ ۱۹۷۷م دوباره این دو حزب با یکدیگر، در حزب دموکراتیک خلق، متحد شدند و نورمحمد تره‌کی باری دیگر به دبیر کلی حزب متحد برگزیده شد. با این‌همه، در حزب تازه متحد شدهٔ دموکراتیک خلق، گروه‌های پیشین خلق و پرچم عملاً دسته‌بندی‌های خود را نگه‌داشتند و در این میان تره‌کی و حفیظ‌الله امین رهبران دسته‌بندی خلق و ببرک کارمل رهبر دسته‌بندی پرچم به‌شمار می‌آمدند. در این اثنا روابط حزب دموکراتیک خلق با داودخان، که پس از تثبیت نسبی موقع خود سیاست‌های ظاهراً سوسیالیستی را کنار گذاشت و وزرای وابسته به گروه پرچم را از کار برکنار ساخت و کوشید تا از وابستگی‌اش به شوروی بکاهد و پیوندهای نوینی با امریکا، ایران و پاکستان برقرار سازد، تیره شد. در پی کشته شدن میراکبرخیبر، از رهبران برجستهٔ جناح پرچم در حزب خلق، در ۷ آوریل ۱۹۷۸م مراسم خاک‌سپاری و سوگواری او از سوی حزب، به تظاهرات ضد دولتی تبدیل گردید و به دنبال آن، داودخان در ۲۵ آوریل ۱۹۷۸م هفت تن از رهبران حزب (تره‌کی، کارمل، حفیظ‌الله امین، دکتر شاه ولی، دستگیر پنجشیری، عبدالحکیم شرعی جوزجانی و دکتر ضمیر صافی) را دستگیر کرد و به تصفیهٔ ارتش و دستگاه اداری از هواداران حزب آغازید. اما پیش از آنکه اقدامات خود را به انجام برساند، با کودتای خونین ارتشیان هوادار حزب دموکراتیک خلق در ۷ ثور/ اردیبهشت ۱۳۵۷ش/ ۲۷ آوریل ۱۹۷۸م سرنگون و کشته شد. شورشیان رهبران حزب دموکراتیک خلق را از زندان بیرون آوردند و به قدرت نشاندند. به دنبال کودتا، قانون اساسی ۱۹۷۷م لغو شد، جمهوری افغانستان به جمهوری دموکراتیک خلق افغانستان تغییر نام داد و قدرت به یک شورای انقلابی واگذار شد. حزب دموکراتیک خلق افغانستان تنها حزب سیاسی رسمی کشور گردید، و نور محمد تره‌کی رئیس جمهوری، نخست‌وزیر و رئیس شورای انقلابی‌خلقی شد، در

حالی‌که معاونت او در هر سه مقام به ببرک کارمل واگذار گردید و مقام وزارت خارجه و معاونت نخست‌وزیر به حفیظ‌الله امین سپرده شد. دیگر مقامات دولتی و حزبی نیز میان دو دستهٔ پرچم و خلق تقسیم گردید. بدین‌سان تره‌کی به رأس بالاترین مقامات کشور برآمد. تره‌کی و دولت وی که حمایت از آن‌ها، به دلیل نبود طبقهٔ کارگر صنعتی در افغانستان، به دسته‌های کوچکی از روشنفکران شهری و گروه‌های حرفه‌ای محدود می‌شد، بی‌درنظر گرفتن شرایط تاریخی و اجتماعی جامعهٔ افغانستان، با صدور فرمان‌های شتابزده (مانند فرمان مورخ ۱۲ ژوئیهٔ ۱۹۷۸م دربارهٔ کاهش و الغای طلب زمینداران از دهقانان، فرمان مورخ ۱۷ اکتبر ۱۹۷۹م دربارهٔ حقوق مساوی و سوادآموزی زنان و الغای طویانه یا شیربها، و فرمان مورخ ۲۸ نوامبر ۱۹۷۸م دربارهٔ اصلاحات ارضی) به اصلاحاتی دست زد که به جای تحکیم موقع حکومت در میان مردم، به تضعیف آن انجامید و رهبران قبایل و در برخی موارد، مردمی را که بنا بود در این‌گونه اصلاحات شرکت داشته باشند، از حکومت دور و بیزار ساخت. تره‌کی گرچه در ابتدای حکومتش انتساب حزب خود به کمونیسم یا وابستگی آن به مسکو را رد کرد، در عمل با اقدامات خود و حزبش، مانند تغییر پرچم افغانستان و گزینش پرچمی برای کشور که به دشواری می‌توانستند آن را از پرچم شوروی تمیز دهند، نتوانست ظاهر کمونیستی حکومت خود و وابستگی آن به شوروی را بپوشاند. همین کارها به ناخرسندی گستردهٔ مردم افغانستان، که هم به دلیل داشتن جامعه‌ای با بافت قبیله‌ای ـ سنتی ـ مذهبی نمی‌توانستند اندیشه‌های کمونیستی را به هیچ‌وجه بپذیرند و هم به خاطر داشتن روحیهٔ سخت بیگانه‌ستیزی، وابستگی به شوروی را برنمی‌تافتند، از حکومت تازه بیش از پیش دامن زد. از سوی دیگر، دولت تره‌کی، از ابتدای دست‌یابی به قدرت، برای ترویج و اعمال عقاید و نظرات خود و واداشتن مردم به فرمانبرداری از دولت، بنای کار را بر دهشت‌افکنی گذاشت و نه تنها بسیاری از اعضای خاندان شاهی و کارمندان بلندپایه و ارتشیان دولت پیشین را به زندان انداخت یا بکشت، بلکه با مردم عادی نیز که به دلایل گوناگون سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و دینی، درست یا نادرست، از پذیرش خواسته‌ها و برنامه‌های حکومت سرباز می‌زدند، برخورد بسیار سخت و خشنی پیش گرفت و همین کار موجب گردید تا حلقه‌های کوچک و محدود مقاومت (در برابر حکومت) رفته‌رفته گسترش و ژرفا یابد و تحت رهبری مبارزان مسلمان، اقصی نقاط کشور را فراگیرد و بیشتر نواحی بیرون شهرها به دست مخالفان بیفتد. در بهمن ۱۳۵۷ش/ فوریهٔ ۱۹۷۹م سفیر امریکا در افغانستان به دست شماری از اعضای جنبش ستم ملی که جنبشی ضد سلطهٔ قومی پشتون‌ها با گرایش مارکسیستی بود، ربوده و در پی یورش نیروهای امنیتی به مخفی‌گاه رابایندگان کشته شد. به دنبال آن امریکا روابط و کمک‌های خود را به افغانستان قطع کرد و در نتیجه افغانستان گامی دیگر به سوی وابستگی به شوروی پیش رفت. در اوایل ۱۳۵۸ش دیگر کاملاً روشن بود که در افغانستان یک جنگ داخلی تمام عیار، به مفهوم واقعی کلمه، درگرفته است. قیام عمومی مردم هرات در ۲۴ حوت/ اسفند ۱۳۵۷ش/ مارس ۱۹۷۹م و پیوستن سربازان به آن‌ها و افتادن شهر به دست شورشیان برای چند روز، بنیادهای حکومت تره‌کی را بیش از پیش به لرزه درآورد. تره‌کی از شوروی، که تا این هنگام کمک‌های گستردهٔ اقتصادی و نظامی در اختیار دولت افغانستان قرار داده و شمار بسیاری مستشار نظامی و کارشناس اقتصادی به افغانستان روانه کرده بود، خواستار کمک‌های بیشتر عملی، انسانی و تسلیحاتی و درواقع مداخلهٔ نظامی مستقیم در افغانستان شد. از آن‌جا که شوروی‌ها به رغم افزایش فراوان کمک‌های نظامی و اقتصادیشان به افغانستان از اعزام مستقیم نیرو خودداری کردند، تره‌کی در ۲۰ مارس ۱۹۷۹م به مسکو سفر کرد و در دیدارهایی با الکسی کاسیگین (نخست وزیر شوروی) برژنف (دبیر کل حزب کمونیست و رهبر شوروی) و دیگر مقامات شوروی بار دیگر درخواست خود برای مداخلهٔ نظامی شوروی را تجدید کرد، اما شوروی‌ها باز هم از دادن پاسخ مثبت به درخواست او سرباز زدند. چنان‌که گفته آمد، دولت تره‌کی در آغاز گونه‌ای ائتلاف از نمایندگان دو جناح خلق و پرچم حزب دموکراتیک خلق بود. اما از همان ابتدا، دو جناح که وحدتشان در حزب بیشتر از روی ناچاری و زیر فشار شوروی‌ها و شماری از احزاب کمونیست کشورهای دیگر بود، نخست پنهانی و سپس آشکارا به مبارزه‌ای شدید برای به دست گرفتن کامل قدرت و حذف گروه رقیب دست زدند و به زودی خلقی‌ها که رهبری ایشان در این مبارزه با حفیظ‌الله امین بود، توانستند بر پرچمی‌ها فایق آیند و آن‌ها را از حزب و دستگاه دولت و ارتش بیرون رانند. بدین‌سان که نخست ببرک کارمل و شماری از بلندپایگان پرچمی در اواخر ژوئن ۱۹۷۸م به عنوان سفیر به خارج از کشور فرستاده شدند و سپس در ۱۷ اوت ۱۹۷۸م/ ۲۶ مرداد ۱۳۵۷ش نیز ژنرال عبدالقادر

وزیر دفاع و چند روز بعد محمد رفیع وزیر فواید عامه و سلطان علی کشتمند وزیر پلان (برنامه) که هر سه پرچمی بودند، به جرم توطئه‌چینی بر ضد دولت دستگیر شدند و اختلاف و مبارزهٔ میان دو گروه آشکار گردید. تره‌کی، گویا زیر فشار امین که اینک قدرتش روز به‌روز در حزب و دولت بیشتر می‌شد، در گزارش ۶ قوس/ آذر/ ۱۳۵۷ش/ ۲۸ نوامبر ۱۹۷۸م به کمیتهٔ مرکزی حزب، سران پرچم از جمله کارمل را بنیادگذاران توطئه خواند و خواستار اخراجشان از حزب گردید. آنان از حزب اخراج شدند و به دنبال آن صدها تن از اعضای پرچم و شمار زیادی از کسان دیگر به اتهام شرکت در توطئه دستگیر و زندانی و برخی بی‌محاکمه از میان برده شدند. پس از کنار گذاشته شدن پرچمی‌ها، این‌بار جنگ قدرت در میان خلقی‌ها درگرفت. حفیظ‌الله امین که در ابتدا خود را شاگرد وفادار تره‌کی می‌خواند و از تره‌کی با نام «رهبر کبیر خلق» و «استاد کبیر خلق» یاد می‌کرد و در مبارزه با پرچمی‌ها می‌کوشید تا با تبلیغات، گونه‌ای کیش شخصیت در پیرامون تره‌کی پدید آورد، در ۲۷ مارس ۱۹۷۹م/ فروردین ۱۳۵۸ش به مقام نخست‌وزیری رسید و در تیر ۱۳۵۸ش/ ژوئیهٔ ۱۹۷۹م با به دست گرفتن وزارت دفاع اقتدار بیشتری یافت و کوشید رفته‌رفته قدرت دولتی را در انحصار خود درآورد و تره‌کی را کنار بگذارد یا دست‌کم به رئیس جمهوری عروسکی و دست‌نشانده مبدل سازد. البته تره‌کی با چنین چیزی موافق نبود و ازاین‌رو به‌زودی در حزب دموکراتیک خلق یا دقیق‌تر، در گروه خلق دو دستگی، بر اساس هواداری از امین یا تره‌کی، پدید آمد و نشانه‌های آن حتی در مطبوعات بروز کرد. گسترش روزافزون جنبش مردم افغانستان بر ضد حکومت تره‌کی ـ امین و ناامیدی حکومت در سرکوبی آن نیز این دودستگی را شدت بخشید. در چنین اوضاعی، تره‌کی برای شرکت در کنفرانس غیر متعهدها به هاوانا (کوبا) سفر کرد و در راه بازگشت در مسکو با برژنف و گرومیکو (وزیر خارجهٔ شوروی) دیدار نمود. شوروی‌ها که ناکامی دولت افغانستان در سرکوبی مجاهدان را برخاسته از سختگیری حزب به‌ویژه حفیظ‌الله امین می‌دانستند، تره‌کی را به دوری گزیدن از امین و کنار گذاشتن یا از میان بردن او و همکاری با ببرک کارمل، درواقع اتحاد دوبارهٔ دسته‌های پرچم و خلق حزب برانگیختند. حتی به روایتی تره‌کی در مسکو دیداری نیز با ببرک کارمل داشت. تره‌کی در بازگشت به کابل، در پی برکناری و دستگیری امین برآمد، اما امین نقشهٔ وی را خنثی و وی را دستگیر کرد (۲۳ سنبله/ شهریور ۱۳۵۸ش/ ۱۴ سپتامبر ۱۹۷۹م) و خودش را به جای تره‌کی، دبیر کل حزب دمکراتیک خلق، رئیس شورای انقلابی و رئیس جمهوری اعلان کرد (۲۴ سنبلهٔ ۱۳۵۸ش/ ۱۵ سپتامبر ۱۹۷۹م). تره‌کی را در ۱۶ یا ۱۷ میزان/مهر ۱۳۵۸ش/ ۸ یا ۹ اکتبر ۱۹۷۹م به دستور امین، خفه کردند و کشتند. گرچه نشریات رسمی و دولتی افغانستان در دورهٔ حکومت تره‌کی، وی را بنیادگذار رآلیسم افغانی یا ادبیات رآلیستی افغانستان می‌خواندند، ولی بنابر آگاهی‌هایی که در دست است، وی پیش از کودتای ثور/ اردیبهشت ۱۳۵۷ش تنها چند داستان کوتاه با نام مستعار سورگل نوشته بود که ارزش ادبی بسیار پایینی دارند. پس از کودتای ثور نیز دو اثر وی، یکی همان دموکراسی نوین/ زندگی نوین به فارسی و دیگری به نام دبنگ مسافری به پشتو تجدید چاپ گردید. از ترجمه‌های تره‌کی به فارسی می‌توان از عروسی من در خیبر، خاطرات جنگ چرچیل و نطق ویشنسکی در یونو نام برد. البته تره‌کی، چنان‌که پیش‌تر گفته شد، به‌ویژه در اوایل کارش، در روزنامه‌ها و مجلات مقاله می‌نوشت، ولی ارزش کار وی در روزنامه‌نگاری دانسته نیست. در زمینهٔ مارکسیسم هم، با وجود آنکه در دورهٔ حکومتش وی را در شمار نظریه‌پردازان مارکسیست و هم‌سنگ کسانی همچون مارکس و انگلس و لنین قلمداد نموده‌اند واضع به اصطلاح نظریهٔ «انقلاب از بالا به کمک ارتش انقلابی» (برای توجیه کودتای ثور) می‌شمردند، دانسته‌هایش از حد متوسط فراتر نمی‌رفت که آن‌ها را با اندیشه‌های قومی و محیطی آمیخته، آمیزهٔ ناهمگونی پدید آورده بود و از آن‌ها در مبارزات درون حزبی و برای کسب حمایت برتری‌خواهان قومی پشتون در مبارزه با پرچمی‌ها بهره می‌برد.

منابع: احزاب و جریانات سیاسی افغانستان، ۲۲۳- ۲۳۳؛ ارتش سرخ در افغانستان، ۱-۷۲؛ افغانستان در پنج قرن اخیر، ۲/۶۶۱، ۷۲۸، ۷۳۰- ۷۴۷، ۷۷۴، ۷۹۲، ۸۱۶- ۸۱۷، ۸۳۵- ۸۳۹، ۸۴۳- ۸۴۵، ۸۵۷- ۹۳۶؛ بیوگرافی مختصر نورمحمد تره‌کی؛ جهان اسلام، ۸۱- ۸۲، ۸۸- ۸۹، ۴۶۴؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۵۵؛ دبلیو.لی. فیشر، «نگاهی به اوضاع سیاسی و اقتصادی افغانستان از حکومت امیر حبیب‌الله‌خان تا حکومت مجاهدین»، ترجمهٔ محمدعلی جویا، سراج، سال سوم، شمارهٔ ۱۲، تابستان ۱۳۷۶ش، صص ۶۲- ۶۳.

برزگر

تسلیم هروی (tas.lim-e.ha.ra.vi)، ملا ابوبکر فرزند ملاداد، ـ هرات ۱۲۷۶ق، شاعر افغانستانی. از معاصران شاه محمود سدوزایی (۱۲۱۵ـ ۱۲۱۸ و ۱۲۲۴ـ ۱۲۳۳ق) و کامران‌شاه سدوزایی (ـ۱۳۴۶ق) بود. با عبدالله شهاب ترشیزی (ـ۱۲۱۵/ ۱۲۱۶ق) نشست و خاست داشت. در سرودن انواع شعر توانا بود. در قصیده‌سرایی وی را هم‌پایهٔ شاعران بزرگ دانسته‌اند. به غزل‌سرایی رغبتی چندان نشان نداد، اما در هزل و هجو بسیار توانا بود. وی از یاران ملا فیض‌الله بادمرغانی نیز بود و بارها او را در شعرهایش ستوده و مرثیهٔ پرسوزی در مرگش سروده است. تسلیم ظاهراً شعرهای بسیاری سروده که گردآوری نشده و از میان رفته است. شعرهای پراکنده‌ای از وی به یادگار مانده است. نمونه‌هایی از شعرهایش در تذکره‌ها آمده است.

منابع: آثار هرات، ۲۵/۳ـ ۳۰؛ استخراج تاریخ در نظم، ۱۳۷؛ پرطاووس، ۲۱۳ـ ۲۱۴؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۶۳ـ ۲۶۴؛ گازرگاه، ۵۲ـ ۵۵؛ یادی از رفتگان، ۱۵۸ـ۱۶۱.

دانشنامه

التصفیه فی احوال المتصوفه (at.tas.fi.ye.fi.ah.vā.lel.mo. te.sav.ve.fe) / صوفی‌نامه، کتابی در تصوف نوشتهٔ قطب‌الدین ابوالمظفر منصور بن اردشیر عبادی* (ـ۵۴۷ق). در این کتاب دربارهٔ اهل تصوف و رفتار و کردار و اصطلاحات آنان به تفصیل بحث شده است. به گفتهٔ مؤلف، این کتاب بر چهار رکن بنا شده است: رکن اول در شرح مبدأ تصوف و طریقت، رکن دوم در اعمال صوفیان، رکن سوم در احوال و رکن چهارم در الفاظ ایشان که هر رکن نیز به فصولی چند تقسیم می‌شود. در این کتاب فراوان از آیات قرآنی و احادیث استفاده شده است. التصفیه نظر یکی از علمای معروف عامه را که خود به طریقت اعتقاد دارد دربارهٔ تصوف بیان می‌کند. نثر کتاب ساده و روان بوده و فقط در موارد اندکی، موزون و مسجع شده است. همچنین حاوی تمثیلاتی است که مانند دیگر کتب تصوف برای تفهیم معنی از آن استفاده می‌شود. التصفیه به کوشش غلامحسین یوسفی به‌چاپ رسیده است (تهران، ۱۳۴۷ش).

منابع: التصفیه فی احوال المتصوفه/ صوفی‌نامه، ؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۱۳۵۷/۱؛ یادداشتهایی در زمینهٔ فرهنگ و تاریخ، ۲۰۰ـ ۲۰۳؛ عزیزالله جوینی، «نقدی بر کتاب التصفیه فی احوال‌المتصوفه»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، سال بیست و سوم، شمارهٔ ۳، پاییز ۱۳۵۵ش، صص ۲۳۲. ۱۲۴۴ علی فاضل ، «التصفیه فی احوال المتصوفه»، یغما، سال بیست و دوم، شمارهٔ ۶، شهریور ۱۳۴۸ش، صص، ۳۴۹، ۳۵۵؛ غلامحسین یوسفی، «التصفیه فی احوال المتصوفه»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد، سال اول، شمارهٔ ۲ـ۳، تابستان و پاییز ۱۳۴۴ش، صص ۱۵۲ـ ۱۷۳.

مزدهی

تصویر عبرت (tas.vir-e.eb.rat)/ بی‌بی خوری‌جان، دومین داستان نوین افغانستان به زبان فارسی که به قلم محمد عبدالقادر افندی ـ پسر سردار محمد ایوب‌خان و نوادهٔ امیر شیرعلی‌خان ـ در هند نوشته شده است. وی نیز مانند دیگر داستان/ رمان‌نویسان نخستین افغانستان مقیم خارج کشور بود. محمد عبدالقادر از هشت سالگی ـ پس از به قدرت رسیدن عبدالرحمان‌خان (۱۸۸۰ـ ۱۹۰۱م) ـ با خانواده‌اش به هند کوچید و تا پایان زندگی در همان‌جا ماند. وی در دیباچه‌ای که بر داستانش نوشته، سبب برگزیدن درون‌مایهٔ آن را بیان کرده و نیز استبداد حاکم بر مردم ـ به‌ویژه زنان ـ کشورش و نادانی آنان را به سختی محکوم کرده است. داستان با شرحی کوتاه که تصویرگر زمان و مکان آن است آغاز می‌شود و بی‌درنگ شخصیت محوری ، یعنی بی‌بی‌خوری‌جان، همسر یکی از سرداران و درباریان حاکم بر بخشی از شمال کشور، با پرداختن به جزئیات زندگی‌اش معرفی می‌شود. پس از آن داستان با روایت رویدادهای پیوند خورده به زندگی بی‌بی‌خوری شکل می‌گیرد و با مرگ این زن اشرافی به‌پایان می‌رسد. نویسنده در داستان به بهانهٔ پیگیری زندگی این شخصیت، از دیدگاهی اجتماعی به زندگی اشراف و درباریان افغانستان در سده‌های دوازدهم و سیزدهم هجری پرداخته است. وی که خود از همین قشر بود با طنزی گزنده به افشاگری و نقد ویژگی‌ها، پندارها، گفتارها، آداب، خرافات و ریاکاری آنان دست زد. عبدالقادر به سبب آشنایی با ادبیات اروپایی، ویژگی‌هایی به این اثر بخشیده که سبب شده است شکل و درون‌مایهٔ تصویر عبرت را از نخستین داستان نوی افغانستان به شکل و درونمایهٔ پذیرفتهٔ داستان‌های نو نزدیک‌تر بدانند. آگاهی و بهره‌گیری از فصل بندی و ساختمان داستان‌های نو، بهره‌گیری از طرح و توطئه‌های سازمان یافته و برقراری رابطهٔ علت و معلولی میان رویدادها، شخصیت‌پردازی، فضاسازی مناسب و بهره‌گیری از زبانی ساده و زنده برای توصیف‌ها و گفت‌وگوها از ویژگی‌های داستانی این اثرند. زبان

هر یک از شخصیت‌های داستان، آشکارا زبانی ساده و روزمره و مناسب پایگاه اجتماعی و فرهنگی آن‌ها است. به این ترتیب در اثر افندی، زبان افزون بر انتقال مفاهیم، کارکردهای داستانی یافته موقعیت اجتماعی شخصیت را بیان می‌کند و نیز فضای داستان و موقعیت داستانی راکه شخصیت با آن دست و گریبان است، به تصویر می‌کشد. اما تصویر عبرت در کنار بهره داشتن از این عناصر نو به تمامی از ویژگی‌های نثر کلاسیک برکنار نماند. عبدالقادر برای پوشاندن کاستی‌هایی چون گسستگی پاره‌ای بخش‌ها و فقدان گاه و بی‌گاه توصیف‌ها و تصویرگری‌های ضروری و گاه برای شرح آن‌چه به گمان او برای خوانندگان غیر افغانستانی چندان روشن نبود یا برای اعلام موضع خود در برابر شخص یا رویدادی در داستان، روایت را شکسته و به زبان خود سخن گفته است. راه یافتن این گفتارها یا پاره‌ای اشعار و مثل‌ها به داستان را از کاستی‌های این اثر برشمرده‌اند. تصویر عبرت در ۱۹۲۲م/ ۱۳۰۱ش در مدراس هند چاپ شده است.

منابع: ادبیات معاصر دری افغانستان، ۱۲۸- ۱۲۹؛ نخستین داستان‌های معاصر دری، سی و یک، سی و شش - چهل، ۱-۷۴؛ نگاهی به ادبیات معاصر دری در افغانستان، ۱۷.

م.اسماعیل‌پور

تفاهم (ta.fā.hom)، ماهنامهٔ حزب وحدت اسلامی افغانستان جناح اکبری - نمایندگی هند. این نشریهٔ سیاسی - فرهنگی در ثور/ اردیبهشت ۱۳۷۵ش در دهلی بنیاد گرفت. صاحب امتیاز تفاهم نمایندگی هندِ حزب وحدت اسلامی افغانستان و مدیر مسئول آن محمد نوراکبری است. این نشریه به قطع روزنامه‌ای و در هشت صفحه منتشر می‌شود. بهای هر شمارهٔ آن دو روپیهٔ هندی و در اروپا، امریکا، کانادا و استرالیا پنجاه سنت امریکا است. پاره‌ای مطالب تفاهم به پشتو است. این نشریه در کنار اخبار، به‌ویژه اخبار حزب وحدت، رویدادهای سیاسی و اوضاع داخل افغانستان، بیانیه‌ها، سخنرانی‌ها، گفت‌وگوها و گزارش وضع مهاجران افغانستانی، بخشی ادبی نیز به نام «پیغام آشنا» دارد که در آن قطعه‌های ادبی، شعر و طنز به زبان‌های پشتو و فارسی به‌چاپ می‌رسد. جز قطعه‌ها و اشعار خوانندگان، اشعاری از خلیلی، رازق فانی، قهار عاصی، علامهٔ بلخی، غلام محمد لعل‌زاد، خوشحال‌خان ختک، علی‌شاه احمدی عباب، بشیر سخاورز، بهار سعید، فقیر احمد عزیزی غزنوی، فیض محمد فیضی در این ماهنامه به‌چاپ رسیده است. وطندار، سید نظام‌الدین وحدت، نورالدین دوست بابک، عبدالرحیم احمد پروانی، شاه علی اکبر شهرستانی، سیداحمد مجدود صمیم، محمد یوسف کهزاد، گل نبی مینه‌پال و محمدحسن احمدی نیز از نویسندگان مقاله‌های این نشریه بوده‌اند که از آن میان، مینه‌پال و ستیز اعضای هیأت تحریریهٔ آن هستند. «ابراهیم‌خان گاوسوار آزاده‌ای از تبار آزادگان»، «تمثیل‌های جامی»، «مأموریت‌های نافرجام ملل متحد در افغانستان»، «ناسیونالیزم افغانی ضرورت زمان»، «فکتورهای عمدهٔ داخلی و خارجی بحران افغانستان»، «عبدالقادر ختک»، «غفلت امروز، مصیبت فردا»، «نامهٔ دوازدهم سنگ پشت به انسان»، «کابل» و «مقدمه‌ای بر سیر مختصر زندگی مردم هزاره» نمونه‌هایی از عناوین مقاله‌های تفاهم هستند. این ماه‌نامه دست‌کم تا نهم میزان ۱۳۷۷ش در بیست و نه شماره منتشر شده است.

منبع: تفاهم، شماره‌های پراکنده.

م.اسماعیل‌پور

تفسیرالزاهرین ← جواهرالتفسیر لتحفةالامیر

تفسیرالزهراوین ← جواهرالتفسیر لتحفةالامیر

تفسیرالعروس ← جواهرالتفسیر لتحفةالامیر

تفسیر حسینی ← مواهب علیه

تقی‌الدین محمدهروی (ta.qi.yod.din.mo.ham.mad-e.ha.ra.vi)، فرزند امیر جمال‌الدین حیدر هروی، - بیت‌المقدس ۹۴۴ق، شاعر و دولتمرد هروی. وی مردی فاضل و باتقوا و با سخاوت بود. در هرات در دستگاه سام‌میرزای صفوی (-۹۷۴ق) منصب وزارت داشت. شعر نیز می‌سرود و از انواع شعر، بیشتر غزل می‌سرایید. در صنایع شعر، عروض و معما ماهر بود. سفری به مکه و مدینه کرد. در این سفر بسیار سختی و رنج دید و به زندان نیز افتاد. سپس به بیت‌المقدس رفت و در همان‌جا درگذشت و نیز به‌خاک سپرده شد. این مطلع از او در تذکره‌ها به‌یادگار مانده است: «آن شوخ که دی وعدهٔ صدگونه جفا کرد - المنةالله که امروز وفا کرد.»

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲/۶۷۳؛ تحفهٔ سامی، ۳۵؛ روز

روشن، ۱۵۶؛ مخزن‌الغرایب، ۴۵۱.

حجتی

تمنا (ta.man.nā)، رضـــوان‌قل فـــرزنـــد ضیـــاقـــل، میمنه ۱۳۰۸ش - ، ادب‌پژوه، روزنامه‌نگار و شاعر افغانستانی. پس از پایان تحصیلات به‌تدریس روی آورد. چندی معاونت مجلهٔ ژوندون ، مدیر مسئولی روزنامه‌های برخی از ولایات و ریاست شـورای مـرکزی اتحادیهٔ پیشه‌وران جـمهوری افـغانستان را عهده‌دار بود. به کشورهای هند، پاکستان ، روسیه، ایران و عراق سفر کرده است. به زبان‌های فارسی، پشتو، ترکی و عربی تسلط دارد. تمنا که با نام‌های مستعار صـوفی، سیاح و شـهری نـیز می‌نویسد، بیشتر به پژوهشگر و روزنامه‌نگار آوازه دارد، اما شعر نیز می‌گوید و دیـوان کـم‌حجمی از سـروده‌هایش را گـردآورده است. موضوعات انتقادی و تعلیمی درون‌مایهٔ سروده‌های تمنا است. از آثارش ترجمهٔ کتاب سید جمال‌الدین افغانی، ترجـمهٔ یوسف و زلیخا، پژوهشی دربـارهٔ خـواجـه عـبدالله انـصاری و گردآوری فرهنگ مردم را می‌توان نام برد.

منبع: رنگین‌کمان شعر، احوال و آثار سخنوران فاریاب، ۱۳۸-۱۴۰.

تمنای کابلی (ta.man.nā-ye.kā.bo.li)، میرزا مـحمدعلی، - بـنگال ۱۱۶۰ق، شاعر ایرانی‌تبار کابلی. از خویشان عـلی‌مردان‌خـان، ولایـتدار قـندهار در پـادشاهی شـاه صـفی صـفوی (۱۰۳۸-۱۰۵۲ق) بود. میرزا محمدعلی در کابل زاده شد و در همان‌جا نزد عبداللطیف‌خان تنها (-۱۱۱۶ق) درس خواند. سرانجام نیز با وی به هند کوچید و به دستگاه فرخ‌سیر، امپراتور مغولی هـند (۱۱۲۴-۱۱۳۱ق) پـیـوست. وی در دربـــار فـــرخ‌سیر در شاه‌جهان‌آباد به کتابت شاهنامه می‌پرداخت، امـا پـیش از آن‌کـه کارش را به‌پایان برد به مرشدآباد نـزد عـلی‌وردی‌خان مـهابت جنگ، صوبه‌دار بنگال رفت و چندی را در ملازمت او گذرانید. وی از علی‌وردی‌خان خطاب خانی و منصبی بلند یافت. گویند وی دارای دیوانی مختصر و یک مثنوی بود و تاریخی نـیز در شرح رویدادهای روزگار فرمانروایی فرخ‌سیر گـورکانی نـوشته بود، اما از هیچ‌یک از آن‌ها، مگر ابیاتی پراکنده که در تـذکره‌ها آمده، نشانی نمانده است.

منابع: تذکرهٔ شعرای کشمیر، اصلح، ۴۵-۴۶؛ الذریعه، ۱۷۷/۹؛ صحف ابراهیم، شمارهٔ ۱۵۵ صبح گلشن، ۹۵؛ مخزن‌الغرائب، ۴۶۲/۱؛ نشتر

عشق، ۱/۱۲۸۰؛ همیشه بهار، ۴۸.

دانشنامه

تنویر (tan.vir)، محمدحلیم، کابل ۱۳۳۲ش - ، نویسنده و شاعر افغانستانی. وی در مدرسهٔ حبیبیهٔ کـابل دانش آمـوخت و در دانشکـدهٔ ادبـیات و عـلوم انسـانی هـمین شـهر در رشتهٔ روزنامه‌نگاری دانشنامهٔ لیسانس گرفت. پس از آن سـه مـاه در بلغارستان در رشتهٔ برنامه‌سازی تلویزیون آموزش دید. سپس به کشورش بازگشت و در تلویزیون سرگرم کار شد. وی نخستین داستانش «شب امتحان» را در ۱۳۴۸ش در مجلهٔ ژوندون منتشر کرد و پس از آن داستان‌های کوتاه و بلندی برای نشریات و رادیو می‌نوشت. تنویر پس از کودتای هفتم ثور/اردیبهشت ۱۳۵۷ش و برقراری حاکمیت کمونیست‌ها در کشور، به پاکستان کوچید. وی در آن‌جا در کارهای فرهنگی با گروه‌های مجاهد هـمکاری می‌کرد و در نشریات آن‌ها مقاله و داستان می‌نوشت. در مدت مهاجرت به شکل مکاتبه‌ای در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی نیز تحصیل کرد. تنویر پس از چندی به هـلند کـوچید و در آن‌جا نخست در رشتهٔ روابط بین‌الملل دانشگاه لیدن دانش آموخت و سپس در رشتهٔ تاریخ غرب دانشنامهٔ دکترا گـرفت. شـماری از داستان‌ها و مقاله‌های او در نشریات این کشور نیز چاپ شـده است. تنویر گذشته از تاریخ معاصر افغانستان که شرح رویدادها از دورهٔ دوست‌مـحمدخان تـا زمـان طـالبان را دربـردارد، تـاریخ روزنامه‌نگاری در افغانستان که افزون بـر تـاریخ روزنـامه‌نگاری، معرفی روزنامه‌نگاران شناختهٔ افغانستان را هم دربردارد و برای چاپ در دو جلد آماده شده است و مجموعهٔ طنز کاشکی موترمی بودم که هر سه از آثار ناتمام یا آمادهٔ چاپش هستند، آثاری دیگر نیز دارد. از آثارش: مجموعهٔ داستان بـاران (هـلند، ۱۳۷۰ش)؛ مجموعهٔ طنز از شور بازار تا کالیفرنیا (هلند، ۱۳۷۰ش)؛ مجموعه داستان حماسهٔ کابل؛ رمان آوارگان؛ سرور هجرت که مجموعه‌ای از طرح‌ها و شعرهای او است؛ تاریخ ژورنالیسم در افغانستان کـه تـحقیق ادبی است؛ خرِ بی‌فرهنگ کـه مـجموعهٔ طـنز است (پاکستان، ۱۳۷۳ش).

منابع: گفت‌وگو با صاحب زندگی‌نامه؛ «خر بی‌فرهنگ، مجموعهٔ طنز از محمدحلیم تنویر»، هفته‌نامهٔ وحدت، سال هفتم، شمارهٔ ۱۷۲، مهر ۱۳۷۵ش، ص ۵.

خاوری

تورواپانا (tur.vā.yā.nā)، نجیب‌الله فرزند محمد یونس، جلال‌آباد ۱۲۸۱ـ امریکا (نیوجرسی) ۱۳۴۴ش/۱۹۶۵م، شاعر، نویسنده، تاریخ‌نگار و دولتمرد افغانستانی. نوادهٔ دختری امیرعبدالرحمان‌خان (۱۲۹۷ـ ۱۳۱۹ق) و خواهرزادهٔ حبیب‌الله‌خان (۱۳۱۹ـ ۱۳۳۷ق) بود. دورهٔ دبیرستان را در مدرسهٔ امانی گذراند و تحصیلات دانشگاهی را در انگلستان دنبال کرد و دانشنامهٔ دکترای حقوق گرفت. پس از بازگشت به میهن در دانشگاه کابل به تدریس پرداخت. مدت‌ها در وزارت خارجه کار کرد. دو سال وزیر معارف و سال‌ها سفیر افغانستان در چند کشور، از جمله هندوستان بود. تورواپانا زبان‌های انگلیسی، ترکی، فرانسه و عربی را خوب می‌دانست. در حوزهٔ ادبیات از پیشگامان داستان کوتاه‌نویسی نوین در افغانستان است. دههٔ ۱۹۲۰ ـ۱۹۳۰م که دورهٔ سوم داستان‌نویسی نوین افغانستان را دربرمی‌گیرد، دورهٔ رواج داستان‌های کوتاه است. در این دوره داستان‌های بلند که پیش‌تر پاورقی روزنامه‌ها بودند، از رونق افتادند و رفته‌رفته گرایش به نوشتن داستان‌های کوتاه فزونی گرفت. داستان کوتاه در این دوره با نام تورواپانا و عبدالرحمان پژواک پیوند یافته است. موضوعات تاریخی، حکایات دل‌انگیز و قصه‌های تاریخی و نیز داستان‌های عامیانه دست‌مایهٔ نویسندگان داستان‌های کوتاه شد. زبان این داستان‌ها آهنگین و شاعرانه است و این ویژگی در آثار تورواپانا بیش از نوشته‌های دیگران به چشم می‌خورد. داستان‌های او به معیارهای فنی داستان کوتاه بسیار نزدیک است. او نمایندهٔ رمانتیسم تاریخی در داستان‌نویسی معاصر افغانستان است. تورواپانا افزون بر داستان‌های کوتاه، قطعات ادبی و مقالات می‌نوشت و شعر نیز می‌سرود و در مطبوعات به‌چاپ می‌رساند. وی در زمینهٔ تاریخ نیز تألیفاتی دارد. از آثارش: آریانا یا افغانستان در دو جلد (جلد یکم، کابل، بی‌تا؛ جلد دوم، کابل، ۱۳۲۴ش)؛ مبارزهٔ ما در راه آزادی (کابل، ۱۳۳۰ش)؛ ستراپون و آریانا، (کابل، ۱۳۲۴ش)؛ بیانات به مناسبت مذاکرات سیاسی با حکومت پاکستان، (کابل، ۱۳۲۶ش)؛ گزیدهٔ داستان‌های اوشاس (کابل، ۱۳۶۶ش)؛ اسلامیک لیتریچر.

منابع: ادبیات معاصر دری افغانستان، ۱۳۳ـ۱۳۴؛ اوشاس، مقدمه؛ سیماها و آواها، ۱۶۱ـ ۱۷۷؛ فهرست کتب مطبوع دری افغانستان، ۴۷ـ ۴۸؛ نثر دری افغانستان، ۸۱ـ ۹۳؛ نگاهی به ادبیات معاصر دری افغانستان، ۲۰ـ۲۱؛ محمدحسین محمدی، «نمایهٔ ادبیات داستانی»، در دری، سال دوم، شمارهٔ ۵، بهار ۱۳۷۷ش، ص ۹۶.

دانشنامه

توفیق قندهاری (tow.fiq-e.gand.hā.ri)، عبدالحسین، قندهار ۱۲۹۷ش ـ   ،نویسنده و شاعر افغانستانی. در ۱۳۰۰ش با خانواده‌اش به هرات کوچید و در همین شهر درس خواند. از ۱۵ سالگی به نوشتن روی آورد. یک‌چند حسابدار شرکت‌های تجاری و مدتی نیز در هرات داروخانه دار بود. در ۱۳۴۳ش به کابل رفت و در رادیو کابل، روزنامهٔ جمهوریت، انجمن تاریخ و بخش‌های فرهنگی وزارت اطلاعات و کلتور به‌کار پرداخت. چندی عضویت بخش ادبی ریاست نشرات، عضویت شورای عالی آرشیو ملی، قیمت‌گذاری آثار و کتب خطی را عهده‌دار بود. افزون بر آن، در نظارت فهرست‌نگاری با آرشیو ملی همکاری داشت. سرودن شعر بیشتر جنبهٔ سرگرمی برای او دارد. نوشته‌های توفیق بیش از صد و هشتاد جلد کتاب و سروده‌هایش شامل چهل و سه هزار بیت است. از آثارش: قطرات اشک به نثر (قطغن، ۱۳۳۶ش)؛ سایه روشن به نظم (هرات، ۱۳۳۵ش)؛ مجموعهٔ مقالات ادبی و اجتماعی جام (هرات، ۱۳۳۵ش)؛ مجموعهٔ شعر جویبار (کابل، ۱۳۵۱ش)؛ جوانی توفیق به نظم؛ ادبیات توفیق؛ مقصود توفیق به نظم؛ سرود توفیق به نظم ؛ فراغت‌های توفیق به نظم؛ عشق توفیق؛ رفیق توفیق؛ جرقه‌ها از نظم و نثر (کابل، ۱۹۶۶م)؛ طنین‌های دل‌انگیز ؛ گل‌های توفیق ؛ التوفیق به نظم؛ اوسانهٔ سی‌سانه در سه جلد که مجموعهٔ کم‌مانندی از افسانه‌های افغانستان است ؛ آهنگ صحرا؛ خطی در دشت (کابل، ۱۳۶۷ش).

منابع: برگزیدهٔ شعر معاصر افغانستان ، ۵۸ـ۷۳؛ بهار کابل ، ۵۵ـ۵۷، ۲۱۲؛ پر طاووس ، ۲۱۶ـ۲۱۷؛ خطی در دشت، کابل، ۱۳۶۷ش ؛ شعرای معاصر هرات، ۲۸ ؛ شعر معاصر دری در افغانستان، ۲۳۵ـ ۲۴۱ ؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۴۸ـ ۴۹؛ معاصرین سخنور ، ۳۱۶ـ۳۱۹؛ نثر دری افغانستان ، ۱۵۳ـ۱۵۸؛ نمونه‌هایی از شعر دری افغانستان ، ۵۹ـ۶۴؛ نمونه‌هایی از نثر دری افغانستان ، ۵۸ـ ۶۴؛ محمدحسین محمدی: «نمایهٔ ادبیات داستانی»، در دری، سال دوم، شمارهٔ ۵ بهار ۱۳۷۷ش، ص ۹۶.

دانشنامه

توکل هروی (ta.vak.kol-e.ha.ra.vi)، عبدالجبار، هرات

۱۳۱۳ش - ، شاعر افغانستانی. در کودکی فارسی، عربی، تجوید و فقه اسلامی را فراگرفت. در هنگام تحصیل به‌کار می‌پرداخت. در پانزده سالگی به سرودن شعر روی آورد. از ۱۳۳۲ تا ۱۳۳۸ش با مطبوعات هرات همکاری می‌کرد. در ۱۳۳۹ش با خانواده‌اش به کابل کوچید. زبان‌های انگلیسی و آلمانی را فراگرفت. در ۱۳۴۴ش/ ۱۹۶۵م به آلمان سفر کرد و پس از آن به کشورش بازگشت. در ۱۳۵۷ش / ۱۹۷۸م به آلمان کوچید و در هامبورگ سکونت گزید. دیوان اشعار وی در ۱۳۷۵ش و مجموعهٔ شعری از او به‌نام اشکی بر ویرانه‌ها در زمستان ۱۳۷۶ش در آلمان چاپ شده است. اشعار این مجموعه جز دو شعر، در قالب کهن و در مسائل اجتماعی و تاریخی افغانستان و دربارهٔ فلسفه و اخلاق هستند. بیشتر اشعار او دربارهٔ مسائل سیاسی و اجتماعی است. توکل به شیوهٔ قدما شعر می‌گوید و همهٔ سروده‌های او وزن و قافیه دارند.

منابع: دیوان اشعار توکل هروی؛ فریاد عاشورا، سال ششم، شمارهٔ مسلسل ۱۵۱، پنج‌شنبه ۲۳ دلو (بهمن) ۱۳۷۶/ ۱۵ شوال ۱۴۱۸/ ۱۲ فوریه ۱۹۹۸، ص ۵؛ همان‌جا، سال ششم، شمارهٔ مسلسل ۱۵۲، پنج‌شنبه ۷ حوت (اسفند) ۱۳۷۶/ ۲۸ شوال ۱۴۱۸/ ۲۶ فوریه ۱۹۹۸.

رسولی

تیمورشاه درانی (tey.mur.šāh-e.dor.rā.nī)، فرزند احمدشاه، - کابل ۷ شوال ۱۲۰۷ق، پادشاه افغانستان از خاندان سدوزایی درانی (۱۱۸۶- ۱۲۰۷ق). تاریخ تولد وی را بیشتر منابع ۱۱۶۰ق، در خراسان یا مازندران، نوشته‌اند، اما برخی نیز آن را در ۱۱۵۵ق یاد کرده‌اند. در ابتدای پادشاهی پدرش احمدشاه (۱۱۶۰ق)، در مازندران یا خراسان بود و پس از مدتی توقف در مشهد، به روایتی به‌سبب ممانعت علی شاه (علی‌قلی میرزا) افشار از حرکت خانوادهٔ احمدشاه به سوی افغانستان، به هرات رفت (۱۱۶۱ق) و مادرش و دیگر بزرگان خاندان احمدشاه به‌نام او حکومت هرات را به‌دست گرفتند. اما این دورهٔ حکومت تیمور بر هرات دیری نپایید و چندی پس از آن، وی و مادرش، در پی یورش سرداران ایرانی، بهبودخان و امیرخان به هرات، ناگزیر شدند هرات را ترک گفته به قندهار بروند (ربیع‌الاول ۱۱۶۱ق). اما چندی بعد احمدشاه به خراسان لشکر کشید و هرات را گشود (۱۱۶۳ق) و تیمور را با سرپرستی مادرش، بار دیگر به حکومت هرات گماشت. این بار، حکومت تیمور بر هرات تا ۱۱۶۹ق به درازا کشید. سجع نگین انگشتری یا مهر تیمور در این دوره، این بیت بوده است: «دست قدرت نقش کرد بر چهرهٔ خورشید و ماه - نور طالع از نگین حکم تیمور پادشاه.» وی در ۱۱۶۹ق از هرات به قندهار رفت و در رکاب پدرش، در لشکرکشی دوبارهٔ او به هند، شرکت جست. در همین سفر بود که گوهرنسا بیگم (- کابل ۱۲۰۲ق) دختر عالمگیر دوم گورکانی، پادشاه هند (۱۱۶۷- ۱۱۷۳ق)، به عقد تیمور درآمد و احمدشاه در بازگشت از دهلی، حکومت متصرفات خود در هند، به مرکزیت لاهور، را به تیمور سپرد (۱۱۷۰ق) و «تاج و طومار و خلعت سلطنت پنجاب و سند و کشمیر» را بدو داد. چون تیمور هنوز کودک بود سردار جهانخان/ خانجان را به سپه‌سالاری و وزارت او گماشت. در لاهور و برخی دیگر از شهرهای هند به‌نام تیمور سکه زدند و این بیت را روی آن نوشتند: «یافت به حق خدا و رسول انام - سکهٔ دولت به‌نام تیمورشاه نظام.» حکومت تیمور در لاهور نیز چندان نپایید و در شعبان ۱۱۷۱ق وی و سردار جهان‌خان، زیر فشار آدینه‌بیگ (از امرای گورکانی) و سیک‌ها، ناگزیر به ترک پنجاب و بازگشت به قندهار گردیدند. در ۱۱۷۲ق در لشکرکشی دیگر پدرش به هند شرکت جست و در رکاب پدرش، در جنگ‌های او با هندیان، به‌ویژه در نبرد سرنوشت‌ساز پانی‌پت (۱۱۷۴ق)، حاضر بود. در بازگشت به قندهار، باز به حکومت هرات، با اختیار ضرب سکه و داشتن خاتم شاهی، گماشته شد (۱۱۷۴/۱۱۷۵ق) و تا پایان پادشاهی احمدشاه بر این مقام باقی ماند. سجع خاتم(مهر) او در این‌دوره، این بیت بود: «به حکم طالع تیمورشاه ز دور فلک - گرفت سیم و زر ماه و مهر دست ملک.» در همین دوره بود که وی گوهرشاد، دختر شاهرخ افشار، را به زنی گرفت. (۱۱۶۸ق). پس از مرگ احمدشاه (۲۰ رجب ۱۱۸۶ق)، وزیر اعظم وی شاه‌ولی‌خان اشرف‌الوزرا، داماد خود شاهزاده سلیمان، پسر دوم احمدشاه، را در قندهار به شاهی برداشت. اما تیمور که پسر بزرگ احمدشاه بود و پادشاهی را حق خود می‌دانست با سپاه هرات رو به قندهار نهاد. به روایتی، اندکی پیش از مرگ احمدشاه، تیمورشاه به قصد عیادت بهتر، یا دقیق‌تر، برای حضور در پایتخت به هنگام مرگ احمدشاه، رهسپار قندهار گردید و حتی به دیدار پدر در بیرون قندهار نایل آمد. اما احمدشاه، در نتیجهٔ اقدامات شاه ولی‌خان، به لشکریان تیمورشاه اجازهٔ ورود به شهر را نداد و بدو فرمود تا به هرات بازگردد. به هرحال، وی، پس از مرگ احمدشاه، به شتاب به سوی قندهار حرکت کرد. در این اثنا

بسیاری از مردم قندهار و برخی سرکردگان، مانند عبدالله‌خان دیوان بیگی وکیل‌الدوله، به مخالفت با سلیمان و شاه ولی‌خان برخاستند و حتی مددخان اسحاق‌زایی و برخی سرکردگان دیگر از سلیمان جدا شده در میان راه به تیمور پیوستند. شاه‌ولی‌خان که دور خود را خالی یافت، بهتر آن دید که به پیشباز تیمور برود و بکوشد تا به گفت‌وگو کار جانشینی را حل کند. اما همراهان تیمور، به‌ویژه معلم و مشاورش ملا فیض‌الله‌خان دولتشاهی، که از تأثیر احتمالی شاه ولی‌خان بر تیمور بیمناک بودند، وی را از دیدار با وزیر برحذر داشتند و ازاین‌رو، به فرمان تیمور، شاه ولی‌خان را، پیش از آنکه به حضور تیمور برسد، با دو پسر جوان وی (شکرالله‌خان و آزادخان) و دو خواهرزاده‌اش (روح‌الله‌خان و شکورخان) بگرفتند و به قتل آوردند. در پی آن، شاهزاده سلیمان چاره‌ای مگر تسلیم و پوزش‌خواهی نیافت و تیمورشاه وی را بخشود و وارد قندهار گردید و بر تخت شاهی نشست (۱۱۸۶ق) و خاتمش را بدین بیت منقوش ساخت: «علم شد از عنایات الهی ـ به عالم دولت تیمورشاهی» و سکهٔ زر وسیم خود را بدین بیت آراست: «چرخ می‌آرد طلا و نقره از خورشید و ماه ـ تا زند بر چهرهٔ نقش سکهٔ تیمورشاه.» از آن‌جا که دربار قندهار زیر سلطهٔ زمین‌داران بزرگ و سرکردگان قبایل به‌ویژه سرداران درانی، قرار داشت که به‌سبب قتل شاه ولی‌خان و بازداشت برخی سرداران مانند جهان‌خان سپه‌سالار، از تیمورشاه سخت ناخرسند بودند و می‌کوشیدند تا قدرتش را محدود نمایند، تیمورشاه تصمیم به انتقال پایتخت از قندهار به کابل گرفت. البته دلایل دیگری نیز در این تصمیم‌گیری تأثیر داشتند. یکی از مهم‌ترین این دلایل آن بود که تیمورشاه کودکی و جوانی‌اش را در شهر فارسی زبان هرات به‌سر برده و درمحیط علم و فضل و شعر و ادب آن سامان پرورش یافته بود و ازاین‌رو، محیط قندهار که مردم آن عمدتاً پشتوزبانان بودند با سلایق ذوقی و ادبی او چندان سازگار نبود. از سویی، کابل شهری عمدتاً فارسی زبان بود و اهمیت فرهنگی و حتی سوق‌الجیشی آن بسیار بیشتر از قندهار بود. به هر تقدیر، وی در اواخر ۱۱۸۶ق به کابل رفت و شماری از سرداران درانی را هم، از بیم آنکه مبادا در غیبت وی در قندهار سر به شورش بردارند، با خود بدان‌جا برد. اندکی بعد، دو تن از سرداران خود، پیر دوست‌خان فوفلزایی و برخوردارخان اچکزایی را برای سرکوبی قبادخان، معروف به قبادخان، والی قطغن که پس از مرگ احمدشاه بشوریده و نواحی قطغن و قندوز و بدخشان و بلخ را تصرف کرده بود، به شمال هندوکش گسیل داشت. قبادخان در برابر سپاه شاهی تاب نیاورد و در هنگام فرار از قلعهٔ قندوز، دستگیر شد و به دست یکی از رقبای محلی خود به قتل رسید. اما مهم‌ترین خطری که حکومت تیمورشاه را از همان آغاز تهدید می‌کرد، شورش عبدالخالق‌خان سدوزایی، حاکم و مستأجر مالیات شکارپور سند، بود. عبدالخالق‌خان که از سختگیری شیخ عبداللطیف هروی، از نوادگان شیخ احمد جام ژنده‌پیل و «مستوفی دفتر بقایا»، به تنگ آمده و برآشفته بود، از کابل به قندهار گریخت و در آن‌جا سرداران ناخرسند درانی و غلجایی بر او فراز آمدند و به شاهیش برداشتندو رو به کابل نهادند. تیمورشاه که بخش بزرگی از سپاهش را برای سرکوبی قبادخان به شمال هندوکش فرستاده بود، با کمک سرداران قزلباش سپاهی شش‌هزار نفری فراهم آورد و رهسپار مصاف با عبدالخالق‌خان گردید. وی در محل شش گاو در نزدیکی غزنه با سپاه عبدالخالق‌خان درآویخت و پس از آنکه در گرماگرم نبرد پاینده‌خان بارکزایی و دلدارخان اسحاق‌زایی از عبدالخالق گسستند و به اردوی شاهی پیوستند، وی را بشکست و به اسارت گرفت و پس از اینکه نابینایش کرد به زندانش افکند (۱۱۸۷ق). تیمورشاه سپس به قندهار رفت و پس از سروسامان دادن به اوضاع آن‌جا به کابل بازگشت. در کابل دلدارخان اسحاق‌زایی را برکشید و بدو لقب مددخان و مقام امیرالامرایی یا سپه‌سالاری داد و پاینده‌خان را نیز به لقب سرفرازخان مخاطب ساخت. وی پس از شکست شورش عبدالخالق‌خان، کابل را به طور قطعی به پایتختی خود برگزید. دیوان‌سالاران برجسته‌ای مانند قاضی فیض‌الله‌خان دولتشاهی و شیخ عبداللطیف هروی را که بیشترشان از مردم غیرپشتون بودند، قدرت و اختیارات فراوان بخشید و کوشید تا از قدرت سرداران درانی هر چه بیشتر بکاهد. اما از آن‌جا که این سرداران پایه و ستون اصلی قدرت نظامی دولت را تشکیل می‌دادند، نخواست یا نتوانست آن‌ها را یکسره نابود سازد. ازاین‌رو تا پایان پادشاهی تیمور میان وی و سرداران گونه‌ای بدگمانی حاکم بود که گاه به آشتی و گاه به شورش آشکار و جنگ می‌انجامید. در ۱۱۹۰ق که در پیشاور به‌سر می‌برد از توطئهٔ فیض‌الله‌خان خلیل خیل مهمند، از زمینداران ناحیهٔ پیشاور که با همدستی یاقوت‌خان خواجه‌سرا، و همدلی میان محمدی پیرزاده پسر شیخ عمر چمکنی پیشاوری، در پی کشتنش برآمد، جان به‌در برد و فیض‌الله‌خان و هزاران تن از هوادارانش و بسیاری از مردم

تیمورشاه درانی

پیشاور و نیز، یاقوت‌خان خواجه‌سرا به قتل رسیدند. غلامان شاهی که از قزلباشان بودند، در سرکوبی این توطئه نقش بسیار مؤثری داشتند. در همان سال توطئهٔ شماری از بازماندگان شاه‌ولی‌خان برای کشتن تیمورشاه در کابل کشف شد و بیشتر توطئه‌گران به قتل رسیدند و شیرمحمدخان (اشرف‌الوزرا مختارالدوله در دورهٔ زمان‌شاه) پسر شاه ولی خانه‌بند و بازداشت شد. تیمورشاه پس از آنکه وضعیت داخلی افغانستان را تا اندازه‌ای سر و سامان داد و موقع خود را در پایتخت استوار کرد، به متصرفات درانیان، به‌ویژه در شبه‌قاره که پس از مرگ احمدشاه به‌دست سیک‌ها یا دیگران افتاده یا والیان افغانی آن‌ها سر به شورش برداشته بودند، روی آورد. در ۱۱۹۴ق سیک‌ها را شکست و مولتان را از دست آن‌ها بیرون آورد. با فرستادن لشکرهایی به نواحی بهاولپور سند، فرمانروایان محلی این ولایات، یعنی رکن‌الدوله محمد بهاول‌خان بهادر عباسی و تالپوران سند را به فرمانبرداری و خراج‌گزاری واداشت. در ۱۱۹۹ق برای سرکوبی آزادخان پسر حاجی کریمدادخان پوپلزایی، ولایتدار کشمیر که دعوی استقلال داشت، به پیشاور رفت و از آن‌جا سپاهی به فرماندهی مددخان اسحاق‌زایی را به کشمیر فرستاد و آزادخان شکسته شد و برای آنکه به‌دست سربازان شاهی نیفتد، خود را کشت. تیمورشاه خراسان را در قلمرو خود و شاهرخ افشار را نیز تحت‌الحمایهٔ خود می‌شمرد. ازاین‌رو هنگامی که اوضاع مشهد در نتیجهٔ درگیری میان پسران شاهرخ، نادر میرزا و نصرالله میرزا، به‌هم خورد و میرمحمدخان عرب زنگویی، حاکم طبس، بر مشهد استیلا یافت و نادرمیرزا را دستگیر ساخت و ممش‌خان کردخبوشانی را به حکومت مشهد گماشت و نادرمیرزا را با خودبه طبس برد، پادشاه درانی سردارانش مددخان اسحاق‌زایی و احمدخان نورزایی را به مشهد گسیل داشت و خود در پی آن‌ها از قندهار رهسپار هرات گردید و مشهد و طبس به محاصرهٔ سپاهیان تیمور درآمد. میرمحمدخان و ممش‌خان سرانجام تاب نیاوردند و تن به مصالحه و تسلیم دادند و نادرمیرزا آزاد شد و شاهرخ بار دیگر بر سریر حکومت مشهد نشست و نادر میرزا نیز به نوا نزد شاهزاده محمود، پسر تیمورشاه، در هرات گسیل شد. تاریخ این لشکرکشی را با اختلاف ۱۱۹۶ و ۱۲۰۰ق نوشته‌اند. در ۱۲۰۱ق نیز مددخان و احمدخان به نیشابور اعزام شدند و حسن‌خان پسر عباس‌قلی‌خان قرابیات، حاکم نیشابور، تاب نیاورد و تن به فرمانبرداری داد. تیمورشاه در ۱۲۰۴ق برای مقابله با میر معصوم شاه مرادبی، فرمانروای بخارا (۱۱۹۸-۱۲۱۵ق)، که کرکی و مرو، از متصرفات درانیان را بگرفته بود، به سوی بلخ لشکر کشید و پس از گذر از هندوکش در حدود آقچه با قوای شاه مرادبی روبه‌رو گردید. اما پس از چنددرگیری و زدوخورد، که در مجموع برتری با قوای تیمورشاه بود، دو طرف به صلح رضایت دادند و پس از تعیین سرحدات دو کشور به پایتخت‌های خود بازگشتند (۱۲۰۵ق). پادشاه درانی در اواخر پادشاهی‌اش ارسلان‌خان مهمند را که از همدستان فیض‌الله‌خان خلیل بود و پس از ناکامی و کشته شدن فیض‌الله‌خان بگریخت و در گردنهٔ خیبر به سرکشی و باج‌گیری از قافله‌ها می‌پرداخت، پس از سال‌ها با وعدهٔ امان و قید سوگند به چنگ آورد و به پای پیل افکند. همچنین فتح‌خان یوسف‌زایی، جاگیردار مظفرآباد کشمیر، را که از دادن مالیات خودداری کرده بود، در پیشاور بکشت. تیمورشاه که زمستان‌ها را معمولاً در جلال‌آباد یا پیشاور می‌گذراند، در ۱۲۰۷ق در پیشاور بیمار شد و پس از بازگشت به کابل درگذشت. پس از او پسرش زمان‌شاه بر تخت شاهی افغانستان نشست. تیمورشاه امپراتوری بزرگی را از پدرش احمدشاه به ارث برده بود، ولی وی آن جذبه و اقتدار پدرش را نداشت و ازاین‌رو نتوانست وحدت امپراتوری را آن‌چنان‌که باید حفظ کند. وی به جلب حمایت ایل‌های پشتو کمتر کوشید و بیشتر نیروی خود را صرف جذب عناصر شهری شده و ایرانی‌مآب (چون تاجیک‌ها و قزلباش‌ها) کرد. انتقال پایتخت از قندهار، در قلمرو پشتوها، به کابل نمونه‌ای از این سیاست بود. او امیدوار بود که وحدت ملی به‌وجود آورد و قدرت خویش را تثبیت کند، ولی تنها نتیجهٔ اقداماتش رنجش سرکردگان ایل‌های پشتو بود، بی‌آنکه توانسته باشد طبقات شهرنشین را که هنوز زیربار مالیات‌های گزاف بودند، با خود آشتی دهد. مرگ او به دوره‌ای از هرج و مرج، انقلاب‌های درباری، جنگ‌های خانگی و ایل بازی‌هایی انجامید که نزدیک به نیم‌قرن به درازا کشید. تیمورشاه فرمان‌روایی درس خوانده و تربیت‌یافته بود. در هرات که مرکز ادبا و فضلا بود برآمد و از همان کودکی با مردم فاضل و شاعر نشست و خاست می‌کرد. به زن و تجمل علاقهٔ فراوان می‌ورزید و گویند ۳۰۰ زن و کنیز داشت [دست‌کم ۳۴ پسر و ۱۳ دختر داشت که هشت پسر نخست او عبارتند از همایون (-۱۲۱۲ق)، محمودشاه (-۱۲۴۵ق)، حاجی فیروزالدین (-۱۲۴۶ق)، سلطان‌شاه، عباس، کهندل، زمان‌شاه (-۱۲۶۰ق) و شجاع‌الملک (-۱۲۵۸ق)]. تاج

مکلل بر سر می‌گذاشت و جامه‌های فاخر آراسته به جواهر می‌پوشید. هم شاعر بود و هم شعرشناس و در دربار او انجمن ادبی کوچکی فعالیت می‌کرد که گذشته از شاعران و ادیبان محلی، شماری از فضلای کشورهای همسایه نیز به آن‌جا آمد و شد می‌کردند. گویند شماری از سخنوران و فضلای همنشین تیمورشاه مناصب بلندپایهٔ دولتی نیز داشتند. از دانشوران و نویسندگان و سرایندگانی که به درگاه تیمورشاه راه داشته و از نواخت او برخوردار بوده و وی را ستوده‌اند یا در روزگار او در قلمروش می‌زیسته‌اند، می‌توان از میر هوتک‌خان افغان، ملا پیر محمد کاکر، الله‌ویردی حیرت شاملو، میرزا محمدرضای برنابادی هروی، رضاقلی نوایی، متخلص به هما، عبدالله شهاب ترشیزی، سردار عبدالله‌خان وکیل‌الدوله، میر عبدالهادی‌خان عشرت، عیدی غزنوی، میرزا محمدعلی فروغی/ فروغ اصفهانی، میرزا سید محمود حسینی بالاحصاری، متخلص به سالک، مؤلف تاریخ احمدشاه، محمد حیات آقه‌باش قاجار، لعل محمدخان عاجز، میرزا قلندرخان، عایشهٔ درانی، واقف لاهوری، شیخ سعدالدین احمد انصاری، میرزا محمد نبی احقر بدخشی، ولی طواف کابلی و میرعلی عسکر وصفی نام برد. تیمورشاه خود هم شعر می‌گفت و به نام خود تخلص می‌کرد. وی بیشتر به فارسی و گاه به پشتو می‌سرود. نسخه‌ای از دیوان او حاوی ۲۱۹ غزل و پانزده رباعی است. سروده‌های فارسی او از پختگی برخوردارند و از غزلیات او چنین برمی‌آیدکه وی در غزل‌سرایی بیشتر از حافظ شیرازی و واقف لاهوری پیروی می‌کرد. دیوان تیمورشاه در ۱۳۵۶ش در کابل به‌چاپ رسیده است.

منابع: افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱۵۷-۱۷۴؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ۳۷۲ و بعد؛ افغانستان، مجموعهٔ مقالات، ۲۵۳-۲۵۴؛ بالاحصار کابل و پیش‌آمدهای تاریخی، ۲/۱۰-۴۹؛ پر طاووس، ۲۱۵؛ تاریخ احمدشاهی، در صفحات فراوان؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۱۸-۳۱۹؛ تاریخ حسن، ۲/۶۷۵-۷۰۰؛ تاریخ سلطانی، ۱۴۸-۱۶۱؛ تاریخ زبان و ادبیات ایران در خارج از ایران، ۲۳۶؛ تاریخ مختصر افغانستان، ۲/۱۰۱-۱۰۲؛ تیمورشاه درانی، عزیزالدین وکیلی فوفلزایی؛ حدیقة‌الشعراء، ۱/۳۴۸-۳۴۹؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۴/۸۸۳-۸۸۷؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۹۵؛ سراج‌التواریخ، ۱/۴۸ و بعد؛ سفینة‌المحمود، ۲/۶۱۲؛ سیرالمتأخرین، ۹۰۸-۹۰۹؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۸-۱۰، ۲۶۴؛ طهماس‌نامه، ۱۵۶، ۱۶۱-۱۷۲، ۱۸۱-۱۹۶؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۱/۱۰۸؛ فهرست دستنویسهای شرقی فرهنگستان علوم ازبکستان، ۹/۱۹۰-۱۹۱؛ گلشن مراد، ۶۴۵-۶۴۷؛ مجمع‌التواریخ، ۸۸، ۱۲۵-۱۲۷، ۱۵۰؛ مجمل‌التواریخ زندیه، ۴۸-۴۹، ۱۱۴، ۱۱۸-۱۲۹، ۴۰۹، ۴۳۰، ۴۳۶-۴۳۹؛ مکارم‌الآثار، ۳۵۲-۳۵۴؛ نامهٔ احمد شاه بابا به نام سلطان مصطفی ثالث عثمانی، ۹۶-۱۰۴؛ یادی از رفتگان، ۱۶-۱۷؛ م.حیدر نیسان، «جمعی از شعرای کابل» آریانا، سال دوم، شمارهٔ ۱۱، ص ۵۲؛ م.ح.ژوبل، «جنبش غزل‌سرایی و عصر بیدل»، ادب، ۱۳۴۷ش، شمارهٔ ۳-۴، ص ۱۶۴.

برزگر

ث



ثاقب (sā.qeb)، میرزا خداداد فرزند الله دادخان، مزار شریف ۱۳۰۴- سیزدهم ذی‌الحجهٔ ۱۳۵۹ق، شاعر افغانستانی. در زادگاهش برآمد و علوم متداول را در همان‌جا فراگرفت. سپس برای ادامهٔ تحصیل به بخارا رفت و چون به شعر و شاعری علاقهٔ فراوان می‌ورزید، با سخنوران آن دیار آشنایی یافت و به راهنمایی ایشان به دربار عبدالاحد خان پادشاه بخارا (۱۳۰۳-۱۳۲۹ق) راه یافت. ثاقب همراه امیر عبدالاحدخان بخاری بارها به مسکو و از فرارود به سرزمین‌های گوناگون سفر کرد و پس از چندی از هرات به زادبومش بازگشت. وی که ریاضی، هیئت حکمت، فقه و ادبیات می‌دانست و از ادیان و مذاهب گوناگون، مانند یهودی، مسیحی، بهایی و... آگاه بود، در مجادله و مناظره بذله‌گو، ظریف و توانا بود. ثاقب در دورهٔ امانیه مدیر نشریهٔ بیدار بود و پس از آن چندی سمت مستوفی داشت. میرزا خداداد در آغاز میرزا/ مرزا، سپس مولوی و پس از آن خان تخلص می‌کرد، اما سرانجام تخلص ثاقب را برگزید. در مزار شریف وی را به‌نام مرزامحمد ثاقب‌خان می‌شناسند. کلام او شیرین و شورانگیز است و قصاید غرا، غزل‌های دل‌نشین و رباعیات و قطعات گزیده دارد. قصیده‌ای دراز به نام بانگ جبرئیل سروده که شمار ابیات آن به حساب ابجد از نامش پیدا است و در آن از ادبار و اقبال اسلام سخن گفته است. دیوانش را خال‌محمدخسته گرد آورده، اما هنوز به‌چاپ نرسیده است.

منابع: پر طاووس، ۲۱۹-۲۲۴؛ معاصرین سخنور، ۳۲۲-۳۲۳؛ خال‌محمد خسته، «ثاقب»، آریانا، سال هفتم، شمارهٔ ۸، یکم اسد ۱۳۲۸ش، صص ۱-۹.

دانشنامه

ثانی هروی (sā.ni-ye.ha.ra.vi)، علی‌اکبر، معروف به ثانی‌خان، - ۱۰۰۵ق، شاعر ایرانی. نسبش به طایفهٔ ارلات می‌رسد. نخست به خدمت میرزا هندال درآمد. چون وی درگذشت (-۹۵۸)، در دهلی به دربار نصیرالدین همایون (۹۳۷-۹۶۳ق) و جلال‌الدین اکبرشاه (۹۶۳-۱۰۱۴ق) پیوست. مردی کارآمد و دانشمند به‌شمار می‌آمد. در زمان اکبرشاه در جنگ‌هایی با خان زمان شرکت جست و به منصب امارت رسید. گویند رساله‌های ملحدانه می‌نوشت و خود را آن معهود منتظری می‌خواند که می‌گفتند در ۹۹۰ق ظهور می‌کند. ثانی

پیرو مذهب نقطوی بود. ظاهراً در سال‌های واپسین زندگی از شاعری توبه کرد. وی غزلیات خود را در یک دیوان فراهم آورد که باقی است و رساله‌ای نیز در تصوف به نظم آورده است. اثر دیگر او کافیه است.

منابع: تاریخ نظم ونثر در ایران ، ۵۴۴-۵۴۳/۱؛ الذریعه ، ۱۸۴-۱۸۳/۹؛ صبح گلشن ، ۹۸-۹۹؛ لغت نامه ، زیرثانی خان؛ مجمع‌الشعرای جهانگیر شاهی ، ۳۰۹-۳۱۰؛ مخزن‌الغرایب ، ۲۰۰/۱؛ منتخب‌التواریخ ، ۲۰۷-۲۰۶/۳؛ نشتر عشق ، ۳۰۹/۱؛ نفایس‌المآثر ، ۱۸۴؛ هفت اقلیم ، ۴۷۱/۱.

دانشنامه

ثروت (ser.vat)، نشریهٔ (دوهفته‌نامه) اقتصادی افغانستان. نخستین شمارهٔ آن در یکم برج قوس/آذرماه ۱۳۰۳ش/ ۱۹۲۴م از چاپخانهٔ کاظمی کابل منتشر شد. این نشریه به مدیریت صلاح‌الدین سلجوقی منتشر می‌شد و افزون بر مسائل اقتصادی، به فراخور تخصص‌های مدیر خود دربردارندهٔ مطالب سیاسی، دینی و ادبی نیز بود. ثروت در هشت صفحه به چاپ سنگی می‌رسید. هدف از انتشار آن، رسیدن به استقلال صنعتی و اقتصادی و در پی آن استقلال ملی بود. بهای اشتراک سالانهٔ آن در کابل سه روپیه، در دیگر نقاط افغانستان هفت و در بیرون از کشور هشت روپیه بود. در ثروت دربارهٔ موضوعاتی مانند نرخ‌ها و اموال بازرگانی در شهرهای افغانستان، صنایع کشور،مالیات و محاسبات، رویدادهای مهم اقتصادی جهان، رویدادهای سیاسی کشور و نیز ادبیات نوشته می‌شد. ثروت به احتمال فراوان تنها یک سال منتشر شد.

منابع: سیر ژورنالیزم در افغانستان، ۱۸۶-۱۸۴/۱؛ سرور جویا، «مطبوعات و نشریات ما»، کابل، سال دوم، شمارهٔ ۴، اول میزان/مهر ۱۳۱۱ش، ص ۷۳.

آتشین

ثقةالملک (se.qa.tol.molk)، طاهربن علی بن مشکان،(ز ۵۰۰ ق)، دولتمرد ایرانی. به نام وی در کتاب‌های تاریخی اشاره‌ای نشده است. به نوشتهٔ نظامی عروضی وی برادرزادهٔ ابونصرمنصوربن مشکان، دبیر بلند آوازهٔ دورهٔ غزنوی(- ۴۳۱ ق) بود. به نوشتهٔ عوفی ثقةالملک در پادشاهی مسعود سوم غزنوی (۴۹۲-۵۰۸ ق) به وزارت رسید. سروده‌های سنایی، مختاری غزنوی، ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان در ستایش ثقةالملک نیز آگاهی‌های ارزشمندی از زندگانی وی به دست می‌دهند. سنایی در مثنوی کارنامهٔ بلخ که آن را در پادشاهی مسعود سوم غزنوی به نظم کشیده، در بیتی با آوردن نام ثقةالملک، او را چون ولی و پادشاه را چون نبی خوانده است، که به روشنی از وزارت ثقةالملک حکایت دارد. در دیوان سنایی نیز دو قصیده در ستایش ثقةالملک آمده است. مختاری غزنوی نیز در دو قصیده وی را ستوده‌است. رشید یاسمی در مقدمهٔ دیوان مسعود سعد سلمان، مصرعی از قصیده‌ای با مطلع «طاهر ثقةالملک سردادگران» از مختاری غزنوی در ستایش ثقةالملک آورده که این قصیده در دیوان مختاری به کوشش رکن‌الدین همایونفرخ نیامده است. در دیوان ابوالفرج رونی نیز سه قصیده در ستایش ثقةالملک آمده است. از یک قصیدهٔ رونی چنین برمی‌آید که ثقةالملک مدتی حکمران لاهور بوده است. سفر مسعود سوم غزنوی به هندوستان و پذیرایی شایان وی از سلطان در لاهور، که مسعود سعد سلمان در قصیده‌ای بدان اشاره کرده، بی‌گمان بیانگر همین دورهٔ حکمرانی ثقةالملک در لاهور است. قصیده‌های مسعود سعدسلمان در ستایش ثقةالملک بیانگر دوستی دیرینهٔ میان آنان است. در پرتو این دوستی بود که مسعود سعد که تاب سخت‌گیری‌هایی راکه در لاهور بر وی روا داشته بودند، نداشت و به دادخواهی به غزنین رفت و امید او در دربار سلطان مسعود همین ثقةالملک بود. مسعود سعد از وی بخواست تا شغل تازه‌ای به او بدهند. ثقةالملک نیز شادمانه پیشنهاد وی را پذیرفت. گویا به سبب دسیسه‌های دشمنان مسعودسعد، شغلی به وی ندادند و شاعر نیز رنجیده خاطر از این ماجرا، قصیده‌ای در موضوع خلف وعدهٔ ثقةالملک سرود. با این همه پس از آن که مسعود سعد به فرمان مسعود سوم غزنوی در مرنج دربند شد، ثقةالملک از هیچ کمکی در زندان به وی دریغ نکرد، چندان که مسعود سعد در قصیده‌ای زندان را بر لاهور ترجیح داده است. وی در قصیده‌های دیگر نیز به آسایش خود در زندان و دریافت تنگ تنگ جامه و سیم و زر اشاره می کند. مسعود سعد که سرانجام در ۵۰۰ق به فرمان مسعود سوم غزنوی از بند رهایی یافت، در قصیده‌ای سلطان را سپاس گفته، اما همگان برآنند که این بخشودگی به پایمردی ثقةالملک بوده است. مسعود سعد در دو رباعی نیز بدان اشاره کرده است. پس از آزادی نیز ثقةالملک در دادن شغلی مناسب به مسعودسعد بسیار کوشید. به نوشتهٔ نظامی عروضی سنایی که در سال‌های پایانی زندگانی مسعودسعد به گردآوری دیوان وی پرداخته بود،

ثقةالملک

اشعاری از شاعران دیگر را نیز به خطا در آن وارد کرده بود، اما ثقةالملک او را از این سهو آگاهی داد. سنایی نیز در قطعه‌ای که برای مسعود سعد فرستاده بود، ضمن ستایش ثقةالملک از مسعود سعد پوزش خواهی کرد. مسعود سعد جز در قصیده‌ای که در آن از خلف وعدهٔ ثقةالملک گله کرده در نه قصیده، یک قطعه و دو رباعی دیگر وی را ستوده است.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۴۸۸/۲، ۴۹۱، ۱۵۶۴؛ تاریخ غزنویان، ۳۷۲، ۳۸۶؛ دیوان ابوالفرج رونی، مقدمه، ۸ ـ ۲۰، ۱۸۰ـ۱۸۱، ۱۹۱ـ۱۹۲؛ دیوان حکیم سنایی غزنوی، مقدمه، ۱۲۹ـ۱۳۳، ۲۶۸ـ۲۷۱؛ دیوان مختاری غزنوی، به تصحیح رکن‌الدین همایونفرخ، مقدمه، ۱۵۹ـ۱۶۱، ۳۴۶ـ۳۴۹؛ دیوان مسعود سعد سلمان، مقدمه و در صفحات فراوان؛ کلیات چهار مقاله، ۴۵، ۴۷، ۱۴۹، ۱۸۲؛ لباب‌الالباب، ۲۴۶/۲؛ مثنوی های حکیم سنایی، ۱۷۸ـ۱۸۰؛ مجمع‌الفصحا، ۱۱۹۱/۳، ۱۱۹۷؛ مختاری نامه، ۹۱ـ۹۲.

نوش آبادی




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ج



جامع‌الحکم فی آثارالعجم (jā.me-ol.he.kam.fi.ā.sā.rel.a.jam)/ جامع‌الحکم فی آثارالامم، اثری در تاریخ نوشتهٔ احمد بن علی بلخیایی (بلخی). این کتاب که اثری تاریخی و پندآموز است، در یک مقدمه و چهاربخش نوشته شد و هر بخش آن نیز اقسامی دارد. این اثر با حکایت‌هایی از دودمان‌های پادشاهان ایران آغاز می‌شود ـ آخرین این پادشاهان شاهرخ تیموری (۸۰۷ ـ ۸۵۰ق) است ـ و پس از آن مطالبی از زندگی پیامبر اسلام، زندگی مشایخ شناختهٔ تصوف، زندگی شاعران، تاریخ بلخ و ساختمان‌های آن، و زندگی‌نامه حاکمان، مشایخ و قاضی‌های بلخ را دربردارد. دست‌نویس‌هایی از این اثر به شمارهٔ ۴۱۶۶ در کتابخانهٔ آکادمی علوم جمهوری ازبکستان در تاشکند و به شمارهٔ ۶۲۵ در گنجینهٔ نسخ خطی فارسی انستیتوی شرق‌شناسی ابوریحان بیرونی در همان شهر نگه‌داری می‌شود.

منابع: ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، ۷۱۳/۲؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۱۵۱۶/۱۱؛ فهرست نسخ خطی فارسی گنجینهٔ انستیتوی شرق‌شناسی ابوریحان بیرونی ـ تاشکند، ۱(۱)/ ۵۳؛ فهرستوارهٔ کتاب‌های فارسی، ۶۰۸/۱.

م.اسماعیل‌پور

جامی (jā.mi)، محمد فرزند نظام‌الدین احمد فرزند شمس‌الدین محمد دشتی اصفهانی، ـ هرات ۸۷۷ق، شاعر ایرانی. برادر کهتر شاعر بلندآوازه نورالدین عبدالرحمان جامی* بود. به نوشتهٔ امیرعلی‌شیرنوایی در مجالس‌النفائس محمد «اخلاق و صفات درویشانه و سلوک درویشی بی‌خویشانه داشت، و در ادوار و موسیقی ماهر و به سایر فضایل آراسته و کامل بود.» او شعر نیز می‌سرود و این رباعی از وی در مجالس‌النفائس آمده است: «این باده که من بی‌تو به لب می‌آرم ـ نی از پی شادی و طرب می‌آرم / زلف سیه تو روز من کرده سیاه ـ روز سیه خویش به شب می‌آرم.» چون محمد درگذشت، عبدالرحمان جامی که از مرگ برادر سخت دلتنگ شده بود، ترکیب‌بندی پرسوز و گداز سرود که در بندی از آن چنین آمده است: «من بودم از جهان و گرامی برادری ـ در سلک نظم جمع گرانمایه گوهری /زانسان برادری که در اطوار علم و فضل ـ چون او نزاد مادر ایام دیگری.» او در بندی دیگر از این شعر، غزلی از محمد را تضمین کرده است. پیکر محمد را در کنار گور سعدالدین کاشغری به خاک سپردند، اما با گذشت زمان هیچ نشانی از آن به‌جا نماند. تا این‌که به فرمان حکیمی استاندار وقت هرات، مزار وی به گونه‌ای دلپذیر بازسازی گردید.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۳۴۹/۴؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۶۱۵؛ تذکرهٔ حسینی، ۳۲۱؛ جامی، علی اصغر حکمت، ۷۹ـ ۸۱؛ حدائق‌الحقایق، ۱۰۶/۳؛ رسالهٔ مزارات هرات، ۵۵/۳ ـ ۵۶؛ شمع انجمن، ۴۲۹؛ مجالس‌النفائس، ۲۳؛ مخزن‌الغرایب، ۱۴۷/۵ـ ۱۴۸.

نوش‌آبادی

جامی (jā.mi)، محمد فرزند معین‌الدین عمر فرزند شمس‌الدین مظهر، ـ جام ۸۷۳ق، شاعر ایرانی. از زندگانی وی جز این آگاهی نداریم، که از مشایخ و بزرگان روزگار خود بوده و آوازهٔ دانشوری او زبانزد همگان بوده است. جامی در فراگیری دانش‌های ادبی اهتمام بسیار ورزیده و پیوسته با بزرگان و دانشوران، نشست و خاست داشته است. او در سال‌های پایانی زندگانی‌اش با دایی خود ملک غیاث‌الدین کرت بـه زیـارت مـدینه رفت و پس از بازگشت به هرات در ولایت جـام، جـان سـپرد. پـیکرش را در آرامگاه احمدجام ژنده‌پیل به‌خاک سپردند. ایـن ربـاعی از وی است: «از باد صبا دلم چو بـوی تـو گـرفت ـ بگـذاشت مـرا و جست‌وجوی تو گرفت/ اکنون ز من خسته نمی‌آرد یاد ـ بوی تو گرفته بود، خوی تو گرفت.»

منابع: تاریخ ادبیات افغانستان، ۱۸۸؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۲۵۴/۶.

نوش‌آبادی

جامی (jā.mi)، نورالدین عبدالرحمان فـرزند احـمد فـرزند مـحمد دشتی، خرجرد جام ۸۱۷ ـ هرات ۸۹۸ق، عـارف، نـویسنده و شـاعر ایرانی. خاندان او از محلهٔ دشت اصفهان بودند و از آن‌جا به جام خراسان کوچیدند. نخست نزد پدرش دانش ابتدایـی و صرف و نحو عربی آموخت. خانواده‌اش در آغاز جوانی او بـه هرات رفتند. جامی در مدرسهٔ نظامیهٔ هرات نزد مـولانا جـنید اصولی که در عربی استاد بود، به تحصیل پرداخت و در ادامه نزد مولانا خواجه علی سمرقندی که از بزرگان دانش روزگار و شاگرد میر سید شریف جرجانی بود، درس آموخت. وی در آن مدرسه شرح مفتاح‌العلوم سکاکی (ـ۶۲۶ق) و مطول سعدالدین تفتازانی (ـ۷۹۲ق) را فراگرفت. پس از آن از مولانا شهاب‌الدین مـحمد جاجرمی که از دانشـمندان بـنام بـود و سـلسلهٔ تـعلیمش بـه سعدالدین تفتازانی می‌رسید، علم آموخت. جامی پس از گذر از این مراحل از هرات به سمرقند که در دورهٔ الغ‌بیگ میرزا (۸۵۰ـ ۸۵۳ق) به مرکز بزرگ علمی تبدیل شده بود رفت. در سمرقند نزد قاضی‌زادهٔ رومی (ـ۸۴۰ق) راه یافت و درس آموخت. وی در همهٔ علوم زمان، از بـلاغت، مـنطق، حکـمت، کـلام، فـقه، اصول، حدیث، قرائت و تفسیر قرآن، ریاضیات و هیئت سرآمد روزگار شد و سپس از سمرقند به هرات بازگشت. در این دوره به سیر و سلوک روی آورد و در هرات به سعدالدین کـاشغری از بـزرگان طـریقت نـقشبندیه (ـ۸۶۰ق) پیوست. پس از مـرگ کاشغری به مرو رفت و به ناصرالدین عبیدالله احرار (ـ۸۹۵ق) روی آورد. گرایش او به طریقت نقشبندیه که با مطالعهٔ آثار ابن عربی ادامه یافت، نوعی نگرش به تصوف عـلمی بـود کـه در آثارش هویدا است. وی با آن‌که هیچ‌گاه بساط ارشاد نگسترد، مریدان فراوان به او گرویدند. در دوره‌ای که وی می‌زیست، در خاور ایران پادشاهان تیموری و در باختر و جنوب ایران نخست قراقویونلو و سپس ترکمانان آق قویونلو فرمان‌روایی می‌کردند. در این دوره در خاور فرمان‌روایانی چون شاهرخ تیموری (۸۰۷ـ ۸۵۰ق)، میرزا ابوالقاسم بابر (۸۵۶ ـ ۸۶۱ق)، مـیرزا ابـوسعید گورکانی (۸۶۱ ـ ۸۷۳ق)، حسـین بـایقرا (۸۷۳ ـ ۸۹۹ق) و در باختر و جنوب جهان‌شاه قـراقـویونلو (۸۳۹ ـ ۸۷۲ق)، اوزون حسـن آق قـویونلو (۸۵۷ـ ۸۸۲ق) و یـعقوب بـیگ (۸۸۳ـ ۸۹۶ق) حکومت می‌کردند. در این دوره که در نواحی مرکزی و غـربی ایـران آشـوب اخـتلاف بـیداد مـی‌کرد، از ۸۷۳ق، دورهٔ فرمان‌روایی حسین بایقرا، در خراسان و فرارود آسایش و امنیت بـرقرار بـود. حـضور وزیـر دانشـمند و بـا نـفوذی چـون امیرعلی‌شیرنوایی (ـ۹۰۶ق) کـه مـرید و دوست جـامی بـود، زمینهٔ مناسبی برای رشد و گسترش هنر و ادبیات پـدید آورده بود. این دوره، روزگار اوج کشمکش مذهب سنی و شیعه است که سرانجام در زمان شاه اسماعیل یکم صفوی (۹۰۶ـ ۹۳۰ق) با پیروزی مذهب شیعه پایان گرفت. جامی سفرهایی به سمرقند، مرو، همدان، کـردستان، بـغداد، کـربلا، نـجف، مـدینه، مکـه، دمشق، حلب و تبریز کرد و در تبریز نزد اوزون حسن رفت. به هر جا که می‌رفت بـه گـرمی از او اسـتقبال مـی‌کردند. پـادشاهان تیموری، به‌ویژه حسین بایقرا، با احترام با وی رفتار می‌کردند. جهان‌شاه قراقویونلو، اوزون حسن، آق قویونلو و یعقوب بیگ آق قویونلو، سـلطان مـحمد فـاتح عـثمانی (۸۵۵ ـ ۸۸۶ق) و سلطان بـایزیدخان (۸۸۶ ـ ۹۱۸ق) بـا وی نـوشت و خـوانـد داشتند و جامی برخی آثارش را با نام آنان نوشته است. وی در پهنه‌های گستردهٔ خاور و باختر، از هند تا عثمانی آوازه یافته، نزد همگان حرمت داشت. جامی از جوانی به سرودن شعر و نوشتن پرداخت. قدرت حافظه، توان دریافت و تلاش او باعث شد تا

در دانش‌های گوناگون به مرتبه‌ای بلند برسد. به بزرگان دانش احترام می‌گذاشت و آثار آنان را می‌خواند. همواره فرزندانش را به خواندن کتاب‌های سودمند سفارش می‌کرد. در شعر مرتبه‌ای بلند دارد، چنان‌که او را آخرین استاد بزرگ شعر کلاسیک فارسی می‌دانند. سروده‌های او پخته و استوار است و در شعر از سبک عراقی پیروی می‌کرد. در آثار منظوم، به‌ویژه در مثنوی‌های عرفانی و حکمی آگاهی‌های علمی‌اش را به‌کار برده است. وی تخلص خود را به خاطر انتساب به شهر جام و ارادت به احمد ژنده‌پیل جام (-۵۳۶ق) جامی برگزید. از آثارش: ۱- هفت اورنگ* که مجموعهٔ مثنوی‌های جامی است. این مثنوی‌ها عبارتند از سلسلة‌الذهب که مثنوی بلندی است در بحر خفیف (فاعلاتن مفاعلن فعلن) بر وزن و اسلوب حدیقة‌الحقیقهٔ سنایی و در ذکر حقایق عرفانی در سه دفتر؛ سلامان و ابسال در بحر رمل مسدس محذوف (فاعلاتن فاعلاتن فاعلن/ فاعلات) که دارای اشارات عرفانی و اخلاقی همراه با حکایات و تمثیلات است؛ تحفة‌الاحرار در بحر سریع (مفتعلن مفتعلن فاعلن) و بر وزن مخزن‌الاسرار نظامی که جامی آن را به نام و یاد خواجه عبیدالله احرار ساخته است؛ سبحة‌الابرار در بحر رمل مسدس (فاعلاتن فعلاتن فعلن) که در ذکر مقامات سلوک، تربیت و تهذیب است و جامی آن را در چهل عقد تنظیم کرده و در هر یک از این عقدها اصلی از اصول عرفانی و اخلاقی را با حکایات و تمثیلات آورده است؛ یوسف و زلیخا در بحر هزج مسدس محذوف (مفاعیلن مفاعیلن فعولن) که منظومه‌ای عاشقانه است و در همگونی با خسرو و شیرین نظامی سروده شده؛ لیلی و مجنون در بحر هزج مسدس (مفعول مفاعلن فعولن) که منظومه‌ای عاشقانه و به پیروی از لیلی و مجنون نظامی است؛ خردنامهٔ اسکندری در بحر متقارب (فعولن فعولن فعولن فعول) به تقلید از اسکندرنامهٔ نظامی که در ذکر حکم و مواعظ از زبان فیلسوفان یونان است؛ ۲- دیوان سه‌گانهٔ او، یعنی فاتحة‌الشباب، واسطة‌العقد و خاتمة‌الحیوة که بر پایهٔ سه دوره از زندگی شاعر به سه بخش تقسیم شده است و شعرهایی از غزل، قصیده، قطعه و رباعی را دربرمی‌گیرد؛ ۳- بهارستان* در پیروی از گلستان سعدی که آن را در ۸۹۲ق برای تعلیم پسرش ضیاءالدین یوسف نوشته است؛ ۴- اشعة‌اللمعات* که شرحی بر لمعات فخرالدین عراقی است (تهران، ۱۳۲۹ق) و جامی آن را در ۸۸۶ق تألیف کرده است؛ ۵- رسالهٔ منشآت/ انشای جامی که مجموعهٔ نامه‌هایی است که جامی به کسان گوناگون نوشته و بارها در هند به چاپ رسیده است؛ ۶- حلیهٔ حلل/ رسالهٔ کبیر در معماکه جامی آن را در ۸۵۶ق با تلخیص و تحریر دو کتاب حلل مطرز در معما و لغز و منتخب آن از شرف‌الدین علی یزدی (-۸۵۸ق) نوشته است. نجیب مایل هروی این اثر را منتشر کرده است (مشهد، ۱۳۶۱ش)؛ ۷- لوایح که تقلیدگونه‌ای از سوانح احمد غزالی (-۵۲۰ق) است. جامی این اثر را که رساله‌ای کوتاه در سی لایحه و بحثی در عرفان با نثری مسجع است در ۸۷۰ق نوشت؛ ۸- نقدالنصوص فی شرح نقش‌الفصوص که در ۸۶۳ق تألیف یافته و شرحی است بر نقش‌الفصوص که خلاصه‌ای است از فصوص‌الحکم ابن عربی (-۶۳۸ق) که به دست خود مؤلف انجام گرفته است؛ ۹- الدرة‌الفاخره به عربی که در ۸۸۶ق به درخواست سلطان محمد عثمانی در سنجش آرای متکلمان اشعری و حکیمان و صوفیان تألیف شده است. این اثر به اهتمام نیکو لاهیر و علی موسوی بهبهانی منتشر شده است (تهران، ۱۳۵۸ش)؛ ۱۰- نی‌نامه/ الرسالة‌النائیه/ شرح بیتین مثنوی که جامی در آن اقوال مولانا را با مشرب محی‌الدین ابن عربی تقریر و تفسیر می‌کند (تهران، ۱۳۵۳ق؛ کابل، ۱۳۳۶ش، با مقدمهٔ خلیل‌الله خلیلی)؛ ۱۱- فوائدالضیائیه فی شرح الکافیه در نحو عربی که در ۸۹۷ق تألیف یافته و ظاهراً آخرین اثر جامی است. این اثر که به شرح جامی نیز آوازه دارد سال‌ها کتاب درسی بوده و هنوز هم از آن فایده می‌برند؛ ۱۲- شرح رباعیات که در شرح چهل‌وچهار رباعی از خود جامی است و جامی آن را در ۸۷۶ق «در اثبات وحدت وجود و بیان تنزلاتش به مراتب شهود» تألیف کرده است. جامی در این رساله که از نخستین آثار او است، رسم محی‌الدین را که خودش شعر بگوید و خودش آن را تفسیر کند، تقلید کرده است؛ ۱۳- ترجمهٔ منظوم اربعین حدیث که ترجمهٔ منظوم چهل حدیث از پیامبر اسلام در بحر خفیف است و جامی آن را در ۸۸۶ق سروده است؛ ۱۴- رسالهٔ منظومهٔ اصغر در معماکه در ۶۸ بیت است و جامی آن را در ۸۹۰ق گفته است؛ ۱۵- رسالهٔ موسیقی که در ۸۹۰ق نوشته شده؛ ۱۶- شرح فصوص‌الحکم ابن عربی که جامی آن را در ۸۹۶ق تألیف کرده و آخرین اثر مهم عرفانی او است؛ ۱۷- شرح بعضی از ابیات تائیهٔ ابن فارض که شرح ۷۵ بیت از قصیدهٔ ۷۵۰ بیتی ابن فارض (-۶۳۲ق)، معروف به نظم‌السلوک است و احتمالاً از نخستین آثار جامی است. این اثر به اهتمام صادق خورشا در تهران به‌چاپ رسیده است (۱۳۷۶ش)؛ ۱۸- رسالة فی‌الوجود به عربی که بحثی فنی دربارهٔ وجود و ماهیات است؛ ۱۹- رسالهٔ تهلیلیه در شرح «لااله

الاالله» و اهمیت و ذکر آن و عبارت «محمد رسول‌اللـه»؛ ۲۰- رسالهٔ مناسک حج که جامی آن را در ۸۷۷ق در سفر حـج و در بغداد به پایان بـرده و در تألیـف آن از رسـالات شـهاب‌الدیـن سهروردی (-۶۳۲ق) و محی‌الدین نووی (-۶۷۶ق) در گـزارش مناسک حج سود برده است؛ ۲۱- شواهدالنبوه که سیرهٔ نبوی و شرح حال صحابه و تابعان تا صدر اول صوفیه است و جامی آن را در ۸۸۵ق نوشته است؛ ۲۲- رسالهٔ طریق خـواجگـان/ رسـالهٔ سررشته که رساله‌ای کوتاه در بیان پاره‌ای از مسائل علمی تصوف و ارکان آن است و جامی آن را به خواهش یکی از مـحتشمان گیلان تألیف کرده است؛ ۲۳- شرح حدیث ابی رزین عقیلی کـه رسالهٔ کوتاهی است که جامی آن را به تقلید از صاین‌الدین علی ترکهٔ اصفهانی (-ح ۸۳۵ق) نوشته؛ ۲۴- شرح بیت خسرو دهلوی که رساله‌ای به نثر آمیخته به نظم در شرح این بیت از امیر خسرو دهلوی است: «ز دریای شهادت چون نهنگ لا برآرد سر - تیمم فرض گردد نوح را در وقت طوفانش»؛ ۲۵- رسالهٔ صغیر در معما که آن را پس از ۸۷۵ق، در پادشاهی حسین بایقرا نوشته است؛ ۲۶- رسالهٔ متوسط در معما؛ ۲۷- جـمع سـخنان خـواجـهٔ پـارسا/ الحاشیة‌القدسیه که گزیده‌ای از حواشی خواجـهٔ پـارسا بـر آثـار خویش است و جامی آن‌ها را گردآوری کرده است؛ ۲۸- رسالهٔ عروض؛ ۲۹- رسالهٔ قافیه که در ۱۸۶۷م بـه اهـتمام بـلاخمان در کلکته به چاپ رسیده است. این رساله همراه با عروض سیفی در ۱۳۷۲ش به اهتمام محمد فشارکی در تهران تجدید چاپ شده است؛ ۳۰- صرف فارسی منظوم ومنثور به فـارسی کـه رسـاله‌ای کوتاه در صرف عربی است؛ ۳۱- رسالهٔ جواب سؤال هندوستان؛ ۳۲- نفحات‌الانس*من حضرات‌القدس که تذکرهٔ مشایخ صـوفیه است. مـحمدعلم غـواص اشـعاری کـمیاب از جـامی را کـه از دست‌نویسی نایاب بهاءالدین قاصد اوبهی به‌دست آورده بود، در سنبلهٔ ۱۳۴۸ش در هرات منتشر کرد. نوشته‌های جامی را تا ۵۴ اثر برشمرده‌اند. آثار او نثری یکدست ندارند و برخی با نثر ساده و پاره‌ای با نثر مصنوع و پیچیده نوشته شده‌اند.

منابع: آتشکده، ۷۵؛ تاریخ ادبی ایران، از سعدی تا جامی، ۷۴۵- ۷۹۲؛ تائیهٔ عبدالرحمان جامی؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۳۴۷/۴-۳۶۸؛ تاریخ فلسفه در اسلام، ۳۸۷/۲- ۳۹۵؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۸۵/۱- ۲۸۹؛ تحفهٔ سامی، ۸۵- ۹۰؛ تذکرة‌الشعرا، ۵۴۶؛ جامی؛ حبیب‌السیر، ۳۳۷- ۳۳۸؛ چشمهٔ روشن، ۲۶۹- ۲۷۸؛ دنبالهٔ جستجو در تصوف ایران، ۱۵۳-۱۵۷؛ رسالهٔ عروض سیفی و قافیهٔ جامی، مقدمه؛ رشـــحات عـــین‌الحـیات، ۱۳۳- ۱۶۳؛ ریـاض‌العـارفین، ۶۶؛ ریـــحانة‌الادب، ۳۸۵/۱- ۳۹۱؛ ســـبک‌شناسی، ۲۲۵/۳- ۲۲۹؛ طرائق‌الحقائق، ۲/ در صفحات فراوان؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۵۴۹/۱؛ ۲۲۸۰/۲- ۲۲۸۱؛ ۳۵۱۰/۳؛ ۵۴۹۳/۵؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۱۸۵۲/۳- ۱۸۵۵؛ کشف‌الظنون، ۲۵۶، ۳۶۱، ۹۷۵؛ گنجینهٔ دانشمندان، ۲۷۸/۳- ۲۷۹؛ لطائف‌الطوائف، ۲۳۱- ۲۳۹؛ مثنوی هفت اورنگ جامی، به تصحیح و مقدمهٔ آقا مرتضی مدرس‌گیلانی؛ مجالس‌النفائس، ۲۲۹- ۲۳۰؛ مجمع‌الفصحا، ۱۱/۲؛ مرآت‌الخیال، ۷۳-۷۴؛ مقالات تربیت، ۹۸- ۱۳۰؛ مقاله‌نامهٔ خراسان، ۲۲۴- ۲۲۸؛ مقاله‌ها و رساله‌ها، غلام‌رضا رشید یاسمی، ۲۳۵- ۲۴۴؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۷۹۸/۳- ۸۰۸؛ میخانه، ۱۰۰- ۱۱۱؛ نتایج‌الافکار، ۱۴۵- ۱۵۲؛ نفحات‌الانس، چاپ دکتر محمود عابدی، مقدمه؛ هفت اقلیم، ۱۸۲/۲- ۱۸۶؛ «معرفی کتب»، آریانا، سال بیست‌وهشتم، شمارهٔ ۴، صص ۸۸- ۸۹؛ عبدالرزاق زهیر، «تذکره‌نگاری در ادب دری»، ادب، سال بیست و یک، شمارهٔ ۱، صص ۶۹- ۷۰؛ محمداسماعیل مبلغ، «نقد فلسفه از نظر جامی»، سراج، سال سوم، شمارهٔ ۹ و ۱۰، صص ۲۲۵- ۲۵۰؛ نصرالله پورجوادی، «لوایح جامی» نشر دانش، سال سوم، شمارهٔ ۴، صص ۴۵- ۴۶.

دانشنامه

جانان هوتک (jā.nān-e.hu.tak)، ملاجانان فرزند یارمحمد هوتک، مرغه از روستاهای شهرستان شیکی در ولایت زابـل ۱۲۲۵- ۱۳۰۷ق، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. علوم رایج را نزد بزرگان خانواده‌اش که اهل عـلم بـودند، فـراگـرفت و از مـجلس درس ملادوست‌محمد دامانی که از علمای منطقه بـود بـهره جست. پس از آن بـه سـیر و سـلوک روی آورد و بـه ارشـاد اسـتادش دوست‌محمد دامانی به طریقهٔ نقشبندیه پیوست. ملاجانان به فارسی و پشتو شعر می‌گفت و در فـارسی خـامی و در پشـتو فدوی تخلص می‌کرد. وی در خوش‌نویسی نیز استاد بود و هفت مجموعه از سروده‌های فارسی و پشتوی خود را به دست خود خوش‌نویسی کرده است. جانان آثاری نیز به نثر فارسی نوشته و نوشته‌های مـنثور او در وصـف و سـتایش مـرشدان طـریقت نقشبندیه است. وی در نثر فارسی دستی توانـا دارد، امـا شـعر فارسی او چندان پخته و پرمایه نیست. نسخه‌ای از دیوان او که در صفر ۱۲۸۸ق کتابت شده به شمارهٔ ۹۵ و نسخهٔ دیگری که در اوایل سدهٔ چهاردهم هجری کتابت شده، به شمارهٔ ۹۶ در آرشیو ملی افغانستان نگه‌داری می‌شد. دو نسخهٔ دیگر از دیـوان اودر

تصرف رشاد و زلمی هیوادمل بوده است. هیوادمل در کتاب دسره غره کلونه گزیده‌ای از آثار او را آورده و شرح حال مفصلی از وی به‌دست داده است.

منابع: دکندهار مشاهیر، ۲۹۶ـ ۲۹۷؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۱۶ـ ۱۱۷؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۱۱۱/۱؛ فهرست نسخ خطی پشتوی آرشیف ملی، ۶۵/۱ـ ۶۶.

دانشنامه

جاوید (jā.vid)، عبدالاحد، کابل ۱۳۰۴ش ـ   ، پژوهشگر و نویسندهٔ افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته زاده شد. از نوجوانی به خواندن شعر دل‌بستگی بسیار داشت. در شانزده سالگی به نوشتن و سرودن شعر روی آورد، سروده‌هایش زمزمه‌ای با خویشتن بود و هرگز آن‌ها را منتشر نکرد. دیری نگذشت که دل از این وادی برکند و به تحقیق و پژوهش روی آورد. در ۱۳۲۴ش و به هنگام تحصیل در دانشکدهٔ ادبیات با استفاده از یک بورس تحصیلی به ایران رفت و از دانشگاه تهران در رشتهٔ حقوق و علوم سیاسی دانشنامهٔ لیسانس گرفت. شوق فراوان وی به ادبیات سبب شد که در این رشته نیز تحصیل کند و با پایان بردن آن در دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران در ۱۳۳۰ش به کشورش بازگشت و در دانشکده‌های حقوق و ادبیات تدریس کرد. بار دیگر به ایران رفت و در ۱۳۳۵ش در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه تهران دانشنامهٔ دکترا گرفت. جاوید هرگز به کارهای رسمی و اداری مستمر نپرداخت. گرچه با همکاری‌های خود در این زمینه‌ها در بهبود کیفیت آن بسیار نقش داشت. مقاله‌ای از وی با نام «آشنایی با بیدل» برگرفته از مجلهٔ خراسان* (سال پنجم، شمارهٔ اول حمل ـ ثور ۱۳۶۴ش) در سیماها و آواها آمده است. از جاوید مقاله‌هایی نیز در فصل‌نامهٔ رنگین* به‌چاپ رسیده است. رسالهٔ رایحهٔ صلح در فرهنگ ما (لندن، ۱۹۹۷م) نیز از آثار او است که در آن اندیشهٔ صلح، دوستی و مدارا را در ادبیات فارسی پی گرفته و نمونه‌هایی از آن‌ها را ارائه داده است.

منابع: سیماها و آواها، ۱۸۳/۱ـ ۱۹۶؛ آسمایی، سال دوم، شمارهٔ ۱، زمستان ۱۳۷۶ش، ص ۳۴.

نوش‌آبادی

جاهد (jā.hed)، عبدالصمد فرزند میرزا نظام‌الدین «نظام انصاری*»، ـ ۱۳۶۰ش، شاعر، نویسنده و خوش‌نویس افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته زاده شد. ادبیات فارسی و اصول خوش‌نویسی را نزد پدرش فراگرفت. سپس نزد معلمان زادگاهش به یادگیری مبادی فقه به شیوهٔ مدرسه‌های عربی پرداخت. از ۱۳۰۰ش نخست در سمت سرکاتب امور اجرایی ریاست روضهٔ منسوب به حضرت علی(ع) و پس از پنج ماه در سمت کاپی‌نویسی نشریهٔ بیدار مزار شریف کار کرد. از ۱۳۰۴ش مصحح نشریهٔ بیدار و از ۱۳۰۶ش معاون آن شد. از ۱۳۲۶ش مدیریت عمومی مزار شریف و از ۱۳۲۹ش مدیریت تصحیح مطبعهٔ عمومی همان‌جا را برعهده گرفت. وی مدتی نیز وکیل مشورت مزارشریف بود. جاهد از چهره‌های فرهنگی سرشناس مزارشریف بود و بیش از سی‌سال در بخش‌های مختلف مطبوعاتی کار کرد. نویسندهٔ پرطاووس می‌نویسد که جاهد شعرهای پدرش را مرتب و خوش‌نویسی کرده است. گمان می‌رود مجموعهٔ شعرهای وی و پدرش نزد بازماندگانش نگه‌داری شود. نمونه‌ای از شعرهایش در پرطاووس و معاصرین سخنور آمده است.

منابع: پرطاووس، ۲۴۵ـ ۲۴۷؛ معاصرین سخنور، ۱۰۰ـ۱۰۱.

جهان‌تاب

جدید توخی (ja.did-e.tu.xi)، خدایداد فرزند ابراهیم، ز ۱۲۲۷ق، شاعر افغانستانی. از عشیرهٔ اکازی، از قوم توخی (غلزایی)، بود. اصلش قندهاری بود، ولی در هرات می‌زیست و دیوانش را نیز در این شهر تدوین کرد. شاعری پشتوسرا بود، اما به فارسی نیز طبع‌آزمایی کرده است.

منابع: پتانه شعرا، ۱۰۴/۱ـ ۱۰۵؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۷۳۴/۳؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۱۱۲/۱.

برزگر

جرئت دروازی (jor.at-e.dar.vā.zi)، عبدالواحد، معروف به مخدوم عبدالواحد، روستای سنگیون درواز بدخشان ۱۲۵۴ـ اوبغن سفلی از نواحی درواز ۱۳۱۲ق، شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای روحانی زاده شد. در درواز به کسب دانش پرداخت. جرئت پیرو طریقهٔ نقشبندیه بود. در سرودن غزل و مخمس مهارت فراوان داشت و یک غزل مخفی را تخمیس کرده است. اشعار نغز جرئت از توانمندی و قریحهٔ سرشار او حکایت می‌کند. ابیاتی از وی در تذکرهٔ سخنوران دروازی آمده است. چون درگذشت، پیکرش را در سر باب لوله از روستاهای اوبغن

سفلای درواز، روبه‌روی آرامگاه خلیفه ملا بهرام به خاک سپردند.

منبع: سخنوران دروازی، بخش اول، ۷۹- ۸۱.

جریدهٔ مکتب (ja.ri.de-ye.mak.tab)، نشریهٔ علمی، ادبی، تربیتی و فکاهی ویژهٔ دانش‌آموزان افغانستان. این نشریه در ۱۳۰۸ش/۱۹۲۹م در کابل بنیاد گرفت و از مکتب (دبیرستان) امانیه و به مدیریت جلال‌الدین، دانش‌آموز آن مکتب، منتشر می‌شد. جریدهٔ مکتب در آغاز در دو صفحه در مطبعهٔ انیس به همان قطع مجلهٔ انیس به چاپ سربی می‌رسید. شمارهٔ ۱۴ و ۱۵ آن در چهار صفحه منتشر شده است. از این شماره، به نوشتهٔ مجله، به علت نداشتن چاپخانه موقتاً تعطیل شد، اما گویا دیگر منتشر نشده باشد.

منابع: سیر ژورنالیزم در افغانستان، ۱۹۲/۱؛ سرور جویا، «مطبوعات و نشریات ما»، کابل، سال دوم، شمارهٔ ۵، اول عقرب /آبان ۱۳۱۱ش، ص ۳۹.

آتشین

جعفر بایسنقری (ja&.far-e.bāy.son.qo.ri)، میرزا جعفر بایسنقری تبریزی، سدهٔ نهم هجری، خوش‌نویس و شاعر ایرانی. با این‌که همهٔ تذکره‌نویسان و تاریخ‌نگارانی که به نام وی اشاره کرده‌اند، میرزا جعفر را هنرمندی بزرگ دانسته‌اند، اما هیچ‌یک به زندگانی وی چنان‌که باید نپرداخته‌اند، چندان‌که تاریخ تولد وی در هیچ نوشته‌ای نیامده و تنها میرزا سنگلاخ آورده است که میرزا جعفر از هرات به ماوراءالنهر رفت و سه سال در بلخ بماند. سپس به خوارزم رفت و سالی در سمرقند به‌سر برد. سرانجام به بخارا کوچید و همان‌جا نیز درگذشت. اما به این مسافرت نه چندان کوتاه نیز در دیگر نوشته‌ها هیچ اشاره‌ای نرفته است. تاریخ درگذشت میرزا جعفر نیز در پردهٔ ابهام است. در یک ـ دو جایی هم که به تاریخ درگذشت وی اشاره شده است، ناهمخوانی بسیار به چشم می‌خورد، چنان‌که می‌توان به همهٔ این داوری‌ها با دیدهٔ تردید نگریست. آن‌چه به درستی می‌توان دربارهٔ زندگانی میرزا جعفر گفت، این است که وی از مردم تبریز بود، اما به هرات کوچید و چون سال‌های دراز در همان‌جا زیست به جعفر هروی نیز آوازه یافت. برخی از او با لقب عین‌الاعیان یاد کرده‌اند، که در درستی آن نیز تردید می‌رود. در تذکرهٔ حالات هنروران پیش از نام وی فریدالدین آمده است. برخی نیز او را قبلةالکتاب و بیشتر کمال‌الدین خوانده‌اند. از جمله سلطان علی قاینی (-۹۱۴ق) در قطعه‌ای که نوشته و اکنون در کتابخانهٔ خزینهٔ اوقاف افغانستان نگه‌داری می‌شود، نام و نسبت وی را چنین آورده است: «نقل فی کتابة قبلةالکتاب مولانا کمال‌الدین جعفر بایسنقری.» یکی از شاگردان میرزا جعفر با نام اظهر تبریزی، دربارهٔ اختراع مفردات خط نستعلیق از استادش چنین یاد کرده است: «و مخترع‌الثانی و هوالشیخی و قبلتی مولانا کمال‌الملة والدین جعفرالتبریزی روح‌الله تعالی روحه‌العزیز.» میرزا جعفر را از پیشگامان نستعلیق‌نویسی و شاگرد میرعلی تبریزی دانسته‌اند، اما به نظر می‌رسد که او قواعد این خط را نزد میر عبدالله فرزند میرعلی فراگرفت و این‌که او را دومین یا سومین استاد این خط دانسته‌اند، بدین خاطر بوده که وی از استاد خود پیش‌تر رفته و به خط میرعلی نزدیک‌تر شده و برخی نیز برآنند که از او نیز درگذشته است. با این‌که میرزا جعفر در میان خوش‌نویسان به نستعلیق‌نویسی شهره است، صاحب‌نظران برآنند که وی این خط را فروتر از خط‌های دیگر می‌نوشته است، اما گفته‌اند که وی خطوط دیگر، مانند ثلث، تعلیق و نسخ را استادانه می‌نوشته است. میرزا خطوط شش‌گانهٔ دیگر یا به نوشتهٔ برخی ثلث‌نویسی را نزد شمس‌الدین مشرقی قطابی (-۸۱۲ق) و به نوشتهٔ تربیت از عبدالرحیم خلوتی فرزند و شاگرد شمس‌الدین فراگرفت، اما این‌که تربیت او را در تعلیق‌نویسی شاگرد عبدالحی منشی استرابادی دانسته، درست نیست و به نظر می‌رسد که منشی شاگرد جعفر بوده، زیرا تاریخ درگذشت او ۹۰۷ق است. بنابراین انتساب استادی او بر جعفر که سال‌ها پیش از وی درگذشته بود، دور از ذهن است، به‌ویژه آن‌که تذکره‌نویسان، نه‌تنها اشاره‌ای بدان نکرده، بلکه برخی خلاف آن را یادآور شده‌اند. از شاگردان میرزا جعفر که هر کدام بعدها در خوش‌نویسی آوازهٔ بسیار یافته‌اند، می‌توان به اظهر تبریزی در نستعلیق‌نویسی، شیخ محمود زرین‌قلم در خفی‌نویسی، عبدالحی در تعلیق‌نویسی و مشهورترین آن‌ها که در ضمن داماد وی نیز بوده است، یعنی عبدالله طباخ هروی در نوشتن خط اصول اشاره کرد. میرزا جعفر پیش از پیوستن به دربار شاهزاده بایسنقر میرزا (۸۰۲ ـ ۸۳۷ق) در هرات، در تبریز بود و در دربار شاهزاده میران‌شاه گورکانی (-۸۱۰ق) فرزند امیرتیمور گورکانی (-۸۰۷ق)، به‌سر می‌برد، چنان‌که در قطعه‌ای از یک مرقع که در کتابخانهٔ خزینهٔ اوقاف استانبول نگه‌داری

می‌شود، آمده است: «اللهم متع و خلد دولةالسلطان بن السلطان جلال‌السلطنه والدنیا والدین علاءالاسلام و المسلمین خلداله تعالی.» به نظر می‌رسد که این قطعه به نام همین جلال‌الدین میرانشاه نوشته شده است. جعفرمیرزا پس از راه‌یابی به دربار بایسنقرمیرزا تا بدان‌جا به این شاهزاده نزدیک شد که به بایسنقری آوازه یافت. شاهزاده‌بایسنقر که خود از خوش‌نویسان و هنرمندان بنام بود، هنرمندان را بسیار می‌نواخت و گویند در کتابخانهٔ وی پیوسته چهل تن از خوش‌نویسان، تذهیب‌گران و نگارگران سرگرم کتابت، تذهیب و نگارگری بودند و سرپرستی جملگی ایشان با میرزا جعفر بوده است (نام‌های بیش از بیست نفر از اینان در مناقب هنوران آمده است). میرزا جعفر پس از مرگ بایسنقرمیرزا، نزد فرزند وی میرزا علاءالدوله (-۸۶۳ق) نیز بوده و این مرقع را که در کتابخانهٔ خزینهٔ اوقاف استانبول نگه‌داری می‌شود، به نام وی نوشته است: «اللهم ابد دولةالسلطان الاعظم علاءالدوله خلد ملکه.» میرزا جعفر شعر نیز می‌سرود. در کتابخانهٔ محمد نخجوانی نسخهٔ دست‌نویس کتابی به خط اظهر تبریزی نگه‌داری می‌شده که دربردارندهٔ مرثیه‌ها و سروده‌های یازده تن از شاعران است که پس از درگذشت بایسنقر میرزا آن را به پدرش شاهرخ میرزای تیموری (-۸۵۰ق) پیشکش کرده‌اند. از جملهٔ این سروده‌ها ترکیب‌بندی شیوا از میرزا جعفر است که بیت‌های پایانی آن از نزدیکی و جایگاه والای او نزد شاهرخ میرزای تیموری و علاءالدوله حکایت می‌کند. آثار به‌جا مانده از میرزا جعفر نشان می‌دهد که وی میان سال‌های ۸۱۶ تا ۸۵۶ق زندگانی داشته و در این چهار دهه خوش‌نویس و کاتب مقرر دربار هرات بوده است. دو اثر خوش‌نویسی میرزا جعفر در ایران نگه‌داری می‌شود. یکی از آن‌ها که از مهم‌ترین آثار وی یعنی شاهنامهٔ بایسنقری است در کتابخانهٔ سلطنتی نگه‌داری می‌شود. در این نسخه از شاهنامهٔ فردوسی که به فرمان بایسنقرمیرزا، پس از مقابله با نسخه‌های چند کتابت و افزودن مقدمه‌ای، نوشته شده، تذهیب، ترصیع، تشعیر، تصویر و تجلید آن به نیکوترین شکل صورت گرفته است، چندان که می‌توان آن را بهترین نمونهٔ تفننی فن کتاب سازی دانست. این کتاب با خط نستعلیق نوشته شده و برخی عنوان‌ها به کوفی تزیینی و بیشتر به قلم نیم دو دانگ رقاع عالی است. دیگر اثر وی در ایران، قطعه‌ای از آخر جنگی است و در کتابخانهٔ ملی تهران نگه‌داری می‌شود. این قطعه نیز به خط نستعلیق نوشته شده و تاریخ تحریر آن چنین آمده است: «کتب

هذه‌المجموعه اناالفقیر الراجی الی رحمةالله تعالی و غفرانه جعفرالبایسنقری احسن‌الله احواله و انجح بالخیر و السعادة آماله فی سنه سبع و عشرین و ثمانمائه بدارالسلطنه هرات حماهاالله تعالی عن‌الآفات والبلیات.» آثار به جا مانده از میرزا جعفر در ایران همگی به خط نستعلیق است و از دیگر گونه‌های خط وی قطعه‌هایی اندک به‌جا مانده است. بیشتر آثار وی در دیگر کشورها و به‌ویژه ترکیه نگه‌داری می‌شود. در کتابخانه‌های استانبول، افزون بر نستعلیق چندین اثر به دیگر خطوط، مانند ثلث، ریحان، نسخ، رقاع و توقیع نیز به‌جا مانده که بیانگر استادی او در تحریر خطوط هفتگانه است. از این آثار برخی کتاب و برخی نیز مرقع و قطعه است. نخستین کتاب، یک نسخه از دیوان حافظ به خط نستعلیق است که در موزهٔ آثار ترک اسلامی استانبول نگه‌داری می‌شود و پایان آن چنین است: «تم الدیوان بعون‌الملک‌المنان علی یدالعبدالفقیرالمحتاج الی رحمةالله و غفرانه جعفرالبایسنقری احسن‌الله احواله فی‌الدارین بلدة هراة حماهاالله تعالی عن‌البلیات.» دومین کتاب نسخه‌ای از گلستان سعدی است و در مجموعهٔ چستر بیتی (chester Beatty) انگلستان نگه‌داری می‌شود. این نسخه که به خط نستعلیق در ۸۳۰ق در هرات نوشته، با بهترین تذهیب تزیین شده و مانند شاهنامهٔ بایسنقری عنوان‌های آن به قلم رقاع عالی است، هفت مجلس تصویر ممتاز دارد و دارای علامت کتابخانهٔ بایسنقرمیرزا است. سومین کتاب جُنگی از سروده‌های پارسی و عربی در همان مجموعهٔ چستربیتی است. این نسخه نیز مزین و مصور است و در ۸۳۵ق به قلم نستعلیق کتابت خفی نوشته شده است. نام خوش‌نویس جعفرالتبریزی آمده و خط آن از نسخهٔ گلستان پخته‌تر است. از قطعات میرزا جعفر، سه صفحه از مرقع عظیم و نفیس سلطان یعقوب آق‌قویونلو در کتابخانهٔ خزینهٔ اوقاف استانبول است که به قلم ثلث دودانگ و ریحان کتابت جلی و نسخ کتابت خفی و رقاع کتابت جلی ممتاز و نستعلیق کتابت خفی خوش، به نام بایسنقرمیرزا در ۸۳۳ق نوشته شده است. چندین صفحه در مرقع بهرام میرزای صفوی در همان کتابخانه نگه‌داری می‌شود که با شعرهایی از شاهنامهٔ فردوسی و خمسهٔ نظامی و بیشتر به قلم نستعلیق کتابت خوش و به نام بایسنقر میرزا نوشته شده است. سه صفحه در مرقعات دیگر در همان‌جا وجود دارد که به قلم‌های ثلث سه‌دانگ و نسخ کتابت و رقاع نیم‌دودانگ عالی و کتابت خفی خوش نوشته شده و یکی از آن‌ها به تاریخ ۸۳۳ق است. از دیگر آثار ارزشمند به‌جامانده از

جعفر میرزا، چهار صفحه از مرقعی بزرگ در کتابخانهٔ دانشگاه توبینگن آلمان است که به هفت قلم ریحان، ثلث، رقاع، توقیع، نسخ و تعلیق در نهایت استحکام و شیوایی نوشته شده و مقداری نیز به خط نستعلیق کتابت خوش و نمونه‌ای از بهترین خطوط شکسته تعلیق است. از میرزا جعفر یک نسخه از کلیات همام تبریزی در کتابخانهٔ ملی پاریس نگه‌داری می‌شود، که به قلم نستعلیق کتابت خفی خوش نوشته و به خوبی تزیین شده و در آن چنین آمده است: «تمت‌الدیوان بعون‌الله و حسن توفیقه علی یدالعبدالفیرالمحتاج الی رحمة‌الله تعالی جعفر ابن علی تبریزی انجح‌الله آماله فی ثالث صفر ختم بالخیر و الظفر لسنة ست عشر و ثمانمائه» همچنین در جایی دیگر از این نسخه آمده است: «کتبه‌الفیرالحقیر المحتاج الی رحمة‌الله تعالی و غفرانه جعفرالتبریزی الحافظ انجح‌الله اماله فی رابعه عشرین جمادی‌الثانی سنة ست عشر و ثمانمائة هجریة نبویة.» به احتمال فراوان این نسخه به خط میرزا جعفر بایسنقری است و این‌که در آن به نسبت بایسنقری اشاره‌ای نشده، یحتمل بیانگر آن است که وی در ۸۱۶ق، یعنی تاریخ کتابت این نسخه هنوز به دربار بایسنقر میرزا راه نیافته بود تا خود را به او منسوب کند. شیوهٔ خط این کتاب با دیگر آثار وی یکسان، ولی مایهٔ خط کمی از خط شاهنامهٔ بایسنقری فروتر است و باید نیز چنین باشد، زیرا او شاهنامه را هفده‌سال بعد یعنی در بهترین سال‌های خوش‌نویسی خود کتابت کرده است. اگر انتساب کتابت این نسخه را به میرزا جعفر بایسنقری بپذیریم، پس او حافظ قرآن و نام پدرش نیز علی بوده است.

منابع: احوال و آثار خوشنویسان، ۱-۲/۱ /۱۱۴-۱۲۳؛ ۳-۴/ ۱۰۴۸، ۱۰۵۴-۱۰۵۶، ۱۲۱۳؛ اطلس خط، ۳۲۴-۳۲۵؛ تاریخ هنرهای ملی و هنرمندان ایرانی از مانی تاکمال‌الملک، ۲/ ۷۹۸-۸۰۰؛ تحفة‌المحبین، ۱۴۲؛ تذکرة‌الشعرا، ۲۶۴؛ تذکرهٔ خط و خطاطان، ۱۱۷، ۱۲۲، ۲۱۴؛ چهل مقاله، ۲۹۲-۳۰۳؛ حبیب‌السیر، ۴/ ۱۹؛ دانشمندان آذربایجان، ۹۵؛ دانشنامهٔ جهان اسلام، ۸۵۸ - ۸۵۹؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۴/ ۹۶۵؛ الذریعه، ۹(۱)/ ۱۹۴؛ ذکر برخی از خوشنویسان و هنرمندان، ۳۲؛ روضة‌الصفا، ۶/ ۷۰۵؛ صورتگران و خوشنویسان هرات در عصر تیموریان، ۷۶-۷۷؛ گلستان هنر، مقدمه، ۲۵، ۵۷، ۱۷۲؛ مآثرالملوک، ۲۳۷؛ مناقب هنروران، ۵۵ - ۵۶، ۵۹؛ مهدی بیانی، «جعفر بایسنقری»، پیام نوین، سال یکم، شمارهٔ ۷، صص ۸۱- ۸۷.

نوش‌آبادی

جلال‌الدین علی بامیانی (ja.lā.lod.din.a.li-ye.bā.mi.yā.ni)، پسر بهاءالدین (محمد) سام، - ۶۰۹ق، فرمانروای بامیان و تخارستان (۶۰۲-۶۰۹ق) از خاندان شنسبانی غوری. چون بهاءالدین سام درگذشت، دو پسر وی، یعنی علاءالدین محمد که پسر بزرگ و ولیعهد بهاءالدین بود و جلال‌الدین علی، بنابر وصیت پدر و به تشویق و تحریک امرای غوری غزنین، مانند سپه‌سالار خروش و سلیمان شیث/ شیش، راه غزنین را پیش گرفتند و در رمضان ۶۰۲ق وارد شهر شدند و علاءالدین بر جای پسر عم خود معزالدین محمد، بر تخت شاهی غزنین بنشست. وی خزانهٔ معزالدین را با جلال‌الدین تقسیم کرد که به هریک دویست و پنجاه بار شتر زر و جواهر و مقدار بسیار زیادی نقدینه و ظروف طلا و نقره رسید. جلال‌الدین با سهم خود به بامیان بازگشت و بر تخت فرمان‌روایی بامیان جلوس کرد. دیری نگذشت که به تحریک مؤیدالملک، وزیر شهاب‌الدین غوری و برخی دیگر از امرای ترک غزنین، تاج‌الدین یلدوز/ الدز که در کرمان بود و در ظاهر از غیاث‌الدین محمود پسر سلطان محمد غوری طرفداری می‌کرد، اما درواقع خود هوای شاهی در سر داشت، به سوی غزنین لشکر کشید (پنجم رمضان ۶۰۲ق). چون به حوالی غزنین رسید، علاءالدین سپاهی را به رویارویی با وی روانه کرد، ولی با پیوستن امرای ترک آن سپاه به یلدوز، سپاه علاءالدین شکسته شد و تاج‌الدین یلدوز به شهر درآمد و قلعهٔ شهر را به محاصره درآورد و جلال‌الدین علی که هنوز در شهر بود، از قلعه بیرون آمده، به بامیان رفت (۲۰ رمضان ۶۰۲ق). اندکی پس از آن علاءالدین نیز تاب نیاورد و ناگزیر به بامیان بازگشت. به گفتهٔ منهاج سراج «چون مصاف علاءالدین با تاج‌الدین یلدوز راست شد، امرای ترک از طرفین با هم موافقت نمودند و علاءالدین منهزم گشت و او و جملهٔ ملوک شنسبانی که در موافقت او بودند، گرفتار آمدند، و ملک تاج‌الدین یلدوز چون به غزنین آمد، جملهٔ ملوک شنسبانی را اجازت داد تا به طرف بامیان باز رفتند.» (طبقات ناصری، ۱/ ۴۰۹) به هر حال، جلال‌الدین، برای یاری دادن به برادرش علاءالدین، به بسیج سپاه پرداخت و سپاهی گران فراهم آورد و به غزنین تاخت و یلدوز را از آن‌جا بیرون راند (ذوالقعدهٔ ۶۰۲ق). یلدوز به کرمان رفت و علاءالدین بار دیگر بر غزنین استیلا یافت و جلال‌الدین به بامیان بازگشت (به روایتی در این هنگام دو برادر خزانهٔ معزالدین را میان خود تقسیم کردند). در ذوالحجهٔ ۶۰۲ق تاج‌الدین یلدوز باز از کرمان آهنگ غزنین کرد و مقدمهٔ سپاهش

در رباط شنغران ناگهان بر گروه بزرگی از امرا و ملوک غوری که علاءالدین آن‌ها را به دفع یلدوز فرستاده بود، فرود آمدند و همگی را که غافل از دشمن به باده‌گساری نشسته و مست و مدهوش بودند، فرو گرفتند و بکشتند. علاءالدین پس از آگاهی از کشته شدن امرای بلندپایهٔ غوری، وزیرش را نزد جلال‌الدین، که در آن هنگام در اندیشهٔ بسیجیدن سپاه برای اعزام به بلخ به قصد دفع قطب‌الدین محمد خوارزم‌شاه بود، فرستاد و از او یاری خواست. یلدوز در اواخر ذوالحجهٔ ۶۰۲ق در پای قلعهٔ غزنین فرود آمد و علاءالدین را به محاصره گرفت. این محاصره چهار ماه به درازا کشید تا این‌که جلال‌الدین از بامیان بیامد و به نزدیکی غزنین رسید و یلدوز به جنگ با وی رفته او را بشکست و با شمار بسیاری از سپاهیان غوری به اسارت گرفت و با آوردن آن‌ها به پای قلعه و تهدید به کشتنشان، علاءالدین را نیز به تسلیم واداشت (۶۰۳ق) و بدین‌سان هر دو برادر بامیانی زندانی او گشتند. اما پس از آنکه در جمادی‌الاولی ۶۰۳ق میان غیاث‌الدین محمود غوری و سلطان محمد خوارزم‌شاه پیمان یا قراری برضد تاج‌الدین یلدوز و به قصد گرفتن غزنین و تقسیم گنجینه و خزانهٔ موجود در آن شهر بسته شد، یلدوز بهتر آن دید که جلال‌الدین و علاءالدین را آزاد کند و به بامیان بازفرستد تا نیروی دیگری در برابر غیاث‌الدین محمود و خوارزم‌شاه سربرافرازد. به روایت منهاج سراج، در غیبت جلال‌الدین، عمش علاءالدین (مسعود) تاج و تخت بامیان را تصاحب کرد و وزارت را به «صاحب» داد و جلال‌الدین چون به بامیان بازگشت، «با اندک مردی به مخافصه، سحرگاهی بر عم زد و عم را بگرفت و شهید کرد و صاحب را که وزیر پدرش بود پوست کشید.» (طبقات ناصری، ۱/۳۹۰- ۳۹۱) اما به نوشتهٔ ابن اثیر، چون علاءالدین و جلال‌الدین شکست خوردند، اموال زیادی از آن‌ها، از جمله جواهر و جز آن، به دست «صاحب» که وزیر پدرشان بود افتاد و وی به قصد کمک گرفتن از او برای رهانیدن برادران بامیانی از دست یلدوز، عازم دیدار با خوارزم‌شاه گردید و عباس برادر بهاءالدین سام، چون بامیان را خالی دید، از فرصت بهره جسته، بر آن چنگ انداخت. «صاحب» با شنیدن این خبر به بامیان بازگشت و وی را به محاصره گرفت، اما کاری از پیش نبرد تا این‌که پس از رهایی جلال‌الدین و آمدن او به بامیان بدو ملحق گردید و جلال‌الدین پیکی را نزد عباس فرستاد و به مهربانی با او سخن گفت و عباس با این استدلال که قلعهٔ بامیان را از بیم آنکه مبادا به دست خوارزم‌شاه بیفتد، گرفته بوده است، از آن‌جا دست کشیده به ملک خود رفت (الکامل، ۲۸۵/۹). چندی پس از بازگشت دو برادر به بامیان، میان آن دو اختلاف افتاد و علاءالدین به قهر برادر را ترک گفت و نزد سلطان محمد خوارزم‌شاه رفت، ولی موفق به دریافت کمک از وی نشد. جلال‌الدین از آن پس هفت سال به استقلال بر بامیان فرمان راند تا سرانجام در ۶۰۹ق محمد خوارزم‌شاه، که از سویی رفتار دوستانهٔ جلال‌الدین با یلدوز را خوش نمی‌داشت و از سوی دیگر به‌دلیل اهمیت راهبردی بامیان، در دست داشتن آن‌جا را برای خود حیاتی می‌شمرد، به بامیان لشکر کشید و «ناگاه بر وی [یعنی جلال‌الدین] زد و او را به دست آورد و تمام آن خزاین را که [جلال‌الدین] از غزنین آورده بود و خزاین بامیان با آن بگرفت و جلال‌الدین را شهید کرد و بازگشت ... جلال‌الدین پادشاه بزرگ بود و زاهد بود و در غایت شجاعت و جلادت و مبارزت، چنان‌که در مدت عمر او هیچ مسکر به دهان مبارک او نرسیده بود و بند جامهٔ او به هیچ حرام گشاده نگشته بود و در رجولیت به حدی بود که هیچ پادشاه‌زادهٔ شنسبانیان به قوت و دلاوری و سلاح او نبود... و با این همه جلادت حلیم و کریم و غریب نواز و علما دوست و فقیرپرور بود.» (طبقات ناصری، ۳۹۱/۱)

منابع: تاریخ سیاسی و نظامی دودمان غوری، ۱۳۸-۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۵۳، ۱۵۴؛ تاریخ گزیده، ۴۰۷- ۴۰۸؛ طبقات ناصری، ۱/۳۹۰- ۳۹۱، ۴۰۸- ۴۱۰؛ غوریان، ۵۶، ۵۸، ۲۳۴، ۲۴۳- ۲۴۴؛ الکامل، ۹/۲۷۴- ۲۷۵، ۲۷۹- ۲۸۱، ۲۸۵- ۲۸۷.

برزگر

جلالی (ja.lā.li)، جلال‌الدین فرزند ملا محمدیوسف غوری، غور (نزدیک هرات) (۱۲۸۲-۱۳۴۱ق)، شاعر افغانستانی. از شعرای محلی افغانستان است. بنابر معروف عاشق دختری به نام سیه‌مو گردید و آن‌چه سرود، دربارهٔ دوری از سیه‌مو بوده است. سرانجام به وصال معشوق رسید، اما روزگار وصل دیری نپایید و جلالی اندکی پس از آن دیده بر جهان فروبست. به گفتهٔ خودش ۱۳۰۰ چهار بیتی سروده که همه نمایانگر عشق سوزان او به سیه مو است، اما از آن‌ها تنها ۲۵۰۰ بیت مانده است. از بسیاری سروده‌های او ترانه ساخته و با آهنگ خوانده‌اند.

منابع: پر طاووس، ۲۳۶-۲۳۷؛ تاریخ زبان و ادبیات ایران در خارج از ایران، ۲۵۱-۲۵۲؛ معاصرین سخنور، ۳۶۳.

دانشنامه

جلالی (ja.lā.li)، غلام جیلانی فرزند عبدالستار، واغر از روستاهای غزنه ۱۳۱۴ـ کابل ۲۳ رمضان ۱۴۰۰ق، شاعر، مترجم و ادب‌پژوه افغانستانی. از شش سالگی نزد پدرش که از عالمان بنام علوم نقلی بود، به فراگیری مبادی اصول فقه، صرف و نحو عربی و ادبیات فارسی پرداخت. پس از آن به کابل رفت و تحصیلاتش را از سال ششم در مدرسهٔ سراجیه پی گرفت. در بیست و یک سالگی در تجراب به‌کار وکالت روی آورد، اما چون وکالت را با ذوق خود ناسازگار یافت، آن را رها کرده، به‌کابل بازگشت. در بیست و دو سالگی در معارف و سپس در معاونت تاریخ انجمن ادبی کابل به‌کار سرگرم شد. مدتی نیز مدیر معارف کابل و از ۱۳۲۰ش مدیر عمومی معارف قندهار بود. گاهی مدیر معارف، زمانی مدیر مطبوعات و چندی نیز رئیس مؤسسات فرهنگی و علمی بود. پشتو زبان مادری او بود، اما فارسی، عربی و انگلیسی را نیز خوب می‌دانست. از زبان‌های عربی و انگلیسی به زبان‌های فارسی و پشتو ترجمه می‌کرد. یک‌چند در دانشکدهٔ ادبیات کابل تاریخ و ادبیات تدریس کرد. مدتی در آکادمی پشتو مدیریت دایرةالمعارف پشتو را برعهده داشت. به فارسی و پشتو شعر می‌گفت و در گفتن قصیده به فارسی استادی توانا بود. به گفتهٔ عبدالحی حبیبی «در قصاید روانشاد جلالی قصیده‌هایی یافت می‌شوند که از نگاه مهارت‌های ادبی و نیرومندی بیانی با قصاید فرخی همسویی نشان می‌دهد و بایستی او را در قصیده‌سرایی پیرو فرخی دانست.» جلالی با اصول منطق، ریاضیات و تفسیر نیز آشنایی داشت. از آثارش: غزنه و غزنویان (کابل، ۱۳۵۱ش)؛ چاپ نامهٔ احمدشاه بابا به نام سلطان مصطفی ثالث عثمانی (کابل، ۱۳۴۶ش)؛ ویرایش چاپ عشق‌نامه، عقلنامه، بهرام بهروز و کارنامهٔ بلخ که به سنایی* غزنوی منسوبند (غزنه، ۱۳۳۲ش)؛ علم اقتصاد، شعبهٔ نظام منزلی که ترجمهٔ اثری از فرانسیس میخائیل است (کابل، ۱۳۱۲ش).

منابع: رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۴۶ـ ۱۴۷؛ فرهنگ ادبیات پشتو، ۲/۲۳۶ـ ۲۳۷؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۵۱ـ ۵۲؛ معاصرین سخنور، ۱۰۲ـ ۱۰۴.

دانشنامه

جلوه، محمدکریم ← نزیهی

جلی خلمی (ja.li-ye.xa.la.mi)، عبدالجلیل فرزند میرعصمت‌الله عاصمی، خلم ۱۳۰۹ ـ همان‌جا ۱۳۳۷ق، شاعر افغانستانی. دانش‌های متداول را در زادگاهش آموخت. در نقاشی و خوش‌نویسی نیز دست داشت. وی دیوان اشعاری داشته است. یک غزل از جلی در پرطاووس آمده است.

منابع: پرطاووس، ۲۳۸؛ دایرةالمعارف آریانا، ۶۲۲/۳؛ ۹۰۵/۵.

آتشین

جمال‌الدین اسدآبادی (ja.mā.lod.din-e.a.sad.ā.bā.di)، سید محمد، معروف به سید جمال‌الدین اسدآبادی/ افغانی، فرزند صفدر، اسدآباد ح ۱۲۵۴ـ استانبول ۱۳۱۵ق، اندیشه‌مند، انقلابگر، سخنور و از رهبران ضد استعمار ملل اسلامی. ظاهراً ح ۱۲۵۴ق زاده شد، زیرا سید در برگهٔ درخواستش برای ورود به انجمن ماسونی قاهره به تاریخ ۲۲ ربیع‌الثانی ۱۲۹۲ق خود را سی و هفت ساله معرفی کرده است، اما خاستگاه و نخستین سال‌های زندگی او همچنان در پردهٔ ابهام باقی مانده است. ایرانیان سید را ایرانی شیعه مذهب و از مردم اسدآباد همدان می‌دانند و می‌گویند که او در اوان جوانی به قزوین رفت و پس از فراگرفتن مقدمات علوم به تکمیل تحصیلاتش در اصفهان و مشهد همت گماشت. بیشتر نویسندگان غیر ایرانی، مانند محمد عبده، شاگرد سید جمال (۱۲۶۶ـ۱۳۲۳ق)، رشید رضا (۱۲۸۲ـ ۱۳۵۴ق)، شکیب ارسلان، ادیب اسحاق، محمد فخروی، جرجی زیدان و نویسندگان هندی، مانند قاضی محمد عبدالغفار و شریف‌المجاهد و نویسندگان افغانستانی بر این باورند که سید جمال افغانستانی، حنفی مذهب و از مردم اسعدآباد/ اسدآباد کابل بود؛ در هشت سالگی به کابل رفت؛ تحصیلات مقدماتی را همان‌جا به‌پایان برد و سپس برای ادامهٔ تحصیلاتش در هیجده سالگی به هندوستان رفت.... از مدارکی که در مجموعهٔ اسناد و مدارک چاپ نشده دربارهٔ سید جمال‌الدین مشهور به افغانی گردآوری شده است، شناختی روشن در این باره به دست نمی‌آید. قدیمی‌ترین مدرک دربارهٔ خاستگاه سید، گزارش شیخ محمد عبده برجسته‌ترین شاگرد وی در مصر است که گوید در ۱۸۶۹م شنیدم که یک عالم بزرگ افغانستانی به قاهره آمده است و به دیدنش رفتم. نخستین نویسنده‌ای که به این باور عمومی، یعنی افغانستانی بودن سید با دیدهٔ تردید نگریست، ناظم‌الاسلام کرمانی نویسندهٔ کتاب تاریخ بیداری ایرانیان بود که پس از تحقیقاتی گسترده دربارهٔ زادگاه سید او را ایرانی و از مردم اسدآباد همدان خواند. گریز سید از روشن

ساختن ملیت، زادگاه و باورهای مذهبی خود و امضاها و گفتارهای ضد و نقیض وی مشاجراتی چند را میان نویسندگان برانگیخت، چندان‌که گاه این مشاجره‌ها از قالب یک پژوهش علمی دور شده است. برای نمونه، هنگامی که میرزا لطف‌الله‌خان اسدآبادی، خواهرزادهٔ سید، در کتابی با نام شرح حال و آثار سید جمال‌الدین اسدآبادی (تهران، ۱۳۲۶ش) با ارائهٔ مدارکی چند سید را ایرانی و از مردم اسدآباد همدان دانست، محمدسعید عبدالمجید در کتاب نابغة‌الشرق السید جمال‌الدین الافغانی که در قاهره منتشر شد، لطف‌الله‌خان را جیره‌خوار امپریالیسم انگلستان خواند و یادآور شد که وی آوازه و آبروی سید را برای خرسندی انگلیسی‌ها پس از مرگ وی لکه‌دار ساخته است، چراکه به نوشتهٔ او سید نزد ایرانیان خود را ایرانی شیعی و در میان مردم سنی مذهب خود را افغانستانی و اهل سنت فرامی‌نمود. بدین‌گونه لطف‌الله‌خان برای جهانیان از سید سیمایی ریاکار، منافق و نیرنگ‌باز ترسیم کرده است. گرچه در پیوند سید و خانواده‌اش با اسدآباد همدان تردیدی نیست، با این‌همه این پرسش پیش می‌آید که از چه رو سید در سندی که از وی به‌جا مانده، خود را از مردم افغان، ساکن کابل و از سادات کنر شناسانده است. اگر به‌درستی این انتساب با دیدهٔ تردید ننگریم، می‌توان این‌گونه داوری کرد که خانوادهٔ سید بنا به انگیزش‌هایی که تاکنون ناشناخته مانده است، از افغانستان به ایران کوچیده و در اسدآباد همدان سکنی گزیده بودند. پس از آن که در ۱۳۲۳ش استخوان‌های پیکر سید به درخواست دولت وقت افغانستان از استانبول به خاک این کشور انتقال یافت غوغایی در مطبوعات ایران به‌راه افتاد و پرسش دوستداران ایرانی سید آن بود که چگونه دولت افغانستان استخوان‌های یک ایرانی را بی‌رخصت از کسان وی و بدون تمایل ایرانیان به خاک خود برده است. ملک‌الشعرای بهار در پاسخ بدین پرسش پس از بررسی دیدگاه‌های گوناگون در این باره و این‌که خاستگاه سید به‌راستی هنوز هم بر وی ناشناخته مانده است، یادآور شد که مهم آن است که مردمان دو کشور میراثی مشترک را بر شانه می‌برند و دارای نژاد و فرهنگی یگانه‌اند و در پرتو چنین نگرشی و بی‌آن‌که در پی داوری دربارهٔ ملیت سید برآییم، باید این را بپذیریم که انگیزش سید برای پوشیده داشتن ملیتش همانا تلاش پیگیر و خستگی ناپذیر او برای اتحاد ملل اسلامی و نیز وحدت میان شیعیان و اهل سنت بوده است؛ هدف بنیادی وی از سفرهای دور و درازش تنها آزادی و سربلندی مسلمانان بوده، همان‌گونه که وی در عثمانی برای سربلندی عثمانیان، در مصر برای رهایی مصریان، در هند برای آزادی هندیان، در افغانستان برای متحد ساختن مردم آن‌جا و سرانجام در ایران برای رهایی ایرانیان از زیر یوغ حکومت استبدادی کوشیده است. از روزگار خردسالی و نوجوانی سید نیز چندان آگاهی نداریم. چنین برمی‌آید که وی از هشت سالگی مدت ده سال به فراگیری علوم اسلامی از ادبیات عرب، تاریخ، تفسیر، حدیث، فقه، اصول و کلام و علوم نقلی از منطق و حکمت پرداخت. به هر حال سید به روزگار جوانی با هوشمندی ویژهٔ خود ادبیات پارسی و عربی را نیک فراگرفته بود. او در این راه از شیوهٔ دانشمندان پارسی سرنپیچید که نخست به پارسی و آنگاه به عربی و پس از آن به فقه و اصول و منطق می‌پرداختند و اگر خواهان کمال بخشیدن به دانش خود بودند، به فراگیری فلسفه و حکمت نیز دل می‌دادند. این آموزش‌ها هستهٔ اصلی دانش و فرهنگ او بود. سید در هیجده سالگی رهسپار هند شد و برای نخستین بار پای به کشوری بیگانه گذاشت. در هند نیز دانش ریاضی را به شیوهٔ آن روزگار فراگرفت. در مقدمه و شرحی که شیخ محمد عبده بر رسالهٔ الرد علی‌الدهریین نوشته و یکی از بهترین نوشته‌ها در شرح زندگانی سید است، وی یک سال و چند ماه در هند بماند. او در مدت هفت ماه در بمبئی و ماه‌های دیگر را در کلکته و دیگر شهرهای هند به‌سر برد و در یادگیری علوم و فلسفهٔ نوین غربی اهتمام ورزید. وی با مکتب‌های نوین سیاسی و فلسفی نیز آشنایی یافت. چنین برمی‌آید که فراگیری دانش جدید و مشاهدهٔ چپاول استعمارگران انگلیسی در هند و دیگر کشورهای جهان در زندگی و اندیشهٔ سید در پیکار با نابسامانی‌های اجتماعی سرزمین‌های مشرق‌زمین، به‌ویژه مسلمانان، نقشی بسزا داشت. او در ۱۲۷۳ق به زیارت حج رفت و پس از گردش در سرزمین‌های عربی، مانند عربستان، عراق و شام و بنیاد انجمن و نشریهٔ ام‌القری در مکه رهسپار افغانستان شد (۱۲۷۵ق). گردش یک سالهٔ سید در سرزمین‌های عربی و آشنایی وی با اوضاع جهان عرب و ویژگی‌های اخلاقی، فرهنگی و سرنوشت رقت‌بار مردمان این سرزمین‌ها افق فکری وی را دگرگون ساخت، به گونه‌ای که سید از عالم پژوهش به وادی سیاست جهید. وی پس از ورود به افغانستان که در آن هنگام درگیر جنگ‌های خانگی بود، در کابل به امیر دوست‌محمدخان پیوست و در شمار رجال وی درآمد. امیر نیز او را بسیار می‌نواخت و آموزش فرزندش محمد اعظم‌خان را به دست او

سپرد. به‌روزگار فرمان‌روایی اعظم‌خان، مقام سید بالا گرفت و امیر در زمینه‌های گوناگون سیاسی با وی به رایزنی می‌پرداخت. اما پس از چندی شیرعلی‌خان بر قندهار دست یافت، محمداعظم‌خان به ایران گریخت و پس از چند ماه در نیشابور درگذشت. با این‌که شیرعلی‌خان گزندی به سید نرساند و احترام ظاهری او را نگاه داشت، چون سید از کینهٔ باطنی وی آگاه بود، جواز سفر حج خواست و چون در آن هنگام محمداعظم‌خان هنوز زنده بود و بیم آن می‌رفت که سید در نیشابور با او دیدار کند، امیر به شرطی با در خواست او موافقت کرد که او در این سفر از ایران عبور نکند. پس سید در واپسین ماه‌های ۱۲۸۵ق و سه ماه پس از هزیمت محمد اعظم‌خان، از راه هند به حج رفت. سید به هنگام اقامت در افغانستان با ژرف‌نگری به کاوش در اوضاع آن‌جا پرداخت. او رویارویی با تجاوز بیگانگان، پایان دادن جنگ‌های خانگی و متحد کردن فرزندان امیر دوست‌محمدخان را سرلوحهٔ برنامه‌های خود قرار داده بود. گرچه تکاپوی وی برای برقراری اتحاد میان فرزندان دوست‌محمدخان راه به جایی نبرد، اما شناخت وی را از سیاست تفرقه‌اندازی انگلیسی‌ها که بیشتر نیز در هند با آن آشنا شده بود، ژرف‌تر ساخت، چنان‌که بعدها بنیاد اندیشه و نظریه‌های سیاسی خود را بر پایهٔ پیکار با استعمارگران اروپایی به‌ویژه انگلیسی‌ها استوار کرد. هنوز یک هفته از اقامت سید در هند سپری نشده بود که آوازهٔ وی در گوشه و کنار این سرزمین درپیچید و اندیشه‌وران هندی به دیدار وی شتافتند. دولت انگلستان که از حضور سید در هند ناخرسند بود، در پی خنثی کردن برنامه‌های سید برآمد، چنان‌که از آن پس، ملاقات و گفت‌وگوی با وی بدون حضور مأموران دولتی ناممکن بود. سرانجام دولت با ارسال اخطارنامه‌ای به سید از ادامهٔ اقامت وی در آن‌جا جلوگیری کرد. وی پیش از آن‌که خاک هند را ترک گوید، در مسجدی بزرگ که در محاصرهٔ جاسوسان انگلیسی بود، برای گروه بزرگی از مردم سخنرانی کرد. او در این سخنرانی سیاستی را که کشورهای استعماری در مشرق زمین دنبال می‌کردند، به شدت محکوم کرد. او در یکی از دو ماه پایانی آن سال به مصر رفت و در اندک مدتی که در آن‌جا به‌سر می‌برد به جامع‌الازهر آمد و شد داشت و با عالمان مصری و دوستداران دانش که بیشتر آن‌ها از مردم سوریه بودند، دیدار و گفت‌وگو می‌کرد. در همین نخستین سفر سید به مصر بود که شیخ محمد عبده با وی ملاقات کرد. پس از آن سید بار دیگر وارد استانبول شد و امین

علی پاشا، صدر اعظم عثمانی و فؤاد پاشا از رجال و سیاستمداران بنام آن کشور به گرمی از وی پذیرایی کردند. با این‌که وی قبا در بر و عبا بر دوش و دستار عجراء بر سر داشت و با اخلاق، عادات و زبان ملت عثمانی آشنا نبود، امیران و وزیران عثمانی شیفتهٔ دانش و کمال او شدند. شهرت سید نیز روز به‌روز بالا می‌گرفت. ازاین‌رو، وی پس از شش ماه اقامت در آن‌جا به عضویت مجلس معارف عمومی (انجمن دانش) انتخاب شد. او در آن مجلس راه پیشرفت، گسترش و فراگیر شدن دانش را نشان داد، اما همکارانش با وی چندان هم‌رای نبودند. سرانجام نیز خطابهٔ سید در دارالفنون به پیشنهاد تحسین افندی دربارهٔ صنایع که سید همواره آن را به تن آدمی مانند می‌کرد و وظیفهٔ هریک از صنف‌های گوناگون اجتماع را مانند کارکرد یکی از اندام‌های بدن انسان می‌دانست، واکنش روحانیان قشری، به‌ویژه شیخ‌الاسلام حسن افندی را که قدرتی بس عظیم در کشور عثمانی داشت، بر وی برانگیخت. با پاسخ سید به شیخ‌الاسلام و فراخواندن او به یک مجلس داوری و نیز جانب‌داری برخی مطبوعات از وی، شور و غوغا در میان مردم تا بدان پایه بالا گرفت که سلطان عبدالعزیز از سید خواست که چند ماهی استانبول را ترک گوید و تا برقرار شدن سکون و آرامش در افکار عمومی، هر گاه که مایل بود بدان‌جا باز گردد. سید به مصر تبعید گردید و در واپسین روز ذی‌الحجهٔ ۱۲۸۷ق که با نوروز ۱۲۵۰ش مصادف شد، به مصر درآمد. او با این‌که سودای ماندن در مصر را در سر نداشت، اما به پشتگرمی ریاض پاشا وزیر اعظم آن کشور که شیفتهٔ سید بود در آن‌جا بماند و دولت مصر نیز ماهانه هزار غرش مصری (پیاستر) دربارهٔ او مقرر داشت. وی از همان بدو ورود به خاک مصر به فعالیت‌های سیاسی و علمی پردامنه‌ای پرداخت. انتشار افکار و آرای نوخواهانهٔ وی که با باورهای عمومی ناسازگار بود، روز به روز شماری بیشتر از طالبان علم را پیرامون وی گرد آورد تا بر آن‌چه دارند معرفت یابند. سید در خانهٔ خود در حارةالیهود بساط درس بگسترد و به آموزش فکری و سیاسی ایشان پرداخت. این که برخی مانند تقی‌زاده نوشته‌اند که سید بعدها در الازهر به تدریس علوم مختلف اسلامی، فقه حنفی و دیگر مذاهب چهارگانه می‌پرداخته، نادرست است، زیرا به نوشتهٔ شیخ محمد عبده سید حتی یک روز هم در جامع الازهر تدریس نکرد، بلکه وی گاه و بیشتر روزهای جمعه تنها به دیدن آن‌جا می‌رفت. سید بی‌پرده سخن می‌گفت و در حوزهٔ درس و اجتماع مردم از بیان

مطالبی که مردم را به شئون عامه و مصالح کشور راهنمایی کند و پردهٔ غفلت را از پیش چشم آنان برگیرد، خودداری نمی‌ورزید و سخنانش اندک‌اندک در گوشه و کنار مصر منتشر می‌شد تا این‌که در ۱۲۹۴ق جنگ روس و عثمانی درگرفت. مردم نیز می‌خواستند بدانند در جنگ با روس، بر دولت عثمانی که بر مصر حکومت داشت، چه خواهد گذشت. باز شدن پای بیگانگان به مصر و آمیزش مردم با آنان و نیز ورود روزنامه‌ها و مجله‌های اروپایی بدان‌جا، زمینهٔ آشنایی مردم با دانش‌های نوین را فراهم آورد، به‌گونه‌ای که برخی از نشریه‌های عربی که تا آن هنگام بیانگر مطالبی پیش پا افتاده بیش نبودند، دگرگون شدند و نشریه‌هایی با نگرش‌های تازه انتشار یافتند. حال که مطبوعات مصر در نشر رخدادهای اجتماعی و سیاسی و گفت‌وگو دربارهٔ آن‌ها آزادی یافتند، سید جمال خردورزان و نویسندگانی را که با وی نشست و خاست داشتند، به نگارش مقاله‌های علمی و ادبی در زمینه‌های گوناگون فراخواند و در پرتو راهنمایی‌های هم او بود که در مدت نزدیک به ده سال زندگانی سید در مصر فن نگارش و ترجمه پیشرفت کرد و هم او خود روشی تازه در نویسندگی بنیاد گذارد. او با پروردن نسلی جدید از نویسندگان عربی و شاگردانی بلندآوازه، مانند شیخ محمد عبده، نقشی ارزشمند از خود در گسترش اندیشه‌های نوگرایانه در مصر ایفا کرد. روزی که آزادی‌خواهان مصر خواهان برکناری اسماعیل پاشا از اریکهٔ قدرت شدند، سید نیز با ایشان همراه بود. او با گروهی از مردم مصر نزد تریکو نمایندهٔ دولت فرانسه و خبرنگار روزنامهٔ تایمز رفتند و اظهار داشتند که حزب وطنی بزرگی که در مصر پای به وادی کارزار نهاده، خواهان دگرگونی‌هایی در ساختار اجتماعی و سیاسی است و این تنها به دست ولیعهد توفیق پاشا ممکن است. وقتی که این خبر در قاهره و دیگر شهرهای مصر منتشر شد، نخستین بار بود که سخن از یک «حزب وطنی آزاد» به میان می‌آمد. سرانجام نیز در نخستین روزهای ماه رجب ۱۲۹۶ق پادشاه عثمانی با ارسال تلگرافی برکناری اسماعیل پاشا را ابلاغ کرد و توفیق پاشا جانشین پدر گردید. خدیو جدید جوانی مهربان و از بذل و بخشش شاهانه گریزان بود. مردم مصر نیز که در پرتو راهنمایی‌های سید و برنامه‌های حزب وطنی به کنه رفتار دولت‌های بیگانه و فتنه‌انگیزی‌های آنان پی برده بودند، چشم به برنامه‌های اسماعیل پاشا دوختند. او در دومین روز زمامداری خود به تشکیل دولت جدید فرمان داد و خواهان اجرای مقاصد ملی، اصلاح امور مالی، اقتصادی و تأمین امنیت اداری و قضایی گردید و در پنجمین روز زمامداری خود به تشکیل مجلس نمایندگان و تنظیم قانون اساسی فرمان داد، اما نمایندگان سیاسی فرانسه و انگلستان که این اصلاحات را به زیان خود می‌دیدند و در ظاهر هم نمی‌توانستند با آن مخالفت کنند، جمعیتی را در اسکندریه با نام «مصر جوان» تشکیل دادند که بیشتر اعضای آن جوانان یهودی بودند و گویا در میان آنان حتی یک نفر مصری هم دیده نمی‌شد. این‌ها از لایحه‌ای که برای خدیو فرستادند و در مقاله‌هایی که در روزنامه‌هایشان می‌نوشتند، با دم زدن از اصلاحات خود را طرفدار آزادی و اجرای قانون فرا می‌نمودند. جدا از درستی یا نادرستی چنین رفتاری، به‌روشنی می‌توان گفت چون نمایندگان سیاسی بیگانه از برنامه‌های اصلاحی خدیو و جانبداری مردم از وی ناخرسند بودند، با اشکال تراشی خود در راه پیشبرد برنامه‌های خدیو ریاکارانه می‌گفتند، حال که کشور دچار بحران مالی است، هر گونه طرحی نو به زیان کشور خواهد بود. این دمدمه و افسون در خدیو که جوانی بی‌تجربه بود کارگر شد تا آن‌که سرانجام وی از افکار اصلاح‌طلبانه و نویدهایی که به مردم داده بود، دست شست. او در واپسین روز ماه شعبان هیأت وزیران را فراخواند، اما چون شریف پاشا در تصویب لایحهٔ اصلاحات پافشاری کرد، او را به کناره‌گیری واداشت و دولتی جدید با نظارت خود تشکیل داد. با این‌که کوشیدند تا چگونگی استعفای کابینه مکتوم بماند، اما با روشن شدن حقیقت و قیل و قالی که به‌راه افتاده بود، نمایندگان دولت‌های بیگانه‌ای که در مصر دارای قدرت و نفوذ بودند، گمان بردند که محرک مردم در طلب آزادی و اجرای قوانین جدید، سید جمال‌الدین است. ازاین‌رو، ویویان جنرال کنسول بریتانیا، با سعایت از وی نزد خدیو، او را بر آن داشت تا به بیرون راندن سید از مصر فرمان دهد. سرانجام نیز در ششم رمضان ۱۲۹۶ق سید را در نیمه‌های شب و در راه بازگشت به خانه‌اش دستگیر کردند و بی‌آنکه به وی حتی مجال آن دهند که لباس‌های خود را بردارد، با جیبی تهی در کالسکه‌ای دربسته نشانده، به راه‌آهن فرستادند و با مراقبت‌های شدید روانهٔ سوئز کردند. سید به هندوستان رفت و در حیدرآباد دکن سکنی گزید. همان‌جا بود که وی رسالهٔ نیچریه در حقیقت مذهب نیچری و بیان حال نیچریان را که در رد آرای ماده‌باوران است، به پارسی نگاشت. گرچه این رساله آشکارا بیانگر برداشت‌های سطحی سید از علوم طبیعی است، اما از دیگر سو آشنایی وی را با

فلسفهٔ نوین اروپایی نشان می‌دهد. چاپ سنگی این کتاب نخست در ۱۲۹۸ق در بمبئی منتشر شد. برگردان به اردوی این رساله نیز به همت عبدالغفور متخلص به شهباز عظیم‌آبادی مدیر روزنامهٔ اخبار دارالسلطنهٔ کلکته نیز در کلکته به چاپ سنگی رسید. برگردان عربی آن را نیز شیخ محمد عبده با دیباچه‌ای در شرح زندگانی سید با نام الرد علی الدهریین در مصر منتشر کرد. در ایران نیز این رساله نخستین بار در ۱۳۰۳ش منتشر شد. سید در حیدرآباد دکن که در آن هنگام تا اندازه‌ای از کنترل انگلیسی‌ها آزاد بود و بیشتر مسلمانان نیز در آن سکنی گزیده بودند واز دیگر سو پناهگاه روشنفکران مسلمان بود، پرچمدار پیکار آزادی‌خواهانه گردید. او برای گسترش آرای خود و نیز برانگیختن افکار عمومی مجله‌ای به‌نام معلم‌الشفیق در آن‌جا دایر کرد. مقاله‌های پارسی آن را او خود و مقاله‌های اردوی آن را پیروان وی می‌نوشتند. از سید شش مقاله در شماره‌های یکم تا دوازدهم معلم‌الشفیق منتشر شد. وی همچنین مقاله‌هایی برای نشریه‌هایی مانند سیدالاخبار و مفرح‌القلوب و دیگر روزنامه‌های هند می‌نوشت. با شورشی که به سرکردگی عرابی پاشا (۱۸۳۹- ۱۹۱۱م) در سپاه مصر درگرفت و پیش از ورود نیروهای انگلیسی بدان سرزمین، حکومت هند سید را به کلکته فراخواند و تا سرکوبی شورش مصریان او را در آن‌جا نگاه داشت. پس از آن حکومت هند او را آزاد گذاشت تا به هر جا که می‌خواهد برود. گویند وی رهسپار کشورهای متحد امریکا گردید (۱۲۹۹ق). او نخست بر آن شد که در امریکا بماند و به تابعیت این کشور درآید، اما پس از دو سال سرگردانی نتوانست به آرزوی خود دست یابد. البته بدین ماجرا مگر ویلفرید بلنت، سیاستمدار و نویسندهٔ انگلیسی، کسی دیگر اشاره‌ای نکرده است، اما روشن است که سید از راه دریای سرخ به اروپا رفت. چون به بندر پورت سعید رسید، به ریاض پاشا و برخی از رجال مصری نامه کرد و از حقیقت حزب وطنی و زمینه‌های وقوع فساد در آن و سعایت عثمان پاشا نزد خدیو که گویا محفلی که سید ریاست آن را داشت، بنیادکار خود را به تخریب دین و دنیا نهاده بود و فرمان ناسنجیدهٔ خدیو به تبعید او از مصر سخن‌ها گفت و در برائت ساحت خود کوشید. وی همچنین گماشتهٔ خود ابوتراب عارف را نزد ریاض پاشا فرستاد تا دارایی و کتاب‌های خود را که در مصر بودند، با باقی‌ماندهٔ مقرری ماهیانه‌اش دریافت دارد. در ۲۳ سپتامبر ۱۸۸۲م به شیخ محمد عبده نیز نامه کرد و یادآور شد که به لندن می‌رود و از وی خواست که پاسخ نامه را در لندن به ادارهٔ نشریهٔ الشرق و الغرب یا به ویلفرد بلنت بفرستد. در این هنگام عبده برای شرکت در قیام ملی‌گرایان مصری از وطن آواره شده، در سوریه به‌سر می‌برد. دانسته نیست که پس از رسیدن به لندن (رجب ۱۳۰۰ق) چه مکاتباتی میان این استاد و شاگرد رد و بدل شد، اما روشن است که سید پس از توقفی کوتاه در لندن به پاریس رفت و عبده نیز از تبعیدگاه خود به پاریس آمد. سرانجام نیز این دو انجمنی با نام عروة‌الوثقی و روزنامه‌ای عربی به همین نام در پاریس به راه انداختند. مدیر سیاسی این نشریه سید و نویسندهٔ آن شیخ محمد عبده بود. گویند تمام مطالب آن را سید دیکته می‌کرد و عبده به قلم می‌آورد. چون سید با فعالیت‌های سیاسی خود در اواخر کار اسماعیل پاشا نزد سیاستمداران انگلیسی چهره‌ای شناخته بود و جنرال کنسول آن‌ها بود که خدیو جدید را با همهٔ ارادتی که به سید داشت به بیرون راندن وی از مصر واداشته بود. از دیگر سو چون دولت هند نیز در مدت انقلاب عرابی پاشا او را در کلکته نگاه‌داشته و نگذاشته بود تا خبرهای جنگ به وی برسد، نوشته‌های عروة‌الوثقی برای انگلیسی‌ها اهمیتی بسیار پیدا کرد. لذا نخست کوشیدند تا از انتشار آن جلوگیری کنند، اما پس از انتشار عروة‌الوثقی مقام‌های انگلیسی از ورود آن به هند و مصر جلوگیری کردند و با پدید آوردن دیگر دشواری‌ها در راه نشر آن، سرانجام عروة‌الوثقی پس از انتشار هیجده شماره تعطیل گردید. در این هنگام انگلستان با قیام محمد احمد متمهدی (۱۸۴۳- ۱۸۸۵م) در سودان روبه‌رو گردید. سید و عبده که با متمهدی رابطه داشتند، کار او را نزد مردم انگلستان بزرگ کرده و با دست‌هایی که در اختیار داشتند، خبرهای مصر و سودان را به انگلستان می‌رساندند، تا این‌که سرانجام دولت انگلستان به تخلیهٔ سودان و امضای موافقت‌نامه‌ای با متمهدی رضایت داد، اما با مرگ متمهدی این موافقت‌نامه به امضا نرسید. سید به هنگام به‌سر بردن در پاریس کمی فرانسه آموخت. مقاله‌هایی در سیاست مشرق‌زمین انتشار داد و نشریه‌های انگلستان نیز آن‌ها را اقتباس و نقل می‌کردند. مقاله‌ای که سید در ژورنال دو دبا *Journal de debats* در رد خطابهٔ ارنست رنان دانشمند فرانسوی (۱۸۲۳- ۱۸۹۲م) نوشت، اهمیت و شهرت بسیار یافت، زیرا رنان در مارس ۱۸۸۳م در دانشگاه سوربون خطابه‌ای خواند و ضمن آن گفت که دین اسلام با علم و دانش سازگار نیست. افزون بر سید کسانی مانند نامق کمال، نویسندهٔ ترک (۱۸۴۰- ۱۸۸۸م)، بایزیدوف، امام مسجد لنین‌گراد و لوئی ماسینیون فرانسوی (۱۸۸۳- ۱۹۶۲م) نیز به

خطابهٔ رنان پاسخ گفتند. پاسخ نامق کمال سخت بی‌مایه و تعصب‌آمیز بوده، اما پاسخ سید به همان خطابه بامغز و ارزنده بوده است. پس از متوقف شدن انتشار عروةالوثقی سید چند ماه در پاریس بماند. در ۲۵ شعبان ۱۳۰۲ق که گلادستون (۱۸۰۹-۱۸۹۸م) از نخست‌وزیری انگلستان استعفا کرد و راندالف هنری اسپنسر چرچیل (۱۸۴۹-۱۸۹۵م) وزیر هندوستان شد، ویلفرید بلنت سید را به لندن دعوت کرد تا با چرچیل دربارهٔ اتحاد میان دنیای اسلام و انگلستان گفت‌وگو کند. سید در دهم شوال وارد لندن شد و در خانهٔ بلنت منزل کرد و بیش از سه ماه مهمان او بود و در خانهٔ وی با چرچیل و سردراموند ولف، که چند سال بعد وزیر مختار انگلستان در ایران گردید، ولرد رابرت سالزبری (۱۸۳۰-۱۹۰۳م) صدر اعظم انگلستان گفت‌وگو کرد. سر دراموند ولف که به سمت نمایندگی انگلستان در مصر برگزیده شده بود، پیش از رفتنش به مصر مأمور بود که به استانبول رفته با پادشاه عثمانی دربارهٔ مصر گفت‌وگو کند و در ضمن تخلیهٔ مصر را از سپاهیان انگلیسی به سلطان یادآور شود و زمینه‌های اتحاد میان دولت‌های مسلمان ایران، عثمانی و افغانستان را در برابر روس‌ها فراهم آورد. ولف با آگاهی از نفوذ سید در دربار پادشاه عثمانی که طرفدار اتحاد مسلمانان بود، چون سید را چهره‌ای مناسب در پیشبرد برنامه‌های خود می‌دانست، بر آن شد تا او را با خود به استانبول ببرد، اما در واپسین لحظه از بردن سید چشم پوشید و تنها به راه افتاد. اوج شهرت سیاسی سید درهمین دورهٔ اقامت وی در پاریس و لندن بوده است، زیرا وی در این اوقات فرصت مناسبی برای اتحاد مسلمانان به‌دست آورد و با تشکیل مجمعی از یاران و پیروانش و انتشار مقاله‌هایی در عروةالوثقی و دیگر نشریه‌های پاریس و گفت‌وگو با دانشمندان و سیاستمداران نظر محافل کشورهای مهم اروپایی را به خود متوجه ساخت. سرانجام سید از لندن رهسپار آسیا گردید. این بار وی بر آن شد تا پرچم اتحاد اسلام را در یمن و نجد برافرازد و امام یمن را به خلافت بردارد، اما به جای عربستان در شانزدهم شعبان ۱۳۰۳ق به بوشهر رفت و در خانهٔ احمدخان مسقطی منزل کرد. چون خبر ورود وی به ایران، به تهران رسید، ناصرالدین شاه که می‌خواست از اتحاد اسلامی به سود خلافت خود بهره‌برداری کند، با میانجیگری محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه (-۱۳۱۳ق) سید را به پایتخت دعوت کرد. سید در ۲۲ ربیع‌الاول ۱۳۰۴ق وارد تهران شد و مدت چهار ماه در خانهٔ محمدحسن امین‌الضرب به‌سر برد. وی

در این مدت چند بار با ناصرالدین‌شاه دیدار کرد، اما چون بی‌پروا از نابسامانی‌های کشور و ضرورت اصلاحات و دگرگونی در ساختار اجتماعی - سیاسی و برقراری حکومت قانون سخن می‌گفت، شاه را سخنان او خوش نیامد و دیگر او را نخواست و ندید. اما سید که فساد احوال را روشن‌تر و اوضاع جمهور را از سیاق امور بیشتر می‌دید، از «ضرورت قانون و معرفت حقوق و حریت فکر و قلم و امنیت جان و مال سخن می‌راند. عیب‌جویانش حکایت پیش جانان بردند و به پیدا و نهان شاه را از آن چه سید به مردم تقریر می‌کند خبر دادند... سوز دل هم به گرمی نفس او مدد کرد. خفتگان دلمرده و افسردگان آزرده را چشم وگوشی باز شد و از تودهٔ خاکستر دودی برخاست. نایب‌السلطنه به‌رغم این‌که سید مهمان حاج امین‌الضرب و در پناه امین‌السلطان [-۱۳۲۵ق] است، با شاخ و برگ مسئله را به حضور شاه قصه کرد، امین‌السلطان هم به انکار سید اصرار، لاجرم امین‌الضرب مأمور اخراج و روانه کردن او از جهت شمالی ایران به خاک روس شد و سید را دلتنگ و نومید از سمت مازندران بیرون فرستادند.» سید روز نهم شعبان از تهران به محمودآباد و از آن‌جا به روسیه رفت و در ولادی قفقاز مهمان محمدعلی‌خان کاشی بود و در آن‌جا ماند تا امین‌الضرب هم از تهران رسید و در ماه رمضان با هم به مسکو رفتند و در آن‌جا دو هفته در خانهٔ میرزا نعمت‌الله اصفهانی (که بعدها کنسول ایران در آن کشور گردید) مهمان بودند. پس از این‌که امین‌الضرب به پاریس رفت، سید باز چندی در مسکو بماند و در آن‌جا با کاتکف مدیر روزنامهٔ مسکوی دیدار کرد و ترجمهٔ حالش در جراید مسکو و پترزبورگ ثبت شد. چنین برمی‌آید که وی برای اتحاد روس و دولت‌های اسلامی برضد انگلستان و تحریک روس برای هجوم به هند اقداماتی کرد. در ذیقعدهٔ ۱۳۰۴ق کاتکف درگذشت و سید در بیست و پنجم آن ماه به پترزبورگ رفت و نزدیک به دو سالی که در آن‌جا به‌سر برد، با تنی چند از رجال روس از جمله با پاوانف (وزیر دین و خاصهٔ امپراتور و محل اسرار او) آشنایی یافت و مورد احترام امپراتور گردید و مأموران تزار را به حسن معامله با مسلمانان و طبع مصحف شریف و برخی کتاب‌های دینی واداشت. سید در پترزبورگ بودکه ناصرالدین‌شاه در دومین سفر خود به فرنگ به آن‌جا آمد و خواهان دیدار با سید شد، اما این ملاقات دست نداد. سید بر آن شد که از آن پس «یک دوری بزند از غرب به شرق و از شرق به غرب، ولی بعضی از رجال دولت روسیه از او

استدعا کردند که چندی توقف کند تا آنکه نتیجهٔ سفر همایونی به لندن معلوم گردد.» پس سید چندی دیگر در آن شهر بماند و بعد به آلمان رفت (۱۳۰۶ق)، زیرا وی در کوشش خود برای فراخواندن زمامداران روسیه به اتحاد با ملل مسلمان و حمله به هند توفیقی نیافته بود. او در ۲۲/۲۱ ذیحجهٔ ۱۳۰۶ق در مونیخ با ناصرالدین‌شاه که برای دیدار از نمایشگاه بین‌المللی مونیخ در آلمان به‌سر می‌برد و امین‌السلطان دیدار کرد، زیرا شاه را بار دیگر هوای خلافت در سرافتاده بود. ازاین‌رو در دیدار با سید از رفتار گذشتهٔ خود پوزش خواست و او را به ایران فراخواند. سید تا وین پایتخت اتریش در رکاب بود، اما از آن‌جا بازگشت و برای اقداماتی نزد رجال روس در پشتیبانی از امین‌السلطان دیگر بار به پترزبورگ رفت و با زمامداران روسیه دیدار و گفت‌وگو کرد و به خیال خود کامیاب و مقتضی‌المرام پس از دو سال اقامت در پترزبورگ در ششم ربیع‌الاول ۱۳۰۷ق، اندکی پس از بازگشت شاه از فرنگ وارد ضراب‌خانه شد و روز هفتم به تهران آمد و باز در خانهٔ محمد حسن امین‌الضرب فرود آمد و پس از یک ماه در ۱۵ جمادی‌الاولی به نزد شاه پذیرفته شد. او در تهران باز هم بی‌پروا از فساد دولت و غفلت شاه سخن می‌گفت، به‌گونه‌ای که گروه‌گروه مردم ستمدیده بر او فراز آمده، به گفته‌هایش گوش فرا می‌دادند. پس از سه ماه شاه فرمان داد که سید از تهران به قم برود، اما وی به جای رفتن به قم به ری رفت و در صحن حضرت عبدالعظیم بست نشست. مردم در آن‌جا نیز گرد او انجمن می‌کردند و برای رهایی از تیره‌روزی‌های خود از او راه می‌جستند. او هفت‌ماه در حضرت عبدالعظیم معتکف و متحصن بود تا این‌که در جمادی‌الاولی ۱۳۰۸ق مأموران شاه او را از حرم بیرون کشیده، فریاد برآوردند که «این مرد سید نیست سهل است اسلام او نیز مشکوک و غیر مختون است» ... و در بازار بند از ازار او بریدند و با سراپای برهنه بر یابویی نشانده او را در سرمای سخت زمستان به سوی مرز عثمانی در خانقین حرکت دادند. سید در پایان نامه‌ای که در ۲۳ جمادی‌الأخری ۱۳۰۸ق از کرمانشاه به محمد حسن امین‌الضرب نوشت، پس از بیان داستان غم‌انگیز تبعید خود از تهران و بدرفتاری‌های مأموران دولتی با وی عباراتی آورد که بیانگر حس کینه‌توزی یا ثبات بیشتر وی در راه دست‌یابی به آرمانش بوده است. باری سید را به بغداد و از آن‌جا به بصره بردند. او در بصره با سید علی‌اکبر فال اسیری شیرازی که در منبر از دولت انتقاد کرده و از شیراز تبعید شده بود، ملاقات کرد و نامه‌ای معروف به عربی برای میرزا حسن مجتهد شیرازی (-۱۳۱۲ق) مقیم سامرا نوشت و او را به مداخله در امور سیاسی و پیکار با نفوذ بیگانگان و امتیاز توتون فراخواند. چون به دولت ایران گزارش رسید که سید در بصره برضد شاه سخنرانی و نامه‌پراکنی می‌کند، از تهران به اسدالله دیبا ناظم‌الدوله، سفیر ایران در دربار عثمانی، دستور دادند که از دولت عثمانی تبعید او را از بصره بخواهد، اما سید پیش از رسیدن حکم تبعید از دربار عثمانی راه اروپا را در پیش گرفته بود. وی نخست به برلن پایتخت آلمان رفت و با بیسمارک صدراعظم این کشور گفت‌وگوها کرد و چون به سخنان وی اعتنایی نکردند، برای سومین بار به لندن درآمد و با میرزا ملکم‌خان هم‌آواز شد و نامه‌ای را که از بصره برای میرزا حسن شیرازی نوشته بود، در نشریهٔ قانون چاپ و منتشر کرد. او در لندن همچنان از نابسامانی‌های ایران بی‌پروا سخن می‌گفت و انگلیسی‌ها را به برکناری ناصرالدین‌شاه از سلطنت فرامی‌خواند و مقاله‌هایی در نشریه‌های انگلستان در این‌باره می‌نوشت، تا این‌که خود در رجب ۱۳۰۹ق مجله‌ای ماهانه به عربی با نام ضیاء‌الخافقین دایر کرد. وی در هر شمارهٔ آن مقاله‌ای با نام السید‌الحسینی دربارهٔ ایران می‌نوشت و به شاه و دولت حمله می‌کرد. از جمله در شمارهٔ دوم این نشریه در مارس ۱۸۹۲م/ شعبان ۱۳۰۹ق مقاله‌ای به عالمان شیعه نوشت و خواهان برکنار کردن ناصرالدین‌شاه از پادشاهی شد. به گفتهٔ شیخ محمد عبده، «سفیر ایران در لندن خواست او را از نوشتن و سخن گفتن برضد شاه باز دارد و مالی بسیار به او پیشنهاد کرد، اما نپذیرفت و گفت: «لاارضی الا ان یقتل‌الشاه و یبقر بطنه و یوضع فی‌القبر...» و همین سخنان بود که پس از قتل ناصرالدین‌شاه این شبهه را پدید آورد که گویا کشته شدن وی به فرمان سید بوده است. سرانجام با اشکال‌تراشی‌های دولت انگلستان از انتشار ضیاء‌الخافقین جلوگیری شد. در این هنگام سلطان عبدالحمید به وسیلهٔ رستم پاشا سفیر خود در لندن سید را به استانبول دعوت کرد. وی نخست نپذیرفت، اما کسانی مانند شیخ ابوالهدی افندی، قاضی‌القضات استانبول به او نامه‌ها نوشتند تا سرانجام وی را بر آن داشتند در اواخر ۱۳۰۹ق به استانبول برود. سلطان که امیدوار بود از نفوذ سید در میان ملل اسلامی به سود احیای خلافت عثمانی بهره گیرد، او را به خود نزدیک ساخت و در عمارتی زیبا منزل داد. چندی بعد ناظم‌الدوله سفیر ایران پیامی برای سلطان عثمانی فرستاد که به عقیدهٔ شاه، شما او را برخلاف مصالح ایران به کشور خود فراخوانده‌اید. سلطان نیز در پاسخ

جمال‌الدین اسدآبادی

یادآور شد که باور من و شاه ایران دربارهٔ سید یکسان است و من برای جلوگیری از تحریک و فساد در بین عرب‌ها با دسیسهٔ انگلیسی، او را به نزد خود فراخوانده‌ام و اجازه نمی‌دهم برضد منافع ایران سخنی بگوید یا بنویسد. بدین‌گونه سید در استانبول بماند و جمعی از ایرانیان بنام، مانند میرزا آقاخان کرمانی، شیخ احمد روحی و حاج میرزا حسن‌خان خبیرالملک کرمانی را پیرامون خودگردآورد و ایشان به دستور سید برضد شاه و اتابک به عالمان شیعه نامه کردند و اعلامیه‌هایی نیز به در و دیوار بغداد چسباندند. برخی از علمای عراق این نامه‌ها و اوراق را نزد شاه فرستادند و شاه در رجب ۱۳۱۳ق خواهان تسلیم سید و یارانش گردید. سلطان عثمانی میرزا آقاخان کرمانی و آن دو تن دیگر را به ترابوزن تبعید کرد، اما از تسلیم سید خودداری ورزید. با این همه همیشه از او نگرانی داشت. برخی از روحانیان و دیگر حاشیه‌نشینانی که پیرامون وی بودند، به‌ویژه شیخ ابوالهدی که نخست خود را از هواداران سرسخت سید نشان داده بود، نزد سلطان مالیخولیایی چندان از سید بدگویی کردند که سرانجام سلطان جاسوسانی بر او گماشت و کنش‌های وی را زیر نظر گرفت. با کشته آمدن ناصرالدین‌شاه به ضرب گلولهٔ میرزا رضای کرمانی از شاگردان سید در ۱۳۱۳ق و اقرار میرزا به این‌که سید او را از قبول ظلم ملامت کرده است، دولت ایران بار دیگر با جدیت از دولت عثمانی خواست تا سید و دیگر یاران ایرانی وی را در مرز به مأموران ایرانی تسلیم کند. سرانجام دولت عثمانی نیز یاران تبعیدی وی در ترابوزن را در مرز به نمایندگان ایران تحویل داد، تا این‌که در ۱۳۱۴ق به فرمان محمد علی میرزای ولیعهد در تبریز کشته آمدند. اما تصمیم دربارهٔ تسلیم سید کاری دشوار بود. نخست به سبب آوازهٔ سید، دیگر این‌که او خود را تبعهٔ افغانستان معرفی کرده بود، سوم این‌که سلطان عثمانی خود او را به کشورش فراخوانده بود. در حقیقت، عبدالحمید نه خواهان آزادی وی بود نه این‌که وی از خاک عثمانی برود و نه خواهان سپردن سید به دولت ایران. بی‌گمان تنها راه چاره که با شیوهٔ حکومت وحشت عبدالحمید نیز سازگاری داشت، همانا فرو گرفتن وی بود. به نوشتهٔ فریدون آدمیت در اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی مرگ نابهنگام و اسرارآمیز سید را باید در متن چنین زمینه‌هایی جستجو کرد؛ همان‌گونه که دربارهٔ تسلیم یاران تبعیدی وی به دولت ایران چندان درنگ نکرد. اندکی بعد سید به بیماری سرطان گرفتار آمد. در ماه رجب ۱۳۱۴ق شایع شد که سید به بیماری سرطان زبان/ فک مبتلا گردیده و پزشکان یک طرف چانهٔ او را با دندان‌هایش بریده‌اند. با این همه چند ماه پس از آن هم زنده بود و چون سلطان مقرری وی را بریده بود، در پسینگاه زندگانی خود به درد تنگ‌دستی نیز دچار گردید، اما درباریان صلا در داده بودند که سلطان نعمت و احسان خود را بر وی ارزانی داشته است. در این مدت جز تنی چند از دوستانش کسی به بیمار پرسی وی نرفت، تا این‌که در پنجم شوال ۱۳۱۴ق به همان بیماری یا تسمّم پس از عمل جراحی دیده بر جهان فروبست. پیکرش را بی‌هیچ تشریفاتی بر دوش چهار حمال به گورستان شیخ مزار لقی بردند و بر خاک سپردند. پس از مرگ وی خانه‌اش را وارسی و اوراق و ترکه‌اش را ضبط کردند و به جراید عثمانی نیز دستور دادند تا کلمه‌ای دربارهٔ او ننویسند. سید در هنگام مرگ نزدیک به شصت سال داشت. گفته‌اند که سید را شیخ ابوالهدی به اشارهٔ سلطان مسموم کرده و دلایلی دربارهٔ مسموم کردن وی به دست داده‌اند؛ از جمله گویند کسانی وی را سه روز پیش از مرگ در خانه‌اش سالم و تندرست یافته بودند. یا این‌که گلودردی بر وی عارض گردیده بود که پزشک سلطان بر او وارد شد و بیماری بالا گرفت و به فاصلهٔ چند ساعت گلو و سینهٔ سید آماس کرد و درگذشت. تردیدی نیست که ابوالهدی دشمن سرسخت و بی‌امان سید بود و دربارهٔ او کینه و عداوت را به جایی رسانیده بود که به اصطلاح مردهٔ او را هم چوب می‌زد و به آزار کسانی که از او به نیکی یاد می‌کردند، برمی‌خاست. با این‌همه ابوالهدی کسی نبود که بتواند بی‌اجازه و اشارت سلطان، مردی چون سید جمال‌الدین را مسموم کند. حقیقت این که به گفتهٔ نویسندهٔ سیاستگزاران دورهٔ قاجار پس از کشته آمدن ناصرالدین شاه، سلطان در وضع روحی دشواری قرار گرفته بود. از یک طرف نمی‌خواست سید را تسلیم کند تا رازها سربسته بماند و از دیگر سو او مردی ترسو و بدگمان بود و از سید وحشت داشت، به‌گونه‌ای که نه تنها به وی اجازه نمی‌داد تا از استانبول بیرون رود، بلکه سید دیگر اجازهٔ بیرون آمدن از خانه را هم نداشت و به تعبیر زیبای یک آلمانی«در حبس طلایی بود» و حتی وقتی سلطان خواست او را به دست خود ایرانیان تلف سازد، مظفرالدین‌شاه صلاح ندانست، تا این‌که بیماری وی بر زبان‌ها رفت. اگر از این چشم‌انداز بنگریم که خبر بیماری سید در رجب ۱۳۱۴ق شایع شد و کسانی پس از سه ماه در روزهای سوم و چهارم شوال یعنی یکی دو روز پیش از مرگش از سید دیدار کرده و او را تندرست یافته‌اند، آیا نمی‌توان پذیرفت که

فرو گرفتن سید بهترین راهی بوده که دربار عثمانی را از کشمکش‌های سیاسی و سلطان را از رنج‌های درونی رهایی بخشد. بی‌گمان سید جمال‌الدین اسدآبادی یکی از مردان بزرگ تاریخ اسلام معاصر و یکی از کوشندگان بزرگ در راه بیداری مسلمانان بوده است. او مردی هوشمند، زبان‌آور، بردبار و با مردم مهربان بود. در میان چهره‌هایی مانند محمد بن عبدالوهاب، احمدخان هندی، خیرالدین پاشای تونسی، عبدالرحمان کواکبی، شیخ محمد عبده و دیگر چهره‌هایی که آنان را در سده‌های اخیر از عوامل بیداری مسلمانان برشمرده‌اند، بدون تردید سید جمال را می‌توان قوی‌ترین شخصیت این گروه دانست. بیان، اندیشه و نیز شهامت وی در راه دادخواهی، چگونگی استدلال وی در آن‌چه او درست می‌پنداشته و دیدارهای وی با رجال مسلمان و اروپایی به راستی تحسین‌برانگیز است. بنیاد اندیشه و آرمان سید بر استقلال و آزادی‌خواهی، از میان بردن نادانی مسلمانان و به‌ویژه اتحاد کشورهای اسلامی استوار بوده است، چنان‌که می‌توان او را مظهر اندیشهٔ اتحاد اسلام دانست. شخصیت سید را تنها در متن تاریخی که وی در آن بالید می‌توان بررسید، تاریخی که در آن پس از انقلاب صنعتی، دولت‌های استعماری اروپا رفته‌رفته کشورهای مشرق زمین را در سیطرهٔ سیاسی، نظامی و اقتصادی خود قرار دادند. او با مشاهدهٔ خطرهای ناشی از سیطرهٔ قدرت‌های اروپایی بر کشورهای مسلمان، چنین دریافته بود که دنیای اسلام در آستانهٔ مرگ و زندگی قرار دارد و راه برون رفت از آن را هم پیکار عملی در میدان سیاست می‌دانست. اما منش فردی سید که اصولاً شخصی برون‌گرا و به گونه‌ای طبیعی خواهان کار و پیکار در جهان بیرونی بود و نیاز مبرم وی به اقداماتی عملی برضد نیروهای استعمار غرب به سید مجال اندیشه‌ورزی را آن‌گونه که باید نداد تا او با طرح و برنامه‌های از پیش اندیشیده و نظام‌یافته به مسائل پردازد، چنان‌که در رسالهٔ نیچریه طرز تلقی او از مسائل علوم عقلی و تجربی بیانگر ساختار ذهنی و شیوهٔ استدلال کلامی عالمان مسلمان سده‌های پیشین است. با این همه و با چنین ساختار ذهنی، او پس از آشنایی با دنیای سدهٔ نوزدهم اروپا، ویژگی‌های عمدهٔ آن را در می‌یابد، چنان‌که به باور وی بزرگ‌ترین خطری که جهان اسلام را تهدید می‌کرد، مداخلهٔ قدرت‌های اروپایی بود و راه‌های اساسی مقابله با این خطر را نیز در دست‌یابی به سه عنصر وحدت ملی، وحدت ملل اسلامی و پای‌بندی فرمانروایان به قانون اساسی می‌دانست. عنصر اتحاد اسلام از مهم‌ترین هدف‌های مبارزاتی سید بود، چندان‌که وی نزدیک به چهل سال از زندگی شصت ساله‌اش را در راه دست‌یابی به این آرمان سپری کرد و در بیشتر سرزمین‌های اسلامی به تبلیغ آن پرداخت. او در این راه از هیچ کوششی دریغ نورزید و حتی کوشید تا با پاشیدن بذر دشمنی میان دولت‌های استعماری اروپا و یاری جستن از کشورهایی که به تازگی قدم بر مرحلهٔ امپریالیسم گذاشته بودند و بر سر گرفتن سهم خود با دولت‌های استعماری کهنه‌کاری چون فرانسه و انگلستان دشمنی می‌ورزیدند، کشورهای مسلمان را از سیطرهٔ اروپاییان بیرون آورد. ازاین‌رو با رشد گرایش‌های تجددخواهانه در جهان اسلام از سدهٔ سیزدهم هجری و کاهش تدریجی مرزها و موانع میان اهل سنت و شیعیان، رهبران نسل اول این تجددخواهی و در رأس آن‌ها سید و شیخ محمد عبده وحدت اسلامی را یکی از مهم‌ترین هدف‌های آرمان خود برشمردند و در راه وحدت شیعه و سنی فراوان کوشیدند، اما در این راه، سید پیگیرتر و یکدل‌تر بود، زیرا پیشینهٔ آموزشی در وی هم در سنت سنی و هم شیعی ریشه داشت و از آن‌جایی که وطنی خاص را برای خود نپذیرفته بود، می‌توانست منادی و مبلغ تسامح و سعهٔ صدر در مسائل دینی و عقیدتی نیز باشد. وی بر آن بود که گرایش‌های غیرسنی را تا آن‌جاکه به مبارزهٔ ضد استعماری یاری می‌رسانند، می‌توان تحمل و حتی حمایت کرد. ازاین‌رو با آنکه مهدویت مهدی سودانی مشکوک بود، سید از مسلمانان هند خواست تا به جانبداری از او تظاهرات کنند، چراکه این امر آنان را در نبردشان با انگلیس متحد می‌ساخت. اما همین سید نهضت اصلاح‌طلبانهٔ قادیانی را در هند تخطئه می‌کرد، چراکه دست در دست انگلیسی‌ها داشت. حتی سید در مقایسه با کسانی مانند میرزا آقاخان کرمانی با همهٔ نزدیکی‌هایی که در انتقادات و اعتراضات خود داشتند، به گونه‌ای دیگر می‌اندیشید. زیرا میرزا آقاخان غم گذشته دارد و حسرت سنن و آیین باستان را می‌خورد، اما سید نگران آینده است. میرزا آقاخان تحول غربی را سر مشقی برای ملل عقب‌مانده برمی‌شمرد، اما سید نظام غربی را سنگری در راه پیشرفت و تمدن این ملل می‌داند و غربیان را مسئول بدبختی‌های هند، مصر، عثمانی و ایران می‌داند. از دیدگاه او شرق به فلسفه و تمدن غرب نیازی ندارد، بلکه شرق همچنان‌که در مقالهٔ فواید فلسفه می‌آورد نیازمند فیلسوف و عالمی است که کلامش راه عمل بگشاید و گفتارش انسان‌ها را به راه راست و صراط مستقیم زندگانی برساند، چراکه

جمال‌الدین اسدآبادی

به قول او فلسفه یعنی علم زندگی و مادر علوم. پس فیلسوف و عالم کسی است که عملش راه بهتر و فلسفه‌اش زندگانی بهتر را پیش پای انسان‌ها می‌نهد و رسالت او در این حد، رسالتی است مذهبی که از اتحاد همهٔ مسلمانان سرچشمه می‌گیرد. به باور سید برگزیدگان و روشنفکران می‌توانند مذهب را سنگر قرار دهند و علم را جایگزین خرافات سازند و در راه پیشبرد این هدف، یعنی آگاهانیدن مردم و دگرگون ساختن اوضاع اجتماعی عالم، اگر مهدی‌گری را نیز پیشه کنند راه خلاف نرفته‌اند، زیرا رسالت اهل قلم رسالتی مذهبی است. سید در سخنرانی‌های خود در دارالفنون استانبول نقش فیلسوف مذهبی را از نظر شرافت و کاربری با نقش پیامبران یکی می‌داند و تحت تأثیر عقاید شیخیه می‌گوید برای تغذیهٔ روح یک ملت، یک پیامبر برای سده‌ها کافی است، حال آن‌که همان ملت در هر لحظه و هر ساعت به حضور فیلسوف و عالم و اصلاح‌طلبی که بتواند بشریت را به سوی نیکبختی سوق دهد، نیاز دارد. برای سید فن روزنامه‌نگاری نیز اهمیتی بسیار داشت. به گفتهٔ شاگردان در دورهٔ اقامت وی در مصر شش روزنامهٔ مهم در این کشور به راه افتاد و نویسندگان آن‌ها بعدها در انقلاب مصر (۱۸۸۲م) برضد انگلستان شرکت جستند. بنابراین، نقش عروةالوثقی را در جهان عرب نمی‌توان از نظر دور داشت. وقتی که گفت‌وگو دربارهٔ زمینه‌های عقب‌ماندگی شرق و پیشرفت روزافزون کشورهای اروپایی در میان خاورشناسان بالا گرفته بود و برخی به این نتیجه رسیده بودند که ملل اروپایی تنها از راه تفکر علمی به این پایه از تمدن و توانگری رسیده‌اند، زمانی‌که فیلسوف بلندآوازهٔ فرانسوی ارنست رنان در سخنرانی مشهور خود و نیز در یکی از نوشته‌های خود مطرح کرده بود که بیچارگی و فقر مسلمانان ناشی از تفکر اسلامی است که بحث در چون و چرایی را بحثی زاید می‌داند و هر نوع رویداد را در طبیعت و زندگی روزانه خواست خدا می‌شمارد و تنها ایرانیان و پیروان مذهب شیعه به خاطر گذشته از این قیدها و حصارها برکنار بودند، زیرا یک مسلمان خوب نمی‌توانست عالمی خوب باشد و اسلام سنگری در برابر علم است، در میان پاسخ‌هایی که به رنان داده شد، کسی به این نکته اشاره نکرد که منظور از این راه حل علمی چیست. آیا فقط به یاری شناسایی علمی می‌توان اوضاع و احوال کشور را دگرگون کرد یا اصولاً نقش عالم در این ماجرا کدام است؟ سید تنها کسی بود که به این پرسش‌ها پاسخ گفت و اندیشه‌های او بود که بر میرزا آقاخان کرمانی اثر گذاشت. سید در پاسخ به مقالهٔ رنان می‌نویسد: «مذهب اسلام مخالف فکر علمی نیست؛ شاید همهٔ ادیان به نحوی از علم و پیشرفت علمی جلوگیری می‌کنند ـ اگر فکر منطقی از آن یک طبقهٔ برگزیده است، احساس مذهبی از آن ملتی است و تا روزی که بشریتی وجود دارد، جنگ میان احکام مذهبی و آزاداندیشی ادامه خواهد داشت.» گرچه میرزا آقاخان عقل و دین را ناسازگار می‌دانست و بر آن بود که میان این دو قوه تناسب معکوس وجود دارد، سید مسلمانی راستین و عقل‌گرای بود. او از مسلمانان همهٔ فرقه‌ها طلب می‌کرد که از اصل عقلانیت که از امتیازات خاص اسلام است، استفاده کنند. او می‌گوید: «در میان همهٔ ادیان، اسلام تقریباً تنها دینی است که کسانی را که بدون دلیل معتقد می‌شوند، سرزنش می‌کند و کسانی را که عقایدی را بدون یقین پیروی می‌کنند ملامت می‌کند... اسلام در آن‌چه تعلیم می‌کند به دلیل دست می‌یازد... و متون مقدس اعلام می‌دارند که سعادت عبارت است از درست به‌کار بردن عقل.» بر همین منوال سید از مذهب معتزله در خصوص اختیار برضد جبرانگاری (مذهب جبری) دفاع می‌کند. مذهب اخیر اعتقادی است که عموماً، اما نادرست به وسیلهٔ غربیان به مسلمانان نسبت داده‌اند. به باور سید میان اعتقاد مسلمانان به قضا و قدر و آن‌چه جبر نامیده می‌شود، تفاوت مهم وجود دارد. قضا و قدر اعتقادی است که قوهٔ تصمیم را در انسان تقویت و پایه اخلاق را ثابت می‌کند و در وجود او جرأت و صبر تلقین می‌کند. از سوی دیگر جبر چیزی نیست مگر بدعت زشتش که برای مقاصد سیاسی بدخواهانه به جهان اسلام وارد شده است. سید اندرز می‌دهد که شرقیان باید بفهمند که هرگز حس داشتن جامعهٔ واحد در مردمی به هم نمی‌رسد، اگر زبان خود را نداشته باشند و زبانی برای آن‌ها باقی نمی‌ماند، مگر وقتی که ادبیات خاص خود را داشته باشند و هیچ فخری برای قومی نمی‌ماند، اگر تاریخ خود را نداشته باشند و هیچ تاریخی برای هیچ مردمی باقی نمی‌ماند، مگر آن‌گاه که به میراث‌های فرهنگی خود وابستگی داشته باشند و دست‌آوردهای رجال خود را بشناسند. سید در راه دست‌یابی به آرمان‌های خود به شیوه‌های گوناگون مبارزاتی روی آورد، چنان‌که پیوستن وی به لژ فراماسونری کوکب شرق در قاهره برخلاف باور برخی که کوشیدند او را دست‌نشاندهٔ انگلستان نشان دهند، برای همکاری با استعمارگران انگلیسی نبود، بلکه وی می‌خواسته از این جریان نیز به سود مبارزهٔ ترقی‌خواهانهٔ خود بهره گیرد. گرچه دربارهٔ مقام علمی و

ادبی سید و نیز شیوه‌های مبارزاتی وی سخن‌ها گفتند، با این‌همه نویسندگان و دانشمندان عرب که بیشتر آن‌ها از شاگردان خود او بوده‌اند، مانند شیخ محمد عبده، ادیب اسحاق، شیخ ابراهیم یازجی، جرجی زیدان، محمدرشیدرضا و سلیم عنحوری دمشقی و کسانی مانند محمدحسن امین‌الضرب و حسین دانش اصفهانی همگی مقام علمی و ادبی و مبارزات سید را ستوده‌اند. احمد کسروی دربارهٔ شیوهٔ مبارزاتی سید می‌نویسد: «از کارهای سید جمال‌الدین در ایران و مصر و عثمانی نتیجهٔ درستی به‌دست نیامده و شاگردانش در گفت‌وگو از او راه گزافه پیموده‌اند. سید به کار بزرگی برخاسته بود، ولی راه آن را نمی‌شناخته و آنگاه هیچ‌گاه خود را فراموش نمی‌کرد، در چنین کارهایی نخستین گام، خود را فراموش کردن است. سید اگر به جای رفتن به این دربار و آن دربار همه به بیدار ساختن مردم و پیراستن اندیشه‌ها کوشیدی به نتیجهٔ بهتری رسیدی.» گویند سید گذشته از زبان پارسی، عربی و ترکی به روسی، فرانسه و انگلیسی نیز آشنایی داشت و در عقاید دینی خشک و مقلد و متعصب نبود، اما فرایض را به‌جا می‌آورد و اصول و فروع دین را با دقت تمام رعایت می‌کرد. او در کشورهای عربی به رسم علمای استانبول عمامهٔ سفید و کوچک و در ایران عمامهٔ سبز یا سیاه بر سر می‌گذاشت. او در زندگی خود صدمهٔ زیاد از انگلیسی‌ها دیده و بارها به اشارهٔ آن‌ها از هندوستان، استانبول، مصر و ایران طرد و تبعید شده بود، ازاین‌رو از اروپایی‌ها به‌ویژه از انگلیسی‌ها نفرت داشت. آوارگی و دربدری بخش جدایی‌ناپذیر زندگانی وی بود، چنان‌که خود را «الغریب فی‌البلدان والطرید عن‌الاوطان» می‌دانست. سید کم می‌نوشت و بسیار سخن می‌گفت. او در نگارش عربی بسیار زبردست بود، با این همه شیخ محمد عبده نتوانسته از گفتن این حقیقت خودداری کند که «عبارت سید با همهٔ متانت و بلاغت از کدورت عجمه پاک نبود و صفای انسجام مربی خاص را نداشت»، اما هیچ‌یک از نامه‌های فارسی و برخی مقاله‌های وی با نوشته‌های متین و شیوای عربی وی برابری نمی‌کند. نامهٔ وی خطاب به ناصرالدین‌شاه که ناظم‌الاسلام کرمانی عین آن را در کتاب تاریخ بیداری ایرانیان آورد، بعید است رشحهٔ قلم یک نفر ایرانی یا کسی باشد که هیجده سال نخستین جوانی را در ایران گذرانده باشد. او شعر نیز می‌سرود و از نمونهٔ شعرهای وی یک ساقی‌نامه با مطلع «مغنی بیا لحن نو ساز کن ـ ز نو داستان خوش آغاز کن» و چند غزل و رباعی و چند دوبیتی به پارسی و عربی به‌جا مانده است. دربارهٔ سید بسیار نوشته‌اند. بت‌سازی و گزاف‌گویی، از وی هم اندک نبوده است، چنان‌که برخی گفته‌اند، او زبان روسی نمی‌دانسته و فرانسه را هم تا اندازه‌ای می‌دانسته است. خرده‌گیری بر رفتار و منش سید حتی از سوی هواداران وی نیز اندک نبوده است. به نوشتهٔ احمد کسروی «این مرد آوازه‌اش بیش از شایستگی خودش گردید.» و به نوشتهٔ محمود محمود در تاریخ روابط سیاسی ایران انگلیس چون سید جاه‌طلب بود اگر در بازگشت از پترزبورگ «مورد توجه ناصرالدین‌شاه و اتابگ قرار می‌گرفت و یک مقام سفیرکبیر در پطرزبورغ یا جای دیگر به او داده می‌شد، هیچ‌وقت به نوشتن آن همه نامه‌های خارج از نزاکت مبادرت نمی‌کرد.» محمود آنگاه با اشاره به نامهٔ بسیار چاپلوسانهٔ سید به شاه می‌نویسد: «کسی که این نامهٔ کذایی را به شاه بنویسد و مانند درباریان شاه زبان تملق گشاید، او نباید پس از چند ماه آن همه فحش و ناسزا برای همان شاه بنویسد، چرا نخست آن همه مدح و ثنا، بعد این همه فحش و ناسزا؟» حتی روزنامهٔ کاوه که سید را بسیار ستوده است، باز هم نتوانست از این بگذرد که سید «خیلی هم پرادعا، بزرگ‌منش و زود خشم و کینه‌جو بود.» با این‌همه به نظر می‌رسد گرچه کار بزرگ سید، یعنی اتحاد مسلمانان جهان، آرزویی بیشتر مبتنی بر احساس بود و سید نتوانست و البته هم نمی‌توانست آن را به انجام برساند، اما نقش بزرگ وی در بیداری مشرق‌زمین و جنبش مشروطهٔ ایران و کاشتن بذر آزادی در میان مردم دارای ارزشی انکارناشدنی است. همان‌گونه که کوشش‌های او و یارانش در ایران با شورش مردم برضد انحصار تنباکو (۱۳۰۸-۱۳۰۹ق) و کشته شدن ناصرالدین‌شاه به دست میرزا رضای کرمانی (۱۳۱۳ق) و سرانجام پیدایش نهضت مشروطه‌خواهی در ایران پیوندی تنگاتنگ یافته است. به نظر می‌رسد حتی اگر تمام خرده‌گیری‌ها را بر سید روا دانسته و پذیرای آن باشیم، باز بی‌گمان کشته آمدن ناصرالدین‌شاه که وی در آن نقش داشته و نه تنها گسست رشتهٔ عمر شاه که گسست باور ازلی و ابدی بودن نظام پادشاهی در ایران را در پی داشته، اتفاق ساده‌ای نبوده است. حال خواه سید خود اسلحه را بر کف میرزا نهاده خواه جز این بوده باشد، فرزند میرزا لطف‌الله‌خان اسدآبادی که نوهٔ خواهر سید باید باشد، در کنار مقاله‌های چاپ شده در عروةالوثقی، از میان آثار او الافغان در تاریخ افغان، الحقایق، رسالهٔ حقیقت اشیاء، مقالهٔ لزوم مشورت و فلسفه شهادت حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام را آثاری می‌شمرد که اطلاع درستی از

آن‌ها در دست نیست و از دیگر تألیف‌های سید چنین یاد می‌کند: خطابه در تعلیم و تعلم؛ تفسیر مفسر؛ فوائد جریده؛ مقاله در تعلیم و تربیت؛ اسباب حقیقت سعادت و شفای انسان؛ فوائد فلسفه؛ مقالهٔ طفل رضیع؛ فلسفهٔ وحدت جنسیت و حقیقت اتحاد لغت؛ شرح حال الکهوریان با شوکت و شان (چاپ شده است)؛ رسالهٔ نیچریه (نیز چاپ شده است)؛ در شعر و شاعر؛ در لذائذ نفسیهٔ انسان؛ در عجب و کبر؛ درسر؛ در جهالت و نادانی.

منابع: زندگی و سفرهای سید جمال‌الدین اسدآبادی، علی اصغر حلبی، در صفحات فراوان؛ مجموعهٔ اسناد و مدارک چاپ نشده دربارهٔ سید جمال‌الدین مشهور به افغانی، در صفحات فراوان؛ ناموارهٔ دکتر محمود افشار، ۴۹۹۴/۹-۵۰۰۱؛ «د ختیخ د اسلامی مصلح او سیاسی شخصیت جمال‌الدین افغانی او سید نه په روسیه کی (۱۸۸۷-۱۸۸۹م)»، آریانا، سال سی‌ویکم، شمارهٔ ۳، میزان - قوس ۱۳۵۲ش، صص ۹۰-۹۸؛ «آثار سید جمال‌الدین اسدآبادی»، ارمغان، سال دوازدهم، شمارهٔ ۴، تیر ۱۳۱۰ش، صص ۲۵۹-۲۶۲؛ حوزه، شمارهٔ ۵۹-۶۰، آذر، دی، بهمن و اسفند ۱۳۷۲ش، در صفحات فراوان؛ همان‌جا، شمارهٔ ۶۱، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۳ش، در صفحات فراوان؛ کریم مجتهدی، «سید جمال‌الدین اسدآبادی و رد فلسفهٔ نیچری»، سخن، دورهٔ بیست و ششم، شمارهٔ ۳، صص ۳۰۵-۳۱۷؛ ابوالقاسم رادفر «گزیدهٔ کتاب‌شناسی سید جمال»، کیهان فرهنگی، سال چهارم، شمارهٔ ۱۲، اسفند ۱۳۶۶ش، صص ۳۶-۳۸؛ نوبهار، سال سوم، شمارهٔ ۴ و ۵، زمستان ۱۳۷۱ش / فوریه ۱۹۹۳م، صص ۴۸-۴۹؛ منظورالحق، «سید جمال‌الدین»، هلال، سال یکم، شمارهٔ ۳، اردیبهشت ۱۳۳۲ش، صص ۳۲-۳۵، ۳۸-۳۹.

جهان‌تاب

جمال‌الدین حسینی (ja.mā.lod.din-e.ho.sey.ni)، امیر سید جمال‌الدین عطاءالله بن فضل‌الله حسینی دشتکی شیرازی، - هرات ۹۲۷ق، محدث، خطیب و ادیب ایرانی. نیاکان وی از سادات دشتکی شیراز بودند. جمال‌الدین یکی از وزرای سلطان حسین بایقرا (۸۷۵ - ۹۱۱ق) بود. پس از وفات سلطان حسین بایقرا نه از فرزندان او ونه از ازبکان و صفویان که بر هرات فرمان‌روایی داشتند، شغلی نپذیرفت. خاندان سادات دشتکی تا پیش از برآمدن دولت صفویه مذهب سنت می‌ورزیدند و احتمالاً جمال‌الدین تا پیش از فتح هرات به دست شاه اسماعیل صفوی در ۹۱۶ق بیشتر به مذهب اهل سنت گرایش داشته است. در اواخر زندگی از مردم گوشه گرفت و یکسره به عبادت روی آورد. شاید گرایش جمال‌الدین به تصوف در روی آوردن وی به گوشه‌نشینی دخالت داشته است. از آثار وی به فارسی: روضة‌الاحباب فی سیرة‌النبی و الآل والاصحاب در سه مجلد که جلد یکم شرح زندگانی پیامبر(ص)، جلد دوم زندگی‌نامه یاران و زنان پیامبر(ص) و امامان شیعه و جلد سوم ترجمهٔ احوال و تابعین تابعین و مشاهیر ائمهٔ حدیث بود. این کتاب را حدود ۹۰۰ق احمد بن تاج‌الدین حسن استرابادی خلاصه کرده و آثار احمدی نامیده است؛ تکمیل الصناعة که در علم قوافی است. آثار دیگر جمال‌الدین که به عربی است، از این قرارند: اربعین حدیثاً در مناقب حضرت علی(ع) که آن را به نام شاه عبدالباقی از شاهزادگان تیموری نوشته است؛ اولاد امیرالمؤمنین (ع) و اسنابهم و احوالهم؛ تحفة‌الاحباء در تفسیر؛ ریاض‌السیر.

منابع: احسن التواریخ، ۱۳۰؛ احیاءالداثر، ۱۴۰؛ اعیان الشیعه، ۱۴۵/۸؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۳/۵، ۱۶۰۶؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۴۵/۱؛ حبیب السیر، ۳۵۸/۴-۳۵۹؛ الذریعه، ۴۲۱/۱؛ ۴۸۰/۲؛ ۱۲۴/۶؛ ۲۸۵/۱۱؛ روضات الجنات، ۹۸/۶-۱۰۳؛ روضة‌الصفا، ۲۹۶/۷-۲۹۷؛ ریاض العلماء، ۳۱۵/۳-۳۱۷؛ ریحانة‌الادب، ۳۶۷/۳-۳۶۹، ذیل «صاحب روضة الاحباب»؛ فوائدالرضویه، ۲۶۳؛ فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه، ۵۸۱/۲-۵۸۴؛ مجالس المؤمنین، ۵۲۷/۱-۵۳۲.

دانشنامه

جمال‌الدین محمد بن نصیر (ja.mā.lod.din.mo.ham.mad.ebn-e.na.sir)، سدهٔ هفتم هجری، نویسنده و شاعر ایرانی. از تاریخ تولد و مرگ وی آگاهی نیست، اما روشن است که جمال‌الدین پیش از نگارش لباب‌الالباب درگذشته بود، زیرا عوفی بر او رحمت می‌فرستد و اندکی نیز در مناقب او سخن می‌گوید. عوفی همچنین وی را درشمار وزیران و صدور آورده و او را الصدرالاجل افتخارالملک افضل‌العصر جمال‌الدین محمد بن نصیر خوانده است. وی سال‌ها در خدمت ملوک جبال بود. عوفی کتاب مجلس‌آرای شهابی او را بسیار ستوده است و یادآور می‌شود که گرچه این کتاب صغیرالحجم است، فواید بسیار دارد و کمال فضل او را نشان می‌دهد. جمال‌الدین از شاعران همروزگار قطب‌الدین ایبک (-۶۰۷ق) بود و به پارسی و عربی شعر می‌سرود.

منابع: بزم مملوکیه، ۱۱-۱۳؛ لباب‌الالباب، ۱۱۷/۱-۱۲۰؛

مخزن‌الغرائب، ۴۸۳-۴۸۴؛ نگاهی به تاریخ ادب فارسی در هند، ۵۸-۵۹

جهان‌تاب

جمالی تبریزی ← جمالی تربتی

جمالی تربتی (ja.mā.li-ye.tor.ba.ti)، خانزاده خانم فرزند امیر یادگار سیفی، سده‌های نهم و دهم هجری، بانوی شاعر ایرانی. از امیرزادگان گورکانی بود. پدرش که در زمان شاهرخ (۸۰۷-۸۵۰ق) می‌زیست، شاعر بود و سیفی تخلص می‌کرد؛ شاعران به درگاهش آمد و رفت می‌کردند و از توجه وی برخوردار بودند. خواهر خانزاده خانم نیز که فخرالنسا نام داشت، شاعر بود و نسایی تخلص می‌کرد.درمنابع گوناگون بیشتر نام جمالی تبریزی آمده تا جمالی تربتی، اما از آن‌جاکه فخرالنسا را از سادات زاده(تربت حیدریه) دانسته‌اند، نام تربتی برای ایشان درست می‌نماید. جمالی را به زیبارویی ستوده‌اند. وی غزل را استادانه می‌سرود. در منابع تنها یک بیت از اشعار او آمده است.

منابع: از رابعه تا پروین، ۹۱، ۱۱۹؛ پرده نشینان سخنگوی، ۵۵؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۴۹/۱، ۶۹۵/۲؛ تذکرةالخواتین، ۱۲۲؛ جواهر العجایب، ۱۳۵، ۲۹۸-۲۹۹؛ دانشمندان آذربایجان، ۹۸-۹۹؛ دایرةالمعارف شوروی تاجیک، ۴۵۲/۸؛ الذریعه، ۲۰۴/۹؛ زنان سخنور، ۱۵۱/۱.

آتشین

جمالی خلمی (ja.mā.li-ye.xal.mi)، میرجمال‌الدین، - ۱۲۹۰ق، شاعر افغانستانی. از مردم خلم تاشقرغان بود و همان‌جا نیز برآمد. در جوانی برای تحصیل با برادرش به بخارا رفت و پس از به پایان بردن تحصیلاتش روانهٔ کرمینه شد. او با امیران کرمینه نشست‌وخاست پیدا کرد و پس از مدتی در سلک ملازمان حکمران آن‌جا درآمد. وی قصیده‌ها و غزل‌هایی دل‌انگیز در ستایش حکمران سرود و او نیز جمالی را بسیار می‌نواخت. جمالی پس از مدتی به بخارا رفت، اما چندی نگذشت که به حصار کوچید و با عبدالکریم حاکم آن‌جا دوستی پیدا کرد. وی تا پایان زندگانی خود در حصار بزیست. جمالی را برای آوردن مضامینی نو در نثر ستوده‌اند و گویند وی در فن معما نیز مهارتی بسیار داشت. از نمونهٔ شعرهایش ابیاتی پراکنده در تذکره‌ها به‌جا مانده است.

منابع: پرطاووس، ۲۳۹؛ تحفةالاحباب فی تذکرةالاصحاب، ۵۳-۵۴؛ دایرةالمعارف آریانا، ۹۹۸/۴؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۶۵؛ نمونهٔ ادبیات تاجیک، ۲۴۸-۲۴۹.

جهان‌تاب

جمعهٔ بارکزایی (jom.e-ye.bā.rek.zā.i)، حاجی جمعه، -۱۲۵۹ق، شاعر افغانستانی. از ایل گرجیزی بارکزایی قندهار بود و در ماشور می‌زیست. چندبار حج گزارد و سرانجام نیز در مکه درگذشت و در همان‌جا به‌خاک سپرده شد. وی شاعر پشتون‌سرا و از پیروان سبک رحمان‌بابا بود و دیوان پشتوی او، به کوشش زلمی هیوادمل، در ۱۳۶۰ش در کابل به‌چاپ رسیده است. از دو سه سرودهٔ غزل‌گونهٔ فارسی جمعه که در نسخه‌ای از دیوان وی وجود دارد، چنین برمی‌آید که او به سرودن اشعار فارسی نیز علاقه می‌ورزید، ولی، چنان‌که باید، در آن مهارتی نداشت.

منابع: تذکرةالشعراء، سراج‌الدین سعید و صالح محمد هوتک، ۱۸۳؛ دستویس‌های افغانستان، ۲۰۴؛ د کابل کالنی، ۱۳۱۹ش، ص ۲۱۱؛ د کندهار مشاهیر، ۲۲۴-۲۲۵؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۰۵؛ فهرست نسخ خطی پشتوی آرشیف ملی، ۵۰.

برزگر

جمیل بیگ ختک (ja.mil.beyg-e.xa.tak)، فقیر جمیل‌بیگ پسر شاهبازخان، ۱۰۲۴-۱۱۱۶ق، صوفی، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. برادر خوشحال‌خان* ختک، سردار و شاعر نامدار افغانستان، است. پس از مرگ پدرش، از خانی و سرداری برید و گوشه‌نشینی گزید. از مریدان خاص شیخ رحم‌کار کاکا صاحب (۹۸۱/۹۸۳-۱۰۶۳ق) بود و به‌واقع تحت تأثیر او بود که از همهٔ جاه و جلال خانوادگی و سرداری گسست و جامهٔ درویشی پوشید. گاه به پشتو شعر می‌سرود و از آن‌جاکه در عالم مستی به سرود و سماع عادت داشت، اکثر اشعار پشتوی خود را در حالت وجد و مستی سروده است. جمیل‌بیگ، گذشته از اشعار پشتوی پراکنده‌اش، صاحب چند اثر به فارسی است که از آن شمارند: ۱- دل تذکرةالاولیا (نسخهٔ کتابخانهٔ آکادمی پشتوی پیشاور) که گزیده و ساده‌شدهٔ تذکرةالاولیای عطار است. جمیل بیگ در ابتدای این اثر رساله‌ای مقدمه‌گونه در وصف پیر خود شیخ رحم‌کار ختک، نوشته است که در ۱۳۶۵ش در کابل با عنوان مناقب شیخ رحمکار، در مجموعه‌ای از مناقب شیخ رحم‌کار، به

کوشش دکتر اسدالله شعور به چاپ رسیده است. این اثر نثری همانند تذکرة الاولیای عطار دارد که نشانهٔ علاقه‌مندی فراوان جمیل بیگ به عطار و تأثیر پذیریش از او است؛ ۲ـ نور محمدیه؛ ۳ـ خلاصة الطالبین؛ ۴ـ شمس العارفین؛ ۵ـ زبدة السالکین؛ ۶ـ تحفة المقربین؛ ۷ـ قدوة العارفین.

منابع: پاکستان مین فارسی ادب، ۵۸۴/۲ـ ۵۸۵؛ تاریخ افغانستان در عصر گورکانی هند، ۱۷۳؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۴۰ـ۴۲؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۱۱۷/۱؛ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ۲۰۵۹/۲.

برزگر

جنتی (jan.na.ti)، سدهٔ نهم هجری، شاعر ایرانی. به گفتهٔ امیر علی شیر نوایی، جنتی از مردم خراسان و از ملازمان دربار سلطان حسین بایقرا (۸۷۳ـ ۹۱۱ق) بوده است، همچنین به گفتهٔ نوایی، «طبع او بد نبود، اما فطرتی ساده و طبعی پر جنون داشته است.» خلیلی در آثار هرات وی را از مردم هرات دانسته است. از جنتی تنها یک بیت در مجالس النفائس آمده و جز این شعری دیگر از او به یادگار نمانده است. از این سخن نوایی که گفته «طبع او بد نبود» چنین برمی‌آید که وی به دیگر سروده‌های جنتی دسترسی داشته اما تنها به آوردن یک بیت از آن‌ها در تذکرهٔ خود بسنده کرده است.

منابع: آثار هرات، ۳۲۸/۲ـ ۳۲۹؛ پر طاووس، ۲۴۱؛ مجالس النفائس، ۶۶، ۲۳۹.

نوش‌آبادی

جنگنامه (jang.nā.me)، رسالهٔ منظوم دربارهٔ نخستین جنگ افغان و انگلیس (۱۲۵۵ـ ۱۲۵۸ق) از مولانا ملا محمد غلام آخوندزاده فرزند ملا تیمورشاه، متخلص به غلامی و معروف به غلامی کوهستانی، از مردم دهکدهٔ آفتابچی کوهستان (ـ۱۳۰۶ق). وی این رساله را در ۱۲۵۹ق، یعنی نخستین سال بازگشت امیر دوست‌محمدخان به کابل و جلوس دوبارهٔ او بر تخت، در هفت باب به بحر تقارب سرود. از این اثر دو نسخهٔ خطی متفاوت به‌جا مانده که هر دو نسخه ناقص است. صفحاتی که از آغاز و پایان آن‌ها افتاده، نام اثر و نام مؤلف را پنهان داشته است. بعدها منظومه را از روی محتوای آن جنگنامه نامیدند. یکی از این نسخه‌ها که دو رونوشت از آن به‌دست است، در تعلق دو نویسندهٔ معاصر، یعنی حافظ نورمحمدخان و امین‌الله‌خان زمریایی است. در آخر رساله، نام کاتب محمدامین پسر ملک شیرگل عمرخیل درمالی و سال کتابت ۱۲۸۳ق یاد شده است. کاتب در آخر کتاب آورده که مؤلف، اهل روستای ده یحیی واقع در دشت منار در یک فرسنگی کابل بوده است. این گفته برخی را بر این گمان انداخته که ممکن است مؤلف آن میر فیض‌الدین بن میر امام‌الدین احمد، متخلص به درویش، فرزند سعدالدین احمد انصاری کابلی، معروف به حاجی صاحب پای منار، باشد. اما در نسخهٔ دیگر که متعلق به میرمحمدحسن فرزند میرغلام نبی‌خان از نوادگان میرمسجدی‌خان مجاهد معروف کوهستان بوده، تنها در پایان صفحهٔ دهم متن نقل جدید آن، یادداشتی بر این مضمون آمده: «در تاریخ بیستم شهر رجب‌المرجب یوم شنبه یک هزار و سیصد و شش قمری مولینا محمد غلام آخوندزاده ولد ملا تیمورشاه از دنیای فانی به دنیای بقا رحلت نمود.» بیرون از ابیات منظومه، یعنی خارج متن اصلی کتاب نیز، درحواشی برخی فردها و رباعی‌ها با قید تخلص غلام یا غلامی یا یادگار غلام، ذکر سال ۱۲۵۹ق دیده می‌شود. مؤلف پس از حمد و نعت و درود بر پیامبر اکرم(ص) و یاران وی، کتاب خود را به توصیف امیر دوست‌محمدخان آغاز کرده و وقایع را تا جلوس دوم امیر دوست‌محمدخان بر تخت (۱۲۵۹ق) به نظم کشیده است. این منظومهٔ کوچک شرح می‌دهد که چگونه سران ملی افغانستان، مانند نائب امین‌الله‌خان لوگری، عبدالسلام‌خان اچکزایی، عبدالله‌خان، سکندرخان و مجاهدان کابلی، الکزاندر برنس انگلیسی را در کابل به قتل رساندند و سپاه منظم شاه شجاع را شکستند. همچنین از جنگ‌های تپهٔ بی‌بی مهرو و ماجراهای خانگل‌خان تره خیلی و مردم دلیر زرمت، فرملی، هوتک، کانیکورم و زیرستان یاد می‌کند و نیز از شهامت شمس‌الدین‌خان و شهادت عبدالله‌خان و شکست خوردن ژنرال انگلیسی و تهور و بی‌باکی دیگر پهلوانان ملی که در پیشاپیش صفوف خویش به رویارویی توپخانهٔ دشمن رفتند و جان خود را باختند، سخن می‌راند. سپس از بازگشت وزیر اکبرخان از توران و محاصرهٔ قلعهٔ دشمن به دست مردم غلجایی و از میان بردن سرداران انگلیس در مجلس مذاکره به دست سران ملی، چون محمدشاه‌خان و خدابخش‌خان و دیگران، یاد می‌کند. در پی آن به جنگ زمه می‌پردازد که در آن، جنگ از سوی ده زن و هفت مرد افغان با سپاهی از انگلیس آغاز می‌شود، جوانان قلعهٔ فضل‌آباد، زاخیل و کته‌خیل به یاری آنان می‌رسند، میرمراد، میر پادشاه و عباس جوان قره دشمنی و پیرمرد سواره‌ای در این میدان می‌جنگند

زنان بی‌سلاح دهکدهٔ خواجه چاشت نیز به نظاره می‌پردازند تا آن‌که سر آخر صد و یک فرنگی کشته و چهار فرنگی نیز از ترس مسلمان می‌شوند. سپس پس از ذکر چند جنگ بزرگ و کوچک، از اجبار اردوی انگلیس به تخلیهٔ کابل، حرکت به سوی هند و ده هزار کشته دادن آن‌ها از بلوتک تا تیزین و از میان رفتن بقیهٔ سپاه آنان در کته‌سنگ، سنگلاخ و گندمک و اسیر دادن همگی زن‌ها و بالاخره از رسیدن تنها یک هزار نفر آن‌ها در جگدلک حکایت می‌کند. پس از آن از رفتن وزیر اکبرخان به لغمان، ارتباط نهانی شاه شجاع با انگلیسی‌ها و کشته شدن شاه شجاع، نفاق داخلی سرکردگان افغانی پسران شاه شجاع، جنگ در دهکدهٔ استالف و بالاخره شکست قطعی انگلیسی‌ها، تخلیهٔ افغانستان و بازگشت دوبارهٔ امیر دوست محمدخان از هندوستان سخن می‌راند. مؤلف چون از نزدیک صحنه‌های جنگ و پهلوانان میدان کارزار را تماشا کرده، بیشتر داخل جزئیات شده و کارنامه‌های جنگجویان ملی، بویژه جنگجویان کهستانی، را با ذکر نام‌هایشان مفصل آورده است. این رسالهٔ کوچک و مختصر از نظر تاریخ ادبیات افغانستان بسیار ارزشمند است، زیرا پس از هجوم مغول و سقوط دولت تیموری افغانستان در سدهٔ دهم که انحطاط علم و ادب و هنر افغانستان را در پی آورد و نتایج و عوامل آن که تا سده‌های بعد همچنان ادامه داشت و در دورهٔ متأخرتر، هجوم و تسلط بیگانگان، جنگ‌های خانگی و خارجی، ناتوانی یا بی‌کفایتی دولت‌های داخلی که امکان احیای علم و هنر و تهذیب تمدن قدیم یا قبول تمدن و تهذیب جدید آن را به ملت افغانی نمی‌داد، با بیداری روح حماسی و رزمی ملت افغانستان در قالب ادب فارسی و پشتو به ظهور رسیده است. غلامی در جنگ‌نامه روایتگر رویدادهای تاریخی است. وی در بیان حکایات آن به سرعت از حادثه‌ای به حادثه‌ای دیگر رفته و گذرا به توصیف آدم‌ها، جای‌ها و حادثه‌ها پرداخته است. وی چون بیشتر شاعری تصنیف‌ساز بوده، اشعار و منظومه‌های او متضمن برخی اصطلاحات و کلمات عامیانه و واژه‌های گفتاری رایج در لهجهٔ کوهستانی است. جنگ‌نامه در ۱۳۳۶ش انجمن تاریخ افغانستان منتشر شده است. غلامی گذشته از این اثر، غزلیات دیگری هم داشته که برخی از آن‌ها در کتاب تحفهٔ شاهنشاهی در موزهٔ کابل نگه‌داری می‌شود.

منابع: ادبیات دری برای صنف ۱۰، ۳۳ـ ۳۹؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۵۳ـ ۳۵۵؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۱۱۳؛ محمد غبار، «جنگنامه، نسخهٔ خطی در نصف دوم قرن سیزده هجری»، آریانا، سال ششم، شمارهٔ ۱۱، آذر ۱۳۲۷ش، صص ۲ـ۱۵؛ احمدعلی کهزاد، «جنگنامه، مولینا محمد غلام معروف به غلامی کهستانی»، همان‌جا، سال سیزدهم، شمارهٔ ۷، صص ۱ـ۱۸؛ اسدالله حبیب، «جنبش جنگنامه‌سرایی در شعر دری افغانستان»، خراسان، سال دوم، شمارهٔ ۱، ۱۳۶۰ش، ص ۶۲؛ در دری، سال یکم، شمارهٔ ۳ و ۴، صص ۴۲ـ ۴۵؛ احمد علی کهزاد، «یک اثر مهم جدید راجع به جنگ‌های اول افغان و انگلیس»، ژوندون، سال پنجم، شمارهٔ ۲؛ همان، «ممیزات جنگنامهٔ مولینا محمد غلام کهستانی»، همان‌جا، شمارهٔ ۳.

حجتی

جنونی قندهاری (jo.nu.ni-ye.qand.hā.ri)، ـ شیراز ۹۹۹ق، شاعر قندهاری. از سادات قندهار بود. چون در اوان شاعری خرقه‌ای از گلیم بر تن می‌کرد به جنونی قالی‌پوش آوازه یافت. با این‌که زندگی درویشانه‌ای داشت، می‌گفت که خاندانش در شمار محتشمان قندهار بودند. به گفتهٔ صادقی کتابدار، جنونی با این‌که از کیمیا چیزی نمی‌دانست دعوی کیمیاگری می‌کرد و گروه بی‌شماری از مردم را سرگردان و مطیع خود کرده بود. جنونی از زادبومش به شیراز کوچید و سرانجام نیز در همان‌جا درگذشت. اما برخی منابع می‌گویند که وی از شیراز به قندهار بازگشت و واقعهٔ مرگ او در این شهر پیش آمد. از جنونی دیوانی نمانده و تنها ابیاتی پراکنده از او به یادگار مانده است.

منابع: تذکرهٔ حسینی، ۸۶ ـ ۸۷؛ ریاض‌العارفین، آفتاب‌رای، ۱/۱۶۶؛ شمع انجمن، ۱۰۸؛ صحف ابراهیم، شمارهٔ ۱۱۰؛ مجمع‌الخواص، ۲۸۶ـ ۲۸۷؛ مخزن‌الغرایب، ۱/۶۱۷ـ ۶۱۸؛ مکتب وقوع، ۷۳۱؛ هفت اقلیم، ۱/۳۰۵ـ ۳۰۶.

دانشنامه

جواد مهاجر (ja.vād-e.mo.hā.jer)، فائقه، کابل ۱۳۵۴ش ـ ، بانوی شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای اهل علم برآمد. از هفت سالگی به سرودن شعر پرداخت. در ۱۳۷۷ش لیسانس علوم سیاسی گرفت. به سروده‌های ابوطالب مظفری، سید رضا محمدی، کاظم کاظمی و ضیا گل سلطانی علاقه‌ای ویژه دارد. اشعاری از فائقه در کتاب شعر مقاومت افغانستان به‌چاپ رسیده است. تخلص وی ژمی است.

منابع: اولین و دومین مجمع شعر انقلاب اسلامی افغانستان، ۲۰۵ـ ۲۰۹؛ شعر مقاومت افغانستان، دفتر دوم، ۷۵ـ ۸۱؛ گلبانگ، شمارهٔ

۳۷، ص ۲؛ «گفت و شنیدی با شاعران»، المؤمنات، سال چهارم، شمارهٔ پانزدهم، ۳۰ میزان ۱۳۷۷ش، ص ۷؛ «آئینهٔ ادب»، همان‌جا، سال چهارم، شمارهٔ ۱۶، ۳۰ عقرب ۱۳۷۷ش، ص ۵؛ وحدت، سال چهارم، شمارهٔ ۱۳۷، ص ۱۵.

رسولی

جواد هروی (ja.vād-e.ha.ra.vi)، عبدالجواد، سدهٔ سیزدهم هجری، شاعر و پزشک افغانستانی. وی در هرات زاده شد. پس از گذراندن تحصیلاتش به ماوراءالنهر کوچید، در آن‌جا به دربار محمد عمرخان، والی فرغانه، راه یافت و از شعرای دربار او شد. اشعاری از وی در تذکره‌ها به‌جا مانده است.

منابع: پرطاووس، ۲۴۲؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۱۷؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۹۶/۳؛ ۴۷/۵؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۶۵.

م.انوشه

جوادی (ja.vā.di)، سلطان محمد فرزند محمدحسین بهشتی، هرات ۱۲۷۵ـ همان‌جا ۱۳۴۷ش، شاعر افغانستانی. در شش سالگی در مکتب‌خانه به تحصیل پرداخت و فارسی، عربی، صرف و نحو، بدیع و بیان، منطق و فلسفه آموخت. سپس نزد میرزا سعادت‌قلی، حکیم‌باشی وقت، حکمت و طب را فراگرفت. در هجده سالگی با سمت فرماندهی (کمیدان) در ارتش هرات خدمت کرد. در ۱۳۰۸ش به کابل رفت و سرپرست ساختمان‌های وزارت دفاع شد. با درجهٔ سرهنگی (کرنیلی) به جنگ کتل خیرخانه در برابر حبیب‌الله بچه‌سقا فرستاده شد. وی در این جنگ زخمی شد. از سوی سپه‌سالار جنگ یک قبضهٔ شمشیر طلاکوب به او اتحاف شد و ترفیع مقام یافت. پس از آن به هرات کوچید. در روزگار استانداری غلام فاروق عثمان، مدیر حمل و نقل، وکیل منتخب شهرداری، منشی عمومی وکلای شهرداری و مدیر روابط عمومی شهرداری بود. از ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۷ش مدیریت محاسبات در بخش غربی ریاست (قوای کار) را به‌عهده داشت. در پایان همان سال درگذشت و پیکرش را در شاهزاده قاسم به خاک سپردند. وی از شاعران شیرین‌سخن روزگار خود بود. نسخهٔ خطی دیوان وی نزد پسرش محمدهاشم عاکفی نگه‌داری می‌شود. بخشی از اشعارش در روزنامه‌های دورهٔ امانی به‌چاپ رسیده است. وی با قاری‌عبدالله، بیتاب، فکری سلجوقی و صلاح‌الدین سلجوقی معاصر و معاشر بوده است.

منبع: دست‌نوشتهٔ عشیق.

جواهرالاسرار ← اخلاق محسنی

جواهرالتفسیر لتحفةالامیر (ja.vā.he.rot.taf.sir.le.toh.fa.tol.a.mir)، /تفسیرالعروس/ تفسیرالزهراوین/ تفسیرالزاهرین، تفسیر بخشی از قرآن کریم از سورهٔ فاتحةالکتاب تا آیهٔ ۸۴ از سورهٔ نسا از کمال‌الدین حسین بن علی کاشفی سبزواری بیهقی (ـ۹۱۰ق). وی این اثر را به اشاره و تشویق امیر علی‌شیرنوایی، وزیر سلطان حسین بایقرا (۸۷۳ ـ ۹۱۱ق) به تصنیف این کتاب آغاز کرد و آن را در چهار جلد به‌پایان رساند. مقدمه را در بیست‌ودو علم از علوم تفسیر قرآن، در چهار اصل بدین ترتیب بیان کرده است: اصل یکم ـ در فضایل قرآن و اسامی آن و مباحث حدوث و قدم و سماع در چهار عنوان؛ اصل دوم ـ در بیان جامعیت قرآن و چگونگی انشعاب علوم از آن در پنج عنوان؛ اصل سوم ـ در ذکر الفاظی که میان مفسران متداول است در هشت عنوان؛ اصل چهارم ـ در بیان مطالب متفرقه در شش عنوان. مجلد یکم را در ۸۹۰ق از بسم‌الله تا پایان سورهٔ آل عمران به پایان رساند و مجلد دوم را در ۸۹۲ق آغاز کرد و تا آیهٔ ۸۴ از سورهٔ نسا ادامه داد، اما به سبب حجم زیاد آن، از ادامهٔ کار بازماند و به جای آن مواهب*علیه را در تفسیر قرآن نوشت. از این تفسیر نسخه‌های متعددی در کتابخانه‌های هندوستان، اروپا و استانبول در دست است. جز آن‌ها شش نسخه در کتابخانهٔ مرکزی آستان قدس رضوی و نسخهٔ دیگری نیز به شمارهٔ ۱۹۴۸ در کتابخانهٔ مدرسهٔ سپه‌سالار و نسخه‌ای دیگر به شمارهٔ ۹۳۴ـ N.M. ۱۹۵۸ در موزهٔ ملی پاکستان نگه‌داری می‌شود.

منابع: ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، ۱۴۴ـ ۱۴۶؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۵۲۴/۴؛ تاریخ ادبی ایران، براون، ۱۹۶/۳؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۴۶؛ دایرةالمعارف تشیع، ۵۲۴/۴ـ ۵۲۵؛ الذریعه، ۲۶۵/۵؛ سبک‌شناسی، ۱۹۶/۳؛ فهرست کتابخانهٔ سپهسالار، ۱۱۶/۴؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۴۸/۱ـ ۵۰؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزهٔ ملی پاکستان کراچی، ۴ـ۵؛ کشف‌الظنون، ۴۲۷۴/۲؛ هزار سال تفسیر فارسی، ۵۴۱؛ *Encyclopaedia of Islam* ,4/704.

حجتی

جوزجانی، ابوعمرو منهاج‌الدین عثمان بن سراج‌الدین محمد ← منهاج سراج

جوکی میرزای گورکانی (ju.ki.mir.zā-ye.gur.kā.ni)، میرزا محمد جوکی بهادر پسر شاهرخ فرزند امیر تیمور گورکان، هرات ۸۰۴- نزدیک سرخس ۸۴۸ق، شاهزاده و شاعر تیموری. چون بیشتر ملازم برادر بزرگ خود الغ‌بیگ بود، احوال وی با رویدادهای زندگی الغ‌بیگ درآمیخته است. در ۸۲۰ق که الغ‌بیگ برای دیدار شاهرخ از سمرقند به هرات رفت، در بازگشت، میرزا محمد جوکی را با خود به سمرقند برد. در ۸۲۱ق که اویس اغلان‌خانِ جته، نقش جهان، خان مغولستان را کشت و در میان مغولان شورش شد و الغ‌بیگ معتمدی برای خبرگیری احوال به مغولستان روانه کرد. میرزا محمد جوکی از هرات به سمرقند رسید. پس از چند روز ایلچیان از دایمنگ‌خان پادشاه ختا، پیغام اطاعت و فرمان‌برداری آوردند. الغ‌بیگ و میرزا محمد جوکی نیز پس از برچیدن بساط جشن و سرور، راهی هرات شدند. شاهرخ پس از شنیدن خبر اطاعت مغولان، مهرنگارآغا دختر محمدخان (برادر نقش‌جهان که به جای برادر به پادشاهی مغولستان رسیده بود) را به ازدواج میرزا محمد جوکی درآورد (۸۲۲ق). در ۸۲۳ق، میرزا محمد جوکی و مادرش گوهرشادآغا، برای دیدار با الغ‌بیگ که به‌سبب برخی مصالح مملکتی نتوانسته بود برای دیدار آنان به هرات رود، راهی سمرقند شدند و سرانجام پس از دیدار با وی و برپا کردن مراسم جشن و شادی به هرات بازگشتند. در ۸۲۸ق الغ‌بیگ پس از پیروزی بر شیرمحمد اوغلان حاکم مغولستان، برای دیدار پدر به هرات رفت و این بار نیز به هنگام بازگشت، میرزا محمد جوکی را با خود به سمرقند آورد. وی پس از چند ماه که کنار برادر به عیش و خوشی روزگار گذراند، در جمادی‌الاخری ۸۲۹ق، به هرات بازگشت. در ۸۳۰ق براق اوغلان به این دعوی که سقناق، دیار نیای وی اروس‌خان است، بدان‌جا لشکر برد و به غارت و کشتار مردم آن‌جا پرداخت. الغ‌بیگ پس از شکایت ارسلان خواجه ترخان حاکم آن ولایت بدو، به سوی سقناق حرکت کرد و پیغامی نیز به شاهرخ در خراسان فرستاد. شاهرخ نیز میرزا محمد جوکی را با لشکری بزرگ روانهٔ سمرقند کرد. جوکی میرزا هنگامی به سمرقند رسید که الغ‌بیگ به سوی سقناق حرکت کرده بود. او نیز بی‌درنگ در پی برادر روان شد. سرانجام پس از جنگ بسیار، لشکر ماوراءالنهر و خراسان در برابر لشکر ازبک شکست خوردند و به سمرقند گریختند. در ۸۳۲ق که موکب شاهرخ در موضع سلماس فرود آمده بود، خبر رسید که اسکندر قراقویونلو (۸۲۳ - ۸۳۸ق) و برادرانش، با سپاهی گران برای جنگ با آنان بدان‌سو روانند. شاهرخ نیز به بسیج لشکر پرداخت و میرزا محمدجوکی را با چند هزار سوار در قلب لشکر جای داد. سرانجام شاهرخ پس از شکستن سپاهیان اسکندر محمدجوکی را در پی دشمنان روانه کرد و او نیز ترکمنان را تا ارزروم و صحرای موش هزیمت داد. در ۸۳۹ق شاهرخ و میرزا محمدجوکی بار دیگر در پی اسکندر تا آذربایجان تاختند. محمدجوکی چون وی را نیافت، چند روز آن‌جا بیاسود و پس از آن‌که از امیرقراعثمان، نواخت بسیار دید، سرانجام دختر وی را به عقد خود درآورد (۸۳۹ق). محمدجوکی بار دیگر در ۸۴۲ق، برای دیدار برادر راهی ماوراءالنهر شد. وی شرابخواری قهار بود؛ حتی هنگامی که به فرمان شاهرخ شراب‌خواری منع گردید، محمدجوکی به مأموران وی اجازهٔ راهیابی به خمخانه‌هایش را نداد و چون محتسبان این واقعه را به عرض شاهرخ رساندند، شاهرخ خود بدان خمخانه‌ها رفت و خم‌ها را در آب ریخت (۸۴۴ق). پس از درگذشت امیر علیکه کوکلتاش، اعتبار و اختیار امیر جلال‌الدین فیروزشاه پسر ارغون‌شاه، بیش از پیش شد، چندان که کسی جرأت سرپیچی از فرمان وی را نداشت و شاهرخ نیز به سبب آن‌که کس دیگری از نوئیان (= سردار، ترکان سلاطین را به این لفظ خوانند و به معنی شاهزاده و امیر اعظم نیز آمده است) نبود که به مصالح امور مملکت بپردازد، دستورهای وی را می‌پذیرفت، تا آن‌که وی در ۸۴۸ق امیر عمادالدین محمود جنابدی را به ضبط اموال بلخ گمارد. شاهرخ نیز که از پیش شنیده بود، نوکران امیر فیروزشاه دست تصرف به اموالی که از دهلی از راه بلخ به هرات آورده بودند، دراز کرده‌اند، برای گرفتار ساختن امیر فیروزشاه، میر عمادالدین را مأمور کرد تا دربارهٔ مقدار اموال تحقیق کند و چون وی به تنهایی از عهدهٔ آن کار برنمی‌آمد، پسرش میرزا محمد جوکی را همراه وی ساخت تا اموال سه سال مملکت بلخ را صورت بردارند و مقرری آن را تعیین کنند، سرانجام در ۸۴۸ق محمد جوکی از بلخ به هرات رسید و کیفیت جمع و خرج آن ولایت و از جمله مبلغ‌های بسیاری که نزد وکلای امیر فیروزشاه یافته بودند، به عرض شاهرخ رساند. شاهرخ به میرزا محمد جوکی عنایت تمام داشت، اما مادرش گوهرشاد آغا سر سازگاری با او نداشت و پیوسته در توبیخ کردار و گفتار و پایین آوردن درجه و اعتبار وی

می‌کوشید. در آن حال که برادرزادگان وی میرزا علاءالدوله و میرزا عبداللطیف در امور ملک و مال اختیار تمام داشتند، وی یارای آن نداشت که حتی در جزئیات امور که تعلق به دیوان شاهرخ داشت، دخالت کند. از این جهت بسیار غمزده و اندوهگین بود و به تدریج به انواع بیماری‌ها مبتلا شد. وی که در هیچ‌جا آرام نمی‌گرفت و در اندیشهٔ دوری از پدر و مادر بود، پیوسته در محفه (= کجاوه یا هودج مانند که قبه ندارد) می‌نشست و در اطراف سیر می‌کرد، تا آنکه در حدود سرخس درگذشت. پیکر وی را در گنبد سبز هرات به خاک سپردند. وی با آنکه شاهزاده‌ای عیاش و خوش‌گذران بود، شاعری هنردوست و شاعرپرور نیز بود و به کمانداری و تیراندازی هم علاقهٔ فراوان داشت. خواجه علی شهاب ترشیزی مداح و ملازم محمدجوکی بود و سفری نیز با او به قندهار کرد. شعری از شهاب ترشیزی که در مدح محمد جوکی سروده، در تذکرة‌الشعرای دولت‌شاه آمده است. مولانا صاحب بلخی، قوال، شاعر و موسیقی‌دان، نیز در سایهٔ حمایت او می‌زیست و مولانا فصیحی رومی نیز از دیگر ملازمان وی بود و اشعار شاهزاده را بر کتیبهٔ‌عمارت خود نقش کرده بود. از آثار میرزا محمد جوکی باغ زبیده در بیرون درب عراق در هرات است که در آن قصری نیز در کمال زیبایی و عظمت ساخت.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۴۸/۴؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۹۹؛ تذکرة‌الشعرا، ۲۵۵، ۲۹۶-۲۹۸؛ حبیب‌السیر، ۵۴۱/۳، ۶۱۳-۶۱۵، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۳۱، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۹؛ روضة‌الصفا، ۴۰۱/۶، ۶۶۷، ۶۷۰، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۷، ۶۹۸، ۷۱۵، ۷۱۷، ۷۲۳، ۷۲۵، ۷۲۷، ۷۲۸، ۸۱۶، ۸۳۶-۸۳۸، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۶، ۸۴۷؛ زبدة‌التواریخ، ۱۵۳، ۲۳۵، ۲۳۷، ۵۸۲،۳۳۲، ۶۶۵، ۶۹۴، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۵، ۷۴۵، ۷۷۱، ۸۱۵، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۹۵، ۸۹۸، ۹۰۶، ۹۰۷؛ شعر فارسی در عهد شاهرخ، ۶۸-۶۹؛ مآثرالملوک، ۱۶۸، ۲۰۳؛ مجالس‌النفائس، ۱۶، ۳۲، ۱۹۰، ۲۰۵.

حجتی

جوهری صایغ هروی (jow.ha.ri.ye.sā.yeq-e.ha.ra.vi)، حکیم ابومحامد محمود بن عمر، سدهٔ پنجم هجری، شاعر ایرانی. از احوال وی جز این نمی‌دانیم که همروزگار و ستایندهٔ فرخ‌زاد غزنوی (۴۴۱-۴۵۱ق) و به گفتهٔ عوفی، «هم در علم صیاغت و هم در صناعت بلاغت استاد» بود. یکی از دو قصیده‌ای که عوفی از او نقل کرده و در مدح اسب لاغر است، با تخلص جوهری زرگر آمده است. اما به نوشتهٔ دولت‌شاه سمرقندی جوهری زرگر شاگرد ادیب صابر (-ح ۵۴۲ق) و همروزگار ظهیر فاریابی (-۵۹۸ق) و مداح معزالدین سلیمان‌شاه بن محمد بن ملک‌شاه سلجوقی و اصلش از بخارا بود و در اصفهان می‌زیست. بنابر این اگر نوشتهٔ دولت‌شاه درست باشد، نام جوهری زرگر غیر از جوهری صایغ هروی است. برخی ادب‌پژوهان به نقل از نظامی عروضی گفته‌اند که جوهری هروی مداح آل شنسب بود، اما این سخن درست نیست. زیرا نظامی از میان شاعران مداح آن خاندان از ابوبکر جوهری نام می‌برد نه از ابومحامد محمود جوهری. از اشعار جوهری یک قصیده و یک دوبیتی که در مجموع ۴۵ بیت است، به جا مانده است.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۴۳۸/۲-۴۴۳؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۶/۱؛ تذکرة‌الشعراء، ۸۹، ۹۲-۹۳؛ چهارمقاله، ۲۸، ۱۵۲؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۴۵۸/۳؛ ۶۶/۵، ۸۲۴؛ شاعران بی‌دیوان، ۵۲۷-۵۲۹؛ لباب‌الالباب، ۱۱۰/۲-۱۱۷؛ مخزن‌الغرایب، ۴۹۶/۱.

رسولی

جهاداکبر (ja.hād-e.ak.bar)، نخستین داستان نو فارسی در افغانستان که محمدحسین‌خان جالندهری*، ادیب افغانستانی‌تبار شبه‌قاره (-۱۸۸۳م) نگارش آن را در ۱۲۹۸ش به‌پایان برد. این داستان که در دورهٔ نبرد ملت افغانستان با انگلیسی‌ها نوشته و در سالِ پایان نبرد و آغاز استقلال افغانستان (۱۹۱۹م / ۱۲۹۸ش) به نشر سپرده شده، دربارهٔ همین پیکار و آزادی افغانستان بود. نویسنده در جهاد اکبر رویدادهای داستانی را با واقعیت‌های تاریخی درآمیخت و بازتابی از شرایط اجتماعی و اعتقادی زمان را ارائه کرد، چنان‌که شخصیت محوری داستان وزیر اکبرخان، از رهبران مبارزه با انگلیس بود. محمدحسین‌خان خود در مقدمهٔ اثرش آن را نخستین رمان ملت افغان معرفی کرده و یادآور شده که آن را به شیوهٔ افسانه روایت کرده است. وی، مانند دیگر نویسندگان نخستین آثار داستانی افغانستان، از روشنفکران ساکن خارج کشور بود. محمدحسین‌خان در پنجاب به‌دنیا آمد، در دانشگاه علی‌گر دانش آموخت و در ۱۹۰۷م/ ۱۲۸۶ش در بیست و چهار سالگی از هند به کابل کوچید. وی که پس از بازگشت به وطن ده‌سال (۱۹۰۹-۱۹۱۹م) را به سبب شرکت در جنبش نخست مشروطیت در زندان به‌سر برد و پس از آن چندی مدیریت مجلهٔ معرف معارف، مدارس ابتدایی، نشریهٔ حبیب‌الاسلام و ریاست

جهان‌خان فوفلزایی

تدریسات عمومی وزارت معارف را به‌عهده داشت، ناگهان از کشور گریخت. محمدحسین‌خان به سبب سال‌های اقامت در خارج کشور، افزون بر پشتو و فارسی، زبان‌های انگلیسی، عربی و اردو را می‌دانست و همین آشنایی با زبان‌های دیگر و ادبیات آن‌ها را سبب گرایش او و دیگر نویسندگان نخستین داستان‌های نو افغانستان به داستان‌نویسی دانسته‌اند. از میان هفتاد و پنج کتاب و رساله‌ای که محمدحسین‌خان در کابل نوشت، تنها جهاد اکبر اثری داستانی بود. این داستان با وجود روایت‌ها، اشعار و مثل‌های درآمیخته با آن، که اثر را به حکایت‌های کهن نزدیک می‌کرد، با بهره‌داشتن از توصیف‌ها و تصویرهای دقیق، شخصیت‌پردازی و فضاسازی، ساختمانی از نوع داستان‌های نوین یافت. زبان جهاد اکبر روان و گاه طنزآمیز است. افزون بر این، محمدحسین‌خان با بهره‌گیری از گفتار عامیانه و لهجهٔ محلی برای گفت‌وگوهای اثرش، زبانی داستانی به آن بخشیده است. گفت‌وگو و تک‌گویی در روایت این داستان کارکردی برجسته دارند. هم از این رو شکل جهاد اکبر را به نمایشنامه نزدیک دانسته‌اند. پاره‌ای گفت‌وگوهای طولانی و موضع‌گیری‌های آشکار نویسنده در برابر رویدادها و اشخاص که این‌جا و آن‌جا در داستان به‌چشم می‌خورد، از کاستی‌های این نخستین تجربهٔ داستان‌نویسی نوین افغانستان است. جهاد اکبر گویا میان ۱۲۹۸ تا ۱۳۰۱ش در معرف معارف به چاپ رسیده است.

منابع: ادبیات معاصر دری افغانستان، ۱۲۸؛ داستان‌های امروز افغانستان، ۹؛ نخستین داستان‌های معاصر دری، سی ـ سی و شش؛ نگاهی به ادبیات معاصر دری در افغانستان، ۱۶ـ۱۷.

م.اسماعیل‌پور

جهان‌خان فوفلزایی (ja.hān.xān-e.fu.fel.zā.i)، خان‌جان/ خان‌جهان پسر حلیم‌خان پسر حکیم‌خان پسر مقیم‌خان، ـ۱۱۹۱ق، سردار و دولتمرد افغانستانی. یکی از نه سرکردهٔ طایفهٔ ابدالی در زمان نادرشاه افشار و از جملهٔ امرای ابدالی بود که پس از فروپاشیدن حکومت مستقل ابدالیان در هرات به خدمت نادرشاه درآمد و در رکاب او در جنگ‌های گوناگون، از آن میان در یورش نادرشاه به هند (۱۱۵۱-۱۱۵۲ق) شرکت جست. پس از کشته شدن نادرشاه (۱۱۶۰ق)، همراه احمدشاه ابدالی/ درانی به قندهار رفت و احمدشاه چون در قندهار بر تخت شاهی نشست، وی را لقب خان‌خانان و منصب سپه‌سالاری و میرزن فرماندهِ امنیّه بخشید. نام مادری او خان‌جان، نیز به فرمان احمدشاه، به جهان‌خان مبدل گشت. جهان‌خان از آن پس در اکثر لشکرکشی‌های احمدشاه در رکاب وی بود. در ۱۱۶۰ق در لشکرکشی احمدشاه به کابل و پیشاور، جهان‌خان فرماندهی مقدمه یا طلایهٔ سپاه او را برعهده داشت و از پیشاور، به فرمان احمدشاه، به تعقیب ناصرخان/ نصیرخان حاکم نادری کابل و پیشاور که از رود اتک گذشته و در هزارهٔ چچ پناه گرفته بود، رفت و او را به لاهور گریزاند و خود نزد احمدشاه در پیشاور بازگشت. احمدشاه ظاهراً در همین زمان بود که جهان‌خان را نزد میان غلام‌محمدمعصوم، از نوادگان مجدد الف ثانی شیخ احمد سرهندی، در سرهند فرستاد تا از او بخواهد برای فتح هند به دست احمدشاه دعا کند و نیز وی را به آمدن به قندهار و برپاداشتن خانقاه خود در آن‌جا دعوت کند. در جنگ احمدشاه با سپاه دولت گورکانی هند در مانی‌پور حوالی سرهند (ربیع‌الاول ۱۱۶۱ق) که به شکست احمدشاه و عقب‌نشینی او انجامید، فرماندهی جناح راست سپاه درانیان با جهان‌خان بود. احمدشاه در لشکرکشی به خراسان در ۱۱۶۳ق، پس از گرفتن هرات، جهان‌خان را در رأس پنج هزار سوار به رویارویی با سپاه خراسانیان فرستاد و جهان‌خان با ساقه یا دنبالهٔ لشکر خراسان، که با شنیدن خبر سقوط هرات به دست درانیان تن به عقب‌نشینی داده بود، در تربت‌جام برخورد و «همه را غارت کرده به هرات معاودت کرد.» (سراج‌التواریخ، ۱۸/۱) در لشکرکشی احمدشاه به خراسان در ۱۱۶۴ق نیز، پس از افتادن نیشابور به دست احمدشاه، سردار جهان‌خان با هشت هزار سوار و نصیرخان بلوچ با شش هزار سوار به جنگ با علی مردان‌خان زنکویی، حاکم تون و طبس، مأمور شدند و «سرداران مزبور در آن سرحد و ثغور، قتل و غارت و خرابی زیاده از حد به عمل آورده فی مابین علی مردان‌خان و سردار بلوچ و افغان در محال کاخک و گناباد جنگی صعب اتفاق افتاد» و علی‌مردان‌خان شکسته و کشته شد (تاریخ وقایع و سوانح افغانستان، ۴۱). برخی منابع، رفتن جهان‌خان و نصیرخان بلوچ به طبس و کشته شدن علی‌مردان‌خان را مربوط به آخرین یورش احمدشاه به خراسان در ۱۱۸۳ق می‌دانند که درست‌تر می‌نماید. جهان‌خان در ۱۱۶۷ق، به فرمان احمدشاه، به تعمیر حصار کابل پرداخت و این کار را در مدت پنج ماه به انجام رسانید و به همین مناسبت عبدالهادی‌خان عشرت، قصیده‌ای ۲۲ بیتی در تاریخ آن سرود. احمدشاه در یورش پنجم خود به هند، پس از گرفتن دهلی

(جمادی‌الاولی ۱۱۷۰ق) جهان‌خان را از دهلی به تسخیر قلاع سور جمل‌جات فرستاد و خود هم به دنبالش رهسپار شد و چون بلم‌گده، از قلاع متعلق به سور جمل در پانزده کروهی دهلی، را گشود از آن‌جا «به ارادهٔ قتل متهرا که از معابد مشهورهٔ هنود است شتافته جهان‌خان را مقدمةالجیش گردانید و جهان‌خان در متهرا در آمده، دقیقه‌ای از قتل‌عام و سوختن و تاراج نمودن و اسیر فرمودن عیال و سکنه‌ای از آن‌جا را باقی نگذاشت [و] مردم ملک‌جات از میدان‌ها به قلاع حصینه گریختند [و] احمدشاه به اکبرآباد آمد... جهان‌خان را به تسخیر قلاع‌جات مأمور فرمود. سردار مذکور در قلعه‌گشایی سرگرم بود که ناگهان وبایی در لشکر ابدالیان افتاد [و] خلق بی‌حساب هلاک گشت.» جهان‌خان ناگزیر از محاصرهٔ قلاع سور جمل‌جات دست کشید و همراه احمدشاه، به قصد بازگشت به افغانستان، به دهلی باز آمد (سیرالمتأخرین، ۸۹۹). احمدشاه در بازگشت به افغانستان پسر خود شاهزاده تیمور را به نایب‌الحکومگی متصرفات خود در هند، به مرکزیت لاهور، گماشت و جهان‌خان را به سپه‌سالاری و پیش‌کاری وی برگزید (۱۱۷۰ق). در مدتی که شاهزاده تیمور حاکم متصرفات درانیان در هند بود، زمام امور دستگاه حکومتی وی در دست جهان‌خان بود و جهان‌خان در این مدت به خدمات لشکری، فنی و ادبی شایان توجهی دست زد و به ساختن توپ‌ها و کشتی‌ها، جذب و آوردن منجمان و نقاشان و صنعتگران آغاز کرد و علما و شعرا و ادبایی مانند علی‌قلی سلیم و واقف لاهوری و شاه عبدالحکیم خراسانی و شاهزاده فروغ فروغی اصفهانی و میرزا جعفر راهب را به دربار تیمور جذب کرد و برخی از آن‌ها را به دربار احمدشاه در قندهار فرستاد. حکومت تیمور و جهان‌خان در لاهور چندان نپایید و آن دو در شعبان ۱۱۷۱ق، زیر فشار سیک‌ها و مرهته‌ها که به تحریک آدینه‌بیگ‌خان (ـ محرم ۱۱۷۲ق) رو به لاهور و اطراف آن آورده بودند، ناگزیر به ترک لاهور شدند و به قندهار بازگشتند. در یورش احمدشاه به هند در ۱۱۷۳ق، خان‌جهان در رکاب وی بود و احمدشاه هنگامی که به جمو(ن) رسید (صفر ۱۱۷۳ق) و از آن‌جا راه دهلی را پیش گرفت «شهزاده تیمور را با سردار جهان‌خان به قراولی نامزد فرمود.» (سراج‌التواریخ، ۲۸/۱) جهان‌خان در نبرد سرنوشت‌ساز احمدشاه با مرهته‌ها در پانی‌پت در نزدیکی دهلی (جمادی‌الاخری ۱۱۷۴ق) حضور داشت و فرماندهی جناح راست اردوی احمدشاه با وی بود. در ۱۱۸۱ق به حکومت سند و مولتان و دیرهٔ غازی‌خان گماشته شد و دو سال در این مقام باقی ماند. در آخرین لشکرکشی احمدشاه به خراسان (۱۱۸۳ق) همراه او بود. در ۱۱۸۴ق همراه شاهزاده سکندر، پسر سوم احمدشاه و نایب‌السلطنهٔ کابل، از قندهار به کابل رفت و تا ۱۱۸۶ق، در مقام پیشکار شاهزاده اسکندر، زمام امور کابل و پیشاور را در دست داشت. در ۱۱۸۶ق در مقام سپه‌سالار و پیشکار شاهزاده اسکندر، که به نایب‌الحکومگی پنجاب گماشته شده بود، همراه او رهسپار لاهور گردید، ولی هنگامی که آن دو در پیشاور بودند، احمدشاه درگذشت و تیمورشاه بر جای وی نشست (جمادی‌الاولی ۱۱۸۶ق) و شاهزاده سکندر را به قندهار فراخواند. پس از رسیدن جهان‌خان به قندهار، تیمور که به‌واسطهٔ رویدادهای مربوط به برادرش شاهزاده سلیمان و وزیر شاه ولی‌خان، بدو بدگمان بود او و برادرش زمان‌خان (یا امان‌خان) را به زندان انداخت و به دستورش آن دو را چوب بسیاری زدند و از آن‌ها مبلغی به نام جریمه گرفتند، ولی پس از چندی جهان‌خان را بخشود و در شمار ارکان درگاهش جای داد و با خود به کابل برد و از آن‌جا وی را با پسر بزرگش سردار محمدکریم‌خان و چهار هزار سوار، برای انتظام امور متصرفات درانیان در هند،به سوی پیشاور فرستاد (۱۱۹۷ق). جهان‌خان مدت دو سال به انتظام امور در پیشاور و اطراف آن مشغول بود و فرصت بازگشت به کابل را نیافت و همین تأخیر به دشمنانش در دربار کابل فرصت داد تا ذهن تیمورشاه را برضد او برآشوبند، چندان که جهان‌خان ناچار گشت با نوشتن و فرستادن نامه‌هایی از پیشاور به کابل برای تیمورشاه و ایشیک آقاسی‌باشی علم‌خان در پی رفع تهمت‌هایی که بدو می‌زدند برآید. وی در نامهٔ مورخ ذوالقعدهٔ ۱۱۸۹ق خود به علم‌خان می‌گوید که این «کاذبین و منافقین و مردمانی که مذهب نامهذب شیعهٔ شنیعه دارند و کشمیری‌های دزد باطن ابلیس سرشت آدم‌روی» که «به نام غلام و غلام‌خانه و کنیز و داده و دایه به خدمت سرکار ابد پایدار لازال برهانه و ارکان ذیشان سلطنت قاهرهٔ درانی موقع یافته‌اند» هستند که «مزاج اشرف را به تهمتی چند... ازین کمینهٔ درگاه [یعنی جهان‌خان] که فی‌الحال از موطن کابل دورافتاده‌ام خیلی مضطرب و متوحش و منحرف ساخته‌اند.» (تیمورشاه درانی، ۱۸۸-۱۸۹) گویا در همین اثنا بود که سردار محمدکریم‌خان، پسر جهان‌خان، که از سوی پدرش مأمور نواحی بهاولپور و گنداپور بود، از اعظم‌خان والی گنداپور شکست خورد و جهان‌خان، برای سرکوبی مردم گنداپور، رهسپار آن دیار شد و هنگامی که قلعهٔ تگواره راکه مردم گنداپور

در آن‌جا پناه گرفته بودند، در محاصره داشت، فرمان تیمورشاه بدو رسید که «درکابل صورت بلوه نمایان شده فوراً بلافرصت در یک لمحه مع افواج و اتواپ روانهٔ کابل شوند.» (تواریخ خورشید جهان، ۲۹۵) وی ناگزیر دست از محاصرهٔ تگواره برداشت و رو به کابل نهاد و چون به قندهار رسید، بیمار شد یا به گفتهٔ عزیزالدین وکیلی فوفلزایی که چندان درست و موثق نمی‌نماید، دشمنانش که بیشتر از شیعیان بودند، وی را زهر خوراندند و او بر اثر آن عارضه نتوانست به کابل برود و سرانجام در قندهار درگذشت و در مزار حضرت جی قندهار به خاک سپرده شد. مهرهای رسمی جهان‌خان منقوش به سجع‌هایی بوده که از جملهٔ آن‌ها این ابیات است: «چو ایاز خاص احمد شه دران شده است ـ سردار سرداران خان‌جهان شده است.»▫ «چو احمدشه، شه‌شهان شده است ـ سردار سپاه خان جهان شده است»▫ «به نقش خاتم ایاز پادشه دران ـ نوشته خامهٔ تقریر نام‌خان جهان»▫ «قضا به نقش نگین ایاز شاه دران ـ نوشته این که سپه‌دار شاه خان جهان.» در سوگ و تاریخ مرگ جهان‌خان برخی شاعران، مانند میرهوتک‌خان افغان پسر زمان‌خان و برادرزاده و داماد جهان‌خان، قطعاتی سروده‌اند که از آن میان، این قطعه بر روی سنگ گور او نوشته شده است: «افسوس ز بیرحمی ایام جفاکیش ـ بیداد از این سفله که مهرش همه کین شد/ خانجان که سپهرش لقب جان جهان داد ـ تا نام سپه‌داری او زیب گزین شد/ شد فرش زمین پرتو خورشید جهان‌تاب ـ تا مسند سرداری او زیب گزین شد/ از برق حسامش جگر کفر ز بس سوخت ـ خاکستر او صیقل آیینهٔ دین شد/ از صیت شجاعت که به آفاق درافکند ـ از لرزه رخ هندوختن لجهٔ چین شد/ گشته چنان زاب حسامش ورق کفر ـ کز هند سیاهی به دل خاک دفین شد/ بگرفت چو آوازهٔ رزمش دو جهان را ـ رستم ز نهیب، آب در آغوش زمین شد/ بگرفت دمی تیغ او آرام چو خورشید ـ قرنی به غزا چون دل مهرش همه کین شد/ ناگه به سرش لشکر بیداد اجل ریخت ـ روحش ز بدن جانب گلزار یقین شد/ زین داغ مصیبت جگر اهل جهان سوخت ـ هر کس که شنید از غم او خاک‌نشین شد/ تاریخ وفاتش ز سر آه قضا گفت ـ در منزل فردوس بقا جایگزین شد.»

منابع: افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱۲۵/۱، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۶۰؛ تاریخ وقایع و سوانح افغانستان، ۴۱؛ تیمورشاه درانی، ۷۲-۹۹، ۱۲۳، ۱۳۵، ۱۴۷-۱۴۸، ۱۸۵-۱۹۲، ۲۰۲، ۲۳۱، ۶۲۶-۶۳۲؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۶۹/۵؛ سراج‌التواریخ، ۱۲/۱، ۱۳، ۱۸، ۲۰، ۲۳-۲۸، ۳۲؛ سیرالمتأخرین، ۸۹۸-۹۰۰، ۹۰۸-۹۰۹؛ مجمل‌التواریخ، ۱۱۵-۱۲۰، ۱۲۳، ۱۶۴، ۴۰۹، ۴۱۴، ۴۱۸؛ نوای معارک، ۷۷۱، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۸۱.

برزگر

جهان‌دانش ← مسعودی غزنوی

جهانسوز ← علاءالدین حسین جهانسوز غوری

جهانگیرنامه (ja.hān.gir.nā.me)، منظومه‌ای حماسی در بحر متقارب سرودهٔ ابوالقاسم مادح هراتی. از زندگی‌نامه سرایندهٔ این منظومه که آن را به تقلید از شاهنامهٔ فردوسی به‌نظم کشیده، به هیچ روی آگاهی نداریم. حتی دانسته نیست که وی در کدامین سده می‌زیسته و یا با کدام‌یک از پادشاهان و بزرگان همروزگار بوده است. اما کاوش در این منظومه نشان می‌دهد که سرایندهٔ آن شاعری گمنام با نام قاسم بوده که مادح تخلص می‌کرده است. در آغاز نسخهٔ چاپی جهانگیرنامه این نام به ابوالقاسم گردانده شد، اما در پایان منظومه شاعر نام خود را همان قاسم مادح آورده است، «بیا قاسم مادح دردمند ـ مگو بیش ازین قصهٔ چون و چند.» بیتی دیگر از این منظومه نشان می‌دهد که وی از مردم هرات بوده یا این‌که به هنگام سرایش آن در هرات به‌سر می‌برده است: چنان‌که در آخرین بیت این منظومه می‌گوید: «به نظم آمد این دفتر اندر هرات ـ به توفیق جبار موت و حیات.» از تاریخ سرایش این منظومه هم آگاهی نداریم، تنها با بررسی کیفیت زبان و سبک شعرهای جهانگیرنامه است که می‌توان در این‌باره داوری کرد. نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانهٔ ملی پاریس نگه‌داری می‌شود که به نوشتهٔ ژول مول دارای ۶۳۰۰ بیت است. نسخه‌ای دیگر از جهانگیرنامه در ۱۳۰۹ق/ ۱۸۹۲م در بمبئی چاپ و منتشر شده که شمارهٔ بیت‌های آن با نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس یکسان است. ژول مول تاریخ سرایش این منظومه را سدهٔ پنجم هجری دانسته و در این باره چند دلیل بر شمرده است: نخست این‌که عناصر داستانی و ترتیب مطالب آن به‌گونه‌ای است که در حماسه‌های ملی ایران دیده می‌شود. دوم این‌که آهنگ کلمات و شعرهای غنایی دورهٔ متأخر در آن‌دیده نمی‌شود. سوم این‌که روایت‌های این منظومه به هیچ روی از اندیشه‌های اسلامی و مسلمان متأثر نیست. سرانجام این‌که شیوهٔ بیان و سخن‌گویی آن با سبک بیان پس از سدهٔ پنجم

هجری همانند نیست. با این‌همه به دشواری می‌توان داوری ژول مول را پذیرفت. نخست این‌که سرایندهٔ جهانگیرنامه در منظومهٔ خود، بارها واژهٔ راوی را به‌کار برده است، حال آن‌که دیگر حماسه‌سرایان در منظومه‌های خود همواره از زبان دهقانان، دانایان پیشین و موبدان سخن گفته‌اند، اما راوی واژه‌ای نو در زبان پارسی متأخر بوده که از روایت‌های اسلامی و عربی برگرفته شده است. همچنین سرایندهٔ جهانگیرنامه برخلاف حماسه‌سرایان پیشین، بارها در موارد گوناگون رشتهٔ مطالب را از هم گسیخته و به بیان اجزایی جدید از آن پرداخته و پس از بیان یک رخداد دوباره همان مطلب پیشین را پی گرفته است. گذشته از بنیاد داستان که در بسیاری از موارد به‌گونه‌ای عجیب از آرای ایرانیان دورهٔ اسلامی متأثر است، فکری تازه هم در آن راه یافته که همانا ترسیم رستم در قالب سیمایی است که در راه توحید جهاد می‌کند و همه جا به‌مانند دیگر پهلوانان مسلمان با بت‌پرستان می‌ستیزد که این خود آشکارا بیانگر گسترش آرای اسلامی و نفوذ اسلام در داستان‌های ملی ایرانیان است. حتی جهانگیر فرزند رستم برخلاف دیگر قهرمانان حماسی، با همهٔ پافشاری‌های شاه ایران و توران، از لب زدن به مسکرات و هر آن‌چه در اسلام نهی شده، دوری می‌گزیند. او ضمن پیکار با جادوگران، دیوان و طلسم‌ها، که از افکار حماسه‌سرایان پیش از سدهٔ ششم و پیش از اسلام است با کافران هم می‌جنگد. ازاین‌رو جهانگیر پهلوانی تنها در یک بعد حماسی نیست که بیهوده و پیوسته در کارزار باشد، بلکه او بیشتر در راه پایداری ارزش‌های مکتبی با کافران می‌ستیزد. مورد تازه و عجیب دیگر در این منظومه وجود حدیث اسم اعظم و مؤثر بودن آن در برابر سحر و جادو بوده که بدون تردید صورت اسلامی فکری است که سابقهٔ آن به پیش از اسلام باز می‌گردد. زیرا موضوع اثر نام یزدان در باطل ساختن سحر ساحران پیش‌ترها نیز در حماسه‌های ملی ایرانیان آمده و روشن‌ترین نمونهٔ آن نگاشتن نام ایزد و آویختن به دیوار دژ بهمن به دست کیخسرو در شاهنامهٔ فردوسی و برخی آثار به زبان پهلوی بوده است. گذشته از این ایرانیان چون به جادوی تورانیان گرفتار می‌آمدند، به نام یزدان و به یاری او بر آن چیره می‌شدند، در حالی‌که حماسه‌های اصیل که از افکار اسلامی متأثر نبوده، از اسم اعظم یا باطل‌السحر نامی در میان نمی‌آورند. اما در جهانگیرنامه، جهانگیر از نقش اسم اعظم درشکستن سحرها آگاهی دارد و هنگامی که از مازندران می‌آید، مسیحا اسم اعظمی بدو داد و گفت به بازوی خود ببند و اگر سحری پیش آید، «پی دفعش این اسم اعظم بخوان.» کلمات و اصطلاحات عربی نیز در جهانگیرنامه بسیار است. این کلمات و اصطلاحات در منظومه‌های کهن حماسی کمتر به‌کار می‌بردند و حتی سرایندگان حماسی تا واپسین سال‌های سدهٔ پنجم هجری در گفته‌های خود از آوردن واژه‌های عربی خودداری می‌کردند. موضوع تازه‌ای دیگر که در منظومه دیده می‌شود، وصفی است که سرایندهٔ آن از نژاد ترک کرده است، زیرا تورانیان که در اصل از قبایل آریایی ماورای جیحون بودند، پس از ورود به نجدهای ایران چون با مقاومت ایرانیان روبه‌رو شدند، با آنان به پیکار برخاستند. اما بعدها در تدوین داستان‌های قدیم و ملی ایران، چون جای اقوام قدیم تورانی را ترکان مهاجم آسیای مرکزی و هون‌ها گرفتند، واژهٔ «خیون» و ترک به‌جای تورانی به‌کار رفت و اندک‌اندک این دو دسته از مردم با یکدیگر مشتبه شدند. ازاین‌رو در حماسه‌های اصیل پارسی نام واژهٔ ترکان و تورانیان در یک ردیف به‌کار می‌رفته است، گرچه در هیچ‌یک از این موارد تورانیان را با ویژگی‌های ترکان زردپوست، یعنی دارای قدی کوتاه، چشمانی تنگ، صورتی پهن، موهایی تُنُک و بینی‌های دراز و قیافه‌ای کریه که تندخو و ددمنش باشند، توصیف نکرده‌اند، اما برای نخستین بار در جهانگیرنامه وصف ترکان رفته است: «سپاهی ز ترکان چو کوه گران ـ ببستند خون ریختن رامیان/ همه پهن رویان کوتاه قد ـ همه رویشان بود بی خط و خد/ همه تنگ‌چشمان بینی دراز ـ همه بدنمایان دندان‌گراز/ همه تندخویان با کین و خشم ـ ز مال یتیمان سیه کرده چشم.» چنین برمی‌آید که وصفی این‌گونه دقیق از ترکان زردپوست به دورهٔ استیلای غزان در مشرق ایران در سدهٔ ششم هجری باز می‌گردد. استیلای غلامان ترک در پیش از دورهٔ سلجوقیان و حتی ترکان سلجوقی چندان شدت و آزاری نداشت که این‌گونه کینهٔ شدید گوینده را به ترکان برانگیزد. به نظر می‌رسد حملهٔ غزان در ۵۴۸ق یا به‌ویژه یورش مغولان در سدهٔ هفتم هجری و بیدادها و ستم‌های این دو قوم بر ایرانیان را می‌توان مهم‌ترین انگیزش چنین توصیفی دانست. پس اگر چنین باشد جهانگیرنامه در سال‌های پایانی سدهٔ ششم یا سدهٔ هفتم هجری سروده شده، نه سدهٔ پنجم که مول پنداشته است. در این منظومه گذشته از نام‌های سامی و مانند آن با نامی روبه‌رو می‌شویم که ویژهٔ مسلمانان بوده و آن نام مسلم است که در جوانی از اهالی ری بود و افراسیاب از وی دربارهٔ رستم و گذر وی از ری و رفتن به مازندران پرسش‌هایی کرده است. برخی اشتباهات در این

جهانگیرنامه

منظومه راه یافته است که از جملهٔ آن‌ها می‌توان به آوردن نام تخوار، فرزند زواره در شمار پسران فرامرز اشاره کرد. نام جهانگیر نیز در هیچ‌یک از کتاب‌های اصیل داستانی نیامده است. کاربرد گستردهٔ واژگان و ترکیبات عربی در جهانگیرنامه، به هیچ‌روی همانند آثار سدهٔ پنجم و حتی نخستین سال‌های سدهٔ ششم هجری نیست و این خود بیانگر نادرستی داوری ژول مول است، اما تا آگاهی تازه‌ای دربارهٔ این کتاب به‌دست نیاید، می‌توان آن را از آثار اواخر سدهٔ ششم (به احتمال ضعیف) و یا از آثار سدهٔ هفتم هجری (به احتمال قوی) بدانیم. جهانگیرنامه، مانند دیگر منظومه‌های پارسی، از کلامی ساده، روان و ایجاز برخوردار است. همچنین قسمت‌های اصیل و بیت‌های شیوا در وصف صحنه‌های کارزار، همان‌گونه که در حماسه‌های قدیم دیده می‌شود، در این کتاب نیز بسیار است. اختلاف بسیاری از لحاظ افکار حماسی بین بخش نخست کتاب، یعنی رفتن رستم به خدمت مسیحا و به زنی گرفتن دختر او دلنواز و رفتن به کنار دریای قلزم و جنگ با غواص دیو و سفر در دریای مغرب است. در بخش دوم به جهانگیر و لشکرکشی افراسیاب به ایران و جنگ کاووس پرداخته شده است. به عبارت دیگر بخش دوم این کتاب دربردارندهٔ افکار حماسی معتاد و معمول است و در آن از عجایب و شگفتی‌های افسانه‌سازان اثری نیست و تأثیر افکار سامی نیز در آن کمتر دیده می‌شود. ازاین‌رو چنین به‌نظر می‌رسد که این بخش نسبتاً اصیل و قدیمی‌تر داستان جهانگیر و سایر قطعات اضافی و الحاقی است و اشعار این دو بخش نیز متفاوت است. سبک گفتار حماسی بخش دوم به مراتب بهتر از بخش نخست به‌نظر می‌رسد و در این بخش است که ابیات زیبا و کلمات فصیح پارسی بسیار می‌توان یافت و باز در همین بخش است که گاه زبان شیوای حماسه‌سرایان تجدید می‌شود و ابیاتی نسبتاً بلند و محکم دیده می‌شود. با این دو نوع گفتار در جهانگیرنامه از یک‌سو می‌توان گفت که این منظومه در اواخر سدهٔ ششم یا دست‌کم سدهٔ هفتم هجری سروده شده است و از دیگر سو برخی عبارات، ترکیبات و اصطلاحات آن را به‌گونه‌ای عجیب با آثار سده‌های متأخرتر مانند سدهٔ نهم همانند می‌سازد و این تحیر برای خوانندهٔ دقیق و پژوهشگر از ابتدا تا پایان مطالعهٔ کتاب برجای است. اختلافی که میان فصاحت و زیبایی از یک سو و امارات تأخر از دیگر سو در قطعات گوناگون جهانگیرنامه مشهود است، سرانجام ما را بر آن می‌دارد که تصور کنیم این منظومه چنان‌که گفته شد، دارای قدمتی نسبی است، اما بعدها از حدود سدهٔ نهم در آن دست برده و ابیاتی بر آن افزوده‌اند. ابیات سست و نارسایی که در آن راه یافته همگی متعلق به این الحاق کننده و نه سرایندهٔ آن بوده است. شاید اشتباه مول از آن‌رو بوده‌که دو تن در دو دورهٔ گوناگون در ساختن این منظومه نقش داشته‌اند. موضوع جهانگیرنامه از جنگ رستم و سهراب آغاز می‌شود و ناظم داستان در چند بیت داستان رستم و سهراب را خلاصه کرده و سپس دربارهٔ پریشان‌حالی رستم از کشتن سهراب و رفتنش به مازندران و دیدن دلنواز دختر مسیحای عابد در بیشه‌ای و ازدواج با وی سخن گفته است. رستم پس از این ازدواج بر اثر برخی پیش‌آمدها تا کنار دربار مغرب رفت و چند تن از پرستندگان بت‌های معروف لات و عزی را به دین اسلام درآورد و سرانجام مهمان آزادچهر نامی از بزرگان دربار مغرب شد. داستان رستم در این‌جا به‌پایان می‌رسد و سراینده، سپس به شرح زادن جهانگیر می‌پردازد. چون جهانگیر یال برکشید، مسیحا او را به ری فرستاد تا به یاری کاووس با سپاه افراسیاب بجنگد، اما جهانگیر در ری به فریب هومان نزد افراسیاب رفت و با ایرانیان به جنگ برخاست و از پهلوانان ایران گیو، بیژن، توس، فرامرز و پسرانش سام و تخوار و گستهم و زواره و گرگین را اسیر کرد تا سرانجام زال او را شناخت و به اشارت او جهانگیر شبانه پهلوانان ایران را از بند رها کرد و به لشکرگاه ایران روی آورد و هنگام فرار با افراسیاب جنگی سخت کرد و او را منهزم ساخت و به خدمت کاووس آمد و به امر او به جنگ عادمیشینه چشم فرستادهٔ پادشاه بربر رفت که برای تسخیر بغداد آمده بود و او را بشکست و سپس جنگ ملیخای جادو را که توس به جادوی اسیر او شده بود، بسیج کرد و اسم اعظم بر حصار جادوان خواند و آن را گشاد و سپس به گشودن طلسم «فراموش کرد» که جمشید ساخته بود، رفت و آنگاه برای جنگ با سقلاب پادشاه بربر روی به شام آورد و جنگ میان دو طرف درگرفت. در این جنگ فرامرز و جهانگیر و دیگر پهلوانان ایرانی سقلاب‌شاه و پسران او را اسیر کردند. آنگاه جهانگیر به مغرب لشکر کشید. داراب‌شاه صاحب مغرب به مقابلهٔ او آمد، اما شکست یافت و سپس نامه‌ای به آزادچهر نوشت و رستم را به یاری خواند و رستم به یاری او آمد در حالی‌که از غیبت او ۲۵ سال می‌گذشت و ایرانیان او را مرده می‌پنداشتند. از این‌جا جنگ جهانگیر و رستم آغاز و داستان جنگ رستم و سهراب و جنبیدن مهر پسر بر پدر دوباره تکرار می‌شود، منتهی هنگامی که رستم جهانگیر را به زمین زد و به

جهانگیرنامه

کشتن او خنجر برکشید، رخش شیهه‌ای زد و فرامرز آوای او را شناخت و دانست آن مبارز رستم است. پس آواز داد که این پسر تو است. رستم از هوش رفت و جهانگیر بر پای او افتاد. از پس این آشنایی سپاهیان ایران کار را بر داراب و زن او، دلبر مغربی، سخت گرفتند و با سپاه جادوان جنگیدند و همه را جز دلبر مغربی که قبول دین حق کرده بود، کشتند. پس از فتح مغرب رستم سقلاب را به سلطنت آن‌جا نشاند و خود به ایران بازگشت در حالی که از بیرون رفتن او از زابل ۲۵ سال می‌گذشت. آخرین حکایت این کتاب، داستان رفتن جهانگیر به کوهی نزدیک زابل برای شکار است. در این شکارگاه ناگهان دیوی پدید آمد، جهانگیر بر او حمله برد، دیو از او گریخت و جهانگیر از پی او رفت و بر کمر کوه دیو از چشم او ناپدید شد. جهانگیر بر صخره‌ای ایستاد تا مگر دیو را بیابد، اما دیو که کمین کرده بود جهانگیر را ناگهان از آن صخرهٔ بزرگ پرتاب کرد و کشت. چون این خبر به رستم رسید، سخت آشفته شد و دل‌نواز نیز چون از واقعه خبر یافت، مرد. پس هر دو را به تابوتی نهادند و به مازندران بردند ونزدیک دخمهٔ مسیحای عابد به خاک سپردند.

منابع: جهانگیرنامه، به کوشش جمشید صداقت‌نژاد؛ حماسه‌سرایی در ایران، ۳۲۴ـ ۳۲۵.

جهان‌تاب





چ



چالاک ختک (ča.lāk-e.xa.tak)، آخوند/ ملا (محمد) چالاک پسر عمر، ز ۱۰۷۷ق، صوفی، دانشمند دینی و نویسندهٔ افغان. در دورهٔ شاه‌جهان (۱۰۳۷- ۱۰۶۸ق) و اورنگ‌زیب گورکانی (۱۰۶۸-۱۱۱۸ق) می‌زیست و مرید سید عبدالوهاب، مشهور به آخوند پنجو (۹۴۳- ۱۰۴۰ق)، از مشایخ برجستهٔ افغانان یوسفزایی در نواحی پیشاور، بود. وی و برادرش آخوند سباک از پیشوایان قبیلهٔ ختک، از قبایل افغان در نواحی کوهات و پیشاور بودند. آن دو «از صفحات شمالی افغانستان آمده و در کوهسار چغرزی و اباسین و کابل گرام و هزاره و بنیر، هنگامهٔ جهاد راگرم ساختند و درین جهاد، جمیل بیگ‌خان ختک و عمرخان رئیس شیوه شیخ جانان و باکو [/بهاکو]خان رئیس پنجتار... نیز با آوند چالاک همکاری می‌نمودند و درکوهستان پکلی والایی و ننده‌ار و چیلاس مردم را به اسلام دعوت نموده و رئیس آن قبایل را که دوما نام داشت و به اسلام نگرویده بود، شکست دادند و درین حرکات شیخ رحمکار، مشهور به کاکا صاحب ختک، که جد اولین خانوادهٔ کاکاخیل شرق پشاور است نیز، با شیخ چالاک همراهی داشت.» (تاریخ افغانستان در عصر گورکانی هند، ۱۷۳) بدین‌ترتیب، آخوند چالاک در کوهستان‌ها به جهاد (با کفار) می‌پرداخت. در ۱۰۷۷ق در دورهٔ شهریاری اورنگ زیب، که یوسفزاییان به سرکردگی باکو/ بهاکو بر دولت گورکانی بشوریدند، ملا چالاک نیز بدین شورش پیوست، چنان‌که بختاورخان در این باره می‌نویسد: «درین ایام [افغانان یوسفزایی] از تبه‌رایی و کوته‌اندیشی هوای شورش در دماغ پندار افکنده قدم جرأت به وادی ضلالت و طغیان گذاشتند و بهاکوی شقاوت‌خوی که سرگروه آن جمیع بیراه‌روی بود، به مقتضای شقاوت فطری و شرارت ذاتی، محرک سلسلهٔ فساد گشت، قبایل آن قوم جاهل را با خود متفق و همداستان ساخت. یکی از گدایان مجهول را به ادعای آن که از نژاد مقتدایان آن گروه جهالت‌پژوه است، محمدشاه لقبش نهاده، دست‌آویز فتنه‌انگیز کرد و نخست ملاچالاک که از ملایان بی‌نام و نشان ولایت بیهره [در بخش شاهپور در پنجاب پاکستان] و خوشاب [در بخش شاهپور] و در میان آن مجاهیل دوکانچهٔ زرق و تلبیس گشوده، به دست‌آویز و تزویر سمت عزت و ریاستی یافته، به صلاحدید بهاکوی فساداندیش با پنج‌هزار کس از افغانان بر سر قلعهٔ چهاچل که در حدود پکهلی است، رفته، قلعهٔ مذکور را... به لطایف عذر و مکیدت متصرف شد و در آن حدود آغاز شورش‌انگیزی نمود.» (مرآة‌العالم، ۳۶۸- ۳۶۹ق) پس از آن میان

سرداران اعزامی گورکانی، مانند کامل‌خان فوجداراتک، امیرخان صوبه‌دار کابل، شمشیرخان، محمدامین‌خان میربخشی، و آغرخان با افغانان جنگ‌های سخت و خونینی، از جمله در شوال و ذوالقعدهٔ ۱۰۷۷ق، درگرفت و در این جنگ‌ها بسیاری از افغانان، که شمارشان گاه به چهل پنجاه هزار تن می‌رسید، کشته شدند و از سرهایشان، کله منارها در پیشاور و کابل و حتی دهلی برپا داشتند. از سرنوشت آخوند چالاک، در این جنگ‌ها، ظاهراً اطلاعاتی در دست نیست. آخوند چالاک شاگردان و پیروانی داشته که از آن میان می‌توان از ملا مست زمند/ حمند، عالم و ادیب و شاعر پشتو که خاک‌جایش در شینوار ننگرهار است، نام برد. ملامست صاحب قصاید و نیز رساله‌ای به نام سلوک‌الغزات به پشتو (با دیباچه‌ای به فارسی) در مدح پیشوای خود و تشویق مردم به جنگ و جهاد است. اما خود آخوند چالاک آثاری به عربی، فارسی و پشتو داشته است. از میان آثار فارسی او، از فتاوای غریبه، بحرالانساب در انساب افغانان و ترکان و سادات و مشایخ طریقت، غزویه در غزوات وی با کفار کوهستان بونیر و هزاره تا اقصای چیلاس و مناقب آخوند پنچو یاد کرده‌اند. وی همچنین صاحب اثری به نام اسماءالحسنی و نام‌های پیامبر است که بنابر نسخهٔ کتابخانهٔ گنج‌بخش، به شمارهٔ ۵۴۴۶، اصلش به عربی است و یکی از شاگردان چالاک آن را به فارسی درآورده است، ولی چنان‌که از نسخه‌ای از این کتاب که در آرشیو پیشاور نگهداری می‌شود برمی‌آید، چالاک در این کتاب، که بخشی از آن به عربی است، نخست اسماءالحسنی را به فارسی برگردانیده و پس از آن به بحث دربارهٔ مسائل دینی پرداخته است.

منابع: تاریخ افغانستان در عصر گورکانی هند، ۱۲۳ـ۱۲۵، ۱۷۳؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۲۳ـ۲۴؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۸۰۶/۱۴؛ مرآة‌العالم، ۳۶۸/۱ـ۳۷۳.

برزگر

چراغ (če.rāq)، نشریه‌ای ادبی ـ فرهنگی که از ۱۹۹۲م/ ۱۳۷۱ش تا ۱۹۹۶م/ ۱۳۷۵ش در هامبورگ منتشر می‌شد. جلیل شبگیر پولادیان، یمانا شریک‌منش، واسع عظیمی، بشیر سخاورز، ناصر اتمره، خالده لهیب نیازی و وحید رویین از اعضای شورای نویسندگان چراغ بودند. مطالب این نشریه که بیشتر دربارهٔ ادبیات، به‌ویژه ادبیات معاصر بود، در حدود بیست صفحه به‌چاپ می‌رسید. در چراغ شعر، داستان و نقد کتاب نیز منتشر می‌شد. «تاریخچهٔ ادبیات افغانستان نزیهی جلوه»، «صعود و نزول سبک هندی»، «بوی جوی مولیان» و «مردی که هرگز نگاه معصومانهٔ یک کودک را خیانت نکرد» نمونه‌های عناوین مقاله‌های این نشریه‌اند. جز اعضای شورای نویسندگان از شاعران و نویسندگانی مانند پویا فاریابی، سلطانه دریا، م.ا.مسرور نجیمی، نوذر الیاس، واصف باختری، عزیزالله ایما، قهار عاصی، صوفی عشقری و مریم ناشر نیز اشعار، داستان‌ها و مقاله‌هایی در چراغ منتشر شده است.

منبع: چراغ.

یزدانی

چراغ انجمن (če.rā.q-e.an.jo.man)، تذکره‌ای به فارسی در شرح احوال محدثان، فقیهان، عالمان، ادیبان، فقیران و شاعران افغانستانی، نوشتهٔ عبدالحکیم رستاقی*. این کتاب که به محمدنادرشاه (۱۳۰۸ـ ۱۳۱۲ش) اتحاف شده است، در ۱۳۰۹ش نوشته و در همان سال، در دهلی چاپ و منتشر شده است. نویسنده در سبب تألیف این تذکره نوشته است که روزی در محفلی از ادب‌پژوهان، چون سخن از لعل بدخشان به میان آمد، حاضران با تأسف یادآور شدند که تاکنون کتابی جامع در شرح احوال بزرگان و دانشوران بدخشانی نوشته نشده و لعل بدخشان به دست جوهریان نرسیده است. در همان محفل، رستاقی پذیرفت که کتابی در این زمینه، با نام کان بدخشان بنویسد. اما وی پس از به پایان بردن کتاب، مادهٔ تاریخ تألیف آن را که «چراغ انجمن» بود بر کتاب گذاشته آن را چراغ انجمن نامید و تذکرهٔ او به همین نام نیز آوازه یافته است. رستاقی در آغاز کتاب برای آگاهی بیشتر خوانندگان، در گزارشی فشرده از ویژگی‌های تاریخی و جغرافیایی بدخشان سخن گفته، اما مطالب آن را از راهنمای قطغن و بدخشان اقتباس کرده است. وی سپس به ترتیب به شرح احوال محدثان، فقیهان، عالمان، ادیبان، فقیران و شاعران پذیرفته است. در بخش پایانی تذکره نیز، شرح احوال تنی چند از سخنوران هم‌روزگار نویسنده آمده است.

منابع: تاریخ تذکره‌های فارسی، ۴۳۳/۱؛ چراغ انجمن؛ شاه عبدالله بدخشی، «ادبیات فارسی»، کابل، سال نهم، شمارهٔ ۱۱، دلو ۱۳۱۸ش، صص ۲۶ـ۲۷.

نوش‌آبادی

ح ح



حاتمی هروی (hā.ta.mi-ye.ha.ra.vi)، امیرابوالفتح عبدالکریم بن احمد، ز ۴۶۵ق، شاعر و دیوان‌سالار دورهٔ غزنوی. از امرای دربار غزنویان بود. نخست کاتب محمد بن محمود غزنوی (۴۲۱ و ۴۳۲ق) بود. در روزگار مسعود (۴۲۱-۴۳۲ق) صاحب برید تخارستان شد و در دیوان رسایل در خدمت ابونصر مشکان به دبیری می‌پرداخت و اخبار دیوان را به امیر مسعود می‌رسانید. سپس به مشرفی بلخ و تخارستان رفت و نایب برید هرات گردید. در خوش‌نویسی بسیار آوازه داشت و به فارسی و عربی شعر می‌سرود. از اشعار فارسی حاتمی تنها یک غزل در پنج بیت باقی مانده است.

منابع: تاریخ بیهقی، چاپ خطیب رهبر، ۴۵۶؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۴۱/۱؛ دمیة‌القصر، چاپ کویت، ۱۹۱/۲؛ شاعران بی‌دیوان، ۵۵۸؛ لباب‌الالباب، ۳۴/۱-۳۵؛ لغت‌نامه، زیر «حاتمی»؛ مجمع‌الفصحا، ۲۱۶/۱-۲۱۷.

رسولی

حاجی جمعهٔ بارکزایی ← جمعهٔ بارکزایی

حاجی زبردست بتی‌زایی ← زبردست کاکر

حاجی فیروزالدین ← فیروزالدین درانی

حاذق هروی (hā.zeq-e.ha.ra.vi)، جنیدالله مخدوم، - بدخشان ۱۲۵۹ق، پزشک و شاعر افغانستانی. در زادگاهش درس خواند. پس از چندی به ماوراءالنهر رفت ودر خوقند به دربار عمرخان (۱۲۲۴-۱۲۳۷ق) راه یافت. وی در شمار هشتاد شاعری بود که به تشویق فضلی نمنگانی به دربار عمرخان پیوستند. تا هنگامی که عمرخان زنده بود، حاذق از حرمت فراوان برخوردار بود و یک مثنوی به نام یوسف و زلیخا سرود و به امیر اتحاف کرد. چون عمرخان درگذشت، حاذق روی به بخارا آورد و در آن‌جا به دربار امیر نصرالله (۱۲۴۲-۱۲۷۷ق) پیوست. وی یک مثنوی به نام تحفةالوزراء به نام امیر نوشت، اما چون از امیر التفاتی نیافت، راه میهن خود پیش گرفت. پیش از آن‌که به زادبومش برسد، در بدخشان کشته شد. وی درانواع شعر، به‌ویژه مثنوی و غزل استاد بود. نسخهٔ خطی دیوان وی به شمارهٔ ۴۷۰c (۷۰۹ ب - ۷۳۷ب) در سن‌پترزبورگ نگه‌داری می‌شود.

منابع: آثار هرات، ۳۷۵۰/۳؛ ادبیات دری برای صنف ۱۰، ۶۲؛

ارمغان بدخشان، ۳۷؛ بخشی از تاریخ هرات باستان، ۱۰۴-۱۰۵؛ پر طاووس، ۲۵۶-۲۵۸؛ رنگین‌کمان شعر، احوال و آثار سخنوران فاریاب، ۱۴-۱۹؛ فهرست دستنویس‌های شرقی فرهنگستان علوم ازبکستان، ۲/ شمارهٔ ۱۶۴۷؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۳۳۴۱/۴؛ مقاله‌نامهٔ خراسان، ۲۳۱؛ نسخ خطی فارسی و تاجیکی انستیتوی ملل آسیا فرهنگستان علوم، ۱ج.ش.س،۲۰۴/۱؛ نمونهٔ ادبیات تاجیک، ۲۵۷- ۲۶۰؛ یادی از رفتگان، ۱۸-۲۲؛ یوسف و زلیخا در ادب فارسی، ۷۷-۷۸؛ آریانا، سال ۳، شمارهٔ ۱۱، ص ۵۲؛ همان‌جا، سال ۳، شمارهٔ ۱۲، ص ۱۵؛ همان‌جا، سال ۶، شمارهٔ ۴، ص ۷؛ همان‌جا، سال ۶، شمارهٔ ۷، ص ۲۰؛ محمدحسین بهروز، «رونوشتها»، حجت، سال دوم، شمارهٔ ۴، صص ۳۶- ۳۷، ۴۸-۴۰؛ مهراب اکبریان، «ادبیات تاجیک در دورهٔ بیداری»، سیمرغ، سال دوم، شمارهٔ ۱ و ۲، تابستان و پاییز، ۱۳۷۴ش، ص ۳۵۵؛

دانشنامه

حاذقهٔ هروی (hā.ze.qe-ye.ha.ra.vi)، کشور فرزند محمدعثمان، کشک هرات ۱۳۴۰ق - ، بانوی شاعر افغانستانی. در مدرسه‌های هرات درس خواند و همزمان نیز نزد پدرش که از دوستداران هنر و ادبیات بود، به فراگیری پارسی و عربی پرداخت. وی با یادگیری زبان انگلیسی، با ادبیات مغرب زمین هم آشنا شد. حاذقه شعرهایی دل‌انگیز به پارسی و پشتو سروده و چندین جایزه نیز برای سروده‌هایش دریافت کرده است. در ۱۳۲۵ش سپه‌سالار غازی سی هکتار زمین کشاورزی به وی پیشکش کرد. وی بیشتر شعرهای اخلاقی و میهنی می‌سرود و شعرهایش در نشریه‌های اتفاق اسلام و هرات منتشر می‌شده است. از حاذقه چندین اثر از جمله دو کتاب ارزشمند، حیات نسوان و همکاری به ملت، به‌جا مانده است. وی افزون بر نگارش این آثار، صدها قصیده به پیروی از پروین اعتصامی سروده و آن‌ها را در دیوانی گرد آورده است. کلیات حاذقه در ۱۲۰۰ بیت است. از وی ۱۵۰ مقاله به پارسی و پشتو نیز منتشر شده است. از دیگر آثارش می‌توان به اصول آزادی نسوان، برگ سبز و مهد آرین در تاریخ هرات از دورهٔ تیموریان تا عصر حاضر (در چهار بخش) اشاره کرد.

منابع: دایرة‌المعارف آریانا، ۱۷۷/۵- ۱۷۸؛ زنان سخنسرا در پویهٔ ادب دری، ۱۲۲- ۱۲۴؛ شعر معاصر دری در افغانستان، ۱۸۴- ۱۸۵؛ شعرای معاصر هرات، ۳۱؛ گلزار جاویدان، ۳۶۲/۱.

جهان‌تاب

حافظ ابرو (hā.fez-e.ab.ru)، شهاب‌الدین عبدالله بن لطف‌الله بن عبدالرشید بهدادینی خوافی، - ۸۳۳/ ۸۳۴ق، تاریخ‌نگار، جغرافیادان و ادیب ایرانی. دربارهٔ کودکی و آغاز جوانی وی آگاهی چندانی در دست نیست. زادگاهش را، برخی، روستای بهدادین بخش خواف از توابع تربت‌حیدریه و برخی دیگر هرات گفته‌اند که قول نخست درست‌تر می‌نماید. در همدان برآمد (به‌نوشتهٔ جغرافیای تاریخی ولایت‌زاوه کلمهٔ بهدادینی به مرور زمان به همدانی تصحیف گشته و این باعث شده تا گروهی حافظ ابرو را به نادرست اهل همدان بدانند). در جوانی در شمار خدمتگزاران و دبیران تیمور گورکان (-۸۰۷ق) درآمد و در مجالس و مسافرت‌های امیر همراه او بود، چنان‌که به نوشتهٔ خودش در ۷۸۲ق در ملازمت فرمان‌روای گورکانی به‌سر می‌برد. پس از تیمور به خدمت پسرش شاهرخ (۸۰۷- ۸۵۰ق) و بایسنقر میرزا، پسر شاهرخ، درآمد و در دربار آنان پایه‌ای بلند و ارجمند یافت. سرانجام هنگامی که همراه شاهرخ از آذربایجان بازمی‌گشت، نزدیک زنجان درگذشت و او را نزدیک مزار شیخ اخی ابوالفرج زنجانی به خاک سپردند. حافظ ابرو تاریخ‌نگار و جغرافیادان چیره‌دستی بود و به زبان‌های عربی و فارسی و ترکی آشنایی داشت و شعر می‌سرود. تاریخ‌نگارانی مانند میرخواند، خواند میر و عبدالرزاق سمرقندی در کتاب‌هایشان از آثار او بهرهٔ فراوان برده‌اند. سبک آثارش همانند بسیاری از آثار نثر دورهٔ تیموری سبک میانی است، یعنی نه پختگی، انسجام، سادگی و روانی نثرهای تاریخی سدهٔ پنجم هجری، مانند تاریخ بیهقی، را دارد و نه تصنع و تکلف و هنرنمایی‌های لفظی آثاری همچون ترجمهٔ تاریخی یمینی و تاریخ وصاف را. از آثارش: ذیل ظفرنامهٔ شامی با ترجمه و تصحیح بهمن کریمی (تهران، ۱۳۲۸ش)؛ ذیل جامع‌التواریخ رشیدی به تصحیح خانبابا تهرانی (تهران، ۱۳۱۷ و ۱۳۵۱ش)؛ تاریخ آل مظفر؛ تاریخ ملوک کرت؛ پادشاهی طغاتیمور و پادشاهی امیر ولی؛ تاریخ امیر ارغونشاه؛ تاریخ امرای سربداریه و عاقبت کار ایشان؛ تاریخ شاهرخ میرزا؛ تاریخ حضرت صاحبقرانی؛ جغرافیای حافظ ابرو که در نسخه‌های خطی موجود تاریخ حافظ ابرو نام دارد و دو جلد است. جلد یکم در جغرافیای عمومی و جلد دوم در جغرافیا و تاریخ خراسان است؛ مجمع‌التواریخ سلطانیه در چهار ربع که درواقع همهٔ آثار تاریخی حافظ ابرو را دربرمی‌گیرد و ربع چهارم آن راکه شرح رویدادهای ۷۳۶ تا ۸۳۰ است، زبدة‌التواریخ بایسنقری نامیده است.

منابع: ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، ۵۰۰/۲-۵۰۸؛ تاریخ

ادبیات در ایران، ۴/۴۸۶ـ ۴۸۹؛ تاریخ ادبی ایران، از سعدی تا جامی، ۶۰۹ـ ۶۱۳؛ تاریخ ادبیات فارسی، اته، ۲۸۱ـ ۲۸۲؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۳۹ـ ۲۴۰؛ تاریخ‌نگاران ایران، بخش یکم، ۳۷۹ـ ۳۸۳؛ جغرافیای تاریخی ولایت زاوه، ۱۸۹ـ ۱۹۰، ۱۹۷؛ جغرافیای حافظ ابرو، قسمت ربع خراسان (هرات)، به کوشش مایل هروی، انتشارات بنیاد فرهنگی ایران، تهران ۱۳۴۹ش؛ حبیب‌السیر، ۴/۸؛ ریحانه، ذیل «حافظ ابرو»؛ زبدة‌التواریخ، به کوشش سید کمال حاج سید جوادی؛ سبک‌شناسی، ۳/۱۸۸ـ ۱۸۹، ۲۰۵ـ ۲۰۶؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۲/۲۴۰۹ـ ۲۴۱۰؛ ۴/۴۵۳۲ـ ۴۵۳۳؛ مجمع‌التواریخ السلطانیه، قسمت خلفاء علویهٔ مغرب و مصر و نزاریان و رفیقان از تاریخ حافظ ابرو، به کوشش محمد مدرسی زنجانی؛ مجمل فصیحی، ۳/۲۶۶؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۳/۹۸۳ـ ۹۸۴؛ پوهنمل پاینده محمد، «معرفی آثار جغرافیانگاران و جهانگردان اسلامی»، آریانا، سال سی‌ویکم، شمارهٔ ۳، ۱۳۵۲ش، صص ۱۰۶ـ ۱۰۸؛ نجیب مایل هروی، «جغرافیای حافظ ابرو»، همان‌جا، سال بیست‌وهفتم، شمارهٔ ۵، ۱۳۴۸ش، صص ۱۲ـ۱۹؛ واسیلی و.بارتولد، «حافظ ابرو»، ترجمهٔ لیلا ربن شه، فرهنگ (ویژهٔ تاریخ)، سال نهم، شمارهٔ ۳، پاییز ۱۳۷۵ش، صص ۳۳ـ ۶۶؛ مهدی ماحوزی، «ذیل جامع‌التواریخ رشیدی حافظ ابرو»، یغما، سال بیست‌وپنجم، شمارهٔ ۷، مهر ۱۳۵۱ش، صص ۴۲۵ـ ۴۳۷.

برزگر

حافظ اوبهی، سلطان‌علی ← سلطان‌علی اوبهی

حافظ‌خان‌محمد کاکر (hā.fez.xān.mo.ham.mad-e.kā.ker)، فرزند عبدالرحیم پایفزی کاکر، ۱۲۹۳ـ ۱۳۳۷ش، شاعر و نویسندهٔ افغان. در خانوزی پیشین، در بلوچستان (پاکستان)، به‌دنیا آمد و علوم متداول عصر را در آن‌جا فراگرفت. گذشته از زبان مادریش پشتو، زبان‌های فارسی، عربی و اردو را آموخت. به پشتو و فارسی می‌نوشت و به پشتو شعر می‌گفت. با زبان و ادب فارسی آشنایی فراوان داشت و حاشیه‌هایی بر تحفة‌النصایح، پنج کتاب، دیوان حافظ و یوسف و زلیخا نوشته است. از آثار دیگر او می‌توان از دکسی گلان و دیوان شعر یاد کرد. وی همچنین متن فارسی مختصر حصن‌الایمان میاعبدالحکیم کاکر را ویراست و با افزودن مقدمه‌ای به فارسی بدان، به‌چاپ رسانید.

منابع: د کندهار مشاهیر، ۲۱۰؛ رشد زبان و ادب فارسی در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۸۹؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۱/۱۵۰.

برزگر

حافظ علی غوریانی ← عیشی هروی

حافظ هروی (hā.fez-e.ha.ra.vi)، خواجه محمد حافظ/ حافظ محمد، ـ۹۲۴ق، خوش‌نویس و شاعر هروی. از فضل و هنر بهرهٔ فراوان داشت و سرآمد خوش‌نویسان روزگار خود در هرات بود و «سوای نستعلیق، هفت قلم را به پایهٔ اعلا رسانیده» بود (مرآة‌العالم، ۴۷۳). از مقربان درگاه سلطان حسین بایقرا، فرمان‌روای هرات (۸۷۳ـ ۹۱۱ق) و وزیر دانشمندش امیرعلی‌شیرنوایی (ـ۹۰۶ق) بود و منصب امامت و خطابت مسجد جامع هرات را برعهده داشت. از سروده‌هایش: «شکل هلال ابرویت از چشم تر نرفت ـ ماهی ز عین [یا غیر] بحر یکی [یا دمی] سوی بر نرفت.»

منابع: احوال و آثار خوشنویسان، ۱۳۳ـ ۱۳۴؛ صورتگران و خوشنویسان هرات در عصر تیموریان، ۷۰؛ مرآة‌العالم، ۴۷۳؛ مآثرالملوک (به ضمیمهٔ خاتمهٔ خلاصة‌الاخبار و...)، ۲۳۸؛ گویا اعتمادی، «فصلی از خلاصة‌الاخبار»، آریانا، سال چهارم، شمارهٔ ۲، ص ۳۱.

برزگر

حاکی هروی (hā.ki-ye.ha.ra.vi)، ابراهیم، سیوشان (هرات) ۱۳۱۰ق ـ ، شاعر افغانستانی. وی غزل‌های فراوانی سروده، که بسیاری از آن‌ها سست و بی‌مایه است، اما چون سخت شیفتهٔ شعرهایش بود، در ۱۳۴۵ق به هندوستان رفت و با صرف هزینه‌ای بسیار، دیوانش را همان‌جا منتشر کرد.

منابع: آثار هرات، ۳/۶۸ـ ۶۹؛ پرطاووس، ۲۶۱.

نوش‌آبادی

حالی هروی، کمال‌الدین شیرعلی ← بنایی هروی

حامد (hā.med)، عبدالسمیع فرزند غلام‌نبی مدهوش غزنوی، روستای شهر بزرگ بدخشان ۱۳۴۸ش ـ ، شاعر افغانستانی. شاعری را از زمانی که در بلخ به‌سر می‌برد، آغاز کرد. از وی گزینهٔ شعرهای شیشه‌های تشنه، باغچه‌های شهید، یادها و فریادها و از دوزخ اردیبهشت (بلخ، ۱۳۷۲ش) چاپ شده است.

منبع: از دوزخ اردیبهشت، به اهتمام محمد اسلام (حکیم)، بلخ، انجمن اسلامی نویسندگان، ۱۳۷۲ش.

حامد فاریابی (hā.med-e.fār.yā.bi)، عبدالمؤمن فرزند میرزا غلام دستگیر، تکلیخانه از نواحی میمنه ۱۳۱۲ش - ، شاعر و پژوهشگر افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته زاده شد. در هشت سالگی مادرش را از دست داد. تعلیمات ابتدایی را در مدارس دینی فراگرفت و پس از آن در دبیرستان میمنه به ادامهٔ تحصیل پرداخت. در ۱۳۲۸- ۱۳۳۰ش تحصیلاتش را در مدرسهٔ عالی زراعت کابل پی‌گرفت. پس از آن، در ادارهٔ حفاظت نباتات فاریاب به‌کار سرگرم شد. حامد در شعر از سبک هندی پیروی می‌کند. بیشتر اشعارش را در قالب کهن سروده شده است. عشق به انسان و میهن، صلح و دوستی درون‌مایهٔ سروده‌های حامد است. اشعار وی از ۱۳۲۵ش در مطبوعات کشورش چاپ شده است و شمار ابیات سروده‌های وی به بیست هزار می‌رسد. از آثارش رسالهٔ رنگهای ادبی ـ شعری، رسالهٔ امراض نباتی و رسالهٔ خاکشناسی را می‌توان نام برد.

منبع: رنگین‌کمان شعر، احوال و آثار سخنوران فاریاب، ۱۴۴- ۱۵۲.

حامد هروی (hā.med-e.ha.ra.vi)، عبدالباقی فرزند حافظ فقیرمحمد، پای‌حصار هرات ۱۳۰۹ - ۱۳۳۹ق، شاعر افغانستانی. این سخنور هراتی در شعر بیشتر از سبک هندی پیروی می‌کرد، اما نعت‌های دل‌انگیز و گاه هجویه‌های رنگین نیز می‌سرود. چون حافظ قرآن بود، نخست حافظ تخلص می‌کرد، اما بعدها تخلصش را به حامد بگردانید. اشعارش از غزل، مخمس، رباعی، مرثیه و فکاهی در مجلهٔ ادبی هرات و روزنامهٔ اتفاق اسلام به‌چاپ رسید. حامد به موسیقی خراسان و نجوم نیز آشنایی داشت.

منابع: شعرای معاصر هرات، ۳۲؛ کیهان نور، ۹۳؛ معاصرین سخنور، ۱۲۸- ۱۲۹.

نوش‌آبادی

حبو آخوندزاده ← حبیب‌الله قندهاری

حبیب (ha.bib)، قدیر، کوهدامن کابل ۱۳۲۸ش - ، نویسندهٔ افغانستانی. در ۱۳۵۰ش تحصیلات دبیرستانی را در دبیرستان حبیبیه به‌پایان‌رسانید. در ۱۳۵۵ش از دانشگاه کابل دانشنامهٔ لیسانس زبان و ادبیات فارسی گرفت. پس از آن در کابل به آموزگاری پرداخت. در ۱۳۵۷ش نخستین داستان کوتاه وی به نام «پلوتوله‌کی» در مجلهٔ ژوندون چاپ شد. در ۱۳۶۳ش در انجمن نویسندگان افغانستان به‌کار پرداخت و معاونت مجلهٔ ژوندون را عهده‌دار شد. ویژگی شغلی پدرش به‌گونه‌ای بود که خانواده‌اش از شهری به شهر دیگر سفر کنند. این سفرها حبیب را از زبان مادریش، پشتو دور ساخت، اما وی را با فرهنگ و آداب و رسوم دیگر مردمان کشورش آشنا کرد. رنج گران روستاییان محروم اثری ژرف در وی برجای گذاشت، چنان‌که خود می‌گوید: «از مدت‌ها قبل احساس می‌کردم که چیزی برای گفتن در درونم می‌جوشد، ولی دریغ و درد فراوان که سعادت نوشتن در روزگار شباب به من روی نیاورد.» از آثار وی یک مجموعهٔ داستان به نام زمین به‌چاپ رسیده است (کابل، ۱۳۶۴ش).

منابع: زمین، قدیر حبیب، مقدمه؛ سیماها و آواها، ۱/۲۲۷- ۲۴۴؛ محمدحسین محمدی، «نمایهٔ ادبیات داستانی»، در دری، سال دوم، شمارهٔ ۵، بهار ۱۳۷۷ش، ص ۹۷.

رسولی

حبیب (ha.bib)، کامله، ۱۳۲۴ش - ، داستان‌نویس افغانستانی. در خانواده‌ای اهل علم زاده شد. تحصیلاتش را تا دورهٔ دبیرستان (بکلوریا) پی‌گرفت. از روزگار دانش‌آموزی به نوشتن می‌پرداخت. کامله از نخستین زنان افغانستانی است که به داستان‌نویسی روی آورد. از ۱۳۴۸ش با مطبوعات همکاری کرد. نخستین اثر وی در روزنامهٔ بیدار مزارشریف به‌چاپ رسید. کامله آموزگار، رئیس دفتر مدیر مجله و مربی کمیتهٔ مرکزی جمهوری دموکراتیک خلق افغانستان بود. داستان‌ها و مقالات وی در روزنامه‌های فاریاب، هیواد، انیس و مجلات میرمن، زنان، طفل، مادر و حقیقت انقلاب ثور به‌چاپ رسیده است. چندی در مجلات حقیقت، انقلاب ثور و سباوون، که نشریهٔ اتحادیهٔ ژورنالیست‌ها بود، کار می‌کرد.

منابع: سیماها و آواها، ۲۴۵- ۲۴۶؛ محمدحسین محمدی، «نمایهٔ ادبیات داستانی»، در دری، سال دوم، شمارهٔ ۵، بهار ۱۳۷۷ش، ص ۹۷.

رسولی

حبیب‌الاسلام (ha.bi.bol.es.lām)، هفته‌نامهٔ دولتی افغانستان. این مجله در نهم حوت /اسفند ۱۳۰۷ش، در اوان حکومت حبیب‌الله کلکانی (بچه سقا)، به مدیریت و سردبیری غلام محی‌الدین انیس بنیاد شد. از شماره‌های در دست این نشریه پیدا است که حبیب‌الاسلام سه مدیر یا سردبیر عوض کرد: شماره‌های یکم و دوم را محی‌الدین انیس منتشر کرد، از شمارهٔ ششم سید محمد حسین و از شمارهٔ بیست و یکم برهان‌الدین کشککی به مدیریت نشریه رسیدند. حبیب‌الاسلام جانشین نشریهٔ امان افغان بود. حبیب‌الاسلام در چهار صفحهٔ دو ستونه با قطع ۱۲/۵×۱۸/۵ اینچ و چاپ سربی منتشر می‌شد. سرمقاله‌ها، اخبار داخلی و خارجی، مسائل دینی و اعلامیه‌های حکومتی از بخش‌های این مجله بود. در ستون «مسائل دینی» ابیاتی درج می‌شد و شرح لغات و اصطلاحات آن در پایان ستون می‌آمد. هاشم شایق و میرمحمد شریف‌خان از نویسندگان پرکار نشریه بودند. در حبیب‌الاسلام ـ آن‌چنان که از نام آن برمی‌آید ـ به مسائل دینی اهمیت بسیار داده می‌شد و سپس، به امور اجتماعی و سیاسی. بهای اشتراک شش ماههٔ آن در داخل کشور، سه افغانی و در خارج، هشت شیلینگ و قیمت اشتراک سالانهٔ آن در افغانستان، پنج افغانی و در خارج از کشور، پانزده شیلینگ بود. حبیب‌الاسلام تنها نشریه‌ای بود که در دورهٔ حکمرانی حبیب‌الله کلکانی، در افغانستان منتشر می‌شد و بالطبع، نظرات این حکومت را به مردم منتقل می‌کرد. این نشریه در پی سقوط بچه سقا تعطیل شد.

منابع: ادبیات معاصر دری افغانستان، ۲۳؛ سیر ژورنالیزم در افغانستان، ۲۲۱/۱-۲۲۶؛ سرور جویا، «مطبوعات و نشریات ما»، کابل، سال دوم، شمارهٔ پنجم، اول عقرب /آبان ۱۳۱۱ش، ص ۴۳.

ب. آتشین

حبیب‌السیر (ha.bi.bos.si.yar)، کتابی در تاریخ عمومی جهان از خواندمیر* هروی. نام کامل این اثر حبیب‌السیر فی اخبار افراد البشر است و خواندمیر نگارش آن را در اوایل ۹۲۷ق به نام امیر غیاث‌الدین محمد بن امیر یوسف حسینی، از بزرگان و نقبای سادات و قضات و صدور هرات آغاز کرد. ولی پس از کشته شدن غیاث‌الدین (رجب ۹۲۷ق) چند ماهی از کار دست کشید تا آن‌که دُرمش‌خان و وزیرش، حبیب‌الله ساوجی، از سوی شاه اسماعیل یکم صفوی (۹۰۷-۹۳۰ق) زمام امور هرات را به دست گرفتند و خواندمیر دیگر بار، از صفر ۹۲۸ق به ادامهٔ کار پرداخت و آن را در ۹۳۰ق به‌پایان‌برد و به نام ممدوح و پشتیبان خود حبیب‌الله ساوجی، حبیب‌السیر نامید. وی سپس دوبار، به ترتیب در ۹۳۱ و ۹۳۵ق (درهند) در این کتاب بازنگری کرد و تحریرهای تازه‌ای از آن به دست داد. حبیب‌السیر در یک دیباچه، یک افتتاح، سه مجلد و یک خاتمه یا اختتام بدین‌سان تدوین یافته است: دیباچه در حمد خداوند، موجبات تألیف کتاب و ستایش امیر غیاث‌الدین محمد، درمش‌خان، و به‌ویژه حبیب‌الله ساوجی؛ افتتاح در ذکر اولِ مخلوقاتِ حضرت جهان آفرین و کیفیت آفرینش آسمان و زمین و بیان سلوک جان و بنی‌الجان و ریاست ابلیس در میان ایشان؛ مجلد اول (که از آن، گویا، سه تحریر در دست است)، در بیان احوال انبیای عظام و حکمای کرام و سلاطین که فرمانفرما بوده‌اند، پیش از ظهور اسلام و ذکر شمه‌ای از سیر حضرت سیدالمرسلین و وقایع زمان خلفای راشدین، در چهار جزء: ۱ـ پیامبران و فرزانگان، ۲ـ پادشاهان پیش از اسلام ایران و عربستان، ۳ـ حضرت محمد(ص) و ۴ـ خلفای چهارگانهٔ راشدین؛ مجلد دوم (که از آن دو تحریر در دست است) در ذکر مناقب و مفاخر ائمهٔ اثنی عشر... و بیان وقایع زمان حکام بنی‌امیه و بنی‌عباس و پادشاهانی که معاصر عباسیان بوده‌اند و در اطراف جهان حکومت کرده‌اند، در چهار جزء: ۱ـ دوازده امام، ۲ـ امویان، ۳ـ عباسیان و ۴ـ خاندان‌های شاهی همروزگار عباسیان؛ مجلد سوم (که از آن دو یا سه تحریر در دست است و خواندمیر در تحریر آخر از بابرنامه نیز بهره برده است) در توضیح وقایع ایام حکومت طوایف سلاطین و خواتین که بعد از انقضای زمان استیلای عباسیان، در اقطار امصار پادشاهی کرده‌اند و مراسم جهانبانی و کشورستانی به‌جای آورده‌اند و ذکر طلوع آفتاب اقبال شاهی به فیض فضل متناهی، در چهار جزء: ۱ـ خان‌های ترکستان و چنگیزخان و جانشینان او، ۲ـ ممالیک مصر، قراختاییان کرمان، مظفریان، اتابکان لرستان، شهریاران رستمدار و مازندران، سربداران، و آل کرت، ۳ـ تیمور و جانشینان او تا فرزندان سلطان حسین بایقرا و ۴ـ شاه اسماعیل صفوی تا زمان نگارش کتاب (ربیع‌الاول ۹۳۰ق)؛ اختتام در ذکر بدایع و غرایب ربع مسکون و عجایب وقایع جهان بوقلمون. حبیب‌السیر از مهم‌ترین، جامع‌ترین و رایج‌ترین تواریخ فارسی به‌شمار می‌آید و «از حیث جامعیت مطالب و سهولت انشا و اشتمال بر اطلاعات بسیار سودمند دربارهٔ زمان مؤلف، خاصه حوادث مربوط به روزگار پادشاهی سلطان حسین میرزای بایقرا و

فرزندان او و دورهٔ شاهنشاهی شاه اسماعیل صفوی و اطلاعات مربوط به ظهیرالدین بابر و شیبانی‌خان ازبک بسیار جالب توجه است. ذکر اطلاعات مفید و پرارزش دربارهٔ رجال علم و ادب و سیاست و دین که خواندمیر آن‌ها را ذیل دوران‌های عده‌ای از سلاطین جای داده، به کتاب حبیب‌السیر جلوهٔ خاصی بخشیده و آن از جملهٔ منابع بسیار سودمند دربارهٔ تاریخ رجال ساخته است.» (تاریخ ادبیات در ایران، ۴/۵۴۴- ۵۴۵) بی‌گمان بخش اعظم حبیب‌السیر، به‌ویژه بخش‌های مربوط به تاریخ اساطیری - دینی جهان و تاریخ پس از اسلام تا نزدیکی‌های دورهٔ مؤلف، برگرفته از تواریخ پیشین، خاصه روضة‌الصفای میرخواند، نیای مادری خواند میر، است و در واقع بخش آخر کتاب را، از وفات سلطان ابوسعید تیموری در ۲ رجب ۸۷۳ق (یعنی جایی که روضة‌الصفا بدان پایان می‌پذیرد) تا ربیع‌الاول ۹۳۰ق، که شنیده‌ها و دیده‌های خواندمیر را دربرمی‌گیرد، می‌توان معتبرترین بخش کتاب برشمرد و بیشتر اهمیت کتاب نیز برای همین بخش است؛ گرچه، خواندمیر در بخش‌های پیش از آن هم، تنها به نقل روایات پشینیان بسنده نکرده است. یکی از امتیازات حبیب‌السیر، در سنجش با روضة‌الصفا و تواریخ پیشین، آن است که خواندمیر، در پایان هر دوره‌ای فصلی در شرح حال وزرا و صدور و رجال و سادات و نقبا و مشایخ و فضلا و ادبا و شعرا و هنرمندان نامدار آن دوره نوشته است که هرچه به‌پایان‌کتاب نزدیک‌تر شویم، کمیت و کیفیت این‌گونه آگاهی‌های زندگینامه‌ای بیشتر و بهتر می‌شود. نثر حبیب‌السیر از منشآت بسیار پخته و شیوای نثر مسجع معمول دورهٔ تیموریان است و در آن صنایع بدیعی و مترادفات در حد متوسطی به‌کار رفته است. بخش‌هایی از کتاب، به‌ویژه تراجم احوال رجال و دیباچهٔ کتاب و تشبیب و پیش‌درآمد عناوین و وقایع مهم، به نثر مسجع مترسلانه (یا مصنوع منشیانه)، و باقی کتاب، آزاد از تصنعات منشیانه، و بسیار سلیس و روان است. حبیب‌السیر تاکنون چند بار، از جمله در بمبئی (۱۲۶۳ق) و تهران (۱۲۷۱ق)، و با مقدمهٔ جلال‌الدین همایی و فهرست‌نویسی دکتر محمد دبیر سیاقی در ۱۳۳۳ش در تهران چاپ شده است. آثارالملوک والانبیای خواندمیر گزیده‌ای از حبیب‌السیر است و در ۹۳۱ق فراهم آمده است.

منابع: ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، ۲/۵۵۱- ۵۶۵؛ پژوهش‌هایی در تاریخ ادبیات ایران، ۲/۹۹؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۴/۵۴۴-۵۴۵؛ تاریخ ادبیات فارسی، اته، ۲۸۲؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، ۲/۵۸۸- ۵۹۰؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۴۱؛ حبیب‌السیر، به کوشش دبیر سیاقی؛ فهرست کتاب‌های چاپی فارسی، ۱۷۱۸- ۱۷۱۹؛ کاروان هند، ۳۸۹- ۳۹۱.

برزگر

حبیب‌الله‌خان محمدزایی (ha.bi.bol.lah.xān-e.mo.ham mad.zā.yi)، سراج‌المله و الدین امیر حبیب‌الله‌خان پسر عبدالرحمان‌خان، ربیع‌الآخر ۱۲۸۹/ ۲۱ ژوئیهٔ ۱۸۷۲م - ۱۳۳۷ق، پادشاه افغانستان از خاندان بارکزایی (۱۳۱۹- ۱۳۳۷ق/ ۱۹۰۱- ۱۹۱۹م). وی در سمرقند، که پدرش عبدالرحمان‌خان در آن‌جا در تبعید به‌سر می‌برد، به دنیا آمد و نوشت و خواند و علوم متداول را از استادان شایسته فراگرفت و شاهزاده‌ای کمابیش بافرهنگ و باسواد بار آمد. گرچه امیر عبدالرحمان‌خان پادشاهی مستبد و خودکامه بود، تصمیمات نهایی را به تنهایی می‌گرفت و بدگمانی او به زیردستانش چندان بود که از بیم آن‌که مبادا کاربه‌دستان دولت و حتی پسرانش روزی سری برآورند و حکومت او را تهدید کنند، از سپردن کارها به دست آن‌ها بسیار می‌پرهیخت. در اواخر زندگی خود، حبیب‌الله‌خان و برادر عینی‌اش نصرالله‌خان (۱۲۹۲ق/ ۱۸۷۴م- ۱۳۳۸ق) را که از بطن کنیزی به نام گلریز از مردم واخان بودند (این کنیز در خدمت ملکه دختر میرجهاندار شاه از میران بدخشان بود به‌سر می‌برد، و چون ملکه نازا بود، پسران این کنیز را با آگاهی و پذیرش امیر به نام خود فرا نمود) در ادارهٔ کارهای کشور شرکت داد و بی‌آن‌که رسماً ولایتعهدی حبیب‌الله‌خان را اعلان کند، به گونه‌ای وی را به نام جانشین خود به بزرگان کشور شناسانده بود. البته حلیمه‌خانم، ملقب به بوبوجان، همسر دیگر عبدالرحمان‌خان که از خانواده‌ای محتشم بود و ملکهٔ رسمی امیر به‌شمار می‌آمد، بارها کوشیده بود تا امیر را وادارد که پسر کوچک‌ترشان، سردار محمدعمرخان، را به ولایتعهدی خود برگزینند، اما کاری از پیش نبرد. امیر عبدالرحمان‌خان در طول پادشاهیش، همهٔ سرجنبانان و سرکشان داخلی را از میان برده یا از میدان به‌در کرده و حکومت مرکزی بسیار نیرومندی پی‌افکنده بود و نیز، برخلاف پادشاهان گذشته که حکومت ولایات، به‌ویژه ولایات بزرگ و مهمی مانند قندهار و هرات، را به پسرانشان می‌سپردند و در عمل از آن‌ها جنگ‌سالاراتی مدعی شاهی می‌ساختند، از دادن قدرت زیاد به پسرانش بیمناک بود، و چنان‌که گفته آمد، از میان آن‌ها، تنها دو تن که بزرگ‌تر بودند، یعنی حبیب‌الله‌خان و

نصرالله‌خان را رفته‌رفته در ادارهٔ کارها، آن هم در کنار خود در کابل، شرکت داده بود و ازاین‌رو چون امیرعبدالرحمان‌خان درگذشت (۱۹ جمادی‌الثانی ۱۳۱۹ق/ اول اکتبر ۱۹۰۱م)، حبیب‌الله‌خان با نظر موافق همهٔ شاهزادگان و بزرگان دولت و سران لشکر که در این اتفاق، سردار عبدالقدوس‌خان نقش مهمی داشت، بر تخت شاهی نشست (۶ اکتبر ۱۹۰۱م) و برای نخستین بار، در تاریخ دولت افغانستان، انتقال پادشاهی بی‌جنگ و خونریزی انجام گرفت و سردار نصرالله‌خان نیز که اندک مخالفتی از خود نشان داده بود، با پادرمیانی سردار عبدالقدوس‌خان، با گرفتن امتیازاتی، به پادشاهی برادر بزرگ‌ترش رضایت داد و سردار نصرالله‌خان نایب‌السلطنه و سردار عبدالقدوس‌خان اعتمادالدوله شد. از نخستین کارهای امیر حبیب‌الله‌خان، رسیدگی به سرنوشت هزاران زندانی در زندان‌ها و سیاه‌چال‌های مانده از دورهٔ عبدالرحمان‌خان، و عفو عمومی تبعیدیان بود که به آزادی بسیاری از زندانیان بی‌گناه، بازگشت گروهی از نخبگان متأثر از فرهنگ بیگانه که عبدالرحمان تبعیدشان کرده بود و نشر اندیشه‌های جدید انجامید. همچنین برخی مجازات‌های ددمنشانهٔ پیشین، مانند کور کردن و بریدن گوش و دست (جز در موارد شرعی) را برانداخت و روی‌هم‌رفته، دستگاه حکومتی نرم‌تر و میانه‌روتری پدید آورد و از وحشتی که مردم از بی‌رحمی و خشونت داشتند تا اندازه‌ای کاست، هرچند، با این‌همه، این دستگاه هنوز هم بر خودکامگی شخص امیر استوار و متأثر از هوا و هوس‌های او و بزرگان دربار بود. همچنین، وی دراوایل پادشاهی کوشید تا به حکومت خود نمودی دینی دهد و رشته فرمان‌هایی در این زمینه صادر کرد و از جمله بفرمود که زنان برقع سفید ابرک‌زده بپوشند و برقع باید به رنگ خاکی و عاری از هر گونه زینتی باشد و «عیال شاه و گدا، بدون امر ضروری، از خانه و منزل خود حرکت نکنند و در کوچه و بازار به نظر خلق نگردند که موجب بازخواست خواهد بود و سرزنش کلی خواهد شد» (پادشاهان متأخر افغانستان، ۱۹۵/۲) و نیز بفرمود هندوان نیز برای تمایز از سایر مردم، دستار زرد به سر کنند و زنانشان برقع زرد بپوشند و به هر هندو که مسلمان گردد،انعامی داده شود. امیر عبدالرحمان‌خان در سیاست خارجی، کمابیش همان سیاست پدر، یعنی هواداری از انگلستان را پیش گرفت و به رغم پاره‌ای اختلافات و مناقشات با مقامات انگلیسی لگام امور خارجی افغانستان را بدان‌ها واگذاشت. در ۱۹۰۴م پسر بزرگ خود، عنایت‌الله‌خان معین‌السلطنه (۱۳۰۶ق/ ۱۸۸۸م- ۱۲ اوت ۱۹۴۶م) را برای گفت‌وگو با مقامات انگلیسی، به هند فرستاد. در نوامبر ۱۹۰۴م هیأتی از انگلیسی‌ها به ریاست لوئیس ویلیام دین، مسئول امور خارجی هند انگلیس به کابل آمد و در پی گفت‌وگوهایی که میان این هیأت و امیر حبیب‌الله‌خان انجام گرفت پیمان تازه‌ای در محرم ۱۳۲۳ق/۲۱ مارس ۱۹۰۵م به امضا رسید که در آن، دو طرف بر مفاد عهدنامهٔ پیشین، میان امیر عبدالرحمان‌خان و دولت بریتانیا، یعنی نظارت بریتانیا بر مناسبات افغانستان با کشورهای دیگر و عدم مداخلهٔ بریتانیا در امور داخلی افغانستان، صحه گذاشتند و بدین‌سان، افغانستان هم‌چنان از استقلال کامل محروم ماند. حبیب‌الله‌خان در ۲ ژانویهٔ ۱۹۰۷م/ ذیقعدهٔ ۱۳۲۴ق با گروه بزرگی از همراهان و ملازمان، شامل ۱۵۰۰ تن، به هند سفر کرد و به دهلی و آگره و گانپور و گوالیار و بمبئی رفت و از راه کراچی و لاهور و پیشاور به افغانستان بازگشت و در ضمن این سفر که دو ماه و پنج روز به درازا کشید، لرد منتو، فرماندار کل یا نایب‌السلطنهٔ انگلیسی هند از وی به گرمی استقبال کرد. امیر، در هند سنگ بنای کالج اسلامیهٔ لاهور را گذاشت و گویند به عضویت فراموشخانه درآمد و با دیدن مظاهر تمدن جدید، بر آن شد که روابطش را با دولت انگلیس گسترش دهد و بعضی مظاهر مدنیت جدید را به کشور وارد سازد، اما اندکی بعد که پیمان معروف روس و انگلیس، بر سر تعیین مناطق نفوذشان در ایران و افغانستان، به امضا رسید (سپتامبر ۱۹۰۷م)، امیر از پذیرش آن خودداری ورزید و محافظه‌کاران دربار، مانند سردار نصرالله‌خان از فرصت بهره جسته، وی را به پیش گرفتن سیاست انزواجویی و برقراری حداقل مناسبات با کشورهای بیگانه ترغیب کردند. امیر در ۱۳۲۱ق/ ۱۹۰۳م مدرسه‌ای به نام حبیبیه که نخستین مدرسه به شیوهٔ نوین بود، در کابل دایر کرد. این مدرسه «دارای سه درجهٔ ابتدایی، رشدی و اعدادی بود. در صنوف [کلاس‌های] ابتدایی، چهار سال مضامین دینیات، دری، حساب، جغرافیه و مشق خط تدریس می‌شد. در رشدیه، سه سال دینیات، تاریخ، جغرافیه، زبان [دری، پشتو، انگلیسی، اردو یا ترکی]، رسم، حفظ‌الصحه، رقوم و سیاق تعلیم می‌دادند. در اعدادیه، سه سال دینیات، دری، تاریخ، جغرافیه، جبر و مقابله، مثلثات، هندسهٔ تحلیلی، جراثقال، حکمت طبیعی، کیمیا [شیمی] و انگلیسی تدریس می‌کردند. در سایر مساجد، امر شد که تعلیم اطفال طبق پروگرام رسمی معارف و زیر نظر مأمور مکاتب رسمی به عمل آید.»

(افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۷۰۲) در ۱۹۰۹م نیز، مدرسه‌ای به نام مکتب حربیه (مدرسهٔ نظام) بنیاد کردند که علوم جدید، از برنامه‌های درسی آن بود. نخستین چاپخانهٔ حروفی کابل نیز، در این اوان، آغاز به‌کار کرد. در ۱۳۲۳ق گروهی از دانشمندان و روشنفکران افغانستان که در مدرسهٔ شاهی (که درسگاه علوم دینی بود) و مدرسهٔ حبیبیه تدریس می‌کردند، به امیر حبیب‌الله‌خان پیشنهاد کردند که انجمنی از دانشمندان افغانستانی برای نشر جریده‌ای پانزده روزه به نام سراج‌الاخبار در کابل دایر شود و امیر پذیرفت. ریاست انجمن سراج‌الاخبار که هدف آن، بیداری مردم و آشنایی آن‌ها با مدنیت جدید و رویدادهای تازهٔ دنیا بود، با مولوی عبدالرئوف‌خان قندهاری، متخلص به خاکی (۱۲۶۷- ۱۳۳۲ق) پسر مولوی، عبدالرحیم کاکر قندهاری (که امیر عبدالرحمان‌خان او را در ۱۲۹۸ق به جرم هواداری از سردار محمدایوب‌خان بکشت)، و دبیری انجمن، با محمد سرورخان واصف قندهاری الکوزایی پسر مولوی احمدجان تاجر بود. این انجمن پس از تأیید پیشنهادشان از سوی امیر در ۲۵ صفر ۱۳۲۳ق، نخستین شمارهٔ نشریهٔ خود سراج‌الاخبار را در ۱۵ ذیقعدهٔ ۱۳۲۳ق/ ۱۱ ژانویهٔ ۱۹۰۶م منتشر کرد. اما انتشار این جریده در این برهه به همین یک شماره محدود ماند و ظاهراً به علت مخالفت حکومت هند بریتانیا و شاید، جناح‌هایی از داخل حکومت افغانستان، دیگر ادامه نیافت (به روایتی از این نشریه سه شماره منتشر گردید). با متوقف شدن حرکت انجمن سراج‌الاخبار و نشر جریدهٔ آن، البته حرکتی که این انجمن بانی آن بود یا، دقیق‌تر، نطفه‌اش در این انجمن بسته شده بود، از میان نرفت و رفته‌رفته نضج و تکامل یافت و به شکل متکامل‌تر و گسترده‌تری سر برآورد. این حرکت همانا جنبشی بود برای تحصیل استقلال کامل افغانستان، نشر تمدن و فرهنگ جدید در کشور، و تبدیل حکومت مطلقهٔ استبدادی به حکومت مشروطه. ازاین‌رو، این جنبش به جنبش مشروطیت (اول) آوازه یافت. کانون اصلی جنبش مشروطیت، مکتب حبیبیه و مدرسان آن، مانند محمدسرورخان واصف قندهاری، دکتر عبدالغنی‌خان پنجابی و دیگران و نیز شاگردان و تربیت‌شدگان این مدرسه بود و به‌علاوه، شماری از غلام‌بچگان دربار، سرداران و مأموران و صاحب‌منصبان بلندپایه و اهل حرفه و مانند آن‌ها نیز، در این جنبش شرکت داشتند. مشروطه‌خواهان که شمارشان کمابیش به سیصد تن می‌رسید، پیش از ۱۳۲۷ق/ ۱۹۰۹م به شکل یک جمعیت سری ملی، مرکب از حلقه‌های ده‌نفری به نام «جمعیت سری ملی» یا «جان‌نثاران اسلام» یا «اخوان افغان» درآمدند. امیر حبیب‌الله پس از آگاهی از تشکیل چنین جمعیت یا جنبشی، که قدرت مطلقهٔ استبدادی وی را هدف قرار داده بود، سخت بیمناک شد و پس از آن‌که فهرست اعضای آن را به کوشش عوامل نفوذی خود به دست آورد، دستور دستگیری اعضای مهم جنبش را صادر کرد (صفر ۱۳۲۷ق/ ۱۹۰۹م/ ۱۲۸۵ش). روی‌هم‌رفته، حدود ۴۵ تن از اعضای جنبش دستگیر و زندانی و از میان اینان هفت تن (محمدسرورخان واصف قندهاری، لعل محمدخان کابلی، غلام‌بچهٔ خاص امیر، پسرجان محمدخان خزانه‌دار، محمدعثمان‌خان پسر محمد سرورخان پروانی، جوهرشاه‌خان غوربندی غلام بچهٔ خاص امیر، محمدایوب‌خان پسر تاج‌محمدخان پوپلزایی، سعدالله‌خان الکوزایی و عبدالقیوم خان الکوزایی) اعدام شدند. دکتر عبدالغنی پنجابی که از معلمان هندی مدرسهٔ حبیبیه بود و در جنبش مشروطیت اول شرکت داشت، دستگیر و زندانی گردید و تا مرگ امیر حبیب‌الله در زندان به‌سر برد. وی در کتابش به نام *A Brief Politcial History of Afghanistan* برخی اقدامات امیر در آغاز حکومتش و نیز شرح دستگیری خود را چنین بیان می‌کند: «امیر شورایی قانون‌گذاری به ریاست سردار نصرالله‌خان تشکیل داد که من و برادر بزرگم، مولوی نجف‌علی‌خان عضو آن بودیم و کار آن، تنظیم و تدوین قوانین برای کشور بود. این شورا دو روز در هفته نشست داشت و پس از هر دو نشست، جلسه‌ای در حضور امیر برپا می‌شد که معمولاً بر مصوبات شورا صحه می‌گذاشت. در یکی از جلسات شورا، یکی از ملاهای بزرگ عضو شورا مالیات ارضی راکه دولت تعیین کرده بود، بسیار بالاتر از میزانی شمرد که شریعت اسلام تجویز نموده است و پیشنهاد کرد که مالیات اراضی بر اساس شرع تعیین گردد و با این پیشنهاد موافقت کرد، ولی هنگامی که این پیشنهاد در برابر امیر مطرح گردید، وی با آن سخت مخالفت ورزید و بحث دربارهٔ امور مالی را خارج از حیطهٔ اختیارات شورا برشمرد و از شورا خواست تا به تدوین قوانین و ضوابطی بپردازد که کار دستگاه اداری را تسهیل کند و مانع از فساد و رشوه‌خواری در میان کارکنان دولت شود. با این وجود، چندی بعد امیر این شورا را، در حالی که هنوز از عمرش بیش از یک سال نگذشته بود، منحل کرد و سپس شورایی از اعیان تشکیل داد که تنها هنگامی که امیر موضوع خاصی را بدان محول می‌کرد، تشکیل جلسه می‌داد.

حبیب‌الله‌خان محمدزایی

امیرحبیب‌الله به کارخانهٔ اسلحه‌سازی سخت توجه داشت و هفته‌ای یک بار، از آن دیدن می‌کرد. وی همچنین یک مدرسهٔ نظام، به سرپرستی یک افسر ترک و با برنامه‌های آموزشی مدارس نظامی عثمانی، بنیاد نهاد که فارغ‌التحصیلان آن، در شمار صاحب‌منصبان ارتش امیر درمی‌آمدند. البته، مدت‌ها پیش از آن، امیر به تأسیس مدرسه‌ای برای آموزش عمومی اظهار تمایل کرده بود و از من و برادرم خواست تا ترتیب این کار را بدهیم. ما شماری از معلمان هندی را دعوت کردیم و مدرسه، به سرپرستی یک استاد هندی با سیصد دانش‌آموز آغاز به‌کار کرد. در این ضمن در ۱۸۹۳م به لاهور رفتم و سه سالی در آن‌جا ماندم. اما مدرسهٔ کابل، که آن را حبیبیه نام گذاشته بودم، پیشرفت خوبی نداشت و امیر از آن ناخرسند بود و شمار دانش‌آموزانش به پنجاه تن کاهش یافت. سرانجام، امیر نامه‌ای به خط خود برایم نوشت و مرا به کابل فراخواند. پس از ورود به کابل، طرح تأسیس یک دانشگاه را به امیر پیشنهاد کردم و وی پذیرفت و اختیار انجام آن را به من داد. پس، بی‌درنگ به تأسیس مدارس ابتدایی پرداختم و برای غلبه بر مخالفت مردم عادی که معارف جدید را انگلیسی و کفرآمیز می‌دانستند، شصت مسجد را در کابل برگزیدم و ملاهایی راکه از دولت حقوق می‌گرفتند به تدریس در کلاس‌های ابتدایی گماردم. در این مدارس ابتدایی یا دبستان‌ها، حدود ۵۰۰۰ دانش‌آموز به تحصیل پرداختند. سپس، ادارهٔ ترجمه و تألیف را برای نگارش کتاب‌های درسی بنیاد نهادم که شماری از دانشوران هندی و افغانی در آن مشغول به‌کار شدند. گام بعدی من، به راه انداختن یک مرکز تربیت معلم بود. در همان زمان، طرح آموزش عمومی برای سراسر کشور را نیز پیش گذاشتم که امیر پس از مدتی تردید پذیرفت و از من خواسته شد تا به اطراف و اکناف افغانستان سفر کنم و مدارسی شبیه مدارس کابل، نخست، در سیزده شهر مهم، که مرکز ولایات بودند، و سپس در بقیهٔ نقاط کشور راه بیندازم. طرح تأسیس یک مدرسهٔ طب نیز از تصویب امیر گذشت و دولت بودجهٔ کافی برای اجرای آن اختصاص داد. پیشرفت مدرسهٔ حبیبیه و شعبات ابتدایی آن، که فوق انتظارم بود، حسادت برخی مقامات محلی را برانگیخت و به امیر چنین فرا نمودند که من سرگرم دسیسه‌چینی، برای سرنگونی حکومت خودکامهٔ موجود و پی افکندن یک حکومت مشروطه به ریاست خود هستم و شماری از مقامات بلندپایه از من هواداری می‌کنند، و من حزب نیرومندی برای سرنگونی حکومت تشکیل داده‌ام که در صورت عدم موافقت امیر با طرح‌هایش به خشونت دست خواهد یازید. در پی آن، من و دو برادرم، مولوی نجف‌علی‌خان (بازرس کل مدارس) و محمد چراغ‌خان (رئیس مدرسهٔ حبیبیه) دستگیر و زندانی شدیم. از افغانان هوادار من، هفت تن به قتل رسیدند و حدود شصت تن به زندان افتادند.» البته دکتر عبدالغنی احتمالاً دربارهٔ نقش خود، در تأسیس مکتب حبیبیه و دبستان‌های وابسته بدان و نیز، دربارهٔ عدم مداخله‌اش در جنبش مشروطیت اول، تا اندازه‌ای اغراق می‌کند و شکی نیست که وی و دیگر معلمان هندی که با معارف نوین، که ره‌آورد انگلیسیان به شبه‌قاره بود، آشنا بودند و در ترویج اندیشه‌های تمدنی جدید در افغانستان، نقش بسزایی داشتند. به‌هرحال، پس از سرکوبی جنبش مشروطیت، گویند «امیر حبیب‌الله‌خان از تعمیم معارف افغانستان منصرف گردید و تنها، همان معارف کوچک را نگه‌داشت. نتیجهٔ آن هم، بعد از مرور ۱۶ سال، فقط تقریباً ۲۰ نفر فارغ‌التحصیلان بکلوریا در تمام افغانستان بود. آنان نیز، چند سال دیگر گاهی به شفاخانه‌ها و گاهی به فابریکهٔ برق جبل‌السراج به نام تحصیل سوق می‌شدند، تا نه طبیب شده بتوانند و نه انجنیر [مهندس] برق. نایب‌السلطنه سردار نصرالله‌خان به این هم قانع نبود و در دربار عام، به امیر پیشنهاد الغای مدارس موجودهٔ کابل را کرد و گفت از معارف مشروطه می‌زاید و مشروطه نقطهٔ مقابل تسلط شرعی سلطان است.» (افغانستان در مسیر تاریخ، ۷۲۰) با این وجود، امیر در ۱۳۲۹ق/ ۱۹۱۱م/ ۱۲۹۰ش با انتشار دو هفته‌نامهٔ سراج‌التواریخ به مدیریت محمود طرزی* موافقت کرد. این نشریه تا ۱۳۳۷ق/ ۱۹۱۹م منتشر می‌شد و مکتب نوینی در ادب اجتماعی کشور گشود. به روایتی، پیشنهاد انتشار این نشریه را خود امیر که شیفتهٔ نوگرایی و مجلات مصور اروپایی بود، به طرزی داد و طرزی که خانواده‌اش از شاخه‌های فرعی خاندان شاهی بود (پدرش غلام‌محمد طرزی پسر سردار رحمدل‌خان برادر امیر دوست‌محمدخان بود) و مدت مدیدی با پدرش در تبعید در خاک عثمانی گذرانده و با اندیشه‌های ترک‌های جوان و تحولات نوین روزگار آشنا شده بود، از فرصت بهره جست و با انتشار این نشریه، و نیز با بهره‌برداری از موقع خود در دربار (دو دختر او، به ترتیب همسر دو پسر امیر، شاهزاده عنایت‌الله و شاهزاده امان‌الله، بودند) به ترویج اندیشه‌های استقلال‌طلبانهٔ ضد انگلیسی خود و انتقاد از نارسایی‌های داخلی، البته به شیوه‌ای ماهرانه و همراه با ستایش‌های ظاهری از امیر،

پرداخت،و با نشر مقالات و اخبار دو پهلو و کنایه‌آمیز، توجه جهانیان را به اوضاع اسفبار کشور جلب می‌کرد و با معرفی نمودن نظام‌های بهتر، آن‌ها را به اقدام برای دگرگونی اوضاع برمی‌انگیخت. امیر حبیب‌الله‌خان که در ابتدای حکومتش می‌کوشید تا از خود چهره‌ای دینی و پاک بنمایاند، رفته‌رفته، به‌ویژه پس از سرکوبی جنبش مشروطیت (اول)، به شادخواری و گردآوری زنان زیباروی که از اطراف و اکناف کشور برایش می‌آوردند، روی آورد و «اکثر اوقات گرانبهایش به تزیین دربار و آرایش و پیرایش خواتین زیباروی حرم می‌گذشت و اگر از آن‌ها بیرون می‌آمد، به شکار و دیگچه‌پزانی و ترتیب فرش، ظرف و اسباب تعیش می‌پرداخت. سراج‌الاخبار دربارهٔ شکارش بر سبیل طنز و سخریه می‌نوشت «همهٔ آهوان صحرا، سر خود نهاده بر کف ـ به امید آن‌که روزی به شکار خواهی آمد.» (جنبش مشروطیت در افغانستان، ص ۱۱۷) وی «همچنین، به مرور زمان به اثر قدرت بی‌حد و مرز و مطلق‌العنانی و عدم مسئولیت به یک زمام‌دار زودرنج و خشن و بی‌باک تبدیل شد [و] درباریان از روش او منزجر و ترسان گردیدند.» (افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۷۱۱) امیر ادارهٔ امور نظامی را به پسر بزرگش، معین‌السلطنه عنایت‌الله‌خان واگذاشته بود، کارهای کشوری را به برادر خود نایب‌السلطنه نصرالله‌خان، و امور مالی را به میرزا محمدحسین‌خان مستوفی‌الممالک سپرده بود و چنین طرز اداره، همراه با نظارت مسامحه‌کارانهٔ امیر که بیشتر اوقات را در حرم یا شکار یا تفریحات دیگر می‌گذراند، به فقدان نظم و انضباط در دستگاه دیوانی و گسترش رشوه‌خواری و جز آن، در میان کارگزاران دولت و دیوانیان انجامید و چون افزایش تجملات درباری نیز مستلزم کسب درآمدهای اضافی بود و این، تنها با افزایش مالیات‌ها از مردمان فرودست به دست می‌آمد، ناخرسندی‌های گسترده در میان مردم پدید آورد که گاه به شکل شورش آشکار مردمان یک شهر یا منطقه بروز می‌کرد. از جملهٔ این شورش‌ها می‌توان از قیام مردم پکتیا در ۱۹۱۲-۱۹۱۳م/ ۱۳۳۱ق یاد کرد که پنج ماه به درازا کشید و در جریان آن، گردیز به دست قبایل شورشی افتاد و سرانجام، سردار محمدنادرخان محمدزایی آن را با سیاستی، که آمیزه‌ای از زور و تهدید و مصالحه و آشتی‌جویی بود، فرونشاند. در ۱۹۱۲م/ ۱۳۳۱ق نیز قندهار، در نتیجهٔ زورگویی نایب‌الحکومهٔ آن شهر، سردار محمدعثمان‌خان که می‌خواست به بهانهٔ عروسی یکی از شاهزادگان، زنان و دختران زیباروی شهر را به دربار بفرستند یا در برابر معافی آنان از این کار، مبلغی از شوهر یا پدرشان بگیرد، دستخوش شورش و آشوب گستردهٔ مردم گردید که طی آن بسیاری به قتل رسیدند، تا آن‌که سردار ناگزیر دستور خود را پس گرفت و شورش فرونشست. با این وجود، شمار گستردهٔ شورش‌های دورهٔ حبیب‌الله‌خان قابل مقایسه با دوره‌های پیشین نیست و دورهٔ او را، در سنجش با دوره‌های پیشین، می‌توان دورهٔ آرامش به‌شمار آورد. پس از شروع جنگ جهانی یکم (۱۹۱۴-۱۹۱۸م) امیر بی‌طرفی خود را در این جنگ اعلان نمود و با این‌که دستهٔ نیرومندی از درباریانش، مانند سردار نصرالله‌خان و شاهزادگان عنایت‌الله و امان‌الله‌خان و پدرزنشان محمود طرزی، هوادار اتحاد آلمان ـ اتریش ـ عثمانی بودند و اعتقاد داشتند که باید از این فرصت بهره جست و استقلال کامل افغانستان را به دست آورد و حتی برخی مناطق از دست رفتهٔ افغانستان را پس گرفت و با این‌که یک هیأت غیررسمی آلمانی ـ ترکی برای تشویق امیر به بستن یک پیمان ضد انگلیسی در اکتبر ۱۹۱۵م/ ۱۳۳۳ق به افغانستان آمد و تا ۲۲ مه ۱۹۱۶م/رجب ۱۳۳۴ق در این کشور ماند، امیر از موضع خود برنگشت و همین به ناخرسندی بیشتر مردم، به‌ویژه روشنفکران و جوانان، دامن زد و بار دیگر، انجمن‌هایی سری از جوانان استقلال‌طلب و آزادی‌خواه سر بر آوردند که چون بیشتر از انقلاب عثمانی و ترکان جوان الهام می‌گرفتند (به‌ویژه آن‌که محمود طرزی و نشریه‌اش سراج‌الاخبار مروج این‌گونه افکار بود) به افغان‌های جوان آوازه یافته‌اند. در ۱۹۱۸م/ ۱۳۳۶ق در شب جشن تولد امیر حبیب‌الله‌خان، هنگامی که خودرو امیر از شوربازار کابل می‌گذشت، با تفنگچه به او تیراندازی شد. امیرجان به‌در برد و ضارب نیز در آن لحظه توانست بگریزد. اما اندکی بعد عبدالرحمان لودی، محرر سراج‌الاخبار را که پدرش کاکاسیداحمد به جرم شرکت در جنبش مشروطیت زندانی بود، به اتهام تیراندازی به امیر، دستگیر و زندانی کردند و متعاقباً، چند تن دیگر از روشنفکران، مانند عبدالهادی‌خان داوی، متخلص به پریشان را هم به زندان انداختند. با این وجود، امیر از کشتن آن‌ها خودداری و به حبسشان بسنده کرد. پس از این رویداد هشدار دهنده، امیر باز هم رویهٔ سابق خود را، در شادخواری و عیاشی ادامه داد. در این هنگام، دربار امیر، در نتیجهٔ ضعف و ناتوانی وی، به مرکز دسیسه‌ها و دسته‌بندی‌های مختلف درباری تبدیل شده بود. یک دسته که پسر بزرگ امیر معین‌السلطنه سردار عنایت‌الله‌خان با آن پیوند داشت، به امیر

حبیب‌الله‌خان محمدزایی

وفادار بود و حفظ وضع موجود را با حداقل تغییرات در سیاست خارجی و پذیرش معتدلانهٔ مظاهر تمدن غرب در نظر داشت. در رأس دستهٔ دیگر نایب‌السلطنه نصرالله‌خان قرار داشت که مخالف انگلیسی‌ها بود، ولی با هرگونه نوآوری و تجدد نیز دشمنی می‌ورزید. دستهٔ سوم در پیرامون شاهزاده عین‌الدوله امان‌الله‌خان (۱۳۰۹ق/ ۱۸۹۱م - ۱۳۳۹ش/ ۱۹۶۰م) گرد آمده بودند که در عین مخالفت با انگلیسی‌ها، هوادار تجدد و اصلاحات بودند و روشنفکران و بیشتر سپاهیان از او هواداری می‌کردند. در زمستان ۱۹۱۹م، امیر برای تفریح و خوشگذرانی، با دربار خود، همراه با نایب‌السلطنه و شاهزاده عنایت‌الله‌خان به جلال‌آباد رفت و شاهزاده امان‌الله‌خان را، در مقام نایب‌الحکومه، در کابل گذاشت. امیر سپس، با همهٔ دربار خود برای ماهی‌گیری، رهسپار لغمان شد و در کلّه‌گوش لغمان اردو زد. در شب ۱۸ جمادیَ‌الاولی ۱۳۳۷ق/ ۲۱ فوریهٔ ۱۹۱۹م که امیر در چادر خود به خواب رفته بود، ناشناسی وارد چادرش شد و با خونسردی گلوله‌ای در مغزش جای بداد و به عمرش پایان بخشید. هویت ضارب دقیقاً شناخته نشد، اما بنابر شایعات کمابیش موثق، شجاع‌الدوله‌خان فراشباشی به اشارهٔ شاهزاده امان‌الله‌خان به این قتل مبادرت ورزیده بود. پس از مرگ امیر حبیب‌الله‌خان، نایب‌السلطنه نصرالله‌خان در جلال‌آباد و شاهزاده امان‌الله‌خان در کابل اعلان پادشاهی کردند و نزدیک بود که بار دیگر، اختلاف بر سر تاج و تخت، افغانستان را گرفتار جنگ خانگی و خونریزی نماید، ولی نصرالله‌خان که مایل به خونریزی نبود و از سوی دیگر، می‌دید که امان‌الله‌خان توانسته بیشتر سپاهیان و بزرگان و مردم را به سوی خود جلب کند، به زودی از ادعای شاهی دست کشید و در ۲۵ جمادی‌الاولی ۱۳۳۷ق بیعت خود را با وی اعلان نمود و در پی آن، شاهزادگان معین‌السلطنه عنایت‌الله‌خان و عضدالدوله حیات‌الله‌خان (- ۱۷ اکتبر ۱۹۲۹م)، دو پسر دیگر امیر حبیب‌الله‌خان نیز، بیعت‌نامه‌ای به خط میرزا محمدحسین‌خان مستوفی‌الممالک به‌نام امیر امان‌الله‌خان امضا کردند و فرستادند و بدین‌سان، امان‌الله‌خان توانست به آسانی بر تخت شاهی افغانستان نشیند. نصرالله‌خان پس از رفتن به کابل، به همراه شاه علی رضاخان کرنل که قاتل امیر حبیب‌الله‌خان را دیده بود، به اتهام تحریک و قتل امیر محاکمه گردید (ظاهراً هدف از این محاکمه پوشاندن دست‌اندرکاران اصلی کشتن امیر که خود امان‌الله‌خان و مادرش سرور سلطان ملقب به علیاحضرت بودند، بوده است). شاه علی رضاخان به اعدام و نصرالله‌خان به زندان محکوم شدند و نایب‌السلطنه نصرالله‌خان سرانجام در ۲ رمضان ۱۳۳۸ق/ ۱۲۹۹ش/ ۱۹۲۰م در زندان درگذشت (به روایتی وی را به دستور امان‌الله‌خان با بالش خفه کردند). میرزا محمدحسین‌خان مستوفی‌الممالک را نیز که هوادار سرسخت نصرالله‌خان بود، در همان اوایل به دار آویختند. چنان‌که گفته آمد، امیر حبیب‌الله‌خان دورهٔ پادشاهی خود را با گونه‌ای تغییرات که متفاوت با دورهٔ بسیار خشن و مستبدانهٔ پدرش امیر عبدالرحمان‌خان بود، آغازید. او با عفو تبعیدیان و بررسی وضع مجدد زندانیان و نیز بنیاد نهادن دارالعلوم حبیبیه و مدرسهٔ نظام (حربیه)، تا اندازه‌ای زمینهٔ مساعدی برای بسط و گسترش فرهنگ و معارف جدید در کشور پدید آورد. او با این‌که پس از رویداد مشروطیت اول و سرکوبی سران آن، به مؤسسات تمدنی جدید، به‌ویژه مدارس نوین که استادان و شاگردان این‌گونه مدارس که به شناخت نیازهای عصر جدید آگاه بودند یا می‌شدند و دیگر نمی‌توانستند حکومت استبدادی مطلقه را برتابند، بی‌اعتماد گردید و از آن پس، بیشتر اوقاتش را به شادخواری و به‌سر بردن با زنان بی‌شمار حرمسرایش و کارهای بیهوده‌ای مانند طرح البسه و زیورآلات برای زنان حرم و لباس متحدالشکل برای عملهٔ دربار، تعیین القاب عجیب و مضحک برای اهل بیت و درباریان و بالاخره، نان‌پزی و دیگچه‌پزی می‌گذراند. او هیچ‌گاه به آن‌گونه روش‌های خشونت‌بار ددمنشانه و حکومت یکه‌تازانه، که ویژگی فرمان‌روایی پدرش بود، دست نیازید و به‌رغم برخی اعدام‌ها و حبس‌ها و جزاهای دیگر، تا حد امکان از کشتن مخالفانش خودداری می‌کرد، و در ادارهٔ امور کشور نیز، شاید به علت رفاه‌طلبی و مسئولیت گریزیش، برخی بزرگان و شاهزادگان، مانند نایب‌السلطنه نصرالله‌خان و امان‌الله‌خان و دو برادرش، را شرکت می‌داد و از رای و نظر برخی سرداران و حتی روشنفکرانی چون محمود طرزی بهره می‌جست. وضع ادب فارسی، در این دوره، در سنجش با دوره‌های پرآشوب پیشین، با توجه به تأسیس مدارس نوینی چون حبیبیه که فارغ‌التحصیلان با سوادی از آن بیرون آمدند و همچنین، بازگشت بسیاری از تبعیدیان دانشور به کشور، بسیار مساعدتر بود. خود امیر حبیب‌الله‌خان را «باسوادترین و با مطالعه‌ترین پادشاهان سلسلهٔ محمدزایی، از عصر امیردوست محمدخان تا به امیر امان‌الله‌خان به شمول خود امان‌الله‌خان» گفته‌اند، و نوشته‌اند که «امیر در ادبیات فارسی ید طولایی

داشت و غالباً از آثار نویسندگان بزرگ نقل می‌کرد.» پرآوازه‌ترین چهرهٔ ادبی روزگار او، بی‌گمان محمود طرزی است که گذشته از نشر سراج‌الاخبار کتاب‌هایی در زمینه‌های گوناگون، از ترکی به فارسی ترجمه یا تألیف کرد و وی را پدر نثر نوین فارسی افغانستان می‌شمارند. گرچه سراج‌الاخبار را محمود طرزی اداره می‌کرد و سرمقاله‌ها و بیشتر مطالب را خود وی می‌نوشت، از نویسندگان و سرایندگان دیگر نیز مطالبی در آن به‌چاپ می‌رسید که از میان آن‌ها، می‌توان از مولوی عبدالرئوف خاکی قندهاری، عبدالرحمان لودی، عبدالهادی داوی پریشان، علی‌احمدخان والی و عبدالعلی‌خان مستغنی نام برد. فیض محمدکاتب هزاره، تاریخ‌نگار پرآوازهٔ افغانستانی نیز، در این دوره می‌زیست و سراج‌التواریخ را که مفصل‌ترین تاریخ افغانستان نوین به‌شمار می‌آید و مهم‌ترین کتابی است که در این دوره نوشته شده است به نام سراج‌الملة والدین امیر حبیب‌الله‌خان، و زیر نظر مستقیم او، نوشت. میرزا یعقوب‌علی‌خان (۱۲۶۷ق ـ) نیز که از ملازمان محمداسحاق‌خان، حاکم ولایات شمالی افغانستان در دورهٔ امیر عبدالرحمان‌خان بود، پس از شورش و شکست محمداسحاق‌خان، به سمرقند گریخت و در آن‌جا نشیمن گزید (حـ ۱۳۰۷ق). وی در دورهٔ امیر حبیب‌الله‌خان، در ۱۳۲۵ق شروع به نوشتن کتابی به‌نام پادشاهان متأخر افغانستان کرد و جلد یکم آن را در ۱۳۲۶ق و جلد دوم را در ۱۳۳۱ق به انجام رسانید. گذشته از چاپخانه‌های سنگی موجود در این شهر، یک چاپخانهٔ حروفی به نام چاپخانهٔ عنایت نیز، شروع به‌کار کرد که آن را شاهزاده عنایت‌الله‌خان بنیاد نهاده بود. در این دوره، کتاب‌های نسبتاً فراوانی، از آن جمله آثاری که حاوی قوانین مصوب حکومتی است، به فارسی انتشار یافت که از جمله، به این آثار می‌توان اشاره کرد: سراج‌الاحکام فی معاملات اسلام از میرعلی‌جان و حاجی عبدالرزاق و دیگران در ۵ جلد (۱ـ کتاب آداب‌القاضی، کابل، ۱۳۲۷ق؛ ۲ـ کتاب‌الشهاده، کابل، بی‌تا؛ ۳ـ کتاب‌الوکاله و کتاب‌الکفاله و کتاب‌الحواله، کابل، ۱۳۳۱ـ ۱۳۳۲ق؛ ۴ـ کتاب‌الدعوی، کابل، بی‌تا؛ ۵ ـ کتاب‌الاقرار، کابل، ۱۳۳۵ق/ ۱۹۱۷م)؛ نظامنامهٔ مالکان، (کابل، ۱۳۳۲ق/ ۱۹۱۴م)؛ قواعد سراج‌الملة والدین فی دستورالعمل ممیزین/ مقررات حبیب‌الله، (کابل، ۱۳۲۳ق/ ۱۹۰۵م). حبیب‌الله‌خان که می‌کوشید پیوندهای خاصی با سران قدرتمند روستاها برقرار کند، شماری از آنان را به بازرسی گماشت، تا رفتار کارگزاران حکومت را مستقیماً به او گزارش دهند. این کتاب راهنما مسئولیت‌های آنان را تعیین می‌کند. قواعد سراج‌الملة فی طریق‌التعزیه از حاجی عبدالخالق (کابل، ۱۳۲۱ق/۱۹۰۳م) برای آن منتشر گردید که تشریفات پر هزینه و تکلف تشییع جنازه را از میان بردارد؛ قواعد رباطهای سراجیه (کابل، ۱۳۲۸ق/ ۱۹۱۰م) شامل قواعدی برای نظارت حکومت بر تغییر مکان مردم در کشور و ساخت و نگه‌داری کاروانسراها و استفاده از آن‌ها؛ نظامنامهٔ مکتب ابتدایی (کابل، ۱۳۳۵ق/ ۱۹۱۷م)؛ دستورالعمل حرم (کابل،بی‌تا) شامل تفصیلات جالبی دربارهٔ جنبه‌های تشریفاتی زندگی درباری و مقررات بهداشتی که در آن‌جا مراعات می‌شد؛ تعلیمات انداخت پیاده (کابل، ۱۳۳۶ق) در تعلیمات نظامی، تألیف خیرالدین افندی و خود وی که مفتش مکتب حربیه (مدرسهٔ نظام) سراجیه بود، آن را از ترکی به فارسی برگردانید. روی‌هم‌رفته، حدود ۳۰ کتاب منثور فارسی در این دوره به‌چاپ رسید و نثر فارسی (یا دری) افغانستان با پیشگامی محمود طرزی و نشریه‌اش سراج‌الاخبارافغانیه گام بزرگی به جلو برداشت. طرزی «در سراج‌الاخبار، نگارش ساده و علمی را وارد زبان دری کرد، سبک انشای نو را درس داد، زبان عامیانهٔ دری مردم را در نوشته آورد. وی تحقیقاتی در تاریخ و ادبیات افغانستان کرد و در ضمن تحقیقات ادبی، از زبان دری و تکامل آن در افغانستان بحث در عمل آورد. آثار طرزی گرچه از حیث لفظ و ادب متوسط است، اما از نظر معنی و مضمون حق تقدم در دورهٔ تجدد افغانستان دارد.» (نثر دری افغانستان، صص ۳۶ـ ۳۷) در دورهٔ امیر حبیب‌الله‌خان، در سنجش با دورهٔ پرآشوب شاهان محمدزایی پیش از او، شاعران بیشتری برآمدند و نامی برآوردند. گرچه بیشتر این شاعران، همانند گذشته، ملازم دربار امیر و خویشان نامی او، مانند نایب‌السلطنه نصرالله‌خان و معین‌السلطنه عنایت‌الله‌خان بودند و مدح آنان می‌کردند، با آغاز و گسترش اندیشه‌های نوخواهی و آزاداندیشی در میان مردم، مضامین نوین، به‌ویژه در ستایش استقلال کشور و نفی استبداد، به سروده‌های شاعران راه یافت. از شاعران این دوره می‌توان از عبدالعلی‌خان مستغنی، عبدالرحمان لودی/ لودین (ـ۱۹۳۰م)، عبدالغفور ندیم (۱۲۹۸ـ ۱۳۳۵ق)، میرزا محمدیحیی نادم میمنه‌ای، حافظ نورمحمد مجذوب (ـ۱۳۰۸ش)، حافظ عبدالله قاری (۱۲۸۸ق ـ ۱۳۲۲ش)، محمدانور بسمل، حافظ محمداکبر فارغ، عزیزالله‌خان قتیل (ـ۱۳۵۲ق) پسر سردار نصرالله‌خان، میرزا محمدعلی‌خان تایب (ـ۱۳۳۸ق)، میرزا

حبیب‌الله قندهاری

محمدعلی آزاد کابلی (۱۲۵۸ ـ ۱۳۲۳ق)، پاینده محمدخان فرحت پسر اعتمادالدوله عبدالقدوس‌خان، میر غلام حضرت شایق، محمدیعقوب فراهی، حاجی محمد اسماعیل‌خان کوزک هروی، عبدالرسول‌خان رسول، عبدالهادی داوی پریشان، صاحبداد کوهستانی و خواجه محمد سالنگی نام برد. گفتنی است که در پیرامون نایب‌السلطنه نصرالله‌خان، انجمن کوچکی از شاعران و ادیبان، مانند عبدالغفور ندیم و قاری عبدالله و محمد انور بسمل، گرد آمده بودند که کار عمدهٔ آنان، مطالعه و تفسیر و تصحیح آثار برخی شاعران صوفی، مانند عبدالقادر بیدل، بود و از جمله، توانسته بودند غزلیات بیدل را، از ردیف الف تا دال، در چاپخانهٔ عنایت به‌چاپ برسانند.

منابع: افغانستان در پنج قرن اخیر، ۴۳۷/۱ـ ۴۸۱؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ۶۹۹ـ ۷۵۱؛ افغانستان (مجموعهٔ مقالات)، ۲۷۱ـ ۲۷۵، ۳۰۳ـ ۳۰۴، ۳۱۴ـ ۳۱۵؛ پادشاهان متأخر افغانستان، ۱۹۳/۲ـ ۱۹۶؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۴۳، ۳۶۶ـ ۳۸۲؛ تاریخ مختصر افغانستان، ۱۳۲/۲ـ ۱۳۳؛ جنبش مشروطیت افغانستان، عبدالحی حبیبی؛ حکومت موقت هند در کابل، ۶۲ـ ۱۲۲؛ دیوان عبدالغفور ندیم؛ دیوان قاری عبدالله، به اهتمام عبدالحکیم‌خان؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۱۰۴، ۱۰۹ـ ۱۱۰؛ فهرست نسخ خطی آرشیف ملی افغانستان، ۲۹۹ـ ۳۰۰؛ نثر دری افغانستان، ۲۸ـ ۴۰؛

A Brief Political History of Afghanistan, 596- 619; Encyclopaedia of Islam ,3/13.

برزگر

حبیب‌الله قندهاری (ha.bi.bol.lāh-e.qand.hā.ri)، آخندزاده حبیب‌الله قندهاری موسی‌خیلی، معروف به حبوآخندزاده و محقق قندهاری، پسر ملا فیض‌الله پسر ملابابر، قندهار ۱۲۱۳ـ همان‌جا ۱۲۶۵ق، دانشمند دینی و نویسندهٔ افغانستانی. نیای او ملا بابر از ولایت کاکرستان به قندهار کوچید و به جرگهٔ دانشمندان دربار شاه حسین هوتک فرزند میرویس‌خان پیوست. ملا فیض‌الله، پسر ملابابر، در دورهٔ احمدشاه درانی (۱۱۶۰ـ ۱۱۸۷ق) و جانشینان او در ولایت قندهار، به فضل و علم آوازه یافت و با مدرسهٔ علمی و عرفانی سید فقیرالله حصارکی جلال‌آبادی در شکارپور پیوستگی داشت و از پشتیبانی و نواخت شاه‌ولی‌خان بامیزایی، وزیر احمدشاه درانی برخوردار بود. حبیب‌الله در این خانوادهٔ اهل علم، در محلهٔ بامیزایی قندهار چشم به جهان گشود و دروس ابتدایی را نزد پدرش، در درسگاه خانواده، خواند و سپس به علوم ادبی و اسلامی، مانند صرف و نحو و فنون بلاغت و تفسیر و حدیث و فقه و همچنین علوم معقول (ریاضیات و نجوم و منطق و جز آن) پرداخت و برای آموختن دانش، به‌ویژه معقولات، به هند و ایران سفر کرد و از دانشمندان معروف معاصر در این دو کشور بهره برد. همچنین، بارها به ممالک عربی و حجاز سفر کرد و حج گزارد. در داخل افغانستان نیز، گذشته از قندهار، در شهرهای کابل و هرات و غزنه نیز از دانشمندان همروزگارش بهره برد یا به تبادل دانش با آن‌ها پرداخت. احمد بن اسماعیل یعقوب‌زایی الکوزایی قندهاری (ـ ۶ ربیع‌الثانی ۱۲۳۳ق)، قاضی‌القضات قندهار، از استادان او در علوم عقلی بوده است. حبیب‌الله پیرو طریقت نقشبندی و در این طریقت، مرید ملا فرح‌الدین (ـ ۱۱ ذوالقعدهٔ ۱۲۴۱ق) از شاگردان سید فقیرالله حصارکی بود. از دانشمندان همروزگارش، در شهر قندهار، می‌توان از پیرمحمد بن اسماعیل، برادر ملااحمد یعقوب‌زایی الکوزایی و مؤلف عقیدة‌المشایخ و العلما در ۱۲۳۳ق، عبدالحکیم کاکر مؤلف رد حلیمیه علی مطاعن احمدیه در ۱۲۳۴ق، قاضی غلام‌محمد هوتکی مؤلف ارشادالحق در ۱۲۶۴ق، محمد نور بن محمد حسن توخی، شاگرد سید فقیرالله حصارکی و مؤلف جامع‌السلوک، ملا عبدالحق بن عبدالغفور خروتی ناظم یاقوت‌السیر به پشتو و شرح اربعین در حدود ۱۲۵۰ق، ملاکتهٔ غلجی، خان ملاقاضی عبدالرحمان بن خان ملا قاضی محمدسعید بارکزایی مؤلف نصیحة‌المؤمنین و فضیحة‌الشیاطین و علامهٔ غزنوی محمد اعظم نام برد. در ۱۲۴۱ که سید احمد بریلوی و مولوی اسماعیل دهلوی، برای تبلیغ جهاد با کفار به قندهار و کابل سفر کردند، علامه حبیب‌الله در قندهار با آن دو دیدار کرد و با مولوی اسماعیل به گفت‌وگوی علمی پرداخت. سردار مهردل‌خان قندهاری، متخلص به پیشاوری، مولوی عبدالله غزنوی که در هند آوازهٔ فراوان دارد و خاندان معروف غزنویان امرتسر از نوادگان اویند و مولوی غلام جیلانی پیشاوری از شاگردان نامدار علامه حبیب‌الله هستند. چون علامه حبیب‌الله درگذشت، پیکرش را در گورستان بزرگ شمالی قندهار نزدیک عیدگاه به خاک سپردند. فرزندان و نوادگان او اکثر اهل علم و فضل بودند و در روزگار خود آوازهٔ فراوان داشتند. از جملهٔ آنان می‌توان از پسرش مولوی عبدالرحیم، استاد سردار عبدالله‌جان ولیعهد امیرشیرعلی‌خان، مولوی عبدالرئوف پسر مولوی عبدالرحیم، و دو پسر عبدالرئوف به نام‌های عبدالواسع

حبیب‌الله قندهاری

و عبدالرب نام برد. علامه حبیب‌الله دانشمندی با سعهٔ صدر بود و فرقه‌های گوناگون مسلمان را بـه مـدارا و هـمگویی دعـوت می‌کرد. در دورهٔ وی بیشتر مواد درسی، در مدارس افغانستان از منقولات (تفسیر، حدیث ، فقه و جز آن) بود. وی با سـفر بـا شهرها و کشورهای مختلف و آموختن علوم معقول، تـدریس این علوم را در افغانستان، به‌ویژه قندهار، رواج داد. او صاحب آثار متعددی به فارسی و عـربی و پشـتو است. از آثـارش: ۱ـ شوارق به عربی، در علم حدیث، به پیروی از شوارق صاغانی؛ ۲ـ اقسام و مجاری و آفات غرور به فارسی در عـرفان و اخـلاق؛ ۳ـ رسالهٔ تفکر به فارسی در عرفان و اخلاق و فواید تفکر؛ ۴ـ رسالهٔ نماز و اسرار آن به فـارسی؛ ۵ـ مـواعـظ و خـطب بـه عـربی و فارسی؛ ۶ـ رسالهٔ صبر و شکر به فارسی در اخـلاق؛ ۷ـ رسـالهٔ محبت الهی در اخلاق به فارسی؛ ۸ـ رساله در توحید (نسخهٔ موزهٔ ملی پاکستان کراچی به شمارهٔ ۸۶۳ـ N.M. ۱۹۵۷) به فارسی؛ ۹ـ رساله در مسألهٔ تمیز میان مؤمن و کافر و حـد و حـقیقت هر کـدام (نسخهٔ کتابخانهٔ موزهٔ کابل به شمارهٔ ۹۲/۱۳)؛ ۱۰ـ احکام‌الملة فی احکام اهل‌القبله به عربی که شامل چکیدهٔ فیصل‌التفرقهٔ امام غزالی و با افزوده‌ها و مطالب دیگر است؛ ۱۱ـ مغتنم‌الحصول فی علم‌الاصول به عربی که به گفتهٔ عـبدالحـی حـبیبی، در فـلسفهٔ تشریع و نظر انتقادی به اصول فقه است و از کتاب‌های معروف حبیب‌الله به‌شمار می‌آید و علمای هند آن را بسیار پسندیده‌اند و به جای مسلم‌الثبوت علامه محب‌الله بهاری در نصاب دروس عالی مدارس خود قبول کرده‌اند و کسانی مـانند مـولانا سـید انورشاه کشمیری بر آن شـرح نـوشته‌انـد. در فـهرست مشـترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان از اثری به فارسی به همین نام یاد شده است که در ۱۲۵۷ق به انجام رسیده و در توحید و مسائل عمدهٔ عرفانی ـ عقیدتی است با گواه گرفتن از مکتوبات مـجدد الف (ثانی) و مکاتیب شریفه. از این اثر، نسخه‌هایی در بـرخـی کتابخانه‌ها مانند موزهٔ ملی پاکستان کراچی به شمارهٔ ۱ـ۸/۲۱۲ـ N.M.۱۹۵۸ نگه‌داری می‌شود و بعید نیست که به دست خـود حبیب‌الله از مغتنم‌الحصول به فارسی ترجـمه شـده بـاشد؛ ۱۲ـ انموذج‌العلوم به عربی، که چکیدهٔ نماذج ثلاثه، از محقق دوانی و میرزا حبیب‌الله شیرازی و خواجه افضل ترکی، را با افزوده‌هایی دربردارد؛ ۱۵ـ ابانة‌الملة فی‌التوقف عن تکفیر اهل‌القبلة به عربی در چهار فصل که وسعت نظر و تبحر کامل حـبیب‌الـله در فـقه و عقاید و کلام از آن پدیدار است؛ ۱۶ـ رسالهٔ عدم تکفیر اهل قبله (نسخهٔ موزهٔ ملی کابل به شمارهٔ ۹۲/۴) که گونه‌ای ترجـمه یـا تحریر اثر پیشین به فارسی است؛ ۱۷ـ شمع بارقه (نسخهٔ کالج اسلامیهٔ دانشگاه پیشاور به شمارهٔ ۸۰۱/۴) به فارسی که دربارهٔ رسالهٔ فارقهٔ ملااحمد قندهاری است و در آن از فـرق تـوحید شهودی و توحید وجودی گفت‌وگو شده است؛ ۱۸ـ لسان‌المیزان فی تقویم‌الاذهان به عربی در منطق که در آن، مباحث تصورات را به تمامی از کتاب‌های دانشمندان هند و ایران و غیره فـراهـم آورده و بـرخـی از تـصدیقات را هـم شـرح داده است؛ ۱۹ـ خلاصة‌المیزان بـه عـربی در مـبحث تـصورات از مـنطق؛ ۲۰ـ مغالطات به عربی در منطق، شامل مـغالطات مشـهور و غـیر مشهور و پاسخ‌های آن‌ها؛ ۲۱ـ مرآت‌الحق به عربی (تألیف در ۱۲۶۲ق)؛ ۲۲ـ مستحقة‌القبول و القبلة فی تحقیق سمت‌القبله بـه فارسی و در آن می‌گوید که برای تحقیق سمت قبله باید براهین هندسی را به‌کار گرفت و در اثبات این نظر، دلایلی دینی ارائه می‌دهد و نتیجه می‌گیرد که «هندسه علم شرعی نیست؛ یـعنی شرع بدان وارد نشده و این وجه مقتضی آن نیست که عمل به قانون هندسی در مـحل احـتیاج مـمنوع بـاشد، مـانند طب و حساب و نجوم که هیچ‌کدام علم شرعی نیست، با آنکه عمل به هرکدام در وقت حاجت واجب و یا مندوب است. اما هجر علم هندسه در مبادی اسلام، به جهت آن بود که این علم در مبادی اسلام وجود نداشت. اما بعد از آنکه از عصر مأمون عباسی الی یومنا هذا این علم در میان اهل اسلام رواج یافته، و بسیاری از علمای محققین و فضلای مدققین در هـر فـنی از آن از اصـول اقلیدس تا فن مجسطی تصانیف و توالیف مفیده پرداخته‌اند... پس عمل به قانون هندسی در بلادی که عدول ثقات مهندسین در آن‌جا در حد کثرت‌اند، لابد که عمل به قول ایشان واجب و لااقل مندوب (= مستحب) باشد»؛ ۲۳ـ رسالهٔ موسیقی به فارسی که در آن، اصول موسیقی را بر اسـاس قـواعـد ریـاضی شـرح می‌دهد و در عین حال به مجاز بودن یا نبودن آن از دیدگاه شرع می‌پردازد؛ ۲۴ـ تنقیح‌التهافت الفلاسفه به عربی که در آن، چکیدهٔ تهافت‌های سه‌گانهٔ امام غزالی (ـ۵۰۵ق) و ابن‌رشد (ـ۵۹۵ق) و حکمیت خواجه زادهٔ رومی (ـ۸۹۳) را به هـمراه رای اسـتدلالی خود در برخی موارد آورده است؛ ۲۵ـ حاشیه بر زیج الغ‌بیگی به فارسی (نسخهٔ خطی موزهٔ کابل)؛ ۲۶ـ شرح نمط تاسع اشارات ابن سینا به عربی؛ ۲۷ـ بسط‌البسایط به عربی در برخی مـباحث منطق؛ ۲۸ـ منتخب تحریر اقلیدس به عربی؛ ۲۹ـ ترجـمهٔ منتخبی از تحریر اقلیدس به فارسی؛ ۳۰ـ ترجمهٔ اکرثاوذوسیوس به فارسی؛ ۳۱ـ تلخیص کتاب کشف‌القناع عن احکام شکل‌القطاع خـواجـه

نصیر طوسی؛ ۳۲ـ ریاض‌المهندسین به فارسی که در آن کوشید تا همهٔ علوم ریاضی را گرد آورد و به زبان ساده و آسان شرح دهد. این اثر در شش روضه است: یک) مشتمل بر تراجم تحریر اقلیدس، اکرثاوذوسیوس، و اکرمانالاوس؛ دو)در قواعد علم حساب شامل حساب صحاح، حساب کسور، حساب عشریه، حساب ارقام سته، قواعد شریفهٔ استخراج مجهولات به‌طریق مفتوحات، جبر و مقابله؛ سه) در توابع علم هندسه و حساب از مساحت و تکسیر دوایر و استخراج مقادیر جیوب و اظلال و جز آن. این روضه در ۲۹ صفر ۱۲۶۱ق به انجام رسیده است؛ چهار)در علم‌الابصار، شامل یک مقدمه در مبادی و اصول موضوعه در دو فن (علم‌المناظر و علم‌المرایا/ علم‌الانعکاس) و یک خاتمه در احکام ابصار؛ پنج) در علم هیئت؛ شش) در موامرات زیج و تقویم؛ ۳۳ـ نقدالشقات فی تزییف احادیث موضوعات (نسخهٔ کالج اسلامیهٔ پیشاور به شمارهٔ ۸۰۱/۱) به فارسی در تخریج احادیث موضوعه که به خواهش مهردل‌خان مشرقی قندهاری نوشته شده است؛ ۳۴ـ ابجدالتواریخ به عربی در تاریخ اسلام که در ۱۲۵۲ تألیف شده است؛ ۳۵ـ منظومهٔ منهاج‌العابدین به پشتو، نزدیک هفت هزار بیت در اخلاق و عرفان؛ ۳۶ـ ترجمه و شرح مقامات حریری به فارسی.

منابع: تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۸۹؛ دستنویس‌های افغانستان، ۱۵۰، ۱۵۱؛دکند مشاهیر، ۱۶۴-۱۷۴؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۹۴۷/۲، ۱۱۹۵، ۱۲۰۰؛ ۱۶۶۹/۳، ۱۹۵۹؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزهٔ ملی پاکستان کراچی، ۱۵۰، ۱۵۵؛ عبدالحی حبیبی، «محقق قندهاری»، آریانا، سال ۲۵، شمارهٔ ۱ (دلو و حوت ۱۳۴۵)، صص ۱-۱۷.

برزگر

حبیب‌الله کلکانی (ha.bi.bol.lāh-e.kal.kā.ni)، امیر حبیب‌الله‌خان «خادم دین رسول‌الله»، حـ ۱۸۹۰م/ ۱۳۰۷ق/ ۱۲۶۸ یا ۱۲۶۹ش ـ یکم نوامبر ۱۹۲۹م/ ۱۰ عقرب (آبان) ۱۳۰۸ش، فرمان‌روای افغانستان (۱۷ ژانویهٔ ۱۹۲۹/ ۲۷ جدی /دی ۱۳۰۷ش ـ ۲۴/۲۱ میزان/مهر ۱۳۰۸ش). در روستای بزرگ تاجیک‌نشین کلکان، در حدود سی‌کیلومتری شمال کابل، در بخش کوهدامن و در طول شاهراه کابل ـ پروان، در خانواده‌ای تهیدست به دنیا آمد. سال زایش وی را حدود ۱۲۸۷ش نیز نوشته‌اند. گویند پدرش عبدالرحمان احمدالله / امام‌الدین دهقان زمانی به شغل سقایی یا آب‌رسانی به خانه‌های مردم اشتغال داشت و ازاین‌رو به عبدالرحمان سقا آوازه یافت (به روایتی، وی چون در جنگ‌های افغانان با انگلیسیان در صف جنگاوران ضد انگلیسی معروف به مجاهدان، قرار داشت و کار آب‌رسانی به مجاهدان را انجام می‌داد، جنگجویان افغانی او را سقا لقب دادند). عبدالرحمان دارای دو پسر به نام‌های حبیب‌الله و حمیدالله بود. مادر حبیب‌الله، پسر بزرگ‌تر، از مردم کلکان و مادر حمیدالله از مردم روستای کهنه خُمَر در بخش میدان بود. دربارهٔ اوایل زندگی حبیب‌الله روایات مختلف و اغلب متناقض در دست است. به روایتی، در اوان جوانی از «خدمتکاران شخصی یک نفر از ملکان کوهدامان (ملک‌محمدمحسن کلکانی) قرار داشت و این ملک ورشکست شده و بی‌سواد از دشمنان جدی ریفورم و دولت بود.» (افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۸۱۵)، به گفتهٔ خلیل‌الله خلیلی در عیاری از خراسان، حبیب‌الله کلکانی در دو سه سال آخر دورهٔ امیر حبیب‌الله‌خان (۱۹۱۶ـ ۱۹۱۹م) در باغ محمد حسن‌خان مستوفی الممالک به کار باغبانی می‌پرداخت و پس از آن، در دورهٔ امان‌الله‌خان محمدزایی، در فاصلهٔ سال‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۲۲م در «قطعهٔ نمونه» ارتش افغانستان که به کمک صاحب‌منصبان ترک تشکیل شد، داوطلبانه داخل خدمت گردید و در ۱۹۲۴م در جنگ منگل شرکت جست. چنین می‌نماید که وی دست‌کم در ۱۲۹۸ش / ۱۹۱۹م به خدمت ارتش افغانستان درآمد و درجنگ سوم افغانان و انگلیسیان، که به استقلال افغانستان انجامید، شرکت جست. وی که در یکی از بهترین هنگ‌های ارتش افغانستان خدمت می‌کرد، برای دلاوری و مهارتش در تیراندازی معروف شد. اما در ۱۳۰۳ش/ ناگهان «قطعهٔ نمونه» را ترک گفت. دربارهٔ انگیزهٔ وی از ترک سپاه شاهی، برخی گفته‌اند چون نمی‌خواست در لشکرکشی برضد قبیلهٔ منگل، که بر شاه امان‌الله شوریده بودند (و از آن‌جاکه حبیب‌الله خود مخالف اصلاحات حکومت امان‌الله بود) شرکت جوید، بدین‌کار دست زد. اما به گفتهٔ منابع دیگر، وی با سپاه شاهی برای سرکوب شورشیان به خوست اعزام گردید و چون سپاه شاهی، پس از موفقیت به جلال‌آباد بازگشت، چند تن از دوستان سپاهی حبیب‌الله را به جرم شرکت در دعوایی به زندان انداختند و حبیب‌الله آن‌ها را فراری داد. مقامات لشکری فراریان را تعقیب و دستگیر کردند، ولی حبیب‌الله توانست بگریزد و به کابل برود و از آن‌جا، رهسپار کلکان شود. در راه دسته‌ای از راهزنان بر سرش تاختند و او بی‌آنکه بیمی به خود راه دهد، بر روی آنان تیر گشود و یک تن از

حبیب‌الله کلکانی

آنان را بکشت و بقیه را گریزاند. او سپس، با پای خود به وزارت حربیه یا جنگ رفت و تفنگ راهزن مقتول را تحویل داد و وزارت جنگ از شجاعتش قدردانی کرد. وی آن‌گاه، در اندیشهٔ بازگشت به یکان خود افتاد، ولی ترس از مجازات به خاطر فراری دادن دوستانش، و نیز فرار خودش، وی را از این اندیشه بازگرداند. پس به زادگاهش بازگشت و در آن‌جا، دسته‌ای از ماجراجویان را پیرامون خود گرد آورد و به راهزنی پرداخت. در روایتی دیگر آمده است که حبیب‌الله که در کابل خدمت نظامی می‌کرد، روزی با خواهرزاده‌اش غلام دستگیر رهسپار کلکان شد و در راه به دسته‌ای از رهزنان برخورد و سرکردهٔ آنان به نام میرمحمد افضل، معروف به افضلو، را که دولت برای سرش جایزه تعیین کرده بود، کشت و سر او را به کابل برد و پاداش موعود را گرفت، ولی سپس، از بیم آن‌که مبادا یاران افضل به زنش بی‌بی‌سنگری آسیبی رسانند، بی‌اجازه واحد خود را ترک گفت و به خانهٔ پدرزنش در قلعهٔ حسین کوت رفته، زنش را به کلکان برد. چون از غیبتش از «قطعهٔ نمونه» چند روزی گذشت، فرماندهٔ آن دسته، حکم جلب او را صادر کرد. حبیب‌الله مأموری را که برای دستگیریش آمده بود کشت و از آن پس با کسانی مانند سیدحسین چاریکاری دسته‌ای به راه انداخت و به راهزنی دست زد. حبیب‌الله که در آغاز «در قطعهٔ نمونه که بهترین دستهٔ نظام تعلیم یافتهٔ امان‌الله شاه بود شرکت داشت... [بعدها] در شرایطی که روشن نشده، به هند برتانوی فرار نموده، در بازگشت به اتفاق رهزن معروف دیگر، به نام سید حسین از اهل چاریکار، در رأس دسته‌های از رهزنان قرار گرفت که کار آن‌ها تاراج مسافران و کاروان‌ها در شمال کابل بود.» (افغانستان در مسیر تاریخ، ۵۲۵/۱) گویند راهزنی و دزدی وی و دسته‌اش، برخلاف دیگر گروه‌های راهزنان در آن هنگام، با عیاری و جوانمردی آمیخته بود؛ بدین‌سان که «در دزدی‌هایی که در کوهدامن و اطراف آن ارتکاب می‌کرد، تنها اشخاص پولدار، خصوصاً طبقهٔ رشوت‌خور و سودخور، را هدف قرار می‌داد و از دست بردن به دارایی مردم کم بضاعت خودداری می‌کرد [و بخشی از غنایم به دست آمده از حمله به کاروان‌های دولتی و مسافران ثروتمند را میان دهقانان تهیدست بخش می‌کرد] و از همه مهم‌تر این‌که به زنان احترام می‌گذاشت و از تعرض به ناموس اشخاص پرهیز می‌کرد.» (افغانستان در مسیر تاریخ، ۵۶۲/۱-۵۶۳) از این‌رو، در ولایات کاپیسا و پروان، آوازه و محبوبیت فراوان یافت. با برهم خوردن امنیت و آشفته شدن اوضاع در سمت شمالی کابل، و

به‌ویژه بر اثر فعالیت‌های گروه‌های راهزنان، علی‌احمدخان والی کابل، با سپاهی نیرومند (گویا در ۱۹۲۸م که شاه امان‌الله در سفر اروپایی و آسیایی به‌سر می‌برد) برای بررسی اوضاع و سرکوبی راهزنان به کوهدامن رفت و در پی آن، حبیب‌الله و برادرش حمیدالله ناگزیر به ترک کلکان و رفتن به ناحیهٔ سرحد، در بخش هند انگلیس شدند. به گفتهٔ غبار، خود والی علی‌احمدخان به «حبیب‌الله هدایت داد که از افغانستان به هند انگلیسی فرار کند و هم در آن‌جا، نزد خواجه بابوخان هموطن خود زندگی نماید تا موقع کار برسد.» (افغانستان در مسیر تاریخ، ۸۱۶) ولی شاه‌آغا مجددی می‌نویسد که چون قوای دولتی از دستگیری حبیب‌الله درماندند، به سختگیری بر مردم کلکان پرداختند تا مردم به ستوه آمده، حبیب‌الله را تسلیم نمایند و مردم کلکان که چنین دیدند از حبیب‌الله و برادرش حمیدالله، درخواستند که منطقه را برای مدتی ترک گویند تا بهانه از دست قوای دولتی گرفته شود و آن دو نیز پذیرفتند و به پاراچنار که مرز آزاد میان افغانستان و هند انگلیس بود، رفتند (امیر حبیب‌الله خادم دین رسول‌الله، صص ۳۱-۳۲). به هر تقدیر، حبیب‌الله مدتی را در پاراچنار و پیشاور به چای‌فروشی و «سماوارچی‌گری» گذراند، تا این‌که وزارت خارجهٔ افغانستان از سفارت انگلستان در کابل درخواست تا شماری از راهزنان از جمله حبیب‌الله را دستگیر و زندانی کند، یا دست‌کم از مناطق مرزی دور نماید. حبیب‌الله همین که از موضوع آگاهی یافت به داخل افغانستان بازگشت و این بار، دامنهٔ عملیات خود را در سمت شمالی کابل، یعنی کوهدامن و کوهستان گسترش داد و با عملیات عیارانهٔ خود، محبوبیت گسترده‌ای در میان مردم سراسر منطقه به دست آورد. چون در این هنگام، در نتیجهٔ اصلاحات امانی، بسیاری از زمینداران و مشایخ نقشبندیِ مجدّدی و ملایان از شاه امان‌الله سخت ناخرسند شده بودند و ملایان در مواعظ و خطب خود آشکارا مردم را به نافرمانی از حکومت، که از نظرشان کافر و نامشروع بود، فرا می‌خواندند، حبیب‌الله از پشتیبانی بسیاری از زمینداران و ملایان و مشایخ محلی برخوردار گردید. در عقرب /آبان ۱۳۰۷ش/ نوامبر ۱۹۲۸م قبیلهٔ شنوار در ایالت ننگرهار بشوریدند و دولت مرکزی را در کابل سخت در معرض تهدید قرار دادند و بیشتر سپاهیان مستقر در کابل برای دفع آنان، بدان سو روانه گردیدند. شاه امان‌الله که موقع دفاعی کابل را لرزان می‌دید، بر آن شد تا به گونه‌ای به عملیات حبیب‌الله و همدستانش، مانند سیدحسین در سمت شمالی، یعنی کوهدامن

و کوهستان پایان بخشد. ازاین‌رو، احمدعلی‌خان رئیس بلدیهٔ کابل را در مقام رئیس تنظیمیهٔ کاپیسا و پروان روانه کرد تا از پشت سر مطمئن باشد و به فرونشاندن شورش ننگرهار بپردازد. احمدعلی‌خان، سرانجام پس از مذاکراتی، پیمانی را در حاشیهٔ قرآن با حبیب‌الله و سید حسین امضا کرد که بنابرآن، حبیب‌اللهِ بچهٔ‌سقا پذیرفت که از راهزنی و مخالفت با دولت دست بکشد و در مقابل، دولت، متعهد گردید که جرایم گذشتهٔ وی و یارانش را ببخشد و آن‌ها را در صف سپاه دولتی بپذیرد. در پی آن، احمدعلی‌خانْ حبیب‌الله و سیدحسین را با خود به مرکز حکومتی کوهدامن در «سرای خواجه» آورد و از وزارت جنگ خواست تا برای آن‌ها تفنگ و مهمات، درجهٔ غُند مِشَری (سرتیپی) و مواجب نظامی بفرستد. گرچه حبیب‌الله به ظاهر این پیمان و عفو شاه را پذیرفت، همانند بسیاری از مردم می‌دانست که دولت از سرناچاری و ناتوانی بدین پیمان تن درداده است. ازاین‌رو دیری نگذشت که به این پیمان پشت پا زد و پرچم جهاد بر ضد امان‌الله برافراشت. هواداران وی، شاه امان‌الله و دولت وی را به پیمان‌شکنی متهم می‌کنند و می‌گویند شاه که از دادن اسلحه به او پشیمان شده بود، پنهانی به حکومت چاریکار فرمان داد تا حبیب‌الله و دار و دسته‌اش را دستگیر و اعدام نمایند و حبیب‌الله از زبان یکی از اعضای هیأت دولت، از این موضوع آگاهی یافت. به روایت شاه آغا مجددی در امیرحبیب‌الله...، در ۶ قوس / آذر جلسه‌ای در لچکان، در منزل عبدالرحمن‌خان پوپل‌زایی با شرکت حبیب‌الله و برادرش حمیدالله و دو تن از مشایخ مجددی به نام‌های عبدالله‌جان و بزرگ‌جان مجددی از یک سو، و معین‌السلطنه عنایت‌الله‌خان و عزالدوله حیات‌الله‌خان، دو برادر شاه امان‌الله، و سردار محمدعثمان‌خان (نایب‌الحکومه) از سوی دیگر برپا گردید که دو طرف بر قیام بر ضد امان‌الله و سرنگونی او توافق کردند. ولی معین‌السلطنه به وعدهٔ خود وفا نکرد و از همکاری با حبیب‌الله سرباز زد و در پی آن، حبیب‌الله باکمک ملایانی مانند بزرگ‌جان و عبدالله‌جان مجددی و زمیندارانی همچون ملک‌محمد محسن و ملک عبدالحکیم، مردم را به قیام عمومی بر ضد شاه برانگیخت و سرای خواجه مرکز حکومتی کوهدامن را گرفت (۱۷ قوس / آذر ۱۳۰۷ش) و همدستش سیدحسین و حمیدالله، برادر حبیب‌الله نیز چاریکار را در همان روز متصرف شدند و به حمله به ارگ جبل‌السراج دست زدند که سرانجام، در ۲۶ قوس/ آذر به تصرف آن‌ها درآمد. حبیب‌الله نیز پس از گرفتن سرای خواجه با هوادارانش به کابل تاخت و در میان راه، در دشت کوچکین در ۱۵ کیلومتری کابل، به پیشنهاد یکی از روحانیان به نام شمس‌الحق مجددی، وی را به امارت برداشتند و او را «امیر حبیب‌الله خادم دین رسول‌الله» خواندند (۱۸ قوس/ آذر ۱۳۰۷ش). ولی به نوشتهٔ میرغلام محمد غبار و نیز دکتر عبدالغنی پنجابی، در شامگاه ۲۰ قوس/ آذر ۱۳۰۷ش شماری از سرکردگان کوهستان، چند تن از دوستان حبیب‌الله و تعدادی از ملایان در قلعهٔ ملاویس کلکان گرد آمدند و حبیب‌الله را به امارت (امیرالمؤمنینی) برگزیدند و طبق رسوم آن‌جا، به کمرش دستمالی به نشانهٔ قیادت بستند. در فردای آن روز (۲۱ قوس/ آذر) وی به سرای‌خواجه یورش برد و آن‌جا را گرفت. سپس، سیدحسین و حمیدالله را، برای گرفتن چاریکار و جبل‌السراج فرستاد و خود در رأس یک دستهٔ سیصد نفری، رو به کابل نهاد. به هر حال، در این یورش، حبیب‌الله توانست حداکثر تا قصر شهرآرا و تپهٔ باغ بالا در شمال غربی کابل پیشروی کند و سرانجام بعد از ده روز زد و خورد، و پس از آن‌که خود نیز جراحتی از ترکش گلولهٔ توپ برداشت، در حدود سوم جدی/ دی ۱۳۰۷ش به سوی پغمان و کوهدامن عقب‌نشینی کرد و به گردآوری و تجدید سازمان نیروهایش پرداخت. در ۲۳ جدی/ دی ۱۳۰۷ش/ ۱۳ ژانویهٔ ۱۹۲۹م بار دیگر به کابل تاخت و این بار سپاهیانش، که گویند شمارشان به پانزده هزار تن می‌رسید، به آسانی سپاهیان شاهی را غافلگیر کرده، بر آن‌ها چیره شدند. امان‌الله، ناامید از مقاومت، در ۲۴ جدی/دی از پادشاهی افغانستان به سود برادر بزرگ خود عنایت‌الله‌خان کناره گرفت و رو به قندهار نهاد و سراسر کابل، مگر ارگ، به دست حبیب‌الله/بچهٔ سقا افتاد. در ۲۷ جدی/دی ۱۳۰۷ش/ ۱۷ ژانویهٔ ۱۹۲۹م عنایت‌الله‌خان نیز پس از گفت‌وگوهایی با پادرمیانی کسانی مانند محمدصادق مجددی و بچه‌سقا، کابل را ترک گفت و بچه‌سقا وارد ارگ شد. وی با عنوان «امیر غازی حبیب‌الله خادم دین رسول‌الله» بر تخت امارت (پادشاهی) افغانستان نشست و علما «عوض تاج شاهی دستار سفیدی بر سر او بستند». احیای لقب قدیمی «امیر» (امیرالمؤمنین)، که امان‌الله‌خان لقب «شاه» را جایگزین آن کرده بود، نشان دهندهٔ برنامهٔ فرمان‌روای تازهٔ کابل و نیروهای محافظه‌کار هوادارش بود، یعنی الغای اصلاحات امان‌الله برای متجدد ساختن جامعهٔ افغانستان در زمینه‌های سیاسی، مالی، قضایی و از همه مهم‌تر، در زمینه‌های اجتماعی ـ فرهنگی، و برقراری مجدد سنت‌ها.

سپس اقداماتی برای احیای قوانین شرعی (و نسخ بدعت‌های مخالف مذهب حنفی)، بستن مدارس دولتی، رواج مجدد برقع و دیگر لباس‌های سنتی و برقراری دوبارهٔ تقویم قمری به‌جای گاهشماری شمسی (در حقیقت، همهٔ سکه‌هایی که به نام امیر حبیب‌الله ضرب شده‌اند تاریخ قمری دارند) انجام گرفت. اما حبیب‌الله «نه تنها بر اصلاحات امانی یک قلم خط بطلان کشید و قوانین موجود را به شمول نظامنامهٔ [قانون] اساسی ملغی ساخت، بلکه با عفو نمودن مالیات و محصولاتِ به اصطلاح او غیرشرعی و الغای نظام اجباری، مشکلات لاینحلی را برای اداره‌اش ایجاد نمود.» (افغانستان در مسیر تاریخ، ۵۶۴/۱) پس از روی کار آمدن حبیب‌الله/ بچه‌سقا، شمار زیادی از رجال سیاسی، حتی از خاندان شاهی، از روی صداقت یا فرصت‌طلبی، به دستگاه حکومتی او پیوستند و حتی وی، در تلاشی آشکار برای مشروعیت دادن به حکومت خود، با گرفتن دختری از خانوادهٔ اعیانی اعتمادالدوله (عبدالقدوس‌خان) که از شاخه‌های خاندان شاهی محمدزایی بود، کوشید تا جایی در خاندان شاهی بیابد. «با این وجود،وفادارترین و پابرجاترین پشتیبانان او همیشه ملایان، به‌ویژه ملایان طریقت نقشبندی که ظاهراً خود امیر حبیب‌الله از ارادتمندان این طریقت بود، و تاجیکان سمت شمالی [نواحی کوهدامن و کوهستان] بودند. پس از ده سال تلاش نامتعادل و آشوب برانگیز (شاه امان‌الله) برای نادینی کردن جامعهٔ افغانستان، ملایان با احیای نفوذ و امتیازات گذشته‌شان انتقام خود را گرفتند. تاجیکان، پس از دو قرن سلطهٔ پشتون‌ها، با غارت خانه‌های شاهزادگان محمدزایی در کابل و به دست آوردن همهٔ مناصب وزارتی، عزم خود را به نمایش گذاشتند.» (ایرانیکا، ۳۳۷/۳) دولتی که پس از پیروزی حبیب‌الله روی کار آمد، ترکیبی از دو گروه نامتجانس بود که با یکدیگر همکاری و در همان‌حال کشمکش داشتند. گروه نخست شامل کسانی مانند سیدحسین‌خان چاریکاری (نایب‌السلطنه و وزیر جنگ)، حمیدالله‌خان (معین‌السلطنه) برادر امیر،ملک محمدمحسن کلکانی (والی کابل) مالک قریهٔ کلکان و برادرش سیدمحمد (قلعه بیگی ارگ = فرماندهٔ نگهبانان شاهی) و کسان دیگری مانند آن‌ها بودند که در دورهٔ راهزنی امیر، با او همکاری داشتند و همچون او، حتی به‌رغم حسن نیت برخی از آن‌ها، بی‌سواد و بی‌دانش و ناآگاه از اوضاع جهانی بودند و بسیاری از آن‌ها نظم و قانون را برنمی‌تابیدند و حتی دستگاه دیوانی را غنیمتی می‌دانستند که اینک باید از آن به سود خود بهره برند یا در حقیقت، آن را تاراج کنند. گروه دوم کسانی مانند سه برادر به نام‌های شیرجان‌خان (وزیر دربار) و عطاءالحق‌خان (وزیر خارجه) و محمدصدیق‌خان (رئیس تنظیمیهٔ سمت جنوب) که از نوادگان میرمسجدخان از پیشوایان جهاد در جنگ اول افغان و انگلیس بودند، میرزا محمدیوسف‌خان کوهستانی (سرمنشی که برادر محمدحسین‌خان مستوفی‌الممالک بود)، عبدالقدیرخان قسره‌باغی (والی قندهار)،عبدالرحیم‌خان کوهستانی (والی هرات)، خلیل‌الله‌خان خلیلی (مستوفی بلخ) و چند تن دیگر، بودند و این گروه درواقع جناح اصلاح‌طلب و روشنفکر دولت حبیب‌الله را تشکیل می‌دادند و می‌کوشیدند تادستگاه دولتی را با نیازهای روزگار نو همساز کنند. «اصلاح‌طلبان دربار بچهٔ‌سقا سعی کردند که حکومت داری او را صبغهٔ مدنی بدهند، لهذا به نشر جریدهٔ حبیب‌الاسلام، به نویسندگی سیدمحمدحسین و بعدها به نویسندگی برهان‌الدین‌خان کشککی پرداختند. این جریده بیشتر از اطاعت امیر و تذمیم دولت گذشته حرف می‌زد. همچنین، این‌ها خواستند حکومت خود را با شناختن به دول خارجی رسمیت بین‌المللی دهند. لهذا، در صدد تشکیل و اعزام یک هیأت سفارت فوق‌العاده برآمدند. عبدالصبورخان نسیمی از وابستگان قاضی عبدالرحمان‌خان پغمانی یکی از داوطلبان عضویت این هیأت بود، ولی اوضاع داخلی و هم تغافل داخلی مجال حرکت چنین هیأتی نداد.» (افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۸۲۸) در تاریخ‌نگاری افغانان، ظهور و قیام حبیب‌الله بچه‌سقا،به «جنبش سقاوی/ سقوی» یا «سقاویّه» آوازه دارد. حبیب‌الله به‌رغم پایگاه اجتماعی محدود قدرت خود، توانست به آسانی بر کابل دست یابد. وی با بلندپایگان و دولتمردان و کارگزاران دولت سابق در این شهر در ابتدا به نرمی رفتار کرد، ولی بعدها در پی کشف توطئه‌هایی واقعی یا ساختگی برضد دولت، برخی از آن‌ها را به زندان انداخت و برخی را نیز شتابزده، معمولاً بدون بازپرسی‌های دقیق و تشکیل دادگاه اعدام کرد که از میان اعدام شدگان، می‌توان از دو تن از برادران شاه‌امان‌الله به نام‌های عبدالمجیدخان و عضدالدوله حیات‌الله‌خان (۱۷ اکتبر ۱۹۲۹م)، سردار محمدعثمان خان (نایب‌الحکومهٔ سابق قندهار)، حبیب‌الله‌خان (معاون پیشین وزارت حربیه/جنگ)، قاضی محمداکبرخان (گویا به جرم پراکندن شبنامهٔ منظوم در انتقاد از امیر حبیب‌الله)، قاضی عبدالرحمان خان و عبدالحمیدخان توخی نام برد. حکومت حبیب‌الله طی چند ماه

بخش اعظم کشور را در تصرف خود درآورد. عبدالرحیم‌خان کوهستانی از صاحب‌منصبان امانی که به دولت جدید پیوسته بود، به آسانی بر هرات استیلا یافت (۱۴ ثور/ اردیبهشت ۱۳۰۸ش) و شجاع‌الدوله، حاکم منصوب امان‌الله در آن شهر، به خارج گریخت. ولایات شمالی، که اقوام ایماق، ازبک و تاجیک ساکن در آن‌جا حامی حبیب‌الله بودند، به سهولت به دست وی افتاد و عبدالرحیم خان کوهستانی در حوت/اسفند ۱۳۰۷ش وارد شهر مزارشریف گردید و پس از آن، خواجه عطامحمدخان کوهستانی، در مقام والی بلخ ،از کابل به مزارشریف رفت و ولایت بلخ تا میمنه به زیر فرمان حکومت حبیب‌الله درآمد. اما چندی بعد غلام نبی‌خان چرخی (-۱۹۳۲م)، سفیر افغانستان در شوروی، با سپاهی از افغان‌های تحصیل کردهٔ ترکیه (یا به روایتی، سپاهی آمیخته از افغانان مهاجر که بیشتر از هزاره‌ها و ترکمانان بودند و حدود هشتصد تن از افراد ارتش سرخ، به فرماندهی سرهنگ پریماکوف، وابستهٔ نظامی سابق شوروی در کابل) به شمال افغانستان تاخت و سپاه سقوی را بشکست (حمل/ فروردین ۱۳۰۸ش) و مزارشریف را بگرفت (۲ ثور/ اردیبهشت ۱۳۰۸ش) و سراسر ولایت بلخ را به تصرف درآورد. وی قصد حمله به کابل را داشت که با شنیدن شکست و فرار شاه امان‌الله به خارج از کشور، از قصد خود منصرف گردید و خاک افغانستان را ترک گفت و به خاک شوروی بازگشت و نیروهای سقاوی، بار دیگر بر ولایت بلخ استیلا یافتند. برخلاف غرب و شمال افغانستان، که اقوام ساکن در آن نواحی، روی‌هم‌رفته، هوادار حکومت حبیب‌الله بودند، هزاره‌های ساکن در مرکز کشور به شاه امان‌الله، به علت الغای رسم بردگی از جانب او و نیز تساهل او در حق شیعیان، وفادار ماندند. امیر حبیب‌الله موفق به سرکوبی هزاره‌ها نشد، ولی سرانجام، موفق شد پیمان آتش‌بسی با آن‌ها امضا کند که به موجب آن، هزاره‌ها متعهد شدند که از حرکات ایذایی بر ضد سپاهیان او دست بردارند. اما پشتون‌های جنوب و شرق افغانستان، گرچه اکثرشان بی‌گمان امان‌الله را نمی‌خواستند، ولی بیشتر از آن از تخت‌نشینی یک غیرپشتون ناخرسند بودند. نیروهای سقاوی/ سقوی چند قیام و شورش خودجوش ناراضیان پشتون را با موفقیت درهم شکستند، ولی سپاهیان حبیب‌الله این پیروزی‌ها را بیشتر در نتیجهٔ کشمکش‌های درونی و رقابت‌های قبیله‌ای میان پشتون‌ها به‌دست آوردند، نه از برتری نظامی خود. ملایان نقشبندی که در میان غلجاییان نفوذ فراوان داشتند، دشمنی دیرینهٔ اتحادیه‌های قبیله‌ای درانی/ ابدالی و غلجایی/ غلزایی را دامن زدند و دو دستگی حاصل از این (در میان پشتون‌ها)، علت اصلی ناکامی تلاش شاه امان‌الله، برای بازستانی تاج و تخت خود در بهار ۱۹۲۹م (فروردین ۱۳۰۸ش) بوده است که پس از آن، وی برای همیشه افغانستان را ترک گفت و به هند و از آن‌جا، به ایتالیا رفت. پیش از آن، در جلال‌آباد مرکز ولایت ننگرهار (مشرقی) در شرق افغانستان نیز، علی‌احمدخان، والی کابل که برای فرونشاندن ناآرامی‌های قبایل پشتون، به آن سمت اعزام شده بود، پس از شنیدن استعفای شاه امان‌الله، خود را پادشاه خواند و دستار پادشهی، به‌دست دو تن از روحانیان با نفوذ، به سر او بسته شد (۲۰ ژانویهٔ ۱۹۲۹م/ ۳۰ جدی /دی ۱۳۰۷ش) و رو به کابل نهاد، ولی او نیز، در نتیجهٔ پیوستن برخی قبایل مشرقی به امیر حبیب‌الله، شکست خورد و به پیشاور گریخت. وی پس از گریختن شاه امان‌الله از قندهار به این شهر رفت و بار دیگر اعلان پادشاهی کرد، اما این بار نیز شکست یافت و دستگیر شد و او را به کابل بردند و در آن‌جا، به دستور امیر حبیب‌الله اعدامش کردند (۱۹۲۹م/ ۱۳۰۸ش). با وجود این موفقیت‌ها، حکومت امیرحبیب‌الله‌خان که در ابتدا با استقبال گستردهٔ مردم روبه‌رو شده بود، به سرعت محبوبیت خود را از دست داد و رو به فروپاشی نهاد و سرانجام به دست سپه‌سالار محمدنادرخان (نادرشاه آینده) برافتاد. امیر حبیب‌الله با بازگذاشتن دست یاران و همسنگران گذشتهٔ خود، به‌ویژه ملک (محمد) محسن کلکانی والی کابل، که هنوز خوی ایلاتی و راهزنانهٔ خود را حفظ کرده بود و نه تنها به نظم و قانون تن درنمی‌دادند، بلکه با تاراج آشکار و نهان اموال مردم (کابل) آن‌ها را به ستوه آوردند، به‌سبب بی‌سوادی و ناآگاهیش از رموز کشورداری و ناشایستگی او برای مقامی که بیشتر بر حسب تصادف و اقبال بدان رسیده بود تا در نتیجهٔ توانایی و کارِ با برنامه، و دادن امتیازات گستردهٔ دولتی (از سوی او و همکارانش) به افراد خانواده و قوم و هم‌محلی‌هایش، بیشتر مردم را در اندک مدتی از خود روگردان کرد. در این اثنا، وی برای تأمین هزینهٔ لشکرکشی‌هایش، ناگزیر به برقراری مجدد مالیات‌ها و عوارض گردید و این، همراه با بالا رفتن نرخ‌ها و انحطاط اوضاع اقتصادی ناشی از بسته شدن راه‌ها، ناخرسندی مردم را بیشتر دامن زد. از سویی، بیشتر کارمندان دولت مرکزی و حکام و کارمندان دولت از پشتونان بودند. اینان گرچه در آغاز، تحت لوای اسلامیت و جهاد با پادشاه کافر، با حبیب‌الله، بچه‌سقای تاجیک، همکاری یا دست‌کم همدلی می‌کردند، ولی

پس از روی کار آمدن او، پذیرفتن یک تاجیک را بر سریر پادشاهی افغانستان برای خود سخت دشوار دیدند و رفته‌رفته، بـه کارشکنی پرداختند. ملایان و مشایخ پرنفوذی مانند نورالمشایخ فضل عمر مجددی نیز که در میان قبایل پشتون، به‌ویژه غلجاییان نفوذ گسترده داشتند، باگسستن از او و پیوستن به محمدنادرخان پایه‌های حکومت وی را لرزان‌تر ساختند. سپه‌سالار محمدنادرخان در دورهٔ امان‌الله‌خان، وزیر جنگ و از بلندپایگان دستگاه امانی بود، ولی پس از اختلافش با شاه امان‌الله بر سر اصلاحات او، از وزارت جنگ کناره گرفت و به سِمَت وزیر مختاری افغانستان در پاریس برگزیده شد (۲۴ حوت /اسفند ۱۳۰۳ش/ مارس ۱۹۲۵م) و به آن کشور رفت (۱۳۰۴ش). وی در ۱۳۰۵ش/ ۱۹۲۶م از این مقام نیز استعفا داد و در آن‌جا، با برادرانش شاه ولی‌خان نایب سالار (امیر لشکر) و محمدهاشم‌خان، سفیر افغانستان در مسکو، که آن‌ها نیز به پیروی از برادرشان از مقام خود کناره گرفته و به پاریس رفته بودند، در نیس در جنوب فرانسه می‌زیست. وی با شنیدن کناره‌گیری شاه امان‌الله و روی کار آمدن امیر حبیب‌الله، با دو برادرش از سفارت بریتانیا در پاریس اجازهٔ ویژه گرفت و با کشتی به بمبئی در هند و از آن‌جا، با قطار به پیشاور رفت (فوریهٔ ۱۹۲۹م). وی در پیشاور، برادرش سردار محمدهاشم‌خان را، برای برانگیختن قبایل پشتون در «سمت مشرقی» (ولایت ننگرهار) به جلال‌آباد فرستاد و خود در یکم حوت/ اسفند ۱۳۰۷ش/ ۱۹۲۹م با شاه ولی‌خان، رهسپار «سمت جنوبی» شد و وارد پاراچنار در سرحد گردید. در آن‌جا، برادر دیگرش سردار شاه محمودخان، که درکابل مانده بود و امیر حبیب‌الله او را در مقام رئیس تنظیمیه به «سمت جنوبی» (خوست) فرستاده بود تا قبایل منطقه را به اطاعت از امیر دعوت کند، بدو پیوست. وی سپس از سرحد گذشت و با شاه ولی‌خان به سوی متون، مرکز خوست، حرکت کرد و شاه محمودخان را نیز، به سوی گردیز گسیل داشت تا قبایل جنوبی را به پشتیبانی از قیام او فراخواند. در این هنگام، شاه امان‌الله که در قندهار بود و چند بار محمدنادرخان را به نزد خود فرا خوانده، ولی وی از رفتن نزد شاه خودداری کرده بود، از طریق نماینده‌اش عبدالحکیم‌خان وکیل‌التجار در پیشاور، با انتشار اعلامیه‌ای، محمدنادرخان را نمایندهٔ انگلیس شمرد و از همکاری با وی منع کرد، ولی این اعلامیه نتیجهٔ عکس به‌بار آورد و برخی مردم، به‌ویژه روحانیان راکه از بازگشت امان‌الله به قدرت بیمناک بودند، به سوی سردار محمدنادرخان کشاند. با این وجود، بر اثر عدم اتفاق قبایل پشتون، اقدامات و حملات نخستین او با شکست روبه‌رو شد و وی، سه‌بار تا لوگر پیش رفت و در هر بار، ناگزیر به عقب‌نشینی شد و سپاهیان سقاوی، به فرماندهی سردار محمدصدیق‌خان و سپه‌سالار پردل‌خان، فرماندهٔ نظامی لوگر، تلاش‌های وی را عقیم گذاشتند. پایگاه سردار محمدنادرخان در بخش افغانستانیِ کوه‌های سلیمان، در منطقهٔ قبیلهٔ جاجی، بود و وی حملات اولیهٔ خود را به کابل (در آوریل و ژوئن ۱۹۲۹م) از راه گردیز آغاز کرد. وی سرانجام از قبیلهٔ پشتون وزیری، که در آن سوی خط مرزی دیوراند، در هند انگلیس می‌زیست، یاری خواست و وزیریان، با موافقت ضمنی انگلیسیان، به یاری وی آمدند و محمدنادرخان سپاهی از افراد قبایل جاجی و وزیری و منگل و جز آن را، به فرماندهی برادرش شاه ولی‌خان به کابل اعزام کرد، در حالی‌که برادر دیگرش شاه محمودخان به گردیز حمله کرده بود و بخشی از سپاه سقاوی برای رویارویی با او بدان‌جا فرستاده شده و بخشی دیگری نیز در لوگر علیا مانده بود. شاه ولی‌خان در ۶ میزان / مهر ۱۳۰۸ش از دوربندی، پیش روی آغاز کرد و سپاه اعزامی امیر حبیب‌الله را در تنگی و غجان (تنگه‌ای در میان راه کابل و لوگر) و محمد آغه بشکست و در ۱۶ میزان، ارگ کابل را به محاصره درآورد. حبیب‌الله به امید رسیدن سپاهیان کمکی از مزارشریف و جاهای دیگر، می‌خواست درایستد، ولی پس از کشته شدن سپه‌سالار پردل‌خان و تعلل سید حسین چاریکاری در یاری دادن به امیر، آن‌جا را ترک گفت (در ۲۱ میزان ۱۳۰۸ش/ ۱۳ اکتبر ۱۹۲۹ یا، به روایتی، در ۲۴ میزان/ مهر ۱۳۰۸ش) و به جبل‌السراج رفت و شهر کابل و ارگ آن در همان روز یکسره به دست شاه ولی‌خان افتاد. سردار محمدنادرخان، دو روز بعد، به شهر درآمد و در ۲۴ یا ۲۵ میزان ۱۳۰۸ش با برپایی مراسمی کوچک به پادشاهی افغانستان برگزیده شد و در پی آن، به سپاهیانش که از مردم سمت شمالی (پشتون‌ها) بودند اجازه داد که مردم سمت جنوبی (تاجیک‌ها و اقوام دیگر) را چپاول کنند. غارت مردم سه روز به درازا کشید و «این حادثه در ذهن باشندگان شهر [کابل] که چند ماه پیش نظم و نسق لشکر سقاوی را در هنگام ورود به کابل، با خودداری ایشان از تجاوز به دارایی مردم، به چشم خود مشاهده کرده بودند، انتباه خوبی دربارهٔ دستگاه جدید به‌جا نگذاشت.» (افغانستان در پنج قرن اخیر، ۵۸۸/۱) حبیب‌الله بچهٔ سقا که در ارگ جبل‌السراج، درکوهدامن پناه گرفته بود نخست می‌خواست

به مقابله و مقاومت ادامه دهد، ولی سرانجام، به تشویق برخی روحانیان، مانند شمس‌الحق مجددی و نیز نایب‌السلطنه سیدحسین چاریکاری، به تعهد کتبی نادرشاه و برادرانش، در حاشیهٔ قرآن کریم، دایر بر عفو و نکشتن او اعتماد کرد و در ۳۰ میزان ۱۳۰۸ش خود را تسلیم کرد. نادرشاه چند روزی به قول خود وفادار ماند، اما سپس، ناجوانمردانه به آن پشت پا زد و وی و شماری از همکارانش از جمله سیدحسین‌خان چاریکاری (نایب‌السلطنه و وزیر جنگ وی)، حمیدالله برادرش، صاحبزاده شیرجان خان (وزیر دربار او)، صاحبزاده محمد صدیق‌خان، محمد محفوظ‌خان (معاون وزیر جنگ)، ملک محمد محسن کلکانی (والی کابل) و دیگران را به قبایل سمت جنوبی و وزیری که خواستار اعدامشان بودند، سپرد و آن‌ها نیز، حبیب‌الله و یارانش را، پس از ضرب و شتم و شکنجه، با گلوله بکشتند و سپس اجسادشان را، برای تماشا و عبرت مردم، به دار آویختند. «مرگ (حبیب‌الله) بچهٔ سقا به معنی پایان «سقاویه» نیست. مردم کوهدامن در ۱۳۰۹ش/ ۱۹۳۰م بار دیگر، سر به شورش برداشتند و دولت، شورش آن‌ها را با بمباران و گلوله‌باران منطقه، سوزاندن بازارِ سرای‌خواجه، اعدام‌های صحرایی، و تصاحب دام‌ها و زنان به دست گروه‌هایی از افراد قبایل احمدزایی، منگل و جاجی که به این منطقه فرستاده شدند، با خشونت و بی‌رحمی تمام سرکوب کرد. این سرکوبی با استقرارِ با برنامهٔ کوچندگان پشتون در منطقه، برای از میان بردن ویژگی محلی آن، همراه بود. با این وجود، این اقدامات نتوانست یاد بچه‌سقا را از خاطره‌ها بزداید. در فرهنگ عامیانهٔ کوهدامن، یاد او هنوز زنده است و از وی به‌نام «شیر کوهسار» تجلیل می‌شود... در تاریخ‌نگاری رسمی افغانستان، دورهٔ فرمان‌روایی سقاوی / سقوی به صورت دوره‌ای بسیار بد و کمابیش مضحک و رویدادی تاریخی که در نتیجهٔ غصب موقت حکومت به‌دست نیروهای واپس‌گرا و تاریک اندیش پیش‌آمده، ترسیم شده است. اما این تصویر، به‌رغم آن‌که نمی‌توان انکار کرد که بچهٔ سقا و بیشتر وزرایش مردمی بی‌سواد بودند، بسیار ساده‌انگارانه است. سقّاویه یک جنبش اصیل مردمی بر ضد حکومت مرکزی بود و برخلاف آن‌چه اغلب گفته می‌شود، آن‌چنان هم تنها به قوم تاجیک محدود نبود، زیرا شماری از برجستگان کوهدامن که تبار پشتون داشتند و فارسی زبان شده بودند، از آن پشتیبانی می‌کردند. از سوی دیگر، این جنبش در حد چنان گسترده‌ای مورد بهره‌برداری و دستکاری ماهرانهٔ ملاها (و مشایخ) قرار گرفت که آن را، دیگر نمی‌توان یک جنبش یکسره خودجوش برشمرد. برخی مفسران در افغانستان و جاهای دیگر، معتقدند که عوامل مخفی و جاسوسان بریتانیا در ایجاد بی‌ثباتی و برافتادن دولت امان‌الله نقش داشته‌اند. با این‌که این نظر را نمی‌توان کاملاً رد کرد، این حقیقت را باید یادآور شد که در اسناد فراوان هندِ بریتانیای مربوط به این دوره، هیچ مدرکی دال بر اثبات آن وجود ندارد. اما بی‌گمان، در پشت موضع رسمی بی‌طرفانهٔ دولت بریتانیا در سراسر دورهٔ بحران افغانستان در ۱۹۲۹م، گونه‌ای عدم تمایل به کمک به امان‌الله برای بازستانی تاج و تختش، و در مقابل، گونه‌ای گرایش به یاری به اقدامات نادرخان وجود داشته است. در حالی‌که مقامات شوروی (گرچه با بی‌میلی) از امان‌الله پشتیبانی می‌کردند و به یورش غلام‌نبی چرخی به ولایت بلخ، که به هواداری از امان‌الله انجام گرفت، یاری رساندند، مقامات بریتانیایی به نادرخان اجازه دادند تا از راه هند، وارد افغانستان شود و با وارد کردن هزاران تن از مردان مسلح قبایل سرحدی وزیری و مسعودی به سپاه خود، بر توان نظامیش، تا حد سرنوشت سازی بیفزاید. تصمیم انگلیسی‌ها در برداشتن محدودیت اسکان، که افراد را وادار به سکونت در جاهای ثابت در هند می‌کرد، از نورالمشایخ فضل عمر مجددی، اقدامی مفید (برای نادرخان) بوده است، زیرا فضل عمر ظاهراً نقش تعیین کننده‌ای در ترغیب ملایان و مشایخ نقشبندی افغانستان برای تغییر موضع (به سود نادرخان) داشته است و وی بعدها، به سِمَت نخستین وزیر عدلیه (دادگستری) نادرشاه منصوب گشت. خلاصه، در حالی‌که همهٔ شواهد حاکی از آن است که خیزش بچهٔسقا تنها در نتیجهٔ فروپاشی درونی حکومت شاه امان‌الله پدید آمد، بی‌گمان سیاست بریتانیا، بیشتر وجه نهانی آن تا آشکارش، به برافتادن بچهٔسقا یاری رساند. ورود ناگهانی شخصیتی همچون بچه‌سقا به صحنهٔ سیاست افغانستان، موجب بی‌ثباتی داخلی در این کشور گردید و سیاست‌گذاران حکومت بریتانیا، نمی‌توانستند تداوم طولانی تهدیدی را که از ناحیهٔ این بی‌ثباتی متوجه تعادل جغرافیایی ـ سیاسی شکنندهٔ این بخش از آسیا بود، تحمل کنند.» (بریتانیکا، ۳۳۸/۱) از جهت فرهنگی، به‌ویژه رشد زبان و ادب فارسی، دورهٔ کوتاه و پرآشوب امیر حبیب‌الله را، به‌رغم فارسی (تاجیکی) زبان بودن او، باید دوره‌ای تاریک و ناامید کننده شمرد و در این دوره، مگر نمود برخی سرایندگان درباری، که معمولاً با روی کار آمدن هر

پادشاه یا فرمان‌روایی در پایتخت زبان به مدح او می‌گشایند، و انتشار نشریهٔ حبیب‌الاسلام (از ۱۷ رمضان ۱۳۴۸ق/ ۹ حوت/اسفند ۱۳۰۷ش به مدیریت و سردبیری غلام محی‌الدین و سپس، سیدمحمد حسین و سرانجام، برهان‌الدین کشککی) و نشریات دیگر موافق یا مخالف حکومت سقاوی، مانند رهبر اسلام در مزار شریف، جریدهٔ الایمان به نگارندگی محمدابراهیم‌خان کاموی در قلعهٔ بابری سرخ‌رود در سمت مشرقی، نهضت‌الحبیب در خان‌آباد در شمال افغانستان، اتفاق اسلام در هرات، مؤیدالاسلام در قندهار، اتحاد افغان، دکوز غم و غیرت اسلام در سمت مشرقی، و فعالیت برخی ادیبان و نویسندگان، مانند خلیل‌الله‌خان خلیلی، فعالیت ادبی و فرهنگی چندانی به‌چشم نمی‌خورد و به گفتهٔ نجیب مایل هروی، «روی کار آمدن حبیب‌الله بچه‌سقو را در تاریخ معاصر افغانستان، نمی‌توان نهضتی نامید امیدوارکننده و یا بهتر از امارت‌های پیشینه، بل فاجعهٔ تاریخی بود که رخ داد و ناهمگونی‌ها و ناهنجاری‌هایی فراوان در جامعهٔ افغانستان ایجاد کرد.» (تاریخ و زبان در افغانستان، ص ۴۶).

منابع: افغانستان (مجموعهٔ مقالات)، ۲۷۸-۲۷۹؛ افغانستان در پنج قرن اخیر، ۵۲۵/۱-۵۲۹، ۵۶۱، ۵۸۹؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ۸۱۵-۸۳۷؛ امیر حبیب‌الله خادم دین رسول‌الله، شاه آغا مجددی؛ تاریخ و زبان در افغانستان، ۴۵-۴۶؛ دانشنامهٔ جهان اسلام، ۹۲۵/۱؛ دایرة‌المعارف آریانا، زیر «حبیب‌الله»؛ سیر ژورنالیزم در افغانستان، ۲۲۱-۲۲۸؛ کرسی‌نشینان کابل، سیدمهدی فرخ؛ *A Brief Political History of Afghanistan*, 700-899; *Iranica*, 3/336-339.

برزگر

حبیب قندهاری (ha.bib-e.qand.ha.ri)، حبیب‌الله، سدهٔ دوازدهم هجری، شاعر افغانستانی. اصلش از قندهار بود و مدتی را در کابل و پیشاور گذراند. مرید محمدعمر چمکنی بود. در دورهٔ احمدشاه درانی، پادشاه افغانستان (۱۱۶۰-۱۱۸۶ق) می‌زیست و شعر می‌گفت. شاعری پشتوسرا بود و از دیوان او نسخه‌ای یگانه با تاریخ ۱۱۷۵ق در موزهٔ ملی نگه‌داری می‌شود که شامل قصاید، غزلیات، رباعیات، اشعار متفرقه، الف‌نامه و یک منظومه است. سروده‌های او در مایه‌های اجتماعی، عشقی، دینی و اخلاقی است. وی گه‌گاه به فارسی هم شعر می‌سرود و از او دست‌کم سه مخمس، که تخمیس سه غزل نخستین ردیف‌های الف، ب و ت محمودنامه است، به‌جا مانده است. دیوان حبیب، از روی نسخهٔ یکتای آن، در ۱۳۶۰ش در کابل به‌چاپ رسیده است.

منابع: رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۷۹-۸۰؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۹۲۱، ۱۲۷.

برزگر

حبیب کابلی (ha.bib-e.kā.bo.li)، اسدالله، فرزند حبیب‌الله کابل ۱۳۲۰ش - ، نویسنده، شاعر، پژوهشگر، مترجم و نمایش‌نامه‌نویس افغانستانی. دورهٔ دبستان را در میمنه مرکز استان فاریاب و دبیرستان را در دارالمعلمین کابل به‌پایان‌برد. از دانشگاه کابل در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی دانشنامهٔ لیسانس و در ۱۳۵۲ش، از انستیتوی زبان‌های شرقی دانشگاه مسکو دانشنامهٔ دکترا گرفت. سپس به کشورش بازگشت و در دانشکدهٔ ادبیات کابل به تدریس پرداخت. پس از آن، رئیس اتحادیهٔ نویسندگان افغانستان و رئیس دانشگاه کابل شد. بیشتر اشعار حبیب عاشقانه است و به شیوهٔ نو، اما وی شاعری متعهد به مردم و اندیشه‌های خاص سیاسی و انقلابی است. در داستان‌نویسی شهرت بسزایی دارد. داستان‌نویسی معاصر افغانستان در دههٔ چهل به لحاظ پرداخت و تکنیک هنری رشد بسیاری کرد. نگاهی تازه به جنبه‌های گوناگون زندگی و غور در مسائل اجتماعی، از ویژگی‌های داستان‌نویسی این دوره است و حبیب را می‌توان سرآمد نویسندگان دههٔ چهل دانست. دید صمیمانه و آگاه، جست‌وجوی دشواری‌های انسان در متن روابط اصیل، یعنی روستا و نفوذ در عمق این روابط وی را سخنگوی این دوره کرده است. وی که در زمرهٔ نویسندگان پیرو واقع‌گرایی سوسیالیستی قرار دارد، برخلاف زمینه‌های اصلی و مضامین این‌گونه داستان‌ها، یعنی نجات جامعه به دست قهرمان آرمانی خلق که در پایان به ظفرمندی می‌انجامد و عموماً تکراری و ضعیف نیز هستند، داستان‌هایش از زبان و استحکام فنی خوبی برخوردار است و در این زمینه نیز، داستان‌هایش بیش از دیگران از ویژگی‌های داستان‌نویسی واقع‌گرایانه سود می‌برد. آفتاب‌گرفتگی نخستین داستان کوتاه حبیب است که در ۱۳۴۲ش در روزنامهٔ انیس به‌چاپ رسید و در همان سال برندهٔ جایزهٔ داستان‌های کوتاه انیس شد. در ۱۳۵۱ش مجموعه‌ای از داستان‌های کوتاه او به نام آیدن با ترجمهٔ ن.کیسلوا در مسکو به‌چاپ رسید و این نخستین مجموعه از یک نویسندهٔ

افغانستانی است که به روسی چاپ شده است. در ۱۳۶۲ش مجموعهٔ دیگری از وی به زبان ازبکی در تاشکند منتشر شد. از دیگر آثارش مجموعهٔ داستان‌های کوتاه خط سرخ (۱۳۶۲ش)، سه‌مزدور (کابل، ۱۳۴۶ش)، داستان‌های بلند داس‌ها و دست‌ها (کابل، ۱۳۶۲ش)، سپیداندام (کابل، ۱۳۴۴ش)، مجموعهٔ قصهٔ گذرگاه آتش (همراه با داستان‌های کوتاه ببرک ارغند، عالم افتخار و نظری آریانا) و نمایشنامه‌های خشم خلق (ژوندون، کابل، ۱۳۵۸ش) و شب شلاق را می‌توان نام برد. آخرین آرزو (کابل، ۱۳۶۴ش) مجموعه‌ای از ۱۳ داستان کوتاه حبیب و یک نمایش‌نامه و یک فیلم‌نامه است. گزینه‌ای از اشعار حبیب به نام وداع با تاریکی به‌چاپ رسیده است (۱۳۶۴ش). دیدار با سپیده (کابل، ۱۳۴۲ش)، بیدل شاعر زمانه‌ها، «تذکره و تذکره‌نویسان در زبان فارسی» (عرفان، کابل، ۱۳۴۲ش)، «دربارهٔ نکات و اشارات و حکایات بیدل (نشریهٔ خلق‌های آسیا و افریقا، مسکو ۱۹۷۳م)، «بیدل و چهار عنصرش» (مسکو، ۱۹۷۳م)، «بیدل‌شناسی در اتحاد شوروی» (ادب، شمارهٔ ۵ و ۶، کابل، ۱۳۵۲ش)، «ادبیات معاصر دری» (ادب، کابل، ۱۳۵۵ ـ ۱۳۵۶ش)، «بیدلی که من می‌شناسم» (انیس، کابل، ۱۳۵۶ش)، «تأثیر افکار سید جمال‌الدین بر ادبیات معاصر دری افغانستان» (عرفان، ۱۳۵۶ش)، «زیستنامهٔ بیدل از لابلای چهار عنصر» (خراسان، شماره‌های ۲ و ۴، کابل، ۱۳۶۰ش)، «جنبش جنگنامه‌سرایی در شعر دری سدهٔ نوزدهٔ افغانستان» (خراسان سال ۲، شمارهٔ ۱ و ۶، کابل ۱۳۶۱ش)، «تاریخ ادبیات معاصر دری» (سالنامهٔ کابل، ۱۳۶۰ش) و «ویژگی‌های داستانی شاهنامه» از کتاب‌ها و مقالات علمی و پژوهشی او است. کتاب گزینهٔ قصه‌ها و نمایشنامه‌های سال‌های اخیر از آثار منتشر نشدهٔ وی است.

منابع: ادبیات فارسی و سه شاخهٔ آن، ۶۶-۷۳؛ ادبیات معاصر دری افغانستان، ۱۳۷-۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۶؛ بهار کابل، ۲۰۲-۲۰۶، ۲۲۱-۲۲۲؛ چون سبوی تشنه، ۳۰۴، ۳۱۶؛ رنگین‌کمان شعر احوال و آثار سخنوران فاریاب، ۲۱۴-۲۱۹؛ سیماها و آواها، ۲۱۹/۱-۲۲۶؛ سی‌مقاله دربارهٔ بیدل، ۲۹۳-۳۱۰، ۳۵۱-۳۶۶؛ عابدی‌نامه، ۳۵۷-۳۵۸؛ فهرست کتب مطبوع دری افغانستان، ۵۳؛ گذرگاه آتش، ۲؛ نثر دری افغانستان، ۲۵۱-۲۶۳؛ نگاهی به ادبیات معاصر دری افغانستان، ۲۹-۳۳؛ شعر، سال ۲، شمارهٔ ۱۴، آبان ۱۳۷۳ش، ص ۶۶؛ محمدحسین محمدی، «نمایهٔ ادبیات داستانی»، در دری، سال دوم، شمارهٔ ۵، بهار ۱۳۷۷ش، صص ۹۶-۹۷.

لعل‌زاد

حبیب کروخی (ha.bib-e.ka.ru.xi)، میرزا حبیب‌الله، سدهٔ چهاردهم هجری، شاعر افغانستانی. از زندگانی وی جز این آگاهی نداریم که از مردم کروخ هرات و از نوادگان شیخ‌الاسلام کروخی بود. وی را دارای دیوانی در توحید و نعت دانسته‌اند. نمونه‌هایی از شعرهایش در آثار هرات و پر طاووس آمده است.

منابع: آثار هرات، ۷۲/۳-۱۷۳؛ بخشی از تاریخ هرات باستان، ۱۱۳-۱۱۴؛ پرطاووس، ۲۶۳-۲۶۴.

نوش‌آبادی

حبیبی (ha.bi.bi)، عبدالحی فرزند عبدالحق آخوندزاده، قندهار ۱۳۲۸ق ـ کابل ۱۳۶۳ش، شاعر، ادب‌پژوه و تاریخ‌نویس افغانستانی. حبیبی تحصیلات دبستانی را در قندهار به‌پایان‌برد. آنگاه به صورت غیر رسمی به تحصیل دانش‌ها پرداخت و بر ادبیات و تاریخ و چند زبان خارجی چیرگی یافت. شماری از کارهایی که به عهده داشت از این قرار بودند: آموزگاری دبستان‌های قندهار (۱۳۰۴ش)، معاونت و سپس سردبیری نشریهٔ هفتگی طلوع افغان که انتشار آن از ۱۳۳۰ش به زبان‌های فارسی و پشتو آغاز شد، سردبیری مجلهٔ کابل، به زبان پشتو، به مدت سه سال، ریاست انجمن پشتو، معاونت ریاست مستقل مطبوعات، مشاورت وزارت معارف، ریاست آموزش و پرورش قندهار، وکالت تجار افغانی در چمن ـ شهر مرزی میان قندهار و کویته ـ و نمایندگی مردم قندهار در مجلس شورای ملی. وی از ۱۳۳۰ تا ۱۳۴۱ش در پاکستان در تبعید به‌سر می‌برد. در ۱۳۴۵ش به ریاست انجمن تاریخ افغانستان برگزیده شد و دانشنامهٔ دکترا گرفت. حبیبی در زمان حکومت کمونیست‌ها در افغانستان به ریاست آکادمی برگزیده شد. وی به زبان‌های فارسی، پشتو، اردو، عربی و انگلیسی چیرگی داشت و نزدیک هشتاد عنوان کتاب به آن زبان‌ها نوشته است. افزون بر مقاله‌های ادبی، تاریخی و فرهنگیِ وی که در نشریات گوناگون چاپ شده، اشعار و آثار چاپ شده و نشدهٔ بسیاری از او به‌جا مانده است. از آثارش: مد و جزر افغانستان به فارسی که در ۱۳۰۸ش نوشته شده؛ تصحیح و مقدمهٔ اکبرنامهٔ حمیدی کشمیری که در ۱۳۰۹ش به فارسی نوشته شده؛ تاریخچهٔ ادبیات پشتو به فارسی (قندهار، ۱۳۱۱ش)؛ سردار مهردل خان مشرقی شاعر قندهاری به فارسی (کابل، ۱۳۱۲ش)؛ اشعار دیوان تیمورشاه افغان به فارسی (کابل، ۱۳۱۳ش)؛ پیغام شهید که مثنوی به فارسی است (کابل، ۱۳۱۴ش)؛ خودآموز یا معلم پشتو، با

همکاری جمعی از نویسندگان در دو جلد (قندهار، ۱۳۱۴ش)؛ محقق قندهاری که شرح احوال و آثار حبیب‌الله قندهاری به فارسی است (کابل، ۱۳۱۴ش)؛ غزنه که مثنوی به فارسی است (کابل، ۱۳۱۵ش)؛ درد دل که مثنوی به فارسی است و در ۱۳۱۶ش نوشته شده؛ تصحیح و مقدمهٔ دیوان اشعار خوشحال‌خان ختک به زبان پشتو (قندهار، ۱۳۱۶ش)؛ تصحیح و مقدمهٔ دیوان عبدالقادر خان ختک به زبان پشتو (قندهار، ۱۳۱۷ش)؛ افغانی و افغانیت که رساله‌ای به پشتو است (قندهار، ۱۳۱۷ش)؛ قاموس پشتو که معادل ده‌هزار واژهٔ فارسی را به پشتو دربردارد، با مقدمه‌ای در واژه‌شناسی، با همکاری لعل‌محمد کاکر (قندهار، ۱۳۱۸ش)؛ تاریخچهٔ سبک‌های شعر پشتو به فارسی (کابل، ۱۳۱۹ش)؛ پیام عصر که مثنوی به فارسی است و در ۱۳۲۰ش نوشته شده؛ جوانمردان و عیاران به فارسی (کابل، ۱۳۲۱ش)؛ گنج پنهان که تصحیح و ترجمهٔ فارسی پته خزانه، تذکرهٔ شعرای پشتو است (کابل، ۱۳۲۲ش)؛ زرنج و احوال تاریخی آن به فارسی (کابل، ۱۳۲۳ش)؛ تحقیقات راجع به پته خزانه به فارسی (کابل،۱۳۲۴ش)؛ تاریخ ادبیات پشتو از دورهٔ قبل از اسلام تا سال هزارم هجری به زبان پشتو در دو جلد (جلد یکم: کابل، ۱۳۲۴؛ جلد دوم: کابل، ۱۳۴۳ش)؛ تدقیقات پشتو که ترجمهٔ پشتو از دارمستتر فرانسوی با همکاری رشتیا و بینوا است (کابل، ۱۳۲۵ش)؛ تحقیقات راجع به ترجمان‌البلاغهٔ رادویانی به فارسی (کابل، ۱۳۳۰ش)؛ مشاهیر ابدالی‌ها پیش از احمدشاه ابدالی که رساله‌ای به پشتو است (کابل، ۱۳۳۲ش)؛ مورخان گمنام افغانستان به پشتو (کابل، ۱۳۳۳ش)؛ خلیلی‌نامه که مثنوی فارسی است (پیشاور، ۱۳۳۴ش)؛ روابط ادبی وادی سند با افغانستان به فارسی (کراچی، ۱۳۳۷ش)؛ شاعر هیرمند هارون خان افغان به فارسی (کراچی، ۱۳۳۸ش)؛ کتاب‌های گمشدهٔ تاریخ غزنویان (کراچی، ۱۳۳۸ش)؛ تصحیح تاریخ تازه‌نوای معارک به فارسی (کراچی، ۱۹۵۹م/ ۱۳۳۹ش)؛ تاریخ افغانستان در دورهٔ تیموریان هند به فارسی (کابل، ۱۳۴۱ش)؛ پشتو و لویکان غزنه که تحقیقی به زبان فارسی در تاریخ ادبیات پشتو و تاریخ غزنه است (کابل، ۱۳۴۲ش)؛ زبان دو هزار سال قبل افغانستان که تحلیل کتیبهٔ بغلان است (کابل، ۱۳۴۲ش)؛ تصحیح طبقات ناصری اثر قاضی منهاج سراج جوزجانی، در دو جلد (چاپ دوم، کابل، ۱۳۴۳ش)؛ نگاهی به سلامان وابسال دربارهٔ جامی و سوابق آن (کابل، ۱۳۴۳ش)؛ تاریخ مختصر افغانستان به فارسی، در دو جلد (جلد یکم: کابل، ۱۳۴۶ش؛ جلد دوم: کابل، ۱۳۴۹ش)؛ هفت کتیبهٔ قدیم (کابل، ۱۳۴۸ش)؛ یک تحقیق نوین دربارهٔ کابل شاهان (کابل، ۱۳۴۸ش)؛ راهنمای تاریخ افغانستان که فهرست کتاب‌های چاپی و خطی فارسی، عربی، اردو، ترکی و پشتو دربارهٔ تاریخ افغانستان در دو جلد است (جلد یکم: ۱۳۴۸ش؛ جلد دوم: ۱۳۴۹ش)؛ تاریخ خط و نوشته‌های کهن افغانستان که دربارهٔ پیدایش خط از آغاز تا امروز است (کابل، ۱۳۵۰ش)؛ تصحیح فضایل بلخ (تهران، ۱۳۵۰ش)؛ ظهیرالدین محمد بابرشاه (کابل، ۱۳۵۱ش)؛ هنر عهد تیموریان و متفرعات آن (کابل، ۱۳۵۵ش)؛ تصحیح زین‌الاخبار گردیزی (تهران، ۱۳۶۳ش)؛ تاریخ افغانستان بعد از اسلام (چاپ سوم: تهران، ۱۳۶۷ش)؛ جنبش مشروطیت در افغانستان (قم، ۱۳۷۲ش)؛ ترجمهٔ السوادالاعظم؛ تاریخ تجزیهٔ شاهنشاهی افغانستان؛ ترجمهٔ چهار مقاله دربارهٔ فردوسی؛ ترجمهٔ خاندان شاهی مولتان؛ تصحیح سررشتهٔ طریقهٔ خواجگان اثر جامی؛ ترجمهٔ کتابشناسی ابوریحان بیرونی؛ تصحیح دیوان احمدشاه درانی به پشتو؛ مجمع‌الغرایب و مزار علوی در بلخ به فارسی؛ جغرافیای تاریخی افغانستان به فارسی؛ هنر هرات که تاریخچهٔ مکتب هرات و مخطوطات هنری این مکتب به فارسی است؛ادبیات جهان به فارسی؛ رسالهٔ اصل خلجیان افغانی.

منابع: افغانستان کاتی، ۴۶ـ۴۷؛تاریخ تلفظ و صرف پشتو، ۳۱۷/۲ـ ۳۲۰؛ تاریخ مختصر افغانستان، مقدمه؛ سیر ژورنالیزم در افغانستان، ۱۴۶ـ۱۵۸؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۲۴۱/۲ـ ۲۴۲؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۵۴ـ۵۶؛ فهرست کتب مطبوع افغانستان ، ۱۳،۱۵،۱۶، ۳۷، ۴۰، ۴۴، ۴۵، ۶۵؛ هنر عهد تیموریان و متفرعات آن، ۱۳۷ـ۱۳۹؛ «یاد بود نویسندگان»، آریانا، سال بیست‌وهفتم، شمارهٔ ۶، ص ۹۸؛ آینده، سال دهم، شمارهٔ ۱۰ و ۱۱، دی و بهمن ۱۳۶۳، ص ۷۶۲؛ ادب ، سال بیست‌وچهارم، شمارهٔ ۱، ص ۶۱؛ خراسان، سال چهارم، شمارهٔ اول، حمل ـ ثور ۱۳۶۳ش، صص ۱۱۴ـ ۱۱۶؛ ژوندون، شمارهٔ سوم، اسد و سنبله ۱۳۶۱ش، پشت جلد؛ «استاد عبدالحی حبیبی افغانستانی»، یغما، سال شانزدهم، شمارهٔ ۶، شهریور ۱۳۴۲ش، صص ۲۶۱ـ۲۶۵.

م.اسماعیل‌پور

حبیبی فیض‌آبادی (ha.bi.bi-ye.feyz.ā.bā.di)، ملا شاه حبیب، فیض‌آباد بدخشان ۱۲۶۳ـ ۱۳۳۳ق، شاعر افغانستانی. این سخنور بنام بدخشانی، در فراگیری طب یونانی نیز اهتمام فراوان ورزید و از تجربه و دانش بسیار برخوردار بود. مثنوی گل و بلبل

و به‌ویژه «مکالمهٔ عقل و عشق» از بهترین سروده‌های وی است. جز شعرهایش که محبوبیتی بسیار نزد بدخشانیان دارد، شرح و تفسیر سروده‌های بیدل نیز، او رادر محفل‌های ادبی ماوراءالنهر و بدخشان پرآوازه ساخته است.

منابع: ارمغان بدخشان، ۵۲ـ ۵۶؛ پرطاووس، ۲۶۳؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۶۱؛ دایرةالمعارف آریانا، ۶۱۹/۳؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۶۷.

نوش‌آبادی

حدایق‌الحقایق (ha.dā.yeq-ol.ha.qā.yeq)، اثری به نثر فارسی در تفسیر قرآن نوشتهٔ معین‌الدین* فراهی هروی، مشهور به ملا مسکین، از علما، واعظان و عارفان سدهٔ نهم و اوایل سدهٔ دهم هجری. معین‌الدین در کار نگارش تفسیر کاملی بر قرآن بود که پس از پایان تفسیر چند سورهٔ نخست قرآن، گروهی از او خواستند تا تفسیر سورهٔ یوسف را پیش‌تر از سوره‌های باقی مانده بنویسد.وی نیز چنین کرد. این تفسیر که شاید چندان کامل نبود، نام احسن‌القصص بر خود گرفت. گویا حدایق‌الحقایق همان تفسیر قرآن است که احسن‌القصص بخشی از آن بود.اگر چنین باشد، این اثر معین‌الدین، دست‌کم، تفسیر سوره‌های فاتحه، بقره و یوسف را دربرداشت. مؤلف در این اثر مطالبش را از مراجع و منابع گوناگون فارسی در ادب و عرفان گردآورده است. ازاین‌رو، نثر آن یکدست نیست، بخش‌هایی از آن بسیار ساده و روان و بخش‌هایی دیگر متکلف و دشوارند. وی که بسیار کوشیده تا الفاظ مسجع بسازد، در بسیاری موارد، از الفاظ رایج دور شده و واژه‌هایی با تلفظ خاص و غریب به‌کار برده است. در این اثر واژه‌های عربی بسیار و ترکیب‌های اضافی، وصفی و تشبیهی فراوانی به‌کار رفته‌اند که از نظر معانی و بیان اهمیت دارند. این اثر نخستین بار، در ۱۳۴۶ش به کوشش سید جعفر سجادی به نام تفسیر حدایق‌الحقایق در تهران چاپ شد که تنها بخش تفسیر سورهٔ یوسف را در برداشت و درواقع همان احسن‌القصص بود که بخش‌های افتادهٔ تفسیر سورهٔ یوسف به آن افزوده شده بود. بار دیگر نیز که این اثر زیر نام حدائق‌الحقائق فی کشف اسرارالدقائق به کوشش جعفر شهیدی در ۱۳۴۷ش در تهران چاپ شد، تنها تفسیر سورهٔ یوسف را دربرداشت. چنان‌که پیدا است ـ اگر حدایق‌الحقایق همان تفسیر کامل بوده باشد ـ آن‌چه از آن در میان نسخه‌های خطی و چاپی به‌جا مانده،تنها بخش تفسیر سورهٔ یوسف است.

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۴۲/۱؛ تفسیر حدائق‌الحقائق، به کوشش سید جعفر سجادی، مقدمه؛ الذریعه، ۳۸/۳؛ ۲۸۵/۶ـ۲۸۶؛ ۹(۳)/۱۰۷۸؛ ریحانة‌الادب، ۵ـ ۶/۳۵۰ـ ۳۵۱؛ فهرست کتابخانهٔ سپهسالار، ۲۹۲/۴ـ ۲۹۳؛ فهرست کتاب‌های چاپی فارسی، ۱۱۷۱/۱؛ ۱۷۲۵/۲.

سیدعرب

حدیقة‌الحقیقه (ha.di.qa.tol.ha.qi.qe.at)/فخری‌نامه، منظومه‌ای عرفانی در قالب مثنوی و در بحر خفیف مخبون مقصور از سنایی غزنوی(ـح ۵۳۵ق). این اثر، نخستین منظومهٔ بزرگ تعلیمی صوفیه و دایرةالمعارفی منظوم در حکمت و عرفان است، و در آن هریک از اصول عرفانی با حکایت‌ها و تمثیل‌هایی همراه شده است. سنایی در اواخر عمر که به غزنین بازگشت و پس از آن که پیشنهاد بهرام‌شاه غزنوی (۵۱۱ـ۵۴۸/۵۵۲ق) را برای حضور در دربار نپذیرفت و به گوشه‌ای نشست، برای سپاسگزاری از وی، در ۵۲۴ق سرودن حدیقة‌الحقیقه را به نام او آغاز کرد. گفته‌اند به سبب بزرگداشت بسیار سنایی از علی (ع) و فرزندانش و همچنین، طعن آل‌ابی‌سفیان در این مثنوی،پس از انتشار این ابیات، گروهی از علمای ظاهربین خراسان بر آن خرده گرفتند. پس سنایی اثرش را برای قضاوت، به بغداد، نزد برهان‌الدین ابوالحسن علی‌بن ناصرغزنوی، مشهور به بریانگر، فرستاد و با فتوای او، از تعارض ظاهربینان رهایی یافت. در شمار ابیات و زمان پایان نگارش این اثر اختلاف است. محمدبن‌علی‌الرفا در مقدمه‌اش بر حدیقة‌الحقیقة از ده هزار بیت یاد کرده، اما عبداللطیف عباسی، شارح حدیقة‌الحقیقة، شمار ابیات این مثنوی را بر اساس تفسیر چند بیت از آن، دوازده هزار گفته است و باز محمدبن‌علی‌الرضا، زمان پایان مثنوی و زمان مرگ سنایی را ۵۲۵ق یاد کرده، حال آن که در خود مثنوی، آشکارا به زمان پایان آن در ۵۳۵ق اشاره شده است. جست‌وجو در شواهد دیگر این احتمال را تقویت کرده که زمان مرگ سنایی و زمان پایان یافتن سرایش حدیقه، باید حدود سال ۵۳۵ق باشد. تفاوت ترتیب و تعداد ابواب نسخه‌های خطی، فقدان طرح منظم و تکرار وحشوهای طولانی در این اثر، بسیاری را بر آن داشته که کار نگارش مثنوی در هنگام مرگ سنایی ناتمام مانده و هرکه به میل خود، ترتیبی به مطالب آن داده است. با چنین فرضی، ده هزار بیتی که رفا از آن نام برده، باید مربوط به نسخه‌ای باشد که به بغداد فرستاده شد و دو هزار

بیت دیگر باید از این تاریخ تا زمان مرگ شاعر سروده شده باشد. نسخه‌ای از حدیقه که امروز در دست است، حدود یازده هزاروپانصد بیت که از میان نسخ معتبر گردآمده،در بردارد. سنایی در این اثر، مباحثی در توحید، کلام، نعت پیامبر(ص)، علی (ع)و فرزندانش، عقل، عشق، مراتب نفس، حکمت، مطالبی دربارهٔ نگارش همین کتاب و مطالبی در مدح بهرام‌شاه و درباریان او آورده که در مبحث اخیر از وظایف طبقات و افراد گوناگون ـ وزیر، امیر، قاضی، لشکری، عارف، شاعر، منجم و.....ـ سخن گفته است. سنایی برای شرح معارف صوفیانه در این اثر، حکایت‌ها و تمثیل‌هایش را براساس سخنان، رموز و اشارات صوفیانه و احادیث و آثار صحابه پرداخته و در بسیاری موارد به آیات قرآن تلمیح کرده است. این اثر که فصولی در تعبیر رویا و نجوم دارد، با اشاره‌ها و تلمیح‌های علمی همراه شده است. به همین دلایل و نیز، به این سبب که گاه در یادکرد افراد از اشتباه‌های تاریخی دور نبوده، نیاز به شرح‌نویسی بر این اثر از دیرباز احساس شده و افراد بسیاری در این زمینه کوشیده‌اند. شماری از شرح‌های حدیقةالحقیقه از این قرارند: ۱ـ لطایف‌الحدائق نوشتهٔ عبداللطیف‌بن‌عبدالله عباسی که آن را میان سال‌های ۱۰۳۸تا۱۰۴۱ق در هند نوشت و از بهترین شرح‌های حدیقه است. نویسنده در این شرح به موضوع و شأن نزول سوره‌هایی که آیاتی از آن‌ها در حدیقةالحقیقه به کار رفته‌اند و همچنین احادیث به کاررفته در آن، اشاره کرده است؛ ۲ـ لطایف‌الحدائق در کلکته چاپ شده است؛ ۳ـ طریقهٔ علایی شرح بر حدیقهٔ سنایی نوشتهٔ نواب محمد علاءالدین خان صاحب بهادر، متخلص به علایی، فرمانفرمای لاهور، که تنها شرح باب اول حدیقةالحقیقة است و به درخواست محمدرکن‌الدین قادری حصاری نوشته شده است. این شرح در ۱۲۹۰ق به‌چاپ رسیده است؛ ۴ـ مفتاح‌الحدیقه که مؤلف آن شناخته نیست و اشتباه هم بسیار دارد. در این کتاب پاره‌ای آیات قرآنی و احادیث ترجمه و پاره‌ای لغات حدیقه شرح شده است. ۵ـ تعلیقات حدیقةالحقیقة نوشتهٔ مدرس رضوی که در آن به مأخذ حکایت‌ها، تمثیل‌ها و امثال و حکم اشاره شده و ابیات دشوار، احادیث و آیات شرح شده‌اند. حدیقه از نخستین روزها مورد توجه اهل ادب قرار گرفت، چنان‌که ابوالمعالی نصرالله منشی در ترجمه‌اش، کلیله و دمنهٔ بهرام‌شاهی (۵۳۸ـ۵۳۹ق)، چند بیت از آن را نقل کرده است. این اثر بر منظومه‌های عرفانی پس از خود بسیار تأثیر گذاشت. مخزن‌الاسرار نظامی، تحفةالعراقین خاقانی و شیوهٔ تعلیمی اشعار عطار و مولوی را متأثر از همین اثر دانسته‌اند و گفته‌اند مولوی مثنوی معنوی را بنا به خواست یکی از مریدانش، حسام‌الدین چلبی، که از وی خواسته بود تا منظومه‌ای به شیوهٔ الهی‌نامهٔ سنایی بنویسد، سروده است. تأثیر حدیقه بر مولوی چندان است که عبداللطیف عباسی مثنوی او را شرحی بر حدیقةالحقیقه خوانده است. افزون براین، بازتاب نکاتی از تاریخ اجتماعی سدهٔ ششم هجری در این اثر، بر اهمیت آن افزوده است. چنان‌که گفته آمد، حدیقةالحقیقة در زمان حیات سنایی تدوین نشد.و نسخه‌های آن در دست این و آن پراکنده بود. پس از مرگ شاعر، محمدبن‌علی‌الرفا به فرمان بهرام‌شاه آن‌ها را گرد آورد، ابواب دهگانه و فصول آن را مرتب و نامگذاری کرد و مقدمه‌ای نیز بر آن نوشت. وی خود از مقدمه‌ای که سنایی در بیماری برای اثرش املا کرده، سخن گفته است. مقدمهٔ حدیقةالحقیقة نیمی املای سنایی و نیمی نوشتهٔ رفا است. این اثر نخستین بار در ۱۲۷۵ق/۱۸۵۹م در بمبئی و پس از آن، بارها در ایران و هند چاپ شده است. بهترین چاپ این اثر براساس تصحیح عبداللطیف، در ۱۳۰۴ق/ ۱۸۸۶م در هند انجام شده است. گزیده‌هایی هم از این مثنوی چاپ شده که از شناخته‌ترین آن‌ها لطیفةالعرفان (تهران، ۱۳۱۶ق)، به نام مؤتمن دیوان میرزا علینقی است. این ادعا که ابیات ـ حدود هزار بیت ـ این گزیده را سنایی خود از میان اشعارش انتخاب کرد، چندان درست به نظر نمی‌رسد.

منابع:از گذشتهٔ ادبی ایران ،۳۳۱ـ۳۳۲؛ تاریخ ادبیات افغانستان ، ۱۰۰ـ۱۰۱؛ تاریخ ادبیات در ایران ،۵۶۱/۲ـ۵۶۲؛تاریخ نظم و نثر در ایران ،۷۶/۱؛ تعلیقات حدیقةالحقیقة، مقدمه؛ جستجو در تصوف ایران ، ۲۳۷ـ ۲۴۲، ۲۴۵ـ۲۴۷، ۲۴۹-۲۵۶؛حدیقةالحقیقة و شریعةالطریقة، تصحیح مدرس رضوی، مقدمه؛ دیوان سنایی، تصحیح مدرس رضوی، چهل ودو- چهل و سه، هشتادودو- هشتاد و پنج؛ زبدةالآثار، ۱۷۳؛ سخن و سخنوران ،۲۵۸؛ فهرست کتاب های چاپی فارسی ،۱۷۳۱/۲-۱۷۳۲؛۴۳۸۲/۴-۴۳۸۳؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان ،۲۵/۷، ۲۹-۳۰؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی ، ۲۷۶۱/۴-۲۷۶۲؛ کشف‌الظنون ، ۱۶۱/۱، ۱۶۴۵؛ مکاتیب سنایی ،به کوشش نذیراحمد، ۱۷(م)- ۱۸(م).

م.اسماعیل‌پور

حدیقةالحقیقة و شریعةالطریقة ← حدیقةالحقیقة

حزین اندخودی ← بابامرادخان اندخودی

حسن تلوکانی (ha.san-e.ta.lu.kā.ni)، مـلا مـحمدحسن، تـلوکان ۱۱۷۷ـ همان‌جا ۱۲۴۵ق، صوفی و شاعر افـغانستانی. از قـوم اسحاق‌زایی است و در روستای تلوکان (که در قدیم از شهرهای ناحیهٔ تاریخی بست بوده و به نام طلقان خوانده می‌شده) در ۲۲ میلی غرب قندهار به دنیا آمد و درس خوانـد. مـراتب سـیر و سلوک صوفیانه را در خانقاه نورمحمد داوی پیمود و از محضر مشایخ نامداری مانند عبدالحکیم کاکر و فقیرالله شکارپوری هم بهره برد و در سراسر قندهار، به مراتب بلند روحانی آوازه یافت. بارها، پیاده به زیارت حرمین رفت و حج گزارد. بـه فـارسی و پشتو شعر می‌سرود و اشعار و اقوال سوزناک و پـرشور او، از چنان شهرتی برخوردار شد که به گفتهٔ عبدالحی حبیبی، «تاکنون هم در محافل ذکر و سماع زبانزد سالکان طریقت است و بـا آوازهای طرب‌انگیز آن را مـی‌خوانـند.» دیـوان فـارسی او، در حدود پنج هزار بیت در حمد و ثنای الهی و نعت پیامبر، کـه ظـاهراً در ۱۲۰۱ق تـدوین گشـته، نـخستین بـار در دورهٔ امان‌الله‌خان به‌چاپ رسیده است. اشـعار فـارسی او غـزلیات، مـخمسات و دیگر قـالب‌های شـعری را دربـرمی‌گیرد. بیشتر مخمسات او بر غـزل‌های پـیشینیان، مـانند حـافظ، مـخفی و دیگـران سـروده شـده است. از او، هـمچنین، کـتابی بـه نـام تحفة‌المدایح و مجموعة‌الفصایح، در نعت نبوی و مناقب چهاریار و مباحث اخلاقی و عرفانی به نظم و نثر به جا مانده است که پاره‌ای از اشعار فارسی خوب و شیوا و روان ملا حسن را نـیز دربردارد.

منابع: پوهاووس، ۲۶۷ـ ۲۶۸؛ دکندهار مشاهیر، ۲۴۲ـ ۲۴۵؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۹۸ـ ۹۹؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۴۳۷/۱؛ عبدالحی حبیبی، «شاعر ثنا و نعت»، آریانا، سال بیستم، شمارهٔ ۹، اول میزان، ۱۳۴۱ش، صص ۴۱ـ ۴۸.

برزگر

حسـن‌خان شـاملو (ha.san.xān-e.šām.lu)، حسـن‌خان فـرزند حسین‌خان عبدلوی شاملو، ـ هرات ۱۰۵۰ق، دولتمرد، شاعر و خوش‌نویس ایرانی. در ۱۰۲۷ق که پدرش درگذشت، ولایتدار خراسان بود و دربار صفوی حرمت فراوانی به او مـی‌گذاشت. حسن‌خان، گذشته از کاردانی و کفایت در کار ملک‌داری، از ذوقی سرشار نیز برخوردار بود. وی شـاعری تـوانـا و خـوش‌نویسی چیره‌دست بود و «در خط نستعلیق مشهور عهد خویش بـوده» است. با اهل شعر و ادب نشست‌وخاست می‌کرد و بـرخـی از شعرای آن روزگـار، مـانند فـصیحی هـروی، اوجـی نـطنزی و مشرقی مشهدی از تربیت یافتگان وی بودند. حسن‌خان خـود شعر می‌گفت و تخلص به نام می‌کرد. به گفتهٔ نصرآبادی، شمار ابیات دیوان او تا ۳۰۰۰ می‌رسید. وی از میان انواع شعر، بـه غزل بیشتر توجه داشت و اکثر اشعار باقی‌ماندهٔ او درقالب غزل است. حسن خان گذشته از دیوان شعر، مجموعه‌ای از منشآت دارد که در ۱۹۷۱م به کوشش دکتر ریاض‌الاسلام، در کـراچـی چاپ عکسی شده است. چون درگذشت، پیکرش را در آستان‌قدس رضوی در کنار پدرش به خاک سپردند. عباس‌قلی‌خان شاملو پسر وی است.

منابع: احوال و آثار خوشنویسان، ۱۴۲/۱ـ۱۴۳؛ تاریخ ادبیات در ایـران، ۱۱۱۱/۵ـ۱۱۱۴؛ تـاریخ عـالم‌آرای عـباسی، ۴۹۱ـ۴۹۲، ۱۰۸۴؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۲۰ـ۲۲؛ خلاصة‌السیر، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۳۴، ۱۵۳، ۱۱۷۵، ۱۸۰ـ۱۸۱، ۱۸۶ـ۱۸۸، ۲۵۹، ۲۶۷، ۲۷۵، ۲۹۰؛ دیوان ناظم هروی، در صفحات فراوان؛ احمد گلچین معانی، «حسن خان شـاملو»، آینده، سـال شـانزدهم، شـماره‌های ۵ـ۸، صـص ۴۰۱ـ۴۱۴.

دانشنامه

حسن‌شاه هروی (ha.san.šāh-e.ha.ra.vi)، معروف به هزال، مشهد حـ ۸۰۰ـ هرات ۹۰۵ق، شاعر ایرانی. در جوانی از زادگاهش به هرات رفت و به دستگاه سلطان محمد بـن بـایسنقر (ـ۸۵۵ق) پیوست. پس از کشته شدن سلطان‌محمد به دست بـرادر خـود ابوالقاسم بابر، حسن‌شاه تا دورهٔ پادشاهی سلطان حسین بایقرا (۸۷۳ـ ۹۱۱ق) همچنان در خدمت شاهان و شاهزادگان تیموری بـه‌سر بـرد و سـال‌های پـایانی زنـدگی خـود را در مـنادمت امـیرعلی‌شیر نـوایـی (ـ۹۰۶ق) سـپری کـرد. دربـارهٔ انـدازهٔ تحصیلات و پایهٔ دانش او چیزی دانسته نیست. برخـی مـنابع آورده‌اند که حسـن‌شاه «سال‌ها در مـدرسهٔ گـوهرشاد بـیگم و اخلاصیه و مدرسهٔ عباسیه درس می‌گفته»، اما دور نیست که وی را با حسن‌شاه بقال از علمای روزگار تیموریان که در شیراز حوزهٔ درس داشته خلط کرده‌اند. حسن‌شاه هروی شاعری زبان‌آور و شیرین‌سخن بود و در هزل و بدیهه‌گویی مهارت فراوان داشت. در قصیده و غزل نیز استاد بود و ابیات غرا و شیرینی از او در مدح شاهزادگان تیموری باقی مانده است، اما حتی در مدایح

نیز، به شوخ‌طبعی و هزل‌گویی تمایل داشته است. وی دربارهٔ خود گفته است: «در شعر و در هزیلی و در نثر و در ادب ـ نی در عجم یکی چون من است و نه در عرب.»

منابع: آثار هرات، ۳۴۳/۲ـ ۳۴۷؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۳۷۸/۴ـ ۳۸۲؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۹۴/۱ـ ۲۹۵؛ تذکرةالشعراء، ۳۱۰؛ حبیب‌السیر، ۳۴۴/۴ـ ۳۴۵؛ ریاض‌العارفین، آفتاب‌رای، ۳۰۰/۱؛ صحف ابراهیم، زیر «حسن‌شاه»؛ مجالس‌النفائس، ۲۳۴ـ ۲۳۵؛ هفت اقلیم، ۱۵۰/۲ـ ۱۵۲.

دانشنامه

حسن غزنوی (ha.san-e.qaz.na.vi)، سید اشرف‌الدین ابومحمد حسن فرزند محمد حسینی غزنوی، ـ روستای آزادوار جوین میان سال‌های ۵۵۵ تا ۵۵۷ق، شاعر ایرانی. کنیه‌اش در کتاب‌های تذکره و تاریخ به اختلاف ابومحمد، ابوعلی و نیز نام پدرش محمد، احمد و ناصر آمده است. سید حسن از آغاز پادشاهی بهرام‌شاه غزنوی (۵۱۲ـ ۵۴۷ق) در دربار وی بوده و از احترام و احسان پادشاه و وزرا برخوردار بوده است، اما در بیشتر تذکره‌ها آمده که وی در حملهٔ بهرام‌شاه قلمرو به سیف‌الدین سوری، از شاهان دودمان شنسبانی (ـ۵۴۴ق) با او و افرادش اسیر شد و با خواندن یک رباعی در حضور شاه، از سیاست شدن رهایی یافت. وی در قصایدش بهرام‌شاه را، به مناسبت جنگ‌هایی که در سال‌های نخست فرمان‌روایی‌اش، با محمد باهلیم، سپه‌سالار لشکر غزنویان در لاهور داشت و نیز جنگ‌هایی که در اواخر سلطنتش با سیف‌الدین سوری داشت، مدح کرده است. سید حسن دوبار مورد اتهام حاسدان و بی‌مهری شاه واقع شد. یک بار، در جنگ بهرام‌شاه با محمد باهلیم که وی را به هواخواهی از محمد باهلیم متهم کردند و او به ناچار به نیشابور گریخت و پس از فرستادن اشعاری در اثبات بی‌گناهی خود به غزنه، سرانجام، لطف شاه را به خود بازگرداند. بار دوم، در حملهٔ سلطان به سیف‌الدین سوری بود که به اتهام دوستی با سیف‌الدین، دوباره متوجه نیشابور شد. اما این‌بار، با وجود اشعاری که می‌فرستاد، بخشیده نشد و شاه اجازهٔ بازگشت به غزنه را به او نداد و به‌خلاف گفتهٔ بیشتر تذکره‌ها، سبب خروج او از غزنه، مجالس پرجمعیت وعظ او بعید است بوده باشد. وی از نیشابور برای گزاردن حج، به مکه و مدینه رفت. احتمال می‌رود که به بیت‌المقدس نیز رفته باشد. سپس، به بغداد رفت و پس از مدتی اندک، متوجه همدان شد. با آن‌که در آن‌جا، از عنایت سلطان غیاث‌الدین مسعود، چهارمین شاه از سلجوقیان عراق (۵۲۷ـ ۵۴۷ق) برخوردار بود، باز دل سوی غزنه داشت. پس از درگذشت مسعود به خراسان، به حضور سلطان سنجر رفت (پیش از هجوم طایفهٔ غز در ۵۴۸ق) و قصایدی نیز در مدح سنجر و سلیمان، فرزند محمود برادرزادهٔ سنجر سرود. سید اشرف پس از دگرگونی خراسان و حملهٔ غزها و گرفتاری سنجر و فرار سلیمان شاه، سفری به خوارزم کرد. در آن‌جا، خوارزم‌شاه اتسز را مدح کرد. پس از درگذشت اتسز، باز متوجه عراق شد و در ۵۵۵ق که سال جلوس سلیمان‌شاه است، وی را مدح گفت. پس از اقامت کوتاه در همدان، به خراسان بازگشت. وی روزگار پادشاهی سلطان محمودخان، فرزند محمدخان خواهرزادهٔ سلطان سنجر را که در قسمتی از خراسان فرمان می‌راند، درک کرده و به مدح وی نیز پرداخته است. سید حسن در فلسفه و حکمت و نیز در بیشتر فنون شعر دست داشت و در هر دو زبان فارسی و عربی ماهر بود. وی از شعرایی چون امیر معزی، حکیم سنایی، رشید وطواط، مسعود سعد و عمادی غزنوی پیروی کرده است و از شاعرانی که از سبک وی تقلید کرده‌اند، جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی، کمال‌الدین اصفهانی، مجیر بیلقانی، فلکی شروانی و فخرالدین عراقی را می‌توان نام برد. سبک غزل وی غنایی و قصاید مدحیهٔ وی، اغلب آمیخته به مایه‌های تعلیمی است. کلامش ساده و خالی از پیچیدگی است. دیوان اشعار حسن غزنوی در حدود ۵ هزار بیت است. این دیوان به تصحیح سید محمدتقی مدرس رضوی در تهران به‌چاپ رسیده است (۱۳۲۸ش) و با این‌که کامل‌ترین مجموعهٔ اشعار سید حسن است، باز کامل نیست. قصیدهٔ افتخاریهٔ وی مشهور است و سخن‌سنجان بسیار آن را جواب گفته‌اند. حسن نخعی ۴۰۰ بیت از اشعار دیوان سیدحسن را شرح کرده است.

منابع: آتشکده، چاپ شهیدی، ۱۰۴ـ۱۰۶؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۵۸۶/۲ـ ۵۹۸؛ تاریخ ادبیات ایران، شفق، ۳۲۷ـ ۳۲۹؛ تاریخ ایران، کیمبریج، ۵۳۲/۵ـ۵۳۳؛ تاریخ غزنویان، ۱۳۰/۲ـ ۱۳۱؛ تاریخ گزیده، ۷۲۷ـ ۷۲۸؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۷۷/۱؛ تذکرةالشعراء، ۸۲ـ۸۴؛ تذکرهٔ حسینی، ۹۹؛ خزانهٔ عامره، ۱۷۹ـ ۱۸۰؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۲۰۵/۱؛ دایرةالمعارف شوروی تاجیک، ۳۲۱/۱؛ دیوان سیدحسن غزنوی؛ الذریعه، ۲۴۴/۹ـ ۲۴۵؛ راحة‌الصدور، ۵۷، ۲۵۷؛ ریاض‌السیاحة، ۵۱۵؛ شمع انجمن، ۱۱۲ـ۱۱۳؛ صحف ابراهیم، برگ ۹۵، شمارهٔ ۱۶؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۲۲۶۴/۲؛ لباب‌الالباب، ۲۷۰/۲ـ ۲۷۶؛ مجالس‌النفائس، ۳۳۰؛ مجمع‌الفصحا،

۵۲۵/۱ـ ۵۶۱؛ مرآة‌الخیال، ۳۴ـ ۳۵؛ مجموعهٔ مقالات عباس اقبال، ۵۵۱ـ ۵۵۹؛ مقالات اقبال، ۳۱۸ـ ۳۲۵؛ مقاله‌نامهٔ خراسان، ۲۳۲ـ۲۳۳؛مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۶۵۹/۲ـ ۶۶۰؛ عباس اقبال، «سید حسن غزنوی»، ارمغان، سال پانزدهم، صص ۸۱ـ ۹۰؛ یغما، سال نهم، شمارهٔ ۶، ۱۳۳۵، ص ۲۹۶؛

Iranica, 2(8)/ 794-795.

حجتی

حسنک میکالی،ابوعلی حسن بن محمد بن عباس ← حسنک‌وزیر

حسنک وزیر (ha.sa.nak-e.va.zir)، ابوعلی حسن بن محمد بن عباس میکالی، ـ بلخ ۴۲۲ق، ادیب و دولتمرد ایرانی. در نیشابور در میان خاندانی که از بزرگ‌ترین خاندان‌های خراسان در دورهٔ اسلامی بودند، زاده شد. نیاکانش نسب خود را به بهرام گور (۴۲۰ـ۴۳۸م) و یزدگرد دوم ساسانی (۴۳۸ـ۴۵۷م) می‌رساندند. از میان نیاکان این خاندان، شور دیواستی نامی که از بزرگان سغد بود، در ۱۰۴ق در جنگ با اعراب که به ماوراءالنهر تاخته بودند، کشته شد. برخی از اعضای این خاندان، در دستگاه‌های دیوانی خلافت بغداد، طاهریان و صفاریان خدمت کردند. گویا ابوالعباس اسماعیل بن عبدالله میکالی نخستین کس از میکالیان بود که به ریاست نیشابور رسید و پس از او ابومحمد عبدالله (م۳۷۹ق) بدین سمت رسید. بنابر این، میکالیان پیش‌تر از آن‌که به خدمت غزنویان درآیند، در خدمت دولت سامانی بودند. پدر حسنک به نام محمد بن عباس بن عبدالله بن محمد در سال‌های پایانی دولت سامانیان، حافظ منافع محمود غزنوی (۳۸۷ـ ۴۲۱ق) در نیشابور بود. با مرگ ناگهانی پدر حسنک، وی به خدمت محمود پیوست و چون زیبا و رک‌گو بود، شاه به او نام خودمانی حسنک داد و این نام تا پایان زندگی با او ماند. حسنک یک‌چند صاحب‌برید سیستان بود. توجه محمود به او و سنت خانوادگی میکالیان که به ریاست نیشابور می‌رسیدند، سبب گردید که با پیدایی کشاکش‌های فرقه‌ای در نیشابور، محمود وی را به ریاست این شهر گمارد. حسنک در سال‌هایی که ریاست نیشابور داشت، در آبادانی شهر کوشید و گردنکشان را گوشمالی داد و به شهر آرامش بخشید. پس از آن‌که محمود حسنک را به غزنه خواست، وی ابونصر منصور بن رامش، از خویشاوندان نزدیک خود را به نیابت خویش، ریاست نیشابور داد و احتمال می‌رود ستمگری‌هایی که برخی منابع به حسنک نسبت می‌دهند، به دست ابونصر انجام یافته باشد. حسنک در ۴۱۴ق به زیارت حج و عتبات مقدس رفت وچون راه نجد ناامن و پر خطر بود، از راه سوریه و فلسطین که در دست فاطمیان مصر بود، بازگشت. اما در میانهٔ راه، از سر بی‌تدبیری، خلعتی را که ظاهر فاطمی (۴۱۱ـ ۴۲۷ق) برای او فرستاده بود، پذیرفت و نیز، حاضر شد که نامهٔ دوستانهٔ خلیفهٔ فاطمی را به محمود برساند. شنیدن این خبر، قادر عباسی (۳۸۱ـ۴۲۲ق) را چندان هراسان ساخت که حسنک را قرمطی خواند واو را به همدلی با اسماعیلیان متهم‌کرد. محمود برای دلجویی از خلیفه که نامهٔ تند واعتراض آمیزی به غزنه فرستاده بود، خلعتی را که حسنک گرفته بود، به بغداد فرستاد تا در آن‌جا بسوزانند، اما حسنک را به خود نزدیک‌تر ساخت و با برداشتن میمندی از مسند وزارت، حسنک را برجای او نشانید. التفات محمود به حسنک چندان وزیر را فریفته ساخت که در کار گزینش ولی‌عهد دخالت کرد و به زیان مسعود، پسر کهتر محمود، به هواداری از محمد که سرانجام محمود وی را نامزد جانشینی خود کرد، برخاست و با این کار، مسعود را بسیار از خود رنجانید. با مرگ محمود (۴۲۱ق) و سرآمدن روزگار پادشاهی زودگذر محمد که مسعود به تخت برآمد، کار حسنک تباهی گرفت و وزیر که روزگاری به شاهزاده پیام داده بود که «اگر وقتی تخت ملک به تو رسد، حسنک را بردار باید کرد»، اکنون به دست امیر گرفتار آمد و به سرعت، سرنوشتی را که خود خواسته بود، برای او رقم زدند. در این میان، ابوسهل زوزنی،محرم اسرار شاه که درگذشته اهانتی از حسنک به او رسیده بود، نغمهٔ کهنهٔ قرمطی بودن حسنک را ساز کرد و در اعدام او پای فشرد. سرانجام، در ۴۲۲ق، حسنک را در بلخ به دار آویختند، سرش را به بغداد نزد خلیفه فرستادند و پیکرش را هفت سال بردار نگه‌داشتند، چندان‌که همهٔ اجزای تنش فرو ریخت و تنها استخوان‌هایش بر دار ماند. حسنک دولتمردی ادیب بود واز حامیان بزرگ ادب فارسی به شمار می‌رفت. شش قصیده از دیوان فرخی در مدح او سروده شده است. «ذکر بردار کردن حسنک وزیر» از فصول درخشان و بسیار دل‌انگیز تاریخ بیهقی است.

منابع: آثارالوزراء، ۱۱۱ـ۱۱۴؛ تاریخ بیهقی، چاپ خطیب رهبر، ۲۲۶/۱ـ ۲۴۴؛ چاپ نفیسی، ۹۹۰ـ۱۰۰۶؛ تاریخ غزنویان، ۱۸۱/۱ـ ۱۸۷؛ تاریخ یمینی، ۳۲۱/۲، ۳۲۶؛ ترجمهٔ جرفادقانی، ۲۵۷ـ۲۵۸؛ حبیب‌السیر، ۳۷۵/۲، ۳۸۷ـ۳۸۸، ۳۹۰؛ دستورالوزراء، ۱۴۱ـ ۱۴۴؛

دیوان عنصری، ۱۲۱؛ دیوان فرخی سیستانی، چاپ دبیرسیاقی، ۴۷، ۱۸۹-۱۹۵؛ روضة‌الصفا، ۲۹/۴؛ زین‌الاخبار، ۹۶؛ الکامل فی‌التاریخ، ۲۷/۹؛ نسائم‌الاسحار، ۴۲.

دانشنامه

حسیب گل (ha.sib.gol)، میاحسیب گل کاکاخیل فرزند میا ضمیرگل، - ۱۳۰۵ق، شاعر افغانستانی. از دانشوران بنام پشتوزبان بود. او زبان‌های اردو، عربی و پارسی را هم نیک می‌دانست و به برگردان آثاری از این زبان‌ها به پشتو همت گماشت. انوار سهیلی، دافع‌الغم و اصحاب کهف از آثاری بود که وی آن‌ها را از پارسی به پشتو برگردانیده بود. او به پشتو و پارسی شعر می‌سرود و سروده‌های پارسی وی، بیشتر در قالب قصیده بود. در قصیده‌ای چهل و نه بیتی با مطلع: «تا هست دور چرخ مهر و ماه و مشتری - تا بنده باد بر سر تو شمس خاوری» که وی آن را در ستایش خواجه محمد ختک سروده، گزینش واژه‌ها، به‌گونه‌ای دلپذیر جلوه‌گر شده است. حسیب‌گل سروده‌های پارسی و پشتوی خود را در دفتری با نام بیاض گردآوری کرده بود. این بیاض را از آثار ارزشمند و ماندگار تاریخ ادبیات پشتو دانسته‌اند، زیرا گزینه‌ای از سروده‌های پارسی و پشتوی بسیاری از شاعران پیشین و به‌ویژه، شاعران گمنام ادبیات کلاسیک پشتو در آن گردآوری شده است. او داستانی به‌نام قاضی و دزد به نثر پارسی نوشته، و در بین داستان هم سروده‌های پشتوی خود را در پیوند با داستان، گنجانیده است، اما نثر حسیب‌گل در مقایسه با شعرهایش چندان شیوا نیست.

منابع: رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۱۲؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۱۳۱/۱-۱۳۲؛ ش.مروند: «دهنری نثر دیپلامی به باب خوتکی» خپلواکی، دو همه دوره، لومری کال، ۳-۴ گنه، ۱۳۷۳ش، ص ۱۶۷.

نوش‌آبادی

حسین بایقرا (ho.seyn-e.bây.qa.râ)، سلطان ابوالغازی حسین میرزا فرزند غیاث‌الدین منصور فرزند بایقرا*، فرزند امیر تیمور گورکان، هرات محرم ۸۴۲ - همان‌جا ۱۲ ذیحجهٔ ۹۱۱ق، فرمانروای تیموری (۸۷۳-۹۱۱ق). نیای او، بایقرا از شاهزادگان نامدار تیموری است که در دورهٔ شاهرخ تیموری (۸۰۷-۸۵۰ق) چند بار سر به شورش برداشت و پس از ناکامی آخرین قیام خود، مدتی را به سرگردانی و آوارگی گذراند تا سرانجام، به روایتی، خود را تسلیم شاهرخ کرد و به فرمان او به قتل آمد. منابع موجود دربارهٔ غیاث‌الدین منصور، پدر حسین بایقرا، آگاهی چندانی به‌دست نمی‌دهند. غیاث‌الدین منصور در ۸۴۹ق، که حسین بایقرا هفت ساله بود، درگذشت. حسین بایقرا پس از مرگ پدرش هفت سال در هرات به‌سر برد تا آن‌که در چهارده‌سالگی، با مشورت مادرش فیروزه‌بیگم (- ۱۴ محرم ۸۷۴ق)، به خدمت ابوالقاسم بابر پیوست. وی در ۸۵۸ق که بابر با سلطان ابوسعید گورکان صلح کرد، از بابر گسست و در سمرقند به خدمت ابوسعید درآمد. اما اندکی بعد که سلطان اویس بن میرزا محمد بن بایقرا بر ابوسعید بشورید، ابوسعید به شاهزادگان تیموری که نزدش به‌سر می‌بردند، بدگمان شد و حسین بایقرا و سیزده تن دیگر از شاهزادگان را در ارگ سمرقند زندانی کرد. با وساطت فیروزه‌بیگم که به شتاب خود را از هرات به سمرقند رسانید، ابوسعید حسین بایقرا را از بند رها ساخت و حسین پس از آن باز به خدمت ابوالقاسم بابر پیوست و تا مرگ او (۸۶۱ق) در خدمتش به‌سر می‌برد. سپس، به درگاه معزالدین سنجر میرزا، حاکم مرو شاه‌جهان شتافت و چندی نزد او گذراند و دختر وی سلطان بیگم (-۸۹۳ق)، را به زنی گرفت که از این زناشویی بدیع‌الزمان میرزا، پسر بزرگ حسین بایقرا، به‌دنیا آمد. با این‌همه، دیری نگذشت که روابط حسین بایقرا و میرزا سنجر تیره شد و کارشان به جنگ کشید. در این جنگ حسین تن به هزیمت داد و چند ماه را به سرگردانی در ریگستان خوارزم گذرانید تا آن‌که در ذوالحجهٔ ۸۶۲ق گماشتهٔ جهان‌شاه قراقویونلوی ترکمان در استراباد را شکست داد و آن ولایت و مازندران را به تصرف خود درآورد. به روایتی، سلطان حسین، پس از تصرف استراباد، خطبه و سکه به‌نام ابوسعید، که با تصرف هرات خود را وارث امپراتوری تیموری می‌دانست، زد و رسولانی با هدایا و مقداری از سکه‌هایی که به‌نام ابوسعید زده بود، نزد وی فرستاد و ابوسعید نیز همسر حسین بایقرا، یعنی دختر سنجر، را که در حصار اختیارالدین زندانی بود، آزاد کرد و به استراباد فرستاد (روضات‌الجنات، ۲۳۴/۲). ولی به‌روایتی دیگر، حسین بایقرا، به‌رغم اصرار فرماندهان سپاهش، حاضر نشد خطبه و سکه به‌نام ابوسعید کند، و در آن حال فرستادهٔ ابوسعید با نامه‌ای در اظهار محبت و دوستی و اتحاد بیامد و از قول ابوسعید وی را به دفع ترکمانان و مقابله با آنان برانگیخت، با این وعده که هر ولایت که حسین بایقرا از دست ترکمانان بیرون آورد بدو تعلق گیرد و کسی دست تعرّض بر آن نگشاید

(حبیب‌السیر، ۱۲۱/۴). بــه هــر تـقـدیــر، دیــری نگذشت کـــه رابطهٔ دو امیر تیموری تیره شد و سلطان حسین در سراسر پادشاهی ابوسعید از بزرگ‌ترین اسباب ناراحتی خیال او بود و هرگاه فرصت می‌یافت به خراسان می‌تاخت و پس از کروفری بـه بیابان‌های خـوارزم مـی‌گریخت و کسـی را بـدو دسترسی نبود. در ۸۶۴ق، ابوسعید، برای گوشمالی سلطان حسین که سپاهیانش به خراسان تاخته و تا حوالی نیشابور و سبزوار را غارت کرده بودند، بـه استرابـاد لشکر کشید و در صحرای سلطان‌آباد با حسین بایقرا روبه‌رو گردید. چون حسین در خود تاب در ایستادن ندید، بـه بیابان خـوارزم گـریخت و استراباد به‌دست ابوسعید افتاد و وی پسر خود محمود میرزا را به حکومت آن‌جا گـماشت و بـه هـرات بـازگشت. در ۸۶۵ق، حسین بایقرا از غیبت ابوسعید که برای فتح حـصار شـاهرخیه (تاشکند) به فرارود رفته بود، بهره برد و نـخست بـه اسـتراباد شتافت و آن‌جا را از دست محمود میرزا بیرون آورد و سپس به خراسان تاخت و هرات را بـه مـحاصره درآورد (۲۴ ذوالقعدهٔ ۸۶۵ق)، اما بر اثر مقاومت سرسختانهٔ مردم شهر دست از محاصرهٔ هرات برداشت (۲۷ ذوالحجهٔ ۸۶۵ق)، و به استراباد بازگشت (محرم ۸۶۶ق). اندکی بعد، وی بار دیگر در صحرای سلطان‌آباد با سلطان ابوسعید، که پس از شنیدن خبر مـحاصرهٔ هرات، از فرارود به شتاب رو به خراسان نهاد و سپس در تعقیب حسین بایقرا، به سوی مازندران لشکر برد، روبه‌رو شد و این بار نیز، پیش از درگرفتن جنگ، تاب نیاورد و به بیابان خـوارزم و سپس، دشت قپچاق پناه برد. در ۸۶۸ق باز به خراسان تاخت و سپاهی راکه ابوسعید برای دفع او فرستاده بود در ولایت ترشیز بشکست و به بیابان خـوارزم بـازگشت. چـندی پس از آن، از خوارزم بیرون رفت و مدتی را به سرگردانـی در دشت قـپچاق گذراند، اما در ۸۷۲ق بـار دیگـر بـه خـوارزم تـاخت و امـرای ابـوسعید را شکست سـختی داد و خـوارزم را بگـرفت. وی سرانجام، پس از شکست سلطان ابوسعید به‌دست اوزون حسن آق قویونلو و کشته شـدن وی (۲۲ رجب ۸۷۳ق)، بـر هـرات دست یافت و بر تخت پادشاهی خراسان نشست (۱۰ رمضان ۸۷۳ق). در ۸۷۴ق یادگار محمدمیرزا (پسر میرزا سلطان محمد پسر بایسنقر) راکه از اوزون حسن کمک گرفته و به قصد تسخیر هرات، از آذربایجان به خراسان تاخته بود، در چناران بشکست (۸ ربیع‌الاول ۸۷۴ق) و به هرات بازگشت. اما چندی بعد چون آوازهٔ آمدن سلطان خلیل، پسر بزرگ اوزون حسن، به خـراسـان برای کمک به یادگار محمد میرزا، در افواه پیچید، بسیاری از امرا و سپاهیان سلطان حسین از دورش پراکنده شدند و وی ناگزیر به خروج از هرات گردید (ذوالحجهٔ ۸۷۴ق) و یادگار محمدمیرزا، پس از خوانده شدن خطبه در هرات به‌نام او (۶ محرم ۸۷۵ق)، وارد شهر گـردید و بـر سـریر حکـومت خـراسـان نشست. بـا این‌همه، اندکی بعد، سلطان حسین ناگهان به هـرات تـاخت و یادگار محمد میرزا را، که بر اثر افراط در شادخواری و باده‌نوشی از کار ملک غافل شده بود، گرفت و کشت. بدین تـرتیب، وی باری دیگر تاج و تخت خراسان را به‌دست آورد (صفر، ۸۷۵ق) که تا مرگش در دست او ماند. حکومت ۳۸ سالهٔ سلطان حسین بر خراسان (۸۷۳- ۹۱۱ق) با قلمروی که از جیحون/ آمودریا تا دامغان (و شهرها و ولایاتی چون مشهد و نیشابور و استراباد و مازندران و بلخ و قندهار و غور) را دربرمی‌گرفت، کمابیش بـا صلح و آرامش همراه بود. تنها در اواخر پادشاهی‌اش، یعنی از حدود سال ۹۰۰ق، بود که با پدید آمدن دشمنی و ستیز شدید میان سلطان حسین و پسر بزرگش بـدیع‌الزمـان مـیرزا* و سـر ناسازگاری گذاشتن برخی دیگر از امیرزادگان تیموری و پسـران سلطان حسین و سرانجام خیزش ازبکان به سرکردگی محمدخان شـیبانی، پـادشاهی سـلطان حسـین دسـتخوش نـاآرامـی‌ها و آشوب‌های گسترده شد و این ناآرامـی‌ها بـه فـروپاشی شـتاب آهنگ پادشاهی و فرمان‌روایی خاندان تیموری بر خراسان پس از مرگ سلطان حسین انجامید. سلطان حسین، پس از برآمـدن دوباره به تخت شاهی، تا مدت‌ها با پسران سـلطان ابـوسعید، احمد میرزا و محمود میرزا و ابوبکر میرزا، رویاروی و درگیر بود. ابوبکر میرزا، پس از مدت‌ها جنگ و گـریز، سـرانـجام در ۸۸۴ق در ولایت گرگان به‌دست سلطان حسین افتاد و به قـتل آمد. اما احمد میرزا تا مرگش در ۸۹۹ق سمرقند و بخارا را در دست داشت و محمود میرزا نیز در ابتدا صاحب حصار شادمان و ترمذ و ختلان و بدخشان و قندوز و بغلان بود و پس از مرگ برادرش به سمرقند رفت و برجای وی بر مسند فـرمان‌روایـی فرارود نشست و تا مرگ خود در ۹۰۰ق صاحب سمرقند بود. محمود میرزا در اوایل پـادشاهی سـلطان حسـین بـایقرا قـصد تسخیر بلخ کرد و یک‌بار نیز تـوانست آن‌جـا را بگشـاید، ولی سلطان حسین توانست بلخ را از دست وی بیرون آورد و از آن پس بلخ، به‌رغم شورش‌های گه‌گـاهی والیـان آن، هـمچنان در دست سلطان حسین باقی ماند. سلطان حسین در ۸۸۴ق امیر ذوالنون ارغون را به تسـخیـر ولایـات زمینـــداور و غـور

فرستاد و چون امیر ذوالنون پس از سه چهار سال آن نواحی را گشود، سلطان حسین حکومت قندهار و فراه و غور و زمینداور را به او داد. پس از مرگ سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا، سلطان حسین در پی گرفتن متصرفات آنان برآمد و حتی در حصار شادمان و قندوز به پیروزی‌هایی دست یافت (۹۰۱ق)، اما اندکی بعد با شورش پسر بزرگ خود بدیع‌الزمان میرزا، که حاکم استراباد و سپس بلخ بود، روبه‌رو گردید (۹۰۲ق) و از آن پس کشمکش و درگیری پدر و پسر، که برخی پیرامونیان آن دو، مانند خدیجه بیگم آغا، زن سوگلی سلطان حسین و مادر مظفرحسین میرزا، بدان دامن می‌زدند، به‌رغم برخی مصالحه‌های زودگذر، تا پایان زندگی سلطان حسین ادامه یافت. اما طغیان شاهزادگان تنها به بدیع‌الزمان میرزا محدود نماند و برخی پسران دیگر سلطان حسین نیز، راه سرکشی پیش گرفتند، چراکه از یک سو نظام کهن کشورداری شرق و از جمله در خاندان تیموری که بر اساس آن شاهزادگان در زمان فرمان‌روایی پدر به حکومت نیمه خودمختار ولایات گماشته می‌شدند و عملاً جنگ سالارانی بار می‌آمدند که حتی در حیات پدر، در پی تصرف تاج و تخت بودند، شاهزادگان را به سرکشی برمی‌انگیخت، و از سوی دیگر بیشتر پسران سلطان‌حسین از چیرگی خدیجه‌بیگم آغا بر خلق و خوی پادشاه سخت رنجیده و آزرده بودند. بنابر این، دهۀ آخر پادشاهی سلطان‌حسین شاهد شورش آشکار برخی پسرانش محمدحسین میرزا حاکم استراباد (در ۹۰۳ق)، ابوالحسن میرزا حاکم مرو و برادر اعیانی‌اش محمدمحسن میرزا حاکم ابیورد (در ۹۰۴ق)، فریدون حسین میرزا (که پس از مرگ برادرش محمدحسین میرزا در ۹۰۹ق حاکم استراباد شد) و ابن حسین‌میرزا حاکم قاین، بود. در این اثنا محمدخان شیبانی ازبک نیز بخارا و سمرقند را بگرفت (۹۰۶ق) و با بهره‌گیری از فرصتی که بر اثر تفرقه و پراکندگی میان سلطان حسین و پسرانش، به‌ویژه بدیع‌الزمان میرزا، پیش آمده بود، رفته‌رفته به تاخت و تاز در خراسان پرداخت و در ۹۰۹ق مدتی بلخ را به محاصره گرفت. سرانجام خطر ازبکان چندان بالا گرفت که سلطان حسین و بدیع‌الزمان ناگزیر به پیوستن به یکدیگر برای رویارویی با آنان شدند. در ۹۱۱ق که بدیع‌الزمان میرزا در هرات بود، شیبک‌خان از دوری او از بلخ بهره جست و به تاخت و تاز در نواحی بلخ و اندخود و شبرغان و میمنه و فاریاب پرداخت. در پی آن سلطان حسین، بدیع‌الزمان را به رویارویی ازبکان فرستاد و خود نیز سپاهی گران، از دوازده هزار سوار،

بسیجید و از هرات بیرون آمد و رو به راه نهاد، اما سلطان حسین، که از بیست سال پیش به بیماری نقرس و درد پا مبتلا بود و وی را همواره بر تخت روان می‌بردند و در این هنگام هم بیمار بود، هنوز چند منزل نرفته بود که بیماریش بسیار شدت گرفت و از رفتن بازماند و بزرگان درگاه، از بیم آنکه مبادا بر اثر درگذشت سلطان در غیبت بدیع‌الزمان میرزا آشوب در اردو پدید آید، به شتاب کس نزد شاهزاده فرستادند و وی را به بازگشت به اردوی شاهی فراخواندند. چون شاهزاده به حضور پدر بازگشت، اندکی بعد سلطان حسین درگذشت و بدیع‌الزمان میرزا و مظفرحسین‌میرزا به اشتراک به شاهی نشستند. سلطان حسین چهارده پسر داشت که هفت تن (فرخ‌حسین‌میرزا، شاه‌غریب‌میرزا، حیدرمحمدمیرزا، محمدمعصوم‌میرزا، ابراهیم‌حسین‌میرزا، محمدحسین‌میرزا و ابوتراب میرزا) در حیات وی درگذشتند و هفت تن (بدیع‌الزمان میرزا، مظفرحسین‌میرزا، ابوالمحسن‌میرزا، محمدمحسن‌میرزا، معروف به کپک‌میرزا، ابن‌حسین‌میرزا، محمدقاسم‌میرزا، و فریدون‌حسین‌میرزا) پس از او ماندند. سلطان حسین بایقرا «پادشاه عالم و عادل و عاقل و کریم و رعیت‌پرور بود و علما را تعظیم و اعزاز به‌غایت نمودی. از جهت ایشان مدرسه‌ای در هرات ساخته که مثل او در عالم نیست. موازی ده‌هزار طالب علم در زمان سلطنت او موظف بودند. در هرات و مجلس او اکثر اوقات به بحث علم و ذکر شعر می‌گذشت و عمارات عالی را بانی شده به اتمام رسانید... و در ایام سلطنت قریب به بیست سال مفلوج بوده، قدرت در رفتار و سواری نداشت. همیشه او را چهار کس بر تخت روان گذاشته به هر جا که اراده می‌کرده می‌برده‌اند. از کنار آب آمویه تا دامغان تحت تصرف او بود.» (احسن‌التواریخ، ۱۱۹) سلطان حسین آخرین فرمان‌روای مهم تیموریان خراسان بود و پس از او حکومت تیموریان در خراسان به‌سرعت فروپاشید و از میان رفت و متصرفات آن به‌دست دو پادشاهی نوین ازبکان (در فرارود) و صفویان (در ایران) افتاد. اهمیت پادشاهی دراز سلطان حسین بیشتر از جهت فرهنگی و ادبی است، نه سیاسی. وی سیاست پادشاهان پیشین تیموری، به‌ویژه شاهرخ و فرزندانش، را در تشویق صاحبان فضل و ادب و هنر و گردآوریشان در تختگاه خود هرات، پی‌گرفت. هرات، زیر فرمان‌روایی او، پایتخت و چراغ پرنور علم و مدنیت زمان شد و در آن مدارس، خانقاه‌ها و کتابخانه‌های متعدد بنا شد و دانشوران و هنرمندان و نویسندگان و سرایندگان

از هر گوشه و کنار جهان اسلام بدان روی آوردند و از نوازش و پشتیبانی دربار سلطان حسین و امرا و وزرای دانش‌پرور و ادب‌دوست وی، به‌ویژه امیر علی‌شیرنوایی (-۹۰۶ق)، رایزن و بلندپایه‌ترین امیر درگاه پادشاه تیموری، برخوردار شدند. شکل‌گیری نهایی دبستان معروف به مکتب هرات* در هنر شعر، نقاشی، تزیین و تذهیب و کتاب آرایی در این دوره اتفاق افتاد. حسین بایقرا عشقی فراوان به شعر و شاعران، پیشرفت هنرها، به‌ویژه نقاشی و تذهیب و خط، و نیز سازندگی داشت. وی در خراسان و بالاخص در هرات، مدرسه‌ها، کتابخانه‌ها، مساجد و خانقاه‌های بسیار ساخت و در این راه وزیران و امیران و شاهزادگان نیز از او تأسی می‌جستند. هرات در این دوره به‌جایی رسید که برخی پژوهشگران، مانند الکساندر بلدروف روسی معتقدند که «هرات قرن نهم هجری از شهرهای معروف ایتالیای دورهٔ رنسانس هرگز چیزی کم نداشته است.» (مقدمهٔ بدایع‌الوقایع، ۲۰/۱) شمار دانشوران و نویسندگان و سرایندگان و هنرمندانی که از نواخت حسین بایقرا و وزیران و امیران دربار او برخوردار بودند یا در خراسان و هرات در دورهٔ او می‌زیسته‌اند و به گونه‌ای با دربار سلطان حسین پیوند داشته‌اند، چندان زیاد است که ذکر همهٔ آن‌ها، در این‌جا ممکن نیست و برای فهرست تفصیلی آنها می‌توان به کتاب‌هایی مانند حبیب‌السیر و خاتمهٔ خلاصة‌الاخبار خواندمیر رجوع کرد. از نامدارترین دانشوران و ادیبان و هنرمندان دربار حسین بایقرا می‌توان از امیرعلی‌شیرنوایی (-۹۰۶ق)، جامی (-۸۹۸ق)، کمال‌الدین بهزاد هروی (۸۵۴- ۹۴۲ق)، غیاث‌الدین خواندمیر، سلطان‌علی مشهدی، امیر کمال‌الدین حسین گازرگاهی، خواجه شهاب‌الدین عبدالله بیانی، کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی، امیر سید اصیل‌الدین عبدالله حسینی (-۸۸۳ق)، قاضی مسعود قمی، معین‌الدین فراهی (-۹۰۷ق)، میرخواند (-۹۰۳ق)، کمال‌الدین مسعود شروانی، حسین واعظ کاشفی (-۹۱۰ق)، سیفی بخاری، معین‌الدین محمد زمچی اسفزاری، بنایی، کمال‌الدین حسین ابیوردی (-۹۲۰ق)، قاضی اختیار تربتی (-۹۲۸ق)، حقیری هروی، مجنون رفیقی خوش‌نویس، و سلطان محمد خندان نام برد. سلطان‌حسین بایقرا خود به ترکی و فارسی شعر می‌سرود و حسینی تخلص می‌کرد. دیوان ترکی وی غزلیاتی همه در بحر رمل است که ارزش ادبی متوسطی دارند. گزیده‌ای از دیوان ترکی حسین بایقرا، به فرمان سلطان حسین صفوی پادشاه ایران (۱۱۰۵- ۱۱۳۵ق) به فارسی برگردانیده شده است. دیوان ترکی حسین بایقرا در ۱۹۴۶م در استانبول، با عنوان دیوان سلطان حسین میرزا بایقرا حسینی، به‌چاپ رسیده است. وی در معماگویی ماهر بوده و عبدالغفار فرزند حسن فرزند محمود قریمی گزیده‌ای از معمیات وی را، با بهره‌گیری از شرح سودی بر جامی، فراهم آورده است که نسخه‌ای از این گزیده در دارالکتب قاهره نگه‌داری می‌شود. نسخه‌ای از منظومهٔ فارسی گل و مل او، به خط سلطان‌علی مشهدی با تاریخ ۸۹۵ق، در تهران در دست اصغر مهدوی بوده است. او همچنین صاحب رساله‌ای کوتاه به ترکی، در دفاع از پادشاهی خود است که از جهت اشتمال بر توضیحات یک پادشاه مسلمان سده‌های میانه از آرمان‌ها و تصورات خود اثری جالب توجه به‌شمار می‌آید. اما کتاب فارسی مجالس‌العشاق که در برخی منابع به‌خطا بدو نسبت داده شده، درواقع از آنِ کمال‌الدین حسین گازرگاهی است.

منابع: احسن‌التواریخ ، ۲۲، ۲۴، ۲۷، ۳۰-۳۷، ۵۴، ۵۵، ۶۰، ۷۵- ۷۹، ۸۷، ۹۶-۹۸، ۱۰۲، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹ ؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ۲۷۱- ۲۷۳ ؛ بابرنامه، ۶۳۹؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۱۰/۴، ۱۲۸، ۱۳۲-۱۳۳، ۵۲۶-۵۲۸؛ تاریخ ادبی ایران، براون، ۵۴۵/۳-۵۴۷؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۷۷۹/۴؛ تاریخ هرات در عهد تیموریان، ۳۸-۴۰؛ تحفهٔ سامی، ۱۴-۱۶؛ تذکرة‌الشعراء، ۳۸۷-۴۰۳؛ جامی، ۲۱-۲۲؛ حبیب‌السیر، ۴/ در صفحات فراوان؛ خیابان، ۵۱-۵۶؛دانشنامهٔ جهان اسلام، ۵۵۴/۲ - ۵۵۵؛ دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ۵۵۲/۵-۵۵۳؛ الذریعه، ۲۵۵/۹، ۲۳۳/۱۸؛ روز روشن، ۲۱۶؛ روضة‌السلاطین، به کوشش خیامپور، ۳۹؛زندگانی سیاسی امیرعلیشیرنوایی، بارتولد، ترجمهٔ پوهاند میرحسین شاه، کابل، ۱۳۴۶ ش؛ شاهان شاعر، ۲۱۲-۲۱۵؛ فهرست دستنویس‌های شرقی فرهنگستان علوم تاجیکستان، ۲۸/۵؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۲۰۰، ۳۰۸۵؛ مآثرالملوک (به ضمیمه خاتمهٔ خلاصة‌الاخبار...)، ۱۷۲- ۲۴۵؛ مجالس‌النفائس، ۹۴-۹۵، ۱۲۷، ۲۷۰-۲۷۱؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۳۴۶/۳-۳۴۷؛ هنر عهد تیموریان و متفرعات آن، عبدالحی حبیبی، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵ ش.

برزگر

حسین‌شاه هوتکی غلزایی (ho.seyn.šāh-e.hu.ta.ki-ye.qal.zā.i)، پسر میرویس، ۲۳ ربیع‌الاول ۱۱۱۴- ۱۱۵۱ق، فرمان‌روای قندهار (۱۱۳۳- ۱۱۵۰ق). پسر خرد میرویس و برادر کهتر

محمودشاه هوتکی بود. نزد «ملا یار محمد هوتک درس خواند و تا دوازده سالگی عمر، فقه و تفسیر و منطق و کتب بلاغت خواند... در سنهٔ [ذوالقعدهٔ] ۱۱۳۳[ق] که [محمودشاه] برای ضبط اصفهان رفت، در قندهار، برادر خود ظل‌الله شاه حسین را پادشاه ساخت و پادشاهی قندهار و فراه را تا غزنی به شاه حسین داد و تمام ملکان و خوانین و کلان شوندگان غلجی، شاه حسین را به شاهی خویش قبول کردند و خطبه و سکه را به نام مبارکش جاری ساختند.» (پته خزانه، ۱۱۱) گرچه بسیاری پژوهشگران در اصالت تذکرهٔ پته خزانه تردید کرده‌اند، در این حقیقت نمی‌توان تردید کرد که در اواخر ۱۱۳۳ق که محمودشاه، آهنگ گرفتن ایران کرد و برای بار دوم، رو به کرمان نهاد، برادر کهترش حسین را به نیابت خود در قندهار گذاشت و چون اصفهان به تصرف محمود درآمد (۱۱۳۵ق) و وی در ایران ماندگار شده، خود را شاه ایران خواند، حسین عملاً فرمان‌روای مستقل قندهار گردید. در دورهٔ حکومت محمود در ایران، روابط او با حسین نیکو بود و وی هرازچندگاه کاروانی از اموالی را که در ایران غارت و تاراج کرده بود، به قندهار می‌فرستاد و از قندهار نیز، کاروان‌هایی (شاید از نیروهای کمکی و تقویتی) به اصفهان می‌آمد. اما با روی کار آمدن اشرف شاه هوتکی در اصفهان (۱۱۳۷ق)، روابط حکومت افغانان در اصفهان و حسین‌شاه، که اشرف را قاتل برادرش می‌دانست، تیره و سرانجام بریده شد و همین قطع روابط و کوتاهی در فرستادن نیروهای کمکی و تقویتی از قندهار به اصفهان را، یکی از علل اصلی شکست اشرف شمرده‌اند، چنان‌که به گفتهٔ شاهدان هلندی «نامه‌ای که ملا زاهد [گویا در اوایل ۱۱۳۸ق] از قندهار از سوی برادر محمود [برای اشرف] آورده [بود] همهٔ امیدهای رسیدن یاری از قندهار را به نومیدی مبدل کرده»بود (اشرف افغان بر تختگاه اصفهان، ۱۶). به هر تقدیر، حسین‌شاه در دورهٔ محمود، و به‌ویژه اشرف، موقع خود را در قندهار استوار ساخت «و در سنهٔ ۱۱۳۸ هجری حسین شاه لشکر فرستاد، و به سالاری بهادرخان ولایت شال و ژوب را فتح کرد و در سال ۱۱۳۹ق خود پادشاه ظل‌الله تا دیره‌جات [را] فتح نمود و تاگومل [را] ضبط کرد.» (پته خزانه، ۱۱۳) در ۱۱۴۲ق که اشرف شاه هوتکی، پس از شکست از نادر، خواست تا از راه بلوچستان به قندهار باز گردد، بنابر برخی روایات موثق، حسین‌شاه که از سویی برای کشته شدن محمود کینهٔ اشرف را به دل داشت و از سوی دیگر، «می‌ترسید که اگر اشرف به قندهار باز گردد با همان قدرتی که محمود را به قتل رسانید، مدعی مالکیت قندهار شود.» (زندگی نادرشاه، جونس هنوی، ۳۵) از قندهار بیرون آمده، به جایی از توابع گرمسیر رفت و از آن‌جا یکی از نوکرانش به‌نام ابراهیم بلوچ را به جست‌وجو و تعقیب اشرف فرستاد و ابراهیم در زردکوه، در سمت سفلای شورابک، بر اشرف شبیخون زد و اشرف گریخت و ابراهیم وی را پی‌گرفت و سرانجام به گلولهٔ تفنگ به قتل آورد و «از آن‌جا، مخدرات علیاء بنات مکرمات خاقان مغفور [یعنی شاه سلطان حسین] را برداشته به قندهار می‌رود.» (تاریخ جهانگشای نادری، ۱۶۷) به نوشتهٔ میرزا مهدی‌خان استرابادی، در محرم ۱۱۴۳ق که نادر از همدان، به آهنگ گرفتن آذربایجان وارد سنندج شد، ملا زعفران نامی (گویا همان ملا زعفران تره‌کی، که به نوشتهٔ مؤلف پته خزانه، «مدار المهام و صدرالافاضل درگاه حسین‌شاه» و «بازوی یسار» او و استاد پسرش محمد بوده، و در حکمت و ریاضی استادی داشته و گلدستهٔ زعفرانی را در حکمت و طب نوشته است) از جانب حسین‌شاه، در این منزل به حضور نادر رسید و نامه‌ای از حسین‌شاه برای نادر آورد و در آن حسین‌شاه چگونگی قتل اشرف را بیان کرد و از نادر درخواست تا فرزندان و زنان محمودشاه را که در شیراز گرفتار شده بودند، از بند آزاد کند. اما نادر آزادی اسرای افغانی را، موکول به رهایی زنان صفوی اسیر در دست حسین شاه کرد. پس از کشته شدن اشرف، برخی سرداران افغانی که در ایران بوده و از تیغ ایرانیان رسته بودند، مانند سیدال‌خان ناصری، بابوجان بابی، حاکم لار و اسحاق سلطان ناصری، حاکم پیشین یزد که نادر او را آزاد کرده بود، به قندهار رفتند و به حسین‌شاه پیوستند. در این اثنا، ذوالفقارخان سدوزایی، حاکم فراه ابدالی، به تشویق و تحریک حسین‌شاه، هرات را از دست رقیب، خود اللهیارخان، که نادر پس از گشودن هرات آن‌جا را دوباره بدو سپرده بود، بیرون آورد (۳ شوال ۱۱۴۲ق) و اللهیارخان به ظهیرالدوله ابراهیم‌خان، برادر نادر و حاکم خراسان، پناه برد و ذوالفقارخان به تاخت و تاز در حوالی مشهد پرداخت و ابراهیم‌خان را در نبردی بشکست (۱۳ محرم ۱۱۴۳ق) و وی را در مشهد به محاصره درآورد و پس از مدتی، با آتش کشیدن مزارع و خرمن‌های محصول پیرامون مشهد، به هرات بازگشت. اما نادر چون از رویدادهای هرات و مشهد آگاه گردید، از آذربایجان به خراسان لشکر کشید و در آخر ربیع‌الثانی ۱۱۴۳ق وارد مشهد شد و به بسیج سپاه، برای یورش به هرات پرداخت. ذوالفقارخان که قوای نادر را بسیار برتر از سپاه خود

حسین‌شاه هوتکی غلزایی

می‌دید، از حسین‌شاه یاری جست و حسین‌شاه با سپاهی گران از قندهار به اسفزار آمد، اما پس از ورود به اسفزار، به دلایلی نامعلوم نتوانست با ذوالفقارخان سازش حاصل کند و، در عوض، از این فرصت بهره جست و بر آن شد تا بار دیگر، از نادر درخواست آزادی فرزندان و زنان محمودشاه را بنماید و «عریضه‌ای استکانت‌آمیز مشعر بر استدعای رخصت اولاد و نسوان محمود نگاشته، کلک نیازمندی ساخته، مصحوب ملازعفران معتمد خود و اسحاق سلطان ناصری حاکم سابق یزد... روانهٔ خدمت نمود. مسؤول او درجهٔ قبول یافته، [نادر] تمامی اسرای او را که ذکور و اناث تا چهارده نفر بودند، تسلیم فرستادگان مزبور کرده، ایشان را... باز گردانیده، حسین نیز دو نفر از مخدرات سرادق سلطنت صفویه را... با ملازعفران روانهٔ درگاه سپهر رواق ساختند.» (تاریخ جهانگشای نادری، ۱۹۲) حسین‌شاه پس از آن صلاح در درنگ و جنگ ندید و از راه فراه به قندهار بازگشت. با این وجود، وی بعدها اختلافات خود را با ذوالفقارخان کنار گذاشت و سیدال‌خان ناصری را با دو سه هزار (یا به روایتی، دوازده هزار) سرباز غلجایی به یاری ذوالفقارخان فرستاد. نادر در ۳ شوال ۱۱۴۳ق در نزدیکی هرات فرود آمد و رفته‌رفته، شهر را از چهار سو به محاصره گرفت و کار محاصره به درازا کشید. پس از گذشت چهار ماه از محاصرهٔ هرات، سیدال‌خان ناصری که از جانب حسین‌شاه، به یاری ابدالیان آمده بود و حتی در اوایل کار، در شبیخونی نادر را غافلگیر ساخته، نزدیک بود وی را به قتل آورد یا دستگیر سازد، که ایرانیان به موقع رسیدند و نادر از خطر نجات یافت «چون اکثر لشکریانش عرصهٔ تیغ فنا و بقیه از فقدان قوت، گرفتار جوع و عنا شدند، لابداً در شب غرهٔ صفر [۱۱۴۴ق] جویای مفر شده از شهر [هرات] به درآمده به طرف اسفزار رفت.» (تاریخ سلطانی، ۸۸) از سویی، ابدالیان هرات چون از محاصرهٔ شهر به تنگ آمدند، ذوالفقارخان را از حکومت هرات برکنار کردند و با فرستادن کسانی نزد نادر خواستار آن شدند که الله‌یارخان که در اردوی نادر بود، به حکومت شهر اعزام گردد و سرانجام، الله‌یارخان در ۱۸ صفر ۱۱۴۴ق وارد هرات شد و ذوالفقارخان و برادرش احمدخان (احمدشاه درانی آینده) نیز روانهٔ فراه شدند، تا در آن‌جا گوشه گزینند. اما چون ذوالفقارخان به اسفزار رسید، سیدال‌خان که در آن‌جا بود با همکاری وی و برادرش احمدخان، افغانان اسفزار را روانهٔ فراه ساخت و «مدتی در آن‌جا رحل اقامت انداخته، به توسط افاغنهٔ ابدالی با ظهیرالدوله ابراهیم‌خان، برادر نادرشاه که مأمور تسخیر قلعهٔ فراه بود، به قلعه‌داری و حرب پرداخت و بعد از آن، به قندهار رفت.» (تاریخ سلطانی، ۸۸) از سوی دیگر، الله‌یارخان هم پس از رفتن به درون هرات با سرکردگان ابدالی «به طغیان [بر ضد نادر] همداستان گشته، در مقام سرکشی» برآمد (تاریخ جهانگشای نادری، ۲۱۰) و در نتیجه، محاصرهٔ هرات همچنان ادامه یافت. الله‌یارخان که زنش نزد نادر اسیر بود، یک بار در ضمن محاصره پذیرفت که در صورت باز گرداندن زنش، شهر را واگذارد، اما پس از آن‌که زنش را بدو سپردند، او را به قتل آورد (اوایل رجب ۱۱۴۴ق) و خود به جنگ ادامه داد تا این‌که سرانجام، با شیوع قحطی در هرات، از در تسلیم و امان‌خواهی درآمد و شهر را به نادر واگذارد و با موافقت او، به مولتان که ملجأ سران سدوزایی بود، رفت (رمضان ۱۱۴۴ق). در این اثنا، افغانان فراه که در محاصرهٔ سپاهیان نادر بودند، از حسین‌شاه یاری خواستند و حسین‌شاه بار دیگر، سیدال‌خان ناصری را با دو هزار سپاهی به کمک آن‌ها فرستاد. ولی مقارن ورود سیدال‌خان به فراه، الله‌یارخان نیز که رهسپار مولتان بود، بدان‌جا رسید و غلجاییان و ابدالیان، چون از سقوط هرات آگاه شدند، ایستادگی را بی‌فایده یافتند و شتابان به سوی قندهار گریختند و فراه به دست سپاهیان نادر افتاد (تاریخ جهانگشای نادری، ۲۲۴). نادر، پس از گرفتن هرات و افتادن فراه به دست سپاهیانش، احتمالاً می‌خواست به قندهار لشکر کشد و با گرفتن این پایگاه استوار افغانان غلجایی، که از زمان برافتادن و کشته شدن اشرف همواره چون خاری در چشم ایرانیان می‌نمود، خیال خود را آسوده کند، اما حوادثی که در این هنگام، در دیگر نواحی ایران پیش آمد، به‌ویژه لشکرکشی مصیبت‌بار تهماسب میرزا بر ضد عثمانیان، موجب گردید تا وی، موقتاً این تصمیم را کنار بگذارد و لشکرکشی به قندهار را به زمانی مناسب‌تر موکول کند. اما همیشه مراقب و نگران اقدامات حسین‌شاه بود، چنان‌که پس از نخستین نبرد خود با توپال عثمان پاشا، سپه‌سالار عثمانی، و شکست از وی در حوالی بغداد (صفر، ۱۱۴۶ق) و بازگشت به همدان، «با تمامی امرا مشورت نمود که هرگاه مقدمهٔ این شکست گوشزد حسین‌شاه افغان شود، احتمال دارد که فرصت غنیمت شمرده، به استعداد تمام عازم اصفهان گردیده، به آن خطهٔ ارم نشان مستولی شود. اولی این است که ایلچی به جهت خواستگاری زینت خاتون همشیرهٔ آن فرستاده، طرح مواصلت انداخته، آن را مشغول سخنان محبت‌آمیز و حرف‌های خوش‌آمدانگیز ساخته،

مادامی که نتیجهٔ مجادلهٔ ما و توپال پاشا عاید گردد، هر گاه عنایت الهی شامل حال نواب همایون ما گردد، آن‌چه از دست حسین برآید، تقصیر ننماید. و به توفیق الهی، بعد از تنبیه معاندین، رفته دمار از روزگار آن برآورم.» (عالم‌آرای نادری، ۲۹۸/۱) ازاین‌رو، نادر، محمدمؤمن بیگ قوللر آقاسی مروی را، با نامه‌ای در خواستگاری از زینب‌خاتون و هدایایی از «اجناس و اقمشهٔ بسیار از دیبا و مخمل و زربفت و پارچه‌های الوان و هفت رأس اسب مع یراق مرصع و ده قطار شتر که بار آن را حلویات و مربیات و ظروف چینی نموده بودند» (عالم‌آرای نادری، ۲۹۹/۱)، نزد حسین‌شاه فرستاد. حسین‌شاه، محمدمؤمن بیگ را مدتی نزد خود نگاه‌داشت و با او، بسته به اخباری که از پیروزی‌ها یا ناکامی‌های نادر به قندهار می‌رسید، گاه به گرمی و زمانی به سردی رفتار می‌کرد و سرانجام، پس از آنکه آگاهی یافت که نادر عثمان توپال پاشا را بشکسته و نیز شورش محمدخان بلوچ را فرو نشانده است، وی را انعام و خلعت بخشید و رخصت بازگشت داد و به همراهش، نامه‌ای برای نادر فرستاد که در آن در پاسخ خواستگاری از خواهرش و مطالب دیگر، چنین آمده است: «چون فی‌مابین بندهٔ درگاه وامیر خورشید شعاع اتحاد برقرار است، انشاءالله تعالی، بعد از ورود خراسان و رفت و آمد جانبین، به هر چه رای همایون اقتضا نماید، مواصلت بندگان اعلی به ظهور خواهد انجامید. و شرحی که در باب ملازم رکاب، و فرستادن سرکردگان به درگاه خلایق‌پناه، و اطاعت نمودن محب بلا اشتباه اعلام نموده بودند، رسید. سلطنت جایگاها، به نحوی که در خاطر خطیر همایون شما، ارادهٔ تسخیر ملوک و سلاطین روزگار خطور می‌کند، در خاطر عاطر ما نیز خطور می‌نماید. حال بندگان ثریامکان نواحی آذربایجان راکه بالمره سکنه و احشامات آن ولایات از سکنه و طایفهٔ قزلباشیه می‌باشند و حال، مدت چند سال است که به تصرف اولیای دولت قیصری آمده اسیر دست رومیه گردیده‌اند، هر گاه تواند شد، آن‌ها را از قید و بند کلیهٔ مخالفان آن دیار درآورند و بعد که ادعای سلاطین روزگار در خاطر آن گیتی مدار قرارگیرد، مانعی ندارد و به همین معدودی چند که از طایفهٔ رومیه و افاغنه و بلوچ، که ملازمان والا از مساعدت اقبال برهم‌شکسته‌اند، داعیهٔ کشورستانی را مطرح نظر نمودن از عقل دور است. مگر نشنیده‌ای: «هممصحبت حضرت سلیمان مور است.» (عالم‌آرای نادری، ۳۵۴/۱-۳۵۵) در ۱۱۴۸ق، دلاورخان تایمنی که با طایفهٔ خود، در غرجستان بر نادر بشوریده بود، پس از آنکه زیر پیگرد سپاهیان نادر قرار گرفت، به حسین‌شاه در قندهار پناهید. به روایت محمدکاظم مروی، حسین‌شاه، سیدال‌خان را با شماری از جنگاوران غلجایی به یاری دلاورخان گماشت و دلاورخان با سیدال‌خان به میان طایفهٔ خود بازگشت، ولی آن دو، درمصاف با سپاهیان نادر، کاری از پیش نبردند و سیدال‌خان به قندهار بازگشت و دلاورخان با خانواده و عشیرهٔ خود به غرجستان و از آن‌جا، به کوهستان بنگش و کابل بگریخت (عالم‌آرای نادری ، ۴۳۸/۱- ۴۴۰). اما به نوشتهٔ میرزامهدی استرابادی، حسین‌شاه، دلاورخان را در جایی به نام قره‌جنگل، در هشت فرسنگی زمین داور اسکان داد و پس از مدتی، از دخترش خواستگاری کرد و چون دلاورخان بدو پاسخ رد داد، گروهی را به تاراج او فرستاد و دلاورخان که در خود تاب درایستادن ندید، به غرجستان گریخت و «از آن‌جا، شاهزاده رضاقلی میرزا را شفیع گناهان خود ساخته» از نادر درخواست عفو و بخشش نمود (تاریخ جهانگشای نادری، ۳۶۳). نادر پس از آنکه خاطرش از امور داخلی ایران تا اندازه‌ای آسوده گشت و توانست نواحی اشغالی ایران را از دست عثمانیان و روس‌ها بیرون آورد، بر آن شد تا کار حکومت غلجایی قندهار را یکسره کند. ازاین‌رو، در ۱۷ رجب ۱۱۴۹ق/ ۲۱ نوامبر ۱۷۳۶م، با هشتاد هزار سپاهی که اکثر آنان سواره نظام بودند، از اصفهان، از راه کرمان و سیستان، رو به قندهار نهاد و در ۲ شوال ۱۱۴۹ق/ ۳ فوریهٔ ۱۷۳۷م، از مرز سیستان و قندهار گذشته، در ۱۸ شوال، از راه فراه، به قلعهٔ گرشک رسید و غلجاییان نگهبانِ این قلعه را به تسلیم واداشت. از آن‌جا برادر زنش کلب‌علی‌خان کوسهٔ احمدلو را «به سرداری هزارجات و زمینداور مأمور و جمعی از لشکریان را نیز، به تسخیر قلعهٔ بست تعیین، و با توپخانه و استعداد تمام روانه نمود.» (تاریخ جهانگشای نادری، ۳۷۳) و خود در ۲۱ شوال، از رود هیرمند گذشت و «به کوشک نخود که بیست گروهی قندهار است، نزول نمود [و] چون شاه حسین، همگی غلات را به قلعه [قندهار] کشیده و باقی به آتش تلف نموده و نیز، به واسطهٔ زمستان صحاری خالی از علف بود، از کوشک نخود عازم شاه مقصود شده» (تاریخ سلطانی، ۹۰) و از آن‌جا چارپایان را برای آوردن غله به هزاره‌جات فرستاد. نادر پس از دوازده روز اقامت در شاه مقصود (شهر کوچکی در ۳۰ میلی شمال باختری قندهار)، به سوی رود ارغنداب کوچید و بر کران باختری این رود اردو زد. در این هنگام، حسین‌شاه، سپه‌سالار خود، سیدال‌خان ناصری و یکی دیگر از سرداران بزرگ خود به

نام یونس‌خان قلیجی (=غلجایی) را مأمور ساخت تا هر کدام با هشت هزار سوار بر اردوی نادر شبیخون برند، «لکن بخت چنان از افغانان [غلجایی] روی برتافت که نه تنها دو فرماندهٔ افغانی یکدیگر را گم کردند، بلکه از راه بی‌احتیاطی، نتوانستند نقشهٔ خود را نیز پنهان دارند» (نادرشاه، لکهارت، ۱۵۸)، چنان‌که قوای یونس‌خان که زودتر از سیدال‌خان به اردوی نادر رسیدند، در ابتدای ورود به اردوی نادر،با قوای غنی‌خان/ عبدالغنی‌خان ابدالی که در خدمت نادر بود و در آن شب، نگهبانی بخشی از اردوگاه را برعهده داشت، روبه‌رو گردیدند و به تصور آن‌که آنان سپاهیان سیدال‌خان هستند، خود را شناساندند و ازاین‌رو، غافلگیر شدند و به محاصرهٔ سپاهیان ابدالی درآمدند و تنها هنگامی از حقیقت آگاه شدند که آتش از چهار طرف بر سرشان می‌بارید و سیدال‌خان نیز چون از وضع آن‌ها آگاهی یافت، به سرعت به یاری ایشان شتافت. ولی وی نیز نتوانست کاری از پیش ببرد و پس از دادن تلفات سنگین، با یونس‌خان به قندهار عقب نشست (عالم‌آرای نادری، ۴۸۶/۱- ۴۸۸). فردای آن روز نادر و سپاهیانش در دو فرسنگی مغرب قندهار از ارغنداب گذشتند و در بخش شرقی قندهار اردو زدند (ذوالقعدهٔ ۱۱۴۹ق). نادر در ۲۰ ذوالقعدهٔ ۱۱۴۹ق فتح‌علی‌خان افشار چرخچی‌باشی را به فتح قلات غلجایی، که در ۱۲۰ کیلومتری شمال غرب قندهار در سر راه کابل واقع است، فرستاد و حسین‌شاه پس از آگاهی از آن، سیدال‌خان را به تعقیب فتح‌علی‌خان فرستاد و در پی آن، نادرشاه نیز در عقب سیدال‌خان روانه شد. در نبردی که در حوالی شهر صفا درگرفت، سیدال‌خان شکسته شد و در قلعهٔ قلات پناه گرفت. نادرشاه به اردوی خود بازگشت و در ۸ ذوالحجهٔ ۱۱۴۹ق حرکت کرده، اردوگاه خود را در جایی به نام سرخ‌شهر یا سرخه‌شیر، در شمال خاوری قندهار برپا داشت و در آن‌جا، شهری بزرگ با دیوارهای عظیم و بازار و مسجد و گرمابه بنا نهاد و آن را نادرآباد نامید. در ۱۸ ذوالحجهٔ ۱۱۴۹ق، «اشرف سلطان غلیجایی، که در عهد پادشاهان سلف، حکومت غلیجایی به پدران او اختصاص داشت»، از قلعهٔ قندهار گریخت و به اردوی نادر پیوست. با این وجود، حسین‌شاه حاضر به تسلیم نبود و در دژ قندهار که از موقع سوق‌الجیشی بسیار ممتازی برخوردار بود (این دژ را کوه از یک طرف و برج‌های نیرومند از طرف دیگر محافظت می‌کرد)، به مقاومت ادامه داد. پس، نادر تصمیم به محاصرهٔ کامل قندهار گرفت و «در اطراف آن قلعهٔ سپهر مانند به فاصلهٔ ربع فرسخ قلعه‌جات محکم، که دایرهٔ محیط تمام قلعه‌جات شش یا هفت فرسخ می‌شد، ترتیب داده، به هر قلعه، فوجی مأمور و در هر صد قدم، برجی استوار احداث و به هر برجی تفنگچی به حراست معین گشت. ثانی‌الحال، چون پیادگان افغان در ظلمت شب برای دزدی از میان برج‌ها می‌گذشتند، ما بین هر دو برج، برجی دیگر بنا شده، راه را به کلیه بر قلعگیان مسدود ساختند. به هریک از ایشان که به تحصیل دانهٔ غله مانند دانه سر برمی‌آورند، مستحفظان بروج ایشان را به داس شمشیر، چون خوشه از پا درمی‌آوردند.» (تاریخ جهانگشای نادری، ۳۷۶- ۳۷۷) با این همه، قندهار دژی نبود که بتوان به‌آسانی آن را گشود و محاصرهٔ آن به درازا کشید. ازاین‌رو، نادر کوشید تا دژها و نواحی پیرامون قندهار یا وابسته به آن را تا جاهای دوردست بگیرد و بدین‌سان، امکان رسیدن کمک به قندهار را از میان ببرد. در محرم ۱۱۵۰ق، بست و شهر صفا به‌دست سپاهیان نادر افتاد. چندی بعد، به فرمان نادر، امام وردی‌بیگ قرقلو به قلعهٔ قلات تاخت و آن‌جا را پس از دو ـ سه ماه محاصره بگشود و سیدال‌خان و یکی از پسران حسین‌شاه به نام محمد را که در آن پناه جسته بودند، دستگیر کرده، نزد نادر فرستاد. چون نادر از سیدال‌خان، که سرداری برجسته و شایسته بود و در جنگ‌های افغانان، در ایران و قندهار دلاوری‌های بسیار از خود نمایانده بود، سخت خشمگین بود، فرمود تا چشمانش را از حدقه درآورند. زمین داور نیز، که کلب‌علی‌بیگ کوسهٔ احمدلو، پس از نه ماه محاصرهٔ آن، موفق به تصرفش نشده بود، سرانجام، با فراخوانی وی به درگاه نادر و اعزام دیوان‌قلی‌بیگ افشار علم‌دارباشی و یاری بیگ سلطان توپچی‌باشی، در ۱۰ شوال ۱۱۵۰ق به تصرف سپاهیان نادر درآمد. نادر سرانجام، پس از تصرف قلاع و شهرهای اطراف قندهار و آزاد شدن نیروهایی که برای تصرف آن نواحی گسیل کرده بود، تمام قوای خود را برای یورش نهایی به قندهار متمرکز کرد، و پس از یورشی گسترده که در نهم شوال ۱۱۵۰ق آغاز شد و به تصرف برج‌های خارج قلعهٔ قندهار و نیز، برج سنگین که در شمال قلعهٔ قندهار نزدیک چهل زینه واقع بود، انجامید، در ۲ ذوالحجهٔ ۱۱۵۰ق/ ۲۳ مارس ۱۷۳۸م، حملهٔ نهایی و اساسی خود را آغازید و برج دادا در سمت غربی قندهار و برج‌های دیگر را بگشود و حسین‌شاه، ناگزیر به ارگ (قیتول) شاهی موسوم به نارنج در سمت جنوب شهر، پناه برد. اما در آن‌جا، در برابر آتش توپخانهٔ نادر تاب درایستادن در خود ندید و خواهرش زینب را با چند تن از سرکردگان غلجایی نزد نادر فرستاد و امان خواست.

حسین‌شاه هوتکی غلزایی

نادر به ظاهر بدو و همراهانش امان داد و بدین‌سان، حسین‌شاه تسلیم گردید و قندهار به دست نادر افتاد. پس از سقوط قندهار و حسین‌شاه، ذوالفقارخان ابدالی و برادرش احمد (احمدشاه درانی آینده) که از هرات به قندهار گریخته و حسین‌شاه آن‌ها را گرفته و زندانی کرده بود، از بند رهایی یافتند و حکومت ولایت قندهار به دایی ایشان عبدالغنی/ غنی‌خان الکوزایی ابدالی واگذار گردید. اشرف سلطان توخی غلجایی نیز که از حسین‌شاه گسسته و به نادر پیوسته بود به ریاست ایل توخی غلجایی و حکومت قلات منصوب گشت. نادر همچنین، مردم قندهار را به نادرآباد کوچاند و این شهر را کرسی‌نشین ولایت قندهار اعلام کرد و فرمود تا دژ قندهار را با خاک یکسان سازند، ولی به دلیل استواری دژ قندهار، فرمان نادر چنان‌که باید جامهٔ عمل نپوشید و بخشی از قندهار باقی ماند. دربارهٔ سرنوشت حسین‌شاه، پس از سقوط قندهار و تسلیم شدن او، روایات گوناگون و گاه متناقضی در دست است. به روایت میرزا مهدی استرابادی، حسین‌شاه را «با اولاد و اقربا و بنی‌اعمام و مالی که مالک بودند، روانهٔ مازندران [کردند] و سکنای ایشان را در آن ولایت مقرر داشتند.» (تاریخ جهانگشای نادری، ۳۹۳) اما محمدکاظم مروی می‌نویسد که نادر، «حسین‌شاه افغان را با متعلقان آن به اتفاق [وزیرش] دوست‌محمدخان و باقی طایفهٔ قلیچه‌ای [غلجایی] مع ذکور و اناث روانهٔ خوار ری و شهریار نمود که رفته، سکنی نمایند. و برخی از راویان ذکر می‌نمایند که حسین‌شاه را در همان اردو مقرر فرمود که مخفی به قتل آوردند. محرف این اوراق [یعنی محمدکاظم مروی] در آن اوان، ارض فیض بنیان بود که چاپاران از نواحی سمنان وارد و تقریر نمودند که حسین‌شاه را بعد از این‌که به سمنان آوردند، بعد از مدت شش ماه چاپاران وارد، و حسب‌الفرمان مقرر گردیده بود که در میان طعام زهر در کار او کرده، به سوی آخرت شتافت.» (عالم‌آرای نادری، ۵۵۱/۲) در این میان آروتین طنبوری، خنیاگری ارمنی که در ۱۱۴۹ق، از استانبول همراه مصطفی پاشا میرآخور، سفیر عثمانی، به اصفهان و از آن‌جا (چون نادر آن هنگام سرگرم محاصرهٔ قندهار بود) به لشکرگاه نادر در قندهار آمد و چون سفیر عثمانی، راه بازگشت به استانبول را پیش گرفت، در اردوی نادر ماند و به خدمت او درآمد و نزدیک دو سال (از قندهار تا دهلی و در بازگشت از دهلی تا هرات) همراهش بود و ازاین‌رو، شاهد عینی محاصره و فتح قندهار به دست نادر بود، در سفرنامه‌اش می‌گوید که نادر، حسین‌شاه را نزد تهماسب میرزا (تهماسب صفوی) که در سبزوار زندانی بود، فرستاد تا تهماسب او را به کین قتل پدر و برادران خود بکشد، و چون تهماسب از این کار خودداری کرد، گماشتگان نادر که دستور داشتند در صورت استنکاف تهماسب از کشتن حسین‌شاه، خود بدین کار بپردازند، حسین‌شاه را کشتند (سفارتنامه‌های ایران، ۱۲۱). به هر تقدیر، چنین می‌نماید که حسین‌شاه در اوایل ۱۱۵۱ق، به دستور نادر، به قتل آمده است. با برافتادن حسین‌شاه، عمر دولت هوتکی که میرویس در قندهار پایه گذاشته بود، پس از ۲۸ سال به‌پایان‌رسید و قندهار، بار دیگر، زیر فرمان حکومت ایران درآمد. تشکیل دولت هوتکی «در واقع ادامهٔ مساعی قبلی افغانان برای تأسیس یک سازمان مرکزی بود که آزادیشان را تأمین نموده، بر فشارها و تحمیل‌هایی که از جانب دولت‌های جهانگیر صفوی و مغلی [گورکانی] بر ایشان وارد می‌شد، پایان بخشند و جوابگوی نیازمندی‌های جدید جامعه باشد. در اوایل سدهٔ هژدهم، چون راه تجارتی هند و خراسان از طریق لاهور و کابل، بر اثر قیام سکهان ناماًمون گردیده بود، کاروانیان راه قندهار را در پیش گرفته بودند. این پیش‌آمد، با ایجاد یک قشر بازرگان، بر اهمیت شهر مذکور افزود و خوانین بزرگ ابدالی و غلجایی که رقیب یکدیگر بودند، درصدد آن شدند تا از راه به دست آوردن امتیازات سیاسی، منافعشان را حفظ نمایند. در ابتدا این کار را از طریق پیوستن به دولت‌های بابری و صفوی که در سر تسلط بر قندهار با یکدیگر نزاع داشتند، اجرا نمودند و رؤسای آنان با به‌دست آوردن مقام کلانتری و ریاست قبیله، حیثیت نیمه رسمی حاصل کردند. اما بعداً چون بدرفتاری عمال و بیداد مذهبی و ملی دولت صفوی مردم را آمادهٔ قیام ساخت، میرویس که درین وقت در مقام ریاست قومی قرار داشت... برای بار اول، به تأسیس یک سازمان سیاسی افغانی در داخل خراسان اقدام نمود. اما مشاهدهٔ انحطاط دولت صفوی و آرزوی چپاول و تاراج که از دیرباز، وسیلهٔ تأمین معیشت سران عشایر بود، جانشینان او را به ترکتازی به ایران تشویق کرد. [اینان] گرچه به این کار موفق شدند، اما با انتقال دادن دولت به اصفهان، بنیان آن را ضعیف ساختند... ظهور یک سردار لایق حربی، مثل نادر افشار توام با نزاع بر سر قدرت در بین جانشینان میرویس که از خصلت قبایلی آن‌ها نشأت می‌کرد، سر انحطاط دولت هوتکی را تزیید ساخت و سرانجام، افغانان با همان سرعتی که ایران را فتح کرده بودند، آن را از دست دادند.» (افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱۰۶/۱) دربارهٔ اوضاع فرهنگی و ادبی قندهار، در دورهٔ

حسین‌شاه، ظاهراً آگاهی چندانی در دست نیست، مگر آنکه به محمد هوتک مؤلف تذکرهٔ پته خزانه، که بسیاری پژوهشگران آن را ساختگی می‌دانند، اعتماد کنیم. همچنین به نوشتهٔ عبدالحی حبیبی، تذکرهٔ پته خزانه را، که در ذکر شاعران پشتوسرا است، محمد هوتک بن داود، از دانشمندان و بزرگان دربار حسین‌شاه، به دستور او، در ۱۱۴۱-۱۱۴۲ق نوشته است. به گفتهٔ پته خزانه، حسین‌شاه پادشاهی ادب‌دوست و ادیب‌پرور بود و هر هفته «در ارگ قندهار، در قصری که نارنج نامیده می‌شود، هفته‌ای یک روز در کتب‌خانهٔ دربار [سر می‌کرد] و در آن مجلس علما جمع [و] شعرا و فضلا را گرد می‌آورد و خود، گاهی به پشتو و زمانی به فارسی شعر می‌سرود و در سخنوری از ملا یارمحمد هوتک اصلاح سخن می‌گرفت.»

منابع: افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱۰۱/۱-۱۰۶؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ۳۳۵-۳۳۷؛ پته خزانه، ۱۰۹-۱۱۵؛ تاریخ جهانگشای نادری، ۱۶۶-۱۶۸، ۱۷۶-۲۲۴، ۳۶۹-۳۷۸، ۳۸۶-۳۹۵؛ تاریخ سلطانی، ۸۵-۹۶؛ زبدة‌التواریخ، محمدمحسن مستوفی، ۱۳۳، ۲۱۴؛ زندگانی نادرشاه، ۳۵، ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۸۱-۱۸۲؛ سفارتنامه‌های ایران، ۱۱۷-۱۲۱؛ عالم‌آرای نادری، ۱۲۳-۱۲۴، ۱۷۵-۱۷۶، ۱۹۳، ۱۸۸-۱۸۹، ۲۹۸-۲۹۹، ۳۵۱-۳۵۶ ۳۵۸، ۴۳۸-۴۳۹، ۴۸۰، ۴۸۴-۵۱۱، ۵۳۰-۵۵۲؛ نادرشاه، لکهارت، ۶۳، ۷۲-۷۷، ۱۵۵-۱۶۵.

برزگر

حسینی (ho.sey.ni)، رفعت فرزند سیدمحمد داود، کابل ۱۳۲۸ش - ، شاعر افغانستانی. تحصیلات دبستانی را در مدرسهٔ سردار جان‌خان و دبیرستانی را در مدرسهٔ حبیبیه به‌پایان برد. در ۱۳۵۰ش، از دانشگاه کابل دانشنامهٔ لیسانس حقوق و علوم سیاسی گرفت. پس از آن در همان دانشگاه به‌کار پرداخت. در ۱۳۵۶-۱۳۵۷ش، تحصیلات خود را در استرالیا ادامه داد. سپس به کشورش بازگشت. وی از اعضای شورای مرکزی انجمن نویسندگان افغانستان و مسئول بخش شعر انجمن بود. از نوجوانی به سرایش شعر روی آورد در آغاز، غزل و چارپاره می‌سرود، اما بعدها، بیشتر اشعارش را در قالب‌های نیمایی و آزاد سرود. گزینهٔ شعرهایش، در دو دفتر به نام‌های تصویر صدا و در بی تو بودن (کابل، ۱۳۶۲ش) به همت اتحادیهٔ نویسندگان جمهوری دموکراتیک افغانستان چاپ شده است. در آلمان هم، یازده دفتر شعر چاپ کرد. ذهن زخمی باد (برلین، ۱۳۷۳ش/ ۱۹۹۴م) یکی از مجموعه شعرهای دورهٔ مهاجرت او است.

علاوه بر این، برخی از اشعار حسینی در استرالیا، شوروی و ایران به‌چاپ رسیده است.

منابع: تصویر صدا، مؤخره؛ سیماها و آواها، ۲۰۳-۲۰۷؛ نمونه‌هایی از شعر دری افغانستان، ۲۰۹-۲۱۱؛ نمونه‌های شعر امروز افغانستان، ۸۷-۹۳؛ آسمایی، سال دوم، شمارهٔ ۳، تابستان ۱۳۷۷ش، ص ۳۲؛ پرویز نصیری - لطیف پدرام، «نمونه‌هایی از شعر امروز افغانستان»، چیستا، سال نهم، شمارهٔ ۸۹-۹۰، خرداد - تیر ۱۳۷۱ش، صص ۱۱۱۱، ۱۱۱۶-۱۱۱۷؛ راه، سال یکم، شمارهٔ ۱، اسد ۱۳۷۳ش، ص ۱۷۳؛ شعر، سال دوم، شمارهٔ ۱۴، آبان ۱۳۷۳، ص ۶۵.

رسولی

حسینی (ho.sey.ni)، محمدداود فرزند اسماعیل فرزند سیدمحمد ابراهیم، قره‌تپه (کابل) ۱۳۱۸-۱۳۵۸ق، پژوهشگر، خوش‌نویس، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. همراه با گذراندن تحصیلات دبستانی و دبیرستانی در مدرسهٔ حبیبیه و دارالمعلمین کابل، به فراگیری صرف، نحو، عقاید، علوم دینی و خوش‌نویسی نزد استادان پرداخت. هنر خوش‌نویسی و انواع خط نستعلیق، نسخ، شکسته، ثلث و کوفی را نزد پدرش و دیگر خوش‌نویسان آموخت و در نستعلیق استادی یافت. در اوایل دورهٔ امانیه و به مناسبت جشن استقلال، در خوش‌نویسی مقام اول را کسب کرد. قاری عبدالله‌خان و عبدالعلی مستغنی در اشعارشان، خوش‌نویسی حسینی را ستوده‌اند. پس از آن به تدریس و خدمت در امور اداری وزارت معارف و کار در مطبوعات پرداخت. دربارهٔ احوال و مدفن بیدل پژوهش‌هایی کرد که مقالات وی، در این‌باره در مطبوعات افغانستان چاپ شده است. در اشعارش به غزل و قصیده بیش از انواع دیگر شعر توجه داشت.

منابع: سیماها و آواها، ۱۹۸-۲۰۲؛ معاصرین سخنور، ۱۲۹-۱۳۳.

رسولی

حسینی (ho.sey.ni)، نعمت فرزند سید حمایت‌الله، باغ نواب (کابل) ۱۳۳۷ش - ، نویسندهٔ افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته زاده شد. پدرش از خوش‌نویسان و هنرمندانِ بنام روزگار خود بود. حسینی در دبستان سردار جان‌خان و دبیرستان حبیبیه درس خواند، و پس از آن نیز تحصیلات دانشگاهی را در رشتهٔ تربیت معلم به‌پایان‌برد. سپس مدت سه‌ماه در یکی از

مدرسه‌های کابل تدریس کرد. در ۱۳۵۹ش پس از گذراندن خدمت سربازی در ادارهٔ هنر و ادبیات رادیو افغانستان به نویسندگی و تهیهٔ برنامه‌های گوناگون، مانند پیام بامدادی و رادیو مجله پرداخت. از همین سال به نوشتن داستان‌های کوتاه روی آورد، که شماری از آن‌ها در نشریه‌های کشور منتشر شد. در ۱۳۶۴ش یک مجموعه از داستان‌هایش با نام سکوت هاجر به همت کمیتهٔ دولتی طبع و نشر منتشر شد. اشک و تابلو و سیماها و آواها (کابل، ۱۳۶۷ش) از دیگر نوشتارهای وی است. از حسینی، مقاله‌ها، مصاحبه‌ها و نقدهایی نیز در نشریه‌های مختلف منتشر شده است. وی در ۱۳۶۳ و ۱۳۶۴ش برندهٔ جایزهٔ اصلی در بخش داستان‌نگاری و در ۱۳۶۵ش برندهٔ جایزهٔ اصلی در بخش روزنامه‌نگاری از طرف کمیتهٔ دولتی طبع و نشر جمهوری دمکراتیک افغانستان شده است. پس از افتادن کابل به دست مجاهدان رفعت حسینی به بلغارستان کوچید.

منبع: سکوت هاجر، مؤخره؛ سیماها و آواها، ۲۰۸-۲۱۸؛ محمدحسین محمدی، «نمایهٔ ادبیات داستانی»، در دری، شمارهٔ ۵، بهار ۱۳۷۷ش، ص ۹۷.

دانشنامه

حسینی دروازی (ho.sey.ni-ye.dar.vā.zi)، غلام‌حسین، درواز بدخشان ۱۲۶۱- همان‌جا ۱۳۲۷ق، شاعر افغانستانی. در زادگاهش به کسب دانش پرداخت. گویندملا غریب (غریبی)، حسینی را چون شیعه بود، تهدید و آزار می‌کرد. حسینی به مشاعره علاقهٔ فراوان داشت و با سرودن شعر، غریبی را پند می‌داد و وی را به دوستی فرامی‌خواند. در سرودن مثنوی، مخمس و رباعی مهارت فراوان داشت. اندک اشعار باقی‌مانده از حسینی از توانمندی و قریحهٔ سرشار وی حکایت می‌کند.

منبع: سخنوران درواز، بخش اول، ۸۴-۸۸.

حضرت بدخشی (haz.rat-e.ba.dax.ši)، ابوالفیض محمد سعید، ز ۱۰۵۰ق، شاعر بدخشانی. از مردم بهارک بدخشان بود. وقتی سلیمان‌شاه، حکمران دورهٔ ملوک‌الطوایفی بدخشان، چترال را تسخیر کرد، ریاست امور اداری آن‌جا را به حضرت واگذاشت. در ۱۰۵۰ق، با یورش کامران حسن، برادر سلیمان‌شاه بدان‌جا، حضرت به ترکستان شرقی (کاشغر) گریخت و تا پایان زندگانی خود، همان‌جا به‌سر برد. نمونه‌هایی از شعرهایش در تذکره‌ها آمده است.

منابع: ارمغان بدخشان، ۱۷-۱۹؛ پرطاووس، ۲۷۴؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۲۸۳؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۴۷/۳.

نوش‌آبادی

حضرتجی صاحب ← عزت‌الله مجددی

حقانی (haq.qā.ni)، محمدعبدالکریم فرزند محمدعبدالله، مشهور به محمدعبده، ۱۴ ذوالحجهٔ ۱۳۱۵ق - ، دانشمند دینی و نویسندهٔ افغانستانی. از ایل علی‌زایی درانی و اصلش از زمینداور بود، اما در قندهار، در خانواده‌ای اهل علم، به‌دنیا آمد. مقدمات علوم متداول را نزد پدرش، که عالمی نام‌دار بود، فراگرفت. سپس نزد استادان دیگر، مانند مولوی عطامحمد صاحب قندهاری ارغستانی و ملانظام‌الدین آخندزادهٔ لودین، علوم معقول و منقول، همچون تفسیر و حدیث و حکمت را آموخت. در ۲۲ سالگی به جلال‌آباد که برادرش عبدالوهاب قاضی آن‌جا بود، سفر کرد و مدتی از محضر علمای ولایت ننگرهار بهره برد. آن‌گاه به هند سفر کرد و در پیشاور و دهلی، به‌ویژه در مدرسهٔ دیوبند، تحصیلاتش را ادامه داد. پس از بازدید از شماری از شهرهای هند و دیدار با علمای آن سرزمین، به قندهار بازگشت و به تدریس و تألیف پرداخت. وارد دستگاه دولتی شد و به کار افتا و سپس قضا روی آورد. سال‌ها عضو و رئیس جمعیت‌العلمای وزارت عدلیه و مدیر نشریهٔ آن حی علی‌الفلاح / الفلاح و نیز عضو دیوان تمیز عدلیه و ۲۲ سال استاد دانشکدهٔ حقوق بود و مدتی هم معاونت وزارت عدلیه را برعهده داشت. وی مؤلف آثار فراوانی، بیشتر در مایه‌های قضایی و دینی است. از آثارش: ۱- السیاسته‌الشرعیته؛ ۲- خلاصة‌الحکمته حقانی؛ ۳- البشری فی مسائل‌الشوری؛ ۴- هویت دین؛ ۵- مزیت دین؛ ۶- عظمت قرآن؛ ۷- شخصیت بزرگ حضرت محمد(ص)؛ ۸- اصول‌الفقه حقانی؛ ۹- صرف حقانی؛ ۱۰- نحو حقانی؛ ۱۱- رهنمای معاملات (کابل، ۱۳۴۸ش)؛ ۱۲- مناکحات و طلاق در اسلام؛ ۱۳- جنایات و عقوبات در اسلام؛ ۱۴- حقوق میراث؛ ۱۵- سیاست در اسلام؛ ۱۶- شرح حزب‌البحر؛ ۱۷- سرگذشت و اسرار غامضهٔ حقانی؛ ۱۸- علم‌الخواص؛ ۱۹- زن از نگاه اسلام؛ ۲۰- در موضوع غلو شیعه و سنی؛ ۲۱- تفسیر سورهٔ یس؛ ۲۲- تفسیر منظوم پارهٔ عم شریف؛ ۲۳- احکام ربا؛ ۲۴- رسالهٔ اجتهاد و تقلید؛ ۲۵- اصول محاکمات قضایی؛ ۲۶- معلومات حقانی

در علم کلام؛ ۲۷ـ اسلام و ابن سینا؛ ۲۸ـ تفسیر سورهٔ فاتحه؛ ۲۹ـ الشجرالاخضر؛ ۳۰ـ اصول اساسی مذهب حنفی؛ ۳۱ـ اصول تفسیر؛ ۳۲ـ رهبر؛ ۳۳ـ رساله در تجوید؛ ۳۴ـ ابحار اربعه؛ ۳۵ـ کچکول گدا یا معلومات حقانی در پنج جلد؛ ۳۶ـ شرح اسماء اصحاب بدر واحد؛ ۳۷ـ اصول‌الاصول؛ ۳۸ـ مقدمة‌الصلوة؛ ۳۹ـ شرح کلیات خمسه؛ ۴۰ـ الحاشیة علی‌القطبیة؛ ۴۱ـ تعزیرات مالی؛ ۴۲ـ فتاوی حقانی؛ ۴۳ـ من شیخ هرات را نشناخته‌ام؛ ۴۴ـ اندرزهای غیر مستقیم؛ ۴۵ـ ارتقاء انسان از راه قرآن؛ ۴۶ـ مقام شاه در نظر اسلام؛ ۴۷ـ رساله در سماع؛ ۴۸ـ دارالمجانین؛ ۴۹ـ فوائد متفرقه؛ ۵۰ـ مجمع‌الفوائدالنادره/ النفع‌الفوائد؛ ۵۱ـ دین از ماچه می‌خواهد؛ ۵۲ـ اصول‌الحدیث.

منابع: دکندهار مشاهیر، ۳۰۶ـ ۳۱۲؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۵۷.

برزگر

حق‌شناس (haq.še.nās)، شیراحمد نصری فرزند نصرالله‌خان، منطقهٔ رخهٔ پنجشیر، ۱۳۱۷ش ـ ادیب، شاعر و پژوهشگر افغانستانی. تحصیلات دبستانی رادر پنجشیر و دبیرستانی را در کابل به‌پایان برد. از دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه کابل در رشتهٔ روزنامه‌نگاری لیسانس گرفت. در ۱۳۴۴ش برای تحصیلات عالی به ایران رفت و موفق به دریافت دانشنامهٔ فوق‌لیسانس شد و در ۱۳۴۹ش نیز، از دانشگاه تهران دانشنامهٔ دکترا گرفت. سپس به میهن خود بازگشت و پس از چندی، مدیر مجلهٔ لمر (در زبان پشتو به معنی آفتاب) شد و پس از آن، به مدیریت عمومی نشریات وزارت اطلاعات و کلتور رسید. در ۱۳۵۱ش برای یادگیری زبان انگلیسی به استرالیا سفر کرد. پس از کودتای محمدداودخان از کارهای دولتی کناره گرفت و به کتاب‌فروشی پرداخت. در ۱۳۵۹ش به پاکستان رفت و در این هنگام تخلص حق‌شناس را برای خود برگزید. مضامین اشعارش بیشتر جنگ و جهاد و مقاومت است. با روی کارآمدن دولت اسلامی در افغانستان به میهن خود بازگشت. چندی سفیر افغانستان در ژنو و جاکارتا بود. از آثارش: سبک‌های ادبی در دوره‌های ملوک غور و آل کرت؛ تصویر سیاسی و اجتماعی دورهٔ غزنویان در تاریخ بیهقی؛ دسایس و جنایات روس در افغانستان؛ از امیر دوست‌محمدخان تا ببرک؛ تحولات سیاسی جهاد افغانستان تا سال ۱۳۶۰؛ تصویر روس در آیینهٔ تاریخ؛ انگیزه‌های اقتصادی حملهٔ روس به افغانستان.

منابع: شعر معاصر دری در افغانستان، ۱۹۹ـ ۲۰۰؛ گل خون، گردآوری عبدالحفیظ منصور، صص ۲۳ـ ۳۹؛ مجاهد، چاپ پیشاور، ۱۳۶۹ش.

لعل‌زاد

حقوری هروی (haq.va.ri-ye-ha.ra.vi)، ابوالحارث حرب‌بن‌محمد، نیمهٔ دوم سدهٔ چهارم و نیمهٔ یکم سدهٔ پنجم هجری، شاعر ایرانی. گویا تخلص او ترکیبی از «حق» عربی و پساوند «ور» فارسی است، اما برخی منابع حقوری را منسوب به حقره از نواحی بخارا دانسته‌اند. از او به نام حفوری نیز یاد کرده‌اند. حقوری از معاریف خراسان و از مشاهیر فضلای روزگار خویش بود. از وی ده بیت باقی مانده که یک غزل به شیوهٔ سؤال و جواب، یک رباعی و دو بیت به شاهد لغت است.

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۵؛ تذکرهٔ شعرای پنجاب، ۱۳۲؛ دایرةالمعارف آریانا، ۴۵۶/۳؛ ۲۶۵/۵؛ شاعران بی دیوان، ۴۳۷ـ۴۳۸؛ لباب‌الالباب، ۲/ ۶۰ـ۱۶۱؛ لغت‌نامه، زیر «ابوالحرث»؛ مجمع‌الفصحا، ۵۷۲/۱ـ۵۷۳؛ مخزن الغرائب، ۶۲۳/۱؛ کابل، سال دوم، شمارهٔ ۶، ص ۵۵۵

دانشنامه

حقیری هروی (ha.qi.ri-ye.ha.ra.vi)، ملا شهاب‌الدین معمایی فرزند نظام‌الدین، ز ۹۴۲ق، شاعر ایرانی. از مردم هرات و شاگرد امیر حسین معمایی نیشابوری (ـ۹۰۴ق) بود. در شعر و معما مهارت داشت و اکثر علوم متداول را خوانده بود. در هرات در خدمت وزرای دانشمند و ادب‌دوست خراسان امیر غیاث‌الدین محمد بن امیر یوسف (ـ۹۲۷ق) و سپس، میرزا حبیب‌الله ساوجی (ـ۹۳۲ق) به‌سر می‌برد و به‌مناسبت قتل هر دوی آن‌ها اشعاری سروده است. گرچه بیشتر در معما آوازه داشت، ولی رتبهٔ وی در علوم متداول بیش از آن بود که می‌نمود؛ چنان‌که به گفتهٔ بدایونی، «فضیلت جزئی معما فضایل کلی علمی او را پوشیده»، و زمانی که دورمیش‌خان، از جانب شاه اسماعیل صفوی حسینی به حکومت خراسان منصوب شد [۹۲۸ق] قدوة‌المحدثین میر جمال‌الدین محدث [مؤلف روضة‌الاحباب] روزی در وقت وعظ، دفع منافات ظاهری میان کریمهٔ انّ ربکم‌الله الذی خلق‌السموات والارض فی ستّة ایّام، و آن حدیث صحیح که خلق عالم در هفت روز کرده، به دو وجه نموده و مولانا شهاب‌الدین دفع آن کرده، وجه وجیهی چند در تطبیق آورده، رساله‌ای در این باب نوشته و فضلای عصر توقیعات بر

آن ثبت کردند.» در ۹۳۴ق که ازبکان هرات را محاصره کردند، حقیری با خواندمیر و میرزا ابراهیم قانونی از آن شهر بیرون رفت و رهسپار هند شد و در ربیع‌الاول ۹۳۵ق، در آگره به خدمت بابر (۹۳۲- ۹۳۷ق) رسید و به جرگهٔ شاعران درگاه او و سپس، پسرش همایون (۹۳۷- ۹۶۲ق) پیوست. وی از شاعران بسیار مقرب دستگاه همایون بود و از او خطاب «امیرالظرفا» یافت. گذشته از معما، در غزل و قصیده نیز مهارت داشت. از آثارش: ۱ـ دستور معمای منظوم در ۱۴۶ بیت که در ۹۱۸ق ساخته شده و از آن نسخه‌هایی در برخی کتابخانه‌ها، مانند کتابخانهٔ مجلس به شمارهٔ ۸۸۳/۴ نگه‌داری می‌شود. گفتنی است در فهرست‌ها از سه گفتار دیگر، با عنوان دستور منظوم (گویا به نثر) از حقیری هروی یاد رفته است که باید دید چه تفاوتی با یکدیگر یا با دستور معمای منظوم دارند؛ ۲ـ شرح دستور معما (نسخهٔ کتابخانهٔ سپه‌سالار به شمارهٔ ۲۸۷۸)؛ ۳ـ مخزن‌الجواهر/ کامرانیه (نسخه‌های دانشگاه پنجاب پاکستان به شمارهٔ Spi/ VI۴۷ و مجلس به شمارهٔ ۵۹۲۳/۲) که شامل قصایدی از حقیری است و در ۹۱۴ق، در قندهار به نام میرزا کامران پسر ظهیرالدین بابر در چهار بخش (تحصیلی، تکمیلی، تسهیلی، تذییلی) ساخته شده و مبین آن است که حقیری، حتی پیش از فتح هند به دست بابر، چندی ملازمت او را داشته است.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۳۹۸/۵- ۳۹۹، ۴۵۱، ۶۲۶؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، ۴۶۳/۲- ۴۶۴؛ تاریخ فرشته، ۲۱۰/۱؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۲۶، ۳۴۴؛ تحفهٔ سامی، ۲۲۸- ۲۲۹؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۴۷۱؛ حبیب‌السیر، ۱۶۱/۴، ۵۸۴؛ دایرةالمعارف آریانا، ۲۷۴/۵، ۸۱۰؛ الذریعه، ۲۵۹/۹؛ رجال حبیب‌السیر، ۱۲۹- ۲۲۰، ۲۴۰؛ روز روشن، ۱۸۲؛ فهرست کتابخانهٔ اهدایی سیدمحمد مشکوة به کتابخانهٔ دانشگاه تهران، ۳۹۳/۲؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۱۸۸-۲۱۸۹، ۲۱۹۳، ۲۱۹۸؛ فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ۱۲۲/۳؛ کاروان هند، ۳۲۷/۱- ۳۲۸؛ مآثرالملوک، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۱؛ مجالس‌النفائس، ۸۴-۸۵؛ مذکر احباب، ۲۰۲- ۲۰۳؛ منتخب‌التواریخ، ۳۴۲/۱- ۳۴۳.

برزگر

حقیقت (ha.qi.qat)، روزنامهٔ فارسی و پشتوی افغانستان. نخستین شمارهٔ آن در چهارشنبه، ۲۲ اسد/مرداد ۱۳۰۳ش/ ۱۹۲۴م به مدیریت برهان‌الدین کشککی در کابل منتشر شد. حقیقت پس از اتحاد مشرقی و افغان، که به ترتیب دوبار در هفته و همه‌روزه منتشر می‌شدند، نخستین نشریه‌ای است که یک روز در میان انتشار می‌یافت. این نشریه در چهار صفحهٔ دو ستونه به قطع ۸×۱۳ اینچ (۲۰×۳۲/۵ سانتی‌متر) روی کاغذ سفید چاپ سنگی می‌شد. مطالب فارسی آن به خط نستعلیق و مطالب پشتو به نسخ نوشته می‌شد. هر شمارهٔ حقیقت یک شاهی بها داشت. بهای اشتراک شش ماههٔ آن در کابل پنج روپیهٔ کابلی، در دیگر نقاط افغانستان هفت، در بیرون از کشور هشت و برای وزیران و سفیران یازده روپیهٔ کابلی بود. اشتراک سالانهٔ آن نیز در پایتخت نُه روپیه، در جاهای دیگر کشور یازده، در خارج از افغانستان پانزده و برای وزیران و سفیران بیست روپیه بها داشت. این روزنامه به علمای دینی و دانش‌آموزان نیم‌بها فروخته می‌شد و برای کتابخانه‌های ملی و روزنامه‌نگاران رایگان بود. حقیقت عمدتاً از مقالات، اخبار، بیانیه‌ها و اشعار تشکیل می‌شد. مقالات آن بیشتر شکل خبری مسائل آن روز افغانستان بود و چون این روزنامه، همزمان با شورش ملای لنگ (جنگ منگل) بنیاد شده بود، مقالات و بیانیه‌های چاپ شدهٔ آن بیشتر به این موضوع می‌پرداخت و دین‌داری و همبستگی ملی را تشویق می‌کرد. مقالات بدون امضا یا با اسم مستعار چاپ می‌شد. خبرهای حقیقت در آغاز اندک بود، اما هرچه از انتشار روزنامه می‌گذشت، بر اخبار افزوده می‌شد و در شماره‌های پایانی آن خبرهای خارجی بسیار چاپ شده است. خبرهای داخلی بیشتر با تحلیل همراه بود. در بیشتر شماره‌ها اشعار فارسی و پشتو چاپ می‌شد. این اشعار حماسی و در تشویق میهن‌دوستی و اتحاد بود و نام شاعران آن‌ها در روزنامه درج می‌شد. میرزا شیراحمدخان جلال‌آبادی، محمد سرورخان، سید محمدصادق‌خان، میرزا غلام‌خان، میرحسینی و تاج‌الحکما از فارسی‌سرایان و میرزا محمد دلاور، محمدعمرخان بلبل افغان و ملا محمدعمرخان لعل‌پوری از پشتوسرایان حقیقت بودند. عناوین روزنامه گاه تند و مهیج بود و در جلب مردم، برای خواندن آن تأثیر داشت. این روزنامه تنها یک سال انتشار یافت و در این مدت، با وقفه روبه‌رو نشد. در شمارهٔ ۱۳۹ از توقف نشر آن خبر داده است و شمارهٔ بعد (۱۴۰) در ۱۷ سرطان/تیر ۱۳۰۴ش با نام وداعیهٔ حقیقت منتشر شده است. شماره‌های دوازدهم تا به آخر حقیقت در کتابخانهٔ عامهٔ کابل نگه‌داری می‌شده است.

منابع: سیر ژورنالیزم در افغانستان، ۱۷۶/۱-۱۸۴؛ سرورخان جویا، «مطبوعات و نشریات ما»، کابل، سال دوم، شمارهٔ ۴، اول میزان/

مهر ۱۳۱۱ش، ص ۷۳.

آتشین

حلیمهٔ ختک (ha.li.me-ye.xa.tak)، فرزند خوشحال‌خان ختک*، ز ۱۱۰۰ق، بانوی شاعر افغان. در خانواده‌ای فرهیخته برآمد. پدر و برادرش عبدالقادرخان* از شاعران بنام روزگار خود بودند. حلیمه در فراگیری اصول تصوف اهتمام بسیار ورزید و حافظ قرآن کریم بود. وی زنی پارسا بود و در خانهٔ برادرش، به دیگر زنان درس می‌داد. او از مریدان سعدی لاهوری بود و پس از درگذشت وی، با برادرش عبدالقادر که جانشین شیخ شده بود، دست بیعت داد. حلیمه از شاعران بزرگ پشتوزبان بود. در شعرهای وی عشق مجازی دیده نمی‌شود و همواره محبوب واقعی را ستوده است. گویند وی به حل مشکلات مثنوی و مکتوبات مجدد الف ثانی (-۱۰۳۴ق) نیز می‌پرداخته است.

منابع: پته خزانه، ۱۸۰-۱۸۳؛ پشتو شاعری، ۱۵۷؛ تاریخ افغانستان در عصر گورکانی هند، ۲۳۴؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۱۳۷-۱۳۸.

جهان‌تاب

حمیدالدین بلخی (ha.mid-od.din-e.bal.xi)، ابوبکر محمود فرزند عمر، - ۵۹۹ق، قاضی، ادیب و شاعر ایرانی. از خاندان محمودیان بلخ بود و نیاکانش که از مردم تالقان در ناحیهٔ تخارستان بودند، در علم و ادب آوازه داشتند. در تبارنامه‌ای که برای حمیدالدین ساخته‌اند، شبهه‌هایی وجود دارد، چنان‌که عبدالحی حبیبی در تعلیقات فضایل بلخ (۶۱۰ق) اشاره می‌کند، بر اساس آگاهی‌هایی که در این کتاب، از این خاندان به‌دست می‌آید، بهاءالدین عمر که در ۵۳۶ق قاضی بلخ شد و پدر حمیدالدین محمود صاحب مقامات بود، برادر کوچک‌تر حسین است، نه از نوادگان او. سمعانی (۵۰۶-۵۶۲ق) در الانساب که منبعی نزدیک‌تر به روزگار حمیدالدین است، از یکی از اعضای این خاندان با نام ابوسعد عمر (۴۵۷-۵۴۶ق) فرزند علی‌بن حسین بن احمد بن محمد بن ابوذر محمودی که قاضی بلخ بود، یاد می‌کند و شیخ عبدالقادر مصری در الجواهر همین کس را پدر قاضی حمید معرفی می‌کند. افزون بر این‌ها عبدالقادر بداثونی، مورخ و شاعر هندی(ح ۹۴۷-۱۰۱۴ق) نیز از قاضی حمید بلخی یاد می‌کند و او را همروزگار سلطان معزالدین محمدبن سام غوری (۵۹۹-۶۰۲ق) می‌داند. بر این اساس و باکمک چند اثر دیگر، حبیبی نتیجه می‌گیرد که در این خاندان دو تن حمیدالدین نام داشتند: ابوبکر حمیدالدین محمود (-۵۵۹ق) صاحب مقامات و فرزند بهاءالدین عمر بن احمد بن محمد بن ابوذر محمودی و شمس‌الدین قاضی حمید محمود/ محمد(ح ۶۰۰ق) فرزند ابوسعد عمر بن علی بن حسین بن احمد بن محمد بن ابوذر محمودی. اگر چنین فرضی درست باشد، نامه‌ای که در مجموعهٔ منشآت لنین‌گراد آمده است و فرمان سلطان سنجر (۵۱۱-۵۵۲ق) در ۵۴۷ق، برای نصب قاضی بلخ را در بردارد، از آن حمیدالدینِ صاحب مقامات نیست، زیرا مخاطب این نامه حمید ظهیرالدین ابوبکر محمد بن عمر بن علی است، نه حمیدالدین محمود بن عمر بن احمد. افزون بر این، زمان انتصاب قاضی بلخ در این نامه که تصاحب این مقام را در آن حق موروث مخاطب نامه شمرده‌اند، با زمان مرگ ابوسعد عمر (۵۴۶ق)، پدر دومین حمیدالدین همخوانی دارد. با این‌همه، درستی یا نادرستی فرض حبیبی آشکار نیست. با پذیرفتن این فرض، دیگر نمی‌توان دربارهٔ این که حمیدالدین صاحب مقامات لقب ظهیرالدین داشت و روزگاری قاضی بلخ بود، اطمینان داشت، به‌ویژه منابع دیگری که او را قاضی دانسته‌اند، همه او را به نام پدرش عمر نامیده‌اند و در شرح احوالش، شرحی درآمیخته از زندگی او و پدرش که خود قاضی بلخ بود، به دست داده‌اند. به هر روی، آنچه همهٔ منابع دربارهٔ حمیدالدینِ صاحب مقامات گفته‌اند، آن است که در فلسفه و کلام دست داشت، فقه و اصول را به‌خوبی می‌دانست، با تصوف آشنا بود و نثر و نظم را به نیکی می‌نوشت. حمیدالدین که بیشتر به سبب نثرش شناخته است، در نوشته‌هایش، از کلامی مسجع و مرصع بهره می‌برد. گفته‌اند وی رسایلی پراکنده داشته است که باقی نمانده‌اند. در پاره‌ای منابع از لباب‌الالباب به این سو، شماری از آن رسایل را از این قرار برشمرده‌اند: ۱- وسیلة‌العفاة الی اکفی الکفاة که به احتمال بسیار به نام خواجه نظام‌الملک طوسی، ملقب به اکفی‌الکفاة (-۴۸۵ق) بود؛ ۲- حنین‌المستجیر الی حضرة‌المجیر به نام کیا ابوالفتح علی‌بن حسین طغرایی اردستانی، ملقب به مجیرالملک/ مجیرالدوله؛ ۳- روضة‌الرضا فی مدح ابی‌الرضا به نام کمال‌الدوله ابوالرضا فضل‌الله بن محمد زوزنی، رئیس دیوان انشای ملک‌شاه که در ۴۷۶ق به فرمان وی کور و از کار برکنار شد؛ ۴- قدح‌المغنی فی مدح‌المعنی که به گمان عباس اقبال شکل درست آن قدح‌المعنی فی مدح المعین و در مدح معین‌الملک سیدالرؤسا محمد پسر کمال‌الدوله ابوالرضا بود که مانند پدرش، در ۴۷۶ق به فرمان ملک‌شاه کور شد؛ ۵- منیة‌الراجی فی

جوهرالتاجی که به گمان اقبال، شکل درست آن منیةالراج فی جوهرالتاج و در مدح ابوالغنایم تاج‌الملک، رئیس دیوان طغرا و انشای ملک‌شاه (-۴۸۵ق) بود؛ ۶- الاستغاثه الی اخوان‌الثلاثه که نامه‌هایی از مؤلف به سه پسر نظام‌الملک است. اما، از آن‌رو که این رساله‌ها به افرادی پرداخته‌اند که سال‌ها پیش از مرگ حمیدالدین در دستگاه سلجوقیان خدمت می‌کردند، دور می‌نماید که حمیدالدین در زمان خدمت آن‌ها، به سنی رسیده باشد که قلم به دست گیرد. ازاین‌رو که منابعی که این آثار را به دست می‌دهند، پدر و پسر - حمیدالدین و پدرش - را یکی انگاشته‌اند، چنان‌که مؤلف ریحانة‌الادب نویسندهٔ مقامات حمیدی را از بزرگان دورهٔ ملک‌شاه معرفی کرده است، اقبال رسایل برشمرده را از آن پدر حمیدالدین دانسته است. حمیدالدین در شعر نیز دست داشت و قطعات و بهاریه‌های او را دلچسب توصیف کرده‌اند. شماری از این اشعار، در میان متون نثر او و شماری دیگر در تذکره‌ها به‌جا مانده‌اند. از میان قصاید و قطعاتی که از حمیدالدین در تذکره‌ها نقل شده است، به مثنوی سفرنامهٔ مرو باید اشاره کرد که هدایت، منتخبی از آن را در مجمع‌الفصحا آورده و شاعر آن را در مدح رضی‌الدین شرف‌الملک نامی سروده است. عوفی و تذکره‌نویسان پس از او، با اشاره به قصیده‌ای دیگر از حمیدالدین، آن را در مدح رضی‌الدین شرف‌الملک ابوالرضا فضل‌الله معرفی کرده‌اند. اقبال معتقد است شعری که مورد نظر عوفی بود، همین سفرنامهٔ مرو است که در نسخهٔ چاپی لباب‌الالباب از قلم افتاده و تذکره‌نویسان پس از او را دچار اشتباه کرده است و دیگر آن‌که، چون ممدوحی به این نام در میان بزرگان سلجوقی نبود، شاعر این اثر را به احتمال بیشتر در مدح شرف‌الملک ابوسعد محمد بن منصور خوارزمی، رئیس دیوان استیفای ملک‌شاه (-۴۹۲ق) یا در مدح کمال‌الدوله ابوالرضا فضل‌الله باید سروده باشد که در هر دو صورت، بنابر سال‌های خدمت آن دو تن در دستگاه سلجوقی، سرایندهٔ آن حمیدالدین نمی‌تواند باشد. اقبال سفرنامهٔ مرو را نیز از آثار پدر حمیدالدین دانسته است. صاحبان تذکره‌ها قطعه شعر دیگری را نیز از حمیدالدین نقل کرده‌اند و آن را به اشتباه دربارهٔ جنگ سلطان سنجر با گورخان قراختایی گفته‌اند. اما چون در این قطعه از حکیم کوشککی قاینی که در سرکوب فتنهٔ غُز (۵۴۸ق) به دست سپاهیان سنجر اسیر شد، یاد شده است، پیدا است که حمیدالدین آن را دربارهٔ شکست سپاهیان سنجر به دست طایفهٔ غز سرود. حمیدالدین که مردی متنفذ بود، با برخی شاعران و مشاهیر روزگار خود، مانند انوری و رشید وطواط مناسباتی داشت. انوری که پس از اشتباه در پیشگویی، ناچار مرو را ترک کرده بود، پس از نیشابور به بلخ آمد (پیش از ۵۵۰ق) و تا ۵۶۰ق که به بغداد و موصل سفر کرد، در این شهر زیست. حمیدالدین در واقعهٔ شورش مردم بلخ که می‌خواستند انوری را به اتهام هجو بی‌سبب بلخ و بلخیان از شهر برانند، از حامیان او بود. ازاین‌رو، در دیوان انوری بارها از وی به نیکی یاد شده است. انوری دو قصیده و سه قطعه در مدح حمیدالدین، یک قطعه در شکایت از او که چندی از وی غافل مانده بود، دو قطعه در پاسخ به پرسش و مدحی که به حمیدالدین منسوب است و دو قطعه نیز، در ستایش اثر برجستهٔ وی، مقامات، سروده است. گفتنی است انوری در پاره‌ای از این اشعار به قاضی بودن ممدوحش اشاره کرده است و در پاره‌ای از آن‌ها نیز، وی را محمود نامیده است. با این‌که چنین اشاره‌هایی از سوی شاعر هم‌روزگار او، تا حدودی احتمال درستی فرض حبیبی را کم می‌کند، اما برای روشن کردن نکات مبهم زندگی‌نامهٔ وی کافی نیست. جز انوری ادبایی چون رشید وطواط در چهار قطعه از اشعارش، نظامی عروضی در چهارمقاله و سعدالدین وراوینی در مقدمهٔ مرزبان‌نامه حمیدالدین و مقامات او را ستوده‌اند. از آثارش می‌توان چنین یاد کرد: ۱- روضةالرضا که با آن‌که اقبال احتمال انتساب رساله‌ای با نامی شبیه این اثر یعنی رسالهٔ روضةالرضا فی مدح ابی‌الرضا را به حمیدالدین رد کرده است، به سبب اشارهٔ آشکار مؤلف فضایل بلخ، روضةالرضا در شمار آثار حمیدالدین صاحب مقامات و فرزند بهاءالدین عمر آمده است؛ ۲- مقامات* حمیدی که نخستین مقامات فارسی است و در یک مقدمه، بیست و سه یا - با مقامهٔ مشکوکی که به حمیدالدین منسوب است - بیست و چهار مقامه و یک خاتمه تدوین شده و احتمالاً در دو نوبت نوشته شده است: یکی، پیش از ۵۵۱ق - با بیست و یک مقامه - و دیگری، با افزودن چند مقامهٔ بعدی و تصحیح و تغییر ترتیب مقامه‌های نسخهٔ پیشین در ۵۵۱ق. حمیدالدین این اثر را به نثر مسجع نوشت و در میان آن امثال و اشعار فارسی و عربی که مگر در چند شعر، با بهره‌گیری از صنایع لفظی گوناگون سروده است. وی در نگارش این اثر، برخلاف نظر ابن اثیر که او را بیشتر زیر تأثیر حریری دانسته، از شیوهٔ مقامات عربی بدیع‌الزمان همدانی و حریری بهره گرفت و حتی مقامهٔ «سکباجیه»اش را به تقلید از «مقامةالمضیریة» بدیع‌الزمان نوشت. مقامات حمیدی که در روزگاری دراز مورد توجه

مترسلان و دبیران بود، نثری سهل و ممتنع دارد که البته گفته‌اند کلیله و دمنه در پختگی روایت‌ها و گلستان در سهولت و روانیِ نثر از آن پیشی گرفته‌اند. حمیدالدین در بیشتر مقامه‌های اثرش از زبان یکی از دوستانش که به‌روشنی معرفی نشده است، ماجراها، سفرها و گفت‌وگوهایی را روایت کرده است. هدف از نقل این روایت‌ها ـ مانند همهٔ مقامه‌ها ـ نه توجه به درون‌مایه و پی‌گیری داستان، بلکه نمایش گنجینهٔ پربار واژه‌ها و صنایع بدیعی بوده است. ویژگی دیگر مقامات حمیدی گوناگونی مطالب آن است. حمیدالدین مطالبی از فلسفه، تصوف، مسائل فقهی، مذهبی، اخلاقی، اجتماعی و علمی را در این اثر گنجانده است. این اثر نخستین بار، در ۱۲۶۰ق در تهران و پس از آن، بارها در ایران و هند و از آن شمار در ۱۲۶۸ق در کانپور، در ۱۲۹۰ق درتهران، در ۱۳۴۴ش (چاپ دوم) به کوشش علی‌اکبرابرقویی در اصفهان و در ۱۳۷۲ش (چاپ دوم) با تصحیح رضا انزابی‌نژاد در تهران چاپ شد.

منابع: الانساب، ۲۱۹/۵؛ بدیع‌الزمان همدانی و مقامات‌نویسی، ۱۳، ۱۵ـ ۱۶، ۷۵، ۱۰۳؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۹۵۷/۲ـ ۹۶۰؛ تاریخ ادبیات فارسی، اته، ۴۴، ۱۴۵؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۸۷، ۱۱۸؛ دایرةالمعارف آریانا، ۴۶۶/۳؛ ۲۸۷/۵؛ دیوان انوری، به کوشش محمدتقی مدرس رضوی، ۷۴/۱ (مقدمه)، ۵۲ـ ۵۳؛ ۵۲۳/۲، ۵۴۱، ۵۸۰، ۶۰۹، ۶۱۲، ۶۶۵، ۶۷۸؛ دیوان رشید وطواط، ۵۷۳، ۵۸۱، ۵۸۷، ۶۰۶؛ الذریعه، ۹(۱)/ ۲۶۷؛ ریحانةالادب، ۸۰/۲ـ ۸۱؛ سبک‌شناسی، ۳۲۸/۲ـ ۳۵۶؛ فضایل بلخ، ۳۴۳ـ ۳۴۵، ۳۹۴ـ ۳۹۹، ۴۰۲ـ ۴۰۳؛ کشف‌الظنون، ۱۷۸۶/۲؛ کلیات چهار مقاله، ۱۳، ۹۶ـ ۹۷، ۹۸؛ لباب‌الالباب، ۲۴۸ـ ۲۵۰؛ مجمع‌الفصحا، ۵۷۳/۱، ۵۹۵؛ مجمل فصیحی، ۲۵۵/۲؛مقالهٔ‌نامهٔ خراسان، ۲۳۴؛ مقامات حمیدی، به کوشش علی‌اکبر ابرقویی؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۶۴۷/۵ـ ۶۴۸؛ عبدالحی حبیبی، «محمودیان بلخ، نام قاضی حمیدالدین بلخی چه بود. محمود یا عمر؟»، آریانا، سال بیست و نهم، شمارهٔ ۵، صص ۱ـ۱۰؛ رضا مایل هروی، «چهار ستون شعر و شعور در فرهنگ غوریان»، چیستا، سال هفتم، شمارهٔ ۴، دی ۱۳۶۸ش، صص ۵۸۲ـ ۵۸۳؛ سرورخان گویا، «شعرای افغانستان در عهد سلاجقه»، کابل، سال سوم، شمارهٔ یکم، صص ۳۱ـ ۳۲؛ «قاضی حمیدالدین محمودی بلخی»، یادگار، سال یکم، شمارهٔ ۷، صص ۲۵ـ ۳۸؛

Catalogue of The Persian Manuscripts in The British Museum, 2/747-748.

م.اسماعیل‌پور

حمید سواتی (ha.mid-e.sa.vā.ti)، حمیدالله، متخلص به حمید و مشهور به سوات ملا، ـ۱۳۲۱ق، صوفی، نویسنده و شاعر افغان. در سیدوشریف (گویا در ناحیهٔ سوات در ایالت کنونی سرحد پاکستان) می‌زیست و مرید حضرت جی، صاحب کوته (۱۲۱۰ـ ۱۲۹۵ق)، از مشایخ نقشبندی ولایت سرحد، بود و کتابی به فارسی به‌نام مناقب حضرت جی در شرح احوال و کرامات او نوشته است. حمید به فارسی و پشتو شعر می‌سرود و از جملهٔ سروده‌های فارسی او دو غزل زیبا و شورانگیز در ستایش پیر خود است که مبین استادی او در منقبت‌سرایی است. در برخی منابع از حمیدالله معروف به اسوته‌بابا، که در ۱۳۰۳ق درگذشته و در اسوته (=سوات؟) به خاک سپرده شده، یاد رفته که گویا همین حمید سواتی باشد.

منابع: رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۰۲؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۱۴۰؛ فرهنگ عرفای شبه قاره، زیر «حمیدالله».

برزگر

حمید کشمیری (ha.mid-e.kaš.mi.ri)، حمیدالله فرزند حمایت‌الله کشمیری، ـ کشمیر ۱۲۶۴ق، ادیب، نویسنده و شاعر کشمیری. از زندگی وی آگاهی اندکی در دست است. در هیچ تذکره و کتابی سال تولد و درگذشتش به دست نیامده است. وی در خانواده‌ای علمی و مذهبی در دهکدهٔ نوپگ در پرگنهٔ شاه‌آباد کشمیر به‌دنیا آمد و از این بیت «کسی گر ز من پرسدت، ای عزیز ـ بگویش بخلد برین شد حمید» که مادهٔ تاریخ درگذشتش است و خود به هنگام نزع سروده، سال درگذشتش به‌دست آمده است. پدرش از علمای معروف کشمیر بود. وی تحصیلات خود را در اسلام‌آباد کشمیر به‌پایان برد. در علوم دینی و ادب و شعر، دانش اندوخت و در دو زبان فارسی و عربی مهارت یافت. در شعر حمید تخلص می‌کرد. وی با دوستان خود، در محافل ادبی شرکت می‌کرد و به خواندن اشعار شعرای متقدم می‌پرداخت. روزی در یکی از این محافل، در پاسخ یکی از حضار که گفته بود: «افسوس که در این روزگار شاعری چون فردوسی یافت نمی‌شود»، بر آن شد تا حماسه‌ای چون شاهنامه بسراید. ازاین‌رو، داستان جهاد سردار محمداکبرخان شاهزادهٔ کابل را برگزید و حماسهٔ اکبرنامه* (کابل، ۱۳۳۰ش) را در تاریخ جهاد افغانان و

انگلیس سرود. وی پس از سرودن اکبرنامه، شهرتش تا کابل رسید و اکبرنامه که تاریخ ملی و آزادی افغانستان است، در انجمن‌های کابل خوانده شد و صاحبان ذوق از آن تقدیر و تجلیل کردند و حمیدالله از آن پس، به فردوسی کشمیر معروف شد. از مطالعهٔ اکبرنامه برمی‌آید که وی بر ضد سیک‌ها در کشمیر قیام کرده بود، اما سرانجام، سیک‌ها پیروز شدند و کشمیر به دست آنان افتاد. چون حمید در اشعارش سلسلهٔ نقشبندیه را ستوده، پس، احتمالاً، در سلک این سلسله بوده است. بعدها به قصبهٔ اسلام‌آباد رفت و در آن‌جا به تدریس پرداخت و در آن دیار نیز، درگذشت. از دیگر آثارش می‌توان چنین یاد کرد: شکرستان به نظم؛ بی‌بوج‌نامه در هرج و مرج و بی‌نظمی کشمیر به نظم؛ رد شیعه به نظم؛ چای‌نامه در رد ساقی‌نامهٔ ظهوری که نسخه‌ای از آن در کتابخانه‌ای در شیخوپوره نگه‌داری می‌شود؛ دستورالعمل به نثر؛ ناپرسان‌نامه دربارهٔ رعیت که آن را به هزل نوشته. این اثر در نثر، بهترین هزلی است که در کشمیر نوشته شده است.

منابع: ادبیات دری برای صنف ۱۰، ۲۵؛ برگزیده‌ای از پارسی‌سرایان کشمیر، ۱۶۲-۱۷۲؛ پاکستان مین فارسی ادب، ۲۷۲/۴؛ تحایف‌الابرار، ۳۵۰؛ تذکرهٔ شعرای کشمیر، ۲۱۵/۱-۲۱۸؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۱۲۷۸/۸؛ مخزن‌الغرایب، ۷۸۵/۱؛ در دری، سال یکم، شمارهٔ ۳و ۴، ص ۴۲؛ اسدالله حبیب، «جنبش جنگنامه‌سرایی در شعر دری افغانستان»، خراسان، سال دوم، شمارهٔ یکم، ۱۳۶۰ش، ص ۶۲؛ صابر آفاقی کشمیری، «حمید کشمیری یا فردوسی کشمیر»، آریانا، سال بیست‌وهشتم، ۱۳۴۸ش، شمارهٔ یکم، صص ۴-۱۴.

حجتی

حمید ماشوخیل (ha.mid-e.mā.šu.xil)، پیشاور ح ۱۱۰۰ - پس از ۱۱۴۸ق، شاعر پشتوزبان افغان. در یکی از روستاهای پیشاور برآمد. او از فرهیختگان و شاعران بنام پشتوزبان و بنیادگذار سبکی نو در این شعر بود و سبکی که آورد به نام وی، یعنی سبک حمید، آوازه یافت. مهم‌ترین ویژگی این سبک را می‌توان پیروی از سبک هندی و کاربرد گستردهٔ اصطلاحات و مضامین آن در شعر پشتو برشمرد. حمید شاعری صاحب دیوان بود و تخیلات شاعرانهٔ او را در سروده‌هایش، هم‌تراز سخن‌سرایان بزرگ سبک هندی دانسته‌اند. او در ۱۱۳۷ق مثنوی شاه و درویش هلالی چغتایی (-۹۳۵ق) را با نوآوری‌هایی به نظم پشتو درآورد و نیرنگ عشق غنیمت کنجاهی را نیز، استادانه به پشتو برگردانید. سبک حمید در میان شاعران پشتوزبان پیروان بسیار دارد.

منابع: پښتانه شعرا، ۲۳۲/۱؛ تاریخ ادبیات افغانستان در عصر گورکانی هند، ۲۳۵.؛ تذکرة‌الشعراء، سراج‌الدین سعید و صالح محمد هوتکی، ۵۵-۵۷؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۲۸/۵؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۱۳۹/۱-۱۴۰؛ عبدالحی حبیبی، «تاریخچهٔ سبک‌های اشعار پشتو»، د کابل کالنی، ۱۳۱۹ش، صص ۱۶۱-۲۲۸.

نوش‌آبادی

حنان قندهاری (han.nān-e.qand.hā.ri)، میرزا حنان بارکزایی فرزند محمدحسن، ح ۱۲۰۰- پس از ۱۲۹۲ق، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. از شاخهٔ بارکزایی قبیلهٔ درانی (ابدالی) افغانان بود و بیشتر به پشتو شعر می‌سرود. در اشعار پشتویش بیشتر از عبدالحمید مومند پیروی می‌کرد. گاه به فارسی نیز شعر می‌گفت و در دیوان پشتوی او که به کوشش محمدمعصوم هوتک، در ۱۳۷۰ش در کراچی به‌چاپ رسیده است، یک غزل شیوای فارسی، به سبک هندی، به چشم می‌خورد. حنان صاحب اثری منثور به فارسی به نام تسکین‌القلوب، ظاهراً در عرفان است که نسخه‌ای از آن، به خط خود او با تاریخ ۸ رمضان ۱۲۹۰ق، در کتابخانهٔ گنج‌بخش اسلام‌آباد (به شمارهٔ ۱۵۹۰) نگه‌داری می‌شود. وی قصهٔ شهزاده سلیم جواهری و برخی قصه‌های عامیانهٔ دیگر را به نظم پشتو درآورد.

منابع: تذکرة‌الشعراء، سراج‌الدین سعید و صالح محمد هوتک، ۱۴۹-۱۵۰؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۲۸۹؛ د کندهار مشاهیر، ۲۳۹-۲۴۰؛ رشد زبان وادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتو زبانان، ۱۰۰-۱۰۱؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۱۴۲/۱-۱۴۳؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۱۳۵۰/۳؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ گنج‌بخش، ۵۸۱/۲.

برزگر

حنظلهٔ بادغیسی (han.za.le-ye.bād.qi.si)، - ۲۲۰ق، شاعر ایرانی. از نخستین گویندگان شعر فارسی و همروزگار دودمان‌های طاهری و صفاری بود. به گفتهٔ نظامی عروضی ابوعبدالله خجستانی (-۲۶۸ق) با خواندن دو بیت از دیوان حنظله از پیشهٔ خربندگی دست شست و سپاهیگری پیشه کرد و سرانجام، بر سراسر خراسان استیلا یافت. اما از آن دیوان تنها پنج بیت از دستبرد روزگار در امان مانده که دو بیت آن، همان شعری است که خجستانی خربنده از آن تأثیر گرفت و به امارت خراسان رسید.

آن دو بیت چنین است: «مهتری گر به کام شیر در است ـ شو خطر کن زکام شیر بجوی/ یا بزرگی و عز و نعمت و جاه ـ یا چو مردانت مرگ رویاروی.» از قطعهٔ دوبیتی دیگر حنظله، یعنی : «یارم سپند اگرچه بر آتش همی فکند ـ از بهر چشم تا نرسد مرو راگزند/ او را سپند و آتش ناید همی به کار ـ با روی همچو آتش و با خال چون سپند» چنین برمی‌آید که او، در سروده‌های خویش، از باورهای عامیانه بهره می‌برده است. اگر این چند بیت به راستی از آن حنظله باشد و در آن دستکاری نکرده باشند، می‌توان دریافت که در روزگاری که حنظله شعر می‌گفت، شعر هجایی که از دورهٔ ساسانی به روزگار اسلامی رسیده بود، یکسره کنار گذاشته شد و شعر عروضی به جای آن رواج گرفت.

منابع: تاریخ ادبیات ایران، همایی، ۵۱۱ـ ۵۱۳؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۱۷۹/۱ـ ۱۸۰؛ چهارمقاله، ۴۲؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۲۹۱/۵؛ سخن و سخنوران، ۱۵ـ۱۶؛ شاعران بی‌دیوان، ۳ـ۴؛ لباب‌الالباب، ۲/۱؛ مجمع‌الفصحا، ۵۹۷/۲ـ ۶۰۰؛ نور و ظلمت در تاریخ ادبیات ایران، ۳۵ـ ۳۷؛ گویا اعتمادی، «روایات کوچک تاریخی»، آریانا، سال پنجم، شمارهٔ ۴، ص ۲۰.

دانشنامه

حنیف بلخی (ha.nif-e.bal.xi)، مولوی محمدحنیف فرزند محمد یوسف، بلخ ۱۳۰۵ش ـ   تذکره‌نویس، ادب‌پژوه، شاعر و دولتمرد افغانستانی. در ۱۳۳۱ق، مدرسهٔ اسدیهٔ مزار شریف را به‌پایان‌برد. سه سال استاد مدرسهٔ اسدیه بود و پس از آن، منشی اتاق تجارت بلخ، آمر مطبوعات، عضو بازرسی قضایی دادگاه، آمر عمومی نشریات ریاست اوقاف، مدیر مسئول مجلهٔ اوقاف، مدیر عمومی اوقاف بلخ، عضو محکمهٔ عالی تمیز و عضو دیوان مدنی محکمهٔ کابل شد. وی در ۱۳۶۰ش بازنشسته شد. چندی پس از کودتای ثور/ اردیبهشت ۱۳۵۷ش به پیشاور پاکستان کوچید. از آثارش: پر طاووس* (کابل، ۱۳۶۴ش)؛ ارمغان بلخ ؛ فقهای بلخ ؛ شعر و شرع ؛ دردها و دردها ؛ نیزار؛ خروش ؛ کلام راستین ؛ چند قطره اشک (دربارهٔ خلیل‌الله خلیلی)؛ اصحاب صفه؛ ترجمهٔ قصص‌القرآن ؛ترجمهٔ السوادالاعظم ؛ جهاد درام‌البلاد ؛ دیوان اشعار (۱۳۶۲ش)؛ خیرالتابعین ؛ شیر خدا و شمشیرها ؛ نخستین بت‌شکن ؛ هفت؛ آلام؛ الاربعین؛ مجموعهٔ شعر سنگرستان شامل ۳۹۸ پارچه شعر که حدود ۳۹۰۷ بیت است. این مجموعهٔ شعر ۶۵ مثنوی، ۳۸ قصیده، ۶۲ غزل، ۱۰۷ قطعه، ۱۹ رباعی، ۱۰۴ دو بیتی، دو ترجیع‌بند و یک مسمط گونه را دربرمی‌گیرد. این مجموعه با تقریظ‌هایی از نصری حق‌شناس و محمدیوسف آئینه و پیش‌گفتاری از حنیف به‌چاپ رسیده است (به‌اهتمام ثمرالدین ثامر، پیشاور پاکستان، ۱۳۶۹ش). اشعار حنیف روان و بی‌تکلف و استادانه است. کلمات نامأنوس در آن دیده نمی‌شود و از تعقید لفظی و معنوی به دور است. نفرت از آوارگی، مبارزه در راه وطن، شکایت از دشمنان دین و انسانیت، پند، عبرت و فداکاری درون‌مایهٔ سروده‌های حنیف بلخی است.

منابع: پرطاووس؛ شعر معاصر دری در افغانستان، ۱۹۴ـ ۱۹۸؛ مجاهد، پیشاور، بهار ۱۳۶۹ش؛ میثاق خون، شمارهٔ چهارم، سرطان ۱۳۶۸ش، ص۵۹؛ شاه ولی شاهورد، «نگرشی بر سنگرستان»، ؛ نهلواکی ، سال ششم، شمارهٔ اول، دلو ـ حوت ۱۳۶۹ش، صص ۹۹ـ ۱۱۴.

دانشنامه

حیا (ha.yā) احمد صدیق فرزند عبدالعزیز حیرت*، تیوره غورات (هرات) ۱۳۰۱ش ـ   ، شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته زاده شد. پدرش از سخنوران بنام روزگار خود بود. حیا دورهٔ دبستان را در هرات و دورهٔ دبیرستان را در مدرسهٔ حبیبیهٔ کابل به‌پایان برد. در فراگیری دانش‌های ادبی و اصول تصوف اهتمام بسیار ورزید. وی از محضر پدرش و ملک‌الشعرای بیتاب نیز بهره‌ها برد. سال‌ها در بخش‌های مختلف دولتی کار کرد و سرانجام در ۱۳۵۷ش بازنشسته شد. حیا شیفتهٔ شعر و سخنوری است. نخستین شعر منتشر شدهٔ وی دربارهٔ استقلال کشور بود و در مجلهٔ هرات منتشر شد. مضامین اخلاقی و عرفانی درون‌مایهٔ شعرهایش است. نمونه‌هایی از شعرهایش در پرطاووس و شعرای معاصر هرات آمده است.

منابع: پرطاووس، ۲۸۵ـ ۲۸۷؛ شعرای معاصر هرات، ۳۵.

دانشنامه

حیا (ha.yā)، عبدالحلیم فرزند نیازقل، تاتارخانه از روستاهای میمنه ۱۳۰۴ش ـ   ، شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای اهل علم زاده شد.در مدارس زادگاهش درس خواند. سپس در ادارات دولتی به‌کار سرگرم شد. چندی آموزگار مدارس میمنه بود. در ۱۳۵۵ش، پس از ۳۷سال کار بازنشسته شد. از ۱۳۲۰ش به زبان‌های فارسی، پشتو و ترکی شعر سروده است. حیا به شیوهٔ کهن شعر می‌سراید. نام‌های مستعار وی کاکه، شوخ و ملاورقه

است. حیا حدود پانزده هزار بیت شعر دارد که برخی از آن‌ها به‌چاپ رسیده است. موضوعات غنایی و تعلیمی درون‌مایهٔ سروده‌های وی است.

منبع: رنگین‌کمان شعر، احوال و آثار سخنوران فاریاب، ۱۰۳ـ ۱۰۵.

حیدرزاده (hey.dar.zā.de)، عبدالواسع فرزند حبیب‌الله، هرات ۱۳۵۰ش ـ 　　　، شاعر افغانستانی. تا کلاس هشتم درس خواند. در ۱۳۶۹ش، در انجمن اسلامی شعرای مهاجر افغانستان با فدایی هروی آشنایی یافت و اوزان شعری را از فدایی آموخت. پس از چندی با سعادت‌ملوک تابش معاشر شد. حیدرزاده، به اشعار شعرایی چون بیدل دهلوی، خواجه عبدالله انصاری و سعدی علاقه‌ای ویژه دارد. درد و اندوه درون‌مایهٔ سروده‌های حیدرزاده است.

منبع: دست‌نوشتهٔ صاحب زندگی‌نامه.

حیدر هروی (hey.dar-e.ha.ra.vi)، معروف به حیدر کلوچ/حیدر کلوچه/ حیدر کلیچه‌پز، ـ ۹۵۹/۹۵۸ق، شاعر هروی. به نوشتهٔ برخی تذکره‌نویسان، حیدر مردی امی بود و چون در اوایل کار، پیشهٔ کلوچه‌پزی می‌ورزید، به حیدرکلوچ آوازه یافت. پس از آن‌که به شاعری روی آورد، از کلوچه‌پزی دست کشید و به داد و ستد پرداخت و برای گذران زندگی هرازچند گاهی به قصد تجارت، به هند می‌رفت. اما به گفتهٔ مؤلف روز روشن، آوازه‌اش به حیدر کلوچ برای آن بود که «مولدش کلوچ بود که قریه‌ای است از توابع طارم بر کنار شهرود و اصل حیدر از خراسان و توطنش در هرات» بود. به هر تقدیر، حیدر از شاعران دورهٔ شاه اسماعیل یکم (۹۰۶ـ ۹۳۰ق) و شاه تهماسب یکم صفوی (۹۳۰ـ۹۸۴ق) بود و اشعاری در مدح شاه تهماسب سروده، از جمله قصیده‌ای که چیستانی بدیع و نغز دربارهٔ شمشیر است و این ابیات از آن است: «آن چیست کآهنین تن و سیمین برآمده ـ خونریز چون بتان پری‌پیکر آمده/ هاروت‌وار رفته گهی سرنگون به چاه ـ گاهی ز چه چو یوسف مصری برآمده/ پوشیده‌گاه خلعت مشکین دلفریب ـ گاهی برهنه صف‌شکن لشکر برآمده/ آن را که بر میان زده، افتاده از کمر ـ و آن را که بر سر آمده، از پا درآمده.» مردی درویش‌وضع و پاک‌نهاد و ساده‌دل بود و ازاین‌رو، غالباً ظرفا آزارش می‌دادند و این مطلع زیبای او را دستاویز کرده که معنی اشعار خود را نمی‌فهمد: «چنان طوطی صفت حیران آن آئینهٔ رویم ـ که می‌گویم سخن، اما نمی‌دانم چه می‌گویم.» در اواخر عمر به درگاه میرزا شاه حسن ارغون (ـ۹۶۲ق)، حاکم سند که فرمان‌روایی فضیلت‌گستر و ادب‌پرور بود و شعر نیز می‌سرود و «سپاهی» تخلص می‌کرد، راه جست و از او نواخت یافت، اما ظاهراً، پس از مدتی از چشم شاه حسن افتاد و راه وطن پیش گرفت و در راه بازگشت، در پاتره نزدیک سیوستان درگذشت و در همان‌جا به خاک سپرده شد. حیدر هروی از غزل‌سرایان خوب نیمهٔ نخست سدهٔ دهم هجری به‌شمار می‌آید. اشعارش ساده و روان و دور از ابهام و پیچیدگی است. شمار اشعار دیوان وی را تا ده‌هزار بیت گفته‌اند. از دیوان حیدر نسخه‌هایی در برخی کتابخانه‌ها، مانند کتابخانهٔ ملی (به شمارهٔ ۱۲/۲۹۰ف)، سپه‌سالار (به شمارهٔ ۲۴۸)، کتابخانهٔ گنج‌بخش (به شمارهٔ ۶۱۴۱) و دانشگاه پنجاب لاهور (به شمارهٔ ۴۹ spi/VI ۴۶۰۰) نگه‌داری می‌شود. ساقی‌نامه‌ای نیز از وی به‌جا مانده که در کتابخانهٔ بادلیان (به شمارهٔ ۱۰۳۰) یافت می‌شود.

منابع: پاکستان مین فارسی ادب، ۲۴۰/۱ـ ۲۴۸؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۲۷۰؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۱۸، ۷۸۸؛ تحفهٔ سامی، ۲۰۲؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۴۹۶؛ دایرةالمعارف آریانا، ۲۹۸/۵؛ الذریعه، ۲۷۰/۹؛ روز روشن، ۲۲۴ـ۲۲۵؛ شمع انجمن، ۱۵۱۵؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۶۸۳/۷؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۳۰۳/۳؛ ۲۸۶۶/۴؛ کاروان هند، ۳۴۸/۱ـ ۳۵۳؛ مجالس‌النفائس، ۱۵۲ـ۱۵۳؛ مجمع‌الخواص، ۱۶۸؛ مذکّر احباب، ۲۱۵؛ مقالات‌الشعرا، ۳۴۸/۱ـ ۳۵۳؛ نتایج‌الافکار، ۱۷۸؛ نشتر عشق، ۴۴۶ـ ۴۴۹؛ نگارستان سخن، ۲۴ـ۲۵.

برزگر

حیدری پنجشیری (hey.da.ri-ye.panj.ši.ri)، غلام‌حیدر فرزند ملا شفیع‌الله پنجشیری، کوت (پنجشیر) ۱۳۱۸ش ـ 　　، شاعر افغانستانی. دورهٔ دبستان را در زادگاهش به‌پایان برد و همان‌جا نیز، در مدرسه‌های دینی به فراگیری علوم دینی پرداخت. با این‌که برخی دشواری‌ها او را از ادامهٔ تحصیل رسمی بازداشت، پیگیرانه در فراگیری دانش‌های ادبی اهتمام ورزید. در ۱۳۳۳ش، به کابل رفت و همزمان با کار در انجمن شعر وزارت معارف، از محضر سخنورانی مانند صوفی عشقری، شایق جمال، عبدالحمید صوفی، خال‌محمد خسته، ملک‌الشعرا

بیتاب، نوید و فکری سلجوقی بهره‌ها برد. با بسته شدن درهای انجمن، بنابر برخی ملاحظات سیاسی، وی به کار در کتابخانهٔ عمومی کابل پرداخت. سروده‌هایش از ۱۳۳۸ش، در نشریه‌های گوناگون و نیز در پنج دفتر با نام‌های عشق و جوانی (کابل، ۱۳۴۹ش)، رهنمای پنجشیر (کابل، ۱۳۵۱ش)، سالی در مدار نور (کابل، بی‌تا)، نقش امید و لحظه‌های سبز بهار انتشار یافته است. کابل مادر (کابل، ۱۳۵۰ش)، ندای جمهوریت (کابل، ۱۳۵۳ش) و آیینهٔ تجلی (کابل، ۱۳۵۴ش) هر کدام جایزه‌های نخست و دوم مطبوعات را برای حیدری به ارمغان آورده است. در شعر، از مولوی و بیدل پیروی می‌کند و عرفان و تصوف درون‌مایهٔ شعرهایش است. از نوشته‌های پژوهشی حیدری می‌توان به ترکیب‌های شعری در اشعار نظامی گنجه‌ای، گردآوری و تصحیح اشعار عشقری و گزیدهٔ غزل‌ها از واصل کابلی تا واصف باختری اشاره کرد.

منابع: سالی در مدار نور، ۱۲۹- ۱۳۰؛ سیماها و آواها، ۷۵۰- ۷۵۲؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۵۸، ۵۹؛ گلزار عشیق، نسخهٔ دست‌نویس.

نوش‌آبادی

حیدری وجودی، غلام حیدر ← حیدری پنجشیری

حیرت (hey.rat)، عبدالعزیز فرزند محمدسلیمان فرزند عبدالقادر محمدزایی، سفیدکوه ۱۲۶۴/ ۱۲۶۵ - ۱۳۳۷ش، شاعر افغانستانی. نزد معلمان خصوصی درس خواند و تا بیست سالگی، به فراگیری ادبیات و اصول تصوف پرداخت. سپس، در مشاغل مختلف دولتی کار کرد. نخستین مأموریت وی در عصر امیر حبیب‌الله خان (۱۲۸۰- ۱۲۹۸ش) بود. وی از ۱۳۱۰ش، مدت سه سال، سرکنسول کشورش در مشهد بود و با شاعر ایرانی ایرج میرزا مراوداتی داشت و ایرج میرزا نیز، قطعه‌ای برای او سروده است. پس از چندی، مدیریت امورخارجهٔ هرات را برعهده گرفت. سپس، مدتی در بادغیسات هرات انجام وظیفه کرد و به پیشنهاد مردم، ریاست جلسه‌های فیصلهٔ منازعات محلی آنجا را برعهده گرفت. در ۱۳۲۵ش، پس از به‌پایان بردن واپسین مأموریت خود، بازنشسته شد. حیرت نخست بسمل تخلص می‌کرد و شعرهایش در سراج‌الاخبار افغانیه بدین تخلص بود، اما چون محمد انور این تخلص را برای خود برگزید، وی برای این که تشابهی پیش نیاید، تخلصش را به حیرت بگردانید.

گرچه حیرت رغبت چندانی به سرودن شعر نداشت و بیشتر به مطالعه در زمینهٔ تصوف می‌پرداخت، اما قصیده‌ای که در ۱۳۱۲ش در انتخاب تخلص تازه‌اش سروده، او را سراینده‌ای توانا نشان می‌دهد. نمونه‌هایی از شعرهایش در تذکره‌ها آمده است.

منابع: پرطاووس، ۲۹۴- ۲۹۶؛ تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج میرزا، ۱۹۰؛ شعرای معاصر هرات، ۳۳-۱۳۴؛ معاصرین سخنور، ۱۳۵- ۱۳۶.

جهان‌تاب

حیرت، غلام محمد ← اورمر

حیرت شاملوی هروی (hey.rat-e.šām.lu-ye.ha.ra.vi)، الله‌ویردی‌خان، سدهٔ دوازدهم هجری، ادیب و شاعر ایرانی. از بزرگ‌زادگان هرات و از خاندان حسن‌خان و حسین‌خان شاملو، حکام هرات در دورهٔ صفوی بود. وی که علم سیاق و استیفا و معانی و بیان و عروض و قوافی را به خوبی می‌دانست، در ۱۱۶۰ق که احمدشاه درانی (۱۱۶۰- ۱۱۸۶ق) از قندهار، از راه کابل به ننگرهار و پیشاور تاخت، به خدمتش پیوست و احمدشاه او را به خدمت فرزند خود تیمور مأمور فرمود و چون احمدشاه، تیمور را، با اتالیقی و سپه‌سالاری سردار جهان‌خان/ خان جهان، به حکومت متصرفات خود در هند، به مرکزیت لاهور، گماشت، الله‌ویردی‌خان نیز در خدمت تیمور به هند رفت و از سوی وی و سردار جهان‌خان، سررشته‌دار (یا نایب و پیشکار سردار جهان‌خان) در «بلوکات و پرگنات بتاله [/بتیاله/ پتیاله] و انباله و برناله و جنید و کرنال و بهدور و مالیر کوتله و سودهره» شد. تیمورشاه طی فرمانی در ۱۱۷۰ق به الله‌ویردی‌خان فرمود تا واقف (بتالوی) لاهوری را به درگاهش در لاهور گسیل دارد، الله‌ویردی‌خان را «به خطاب مین‌باشی و سرپرستی دسته‌جات ایل خود [شاملو] و اضافه منصب پنجصد سواری» مفتخر ساخت (تیمورشاه درانی، ۹۳- ۹۵). الله‌ویردی‌خان در شعبان ۱۱۷۱ق، همراه تیمورشاه و سردار جهان‌خان به افغانستان بازگشت و در قندهار، به حضور احمدشاه رسید و از وی نواخت یافت. دو سالی که سررشته‌دار پتیاله بود، توانست از محضر علما و عرفا و شعرای برجستهٔ هند، مانند واقف لاهوری و عبدالقادر بیدل دهلوی، بهره بَرَد و بر مقام علمی و ادبی خود بیفزاید. «در سال ۱۱۷۴ق سر

رشته‌دار و منصب صد سواری، در تحت رایت سردار قلندرخان سرکار بلوکات و ممیز املاک حاصل کرد. و هم، چند وقتی به دارالسلطنهٔ کابل به خدمت نویسندگی دیوان حضور شاهزاده اسکندر درانی [پسر احمدشاه و برادر تیمورشاه] سرافراز گشت و در همین اوان، سرپرست تعمیر آرامگاه حضرت سید اسحاق ختلانی مقرر گشت و به کمک یاقوت‌خان [قللر آقاسی] خواجه‌سرا انجام داد.» (تیمورشاه درانی، ۴۶۶) در ۱۱۸۶ق که تیمورشاه پایتخت را از قندهار به کابل انتقال داد، الله‌ویردی‌خان نیز مانند بیشتر بزرگان و ارباب مناصب در کابل رحل اقامت افکند و «فرزهٔ کهدامن کابل» برای سکونتش مقرر گردید و در آن‌جا، قلعه‌ای برآورد که هنوز هم به نام قلعهٔ الله‌ویردی‌خان آوازه دارد. الله‌ویردی‌خان گذشته از شعر، در انشا و علم حساب و تاریخ، نیز استادی داشت و زبان فارسی و عربی و ترکی را به خوبی می‌دانست. وی نخست، «حزین» تخلص می‌کرد، اما سپس، با توجه به آوازهٔ شیخ محمدعلی حزین لاهیجی در هند، تخلص خود را به محزون بگرداتید و سرانجام، پس از خواندن طلسم حیرت بیدل، نظر به حیرتی که او را از خواندن آن دست داد، تخلص حیرت را برگزید. از اشعارش قطعه‌ای است که به مناسبت ساختن دویست کشتی در ۱۱۷۰ق، به فرمان تیمورشاه، برای کشتی‌رانی در رودهای سند و پنجاب، سروده است: «به وقت شاهی خاقان جم جاه ـ که احمدشه ندارد هیچ همسر/ فروغ بخت او چون ماه و خورشید ـ ز بس بگرفته است آفاق دربر/ مطاع خلق شد از راه دانش ـ مطیع از صدق بر الله‌اکبر/ نه تنها زیر حکم اوست پنجاب ـ رقم فرماست هند و سند و کشمر/ وجوه پرگنات دهر آورد ـ به دست کاروان نیک اختر/ بدو فرمود کز بار خلایق ـ به امر خط شاه عدل‌گستر/ تو در اکناف هند و سند بنما ـ چو کشتی هلال بحر اخضر/ به فخر نام درانی به هر جا ـ دو صد کشتی مستحکم بیاور/ به بیاه و به راوی و به جیلم ـ به بحر سند و در اسفار لشکر/ به کار آید به حمل مال و اثقال ـ به خوبی بگذرد عابر ز معبر/ چون در انجام کار شصت کشتی ـ چه زیبا آمده تاریخ بنگر/ همان تاریخ هست از طبع حیرت ـ بدو مصراع ذیل از هر چه بهتر/ بساط بحر و برآرای حکمت ـ هزار و یکصد و هفتاد بشمر.» این بیت را نیز صاحب ریاض‌العارفین از حیرت نقل کرده است: «من از فیض نگاه تو، نهانی گشته‌ام بی‌خود ـ اگر سروی بیاید در نظر بادام می‌خواهم.»

منابع: تیمورشاه درانی، ۸۷ـ ۸۸، ۹۱ـ ۹۵، ۹۷، ۱۰۶، ۴۶۵ـ ۴۶۷؛ ریاض‌العارفین، آفتاب رای، ۲۱۴/۱؛ عقد ثریا، ۲۴ـ ۲۵.

برزگر

حیرت کابلی (hey.rat-e.kā.bo.li)، محمدابراهیم، کابل ۱۲۵۰ـ جرم (بدخشان) ۱۳۳۸ق، نویسنده و شاعر افغانستانی. وی منشی دربار امیر شیرعلی‌خان (۱۲۸۰ـ ۱۲۸۳ و ۱۲۸۴ـ ۱۲۹۶ق) بود. در ۱۲۹۲ق، شاه او را حاکم دایزنگی کرد. پس از درگذشت شیرعلی‌خان، از مشاغل حکومتی کناره گرفت و به مطالعه در تصوف، حکمت، منطق، نجوم، عروض و قافیه پرداخت. سپس، در آغاز پادشاهی عبدالرحمان‌خان (۱۲۹۷ـ ۱۳۱۹ق)، مأمور انشای دربار او شد. وی بیشتر عمرش را در خدمت حکومت گذراند. حیرت در خوش‌نویسی نیز زبردست بود. خمسه‌ای به نام پنج گنج و اثری به نام تحفهٔ شهنشاهی داشته است. او دیوان اشعاری از خود به‌جا گذاشته بود که از دست وارثش، میرزا محمدآصف‌خان، بیرون رفت. شمار اندکی از سروده‌های حیرت مانده و یک غزل از او در پرطاووس آمده است.

منابع: پرطاووس، ۲۹۳؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۴۶ـ۳۴۷؛ تاریخ مختصر افغانستان، ۱۴۰/۲؛ تحفهٔ شاهنشاهی، نسخهٔ خطی؛ دایرةالمعارف آریانا، ۶۲۳/۳؛ ۲۹۹/۵؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۶۹؛ کابل، سال پنجم، شمارهٔ ۱، صص ۴۳ـ ۴۶.

آتشین

خ



خاتمی هروی (xā.ta.mi-ye.ha.ra.vi)، خاتم، سدهٔ دهم هجری، شاعر هروی. از زندگانی وی چندان آگاهی نداریم، جز این‌که به نوشتهٔ اوحدی در عرفات‌العاشقین خاتمی از شاعران هروی و بسیار سیاحت‌پیشه بود. سرانجام نیز در سفری از هند به مکه در میان راه جان سپرد. رازی در هفت‌اقلیم نام وی را حاتمی آورده است. از سروده‌های خاتمی، اشعاری پراکنده در تذکره‌ها به‌جا مانده است.

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۱۴۶۶؛ الذریعه، ۲۷۷/۹؛ روز روشن، ۲۳۲؛ عرفات‌العاشقین، برگ ۲۲۴- ۲۲۵؛ کاروان هند، ۳۶۶؛ هفت اقلیم، ۱۶۱.

جهان‌تاب

خادم (xā.dem)، قیام‌الدین، فرزند ملا حسام‌الدین، کامه از نواحی ننگرهار ۱۳۲۵- همان‌جا ۱۳۹۹ق/ ۱۳۵۸ش، شاعر، مترجم، ادب‌پژوه و دولتمرد افغانستانی. علوم دینی و کتب نظم و نثر پارسی و پشتو را نزد خانواده‌اش فراگرفت. سپس در مدارس کامه به تحصیلات رسمی پرداخت. پس از چندی رهسپار هند شد و پانزده سال در آن‌جا تحصیلاتش را پی‌گرفت. چون به میهن خود بازگشت، پیشهٔ آموزگاری را برگزید و در یکی از مدارس جلال‌آباد به تدریس پرداخت. در ۱۳۰۴ش معلم یکی از دبستان‌های کامه شد. پس از آن عضو انجمن ادبی قندهار، عضو پشتوتولنه (آکادمی پشتو) و مدیر یکی از بخش‌های این بنیاد شد. بعدها به معاونت پشتوتولنه رسید. از ۱۳۲۰ش مدیر نشریهٔ اتحاد ننگرهار و از ۱۳۲۹ش مدیر نشریهٔ طلوع افغان در قندهار بود. وی همچنین در سمت مدیر اخبار زیری، مجلهٔ کابل و روزنامه‌های اصلاح ، هیواد و اتحاد مشرقی نیز خدمت کرده است. یک چند در مجلس سنای افغانستان سناتور بود و مدتی نیز در دانشگاه‌های کشور تدریس کرد. در اواخر زندگی در خانه‌اش به مطالعه و تألیف کتب می‌پرداخت. خادم بیش از پنجاه سال از زندگی خود را در خدمت دانش و فرهنگ و تربیت جوانان افغانستان سپری کرد. شاگردان فراوان پروراند، اشعار ملی و اجتماعی بسیار سرود و ترانه‌هایی دلپذیر تقدیم مردمش کرد. وی به زبان‌های اردو و عربی به‌خوبی آشنایی داشت. افزون بر نوشته‌ها و ترجمه‌ها به زبان پشتو، به دو زبان فارسی و پشتو شعر می‌گفت. از آثارش: نوی رنا؛ خاروان دمر غلرو امیل؛ لرغونی پښتانه قومونه.

منابع: رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۵۴؛

فرهنگ ادبیات پشتو، ۲/۲۴۵-۲۴۶؛ معاصرین سخنور، ۳۲۶-۳۲۷؛ قیام‌الدین خادم، «غزل»، کابل، حوت ۱۳۱۸ش، صص ۳۴-۳۵.

دانشنامه

خادم (xā.dem)، میرزا بهادرخان فرزند وکیل رستم بیگ‌خان حوض‌شاهی، حوض‌شاه درواز ۱۲۹۵ش - فیض‌آباد بدخشان ۱۳۵۸ش، شاعر افغانستانی. نیای وی شمس‌الدین شاهین دروازی (-۱۳۱۱ش) نیز شاعر بود. دانش‌های روزگارش را نزد معلمان خصوصی فراگرفت و تحصیلات عالی نداشت. پس از چندی با برادرانش از حوض‌شاه به خواهان درواز کوچید. وی از هواداران جنبش ترقی‌خواهی تعلیم و تربیت نوین و پیشرفت کشورش بود. زمین نخستین مدرسهٔ دخترانهٔ خواهان را وی به وزارت تعلیم و تربیت هدیه کرد. در ۱۳۵۴ش فرزندش به نام عین‌الدین (بهادری) در جوانی درگذشت. پس از چندی به زیارت خانهٔ خدا رفت و سپس به خواهان بازگشت و بیشتر اوقاتش را به خواندن قرآن و سرودن شعر پرداخت. وی به گردآوری اسناد و مدارک و نیز دیوان برخی از شعرا علاقهٔ فراوان داشت. نسخه‌ای از دیوان عزت دروازی در کتابخانهٔ خادم نگه‌داری می‌شود. دیوان وی در قالب غزل و مخمس سروده شده است. نسخه‌هایی از دیوان میرزا بهادرخان نزد دو پسرش به نام‌های برکت‌الله (بهادری) و اسدالله (بهادری) در مزارشریف و خواهان بدخشان موجود است. حمد، نعت، مرثیه و اندرز درون‌مایهٔ سروده‌های وی است. اشعارش در بعضی از روزنامه‌های بدخشان چاپ شده است. وی در خواهان، درواز و بدخشان به میرزا بهادر آوازه داشت.

منبع: سخنوران دروازی، ۱۸۵-۱۹۱.

خادم پیر هرات (xā.dem-e.pir-e.ha.rāt)، میرغلام‌حیدر فرزند محمد عثمان، گازرگاه ۱۳۱۰ق - ، شاعر افغانستانی. علوم ادبی و دینی را نزد استادان روزگارش فراگرفت. وی از دانشمندان و پژوهشگران بنام هرات و پاسخ‌گوی بسیاری از پرسش‌های دانش‌دوستان بود. مدتی متولی مزار خواجه عبدالله انصاری بود. شعرهایش ساده و به دور از تکلفات شاعرانه است. وی در استخراج ماده تاریخ نیز مهارت داشت. نمونه‌هایی از شعرهایش در شعرای معاصر هرات و معاصرین سخنور آمده است.

منابع: شعرای معاصر هرات، ۳۶-۳۸؛ معاصرین سخنور، ۳۲۴-۳۲۵.

جهان‌تاب

خادمی هروی (xā.de.mi-ye.ha.ra.vi)، میر جمال‌الدین، سدهٔ دهم هجری، شاعر هروی. از مردم هرات بود، اما در بلخ برآمد. خادمی خود را از خویشاوندان شاعر نامی عبدالرحمان جامی (-۸۹۸ق) می‌دانست و از مریدان محمد امین زاهد و داماد وی بود. او که در شعر خادمی تخلص می‌کرد، به پیروی از شاهنامه منظومه‌ای با نام عبدالله‌نامه در پیروزی‌های عبدالله‌خان ازبک (۹۴۰-۱۰۰۰ق) سروده و بدو پیشکش کرده است. در غزل‌سرایی نیز مهارت داشت.

منابع: تاریخ افغانستان در عصر گورکانی هند، ۲۳۲؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۵۸۹؛ فهرستواره‌های کتابهای فارسی، ۲/۱۰۲۸؛ منظومه‌های فارسی، ۳۵۸.

نوش‌آبادی

خالد خراسانی (xā.led-e.xo.rā.sā.ni)، تاج‌الافاضل امیر فخرالدین ابوسعد خالد بن ربیع بن احمد بن ابی‌الفضل بن ابی‌عاصم بن محمد بن حسن بن طلحه مالکی کاتب طولانی هروی، - پس از ۵۴۸ق، کاتب و شاعر ایرانی. وی معاصر سنجر سلجوقی (۵۱۱-۵۵۲ق) بود، اما بیشتر در خدمت ملک‌الجبال علاءالدین جهانسوز از شاهان غوری فیروزکوه (۵۴۵-۵۵۶ق) به‌سر می‌برد و چنان‌که خود در بیتی اشاره می‌کند، در شمار امیران لشکری بوده است. وی در اشعارش این دو تن را مدح گفته است. عوفی یگانه راوی داستانی دربارهٔ او است که آگاهی‌هایی از وی به دست می‌دهد. در این داستان، انوری* متهم به سرودن اشعار هجوآمیزی در وصف ملک علاءالدین می‌شود. علاءالدین نیز بر آن می‌شود تا انوری را به‌دست ملک طوطی از رؤسای غز به دربار خود بیاورد تا او را سیاست کند. خالد خراسانی از این مهم آگاه می‌شود و چون دوستی دیرینه و نوشت و خواندی صادقانه با انوری داشت، وی را در نامه‌ای از این توطئه آگاه می‌کند. عوفی چند بیت مطلع نامه را می‌آورد و می‌گوید که در این چند بیت تازی، خالد به رمز و ایما تمام ماجرا را برای انوری گفته است. به هر روی، با وجود تلاش‌های علاءالدین، انوری از رفتن به سیاست‌گاه می‌رهد. از این داستان و نیز گفتار سمعانی دربارهٔ خالد خراسانی که با اونیز دوست بوده و مکاتبات داشته است، برمی‌آید که خالد در دربار سلجوقیان صاحب نفوذ بود و با

وجود حضورش در دستگاه به نیک‌نامی و خیرخواهی نیز آوازه داشت. همچنین وی شاعری دوزبانه بود و به پارسی و عربی شعر می‌سرود. به گفتهٔ سمعانی در دبیری نیز دست داشته و شاید از همین روی مکاتبات دوستانهٔ او در زمان خویش مشهور بوده است. همچنین گفته‌اند که وی در هرات استماع حدیث کرده بود. عوفی دو قصیده و چند غزل پارسی، نزدیک به صد بیت، از او آورده است که چیرگی او را در ادب فارسی آشکار می‌سازد.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۶۰۴/۲-۶۰۷؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۸۶؛ دایرةالمعارف آریانا، ۴۶۷/۳؛ سخن و سخنوران، ۳۵۸؛ فرهنگ ادبیات فارسی دری، ۱۹۱؛ لباب‌الالباب، ۱۳۸/۲-۱۴۵؛ مجمع‌الفصحا، ۹۳۶/۲-۹۳۷؛ معجم‌البلدان، ۴۷/۴.

ضیایی

خالده (xā.le.de)، فروغ، ۱۳۴۹ش - ، بانوی شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته زاده شد. پس از به‌پایان بردن دبیرستان، در ۱۳۷۰ش از دانشکدهٔ زبان و ادبیات دانشگاه کابل دانشنامهٔ لیسانس گرفت. سپس مدیر بخش برنامه‌های ادبی رادیو افغانستان و عضو انجمن نویسندگان شد. وی از چهره‌های نام شعر امروز افغانستان و سرایشگر شعرهای زیبا در قالب نیمایی است.

منابع: مجموعه‌ای از سوانح شعرای معاصر افغانستان، نسخهٔ دست‌نویس؛ پرویز نصیری - لطیف پدرام، «نمونه‌هایی از شعر امروز افغانستان»، چیستا، سال ۹، شمارهٔ ۹-۱۰، صص ۱۱۱۱، ۱۱۱۹؛ دُرّ دری، سال اول، شمارهٔ ۱، ص ۶۱؛ سال اول، شمارهٔ ۲، ص ۵۸؛ «شعر افغانستان - فارسی»، شعر، سال دوم، شمارهٔ ۱۴، ص ۵۷

ساغرکابلی

خالدی حصاری (xā.le.di-ye.he.sā.ri)، سدهٔ نهم هجری، شاعر ایرانی. در حصار شادمان زاده شد. چون نسب او به خالد بن ولید (-۲۱ق)، صحابی پیامبر اسلام(ص) می‌رسید، خالدی تخلص میکرد. برای دانش‌اندوزی به هرات رفت. وی قلندرانه می‌زیست. فخری هروی در ترجمهٔ مجالس‌النفائس، او را شاعری صاحب دیوان می‌خواند. وی را خالدی هروی نیز گفته‌اند. از سروده‌های خالدی تنها دو بیت مانده که در مجالس‌النفائس آمده است.

منابع: آتشکده، چاپ شهیدی، ۱۵۳؛ آثار هرات، ۳۵۹/۲؛ الذریعه، ۲۸۳/۱؛ صحف ابراهیم، برگ ۱۰۱، شمارهٔ ۱۵؛ مجالس‌النفائس، ۱۲۰، ۲۹۸-۲۹۹؛ نگارستان سخن، ۲۶.

آتشین

خالدی هروی ← خالدی حصاری

خالص (xā.les)، محمدیونس، فرزند عبدالاکبر، روستای قاضیان گندمگ فرمانداری خوگیانی استان لغمان ۱۲۹۸ش - ، نویسنده و روزنامه‌نگار افغانستانی. تحصیلات دبستانی را نزد پدرش و پس از آن از دایی خود فراگرفت. خالص چندی نزد علمای ولایت سرحد پاکستان به تکمیل تحصیلات پرداخت. تا ۱۳۲۸ش به فراگیری دانش سرگرم بود. چندی در دارالقضاة تدریس کرد. در ۱۳۳۰ش ریاست بخش تربیت افکار در ریاست مستقل مطبوعات را به عهده داشت. یک‌چند نیز مدیر مجلهٔ پیام حق و جریدهٔ ورانگی بود. در ۱۳۵۲ش که محمدداود در مقام نخستین رئیس جمهوری افغانستان قدرت را در دست گرفت، به پشتونخواه در ولایت سرحد پاکستان کوچید و در آن‌جا هستهٔ مقاومتی برضد دولت داود پی افکند. در ۱۳۵۷ش، پس از کودتای کمونیست‌ها به رهبری نورمحمد تره‌کی، چندی در استان‌های پکتیا، جلال‌آباد و کنر به مبارزهٔ مسلحانه دست زد. پس از آن معاون حزب اسلامی افغانستان به رهبری گلبدین حکمتیار شد. پس از چندی از حکمتیار جدا شد و حزب تازه‌ای با همین نام دایر کرد. در ۱۳۶۱ش در اتحاد اسلامی مجاهدان افغانستان، ریاست بخش مالی و در ۱۳۶۶ش در ائتلاف مجاهدان ریاست آن را عهده‌دار بود. از ۱۳۶۴ تا ۱۳۶۶ش سمت سخنگوی اتحاد را برعهده داشت. وی از مخالفان برهان‌الدین ربانی رئیس جمهور افغانستان است. بیشتر آثار خالص به زبان پشتو است و بیشتر آن‌ها در پیام حق و ورانگی چاپ شده است. وی به زبان‌های فارسی، اردو و عربی آشنایی دارد.

منبع: دست‌نوشتهٔ عشیق.

عشیق

خامی هوتک، ملاجانان ← جانان هوتک

خان جهان فوفلزایی ← جهان‌خان فوفلزایی

خان‌علوم ملاعبدالرحمان‌خان ← عبدالرحمان‌خان بارکزایی

خان محمد کاکر ← حافظ‌خان محمد کاکر

خان‌ملاخان، ملامحمدسعیدخان ← عبدالرحمان‌خان بارکزایی

خان ملاخان بدخشی (xān.mol.lā.xān-e.ba.dax.ši)، فرزند ابوالحسنات قاضی داملا محمد نظیف، ـ ۱۳۰۹ق، دانشمند، قاضی، خوش‌نویس و شاعر افغانستانی. در روزگار عبدالرحمان‌خان (۱۲۹۷ـ ۱۳۱۹ق) قاضی فیض‌آباد بود. علوم فقه، حدیث، عقاید، حکمت، تفسیر و صرف و نحو را نزد علامه داملاگدا محمد بدخشی، از علمای بدخشان، آموخت. خوش‌نویسی را نیز نزد علی میرزا رجب محمدخان خطاط فراگرفت و در آن مهارت یافت. آوازهٔ علمی وی بیش از مقام ادبی‌اش بوده است. گفته‌اند که اثر منظومی به نام اصول دل داشت که ابیاتی از آن در کتاب‌ها باقی است.

منابع: ارمغان بدخشان، ۲۳۵ـ ۲۳۸؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۶۰؛ دایرةالمعارف آریانا، ۶۰۷/۳؛ ۳۱۳/۵.

آتشین

خان میرزای گورکانی، سلطان اویس میرزا ← سلطان اویس میرزای گورکانی

خانی کابلی (xā.ni-ye.kā.bo.li)، خان محمد، ـ ۹۸۵ق، شاعر کابلی. از احوال وی آگاهی اندکی در دست است. صاحب تذکرهٔ سکینة‌الفضلا نیاکان وی را بخارایی دانسته، ازاین‌رو برخی به اشتباه وی را نیز بخارایی یاد کرده‌اند. خان محمد در کابل متولد شد و همان‌جا بالید. در روزگار همایون (۹۳۷ـ ۹۴۷ق، ۹۶۲ـ ۹۶۳ق) به هند رفت و به دربار وی پیوست. از وی تنها یک رباعی و مطلع غزلی به یادگار مانده است: «دوش ماه عید شد بر شکل مصقل آشکار ـ کز بخار روزه بود آیینهٔ دل را غبار / آن مه نو بود یا بنمود از ضعف بدن ـ استخوان پهلوی لب تشنگان روزه‌دار.»□ «اگر به یار من از من کسی دعا برساند ـ دعا کنم که خدایش به مدعا برساند.»

منابع: دایرةالمعارف آریانا، ۵۲۶/۳؛ سکینة‌الفضلا، ۶۶.

حجتی

خاور کابلی (xā.var-e.kā.bo.li)، میرزا محمداکبر پسر میرزا مهدی‌خان، سدهٔ سیزدهم هجری، شاعر پارسی‌گوی افغانستانی. اصلش از سیستان است و پدرانش در کابل اقامت داشتند. پدرش «میرزا مهدی‌خان قوم قزلباش از باشندگان کابل و از جملهٔ نویسندگان دیوان اعلی [و] معاصر اعلیحضرت تیمورشاه (۱۱۸۶ـ ۱۲۰۷ق) [بوده و] در قطار نویسندگان انسلاک داشته و در عصر اعلیحضرت زمان‌شاه (۱۲۰۷ـ ۱۲۱۶/ ۱۲۱۷ق) نیز نامش در مآخذ قید است.» (تیمورشاه درانی، ۴۸۶) میرزا مهدی‌خان ظاهراً در دورهٔ محمودشاه و شاه شجاع نیز در کابل بود و به خدمت دیوانی اشتغال داشت، چراکه به گفتهٔ برخی منابع، وی و برادرش، در قیام معروف مردم کابل بر ضد انگلیسیان در ۱۲۵۷ق، با پناه دادن به برخی صاحب منصبان انگلیسی جان آن‌ها را نجات دادند. میرزا محمداکبر خاور، که در آغاز، همانند پدرش، در شمار دبیران دستگاه دیوانی پادشاهی درانیان در کابل بود، در جوانی به هند رفت و «به کشش جذبهٔ شوق در دهلی رسید. طبعش موزون بود. برای اصلاح شعر و سخن به خدمت اسدالله‌خان غالب (ـ۱۲۸۵ق) زانوی تلمذ ته نمود و از آن‌جا به لکهنو راند و زمانی در آن‌جا ماند...[و] به تحصیل زبان اردو همت گماشت و در اندک فرصتی به لب و لهجه فصحای هند حرف زدن آغاز نهاد و زبان به نظم اشعار اردو گماشت... [در لکهنو] دکتر مستر لوکن [گویا همان سرجان اسپنسر لوگن، ۱۸۰۹ـ ۱۸۶۳م، که به عنوان پزشک جراح در ۱۲۵۷ق در سپاه انگلیس در کابل خدمت می‌کرد و بعدها جراح نمایندگی بریتانیا در لکهنو و سرپرست بیمارستان پادشاه اوده بود] که منت‌کش اب و عم خاور بود [ظاهراً برای آنکه آن‌ها در قیام مردم کابل بر ضد انگلیسیان در ۱۲۵۷ق وی را پناه دادند] خیلی تعظیم و توقیر و اعانت و امدادش می‌نمود.» (نگارستان سخن، ۲۶) خاور در هند، گذشته از لکهنو و دهلی، دست‌کم مدتی در لاهور هم بوده است، چنان‌که ترکی قلندر نور محلی درباره‌اش می‌نویسد که خاور «رخت اقامت در لاهور انداخت. مرد کهل بود. یک بار در منزل نواب محبوب سبحانی ملاقات شده. بسیار خوشرو و خوشگو بود. این یک شعر از آن خورشید سخن به یاد دارم: «آفتاب سیستانم خاورا ـ تا مرا گویند مهر نیمروز.» (سخنوران چشم‌دیده، ۴۴) خاور از ارادتمندان حضرت علی (ع) بوده و قصیده‌ای نیز از او، در منقبت علی(ع)، به جا مانده است. وی ظاهراً تا اوایل سدهٔ سیزدهم زنده بود. از سروده‌هایش: «نبود سلسله جنبان کلامش که به دهر ـ بستهٔ بند

وفایش دل آزاد من است/ غالب نامور آن کش اسدالله خوانند ـ شاه ملک سخن و مرشد و اوستاد من است.»□ «او در دل منست و دل من به دست او ـ چون آینه به دست من و من در آینه.»□ «خاور به فلک نرد هنر می‌بازیم ـ بیهوده بـه ایـن بـوالهوسی می‌سازیم ـ ما خود به نصیب دیگران می‌نازیم.»

منابع: تذکرهٔ شعرای پنجاب، ۱۳۸؛ تیمورشاه درانی، ۴۸۶؛ روز روشن، ۲۳۶؛ سخنوران چشم‌دیده، ۴۴؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۲۰۷۳/۹؛ نگارستان سخن، ۲۶ـ ۲۷؛ م.حیدر نیسان، «جمعی از شعرای کابل»، آریانا، سال دوم، شمارهٔ ۱۱، ص ۵۴

برزگر

خاوری (xā.va.ri)، محمدجواد، شهرستان ورس از ولایت بـامیان ۱۳۴۶ش ـ ، روزنامه‌نگار و داستان‌نویس افـغانستانی. نوشت و خواند را نزد آخوند زادگاهش فراگرفت. پس از اشغال افغانستان به دست نیروهای اتحاد شوروی (۶ دی ۱۳۵۸ش) به ایران کوچید و در مشهد سکونت گزید. پس از آن در حوزهٔ علمیهٔ مشهد به فراگیری علوم دینی پرداخت. افزون بر آن، در مدارس رسمی مشهد تحصیلاتش را پی‌گرفت و دورهٔ دبیرستان را به‌پایان برد. در کنار تحصیلات به مطالعهٔ کتاب‌های ادبی و داستان پرداخت. علاقهٔ وی به خواندن داستان سبب شد که در ۱۳۶۹ش بـا هـمراهـی تـنی چـند از دوستان عـلاقه‌مند بـه داستان‌نویسی، در مشهد جلسات نقد و آموزش داستان برپا کند. این جلسات که با آغاز داستان‌نویسی وی همراه بود. نخست در مـنزل او و سـپس در دفـتر هـنر و ادبیات انـقلاب اسـلامی افغانستان، از شعبات حوزهٔ هنری سـازمان تـبلیغات اسـلامی خراسان، برگزار می‌شد. خاوری در گردآوری و نشـر مـجموعهٔ داسـتان‌های مـهاجران فـصل دلتـنگی کـه نـخستین مـجموعهٔ داستان‌های مهاجران افغانستانی است، با سید اسحاق شجاعی همکاری داشت؛ سپس خـود بـا هـمکاری عـلی پـیام دومـین مجموعه از این داستان‌ها را گردآورد و با نام سـنگ مـلالت در حوزهٔ هنری سازمان تبلیغات انقلاب اسـلامی مشـهد بـه‌چاپ رسانید. وی به فرهنگ بومی سرزمین خود علاقهٔ فراوان دارد و همین علاقه سبب گردید کـه بـه گـردآوری قـصه‌های عـامیانهٔ زادبومش، هزارستان اقدام کند. برآیند این کار، کتابی است به نام پشت کوه قاف که به همت مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان به‌چاپ رسیده است (قم، ۱۳۷۶ش). در ۱۳۷۵ش خاوری بـه دعوت مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان عضو رسـمی ایـن مرکز شد و در ۱۳۷۶ش پیشنهاد مرکز فرهنگی افغانستان را برای همکاری در انتشار فصل‌نامهٔ در دری کـه ویـژهٔ هـنر و ادبـیات افغانستان است پذیرفت. خاوری داستان‌ها و مقالات متعددی در نشریات فارسی ایرانی و افغانستانی به‌چاپ رسانده است. داستان‌های «راز زمان»، «بخشو»، «ندیم مردگان» و «تابوت» که آن‌ها را در هفته‌نامهٔ وحدت منتشر کرده است، از این‌شمارند.

منابع: گفت‌وگو با صاحب زندگی‌نامه؛ پشت کوه قاف؛ «گفت‌وگویی با برادر قصه‌نویس آقای محمد جواد خاوری»، وحدت، سال چـهارم، شمارهٔ ۱۲۶، دی ۱۳۷۲ش، ص ۱۳؛ هـمان‌جا، شمارهٔ ۱۳۱، ص ۱۴؛ همان‌جا، شمارهٔ ۱۴۲، شهریور ۱۳۷۳ش، ص ۱۳؛ همان‌جا، شمارهٔ ۱۶۹، ۱۳۷۵ش، ص ۵

دانشنامه

خپلواکی (xpal.vā.ki)، نشریهٔ دوره‌ای اتحادیهٔ نویسندگان افغانستان آزاد/ وفـا. نـخستین شـمارهٔ ایـن نشـریه در حـمل/ فـروردین ۱۳۶۵ش در پیشاور پاکستان منتشر شد. گویا خپلواکی تا شمارهٔ مسلسل هـجده ـ شـمارهٔ دوم سـال پـنجم (سـرطان ـ سـنبله ۱۳۶۹ش)ـ سه ماه یک بار منتشر می‌شد، اما از شمارهٔ نوزدهم فرصت انتشار آن به دو ماه تغییر کرد. رئیس هیأت تحریریهٔ این مجله عبدالرسول امین و اعضای هیأت تحریریهٔ آن محمدزرین انحور و مـیرویس مـوج بـودند. مـحمدحسن کـاکـر، سـمندر غوریانی، حکیم نمیوال، نصرالله صافی، پیرمحمد کاروان نیز که از آن‌ها به عنوان بورد مشورتی مجله یادکرده‌اند، در انتشار مجله بـا هـیأت تـحریریه هـمکاری مـی‌کردند. خپلواکی در قـطع ۲۴×۱۵/۵ سـانتی‌متر و در صـفحه‌های یک سـتونی مـنتشر مـی‌شد. شـمار صـفحه‌های ایـن نشـریه مـتغیر بـود، چـنان‌که شماره‌های در دست آن از صد و دو تا صد و بـیست و هشت صفحه دارند. هر شمارهٔ خپلواکی در پاکستان بیست و پنج روپیه و خارج از کشور ده دلار امریکایی بها داشت. بهای اشتراک سالانهٔ این مجله نیز در پاکستان برای اشخاص صد روپیه و برای مؤسسه‌ها دویست روپیه و خارج از کشور برای اشخاص سی دلار امریکایی و بـرای مـؤسسه‌ها چـهل دلار امـریکایی بـود. خپلواکی که مجله‌ای علمی، تاریخی، سیاسی و ادبـی مـعرفی شده است، تحلیل‌های سـیاسی، گـفت‌وگو بـا اهـل سـیاست، مطالب فرهنگی، شعر، داستان کوتاه، نقد آثار ادبی ـ آثار و دفاتر شعر تازه منتشر شده یا آثار شـاعری کـهن ـ و گـزارش و مـتن

بیانیه‌های نشست‌ها را به زبان‌های فارسی و پشتو دربرداشت. «حکومت مجاهدین و کسب اعتبار بین‌المللی»، «مطالعهٔ جامعهٔ افغانی از دیدگاه جامعه‌شناسی سیاسی»، «جنگ عاملی مهم در گسترش کشت گیاهان مولد مواد مخدر در افغانستان»، «نگاهی گذرا بر اوضاع سیاسی و ادبی قرن‌های ۱۸ و ۱۹ افغانستان»، «رآلیسم در گسترهٔ شعر امروز»، «بحثی پیرامون نشانه‌های جمع در زبان دری» و «گفتاری پیرامون نقد ادبی» نمونه‌هایی از عناوین مقاله‌های این نشریه هستند. افزون بر اعضای هیأت تحریریه و بورد مشورتی، مقاله‌ها و اشعار نویسندگان و شاعرانی دیگر نیز در خپلواکی نقل شده است، عبدالرحمان پژواک، محمد عثمان روستار، محمدآصف اکرام، محمد صابر یوسفی، خان‌پاچا، محمداکبر عشیق، حبیب‌الرحمان هاله، عبدالله مؤمند، سمیع‌الله تازه، یوسف آیینه، م.حنیف بلخی، م.ه.وارسته، ق.قادری، احمد یاسین فرخاری و عسکر حکیم از آن شمارند. خپلواکی دست‌کم بیست و نه شماره ـ تا شمارهٔ سوم سال هفتم (جوزا ـ سرطان ۱۳۷۱ش) ـ منتشر شده است.

منبع: دورهٔ خپلواکی.

م.اسماعیل‌پور

خدابخش هروی (xo.dā.baxš-e.ha.ra.vi)، آخوند ملا خدابخش، ملقب به شیخ‌الاسلام و متخلص به عطا، فرزند آخوند ملا محمد قاسم، ـ۱۲۸۸ق، دانشمند دینی و شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. از علمای نامی روزگار خود در هرات بود و گذشته از مهارت در علوم عقلی و نقلی، در فن شعر و خوش‌نویسی هم استادی داشت. گویند کتاب‌های درسی را به قلم خود نوشت و به یادگار نهاد. از میان آثار او، از رساله در شرح «کلمهٔ طیبه» یاد کرده و از سروده‌های او نیز این بیت را در منابع آورده‌اند: «ای عطا جولان به میدان سعادت می‌کند ـ آنکه دایم در رضای حضرت معبود بود.» چون درگذشت، پیکرش را در نزدیکی مزار زین‌الدین خوافی، در حظیرهٔ جداگانه‌ای که پس از به خاک سپردن آخوند ملا ذبیح‌الله (ـ۱۳۱۲ق) در آن به حظیرهٔ ملا ذبیح‌الله معروف شد، به خاک سپردند.

منابع: دایرةالمعارف آریانا، ۱۱۴۶/۱؛ مزارات هرات، ۱۸۶ـ ۱۸۷؛ «اعلام تاریخی افغانستان»، آریانا، سال ۵، شمارهٔ ۷، ص ۵۲.

برزگر

خدایداد محمدزایی (xo.dāy.dād-e.mo.ham.mad.zā.i)، فرزند سردار عبدالجلیل‌خان فرزند عبدالقادرخان فرزند عبدالامین‌خان فرزند سردار رحمیدادخان فرزند حاجی جمال‌خان، اواخر سدهٔ سیزدهم هجری، شاعر افغانستانی. چنان‌که از تبار وی برمی‌آید از نوادگان حاجی جمال‌خان، نیای بزرگ خاندان شاهی محمدزایی افغانستان است. در روستای انگوریان قندهارمی‌زیست و به فارسی و پشتو شعر می‌سرود. جنگی از او در دست است که گذشته از سروده‌های دیگران، سروده‌های فارسی و پشتوی او را که در مناجات و نعت است، نیز دربرمی‌گیرد. خدایداد در شعر فارسی گدا تخلص می‌کرد.

منابع: رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۱۳؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۱۵۲.

برزگر

خراسان (xo.rā.sān)، ارگان انتشاراتی گروه زبان و ادبیات دری آکادمی علوم افغانستان. خراسان مجلهٔ دوره‌ای ادبی ـ هنری بود که به زبان فارسی در دورهٔ کمونیستی منتشر می‌شد. نخستین شمارهٔ این نشریه در حوت ۱۳۵۹ش به‌چاپ رسید. فرصت انتشار این مجله نخست سه‌ماه، چندی دو ماه و پس از آن دوباره سه ماه بود. از شماره‌های در دست خراسان پیدا است که بهای آن در طول سال‌ها ثابت بود. هر شمارهٔ آن که پانزده افغانی بها داشت، برای دانش‌آموزان نیم‌بها بود و وجه اشتراک سالانهٔ این مجله برای مشترکان کابل شصت افغانی، برای ولایات هفتاد افغانی و برای خارج کشور شش دلار بود. شمار صفحه‌های خراسان در شماره‌های گوناگون متغیر بود، درکمی بیشتر یاکمتر از صد و بیست صفحه به‌چاپ می‌رسید، اما شماره‌هایی چون شمارهٔ یکم سال سوم آن ـ با شمارهٔ مسلسل نُه ـ در شصت و دو صفحه و شمارهٔ ششم سال سوم آن ـ با شمارهٔ مسلسل چهارده ـ در دویست و شصت و سه صفحه هم چاپ شده‌اند. نخستین شمارهٔ این نشریه با مدیریت غلام‌حسین فرمند به‌چاپ رسید و پس از او به ترتیب مایل هروی، ناصر رهیاب و عبدالجلیل پولادیان هر یک چندی مدیر مسئول خراسان بودند. این مجله با همکاری سلیمان لایق، سید شاه پولاد، سامیه عبادی روشنگر، جاوید، مایل هروی، حسین فرمند، حسین نایل، عبدالرحمان بلوچ، پروین سینا، محمد آصف فکرت، الهام و اسدالله حبیب ـ اعضای هیأت تحریر خراسان در سال‌های گوناگون ـ تهیه می‌شد. مقاله‌هایی هم به قلم بچکا، نذیر احمد، واصف باختری، پویا فاریابی، روان فرهادی، عبدالقیوم قویم و... در آن به چشم

می‌خورد. از میان شاعران همروزگار نیز اشعار سلیمان لایق، دهقان و عبدالغفور مراد در خراسان چاپ یا بررسی شده است. این نشریه بخش‌هایی دربارهٔ زندگی‌نامه مشاهیر ادب، نظریه‌های ادبی، نتیجهٔ پژوهش‌های علمی پژوهندگان گروه زبان و ادبیات، بررسی سبک‌ها، دوره‌ها و جنبش‌های ادبی، معرفی معیارها و شیوه‌های نقد علمی، نقد آثار، بررسی آثار ادبیات فارسی، تاریخ ادبیات، گردآوری و مطالعهٔ ادبیات شفاهی کلاسیک و معاصر، فرهنگ‌نویسی، مطالب زبان‌شناختی مربوط به زبان فارسی و لهجه‌های آن، معرفی نسخه‌های خطی یا چاپی کمیاب که ارزش هنری یا ادبی داشتند، ادبیات تطبیقی و نیز متن پاره‌ای آثار کهن فارسی را دربرداشت. شماری عناوین مقاله‌های چاپ شده در خراسان از این قرارند: «انوری و غزل‌های او»، «ادبیات زندان و مبتکر آن در زبان دری»، «نگاهی به اندیشه‌های تربیتی مولانا جلال‌الدین بلخی»، «بازتاب اندیشه‌های غیر قبیلوی در شاهنامه فردوسی و مقایسه آن با اندیشه‌های نظام قبیلوی»، «تشخیص یکی از وسایل سخن‌آرایی در شعر انقلابی افغانستان»، «تحفة‌السرور پربها اثری در ادب و موسیقی»، «پیدایش زبان»، «نقش مصوت‌ها در دگرگونی تلفظ واژه‌های زبان دری»، «مقولات اساطیری»، و متن اخبار آل برمک. خراسان دست کم تا شمارهٔ یکم و دوم سال نهم / شمارهٔ مسلسل ۴۱- ۴۲ (سنبله ـ حوت ۱۳۶۸ش) منتشر شده است.

منبع: خراسان، تا شمارهٔ سنبله ـ حوت ۱۳۶۸ش.

م.اسماعیل‌پور

خراس هروی (xar.rās-e.ha.ra.vi)، مولانا حسن علی، ـ زنجان ۹۶۵ق، شاعر هروی. صاحب تاریخ نظم و نثر، احوال وی را زیر حسن علی روغن‌گر هروی و تحفهٔ سامی زیر ملاحسین علی فراش آورده است. در هرات متولد شد و از فضلا و علمای روزگار سلطان‌حسین بایقرا (۸۷۳- ۹۱۱ق) بود. در سبب شهرت وی به خراس آورده‌اند که در جوانی بر زیبا پسری صراف دل باخت و روبه‌روی دکان وی، دکان خراسی گشود و به‌کار پرداخت. از آن‌رو به خراس مشهور شده است. در علم حدیث از شاگردان میرک‌شاه محدث بود. گویند شبی نظامی گنجوی را در خواب دید و از وی تخلص رجایی گرفت. از مداحان میرمحمد یوسف (-۹۲۷ق) بود. به خدمت جامی نیز رسید و از محضر وی فیض‌ها برد. در واپسین سال‌های زندگی به حج رفت. پس از بازگشت، در قزوین ماندگار شد. در آن هنگام میرزا شرف جهان قزوینی شاعر (۹۱۲- ۹۶۸ق) گوشهٔ عزلت اختیار کرده بود و با مردم معاشرت نمی‌کرد. چون خراس آرزوی دیدار وی را داشت، قطعه‌ای سرود و برای او فرستاد. میرزا شرف جهان نیز با فرستادن قطعه‌ای، پاسخ وی را داد؛ از آن پس به صحبت هم می‌رسیدند. آن دو قطعه، در کتب تذکره به‌یادگار مانده است. سپس از قزوین به زنجان رفت و در همان‌جا بود تا درگذشت. پیکر وی را در نزدیکی آرامگاه شیخ ابوالفرج زنجانی به خاک سپردند. گذشته از آن قطعه، از وی قصیده‌ای با مطلع «بر بادپای ابر چو آمد سوار برف ـ گردید بر زمین و زمان فتنه‌بار برف» و نیز این دو رباعی «تا آتش عشقت به دل افروخته‌ام ـ چون شمع همه سوختن آموخته‌ام/ با آن‌که دلی چو سنگ و آهن‌داری ـ می‌کن حذر از دود دل سوخته‌ام» و «خرم کسی که دامن یاری گرفته‌ست ـ از مردم زمانه کناری گرفته‌ست / دل جان سپرد، بس که تپیده‌ست در برم ـ من خوش بدین گمان که قراری گرفته‌ست» در کتاب‌ها به‌جا مانده است.

منابع: آتشکدهٔ آذر، چاپ سادات ناصری، ۲/۷۶۵- ۷۶۷؛ آثار هرات، ۲/۳۶۱- ۳۶۳؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۲۶؛ تحفهٔ سامی، ۱۱۳؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۳/۵۳۵؛ الذریعه، ۹(۲)/ ۳۵۵- ۳۵۶؛ ۹(۳)/۷۵۵؛ ریاض‌العارفین، آفتاب رای، ۱/۲۵۵- ۲۵۶؛ صبح گلشن، ۱۷۲- ۱۷۳؛ مجمع‌الشعرای جهانگیرشاهی، ۲۵۳- ۲۵۸؛ مکتب وقوع در شعر فارسی، چاپ دوم، ۲۳۸- ۲۳۹؛ نشتر عشق، ۲/۶۰۵- ۶۰۶؛ فکری سلجوقی، «مولینا حسن علی خراس هروی»، مجلهٔ ادبی هرات، سال هفتم، شمارهٔ ۹ و ۱۰، صص ۴۲- ۴۶.

حجتی

خردنامهٔ اسکندری ← **هفت اورنگ**

خرمی هروی (xor.ra.mi-ye.ha.ra.vi)، سدهٔ نهم هجری، شاعر هروی. از مردم هرات بود و در همان‌جا بالید. صاحب ریاض‌الشعرا وی را همروزگار امیرعلی‌شیر (-۹۰۶ق) و جامی (-۸۹۸ق) دانسته است. مردی با ادب و اخلاق نبود و چندان به معاشرت و مجالست با مردم نمی‌پرداخت. به سبب همین بدمزاجی‌هایش نتوانست در هرات بماند و به عراق رفت. از آن‌جا سفری به مکه، مدینه و بیت‌المقدس کرد و به حضور مشایخ و بزرگان آن اماکن متبرکه رسید. بار دیگر به زیارت مکه و مدینه رفت، ولی همچنان پس از بازگشت، اخلاق ناپسند گذشته را نگه‌داشت. شعر نیز می‌سرود و در این فن، شعر کسی را

هم نمی‌پسندید. دو بیت زیر، مطلع دو غزل وی هستند که دومی در نسخهٔ دست‌نویس تحفة‌الحبیب امیری آمده است:
«آوازهٔ رخ گل تا باز بر نیامد ـ در بوستان ز بلبل آواز برنیامد.» □
«سرشک خون که فتد دمبدم ز چشم تر من ـ شرارهاست که افتد ز آتش جگر من.»

منابع: آثار هرات، ۲/۳۵۷ـ ۳۵۸؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۳/۴۹۰ـ ۴۹۱؛ الذریعه، (۹)۱/ ۲۹۲؛ صبح گلشن، ۱۵۴ـ ۱۵۵؛ مجالس‌النفائس، ۶۳، ۲۳۶.

حجتی

خستهٔ ختلانی (xas.te-ye.xot.ta.lā.ni)، مولوی خال‌محمد فرزند ملا رستم فرزند عبدالرحیم، روستای دهباز (ختلان) ۱۳۲۰ق ـ کابل ۱۳۵۲ش، شاعر، خوش‌نویس و پژوهندهٔ افغانستانی. پدرش عالمی خوش‌نویس بود و خال‌محمد کتب متداول فارسی، مبانی صرف ونحو و خوش‌نویسی را از پدرش آموخت. پنج ساله بود که با خانواده رهسپار مزار شریف شد. چون قرآن را از برکرد به فراگیری علوم عربی روی آورد. در ۱۳۴۳ق به هند رفت و در مدارس مهم آن‌جا درس خواند. هنگامی که در دهلی درس می‌خواند در خدمت عبدالغنی یاقوت رقم دهلوی به تکمیل فن خوش‌نویسی پرداخت و علم حدیث را نیز نزد مولانا نورالحسن دیوبندی آموخت. او با ذوق سرشار و قریحهٔ سخن‌آفرینی که داشت به پژوهشی گسترده در آثار ادبیات عربی و فارسی پرداخت، چندان‌که بارها با بزرگان سخن آن محیط به مشاعره نشست و ستایش آنان را برانگیخت. خسته با ادیبان و دانشمندان از جمله علامه اقبال لاهوری مصاحبه کرد. وی همان‌جا مجموعهٔ سروده‌هایش رادر دو دفتر پُربرگ با نام‌های خمستان (دهلی، ۱۹۳۵م/ ۱۳۵۴ق) و رمز حیات منتشر و آوازهٔ بسیار کسب کرد. خمستان که ساقی‌نامه، غزلیات، رباعیات، مخمسات ، ترجیعات، ترکیبات، قصاید و مراسلات او را دربردارد، به کوشش مولوی عبدالرئوف منتشر شده است. در ۱۳۵۵ق از هند بازگشت و تا اسفند ۱۳۲۷ش که مردم مزار شریف او را به وکالت دورهٔ هفتم مجلس شورای ملی برگزیدند، در مدارس این شهر تدریس می‌کرد. در ۱۳۳۲ ـ ۱۳۳۴ش مأمور فروش کتاب در کتابفروشی ابن سینا بود ودر ۱۳۳۵ش کتابفروشی خسته را در جادهٔ میوند باز کرد. چندی در مدرسهٔ خواجه خیران سکونت داشت و به تدریس و آموزش خوش‌نویسی می‌پرداخت. خسته باگروه پژوهشگران گردآورندهٔ آثار بیدل دهلوی همکاری کرد و در تدوین کلیات چهار جلدی او که به کوشش وزارت تعلیم و تربیت منتشر شد، نقش ارزشمندی داشت. وی که شاعری عالم و پژوهنده‌ای پرکار بود، افزون بر مطالبی که در اواخر عمر برای پاره‌ای نشریه‌های کابل نوشت، آثار فراوانی هم در ادب فارسی و خوش‌نویسی تدوین کرد. از آثارش: مجموعهٔ اشعار در ۶ جلد و گزیدهٔ آن‌ها در ۲ جلد مثنوی نفخ صور؛ معاصرین سخنور (کابل، ۱۳۳۹ش)؛ شعر منثور، مجموعه مقاله؛ یک‌دسته مقالات؛ آداب خط نستعلیق؛ کلمات؛ حکمت آیات؛ انتخاب اشعار بیاضی؛ انتخاب شعرای معروف قرن ۱۲و ۱۳هجری؛ خطاطان قرن ۱۱ تا ۱۴هجری؛ تذکرهٔ یادی از رفتگان* که تکمله‌ای است بر معاصرین سخنور (کابل، ۱۳۴۴ش)؛ کارستان بلخ در تاریخ بلخ و سلسلهٔ امرا و سلاطین آن؛ دبیرستان بلخ در پنج بخش؛ افکار خسته؛ فریاد خسته مجموعه‌ای از منتخب اشعار وی در انواع گوناگون؛ بوقلمون که دفتر شعری به خط خسته است؛ مرضیات؛ دبستان فیض که دفتری از انواع شعر است.

منابع: پرطاووس، ۳۰۶ـ۳۱۰؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، ۲/۲۷۴ـ۲۷۵، ۸۱۸ـ ۸۱۹؛ چون سبوی تشنه، ۱۳۰۴؛ خمستان؛ ذکر برخی از خوشنویسان، ۷۸؛ سیماها و آواها، ۲۶۵ـ۲۶۶؛ شعر معاصر دری درافغانستان، ۶۹ـ ۷۳؛فهرست کتب مطبوع افغانستان، ۶۰،۷۰؛ معاصرین سخنور، مقدمه؛ یادی از رفتگان، مقدمه؛ عالمشاهی، «مولانا خسته شاعر و خطاط معاصر»، آریانا، سال ششم، شمارهٔ ۱۰،صص ۲۴ـ ۲۶؛ «یادی از درگذشتگان سخنور»، عرفان، شمارهٔ ۷ـ۱۰، سال ۱۳۵۳ش، صص ۱۲۵ـ ۱۳۰.

دانشنامه

خسته‌دل (xas.te.del)، میرزا محمدشریف فرزند محمدکریم، شوربازار کابل ۱۳۰۷ـ ۱۳۴۹ق، شاعر، موسیقی‌دان و آوازخوان افغانستانی. پس از فراگرفتن نوشت و خواند به موسیقی روی آورد. چون آوازی بلند و صدایی دلکش داشت، به‌زودی ترانه‌هایش پسند تودهٔ مردم افتاد و آوازه‌ای بلند یافت. پس از چندی به دربار امیر حبیب‌الله‌خان بارکزایی (۱۳۱۹ـ ۱۳۳۷ق) پیوست و شش سال از مغنیان دربار وی بود. پس از آن چون امیر دریافت که محمدشریف افزون بر خوانندگی و نوازندگی، درکار نوشتن نیز دست دارد و شاعری باذوق است، دستور داد تا از خوانندگی در دربار دست کشیده در دفاتر دولتی به‌کار نویسندگی بپردازد. خسته‌دل تا اواخر زندگی در ادارات دولتی

خسرو شاه غزنوی

کار کرد و مدارج اداری را تا درجهٔ سر کتابت پیمود. وی در نواختن انواع ساز از رباب، طنبور، پیانو، طبله، سارنگ و دلربا ماهر بود و این سازها را گه‌گاه از استادان فن نیز بهتر می‌نواخت. خسته‌دل ادیبی ظریف، خوش‌سخن و مجلس‌آرا بود. در دوره‌ای که به کتابت در ادارات دولتی می‌پرداخت همواره به مجالس رؤسای ادارات و بزرگان شهر آمد و شد می‌کرد و روزگار را در مصاحبت آنان به خوشی می‌گذرانید. پس از سرنگونی دولت بچه‌سقا در جمادی‌الاولی ۱۳۴۸ق/ ژانویهٔ ۱۹۱۹م، خسته‌دل ترانه‌ای در تهنیت پیش آمدن این واقعه سرود و خواند که در سراسر افغانستان ورد زبان تودهٔ مردم شد و همگان از خواص و عوام از خواندن و شنیدن آن لذت می‌بردند. وی به خواندن اشعار حمد و نعت دل‌بستگی فراوان داشت و آن‌چه می‌سرود، بر آن آهنگی گذاشته خود می‌خواند. اشعارش شیوا و روان است. دست‌نویسی از اشعار وی که مجموعه‌ای از غزل، مخمس، یک مرثیه، ترجیع‌بند و ترکیب‌بند است و حکایتی در پایان آن آمده به‌یادگار مانده است.

منابع: معاصرین سخنور، ۳۲۸؛ محمدابراهیم خلیل، «خسته‌دل»، آریانا، سال دوم، شمارهٔ ۱۱، صص ۳۱-۳۳.

رسولی

خسرو شاه غزنوی (xos.row.šāh-e.qaz.na.vi)، معزالدوله خسرو شاه بن بهرام‌شاه، ۵۱۵ - ۵۵۵ق، پادشاه غزنوی (۵۴۸/ ۵۵۲- ۵۵۵ق). گرچه در منابع تاریخی دربارهٔ جانشینان بهرام‌شاه غزنوی (۵۱۱- ۵۵۲ق) آشفتگی‌های فراوانی به‌چشم می‌خورد، اما چنین برمی‌آید که خسروشاه پس از مرگ پدر بر تخت شاهی نشست. وی در همان نخستین سال پادشاهی خود، با تهاجم تازهٔ علاءالدین حسین غوری (۵۴۴- ۵۵۶ق) که از اسارت سلجوقیان رهایی یافته بود، روبه‌رو شد. به روایت جوزجانی، علاءالدین حسین با فرستادن پیامی برای خسروشاه، یادآور شد که زمینداور و بست و سراسر جروم (ناحیهٔ گرمسیر جنوب شرقی افغانستان، در مقابل ناحیهٔ سرد زابلستان، غزنه و کابل که سردسیر نام داشت) را به برادرزاده‌اش شمس‌الدین (بعدها غیاث‌الدین) محمد بن بهاءالدین سام واگذارد. هنگامی که خسرو شاه این درخواست گستاخانه را نپذیرفت، علاءالدین با سرودن این رباعی «اول پدرت نهاد کین را بنیاد ـ تا خلق جهان جمله به بیداد افتاد/ هان تا ندهی ز بهر یک تگناباد ـ سرتاسر ملک آل محمود به باد» به پیکار سابقش با پدر خسروشاه برای تسخیر تگیناباد اشاره کرد. حکایتی از فخر مدبر نیز به پیکار میان علاءالدین حسین و خسروشاه در نزدیکی تگیناباد اشاره می‌کند که در آن سپاه غزنوی شکسته شد و امیر غوری بعدها خود به غور بازگشت. بازگشت علاءالدین حسین به غور نشان می‌دهد که نواحی زمینداور و بست برای همیشه در قلمرو غوریان درآمد، و بدین‌گونه خسروشاه با از دست دادن منابع مالی و اقتصادی ناحیهٔ پرجمعیت و حاصلخیز گرمسیر، در انزوای بیشتری قرار گرفت. همچنین با اسارت سنجر سلجوقی (۵۱۱- ۵۵۲ق) به دست اغزها که اندکی پس از آن نیز درگذشت، غزنویان را از امکان یاری گرفتن از سلجوقیان یا رفع نگرانی آن‌ها با حملهٔ انحرافی سلجوقیان به قلمرو غوریان از سوی غرب ناامید ساخت. چندان‌که خسروشاه تاب پایداری در برابر شرایط تازه را از دست داد و با تسخیر غزنه به دست غزان، وی به متصرفات هندی غزنویان عقب نشست و همان‌جا نیز درگذشت. لاهور و پنجاب همواره به هنگام خرابی اوضاع در مشرق افغانستان پناهگاه امنی برای پادشاهان غزنوی بوده است. همچنین منابع غنی هند از نفرات نظامی و خزاین، این سرزمین را تختهٔ پرشی برای اعادهٔ قدرت و نفوذ غزنویان در غزنه و مشرق افغانستان می‌ساخت. ابن‌اثیر به داوری مرسوم و قراردادی دربارهٔ خسرو شاه می‌پردازد و می‌گوید وی در حق رعایای خود عادل و منصف بود، به علما تقرب می‌جست و به نصایح آنان گوش فرا می‌داد، اما جوزجانی از خسروشاه انتقاد می‌کند و می‌نویسد که وی پادشاهی ضعیف و ناتوان بود و مملکت را ضبط نتوانست کرد. لقب مشهور خسروشاه در کتاب‌ها، سکه‌ها و قصیده‌هایی که سید حسن غزنوی در ستایش وی سروده، معزالدوله است، اما به شهادت مصرعی از همین شاعر که از خسروشاه به «خسرو بهاء دولت و دین شاه بن حسن» یاد می‌کند، وی به بهاءالدوله نیز ملقب بوده است. بر سکه‌های اندکی که از وی باقی مانده، معزالدوله همراه با عنوان پذیرفتهٔ السلطان‌المعظم تنها لقبی است که نقش گردیده است. لقب‌های یمین‌الدوله والدین (لقب بهرام‌شاه) و معین‌الدوله‌والدین (لقب شاهنشاه، پسر دیگر بهرام‌شاه) و تاج‌الدوله (لقب خسروملک پسر خسروشاه) که در متن چاپی طبقات ناصری یا نسخه‌های خطی آن به خسروشاه داده شده، در منابع دیگر تأیید نمی‌شود و روشن است که آن‌ها را جوزجانی یا کسانی که بعدها به استنساخ کتاب او پرداختند، با هم خلط کرده‌اند. خسروشاه نیز مانند نیاکان نامی خود همواره شاعران و

خسرو ملک غزنوی

دانشمندان را می‌نواخت. سیدحسن غزنوی وی را در پنج قصیده ستایش کرده است. چنین برمی‌آید که سدیدالدین علی بن عمر معزی غزنوی نیز از ستایندگان خسروشاه بود، و تخلص معزی خود را نیز از قرار معلوم به جهت پیوستگی به دربار معزالدوله خسروشاه یافته است. ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید شیرازی، مترجم کلیله و دمنه، نیز مدت کوتاهی رئیس دیوان خسروشاه بود. عوفی قصیده‌ای از وی در ستایش خسروشاه آورده است.

منابع: آداب‌الحرب و الشجاعه، ۲۷۱، ۴۴۶، ۴۸۰؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۵/۲، ۵۱، ۹۴۸-۹۴۹؛ تاریخ ایران، کیمبریج، ۱۶۰/۵؛ تاریخ غزنویان، ۲۹۰، ۳۷۰، ۴۰۹، ۴۱۶، ۴۲۱-۴۲۵، ۴۲۷، ۴۲۹-۴۳۰؛ تاریخ گزیده، ۴۰۲؛ حبیب‌السیر، ۴۰۰/۲؛ دورهٔ تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه، ۲۸۶؛ دیوان سید حسن غزنوی، ۱۲، ۴۲، ۷۲، ۱۳۷، ۱۸۸؛ روضة‌الصفا، ۱۴۱/۴؛ الکامل فی‌التاریخ، ۳۳/۹-۳۵، ۴۲، ۷۰؛ لباب‌الالباب، ۹۳/۱، ۳۰۰؛ مجمل فصیحی، ۲۲۲/۲، ۲۳۰.

جهان‌تاب

خسرو ملک غزنوی (xos.row.ma.lek-e.qaz.na.vi)، تاج‌الدوله والدین سراج‌الدوله والدین ظهیرالدوله والدین فرزند خسرو شاه غزنوی، آخرین پادشاه غزنوی (۵۵۵-۵۸۳ق). منابع تاریخی دربارهٔ دو جانشین بهرام شاه غزنوی (۵۱۱-۵۴۸/ ۵۵۲ق)، یعنی خسرو شاه و خسرو ملک بسیار اختلاف دارند. برخی از این منابع دورهٔ فرمان‌روایی دودمان غزنوی را با پادشاهی خسرو شاه به‌پایان می‌رسانند یا این دو را یک تن می‌پندارند و گه‌گاه خسرو ملک را یک پادشاه هندی محلی که در پنجاب فرمان می‌رانده، خوانده‌اند و او را درخور آن ندانسته‌اند که در زمرهٔ آن دسته از سلاطین سلف بیاورند که در افغانستان و هندوستان بر یک امپراتوری هنوز پهناور فرمان‌روایی می‌کردند. اما متأخران که به اطلاعات بیشتری دسترسی داشتند، نظیر میرخواند در روضة‌الصفا، داستان غزنویان را با خلع خسرو ملک به‌پایان می‌برند. جوزجانی آورده است که خسرو ملک در لاهور بر تخت نشست و این نشانهٔ آن است که در این دوره اختیار غزنه از دست غزنویان بیرون رفته بود. با توجه به دست‌اندازی تدریجی غوریان بر ناحیهٔ زابلستان و احاطهٔ این سرزمین که بعدها انجام گرفت، تصور این که چگونه موقعیت غزنویان زیر فشار غوریان دفاع ناکردنی گردید، دشوار نیست. گرچه ابن اثیر و جوزجانی هر دو برآنند که بیرون رفتن قدرت از دست غزنویان در غزنه تنها به سبب فشار غوریان نبود، بلکه نقش دسته‌ای از ماجراجویان نظامی اغز که از خراسان آمده بودند و چندان نیرومند بودند که توانستند غزنه را دوازده یا پانزده سال در دست خود نگه دارند، نیز تأثیر فراوان داشته است. به روایت ابن اثیر، خسرو ملک (ابن‌اثیر به خطا وی را ملکشاه خوانده است) که توان رویارویی با اغزها را نداشت، در ۵۵۹ق به لاهور عقب نشست. وی همچنین اشاره دارد که خسرو ملک در همین سال باری دیگر در مدتی کوتاه غزنه را تسخیر کرد، اما در منابع دیگر بدان اشاره‌ای نرفته یا این تسخیر موقتی بوده است. به نوشتهٔ جوزجانی، گرچه خسرو ملک پادشاهی با داد و دهش فراوان بود، اما همواره به عشرت مفرط سرگرم بود، چندان که سربازان ترک و کاردانان ملک در نواحی دوردست توانستند از قدرت بی‌لگامی برخوردار شوند. البته این گفته دربارهٔ پادشاهی که توانست در اوضاعی تهدید کننده و رفته‌رفته مخرب که برای غزنویان پیش آمده بود، نزدیک بیست و شش سال تاج و تخت خویش را نگه دارد،تاج و تختی که با معیارهای آن روزگار معتبر و آبرومندانه بود، نمی‌تواند درست باشد. فخر مدبر خسرو شاه و خسرو ملک را جنگاورانی دلاور می‌داند و به‌ویژه به مهارت فراوان خسرو ملک در تیراندازی و استادیش در به کار بردن ناچخ اشاره می‌کند. وی از جنگی که خسرو ملک باهندوان کرد نیز یاد می‌کند و می‌گوید که او در جنگی یکی از پادشاهان هندو به نام سکروال (/شوکره‌پاله؟) را در بند کرد. شاعران دربارهٔ خسرو ملک نیز در شعرهایی که در ستایش سلطان سروده‌اند، به این پیروزی‌ها اشاره کرده‌اند. بر کتیبه‌ای که نزدیک بنارس به دست آمده و متعلق به جیاچندرا، پادشاه دودمان گاهه دواله است، به دفع حمله‌ای که مسلمانان بر ضد پدر آن راجا، ویجیاچندرا تدارک دیده بودند، اشاره شده است. جیاچندرا اندکی پیش از ژوئن ۱۱۷۰م جانشین ویجیاچندرا گردید و مسلمان تجاوزگر نیز یحتمل خسرو ملک بود، زیرا این تهاجم می‌بایست دست‌کم دو دهه پیش از تاخت و تازهای معزالدین محمد غوری در ناحیهٔ گنگ ـ جمنا صورت گرفته باشد. گزارش‌های یکی از مورخان دربارهٔ مبارزات میان معزالدین محمد و خسرو ملک در اواخر پادشاهی سلطان غزنوی نشان می‌دهد که خسرو ملک در دورهٔ سلطنتش نفوذ خود را به درون ناحیهٔ کوهستانی شمال پنجاب و حواشی کشمیر توسعه بخشید و با قبیلهٔ هندوی آن ناحیه به نام گکهران بر ضد صاحب اختیارشان راجای جامو متحد گردید. از این گزارش‌ها چنین

برمی‌آید که خسرو ملک تا برافتادن فرمان‌روایی دودمان خود توانست به سنت نیاکانش که همانا مبارزه با کفر بود ادامه دهد. به روایت ابن اثیر، نیروهای غوری پس از تسخیر غزنه از چنگ اغزها کوشیدند تا از ناحیهٔ کوهستانی هند ـ افغانستان گذشته به سوی سند سرازیر شوند، اما خسرو ملک با آوردن سپاهی به معابر سند تهاجم آنان را دفع کرد. ولی معزالدین محمد در ۵۷۵ق پیشاور را تسخیر کرد و دو سال بعد به نخستین حملهٔ خود به لاهور مبادرت ورزید. خسرو ملک یکی از پسرانش را با تحفه‌ای به قصد سازش نزد وی فرستاد و او را ترغیب کرد که از راهی که آمده باز گردد. در ۵۸۱ق چکره دوا پادشاه جامو با فرستادن گروهی نزد معزالدین محمد، وی را برانگیخت تا به خسرو ملک حمله برد. سلطان غوری نواحی اطراف لاهور را غارت کرد، اما نتوانست بر خود شهر دست یابد. وی به شمال بازگشت و به پیشنهاد چکره‌دوا، دژ سیالکوت را در برابر گکهران بنا کرد و امیرسپاهش، حسین بن خرمیل را حکمران آن‌جا کرد. خسرو ملک و گکهران بعدها سیالکوت را شهربندان کردند، اما کوشش آنان در تسخیر آن‌جا بی‌نتیجه ماند. در ۵۸۲ق معزالدین محمد بازگشت و با کمکی که از وجیادوا، پسر و جانشین چکره‌دوا دریافت کرده بود، سرانجام لاهور را تسخیر کرد. دربارهٔ سرانجام زندگانی خسرو ملک، اسارت او و رفتار ستمگرانه‌ای که با وی در پیش گرفته شد، در گزارش ابن اثیر آمده است که معزالدین محمد لاهور را شهربندان کرد و به خسرو ملک وعده داد که در صورت تسلیم و قبول سیادت سلطان بزرگ غوری، غیاث‌الدین محمد و آوردن نام وی در خطبه، خود و بستگان و اموالش در امان خواهند بود و هرجا راکه بخواهد به اقطاع وی می‌دهد و دخترش را نیز به همسری پسر خسرو ملک خواهد داد. خسرو ملک این پیشنهاد را نپذیرفت، اما چون بیم آن می‌رفت که لاهوریان وی را فرو گذاشته، جانب مهاجمان را گیرند، قاضی و خطیب لاهور را برای گفت‌وگو بر سر شرایط صلح نزد معزالدین محمد فرستاد. پس از تسلیم خسرو ملک دو ماه با وی به احترام رفتار کردند، تا این‌که غیاث‌الدین محمد رسولی نزد معزالدین فرستاده به او فرمان داد تا خسرو ملک را نزد او فرستد. با این‌که خسرو ملک از معزالدین محمد امان‌نامه داشت، با این‌همه می‌دانست که در نزد برادرش از وی پشتیبانی نخواهد کرد. از این رو از رفتن اکراه داشت و چون از پیشاور می‌گذشت، هشدارهای مردم شهر که هنوز احساسات غزنوی دوستی نیرومندی داشتند، بر بی‌میلی او دامن زد. خسرو ملک برای پسر خطیب پیشاور که از خادمان قدیم و وفادار دودمان غزنوی بود این بیت رقت‌انگیز را برخواند: «و لیس کعهدالدار یا ام مالک ـ ولکن أحاطت بالرقاب‌السلاسل.» گزارش جوزجانی در این باره بسیار ناقص و کوتاه است، اما دربارهٔ مرگ آخرین پادشاه غزنوی دارای جزئیاتی است که در جای دیگر به دست نمی‌آید. وی می‌گوید که خسرو ملک و پسرش بهرام شاه (یحتمل همان پسری که در ۵۵۷ق به نوا به دربار معزالدین محمد فرستاده شده بود) را از لاهور به غزنه و از آن‌جا به فیروزکوه، تختگاه غیاث‌الدین محمد انتقال دادند؛ خسرو ملک را در قلعهٔ بلروان در غرجستان در بند کردند و بهرام شاه را در قلعهٔ سیوود در غور بداشتند و پنج سال بعد، یعنی در ۵۸۷ق هر دو را به قتل آوردند. خسرو ملک نیز مانند نیاکان نامی خود همواره شاعران و دانشمندان را می‌نواخت و در مدت کوتاهی که در غزنه و سپس زمانی دراز که در لاهور به‌سر برد فرهیختگان بسیاری در دربار وی گرد آمده بودند. لاهور که مرکز آموزش اسلامی و فعالیت ادبی به‌شمار می‌رفت، ای‌بسا دارای پاره‌ای سنن فرهنگی بود، اما آگاهی ما در این باره بسیار اندک است. عوفی اطلاعات ارزشمندی دربارهٔ محافل بزرگ و با ذوق شعر در دربار خسرو ملک به‌دست می‌دهد و نمونه‌های گوناگونی از شعرهای سرایندگان این محفل می‌آورد که در همهٔ موارد تنها در نوشتهٔ او که کتابی در تذکرهٔ احوال شاعران است، برجایند و از سرایندگان آن‌ها دیوانی مستقل به دست نمانده است. از جملهٔ این شاعران جمال‌الدین ابوالمحاسن یوسف بن نصر کاتب، صاحب دو دیوان به فارسی و عربی بود که از بلند همتی جز شاهانی مانند خسرو ملک، کس دیگری را شایستهٔ مدایح خود نمی‌دانست. رئیس شهاب‌الدوله والدین محمد بن رشید که به‌گمان محمد قزوینی پسر ابورشید الرشد بن محتاج از دیگر ستایندگان وی بود و از لقب الامیرالعمید ثقة‌الدین محمد بن یوسف دربندی، معروف به جمال الفلاسفه، چنین برمی‌آید که وی وزیر یا رئیس دیوان رسائل خسرو ملک بود. جمال‌الدین محمد بن علی سراجی خراسانی، معروف به فخرالشعرا تخلص خود را به واسطهٔ منادمتش با سلطان گرفت. سدیدالدین علی بن عمر معزی غزنوی نام شرف‌الندماء خود را به دلیل عضویتش در محفل ندما به دست آورد و تخلص معزی را گویا به جهت پیوستگیش به دربار معزالدوله خسرو شاه یافته بود. سرنگونی تاج و تخت غزنویان در لاهور متضمن قطع پیوند فرهنگی با گذشته نبود و تا آن‌جا که می‌دانیم وقتی که معزالدین محمد

غوری لاهور را تسخیر کرد و از سوی خود حاکمی برای آن برگزید، خود شهر آسیبی ندید. دست‌کم دو تن از شاعران خسروملک به دربار غوریان پیوستند. این دو تن یکی ضیاءالدین عبدالرافع بن ابوالفتح هروی، شاعر و پزشک و مؤلف کتاب معروف رسالهٔ جلالیه در تفسیر هدیهٔ سال نو «نوروزیه» است که در دستگاه خسرو ملک از پایگاه شامخی برخوردار بود و دیگری عمید جمال‌الدین ابوبکر بن المساعد خسروی، معروف به فخرالشعرا، که تخلص خسروی او حکایت از آن دارد که پیوستگی خاصی به خسرو ملک داشت. از شعرای دیگر لاهور در این روزگار حمیدالدین مسعود بن سعد شالیکوب است که عوفی وی را قرین عنصری و رودکی می‌داند. همچنین مترجم کلیله و دمنه، یعنی ابوالمعالی نصرالله/ نصربن محمد بن عبدالحمید پس از خسرو شاه همچنان در دستگاه غزنویان باقی ماند. عوفی در لباب‌الالباب نام او را در شمار وزیران و بزرگان آورده است، اما وی به سبب دسیسه‌های دشمنانش به فرمان خسرو ملک دربند شد و این رباعی را در زندان سرود و برای سلطان فرستاد: «ای شاه مکن آن‌چه بپرسند از تو ـ روزی که تو دانی که نترسند از تو/ خرسندنیی به ملک و دولت ز خدای ـ من چون باشم به بند خرسند از تو.»

منابع: آداب‌الحرب و الشجاعه، ۶ـ۵، ۲۷۲؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۵/۲، ۷۱۵، ۷۹۶، ۹۴۹؛ تاریخ ایران، کیمبریج، ۱۶۰/۵؛ تاریخ غزنویان، ۷۶، ۲۹۰ـ۲۹۱، ۴۱۲ـ۴۱۳، ۴۲۳ـ۴۳۴، ۴۶۰، ۴۶۹؛ حبیب‌السیر، ۴۰۰/۲؛ طبقات ناصری، ۲۴۳، ۲۴۴، ۳۲۱، ۳۵۷، ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۵۴؛ الکامل فی‌التاریخ، ۸۷/۹؛ لباب‌الالباب، ۹۳/۱، ۹۶ـ۱۰۱، ۱۰۲ـ۱۰۵، ۱۰۶ـ۱۰۸؛ ۳۲۴/۲، ۳۲۷، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷؛ مجمع‌الفصحا، ۶۰۴/۲ـ۶۹۶.

جهان‌تاب

خسروی بخارایی (xos.ra.vi-ye.bo.xā.rā.i)، شیخ عمید افتخارالشعرا جمال‌الدین ابوبکر بن مساعد، سدهٔ ششم هجری، شاعر بخارایی. از زادگاهش به لاهور کوچید و در لاهور و غزنه در دربار غزنویان و شنسبانیان به‌سر می‌برد. احتمالاً تخلص خود را از نام خسروملک آخرین پادشاه دودمان غزنوی (۵۵۵ـ۵۸۳ق) گرفته است. پس از برافتادن دولت غزنویان در لاهور به‌دست معزالدین محمد سام غوری (۵۹۹ـ۶۰۲ق) در ۵۷۵ق به غزنین کوچید و احتمالاً بقیهٔ زندگی خود را در دربار شنسبانیان به‌سر آورد. خسروی، افزون بر مدح شاهان و بلندپایگان دربار آن‌ها، به غزل‌سرایی نیز می‌پرداخت و از وی غزلیاتی نیز به‌یادگار مانده است. عوفی پنجاه و دو بیت از سروده‌های او را در لباب‌الالباب آورده است. چون روزگار دراز از زندگی‌اش را در لاهور به‌سر آورده بود، پاره‌ای منابع از وی با نسبت لاهوری یاد کرده‌اند.

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۷۸؛ تذکرهٔ شعرای پنجاب، ۱۴۲؛ دایرةالمعارف آریانا، ۳۳۰/۵؛ لباب‌الالباب، ۲۰۷/۲ـ۲۱۱؛ مجمع‌الفصحا، ۶۰۴/۲ـ۶۰۵؛ رضا مایل هروی، «چهار ستون شعر و شعور»، چیستا، سال هفتم، شمارهٔ ۴، ص ۱۱۰؛ امرت لعل عشرت، «شعرای دربار خسرو ملک»، هلال، سال پانزدهم، شمارهٔ ۴ـ۵، صص ۷۵ـ۷۶.

صدرآرا

خصالی هروی (xe.sā.li-ye.ha.ra.vi)، میرحیدر فرزند حاجی کارته‌ای، ـ پس از ۱۰۴۲ق، شاعر و خوش‌نویس هروی. نیاکانش از مردم تون بودند، اما وی در کارته از روستاهای نزدیک هرات زاده شد. میرحیدر و برادر مهترش وجیه‌الدین وجهی* در قندهار و زمینداور در خدمت مظفرحسین میرزای صفوی (ـ۱۰۰۸ق) و برادرش رستم میرزای فدایی (ـ۱۰۵۲ق) بودند و پیشهٔ سپاهیگری داشتند. در سال‌هایی که ازبکان بر خراسان استیلا یافتند و دو شاهزادهٔ صفوی ناگزیر به هند کوچیدند، وجهی و خصالی را نیز با خود به هند بردند. خصالی در هند یک چند معلم اسماعیل میرزا پسر مظفر حسین میرزا بود. پس از درگذشت مظفرحسین میرزا، وی چندی به سیاحت در هند پرداخت، اما در ۱۰۲۳ق به ملازمت زمانه‌بیگ مهابت‌خان (ـ۱۰۴۵ق) از امرای سپاه جلال‌الدین اکبر گورکانی (۹۶۳ـ۱۰۱۴ق) و نورالدین محمد جهانگیر (۱۰۱۴ـ۱۰۳۷ق) درآمد. در ۱۰۲۸ق که عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی تذکرهٔ میخانه را می‌نوشت، خصالی هنوز در ملازمت مهابت‌خان به‌سر می‌برد، اما بعدها به دربار شاه‌جهان (۱۰۳۷ـ۱۰۶۸ق) پیوست. در محرم ۱۰۴۲ق که ظفرخان تربتی، متخلص به احسن (ـ۱۰۷۳ق) به نیابت پدر خود رکن‌السلطنه خواجه ابوالحسن تربتی (ـ۱۰۴۲ق) به صوبه‌داری کشمیر رفت، شاه‌جهان خصالی را به سرپرستی دیوان کشمیر برگزید و همراه ظفرخان به کشمیر فرستاد. پس از آن آگاهی دیگری از وی در دست نیست. عبدالباقی نهاوندی دربارهٔ خصالی می‌گوید: «مولانا حیدر شکسته و نستعلیق را به غایت نیکو می‌نویسد و از شعرای معزز

خراسان است و اقسام شعر را نیکو می‌گوید و در وادی اهلیت و آدمیت بی‌نظیر و همال است.» در ۱۰۲۸ق که فخرالزمانی در هند با خصالی دیدار کرد، وی دیوانی داشت که شمار ابیات آن به چهار هزار می‌رسید. اما همهٔ این چهار هزار بیت و اشعاری که پس از آن سروده و نیز دو مثنوی که آن را به تقلید از نظامی و در بحر خسرو و شیرین گفته، از میان رفته‌اند و اکنون تنها ابیاتی پراکنده از او در تذکره‌ها و کتب تاریخ باقی مانده است. از همین ابیات پراکنده می‌توان دریافت که خصالی در شاعری از سبک هندی پیروی می‌کرد و گوینده‌ای توانا و نازک‌خیال بوده است.

منابع: احوال و آثار خوشنویسان، ۱۷۲/۱؛ پادشاه‌نامه، ۴۳۲/۱؛ تذکرهٔ شعرای کشمیر، ۲۲۷/۱-۲۳۰؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۴۱/۳؛ ۳۰۲/۶؛ الذریعه، ۲۹۶/۹؛ ریاض‌العارفین، آفتاب‌رای، ۲۲۶/۱؛ ریحانة‌الادب، ۱۳۷/۲؛ شام غریبان، ۹۳؛ شاهجهان‌نامه، ۴۹۳/۱؛ کاروان هند، ۳۷۱/۱-۳۷۸؛ مآثر رحیمی، ۱۱۸۹/۳-۱۱۹۱؛ منتخب‌اللطایف، ۱۷۲-۱۷۳؛ میخانه، ۸۴۵-۸۴۷؛ نشتر عشق، ۵۳۵/۲؛ همیشه بهار، ۷۰.

دانشنامه

خطیب هروی، سراج‌الدین ← سلجوقی

خطیبی (xa.ti.bi)، سرهنگ محمد خطیبی، نیمهٔ دوم سدهٔ پنجم و نیمهٔ یکم سدهٔ ششم هجری، شاعر و دولتمرد ایرانی. به نام وی در کتاب های تاریخی اشاره‌ای نرفته و آگاهی ما از زندگانی وی تنها از سروده‌هایی است که در دیوان های سنایی غزنوی، مسعود سعد سلمان و مختاری غزنوی در ستایش وی آمده است. این سروده‌ها نشان می‌دهد که خطیبی از امیران مسعود سوم غزنوی (۴۹۲-۵۰۸ ق) در هند و دارای منصب سرهنگی بود و چندی نیز حکمرانی ناحیه قصدار(غزدار) را داشت. خطیبی امیری سخنور نیز بود، زیرا وی پس از آن که به سبب دسیسه‌های برخی دشمنانش از کاربرکنار و دربند شد، قصیدهٔ سراسر شکوه آمیزی برای مسعود سعد سلمان فرستاد و مسعود سعد نیز در قصیده‌ای به خطیبی پاسخ گفت و یادآور شد، چون به زندان خوگر نشده‌ای، از این رو ناله‌هایت برایم چندان عجیب نیست. وی همچنین سبب زندانی شدن خود و خطیبی را از آن جا می‌داند که خود روزگاری حکومت چالندر را داشت و خطیبی نیز یک چند حکمران قصدار بود و اکنون به این گناه کیفر می‌بینند. در قطعه‌ای از سنایی آمده است، پس از آنکه خطیبی در روزهای پریشان حالی، از زهری که نوشیده بود جان به در برد، سلطان مسعود انگشتری خود را به وی پیشکش کرد. در دیوان سنایی قصیده‌ای نیز در ستایش ثقةالملک* طاهربن علی آمده است که در آن شاعر با اشاره به همین رخداد از سرهنگ محمد نامی، فرزند مردآویز یاد کرده است. اگر این سرهنگ، همین خطیبی باشد، در این صورت نام پدرش مردآویز بوده، اما سنایی در قطعه‌ای که بدان اشارت رفته نام پدر وی را خطیب آورده است. مختاری غزنوی نیز از پدر وی با همین نام یاد کرده است. قصیدهٔ دیگری از سنایی نشان می‌دهد که این خاندان به خطیبی و آل خطیبی نیز آوازه داشته‌اند. ای بسا مردآویز نام پدر خطیبی و خطیب نام نیای وی بوده است. گذشته از مسعود سعد سلمان که مشاعراتی با خطیبی داشت و در رباعی و قصیده‌ای وی را ستوده، مختاری غزنوی نیز در سه قصیده خطیبی را ستوده است. یکی از این قصیده‌ها بیش از صد بیت دارد و طولانی‌ترین قصیدهٔ دیوان مختاری است. شمس قیس رازی در المعجم پنج بیت از این قصیده را در شاهد مثال صنعت اغراق آورده است. در دیوان سنایی نیز یک قصیده و یک قطعه در ستایش خطیبی آمده است.

منابع: المعجم، ۳۶۰؛ تاریخ غزنویان، ۳۸۶؛ دیوان سنایی غزنوی، مقدمه، ۲۷۳-۲۸۱، ۱۰۶۸-۱۰۷۰؛ دیوان مختاری غزنوی، مقدمه، ۱۳۲-۱۴۱، ۲۰۰-۲۰۴، ۲۰۵-۲۰۸؛ دیوان مسعود سعد سلمان، مقدمه، ۱۵۳-۱۵۹، ۶۳۴؛ مختاری نامه، ۲۴، ۹۲-۹۳، ۱۶۷، ۱۸۲، ۲۲۶-۲۲۷.

نوش آبادی

خلاصة الاخبار فی بیان احوال الاخیار (xo.lā.sa.tol.ax.bār. fi.ba.yān-e.ah.vā.lel.ax.yār)، تاریخی عمومی از آغاز آفرینش تا ۹۰۵ق، تألیف غیاث‌الدین بن همام الدین حسینی / خواندمیر*، مورخ هروی. وی تألیف این اثر را به دستور امیرعلی‌شیر (۸۴۴-۹۰۶ق) در ۹۰۴ ق آغاز کرد و در ۹۰۵ ق به نام وی به‌پایان برد. کتاب شامل مقدمه‌ای در شرح خلقت، ده مقاله و یک خاتمه است. مقالات دهگانهٔ آن به ترتیب در شرح حال انبیا، حکما، پادشاهان ایران و عرب پیش از اسلام، سیرهٔ پیامبر اسلام، خلفای راشدین، امامان دوازده‌گانهٔ شیعه، امویان، عباسیان، دودمان‌های پادشاهی ایران تا حملهٔ مغول، چنگیزخان و فرزندانش، و تیموریان است. در این کتاب رویدادهای تاریخی دورهٔ تیموریان تا سال ۸۷۵ق - زمان دومین لشکر کشی سلطان حسین بایقرا(۸۷۳-۹۱۱ق)- روایت

شده‌اند. اما گویا از آن رو که آخرین نسخه‌برداری کتاب در ۹۰۵ ق انجام شده، پاره‌ای رویدادهای میان سال‌های یاد شده - در شرح زندگی پسران ابوسعیدخان- را هم در برگرفته است. خاتمهٔ کتاب دربارهٔ دارالسلطنهٔ هرات و شرح حال مشاهیر همروزگار نویسنده- سادات، مشایخ، علما، شعرا، خوش‌نویسان کتابخانهٔ سلطانی، نقاشان، مهندسان، استادان موسیقی و نوازندگان روزگار سلطان حسین بایقرا- است. این کتاب را گزیده‌ای از روضة‌الصفای میرخواند، پدربزرگ خواندمیر دانسته‌اند، پاره‌ای منابع آن را نخستین و پاره‌ای دیگر دومین اثر مؤلفش برشمرده‌اند که بعدها اساس تألیف یکی از مهم‌ترین آثارش یعنی حبیب السیر* قرار گرفت. اهمیت این اثر نه در بخش تاریخ عمومی که به سبب بخش آخر کتاب در شرح هرات و مشاهیر روزگار خود مؤلف است. نسخه‌هایی خطی از این اثر به شمارهٔ ۵۵۸۳ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، به شمارهٔ ۳۸۵۷ در کتابخانهٔ ملک و به شماره‌های ۱۱۹۶۳ :or، ۶۹۶۶ :or و Add:۱۹۶۲۶ در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیایی نگه‌داری می‌شوند. بخش خاتمهٔ این کتاب نیز با عنوان فصلی از خلاصة‌الاخبار خواندمیر، به کوشش سرور گویا اعتمادی (- ۱۳۸۷ ق) در ۱۳۲۴ ش، در دورهٔ سوم و چهارم مجلهٔ آریانا (کابل) و بار دیگر جداگانه- با تصحیح و مقدمهٔ او - در ۱۳۴۵ ش در کابل، و یک بار هم به ضمیمهٔ مآثرالملوک به تصحیح میرهاشم محدث در ۱۳۷۲ ش در تهران چاپ شده است.

منابع: ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، ۵۴۹-۵۴۶/۲؛ پژوهش هایی در تاریخ ادبیات ایران، ۲۵۳؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۵۴۳/۴؛ تاریخ ادبی ایران، براون، ۴۲۷/۳؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، ۶۲/۲؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۴۰/۱؛ حبیب السیر، مقدمه؛ رجال کتاب حبیب السیر، مقدمه، به - بو؛ فهرست کتاب های چاپی فارسی، ۳۷۴۸/۳؛ فهرست نسخه های خطی فارسی، ۴۱۴۹-۴۱۴۷/۶؛ مآثرالملوک، پیش گفتار، ۱۵،۱۳،۱۲؛ آریانا، سال سوم، شمارهٔ ۳، ص ۳۵؛ همان‌جا، سال سوم، شمارهٔ ۱۱، ص ۳۱؛ همان‌جا، سال ۲۳، شمارهٔ ۱-۲، ص ۹۱.

م.اسماعیل‌پور

خلاصة‌الانساب ← رحمت‌خان افغان

خلقی هروی، امیرغیاث‌الدین محمد ← محمد بن یوسف هروی

خلیق (xa.liq)، صالح‌محمد فرزند صوفی محمدعیسی، استالفی (مزار شریف) ۱۳۳۴ش - ، شاعر افغانستانی. پس از به‌پایان بردن دوره‌های دبستان و دبیرستان از دانشگاه مزارشریف دانشنامهٔ لیسانس زمین‌شناسی گرفت. در ۱۳۵۵ش معاونت مهندسی کارخانهٔ کود شیمیایی و برق حرارتی مزارشریف را عهده‌دار شد. سپس عضو هیأت رهبری شورای ولایتی بلخ انجمن نویسندگان افغانستان و مسئول بخش شعر انجمن شد. از ۱۳۶۹ش ریاست انجمن اسلامی نویسندگان افغانستان ولایت بلخ را به‌عهده گرفت. خلیق مدیر مسئول ماه‌نامهٔ ام‌البلاد است که مجله‌ای اجتماعی، ادبی و سیاسی است. وی شیفتهٔ مولوی است و شعرهایش نیز از جوشش و طراوت ویژه‌ای برخوردار است. از آثارش: سلام به آفتاب (۱۳۶۳ش)؛ کاج بلند (بلخ، ۱۳۶۶ش)؛ برپای ابریشم(بلخ، ۱۳۷۲ش)؛ جشن‌های آریایی که رساله‌ای پژوهشی است.

منابع: بر پای ابریشم؛ پرطاووس، ۳۲۲-۳۳۴؛ کاج بلند؛ «گفت‌وشنودی با صالح محمد خلیق، رئیس انجمن نویسندگان بلخ»، راه (نشریهٔ انجمن نویسندگان ولایت بلخ)، سال یکم، شمارهٔ دوازدهم، بهمن ۱۳۷۴ش، ص ۱؛ محمدآصف جوادی، «در فراز و فرود راه»، وحدت، سال هفتم، شمارهٔ ۱۹۴، اسفند ۱۳۷۵ش، ص ۵

واعظی

خلیل (xa.lil)، محمد ابراهیم فرزند میرزا فضل‌الله فرزند محمدجان‌خان فرزند سعید احمدخان (احمد ژنده‌پیل)، کابل ۱۳۱۴ق/ ۱۲۷۵ش - پس از ۱۳۶۱ش، شاعر، تاریخ‌نگار، دولتمرد، ادب‌پژوه و خوش‌نویس افغانستانی. خواندن و نوشتن را نزد مادرش و پس از آن در مدرسهٔ سراجیهٔ کابل و خوش‌نویسی را نزد پدرش و محمدصدیق دولت‌شاهی هروی فراگرفت. در انواع خط به‌ویژه خط شکسته استادی داشت. پس از به‌پایان بردن دبیرستان به فراگیری اصول محاسبه و دفترداری روی آورد. در ۱۳۳۷ق به کارهای دولتی روی آورد. خلیل در سال دوم پادشاهی امان‌الله‌خان (۱۹۱۹-۱۹۲۹م) منشی وزارت خارجه و یک سال پس از آن منشی سفارت افغانستان در هند گردید. یک‌چند نیز در سفارتخانه‌های افغانستان در لندن و پاریس کارکرد و به هنگام سفر امان‌الله‌خان به اروپا منشی ملکه ثریا و معلم پسرش سردار رحمت‌الله بود. در پادشاهی محمدنادرشاه (۱۹۲۹-۱۹۳۳م) مدیر محاسبهٔ تنظیمیهٔ مغربی

بود و هنگام بنیاد بانک ملی در یکی از شعبات آن کار می‌کرد. پس از کشته شدن نادرشاه با شماری از دولتمردان به زندان افتاد. در مدت ده سالی که در زندان به‌سر برد، به تحصیل حدیث، منطق، معانی و بیان و علوم دیگر پرداخت. در ۱۳۲۶ش که از بند رهایی یافت، به تدریس روی آورد و در مدارس گوناگون درس می‌داد. وی از ۱۳۲۱ تا ۱۳۳۹ش عضو انجمن تاریخ بود. پنج سال مدیریت مجلهٔ آریانا را به‌عهده داشت و در ۱۳۳۹ش بازنشسته گردید. خلیل در شاعری و خوش‌نویسی آوازه‌ای بلند دارد و پژوهنده‌ای چیره‌دست است. از آثارش: عروج و نزول اسلام که بخش شانزده کلیات خلیل است (کابل، ۱۳۳۲ش)؛ گلچینی از آثار و شرح حال محمد ابراهیم خان خلیل (تهران، ۱۳۳۴ش)؛ یک مرد بزرگ (کابل، ۱۳۳۶)؛ رباعیات (کابل، ۱۳۳۶ش)؛ راهنمای خط (کابل، ۱۳۳۷ش)؛ استخراج تاریخ در نظم (کابل، ۱۳۳۷ش)؛ مزارات شهر کابل (کابل، ۱۳۳۹)؛ شرح حال و آثار امیرخسرو (کابل، ۱۳۴۰)؛ حالات حضرت سلطان ابراهیم ادهم (کابل، ۱۳۴۰ش)؛ مزارات بلخ؛ دربارهٔ خرقهٔ مبارکه در هرات (کابل، ۱۳۴۷ش)؛ کلیات محمد ابراهیم خلیل، در شانزده هزار بیت، که در هجده بخش با نام‌هایی چون مناجات، مناقب، غزلیات، طبیعیات، مسائل تاریخی و اجتماعی، وطن‌دوستی، مواعظ و قطعات آمده است (کابل، ۱۳۴۷ش).

منابع: بهارکابل، ۹-۱۱، ۲۰۷-۲۰۸؛ پرطاووس، ۳۱۴-۳۱۷؛ دایرة‌المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۳۸۰/۲؛ سیماها و آواها، ۲۶۷-۲۶۹؛ شعر معاصر دری در افغانستان، ۱۲۱-۱۳۲؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۶۱-۶۲؛ کلیات خلیل؛ گلچینی از آثار و شرح حال محمد ابراهیم خان خلیل، ب و ج؛ معاصرین سخنور، ۳۲۹-۳۳۰؛ ژوندون، سال یکم، شمارهٔ ۵ قوس و جدی ۱۳۶۱، صص ۹۸، ۱۰۰؛ یغما، سال بیست‌وششم، شمارهٔ ۵، مرداد ۱۳۵۲، ص ۳۱۳.

رسولی

خلیل‌الله (xa.li.lol.lāh)، فرزند میرزا نورالله، وزیرآباد کابل ۱۳۰۳ش - ، شاعر و نویسنده و مترجم افغانستانی. نوشت و خواند را در خانه و مسجد محل و مبادی علوم دینی را نزد روحانیان زادگاهش فراگرفت. اصول صرف و نحو و مبادی فقه را نیز در مکتب‌خانه بیاموخت و با خواندن نصاب‌الصبیان با علم عروض هم آشنایی یافت. سپس دبستان را در مدرسهٔ صنایع نفیسه و دبیرستان را در مدرسهٔ استقلال به‌پایان برد. پس از آن به دانشگاه کابل راه یافت و در رشتهٔ سمعی و بصری (دیداری و شنیداری) دانشکدهٔ علوم درس خواند. پس از آن به فرانسه رفت و تحصیلاتش را در انستیتو تعلیم و تربیت پاریس پی گرفت. در ۱۹۷۶م از وزارت معارف فرانسه نشان و دیپلم آکادمی فرانسه (پلم آکادمیک) و لقب شوالیه گرفت و آکادمیسین شناخته شد. خلیل‌الله سپس به کشورش بازگشت و آموزگاری پیشه کرد. وی چندی به تدریس زبان‌های فرانسه و پارسی در مدرسه‌های استقلال، حربیه، امانی و دارالمعلمین پرداخت و مدتی نیز آموزگار دوره‌های اکابر و راهنمای آموزگاران دورهٔ سوادآموزی بود. از آثارش: داستان منظوم بر مزار پدر؛ شفق و فیروزه؛ چکامه‌ها و مجموعهٔ شعرهایی که در خارج از کشور سروده است؛ برداشت‌های ناصحیح از آثار دیگران (نقد ادبی)؛ امثال و حکم که ترجمه‌ای از شامفون نویسنده و منتقد سدهٔ هفدهم میلادی است.

منبع: سیماها و آواها، ۲۷۰-۲۷۲.

خلیل سلطان ← خلیل گورکانی

خلیل گورکانی (xa.lil-e.gur.kā.ni)، نصیرالدین خلیل سلطان فرزند جلال‌الدین میرانشاه فرزند تیمور گورکانی، ۷۸۶- ری ۸۱۴ق، شاهزاده و شاعر ایرانی. در ۸۰۷ق پس از مرگ تیمور (۷۷۱-۸۰۷ق)، امیران تیموری برخلاف وصیت امیر که نوهٔ خود پیرمحمد را به جانشینی خویش برگزیده بود، خلیل را که در لشکرکشی تیمور به هند دلیری‌ها کرده بود و تیمور وی را بسیار دوست می‌داشت، در سمرقند بر تخت نشاندند. خوشگذرانی‌ها و ولخرجی‌های خلیل سلطان، شاهرخ میرزا (۸۰۷ - ۸۵۰ق) را بر آن داشت تا برای تنبیه او و پس گرفتن اموال تیمور که در سمرقند به دست خلیل افتاده بود، به آن‌جا هجوم برد. خلیل سلطان سفیرانی نزد او در بلخ فرستاد و اظهار اطاعت کرد و بخشی از خزاین را برای او فرستاد. شاهرخ نیز او رادر حکومت فرارود ابقا کرد و به خراسان بازگشت. پیرمحمد که مدعی حکومت سمرقند بود، به جنگ خلیل رفت، اما از او شکست خورد و به قندهار گریخت. خلیل سلطان عاشق مطربه‌ای به نام شاد ملک شد و همواره به عیش و نوش می‌گذراند، تا این‌که در ۸۱۱ق شماری از امیرانش به رهبری خداداد حسینی به نبرد او رفتند، وی را شکست دادند و در قلعهٔ شاهرخیه به بند کشیدند و

خود در سمرقند به حکومت پرداختند. شاهرخ به کمک او آمد و پس از آنکه امیران را بشکست، خلیل را از بند بیرون آورد و به حکومت عراق عجم فرستاد. سرانجام، در ۸۱۴ق در ری جان سپرد. خلیل گورکانی امیری خوش‌ذوق و هنردوست بود. شاعران را در دربار خویش گرد می‌آورد و از ثروتی که از تیمور به‌جا مانده بود، بسیار به آنان می‌بخشید. بساطی سمرقندی در خدمت او بود و برندق خجندی و به‌ویژه خواجه عصمت‌الله بخارایی وی را ستوده‌اند. شرف‌الدین علی یزدی در ظفرنامه رویدادهای روزگار فرمان‌روایی او را آورده و عیشی شیرازی مثنوی عشرت‌نامه را به نام او سروده است. خلیل سلطان به فارسی و ترکی شعر می‌سرود. فن شعر را از عصمت بخارایی ـ که او را بسیار گرامی می‌داشت ـ آموخت. وی قطعه‌ای در پاسخ به قطعه‌ای که سلطان احمد جلایر در بغداد خطاب به تیمور سروده بود، سرود و برای او فرستاد. دیوان اشعاری داشته که عصمت قصیده‌ای در مدح آن سروده است. دولت‌شاه این قصیده را در تذکرة‌الشعرا آورده است. نمونه‌هایی از اشعار خلیل در تذکره‌ها از جمله تذکرة‌الشعرا آمده است.

منابع تاریخ ادبیات در ایران، ۱۲۵/۴، ۱۳۰، ۱۴۷، ۲۷۱-۲۷۲، ۲۸۷-۲۹۰، ۴۵۶، ۴۶۱، ۴۸۵-۴۸۶؛ تاریخ ادبی ایران، براون، ۵۳۱/۳-۵۳۲، ۶۴۵؛ تاریخ ایران، اقبال، ۶۴۱/۲-۶۴۲؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۳۱/۱، ۲۹۶، ۳۳۹، ۳۴۵؛ تذکرهٔ حسینی، ۱۱۷؛ تذکرهٔ روضة‌السلاطین، جواهرالعجایب، ۳۳-۳۴؛ تذکرة‌الشعرا، ۸۲، ۲۳۰، ۲۶۶-۲۷۱؛ حبیب‌السیر، ۵۳۴/۳ - ۵۴۱، ۵۵۴-۵۵۹، ۵۷۸-۵۸۱، ۵۸۶-۵۸۷؛ الذریعه، ۳۰۲/۹-۳۰۳؛ روضة‌الصفا، جلد ششم، در صفحات فراوان؛ زینت‌المجالس، ۹۴۷-۹۵۲؛ صبح گلشن، ۱۵۳-۱۵۴؛ صحف ابراهیم، برگ ۱۰۷، شمارهٔ ۸۱؛ مجالس‌النفائس، ۱۲، ۱۲۵، ۱۸۸؛

The Cambridge History of Iran, 6/100-103.

آتشین

خلیلی (xa.li.li)، خلیل‌الله فرزند محمدحسین‌خان، معروف به مستوفی‌الممالک، کابل ۱۲۸۶- اسلام‌آباد ۱۳۶۶ش، شاعر، نویسنده و پژوهشگر افغانستانی. پدرش از بزرگان عشیرهٔ صافی افغانستان بود. در هفت سالگی مادر و در یازده سالگی پدرش را از دست داد. در دوازده سالگی به قلعهٔ صدق‌آباد که ملک دایی او بود، تبعید گردید و دو سال در تبعید به‌سر برد. ادبیات فارسی، منطق، تفسیر و حدیث را نزد استادان روزگار خود فرا گرفت.

استاد او در شعر و ادب دری ملک‌الشعرای بیتاب بود. چون تحصیلاتش را به‌پایان برد، به پیشهٔ آموزگاری روی آورد. سپس در وزارت مالیهٔ افغانستان با سمت منشی مخصوص به کار پرداخت. یک‌چند مستوفی ولایت مزار شریف بود ودر حکومت کوتاه بچه سقا(۱۳۴۸ق) ولایتدار مزار شریف گردید. در دولت نادرشاه به رژیم تازه پیوست و ۱۳ سال در دفتر صدراعظم خدمت کرد،اما به‌واسطهٔ مخالفت با شاهزاده کنر چهار سال دیگر از زندگی خود را در تبعید گذراند. پس از بازگشت به نیابت دانشگاه کابل رسید. در سراسر پادشاهی محمد ظاهرشاه (۱۹۳۳-۱۹۷۴م) از دوستان نزدیک پادشاه بود. وی در این دوره چندین سمت یافت که سفیری افغانستان در عراق و عربستان از آن شمار بود. پس از سرنگونی دولت پادشاهی افغانستان خلیلی میهن خود را ترک گفت و یک‌چند در نیوجرزی امریکا به سربرد. در سال‌های آخر زندگی‌اش به اسلام‌آباد پاکستان رفت وبه صف مخالفان دولت کمونیستی افغانستان پیوست. چون در گذشت، پیکرش را به پیشاور بردند و در گورستان مهاجران افغانستانی به خاک سپردند. وی نشان‌های درجهٔ یک معارف از کابل و فرهنگستان فرانسه داشت و عضو نویسندگان بین‌المللی آسیایی و افریقایی و عضو افتخاری فرهنگستان تاریخ افغانستان بود. خلیلی دوبار به ایران سفر کرد(۱۳۳۵ و ۱۳۴۰ش) و از شهرهای تهران، اصفهان، شیراز، بسطام و مشهد دیدن نمود. وی مردی دیندار و آزادی‌خواه و از هواداران سید جمال‌الدین اسدآبادی و اقبال لاهوری بود. شعرهایش سرشار از مضامین میهن‌دوستی و عشق به مردم فرودست است. سخن او لطف و شیرینی فراوانی دارد و غالباً از اندیشه‌های نو برخوردار است. سبک عمومی خلیلی در اشعارش سبک خراسانی است و گاه گرایش به سبک عراقی نیز در آن‌ها به‌چشم می‌آید. تصاویر عینی و مادی راکه خلیلی از لطایف طبیعت در اشعارش می‌پرداخت، به تصاویر اشعار فرخی نزدیک دانسته‌اند. اما با وجود چنین شباهت‌هایی در شیوه‌های بیان شاعرانهٔ وی با گذشتگان، تأثیرپذیری خلیلی از اجتماع و دردهایش وی را بر آن داشت تا در اشعارش از تکرار تصویرهای کلیشه‌ای بپرهیزد و با زبانی پرشور و عاطفی مسائل اجتماعی، تاریخی، فرهنگی و حقایق عرفانی کشورش را بنمایاند. هم ازاین‌رو است که وی را شاعری ملی دانسته‌اند. با وجود مدیحه‌سرایی‌ها و قصاید ستایشگرانهٔ خلیلی، بسیاری به سبب همین تعهد شاعر درگزیدن درون‌مایه‌ها، نگه‌داشتن جانب

اعتدال در ستایشگری و نیز تأکیدش بر بیان رنج‌های اجتماعی، تشویق به عدالت و برانگیختن اندیشهٔ ترقی و تحول اجتماعی حتی در چنین اشعاری، وی را شاعر درباری ندانسته‌اند. خلیلی درون‌مایه‌های برشمرده را در قالب‌های گوناگون، قصیده، غزل، مثنوی، قطعه، دوبیتی، مسدس، مخمس، ترکیب‌بند و مستزاد پرداخته است. وی به‌ویژه در سرودن قطعه‌ها و دو بیتی‌هایش به نوآوری‌هایی دست زده است. در سال‌های جهاد نیز خلیلی در هجرت شعر مقاومت سرود و با داستان‌پروری‌های حماسی یا بیان شورانگیز و عاطفی از مبارزه با استعمار و رنج مردم سرزمینش سخن گفت. از آثارش:آثار هرات، ۳ جلد (هرات، ۱۳۰۸ش)؛ احوال و آثار حکیم سنایی (کابل، ۱۳۱۵ش)؛ سلطنت غزنویان (کابل)؛ ترجمهٔ تفسیر قرآن کریم اثر شیخ الهند محمودالحسن از زبان اردو (کابل)؛ فیض قدس در شرح احوال بیدل (کابل)؛ رسالهٔ یمگان که دربارهٔ آرامگاه ناصرخسرو است (کابل)؛ از بلخ تا قونیه (کابل و ترکیه)؛ قرائت فارسی برای صنوف ۱۱و ۱۲، ۲ جلد (کابل)؛ دیوان شعر که به کوشش محمدهاشم امیدوار هراتی منتشر شد (تهران، ۱۳۴۱ش)؛ منظومهٔ ستارگان (کابل)؛ کاروان اشک (تهران، ۱۳۵۲ش)؛ به بارگاه سعدی (کابل)؛ برگهای خزانی (رباعیات)؛ پیوند دلها که شرح مسافرت خلیلی در ایران است(تهران، ۱۳۳۶)؛ رباعیات که با ترجمهٔ انگلیسی و عربی آن همراه است و گویا در کابل و لندن نیز به‌چاپ رسیده است (بغداد، ۱۰۷۵م)؛ هرات که دربارهٔ آثار، رجال و تاریخ‌های هرات به عربی است (بغداد)؛ الفقهاءالمغانیون به عربی (بغداد)؛ ابن بطوطه فی افغانستان به عربی (بغداد و مراکش)؛ زمرد خونین که به کوشش صالحه ساعی منتشر شد (۱۳۵۵ش)؛ مجموعهٔ اشعار خلیل‌الله خلیلی که به کوشش مهدی مداینی منتشر شد (تهران، ۱۳۷۲ش)؛ سرود خون که گزیدهٔ آخرین سروده‌های او است (تهران، ۱۳۶۸ش)؛ نی‌نامه که در شرح احوال مولانا است و به‌همت انجمن تاریخ و ادب و آکادمی افغانستان به‌چاپ رسیده است (۱۹۷۳م)؛ عیاری از خراسان (تألیف در ۱۹۸۰م)؛ رسالهٔ یار آشنا که به کوشش انجمن علمی و مشورتی اسلامی افغانستان چاپ شده است (۱۴۰۲ق)؛ داستانی از داستان‌ها، قهرمان کوهستان که در ۱۴۰۴ق نوشته شد و به کوشش تمیم نورستانی در پاکستان به‌چاپ رسید؛ مادر از خون فرزند می‌گذرد (تألیف در ۱۳۶۵ش)؛ ماتمسرا که در چهارمین شمارهٔ سلسله انتشارات انجمن نویسندگان مجاهد افغانستان به‌چاپ رسید (۱۳۶۱ش)؛ سرود شهیدان (پیشاور، ۱۳۶۴ش)؛ مسجد جامع هرات (۱۴۰۴ق)؛ سفرنامهٔ ایران؛ آرامگاه بابر (کابل)؛ نیاز و نیایش (۱۳۶۱ش)؛ مادر گلگون کفنان (نیوجرسی، ۱۹۸۲م)؛ گزیدهٔ آثار تاگور از گیتانجلی و داستان کابلی والا (نیوجرسی، ۱۹۸۲م)؛ زمزم اشک (پیشاور، ۱۳۶۱ش)؛ از سجاده تا شمشیر(اسلام‌آباد، ۱۳۶۳)؛ فریاد (۱۹۸۵م)؛ اشک‌ها وخون‌ها که به اهتمام رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران چاپ شده است (اسلام‌آباد، ۱۹۸۵م)؛ شب‌های آوارگی که به همت شورای فرهنگی جهاد افغانستان به‌چاپ رسیده است (۱۹۸۵م)؛ نخستین تجاوز روسیه در افغانستان (اسلام‌آباد، ۱۹۸۴م)؛ غوث‌الاعظم (اسلام‌آباد، ۱۳۶۱ش)؛ رسالهٔ شیخ الاسلام صاحب مبارک نگاب؛ ایاز از نگاه صاحبدلان (تألیف در ۱۹۸۳م)؛ نورهان که رساله‌ای دربارهٔ شعر نو و شاعران نوپرداز است (کابل)؛ بهار به خون تشنگان (کابل، ۱۳۶۷ش)؛ در سایه‌های خیبر که به کوشش مسعود خلیلی منتشر شد (۱۳۶۷ش)؛ زرین گوربت که تنها اثر وی به زبان پشتو است (تألیف در ۱۹۷۴م) ترجمهٔ فارسی آن به نام عقاب زرین به کوشش وزارت اطلاعات و فرهنگ جمهوری افغانستان در کابل منتشر شده است. آثار چاپ نشدهٔ وی: دفتر شعر؛ دوشنبه نامه؛ مراسلات زندگانی در روستا؛ رؤیت‌ها و روایت‌ها در سه جلد؛بلخ در ادب عربی؛ ابو یزید بلخی؛ سفرای افغانستان (از محمود تا محمود).

منابع: افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱۷۳-۱۷۴؛ برگزیدهٔ شعر معاصر افغانستان،۷۴-۹۴؛ پرطاووس ،۳۱۸-۳۲۰؛ تاریخ زبان وادبیات ایران در خارج از ایران ،۲۵۶-۲۵۷؛ چشمهٔ روشن ،۶۲۳-۶۳۴؛ دیوان خلیلی ؛ سرودخون ،مقدمهٔ عبدالحی خراسانی ؛ شعر معاصر دری در افغانستان، ۷۴- ۱۰۶؛ مجموعهٔ اشعار خلیل‌الله خلیلی ؛ نثر دری افغانستان ۹۵-۱۰۶؛ نقد خلیلی ، در صفحات فراوان ؛ نمونه‌هایی از شعر دری افغانستان ،۱۹-۲۸؛ آینده، سال سیزدهم، صص ۳۴۳-۳۴۶؛ همان‌جا، سال چهاردهم، صص ۷۱۱-۷۱۲؛ همان‌جا، سال پانزدهم، صص ۳۵۶-۳۵۷؛ بهار کابل ،۳۶/۱۸، ۲۰۹-۲۱۰؛ دکتر سید علی‌رضا نقوی، «مختصری از شرح حال استاد خلیلی»، دانش ، شمارهٔ۱۲، زمستان ۱۳۶۶، صص ۹-۱۰۳؛ کیومرث صابری، «در متن غربت و آوارگی»، شعر، سال دوم، شمارهٔ۱۴، صص ۳۴-۳۵؛ ع.روحبخشان، «در ایران و جهان»، نشردانش، سال هفتم، شمارهٔ۴،ص ۸۲

دانشنامه

خندان هروی (xan.dān-e.ha.ra.vi)، سلطان‌محمد،ز ۹۵۷ق،

خندان هروی

خوش‌نویس و شاعر هروی. در پسینگاه سدهٔ نهم هجری در هرات زاده شد. تنها در تذکرهٔ روز روشن زادگاهش پیرامون کابل آمده، که بی‌گمان نادرست است. خندان شیفتهٔ خوش‌نویسی و از بهترین شاگردان خوش‌نویس نامی، سلطان علی مشهدی (-۹۲۶ق) بود. برخی او را زبردست‌ترین شاگرد سلطان‌علی دانسته‌اند، اما این داوری، با این‌که خندان در خوش‌نویسی بیش از دیگر شاگردان از شیوهٔ سلطان‌علی پیروی کرده است، روا نیست و نمی‌توان او را به‌ویژه در ملاحت و شیوایی خط همتای سلطان‌محمد نور دیگر شاگرد سلطان علی مشهدی دانست. خندان کتابتی خوش داشت، اما قطعه‌نویسی وی نکوتر بود. گرچه میرزا حبیب خراسانی در تذکرهٔ خط و خطاطان او را رنگه‌نویس قلمداد کرده و چند اثر رنگه نیز از خندان در دست است، اما گویا میرزا حبیب او را با سلطان محمد نور که کتابت و رنگه‌هایی فراوان از او به یادگار مانده، خلط کرده است. این که خندان در هرات کتابت قرآن می‌کرد، نیز چندان روشن نیست، زیرا حتی صفحه‌ای از قرآن به دست نیامده، و کسی هم از دیگر شیوه‌های خوش‌نویسی او یاد نکرده است. خندان شاگردانی بسیار داشت و در آموزش ایشان توانمند بود، چنان‌که به نوشتهٔ افندی در مناقب هنروران بیشتر شاگردان وی به مرتبهٔ استادی رسیده‌اند. از شاگردانش از یاری شیرازی، محمدحسین باخرزی و قاسم شادی شاه یاد کرده‌اند، که اینان هریک در خوش‌نویسی استاد بوده‌اند. خندان هنرمندی بی‌تکلف و اهل عیش و طرب بود و از فرط انبساط به خندان آوازه یافت. برخی مانند خواندمیر برآنند که وی از نشئهٔ جنون خالی نبوده و برخی دیگر مانند امیرعلی شیرنوایی گویند که وی خود را به دیوانگی منسوب داشته است، چنان‌که به نوشتهٔ ریحان نستعلیق، استادش «سلطان علی مشهدی هر گاه خط او را دیدی که نام ننوشته بودی، فرمودی: خط دیوانهٔ ما هست و به اسم خودمزین نمودی.» خندان شیفتهٔ موسیقی بود و نی را خوش می‌نواخت. او در وادی شعر و ادبیات نیز دانشی بسیار اندوخت، اما شاعری متفنن بود. با این‌که بیشتر شعرهایش از میان رفته است، همان چند بیت به‌جا مانده از وی در تذکره‌ها، نشان‌دهندهٔ استادی وی در شاعری است. سال درگذشت او را نویسندهٔ مرآة‌العالم، ۹۱۵ق و میرزا حبیب خراسانی ۹۵۰ق آورده است، که هیچ‌کدام درست نیست. زیرا او تا ۹۳۰ق که تاریخ نگارش کتاب حبیب‌السیر است زنده بود و در مقاله‌ای که مهدی بیانی دربارهٔ زندگانی خندان نوشته، یادآور شده که کتابتی از وی را که تاریخ ۹۵۷ق دارد، دیده است. خندان همیشه در هرات به سر می‌برد و از خوش‌نویسان رسمی دربار سلطان حسین بایقرا (-۹۱۱ق) بود، چنان‌که به نوشتهٔ امیرعلی شیرنوایی در مجالس‌النفائس «ملا سلطان محمد خندان، خوش‌نویس مقرر ممالک خراسان است و یگانهٔ دوران.» پیکر خندان پس از مرگ در محل تخت میرعلی شیر هرات در لب جوی سلطانی که به وقیه آوازه دارد، به خاک سپرده شد. از آثارش: نسخه‌ای از یوسف و زلیخای جامی، به قلم کتابت خوش، با رقم «کتبه العبد المنان سلطان محمد خندان» که در کتابخانهٔ ملی تهران نگه‌داری می‌شود؛ نسخه‌ای دیگر از یوسف و زلیخای جامی، به همان قلم و قطع و تذهیب با رقم و تاریخ «تمت‌الکتاب بعون الملک الوهاب، فی شهر جمادی‌الاخر سنهٔ ۱۵ [۹] کتبه سلطان محمد خندان، رب‌اغفر و ارحم بحق محمد و آله اجمعین» از یک مجموعهٔ خصوصی در تهران؛ سبحة‌الابرار جامی، به همان قلم و قطع و تذهیب، با رقم و تاریخ «مشقه‌العبدالسلطان محمد خندان، فی سنهٔ ثلاثین و تسعمائة البحریه» در مجموعهٔ جعفر سلطان القرائی در تهران؛ بوستان سعدی به همان قلم و قطع و تذهیب، با رقم و تاریخ «کتبه سلطان محمد خندان، غفرالله ذنوبه فی سنهٔ ۹۲» در مجموعهٔ مهدی بیانی؛ دیوان حافظ به همان قلم، با رقم و تاریخ «کتبه‌العبد الفقیر المذنب سلطان محمد خندان غفرالله ذنوبه و ستر عیوبه، فی اوایل شهر ربیع‌الاول سنهٔ ست و عشرین و تسعمائة»، در موزهٔ دولتی کابل؛ نسخه‌ای دیگر از دیوان حافظ، به همان قلم و تذهیب با رقم «کتبه‌العبد سلطان محمد خندان...» با تاریخ تحریر ۹۲۱ق، در موزهٔ بریتانیایی لندن؛ قران‌السعدین امیر خسرو دهلوی به همان قلم، قطع و تذهیب با رقم «سلطان محمد خندان» و تاریخ تحریر ۹۲۱ق در همان موزه. مشابهت تذهیب این نسخه‌ها بیانگر آن است که خندان از هنر تذهیب بهره‌ور بود و نسخه‌هایی را که می‌نوشت، خود تذهیب می‌کرد یا تذهیب‌گری واحد کتابت‌های او را تزیین می‌نمود؛ یک قطعه از مرقع به قلم دودانگ و نیم دو دانگ و کتابت جلی خوش، با رقم «کتبه‌العبد سلطان محمد خندان غفرذنبه» در کتابخانهٔ مسجد سپه‌سالار تهران؛ سه قطعه از مرقع به قلم دو دانگ و نیم دو دانگ و کتابت خوش، با رقم‌های «العبدالراجی فقیرالحقیر سلطان محمد خندان» و «سلطان محمد خندان» و «فقیر المذنب سلطان محمد خندان غفرله» در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی مشهد؛ سه قطعه از مرقع به قلم‌های از سه دانگ تا کتابت خفی خوش، با رقم‌های «العبد سلطان محمد خندان»، «مشقه‌العبد

سلطان محمد خندان تجاوزالله عنه» و «العبد سلطان محمد خندان، حرره یاری» در کتابخانهٔ دانشگاه استانبول؛ سیزده قطعه از مرقع امیر غیب بیگ به قلم‌های دودانگ و کتابت خوش، همگی با رقم و بدون تاریخ، در کتابخانهٔ خزینهٔ اوقاف استانبول؛ چهل قطعه از مرقع بهرام‌میرزا، به قلم‌هایی از دو دانگ تا غبار بعضی به سفیداب محرر، همگی با رقم، از جمله «مشقه‌العبد سلطان محمد خندان»، «عبده سلطان محمد خندان»و «الفقیر سلطان محمد خندان» در همان کتابخانه؛ دو قطعه از مرقع سید احمد مشهدی، به قلم دو دانگ جلی و کتابت خوش با رقم‌های «کتبه سلطان محمد خندان» و «العبد سلطان محمد خندان» در همان کتابخانه؛ هفت قطعه از مرقع‌های دیگر، به قلم‌های از دو دانگ تا کتابت خوش با رقم‌های «سلطان محمد خندان غفر ذنوبه»، «مشقه‌العبد سلطان محمد خندان» و در همان کتابخانه؛ از بهترین آثار خوش‌نویسی وی می‌توان از یک قطعه از مرقع، به قلم نیم‌دو دانگ جلی و کتابت عالی با رقم «عبده سلطان محمد خندان» در کتابخانهٔ روان خوشخوی استانبول و یک قطعه از مرقع محمد محسن به قلم نیم دو دانگ عالی با رقم و تاریخ «تمت فی آخر شهر جمیدی‌الاول سنهٔ ۹۵۷ سبع و خمسین و تسعمائة، کتبه سلطان محمد خندان» در کتابخانهٔ خزینهٔ اوقاف استانبول اشاره کرد.

منابع:احوال و آثار خوشنویسان ، ۲۶۸ـ ۲۷۱ ؛ حبیب‌السیر، ۳۶۳/۴؛ خط و خطاطان، ۱۲۹ ؛ الذریعه، ۹(۲)/۴۶۰؛ ۹(۳)/۱۹۹۶؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۲۶/۳؛روز روشن، ۳۶۳؛ ریحانةالادب، ۶۲/۴ـ۳؛ سکینةالفضلا، ۶۷؛ صورتگران و خوشنویسان هرات در عصر تیموریان، ۸۰ـ ۸۱؛ طرائق‌الحقایق، ۱۲۰/۳؛ گلستان هنر، ۶۲، ۸۶ـ ۸۷، ۸۹؛ مآثرالملوک، ۲۳۹؛ مجالس‌النفائس، ۱۴۸ ؛ مرآة‌العالم، ۴۷۱/۲ـ۴۷۲؛ مناقب هنروران، ۶۲ـ ۶۳؛ ۷۰ـ۷۱، ۱۱۴ ؛ علی احمد نعیمی، «سلطان محمد خندان»، آریانا، سال یکم، شمارهٔ ۴، ۱۳۲۱ـ۱۳۲۲ ، ص ۳۱؛ مهدی بیانی، «سلطان محمد خندان»، پیام نوین، سال ۴، شمارهٔ ۸، صص ۷۰ـ ۷۵.

نوش‌آبادی

خنگ بت و سرخ بت (xeng.bot.va.sorx.bot)، مثنوی در بحر متقارب، منسوب به عنصری* بلخی (ـ۴۳۱ق). وی این اثر را همراه دو مثنوی دیگر ـ شادبهر و عین‌الحیوة و وامق و عذرا ـ خزانهٔ یمین‌الدوله نامگذاری کرد. نسخهٔ اصلی این اثر از میان رفته و تنها ابیاتی پراکنده از آن در فرهنگ‌نامه‌ها و تذکره‌ها به‌جا مانده است. از آن‌رو که عنصری وامق و عذرا را هم در همین وزن سروده و نسخهٔ کامل این اثر نیز به‌جا نمانده، شناسایی بیت‌های بازماندهٔ آن‌ها از یکدیگر دشوار می‌نماید، مگر آن‌که نشانه‌ای از جریان داستان یا اشارهٔ آشکار به نام‌ها سبب شناسایی آن‌ها شود. ابیات این دو مثنوی زیر عنوان ابیات مثنویِ بحر متقارب، به ترتیب الفبا در پایان دیوان عنصری گرد آمده است. از نخستین منابعی که از وجود این اثر عنصری خبر می‌دهند، ترجمان‌البلاغهٔ رادویانی و اسکندرنامهٔ منثورند. بر اساس آن‌چه در اسکندرنامه آمده، این مثنوی اثری عاشقانه است که داستان عشق پسر شاه مصر و دختر شاه چین را باز می‌گوید. این اثر عنصری برگردان منظوم داستانی است که در زمان وی در ناحیهٔ بلخ دربارهٔ دو بت سنگی که در بتخانهٔ کوه‌های پیرامون بامیان وجود داشتند، یعنی خنگ بت و سرخ‌بت، بر سر زبان‌ها بود. اصل این داستان از قصه‌های بودایی است. این دو بت بزرگ نیز در دورهٔ رواج مذهب بودایی در آن ناحیه ـ افغانستان کنونی ـ ساخته شدند و هنوز هم باقی‌اند. چند سالی پس از عنصری، ابوریحان بیرونی داستان آن را به نام حدیث صنمی البامیان به عربی ترجمه کرد که آن ترجمه اکنون در دست نیست. موشکافی در پاره‌ای ابیات که آشکارا از آن منظومهٔ خنگ بت و سرخ بت هستند، نشان می‌دهد که این اثر دارای جنبه‌های عاشقانه، حماسی و صحنه‌های رزمی بوده است.

منابع:آثارالبلاد و اخبارالعباد، ترجمهٔ جهانگیر میرزا قاجار، تصحیح محدث، ۲۰۹ ؛ بلخ در تاریخ و ادب فارسی، ۱۵۵ ؛ تاریخ ادبیات ایران، ریپکا، ۲۸۲ ؛ تاریخ ادبیات ایران، شفق، ۱۵۷ ؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۵۶۱/۱؛ تاریخ ادبیات فارسی، اته، ۶۹؛ تاریخ ایران، کیمبریج، ۵۳۴/۴؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۸/۱؛ دیوان عنصری، به کوشش محمد دبیرسیاقی، مقدمه ؛ سخن و سخنوران، ۱۱۵ـ۱۱۷ ؛ لباب‌الالباب، ۵۱۹/۲؛ معجم‌البلدان، ۳۳۰/۱.

م.اسماعیل‌پور

خواجه احرار غزنوی (xā.je.ah.rār-e.qaz.na.vi)، عبیدالله غلام خواجه احرار فرزند قلندرشاه فرزند میاه فتح محمداندر، ۱۲۹۲ـ ۱۳۵۷ق، دانشمند دینی و شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. در ناحیهٔ برجگی غزنه به‌دنیا آمد. علوم متداول عصر، مانند فقه و تفسیر و حدیث و منطق و ریاضی و رمل و جفر و فنون ادب و بلاغت، را در زادگاهش و در خاکریز قندهار آموخت. از تصوف و سیر و سلوک نیز بهره داشت. به فارسی و عربی و پشتو

می‌نوشت و می‌سرود. از آثارش: حاشیه بر خیالی؛ حاشیه بر بیضاوی؛ ازالة الاوهام تحفة الاخیار؛ شریعت الاظهر؛ مثنوی رنگین؛ فیض قلندری؛ انوار فتح محمدی؛ گلشن اسرار؛ بیان‌الاسرار؛ مرادالاسرار؛ مجموعة المناجات.

منابع: رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۴۳؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۱۵۷/۱.

برزگر

خواجه عبدالله انصاری، شیخ‌الاسلام ابواسماعیل عبدالله بن‌محمد ← عبدالله انصاری

خواندمیر (xānd.mir)، خواجه غیاث‌الدین بن همام‌الدین بن جلال الدین بن برهان الدین محمد شیرازی، هرات حـ ۸۸۰ ـ دهلی ۹۴۲ق، تاریخ‌نویس و ادیب ایرانی. پدرش وزیر سلطان محمود میرزا (ـ ۹۰۰ق) ، پسر سلطان ابو سعید گورکانی، بود و مادرش دختر میرخواند بود و از مادر تسبش به زید بن علی بن حسین (ع) می‌رسید. در زادگاهش به تحصیل پرداخت و از سال‌های جوانی به دربار سلطان حسین بایقرا (ـ۹۱۱ق) راه یافت و مورد توجه امیرعلی‌شیر نوایی (ـ۹۰۶) قرار گرفت و در شمار ملازمان بدیع‌الزمان میرزا پسر سلطان حسین بایقرا درآمد. پس از برافتادن دولت تیموری (۹۱۲ق) در هرات باقی ماند و پس از تسخیر هرات به دست شاه اسماعیل یکم صفوی (ـ۹۳۰ق) به خدمت والیان صفوی پیوست و مدتی مصاحب خواجه حبیب‌الله ساوجی، وزیر دورمش خان،حاکم هرات، بود. در ۹۲۰ق در روستای پشت در غرجستان در انزوا می‌زیست و به کارهای ادبی می‌پرداخت و پس از آن به خدمت محمدزمان میرزا پیوست و مدتی در دربار او در بلخ به‌سر برد. اما هنگامی که محمد زمان آهنگ قندهار کرد، خواندمیر به پشت بازگشت. سرانجام در ۹۳۴ق راهی هند گردید و در ربیع‌الاول ۹۳۵ق در اگره به خدمت بابر (۹۳۲ـ۹۳۷ق) رسید. خواند میر پس از مرگ بابر به دستگاه پسرش همایون (۹۳۷ـ۹۶۳) پیوست و کتاب قانون همایون / همایون‌نامه را به نام او نوشت. وی در لشکرکشی همایون به گجرات همراه او بود و هنگام بازگشت از این سفر درگذشت و او را در جوار آرامگاه نظام‌الدین اولیا نزدیک گور امیر خسرو دهلوی به خاک سپردند. خواندمیر اوایل دورهٔ صفوی را درک کرد، اما از تربیت یافتگان مرکز علمی و ادبی هرات واز پروردگان دستگاه امیر علی‌شیرنوایی بود. وی نویسنده‌ای پرکار بود و نثرش به سادگی ممتاز است. شعر نیز می‌سرود و در تألیفات خویش گه‌گاه به‌اقتضای کلام اشعار خود را گنجانده است. از آثارش: حبیب‌السیر فی اخبار افراد البشر که مهم‌ترین اثر خواندمیر است و تاریخ عمومی از آفرینش تا ۹۳۰ق است. وی تألیف این کتاب را در ۹۲۷ق به تشویق یکی از بزرگان هرات به‌نام امیر غیاث‌الدین محمد حسینی‌القاضی آغاز نمود و پس از به‌پایان رساندن آن در ۹۳۰ق به حبیب‌الله ساوجی اتحاف کرد. این کتاب مکرر در بمبئی و تهران به‌چاپ رسیده است (تهران، ۱۳۶۲ش)؛ دستور الوزراء که احوال وزرای اسلام تا زمان مؤلف است. خواندمیر آن را به نام سلطان حسین بایقرا و وزیرش کمال‌الدین خواجه محمود کرد. خواندمیر این کتاب را در ۹۰۴ق به‌پایان رساند، اما در ۹۱۴ق در مطالب آن تجدید نظر کرده شرح حال کسانی را که در این فاصله وزارت یافته بودند، بر آن افزود. سعید نفیسی این اثر را تصحیح کرد و مقدمه‌ای بر آن نوشت (تهران، ۱۳۱۷ش)؛ خلاصة الاخبار فی بیان احوال الاخیار (۹۰۴ـ ۹۰۵ق) که تاریخ عمومی مختصری است و مؤلف آن را به‌نام امیر علی‌شیرنوایی تألیف کرده است؛ مآثرالملوک در سخنان پادشاهان و پیشوایان دین و حکیمان، که به نام امیرعلی‌شیرنوایی و پیش از ۹۰۶ق نوشته شد و با تصحیح میرهاشم محدث منتشر شده است (تهران، ۱۳۷۲ش)؛ نامهٔ نامی /انشای غیاث‌الدین در فن ترسل و مجموعه‌ای از منشآت دیوانی خواندمیر است و نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ شخصی حاج حسین نخجوانی در تبریز نگه‌داری می‌شود؛ آثارالملوک و الانبیاء که تلخیص حبیب‌السیر است (تألیف ۹۳۱ق)؛ مجلد هفتم تاریخ روضة‌الصفا که تکمیل کار ناتمام جدش میرخواند است؛ همایون نامه که پس از ۹۳۷ق تألیف گردید و در ذکر مناقب همایون‌شاه پسر بابر است (کلکته، ۱۳۵۹ق)؛ مکارم الاخلاق در شرح احوال و آثار امیرشیرعلی نوایی؛ منتخب تاریخ وصاف؛ غرائب الاسرار؛ اخبار الاخیار.

منابع: ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، ۲/۵۴۵ـ۵۶۵؛ ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه تهماسب صفوی؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۴/۵۴۱ـ۵۴۵؛ ۱۶۳۳/۵؛ تاریخ ادبیات فارسی ،اته، ۲۸۲؛ تاریخ ادبی ایران ،براون، ۶۲۷/۳ـ۶۲۸؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، ۵۸۹/۲ـ۵۹۰؛ تاریخ نظم ونثر در ایران ، ۲۴۰ـ۲۴۱؛ چهل مقاله ، ۱۵۹ـ۱۶۵؛ حبیب‌السیر ، به کوشش محمد دبیر سیاقی؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۳۴۹/۵ـ ۳۵۰؛ دستورالوزراء؛ سبک شناسی، ۲۰۵، ۲۰۸ـ۲۰۹؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی ، ۱۷۱۸/۲، ۲۱۵۳؛

۵۵۱۰/۵؛ کاروان هند، ۳۸۹/۱-۳۹۱؛ مآثرالملوک؛ مرآةالعالم: تاریخ اورنگزیب، ۵۷۲/۲-۵۷۳؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۷۴۰/۴-۷۴۲؛ عبدالحی حبیبی، «خواندمیر هروی»، آریانا، سال بیست‌وچهارم، شمارهٔ ۷ و ۸، صص ۳۵۱-۳۵۷؛ امیر خیزی تبریزی، «عجایب‌البلدان»، ارمغان، سال یازدهم، شمارهٔ ۱۲، صص ۸۷۸-۸۷۹.

رسولی

خوشبین (xoš.bin)، یحیی، هرات ۱۳۲۱ش - شاعر و داستان‌نویس افغانستانی. دبستان را در مدرسهٔ جمعیت هرات و دبیرستان را در انستیتو تربیت معلم کابل به‌پایان رسانید و پس از آن در مدارس هرات به تدریس پرداخت. از ۱۳۵۸ش ریاست اطلاعات و فرهنگ هرات، بخش فرهنگ مردم، امور فرهنگی ادارهٔ امور شورای وزیران و ریاست نشر کمیتهٔ دولتی طبع و نشر را عهده‌دار بوده است. وی از ۱۳۴۶ به کار مطبوعاتی پرداخت. اشعار و داستان‌های کوتاه وی در روزنامه‌ها و مجلات افغانستان چاپ شده است. از آثار در دست چاپ او از این‌ها می‌توان یاد کرد: مجموعهٔ شعر آینهٔ آب؛ شهر آفتاب (جلد دوم)؛ قصه‌های فولکلوریک هرات، غور و بادغیس؛ چاربیتی‌های مردم هرات، غور و بادغیس و گزینهٔ فکاهی‌های مردمی هرات به نام ظرافت‌ها و شوخی‌ها. از آثارش: مجموعهٔ داستان‌های کوتاه کاروان سپیده (کابل، ۱۳۶۲ش)؛ مجموعهٔ قصه‌های فولکلوریک تشکی و سکه‌های طلا؛ برگزیده‌ای از داستان‌های پیشگامان داستان‌نویسی جهان به نام شهر آفتاب؛ مجموعهٔ قصه‌های فولکلوریک مردم هرات به نام مرغ تخم‌طلایی؛ تصویری در خورشید (کابل، ۱۳۶۹ش).

منابع: با کاروان سپیده، پیش‌گفتار؛ تصویری در خورشید؛ سیماها و آواها، ۲۷۳/۱-۲۸۵؛ محمدحسین محمدی، «نمایهٔ ادبیات داستانی»، در دری، سال دوم، شمارهٔ ۵، بهار ۱۳۷۷ش، ص ۹۷.

دانشنامه

خوشحال‌خان ختک (xoš.hāl.xān-e.xa.tak)، فرزند شهبازخان فرزند یحیی‌خان فرزند ملک اکوری، دهکدهٔ الکوره در نوشهره از توابع پیشاور ۱۰۲۲ق - منطقهٔ آفریدی از کوهسار ولایت سرحد (پاکستان) ۱۱۰۰ق، سردار، نویسنده و شاعر پشتو. نیای وی ملک اکوری، سردار قبیلهٔ ختک (در مشرق پشاور در سر راه لاهور) بود. جلال‌الدین اکبرشاه گورکانی (۹۶۳-۱۰۱۴ق) حفاظت شاهراهی را که از اتک تا نزدیک پیشاور کشیده شده بود، نگه‌داری پلی بر رودخانهٔ سند و جاگیری در نزدیکی نوشار را به وی سپرد. افزون بر آن، به وی اجازه داد تا از امتیاز حق‌العبور پل و راه نیز برخوردار گردد. پس از او این وظیفه و امتیاز به شاهبازخان (-۱۰۵۰/ ۱۰۵۱ق) و پس از کشته شدن او به دست یوسف‌زایی‌ها، به خوشحال‌خان رسید. خوشحال‌خان پدرش را در جنگ‌های قبیله‌ای با قوم یوسف‌زایی و بنگش همراهی می‌کرد. وی در ۱۰۵۰/ ۱۰۵۱ق از سوی قوم خود به حکمرانیِ خان‌نشین ختک اکوره (که تابع دولت گورکانیان هند بود) برگزیده شد و شاه‌جهان نیز با انتخاب وی موافقت کرد. در ۱۰۵۲ق در جنگ کانگره با راجه جگت سنگه، قلعهٔ تاراگره را گشود. سپس به منصبی دولتی در لاهور رسید و به سبب آن چهار صد هزار روپیه دریافت کرد. در ۱۰۵۵ق نگه‌داری بدخشان و هندوکش به وی واگذار شد. در آن سال در کنار سپاهی که به رهبری اصالت‌خان برای رویارویی با ازبک‌ها و هزاره‌ها به کابل می‌رفت، جنگید و در سال بعد در لشکرکشی دیگری در شمال هندوکش در بلخ و بدخشان، بر ضد ازبک‌ها شرکت داشت. در ۱۰۶۰ق چند دهکدهٔ یوسف‌زایی‌ها در شمال رودخانهٔ لندایی، جزو جاگیرهای او قرار گرفت. در ۱۰۶۳ تا ۱۰۶۴ق، به سبب آنکه شیرمحمدخان بنگش از سران قبیلهٔ بنگش، مناطق تری و بولاق را که جزو اختیارات خوشحال‌خان بود، به سی‌هزارروپیه در سال از حکومت اجاره کرده بود، جنگی میان ختک‌ها و بنگش‌ها درگرفت که سرانجام پس از درگیری‌های بسیار، به پیروزی ختک‌ها انجامید. یوسف‌زایی‌ها از دیگر دشمنان ختک‌ها بودند و چون ختک‌ها وفادار به شاه‌جهان بودند، آنان نیز از حکومت شاه‌جهان روگردان شدند. بهاکوخان از سران یوسف‌زایی، دشمن سرسخت خوشحال‌خان بود. وی که در برابر حمایت شاه‌جهان از خوشحال‌خان، کاری از پیش نمی‌برد، به داراشکوه، پسر شاه‌جهان (۱۰۲۴-۱۰۶۹ق) پیوست و در سلک ملازمان وی درآمد. به فرمان داراشکوه یک بخش از املاک یوسف‌زایی‌ها که از پیش به ختک‌ها داده شده بود، به بهاکوخان بازگردانده شد. با این وجود، رابطهٔ خوشحال‌خان با دربار خوب بود، تا آنکه اورنگ زیب (۱۰۶۹-۱۱۱۸ق) به پادشاهی نشست. خوشحال‌خان با توجه به اخلاصی که به شاه‌جهان داشت، ملازمت اورنگ زیب را نپذیرفت و به دیار خود بازگشت. در ۱۰۷۱ق بهاکوخان به قصد انتقام قتل برادرش سیداخان، که پیش از آن در یکی از درگیری‌های قومی کشته شده

بود، لشکری از مندن‌ها و اکوزایی‌ها گرد آورد و بر ختک‌ها تاخت، اما پس از یک ماه جنگ، سرانجام بهاکوخان شکست خورد. اورنگ زیب که از نفوذ قومی و قدرت خوشحال‌خان در اندیشه بود، بر آن شد تا از قدرت و موقعیت وی بکاهد. ازاین‌رو تمام مالیات و محصولات غیر شرعی از جمله محصول راه را برانداخت (۱۰۷۲ق). خوشحال‌خان توجهی به این فرمان نکرد و همچنان عواید خود را از گذر پل دریافت می‌داشت. این واقعه سرآغاز درگیری او با دولت گورکانی شد. سپس اورنگ زیب، حاکم پیشاور را در گرفتار ساختن خوشحال‌خان، با خود همدست کرد (۱۰۷۲ق). پس نامه‌ای به خوشحال‌خان نوشته وی را به حضور در دربار فراخواند و او را به مقام و منصب بفریفت. چون خوشحال‌خان رهسپار دهلی شد، در راه به پیشاور رسید. حاکم پیشاور وی را به حیله نزد خود خواند؛ سپس وی را دستگیر و در قلعهٔ رنتهپور در راجپوتانه زندانی کرد (۱۰۷۴ق). خوشحال‌خان دو سال و به سختی چهار سال بعد، از بند آزاد شد، اما تا ۱۰۸۰ق اجازهٔ بازگشت به خانه‌اش را نداشت. وی همچنان در دهلی خانه‌بند به‌سر برد و هر روز به دربار اورنگ زیب حاضر باش می‌داد، تا آنکه روزی به یاری برخی از یارانش، به کوهسار زادگاهش که مرکز تشکیلات ملی قبایل افغان بود، گریخت. اورنگ زیب برای فروپاشی این تشکیلات، محمدامین‌خان صوبه‌دار کابل و شهزاده محمداعظم را بدین‌کار گماشت. خوشحال‌خان در چنین اوضاع و احوالی به سرزمین ختک بازگشت و به همراه ایمل‌خان در خیبر و ختک به مخالفت با نیروهای اورنگ زیب برخاست. این درگیری‌ها از ۱۰۷۹ تا ۱۰۸۱ق با پنج جنگ تاتره، دوابه، نوشار، گنداب و خایخ ادامه داشت. در ۱۰۸۱ق قبیلهٔ صافی در کنر با نیروهای دولتی درافتاد. در این درگیری ایمل‌خان مهمند و خوشحال‌خان نیز به شورشیان پیوستند. به این صورت حرکت صافی‌ها به قیام عمومی تبدیل شد. در ضمن این جنگ‌ها، خوشحال‌خان به اتفاق آفریدی‌ها بر قلعهٔ نوشار یورش برده غنایم فراوان به دست آورد. خوشحال‌خان در اشعارش، حرکت دریاخان سرکردهٔ قبیلهٔ آفریدی را که سپاه گورکانیان را در لندی کتل در گذرگاه خیبر شکست داد (۱۰۸۳ق)، بسیار می‌ستاید. در ۱۰۸۴ق دریاخان نامه‌ای دربارهٔ صلح با گورکانیان به خوشحال‌خان نوشت. وی نیز پسرش اشرف‌خان را برای گفت‌وگوی صلح به خیبر فرستاد، ولی پیش از رسیدن او، دریاخان و ایمل‌خان، اقدامات لازم را برای صلح انجام داده بودند. پس از آن، گورکانیان در اندیشهٔ توطئه بر ضد خوشحال‌خان برآمدند. ازاین‌رو مهابت‌خان والی کابل، با اشرف‌خان پسر خوشحال‌خان بر ضد پدر او همدست شد، اما چون از وی چندان خشنود نبود، به وی اعتماد نکرد و با پسر دیگر خوشحال‌خان به نام بهرام بر ضد اشرف و خوشحال‌خان دست به توطئه زد. بهرام نیز به سبب آنکه پدرش به هنگام اسارت، سرداری قبیله را به اشرف داده بود، از برادر و پدر کینه داشت. وی در حوالی چرات چندین بار با پدر درگیر شد و هر بار نیز شکست خورد. خوشحال‌خان به یاری پسر دیگرش عبدالقادر، قبیلهٔ بنگش را که از دولت گورکانی تبعیت می‌کرد، شکست داد. اورنگ زیب سپاهی به فرماندهی شجاعت‌خان به پیشاور فرستاد تا از راه مهمند به کابل رفته، در راه قبایل پشتون را نابود کنند. در این هنگام خوشحال‌خان با دریاخان در کوهات بود و ایمل‌خان به‌تنهایی توانست با سپاه شجاعت‌خان درافتد و آنان را شکست دهد. در ۱۰۸۵ق اورنگ زیب برای رسیدگی به امور، به حسن ابدال در پنجاب رفت و کوشید تا از یک سو با فرستادن لشکر و از دیگر سو با دادن پول به مالکان پشتون، به مقاومت قبایل پایان دهد. در ضمن از خوشحال‌خان نیز دعوت کرد تا به نزدش برود و از او منصب و مقام گیرد، اما خوشحال‌خان از پذیرش دعوت او سرباز زد و در تیرا به کار متحد ساختن قبایل سرگرم شد. در ۱۰۸۶ق خوشحال‌خان نیروهای گورکانی را در خاپُش و سپس درگنپت شکست داد. وی پس از چندی برای گفت‌وگو با یوسف‌زایی‌ها به مردان رفت و از آنان خواست تا در جنگ با گورکانیان شرکت کنند، اما آنان نپذیرفتند. از این پس مخالفت‌های داخلی، که رشوه‌های دولتی آن را دامن می‌زد، میان قبایل افزایش یافت و رفته‌رفته مقاومت قبایل به سستی گرایید، تا آنکه خوشحال‌خان نزد حاکم پیشاور که با وی دوستی نیز داشت، رفت و از مبارزه دست کشید. وی داوطلبانه ریاست قبیله را نیز به اشرف‌خان داد (۱۰۸۵ق) و خود بقیهٔ زندگی‌اش را با دوستان آفریدی‌اش در منطقهٔ کوهستانی تیرا گذراند. در ۱۰۹۱ق به سبب آنکه خوشحال‌خان بدون مشورت اشرف‌خان و دیگر پسرانش به عمال تری و بولاق رفته بود، میان آنان درگیری پیش آمد که سرانجام با پوزش‌خواهی اشرف‌خان به صلح انجامید. پس از مدتی اشرف‌خان، به دست امیرخان والی کابل دستگیر شد و بهرام به جای وی به خانی نشست. بهرام برخلاف سفارش پدرش، نه تنها کاری برای آزادی برادر نکرد، بلکه در اندیشهٔ دستگیری پدر نیز برآمد. خوشحال‌خان پس از مدت‌ها

خوشحال‌خان ختک

سرگردانی که از قبیله‌ای به قبیله‌ای دیگر در گریز بود، در منطقهٔ آفریدی درگذشت. خوشحال‌خان رهبری ملی بود و برای حفظ آزادی وطن جنگید. در اشعار خود اتحاد قبایل افغان را در برابر حکومت گورکانیان تبلیغ می‌کرد. وی تغییرات جدیدی در اوزان شعر پشتو پدید آورد و اوزان تازه‌ای ساخت. بدین ترتیب در ادب پشتو مکتب جدیدی را باب کرد که در تاریخ ادب به نام وی، مکتب خوشحال‌خان یاد می‌شود. گرچه او را بانی اوزان جدید در شعر پشتو دانسته‌اند و لقب پدر ادب پشتو گرفته، اما پیش از او شاعری دیگر به نام میرزاخان انصاری (ـ۱۰۴۰ق) بنیادگذار آن بوده است. پسران و شاگردان خوشحال‌خان سومین خاندان مهم ادبی ـ علمی پشتوزبانان را تشکیل داده‌اند که در مکتب آنان احساسات ملی، حماسی و بزمی محورند. پیش از خوشحال‌خان، اشعار پشتو کمابیش نقل همان مضامین اشعار فارسی بود و او نخستین کسی است که تشبیه‌ها، استعاره‌ها و کنایه‌های ویژهٔ طبع افغان‌ها را در زبان پشتو به‌کار برده و آن‌ها را به پایهٔ شعر فارسی رسانده است. وی همچنین فنون ادب فارسی را نیک می‌دانست و آن‌ها و انواع شعر فارسی را وارد ادب پشتو کرد. خوشحال‌خان در انواع گوناگون شعر چون مثنوی، قصیده، رباعی، قطعه، مخمس، مسدس، ترجیع‌بند و مربع دست داشت و در اشعارش اوزان مختلف عروضی را به‌کار برده است. موضوعات اشعارش در تصوف، فلسفه، تاریخ، میهن‌دوستی، هیئت، حماسهٔ ملی و علم دین است. وی در اشعارش اورنگ زیب را زیاد هجو کرده و حتی به شکایت از قبایل و متحد نبودن آنان و نیز بی‌وفایی پسرانش پرداخته است. وی که در علوم زمانش به پایهٔ استادی رسیده بود، با علوم اسلامی و زبان و ادبیات عربی و فارسی آشنایی داشت. آثار و اشعاری به هر دو زبان پشتو و فارسی دارد. خوشحال‌خان اشعاری در قالب‌های قصیده، غزل، مثنوی، قطعه و رباعی به فارسی و ملمع‌های فارسی ـ پشتو و پشتو ـ اردو سروده است. از آثارش: کلیات خوشحال‌خان ختک در چهل هزار بیت به فارسی و پشتو (قندهار، ۱۳۱۷ش)؛ دستارنامه به پشتو در موضوعات اخلاقی، اجتماعی و سیاسی و نیز اجرای آداب و رسوم و سنن اسلامی که آن را در ۱۰۷۶ق زمانی که در هند در تبعید بود، تألیف کرد و کوشید تا نثر پشتوی آن را از دور نگهداشته این اثر را به نثری ساده و روان بنویسد. درون‌مایهٔ این اثر بیانگر خواست خوشحال‌خان مبنی بر تشکیل حکومتی ملی برای افغان‌ها بود؛ بازنامه به نظم پشتو در طریقهٔ شکار باز که در ۱۰۸۵ق به‌پایان رسید؛ بازنامه به نثر فارسی که نسخهٔ خطی آن همراه با چند بازنامهٔ دیگر در مجموعه‌ای به شمارهٔ ۱۰۸۹ در آرشیف ملی افغانستان نگه‌داری می‌شود؛ صحت‌الابدان به نظم پشتو در طب و بیان روش‌های درمان؛ ترجمهٔ هدایه به نثر پشتو در فقه حنفی؛ آیینه به نثر پشتو در ترجمهٔ کتابی فقهی؛ مثنوی فضل‌نامه در فقه که آن را در ۱۰۸۹ق به‌پایان برد؛ سوات‌نامه در نظم پشتو در بیان چگونگی سفر سوات؛ فرخ‌نامه به نظم پشتو در مناظرهٔ میان قلم و شمشیر؛ فراقنامه یا حبس‌نامه به نظم پشتو؛ بیاض به پشتو که یادداشت‌هایی در برخی موضوعات تاریخی است و ماده تاریخ‌هایی از رویدادهای خانوادگی وی را به شعر فارسی دربردارد. گزیده‌های این بیاض در تاریخ مرصع آمده است. زنځیری به پشتو در بیان اصول مختصرنویسی؛ ریاض‌الحقیقت؛ تاریخ پشتو که نسخه‌های آن از میان رفته است؛ عیار دانش که ترجمهٔ انوار سهیلی کاشفی است؛ وی نوشتن تاریخ افغان را نیز آغاز کرده بود که بعدها نواده‌اش افضل‌خان آن را با عنوان تاریخ مرصع تکمیل کرد.

منابع: اردو دایرةالمعارف اسلامیه، ۴۹/۹ـ ۵۳؛ افغانان، جای، فرهنگ، نژاد، ۱۹۱ـ ۱۹۸؛ افغانستان در پنج قرن اخیر، ۶۶ـ ۶۸؛ پاکستان مین فارسی ادب، ۵۸۷/۲ـ ۵۹۲؛ پاکستانی ادب، ۱۳۹ـ ۱۵۷؛ پته خزانه، ۷۸ـ ۸۱؛ پشتو شاعری، ۵۷ـ ۷۲؛ تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، ۴۵۰/۲ـ ۴۵۱؛ تاریخ افغانستان در عصر گورکانی هند، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۷۴ـ ۱۷۸، ۲۱۱، ۲۳۹، ۲۴۰؛ تاریخ تفکر اسلامی در هند، ۱۶۵؛ تاریخ مختصر افغانستان، ۳۶، ۴۱، ۱۳۴؛ تذکرةالشعراء، سراج‌الدین سعید و صالح محمد هوتک، ۲۲ـ ۲۴؛ خوشحال‌خان کیست؟؛ خوشحال‌نامه، در صفحات فراوان؛ دایرةالمعارف آریانا، ۴۳۵۳/۵ـ ۴۳۵۴؛ دایرةالمعارف شوروی تاجیک، ۴۷/۸؛ دیوان اشرف‌خان هجری؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۲۸ـ ۴۰؛ سبد گل، ۷،۵، ۱۸؛ سکینةالفضلا، ۶۷ـ ۷۳؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۱۶۱/۱ـ ۱۶۲؛ عبدالحی حبیبی، «نظریهٔ جهانداری خوشحال‌خان ختک»، آریانا، سال بیست‌وچهار، شمارهٔ ۹ و ۱۰، صص ۴۵۷ـ ۴۷۲؛ محمد زهیر، «قصیده در ادب پشتو»، ادب، سال سوم، شمارهٔ ۲، صص ۷ـ ۲۷؛ عبدالحی حبیبی، «تاریخچهٔ سبک‌های اشعار پشتو»، د کابل کالنی، ۱۳۱۹، صص ۲۰۲ـ ۲۰۵؛ عبدالله‌خان افغان‌نویس، «فضلای فراموش شده، شعرای افغان»، کابل، سال دوم، شمارهٔ یکم، صص ۳۷ـ ۴۱؛ همان‌جا، سال ششم، شمارهٔ ۶۳، صص ۲۸۸،

۱۶۰۵؛
Encyclopaedia of Islam, 5/72-73; *Mughals In India* , 260.

حجتی

خوشمردان (xoš.mar.dān)، میر محمود فرزند علاءالدین حسن بن بابا، ز‌ح ۸۹۷ق، خوش‌نویس و شاعر هروی. از مردم سبزوار هرات بود و در خانواده‌ای فرهیخته برآمد. پدرش از بزرگان صوفیه و دارای خانقاهی بزرگ بود و مریدانی بسیار داشت، چندان‌که شاهرخ میرزا تیموری (۸۰۷-۸۵۰ق) به وی ارادت می‌ورزید و همواره او را می‌نواخت. خوشمردان خود از دانشوران و هنرمندان همروزگار سلطان حسین بایقرا (۸۷۳-۹۱۱ق) بود و نزد سلطان و وزیرش امیر علی‌شیر نوایی (-۹۰۶ق) از احترامی بسیار برخوردار بود. وی خوش‌نویسی بلندآوازه بود و انواع خط به‌ویژه نستعلیق را بس نیکو می‌نوشت. حدود ۸۹۷ق رساله‌ای دربارهٔ قواعد خوش‌نویسی نوشت و در آن به نگارش اصول خطوط ششگانه پرداخت. خوشمردان از ذوقی شاعرانه نیز برخوردار بود و ابیاتی پراکنده از وی در تذکره‌ها به‌جا مانده است. او در بخش پایانی رسالهٔ خود ضمن تعریف از خط و خوش‌نویسی، سال نگارش آن را چنین آورده است: «چون اصول شش قلم کردم رقم ـ گشت تاریخش اصول شش قلم.»

منابع: صورتگران و خوشنویسان هرات در عصر تیموریان، ۱۷۹؛ علی احمد نعیمی، «چند تن از خوشنویسان هرات»، آریانا، سال سوم، شمارهٔ ۸، سنبلهٔ ۱۳۲۴ش، ص ۵۵.

جهان‌تاب

خوگیانی (xu.gi.yā.ni)، محمدامین فرزند محمد اسرائیل، ۱۲۷۸ش/ ۱۳۱۷ق - ۱۳۶۴ش، دانشور، آموزگار، روزنامه‌نگار و نویسندهٔ افغانستانی. در یکی از روستاهای منطقهٔ خوگیانی، در ولایت ننگرهار، به‌دنیا آمد و در زادگاهش، پیشاور و لاهور درس خواند و مبادی صرف و نحو، منطق، حکمت، طب، فقه، اصول، تفسیر، حدیث، کلام، جدل، عروض، و تجوید را فراگرفت. در بازگشت به زادگاهش، به تدریس روی آورد. پس از پرداختن به کار نخستین مدرسه در خوگیانی، به سمت سر معلم منصوب گشت. سپس، به معاونت (۱۳۰۳ش) و سرانجام کفالت مدیریت (۱۳۰۴ش) ادارهٔ معارف (آموزش و پرورش) ولایت مشرقی (ننگرهار) رسید. در حدود ۱۳۰۵ش به روزنامه‌نگاری پرداخت و پس از مدتی کار، در مقام مترجم و نویسنده در نشریهٔ اتحاد مشرقی، مدیر آن شد. در ۱۳۰۸ش مدیر اصلاح و در ۱۳۱۰ش مدیر انیس بود. بعدها به مقام سناتور انتصابی در مشرانوجرگه (یکی از دو مجلس مقننهٔ افغانستان در دورهٔ ظاهرشاه) برگزیده شد. زبان فارسی، پشتو، عربی و اردو را می‌دانست و به فارسی و پشتو می‌نوشت. مقاله‌های فراوانی به فارسی از او در نشریات افغانستان منتشر شده است. از آثار او به فارسی کتابی است به‌نام حیات سید جمال‌الدین افغان (کابل، ۱۳۱۸ش) که ترجمه‌ای است از کتاب عربی تتمة‌البیان فی تاریخ‌الافغان سید جمال‌الدین با افزوده‌هایی از خود خوگیانی.

منابع: رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۴۸؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۶۵-۶۶؛ قیام‌الدین‌خان خادم، «د پشتو ننني لیکوال»، سالنامهٔ کابل، ۱۳۱۷ش، صص ۲۴۷-۲۴۸.

برزگر

خیرخواه هروی، محمدرضا ← غریبی هروی

د د



دادی دروازی (dā.dī-ye.dar.vā.zī)، دادخـــدا، جــوی (درواز بدخشان) ۱۱۹۰ق ـ روستای جامرچ سفلی (درواز) ۱۲۵۵ق، شاعر و عارف افغانستانی. در خانواده‌ای روحانی زاده شد. صاحب طریقه و هدایت بود و مریدان فراوانی داشت تا آن‌جاکه در میان مردم درواز، به صوفی دادخدا مشهور بود. وی اشعار صوفیانه می‌سرود. دیوانی از دادی که به ترتیب الفبایی مرتب شده، در دست است. این دیوان انواع شعر از غزل، رباعی، مخمس و مثنوی را دربرمی‌گیرد. نسخه‌ای از این دیوان نزد احمد نجیب بیضایی نگه‌داری می‌شود. دادی به غزل بیش از انواع دیگر شعر توجه داشت. آرامگاه وی زیارتگاه مردم است.

منبع: سخنوران دروازی، بخش اول، صص ۹ـ۱۲.

دارای پوشنگی (dā.rā-ye.pu.šan.gī)، سدهٔ دوازدهم هجری، شاعر افغانستانی. از زندگی وی آگاهی مستندی، جز آن‌چه از اشعارش برمی‌آید یا در افواه منتشر است، در دست نیست. گویا نامش خواجه اسماعیل و نام پدرش محمدصدیق بود و در روستای زنگی‌صبا (صباح)/ سبا، از توابع غوریان و فوشنج/ پوشنگ قدیم در خراسان می‌زیست: «تا مرا دارا بود زنگی صباح آرامگاه ـ شهرت شعرم چه خواهد بود مرغ بی‌پر است.»□ «نام عراق گیر که نام سخن بلند ـ دارا به روستای خراسان نمی‌شود.» شاعری عارف‌مسلک و پیرو طریقت نقشبندی و خواجه عبیدالله احرار (ـ۸۰۶ق) بود و بیشتر زندگی خود را در گوشه‌نشینی گذراند. عمری دراز یافت: «ضعف پیری تا به رنگ کاهیم بنشانده است ـ تا به دامانم سرشک ارغوانی می‌رسد.» خاک‌جای وی در روستای زنگی‌صبا در چهارکیلومتری غوریان هرات هنوز هم زیارتگاهی بنام و پرزایر است. دارا صاحب غزلیاتی شیوا، با مایه‌های عرفانی و ادبی و اخلاقی است. وی در غزل‌های خود از غزل‌های ابوطالب مایل برنابادی (1051ـ۱۱۳۰ق)، قدسی مشهدی، شوکت بخاری، شیدا، همت، سلیم تهرانی، حافظ، و از همه بیشتر صائب (۱۰۱۰ـ۱۰۸۸ق) پیروی و حتی برخی اشعار صائب را تضمین کرده است: «رفته است صائب و شده دارا سخن‌فروش ـ در هر دو روز گرمی بازار دیگری است.»□ «می‌شدی دارا چو صایب در سخن نامت بلند ـ از خراسان جای اگر در اصفهان می‌داشتی.»□ «این غزل دارا جواب اوست بر وجه حساب ـ صایبت گرچه برین حسن سخن استاد بود.» دارا را به روانی طبع، سادگی بیان، پختگی و

نازک‌خیالی در اشعارش ستوده‌اند. دیوان دارا به کوشش مایل هروی و محمدعلم غواص به‌چاپ رسیده است (هرات، ۱۳۵۰ش).

منابع: پرطاووس، ۳۳۷-۳۳۹؛ دیوان دارا؛ مزارات هرات، ۱۴۷؛ یادی از رفتگان، ۱۶۸-۱۷۰.

دانشنامه

دارای هروی، فصیح‌الدین ← فصیح‌الدین صاحب دارا

داستان‌نویسی در افغانستان (dās.tān.ne.vi.si.dar.af.qā.nes.tān)، با وجود قصه، حکایت و افسانه در ادبیات افغانستان، داستان به‌گونه‌ای که امروز رواج دارد، شکلی نو در ادبیات روایی این کشور است. داستان که مانند هر تولید فرهنگی متأثر از جامعه است، برای راه یافتن به ادبیات افغانستان نیازمند زمینه‌هایی در اجتماع بود. با ورود مؤسسات تمدنی جدید به جامعهٔ خان‌سالار افغانستان و پیدایی تغییرهایی در اوضاع اقتصادی و اجتماعی این کشور، مؤسسه‌های اقتصادی جدید و در پی آن، نهادهای فرهنگی، مانند مدرسه و روزنامه در کشور بنیاد شدند. نخستین چاپخانه‌ها ـ مصطفاوی و شمس‌النهار که از هند وارد کردند ـ و نخستین روزنامه ـ شمس‌النهار (۱۲۹۰ق) ـ در زمان شیرعلی‌خان (۱۸۶۱-۱۸۷۸م/ ۱۲۷۸-۱۲۹۶ق) بنیاد گرفتند. پس از آن، چاپخانه‌های دیگر هم آغاز به کار کردند. در زمان حبیب‌الله‌خان (۱۳۱۹-۱۳۳۷ق) تحولات اجتماعی و فرهنگی نمودارتر بود و چاپ آثاری در رشته‌های گوناگون، آغاز کار مدارس رسمی ـ مکتب حبیبیه (۱۹۰۳م/۱۲۸۲ش) ـ و چاپ کتاب‌های درسی برای آن‌ها و انتشار دو روزنامهٔ سراج‌الاخبار (۱۲۹۰ش/ ۱۳۳۰ق) ـ به سردبیری محمود طرزی* ـ و سراج‌الاطفال (۱۲۹۷ش/ ۱۳۳۷ق) از نمونه‌های این تحولات به‌شمار می‌آیند. محمود طرزی (۱۲۸۵-۱۳۵۳ق/ ۱۳۱۳ش) پس از بازگشت از ترکیه با بنیاد کردن روزنامه‌اش از چند سو در جریان داستان‌نویسی افغانستان تأثیر گذاشت. نخست آنکه روزنامهٔ او برای دگرگونی فرهنگ و ادبیات کشور و برای نویسندگی جوانان درس‌خوانده و روشنفکر زمینه‌ای مناسب پدید آورد. همچنین، وی که متأثر از ادبیات اروپا و شیوهٔ نگارش در روزنامه‌های ایران در زمان مشروطیت بود، زبان عامیانه و شیوهٔ نگارش ساده و علمی را به ادبیات وارد کرد. هم ازاین‌رو است که وی را پدر نثر امروز افغانستان نامیده‌اند. دیگر آنکه طرزی با مقاله‌هایش کوشید سبک و ویژگی‌های ادبیات نوین را شرح دهد و چون که معتقد بود شیوهٔ بیانی ادبیات غرب بیشتر با اوضاع و احوال جدید تناسب دارد، کوشید تا رسانهٔ جدیدش جایی برای معرفی گونه‌های نو ادبیات غرب، مانند داستان کوتاه، رمان، رمان کوتاه، مقاله‌های ادبی و... باشد. وی با ترجمهٔ آثاری از ادبیات ترکیه و کشورهای اروپایی در سراج‌الاخبار، نخستین معرف داستان‌نویسی نوین و جایگاه آن در ادبیات جهان، در افغانستان بود. در نخستین شمارهٔ سراج‌الاخبار مطلبی دربارهٔ اهمیت داستان و نیز ترجمهٔ داستان فاجعه‌های پاریس اثر گزاویه دومونته پن، نویسندهٔ فرانسوی (۱۸۲۳-۱۹۰۲م) به چاپ رسید. افزون بر ترجمه‌های طرزی از آثار ترکی، آثار جورج اورول و چهار اثر ژول‌ورن، ترجمه‌های روان فرهادی*، رشتیا*، سلجوقی* و لطیفی* از داستان‌ها و نمایش‌نامه‌های دیگر، نیز راهگشای نویسندگان در شناخت این گونه‌های نو ادبی بودند. گذشته از این‌ها، این دوره، دورهٔ بیداری و آغاز ایستادگی مردم و روشنفکران در برابر ستم درباریان و استعمار بود که پس از شکست جنبش مشروطیت اول، بار دیگر در اواخر دورهٔ حبیب‌الله با گردآمدن روشنفکران و مخالفان پیرامون سراج‌الاخبار نمود یافت. پس از کشته شدن حبیب‌الله به دست افرادی از «جنبش جوانان افغان» که گردانندگان سراج‌الاخبار نیز از اعضای آن بودند، و با تحقق استقلال افغانستان (۱۲۹۸ش) در آغاز حکومت امان‌الله* (۱۹۱۹-۱۹۲۹م/ ۱۲۹۸-۱۳۰۸ش) جامعه ساختاری نو یافت. بازتاب این ساختار نو در ادبیات، نیاز به قالب‌های نو را نیز نمودار کرد. افزون بر این، در دورهٔ امان‌الله گروهی از نویسندگان که با سیاست غربی کردن جامعه به دست او موافق بودند، ترجمهٔ آثار غربی به‌ویژه آثار رمانتیک فرانسه را بیشتر رونق بخشیدند. این ترجمه‌ها و اصلاحات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی دورهٔ امان‌الله که آثار پیشرفت، تحرک و پویایی را در شیوهٔ زندگی اقتصادی و اجتماعی جامعه نمودار کرد، در ادبیات افغانستان مؤثر افتاد. برای بیان تحرک و پویاییِ زندگی نو نیاز به قالب‌ها و گونه‌های ادبی نو، هر چه بیشتر احساس شد و همین نیاز گروهی از نویسندگان را بر آن داشت تا آن‌گونه‌های ادبی را که طرزی معرف آن‌ها بود، بیازمایند. اما داستان‌نویسان افغانستان برای آنکه بتوانند به‌درستی این قالب‌ها را به‌کار گیرند، به زمان نیاز داشتند. داستان‌پردازی نو افغانستان در مراحل نخست ـ که نشانگر یک مرحلهٔ گذر ادبی بود ـ سبکی درآمیخته از شیوه‌های

داستان‌نویسی در افغانستان

نثر روایتی کلاسیک فارسی ـ قصه و افسانه ـ و شیوه‌های نو غربی داشت. آوردن اشعار، مثل‌ها یا بیان نظر نویسنده در میانهٔ داستان از ویژگی‌های روایت‌های کلاسیک فارسی بود که گاه، در این داستان‌ها هم دیده می‌شود. افزون بر این سبک چندگانه، اشتباه‌هایی تاریخی و اجتماعی نیز به این داستان‌ها راه یافته است. شماری از این نخستین آثار، به قلم نویسندگانی که تمام یا بخشی از زندگی را بیرون از افغانستان گذرانده و با یک یا چند زبان بیگانه آشنا بودند، از این قرارند: جهاد اکبر* احتمالاً اثر محمدحسین‌خان جالندهری*، ادیب افغانی‌تبار شبه‌قاره، که موضوعی تاریخی دارد و در مجلهٔ معرف معارف چاپ شد. این نخستین داستان بیش از روایت، از گفت‌وگو بهره داشته و شبیه نمایش‌نامه‌ای است که رگه‌هایی از داستان دارد (۱۲۹۸ش)؛ تصویر عبرت/ بی‌بی‌خوری‌جان اثر عبدالقادر افندی، نخستین داستانِ نویسنده‌ای افغانستانی است که در هند چاپ شده است. این اثر را که از زبان محاوره‌ای برخوردار و بیشتر شبیه افسانه است، نزدیک‌ترین اثر به داستان‌های نوین می‌توان شمرد (مدراس، ۱۳۰۱ش)؛ حقوق ملت یا ندای طلبهٔ معارف نوشتهٔ محی‌الدین انیس* ـ بنیادگذار نشریهٔ انیس (۱۳۰۶ش) ـ که نخستین کتاب داستانی افغانستان است. نویسندهٔ این اثر برای بیان انتقادهای سیاسی و اجتماعی‌اش از نمادهای اسلامی بهره برده است (هرات، ۱۳۰۲ش)؛ مکالمات روحانی در خصوص حیات حقیقی یا ارتقای ملی اثر سلطان محمد پسر بهادرخان لوکری که به نثر موزون و در قالبی شبیه یادداشت روزانه در هندوستان نوشته شد (۱۳۰۴ش). جشن استقلال در بولیویا نیز از نخستین داستان‌هایی بود که به قلم مرتضی‌احمد محمدزایی به زبان انگلیسی نوشته و به دست غ.نبی با کمی تغییر ترجمه شد و در ۱۳۰۶ش در نشریهٔ امان افغان به چاپ رسید. اصل اثر محمدزایی به نمایش‌نامه نزدیک‌تر است، اما ترجمهٔ آن رنگ و بوی داستان دارد. گفتنی است که نویسندگان این نخستین داستان‌ها همه در کارنامهٔ ادبیشان تنها یک داستان داشته‌اند. با شورش حبیب‌الله بچه‌سقا کشور دچار هرج و مرج شد و پس از آن، زیر تسلط محمدنادرخان رفت. محمدنادرشاه (۱۳۰۸-۱۳۱۲ش) با روشنفکران پیشین که در سیاست نیز دست داشتند، چندان ملایم نبود. وی گروهی از آنان را به زندان افکند و شکنجه کرد. با وجود مخالفت‌های حکومت جدید با این کسان، از فعالیت‌های ادبی حمایت می‌شد. ازاین‌رو، نویسندگان برای بیان عقایدشان در این زمینهٔ مجاز، خود را به بهره‌گیری از شیوه‌ها، طرح‌ها، نمادها و گونه‌های نوِ ادبی نیازمند یافتند. بنیاد گرفتن انجمن ادبی و نشریهٔ وابسته به آن ـ کابل (۱۳۱۰ش) ـ در کابل، با آنکه بیشتر گذشتهٔ فرهنگی و ادبی را مورد توجه قرار می‌داد، چندان به جریان‌های نو نمی‌پرداخت و اشعار و داستان‌های ادبای نوپرداز کمتر در آن به‌چاپ می‌رسید؛ از عوامل رشد فرهنگی در این سال‌ها بود. مقالهٔ «فن قصه‌نویسی» نوشتهٔ محی‌الدین انیس، تنها مقاله دربارهٔ داستان و رمان که در این مجله ـ شمارهٔ سیزدهم ـ منتشر شد، نخستین مقالهٔ جدی دربارهٔ این مقوله بود، چنان‌که آن را بیانیهٔ داستان‌نویسی نوِ افغانستان برشمرده‌اند. در دههٔ دوم سدهٔ چهاردهم کوشش‌های فرهنگیان به فعالیت‌هایی چون پرداخت مقرری، حقوق کارمندان دولت در ازای تحقیقات، بنیاد کردن چند نشریه، تأسیس رادیو کابل (۱۳۱۹ش) و ادارهٔ این مؤسسه‌های نوبنیاد به‌دست گروه کوچک روشنفکران و نویسندگان انجامید. آثار داستانی این دوره نیز به‌خوبی نمایانگر یک مرحلهٔ گذار در ادبیات و اجتماع بودند و در کنار پیوندشان با ادبیات کهن، زبان و سبکی تازه یافتند. این داستان‌ها که نشر آن‌ها در مطبوعات در همین دهه رونق گرفته بود، بیشتر در قالب‌های بلند و نیمه‌بلند نوشته می‌شدند و به مکتب رمانتی‌سیسم و مضامین اجتماعی و عشقی گرایش داشتند. پانزده سال قبل* اثر مخلص‌زاده که در ۱۳۱۱ش در مجلهٔ آیینهٔ عرفان چاپ شد، رمان شام تاریک، صبح روشن* نوشتهٔ محمد ابراهیم عالم‌شاهی (کابل، ۱۳۱۷ش)، رمان بیگم* نوشتهٔ سلیمان علی جاغوری که همراه رمان عالم‌شاهی نشان‌دهندهٔ نوعی ادبیات جامعه‌گرا و احساساتی آن دوره بود (کابل، ۱۳۱۸ش)، فیروز اثر گل‌محمد ژوندی (کابل، ۱۳۱۸ش)، خنجر اثر جلال‌الدین خوش‌نوا (کابل، ۱۳۱۸ش)، در جستجوی کیمیا اثر امین‌الدین انصاری که آثارش را در شکل و محتوا، از آثار برجستهٔ این دوره شمرده‌اند (۱۳۱۹ش)، مرگ در دم شفق یا وفای زن (۱۳۱۹ش) و «دوشیزه‌ای که فریبم داد» آثار حسین غمین، جوانان مکتبی اثر عبداللطیف آریان*، خوابگاه شهید اثر عبدالرشید لطیفی*، دورا اثر محمدعثمان صدقی* شماری از آثار این دهه هستند. صدقی و عالم‌شاهی را از نویسندگان برتر این دوره شمرده‌اند. داستان‌نویسی دههٔ سوم از دگرگونی‌های سیاسی و فرهنگی این دهه، مانند اعلام دموکراسی شاه محمودخان ـ دومین صدراعظم محمدظاهرشاه (۱۳۱۲-۱۳۵۲ش) ـ، فعال شدن گروه‌های سیاسی، بنیاد شدن چند نشریهٔ غیردولتی، بنیاد گرفتن دانشکدهٔ ادبیات (۱۳۲۳ش) و

انجمن دایرةالمعارف آریانا (۱۳۲۷ش)، همچنین افزایش شمار افراد باسواد و خوانندگان بالقوهٔ آثار ادبی متأثر بود. در همین دوره و با تأثیر همین عوامل که ادبا را به ابداع شیوه‌های بیانی نو وامی‌داشتند و در میان شاعران با گرایش آنان به سرودن اشعاری در قالب آزاد نمود یافتند، بهره‌گیری از گونه‌های ادبیات داستانی اروپا نیز به کمک شاعران، مورخان و پژوهشگرانی که به خارج سفر کرده بودند و در این دوره به داستان‌نویسی پرداختند، در ادبیات افغانستان رونق یافت و آثاری با شکل‌های نزدیک‌تر به داستان‌های امروز به چاپ رسید، چنانکه سال‌های پیدایی داستان کوتاه را در افغانستان، سال‌های دههٔ بیست گفته‌اند. در این دهه، نوشتن داستان‌های بلند ـ به صورت پاورقی نشریات ـ از رونق افتاد و گرایش به نوشتن داستان کوتاه بیشتر شد. این داستان‌ها در نشریه‌هایی چون عرفان، اصلاح، انیس و نشریه‌های غیردولتیِ ندای خلق، وطن، انگار و ولس به چاپ رسیدند. نویسندگان این دوره در آثارشان، از مضامین زیباشناسانه، مضامینی برگرفته از تاریخ، فولکلور، متون و فرهنگ کلاسیک بسیار بهره بردند. جدا از به‌کارگیری افسانه در داستان‌های نو که در این دهه رونق یافت، بعدها به‌ویژه از دههٔ سی گرایش به فولکلور چندان بود که نویسندگان بسیاری را به گردآوری آن‌ها به زبان ادبی ـ افسانه‌های مردم گردآوردهٔ پژواک* (کابل، ۱۳۳۶ش)، ادبیات مردم گرد آوردهٔ محمدشفیق وجدان*، افسانه‌های قدیم شهر کابل گردآوردهٔ عبدالاحد جاوید* (کابل، ۱۳۴۳ش) ـ یا به زبان محلی، اوسانهٔ سی‌سانه و تشکی و سکه‌های طلا ـ واداشت. به هر روی، در سال‌های بیست، نخستین داستان‌های کوتاه که بر اساس قصه‌های تاریخی و فولکلوریک نوشته شدند، آثاری میان طرح‌های کوتاه و داستان کوتاه بودند. نویسندگان آن‌ها که تجربه‌های نخستین را از سر می‌گذراندند، در آثارشان بیشتر نثرهایی مقاله‌ای و پرتفصیل عرضه کرده‌اند. از میان نویسندگان پرشمار این دوره، نجیب‌الله توروایانا* (۱۲۸۱ـ ۱۳۴۴ش) نویسندهٔ «اوشاس»، «مرگ محمود»، «پسر رویگر»، «قبهٔ خضراء» و «هیرمند» که بعدها همراه با چند داستان کوتاه دیگر با عنوان اوشاس از سوی انتشارات کمیتهٔ دولتی طبع و نشر جمهوری دموکراتیک افغانستان، به کوشش فرید منتشر شدند و مجموعهٔ داستان روشاسل، عبدالرحمان پژواک (۱۲۹۷ش ـ) روزنامه‌نگار، نمایش‌نامه‌نویس و نویسندهٔ «دختر کوچی»، «رودابه و زال»، وظیفه، «شاهزادهٔ بست» و افسانه‌های مردم، و علی‌احمد نعیمی (۱۲۹۳ـ ۱۳۴۹ش) از اعضای انجمن ادبی، انجمن تاریخ و مدیر مجلهٔ آریانا که چندی نیز مدیریت مجلهٔ ژوندون را به عهده داشت، با آثار اجتماعی و انتقادیش از نویسندگان برجسته و پیشگام داستان کوتاه در شمار آمده‌اند. آثار توروایانا را که به زبانی آهنگین می‌نوشت، از نظر فنی برتر از آثار همروزگارانش گفته‌اند و از آن‌رو که زمینهٔ داستان‌هایش بیشتر تاریخی بود، وی را از نمایندگان رمانتی‌سیسم تاریخی در داستان‌نویسی معاصر دانسته‌اند. پژواک نیز در کنار بهره‌گیری از فولکلور، تاریخ، اسطوره و سنت کلاسیک، سبکی ویژه برای خود پی‌ریخت. سلیمان‌علی جاقوری و گل‌محمد ژوندی دو تن دیگر از نویسندگان داستان‌های کوتاه این زمان بودند. همچنین در این دوره شماری از دانشمندان ـ به‌ویژه مورخان ـ در زمینهٔ داستان‌نویسی دست به قلم بردند که بعدها آن را رها کردند. محمدعثمان صدقی*، احمدعلی کهزاد* (که آثاری در تاریخ ادبیات نیز نوشته است) سیدقاسم رشتیا* و عبدالحی حبیبی* از این شمارند. از میان نسل نخست داستان‌نویسان که در این دو دهه و شماری در دههٔ بعد دست به قلم بردند، افزون بر نویسندگان برشمرده از افرادی چون محمدشفیع رهگذر* که آثارش از ویژگی آثار مرحلهٔ گذار ادبیات افغانستان از گرایش به رمانتی‌سیسم به گرایش‌های واقع‌گرایانه برخوردار بود، عبدالغفور برشنا*، رضا مایل* هروی، غلام‌احمد رحمانی*، خلیل‌الله خلیلی* شاعر و نویسندهٔ داستان کوتاه «افسانه دختر امیر بامیان» و زمرد خونین که در ۱۳۴۶ش نوشته شد (کابل، ۱۳۵۵ش)، ماگهٔ رحمانی نویسندهٔ تذکرهٔ پرده‌نشینان سخنگو (کابل، ۱۳۳۱ش) و نخستین بانوی داستان‌نویس که در آثارش به مسائل اجتماعی می‌پرداخت، محمدحیدر ژوبل* که افزون بر داستان‌هایش در نوشتن تاریخ ادبیات فارسی در افغانستان نقشی برجسته داشت، محمداعظم عبیدی، سیدمحمد سلیمان نویسندهٔ «اشک‌ها و نگاه‌ها»، میرمحمدصدیق فرهنگ، عبدالحسین توفیق*، محمدرسول وسا، عبدالاحد ادا و موسی شفیق نویسندهٔ عبقریان و افسانه‌های دیگر (کابل، ۱۳۴۶ش) نیز می‌توان نام برد. گفتنی است که داستان‌نویسی در دورهٔ این نویسندگان چندان جدی تلقی نمی‌شد، بیشتر آن‌ها شخصیت‌هایی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی بودند و از سر تفنن داستان می‌نوشتند. در اواخر سال‌های بیست و با تأثیر از فضای بازی که پس از صدراعظمی شاه محمود (۱۹۴۶م/ ۱۳۲۵ش) به‌وجود آمده بود، گروهی از نویسندگان پیشرو انجمنی به نام «ویش زلمیان/ جوانان بیدار» بنیاد کردند که

جایگاهی برای مخالفان دولت هم در شمار می‌آمد. برخی از نویسندگان این انجمن در آثارشان به نوعی سوسیالیسم احساساتی گرایش داشتند و به مضامینی چون صلح، میهن‌دوستی، اهمیت نیروی کار و برابری زنان و مردان می‌پرداختند و قهرمانان آثارشان را از میان افراد ساده و مردمی برمی‌گزیدند. از میان نویسندگان پشتو و فارسی زبان عبدالرئوف بینوا*، رئیس این انجمن (۱۲۹۲- ۱۳۶۴ش)، گل‌پاچا الفت*، قیام‌الدین خادم* (۱۲۹۱- ۱۳۶۱ش) و ضیا قاری‌زاده* (۱۳۰۰ش -) از پیروان شناختهٔ این گرایش بودند. از آن‌رو که حزب کمونیست افغانستان متأثر از حزب کمونیست ایران بود، نویسندگان افغانستانیِ پیرو این گرایش سوسیالیستی، در ادبیات نیز متوجه آثار نویسندگان و شاعران چپ ایرانی شدند. ادبای افغانستان که تا آن زمان کمتر به زبان، فرهنگ، سنن بومی و تاریخ اجتماعی و سیاسی می‌پرداختند، میان سال‌های ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۷ش متأثر از ادبیات ایران و آثار ترجمه شدهٔ بالزاک، موپاسان، دیکنز، لندن، همینگوی، داستایوسکی، تولستوی و... به دست نویسندگان ایرانی و بعدها با تأثیر از داستان‌های کوتاه چخوف، گورکی و شولوخوف رفته‌رفته به آفرینش آثار واقع‌گرا با هویت بومی گرایش یافتند. این گرایش به‌ویژه در داستان‌های کوتاه به چشم می‌آمد. در این آثار که از فضا و شیوه‌های نو بهره داشتند، عشق‌های شاعرانه و افسانه‌گویی کمتر مورد توجه بود و شخصیت‌ها بیشتر از مردم واقعی الگو می‌گرفتند. شناخته‌ترین داستان‌نویس واقع‌گرا عبدالغفور برشنا (۱۲۸۷- ۱۳۶۱ش) بود که در آثارش از قصه‌های عامیانه بهره می‌گرفت. قصه‌ها و افسانه‌ها (کابل، ۱۳۵۲ش) اثر او است. سیدمحمد سلیمان، موسی همت* و عزیزالرحمان فتحی* نویسندهٔ رمان شناختهٔ طلوع سحر (کابل، ۱۳۲۸ش) که در آن با شیوه‌ای کمابیش استوار به مسائل اجتماعی پرداخت، نیز متأثر از این جریان واقع‌گرا بودند و با بهره‌گیری از ویژگی‌های تاریخی - جغرافیایی آثاری محلی آفریدند. در کنار این جریان در سال‌های سی با شروع صدارت محمدداودخان (۱۹۵۳- ۱۹۶۳م/ ۱۳۳۲- ۱۳۴۲ش) و دست کشیدن او از سیاست برقراری دموکراسی، خفقانی دوباره بر جامعه حاکم شد. به همین سبب داستان‌نویسان در آثار این دوره بیش از آنکه به روابط سیاسی بپردازند، روابط اجتماعی را نقد کردند و تا حدودی از شمار داستان‌هایی با مضامین تاریخی کاسته و بر داستان‌های اجتماعی و عشقی افزوده شد. در این سال‌ها، نشریات به سبب چاپ رمان و رمان‌های نیمه‌بلند به شکل پاورقی در تداوم حضور این گونهٔ ادبی نقشی برجسته داشتند. از میان آثار این سال‌ها می‌توان به رمان اجتماعی در پای نسترن نوشتهٔ فتحی (کابل، ۱۳۳۰ش)، از وقتی که او رفت اثر سیدمحمد سلیمان (کابل، ۱۳۳۱ش)، رمان فرودگاه عشق نوشتهٔ حسین فعال (کابل، ۱۳۳۱ش)، جوان فدایی اثر جلیل پروانی (کابل، ۱۳۳۳ش)، لکه‌های خون اثر غلام‌غوث خیبری (کابل، ۱۳۳۴ش)، تفنگداران خیبر اثر هم‌او (کابل، ۱۳۳۴ش)، نخستین رمان سیاسی افغانستان به نام حاکم اثر شفیع رهگذر* (کابل، ۱۳۳۵ش)، ماجرای زندگی اثر دیگر او (هرات، ۱۳۳۶ش)، تقدیر اثر موسی همت (کابل، ۱۳۳۵ش) و مجموعهٔ داستان‌های قطرات اشک اثر عبدالحسین توفیق (بغلان، ۱۳۳۶ش) اشاره کرد. در سال‌های نخست دههٔ بعد - سال‌های چهل - پس از اقداماتی که داود برای تغییر روابط زنان و مردان در جامعه انجام داد، زنان در زمینهٔ ادبیات هم فعال شدند و طرح‌ها و مؤسسه‌های فرهنگی - مجلات - خود را بنیاد گذاردند. رقیه ابوبکر*، نویسندهٔ داستان‌های کوتاه و رساله‌های ادبی و مترجم شماری از آثار شناختهٔ ادبیات جهان (۱۳۰۰ش -)، را از زنان پیشرو و نویسندهٔ سال‌های سی و چهل دانسته‌اند. پس از ۱۳۴۲ش با کنار رفتن داودخان امکان فعالیت سیاسی و فرهنگی بیشتر شد و اندیشه‌ها و تشکل‌های گوناگون اجتماعی، سیاسی و روشنفکری شکل گرفت. در چنین زمینهٔ مناسبی، افزون بر رشد صناعت داستان‌نویسی، نویسندگان در محتوا نیز متعهدتر از گذشته شدند و بیشتر به بازنمایی مسائل مردم و پرداختن به مسائل اجتماعی و سیاسی گرایش یافتند. در این دهه نیز داستان کوتاه رونقی بیشتر و کیفیتی برتر از چند داستان میانه و بلندِ نوشته‌شده در همان زمان داشت. از میان نسل دوم نویسندگان که پس از ۱۳۴۲ش - چند گام پیش‌تر از نسل نخست و به شکلی حرفه‌ای - وارد جریان داستان‌نویسی شدند، اعظم رهنورد زریاب* (۱۳۲۳ش -) که بیشتر آثارش در آن زمان در نشریه‌ها به چاپ می‌رسید، سپوژمی زریاب* همسر رهنورد (۱۳۲۹ش -)، محمداکرم عثمان* (۱۳۱۶ش -)، اسدالله حبیب* (۱۳۲۰ش -)، محمدصابر روستا باختری نویسندهٔ داستان بلند پنجره، چند داستان نیمه‌بلند و شصت داستان کوتاه که در نشریات چاپ شد، کریم میثاق* نویسندهٔ مجموعهٔ داستان‌های هفت قصه (کابل، ۱۳۵۱ش)، دخترک گل‌فروش، سیب، دفاع و لبخند مادر (کابل، ۱۳۵۲ش)، رزاق

مأمون نویسندهٔ شناختهٔ طنزپرداز و اجتماعی‌نویس سال‌های پنجاه و نویسندهٔ مجموعهٔ داستان سلام بر عشق، ملالی موسی از نویسندگان سرشناس داستان کوتاه که از ۱۳۳۹ش داستان‌های بسیاری در نشریات منتشر کرد، محمد امان وارسته*، حسن قسیم، زلمی باباکوهی نویسندهٔ مجموعهٔ داستان‌های کوتاه هلال عید از پس پنجره (۱۳۶۷ش)، شمس‌الدین ظریف صدیقی نویسندهٔ مجموعهٔ داستان‌های کوتاه شکوه عشق (هرات، ۱۳۴۶ش)، داستان‌های کوتاه «آرزوهایی که گل کرد» در هفته‌نامهٔ ژوندون (۱۳۵۴ش)، «با کاروان سرنوشت»، «همسفر بهار»، «کبوتر حرم» هر سه در نشریهٔ انیس (۱۳۶۰ش)، رمان ملا محمد جان در نشریهٔ انیس (۱۳۵۹ش)، رمان فرار از تاریکی (کابل، ۱۳۶۴ش) و داستان‌های کوتاه «فریاد شکسته»، «معامله» و «به خاطر یک تکه نان» که هر سه در مجموعهٔ گندمهای سرخ از سوی «اتحادیهٔ نویسندگان جمهوری دموکراتیک افغانستان» چاپ شدند، گل‌احمد نظری آریانا، مریم محبوب دومین بانوی داستان‌نویس، عارف پژمان*، رفیق یحیایی* که در نقد هنری و فیلم‌نامه‌نویسی نیز دست داشت و جلال نورانی نویسندهٔ «پهلوان علی و پهلوان توکل» و «عباس و گاوش» که قطعات طنز و نمایش‌نامه هم نوشته و چندی مدیر نشریهٔ کودکان روزنامهٔ انیس بود، در این دهه قلم زدند. اسدالله حبیب آفتاب گرفتگی (در ۱۳۴۲ش در روزنامهٔ انیس)، مجموعهٔ داستان کوتاه سه مزدور (کابل، ۱۳۴۶ش) و رمان نیمه‌بلند سپید اندام (کابل، ۱۳۴۴ش) را با دید واقع‌گرایانه پرداخت و در همین دهه چاپ کرد. محمدامان وارسته، نویسندهٔ بچهٔ یتیم (کابل، ۱۳۵۲ش) و بازی سرنوشت را برترین نویسندهٔ داستان‌های بلند این دوره دانسته‌اند. این داستان‌های بلند بیشتر پاورقی‌های نشریه‌ها بودند و برای جلب خوانندگان به شیوهٔ آثار مشابه در ایران و نشریه‌های کشورهای غربی تنها بر حادثه‌پردازی و سکس تأکید داشتند. این آثار در حاشیهٔ ادبیات داستانی جدی این دوره بودند. روستا باختری نیز آثاری از این دست داشت. در آغاز سال‌های پنجاه با چاپ مجموعه‌های مستقل داستانی و گرایش هرچه بیشتر داستان‌نویسان به مسائل سیاسی و فلسفی و پرداختن به مضمون زندگی شهری، داستان‌نویسی همچنان رونق داشت. افسانه‌های شیرین (کابل، ۱۳۵۱ش) و مجموعهٔ داستان کوتاه فریاد از سکوت (کابل، ۱۳۵۲ش) آثار محمدرشاد وسا و «کوماندو» که در مجموعهٔ گذرگاه آتش منتشر شد، خفاشان (کابل، ۱۳۵۳ش)، طعمه (کابل، ۱۳۵۳ش) و دخترنه عاروس

نمی‌کنی؟ (کابل، ۱۳۵۸ش) آثار گل‌احمد نظری آریانا که این سه بعدها در مجموعه‌ای همراه با چند داستان کوتاه دیگر از هم‌او در ۱۳۶۵ش از سوی «اتحادیهٔ نویسندگان جمهوری دموکراتیک افغانستان» در کابل منتشر شدند، از داستان‌های این دهه درشمارند. در همین سال‌ها با تأکید گروهی از دانش‌آموختگان خارج از کشور بر نقد و نظریهٔ ادبی ـ که اسدالله حبیب از آن شمار بود ـ و به سبب فراهم شدن امکان تبادل‌نظر میان صاحب‌نظران، دربارهٔ ادبیات و تاریخ افغانستان در کنفرانس‌های بین‌المللی که با حضور چند نسل از اندیشه‌مندان و استادان دانشگاه کابل ـ عبدالرئوف بینوا*، حبیبی*، عبدالغفور روان فرهادی*، بهاءالدین مجروح، رشتیا، صدقی، عبدالحکیم طبیبی ـ تشکیل می‌شد، کیفیت آثار ادبی و نیز، به‌کارگیری زبان ساده و پیراسته در آن‌ها مورد توجه قرار گرفت، چنان‌که رادیوی افغانستان نیز برنامهٔ «ترازوی طلایی» را برای نقد آثار ادبی و هنری ترتیب داد. نویسندگان افغانستانی در این سال‌ها سبک‌های گوناگون داستان‌نویسی را آزمودند. اژدهای خودی (کابل، ۱۳۵۲ش) اثر بهاءالدین مجروح را که وی با بهره‌گیری از دانش و شناختش از فلسفه، روان‌شناسی، فولکلور افغانستان و ادبیات عرفانی آفرید، مهم‌ترین اثر چهار دههٔ برشمرده در ادبیات افغانستان گفته‌اند. در همین دهه با کودتای محمدداودخان در ۱۳۵۲ش و پس از آن، با کودتای گروه‌های چپ وابسته به شوروی در ثور/ اردیبهشت ۱۳۵۷ش، ادبیات، فرهنگ و به دنبال آن داستان‌نویسی زیر فشار سیاست‌های تحمیلی از رشد طبیعی خود بازماند. پس از کودتای ۱۳۵۷ش دو گرایش در ادبیات افغانستان نمودی بیشتر یافت. رآلیسم سوسیالیستی که شیوهٔ مورد تأیید حکومت هم بود، از سوی بسیاری از نویسندگان پذیرفته شد و پس از تشکیل «اتحادیهٔ نویسندگان جمهوری دموکراتیک افغانستان» در ۱۳۵۹ش که با پشتیبانی حکومت انجام شد، بیشتر رونق گرفت. در آثار نویسندگان پیرو این جریانْ گرایش‌های آرمان‌خواهانه و پرداخت‌های شعاری بسیار رایج شد، شخصیت‌ها به قهرمانانی خلقی از آن نوع که در ادبیات ملتزم جوامع سوسیالیستی رواج داشتند، بدل شدند و داستان‌ها که از پیرنگی استوار برخوردار بودند، با فرجامی نیک و شایستهٔ قهرمانان پایان گرفتند. نویسندگانی چون اسدالله حبیب نویسندهٔ داستان نیمه‌بلند داس‌ها و دست‌ها (کابل، ۱۳۶۲ش)، مجموعهٔ گذرگاه آتش (کابل، ۱۳۶۲ش) و چند اثر دیگر که پیش‌تر از آن‌ها یاد شد، ببرک ارغند*

داستان‌نویسی در افغانستان

روزنامه‌نگار، نمایش‌نامه‌نویس و رمان‌نویسی که از ۱۳۵۲ش داستان‌های کوتاهش را در مطبوعات چاپ کرد و نویسندهٔ حق خدا حق همسایه (کابل، ۱۳۶۵ش)، مجموعهٔ داستان کوتاه دفترچهٔ سرخ (کابل، ۱۳۶۳ش)، شوراب ، دشت الوان (کابل، ۱۳۶۵ش) و رمان سه‌جلدی راه سرخ بود و عالم افتخار با وگلوله‌ها گپ می‌زنند (کابل، ۱۳۶۲ش) و چند مجموعهٔ داستان دیگر، از نویسندگان برتر این گروه درشمارند. اسدالله حبیب را به سبب استحکام آثار و شرح واقع‌گرایانه‌اش از روستا و زندگی روستایی برترین و ارغند را به سبب پافشاری او در پیروی از ادبیات حکومتی، سیاسی‌نویس‌ترین آن‌ها شمرده‌اند. اما آثار گروه دیگر که در واکنش به ادبیات رسمی، با بهره‌گیری از زبان استعاری و نمادپردازی ادبیات مقاومت را شکل دادند، نه پیرو یک مکتب ویژه که دربرگیرندهٔ شیوه‌های مکاتب ادبی گوناگون بودند و تنها نکتهٔ اشتراکشان سرباز زدن از ارزش‌ها و اصول گروه اول بود. در کنار موضع‌گیریِ مخالفِ حکومت، گرایش‌های شکل‌گرایانه، عرفانی و نمادپردازانه بیش از شیوه‌های دیگر این گروه نویسندگان را مجذوب خود کرد. شمار بسیاری از این نویسندگان کوشیدند به کسالت، تنهایی، ناامیدی و درماندگی که انسان عصر نو به آن دچار است و تسلط تقدیر سیاه که در آثار نویسندگانی چون کامو، سارتر، چوبک و... نیز تصویر شده، بپردازند. چنین گرایشی نوعی فردگرایی و صوفی‌منشی را وارد ادبیات افغانستان کرد که گروهی معتقدند با واقعیت‌های جامعه و مشکلات روزمره و پیش پا افتاده‌تر، اما حل ناشدهٔ مردم این کشور چندان همخوانی نداشت. با این همه، این نویسندگان را در به‌کارگیری شکل مناسب برای آثارشان، موفق دانسته‌اند. اعظم رهنورد زریاب و سپوژمی زریاب از بهترین نمونه‌های این گروه از داستان‌نویسان هستند. رهنورد زریاب با مجموعه‌های داستان کوتاه آوازی از میان قرن‌ها (کابل، ۱۳۶۲ش)، مرد کوهستان (کابل، ۱۳۶۳ش)، دوستی از شهری دور (کابل، ۱۳۶۵ش)، نقش‌ها و پندارها (کابل، ۱۳۶۶ش) و آثار و مقاله‌هایی در نقد و بررسی، شناخته‌ترین نویسندهٔ افغانستان است. پاره‌ای آثار زریاب داستان‌هایی اسطوره‌ای، تمثیلی یا تاریخی بودند. وی در پاره‌ای دیگر از آثارش در کنار پرداخت رمانتیک و پرداختن به عشق‌های بی‌فرجام، در نمایش بدبختی‌ها به واقع‌گرایی و تا حدودی طبیعت‌گرایی گرایش داشت. اما وی در آثار واقع‌گرایش بیش از مسائل اجتماعی به مسائل درونی افراد می‌پرداخت. زریاب در کنار تأثیری که از عرفان شرقی گرفته بود، از آثار هدایت نیز متأثر بود. وی با تأکید بر روانکاوی، شخصیت‌هایی مالیخولیایی و فضاهایی گروتسک‌گونه در آثارش می‌آفرید. آثار رهنورد زریاب را ـ با وجود مضامین بکرشان ـ در پرداخت و فضاسازی چندان موفق ندانسته‌اند. سپوژمی زریاب/ سپوژمی رئوف با داستان‌های کوتاه سفربری (۱۳۴۸ش)، «شکار»، «نقاش دیوانه»، «هم‌اهم‌اهما»، «کتابفروش دیوانه»، «آدم‌ها و خانه‌ها»، «بازار»، «من و ساعتم»، «چپن سیاه رنگ»، فرشته (۱۳۶۲ش)، رستم‌ها و سهراب‌ها (کابل، ۱۳۶۲ش)، مجموعه‌های داستان کوتاه شرنگ شرنگ زنگ‌ها (کابل، ۱۳۶۲ش) و دشت قابیل (کابل، ۱۳۶۷ش) ـ این اثر در ۱۳۷۳ش در مشهد و ترجمهٔ آن به زبان فرانسه در پاریس هم چاپ شد ـ و رمان در کشور دیگری (کابل، ۱۳۶۵ش)، بر اساس خاطرات دوران تحصیل نویسنده در فرانسه، شناخته است. وی که شیفتهٔ ساختار آثار کامو و کافکا بود و با تأثیر از ادبیات اروپا به فلسفهٔ بیهوده‌انگاری گرایش داشت، آثاری واقع‌گرایانه اما برخوردار از فضاسازی فراواقع‌گرایانه می‌آفرید. بیشتر داستان‌های او از زاویهٔ دید اول شخص روایت می‌شوند و شخصیت‌های آن‌ها با کلامی کوتاه وصف می‌شوند. زبان روان، کلام کوتاه و گاه تکرار عبارت‌ها، فضاسازی آثار وی را بسیار تأثیرگذار کرده است. احساسات زنانهٔ بازتاب یافته در آثار سپوژمی زریاب ادبیات داستانی افغانستان را با عاطفه‌ای که پیش از این کمتر در آن نمود داشت، آشنا کرد. به هر روی آثار سپوژمی زریاب را در ادبیات افغانستان نزدیک‌ترین آثار به داستان کوتاه و وی را برترین نویسندهٔ داستان کوتاه افغانستان دانسته‌اند. در همین سال‌ها شماری نویسندگان نیز آثاری آفریدند که در شکل و محتوا از دو جریان برشمرده ـ ادبیات رسمی و ادبیات مقاومت ـ متأثر نبودند. اکرم عثمان که نوشتن برای رادیو و مجلات را از ۱۳۴۴ش آغاز کرده بود و آثاری چون «از بیخ بته»، «مرد و نامرد»، «یک گور مفت»، طنز رادیویی «بن‌بست»، «مغز متفکر خانواده»، «دشمن مرغابی»، «میانه‌رو»، «آن بالا و این پایین»، «عقاب نابینا»، «من و پهلوان برات»، «آن سوی پل، آن سوی دریا»، «خانهٔ مردم»، دراکولا و شاگردش (۱۳۵۸ش)، وقتی که نی‌ها گل می‌کنند (کابل، ۱۳۶۲ش)، درز دیوار (۱۳۶۴ش) و مرداره قول اس (کابل، ۱۳۶۷ش) را از خود به‌جا گذاشت، در شمار این دسته نویسندگان است. اکرم عثمان بیشتر داستان‌هایش را با نام مستعار کوزه‌گر به‌چاپ می‌رساند. وی در داستان‌های کوتاهش، برخلاف آن‌چه در داستان‌نویسی رایج است، کمتر از رویداد بهره

داستان‌نویسی در افغانستان

می‌گرفت. داستان‌های کوتاه او را بیشتر شبیه افسانه و قصه دانسته‌اند، به‌ویژه مرداره قول امی ـ بیست و دو داستان کوتاه با زمینهٔ محلـی ـ که به افسانه‌ای عیاری نزدیک‌تر است. بسیاری برآنند که اکرم عثمان در نوشتن داستان‌هایش که رابطه‌ها و سنت‌های رایج را در کابل روزگار گذشته تصویر می‌کنند، بسیار از داش‌آکل هدایت، کفترباز چوبک و کاکه اورنگ و کاکه بدرو اثر برشنا متأثر بود. اکرم عثمان که از پرداختن به دشواری‌های اجتماعی روزگارش دوری می‌کرد، با طنزپردازی، نثر روان، زبان روایتی و شیرین و بهره‌گیری از فضا و شخصیت‌های بومی بیش از دیگر نویسندگان همروزگار خود توجه مخاطب عام را برانگیخت. جلال نورانی با مادر کلان، چی‌کنم عادتم شده و ای عمو بیچاره کلک، هارون یوسفی با عریضهٔ میرزا صدف، رزاق فانی با آمر با صلاحیت، دستگیر نایل با خانهٔ کرایی (کابل، ۱۳۶۷ش) و از میان نویسندگان مهاجر حلیم تنویر با از شوربازار تا کالیفرنیا و خر بی‌فرهنگ (پیشاور) از دیگر داستان‌نویسان طـنزپرداز ایـن دوره و پس از آن، در افـغانستان بـودند. داستان‌نویسی افغانستان که تا نیمهٔ سال‌های ۱۳۶۰ش از دو جریان برشمرده در کنار یکدیگر متأثر بود، با تبدیل «اتحادیهٔ نویسندگان» به «انجمن نویسندگان»، و تغییر فضای حاکم بر آن، دورهٔ بالندگی دیگری را پیش رو یافت. نشریات و کتاب‌های ادبی و هنری بسیار ـ حدود پنجاه عنوان از آثار داستانی پیشروان داستان‌نویسی افغانستان یا نـویسندگان مـهاجر ـ مـنتشر شـد، نویسندگان در ابراز دیدگاه‌های خود آزادی بیشتری یافتند و آثار شماری نویسندگان که پیش از این چـاپ نـمی‌شد، بـه چـاپ رسید. خانهٔ دلگیر اثر مـریم مـحبوب ـ از نـویسندگان مـهاجر افغانستانی در آن سال‌ها ـ و آشنای بیگانه که گردآوری ده داستان روستا باختری ـ نویسنده‌ای دیگر از مهاجران ـ به دست جلال نورانی است، از انتشارات همین انجمن به تـرتیب در ۱۳۶۹ و ۱۳۷۰ش هستند. در این سال‌ها جوانان بسیاری نیز دست به قلم بردند. شماری از نویسندگان این جـریان تـازه کـه نسـل سـوم داستان‌نویسان افغانستان را بـه‌وجود آوردنـد، از ایـن قـرارنـد: حسین فخری، سالم سایق* نویسندهٔ رمـان دشت‌هـای طوفانی (کابل، ۱۳۶۵ش)، کامله حبیب نویسندهٔ داستان کوتاه «وفا» ـ انتشار یافته در مجموعهٔ داستان‌های امروز افغانستان ـ و شماری داستان‌های کوتاه دیگر کـه در نشـریاتی چـون بـیدار، فـاریاب، میرمن، سباوون و مجلهٔ زنان بـه چـاپ رسـیدند، قـدیر حـبیب (۱۳۲۸ش ـ   ) نویسندهٔ مـجموعهٔ داسـتان زمـین (کـابل، ۱۳۶۴ش) که آن را متأثر از آثار واقع‌گرای سدهٔ نوزدهم و آثـار محمود دولت‌آبادی دانسته‌اند، سید نـعمت حسـینی نـویسندهٔ مجموعهٔ داستان‌های سکوت هاجر (۱۳۶۴ش) و اشک و تابلو و داستان کوتاه «ماهی‌ها» که در مجموعهٔ داستان‌های امروز افغانستان (مشهد، ۱۳۷۶ش) منتشر شد، محمدصدیق رهپو*، نجیب‌الله ساکب، شریفه شریف* که در ترجمه، نقد و نـظریهٔ ادبی نـیز دست‌داشت، آصـف سـهیل* کـه مـجموعهٔ داسـتان‌ها و یادداشت‌های او به نام ورقها در ۱۳۳۹ش در کـابل بـه چـاپ رسید، دینا غبار دختر غلام‌محمد غـبار* مـورخ افـغانستانی، غلام‌حیدر یگانه نویسندهٔ داستان‌های کوتاه «برادری» و «لباس» که در مجموعهٔ گندمهای سرخ منتشر شدند، محمدحلیم تنویر* نویسندهٔ مجموعهٔ داستان باران، قادر مرادی، پروین پژواک، میر حسام‌الدین برومند* نویسندهٔ مجموعهٔ داستان‌های کوتاه کبوتر سعادت (کابل، جوزای ۱۳۶۶ش) برای کودکان، ذبیح‌الله پیمان نـویسندهٔ مـجموعهٔ داستان کـوتاه نـوروز و آدمکها (کـابل، ۱۳۶۹ش)، مـخدوم رهـین* کـه مـجموعهٔ داسـتان او بـه نـام سوگواران در ۱۳۶۲ش چـاپ شـد، اسـماعیل فـروغی، سـلام قشلاقی، ملالی موسوی، برهان ابدالی، صبورالله سیاه‌سنگ، حمیرا رأفت* و محمدآصف مصروف. قـادر مـرادی نـویسندهٔ مجموعهٔ داستان‌های کوتاه صدایی از خاکستر (پیشاور) که آثـار حدیث نفس‌گونه‌اش را در شبی که باران می‌بارید (۱۳۵۹ش) گرد آورد و سبکی ساده اما متمایز و به شدت متأثر از فضای بوف کور داشت و حسـین فـخری نـویسندهٔ مـجموعهٔ داسـتان‌های ملاقات در چاه آهو (کابل، ۱۳۶۴ش)، اشک کلثوم (۱۳۶۶ش)، گرگ‌ها و دهکـده (۱۳۶۸ش)، مـصیبت کـلنگان (۱۳۶۹ش) و رمـان تـلاش (۱۳۶۷ش) را از نـویسندگان نـوگرای ایـن نسـل برشمرده‌اند. در این سال‌ها از مـیان کسـانی کـه از نـویسندگان شناختهٔ ادبیات رسمی بودند، اسدالله حبیب افزون بـر انـتشار مجموعهٔ نمایش‌نامه و داستان‌های کوتاه آخـرین آرزو (کـابل، ۱۳۶۴ش) بیشتر به شعر و پژوهش‌های ادبی روی آورد و ارغند نیز با نوشتن مجموعهٔ داسـتان مـرجان (کـابل، ۱۳۶۹ش) تـا حـدودی بـه تـغییرهای زمـانه تـن داد. مـجموعهٔ داسـتان‌های حـماسی و تـاریخی دخـتر سـربازی از آنسـوی سـده‌ها (کـابل، ۱۳۶۹ش) اثر فضل‌حق فکرت*، مجموعهٔ داسـتان‌های کـوتاه تصویری در خورشید (کـابل، ۱۳۶۹ش) اثـر یـحیی خـوشبین* نـویسندهٔ مجموعه‌های شهر آفتاب و بـا کـاروان سپیده (کـابل، حوت ۱۳۶۲ش)، و نرگس آبی (کابل، ۱۳۶۹ش) اثر کریم میثاق

از آثار منتشر در این سال‌ها به قلم نویسندگان دورهٔ پیشین بودند. از نمودهای دیگر بالندگی ادبیات داستانی در این سال‌ها فزونی گرفتن نقد داستان در نشریات بود. نقدهایی دربارهٔ داستان‌های اکرم عثمان، رهنورد زریاب، سپوژمی زریاب، حسین فخری و ابراهیم عالمشاهی* که در مجله‌های ژوندون و غرجستان و روزنامهٔ انیس به چاپ رسیدند، از این شمار بودند. افزون بر نقد، متن داستان‌ها نیز در این سال‌ها در ارگان‌های انتشاراتی انجمن نویسندگان ـ ژوندون و قلم ـ منتشر می‌شدند و این همه، داستان را در ادبیات افغانستان به جایگاه درخورش نزدیک می‌کرد. اما در سال‌های آخر حکومت کمونیستی با شدت گرفتن درگیری‌ها و جنگ و خونریزی، داستان‌نویسی افغانستان دوباره دچار رکود شده و افسردگی، سرخوردگی و بدبینی بر فضای داستان‌ها حاکم شد. صدایی از خاکستر، عطر گل سنجد، صدای چوری‌ها آثار قادر مرادی، فصل پنجم اثر خالد نویسا، داستان بلند آواز شب اثر سرور آذرخش* و مجموعهٔ داستان در انتظار ابابیل از آثار این دوره‌اند که تصویرهایی نزدیک به واقع از مسائل روزگار خود عرضه کردند. پس از سقوط رژیم چپ به دست مجاهدان افغانستان در ۱۳۷۱ش، شروع جنگ داخلی و مهاجرت، داستان‌نویسی افغانستان نیز تنها در جریان ادبیات مهاجرت ادامه یافت. مهاجرت و ادبیات مهاجرت از سال‌های جهاد و انقلاب (پس از ۱۳۵۷ش) آغاز شده بود. در سال‌های نخست مضمون آثار ادبیات مهاجرت، جهاد و انقلاب بود و نویسندگان مهاجر بخشی دیگر از ادبیات مقاومت داخل کشور را در کشورهای میزبان شکل می‌دادند. این بخش از ادبیات مقاومت ـ ادبیات مقاومت در تبعید ـ بیشتر در ایران، پاکستان و شماری کشورهای عربی و اروپایی روی نمود. گفتنی است که میان این آثار که به جای ترسیم تصویری واقع‌گرایانه از اوضاع، با اهدافی تبلیغاتی نوشته می‌شدند، کمتر اثری هنرمندانه می‌توان یافت. دو داستان کوتاه «زخم خونین ژنرال» اثر سید اسحاق شجاعی* و «مزار» اثر م.جلالی همراه اشعار و نمونه‌های دیگر ادبیات مقاومت و مباحثی دربارهٔ ادبیات و هنر مقاومت افغانستان که زیر نام شانه‌های زخمی پامیر در ۱۳۷۱ش در تهران چاپ شدند، نمونه‌ای از داستان‌نویسی افغانستان در سال‌های نخست هجرت بودند. سید مخدوم رهین، حسن قسیم، مریم محبوب و زلمی باباکوهی از دیگر نویسندگان مهاجر در این سال‌ها بودند. اما پس از شروع جنگ داخلی، توقف جریان داستان‌نویسی در داخل کشور و فزونی گرفتن شمار مهاجرانی جوان که در کشور میزبان دانش‌آموخته و قلم به دست گرفته بودند، بخشی دیگر از ادبیات مهاجرت افغانستان شکل گرفت. در ایران به سبب پیشینهٔ فرهنگی و زبان مشترک و از آن‌رو که آثار برجستهٔ رمان و داستان‌نویسان ایرانی ـ که در دوره‌هایی نویسندگان افغانستانی بسیار از آن متأثر بودند ـ در این کشور به راحتی در دسترس بود، شماری از جوانان مهاجر به داستان‌نویسی گرایش یافتند. از سال‌های ۱۳۶۶ ـ ۱۳۶۷ش نخستین گروه مهاجران افغانستانی علاقه‌مند به داستان‌نویسی در مشهد به شکلی غیر رسمی در جلسات داستان‌نویسی گرد آمدند. پس از آن، این گردهمایی‌ها در سازمان تبلیغات اسلامی انجام گرفت و از ۱۳۷۱ش که بر شمار شرکت کنندگان افزوده و جریان داستان‌نویسی مهاجرت شکل و سرعت می‌گرفت، داستان‌نویسان و شاعران مهاجر انجمنی به نام دفتر هنر و ادبیات انقلاب اسلامی افغانستان بنیاد کردند. این نویسندگان مهاجر بیشتر از جوانانی بودند که از سال‌های خردی از وطن دور افتادند و افزون بر آن‌که از جریان‌های ادبی کشورشان جدا شدند، ویژگی‌های فرهنگی، اجتماعی و زبانی وطن را نیز چندان لمس نکرده و به‌درستی با آن‌ها آشنا نبودند. پاره‌ای از مشکلات ادبیات مهاجرت افغانستان را که گزینش طرح‌ها و درون‌مایه‌های نامناسب با نیازهای جامعهٔ افغانستان و تیپ‌سازی، شخصیت‌پردازی و فضاسازی‌های ناهمگون با واقعیت‌های این کشور از آن شمارند، به همین دلایل نسبت داده‌اند. زبان آثار داستانی مهاجران به سبب آن‌که جوانان مهاجر به‌درستی لهجه‌های زبان فارسی افغانستان را نیاموخته بودند، یا از ویژگی‌های این لهجه‌ها بی‌بهره است یا آمیزه‌ای از لهجه‌های فارسی رایج در ایران و افغانستان است که به‌ویژه ضعف‌هایی را در گفت‌وگونویسی آثار داستانی مهاجرت در پی داشته است. مضمون داستان‌های ادبیات مهاجرت هم در این سال‌ها به سبب جوانی نویسندگانشان و نداشتن تجربهٔ مستقیم جنگ و جهاد، بیشتر به طرح مسائل مهاجرت گرایش یافت. شماری از داستان‌نویسان جوان این جریان داستان‌نویسی ـ که به سبب دورماندن از جریان و معیارهای پذیرفتهٔ داستان‌نویسی افغانستان و بی‌بهره ماندن از نقد، به ایستایی و ضعف دچار بود و بیشتر سبکی درآمیخته از رآلیسم و رمانتیسم داشت ـ با تأثیر از جریان‌ها و شیوه‌های رشددهندهٔ ادبیات داستانی کشورهای میزبان و به امید آن‌که در پی تجربه‌های درست و نادرست، برای رهایی داستان‌نویسی افغانستان از آثار کلیشه‌ای به شیوه‌ای نو و درخور دست‌یابند،

داستان‌نویسی در افغانستان

خود به آزمودن سبک‌ها و شیوه‌های گوناگون ادبیات معاصر که ادبیات داخل افغانستان هم از آن بهرهٔ کمی داشت، دست زدند. جوانی نویسندگان مهاجر که کمتر تجربه‌ای مستقیم از جنگ داشتند، سبب شد تا آثاری با این درون‌مایه از ضعیف‌ترین آثار این دوره از ادبیات مهاجرت درشمار آیند. ازاین‌رو، رفته‌رفته داستان‌نویسان به درون‌مایه‌هایی ضد جنگ، اندیشه‌گرا یا به درون‌مایهٔ مهاجرت و گاه ادبیات کودکان و نوجوانان پرداختند. از آن میان محمدجواد خاوری*، سید اسحاق شجاعی و سید حسین فاطمی* را به سبب آزمودن شیوه‌های نوتر و ترفندهای داستان‌نویسی و بهره‌گیری از زبانی روان، شکلی ساده و درون‌مایه‌هایی انسانی و اندیشه‌گرا در آثارشان، از دیگران موفق‌تر دانسته‌اند. شماری از جوانانی که در مهاجرت به داستان‌نویسی پرداختند و آثاری از آنان در ایران چاپ شد، از این قرارند: سید علی‌نقی میرحسینی نویسندهٔ «رقص ازار»، عبدالملک شفیعی، حسین فاطمی نویسندهٔ «نگهبان»و «زنجیر گسسته»، علی پیام* نویسندهٔ «آروگنوم»، سید میرزاحسین بلخی، معصومهٔ کوثری، فاخرهٔ موسوی، تقی واحدی، سید عزیز حامدی نویسندهٔ «گرداب»، سید ابوطالب مظفری نویسندهٔ «حوض تشنه»، محمداسحاق فیاض*، اسحاق شجاعی نویسندهٔ «شاخهٔ شکسته» و «به سوی سیمرغ»، محمدشریف حبیبی نویسندهٔ «روزهای تنهایی»، عباس جعفری، محمدجواد خاوری نویسندهٔ «راز زمان»و «جنازه»، باقر عادلی، محمدحسین محمدی و محمدحسن احمدی نویسندهٔ مجموعه داستان خاکستر آینه. داستان‌های این نویسندگان بیشتر در نشریات ایرانی یا نشریات مهاجران افغانستان در ایران، به‌ویژه حبل‌الله، هفته‌نامهٔ وحدت، گلبانگ، فجر امید، در دری و هفته‌نامهٔ فریاد عاشورا چاپ شده‌اند. مجموعه داستان پرواز ستاره (قم، تابستان ۱۳۷۲ش) اثر محمدحسن رضایی غزنوی، نخستین مجموعه داستان مهاجران افغانستانی بود که در ایران به چاپ رسید. این مجموعه هشت عنوان داستان، نامه و قطعه داشت. سید اسحاق شجاعی نیز مجموعه‌ای از چهارده داستانِ دوازده نویسندهٔ مهاجر افغانستانی را در ایران در مهاجران فصل دلتنگی گرد آورد که در ۱۳۷۳ش در تهران چاپ شد. ادبیات مهاجرت افغانستان را باید در کشورهایی دیگر که پذیرای مهاجران افغانستانی بودند، نیز جست. باران مجموعهٔ هشت داستان کوتاه از حلیم تنویر که در ۱۳۷۰ش در هلند چاپ شد، در پیشاور برف نمی‌بارد مجموعهٔ چهار داستان کوتاه از محمدنصیر مهرین که در ۱۳۷۵ش در آلمان منتشر شد، نمونه‌هایی از این آثار هستند. به هر روی، بسیاری معتقدند داستان‌نویسی افغانستان چه خارج از کشور چه در داخل، هنوز نوپا است و به جایگاه درخورش دست نیافته است، چنان‌که از میان قالب‌های گوناگون ادبیات داستانی جدا از شماری داستان‌های بلند و نیمه‌بلند و رمان‌های کم‌شماری که در سال‌های بیست و سی، نخست، تنها در نشریات چاپ شدند و بعدها به شکل مستقل به‌چاپ رسیدند و شماری رمان‌ها که به دست نویسندگان دو گرایش برشمرده در سال‌های پس از ۱۳۵۷ش نوشته شدند، بیشتر آثار داستانی این کشور در قالب داستان کوتاه نوشته شده‌اند. درون‌مایه‌های تکراری، ضعف پرداخت، اطناب و زیاده‌گویی را از کاستی‌های فراگیر آثار داستانی این کشور برشمرده‌اند.

منابع: ادبیات معاصر دری افغانستان، ۳۲-۳۳، ۱۲۳-۱۴۶؛ افسانه‌های دری ، پیش‌گفتار؛ چون سبوی تشنه، ۳۰۲، ۳۱۲- ۳۱۶؛داستانهای امروز افغانستان ، در صفحات فراوان؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۲۵۷۳/۳، ۲۶۳۵؛ فرهنگنامهٔ ادبی فارسی (دانشنامهٔ ادب فارسی ۲)، ۶۸۰- ۶۸۱؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، در صفحات فراوان؛ فهرست کتب مطبوع افغانستان، در صفحات فراوان؛ کتابفروش دیوانه، ۱۳، ۶۵، ۱۶۷، ۲۱۳، ۲۳۷؛نخستین داستان‌های معاصر دری، پیش‌گفتار، یادداشت‌ها؛ نگاهی به ادبیات معاصر در افغانستان، ۷۶- ۷۸؛ نگاهی به ادبیات معاصر دری در افغانستان، ۹-۵۱؛ نثر دری افغانستان، در صفحات فراوان؛ «معرفی کتاب‌های تازه»، آینده، سال هجدهم، شمارهٔ ۱-۶، صص ۲۸۶- ۲۸۷؛ ادبیات داستانی ، سال دوم، شمارهٔ ۱۹، اردیبهشت ۱۳۷۳، در صفحات فراوان؛ «ادبیات معاصر افغانستان»، د افغانستان کالنی ، ۱۳۳۶- ۱۳۳۷ش، صص ۳۷۳- ۳۷۷، ۳۸۶- ۳۸۸، ۳۹۹؛ سید اسحاق شجاعی، «نگاهی به سیر داستان‌نویسی در افغانستان»، درّ دری، سال یکم، شمارهٔ یکم، بهار ۱۳۷۶، صص ۳۸- ۴۱؛ «دست در آب، پای در آتش»، همان‌جا، صص ۴۲- ۴۴؛ همان‌جا، سال دوم، شمارهٔ ۵، بهار ۱۳۷۷ش، در صفحات فراوان؛ سید اسحاق شجاعی، «گم شده در غبار»، سراج ، سال دوم، شمارهٔ ۵، پاییز ۱۳۷۴ش، صص ۲۴۹- ۲۵۲؛ رهنورد زریاب، «توریستها»، همان‌جا، صص ۲۵۳- ۲۵۵؛ «صدای آبی گنجشک»، همان‌جا، سال دوم، شمارهٔ ۶، زمستان ۱۳۷۴ش، صص ۲۱۷- ۲۲۲؛ محمدجواد خاوری، «شرح این قصه»، همان‌جا، صص ۲۳۱- ۲۴۶؛ عبدالملک شفیعی ، «انسانی که در بندی ماند»، همان‌جا، سال دوم، شمارهٔ ۷، بهار

۱۳۷۵، صص ۲۶۸-۲۷۸؛ سیدمیرزاحسین بلخی، «داستان‌ها و دیدگاه‌ها، چراغی بر فراز راه»، همان‌جا، سال سوم، شمارهٔ ۹ و ۱۰، صص ۳۴۹-۳۵۴؛

Iranica, 1(6)/564-566; *Persian Literature*, 428-453.

م.اسماعیل‌پور

داعی دروازی (dā.i-ye.dar.vā.zi)، محمدلطیف، مشهور به قاضی‌لطیف فرزند مخدوم ملامحمدشریف فرزند عبداللطیف فرزند داملا قربان‌محمد کاتب، روستای اوبغن علیای درواز بدخشان ۱۲۶۵ق/ ۱۲۲۵ش - حصار بخارا ۱۳۳۱ق/ ۱۲۹۱ش، شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای اهل علم زاده شد. دانش‌های مقدماتی را در زادگاهش فراگرفت. سپس، برای ادامهٔ تحصیل به بخارا رفت. پس از تکمیل تحصیلات به قضاوت پرداخت. مهارت وی در سرودن غزل، رباعی، مخمس و مسدس از توانمندی و قریحهٔ سرشار داعی حکایت می‌کند. وی اشعار شعرا را تخمیس می‌کرده است. شیخ احمدخان (مجرم*) فرزند بزرگ داعی در مقدمهٔ دیوان خود می‌نویسد «جناب قبله‌گاه صاحب مرحوم مغفورم قاضی محمدلطیف داعی دروازی در زمانش طبع عالی شعرگویی داشتند. آن جناب را در بخارای شریف ام‌الشعرا لقب داده و به شهرت رسیده بودند و از آثار و ابیات دیوان کلانی داشتند که بعد از فوت پدرم دیوان اشعارشان مفقود گردید. اما در اوان صباوتم که آن جناب شعر می‌گفتند، بعد از ثبت در دیوان بعضی کاغذهای باطله را از ایشان گرفته و حفظ کردم...» اشعاری از وی در تذکره‌ها به یادگار مانده است. اندوه دوری از میهن درون‌مایه سروده‌های داعی است. در پایانی عمر از زادگاهش به حصار بخارا تبعیدش کردند.

منابع: ارمغان بدخشان، ۲۰۳-۲۰۵؛ سخنوران دروازی، بخش اول، ۱۰۵-۱۱۲.

رسولی

داعی دروازی (dā.i-ye.dar.vā.zi)، میرزا گلاب‌خواجه فرزند خواجه دروازی، درواز بدخشان ۱۲۴۹ق - چاه آب ۱۳۱۴ق، شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای ادب‌دوست برآمد. در زادگاهش به کسب دانش پرداخت. اشعار نیکو می‌سرود. به غزل بیش از انواع دیگر شعر توجه داشت. اشعاری از داعی به یادگار مانده است.

منبع: سخنوران دروازی، بخش اول، ۷۴-۷۵.

داعی لغمانی، عبدالحنان ← عبدالحنان لوانی

دانش (dā.neš)، سرور، فرمانداری دایکندی از استان ارزگان ۱۳۴۰ش - ، مترجم، نویسنده و روزنامه‌نگار افغانستانی. در ۱۳۵۱ش به عراق کوچید و سه سال در حوزهٔ علمیهٔ نجف اشرف نزد مدرس افغانی به تحصیل پرداخت. پس از آن، به سوریه رفت و در حوزهٔ علمیهٔ زینبیه سطح را فراگرفت. در ۱۳۶۱ش به ایران سفر کرد و در حوزهٔ علمیهٔ قم، خارج فقه، اصول و فلسفه را نیز آموخت و همزمان با آن، در مجتمع آموزش عالی شهید بلخی، دورهٔ لیسانس حقوق را به‌پایان برد. چندی دوره‌های کوتاه نویسندگی و روزنامه‌نگاری را گذرانید. به زبان فارسی و عربی تسلط دارد. فعالیت‌های سیاسی - فرهنگی دانش، پس از بازگشت از سوریه به ایران، با عضویت در سازمان نصر افغانستان آغاز گردید و از ۱۳۶۳ تا ۱۳۶۸ش مدیر مسئول و سردبیر مجلهٔ پیام مستضعفین نشریهٔ سازمان نصر افغانستان بود. در ۱۳۶۹ش به عضویت حزب وحدت اسلامی، در ۱۳۷۰ش به عضویت شورای نمایندگی حزب و در ۱۳۷۴ش به عضویت شورای مرکزی حزب درآمد. از ۱۳۷۱ تا ۱۳۷۷ش مدیر مسئول و سردبیر هفته‌نامهٔ سیاسی - خبری - اجتماعی و ادبی وحدت نشریهٔ حزب وحدت اسلامی افغانستان در خارج از کشور بود (از شمارهٔ صفر تا ۲۴۰). افزون بر این‌ها مدیر مسئول بولتن خبری پیک (طی ۳ سال هر روز منتشر می‌شد)، مدیر مسئول نشریهٔ میثاق (شمارهٔ ۲ تا ۴)، مدیر مسئول نشریهٔ ادبی - هنری گلبانگ (شمارهٔ ۱ تا ۲۵)، مدیر مسئول نشریهٔ هاجر و از همکاران مجلهٔ حبل‌الله نشریهٔ سید جمال‌الدین حسینی بوده است. در ۱۳۷۱ش مجمع فرهنگی ارزگان را دایر کرد و نشریه‌ای به نام انتظار به راه انداخت که تنها دو شمارهٔ آن بیرون آمد. در ۱۳۷۲ش مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان را بنا نهاد و این مرکز دو نشریه با نام‌های سراج (فصل‌نامهٔ سیاسی - تاریخی - اعتقادی و ادبی) و در دری (فصل‌نامهٔ ادبی - هنری) و کتاب‌های مختلف را به‌چاپ رسانید. دانش ریاست مرکز و مدیر مسئولی این دو فصل‌نامه را نیز به‌عهده دارد. از کتاب‌های در دست چاپ دانش، تشکیلات در اسلام، تاریخچهٔ تشکیلات در افغانستان، بحث‌های فشرده اعتقادی را می‌توان نام برد. از آثارش: یادوارهٔ

علامهٔ شهید، سید اسماعیل بلخی که مجموعهٔ سخنرانی‌ها و مطالبِ کنگرهٔ بزرگداشت شهید بلخی است (تهران، ۱۳۶۸ش)؛ نگاهی به مسألهٔ قانون اساسی افغانستان (قم، ۱۳۷۲ش)؛ متن کامل مجموعهٔ قوانین اساسی افغانستانی (قم، ۱۳۷۴ش)؛ یادنامهٔ شهید عبدالخالق (قم، ۱۳۷۲ش)؛ ترجمهٔ افغانستان سقف جهان اثر فهمی هویدی خبرنگار عرب (قم، ۱۳۶۴ش)؛ ترجمهٔ پنهان‌کاری در اسلام نوشتهٔ محمد فوزی (قم، ۱۳۶۳ش)؛ ترجمهٔ رهبری انقلابی در اسلام که گردآوردهٔ مرکز اسلامی پژوهش‌های سیاسی قم، ارگان نشراتی سید جمال‌الدین حسینی است (قم، ۱۳۶۴ش)؛ ترجمهٔ قرائت‌های جدید از اندیشهٔ سیاسی اسلام، نوشتهٔ مهدی آصفی، عقیل سعید، محمد عبدالجبار (قم، ۱۳۷۶ش).

منبع: گفت‌وگو با صاحب زندگی‌نامه.

دانش (dā.neš)، موسی فرزند حاج میرزاعلی، تلخک از نواحی فرمانداری دایکندی در استان ارزگان ۱۳۳۷ش ـ   ، شاعر، مترجم و پژوهشگر افغانستانی. نوشت‌وخواند را نزد پدرش آموخت. آنگاه به فراگیری علوم دینی روی آورد. سطوح اولیه را در سنگتخت، نزد یکی از روحانیان محلی به‌پایان برد. سپس به عراق رفت و در حوزه‌های نجف به ادامهٔ تحصیل پرداخت. سطوح متوسط و عالی را در مجلس درس استادانی چون محمدعلی مدرس افغانی، اسدالله مدنی، شیخ مصطفی اشرفی شاهرودی و آیت‌الله مرتضوی به‌پایان برد. در ۱۳۵۴ش به افغانستان بازگشت و در آن‌جا حوزه‌ای تشکیل داد و علوم دینی تدریس کرد. در ۱۳۵۶ش به ایران کوچید و در مشهد اقامت گزید. درس‌های فقه و اصول را در سطح و خارج پی‌گرفت. دورهٔ اصول را در خدمت شیخ میرزا علی فلسفی و فقه را در حوزهٔ درس آیت‌الله مرتضوی فراگرفت. پس از آن‌که مراحل تحصیل در حوزه را تقریباً به‌پایان برد، به‌تدریس در حوزه و دانشگاه آزاد روی آورد و مدت سه سال در دانشگاه آزاد مشهد درس‌هایی چون علوم بلاغت، فقه، اصول، مکالمه و ترجمهٔ عربی را تدریس کرد. در ۱۳۶۷ش تدریس را رها کرد و به نوشتن روی آورد. در همان سال به استخدام بنیاد پژوهش‌های آستان قدس رضوی درآمد و کارهای پژوهشی خود را در آن‌جا دنبال کرد، دانش تاکنون نزدیک به پنجاه اثر را ویراسته است. مقاله‌ای به‌نام «سیاست و حکومت در نهج‌البلاغه» نوشته که به همت گردانندگان کنگرهٔ شیخ طوسی در قم به چاپ رسیده است و در ۱۳۷۶ش برندهٔ جایزهٔ مقالهٔ برتر شده. از دیگر آثارش: ترجمهٔ جلوه‌های هنری داستان‌های قرآن (در دو جلد)؛ ترجمهٔ ام‌البنین نماد از خودگذشتگی؛ ترجمهٔدورهٔ تفسیر الکاشف تألیف محمدجواد مغنیه (در هفت جلد)؛ ترجمهٔ پنج مقالهٔ علمی که در شماره‌های ۳ تا ۱۲ مجلهٔ فقه اهل بیت که در قم منتشر می‌شود به‌چاپ رسیده است.

منبع: دست‌نوشتهٔ صاحب زندگی‌نامه.

داودخان (dā.vud.xān)، سردار محمدداودخان پسر سردار محمدعزیزخان، ۱۳۲۷ق/ ۱۹۰۹م ـ ۱۳۵۷ش/ ۱۹۷۸م، دولتمرد و نخستین رئیس جمهوری افغانستان (۱۳۵۲ـ ۱۳۵۷ش/ ۱۹۷۳ـ ۱۹۷۸م). در مدرسهٔ عالی حبیبیهٔ کابل،دبیرستان نظام کابل و نیز در فرانسه درس خواند. در دورهٔ پادشاهی عم خود، محمدنادرشاه، در ۱۳۱۱ش/ ۱۹۳۲م، فرماندار قندهار شد. پس از کشته شدن پدرش محمدعزیزخان (۱۹۳۳م)، داود و برادرش محمد نعیم‌خان تحت توجهات عم دیگرشان محمدهاشم‌خان، صدراعظمِ نادرشاه و سپس ظاهرشاه، مراتب ترقی را پیمودند. داود در ۱۳۱۳ش/ ۱۹۳۴م به سمت حاکم اعلای سمت مشرقی و فرماندهِ نیروهای مسلح آن ولایت منصوب گشت و بعدها حاکم و فرماندهٔ قوای مسلح قندهار گردید و ادارهٔ فراه هم بدو سپرده شد. در ۱۳۱۶ش/ ۱۹۳۷م به فرماندهی کل نیروهای مسلح مرکزی و مدارس نظامی افغانستان رسید و روش مستقلانه‌ای در برابر وزارت جنگ پیش گرفت که به‌رغم اعتراض شاه محمودخان، وزیر جنگ، از پشتیبانی ظاهرشاه و صدراعظم محمدهاشم‌خان برخوردار شد. وی و برادرش محمدنعیم‌خان، در دورهٔ نخست‌وزیری محمدهاشم‌خان، از هواداران سرسخت برتری نژادی پشتونان و نیز مخالف شدید دموکراسی و آزادی‌خواهی بودند. داود که در ۲۳ سالگی، با رتبهٔ غندمشری/ سرتیپی، نایب‌الحکومه و فرماندهِ نظامی سمت مشرقی شده و مردی مغرور، مستبد و سختگیر بار آمده بود، در سال‌های پیش از جنگ جهانی دوم به سلک هواخواهان هیتلر پیوست و نظریهٔ او را دربارهٔ برتری‌نژاد (در مورد افغانستان: برتری پشتونان)، استبداد و خودکامگی، همراه با اطاعت کورکورانه از رهبر حزب یا کشور پذیرفت و از آن‌جا که خود را همچون رهبر آرمانی

نژادپرستان می‌شمرد، پیوسته برای رسیدن بدان مقام می‌کوشید و پس از جنگ نیز، با توجه به اوضاع افغانستان و همسایگانش، نظریهٔ پشتونستان (یعنی ایجاد کشوری مستقل یا نیمه مستقل برای پشتونان ایالت کنونی سرحد پاکستان) را از آن خود ساخت و از آن همچون حربه‌ای برای استحکام پایه‌های سیاسی خود و رقابت با عمش شاه‌محمودخان و دیگران بهره برد. در دورهٔ نخست‌وزیری شاه‌محمودخان (۱۳۲۵- ۱۳۳۲ش/ ۱۹۴۶- ۱۹۵۳م)، داودخان و برادرش محمدنعیم‌خان که با راه و روش شاه محمودخان، به‌ویژه در دادن آزادی‌های نسبی به مردم، موافق نبودند، کشور را ترک گفتند (۱۹۴۸م) و با سمت وزیر مختار به لندن و پاریس رفتند و تا ۱۹۴۹م در آن‌جا ماندند، در این سال به کشور بازگشتند و به یک رشته فعالیت سیاسی برای برکناری نخست‌وزیر دست زدند. داودخان که در ۱۹۴۶- ۱۹۴۸م مقام وزارت دفاع یا جنگ را در دولت شاه محمودخان برعهده داشت، در ۱۹۴۹م بار دیگر در این مقام به هیأت دولت راه یافت. وی در این دوره رهبر پشت پرده و بنیادگذار واقعی جمعیتی نیمه‌سری و نیمه‌علنی به نام اتحادیهٔ آزادی پشتونستان که رهبری ظاهری آن را غلام‌حیدرخان عدالت برعهده داشت، بود و نیز با همکاری برخی دیگر، کلوپ ملی را همچون مقدمه‌ای برای تشکیل یک حزب دولتی به نام حزب دموکراتیک ملی بنیاد نهاد. وی با کمک همفکرانش در دستگاه حکومتی، نخست شاه محمودخان را به انصراف از ادعای دموکراسی و بازگشت به شیوهٔ حکومت خودکامه واداشت (۱۹۵۱م) و سرانجام با کودتای بدون خونریزی، با پشتیبانی ظاهرشاه، او را برکنار کرد و خود به نخست‌وزیری رسید (۶ سپتامبر ۱۹۵۳م/ ۱۳۳۲ش). داودخان در مدت نخست‌وزیریش (۱۳۳۲- ۱۳۴۲ش/ ۱۹۵۳- ۱۹۶۳م)، در داخل، سیاست خودکامانه و استبدادی، همراه با برتری دادن به پشتونان و زبان پشتو و در روابط خارجی، سیاست نزدیکی به اتحاد شوروی را در پیش گرفت. البته سیاست نزدیکی به شوروی نه از گرایش عقیدتی داودخان، بلکه به‌سبب جاه‌طلبی مفرط وی بود. داودخان برای رسیدن به آرزوهایش که در رأس آن‌ها ایجاد یک حکومت استبدادی و خودکامهٔ مرکزی در افغانستان به ریاست خود وی قرار داشت، حاضر بود از هر کس و هر کشوری کمک بگیرد. در این هنگام چون امریکا بیشتر به پاکستان متمایل بود و حاضر نبود کمک‌های درخواستی داودخان، به‌ویژه کمک‌های نظامی را در اندازه‌های درخواستی او در اختیارش قرار دهد، داودخان به شوروی روی آورد و دولتمردان شوروی از این امر استقبال کردند و کمک‌های وسیع اقتصادی و نظامی در اختیارش نهادند. این کمک‌ها به نفوذ گستردهٔ شوروی‌ها در افغانستان و وابستگی افغانستان، به‌ویژه در زمینهٔ تسلیحات نظامی و آموزش صاحب‌منصبان ارتش، به شوروی انجامید. نباید علاقهٔ نسبی داودخان به پیشرفت کشور را انکار کرد؛ هرچند او می‌خواست این پیشرفت به شیوه‌ای استبدادی و خودکامانه، در خدمت تقویت قدرت فردی او و در راستای نظریهٔ برتری پشتونان انجام گیرد. به هر حال، سیاست‌های داودخان، به‌ویژه در ایجاد تنش با پاکستان بر سر مسئلهٔ پشتونستان و نیز روش استبدادی فردی او در امور حکومتی، رفته‌رفته با مخالفت شماری از اعضای خاندان شاهی مصاحبان/ یحیی‌خیل و حتی خود ظاهرشاه مواجه شد و داودخان، به‌رغم برخی اقدامات ظاهراً دموکراسی‌طلبانه، مانند آزادی بعضی زندانیان سیاسی، همچون دکتر عبدالرحمان محمودی و بشرات‌علی تاج و ارائهٔ برنامه‌ای ظاهراً دموکراسی‌خواهانه (بر دو پایهٔ تبدیل حکومت شخصی به حکومت حزبی بر اساس تشکیل حزب واحد و سپردن تمام قدرت به آن و بازداشتن اعضای خاندان شاهی که البته داودخان مستثنی از آن بود، از مداخله در امور سیاسی کشور) به شاه، ناگزیر در ۱۳ حوت/اسفند ۱۳۴۱ش/ ۳ مارس ۱۹۶۳م از نخست‌وزیری کناره گرفت و جای خود را به دکتر محمد یوسف داد. اما شخص بسیار جاه‌طلبی همچون سردار داودخان که به روایاتی در دورهٔ صدارت و حتی پیش از آن هوای پادشاهی در سر داشت، کسی نبود که بدین آسانی از میدان به‌در رود. وی در سراسر دورهٔ مشروطیت پادشاهی ظاهرشاه (۱۳۴۲- ۱۳۵۲ش/ ۱۹۶۳- ۱۹۷۳م)، پیوسته برای بازگشت به قدرت می‌کوشید و سرگرم توطئه‌چینی بود و به هر گونه فعالیت و اقدامی از جمله ایجاد آشوب و فضای هرج و مرج، در جهت خنثی کردن و بی‌اعتبار ساختن اقدامات ظاهرشاه برای استقرار دموکراسی نسبی در کشور دست می‌یازید. هواداران او در این دوره عمدتاً برتری‌خواهان قومی پشتون، بخشی از اعضای خاندان شاهی، برخی چپ‌گرایان و صاحب‌منصبان نظامی متمایل به شوروی بودند. از آن‌جاکه بنابر قانون اساسی مصوب ۱۳۴۳ش/ ۱۹۶۴م اعضای خاندان شاهی از عضویت در احزاب و اشغال مقام نخست‌وزیری، وزارت و نمایندگی مجلس منع شده بودند، محمدداودخان که تشنهٔ قدرت بود و راه‌های رسیدن بدان را در

داودخان

چارچوب پادشاهی مشروطه برای خود بسته می‌دید، در اندیشهٔ براندازی پادشاهی پسرعم خود، ظاهرشاه و برقراری حکومت جمهوری که خود در آن رئیس جمهور باشد، افتاد و از هنگام خشک‌سالی و قحطی شدید افغانستان در ۱۹۷۱ و ۱۹۷۲م اقدامات عملی را در جهت آمادگی برای انجام کودتا آغاز کرد و در نهایت، با همکاری شماری از صاحب‌منصبان نظامی وابسته به حزب دموکراتیک خلق افغانستان، به‌ویژه جناح پرچم این حزب به رهبری ببرک کارمل، در ۲۶ سرطان/ تیر ۱۳۵۲ش/ ۱۷ ژوئیهٔ ۱۹۷۳م، به کودتا بر ضد ظاهرشاه که در آن هنگام در خارج بود، دست زد، حکومت او را برانداخت و خود به عنوان نخستین رئیس جمهوری افغانستان به رأس قدرت برآمد. وی گذشته از مقام ریاست جمهوری، مقام نخست‌وزیری، وزارت خارجه و دفاع را نیز برعهده گرفت. پس از کودتای بدون خونریزی داودخان که می‌توان آن را گونه‌ای انقلاب درباری نامید، قانون اساسی ۱۳۴۳ش لغو شد و اختیارات پادشاه به رئیس دولت، یعنی داودخان انتقال یافت. دولت داودخان در آغاز، نوعی دولت ائتلافی متشکل از هواداران داودخان و طرفداران حزب دموکراتیک خلق، به‌ویژه گروه پرچم، بود و شاید تحت تأثیر همین متحدان چپ‌گرای داود بود که در بیانیهٔ دولت که در ۱۳ اوت ۱۹۷۳م انتشار یافت، انجام اصلاحات بنیادی، مانند توسعهٔ حقوق و آزادی‌های دموکراتیک، مبارزه با ارتشا و فساد اداری، کوتاه کردن دست اعضای خاندان شاهی از کارهای دولتی، اصلاحات ارضی، سوادآموزی و گسترش آموزش و پرورش و خدمات بهداشتی به مردم وعده داده شد. البته کسی مانند داود که پیش از هر چیز، در پی برپایی حکومت خودکامهٔ فردی بود، نمی‌توانست به حقوق و آزادی‌های دموکراتیک اعتقاد داشته و در پی تحقق آن‌ها در کشور باشد، چنان‌که با روی کار آمدن مجدد او مطبوعات آزاد و مستقل از میان رفت و اعمال نفوذ و فساد رونق یافت. با این وجود، وی در آغاز حکومتش قوانینی را برای انجام اصلاحات ارضی به تصویب رساند، در ۱۳۵۴ش/ ۱۹۷۵م بانک‌ها و مؤسسات بیمه را ملی کرد و مالکیت‌ها را تا سه برابر افزود. داودخان تا ۱۳۵۶ش/ ۱۹۷۷م کشور را از طریق نوعی شورای انقلاب که به نام کمیتهٔ جمهوریت یا کمیتهٔ مرکزی دولت جمهوری خوانده می‌شد، اداره کرد و در این سال لویه‌جرگه‌ای منعقد ساخت و قانون اساسی جمهوری افغانستان را به تصویب رساند که از بسیاری جهات، نارساتر از قانون اساسی ۱۳۴۳ش/ ۱۹۶۴م بود

و در آن، رئیس جمهوری قدرت و اختیاراتی بسیار گسترده‌تر از اختیارات شاه در قانون اساسی پیشین داشت. بنابر قانون اساسی تازه، نظام حزبی در کشور منحصر به حزب واحد دولتی به نام حزب انقلاب ملی بود. داودخان که پس از به تصویب رسیدن قانون اساسی تازه، برای مدت شش سال به ریاست جمهوری برگزیده شده بود، به بنیادگذاری حزب انقلاب ملی پرداخت. داود در روابط خارجی، در ابتدا سیاستی مبتنی بر نزدیکی ویژه با اتحاد شوروی، مناسبات عادی با امریکا و جهان غرب، تنش با پاکستان دربارهٔ مسئلهٔ پشتونستان و روابط سرد با ایران را پیش گرفت، اما بعدها، به‌ویژه پس از شکست قیام عمومی بنیادگرایان مسلمان بر ضد دولت در یکم اسد/ مرداد ۱۳۵۴ش/ ۲۴ ژوئیهٔ ۱۹۷۵م، بر آن شد تا در سیاست خارجی از شوروی فاصله گرفته، با پاکستان از در آشتی درآید و مناسباتش را با ایران و کشورهای عربی تقویت کند. از این رو، در آوریل ۱۹۷۵م به ایران و در اوایل ۱۹۷۸م/ ۱۳۵۶ش به لیبی، یوگسلاوی، هند، پاکستان، کویت، عربستان سعودی و مصر سفر کرد. در ایران و کشورهای نفت‌خیز عربی، به شرط کاهش نفوذ احزاب چپ در افغانستان، قول کمک مالی فراوان بدو داده شد. داودخان در داخل، پس از گذشت مدتی از حکومتش، در صدد برآمد تا از نفوذ عناصر وابسته به احزاب چپ پرچم و خلق در دستگاه دولت بکاهد و به جای ایشان شخصیت‌های وابستهٔ خود را بگمارد. اما وی در این کار چندان موفق نشد و چپ‌های هوادار شوروی که بار دیگر در ۱۳۵۴ش/ ۱۹۷۶م با اتحاد مجدد جناح‌های خلق و پرچم، در حزب دموکراتیک خلق گرد آمدند، همچنان از نفوذ گسترده‌ای در دستگاه دولتی به‌ویژه در میان کارمندان پایین و میان‌رتبه و نیز در نیروهای مسلح، برخوردار بودند. در ۷ آوریل ۱۹۷۸م میراکبر خیبر، از رهبران حزب دموکراتیک خلق، به دست دو تن ناشناس در کابل به قتل آمد و در پی آن، حزب دموکراتیک خلق مراسم خاک‌سپاری و سوگواری او را به تظاهرات گستردهٔ ضد دولتی و ضد امریکایی تبدیل کرد. هزاران تن در خیابان‌های کابل راهپیمایی کردند و در برابر سفارت امریکا بر ضد سیا و ساواک ایران شعار دادند. به دنبال این تظاهرات، داود تصمیم گرفت تا کار خود را با حزب دموکراتیک خلق یکسره کند و ارتش و دستگاه دیوانی را از عناصر این حزب یکسره بپیراید، پس دستور دستگیری هفت تن از رهبران حزب (نورمحمد تره‌کی، ببرک کارمل، حفیظ‌الله امین، دکتر شاه‌ولی، دستگیر پنجشیری، عبدالحکیم شرعی جوزجانی

و دکتر ضمیر صافی) را صادر کرد (۲۵ آوریل ۱۹۷۸م). اما پیش از آن که موفق به اقدامات بیشتری شود با کودتای ارتشیان هوادار حزب دموکراتیک خلق روبه‌رو شد (۷ ثور/ اردیبهشت ۱۳۵۷ش/ ۲۷ آوریل ۱۹۷۸م). در طی زد و خوردی خونین که به آزادی رهبران زندانی حزب دموکراتیک خلق و کشته شدن داود (۸ ثور ۱۳۵۷ش)، شماری از اعضای خانواده‌اش از جمله سردار محمدنعیم‌خان، وزرای مهم و فرماندهان مهم ارتش انجامید، حکومت داود برافتاد و حزب دموکراتیک خلق به رهبری نورمحمد تره‌کی قدرت را به دست گرفت. دورهٔ پنج سالهٔ جمهوری داود را از دوره‌های عقیم و کم ثمر افغانستان دانسته‌اند که در آن، در بخش اقتصاد، آهنگ پیشرفت تدریجی پیشین، بی‌رکود ولی بدون سرعت و جهش خاص ادامه یافت و در بخش سیاست، حرکت به سوی دموکراسی و سهیم شدن شمار بیشتری از مردم در ادارهٔ کشور متوقف شد و حکومت قانون به حکومت استبدادی و خودکامه مبدل گردید. یکی از بزرگ‌ترین ضربات و خساراتی که در این دوره به کشور وارد آمد کنار گذاشته شدن دیوان‌سالاران و کارمندان بلندپایه‌ای بود که از سطح بالای دانش و کارشناسی برخوردار و در طی دوره‌ای دراز، از زمان شاه امان‌الله‌خان تا اعلان جمهوری، پرورش یافته بودند. بیشتر آن‌ها را به دلیل مشروطه‌خواهی یا دست‌کم، شرکتشان در اقدامات مربوط به برقراری نظام مشروطه کنار گذاشتند و به جای آن‌ها، کسانی را که کارایی و دانشی بسیار کمتر داشتند، به‌کار گماردند. در دورهٔ داودخان آزادی مطبوعات از میان رفت و با اعمال گستردهٔ ممیزی، مطبوعات آزاد، سرزنده و پرشوروحالِ اواخر دورهٔ ظاهرشاه به مطبوعات دولتی یکنواخت و خسته‌کننده مبدل گردید. با این وجود، مباحث ادبی زنده و پرشوری که در دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه کابل جریان داشت، ادامه یافت. ادب، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات، از همان آغاز انتشاراتش تریبون آزاد مهمی برای طرح مباحث ادبی بوده است. کسانی مانند بیتاب، احمد جاوید، رحیم الهام، نکهت سیدی و سید بهاءالدین مجروح هم‌استادان و معلمان برجستهٔ ادبیات بودند و هم با خلق آثار منظوم و منثور نقش انکارناپذیری در تعیین معیارها و استانده‌های ادبی داشتند. از شاعران و نویسندگان دههٔ ۱۹۷۰م می‌توان از اسدالله حبیبِ داستان‌نویس، مخدوم رحیمِ شاعر و غلام غوث شجاعیِ فلسفه‌دان و منتقد ادبی نام برد که پس از به انجام رسانیدن تحصیلاتشان در دانشکدهٔ ادبیات، برای ادامهٔ تحصیل به ترتیب به اتحاد شوروی، ایران و آلمان رفتند و با نگرش‌های تازه‌ای دربارهٔ نقد ادبی و نظریهٔ‌ادبی به کشور بازگشتند. همایش‌های بین‌المللی، یعنی همایش‌هایی که با شرکت پژوهشگران خارجی در دورهٔ داودخان برگزار می‌شد، برای مبادلهٔ کمابیش آزاد اندیشه‌ها و دیدگاه‌ها دربارهٔ تاریخ وادبیات افغانستان بود. این همایش‌ها همچنین جایی برای دیدار روشنفکران از نسل‌های مختلف افغانستان به‌شمار می‌آمد و فرصتی را برای انتشار کتاب‌هایشان فراهم می‌آورد. در چنین همایش‌هایی کسانی مانند عبدالرئوف بینوا، حبیبی، عبدالغفور روان فرهادی، سید قاسم رشتیا، صدقی، عبدالحکیم طبیبی با سرایندگان و نویسندگانی از نسل‌های پیش و پس از خود، گرد هم می‌آمدند. در این میان روان فرهادی و بهاءالدین مجروح که آن‌ها را می‌توان از نسل میانی به‌شمار آورد، بالاخص نقش مهمی در ایجاد رابطه میان نسل‌های جوان‌تر و کهن‌تر از خود و تجدید نگرش آنان دربارهٔ کیفیت کار آفرینش ادبی داشتند.

منابع: افغانستان در پنج قرن اخیر، ۲/۶۳۰، ۶۳۲، ۶۶۰، ۶۶۴، ۶۷۴-۷۰۲، ۷۱۲-۷۱۳، ۷۱۴، ۷۵۳-۷۵۴، ۷۵۸، ۷۹۱-۸۵۵؛ افغانستان (مجموعه مقالات)، ۲۸۳-۲۸۴، ۳۰۷-۳۰۸؛ جهان اسلام، ۷۹-۸۱، ۴۶۸؛ دبلیو. لی. فیشر، «نگاهی به اوضاع سیاسی و اقتصادی افغانستان»، ترجمهٔ محمدعلی جویا، سراج، سال سوم، شمارهٔ ۱۲، تابستان ۱۳۷۶ش، صص ۵۹، ۶۰، ۶۱-۶۲؛

Persian Literature , 451- 453.

برزگر

داوی، عبدالهادی ← پریشان

دبیر (da.bir)، میرزا محمدنبی، ـ رستاق (از شهرهای بدخشان) ۱۲۸۹ق، شاعر و خوش‌نویس افغانستانی. از مردم ناحیهٔ چاه‌آب بدخشان بود. در خانواده‌ای توانگر زاده شد و از دارایی پدرش در راه دانش‌اندوزی بهرهٔ فراوان برد. بعدها به خدمت شاه‌زمان‌الدین‌خان از امرای محلی بدخشان پیوست و دبیر و منشی او شد. میرزا محمدنبی از خوش‌نویسان بلندآوازهٔ روزگار خود بود و در انواع خط، به‌ویژه نستعلیق استادی داشت. وی اشعاری فراوان سروده، اما آن‌ها را در دفتری فراهم نیاورده است. شمار زیادی از سروده‌های او از غزل و قصیده و رباعی در کتابخانه‌های بدخشان و نیز نزد این و آن نگه‌داری می‌شود.

منابع: ارمغان بدخشان، ۱۷۵؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۳/۵۹۵؛ سیری در

ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۷۱.

دانشنامه

در دری (dor-re.da.ri)، نشریهٔ مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان. نخستین شمارهٔ این فصل‌نامه در بهار ۱۳۷۶ش در ایران منتشر شد. صاحب امتیاز در دری مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان در ایران، مدیر مسئول سرور دانش و سردبیر آن سید ابوطالب مظفری بود. این فصل‌نامهٔ ادبی، هنری و فرهنگی به قطع مجله‌ای و با یک تا سه ستون در هر صفحه منتشر می‌شود. شمار صفحه‌ها و بهای هر شمارهٔ این نشریه متغیر است، چنان‌که شمارهٔ نخست آن صد صفحه و شمارهٔ سوم و چهارم آن ـ در یک مجلد ـ صد و شصت صفحه دارد. بهای این نشریه نیز برای شمارهٔ نخست دویست و پنجاه تومان و برای شمارهٔ دوم سیصد تومان بود. این نشریه بخش‌ها و مطالبی مانند «یاد یاران» دربارهٔ احوال ادبا و فرهنگیان و خاطراتی از آنان، «مقاله‌ها» به‌ویژه دربارهٔ پژوهش‌های ادبی، «هنر» دربارهٔ سینما، نقاشی، خوش‌نویسی و... افغانستان، «شرح فراق» با اشعار و آثاری دربارهٔ رنج دوری از وطن، شعر، داستان، نقد آثار کلاسیک ادبی یا مجموعهٔ اشعار و داستان‌های تازه، گفت‌وگو با منتقدان و هنرمندان، «پیک راستان» دربارهٔ نامه‌هایی که به نشریه رسیده‌اند، معرفی مختصر کتاب‌های تازه منتشر شده و یادکرد هنرمندان تازه درگذشته را دربردارد. «مکتب ادبی هرات»، «پژوهشی در شخصیت‌های افسانه»، «طرح رنگین‌کمان/ سیر تاریخی ادبیات کودک در افغانستان»، «رودخانهٔ گل‌آلود شعر مقاومت»، «نگاهی به سرگذشت موسیقی معاصر افغانستان»، «نشستی با نقاش پیشکسوت کشور استاد محمداسحاق بدیعی»، «ریشه در خاک/ کاوشی در لهجهٔ هزاره‌گی» و «تعامل مذهب و سنت» نمونهٔ عناوین مقاله‌های گوناگون این نشریه هستند. افزون بر آثار نویسندگان و شاعرانی اروپایی، ایرانی، تاجیکستانی که از بخش‌های ثابت در دری هستند و آثاری از ادبای شناخته‌تر افغانستان، آثار شاعران و نویسندگانی جوان نیز در این نشریه به‌چاپ رسیده است. از میان نویسندگان و شاعرانی که داستان‌ها، مقاله‌ها و اشعارشان در این نشریه چاپ شده از تاگور، ساتم اولوغ‌زاده ـ نویسندهٔ تاجیکستانی، تقی خاوری و محمدحسین جعفریان شاعران ایرانی، اعظم رهنورد زریاب، عبدالرحمان پژواک، م.کوهدامنی، سید اسحاق شجاعی، احمدشاه فرزان، ابوالقاسم جاوید، مخلص‌زاده، محمدکاظم کاظمی، عبدالغفور آرزو، محمدآصف فکرت، کاظم یزدانی، علی پیام، حسین‌گل کوهی، محمدشریف سعیدی، سید حسین فاطمی، محمد حسین محمدی، واصف باختری، سید حسین موحد بلخی، احمدضیاء رفعت، فضل‌الله قدسی، قنبرعلی تابش، پرتو نادری، علی یعقوبی، محمد علوی، اسماعیل سیاه، محمدحسن حسین‌زاده، حسین حسین‌زاده، حسین‌علی یزدانی، فضل‌الله زرکوب، سیدحیدر علوی‌نژاد، سعادت‌ملوک تابش می‌توان یاد کرد. تا بهار ۱۳۷۷ش پنج شماره از در دری در چهار مجلد به چاپ رسیده است.

منبع: دورهٔ در دری.

م.اسماعیل‌پور

دردی بدخشانی (dar.di-ye.ba.dax.šā.ni)، شاه‌دردی، سدهٔ دوازدهم هجری، شاعر افغانستانی. از زندگی وی جز این دانسته نیست‌که در جرم بدخشان زاده شد و در همان‌جا برآمد. به بخارا رفت و ضمن به پایان بردن تحصیلاتش، به عرفان روی آورد و کسب طریقت کرد. در ۱۱۸۳ـ ۱۱۸۴ق به اندیجان و نمنگان سفر کرد. به زادگاهش بازگشت و تا پایان زندگی خود، در همان‌جا به تدریس پرداخت. گورش که به شاه‌دردی آوازه دارد، اکنون باقی و زیارتگاه مردم است. دردی شاعری صاحب دیوان بود، اما دیوانش به‌دست نمانده و تنها شعرهای پراکنده و یک مثنوی به نام معراج‌نامه از وی به یادگار مانده است. درون‌مایهٔ غزل‌هایش عشق و شکایت از روزگار است. از شعرهایش یک غزل و بخش‌هایی از مثنوی معراج‌نامه در پرطاووس و یادی از رفتگان آمده است.

منابع: پر طاووس، ۳۴۲ـ ۳۴۴؛ دانشنامهٔ ادب فارسی در آسیای مرکزی، ۳۹۲؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۳۸۸/۱؛ دایرةالمعارف شوروی تاجیک، ۲۳۱/۲؛ گنج بدخشان، زیر «دردی»؛ یادی از رفتگان، ۲۳ـ۲۵.

دانشنامه

در مکنون (dor.re.mak.nun)، قاضی در مکنون فرزند معمرالدین / معزالدین ح ۱۲۵۰ـ ۱۶ ربیع‌الاول ۱۳۳۵ق، شاعر افغان. در ولایت کنونی پاکستان، درجایی که زیارتگاه شیخ رحم‌کار، معروف به کاکاصاحب (۹۸۳ـ ۱۰۶۳ق)، در آن‌جا واقع است، به‌دنیا آمد و علوم دینی و ادبی را فراگرفت. زبان مادری‌اش پشتو بود، ولی فارسی و عربی را خوب می‌دانست. به پشتو و فارسی

می‌نوشت و می‌سرود. در مجموعةالخطب وی که به‌چاپ رسیده و نیز در بیاض خطی نوه‌اش قاضی عبدالسلام سروده‌های او آمده است.

منابع: رشد زبان و ادب دری در گسترۀ فرهنگی پشتوزبانان، ۲۵۱؛ فرهنگ ادبیات پشتو، ۲۵۱/۲.

برزگر

دروازی (dar.vā.zi)، محمدسیدبیگ فرزند میرحاکم‌بیگ فرزند میرزا نیک‌انجام دروازی بدخشی، درواز بدخشان ۱۲۴۷- همان‌جا ۱۳۱۰ق، شاعر بدخشانی. بیشتر زندگی خود را به تحصیل دانش در بدخشان و سپس فرغانه گذرانید. پس از تصرف درواز بدخشان به دست امیر مظفرخان، از امرای محلی بدخشان، محمد سیدبیگ، به زادبوم خود بازگشت. بیشتر اشعار او در رویدادها و انقلابی که در درواز بدخشان پیش آمد، از میان رفته است، اما شماری از آن‌ها در کتاب‌ها و تذکره‌ها باقی مانده است. وی در سرودن غزل، رباعی و مخمس مهارت فراوان داشت.

منابع: ارمغان بدخشان، ۱۷۷- ۱۸۱؛ پرطاووس، ۳۴۰؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۵۸- ۳۵۹؛ دایرةالمعارف آریانا، ۲۶۰۹/۳؛ سخنوران دروازی، ۶۸- ۷۳؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۷۱.

رسولی

دروﻳﺰۀ ننگرهاری (dar.vi.ze-ye.nan.gar.hā.ri)، آخوند دروﻳﺰۀ پیشاوری فرزند گدای/ گدایی فرزند سعدی، ۹۵۶- ۱۰۴۸ق، دانشمند دینی و نویسندۀ افغانستانی. نیاکانش از تبار جیون بن جنتی نامی بودند و پدرش،گدایی، چندی در قندوز می‌زیست و سپس، گویا پس از مرگ پدر خود سعدی، به کوهستان شرقی (افغانستان) در منطقه قبیلۀ مهمند رفت و با مریم خواهر ملک‌دولت ملی‌زی ازدواج کرد و در همان‌جا نشیمن گزید. درویزه نزد استادانی چون ملامصراحمد پاپینی، ملامحمد زنگی و ملاسنجر پاپینی درس خواند و چندی نیز برای تکمیل تحصیلات، به کشمیر رفت. در تصوف به سید علی غواص ترمذی (-۹۹۱ق) دست ارادت داد و دیوان قاسم انوار، لمعات و جام جهان‌نما را نزد وی خواند و از او اجازۀ ارشاد در سلسله‌های کبرویه، چشتیه، سهروردیه و شطاریه گرفت. مدتی به گشت‌وگذار پرداخت و در بازگشت، به تعلیم و تبلیغ در میان قبایل افغان دست زد. وی در فقه و اصول وکلام از علمای بزرگ روزگار خود به‌شمار می‌آمد و در ردگروه‌هایی که آن‌ها را مرتد و ملحد یا منحرف از دین می‌شمرد، مانند شیعیان یا بایزید انصاری بنیادگذار گروه روشنیان/ روشانیان، بسیار فعال بود. تبلیغات گستردۀ او را یکی از عوامل مهم ناکامی بایزید و جنبش روشانیان شمرده‌اند. وی بایزید انصاری را «پیر تاریک» می‌خواند. غلام‌سرور لاهوری درباره‌اش می‌نویسد که «مرید و خلیفۀ سید علی غواص است، جامع علوم ظاهر و باطن بود، جمال ولایت خود را در پردۀ تدریس و ملایی پوشیده می‌داشت و در دفع زنادقه و ملاحده و رفضه بسیار می‌کوشید و هر جاکه ملحدی یا رافضی شنیدی، نزد او رسیدی و با او مذاکره کردی. خصوصاً با عیسی بلوتی مذاکره کرد و [با] بایزید ملحد که خود را پیر روشن نام نهاده بود، باز مذاکره کردی و او را به نام پیر تاریک یاد فرمودی.» (خزینةالاصفیا، ۴۷۱/۱) چون درگذشت پیکرش را در پیشاور به‌خاک سپردند. از فرزندان و نوادگان درویزه دانشمندان و نویسندگانی برجسته برخاسته‌اند که از آن میان می‌توان از پسرش عبدالکریم، معروف به کریم‌داد نام برد. از درویزه آثاری فراوان به فارسی و پشتو به‌یادگار مانده که بسیاری از آن‌ها را پسرش کریم‌داد گرد آورد و به انجام رساند. از جملۀ آثارش رساله‌ای در شرح برخی مسائل دینی، به هر دو زبان فارسی و پشتو است که ظاهراً کهن‌ترین اثری است که همزمان به این دو زبان نوشته شده‌است. ازاین‌رو، برخی درویزه را بنیادگذار این سبک نگارش مشترک دوزبانه در میان افغانان دانسته‌اند. از دیگر آثارش: ۱- لابد للمسلمین/ مالابدللمسلمین به فارسی در عقاید، به شیوۀ جزمی نسخه‌ای خطی از این اثر به‌شمارۀ ۳۸۲۱ در کتابخانۀ گنج‌بخش نگه‌داری می‌شود؛ ۲- مخزن‌الاسلام به نظم و نثر به زبان پشتو که دیباچه و عنوان‌ها و برخی مطالب آن به فارسی است و اثری جامع دربارۀ شعایر و اصول اسلامی، بر طبق اعتقادات اهل سنت، به‌شمار می‌آید و چون به دست کریم‌داد تکمیل و مرتب شده است، برخی منابع آن را بدو نسبت داده‌اند (پیشاور، ۱۹۸۷م)؛ ۳- ارشادالطالبین به فارسی در سیر و سلوک، همراه با داستان‌های آموزنده از پیامبران و اولیاءالله (دهلی، ۱۲۹۹و ۱۳۰۴ و۱۳۱۲ق)؛ ۴- ارشادالمریدین به فارسی در طریقۀ حصول مشایخ (لاهور، ۱۲۸۳ و ۱۳۱۴ق)؛ ۵- تقاریر عرفانی به فارسی که تقریرهایی است از آخوند درویزه و پسرش کریم‌داد. نسخه‌ای خطی از آن به‌شمارۀ ۲۶۲- N.M.۱۹۷۱ در موزۀ ملی پاکستان کراچی نگه‌داری می‌شود؛ ۶- تذکرةالابرار والاشرار به فارسی در

سرگذشت پیرش سید علی ترمذی و انساب و حالات پیران ایالت سرحد و نیز مطالبی دربارهٔ بایزید انصاری که در ۱۰۲۱ق نوشته است. درواقع، این کتاب تذکره‌ای است از دو گروه افراد که درویزه آن‌ها را، از دیدگاه خود، به دو گروه ابرار و اشرار تقسیم می‌کند. این اثر از جهت بررسی فرهنگ، روان‌شناسی اجتماعی و نیز تاریخ اجتماعی افغان‌ها سودمند است (۱۳۰۹ق)؛ ۷ـ رد بدع؛ ۸ـ شرح قصیدهٔ امالی به فارسی است که هم‌او آن را به پشتو ترجمه و شرح کرده است (۱۳۰۱ق)؛ ۹ـ برهان‌الانبیا والاولیا که به فارسی و در برتری انبیا بر اولیا است و نسخه‌ای خطی از آن به شمارهٔ ۵۹۹ق در کتابخانهٔ گنج‌بخش نگه‌داری می‌شود؛ ۱۰ـ شرح اسماءالحسنی؛ ۱۱ـ مسائل زنان به فارسی (لاهور، ۱۳۰۹ق).

منابع: پاکستان مین فارسی ادب، ۵۶۷/۲ـ ۵۸۰؛ تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، ۱۵۴/۲ـ ۱۵۵؛ تاریخ افغانستان در عصر گورکانی هند، ۲۴۱ـ ۲۴۲؛ تاریخ تفکر اسلامی در هند، ۱۶۵؛ تذکرهٔ علمای هند، ۵۹؛ خزینة‌الاصفیا، ۴۷۱/۱؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۱۴۵/۱؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۸ـ۲۰؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۱۷۲/۱ـ ۱۷۳؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۱۰۴۸/۲، ۱۰۶۳، ۱۱۷۳، ۱۱۷۸؛ ۱۲۳۸/۳، ۱۲۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۵۷، ۱۶۲۶، ؛ ۲۲۳۷/۴؛ ۸۷۷/۱۱؛ ۲۱۹۰/۱۲؛ فهرست نسخ خطی پشتوی آرشیف ملی، ۱۰۲ـ ۱۱۳؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزهٔ بریتانیایی، ۲۸؛ نزهة‌الخواطر، ۱۴۹/۵؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۹۲۷/۳؛ *Dictionary of Indo-Persian Literature*, 153; *Mughals in India* ,54.

برزگر

درویش اوبهی (dar.viš-e.u.be.hi)، محمد، ـ ۱۳۶۰ق، شاعر افغانستانی. در هرات می‌زیست. شاعری درویش‌خو و وارسته بود. اشعارش بی‌تکلف، قلندرانه و صوفیانه است.

منابع: آثار هرات، ۷۷/۳ـ۷۹؛ بخشی از تاریخ هرات باستان، ۱۳۶؛ پرطاووس، ۱۲۹ـ۱۳۰.

دانشنامه

درویش کابلی (dar.viš-e.kā.bo.li)، میر امام‌الدین فرزند شیخ سعدالدین احمد انصاری، سدهٔ سیزدهم هجری، ادیب و شاعر افغانستانی. در علوم رایج روزگار خود از جمله نجوم و هیئت دست داشت. گویند در نجوم و هیئت آثاری داشته که شناخته نشده است. درویش تخلص می‌کرد. به زبان پشتو نیز شعر می‌گفت. دایرة‌المعارف آریانا وی را صاحب دیوانی در غزل، قصیده، رباعی و جز آن دانسته و نیز غزلی از دیوان خطی وی یادکرده که در جایی، اثری از این دیوان به دست نیامده است. اثر دیگر وی رساله‌ای در احوال پدربزرگش (پدرِ مادرش) میر زیورالدین حاجی‌صاحب پای‌منار است که در پنج فصل به ترتیب به نسب، سلوک، معیشت، خوارق عادات و کرامات، کودکی و درگذشت او پرداخته است. سپس آورده که نسخهٔ خطی آن نزد نگارنده است.

منابع: دایرة‌المعارف آریانا، ۲۵۷۵/۳؛ ۵۳۰۱/۶؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۷۲؛ آریانا، سال نهم، شمارهٔ ۹، ص ۴۹؛ همان‌جا، شمارهٔ ۱۱، سال ۱۳۳۲ش، صص ۷ـ۱۱.

حجتی

دری درانی (dor.ri-ye.dor.rā.ni)، عبدالرزاق پسر زمان‌شاه، سدهٔ سیزدهم هجری، شاهزاده و شاعر افغانستانی. پسر چهارم زمان‌شاه، پادشاه افغانستان (۱۲۰۷ـ ۱۲۱۷ق) بود. به فارسی شعر می‌سرود و دُرّی تخلص می‌کرد. غزلی از او، به پیروی از غزلی از بیدل دهلوی، را عزیزالدین وکیلی فوفلزایی در تیمورشاه درانی آورده است.

منابع: درة‌الزمان فی تاریخ شاه زمان، ۱۱ـ۱۲؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۱۱، ۲۷۲؛ م.حیدر نیسان، «جمعی از شعرای کابل»، آریانا، سال دوم، شمارهٔ ۱۱، ص ۵۳؛ اسدالله حبیب، «ادبیات معاصر دری»، ادب، سال بیست‌وپنج، شمارهٔ ۱، ص ۱۳۱.

برزگر

دستورالوزراء (das.tu.rol.vo.za.rāɛ)، کتابی به فارسی در شرح احوال وزرای نامی ایران و اسلام تا برافتادن دودمان تیموریان، تألیف غیاث‌الدین بن همام‌الدین خواندمیر* (۸۸۰ـ ۹۴۷ق). کتاب در ۹۰۶ق به‌پایان رسید و پس از آن نیز، مطالبی به آن افزوده شد. آخرین تاریخی که در این کتاب آمده، ۹۱۴ق است که سال درگذشت خواجه‌غیاث‌الدین میکال پیراحمد خوافی، وزیر مظفرحسین‌میرزا پسر ابوالغازی حسین‌میرزای بایقرا (۸۴۲ـ ۹۱۱ق) است. مؤلف در تألیف این اثر از تاریخ گزیده، تاریخ وصاف، جامع‌التواریخ رشیدی، جامع‌الحکایات، روضة‌الصفا، تاریخ الوزرای ابوالرجال قمی، نسایم‌الاسحار و آثارالوزراء سود برده است. دستورالوزراء به نام سلطان حسین بایقرا و وزیرش

کمال‌الدین خواجه‌محمود نوشته شده است. دستورالوزراء در ۱۳۱۷ش با تصحیح و مقدمهٔ سعید نفیسی در تهران به چاپ رسیده است.

منابع: تاریخ ادبیات ایران، شفق، ۶۰۶؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۵۴۲/۴-۵۴۳؛ تاریخ ادبیات فارسی، اته، ۲۸۳؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۴۰-۲۴۱؛ حبیب‌السیر، مقدمه؛ دستورالوزراء؛ الذریعه، ۱۷۰/۸؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۲۱۵۳/۲-۲۱۵۴.

رسولی

دلجو (del.ju)، میرحق‌داد فرزند میرضیاءالدین، قریهٔ دهدادی (بلخ) حـ ۱۲۹۰ش - ، شاعر افغانستانی. مقدمات علوم عربی را نزد پدرش فراگرفت. سال‌ها خطیب فرقهٔ عسکری (پادگان) زادگاهش بود و سرانجام انزوا گزید. وی در این دوره از زندگی خود به مطالعهٔ پیگیر علوم به‌ویژه ادبیات که بدان دل‌بستگی فراوان داشت، روی آورد. دلجو در نظم و نثر دستی توانا دارد و جز دفتر شعر سروستان دلجو که به خط خود شاعر است، چاشنی عشق و مناقب‌الثواقب (در شرح حال اولیا و مشایخ بلخ) از دیگر آثار وی است.

منبع: پر طاووس، ۳۵۳-۳۵۵.

دلجوی حسینی (del.ju-ye.ho.sey.ni)، سیداسحاق فرزند سیدقاسم، هرات ۱۳۲۸ش - ، شاعر، نویسنده و دولتمرد افغانستانی. از سادات بادمرغان هرات است. در خانواده‌ای اهل ادب برآمد. برادرش ناصح حسینی نیز استاد و شاعر است. وی تحصیلات ابتدایی و دبیرستانی را در مدرسهٔ سلطان غیاث‌الدین غوری، در هرات به پایان رسانید. در ۱۳۵۳ش از دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه کابل در رشتهٔ ادبیات دانشنامهٔ لیسانس گرفت. در این سال‌ها به سبب فعالیت‌های سیاسی، چندی در زندان به‌سر برد. از ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۷ش در زنده‌جان و کالج مدرسهٔ جامع هرات به تدریس پرداخت. به سبب درگیری انقلاب، از ۱۳۵۷ تا ۱۳۷۲ش در بیرون از میهن به‌سر می‌برد. پس از آن به کشورش بازگشت و وزیر اطلاعات و فرهنگ افغانستان شد و در دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی کابل به تدریس پرداخت. از سوی دانشگاه به او درجهٔ پروفسوری داده شد. دلجو در سه بخش شعر سروده است: ۱ـ اشعار پیش از مبارزات و فعالیت‌های سیاسی؛ ۲ـ اشعار شروع مبارزهٔ سیاسی؛ ۳ـ اشعار دورهٔ زندان. وی در سرودن شعر از نظامی، جامی، امیرخسرو دهلوی و اقبال لاهوری تأثیر گرفته است. حماسه و مبارزه درون‌مایهٔ اصلی شعر حسینی است. از آثارش: زمزمه‌های انقلاب اسلامی (تهران، ۱۳۶۱ش)؛ بانگ رحیل (لاهور، ۱۳۶۷ش)؛ آفتاب مشرق (پیشاور، ۱۳۶۹ش)؛ سفر به خورشید (مالزیا، ۱۳۷۵ش) که این هر چهار اثر مجموعه شعرند؛ مجموعهٔ مقالات؛ اهداف نبرد در خلیج فارس؛ فرو ریختن دیوار مارکیسیسم؛ بازیگران کودتای ثور که این سه اثر اخیر رساله‌اند.

منابع: شعر، سال دوم، شمارهٔ ۱۴، آبان ۱۳۷۳ش، ص ۱۰۹؛ شرح حال از خود صاحب زندگی‌نامه.

رسولی

دل‌گیر (del.gir)، محمداسحاق فرزند محمدابراهیم، لنگرخانهٔ بلخ ۱۳۲۴ش - ، شاعر افغانستانی. دوره‌های دبستان و دبیرستان را در مدرسهٔ باختر در مزارشریف به‌پایان برد. به سبب تنگ‌دستی از ادامهٔ تحصیل بازماند و به‌ناچار مدت‌ها کشاورزی پیشه کرد. از ۱۳۴۵ش در ادارهٔ مدیریت معارف استان بلخ و از ۱۳۴۸ش در مدیریت انحصارات به‌کار پرداخت. وی سرودن شعر را از ۱۳۴۰ش آغاز کرد. شعرهای دل‌گیر در قالب آزاد است و در سروده‌هایش از نیما، شاملو و دیگر شاعران نوپرداز ایران پیروی می‌کند. سروده‌های وی در مجله‌های عرفان، پشتون‌ژغ و روزنامه‌های بیدار در مزار شریف، اصلاح و انیس منتشر شده است. مجموعهٔ شعر در خط اوج آرزو نخستین مجموعهٔ شعر این شاعر است که در ۱۳۶۳ش از سوی شورای ولایتی اتحادیهٔ نویسندگان بلخ منتشر شده است. در همین اثر از دو مجموعهٔ شعر دیگر دل‌گیر به نام‌های پسرلي و در برکه کبود که به ترتیب اشعار پشتو و فارسی وی را دربرداشته‌اند و بنا بود پس از آن چاپ شوند، یاد شده است.

منابع: در خط اوج آرزو؛ گلزار عشق، نسخهٔ دست‌نویس.

عشیق

دل و جان (del.va.jān)، رساله‌ای عرفانی از خواجه عبدالله انصاری (-۴۸۱ ق). این رساله فصولی در سخنان عارفانه، پند واندرز و مناجات دارد و با نثری موزون، مسجع و نزدیک به شعر نوشته شده است. خواجه عبدالله دل و جان را با مقدمه‌ای در تفسیر و شرحِ برداشتِ عرفانی خود از سه ضمیر هو، هذا و الذی آغاز

کرده و پس از آن، گفت‌وگویی میان دل و جان نقل می‌کند که در آن، جان به پرسش‌های دل ـ دربارهٔ محبت، معرفت محبوب و طریق وصل به او ـ پاسخ می‌گوید. وی این رساله را با سخنان کوتاه، مواجید، مناجات، پند و اندرز و قطعه‌های مسجع طولانی به‌پایان رسانده است. در این قطعه‌های مسجع، گاه واژگان و اصطلاحات عرفانی شرح شده و گاه از صفات فرقه یا گروهی یاد رفته است. بسیاری از سخنان و مناجات‌های دل و جان را در رسایل دیگر خواجه عبدالله هم می‌توان جست. اثر دیگری به نام کلمات خواجه عبدالله / مناجات خواجه عبدالله هم بدو منسوب است. سیزده تحریر گوناگون از گفت‌وگوهای عارفانهٔ وی را به این نام می‌شناسند. از شواهد چنین برمی‌آید که رسالهٔ دل وجان باید یکی از این تحریرها باشد. رسالهٔ دل و جان همراه رساله‌های دیگر خواجه انصاری با نام رسایل خواجه عبدالله انصاری نخستین بار در ۱۳۱۹ش در دو چاپ جداگانه به تصحیح تابندهٔ گنابادی و وحید دستگردی و یک بار هم، در مجموعهٔ رسایل فارسی خواجه عبدالله انصاری به تصحیح محمدسرور مولایی در ۱۳۷۲ش در تهران چاپ شده است.

منابع: تاریخ ادبیات ایران ،براون، ۴۰۶/۲؛ تاریخ ادبیات در ایران ، ۸۸۶/۲-۸۸۷ ، ۹۱۲ ؛ تاریخ ادبیات فارسی، اته، ۱۸۳ ؛ تاریخ نظم و نثر در ایران ، ۵۸ ؛ رسایل خواجه عبدالله انصاری ، ۱۹-۲۶ ؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی ، ۲۵۳۶/۲ - ۲۵۳۷ ؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان،۱۴۵۸/۳ ؛ ۲۴۱۱/۴ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲(۱)/۱۱۴۶ - ۱۱۴۷ ، ۱۳۲۲ ؛مجموعهٔ رسایل فارسی خواجه عبدالله انصاری ، بیست، سی‌وسه، صدوهفتادویک - صدوهفتادوسه.

جوادیان

دوری هروی (dow.ri-ye.ha.ra.vi)، سلطان بایزید، ملقب به کاتب‌الملک، سدهٔ دهم هجری، شاعر و خوش‌نویس هروی. از سادات هرات بود. در هرات از شاگردان میرعلی هروی و ملا محمدقاسم بود. از زادگاهش به هند کوچید و در پادشاهی نصیرالدین همایون (۹۳۷- ۹۶۳ق) و جلال‌الدین اکبر (۹۶۳-۱۰۱۴ق)، در کتابخانهٔ شاهی خدمت می‌کرد. گویند در روزگار او در هندوستان، کسی خط نستعلیق را به خوبی و زیبایی او نمی‌نوشت. از جمله کتاب‌هایی که او در کتابخانهٔ اکبر خوش‌نویسی کرد، قصهٔ حمزه تألیف قاطعی* هروی بود. از دیگر آثار این خوش‌نویس، خسرو و شیرین، گوی و چوگان و یوسف و زلیخا بود که نزد قاطعی در هرات نگه‌داری می‌شد. از آثار باقی ماندهٔ دوری ترجمهٔ اربعین جامی و دول‌رانی و خضرخان سرودهٔ امیر خسرو دهلوی است که اولی در موزهٔ سالارجنگ حیدرآباد دکن و دومی در کتابخانهٔ دولتی ایالت کپورتهله نگه‌داری می‌شود. بایزید شعر نیز می‌گفت و دوری تخلص می‌کرد، اما از سروده‌های وی مگر ابیاتی پراکنده نمانده است. از آثار تألیفی او کتابی به نام مجمع‌الشعرا است که نسخه‌ای از آن به شمارهٔ ۲۲۴۸ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است. نمونهٔ سخن دوری در این کتاب که گزیدهٔ اشعار ۴۸۵ شاعر متقدم و متأخر است، آمده است. به نوشتهٔ منابع، دوری از جلال‌الدین اکبر دستوری خواست و به زیارت حج رفت، اما در بازگشت از سفر، در نزدیکی بندر سورت، کشتی او غرق شد و وی نیز به هلاکت رسید.

منابع: بزم تیموریه، ۱۰۹-۱۱۰ ؛ شام غریبان، ۹۹؛ شمع انجمن، ۱۴۹ ؛ طبقات اکبری، ۴۹۴/۲ ؛ مجمع‌الشعرای جهانگیرشاهی، ۵۴، ۷۷-۷۸، ۲۲۷، ۲۵۲ ؛ منتخب‌التواریخ، ۲۲۷/۳-۲۲۹ ؛ نشتر عشق، ۵۵۶/۲؛ هفت اقلیم، ۱۵۹/۲- ۱۶۰ ؛ عارف نوشاهی، «بایزید دوری و مجمع‌الشعرای او»، تحقیقات اسلامی، سال ششم، شماره‌های ۱-۲، ۱۳۷۰ش، صص ۲۴۸- ۲۷۷.

نوشاهی

دوست محمدخان محمدزایی (dust.mo.ham.mad.xān-e.mo.ham.mad.zā.i)، امیردوست‌محمدخان، ملقب به امیرکبیر پسر پاینده‌خان پسر حاجی‌جمال‌خان، ۲۸ جمادی‌الاولی ۱۲۰۷ - ۲۱ ذوالحجهٔ ۱۲۷۹ق، بنیادگذار خاندان شاهی محمدزایی در افغانستان. از شاخهٔ محمدزایی از طایفهٔ بارکزایی از قوم درانی/ ابدالی است. نیای او حاجی‌جمال‌خان (-۱۱۸۴ق) «یکی از چهارده‌تن سرداران طوایف درانی بود که نزد نادرشاه افشار (۱۱۴۸- ۱۱۶۱ق) پایهٔ برتری و رتبهٔ سروری داشتند. و اول کسی که احمدشاه (درانی) را به پادشاهی برداشته، اطاعت و بیعت کرد، او بود.» (سراج‌التواریخ، ۲/۲) جمال‌خان توانست به ریاست طایفهٔ بارکزایی برسد و پس از وی، پسر کهترش سردار پاینده‌خان (-۱۲۱۴ق) نیز خدمات شایانی به تیمورشاه (۱۱۸۶-۱۲۰۷ق) و زمان‌شاه سدوزایی (۱۲۰۷-۱۲۱۵ق) کرد، از تیمورشاه خطاب سرفرازخان گرفت و سرانجام، همراه برخی سرداران دیگر افغانی، به دستور زمان‌شاه، به اتهام دسیسه‌چینی بر ضد او، در ۳۸ سالگی به قتل رسید. از او پسران پرشماری

دوست محمدخان محمدزایی

به‌جا ماندند که فتح‌خان (۱۱۹۲ـ ۱۲۳۴ق)، اسدخان (۱۱۹۲ـ)، تیمورقلی‌خان (۱۱۹۵ـ ۱۲۳۸ق)، عبدالجبارخان (۱۱۹۷ـ ۱۲۷۰ق)، محمدعظیم‌خان (۱۲۰۰ـ ۱۲۳۸ق)، پردل‌خان (۱۲۰۰ـ ۱۲۴۵ق)، عبدالصمدخان (۱۲۰۰ـ ۱۲۴۴ق)، عطامحمدخان (۱۲۰۰ـ ۱۲۳۹ق)، شیردل‌خان (۱۲۰۱ـ۱۲۴۲ق)، یارمحمدخان (۱۲۰۵ـ ۱۲۴۴ق)، دوست‌محمدخان، کهن‌دل‌خان (۱۲۰۸ـ ۱۲۷۱ق)، امیرمحمدخان (۱۲۰۹ـ ۱۲۵۰ق)، طره بازخان (۱۲۱۰ـ)، سلطان‌محمدخان (۱۲۱۰ـ ۱۲۷۸ق)، رحم‌دل‌خان (۱۲۱۱ـ ۱۲۷۵ق)، سعیدمحمدخان (۱۲۱۲ـ ۱۲۷۷ق)، مهردل‌خان (۱۲۱۲ـ ۱۲۷۱ق)، جمعه‌خان (۱۲۱۴ـ ۱۲۸۸ق) و پیرمحمدخان (۱۲۲۴ـ ۱۲۸۸ق) از آن شمار بودند. پس از کشته شدن پاینده‌خان، پسرانش یا دستگیر و زندانی شدند، یا راه گریز پیش گرفتند. از میان اینان، فتح‌خان و دوست‌محمدخان به ایران گریختند. فتح‌خان سپس به شاهزاده محمود درانی که بر برادر خود، زمان‌شاه شوریده بود، پیوست و در پیروزی او بر زمان‌شاه تأثیری بسزا داشت و ازاین‌رو، چون محمود بر تخت شاهی کابل نشست، وی را به وزارت خود گماشت و لقب شاه‌دوست داد و سراسر کشور را به او و برادرانش سپرد (۱۲۱۶/ ۱۲۱۷ق). در دوره‌های یکم و دوم پادشاهی محمود و نیز در دورهٔ یکم پادشاهی شاه شجاع که فتح‌خان، چه در مصدر وزارت (در روزگار محمود) و چه در زمان شورش بر ضد شاه (شجاع)، پیوسته در تکاپو برای گسترش و تعمیق قدرت و نفوذ خود و برادرانش بود، دوست‌محمدخان همیشه همراه و یاروریاور و معتمد وی بود. پس از آنکه محمود شاه، با یاری وزیر فتح‌خان، برای بار دوم به پادشاهی برآمد (۱۲۲۴ق)، فتح‌خان که بیش از پیش نیرو یافته بود، سراسر افغانستان را میان برادران خود بخش کرد و حکومت کشمیر را به محمدعظیم‌خان، پیشاور تا اتک را به یارمحمدخان و سلطان‌محمدخان، سند و شکارپور را به رحم‌دل‌خان، غزنین را به شیردل‌خان، بامیان را به کهن‌دل‌خان، قندهار و توابع آن را به مهردل‌خان و پردل‌خان، و دیره‌جات تا حدود پنجاب و کوهستان پیشاور را به عبدالصمدخان و پسرش زمان‌خان داد و دوست‌محمدخان را در مرکز نزد خود نگه‌داشت تا یاروریاور او باشد و محمودشاه نیز به دوست‌محمدخان خطاب سرداری بخشید. دوست‌محمدخان در فرومالیدن شورش شاهزاده عباس (اواخر ۱۲۲۵ق)، لشکرکشی به کشمیر و بیرون آوردن آن از دست عطامحمدخان بامیزایی (۱۲۲۷ق)، سرکوبی شورش سرکردگان کوهستان کابل و مأموریت‌های دیگر شایستگی و توانایی چشمگیری از خود نمایاند. اما در لشکرکشی فتح‌خان به هرات (۱۲۳۳ق)، از دوست‌محمدخان زیاده‌روی‌هایی در برخورد با خانوادهٔ فیروزالدین، حاکم هرات، سرزد و وی، گویا از ترس فتح‌خان، به کشمیر گریخت. سردار محمدعظیم‌خان، حاکم کشمیر نیز که با او چندان دل‌خوش نبود، وی را در کوه ماران کشمیر زندانی یا، دقیق‌تر، خانه‌بند کرد. پس از کور شدن (۱۲۳۳ق) و سپس به قتل رسیدن فتح‌خان (۱۲۳۴ق) به فرمان کامران‌میرزا، برادرانش به کین‌خواهی خون وی به جنبش درآمدند و از جمله آنکه محمدعظیم‌خان، دوست محمدخان را از بند بیرون آورد و با سپاهی به کابل فرستاد و خود نیز، در پی وی روان شد. سرانجام، کابل به دست دوست‌محمدخان و محمدعظیم‌خان افتاد. ولی برادران وزیر فتح‌خان پس از راندن محمودشاه و کامران از کابل و تصرف بیشتر قلمرو افغانستان، به‌جز هرات، خود دستخوش اختلاف و قدرت‌جویی شدند و هریک کوشیدند تا با برداشتن شاهزاده‌ای از خاندان سدوزایی به شاهی، خود را در مقام وزیر او صاحب‌اختیار کشور نمایند. ازاین میان، محمدعظیم‌خان که نیرومندتر و داراتر از دیگر برادران بود، توانست بر دیگران تفوق یابد و دست‌نشاندهٔ خود، ایوب‌شاه را بر کرسی پادشاهی کابل بنشاند. پس، دوست‌محمدخان به حکومت غزنین رضا داد و منتظر فرصت ماند. پس از مرگ محمدعظیم‌خان (۱۲۳۸ق)، ثروت هنگفت او به دست پسرش حبیب‌الله‌خان افتاد که سرداری ناتوان و به روایتی، نیمه‌دیوانه بود. از همین‌رو، برادران فتح‌خان بار دیگر به تکاپو افتادند و پردل‌خان، در پاسخ به درخواست یاری حبیب‌الله‌خان، به کابل رفت و شاهزاده اسماعیل، پسر ایوب‌شاه، را به قتل رسانید. ایوب‌شاه را زندانی کرد و به حکومت خاندان سدوزایی در کابل پایان بخشید و سپس به قندهار بازگشت. در این میان، دوست‌محمدخان که مدتی بود به حکومت کوهستان گماشته شده بود، آهنگ گرفتن کابل کرد، به غزنین که برادر عینی وی سردار امیرمحمدخان به جای او حکومت آن‌جا را داشت، رفت و سپاهی سامان داد و رو به کابل نهاد. از سوی دیگر، سردار شیردل‌خان و برادرانش، از قندهار، ظاهراً به قصد یاری دادن به حبیب‌الله‌خان و درواقع، برای تصرف ثروت محمدعظیم‌خان، آهنگ کابل کردند. سردار عطامحمدخان از پیشاور نیز برادرانش یارمحمدخان و سلطان‌محمدخان را به کابل فرستاد. بدین‌سان، کمابیش «همهٔ

دوست محمدخان محمدزایی

برادران بارکزایی دستهٔ شرقی و غربی، یا دستهٔ پیشاوری و دستهٔ قندهاری همه به کابل جمع شده و کابل و مخصوصاً بالاحصار، روزهای بسیار تاریک خود را می‌گذراند... پسران مرحوم سردار پاینده‌خان در حالی که اهالی شهر را به رقت اندر ساخته بودند، به مخالفت با یکدیگر به صورت فردی و دسته‌بندی برخاسته... سردار دوست‌محمدخان و سردار شیردل‌خان در صف اول مخاصمت روبه‌رو [بوده]... برادران ایشان دستهٔ پشاوری با کمک یکی [دوست محمدخان] و دستهٔ قندهاری به امداد دیگری [شیردل‌خان] برخاسته.» (بالاحصار کابل، ۲/۲۱۳) پس از زدوخوردهایی چند و بی‌حاصل میان دو طرف، در نهایت با پادرمیانی برادران کم‌ادعا، مانند نواب عبدالجبارخان و نواب عبدالصمدخان، کارشان به مصالحه کشید (بهار ۱۲۳۹ق) و قرار نهادند که همگی سردار شیردل‌خان را بزرگ خود دانند و سرزمین افغانستان بدین‌سان میان آنان بخش گردد: پیشاور و توابع آن به عطامحمدخان و سعیدمحمدخان و پیرمحمدخان (که هر سه، به همراه یارمحمدخان و سلطان‌محمدخان، از یک مادر الکوزایی بودند و به نام سرداران پیشاوری آوازه داشتند) شهر و ولایت کابل به سردار یارمحمدخان و سردار سلطان محمدخان، کوهستان کابل به سردار دوست محمدخان (که مادرش از طایفهٔ قزلباش جوانشیر بود) غزنین به برادر عینی او سردار امیرمحمدخان، لغمان به نواب عبدالجبارخان، دیره‌جات به نواب اسدخان، قندهار به شیردل‌خان و سه برادر عینی او پردل‌خان و کهن‌دل‌خان و مهردل‌خان (که همگی، همراه با سردار رحم‌دل‌خان، از یک مادر غلجایی بودند و به سرداران قندهاری آوازه داشتند)، سند به رحم‌دل‌خان، جلال‌آباد به نواب‌زمان‌خان و لوگر به سردار حبیب‌الله‌خان. اما این ترتیب دیری نپایید و چون سردار عطامحمدخان در پیشاور درگذشت (۱۲۳۹ق)، سردار یارمحمدخان کابل را به برادرش سلطان‌محمدخان واگذاشت و خود به حکومت پیشاور رفت. در این اثنا شیردل‌خان نیز در قندهار درگذشت (۲۵ محرم ۱۲۴۲ق) و دوست محمدخان از فرصت استفاده کرده، با کمک قزلباشان که قوم مادری او بودند، سلطان محمدخان را واداشت تا در مقابل گرفتن سالانه یک لک روپیه، کابل را بدو واگذارد و به پیشاور برود. بدین‌سان، دوست‌محمدخان بر کابل استیلا یافت و در ربیع‌الثانی ۱۲۴۲ق میثاق دیگری میان پسران و نوادگان پاینده‌خان، به‌جز سرداران قندهاری، به امضا رسید که بنابرآن، قلمرو افغانستان بنابر نقشهٔ تازه‌ای میان سرداران و سردارزادگان بارکزایی تقسیم گردید و از جمله کابل و کوهدامن و غزنین به دوست‌محمدخان و برادر عینی او امیرمحمدخان رسید. در این مرحله، دوست‌محمدخان تنها سردار و صاحب کابل و توابع آن بود و تا رسیدن به مقام امارت و شاهی راهی کمابیش دراز در پیش داشت و می‌بایست با رقبای خود، چه از خاندان شاهی پیشین، یعنی سدوزایی‌ها، مانند شاه شجاع و محمود و کامران شاه و چه از خاندان خود، یعنی برادران و برادرزادگانش و نیز با انگلیسی‌ها و سیک‌ها و دیگر اقوام و سرکردگان شورشی افغانستان بستیزد و رفته‌رفته قلمرو خود را گسترش دهد. خوانین غلزایی میان کابل و غزنین را که سر به نافرمانی برداشتند، شکست سختی داد، قبایل نافرمان زرمت و بنگش را فروماليد و سران سرکش کوهستان، مانند سید بابه قشقاری و نورک شکر دره‌ای و زمان‌خان استالفی و ماذو (معاذالله) تگاوی را به فرمانگزاری واداشت (۱۲۴۷ق). در این اثنا پردل‌خان که پس از مرگ شیردل‌خان حاکم قندهار شده بود، درگذشت (ذوالحجهٔ ۱۲۴۵ق) و جایش را کهن‌دل‌خان گرفت. دوست‌محمدخان در ۱۲۴۸ق به بالاباغ و جلال‌آباد لشکر کشید و محمدعثمان‌خان پسر نواب‌عبدالصمدخان که از سوی محمدزمان‌خان حکومت بالاباغ را داشت، از در فرمان‌برداری درآمد، ولی محمدزمان‌خان در جلال‌آباد از تسلیم سرباز زد و دوست محمدخان ناگزیر با او جنگید و در رمضان ۱۲۴۸ق جلال‌آباد را گشود. در ۱۲۴۹ق شاه شجاع، گویا به تشویق انگلیسی‌ها، از لودیانه به قندهار تاخت و آن شهر را به محاصره درآورد (محرم ۱۲۵۰ق) و کهن‌دل‌خان از دوست‌محمدخان یاری خواست. گویند دوست‌محمدخان که شاه شجاع را دست‌نشاندهٔ انگلیسی‌ها می‌شمرد، به سر کلود وید، نمایندهٔ سیاسی بریتانیا در لودیانه، نامه نوشت و دربارهٔ «آوازهٔ لشکرکشی شاه شجاع از او استفسار کرد و پرسید که آیا این اقدام به مشورهٔ دولت برطانیه به عمل آمده است یا خیر. نمایندهٔ انگلیز در جواب نوشت که به هیچ صورت برطانیه با شاه شجاع برخلاف سرداران بارکزایی که دوست برطانیه می‌باشند، کمک نخواهد کرد.» به‌هرحال، دوست‌محمدخان به قندهار لشکر برد و پس از نبردی، شاه شجاع شکست خورد و بگریخت و به لودیانه بازگشت. دوست‌محمدخان در ۱۲۵۲ق لشکری را به جنگ با سپاه رنجیت‌سنگه که پیشاور را از دست سردار سلطان محمدخان بیرون آورده بود(ح ۱۲۵۰ق)، فرستاد و این نیرو که فرماندهی آن با برادرش نواب‌عبدالجبارخان و دو پسر

دوست‌محمدخان، محمدافضل‌خان و محمداکبرخان بود، سپاه سیک‌ها به فرماندهی هری‌سنگه را در نزدیکی جمرود بشکست و هری‌سنگه را به قتل آورد، اما پیشاور همچنان در دست سیک‌ها باقی ماند. در این هنگام، دوست‌محمدخان که همانند هر جنگ‌سالاری میل به حکومت مطلقه و برآمدن بر سر یک حکومت مرکزی نیرومند را داشت، ضرورت وجود چنین حکومتی را برای مقابله با دشمنان افغانستان، به‌ویژه سیک‌ها، بیش از پیش احساس می‌کرد، ولی از آن‌جا که از بیم برادرانش می‌ترسید که بر خود عنوان پادشاهی نهد، بر آن شد تا کار خود را ظاهری دینی، با هدف مبارزه با کفار (در این جا سیک‌ها)، بخشد و در این هدف، از پشتیبانی علمای بزرگ کابل نیز برخوردار گردید و سرانجام در ۱۲۵۴ق خود را «امیرالمؤمنین» خواند و «از بیان علما و صواب‌دید جمعی از شرفا که خیرخواه اهل اسلام و رؤسای قبایل خواص و عوام بودند، به سامان اسباب امارت پرداخته، در اندک‌زمان، کار امارت را پیراسته ساخته و بر تخت امارت جلوس فرموده، رئوس منابر و وجوه دراهم را به نام نامی و اسم گرامی خویش مزین و مروج نموده، سجع سکهٔ زر را بدین بیت منقر و منقش ساخت: «امیر دوست‌محمد به عزم جنگ جهاد ـ کمر ببست و بزد سکه، ناصرش حق باد.» (سراج‌التواریخ، ۱۷۸/۱) دوست‌محمدخان پس از اعلان امارت، حکام غیرقابل اعتماد را برکنار و پسرانش را به جای آن‌ها گماشت و با سپاهی بزرگ، شامل شصت هزار سوار و پیاده، رو به پیشاور نهاد و در موضع شیخان از توابع پیشاور اردو زد و رنجیت‌سنگه نیز با سپاهی نزدیک هزار جنگاور روبه‌روی اردوی وی فرود آمد و با تماس گرفتن با سردار محمدسلطان و دیگر سرداران پیشاوری و دادن وعده‌هایی به آن‌ها، به اختلاف در اردوی دوست‌محمدخان دامن زد. دوست‌محمدخان که چنین دید و نیز از آن‌جا که اردوی سیک‌ها را نیرومندتر از تصور خود می‌دید، از بیم شکست، پس از برخوردی مختصر با سیک‌ها و از دست دادن باروبنه و قورخانه و حیثیت و اعتبار خود، جنگ ناکرده به کابل بازگشت (۱۲۵۴ق) و برای بازستانی پیشاور دست به دامن انگلیسی‌ها شد. چون از آن‌ها پاسخ مساعدی نیافت، کوشید تا با روس‌ها و ایرانیان دست دوستی دهد یا درواقع، خود را دوست ایرانیان و روس‌ها فرا نماید تا انگلیسی‌ها را بیمناک ساخته، به پشتیبانی خود برانگیزد، اما اقدام او نتیجهٔ واورنه بخشید و انگلیسی‌ها را به پشتیبانی از شاه شجاع در تلاش او برای دست‌یابی به تاج و تخت افغانستان مصمم ساخت. در ۲۳ ربیع‌الثانی ۱۲۵۴ق/ ۲۶ ژوئن ۱۸۳۸م در لاهور پیمان سه جانبه‌ای میان ویلیام مکناتن نمایندهٔ بریتانیا و رنجیت‌سنگه و شاه شجاع به امضا رسید که بنابر آن رنجیت سنگه پذیرفت به شاه شجاع در بازستانی تاج و تخت افغانستان یاری دهد و در برابر، شاه شجاع نیز پذیرفت از تمام مناطقی که در دست سیک‌ها بود یا بیرون از قلمرو برادران محمدزایی قرار داشت، مانند پیشاور و دیره‌جات و سند و کشمیر چشم پوشد و گذشته از آن، متعهد گردید که بی‌اجازهٔ انگلیسی‌ها با هیچ دولت خارجی رابطه برقرار ننماید. در پی آن، فرماندار کل انگلیسی هند به دوست‌محمدخان اعلان جنگ داد. شاه شجاع با مکناتن و نیروی کمکی انگلیسی‌ها نخست قندهار را از دست کهن‌دل‌خان و برادرانش بیرون آورد (۱۲ صفر ۱۲۵۵ق)، در آن‌جا برای بار دوم بر تخت شاهی افغانستان نشست و سپس پسر خود فتح‌جنگ را در قندهار گذاشت و خود با انگلیسی‌ها رو به کابل نهاد. وی در میان راه غزنین را نیز بگرفت و چون در این اثنا مردم کوهستان کابل، به تحریک میرمعصوم، معروف به حافظ جی و متخلص به واعظ، پسر سید احمد، معروف به میرواعظ، بر سردار شیرعلی‌خان پسر دوست‌محمدخان بشوریدند، دوست محمدخان دیگر در خود تاب دراِیستادن ندید، از کابل گریخت و شاه شجاع به کابل درآمد (جمادی‌الثانی ۱۲۵۵ق). دوست محمدخان، پس از فرار از کابل، می‌خواست به ایران پناه برد، ولی به صلاح‌دید برادرش عبدالجبارخان، راه بخارا را پیش گرفت و به حاکم آن‌جا نصرالله‌خان پناه برد، اما در بخارا نه تنها با استقبال روبه‌رو نشد، بلکه نصرالله‌خان وی و همراهانش را بازداشت و زندانی کرد. امیر دوست‌محمدخان در تابستان ۱۲۵۶ق از بند امیربخارا گریخت و به افغانستان رفت. در این اثنا، گرچه شاه شجاع پادشاه (به‌واقع اسمی) کابل بود، قدرت واقعی در دست انگلیسی‌ها، به‌ویژه مکناتن، سفیر و وزیر مختار حکومت هند بریتانیا در دربار شاه شجاع و الکزاندر برنس قرار داشت و همین امر و نیز برخی سیاست‌های داخلی نادرست شاه شجاع، ناخرسندی گستردهٔ مردم را برانگیخت و اقوام و قبایل افغانی که حتی در برابر فرمان‌روایان داخلی حاضر به از دست دادن خودمختاری‌شان نبودند، سر به شورش برداشتند و عرصه را برای انگلیسی‌ها تنگ کردند. دوست‌محمدخان نیز چون به افغانستان بازگشت، همراه با پسرانش در تاشقرغان، بامیان و سپس کوهستان کابل به بسیج مردم و تدارک سپاه برای جنگ با انگلیسی‌ها پرداخت و نبردهایی کمابیش موفقیت‌آمیز

دوست محمدخان محمدزایی

را با انگلیسی‌ها به انجام رسانید، ولی ناگهان، گویا در نتیجهٔ دریافت نادرستش از موازنهٔ قوا و دست‌کم‌گرفتن توان نیروهای ملی، خود را به مکناتن تسلیم کرد (۳ نوامبر ۱۸۴۰م/ ۱۲۵۶ق). انگلیسی‌ها وی را در ۱۲ نوامبر ۱۸۴۰م/ رمضان ۱۲۵۶ق از راه جلال‌آباد و پیشاور به هند فرستادند و در آن‌جا برایش مقرری سالانه برابر سه لک روپیه تعیین کردند و مقرر نمودند که با خانواده‌اش تابستان‌ها را در لودیانه و زمستان‌ها را در کلکته بگذراند. اما با تسلیم شدن و تبعید دوست‌محمدخان نه‌تنها شعلهٔ شورش مردم فرو ننشست پس از مدتی کوتاه، به‌ویژه پس از آن که بیش از پیش آشکار گشت که شاه شجاع تنها مهره‌ای بی‌اختیار در دست انگلیسی‌ها است و در پی «کم شدن معاش و مستمری خوانین غلجایی، تحمیل مالیات‌های سنگین بر روستاییان و زمین‌داران، مطالبهٔ سند وفاداری به شاه شجاع از رؤسای قومی،... (شایعهٔ احتمال تبعید) عده‌ای از کلانان با نفوذ به هندوستان، نبودن مرجع و بازخواست به طور مطلق، سوءظن و تجاوز به مال و ناموس» (بالاحصار کابل، ۱/۲۷۸)، دامنه و ژرفایی بی‌سابقه یافت و سرانجام به قیام عمومی مردم، به تحریک سرداران و سرکردگان ناراضی، در ۱۷ رمضان ۱۲۴۷ق/ ۲ نوامبر ۱۸۴۱م انجامید. شورشیان نخست به الکزاندر برنس و دیگر صاحب‌منصبان انگلیسی داخل شهر تاختند و همه را به قتل آوردند و با پیوستن هزاران تن از مردم روستاها و قصبات نزدیک کابل به جمع‌شان، دژهای کوچکی را که در دست انگلیسی‌ها بود، گرفتند و شاه‌شجاع را در بالاحصار و انگلیسی‌ها را در اردوگاه اصلی آن‌ها در نزدیکی روستای بی‌بی‌ماهرو به محاصره درآوردند. آن‌ها نخست سردار محمدزمان‌خان، پسر نواب‌اسدخان پسر پاینده‌خان را به امارت (یا درواقع به شاهی) و ریاست خود برداشتند، اما پس از آن‌که سردار محمداکبرخان پسر دوست‌محمدخان و سلطان احمدخان، پسر محمد عظیم‌خان، که بعد از فرار دوست‌محمدخان از بخارا هنوز در آن‌جا زندانی بودند، در این اثنا با وساطت یکی از بزرگان بخارا نزد امیر نصرالله آزادی خود را به دست آوردند، به کابل رسیدند(حـ ۲۵ نوامبر ۱۸۴۱م/ ۱۰ شوال ۱۲۵۷ق). رهبری شورشیان به دست محمداکبرخان افتاد و وی هم بی‌درنگ تدابیری برای حمله به اردوگاه انگلیسی‌ها آغاز کرد. انگلیسی‌ها که سخت در فشار قرار گرفته بودند، به گفت‌وگو برای تسلیم و بیرون بردن نیروهای خود از افغانستان تن دادند. در ۹ ذوالقعدهٔ ۱۲۵۷ق/ ۲۳ دسامبر ۱۸۴۱م درملاقاتی که در میدان بی‌بی‌مهرو میان سردار محمداکبرخان و چند تن دیگر از سرداران افغانی با مکناتن برای مذاکره دربارهٔ چگونگی خروج سپاهیان انگلیسی روی داد، مکناتن به دست محمداکبرخان به قتل رسید. سرانجام در ۱۶ ذوالقعدهٔ ۱۲۵۷ق/ اول ژانویهٔ ۱۸۴۲م عهدنامه‌ای میان سرگرد پاتنجر که جانشین مکناتن شده بود و سرداران افغانی دربارهٔ بیرون رفتن نیروهای انگلیسی به امضا رسید و اردوی انگلیسی‌ها، شامل ۴۵۰۰ سرباز و ۱۲۰۰۰ همراه و پیرو، کابل را به قصد جلال‌آباد ترک گفت، اما از این سپاه، بر اثر سرما و به‌ویژه در نتیجهٔ حملات قبایل میان راه، تنها یک تن به نام دکتر برایدن به جلال‌آباد رسید و بقیه کشته شدند. بعد از آن، برخی سرکردگان افغان کوشیدند تا با سازش با شاه شجاع و کشاندن او به اردوی ضد انگلیسیان، وی را بر تخت نگاه‌دارند، اما شاه شجاع در ۲۲ صفر ۱۲۵۸ق به دست شجاع‌الدوله‌خان پسر نواب‌محمدزمان‌خان به قتل رسید و در پی آن، پسرش فتح‌جنگ به شاهی برداشته شد. پادشاهی فتح‌جنگ با مخالفت نواب‌محمدزمان‌خان (ـ۱۲۶۳ق) و سپس سردار محمداکبرخان روبه‌رو گردید و میان دو طرف جنگ درگرفت. سرانجام، به وساطت برخی سرکردگان، قرار شد که پادشاهی با فتح‌جنگ و وزارت با محمداکبرخان باشد. با این‌وجود، پادشاهی فتح‌جنگ دیری نپایید و محمداکبرخان به محض ورود به بالاحصار ادارهٔ امور را به تمام معنی به‌دست گرفت و دارایی خزانهٔ شاهی را ضبط نمود و اندکی بعد فتح‌جنگ را که به مکاتبه با انگلیسی‌ها و درخواست یاری از آن‌ها پرداخته بود، به زندان انداخت. فتح‌جنگ از زندان بگریخت و در جلال‌آباد به ژنرال پالک که فرماندار کل انگلیسی هند او را در رأس دسته‌ای از سپاهیان به افغانستان فرستاده بود، پناه برد. ژنرال پالک با قوای خود، به همراه فتح‌جنگ و از سوی دیگر ژنرال نات، فرماندهٔ سپاهیان انگلیسی در قندهار، رهسپار کابل شدند؛ این دو دسته، پس از زد و خوردهایی با افغانان و شکستن آن‌ها، وارد این شهر شدند (ژنرال پالک در ۱۶ سپتامبر ۱۸۴۲م/ ۱۸ شعبان ۱۲۵۸ق و نات دو روز بعد). پالک به بالاحصار رفت و فتح‌جنگ را بر تخت شاهی نشاند. وزیر محمداکبرخان نیز که یارای درایستادن در خود نمی‌دید، به‌ویژه پس از آن‌که نامهٔ پدرش دوست‌محمدخان مبنی بر مصالحهٔ وی با فرماندار کل هند بدو رسید، از کابل به بامیان و از آن‌جا به تاشقرغان گریخت. بااین‌همه، انگلیسی‌ها، با توجه به تجربیات تلخ پیشین خود، قصد ماندن درکابل را نداشتند و این لشکرکشی

دوست محمدخان محمدزایی

نیز برای آن‌ها بیشتر یک لشکرکشی حیثیتی بود. چنان‌که گفته آمد، فرماندار کل هند با دوست‌محمدخان (گویا شفاهاً) به توافق رسیده بود که اسرا و گروگان‌های انگلیسی در افغانستان آزاد شوند و با نیروهای انگلیسی سالم از خاک افغانستان بیرون روند و در مقابل امیر و خانواده‌اش اجازه یابند به کابل بازگردند. به هر تقدیر، آن‌ها پس از آن که به قصد انتقام‌جویی، بازار معروف کابل را آتش زدند و کشت‌وکشتاری در قصبات استالف و چاریکار به راه انداختند، راه بازگشت پیش گرفتند (رمضان ۱۲۵۸ق/ نوامبر ۱۸۴۲م) و پیش از آن، چون فتح‌جنگ بدون آن‌ها حاضر به ماندن در کابل نبود، برادرش شاهزاده شاهپور را به شاهی برداشتند (۲۷ شعبان ۱۲۵۸ق). شاهپور نیز بیش از چند روز بر تخت شاهی نماند و با بازگشت وزیر محمداکبرخان به کابل، راه فرار پیش گرفت و به جلال‌آباد رفت. دوست‌محمدخان به کابل بازگشت و در اوایل ۱۲۵۹ق بار دیگر بر تخت شاهی افغانستان نشست و «سکه و دینار را بدین بیت مسجع و مروج فرمود: بزد ز فضل و عنایات خالق اکبر ـ امیردوست‌محمد دوباره سکه به زر.» (سراج‌التواریخ، ۴/۲) بر سکهٔ نقره وی نیز این بیت نقش گردید: «سیم و طلا به شمس و قمر می‌دهد نوید ـ وقت رواج سکهٔ پاینده‌خان رسید.» قلمرو حکومت دوست‌محمدخان در آغاز این دوره به کابل و غزنین و جلال‌آباد محدود بود، بنابراین مهم‌ترین مسئله‌ای که وی در ابتدای جلوس دوم خود، همانند دورهٔ یکم، با آن روبه‌رو بود بازستانی مناطق از دست رفتهٔ پادشاهی کابل بود که یا به دست سیک‌ها و انگلیسی‌ها افتاده، یا در تصرف کسانی از خاندان سدوزایی یا بارکزایی (برادران یا برادرزادگان امیر) بود. او همچون دورهٔ یکم، پسران متعدد خود را در رأس امور و ولایات گماشت و از جمله وزارت را به وزیر محمداکبرخان که در رسیدن دوبارهٔ او به پادشاهی نقش بسزایی داشت، داد، ولی با کسانی که در جنبش عمومی بر ضد انگلیسی‌ها نقش مؤثری داشتند، رفتاری شایسته و بسزا پیش نگرفت. وی امین‌الله‌خان لوگری را که یکی از بزرگ‌ترین شخصیت‌های ملی افغانستان به‌شمار می‌آید، به زندان انداخت و او سرانجام بر اثر بیماری (یا شاید شکنجه) در زندان درگذشت. در ۱۲۵۹ق پسران امیر مناطق بامیان و هزارجات بهسود و دایزنگی و دایکندی تا سرحد هرات را گشودند. در همان سال، سلطان احمدخان، برادرزادهٔ امیر که از بی‌توجهی وی به خود رنجیده بود، از کابل به قندهار رفت و عم خود کهن‌دل‌خان را به تصرف کابل برانگیخت، وی نیز سپاهی به فرماندهی رحم‌دل‌خان به همراه سلطان احمدخان روانهٔ کابل کرد، ولی پیش از آنکه جنگی درگیرد، به تدبیر وزیراکبرخان، دو طرف با یکدیگر به سازش رسیدند و سلطان احمدخان حاضر شد، از ادعاهای خود دست بکشد و به ایران برود (یا به روایتی «چون از نقشه‌اش نتیجه‌ای نگرفت به ایران گریخت»). امیر در ۱۲۶۲ق شورش مردم تگاب به سرکردگی معاذالله‌خان، معروف به ماذوخان، و صاحب‌زاده‌جانان را درهم شکست. در ۱۲۶۳ق وزیر اکبرخان، پس از سرکوبی طایفهٔ ملکی‌خیل در ماماخیل و اشپان جلال‌آباد، در جلال‌آباد (که تیول وی بود) درگذشت. برخی مرگ وی را ناشی از اختلاف وی و امیر بر سر سیاست خارجی می‌دانند. به گفتهٔ مؤلف افغانستان در قرن نُزدهم، «شک نیست که در پروگرام و طرز عمل وزیر وامیر اختلاف کلی وجود داشته، در حالی که وزیر یک سیاست استقلالی و شجاعت‌مندانه را که همیشه در زمان کل اختیاری خود به مقابل انگلیس‌ها و سایر ملل همسایه و اجنبی پیش برده بود، می‌خواست ادامه دهد... امیر طرفدار یک سیاست محدود و محافظه‌کارانه بود و نظر به تجارب گذشته به هیچ قسم اقدام مستقلانه و ابتکاری در عالم سیاست خارجی جرئت نمی‌کرد.» گویند روابط پدر و پسر چنان تنش‌آلود شده بود که وزیر در پی دستگیری پدرش برآمد و امیر آگاه شده، به قزلباشان پناه برد و نزدیک بود جنگ داخلی در پایتخت دوباره آغاز گردد که ناگهان وزیر درگذشت. «به روایت معروف، اما ثابت نشده عامل مرگ او زهری بود که یک نفر طبیب هندو به هدایت پدرش به خورد او داد.» (افغانستان در پنج قرن اخیر، ۲۹۶) امیر، پس از مرگ وزیراکبرخان، سردار غلام‌حیدرخان (۱۲۳۵ـ ۱۲۷۴ق) را به ولایت‌عهدی برگزید و در اواخر ۱۲۶۴ق برای کمک به سیک‌ها که بر انگلیسی‌ها بشوریده بودند به جانب پنجاب حرکت کرد و در پیشاور فرود آمد، اما با شکست قطعی سیک‌ها و الحاق پنجاب به قلمرو بریتانیا (اوایل ۱۲۶۵ق/ ۱۸۴۹م) به کابل بازگشت. در ۱۲۶۵ق با اعزام سپاهی به فرماندهی سردار محمداکرم‌خان، مناطق بلخ و مزار شریف و شبرغان و اندخود و تاشقرغان و قطغن و جز آن را که روی‌هم به «ترکستان صغیر» معروفند، زیر فرمان خود درآورد. در ۱۲۶۶ق پسر بزرگ خود محمد افضل‌خان (۱۲۳۰ـ ۱۲۸۴ق) را به جای پسر دیگرش سردار محمداکرم‌خان که در این سال درگذشت، به حکومت ترکستان (صغیر) یا ولایات شمالی افغانستان گماشت. در ۳۰ مارس ۱۸۵۵م/ ۱۲۷۰ق در

جمرود در نزدیکی پیشاور معاهده‌ای میان غلام‌حیدرخان، از سوی امیر دوست‌محمدخان و سرجان لارنس، کمیسیونر اعلای پنجاب، از سوی فرماندار کل انگلیسی هند، به امضا رسید که به موجب آن، دو طرف متعهد گردیدند که «دوست هریک از دولتین دوست، و دشمن ایشان، دشمن در نزد دیگری از جانبین محسوب بوده و این دوستی ابدی باشد که به هیچ واسطه و وسیله قطع ننمایند و به دیگری که باعث ضرر یکی از طرفین باشد نگرایند.» (سراج‌التواریخ، ۳۱/۲) پس از آن‌که در ۱۲۷۱ق سردار مهردل‌خان و سردار کهن‌دل‌خان، سرداران مهم قندهار، یکی پس از دیگری درگذشتند و میان برادر ایشان، سردار رحم‌دل‌خان، با پسران کهن‌دل‌خان بر سر حکومت شهر اختلاف و درگیری پیش آمد، دوست‌محمدخان از فرصت بهره جسته به بهانهٔ پادرمیانی کردن، به قندهار رفت و آن شهر را به قلمرو خود افزود (۱۲۷۲ق). در ۱۲۷۳ق سپاهیان ایران به فرماندهی حسام‌السلطنه مرادمیرزا، هرات را از دست نایب‌عیسی‌خان بردرانی و شهزاده محمدیوسف بن ملک قاسم بن فیروزالدین درانی که حاکم قبلی سعیدمحمدخان را برانداخته و به قتل آورده بودند، بیرون آوردند، ولی سپس در پی فشار انگلیسی‌ها ناگزیر به ترک آن‌جا شدند و حکومت هرات را به سردار سلطان احمدخان، برادرزاده و داماد امیر که به ایران پناهیده بود، واگذار کردند (رمضان ۱۲۷۳ق) و وی که تمایلات ضد انگلیسی تندی داشت عملاً فرمان‌روای مستقل هرات گردید. در همین سال، شورش بزرگ مردم و سپاهیان هند بر ضد انگلیسی‌ها روی داد. در فاصلهٔ تسخیر هرات به دست ایرانیان و سپس تخلیهٔ آن شهر از سوی آن‌ها، در ۶ ژانویه ۱۸۵۷م/ ۱۲۷۳ق در جمرود میان امیر و جان لارنس، نمایندهٔ فرماندار کل هند، عهدنامهٔ تازه‌ای برای تکمیل عهدنامهٔ قبلی به امضا رسید که هدف اصلی از آن کمک به امیر به تدارک لشکرکشی برای تسخیر هرات (به بهانهٔ دفاع از ولایات کشور در برابر حملات ایرانیان) بود و بنابر آن، قرار شد «امیرکبیر با دولت انگلیس متحد بوده، راهی بجز دوستی نپیماید و با دیگر دولت که مخالف دولت انگلیس باشد، رشتهٔ موالات مرتبط ننماید و از دولت انگلیس به ازای مودت و اتحاد، سالیانه دوازده لک روپیهٔ چهرهٔ شاهی، و اصل خزانهٔ دارالسلطنهٔ کابل دانسته، دوازده هزار میل تفنگ در کابل و چهار هزار میل در قندهار رسیده انگارند.» (سراج‌التواریخ، ۴۳/۲) در ۲۱ ذوالقعدهٔ ۱۲۷۴ق ولی‌عهد غلام‌حیدرخان که حکومت قندهار را داشت، درکابل درگذشت و امیر پسر دیگر خود سردار شیرعلی‌خان را به حکومت قندهار گماشت. در ۱۲۷۵ق میر سلطان مرادخان اتالیق، میرِ قطغن، بشورید و امیر پسرانش محمدافضل‌خان و محمداعظم‌خان و نیز عبدالرحمان‌خان، پسر محمدافضل‌خان را بر سر او و دیگر میرانِ محلی سرکش فرستاد و آن‌ها دژهای استوار غوری و بغلان و تالقان را گشودند و میر اتالیق را به فرار به کولاب واداشتند. وی پس از یاری گرفتن از خان کولاب و بدخشانیان بازگشت و به تاخت‌وتاز در اطراف تالقان دست زد، تا این‌که سردار عبدالرحمان‌خان در ۱۲۷۶ق به تسخیر بدخشان اعزام گردید و پس از جنگ و خون‌ریزی‌های بسیار میرشاه‌خان، حاکم فیض‌آباد بدخشان، میر یوسف‌علی‌خان، والی رستاق، و دیگر امیران قطغن و بدخشان را به فرمان‌برداری واداشت. در ۱۲۷۸ق سردار سلطان‌احمدخان فراه را از دست سردار محمدشریف‌خان پسر امیر دوست‌محمدخان بیرون آورد و دوست‌محمدخان که از مدت‌ها پیش اندیشهٔ تسخیر هرات را در سر می‌پرورانید، این اقدام سلطان‌احمدخان را بهانه کرد و در رمضان ۱۲۷۸ق از جلال‌آباد رو به کابل و در ۱۸ شوال ۱۲۷۸ق از کابل رو به قندهار و فراه و هرات نهاد. میرافضل‌خان پسر سردار پردل‌خان که سلطان احمدخان او را به حکومت فراه گماشته بود، بدون جنگ تسلیم سپاهیان امیر گردید و هرات به محاصرهٔ وی درآمد (صفر ۱۲۷۹ق). گویند در این اثنا، سلطان‌احمدخان از ناصرالدین شاه قاجار (۱۲۶۴-۱۳۱۳ق) درخواست کمک کرد، ولی انگلیسی‌ها شاه قاجار را از چنین اقدامی بازداشتند و در نامه‌ای به امیر دوست‌محمدخان تأکید کردند که «دولت قویهٔ برطانیه، دولت ایران را از یاری سردار سلطان احمدخان ممانعت کرده است، باید که در تسخیر هرات ثبات ورزیده، از نصرت شاه قاجار آسوده‌خاطر باشد.» (سراج‌التواریخ، ۷۴/۲) به هر حال، این محاصره نزدیک به ده ماه به درازا کشید و در طول آن همسر سلطان‌احمدخان که دختر امیر بود، در رجب ۱۲۷۹ق، و سپس خود سلطان‌محمدخان در اوایل رمضان ۱۲۷۹ق درگذشتند. پس از مرگ سلطان‌محمدخان، پسرانش شه‌نوازخان و سکندرخان و عبدالله‌خان حاضر به تسلیم نگردیدند، اما پس از دو ماه مردم و بزرگان هرات که از جنگ خسته شده بودند و مقاومت را بیهوده می‌دیدند، دروازه‌های شهر را بر روی سپاهیان امیر گشودند و هرات به دست وی افتاد (۸ ذوالحجهٔ ۱۲۷۹ق). امیر به فاصلهٔ اندکی پس از فتح هرات، درگذشت و پیکرش را در مزار خواجه عبدالله انصاری در هرات درکنار گور دختر و

دامادش به خاک سپردند. پس از وی سردار شیرعلی‌خان به پادشاهی افغانستان رسید. دوست‌محمدخان را می‌توان بنیادگذار کشور افغانستان در چارچوبی کمابیش برابر با مرزهای کنونی این کشور دانست. وی مدتی نزدیک نیم قرن در صحنهٔ فعالیت سیاسی افغانستان فعال بود و در این مدت دراز، نخست برای به قدرت رسیدن خاندانش و خودش و سپس برای بازستانی مناطق از دست‌رفتهٔ پادشاهی کابل، پیوسته کوشید و بسیاری از سرکردگان سرکش قبایل افغان را به فرمان‌برداری واداشت. البته، با توجه به شرایط تازه، وی نمی‌توانست مناطق از دست‌رفتهٔ امپراتوری درانیان در شبه قارهٔ هند را که به دست سیک‌ها و انگلیسی‌ها افتاده بود، بازستاند و ازاین‌رو، رفته‌رفته به وضع موجود آن‌ها رضایت داد، ولی در مقابل تمام تلاش خود را برای تصرف دوبارهٔ مناطق شمالی و غربی کشور، مانند هرات و قندهار و جز آن متمرکز کرد و سرانجام، در پایان عمرش توانست کشور افغانستان را (کمابیش) در مرزهای کنونی آن شکل دهد. بااین‌همه، سیاستی که وی در ادارهٔ کشور پیش گرفت، در خود نطفهٔ جنگ‌های خانگی گسترده و ویرانگر آینده را دربرداشت. او در حالی که بسیاری از رهبران جنبش ملی افغانستان، مانند امین‌الله‌خان لوگری و سلطان‌احمدخان را از درگاه خود راند یا زندانی کرد یا بکشت، در مقابل حکومت همهٔ ولایات را به پسران متعدد خود داد و اینان خود به جنگ‌سالارانی سرکش مبدل گردیدند که پس از مرگ امیر فرمان‌روایی یکدیگر را برنمی‌تافتند و ازاین‌رو، افغانستان را بار دیگر دستخوش جنگ‌های درونی دراز و بسیار ویرانگر کردند. پسران او را ۲۷ تن برشمرده‌اند که عبارت بودند از محمدافضل‌خان (۱۲۳۰ـ ۱۲۸۴ق)، محمداکبرخان (۱۲۳۲ـ ۱۲۶۳ق)، محمد اکرم‌خان (۱۲۳۳ ـ۱۲۶۶ق)، غلام‌حیدرخان (۱۲۳۵ـ ۱۲۷۴ق)، محمداعظم‌خان (۱۲۳۶ـ ۱۲۸۶ق)، شیرعلی‌خان (۱۲۳۸ـ ۱۲۹۶ق)، ولی‌محمدخان (۱۲۴۱ـ ۱۳۱۳ق)، محمدامین‌خان (۱۲۴۲ـ ۱۲۸۲ق)، محمدشریف‌خان (۱۲۴۳ـ ۱۳۰۸ق)، احمدخان (۱۲۴۵ـ ۱۳۱۵ق)، محمدزمان‌خان (۱۲۴۷ـ ۱۲۸۹ق)، محمداسلم‌خان (۱۲۴۸ـ ۱۲۸۷ق)، محمدحسن‌خان (۱۲۴۹ـ ۱۲۹۶ق)، محمدکریم‌خان (۱۲۴۹ـ ۱۳۱۳ق)، محمدحسین‌خان (۱۲۵۴ـ ۱۲۸۷ق)، فیض‌محمدخان (۱۲۵۵ـ ۱۲۸۴ق)، محمدعمرخان (۱۲۵۶ـ ۱۳۲۲ق)، سیف‌الله‌خان (۱۲۵۹ـ ۱۲۸۲ق)، محمد یوسف‌خان (۱۲۶۱ـ)، محمدقاسم‌خان (۱۲۶۳ـ ۱۲۹۱ق)، محمدهاشم‌خان (۱۲۶۳ـ ۱۳۰۰ق)، حبیب‌الله‌خان (۱۲۶۸ـ ۱۳۱۵ق)، محمدرحیم‌خان (۱۲۷۰ـ ۱۲۸۰ق)، نیک‌محمدخان (۱۲۷۱ـ ۱۳۰۰ق)، محمدصادق‌خان (۱۲۷۱ـ ۱۲۸۹ق)، محمدشعیب‌خان (۱۲۷۲ـ ۱۳۰۲ق) و محمدعظیم‌خان (۱۲۷۳ـ). امیر دوست‌محمدخان را «شخصی جاه‌طلب و نرم‌خو و عشرت‌دوست ولی دلاور و مدبر» توصیف کرده‌اند که مقاصد خود را بدون شتاب با گام‌های آهسته، ولی پیوسته دنبال می‌کرد و با این‌که از به کار بردن زور و خشونت باک نداشت، ترجیح می‌داد که کار را با تدبیر و احیاناً حیله و نیرنگ به‌سر رساند. جنگ‌های داخلی طولانی و از دست رفتن بسیاری از مناطق پادشاهی کابل موجب گردید که دربار کابل در دورهٔ دوست‌محمدخان درآمد چندانی نداشته باشد و ازاین‌رو، دربار وی بی‌نهایت ساده و بی‌پیرایه و خالی از زرق‌وبرق‌های مرسوم دربار شرقی بود که البته خوی و خصلت خود امیر هم در سادگی دربار وی بی‌تأثیر نبود. در دورهٔ او، به‌رغم پیشرفت سیاسی، پیشرفت چندانی در زمینه‌های فرهنگی و اقتصادی در افغانستان به چشم نمی‌خورد، ازاین‌رو، برخی پژوهشگران عصر او را «از نقطه نظر معارف و صنایع یک دورهٔ تاریک و یک عصر فترت» به شمار می‌آورند و دربار او را «برخلاف دربار دیگر شاهان افغان از احمدشاه تا تیمورشاه و حتی شاه شجاع، یک دربار خشک و عاری از قریحه» می‌دانند. وی با این‌که گذشته از فارسی، زبان‌های پشتو، ترکی، اردو، پنجابی و کشمیری را می‌دانست، سواد درستی نداشت و اگر هم به شعر و ادب و امور ذوقی و علمی علاقه‌مند بود، جنگ‌های پی‌درپی و ورشکستگی اقتصادی مجال تشکیل محافل علمی و ادبی از نوع مجالس علمی و ادبی تیمورشاه سدوزایی، برای او به‌جا نمی‌گذاشت. با این‌همه در دورهٔ او دیوان‌های شعر و آثار منثور چندی به فارسی پدید آمده است. از سرایندگان روزگار او می‌توان از سردار مهردل‌خان متخلص به مشرقی (برادر امیر)، خواجه میرسعدالدین متخلص به بوسعید از مردم چاردهی کابل، میرواعظ کابلی، میان‌عبدالباقی مجددی، دام‌لاعبدالله مصرع بدخشی، کلب‌علی‌خان شرر کابلی، فانی بلخی، مستورهٔ غوری، میرزا محمدحسن‌خان دبیر متخلص به محسن، میرزا عبدالواسع‌خان طبع متخلص به واسع، قاضی میرحسین متخلص به ابن قاضی، میرزا محمود سالک بالاحصاری و میرزا محمدابراهیم حیرت (۱۲۵۰ـ ۱۳۳۸ق) یاد کرد. در این دوره به علت جنگ با انگلیسی‌ها برخی منظومه‌های حماسی نیز سروده

دوست‌محمد گواشانی هروی

شده که مهم‌ترین آن‌ها اکبرنامهٔ حمید کشمیری در شرح جنگ‌های سال‌های ۱۲۵۵ـ ۱۲۵۸ق است که به نام وزیر محمداکبرخان در ۱۲۶۰ق سروده شده و در ۱۳۳۰ش در کابل به چاپ رسیده است. شاعری به نام قاسم‌علی هم منظومهٔ محاربهٔ کابل / ظفرنامه را در شرح جنگ‌های افغانان و انگلیسی‌ها، با دید هواداری از انگلیسی‌ها، در ۱۲۶۰ق سروده است (آگره، ۱۲۷۲ق). منظومهٔ فارسی دیگری که در این زمینه در دست است جنگنامه سرودهٔ شاعری به نام محمدغلام غلامی است که از نظر شعری کم‌مایه ولی دارای ارزش تاریخی درخور توجهی است (کابل، ۱۳۳۶ش). نجم‌الدین ذاکری هم افضل‌نامه را دربارهٔ دوست‌محمدخان و پسرش سردار محمد افضل‌خان سروده است. از نثرنویسان این دوره می‌توان از میراحمد اظهر (۱۲۰۶ـ ۱۲۶۹ق)، حسن‌علی مؤلف حبیب‌القلوب و مجموعهٔ خوارق و حبیب‌الله قندهاری، معروف به حبوآخندزاده (۱۲۱۳ـ ۱۲۶۵ق) نام برد.

منابع: دایرةالمعارف آریانا، ۴۳۲/۵ـ ۴۳۴؛ افغانستان در پنج قرن اخیر، ۲۱۹/۱ـ ۳۱۴؛ افغانستان در قرن نُزدهم، ۳۴ـ ۱۵۴؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ۵۰۹ـ ۵۸۹؛ بالاحصار کابل و پیش‌آمدهای تاریخی، ۱۸۹/۲ـ ۳۵۰؛ پادشاهان متأخر افغانستان، ۷ـ۳۹؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۳۸ـ ۳۴۲، ۳۴۶، ۳۴۹ـ ۳۵۷، ۳۸۸ـ ۳۸۹، ۳۹۲؛ تاریخ مختصر افغانستان، ۱۰۹ـ ۱۲۱؛ سراج‌التواریخ، ۱۳۵/۱ـ ۲۷۵؛ ۱/۲ـ ۸۰؛ واحدی جوزجانی، «زندگی امیردوست‌محمدخان در ماوراءالنهر»، آریانا، سال بیست و نهم، شمارهٔ ۶، صص ۱۲ـ ۲۶؛ فکری سلجوقی، «گازرگاه»، آریانا، سال سی و چهارم، شمارهٔ یکم، صص ۶۵ـ ۷۰؛

A Brief Political History of Afghanistan, 334-421; *Encyclopaedia of Islam*, 2/637- 638; *Iranica*, 549-551.

برزگر

دوست‌محمد گواشانی هروی (dust.mo.ham.mad-e.ga.vā.šā.ni-ye.ha.ra.vi) فرزند سلیمان، ز ۹۷۲ق، خوش‌نویس و شاعر هروی. در روستای کواشان / گواشان هرات، گویا در دههٔ دوم یا سوم از سدهٔ دهم هجری زاده شد و با سنت‌های فرهنگی و ادبی رایج در هرات دورهٔ تیموری، مانند معما و عروض و خوش‌نویسی آشنایی یافت. سام‌میرزای صفوی در تذکرهٔ خود (تألیف ۹۵۷ق) درباره‌اش می‌نویسد که «جوانی آدم سیرت و خوش‌طبع و خوش‌صحبت و شوخ‌طبیعت است، خط نستعلیق را خوب می‌نویسد و در شعر و عروض و معما مهارتی دارد و گاهی به امر صحافی نیز می‌پردازد. تخلصش کاهی است. این اشعار از اوست: «تا چند به حضرت در و دیوار تو بینم ـ از خانه برون آی که دیدار تو بینم / بخرام که از هر طرفی سروقدان را ـ حیران شدهٔ قامت و رفتار تو بینم.» (تحفهٔ سامی، ۱۳۷ـ ۱۳۸) دوست‌محمد ظاهراً در این هنگام (یعنی زمان نگارش تحفهٔ سامی) یا به احتمال فراوان، پیش‌تر، به درگاه شاه تهماسب یکم صفوی (۹۳۰ـ ۹۸۴ق) راه یافته و در کتابخانهٔ او به کار سرگرم شده بود، چنان‌که قاضی احمدقمی در این‌باره می‌گوید: «مولانا دوست‌محمد از شهر هرات بود، شاگرد مولانا قاسم شادی‌شاه (ز ۹۵۰ق) است. مصحفی به خط نسخ‌تعلیق او تمام کرده بود شاه رضوان بارگاه [شاه تهماسب] را بدو لطفی بود. جمیع کاتبان و نقاشان را از کتابخانه اخراج نمودند، به‌غیر از مولانا (دوست‌محمد) که به حال خود ماند. وی تعلیم خط به شاهزاده سلطانم [خواهر شاه تهماسب] می‌داد.» (گلستان هنر، ۹۹) دوست‌محمد که گذشته از خوش‌نویسی، با هنرهای تذهیب و نقاشی و صحافی و قطاعی هم آشنا بود، در ۹۵۱ق در حالی که در شمار کُتّاب کتابخانهٔ شاه‌تهماسب بوده و به گفتهٔ خودش، «عمری خامه‌سان سرِ ارادت بر خطِّ فرمان نهاده، خطِ بندگی به سگان این آستانِ ملایک پاسبان داده، قطعهٔ زمین را از رخسار زرافشان نموده و بر صفحهٔ اوراق ثنا پیوند وصل دعای بی‌ریا افزوده» بود به دستور شاهزاده بهرام‌میرزا صفوی، برادر شاه‌تهماسب و والی قندهار (۹۲۳ـ ۹۵۶ق)، مرقعی از بهترین آثار خوش‌نویسان و نقاشان ایران ترتیب داد و برای آن دیباچه‌ای در تاریخ پیدایش خط و تکامل آن و اسامی استادان خط و نقاشان و مذهبان کتابخانهٔ شاه تهماسب نوشت. نسخهٔ این مرقع ارزشمند که به «مرقع بهرام‌میرزا» آوازه دارد، در کتابخانهٔ خزینهٔ اوقاف توپقاپوسرای استانبول به شمارهٔ ۲۱۵۴ نگه‌داری می‌شود. دیباچهٔ گواشانی بر مرقع بهرام میرزا که یکی از اسناد و نگارش‌های ارزشمند در قلمرو فن نسخه‌نویسی و کتاب‌آرایی محسوب می‌شود و گذشته از شرح احوال و مشجرهٔ خوش‌نویسان متقدم و روزگار تیموریان، ترکیب و هیأت کتابخانه‌های مشهور شاه تهماسب و بهرام‌میرزا را نیز می‌نمایاند، در ۱۹۳۶م در لاهور به کوشش محمدعبدالله جغتایی با نام حالات هنروران و در ۱۳۷۲ش در مشهد، به کوشش نجیب مایل هروی در مجموعهٔ کتاب‌آرایی در تمدن اسلامی به‌چاپ رسیده است. دوست‌محمد در پایان این دیباچه،

تاریخ انجام نگارش آن را در قطعهٔ تاریخی چنین آورده است: «پذیرفت اتمام چون این مرقع ـ ز خیل ملایک برآمد منادی/ تبارک ازین خط و تصویر و تذهیب ـ فاحسنت ازین زیب و زینت که دادی/ به رسم کتب‌خانهٔ شاهزاده ـ مه برج تمکین، گل عیش و شادی/ سپهر کمالات بهرام میرزا ـ که مثلش کسی نیست در هیچ وادی/ چو تاریخ اتمام پرسید، گفتم: ـ ابوالفتح بهرام عادی نهادی.» دوست‌محمد گاهی شعر نیز می‌سرود و کاهی (یا گامی یا کامی) تخلص می‌کرد و در دیباچهٔ مرقع بهرام‌میرزا، برخی سروده‌هایش آمده است. از آثار خوش‌نویسی او: نسخه‌ای از قرآن به سه خط نسخ و ثلث و ریحان (سطرهای اول و آخر هر صفحه به خط ریحان، سطر وسط صفحه به خط ثلث و بقیهٔ سطور صفحه به خط نسخ)، با تاریخ ۹۶۸ق که ظاهراً همان قرآنی است که برای شاه تهماسب نوشته است و آن را حاج آقا کافور نامی در ۱۰۹۴ق وقف آستانهٔ حضرت معصومه کرده است و اکنون در موزهٔ قم نگه‌داری می‌شود؛ قطعه‌ای از مرقع سیداحمد مشهدی، به خط‌های ثلث و نسخ و رقاع عالی، با تاریخ محرم ۹۳۸ق در هرات که در کتابخانهٔ خزینهٔ اوقاف استانبول نگه‌داری می‌شود؛ نسخه‌ای از مجالس‌العشاق به خط نستعلیق خوش، با تاریخ ربیع‌الثانی ۹۷۲ق که در کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار تهران نگه‌داری می‌شود؛ نسخه‌ای از یک مثنوی عطار، با تاریخ ۹۴۷ق که در کتابخانهٔ عمومی لنین‌گراد موجود است.

منابع: آثار هرات، ۲۹۴/۱ـ ۲۹۵؛ احوال و آثار خوشنویسان، ۱۸۸/۱ـ ۲۰۳؛ پیدایش خط و خطاطان، ۱۵۷؛ تحفهٔ سامی، ۱۳۷ـ ۱۳۸؛ تذکرهٔ خط و خطاطان، ۱۲۵؛ الذریعه، ۱۹۰۶/۹؛ روز روشن، ۶۷۴ـ ۶۷۵؛ صورتگران و خوشنویسان هرات در عصر تیموریان، ۸۱ـ۸۲؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۱۹۰۸/۳؛ کتاب‌آرایی در تمدن اسلامی، شصت و سه ـ شصت و چهار، ۲۵۷ـ ۲۷۶؛ گلستان هنر، ۹۹؛ مناقب هنروران، ۵۶.

برزگر

دوستی بدخشی (dus.ti-ye.ba.dax.ši)، دوست‌محمد، حصار بدخشان ۹۱۰ق ـ پس از ۹۶۰ق، شاعر ایرانی. به نوشتهٔ مجمع‌الفضلای بقایی، یگانه تذکره‌ای که از دوستی یاد کرده است، وی از مردم حصار و شاگرد قدسی حصاری بود. دوستی شاعری صاحب‌دیوان بود و نسخه‌ای از دیوان وی که دربردارندهٔ ۲۴۹غزل، ۵۳ رباعی، ۸ قطعه و ۲ مخمس است، در کتابخانهٔ حسین بهروز نگه‌داری می‌شود. در چند جای این دیوانِ دو هزار و چند بیتی، افتادگی‌هایی به چشم می‌خورد و صفحات پایانی آن نیز از میان رفته است. از این دیوان چنین برمی‌آید که شاعر به سیر و سفر دل‌بستگی داشت و از جوان‌سالی تا روزگار پیری که به زادبومش بازگشت، همواره در سفر بود. وی به ماوراءالنهر، هند، خراسان و عربستان سفر کرد و در بیشتر غزلیاتش نیز از سفرهایش یاد کرده است. دوستی شاعری مدیحه‌سرا نبود و در دیوانش تنها در یک غزل عبدالوهاب نامی را ستوده است. وی در استخراج مادهٔ تاریخ نیز بسیار مهارت داشت. دوستی در سخنوری خود را همپایهٔ حسن دهلوی و امیرخسرو دهلوی می‌دانست.

منابع: پرطاووس، ۳۴۶ـ ۳۴۷؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۵۸۰؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۴۳۱/۱؛ یادی از رفتگان، ۲۶ـ۳۰؛ رحیم‌الله رهنورد، «دوستی بدخشی»، آریانا، سال نُزدهم، شمارهٔ ۴، صص ۳۵ـ ۴۲.

نوش‌آبادی

دولت‌آبادی (dow.lat.ā.bā.di)، بصیراحمد، دولت‌آباد (بلخ) ۱۳۳۶ش ـ ، روزنامه‌نگار و نویسندهٔ افغانستانی. دورهٔ دبستان را در مدرسهٔ واعظی و در ۱۳۵۴ش دورهٔ دبیرستان را در مدرسهٔ نادرشاهی به‌پایان برد. وی سپس تحصیلاتش را در پلی‌تکنیک نفت و گاز مزارشریف پی‌گرفت. در ۱۳۶۰ش به ایران کوچید و به کارهای فرهنگی روی آورد. وی از ۱۳۶۲ش تا ۱۳۷۰ش مدیر مجلهٔ حبل‌الله بود و چندی نیز با پژوهشگاه امام کاظم در قم همکاری کرد. دولت‌آبادی در ۱۳۷۲ش با همکاری گروهی از یاران نویسندهٔ خود، مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان را بنیاد گذارد و خود نیز سردبیری فصل‌نامهٔ سراج، نشریهٔ این مرکز، را برعهده گرفت. وی از ۱۳۷۶ش و با انتشار دوبارهٔ مجلهٔ حبل‌الله، بار دیگر به سردبیری این مجله برگزیده شد. دولت‌آبادی پژوهشگری پرکار است و چندین کتاب و ده‌ها مقاله دربارهٔ تاریخ و اوضاع فرهنگی افغانستان نوشته است. وی همچنین با برخی از یارانش در زمینه‌های تدوین جزوه‌های مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستانی، تدوین زندگی‌نامهٔ حیدر ورسی و نیز طرح‌های فرهنگی طلبه‌های جوان همکاری کرده است. از آثارش: شناسنامهٔ افغانستان (قم، ۱۳۷۱ش)؛ شناسنامهٔ احزاب و جریانات سیاسی افغانستان، (قم، ۱۳۷۱ش)؛ تعزیهٔ امام حسین در افغانستان (۱۳۷۶ش)؛ مراکز علمی ـ فرهنگی افغانستان؛ شناسنامهٔ

علما و دانشمندان افغانستان، جلد یکم؛ شناسنامهٔ انقلاب، جلد یکم؛ جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان؛ افغانستان ناشناخته، جلد یکم؛ از چهار کنت تا شمیران همراه با استاد مزاری؛ تصحیح، مقابله و بازنویسی جلد سوم سراج‌التواریخ (بخش دارالسلطنه) اثر فیض‌محمد کاتب هزاره؛ تصحیح و مقابلهٔ افغانستان در مسیر تاریخ اثر غلام‌محمد غبار؛ تصحیح عین‌الوقایع تألیف محمدیوسف ریاضی هروی؛ زندگینامهٔ شهید حیدر ورسی (با همکاری دیگران).

منبع: گفت‌وگو با صاحب زندگی‌نامه.

دولتی (dow.la.ti)، سیداحمدشاه فرزند سیدعبدالرحیم، جرقلعه از روستاهای فرمانداری دولت‌آباد در ولایت فاریاب ۱۳۱۸ش - ، شاعر افغانستانی. دورهٔ دبستان را در زادگاهش گذرانید. پس از آن، در دبیرستانی که برای پیشرفت روستاهای کابل پایه‌گذاری شده بود، به تحصیل پرداخت. در ۱۳۴۵ش که در کلاس یازدهم آن دبیرستان درس می‌خواند، به سبب شرکت در تظاهرات ضد دولتی از مدرسه اخراج شد. بیست و چهار سال در ادارات دولتی به‌کار سرگرم بود. استادان دولتی در سرودن اشعار، محمد رفیق عنبر و محمدامین متین اندخویی بودند. اشعارش که در قالب‌های کهن است هزار و شش‌صد بیت به زبان‌های فارسی و ترکی است. موضوعات میهنی و انتقادی درون‌مایهٔ سروده‌های دولتی است. مقاله‌ای از وی به‌نام «جنبش‌ها و نهضت‌های افغانستان در یک صد سال اخیر» در سمینار کابل در گذرگاه تاریخ خوانده شد.

منبع: رنگین‌کمان شعر، احوال و آثار سخنوران فاریاب، ۴۲۱.

دهزاد کهدستانی (deh.zād-e.koh.des.tā.ni)، عبدالسلام فرزند محمدعثمان، روستای کهدستان ولسوالی انجیل (هرات) ۱۳۰۹ش - ، شاعر افغانستانی. تحصیلات دبستانی و دبیرستانی را در زادگاهش به‌پایان برد. سپس در دارالمعلمین کابل به ادامهٔ تحصیل پرداخت. در دانشگاه کابل دانشنامهٔ لیسانس ادبیات فارسی گرفت. سپس در مدرسه‌های هرات، قندهار، ارزگان و تربیت معلم هرات به‌تدریس پرداخت. از ۱۳۶۴ش منشی شورای ولایتی انجمن نویسندگان افغانستان در هرات شد. وی عضو انجمن نویسندگان هرات است. گزیده‌ای از اشعار عبدالسلام در کتاب وی به نام آوایی از دهستان که زیر نظر سیداحمدشاه دولتی منتشر شده، به چاپ رسیده است (کابل، ۱۳۶۶ش).

منابع: آوایی از دهستان؛ سیماها و آواها، ۶۰۸/۱-۶۱۰.

رسولی

دهقان (deh.qān)، غلام‌سرور / محمدسرور فرزند محمداعظم، کابل ۱۲۸۲ش - حوت ۱۳۵۴ش، شاعر افغانستانی. آموزش‌های نخستین را در کانون خانواده بیاموخت و تا پانزده سالگی علوم دینی و ادبی را به‌خوبی فراگرفت. پس از آن، به مشاغل دولتی روی آورد و نخست در وزارت مالیهٔ (دارایی) امانیه کار کرد. سپس مدتی بخشدار هزارهٔ پنجشیر واستالف بود. کشش درونی وی به تصوف و عرفان سبب شد که از مشاغل دولتی کناره گیرد. وی در دورهٔ تازهٔ زندگی خود همواره به شهرهای باستانی بلخ، هرات و غزنه در سفر بود. از ۱۳۰۱ش به تجارت قالی اشتغال ورزید. دهقان که به سرایش شعر روی آورده بود، شعله‌های درونی خود را با کلام‌های منظوم عرفانی پدیدار می‌ساخت. بیشتر سروده‌هایش از استحکام شعری درخور توجهی برخوردار است. دهقان با وجود آنکه به عرفان گرایش داشت، هرگز آن را به معنی بی‌خبری از زمان و روزگار خود نمی‌دانست. تأثیرپذیری او از اندیشه‌مندانی چون نهرو، گاندی و اقبال که بسیاری به آن اشاره کرده‌اند، نشانی از همین باور او است. وی در بسیاری سروده‌هایش به مسائل اجتماعی پرداخته است. گزینه‌ای از سروده‌های وی در دفتری با نام مزرعهٔ دهقان، به همت محمدیوسف نظری گردآوری و منتشر شده است.

منابع: پرطاووس، ۳۴۸-۳۵۰؛ شعر معاصر دری در افغانستان، ۱۵۵-۱۵۸؛ معاصرین سخنور، ۱۰۸-۱۱۰؛ بیرنگ کوهدامنی، «دهقان پاسدار مزرعه‌های شعر»، خراسان، سال سوم، شمارهٔ ۶، زمستان ۱۳۶۲ش، صص ۱۹۲-۲۰۱.

دانشنامه

دیری ترشیزی، ابراهیم حسین ← دیری کابلی

دیری کابلی (di.ri-ye.kā.bo.li)، ابراهیم‌حسین فرزند محمدحسین سبزک، - ۱۰۴۰ق، شاعر فارسی‌گوی کابلی. پدرانش از مردم ترشیز بودند. وی در بلخ به‌دنیا آمد و در کابل پرورش یافت. در کودکی همراه پدر به هندوستان کوچید. دیری به دربار اکبرشاه (۹۵۰-۱۰۱۴ق) رفت و اشعاری در ستایش آن پادشاه سرایید.

دیوان شمس

پس از چندی به دکن رفت و در جمع شاعران آن سرزمین به غزل‌سرایی پرداخت. وی از شاگردان نوعی خبوشانی (-۱۰۱۹ق) بود. پس از دکن در گجرات در ۱۰۲۴ق بخشی (معلم، تربیت کننده) عبدالله‌خان زخمی، معروف به فیروزجنگ، بود. سپس به برهانپور رفت و در آن‌جا به مدح عبدالرحیم‌خان‌خانان پرداخت. دیری دربار جهانگیر (۱۰۱۴-۱۰۳۷ق) را نیز درک کرد و از او لقب خوش‌خبرخان گرفت و مدت‌ها بخشی شاهزاده پرویز فرزند جهانگیر بود. پس از درگذشت شاهزاده به درگاه شاه‌جهان پیوست و لقب مرحمت‌خان یافت. وی در آداب ملازمت و در سپاهیگری (لشکرآرایی) نیز مهارت داشت. دیری یک مثنوی بر وزن خسرو و شیرین دارد و ابیات پراکنده‌ای نیز از او در تذکره‌ها به‌جا مانده است.

منابع: تذکرهٔ حسینی، ۱۲۴-۱۲۵؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۵۴۴/۳؛ شمع انجمن، ۱۵۵؛ صحف ابراهیم، برگ ۱۱۰، شمارهٔ ۳۱؛ مآثر رحیمی، ۷۸۸/۳؛ میخانه، ۸۶۳-۸۶۷؛ نشتر عشق، ۵۵۶/۲؛ حسام‌الدین راشدی، «میرزا محمدصادق مینای اصفهانی»، پارس، دورهٔ اول، شمارهٔ ۱-۴، ص ۵۰.

قاسم‌زاده

دیوان شمس (di.vān-e.šams)/ دیوان کبیر/ غزلیات شمس تبریزی/ کلیات شمس، سرودهٔ مولانا جلال‌الدین محمد بن محمد بن حسین بلخی رومی (۶۰۴-۶۷۲ق). دیوان شمس دیوانی است با حجمی عظیم و سرشار از جوشش و تپش و عشق و بی‌قراری و مستی. «دیوان شمس تبریزی که نامی است که به حق به این دیوان داده‌اند سراپا آینهٔ سرگشتگی‌ها، شوریدگی‌ها و شیفتگی‌های مولانا است که پاره‌ای از آن را در زمان حضور شمس تبریزی در قونیه و بسیاری دیگر از اشعار آن را در فراق او و به عشق او سروده است و به این خاطر کتابی شده است هم حجیم و هم عظیم که حکایت از شدت و هجوم اندیشه‌ها که در ذهن مولانا بوده دارد ... اما در این دیوان به هیچ‌وجه تکرار ملال‌انگیز نیست بلکه چون آینهٔ روح مولانا است و او هر لحظه عید داشت و هر روز نو بود و هر دم بهاری دیگر در ضمیر تابناک او بود، دیوان او نیز به صورت بستان عشاق درآمده که سراپا تازگی و طراوت و خرمی است.» اما باید دانست که این اشعار هرگز از روی بی‌دردی و گزافه‌گویی یا سخن‌پردازی سروده نشده است و چنین امری دون شأن آن بزرگوار است، بلکه آن‌چه مولانا سروده جنبهٔ کاملاً الهامی داشته و از سر بیخودی و مستی گفته شده است. شاعری نزد او هرگز آن‌چنان که نزد شاعران دیگر است، نبوده، بلکه آن‌چه بوده معارف و بدایع و حکمی بوده، همراه با جنون‌های نادر و زفت و جوشش طبع و ضمیر سیال و ذخّار او و به نوعی بنا به تعبیر یکی از شاعران فرنگی، تبدیل خون به مرکب بوده: «خون چو می‌جوشد منش از شعر رنگی می‌دهم - جامه خون آلوده گردد نافه خون پالایه‌ای/ خون ببین در نظم شعرم شعر منگر بهر آنک - دیده و دل را ز عشقش هست خون‌پالایه‌ای/ چون شوم نومید از آن آهو که مشکش دم به دم - در طلب می‌داردم از بوی و از بو مایه‌ای/ چون شود موسی بیاموزم جهودی را تمام - چون شود عیسی بگیرم ملت ترسایه‌ای.» شعر گفتن مولوی چنین وضعی داشت. آن‌قدر معانی و مطالب و شورها و هیجانات عالی در روح و روان او بود که این کلمات قالب‌های نارسایی برای آن اندیشه‌ها بود و چنین است که او همیشه از تنگی زبان و قافیه می‌نالد و اظهار می‌دارد که این اوزان و این قوافی برای آن‌چه او در سردارد بسیار تنگ و کوچک‌اند. ما چه در دیوان شمس و چه در مثنوی به شواهدی از این دست برمی‌خوریم: «رستم ازین نفس و هوی زنده بلا مرده بلا - زنده و مرده وطنم نیست به‌جز فضل خدا/ رستم ازین بیت و غزل ای شه و سلطان ازل - مفتعلن مفتعلن مفتعلن کشت مرا/ قافیه و مفعله را گو همه سیلاب ببر - پوست بود پوست بود در خور مغز شعرا.» آن‌چه در نظر مولانا پوست است و وی آن را درخور مغز شاعرانی می‌داند که شعر را به صورت پیشه‌ای در پیش گرفته‌اند، نزد او هرگز نبوده است. شاعرپیشگی و ارتزاق از شاعری یا مداحی هرگز در خور او نبود و او هرگز بدان‌ها دست نیالود. بلکه سرودن شعری که به نحو طبیعی و خودجوش از او می‌تراوید و اندیشه‌های بکر و مسحورکنندهٔ وی را که پایین آمده، جامهٔ کلمات می‌پوشیدند، در خود داشت، شیوهٔ آن بزرگ بود: «قافیه اندیشم و دلدار من - گویدم مندیش جز دیدار من/ خوش نشین ای قافیه‌اندیش من - قافیهٔ دولت تویی در پیش من/ حرف چه بُود تا تو اندیشی از آن - صوت چه بُود خار دیوار رزان/ حرف و لفظ و صوت را برهم زنم - تا که بی این هر سه با تو دم زنم.» در دیوان شمس ما با مولانای دیگری روبه‌رو هستیم. مولوی در مثنوی سعی می‌کرد تا عنان سخن را نگه‌دارد و در عین مستی مراعات ادب کند و بر آن آتش‌ها که در ضمیر او بود آبی از تعلیم و تربیت بزند و سخنانی درخور فهم عامه بگوید. اما در دیوان شمس آن‌چنان صریح و

بی‌پروا سخن گفته و آن شورها و جنون‌های نادر را که در باطن او بود، آشکار کرده و بر آفتاب افکنده که بهتر از این نمی‌توان در افشای آن کوشید. بنابراین، کمتر شعر سرد و آرام در دیوان شمس یافت می‌شود. اشعار دیوان شمس حتی مورد بازبینی مولوی قرار نگرفته است. شاعران آن‌چنان‌که می‌دانیم در خلوت می‌نشسته‌اند و از سر تدبر و تعمق شعر می‌سرودند، آن‌ها را پس و پیش می‌کردند، سخن را پرداخت کرده، می‌تراشیدند و بدین ترتیب، یک دسته اشعار ناب و نفیس از خود باقی می‌گذاشتند. اما این امر هرگز در مورد مولانا صورت نبست. اشعار دیوان شمس در بیشتر موارد به صورت ناگهانی سروده شده است. اندک حادثه‌ای و اندک تحریکی که بر روح و روان مولوی عارض می‌شد، فی‌المثل صدای گشتن آسیاب یا گذشتن از مغازهٔ زرکوبی زرکوبان کافی بود تا او را به سماع کردن و غزل سرودن وادارد، اصحاب مولانا که همراه او بودند، آن کلمات را که از سر بیخودی بر زبان او صورت می‌بست، می‌نوشتند و بدین ترتیب، دیوانی مملو از شور و تحرک و مستی و هیجان به‌وجود آمد. آن‌طور که تذکره‌نویسان در احوال مولوی نگاشته‌اند، مثنوی بر مولانا خوانده می‌شد، اما در مورد دیوان شمس چنین نبود و مولوی هیچ‌گاه دوباره به آن اشعار که سروده بود، ننگریست. بدین ترتیب وقتی ما با این دیوان روبه‌رو می‌شویم، آن را چون دریای جوشانی می‌یابیم که سراپا تموج و خروش و زیبایی است. گویی ما را گاه از ساحل دور می‌کند و گاه در کام خود می‌کشد. یک آن، آن غلغل از گوش جان ما دور نمی‌شود و همراه با آن خروش و موج زدن انواع گوهرها را با درخشش‌های مختلف در دامان جان ما می‌ریزد. در دیوان غزلیات حافظ یا سعدی و نیز بیشتر شاعران، اشعار کمابیش در یک سطح از روانی و زیبایی است، اما در غزلیات دیوان شمس این‌چنین نیست. گاه جلوه‌های زیبایی آن‌چنان خیره‌کننده است که در برابر آن هیچ‌کس نمی‌تواند شگفت‌زده نشود و لب به ستایش نگشاید و گاه اشعار بسیار ساده و روان و حاوی مطالب جاری است. در این دیوان همه‌گونه شعری هست، غزل‌های حماسی و آبدار، غزل‌های عاشقانهٔ پرشور، غزل‌های عرفانی محض، غزل‌های تعلیمی و موعظه‌آمیز، غزل‌هایی که جنبهٔ دعا و مناجات دارند، غزل‌هایی که جنبهٔ سوررآلیستی بر آن غالب است، غزل‌های رمزآمیز یا شطح‌گونه، غزل‌هایی که از لحاظ لفظی بسیار ادیبانه و بلندند و غزل‌هایی ساده و بی‌پیرایه. این مایه تنوع اشعار در هیچ دیوانی نیست. مولوی پیش از دیدار شمس تبریزی بیتی نسروده و شعری نساخته بود. اگر برخورد مولوی را با شمس در سال ۶۴۲ق بدانیم ـ که عموم مورخان در این باره اتفاق رای دارند ـ باید گفت که تمامی غزلیات دیوان شمس و مثنوی که بیش از ۶۰۰۰۰ بیت است در سی سال انتهایی عمر مولانا سروده شده است و به این ترتیب حجم کار مولانا واقعاً شگفت‌آور است. مولانا دیوان شمس را بنابر مشهور در زمان حضور شمس در قونیه آغاز کرد و جز اندکی از غزل‌ها که می‌توان گمان برد که از سر تدبر و اندیشه سروده شده، بیشتر غزل‌های این دیوان به مناسبت پیش‌آمدن حادثه‌ای و از سرانگیزش انگیزه‌ای پیدا شده است. داستان‌های بسیاری که در مناقب‌العارفین هست و در باب منشأ پیدا شدن غزل‌ها نکاتی را بیان می‌دارد، حتی اگر شماری از آن‌ها را نیز صحیح بدانیم ـ که کاملاً مقبول به نظر می‌آیند ـ درمی‌یابیم که چیز کوچکی کافی بوده تا آن معرفت‌های ناب و نفیس از پردهٔ خیال او بیرون بریزد و صورت شعر به خود بگیرد. مولانا در ۶۴۲ یعنی ۳۸ سالگی بود که با پیر و مراد غیبی و الهی خود، یعنی شمس‌الدین محمد بن علی بن ملک داد تبریزی (ـ ۶۴۵ق) آشنا شد. مولوی پیش از دیدار با شمس، فقیه، مدرس رسمی و عالم دینی بود و در جادهٔ شریعت گام برمی‌داشت. اما پس از آن دیدار عجیب و عاشق شدنش به شمس تمامی وقت و همت خود را در پای او ریخت و در مکتب او عاشقی آموخت. رویهٔ پیشین زندگی خود را ترک گفت و به هستی فلسفی خود پشت پا زد و به رقص و سماع و شعر و شور آغاز کرد. درس و وعظ را رها کرد. مریدان و شاگردان را واگذاشت و تمام زندگی خود را وقف تجارب عرفانی کرد. نزدیکان و مریدان مولانا که چنین رفتاری را برنمی‌تافتند و از دست دادن او را تاب نمی‌آوردند، از در ملامت و طعن درآمدند و بر مولانا و شمس خرده گرفته، باعث آزار آنان شدند. شمس که وضع را این‌چنین دید، برای این‌که بیش از این باعث رنج مریدان نشود، مولانا را ترک گفت. مولانا که طاقت این جدایی را نداشت، پسر خود سلطان ولد را با حدود بیست نفر از مریدان به جست‌وجوی او فرستاد. چندین نامهٔ منظوم و اشعار عاشقانه نیز همراه آنان برای شمس فرستاد. شماری از غزلیات دیوان شمس در این دوره سروده شده است، مانند: «بروید ای حریفان بکشید یار ما را ـ به من آورید آخر صنم گریز پا را/ به بهانه‌های شیرین به ترانه‌های زرین ـ بکشید سوی خانه مه خوب خوش‌لقا را/ و گر او به وعده گوید که دم دگر بیایم ـ همه وعده مکر باشد بفریبد او شما را.»□ «خواجه بیا، خواجه بیا،

دیوان شمس

خواجه دگر بار بیا ـ دفع مده دفع مده ای مه عیار بیا/ عالم پرشور نگر، عاشق مهجور نگر ـ تشنهٔ مخمور نگر،ای شه خمار بیا.»□ «آب زنید راه را هین که نگار می‌رسد ـ مژده دهید باغ را بوی بهار می‌رسد/ راه دهید یار را آن مه ده چهار را ـ کز رخ نوربخش او نور نثار می‌رسد/ باغ سلام می‌کند، سرو قیام می‌کند ـ سبزه پیاده می‌رود غنچه سوار می‌رسد.» این ابیات کاملاً هیجان و اشتیاق مولانا را به بازگشت شمس نشان می‌دهد. سلطان ولد، شمس را در دمشق یافت و او را باز گرداند. شادمانی مولانا در باز یافتن مولانا قابل وصف نیست. غزل‌های بسیاری در این دوران سروده شده که شادی و شور مولانا در آن به خوبی پیدا است و در آنان نشان از وصال است: «شمس و قمرم آمد سمع و بصرم آمد ـ آن سیم‌برم آمد وان کان زرم آمد/ آن راهزنم آمد توبه‌شکنم آمد ـ وان یوسف سیمین‌بر ناگه به برم آمد/ آن کس که همی جستم دی من به چراغ او را ـ امروز چو تنگ گل بر رهگذرم آمد.»□ «معشوقه بسامان شد تا باد چنین بادا ـ کفرش همه ایمان شد تا باد چنین بادا/ ملکی که پریشان شد از شومی شیطان شد ـ باز آن سلیمان شد تا باد چنین بادا/ عید آمد و عید آمد یاری که رمید آمد ـ عیدانه فراوان شد تا باد چنین بادا/ درویش فریدون شد، همکیسهٔ قارون شد ـ همکاسهٔ سلطان شد تا باد چنین بادا.» مشخص است که این اشعار را مولوی هنگامی سروده که در کنار شمس بوده و از جام وجود او باده‌های ناب عرفان برمی‌گرفته و این‌چنین به پای‌کوبی و دست‌افشانی می‌پرداخته است. مدت کوتاهی در کنار شمس بود، اما ماجراهای گذشته دوباره تکرار شد و عرصه را بر شمس تنگ کردند. عاقبت شمس چاره‌ای جز این ندید که از پیش مولوی برود. بی‌خبر از قونیه رفت و مولانا را در فراق خود گذاشت. این بار نیز مولانا کسانی را به اطراف در جست‌وجوی او فرستاد، اما از او هیچ اثری پیدا نشد. خود او نیز دست‌کم دوبار در طلب او به دمشق رفت، اما این جست وجوها بی‌نتیجه ماند و مولوی هیچ نشان و خبری از او نیافت. او تا آخر عمر در جست‌وجوی او بود و از یافتن دوبارهٔ او ناامید نشد، اما هر چه بیشتر جست، کمتر یافت و رفته‌رفته از یافتن او قطع امید کرد. او تمام بیتابی، عشق، اشتیاق و تمنای خود را در قالب شعر و غزل ریخت. سرود و سرود و باز هم سرود و تا آخرین لحظات زندگی دست از شعر برنداشت: «گر رود دیده و عقل و خرد و جان تو مرو ـ که مرا دیدن تو بهتر از ایشان تو مرو/ آفتاب و فلک اندر کنف سایهٔ تست ـ گر رود این فلک و اختر تابان تو مرو....» او نظم غزلیات را تا واپسین دم زندگی‌اش ادامه داد. در شب وفات خطاب به سلطان ولد که بر بالین او رفت و آمد بسیار می‌کرد، سرود: «رو سر بنه به بالین تنها مرا رها کن ـ ترک من خراب شبگرد مبتلا کن.» مولانا با از دست دادن شمس و نومیدی از یافتن دوبارهٔ او التهاب خاطر پرجوش خود را با تربیت شاگردان مستعد تسکین داد. اولین شاگردی که منظور نظر مولانا شد، پیشه‌وری عامی و ساده‌دل به نام صلاح‌الدین فریدون زرکوب قونوی بود که از علم و سواد ظاهراً بهره‌ای نداشت و حتی در کاربرد لغات عادی نیز به خطا می‌رفت، اما نوری که در باطن و طلبی که در جان داشت او را مورد توجه مولانا کرد. مولانا علاقهٔ بسیاری به این مرید ساده‌دل خویش داشت و حتی او را خلیفهٔ خویش نیز کرد. اما او پیش از مولانا درگذشت. حدود هفتاد غزل دیوان شمس به یاد و خاطرهٔ او مربوط است، از جمله، این غزل که غزل بسیار لطیفی نیز هست: «پوشیده چون جان می‌روی اندر میان جان من ـ سرو خرامان منی ای رونق بستان من/ تا آمدی اندر برم شد کفر و ایمان چاکرم ـ ای دیدن تو دین من وی روی تو ایمان من.»□ «نیست کس اندر جهان فریادرس ـ جز صلاح‌الدین صلاح‌الدین و بس/ گر ز سرّ سرّ او دانسته‌ای ـ دم فرو کش تا نداند هیچ‌کس.» روزی مولانا به همراه مریدان از بازار و از مغازهٔ زرکوبی صلاح‌الدین می‌گذشت که با شنیدن صدای زرکوبی زرکوبان سماع آغازید و این غزل را سرود: «یکی گنجی پدید آمد در آن دکان زرکوبی ـ زهی معنی زهی صورت زهی خوبی زهی خوبی.» غزل‌های دیوان شمس که در آن‌ها عشق بی هیچ شائبهٔ جسمانی دیده می‌شود، بیشتر ثبت تجارب روحانی و عشقی مولانا است. در این غزل‌ها حتی آن‌هایی که به نام شمس یا صلاح‌الدین نیست، شور و اشتیاق یک عشق بی‌قرار مستانه موج می‌زند. چیزی از درون مولانا می‌خروشد و بیرون می‌ریزد و در این مسیر هر چیز از ته‌مانده‌های خودی‌های وی را با خود می‌شوید و از بین می‌برد. گرمی و حرارت این غزل‌های عارفانهٔ بیخودانه پس از گذشت هفت قرن همچنان برجاست و این فاصلهٔ زمانی نیز حتی نتوانسته گردی بر طراوت و تازگی آن بنشاند. در غزل او آهنگ و نوای خاصی هست. به خوبی پیدا است که قصد او شاعری نیست، سخنی بی‌پیرایه با زیبایی وحشی و طبیعی همچون رودخانه‌ای جوشان، اقتضای طبع او است. او سخن خود را نه می‌آراید و نه بدان فخر می‌کند. در احوالی است که هم خود را فراموش می‌کند و هم شعرش را. او خود در میان نیست تا ادیبی به کار بندد. در این طوفان احساس و عاطفه پیش می‌رود

و همه چیز را نیز به دنبال خود می‌کشد. وزن و قافیه را نیز رنگی از جوش و خروش و سیلاب روح می‌دهد. با این‌همه، غزل او شاید شعر مجرد هم نباشد، شعری است که به هیچ‌چیز محدود نشده است. آن آشوب که در وجود او یک مدرس فقیه را به عاشقی بی‌پروا و پشت پا زده به همه‌گونه تمتعات دنیوی بدل کرده، از اعماق روح او می‌جوشد و راه به بیرون پیدا می‌کند. مثل سیل پیش می‌آید و همه چیز را با خود همراه می‌برد. ازاین‌رو است که غزل او چیزی است بی‌نام، ژرف و گیرا، گرم و آگنده از جوش و تپش و بی‌قراری و مستی. شماری غزل‌های عربی نیز در این میان هست. در شماری از غزل‌ها ابیاتی یا مصرع‌هایی عربی است. پاره‌ای از غزل‌ها نیز ملمع است. چند سطر ترکی و یونانی نیز در میان آن اشعار هست که شاید از روی تفنن یا همنوایی با ترکان و رومیان که میان مریدان او یافت می‌شدند، سروده باشد. پاره‌ای غزل‌ها جنبه‌هایی مانند شکایت، عتاب، فخر، جدل یا احتجاج داشته، تا حدودی شکل قصیده می‌شوند. در بسیاری موارد غزل حالت ترانه و تصنیف دارد و بسیار شاد و پرحرارت است. مولانا را می‌توان به نوعی اصلاحگر غزل دانست، زیرا در سنت‌های رایج نزد غزل‌سرایان دگرگونی‌های بسیاری پدید آورده است. شادی و شور این غزل‌ها به‌ندرت در شعر شاعران دیگر هست. در روایتی آمده که در خانهٔ مولانا ستونی بود و مولانا «چون غرق محبت شدی دست در آن ستون زدی و به چرخ آمدی و اشعار پرشور گفتی.» این روایت اگر اساس درستی نیز نداشته باشد، یک ویژگی عمدهٔ این اشعار را که شور و هیجان بسیار است، بیان می‌کند. حالتی پرهیجان و رقصان و آگنده از حرکت و شور که در بیشتر این غزل‌ها هست، به‌سان یک ویژگی بزرگ سبک غزل‌سرایی مولانا است. ویژگی دیگرش نیز همان حالت بی‌قیدی و سادگی است که غزل‌های او را از اشعار تقلیدی و متکلفانه و پیچیدهٔ شاعران دیگر جدا می‌کند. الفاظ و تعبیرات خاص محاوره که در شعر او هست، به غزل او حالتی صمیمانه و خودمانی می‌دهد که مناسب با مجالس شور و سماع صوفیانه است. در بسیاری موارد، مفاهیم، تعابیر و آیات قرآنی و احادیث یا شعر شاعران عرب مورد استفاده و استشهاد قرار گرفته است. گاهی پاره‌ای از غزل‌های او آن‌چنان با مفاهیم و الفاظ قرآن آمیخته است که غزل تفسیر قرآن شده و بدون دانستن آن آیات غزل فهمیده نمی‌شود. دیوان شمس از لحاظ گستردگی واژگان در آثار غزل‌سرایان شعر فارسی در حد یک استثنا است. لغاتی در دیوان شمس به‌کار رفته که اصولاً لغات غزلی نیست و در هیچ دیوانی وجود ندارد. این تنوع واژگان ناشی از وسعت دامنهٔ معانی مورد نظر او است. مولانا همیشه از زبان در شکل ساری و جاری آن کمک گرفته، درواقع، وسعت تصاویر، عواطف و احساسات مولانا استفاده از کلمات و تعابیر بیشتر و بیشتر را ایجاب کرده است. مولانا از کلمات محاوره و زبان تودهٔ مردم و کلماتی از لهجهٔ خراسان در شعر خود استفاده کرده است. داستانی که در مناقب‌العارفین شمس‌الدین افلاکی آمده نشان دهندهٔ این مطلب است و گذشته از موضوع مورد بحث نشان دهندهٔ فراخنای عواطف و اعماق روح عاشق آن بزرگ است: «همچنان منقول است که روزی حضرت مولانا فرمود که آن قلف را بیاورید و در وقت دیگر فرمود که فلانی مفتلا شده است؛ بوالفضولی گفته باشد که قفل بایستی گفتن و درست آن است که مبتلا گویند فرمود که موضوع آن چنان است که گفتی، اما جهت رعایت خاطر عزیزی چنان گفتم، که روزی خدمت شیخ صلاح‌الدین مفتلا گفته و قلف فرموده بود. درست آن است که او گفت؛ چه اغلب اسما و لغات موضوعات مردم در هر زمانی است از مبدأ فطرت.» مولانا در شعرش در دیوان شمس آن لغات را به همان صورت رایج آورده: «هم فرقی و هم زلفی، مفتاحی و هم قلفی - بی‌رنج چه می‌سلفی، آواز چه لرزانی؟» مولانا در شکل‌های صرفی و نحوی کلمات نیز تصرف‌های فراوان کرده، برای مثال از هر اسمی صفت ساخته یا آن را به صورت تفضیلی به‌کار برده است: «در دو چشم من نشین ای آن‌که از من من‌تری - تا قمر را وانمایم کز قمر روشنتری/ اندرآ در باغ تا ناموس گلشن بشکند - زان‌که از صد باغ و گلشن خوشتر و گلشن‌تری/ تا که سرو از شرم قدت قد خود پنهان کند - تا زبان اندر کشد سوسن که تو سوسن‌تری.»□ «ای بترم از تو، من باده‌ترم از تو - پرجوش‌ترم از تو، آهسته که سرمستم.» از دیگر اختصاصات ویژهٔ شعر مولانا صور خیال بکر و بدیع و نوی است که شعر او را از دیگران ممتاز کرده، در جایگاه برتری می‌نشاند و این نشأت گرفته از دامنهٔ تخیل و تصور و تموج در احساسات و عواطف او است. در شعر مولانا تصاویری هست که فقط ویژهٔ او است و در شعر شاعران پیش یا پس از او سابقه ندارد: «ای طایران قدس را عشقت فزوده بال‌ها - در حلقهٔ سودای تو روحانیان را حال‌ها.»□ «آن‌که بی‌باده کند جان مرا مست کجاست؟ - آن‌که بیرون کند از جان و دلم دست کجاست؟»□ «من سر نخورم که سرگرانست - پاچه نخورم که استخوانست/ بریان نخورم که هم زبانست - من نور خورم که

قوت جانست» و از جمله تصاویری که فقط در شعر مولوی یافت می‌شود و در هیچ مقولهٔ بلاغی نمی‌گنجد: «ای می بترم از تو من باده‌ترم از تو ـ پر جوشترم از تو آهسته که سرمستم.» □ «من آب آب و باغ باغم ای جان ـ هزاران ارغوان را ارغوانم.» حتی گاه تصاویر او جنبهٔ سوررآلیستی می‌گیرد: «آب حیات خضر را در رگ ما روانه کن ـ آینهٔ صبوح را ترجمهٔ شبانه کن.»□ «داد جاروبی به دستم آن نگار ـ گفت کز دریا برانگیزان غبار/ باز آن جاروب را زآتش بسوخت ـ گفت کز آتش تو جاروبی برآر/ کردم از حیرت سجودی پیش او ـ گفت بی‌ساجد سجودی خوش بیار/ آه، بی‌ساجد سجودی چون بود؟ ـ گفت بیچون باشد و بی‌خار خار/ گردنک را پیش کردم گفتمش ـ ساجدی را سر ببر از ذوالفقار/ تیغ تا او بیش زد سر بیش شد ـ تا برست از گردنم سر صدهزار.»□ «چه دانستم که این سودا مرا زین‌سان کند مجنون ـ دلم را دوزخی سازد، دو چشمم را کند جیحون؟/ چه دانستم که سیلابی مرا ناگاه برباید ـ چو کشتی‌ام دراندازد میان قلزم پر خون؟/ زند موجی بر آن کشتی که تخته تخته بشکافد ـ که هر تخته فرو ریزد ز گردش‌های گوناگون؟/ نهنگی هم برآرد سر خورد آن آب دریا را ـ چنان دریای بی‌پایان شود بی‌آب چون هامون/ شکافد نیز آن هامون نهنگ بحر فرسا را ـ کشد در قعر ناگاهان به دست قهر چون قارون/ چو این تبدیل‌ها آمد نه هامون ماند و نه دریا ـ چه دانم من دگر چون شد که چون غرق است در بیچون.» از دیگر نکاتی که در شعر مولوی است و به نحو بارزی موجب امتیاز شعر او شده، مسئله‌ای است به نام تشخیص (personification) یا شخصیت‌بخشی به موجودات بی‌جان، بدین‌معنی که اشیاء بی‌جان در ذهن و زبان و بیان مولانا جاندار شده و احساس و حرکت و پویایی از خود نشان می‌دهند. برای مثال وقتی می‌گوید: «می ده گزافه ساقیا تا کم شود خوف و رجا ـ گردن بزن اندیشه را ما از کجا او از کجا» اندیشه به منزلهٔ موجودی تصور شده که می‌توان گردن او را زد و او را کشت؛ یا در بیت «چون ذره رسن سازم از نور و رسن بازم ـ از روزن این خانه در گردش سودایی» مولوی آن ذرات خاک را که در اثر نور خورشید نورانی می‌شوند و ستونی از نور ایجاد می‌کنند، به انسان‌های رسن‌باز تشبیه می‌کند. چنین تصویر بدیعی شاید در تمامی ادب فارسی بی‌سابقه باشد: «خون ما بر غم حرام و خون غم بر ما حلال ـ هر غمی کو گرد ما گردید شد در خون خویش.» در این بیت از غم همچون انسان یا موجودی که می‌توان خون او را ریخت یاد شده است. این تصاویر در شعر شاعران دیگر کمتر سابقه دارد، اما شعر مولانا لبریز از چنین عناصر و تصاویری است. در «عقل را معزول کردیم و هوی را حد زدیم ـ کین جلالت لایق این عقل و این اخلاق نیست»، هوی به انسانی تعبیر شده که گناه کرده و می‌توان به او حد زد. این تعبیر از تعبیرات بی‌نظیری است که در دیوان شمس به‌کار رفته‌است. شماری دیگر از چنین تصویرها در دیوان شمس، از این‌قرارند: «باغ سلام می‌کند، سرو قیام می‌کند ـ سبزه پیاده می‌رود غنچه سوار می‌رسد.»□ «سوی خم آمده ساغر که بکن تیمارم ـ خم سرخویش گرفته‌ست که من رنجورم / ما همه پرده دریده طلب می‌رفته ـ می‌نشسته به بن خم که چه من مستورم.»□ «یک دسته کلید است به زیر بغل عشق ـ از بهر گشاییدن ابواب رسیده.»

موسیقی شعر نیز در غزلیات دیوان شمس، بنا به تعبیر محمدرضا شفیعی کدکنی، چند جلوه دارد: موسیقی بیرونی شعر، موسیقی کناری، موسیقی داخلی و موسیقی معنوی. موسیقی بیرونی را می‌توان همان وزن عروضی دانست. بیشتر اوزانی که مولوی از آن استفاده کرده، اوزان تند یا خیزابی است. در هیچ دیوانی این میزان گوناگونی بحر به چشم نمی‌خورد. مولانا بحوری را به‌کار برده که شاید برای اولین بار از آن‌ها استفاده شده است. کمتر وزنی از اوزان عروضی متناسب با حرکات رقص و سماع هست که مولوی از آن استفاده نکرده باشد. مولوی تقریباً بیش از ۵۰ وزن استفاده کرده که ما در هیچ‌یک از دیوان‌های شاعران دیگر با چنین وضعی روبه‌رو نیستیم. به این دلیل دیوان شمس را می‌توان فرهنگ کاملی از اوزان عروضی شعر فارسی دانست. موسیقی کناری را نیز می‌توان تکرارهای خاص قافیه و اشکال مختلف آن و استفاده از ردیف در انواع آن اطلاق کرد که در هیچ دیوانی پیش از مولوی سابقه ندارد. با آنکه مولانا همیشه از تنگنای قافیه نالیده و ابراز ملالت از اوزان عروضی و قوافی کرده، اما می‌توان گفت که بیش از همهٔ شاعران از قدرت و اهمیت قافیه و موسیقی آن در شعر خبر داشته و از آن استفاده برده است. بسیاری از غزل‌های او دارای ردیف‌های بلند و پرتحرک است که حتی در آن قافیه به شکل سنتی حفظ نشده، مانند: «رندان سلامت می‌کنند جان را غلامت می‌کنند ـ مستی ز جامت می‌کنند مستان سلامت می‌کنند/ در عشق گشتم فاش‌تر، وز همگنان قلاش‌تر ـ وز دلبران خوشباش‌تر مستان سلامت می‌کنند» که در آن ردیف «مستان سلامت می‌کنند» کناری است، اما قافیهٔ «سلامت، غلامت، جامت و فاش، قلاش، خوشباش درونی است و غزل مجموعاً

از شکل سنتی خارج شده به صورت نوعی ترجیع درآمده؛ یا در «بی‌همگان به سر شود بی‌تو به سر نمی‌شود - داغ تو دارد این دلم جای دگر نمی‌شود/ دیدهٔ عقل مست تو چرخهٔ چرخ پست تو - گوش طرب به دست تو بی‌تو به‌سر نمی‌شود/ جان ز تو جوش می‌کند، دل ز تو نوش می‌کند - عقل خروش می‌کند بی‌تو به‌سر نمی‌شود» که باز ردیف به صورت نوعی ترجیع‌بند درآمده است. موسیقی داخلی نیز که در این اشعار هست، همان است که از قافیهٔ درونی به‌وجود می‌آید. قافیهٔ درونی در بیشتر غزل‌های خوب مولانا هست. این شکل قافیه در اوزان تند و پرتحرک یا خیزابی به راحتی جای می‌گیرد: «خواجه بیا خواجه بیا، خواجه دگر بار بیا - دفع مده دفع مده ای مه عیار بیا/ عاشق مهجور نگر، عالم پرشور نگر - تشنهٔ مخمور نگر، ای شه خمار بیا/ پای تویی دست تویی، هستی هر هست تویی - بلبل سرمست تویی، جانب گلزار بیا/ گوش تویی، دیده تویی، وز همه بگزیده تویی - یوسف دزدیده تویی، بر سر بازار بیا/ روشنی روز تویی، شادی غم‌سوز تویی - ماه شب افروز تویی ابر شکر بار بیا/ ای علم عالم‌نو پیش تو هر عقل گرو - گاه میا گاه مرو، خیز به یکبار بیا/ ای دل آغشته به خون، چند بود شور و جنون - پخته شد انگور کنون غوره میفشار بیا/ ای شب آشفته برو وی غم ناگفته برو - ای خرد خفته برو دولت بیدار بیا/ ای دل آواره بیا وی جگر پاره بیا - ور ره در بسته بود از ره دیوار بیا/ ای نفس نوح بیا وی هوس روح بیا - مرهم مجروح بیا صحت بیمار بیا.» در شماری از غزل‌ها حتی قافیهٔ داخلی مضاعف می‌بینیم: «یار مرا غار مرا عشق جگرخوار مرا - یار تویی غار تویی خواجه نگه‌دار مرا / نوح تویی روح تویی فاتح و مفتوح تویی - سینهٔ مشروح تویی بر در اسرار مرا/ نور تویی سور تویی دولت منصور تویی - مرغ که طور تویی خسته به منقار مرا.» ترکیب صامت‌ها و مصوت‌ها نیز در دیوان شمس کاملاً هماهنگ است. شواهدی که در این باب وجود دارد نشان می‌دهد که مولانا چگونه از موسیقی حروف در خدمت موسیقی شعر استفاده کرده است. در باب موسیقی معنوی دیوان شمس نیز می‌توان گفت که تکرار درون‌مایه‌های اصلی شعر به صور گوناگون و در بافت‌های گوناگون، در این غزلیات ضرب خاصی به‌وجود آورده که می‌توان از آن به موسیقی معنوی تعبیر کرد. استفاده از صنایع شعری چون مراعات‌نظیر، تضاد و سایر صنایع مانند آن که در آثار شاعران دیگر آمده، نیست، بلکه به صورت کاملاً طبیعی و غیر تصنعی به‌کار رفته، چنان‌که گاه بی‌آن‌که توجه ما را برانگیزد از کنار آن رد می‌شویم، مانند «باز آمدم چون عید نو تا قفل زندان بشکنم - وین چرخ مردم‌خوار را چنگال و دندان بشکنم/ هفت اختر بی‌آب راکین خاکیان را می‌خورند - هم آب بر آتش زنم هم بادهاشان بشکنم» که در آن آب و خاک و آتش و باد را با هم آورده؛ یا در «همچو ابرم روترش از غیرت شیرین خویش - روی همچون آفتابست بس بود برهان من» که ابر و آفتاب و ترش و شیرین را به شیوه‌ای کاملاً طبیعی در کنار هم آورده است. دیگر باید از قالب‌شکنی‌های او سخن به‌میان آورد. او بسیاری از غزل‌ها را با مطلعی آغاز می‌کند و در وسط کار قافیه را تبدیل به ردیف یا ردیف را به قافیه بدل می‌کند. گاهی ردیف را بدون وحدت قافیه حفظ می‌کند و زمانی شعر فارسی مردف را با شعر عربی غیرمردف به هم می‌آمیزد. زمانی در میان غزل حکایتی می‌گنجاند و غزل - داستان می‌سازد. دربارهٔ ارکان عروضی گاه بی‌قیدی تمام روا می‌دارد، تا آن‌جا که خواننده می‌پندارد او متوجه نقص فنی کار خود نیست، اما همین نقص فنی ظاهری اوج تشخص کار او است. مثلاً در غزلی با این مطلع: «زهی عشق زهی عشق که ما راست خدایا - چه خوب است و چه نغز است و چه زیباست خدایا» که ارکان آن چنین است: مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل، ناگهان می‌گوید: «نی تن را همه سوراخ چنان کرد کف تو - که شب و روز در این ناله و غوغاست خدایا/ نی بیچاره چه داند که ره پرده چه باشد؟ - دم نایی است که بیننده و داناست خدایا» و ارکان به «فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن تبدیل می‌شوند و باز برمی‌گردد به ارکان قبلی و می‌گوید: «که در باغ و گلستان زگَر و فر مستان - چه نورست و چه شورست و چه سوداست خدایا.» دیگر از خصایص شکل شعر مولانا کوتاهی و بلندی بیش از حد معمول غزل‌های او است که گاهی به ۹۲ بیت می‌رسد و زمانی از سه یا چهار بیت تجاوز نمی‌کند. شعر مولانا، در عین حال، از نوعی وحدت و انسجام خاص برخوردار است و تداعی‌های آزاد که چه در مثنوی و چه در دیوان شمس همیشه همراه او بوده، غزل او را از انسجام معنوی خاصی لبریز می‌کند. نام مولانا در طی قرون و اعصار بیشتر با نام مثنوی پیوند داشته و غزلیات شمس در سال‌های پیش به اندازهٔ مثنوی میان مردم رواج نداشت. تنها در خانقاه‌ها و در حلقه‌های صوفیانه بوده که گاه در کنار مثنوی، غزلیات نیز خوانده می‌شد. از دلایلی که تأیید کنندهٔ این مسئله است، یکی این است که طبق آماری که از فهرست نسخه‌های خطی فارسی احمد منزوی به‌دست می‌آید، از سدهٔ هفتم تا چهاردهم هجری قمری ۳۷۲ جلد کتاب مثنوی کتابت

شده، در صورتی که این رقم در مورد دیوان کبیر از ۷۴ تجاوز نکرده است. شاید یکی از دلایل گمنام ماندن غزلیات شمس، حجم بسیار این کتاب بوده است. شهرت این غزلیات در صد سالهٔ اخیر پس از نشر چندین منتخب از غزلیات شمس به طور چشمگیری افزوده شده. از نخستین کسانی که گزیده‌ای از این دیوان تهیه کردند، رضاقلی‌خان هدایت بود که منتخبی به نام شمس‌الحقایق فراهم آورده. این اثر به خط عسکر اردوبادی در ۱۲۸۰ق به چاپ سنگی رسیده است. از آن پس نیز گزیده‌های دیگری با ملاک‌ها و معیارهای خاص فراهم شده و نشر گردیده که چون اساس کار آن‌ها نسخه‌های جدید چاپ هند بوده، در آن‌ها اشعاری از گویندگان دیگر، مانند شمس طبسی، شمس مغربی، سیف فرغانی، فضل‌الله حروفی استرابادی و بسیاری از دراویش سلسلهٔ مولویه ـ که بر اثر تتبع و ممارست در شعر مولانا، استعداد تقلید اسلوب او را یافته بودند ـ دیده می‌شود. ضبط اشعار مولانا در این گزیده‌ها چون بر همان اساس نادرست است، به هیچ روی مطمئن نیست و با نقایص بسیار همراه است. اما بهترین گزیدهٔ دیوان شمس گزیده‌ای است که به کوشش دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی فراهم آمده است. این گزیده در طی چند سال ۱۲ بار به چاپ رسیده و نظر مولوی دوستان را به خود جلب کرده است. ۴۶۶ غزل از زیباترین غزل‌های مولوی به همراه پاره‌ای توضیحات ضروری از جمله لغات، تعابیر، آیات، احادیث، قصص و شأن نزول برخی غزل‌ها، در این کتاب گرد آمده است. نکتهٔ مهم دیگر این‌که دکتر شفیعی نسخهٔ تصحیح شدهٔ بدیع‌الزمان فروزانفر را که بهترین چاپ دیوان شمس است، اساس قرار داده‌اند. نخستین اقدام برای تصحیح انتقادی دیوان کبیر مولانا بر اساس قدیم‌ترین نسخه‌های موجود در دنیا به کوشش بدیع‌الزمان فروزانفر انجام شده و در ۱۳۴۴ش در ۱۰ جلد به همت انتشارات دانشگاه تهران منتشر شده است. از این ۱۰ جلد، ۷ جلد آن شامل غزلیات و ترجیعات و ترکیبات است و در آخر جلد هفتم، فرهنگ نوادر لغات دیوان شمس آمده است. جلد هشتم به رباعیات مولانا اختصاص دارد و جلدهای نهم و دهم شامل فهرست‌های گوناگون دیوان شمس است.

منابع: از گذشتهٔ ادبی ایران، ۳۳۸- ۳۴۱؛ با کاروان حله، ۱۹۵-۱۹۶؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۳(۱)/۴۶۹- ۴۷۰؛ جستجو در تصوف، ۲۹۸- ۲۹۹؛ قحط خورشید، مقدمه، ۱۵- ۵۶؛ کلیات شمس یا دیوان کبیر، در صفحات فراوان؛ گزیدهٔ غزلیات شمس، به کوشش شفیعی کدکنی، مقدمه، نه - بیست‌ونه.

مژدهی


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ذ



ذاکر (zā.ker)،نجم‌الدین، سدهٔ سیزدهم هجری، شاعر افغانستانی. از شرح حال وی اطلاعی در دست نیست. از انواع شعر در سرودن مثنوی مهارت داشته است. در ۱۲۶۸ق یک مثنوی در سه هزار بیت در شرح حال میرمحمودبیگ سرپلی سروده است که اکنون در دست نیست. شماری از اشعارش در تذکره‌ها به یادگار مانده است.

منابع: تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۹۲؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۹۲/۳؛ ۴۸۰/۶؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۷۲.

دانشنامه

ذبیح، ذبیح‌الله رضایی ← بسمل

ذره (zar.re)، مـلا عبدالقادر، معروف به بیدلچه فرزند گدای بیگ، ـ مزار شریف ۱۳۲۷ق، شاعر افغانستانی. در خرم سمنگان زاده شد. دانش‌های مقدماتی را نزد استادان زادگاهش فراگرفت. پس از آن به مزار شریف رفت و تحصیلاتش را همان‌جا پی گرفت. وی از ذوقی شاعرانه برخوردار بود و سروده‌هایی شیوا در قالب‌های گوناگون شعری سروده است. از نمونه شعرهایش غزلی در پرطاووس و دایرةالمعارف آریانا آمده است.

منابع: پرطاووس، ۳۶۱؛ دایرةالمعارف آریانا، ۴۸۵/۵.

دانشنامه

ذره (zar.re)، میرزا بوری‌خان فرزند صوفی نیازمحمدخان، ـ مزار شریف ۱۳۳۶ق، شاعر افغانستانی. در خرم سمنگان زاده شد و همان‌جا نیز علوم متداول روزگارش را فراگرفت. سپس دبیر دفتر سردار الحاق‌خان شد. پس از گریختن سردار، امیر عبدالرحمان‌خان (۱۲۹۷ـ ۱۳۱۹ق) وی را به کابل فراخواند و منشی خود کرد. در مرگ امیر به مزار شریف رفت و تا پایان زندگی خود همان‌جا به‌سر برد. ذره از دانشی گسترده در زمینهٔ ادبیات، به‌ویژه صنایع بدیعی برخوردار بود. شعرهایش مصنوع است. نمونه‌ای از شعرهایش در پر طاووس و دایرةالمعارف آریانا آمده است.

منابع: پرطاووس، ۳۶۰؛ دایرةالمعارف آریانا، ۴۸۴/۵ـ ۴۸۵؛ دیبرستان بلخ، ۴۰۷ـ ۴۱۱؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۷۲؛ محسن حسن، «میرزابوری ذره»، اوقاف، سال دوم، شمارهٔ ۵، ۱۳۵۱ش، ص ۴۵.

نوش‌آبادی

ذکا (za.kā)، محمدابراهیم ترکمنی، جبل‌السراج از ولایت پروان ۱۲۹۰ش ـ ، شاعر منقبت‌سرای افغانستانی. در خردسالی مادرش را از دست داد. سپس با پدر به کابل رفت. در ۱۲ سالگی نیز پدرش درگذشت. پس از آن به کار قنادی پرداخت و در کنار آن، خواندن و نوشتن را از یک روحانی آموخت. سال‌ها در محافل منقبت‌خوانی شاگرد مناقب‌خوانان بود. بعدها خود محفل منقبت‌خوانی ترتیب داد و شاگردانی تربیت کرد. در این احوال نیز به سرایش شعر می‌پرداخت. وی در قیاس اشعار خود با استادان سخن، چون آن اشعار را خام یافته بود، حدود ۱۵۰ قصیدهٔ خود را ازمیان‌برد (۱۳۲۸ش). پس از آن در این فن تلاش بیشتری کرد. از ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۴ش در حوزهٔ علمیه درس خواند. وی در طول زندگی خود به زیارت اماکن متبرک، مانند مکه، مدینه، نجف، کاظمین، مشهد و قم رفت. مجموعهٔ اشعار وی خزینةالدرر نام دارد که به‌چاپ رسیده است.

منبع: مرثیه‌سرایان افغانستان، ۶۷ـ ۷۴.

حجتی

ذکای گورکانی، سلیمان میرزا ← سلیمان میرزای گورکانی

ذوقی دروازی (zow.qi-ye.dar.vā.zi)، میرغلام‌شاه فرزند ملا حسینی، ـ ۱۲۵۲ق، عالم دینی، شاعر و خوش‌نویس افغانستانی. وی گذشته از علوم ادبی، در حدیث، تفسیر، منطق و صرف ونحو مهارت داشت و خط نسخ را بسیار نیکو می‌نوشت. به تصوف گرایش داشت و در پیش او از مسائل دنیوی کمتر سخن می‌رفت. وی در اشعار خود از شیوهٔ بیدل، صائب و کلیم پیروی و اشعار آن‌ها را تخمیس می‌کرد. بسیاری از آثار او مانده و در میان مردم خوانندگان فراوان دارد.

منابع: ارمغان بدخشان، ۱۰۸ـ۱۱۲؛ پر طاووس، ۳۵۷ـ۳۵۹؛ دایرةالمعارف آریانا، ۴۹۱/۵؛ سخنوران دروازی، بخش یکم، ۴۵ـ

۵۳؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۷۳؛ یادی از رفتگان، ۳۱ـ۳۲؛ اسدالله حبیب، «ادبیات معاصر دری»، ادب، سال بیست و پنجم، شمارهٔ ۱، ص ۱۳۳.

دانشنامه

ذوقی دروازی (zow.qi-ye.dar.vā.zi)، عبدالقاهر، معروف به ایشان داملا، فرزند محمدکریم، روستای سنگیون (درواز بدخشان) ۱۲۱۵ ـ درواز بدخشان ۱۲۹۵ق، شاعر افغانستانی. تحصیلات مقدماتی را در زادبومش فراگرفت. سپس برای ادامهٔ تحصیل رهسپار بخارا شد. از گونه‌های شعر در سرودن مخمس استادی داشت. از او ابیات پراکنده‌ای در تذکره‌ها به یادگار مانده است.

منابع: ارمغان بدخشان، ۲۰۵؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۳۴؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۹۸/۳؛ ۴۹۱/۵؛ سخنوران دروازی، بخش یکم، ۵۴ـ ۵۵.

دانشنامه

ذهنی کابلی (zeh.ni-ye.kā.bo.li)، مولانا، نیمهٔ دوم سدهٔ نهم و نیمهٔ یکم سدهٔ دهم هجری، شاعر کابلی. از شاگردان امیرعلی‌شیر نوایی (ـ۹۰۶ق) بود. صاحب مجالس‌النفائس دربارهٔ ذهنی می‌گوید: «مولانا ذهنی از کابل است و اندک طالب العلمی هم دارد و در خط نیز خوب است که چیزی بنویسد و گاهی به شعر گفتن هم میل می‌کند.» این بیت از سروده‌های او است: «من که همچون زلف مشکینت پریشان مانده‌ام ـ گردنی کج کرده در روی تو حیران مانده‌ام.»

منابع: دایرةالمعارف آریانا، ۴۹۴/۵؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۴۶۵/۱؛ سکینةالفضلاء، ۷۵؛ مجالس‌النفائس، ۱۶۰.

رسولی

ر ر



رابعه بنت کعب ← رابعهٔ قزداری بلخی

رابعهٔ قزداری بلخی (rā.be.e-ye.qoz.dā.ri-ye.bal.xi)، رابعه بنت کعب، سدهٔ چهارم هجری، بانوی شاعر ایرانی. پدرش کعب عرب‌تبار بود و در بلخ و قزدار /قصدار/ خضدار و بست، در حوالی سیستان فرمان می‌راند. رابعه عاشق بکتاش، غلام برادرش بود. عطار داستان این عشق را در الهی‌نامه بدین‌گونه آورده که کعب در بستر مرگ، پسر خود حارث را فراخواند و رابعه را به او سپرد و درگذشت. حارث پس از کعب جانشین او شد. رابعه در جشنی که حارث به مناسبت بر تخت نشستنش برپا کرده بود، غلام او، بکتاش را دید و عاشق وی شد. پس از چندی دایهٔ خود را از این عشق آگاه کرد و او را با نامه‌ای که برای بکتاش نوشته بود، نزد وی فرستاد. بکتاش نیز با دریافت نامه عاشق او شد. از آن پس رابعه هر روز غزلی می‌سرود و به بکتاش می‌رساند. روزی به رودکی برخورد و با هم مشاعره کردند. رودکی در مجلس امیر بخارا که اتفاقاً حارث نیز در آن‌جا بود، شعری از رابعه خواند و بی‌آن‌که از حضور حارث آگاه باشد، گفت این شعر سرودهٔ دختر کعب است که عاشق غلام برادر خود شده است. حارث چون چنین دید، منتظر فرصتی ماند تا خواهرش را مجازات کند. بکتاش نامه‌هایی را که از رابعه می‌گرفت، در صندوقچه‌ای می‌نهاد تا این‌که یکی از دوستانش به امید یافتن جواهر، صندوقچه را گشود و چون به عشق آن دو پی برد، نامه‌ها را به حارث نشان داد. حارث نیز خشمگین شد و به فرمان او بکتاش را در سیاه‌چالی به بند کشیدند رابعه را نیز به حمامی بردند و در آن‌جا رگ دو دستش را زدند. رابعه در دم مرگ غزل‌هایش را با خون خود بر دیوار حمام می‌نوشت تا جان داد. چون خبر به بکتاش رسید، از بند گریخت، به سراغ حارث رفت و سر از تنش جدا کرد. سپس بر سر گور رابعه رفت و با دشنه خود را کشت. ظاهراً این داستان با اغراق‌های شاعرانه همراه است. جامی در نفحات‌الانس در ذکر زنان عارف، سخنی از ابوسعید ابوالخیر دربارهٔ رابعه آورده که نشان می‌دهد عشق مجازی او به عشق حقیقی تبدیل شده بود، اما در هیچ‌یک از تذکره‌های عرفانی نزدیک به روزگار رابعه به عارف بودن او اشاره نشده و نیز از دیدار او با رودکی در آن منابع یادی نرفته است. در الهی‌نامه با لقب زین‌العرب آمده است و به سبب این دوبیت که سروده بود به او لقب مگس‌روئین دادند: «خبر دهند که بارید بر سر ایوب ـ ز آسمان ملخان و سر همه زرین / اگر ببارد

زرین ملخ برو از صبر ـ سزد که بارد بر من یکی مگس روئین.» وی معاصر رودکی و سامانیان و گویا غزنویان بود و به فارسی و عربی شعر می‌سرود. بیشتر اشعار او عاشقانه و پرسوزوگداز است. وی در تصویر کردن طبیعت چیره‌دست بود. رابعه نخستین بانوی فارسی‌سرا، از بنیادگذاران شعر دری و از مبتکران و کامل‌کنندگان قالب‌های غزل، قطعه و قصیده انگاشته می‌شود. قالب ملمع را نیز از نوآوری‌های وی دانسته‌اند. او بسیار زیبا بود و گویا به همین خاطر است که رابعه در ادب فارسی کنایه از زیبارویی است، چنان‌که در سندبادنامه صفت «رابعه صورتی» به‌کار رفته است. رضا قلی‌خان هدایت مثنوی گلستان ارم را دربارهٔ عشق رابعه و بکتاش و بر پایهٔ این داستان در الهی‌نامه سروده است. شمس قیس رازی در المعجم در بحر مسدس مخنق و نیز رادویانی در ترجمان‌البلاغه در صنعت التفات از شعر رابعه مثال آورده‌اند. در تذکره‌هایی همچون تذکرةالخواتین و ریاحین‌الشریعه از وی با نسبت «اصفهانیه» یاد شده است. ۵۵ بیت از سروده‌های رابعه از غزل، قطعه، رباعی، دوبیتی، ملمع و مفرد در تذکره‌ها به یادگار مانده است.

منابع: از رابعه تا پروین، ۱۲۲ـ ۱۲۹؛ الهی‌نامه، ۳۳۰ـ ۳۵۲؛ پر طاووس، ۳۶۲ـ ۳۶۸؛ پیشاهنگان شعر پارسی، ۱۵۸ـ ۱۶۱؛ تاریخ ادبیات ایران، ریپکا، ترجمهٔ کشاورزی، ۲۲۵ـ ۲۲۶؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۳۶۲/۱، ۴۴۹ـ ۴۵۱؛ تاریخ ادبیات فارسی، اته، ۲۸، ۳۹ـ ۴۰؛ تذکرةالخواتین، ۱۲۹؛ ترجمان‌البلاغه، ۸۱؛ داستانهای دل‌انگیز ادبیات فارسی، ۳ـ ۹؛ دایرةالمعارف آریانا، ۴۹۷/۵؛ ریاحین‌الشریعه، ۲۵۰/۴؛ ریحانة‌الادب، ۲۸۱/۲؛ زنان‌سخنور، ۱۹۸/۱ـ ۲۰۸؛ سبک خراسانی در شعر فارسی، ۴۷، ۵۰، ۵۷، ۶۴، ۶۷، ۷۱ـ۷۲، ۸۰، ۸۸، ۹۴ـ ۹۵، ۱۰۷، ۱۱۶؛ سبک‌شناسی، ۲۵۷/۱؛ سندبادنامه، ۲۳۷؛ شاعران بی‌دیوان، ۷۳ـ ۷۷؛ شاعران همعصر رودکی، ۸۳ـ ۹۴؛ شعلهٔ بلخ، سرگذشت شورانگیز رابعهٔ بلخی، محمدناصر طهوری؛ لباب‌الالباب، ۶۱/۲ـ ۶۲؛ مجمع‌الفصحا، ۶۵۴/۲ـ ۶۵۵؛ محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، ۳۶۰، ۳۷۲ـ ۳۷۴، ۴۶۳ـ ۴۶۴؛ المعجم، ۱۵۲، ۳۸۰؛ نفحات‌الانس، ۶۲۹؛ بینوا، «میرمن رابعهٔ بلخی»، آریانا، سال دوم، شمارهٔ ۷، صص ۳۰ـ ۳۵؛ ماگهٔ رحمانی، «پرده‌نشینان سخنگوی»، همان‌جا، سال نهم، شمارهٔ ۱۱، صص ۵۴ـ ۵۶؛ شمس‌الدین ظریف صدیقی، «تلاش‌های پیگیر شاعره‌های کشور در مسیر تاریخ»، ادب، سال بیست‌وسوم، شمارهٔ ۳، ص ۳۵؛ انعام‌الحق کوثر، «شعرگویی در کلات و کویته»، هلال، شمارهٔ مسلسل ۴۶، فروردین ۱۳۴۳ش، صص ۳۹ـ ۴۰؛ صغرا بانو شگفته، «رابعهٔ قزداری ـ نخستین زن سخنور پارسی‌سرا»، همان‌جا، شمارهٔ مسلسل ۱۱۳، تیر ۱۳۵۰ش، صص ۵ ـ ۹؛ هم‌او، «کلیات اشعار رابعهٔ قزداری»، همان‌جا، شمارهٔ مسلسل ۱۱۴، مرداد ۱۳۵۰ش، صص ۱۱ـ۱۳.

آتشین

راجی (rā.ji)، ملا میرعطامحمد، شاعر افغانستانی. از زندگانی این شاعر نازک‌خیال و فرهیختهٔ هرات جز این آگاهی نداریم که مدتی مانند پدرش تولیت مزار سلطان سید احمد کبیر (احمد جام ژنده‌پیل) را برعهده داشت. وی شاعری غزل‌سرا بود و در استخراج ماده تاریخ نیز مهارت داشت. نمونه‌هایی از شعرهایش در آثار هرات و پر طاووس آمده است.

منابع: آثار هرات، ۹۲/۳ـ ۹۴؛ پر طاووس، ۳۷۰ـ ۳۷۱.

دانشنامه

راحت زاخیلی (rā.hat.zā.xi.li)، سید راحت‌الله فرزند فریح‌الله، ۱۳۰۴ق/ ۱۸۸۴م ـ ۱۳۴۲ش/ ۱۹۶۳م، خوش‌نویس، داستان‌نویس، شاعر و نویسندهٔ افغان. در محلهٔ زاخیل نوشهر از توابع پیشاور به‌دنیا آمد و تعلیمات ابتدایی را نزد پدرش به‌پایان برد و پزشکی، عربی و خوش‌نویسی را در منطقهٔ زادگاهش آموخت. زبان‌های پشتو، فارسی، عربی و اردو را می‌دانست و به هر چهار زبان می‌نوشت و شعر می‌گفت. از ادبای برجستهٔ پشتو در روزگارش بود و گویند در شعر کلاسیک پشتو روح جدیدی دمید و رونق تازه‌ای بدان بخشید. همچنین رمان‌نویسی را در پشتو رواج داد. در روزنامه‌نگاری هم دست داشت و مدیر و سرپرست بخش پشتوی روزنامه‌های شهباز و فرانتیر ایدوکیت و نیز پایه‌گذار مجله‌ای به نام ستری مشی بود. خوش‌نویسی ماهر بود و بسیاری از کتاب‌های پشتو به خط او منتشر شده است. با زبان و ادب فارسی آشنایی داشت و رسالهٔ قواعد خوشخطی را به نظم فارسی درآورد. گلستان سعدی را به پشتو برگرداند. برخی سروده‌های فارسی، از جمله غزلی از حافظ را نیز به نظم پشتو ترجمه کرد. شماری دیگر از تألیفات و ترجمه‌های او (عمدتاً به پشتو) از این قرارند: نتیجهٔ عشق؛ سیف‌الملوک؛ سوانح انوریگ؛ تاریخ افغانستان؛ خزان د افغان؛ لغات افغانی؛ صرف میر؛ رسالهٔ نبض؛ فالنامه؛ قواعد پشتو؛ تحریرکافیه؛ تاریخ بغداد؛ اقوال حضرت علی؛ داغونه (مجموعهٔ اشعار).

منابع: پاکستانی ادب، ۱۵۴، ۱۵۷؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ

فرهنگی پشتوزبانان، ۱۷۷؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۱۸۵/۱؛ ۱۷۶/۲.

برزگر

راسخ (rā.sex)، محمدصالح فرزند محمدقلی، روستای باغ بوستان در شهرستان اندخوی ۱۳۳۸ش - ، نویسنده، مترجم و ادب‌پژوه افغانستانی. دورهٔ دبستان را در روستای باغ بوستان و دورهٔ دبیرستان را در مدرسهٔ ابومسلم اندخوی به‌پایان برد. در ۱۳۵۸ش وارد دانشکدهٔ ادبیات کابل شد و در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی دانشنامهٔ لیسانس گرفت. پس از چندی عضو هیأت علمی دانشگاه شد. وی عضو شورای مرکزی انجمن نویسندگان افغانستان، کارمند ثابت آکادمی علوم افغانستان و مشاور وزارت تعلیم و تربیت بود. وی در آکادمی علوم در بخش تاریخ ادبیات، به‌ویژه تاریخ ادبیات ترکمنی کارهایی را آغاز کرده بود که با حوادثی که در کابل و دشواری‌هایی که در کار او پیش آمد، نیمه‌کاره ماند. راسخ در وزارت تعلیم و تربیت در بخش ترجمهٔ کتب به زبان ترکمنی همکاری داشت. در رادیو افغانستان نیز تهیهٔ چندین برنامه به زبان ترکمنی، از جمله برنامهٔ ادبی و برنامهٔ فرهنگ عامه، به‌عهدهٔ راسخ بوده است.

منبع: گفت‌وگوی خاوری با صاحب زندگی‌نامه.

راسخ بلخی (rā.sex-e.bal.xi)، آخوند قاضی عبدالسمیع فرزند میرزا محمدخان فرزند حاجی عبدالرحمان‌خان، سدهٔ سیزدهم هجری، قاضی و شاعر بلخی. در بلخ زاده شد و مقدمات علوم را در همان‌جا فراگرفت. پس از آن، به فراگیری دانش‌هایی چون فقه، حدیث، کلام، منطق و ادبیات پرداخت و در آن‌ها استادی یافت. در ماوراءالنهر و فرغانه تربیت روحی شد. در خوقند به دربار امیرمحمد عمرخان (۱۲۲۴- ۱۲۳۷ق) راه یافت و به فرمان او به کار قضا پرداخت. پس از درگذشت امیر به زادگاهش بازگشت و سرانجام در همان‌جا دیده بر جهان فروبست. گور او در بیرون دروازهٔ نوبهار بلخ نهاده است و بر بخش شرقی سنگ گور او این رباعی نوشته شده است: «ای راسخ از این جهان فانی رفتیم - اول ز چه آمدیم و ثانی رفتیم/ بر لوح مزار ما نویسید که ما - آخر ز جهان به رایگانی رفتیم.»

منابع: دایرةالمعارف آریانا، ۵۹۷/۳؛ دبیرستان بلخ، ۴۱۷- ۴۱۹؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۷۳؛ خال‌محمد خسته، «راسخ»، آریانا، سال هشتم، شمارهٔ ۱۲، ۱۳۲۹ش، صص ۲۳- ۲۶.

دانشنامه

راصع (rā.se')، رئوف فرزند محمدنبی، هرات ۱۳۲۰ش - ، منتقد و نویسندهٔ افغانستانی. در زادگاهش درس خواند و پس از به پایان بردن تحصیلاتش، به ایران رفت و یک دورهٔ آموزش روزنامه‌نگاری را نیز همان‌جا به‌پایان برد. وی بیش از سی‌سال در زمینهٔ نویسندگی برنامه‌های رادیو افغانستان با مطبوعات همکاری کرد و بیشتر نوشته‌هایش نیز دربارهٔ هنر و ادبیات، به‌ویژه نقد و بررسی نوشته‌های هنری و ادبی است. راصع مدتی مسئول مجله‌های روغتیا، زیری و هنر ارگان اتحادیهٔ هنرمندان و بیش از یک سال نیز ویراستار کتاب‌های درسی دانشگاه‌های افغانستان بود. وی مدتی نویسندهٔ برنامه‌های شهر قصه، جوانه‌ها، سرود و سخن و آدینه‌روز در رادیو افغانستان نیز بود. به نوشتهٔ سیماها و آواها، مجموعه‌های نقد قصه‌های معاصر افغانستان، نگرش و بررسی عاشقانه‌های کلاسیک ادبیات دری و مروری بر ادبیات کهن و درونمایه‌های اجتماعی آن و انسان تماشاگر در بررسی تأثیر فیلم‌های سینمایی بر روان انسان، از آثار منتشر نشدهٔ راصع است. از مقاله‌هایش «نظری دربارهٔ طنزهای هارون یوسفی» است که در سیماها و آواها آمده است.

منبع: سیماها و آواها، ۲۹۴/۱- ۳۱۳.

راقم کابلی (rā.qem-e.kā.bo.li)، محمدحسین، ۱۲۹۰- ۱۳۳۵ق، شاعر افغانستانی. در ۱۲۹۸ق در مکتب‌خانه‌ها تحصیل را آغاز کرد. از همان اوان جوانی به شعر وادب علاقهٔ فراوان می‌ورزید. در ۱۳۲۶ق به جرم هواداری از مشروطیت گرفتار زندان گردید و سرانجام به بیماری فلج گرفتار آمد و در زندان درگذشت. راقم در سال‌هایی که در زندان به‌سرمی‌برد، کتاب‌های بسیاری نوشت و اشعاری فراوان سرود، اما بسیاری از آن‌ها از میان رفته است. خستهٔ کابلی یک قصیدهٔ ۴۳ بیتی از او نقل کرده ودر پرطاووس یک غزل ۸ بیتی از او آمده است.

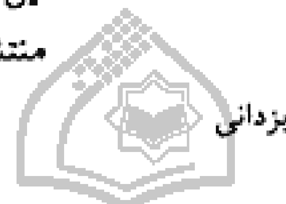
منابع: پرطاووس، ۳۷۱-۳۷۲؛ دایرةالمعارف آریانا، ۱۶۲۴/۳؛ یادی از رفتگان، ۳۲-۱۳۶؛ غلام‌صدیق اچکزایی، «راقم»، آریانا، سال دهم، شمارهٔ ۴، صص ۱۵- ۱۸.

دانشنامه

راه (rāh)، ماهنامهٔ انجمن فرهنگی افغان‌ها که از اسد ۱۳۷۳ش/ جولای ۱۹۹۴م در فرانکفورت منتشر شد. این نشریه به سرپرستی مسعود قانع در هفتادودو صفحه با مطالبی فرهنگی، هنری، اجتماعی و ادبی، به‌ویژه دربارهٔ ادبیات معاصر، به‌چاپ می‌رسد. حفیظ آرش آذیش، نوریهٔ پریانی، شعیب حازم، اسد حبیبی، حسین ریاض و مسعود فارانی با راه همکاری می‌کنند. جز آن‌ها مقاله‌ها، داستان‌ها و اشعاری نیز از فرنگیس حبیبی، شبگیر پولادیان، وجیههٔ قانع بارکزی، وحیدی شکرالله شیون، فرزانهٔ فارانی، سلطان فانوس، مسعود قانع، نسیم اسیر، رفعت حسینی، عبدالرحمان پژواک، روستا باختری، سیاه‌سنگ، پرتو نادری و حسین جعفریان در این ماه‌نامه به‌چاپ رسیده است. «گفت‌وگویی با واصف باختری»، «هایکو: گونه‌ای از شعر کهن جاپان»، «جایگاه شعر امروز افغانستان»، «بودای بیدار و بیدارکننده» و «انتقامجویی را به خاک بسپاریم» نمونه‌هایی از عناوین مقاله‌های این نشریه‌اند.

منبع: راه.

یزدانی



راهب هروی (rā.heb-e.ha.ra.vi)، شیخ علی، سدهٔ سیزدهم هجری، شاعر افغانستانی. از مردم هرات بود و گویا مدتی نیز در بغداد به‌سر برد. شاید او همان علی‌بن‌حاج‌محمدهروی ـ مشهور به راهب ـ نویسندهٔ تحفة‌الرضا باشد که نسخهٔ خطی آن به شمارهٔ ۵۷۰۹ در کتابخانهٔ عمومی بایزید در ترکیه نگه‌داری می‌شود. علی‌بن‌محمد در ۱۲۴۰ق سفر آغاز کرد و تحفة‌الرضا را در بغداد نوشت. از آثارش: دیر راهب که به شعر است؛ تذکرهٔ راهب که اثر ناتمامی است که به فرمان علی‌رضا پاشا، وزیر بغداد، در شرح حال همروزگاران خود و دربارهٔ پاره‌ای شهرها نوشت.

منابع: تاریخ تذکره‌های فارسی، ۲۳۹/۱-۲۴۰؛ خرابات، ۷۶/۲؛ مصطبهٔ خراب، ۶۹-۷۰؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه‌های ترکیه، ۳۸۲.

مرادی

راه حق (rāh-e.haq[q])، نشریهٔ حزب اسلامی افغانستان که نخستین شمارهٔ آن در نیمهٔ نخست تیر ۱۳۵۸ش منتشر شد. گردانندگان این نشریه در شمارهٔ پنجم، زمان بنیادگرفتن آن را جوزای ۱۳۵۸ش گفته‌اند. راه حق در تهران و از سوی کمیتهٔ فرهنگی نمایندگی حزب اسلامی افغانستان به‌چاپ می‌رسید. فاصلهٔ انتشار این نشریه یک ماه و گاه کمتر بود. راه حق تا شمارهٔ ششم به قطع ۴۹×۳۲ سانتی‌متر و پس از آن به قطع ۴۹×۳۴ سانتی‌متر منتشر شده است. در شماره‌های سال چهارم این نشریه ابوذر پ.غ. سردبیر آن معرفی شده است. شمار صفحه‌های آنکه تا شمارهٔ بیستم (نه قوس ۱۳۶۹ش) بیشتر چهار و گاه شش صفحه بود، در سال چهارم به هشت صفحه هم رسید. بهای هر شمارهٔ راه حق در سال دوم انتشار از دو افغانی به سه افغانی و در سال چهارم به چهار افغانی تغییر کرد. مطالب سیاسی، اخبار جبهه‌ها و مطالب خبری دیگر، یادکرد شهیدان و گزارش‌ها و بیانیه‌ها و اخبار حزب اسلامی مطالب این نشریه را تشکیل می‌دادند. «فاجعهٔ هفت ثور: نگاهی به زورآزمایی‌های قدرت‌های استعماری»، «تمدن ماشینی در خدمت استعمارگران»، «اندیشه‌های سید جمال‌الدین افغان» و «نظری به نشریات حزب اسلامی افغانستان» نمونه‌های عناوین مطالب راه حق هستند. این نشریه دست‌کم تا حمل ۱۳۶۳ش در شصت و هفت شماره منتشر شده است.

منبع: راه حق، شماره‌های پراکنده.

م.اسماعیل‌پور

راهنمای تاریخ افغانستان (rāh.na.mā-ye.tā.rix-e.af.qā.nes.tān)، کتاب‌شناسی کتاب‌های تاریخ افغانستان در دو جلد، گردآوردهٔ عبدالحی حبیبی* و مایل هروی*. در جلد یکم این کتاب که فراهم آوردهٔ عبدالحی حبیبی است، ۵۸۵ کتاب چاپ شده و دست‌نویس دربارهٔ تاریخ افغانستان به زبان‌های فارسی، عربی، پشتو، اردو و ترکی، معرفی شده است و جلد دوم آن که گردآوردهٔ مایل هروی و تکمله‌ای بر جلد یکم است، از ۷۶۵ کتاب چاپی و خطی نوشته به همان زبان‌ها آگاهی می‌دهد. کتاب‌ها به ترتیب الفبایی معرفی شده‌اند و به ترتیب، نام کتاب، زبانی که کتاب به آن نوشته شده، نام مؤلف، سال تألیف، گاه شرح حال کوتاه مؤلف، موضوع و مواد کتاب، مکان و سال انتشار، و مشخصات نسخه یا نسخه‌های خطی آن یاد شده است. در پایان جلد دوم، ضمیمه‌ای بر این جلد و فهرست موضوعی کتاب‌های هر دو جلد آمده است. کتاب‌های این راهنما، دربردارندهٔ تاریخ سیاسی، اجتماعی، علمی، هنری و ادبی افغانستان است. گاه، بخش‌هایی از کتاب‌های معرفی‌شده به افغانستان مربوط‌اند. کتاب‌های جغرافیایی، سفرنامه، ملل و نحل، مزارات، تاریخ ادبیات، تذکرهٔ شاعران، عارفان و عالمان،

طبقات، انساب، دیوان، کلیات اشعار و روزنامه نیز در این کتاب شناسانده شده‌اند که بسیاری از این موارد، به آن ارزش ادبی می‌دهد. جلد یکم راهنمای تاریخ افغانستان در ۱۳۴۸ش (؟) از سوی انجمن تاریخ افغانستان درکابل و جلد دوم آن در ۱۳۴۹ش از سوی انجمن تاریخ و ادب آکادمی افغانستان در همان شهر منتشر شده است.

منبع: راهنمای تاریخ افغانستان.

آتشـــــین

راهـــی (rā.hi)، غـلام‌سخی، کـابل ۱۳۳۳ش - ، شاعر افغانستانی. از نوجوانی دل‌بستگی بسیار به شعر داشت، همواره آثار شاعران بزرگ را مطالعه می‌کرد. از همراهی‌های حیدری وجودی بهره‌ها برد. راهی می‌گوید: «جرئت نمی‌کنم خود را درشمار شاعران به‌حساب بیاورم، اما گاه‌گاهی به‌خاطر تسلای دلم شعرگونه‌هایی نوشته‌ام که ثبت دفترچهٔ زندگی‌ام می‌باشد و تاکنون به‌نشر آن اقدام نکرده‌ام.» وی از شروع فعالیت‌های انجمن نویسندگان و شاعران به عضویت آن درآمد. مدتی نیز مسئولیت ادارهٔ آسمان‌ژغ درکمیتهٔ دولتی رادیو و تلویزیون و سینماگری را برعهده داشت. وی تصنیف‌هایی نیز سروده است که هنرمندان رادیو و تلویزیون آن‌ها را خوانده‌اند. نمونه‌هایی از شعرهایش در سیماها و آواها آمده است.

منبع: سیماها و آواها، ۱/۲۹۰-۲۹۳.

رئوفی (ra.u.fi)، خلیل‌الله، پنجشیر ۱۳۲۱ش - ، شاعر افغانستانی. تا سیزده سالگی در زادگاهش درس خواند. برای ادامهٔ تحصیل، به خارج از افغانستان سفر کرد و به فراگیری علوم نظامی پرداخت. از شانزده سالگی به سرودن شعر روی آورد. بنفشه‌ها نخستین اثر رئوفی است که در ۱۳۶۹ش از سوی انتشارات وزارت اطلاعات و کلتور جمهوری افغانستان، در کابل منتشر شد. دو مجموعهٔ شعر وی با نام‌های میلاد سخن و تقوی آمادهٔ چاپ است. اشعار رئوفی در روزنامه‌ها و مجلات افغانستان نیز به چاپ رسیده است.

منبع: بنفشه‌ها.

ربانی (rab.bā.ni)، برهان‌الدین فرزند محمدیوسف، ۱۳۱۹ش/۱۹۴۰م - ، دانشمند دینی، انقلابگر، دولتمرد و نویسندهٔ افغانستانی. در فیض‌آباد، مرکز بدخشانِ افغانستان به‌دنیا آمد و در همین شهر، از هفت سالگی به دبستان رفت. پس از نه سال تحصیل در فیض‌آباد، رهسپار کابل شد و در مدرسهٔ دینی حنفی به‌نام دارالعلوم‌الشریعه به ادامهٔ تحصیل پرداخت. پس از به‌انجام رسانیدن تحصیلاتش در آن مدرسه، وارد دانشکدهٔ شرعیات در دانشگاه کابل شد. چهار سال در دانشکدهٔ شرعیات درس خواند و چون درسش را در آن‌جا به پایان برد (۱۹۶۳م)، در همان دانشکده به تدریس پرداخت. در ۱۹۶۶م، برای تحصیلات عالی‌تر به مصر سفر کرد و در دانشگاه معروف الازهر سرگرم تحصیل شد. در ۱۹۶۸م موفق به دریافت درجهٔ فوق‌لیسانس در رشتهٔ فلسفهٔ اسلامی از جامع‌الازهر شد و در همان دانشگاه برای درجهٔ دکتری فلسفهٔ اسلامی ثبت‌نام کرد. پس از آن، به نوشتن پایان‌نامهٔ دکتری خود پرداخت که دربارهٔ وجوه علمی و فلسفی زندگی عبدالرحمان جامی بود. در بازگشت به افغانستان به استادی فلسفهٔ اسلامی در دانشکدهٔ شرعیات گماشته شد. وی همچنین عضو بخش پژوهش و تحقیقات دانشگاه کابل بود و برای این بخش، چند رساله دربارهٔ وجوه گوناگون اسلام نوشته که از آن میان می‌توان از تئوری سیاسی اسلام و تشریح عقائد معتزله نام برد. افزون بر این از سوی این بخش، در ۱۹۷۰م برای مطالعات تکمیلی به دانشگاه آنکارا اعزام شد و طی این سفر سه‌ماهه، در ترکیه زبان ترکی را تا اندازه‌ای فراگرفت. ربانی از آغاز جوانی هوادار جنبش احیای اسلام و ترویج و اجرای شریعت (یا احکام و قوانین دین) در جامعه بود و در هنگام تحصیلاتش در مصر با اخوان‌المسلمین و اندیشه‌های رهبران آن، به‌ویژه سید قطب، که برای برقراری حکومت اسلامی می‌کوشیدند، آشنایی یافت و سخت تحت تأثیر آنان قرار گرفت. چون به افغانستان بازگشت، از فعالان بارز جنبش اسلامی شد. این جنبش از یک سو بر ضد سلطهٔ کفّار (یا کشورهای استعماری) بر کشورهای اسلامی و از سوی دیگر، برای ترویج و اجرای شریعت دینی و در نهایت، برانداختن حکومت جور (در مورد افغانستان، پادشاهی محمدزایی) و برقراری حکومت دینی می‌کوشید. ربانی به فعالیت‌هایی برای تبلیغ اندیشه‌های این جنبش در میان مردم، به‌ویژه جوانان و دانشجویان و سازماندهی مردم در این راستا دست زد. وی نخستین سردبیر مجلهٔ شریعت، نشریهٔ دانشکدهٔ شرعیات بود که در ۱۹۷۰م بنیاد نهاده شد. مجلهٔ شریعت در دورهٔ سردبیری ربانی، با انتشار مقالات و مطالبی ارزشمند دربارهٔ وجوه گوناگون اسلام نقش مؤثری در بیداری جوانان و جذب آنان به جنبش اسلامی داشته

است. پس از برکناری داودخان از نخست‌وزیری (۱۳۴۲ش/ ۱۹۶۴م) در دورهٔ ظاهرشاه، که فضای سیاسی افغانستان تا اندازه‌ای باز و آزاد گردید و احزاب و گروه‌های سیاسی کمابیش امکان فعالیت یافتند، ربانی و شماری از همفکرانش، مانند استاد غلام‌محمد نیازی، رئیس دانشکدهٔ شرعیات و شمار دیگری از استادان دانشگاه کابل، از جمله عبدالرسول سیّاف و سید محمدموسی توانا، گروه یا جمعیتی در دانشگاه، با اهداف جنبش اسلامی، بنیاد کردند که نام آن را به اختلاف، جمعیت جوانان مسلمان و جمعیت اسلامی افغانستان گفته‌اند. مولانا منهاج‌الدین گهیج (-۱۹۷۲م) مؤسس جریدهٔ گهیج، مولوی محمدیونس خالص، مولوی فیضانی و قاضی هدایت نیز از فعالان این جنبش بودند. از آن‌جا که در آن زمان کمونیست‌ها، به‌ویژه هواداران حزب دموکراتیک خلق (با دو شاخهٔ آن خلق و پرچم) در دانشگاه و محافل روشنفکری سخت فعال و بسیار پرنفوذ بودند، فعالیت عمدهٔ ربانی و همفکرانش برضد کمونیست‌ها و در رقابت با آن‌ها برای در اختیار گرفتن محافل و سازمان‌های دانشجویی و روشنفکری بوده است. پس از کودتای داودخان، با یاری کمونیست‌ها در سرطان/ تیر ۱۳۵۲ش/ ژوئن ۱۹۷۳م، برخی از رهبران جنبش اسلامی، مانند نیازی، دستگیر و زندانی شدند و برخی دیگر از رهبران این جنبش مانند ربانی (در ۱۹۷۴م) و همچنین بعضی دانشجویان هوادار آن همچون گلبدین حکمت‌یار و احمدشاه مسعود به پاکستان گریختند. ربانی در پاکستان نیز از پای ننشست و با کمک کسانی مانند گلبدین حکمت‌یار، محمدیونس خالص، مولوی منصور، مولوی جلال‌الدین حقانی، احمدشاه مسعود و قاضی محمدامین وقّاد به سازماندهی حرکتی برای برانگیختن مردم بر ضد حکومت داودخان پرداخت. اما نقشهٔ آنان برای برانگیختن قیام عمومی برضد داودخان به شکست انجامید و شورش مسلحانهٔ جوانانی که عمدتاً از پاکستان به پنجشیر، لغمان، لوگر، بدخشان، کابل و نواحی دیگر اعزام شده بودند، به‌دست عوامل حکومت سرکوب گردید (اول اسد/ مرداد ۱۳۵۴ش/ ۲۲ ژوئیهٔ ۱۹۷۵م). پس از این شکست، در جنبش اسلامی افغانستان، به‌ویژه در میان مهاجران، اختلاف و چنددستگی پدید آمد و رفته‌رفته احزاب گوناگونی که هریک خود را نمایندهٔ راستین جنبش اسلامی می‌دانستند، سربرآوردند. برای نمونه، یک دسته به رهبری مولوی خالص، حکمت‌یار و قاضی وقّاد حزب اسلامی را بنیاد کردند. اما بعدها، این گروه خود به دو گروه هم‌نام تقسیم گردید. ربانی نیز سازمانی به‌نام جمعیت اسلامی به‌راه انداخت، یا درواقع وی و همفکرانش همان نام جمعیت اسلامی را که پیش‌تر بر سازمان فراگیر جنبش اسلامی اطلاق می‌شد، حفظ کردند و بر آن‌چه از آن جنبش، اینک پس از انشعاب‌های مختلف، باقی‌مانده بود، نهادند. با سرنگونی دولت داودخان و روی کارآمدن کمونیست‌ها به رهبری تره‌کی (اردیبهشت ۱۳۵۷ش/ ۲۷ آوریل ۱۹۷۸م) و سپس یورش سپاهیان شوروی به افغانستان (دی ۱۳۵۸ش/ دسامبر ۱۹۷۹م) و آغاز و گسترش جنبش مقاومت (اسلامی) مردم افغانستان بر ضد حزب حاکم (حزب دموکراتیک خلق و شوروی‌ها) ربانی و جمعیت اسلامی او، همچون دیگر احزاب اسلامی مستقر در پاکستان، بیش از پیش وارد عرصهٔ فعالیت سیاسی و نظامی افغانستان شدند. در این اثنا، شمار زیادی از ملایانِ دارای اندیشه‌های دینی ـ سنتی افغانستان، به پاکستان کوچیدند و چون با افکار اخوانی حزب و جمعیت اسلامی موافق نبودند، جنبش تازه‌ای به‌نام «خدام‌الفرقان»، بر پایهٔ اسلام سنتی افغانستان، به‌راه انداختند. سپس به وساطت برخی کسان، سه‌گروه جمعیت اسلامی و حزب اسلامی و خدام‌الفرقان برای مدت کوتاهی با هم متحد شدند و حرکت انقلاب اسلامی افغانستان را تشکیل دادند (۱۳۵۸ش) که مولوی محمدنبی محمدی در رأس آن قرار گرفت. اما این اتحاد دیری نپایید و به‌زودی اعضای پیشین حزب و جمعیت از آن گسستند و حرکت انقلاب اسلامی، به‌رهبری محمدنبی محمدی، منحصر به بقایای سازمان و عناصر تشکیل دهندهٔ خدام‌الفرقان شد. پس از آن، با پدید آمدن شکاف در حزب اسلامی و انشعاب آن به دو گروه، هر دو با عنوان حزب اسلامی، یکی به رهبری گلبدین حکمت‌یار و دیگری به رهبری یونس خالص و نیز تشکیل گروه‌های اسلامی تازه‌ای به‌دست کسانی مانند صبغت‌الله مجددی و پیرسیداحمد گیلانی، احزاب تازه‌ای در جنبش مقاومت اسلامی افغانستان سربرآوردند. مهم‌ترین این احزاب، هفت حزب اسلامیِ اهل سنتِ مستقر در پیشاور پاکستان بودند. احزاب شیعی نیز که بعدها در حزب وحدت اسلامی گرد آمدند، در ایران مستقر بودند. گرچه احزاب اسلامی اختلافات و رقابت‌های خود را به مسائل عقیدتی و سیاسی نسبت می‌دادند، درواقع بیشتر این اختلافات برخاسته از رقابت میان رهبران و تا اندازه‌ای اختلافات سنتی قومی و زبانی بود. در این میان جمعیت اسلامی ربانی بیشتر در میان تاجیکان افغانستان و نیز شماری از روشنفکران پشتون پایگاه داشت،

درحالی‌که پایگاه اصلی مهم‌ترین و نیرومندترین رقیب آن، حزب اسلامی حکمت‌یار، را عمدتاً پشتونان غلزایی تشکیل می‌دادند. گفتنی است محور قدرت احزاب اسلامی در داخل افغانستان را فرماندهان یا قوماندان‌هایی می‌ساختند که معمولاً هریک بر منطقه یا ناحیه‌ای استیلا داشتند و (بسیاری از آن‌ها منطقهٔ خود را گونه‌ای تیولشان می‌شمردند) و به‌راحتی تغییر موضع می‌دادند و از یک گروه می‌گسستند و به گروه دیگر می‌پیوستند. دولت‌های بیگانه هم می‌کوشیدند تا با نفوذ در یک یا چندگروه منافع آیندهٔ خود را در افغانستان تضمین نمایند واز جمله دولت پاکستان و سازمان امنیت ارتش آن کشور بیشتر حزب اسلامی گلبدین حکمت‌یار را که مواضع اسلامی ظاهراً افراطی داشت، پشتیبانی و تقویت می‌کردند. در سراسر دورهٔ مقاومت و مبارزهٔ مردم افغانستان برضد کمونیست‌ها و اشغال شوروی تا سرنگونی نجیب‌الله در فروردین ۱۳۷۱ش/ آوریل ۱۹۹۲م، هیچ‌یک از گروه‌های اسلامی و رهبران آن‌ها نتوانستند اعتبار ملی و پیروانی در سطح ملی پیداکنند و بیشتر گروه‌ها به عنوان شبه نظامیان (مجاهدان) جنگنده در مناطق خاصی عمل می‌کردند که رهبرانشان از آن‌جا برخاسته بودند و رهبران گروه‌ها اغلب روی فرماندهان و سایر چهره‌های خودمختار تنها نفوذی اسمی داشتند. با این‌وجود، جمعیت اسلامی ربانی در داخل کشور وضعی بهتر از دیگر گروه‌ها و احزاب اسلامی داشت و با داشتن فرماندهان برجسته‌ای همچون احمدشاه مسعود و اسماعیل‌خان، توانست رفته‌رفته موقع برتری در داخل کشور و نیز در میان احزاب پیشاور بیابد، چندان‌که پس از سقوط نجیب‌الله، مسعود نخستین فرماندهٔ مجاهدان بود که وارد کابل گردید و توانست ضمن اتحاد با نیروهای ازبک عبدالرشید دوستم، ژنرال پیشین نجیب‌الله، بخش اعظم شهر را در اختیار بگیرد، هرچند بخش‌های مهمی از شهر نیز به‌دست رقبای او از حزب اسلامی و حزب وحدت افتاد. پس از برافتادن حکومت کمونیست‌ها(نجیب‌الله)، بر اساس موافقت‌نامهٔ ۲۴ آوریل ۱۹۹۲م که میان رهبران (احزاب) مجاهدان مستقر در پاکستان به امضا رسید، در کابل نخست دولت موقت دوماهه‌ای به ریاست صبغت‌الله مجددی روی کار آمد و سپس ریاست دولت انتقالی یا مقام ریاست جمهوری به برهان‌الدین ربانی انتقال یافت (۲۸ ژوئن ۱۹۹۲م) تا در مدت چهارماههٔ دوره‌اش شورای اهل حل و عقد برگزار گردد و این شورا دولت موقت دیگری تشکیل دهد که زمینه‌ساز انتخابات باشد. این شورا نیز در اواخر ۱۹۹۲م تشکیل شد و مدت دولت ربانی را برای هجده ماه تمدید کرد. بدین‌سان، ربانی به ریاست جمهوری افغانستان، در حکومت مجاهدان رسید. اما حکومت وی از همان ابتدا با دشواری‌ها و موانع بسیار بزرگی روبه‌رو شد که سرانجام به سقوط آن انجامید. حکمت‌یار، رهبر بسیار قدرت‌طلب حزب اسلامی که حتی پیش از سقوط نجیب‌الله، به کوشش‌هایی برای اتحاد با ارتشیان پشتون دولت کمونیست، به‌ویژه از جناح خلق، برای انجام کودتا و تسلط بر کابل دست زده بود، به‌زودی در برابر دولت ربانی ایستاد و برای تضعیف دولت او به هر بهانه دست زد و به‌رغم موافقت‌نامهٔ پیشاور و موافقت‌نامه‌های بعدی مانند موافقت‌نامهٔ مارس ۱۹۹۳م اسلام‌آباد از هر گونه همکاری عملی واقعی با دولت سرباز زد و حتی نیروهایش به موشک‌باران کابل پرداختند که به کشته شدن هزاران تن انجامید. دیری نگذشت که ژنرال دوستم و نیروهای ازبکش نیز از دولت ربانی گسستند و همراه با حزب شیعی وحدت اسلامی مزاری که به سبب همکاری حزب وهابی و سخت ضد شیعی اتحاد اسلامی عبدالرسول سیاف با نیروهای احمدشاه مسعود، برجسته‌ترین فرماندهِ جمعیت اسلامی ربانی از دولت ربانی بسیار ناخرسند بود، به حزب اسلامی حکمت‌یار پیوستند و میان حکمت‌یار و دوستم و مزاری اتحادی برضد دولت ربانی شکل گرفت. از آن پس کابل دستخوش جنگ‌های ویرانگر میان احزاب رقیب مجاهدان گردید و هر چه بیشتر در آشوب و ناامنی فرورفت. البته همهٔ دشواری‌های دولت ربانی و جمعیت اسلامی برخاسته از مشکل‌تراشی‌های احزاب مخالف نبود. ساختار درونی جمعیت اسلامی و برخی سیاست‌های رهبران آن نیز به این دشواری‌ها دامن می‌زد و می‌افزود. جمعیت اسلامی اساساً یک ائتلاف مقاومت اسلامی مجاهدان غیرپشتون بوده و در آن تاجیک‌های بدخشی و پنجشیری که به ترتیب بستگان و پیروان ربانی و مسعود بوده‌اند، در آن اکثریت داشته‌اند، هرچند این حزب عناصری از پشتون‌ها، به‌ویژه پشتون‌های شمال را نیز دربرمی‌گرفته است. در حالی‌که در افغانستان کنونی تنها یک دولت فراگیر ملی که قادر به تأمین منافع و رضایت اقوام عمدهٔ کشور یعنی پشتونان و تاجیکان و هزاره‌ها و ازبکان باشد، می‌تواند برای زمانی دراز پایدار بماند، جمعیت اسلامی و دولت ربانی نه تنها نتوانست نمایندگان سیاسی اقوام بزرگ دیگر، حتی حزب اسلامی را به‌عنوان بزرگ‌ترین گروه پشتونان (یعنی قومی که دویست‌وپنجاه سال بر افغانستان سلطه داشت

و اینک نمی‌توانست به قدرت رسیدن اقوام دیگر یا اشتراک آن‌ها را در قدرت به‌آسانی بپذیرد)، به سوی خود بکشاند و با نمایندگان سیاسی دو گروه قومی بزرگ دیگر افغانستان، یعنی جنبش ملی ـ اسلامی شمال (ازبکان) و حزب وحدت اسلامی (هزاره‌ها) اتحاد دیرپایی تشکیل دهد، خود نیز عملاً دستخوش دو یا حتی چند دستگی بوده است. در درون جمعیت دو جناح اصلی سیاسی و نظامی، اولی به رهبری ربانی و متکی بر هسته‌ای از تاجیکان بدخشانی و دومی به فرماندهی احمدشاه مسعود و متکی بر هستهٔ حامیان پنجشیری وی بوده که برای گرفتن مناصب بلندپایهٔ کشوری و لشکری سخت با هم رقابت می‌کرده و گاه حتی به اقداماتی برضد یکدیگر دست می‌یازیده‌اند. دولت ربانی حتی موفق به ایجاد رابطه‌ای استوار با اسماعیل‌خان، از فرماندهان جمعیت اسلامی که بر هرات و ناحیهٔ شمال غرب افغانستان فرمان می‌راند، نشد. در این اثنا دولت پاکستان که از وضع موجود در افغانستان ناخرسند بود دست به‌کار شد. پاکستانی‌ها از مدت‌ها پیش، حتی از زمان جنبش مقاومت مردم افغانستان بر ضد روس‌ها، دو هدف عمده را در مورد افغانستان تعقیب می‌کردند: ۱ـ به حاکمیت رساندن دولتی تحت حاکمیت پشتون‌ها و تحت نفوذ پاکستان، ۲ـ اتحاد پشتون‌های پاکستان و افغانستان که به مجادلات مرزی افغانستان و پاکستان در راستای منافع پاکستان پایان بخشد. اما دولت ربانی، با بافت قومی عمدتاً غیر پشتون آن و رهبران مستقلی چون ربانی و مسعود، دولتی نبود که به خواسته‌های نامشروع پاکستانیان تن دردهد و از سوی دیگر حزب اسلامی حکمت‌یار که پاکستانی‌ها روی آن سرمایه‌گذاری بسیاری کرده بودند، نتوانست خواسته‌های پاکستانی‌ها را برآورد و حتی گاه به اقداماتی دست زد که مطلوب دولتمردان پاکستانی نبود. بنابراین، دولتمردان پاکستانی در جست‌وجو یا درواقع، در پی ایجاد گروه تازه‌ای برآمدند و بدین‌سان بود که گروه طالبان متشکل از طلبه‌های افغانی که در مدارس دینی پاکستان درس می‌خواندند و شماری از ارتشیان پیشین حکومت کمونیستی، به‌ویژه از جناح خلق و نیز بعضی مجاهدان، بالاخص از گروه‌هایی مانند حرکت انقلاب اسلامی محمدنبی محمدی و حزب اسلامی یونس خالص بر صحنهٔ سیاست افغانستان سربرآورد و با پشتیبانی تسلیحاتی و تدارکاتی و سازمانی و انسانی پاکستان و مالی عربستان‌سعودی (و امریکا) و با بهره‌گیری از جو ناامنی گسترده‌ای که در افغانستان پس از روی کار آمدن مجاهدان پدید آمد و خواست عمومی مردم برای برقراری امنیت، به‌سرعت رشد کرد و مناطق وسیعی از جمله شمال غرب افغانستان و هرات را در اواسط ۱۹۹۵م، به تصرف خود درآورد. طالبان عمدتاً گروهی پشتون‌اند و قرائت و دریافتی بسیار ارتجاعی از اسلام دارند. دولت ربانی در آغاز خطر طالبان را دست‌کم گرفت و حتی گاه خوشنودی خود را از پیروزی طالبان برگروه‌هایی مانند حزب اسلامی پنهان نمی‌کرد، اما رفته‌رفته با افزایش قدرت طالبان و تصرف مناطق هر چه بیشتر، به‌ویژه هرات، به‌دست آن‌ها، ژرفا و گسترهٔ خطر را احساس کرد و به اقداماتی برای جلب گروه‌های دیگر مانند حزب وحدت و حتی حزب اسلامی حکمت‌یار برای تشکیل جبههٔ متحدی برضد طالبان دست زد. ولی این اقدامات سودی نبخشید و حتی پیوستن حکمت‌یار، در سمت نخست‌وزیر، به دولت ربانی در ژوئن ۱۹۹۶م به‌جای آن‌که به سود دولت ربانی تمام شود به زیان آن انجامید و در یورش نهایی طالبان به کابل، فرماندهان حزب اسلامی حکمت‌یار در شرق افغانستان، در مسیر طالبان به کابل یکی پس از دیگری خود را تسلیم طالبان کردند. سرانجام ربانی و مسعود در مهر ۱۳۷۵ش/ سپتامبر ۱۹۹۶م از کابل خارج شدند و کابل به دست طالبان افتاد. پس از آن، اتحاد تازه‌ای میان جمعیت اسلامی و گروه رشید دوستم و حزب وحدت اسلامی و با شرکت ضمنی حزب اسلامی حکمت‌یار، برضد طالبان تشکیل شد و مقرّ دولت ربانی که هنوز از سوی سازمان ملل و بیشتر کشورهای جهان به عنوان دولت قانونی افغانستان به رسمیت شناخته می‌شود، به مزارشریف در شمال کشور انتقال یافت. دولت ربانی و متحدانش، پس از آن هم، به‌رغم شکست‌های سنگینی که متحمل شدند، موفق به رفع ضعف‌های عمدهٔ خود و تقویت جبههٔ ضد طالبان نگردیدند و نه‌تنها موفق به بازستانی کابل نشدند، بلکه مزارشریف و بیشتر نواحی شمال افغانستان و نیز هزاره‌جات را در مرداد ۱۳۷۷ش/ اوت ۱۹۹۸م از دست دادند. اینک منطقهٔ تحت حاکمیت ربانی به ولایات طالقان و بدخشان و درهٔ پنجشیر و بخش‌هایی از ولایات دیگر که روی‌هم‌رفته ده‌درصد کل مسافت کشور است، محدود می‌شود. برهان‌الدین ربانی، گذشته از آن‌که سیاست‌مدار و دولتمردی برجسته است، مردی دانشور و اهل قلم است. وی آثاری به زبان‌های فارسی و پشتو و عربی دارد و زبان‌های انگلیسی و اردو را نیز به‌خوبی می‌داند. مقالات او در بسیاری از نشریات، از آن میان در

نشریات جمعیت اسلامی افغانستان مانند لوای اسلام، مجاهد، مرصد جهاد، المؤمنات، المجاهدون، سیمای مجاهد، صوت‌الجهادی، غازی، د جهاد پلوشه و د جهاد هنداره، منتشر شده است. از دیگر آثارش: ۱ـ در سایه‌های قرآن که ترجمهٔ فی ظلال‌القرآن سید قطب است و نخستین‌بار (تنها ترجمهٔ بخش اول متن عربی) در ۱۳۵۲ش در کابل به‌چاپ رسیده است. چاپ جدیدی از این کتاب که اخیراً انجام گرفته حاوی ترجمهٔ پنج بخش از کتاب سید قطب است؛ ۲ـ نشانه‌های راه که ترجمهٔ فارسی معلم فی‌الطریق سید قطب است؛ ۳ـ اسلام و کمونیسم؛ ۴ـ فاجعهٔ بیست‌وشش سرطان و زعامت داودخان؛ ۵ـ داودخان درگذشتهٔ ننگین، حاضر گناهکار و مستقبل هولناک؛ ۶ـ چه‌نوع مبارزه؛ ۷ـ پیغام شهید؛ ۸ـ اصول بحث و تحقیق از نظر اسلام.

منابع: افغانستان در پنج قرن اخیر، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲؛ افغانستان، طالبان و سیاستهای جهانی، ۴۷ـ ۶۶؛ جهان اسلام، ۹۰/۱؛ شناسنامهٔ احزاب و جریانات سیاسی افغانستان، ۱۶۱ـ ۱۷۹؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۶۸؛ دبلیو.لی.فیشر، «نگاهی به اوضاع سیاسی و اقتصادی افغانستان»، ترجمهٔ محمدعلی‌جویا، سراج، سال سوم، شمارهٔ ۱۲، تابستان ۱۳۷۶ش، صص ۷۵ـ ۸۰؛ *A brief biography of professor Burhanuddin Rabbani The Revolutionary Leader of Jamit-e- Islam Afghanistan.*

برزگر

ربیع کابلی، ملا محمد عالم ← عالم کابلی

ربیعی پوشنگی (ra.bi.i-ye.pu.šan.gi)، صدرالدین فرزند خطیب پوشنگ، معروف به ابن‌خطیب، پوشنگ ۶۷۱ ـ ۷۰۲ق، شاعر ایرانی. از مردمان پوشنگ/ فوشنج ـ روستایی در نزدیکی هرات ـ بود. پدرش خطیب پوشنگ بود، اما برخی به نادرستی صدرالدین را خطیب دانسته‌اند. نیاکانش از اعرابی بودند که به خراسان کوچیدند. وی در جوانی به شاعری شهرت یافت و در ۶۸۵ق که ۱۴ ساله بود، ملازم ملک فخرالدین کرت (۶۹۵ـ ۷۰۶ق) شد. او بلندآوازه‌ترین شاعر دربار دودمان کرت بود. فخرالدین او را بسیار گرامی می‌داشت و هر ماه ۱۰۰۰ دینار به او می‌داد، اما او هر بار بیشتر می‌خواست، تا این که میانشان اختلاف افتاد و ربیعی از بیم امیر به تون قهستان نزد امیر شمس‌الدین علی سیستانی پناه برد. در آن‌جا روزی در حضور امیر از ملک فخرالدین بدگویی کرد. شمس‌الدین نیز او را به این سبب که حق ناشناس است و ای‌بسا دربارهٔ او نیز چنین کند، از دربار خویش راند. ربیعی از آن‌جا به نیشابور و سپس به عراق رفت. فخرالدین از ترس این که ربیعی نزد دولتیان از او بد بگوید، نامه‌ای به او نوشت و وی را فراخواند. ربیعی نیز برای اطمینان ضمن قطعه‌ای که برایش سرود و فرستاد، از امیر امان خواست و چون امیر به او امان داد، به هرات بازگشت و بار دیگر از فخرالدین احترام دید، تا این که در ۷۰۲ق شبی در حالت مستی با یارانش پیمان بست که امیر را برکنار کنند و امور ملک را به دست گیرند. چون امیر آگاه شد، هفتاد نفر از آنان را دستگیر کرد، برخی را کشت و گروهی را مثله کرد و ربیعی را که انکار نکرده بود، در قلعهٔ خیسار زندانی کرد. ربیعی با سرودن قصیده‌ای از او پوزش خواست، اما جوابی نشنید. سپس مثنوی کارنامه را در شرح حال خود در زندان و طلب بخشش سرود و برای امیر فرستاد، اما باز به نتیجه نرسید، تا سرانجام در همان سال به گونه‌ای نامعلوم در زندان کشته شد. وی به فرمان فخرالدین یک مثنوی به نام کرت‌نامه*/کردنامه در تاریخ آل کرت و غوریان به ویژه ملک فخرالدین در بحر متقارب سرود. ربیعی سرودن این مثنوی را در ۶۹۵ق آغاز کرد و آن را در ۷۰۲ق پیش از زندانی شدنش به پایان برد. کرت‌نامه یکی از بهترین منظومه‌های حماسی فارسی به شمار می‌رود. سروده‌های ربیعی روان و استوار است. وی با آن که شاعری توانا و در زمان خود پرآوازه بود، گمنام مانده است. از آثار او تنها ۵۸ بیت از کارنامه در مجمل فصیحی، ۲۵۰ بیت از کرت‌نامه در تاریخ نامهٔ هرات، یک قصیده در مونس الاحرار و دو قصیدهٔ ناتمام در مجمل فصیحی و تاریخ نامهٔ هرات بازمانده است. در پاره‌ای نسخه‌های خطیِ روضة‌الصفا نیز ابیاتی از ربیعی، همراه با زندگی‌نامهٔ وی، نقل شده که در نسخهٔ چاپی این اثر حذف شده‌اند. سیفی هروی، شاعر و تاریخ‌نویس معاصر ربیعی در تألیف تاریخ نامهٔ هرات از کرت‌نامه بهره برده است.

منابع: بخشی از تاریخ هرات باستان، ۷۵ـ۸۱؛ بهار و ادب فارسی، ۱۶۱/۱ـ ۱۷۰؛ پرطاووس، ۳۷۲ـ۳۷۴؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۳۲۷/۳، ۶۷۱ـ۶۸۱، ۱۲۴۲؛ تاریخ ادبی ایران، براون، ۱۶۴/۳ـ ۱۶۵؛ تاریخ نامهٔ هراة، ۴۴۸ـ۴۵۶؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۰۶/۱ـ۲۰۸؛ حبیب‌السیر، ۳۷۶/۳ـ۳۷۸؛ حماسه‌سرایی در ایران ۳۵۸ـ ۳۵۹؛ دایرةالمعارف آریانا، ۴۸۵/۳؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۵۵۸/۲ـ ۵۵۹؛ رجال کتاب حبیب السیر، ۵۲ـ۵۴؛ روضة‌الصفا، ۶۷۲/۴ـ۶۷۷؛ کشف‌الظنون، ۱۴۷۴/۲؛ مجمل

فصیحی، ۴-۹؛ مجموعهٔ مقالات عباس اقبال آشتیانی، ۴۶۷-۴۷۷؛ مقاله‌نامهٔ خراسان، ۲۵۵-۲۵۶؛ سرورگویا، «شعرای دربار ملوک کرت»، آریانا، سال دوم، شمارهٔ ۵، صص ۵۲-۵۶؛ ملک الشعرای بهار، «صدرالدین ربیعی»، ارمغان، سال ششم، شمارهٔ ۱، صص ۲۵-۴۰؛ همان‌جا، سال هشتم، شمارهٔ ۶،۵، صص ۳۵۶-۳۵۹؛ نخجوانی تبریزی، همان، همان‌جا، سال سیزدهم، شمارهٔ ۴، صص ۲۵۰-۲۵۳.

قاسم‌زاده

رجایی (ra.jā.i)، محمدابراهیم فرزند محمدعمر، هرات ۱۳۳۴ق/۱۲۹۱ش - ، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. درس‌های ابتدایی را در مدارس رسمی خواند و علوم ادبی را خصوصی فراگرفت. از ۱۳۱۳ تا ۱۳۱۸ش معاون و مدیر انجمن ادبی هرات بود. از ۱۳۱۸ش مدیریت یکی از شعبه‌های شرکت قندسازی کابل و پس از آن معاونت شرکت پسته را به‌عهده گرفت. در ۱۳۲۷ش مدیریت افتخاری انجمن را عهده‌دار شد. دلباختهٔ فراری رمانی است که در ۱۳۲۲ش به‌چاپ رسانده است. اثر دیگر وی به نام رهنمای هرات است که در ۱۳۴۷ش در هرات چاپ شده است.

منابع: شعرای معاصر هرات، ۳۹-۴۰؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۶۸؛ معاصرین سخنور، ۲۷۵.

رسولی

رجایی هروی، مولانا حسن‌علی ← خراس هروی

رحمت بدخشی (rah.mat-e.ba.dax.ši)، خواجه رحمت‌الله فرزند خواجه اسماعیل، گذر چنارک در فیض‌آباد بدخشان ۱۲۰۱ق - همان‌جا پس از ۱۲۴۶ق، شاعر افغانستانی. تحصیلات مقدماتی را نزد پدرش فراگرفت. در ۱۲۲۵ق در روزگار میرمحمدشاه، فرزند سلطان‌شاه، در بدخشان برای تکمیل دانش خود به هندوستان سفر کرد. در ۱۲۳۵ق به کابل بازگشت. پس از دو سال اقامت در کابل و مرتب کردن چهار دیوان در ۱۲۳۷ق رهسپار بدخشان شد. هنگامی که به رخهٔ پنجشیر رسید، از سوی سربازان میرمحمدمراد، حاکم قطغن، به جرم این‌که بدخشی است به اسارت درآمد و وی را به اندراب نزد امیر بردند. پس از آن که امیر به مقام علمی و ادبی او پی‌برد، وی را منشی و دبیر خود برگزید. رحمت در اندراب دیوان پنجم خود را نیز به پایان برد. وی گذشته از فارسی، عربی و اردو را خوب می‌دانست و به این دو زبان نیز شعر می‌سرود. دیوانی که از او مانده ۵۰۷ غزل، ۶۰ مثنوی، ۸۳ قطعه و ۶۰ قصیده دارد. چند مستزاد و ابیاتی پراکنده نیز از رحمت باقی‌مانده است. غزل‌ها و مستزادهای خود را به پیروی از شاعرانی چون حافظ، کمال خجندی و صائب می‌سرود. غزل‌های رحمت تغزلی است. تاریخ سروده‌هایش از ۱۲۱۶ آغاز می‌شود و به ۱۲۴۶ق می‌رسد. این دیوان به فرمان امیر عبدالرحمان‌خان و به کوشش گل‌محمد بارکزایی چاپ سنگی شده است (کابل، ۱۳۱۲ق). دیوان رحمت نزد میرزا ابراهیم تنها بازماندهٔ خانواده‌اش که در فیض‌آباد بدخشان به‌سر می‌برد، نگه‌داری می‌شود. هنگامی که نیروهای میرمحمد مرادبیگ برای فتح کابل می‌رفتند، وی به بهانهٔ بیماری اجازهٔ سفر به فیض‌آباد گرفت و تا پایان زندگی خود در همان‌جا به‌سر برد. چون درگذشت، پیکرش را در باغ مرقد به خاک سپردند. دبیرستانی در شغنان بدخشان به نام رحمت دایر است.

منابع: ادبیات دری برای صنف ۱۰، ۶۸-۷۱؛ ارمغان بدخشان، ۸۵-۹۸؛ پرطاووس، ۳۷۴-۳۷۵؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۳۰/۵؛ دایرةالمعارف شوروی تاجیک، ۲۳۵/۶؛ دیوان رحمت بدخشانی؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۷۴؛ گنج بدخشان، زیر «رحمت بدخشانی»؛ یادی از رفتگان، ۳۷-۳۸؛ سید قاسم، «رحمت بدخشی و دیوان او»، کابل، سال ششم، شمارهٔ ۱-۲، ۱۳۱۵ش، صص ۶۲-۷۰؛ ظهورالله ظهوری، «نگاهی به دیوان رحمت بدخشی»، هنر، سال سوم، شمارهٔ ۲-۴، ۱۳۵۹ش.

رسولی

رحمت‌خان افغانی (rah.mat.xān-e.af.qā.ni)، حافظ رحمت‌خان حافظ‌الملک فرزند شاه‌عالم کوته‌خیلی، حـ ۱۱۲۰-۱۱۸۸ق، دولتمرد و تاریخ‌نگار افغانی. سرکردهٔ قبیلهٔ کوته‌خیل از قبایل افغان بود. در روزگار فرمان‌روایی محمد شاه گورکانی (۱۱۳۱-۱۱۶۱ق) به هند کوچید و در ناحیهٔ کتهیر نشیمن گزید. علی‌محمدخان کتهیری مقدم وی را گرامی داشت و حکومت پیلی‌بهیت را به او سپرد. هنگامی که علی‌محمدخان به ولایت‌داری سرهند رسید، رحمت‌خان با او به سرهند رفت و در خدمت او کار کرد. چون علی‌محمدخان از سرهند بازگشت، رحمت‌خان نیز با او به کتهیر آمد ودر ۱۱۶۱ق که علی محمدخان درگذشت، رحمت‌خان از درگیری میان اتباع او

فرصت جسته، شهرهای بریلی، شاه‌جهانپور و پیلی‌بهیت و نواحی آن‌ها را از دست سعدالله‌خان، پسر و جانشین علی محمدخان بیرون آورد و خود با استقلال بر آن‌ها فرمان‌روایی کرد. رحمت‌خان فرمان‌روایی دانش‌دوست و دانشمند بود. شمار زیادی از علمای روزگارش به قلمرو او کوچیدند و او در حق آن‌ها احترام فراوان کرد، مدارسی برای آن‌ها برآورد و وظیفه‌های سالانه برای آن‌ها مقرر کرد. این علما با فراغ دل و آسایش خاطر در شهرهای پیلی‌بهیت، بریلی و شاه‌جهانپور زندگی و تدریس می‌کردند. رحمت‌خان کتابی به نام خلاصة‌الانساب در انساب افغانان، به‌ویژه طایفهٔ کوته‌خیل نوشته که از منابع مهم تاریخ افغانستان در سدهٔ دوازدهم هجری/ هجدهم میلادی است. متن فارسی این اثر هنوز به چاپ نرسیده، اما به پشتو ترجمه شده و ترجمهٔ پشتوی آن در ۱۹۷۳م در پیشاور چاپ شده است.

منابع: فهرست نسخه‌های خطی موزهٔ ملی پاکستان، ۷۲۷؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۶۳۰/۱۰؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزهٔ بریتانیایی، ۲۱۲/۱-۲۱۳؛ فهرست نسخه‌های عکسی کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی، ۳۲۶/۲-۳۲۷؛ نزهة الخواطر، ۸۷/۶ - ۸۹؛ محمد عبدالرحیم، «ارزیابی منابع تاریخ افغانان در هندوستان»، ترجمهٔ محمدحسن ضمیر، ادب، سال بیست‌وسوم، شمارهٔ ۱، ص ۴۴؛

Mughals in India ,168,405.

دانشنامه

رحمتی هروی (rah.ma.ti-ye.ha.ra.vi)، سدهٔ سیزدهم هجری، شاعر افغانستانی. از مردم کشک هرات و از خلیفه‌های حضرت کروخ (-۱۲۲۲ق) بود. به نوشتهٔ خلیلی در آثار هرات بیشتر سروده‌های دیوان منتشر نشدهٔ رحمتی غزل‌های عاشقانه است. جز برخی مضامینِ سوزناک که در این دیوان دیده می‌شود، دیگر سروده‌هایش به‌دور از ظرافت‌ها و نازک‌خیالی‌های شاعرانه است.

منابع: آثار هرات، ۹۴/۳-۹۵؛ پرطاووس، ۳۷۶.

دانشنامه

رحم‌دل کابلی (rahm.del-e.kā.bo.li)، - ۱۳۱۰ق، شاعر افغانستانی. شاعری صوفی‌مشرب بود و پس از آن که درگذشت او را در صحن مسجد ابواحمدخانِ کابل که به نام برادر بزرگ‌تر شاعر است، به خاک سپردند. شعرهایی که رحم‌دل برای سنگ گور خود و برادرش سروده، در پرطاووس و یادی از رفتگان آمده است.

منابع: پرطاووس، ۳۷۷-۳۷۸؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۷۴؛ یادی از رفتگان، ۳۹.

جهان‌تاب

رحمی کابلی (rah.mi-ye.kā.bo.li)، خواجه/ خواجه‌زادهٔ کابلی، - ۹۵۴ق، شاعر ایرانی. وی که از خواجه‌زادگان کابل بود، در جوانی برای تحصیل به ماوراءالنهر- سمرقند/ بخارا- رفت، چندی در آن‌جا ماند و سپس به هند رفت. وی از شعرای غزل‌سرای روزگار همایون (۹۳۷-۹۶۳ق) و جلال‌الدین اکبر (۹۶۳-۱۰۱۴ق) بود. رحمی جوانی زیبارو بود، چنان که در زمان اکبر، بنابر رسمی در کابل و ماوراءالنهر، از سوی گروهی لقب پادشاه خوبان یافت. گفته‌اند از آن رو که در هوش و طبع شعر بر نزدیکان برتری داشت، از روی رشک وحسد به وی دارویی دادند که فکرش را پریشان کرد، یا شاید از زیادی مطالعه و خیال‌پردازی به این بیماری دچار شده باشد. به هر روی روحی در جوانی درگذشت. پاره‌ای منابع گفته‌اند که وی پیش از مرگ به کابل بازگشت، اما پاره‌ای منابع مدفن او را هند گفته‌اند. شماری از غزل‌ها و ابیات پراکندهٔ رحمی در تذکره‌ها و بیاض‌ها مانده است.

منابع: پرطاووس، ۳۷۶-۳۷۷؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۲۸۱؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۵۶۰/۱-۵۶۱، ۶۵۰-۶۵۱؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۵۲۴/۳-۵۲۵؛ دایرة‌المعارف شوروی تاجیک، ۲۳۶/۶؛ الذریعه، ۹(۱)/۳۰۵؛ سفینهٔ خوشگو، ۵۵؛ صبح گلشن، ۱۵۴؛ هفت اقلیم، ۱۰۸/۲-۱۰۹.

مرادی

رحیمی بلخی (ra.hi.mi-ye.bal.xi)، میرزا عبدالرحیم، سدهٔ سیزدهم هجری، شاعر افغانستانی. وی چندی در بخارا زیست. در موسیقی دست داشت، تنبور می‌نواخت و قلندرانه می‌زیست. بر اثر مصرف زیاد تریاک کارش به جنون کشید، چندان که سروپا برهنه در کوچه و بازار می‌گشت. در دایرة‌المعارف شوروی تاجیک سال درگذشت او ۱۸۹۳م/ ۱۳۱۱ق یاد شده که نادرست است، زیرا واضح در تحفة‌الاحباب که در ۱۸۶۵م/۱۲۸۲ق فراهم شده، از درگذشت او یاد کرده است. بنابراین یکی از دو تاریخ

۱۲۴۶ق یا ۱۲۷۰ق که در منابع دیگر یاد شده، باید سال مرگ وی باشد. نمونه‌هایی از سروده‌های رحیمی در تحفة‌الاحباب آمده است.

منابع: تحفة‌الاحباب، ۸۲-۸۳؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۵۹۷/۳؛ دایرة‌المعارف شوروی تاجیک، ۲۳۳/۶؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۷۴؛ گنج زرافشان، ۲۲۹.

دانشنامه

رحیمی سرخرودی (ra.hi.mi-ye.sorx.ru.di)، عبدالرحیم فرزند میرزا عبدالغفورخان، قریهٔ میرزایان سرخرود مشرقی، حدود سدهٔ چهاردهم هجری، شاعر افغانستانی. تاریخ تولد و مرگ وی به‌درستی دانسته نیست. دانش‌های ادبی و مقدمات علوم عربی را در چارباغ صفا، نزد دایی خود، ملا احمدخان که شاعری توانا بود، فراگرفت. وی چندی در سمت خلاصه‌نویس دفتر جلال‌آباد کار کرد، اما سرشت آزادمنشانه و شاعرانه‌اش با درگیری‌های اداری سازگار نبود، ازاین‌رو مشرقی را ترک گفت و به مزارشریف رفت. در آن‌جا سردار عبدالله‌خان توخی، از فرهیختگان آن دیار، او را بسیار نواخت. رحیمی در تلاش معاش به مأموریت‌های دولتی روی آورد و افزون بر مزارشریف مدتی در قطغن و بدخشان نیز کار کرد. وی سرانجام به چوکی کنرها بازگشت و در روستای کلمانی ازدواج کرد و همان‌جا نیز ماندگار شد. نخست در چوکی در سمت فوج‌دار و بعدها چندی در سمت عامل یا ضابط کار کرد. وی در حدود چهل‌وپنج سالگی در اسمار درگذشت و در قاضی باندهٔ قریهٔ کلمانی چوکی در آرامگاه ویژهٔ سادات آن‌جا به خاک سپرده شد. عبدالله بختانی کتابی به‌نام میرزا عبدالرحیم رحیمی در شرح احوال وی نوشته که به همت انجمن تاریخ افغانستان در کابل منتشر شده است. رحیمی شاعری درویش‌مسلک بود و به هر دو زبان فارسی و پشتو شعر می‌سرود. مخمس پشتوی او در سراج‌الاخبار به‌چاپ رسیده است. از نمونهٔ شعرهایش غزلی است که در پرطاووس و یادی از رفتگان آمده است.

منابع: پرطاووس، ۳۷۸-۳۷۹؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۴۴؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۱۹۱/۱؛ میرزا عبدالرحیم رحیمی؛ یادی از رفتگان، ۴۰-۴۱.

نوش‌آبادی

رسا (ra.sā)، ذبیح‌الله صدیق فرزند قاضی محمدصدیق، جغارهٔ هرات ۱۳۲۹ق ـ   ، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. مقدمات علوم عربی، اصول دفترداری و دانش‌های متداول روزگارش را در هرات فراگرفت. سپس در بخش‌های گوناگون در سمت نویسندگی (منشی‌گری) کار کرد. از ۱۳۱۵ش مدیر قلم ویژهٔ وزارت اقتصاد در کابل بود. از ۱۳۲۶ش معاونت شرکت قندسازی مرکز و کفالت ریاست آن را برعهده گرفت. چندی در امور خارجه، زراعت، گمرک، فرماندهی امنیه به‌کار مشغول بود. غزل‌ها، مضامین و نوشته‌های بیست‌سالهٔ رسا را تعدادی از دوستان وی گردآوری کرده‌اند. نمونه‌ای از اشعار رسا در تذکره‌ها به یادگار مانده است.

منابع: شعرای معاصر هرات، ۴۱-۴۵؛ معاصرین سخنور، ۲۸۰-۲۸۱.

رسولی

رساله در موسیقی (re.sā.le.dar.mu.si.qi)، رساله‌ای در اصطلاحات موسیقی از کمال‌الدین شیرعلی‌هروی، متخلص به بنایی* و حالی (ـ ۹۱۸ق). این رساله که در یک مقدمه و دو مقاله و یک خاتمه است، گویا به نام نظام‌الدین علی‌شیرنوایی (ـ۹۰۶ق) نوشته شده است. مقدمه با تعریف موسیقی آغاز می‌شود که از نمونه‌های برجستهٔ صنعت براعت استهلال است. مقالهٔ اول که در حقیقت بخش اصلی و مهم رساله است، خود چند فصل را در بردارد: ۱ـ در تقسیم ابعاد؛ ۲ـ در شکل مشجر (=درختی) ابعاد و اقسام ابعاد مشهوره؛ ۳ـ در بیان اسباب تنافر و تألیف ملایم؛ ۴ـ در بیان تحقیق دورهای مشهور و غیرمشهور. بنایی در این بخش، در بحث دور و دایره، نام‌های ۸۴ دایره را می‌آورد که کمتر در کتاب‌های موسیقی از آن یاد شده و حتی در آثار عبدالقادر مراغه‌ای (ـ ۸۳۸ق) با همهٔ گستردگی آن نیز دیده نمی‌شود و اثر بنایی از این بابت کتاب ارزشمندی است؛ ۵ـ در بیان استخراج عود و اصطخاب آن (اصطخاب به معنی همصدایی یا به تعبیری تقریباً همان کوک در سازها است)؛ ۶ـ در بیان دوایر اصلیه؛ ۷ـ در تشارک نغم ادوار، چنان که گاه طبقه‌ای از دوری، خود بقیهٔ طبقه‌ای از دور دیگر است؛ ۸ـ در بیان کیفیت استخراج طبقات دوایر مشهوره از اجزای وتر؛ ۹ـ در بیان آوازات (برخی ادوار را آواز می‌گفتند)؛ ۱۰ـ در بیان شعبات. مقالهٔ دوم در علم ایقاع (= ریتم) است که آن نیز به چند فصل بخش می‌شود: ۱ـ در تقریر مقدمات ایقاع که دربارهٔ ارکان نقرات (جمع نقره به معنی ضربه) است؛ ۲ـ در بیان ایقاعات دوریه که

میان ارباب صناعة عملیه به کار می‌رود. این بخش از گفته‌های وی نیز به سبب آن که دیگران از آوردن آن‌ها دور مانده‌اند، ارزشمند است؛ ۳ـ در ارشاد به کیفیت طریق استخراج الحان از اجزای وتر که در آن دربارهٔ کوک کردن سیم و نوازندگی و انواع لحن سخن می‌گوید. خاتمه نیز در اقسام هفده گانهٔ لحن موزون است. این اثر در سنجش با آثار موسیقی‌دانان پیش از وی، خلاصه، ساده و فهماتر است. جدول‌ها و شکل‌های گوناگون آن، از نکته‌های برجستهٔ این کتاب است. مؤلف هرجا که از گفته‌های دیگر موسیقی‌دانان بهره گرفته، یادآور شده است. این رساله در ۱۰۰۳ق به دست کاتبی ناشناس کتابت شده و در ۱۳۶۸ش از سوی مرکز نشر دانشگاهی تهران به چاپ رسیده است.

منبع: رساله در موسیقی.

حجتی

رسوا (ros.vā)، محمدافضل فرزند میرزامحمدیعقوب، ۱۲۶۹ش - ، شاعر افغانستانی. از زندگانی وی جز این آگاهی در دست نیست که سال‌ها در بخش‌های مختلف دولتی و خصوصی در سمت نویسندگی (منشی‌گری) کار می‌کرد و به‌سبب پیشه‌اش همواره به شهرهای مختلف کشورش در سفر بود. رسوا شاعری صاحب دیوان بود. دیوان وی دربردارندهٔ غزلیات، ترجیع‌بند، مراثی، قصیده‌ای در منقبت امام موسی کاظم(ع) و هشت رباعی است.

منابع: معاصرین سخنور، ۲۸۳؛ محمدحسین‌بهروز، «رونوشت‌ها»، حجت، سال دوم، شمارهٔ ۴، جدی - حوت ۱۳۷۰ش، صص ۴۶- ۴۷.

جهان‌تاب

رسول (ra.sul)، عبدالرسول‌خان فرزند سردار عبدالله‌خان فرزند سلطان احمدخان، ح ۱۳۰۸- ۱۳۵۳ق، شاعر افغانستانی. هنگامی که هنوز کودک بود، امیر عبدالرحمان‌خان (۱۲۹۷- ۱۳۱۹ق) خانواده‌اش را به ایران تبعید کرد. پس از چندی خانوادهٔ رسول به هند کوچید. اما در سال دوم پادشاهی امیر حبیب‌الله‌خان (۱۳۱۹- ۱۳۳۷ق)، وی با خانواده‌اش به میهن خود بازگشت و به کارهای دولتی روی آورد. رسول در هر سه زبان فارسی، پشتو و اردو مهارت داشت و به هر سه زبان شعر می‌گفت. کلیات آثارش که هنوز به چاپ نرسیده است، نزد بازماندگانش نگه‌داری می‌شود، اما نمونه‌هایی از سروده‌های او که ۵۲ بیت است در تذکره‌ها آمده است.

منابع: پرطاووس، ۳۷۹- ۳۸۳؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۷۷؛ دایرةالمعارف آریانا، ۳/۳۶۰؛ ۵/۵۳۷.

م.انوشه

رشتیا (reš.ti.yā)، قاسم فرزند سید حبیب‌خان، کابل ۱۲۹۴- امریکا ۱۳۷۷ش، روزنامه‌نگار، تاریخ‌نگار و دولتمرد افغانستانی. دوره‌های دبستان و دبیرستان را در زادگاهش گذراند. در ۱۳۱۰ش در بخش مدیریت مطبوعات به‌کار پرداخت و چندی پس از آن، مترجم زبان فرانسه در بخش مدیریت عمومی پست و تلگراف شد. در ۱۳۱۲ش به سمت مترجم انجمن ادبی کابل برگزیده شد و در ۱۳۱۳ش به عضویت انجمن رسید. در ۱۳۱۶ش که انجمن را سازمانی تازه دادند و آن را پشتو تولنه/ افغان آکادمی نامیدند، رشتیا به مدیریت بخش نشریات آن تعیین شد. در ۱۳۱۷ش به معاونت انجمن رسید. در ۱۳۱۸ش که ریاست مستقل مطبوعات بنیاد گرفت، مدیریت آن به رشتیا سپرده شد. در ۱۳۲۳ش در کابینهٔ محمدهاشم‌خان که ریاست مستقل مطبوعات با صلاح‌الدین سلجوقی بود، کفالت آن را به رشتیا دادند. در همان سال از محمدظاهرشاه نشان درجهٔ دوم معارف گرفت. وی یک چند سفیر افغانستان در کشورهای چکسلواکی، مصر و ژاپن بود. در ۱۳۴۳ش جز وزیری مطبوعات، وزیر مالیه شد. رشتیا از همان اوان جوانی با نوشتن مطالب گوناگون پای در عرصهٔ نویسندگی گذاشت. از او ده‌ها مقاله در نشریات مختلف، از جمله در آریانا، انیس و وفا به چاپ رسیده است. سرمقاله‌های روزنامهٔ انیس که زیر عنوان «دورنمای سیاست» به چاپ می‌رسید، به قلم رشتیا بود، اما با نام مستعار انتشار می‌یافت. پس از درگیری کودتای ثور/ اردیبهشت ۱۳۵۷ش، رشتیا از کشورش به کشورهای متحد امریکا کوچید و تا پایان زندگی در آن‌جا به‌سر برد. از آثارش: ترجمهٔ آثار عتیقهٔ کوتل خیرخانه از ژوزف هاکن (کابل، ۱۳۱۶ش)؛ ترجمهٔ سه‌یار وفادار نوشتهٔ کوپَرن (کابل، ۱۳۱۷ش)؛ ترجمهٔ موورون روژ یا عشق مخفی از اورکزی لابون (کابل، بی‌تا)؛ افغانستان در قرن نوزده (کابل، ۱۳۴۶ش) که به چند زبان اروپایی نیز ترجمه شده است؛ سید جمال‌الدین افغانی و افغانستان (کابل، ۱۳۵۵ش)؛ تراژدی افغانستان که به رویدادها و مسائل افغانستان در سال‌های پس از کودتای ثور می‌پردازد؛ نادر چگونه به سلطنت رسید؛ خاطرات

سیاسی سید قاسم رشتیا که خاطرات قاسم رشتیا از سال‌های ۱۳۱۱ تا ۱۳۷۱ش است و در ۱۹۹۷م به اهتمام محمد قوی کوشان در امریکا به چاپ رسیده است.

منابع: سید جمال‌الدین افغانی: رساله‌ها و مقالات، ۶۰ـ۸۰؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۷۱، ۱۸۴؛ آزاد افغانستان، شمارهٔ یکم، حمل/ فروردین ۱۳۷۷ش، صص ۱، ۲۲؛ بنیاد، سال دوم، شمارهٔ یکم، صص ۳، ۴؛ سالنامهٔ کشور ایران، «قاسم‌خان رشتیا، کفیل ریاست مستقل مطبوعات افغانستان»، سال چهارم، ۱۳۲۸ش، صص ۱۱۱ـ۱۱۲.

محرابی

رشتین (reš.tin)، صدیق‌الله، روستای غازی‌آباد ولایت ننگرهار ۱۹۱۷م ـ ۱۹۹۸م/۱۳۷۷ش، پژوهشگر، نویسنده و شاعر افغانستانی. در خانه سواد آموخت. دورهٔ متوسطه را در مکتب نجم‌المدارس گذراند. در ۱۹۳۹م مدرسهٔ دارالعلوم عربی را به پایان رساند. عربی و انگلیسی را به خوبی فراگرفت. از ۱۹۴۲م به مشاغل دولتی روی آورد. در ۱۹۵۱ـ۱۹۵۶م استاد دانشگاه کابل و رئیس فرهنگستان علوم افغانستان بود. وی سفرهای بسیاری به هندوستان، پاکستان، ایران، شوروی، کشورهای عربی و جز آن کرد. دربارهٔ زبان، ادبیات، فولکلور، تاریخ و فلسفه بسیار نوشته است. از آثارش: شاعران افغانی در دو جلد؛ تاریخ ادبیات پشتو (۱۹۴۶م)؛ نخستین دستور زبان پشتو؛ زندگی نو به دری؛ قصه‌های افغانی؛ سفر هند؛ سفر قطغن؛ سرودهای زندگی؛ تصحیح و مقدمهٔ بازنامه د خوشحال ختک (۱۳۳۳)؛ واقعات پشتونستان؛ ادبیات پشتو؛ نژپشتو؛ نزدیکی زبان پشتو و سانسکریت؛ پشتونستان وافغان؛ پشتو قیصی (۱۳۳۱)؛ پشتوپاز (۱۳۳۱)؛ تصحیح و مقدمهٔ د عبدالحمید دیوان (۱۳۳۰)؛ د هند سفر (۱۳۳۴)؛ ژب بنودنه (۱۳۴۱)؛ شیرشاه سوری (۱۳۳۴)؛ علیخان خوک و (۱۳۳۵)؛ نوی ژوند (۱۳۳۰)؛ کلید پشتو که کتاب درسی دورهٔ دبیرستان بود.

منابع: دایرةالمعارف شوروی تاجیک، ۳۷۹/۶؛ فهرست کتب مطبوع افغانستان، ۱۲،۱۴،۲۹،۳۱،۳۳،۳۷،۴۳،۴۷،۶۳؛ نویسندگان معاصر کابل، «زیر«صدیق‌الله رشتین»؛ «پوهاند صدیق‌الله رشتین خپل روح حق نه و سپاره»، افغان ملت، شمارهٔ مسلسل ۸۰ و ۸۱، ۲۲ دسامبر ۱۹۹۸م، صص ۱، ۵؛ البدر، سال ۱۲، شمارهٔ ۶۹، ۱۵ دلو/ بهمن ۱۳۷۷ش.

رسولی

رشحات عین‌الحیات (ra.ša.hāt-e.ay.nol.ha.yāt)، کتابی به فارسی در شرح احوال و مقامات مشایخ قدیم سلسلهٔ نقشبندیه از فخرالدین علی صفی* (ـ۹۳۹ق) فرزند ملا حسین واعظ کاشفی* (ـ۹۱۰ق). صفی این کتاب را در ۹۰۹ق که در اوان جوانی بود تألیف کرد. این کتاب که زندگی‌نامهٔ صدوسی‌وپنج تن از مشایخ نقشبندیه در آن آمده است، با دیباچه‌ای کوتاه آغاز می‌شود و در پی آن سه مقصد و یک خاتمه می‌آید. مؤلف پیش از مقاصد سه‌گانه و پس از خاتمه، مقاله‌هایی نیز که هر دو در «ذکر طبقات خواجگان سلسلهٔ نقشبندیه» است، بر کتاب افزوده است. نزدیک به نیمی از کتاب ترجمهٔ احوال عبیدالله احرار (ـ۸۹۵ق) و شمار زیادی از فرزندان و خویشان و یاران او است که در ترکستان و خوارزم می‌زیستند و غالباً از پیروان طریقهٔ خواجه احمد یسوی بودند. صفی همهٔ آگاهی‌هایی را که دربارهٔ عبیدالله احرار به دست می‌دهد، بی‌واسطه از خود خواجه یا از یاران نزدیک او شنیده، یا از نوشته‌های دست اول آن‌ها گرفته است. وی در دو سفرش به سمرقند که در ۸۸۹ و ۸۹۳ق پیش آمده، روی‌هم‌رفته دوازده ماه ملازم خواجه عبیدالله و اصحاب او بوده و در این مدت در بیشتر مجالس او و یارانش حضور داشته است. صفی همهٔ اطلاعاتی را که در کتاب آورده، از کسانی که این اطلاعات دربارهٔ آن‌ها است، گرفته و چون از پیش بر سر آن بوده که چنین کتابی بنویسد، هر چه را که در آن مجالس می‌شنید، به خاطر می‌سپرد و پس از بازگشتن از مجلس شنیده‌هایش را یادداشت می‌کرد و مگر در مواردی که می‌نویسد «عزیزی از محبان نقل کرد» یا «از بعضی مخادیم شنیدم»، در تمام موارد دیگر منبع روایت و گویندهٔ حکایت را معرفی می‌کند. رشحات عین‌الحیات ششمین تذکره از نوع خود در زبان فارسی ـ پس از کشف‌المحجوب هجویری، ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، طبقات‌الصوفیهٔ خواجه عبدالله‌انصاری، تذکرةالاولیای عطار و نفحات‌الانس جامی ـ است و چون تنها به شرح احوال و مناقب و مکارم اخلاق مشایخ سلسلهٔ نقشبندیه اختصاص دارد، نخستین کتابی است که انحصاراً به سلسله‌ای خاص از سلسله‌های گوناگون صوفیه می‌پردازد. کتابی که بیش از همه صفی را در تألیف رشحات عین‌الحیات به کار آمده، نفحات‌الانس جامی است که در ۸۸۳ق، یعنی ۲۶ سال پیش از رشحات، نوشته شده است و اثر فخرالدین علی صفی، از منابع مهم دربارهٔ شرح احوال جامی است. رشحات عین‌الحیات نخستین بار در ۱۳۰۸ق در لکهنو چاپ سنگی شده و پس از آن، دست‌کم هفت

بار در گانپور هند تجدید چاپ شده است. ویرایش منقحی از این کتاب به دست علی‌اصغر معینیان انجام گرفته که با مقدمه، حواشی و تعلیقات وی بر این اثر، در دو جلد به چاپ رسیده است (تهران، ۱۳۵۶ش). رشحات به زبان‌های ترکی و عربی نیز ترجمه شده است. مترجم ترکی این اثر محمدمعروف بن محمدشریف عباسی (-۱۰۰۲ق) نام دارد که ترجمه‌اش را به سفارش مراد سوم عثمانی (۹۸۲-۱۰۰۳ق) آغاز کرد و در ۲۷ ذی‌حجهٔ ۹۹۳ق به پایان برد. ترجمهٔ ترکی رشحات در ۱۲۳۶ق/ ۱۸۲۰م در استانبول به چاپ رسیده است.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۵۳۶/۴؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۴۷/۱ - ۲۴۸؛ الذریعه، ۲۳۵/۱۱؛رشحات عین‌الحیات، چاپ معینیان؛ کشف‌الظنون، ۹۰۳/۱-۹۰۴.

دانشنامه

رشحی بلخی (raš.hi-ye.bal.xi)، صالح، ز ۱۰۱۳- ۱۰۶۴ق، شاعر بلخی. خاندانش از محتشمان بلخ بودند. به نوشتهٔ مطربی، وی طالب علم بود و شعر را بسیار نیکو می‌گفت. رشحی به مقام ملک‌الشعرایی دربار شیبانیان نیز رسید، اما به سبب تحولات و رویدادهایی که در بلخ پیش آمد و جنگ و ستیزهای دامنه‌داری که در آن دیار درگرفت، ذخایر معنوی این شهر به باد تاراج رفت و رشحی نیز که از آسیب این فتنه‌ها در امان نمانده بود، ناگزیر به هند کوچید و بقیهٔ زندگی‌اش را در این سرزمین به‌سر آورد. نمونه‌هایی از غزل‌های او در تذکرهٔ مطربی و بحرالاسرار آمده است.

منابع: پرطاووس، ۳۸۳؛ تذکرة‌الشعرای مطربی، ۶۴۱-۶۴۲؛ بحرالاسرار، زیر «رشحی».

رفیعی

رضا برنابادی ← برنابادی

رضا میمنگی (re.zā.mey.ma.ne.gi)، منشی علی‌رضا فرزند شاه محمد فیروزکوهی، اشپار (از روستاهای کوهستان فاریاب) ۱۲۵۲- میمنه ۱۳۲۳ش، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. ادبیات فارسی و عربی، اصول فقه، صرف و نحو، فلسفه و منطق را نزد معلمان خصوصی فراگرفت. افزون بر آن، علوم جدید را نیز آموخت و سپس به نویسندگی روی آورد. وی مدت شش دوره که هجده سال به طول انجامید، نمایندهٔ مردم میمنه در مجلس مشورهٔ حکومت اعلی بود. رضا چندی در ادارهٔ حکومت اعلای میمنه، گمرک اندخوی، ریاست بلدیهٔ میمنه کار کرد. عرفان درون‌مایهٔ بیشتر سروده‌های رضا است. بیشتر اشعار وی در روزنامهٔ ستوری فاریاب چاپ شده است.از آثارش: دیوان رضاکه به چاپ نرسیده است؛ رسالهٔ اشرف‌الاخلاق به عربی که در مصر منتشر شده و بعدها رضا خود آن را به فارسی برگردانیده و در شماره‌های گوناگون مجلهٔ الفلاح به چاپ رسانیده است؛ تحفهٔ عزیزی دربارهٔ اخلاق و سلوک اجتماعی که به چاپ نرسیده است.

منابع: رنگین‌کمان شعر، احوال و آثار سخنوران فاریاب، ۲۴-۲۷؛ معاصرین سخنور، ۲۸۲.

رسولی

رضایی کابلی (re.zā.i-ye.kā.bo.li)، سدهٔ ۱۱ هجری، شاعر کابلی. از شرح حال وی اطلاع چندانی در دست نیست. به نقل از برخی منابع رضایی شاعری می‌خواره و عاشق‌پیشه بود. وی غزل‌های عاشقانه را نیکو می‌سرود. شمار اندکی از غزلیاتش در تذکره‌ها نقل شده است.

منابع: تاریخ نظم ونثر در ایران ،۵۸۲/۱؛ دایرة‌المعارف شوروی تاجیک، ۳۶۴/۶.

دانشنامه

رضوانی پیشاوری (rez.vā.ni-ye.pi.šā.va.ri)، قاضی میراحمدشاه، معروف به شمس‌العلماء، فرزند قاضی صاحب‌زاده فرزند محی‌الدین فرزند عبدالله فرزند عبدالرحمان بن علوی بخاری پیشاوری، ۱۲۷۷- ۱۳۵۳ق/ ۱۸۶۰ - ۱۹۳۴م، دانشور و نویسنده و شاعر (افغان) شبه‌قاره. پدرانش در دورهٔ درانیان منصب قضا داشتند. در اکبرپوره، از نواحی پیشاور به‌دنیا آمد. مقدمات علوم را در زادگاهش فراگرفت. سپس به افغانستان سفر کرد و علوم متداول،مانند فقه و اصول و منطق را نزد استادان عصر آموخت. به شبه قاره بازگشت و در لاهور آوازهٔ علم و فضیلتش درپیچید و به تدریس علوم شرقی پرداخت. سه سال در آموزشگاه تربیت معلم (مدرسة المعلمین یا ترینگ کالج) در امرتسر (پنجاب) تدریس کرد. سپس به گشت‌وگذار در نواحی مختلف روی آورد و به خدمت و ملازمت دولتمردان انگلیسی هند رسید. پس از مدتی باز به تدریس روی آورد و چندی در راولپندی و سپس در سنترال ترینگ کالج لاهور به تدریس

سرگرم شد. در ۱۳۱۹ق از انگلیسیان لقب شمس‌العلما گرفت. وی زبان‌های فارسی و پشتو و اردو و عربی را می‌دانست و به همهٔ این زبان‌ها می‌نوشت. نویسنده‌ای پرکار بود و شمار آثارش را تا ۱۷۰ کتاب و کتابواره، از جمله ۵۴ اثر فارسی، نوشته‌اند. وی در ترویج زبان پشتو بسیار می‌کوشید و به کوشش او پشتو در برنامهٔ درسی مدارس استان سرحد (درکشور کنونی پاکستان) گنجانیده شد. رضوانی دو مجموعه از متون منظوم و منثور پشتو، به‌نام‌های شگرستان افغانی و بهارستان افغانی، تدوین کرد. کتابی نیز به اردو به‌نام وافیه در دستورزبان پشتو نوشته است. از آثار مهم فارسی او تحفة‌الاولیا در مناقب و حالات سید عبدالوهاب چشتی صابری، معروف به آخون/آخوند پنجو صاحب (۹۴۵- ۱۰۴۰ق) است. تألیف این اثر در ۷ ربیع‌الثانی ۱۳۲۱ق به انجام رسیده و در همان سال در لاهور چاپ شده است. رضوانی در سبب تألیف این اثر می‌گوید که در ۱۳۰۳ق به اجمیر رفت و مدتی در مزار معین‌الدین چشتی گوشه‌گزید و در آن‌جا، کتابی در مناقب خواجه معین‌الدین نگاشت و در آن شماری از قصاید عربی و فارسی خود را آورد و در همان‌جا شبی آخوند پنجو به خوابش آمد و آن کتاب را ستود. پس از آن، وی بر آن شد تا کتابی در مناقب آخوند پنجو بنویسد و پس از گذشتن زمانی دراز، سرانجام با نوشتن تحفة‌الاولیا موفق بدین کار گردید. رضوانی می‌افزاید که پیش از او آخوند سالاک صاحب کابلی گرامی، میان‌علی‌خان و شیخ عبدالرحیم کتابی در مناقب آخوند پنجو به نثر فارسی نوشته و شاعری به‌نام خاکی نیز در ۱۱۹۸ق حالات شیخ را به نظم فارسی درآورده بودند، اما این آثار نایاب بوده و وی با بهره‌گیری از دانسته‌های پدرش ملامحمد غفران آخوندزاده صاحب‌زاده میان فضل قادر و آخوند (یا صاحب) سوات شیخ عبدالغفور صافی و همچنین کتاب‌های بزرگان دیگر، تحفة‌الاولیا را نوشته است. در این اثر احوال برخی اولیا (علاء‌الدین صابری، عبدالقدوس کنگوهی، جلال تهانیسری، ابوالفتح کماهی / کهمباچی که پیرِ آخوند پنجو بود) و شرح احوال مفصل آخوند پنجو و مبارزات و کرامات او، خلفای وی (میان‌علی‌خان، شیخ عبدالغفور، شیخ رحمکار، آخوند سالاک صاحب، چتیل بیگ)، اولاد و اعقاب او و مطالب دیگر آمده است. از دیگر آثار فارسی رضوانی، می‌توان از سرگذشت باستان در تاریخ قدیم افغان و ترجمه و شرح دو قصیدهٔ عربی اعشی میمون بن قیس نام برد. از جملهٔ سروده‌های فارسی وی، قصیده‌ای در ستایش امیر عبدالرحمان‌خان، غزلیاتی در پند و اندرز و سروده‌هایی در وصف کشمیر است.

منابع: پاکستان میں فارسی ادب، ۳۷۲/۵-۳۷۳؛ پاکستانی ادب، ۱۵۶؛ تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، ۵(۳)/۵۸۸؛ تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان، ۷۵۷؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۷۵؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۱۹۵/۱؛ فهرست کتابهای فارسی چاپ سنگی و کمیاب کتابخانهٔ گنج‌بخش، ۹۶۶/۱؛ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ۲۰۴۷/۳؛ نزهة‌الخواطر، ۴۸۶/۸.

برزگر

رضوگل مروت (ra.zu.gol-e.mar.vat)، رضاخان، مشهور به رضوگل، ۱۸۸۴م- ، دانشمند دینی، نویسنده و شاعر افغان. از طایفهٔ پشتو مروت، مقیم میان نواحی بنو و دیرهٔ اسماعیل‌خان در ایالت کنونی سرحد پاکستان، و پیرو طریقت نقشبندیه بود. در محافل ادبی پشتونان، به سعدی مروت آوازه داشت. نویسنده و سراینده‌ای پرکار بود و به فارسی و پشتو می‌نوشت. از آثارش: ۱- کریمای جدید به فارسی، به پیروی از کریمای منسوب به سعدی. وی در این اثر در هر بیت، یک مصراع از خود و مصراع دیگر را از کریمای سعدی آورده است؛ ۲- امین‌الانبیا به نظم و نثر فارسی که نسخه‌ای از آن درمجموعهٔ دست‌نویس‌های آکادمی پشتوی پیشاور نگه‌داری می‌شود؛ ۳- روضة‌المصطفی، معروف به بوستان رضاخانی، به پیروی از بوستان سعدی؛ ۴- اخلاق نبی؛ ۵- در یتیم؛ ۶- تیغ خیالی؛ ۷- شواهد اتفاقیه؛ ۸- نام حق به پشتو؛ ۹- گنجینهٔ عملیات که برگردان پشتوی برخی تعویذات فارسی است؛ ۱۰- جهدنامه؛ ۱۱- ذخیرهٔ طلسمات؛ ۱۲- آداب‌المریدین.

منابع: رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۷۳؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۱۹۶/۱.

برزگر

رضوی غزنوی (ra.za.vi-ye.qaz.na.vi)، سیدعلی، جغتوی غزنی ۱۳۱۱ش- ، نویسندهٔ افغانستانی. نخست در مدرسهٔ زادگاهش درس خواند. در جوانی به کابل رفت و تحصیلاتش را همان‌جا پی‌گرفت. وی همزمان به فراگیری زبان‌های انگلیسی و عربی نیز پرداخت و سپس به کار در وزارت مطبوعات پرداخت. پس از به پایان بردن دورهٔ دبیرستان، از دانشگاه کابل در رشتهٔ ادبیات پارسی دانشنامهٔ لیسانس گرفت و مدتی نیز همان‌جا تدریس کرد. وی چندی مدیر مجلهٔ آریانا و یکی از نویسندگان

دایرةالمعارف آریانا نیز بوده است. رضوی پس از مدتی به ایران رفت و از دانشگاه مشهد در رشتهٔ ادبیات پارسی دانشنامهٔ فوق‌لیسانس گرفت. وی سپس از دانشگاه تهران نیز در همین رشته دانشنامهٔ دکترا گرفت. نام رسالهٔ دکترای رضوی غزنوی نثر دری افغانستان بود که این رساله در ۱۳۵۷ش به همت بنیاد فرهنگ ایران چاپ و منتشر شده است. وی در ۱۳۵۹ش به سبب مهاجرت خانواده‌اش به پاکستان بدان‌جا رفت و سرانجام نیز مقیم کشورهای متحد امریکا شد. وی ضمن همکاری با نشریه‌های گوناگون که به همت مهاجران افغانستانی در آن‌جا منتشر می‌شد، مانند امید، خراسان و کاروان مقاله‌های گوناگونی نیز برای این نشریه‌هانوشته است.

منبع: سراج، سال سوم، شمارهٔ ۱۲، تابستان ۱۳۷۶ش، صص ۱۹۵-۱۹۶.

جهان‌تاب

رضی‌الدین علی لالا (ra.zi.yod.din-e.a.li.lā.lā)، فرزند شیخ سعید فرزند عبدالجلیل، - ۶۴۲/ ۶۴۳ق، عارف و شاعر غزنوی. بیشتر تذکره‌ها، وی را پسر عمو و برخی نیز نوهٔ حکیم سنایی دانسته‌اند. از عارفان بنام روزگار خود بود و گویند از ۱۲۴ یا ۱۶۴ تن از مشایخ، خرقهٔ کامل گرفت. بسیار سفر کرد و از مصاحبت‌های برخی از بزرگان طریقت، مانند احمد سیوی و خواجه یوسف همدانی برخوردار شد. در خوارزم به دیدار شیخ نجم‌الدین کبری رفت و به وی دست ارادت داد. به هند نیز سفر کرد و نزد ابوالرضای رَتَن از مشایخ بزرگ آن دوره رفت. نسخهٔ اجازهٔ ارشادی که از مجدالدین بغدادی دریافت کرد، به شمارهٔ ۱۵۹ در مجموعهٔ نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس نگه‌داری می‌شود. ظاهراً در غزنه درگذشت و همان‌جا به خاک سپرده شد. این که برخی تذکره‌ها مدفنش را حوالی اصفهان یا اسفراین نوشته‌اند، درست نمی‌نماید. وی در سرایش شعر نیز مهارت داشت و از خواجه عبدالله انصاری پیروی می‌کرد. نمونه‌هایی از شعرهایش در تذکره‌ها آمده است.

منابع: پر طاووس، ۵۵۳؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۲/ ۸۵۶، ۱۰۱۳، ۱۰۱۶؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲/ ۷۴۶؛ تذکرةالشعراء، ۱۶۶-۱۶۷؛ تذکرةالقبور، ۳۴۰-۳۴۱؛ دایرةالمعارف آریانا، ۳/ ۴۸۳؛ ۵/ ۵۴۷-۵۴۸، ۹۵۴-۹۵۵؛ الذریعه، ۹/ ۳۷۴؛ ریحانةالادب، ۲/ ۳۱۷-۳۱۸؛ صبح گلشن، ۱۷۸؛ صحف ابراهیم، برگ ۱۱۹، شمارهٔ ۳۴؛ نفثةالمصدور، ۲/ ۵۸۵-۵۸۶؛ نفحات‌الانس، ۴۳۷، ۴۳۹؛ هفت اقلیم، ۱/ ۳۱۷-۳۱۸.

دانشنامه

رفعت هروی (raf.at-e.ha.ra.vi)، احمدضیا، شاعر معاصر افغانستانی. در هرات زاده شد. در دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه هرات به تحصیل پرداخت. رفعت به غزل حافظ، سعدی، صائب، بیدل و اشعار غنی کشمیری توجهٔ ویژه‌ای دارد. عرفان، عشق و مسائل اجتماعی، درون‌مایهٔ سروده‌های رفعت است. وی به غزل بیشتر از انواع دیگر شعر توجه دارد. به‌گفتهٔ خودش، شعر را با هوس آغاز کرد و با عشق ادامه می‌دهد. از آثارش: مجموعهٔ غزل فریاد ناشنیده (کابل، ۱۳۶۹ش)؛ دفتر شعر همان یوسف! همان بازار! (مشهد، ۱۳۷۳ش).

منابع: فریاد ناشنیده؛ همان یوسف!همان بازار!، مقدمه؛ «قالب نمی‌تواند تعیین‌کنندهٔ موفقیت یا عدم موفقیت شعر باشد»، مجاهد، سال هجدهم، شمارهٔ ۵، مسلسل ۳۴۰، ۱۹ حوت ۱۳۷۴ش، ۱۹ شوال ۱۴۱۶ق/ ۹ مارس ۱۹۹۶م، ص ۴.

رسولی

رقیم (ra.qim)، عبدالاحد فرزند محمدحسین فرزند احمد، دهکدهٔ سمرقندیان (بلخ) ۱۳۳۰ق - ، شاعر افغانستانی. پدرش شاعر و نویسنده‌ای از چارباغ صفای مشرقی و مادرش از بلخ بود. در شش سالگی پدرش را از دست داد و سرپرستی او را مادرش برعهده گرفت. نخست در مکتب‌خانه‌ها درس خواند و سپس صرف و نحو، معانی و بیان، اصول فقه، حدیث و تفسیر را نزد معلمان مزارشریف فراگرفت. از ۱۳۰۶ش مصحح نشریهٔ بیدار مزارشریف و در ۱۳۱۰ش معاون اداری آن شد. در ۱۳۲۳ش مأمور آژانس مزار شریف بود و در ۱۳۲۸ مدیریت مجلهٔ بلخ را برعهده گرفت. رقیم مدتی بخشدار و مدیر عمومی اطلاعات و فرهنگ بلخ نیز بود. وی نویسنده و شاعری پرکار بود و به سبب روحیهٔ میهن‌دوستی‌اش نزد مردم مزارشریف از حرمت فراوان برخوردار بود. نمونهٔ از شعرهایش در پرطاووس و معاصرین سخنور آمده است.

منابع: پرطاووس، ۳۸۵-۳۸۷؛ معاصرین سخنور، ۲۸۴-۲۸۵؛ معرفی روزنامه‌ها، جراید، مجلات افغانستان، ۵۱.

دانشنامه

رکن صاین هروی (rokn-e.sā.yen-e.ha.ra.vi)/ رکن جهان، خواجه عمیدالملک رکن‌الدین، - ۷۶۵ق، شاعر ایرانی. در هرات زاده شد. در جوانی به آذربایجان رفت و در آن‌جا به خدمت غیاث‌الدین محمد رشیدی (-۷۳۶ق)، وزیر ابوسعید بهادرخان نهمین پادشاه از دودمان ایلخانیان (۷۱۷- ۷۳۶ق) پیوست. رکن‌الدین در قصاید بسیار خواجه غیاث‌الدین را مدح گفت و با گرفتن صلات و پاداش‌های فراوان از تنگ‌دستی رهایی یافت. پس از کشته شدن ارپاخان و خواجه غیاث‌الدین ـ خواجه چند ماهی وزارت ارپاخان را داشت ـ به دست هواداران موسی‌خان (-۶۳۷ق) از دیگر مدعیان تاج و تخت ایلخانی، رکن‌الدین به دستگاه طغاتیمورخان، فرمان‌روای خراسان و استراباد (-۷۵۴ق) پیوست و معلم و پیش‌نماز او شد. طغاتیمور به رکن‌الدین حرمت فراوان می‌نهاد. اما پس از چندی که رکن‌الدین از کودنی طغاتیمور نالید و خان از پس پرده سخنان او را شنید، بفرمود تا رکن‌الدین را دربند کنند و شاعر مدتی در بند بود. رکن‌الدین پس از رهایی از بند طغاتیمورخان در ۷۴۰ ـ ۷۴۲ق به فارس رفت و کوشید تا خود را به جلال‌الدین مسعود شاه اینجو (-۷۴۳ق) نزدیک کند، اما توفیقی نیافت. پس از آن به دستگاه امیر پیرحسین چوپانی، فرمان‌روای فارس (-۷۴۳ق) پیوست و در چند قصیده وی را ستود. در ۷۴۳ق که پیرحسین از ابواسحاق اینجو (-۷۵۸ق) شکست خورده، به تبریز گریخت. مقربان درگاه او، از جمله رکن صاین در کرمان به دربار مبارزالدین محمد مظفری (۷۱۳ ـ ۷۵۹ق) پیوستند و رکن صاین تا پایان زندگی در خدمت دودمان مظفری بود و در قصاید خویش امیر مبارزالدین، پسرش شاه شجاع (۷۵۹- ۷۸۶ق)، شاه منصور (-۷۹۵ق)، دیگر شاهزادگان مظفری و برخی وزرای ایشان را مدح گفته است. در ۷۵۹ق که پسران امیر مبارزالدین در اصفهان بر او بشوریدند و دستگیرش کردند تنها رکن صاین با پادشاه بود. وی با دیدن ناسپاسی پسران امیر زبان به دشنام‌گویی آنان گشود و از این روی شاه شجاع شمشیری به او زد که شکم شاعر را بدرید، اما همین که وی را شناخت بفرمود تا زخم او را درمان کنند و رکن صاین از آن زخم جان به‌در برد و در شمار ملازمان شاه شجاع درآمد. سرانجام هنگامی که در رکاب شاه شجاع به یزد می‌رفت، در نزدیکی یزد درگذشت و پیکرش را در همان‌جا به خاک سپردند. رکن صاین از شاعران پرآوازهٔ روزگار مظفریان بود و در سرودن انواع شعر، به‌ویژه غزل و قصیده، استادی داشت. دیوان وی که شمار اشعار آن ۴۴۲۸ بیت است، قصاید، غزلیات، قطعات، رباعیات و مثنوی را دربرمی‌گیرد. وی اثری در قالب مثنوی به نام ده‌نامه/ *تحفة‌العشاق* دارد که آن را به تقلید از *ده‌نامهٔ* اوحدی، معروف به *منطق‌العشاق*، سروده است. این مثنوی که در وصف عشق و راز و نیاز با معشوق است، به پیوست دیوان او به چاپ رسیده است. وی در غزل به عبیدزاکانی، خواجوی کرمانی و سلمان ساوجی بیش از دیگر شعرای روزگار خود نظر دارد و در قصیده از استادان بزرگ گذشته، چون عبدالواسع جبلی، انوری ابیوردی، ظهیر فاریابی و اثیر اخسیکتی پیروی می‌کند. دیوان رکن صاین به کوشش سید حسن در ۱۹۵۹م/ ۱۳۷۸ق در پتنهٔ هند به چاپ رسیده است.

منابع: *آتشکده*، چاپ سادات ناصری، ۱/۴۰۷- ۴۰۹؛ *پرده‌نشینان سخنگوی*، ۴۸۲- ۴۸۳؛ *تاریخ ادبیات در ایران*، ۳/۹۳۶- ۹۵۰؛ *تاریخ عصر حافظ*، ۴۵، ۱۵۷؛ *تاریخ نظم و نثر در ایران*، ۱/۲۰۸؛ ۲/۷۶۲؛ *تذکرة‌الشعراء*، ۱۷۷- ۱۷۸؛ *حبیب‌السیر*، ۳/۲۹۴؛ *خلاصة‌الاشعار*، زیر «رکن صاین»؛ *دایرة‌المعارف آریانا*، ۳/۴۸۳؛ *دیوان رکن صاین*، چاپ سید حسن؛ *الذریعه*، ۹/۳۸۳، ۵۷۱؛ ۱۹/۱۸۳؛ *روضة‌الصفا*، ۴/۵۰۶ ـ ۵۰۸؛ *عرفات‌العاشقین*، زیر «رکن صاین»؛ *فهرست کتابهای چاپی فارسی*، ۲۳۲۹؛ *فهرست نسخه‌های خطی فارسی*، ۲۸۱۹؛ *لطایف‌الطوایف*، ۲۴۷؛ *مخزن‌الغرایب*، ۳/۲۳- ۲۴؛ *مرآة‌الخیال*، ۴۲؛ *مواهب الهی*، ۱۴۹؛ *هفت اقلیم*، ۲/۱۴۷- ۱۴۹.

رسولی

رکن هروی، رکن‌الدین بن صاین‌الدین ← رکن صاین هروی

رکین (ra.kin)، حبیب‌الله فرزند ذکرالله فرزند عبیدالله، مزار شریف ۱۲۹۳/۱۲۹۴ش - ، نویسنده و شاعر افغانستانی. در زادگاهش درس خواند. تحصیلاتش را در دانشکدهٔ افسری پی گرفت و همان‌جا نیز به پایان برد. در رشتهٔ مهندسی عالی افسران دانشنامهٔ فوق‌لیسانس گرفت و به مرتبهٔ دگروالی (سرهنگی) رسید. چهار مدال و نشان اُستور درجهٔ ۳ دریافت کرد و سرانجام در ۱۳۴۷ش بازنشسته شد. رکین، در طریقت، پیرو سلسلهٔ نقشبندیه و مرید سید یوسف دهدادگی بود. به صنایع مستظرفه (هنرهای زیبا) نیز دل‌بستگی بسیار داشت و برای ساختن پوست قره‌قلی مصنوعی، برندهٔ جایزهٔ نخست رحمان‌بابا شد. رکین شعرهای بسیاری سروده است. دیوان شعر وی با نام *عین‌العشق* دربردارندهٔ گونه‌های مختلف شعری در شش‌هزار بیت است. عرفان و تصوف درون‌مایهٔ بیشتر شعرهایش است. از

آثارش: گنج رکین که در ۱۲۰۰ صفحه و ۲۶ بخش دربردارندهٔ مضامین دینی است؛ چهار کتاب آسمانی که مختصر احکام و غزوه‌ها است؛ رویای صادقانه که پانصد خواب شاعر و بستگانش را دربردارد؛ رسالهٔ ادبیات که بررسی قواعد شعری است؛ بیوگرافی رکین؛ رسالهٔ رویا و انوار که دربارهٔ مشاهده‌های اهل سلوک است.

منبع: پرطاووس، ۳۸۸، ۳۹۰.

رند دروازی (rend-e.dar.vā.zi)، محمدسعید فرزند محمدقانع دروازی، غمی سفلی از روستاهای درواز بدخشان ۱۲۵۵- همان‌جا ۱۳۲۰ق، شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای روحانی زاده شد. پس از فراگیری دانش، به رند مشهور شد (رند در درواز به معنی رهبر روحانی است) و پیروان فراوانی یافت. وی به شعر علاقه‌ای فراوان داشت. دیوانی از رند شامل غزلیات، مخمسات و مثنوی نزد پسر وی ظهورالدین نگه‌داری‌می‌شود. حمد، نعت،پند و اندرز درون‌مایهٔ بیشتر سروده‌های وی است.

منبع: سخنوران دروازی، بخش اول، ۸۲-۸۳.

رنگین (ran.gin)، ارگان برنامهٔ تلویزیونی «رنگین» که از بهار ۱۹۹۷م/ ۱۳۷۶ش در هامبورگ منتشر می‌شود. این فصل‌نامهٔ فرهنگی، هنری و اجتماعی در کمابیش چهل‌وچهار صفحه به‌چاپ می‌رسد. محمدحیدر اختر، گردانندهٔ برنامهٔ تلویزیونی «رنگین» که از ۱۹۹۱م/ ۱۳۷۰ش به زبان فارسی در هامبورگ پخش می‌شود، مدیر مسئول این نشریه است. مقاله‌ها، داستان‌ها و اشعاری از محمدابراهیم صفا، رهنورد زریاب، یوسف کهزاد، لطیف ناظمی، محمدهاشم احدی، نعمت حسینی، محمدنسیم اسیر، خالد صدیق، جیلانی لبیب، محمدانور بسمل، قهار عاصی، شبگیر پولادیان و واصف باختری در این فصل‌نامهٔ چاپ شده است. رنگین دست‌کم تا پنج شماره منتشر شده است.

منبع: رنگین.

یزدانی

رنگین‌کمان شعر (ran.gin.ka.mān-e.šeʿr)، تذکره‌ای در احوال و آثار سخنوران فاریاب تألیف محمداسلم گداز، رحیم ابراهیم، حامد فاریابی، محمدکاظم امینی، تاشقین بهایی و عبدالمحمد شایق وصال. این تذکره به معرفی شاعران فاریاب از سدهٔ یازدهم تا نیمهٔ یکم سدهٔ چهاردهم پرداخته است و از شاعران گذشته تنها به ذکر ظهیر فاریابی (- ۵۹۸ق) به عنوان سرحلقهٔ شعرای فاریاب بسنده کرده است. در تدوین این کتاب از منابع زیر استفاده شده است: نوشته‌های پژوهشی سید حسن میمندی در معرفی مشاهیر شعر و ادب فاریاب که در سال‌های ۱۳۳۱ تا ۱۳۳۳ش از سوی جریدهٔ ستوری منتشر شد، مقالات عبدالرئوف نفیر که آن‌ها را در سال‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۴۱ش زیر عنوان «سخنوران جوزجانان» در نشریات به‌چاپ می‌رساند، مقالات محمدامین متین اندخویی در معرفی رجال فرهنگی و شعرای فارسی زبان و ازبکی زبان فاریاب که از ۱۳۴۸ش به بعد در مطبوعات کشور منتشر می‌کرد، مقالات محترم فریدون که از سوی نشرات جریدهٔ یولدوز در ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ش انتشار یافت و کارهای پژوهشی سیداسدالله نصرت اندخویی، عبدالغنی علمی، رضوان قل تمنا، اشرف رزم‌آیین و شایق وصال. این تذکره از سوی جریدهٔ فاریاب (جریدهٔ ستوری سابق) در ۱۳۶۹ش در فاریاب به‌چاپ رسیده است.

منبع: رنگین‌کمان شعر، احوال و آثار سخنوران فاریاب، مقدمه.

حجتی

روان فرهادی (ra.vān.far.hā.di) عبدالغفور، کابل ۱۳۰۸ش - ، ادیب، شاعر،مترجم، پژوهشگر و دولتمرد افغانستانی. در زادگاهش درس خواند و پس از به‌پایان بردن تحصیلاتش در ۱۳۲۸ش به پاریس رفت و در دانشگاه سوربون حقوق، علوم سیاسی و زبان‌شناسی خواند. در ۱۳۳۴ش به میهنش بازگشت و در شعبهٔ سیاسی وزارت خارجه کار کرد. مدتی نیز مدیر عمومی سیاسی وزارت خارجه، معین سیاسی در این وزارت‌خانه و مشاور وزیر بود. وی در کودتای ۱۳۵۷ش افغانستان دستگیر و زندانی شد. پس از آزادی در ۱۳۵۸ش نخست مشاور وزارت امورخارجه و سپس مدتی نیز سفیر افغانستان در فرانسه بود. وی از ۱۳۷۲ش نمایندهٔ دایمی دولت اسلامی افغانستان در سازمان ملل متحد بوده است. روان فرهادی دولتمردی فرهیخته و در وادی شعر و نویسندگی نیز چهره‌ای بلندآوازه است. وی در حوزهٔ شعر در شمار آن گروه از شاعران نوپرداز افغانستان است که خود را از پای‌بندی به وزن و ردیف رهانیده‌اند و بر آن هستند تا از مفاهیمی نوین در

سروده‌هایشان بهره گیرند. در راستای پیروی از چنین نگرشی وی گیت آنجلی از سروده‌های رابیندرانات تاگور سخنور بنام هندی را پس از مطابقه با ترجمهٔ فرانسهٔ این اثر از آندره ژید و نیز متن انگلیسی آن در قالب شعر امروز به‌نام سرود نیایش به پارسی برگردانیده است (کابل، ۱۳۵۴ش، دهلی ۱۳۷۷ش). وی همچنین سروده‌های بانو پرب جوتهه را نیز با نام لاله به پارسی ترجمه کرده است. وی افزون بر نگارش مقاله‌های ادبی، مقدمه‌ها و تقریظهای فراوانی نیز بر کتاب‌ها و آثار دیگر نویسندگان افغانستانی نوشته است. از دیگر آثارش: زندگانی و آثار امیرخسرو بلخی معروف به دهلوی (کابل، ۱۳۵۳ش)؛ ترجمهٔ کتاب‌های قوس زندگی منصور حلاج (تهران، ۱۳۵۱ش)؛ ترجمهٔ زندگی خواجه عبدالله انصاری (کابل، ۱۳۳۱ش)؛ ترجمهٔ نمایش‌نامهٔ توپاز اثر مارسل پانیول (کابل، ۱۳۵۱ش).

منابع: ادبیات معاصر دری افغانستان، ۲۷، ۳۱ـ ۳۲، ۳۶؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۷۳، ۷۴؛ فهرست کتب مطبوع افغانستان، ۳۷، ۵۵، ۶۰.

دانشنامه

روحی (ru.hi)، حمیرا فرزند محمدحسین، مزارشریف ۱۳۳۰ش ـ ، بانوی شاعر افغانستانی. از پنج سالگی نوشت‌وخواند را نزد پدرش فراگرفت. تا کلاس نهم درس خواند و از ۱۳۴۶ش آموزگاری پیشه کرد. همزمان با تدریس، به فراگیری ادبیات پارسی در دارالمعلمین عالی بلخ نیز پرداخت. وی که از خردسالی با سروده‌های دل‌انگیز بزرگانی چون حافظ، سعدی، مولوی، سنایی، بیدل، خواجو، خاقانی، شهریار و دیگر پارسی‌گویان بنام آشنا شده بود، از نوجوانی به سرایش شعر روی آورد. روحی سال‌ها با نشریهٔ جهان زن همکاری کرد و از ۱۳۴۸ش مسئول صفحهٔ شعر این نشریه بود. وی که پس از روی کار آمدن دولت مارکسیستی در افغانستان، از همکاری با مطبوعات خودداری کرده بود، با پیروزی مجاهدان بار دیگر به فعالیت‌های فرهنگی روی آورد و با نشریه‌های کوثر و پیام توحید همکاری کرد. روحی در قالب‌های کهن و نیمایی شعر می‌سراید و نخستین مجموعه از سروده‌هایش در دفتری با نام صبح امید منتشر شده است (۱۳۷۵ش).

منابع: صبح امید؛ «شعر معاصر افغانستان»، وحدت، سال هفتم، شمارهٔ ۱۷۰، شهریور ۱۳۷۵ش، ص ۴؛ محمدآصف جوادی، «تنفس در هوای صبح امید، نگاهی به سرودهٔ حمیرا روحی»، همان‌جا، سال هفتم، شمارهٔ ۱۷۲، مهر ۱۳۷۵ش، ص ۴؛ هاجر، شمارهٔ ۳۶، شنبه ۲۹ حوت ۱۳۷۷ش، ص ۴.

واعظی

روزبه نکتی (ruz.beh-e.nok.ti)، ابوعبدالله روزبه بن عبدالله، سدهٔ پنجم هجری، شاعر ایرانی. از مردم روستای نکته در سیستان بود. بیشتر زندگی او در لاهور که تختگاه شاهان متأخر غزنوی بود، گذشت. نکتی که برخی منابع از وی به نام نکهتی نیز یاد کرده‌اند، از نخستین شاعران پارسی‌گوی در شبه قاره به‌شمار می‌آید. درواقع سرگذشت ادب فارسی در شبه قاره با نام نکتی آغاز می‌شود. نکتی که از بزرگ‌ترین شاعران روزگار خویش به‌شمار می‌رفت، ستایشگر مسعود یکم غزنوی (۴۲۱ـ ۴۳۲ق) بود و تا روزگار ابراهیم غزنوی (۴۵۱ـ ۴۹۲ق) نیز زندگی می‌کرد. از اشعارش بیست بیت باقی است که یک قصیدهٔ ناقص در مدح مسعود، یک قطعه، یک رباعی، یک دوبیتی و یک تک‌بیت است.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۱/ ۶۰۰ـ ۶۰۱؛ تاریخ شعر و سخنوران فارسی در لاهور، ۴۳ـ ۴۵؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۴۲؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵/۵۹۳؛ شاعران بی‌دیوان، ۵۶۴؛ شرح احوال و آثار عبدالرحیم خانخانان، ۳۲ـ ۳۳؛ فارسی‌گویان پاکستان، ۱/ ۱۲ـ ۱۳؛ لباب‌الالباب، ۵۴۴؛ لغت فرس، چاپ دبیرسیاقی، ۶۸ـ ۶۹؛ یمین‌خان لاهوری، «نخستین سخنور فارسی در لاهور»، وحید، سال ۱۱، شمارهٔ مسلسل ۱۱۲، فروردین ۱۳۵۲ش، صص ۵۶ـ ۶۶؛

Dictionary of Indo-Persian Literature ,471.

م.انوشه

روزنامه‌نگاری در افغانستان (ruz.nā.me.ne.gā.ri.dar.af.qā.nes.tān). افغانستان پس از تیموریان زیر تسلط خاندان ابدالی، محمدزایی و استعمار انگلیس برای کارها و جنبش‌های فکری کمتر مجال داشت. علوم قدیم در این کشور رفته‌رفته رو به انحطاط رفت و از علوم جدید نیز بهره‌ای چندان به آن نرسید. ازاین‌رو، تا زمان شیرعلی‌خان (۱۲۷۸ـ ۱۲۹۶ق/ ۱۸۶۱ـ ۱۸۷۸م) از فعالیت‌های فرهنگی و داشتن مطبوعات محروم ماند. در افغانستان تا پیش از جنگ دوم با انگلستان (۱۸۷۸ـ

۱۸۸۰م) هیچ نشریه‌ای وجود نداشت. در زمان شیرعلی‌خان به‌سبب مبارزهٔ اجتماعی گروهی از آگاهان و روشنفکران و نیز رشد طبیعی جامعه که با تغییرهایی در امور نظامی، اقتصادی، دامپروری و کشاورزی و پیدایی تجارت و طبقه‌ای تازه در کشور همراه بود، در زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی نیز در افغانستان تحولاتی پدید آمد. در همین دوره، برای نخستین‌بار کابینهٔ وزرا تشکیل شد، نیروهای نظامیِ قومی و پراکنده به نیرویی منظم بدل شدند، مکاتب ملکی و نظامی و کارخانهٔ توپ‌سازی بنیاد گرفت و برای بازتاب یافتن تمام این پیشرفت‌ها نخستین مطابع چاپ سنگی، مصطفاوی و شمس‌النهار نیز از هند وارد شد. شمس‌النهار*، نخستین نشریهٔ افغانستان به زبان فارسی (۱۲۹۰ق) در همین زمان منتشر شد. برخی پژوهشگران، مانند مایل هروی و عبدالرئوف بینوا، در آثارشان به نشریه‌ای به نام کابل اشاره کرده‌اند که زیر نظر و مدیریت سید جمال‌الدین اسدآبادی و به سرپرستی قاضی عبدالقادرخان منشی، اندکی پیش از جنگ دوم افغانستان و انگلستان منتشر می‌شد. اگر چنین باشد، شاید به‌درستی نتوان گفت که کدام‌یک از این دو، نخستین نشریهٔ افغانستان بود. اما گروهی دیگر که عبدالحی حبیبی نیز از آن شمار است، به‌وجود این نشریه که هیچ برگی از آن به‌جا نمانده، اعتقادی ندارند و دلیل این اشتباه را آمدن نام کابل در انتهای نام نخستین نشریه، شمس‌النهار کابل، می‌دانند و معتقدند حتی اگر نشریه‌ای به‌نام کابل وجود داشته ـ به‌سبب اشاره‌ای که در منابع به زمان جنگ دوم به عنوان زمان پایان گرفتن نشر شمس‌النهار کرده‌اند ـ این نشریه باید پس از شمس‌النهار منتشر شده باشد. از مطالب گفتنی دیگر دربارهٔ شمس‌النهار آن است که گروهی بر اساس گزارش دایرة‌المعارف آریانا سید جمال‌الدین را ناظر بر انتشار آن دانسته‌اند، اما از آن رو که در زمان انتشار آن سید جمال درکشور نبود، محققان دیگر این سخن را نپذیرفته‌اند و علت این گمان را پیشنهاد انتشار نشریه از سوی او دانسته‌اند. سید جمال‌الدین در میان برنامه‌های اصلاحی که پیش از خروج از کشور به شیرعلی‌خان ارائه داد، فکر انتشار یک روزنامه را نیز مطرح کرد. در شمارهٔ دهم سال دوم شمس‌النهار که در دست است، تنها از میرزا عبدالعلی به عنوان مهتمم یاد شده است که گروهی را بر آن داشته تا او را مدیر نشریه انگارند. از سویی برخی برآنند که شمس‌النهار مدیر مسئول نداشت. بیشتر مقاله‌های این نشریه را عبدالقادر پیشاوری، شاعر، مشاور و منشی نظامی دربار شیرعلی‌خان، می‌نوشت. وی فارسی، پشتو و انگلیسی را به‌خوبی می‌دانست. پژوهندگان دربارهٔ شمار صفحه‌ها و فرصت انتشار آن نیز اختلاف‌نظر داشتند، اما پس از بررسی‌هایی شمس‌النهار را نشریه‌ای با شانزده صفحه معرفی کردند که نخست هفتگی و بعدها، پانزده روزه و ماهانه منتشر می‌شد. این نشریه مطالب اجتماعی، اخلاقی، ادبی، نظامی و اخبار داخلی و خارجی را دربرمی‌گرفت. اخبار خارجی نشریات افغانستان، به‌ویژه در سال‌های نخست از نشریات انگلیسی، عربی، اردو و ترکی، مانند اخبار راجپوتانه، اخبار عالم، اخبار عام لاهور، اخبار انجمن پنجاب، اخبار کوه نور، سیدالاخبار، طلسم حیرت، لوح محفوظ/ اخبار لوح/ اخبار حیرت و... تأمین می‌شد. شمس‌النهار نیز بیشتر اخبار خارجی خود را از منابع هندوستانی به‌دست می‌آورد و نامه‌نگارانی از داخل کشور ـ به‌جای خبرنگار ـ اخبار داخلی را برای این نشریه می‌فرستادند. گردانندگان شمس‌النهار برای بهره‌گیری از اخبار نشریات خارجی ناچار بودند مطالبی از آن نشریات را ترجمه کنند. همین امر سبب شد تا آن‌ها نخستین پایه‌گذاران ترجمه در افغانستان باشند. از کارکردهای دیگر این نشریه آن بود که سبب شد تا به کمک ترجمه، شیوهٔ نگارش نشریات خارجی به‌ویژه هندوستانی نیز به نثر افغانستان راه یافته زمینه‌هایی برای تغییر سبک نثر فارسی در این کشور فراهم آید. بینش غالب در این نشریات و ساده‌نویسی آن‌ها بر نگارندگان شمس‌النهار بسیار تأثیرگذار بود. با این‌همه، نثر شمس‌النهار را برای خوانندگان کم‌سواد تا حدودی دشوار دانسته‌اند. انتشار این نشریه که نخستین گام در روزنامه‌نگاری افغانستان بود، کاستی‌هایی هم داشت. شمس‌النهار از شیوه‌های نادرست در نگارش، املا و روزنامه‌نگاری برکنار نبود. این نشریه تا پایان حکومت شیرعلی‌خان منتشر می‌شد. با آغاز جنگ دوم افغانستان و انگلستان در ۱۸۷۸م/ ۱۲۹۵ق، چاپخانه و روزنامه از میان رفت. پس از شیرعلی‌خان در دورهٔ پسرش یعقوب‌خان که یک سال به درازا کشید و سپس در دورهٔ عبدالرحمان‌خان (۱۲۹۷ـ۱۳۱۸ق/ ۱۸۸۰ـ۱۹۰۱م) نشریه‌ای منتشر نشد. در زمان حبیب‌الله‌خان (۱۳۱۹ـ۱۳۳۷ق/ ۱۹۰۱ـ۱۹۱۸م) سال‌های نسبتاً طولانی بدون جنگ به تحولات اجتماعی و فرهنگی گسترده‌تری، مانند آغاز کار مدارس رسمی ـ «حبیبیه» که جنبش مشروطه از میان آموزگاران آن برخاست و «حربیه» ـ و نیز چاپ کتاب‌های درسی انجامید. نشر مطبوعات هم که با بسته شدن شمس‌النهار متوقف مانده بود، در این دوره دوباره از سر گرفته شد. پیش از آنکه کار

نشریات عادی در کشور آغاز شود، به‌سبب نیاز امیر و درباریان به اخبار روز، اخبار خارجی ترجمه و به خطی خوش نوشته می‌شد و در اختیار امیر قرار می‌گرفت. در این کاغذهای اخبار که به نام «روزنامه‌های دست‌نویس» شناخته و شاید الگوی روزنامه‌های آینده بودند، مانند روزنامه‌های امروز مطالب را بر اساس موضوع جدا می‌کردند و برای هر خبر پاراگرافی جداگانه در نظر می‌گرفتند. جز این روزنامهٔ خصوصی، در بیست‌ودو جدی ۱۲۸۴ش/ پانزده ذیقعدهٔ ۱۳۲۳ق دومین نشریهٔ عمومی فارسی‌زبانان افغانستان به نام سراج‌الاخبار افغانستان با مدیریت مولوی عبدالرئوف‌خان قندهاری، فقیه، محدث، حافظ قرآن و مدرس مدرسهٔ شاهی، منتشر شد. این نشریه قرار بود هر پانزده روز منتشر شود، اما انتشار آن پس از همان نخستین شماره متوقف شد. این نشریه درواقع ارگان جنبش مشروطیت اول بود و به دست گروهی از روشنفکران برپاکنندهٔ این جنبش ـ که پس از چندی شکست خورد و رهبران آن کشته شدند ـ بنیاد گرفته بود. سبب توقف انتشار آن نیز همین بود. تا شانزده میزان ۱۲۹۰ش/ ۱۳۲۹ق که انتشار سراج‌الاخبار با شکل و نام تازه ـ تا شمارهٔ ششم با نام سراج‌الاخبار* و پس از آن به نام سراج‌الاخبارالافغانیه ـ و این بار از سوی دربار به مدیریت محمود طرزی (۱۲۸۵ـ ۱۳۵۳ق) از سر گرفته شد، نشریه‌ای دیگر به چاپ نرسید. طرزی که چندی به سبب تبعید پدرش، خارج از کشور زندگی کرده تحولات شام، عثمانی و مصر را به‌چشم دیده بود، با عقاید نوگرایانه به کشور بازگشت. وی که متأثر از تحولات ایران و ترکیه سراج‌الاخبار را منتشر کرده بود، هدف از انتشار آن را آگاه کردن مردم، تحقق آزادی، نوگرایی همه‌جانبه و پرورش روحیهٔ میهن‌دوستی و ضد استعمار در افغانستان قرار داد. طرزی از آن رو که به دربار حبیب‌الله و پس از او امان‌الله راه داشت، ناچار بود در نشریه عقاید و انتقاداتش را به سران مملکت محافظه‌کارانه و غیرمستقیم بیان کند. گروهی به همین سبب انتشار سراج‌الاخبار را از سوی دربار و به قصد هدایت افکار پس از سرکوبی مشروطه‌خواهان دانسته‌اند. اما این نشریه چنان‌که رویدادهای بعدی نشان داد، خود یکی از کانون‌هایی بود که روشنفکران، مشروطه‌خواهان و مخالفان دربار در آن گردآمدند. افزون بر این سرمقاله‌ها و مطالب، این نشریه با نمایاندن تحولات و رشد کشورهای خارجی در بیداری روحیهٔ پیشرفت و ترقی‌خواهی مردم بسیار مؤثر بود. سراج‌الاخبار مطالب بسیاری را در مخالفت با سلطهٔ استعمارگران بر افغانستان، تمام سرزمین‌های شرقی و به‌ویژه آسیا دربرداشت. هم ازاین‌رو، آن را از عوامل بیداری شعور سیاسی جوانان دانسته‌اند. در زمان جنگ جهانی یکم، سراج‌الاخبار از نشریات شناختهٔ فارسی‌زبانان در آسیا به‌شمار می‌آمد و جوانان کشورهای همسایه، به‌ویژه هند، برای مبارزه با استعمار بسیار از آن تأثیر می‌گرفتند. به همین سبب، توزیع سراج‌الاخبار را در هند و روسیه منع کرده بودند. این نشریه که هر پانزده روز یک بار ـ در شش شمارهٔ آخر، هر سه ماه یک‌بار، تا شمارهٔ یازدهم در دوازده صفحه و پس از آن، در شانزده صفحه منتشر می‌شد، اخبار داخلی، خارجی، مطالبی دربارهٔ زنان، امور نظامی، پزشکی، مطالب تاریخی، ادبی و گزارش‌های رسمی و عمرانی را دربرداشت. جز اخبار، بیشتر مطالب سراج‌الاخبار را مدیر آن و بقیه را عبدالرئوف قندهاری، عبدالرحمان لودین شاعر و نویسندهٔ آزادی‌خواه و مشروطه‌طلب افغانستان (۱۲۷۲ـ ۱۳۰۹ق)، عبدالهادی داوی، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی و از پیش‌آهنگان نهضت جوانان آزادی‌خواه (۱۲۷۴ـ ۱۳۶۱ش) ـ که با مقاله‌های انتقادیشان بیشترین سهم را در روشنگری مردم داشتند ـ و نیز مستغنی، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی که مصحح و مسئول بخش ادبی نشریه بود (۱۲۹۳ـ ۱۳۵۲ق/ ۱۲۵۵ـ ۱۳۱۲ش)، علی‌احمدخان، فیض‌محمدخان و احمد راتب ترجمه و تألیف می‌کردند. سراج‌الاخبار جز ویژگی سیاسی‌اش کارکردهایی دیگر هم داشت. نخست آن‌که این نشریه از پیشروان معرفی علوم روز در افغانستان بود. راه یافتن موضوع‌هایی تازه، مانند میهن‌دوستی و آزادی‌خواهی و مفاهیمی از این دست به نظم و نثر افغانستان و همچنین تسلط افکار جویای برابری و حقوق سیاسی بر متون ادبی این دوره را، از دست‌آوردهای این نشریه دانسته‌اند. دیگر آن که سراج‌الاخبار به سبب بهره‌گیری از زبان عامیانه و شیوهٔ نگارش ساده و علمی ـ که با شمس‌النهار شروع شد و با گزینش واژگان فارسیِ سره در این نشریه ادامه یافت، در تحول نثر دری در افغانستان بسیار مؤثر بود. این نشریه با چاپ ترجمهٔ رمان‌های خارجی ـ که فاجعه‌های پاریس نخستین آن‌ها بود ـ نخستین معرف ادبیات کشورهای دیگر و انواع نو ادبی در افغانستان بود. گردانندگان سراج‌الاخبار برای آگاهی مردم از تاریخ جهان و مشرق‌زمین گام‌هایی مؤثر برداشتند. در این نشریه با چاپ مقاله‌هایی پژوهشی دربارهٔ تاریخ و ادبیات افغانستان، بر آموزش زبان و ادبیات پشتو هم تأکید می‌رفت. پس از شمس‌النهار انتشار نشریات مدت‌ها متوقف ماند، ازاین‌رو

نمی‌توان آن را آغازگر جریان روزنامه‌نگاری در افغانستان دانست. این جریان با سراج‌الاخبار آغاز شد و مدیر آن ـ محمود طرزی ـ پدر روزنامه‌نگاری افغانستان نام گرفت. سراج‌الاخبار در نخستین شمارهٔ سال هشتم (پانزده میزان ۱۲۹۷ش) با سراج اطفال* که نخستین نشریهٔ کودکان در افغانستان و نشریه‌ای مستقل بود، همراه شد. هدف سراج اطفال آموزش و سرگرمی کودکان بود و مطالبی مانند معلومات عمومی، مطالب دینی، اخلاقی، علوم رایج و هر نوع مطلبی جز اخبار را دربرداشت. این مجله نیز هر پانزده روز یک‌بار به مدیریت محمود طرزی منتشر می‌شد. سراج اطفال در قطعی کوچک‌تر از سراج‌الاخبار در چهار صفحهٔ دوستونه و به زبانی ساده و روان به‌چاپ می‌رسید. انتشار این نشریه پس از نشر شمارهٔ پنجم، همراه با سراج‌الاخبار ـ پس از انتشار شمارهٔ هشتم سال هشتم آن ـ در بیست‌وهفتم قوس ۱۲۹۷ش متوقف شد. سبب توقف انتشار سراج‌الاخبار را انتصاب محمود طرزی به وزارت امورخارجه در دورهٔ امان‌الله‌خان (۱۲۹۸ـ ۱۳۰۸ش) گفته‌اند. خود او نیز به‌پایان رسیدن وظیفه و تأمین هدفش، استقلال افغانستان، را سبب پایان انتشار این نشریه عنوان کرد. سراج اطفال یک بار دیگر، پس از آن‌که امان افغان جانشین سراج‌الاخبار شد، به پیوست امان افغان انتشارش را از سرگرفت و تا شانزده شماره منتشر شد. پس از کشته شدن حبیب‌الله‌خان، در آغاز حکومت امان‌الله، استقلال افغانستان اعلام و امکان تبادل فرهنگی با کشورهای دیگر بیشتر شد. با سفر رجال این کشور به اروپا، اعزام محصلان به ترکیه، فرانسه، آلمان و اتحاد جماهیر شوروی، آشنایی افغانستانی‌ها با اوضاع کشورهای غربی و نیز با تأثیر از پیشرفت‌های کشورهای همجوار، رشد و تحولی در زمینه‌های گوناگون و از آن شمار در روزنامه‌نگاری افغانستان نمودار شد. در افغانستان برای نخستین بار در این دوره قانون اساسی تدوین شد. بر اساس این قانون، مطبوعات افغانستان از آزادی مشروط و همسو با نظام‌نامهٔ مطبوعات برخوردار شدند. در همین زمان، چاپخانه‌های سنگی و حروفی بسیاری در کشور راه‌اندازی شد و هیأت‌هایی با رؤسای باصلاحیت به ولایات اعزام شدند که در نتیجهٔ فعالیت آنان، نخستین نشریات ولایتی بنیاد گرفتند و به انحصار نشر مطبوعات در مرکز پایان دادند. در این دوره، سیزده نشریهٔ دولتی و ده نشریهٔ غیردولتی در مرکز و ولایات بنیاد گرفت. نخستین نشریه برای زنان نیز در همین دوره منتشر شد. بیشتر این نشریات جهت‌گیری نزدیک به سراج‌الاخبار داشتند، اگر دست‌یابی به آزادی و استقلال هدف آن نشریه بود، نشریات این دوره حفظ استقلال و مبارزه با استعمار را مدنظر داشتند. امان افغان* نخستین نشریهٔ این دوره بود و درواقع جایگزین سراج‌الاخبارالافغانیه که نخستین بار، به فرمان امان‌الله‌خان و به مدیریت عبدالهادی داوی در بیست‌ودوم حمل ۱۲۹۸ش انتشار می‌یافت، چنان‌که آمد، شماره‌های باقی‌ماندهٔ سراج اطفال نیز پیوست همین نشریه به‌چاپ رسید. انتشار امان افغان در سه دوره و هر بار به عنوان شمارهٔ یکِ سال یک آغاز شد. دورهٔ نخست چهار شماره دوام داشت و هر پانزده روز یک‌بار در شانزده صفحه منتشر می‌شد. انتشار دورهٔ دوم آن در بیست‌وسوم میزان ۱۲۹۸ش به شکل هفتگی شروع شد و تا شمارهٔ ده ادامه داشت. پس از آن بار دیگر انتشار امان افغان از سر گرفته شد و تا زمان حکومت حبیب‌الله بچه‌سقا انتشار آن ادامه یافت. این نشریه در سال آخر انتشارش (۱۳۰۷ش) احتمالاً برای مقابله با تهدید عوامل اغتشاش سقوی‌ها به روزنامه بدل شد. مدیران امان افغان پس از عبدالهادی، پاینده‌محمد فرحت، عبدالجبار، سید محمد قاسم از مشروطه‌خواهان دورهٔ حبیب‌الله، غلام احمد و غلام‌نبی جلال‌آبادی بودند که این آخرین مدیر در جریان شورش و تعطیلی نشریه کشته شد. امان افغان بخش‌هایی مانند سرمقاله، مقاله‌های علمی، دینی، نظامی، پزشکی و... را با هدف آموزش، بخش‌های داستان، کلمات قصار و... را با هدف سرگرمی، اخبار داخلی و خارجی، نطق‌ها، بیانیه‌های رسمی، متن قوانین و پیمان‌ها با کشورهای خارجی را که آگاهی از آن‌ها در دورهٔ قانون‌گذاری و گسترش روابط با جهان ضروری می‌نمود، با هدف خبررسانی دربرداشت. اخبار خارجی امان افغان از نشریات معتبر فارسی، عربی، فرانسوی و روسی، مانند زمیندار، وکیل، پایونیر، تحفهٔ هند، سیاست، حبل‌المتین و اخگر تأمین می‌شد. امان افغان در واقع ارگان رسمی حکومت بود. این نشریه به سبب نزدیکی به حکومت و نیز به سبب تقدم در نشر، سردستهٔ نشریات دیگر این دوره و مطالب آن الگوی مطالب آن‌ها بود. بیش از هر چیز روحیهٔ حاکم بر مطالبی که به قلم سردبیر و نویسندگان همین نشریه تنظیم می‌شد و میهن‌دوستی، دین‌ورزی و دانش‌اندوزی را تشویق می‌کرد، به نشریات دیگر آن دوره انتقال یافت. نشریات دیگر این دوره از این قرارند: اتحاد مشرقی* که نشریه‌ای دولتی ـ مدیر مسئول آن را دولت تعیین می‌کرد ـ و نخستین نشریهٔ ولایتی افغانستان بود و در سوم اسفند ۱۲۹۸ش به مدیریت برهان‌الدین کشککی ـ یا به روایت سرور

روزنامه‌نگاری در افغانستان

جویا، به مدیریت میرزا شاهرخ ـ در جلال‌آباد، مرکز استان مشرقی/ ننگرهار، منتشر شد. این نشریه در دوره‌ای که محمدنادرخان در رأس یکی از هیأت‌های اعزامی به ولایات، ریاست تنظیمیهٔ ولایت مشرقی را به‌عهده داشت، از سوی انجمنی بنیاد گرفت که خود پس از استقلال افغانستان از سوی دولت برای اتحاد قبیله‌های مشرقی و با حضور سران قبایل در جلال‌آباد برپا شده بود. اتحاد مشرقی چندی در دورهٔ شورش حبیب‌الله بچه سقا در اواخر دورهٔ امان‌الله از نشر بازماند، اما از ۱۳۰۸ش دوباره منتشر شد. فرصت انتشار اتحاد مشرقی نخست پانزده روز بود، اما پس از بازگشایی در حوت ۱۳۰۸ش هفته‌ای یک بار و گاه دوبار چاپ می‌شد و در زمان خود از برجسته‌ترین نشریات ولایتی افغانستان بود. نشر این مجلهٔ فارسی که گه‌گاه مطالب و اشعاری هم به پشتو در آن نقل می‌شد، تا ۱۳۳۶ش ادامه یافت. پس از آن نشریهٔ پشتوزبان ننگرهار از جلال‌آباد جانشین اتحاد مشرقی شد و دست‌کم تا جوزای ۱۳۴۰ش به‌چاپ رسید؛ معرف معارف* که مجلهٔ ماهانهٔ دولتی و نخستین نشریهٔ اختصاصی نهادی دولتی، وزارت معارف، بود که در یکم شهریور ۱۲۹۸ش به مدیریت محمدحسین‌خان در کابل منتشر شد. این نشریه که برای دانش‌آموزان منتشر می‌شد، مقاله‌های علمی، تربیتی، اشعار و کلاً، نوشته‌های دانش‌آموزان را نخست در چهل‌وهشت و بعدها در شصت صفحه دربرداشت. انتشار معرف معارف در ۱۳۰۱ش به‌پایان رسید و پس از دو سال، آیینهٔ عرفان از سوی وزارت معارف جای آن را گرفت؛ الغازی هفته‌نامه‌ای بود که نخستین بار، در میانهٔ ۱۲۹۸ش در یکی از استان‌های جنوبی منتشر شد که مدیر آن مولوی یعقوب‌حسن‌خان، از مهاجران هندی، بود و این نشریه را در چهار صفحه و به قطع کوچک به‌چاپ می‌رساند. الغازی پس از یک سال و چهار ماه در اواخر ۱۲۹۹ش از نشر باز ماند؛ ارشادالنسوان* هفته‌نامه‌ای دولتی بود و نخستین نشریهٔ زنان در افغانستان در شمار است. نخستین شمارهٔ آن گویا اواخر ۱۲۹۹ش در کابل منتشر شد. فکر ارائهٔ سهم زنان از مطبوعات، پیش‌تر در زمان انتشار سراج‌الاخبار مطرح شده و به‌چاپ ستون «عالم نسوان» در آن نشریه انجامید. مدیر ارشادالنسوان اسمار سمیه، معروف به بی‌بی عربی همسر محمود طرزی و سردبیر آن روح‌افزا، معروف به منشیه دختر محمدزمان‌خان خازن‌الکتب و خواهر حبیب‌الله‌خان طرزی، بود. نام این دو تن در نشریه به اختصار «ا.ر» و «ر.ا» بود. در ارشادالنسوان در کنار مطالبی علمی و اخلاقی برای زنان و موضوع‌هایی مانند آشپزی، تربیت کودک و آداب معاشرت برای آنان، مطالب سیاسی و تشکیلات دولتی نیز به زبانی ساده برای آگاهی و آموزش زنان شرح می‌شد. ارشادالنسوان با مطالب متنوعش در میان نشریات همروزگار خود در جذب مخاطب و نزدیکی به اهدافش از موفق‌ترین نشریات بود. این نشریه دور دوم انتشارش را از سوی مؤسسهٔ عالی نسوان و به مدیریت لیلا صراحت روشنی در ۱۳۷۳ش در کابل آغاز کرد. این دورهٔ ارشادالنسوان بیشتر مطالب و اخباری از جنگ و فجایع آن را دربرداشت؛ اتفاق اسلام* روزنامهٔ دولتی فارسی‌زبان بود و در یکم شهریور ۱۲۹۹ش به مدیریت ملا عبدالله قانع هروی در هرات منتشر شد. مدیر مسئول اتفاق اسلام چندین بار تغییر کرد. صلاح‌الدین سلجوقی یکی از آن مدیران بود که از شمارهٔ نهم سال سوم (۱۳۰۱ش) مسئول این نشریه شد. وی از شمارهٔ سیزده سال چهارم (۱۳۰۲ش) نام نشریه را به فریاد بدل کرد. اتفاق اسلام در دورهٔ شورش حبیب‌الله بچه‌سقا یک ماه و نیم تعطیل بود. پس از آن، از شمارهٔ هجده سال نهم (۱۳۰۸ش) غلام سرور جویا مدیر نشریه شد و برای جلوگیری از توقف انتشار نام آن را دوباره به اتفاق اسلام تغییر داد. بعدها محمدکریم‌خان، قانع و سپس صدیقی نگارندگی آن را به‌عهده گرفتند. این نشریه نخست در چهار صفحه و هفتگی چاپ می‌شد، اما پس از چندی شمار صفحه‌های آن به دو رسید که پس از تغییر نام آن به فریاد، دوباره چهار صفحه شد. فرصت انتشار آن نیز ثابت نماند و مدتی دوبار در هفته چاپ شد. در ۱۳۲۲ش در زمان مدیریت محمدهاشم میوندوال، اتفاق اسلام به روزنامه بدل شد. این نشریه دست‌کم تا حمل ۱۳۷۳ش منتشر می‌شد؛ ستارهٔ افغان* هفته‌نامه‌ای دولتی و به زبان فارسی بود و نخستین شمارهٔ آن در نهم قوس ۱۲۹۹ش در جبل‌السراج به مدیریت غلام محمدالحسینی/ غبار در یک ورق دورو منتشر شد. این نشریه مطالب علمی، اخلاقی، دینی، ادبی (بیشتر شعر و غزل)، آگهی‌های حکومتی و مطالب سرگرم‌کننده داشت و مانند بیشتر نشریات زمان مشوق میهن‌دوستی و ترقی‌خواهی بود. مدیر این نشریه چنان‌که در سرمقالهٔ نخستین شمارهٔ ستارهٔ افغان تأکید کرده، زبان مناسب مطبوعات را زبان سادهٔ گفت‌وگوی مردم می‌دانست. ستارهٔ افغان در میان نشریات از پیشگامان بهره‌گیری از فکاهه و طنز برای نقد بود. این نشریه به‌سبب داشتن زبان انتقادی، خوانندگان زیادی (حتی در کابل) یافت و سرانجام نیز به همین سبب، پس از

روزنامه‌نگاری در افغانستان

انتشار سی‌شماره، در پایان سال نخست انتشارش (اواسط ۱۳۰۰ش) توقیف شد؛ افغان نخستین روزنامهٔ کابل بود و انتشار آن از چهارده سرطان/ تیر ۱۲۹۹ش به شکل روزانه آغاز شد. تا آن زمان چندین نشریهٔ دوره‌ای در مرکز و ولایات منتشر می‌شد، اما افغان نخستین نشریهٔ روزانهٔ افغانستان بود. در شماره‌های نخست این روزنامه تنها از محمدجعفرخان به عنوان محرر یاد شده بود. از شمارهٔ صدوشصت‌وسهٔ سال یکمْ وی را مدیر روزنامه معرفی کرده‌اند. افغان با بهایی کم ـ دو پیسه ـ منتشر می‌شد تا شمار بیشتری توان خرید آن را داشته باشند و درصدد روزنامه‌خوانی و پیگیری اخبار برآیند. گردانندگان این نشریه افزون بر خبرهایی که از ترجمهٔ اخبار نشریه‌های خارجی به‌دست می‌آوردند، برای نخستین بار از آژانس‌های خبری، مانند رویتر، هم نقل و قول می‌کردند. خبرهای داخلی آن نیز جز آن‌ها که خود تهیه می‌کردند از اتفاق اسلام، اتحاد مشرقی و امان افغان نقل می‌شد. خبر بخش عمدهٔ مطالب روزنامه را تشکیل می‌داد و جز آن آگهی‌های حکومتی، مطالب علمی، اخلاقی، تربیتی، ادبی و سرگرم‌کننده به زبان‌های فارسی و پشتو در آن درج می‌شد. این نشریه دست‌کم تا شمارهٔ دویست‌وبیست‌وهفت (جدی ۱۳۰۱ش) منتشر شد. گویا در همان سال (۱۲۹۹ش) روزنامه‌ای دیگر با همین نام، همین مدیر و بهای دو پیسه به شکل کتابچه‌ای جیبی منتشر می‌شد. شمار صفحه‌های این روزنامه به صدوچهار می‌رسید. نیمهٔ نخست آن به فارسی و نیمهٔ دوم بیشتر ترجمهٔ پشتوِی بخش فارسی بود؛ ابلاغ روزنامه‌ای دیواری بود و نخستین‌بار در ۱۳۰۰ش در کابل منتشر شد. نخست ترتیب و نشر آن برعهدهٔ میرزا محمداکبرخان و پس از او سید محمد ایشان‌الحسینی خوش‌نویس بود. این نشریه سه بار در هفته بر یک ورق یک‌رو برای نصب بر دیوار منتشر می‌شد و قوانین دولتی، دستورالعمل‌ها، شرح جشن‌ها و عیدها، و اطلاعات رسمی داخلی را دربرداشت. یکی از اسباب پیشرفت روزنامه‌نگاری در دورهٔ امان‌الله تمایل دولت به آگاه کردن عامهٔ مردم از تحولات و تغییرات پیش‌آمده در کشور و تشویق آنان به ترقی‌خواهی بود. اما‌گاه ناتوانی اقتصادی آنان در خرید نشریات مانع تحقق این مهم بود. بنابراین حکومت چنین چاره اندیشید که روزنامه‌ها یک روز پس از انتشار در مکان‌های پرجمعیت نصب شوند و همگان به رایگان از مطالب آن‌ها بهره‌مند شوند. روزنامهٔ دیواری ابلاغ نیز پیرو همین سیاست و با هدف آگاه کردن مردم از مسائل اقتصادی و سیاسی و یک‌پارچه کردن افکار دولت و ملت، در کابل به‌چاپ رسید. این روزنامهٔ دیواری گاه به قندهار و دیگر ولایات هم فرستاده می‌شد. گویا انتشار ابلاغ تا ۱۳۰۵ش ادامه یافت؛ طلوع افغان* هفته‌نامه‌ای دولتی بود و در ادامهٔ فعالیت ریاست‌های تنظیمیه در ولایت‌ها، نخستین بار در پانزده سرطان ۱۳۰۰ش در قندهار به مدیریت مولوی صالح‌محمد هوتک، مدیر ادارهٔ معارف قندهار، منتشر شد. این نشریه در دورهٔ حکومت حبیب‌الله بچه‌سقا، در میانهٔ دورهٔ مدیریت عبدالعزیز الکوزایی، معروف به بابا، پنج ماه تعطیل شد و پس از بازگشایی در دورهٔ حبیب‌الله، با همان شکل و مدیریت، به نام مؤیدالاسلام منتشر شد. سرانجام در ۱۳۰۸ش با پایان گرفتن دورهٔ حکومت وی و روی کار آمدن محمدنادرشاه دوباره به طلوع افغان تغییر نام داد. این نشریه نخست در یک ورق دورو و بعدها در چهار یا هشت صفحه منتشر می‌شد. فرصت انتشار آن نیز از هفته‌ای یک‌بار به هفته‌ای دوبار و در اواخر انتشار به یک روز بدل شد. خبرهای خارجی در این نشریه بدون یادکرد نام نشریه یا خبرنگار از نشریات خارجی نقل می‌شد و از خبرهای داخلی آن بیشتر بود. در این نشریه گاه خبرها با نظریات نویسندگان همراه می‌شد. طلوع افغان که مطالب آن به هر دو زبان فارسی و پشتو منتشر می‌شد، از ۱۳۱۱ش، یعنی در زمان مدیریت عبدالحی حبیبی، در قطعی بزرگ‌تر و به تمامی به پشتو منتشر شد. انتشار طلوع افغان به زبان پشتو دست‌کم تا حوت ۱۳۳۹ش ادامه داشت؛ بیدار* نشریه‌ای دولتی بود و نخستین‌بار در یکم حوت ۱۳۰۰ش زیر نام اتحاد اسلام در مزارشریف منتشر شد. نام این نشریه از دو هفته پس از آغاز سال سوم انتشار آن (پانزده حوت ۱۳۰۳ش)، زمانی که محمدجعفرخان کابلی سردبیر آن بود، به بیدار تغییر کرد. بیدار در دورهٔ حکومت بچه‌سقا از ۱۳۰۷ش به مدت یک سال زیر نام رهبر اسلام و از شمارهٔ نوزده سال هشتم (۱۳۰۸ش) دوباره با نام بیدار به‌چاپ رسید. این نشریه که نخست هفتگی و بعدها هر دو هفته یک بار منتشر می‌شد و اخبار محلی و مقاله‌های اجتماعی را دربرداشت، در دورهٔ جمهوری زیر نام روزنامهٔ جمهوری دموکراتیک افغانستان به شکل روزانه و با مطالب سیاسی منتشر می‌شد؛ اتحادخان‌آباد نشریه‌ای هفتگی بود و نخستین بار در خان‌آبادِ ولایت قطغن به مدیریت محمدبشیر در ۱۳۰۰ش منتشر شد. گویا اتحاد چندی به نام اصلاح منتشر شد و ازاین‌رو در پاره‌ای منابع این نشریه زیر نام اصلاح معرفی شده است. این نشریه که در دورهٔ اغتشاش از نشر بازمانده بود، در زمان

روزنامه‌نگاری در افغانستان

حکومت حبیب‌الله بچه‌سقا به نام نهضت‌الحبیب با مدیریت محمدبشیر در چهار صفحه چاپ می‌شد. مطالب این نشریه در کنار خبررسانی دربارهٔ رویدادهای اغتشاش مردم افغانستان را به اتحاد در برابر غاصبان حکومت تشویق می‌کرد. پس از دورهٔ کوتاه حکومت بچه‌سقا نام آن به اتحاد تغییر کرد و گویا دست‌کم تا ثور/اردیبهشت ۱۳۴۱ش منتشر شد؛ مجموعهٔ عسکریه* مجلهٔ اختصاصی وزارت جنگ در زمان وزارت محمدنادرخان بود. این مجلهٔ ماهانه دومین نشریهٔ اختصاصی افغانستان ـ پس از معرف معارف ـ بود. نخستین شمارهٔ آن در یکم عقرب ۱۳۰۰ش به مدیریت عبداللطیف غندمشر در کابل منتشر شد. مدیر مسئول این نشریه بارها تغییر کرد. گاه رؤسای ارکان حرب و گاه مدیران شعبهٔ ترجمهٔ هر دوره، مدیریت این نشریه را برعهده داشتند. این نشریه در اواخر سال هفتم (۱۳۰۷ش) چندی به سبب اغتشاش و آشوب منتشر نشد و در ۱۳۰۸ش با مدیریت نخستین مدیرش، دوباره انتشارش را از سر گرفت. در ۱۳۰۹ش پس از تعطیلی کوتاه مدت نام آن به مجموعهٔ اردوی افغان تغییر کرد و به عنوان شماره و سال یکم دورهٔ جدید منتشر شد. در سال سوم دورهٔ جدید، دوباره سال آغاز انتشار را ۱۳۰۰ش و آن سال را سال دوازدهم انتشار اعلام کردند. پس از چندی نام آن به اردو تغییر کرد. اردو از سوی وزارت دفاع در داخل کشور و پس از پیروزی مجاهدان هم چاپ می‌شد؛ اصلاح* هفته‌نامه‌ای از شهر خان‌آباد در ولایت قطغن بود و نخستین شمارهٔ آن در جدی ۱۳۰۱ش به مدیریت و سردبیری محمدبشیر در یک صفحه منتشر شد. گویا محمدنادرخان که در آن زمان ریاست تنظیمیهٔ این ولایت را برعهده داشت، بنیادگذار این نشریه بود. هفته‌نامه‌ای دیگر نیز به همین نام در چهارم اسد ۱۳۰۸ش زیر نظر محمدنادرشاه در پکتیا بنیاد شد. محمدنوروز مدیر مسئول و سردبیر اصلاح پکتیا و نصرالله لوگری از نویسندگان آن بود. دورهٔ دوم انتشار اصلاح در چهارم عقرب ۱۳۰۸ش پس از آنکه ادارهٔ نشریه، چند روز پس از بر تخت نشستن محمدنادر، به کابل انتقال یافت، به مدیریت حسن سلیمی شروع شد. وی تا شمارهٔ یازده مدیر نشریه بود. پس از او یک شماره به مدیریت محمدزمان‌خان تره‌کی و از شمارهٔ سیزده تا پنجاه‌وشش به مدیریت محمدامین‌خان خوگیانی منتشر شد. در دورهٔ مدیریت او از بهمن ۱۳۰۸ش فرصت انتشار آن از هفتگی به دو بار در هفته تغییر کرد و نیز از هجده اسد ۱۳۰۹ش در قطع کوچک‌تر و به شکل مجله در دوازده صفحه منتشر شد. از شمارهٔ پنجاه‌وهفت (دوازده حوت ۱۳۱۰ش) برهان‌الدین کشککی مدیر اصلاح شد. در دورهٔ مدیریت او در ۱۳۱۱ش این مجله به روزنامه بدل و در ۱۳۱۸ش مصور شد. چنان‌که از شماره‌های در دست این نشریه پیدا است، مدیر این نشریه در سرطان ۱۳۳۰ش عبدالصبور نسیمی و در ۱۳۳۹ش صباح‌الدین کشککی بود. این نشریه دست‌کم تا سرطان ۱۳۳۹ش منتشر شد؛ آیینهٔ عرفان* ماه‌نامهٔ اختصاصی وزارت معارف بود و دو سال پس از معرف معارف جانشین آن شد. نخستین شمارهٔ آن در جوزای ۱۳۰۳ش در کابل منتشر شد. این نشریه از سوی هیأت تحریریهٔ دارالتألیف وزارت معارف به‌چاپ می‌رسید. آیینهٔ عرفان پس از انتشار شمارهٔ پانزدهم در جوزای ۱۳۰۵ش و در جریان درگیری‌های داخلی چند بار از نشر بازماند. نام مدیر این نشریه در شماره‌های نخست پیدا نبود، اما پس از حمل ۱۳۱۰ش که انتشار آن پس از چند بار توقف با کیفیتی بهتر از پیش دوباره آغاز شد، از هاشم شایق، معاون ریاست دارالتألیف، به عنوان مدیر یاد شد. گویا انتشار آیینهٔ عرفان پس از آنکه باز هم مدتی منتشر نشد، در ۱۳۱۹ش با مدیریت برهان‌الدین کشککی از سرگرفته شد. این بار مطالب آن در قطعی کوچک‌تر و در دو ستون، یکی به پشتو ودیگری به فارسی، به چاپ رسید. چاپ این نشریه بار دیگر در ۱۳۲۵ش متوقف شد. این نشریهٔ علمی، ادبی، اجتماعی، اخلاقی و تربیتی در ۱۳۲۹ش که وزارت معارف و ریاست دارالتألیف دوباره به‌وجود آمد، با نام تازهٔ عرفان از سوی ریاست دارالتألیف منتشر شد. پس از آن عرفان تخصصی‌تر شد و مطالبی برای دانشجویان دانشکده‌های تعلیم و تربیت و آموزگاران را دربرگرفت. محمدحیدر ژوبل، آریان، محمداکبر روشن‌ضمیر، غلام‌محی‌الدین شیوا و عبدالرسول اسدی مدیران مسئول بعدی این نشریه بودند. عرفان دست‌کم تا عقرب ۱۳۵۶ش منتشر شد؛ حقیقت* روزنامه‌ای دولتی بود و نخستین شمارهٔ آن در بیست‌ودوم اسد ۱۳۰۳ش در کابل به‌چاپ رسید. این نشریه یک روز در میان در چهار صفحه و به مدیریت برهان‌الدین کشککی منتشر می‌شد. حقیقت را پس از انتشار در مرکز، به ولایت‌ها و خارج از کشور می‌فرستادند. مقاله‌های گوناگون، نطق‌ها، بیانیه‌ها، اشعار فارسی و پشتو که گاه یک صفحه از چهار صفحهٔ روزنامه را دربرمی‌گرفت، اخبار خارجی و اخبار درگیری‌های داخلی از مطالب این نشریه بودند. اخبار داخلی بیشتر با تحلیل‌های نویسندگان نشریه همراه بود و اخبار اقتباسی بدون یادکرد منابع آن‌ها نقل می‌شد. حقیقت یک سال

روزنامه‌نگاری در افغانستان

منتشر شد و با چاپ شمارهٔ صدوچهل در هفدهم سرطان ۱۳۰۴ش انتشار آن متوقف شد؛ ثروت* مجله‌ای اختصاصی بود و نخستین‌بار در قوس ۱۳۰۳ش در کابل منتشر شد. این نشریهٔ اقتصادی به مدیریت صلاح‌الدین سلجوقی هر پانزده روز یک بار در هشت صفحه منتشر می‌شد. ثروت جز مطالب اقتصادی و تجاری به مسائل دینی، سیاسی و ادبی نیز می‌پرداخت. گویا تنها یک سال منتشر شد و در ۱۳۰۴ش از انتشار بازماند؛ انیس* نخستین نشریهٔ آزاد (غیر دولتی) افغانستان بود و نخستین بار در پانزده ثور ۱۳۰۶ش در کابل منتشر شد. صاحب امتیاز و مدیر مسئول این نشریه محی‌الدین انیس، ادیب و روزنامه‌نگار افغانستانی (-۱۳۱۷ش) بود. انیس برای مأموران دولت به‌چاپ می‌رسید. این نشریه نخست هر پانزده روز یک بار، در دوازده صفحه منتشر می‌شد و از شمارهٔ هجدهم سال یکم به نشریه‌ای هفتگی بدل شد. در اواخر ۱۳۰۷ش در زمان شورش حبیب‌الله بچه‌سقا، رشید لطیفی یازده شمارهٔ روزانهٔ انیس را منتشر کرد. پس از آن در ۱۳۰۸ش نشر آن چندی متوقف ماند. از اوایل سال پنجم (۱۳۱۰ش) شمار صفحه‌های انیس که به شکل هفتگی منتشر می‌شد به شانزده رسید. در همین سال از شمارهٔ هفده سرور جویا و از شمارهٔ چهل‌ودو محمد امین خوگیانی مدیران این نشریه بودند. انیس از ۱۳۲۱ش به شکل روزانه، نخست در چهار صفحه، از ۱۳۳۹ش در شش صفحه و در روزهای تعطیل در دوازده صفحه منتشر شد. گویا این نشریه بار دیگر مدتی از نشر بازماند، اما از ۱۳۵۲ش با برپایی جمهوری، نشر آن دوباره از سر گرفته شد. پس از پیروزی مجاهدان انتشار انیس در کابل به ریاست و مدیریت مسئولی غلام‌رسول قرلق ادامه یافت. این نشریه به عنوان روزنامهٔ عصر دست‌کم تا جوزای ۱۳۷۵ش منتشر شد، و پس از آن گویا حدود جوزای ۱۳۷۶ش به نام انیس برون‌مرزی به نشر خود ادامه داد. در تاریخ مطبوعات افغانستان سه‌دورهٔ میان سال‌های ۱۲۹۸ - ۱۳۰۷ش (دورهٔ امانیه)، ۱۳۳۲- ۱۳۳۳ و ۱۳۴۴- ۱۳۴۹ش از دوره‌های رونق انتشار نشریه‌های آزاد بود. در این دوره‌ها با تأکید بر سودآور کردن مطبوعات، این امکان فراهم آمد تا به جای دولت که تا آن زمان تنها ناشر مطبوعات بود، اشخاص به انتشار نشریات خصوصی دست بزنند. انیس با مدیریت بهترین روزنامه‌نگار افغانستان در آن روزگار و با گردآوری تمام فن‌آوری لازم توانست نیازهای خود را به شکل مستقل برآورد و بهترین نشریهٔ آزاد نخستین دوره از دوره‌های برشمردهٔ رونق این دست نشریات باشد. از ویژگی‌های انیس در سال‌های نخستِ انتشار و انتقال روحیهٔ ملی‌گرایی به خوانندگان، عمومی بودن مطالب و جذب مخاطبان بسیار، درج خبر با علامت‌گذاری درست و پاراگراف‌بندی مناسب، و از اهداف آن بیداری ذوق نویسندگی در خوانندگان به‌ویژه دانش‌آموزان و تربیت نویسنده بود که به‌سبب طول مدت انتشار، انیس را در رسیدن به این هدف موفق دانسته‌اند؛ مجموعهٔ صحیه ماه‌نامهٔ اختصاصی مدیریت مستقلهٔ طبیه بود و نخستین بار در یکم قوس ۱۳۰۶ش در کابل منتشر شد. نخستین مدیر مسئول این نشریهٔ پزشکی رایگان حسن سلیمی بود. در ۱۳۰۷ش این ماه‌نامه از نشر بازماند، اما از ۱۳۱۰ش به سردبیری عبدالرشید لطیفی نشر آن به قطع جیبی از سرگرفته شد. در این دورهٔ انتشار مجموعهٔ صحیه یکم و پانزدهم هر ماه منتشر می‌شد. گویا انتشار مجموعهٔ صحیه دوباره در حمل ۱۳۲۸ش زیر نام پیام تندرستی به مدیریت دکتر سهیل آغاز شد و پس از انتشار چند شماره (در همان ۱۳۲۸ش) زیر نام روغتیا زیری که به شکل هفتگی چاپ می‌شد، انتشار آن ادامه یافت. این دو نشریه هر دو از سوی وزارت صحیه منتشر می‌شدند. روغتیا زیری دست‌کم تا بهمن ۱۳۴۰ش به‌چاپ می‌رسید؛ نسیم سحر دومین نشریهٔ آزاد افغانستان بود و نخستین شمارهٔ آن در هفتم بهمن ۱۳۰۶ش در کابل منتشر شد. مدیر مسئول و سردبیر این هفته‌نامهٔ ادبی احمد راتب بود. نسیم سحر تا شمارهٔ سیزده در دو صفحه و پس از آن، در چهار صفحهٔ دوستونی منتشر می‌شد. بیشتر مطالب این نشریه ادبی بود و به قلم عبدالهادی داوی، شایق جمال، غلام سرور، محمدحسن سلیمی و... نوشته می‌شد. نویسندگان نسیم سحر، گاه در جامهٔ ادبیات به مسائل روز می‌پرداختند. این نشریه در اوایل سال دوم انتشار، به‌سبب چاپ مطالبی تند توقیف و مدیر آن محاکمه شد؛ پشتون‌ژغ*/ صدای افغان سومین نشریهٔ آزاد افغانستان بود و در ۱۳۰۷ش تنها در یک شمارهٔ پانزده صفحه‌ای به‌چاپ رسید. فیض محمدخان ناصری مدیر مسئول این نشریه بود. نیمی از مطالب این مجله به پشتو و نیم دیگر به فارسی و هدف آن نزدیک کردن زبان گفتاری و نوشتاری فارسی و زنده کردن زبان پشتو بود؛ نوروز* نشریه‌ای آزاد بود و نخستین شمارهٔ آن در یکم مرداد ۱۳۰۷ش در کابل منتشر شد. محمدنوروز، سرمنشی امان‌الله، مدیر مسئول و میرزا میرغلام، منشی حالیهٔ جمعیت‌العلما، سردبیر آن بودند. فرصت انتشار این نشریه پانزده روز بود. نوروز مطالبی علمی، ادبی، دینی، فلسفی و اخلاقی داشت و کمتر به اخبار

می‌پرداخت. انتشار این نشریه پس از نُه شماره با شورش حبیب‌الله بچه‌سقا متوقف شد؛ جریدهٔ مکتب* هفته‌نامه‌ای ویژهٔ دانش‌آموزان بود و نخستین بار در ۱۳۰۸ش در کابل منتشر شد. مدیر این نشریه جلال‌الدین، دانش‌آموز مکتب امانیه، بود. این مجلهٔ علمی، ادبی، تربیتی و فکاهی نخست در دو صفحه و در دو شمارهٔ چهارده و پانزده در چهار صفحه به‌چاپ رسید. گویا پس از شمارهٔ پانزده به‌طور موقت تعطیل شد، اما پس از آن دیگر منتشر نشد. افزون بر این‌ها، در همین دوره نشریه‌ای نیز به نام افغانستان از سوی عبدالهادی داوی در هند بنیاد گرفت که سردبیر آن مرتضی احمد بود. نشر مطبوعات در افغانستان پس از اوجی که در دورهٔ امانیه داشت، با شروع دورهٔ حکومت حبیب‌الله بچه‌سقا و توقف انتشارِ بسیاری از نشریات دورهٔ گذشته دچار رکود شد. در این میان جز نشریهٔ حکومتی حبیب‌الاسلام در کابل و چند نشریهٔ ولایتی دورهٔ امانیه که در این دوره با تغییر نام، انتشارشان تداوم یافت و در جهت اهداف این حکومت نوبنیاد مطالبی منتشر کردند، مانند اتفاق اسلام، طلوع افغان (در این دوره به نام مؤیدالاسلام) و بیدار (در این دوره به نام رهبر اسلام) و شماری دیگر نیز مطالبشان را برای آگاهی مردم و مقابله با حکومت بچه‌سقا تنظیم کردند. حبیب‌الاسلام* هفته‌نامه‌ای دولتی بود که در اوایل حکومت حبیب‌الله بچه‌سقا در نهم حوت ۱۳۰۷ش به‌جای امان‌افغان در کابل منتشر شد. نخستین مدیر این نشریه غلام محی‌الدین انیس بود، اما از شمارهٔ ششم سیدمحمد حسین، رئیس تدریسات، و از شمارهٔ بیست‌ویکم به بعد برهان‌الدین کشککی مدیریت آن را برعهده گرفتند. این نشریه اعلامیه‌های حکومتی، اخبار و بیش از بخش‌های دیگر، مطالب دینی را دربرداشت. اخبار خارجی آن از منابعی مانند روزنامهٔ شفق سرخ، تایمز لندن و اطلاعات ایران تأمین می‌شد و نام این نشریات در پای مطالب می‌آمد. از آن‌رو که در این نشریه مرجع اخبار داخلی به‌ویژه اخبار جبهه‌ها و جنگ داخلی روشن نبود، گمان برده‌اند آن‌ها اقتباسی نبودند و بر اساس گزارش‌های خبرنگاران همین نشریه یا دوایر حکومتی تنظیم می‌شدند. حبیب‌الاسلام که تنها نشریهٔ دولتی زمان بچه‌سقا بود، درواقع ارگان حکومت او و وسیلهٔ تبیین اهداف آن بود. این نشریه با پایان حکومت نُه ماههٔ وی سقوط کرد. اتحاد (در این دوره با نام نهضت‌الحبیب)، از نشریات گذشته که در خان‌آباد منتشر می‌شد و شماری نشریات دیگر که در همین زمان بنیاد گرفتند، از اهداف دومین گروه پیروی می‌کردند.

نشریات زیر از این دستند: جریدهٔ‌الایمان نخستین‌بار در ۱۳۰۷ش در قریهٔ بابری سرخ‌رود در سمت مشرقی در یک ورق یک‌رو منتشر شد. مولوی محمدابراهیم کاموی نویسندهٔ آن بود. این نشریه هفته‌ای دوبار منتشر می‌شد و تنها هشت شماره از آن به چاپ رسید؛ اتحاد افغان نشریه‌ای زیر نظر شاه‌محمودخان و به قلم یعقوب حسن‌خان بود؛ دکور غم نشریه‌ای از ولایت مشرقی بود و از سوی محمدگل‌خان، وزیر داخله، منتشر می‌شد. سید حسن‌خان نویسندهٔ آن بود؛ غیرت اسلام نشریه‌ای دیگر از ولایت مشرقی بود و مدیر و نویسندهٔ آن عبدالحکیم‌خان بود. پس از پایان گرفتن دورهٔ حبیب‌الله بچه‌سقا و آغاز دورهٔ حکومت محمدنادرشاه (میزان ۱۳۰۸ ـ عقرب ۱۳۱۲ش) شماری نشریات دورهٔ امانیه که در جریان شورش بچه‌سقا از نشر بازمانده بودند، دوباره منتشر شدند. اما محمدنادرشاه که از روی محافظه‌کاری، سیاست محدود کردن دموکراسی و آزادی‌های نسبی دورهٔ پیشین را در پیش گرفته بود، در حق روشنفکران سخت‌گیری‌ها کرد و از انتشار نشریات آزاد جلوگیری نمود، چنان‌که مدیر نشریهٔ انیس را به زندان انداخت و آن را به نشریه‌ای دولتی بدل کرد. با این‌همه، رشد مراکز آموزشی و فزونی شمار باسوادان و روزنامه‌خوانان پیدایی جریانی روبه‌رشد را در مطبوعات کشور نوید می‌داد. بنابراین محمدنادرشاه کوشید تا با تقویت نشریات دولتی و انتشار شماری نشریات اختصاصیِ مراکز دولتی که خوانندگان چندانی هم نداشتند، این فضا را پرکند. انجمن ادبی نیز در جولای ۱۹۳۱م بنیاد گرفت و اساس وزارت مطبوعات آینده و مرکز انتشارات کشور شد. گفتنی است که محمد انور بسمل، شاعر مشروطه‌خواه، مدیر این انجمن بود. سالنامهٔ کابل و مجلهٔ ادبی کابل نیز از انتشارات همین انجمن بودند. گسترش مطبوعات در دورهٔ محمدنادرشاه به نشریات دولتی محدود بود. این گسترش نه در بهبود کیفیت که تنها در افزایش شمار نشریات نمود داشت. محتوای نشریات این دوره زیر سانسور حکومت نادر قرار داشت. نخستین نشریهٔ دورهٔ محمدنادر همان اصلاح بود که پیش از دست‌یابی او به کابل و رسیدن او به پادشاهی زیر نظر هم‌او در پکتیا بنیاد گرفته بود. سردبیر نخستین شمارهٔ آن که در هفت آگوست ۱۹۲۹م منتشر شد، نصرالله‌خان بود. اصلاح بعدها به کابل منتقل و در ۱۳۱۱ش به روزنامه بدل شد. افزون بر این، شماری دیگر از نشریات دورهٔ محمدنادر از این قرار بودند: حی‌علی‌الفلاح (کابل، جوزای ۱۳۰۹ش) ماه‌نامه‌ای مذهبی بود و

روزنامه‌نگاری در افغانستان

به اهتمام جمعیت‌العلمای وزارت دادگستری دایر شد. بنیادگذار و سردبیر این نشریه محمدمیرغلام منشی بود و نخستین شماره‌های آن زیر نظر ملا بزرگ، کفیل جمعیت‌العلما، اداره می‌شد. حی‌علی‌الفلاح دوری از تمدن و اخلاق اروپایی را تشویق می‌کرد. این نشریه در ۱۳۱۴ش که نگارش آن به عبدالکریم گدا سپرده شده بود، به الفلاح تغییر نام داد. الفلاح را نشریه‌ای قضایی، علمی، تاریخی و اجتماعی معرفی کرده‌اند. این نشریه دست‌کم تا ۱۳۴۰ش منتشر می‌شد؛ کابل* (کابل، پانزده جوزای ۱۳۱۰ش) که‌ماه‌نامهٔ انجمن ادبی کابل بود. این مجلهٔ ادبی، اجتماعی و تاریخیِ فارسی‌زبان از پایان ۱۳۱۹ش با تبدیل نام انجمن ادبی به پشتوتولنه به زبان پشتو منتشر شد؛ اقتصاد* (کابل، ۱۳۱۰ش) که به اهتمام اطاق‌های تجارت انتشار می‌یافت. گویا مدیر این مجله محمدزمان‌خان تره کی بود. اقتصاد به موضوع‌هایی چون کشاورزی، تجارت، صنعت، حمل و نقل و... می‌پرداخت. فرصت انتشار این نشریه پانزده روز بود و انتشار آن حدود یک‌سال‌ونیم ادامه یافت؛ جشن نجات وطن (کابل، ۱۳۱۰ش) روزنامه‌ای در چهار صفحه و شیرمحمد از نویسندگان آن بود؛ دافغانستان کالنی (کابل، ۱۳۱۱ش) سال‌نامه‌ای از انجمن ادبی کابل بود و هر سال در زمان جشن استقلال افغانستان چاپ می‌شد. نخست این نشریه را به نام سال‌نامهٔ مجلهٔ کابل می‌شناختند. دافغانستان کالنی بعدها از سوی ریاست مستقل مطبوعات، وزارت اطلاعات و کلتور، و ریاست نشرات جمهوری دموکراتیک افغانستان و هر سال با مدیریتی جدید چاپ شد. این سال‌نامه مجموعه‌ای از گزارش رویدادهای سال، کارکرد دستگاه‌های گوناگون دولتی، وزارت‌خانه‌ها و پاره‌ای اطلاعات دیگر دربارهٔ افغانستان و جهان بود. انتشار این سال‌نامه دست‌کم تا ۱۳۶۰ش ادامه داشت؛ بلدیهٔ هرات (حوت، ۱۳۱۱ش) که در مشخصاتش آن را مجله‌ای مدنی، پزشکی، اخلاقی و تاریخی معرفی کرده‌اند. نخستین شمارهٔ این ماه‌نامه در چهل صفحه منتشر شد. میرزا عبدالله احرار نویسندهٔ آن بود؛ هرات (۱۳۱۱ش) ماه‌نامهٔ انجمن ادبی هرات بود و زیر نظر قاضی‌محمد صدیق، رئیس انجمن، منتشر شد. افزون بر مطالب ادبی که بیشترین بخش‌های مجله را دربرداشت، مطالب هنری، تاریخی و اجتماعی نیز در آن به‌چاپ می‌رسید. این نشریه چندی از نشر بازماند و دورهٔ دوم انتشار آن در ۱۳۲۶ش آغاز شد. فکری سلجوقی مدیر مسئول آن بود. هرات تا دورهٔ سوم، سال سی‌وششم (۱۳۴۸ش) منتشر می‌شد و از ۱۳۴۳ش

مؤسسهٔ انتشاراتی اتفاق صاحب امتیاز این مجله بود؛ پشتوی قندهار (قندهار، ۱۳۱۱ش) مجله‌ای بود که به اهتمام انجمن ادبی پشتوی قندهار انتشار می‌یافت. در دورهٔ محمدظاهر*شاه (۱۳۱۲-۱۳۵۲ش) تغییراتی دیگر روی نمود. مؤسسه‌های فرهنگی تازه‌بنیاد و پاره‌ای تحولات دیگر زمینه‌ساز رشد و توسعهٔ روزنامه‌نگاری و پیدایی نشریاتی تازه در افغانستان شدند. شماری از مؤسسه‌های یاد شده از این قرارند: در ۱۳۱۸ش ریاست مستقل مطبوعات تشکیل شد. وظایف این مؤسسه چنین بود: انتقال و تفهیم سیاست‌های انتشاراتی مورد نظر دولت به مطبوعات، فراهم کردن امکان ارتباط و برخورداری بیشتر مطبوعات داخلی از نشریات خارجی، گردآوری اطلاعات تازهٔ جهان و اخبار تحولات اجتماعی، بهداشتی، کشاورزی و... داخل کشور از وزارت‌خانه‌های مسئول و ارائهٔ آن‌ها به مطبوعات کشور، تعیین جوایز مطبوعاتی، پیگیری اجرای قوانین اصول‌نامهٔ مطبوعات و گاه پرداخت کمک‌های مالی به مؤسسه‌های انتشاراتی؛ در ۱۳۱۹ش رادیو کابل -که خود از مراکز انتشار خبر بود- بنیاد شد. فعالیت رسمی رادیو در ۱۳۲۰ش آغاز شد؛ در ۱۳۲۱ش انجمن تاریخ افغانستان به ریاست احمدعلی کهزاد* بنیاد گرفت که میان سال‌های ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۵ش عبدالرحیم ضیایی، مدیر سابق موزهٔ کابل، و پس از آن عبدالحی حبیبی رؤسای آن بودند؛ در ۱۳۲۳ش باختر آژانس بنیادگرفت و خبررسانی و خبرگیری از منابع معتبر خبریِ جهان به شکلی درست آغازشد. در جریان اجرای سیاست برقراری دموکراسی در دورهٔ صدارت شاه محمودخان (۱۳۲۵-۱۳۳۲ش) مجلسی به نام شورا بنیادگرفت و در آن در ۱۳۲۹ش قانون مطبوعات تدوین شد. بر اساس این قانون نشریات غیر دولتی - از سوی هر شخصی که از وزارت اطلاعات و کلتور اجازهٔ نشر گرفته بود - در افغانستان اجازهٔ انتشار و آزادی محدود یافت. به دنبال همین تحولات، برای گسترش دموکراسی شالودهٔ پاره‌ای احزاب نیز در کابل، قندهار و سمت مشرقی ریخته شد. این احزاب با بهره‌گیری از فرصت پیدا شده، هریک نشریه‌ای به‌راه انداختند. جمعیت ویش زلمیان نخستین آن‌ها بود. پس از آن در ۱۳۴۳ش با تدوین قانون اساسی جدید، قانون مطبوعات با همکاری تنی چند از آزادی‌خواهان، مانند غلام‌محمد غبار و گل پاشا الفت، کامل شد و بر اساس آن، سانسور نشریات پیش از انتشار برداشته شد و قرار شد که نشریات تنها در صورت انتشار مطالب غیرقانونی توقیف و

روزنامه‌نگاری در افغانستان

محاکمه شوند. بنابراین، پس از دورهٔ انتقال (۱۳۴۳-۱۳۴۴ش)در زمان محمدهاشم میوندوال (۱۳۴۴-۱۳۴۶ش) نیز شماری نشریات آزادِ گروه‌های سیاسی امکان انتشار یافتند. افزون بر نشریات آزاد از ۱۳۳۰ش بر شمار مجلات اختصاصیِ وزارت‌خانه‌ها و نشریات ولایتی که به روزنامه بدل شدند، افزوده شد. تعیین واحدهای درسی برای رشتهٔ روزنامه‌نگاری در دانشگاه‌ها از ۱۳۳۷ش نیز از تحولات دیگر مؤثر در امر روزنامه‌نگاری در دورهٔ ظاهرشاه بود. شماری از نشریات دورهٔ محمدظاهرشاه از این قرارند: نجات (کابل، ۱۳۱۶ش/ آگوست ۱۹۳۷م) نشریه‌ای برای محصلان سال دوازده مکتب عالی نجات و نه صفحه از آن به زبان آلمانی و یک صفحه نیز به پشتو بود؛ پشتونږغ (کابل، ۱۳۱۹ش) نشریهٔ رادیو کابل بود که در قطعی کوچک منتشر می‌شد. این نشریه پیش از این هم چاپ شده بود و با بنیاد شدن رادیو به شکل مجله‌ای ادبی و ذوقی منتشر شد. فرصت انتشار پشتونږغ پانزده روز بود و به هر دو زبان فارسی و پشتو مطلب داشت. طهوری در ۱۳۴۹ش مدیر مسئول این نشریه بود. گویا چندی انتشار آن متوقف ماند، اما از ۱۳۵۲ش دوباره انتشار آن از سرگرفته شد؛ ورانگه (پکتیا، ۱۳۲۰ش) که صاحب امتیاز آن نورمحمد پوند بود و به زبان پشتو منتشر می‌شد. چاپ این روزنامه تا ۱۳۴۸ش ادامه داشت. صاحب امتیاز ورانگه در این دوره مدیریت اطلاعات و کلتور بود؛ آریانا* (کابل، یکم دلو ۱۳۲۱ش) ماهنامهٔ انجمن تاریخ افغانستان بود و به مدیریت احمدعلی کهزاد بنیاد گرفت. فرصت انتشار این نشریه از ۱۳۴۵ش به دو ماه رسید. آریانا تا ۱۳۵۷ش منتشر شد و با انحلال انجمن تاریخ از نشر بازماند؛ ستوری (میمنه، ۱۳۲۲ش) نخست هفتگی، بعدها هر هفته دو بار و سپس روزانه چاپ می‌شد؛ حقوق (کابل، ۱۳۲۴ش) ماهنامهٔ دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی بود؛ افغانستان (کابل، ۱۳۲۴ش) ماهنامهٔ انگلیسی انجمن تاریخ بود. این نشریه مطالبی دربارهٔ تاریخ، ادب و فولکلور افغانستان به زبان‌های فرانسوی و انگلیسی داشت؛ بدخشان (بدخشان، ۱۳۲۵ش)؛ سیستان (فراه، ۱۳۲۶ش)؛ تعلیم و تربیه (کابل، ۱۳۲۷ش) مجلهٔ وزارت معارف بود و به مدیریت زمان‌الدین سرور منتشر می‌شد؛ ژوندون* (کابل، ثور ۱۳۲۸ش) نشریهٔ مؤسسهٔ انیس بود و عبدالباقی لطیفی صاحب امتیاز و عبدالحلیم عاطفی نخستین مدیر مسئول آن بودند. این نشریه نخست هر پانزده روز، چندی هفتگی و پس از آن دوباره هر پانزده روز به‌چاپ می‌رسید.

مطالب آن به فارسی یا پشتو بود. ژوندون دست‌کم تا ثور ۱۳۵۵ش منتشر شد؛ هیواد (کابل، ۱۳۲۸ش) روزنامه‌ای به مدیریت محمدشاه ارشاد و به زبان پشتو بود. این روزنامه دست‌کم تا اسد ۱۳۷۲ش منتشر شد. در این سال‌ها هیواد زیر نظر هیأت تحریر و مدیریت مسئولی اجرالدین اداره می‌شد، مطالب آن نیز به دو زبان فارسی یا پشتو به‌چاپ می‌رسید؛ کرهنه (کابل، ۱۳۲۸ش) ماهنامهٔ وزارت زراعت بود؛ کابل پوهنتون خبرونه (کابل، ۱۳۲۸ش) مجلهٔ دانشگاه کابل بود؛ بلخ (مزار شریف، ۱۳۲۸ش) ماهنامهٔای آزاد و مدیر و صاحب امتیاز آن عبدالاحد رقیم بود و دست‌کم تا اسد ۱۳۳۰ش منتشر شد؛ برگ سبز (کابل، ۱۳۲۸ش) ماهنامه‌ای بود که شیرخوارگاه رشید لطیفی آن را منتشر می‌کرد. صاحب امتیاز این نشریه نیز او بود. محمدموسی همت نیز چندی مدیر مسئول برگ سبز بود. این نشریه گاه تنها در یک صفحه منتشر می‌شد. در مشخصات برگ سبز آن را نشریه‌ای علمی، دینی، اجتماعی و هنری معرفی کرده‌اند؛ انگار (کابل) نخستین نشریهٔ آزادی بود که پس از تصویب قانون مطبوعات منتشر شد. این نشریه از سوی جمعیت سیاسی «ویش زلمیان» که بیشتر اعضایِ آن نویسندگان پشتوزبان و برخی از آن‌ها به محمدداودخان، بعدها صدراعظم (۱۳۳۲-۱۳۴۲ش) و رئیس جمهور (۱۳۵۲-۱۳۵۷ش) افغانستان، وابسته بودند، به‌چاپ می‌رسید. فیض‌محمدانگار صاحب امتیاز آن بود؛ ولس (کابل، بیست‌ونهم جوزای ۱۳۳۰ش) نشریهٔ آزاد دیگری بود و پس از انگار سخن‌گوی جمعیت «ویش زلمیان» شد. صاحب امتیاز این هفته‌نامه گل‌پاچا الفت و مدیر مسئول آن علی‌محمد شنواری بود. انتشار این نشریهٔ اجتماعی، سیاسی و ادبی که یک بار پس از شمارهٔ سی‌وچهار متوقف شده بود، در جوزای ۱۳۳۲ش از سرگرفته شد. ولس تا نوزدهم عقرب ۱۳۳۲ش منتشر شد؛ وطن (کابل، یکم حمل ۱۳۳۰ش) هفته‌نامه‌ای آزاد بود که با آن، اعضای دومین تشکل سیاسی این دوره که سرور جویا، برات‌علی تاج، عبدالحی عزیز، فتح‌محمدخان و نورالحق از آن شمار بودند، گرد هم آمدند. صاحب امتیاز وطن غبار، مدیر مسئول آن علی‌محمد خروش و پس از شمارهٔ ۱۷ فرهنگ بود. وطن مبلغ وحدت ملی بود و اخباری از افغانستان، کشورهای اطراف و کشورهای عربی، مطالبی سیاسی، اجتماعی و انتقادی را دربرداشت؛ ندای خلق (کابل)از دیگر نشریه‌های آزاد و سیاسی این دوره بود که به ابتکار دکتر محمودی و به مدیریت مسئولی عبدالحمید مبارز

بنیاد شد و لحنی تند داشت؛ بیلاب (کابل) نشریه‌ای آزاد بود؛ اتوم (میمنه) نیز نشریه‌ای آزاد بود؛ پامیر (کابل، ۱۳۳۰ش) نشریه‌ای بود که از سوی شهرداری کابل منتشر می‌شد. این نشریهٔ هفتگی در میانهٔ دورهٔ انتشارش هفته‌ای دوبار به‌چاپ می‌رسید و مطالبی به فارسی و پشتو داشت. پامیر دست‌کم تا حمل ۱۳۷۵ش منتشر شد؛ آئینه (کابل، حوت ۱۳۳۱ش) مطالب اجتماعی، سیاسی، ادبی و فکاهی را دربرداشت و مدیر مسئول آن غلام‌حبیب نوابی بود؛ اخبار عرفانی (کابل، ۱۳۳۱ش) نشریهٔ وزارت معارف برای دانش‌آموزان بود و هر پانزده روز در چهار صفحه منتشر می‌شد؛ پروان (چاریکار، چهارم سنبله ۱۳۳۱ش) دست‌کم تا دلو ۱۳۴۰ش منتشر می‌شد؛ سنایی (غزنی، ۱۳۳۱ش) که در آغاز هفتگی و بعدها روزانه منتشر می‌شد و دست‌کم تا اسد ۱۳۴۰ش به‌چاپ می‌رسید؛ ادب* (کابل، ۱۳۳۲ش) نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه کابل بود. این نشریهٔ ادبی مطالبی تاریخی، فلسفی، علمی و اجتماعی را نیز دربرداشت و دست‌کم تا جوزای ۱۳۵۶ش منتشر می‌شد؛ زیری (دوردوم = کابل، ۱۳۳۲ش) هفته‌نامهٔ مدیریت آموزش پشتوی وزارت معارف بود. این نشریهٔ کمک ـ آموزشی زبان پشتو گویا تا سال ۱۳۶۰ش منتشر می‌شد؛ پیام حق (کابل، ۱۳۳۲ش) نشریهٔ دینی،اخلاقی و تربیتی شعبهٔ تربیت افکار ریاست مستقل مطبوعات بود. این نشریه نخست هفته‌ای یک‌بار، بعدها هفته‌ای دوبار و در سال سوم ماهانه منتشر می‌شد؛ بخوان و بدان (کابل، ۱۳۳۲ش) مجله‌ای بود که ریاست آموزش ابتدایی وزارت معارف هر ماه منتشر می‌کرد. مطالب این نشریه برای کودکان و بزرگ‌سالان سوادآموز تنظیم می‌شد و به شکل رایگان در اختیار خوانندگان قرار می‌گرفت. مطالب بخوان و بدان به پشتو یا فارسی نوشته می‌شد. این مجله دست‌کم تا عقرب ۱۳۳۹ش به‌چاپ می‌رسید؛ میرمن (کابل، ۱۳۳۲ش) مجلهٔ انجمن نسوان بود. این نشریه مطالب اجتماعی، ادبی، تاریخی، هنری و مطالبی دیگر مربوط به زنان را دربرداشت. رقیه ابوبکر و صالحه امین اعتمادی از مدیران مسئول این نشریه بودند. گفته‌اند این مجله و ژوندون (۱۳۲۸ش) از پرتیراژترین نشریات زمان خود بودند. میرمن دست‌کم تا ثور ۱۳۴۱ش منتشر می‌شد؛ زیرمه (کابل، ۱۳۳۳ش) نشریه‌ای بود که وزارت مالیه منتشر می‌کرد و مدیر مسئول آن محمدیونس حیران بود. این نشریهٔ اقتصادی ـ حقوقی که مطالبی تربیتی و ادبی نیز داشت، نخست هفته‌ای دو یا یک بار منتشر می‌شد، اما از ۱۳۳۷ش فرصت انتشار آن به یک ماه رسید. زیرمه بعدها به وته تغییر نام داد و دست‌کم تا جدی ۱۳۳۹ش منتشر می‌شد؛ برید (کابل، جوزای ۱۳۳۳ش) مجلهٔ سه‌ماههٔ وزارت مخابرات بود که دور دوم انتشار آن نیز از ۱۳۳۶ش آغاز شد. محمدموسی همت در دورهٔ نخست انتشار آن مدیر مسئول این مجله بود. برید که مطالبی دربارهٔ پست، تلگراف، تلفن و گاه داستان و مطالبی ادبی داشت، دست‌کم تا ۱۳۳۹ش منتشر می‌شد؛ سره‌میاشت (کابل، میزان ۱۳۳۳ش) مجله‌ای بود که «تولنه سره میاشت افغانی» منتشر می‌کرد و غلام‌حضرت کوشان مدیر مسئول آن بود؛ نیمروز (گرشک ، ۱۳۳۳ش) هفته‌نامه‌ای بود که مطالب اجتماعی، علمی و... را دربرداشت و در چهار صفحه منتشر می‌شد، مدیر و نویسندهٔ این نشریه محمداکبر شایگان بود. بعدها نشریهٔ هلمند به مدیریت محمدابراهیم عطایی جانشین نیمروز شد. گویا هلمند هفته‌ای دوبار چاپ می‌شد و انتشار آن دست‌کم تا ۱۳۵۱ش ادامه یافت؛ افغانستان (قاهره، ۱۳۳۴ش) ماه‌نامه‌ای عربی بود که سفارت کبرای افغانستان آن را منتشر می‌کرد.این مجله در هجده صفحهٔ سه ستونی و دست‌کم تا ۱۳۳۸ش منتشر می‌شد؛ بزگر (سرطان، ۱۳۳۴ش) مجلهٔ سه‌ماههٔ بانک زراعتی و صنعتی بود که مطالبی به پشتو یا فارسی داشت و گاه در پانصد نسخه منتشر می‌شد. محمداکبر پامیر بنیادگذار و محمد سلیمان مدیر مسئول این نشریه بودند؛ بنیگنمه (کابل، ۱۳۳۴ش) مجلهٔ سه‌ماههٔ وزارت فواید عامه بودکه در چهل صفحهٔ دوستونی منتشر می‌شد؛ شوری مجله (کابل، ۱۳۳۴ش) مجلهٔ مجلس شورای ملی بود و رویدادها و بیانیه‌های آن را در صفحه‌های دو ستونی، یکی به پشتو و دیگری به فارسی، منتشر می‌کرد. این نشریه دست‌کم تا سرطان ۱۳۳۹ش ادامه داشت؛ کانوا و صنایعو مجله (کابل، ۱۳۳۴ش) مجلهٔ سه‌ماههٔ وزارت معادن و صنایع بود. این مجلهٔ علمی، صنعتی و اجتماعی در چهل صفحهٔ سه‌ستونی و دست‌کم تا قوس ۱۳۳۹ش منتشر می‌شد؛ ویسا (۱۳۳۴ش) مجلهٔ سه‌ماههٔ بانک تجارتی پشتنی و جنت‌خان غروال بنیادگذار آن بود. ویسا در بیست صفحهٔ دوستونی و دست‌کم تا میزان ۱۳۴۰ش منتشر می‌شد؛ باخترنیوز (کابل، ۱۳۳۵ش) نشریهٔ باختر آژانس بود که برای معرفی افغانستان به مسافران، دیپلمات‌ها و دیگر خارجیان مقیم کشور بنیاد شد. این نشریه به زبان انگلیسی منتشر می‌شد. از حوت ۱۳۴۰ش کابل تایمز به مدیریت سید خلیل جای آن را گرفت. کابل تایمز تا دورهٔ دولت کمونیستی افغانستان که به کابل نیوتایمز تغییر نام داد، منتشر

روزنامه‌نگاری در افغانستان

می‌شد؛ افغانستان بانک مجله (کابل، ۱۳۳۵ش) مجلهٔ سه‌ماههٔ بانکی و اقتصادی بود و وزارت بانک افغانستان آن را منتشر می‌کرد. این نشریه دست‌کم تا ۱۳۵۵ش به‌چاپ می‌رسید و مدیریت آن در این سال با عبدالمنان عاجز بود؛ ننداره (کابل، ۱۳۳۵ش) ماه‌نامه‌ای هنری و ادبی از سوی شرکت هتل‌های «سینمای کابل» بود؛ افغانستان نیوز/ اخبار افغانستان (لندن، ۱۳۳۶ش) فصل‌نامهٔ ادارهٔ اطلاعات سفارت کبرای افغانستان در لندن بود و مطالبی مشترک را به سه زبان آلمانی، انگلیسی و فرانسه منتشر می‌کرد؛ افغان طبی مجله (کابل، ۱۳۳۶ش) مجلهٔ سه‌ماههٔ دانشکدهٔ پزشکی بود. این نشریه پیش‌تر پشتنی طبی مجله نام داشت. مدیر مسئول افغان طبی مجله دکتر سید عبدالقادر و رئیس هیأت تحریریهٔ آن دکتر محمدعثمان انوری بود. این نشریه دست‌کم تا جوزای ۱۳۴۰ش منتشر شد؛ پوهنه (کابل، ۱۳۳۶ش) مجلهٔ وزارت معارف بود. مدیر مسئول آن محمداکبر روشن‌ضمیر نام داشت. پوهنه به زبان پشتو، در چهل‌وهفت صفحه و دست‌کم تا ۱۳۳۹ش منتشر می‌شد؛ وزمه (کابل، ۱۳۳۶ش) مجلهٔ دوماهانهٔ دانشکدهٔ ادبیات بود. مدیر مسئول این نشریهٔ علمی و ادبی بسم‌الله خیرمن نام داشت. این نشریه دست‌کم تا سنبلهٔ ۱۳۴۰ش منتشر می‌شد؛ هوا (کابل، سرطان ۱۳۳۶ش) فصل‌نامهٔ ریاست هوانوردی افغانستان بود. بنیادگذار این نشریه عبدالکریم حکیمی و مدیر مسئول آن ع.محب‌حیرت بود؛ رنا (کابل، ۱۳۳۶ش) مجلهٔ سه‌ماههٔ ریاست دهکده بود و در ۱۳۳۷ش به کلی تغییر نام داد. این نشریه دست‌کم تا میزان ۱۳۳۷ش منتشر می‌شد؛ ننگرهار (جلال‌آباد، ۱۳۳۶ش) مجله‌ای به زبان پشتو بود و دست‌کم تا حوت ۱۳۳۹ش منتشر می‌شد؛ افغانستان ریویو (واشینگتن، نوامبر ۱۹۵۸م/ ۱۳۳۷ش) ماه‌نامهٔ سفارت افغانستان در واشینگتن بود. این نشریهٔ انگلیسی زبان که در دوازده صفحه منتشر می‌شد، نخستین زمینه‌ها را برای آشنایی مردم امریکا با افغانستان فراهم آورد؛ زیرمی مجله (کابل، ۱۳۳۷ش) مجلهٔ وزارت دفاع بود و دست‌کم تا ۱۳۴۰ش منتشر می‌شد؛ مهری (هرات، ۱۳۳۷ش) فصل‌نامهٔ مکتب نسوان هرات بود. صاحب امتیاز این نشریه لیسهٔ مهری و مدیر مسئول آن رئوفه احراری بود. این مجلهٔ علمی، اجتماعی، ادبی و تاریخی در چهل صفحه و دست‌کم تا حمل ۱۳۴۰ش منتشر می‌شد؛ شونکی (کابل، عقرب ۱۳۳۷ش) مجلهٔ دوماههٔ وزارت معارف بود؛ اقتصادی خیرنی (کابل، ۱۳۳۹ش) که فصل‌نامهٔ دانشکدهٔ اقتصاد بود و در پنجاه‌ودو صفحه منتشر می‌شد. محمدانور در ۱۳۴۰ش مدیر مسئول آن بود؛ بدنی روزنه (کابل، ۱۳۳۹ش) فصل‌نامهٔ دانشگاه کابل بود. بنیادگذار این نشریهٔ ورزشی دکتر محمدعمر وردک بود؛ دوروانیس (کابل، حمل ۱۳۳۹ش) که صاحب امتیاز این دوهفته‌نامه مؤسسهٔ انتشاراتی انیس و مدیرمسئول آن عظیم رعد بود؛ کوچنیا نوزغ (کابل، ۱۳۳۹ش) ماه‌نامهٔ وزارت معارف و مدیر مسئول آن احمد فرید بود. این نشریه در پنجاه‌وشش صفحه و دست‌کم تا شمارهٔ هشتم (۱۳۴۰ش) منتشر می‌شد؛ د افغان نساجی (جدی، ۱۳۳۹ش) نشریهٔ شرکت نساجی بود. فرصت انتشار این نشریه پانزده روز بود و دست‌کم تا شمارهٔ هفتم (۱۳۴۰ش) منتشر می‌شد؛ کندهار (قندهار، ۱۳۳۹ش) در سی صفحهٔ سه ستونی منتشر می‌شد؛ نجونورونژل (کابل، ۱۳۳۹ش) نشریه‌ای دو ماهه بود و ریاست تدریسات ثانوی وزارت معارف آن را منتشر می‌کرد. مدیر مسئول این نشریهٔ علمی، ادبی و اجتماعی معصومهٔ عصمتی وردکی بود؛ افغانستان/ آریانا (کابل، ۱۳۴۰ش) ماه‌نامه‌ای مصور بود و ریاست مستقل مطبوعات آن را منتشر می‌کرد. این نشریه مطالب و تصاویری دربارهٔ فعالیت‌های دولتی و کشوری و پیشرفت‌های افغانستان داشت. گویا پس از انتشار چند شماره از نشر بازماند، اما در ۱۳۵۲ش با اعلام جمهوری، انتشار آن به شکل نشریه‌ای سه‌ماهه و به زبان انگلیسی، از سوی وزارت اطلاعات و کلتور از سر گرفته شد و دست‌کم تا ۱۳۶۰ش به‌چاپ می‌رسید؛ دیوه (شبرغان، ۱۳۴۰ش) هفته‌نامه‌ای به مدیریت مسئولی حبیب نوابی بود. این نشریه در دورهٔ کمونیستی به جوزجانان تغییر نام داد؛ جغرافیا (کابل، حمل ۱۳۴۱ش) مجلهٔ دوفصل‌نامهٔ دانشکدهٔ ادبیات و بنیادگذار آن سید بهاءالدین مجروح بود؛ وحدت (۱۳۴۵ش/ سی‌ویکم ژانویه ۱۹۶۶م) ارگان حزب وحدت ملی و صاحب امتیاز و مدیرمسئول آن خال‌محمد خسته، از وکلای آزادی‌خواه شورای ملی در دورهٔ هفتم، بود. این نشریه هوادار حکومت شاهی مشروطه بود و با خروج خلیلی از کشور از نشر بازماند؛ پیام امروز (۱۳۴۵ش/ نهم فوریه ۱۹۶۶م) نشریه‌ای آزاد به صاحب امتیازی غلام‌نبی خاطر بود. مدیران مسئول این نشریه عبدالرئوف ترکمنی و محمدطاهر محسنی بودند؛ افغان ملت (پیشاور، ۱۳۴۵ش/ پانزدهم آوریل ۱۹۶۶م) ارگان انتشاراتی حزب سوسیال دموکرات افغانستان بود. صاحب امتیاز این نشریه غلام‌محمد فرهاد و مدیر مسئول آن قدرت‌الله حداد بود.

روزنامه‌نگاری در افغانستان

افغان ملت چندی در پاکستان و بعدها در آلمان منتشر شد. این نشریه مطالب سیاسی و گاه ادبی داشت که بیشتر به پشتو، و مطالب شماره‌های منتشر شده در اروپا به پشتو، فارسی یا انگلیسی بودند. افغان ملت دست‌کم تا بیست‌ودوم دسامبر ۱۹۹۸م در هشتادویک شماره در آلمان منتشر شده است؛ خلق (کابل، حمل ۱۳۴۵ش/ یازدهم آوریل ۱۹۶۶م) نشریهٔ حزب دموکراتیک خلق بود و پیش از انشعاب حزبْ بنیاد گرفته بود. صاحب امتیاز آن نورمحمد تره‌کی و مدیر مسئول بارق شفیعی، سخنگوی حزب، بود. مطالب خلق در چهار صفحه به پشتو یا فارسی منتشر می‌شد. گاه اشعاری ازبکی نیز در آن به‌چاپ می‌رسید. تیراژ خلق حدود بیست‌هزار بود. این نشریه که از احزاب مارکسیست لنینیست خط مسکو پیروی می‌کرد، پس از انتشار شش شماره، در دورهٔ صدارت محمدهاشم میوندوال که ادعای جلوگیری از حرکات چپی‌ها را داشت، توقیف شد؛ مردم (۱۳۴۵ش/ یازدهم می ۱۹۶۶م) نشریه‌ای آزاد بود و از سوی گروه‌های فشار مارکسیستی منتشر می‌شد. صاحب امتیاز آن سید مقدس نگاه و مدیر مسئول غلام محی‌الدین تفویضی بود؛ مساوات (۱۳۴۵ش/ بیست‌وششم جون ۱۹۶۶م) نشریه‌ای حکومتی به‌شمار می‌آمد و محمدهاشم میوندال، صدراعظم ظاهرشاه، نیازهای مالی این نشریه را برآورده می‌کرد. عبدالشکور رشاد صاحب امتیاز و محمدشریف ایوبی مدیر مسئول آن بودند. محمدرحیم الهام و عبدالغنی میوندی از مدیران دیگر این نشریه بودند. دین اسلام، شاه طلبی، ملیت‌خواهی و دموکراسی در مساوات تبلیغ می‌شد؛ پیام وجدان (۱۳۴۵ش/ بیست و چهارم جولای ۱۹۶۶م) بود، صاحب‌امتیازی و مدیریت مسئولیِ عبدالرئوف ترکمنی. این نشریه تا زمان محمدداود در ۱۳۵۲ش منتشر شد؛ پرچم (۱۳۴۷ش/ چهاردهم مارس ۱۹۶۸م) که ارگان شعبهٔ انشعابی «مردم» از حزب دموکراتیک خلق بود. میراکبر خیبر صاحب امتیاز و سلیمان لایق مدیر مسئول آن بودند. این نشریه تا ۱۳۴۸ش/ ۱۹۶۹م منتشر می‌شد؛ صدای عوام (۱۳۴۷ش/ بیست‌وهفتم مارس ۱۹۶۸م) نشریه‌ای آزاد و هوادار دموکراسی بود و عبدالکریم فرزان صاحب امتیاز و محمدعارف حنیفی مدیرمسئول آن بودند؛ شعلهٔ جاوید (۱۳۴۷ش/ چهارم آوریل ۱۹۶۸م) ارگان «جمعیت دموکراسی نوین» بود و به صاحب امتیازی و مدیریت عبدالرحیم محمودی بنیاد شد. این نشریه از نظریات مارکسیستی خط پکن پیروی می‌کرد. با وجود آنکه انتشار این نشریه و پرچم خلاف قانون اساسی بود، این دو نشریه در زمان صدارت نوراحمد اعتمادی (۱۳۴۶-۱۳۴۹ش) اجازهٔ انتشار گرفتند؛ ترجمان (۱۳۴۷ش/ هجده آوریل ۱۹۶۸م) نشریه‌ای آزاد بود و رحیم نوین صاحب امتیاز و علی‌اصغر بشیر هروی مدیرمسئول آن بودند. از ویژگی‌های این نشریه مقاله‌های انتقادی و طنزآمیز آن بود. ترجمان از نشریات مستقلِ هوادار دموکراسی درشمار می‌آمد و دست‌کم تا شمارهٔ ۷-۸ (میزان و عقرب ۱۳۵۱ش) منتشر شد؛ صبا (۱۳۴۷ش/ هشتم می ۱۹۶۸م) که صاحب امتیاز و مدیر مسئول آن غلام‌نبی خاطر بود؛ کمک (۱۳۴۷ش/ یکم آگوست ۱۹۶۸م) که صاحب امتیاز و مدیر مسئول آن محمدیعقوب کمک بود؛ کاروان (۱۳۴۷ش/ بیست‌وچهارم سپتامبر ۱۹۶۸م) نشریه‌ای آزاد به صاحب‌امتیازی صباح‌الدین کشککی و مدیریت مسئولی عبدالحق واله بود. این نشریه دست‌کم تا شمارهٔ شصت‌ودو (دوازدهم قوس ۱۳۵۱ش) منتشر شد؛ خیبر (۱۳۴۷ش/ دهم اکتبر ۱۹۶۸م) نشریه‌ای به صاحب امتیازی و مدیریت محب‌الرحمان هوسا بود و دست‌کم تا پنجم سرطان ۱۳۵۱ش منتشر شد؛ گهیځ (۱۳۴۷ش/ سیزدهم اکتبر ۱۹۶۸م) صاحب امتیاز و مدیر مسئول آن منهاج‌الدین گهیځ، از رهبران حزب جمعیت اسلامی افغانستان، بود؛ پروانه (۱۳۴۷ش/ دوم دسامبر ۱۹۶۸م) که صاحب امتیاز و مدیر مسئول آن امان‌الله پروانه بود؛ هدف (۱۳۴۷ش/ یازدهم دسامبر ۱۹۶۸م) نشریه‌ای آزاد از سوی گروه‌های فشار مارکسیستی بود که غلام‌محمد اورمل صاحب امتیاز و محمدرحیم مهربان مدیرمسئول آن بودند؛ جبههٔ ملی (۱۳۴۷ش/ سی دسامبر ۱۹۶۸م) نشریه‌ای به صاحب امتیازی و مدیریت عبدالرب اخلاق بود؛ پکتیکا (۱۳۴۸ش/ دهم مارس ۱۹۶۹م) صاحب امتیاز و مدیر مسئول آن شاه زمان وریح بود. چندی نیز ستانی زی مدیریت آن را به‌عهده داشت. این نشریه دست‌کم تا سوم سرطان ۱۳۵۱ش منتشر شد؛ سپیده‌دم (۱۳۴۸ش/ سی جولای ۱۹۶۹م) سیدمحمد بامداد صاحب امتیاز و عبدالبشیر کبیر و محمود فارانی مدیران‌مسئول آن بودند؛ افغان ولس (۱۳۴۸ش/ سی جولای ۱۹۶۹م) صاحب امتیاز آن قیام‌الدین خادم و مدیرمسئول آن مسافر صادق بود؛ اتحاد ملی (۱۳۴۸ش/ نوزدهم جولای ۱۹۶۹م) نشریهٔ آزاد گروه‌های فشار بود. عبدالحکیم مژده صاحب امتیاز و مدیرمسئول آن بود. چندی نیز عبدالحق تصیری مدیریت این نشریه را برعهده داشت؛ لمر (کابل، ۱۳۴۹ش) صاحب امتیاز آن

روزنامه‌نگاری در افغانستان

وزارت اطلاعات و کلتور و مدیر مسئول آن محمدظاهر صدیق بود. لمر مطالب ادبی، هنری، اجتماعی و سیاسی را به دو زبان فارسی و پشتو دربرداشت و دست‌کم تا شمارهٔ سوم (۱۳۵۱ش) منتشر شد؛ شوخک (۱۳۴۹/ ۱۳۵۰ش) نشریه‌ای فکاهی، انتقادی، ادبی و اجتماعی بود و عبدالعزیز مختار صاحب امتیاز و عبدالبصیر مختارزاده مدیر مسئول آن بود. گویا این نشریه نخست به صاحب امتیازی عبدالغفار گداز و مدیریت عبدالعزیز مختار منتشر می‌شد؛ روزگار (۱۳۵۰ش/ بیست و هشتم اکتبر ۱۹۷۱م) که صاحب امتیاز و مدیرمسئول آن محمدیوسف فرند بود؛ افغان (۱۳۵۰ش/ ششم سپتامبر ۱۹۷۱م) که صاحب امتیاز و مدیرمسئول آن محمدحسن ولسمل بود؛ ندای حق (۱۳۵۰ش/ پانزدهم سپتامبر ۱۹۷۱م) که مولوی عبدالستار صدیقی صاحب امتیاز و غلام‌نبی زرمتی مدیر مسئول آن بود. نشریه‌ای به همین‌نام، در همین سال در پیشاور به‌دست محمد اسماعیل مجددی نیز بنیاد گرفت که صاحب امتیاز آن حرکت اسلامی افغانستان بود و دست‌کم تا قوس ۱۳۶۸ش منتشر می‌شد؛ ملت (۱۳۵۰ش/ بیست‌وششم سپتامبر ۱۹۷۱م) که صاحب امتیاز آن فدامحمد فدایی و مدیرمسئول آن حبیب‌الله رفیع بود؛ افکار نو (۱۳۵۰ش/ سی اکتبر ۱۹۷۱م) که نورالله نورزاد صاحب امتیاز و ضیاء حیدری مدیرمسئول آن بود؛ پیکار (۱۳۵۰ش/ پانزدهم دسامبر ۱۹۷۱م) به صاحب امتیازی و مدیریت غلام محمد الماسک منتشر می‌شد؛ برهان نشریهٔ گروهی از علمای شیعه، و آیت‌الله واعظ سرپرست آن بود. پس از محمدظاهرشاه، با کودتای محمدداود و تغییر حکومت شاهی به جمهوری (۱۳۵۲ـ ۱۳۵۷ش)، قانون اساسی برچیده و آزادی مطبوعات پایان گرفت. گردانندگان حکومت جدید در همان سال نخستِ جمهوریت، سیاست فرهنگی جمهوری را تدوین کردند. بنا بر آن، انتشار نشریه‌های آزاد و پاره‌ای نشریات دیگر، مانند آریانا که مطالب تاریخی را دربرداشتند، ممنوع شد. روزنامه و مجلهٔ جمهوریت از نشریات تازهٔ این دوره بودند که هر دو در ۱۳۵۲ش بنیاد گرفتند. روزنامهٔ جمهوریت هر صبح در هشت صفحه منتشر می‌شد و مطالب سیاسی، اقتصادی، علمی، تربیتی و بهداشتی داشت. مجله‌ای سه‌ماهه نیز با همین نام، به زبان انگلیسی و از سوی مدیریت عمومی معرفی افغانستان منتشر می‌شد که در آن، گزارش‌هایی از تحولات کشور، سخنرانی‌ها و کنفرانس‌های مطبوعاتی رئیس جمهور به‌چاپ می‌رسید. مجلهٔ احصائیه (کابل، ۱۳۵۵ش) نیز که مجلهٔ سه‌ماههٔ ریاست عمومی احصائیهٔ مرکزی بود و مطالبی دربارهٔ آمار و بررسی اوضاع اقتصادی داشت، نشریهٔ دیگر این دوره بود. در این دوره نشریه‌ای دیواری به‌نام جمعیت (۱۳۵۴ش) گویا از سوی گروه‌های مخالف حکومت ـ بعدها به‌نام مجاهدان شناخته شدند ـ در پیشاور منتشر می‌شد. صفرمحمد شیون با خطی خوش، کار تحریر این نشریه را به‌عهده داشت. ۲۳ ثور (آلمان غربی، ۱۳۵۵ش) هم نشریهٔ دیگر این دوره بود. این نشریه ارگان مرکزی اتحادیهٔ عمومی محصلان افغانستانی در خارج کشور بود، مطالبی سیاسی و فرهنگی داشت و دست‌کم تا حمل ۱۳۶۰ش در بیست و هشت شماره منتشر می‌شد. حکومت محمدداود نیز با کودتایی در هفتم ثور ۱۳۵۷ش برافتاد و حکومتی کمونیستی در افغانستان آغاز شد. از ۱۳۵۸ش با افزایش نفوذ شوروی در افغانستان، مطبوعات کشور هم از سیاست‌های شوروی متأثر شدند. شماری از تحولات مطبوعاتی دورهٔ کمونیستی در افغانستان بنیاد گرفتن جراید دیواری؛ بدل شدن نشریه‌های ولایتی به ارگان سازمان‌های ولایتی و فزونی شمار چنین نشریه‌هایی در سراسر کشور؛ بنیاد شدن مؤسسهٔ البیرونی برای نظارت بر نشریه‌های خارجی و چاپ چند نشریه، کابل نیو تایمز و افغانستان، برای تبلیغ به سود رژیم کمونیستی؛ تغییر مرجع اخبار از آژانس باختر به «کمیتهٔ دولتی اطلاعات» با خبرنگاران و نمایندگی‌های ویژهٔ آن، برای تأمین اخبار داخلی، و خبرگذاری «تاس»، برای اخبار خارجی. در این دوره بسیاری از نشریات کشور افزون بر تغییر خط مشی، نامشان نیز تغییر کرد و کلمهٔ «پراودا»، که در زبان روسی به معنای حقیقت بود و در نام بیشتر ارگان‌های کمیتهٔ مرکزی شوروی وجود داشت، به نام نشریات این دورهٔ افغانستان افزوده شد. چنان‌که در این دوره روزنامهٔ جمهوریت نخست به انقلاب ثور و پس از چندی به حقیقت انقلاب ثور تغییر نام داد. حقیقت انقلاب ثور ارگان انتشاراتی حزب دموکراتیک خلق افغانستان شد. روزنامهٔ کابل تایمز نیز به تقلید از نیوتایمز شوروی به کابل نیوتایمز تغییر نام داد. این نشریه که از سوی مؤسسهٔ البیرونی منتشر می‌شد، متن گزارش‌های کنگرهٔ حزب دموکراتیک خلق افغانستان و مصوبه‌های کمیتهٔ مرکزی حزب و هیأت رئیسهٔ شورای انقلابی جمهوری دموکراتیک را منتشر می‌کرد. نشریهٔ هیواد، ارگان انتشاراتی شورای انقلابی و شورای وزیران جمهوری دموکراتیک افغانستان، نیز به تقلید از وستیای شوروی در همین دوره بنیاد گرفت. هیواد صبح‌ها و با

سرمقاله‌هایی که یک روز در میان به زبان فارسی یا پشتو بود، منتشر می‌شد. در این دوره، به تقلید از نشریات شوروی، برای شماری وزارت‌خانه‌ها و سازمان‌های افغانستان ارگان‌های انتشاراتی در نظر گرفته شد. انیس ارگان جبههٔ ملی پدر وطن، حقیقت سرباز ارگان وزارت دفاع و به تقلید از پراودای کومسومول شوروی، درفش جوانان ارگان سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان و به تقلید از درفش سرخ شوروی، کار ارگان شورای مرکزی اتحادیه‌های صنفی و به تقلید از ترود شوروی، ژوندون* ارگان انتشاراتی اتحادیهٔ نویسندگان جمهوری دموکراتیک افغانستان که مجلهٔ دوماههٔ آن در حمل ۱۳۶۱ش به مدیریت واصف باختری بنیادگرفت و دست‌کم تا پایان ۱۳۶۷ش به‌چاپ می‌رسید، هنر ارگان اتحادیهٔ هنرمندان جمهوری دموکراتیک افغانستان که نشریهٔ دوماههٔ آن در ۱۳۶۱ش بنیاد گرفت و دست‌کم تا ۱۳۶۵ش منتشر شد، و آواز (پشتونږغ پیشین) ارگان کمیتهٔ دولتی رادیو، تلویزیون و سینماتوگرافی از این شمار بودند. افزون بر این تغییرات، شماری نشریات، مانند جوانان امروز، مجلهٔ صلح، ترقی و سوسیالیزم نیز بی‌واسطه از سوی اتحاد جماهیر شوروی در افغانستان منتشر شدند. اما در پایان دورهٔ کمونیستی ـ پس از بیرون رفتن روس‌ها ـ حکومت وقت برای تقویت وزارت اطلاعات و کلتور، تمام کمیته‌های دولتی مطبوعاتی را از کمیتهٔ مرکزی حزب دموکراتیک خلق جدا کرد و آن‌ها را از شکل ارگان بیرون آورد و زیر پوشش وزارت اطلاعات و کلتور درآورد. در دورهٔ کمونیستی به‌سبب اهداف سیاسی دولت و نیز جنبش‌های اسلامی پرشمار مخالف آن، نیاز به تبلیغات بسیار آشکار بود. چنین نیازی فزونی شمار نشریات ـ در عناوین و تیراژ ـ را در پی داشت؛ چنان‌که گفته‌اند در ۱۳۵۸ش پاره‌ای نشریات با تیراژی نزدیک به پانصد هزار منتشر شدند. آماری نیز با پنجاه‌وهشت عنوان نشریهٔ دولتی و صدوشش عنوان نشریهٔ وابسته به مجاهدان برای سال ۱۳۷۰ش ارائه شده است. در این دوره نخست با پیدایی احزاب جهادی، هریک نشریه یا نشریه‌هایی در داخل و بیرون از کشور چاپ کردند که همزمان با اتحاد موقت احزاب هفتگانهٔ مجاهدان، به‌سبب آن‌که انتشار نشریه‌های جداگانه ضرورت نداشت، از نشر بازماند و نشریه‌هایی تازه جای‌گزین آن‌ها شد. اما پس از فروپاشی اتحاد، انتشار آن نشریه‌ها را از سرگرفتند. در سال‌های ۱۳۶۵ ـ ۱۳۶۶ش شمار نشریه‌های غیر وابسته به مجاهدان ـ به‌ویژه بیرون از کشور ـ فزونی گرفت. هزینهٔ این نشریه‌ها از سوی مؤسسه‌های خیریهٔ بین‌المللی تأمین می‌شد. در همین سال‌ها سید بهاءالدین مجروح مرکز اطلاعاتی افغان را در پیشاور بنیاد کرد و با دو نشریه، یک بولتن خبری و یک مجلهٔ خبری ـ تحلیلی، یکی از منابع خبری افغانستان را برای کشورهای خارجی شکل داد. در کنار این جریان انتشار نشریه‌های وابسته به مجاهدان و از آن میان، بیشتر از همه، نشریه‌های وابسته به دو حزب جمعیت اسلامی و حزب اسلامی نیز همچنان ادامه داشت و شمار بسیاری از آن‌ها رایگان در اختیار خوانندگان قرار می‌گرفت. این نشریه‌ها گاه بیش از انتقاد و مخالفت با دولت کمونیستی، به نقد هم و مقابله با یکدیگر می‌پرداختند. مطالب سیاسی و ترجمهٔ مقاله‌های اسلامی از زبان‌های عربی، اردو و انگلیسی بیشترین مطالب این نشریه‌ها بود. اغراق‌های تبلیغاتی و کیفیت پایین را از کاستی‌های نشریه‌های مجاهدان در دورهٔ کمونیستی دانسته‌اند.

به هر روی، شماری نشریات دیگر افغانستان در دورهٔ کمونیستی که پاره‌ای موافق و پاره‌ای دیگر مخالف حکومت بودند و در داخل کشور منتشر می‌شدند، از این قرارند: فرهنگ مردم (۱۳۵۷ش) که مطالب آن دربارهٔ مردم‌شناسی، شناخت فولکلور افغانستان، قصه، سرود، دوبیتی، چیستان، متل، ضرب‌المثل، واژه‌ها و اصطلاح‌های عامیانه، پیشه‌ها، شیوه‌های رایج در میان عوام، بازی‌ها و خرافات بود و انتشار آن دست‌کم تا شمارهٔ ششم سال چهارم (میزان و عقرب ۱۳۶۱ش) ادامه داشت؛ پیام مستضعفین سازمان نصر افغانستان (کابل، ۱۳۵۸ش) که انتشار آن تا ۱۳۶۰ش ادامه داشت و از آن، دوازده شماره در ده تا بیست صفحه منتشر شد؛ مجلهٔ هرات باستان (۱۳۵۹ش) فصل‌نامهٔ مدیریت تحقیقات ریاست کوشانی و باستان‌شناسی بود و در آن مطالبی دربارهٔ آثار باستانی هرات منتشر می‌شد. مسعود رجایی در ۱۳۶۱ش مدیرمسئول این نشریه بود؛ خراسان* (حوت ۱۳۵۹ش) ارگان انتشاراتی گروه زبان و ادبیات دری آکادمی علوم افغانستان بود و با مدیریت غلام‌حسین فرمند منتشر می‌شد. این نشریه جانشین آریانا (۱۳۲۱ش) بود و هر سه‌ماه یک بار به‌چاپ می‌رسید. خراسان دست‌کم تا حوت ۱۳۶۸ش منتشر شد؛ بشارت (هرات، ۱۳۵۹ش) ارگان انتشاراتی جمعیت اسلامی افغانستان بود و به اهتمام کمیتهٔ فرهنگی امارت هرات به چاپ می‌رسید. این نشریه با مدیریت عبدالله مسلم بنیاد گرفت و دست‌کم تا ۱۳۶۷ش منتشر می‌شد. اشعار این نشریه بیشتر از مجاهدان و پاره‌ای نیز از شاعران مهاجر بود؛ پیام خون (۱۳۶۰ش) نشریهٔ سازمان نصر افغانستانِ سمت شمال

روزنامه‌نگاری در افغانستان

(چهارکنت و شولگر) بود. از این نشریه نُه شماره در سی تا پنجاه صفحه منتشر شد. دورهٔ پیام خون دوباره در ایران هم چاپ شد. نشریه‌ای با همین نام و از سوی همین سازمان ـ پیش از تشکیل حزب وحدت ـ در پاکستان هم منتشر می‌شد؛ روزنامهٔ وحدت اسلامی (گویا افغانستان، ۱۳۶۱ش) ارگان انتشاراتی اتحاد اسلامی مجاهدان افغانستان بود و به پشتو و فارسی منتشر می‌شد؛ لوای حق (هرات، ۱۳۶۱ش) از نشریه‌های مجاهدان بود؛ کاروان جهاد (بدخشان، ۱۳۶۱ش) این نیز از نشریه‌های مجاهدان بود؛ هفته‌نامهٔ اتحاد اسلامی (کابل، عقرب ۱۳۶۴ش) حزب اتحاد اسلامی افغانستان صاحب امتیاز آن بود، دست‌کم تا هشتم سنبلهٔ ۱۳۷۵ش (دور سوم، سال یکم، شمارهٔ دوم) منتشر شد؛ بازگشت به صدر اسلام (دلو ۱۳۶۵ش) نشریهٔ انجمن انتشاراتی بازگشت و بنیادگذار آن ضیاءالحق بود. بازگشت به صدر اسلام مطالبی به پشتو و فارسی داشت؛ شوری (حـ ۱۳۶۶ش) ارگان انتشاراتی شورای نظار بود و هر پانزده روز از سوی کمیتهٔ فرهنگی این شورا منتشر می‌شد. مدیرمسئول آن اصیل‌احمد صافی بود؛ پیام مقاومت (غزنی، ۱۳۶۶ش) نشریهٔ سازمان نصر افغانستان بود و در چهار شماره، به قطع رقعی و با پنجاه تا صد صفحه منتشر شد. انتشار این نشریه تا ۱۳۶۷ش ادامه داشت؛ فلق (دره ترکمن، سنبلهٔ ۱۳۶۶ش) ماه‌نامهٔ سازمان نصر افغانستان بخش ولایت پروان بود. فلق در شش شماره به چاپ رسید؛ غرجستان (دلو ۱۳۶۶ش) نشریهٔ دوماههٔ شورای مرکز انسجام امور ملیت هزاره بود و با مدیریت رضا مسکوب بنیاد گرفت. این نشریه در صد تا صد و هفتاد صفحه و دست‌کم تا سنبلهٔ ۱۳۶۹ش منتشر می‌شد؛ پیام عصر (بهسود، ۱۳۶۷ش) نشریهٔ سازمان نصر افغانستان و مرکز تعلیمی شهید بلخی بهسود بود. هفت شماره از این نشریه با سی تا پنجاه صفحه به‌چاپ رسید. پیام عصر تا ۱۳۶۸ش منتشر می‌شد؛ پلوشه (کابل، ۱۳۶۷ش) که شاه‌زمان وریح‌ستانیزی بنیادگذار، و ایمل صاحب امتیاز و مدیر مسئول آن بود؛ راستگویان (کابل، حـ ۱۳۶۸ش) ارگان انتشاراتی سازمان جوانان جبهه ملی نجات افغانستان در کابل بود و دست‌کم تا سرطان ۱۳۷۱ش منتشر شده است. جز این، در منابع به نشریه‌ای با همین نام اشاره شده که از سوی همین سازمان، در پاکستان منتشر می‌شد؛ فرهنگ (کابل، حمل ۱۳۶۸ش) ارگان انتشاراتی وزارت اطلاعات و کلتور بود. مدیرمسئول این مجلهٔ دوماهه مهدی دعاگوی بود و انتشار آن دست‌کم تا شمارهٔ ششم (دلو ـ حوت) ۱۳۶۸ش ادامه داشت؛ سباوون (کابل) از مجله‌های قدیمی و ارگان انتشاراتی اتحادیهٔ روزنامه‌نگاران بود که در اواخر دورهٔ کمونیستی، پس از تغییر نام حزب دموکراتیک خلق به وطن، از سوی شهرداری کابل انتشار آن از سرگرفته شد. در این دوره، سباوون به شکل نشریه‌ای غیردولتی با مطالب سرگرم کننده منتشر می‌شد، اما مقاصد تبلیغاتی را به سود حکومت دنبال می‌کرد؛ کمکیانوانیس (کابل) ماه‌نامهٔ قدیمی دیگری بود که در همین زمان، دوباره انتشار آن از سوی شهرداری کابل آغاز شد؛ هفته‌نامهٔ آریانا (کابل) که گفته‌اند پیش از این زمان چندی منتشر می‌شد و در اواخر دورهٔ کمونیستی، به عنوان ارگان انتشاراتی شهرداری کابل انتشارش را از سر گرفت؛ پیام (کابل) از نشریات دیگر شهرداری کابل بود. این روزنامه نیز پیش‌تر منتشر می‌شد و در این زمان دورهٔ جدید انتشار آن آغاز شد؛ اخبار هفته که از نشریات غیردولتی اواخر دورهٔ کمونیستی بود. در دورهٔ کمونیستی، جز نشریات برشمرده نشریاتی نیز خارج از کشور منتشر می‌شد که پاره‌ای از آن‌ها از سوی موافقان دولت کمونیستی به‌چاپ می‌رسید. دسته‌ای دیگر نیز که شماری بیشتر را دربرمی‌گرفت، از نشریات مهاجران افغانستانی بود که یا چندان با سیاست‌های حکومت کمونیستی همسو نبودند، یا از نشریات احزاب مخالف آن در شمار می‌آمدند. شماری از نشریات افغانستانی که در دورهٔ کمونیستی بیرون از مرزهای کشور به‌چاپ رسیدند، از این قرارند: شهادت (۱۳۵۷ش) ارگان انتشاراتی حزب اسلامی افغانستان، و حکمت‌یار بنیادگذار آن بود. پس از شمارهٔ یازدهم خبرهای روزانهٔ این نشریه، جداگانه زیر نام اخبار هفته به زبان‌های پشتو، دری و عربی به‌چاپ رسید. نشریهٔ شهادت که مطالبی به پشتو و فارسی داشت، تا زمان اتحاد هفتگانهٔ مجاهدان (۱۳۶۲-۱۳۶۴ش) به‌چاپ می‌رسید، اما به‌سبب این اتحاد (موقت) و یکی شدن مواضع حزبش با احزاب دیگر، از نشر بازماند. گویا انتشار آن پس از چندی از سرگرفته شد. شهادت در این دوره نشانی پیشاور را بر خود دارد. این نشریه دست‌کم تا پانزدهم حوت ۱۳۷۵ش در هزاروسیصدوسی‌وهشت شماره منتشر شده است؛ شفق (پاکستان) مجلهٔ حزب اسلامی بود و همزمان با اتحاد احزاب هفتگانهٔ مجاهدان، چندی از نشر بازماند؛ صف (آلمان، حـ ۱۳۵۷ش) نشریهٔ اتحادیهٔ انجمن‌های اسلامی محصلان افغانی در اروپا بود و مطالبی دربارهٔ جهاد و اوضاع داخلی افغانستان داشت. این نشریه دست‌کم هشت سال، تا حوت ۱۳۶۴ش، در سی‌ودو شماره منتشر شده است؛ مجاهد

روزنامه‌نگاری در افغانستان

(نخست گویا پیشاور، ۱۳۵۷ش) نشریهٔ جمعیت اسلامی افغانستان بود. بنیادگذار این نشریه برهان‌الدین ربانی بود. مجاهد در سال‌های پس از پیروزی مجاهدان هم در کابل منتشر می‌شد. این نشریه دست‌کم تا بیستم اسد ۱۳۷۵ش در سیصدو شصت‌ویک شماره به‌چاپ رسیده است؛ آزادی (قم، ۱۳۵۸ش) مجلهٔ جبههٔ آزادی‌بخش افغانستان بود و در سه شمارهٔ تایپ‌شده منتشر شده است. آزادی تا ۱۳۵۹ش به‌چاپ می‌رسید؛ استقامت (ایران، ۱۳۵۸ش) ماهنامهٔ حرکت اسلامی افغانستان بود و تا هفتادویک شماره منتشر شده است. این نشریه تا ۱۳۶۸ش به‌چاپ می‌رسید؛ پیام افغانستان (تهران، جوزای ۱۳۵۸ش) نشریهٔ جمعیت اسلامی افغانستان (خارج کشور) بود و دست‌کم تا عقرب ۱۳۵۸ش در هشت شماره منتشر شد؛ انقلاب اسلامی افغانستان (تهران،حـ ۱۳۵۸ش) ارگان انتشاراتی جمعیت اسلامی افغانستان بود. بنیادگذار این هفته‌نامه برهان‌الدین ربانی بود. این نشریه دست‌کم تا سیزدهم اسد ۱۳۶۱ش در چهل‌وچهار شماره منتشر شده است؛ پیام مهاجر* (قم، ۱۳۵۸ش) ماهنامهٔ کانون مهاجران افغانستانی خارج کشور و از نشریات گروه‌های شیعی بود و در بیست‌وهشت شماره منتشر شده است. آخرین شمارهٔ این نشریه در ۱۳۶۰ش در کویتهٔ پاکستان به‌چاپ رسید؛ النور (پیشاور، ۲۸ میزان ۱۳۵۸ش) ارگان انتشاراتی حزب اسلامی افغانستان و محمدیونس خالص، امیر حزب، بنیادگذار آن بود. این نشریه که مطالبی به هر دو زبان پشتو و فارسی داشت، دست‌کم تا ثور ۱۳۶۴ش منتشر شد؛ افغانستان (دانمارک،حـ ۱۳۵۸ش) نشریهٔ کمیتهٔ کمک به مهاجران افغانستانی در اروپا بود و اخباری از نبرد مجاهدان در داخل و نیز اخبار مهاجران افغانستانی را در اروپا دربرداشت؛ سوم عقرب (آلمان غربی، ۱۳۵۸ش) ارگان مرکزی سازمان عمومی محصلان افغانستانی خارج کشور بود و دست‌کم تا اسد ۱۳۵۹ش در هفده شماره منتشر شد؛ پیام مبارز (ایران و گاه اروپا، ۱۳۵۸ش)؛ پیام مستضعفین (تهران، ۱۳۵۸ش) از نشریه‌های مهم گروه‌های شیعی افغانستان بود و هفتادویک شماره از آن منتشر شد. بیست‌وشش شماره از این نشریه به قطع روزنامه‌ای، شش شماره به قطع رقعی و سی‌ونه شمارهٔ آن به قطع وزیری به‌چاپ رسید. پیام مستضعفین تا ۱۳۶۸ش منتشر شد. گویا این جز نشریه‌ای است که با همین نام در قم منتشر می‌شد. نخستین شمارهٔ پیام مستضعفین قم در سرطان ۱۳۵۸ش منتشر شد. این ماهنامهٔ ارگان سازمان نصر افغانستان بود و دست‌کم تا جوزای ۱۳۶۰ش در دوازده شماره به‌چاپ رسید؛ جوالی (قم، ۱۳۵۸ش) نشریهٔ کانون مهاجر بود و درهشت شماره و تا ۱۳۵۹ش منتشر شد؛ آموزش‌های نظامی (ایران، ۱۳۵۸ش) نشریهٔ مجاهدین مستضعفین افغانستان بود و در قطع رقعی و تا ۱۳۵۹ش منتشر شد؛ راه حق* (تهران، جوزای ۱۳۵۸ش) ارگان حزب اسلامی افغانستان بود و دست‌کم تا حمل ۱۳۶۳ش در شصت‌وهفت شماره منتشر شد؛ درفش آزادی (ایران، حوت ۱۳۵۸ش) ارگان هواداران اتحادیهٔ عمومی محصلان افغانستانی بود؛ پیکار اسلامی* (مشهد، ۱۳۵۸ش) ارگان انتشاراتی حزب اسلامی رعد افغانستان در خارج کشور بود و دست‌کم تا میزان ۱۳۵۹ش در ده شماره منتشر شد. نشریه‌ای با نام پیکار نیز در دست است که از سوی حزب اسلامی رعد افغانستان در خارج کشور منتشر می‌شد و نخستین شمارهٔ آن در جوزای ۱۳۵۸ش به‌چاپ رسیده است. گویا این دو، یک نشریه بودند؛ سیمرغ (آلمان غربی،حـ ۱۳۵۸ش)ارگان فرهنگی و تحقیقاتی اتحادیهٔ عمومی محصلان افغانستانی در خارج بود؛ طلوع (دهلی‌نو، ۱۳۵۸ش) نشریهٔ انجمن اسلامی محصلین افغان در هند بود و دست‌کم تا یازدهم جوزای ۱۳۶۱ش در بیست و هشت شماره منتشر شد؛ اسلام مکتب توحید (ایران، عقرب ۱۳۵۸ش) که از انتشارات دفتر فرهنگی «اسلام مکتب توحید» مهاجران افغانستانی خارج کشور بود و گویا تا ۱۳۶۱ش منتشر شده است؛ پیام دعوت (ایران، ۱۳۵۹ش) نشریهٔ دعوت اسلامی افغانستان بود و در هشت شماره، تا ۱۳۶۴ش منتشر شد؛ صوت‌الجهاد(پیشاور، ۱۴۰۱ق/۱۳۵۹ش) مجلهٔ جمعیت اسلامی افغانستان به زبان عربی بود و دست‌کم پنج شماره از آن منتشر شد؛ صدای افغانستان (تهران،حـ ۱۳۵۹ش) نشریهٔ اتحادیهٔ دانشجویان و مبارزان افغانستانی در ایران بود و دست‌کم تا شهریور ۱۳۵۹ش در شش شماره منتشر شد؛ دختران زینب (مشهد، ۱۳۵۹ش) ارگان انتشاراتی حزب اسلامی رعد افغانستان بود و هر پانزده روز منتشر می‌شد؛ فریاد همبستگی (گویا پیشاور، ۱۳۵۹ش)؛ جهاد (ایران، ۱۳۵۹ش) نشریهٔ «مجاهدین مستضعفین افغانستان» بود و در سه شماره منتشر شد؛ سنان (ایران، ۱۳۵۹ش) خبرنامهٔ سازمان نیروی انقلاب اسلامی افغانستان بود و در شش شماره و در قطع روزنامه‌ای به‌چاپ رسید؛ روزنامهٔ سوم حوت (ایران، ۱۳۵۹ش) تنها در دو شماره منتشر شد؛ انتقام ملی (پاکستان، ۱۳۵۹ش) که عزیزالرحمان الفت مدیرمسئول آن بود؛ شب دیجور (ایران،

روزنامه‌نگاری در افغانستان

۱۳۵۹ش) نشریهٔ کانون مهاجر بود و در چهار شماره تا ۱۳۶۰ش منتشر شد؛ عاشورا (ایران، ۱۳۵۹ش) مجلهٔ جبههٔ آزادی‌بخش افغانستان به سردبیری عبدالحسین اخلاقی بود و سه شماره از آن منتشر شد؛ نهضت اسلامی (قم، ۱۳۵۹ش) ماهنامهٔ سازمان نهضت اسلامی بود و در یازده شماره تا ۱۳۶۵ش منتشر شد؛ بشارت (مشهد، جدی ۱۳۵۹ش) نشریهٔ حزب اسلامی افغانستان بود. گویا این نشریه همان نشریه‌ای است که به عنوان ارگان انتشاراتی امارت عمومی حوزهٔ جنوب غرب دولت اسلامی افغانستان به مدیریت مسئولی حکمت سیدآبادی در مشهد منتشر می‌شود. شمارهٔ سوم از سال یکم دور دوم انتشار این نشریه در یکم حوت ۱۳۷۷ش منتشر شده است؛ افغانستان آزاد (امریکا، ح ۱۳۵۹ش) ارگان انتشاراتی اتحادیهٔ ملی و دموکراتیک محصلان و افغانستانی‌های وطن‌دوست امریکا بود. این نشریه در کنار بخش‌های دیگر، مطالب سیاسی و اخبار داخلی افغانستان را نیز دربرداشت و دست‌کم تا دسامبر ۱۹۸۲م در شانزده شماره منتشر شد؛ جمعیت (پاکستان، ح ۱۳۶۰ش) نشریهٔ جمعیت اسلامی افغانستان بود و به زبان اردو منتشر می‌شد. این نشریه دست‌کم تا پنجم جمادی‌الثانی ۱۴۰۲ق در نوزده شماره منتشر شده است؛ حقیقت اسلام (پاکستان، ۱۳۶۰ش) ارگان انتشاراتی جمعیت طلبهٔ حرکت انقلاب اسلامی افغانستان و مدیرمسئول آن، مولوی فقیرمحمد خنجری بود؛ سیمای اسلام (ایران، ۱۳۶۰ش) ارگان انتشاراتی سازمان روحانیت و جوان افغانستان/ «رجا» بود و تنها در دو شماره و به قطع روزنامه‌ای منتشر شد؛ سرگذشت جهاد مردم (جبههٔ ترکمن) (قم، ۱۳۶۰ش) نشریهٔ کانون مهاجر بود و در دو شماره منتشر شد؛ فجر امید (ایران، ۱۳۶۰ش) ارگان انتشاراتی حرکت اسلامی افغانستان بود و مطالب سیاسی، ادبی، فرهنگی و اعتقادی داشت. فجر امید به قطع روزنامه‌ای منتشر می‌شد. گویا تا مهر ۱۳۷۶ش تنها دو شماره از آن به‌چاپ رسیده بود؛ فرهنگ (بن، ح ۱۳۶۱ش) نشریهٔ انجمن کمک به مهاجران افغانستانی در آلمان بود. مدیر مسئول این نشریهٔ فارسی، پشتو و آلمانی‌زبان مجید ملک بود. این نشریه دست‌کم تا ثور ۱۳۷۴ش به‌چاپ رسید؛ هفته‌نامهٔ هیواد (کویته، ۱۳۶۱ش) که مدیرمسئول آن محمدصابر بود؛ مجاهد ولس (نوروز، ح ۱۳۶۱ش) نشریهٔ مرکز اطلاعات مجاهد افغان و مدیرمسئول و بنیادگذار آن محمدحسن ولس‌مل بود. مجاهد ولس تحلیل‌های سیاسی، اخبار، گزارش و بخش ادبی داشت، این نشریه دست‌کم تا ۱۳۷۴ش منتشر می‌شد؛ طلوع (هند، ۱۳۶۱ش) نشریهٔ انجمن اسلامی محصلین افغانستانی در هند بود و دست‌کم تا شمارهٔ چهارم و پنجمِ سال یکمِ دور سوم آن (اسد و سنبلهٔ ۱۳۷۳ش) منتشر شد؛ مجلهٔ جهاد افغان (پیشاور، گویا ۱۳۶۱ش) که مدیر مسئول آن محمدیعقوب شرافت بود. مطالب این نشریه به زبان‌های فارسی و پشتو نوشته می‌شد و دست‌کم تا مارس ۱۹۸۵م/ اسفند ۱۳۶۳ش در بیست‌وچهار شماره منتشر شده است؛ توحید (ایران، ۱۳۶۱ش) نشریهٔ شورای اتفاق اسلامی افغانستان بود و تنها دو شمارهٔ آن منتشر شد؛ ثار (تهران، ۱۳۶۱ش) که تنها یک شماره از آن منتشر شد؛ گل سرخ (کویته، ۱۳۶۱ش) روزنامهٔ اتحادیهٔ مجاهدان اسلامی افغانستان بود و تنها در سه شماره منتشر شد؛ جبههٔ حق (آلمان، ۱۳۶۲ش) که نشریهٔ مهاجران مسلمان افغانستانی مقیم آلمان بود؛ بولتن خبری سازمان نصر افغانستان (تهران، ۱۳۶۲ش) در بیش از هفتادوهشت شماره، به قطع‌های گوناگون، اخبار و گزارش منتشر کرد. این نشریه تا ۱۳۶۸ش منتشر شد؛ جنگ غرجستان (کویته، ۱۳۶۲ش) نشریهٔ انجمن فرهنگی غرجستان بود و تنها در یک شماره منتشر شد؛ پیام نصر (تهران، ۱۳۶۳ش) نشریهٔ سازمان نصر افغانستان بود و در شش شماره و تا ۱۳۶۵ش منتشر شد؛ حبل‌الله (تهران، ۱۳۶۳ش) ارگان انتشاراتی «سید جمال‌الدین» بود. این نشریه نخست از سوی هواداران سازمان نصر افغانستان، سپس از سوی هواداران حزب وحدت افغانستان منتشر می‌شد. حبل‌الله تا ۱۳۷۳ش به‌چاپ می‌رسید؛ دفاع (ایران، ۱۳۶۳ش) نشریهٔ نیروی انقلاب اسلامی افغانستان بود و در پنج شماره منتشر شد؛ رسالة‌المستضعفین (ایران، ۱۳۶۳ش) نشریهٔ عربی سازمان نصر افغانستان بود؛ گاهنامه به مناسبت سالگرد تجاوز روسیه به افغانستان (ایران، جدی ۱۳۶۳ش) نشریهٔ جنبش مستضعفین افغانستان (شاخهٔ عاقلی) بود و تنها در یک شماره منتشر شد؛ شعله (انگلستان، ح ۱۳۶۴ش) با عنوان «ارگان انتشاراتی کمیتهٔ تبلیغ و ترویج مارکسیسم ـ لنینیسم اندیشهٔ مائوتسه‌دون در راه ایجاد حزب کمونیست افغانستان برای آزادی طبقهٔ کارگر» معرفی شده است؛ البدر (هلند، ۱۳۶۵ش) ارگان انتشاراتی دفتر تبلیغات مجاهدان افغانستان مربوط به حزب اسلامی حکمت‌یار بود. این نشریه دست‌کم تا جوزای ۱۳۶۸ش در هفده شماره منتشر شده است. در این سال محمدحلیم تنویر مدیر مسئول آن بود؛ نی‌نامه* (پاریس، ۱۳۶۵ش) نشریه‌ای آزاد و غیروابسته به احزاب بود و مطالب سیاسی، اجتماعی،

روزنامه‌نگاری در افغانستان

فرهنگی و ادبی داشت. سردبیر این فصل‌نامه ع.میترا بود؛ خپلواکی* (پیشاور، ۱۳۶۵ش) نشریهٔ اتحادیهٔ نویسندگان آزاد افغانستان بود و چندی سه‌ماهه و بعد دوماه یک‌بار منتشر می‌شد و عبدالرسول امین رئیس هیأت تحریریهٔ آن بود؛ سنگر انقلاب (ایران، ۱۳۶۵ش) نشریهٔ جبههٔ متحد انقلاب اسلامی افغانستان بود و در شش شماره منتشر شد؛ نامهٔ هجرت (اروپا، جدی ۱۳۶۵ش) نشریهٔ انجمن اسلامی مهاجران افغانستان مقیم اروپا بود و در هفت شماره منتشر شد؛ ندای آزادی (کویته، ۱۳۶۵/ ۱۳۶۶ش) مجلهٔ سازمان آزادی‌بخش ملی افغانستان بود؛ پیام زن (پاکستان، دور دوم = ۱۳۶۶ش) نشریهٔ سیاسی - فرهنگی جمعیت انقلابی زنان افغانستان وابسته به سازمان آزادی‌بخش ملی افغانستان بود. گردانندگان این سازمان و نشریه افزون بر دولت از احزاب جهادی نیز انتقاد می‌کردند. پیام زن مطالبی به پشتو و فارسی داشت. شمارهٔ چهارم سال دوم از دورهٔ دوم این مجله در عقرب ۱۳۶۸ش منتشر شده است؛ افغان جهاد (پاکستان) نشریه‌ای به زبان پشتو بود و شورای ثقافتی جهاد افغانستان آن را منتشر می‌کرد. این نهاد در ۱۳۶۶ش به همت نویسندگانی که بیشتر پشتوزبان و هوادار احزاب مجاهدان در پاکستان بودند، بنیادگرفت و مسئول آن صباح‌الدین کشککی بود؛ نیروی ایمان (کویته، پانزدهم اسفند ۱۳۶۶ش) ارگان انتشاراتی حوزهٔ جنوب غرب جمعیت اسلامی افغانستان و بنیادگذار آن برهان‌الدین ربانی بود. پاره‌ای مطالب آن به فارسی و بیشتر به پشتو بود؛ ندای سنگر (پیشاور، حوت ۱۳۶۶ش) ارگان انتشاراتی نمایندگی ولایات حوزهٔ جنوب غرب، به صاحب امتیازی بخش فرهنگی این نمایندگی و مدیریت مسئولی نعمت‌الله طیبی بود؛ توحید (استرالیا، ۱۳۶۶ش) نشریهٔ انجمن اسلامی محصلان افغانستان در استرالیا بود و دست‌کم تا سرطان ۱۳۷۴ش منتشر شد؛ پیام جهاد (پیشاور، حـ ۱۳۶۷ش) ارگان انتشاراتی حرکت اسلامی افغانستان بود و انتشار آن از دورهٔ کمونیستی آغاز شد و در زمان جنگ داخلی نیز ادامه داشت. این نشریه دست‌کم تا سرطان ۱۳۷۴ش در هشتادوپنج شماره منتشر شد؛ نجات (پیشاور، ۱۳۶۷ش) نشریهٔ دوماههٔ انجمن فرهنگی جبههٔ نجات ملی افغانستان بود و به مدیریت‌مسئولی شاآغاصدیق مجددی منتشر می‌شد؛ دانشجو (ایران، ۱۳۶۷ش) ارگان انتشاراتی جمعیت اسلامی افغانستان بود. این ماه‌نامه دینی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی به همت بخش فرهنگی اتحادیهٔ دانشجویان و دانش‌آموزان منتشر می‌شد. مدیر مسئول دانشجو م.ی. شهباز بود. این نشریه دست‌کم تا سی قوس ۱۳۶۹ش در بیست‌وپنج شماره منتشر شده است؛ المجاهدون (پیشاور) نشریهٔ عربی جمعیت اسلامی افغانستان بود و عنایت‌الله خلیل رئیس هیأت تحریریهٔ آن بود. شمارهٔ بیست این نشریه در جمادی‌الثانی ۱۴۱۰ق/ ۱۳۶۸ش منتشر شد؛ الانقاذ (پیشاور، ۱۴۱۰ق/ ۱۳۶۸ش) که مجلهٔ جبههٔ ملی نجات افغانستان بود و به زبان عربی منتشر می‌شد؛ صبح پیروزی (پیشاور، ۱۳۶۸ش) ارگان انتشاراتی حکومت موقت اسلامی افغانستان و وزارت دعوت و ارشاد نیز بنیادگذار آن بود. این نشریه دست‌کم تا هشتادوسه شماره منتشر شده است؛ راستگویان (دانمارک، ۱۳۶۸ش) ارگان انتشاراتی دفتر مرکزی نمایندگی‌های جبههٔ ملی نجات افغانستان در اروپا بود. این نشریه گزارش‌ها و اخباری از فعالیت افغانستانی‌های مهاجر، گردهم‌آیی‌های آن‌ها درکشورهای غربی، پاکستان و افغانستان و نیز گزارش‌هایی از حکومت اسلامی افغانستان در خارج کشور داشت که به پشتو یا فارسی بودند. راستگویان دست‌کم تا پانزدهم حمل ۱۳۶۹ش در هفت شماره منتشر شد؛ ارشاد (پیشاور، دلو ۱۳۶۸ش) نشریهٔ وزارت دعوت و ارشاد حکومت موقت مجاهدان در پیشاور و مدیر مسئول آن شاآغا صدیق مجددی بود؛ اوگل (کویته، ۱۹۸۹م/ ۱۳۶۸ش) مجلهٔ محصلان هزارهٔ کویته به زبان فارسی و اردو بود و به قطع وزیری چاپ می‌شد. این نشریه مطالب تاریخی، ادبی و اجتماعی داشت؛ بصیرت (پیشاور، ۱۳۶۸ش) ارگان انتشاراتی تنظیم طلبهٔ حرکت انقلاب اسلامی افغانستان، و نصرالله منصور بنیادگذار آن بود؛ پیام ائتلاف (تهران، جوزای ۱۳۶۸ش) که نشریهٔ ائتلاف هشتگانه بود و در دو شماره منتشر شد؛ فدک (مشهد، ۱۳۶۸ش) نشریهٔ انجمن سادات بود و در شش شماره تا ۱۳۶۹ش منتشر شد؛ خدام‌الفرقان (پیشاور، دلو ۱۳۶۸ش) ارگان انتشاراتی حرکت انقلاب اسلامی افغانستان، و نصرالله منصور بنیادگذار آن بود. گویا این نشریه نخست به قطع روزنامه‌ای و بعدها به شکل مجله منتشر شد. مجلهٔ خدام‌الفرقان با مطالبی به پشتو یا فارسی، دست‌کم تا جدی ۱۳۷۰ش منتشر می‌شد؛ آزادی (پاکستان، حـ ۱۳۶۹ش) نشریه‌ای آزاد و غیر وابسته و فریدون افراسیابی صاحب امتیاز و مدیر مسئول آن بود؛ هفته‌نامهٔ کوثر (پاکستان، ۱۳۶۹ش) ارگان انتشاراتی آزاد اسلامی و مدیر مسئول آن فروتن بود؛ وحدت* (قم، سنبلهٔ ۱۳۶۹ش) که ارگان انتشاراتی حزب وحدت اسلامی افغانستان در خارج کشور بود.

روزنامه‌نگاری در افغانستان

مدیر مسئول و سردبیر این هفته‌نامهٔ سیاسی و فرهنگی سرور دانش و چندی حسین شفایی بودند. وحدت قطع روزنامه‌ای دارد و مطالب سیاسی، خبری، هنری و ادبی را به‌چاپ می‌رساند. بخش ادبی وحدت این نشریه را میان نشریه‌های دیگر مهاجران ممتاز کرده است. شماره‌های منتشر شدهٔ وحدت نیز از نشریه‌های دیگر این دوره بیشتر بود، دست‌کم تا بیست‌وهفتم حوت ۱۳۷۷ش دویست و هشتادوهشت شماره از این نشریه منتشر شده است؛ بشارت (پیشاور، ۱۳۶۹ش) که نشریهٔ خبری حزب وحدت اسلامی افغانستان ـ پیش از انشعاب ـ بود و در پنج یا شش شماره تا ۱۳۷۰ش منتشر شد؛ میثاق وحدت (ایران، عقرب ۱۳۶۹ش) که نشریهٔ حزب وحدت اسلامی افغانستان بود و در یازده شماره منتشر شد؛ پیام شهدا (پاکستان، ۱۳۶۹ش) که ارگان انتشاراتی حرکت اسلامی افغانستان، و شورای ولایتی کابل صاحب امتیاز آن بود؛ پیام اتفاق (پاکستان، ۱۳۶۹ش) که ارگان انتشاراتی شورای اتفاق بود و به صاحب‌امتیازی مهدوی و مدیریت مدقق منتشر می‌شد؛ آریانا (آلمان، ۱۳۶۹ش) که نشریهٔ حزب جمعیت اسلامی افغانستان بود. مدیر مسئول این نشریهٔ سیاسی که کیفیت چندان مطلوبی هم نداشت، عبدالله معرفی شده است. این نشریه بدون نظم به قطع روزنامه‌ای و در هشت صفحه منتشر می‌شد؛ فانوس (کراچی، دلو ۱۳۶۹ش) که نشریهٔ شورای رهروان فرهنگ انقلابی مردم بود؛ پیام بلخ (تهران، ۱۳۶۹ش) که مجله‌ای سیاسی، فرهنگی، اجتماعی، دینی و عرفانی به صاحب‌امتیازی جبهات شهید ذبیح‌اللهِ جمعیت اسلامی افغانستان و مدیریت مسئولی عبدالعلیم حمیدی بود. این نشریه دست‌کم تا میزان ۱۳۷۰ش منتشر می‌شد؛ روشنایی (آلمان، ۱۳۶۹ش) که نشریهٔ دموکراتیک افغان‌های خارج کشور بود. این نشریهٔ سیاسی اشعار و موضوع‌هایی ادبی را نیز دربرداشت؛ آزادگان (آلمان، پنجم قوس ۱۳۶۹ش)؛ ندای خراسان (کویته) که نشریهٔ شورای فرهنگی مجاهدان افغانستان بود و محمدعیسی غرجستانی مدیرمسئول آن بود. ده شمارهٔ نخست این نشریه به قطع روزنامه‌ای، پس از آن به قطع رقعی و بعد در قطع وزیری منتشر شد. ندای خراسان دست‌کم تا دلو ۱۳۷۰ش در پانزده شماره منتشر شد؛ وفا* (پیشاور، ۱۳۷۰ش) که ارگان انتشاراتی اتحادیهٔ نویسندگان افغانستان آزاد بود و به سرپرستی عبدالرسول امین، مدیر اتحادیه، و مدیریت و سردبیری هیوادمل اداره می‌شد. این هفته‌نامه مطالبی دربارهٔ رویدادها و مسائل روز افغانستان، فرهنگ و ادب داشت. وفا تا دهم جدی ۱۳۷۶ش منتشر می‌شد؛ استقلال (پاکستان، ۱۳۷۰ش) که نشریهٔ جبههٔ متحد انقلاب اسلامی افغانستان و مدیرمسئول آن دکتر فدوی بود؛ ندای عدالت (پاکستان، ۱۳۷۰ش) که ماهنامهٔ شورای ائتلاف بود؛ طلوع وحدت (کویته، ۱۳۷۰ش) که ارگان انتشاراتی حزب وحدت بود. این ماهنامه دست‌کم تا دلو ۱۳۷۲ش منتشر شد؛ فریاد (پاکستان، ۱۳۷۰ش) که نشریهٔ غیروابستهٔ افغانان مسلمان بود. گویا اختطاف عبدالرحیم چینزایی مدیرمسئول همین نشریه بود؛ نوید پیروزی (پاکستان، ۱۳۷۰ش) که خبرنامهٔ شورای ائتلاف بود و هر ده روز منتشر می‌شد؛ آریانا (لندن، ۱۳۷۰ش). پس از پیروزی مجاهدان و پایان گرفتن دورهٔ کمونیستی، شروع جنگ داخلی ضرورت روزنامه‌نگاری را دو چندان کرد. شماری نشریاتِ پس از دورهٔ کمونیستی که در افغانستان منتشر شدند، از این قرارند: ام‌البلاد* (بلخ، دور یکم = سنبلهٔ ۱۳۷۰ش، دور دوم= حوت ۱۳۷۶ش) که نشریهٔ شورای فرهنگی جمعیت اسلامی افغانستان در ولایت بلخ بود. این نشریه از حمل ۱۳۷۱ش تا آغاز دورهٔ دوم انتشارش، منتشرنمی‌شد؛ پیام توحید (مزارشریف، حمل ۱۳۷۱ش) که نشریهٔ حزب وحدت اسلامی شورای ولایتی بلخ بود. این نشریه تا حمل ۱۳۷۲ش منتشر شد؛ کوثر (بلخ، ۱۳۷۱ش) که نشریهٔ انجمن اسلامی خواهران ولایت بلخ ـ هواداران حزب وحدت اسلامی ـ بود و در یازده شماره منتشر شد. مدیر مسئول این نشریه فائزهٔ فلاح بود. کوثر که تا ۱۳۷۳ش منتشر شد؛ بیان (مزارشریف، حوت ۱۳۷۱ش) که ماهنامهٔ انجمن فرهنگی دانشجویان مسلمان و علی بهروزی مدیرمسئول آن بود؛ کابل (کابل،حـ ۱۳۷۱ش) که نشریه‌ای آزاد و رزاق مأمون مدیر مسئول آن بود. این نشریه دست‌کم تا بیست‌وششم سرطان ۱۳۷۲ش در بیست‌ویک شماره منتشر شد؛ اندیشه (مزارشریف، ۱۳۷۱ش) که نشریه‌ای آزاد است و در کنار مطالبی دربارهٔ وضع داخل کشور، مطالبی تاریخی و ادبی هم دارد و دست‌کم تا پانزدهم حمل ۱۳۷۷ش در دو دوره و شانزده شماره منتشر شده است؛ مجلهٔ جنبش (۱۳۷۱ش) که مدیرمسئول آن صالح محمد خلیق بود؛ ندای اسلام (۱۳۷۱ش) که مدیرمسئول آن خیری بود؛ خواهر، برادر، سلام (مزارشریف، سنبلهٔ ۱۳۷۲ش) که نشریهٔ آزاد فرهنگی به صاحب امتیازی ذکفر حسینی و مدیرمسئولی برهان ابدالی بود و در هشت صفحهٔ روزنامه‌ای منتشر می‌شد؛ حرم (مزارشریف،حـ ۱۳۷۲ش) که هفته‌نامهٔ سیاسی ـ خبری امور فرهنگی شمال حزب وحدت

روزنامه‌نگاری در افغانستان

اسلامی افغانستان و سیدموحد بلخی مدیرمسئول آن بود؛ اندیشه (۱۳۷۲ش) که قاضی مستضعف مدیر مسئول آن بود؛ هفته‌نامهٔ دفاع (کابل، ۱۳۷۲ش) که ارگان انتشاراتی وزارت دفاع دولت اسلامی افغانستان بود و دست‌کم تا دوازدهم سرطان ۱۳۷۵ش نودوپنج شماره از آن منتشر شد؛ تبلیغ اسلام (مزارشریف، سنبلهٔ ۱۳۷۲ش) که نشریهٔ مؤسسهٔ فرهنگی رسول اکرم در مزارشریف به مدیریت مسئولی محمدعلی صادقی بود. این نشریه مطالبی سیاسی و فرهنگی داشت؛ صبح امید(حـ ۱۳۷۳ش) که نشریهٔ جمعیت اسلامی افغانستان و ع.دانشیار سردبیر و ع.مینوی مدیرمسئول آن بودند؛ شهید (۱۳۷۳ش) که نشریهٔ شورای نظار و مهدی مدیر مسئول آن بود؛ دوهفته‌نامهٔ فریاد عصر (۱۳۷۳ش) که مدیر مسئول آن فدامحمد فائض بود. این نشریه اخباری از افغانستان، گزارش‌ها و اخباری از کشورهای دیگر، مطالبی دربارهٔ اقتصاد افغانستان، ادبیات و هنر، به پشتو و فارسی داشت؛ راه (مزارشریف، ۱۳۷۳ش) که ماه‌نامهٔ انجمن آزاد نویسندگان ولایت بلخ بود و مطالب فرهنگی، هنری، ادبی، شعر، داستان و اخباری از انجمن نویسندگان بلخ را دربرداشت. عبدالفیاض مهرآیین سردبیر و مدیرمسئول این نشریه بود. راه دست‌کم تا حوت ۱۳۷۶ش منتشر شد؛ روزنامهٔ دریح(حـ ۱۳۷۴ش) که بنیادگذار و صاحب امتیاز آن عبدالرحمان و مدیر مسئول آن عزیزالله ایما بود. این نشریه که اخبار و تحلیل‌هایی از رویدادها و اوضاع داخل کشور به پشتو و فارسی داشت، هر صبح و دست‌کم تا سنبلهٔ ۱۳۷۵ش منتشر می‌شد؛ هفته‌نامهٔ سحر (۱۳۷۴ش)؛ المؤمنات* (کابل، نوزده اسد ۱۳۷۴ش) که نشریهٔ نهضت اسلامی زنان افغانستان بود و در هشت صفحه و به قطع روزنامه‌ای منتشر می‌شد. این نشریه اخبار داخل کشور، بخش‌های شعر، طنز، زن و زندگی ـ مطالبی دربارهٔ زنان و مشکلات آن‌هـا ـ دربرداشت و لطیفهٔ سیلی مدیرمسئول آن بود. همین نشریه بود که از ۱۳۷۶ش به مدیریت مسئولی ضیاگل سلطانی در مشهد منتشر شد. این نشریه در مشهد هر ماه به‌چاپ می‌رسد. المؤمنات دست‌کم تا سی جدی ۱۳۷۷ش منتشر شده است؛ نامهٔ فرهنگ (کابل، میزان ۱۳۷۴ش) که نشریهٔ بنیاد فرهنگ افغانستان بود. مطالب ادبی، هنری، سیاسی و اخبار روز را به پشتو و فارسی داشت؛ شاهد (کابل، حـ ۱۳۷۴ش) که نشریهٔ حزب وحدت اسلامی افغانستان، پس از انشعاب جناح اکبری بود. صاحب امتیاز این نشریهٔ سیاسی ـ فرهنگی کمیتهٔ فرهنگی حزب و مدیر مسئول آن محمدحسن رضایی بود. شاهد دست‌کم تا سی جدی ۱۳۷۴ش در شانزده شماره منتشر شد؛ پیام مجاهد (پنجشیر، پانزده حوت ۱۳۷۵ش) که ارگان انتشاراتی مجاهدان افغانستان بود. این هفته‌نامه زیر نظر محمداسحاق منتشر می‌شد و عبدالحفیظ منصور از نویسندگان آن بود. این نشریه دست‌کم تا حمل ۱۳۷۷ش منتشر می‌شد؛ پیام جهاد (بلخ، عقرب ۱۳۷۶ش) که نشریهٔ حرکت اسلامی در ولایت بلخ بود؛ سلام (مزارشریف، قوس ۱۳۷۶ش) که هفته‌نامه‌ای آزاد و برهان ابدالی مدیرمسئول آن بود؛ پیام بلخ (مزارشریف، دورهٔ دوم= شانزده قوس ۱۳۷۶ش) که ارگان انتشاراتی شورای فرهنگی ولایت بلخ، جبهات استاد ذبیح‌الله شهید، بود. این دوهفته‌نامه مطالب ادبی و سیاسی داشت و مدیر مسئول آن عظیمی بلخی بود؛ جوانان نهضت (مزار شریف، دورهٔ دوم = بیست‌وسوم قوس ۱۳۷۶ش) که در آن مطالب سیاسی و فرهنگی به‌چاپ می‌رسید. این نشریه را بیانگر اهداف و آرمان‌های جوانان نهضت اسلامی زون شمال معرفی کرده‌اند؛ صراط (مزارشریف، سرطان ۱۳۷۷ش) که ماه‌نامهٔ مؤسسهٔ شهید مزاری است. مدیرمسئول و سردبیر این نشریهٔ عقیدتی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، سرور دانش است و اسحاق امینی، یارمحمد باقری، بصیراحمد دولت‌آبادی، غلام‌سخی حلیمی، اسدالله شفایی، علی عالمی، محمداسحاق فیاض، محمد ناطقی، محمدامیر ناصری و حمزه واعظی همکاران این ماه‌نامه‌اند. صراط دست‌کم تا شمارهٔ ۵ و ۶ (عقرب و قوس ۱۳۷۷ش) منتشر شده است؛ صبح امید (جوزجان) که نشریهٔ حزب وحدت، شورای ولایتی جوزجان، و عیسی دانش مدیرمسئول آن بود؛ هفته‌نامهٔ هیواد (کابل) که مدیران مسئول این هفته‌نامهٔ دولتی که پس از پیروزی مجاهدان چاپ می‌شد، اجرالدین اقبال و در پاره‌ای شماره‌ها عبدالوکیل عمری بودند؛ مقاومت بلخ (مزار شریف) که نشریهٔ حرکت اسلامی افغانستان، شورای ولایتی مزارشریف بود؛ حجت (شمال افغانستان) که فصل‌نامه‌ای فرهنگی و علمی بود؛ کیان (شمال افغانستان) که ماه‌نامه کانون فرهنگی حکیم ناصر خسرو بلخی بود. در این دوره نیز افزون بر انتشار نشریات در داخل، انتشار نشریات افغانستانی بیرون از افغانستان به‌ویژه در اروپا و کشورهای همسایه همچنان ادامه داشت. بیشتر این نشریات به احزاب گوناگون وابسته بودند. شماری از مطبوعات افغانستانی دورهٔ جنگ‌های خانگی که بیرون از افغانستان منتشر شدند، از این قرارند: خبرنامه پیک (قم، ۱۳۷۰ش) که نشریهٔ حزب وحدت

اسلامی بود و تا ۱۳۷۳ش در چهار شماره منتشر شد؛ عبرت (قم، دلو ۱۳۷۰ش) که نشریهٔ گروهی از هواداران حزب وحدت اسلامی بود و تنها یک شماره از آن منتشر شد؛ نوبهار* (بن، تابستان ۱۳۷۰ش) که فصل‌نامهٔ فرهنگی، ادبی و انتقادی کانون پناهندگان افغانستانی در آلمان است و گاه مطالبی هم به پشتو در آن منتشر می‌شود. این نشریه دست‌کم تا ۱۳۷۶ش در سیزده شماره منتشر شد؛ نامهٔ خبری وحدت* (لندن، حـ ۱۳۷۱ش) مجلهٔ حزب وحدت اسلامی افغانستان در اروپا بود و دست‌کم تاچهارم قوس ۱۳۷۴ش در چهل‌وشش شماره منتشر شد. نشریه‌ای به زبان انگلیسی نیز به‌نام *Wahdat New Bulletin* از ۱۳۷۲ش از سوی نامهٔ خبری وحدت در اروپا به‌چاپ رسید؛ پیام هزاره (دانمارک، ۱۳۷۱ش) که نشریهٔ اتحادیهٔ مهاجران هزارهٔ دانمارک بود و در دوازده صفحه منتشر می‌شد؛ صدای روستا (کویته، ۱۳۷۱ش) که نشریهٔ امداد خراسان بود و به قطع وزیری منتشر می‌شد و بیشتر مطالبی دربارهٔ اقتصاد روستایی داشت. این نشریه تا ۱۳۷۴ش در هجده شماره منتشر شد؛ فرهنگ انقلاب اسلامی افغانستان (تهران، جدی ۱۳۷۱ش) که عبدالواحد عرفانی صاحب امتیاز و جواد بیانی مدیر آن بود و در چهار شمارهٔ چهل‌وشش صفحه‌ای منتشر شد؛ فریاد عاشورا* (مشهد، هفتم اسد ۱۳۷۱ش) که ارگان انتشاراتی مرکز فعالیت‌های سیاسی ـ فرهنگی تبیان است. این نشریهٔ سیاسی، اجتماعی و فرهنگی تا شانزده شماره به قطع مجله‌ای به شکل گاهنامه و پس از آن به قطع روزنامه‌ای هر هفته منتشر می‌شد. فریاد عاشورا از شمارهٔ صدوسی‌وچهار کمابیش هر دوهفته یک‌بار منتشر می‌شود. مدیر مسئول این نشریه پس از گوهری‌نژاد حق‌جو، سید نقیب‌الله حسینی مزاری است. فریاد عاشورا دست‌کم تا پانزدهم دلو ۱۳۷۷ش در صدوهفتادودو شماره به‌چاپ رسیده است؛ فجر (ایران، بهمن ۱۳۷۱ش) که نشریهٔ مجمع فرهنگی حضرت مهدی بود و سه شماره از آن منتشر شد؛ رستاخیز فرهنگی (مشهد، حوت ۱۳۷۱ش) که نشریهٔ انجمن ادبیات و هنر اسلامی، و مدیر آن محمد حق‌پرست (جلالی) بود و تنها یک شمارهٔ آن منتشر شد؛ خبرنامه کانون پناهندگان افغانی (بن، ۱۹۹۲م/ ۱۳۷۱ش) که نشریه‌ای سیاسی است؛ داد (امریکا، قوس ۱۳۷۱ش) که نخست نشریهٔ انجمن فرهنگی هزاره‌های امریکای شمالی بود. پس از ادغام این انجمن با انجمن همبستگی هزاره، از قوس ۱۳۷۲ش به عنوان ماهنامه انجمن همبستگی هزاره منتشر شد. داد در شماره‌های پانزده تا بیست صفحه‌ای به قطع مجله‌ای به‌چاپ می‌رسید. این نشریه دست‌کم تا ۱۹۹۵م/ ۱۳۷۴ش در پانزده شماره منتشر شد؛ امید (امریکا، ۱۳۷۱ش) که هفته‌نامهٔ انجمن فرهنگی مهاجران افغانستان در امریکا است. مدیرمسئول این نشریهٔ فرهنگی محمدقوی کوشان است و سید طبیب جواد، محمدسعید فیضی، نبی کهزاد، شکرالله کهگدای، فضل‌غنی مجددی از همکاران وی هستند. در این هفته‌نامه اخبار، بررسی‌ها و گزارش‌های سیاسی به‌چاپ می‌رسد؛ چراغ* (هامبورگ، ۱۹۹۲م/ ۱۳۷۱ش) که نشریه‌ای ادبی ـ فرهنگی بود و تا ۱۹۹۶م/ ۱۳۷۵ش منتشر شد؛ انتظار (قم، جدی ۱۳۷۲ش) که مجلهٔ طلاب هوادار حزب وحدت بود و به همت مجمع فرهنگی ارزگان در سه شمارهٔ هفتاد صفحه‌ای و به قطع وزیری منتشر شد. این نشریه تا ۱۳۷۳ش به‌چاپ می‌رسید؛ بصائر (مشهد، ۱۳۷۲ش) که مجلهٔ انجمن فرهنگی قائم بود. این ماه‌نامه سیاسی، اجتماعی و فرهنگی در شش شمارهٔ سی تا چهل صفحه‌ای به قطع رقعی منتشر شد. بصائر تا ۱۳۷۳ش به‌چاپ می‌رسید؛ بعثت (قم، ۱۳۷۲ش) که مجلهٔ طلاب هوادار حزب وحدت بود که مطالبی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی داشت و در هشت شمارهٔ سی‌وشش تا پنجاه صفحه‌ای منتشر شد؛ پیام ملیت‌ها (کویته، ۱۳۷۲ش) که نشریهٔ شورای متحد دفاع از حق تعیین سرنوشت ملیت‌ها بود و در دو شماره به قطع مجله‌ای و وزیری منتشر شد؛ فریاد (کلن، ۱۳۷۲ش) که ماه‌نامه شورای دموکراسی برای افغانستان بود. این نشریه که به هر دو زبان فارسی و پشتومطلب دارد، دست‌کم تا عقرب ۱۳۷۶ش در سی‌وچهار شماره منتشر شده است؛ جمعیت (امریکا، حـ ۱۳۷۲ش) که ماه‌نامهٔ حزب جمعیت اسلامی افغانستان به مدیریت‌مسئولی شهید رحمانی بود و دست‌کم تا ژوئن ۱۹۹۵م/ ۱۳۷۴ش در بیست‌وهفت شماره منتشر شد؛ حکمت (قم، ۱۳۷۲ش) ماه‌نامهٔ مجمع فرهنگی حکمت بود و در دوازده شمارهٔ چهل تا صد صفحه‌ای منتشر شد. حکمت تا ۱۳۷۳ش به‌چاپ می‌رسید؛ ندای وحدت (امریکا، حـ ۱۳۷۲ش) که نشریهٔ کانون همبستگی اقوام افغانستان در امریکا بود به مدیریت محمدابراهیم فتی؛ منشور وحدت (قم، جوزای ۱۳۷۲ش) نشریهٔ مؤسسهٔ فرهنگی تحقیقات باقرالعلوم که در دو شماره به قطع رقعی منتشر شد؛ میهن (قم، میزان ۱۳۷۲ش) که نشریهٔ دانش‌آموزان مهاجر افغانی مقیم قم بود و به همت انجمن اسلامی سید جمال‌الدین تنها در یک شمارهٔ بیست‌وهشت صفحه‌ای منتشر شد؛ نداءالوحدة

روزنامه‌نگاری در افغانستان

(لبنان و سوریه ۱۴۱۳ق/ ۱۹۹۳م) که نشریهٔ حزب وحدت اسلامی (جناح خلیلی) بود و به زبان عربی و به قطع مجله‌ای در هشت تا پانزده صفحه منتشر می‌شد. مدیر مسئول این نشریه ناصری بود؛ نجات* (مزارشریف، ۱۳۷۲ش) که نشریه‌ای غیروابسته به احزاب بود. انتشار این هفته‌نامه در سنبلهٔ ۱۳۷۶ش به مدیریت محمدعلی صادقی در قم آغاز شد. نجات دست‌کم تا بیست‌وپنجم حوت ۱۳۷۷ش در پنجاه‌وسه شماره منتشر شد؛ کاروان* (سانفرانسیسکو، جدی ۱۳۷۲ش) که ماهنامهٔ مستقل خبری، اجتماعی و فرهنگی بود و به کوشش شکرالله پیروزمند کهگدای منتشر می‌شد. بنیادگذاران این نشریه آن را دنبالهٔ روزنامهٔ کاروان (۱۳۴۷ش) کشککی دانسته‌اند. کاروان دست‌کم تا سنبلهٔ ۱۳۷۷ش در پنجاه و پنج شماره منتشر شده‌است؛ چراغ (کویته، ۱۳۷۳ش) که نشریهٔ مؤسسهٔ همتا بود؛ چراغ بچه‌ها (کویته) که مجله‌ای برای کودکان بود و به اهتمام مؤسسهٔ همتا منتشر می‌شد؛ راه* (فرانکفورت، اسد ۱۳۷۳ش/ جولای ۱۹۹۴م) که ماهنامهٔ انجمن فرهنگی افغان‌ها بود و به سرپرستی مسعود قانع منتشر می‌شد؛ سراج* (قم، پاییز ۱۳۷۳ش) که فصل‌نامهٔ مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان است. این نشریه دست‌کم تا زمستان ۱۳۷۶ش در چهارده شماره منتشر شده است؛ شمع (کویته، ژانویهٔ ۱۹۹۴م/ ۱۳۷۳ش) که ارگان انتشاراتی انجمن محصلان بود و تنها یک شمارهٔ آن در بیست‌وهشت صفحه و به قطع وزیری منتشر شد. مدیر مسئول شمع عبدالواحد صابری بود؛ المرشد (سوریه، ۱۹۹۴م/ ۱۳۷۳ش) که نشریه‌ای به زبان عربی و به قطع وزیری بود مدیرمسئول آن حسین فاضل نام داشت؛ رابطه (پاکستان، ۱۳۷۳ش) که نشریهٔ انجمن خبرنگاران بود؛ هفته‌نامهٔ وحدت اسلامی (پاکستان، ۱۳۷۳ش) که ارگان انتشاراتی حزب وحدت اسلامی جناح اکبری بود؛امروز ما (پیشاور، دلو ۱۳۷۳ش) که ارگان انتشاراتی حزب وحدت اسلامی افغانستان (جناح خلیلی) و ماهنامه‌ای سیاسی بود. شمارهٔ دهم این ماهنامه در یکم عقرب ۱۳۷۴ش منتشر شد. گویا همین نشریه بود که از ۱۳۷۴ش به شکل هفته‌نامه‌ای سیاسی، فرهنگی و خبری با گزارش‌هایی از اوضاع داخل افغانستان، بخش شعر و ادب و معرفی کتاب‌ها و نشریات به‌چاپ رسید. این هفته‌نامه دست‌کم تا هفتم دلو ۱۳۷۵ش (شمارهٔ چهل‌وپنجم) منتشر شد؛ بنیاد وحدت (مشهد، ۱۳۷۳ش) که ارگان انتشاراتی حزب وحدت اسلامی افغانستان و مدیرمسئول آن ص.غ. بود. این نشریه نخست ارگان شاخهٔ اکبری از حزب وحدت بود، اما از ۱۳۷۴ش تنها ارگان حزب وحدت اسلامی معرفی شده است. گویا بنیاد وحدت در این سال‌ها بیشتر پانزده روز و در هشت صفحه منتشر شده است؛ نوای بامداد (هند، ۱۳۷۳ش) ماه‌نامه اتحادیهٔ هماهنگ‌سازی برنامه‌های فرهنگیان و جوانان افغانستانیِ خارج کشور بود. میرمحمدآصف ضعیفی حسینی بنیادگذار و سید نظام‌الدین وحدت مدیرمسئول این نشریه بودند. در نوای بامداد افزون بر مطالب فرهنگی، طنز و بخشی ادبی، زیر عنوان «خلوتکدهٔ شعر» اشعار فارسی و پشتو به‌چاپ می‌رسد. این ماه‌نامه دست‌کم تا شمارهٔ هفتم و هشتم سال یکم آن (اسد و سنبلهٔ ۱۳۷۴ش) منتشر شد؛ پگاه* (تورنتو، ۱۳۷۳ش) که نشریه‌ای اجتماعی، سیاسی و فرهنگی به صاحب امتیازی پیکار پامیر بود؛ اخبار افغانستان* (دهلی‌نو، سنبلهٔ ۱۳۷۳ش) که نشریهٔ مدافعان صلح، دموکراسی و استقلال افغانستان معرفی شده است. صاحب امتیاز و مدیرمسئول این نشریه م.شاهد بود. اخبار افغانستان دست‌کم تا جدی ۱۳۷۳ش در نه شماره منتشر شد؛ پیوستون (هند، ۱۳۷۳ش) که ماه‌نامهٔ اتحادیهٔ پناهندگان افغانستانی در هند بود؛ هفته‌نامهٔ آرمان (پاکستان، ۱۳۷۴ش) که صاحب امتیاز آن سید اسحاق گیلانی بود؛ سوغات (پاکستان، ۱۳۷۴ش) که نشریهٔ جنبش ملی اسلامی افغانستان بود؛ پیام نو (پاکستان، بیستم میزان ۱۳۷۴ش) که ارگان انتشاراتی گروه انشعابی حرکت اسلامی افغانستان (صادق مدبر) بود؛ نوید بامداد (پیشاور، گویا ۱۳۷۴ش) که ارگان انتشاراتی اتحادیهٔ هماهنگ‌سازی مردم افغانستان و میرمحمدآصف ضعیفی حسینی بنیادگذار آن بود؛ صفحهٔ نو (پاکستان، ۱۳۷۴ش) که هفته‌نامهٔ حزب وحدت اسلامی (جناح خلیلی) بود و دست‌کم نُه شماره از آن تا چهارم عقرب ۱۳۷۴ش به‌چاپ رسید؛ یووالی (هامبورگ، حـ ۱۳۷۴ش) که گاهنامه‌ای به پشتو و فارسی بود؛ پیام وحدت (ساندیاگو، حـ ۱۳۷۴ش) که فصل‌نامه‌ای با مطالب اسلامی، فرهنگی و علمی به سرپرستی محمدمصطفی اسماعیل و مدیریت مسئولی محمدفرید یونس بود؛ شریعت (پاکستان، ۱۳۷۴ش) که هفته‌نامهٔ گروه طالبان بود؛ پیام عاشورا (کویته، ۱۳۷۴ش) که نشریهٔ حزب وحدت اسلامی (جناح اکبری) بود. پیش از تشکیل حزب وحدت نیز نشریه‌ای به همین نام به عنوان نشریهٔ پاسداران جهاد منتشر می‌شد؛ پیام مادر (پاکستان، ۱۳۷۴ش) که نشریهٔ کمیسیون زنان حزب وحدت اسلامی (جناح اکبری) بود؛ بیرادِنی (مشهد، بهار ۱۳۷۴ش) که گاهنامهٔ فرهنگی، سیاسی و

روزنامه‌نگاری در افغانستان

اجتماعی بنیاد فرهنگی قائد شهید عبدالعلی مزاری بود؛ فصل‌نامهٔ فرهنگی ـ ادبی نقد و آرمان که سردبیر آن ولی‌پرخاش احمدی بود. این نشریه موضوع‌های فرهنگی، سیاسی، تاریخی و مطالبی دربارهٔ ادبیات افغانستان داشت. قهار عاصی، واصف باختری، رضوی غزنوی و ادوارد سعید نویسندگان نقد و آرمان بودند. این نشریه دست‌کم تا پاییز ۱۳۷۶ش در شش شمارهٔ منتشر شد؛ طلیعهٔ صبح (دهلی، ثور ۱۳۷۴ش) که صاحب امتیاز آن سفارت دولت اسلامی افغانستان در دهلی بود؛ صبح کابل (ساندیاگو، ۱۳۷۴ش) که دوهفته‌نامه‌ای اجتماعی، انتقادی، فرهنگی و خبری بود و زیر نظر صدرالدین شهاب‌زاده منتشر می‌شد. این نشریه دست‌کم تا سرطان ۱۳۷۴ش در شش شماره به چاپ رسید؛ صریر* (رتردام، میانهٔ ۱۹۹۵م) که ارگان «کانون فرهنگی صریر» بود و به سرپرستی حسن نیر، به شکل ماه‌نامه دست‌کم تا اسد ۱۳۷۷ش منتشر می‌شد؛ نیستان* (هانوفر، ۱۳۷۴ش) که گاهنامهٔ فرهنگی ـ ادبی نویسندگان ایرانی و افغانستانی مهاجر بود که به سردبیری بهرام حسین‌زاده، دست‌کم تا شهریور ۱۳۷۵ش در پنج شماره منتشر شد؛ هاجر (ایران، حوت ۱۳۷۵ش) که نشریهٔ کمیسیون امور زنان حزب وحدت اسلامی افغانستان است. این نشریهٔ سیاسی، فرهنگی و خبری زنان هر پانزده روز، در هشت تا دوازده صفحه پیوست هفته‌نامهٔ وحدت منتشر می‌شود. گاه فاصلهٔ انتشار آن به یک ماه هم می‌رسد. هاجر شعر، مطالب تربیتی و بهداشتی، گفت‌وگو با زنان مهاجر و گزارش‌هایی از همایش‌های زنان دارد. تا بیست‌ونهم دلو ۱۳۷۷ش سی‌وپنج شماره از این نشریه به چاپ رسید؛ گلبانگ* (قم، ۱۳۷۵ش) که پیوست ادبی هفته‌نامهٔ وحدت است و مطالبی ویژهٔ هنر و ادبیات انقلاب اسلامی افغانستان، مانند شعر، داستان، فیلم‌نامه، گفت‌وگو با هنرمندان، شاعران، نویسندگان و پژوهشگران دارد. این نشریه هر پانزده‌روز یک‌بار در هشت تا دوازده صفحهٔ کوچک منتشر می‌شود. گلبانگ دست‌کم تا بیست‌ونهم دلو ۱۳۷۷ش در چهل و دو شماره منتشر شد؛ ندای قلم (پاکستان، ۱۳۷۵ش) که نشریه‌ای آزاد و غیروابسته بود؛ تفاهم* (دهلی، ثور ۱۳۷۵ش) که نشریهٔ فرهنگی ـ سیاسی حزب وحدت (جناح اکبری) بود و دست‌کم تا نهم میزان ۱۳۷۷ش در بیست‌ونه شماره منتشر شد؛ بشارت (دهلی، بیست‌ودوم اسد ۱۳۷۵ش) که ماه‌نامهٔ سیاسی، خبری و فرهنگی انجمن حامیان حزب وحدت اسلامی افغانستان در دهلی بود؛ میزان* (دهلی‌نو، یازدهم عقرب ۱۳۷۵ش) که ارگان انتشاراتی سفارت کبرای دولت اسلامی افغانستان در دهلی‌نو بود. صاحب امتیاز این ماه‌نامه ادارهٔ روابط فرهنگی همین سفارت، بنیادگذار مسعود خلیلی و مدیر مسئول آن فضل‌الرحمان فاضل بود و دست‌کم تا هشتم میزان ۱۳۷۷ش منتشر شد؛ سیمای وحدت* (پیشاور، ۱۳۷۵ش) که ارگان انتشاراتی حزب وحدت اسلامی افغانستان (جناح اکبری) بود. سیمای وحدت دست‌کم تا بیست‌وپنجم سرطان ۱۳۷۷ش در پنجاه‌وهفت شماره منتشر شد؛ طلوع سبز (پاکستان، ۱۳۷۶ش) که هفته‌نامهٔ حرکت اسلامی افغانستان به سرپرستی قریشی است؛ در دری* (ایران، بهار ۱۳۷۶ش) که فصل‌نامهٔ مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان و مدیر مسئول آن سرور دانش و سردبیر آن سید ابوطالب مظفری بود. این نشریه دست‌کم تا بهار ۱۳۷۷ش در پنج شماره منتشر شده است؛ آسمایی* (مونشن‌گلادباخ، جدی ۱۳۷۵ش) که فصل‌نامهٔ افغانستانی‌های مهاجر در آلمان بود و به مدیریت‌مسئولی محمداعظم عبیدی به‌چاپ می‌رسید؛ زرنگار* (تورنتو، ۱۳۷۵ش) که نشریهٔ خبری، اجتماعی و فرهنگی جامعهٔ افغانستانی‌های تورنتو است و دست‌کم تا بیست‌وچهارم سرطان ۱۳۷۷ش/ پانزدهم جولای ۱۹۹۸م سی‌وچهار شماره از آن منتشر شده است؛ رنگین* (هامبورگ، ۱۳۷۶ش) که ارگان برنامهٔ تلویزیونی «رنگین» ـ به زبان فارسی ـ در هامبورگ بود و به مدیریت‌مسئولی محمدحیدر اختر منتشر می‌شد؛ روشنی* (گوتینگن، بهار ۱۳۷۶ش) که نشریهٔ مرکزی «کانون روشنگران افغانستان» بود و به سرپرستی یحیی هارون به شکل فصل‌نامه دست‌کم در چهار شماره منتشر شد؛ بنیاد* (دهلی نو، یکم حمل ۱۳۷۶ش) که ماه‌نامهٔ بنیاد فرهنگ و تمدن افغانستان و عبدالاحد ترکمنی مدیر مسئول آن بود. این نشریه دست‌کم تا میزان ۱۳۷۷ش در هشت شماره منتشر شد؛ بنیاد خانوادگی ـ اجتماعی (دهلی نو، دهم اسد ۱۳۷۶ش) که نشریهٔ بنیاد فرهنگ و تمدن افغانستان و عبدالرحیم احمد پروانی مدیر مسئول آن بود. غلام‌محمد لعل‌زاد، سیدنظام‌الدین وحدت، عبدالظاهر ترکمنی، محمدعارف مراد و راشد پرویز اعضای شورای نویسندگان این نشریه بودند. بنیاد خانوادگی ـ اجتماعی مطالبی دربارهٔ کودکان، بهداشت، هنر، ورزش، معارف اسلامی و بخش‌هایی برای شعر، طنز، داستان کوتاه، نمایش‌نامه، سرگرمی، گفت‌وگو با جوانان موفق و هنرمندان داشت؛ کاروان حلّه (هامبورگ، ژوئن ۱۹۹۷م) که نشریه‌ای ادبی، فرهنگی و هنری است و به سرپرستی اسدالله

روزنامه‌نگاری در افغانستان

حبیب منتشر می‌شود؛ صدای افغانستان (تورنتو، ۱۳۷۶ش) که دو نشریهٔ ـ یک روزنامه و یک هفته‌نامه ـ خبری و مستقل بودند و از سوی مرکز فرهنگی صدای افغانستان منتشر می‌شدند. بنیادگذار این نشریه‌ها نصیر خالد بود. گویا نشریه‌ای دیگر نیز در همین سال و به همین نام در نیوجرسی بنیاد گرفت؛ فردا (سویدن، ۱۳۷۶ش) که مطالب سیاسی، اجتماعی، ادبی و مطالبی برای بانوان و جوانان داشت و عبدالرحیم غفورزی مدیر آن بود؛ مسافر (استرالیا، ۱۹۹۷م/ ۱۳۷۶ش) که نشریهٔ مستقل خبری، فرهنگی، اجتماعی به مدیریت‌مسئولی انور راوی که دست‌کم تا جولای ۱۹۹۸م در بیست و هفت شماره منتشر شده است؛ ارمغان (هانوفر، ۱۳۷۶ش) که نشریه‌ای ادبی ـ اجتماعی به سرپرستی امیرجان شفق بود و دست‌کم تا حوت ۱۳۷۶ش در سه شماره منتشر شد؛ فریاد بیگناهان (۱۳۷۶ش) که نشریهٔ مؤسسهٔ کمک به کودکان افغانستان بود؛ رویداد (کانادا، ۱۳۷۶ش) که مجلهٔ پانزده روزهٔ خبری و تحلیلی به مدیریت مسئولی عنایت شریف بود و دست‌کم تا دهم سرطان ۱۳۷۷ش در ده شماره منتشر شد؛ فصل‌نامهٔ زنان مهاجر (۱۳۷۶ش) که نشریهٔ آزاد فرهنگی، اجتماعی ویژهٔ زنان و نوشین اکبرزاده به سردبیر آن بود. این نشریه مطالبی دربارهٔ بهداشت خانواده، گفت‌وگو، شعر، داستان، طنز، معرفی کتاب و سرگرمی داشت؛ خاوره (پیشاور، ۱۳۷۶ش) که ارگان انتشاراتی شورای اسلامی مردم افغانستان و معتصم‌بالله مذهبی بنیادگذار آن بود. این نشریه که در هشت صفحه و به قطع روزنامه‌ای منتشر می‌شد، مطالبی دربارهٔ اوضاع داخل افغانستان، شعر، اخبار علمی و هنریِ جهان و افغانستان، به پشتو و فارسی دارد و دست‌کم تا سنبلهٔ ۱۳۷۷ش در هفده شماره منتشر شده است؛ اندیشهٔ اسلامی (امریکا، ۱۳۷۶ش) که نشریهٔ مرکز مبادلهٔ افکار اسلامی بود و مرتب آن محمدشعیب مجددی، همو، ارشد ارشاد، حبیب‌الله محمدی، برکت‌الله دانشور و فریدون مجددی اعضای هیأت تحریریهٔ آن بودند؛ آریانا (ایران، ۱۳۷۶ش) که فصل‌نامه‌ای فرهنگی، سیاسی و اجتماعی است و با همکاری گروهی از مدرسین حوزه و استادان و دانشجویان دانشگاه منتشر می‌شود. در نخستین شماره سردبیر و مدیرمسئول آن مشکور کابلی و از شمارهٔ دوم سردبیر هم‌او و مدیرمسئول آن هاشم عصمت‌اللهی است؛ پیام استقلال (تهران، حـ ۱۳۷۶ش) که نشریه‌ای آزاد و مستقل که محمدقاسم دانش بختیاری مدیر مسئول آن بود. این نشریهٔ اعتقادی، سیاسی، فرهنگی و خبری، گزارش تصمیم‌های جبههٔ متحد اسلامی، جبههٔ ملی نجات افغانستان، دولت اسلامی افغانستان و مطالبی دربارهٔ ادبیات، ورزش، هنر، گفت‌وگو با سران جهاد، شخصیت‌های دولتی، فرهنگی و علمی کشور و نیز آخرین اخبار افغانستان و جهان را در چهارده صفحه دربرداشت؛ همصنفی (مشهد، ۱۳۷۶ش) که نشریه‌ای دانش‌آموزی است. صاحب امتیاز این ماه‌نامه مدرسهٔ راهنمایی و دبیرستان علامه شهید بلخی است و زیر نظر مرکز ارشاد اسلامی زنان افغانستان اداره می‌شود. مدیرمسئول همصنفی سید علی عطایی است. این ماه‌نامه که مطالبی دربارهٔ ادبیات، تاریخ، مردم‌شناسی، فرهنگ عامه، بهداشت، معرفی کتاب، لطیفه و... دارد، دست‌کم تا سرطان ۱۳۷۷ش در شش شماره منتشر شده است؛ ارشادالنسوان* (مشهد، سنبلهٔ ۱۳۷۶ش) که ماه‌نامهٔ مرکز فعالیت‌های سیاسی ـ فرهنگی ارشاد اسلامی زنان افغانستان است و مدیرمسئول آن افسانهٔ اکبرزادهٔ بلخی بود. این نشریه دست‌کم تا جدی ۱۳۷۷ش در هفده شماره منتشر شد؛ نینوا (مشهد، ۱۳۷۶ش) که ارگان انتشاراتی شورای انسجام نیروهای حزب‌اللهی افغانستان و سردبیر و مدیر مسئول آن ع.هروی است. این ماه‌نامه با مطالب سیاسی، فرهنگی، ادبی، خاطرات سال‌های جنگ و بخش سرگرمی، دست‌کم تا سرطان و اسد ۱۳۷۷ش در شش شماره منتشر شده است؛ بلاغ (قم، عقرب ۱۳۷۶ش) که گاهنامهٔ بنیاد فرهنگی امام صادق(ع) است. این نشریه دست‌کم تا ثور ۱۳۷۷ش در سه شماره منتشر شده است؛ نیمروز افغانستان* (لندن، شانزده جدی ۱۳۷۶ش) که هفته‌نامه‌ای خبری و پرویز اصفهانی سردبیر آن بود. این نشریه مطالبی دربارهٔ تاریخ، ادبیات، زبان و فرهنگ افغانستان دارد. بخشی از آن نیز به معرفی مطالب و مقاله‌هایی دربارهٔ افغانستان که در نقاط گوناگون جهان به‌چاپ رسیده است، اختصاص دارد؛ مردم‌نامهٔ باختر (کانادا، حـ ۱۳۷۶ش) نشریه‌ای دربارهٔ تاریخ، فرهنگ، شیوهٔ زندگی و محیط زیست در حوزهٔ فرهنگی باختر کهن که با ویرایش لطیف طبیبی و داودشاه صبا منتشر می‌شود. دست‌کم سه شماره از این نشریه در دو مجلد به‌چاپ رسیده است؛ آزاد افغانستان* (پیشاور، حمل ۱۳۷۷ش) که ارگان انتشاراتی مرکز مطالعات افغانستان است. این نشریه دنبالهٔ وفا است که پس از منحل شدن اتحادیهٔ نویسندگان افغانستان آزاد در ۱۳۷۶ش از نشر بازمانده بود. این نشریه با امکانات به‌جا مانده از این اتحادیه و نشریهٔ وفا کار انتشارش را آغاز کرد. گردانندگان وفا همان مسئولیت‌ها را در

روزنامه‌نگاری در افغانستان

آزاد افغانستان حفظ کردند. صاحب امتیاز این دو نشریه عبدالرسول امین و مدیرمسئول و سردبیر این دو هیوادمل بود. گزارش‌ها و تحلیل‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی این ماه‌نامه که به فارسی و پشتو منتشر می‌شد، علمی و مستند بود. این نشریه پس از چندی که به قطع روزنامه‌ای منتشر شد، به شکل مجله و ماه‌نامه به‌چاپ رسید. تا ژانویهٔ ۱۹۹۹م سه شماره از مجلهٔ ماهانهٔ آزاد افغانستان منتشر شده است و بنا است از این پس به سبب مشکلات مالی به شکل فصل‌نامه به‌چاپ برسد؛ پیامبر (ایران، ۱۳۷۷ش) که فصل‌نامهٔ دفتر هنر و ادبیات انقلاب اسلامی افغانستان است و به مدیریت‌مسئولی عزیز حامدی و سردبیری عباس جعفری و میرزا حسین بلخی منتشر می‌شود؛ امین* (مشهد، جوزای ۱۳۷۷ش) که ماه‌نامه‌ای فرهنگی، سیاسی، ادبی و اجتماعی است و صاحب امتیاز آن بنیاد فرهنگی ـ سیاسی امین، مدیرمسئول آن سید حسین فاضل و سردبیر آن سید اسحاق شجاعی است. این نشریه دست‌کم تا سنبلهٔ ۱۳۷۷ش در چهار شماره منتشر شده است؛ هفته‌نامهٔ همبستگی* (قم، تابستان ۱۳۷۷ش) که مؤسسهٔ شهید مزاری صاحب امتیاز آن است. این هفته‌نامهٔ سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و ادبی، و مدیر مسئول آن صابر عرفانی است. مطبوعات افغانستانی تنها به نشریات برشمرده که در دوره‌های گوناگون زمانی فهرست شده‌اند، محدود نمی‌شود. افزون بر این‌ها در منابع از نشریاتی دیگر نیز یادشده‌است. شمار نشریاتی که زمان دقیق آغاز و پایان انتشار آن‌ها در دسترس نبوده، فراوان است. ارزگان، بامیان، تخارستان، ثاربدوی، دهقان، زنان افغان، سمنگان، سوپ، فاریاب، گورش، محصل امروز، ملیت‌های برادر و یلدوز از این دست نشریات بودند که پیش از پایان گرفتن دورهٔ کمونیستی در داخل افغانستان منتشر می‌شدند. شماری دیگر از نشریات از قلم افتاده که بیشتر از نشریات شیعیان مهاجر بودند، از این قرارند: آذرخش (حـ ۱۳۷۴ش) که ماه‌نامهٔ مستقل ملی و دموکراتیک بود و دست‌کم تا حوت ۱۳۷۶ش در بیست‌وچهار شماره منتشر شد؛ آرمان وحدت (پیشاور) که نشریهٔ حزب وحدت اسلامی افغانستان بود؛ آسمایی (آلمان) که ماه‌نامهٔ انجمن همبستگی مهاجران افغان در بایرن است؛ آگهی که نشریه‌ای اجتماعی، فرهنگی و تجارتی بود و دست‌کم بیست‌ویک شماره از آن منتشر شد؛ آوای مهاجر (هند) که نشریهٔ انجمن اسلامی مهاجران افغانستان در هند است؛ آوریل که تا میانهٔ ۱۳۷۷ش در چهارده شماره منتشر شده است؛ آیینهٔ افغانستان (امریکا) که ماه‌نامهٔ مستقل غیر حزبی ملی و اسلامی است؛ اتحاد اسلامی (پاکستان) که نشریهٔ حزب اتحاد اسلامی سیاف بود؛ اخلاص (پاکستان) که نشریهٔ حزب اسلامی مولوی خالص بود؛ ارزش‌ها که نشریهٔ مرکز تحقیقات اسلامی افغانستان نمایندگی ولی فقیه بود؛ استقلال که نشریهٔ انجمن طرفداران دموکراسی و اتحاد ملی افغانستان و ع.خان‌بهادر مدیرمسئول آن بود؛ اسلام‌ژغ که نشریهٔ جمعیت اسلامی افغانستان بود؛ ماه‌نامهٔ افغانستان تایمز (کانادا) که به کوشش غلام‌معصوم اخلاص و فاطمه‌جان اخلاص منتشر می‌شود و در آن شعر یا مقاله‌هایی از لطیف طبیبی، پرخاش احمدی، نگارگر و شکرالله کهگدای به‌چاپ رسیده است؛ افغانستان ریسرچ (آلمان) که نشریهٔ انستیتو پژوهشی افغانستان بود؛ افغان نیوز (۱۳۶۵ش) که از نشریه‌های مجاهدان به زبان انگلیسی، و محمداسحاق مدیر آن بود. این نشریه دست‌کم تا بهار ۱۳۷۵ش منتشر می‌شد؛ افغانی کلتوری تولنه (حـ ۱۳۷۶ش) که ارگان انتشاراتی افغانی تولنه بود؛ برهان (پاکستان) که نشریهٔ حرکت اسلامی به سرپرستی هادی بهسودی بود؛ برهان الاسلام (پاکستان)؛ بشارت (قم) که مجلهٔ طلاب کیشو، از هواداران سازمان نصر افغانستان بود و شش شماره از آن در بیست تا پنجاه صفحه منتشر شده است؛ بشیرالمؤمنات (پاکستان) که نشریهٔ گروهی از زنان مهاجر بود؛ بلاغ (پاکستان) که ماه‌نامهٔ مکتب توحید افغانستان، و سرپرست آن معتصم‌بالله مذهبی، پسر مولانا فیضانی، بود؛ بلنه (پاکستان) که نشریه‌ای آزاد بود و از سوی گروهی از هواداران مجددی منتشر می‌شد؛ بیان (پاکستان)؛ پژوهش که مجلهٔ فرهنگی ـ پژوهشی سازمان ملی و دموکراتیک آوارگان افغانستانی بود؛ پیام پاسدار (تهران) که نشریهٔ سپاه پاسداران افغانستان بود و چهار شمارهٔ آن به قطع وزیری در چهل تا شصت صفحه منتشر شده است؛ پیام پاسدار (پاکستان) که زیر نظر آیت‌الله تقدسی منتشر می‌شد؛ پیام مبارز که نشریهٔ مجاهدین مستضعفین افغانستان در خارج کشور بود و تا قوس ۱۳۶۴ش چهارده شماره از آن منتشر شده بود؛ پیغام (پاکستان)؛ پیمان (پاکستان) که گاهنامهٔ پیمان نجات افغانستان بود؛ تلاش (حـ ۱۳۷۲ش)؛ حرم (شبرغان) که نشریهٔ امور فرهنگی شمال حزب وحدت اسلامی افغانستان بود و در چهل‌وته شماره منتشر شده است؛ خبرنامهٔ تظاهرات که نشریهٔ جمعیت انقلابی زنان افغانستان بود؛ خبرنامهٔ سحر (تهران) که ارگان انتشاراتی سیدجمال‌الدین تهران وابسته به مجلهٔ حبل‌الله بود. این نشریه روزانه منتشر می‌شد؛ خپلواکی که نشریهٔ مرکزی

روزنامه‌نگاری در افغانستان

سازمان ملی و دموکراتیک آوارگان افغانی بود و دست‌کم تا میانهٔ ۱۳۷۷ش در سی‌ودو شماره منتشر شده است؛ رساکه نشریهٔ انجمن طلاب حزب وحدت اسلامی افغانستان بود؛ رهروان که نشریهٔ بنیاد فرهنگی رهروان قائد شهید (خواهران) بود؛ رهروان (قم) که نشریهٔ مجمع فرهنگی مزار بود؛ زن افغان (پیشاور) که ارگان انتشاراتی اجتماع زنان افغانستان و بنیادگذار و سرپرست این نشریه فتانهٔ اسحاق گیلانی بود. شمارهٔ یازده آن در عقرب ۱۳۷۶ش به قطع روزنامه‌ای در شش صفحه منتشر شد؛ سنگر که از نشریه‌های مجاهدان بود و گویا در سال‌های نخست دورهٔ کمونیستی در بیرون کشور منتشر می‌شد. این نشریه نسبت به دیگر نشریه‌های آن دوره کیفیتی بهتر داشت؛ شهاب (کانادا) که نشریهٔ فرهنگی ـ اجتماعی اتحادیهٔ خراسان بود؛ الصبح (آلمان غربی) که نشریهٔ حزب اسلامی افغانستان (بخش اروپا) بود و دست‌کم تا جدی ۱۳۶۲ش هفده شماره از آن منتشر شد؛ صبح آیندگان که نشریهٔ حزب وحدت اسلامی بود؛ عمران (پاکستان) که نشریه‌ای از سوی گروهی از مهندسان و متخصصان افغانستانی بود؛ هفته‌نامهٔ فام(ح ۱۳۷۰ش) دست‌کم تا ۱۳۷۴ش منتشر شد؛ فتح (پاکستان) که ارگان انتشاراتی جمعیت اسلامی افغانستان در بیرون کشور بود و دست‌کم تا شمارهٔ دهم سال دوم از دور دوم (هفتم سرطان ۱۳۷۴ش) منتشر شد؛ فجر آزادی (کویته) که نشریهٔ گروه توحیدی قیام مستضعفین بود و در سه شماره به قطع وزیری منتشر شد؛ فریاد عصر (پاکستان)؛ فلق (پاکستان) که نشریه‌ای آزاد و سردبیر آن حسینی گردیزی بود؛ قلم (افغانستان) که ارگان انتشاراتی انجمن نویسندگان بود؛ قیام حق (پیشاور) که از مجلاتی بود که پس از اتحاد هفتگانهٔ مجاهدان و به عنوان ارگان انتشاراتی کمیتهٔ فرهنگی اتحاد اسلامی مجاهدان افغانستان منتشر شد؛ گلستان (امریکا) که غلام حافظی بنیادگذار و کبیر مدیرمسئول آن بود؛ گلسرخ (ایران) که نشریهٔ گروهی از زنان افغانستانی در تهران و قم بود؛ مجلهٔ امید (پاکستان) که نشریهٔ حزب اتحاد اسلامی سیاف است؛ محاذ ملی (پاکستان) که نشریهٔ حزب محاذ ملی (پیر سید گیلانی) است؛ مرجان (۱۳۷۲ش) که نشریهٔ بانوان بود و به‌کمک نشریهٔ سحر منتشر می‌شد، اخباری از دنیای زنان، گفت‌وگو با زنان، معرفی زنان نامدار، مطالبی دربارهٔ مقاومت زنان در دورهٔ جهاد، دربارهٔ کودکان، دربارهٔ آشپزی، شعر، داستان و طنز داشت. اشعار، داستان و مقاله‌های لیلا صراحت روشنی، ناهید، فرحناز حافظی، اسحاق ننگیالی، نیلاب پژواک، نیلاب موج و پروین پژواک در این نشریه به‌چاپ رسیده است؛ مساوات (استرالیا) که نشریه‌ای ملی ـ اسلامی بود؛ الموقف(ح ۱۳۵۸ش) نشریهٔ حزب اسلامی افغانستان بود و به زبان عربی منتشر می‌شد. این نشریه دست‌کم تا نوامبر ۱۹۸۰م/ آبان ۱۳۵۹ش در نوزده شماره منتشر شده است؛ میثاق خون (کابل) که ارگان انتشاراتی دفتر فرهنگی جمعیت اسلامی افغانستان و عمادالدین وثیق مدیرمسئول آن بود. پس از پیروزی مجاهدان از نشر بازماند و پس از سه سال در خزان ۱۳۷۴ش دوباره منتشر شد. این نشریه که در دومین دوره، ماهانه به‌چاپ می‌رسید، در دورهٔ سوم هر سه ماه یک بار منتشر شد. میثاق خون در کنار مطالب اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و گفت‌وگو ، مطالبی فرهنگی، ادبی و شعر داشت. این نشریه دست‌کم تا بهار ۱۳۷۵ش (شمارهٔ سوم سال یکم از دورهٔ سوم) در نودوسه شماره منتشر شد؛ میهن (سویس) که نشریهٔ مشترک نهاد ملی میهن و انجمن افغانستانی‌ها در سویس بود. دست‌کم تا میانهٔ ۱۳۷۷ش شانزده شماره از این نشریه منتشر شده است؛ میهن (واشینگتن) که نشریهٔ انجمن محصلان افغان در واشینگتن است؛ نای (پاکستان) که نشریهٔ آزاد کانون دوست‌داران مولانا، و حیدری وجودی بنیادگذار آن بود نیلاب رحیمی و واصف باختری مدیران مسئول آن بودند؛ ندای جهاد که نشریهٔ جبههٔ پنجشیر در سال‌های نخست دورهٔ کمونیستی بود و در گزارش اخبار نظامی دقیق ممتاز بود؛ ندای صلح (امریکا) که ارگان انتشاراتی انجمن صلح افغانستان و محمد رازق فانی مدیرمسئول آن بود. این نشریه دست‌کم تا ثور ۱۳۷۷ش / آوریل ۱۹۹۸م در سی‌وسه شماره منتشر شد؛ نسیم آزادی (آلمان) که نشریهٔ کمیتهٔ پشتیبانی از انتخاب آزاد افغان‌ها بود؛ النفیرالعام (پیشاور) که مجله‌ای عربی بود و از سوی مجاهدان، پس از اتحاد هفتگانه منتشر می‌شد. شمارهٔ پنجم این مجله در جمادی‌الثانی ۱۴۰۳ق منتشر شده است؛ مجلهٔ هجوت که به زبان اردو از سوی مجاهدان منتشر می‌شد؛ روزنامهٔ هیواد (افغانستان) که مدیرمسئول آن مانند هفته‌نامهٔ هیواد ـ که پیش‌تر یاد شد ـ اجرالدین اقبال بود. نشریه‌هایی روزانه با نام هیواد در دست است که با شناسه‌ها و مطالب گوناگون منتشر شده‌اند. شماره‌ای با شناسهٔ «خانه و خانواده» مطالبی دربارهٔ مسائل خانواده، زنان و کودکان دارد. شماره‌ای با شناسهٔ «ارگان انتشاراتی دولت اسلامی افغانستان»، مطالبی دربارهٔ سیاست، اقتصاد و جنگ داخلی افغانستان، و شماره‌ای با شناسهٔ «علمی و فرهنگی» مطالبی از این دست دارد.

منابع: افغانستان، جنگ و سیاست، ۷۵؛ افغانستان در پنج قرن اخیر، ۴۵۳/۱ـ ۴۵۴، ۵۴۵ ـ ۵۴۶، ۶۰۶؛ ۶۴۹/۲، ۷۴۷ـ ۷۴۹، ۷۵۳ـ ۷۵۵، ۷۷۹ـ ۷۸۲؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۳۰ـ ۳۳۲، ۳۹۶ـ ۳۹۹؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۳۳۳/۲ـ ۳۳۴؛ ۲۶۴/۳، ۸۰۲؛ ۱۰۰/۴، ۱۵۲؛ ۳۳۶/۵، ۶۷۶، ۸۰۳؛ ۳۴۱/۶، ۳۴۲ـ ۳۴۳، ۳۵۰؛ دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ۵۴۵/۶ـ ۵۴۶، ۵۶۰؛ سبک و مکتب در ادبیات و پنج نبشتهٔ دیگر، ۶۸ـ ۷۰؛ سیر ژورنالیزم در افغانستان، در صفحات فراوان؛ سیمای کابل، ۷۳ـ ۷۶؛ شاعران سنگر، مقدمه؛ شناسنامهٔ نشریات فارسی زبان خارج از کشور، ۴۴/ شمارهٔ ۱۲؛ ۴۵/ شماره‌های ۱۲، ۷۲، ۴۳۵، ۶۶۶؛ معرفی روزنامه‌ها، جراید، مجلات افغانستان، در صفحات فراوان؛ معرفی کتاب، کتابشناسی کتاب‌های فارسی منتشره در خارج کشور (۱۳۵۷ـ ۱۳۷۱ش)، مجموعهٔ اول، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۶، ۳۰۷؛ نثر دری افغانستان، مقدمه؛ نگاهی به ادبیات معاصر در افغانستان، ۲۲، ۴۷ـ ۵۴، ۶۸ـ ۷۳؛ نگاهی به ادبیات معاصر دری در افغانستان، ۱۲ـ ۱۹؛ آریانا، سال هفتم، شمارهٔ ۵، ص ۶۱؛ عبدالرئوف بینوا، «شمس‌النهار»، همان‌جا، سال نهم، شمارهٔ ۴، صص ۱ـ۷؛ هم‌او، «ارشادالنسوان»، همان‌جا، سال نهم، شمارهٔ ۶، صص ۱۴ـ ۲۰؛ محمدکاظم آهنگ، «تیراژ و خوانندگان سراج‌الاخبار»، همان‌جا، سال بیست‌ونهم، شمارهٔ ۱، صص ۳۸ـ ۴۰؛ «تقریظ بر مجلهٔ احصائیه»، ادب، سال بیست‌وچهارم، شمارهٔ ۴، ص ۱۵۹؛ «سرمقاله»، ام‌البلاد، دور دوم، سال یکم، شمارهٔ ۱، صص ۳ـ۴؛ «رویدادهای فرهنگی»، همان‌جا، صص ۳۳ـ ۳۴؛ بنیاد، سال یکم، شمارهٔ ۳، جوزای ۱۳۷۶ش، ص ۴؛ پگاه، سال دوم، شمارهٔ ۶، سرطان و اسد ۱۳۷۴ش/ جولای و اوگوست ۱۹۹۵م، ص ۱۳؛ همان‌جا، سال سوم، شمارهٔ ۲۶، ثور و جوزای ۱۳۷۶ش / می ۱۹۹۷م، ص ۲۲؛ همان‌جا، سال چهارم، شمارهٔ ۳۴، دلو و حوت ۱۳۷۶ش/ جنوری ۱۹۹۷م، ص ۱۹؛ همان‌جا، سال چهارم، شمارهٔ ۴۰، سرطان و اسد ۱۳۷۷ش/ جولای ۱۹۹۸م، ص ۱۶؛ همان‌جا، سال چهارم، شمارهٔ ۴۱، اسد و سنبلهٔ ۱۳۷۷ش/ اوگوست ۱۹۹۸م، ص ۲۲؛ «عبدالرئوف‌خان ترکمنی»، تفاهم، سال دوم، شمارهٔ ۲۰، ۱۰ جدی ۱۳۷۶ش، ص ۳؛ جمعیت، سال سوم، شمارهٔ ۲۷، ژوئن ۱۹۹۵م، ص ۶؛ حبیب‌الرحمان هاله، «مطبوعات افغانستان در دورهٔ کمونیستی»، خپلواکی، سال ششم، شمارهٔ ۱، صص ۳۳ـ ۴۲؛ «چهل سال ژورنالیزم در افغانستان»، د افغانستان کالنی، سال ۱۳۳۶ـ ۱۳۳۷ش، صص ۸۹ـ ۹۸؛ «امور ریاست مستقل مطبوعات»، همان‌جا، صص ۲۶۳ـ ۲۶۷؛ «ادبیات معاصر افغانستان»، همان‌جا، صص ۳۷۳ـ ۴۰۰؛ بصیراحمد دولت‌آبادی، «نگاهی به مطبوعات و تشکل‌های فرهنگی در افغانستان»، سراج، سال یکم، شمارهٔ ۲، زمستان ۱۳۷۳ش، صص ۱۴۹ـ ۱۶۰؛ کاظم یزدانی، «فهرست کتب و نشریات شیعیان افغانستان»، همان‌جا، سال دوم، شمارهٔ ۷، بهار ۱۳۷۵ش، صص ۲۰۹ـ ۲۴۲؛ «آغاز سال نشراتی جدید عرفان»، عرفان، سال ۱۳۴۶ش، شمارهٔ یکم، صص ۱ـ۳؛ سرورخان جویا، «نظری به مطبوعات و نشریات ما»، کابل، سال دوم، شمارهٔ ۱، صص ۸۲ـ ۸۹؛ همان‌جا، شمارهٔ ۲، صص ۶۴ـ ۶۸؛ شمارهٔ ۳، صص ۷۸ـ ۸۵؛ همان‌جا، شمارهٔ ۴، صص ۶۹ـ ۷۵؛ همان‌جا، شمارهٔ ۵، صص ۳۸ـ ۴۴؛ همان‌جا، شمارهٔ ۶، صص ۷۴ـ ۸۴؛ همان‌جا، شمارهٔ ۷، صص ۷۴ـ۷۶؛ «نگاهی به نشرات افغانی»، کاروان، دور دوم، سال یکم، شمارهٔ ۲، ص ۷؛ سیدطیب جواد، «معرفی و بررسی مجلات»، همان‌جا، دور دوم، سال چهارم، شمارهٔ ۴۹، ص ۳؛ همان‌جا، ص ۱۴؛ «شمارهٔ جدید میثاق خون از چاپ برآمد»، مجاهد، سال نوزدهم، شمارهٔ مسلسل ۳۵۰، ص ۴؛ عبدالحفیظ منصور، «مطبوعات دوران جهاد»، میثاق خون، دور سوم، شمارهٔ سوم (شمارهٔ مسلسل ۹۳)، بهار ۱۳۷۵ش، صص ۲۱ـ ۲۷؛ میزان، یازدهم حمل ۱۳۷۷ش، ص ۳؛ «نگاهی به المؤمنات»، همان‌جا، ص ۵؛ «گذری و نظری به کارهای فرهنگی بیرون از کشور»، نامهٔ خبری وحدت، سال چهارم، شمارهٔ ۴۳، ص ۴؛ غلام‌علی صارم، «مطبوعات در افغانستان»، نجات، شمارهٔ ۸، ص ۱۷؛ همان‌جا، شمارهٔ ۹، ص ۱۷؛ همان‌جا، شمارهٔ ۱۱، ص ۱۷؛ همان‌جا، شمارهٔ ۱۲، ص ۳؛ نوبهار، سال چهارم، شمارهٔ ۸ و ۹، بهار ۱۳۷۳ش، ص ۵۳؛ «معرفی کتاب‌ها و نشریات جدید»، وحدت، سال چهارم، شمارهٔ ۱۳۰، بیست‌وهشتم دلو ۱۳۷۲ش، صص ۱۰ـ۱۱؛ محمدآصف جوادی، «در فراز و فرود راه»، همان‌جا، سال هفتم، شمارهٔ ۱۹۴، نهم حوت ۱۳۷۵ش، ص ۵.

م.اسماعیل‌پور

روستای باختری (rus.tā-ye.bāx.ta.ri)، محمدصابر، کابل ۱۳۱۷ش ـ   ، داستان‌نویس و نویسندهٔ افغانستانی. تحصیلاتش را در مدرسهٔ حبیبیهٔ کابل به پایان برد. به ایران رفت و از دانشگاه تهران در رشتهٔ حقوق دانشنامهٔ لیسانس گرفت. در تهران با برخی از نشریه‌ها در زمینه‌های داستان‌نویسی و نگارش مقاله‌های اجتماعی همکاری کرد. مدتی نیز عضو شورای نویسندگان مجلهٔ خوشه بود. به کشورش بازگشت و چندی با مجلهٔ هفتگی ژوندون و سپس با دایرة‌المعارف آریانا همکاری

کرد. افزون بر مقاله‌های ادبی، هنری و چند داستان نسبتاً بلند، از وی بیش از شصت داستان کوتاه در نشریه‌های مختلف منتشر شده است، گرچه خود می‌گوید «بیش از چهار پنج قصه‌ام را دوست ندارم.» نمونه‌ای از داستان‌های وی با نام «آخرین دیدار» در نثر دری افغانستان آمده است.

منبع: نثر دری افغانستان، ۲۰۷ـ ۲۲۱.

روشنی (row.ša.ni)، نشریهٔ مرکزی کانون روشنگران افغانستان که از بهار ۱۳۷۶ش در گوتینگن (آلمان) منتشر شد. این فصل‌نامهٔ فرهنگی ـ اجتماعی به سرپرستی یحیی هارون و معاونت فیاض نجیمی در چهل تا هفتاد صفحه به‌چاپ می‌رسد. روشنی در کنار مطالب ادبی، هنری و فرهنگی، مطالب سیاسی و اجتماعی نیز دربردارد. در روشنی افزون بر آن‌چه در مقاله‌های فارسی آن آمده، مطالبی بیشتر اجتماعی و سیاسی در چند صفحه به زبان پشتو و در ده صفحه به زبان آلمانی منتشر می‌شود. اعضای هیأت تحریریهٔ این فصل‌نامهٔ آذرخش حافظی، احمدضیا مرشیدی، حمیدالله عبیدی، قدیر حبیب، محمدداود کاویان، محمدسالم سپارتک، میرعبدالقادر ابهر، شمس بهرامی، سید عمر برهنهٔ معصوم و سلیم صابری هستند و جز آن‌ها داستان‌ها، شعرها و مقاله‌هایی از فیاض نجیمی، صدیق رهپو، بیرنگ کوهدامنی، پویا فاریابی، سیمین بهبهانی، ه.ا.سایه، واصف باختری، همایون حافظی و پژوهان گردانی نیز در این نشریه به‌چاپ رسیده است. «هنر پیکرتراشی در خط زمان»، «افغانستان: پرسش بودن و نبودن»، «مرگ امپراتوری سرخ»، «نبود بدیل سیاسی و دوام فاجعه در افغانستان»، «روشنگری به روایت دانشنامه‌ها»، «ملت و وحدت ملی»، «پیش‌داوری‌های اجتماعی» و «روش املای زبان دری» نمونه‌های عناوین مقاله‌های این فصل‌نامه‌اند. دست‌کم چهار شماره از روشنی منتشر شده‌است.

منبع: روشنی.

یزدانی

روضات‌الجنات فی اوصاف مدینة هرات (row.zā.tol.jan.nāt.fi. ow.sāf-e.ma.di.na.te.ha.rāt)، کتابی در جغرافیا و تاریخ هرات و برخی شهرهای خراسان نوشتهٔ معین‌الدین زمچی اسفزاری*. این کتاب که از منابع ارزشمند تاریخ آل کرت و تیموریان است، گزارش رویدادهای خراسان از کهن‌ترین ایام تا روزگار مؤلف است. اسفزاری تألیف این کتاب را در ۸۹۷ق به تشویق خواجه قوام‌الدین خوافی آغاز کرد و در ۸۹۹ق آن را به پایان برد و به نام سلطان حسین بایقرا کرد. روضات‌الجنات در ۲۶ بخش یا «روضه» تدوین یافته و هر روضه نیز به چند «چمن» تقسیم شده است. اسفزاری در تألیف این کتاب از کتبی که در گذشته دربارهٔ هرات نوشته شده بود، به‌ویژه تاریخ‌نامهٔ هرات نوشتهٔ سیفی هروی، بهره برده است. روضات‌الجنات در بمبئی و تهران به چاپ رسیده است. این اثر در تهران، به تصحیح محمدکاظم امام، از سوی انتشارات دانشگاه تهران و در ۱۳۳۸ ـ ۱۳۳۹ش منتشر شده است.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۵۳۷/۴ ـ ۵۳۸؛ تاریخ ادبی ایران، براون، ۶۱۹/۳ـ ۶۲۰؛ تاریخ نظم ونثر در ایران، ۲۵۲؛ جغرافیای حافظ ابرو، قسمت ربع خراسان، چاپ مایل هروی، ۱۳۰؛ روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۲۷۰۲/۲؛ کشف‌الظنون، ۹۲۱/۱ـ ۹۲۲.

برزگر

روضةالانیس و منفعةالنفیس ← الابنیه عن حقایق‌الادویه

روضةالسلاطین (row.za.tos.sa.lā.tin)، تذکره‌ای در شرح حال ۸۰ تن از شاهان و شاهزادگان شاعر نوشتهٔ فخری هروی*. وی این اثر را در حدود ۹۶۰ق تألیف نمود و به ابوالفتح میرزا شاه حسن بن شاه بیگ ارغون، پادشاه سند و تته (۹۲۸ـ ۹۶۲ق) پیشکش کرد. روضةالسلاطین در هفت باب به این شرح ترتیب یافته است: باب نخست در وجه تسمیهٔ شعر و احوال بهرام گور و ابتدای نظم فارسی و احوال سلطان سنجر (۵۱۱ ـ۵۵۲ق) و طغرل بیگ سلجوقی (۵۷۱ـ ۵۹۰)؛ باب دوم در احوال سلاطین چغتای ازبک؛ باب سوم در شرح حال تیموریان سمرقند و خراسان؛ باب چهارم در احوال پادشاهان عراق و روم؛ باب پنجم در ذکر برخی از ملوک هندوستان؛ باب ششم در ذکر برخی از امرا؛ باب هفتم در شرح‌حال شاه حسن ارغون. مؤلف در این کتاب افزون بر ذکر ۸۰ تن از پادشاهان و امرای شاعر، مقدمه‌ای در شعر و آغاز نظم فارسی و شرح حال ۶ شاعر دیگر نیز تألیف نموده است. فخری هروی در نگارش این تذکره از تذکرةالشعرای دولتشاه سمرقندی، سلسلةالذهب جامی، مجالس‌النفائس نوایی، تاریخ ابوالعلا احمد و حبیب‌السیر بهره‌جسته است. روضةالسلاطین پس از لباب‌الالباب، از نخستین تذکره‌هایی است‌که به ذکر شاهان

شاعر می‌پردازد. تراجم کتاب کوتاه و فاقد دقت تاریخی است. نمونه‌های شعری آن مختصر و گاه ترکی است و از برخی از صاحبان تراجم شعری نقل نشده و مؤلف در قالب نثری ساده و روان، از جمله‌های کوتاه با افعال تکراری استفاده کرده است. روضة‌السلاطین در ۱۳۴۵ش به تصحیح و تحشیهٔ دکتر عبدالرسول خیام‌پور و در ۱۹۶۹م به کوشش سید حسام‌الدین راشدی در حیدرآباد به چاپ رسیده است.

منابع: ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری ، ۷۹۶؛ پاکستان مین فارسی ادب ، ۲۶۰/۱؛ تاریخ ادبیات در ایران ، ۱۲۹/۴-۱۳۰؛ تاریخ ادبیات فارسی ، اته، ۱۴؛ تاریخ تذکره‌های فارسی ، ۶۴۴/۱-۶۴۹؛ تاریخ معصومی ، ۲۰۶؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۷۷/۱؛ تذکرهٔ الهی، ۲۶۳؛ تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان ، ۹۱-۹۶؛ خلاصة‌الافکار ، زیر«فخری هروی» ؛ روضة‌السلاطین ، چاپ حیدرآباد، مقدمه ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیایی ، ۳۶۵-۳۶۷؛ کاروان هند ، ۹۹۶/۲-۹۹۸؛ مجالس‌النفائس، مقدمهٔ علی اصغر حکمت ؛ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد ، سال هفتم، شمارهٔ ۲، صص ۴۲۱-۵۰۷؛ مقالات الشعرا ، ۲۸۶، ۴۸۷؛ مقاله‌نامهٔ خراسان ، ۳۴۵؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی ، ۷۹۵/۴-۷۹۶؛ احمد گلچین معانی، «تحفة‌الحبیب»،فرهنگ خراسان ، دورهٔ ۵ سال ۳و ۴، صص ۷-۱۷.

قاسم‌زاده

روضة‌الشهدا (row.za.toš.šo.ha.dā)، کتابی از گونهٔ مقتل در مصیبت اهل بیت، به‌ویژه امام حسین(ع) و رویدادهای داستان کربلا، از کمال‌الدین حسین بن علی، مشهور به واعظ کاشفی سبزواری بیهقی (-۹۱۰ق). مؤلف این اثر را به خواهش و به نام میرزا مرشدالدین عبدالله، مشهور به سید میرزا نوادهٔ دختری سلطان حسین‌میرزا بایقرا* (۸۷۳- ۹۱۱ق) در ۹۰۸ق در ده باب و یک خاتمه بدین ترتیب نوشت: ۱- در ابتلای بعضی از انبیا، ۲- در جفای قریش به حضرت سیدالمرسلین(ص)، ۳- در وفات سیدالمرسلین (ص)، ۴- در حالات حضرت فاطمه زهرا(ع)، ۵- در حالات امیرالمؤمنین علی(ع)، ۶- در حالات امام حسن(ع)، ۷- در مناقب امام حسین(ع)، ۸- در شهادت مسلم بن عقیل و احوال دو فرزندش، ۹- در رسیدن امام حسین (ع) به کربلا و شهادت ایشان، ۱۰- در رویدادهایی که پس از جنگ کربلا بر اهل بیت واقع شد و عقوبات مباشران جنگ. خاتمه در بیان اولاد سبطین (امام حسن و حسین(ع)) و سلسلهٔ برخی از ایشان در دو فصل است. روضة‌الشهدا به نثر آمیخته به نظم و به سبک منشیانه و مترسلانه نوشته شده است که از جهت تاریخی قدر و قیمت چندانی ندارد. به گفتهٔ صاحب روضات‌الجنات، روضة‌الشهدا نخستین کتابی است که در مقاتل نوشته شده، اما پیش از آن ابوالمفاخر رازی مقتل‌الشهدا را به نظم فارسی نوشته بود که کاشفی نیز در اثر خود بارها از آن نام برده و ابیات بسیاری از آن را در اثر خود آورده است. این کتاب پس از تألیف شهرت فراوان یافت و در مجالس سوگواری شهیدان کربلا بر بالای منابر خوانده می‌شد. به همین سبب آن مجالس را روضه‌خوانی و خوانندهٔ کتاب را روضه‌خوان نامیدند. پس از آن بر همهٔ کسانی که در سوگواری امامان، هر نوع اثری از مقاتل را می‌خواندند، عنوان روضه‌خوان اطلاق شد. از این کتاب چندین خلاصه در دست است که از آن شمارند: خلاصة‌الروضه از علی بن حسن زواره‌ای که نسخهٔ خطی آن به شمارهٔ ۱۶۶۲ در کتابخانهٔ مسجد اعظم قم نگه‌داری می‌شود، ذکرالحسین از عبدالشکور فرزند عبدالواسع منشی تقوی، ده مجلس از مؤلفی ناشناس که نسخه‌ای از آن به شمارهٔ Add.25,853 در موزهٔ بریتانیایی نگه‌داری می‌شود، منتخب روضة‌الشهدا از محمد امین بن حاج ملا محمود و خلاصهٔ روضة‌الشهدا که گویند از ملا واعظ کاشفی است، اما درست نمی‌نماید. حسین ندایی یزدی این اثر را در ۹۲۸ق با نام روضة‌الشهدا/ سیف‌النبوة/ مشهدالشهدا در ۲۰۰۰ بیت به نظم درآورد و نسخهٔ خطی آن به شمارهٔ ۳۶۵۸ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران یافت می‌شود. روضة‌الشهدا به چندین زبان ترجمه شده است. ترجمهٔ منظوم فارسی آن به نام داستان سوزناک کربلا از عبدالله زیور، شاعر کرد (-۱۳۶۹ق) در ۲۶۰۰ بیت است. ترجمه‌های ترکی آن بدین‌گونه است: ۱- سعادتنامه از جامی مصری که در روزگار سلطان سلیمان یکم (۹۲۶- ۹۷۴ق) با سمت دبیر دیوان در مصر به‌کار می‌پرداخت. نسخهٔ خطی آن به شمارهٔ T6 (RAS) در کتابخانهٔ انجمن آسیایی لندن نگه‌داری می‌شود. ۲- حدیقة‌السعدا از محمد بن سلیمان فضولی بغدادی، شاعر معروف ترک (-۹۶۳ /۹۷۰ق) که با افزودگی‌ها و کاستی‌هایی در ده باب و یک خاتمه است. این کتاب بارها، از جمله در ۱۲۵۳ق در بولاق، در ۱۲۷۱ق در قاهره و در ۱۲۷۳ق در استانبول، به‌چاپ رسیده. ۳- شهدانامه که از مترجمی با نام نشاطی است. وی این ترجمه را در ۹۴۵ق با افزودگی‌هایی به پایان برد. در ۱۲۴۲ق علی عسکر خویی مشهدی، شهدانامه را به ترکی آذری درآورد. در آسیای میانه

شاعری متخلص به صیقلی که گاه صابر نیز تخلص می‌کرده، در ۱۲۱۱ق ترجمهٔ منظوم ترکی دیگری از آن آماده کرد که به همراه دیوان وی در ۱۹۰۵م در غازان بـه چـاپ رسـید. تـرجـمه‌های اردوی آن از این قرارند: ریاض‌الطاهرین از سـید مـیر ولی‌خـان مونس که آن را در ۱۱۹۰ق در ده باب بـه نـظم درآورد. نـسخهٔ خطی آن به شمارهٔ ۶۹۳ در موزهٔ سالار جنگ نگه‌داری می‌شود؛ گلشن شهیدان از حیدر بخش حیدری (-۱۲۲۷ق) در ۱۲۲۵ق که از میان رفته است؛ گل مغفرت از حیدربخش حیدری که خلاصهٔ گلشن شهیدان در ۱۶ مجلس است (کلکته، ۱۲۲۷ق و بمبئی ، ۱۲۸۷ق)؛ گنج شهیدان که تـرجـمهٔ مـنظومی از میرزا تشفی لکهنوی است. در ترجمه‌های متون فارسی به زبـانهای پـاکـستانی مـؤلفِ آن مـنشی عـلی احـمد مـعرفی شـده است (کـانپور، ۱۲۹۲ق)؛ وسـیلة‌النجات از حسن‌بیگ نـامی کـه در ۱۱۱۵ق ترجمه شد و نسخهٔ خطی آن به شمارهٔ ۶۸۳ در سـالار جـنگ یافت می‌شود؛ جنگ‌نامهٔ محمد حـنیف از مـحمد اسـماعیل در ترجمهٔ قسمتی از روضة‌الشهدا که در ۱۳۰۷ق به چاپ رسیده؛ ده مجلس از خوشی محمد در ترجمهٔ قسمتی از روضة‌الشهدا که در ۱۳۰۸ق به چاپ رسیده؛ ترجمه‌ای از ولی احمدآبادی؛ ترجمهٔ دیگری از فتح محمد؛ ده‌مجلس / کربل کتها که ترجـمهٔ خـلاصهٔ روضة‌الشهدا و اثر فضل‌علی فضل است. وی در روزگار محمد شاهی (۱۱۳۱- ۱۱۶۱ق) می‌زیسته و آن را در ۱۱۴۵ق به نظم درآورده است. دو ترجمهٔ دیگر به زبان اردوی دکنی نیز از آن در دست است، یکی از میرولی فیاض ولی که آن را در ۱۱۳۰ق در ده مجلس به نظم درآورد و دیگری از مترجمی با نام سیوا که آن را در ۱۰۹۱ق به نظم کشید. روضة‌الشهدا نخستین بار در ۱۲۸۷ق در لاهور و در ۱۳۳۱ش در تهران به چاپ رسید. چاپ‌های دیگر آن از ایـن قـرارنـد: بـمبئی ۱۳۰۱ق، لکـهنو ۱۸۷۳م، لاهـور ۱۳۳۱ق، کـانپور ۱۸۹۱م، تـهران ۱۳۳۳ش، تـهران ۱۳۳۴ش، تهران ۱۳۴۱ش (به تصحیح و مقابلهٔ محمد رمضانی) و تهران ۱۳۴۹ش.

منابع: ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، ۹۰۳/۲- ۹۱۲؛ پاکستان میں فارسی ادب، ۵۵۴/۲- ۵۵۵؛ تاریخ ادبیات ایران، اتـه، ۲۸۵؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۵۲۴/۴- ۵۲۵؛ تاریخ ادبی ایران، براون، ۶۳۹/۳- ۶۴۱، ۷۳۷؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۴۶- ۲۴۷؛ تحفهٔ سامی، ۲۷۴؛ ترجمه‌های متون فارسی به زبان‌های پاکـستانی، ۱۵۱- ۱۵۵؛ الذریعه، ۳۸۰/۲؛ ۳۸۴/۶؛ ۲۲۷/۷؛ ۲۹۴/۱۱- ۲۹۵؛ ۴۰۷/۲۲؛ روضات‌الجنات، ۲۱۹/۳؛ سبک‌شناسی، ۱۹۶/۳- ۱۹۷؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی ، ۲۷۰۵/۲- ۲۷۰۶؛ فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۲۶۶۸/۱۲؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۲۳/۵؛ ۲۴۸/۱۰؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مسجد اعظم قم، ۱۶۴؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرعشی، ۱۴۸/۱۰- ۱۴۹؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزهٔ بریتانیایی، ۱۵۵/۱؛ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ۱۶۶۱/۳-۱۶۶۴؛ کشف‌الظنون، ۹۲۶/۱؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۸۱۴/۲- ۸۱۵؛ ۵۰۹/۵؛ میراث اسلامی ایران، ۱۴۳/۸- ۲۳۶؛ هزار سال تفسیر فارسی، ۵۴۲؛ راهنمای کتاب، سال ۷، شمارهٔ ۲، ص ۲۹۲.

حجتی

روضـة‌الصـفا (row.za.tos.sa.fā)/ **روضـة‌الصـفا فـی‌سیرة‌الانـبیا والملوک والخلفا**، تاریخ عمومی از آغاز آفرینش تـا روزگـار مؤلف، به فارسی اثر محمد بن برهان‌الدین خاوندشاه، معروف به میرخواند* (۸۳۷-۹۰۳ق). این کتاب در یک مقدمه، هفت قسم و یک خاتمه تألیف شده است. مقدمه در بیان فواید علم تاریخ و نیاز فرمان‌روایان به این علم و آنچه برای تألیف تاریخ لازم است؛ قسم نـخست در آغـاز آفـرینش، قـصص پـیامبران، پادشاهان اساطیری ایران، احـوال حکـمای ایـران و پـادشاهان ایران پیش از اسلام، اشکانیان و ساسانیان است که بـه احـوال پادشاهی یزدگرد پسر شهریار (۶۳۲- ۶۵۱ق) پایان یافته؛ قسم دوم در حالات و غزوات حضرت رسول اکـرم (ص) و اخـبار خلفای راشدین است و با شهادت حضرت عـلی عـلیه‌السلام (-۴۰ق) پایان می‌یابد؛ قسم سوم در احوال ائمهٔ اثنی‌عشر(ع) و خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس است و تا پایان خلافت المستعصم بـالله (۶۴۰- ۶۵۶ق) ادامـه مـی‌یابد؛ قسـم چـهارم در تـاریخ دودمـان‌های شـاهی ایـران در دورهٔ خـلفای عـباسی است و دودمان‌های طاهریان، صفاریان، سامانیان، آل زیار، غـزنویان ، آل‌بـویه ، اسـماعیلیان ایـران، سـلجوقیان، سـلجوقیان کـرمان، سلجوقیان روم، خوارزم‌شاهیان، قراختاییان کـرمان، آل مـظفر، اتابکان، پادشاهان غور، پـادشاهان بـامیان از شـاخهٔ غـوریان، کرتیان و پادشاهان نیمروز است و افزون بر این‌ها به ذکر خلفای فاطمی مغرب و مصر و پادشاهان خلج نیز پرداخته است؛ قسم پنجم در تاریخ چنگیزخان و ایلخانان مغول در ایران تا روزگار تیمور و سـربداران است؛ قسم شـشـم در تـاریخ امیرتیمور و جانشینان او تا رویدادهای ۸۷۳ق است؛ قسم هفتم در احـوال پادشاهی سلطان حسین بایقرا طراحی شـده بـود کـه وی تـنها

موفق به نگارش چند برگ از آن شد و پس از آن درگذشت. سپس نوهٔ دختری او، غیاث‌الدین خواندمیر مؤلف تاریخ حبیب‌السیر آن را کامل کرد و وقایع آن را تا ۹۲۹ق ادامه داد. خاتمه در شرح عجایب و غرایب عالم و وصف برخی شهرها، دریاها و رودخانه‌ها است. گویا خاتمه را در حین تألیف کتاب می‌نوشت، چنان‌که خود گفته است، بخشی از آن را به نظر امیرعلی‌شیر رسانده است، اما به نظر می‌رسدکه صورت نهایی آن باز از خواندمیر باشد. در ۹۰۵ق خواندمیر روضة‌الصفا را در تألیفی به نام خلاصة‌الاخبار مختصر کرد. پس از آن رضاقلی‌خان هدایت، معروف به لله‌باشی و از نویسندگان دورهٔ قاجار(- ۱۲۸۸ق) ذیلی بر این کتاب تا وقایع روزگار خود، در سه مجلد، بدین ترتیب نوشت: جلد هشتم در تاریخ صفویه و احوال علما و رجال آن دوره، جلد نهم در تاریخ زندیه و احوال علمای آن عهد و پادشاهی آقامحمدخان قاجار و سلطنت فتحعلی‌شاه و جنگ‌های ایران و روس و جلوس محمدمیرزا در تبریز و جلد دهم در پادشاهی محمدشاه قاجار و ده سال نخست پادشاهی ناصرالدین‌شاه تا ۱۲۷۴ق. هدایت این سه جلد را به نام ناصرالدین‌شاه قاجار، روضة‌الصفای ناصری نامید. این ذیل منبع بسیار خوبی برای تاریخ ایران، از جمله وقایع ظهور باب و درگیری جنگ‌های خانگی و نیز جنگ‌های ایران و روس است. میرخواند روضة‌الصفا را به نام امیرعلی‌شیر پرداخته و نام او را در آغاز و انجام هر مجلد آورده است. بخش ششم و هفتم این اثر که مربوط به رویدادهای روزگار میرخواند و خواندمیر است، ارزش سندی بیشتری از بخش‌های نخست آن دارد. مؤلف در گردآوری این اثر مفصل، از تواریخ عربی، مانند تاریخ طبری و الکامل، و از تواریخ فارسی، مانند تاریخ بیهقی و ظفرنامهٔ تیموری، بهره گرفته است و نام منابع خود را در دیباچه و متن تاریخ آورده است. نثر روضة‌الصفا مترسلانه و باتکلف و پر از صنایع لفظی است. ازاین‌رو نمونهٔ کاملی از سبک انشای دورهٔ تیموری و از مهم‌ترین کتاب‌های تاریخ عمومی است. از این کتاب چاپ‌های متعددی در دست است. دورهٔ هفت جلدی آن دوبار در بمبئی در ۱۲۶۳ق و ۱۲۷۱ق به چاپ رسید. برخی از مجلدات آن جداگانه در تهران چاپ شده و دورهٔ ده جلدی آن نیز در ۱۲۷۴ق در تهران منتشر شده است. روضة‌الصفا به زبان‌های خارجی ترجمه و چاپ شده است. ترجمهٔ ترکی آن در ۱۲۵۸ق در استانبول منتشر شده است. برخی از بخش‌های آن دربارهٔ دودمان‌های شاهی، جداگانه هم با ترجمه و هم بی‌ترجمه در اروپا منتشر شده، مانند تاریخ خوارزمشاهیان (پاریس، ۱۸۴۲م؛ بی‌ترجمه)، تاریخ ملوک سامانیه (پاریس؛ با ترجمهٔ فرانسوی به قلم دفرموی)، چنگیزخان‌نامه (پاریس، ۱۸۴۱م؛ بی‌ترجمه) گفتار در قضایا و اتابکان و چگونگی احوالشان (لندن، ۱۸۴۸م؛ بی‌ترجمه) و از بخش نخست آن یک ترجمهٔ انگلیسی از اِتسک در دست است و چند جلد نیز به همت انجمن سلطنتی آسیایی انگلیس به چاپ رسیده است. باید یادآور شد که این ترجمه‌ها چندان صحیح و سلیس نیست. اکنون بهترین چاپ روضة‌الصفا، دورهٔ ده‌جلدی آن با مقدمهٔ عباس پرویز است که از سوی انتشارات مرکزی خیام پیروز در ۱۳۳۸ش در تهران منتشر شده است. دکتر عباس زریاب نیز بر این کتاب تهذیب و تلخیصی انجام داده و آن را در دو جلد در ۱۳۷۳ش در تهران به چاپ رسانده است.

منابع: از صبا تا نیما، ۱۹۱/۱؛ پژوهشهایی در تاریخ ادبیات ایران، ۲۵۳/۱؛ تاریخ ادبیات ایران، اته، ۲۸۲؛ تاریخ ادبیات ایران، شفق، ۵۴۲، ۶۰۸؛ تاریخ ادبی ایران، براون، ۶۲۲/۳- ۶۲۶؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۵۲۲/۴- ۵۲۳؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، ۶۳۶/۲- ۶۳۸؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۳۹/۱- ۲۴۰؛ روضة‌الصفا، مقدمهٔ عباس پرویز؛ روضة‌الصفا، تلخیص عباس زریاب، مقدمه؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۲۷۰۶/۲- ۲۷۰۷؛ مآثرالملوک، ۲۱۰- ۲۱۱؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۴۵۵/۵- ۴۵۸؛ ارمغان، سال یازدهم، شمارهٔ دوازدهم، صص ۸۷۲- ۸۷۸.

حجتی

روضة‌المجاهدین (row.za.tol.mo.jā.he.din)، کتابی به نثر فارسی در تاریخ جنگ‌های مسلم بن عقیل (-۶۰ق) و مختار ثقفی (-۶۷ق) از عطاءالله بن حسام واعظ هروی (ز ۹۸۱ق). این کتاب در یک مقدمه، بیست‌ویک باب و یک خاتمه تدوین یافته و به تهماسب یکم صفوی (۹۳۰- ۹۸۴ق) اتحاف شده است. بیشتر مطالب روضة‌المجاهدین که به نثری ساده و روان نوشته شده دربارهٔ جنبش مختار است، چنان‌که گه‌گاه از آن به نام مختارنامه‌نیز یاد رفته است. این کتاب نخستین بار در ۱۲۶۱ق در تهران چاپ سنگی شده و پس از آن بارها به چاپ‌های سنگی و حروفی رسیده است. از زندگی مؤلف روضة‌المجاهدین که احتمالاً از نوادگان ابن حسام هروی است، چیزی دانسته نیست. وی تا ۹۸۱ق که سال تألیف کتاب است، زنده بوده است.

منابع: ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، ۹۱۷/۲؛ الذریعه، ۳۰۳/۱۱؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ عمومی آیت‌الله مرعشی،

۳۸/۷-۳۹؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۷۱/۴.

دانشنامه

رونق کیانی (row.naq-e.ki.yā.ni)، سید نورالدین فرزند سید نادرشاه کیانی، کیان (قطغن) ۱۳۱۹ش - ، شاعر افغانستانی. دانش‌های ادبی را نزد پدرش فراگرفت. به سرایش شعر روی آورد و در زمینهٔ انتشار آن‌ها با نشریه‌های گوناگون همکاری کرد. از وی سه دفتر شعر با نام‌های تحفهٔ شاعر، غنچه‌ها (کابل، ۱۳۴۰ش)، خون‌دل (کابل، ۱۳۴۳ش) منتشر شده است.

منابع: فهرست کتب مطبوع افغانستان، ۲۳، ۱۴۸؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۷۴؛ معاصرین سخنور، ۲۸۹-۲۹۰.

جهان‌تاب

رونقی بدخشانی (row.na.qi-ye.ba.dax.šā.ni)، - ۹۶۴ق، شاعر فارسی‌گوی بدخشانی. از زادگاهش به لاهور کوچید و یک‌چند در این شهر به‌سر برد، اما سرانجام به زادبومش بازگشت و در همان‌جا درگذشت. رونقی شاعری غزل‌سرا بود، اما از اشعار او تنها ابیاتی پراکنده در تذکره‌ها مانده است.

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۶۳۸؛ تاریخ افغانستان در عصر گورکانی هند، ۲۴۷-۲۴۸؛ چراغ انجمن، ۱۰۷؛ دایرةالمعارف آریانا، ۶۰۰/۵-۶۰۱؛ مذکر احباب، ۴۷۷-۴۷۸.

دانشنامه

رویین (ru.in)، عبدالرازق، مزارشریف ۱۳۳۹ش/ ۱۹۵۰م - ، شاعر افغانستانی. تحصیلات ابتدایی را در مدرسهٔ سلطان غیاث‌الدین مزارشریف و تحصیلات دبیرستانی را در دبیرستان‌های باختر مزارشریف و شیرشاه سوری کابل به انجام رسانید، سپس در دانشکدهٔ زبان و ادبیات دانشگاه کابل به‌ادامهٔ تحصیل پرداخت و موفق به دریافت دانشنامهٔ لیسانس شد. چندی ریاست بخش تألیف و ترجمهٔ وزارت تعلیم و تربیت (آموزش و پرورش) را برعهده داشت. نمونه‌هایی از اشعارش در مجله‌های ادبی افغانستان، ایران و تاجیکستان به‌چاپ رسیده است. وی شاعری نوپرداز است و از پیشگامان شعر نو افغانستان به‌شمار می‌آید. دل‌تنگی، تنهایی و ناامیدی از درون‌مایه‌هایی است که در سروده‌های رویین به زبانی روشن و روان و دل‌نشین بیان شده است. وی سروده‌هایی نیز به گویش فارسی کابلی دارد. رویین در سروده‌اش با عنوان «شعر قرن» می‌گوید که در شعر امروز، سخن بر سر آن نیست که شعر موزون یا ناموزون باشد، بلکه بر سر آن است که احساسات و عواطف واقعی انسانی را بیان کند، مانند «راز غربت باریک تردید/ گریهٔ اندوهگین کودکی محزون/ لحظهٔ بدرود با مادر/ شور شادی‌بخش یک نجوا/ خنده‌ای از شوق یک دیدار/ گریه‌ای در سوگ یک پندار/ انهدام زندگی در مرز یک احساس/ خواهش یک لحظه تنهایی.» رویین می‌گوید: «کار شعر و شاعری اکنون/ وصف کردن نیست/ داغگاه بوالمظفر را/ یا که پیراهن بریدن بر قد آن فاقد هر چیز/ شعر ناموزون یا موزون/ حرفی از این نیست/ وزن را بایست در فریاد آهنگ دل هر واژه پیدا کرد.»

منابع: در کوچه‌های سرخ شفق، ۱۱۲؛ شعر معاصر دری در افغانستان، ۳۲۶-۳۳۶؛ نمونه‌هایی از شعر دری افغانستان، ۲۱۳-۲۲۴.

برزگر

رهایی خوافی (ra.hā.i-ye.xā.fi)، شیخ سعدالدین، - ح ۹۸۳ق، شاعر ایرانی. وی از نسل شیخ زین‌الدین خوافی (-۸۳۸ق) از خلفای شیخ نورالدین عبدالرحمان مصری بود. سعدالدین از مردم خواف خراسان بود و چون در هرات زیسته، به هروی نیز معروف است. وی در روزگار جلال‌الدین اکبر گورکانی (۹۶۳-۱۰۱۴ق) از خراسان به هند رفت و در سلک شاعران دربار وی درآمد. وی مردی صوفی‌منش بود و در آگره می‌زیست و در غزل دست داشت. خمسهٔ نظامی را نیز تقلید کرده است. از آثارش: منظور انظار بر وزن مخزن‌الاسرار نظامی که آن را در ۹۸۲ق به نام آن پادشاه سرود و در قبال آن صله دریافت کرد؛ لیلی و مجنون را که آن را نیز به نظم درآورد.

منابع: آتشکده، چاپ سادات ناصری، ۳۹۱/۱؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۵۹۵/۵؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۴۱۹، ۸۱۹؛ تذکرهٔ حسینی، ۱۳۳؛ الذریعه، ۹(۱)/۳۹۴؛ روز روشن، ۳۲۱؛ ریحانة‌الادب، ۳۴۵/۲-۳۴۶؛ شام غریبان، ۱۰۹؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۲۱۰۵/۹؛ کاروان هند، ۴۹۲/۱-۴۹۳؛ منتخب‌التواریخ، بدایونی، ۲۳۳/۳-۲۳۴؛ نگارستان سخن، ۳۵؛ هفت آسمان، ۱۰۵؛ همیشه بهار، ۸۱.

حجتی

رهپو (rah.pu)، محمدصدیق فرزند محمدحسین طرزی، کابل ۱۳۲۱ش - ، مترجم و نویسندهٔ افغانستانی. دو ماهه بود که خانواده‌اش به هرات کوچید. به هنگام تحصیل در دبستان پدر و

مادر خود را از دست داد. در مدرسه‌های سلطان غیاث‌الدین غوری هرات، ابونصر فارابی میمنه و باختر مزارشریف درس خواند. در ۱۳۴۳ش برای ادامهٔ تحصیل به کابل رفت. در ۱۳۴۴ش نخست به نهضت محصلان و سپس به جنبش مترقی پیوست. در ۱۳۴۶ش از دانشگاه کابل در رشتهٔ حقوق و علوم سیاسی دانشنامهٔ لیسانس گرفت و به جای خدمت سربازی، آموزگاری پیشه کرد و به صلاح‌دید مقام‌های مسئول در دارالمعلمین و مدرسهٔ میرویس قندهار، دبستان بولدک، مدرسهٔ ابوعبید جوزجانی در ولایت جوزجان و مدرسه‌های محمود طرزی، ادارهٔ عامه و تربیت بدنی کابل به تدریس پرداخت. با پایان دورهٔ تدریس که رغبتی چندان نیز بدان نداشت، همکاری خود را با مطبوعات در زمینهٔ ترجمه آغاز کرد. به روزنامه‌نگاری روی آورد و با مجله‌های ژوندون و آریانا و روزنامهٔ انیس همکاری کرد. رهپو مدت کوتاهی نیز مدیر مسئول و بعدها معاون ارگان حزب دموکراتیک خلق افغانستان بود. سپس مدیر مسئول نشریهٔ دهقان شد. در ۱۳۶۲ ـ ۱۳۶۵ش از کارکنان سفارت افغانستان در بلغارستان بود. وی مدت کوتاهی نیز مدیر شعبهٔ اول سیاسی وزارت امورخارجه بود و سپس مدیرمسئول کابل نیوتایمز شد. از رهپو در این سال‌ها صدها مقاله در زمینه‌های گوناگونِ سیاسی، اقتصادی، علمی و ادبی ترجمه شده است. وی مدتی کوتاه نیز به نوشتن داستان‌های کوتاه روی آورد، اما به سبب جلوگیری از انتشار آن‌ها داستان‌نویسی را رها کرده از آن پس منسجم‌تر به ترجمه روی آورد. از دیگر ترجمه‌هایش: اسیران جنگ چیلی که جایزه‌ای برای وی در پی داشت؛ خنده که گزینه‌ای از داستان‌های کوتاه ویلیام سارویان؛ نبرد اندیشه و ادبیات؛ زندگی‌نامهٔ چه گوارا.

منبع: سیماها و آواها، ۳۳۵/۱ـ ۳۴۲.

رهگذر (rah.go.zar)، محمدشفیع فرزند میرزایحیی، مزارشریف ۱۳۰۰ش ـ ، روزنامه‌نگار، شاعر، نویسنده و مترجم افغانستانی. دو سال در مکاتب خانگی و شش سال در مدارس رسمی درس خواند. در ۱۳۱۹ش مصحح جریدهٔ بیدار، در ۱۳۲۱ مأمور خبرگزاری باختر در مزارشریف، در ۱۳۲۲ش عضو شعبهٔ اول نشرات مرکز، در ۱۳۲۶ مأمور چاپ جریدهٔ بیدار، در ۱۳۲۷ش دوباره عضو شعبهٔ اول نشرات مرکز، در ۱۳۲۸ش همکار مجلهٔ آریانا، در ۱۳۳۰ش معاون روزنامهٔ اصلاح، در ۱۳۳۱ش مدیر تصحیح چاپخانهٔ دولتی، در ۱۳۳۲ش‌معاون روزنامهٔ ملی انیس، در ۱۳۳۴ش مدیر عمومی سینماها، در ۱۳۴۰ش مدیر مجلهٔ ژوندون، در ۱۳۴۲ش معاون روزنامهٔ انیس و مدیر مجلهٔ ژوندون، در ۱۳۴۴ش مدیر مسئول روزنامهٔ انیس، در ۱۳۵۰ش رئیس ثقاوت (فرهنگ) و هنر، در ۱۳۶۰ مسئول نشر جریدهٔ جوانان نووستی در کابل، در ۱۳۶۱ش‌رئیس انتشارات بیهقی، در ۱۳۶۲ش معاون کمیتهٔ دولتی طبع و نشر و رئیس انتشارات بیهقی شد. رهگذر از کشور اتحاد شوروی مدال لنین، از وزارت معارف نشان معارف و از وزارت اطلاعات و کلتور نشان مینه‌پال و صداقت دریافت کرده است. وی زبان‌های ترکی، انگلیسی و اردو را خوب می‌داند. به کشورهای شوروی، امریکا، انگلستان، فرانسه، آلمان، چک‌واسلواکی، لبنان، ایران، ترکیه، هند، پاکستان، مالزیا، سنگاپور، فیلیپین، ژاپن و تایلند سفر کرده است. از آثارش: بهشت زندگی؛ دست بریده؛ دختر روستایی؛ فرهاد؛ داستان حاکم (کابل، چاپ اول ۱۳۳۵، چاپ دوم ۱۳۴۶ش)؛ ماجرای زندگی؛ باران بهاری؛ گلشن‌زار؛ گلهای بهاری؛ گنهکار؛ قصرپریان؛ خطای جوانی؛ شصت روز در دیار آشنا که سفرنامه است. از ترجمه‌هایش: نادره؛ موازنهٔ فضیلت؛ زن آواره؛ شرح احوال مولانا جلال‌الدین بلخی؛ زندگی مارکس (کابل، مسکو، بی‌تا)؛ تاریخ ماتریالیزم؛ مرگ سودخوار؛ مولویه بعد از مولانا؛ قرآن چیست؛ اسلام چیست؛ طب و فن در تاریخ اسلام؛ دو خواهر یتیم (کابل، ۱۳۳۳ش)؛ خاطرات یک نوعروس؛ خانم عالیجناب؛ دختری از جنوب.

منابع: برگزیدهٔ شعر معاصر افغانستان، ۹۵ـ۹۹؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۷۴ـ۷۵؛ معاصرین سخنور، ۲۸۷ـ۲۸۸؛ نثر دری در افغانستان، ۱۶۵ـ۱۷۲؛ ژوندون، سال دوم، شمارهٔ سوم، اسد و سنبلهٔ ۱۳۶۲ش، صص ۱۰۱ـ ۱۰۴.

دانشنامه

رهنورد زریاب (rah.na.vard-e.zar.yāb)، اعظم، کابل ۱۳۲۳ش ـ ، داستان‌نویس، روزنامه‌نگار و مترجم افغانستانی. در خانواده‌ای میانه‌حال برآمد. دورهٔ دبیرستان را در مدرسهٔ حبیبیه به‌پایان برد و از دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه کابل در رشتهٔ روزنامه‌نگاری دانشنامهٔ لیسانس گرفت. پس از به‌پایان بردن خدمت زیر پرچم مدتی در وزارت اطلاعات و فرهنگ کار کرد. تحصیلاتش را در انگلستان پی‌گرفت و در رشتهٔ

روزنامه‌نگاری دانشنامهٔ فوق‌لیسانس گرفت. سپس به میهنش بازگشت و پس از کودتای ثور (اردیبهشت) ۱۳۵۷ش، رئیس شعبهٔ فرهنگ و هنر وزارت اطلاعات و فرهنگ جمهوری دموکراتیک افغانستان شد. وی که آثار خود را در زمینه‌های روزنامه‌نگاری و ترجمه در مطبوعات با نام‌های مستعار به‌چاپ می‌رساند، در زمینهٔ داستان‌نویسی نیز از برجسته‌ترین چهره‌های ادبیات معاصر افغانستان است. زریاب از دورهٔ دانش‌آموزی به نویسندگی روی آورده و تاکنون بیش از صد داستان کوتاه از وی در نشریه‌های گوناگون منتشر شده، یا از برنامه‌های رادیویی پخش شده است. برخی از داستان‌های زریاب در اتحاد شوروی، آلمان، بلغارستان و ژاپن ترجمه و منتشر شده و در ایران نیز شماری از داستان‌هایش به چاپ رسیده است. در ۱۳۶۲ش نخستین برگزیدهٔ داستان‌های کوتاه رهنورد که دربردارندهٔ نوشته‌های سال‌های پیش از ۱۳۵۷ش وی بود، در کتابی به نام آوازی از میان قرنها چاپ شده است. در همین سال نیز یک مجموعهٔ مستقل از داستان‌های کوتاهش با برگردان روسی در مسکو منتشر شد. رهنورد از چهره‌های برجستهٔ داستان‌نویسی دههٔ پنجاه افغانستان است. در داستان‌های وی با انسان‌هایی روبه‌رو می‌شویم که جامعه آن‌ها را به گونه‌ای در حاشیه قرار داده است. انسان‌هایی با ستیزه‌های درونی و دغدغه‌های شخصی که کمتر به وادی مسائل اجتماعی راه می‌یابند، انسان‌هایی با جلوه‌هایی از جنس تنهایی و بیهودگی که گویی این تنهایی بخش جدایی‌ناپذیر زندگی بسیاری از آنان است. گرچه وی داستان‌های واقع‌گرایانهٔ ارزشمندی نیز نوشته است، اما درون‌مایهٔ اصلی داستان‌هایش در همان مدار تنهایی، بیهودگی و پوچی در گردش است. در روند کلی این داستان‌ها آدم‌ها بی‌دلیل زندگی می‌کنند و بی‌دلیل نیز تیرباران می‌شوند. پژمردگی، نکبت و ادبار از زندگیشان می‌بارد و بی‌دلیل هم در فقر، رنج و اندوه، تنها و بی‌ارزش می‌میرند. داستان‌های کوتاه وی در سنجش با دیگر داستان‌نویسان از مضامینی پربار و کمابیش تازه برخوردار است، اما گاه از پردازش خوب و تکنیکی فاصله می‌گیرد. همگی آغازی مناسب دارند و با توصیف‌هایی همینگوی‌وار و گاه، مانند داستان‌های صادق چوبک، با توصیف‌هایی ناتورالیستی همراهند. اما از میانهٔ داستان شتاب‌زده رو به‌پایان می‌روند. رهنورد کار خود را از دههٔ شصت با داستان‌های واقع‌گرایانهٔ توأم با رگه‌هایی از طبیعت‌گرایی پی‌می‌گیرد. تکنیک کار او در این دوره از نوشته‌هایش، از پختگی بیشتری برخوردار است. رهنورد پس از آن گرایش زیادی به روان‌کاوی پیدا کرد، چنان‌که گویی شخصیت‌های مالیخولیایی داستان‌هایش در عالم برزخ به‌سر می‌برند، اما وی در این سبک داستان‌ها در زبان، نگاه، فضا و پرداخت چندان موفق نبوده است. با این‌همه بسیاری از داستان‌های وی، مانند «مقاله»، «مار»، «آتش»، «شام»، «گدی پران» و «باشه و درخت» در پرداخت زبان، شکل و مضمون در شمار بهترین داستان‌های کوتاه و نقطهٔ عطفی در داستان‌نویسی معاصر افغانستان تلقی شده و رهنورد را به‌راستی در شمار مطرح‌ترین نویسندگان این سرزمین شناسانده است. گزارشی هنرمندانه از زندگی رهنورد نیز در قصهٔ «خواستم نویسنده شوم» آمده است. اسحاق شجاعی شماری داستان‌های کوتاه رهنورد را همراه با داستان‌هایی از سپوژمی زریاب، در مجموعه‌ای به‌نام برف و نقش‌های روی دیوار در ۱۳۷۶ش در تهران منتشر کرده است. از آثارش: مجموعهٔ داستان‌های آوازی از میان قرنها (کابل، ۱۳۶۲ش)؛ مجموعهٔ داستان‌های مرد کوهستان (کابل، ۱۳۶۳ش)؛ مجموعهٔ داستان‌های دوستی از شهر دور (کابل، ۱۳۶۵ش)؛ مجموعهٔ داستان‌های نقش‌ها و پندارها (کابل، ۱۳۶۶ش)؛ مجموعهٔ داستان‌های تصویر به روسی (مسکو، ۱۹۸۳م)؛ ترجمهٔ فارسی مجموعهٔ داستان‌های پیراهن‌ها (کابل، ۱۳۶۵ش)؛ گنگ خوابدیده که مجموعهٔ نقد و بررسی است (کابل، ۱۳۶۷ش)؛ حاشیه‌ها که مجموعهٔ مقالات ادبی است (کابل، ۱۳۶۶ش)؛ فیلم‌نامهٔ اختر مسخره که مؤسسهٔ افغان فیلم از روی آن فیلمی به همین نام ساخته است.

منابع: ادبیات معاصر دری افغانستان، ۱۳۹- ۱۴۰؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۴۵۸/۱؛ سیماها و آواها، ۳۶۳- ۳۷۱؛ کتاب‌فروش دیوانه، ۶۵- ۹۲؛ نگاهی به ادبیات معاصر دری افغانستان، ۳۵- ۴۲؛ سید اسحاق شجاعی، «گم شده در غبار»، سراج، سال دوم، شمارهٔ پنجم، پاییز ۱۳۷۴ش، صص ۲۴۹- ۲۵۵.

دانشنامه

رهیاب (rah.yāb)، محمدناصر فرزند غلام، برتاباد (نزدیک هرات) ۱۳۳۳ش - ، نویسنده و ادب‌پژوه افغانستانی. دورهٔ دبستان را در مدرسهٔ زادگاهش و دورهٔ دبیرستان را در دارالمعلمین هرات به‌پایان برد. در ۱۳۴۵ش در رشتهٔ ادبیات فارسی از دانشگاه کابل دانشنامهٔ لیسانس گرفت. در ۱۳۵۶ش در مؤسسهٔ عالی تربیت معلم به تدریس پرداخت. در ۱۳۵۸ش از دانشگاه کابل در رشتهٔ ادبیات فارسی دانشنامهٔ فوق‌لیسانس

گرفت و در ۱۳۵۹ش به عضویت آکادمی علوم افغانستان درآمد. وی از ۱۳۶۱ش مدیر مسئول مجلهٔ خراسان شد و همان زمان نیز مسئولیت معاونت تحقیقات در انستیتوی زبان و ادب آکادمی علوم افغانستان را برعهده گرفت. مقاله‌هایش عمدتاً در زمینهٔ ادبیات و نقد ادبی است. به‌نوشتهٔ مؤلف سیماها و آواها، تصویر واج در شعر و سپیده‌دم داستان‌نویسی معاصر دری از کتاب‌های منتشر شدهٔ رهیاب است.

منبع: سیماها و آواها، ۳۱۴/۱-۳۳۴.

رهین (ra.hin)، محمدحیدر فرزند ولی‌محمد، افغانکوت از روستاهای میمنه ۱۳۲۷ش - ، شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته زاده شد. دوره‌های دبستان و دبیرستان را در مدرسهٔ ابوعبید جوزجانی میمنه گذرانید. تحصیلات عالی را در دانشکدهٔ پزشکی ننگرهار به‌پایان برد. به زبان‌های پشتو و فارسی شعر سروده است. اشعارش در روزنامهٔ ستوری و فاریاب منتشر شده است. از آثارش دفتر شعری به‌نام پاسخ به نامهٔ استاد (بی‌جا، ۱۳۶۱ش) و اشک خراسان را می‌توان نام برد. وی کتاب حسنات‌العارفین داراشکوه را تصحیح کرده و مقدمه‌ای بر آن نوشته است (تهران، ۱۳۵۲ش). موضوعات غنایی درون‌مایهٔ سروده‌های رهین است. وی در خارج کشورش به‌سر می‌برد.

منبع: رنگین‌کمان شعر احوال و آثار سخنوران فاریاب، ۲۳۶-۲۳۸.

ریاض‌الالواح (ri.yā.zol.al.vāh)، کتابی در الواح مزارات و قبور ولایت غزنین، از شیخ محمدرضا هروی خراسانی. این کتاب را شیخ محمدرضا که شاعر و خوش‌نویس بوده، در ۱۳۲۶ق تألیف کرده است و به خط خود در دو نسخهٔ مجدول و خوش‌خط، مشتمل بر یک مقدمه و هفت روضه حاوی رونوشت عین الواح قبور و شرح آن‌ها، به خطوط کوفی، نستعلیق و نسخ تهیه کرده است. یکی از دو نسخه به نام امیر حبیب‌الله‌خان (-۱۳۳۷ق) است و در موزهٔ کابل نگه‌داری می‌شده است و نسخه‌ای دیگر به نام سردار نصرالله‌خان برادر حبیب‌الله‌خان است. ریاض‌الالواح در ۱۳۴۶ق به همت انجمن تاریخ افغانستان در کابل به چاپ رسیده است.

منابع: تیمورشاه درانی، ۴۷؛ دستنویس‌های افغانستان، ۱۱۰؛ راهنمای تاریخ افغانستان، ۱۱۱۰؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۱۴۱.

برزگر

ریاضی تربتی ← ریاضی زاوه‌ای

ریاضی زاوه‌ای (ri.yā.zi-ye.zā.ve.i)، مولانا ریاضی، - ۹۲۱ق، شاعر ایرانی. از مردم ولایت زاوه و محولات (تربت حیدریهٔ کنونی) در خراسان بود و در زمان سلطان حسین بایقرا، فرمان‌روای خراسان (۸۷۳-۹۱۱ق) چندگاهی منصب قضای زادگاهش را برعهده داشت، ولی «منافی امور قضا ازو کارها صادر شده، معزول گردید و قید و مصادره‌ها کشید و بسی زحمت به او رسید.» (مجالس‌النفائس، ۷۷) وی که «گاهی وعظ می‌گفت و بر سر منبر خود شعر می‌خواند و وجد و حال می‌کرد و می‌گریست و دست می‌افشاند» (همان‌جا، ۷۷)، به فرمان سلطان حسین، «تاریخ وقایع زمان او را به رشتهٔ نظم کشیده و آن مثنوی موازی هشت هزار بیت است.» (تحفهٔ سامی، ۱۹۴) ریاضی بعدها، گویا پس از مرگ سلطان حسین بایقرا (۹۱۱ق) و کشته شدن شیبک‌خان (۹۱۶ق) و افتادن خراسان به دست شاه اسماعیل یکم صفوی، پادشاه ایران (۹۰۷-۹۳۰ق) به خدمت شاه اسماعیل درآمد و به فرمان وی «تاریخ فتوحات زمان ایشان را نظم کرده، اما به اتمام آن توفیق نیافت» (تحفهٔ سامی، ۱۹۵) و پس از هشتاد سال زندگی، درگذشت. از آن‌جا که حسن‌بیگ روملو، ریاضی را «ساوجی» خوانده است (احسن‌التواریخ، ۲۰۴)، چنین می‌نماید که وی مدتی نیز در ساوه زیسته و ازاین‌رو به ساوجی آوازه یافته است. از منظومهٔ ریاضی در تاریخ رویدادهای دورهٔ سلطان‌حسین بایقرا و شاه اسماعیل، ظاهراً نسخه‌ای نمانده، ولی نسخه‌ای از کتابی به نام انتخاب تواریخ، در تاریخ عمومی جهان از آغاز تا ۸۱۳ق، از ریاضی تربتی در دست است که گویا از همین ریاضی زاوه‌ای/ تربتی باشد. این اثر شامل هشت بخش بدین قرار است: ۱- انبیا و اوصیا، آدم تا ابراهیم، ۲- انبیا و ملوک بنی اسرائیل، ۳- ملوک عجم، در چهار «طبقه»: پیشدادیان، کیانیان، اشکانیان، ساسانیان، ۴- محمد(ص)، ۵- خلفا، ۶- امویان، ۷- عباسیان، ۸- طوایف ملوک اسلام: صفاریان، سامانیان، غزنویان، غوریان، دیلمیان، سلجوقیان، خوارزم‌شاهیان، اتابگان، اسماعیلیان، قراختاییان، چنگیزیان، تیموریان، برایـنه، پایندریه.

منابع: احسن‌التواریخ، ۲۰۴؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۱۳، ۳۳۹؛

ریاضی هروی

تحفهٔ سامی، ۱۹۴- ۱۹۵؛ تذکرهٔ طلعت،۱۰۱- ۱۰۲؛ حبیب‌السیر، ۳۴۶/۴؛ خرابات، ۷۹؛ الذریعه، ۹(۲)/۳۹۶؛ ۱۳۱/۲۵؛ روز روشن، ۳۲۲؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۴۰۹۶/۶؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزهٔ بریتانیایی، ۱۰۷۴/۳؛ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ۵۶۴/۱- ۵۶۵؛ ۸۲۳/۲، ۱۱۰۴؛ کشف‌الظنون، ۲۰۲۰/۲؛ مجالس‌النفائس، ۷۷، ۲۵۳؛ مآثرالملوک، ۲۳۱.

برزگر

ریاضی هروی (ri.yā.zi-ye.ha.ra.vi)، محمدیوسف فرزند پیرمحمدحسن فرزند محمداکبر فرزند محمداسماعیل درانی، چهار باغ ترکها (روستایی در هرات) دوازدهم ربیع‌الاول ۱۲۹۰- ۱۳۳۵ق، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. پدر و نیاکان او در هرات به کارهای نظامی و دیوانی می‌پرداختند. پدرش از مردم قندهار و مادرش از خانوادهٔ قزلباشان هرات بود. محمدیوسف در آشوب‌هایی که در روزگار فرمان‌روایی عبدالرحمان‌خان (۱۲۹۷-۱۳۱۹ق) درگرفت، با خانواده‌اش به مشهد رفت (۱۳۰۹). در ۱۳۱۱ق به هرات بازگشت . در ۱۳۱۲ق وی را به اتهام مخالفت با دولت زندانی کردند، اما دیری نگذشت که از اتهام برائت یافت و به کابل فراخوانده شد. پیش‌تر از آن‌که رهسپار کابل شود به قصد زیارت آستان رضوی به مشهد رفت، اما در میان راه خبر یافت که حکومت فرمان داد وی را گرفته به کابل ببرند.از این روی ریاضی زن و فرزند خود را در هرات گذاشته به ایران گریخت. ریاضی مذهب شیعه می‌ورزید و سرانجام هنگامی که از بارگاه رضوی پاسداری می‌کرد، کشته شد. وی در هرات تألیف کتابی به‌نام بحرالفوائد را آغاز کرد و بعدها در زمان اقامت در مشهد آن را به‌پایان رساند. این اثر در دوازده باب مستقل نوشته شد و در ۱۳۲۴ق در مشهد به‌چاپ سنگی رسید که در مقدمهٔ آن، شرح حال نویسنده نیز آمده است. ابواب این کتاب از این قرارند: بیان‌الواقعه که دوازده سرگذشت شخصی او از ۱۳۰۹ تا ۱۳۲۱ق است؛ ضیاءالمعرفة که مجموعهٔ حکایت‌های اخلاقی از دیده‌ها و شنیده‌های او است؛ عین الوقایع در تاریخ به‌ویژه وقایع تاریخی افغانستان و دوازده جنگ افغانستان، جنگ‌های داخلی یا باکشورهای خارجی که به کوشش محمدآصف فکرت، از سوی انتشارات سهند منتشر شده است (تهران، ۱۳۷۲ش)؛ دفتر دانش که مجموعهٔ تجربه‌های روحی و جسمی از نسخه‌های طبی و ادعیه است؛ پرسش و پاسخ شامل پاره‌ای مسائل مذهبی و سیاسی در برخی کارها که از ریاضی پرسیدند و وی به آن‌ها پاسخ گفت؛ فیض روحانی که دیوان غزلیات او است؛ منبع‌البکاء شامل قصاید و مراثی او است؛ تخمیسات ؛ رباعیات ؛ پریشان در موضوعات گوناگون ؛ اوضاع البلاد؛ خاتمه که شرح جنگ‌های روس و ژاپن است. اشعار ریاضی بیشتر شوخی‌آمیز و عاشقانه است.

منابع: آثار هرات ، ۸۶/۳- ۹۲؛ پر طاووس ، ۳۹۳-۳۹۵؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۹۳؛ الذریعه، ۳۹۷/۹؛ عین‌الوقایع ؛ یادی از رفتگان ، ۴۲-۴۳؛ ع.ح.نایل، «ریاضی هروی»، آریانا، سال نوزدهم، شمارهٔ ۸، صص ۲۷- ۳۳.

دانشنامه


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ز ز



زادالعارفین ← کنزالسالکین

زادالمذکرین (zā.dol.mo.zak.ke.rin)، کتابی به فارسی در تفسیر قرآن مجید تألیف جمال‌الدین محمد بن حسین بن فضیل / فضل استاجی*/ ساجی. جمال‌الدین استاجی در ۶۸۸ق که مغولان به فرماندهی اوگتای پسر چنگیزخان مغول بر غزنین دست یافتند و مردم این شهر را کشتار کردند، به سمرقند نزد فرزندش شمس‌الدین محمد رفت. در سمرقند شمس‌الدین محمد از پدر خواست که آیاتی از قرآن برگزیند و آن‌ها را تفسیر کند «تا در شب‌های محنت، غمگساری بود.» جمال‌الدین کتابی در یک دیباچه و پنج فصل فراهم آورد و آن را زادالمذکرین نامید. وی در این کتاب بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، سورهٔ فاتحة‌الکتاب، حروف ابجد و بیست و سه آیهٔ دیگر از قرآن مجید را تفسیر کرده است. در این تفسیر گذشته از بحث‌هایی که دربارهٔ آیات رفته و نقل‌قول‌هایی که از مفسران دیگر شده، گه‌گاه به مناسبت‌هایی از معراج پیامبر(ص)، سرگذشت موسی و رویدادهای زندگی او، مانند برخوردش با خضر و نیز داستان یوسف و ماجرای یعقوب نیز سخن رفته‌است. از شواهدی که مؤلف از گفته‌های عرفایی چون جنید بغدادی، ابراهیم ادهم، حسین بن منصور حلاج، سفیان ثوری، بایزید بسطامی، ذوالنون، شبلی و دیگران می‌آورد و اشعاری که از شعرای عارف ایرانی نقل می‌کند، می‌توان دریافت که تفسیر او با دید عرفانی نوشته شده است. نثر کتاب ساده و روان و مشابه نثر کتاب‌هایی چون اسرارالتوحید محمد بن منور و تذکرة‌الاولیای عطار نیشابوری است و از صنایع لفظی و معنوی چندان بهره‌ای ندارد و مؤلف تنها در مواردی اندک به سجع و موازنه توجه کرده است. از زادالمذکرین دست‌نویس‌های چندی در کتابخانه‌های ایران و شبه قاره نگه‌داری می‌شود که نسخهٔ موزهٔ ملی پاکستان (به شمارهٔ N.M. 1971- 439)، و نسخهٔ کتابخانهٔ گنج‌بخش در اسلام‌آباد (به شمارهٔ ۲۶۵۵) از آن شمارند.

منابع: ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، ۱۲۱/۱؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ گنج‌بخش، ۴۴/۱؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۵۴/۱-۵۵؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزهٔ ملی پاکستان، ۶-۷؛ مقاله‌نامهٔ خراسان، ۳۹۹؛ حسن عاطفی، «تفسیر زادالمذکرین»، آینده، سال ششم، شمارهٔ ۷-۸، صص ۵۷۵-۵۸۰.

دانشنامه

زادالمسافرین (zā.dol.mo.sā.fe.rin)، مثنوی عرفانی از امیر حسینی هروی (- ۷۱۸ق). این منظومه در وزن لیلی و مجنون نظامی (بحر هزج مسدس اخرب محذوف/ مقصور)، در حدود ۱۴۰۰ بیت ودر هشت گفتار منظم شده است: ۱- در تنزیه و تقدیس حق تعالی مشتمل بر پنج حکایت؛ ۲- در فضیلت انسان مشتمل بر پنج حکایت؛ ۳- در بیان طریقت و کیفیت سلوک؛ ۴- در صفت سالکان طریقت و حقیقت مشتمل بر چهار حکایت؛ ۵- در بیان عشق و مراتب آن در چهار حکایت؛ ۶- در معرفت نفس و اوصاف آن در یک حکایت؛ ۷- در بیان معرفت دین و تحقق آن. ۸- در بیان پیر و مرید و شرط صحبت میان ایشان در دو حکایت. شاعر در این مثنوی شواهدی از زندگی مشایخی چون بایزید بسطامی، شبلی و پیامبرانی چون حضرت مسیح و موسی(ع) می‌آورد. سخن امیرحسینی در زادالمسافرین پخته‌تر و جا افتاده‌تر و صوفیانه‌تر از سایر منظومه‌های او است. طرز سخن او در این اثر متأثر از شیوهٔ نظامی است. هدایت بخش بزرگی از این کتاب را در ریاض‌العارفین آورده است.

منابع: تاریخ ادبیات ایران، اته، ۱۷۸؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۷۵۵/۳؛ مثنوی‌های عرفانی امیر حسینی هروی، تصحیح و توضیح دکتر سید محمد ترابی.

حجتی

زایر (zā.yer)، صالح‌محمد، - ۱۰۶۷ق، شاعر افغانستانی. تاریخ تولد و احوال وی دانسته نیست، جز این‌که در تاریخ ادبیات افغانستان به نقل از چراغ انجمن آمده است که وی از نجبای بدخشان و از مریدان احمد سرهندی بود. یک رباعی از وی در تذکره‌ها آمده است.

منابع: پرطاووس، ۴۰۲؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۲۸۸؛ چراغ انجمن، ۱۰۸؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۵۰/۳.

جهان‌تاب

زبردست کاکر (za.bar.dast-e.kā.ker)، حاجی زبردست بتی‌زایی ترینی فرزند کرم‌خان فرزند جلال‌خان، ز ۱۲۲۶ق، دانشمنددینی و شاعر افغانستانی. از علما و شعرای افغانستان در اوایل سدهٔ سیزدهم هجری بود و به‌ویژه در تجوید استادی داشت. در ۱۲۱۵ق ذخیرةالقرا را در علم تجوید به نظم پشتو، در قالب مثنوی در ۹۲۱ بیت درآورد. این اثر تاکنون چندبار، ازجمله در ۱۲۹۴ق در دهلی به‌چاپ رسیده است. حاجی زبردست، پنج سال پس از نظم ذخیرةالقرا کتابی به‌نام تجوید کنزالقرا به فارسی نوشت که نسخه‌هایی از آن در دست است. اثر دیگر او روضةالنعیم (نسخهٔ آرشیف ملی افغانستان) به نظم پشتو در شرح ۱۳۵ حدیث نبوی است که در ۱۲۲۶ق به انجام رسیده است.

منابع: رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۰۷؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۲۰۰/۱؛ ۱۰۶/۲، ۱۱۱۵؛ فهرست نسخ خطی پشتوی آرشیف ملی، ۷۵/۱، ۷۷.

برزگر

زرریس غزنوی (zar.ris-e.qaz.na.vi)، اسماعیل فرزند ابراهیم، سدهٔ ششم هجری، شاعر غزنوی. از زندگانی او، تنها وابستگی‌اش به دربار سلجوقیان دانسته است. دو غزل عشقی از وی در لباب‌الالباب به یادگار مانده است.

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۸۸/۱؛ لباب‌الالباب، ۲۹۵/۲-۲۹۷؛ هفت‌اقلیم، ۳۳۱/۱-۳۳۲.

آتشین

زرغونه (zar.qu.ne)، دختر ملا دین‌محمد کاکر، - پس از ۹۰۳ق، شاعر، خوش‌نویس و مترجم قندهاری. در پنجوایی از نواحی قندهار زندگی می‌کرد. دانش‌های رایج زمانش را نزد پدرش فرا گرفت. به فراگیری احکام فصاحت و خواندن اشعار فصحا رغبت فراوان داشت. در جوانی به همسری سعدالله‌خان نورزی درآمد و دارای پسرانی فاضل و هنرمند شد. زرغونه زنی با کمال بود، انواع خط را به زیبایی می‌نوشت و کاتبان از روی خط او اقسام خط را می‌آموختند. وی در ۹۰۳ق بوستان سعدی را به زبان پشتو ترجمه کرد و آن را بوستان پښتو نامید. افزون بر این، زرغونه غزلیات و اشعار دیگر نیز گفت و از فصحای بلندآوازهٔ روزگارش در شمار می‌آمد. مؤلف پته خزانه می‌گوید که پدرش در ۱۱۰۲ق بوستان پښتو را که به خط زرغونه بود، دیده بود.

منابع: پته خزانه، ۱۹۲-۱۹۴؛ تاریخ افغانستان در عصر گورگانی هند، ۲۴۸-۲۴۹؛ دایرةالمعارف آریانا، ۲۲۱/۵-۲۲۲؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۲۰۱/۱-۲۰۲؛ بینوا، «دختران آریانا»، آریانا، سال سوم، شمارهٔ ۴، صص ۲۲۸-۲۳۲.

دانشنامه

زرکوب (zar.kub)، فضل‌الله فرزند حبیب‌الله فرزند ولی‌محمد، غزان چشمهٔ هرات ۱۳۳۳ش - ، شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته زاده شد. وی نخست قرآن و سپس گلستان سعدی، دیوان حافظ، نصاب‌الصبیان، صرف بهایی و جامع‌المقدمات را فرا گرفت. از سال دوم دبیرستان در مدرسهٔ جامی درس خواند و در ۱۳۵۱ش دبیرستان را در مدرسهٔ سلطان غیاث‌الدین غوری به پایان برد. در ۱۳۵۵ش از دانشگاه کابل در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی دانشنامهٔ لیسانس گرفت. پس از چندی به ایران رفت و در ۱۳۶۸ش از دانشگاه فردوسی مشهد در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی دانشنامهٔ فوق‌لیسانس گرفت. وی پایان‌نامه‌اش را دربارهٔ شعر انقلاب اسلامی افغانستان تدوین کرده است. سروده‌های زرکوب در میهنش، از مضامینی عاشقانه برخوردار است و گاه نیز نگرش انتقادی وی را به سرنوشت رنج‌بار مردمش نشان می‌دهد، اما سروده‌هایش در ایران از پایداری در برابر تجاوز روس‌ها و آرمان‌های میهن دوستانه سخن می‌گوید. سروده‌های زرکوب در قالب‌های کهن و نیمایی است.

منابع: شعر مقاومت افغانستان، دفتر دوم، ۱۵۵- ۱۵۸؛ گلزار عشق، نسخهٔ دست‌نویس؛ نمونه‌های شعر امروز افغانستان، ۱۲۷.

عشیق

زرگرپور (zar.gar.pur)، محمد، ۱۳۴۱ش - ، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. وی دورهٔ ابتدایی و دبیرستان را در هرات گذراند. در ۱۳۵۹ش به ایران کوچید. زرگرپور به مسائل سیاسی نیز می‌پرداخت. نمونه‌هایی از شعرهایش در نشریات - و از آن شمار در وحدت و نگین - منتشر شده است. نسل‌های سوخته مجموعهٔ شعری از او است. این دفتر پنجاه و دو شعر کوتاه و نیمه‌بلند را در قالب‌های نو و کهنه دربردارد. دردهای انسانی و اجتماعی درون‌مایهٔ بیشتر این اشعار است. زرگرپور این مجموعه را در هشتادوچهار صفحه در ۱۹۹۸م/ ۱۳۷۷ش در آلمان منتشر کرده است.

منابع: نسل‌های سوخته؛ «شعر معاصر افغانستان»، وحدت، سال سوم، شمارهٔ مسلسل ۱۱۱، ۲۸ اسد ۱۳۷۲ش، ص ۹.

یزدانی

زرنگار (zar.ne.gār)، نشریهٔ خبری، اجتماعی و فرهنگی جامعهٔ افغانستانی‌های تورنتو که نخستین شمارهٔ آن در یازدهم عقرب ۱۳۷۵ش در تورنتو منتشر شد. صاحب‌امتیاز این نشریه انتشارات زرنگار، ناشر آن زلمی باباکوهی و مدیر مسئول آن همسرش، مریم محبوب، است. شش شمارهٔ نخست این نشریه ماهانه از چاپ درآمد، اما پس از شش ماه، دو هفته‌نامه شد. این نشریه، به قطع روزنامه‌ای و در چهل صفحه به‌چاپ می‌رسد. بهای اشتراک سالانهٔ آن در کانادا پنجاه دلار، در کشورهای متحد امریکا ۵۰ دلار امریکایی و در اروپا و استرالیا هفتاد دلار امریکایی است. زرنگار اخبار افغانستان، کانادا و جهان و اخباری دربارهٔ مهاجران افغانستانی در کانادا، تحلیل‌های سیاسی، گزارش، مصاحبه، مطالب بهداشتی و پزشکی، شعر، داستان و طنز دارد. آگهی‌های تجاری بسیاری نیز در این نشریه منتشر می‌شوند که منبع مالی آن به‌شمار می‌آیند. مقاله‌ها، تحلیل‌ها، داستان‌ها و اشعاری از قهار عاصی، رهنورد زریاب، اکرم عثمانی، پروین پژواک، شاه معین، محمدنصیر مهرین، عبداللطیف پاکدل، محمد ثنا متین نیکپی و دیگران در این نشریه به‌چاپ رسیده است. زرنگار دست‌کم تا بیست و چهارم سرطان ۱۳۷۷ش / پانزدهم جولای ۱۹۹۸م در سی و چهار شماره منتشر شده است.

منابع: در دری، شمارهٔ ۵، ص ۵؛ زرنگار، شماره‌های پراکنده.

م.اسماعیل‌پور

زریاب (zar.yāb)، سپوژمی (مهتاب)، کابل ۱۳۲۹ش - ، بانوی نویسندهٔ افغانستانی. دوره‌های دبستان و دبیرستان را در مدرسهٔ ملالی به‌پایان برد. از دانشگاه کابل در رشتهٔ زبان و ادبیات فرانسه دانشنامهٔ لیسانس گرفت. تحصیلاتش را در فرانسه دنبال کرد و در رشتهٔ ادبیات نوین دانشنامهٔ دکترا گرفت. پس از آن به میهن خود بازگشت و مدتی در مدرسه‌های ملالی و استقلال به تدریس پرداخت. از دورهٔ دانش‌آموزی به داستان‌نویسی روی آورد و داستان‌هایش را پیش از ازدواج با رهنورد زریاب با نام سپوژمی رئوف که نامی آشنا برای خوانندگان آثارش بود، در مطبوعات منتشر می‌کرد. وی در تقسیم‌بندی داستان‌نویسی معاصر افغانستان، در طیف آن گروه از نویسندگان قرار می‌گیرد که گروه دوم نامیده می‌شوند و درواقع آثارشان واکنشی در برابر نویسندگان گروه نخست، یعنی پیروان واقع‌گرایی سوسیالیستی، است. بررسی آثار این گروه به سبب تشتت و چندگانگی در اصول، سبک و نوشتار به مراتب دشوارتر از پیروان گروه نخست است. زبان و مبنای داستان‌های سپوژمی در شکل و مضمون

انسجامی بیش از دیگر داستان‌نویسان این گروه دارد. ساختار داستان‌های سپوژمی به‌شدت از آلبرکامو و فرانتس کافکا متأثر است و در شکل و زبان در داستان‌های «نقاش دیوانه» و «کتابفروش دیوانه» گاه تا سطح تقلید از آثار ادبیات فرانسه پیش می‌رود. در داستان‌های «سفربری»، «در چنگال اعداد»، «ساعت دری»، «امضاها» و «چپن‌سیاهرنگ» به صادق هدایت بسیار نزدیک می‌شود. شخصیت‌های آثارش در پردهٔ ابهام قرار ندارند و در کلامی کوتاه و مناسب شناسانده می‌شوند. در داستان‌های زریاب به خلاف بیشتر داستان‌نویس‌های هموطنش، به‌ندرت زیاده‌گویی به‌چشم می‌خورد و در توصیفِ صحنه‌ها و فضاسازی قصه‌ها نیز از زبانی روان و دقیق برخوردار است. وی به روانکاوی شخصیت‌ها علاقهٔ بسیار دارد و گاه در برخی از داستان‌هایش، مانند «من و ساعتم» به مرز افراط می‌رسد. با این حال در این‌گونه داستان‌ها نیز از زبانی ویژه و مهارت بالایی برخوردار است که او را از نویسندگانی مانند اعظم رهنورد زریاب متمایز می‌کند و این نیز به سبب آگاهی نسبتاً گستردهٔ وی از ادبیات اروپا، به‌ویژه فرانسه است. نویسنده از میان شانزده داستان مجموعهٔ شرنگ شرنگِ زنگها، در سیزده داستان در مرکز رخدادها قرار دارد و گاه به شدت از چشم‌اندازی روانکاوانه به معرفی عناصر قصه می‌پردازد. بیشتر داستان‌هایش شکل زندگی‌نامهٔ خودنوشت دارند. داستان از زبان راوی که خود در متن حوادث قرار دارد، بیان می‌گردد و نویسنده با آن دریچه‌های گفت‌وگو و انتقاد را می‌گشاید. وی از عبارت «به نظرم آمد» بسیار بهره می‌گیرد. گویی می‌خواهد با بیان این عبارت، از دنیای واقعی به کنه مسائل راه جوید و دیدگاه‌های فلسفی، سیاسی و عاطفی‌اش را بر حوادث هموار نماید؛ یعنی پلی از شک و تردید میان حوادث جاری و واقعیات نهفتهٔ روزگارِ راوی و دیدگاه سیاسی و فلسفی خود می‌سازد. در نوشتهٔ سپوژمی، تمثیل نیز جایگاهی ویژه دارد و در «شکار فرشته» و «رستم‌ها و سهراب‌ها» این نمادگرایی از ارزش قصه تا سطح گزارشی روزنامه‌ای می‌کاهد. در داستان‌هایش برای آدم‌های مالیخولیایی و فضاهای مه گرفته و وهم‌انگیز نیز شرایط کمابیش مناسب‌تری فراهم آمده است و عناصر داستان پذیرفتنی‌ترند. با این حال فضای بیشتر داستان‌هایش از چارچوب آشنای محلی و بومی دور می‌شود و سیمایی برون‌مرزی یا همه‌جا ـ هیچ‌جایی پیدا می‌کند، مانند «نقاش دیوانه»، «هم،هم،هم»، «کتابفروش دیوانه»، «آدم‌ها و خانه‌ها»، «بازار» و «من و ساعتم». نقش جنسیت در نوشته‌هایش به‌روشنی دیده می‌شود. در تمامی داستان‌هایش زن در مرکز رخدادها قرار دارد و عنصری تعیین‌کننده است. نگاه نویسنده به زوایای پنهان و پیدای زندگی زنان، صمیمانه و سخت همدردانه است. تقریباً هیچ‌جا زنی دیده نمی‌شود که گذرا و سطحی باقی بماند، بی‌آن‌که برای نشان دادن عمق آرزوهایش نکوشیده باشد. فقر، بی‌عدالتی و عمق زخم‌ها به‌روشنی نمایانده می‌شوند. بااین‌همه نویسنده در توصیف درد هرگز خود را درگیر نمی‌کند. ازاین‌روی از بار رمانتیک داستان به اندازهٔ کافی می‌کاهد و با نگاهی از دور به واقعیت، آن را درشت، تلخ و زشت، یعنی ـ در نگرهٔ وی ـ آن‌گونه که هست جلوه می‌دهد. به‌رغم فضاهای فراواقع‌گرایانه و امپرسیونیستی برخی از داستان‌ها و گرایش به فلسفهٔ نیهیلیستی متداول در ادبیات پس از جنگ اروپا که زمینهٔ ساختار، فضا و شخصیت‌سازی برخی از داستان‌های سپوژمی است، ارزش کارهایش در نمایش واقع‌گرایانهٔ آن‌ها است. گرچه برخی از داستان‌هایش این ویژگی را ندارد. اندک نوشته‌های منتشرشدهٔ وی از نمونه‌های خوب داستان‌نویسی پارسی معاصر افغانستان است و برخی از داستان‌هایش، مانند «چپن [بالاپوش] سیاهرنگ»، «سفربری» و «در چنگال اعداد» را می‌توان از بهترین داستان‌های کوتاه معاصر افغانستان دانست. شماری از داستان‌هایش، همراه با داستان‌های رهنورد زریاب در مجموعه‌ای به‌نام برف و نقش‌های روی دیوار، به کوشش اسحاق شجاعی و م.میلاد در تهران منتشر شده است(۱۳۷۶ش). از آثارش: دشت قابیل (کابل، ۱۳۶۷ش)؛ شرنگ شرنگ زنگ‌ها؛ در کشوری دیگر؛ رمانِ دوستی از شهر دور.

منابع: ادبیات معاصر دری افغانستان،۱۴۱ـ ۱۴۴، ۱۴۶؛ سیماها و آواها، ۳۴۳/۱ـ ۳۶۱؛ کتابفروش دیوانه، مجموعهٔ داستان‌های معاصر افغانستان، ۱۱ـ ۶۱؛ نثر دری افغانستان، ۳۲۱ـ ۳۳۴؛ نگاهی به ادبیات معاصر دری در افغانستان، ۴۲ـ ۴۶، ۹۳ـ ۱۱۰؛ الف جوزجانی، «میراث شهرزاد»، امین، سال یکم، شمارهٔ ۲، صص ۵۶ـ ۵۹؛ عبدالملک شفیعی، «انسانی که در بند ماند»، سراج، سال ۲، شمارهٔ ۷، بهار ۱۳۷۵ش؛ محمدحسین محمدی، «نمایهٔ ادبیات داستانی»، در دری، سال دوم، شمارهٔ ۵، بهار ۱۳۷۷ش، ص ۹۸.

نوش‌آبادی

زریر شیبانی (za.rir-e.šey.bā.ni)، سپه‌سالار نجم‌الدین زریر، فرزند

باحلیم/ باهلیم شیبانی، نیمهٔ دوم سدهٔ پنجم و نیمهٔ یکم سدهٔ ششم هجری، امیر ایرانی. از خاندان شیبانی بود. این خاندان، اصل و نسب خراسانی داشتند و در خدمت غزنویان در هند، از پایگاهی بلند برخوردار بودند. در دیوان‌های مسعود سعد سلمان و ابوالفرج رونی به نام‌های چند تن از این خاندان اشاره شده است. یکی از اینان زریر شیبانی است که مسعود سعد و ابوالفرج رونی در سروده‌هایشان به ترتیب از وی به «شادباش ای زریر دولت‌یار» و «زریر نجم سپه‌پروری سپه‌سالار» یاد کرده‌اند. ابراهیم غزنوی (۴۵۱- ۴۹۲ق) پس از گستردن دامنهٔ قلمرو خود در هند، حکمرانی تمامی متصرفات خود را در آن‌جا به زریر شیبانی، فرماندهٔ لشکریانش در لاهور واگذار کرد. زریر پیش از دست‌یابی به منصب جدید، بنارس، قنوج و تانیسر را به تسخیر غزنویان درآورده بود. در یکی از قصیده‌های مسعود سعد در ستایش زریر آمده است که ابراهیم غزنوی، وی را برای پیکاری به نواحی خراسان و عراق گسیل داشت و زریر نیز پس از بازگشت پیروزمندانه بار دیگر رهسپار هند شد.ابوالفرج رونی دربارهٔ پیروزی‌های زریر در هند، در قصیده‌ای به شکست لشکر دیوپال/ دیومال و شکستن بتان ملهی و تسخیر دشت نارائین اشاره کرده است. قصیدهٔ دیگری از مسعود سعد، نشان می‌دهد که این سپه‌سالار پس از تسخیر نارائین، مالوه و کالنجر، با پیلان بسیار نزد ابراهیم رفت، تا آن‌ها را به پادشاه پیشکش کند. از قصیدهٔ دیگری که مسعود سعد در ستایش ابوالرشد رشید از نزدیکان ابراهیم غزنوی سروده، چنین برمی‌آید که با پشتیبانی وی بود که زریر به سپه‌سالاری رسید. چندی از حکمرانی زریر در هند نگذشته بود که وی مغرور از این پیروزی‌های پیاپی، راه ناسپاسی درپیش‌گرفت و پس از سازش با راجگان محلی بر ابراهیم بشورید. در پیکاری که میان آنان درگرفت، زریر به اسارت درآمد و در حصار نای در بند شد. در دیوان مسعود سعد قصیده‌ای در ستایش ابراهیم غزنوی آمده که در این قصیده شاعر با اشاره به زندگانی زریر، وی را از مردم جاجرم خوانده که در تنگ‌دستی بسیار به‌سر می‌برد، چندانکه بر لاشهٔ الاغی پیر نشسته و در پی لقمهٔ نانی به نزد پادشاه رفته بود، تا این‌که پادشاه چهل هزار سوار و حکمرانی سرزمین بزرگ هند را بدو داد.به زندانی شدن زریر در این قصیده اشاره‌ای نشده است. چنین برمی‌آید که واگذاری حکمرانی هند به زریر پیش از دوره‌های دربند شدن مسعود سعد بوده است. قصیدهٔ دیگری از مسعود سعد نشان می‌دهد که شاعر، زریر را در حصار نای دیده و به وی مژده داده بود که به زودی از بند رهایی خواهد یافت. یادآوری پیش‌گویی مسعود سعد در این قصیده بیانگر آن است که زریر از بند رهایی یافت و بار دیگر به دستگاه دولتی پیوست. در قصیده‌ای از ابوالفرج رونی آمده که زریر در دورهٔ پادشاهی مسعود سوم غزنوی (۴۹۲- ۵۰۸ق) به مقام‌هایی که پدرش داشت، رسیده بود، اما قصیده‌ای از مسعود سعد سلمان نشان می‌دهد که پدر زریر پیش از دورهٔ پادشاهی مسعود سوم غزنوی و در بند شدن پسرش از دنیا رفته بود. جست‌وجو در این باره نیازمند دست‌یابی به نسخه‌های قدیم‌تری از دیوان‌های ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان است. در دیوان رونی پنج قصیده و در دیوان مسعود سعد سلمان سه قصیده و یک رباعی در ستایش زریر دیده می‌شود.

منابع: تاریخ غزنویان، ۳۸۵- ۳۸۶؛ دیوان ابوالفرج رونی، ۶۲- ۶۸، ۱۱۳-۱۱۵، ۱۱۹- ۱۲۲، ۱۳۹- ۱۴۰؛ دیوان مسعود سعد سلمان، ۱۷۹- ۱۸۲، ۲۱۸- ۲۲۰، ۲۷۰- ۲۷۳، ۴۰۷- ۴۱۲، ۵۱۸، ۵۱۹، ۷۰۲.

نوش‌آبادی

زلالی هروی (zo.lā.li-ye.ha.ra.vi)/ زلامی، - خوارزم هرات ۹۳۱ق، شاعر ایرانی. از شاعران دربار سلطان حسین بایقرا (۸۷۳-۹۱۱ق)بود. به‌نوشتهٔ نوایی، او مانند پدرش درویش‌خو بود و گفته‌اند که بر خلاف شاعران روزگار خود در شعرش از هیچ صاحب‌قدرتی تقاضای پول یا خدمتی نمی‌کرد. وی از اقسام شعر بیشتر قصیده و غزل می‌سرود. زلالی هروی قصیدهٔ بال مرصع ابوالمفاخر رازی را تتبع نمود که تذکره‌نویسان آن را ستوده‌اند. ابیات پراکنده‌ای از وی در تذکره‌ها به یادگار مانده است.

منابع: آتشکده، چاپ سادات ناصری، ۷۶۷/۲- ۷۶۸؛ آثار هرات، ۳۶۶/۲؛ پوطاووس، ۴۰۱؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، ۴۳۴/۲-۴۳۶؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۲۶/۱؛ تحفهٔ سامی، ۲۲۹؛ حبیب‌السیر، ۳۶۲/۴؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۳۴/۳-۵۳۵؛ الذریعه، ۹(۲)/۴۰۵؛ روز روشن، ۳۲۸؛ روضةالصفا، ۳۰۳/۷؛ ریحانةالادب، ۳۷۹/۲؛ شمع انجمن، ۱۸۶؛ صبح گلشن، ۱۹۱؛ مجالس‌النفائس، ۲۴۳؛ نتایج‌الافکار، ۳۰۰؛ نگارستان سخن، ۳۵؛ هفت اقلیم، ۴۸۴/۲-۴۸۵.

مرادی

زلامی هروی ← زلالی هروی

زمان شاه درانی

زمان شاه درانی (za.mān.šāh-e.dor.ra.ni)، شاه زمان پسر تیمورشاه درانی، قندهار ۱۱۸۶ـ ۱۲۶۰ق، سومین پادشاه افغانستان از خاندان سدوزایی (۱۲۰۷ـ ۱۲۱۶ق). ششمین پسر تیمورشاه (پس از همایون، محمود، حاجی فیروزالدین، عباس، و کهندل) بود و در زمان پدرش حکومت کابل را داشت، درحالی‌که از میان برادران دیگرش همایون (پسر بزرگ تیمورشاه) والی قندهار، محمود (پسر دوم تیمورشاه) والی هرات، عباس والی پیشاور و شجاع‌الملک (برادر کهتر زمان‌شاه که با او از یک مادر بود) والی غزنه و زابلستان بود. به روایتی، تیمور شاه در حیات خود زمان‌شاه را به ولایتعهدی برگزید، ولی برخی پژوهشگران این خبر را به دیدهٔ تردید می‌نگرند. پس از مرگ تیمورشاه (۷ شوال ۱۲۰۷ق) پسران او هر یک به هوای تاج و تخت افتادند و از میان آن‌ها شاهزاده عباس ۲۴ ساله که از پیشاور به کابل آمده بود، دعوی شاهی نمود و برخی درباریان و امرای بلندپایه نیز از وی هواداری کردند و شاهزادگان و وابستگان سلطنت در سرای او گرد آمدند. در این هنگام بیشتر امرای بلندپایه، مانند فتح‌الله‌خان سدوزایی مولتانی، اختر محمدخان نورزایی، امیر اصلان‌خان جوانشیر، جعفرخان قزلباش و سردار پاینده‌خان، ملقب به سرفرازخان بارکزایی، که هوادار زمان‌شاه بودند، بنابر سراج‌التواریخ «دربسرای شهزاده عباس که همهٔ شهزادگان در آن‌جا بودند، ببستند و مردم جوانشیر، تبعهٔ امیر اصلان‌خان را به حفاظت گماشتند که ایشان را راه برون شدن ندهند و خودشان نزد شهزاده زمان رفته او را که قدم به مرحلهٔ بیست سالگی گذاشته بود، به سلطنت برداشتند.» شهزادگانی که در سرای شاهزاده عباس عملاً زندانی شده بودند، پس از پنج روز، از فشار گرسنگی، ناچار به پادشاهی او تن در دادند. با این وجود، زمان‌شاه که مردی سختگیر و بدگمان بود، بفرمود تا آن‌ها را در زندان بالاحصار کابل دربند کشند و نیز قاضی فیض‌الله دولتشاهی را که در سراسر دورهٔ تیمورشاه قاضی‌القضات و درواقع وزیر اعظم و مرد نیرومند دربار بود، به زندان انداخت و املاک و اموال او را مصادره کرد. زمان‌شاه چون بر تخت شاهی برآمد، با این بیت «قرار یافت به حکم خدای هر دو جهان ـ رواج سکهٔ دولت به‌نام شاه زمان» به نام خود سکه زد. سجع مهر فرمان‌ها و احکام او نیز این بیت قرار داده شد: «قرار داد ز الطاف خویشتن یزدان ـ نگین حکم جهان را به‌نام شاه زمان.» وی اندکی پس از برآمدن به‌تخت، منشوری برای برادر بزرگش همایون، والی قندهار، فرستاد (ذوالقعدهٔ ۱۲۰۷ق) و او را به فرمان‌برداری از خود، با حفظ حکومت قندهار فراخواند. همایون که خود داعیهٔ شاهی داشت، از پذیرفتن پیشنهاد او سرباز زد و در نتیجه زمان‌شاه با لشکری گران رهسپار قندهار گردید و همایون نیز برای رویارویی با او از قندهار بیرون آمد و دو سپاه «در منزل باغ ببر در دو کروهی قلات [مرکز ولایت زابل افغانستان] به هم رسیده صف بیاراستند» و به نبرد پرداختند. پس از آن‌که در اثنای نبرد سرداران برجستهٔ همایون، مانند مهرعلی‌خان اسحاق‌زایی از وی گسستند و به اردوی زمان‌شاه پیوستند، همایون ناگزیر به ترک میدان نبرد و قندهار گردید و به نصیرخان، حاکم بلوچستان، پناه برد. زمان‌شاه به قندهار درآمد و پسر خردسال خود شاهزاده قیصر، ملقب به سلطان منصور، را با نیابت عبدالله‌خان نورزایی، به حکومت آن شهر گماشت و چون در این هنگام نامهٔ نصیرخان بلوچ، در پوزش‌خواهی خود و نیز درخواست بخشش شاهزاده همایون بدو رسید از تصمیمش برای عزیمت به بلوچستان برگشت و آهنگ سرکوبی والی هرات، یعنی برادرش شهزاده محمود، کرد (اواخر ۱۲۰۷ق). محمود در آغاز قصد درایستادن و رویارویی با او را داشت. ازاین‌رو هرات را به قلیچ‌خان تیموری سپرد و با لشکری گران از آن شهر بیرون آمد، اما چون در راه دریافت که قلیچ‌خان غیبتش را مغتنم شمرده و نامه‌ای در تسلیم و فرمان‌برداری به زمان‌شاه نوشته است، به هرات بازگشت و پس از بشکستن قلیچ‌خان که دروازه‌های شهر را بر روی او بسته بود، داخل هرات گردید و این‌بار خود نامه‌ای در فرمان‌برداری به زمان‌شاه نوشت زمان‌شاه پس از دریافت آن در منزل «کشک نخود»، وی را بخشوده، هرات را بدو واگذاشت و به کابل بازگشت. پس از درگذشت نصیرخان بلوچ (۱۲۰۸ق)، زمان‌شاه که از بودن همایون در آن ولایت بیمناک بود و می‌ترسید برخی وی را بر ضد او برانگیزند، سردار شیرمحمدخان اشرف‌الوزرا، ملقب به مختارالدوله، و سید خدادادخان فوشنجی را با لشکری برای ترتیب و تنظیم امور بلوچستان و نیز استمالت و دل‌جویی از شاهزاده همایون و آوردن او به درگاه شاهی فرستاد و خود از کابل به پیشاور رفت. سرداران زمان‌شاه پس از فرومالیدن برادران شورشی نصیرخان و نشاندن پسرش محمودخان به جای او، همایون را همراه گرفتند و رهسپار کابل شدند. همایون در راه با سید خدادادخان فوشنجی همدست شده، بر زمان‌شاه بشورید و لشکری بیاراست و رو به قندهار نهاد و آن‌جا را از دست شاهزاده قیصر و سرداران همراهش، مانند پاینده‌خان بارکزایی، بیرون آورد و

زمان شاه درانی

خود را پادشاه خواند و سکه و خطبه به نام خود کرد. بیت منقوش بر سکهٔ او چنین بوده است: «حکم شد از ذات بیچون بر همایون پادشاه ـ سکه زن بر سیم و زر از پشت ماهی تا به ماه.» زمان‌شاه که در پیشاور در تدارک لشکرکشی به هند بود، با شنیدن خبر استیلای همایون بر قندهار، به کابل بازگشت و در آن‌جا لشکر آراست و رو به قندهار آورد. همایون، پس از پیوستن سپه‌سالارش سردار احمدخان نورزایی به اردوی زمان‌شاه، در خود توانایی درایستادن ندید و از قندهار گریخت و رهسپار هرات، نزد شاهزاده محمود شد و پس از رسیدن به فراه (در راه رفتن به هرات یا بازگشت از آن‌جا) از راه ریگستان به بلوچستان رفت و از آن‌جا راهی مولتان گردید. زمان‌شاه پس از انتظام دادن به امور قندهار و برگزیدن شاهزاده قیصر به ولایتعهدی به کابل بازگشت و در ۱۲۱۰ق به قصد سرکوبی سیک‌ها به پنجاب لشکر کشید و از «گذرگاه اتک عبور کرد و وارد سرزمین حسن ابدال و نواحی رهتاس شد.» در همین اثنا، همایون به آهنگ رفتن به کشمیر، «داخل ریگستان لیه که به فاصلهٔ پنج کروه از ملتان جانب دیرهٔ اسماعیل‌خان و در بین آب جیلم و سند واقع است، گردید» و اندکی بعد، پس از زدوخوردی با محمدخان، حاکم لیه، که مأمور دستگیری او شده بود، پسرش کشته و خود دستگیر شد و به دستور زمان‌شاه چشمانش را میل کشیدند و خودش را در کنار شاهزادگان دیگر در بالاحصار کابل زندانی ساختند. زمان‌شاه، پس از آن‌که سردارانش در چند نبرد با سیک‌ها روی‌هم‌رفته کاری از پیش نبردند، برای سرکوبی شاهزاده محمود که به بهانهٔ کین‌خواهی کور شدن برادر تنی‌اش همایون بار دیگر بشوریده بود، به کابل بازگشت. وی در آن‌جا لشکر آراسته راه قندهار پیش گرفت و از قندهار آهنگ هرات کرد و محمود را که از هرات بیرون آمده بود و قصد تسخیر قندهار را داشت، در جایی میان گرشک و زمینداور بشکست و هرات را شهربندان کرد، ولی سپس، با پذیرش پادرمیانی مادر محمود، او را بخشود و هرات را باز بدو واگذاشت. نزد برخی پژوهشگران، بخشیدن محمود در این هنگام خطایی بزرگ بود که به بهای سنگینی برای زمان‌شاه تمام شد. در همین اوان محمد حسین/محمد حسن قراگوزلوی همدانی، سفیر آقامحمدخان قاجار (ـ۱۲۱۲ق) به حضور زمان‌شاه رسید و زمان‌شاه در مقابل، گدامحمدخان، معروف به گدوخان بارکزایی، را همراه وی به سفارت نزد آقامحمدخان فرستاد. زمان‌شاه در جمادی‌الآخر ۱۲۱۱ق بار دیگر برای فرومالیدن سیک‌ها به پنجاب لشکر برد و در رجب همان سال وارد لاهور شد. به‌نوشتهٔ سراج‌التواریخ، «در روز دوم یا سوم از ورود کوکبهٔ شاهی در لاهور، از عرایض کارپردازان حضور به مسمع فیض مجمع رسید که مردم سکنهٔ شهر از هندو و مسلمان، سد دکاکین نموده [یعنی مغازه‌های خود را ببستند] به ماتمکده درآمده‌اند. شاه از شنیدن این ماجرا برآشفته، امر کرد که هر چند مردم این شهر به مکافات چنین کار ناسزاوار، شایان قتل عامند، ولی صدور این‌گونه امور از دستور مملکت‌داری دور است، پس می‌باید جزیه از ایشان گرفته شود. کارگزاران حضور، محصلان شدیدالوصول به تحصیل وجه جزیه گماشته، از هندو و مسلمان، نقدینه همی‌گرفتند تا به گوش دادنیوش شاه رسیده، مسلمانان از دادن جزیه امان یافتند و از هندو که جزیه‌ده بودند چند تن از سخت‌گیری محصل خود را در چاه آب انداخته، هلاک ساختند.» زمان‌شاه، ظاهراً به قصد سرکوبی مهرته‌ها و جات‌ها، می‌خواست به دهلی لشکر برد که با شنیدن خبر شورش دوبارهٔ شاهزاده محمود از رأی خود برگشت و در شعبان ۱۲۱۱ق لاهور را به سوی افغانستان ترک گفت و در ۲۷ شعبان به پیشاور و در ۱۸ رمضان ۱۲۱۱ق به کابل رسید و به تدارک سپاهی برای عزیمت به قندهار که محمود قصد تصرف آن را داشت، پرداخت. از سوی دیگر محمود نیز قلعه‌داری هرات را به قلیچ‌خان تیموری سپرد و آهنگ قندهار کرد. در این اثنا عطامحمدخان علی‌زایی که «پنج هزار خانواده را از قندهار و نواحی آن کوچ داده، با خود در هرات نزد شهزاده محمود برد و او را اغوا کرده... به دعوی سلطنت مایل» ساخته و پیش از محمود به سوی قندهار حرکت کرده بود، به دست عوامل زمان‌شاه به قتل رسید. پس از زدوخوردهایی که میان سپاهیان زمان‌شاه و محمود در فراه درگرفت، محمود چون درخود تاب درایستادن ندید، بار دیگر مادر خود را که دختر حاجی جمال‌خان بارکزایی بود، واسطه کرد و از زمان‌شاه که در فراه اردو زده بود درخواست بخشش نمود. زمان‌شاه درخواست او را نپذیرفت و محمود ناگزیر به سوی هرات بازگشت، اما قلیچ‌خان که پنهانی به زمان‌شاه پیوسته بود، او را نخست به شهر راه نداد و سپس به فریب به شهر درآورد و به زندان افکند. با این‌همه اندکی بعد شاهزاده محمود، ظاهراً با رضایت قلیچ‌خان که گویا از کین‌خواهی هواداران محمود در هرات می‌ترسید، از زندان برآمد و با برادر تنی خود فیروزالدین و شماری از هوادارانش به کوهستان گریخت. زمان‌شاه به هرات درآمد و پسرش قیصر،

ملقب به سلطان منصور، را به نایب‌الحکومگی آن‌جا گماشت. درهنگام اقامتش در هرات، گدوخان که به سفارت ایران رفته بود، بازگشت و به حضور شاه درانی رسید (شوال ۱۲۱۱ق) و «داستانی از استراحت‌جویی و ضعف و کهالت‌خویی آقامحمدخان به عرض رسانیده، خواستار آن شد که دوازده هزار سوار به سالاری او مأمور تسخیر مملکت ایران شود، تا آن مرز و بوم را فتح نموده ضمیمهٔ مملکت افغانستان نماید و هنوز این سخن ورد زبان و در میان بود که خبر رسید» آقامحمدخان در ۱۴ محرم ۱۲۱۲ق کشته شد. در ذوالقعدهٔ ۱۲۱۱ق اشرف‌الوزرا مختارالدوله سردار شیرمحمدخان فوفلزایی مأمور گردید تا با سپاهی نادرمیرزا افشار (-۱۲۱۸ق)، پسر شاهرخ میرزا را که در هرات پناه گرفته بود، به مشهد ببرد و بر حکومت آن‌جا بنشاند و بدین‌سان نادرمیرزا با حمایت زمان‌شاه بر سریر حکومت خراسان در مشهد نشست. زمان‌شاه پس از چند ماه اقامت در هرات، به کابل بازگشت (رجب ۱۲۱۲ق) و غلام محمدخان بن فیض‌الله‌خان روهیله، حاکم رامپور، را که حکومت خود را در معرض تهدید انگلیسی‌ها می‌دید و برای استمداد از پادشاه درانی به کابل آمده بود، به حضور پذیرفت. در شوال ۱۲۱۲ق، برای سرکوبی مهابت‌سنگه و دیگر سیکان، از راه پیشاور آهنگ لاهور کرد و مهابت‌سنگه از برابر وی گریخت. زمان‌شاه، مخلص‌الدوله عبدالله‌خان الکوزایی را به حکومت کشمیر و احمدخان بارکزایی را به حکومت لاهور گماشت و به کابل بازگشت. در این هنگام شاهزاده محمود که با برادرش فیروزالدین و پسر خود کامران از نواحی کوهستانی به مشهد گریخته بود، به درگاه فتحعلی‌شاه پناه برد. وی در ۲۸ رمضان ۱۲۱۲ق وارد تهران شد و پس از چند روز به حضور فتحعلی‌شاه بار یافت. پس از مدتی از شاه ایران رخصت گرفت و با سپاهی به فرماندهی چهار تن از سرداران ایرانی که فتحعلی‌شاه برای کمک بدو تعیین کرده بود، عازم هرات گردید. محمود فراه را بگرفت و شاهزاده قیصر را که از هرات بیرون آمده بود، در نزدیکی اسفزار بشکست و هرات را شهربندان کرد. زمان‌شاه نیز به‌شتاب از کابل رهسپار هرات شد. ولی پیش از آنکه جنگی درگیرد، به سبب نامهٔ دروغینی که سردار زمان‌خان فوفلزایی، پسر کریمدادخان و فرماندهٔ سپاهیان زمان‌شاه در هرات، به دست جاسوسی به سرداران ایرانی نوشت و عمداً به دست محمود افتاد، محمود به سرداران ایرانی بدگمان گردید. وی اندیشید که آن‌ها در پی دستگیری او هستند و ازاین‌رو با شاهزاده فیروزالدین و شاهزاده کامران اردوی خود را ترک گفت و فیروزالدین و کامران را نزد فتحعلی‌شاه فرستاد. آنگاه خود به حاکم بخارا شاه مرادبی و سپس به حاکم اورگنج محمدرحیم‌خان پناه برد و چون از آن‌ها حمایتی ندید، بار دیگر به ایران رفت و نزد فتحعلی‌شاه پناه جست. در این اثنا چون سیک‌ها بار دیگر در پنجاب شوریدند و احمدخان بارکزایی، حاکم لاهور را به قتل آوردند (۱۲۱۲ق)، زمان‌شاه به پنجاب لشکر برد و پس از انتظام امور آن‌جا،این‌بار یکی از سرکردگان سیک‌ها، یعنی رنجیت سنگه را که با مهابت‌سنگه دشمن جانی بود، به حکومت لاهور برگزید. این گزینش نشانهٔ آن است که در این هنگام قدرت سیک‌ها در پنجاب چندان بالا گرفته بود که درانیان دریافتند بی‌کمک دست‌کم بخشی از آن‌ها نمی‌توانند بر این ایالت فرمان برانند. به‌هرحال، زمان‌شاه پس از انتظام امور لاهور راه بازگشت به کابل را پیش‌گرفت و چون به پیشاور رسید، برادر عینی‌اش شجاع‌الملک را به حکومت آن ایالت گماشت (اواخر ۱۲۱۲ق). وی سپس از راه جلال‌آباد وارد کابل شد و در ۱۲۱۳ق به قندهار رفت. در این هنگام برخی از سرداران برجستهٔ دولت افغانستان که خود را مورد تحقیر وزیراعظم، رحمت‌الله‌خان، ملقب به وفادارخان معتمدالدوله پسر فتح‌الله خان سدوزایی، می‌دیدند و از تندخویی و استبداد رأی زمان‌شاه نیز رنجیده و ناخشنود بودند، در عبادتگاه درویشی به نام میان غلام‌محمد هندوستانی که در قندهار رحل اقامت افکنده بود و بیشتر امرا به او ارادت داشتند، گرد آمدند و بر آن شدند تا رحمت‌الله خان را به قتل آورند، زمان‌شاه را برکنار سازند و شجاع‌الملک را بر جای او نشانند. اما پیش از آنکه این نقشه به اجرا درآید، زمان‌شاه از آن آگاه گردید و بی‌درنگ توطئه‌چینان، یعنی پاینده محمدخان پسر حاجی جمال بارکزایی، محمد عظیم‌خان الکوزایی، محمد رحیم‌خان علی‌زایی، اسلام‌خان ضبط‌بیگی، حکمت‌خان سرکانی، سلطان‌خان نورزایی، میر اصلان‌خان جوانشیر، جعفرخان جوانشیر، زمان‌خان رکاب باشی و خضرخان علی‌زایی را به حضور فراخواند و دستور داد تا سرهای همهٔ آن‌ها را از تن جدا سازند و پیکرشان را به دار آویزند (۱۳ رمضان ۱۲۱۴ق). زمان‌شاه با کشتن این سرداران، به‌ویژه پاینده‌خان که در میان قبایل افغان نفوذ زیادی داشتند و ارکان پادشاهی او به‌شمار می‌آمدند، نه تنها بنیان پادشاهی خود، بلکه بنیاد پادشاهی سدوزایی (درانیان) را نیز متزلزل ساخت. پس از کشته شدن پاینده‌خان، رئیس نیرومند و پرنفوذ قبیلهٔ بارکزایی، پسرش

فتح‌خان امیرآخور با برادران خود و دیگر وابستگانش از قندهار گریخت و از راه بم و سیستان بـه ایران رفت و در ترشیز بـه شاهزاده محمود پیوست و وی را بر ضد زمان‌شاه برانگیخت. در همین اوان زمان‌شاه، طره‌بازخان فوفلزایی را به سفارت به دربار ایران گسیل داشت. بنابر روضة‌الصفا، «در آغاز سـال یکـهزار و دویست‌وچهارده هجری طره‌بازخان افغان بـه اشاره شاه‌زمان افغان از جانب وفادارخان وزیراعظم او به عزم ملاقات جـناب صدراعظم اعتمادالدوله حـاجی ابراهـیم خـان شیرازی وارد دارالسلطنهٔ ری که تختگاه حضرت خاقانی بود، گـردید. پس از ملاقات معلوم شد که شاه‌زمان توقع کرده که خراسان را به وی بـازگردانـد و سـایر بـلاد ایـران چـنان‌که در عـهد دولت محمدحسن‌خان قاجار و کریم‌خان زند در تصرف شاهان ایران بوده، برقرار باشد. چون این‌گونه تمنا زیاده از شأن شاه‌زمان بود، بـاعث تـغییر مـزاج وهـاج، صـاحب تـخت و تـاج (یـعنی فتحعلی‌شاه) گردیده، جواب مقرر شد که منظور نظر ما آن است که هرات و مرو و بلخ و کـابل و قـندهار و بست و قـصدار و سیستان و زمینداور چنان‌که در دولت صفویه از اضافات و ملحقات دولت علیه ایران بوده، اکنون از تصرف متغلبان انتزاع فرماییم، خراسان خـود خـانه قـدیم آبـا و اجـداد مـاست.» در ۱۲۱۵ق که فتحعلی‌شاه قاجار برای تسخیر سبزوار و نیشابور که به ترتیب در دست اللهیارخان سبزواری قـلیجی و جـعفرخـان بیات بود، به خراسان لشکر کشید، طره‌بازخان باز به حضور او رسید و بنابر منابع افغانی، از او خواست تا از تصمیمش برای تسخیر خراسان دست بردارد تـا وی (یـعنی زمـان‌شاه) نـیز در مقابل «از تعهد سابقه، تخلف نکرده، قدم تسخیر مملکت ایران پیش نگذارد.» بنابر منابع ایرانی، زمان‌شاه، به‌واسطهٔ سفیر خود طرّه‌بازخان، «به شفاعت جـعفرخـان و اللـهیارخـان پـرداخـته، معاودت موکب ظفر کوکب خاقانی را درخواست کرده و اظهار داشته که بعد از بازگشت قشون نـصرت نـمون، جـعفرخـان و اللهیارخان به حضور همایون مشرف خواهند گشت.» به‌هرحال، فتحعلی‌شاه که ظاهراً در این هنگام تسخیر نیشابور و سبزوار را در توان خود نمی‌دید، نامهٔ زمان‌شاه را بهانه سـاخته، رهسـپار تـهران گـردید (صـفر ۱۲۱۵ق)، امـا پـیش از عـزیمت، بـنابر ناسخ‌التواریخ، «شاهزاده محمود افغان [را] که ملتزم رکاب بود، به جای گذاشت و با سرکردگان خراسان حکم رفت که در اسعاف و انجاح مقصودش کـه تسخیر کـابل و قـندهار است دست بـاز ندارند.» شاهزاده مـحمود بـه قـاین رفت و در آنجـا بـا کـمک سرداران خراسان، برای حمله به قندهار، سپاهی تدارک دید. در ۱۲۱۶ق زمـان‌شاه، مـهرعلی‌خان اسـحاق‌زایـی، مـلقب بـه شاه‌پسندخان، را در قندهار گذاشت و برای سرکوبی سیک‌ها که باز بشوریده بودند، به کابل و از آن‌جا به پیشاور رفت. شاهزاده محمود و فتح‌خان پس از آگاهی از عزیمت زمان‌شاه به سوی پنجاب، موقع را غـنیمت شـمردند و بـه‌شتاب از ایـران، از راه سیستان، عـازم قـندهار گـردیدند. آنگـاه بـا یـاری بـارکزاییان، قزلباشان و دیگر مردم بیرون و درون شهر که از قـتل سـرداران خود بـه‌دست زمـان‌شاه بـه خشـم آمـده بـودند، مـهرعلی‌خان امیرآخور اسحاق‌زایی را بشکستند و قـندهار را پس از چـندین روز شهربندان بگشودند. زمان شاه پس از شنیدن خبر از دست رفتن قندهار، شتابان از پیشاور بـه کـابل بـازگشت و سـپاهی سی‌هزار نفری تدارک دید و پس از ورود به غزنین نیمی از سپاه را به فرماندهی احمدخان نورزایی بـه قـندهار گسـیل داشت و خود دو روز بعد، با بقیهٔ سپاه روانهٔ آن صوب گردید. احمدخان پیش از آنکه جنگی درگیرد، به اردوی محمود پیوست و در پی آن زمان‌شاه در خود تاب جنگ و رویارویی ندید و به سـوی کابل گریخت. وی چون از مردم کابل نیز مطمئن نبود، پس از پـیوستن وزیـراعـظم رحـمت‌اللـه‌خان مـعتمدالدوله و سـردار زمان‌خان فوفلزایی بدو، از طریق جلال‌آباد راه پیشاور را پیش گرفت و در مـیان راه کـابل و جـلال‌آباد بـا هـمراهـانش بـرای استراحت در قلعهٔ شخصی به نام ملا عاشق شنواری در حوالی جگدلک فرود آمد. ملا عاشق نخست او و همراهانش را به‌گرمی پذیرا شد، ولی سپس درِ قلعه را بست و پسر خود را به‌شتاب نزد محمود که اینک بـه کـابل درآمـده بـود، فرستاد. مـحمود نـیز بی‌درنگ اسدخان پسر پاینده‌خان را با شماری سوار به جگدلک فرستاد و آن‌ها زمان‌شاه و همراهـانش را بـه کـابل آوردنـد. بـه دستور محمود، چشمان زمـان‌شاه را نـابینا سـاختند و او را در بـالاحصار کـابل زنـدانـی کـردند و وزیـرش رحـمت‌اللـه‌خان مـعتمدالدوله و بـرادرش سـردار مـحمدخان و نـیز سـردار محمدزمان‌خان بامیزایی را به قتل آوردند. شاهزاده قیصر، حاکم هرات، پس از شکست و نابینا شدن پدرش، از هرات گریخت و به فرمان‌روای ایران فتحعلی‌شاه قـاجار پـناه بـرد و از او یـاری طـلبید. مـحمود در ۱۳ ربیع‌الاول ۱۲۱۶ق بـر تـخت شـاهی افغانستان در کابل بـرآمـد و فـتح‌خان را بـا لقب «شاه دوست اشرف‌الوزرا» وزیر و مدارالمهام تمام کشور گردانـید. زمـان‌شاه چندی در بالاحصار زندانی بود و سپس بدو اجازه داده شد که از

افغانستان بیرون رود. وی مدتی را در سرهند و لودیانه و راولپندی و رهتاس، به‌ویژه به زیارت مزارات مشایخی مانند مجددالف‌ثانی شیخ احمد سرهندی که زمان‌شاه پیرو طریقت او، یعنی نقشبندی مجددی، بود و نظام‌الدین اولیا گذراند. در دورهٔ اول پادشاهی شجاع‌الملک به کابل بازگشت و در این دوره در کابل و قندهار می‌زیست. سپس در آغاز مخاصماتی که به برکناری شاه‌شجاع و روی کار آمدن دوبارهٔ محمودشاه انجامید، بار دیگر کابل را ترک گفت (۱۲۲۳ق) و رهسپار پیشاور و لودیانه و پنجاب و راولپندی شد. در اواسط دورهٔ دوم پادشاهی محمود، بار دیگر به افغانستان بازگشت و مدتی را در کابل و قندهار گذراند و سپس با پسرش محمد یونس از راه چهاریکار و پل‌خمری و بلخ و میمنه به هرات رفت تا از آن‌جا از راه ایران به حج برود. در ۱۲۳۲ق به تهران رسید و چند روزی را مهمان فتحعلی‌شاه بود، سپس به حجاز سفر کرد، حج گزارد و در بازگشت در سرهند نشیمن‌گزید. هنگامی که شاه‌شجاع بار دیگر به کابل لشکر کشید و بر تاج و تخت افغانستان دست یافت، زمان‌شاه با او بود و در دورهٔ دوم پادشاهی شجاع، بیشتر در کابل به‌سر می‌برد و پس از کشته شدن شجاع (۱۲۵۸ق) و زوال نهایی دولت سدوزایی (۱۲۵۹ق) به سرهند رفت و در همان‌جا درگذشت و در کنار گور شیخ احمد سرهندی به‌خاک سپرده شد.

زمان‌شاه، برخلاف پدرش تیمورشاه، فرزندان زیادی نداشت. از میان پسران او از پنج تن در منابع یاد رفته است که عبارتند از قیصر،[۳] ملقب به سلطان منصور، حیدر، ملقب به سلطان ناصر، محمد یونس، سلیمان و عبدالرزاق که به فارسی شعر می‌سرود و دری تخلص می‌کرد. زمان‌شاه را پادشاهی دلیر، سنگدل، تندخو و خونریز گفته‌اند که «سزاهای شکم پاره کردن، بینی بریدن و چشم کشیدن را بر مردم متمرد و مخل امنیت عامه مقرر داشت» و در مسائل مذهبی نیز متعصب و سختگیر بود تا بدان‌جا که «در هر گذر محتسبان مقرر کرده بود و نسقچیان را حکم اکید فرموده بود که هرگز اهل هنود را به اسپ‌سواری نگذارند که در گرد و نواحی شهرها گردش کنند تا مبادا نظر به عنادی که دارند به اهل اسلام اذیت برسانند و اگر احیاناً سوار می‌شوند اسب‌سواری آن‌ها باید زین نداشته باشد.» زمان‌شاه، همانند نیا و پدر خود، سودای فتح هند و دهلی را در سر داشت و این هدف او بی‌گمان وی را با انگلیسی‌ها روبه‌رو می‌ساخت که در پی گسترش قلمرو خود در شبه‌قاره بودند و برای تضعیف و در نهایت براندازی حکومت او نقشه‌هایی می‌پرداختند. ولی، برخلاف نظر بسیاری از تاریخ‌نگاران افغانستانی، در نهایت این نه توطئهٔ انگلیسی‌ها بلکه نظام درهم شکسته و سست حکومت درانی بود که سرانجام به شکست و برافتادن زمان‌شاه انجامید. حکومت افغانان بر نواحی مختلف هند، مانند سند و پنجاب و کشمیر حکومتی مطلوب و مورد قبول مردمان بومی آن نواحی نبود و درواقع، همانند حکومت انگلیسی‌ها، نوعی حکومت اشغالگرانه همراه با گرفتن باج و خراج‌های گران بود و به زور سرنیزه بر مردم تحمیل می‌شد. از سویی، در ساختار حکومت درانیان، جنگ سالاران (/ سرداران) یا بهتر بگوییم، سرکردگان قبایل، به‌ویژه بارکزاییان، نقشی عمده داشتند و اینان بودند که با تغییر موضع هر از چندگاهی کفه را به سود یکی از طرف‌های دعوی شاهی سنگین‌تر می‌کردند. سیاست‌های گاه نابخردانهٔ زمان‌شاه، به‌ویژه کشتن سرداران برجسته در قندهار، نیز در سست کردن پایه‌های قدرت او تأثیری بسزا داشت. پادشاهان قاجار نیز اگر هم به مدعیان شاهی، مانند محمود، کمک می‌کردند، نه‌تنها به خاطر تحریک انگلیسی‌ها بلکه بیشتر برای آن بود که شاهان ایران از قدیم، افغانستان، به‌ویژه هرات و قندهار، را جزء قلمرو خود می‌شمردند و می‌کوشیدند تا از این فرصت‌ها برای تحقق دعاوی خود بهره جویند. زمان‌شاه، برخلاف پدرش، به کارهای علمی و ادبی بی‌علاقه بود. شاید هم اشتغال دایمی‌اش به جنگ‌های پی‌درپی فرصتی برایش نمی‌گذاشت تا بدین‌کارها بپردازد. با این وجود، دورهٔ او نیز از نویسندگان و سرایندگان فارسی‌گوی برجسته خالی نبود. از جملهٔ این سرایندگان میرزا لعل‌محمدخان حکیم حضور، متخلص به عاجز است. امام‌الدین حسینی چشتی مؤلف تاریخ حسین شاهی در تاریخ درانیان (نگاشتهٔ ۱۲۱۲ق) نیز در روزگار او می‌زیسته است.

منابع: افغانان، ۵۱۲-۵۱۶؛ افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱۸۰/۱- ۲۰۰؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ۳۷۸- ۳۹۱؛ بالاحصار کابل و پیش‌آمدهای تاریخی، ۵۰/۲- ۱۲۵؛ تاریخ سلطانی، ۱۶۱-۱۷۳؛ تاریخ مختصر افغانستان، ۱۰۲/۲- ۱۰۵؛ تاریخ منتظم ناصری، ۱۴۳۰/۳، ۱۴۳۳، ۱۴۳۴، ۱۴۳۷، ۱۴۳۸، ۱۴۴۴، ۱۴۵۳، ۱۴۵۸، ۱۴۶۵، ۱۶۶۴؛ دایرةالمعارف آریانا، ۶۲۷/۵- ۶۲۸؛ دایرةالمعارف فارسی، ۶۳/۱- ۸۵؛ درةالزمان فی‌تاریخ شاه زمان؛ رجال و رویدادهای تاریخی، ۴- ۱۹؛ سراج‌التواریخ، ۶۳/۱-۸۵؛ روضةالصفا، ۲۸۴/۹- ۲۸۶، ۳۲۱-۳۲۳، ۳۴۲-۳۴۳، ۳۴۹، ۳۵۸، ۳۶۱- ۳۶۲، ۳۸۳- ۳۸۴؛ ناسخ‌التواریخ، ۱۰۶/۱، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۱؛

A History of Afghanistan, 1/370-382; *A Brief Political History of Afghanistan*, 233-243; *Who's who of Afghanistan* ,278.

برزگر

زمچی اسفزاری، معین‌الدین محمد ← اسفزاری

زمـــریالی (zam.ri.yâ.li)، امین‌الله، ۱۲۷۳- ۱۳۶۱ش، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. در آموزشگاه‌های نظامی درس خوانـد و آموزش دید. در دورهٔ پادشاهی امان‌الله‌خان در ارتش افغانستان خدمت می‌کرد. مردی بافرهنگ و سخنور بود و به پشتو می‌نوشت و شعر می‌گفت. به فارسی هم می‌نوشت و مقالات و رسالاتی فراوان از او در مجلهٔ کابل و سالنامهٔ کابل به‌چاپ رسیده‌اند که عمدتاً در شناساندن ادبیات پشتو، دانشوران پشتون و فرهنگ عامیانهٔ پشتو بوده است. از آثار فارسی او، پشتو و پشتو ولوگها (چاپ امریکا) و پشتو متلونه (کابل، ۱۳۱۸ش، با همکاری محمدقدیر تره‌کی) است که دربردارندهٔ مثل‌های پشتو با ترجمهٔ فارسی است.

منابع: رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۴۹؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۸۰

برزگر

زهیر (za.hir)، پاینده‌محمد فرزند مولوی احمدجان کاکر، ۱۲۸۲- ۱۳۳۶ش، نویسنده و شاعر افغانستانی. در کابل به‌دنیا آمد. در مدرسهٔ حبیبیه و دارالمعلمین کابل درس خوانـد. مـدتی در دبیرستان استقلال کابل به تدریس پرداخت. سپس در ادارات مختلف دولتی کار کرد و به ریاست برخی ادارات هم رسید. زمانی نیز استاد پشتو در دانشگاه لنینگراد بود. به فارسی و پشتو می‌نوشت و می‌سرود. شمار آثار و ترجمه‌های او را تا سی‌ویک کتاب نوشته‌اند. از آثارش: ۱- هدیهٔ عرفان (کابل، ۱۳۳۱ش) به نثر و نظم فارسی که مجموعه‌ای شامل «گزارشات ملک‌الشعرایی صوفی عبدالحق بیتاب» است؛ ۲- تاریخ معارف افغانستان با همکاری سیدمحمد یوسف علی (کابل، ۱۳۳۹ش) به فارسی و پشتو.

منابع: فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۲۰۴/۱- ۲۰۵؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۸۱

برزگر

زیبایی (zi.bâ.i)، سدهٔ نهم هجری، شاعر ایرانی. تذکره‌نویسان زیبایی را معاصر و معاشر عبدالرحمان جامی (۸۱۷- ۸۹۸ق) دانسته‌اند و جامی ابیاتی در وصف او سروده است. مجالس‌النفائس وی را از شاعران مرد دانسته و از او به نام مولانا زیبایی یاد کرده و ظاهراً تخلص او سبب شده است که تذکره‌های بعدی او را در شمار زنان شاعر یاد کنند.

منابع: از رابعه تا پروین، ۱۴۲؛ تذکرهٔ حسینی، ۱۳۹؛ حدیقة‌الشعراء، ۲۱۵۹/۳؛ خیرات حسان، ۱۸/۲؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۵۰۹/۳؛ الذریعه، ۴۰۸/۹؛ ریاحین‌الشریعه ، ۲۰۷/۶؛ زنان سخنور، ۲۲۵/۱؛ شمع انجمن ، ۱۸۶؛ ماگه رحمانی، «پرده‌نشینان سخنگوی»، آریانا، سال دهم، شمارهٔ ۲، ص ۵۲

رسولی

زین‌الاخبار (zey.nol.ax.bâr)/ تاریخ گردیزی، اثری به فارسی در تاریخ عمومی، نوشتهٔ ابوسعید عبدالحی بن الضحاک بن محمود گردیزی* در نیمهٔ نخست سدهٔ پنجم هجری. مؤلف این اثر را به نام زین‌الملة عبدالرشید بن مسعود بن یمین‌الدوله محمود غزنوی (۴۴۱-۴۴۴ق)نوشت. سبب نام‌گذاری این اثر به زین‌الاخبار را نیز نسبت آن به لقب همین پادشاه، زین‌الملة، دانسته‌اند. از این اثر تنها دو نسخهٔ خطی وجود دارد که هردو در انگلستان، یکی در کیمبریج و دیگری در آکسفورد نگه‌داری می‌شوند و هردو در هندوستان (در سدهٔ دهم هجری و پس از آن) نسخه‌برداری شده‌اند. بخش نخست کتاب و خطابهٔ نویسنده در هیچ‌یک از این دو نسخه وجود ندارد. آن‌چه امروز از این اثر به‌جا مانده با شرح احوال پادشاهان پیش از اسلام ایران، پیشدادیان، آغاز شده و با شرح احوال پادشاهان دوره‌های ملوک طوایف، ساسانیان، اکاسره، حضرت محمد(ص)و خلفا، پادشاهان سلسله‌های اسلامی و امرای خراسان ادامه می‌یابد. پس از آن مباحثی در آداب، رسوم، آیین‌ها، جشن‌ها و افسانه‌های ملل باستان، به‌ویژه مغان و مباحثی در علوم و انساب اقوام گوناگون، نقل می‌شود. نویسنده بخش‌های تاریخی اثر را در نهایت ایجاز و تنها با یادکردِ وقایع مهم تاریخی روایت کرده و گاه تنها به رسم جداولی برای سلسله‌ها بسنده کرده است. با این حال مطالب مربوط به سامانیان و غزنویان که خود نویسنده زمان آنان را درک کرده، مشروح‌تر آمده‌اند. آن‌چه این اثر

دربارهٔ آداب و رسوم و اعیاد ملل ارائه می‌کند، بسیار سودمند است. زین‌الاخبار نثری ساده و روان دارد که نمونهٔ بسیار ارجمندی از نثر فارسی دری سدهٔ پنجم هجری است. در کتاب واژگان عربی کمتر به‌کار رفته‌اند و گاه به برخی آیات، احادیث و اشعار استشهاد شده است. اگرچه به منابع این اثر آشکارا اشاره نشده است از مطالب گردآمده چنان برمی‌آید که گردیزی در نگارش اثرش به کتاب‌الهند و آثارالباقیه نوشتهٔ ابوریحان بیرونی، اخبارولاهٔ خراسان اثر گم‌شدهٔ ابوعلی سلامی بیهقی نیشابوری (ـ ۳۰۰ق) واحتمالاً کتاب اعلاق النفیسه ابن‌رسته، جغرافیانویس سدهٔ سوم هجری، نظر داشته و همچنین مطالبی از آثار ابن خردادبه، ابوعبدالله جیهانی ـ وزیر سامانیان ـ و ابن مقفع نقل کرده است. به سبب پریشانی و نادرستی بسیار دست‌نویس‌های این اثر، کار تصحیح کامل آن بسیار دشوار بوده است. ازاین‌رو، بارها زین‌الاخبار را ناقص چاپ کرده‌اند. نخستین محققی که بخشی از آن ـ بخش مربوط به انساب ترکان، را تصحیح کرد بارتولد بود که آن را به روسی در ۱۸۹۷م در سن‌پترزبورگ چاپ کرد و همچنین در مجلد نخست ترکستان‌نامه‌اش (سن‌پترزبورگ، ۱۸۹۸م)، در بخش متون فارسی و عربی، بخش‌هایی از این اثر را که دربارهٔ تاریخ خراسان است، نقل کرد. بخش‌های تاریخی مربوط به فرمان‌روایان خراسان از طاهریان تا غزنویان را نخستین بار محمد ناظم هندی در ۱۹۲۸م/۱۳۰۷ش در برلین چاپ کرد که بعدها از روی همان، در ۱۳۱۵و ۱۳۲۷ش در تهران به‌چاپ رسید. بخش مربوط به سامانیان در مجلهٔ پیام نو و یک بار هم همراه با مطالب مربوط به خلفا تا پایان صفاریان، جداگانه در ۱۳۳۳ش با مقدمهٔ سعید نفیسی به‌چاپ رسید. بخش مربوط به عیدها و جشن‌های مغان هم در ۱۳۲۵ش در مجلهٔ سخن چاپ شد. اما این اثر به صورت کامل، نخستین بار در ۱۳۴۷ش، به همت بنیاد فرهنگ ایران و با ویرایش عبدالحی حبیبی به چاپ رسید.

منابع: تاریخ ادبیات افغانستان، ۱۰۵-۱۰۶؛ تاریخ گردیزی، تصحیح عبدالحی حبیبی، مقدمه‌ها؛ سبک شناسی، ۵۰/۲-۵۲؛ فرهنگ ادبیات فارسی دری، ۲۵۷؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۲۸۴۳/۲-۲۸۴۴؛ مشتی از خروار، ۹۹-۱۱۱؛ مقالات قزوینی، ۸۰۵/۳-۸۰۶؛ ۱۱۱۳/۵-۱۱۲۰؛ هزار سال نثر فارسی، ۲۲۵/۱؛ سعید نفیسی، «فصل سامانیان از کتاب زین‌الاخبار»، پیام‌نو، سال ۳، آذر و دی ۱۳۲۵، صص ۱۵-۲۴؛ «جشن‌های ایران باستان»، سخن، دورهٔ ۳، شمارهٔ ۱، فروردین ۱۳۲۵ش، صص ۳۲-۴۱؛ علی روافی، «زین‌الاخبار»، همان‌جا، دورهٔ ۱۸، شمارهٔ ۳، مرداد ۱۳۴۷ش، صص ۳۴۲-۳۴۶؛

Encyclopaedia of Islam, 2/978.

حجتی

زین‌الدین خوافی (zey.nod.din-e.xā.fi)، ابوبکر محمد بن محمد بن علی، خواف ۷۵۷-هرات شوال ۸۳۸ق، دانشمند دینی و عارف و شاعر و نویسندهٔ ایرانی. شاگرد شهاب‌الدین سیرافی، که از کبار علمای زمان بود و چندی در مسجد جامع سمرقند وعظ می‌گفت، بود. در مصر (و گویا عراق) نیز درس خواند و در آن‌جا به شیخ نورالدین عبدالرحمان قریشی مصری دست ارادت داد و از او اجازهٔ ارشاد گرفت. خود وی دربارهٔ این اجازه می‌گوید: «اجازتی که شیخ نورالدین عبدالرحمان نوشته بود، در وقت مراجعت به خراسان در بغداد بماند. بعد از مدتی مدید که از خراسان به جانب مصر معاودت واقع شد، و خدمت شیخ از دنیا رفته بود، به خلوتخانهٔ وی درآمدم. در آن‌جا اجازت خود را یافتم بی‌تفاوت مگر به حرفی چند، با وجود آنکه آن خلوت‌خانه مضبوط نبود و در آن گشاده می‌بود... بقای آن مدتی مدید، در خلوتی چنان‌که مذکور شد، محض کرامت بود.» (نفحات‌الانس، ۴۹۳-۴۹۴) پس از به انجام رسانیدن تحصیلات و پیمودن مراحل سلوک، در هرات رحل اقامت افکند و به تدریس و تعلیم و ارشاد پرداخت و خلقی کثیر، از آن میان درویش احمد سمرقندی و مولانا سعدالدین کاشغری و شهاب‌الدین بیرجندی و خواجه عبیدالله احرار از محضر او بهره بردند. از دانشمندان و عارفان بزرگ روزگار خود و از مشایخ نامی سلسلهٔ سهروردیه به‌شمار می‌آمد و «جامع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی، و از اول تا آخر توفیق استقامت بر جادهٔ شریعت و متابعت سنت ... یافته است.» (نفحات‌الانس، ۴۹۳) شیخ صدرالدین رواسی و شمس‌الدین محمد تبادکانی و مولانا محمود حصاری از خلفای وی بودند. شاهرخ تیموری (۸۰۷-۸۵۰ق) و بزرگان دربارش شیخ زین‌الدین را بسیار گرامی می‌داشتند، چنان‌که وقتی سپاهیان شاهرخ برای به‌اطاعت درآوردن فرمان‌روایان سیستان، آن سرزمین را دستخوش تاخت‌وتاز کردند (۸۱۱ق)، شیخ زین‌الدین، به خواهش حکام سیستان (ملک قطب‌الدین بن شاه‌علی و برادرش شاه نجم‌الدین محمود) به سیستان رفت (۸۱۲ق) و ملک قطب‌الدین به ترغیب شیخ، خطبه و سکه به نام شاهرخ کرد و برادر خویش سعدالدین مسعود و شماری از بزرگان سیستان را همراه شیخ به

هرات فرستاد (۸۱۲ق) و خود نیز در ۸۱۵ق به حضور پادشاه تیموری رسید. شیخ زین‌الدین «بر منهج سنت و جماعت راسخ بوده و به طریقهٔ شیخ شهاب‌الدین سهروردی بوده‌اند و پیوسته در قمع ملاحده و بدمذهبان می‌کوشید. و در مصر و شام و روم و عرب و عجم و ایران و توران مریدان او بسیار بودند...، اکثر اوقات در زیارتگاه به‌سر می‌برده، و در آخر عمر در گوشهٔ کوه در نواحی گذره، زاویه بساخت و درویش‌آباد نام کردند. در آن موضع مکرر به اربعین می‌نشست. و غلبهٔ درویشان و طالبان در ملازمت وی بسیار شد. عمر شریفش از هشتاد گذشته بود. و در سال طاعون سنهٔ هشت صدوسی‌وهشت هجری وفات یافت.» (مقصدالاقبال سلطانیه، ۸۰ - ۸۱) چون درگذشت پیکر او را نخست در روستای بالین به‌خاک سپردند و سپس به درویش‌آباد و از آن‌جا به نزدیک عیدگاه هرات بردند و در خاک نهادند. خواجه غیاث‌الدین پیراحمد خوافی عمارتی عالی بر سر خاک او ساخت. سال‌مرگ وی را ۸۳۳ و ۸۳۷ق نیز گفته‌اند. امروزه مزار او در خیابان هرات زیارتگاهی به‌نام است که بر لوح آن این قطعه شعر نوشته شده: «شیخ زین‌الدین امام و مقتدای اهل دین - قطب گردون دین آشیان غوث حقیقت انتساب/ از حضیضش خاک شد بر اوج علوی و نبود -گرد بر دامانش از یا لیتنی کنت تراب/ عمر او هشتاد و یک سال و زمان فوت نیز - شد همین سازند اگر یکسال افزون در حساب.» از آثارش: ۱- منهج‌الرشاد لنفع‌العباد که به فارسی است. زین‌الدین که تندروی‌های برخی صوفیان بر ضد متشرعان را خوش نمی‌داشت، این کتاب را در آشتی میان شریعت و طریقت و این‌که طریقت چیزی جز شریعت نیست، ساخته و در آن از سخنان برخی بزرگان گواه آورده و در ضمن گزارشی از احوال آنان به‌دست داده است. وی در دیباچهٔ کتاب می‌گوید: «برخی مردم هر جایی به شهر هرات تردد می‌کردند، و به نقل از پیران طریقت الحاد را تبلیغ می‌کردند. من این کتاب را در اصلی در ذکر اقوال مشایخ و فصلی در بیان منشأ مذهب ملحدان و تذنیبی در بیان مذهب ملحدان و وصلی در بیان مذهب اهل سنت و جماعت، و خاتمه‌ای در بیان بعضی مسالک و معارف ارباب طریقت و مکاشفات ایشان نگاشتم.» او همچنین در خاتمه از «وقتی که در تبریز، پیش از تجرید در مدرسه، با طلبه کیفیت وجودکلی را در ضمن جزئیات خود بیان می‌کرد»، یاد می‌کند که نشان می‌دهد در آن شهر به تدریس می‌پرداخت. دست‌نویسی از این اثر به‌شمارهٔ ۸۷۶۷ در کتابخانهٔ گنج‌بخش نگه‌داری می‌شود؛ ۲- سخنان زین‌الدین خوافی / رسالهٔ زین‌الدین به فارسی، به نثر و نظم شیوا در پند و اندرز و سلوک و در موضوعاتی چون فقر معنوی، تطهیر ظاهر و باطن، استقامت، نگاهداشت وضو، قانون توبه، محاسبه، استغفار، تصحیح اعتقاد و عمل و کشف معنوی. دست‌نویسی از آن به شمارهٔ ۳۹۳ در کتابخانهٔ گنج‌بخش نگه‌داری می‌شود؛ ۳- آداب‌الصوفیه به فارسی در باب نشستن و برخاستن از سجاده و جز آن؛ ۴- الاورادالزینیه که کسانی مانند علاءالدین علی قوچ‌حصاری (-۸۴۱ق) و محمد بن قطب‌الدین ازنیقی آن را شرح کرده‌اند؛ ۵- الوصایا القدسیه که در ۸۲۵ق در بیت‌المقدس نوشته شده است؛ ۶- وصیة‌العارفین.

منابع: احیاءالملوک، ۱۱۷؛ ایضاح‌المکنون، ۷۱۱/۲؛ تاریخ عرفان و عارفان ایرانی از بایزید بسطامی تا نور علیشاه گنابادی، ۶۱۵؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۶۴، ۷۷۸؛ حبیب‌السیر، ۱۲/۴- ۱۳، ۴۸، ۶۱، ۱۰۳، ۳۳۴، ۳۴۷، ۳۵۶، ۳۶۰؛ خزینة‌الاصفیا، ۳۰۹/۲- ۳۱۰؛ رشحات عین‌الحیات، ۱۷۳- ۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۲، ۲۰۶- ۲۰۸، ۳۰۳، ۳۲۸، ۴۱۶، ۴۲۵، ۴۲۸، ۴۹۱؛ روضة‌الصفا، ۲۱۴/۶، ۵۹۵، ۸۰۱، ۸۴۸؛ ریاض‌العارفین، ۱۲۲-۱۲۳؛ زبدة‌التاریخ، حافظ ابرو، ۳۳۳/۱- ۳۳۶؛ طرائق‌الحقائق، ۶۵/۳؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۱۵۴۵/۳، ۲۰۴۵؛ فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۶۴۰/۱؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ گنج‌بخش، ۷۰۸/۲؛ کشف‌الظنون، ۲۰۰، ۱۸۸۲، ۲۰۱۲؛ مزارات هرات، ۸۸؛ تعلیقات، ۵۲، ۱۱۸- ۱۱۹، ۱۸۹، معجم‌المؤلفین، ۲۱۴/۱۱؛ مقصدالاقبال سلطانیه، ۸۰- ۸۱، ۱۴۹؛ نفحات‌الانس، ۳۹۹، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۸، ۴۵۸، ۴۹۳، ۴۹۵، ۴۹۷، ۶۱۰، ۶۴۵، ۸۷۹، ۸۸۰.

برزگر

زینبی علوی محمودی (zey.na.bi-ye.a.la.vi-ye.mah.mu.di)، عبدالجبار، نیمهٔ دوم سدهٔ چهارم و نیمهٔ یکم سدهٔ پنجم هجری، شاعر ایرانی. عوفی در لباب‌الالباب نام او را زینتی یادکرده است. اما در منابع کهن‌تر، مانند تاریخ بیهقی و چهار مقاله، با نام زینبی آمده است که این دومی درست می‌نماید. گویا از خاندان زینبی ساکن بغداد که ذکرشان در الانساب سمعانی رفته، بوده باشد. وی از شاعران بزرگ دربار سلطان محمود (۳۸۷- ۴۲۱ق) و سلطان مسعود غزنوی (۴۲۱- ۴۳۲) و با عنصری، فرخی، منوچهری و عسجدی معاصر بود. رضا قلی‌خان هدایت در مجمع‌الفصحا آورده‌که وی با ابوحنیفهٔ اسکافی به دربار سلطان ابراهیم غزنوی (۴۵۱- ۴۹۲ق) رفته بود که بی‌گمان سخن هدایت نادرست

است. مسعود او را با صله‌های گرانبها می‌نواخت و آن‌گونه که در تاریخ بیهقی آمده، یک‌بار هزار هزار درم با یک فیل و بار دیگر پنجاه هزار درم با فیلی به خانهٔ او فرستاد. منوچهری در بیتی ظاهراً به این مطلب اشاره کرده است. از سروده‌های زینبی، قصیده در مدح سلطان محمود، غزل و قطعه در لباب‌الالباب و مجمع‌الفصحا و بیت‌هایی به شاهد واژگان در لغت فرس، المعجم، حدایق‌السحر و ترجمان‌البلاغه آمده است. اشعار وی ساده و استوار است که در بیشتر آن‌ها به عناصر طبیعت پرداخته است. در پس این اشعار روح شاعری واقع‌گرا و دوستدار لذت‌های زندگی به‌چشم می‌خورد. برخی بیت‌های او را به ابوشکور بلخی و دقیقی نسبت داده‌اند.

منابع: اشعار پراکندهٔ قدیمیترین شعرای فارسی‌زبان، ۸۰، ۱۵۵، ۱۶۱؛ الانساب، ۱۹۱/۳؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۵۵۰/۱-۵۵۳؛ تاریخ ادبیات فارسی، اته، ۳۹؛ تاریخ بیهقی، چاپ خطیب رهبر، ۱۸۱/۱؛ ۴۲۳/۲، ۴۳۲؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۶/۱؛ ترجمان‌البلاغه، در صفحات فراوان؛ چهار مقاله، ۲۸، ۱۳۲-۱۳۳، ۱۳۷؛ حدایق‌السحر، ۲۰، ۱۰۱-۱۰۳؛ دایرةالمعارف آریانا، ۴۵۱/۳؛ دیوان منوچهری دامغانی، ۹۱، ۱۳۶، ۲۸۹؛ سبک خراسانی در شعر فارسی، در صفحات فراوان؛ سخن و سخنوران، ۱۱۸، ۱۳۸، ۱۵۱-۱۵۲؛ شاعران بی‌دیوان، ۴۹۲؛ لباب‌الالباب، ۳۹/۲-۴۰؛ لغت فرس، چاپ دبیرسیاقی، ۲۳، ۵۸، ۱۰۱، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۳۰؛ مجمع‌الفصحا، ۶۸۹/۲-۶۹۰؛ المعجم، ۳۴۳، ۳۸۷؛ سرور گویا، «شعرای افغانستان»، کابل، سال دوم، شمارهٔ ۹، صص ۸۹۲-۸۹۳.

آتشین

زینتی علوی محمودی ← زینبی علوی محمودی



ژ ژ



ژوبل (ǰu.bel)، محمدحیدر، ـ لبنان ۱۳۳۸ش، پژوهشگر و نویسندهٔ افغانستانی. در کابل زاده شد. دورهٔ دبیرستان را در مدرسهٔ امانی به پایان برد و از دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه کابل دانشنامهٔ لیسانس گرفت. برای فراگیری دانش‌های فلسفی و اصول نقد ادبی به امریکا رفت. پس از این‌که به میهنش بازگشت، چندی آموزگاری پیشه کرد. چندین سال نیز، مدیر ماه‌نامه‌های آریانا و عرفان بود. این سال‌ها، از پربارترین دوره‌های انتشار دو ماه‌نامهٔ یاد شده بوده است. ژوبل از جلد چهارم دایرةالمعارف آریانا به گروه نویسندگان آن پیوست و با نگاهی نو به پژوهش و نقد ادبی، آثاری ارزشمند و ماندگار از خود در تاریخ ادبیات افغانستان به یادگار گذاشته است. پژوهش‌های وی در مجله‌های کابل، عرفان، آریانا، ادب و دیگر نشریه‌ها منتشر می‌شده است. ژوبل در سانحهٔ سقوط هواپیمای افغانستانی، در لبنان جان سپرد. از آثارش: ادبیات از خلال روان‌شناسی، نقد ادبی و روابط آن با تاریخ ادبیات (کابل، ۱۳۳۲ش)؛ برگزاری روز ملل متحد در کابل (کابل، ۱۳۳۶ش)؛ به یاد بیدل، به مناسبت روز عرس بیدل (کابل، ۱۳۳۵ش)؛ تاریخ ادبیات افغانستان؛ نردبان آسمان، به یادبود هفت‌صدمین سالگرد وصال مولانا جلال‌الدین‌محمد بلخی (کابل، ۱۳۳۶ش)؛ نگاهی به ادبیات معاصر در افغانستان (کابل، ۱۳۳۷ش)؛ نمونه‌های ادبیات افغانستان از رودکی تا بیتاب (کابل، ۱۳۳۵ش).

منابع: ادبیات معاصر دری افغانستان، ۲۵، ۳۳؛ سیماها و آواها، ۳۷۲- ۳۸۲؛ سی مقاله دربارهٔ بیدل، ۱۹۷- ۲۱۲؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۸۱- ۸۲؛ فهرست کتب مطبوع افغانستان، ۶۳- ۶۶؛ نثر دری افغانستان، ۵۲- ۵۷؛ ر.ش، «دل‌های شکسته»، عرفان، ۱۳۳۸ش، شمارهٔ ۹، ۵۶- ۵۹.

نوش‌آبادی

ژوندون (ǰu.an.dun)، نشریه‌ای از سوی مؤسسهٔ انیس که نخستین بار، در ثور/ اردیبهشت ۱۳۲۸ش در کابل منتشر شد. عبدالباقی لطیفی صاحب امتیاز بود و عبدالحلیم عاطفی مدیر مسئول آن. نخستین شماره‌های ژوندون به قطع ۲۱×۳۲ سانتی‌متر منتشر می‌شدند و فرصت انتشار آن‌ها پانزده روز بود. پس از چندی، قطع این نشریه بزرگ‌تر شد و به ۲۷×۳۶ سانتی‌متر رسید و فرصت انتشار آن نیز، به یک هفته تغییر کرد. ژوندون از حمل/ فروردین ۱۳۳۸ش، دوباره هر دو هفته یک‌بار به‌چاپ رسید. پس از عبدالحلیم عاطفی، عبدالحکیم نوری در ۱۳۲۸ش،

ع.لطیف نشاط ملک خیل در ۱۳۳۱ش، سید فقیر علوی دست‌کم میان ۱۳۳۳ تا ۱۳۳۸ش، سلیمان لایق از ۱۳۳۸ش تا دست‌کم ۱۳۳۹ش، محمد شفیع رهگذر در ۱۳۴۱ش و شکریه رعد دست‌کم در ۱۳۴۹ و ۱۳۵۰ش مدیران مسئول این نشریه بودند. در شماره‌های ۱۳۳۹ش از «مؤسسهٔ انیس» به عنوان صاحب امتیاز و از رشید لطیفی در مقام آمر این مؤسسه یاد شده است. شمار صفحه‌های ژوندون نیز متغیر بود، چنان‌که بیشتر شماره‌های آن بیست‌وچهار صفحه، شمارهٔ هفده از سال چهارم (یکم سرطان/تیر ۱۳۳۱ش) چهارده صفحه و شمارهٔ سی‌وپنج ـ سی‌وشش (۱۳۳۹ش) سی و دو صفحه داشت. نخست، بهای هر شمارهٔ ژوندون سه افغانی و بهای اشتراک سالانهٔ آن، در کابل چهل‌وشش افغانی، در ولایات پنجاه افغانی و خارج از کشور چهار دلار بود که در ۱۳۳۱ش، بهای هر شمارهٔ آن به دو افغانی نیز رسید و بهای اشتراک سالانه در کابل هفتاد افغانی، در ولایات هفتادوپنج افغانی و خارج از کشور پنج دلار شد. در اواخر ۱۳۳۸ش، هر شمارهٔ ژوندون در کابل شش افغانی و در ولایات شش‌ونیم افغانی، اشتراک سالانهٔ آن در کابل صد افغانی، در ولایات صدوده افغانی و در خارج از کشور هفت دلار بها یافت. ژوندون از سوی گردانندگانش، نشریه‌ای علمی، ادبی، اجتماعی، تاریخی و اقتصادی معرفی شد. شمار زیاد موضوع‌هایی که در این نشریه به آن‌ها پرداختند، سبب شد تا ژوندون به نشریه‌ای غیر تخصصی و مناسب شمار بیشتری از خوانندگان عام بدل شود و بیشتر، نشریه‌ای سرگرم‌کننده درشمار آید. گفته‌اند تیراژ آن به پنج هزار هم رسید. ژوندون در کنار گزارش‌هایی از افغانستان و جهان زیر عنوان «رویداد سیاسی پانزده روز اخیر»، اخبار ورزشی و پاره‌ای مقاله‌های اساسی سیاسی، اجتماعی و تاریخی، به چاپ موارد زیر نیز می‌پرداخت: مطالبی در معرفی آثار تاریخی، بخش‌هایی از آثار کهن فارسی، افسانه، نقد و نظر دربارهٔ پاره‌ای آثار تازه منتشر، زندگی‌نامهٔ شخصیت‌های افغانستانی و مشاهیر ادب جهان، ترجمهٔ داستان‌های خارجی، مطالبی دربارهٔ نقاط گوناگون جهان، عکاسی، مطالبی خواندنی که از نشریات اروپایی و امریکایی، مانند اروپا، لوموند، ابزرور، تایم، ریدرزدایجست و نیوزویک ترجمه می‌شد، اخباری دربارهٔ ستارگان سینما، شرح مسابقه‌های دختران برگزیدهٔ سال، مطالبی دربارهٔ بهداشت، خانواده و مشاهیر زنان زیر عنوان «جهان زن»، معما و لطیفه. مطالب ژوندون به فارسی یا پشتو نوشته می‌شدند. «خمریات در کاخ سلطانی»، «تلاقی و تصادم ایوب‌شاه و پردل‌خان در بالاحصار کابل»، «بوعلی سینای بلخی»، «نغمات تاگور»، «کاکه‌های کابل»، «عروسی در تبت»، «قفس طلایی شهزاده/ فرزند ناپلئون چگونه می‌زیست و چگونه جان داد؟»، «مریخ چگونه سیاره‌ای است؟» و «چگونه می‌توان از خستگی نجات یافت؟» نمونه‌هایی از عناوین مطالب این نشریه‌اند. از میان نویسندگان و شاعرانی که مقاله، داستان و اشعارشان در این نشریه چاپ شد به عبدالرئوف بینوا، احمدعلی کهزاد، عبدالواسع لطیفی، جبلی، داوری، محمدنبی کهزاد، سهیل، محمد حیدر ژوبل، صلاح‌الدین سلجوقی، الفت، علی محمد زهما، محمدموسی همت، سلیمان لایق، علی احمد نعیمی، رضا مایل هروی، ادیب صابر ترمذی، گویا اعتمادی، رحیم الهام، بارق شفیعی، صاعقهٔ احرارزاده، عبدالحمد تره‌کی، محمدابراهیم خلیل، سمندر غوریانی، صوفی عشقری، خوشحال‌ختک، و خسته می‌توان اشاره کرد. ژوندون دست‌کم تا ثور ۱۳۵۵ش منتشر شده است.

منابع: معرفی روزنامه‌ها، جراید، مجلات افغانستان، ۷۷- ۷۸؛ آریانا، سال ۷، شمارهٔ ۵، ص ۶۰؛ ژوندون، شماره‌های پراکنده؛ «عرفان و عرفان دوستان»، عرفان، سال پنجاه‌وچهارم، شمارهٔ ۲، ص ۱۰۲.

م.اسماعیل‌پور

ژوندون (ǰu.an.dun)، مجلهٔ اتحادیهٔ نویسندگان جمهوری دموکراتیک افغانستان. پس از تغییر «اتحادیهٔ نویسندگان جمهوری دموکراتیک افغانستان» به «انجمن نویسندگان افغانستان» ژوندون از سوی این انجمن منتشر شد. نخستین شمارهٔ این مجلهٔ ادبی دوماهانه، در حمل/ فروردین ۱۳۶۱ش به چاپ رسید. این نشریهٔ دورهٔ کمونیستی، جز ژوندون هفتگی یا پانزده روزهٔ مؤسسهٔ انیس بود. در شش سال نخست، واصف باختری مدیر مسئول این نشریه بود و از هفتمین سالِ انتشار آن، جلال نورانی مدیریت آن را به‌عهده گرفت. مطالب ژوندون تا شماره‌های سال دوم ـ ۱۳۶۲ش ـ در صفحاتی با یک تا سه ستون منتشر می‌شدند، اما از سال دوم به این سو صفحات ژوندون تنها یک ستون داشتند. شمار صفحات این نشریه متغیر بود، چنان‌که شمارهٔ پنجم و ششم سال هفتم (قوس ـ حوت ۱۳۶۷ش) آن، پنجاه‌وهشت و شمارهٔ سوم و چهارم سال ششم (اسد ـ عقرب ۱۳۶۶ش) آن صدوچهارده صفحه داشت. بهای هر شمارهٔ ژوندون پانزده افغانی، بهای اشتراک سالانهٔ آن در داخل کشور هشتاد افغانی و بهای اشتراک سالانه برای خارج

کشور تا شمارهٔ دوم سال دوم (جوزا و سرطان ۱۳۶۲ش) ده دلار و پس از آن، دوازده دلار بود. این نشریهٔ ادبی بخش‌های داستان، شعر، نقد، پژوهش‌های ادبی، شناخت‌نامهٔ نویسندگان و سخنوران، معرفی کتاب‌های تازه و مجلات، گزارش و گفت‌وگو را دربرداشت. مطالب این نشریه به هر دو زبان فارسی و پشتو نوشته می‌شد. شماره‌هایی از ژوندون نیز به‌چاپ رسیدند که تمام مقاله‌های آن‌ها به زبان پشتو بود. شمارهٔ جوزا و سرطان ۱۳۶۲ش از این شمار بود. «کلاسیک افغانی شاعر کاظم‌خان شیدا»، «تأملی بر بلندنگری‌های پاپلو نرودا در شعر»، «الکساندر پتوفی»، «فلسفه‌نگری و فلسفه‌نگاری فردوسی»، «موش و گربه نخستین آفرینش منظوم برای کودکان»، «دو شاعر متأخر زبان دری در هند»، «ادبیات و فولکلور»، «برخی از دگرگونی‌های زبان دری در گسترهٔ زمان»، «شعر دری بعد از انقلاب ثور»، «نظریات مارکس و انگلس دربارهٔ هنر و ادبیات»، «از نقد کلیشه‌ای تا نقد سازنده»، «پیشینهٔ چاپ کتب و جراید دری و پشتو در جهان» و «برگزاری روزهای ادبیات افغانستان در اتحاد شوروی» نمونه‌هایی از عناوین مقاله‌های این نشریه‌اند. شماری از نویسندگان شناختهٔ افغانستان، مانند جاوید، زیار، اسدالله حبیب، محمدصدیق طرزی، اعظم رهنورد (زریاب)، عبدالله نایبی، محمدصدیق کاوون توفانی، عبدالرحیم اوراز، خدای‌نظر سرمچار، واصف باختری، محمدصدیق روهی، قدیر حبیب، رازق رویین، پویای فاریابی، رفعت حسینی، بریالی باجوری، شفیقهٔ یارقین، اکرم عثمان، لطیف ناظمی، و ناصر رهیاب در زمان‌های گوناگون انتشار این نشریه، از اعضای هیأت تحریریهٔ آن بودند. افزون بر این‌ها، در این نشریه، مقاله، داستان و اشعاری نیز از ساتم اولوغ زاده، محمدعمر زاهدی، عبدالحی حبیبی، ماکسیم گورکی، تاگور، سپوژمی زریاب، ببرک ارغند، حسین فخری، نظری آریانا، نجیب‌الله تورویانا، ظریف صدیقی، عارف پژمان، دستگیرنایل، قادر مرادی، رفیق یحیایی، لطیف پدرام، پژمان، سلیمان لایق، قتیل خوریانی، حمیرا نکهت دستگیرزاده، پروین پژواک، لیلا صراحت، قیوم قویم، بیرنگ کوهدامنی، بارق شفیعی، رازق فانی و مایل هروی به چاپ رسیده است. ژوندون دست‌کم تا پایان ۱۳۶۷ش منتشر شده است.

منبع: دورهٔ مجلهٔ ژوندون.

م.اسماعیل‌پور

ژوندی (jun̄di)، گل محمد فرزند خیر محمد، کابل ۱۲۸۴ش - ، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. نخست، در مدرسهٔ حبیبیه درس خواند. تحصیلاتش را در دارالمعلمین کابل پی‌گرفت و همان‌جا نیز، به‌پایان برد. از ۱۳۰۰ش، سر معلم مدرسه‌های دهدادی، بلخ و اندخوی مزارشریف بود. از ۱۳۰۸ش، در حکومت کوچی کارکرد و از ۱۳۱۰ش، سرپرستی مطبوعات داخلی و شعبهٔ توزیع روزنامهٔ اصلاح را برعهده گرفت. مدتی، در بخش تصحیح اخبار نشریه‌های اصلاح و انیس به‌کار پرداخت و از ۱۳۳۸ش، مدیریت تفتیش (بازرسی) ریاست مستقل مطبوعات را نیز برعهده گرفت. به‌نوشتهٔ معاصرین سخنور، داستان‌های فیروز و آرزوی پرآشوب از آثار منتشر نشدهٔ وی است. ژوندی شعرهای بسیاری نیز سروده، که مجال انتشار نیافته است. نمونه‌ای از شعرهایش در معاصرین سخنور آمده است.

منبع: معاصرین سخنور، ۱۲۶-۱۲۷.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

س



ساغری هروی (sā.qa.ri-ye.ha.ra.vi)، سدهٔ نهم هجری، شاعر ایرانی. در ولایت ساغر برآمد. وی هم‌روزگار عبدالرحمان جامی (ـ ۸۹۸ق) بود و با این شاعر نامی نشست و خاست داشت. ساغری مردی ساده‌لوح و دولتمند و بسیار آزمند بود. ازاین‌رو وقتی که با دوستش ویسی، از همراهی با جامی در سفر به حج سرباز زد، امیر سهیلی در شعری ایشان را به سخره گرفت. سروده‌های ساغری به دور از ظرافت‌ها و نازک‌خیالی‌های شاعرانه بود. با نادیده گرفتن مطایبه‌های شاعرانه، بی‌گمان این دو بیت از جامی را می‌توان بهترین داوری دربارهٔ ارزش سروده‌های ساغری دانست: «ساغری می‌گفت دزدان معانی برده‌اند ـ هر کجا در شعر من یک معنی خوش دیده‌اند/ دیدم اکثر شعرهایش را، یکی معنی نداشت ـ راست گفتست این‌که معناهاش را دزدیده‌اند.» گویند وقتی که ساغری از این سخن به شکوه درآمد، جامی گفت من شاعری گفته‌ام، اما رندان شیرین کلام آن را ساغری کرده‌اند. همچنین گفته‌اند که وی شعری سروده و از جامی اجازه خواسته بود تا آن را برای کسب شهرت، در چارسوق بیاویزند. جامی نیز در پاسخ گفت: ترا نیز باید کنار شعر بیاویزند تا سرایندهٔ آن معلوم‌تر باشد و این پاسخ بر وی سخت گران آمد. گرچه جامی همواره با رندی‌های شاعرانه بر آن بوده است تا ساغری را رنجیده خاطر نسازد. از نمونه شعرهای ساغری بیت‌هایی در تذکره‌ها برجای مانده است.

منابع: پرطاووس، ۴۰۵؛ تاریخ ادبی ایران، ۷۵۹/۳ـ ۷۶۰؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۲۷۴؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۴۴؛ جامی، علی اصغر حکمت، ۱۰۷ـ ۱۰۸؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۵۰۸/۳، ۶۵۹/۵؛ الذریعه، ۴۱۶/۹؛ ریاض‌العارفین، ۲۹۴؛ صبح گلشن، ۱۹۲ـ ۱۹۳؛ لطایف‌الطوایف، ۲۳۷ـ ۲۳۹؛ لغت‌نامه، زیر «ساغری»؛ مجالس‌النفائس، ۳۲، ۲۰۵.

نوش‌آبادی

ساکب (sā.keb)، نجیب‌الله فرزند حبیب‌الله، کابل ۱۳۳۴ش ـ ، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. دورهٔ دبستان را در مدرسه‌های بیهقی و سیدجمال‌الدین افغان و دورهٔ دبیرستان را در ۱۳۵۳ش در مدرسهٔ شیرشاه سوری (غازی) به‌پایان برد. در ۱۳۵۸ش در رشتهٔ روزنامه‌نگاری از دانشگاه کابل دانشنامهٔ لیسانس گرفت. ساکب، از دورهٔ دبیرستان به سرایش شعر روی آورد. بیشتر سروده‌های او در قالب شعر نو است و عمدتاً درد تلخی بر پیکر آن سنگینی می‌کند. او در کنار سرایش شعر،

تجربه‌هایی نیز در نمایش‌نامه‌نویسی و فیلم‌نامه‌نویسی دارد. فیلم‌نامهٔ سربند و نمایش‌نامهٔ طلوع ساقه‌هاکه با لحنی شعرگونه نوشته شده از تلویزیون کابل به نمایش درآمده است. وی از ۱۳۶۰ش نویسنده و کارگردان برنامهٔ مجلهٔ تلویزیونی در ادارهٔ هنر و ادبیات تلویزیون بود. افزون بر نقد فیلم، تآتر، نقاشی و ادبیات یک سلسله مقاله‌های نظری، نوشته‌های داستانی و طنزگونه‌هایی نیز از وی در مطبوعات منتشر شده است. ساکب زبان پشتو را به‌خوبی می‌داند و مقاله‌های گوناگونی در زمینه‌های هنر و ادبیات پشتو نگاشته است و با تهیهٔ برنامهٔ تلویزیونی مشعل‌داران هنر به معرفی شخصیت‌های بزرگ فرهنگی پرداخته است.

منابع: سیماها و آواها، ۴۰۰-۴۰۲؛ محمدحسین محمدی، «نمایهٔ ادبیات داستانی»، در دری، سال دوم، شمارهٔ ۵، بهار ۱۳۷۷ش، ص ۹۸.

دانشنامه

سالک بالاحصاری، میرزا محمود ← سالک کابلی

سالک کابلی (sā.lek-e.kā.bo.li)، میرزا محمود، سدهٔ سیزدهم هجری، شاعر افغانستانی. از مردم بالاحصار کابل بود و از این رو، نسبت بالاحصاری نیز گرفته است. در روزگار فرمان‌روایی امیر دوست محمدخان (۱۲۳۴-۱۲۸۰ق) می‌زیست. وی قصاید فراوانی در مدح شاه شجاع درانی (۱۲۱۸-۱۲۲۴و ۱۲۵۵-۱۲۵۸)، دوست محمدخان ، سردار محمد عظیم‌خان و اکبرخان وزیر سروده است. دیوان اشعاری از قصیده، غزل، مخمس، مسدس، ترجیع‌بند، ترکیب‌بند ،مثنوی، رباعی و مناظرات، از او مانده است. تاریخ درگذشت وی به‌درستی دانسته نیست و برخی آن را ۱۲۸۱ق گفته‌اند. بخشی از قصیدهٔ سالک در ستایش کابل، در تذکرهٔ پرطاووس آمده است.

منابع: پرطاووس، ۴۰۶-۴۰۷؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۳۹، ۳۴۰؛ تیمورشاه درانی، ۴۸۴؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۹۰/۳؛ ۶۶۰/۵؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۷۵؛ نسخهٔ زیبای جهانگیر، ۲۵۲.

آتشین

سالم (sā.lem)، طوره (توره) خواجه ،- سیالکوت لاهور ۱۲۹۲ق، شاعر، صوفی و خوش‌نویس افغانستانی. در خرم مزارشریف زاده شد. در فراگیری علوم اهتمام بسیار ورزید. خوش‌نویسی توانا بود و به‌ویژه، در نوشتن خط نستعلیق مهارت داشت. شیفتهٔ مسائل عرفانی و خود در زمرهٔ صوفیان بود. زمانی که از قندهار برای گزاردن حج می‌رفت، در سیالکوت درگذشت و پیکرش را در همان‌جا به خاک سپردند. سالم شاعری متقنن بود. نمونه‌ای از شعرهایش در پرطاووس و دایرةالمعارف آریانا آمده است.

منابع: پرطاووس، ۴۴۶؛ دایرةالمعارف آریانا، ۴۶۶۵/۵؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۷۵-۲۷۶؛ محسن حسینی، «ارمغان سمنگان»، اوقاف، سال دوم، شمارهٔ ۷، ۱۳۵۱ش، ص ۴۲.

نوش‌آبادی

سام بامیانی ← بهاءالدین سام بامیانی

سام غوری ← بهاءالدین سام غوری

سام‌نامه (sām.nā.me)، منظومه‌ای حماسی - تاریخی از سیف‌الدین محمد بن یعقوب هروی، معروف به سیفی هروی، تاریخ‌نگار و شاعر سدهٔ هفتم هجری. این حماسه در دو هزار بیت در وصف دلیری‌های جمال‌الدین محمد سام، سردار فرمان‌روای هرات، ملک فخرالدین کرت (۷۰۵-۷۰۶ق) در جنگ با سپاهیان ایلخان الجایتو (۷۰۳-۷۱۶ق) در ۷۰۶ق بود. سیفی این اثر را در هرات، زمانی که آن شهر در محاصرهٔ سپاهیان الجایتو بود، سرود. از سام‌نامه سیفی به‌جز ابیاتی پراکنده، در اثر دیگرش تاریخ‌نامهٔ هرات، نشانه‌ای نمانده است.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۳۲۷/۳-۳۲۸؛ تاریخنامهٔ هرات، ۲۰-۷؛ حماسه‌سرایی در ایران، ۳۵۹.

رسولی

سامی کابلی (sā.mi-ye.kā.bo.li)، محمد عبدالظاهر فرزند محمد صالح پغمانی، درهٔ زرگر پغمان (کابل) ۱۳۲۲ق - ، مترجم، نویسنده و شاعر افغانستانی. نخست، در مکتب‌خانه‌ها و سپس در دارالعلوم عربی و دارالمعلمین درس خواند. در دارالقضات درس‌های قضایی را فراگرفت و مدت‌ها قاضی دادگاه‌های بالامرغاب هرات، ارغستان قندهار و نیز نمایندهٔ مردم پغمان، در دومین دورهٔ انتخابات مجلس شورای ملی بود. از ۱۳۱۶ش، نخست، در دارالمعلمین و سپس در مدرسهٔ غازی تدریس کرد. مدتی نیز از نویسندگان دایرةالمعارف آریانا بود. وی به

کشورهای ایران، عربستان، عراق و هند سفر کرد. سامی نوشته‌ها و ترجمه‌های متعددی دارد و به تفنن نیز، شعرهایی سروده است. یک رباعی از وی در معاصرین سخنور آمده است.

منبع: معاصرین سخنور، ۲۱۰.

سایق (sā.yeq)، ســــالم، روستای بایان علیای ولایت پروان ۱۳۳۵ش - ، نویسندهٔ افغانستانی. در ۱۳۴۲ش در مدرسهٔ زادگاهش به تحصیل پرداخت و در ۱۳۵۳ش دبیرستان نعمان پروان را به‌پایان رسانید. در ۱۳۵۴ش در دانشگاه علوم انسانی به تحصیل پرداخت و در ۱۳۵۷ش دورهٔ لیسانس را در رشتهٔ تاریخ و جغرافیا به‌پایان برد. سایق پس از آن به ارتش افغانستان پیوست و تا پیش از برافتادن دولت نجیب‌الله با سمت افسر در ارتش خدمت می‌کرد. دشتهای طوفانی از جمله آثار مستقلی است که از سایق به‌چاپ‌رسیده است (کابل، ۱۳۶۵ش). داستان دیگر وی رهگشایان نام دارد که در دست چاپ است. داستان‌ها و طنزهای سایق در روزنامه‌های کشور به‌چاپ‌رسیده است.

منبع: دشتهای طوفانی؛ محمدحسین محمدی، «نمایهٔ ادبیات داستانی»، در دری، سال دوم، شمارهٔ ۵، بهار ۱۳۷۷ش، ص ۹۸.

رسولی

سبحان‌علی‌خان دروازی ← قلی دروازی

سبحة‌الابرار ← هفت اورنگ

سـبکتگین غـزنوی (sa.bok.ta.gin-e.qaz.na.vi)، - غـزنه ۳۸۷ق، پادشاه (۳۶۶- ۳۸۷ق) و پایه‌گذار دودمان غزنوی. سبکتگین با تلفظ معمول شرق‌شناسی غربی که آن را مشتق از کلمهٔ سبک فارسی می‌دانند، احتمالاً نادرست است. باسورث، در تاریخ غزنویان، نظر کسانی را در این باره پذیرفتنی می‌داند که این نام را از ریشهٔ «سو» ترکی به معنی عشق و دوست داشتن می‌دانند. مشتقات سوک/ سبوک (محبوب و دوست‌داشتنی) در اسم‌های مرکب اورخون و اویغور ترکی یافت می‌شود. بارتولد، در ترکستان‌نامه، با استناد به نظر نولدکه که تلفیق صفت «سبک» فارسی را با لقب ترکی «تگین»، به معنای شاهزاده، نادرست می‌داند، محتمل‌ترین قرائت این کلمه را «سیو - بگ - تگین» دانسته است. آگاهی ما از نخستین سال‌های زندگانی سبکتگین و خاستگاه ترکی وی از سه منبع عمده به دست می‌آید. نخست دیباچهٔ پندنامه (وصیت‌نامه) منسوب به سبکتگین که در مجمع‌الانساب شبانکاره‌ای آمده است؛ دیگر، کتاب طبقات ناصری جوزجانی است که، به نقل از بخش از میان‌رفتهٔ تاریخ بیهقی، از پادشاهی سبکتگین با نام تاریخ ناصری گفت‌وگو می‌کند. ناصرالدین والدوله لقبی بود که ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی (۳۶۶- ۳۸۷ق) در ۳۸۴ق، پس از پیروزی سبکتگین بر سپاه سالاران شورشی سامانی در خراسان، به او داده بود. در کتاب از میان رفتهٔ تاریخ مجدول، نگارش ابوالقاسم محمد بن عمادی، نیز از وی سخن رفته است. سومین منبع، گزارش نه چندان قابل اعتماد سیاست‌نامهٔ خواجه نظام‌الملک دربارهٔ چگونگی ظهور سبکتگین، دست پروردهٔ الپتگین، است که دست‌کم یک سده پس از رخدادهایی که شرح می‌کند، نوشته شده است. در پندنامه آمده است که سبکتگین از قبیلهٔ ترک برسخان بود. برسخان یا، به نوشتهٔ محمود کاشغری در دیوان لغات‌الترک ، برسغان که امروزه در خاک قرقیزستان نهاده است، جایی بر کران دریاچهٔ ایسغ ـ گول و نه قومی به این نام بوده است. در رأس مال‌الندیم ابن باباالقاشانی نیز از برسخانی بودن سبکتگین یاد رفته است. اما چون به گفتهٔ نویسندهٔ ناشناختهٔ رساله جغرافیایی پارسی حدودالعالم، پادشاه برسخان قرلقی بوده است، شاید بتوان گفت که سبکتگین از مردم قبایلی بود که ترکیب آن‌ها، گروه ترکان قرلق را می‌ساخته است، یا این‌که غزنویان خاستگاه قرلقی داشته‌اند. به دیگر سخن، نکتهٔ مهم آن است که شاید غزنویان و رقیبانشان هر دو از یک قبیلهٔ ترک بوده‌اند. گرچه بعدها تبارنویسان چاپلوس در تبارنامه‌های برساختهٔ خود، نسب‌نامهٔ سبکتگین را به یزدگرد سوم، آخرین پادشاه ساسانی (۶۳۲- ۶۵۱ق) رسانیده‌اند، اما آن‌ها نیز نتوانستند این حقیقت را نادیده بگیرند که سبکتگین در میان ترکان کافر زاده شد. در تبارنامهٔ برساختهٔ ایشان چنین گمان رفته است که خاندان یزدگرد به دشت‌های آسیای میانه گریخته و در آن‌جا با ترکان محلی پیوند خویشاوندی برقرار کرده بودند. شایان توجه است که پادشاهان غزنوی، درست به مانند سامانیان، آل‌بویه و زیاریان، از نسب‌نامه‌نویسان دربارشان خواستند تا گذشتهٔ آنان را به پادشاهان پیش از اسلام ایران پیوند دهند، نه به یک خاندان برجستهٔ ترک که بیشتر پذیرفتنی بود، چنان‌که در دیباچهٔ پندنامه نیز از پیوند مردم برسخان با ایرانیان سخن به میان آمده و به نظر می‌رسد در طی سدهٔ پنجم هجری،

شاخ و برگ‌هایی نیز به آن افزوده شده است. تبارنامهٔ کاملی که نسب سبکتگین را به یزدگرد می‌رساند، در تاریخ مجدول نیز آمده است. اما تاریخ نگارش این اثر بر ما شناخته نیست. بارتولد، با استناد به قرینه‌ای، بر این باور است که نگارندهٔ این اثر در نخستین سال‌های سدهٔ ششم هجری آوازهٔ بسیار داشته است. سبکتگین در جنگی که میان قبایل ترک درگرفت، به اسارت درآمد. اسارت وی از نوع اسارت‌هایی بود که بیشتر در جنگ‌های خونین توده‌های ترک آسیای میانه رخ می‌داد. سبکتگین در یکی از این جنگ‌ها، به دست قبیلهٔ بختیان یا تخسیان/ تخس از قبایل همسایه، یا احتمالاً، از مجاهدان سامانی به اسیری گرفته شد. به گفتهٔ پاره‌ای منابع، قبیلهٔ تخس یا تخسی از اعضای اتحادیهٔ قرلق بود که در درهٔ چو در شمال غربی ایسغ ـ گول زندگانی می‌کردند. سبکتگین به برده‌فروشی از ساکنان چاچ فروخته شد و او نیز وی را با گروهی دیگر از بردگان به برده‌خانه‌ای در تخشب برد، تا این‌که پس از مدتی که فنون نظامی و هنرهای سواری را فراگرفت، در نیشابور به الپتگین* (ـ۳۵۲ق) فروخته شدو او نیز وی را به جمع نگهبانان شخصی خود درآورد. الپتگین که از همان روزهای نخستین، به توانایی و قابلیت بردهٔ جوان خود پی برده و نشانه‌های بزرگی را در او مشاهده کرده بود، با پشتیبانی‌های خود زمینه‌های پیشرفت او را فراهم آورد، چنان‌که نام وی در مدتی کوتاه زبانزد همگان گردید. داستان برکشیدن پایگاه سبکتگین در خدمت الپتگین به تفصیل در سیاست‌نامه آمده است. به روایت نظام‌الملک، سبکتگین در هجده سالگی دویست غلام در خیل داشت و در عقب‌نشینی الپتگین به غزنه همراه خداوندگار خود بود و در شکست سپاه سامانی در تخارستان که به تعقیب آنان رفته بودند، نقشی برجسته داشت. وی پس از مرگ الپتگین، به خدمت فرزندش ابو اسحاق ابراهیم (ـ۳۵۵ق) پیوست و در میان ترکان غزنه اتباعی بر خود فراز آورد. عتبی و به پیروی از او، ابن‌الاثیر داستان زندگی سبکتگین را از آن‌جایی آغاز می‌کنند که او غلامی از غلامان ابواسحاق ابراهیم بود. ابن‌الاثیر ابواسحاق را سپاه سالار غزنه از جانب سامانیان می‌داند و بر آن است هنگامی که لاویک/ لاوک، از پادشاهان محلی ولایت غزنه، ابواسحاق را از این شهر بیرون راند، سبکتگین نیز به همراه او به خدمت تخت بخارا رسید و به‌سبب فراست، درایت و پرهیزگاریش، در دربار سامانی آوازه یافت. در پندنامه نیز به اختصار از افتادن سبکتگین به دست الپتگین و عنایت الپتگین به او سخن رفته است. به نظر

می‌رسد داستان پر شاخ و برگ نظام‌الملک که از چگونگی برکشیدن سبکتگین نزد خداوندگارش سخن می‌گوید، سراسر برساخته است، زیرا گرچه سبکتگین را الپتگین خریده بود، اما تا استقرار الپتگین و فرزندش در غزنه، امتیازی فراچنگ نیاورده بود. تنها در روزگار حکمرانی بلگاتگین (ـ۳۶۴ق) و بوری‌تگین (ـ۳۶۶ق) بر غزنه بود که آوازهٔ سبکتگین در میان ترکان بالا گرفت. او در فرمان‌روایی بلگاتگین و هنگامی که شهر گردیز برای نخستین بار دستخوش تهاجم ترکان غزنه شد (۳۶۴ق)، شخصیتی برجسته بود. در روزگار حکمرانی بوری‌تگین نیز، وقتی بی‌لیاقتی وی در امر حکومت سبب شده بود تا مردم دیگر بار از لویک بخواهند که به غزنه بازگردد، سبکتگین با کاردانی به دفع وی پرداخت، تا آن‌که در ۳۶۶ق ترکان غزنه به پیکار با بوری‌تگین برخاستند و سبکتگین را به امیری و رهبری خود برداشتند. پس از این تاریخ بود که بر تمامی قدرتی که سبکتگین درگذشته از آن برخوردار بود، مهر رسمی زده شد و او دورهٔ بیست سالهٔ فرمان‌روایی خود را با نام ظاهریِ والی سامانیان آغاز کرد. در روزگار حکومت بوری‌تگین قدرت واقعی در دست سبکتگین بود. ازاین‌رو او به هنگام برآمدن به اریکهٔ قدرت، توانست شرایط خود را بر لشکریان ترک تحمیل کند. در گزارش سیاست‌نامه و به دنبال آن در تاریخ گزیده، از ابواسحاق، بلگاتگین و بوری‌تگین نامی به میان نیامده است، و سبکتگین را جانشین بلافصل الپتگین بی‌زاد و رود دانسته‌اند. سبکتگین مانند دیگر حکمرانان پیشین غزنه، خود را فرمانگزار سامانیان می‌دانست و بر سکه‌هایی که ضرب کرده بود، نام امیران سامانی پیش از نام وی آمده است. لقب حاجب‌الحجابی که بر گور وی در غزنه نوشته شده است، نشان می‌دهد که او تا پایان زندگانی خود به این مقام وفادار بوده و این، خود بیانگر فرودستی پایگاه وی است. پس از آن‌که سپاه غزنویان سبکتگین را به رهبری خود برگزید، او برای نزدیک ساختن دیگر رهبران نظامی به خود، هفته‌ای دوبار به آنان سورهایی پرتجمل می‌داد و سپس افزون بر افواج ترک، به جلب رضایت دیگر مردم پرداخت. وقتی سبکتگین فرمان‌روای غزنه و زابلستان گردید، سپاهیان ترکی که نخست الپتگین را به هنگام عزیمت بدان سو همراهی کرده بودند، کمابیش پانزده سال بود که در غزنه به‌سر می‌بردند. آنان نظام اقطاع‌داری را در آن‌جا گسترش دادند، چنان‌که بعدها، در روزگار غزنویان، چهار ناحیهٔ کشاورزی پیرامون غزنه در شمار اقطاعات ترکان و احفاد آنان درآمد. نظام اقطاع‌داری مأموران

لشکری در قلمرو سامانیان نیز متداول بود. الپتگین رقمی بسیار بالا، از مستغلات و اموال، در سراسر خراسان و ماوراءالنهر اندوخته بود. اما در به قدرت رسیدن سبکتگین، نظام اقطاع‌داری در زابلستان بر هم خورده بود و در ظاهر، اقطاع‌الاستغلال در حال تبدیل به مالکیت‌های بزرگ یا اقطاع‌التملیک بود، و جنگ‌جویان رفته‌رفته به کشت‌کاران که در زمین‌هایشان اسکان داشتند، تبدیل می‌شدند که پی‌آمد آن، اکراه از برگرفتن اسلحه بود. از دیگر سو حکومت مرکزی غزنه می‌خواست زمین‌هایی را که به سپاهیان تخصیص داده شده بود، بازستاند و به دیه‌های دیوانی تبدیل کند. سبکتگین در آغاز پادشاهی خود، از برخی جهات، به اصلاحاتی در نظام اقطاع‌داری دست زد و اصرار داشت که کلیهٔ اقطاعات باید از نوع مستغل شود و درآمد آن‌ها از طرف دیوان مرکزی به سپاهیان پرداخت گردد، و آن دسته از سپاهیانی که عایدات آنان در نتیجهٔ ضبط اقطاعات کاهش یافته بود، به اندازهٔ مقدار کسر شده از درآمد اصلی جبران گردد. اصلاحاتی که لشکریان ترک غزنه، در نظام اقطاع روستاهای بیرون شهر کرده بودند، به ثبات اقتصادی منطقه کمک کرده بود. قدرت ترکان از غزنه فراتر رفته و بر ناحیهٔ زابلستان، در مشرق افغانستان، سایه افکنده بود. مردم زابلستان در اساس ایرانی بودند و این ولایت در حماسهٔ قومی ایران، به‌ویژه در پیوستگی زابلستان با رستم زابلی پهلوان، نقشی برجسته ایفا کرده است. در سدهٔ پنجم هجری، اسدی طوسی روایت‌های عامیانهٔ زابلستان را در کتاب گرشاسب‌نامهٔ خود، که اثری حماسی است، فراهم آورده بود. پیش از آمدن الپتگین به غزنه، احتمالاً تمامی مردم این ناحیه هنوز اسلام نیاورده بودند و در ناحیهٔ نفوذناپذیر غور، در مرکز افغانستان، شرک تا سدهٔ پنجم هجری دوام آورده بود. سبکتگین کوشید تا از راهِ به زنی گرفتن دختر یکی از محتشمان زابلستان، احساسات مردم آن‌جا را به سوی خود بکشاند. محمود حاصل این پیوند بود و ازاین‌روی است که گه‌گاه، در برخی منابع، او را محمود زاولی نیز خوانده‌اند. سبکتگین دختر الپتگین را نیز به زنی گرفت و اسماعیل، جوان‌ترین پسر سبکتگین از بطن وی زاده شد. از چگونگی پیدایش تشکیلات اداری در غزنه چیزی نمی‌دانیم؛ خواه چنین تشکیلاتی را سبکتگین خود بنیاد نهاده باشد، خواه کسی دیگر که پیش از وی در غزنه حکومت می‌کرده، روشن است که وجود سه دیوان ضروری بود: یکی برای اداره و مالیات‌گیری مناطقی که به تدریج گرد هستهٔ غزنه افزوده می‌شد؛ دیگری برای مناسبات مکاتباتی و سیاسی با بخارا؛ سومی برای بسیجیدن سربازان و پرداخت مواجب و سیورسات به آنان. بدین ترتیب، از برخی جهات، سه شاخهٔ اداری به‌نام‌های دیوان وزیر، دیوان رسائل و دیوان عرض به‌وجود آمد که ریاست آن‌ها به ترتیب با وزیر، رئیس دبیران و عارض بود و از قرار معلوم، تمامی کارمندان آن را ایرانیان تشکیل می‌دادند. تماس‌هایی که الپتگین و جانشینان وی با دربار بخارا حفظ کرده بودند، خواه ناخواه مستلزم برخی آمد و شدهای عاملان مالی و اداری می‌گردید که حاصل آن، انتقال فنون دیوان سامانی به غزنه بود. افزون بر این‌ها، شاید پیش از ورود الپتگین به زابلستان، نمایندگانی چند از قدرت سامانی در آن‌جا بوده‌اند. به نظر می‌رسد که هسته‌ای از دبیران ایرانی در غزنه بودند که سبکتگین، در صورت لزوم، می‌توانست آنان را به خدمت خود فرا خواند، چنان‌که در ۳۶۷ق که غزنه را ترک گفت و به بست لشکر کشید، پسرش محمود را به نیابت خود، در غزنه برگماشت و ابوعلی کرمانی را آن‌گونه که از نسبش برمی‌آید و احتمالاً، در خدمت آل بویه بوده است، به وزارت او برگزید. شمار گروه ترکانی که بر غزنه دست یافته بودند، چندان نبوده است و پیرامون بودباش آن‌ها را دشمنان گرفته بودند. گویا به نظر سبکتگین بهترین راه برای تأمین بقای دولت غزنه، پیش گرفتن سیاست پویای توسعه‌طلبی بوده است. ازاین‌رو، پس از به‌دست گرفتن قدرت، بی‌درنگ آهنگ ترکان مستقر در بست را کرد و حکومت بیتوز/ بای‌توز را برانداخت. وی همچنین قصدار (شمال شرقی بلوچستان) را نیز در قلمرو خویش درآورد. سبکتگین در لشکرکشی به بست، ابوالفتح بستی*، از بزرگ‌ترین دانشمندان و خطیبان آن روزگار را که دبیر بیتوز بود، به خدمت خود درآورد. عتبی این ماجرا را از جمله فواید لشکرکشی به آن ناحیت می‌نویسد. بستی با پیوستن به سبکتگین، نوشتن فتح‌نامه‌ها و سازمان‌بندی دیوان رسایل خداوندگار جدید خود را عهده‌دار شد. از دیگر وظایف وی تصنیف پندنامهٔ خداوندگارش بود. بستی تا نخستین سال‌های پادشاهیِ محمود غزنوی در مقام خود باقی ماند. اما مهم‌ترین رخداد در تاریخ آیندهٔ غزنویان، آغاز توسعه‌طلبی‌های دولت غزنه به سوی جلگه‌های هند بود. سرحدات دارالکفر چندان از مشرق غزنه دور نبود و درهٔ رود کابل، از لحاظ جغرافیایی، امتداد نظام رودخانه‌ای هند شمالی است. این ناحیه گه‌گاه بخشی از دنیای فرهنگی و دینی هند نیز بوده است و بوداگرایی و هندوباوری در دوره‌های پیش از اسلام، نشانه‌هایی از خود در آن‌جا به جاگذارده

سبکتگین غزنوی

بودند. در سدهٔ چهارم هجری، بخش سفلای درهٔ کابل تا لغمان و خود کابل، مرکز سلسلهٔ قدرتمند هندوشاهی ویـهند (نـزدیک اتوک کنونی در محل تلاقی رودهای سند و کابل) بوده است و این پادشاهان راه جهانگشایی مسلمانان را به درون شمال هند سد کرده بودند. از نظر سبکتگین و اتباع وی موقعیت این ناحیه شباهتی به وضع آشنای ماوراءالنهر داشت. در این ناحیه نیز در جاهایی مانند غزنه و گردیز قلعه‌های مرزی یافت می‌شد که در برابر بلاد کفر بنا گردیده بود. با این تفاوت که از جلگهٔ شمال هند غنایمی بیشتر از بیابان‌های بی‌فریاد آسیای میانه بـه‌دست می‌آمد. احتمال مـی‌رود کـه نـخستین بـرخـورد سـبکتگین بـا هندوشاهان دست‌کم تا اندازه‌ای اقدامی دفاعی بوده است، زیرا هندوشاهان با لویک‌ها خویشی داشتند و چندین بار نیروهایی به‌کمک لویک‌ها فرستاده بودند. سبکتگین پس از تسخیر بست، زمینداور، و قصدار وارد دشت سند شد. اوجیپال/ چیپال پادشاه طایفهٔ راجپوت را بشکست و بخش‌هایی از بلاد وی، از جمله شهر پیشاور را در قلمرو خود درآورد و با غنایمی فراوان به غزنه بازگشت. تثبیت پیروزمندانهٔ سبکتگین بر سریر قدرت در غزنه و پیروزی‌هایش بر هندیان موجب شد کـه وی در سـیاست‌های داخلی دولت سامانی که در آن هنگام در سراشیبی فروپاشی درافتاده بود، وزنه‌ای گردد. کشمکش‌های داخلی قدرت امیران سامانی را چندان تحلیل برده بود که در ۳۸۲ق نوح بن منصور سامانی (۳۶۶- ۳۸۷ق) این توانایی را نداشت که در برابر هجوم بغراخان هارون (- ۳۸۳ق)، رهبر قـراخـانیان کـه مـدتی بـخارا، تخت‌گاه سامانیان، را اشغال کرده بود، درایستد. در ۳۸۳ق نوح بن منصور با شورش ابوعلی سیمجور (-۳۸۷ق) و فائق خاصه (-۳۸۹ق) روبه‌رو گردید و سبکتگین وفادار را بـه مـاوراءالنـهر فراخواند. وقتی سوگند وفاداری سبکتگین با امیر تجدید شد، با فرزندش محمود به خراسان آمدند و گردنکشان را منهزم کردند. سبکتگین پس از این پیروزی، حکومت بلخ، تخارستان، بامیان، غور و غرجستان را به‌دست آورد و امیر حق‌شناس نیز او را بـه ناصرالدین والدوله، و فرزندش محمود را به سیف‌الدوله ملقب ساخت. در ۳۸۵ق بار دیگر، فتنهٔ مخالفان درهم کوبیده شـد و خراسان همچنان در دست محمود باقی ماند. پی‌آمد فراخواندن سبکتگین به خراسـان، استقرار غزنویان در خـراسـان و هـمهٔ ولایات جنوب رودخانهٔ جیحون بود. این مناطق در ۳۸۸ق به دست محمود به قلمرو دولت غزنه درآمد، اما قلمرو سامانیان که رفته‌رفته از وسعت آن کـاسته مـی‌شد، هـمواره دسـتخوش بی‌نظمی بود. قراخانیان بر تمام حوزهٔ سیر دریا استیلا یافتند و حیطهٔ قدرت سامانی به بخشی کوچک از ماوراءالنهر مـحدود گردید. درواقع بنیاد قدرت مسـتقل غـزنوی کـه مـحمود از آن امپراتوری پرقدرتی ساخت، در روزگار فرمان‌روایی سـبکتگین پی‌ریزی شده بود. سبکتگین و محمود، تنها هنگامی از فرمان امیر سامانی روی گردانیدند که قدرت سامانیان اندک‌اندک کاهش یافته بود و آنان خود را در موقعیتی دیدند که به تقسیم غـنایم بپردازند و سرانجام نیز متصرفات سامانی را با قراخانیان قسمت کنند. امروزه بیشتر پژوهشگران بـر ایـن بـاورند کـه حکـومت سبکتگین در غزنه، خواه ناخواه از روی الگوی حکومت سامانی بوده است، اما باید به خاطر داشت که سازمان‌ها و طرز کار آن‌ها را به ندرت می‌توان به تمامی از موطنش برکند و به مـحیطی بیگانه انتقال داد. غزنه و زابلستان از حیطهٔ امپراتوری بسیار دور بودند. ناحیهٔ غزنه خود سنتی پایدار در آیین حکومت نداشت، اما احتمالاً از هند، به‌ویژه از درهٔ کابل که دودمانی هندو، پیش از آغاز دست‌اندازی الپتگین، در آن‌جـا حکـومت مـی‌کرده است، تأثیراتی گرفته بود. عمده‌ترین نوآوری غلام ـ فرماندهان ترک در تشکیلات روستاهای ناحیهٔ غزنه، معمول کردن نظام اقطاع‌داری لشکری برای اتباع ترکشان بود، امـا تـردیدی نـیست کـه بـرای دگرگونی کامل امور محلی تحمیلی در کار نبوده است. سبکتگین را بنیادگذار سلسلهٔ غزنویان آل ناصر/ آل سبکتگین خوانده‌اند، چراکه نام این دودمان با نام ناصرالدین سبکتگین پیوند خورده بود، اما اگر بر مبنای آخرین آرزوهایی که سبکتگین در سرداشت داوری کـنیم، او هـرگز خـیال نـمی‌بست کـه روزی خـاندانش دودمانی مستقل بنیاد کنند. سبکتگین در ۳۸۷ق درگذشت، اما چون قرار بود که حکومت‌های نواحی مـختلف در دست افـراد گوناگون خانواده‌اش باقی بماند، در واپسین سال‌های زندگانی خود به مشی معمول خود ادامه داد. بی‌گمان پاسخ به دو پرسش دربـارهٔ سـرگذشت سـبکتگین، اهـمیت بسـزا دارد. نـخست چگونگی برکشیدن سبکتگین از پایگاه غلامی تا دست‌یابی به تاج و تخت پادشاهی است، که زمینه‌های گوناگون این فرایند در شرح زندگانی الپتگین آمده است. پرسش دوم آنکه چگونه در روزگار غزنویان ـ که یکی از پربارترین دوره‌های تاریخ ادبیات پارسی بوده است و بنابر مشهور، چهار صد شاعر در دربـار محمود غـزنوی گـرد آمـده بـودند و صـله‌هایی گـران دریـافت می‌کردند، آنگونه که دربارهٔ یکی از این شاعران، یعنی عنصری* گفته‌اند وآلات خوان از زر ساخت و دیگدان از نقره زد» ـ در شعر

هیچ شاعری ستایشی از سبکتگین نمی‌بینیم؛ در حالی‌که مرگ محمود تنها سی‌وچهار سال پس از مرگ پدر بوده است. تردیدی نیست که محمود برای افزایش محبوبیت خود، مبالغی هنگفت خرج تجمل‌های درباری و صلهٔ شاعران می‌کرد، چنان‌که از وی به‌نام یکی از بزرگ‌ترین پشتیبانان ادب پارسی یاد می‌شود. اما در این باره هم تردیدی نیست که ظهور و رسیدن شاعرانی مانند فردوسی، عنصری، فرخی و منوچهری بدان پایه از شاعری که رسیدند، تنها با دریافت صله‌های کلان، ناممکن است. بی‌گمان شکوفایی ادب پارسی در دورهٔ پادشاهی محمود و مسعود یکم غزنوی (۴۲۱- ۴۳۲ق) ریشه در پیشینه‌ای داشت که به‌گونه‌ای با سیاست‌های سبکتگین درتنیده بود؛ گرچه آشکارا نامی از وی در میان نباشد. زیرا به قدرت رسیدن غزنویان که از تیره‌های ترک بودند، دگرگونی چندانی در بافت قومی محافل حاکم در پی نداشت. با این‌که در روزگار سامانیان، کارهای نظامی به ترکان واگذار شده بود و این حال‌وروز در روزگار غزنویان هم بر جای بود، اما کارهای کشوری همچون گذشته در دست ایرانیان مانده بود. ازاین‌رو زبان پارسی همچنان زبان دولتی و می‌توان گفت یگانه زبان ادبی بوده است. پندنامهٔ منسوب به سبکتگین، به‌روشنی، بیانگر چنین نگرشی است. این‌گونه پندنامه‌ها، تنها، کوششی برای منسوب داشتن این پادشاهان با پادشاهان ایرانی پیش از اسلام نبوده است، بلکه این پندنویسی‌ها، برگرفته از الگوی اندرزنامه‌نویسی یا سیاست‌نامه‌نویسی‌های ایرانیان بوده است، چنان‌که بیشترین تکاپوی سبکتگین و جانشینان وی، به‌ویژه فرزندش محمود، پیشروی در آسیای مرکزی و باختر ایران برای بنیاد کردن یک دولت پهناور ایرانی بوده است. گرچه محمود در پیکار با قراخانیان، در برآوردن بزرگ‌ترین آرزوی ایرانیان با آنان یکدل بود، اما آن‌جا که پای نزدیکی با خلفای بغداد به میان می‌آمد، که سخت بدان دل‌بسته بود، جانب‌دار خلفای بغداد می‌شد. از دیگر سو سبکتگین که در بیشتر سیاست‌های خود از الگوی حکومتی سامانیان پیروی می‌کرد، بی‌گمان نمی‌توانسته است از بنیاد کردن تشکیلاتی، همانند دربار بخارا در غزنه چشم‌پوشی کرده باشد. بنیاد کردن چنین تشکیلاتی، حتی از سوی الپتگین که از دربار سامانیان گریخته بود، نیز چندان دور از ذهن به نظر نمی‌رسد. بنابراین، چنین می‌نماید که بی‌آن‌که نامی از سبکتگین در میان باشد، او هموارگر راهی بوده است که بعدها، در روزگار جانشینان وی، برگ‌های زرین تاریخ ادب ایران در آن ورق خورده است.

منابع: تاریخ ادبیات فارسی از دوران فردوسی تا پایان عهد سلجوقیان، ۷۳- ۷۴؛ تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سدهٔ هجدهم میلادی، ۲۵۹- ۲۶۰؛ تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ۱/۱۸۰- ۱۸۱، ۱۹۱- ۱۹۳، ۲۱۴، ۲۵۷- ۲۵۸، ۳۰۱، ۴۰۷، ۴۵۷؛ ۲/۱۳۰، ۲۵۵؛ تاریخ ایران کیمبریج، ۴/۱۱۷- ۱۱۸، ۱۳۸، ۱۴۴- ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۳، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۵۳؛ ۵/۱۴- ۱۵، ۱۷، ۱۵۸؛ تاریخ بیهقی، به کوشش خلیل خطیب رهبر، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۶۴، ۲۴۷- ۲۵۴، ۴۰۶، ۶۷۴، ۹۷۴؛ تاریخ غزنویان، در صفحات فراوان؛ تاریخ گزیده، ۳۸۲؛ تاریخ گردیزی، ۳۶۵، ۳۶۹- ۳۷۵؛ ترجمهٔ تاریخ یمینی، به اهتمام جعفر شعار، در صفحات فراوان؛ ترکستان‌نامه، ۷۴-۷۵، ۵۵۵، ۵۶۳، ۶۱۲- ۶۱۶، ۶۳۴؛ دورهٔ تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه، ۲/۲۴۲- ۲۴۴، ۲۵۳- ۲۵۴؛ دیوان لغات‌الترک، ترجمه و تنظیم محمد دبیر سیاقی، ۳۲۳؛ سیاست‌نامه، به کوشش مرتضی مدرسی، ۱۲۳- ۱۲۶، ۱۳۲- ۱۳۴، ۱۳۷- ۱۳۸، ۱۸۸؛ طبقات ناصری، در صفحات فراوان؛ الکامل فی‌التاریخ، ۷/۸۵- ۸۷، ۱۶۴، ۱۶۸- ۱۶۹، ۱۸۴، ۲۴۸؛ کلیات چهار مقاله ، ۱۴، ۱۰۴- ۱۰۵، ۱۳۲؛ لباب‌الالباب، ۱۱۴، ۳۴۶، ۵۱۵؛ مجمع‌الانساب، ۲۵، ۳۱- ۳۶، ۴۱- ۴۵، ۴۸؛ یادداشت‌های قزوینی، به کوشش ایرج افشار، ۱۱۴۷.

نوش‌آبادی

ستارهٔ افغان (se.tā.re-ye.af.qān)، هفته‌نامهٔ فارسی افغانستان. نخستین شمارهٔ آن در چهارشنبه نهم قوس/آذر ۱۲۹۹ش/ نوزدهم ربیع‌الاول ۱۳۳۹ق از جبل‌السراج کوهستان منتشر شد. مدیر مسئول و سردبیر آن میرغلام محمدالحسینی (بعدها غبار) بود. این نشریه نخست در چاپخانهٔ جبل‌السراج و سپس در چاپخانهٔ چاریکار، به خط غلام صدیق، به‌چاپ‌سنگی می‌رسید. قطع آن ۱۵×۱۱ اینچ و کاغذ آن سفید بود. هر صفحهٔ نشریه سه ستون داشت. تیراژ ستارهٔ افغان بیش از یک هزار نسخه بود. هر شمارهٔ آن در ولایت سمت شمال سه پیسه بها داشت و قیمت اشتراک یک سالهٔ آن در سمت شمال دو روپیه و چهار پیسه، در دیگر ولایات چهار روپیه و در بیرون از افغانستان شش روپیه بود. ستارهٔ افغان جریده‌ای دینی، اخلاقی و علمی بود و اخبار داخلی و خارجی، مقاله‌های علمی و ادبی، مطالب سرگرم‌کننده، آگهی‌های دولتی و جز آن‌ها را دربرداشت. آن‌گونه که مدیر هفته‌نامه در سرمقالهٔ نخستین شماره نوشته است، نثر ستارهٔ افغان ساده و نزدیک به زبان محاورهٔ مردم کوهستان بود تا برای آنان فهمیدنی باشد. این نشریه خبرهای داخلی را از نشریه‌های

امان افغان، اتفاق اسلام، اتحاد مشرقی، افغان و جز آن‌ها، و خبرهای خارجی را از زمیندار، پایونیر، وکیل، دهلی نیوز، پشاورسول ملتری گزت و مانند آن اقتباس می‌کرد. برخی خبرهای داخلی را نیز خبرنگاران مجله تهیه می‌کردند. در ستون ادبیات شعر، به‌ویژه غزل، به‌چاپ‌می‌رسید. در یکی از مقاله‌های نخستین شماره، از اهمیت اخبار و خبررسانی سخن رفته است. این هفته‌نامه در نشر وطن‌دوستی و پیشرفت افغانستان می‌کوشید. ستارهٔ افغان تا یک سال منتشر می‌شد و در اواسط ۱۳۰۰ش تعطیل شد. به گفتهٔ غبار، دولت امان‌الله‌خان (۱۲۹۸ـ ۱۳۰۸ش) بر این باور بود که نشریات باید روحیهٔ مبارزهٔ مردم افغانستان با استعمار انگلستان و ایستادگی در برابر آن را حفظ کنند و از آن بهره گیرند. دولت می‌پنداشت، مردم کوهدامن و کوهستان بیشتر چنین روحیه‌ای دارند و از همین‌رو، این نشریه را بنیاد کرد. ستارهٔ افغان تا شش ماه با این هدف و به زبان ساده منتشر می‌شد، اما چون دریافتند که مردم به سبب بی‌سوادی و کم‌سوادی نمی‌توانند از آن استفاده کنند، از آن پس، نشریه را بیشتر برای باسوادان، مأموران دولت، خان‌ها و حاکمان منتشر می‌کردند. در این هنگام بود که هفته‌نامه انتقادهای خویش را از حکومت آغاز کرد. حکومت چندی این وضع را تاب آورد، اما سرانجام، مجله را توقیف کرد. ستارهٔ افغان از هنگامی که به انتقاد پرداخت، در کابل خواننده یافت و در آن‌جا نیز منتشر می‌شد.

منابع: افغانستان در پنج قرن اخیر، ۵۴۵/۱؛ سیر ژورنالیزم درافغانستان، ۱۳۱/۱ـ ۱۳۶؛ معرفی روزنامه‌ها، جراید، مجلات افغانستان، ۸۸ـ۸۹؛ محمدکاظم آهنگ، «سابقه و آغاز ژورنالیزم در افغانستان»، آریانا، سال بیست‌وهشتم، شمارهٔ ۲، ۱۳۴۹ش، صص ۴۸ـ ۵۰.

آتشین

ستومان (so.tu.mān)، سیدمحمد مؤمن فرزند سید عبدلله، کابل ۱۳۲۲ق ـ   ، شاعر افغانستانی. درس‌های ابتدایی و مقدمات علوم عربی و ادب فارسی را نزد معلمان خصوصی خواند. تحصیلاتش را در دارالمعلمین پی‌گرفت. پس از آن، به مدرسهٔ حربیه (نظام) راه یافت و در بخش دفاع ملی نویسندگی کرد. وی سپس در بخش‌های مختلف دولتی کار کرد. نمونه‌هایی از شعرهایش در پرطاووس آمده است.

منابع: پرطاووس، ۴۴۲؛ معاصرین سخنور، ۲۱۱ـ ۲۱۲.

جهان‌تاب

سجاوندی غزنوی ← بدیهی سجاوندی

سخاورز (sa.xā.varz)، بشیر، نیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم و نیمهٔ یکم سدهٔ پانزدهم هجری، شاعر افغانستانی. در محلهٔ دروازهٔ لاهوری شهر قدیم کابل به‌دنیا آمد. تحصیلات مقدماتی‌اش را در مکتب حبیبیه گذراند. سپس در دانشکدهٔ مهندسی افغانستان و انگلستان ادامهٔ تحصیل داد. در ۱۳۶۱ش از میهن خود راهی پاکستان شد؛ سپس به انگلستان، کامبوج و پس از آن به هند کوچید. سال‌های مهاجرت وی، به‌ویژه روزگاری که در جنگل‌های وحشت‌آور کامبوج گذراند، تجربه‌های گران‌قدری برای او به ارمغان داشت. اشعارش را در مجله‌های پاکستان به‌چاپ می‌رساند. سخاورز در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی موفق به گرفتن درجهٔ دکترا شد. از آثارش: مجموعهٔ اشعار سبزینهٔ شرقی که در ۱۳۷۵ش، در دهلی، منتشر شد؛ چند مقاله که در آن گذشته از چند مقالهٔ تحقیقی، به نقد شعرهای واصف باختری، لطیف ناظمی و لیلا صراحت روشنی پرداخته است. این اثر در ۱۳۷۶ش، در دهلی، به‌چاپ‌رسیده است.

منابع: چند مقاله ؛ سبزینهٔ شرقی ؛ مجلهٔ شعر، سال دوم، شمارهٔ ۱۴، آبان ۱۳۷۴ش، ص ۷۵.

حجتی

سراج (se.rāj)، محبوب فرزند اسدالله، ۱۳۰۹ش ـ   ، ادب‌پژوه افغانستانی. تحصیلات دبستانی و دبیرستانی را در مدرسهٔ ملالی کابل گذرانید. مدتی معلم مدرسهٔ فرغونه بود. پس از آن به همراه پدر به ترکیه رفت.در ۱۹۵۶ از دانشکدهٔ زبان، تاریخ و جغرافیای آنکارا در رشتهٔ خاورشناسی دانشنامهٔ لیسانس گرفت. در ۱۹۵۸م از دانشگاه آنکارا با نوشتن رسالهٔ تأثیر معارف اثر بهاءالدین ولد بر مثنوی معنوی دانشنامهٔ دکتری گرفت. این اثر شامل سه بخش است: بخش یکم شرح احوال پدر مولانا، بهاءالدین ولد (۵۴۵ـ ۶۲۸ق) بخش دوم شرح معارف؛ بخش سوم مقایسهٔ افکار بهاءالدین و پسرش جلال‌الدین.

منابع: فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۱۳۸؛ مولانا بلخی و پدرش، تأثیر معارف بر مثنوی معنوی، کابل ۱۳۴۰ش، مقدمه.

رسولی

سراج (se.rāj)، فصل‌نامهٔ مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان در ایران. این مرکز در سرطان/ تیر ۱۳۷۲ش با همکاری گروهی از

نویسندگان و فرهنگیان افغانستان، برای اهداف توحیدی و اسلامی بنیاد شد و افزون بر ویرایش، تصحیح و نشر کتاب‌های گوناگون، به‌ویژه در موضوع تاریخ و تهیهٔ مقاله برای نشریات حزب وحدت اسلامی افغانستان، به‌ویژه هفته‌نامهٔ وحدت، این نشریه را نیز به‌چاپ‌رساند. نخستین شمارهٔ سراج در تابستان ۱۳۷۳ش در نسخه‌های زیراکسی و در شمار کم منتشر شد، اما همین شماره، بار دیگر، در پاییز ۱۳۷۳ش در قطع بزرگ به‌چاپ‌رسید. این مجله زیر نظر شورای نویسندگان اداره می‌شود و مدیر مسئول آن، در شماره‌های سال ۱۳۷۵ش و پس از آن، سرور دانش یاد شده است. سراج، نخست، در قطع ۲۰×۲۸ سانتی‌متر و از شروع سال دوم انتشار ـ شمارهٔ پنج ـ در قطع ۱۶×۲۴ سانتی‌متر به‌چاپ‌رسید. بهای این مجله از دوهزاروپانصد ریال در شمارهٔ نخست، به شش‌هزار ریال در شمارهٔ سیزده و چهارده رسید. شمار صفحه‌های آن نیز متغیر بود، چنانکه شمارهٔ دوم، سال نخست، زمستان ۱۳۷۳ش، در صدوشصت‌وهشت صفحه و شمارهٔ سیزده و چهارده، پاییز و زمستان ۱۳۷۶ش، در چهارصدوسی‌ونه صفحه منتشر شد. گردانندگان این مجله در سر مقالهٔ نخستین شمارهٔ سراج اصول تعیین کنندهٔ روش فصل‌نامه را پیروی از اسلام، تشکیل امت واحد اسلامی، و اهداف آن را احیای هویت سیاسی، فرهنگی و تاریخی شیعیان افغانستان، تفاهم ملی، منافع ملی، دفاع از حقوق اقوام و ملیت‌های محروم برشمرده و زبان فارسی را زبان ملی کشور یاد کرده‌اند. سراج پس از سرمقاله، بخش‌های سیاسی، فرهنگی، حقوقی، فلسفی ـ عرفانی، دینی، اقتصادی، تاریخی، ادبی، یادمان، نقد ـ به‌ویژه نقد آثار ادبی و تاریخی ـ و گزارش را دربردارد. در پاره‌ای شماره‌ها هم بخش‌هایی چون کلام جدید، جغرافیا، فقه، اعلام و رجال و گفت‌وگو به چشم می‌خورد. در شماره‌های گوناگون، بخش ادبی که نمونهٔ اشعار، گفت‌وگو، متن داستان‌های کوتاه، نقد مجموعه‌های شعر و داستان در آن چاپ می‌شود، بیشترین عناوین و بخش سیاسی بیشترین حجم را دارد. در شمارهٔ دوازده، تابستان ۱۳۷۶ش، اعلام شد که پس از آن بخش ادبی سراج حذف می‌شود و نشریهٔ هنری ـ ادبی در دری ـ از سوی مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان ـ جایگزین آن خواهد شد. نمونه‌هایی از عناوین مقاله‌های این نشریه چنین است: «آیا فدرالیسم بهترین راه حل نیست؟» ، «سیر تحولات فرهنگی و آموزشی در افغانستان»، «ساختار جمعیت و کتمان حقایق در افغانستان»، «تعریف فلسفه و طبقه‌بندی علوم فلسفی»، «سیری در نثر دری افغانستان» و «پژوهشی در بازنمایی و بازشناسی آثار کاتب». از نویسندگانی که مقالاتشان در این مجله به‌چاپ‌رسیده است، از ابراهیم عبدالعزیز شیحا، کلیم صدیقی، شیخ راشدالغنوشی، سید علی رضوی غزنوی، محمد اسماعیل مبلغ، ناظر حسین زکی، بصیر احمد دولت‌آبادی، سید قاسم رشتیا، حسین نایل، محمد آصف جوادی، محمد جواد خاوری و کاظم یزدانی می‌توان یاد کرد. قهار عاصی، سید حسین موحد بلخی، سید ابوطالب مظفری، محمدکاظم کاظمی، اسدالله عفیف، سید فضل‌الله قدسی، محمدحسن حسین‌زاده، حسین حسین‌زاده نیز از شاعرانی بودند که اشعارشان در سراج به‌چاپ‌رسیده است. انتشار این نشریه تا شمارهٔ سیزده و چهارده، پاییز و زمستان ۱۳۷۶ش، ادامه داشت.

منبع: دورهٔ مجلهٔ سراج.

م.اسماعیل‌پور

سراج (se.rāj)، محمد عزیز فرزند امیر حبیب‌الله‌خان (۱۳۱۹-۱۳۳۷ق) پادشاه افغانستان، کابل ۱۲۹۵ش ـ   ، شاعر افغانستانی. وی چهاردهمین پسر امیر حبیب‌الله‌خان بود. دورهٔ دبیرستان را در مدرسهٔ استقلال به‌پایان برد. به دانشگاه راه یافت و در رشتهٔ پزشکی دانشنامهٔ دکترا گرفت. وی پس از پایان تحصیلاتش، مدتی، مدیر بهداشت عمومی قندهار بود. به امریکا رفت و دورهٔ دو سالهٔ تخصصی پزشکی را نیز به‌پایان برد. چون به میهنش بازگشت، سال‌ها ریاست بخش‌های گوناگون پزشکی و بهداشت و درمان کشور را برعهده داشت. سراج در زمینهٔ پزشکی دارای آثاری است که از جملهٔ آن‌ها می‌توان به سرطان هنوز هم کشف نشده (کابل، ۱۳۳۶ش) و گزارش اجراهای یکسالهٔ ریاست امور صحی وزارت صحیح (بهداشت) اشاره کرد. مشاهدات سفر ده روزهٔ ما در اتحاد شوروی (کابل، ۱۳۴۷ش) از دیگر کتاب‌های منتشر شدهٔ وی است. سراج نه تنها در زمینهٔ پزشکی، در فراگیری دانش‌های ادبی نیز اهتمام ورزید. از ۱۳۵۱ش به سرایش شعر روی آورد و نخستین شعرش را به استقبال غزلی از بیدل سرود. برخی از سروده‌های سراج در مجلهٔ عرفان، و در ایران نیز در مجلهٔ جوانان منتشر شده است.

منابع: فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۱۸۳؛ گلزار عشیق، نسخهٔ دست‌نویس.

عشیق

سراج اطفال (se.rāj-e.at.fāl)، نخستین نشریهٔ کودکان در افغانستان، پیوست سراج‌الاخبار*. محمود طرزی* از شمارهٔ یکم سال هشتم سراج‌الاخبار، در پانزدهم میزان ۱۲۹۷ش، سراج‌اطفال را به پیوست آن منتشر می‌کرد. سراج اطفال با این‌که ضمیمه بود، مجله‌ای مستقل بود و می‌توانستند جداگانه آن را مشترک شوند. این نشریه در قطعی کوچک‌تر از سراج‌الاخبار، در چهار صفحهٔ دو ستونه، از چاپخانهٔ حروفی دارالسلطنهٔ کابل منتشر می‌شد. بهای اشتراک جداگانه سالانهٔ آن در کابل و نواحی آن پنج روپیهٔ کابلی، در شهرهای دیگر افغانستان هفت روپیه و در بیرون از کشور یازده روپیهٔ کابلی بود. آن‌گونه که در صفحهٔ یکم مجله نوشته شده است، به‌جز «سیاسیات»، از همه‌چیز بحث می‌کرده است و گویا منظور طرزی از «سیاسیات»، اخبار داخلی و خارجی بوده است، چون سراج اطفال اخبار نداشت. دو هدف مهم این نشریه، آموزش و سرگرم کردن کودکان بوده است و درحقیقت، وسیله‌ای کمک آموزشی برای دانش‌آموزان مدرسه‌های افغانستان بود. در آن از دانش‌ها و فنون روز جهان، معلومات عمومی، مسائل اساسی دین و مطالب اخلاقی، به زبانی ساده و روان، برای کودکان سخن رفته است. در مقاله‌هایی با عنوان «بازی‌های فنی» مسائل علمی به زبانی ساده آموزش داده شده، یا این‌کار در ضمن یک داستان کوتاه انجام گرفته است. مقالات سرگرم کنندهٔ آن، حکایات و لطیفه‌های اخلاقی و جز آن‌ها بود. سروده‌های پندآموز نیز در این نشریه به‌چاپ‌می‌رسید. سراج‌اطفال پس از انتشار هشت شماره به همراه سراج‌الاخبار، در بیست و هفتم قوس ۱۲۹۷ تعطیل شد. بعدها که نشریهٔ امان افغان* به مدیریت عبدالهادی داوی، جای سراج‌الاخبار را گرفت، سراج اطفال کمابیش مانند گذشته، این بار ضمیمهٔ امان افغان، منتشر شد و به گفتهٔ داوی، پس از انتشار شانزده شماره تعطیل گردید.

منابع: تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۹۹؛ دایرةالمعارف آریانا، ۶۷۶/۵؛ سیر ژورنالیزم در افغانستان، ۶۴/۱-۶۹، ۱۱۰؛ معرفی روزنامه‌ها، جراید، مجلات افغانستان، ۸۷؛ نگاهی به ادبیات معاصر در افغانستان، ۴۸؛ بصیر احمد دولت‌آبادی، «نگاهی به مطبوعات و تشکلهای فرهنگی در افغانستان»، سراج، سال یکم، شمارهٔ ۲، زمستان ۱۳۷۳ش، صص ۱۵۱-۱۵۲.

آتشین

سراج‌الاخبار (se.rā.jol.ax.bār)، نشریهٔ فارسی‌زبان افغانستان. اعضای «انجمن سراج‌الاخبار» گروهی از تحصیل کردگان و روشنفکران افغانستان، به ریاست مولوی عبدالرئوف قندهاری* (خاکی)، مدرس مدرسهٔ شاهی، بودند که در مدرسهٔ شاهی و دارالعلوم حبیبیه (بعدها، لیسهٔ حبیبیه) تدریس می‌کردند، و با هدف بیدار کردن و آشنا ساختن مردم افغانستان با دنیای جدید، پیشنهاد انتشار نشریه‌ای به‌نام سراج‌الاخبار را به امیر حبیب‌الله خان (۱۳۱۹-۱۳۳۷ق) دادند. متن پیشنهاد در یازده ماده، شامل هدف‌ها و برنامهٔ کار آن، به امضای سردار عبدالقدوس‌خان اعتمادالدوله رسید و نخستین شمارهٔ نشریه با نام سراج‌الاخبار افغانستان، در پانزدهم ذیقعدهٔ ۱۳۲۳ق/ بیست‌ودوم جسدی/ دی ۱۲۸۴ش، به مدیریت مولوی عبدالرئوف، از سوی چاپخانهٔ دارالسلطنهٔ کابل منتشر شد؛ اما نشر آن به دلیل نامعلومی متوقف شد. سراج‌الاخبار ۳۶ صفحه داشت و قرار بود هر پانزده روز یک بار منتشر شود. بهای آن یک عباسی بود. در ستون یکم، پیش از سرمقاله، فهرست مطالب مجله به این ترتیب آمده است: خطابهٔ تمهید؛ موعظهٔ حسنهٔ سیاسیه؛ ملخص احوال جنگ روسیه و ژاپن؛ حوادث مملکت روم و مصر؛ حوادث مملکت روس؛ عبرةللناظرین؛ حوادث مملکت انگلیس؛ حوادث ممالک متفرقه؛ حوادث داخله و مملکت افغانستان. اخبار خارجی آن از اخبار داخلی بیشتر بود و از نشریه‌های انگلیسی، عربی، اردو و جز آن ترجمه می‌شد. خبرهای سراج‌الاخبار، به‌ویژه اخبار خارجی آن، مشروح بود. خواندن این مجله برای کم‌سوادان دشوار بود. عبدالرئوف برای طرح اندیشه‌های نوین خود در سراج‌الاخبار، نیاز به پشتیبانی امیر حبیب‌الله خان داشت. پس از شش سال، محمود طرزی* با تلاش‌های پیگیر خود و یاری جستن از دامادش، عنایت‌الله خان، فرزند امیر، اجازهٔ انتشار دوبارهٔ سراج‌الاخبار را گرفت و در نتیجه، نخستین شمارهٔ دورهٔ دوم این نشریه در پانزدهم شوال ۱۳۲۹ق/ دوازدهم میزان/ آبان ۱۲۹۰ش منتشر شد. در این شماره، طرزی مدیر و سر محرر و علی احمدخان ایشیک آقاسی ملکی حضور «سرنگران» نشریه معرفی شده‌اند. به جز این دو، مولوی عبدالرئوف، فیض محمدخان، عبدالهادی داوی (پریشان) و عبدالرحمان لودی، از نویسندگان و مترجمان سراج‌الاخبار بودند. شاعران نیز، از جمله عبدالعلی مستغنی، اشعارشان را برای چاپ به مجله می‌سپردند. ملا عبدالولی‌خان نیز سرنامه‌نویس (عنوان نویس) بود. نام این نشریه، تا شمارهٔ ششم سال یکم، سراج‌الاخبار بود و سپس، سراج‌الاخبار افغانیه شد. این نشریه هر پانزده روز یک بار منتشر می‌شد. تا شمارهٔ

یازدهم، ۱۲ صفحه داشت و از شمارهٔ بعد، به ۱۶ صفحه افزایش یافت. بهای یک نسخهٔ آن در کابل یک عباسی، اشتراک سالانهٔ آن در جاهای دیگر کشور، ۱۴ روپیهٔ کابلی و در بیرون از افغانستان، ۱۰ روپیهٔ هندی بود. سراج‌الاخبار در سال یکم، به خط نستعلیق میرزا محمدجعفر قندهاری، به‌چاپ‌سنگی می‌رسید و پس از آن، در چاپخانهٔ عنایت، چاپ حروفی می‌شد. به‌جز شمارهٔ یکم، همهٔ شماره‌های آن فهرست مطالب داشت. سراج‌الاخبار مطالب سیاسی، اجتماعی، علمی، فرهنگی و ادبی را دربرمی‌گرفت. در آغاز، خبرهای داخلی این نشریه از خبرهای خارجی آن کمتر بود و بیشتر از منابع دولتی به‌دست می‌آمد. به جز خبرهای داخلی و خارجی، بقیهٔ مقاله‌ها، بیشتر، به دست مدیر مجله نوشته یا ترجمه می‌شد. از سال پنجم انتشار آن، خبرهای داخلی و خارجی جای بیشتری در نشریه گرفت و بر تصویرهای آن افزوده شد. همچنین، ستون ادبیات اهمیت بیشتری پیداکرد. برخی شعرهای پشتو نیز در سراج‌الاخبار چاپ می‌شد. از شمارهٔ هفتم، محمود طرزی نام خود را در مجله، «محمود افغان» می‌نوشت. وی از آغاز سال هشتم، ضمیمه‌ای بر نشریه، به‌نام سراج‌اطفال «برای کودکان» منتشر می‌کرد. سراج‌الاخبار از نخستین شماره آگهی چاپ می‌کرد. این نشریه در افغانستان، به دلیل بی‌سوادی بیشتر مردم، خوانندگان کمی داشت و تنها برای باسوادان و تحصیل‌کردگان خواندنی بود، اما در بیرون از کشور، از جمله درهند، ایران، آسیای مرکزی، عثمانی، مصر و حتی انگلستان هم مطرح بود و خواننده داشت. محمود طرزی که سال‌های مهمی از زندگی خویش را در عثمانی به‌سر برده و در آن‌جا با اندیشه و دانش دنیای جدید آشنا شده بود، انتشار سراج‌الاخبار را به قصد بیداری و آگاهی مردم افغانستان و نوگرایی همه‌جانبه در این کشور، که در آن روزگار با تحولات دنیای خارج به کلی بیگانه بود، از سرگرفت. وی در این راه از حزب‌های اتحاد و ترقی عثمانی که از گروهی جوان ناسیونالیست اسلامی و دشمن انگلیس تشکیل شده بود، تأثیر گرفته است. سراج‌الاخبار با زبانی ساده و نو، متأثر از ادبیات ایران در دورهٔ مشروطه، دانش و اندیشهٔ جدید دنیای غرب را به افغانی‌ها می‌آموخت، با خرافات مبارزه می‌کرد، ستونی با عنوان «عالم نسوان» در معرفی زنان برجستهٔ جهان داشت، مقاله‌های پژوهشی در تاریخ و ادبیات افغانستان داشت، زبان و ادبیات پشتو می‌آموخت، زبان عامیانهٔ دری افغانستان را به نظم و نثر راه می‌داد، و مردم را با ادبیات زبان‌های دیگر، به‌ویژه زبان‌های اروپایی، آشنا می‌کرد. طرزی نخستین بار، رمانی اروپایی (فرانسوی) به‌نام فاجعه‌های پاریس ترجمه و در این مجله منتشر کرد. وی با نفوذ بیگانگان، به‌ویژه انگلیس، در کشور، مبارزه می‌کرد، مثلاً در سر مقالهٔ نشریه با عنوان «حی علی‌الفلاح» مردم را به استقلال و حاکمیت ملی و دینی فرا می‌خواند. او از دستگاه حکومتی افغانستان و شخص امیر حبیب‌الله، غیر مستقیم انتقاد می‌کرد؛ اما چون برای پیشبرد اهداف خود و ادامه یافتن انتشار مجله، به پشتیبانی و همکاری امیر نیاز داشت و نشریه زیر نظر دولت چاپ و منتشر می‌شد، در انتقاد از اوضاع داخلی، محافظه‌کاری و حتی از حبیب‌الله خان ستایش می‌کرد. سراج‌الاخبار به زودی نشریهٔ آشکار آزادی‌خواهان و روشنفکران افغانی شد و جنبش اصلاح‌طلبانه و نوگرایانه پدید آورد. رفته‌رفته،یکی از پایگاه‌های مهم مطبوعات فارسی آسیا شناخته شد و بر افکار جوانان کشورهای همسایه، مانند هند و ترکستان، تأثیر گذاشت. این مسئله سبب شد تا حکومت انگلیسی هند به راه یافتن سراج‌الاخبار به این کشور، واکنش نشان دهد. در ترکستان نیز وضع به همین شکل بود. انتشار سراج‌الاخبار هشت سال ادامه یافت و واپسین شمارهٔ آن در بیست‌وهفتم قوس/آذر ۱۲۹۷ش منتشر شد. به‌نوشتهٔ محمد کاظم آهنگ در سیر ژورنالیزم در افغانستان، طرزی انتشار سراج‌الاخبار را به سبب به دست آمدن استقلال افغانستان ـ که آن را هدف خویش می‌خواند ـ متوقف کرد.

منابع:ادبیات دری برای صنف ۱۰، ۱۹۱-۱۹۲، ۲۰۴؛ادبیات معاصر دری افغانستان، ۲۹، ۱۰۸-۱۰۹، ۱۲۷-۱۲۸؛ افغانستان در پنج قرن اخیر، ۴۵۳/۱- ۴۵۴، ۴۷۴؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ۷۲۳-۷۲۴؛ برگزیدهٔ شعر معاصر افغانستان، ۱۳-۱۴؛ پرطاووس، ۵۱۰؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۹۹؛ تاریخ جراید و مجلات ایران، ۳۲/۲-۳۳؛ تاریخ و زبان در افغانستان، ۱۴۶-۱۵۰، ۱۵۷- ۱۶۳؛ جنبش مشروطیت در افغانستان، ۲۵- ۳۰، ۱۴۵، ۱۵۰-۱۵۱، ۱۶۵- ۱۷۱؛ چون سبوی تشنه، ۳۰۰؛ دایرةالمعارف آریانا، ۱۶۷۶/۵؛ سیر ژورنالیزم در افغانستان، ۲/۱، ۲۸-۶۴، ۷۳، ۷۶-۷۹، ۱۶۶؛معرفی روزنامه‌ها، جراید، مجلات افغانستان، ۸۴- ۸۶؛ نثر دری افغانستان، ۳۰-۴۰؛ نگاهی به ادبیات معاصر در افغانستان،۴۷-۵۰؛ نگاهی به ادبیات معاصر دری در افغانستان، ۱۵-۱۶؛ چنگیز پهلوان، «نگاهی به اندیشه‌های اجتماعی و فرهنگی محمود طرزی»، آینده، سال ۹ شمارهٔ ۸و ۹، آبان‌وآذر ۱۳۶۲ش، صص ۵۹۸ - ۶۰۰؛ بصیراحمد دولت‌آبادی، «نگاهی به مطبوعات و تشکل‌های فرهنگی در

افغانستان»، سراج، سال یکم، شمارهٔ ۲، زمستان ۱۳۷۳، صص ۱۵۲-۱۵۱؛ سرورخان گویا، «مطبوعات و نشریات ما»، کابل، سال دوم، شمارهٔ ۲، ۱۳۱۱ش، صص ۶۷-۶۸.

دانشنامه

سراج‌الاخبار افغانستان ← سراج‌الاخبار

سراج‌الاخبار افغانیه ← سراج‌الاخبار

سراج‌التواریخ (se.rā.jot.ta.vā.rix)، کتابی در تاریخ افغانستان از فیض‌محمد کاتب هزاره (۱۲۷۹ق - ۱۳۴۹ق/ ۱۳۰۹ش). این اثر را کاتب پس از به انجام رسانیدن نگارش تحفة‌الحبیب*، به دستور و با نظارت سراج‌الملة والدین امیر حبیب‌الله‌خان (۱۳۱۹-۱۳۳۷ق) و به‌نام او و با بهره‌گیری از عهدنامه‌ها، پیمان‌نامه‌ها، فرمان‌های رسمی دولتی و انبوهی از اسناد و مدارک گوناگون موجود در دارالانشای دربار و بایگانی دولتی نوشته است. در ابتدای دیباچهٔ این اثر از قول حبیب‌الله‌خان آمده است که «... از دیرگاه مکنون خاطر داشتم و این امر را لازم می‌پنداشتم که وقایع و سوانح پادشاهان افاغنه را از بدو سلطنت اعلیحضرت احمدشاه درانی الی زماننا هذا، نگارش دهم؛ چنان‌چه [کذا] در این اوان که زمام اختیار امارت خطهٔ افغانستان از لطف و مرحمت حضرت یزدان، در قبضهٔ اقتدار این فرمان‌بردار سپاه و رعیت، معذور دیده، فیض‌محمد کاتب ابن سعید محمد مغول، معروف به هزارهٔ محمد خواجه، را مأمور فرمودم که به تحریر پرداخته، سرگذشت پادشاهان افغان را کتابی مرتب سازد تا در روزگار یادگار بماند. با وجود گرفتاری زیاد که در امورات دولت علیهٔ خداداد افغانستان دارم باز هم جزو جزو که از تحریر می‌برآید خود من شخصاً ملاحظه کرده حک و اصلاح نموده، اجازهٔ چاپ را می‌دهم، هر گاه سهوی ملاحظه شود آن را از باعث گرفتاری زیاد که دارم تصور دارند.» سراج‌التواریخ در چند جلد نوشته شد: جلد یکم، در وقایع دورهٔ پادشاهان سدوزایی، از روی کار آمدن احمدشاه درانی (۱۱۶۰ق) تا برافتادن خاندان سدوزایی در ۱۲۵۹ق. این جلد در ۱۳۲۵ق به انجام رسیده است؛ جلد دوم که در ۱۳۳۱ق به انجام رسیده است، در تاریخ پادشاهان محمدزایی/ بارکزایی، از تخت‌نشینی دوست‌محمدخان (۱۲۵۹ق) تا روی کار آمدن امیر عبدالرحمان‌خان (۱۲۹۷ق) است. جلدهای یکم و دوم، نخستین بار، در ۱۳۳۱ق یک‌جا در کابل به‌چاپ‌رسیده و به همت مؤسسهٔ تحقیقات و انتشارات بلخ در ۱۳۷۲ش در تهران (با رفع اغلاط املایی و چاپی چاپ کابل و نیز، با کاربرد نشانه‌های سجاوندی) تجدید چاپ شده است؛ جلد سوم که بزرگ‌ترین، مهم‌ترین و باارزش‌ترین بخش سراج‌التواریخ است، در تاریخ دورهٔ امیر عبدالرحمان‌خان، فرمان‌روای بسیار خودکامه و خونریز افغانستان (۱۲۹۷-۱۳۱۹ق) است. کاتب در این مجلد، با این‌که به ملاحظهٔ سرورش، امیر حبیب‌الله‌خان، پسر عبدالرحمان‌خان، ناگزیر به مداحی ظاهری و گاه پوشاندن یا انداختن برخی حقایق بوده، بسیاری از ستمگری‌های این فرمان‌روای سخت‌کش را در لفافه افشا کرده است. به نوشتهٔ حاج کاظم یزدانی «جلد سوم سراج ... وقایع و حوادث افغانستان از سال ۱۲۹۷ش که ابتدای به قدرت رسیدن امیر عبدالرحمان است تا سال ۱۳۱۴ش یعنی شانزده سال حوادث خونبار دوران سیاه و تاریک این امیر جلاد را شامل می‌شود. این جلد، به‌تنهایی دارای ۸۶۲ صفحه است، و با افزودن صفحات جلد اول و دوم جمعاً به ۱۲۴۰ صفحه می‌رسد. چاپ جلد سوم در سال ۱۳۳۳ق در کابل آغاز شد، و چون بزرگ و مفصل بوده، سه سال طبع آن به طول انجامیده و در سال ۱۳۳۶ق خاتمه یافته است. روش تألیف و چاپ آن به این قرار بوده که مؤلف فصول اول آن را می‌نوشت و تکمیل می‌کرد و برای چاپ می‌فرستاد، سپس، فصول بعدی را به همان ترتیب می‌نوشت و هر فصل که از تحریر مؤلف می‌گذشت به‌چاپ‌می‌رسید. به این جهت ملا [فیض‌محمد کاتب] گاهی به مناسبت‌هایی، حوادث و یا حکایاتی مربوط به سال‌های ۱۳۳۳ تا ۱۳۳۵ق را نیز درج کرده است.» اما به گفتهٔ عبدالحی حبیبی، «کاتب پنج سال دیگر [دورهٔ عبدالرحمان] تا ۱۳۱۹ق را هم نوشته بود، که طبع نشد. در سنهٔ ۱۳۵۸ش چون پسرش محمدعلی تمام نوشته‌ها و اسناد بازماندهٔ پدرش را به آرشیف ملی فروخت، در حدود چهارصد صفحه تا آخر عهد امیر عبدالرحمان، به قلم خود کاتب برآمد که در آرشیف ملی محفوظ است.» با این‌همه از اعلانی که در شماره‌های متعدد روزنامهٔ سراج‌الاخبار افغانیه در ۱۳۳۴ و ۱۳۳۵ش برای تبلیغ و معرفی سراج به‌چاپ‌رسیده است، چنین برمی‌آید که جلد سوم سراج‌التواریخ تماماً چاپ شده و بخش‌هایی از جلد چهارم نیز زیر چاپ بوده است. بخش یکم از جلد سوم سراج‌التواریخ، که رویدادهای دورهٔ عبدالرحمان را از ۱۲۹۷ تا اواخر ۱۳۰۹ق دربردارد، به همت مؤسسهٔ تحقیقات و

سراج‌التواریخ

انتشارات بلخ در ۱۳۷۳ش در تهران با حروف‌چینی و قطع تازه، تجدید چاپ شده است. ظاهراً سراج‌التواریخ جلدهای چهارم و پنجمی نیز داشته است که جلد چهارم گزارش رویدادهای شش سال پایانی دورهٔ امیر عبدالرحمان‌خان و سراسر دورهٔ امارت حبیب‌الله‌خان را دربرمی‌گرفته، و جلد پنجم شرح وقایع هشت سال و سه‌ماه پادشاهی امان‌الله‌خان (۱۲۹۷-۱۳۰۷ش) بوده و از هریک از این دو جلد نیز نسخه‌ای [جلد چهارم در حدود سه هزار صفحه به خط میرزا محمد قاسم‌خان کابلی در کتابخانهٔ معارف، و جلد پنجم به خط خود کاتب] در دست بوده است که امروزه سرنوشت آن‌ها دانسته نیست. سراج‌التواریخ «نخستین کتاب ضبط وقایع دولتی افغانستان شمرده می‌شود و از برای مورخان دیگری که آثار خود را مطابق به موازین جدید تاریخ‌نویسی می‌نویسند، بهترین منبع معلومات به‌شمار می‌آید.» (جنبش مشروطیت در افغانستان، ص ۷۴) به نوشتهٔ حسین نایل، «بی‌گمان مجلدات سراج‌التواریخ با شرایط تاریخ‌نویسی وقت نسبت به همهٔ آثار پدید آورده شده در این عهد، جامع‌تر و مستندتر است. واقعات و رویدادها به تفصیلی که در این کتاب ایضاح و بیان گردیده علی‌الظاهر در هیچ‌یک از کتب تألیف شدهٔ دیگر در این عهد آورده نشده‌اند. یکی از موارد اهمیت سراج این است که مؤلف با شهامت زیاد و به طور زیرکانه در هر جای اثر خودگاهی به صراحت و زمانی در الفاظ و عبارت، رشوه‌خواری، جور و ستم و دیگر بدکاری‌های کارداران وقت را در هر موقف و مقامی که بوده‌اند مورد نکوهش و انتقاد قرار داده و افشا کرده است. و از همین‌جاست که گویند بارها مورد عقاب و سرزنش واقع گردیده است. به جرأت می‌توان گفت که رویدادهای عهد سلطنت امیر عبدالرحمان‌خان در هیچ کتابی با این تفصیل و خصوصیات و جزئیات ضبط نگردیده و مندرجات هیچ کتابی از وقایع این زمان به پایهٔ سراج‌التواریخ موثق و درخور اعتماد نتوانند بود. صدها مطلب درخور توجه و حیرت‌آور از تاریخ این سرزمین، در لابلای اوراق و سطور آن نهفته‌اند. تعداد نام‌های اماکن مربوط به افغانستان و سرزمین‌های مجاور و کشورهای دوردست که در سراج آمده‌اند آن‌قدر زیادند که حیثیت یک قاموس را بدان می‌بخشد، و شاید درکمتر اثری بتوان به این اندازه معلومات جغرافیایی به‌دست آورد. اگر در آینده قاموس مکملی از مناطق جغرافیایی کشور تدوین شود، این کتاب را باید یکی از منابع سودمند و معتبر به حساب گرفت و مورد استفاده قرار داد.»

سراج‌التواریخ به‌رغم ظاهر مدیحه‌آمیز خود، چنان کوس رسوایی خاندان محمدزایی، به‌ویژه امیرعبدالرحمان‌خان، را به صدا درآورده که گویند چون شاه امان‌الله، نوهٔ امیر عبدالرحمان، داستان اهدای لقب از سوی ملکه ویکتوریا به نیای خود امیر عبدالرحمان را در سراج‌التواریخ خواند، «چنان از روش انگلیس و تحمل جد خود برافروخت که امر کرد تمام مجلدات این جلد ناتمام، احراق و در عوض آن تاریخ واقعی افغانستان نوشته شود. در حالی که مندرجات این کتاب خود جزئی از واقعیات تاریخ دولت افغانستان بود و در عین حال ذخیرهٔ وقوریه یک قسمت مهم تاریخ قرن ۱۹ افغانستان به‌شمار می‌رفت. اما این کتاب ناتمام (که حاوی وقایع ۱۴ سالهٔ سلطنت امیر عبدالرحمان‌خان بود و در ۱۳۳۳ هجری مساوی ۱۹۱۴ عیسوی در مطبعهٔ ماشین‌خانهٔ کابل طبع شده بود به کلی از بین نرفت و نسخه‌های مطبوعه آن به دست اشخاصی رسید.» (افغانستان در مسیر تاریخ، ۶۸۵) ظاهراً در دورهٔ نادرشاه محمدزایی (۱۳۰۸-۱۳۱۲ش/ ۱۹۳۳م) و پسرش، محمدظاهرشاه، به‌ویژه در دورهٔ صدارت اعظمی (محمد)هاشم‌خان، نیز سراج‌التواریخ در فهرست سیاه (کتاب‌های نامطلوب دولت) قرار داشته است و حتی برخی معتقدند که نسخه‌های دست‌نویس جلدهای چهارم و پنجم که در کتابخانهٔ معارف موجود بود، به دست اخلاف نادرشاه ربوده و نابود شده‌اند. نثر این اثر ساده و به سبک وقایع‌نگارانه و بی‌انشاپردازی است. اعلام سراج‌التواریخ از حسین نایل در ۱۳۶۶ش در کابل، در دو جلد (به ترتیب در ۲۶۵ و ۱۸۹صفحه) به‌چاپ‌رسیده است. همچنین در ۱۳۷۲ش در تهران، کتابی با عنوان سراج‌التواریخ خطی (جلد۱) از سوی انتشارات سید جمال‌الدین حسینی، در ۶۵۳ صفحه چاپ شده است که گرچه حوادث دورهٔ امیر عبدالرحمان‌خان را (در سه بخش: حوادث هزاره‌جات، حوادث دارالسلطنه کابل، حوادث ترکستان) دربردارد، ولی گویا اثر دیگری از کاتب، به‌جز سراج‌التواریخ مشهور است، چراکه فصل‌بندی و جمله‌بندی آن کاملاً با سراج تفاوت دارد و بسیاری مطالب در آن آمده است که در سراج نیامده، و به عکس.

منابع: افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱/۴۷۵؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ۶۸۵، ۸۲۰؛ جنبش مشروطیت در افغانستان، ۷۴-۷۵؛ سراج‌التواریخ، مقدمه؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۱۲۲؛ نثر دری افغانستان، ۲۸-۲۹؛ حسین نایل، «سراج‌التواریخ»، ادب، سال بیست‌وچهارم، شمارهٔ ۴، ۱۳۵۵ش، صص ۸۸-۱۰۲؛ صدیق روهی، «شیوهٔ

پرداخت سراج‌التواریخ» ، خراسان، سال سوم، شمارهٔ ۶، سال ۱۳۶۲ش، صص ۲۰۲- ۲۱۳؛ حاج کاظم یزدانی، «تحقیقی پیرامون زندگی دانشمند و مورخ مشهور افغانستان ملافیض محمد کاتب»، سراج، سال اول، شمارهٔ ۲، زمستان ۱۳۷۳ش، صص ۱۲۱- ۱۲۴؛ هماو، «فهرست کتب و نشریات شیعیان افغانستان از سال ۱۳۵۳ تا ۱۳۷۴ش»، سراج ، سال دوم، شمارهٔ ۷، بهار ۱۳۷۵ش، صص ۲۲۶، ۲۳۳؛ حسین نایل، «پژوهشی در بازنمایی و بازشناسی آثار کاتب»، سراج ، سال سوم، شمارهٔ ۱۲، (۱۳۷۶ش)، صص ۲۵۰- ۲۵۳؛ دکترسید علی رضوی غزنوی، «به یاد فیض‌محمد کاتب، پیش‌آهنگ تاریخ‌نویسی در افغانستان معاصر»، همان‌جا، صص ۲۶۴- ۲۷۷؛ سید قاسم رشتیا، «چند سخن دیگر پیرامون سراج‌التواریخ و امان‌التواریخ»، همان‌جا، صص ۲۷۸- ۲۸۰؛ یاسمین (اکمل جنا)، «بازتاب حوادث نورستان در سراج‌التواریخ کاتب»، غرجستان، سال دوم، شمارهٔ ۳، (۱۳۶۸ش)، صص ۶۷- ۷۵.

برزگر

سراج‌الدین هروی، سراج‌الدین ← سلجوقی

سراج‌القلوب (se.rā.jol.qo.lub)، اثری به نثر فارسی در احوال پیامبران، از ابونصر محمد قطان غزنوی، ادیب ایرانی، در اواخر سدهٔ ششم و اوایل سدهٔ هفتم هجری. از زندگی مؤلف هیچ آگاهی در دست نیست. نسخه‌های خطی گوناگونی از این اثر، در کتابخانه‌های جهان یافت می‌شود که در آن‌ها از مؤلف این اثر با نام‌های گوناگون یاد شده است. پاره‌ای وی را فرزند محمد قطان غزنوی و برخی دیگر فرزند سعد بن امام ابی‌القاسم یاد کرده‌اند. در نسخه‌های خطی متعددی که از این اثر باقی است، موضوع‌هایی چون آفرینش زمین و آسمان و عجایب آن، شرح حال فراعنه و پادشاهان و سرگذشت غریب گذشتگان، قصص پیامبران با برداشت‌های اخلاقی، مسائل مذهبی، به‌ویژه پرسش و پاسخ یهودیان با پیامبر اسلام و پرسش‌های امیرالمؤمنین از ایشان در ۸۱ بند، و افسانه و اساطیر به چشم می‌خورند که با نثری بسیار ساده و روان، در ۴۴ باب نوشته شده‌اند. این کتاب نخستین بار، همراه با اربعین جامی و رسالهٔ کنوزالرموز در ۱۲۹۵ق در تهران چاپ شده است. این اثر پس از آن بارها و از آن شمار، در ۱۳۵۵ق در تهران به‌چاپ‌رسیده است.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۱۳۱۸/۳؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۱۵۱/۱؛ الذریعه، ۱۵۹/۱۲- ۱۶۰؛ فهرست کتب چاپی فارسی ، ۲۹۵۴/۳؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی ، ۱۱۹۱/۲؛ ۴۴۸۲/۶- ۴۴۸۳؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی ، ۶۸۴/۵.

دانشنامه

سراج بلخی (se.rā.j-e.bal.xi)، سراج‌الدین محمد اعلا، سدهٔ ششم هجری، شاعر ایرانی. از زندگی او جز این دانسته نیست که در دورهٔ سلجوقیان و خوارزمشاهیان می‌زیست، به دربار خوارزمشاهیان راه داشت و نزد آنان، از اعتبار فراوان برخوردار بود. گفته‌اند که سراج در نظم و نثر دست داشته است. سنگلاخ نیز گفته است که دیوان او را به خط ابراهیم، فرزند میرعماد خوش‌نویس دیده است، اما تنها ابیاتی پراکنده در تذکره‌ها از او باقی است.

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۹۵/۱؛ دایرةالمعارف آریانا، ۴۷۰/۳؛ الذریعه، ۴۳۶/۹؛ روز روشن، ۳۵۱- ۳۵۲؛ ریحانةالادب ، ۷/۳؛ صحف ابراهیم، شمارهٔ ۳۵؛ مجمع‌الفصحا، ۶۹۹/۲- ۷۰۰؛ هفت اقلیم، ۷۶/۲- ۷۷؛ سرورخان گویا، «شعرای افغانستان»، کابل، سال دوم، شمارهٔ ۱۱، صص ۱۰۸۸- ۱۰۸۹.

دانشنامه



سرخابی (sor.xā.bi)، محمدیونس فرزند محمدصدیق، کابل ۱۳۰۷ش - 　　، شاعر افغانستانی. تحصیلاتش را در مدرسهٔ استقلال به‌پایان برد. در ۱۳۲۸ش، با تأسیس اولین اتحادیهٔ دانش‌آموزان، با اکثریت آرا، به سمت منشی عمومی اتحادیه برگزیده شد. پس از چند ماه، به سبب شرکت در کنفرانس‌ها و گردهمایی‌های ضد سلطنتی، زندانی شد. بعد از سه ماه، به میمنه تبعید و همان‌جا نیز زندانی شد. سپس وی را به کابل فرستادند و در صدارت عظمی محبوس کردند. حدود یک سال بعد، از زندان آزاد و بار دیگر به میمنه تبعید شد. در همان‌جا با محافل و گروه‌های مترقی آشنا شد. به‌دنبال اهداف سیاسی و مترقی خود به فرانسه رفت و در دانشگاه سوربون نام‌نویسی کرد. پس از موفقیت در آزمون ورودی در همان‌جا به تحصیل پرداخت. در جنبش ضد گولیسم (۱۹۶۸م)، با دانشجویان و گروه‌های مترقی فرانسوی همکاری کرد. تحصیلاتش را در دورهٔ دکتری ناتمام گذارد و به کابل بازگشت. در وزارت زراعت به تدریس زبان فرانسه پرداخت و مدتی بعد، در وزارت اطلاعات و فرهنگ، در بخش‌های تحقیقات زبان فرانسه و نشریه‌های

فلسفی و ادبی کار کرد. سپس در کمیتهٔ دولتی چاپ و نشر کتاب و بعد از مدتی، در آکادمی علوم به کار پرداخت. نمونه‌ای از اشعار وی در سیماها و آواها آمده است.

منبع: سیماها و آواها، ۱/۳۹۷-۳۹۹.

سرخوش هروی (sar.xoš-e.ha.ra.vi)، محمدصادق، ز ۱۲۸۰ق، شاعر افغانستانی. از مردم هرات بود، اما به مشهد کوچید و در آن‌جا روزگار گذرانید. دیوان وی نزدیک ۴۵۰۰ بیت دارد و انواع شعر از قصیده، ترجیع‌بند، قطعه و رباعی را دربرمی‌گیرد. بیشتر اشعار وی در مدح و رثا است. نسخه‌ای از دیوان او به شمارهٔ ۶۹۵۲، در کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی نگه‌داری می‌شود.

منابع: حدیقة‌الشعراء ۱/۷۵۵-۷۵۷؛ فهرست نسخه‌های خطی عمومی آیت‌الله نجفی مرعشی، ۱۸/۱۳۵.

م.انوشه

سردار عباس‌خان (sar.dār.ab.bās.xān)، فرزند سردار سلطان محمدخان طلایی فرزند سردار پاینده محمدخان، باغ علیمردان کابل ۱۲۵۲-۱۳۴۳ق، شاعر افغانستانی. در دانش‌های دینی و ادبی دست داشت. مثنوی جواهر خمسه/ عناصر اربعه را سروده و صاحب تفسیری است که آن را عالمان دینی تأیید کرده‌اند. دیوان اشعاری داشته است که به گل عباسی آوازه دارد.

منابع: تاریخ مختصر افغانستان، ۲/۱۴۳؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۳/۶۲۷؛ ۵/۸۹۵.

آنشین

سردار کابلی (sar.dār-e.kā.bo.li)، حیدرقلی‌خان فرزند نورمحمدخان، کابل ۱۲۹۳/ ۱۲۵۴ش - کرمانشاه ۱۳۷۲ق/ ۱۳۳۱ش، فقیه، مفسر، مترجم و شاعر افغانستانی. نیاکانش از قزلباشان روزگار صفوی بودند. پدرش (-۱۳۲۴ق) یک‌چند وزیر امیر عبدالرحمان‌خان (۱۲۹۷-۱۳۱۹ق) بود. حیدرقلی در چهارسالگی همراه پدر به هند رفت و در لاهور ماندگار شد. زبان هندی را در لاهور فرا گرفت. در ۱۳۰۴ق نورمحمدخان به عتبات عراق کوچید و با خانواده‌اش در کاظمین نشیمن گزید. در ۱۳۱۰ق به ایران کوچید و تا هنگامی که درگذشت، در کرمانشاه اقامت کرد. حیدرقلی در مدت اقامت هفت‌ساله‌اش در لاهور، یک دوره ریاضیات جدید را به زبان انگلیسی فرا گرفت. در سال‌هایی که در کاظمین به‌سر می‌برد، نزد استادانی چون سلامت علی هندی به تحصیل علوم دینی پرداخت. پس از چندی، به نجف رفت و در خدمت شیخ علی اصغر تبریزی و میرزا محمد علی مدرس چهاردهی (-۱۳۳۴ق)، ادبیات عرب، کلام و فقه و اصول فراگرفت. دیوان متنبی را نزد شیخ عبدالرحمان شافعی آموخت. در سال‌های پایانی اقامتش در عراق، علوم دینی و حدیث را در مجلس درس میرزا حسین نوری (-۱۳۲۰ق) تکمیل کرد. وی در کوچ پدرش به ایران، با وی همراه بود و تا پایان زندگی در کرمانشاه اقامت داشت. سردار کابلی زبان‌های فارسی، عربی، انگلیسی، عبری، اردو و هندی را می‌دانست و با زبان‌های فرانسه، لاتین و سانسکریت نیز آشنایی داشت. سید حسن صدر کاظمی، محمدعلی مدرس چهاردهی، سیدعباس لاری، شیخ عباس قمی، آقا یحیی تهرانی، محسن‌الامین عاملی و شیخ آقابزرگ تهرانی به سردار کابلی اجازهٔ روایت دادند و شیخ محمدعلی اردوبادی، مرتضی مدرسی گیلانی و آیت‌الله سید شهاب‌الدین مرعشی نجفی از او اجازهٔ روایت داشتند. سردار کتابخانهٔ بزرگی از کتاب‌های فارسی، عربی، انگلیسی، اردو و زبان‌های دیگر داشت و گروه بسیاری از مردم، از کتابخانهٔ او استفاده می‌کردند. چون درگذشت، پیکرش را به نجف بردند و درگورستان وادی‌السلام به خاک سپردند. برادرش جعفر قلی‌خان (-۱۳۵۰ق) نیز مردی عالم بود و در علوم ریاضی و زبان‌های عربی و انگلیسی مهارت داشت. از آثارش: الاربعون حدیثاً در فضایل حضرت علی(ع) در چهار جلد؛ گردآوری و تحقیق دیوان ابوطالب؛ غایة‌التعدیل فی معرفة حقیقة‌الاوزان و المکاییل که آن را در ۱۳۵۰ق به‌پایان برد؛ تبصرة‌الحر فی تحقیق الکر؛ الارجوزه در کلام؛ شرح خطبهٔ زینب(ص) در کوفه؛ العلم‌الشاخص فی اسرار ظل‌الشاخص در اعمال فلکی؛ شرح قصیدهٔ لامیهٔ ابوطالب؛ تحفة‌الاجله فی معرفة‌القبله در علم هیئت (کرمانشاه، بی‌تا)؛ کشف‌القناع فی تحقیق‌المیل و الذراع؛ شرح تهذیب‌المنطق سعدالدین تفتازانی؛ تحفة‌الاحباب فی بیان آیات‌الکتاب؛ درةالنثیر که کشکولی در سه جلد است؛ رساله‌ای در نقد تفسیر طنطاوی جوهری (-۱۳۵۸ق)؛ ترجمهٔ فارسی التحصین فی صفات‌العارفین؛ قبله‌شناسی یا قبله‌نمای جهان که ترجمهٔ تحفة‌الاجله است (کرمانشاه، ۱۳۲۳ش)؛ ترجمهٔ هندسه دناتر در مساحت ابتدایی از انگلیسی؛ ترجمهٔ الکنزالمبذول للغنی والفقیر به فارسی؛ ترجمهٔ انجیل برنابا از انگلیسی و عربی (کرمانشاه، ۱۳۵۰ق)؛ ترجمه و

شرح دعای ندبه به فارسی؛ شرح حدیث امیرالمؤمنین در بیان قطر و محیط شمس و قمر؛ مناظرات که ترجمهٔ المراجعات سید عبدالحسین شرف‌الدین عاملی است (تهران، ۱۳۲۴ش)؛ مصباح‌القواعد در ریاضیات جدید؛ مناهج‌الوفاق فی‌الاعداد و الاوفاق؛ رسالهٔ الجفر؛ دیوان شعر عربی؛ دیوان شعر فارسی؛ شرح دعای صباح؛ نظم باب حادی‌عشر؛ رساله‌ای فارسی در معرفت تاریخ‌های مشهور؛ العلق‌النفیس فیما یطرب به‌الجلیس؛ تعلیقات بر نهج‌البلاغه.

منابع: آثارالحجة، ۱۹۹/۱؛ اعیان‌الشیعه، ۲۷۳/۶ـ ۲۷۴؛ ریحانة‌الادب، ۱۳/۳ـ ۱۵؛ روضات‌الجنات، ۵۰/۱؛ زندگانی سردار کابلی؛ علمای بزرگ شیعه از کلینی تا خمینی؛ علمای معاصرین، ۲۹۲؛ گنجینهٔ دانشمندان، ۲۲۵/۶ـ ۲۲۷؛ مسلسلات و اجازات، ۱۸۱ـ ۱۸۴؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی، ۹۸۲/۲ـ ۹۸۴؛ نقباءالبشر، ۶۹۳/۲ـ ۶۹۹؛ مرتضی مدرسی چهاردهی، «سردار کابلی»، ارمغان، سال بیست‌وششم، شمارهٔ ۵، صص ۲۱۰ـ ۲۱۳؛ هم‌او، همان، همان‌جا، سال ۲۶، شمارهٔ ۶ و ۷، صص ۲۸۱ـ ۲۸۴؛ کیوان سمیعی، «سردار کابلی»، وحید، سال پنجم، شمارهٔ ۵۴، خرداد ۱۳۴۷ش، صص ۷۰۱ـ ۷۰۳؛ هم‌او، همان، همان‌جا، سال پنجم، شمارهٔ ۵۷، شهریور ۱۳۴۷ش، صص ۸۵۱ـ ۸۶۴؛ هم‌او، همان، همان‌جا، سال پنجم، شمارهٔ ۵۸، مهر ۱۳۴۷ش، صص ۹۶۲ـ ۹۷۱.

رسولی

سرشار شمالی (sar.šār-e.šo.mā.li)، غلام‌شاه فرزند بابه‌صاحب، چاریکار(پروان) ۱۳۰۹ ـ همان‌جا ۱۳۶۰ش، شاعر، نویسنده و مترجم افغانستانی. دوره‌های دبستان و دبیرستان را در مدرسه‌های نعمان چاریکار و دارالمعلمین کابل به‌پایان رسانید. نه سال به تدریس ریاضیات پرداخت. از ۱۳۳۸ش به کارهای مطبوعاتی روی آورد. در ۱۳۳۹ش یک دورهٔ روزنامه‌نگاری گذراند و در ۱۳۴۲ش دورهٔ عملی روزنامه‌نگاری و گزارش رادیویی را در لندن به‌پایان برد. عضو تبلیغات گرخند، عضویت ادارهٔ جوایز و انتشارات، مدیر مسئول روزنامه پروان، مدیر مأموران وزارت مطبوعات وقت، مدیر سرویس‌های خارجی رادیو، معاون ادارهٔ شئون اجتماعی، معاون چاپ کتاب، مدیر ارتباط خارجی، مدیر مسئول روزنامهٔ بیدار مزار شریف، مدیر عمومی برنامه‌های رادیو، معاون نشریهٔ اصلاح و معاون روزنامهٔ انیس بود. در ۱۳۵۷ش بازنشسته شد. در ۱۳۵۸ش فعالیت‌های مطبوعاتی خود را دوباره آغاز کرد. مدیر روزنامهٔ خلق شد و پس از آن به گروه تفسیر اخبار بین‌المللی آژانس اطلاعاتی باختر پیوست. از ۱۳۲۵ش به سرودن شعر و نوشتن داستان‌های کوتاه روی آورد که در مطبوعات به‌چاپ‌رسید. داستان‌ها و مقاله‌هایی از انگلیسی به فارسی برگردانیده است. مجموعهٔ کوچکی از دوبیتی‌های وی به‌نام کاروان در ۱۳۳۸ش و مجموعهٔ دیگری از سروده‌هایش، به‌نام ناله در ۱۳۴۵ش منتشر شده است. دزره خبری مجموعه‌ای از قطعه‌های ادبی وی است که به زبان پشتو چاپ شده است. مقاله‌هایی با نام «عینک سیاه» (حدود ۱۵۰ مقاله) در روزنامهٔ اصلاح چاپ کرد. بی‌عنوان مجموعه مقالهٔ وی است. غریو نیلاب مجموعهٔ دیگری از سروده‌های پراکندهٔ سرشار است که پس از مرگش گردآوری شد. به انگلستان، روسیه، عراق، هندوستان و ژاپن سفر کرد. در ۱۲ جدی ۱۳۶۰ش به زندان افتاد و در ۲۹ همان ماه در زندان درگذشت.

منابع: بهار کابل، ۱۱۲ـ۱۱۴، ۲۱۷؛ پرطاووس، ۴۳۳ـ۴۳۵؛ سیماها و آواها، ۴۲۵/۱ـ۴۲۹؛ فهرست کتب چاپ دری افغانستان، ۸۲؛ معاصرین سخنور، ۲۱۳؛ محمد حسین محمدی، «نمایهٔ ادبیات داستانی»، در دری، سال دوم، شمارهٔ ۵، بهار ۱۳۷۷ش، صص ۹۸ـ ۹۹.

م.انوشه

سروری کابلی (so.ru.ri-ye.kā.bo.li)، عالم‌بیگ، سدهٔ یازدهم هجری، شاعر کابلی. از مردم کابل بود و مدت‌ها در دربار جهانگیرشاه (۱۰۱۴ـ ۱۰۳۷ق) به‌سر برد. در شعر سروری یا سرور تخلص می‌کرد. ابیاتی از شعرهایش ابیاتی در تذکره‌ها به یادگار مانده است.

منابع: پرطاووس، ۴۱۱؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۲۸۰؛ تاریخ افغانستان در عصر گورکانی هند، ۲۵۰؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۶۲؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۵۴۲/۳ـ ۵۴۳، ۵۵۸/۳؛ ۶۸۶/۵، ۸۹۰؛ الذریعه، ۴۴۳/۹؛ ریاض‌العارفین، آفتاب‌رای، ۳۰۶؛ سکینة‌الفضلا، ۸۱؛ شمع انجمن، ۲۰۰ـ ۲۰۱؛ صحف ابراهیم، برگ ۱۴۴، شمارهٔ ۶۷؛ مآثرالکرام، ۵۷؛ نشتر عشق، ۷۴۸/۲؛ محمدحیدر نیسان، «جمعی از شعرای کابل»، آریانا، سال دوم، شمارهٔ ۱۲، ص ۲۳.

نوش‌آبادی

سعادت لاهوری (sa.ā.dat-e.lā.hu.ri)، فرزند مسعود سعد سلمان*، ۴۸۵ـ ۵۴۷ق، شاعر فارسی‌گوی لاهوری. در خانواده‌ای

فرهیخته برآمد. پدرش از شاعران بنام روزگار خود بود و او را با خود، به دربار بهرامشاه غزنوی (۵۱۱ - ۵۴۸/۵۵۲ق) برد و سفارش او را نیز نمود، چنان‌که در بیتی سروده است: «رهی پسر را این‌جا به تو سپرد امروز - که دی رهی را این‌جا به تو سپرد پدر.» مسعود سعد که خود، گرم و سرد زمانه را چشیده و با فراز و نشیب زندگانی ساخته بود، گاه می‌کوشید تا زمانهٔ ناسپاس و هنرناشناس را به فرزند بشناساند، چنان‌که در شعری این‌گونه گفته است: «چون حال فضل بدیدم که چیست بگزیدم - ز کار پیشهٔ جولایگی ز بهر پسر / بدو نوشتم و پیغام دادم و گفتم - که ای سعادت در فضل هیچ رنج مبر / اگر سعادت خواهی چو نام خویش همی - به سوی نقص گرای و طریق جهل سپر.» بی‌گمان چنین دل‌آزردگی‌های گذرا با سرشت خردورزانهٔ پدر ناسازگار بود، چنان‌که در این رباعی از باور راستین خود با فرزند سخن می‌گوید: «می‌گویمت ای سعادت ای نیک‌پسر - در باب هنر کوش تو ای جان پدر / وین مایه بیندیش که از بهر هنر - بر تیغ گهربینی و بر نیزه کمر.» سعادت که در برخی تذکره‌ها، از وی با نام‌های ابوسعد یا ابوسعید نیز یاد کرده‌اند، شعرهایی شیوا به پیروی از سبک خراسانی سروده و در آن‌ها از تشبیهات و استعارات به نیکویی بهره گرفته است. به نوشتهٔ امین احمد رازی در هفت اقلیم، «ابو سعد بن سعد سلمان جزء آن کل بود هنوز شجر ذات او نهال و قمر او هلال بود که در مجلس بهرامشاه بدین رباعی وی را امتحان کردند، در بدیهه بگفت: "همواره رخ نگار ما، بوست نه گل - زین روی رخ نگار نیکوست نه گل / ما را رخ دوست باید ای دوست نه گل - زیرا گل چشم ما رخ اوست نه گل". سلطان فرمود دهنش پر زر کردند.» تأثیرپذیری سعادت از پدرش در سروده‌هایش به‌روشنی دیده می‌شود و از پختگی کلام در ابیات پراکندهٔ به‌جا مانده از وی، چنین برمی‌آید که شاعری صاحب دیوان بوده، اما دیوانش از میان رفته است.

منابع: آتشکده، چاپ سادات ناصری، ۸۳۴؛ بزرگان و سخن‌سرایان همدان، ۵۱/۱؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۴۹۱/۲-۴۹۲؛ تاریخ شعر و سخنوران فارسی در لاهور، ۹۰-۹۵؛ تذکرهٔ شعرای پنجاب، ۱۸۱؛ دیوان سعد سلمان، مقدمه، ۱۵۸؛ روز روشن، ۳۵۷؛ نگاهی به تاریخ ادب فارسی در هند.

جهان‌تاب

سعدالدین انصاری (saɛ.dod.din-e.an.sā.ri)، شیخ سعدالدین احمد برکی، معروف به حاجی صاحب پای‌منار، فرزند عبدالغفار فرزند عبدالعزیز فرزند عبدالکریم انصاری، کابل ۱۱۴۰- ده یحیی (ناحیه‌ای در کابل) ۱۲۲۵ق، عارف، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. نسب وی به جبلی خزرجی انصاری می‌رسد. وی تا ۱۹ سالگی، نزد پدرش به تحصیل علوم پرداخت. پس از آن، دستخوش وجد و جذبه شد و به مدت ده سال، در کوه و بیابان زندگی کرد. سپس به زیارت خانهٔ خدا رفت. در این سفر به سلسلهٔ نقشبندیه گرایید و از صحبت شیخ عمر مکی بن علی مالکی و شیخ محمد بن عبدالکریم السمان‌المدنی برخوردار شد. در طریقهٔ جهریهٔ غوثیهٔ سید عبدالقادر جیلانی و نیز در طریقهٔ مهتدیهٔ خلوتیه و چشتیه سلوک کرد. در ۱۱۷۱ق به زادبوم خود بازگشت و در دهکدهٔ یحیی ماندگار شد و در آن‌جا به تبلیغ عرفان و ارشاد مردم پرداخت. با زبان‌های فارسی و عربی آشنایی کامل داشت و به جز سعدالدین، با تخلص‌های دیگری چون شور عشق، شورش عشق، دیوانه، قدوسی و قدسی نیز شعر می‌سرود. در تصوف تصانیف فراوان دارد. وی در آن‌ها نام خود را یاد نکرده، بلکه در هر کتاب و رساله تخلص جداگانه آورده است. پسرش، میرقطب‌الدین فارغ شمار تصانیف وی را سی و چهار کتاب یاد کرده است. آرامگاه وی اکنون در ناحیهٔ ده یحیی، در قلعهٔ حاجی صاحب پای‌منار، زیارتگاه مردم است. از آثارش: معدن اسرار در تفسیر صوفیانهٔ برخی از سوره‌های قرآن (لاهور، ۱۳۴۵ق)؛ معیارالکشوف در بررسی کشف رحمانی و کشف شیطانی که در آن از آیه‌ها، حدیث‌ها، گفته‌های ابوحنیفه، شیخ احمد سرهندی (مجدد الف ثانی) و جز آن‌ها گواه آورده است و در ضمن، برخی از گفته‌های مجدد الف در مکتوبات خرده گرفته است. نسخه‌ای از آن به شمارهٔ P.۴۳۰ در موزهٔ ایالتی سند در حیدرآباد یافت می‌شود؛ عین‌الایمان در عرفان و سیر و سلوک که به نثر آمیخته به نظم است و نسخه‌ای از آن به شمارهٔ ۱۷۴۶ در کتابخانهٔ گنج‌بخش اسلام‌آباد نگه‌داری می‌شود؛ نکاحنامهٔ بی‌بی فاطمه در مراسم جشن زناشویی بی‌بی فاطمه(ع) به نظم که نسخه‌ای از آن به شمارهٔ ۲۱۵۱ در کتابخانهٔ گنج‌بخش اسلام‌آباد یافت می‌شود؛ کشف‌المحققین که آن را در ۱۱۷۰ق در مدینه، به خواست شیخ محمد بن عبدالکریم سمان مدنی قادری خلوتی نوشته است؛ مثنوی حقایق‌المعارف که آن را در ۱۱۶۱ق در بلخ سرود و نسخه‌ای از آن به شمارهٔ ۹۶۴۲ در کتابخانهٔ گنج‌بخش اسلام‌آباد نگه‌داری می‌شود؛ شواهدالطوالع در شرح اسماء و خواص اسماءالهی (پیشاور، ۱۳۷۰ق)؛ دیوان

شور عشق که دربرگیرندهٔ غزلیات و ترجیع‌بندهای او است (حیدرآباد دکن، ۱۳۰۹ق). شاعر در این دیوان هم شور عشق و هم شورش عشق تخلص کرده است. در پایان آن نیز غزلیات قدسیات را (در ۱۷ برگ) آورده که در آن غزلیات، تخلص خود را شیخ قدسی یاد کرده است. علاوه بر آن، رساله‌ای نیز به نثر در بیان مدح و اوصاف شعر و شاعری، تحقیقی در اصل سماع و وجد، و نیز ذکر کسانی که نظم و نثر موزون و مسجع بیان کرده‌اند، نوشته است؛ دیوان شورش عشق با تصحیح نثاراحمد نوری (دهلی، ۱۳۶۸ش)؛ دیوان قدوس که به احتمال قوی باید همان غزلیات قدسیات باشد که در پایان دیوان شور عشق آمده است. نسخه جداگانه‌ای از این دیوان نیز به شمارهٔ ۹۶۴۲ در کتابخانهٔ گنج‌بخش اسلام‌آباد نگه‌داری می‌شود؛ آهنگ عشق؛ فرهنگ عشق؛ جوش عشق؛ جوشش عشق؛ نیرنگ عشق؛ سوز عشق؛ ساز عشق؛ مکتوب اخبار؛ دیوان اسرار ذات؛ جان جوان/ جان جهان؛ غیب‌الوجود؛ خطبهٔ جمعه؛ درود تاتار؛ معدن وحدت به عربی. در کشف‌المحققین، از دو رسالهٔ دیگر وی به‌نام مرآت جمال و دیوان حسن‌فروش نام رفته است. از کتاب‌هایی که در احوال سعدالدین احمد انصاری نوشته شده، نشأة‌القدس (کابل، ۱۲۲۳ق) نوشتهٔ یکی از شاگردان وی، به‌نام مصطفی بن احمد ابراهیم هروی، متخلص به المخلص و دیگری یک مرد بزرگ (کابل، ۱۳۳۵ق) نوشتهٔ محمدابراهیم خلیل است. این اثر گزیدهٔ نشأة‌القدس است. المخلص در نشأة‌القدس از کتاب‌های دیگری از شیخ نیز، نام برده است که عبارتند از دیوان اخبار خرابات، ذکرالعیش در صفت کعبه؛ رساله‌ای در بیان نور حضرت محمد(ص)، معوذات، عقاید مختصر، عندالموثوق، حبل‌المتین، ریاض‌الثقات، حرزالغیاث، رسالهٔ قدسیه، مثنوی رازنامه، دیوان بیرخ.

منابع: تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۲۱- ۳۲۲؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۵۷۴-۵۷۵؛ دست‌نویس‌های افغانستان، ۱۱۸؛ دیوان شورش عشق، مقدمه؛ الذریعه، ۵۴۷/۹؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۶۰؛ فهرست دستنویس‌های شرقی فرهنگستان علوم ازبکستان، ۳۱۸/۲-۳۱۹؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۲۳۲۴/۲؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۶۱؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۷۲/۱-۷۳؛ ۱۶۷۱/۳، ۱۷۰۷، ۱۹۵۸؛ ۱۲۱۳/۸؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزهٔ بریتانیایی، ۷۱۲/۲؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزهٔ ملی پاکستان، ۴۵۳- ۴۵۴، ۵۰۳، ۸۷۷؛ مزارات شهر کابل، ۲۳۹- ۲۴۲؛ محمدابراهیم خلیل، «یک مرد بزرگ»، آریانا، سال نهم، شمارهٔ ۱۰- ۱۴، صص ۴۹- ۵۷؛ زوبل، «جنبش غزلسرایی و عصر بیدل»، ادب، سال شانزدهم، شمارهٔ ۳ و ۴، صص ۱۶۶- ۱۶۷؛ اسدالله حبیب، «ادبیات معاصر دری: بررسی‌ها، نظریات و پیشنهادها»، همان‌جا، سال بیست‌وچهارم، شمارهٔ ۴، صص ۲۹- ۳۰.

حجتی

سعدالدین‌خان (sa€.dod.din.xān)، ملا سعدالدین‌خان فرزندملا عبدالرحمان‌خان بارکزایی، معروف به خان‌علوم، فرزند ملامحمدسعیدخان، معروف به خان‌ملاخان، ۱۲۵۲ق - محرم ۱۳۳۸ق/ ۴ میزان ۱۲۹۸ش، دانشمند دینی، قاضی و دولتمرد افغانستانی. از خاندانی اهل فضل و ادب که در دستگاه فرمان‌روایان افغانستان پایگاهی بلند و منصب قضا داشتند، برآمد. پدر و نیای او، از دورهٔ محمودشاه درانی تا زمان امیر عبدالرحمان محمدزایی منصب قاضی‌القضاتی پادشاهی افغانستان را برعهده داشتند و به خان‌ملاخان و خان علوم ملقب بودند. سعدالدین‌خان نزد پدرش دانش آموخت و در دارالقضا تعلیم و تربیت یافت. پس از تخت‌نشینی امیر عبدالرحمان‌خان (۱۲۹۷ق) درشمار ملازمان او درآمد. در ۱۲۹۸ق که سردارمحمدایوب‌خان (فرزند امیرشیرعلی‌خان و مدعی تاج و تخت افغانستان) از هرات رو به قندهار نهاد، سعدالدین‌خان و غلام‌حیدرخان با سپاهی گران به رویارویی او برخاستند، ولی کاری از پیش نبردند و قندهار به دست محمدایوب‌خان افتاد. با این‌همه، اندکی بعد محمدایوب‌خان از امیرعبدالرحمان‌خان شکست خورد و بگریخت و عبدالرحمان‌خان به قندهار درآمد. عبدالرحمان‌خان در هنگام ترک قندهار به مقصد کابل (ذوالحجهٔ ۱۲۹۸ق)، سعدالدین‌خان را به «اخبار و آگاهی دادن کوائف و احوال دور و نزدیک قندهار و به قضاوت محکمهٔ شرعیهٔ آن دیار» گماشت (سراج‌التواریخ، ۱۵/۳- ۱۶). قاضی سعدالدین‌خان در ۱۳۰۱ق، از سوی امیر، به نمایندگی دولت افغانستان در گفت‌وگوهای مربوط به تعیین مرزهای افغانستان با روسیه و ایران تعیین گردید و مأموریت را که تا ۱۳۰۴ق به درازا کشید با پشتکار و شایستگی به انجام رسانید. در ربیع‌الثانی ۱۳۰۴ق به حکومت هرات گمارده شد و تا دسامبر ۱۹۰۴م/ اواخر ۱۳۲۲ق این مقام را برعهده داشت. اما در این هنگام جای خود را به سردار محمدسرورخان داد و به کابل بازگشت. دخترش همسر امیر حبیب‌الله‌خان (۱۳۱۹- ۱۳۳۷ق) بود و امیر او را در ۱۹۰۳م طلاق داد. در اوایل پادشاهی حبیب‌الله‌خان لقب

خان‌ملاخان یافت و به سمت قاضی کابل گماشته شد (مه ۱۹۰۵م/ ۱۳۲۳ق). بعدها به عضویت مجلس شورا درآمد. در ۱۹۱۴م/ ۱۳۳۲ق به منصب قاضی‌القضاتی پادشاهی افغانستان رسید و تا مرگش، در دورهٔ پادشاهی امان‌الله‌خان، این منصب را برعهده داشت. وی در روستای شهوکی/ شیوکی کابل درگذشت و در صحن مسجد قلعهٔ اقامتگاه خود به‌خاک سپرده شد. یازده پسر داشت که از آن جمله می‌توان از عبدالشکورخان، که پس از پدرش رتبهٔ قاضی‌القضات یافت، و عبدالکریم‌خان علومی (ـ۱۹۴۸م/ ۱۳۶۳ق)، والی غزنین و مزارشریف و قندهار، یاد کرد. ملاسعدالدین‌خان همچون پدر و نیای خود، مردی فاضل و ادیب بود و در نظم و نثر دست داشت و شماری کتاب، در مسائل شرعی و فقهی، با نظارت و سرپرستی او تألیف شده و به‌چاپ رسیده است. خود نیز گویا آثاری داشته که به‌سبب سستی و بی‌توجهی بازماندگانش، ظاهراً دستخوش تطاول ایام شده است. سعدالدین به فارسی و عربی شعر می‌گفت و طالح تخلص میکرد. به‌سبب دانش گسترده‌اش در علوم و ادبیات عربی، بیشتر شعرهایش را به این زبان گفته است. سروده‌های فارسی وی به سبب داشتن مضامین پندآمیز از زبانی بسیار ساده و روان برخوردار است.

منابع: آثار هرات، ۱۳۱/۳ـ۱۳۹؛ تیمورشاه درانی، ۶۹۹ـ ۷۰۰؛ دایرةالمعارف آریانا، ۶۲۸/۳؛ ۶۹۳/۵؛ سراج‌التواریخ، ۵/۳، ۱۵ـ۱۶، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۹ـ ۱۲۰، ۱۲۷ـ۱۵۰، ۱۷۳ـ ۱۷۴، ۱۸۹ـ۱۹۲، ۱۹۷ـ ۲۰۳، ۲۰۷ـ۲۱۲، ۲۲۱ـ۲۳۱، ۲۳۷ـ۲۴۶، ۲۵۷ـ ۲۵۸، ۲۶۴ـ۲۶۶، ۲۹۱، ۲۹۸ـ ۲۹۹؛ دارالقضا در افغانستان، ۳۶۳ـ ۳۶۴، ۳۷۸، ۳۹۹ـ ۴۰۱، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۲۳؛ کرسی‌نشینان کابل، ۱۶۵؛ مزارات کابل، ۱۱۰ـ۱۱۱؛

Who's who of Afghanistan ,219-220.

برزگر

سعید (sa.id)، بهار، کابل ۱۳۳۲ش ـ ، بانوی شاعر افغانستانی. پس از به‌پایان بردن دورهٔ دبیرستان از مدرسهٔ رابعهٔ بلخی ، در ۱۳۵۵ش در رشتهٔ ادبیات فارسی از دانشگاه کابل، دانشنامهٔ لیسانس گرفت. پس از چندی در دانشکدهٔ ادبیات فارسی دانشگاه تهران دورهٔ فوق‌لیسانس ادبیات فارسی را به‌پایان برد. سپس به کشورش بازگشت. اما شش ماه پس از آن، به سبب پیدایی اوضاع نابسامان افغانستان به کالیفرنیا کوچید. سعید از ده‌سالگی شعر می‌سرود. وی در اشعارش از احساسات و طبع لطیف زنانه، به‌ویژه احساس عاشقانهٔ زنانه، آزادانه سخن رانده و در آن، پیغام رهایی زنان مشرق زمین را از تعصبات جاهلانهٔ روزگار به ارمغان آورده است. هدف وی از همهٔ آن اشعار، جلوه‌دادن زن بودن قهرمان شعرش است. برگزیده‌ای از اشعار وی، به‌نام شگوفهٔ بهار با مقدمهٔ دکتر شهیر به‌چاپ‌رسیده است (کالیفرنیا، ۱۳۷۶ش). وی به هنر سینما، به‌ویژه، داستان و فیلم‌نامه‌نویسی دل‌بستگی بسیار دارد.

منابع: سیماها و آواها، ۸۵ـ ۸۸؛ شگوفهٔ‌بهار؛ میراث ایران، سال دوم، شمارهٔ ۱۰، تابستان ۱۳۷۷، ص ۵۹.

محرابی

سعید ختک (sa.id-e.xa.tak)، بابا چوچه، ز ۱۱۱۸ق، شاعر افغان. در نواحی کوهات در ایالت کنونی سرحد پاکستان می‌زیست و به فارسی و پشتو شعر می‌سرود. نسخه‌ای از دیوان وی که در کتابخانهٔ گنج‌بخش (به شمارهٔ ۹۴۳۱) نگه‌داری می‌شود، دارای قصیده و غزل و قطعه و رباعی، بیشتر به فارسی و کمتر به پشتو (بخش فارسی در ۱۷۱ برگ و بخش پشتو در ۸۰ برگ) است. دیوان پشتوی سعید، به کوشش همیش خلیل، در پاکستان به‌چاپ رسیده است (چاپ دوم ۱۹۶۴م). در آغاز بخش فارسی دیوان سعید، غزلی آمده است که ابیاتی از آن در این‌جا نقل می‌شود: «از خود همیشه عزم سفر می‌کنیم ما ـ اندر شکست خویش ظفر می‌کنیم ما/ آسوده ز آرزوی شرابیم بر دوام ـ شربی عجب ز خون جگر می‌کنیم ما/ آن را کمال حسن که از حسن کبریاست ـ کی حسن او مثال بشر می‌کنیم ما/ ترصیع دُر به زر بود حسن را فرید ـ زان اشک را به روی چو زر می‌کنیم ما/ آن را که طبع تیز و رسایی بود سعید ـ هر حرف بر دلش و شرر می‌کنیم ما.»

منابع: رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۵۴ـ ۵۵؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۲۱۵/۱؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۱۱۵۹/۸ـ ۱۱۶۰.

برزگر

سعیدی (sa.i.di)، محمدشریف، روستای المیتوی جاغوریِ غزنی ۱۳۴۸ش ـ ، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. تا سال چهارم دبستان در زادگاهش درس خواند و مقدمات صرف و نحو را نیز همان‌جا فرا گرفت. در ۱۳۶۶ش به ایران کوچید و تحصیلاتش را در حوزهٔ علمیهٔ قم پی‌گرفت. در ۱۳۷۶ش دورهٔ تکمیلی زبان

انگلیسی را نیز در مرکز زبان دانشگاه باقرالعلوم به‌پایان برد. وی از ۱۳۷۴ش مسئول دفتر ادبیات افغانستان، در سازمان تبلیغات اسلامی بود و از همین سال نیز ریاست گروه نقد را در شورای شعر حرم ادارهٔ ارشاد قم برعهده گرفت و در همین مرکز، به آموزش نظریه‌های شعر، نقد پیشرفته و فنون شعر پرداخت. سعیدی سردبیر نشریهٔ گلبانگ، از بنیادگذاران و عضو هیأت تحریریهٔ فصل‌نامهٔ در دری و عضو مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان نیز بوده است. وی مقاله‌هایی گوناگون در زمینهٔ نظریه‌های شعر مدرن نوشته و از سروده‌ها و داستان‌های شاعران و نویسندگان جهان نیز آثاری به پارسی برگردانیده است. از ۱۳۶۹ش به سرودن شعر روی آورد و سروده‌هایش بیشتر در قالب غزل و شعر سپید است. منتقدان شعرهایش را دارای نوآوری‌های فنی بالایی دانسته‌اند و آینده‌ای درخشان برای وی در شعر امروز افغانستان پیش‌بینی کرده‌اند. از آثارش: دفترهای شعر وقتی کبوتر نیست (قم، ۱۳۷۴ش)؛ تبر و باغ گل سرخ (قم، دفتر یکم = ۱۳۷۴ش، دفتر دوم = ۱۳۷۶ش).

منابع: شعر مقاومت افغانستان، دفتر دوم، ۱۶۵- ۱۸۰؛ سید میر حسین مهدوی، «یک آسمان خالی از پرواز، نگاهی به مجموعهٔ شعر وقتی کبوتر نیست از محمد شریف سعیدی»، وحدت، سال ششم، شمارهٔ ۱۵۹، خرداد ۱۳۷۵ش، ص ۵؛ محمدکاظم کاظمی، «یک دریچه هویت، نقدی بر وقتی کبوتر نیست»، همان‌جا، شمارهٔ ۱۷۶، آبان ۱۳۷۵ش، ص ۴؛ همان‌جا، شمارهٔ ۱۷۷، ص ۴؛ «گذری به معبد اندوه‌های ناتمام، چند نکته دربارهٔ مجموعه شعر وقتی کبوتر نیست»، همان‌جا، سال هفتم، شمارهٔ ۱۸۱، آذر ۱۳۷۵ش، ص ۴؛ گفت‌وگو با صاحب زندگی‌نامه.

واعظی

سفرنامه و خاطرات امیرعبدالرحمان‌خان ← تاج‌التواریخ

سکندرخان ختک (se.kan.dar.xān-e.xa.tak)، پسر خوشحال‌خان، سرای اکورهٔ ختک ۱۰۶۸- ۱۱۱۶ق، شاعر افغان. وی از پیروان مکتب ادبی خوشحال‌خان بود. از شاعران بلندمقام پشتو است. گویند کلامی شیرین و روان و نافذ داشت و در شعر همسطح هم‌مکتبان خود، علی‌خان (فرزند محمد افضل‌خان فرزند اشرف‌خان فرزند خوشحال‌خان) و شیدا، بود. کلیات سکندر به کوشش دوست محمدخان کامل مومند در ۱۹۵۲م و بار دیگر در ۱۹۶۲م در پیشاور به‌چاپ رسیده است. سکندرخان مثنوی لیلی و مجنون نظامی (تألیف در ۱۰۹۰ق) و مهر و مشتری عصار تبریزی را به نظم پشتو برگرداند. لیلی و مجنون سکندرخان، برای نخستین‌بار، در ۱۲۹۴ق در دهلی و بار دوم، با مقدمهٔ دوست شینواری و به همت آکادمی علوم افغانستان، در ۱۳۵۸ش به‌چاپ رسیده است.

منابع: پشتو شاعری، ۱۱۹؛ تاریخ افغانستان در عصر گورگانی هند، ۲۵۰- ۲۵۱؛ تذکرة‌الشعرا، سراج‌الدین سعید و صالح محمد هوتک، ۳۱؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۶۹۷/۵؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۲۱۷/۱؛ ۱۶۸/۲- ۱۶۹، ۱۸۳؛ عبدالحی حبیبی، «تاریخچهٔ سبک‌های اشعار پشتو»، د کابل کالنی، ۱۳۱۹ش، صص ۲۰۶-۲۰۷.

حجتی

سکینة‌الفضلاء (sek.ki.na.tol.fo.za.lāɛ)، تذکره‌ای در شرح احوال و نمونهٔ اشعار ۸۹ عارف و شاعر کابلی، گردآوردهٔ ابوالوفا عبدالحکیم رستاقی که آن را در ۱۳۴۸ق آغاز کرد و در ۱۳۵۰ق به‌پایان رساند. این اثر به‌نام بهار افغانی نیز خوانده می‌شود که به حساب ابجد، سال اتمام کتاب را می‌رساند. عبدالحکیم در آغاز کتاب، شرح حال خود و سبب تألیف کتاب را آورده است و پس از آن، به پیشینهٔ تاریخی افغانستان پرداخته و برای نمونه، شخصیت‌های شاهنامه چون فریدون، کیقباد، سهراب، کیخسرو، لهراسب، و گشتاسب را افغانی دانسته، امید به برپایی یک امپراتوری بزرگ بسته و جغرافیای امپراتوری افغانستان و کابل را نیز به دست داده است. در بخش اصلی کتاب، احوال و اشعار ۲۶ عارف و ۶۳ شاعر دیده می‌شود. سپس قصیده‌ای از صائب، یک مثنوی از ندیم بلخی در توصیف کابل، تقریظ انجمن ادبی کابل و در پایان فهرست منابع عمدهٔ تذکره آمده است. مؤلف شرح احوال پنج شاعر، یعنی آشفته، آگاه، اعظم، امیر، و عاجز را با اشعارشان به اردو، از تذکرهٔ گلشن بیخار نواب مصطفی‌خان شیفته گرفته است. سکینة‌الفضلا، به کوشش عبدالغنی بلخی، در ۱۳۱۰ش در دهلی به‌چاپ سنگی رسیده است.

منابع: تاریخ تذکره‌های فارسی، ۱۲۴/۱- ۱۲۶؛ تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان، ۷۲۹؛ سکینة‌الفضلا؛ عبدالرزاق زهیر، «تذکره‌نگاری در ادب دری»، ادب، سال بیست‌ویکم، شمارهٔ ۲، ص ۸۶؛ «تقریظ و انتقاد»، کابل، سال دوم، شمارهٔ ۱، ص ۷۵.

دانشنامه

سلامان وابسال ← هفت اورنگ

سلجوقی (sal.ju.qi)، سراج‌الدین فرزند عبدالصمد آخوندزاده، هرات ۱۲۸۸ق ـ   ، خطیب، مفتی و شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته برآمد. بیشتر سال‌های زندگانی وی به خطابت و افتا گذشت. وی شیفتهٔ شعر و شاعری بود و با بیشتر سخنوران هرات، به‌ویژه سید میر* هراتی، نشست و خاست داشت. سلجوقی تمامی غزل‌هایش را به پیروی از سعدی و واقف سروده و در شعر، خطیب، مفتی، سلجوقی و گاه نیز به‌نام خود تخلص می‌کرده است.

منابع: آثار هرات، ۳/‏۱۴۴ـ ۱۴۷؛ پرطاووس، ۴۱۳ـ ۴۱۴؛ شعرای معاصر هرات، ۸۹ـ ۹۰.

نوش‌آبادی

سلجوقی (sal.ju.qi)، صلاح‌الدین فرزند سراج‌الدین ، هرات ۱۲۷۴ـ کابل ۱۳۴۹ش، شاعر، پژوهشگر و دولتمرد افغانستانی. مقدمات علوم عربی و ادبیات پارسی را نزد پدرش که از فرهیختگان بنام هرات بود، فراگرفت. سپس از محضر دیگر دانشوران آن‌جا بهره‌ها برد. وی در یادگیری آرای اندیشمندان یونانی و دانش نوین اروپاییان اهتمام فراوان ورزید و فلسفه را با تصوف درآمیخت. وی از ۱۲۹۴ش به تدریس ادبیات پارسی و تازی در مدرسهٔ حبیبیهٔ کابل پرداخت. در ۱۲۹۷ش مدیریت معارف هرات را بر عهده گرفت و از ۱۳۰۰ش در مدرسهٔ استقلال تدریس کرد. از ۱۳۰۲ش در سمت منشی دارالتحریر شاهی کار کرد. به هندوستان رفت و با سمت کنسولی در بمبئی کار کرد و سپس، مدتی، سرکنسول کشورش در دهلی بود. چون به میهنش بازگشت، به ریاست مستقل مطبوعات برگزیده شد. از ۱۳۲۷ش مستشار سفارت افغانستان در پاکستان شد. در ۱۳۲۸ش، به نمایندگی مردم هرات، در هفتمین دورهٔ مجلس شورای ملی برگزیده شد. در ۱۳۳۲ش، بار دیگر، به سمت ریاست مستقل مطبوعات گمارده شد. از ۱۳۳۳ش سفیر کشورش در مصر بود. سلجوقی شاعر و پژوهشگری ژرف‌اندیش، در زمینه‌های ادبی، عرفانی، فلسفی و زیبایی‌شناسی بود؛ آن‌گونه که خلیلی در آثار هرات از وی به‌نام روح بسیار دانای هرات یاد کرده است. سلجوقی در شناخت آرا و احوال بیدل، حافظ و مولانا از دانشی ژرف برخوردار بود. خاقانی را می‌ستود و به گلشن راز شبستری دلبستگی بسیار داشت. افزون بر مقاله‌های فراوانی که از سلجوقی در مطبوعات منتشر شده، وی دارای تألیفات و ترجمه‌های متعدد نیز بوده است. از آثارش: افکار شاعر (کابل، ۱۳۲۶ و ۱۳۳۴ش)؛ جبیره (کابل، ۱۳۴۳ش)؛ تجلی خدا در آفاق و انفس (کابل، ۱۳۴۳ش)؛ تقویم انسان (کابل، ۱۳۵۲ش)؛ مقدمهٔ علم اخلاق (کابل، ۱۳۳۱ش)؛ نقد بیدل (کابل، ۱۳۴۲ش)؛ نگاهی به زیبایی (کابل، ۱۳۴۳ش)؛ الاسلام فی‌العلوم والفنون به عربی (مصر، ۱۳۷۵ق)؛ افسانهٔ فرد؛ قواعد ادبیه؛ ثروت؛ اخلاق؛ ادبیات؛ ترجمهٔ کتاب‌های محمد در شیرخوارگی و خردسالی یا سرگذشت یتیم جاوید اثر شوکت التونی، علم‌الاخلاق نیکوماکوسی اثر دی پی‌چیر (کابل، ۱۳۷۱ق)، تهذیب‌الاخلاق ابن مسکویه (کابل، ۱۳۳۲ش)، و بخشی از جلد دوم تاریخ فتوحات اسلامی (هرات، ۱۳۰۹ش).

منابع: آثار هرات، ۱۴۷ـ ۱۶۳؛ پر طاووس، ۴۱۴ـ ۴۲۱؛ سیماها و آواها، ۱/‏۳۸۳ـ ۳۸۷؛ شعرای معاصر هرات، ۴۸ـ ۴۹؛ علامه صلاح‌الدین سلجوقی، حسین وفا سلجوقی؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۸۵ـ ۸۶؛ فهرست کتب مطبوع افغانستان، ۹، ۱۷، ۱۹ـ ۲۰، ۴۶، ۵۸، ۶۰، ۶۳، ۶۵؛ معاصرین سخنور، ۲۱۴ـ ۲۱۶؛ جاوید، «فقدان جبران‌ناپذیر فیلسوف عالی‌مقام صلاح‌الدین سلجوقی»، ادب، سال هجدهم، شمارهٔ ۱ و ۲، صص ۳ـ ۸.

دانشنامه

سلجوقی (sal.ju.qi)، محمدحسین، مشهور به خلیفه، فرزند عبدالاحد، ۱۲۳۵ـ هرات ۱۳۳۳ق، صوفی، خوش‌نویس و شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته زاده شد. پدرش از مشایخ بنام روزگار خود بود و از حاجی صاحب بخاری خط خلافت داشت و سرانجام نیز، در طریقهٔ نقشبندیه جانشین او شد. سلجوقی علوم عقلی و نقلی را نزد پدرش فراگرفت. پس از آن به عبادت و ریاضت پرداخت. وی در خوش‌نویسی از شاگردان میرزا عبدالرحمان هروی بود و در این راه، چندان اهتمام ورزید که به مرتبهٔ استادی رسید و خود نیز شاگردان بسیاری تربیت کرد. از جملهٔ این شاگردان می‌توان به سید عطا محمد شاه قندهاری، خلیفه محمد اکبر سلجوقی، ملا محمد صدیق دولتشاهی هروی و ملا محمد قاضی هروی اشاره کرد. وی سرانجام، پس از سال‌ها تدریس، در قلعه‌ای که اندکی بیرون از محلهٔ باد مرغان ساخت، انزوا گزید و به عبادت پرداخت. با این‌همه، هرگز از راهنمایی هنرجویانی که به نزدش می‌رفتند، دریغ نمی‌ورزید. از آثار خوش‌نویسی وی می‌توان به مثنوی مولوی اشاره کرد که آن را به خط نستعلیق خفی نوشت و به

محمد عمرخان، حکمران هرات، پیشکش کرد. وی در شعر، آثم و گاه نیز حسین تخلص می‌کرد. گویا بیاضی دست‌نویس به خط خودش که دربردارندهٔ چند غزل از وی است، نزد فکری سلجوقی بوده که از میان رفته است. از نمونهٔ شعرهایش قطعه‌ای است که در مرگ مفتی عبدالحق سروده و با خط زیبایی که خود بر سنگ مزارش نوشته، در یادی از رفتگان آمده است. چون درگذشت، پیکرش را در جوار باغچهٔ مزار نورالدین جامی، در مقبرهٔ سلجوقیه به خاک سپردند.

منابع: ذکر برخی از خوشنویسان و هنرمندان، ۶۸؛ صورتگران و خوشنویسان هرات در عصر تیموریان، ۱۱۶؛ یادی از رفتگان، ۱۶۲ـ۱۶۳.

دانشنامه

سلسلةالذهب ← هفت اورنگ

سلطان اسکندر شیرازی، میرزا اسکندر ← اسکندرگورکانی

سلطان اویس میرزای گورکانی (sol.tān.o.veys.mir.zā-ye.gur.kā.ni)، مشهور به خان میرزا، فرزند سلطان محمود میرزا فرزند سلطان ابوسعید فرزند میرزا محمد فرزند میرانشاه فرزند امیر تیمور گورکان، - بدخشان ۹۲۷ق، شاهزاده و شاعر تیموری. مادرش سلطان نگارخانم دختر یونس‌خان و شاه بیگم بدخشی بود و چون مادرش از تبار مغول بود، وی به خان میرزا شهرت یافت. در ۸۷۵ق که حسین بایقرا* (۸۷۳- ۹۱۱ق) هرات را گشود و جشن بزرگی ترتیب داد و هر یک از امرا و بزرگان و علما برای تبریک و دست‌بوسی به حضور وی رسیدند، خان‌میرزا نیز از بدخشان به درگاه وی آمد. وی پس از آن‌که با گرفتن انعام تاج زردوزی و کمر مرصع و خلعت ملمع و اسبان راهوار و نقود تمام عیار، از بایقرا لطف و عنایت فراوان دید، از سوی او، به حکومت حصار شادمان، ختلان و بدخشان گمارده شد. در ۹۰۲ق سلطان محمودخان پسر یونس‌خان، محمدحسین دوغلات و احمدبیگ و گروهی از مغولان را به یاری میرزا سلطان اویس، برای گرفتن سمرقند، به آن دیار فرستاد. محمدمزید ترخان که از پیش، از ترس سلطان‌علی میرزا از سمرقند به آن حدود پناه برده بود، چون خبر حرکت سلطان اویس را شنید، پیکی در اخلاص و دولتخواهی برای او فرستاد که هر چه سریع‌تر، خود را به حدود سمرقند برساند. چون سلطان اویس به حدود سادوار رسید، محمد مزید لوازم استقبال به جای آورد. اما امرای مغول به مؤاخذه و مصادرهٔ وی پرداختند. چون جاسوسان این واقعه را به گوش محمدمزید رساندند، وی با دیگر امرای سمرقند و پیروانش، از خان‌میرزا جدا شد. پس از آن مغولان نیز از گرفتن سمرقند چشم پوشیدند و به همراه سلطان اویس به یاز ییلاق رفتند و در آن‌جا نیز چون سیاهی سپاه سلطان علی‌میرزا را که از سمرقند در پی آنان آمده بود، دیدند، هر یک به سویی گریختند. در ۹۱۷ق که ظهیرالدین محمد بابر، فرزند عمر شیخ فرزند سلطان ابوسعید (۸۸۷-۹۳۷ق)، با لشکر زابلستان، بر سر راه رسیدن به ولایات موروثی خود، به حدود بدخشان رسید، میرزا سلطان اویس را با خود همراه کرد. وی نخست حصار شادمان، ختلان، قندوز و بغلان را که در آن هنگام در دست ازبکان بود، گرفت و سپس به سمرقند لشکر کشید. پس از آن که تختگاه آبا و اجداد خود را گرفت، ولایت حصار شادمان، ختلان و بدخشان را به سلطان اویس میرزا سپرد. اما ازبکان که از پا ننشسته بودند، بار دیگر، در ۹۱۸ق بر بابر تاختند. سرانجام، بابر شکسته شده به حصار شادمان گریخت و ولایات سمرقند و بخارا و توابع و مضافات آن، به دست ازبکان افتاد. بابر به یاری خان‌میرزا ارک حصار را استوار کرد و ازبکان نیز که حصار را استوار دیدند، از گرفتن آن دست برداشتند. پس از درگذشت خان‌میرزا، بابر ولایات وی را به پسر بزرگ‌تر خود، شاهزاده محمد همایون میرزا، سپرد. وی شاهزاده‌ای شاعر بود. اما از اشعار وی، تنها یک بیت در روضة‌السلاطین به یادگار مانده است.

منابع: جواهرالعجایب، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۳- ۲۲۴؛ حبیب‌السیر، ۹۸/۴، ۲۷۰، ۲۷۱، ۵۱۶، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۷۸؛ روضة‌السلاطین، ۴۵.

حجتی

سلطان علی اوبهی (sol.tān.a.li-ye.u.be.hi)، حافظ سلطان‌علی، مشهور به سلطان علی خطاط، اوبه ← ۸۵۶- بخارا ← ۹۷۴ق، خوش‌نویس و شاعر اوبهی. از مردم اوبه در نزدیکی هرات بود. در هیچ منبعی از تاریخ تولد و زمان مرگ وی یادی نرفته است. تنها تذکرهٔ مذکر احباب است که تاریخ تقریبی تولد و مرگ وی را به دست می‌دهد. بهاءالدین حسن نثاری بخاری در این کتاب، ضمن اشاره به دوستی نزدیک و مراتب ارادت خود، به سلطان علی یادآور می‌شود که او در بستر مرگ، رساله‌ای در مصافحه که به خط خود نوشته بود، به او داده و به نگه‌داری آن وصیت

فرموده بود. بنابراین، می‌توان تاریخ مرگ اوبهی را اندکی پیش از ۹۷۴ق، یعنی سال به‌پایان بردن نگارش تذکرهٔ مذکر احباب دانست. چون هم‌او بر آن است که اوبهی صدونه سال زندگی کرده است، پس به تاریخ تقریبی تولد او نیز می‌توان پی‌برد. این سخن بخاری که بیشتر بزرگان بخارا، به اوبهی دست ارادت داده بودند، بیانگر آن است که او به بخارا رفته و همان‌جا نیز در گذشته است. اوبهی از فرهیختگان بنام روزگار خود بود و همگان شیوهٔ خوش‌نویسی او را، به‌ویژه در نستعلیق‌نویسی، ستوده‌اند. او خود را در خوش‌نویسی برتر از سلطان علی مشهدی* دانسته و در این‌باره در بیتی سروده است: «گرچه آن سلطان علی از مشهد است ـ لیکن این سلطان علی از اوبه است.» اما همروزگار بودن این دو و نیامدن نام اوبهی در کتاب‌هایی مانند خلاصة‌الاخبار، حبیب‌السیر و روضة‌الصفا نشان می‌دهد که خوش‌نویسی اوبهی، در مرتبه‌ای فروتر از سلطان علی مشهدی بوده است. او شعرهایی نیز سروده است که ابیاتی پراکنده و دل‌نشین از آن‌ها در تذکره‌ها به جا مانده است. معروف‌ترین اثر بازماندهٔ سلطان‌علی فرهنگ فارسی به فارسی تحفة*الاحباب است.

منابع: احوال و آثار خوشنویسان، ۲۳۴/۱؛ بخشی از تاریخ هرات باستان، ۱۳۲ـ ۱۳۵؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۳۷۴/۵؛ تحفة‌الاحباب، مقدمه؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۵۳۴/۳؛ ۶۹۹/۵؛ الذریعه، ۹(۲)/۴۵۷؛ ذکر برخی از خوشنویسان و هنرمندان، ۳۷؛ روضة‌الصفا، ۳۰۰/۷؛ زبان فارسی و فرهنگ‌نویسی، ۱۹؛ صورتگران و خوشنویسان هرات در عصر تیموریان، ۸۶ـ ۸۸؛ فرهنگ‌های فارسی، ۷۸ـ ۸۰؛ فرهنگ‌نویسی فارسی در هند و پاکستان، ۲۶۵؛ لغت‌نامه، زیر «حافظ اوبهی»، مجالس‌النفائس، ۱۴۴؛ مذکر احباب، ۳۰۳ـ۳۰۵؛ علی‌احمد نعیمی، «چند تن از خوشنویسان هرات»، آریانا، سال سوم، شمارهٔ ۸، صص ۵۵ـ ۵۶؛ علی احمد نعیمی، «صنعتگران و خوشنویسان هرات»، همان‌جا، سال هفتم، شمارهٔ ۹، صص ۳۸ـ ۴۰.

نوش‌آبادی

سلطان علی قاینی (sol.tān.a.li-ye.qā.ye.ni)، ـ ۹۱۴ق، خوش‌نویس و شاعر ایرانی. از خوش‌نویسان بنام روزگار خود، همروزگار سلطان علی مشهدی* و شاگرد اظهر تبریزی بود. قاینی نخست در تبریز، کاتب دربار سلطان یعقوب آق‌قویونلو (۸۸۴ـ ۸۹۶ق) بود و چون سلطان او را بسیار می‌نواخت، یعقوبی رقم می‌کرد. او پس از درگذشت یعقوب، مدتی باز در تبریز ماند و در دربار رستم میرزا آق قویونلو (۸۹۷ـ ۹۰۲ق) همچنان به کتابت پرداخت و به‌نام وی رستمی رقم می‌کرد. از تبریز سفری به حجاز کرد و پس از چندی، در هرات به دربار سلطان حسین بایقرا (۸۷۳ـ ۹۱۱ق) راه یافت. او از این پس، سلطانی رقم کرد و به آموزش فرزندان او همت گماشت. قاینی در هرات، از مجلسیان امیرعلی شیرنوایی گردید و با شاعر نامی، عبدالرحمان‌جامی، نیز دوستی پیدا کرد. ارادت وی به جامی چندان بود که جز کتابت آثار منثور و منظوم او، به کاری دیگر نمی‌پرداخت و چنان‌که کتابتی دیگر به وی پیشنهاد می‌کردند، با وجودی که وارسته‌ای درویش صفت بود، بهای کتابت را چندان سنگین مطالبه می‌کرد که کسی قادر به پرداخت آن نباشد. برخی شیوهٔ خوش‌نویسی قاینی را مانند شیوهٔ سلطان علی مشهدی دانسته‌اند، اما به نوشتهٔ آگاهان خوش‌نویسی، او از این روش پیروی نکرده است، بلکه از شیوهٔ استادش، اظهر تبریزی که استاد سلطان علی مشهدی هم بوده پیروی کرده و آن را با شیوایی بیشتر نوشته و کمال بخشیده است. قاینی گرچه به نستعلیق‌نویسی آوازه یافته است، اما آثار به‌جا ماندهٔ او از استادی وی در نسخ و رقاع نیز حکایت می‌کند. او شعر نیز می‌سرود و از سروده‌هایش، ابیاتی پراکنده به خط خود وی به‌جا مانده است. از قاینی چندین کتاب و قطعه به یادگار مانده است که در کتابخانه‌های مختلف جهان نگه‌داری می‌شوند. از جملهٔ این آثار می‌توان به نسخه‌ای از دیوان کامل جامی، نسخه‌ای از ظفرنامهٔ تیموری شرف‌الدین علی یزدی، نسخه‌ای از زبدة‌الحقایق عین‌القضات همدانی و نسخه‌ای از دیوان ترکی امیر علی‌شیر نوایی اشاره کرد که به ترتیب در کتابخانهٔ سلطنتی، کتابخانهٔ مجلس، کتابخانهٔ عمومی سن پترزبورگ (لنینگراد) و کتابخانهٔ دانشگاه استانبول نگه‌داری می‌شوند. به نوشتهٔ مهدی بیانی، در احوال و آثار خوشنویسان، نسخه‌ای از لمعات عراقی نیز نزد عالی تورک گلدی، سفیر وقت ترکیه در ایران، نگه‌داری می‌شده است. او در همین کتاب می‌نویسد نسخه‌ای از مثنوی جمال و جلال محمد آصفی هروی به خط سلطان علی و بدون هیچ‌گونه نسبتی، در کتابخانهٔ سلطنتی اوپسالای سوئد نگه‌داری می‌شود که این نسخهٔ نفیس که مشحون از مجالس تصویر و تذهیب عالی است، با مقدمه، توضیحات و توصیف نسخه، در ۱۹۴۸م در اوپسالای سوئد چاپ عکسی و منتشر شده است. دربارهٔ کاتب این نسخه، در مقدمهٔ کتاب آمده است که باید به خط سلطان

علی مشهدی باشد، با اینکه در این کتاب از سلطان علی قاینی هم یاد شده و آمده است که از خوش‌نویسی‌های قاینی اثری در دسترس نداشته‌اند، تا با خط این نسخه مقایسه و مطابقه کنند. به باور بیانی، در سنجش با ویژگی‌های خوش‌نویسی آن با دیگر خطوط قاینی، به گمان نزدیک به یقین، می‌توان خوش‌نویسی این اثر را از قاینی دانست. بیانی همچنین برای درستی داوری خود یادآور می‌شود که در عنوان رقم این نسخه، عبارت «علی یدالعبد الفقیر الغریب» آمده و واژهٔ غریب بارها در رقم‌های سلطان علی قاینی به‌کار رفته است، در حالی‌که در بیش از صد رقم از آثار سلطان علی مشهدی، این واژه حتی یک بار هم به‌کار نرفته است؛ به‌ویژه آن که در میان هزاران آثار خوش‌نویسی، کمتر خوش‌نویسی را می‌توان یافت که این لفظ را به‌کار گرفته باشد. از قطعه‌های خوش‌نویسی قاینی، جز یک قطعه که در کتابخانهٔ سلطنتی تهران نگه‌داری می‌شود، دیگر قطعات بیشتر در کتابخانه‌های استانبول، در ترکیه نگه‌داری می‌شوند.

منابع: احوال و آثار خوشنویسان، ۲۳۶ـ ۲۴۱؛ اطلس خط، ۴۶۱ـ ۴۶۲؛ پیدایش خط و خطاطان، ۱۶۰ـ ۱۶۱؛ تذکرهٔ خط و خطاطان، ۱۲۸ـ ۱۲۹؛ الذریعه، ۹(۲)/۴۵۸؛ ذکر برخی از خوشنویسان و هنرمندان، ۹؛ صورتگران و خوشنویسان هرات در عصر تیموریان، ۸۸؛ مآثرالملوک، ۲۳۸؛ مجالس‌النفائس، ۱۴۱، ۲۷۴؛ مرآة‌العالم، ۴۷۲؛ مناقب هنروران، ۵۹، ۶۰، ۱۱۴.

نوش‌آبادی

سلطان علی مشهدی (sol.tān.a.li-ye.maš.ha.di)، ملقب به قبلة‌الکتاب، زبدة‌الکتاب، کاتب سلطانی و سلطان الخطاطین، فرزند محمد، مشهد ح ۸۴۳ ـ همان‌جا ۹۲۶ق، خوش‌نویس و شاعر ایرانی. در میان خوش‌نویسان، کسی به مانند سلطان علی مشهدی در روزگار خود آوازه نیافت، و کسی از تاریخ‌نگاران و به‌ویژه تذکره‌نویسان همروزگار وی و پس از آن هم نبوده که از خوش‌نویسی یاد کرده، اما به شرح زندگانی او نپرداخته باشد. حتی خودش در رساله‌ای منظوم با نام صراط‌السطور، که دربارهٔ خوش‌نویسی سروده، از آوردن شرح زندگانی خود دریغ نکرده است. از نام و نسب سلطان علی، تنها به‌نام و لقب‌های او اشاره شده و حتی از نام پدر او هم یادی نرفته است. اما سلطان علی در دو جا به‌روشنی نام پدر خود را آورده است. یکی، در پایان نسخه‌ای از حالنامهٔ عارفی که در کتابخانهٔ سلطنتی نگه‌داری می‌شود و در آن‌چنین نوشته است: «وفقّ بکتابة هذه‌النسخة المنظومة اقل الکاتبین سلطان علی بن محمد المشهدی» و دیگر، در نسخه‌ای از دفتر پنجم مثنوی معنوی، به تاریخ کتابت ۸۶۵ق، که در مجموعهٔ وور/ H.vever در پاریس نگه‌داری می‌شود و به‌نام پدرش چنین اشاره کرده است: «سلطان علی بن محمد المشهدی.» از رسالهٔ صراط‌السطور چنین برمی‌آید که پدر و مادر سلطان علی از مردم مشهد بودند. او در هفت سالگی پدرش را از دست داد و مادرش به پرورش او همت گماشت. او در همان‌جا و از بیست سالگی به مدرسه می‌رفته و از بامداد تا شامگاه به مشق خط می‌پرداخته است. چندی نگذشت که در خوش‌نویسی آوازه‌ای بلند یافت. شاگردان بسیار برای فراگیری خوش‌نویسی به نزد وی می‌آمدند و او نیز دلسوزانه به آموزش ایشان می‌پرداخت. وی پس از مدتی، مدرسه را ترک گفت و در خانه‌اش خلوت گزید. در این خلوت خودخواسته بود که دریافت شیوهٔ خوش‌نویسی او هنوز در خور آموختن به دیگران نیست. ازاین‌رو، بر آن شد که از آموزش دادن دست شوید، یا به بهترین شیوه در این وادی بکوشد. پس با کوششی روزافزون، از بام تا شام، زانوی ریاضت مشق بر زمین زد و از همه برید تا به شیوهٔ دلخواهش دست یابد. سلطان علی از خردسالی چندان شیفتهٔ خوش‌نویسی بود که در دنیای کودکانه‌اش، بی‌هیچ سرمشق و آموزگار، پیوسته کتابت می‌کرد. تا این‌که روزی میرمفلسی، از شاعران و عارفان بزرگ مشهد، او را دید، قلم و کاغذ و دوات از وی برگرفت و حروف را مقطعاً و سرمشق‌وار نوشت و بدو داد. این مهربانی میرمفلسی خواه به سبب زیبایی خطش بوده، یا چنان‌که سلطان علی خود بدان اشارت کرده است، به‌سبب صاحب حال بودن او، احوالش را دگرگون ساخت و سبب شد که شوق خوش‌نویسی در او بالا گیرد. عباس اقبال آشتیانی در مجلهٔ یادگار از سلطان علی با نام «مولانا نظام‌الدین سلطان علی مشهدی، ملقب بقبلة‌الکتاب» یاد کرده و این عنوان را از مکتوبی که سلطان حسین بایقرا (ـ۹۱۱ق) خطاب به سلطان علی نوشته، برگرفته است. به نظر می‌رسد نظام‌الدین در این مکتوب، همانند لقب‌هایی مانند قبلة‌الکتاب و زبدة‌الکتاب باشد. در هیچ اثری نیز جز این مورد، لقب نظام‌الدین دیده نشده است. علاوه بر این، بعید است نیامدن آن، مانند دیگر لقب‌های سلطان علی، از راه فروتنی باشد. افزون بر قبلة‌الکتاب که همهٔ تذکره‌نویسان، از روزگار وی و پس از آن، بدان اشارت کرده‌اند، زبدة‌الکتاب و سلطان‌الخطاطین هم از دیگر لقب‌های سلطان علی بوده است و چنین برمی‌آید که همگی آن را از این گفتهٔ

میرعلی هروی در رسالهٔ مدادالخطوط و، قبل از این، از قواعدالخطوط سلطان علی مشهدی اقتباس کرده‌اند. با این‌که سلطان علی در بیست سالگی آوازه‌ای بلند در خوش‌نویسی یافت و شاگردانی بسیار نزد وی به فراگیری خوش‌نویسی می‌رفتند، خط وی بر قواعد خوش‌نویسی استوار نبوده و با سلیقهٔ خود به شاگردانش آموزش می‌داده است، چنان‌که به نوشتهٔ میرزا حیدر دوغلات در تاریخ رشیدی، خط وی در آن هنگام «عام فریب» بوده و «کاتب پسند نی.» در همین کتاب آمده که جعفر تبریزی در روزگار شاهرخ میرزای تیموری (۸۰۷ـ ۸۵۰ق)، برای بایسنغر (۸۰۲ـ ۸۳۸ق) خمسهٔ نظامی کتابت می‌کرد که ناتمام مانده بود. تا این‌که ابوسعید گورکان (ـ۸۷۳ق) خواست تا این نسخه تمام شود و پرسید که آیا کسی هست که تواند این نسخه را تمام سازد؟ گفتند آری، جوانی به‌نام سلطان علی تواند بود که این فرمان به‌جای آرد. پس ابوسعید، سلطان علی را بخواست و به کتابت خمسه اشارت کرد. سلطان علی هم فرمان به جای آورد و بخشی از آن را کتابت کرد و عرضه داشت. گویند در آن روز خوش‌نویسیِ سلطان علی را به اظهر تبریزی که با جمعی دیگر از خوش‌نویسان در بیرون کاخ نشسته بود، نشان دادند. اظهر برآشفت و به سلطان علی گفت: تو با این خط و اسلوب، خمسهٔ جعفر را تکمیل خواهی کرد؟ پس او را با پرخاش از آن‌جا براند. اما بعد، از او دل‌جویی کرد و گفت: تو استعدادی سرشار داری، اما خط تو خودروی است و اسلوب ندارد. از آن پس، اظهر در پی آموزش علی برخاست و قطعه‌ای بدو داد تا از روی آن مشق کند. پس از چندی آموزش، سلطان علی، چنان‌که خود گفته است، دریافت که خط وی بی‌اسلوب بوده و تنها به صافی و استواری خط خود غره بوده است. گرچه بیشتر تاریخ‌نگاران و تذکره‌نویسان، سلطان علی را شاگرد اظهر تبریزی دانسته‌اند، اما برخی جز این نوشته‌اند. نویسندهٔ حالات هنروران او را شاگرد حافظ حاجی محمد، از شاگردان اظهر، دانسته است و شیخ ابوالفضل بن مبارک منشی نیز گوید: «اگرچه از مولانا اظهر تعلیم نگرفته، اما خطوط او را معلم خود داشته فیض وافر برداشت.» مالک دیلمی در مقدمهٔ مرقع امیرحسین بیگ آورده است که «نسبت شاگردی ایشان [سلطان علی مشهدی] به جناب مولانا اظهر هروی است، اگرچه سرخط از او نگرفته‌اند، اما از روی کتابات و قطعاتش سرمشق نموده‌اند.» دوست محمد کاتب نیز در مقدمهٔ مرقع ابوالفتح بهرام میرزای صفوی نوشته است: «حافظ حاجی محمد که استاد حضرت مولانا سلطان علی‌اند، شاگرد اظهراند، اما شرف شاگردی مولانا جعفر را نیز دریافته‌اند.» چون آوازهٔ خوش‌نویسی سلطان علی بر زبان‌ها رفت، سلطان حسین بایقرا (۸۷۵ـ ۹۱۱ق) او را به دربارش، در هرات فراخواند و در کتابخانهٔ سلطنتی به کتابت گماشت. از این روی بود که سلطان علی در برخی از نسخه‌هایی که نوشته، پس از نام خود، عنوان «کاتب‌السلطانی» آورده است. او پس از راه‌یابی به دربار، با وزیر دانشمند و هنرپرور سلطان، امیر علی شیرنوایی (۸۴۴ـ ۹۱۶ق) نیز آشنا شد و آثاری چند به‌نام این وزیر، از خود به یادگار گذاشته است. همان‌جا بود که سلطان علی با سخنور نامی، عبدالرحمان جامی (۸۱۷ـ ۸۹۸ق) دوستی پیدا کرد و با ارادتی که بدو داشت و علاقه‌ای که جامی به خط سلطان علی یافت، به کتابت بسیاری از آثار منظوم و منثور جامی پرداخت. او سال‌ها در دربار سلطان حسین میرزا به سر برد و شاید در سلک همنشینان شاه بود و با روی باز با امیر سخن می‌گفت، چنان‌که افندی، در مناقب هنروران بدان اشارت کرده است: «سلطان حسین بایقرا به راقم مزبور [سلطان علی] فرمانی عالی‌شأن صادر کرد که برای من سنگ مزاری در نظر گیر و آماده ساز. پاسخ داد که هر چند امتثال مثال بی‌مثال با تمثال عبودیت مقرر است، اما حصول آن با مرور زمان میسر گردد. لاجرم آن شاه عالی‌نشان، اظهار نزاکت بیکران کرد و این جواب لطیف را داد: ما نیز بر این یقینیم و از مرگ محفوظ نمی‌شویم. اگر شما آن سنگ را بر سبیل استعجال تمام کنید، ما عجله نخواهیم کرد.» امیر علی‌شیر هم توجهی بسیار به آثار سلطان‌علی داشت، و با دقتی تمام، آن‌ها را می‌دید، آن‌گونه که در مکتوبی از مجموعهٔ منشآت ابوالقاسم ایواوغلی آمده است: «کتابی که حضرت غفران دستگاه سلطان حسین به قبلة‌الکتاب، مولانا سلطان علی خوش‌نویس نوشته» یا «زبدة‌الکتاب مولانا نظام‌الدین سلطان علی بداند که عنایت و تربیت مربی رای عقده‌گشای که دربارهٔ او به وقوع پیوسته، اظهر من‌الشمس است و حسن عقیدهٔ همایون ،در باب هنروری او أبین من‌الأمس و صحیفهٔ آمال او مرقوم کلک عاطفت ساخته، رقم نسخ به خط استادان سابق کشیده‌ایم و او را در آن فن از همه برتر دیده، درین فرصت از دواوین خاصه که نگاشتهٔ کلک بدایع‌نگار اوست، سهو و غلط بسیار در نظر آید و حک و اصلاح، در چنان خطی دلفریب، مقدور کسی نمی‌نماید، چه گفته‌اند سهل باشد جامه نیمی اطلس و نیمی پلاس... غرض از این مقدمات آن‌که، چون توجه خاطر ناظم را به جناب‌زادهٔ طبع و نتیجهٔ فکر طبیعی دخل

است، کاتب و راقم را در باب صحت و صواب آن واجب و متحتم می‌باید، که من بعد، به واجبی ملاحظه نموده، سعی نمایند که مرقومات خامهٔ غرایب‌نگارش، از آسیب و خلل و خطا مصون ماند و صفحات کتاب مرادْ رایش از حاجت حک و اصلاح محفوظ و مأمون، و هرچه نویسد به مقابلهٔ آن کماینبغی، مراسم سعی به تقدیم رساند که تلاقی ماسبق نتواند شد، والسلام.» امیران، بزرگان و شاهزادگان نیز به سلطان‌علی به چشم بزرگی می‌دیده‌اند و به نشست و خاست با او، دل‌بستگی بسیار داشته‌اند. رقعه‌ای که وی برای یکی از فرزندان سلطان حسین بایقرا نوشته است و در آن نام تنی چند از بزرگان و هم‌روزگارانش آمده، نمونه‌ای ارزشمند از چگونگی رابطهٔ سلطان‌علی با درباریان و نیز ویژگی‌های نگارش وی است. این رقعه در شماره‌های دهم و یازدهم از سال سوم مجلهٔ موسیقی منتشر شده است. آوازهٔ بلند سلطان علی به روزگار خود چندان بود که آثارش را هنردوستان، بزرگان و امیران گردآوری می‌کرده‌اند. از جملهٔ ایشان می‌توان به سلطان یعقوب آق‌قویونلو از شاهان هنرشناس، هنردوست و شکسته‌تعلیق‌نویس نامی آن روزگار (-۸۹۶ق) اشاره کرد. او سلطان‌علی را بسیار می‌نواخت. چون در هیچ منبعی به سفر سلطان علی به فارس و آذربایجان اشاره‌ای نشده است، می‌توان دریافت که او در برابر مهربانی‌های یعقوب، گاه قطعاتی برای او می‌نوشته و می‌فرستاده است. در قطعه‌ای از یک مرقع به خط سلطان‌علی که در کتابخانهٔ خزینهٔ اوقاف استانبول نگه‌داری می‌شود، او در شعری یعقوب را ستوده است. با درگذشت سلطان حسین بایقرا، و پس از آنکه پادشاهی در خاندان وی به‌دست شیبک‌خان ازبک (-۹۱۶ق) برافتاد، سلطان‌علی که می‌پنداشت فرمان‌روای تازه نیز از هنرشناسی بهره‌ای دارد، قطعه‌ای بنوشت و بدین‌گونه هنرش را بدو عرضه داشت، اما بسیار در شگفت آمد که دید به قول صاحب گلستان هنر «آن ترک... قلم به دست گرفته، مولانا را پیش طلبیده، آن قطعه را به قلم تعلیم و اصلاح درآورد.» چون سلطان‌علی دریافت که دیگر جای وی در آن دستگاه نیست، به زادگاهش مشهد کوچید و انزوا گزید. او پس از سال‌ها بیماری، در ۹۲۶ق درگذشت و به نوشتهٔ گلستان هنر، در محاذی میان پای مزار حضرت رضا(ع) که از بیرون به گنبد امیرعلی‌شیرنوایی و مدرسهٔ شاهرخی متصل است، نزدیک پنجرهٔ فولاد به خاک سپرده شد. یکی از شاگردان او، با نام محمد ابریشمی، شعری سرود و با خط خود بر لوح آرامگاه وی نوشت و در حاشیهٔ این لوح، این رباعی را، از سلطان علی، نیز نوشته است: «عین عدم و الم بود عالم دون ـ زنهار درو مجوی آرام و سکون/ چون اکثر جزو عالم آخر الم است ـ رفتیم از این الم دل غرقه به خون.» دربارهٔ تاریخ تولد و مرگ سلطان علی، میان تذکره‌نویسان اختلاف بسیار است. در مرآةالعالم و ریحان نستعلیق، تاریخ درگذشت وی ۹۱۰ق و در حبیب‌السیر و قواعدخطوط، ۹۱۹ق آمده است. غلام‌محمد هفت‌قلمی درگذشت او را در ۹۰۲ق، میرزا سنگلاخ در ۹۱۵ق و قاضی میراحمد بن شرف‌الدین‌حسین منشی قمی در ۹۲۶ق دانسته‌اند. این آخری آن را از راه تعمیه «غم بی‌حساب» گفته است. این معما حل نشد و تاریخ‌های گوناگون، مانند ۱۰۰، ۹۶۹ و ۹۲۹ از آن استخراج شده و هیچ‌کدام از آن‌ها با تاریخ ۹۲۶ق که وی بدان اشاره کرده است، همخوانی ندارد. تاریخ‌های ۹۰۲، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۵ و ۹۱۹ق نیز بی‌گمان نادرست است، زیرا سلطان علی تا ۹۲۰ق، یعنی سال به نظم درآوردن رسالهٔ صراط السطور زنده بوده، چنان‌که خود، به صراحت در آن اشاره کرده است: «سال تاریخ نظم این نامه ـ نهصد و بیست زد رقم خامه.» از آثار سلطان علی نسخه‌ای از تحفةالاحرار جامی در کتابخانهٔ سلطنتی نگه‌داری می‌شود و نسخه‌ای از مناجات‌نامهٔ خواجه عبدالله‌انصاری نیز، در کتابخانهٔ سرکاری رامپور هند نگه‌داری می‌شود که تاریخ کتابت هر دو ۹۲۱ق است، بنابراین، به نظر می‌رسد که معتبرترین تاریخ، برای درگذشت سلطان علی، همان ۹۲۶ق باشد که در گلستان هنر آمده است و نگارندهٔ آن یگانه کسی است که به سال‌های عمر وی یعنی هشتادوپنج سال اشاره کرده است. سلطان‌علی خود در رسالهٔ منظومش، آنجا که از بیماری و ناتوانی خود به شکوه می‌پردازد، چنین می‌گوید: «بود هشتادوچهار عمر عزیز ـ گشته زایل تمام عقل و تمیز.» در برخی نسخه‌ها، و از آن جمله نسخه‌ای از گلستان هنر که مأخذ مینورسکی در برگردان آن به انگلیسی است و در ۱۹۵۹م در واشینگتن منتشر شده است، به جای «هشتادوچهار» «هفتادوچهار» آمده، که نادرست است، زیرا در نسخهٔ اصلی، به خط سلطان‌علی، سال هشتادوچهار نوشته شده است. بنابراین، نادرستی دیگر نسخه‌ها آشکار است. سلطان‌علی در چندین اثر دیگر نیز به سن خود اشاره کرده، اما حتی در آثار او نیز تناقض به‌چشم می‌خورد، زیرا در یکی از ورقه‌های ضمیمهٔ مرقع گلشن که در کتابخانهٔ سلطنتی نگه‌داری می‌شود و آن را در صفر ۹۰۴ق نوشته است، چنین سروده: «مرا عمر شصت‌وسه شد بیش و

کم ـ هنوزم جوانست مشکین قلم/ توانم هنوز از خفی و جلی ـ نوشتن که العبد سلطان‌علی.» وی همچنین، در نسخه‌ای از دیوان حافظ که در بیستم ربیع‌الثانی ۸۹۶ق برای امیر شمس‌الدین محمدکوکلتاش نوشته است و در مجموعهٔ دولتی افغانستان نگه‌داری می‌شده، به صراحت یادآور می‌شود که آن را در پنجاه‌وپنج سالگی نوشته است. بنابراین، آن‌جا که سلطان علی در ۹۲۰ق خود را هشتادوچهار ساله خوانده، تاریخ تولد وی ۸۳۶ق است، اما آن‌جا که در ۸۹۶ق خود را پنجاه‌وپنج ساله و در ۹۰۴ق شصت‌وسه ساله خوانده، تاریخ تولد او ۸۴۱ق است، که به نظر می‌رسد دچار سهو شده و تاریخ تولد وی همان ۸۴۱ق است. حال اگر تاریخ مرگ او را، بنابر نوشتهٔ گلستان هنر، در ۹۲۶ق درست بدانیم و تاریخ تولد سلطان علی در ۸۳۶ق باشد، او نود سال زیسته است، نه هشتادوپنج سال؛ در حالی‌که با پذیرش تولد او در ۸۴۱ق و احتساب هشتادوپنج سال عمر، تاریخ مرگ وی، درست همان ۹۲۶ق است. سلطان‌علی شاگردانی بسیار تربیت کرد که تنی چند از آنان، مانند سلطان محمدنور، سلطان محمد خندان محمد ابریشمی و زین‌الدین محمود از استادان بنام روزگار خود شدند. برخی خوش‌نویسان را هم شاگرد سلطان علی دانسته‌اند که با توجه به همخوانی دورهٔ زندگانی آن‌ها با یکدیگر، درستی این انتساب پذیرفتنی است. از جملهٔ این شاگردان می‌توان به علاءالدین رزه‌ای، پیرعلی جامی، محمدقاسم شادی شاه، عبدی نیشابوری، شاه محمود نیشابوری و ... اشاره کرد. سلطان علی را به زیبایی صورت و سیرت ستوده‌اند و گویند انسانی وارسته و درویش‌مسلک بوده است. او شعر نیز می‌سرود و شعرهایی پراکنده از وی به یادگار مانده است. در قواعد خطوط آمده است که بیشتر منظومه‌های سلطان علی فی‌البداهه بوده، و او هر گاه برای دوستان و شاگردانش رقعه‌ای می‌نوشت، نظمی بدیهه می‌گفت، چنان‌که این رباعی را برای بهزاد نقاش سروده است: «فرزند عزیز ارجمندم بهزاد ـ گر گه گذرش برین طرف می‌افتاد/ او عمر منست از ره صورت، لیکن ـ عمریست که از منش نمی‌آید یاد.» مهم‌ترین اثر منظوم سلطان علی، رساله‌ای در خوش‌نویسی است، که آن را در قالب مثنوی سروده و خود نیز بر آن نامی ننهاده است، اما متأخران از آن به صراط‌السطور یاد کرده‌اند و برخی نیز نام آن را رسالهٔ منظوم در علم خط نستعلیق آورده‌اند. میرعلی هروی در رسالهٔ منثور مدادالخطوط، نام آن را صراط الخط آورده است. از این منظومه، چندین نسخه در کتابخانه‌های ملی پاریس، دانشگاه تهران، بادلیان، انجمن آسیایی بنگال و دیگر کتابخانه‌ها نگه‌داری می‌شود. در تمامی نسخه‌های گلستان هنر هم، این منظومه در شرح زندگانی سلطان‌علی آورده شده است. میرزا سنگلاخ نیز در کتاب تذکرهٔ خوش‌نویسان خود با نام امتحان‌الفضلا آن را آورده است. اما مهم‌ترین و نفیس‌ترین نسخه‌های خطی این منظومه، یکی به خط خوش‌نویس بزرگ میرعماد است که در مجموعهٔ خصوصی عباس مزدا نگه‌داری می‌شده است، و دیگری، نسخه‌ای به خط خود سلطان‌علی است که در کتابخانهٔ عمومی پترزبورگ نگه‌داری می‌شود. چاپ عکسی این نسخه را گالیناکاستی‌نوا، بانوی هنرشناس روسی، با ترجمه، یک مقدمه و آوردن یادآوری‌هایی ارزشمند، در ۱۹۵۷م به زبان روسی، در جزو پنجم از مجلد دوم مطالعات کتابخانهٔ عمومی دولتی، در پترزبورگ منتشر کرده است. شمارهٔ بیت‌های این نسخه ۲۲۳ است، اما در گلستان هنر، امتحان‌الفضلا و نسخهٔ انگلیسی مینورسکی ۲۷۰ بیت است. نسخهٔ شمارهٔ ۱۳۹۶ کتابخانهٔ ملی پاریس نیز دارای ۲۱۹ بیت است. ازاین‌رو، دانسته نیست که آیا سلطان علی منظومهٔ خود را نخست در ۲۲۳ بیت سروده و بعدها ابیاتی بدان افزوده است، یا دیگران بیت‌هایی بدان الحاق کرده‌اند، یا در ضمن استنساخ، بیت‌هایی از قلم وی، به عمد یا سهو افتاده است. نسخهٔ نفیس کتابخانهٔ پترزبورگ، نخست، در کتابخانهٔ اختصاصی آستانهٔ شیخ صفی‌الدین در اردبیل نگه‌داری می‌شده است که در حاشیهٔ صفحهٔ دوم آن آمده: «وقف نمود این رساله راکلب آستانهٔ علی بن ابی‌طالب عباس الصفوی بر آستانهٔ شاه صفی علیه‌الرحمة.» چنان‌که کاستی‌نوا در مقدمهٔ ترجمهٔ روسی خود نوشته است: «رسالهٔ سلطان علی مشهدی در سال ۱۸۲۸م، با دیگر نسخ خطی کتابخانهٔ اردبیل، به کتابخانهٔ عمومی منتقل شد.» عنوان‌های این رساله چنین است: «در حمد و سپاس باری تعالی، در نعت حضرت رسالت‌پناه، در اسناد خط به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام، سبب نظم، بیان سن و اوقات خویش در تعلیم و تعلم خط، تأویل کلمهٔ الخط مایقرء، در شناختن قلم، در سیاهی ساختن، در شناختن کاغذ، در رنگ‌های کاغذ، در باب آهار و مالیدن به کاغذ، در مهره کشیدن، در صفت قلم‌تراش، در تراشیدن قلم، در باب نی قط، در قط قلم زدن، در تجربهٔ قلم، در بیان واضع نسخ تعلیق، در اصول و ترکیب، در جمع کردن خطوط، در مشق و تنوع تعلیم، در نقل کردن خط، در رجوع به کتابت مسطری، در تعلیم استاد، در بیان قواعد حروف، در اصلاح خط، در تعیین اوقات و سلوک کاتب، در بیان واقع، در

معذرت و تاریخ رساله.» دربارهٔ شیوهٔ خوش‌نویسی سلطان علی قلم‌فرسایی‌ها شده است و گاه، برخی شیوایی خط او را تا سرحد اعجاز دانسته‌اند، به گونه‌ای که خط او را همپایه و حتی، برخی، برتر از خط استاد مسلم نستعلیق‌نویسی، یعنی میرعلی هروی دانسته‌اند. اما به نوشتهٔ آگاهان خوش‌نویسی، با این‌که خط سلطان علی بسیار دل‌نشین است، پختگی و شیوایی آن، حتی همتای خطوط برخی از شاگردان خود او هم نیست. به نظر می‌رسد بهترین داوری را دربارهٔ کیفیت خوش‌نویسی سلطان‌علی، میرعلی هروی در رسالهٔ مدادالخطوط خود کرده است، آن‌جا که می‌نویسد «هم اصول جعفر و هم صافی خط اظهر را داشت.» دربارهٔ آوازهٔ بلند سلطان علی می‌توان به چند نکته اشاره کرد. نخست عمر طولانی و تداوم دورهٔ خوش‌نویسی او در بیش از پنج دهه و فراوانی آثارش که در بسیاری از کشورهای جهان پراکنده شده است. دوم حسن صورت و سیرت او و مدارایی که با شاگردان و دوستانش داشته است. سوم نزدیکی او با امیری هنرپرور، مانند سلطان حسین بایقرا و همنشینی با وزیر هنرشناسش، امیر علی‌شیر نوایی، و نیز دوستی با عبدالرحمان جامی. این سه سیمای فرهیخته، بسیار وی را ستوده‌اند. نشر آثار ایشان با خط این خوش‌نویس که بیشتر، با بهترین تذهیب و تصویرها همراه بوده است، بی‌گمان، اثری انکارناپذیر در نگاه بیننده داشته است. از سوی دیگر، چون به روزگار سلطان‌علی نستعلیق‌نویسی سیر تکاملی خود را می‌گذرانیده و هنوز خوش‌نویسان زبده اندک بودند، هنرسنجان تنها می‌توانستند خط او را با خطوط میرعلی تبریزی، اظهر و جعفر که سرآمد این هنر تا دورهٔ قبل از سلطان علی بودند، بسنجند. اینان نیز در نستعلیق‌نویسی آن‌گونه که باید یکه‌تاز نبوده‌اند تا شایستهٔ سنجش با خوش‌نویسان پس از خود باشند. با این‌همه، می‌توان گفت که او در نستعلیق‌نویسی به جایگاهی چندان والا دست نیافته است، اما باید وی را در ردیف زبردست‌ترین خوش‌نویسان شکسته‌تعلیق روزگارش قرار داد. با این‌که بسیاری از خطوط شکسته‌تعلیق او از میان رفته است، قطعه‌ای از وی در مرقع سلطان یعقوب که در کتابخانهٔ خزینهٔ اوقاف استانبول نگه‌داری می‌شود، استادی او را در این خط به روشنی نشان می‌دهد. همزمان با دورهٔ خوش‌نویسی او، چند خوش‌نویس دیگر نیز با نام سلطان علی می‌زیسته‌اند که آثاری از آن‌ها به‌جا مانده است، از جملهٔ ایشان می‌توان از سلطان علی قاینی، سلطان‌علی خوارزمی، سلطان‌علی شیرازی، سلطان‌علی اوبهی و سلطان‌علی سبز مشهدی یاد کرد. بنابراین، روشن است که انتساب آثاری با نام سلطان علی، بدون نسبت، به یکی از این سلطان علی‌ها تا چه اندازه دشوار است. از آثار خوش‌نویسی سلطان علی مشهدی چندین کتیبه، کتاب، قطعه و مرقع به‌جا مانده است. از میان کتیبه‌ها می‌توان به کتیبه‌ای روی سنگ مرمر اشاره کرد که در قسمت غربی مزار خواجه عبدالله انصاری، در بیرون شهر هرات بر دیواری نصب شده است و سنگ قبر چند تن از فرزندان میرزا منصور، پدر سلطان حسین بایقرا، در آن‌جا قرار دارد. این کتیبه در ۸۸۲ق نوشته شده است. کتاب‌هایی بسیار نیز از سلطان علی در کتابخانه‌ها، موزه‌ها و مجموعه‌های خصوصی نگه‌داری می‌شود که از آن جمله‌اند: نسخه‌هایی از رباعیات خیام؛ مخزن‌الاسرار نظامی؛ دیوان حافظ؛ یک نسخه از غزلیات ترکی شاهی سبزواری که در کتابخانهٔ سلطنتی نگه‌داری می‌شوند؛ نسخه‌ای منتخب از دیوان حافظ در کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی؛ نسخه‌ای از رسالهٔ گل و مل سلطان حسین بایقرا در کتابخانهٔ یحیی مهدوی است؛ نسخه‌ای از دیوان سلطان‌حسین بایقرا در مجموعهٔ عباس مزدا؛ نسخه‌هایی از غزلیات شاهی؛ ترجمهٔ منظوم چهل حدیث؛ خمسهٔ نوایی به ترکی در کتابخانهٔ پترزبورگ؛ دیوان نوایی به ترکی در همان‌جا؛ کلیات خواجوی کرمانی در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیایی لندن؛ نسخه‌ای از گلستان سعدی؛ یک نسخه از دیوان امیرشاهی و یک نسخهٔ مرقع، با مقدمه، در موزهٔ هنرهای زیبا/Kunstyeverbe museum در لایپزیک؛ نسخه‌ای از غزلیات موسی و یوسف و زلیخای جامی در مجموعهٔ بنیاد کورکیان نیویورک؛ نسخه‌ای از گلستان در مجموعهٔ روتشیلد در پاریس؛ نسخه‌ای دیگر از دیوان امیرشاهی و تحفة‌الاحرار جامی در کتابخانهٔ ملی پاریس؛ نسخه‌ای از خمسهٔ نوایی به ترکی در Windsov castle؛ نسخه‌ای دیگر از گوی و چوگان (حالنامهٔ عارفی) در موزهٔ آثار اسلامی و ترک استانبول؛ نسخه‌ای از بوستان سعدی در؛ یک نسخهٔ منظوم چهل حدیث ترجمهٔ جامی در کتابخانهٔ خزینهٔ اوقاف استانبول. از کتاب‌هایی که تنها با نام سلطان علی آمده است، می‌توان به کلیات داعی شیرازی، نسخه‌ای از خمسهٔ امیر خسرو دهلوی در کتابخانهٔ سلطنتی تهران، نسخه‌ای از دیوان امیر خسرو دهلوی در کتابخانهٔ یحیی مهدوی، نسخه‌ای از رسالهٔ اسماء اعظم در کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار، نسخه‌ای از مجموعهٔ اشعار شاهی، خیالی، بساطی، طوسی، بسحق اطعمه، البسه، خواب‌نامه و کتابی در طب، و نسخه‌ای از کلیات کاتبی در کتابخانهٔ دانشگاه استانبول اشاره کرد.

از سلطان‌علی قطعات و مرقعات بسیاری نیز به‌جا مانده که در کتابخانه‌های سلطنتی و ملی تهران، کتابخانهٔ آستان قدس رضوی مشهد، کتابخانهٔ عمومی پترزبورگ، کتابخانهٔ ملی پاریس، کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیایی، کتابخانهٔ دانشگاه استانبول، کتابخانهٔ ملی وین، کتابخانهٔ بادلیان در دوبلین، کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب لاهور، کتابخانه‌های طوپ قاپوسرای استانبول، موزهٔ والتر شولتس در لایپزیک و مجموعه‌های خصوصی، مانند مجموعهٔ یحیی مهدوی و مهدی بیانی نگه‌داری می‌شود.

منابع: احوال و آثار خوشنویسان، ۲۴۱- ۲۶۶؛ اطلس خط، ۴۶۲- ۴۷۱؛ پیدایش خط و خطاطان، ۱۵۸- ۱۶۰؛ تاریخ هنرهای ملی و هنرمندان ایرانی، ۸۱۵- ۸۱۹؛ تحفهٔ سامی، ۱۱۳؛ تذکرهٔ خط و خطاطان، در صفحات فراوان؛ حبیب‌السیر، ۳۵۱/۴- ۳۵۲؛ خوشنویسی و فرهنگ اسلامی، در صفحات فراوان؛ الذریعه، ۹(۲)/۴۵۸- ۴۵۹؛ ذکر برخی از خوشنویسان و هنرمندان، در صفحات فراوان؛ رسالاتی در هنر خوشنویسی و هنرهای وابسته، ۱۵- ۳۰؛ صبح گلشن، ۲۰۷؛ صورتگران و خوشنویسان هرات در عصر تیموریان، ۸۸- ۹۰؛ طرائق‌الحقائق، ۱۱۹/۳- ۱۲۰؛ فهرست کتب چاپی فارسی و عربی، ۳۴۸/۳- ۳۴۹؛ فهرست میکروفیلم‌های کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، ۷۸/۱، ۱۲۸، ۶۷۸، ۷۱۸؛ ۲۲۹/۳؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۱۹۰۱/۳؛ گلستان هنر، ۳۲، ۵۹- ۷۹، ۸۶، ۸۹- ۹۰، ۱۴۴- ۱۴۵، ۱۴۷؛ مآثرالملوک، ۲۳۷- ۲۳۸؛ مجالس‌النفائس، ۲۷۳- ۲۷۴؛ مرآة‌العالم، ۴۷۰- ۴۷۱؛ مناقب هنروران، در صفحات فراوان؛ هفت اقلیم، ۲۰۶/۲- ۲۰۷؛ گویا اعتمادی، «فصلی از خلاصة‌الاخبار»، آریانا، سال چهارم، شمارهٔ ۲، ص ۳۲؛ گویا اعتمادی، «سلطان‌علی مشهدی»، همان‌جا، سال هفتم، شمارهٔ ۶، صص ۱-۴؛ همو، همان، همان‌جا، سال هفتم، شمارهٔ ۱۰، صص ۶-۱۲؛ همو، همان، همان‌جا، سال هفتم، شمارهٔ ۱۲، صص ۱۴-۱۷؛ عباس اقبال آشتیانی، «قبلة‌الکتاب سلطان علی مشهدی»، یادگار، سال دوم، شمارهٔ ۷، صص ۷-۱۸؛ محمد تقی دانش‌پژوه، «سرگذشت‌نامه‌های خوش‌نویسان و هنرمندان»، هنر و مردم، شمارهٔ ۸۶- ۸۷، ص ۳۵.

نوش‌آبادی

سلطان علی میرزای گورکانی (sol.tān.a.li.mir-ye.zā.gur.kā.ni)، پسر سلطان محمد میرزا پسر سلطان ابوسعید میرزا پسر میرزا محمد پسر میرانشاه پسر امیر تیمور گورکان، - ۹۰۶ق، شاهزادهٔ شاعر و شاعرنواز تیموری. وی سومین پسر سلطان محمود میرزا و مادرش زهره‌بیگی‌آغا، از قوم ازبک، بود. پس از درگذشت سلطان محمود میرزا (۹۰۰ق)، پسر دومش بایسنقر میرزا به حکومت سمرقند نشست. اما پس از چندی، امرای ترخانی که از وی به ستوه آمده بودند، با فراخواندن سلطان علی میرزا به سمرقند و برداشتن او به حکومت (۹۰۱ق)، برضد وی توطئه کردند. اما حاکمیت وی نیز در سمرقند چندان نپایید و پس از اندک زمانی، به دست خواجه ابوالمکارم (شیخ‌الاسلام ماوراءالنهر) و گروهی دیگر از مخالفان گرفتار شد. سپس، به فرمان بایسنقر میرزا، بر چشمان وی میل کشیدند، اما آسیبی بر دیدگان وی نرسید و پس از چند روز، با همدستی خواجه قطب‌الدین یحیی، به بخارا گریخت و به یاری امرای ترخانی، به گردآوری سپاه پرداخت. سرانجام، در حدود بخارا، میان دو سپاه سلطان علی‌میرزا و بایسنقر میرزا جنگ درگرفت که به گریز بایسنقر میرزا انجامید. در ۹۰۱ق ظهیرالدین محمدبابر، پسر عمر شیخ، برای گرفتن اوراتپه که در اختیار سلطان‌علی میرزا بود، راهی آن دیار شد، ولی سرانجام مجبور شد، به سبب نایاب بودن غله در حدود اوراتپه، به اندجان بازگردد. در بهار ۹۰۲ق سلطان علی میرزا برای گرفتن سمرقند، به آن دیار لشکر کشید و در پی جنگ با سپاه بایسنقر مجبور شد به بخارا بگریزد. پس از آنکه ظهیرالدین محمدبابر، به سبب مخالفت اوزون حسن و سلطان احمد تنبل که قصد حاکم کردن جهانگیرمیرزا را بر اندجان داشتند، به آن دیار لشکر برد، سلطان‌علی میرزا که در بخارا انتظار چنین روزی را می‌کشید، محمدباقر ترخان را به ایالت بخارا گمارد و خود متوجه سمرقند شد و آن دیار را گرفت و زمام امور مهم سلطنت سمرقند را به دست محمدمزید ترخان سپرد. اما وی بر ولی‌نعمت خود کافر شد و تمام امور ملکی و مالی را تنها در دست خود نگاه داشت و فقط، برای ضرورت، مواجبی به سلطان علی میرزا می‌داد. سلطان که چنین دید، قصد وی کرد. او به ناچار گریخت و با ظهیرالدین محمدبابر و جهانگیر میرزا در فتح سمرقند همدست شد (۹۰۵ق). در این میان، محمدخان شیبانی که بخارا را گشوده بود، به سوی سمرقند در حرکت شد. سلطان علی‌میرزا نیز، به ناچار، سمرقند را به محمدخان تسلیم کرد (۹۰۶ق). اما محمدخان که در اندیشهٔ از میان برداشتن همهٔ مخالفان بود، یک شب به ناگاه مأموران خود را بر سر سلطان علی میرزا فرستاد تا او را کشتند. وی شاهزاده‌ای شاعر و شاعرنواز بود. بیتی از اشعار این شاهزاده در روضة‌السلاطین آمده است. بنایی هروی از مداحان وی بود.

وی پس از گریز از دست امیرعلی‌شیرنوایی، از هرات به ماوراءالنهر رفت و به دربار سلطان علی میرزا پیوست و با قصیدهٔ معروف «مجمع‌الغرایب» که در مدح وی سرود، از او عنایت و توجه فراوان دید. عبدالقادر بن حسن رویانی لاهیجی، ریاضی‌دان اواخر سدهٔ نهم هجری که به احتمال فراوان همان نظام‌الدین عبدالقادر گیلانی است، از دانشمندان دربار وی بود و کتاب فارسی زیج ملخص میرزایی خود را به‌نام سلطان علی میرزا نوشت. نسخه‌هایی از این زیج در کتابخانهٔ ملی پاریس و نسخه‌هایی دیگر در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نگه‌داری می‌شود.

منابع: احسن‌التواریخ، ۲۳، ۶۹، ۷۰، ۶۸۱؛ بابرنامه موسوم به توزک بابری، ۱۵، ۱۸، ۲۱، ۲۴، ۲۵، ۳۲، ۳۴، ۳۸، ۳۹، ۴۴، ۴۹، ۵۰، ۵۱؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۱۰۶/۴، ۳۹۹، ۴۰۰؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۱۰، ۶۷۹؛ حبیب‌السیر، ۹۶، ۲۰۰، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۶۲، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۹، ۳۴۸؛ روضة‌السلاطین، ۴۴؛ روضة‌السلاطین جواهرالعجایب، ۲۲۳؛ فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۹۳۶/۴-۹۳۷.

حجتی

سلطان محمد بلخی (sol.tān.mo.ham.mad-e.bal.xi)، فرزند درویش محمد، - بلخ پس از ۱۰۰۳ق، عالم، شاعر و جهانگرد بلخی. پدرش که در ۹۵۷ق درگذشت، قاضی بلخ بود. سلطان‌محمد در خاندانی که شاعر و مفتی بود، زاده شد و در زادگاهش، از دانش‌های روزگار خود بهره‌ور گردید. زبان‌های فارسی و ترکی و دانش‌های تاریخ، جغرافیا و اخترشناسی را نیک می‌دانست. پس از درگذشت پدر، مفتی بلخ شد. وی در مجمع‌الغرایب* که تنها اثری است که از او به یادگار مانده، از سفر خود به کوه بامیان در ۹۳۵ق یاد می‌کند و آخرین تاریخی که در آن آورده ۱۰۰۳ق است.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۱۵۰۰/۵-۱۵۰۱؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۹۸، ۸۹۸؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۲۲/۳؛ ۶۹۹/۵؛ دایرة‌المعارف شوروی تاجیک، ۱۶۳/۸؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۶۸۵، ۳۹۸۰؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزهٔ بریتانیا، ۴۲۶/۱-۴۲۷؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزهٔ ملی پاکستان کراچی، ۶۹۶-۶۹۷.

برزگر

سلطان محمدخان خالص بارکزایی قندهاری ← تاریخ سلطانی

سلطان محمد میرزای گورکانی (sol.tān.mo.ham.mad.mir.zā-ye.gur.kā.ni)، غیاث‌الدین و قطب‌الدین ابوالمظفر میرزا محمد فرزند میرزا بایسنقر فرزند شاهرخ میرزا فرزند امیر تیمور گورکان، - چناران ۸۵۵ق، شاهزادهٔ شاعر و شاعرنواز تیموری. وی مورد توجه و علاقهٔ فراوان پدر بزرگش شاهرخ بود. ازاین‌رو، شاهرخ در اندیشهٔ آن بود تا محمد میرزا را پس از خود به حکومت هرات بنشاند، اما همسر وی گوهرشاد بیگم که بیشتر به علاءالدوله، میرزا، پسر دیگر بایسنقر، میل داشت و از سوی محمدمیرزا احتمال سرکشی می‌داد، مانع از این کار شد. سرانجام، شاهرخ حاکمیت ولایات قم، ری، نهاوند و مضافات آن را تا سرحد بغداد به سلطان‌محمد میرزا سپرد. وی به مدت سه سال به نیابت شاهرخ در این ولایات حکمرانی کرد، اما سرانجام بر شاهرخ شورید و قصد همدان کرد و پس از فتح آن دیار، به اصفهان لشکر کشید و حاکم آن‌جا، امیر سعادت بن امیر خاوندشاه، را زندانی کرد. با این‌همه، شاهرخ در نظر داشت تا ولایت عراق را بدو بسپارد، اما باز گوهرشاد بیگم مانع از آن شد و به ناچار، شاهرخ به عراق لشکر کشید (۸۵۰ق). در این هنگام، سلطان محمد سرگرم محاصرهٔ شیراز بود و با شنیدن خبر حرکت شاهرخ، به کردستان و نواحی بغداد گریخت و شاهرخ نیز سادات و بزرگان و علمای اصفهان را برای آن‌که به سلطان محمد میرزا سلام کرده بودند، کشت. پس از آن، سلطان‌محمد غزلی در پشیمانی و وصف حال خود سرود و به حضور شاهرخ فرستاد و شاهرخ نیز وی را بخشید. پس از درگذشت شاهرخ (-۸۵۰ق)، بیشتر امیرزادگان خواهان پادشاهی سلطان‌محمد میرزا شدند. بدین ترتیب، تمامی عراق عجم، فارس، کرمان، خوزستان تا بصره و واسط در حوزهٔ متصرفات وی درآمد. پس از آن‌که سلطان الغ‌بیگ بر علاءالدوله میرزا پیروز شد، گوهرشاد بیگم، ترخانیان و بیشتر امرا و وزرای الغ‌بیگ که از عقوبت کردن وی می‌ترسیدند و علاءالدوله میرزا که از همه سو ناامید مانده بود، روی به سلطان محمدمیرزا آوردند و دولت وی، بیش از پیش، بلندآوازه شد. بدین ترتیب، همهٔ مخالفان سر فرمان‌برداری در پیش آوردند، مگر جهان‌شاه قراقویونلو (۸۳۹-۸۷۲ق) که سلطانیه و قزوین را به تصرف خود درآورد. آنگاه سلطان محمد به سوی او لشکر کشید و نزدیک بود میان دو سپاه جنگ درگیرد، که به صلح انجامید. در ۸۵۳ق سلطان‌محمدمیرزا برای

گرفتن ممالک خراسان، از عراق بدان سو لشکر کشید و در حدود فرهادجرد که از اعمال ولایت جام است، با سپاه برادرش ابوالقاسم بابر روبه‌رو شد. پس از جنگی سخت، محمدمیرزا پیروز شد و در هرات به تخت شاهی برآمد، بابر نیز به دهستان ونسا گریخت. در ۸۵۴ق، بار دیگر، میان سلطان محمد و بابر، در مشهدراز جنگ درگرفت که این بار بابر پیروز شد و سلطان‌محمد ناگزیر راهی عراق شد. در همین میان علاءالدوله میرزا که از سوی سلطان‌محمد به حاکمیت غور و گرمسیر و یکه‌النگ رسیده بود، فرصت یافت تا در هرات به تخت نشیند. محمدمیرزا در راه عراق شنید که امیرزاده خلیل‌بن میرزا جهانگیر بر ولایت فارس چیره شده است. ازاین‌روی، در حدود استخر با او جنگ کرد و توانست دوباره حاکم مستقل عراق عجم و فارس شود. در ۸۵۵ق، دگربار، سلطان محمد میرزا برای گرفتن خراسان بدان‌سو لشکر کشید، ولی بابر شیخ‌الاسلام خواجه مولانا، از بزرگان سمرقند، را واسطهٔ صلح با محمدمیرزا قرار داد و محمد میرزا نیز این پیشنهاد را به شرط آنکه بخشی از مملکت خراسان، داخل دیوان عراق باشد و در تمامی قلمرو میرزا بابر خطبه و سکه به‌نام محمد میرزا کنند، پذیرفت. سپس بابر برای استراحت به مازندران رفت، ولی محمدمیرزا عهد و پیمان را فراموش کرد و با سپاه خود به جنگ بابر شتافت. بابر نیز متوجه وی شد. سپس در موضع چناران میان دو سپاه جنگ شد که به شکست سپاه محمد میرزا، اسارت و کشتن وی انجامید. صاحب تذکرة‌الشعرا وی را «پادشاه زادهٔ کریم‌طبع و مستعد و سخن‌شناس و مردانه و شجاع و زیبا منظر» توصیف کرده است. محمدمیرزا گاهی شعر می‌سرود. غزلی که در پشیمانی از سرکشی خود از اطاعت شاهرخ سروده، در تذکرة‌الشعرا آمده است. به شاعران و علما و فضلا توجه فراوان داشت و همواره مجلس خود را به حضور این دانشمندان می‌آراست. مولانا شرف‌الدین علی یزدی از فاضلان دربار و مولانا حسن‌شاه، ولی قلندر، بدیعی سمرقندی و مولانا طالحی نیز از شعرای مداح وی بودند. محمود عارفی هروی منظومهٔ گوی و چوگان/ حالنامهٔ خود را به‌نام سلطان‌محمد میرزا نوشت. حسن بن شهاب‌الدین حسین یزدی، معروف به ابن شهاب و از شعرا و منجمان و تاریخ‌نویسان سدهٔ نهم هجری، منظومه‌ای در تاریخ سلجوقیان به‌نام سلطان‌محمد میرزا سروده و همچنین جامع‌التواریخ حسنی را از آغاز تاریخ تا وقایع محرم ۸۵۵ق، به‌نام این شاهزاده، نوشته است.

منابع: احسن‌التواریخ، ۶۰؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۳۷۹/۴، ۳۸۰، ۴۵۸، ۴۹۷، ۴۹۸؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۳۹؛ تذکرة‌الشعرا، ۲۵۶، ۳۰۱، ۳۰۴-۳۱۰، ۳۲۰، ۳۵۱؛ جامع‌التواریخ حسنی، ۳-۷، ۴۵-۴۹، ۵۲، ۵۳، ۵۷-۵۹، ۶۲، ۶۳، ۷۳، ۷۴، ۱۰۹، ۱۳۹؛ حبیب‌السیر، ۱۷/۴، ۲۰، ۲۳، ۲۸، ۳۹-۴۱، ۴۴-۴۶، ۳۴۴؛ شعر فارسی در عهد شاهرخ، ۷۰، ۷۲-۷۳؛ مجالس‌النفائس، ۱۷، ۱۹۱.

حجتی

سلطان محمد نور (sol.tān.mo.ham.mad-e.nur)، فرزند نورالله، ح۸۷۷- ح ۹۴۰ق، خوش‌نویس و شاعر هروی. از مردم هرات بود. برخی او را مشهدی خوانده‌اند که نادرست است، زیرا بیشتر تذکره‌نویسان و تاریخ‌نگاران از او با نسبت هروی یاد کرده‌اند. سال‌ها در دستگاه امیرعلی شیرنوایی (۸۴۴- ۹۰۶ق) به‌سر برده و در حمایت این وزیر فرهیخته و هنرشناس، آوازه‌ای ماندگار در خوش‌نویسی به‌دست آورده است. نور شاگرد خوش‌نویس نامی سلطان علی مشهدی بود و سخن دوست‌محمد کوشوانی، در حالات هنوران و احمدعلی نعیمی، در صورتگران و خوشنویسان هرات در عصر تیموریان که او را شاگرد معین‌الدین واعظ دانسته‌اند، درست نیست، زیرا جز آنان، همگی وی را شاگرد سلطان علی دانسته و همان‌گونه که دیگران در این‌باره آورده‌اند، دل‌بستگی سلطان علی مشهدی به شاگردش چندان بود که او را فرزند خود می‌خوانده است. ازاین‌رو، برخی پنداشته‌اند که او فرزند سلطان‌علی بوده، در حالی‌که نور در برخی از آثارش به صراحت نام خود را سلطان محمد بن نورالله نوشته است. او را بهترین شاگرد سلطان علی و در رنگه‌نویسی، یگانهٔ روزگار خود دانسته‌اند. وی در کتابت، به‌ویژه کتابت خفی استاد بود و داوری نویسندهٔ مرآة‌العالم در این‌باره صائب است که «خط شناسان آن زمان معتقدند که خفی را به از او کسی ننویسد.» میرخواند نیز در حبیب‌السیر از او به «عمدهٔ نستعلیق‌نویسان زمان و زبدهٔ اعیان دوران» یاد کرده و او را به «حسن کردار و لطف گفتار» ستوده است. از نور با لقب اظهر ثانی هم یاد شده، زیرا شیوهٔ خوش‌نویسی وی تلفیقی کمال یافته از شیوه‌های اظهر تبریزی و شاگرد اظهر، سلطان علی مشهدی، بوده است. این که برخی سلطان محمد خندان، دیگر شاگرد سلطان علی مشهدی، را در خوش‌نویسی از محمد نور برتر دانسته‌اند، روا نیست؛ زیرا مقایسهٔ آثار خوش‌نویسی این دو، نشان می‌دهد که نور نه تنها از خندان، بلکه از بیشتر خوش‌نویسان پیش از خود، و حتی از

استادش نیز، در مشق کتابت برتر بوده است. میرزا سنگلاخ می‌گوید که او بسیار سریع‌القلم بوده است. این سخن می‌تواند درست باشد، زیرا جلوه‌های این ویژگی در کتابت وی آشکار است و هم‌او می‌گوید که نور روزی شش‌صد بیت کتابت می‌کرده است. حتی اگر میزان کتابت او تا بدین پایه نبوده باشد، باز هم بی‌گمان، این سخن احمدعلی نعیمی نیز که آثار وی را بسیار اندک می‌داند، نادرست است. این سخن نعیمی که نور هرگز از هرات پای بیرون نگذاشته است، با گفتهٔ نویسندهٔ قواعد خطوط که به مزار وی در بخارا با صراحت اشاره کرده، ناهمخوان است، چرا که نور دست‌کم یک بار به بخارا سفر کرده و همان‌جا نیز درگذشته است. در قطعه‌ای از وی که به قلم سه‌دانگ و کتابت خوش در کتابخانهٔ لنینگراد نگه‌داری می‌شود، چنین آمده است: «مشقه‌العبدالفقیر سلطان محمد تجاوزالله عنه بدارالسلطنهٔ بخارا حمیت عن‌البلایا.» سفر او به مغرب ایران و اقامتش در دربار شاه تهماسب یکم صفوی (۹۳۰- ۹۸۴ق) نیز چنان‌که برخی‌ها بدان اشاره کرده‌اند، درست نیست، زیرا هنگامی که نور در مشرق ایران و دستگاه امیرعلی شیرنوایی به‌سر می‌برد، هنرمندی دیگر، با نام سلطان محمد در مغرب ایران و دربار شاه تهماسب به کارهای هنری می‌پرداخت که نقاش بود و برای کتاب‌های کتابخانهٔ سلطنتی، مجالس تصویر ممتاز می‌پرداخت و به شاه تهماسب نیز آموزش نقاشی می‌داد. مهدی بیانی در احوال و آثار خوشنویسان، به دکتر دیماند اشاره می‌کند که این دو تن را یکی پنداشته است. دیماند نسخه‌ای از خمسهٔ نظامی را با تاریخ کتابت ۹۳۱ق و به خط محمد نور، که اکنون در موزهٔ هنر متروپولیتن نیویورک نگه‌داری می‌شود، به دربار شاه تهماسب منسوب داشته و نور را شاگرد و فرزند سلطان علی مشهدی دانسته است، در حالی‌که نور به مرکز و غرب ایران سفر نکرده بود تا به دربار پادشاه صفوی بپیوندد و دانسته هم نیست که او کتابی بدین کیفیت کتابت کرده و آن را به دربار این پادشاه فرستاده باشد. دیماند در رسالهٔ نقاشی و مینیاتور ایرانی می‌نویسد: این نسخهٔ خمسهٔ نظامی تا ۱۹۰۸م در کتابخانهٔ سلطنتی ایران نگه‌داری می‌شده و کاتب آن سلطان محمد نور، از خوش‌نویسان بلندآوازهٔ دربار صفوی و فرزند سلطان علی مشهدی نامی بوده است. بازیل‌گری (Basil gray) نیز در کتاب *Persian Painting*، سلطان محمد هروی را نقاش و خوش‌نویس دربار شاه تهماسب خوانده و کاتب نسخهٔ ظفرنامه شرف‌الدین علی یزدی را که در کتابخانهٔ سلطنتی ایران نگه‌داری می‌شده، همان کاتب خمسهٔ نظامی موزهٔ متروپولیتن دانسته است. نابیا ابات (Nabia Abat) هم به نسخه‌ای از قرآن به خط عبدالله سلطانی که متعلق به جیمز فلیسر (Games,G,Flesser) بوده است، اشاره می‌کند و ترجمهٔ فارسی زیر آیات آن را به خط نور دانسته و عکس صفحه‌هایی از آن را به دست داده است. او در ترجمهٔ زندگانی عبدالله سلطانی و سلطان محمدنور، سلطانی را با «خواجه شهاب‌الدین عبدالله مروارید کرمانی» خلط کرده و محمد نور را شاگرد و فرزند سلطان علی مشهدی پنداشته است و یادآور شده که او عنوان سلطان را مانند خوش‌نویسی، از پدرش میراث برده است. از شاگردان نور می‌توان به خواجه ابراهیم و مولانا قاسم اشاره کرد. در مجالس‌النفائس از شاعری با نام مولانا سلطان محمد این‌گونه یاد رفته که «از شارخت است و در هرات نشو و نما یافت، و خوش‌صحبت و خوش‌محاوره جوانی‌ست، صحبتش موجب بسط و تکلمش باعث نشاط است، خط را نیز بسیار خوب می‌نویسد.» چون دیگر تذکره‌نویسان هم به شاعر بودن سلطان محمدنور اشاره کرده و او را از مجلسیان امیرعلی شیرنوایی دانسته‌اند، به احتمال فراوان می‌توان گفت که این شاعر خوش‌نویس و خوش محاورت که نوایی از او یاد کرده، همین سلطان محمدنور بود، که در زمان تألیف مجالس‌النفائس، یعنی ۸۹۶ق، جوانی نوزده ساله بود. این‌که او در آن هنگام، به نسبت پدر خوانده نمی‌شده، شاید بدین خاطر باشد که پس از راه‌یابی سلطان محمدخندان به دستگاه نوایی، برای زدایش اشتباه میان نام‌های این دو، آن را نسبت به پدرش نورالله، «نور» و با لقب این را «خندان» یاد کرده‌اند. بیتی که از نور در تذکره‌ها آمده و سه بیت شعری که او در کتابت منتخب اشعار سعدی و جامی در ۹۲۵ق سروده است و در کتابخانهٔ سلطنتی تهران نگه‌داری می‌شود، از ارزش متوسط سروده‌های وی حکایت می‌کند. این که برخی تاریخ درگذشت نور را ۹۳۵ق ضبط کرده‌اند، بی‌گمان نادرست و قول ۹۴۰ق به صواب نزدیک‌تر است، زیرا در آثار به‌جا مانده از وی، تاریخ ۹۳۸ق نیز دیده شده است و چون بیشتر بر این باورند که او در شصت‌وسه سالگی درگذشته، بنابراین تاریخ تولد وی نیز احتمالاً حدود ۸۷۷ق بوده است. از آثارش: نسخه‌ای از دیوان حافظ به قلم کتابت خوش، با رقم «شرف بکتابتها العبد الفقیرالحقیر سلطان محمد نور غفرالله ذنوبه و ستر عیوبه بدارالسلطنهٔ هراة حمیت عن‌الآفات» که در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی نگه‌داری می‌شود؛ نسخه‌ای از بوستان سعدی، به قلم کتابت خفی خوش،

با رقم «حرره و مشقه‌العبد سلطان محمدنور غفرالله ذنوبه و ستر عیوبه» که در کتابخانهٔ ملی تهران نگه‌داری می‌شود؛ نسخه‌ای از گلستان سعدی، به قلم کتابت خفی خوش، با رقم و تاریخ «کتبه العبد سلطان محمد نور، سنهٔ ۹۰۷»، که در مجموعهٔ مهدی بیانی نگه‌داری می‌شود؛ نسخه‌ای از کلیله و دمنه، به قلم نیم دودانگ خوش، با رقم «سلطان محمد بن نورالله» که در کتابخانهٔ سرکاری رامپور هند نگه‌داری می‌شود؛ مجموعه‌ای از مثنوی‌های هفت منظر، شیرین و خسرو، لیلی و مجنون و تیمورنامهٔ هاتفی، با رقم «سلطان محمدنور» که در نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیای، لندن نگه‌داری می‌شود؛ نسخه‌ای از سبحة‌الابرار جامی به قلم کتابت خوش، با تاریخ و رقم «در اواخر شهر رجب المرجب سنهٔ تسع‌وعشرین‌وتسعمائة، اللهم اغفر لکاتبه و لفاطمه و لمن نظر فیه، بمنه وجوده العبد المذنب سلطان محمد نور» در مجموعهٔ پرفسور مولوی محمد شفیع بهادرخان لاهور نگه‌داری می‌شود؛ نسخه‌ای دیگر از بوستان سعدی به قلم غبار خوش، با رقم و تاریخ «شرف بکتابتها العبد الفقیرالمهجور سلطان محمد نور، فی شهور سنهٔ ثلاث و ثلثین و تسعمائة بمدینة هرات حمیت عن‌الآفات و البلیات» که در کتابخانهٔ ایاصوفیه، در استانبول؛ نسخه‌ای از مثنوی یوسف و زلیخای جامی، به قلم کتابت خفی خوش، با رقم تاریخ «وفق بکتابتها‌العبدالفقیر الحقیر المهجور سلطان محمدنور، فی شهور سنهٔ ۹۳۸ بدارالسلطنة هراة حمیت عن‌الآفات و البلیات» که در کتابخانهٔ ایاصوفیهٔ استانبول نگه‌داری می‌شود؛ نسخه‌ای از خمسهٔ نظامی، با قلم کتابت خوش و با رقم «سلطان محمد نور» و تاریخ «سنهٔ ۹۳۱» که در موزهٔ هنر متروپولیتن نیویورک؛ نسخه‌ای از دیوان سهیلی، به قلم و کتابت خوش، و با رقم «فقیر مهجور سلطان محمد نور غفرالله ذنوبه و ستر عیوبه» که در کتابخانهٔ عمومی فردوسی، در دوشنبهٔ تاجیکستان نگه‌داری می‌شود؛ نسخه‌ای از خسرو و شیرین نظامی به قلم کتابت خفی خوش و با رقم و تاریخ «تمت‌الکتاب...المهجور سلطان محمد نور، فی شهور سنهٔ ۹۳۷ بمدینهٔ هراة» که در کتابخانهٔ عمومی لنینگراد؛ نسخه‌ای از منتخب اشعار جامی، به قلم کتابت خفی خوش و با رقم و تاریخ «کتبه العبد الفقیرالحقیر سلطان محمد نور، تجاوزالله عنه، سنة ۹۳۱»؛ نسخه‌ای از ظفرنامهٔ تیموری، نوشتهٔ شرف‌الدین علی یزدی، به قلم نستعلیق کتابت خوش و با رقم و تاریخ «کتبه سلطان محمد نور و ذهبه میر عضد و صوره بهزاد ۹۳۵» که در کتابخانهٔ سلطنتی ایران نگه‌داری می‌شود. از سلطان محمد نور قطعات فراوانی نیز در کتابخانه‌های گوناگون نگه‌داری می‌شود که از آن جمله‌اند: دو رقعه از مرقع گلشن به قلم غبار دو دانگ عالی، با رقم «کتبه‌العبد الفقیرالمحتاج الی نظر رحمة‌الله، سلطان محمد بن نور، تجاوزالله عنهما، جهت فرزند امیرعزالدین محمود ـ زید فضائله و عمره ـ مرقوم شد» و «کتبه‌العبد المهجور سلطان محمد نور»، در کتابخانهٔ سلطنتی ایران؛ یک رقعه از مرقع دیگر، به قلم نیم دو دانگ و کتابت خفی عالی، با رقم «مشقه‌العبد الفقیر سلطان محمدنور، سلطان محمد بن نورالله»، در همان‌جا. سه رقعه از یک مرقع، به قلم‌های نیم دو دانگ و کتابت عالی، با رقم‌های «فقیر سلطان محمد نور، فقیر مهجور سلطان محمد نور»، در کتابخانهٔ آستانهٔ رضوی مشهد؛ یک قطعه به قلم کتابت خفی عالی با رقم «کتبه العبدالفقیر سلطان محمد نور»، در کتابخانهٔ ملی پاریس؛ یک قطعه به قلم نیم دو دانگ عالی، با رقم «کتبه‌العبد المهجور سلطان محمد نور، غفر ذنوبه»، در موزهٔ باستان‌شناسی دهلی؛ دو قطعه از دو مرقع، به قلم دو دانگ و نیم دانگ جلی و کتابت خفی و غبار، با رقم‌های «فقیرالمهجور سلطان محمد نور» و «مشقه‌العبد الفقیرالمذنب سلطان محمد نور»، در کتابخانهٔ دانشگاه استانبول؛ سه قطعه از مرقع مالک، به قلم دو دانگ و نیم دو دانگ و کتابت جلی خوش، با رقم‌های «عبده سلطان محمد نور» و «مشقه‌العبد سلطان محمد نور»، در کتابخانهٔ خزینهٔ اوقاف استانبول؛ سی قطعه از مرقع بهرام میرزای صفوی (۹۲۱- ۹۵۶ق)، از سه دانگ تا غبار عالی و خوش، بعضی با مرکب الوان محرر، به تاریخ‌های ۹۳۴، ۹۳۵ و ۹۳۷ق و رقم‌هایی مانند «عبده سلطان محمد بن نورالله» و «مشقه سلطان محمد نور، بمدینة‌الهراة»، در کتابخانهٔ خزینهٔ اوقاف استانبول؛ دو قطعه از مرقع سلطان مراد، به قلم کتابت و غبار خوش و رقم‌های «کتبه سلطان محمد نور» و «العبد الحقیر المهجور سلطان محمدنور، تحریراً فی شهور سنهٔ ۹۱۲»، در کتابخانهٔ ملی وین؛ سه قطعه از مرقع شاه اسماعیل یکم صفوی (۹۰۶- ۹۳۰ق)، به قلم‌های دو دانگ و نیم دودانگ و کتابت عالی، با رقم و تاریخ «فقیر حقیر سلطان محمدنور، ۹۲۵» و «عبده سلطان محمد نور تجاوزالله عنه»، در کتابخانهٔ خزینهٔ اوقاف استانبول؛ یک قطعه به قلم و کتابت خفی خوش و با رقم «مشق سلطان محمد نورست» در مجموعهٔ مهدی بیانی. مشخصات بیست‌ودو قطعه دیگر که در کتابخانهٔ خزینهٔ اوقاف استانبول نگه‌داری می‌شود، در احوال و آثار خوشنویسان آمده است.

منابع: احوال و آثار خوشنویسان، ۲۷۲-۲۸۰؛ اطلس خط، ۴۷۱-۴۷۳؛ تاریخ هنرهای ملی و هنرمندان ایرانی، ۸۲۰/۲-۸۲۱؛ تذکرهٔ خط و خطاطان، ۱۳۹، ۲۳۹-۲۴۱؛ حبیب‌السیر، ۳۶۲/۴-۳۶۳؛ خوشنویسی و فرهنگ اسلامی، ۲۶۳؛ ذکر برخی از خوشنویسان و هنرمندان، ۳۵؛ صورتگران و خوشنویسان هرات در عصر تیموریان، ۹۰-۹۱؛ طرائق‌الحقایق، ۱۲۰/۳؛ گلستان هنر، ۶۲، ۸۶، ۸۹؛ مجالس‌النفائس، ۹۹؛ مرآة‌العالم، ۴۷۱؛ مناقب هنروران، ۶۵، ۱۱۴.

نوش‌آبادی

سلطان محمود میرزای گورکانی (sol.tān.mah.mud.mir.zā-ye.gur.kā.ni) ملقب به محمود غازی، پسر ابوسعید پسر میرزامحمد پسر میرانشاه پسر امیرتیمور گورکان، ۸۶۷-سمرقند ۹۰۰ق، پادشاه شاعر و شاعرنواز تیموری. وی از همان کودکی به فراگیری علوم نزد مولانا عصام‌الدین داود خوافی، از فضلای سدهٔ نهم هجری، پرداخت. در ۸۶۴ق که میان ابوسعید میرزا و سلطان حسین بایقرا جنگ درگرفت، بایقرا استراباد را گذاشت و گریخت و ابوسعید نیز استراباد را به سلطان محمود سپرد. اما در سال بعد که ابوسعید برای فرونشاندن شورش میرزا محمد جوکی از هرات به ترکستان لشکر کشید، حسین بایقرا نیز فرصت را غنیمت شمرده به استراباد لشکر برد. سلطان محمود که توان رویارویی با سپاه بایقرا را نداشت، از معرکه گریخت (۸۶۵ق)، اما پس از مدتی، بار دیگر، سلطان ابوسعید به استراباد تاخت و پس از فتح آن، دوباره آن دیار را به پسر خود سپرد. وی در حملهٔ سلطان ابوسعید به قراباغ، در کنار پدر بود، ولی با حملهٔ بایقرا بدان دیار، مجبور به گریز شد. در راه، در فراه جردجام به امیر ولی‌بیگ برخورد کرد و پس از جنگ با وی، به ماوراءالنهر گریخت. سرانجام، در حدود اندخود، به برادر خود سلطان احمدمیرزا پیوست و با او به سمرقند رفت. وی پس از درگذشت پدر (۸۷۳ق)، به هرات رفت تا بر جای وی نشیند، اما چون کوتوال قلعهٔ اختیارالدین، به همراه جمعی دیگر، شعار هواداری از سلطان‌حسین بایقرا سردادند، به ناچار، به سمرقند رفت و از آن‌جا روی به حصار شادمان آورد و حاکم آن حصار، امیر قنبرعلی، سلطان محمود میرزا را به شاهی آن دیار برداشت. وی بار دیگر، در ۸۷۵ق، در موضع چکمن با سلطان حسین بایقرا درگیر شد که به شکست سلطان محمود میرزا انجامید. پس از آن، در حملهٔ بایقرا به بلخ، به یاری حاکم آن دیار، احمد مشتاق رفت که این بار نیز، پس از جنگ و گریز فراوان، شکست خورد. بایقرا بار دیگر، قصد گرفتن قلمرو سلطان محمود کرد و چون شنید که خسروشاه به یاری محمود از قندز بیرون آمده، به آن دیار لشکر برد و سلطان محمود نیز هزار سوار از سپاهش را برای یاری قندزیان، در پی سپاه بایقرا روان کرد که به شکست سپاه سلطان‌محمود انجامید و چون محمود دانست که نمی‌تواند با سپاه بایقرا درافتد، به ناچار از در صلح درآمد و بایقرا نیز حکومت ولایات حصار شادمان، ترمذ، ختلان، بدخشان، قندز و بقلان را به‌عهدهٔ سلطان‌محمود میرزا سپرد. چون سلطان احمدمیرزا در ۸۹۹ق در سمرقند درگذشت، سلطان محمودمیرزا از حصار بدان دیار رفت و بر جای برادر نشست، اما روزگار وی نیز دیری نپایید و در ۹۰۰ق درگذشت. وی در روزگار فرمانروایی‌اش، چند بار، به کتور و جبال سیاه‌پوشان لشکر برد و با مردم آن دیارها جنگید و از آن پس به غازی ملقب شد و طغرای فرمان‌های خود را نیز سلطان محمود غازی می‌نوشت. سلطان محمود میرزا گاهی شعر می‌گفت و ظلی تخلص می‌کرد. به شعرا و عالمان و فاضلان توجه فراوان داشت. مولانا شمس‌الدین علی فارسی از فضلای روزگار، در حصار شادمان در حمایت سلطان‌محمود میرزا روزگار می‌گذراند.

منابع: احسن‌التواریخ، ۲۳، ۶۹، ۶۵۳؛ بابرنامه، ۱۰، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۱۸؛ حبیب‌السیر، ۷۹/۴، ۸۱، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۴، ۱۴۵، ۱۵۲-۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴-۱۶۶، ۱۸۹-۱۹۴، ۲۰۰؛ الذریعه، ۱۰۱۳/۹؛ روضة‌السلاطین، ۴۱؛ روضة‌السلاطین جواهرالعجایب، ۴۴-۴۵؛ روضة‌الصفا، ۷۰۶/۷، ۲۰-۲۲، ۳۵، ۳۶، ۴۲، ۵۲، ۶۳-۶۵، ۶۷، ۷۱، ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۶۵، ۲۱۹، ۲۹۵، ۳۲۹؛ مجالس‌النفائس، ۱۷۳.

حجتی

سلطان مسعود میرزای گورکانی (sol.tān.mas.ud.mir.zā-ye.gur.kā.ni)، پسر سلطان محمود میرزا پسر سلطان ابوسعید میرزا پسر میرزا محمد پسر میرانشاه پسر امیرتیمور گورکان، - ۹۱۳ق، شاهزادهٔ شاعر و ادب‌دوست و شاعرنواز تیموری. وی نخستین پسر سلطان محمود میرزا و خان‌زاده بیگم از سادات ترمذ بود. پس از آنکه سلطان محمود خبر درگذشت برادر بزرگش سلطان احمد (-۸۹۹ق) را شنید، سلطان مسعود میرزا را به جانشینی خود، در حصار شادمان گذاشت و خود روی به سمرقند آورد و بر تخت شاهی نشست و آق‌بیگم، دختر سلطان احمد میرزا، را به همسری سلطان مسعود میرزا درآورد.

سپس، وی حکومت بخارا و توابع آن را به پسر دومش، بایسنقر میرزا سپرد. دورهٔ پادشاهی سلطان محمود، در سمرقند، بسیار کوتاه بود. دیری نپایید که پس از درگذشت وی (۹۰۰ق)، مدعیان سلطنت از هر سو برآوردند، از جمله بایسنقر میرزا که به همراه بزرگان و امرا، از بخارا به سمرقند رفت و بر جای پدر نشست. در همین هنگام، سلطان محمودخان بن یونس‌خان، در اندیشهٔ گرفتن ماوراءالنهر، به سمرقند لشکر کشید. وی در ناحیهٔ کتای با سپاه میرزا بایسنقر جنگید، و شکست خورد. سلطان مسعود میرزا نیز، با شنیدن خبر درگذشت پدر، در شادمان خطبه و سکه به‌نام خود کرد و سرگرم بسیج لشکر شد. از سوی دیگر، امیرخسروشاه حاکم قندز نیز علم استقلال برافراشت و از سوی دیگر، چون خبر درگذشت سلطان محمود به هرات رسید، میرزا حسین بایقرا (خاقان منصور) برای گرفتن سمرقند، راهی آن دیار شد (۹۰۱ق) و پسر خود بدیع‌الزمان میرزا را نیز به یاری طلبید. وی نخست، سرگرم از میان بردن مدعیان شد، چنان‌که بدیع‌الزمان را، برای فرو خواباندن داعیهٔ استقلال خسروشاه، به قندز روان کرد و خود نیز، برای گرفتن حصار شادمان، بدان‌سو حرکت کرد. هنگامی که بایقرا به حدود دهکدهٔ بیا رسید، مردم آن ده به هواداری سلطان مسعود میرزا، به ملازمت و پیشکشی و ساوری بایقرا پیش نیامدند و بایقرا نیز آن‌جا را به باد غارت و تاراج گرفت. سلطان مسعود میرزا با شنیدن خبر حرکت سپاه بایقرا، قلعه را به امیر محمدباقر و امیر محمود برلاس و درویش علی ساربان سپرد و خود، با چند تن از ملازمان، به درهٔ وزراب گریخت. بایقرا نیز ابوالحسن میرزا و محمدمحسن میرزا را با جمعی از بزرگان و سپاه در پی او روان کرد. سرانجام، پس از جنگی که در آن دره میان آنان رخ داد، سلطان مسعود میرزا به شهر سبز گریخت. بایقرا قلعه را محاصره کرد و صاحبان قلعه، پس از مدتی ایستادگی در برابر بایقرا، مجبور شدند که با فرستادن هدایا و نیز قول فرستادن دختر سلطان مسعود میرزا به هرات، امان بخواهند. سرانجام سلطان مسعود با پذیرش این قول بر حکومت شادمان باقی ماند. در این هنگام میرزا بایسنقر که در برابر حملهٔ سلطان علی میرزا (برادر کوچکش) تاب مقاومت نداشت، از سمرقند به قندز گریخت و با یاری امیر خسروشاه، برای گرفتن حصار شادمان، بدان دیار یورش برد. سلطان مسعود میرزا که توان رویارویی با آنان را نداشت، به خراسان رفت (۹۰۳ق) و در النگ‌نشین به خدمت بایقرا رسید. بایقرا او را بسیار نواخت و در جنگ با بدیع‌الزمان، وی را در قلب لشکر جای داد و فتح خود را به‌نام سلطان مسعود رقم زد. سپس دختر خود بیگم سلطان را به ازدواج وی درآورد. سلطان مسعود در بازگشت خود به وطن، در حدود قندز، از سوی فرستادگان امیرخسرو، فریب اظهار اطاعت امیر خسرو و پادشاهی قندز را خورد و چون به قندز رسید، امیرخسرو وی را گرفتار ساخت و چشمان وی را میل کشید و همراه چند ملازم به سمرقند روان کرد تا در پناه دولت میرزا علی به‌سر برد. اما سلطان مسعود که به کرم بایقرا اعتماد داشت، بار دیگر به خراسان رفت. وی همچنان در هرات روزگار می‌گذرانید، تا آن‌که ابوالفتح محمدخان شیبانی ولایت خراسان را گرفت و سلطان مسعود را نیز به باتاش‌میرزا، داروغهٔ سرخس، سپرد و او نیز، وی را کشت. وی شاهزاده‌ای شاعر و شاعردوست بود و دو دیوان فارسی و ترکی ترتیب داده بود. در شعر فارسی، عارفی، در شعر ترکی، شاهی تخلص می‌کرد. از وی یک رباعی که به هنگام میل کشیدن چشمانش به دست امیر خسرو، سروده و نیز یک بیت شعر، در کتاب‌ها، در دست است. مولانا قطبی شاعر نیز از ملازمان وی بوده است.

منابع: احسن‌التواریخ، ۲۳، ۳۱؛ اوزبیک شاعرلری، ۲۱۵- ۲۱۶؛ بابرنامه موسوم به تورک بابری، ۱۴، ۱۶، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۵، ۲۹، ۳۷، ۳۸، ۴۴؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۱۳۲؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۳۲؛ حبیب‌السیر، ۹۶/۴، ۹۸، ۲۰۰- ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۴- ۲۳۶، ۳۲۰؛ الذریعه، ۹(۲)/۴۹۱؛ ۹(۳)/ ۱۰۳۷؛ روضة‌السلاطین، ۴۲؛ روضة‌السلاطین جواهرالعجایب، ۲۲۲؛ روضة‌الصفا، ۱۳۴/۷- ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۶۳- ۱۶۶، ۱۶۷، ۲۴۱؛ مجالس‌النفائس، ۲۲، ۱۷۳.

حجتی

سلمانی هروی (sal.mā.ni-ye.ha.ra.vi)، خواجه تاج‌الدین، سدهٔ نهم هجری، شاعر، خوش‌نویس و تاریخ‌نگار دورهٔ تیموری. وی از هنرمندان بزرگ دورهٔ شاهرخ (۸۰۷- ۸۵۰ق) بود. معین‌الدین اسفزاری، صاحب روضات‌الجنات، وی را همعصر سلطان حسین بایقرا (۸۴۲- ۹۱۱ق) دانسته است. آورده‌اند که وی از اولاد سلمان فارسی (۳۵/-۳۶ق) بود و گویا انگیزهٔ خواجه تاج‌الدین درگزیدن تخلص سلمان یا سلمانی نیز همین باشد. تاج‌الدین را آفرینندهٔ خط تعلیق یا شکستهٔ تعلیق دانسته‌اند و گویند که در روزگار تیمور (۷۳۶- ۸۰۷ق)، خط تعلیق را از خط توقیع و رقاع استخراج و اختراع کرد، اما گویا این خط پیش از وی وضع شده

بود و او تنها آن را اصلاح کرده به آن نظم و قاعده بخشید. شهاب‌الدین عبدالله بیانی و ولی گیلانی خط تعلیق را از روی خط خواجه تاج‌الدین سلمانی مشق کرده‌اند. در قطعه‌ای که از ولی گیلانی، به خط شکستهٔ تعلیق، در کتابخانهٔ دانشکدهٔ استانبول موجود است، از تاج سلمانی با لقب قبلةالکتاب یاد شده است. مولانا عبدالحی منشی هروی، از خوش‌نویسان مشهور، از شاگردان خواجه تاج بوده است. خواجه تاج در ۸۱۳ق از سوی شاهرخ مأمور شد تا ذیلی بر ظفرنامهٔ شرف‌الدین علی یزدی بنویسد. وی کتاب خود را شمس‌الحسن نامیده مطالب آن را رویدادهای ۸۰۷ق آغاز کرد و در آن بسیار خلاصه به رویدادهای دوره‌های تیمور، شاهرخ و الغ‌بیگ پرداخت. تاریخ پایان رویدادهای این کتاب، در منابع به اختلاف یاد شده است. نسخه‌ای از این کتاب که به شمارهٔ ۳۰۴ در کتابخانهٔ لالا اسماعیل افندی نگه‌داری می‌شود، پایان رویدادها را تا وقایع ۸۱۱ق، کشف‌الظنون تا ۸۱۳ق، تاریخ ادبیات در ایران و تاریخ نظم و نثر نیز تا ۸۱۷ق یاد کرده‌اند. البته دو منبع اخیر، کتاب خواجه تاج را ذیل ظفرنامهٔ نظام شامی دانسته‌اند که اشتباه است. هفت بیت از اشعار وی، در وصف زیبایی‌های هرات، در خاتمهٔ خلاصةالاخبار آمده است. اسفزاری نیز اشعاری از وی را در کتاب خود آورده است. شمس‌الحسن همراه با ترجمهٔ آلمانی، از هانس روبرت رومر، در ۱۹۵۵م در ویسبادن به‌چاپ رسیده است.

منابع: احوال و آثار خوشنویسان، ۱۲۸۵/۴؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۴۷۲/۴-۴۷۳، ۴۸۵؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۳۶/۱؛ ۷۵۹/۲؛ ذکر بسرخی از خوشنویسان، ۶، ۷، ۲۷، ۷۹، ۸۰، ۱۱۶، ۱۳۳؛ روضات‌الجنات فی اوصاف مدینة هرات، ۸۹، ۱۰۴؛ زبدةالتواریخ، نه - ده؛ ظفرنامه، شرف‌الدین علی یزدی، هجده؛ کشف‌الظنون، ۱۱۲۰/۲؛ مآثرالملوک، ۱۸۵؛ یادداشت‌هایی در زمینهٔ فرهنگ و تاریخ، ۴۱.

حجتی

سلیمان لایق، غلام‌مجدد ← لایق

سلیمان میرزای گورکانی (so.ley.mān.mir.zā-ye.gur.kā.ni)، فرزند خان‌میرزا فرزند سلطان‌محمود میرزا فرزند سلطان ابوسعید فرزند میرزامحمد فرزند میران‌شاه فرزند امیر تیمور گورکان، - لاهور ۹۹۷ق، شاهزادهٔ شاعر و شعردوست تیموری. هنگامی که سلطان سعیدخان، از خان‌های کاشغر و اورکند، برای گرفتن بدخشان راهی آن دیار شد، بابر برای این‌که مانع یورش وی به بدخشان شود، سلیمان میرزا راکه نسبتی با وی داشت، به حکومت بدخشان گمارد (۹۳۷ق). سپس نامه‌ای به سعید نوشت که میراث را به وارث رساندیم. بدین‌ترتیب، پیش از آن‌که سلیمان میرزا به بدخشان رسد، سعیدخان از آن ولایت رفته بود. رفته‌رفته سلیمان میرزا قدرتی روزافزون یافت، چنان‌که تا مناطق کوهپایه‌های هندوکش را قلمرو مستقل خود می‌پنداشت و حتی گاهی نیز در توسعهٔ قلمرو خود می‌کوشید. به‌ویژه اعلان پادشاهی جلال‌الدین اکبر (۹۶۳ق)، پسر همایون، و نیز خردسالیِ محمدحکیم میرزا، پسر دیگر همایون که وی را مرزبان کابل می‌خواندند، وی را جسورتر ساخت تا در اندیشهٔ یورش به کابل برآید. وی در ۹۶۳ق از بدخشان به کابل لشکر کشید، اما منعم‌خان حصار شهر را استوار کرده بود. وی سرانجام پس از چهارماه محاصره که نتوانست حصار را بشکند، به شرط آن‌که منعم‌خان خطبه به‌نام وی کند، با گردن نهادن منعم‌خان بدین‌امر، به بدخشان بازگشت. وی در ۹۶۷ق به یاری پسرش ابراهیم میرزا، برای گرفتن بلخ بدان دیار لشکر کشید و با پیرمحمد، حکمران ازبکی آن‌جا جنگید، ولی چون توان رویارویی با او را نداشت، از آن معرکه گریخت. در ۹۷۱ق شاه ابوالمعالی، از سادات ترمذ (که مدتی به همایون و پس از او، به اکبر پیوسته بود و چند بار نیز برخلاف اکبر حرکت کرده و از او شکسته شده بود) به کابل رفت. در آن هنگام شاهزاده محمدحکیم به هدایت‌های مادرش ماه چوچک خانم، در کابل فرمان‌روایی می‌کرد. مادر شاهزاده که از ناسازگاری کارپردازان به ستوه آمده بود، دختر خود و نیز دستوری فرزندش را به ابوالمعالی داد. پس از چندی که ابوالمعالی لگام کارها را به دست خویش دید، قصد گرفتن کابل کرد. چون در این امر مادر شاهزاده و حیدر قاسم، وکیل شاهزاده، با وی همراه نشدند، ماه چوچک‌خانم و دیگر امرا را کشت و میرزا محمدحکیم را در حمایت خود نگه‌داشت. حیدرقاسم نیز به بدخشان نزد سلیمان میرزا گریخت. از سوی دیگر، محمدحکیم مخفیانه از سلیمان میرزا یاری خواست. بنابراین سلیمان میرزا به کابل تاخت و در پل غوربند با ابوالمعالی جنگید. سرانجام سلیمان میرزا پیروز شد و محمدحکیم به کابل بازگشت. پس از آن، سلیمان میرزا به اندیشهٔ گرفتن کابل، دختر خود را به محمدحکیم داد. سپس امیدعلی، و به قولی، میرزا سلطان راکه از اعیان بدخشان بود، به وکالت محمدحکیم رساند و همراه شماری از مأموران خود، در کابل گماشت و خود به بدخشان بازگشت. وی پس از اندکی،

سلیمان میرزای گورکانی

شمار دیگری از گماشتگان خود را به کابل فرستاد تـا زمـینه را برای گرفتن آن دیار آماده سازند، امـا گـروهی از بـزرگان کـابل، محمدحکیم را از اهداف سـلیمان مـیرزا آگـاه کـردند و او نـیز مأموران سلیمان را از کابل بیرون کرد. چون سلیمان از این واقعه خبر یافت، آهنگ کابل کرد. محمدحکیم نیز باقی قاقشال را در کابل گذاشت و خود به جـلال‌آباد و پیشاور رفت و از آن‌جـا ایلچیانی نزد برادرش اکبر فرستاد. اکبر نیز نامه‌هایی به ولایات پنجاب و مولتان نوشت تا محمدحکیم را در برابر حملهٔ سلیمان میرزا یاری رسانند، اما پیش از آنکه نامه‌ها به ولایات رسـند، سلیمان میرزا به کابل رسید و در پی محمدحکیم تا جـلال‌آباد رفت و یکی از نوکران خود را آن‌جا گماشت و خـود بـه کـابل بازگشت. سپس محمدحکیم به همراه گروهی که بابر به یـاری وی فرستاده بود، از پیشاور روی به جلال‌آباد نهاد. چون خـبر رسیدن نیروهای بابر و فتح جلال‌آباد به سلیمان مـیرزا رسـید، کابل راگذاشت و به بـدخشان بـازگشت (۹۷۲ق). وی پس از آنکه از بازگشتن امرای بابر به هند آگاه شد و محمدحکیم را تنها دید، بار دیگر، قصد کابل کرد. محمدحکیم که این خبر را شنید، کابل را به معتمد خود معصوم کوکه سپرد و خـود بـه هـمراه خواجه حسـن نـقشبندی بـه شکـردره و غـوربند رفت. مـیرزا سلیمان که دریافت گرفتن کـابل بـه‌آسانی امکـان‌پذیر نـیست، تدبیری اندیشید. خرم‌بیگم، همسر خود را که در این سفر همراه وی بود، به حدود غوربند فرستاد تا محمدحکیم را بـه اظـهار اخلاص و اتحاد فریب دهد. محمدحکیم از غوربند تا نزدیکی قراباغ، وعده‌گاه دیدار با خرم‌بیگم رسیده بود که از مکر وی و کمین نشستن سپاه میرزا سـلیمان آگـاه شـد. آنگـاه بـه کـوتل سنجددره، از آن‌جا به جلال‌آباد و سپس به کنار نیلاب گریخت (۹۷۳ق). پس از چندی که محمدحکیم شنید میرزا سلیمان از آب گذشته است، به کابل بازگشت و در نزدیکی کابل قصد کرد اردوی سلیمان میرزا و دختران وی را، کـه در آن اردو بـودند، بگیرد. سلیمان میرزا که چنین شنید، بدان‌سو در حرکت شـد و نیروهای محمدحکیم را در قلعه محاصره کرد. سرانجام چون به درون قلعه راه نیافت، از در صلح درآمد (۹۷۴ق) و پس از آنکه، برای بار چهارم، بـی‌نتیجه بـه بـدخشان بـازگشت، مـحمدقلی شغالی و دیگر امرا را زندانی کرد و قندز را به حـاجی‌تمن‌بیگ داد. امرا که چنین دیدند، از نزد سلیمان گریختند و به حاجی‌تمن پیوستند و در اندیشهٔ برانگیختن شـاهرخ مـیرزا، فـرزند مـیرزا ابراهیم فرزند میرزا سلیمان، برآمدند. خرم‌بـیگم، هـمسر مـیرزا سلیمان که زنی عاقل بود، همواره مواظب احوال شاهرخ میرزا بود، تا آنکه درگذشت و فتنه‌انگیزان (از جمله محمدقلی که بار دیگر بر حکومت قندز دست یافته بود) شاهرخ میرزا و مادرش را بر حکومت بدخشان برانگیختند. هنگامی که سلیمان میرزا به قندز حمله برد و محمدقلی را پس راند، شاهرخ و مـادرش بـه حوالی هندوکش آمدند و اندراب راگرفتند. سپس سلیمان در پی آنان تاخت و قوای او را تاراج کرد. در این هنگام، شاهرخ در حین گریز به قلعهٔ قندز درآمد و آن‌جا را، با استفاده از غفلت محافظان، بی‌دردسر گرفت. بدین تـرتیب، هـمهٔ امـوال مـیرزا سـلیمان و ولایت بدخشان، از سرحد حصار شادمان تا سرحـد کـابل، بـه دست وی افتاد. سلیمان به تالقان رفت و چون نتوانست در برابر شاهرخ ایستادگی کند، به بهانهٔ زیارت خانهٔ خدا از بدخشان به کابل، نزد محمدحکیم، رفت. مـحمدحکیم وی را بـه پـیشاور فرستاد و از آن‌جا به دربار اکبر رفت (۹۸۳ق). اکبر در نظر داشت وی را یاری رساند کـه در هـمین هـنگام مـنعم‌خانِ خـانان کـه موظف به ادارهٔ امور مـملکت بـنگاله بـود، درگـذشت و اکـبر رسیدگی به امور بـنگال را مـهم‌تر از گـرفتن بـدخشان دانست. بدین‌ترتیب وی را راهی زیارت خانهٔ خدا کـرد. پس از آن، بـه ایران شتافت و از شاه تـهماسب یکـم صـفوی (۹۳۰- ۹۸۴ق) یاری خواست و سپس به هرات رفت. در این هنگام تهماسب درگذشت و میرزا سلیمان که بـا پشـتیبانی وی انـدیشهٔ گـرفتن بدخشان را داشت، به قندهار و سپس به کابل، نزد محمدحکیم، شتافت و در ۹۸۷ق، به یاری محمدحکیم، بر بدخشان تاخت و در تالقان با شاهرخ میرزا جنگید. شاهرخ به قندز گریخت و پس از استوار ساختن آن‌جا، به کولاب رفت. محمدحکیم و سلیمان نیز در پی وی به رستاق رفتند، ولی سرانجام با شـاهرخ صـلح کردند. از تالقان تا حدود هندوکش نیز که پیش‌تر در اقطاع میرزا ابراهیم بود، به سلیمان مـیرزا سـپرده شـد (۹۸۸ق). در ۹۲۲ق عبدالله‌خان ازبک (حکمران توران) بر بدخشان تاخت و شاهرخ میرزا و سلیمان میرزا را به کابل راند. محمدحکیم هر دو را روانهٔ دربار اکبر کرد. از سوی محمدحکیم، به سلیمان میرزا در لقمان تیول و عقار داده شد و وی همان‌جا بود، تا این‌که در ۹۵۵ق، بار دیگر، لشکری برآورد و به تالقان تاخت. اما عبدالمـؤمن‌خان، والی بلخ، و محمود سلطان ازبک وی را پس راندند و سلیمان مجبور شد، بار دیگر، به کابل و از آن‌جا به دربار اکبر برود. وی دو سال دیگر در هند بود تا درگذشت. وی امیری ضعیف‌النفس و خوش‌گذران بود و بیشتر کارها را همسرش خرم‌بیگم، دختر

سلطان ویس کولابی، اداره می‌کرد. مادر شاهرخ میرزا نیز در برخی کارها وی را راهنمایی می‌کرد. صاحب مذکر احباب آورده که یکی از مشایخ چشت او را در جوانی در هند دیده است، اما گویا احوال وی را با دیگری اشتباه کرده، زیرا وی تنها در سال‌های پایانی عمر به هند رفت. بدین ترتیب، وارد شدن وی به طریقهٔ چشتیه نیز محل شک است. همان‌احوالی را که صاحب مذکر احباب از وی یاد کرده، صاحب تاریخ نظم و نثر زیر نام میرزا سلیمان فرزند یادگار ناصر میرزا فرزند عمرشیخ آورده است، که مشخص نیست کدام محل اطمینان است. وی شاهزاده‌ای شاعر بود، گویند ذکا تخلص می‌کرد و بیتی از اشعارش در تذکره‌ها به یادگار است.

منابع: اکبرنامه، ۱۸۲/۱؛ ۱۱۵/۲-۱۵۷، ۲۰۴-۲۰۸، ۲۳۷-۲۴۲، ۲۸۷-۲۸۸، ۳۳۵-۳۴۶، ۳۵۵-۳۶۹، ۴۳۴-۴۳۵؛ تاریخ افغانستان در عصر گورکانی هند، ۲۹، ۶۴-۷۴؛ تاریخ ترکتازان هند، ۵۵/۲-۵۶، ۲۴۵-۲۴۷، ۳۰۱-۳۰۳؛ تاریخ فرشته، ۲۴۴، ۲۵۳، ۲۵۵-۲۵۶، ۲۶۲-۲۶۴؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۶۰۸؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۲۵/۳؛ روضة‌السلاطین، ۴۵؛ روضة‌السلاطین جواهرالعجایب، ۲۲۴-۲۲۵؛ طبقات اکبری، ۲۴۳-۲۴۴، ۲۶۴، ۲۷۴-۲۷۵، ۳۲۹-۳۳۱، ۳۶۵؛ مذکر احباب، ۱۲۴-۱۲۶.

حجتی

سمنبوی بادغیسی (sa.man.bu-ye.bād.qey.si)/ سمن فرزند محمدیوسف، ۱۳۰۸ش - ، بانوی شاعر افغانستانی. وی که از اقوام فیروزکوهی ولایت بادغیس است، بنا به مشکلات منطقه‌اش، هرگز آموزش ندید و بی‌سواد ماند. اما به کمک حافظهٔ قوی و با تأثیرپذیری از اشعار محلی آن ناحیه، به شاعری روی آورد. سمنبو با جلالی - شاعر بی‌سواد فیروزکوهیِ هرات که دو بیتی‌هایش دربارهٔ معشوقش، سیه‌مو، سر زبان‌ها است - خویشاوندی دارد. از آثارش: مجموعهٔ شعر ناله‌های سمنبو (کابل، ۱۳۴۶ش)؛ مجموعهٔ شعر گل‌های سمنبو که با مقدمه و تصحیح محمد علم غواص چاپ شده است (هرات، ۱۳۵۰ش)؛ گزیدهٔ اشعار سمنبوی بادغیسی (کابل، ۱۳۶۸ش).

منابع: ادبیات معاصر دری افغانستان، ۳۵؛ پرطاووس، ۲۳۶-۲۳۷؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۸۸؛ گزیدهٔ اشعار سمنبوی بادغیسی؛ گفت‌وگو با صاحب زندگی‌نامه.

دانشنامه

سنایی‌آباد (sa.nā.i.ā.bād)، مثنوی عرفانی منسوب به سنایی غزنوی (-۵۴۵ق). در تذکره‌ها، آن‌جا که از تألیفات سنایی نام می‌رود، از این مثنوی سنایی یاد نشده است. در مقدمهٔ حدیقةالحقیقه و در مقدمهٔ رفاء بر حدیقه، نام سنایی‌آباد آمده است. در دو نسخهٔ خطی از کلیات دیوان سنایی (کتابخانهٔ دیوان هند، شمارهٔ ۹۲۷) مثنوی کوچک دیگری به‌نام سنایی‌آباد، پس از کتاب حدیقةالحقیقه آمده است. برخی آن را به این اعتبار که در بیتی نام عباسی آمده، از شخصی به همین نام می‌دانند و از آن با نام سلوت‌نامه نام می‌برند، اما در آغاز و انجام دو نسخهٔ خطی، از نام سلوت‌نامه اثری نیست. همچنین برخی، از آن به‌نام عقل‌نامه یاد کرده‌اند. بر پایهٔ پژوهش‌های جدید، سبک سنایی‌آباد با سبک شعری حکیم سنایی تفاوت دارد. این اثر که در آن ردپایی از کیمیای سعادت و احیاء علوم‌الدین غزالی می‌توان یافت، سرودهٔ یکی از شعرای سدهٔ دهم هجری است. این مثنوی در ۵۴۹ بیت در بحر خفیف مخبون اصلم (فاعلاتن مفاعلن فع‌لن) سروده شده و در کتاب مثنویهای حکیم سنایی محمدتقی مدرس رضوی آمده است. موضوع سنایی‌آباد در صفت عقل، نفس، عمل، تنزیه باری، رمز، صفات باری تعالی، نعت پیامبر، اثبات‌الکرامة، ذکر قبر، ذکر سماع، ذکر عارفین، ذکر سکر، ذکرالماخود، صفت نی، صفت وجد، صفت رقص، ذکر مربی، ذکر مرید، ذکر رباط و صومعه، توکل، صبر، شکر، توبه، خرقه، موت، طریقه، فکر، ذکر، شوق، ذوق، عشق، مناجات، ذکر جنت و نظر است.

منابع: تازیانه‌های سلوک، ۱۹؛ مثنوی‌های حکیم سنائی، ۱۰، ۳۴-۳۶، ۸۳-۱۱۲.

جوادیان

سنایی غزنوی (sa.nā.i-ye.qaz.na.vi)، ابوالمجد مجدود بن آدم، غزنه ۴۶۷ - همان‌جا ۵۲۹ق، عارف، حکیم و شاعر ایرانی. پدرش از تبار بزرگان و آزادگان بود، اما از مکنت بهره نداشت. خاندان او، مانند بیشتر خراسانیان آن روزگار، مذهب ابوحنیفه می‌ورزیدند. با این‌همه، علاقه به خاندان پیامبر در آن‌ها راسخ بود و همین نکته است که سخن سنایی راگاه رنگ تشیع می‌دهد و برخی را به تشیع وی معتقد می‌سازد. در این‌که خاندان او به ذوق و معرفت علاقه داشتند، شک نیست و رضی‌الدین لالا (-۶۴۲ق) از عرفای بزرگ این ادوار نیز، چنان‌که جامی نقل کرده است، به این خاندان منسوب بوده است. باری، مجدود در غزنین که در آن ایام، هنوز کانون مهم فضل و ادب به‌شمار

می‌آمد، دانش اندوخت و در ادبیات عرب، فقه، حدیث، تفسیر، طب ، نجوم، حکمت و کلام سرآمد شد و از آن‌چه در آن زمان برای یک شاعر درباری لازم بود، بهره داشت. از خواندن دیوان او به خوبی برمی‌آید که با معارف مهم آن روزگار آشنایی داشته است و چون از زبانی تند و طبعی جاه‌طلب نیز بهره‌مند بود، توانست نزد بزرگان عصر برای خود جایی باز کند. با این‌همه، در غزنین کارش پیش نرفت و هنوز جوان بود که راه بلخ پیش گرفت. آن‌چه او را از غزنین به بلخ کشید، غیر از عشق ـ که در جوانی بدان گرفتار بود ـ تا حدی امید به احسان خواجه اصیل‌الملک حسن هروی بود که در آن شهر حشمت تمام داشت. این خواجه، چنان‌که از اشعار سنایی برمی‌آید، در حق پدر وی نیکی‌ها کرده بود. در بلخ سنایی از نواخت او بی‌بهره نماند. با این‌همه، عاقبت میانهٔ آنان به هم خورد و شاعر ممدوح خویش را رها کرد و او را نکوهید. بدزبانی و تندخویی‌های سنایی، در بلخ، او را گرفتار آزار و محنت کرد. این آزار و سختی را در کارنامهٔ بلخ باز می‌گوید. بار سفر بست و به سرخس رفت. در سرخس نیز کژخویی و بدزبانی و بینوایی خویش را همراه برد و این‌همه، جوانی او را رنگی از نارضایی و بدبختی می‌داد. شکایت از فقر در اشعار این دوره از عمر او بازتاب دارد و در برخی از این قصاید او، به خوبی می‌توان نالهٔ یک غریب فقیر را شنید. داستان پابرهنه راه رفتن او، ظاهراً انعکاس صدای همین فقر و بینوایی دورهٔ جوانی او است. این فقر و بینوایی، خاصه در غربت او را می‌آزرد و طبع ناخرسند او را به بدزبانی و هجو و هزل می‌انگیخت. مسخرگی و مطایبه نقابی بود که او نارضایی و بینوایی خویش را در پس آن می‌نهفت. حتی، گاه، به کمک این مسخرگی و هجاگویی، می‌توانست فقر خود را مانند تعدی و ناروایی و جوری که جامعه در حق او کرده باشد، بی‌شرم و واهمه، به رخ توانگران بکشد. پس از آن، سنایی به هرات، نیشابور، خوارزم و بلخ رفت. از بلخ به حج رفت. زیارت مکه اندیشه‌هایی دیگر در دل وی پدید آورد. در بازگشت به بلخ آثار تحول و انقلاب فکری در وی پیدا شد، دلش از ستایشگری و زندگی بی‌بندوبار گذشته گرفت. به پرهیزکاری و پارسایی گرایید و اندیشهٔ زهد دست در دامن جانش زد. بسیاری از زهدیات سنایی که شعر او را از گفته‌های دیگران ممتاز می‌کند و بی‌شک از مزایا و مختصات کلام او است، دراین هنگام، در بلخ سروده شد. دوباره به سرخس رفت و به آسودگی در آن‌جا زیست. در این سال‌ها شیخ احمد جام ژنده‌پیل (۴۴۱ـ ۵۳۶ق) نیز، یک‌چند، به این شهر آمد و با امام منصور سرخسی که از دیرباز میان آنان کدورت بود، آشتی کرد و این آشتی سنایی را که با هر دو آشنایی داشت، بسیار شادمان کرد و او را واداشت تا در یک قصیده، هر دو شیخ را بستاید. در حقیقت شاعر که اکنون در قصاید خویش مانند حکیمان سخن می‌گفت، این بار، دور از ستایشگری‌های پیشین، در سرخس حرمت و آسایش بسیار داشت. وزرا، ائمه و بزرگان سرخس با او مربوط بودند و وی را احترام می‌کردند. قوام‌الدین درگزینی، وزیر معروف عراق که در آن زمان در دستگاه سلجوقیان اهمیت و نفوذ بسیار داشت، در این شهر به جست‌وجوی سنایی برآمد و دیدار او را که در این روزگار به عزلت و انزوا گراییده بود، به جد خواستار شد. اما حکیم غزنه که دیگر چندان سر به صحبت اهل دنیا فرود نمی‌آورد، نپذیرفت و با دو نامه و یک شعر، مؤدبانه، این درخواست را رد کرد و از آشنایی وزیر محتشم عذر خواست. سنایی از سرخس بیرون آمد و به شهرهای خراسان رفت. سال‌های پایان عمرش در غزنین گذشت، شهری که در آن‌جا بهرامشاه (۵۱۱ـ ۵۴۸ق) هنوز بیش و کم با جلال و شکوه دیرینهٔ پدران خویش فرمان می‌راند، اما حکیم با آن‌که نزد پادشاه و درباریان وی حرمت تمام داشت، دیگر ستایشگری را ـ آن‌چنان‌که رسم شاعران درباری است ـ پیشه نکرد. گوشه‌ای گرفته بود و در آن حدیقه و قصاید زهدآمیز خویش را می‌سرود و اگر از بزرگان شهر نام می‌برد، ظاهراً برای اجتناب از آزار و گزند آن‌ها بود. گاه نیز ناروایی‌ها و کژروی‌های آنان را برمی‌شمرد و در شصت سالگی نیز مانند سی‌سالگی خود، اما این بار نه به قصد صله‌جویی، آن‌ها را نکوهش یا ستایش می‌کرد؛ با این تفاوت که دیگر هزل وی، چنان‌که خودش به درستی می‌گفت، هزل نبود، تعلیم بود و ستایش او نیز صرف تملق و دروغ شاعرانه نبود، تشویق به خیر و تا حدی درس وعظ و هیأت و ارشاد بود. باری، آن انقلاب درونی که پیش پای شاعر را در نیمه راه زندگی روشن کرد، هم شیوهٔ زندگی او را دگرگون نمود و هم سبک سخن او را رنگ دیگر داد. در جوانی شیوهٔ شاعران پیشین را تقلید می‌کرد. نشانهٔ تقلید اسلوب فرخی و عنصری و منوچهری، جای جای در قصاید او به چشم می‌خورد. حتی به شیوهٔ مسعود سعد چندان علاقه می‌ورزید که به جمع و تدوین دیوان او پرداخت و بعضی اشعار دیگران را نیز به اشتباه وارد آن کرد، کاری که او را به اعتذار از شاعر واداشت. در غزنه که حکیم، پس از سال‌ها دربه‌دری، بدان‌جا بازگشت، زندگی او رنگ دیگر داشت. دوستان

سنایی غزنوی

و مریدان به وی جوشیدند و حتی سلطان بهرام‌شاه به وی ارادت و محبت نشان داد. اما این‌که وصلت خواهرش را هم به او پیشنهاد کرده باشد، با آن‌که تذکره‌نویسان گفته‌اند، بعید می‌نماید و به درستی آن اطمینان نیست. این‌بار، غزنین برخلاف وقتی که در جوانی آن را ترک کرده بود، با حکیم وارستهٔ خود بیشتر مهربانی کرد. با این‌همه، مرد وارسته که از ارادت و صحبت بزرگان و محتشمان شهر نیز بهره‌مند بود، بی‌اندوه و بی‌اعتنا، مانند بشر حافی، با پای برهنه در همهٔ شهر می‌گشت. دوستی مخلص از نام‌آوران غزنین به‌نام احمد بن مسعود تیشه، از وی به جد درخواست تا اشعار پراکندهٔ خویش را جمع کند و منظومه‌ای تازه بنا نهد. لیکن شاعر که هنوز در زادگاه خویش خانه‌ای نداشت، این بی‌سامانی را بهانه کرد و از قبول این درخواست سرباز زد. اما آن دوست برای شاعر خانه ساخت و اسباب راحتی او را فراهم آورد. حکیم به جمع‌آوری دیوان پرداخت و حدیقه را به نظم درآورد. با این‌همه، در غزنین برای وی، چنان‌که باید، مایهٔ راحت فراهم نگشت. پاره‌ای از سخنان او را فقها دست‌آویز مخالفت کردند. او را تکفیر کردند و حتی، به موجب پاره‌ای روایات، به حبس نیز افکندند. کار به جایی کشید که شاعر ناچار شد از علمای بغداد بر صحت اعتقاد خویش گواهی بخواهد و با این همه، تا پایان عمر، از غوغای بدخواهان در زحمت باشد. این‌ها روایات برخی تذکره‌نویسان است که درستی آن‌ها محقق نیست، اما از حدیقه، به‌خصوص از اواخر آن، شواهدی به دست می‌آید که تا حدی از این‌گونه مرارت‌های شاعر حکایت دارد. بیهوده نیست که شاعر، حتی در دوره‌ای که در گوشهٔ انزوا به‌سر می‌برد و از جهان و جهانیان برکنار است، باز ناچار می‌شود زبان تند هجاگوی خود را از نیام کام بیرون بکشد و بدسگالان را هجو کند و دشنام دهد. او در جبروت وارستگی و درویشی خود، کمتر کسی را لایق صحبت می‌شمرد. اگر روایت صاحب آثارالبلاد درست باشد، حتی وقتی به مجلس وزیر نیز می‌رفت با پای گل‌آلود و برهنه می‌رفت و به این بهانه که فرش وزیر را نیالاید، در هنگام نشستن پای خود را دراز می‌کرد، در حالی که وزیر به احترام او بر پای می‌ایستاد و او را بر جای خویش می‌نشاند. پایان زندگی او نیز در غزنین گذشت. اشتغال عمدهٔ او تدوین حدیقه بود، اما ظاهراً، پیش از آن‌که حدیقه را به‌پایان آرد، عمرش به‌پایان آمد. گویند در بستر مرگ از این‌که سراسر زندگی را چنین در کار سخن بود، پشیمان بود. در آن حال تب که پیش از مرگ، وی را به بستر افکنده بود، شعری

زمزمه می‌کرد، مبنی بر توبه از اشتغال به سخن و حاکی از بازگشت از آن. شعر چنین بود: «بازگشتم از سخن زیراکه نیست - در سخن معنی و در معنی سخن.» صاحبدلی شنید و گفت عجب که در هنگام بازگشت از سخن نیز به سخن سرگرم بوده است. سنایی را نمی‌توان از قدیم‌ترین شعرای صوفیه دانست، چراکه پیش از اواز ابوذراعهٔ بوزجانی و ابوسعید ابوالخیر شعر صوفیانه نقل کرده‌اند، و تعدادی اشعار صوفیانه هم هست که ابوسعید و دیگران از قدما روایت کرده‌اند. با این‌همه، گرایش سنایی به تصوف تأثیری بسیار در تکامل شعر صوفیانهٔ فارسی داشته است و از این نظر زندگی او و تحولی که منجر به صوفیگری او شد، اهمیت دارد. گفته‌اند در ابتدا از مریدان خواجه یوسف همدانی بود، هر چند در دیوان اشعار او اشاره‌ای به این ارادت نیست. گرایش سنایی به تصوف، مانع از حرفهٔ شاعریش نشد. شاعری ستایشگر که همه‌جا به سبک فرخی و مسعود سعد، غزنویان و رجال بلخ و غزنه را می‌ستود، در وجود وی به شاعری صوفی تبدیل یافت. سنایی تا پایان عمر هم صوفی‌ای آزاده ماند و هم شاعری حرفه‌ای. تصوف او چندان انحصارجو نبود که تمام وجودش را به خود مخصوص کند. سنایی از اول شاعر بود و تا حدی حکیم، تا آخر عمر هم، با وجود گرایش‌های صوفیانه، این دو جنبهٔ خود را نگه‌داشت. با آن‌که چنین تصوفی خالص نیست، حصول آن در سنایی و حتی تأثیر آن در حیات وی امری محقق است. در هر صورت، گرایش صوفیانه در زمانی خاص، در زندگی او شروع شد و رفته‌رفته در اخلاق و رفتار او تحولی پدید آورد. داستان برخورد او با یکی از مجذوبان عصر، به‌نام دیوانهٔ لای‌خوار و ترک کردن مدیحه‌سرایی، که می‌گویند به سبب انتقاد یا توبیخ او بوده، با آن‌که دربارهٔ سنایی درست به نظر نمی‌آید، باز وجود تحول روحانی را در شعر و روح شاعر نمی‌توان نادیده گرفت. اشعار دورهٔ بعد از تحول او، در قوت معانی و عمق تأثیر، از سخنان پیش از دوران تحول او ممتاز است و اگر شاعر در اشعار دورهٔ پیش از تحول خویش مقلد شیوهٔ استادان کهن بوده است، در سخنان این دوره، بی‌شک مبدع و مبتکر است و این شیوهٔ سخن که بعدها خاقانی و ظهیر و کمال اسماعیل و امیر خسرو و جامی آن را تقلید کرده‌اند، آفریدهٔ او است. این شیوهٔ تازه که آن را می‌توان، به پیروی از تعبیر خاقانی، شیوهٔ زهد یا تحقیق خواند، عبارت بود از بیان معانی زهد و توحید و عرفان، در تعبیرات شاعرانه. ستایش قرآن، نعت پیامبر(ص) و بیان آن‌چه مکارم

اخلاق خوانده می‌شود، موضوع عمدهٔ زهدیات او است. نکته‌سنجی‌هایی که در بیان این معانی دارد، او را در این زمینه، شاعری معنی‌آفرین نشان می‌دهد. در کلام او، گاه، لحن ناصر خسرو به‌گوش می‌خورد، با این تفاوت که در سخن ناصرخسرو آهنگ حکمت قوی‌تر است و در گفتار سنایی لحن زهد و عرفان. مانند ناصرخسرو از گمراهی و بی‌پروایی عامه دچار خشم و نفرت می‌شود و مثل او، از عشرت‌جویی‌ها و سرگرمی‌های حقیر اهل زمانه شکایت دارد. تشبیه‌های ناروا و الفاظ درشت و شرم‌آور، کلام بسیاری از شاعران آن دوره را آلوده کرده بود. گویی اوضاع زمانه با این شوخی‌ها و هرزگی‌ها سازگار بوده است. ازاین‌رو، نباید عجب داشت که این هرزه‌گویی در اشعار دورهٔ بعد از تحول سنایی نیز راه یافته باشد، چنان‌که خود او می‌گوید: «هزل را خواستار بسیارست.» حتی اشعار زهد و تحقیق نیز، در آن زمان، بی‌آن‌که از تندی هزل چاشنی گرفته باشند، نزد عامه مطبوع نبودند و به این سبب است که حتی سخنان حکمت‌آمیز و اندرزهای عبرت‌آموز سنایی نیز، گاه، از هزل بسیار تأثیر گرفته است. باری، این‌گونه هجوها و هزل‌ها لازمهٔ شاعری او است، از شعرش جدا نمی‌شود و تا پایان زندگی در شعر او هست. سنایی بعد از گرایش به تصوف، حرفهٔ شاعریش را ترک نگفت و هم صوفی عارف ماند و هم مدیحه‌سرای هزل‌پرداز. در زمینهٔ بیان مواجید و احساسات روحانی، سنایی در قسمتی از غزلیات خود، نمونه‌های کامل و مؤثری از قلندریات، که حیات زنده و جوشان تصوف شخصی را تصویر می‌کند، عرضه می‌دارد. غزلیات سنایی در ساختار، خوش‌پیوندی، دستورمندی و توجه به سنت‌های شاعرانه، البته امتیازی خاص دارد، اما تمام آن‌ها غزل صوفیانه یا متضمن رموز تصوف نیست. تعدای از آن‌ها، یادآور غزل‌های فرخی و مسعود سعد و از مقولهٔ تغزلات شاعران حرفه‌ای است. غزل صوفیانهٔ او رنگ رندی و قلاشی دارد که نشان نوعی گرایش به طریقهٔ اهل ملامت است و قلندریات او هم معرف نوعی تصوف ضد ترسم است و پیدا است که جان‌مایهٔ غزل او عشقی عارفانه است که در نیل به حق، انسان را از پایبندی به آداب و رسوم اهل خانقاه آزاد می‌خواهد و اگر از تصوف دم می‌زند، تصوف تکروان اهل درد است. در غزل او دعوی نیست؛ هرچه هست، معنی است و عافیت‌جویی نیست، نامرادی و تسلیم است. خرابات و می و مستی هم که در غزلیاتش هست، آن‌جا که جنبهٔ تصوف دارد، اشاره به تجربه‌های عرفانی است. شعر صوفیانه را سنایی، به صورت مقولهٔ مشخصی عرضه کرد. اما آن‌چه او به وجود آورد، در زمینهٔ شعر تعلیمی، بیشتر رنگ کلام و حکمت الهی داشت که تمثیلات و حکایات و مدح و هجو و جد و هزل بدان رنگ شعر می‌داد. در زمینهٔ شعر غنایی هم، سخن او، در قصاید، متضمن زهد و تحقیق واعظانه، و در غزلیات، شامل گرایش‌های ملامتی و نوعی واکنش در مقابل تصوف مشایخ بود. به هر حال تصوف او به حوزهٔ اهل تحقیق و کسانی که سروکاری با عامهٔ صوفیان نداشتند، محدود بود. گرایش او به طریقت صوفیه، ممکن است بیشتر از مقولهٔ انجذاب به مبادی تصوف باشد، نه ارادت صوفیانه به مشایخ آن. چنین می‌نماید که زندگی مجردانه و سرخوردگی از حکمت ظاهری و از عقاید اهل ظاهر، سرانجام شاعر را به نوعی تصوف سوق داده است که از مقولهٔ تصوف اهل خانقاه هم نیست. او خود را به هیچ سلسله و طریقتی منسوب نمی‌دارد. تا آن‌جا که از شعر او برمی‌آید، بیشتر زندگی او در تجرد، انزوا و آوارگی گذشته است. این بی‌تعلقی و آوارگی می‌توانست نخستین نشانه‌های گرایش صوفیانهٔ او باشد. برساختن افسانه‌هایی، از جمله دیوانهٔ لای‌خوار، بیشتر به این منظور بوده است که بتوانند برای ابعاد متفاوت شعر شاعر، مرزی زمانی از پیش خود، تعیین کنند و به نوعی چند شخصیتی بودن او را توجیه کنند. بخش قابل ملاحظه‌ای از کلیات سنایی را مجموعهٔ هجاها و مدایح او تشکیل می‌دهد. در این زمینه، سنایی شاعری است میان‌مایه، در لفظ و معنی، که به راحتی می‌تواند درکنار عثمان مختاری و سید حسن غزنوی و عبدالواسع جبلی و مانند آن‌ها قرار گیرد. سنایی در این حال و هوا، بر هیچ کدام ایشان امتیاز عمده‌ای ندارد. در این گونه هجوها، او کمتر توانسته سخن خویش را از حد مصداق فردی و تاریخی فراتر برد و به آفرینش تیپ بپردازد. مدایح او نیز معمولی است. این مدایح بیشتر دربارهٔ بهرام‌شاه (۵۱۱-۵۴۸ق) است. گویا سنایی تا آخر عمر با این‌گونه اشعار سروکار داشته است. بخش دیگر اشعار او، از سنایی ناقد و اندرزگوی اخلاقی است. سنایی در این‌گونه اشعار، شاعری ممتاز است. هیچ‌یک از قصاید سیاسی و اجتماعی پیشینیان ـ مگر ناصر خسرو که به دلایلی استثنایی پیشرو سنایی در این‌گونه شعر است و بهار که چندین قصیدهٔ بلند و ارجمند در حوزهٔ شعر اجتماعی به وجود آورده است ـ در معنی و مضمون به پای این‌گونه شعرهای سنایی نمی‌رسد. قصایدی مانند: «ای خداوندان مال‌الاعتبار الاعتبار» یا «مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن

والا» یا «برگ بی‌برگی نداری لاف درویشی مزن»، همه بهترین نمایندگان این‌گونه شعر، در طول تاریخ شعر فارسی هستند. سنایی حال و هوای تازه‌ای وارد قصیده کرد. قصیدهٔ پارسی، پیش از سنایی، در بسیاری از مسائلِ ساخت و صورت، به اوج کمال خود رسیده بود و شاید بتوان گفت هیچ عنصر تازه‌ای از ساخت و صورت دیگر وارد آن نمی‌توانست بشود، اما وارد کردن حال و هوای تازه به درون این نظام، کاری بود که به‌دست سنایی و با توفیق کامل انجام شد. او توانست تجربهٔ زهد و مثل و بخش بزرگی از اندیشه‌های عرفانی را به این ساختار داخل کند. مرکز اصلی خلاقیت سنایی در قصیده است. تقریباً همهٔ شاعرانی که پیش از سنایی بوده‌اند، بیش و کم تجربه‌ای در حوزهٔ شعر زهد دارند، اما سنایی این مضمون را مرکز خلاقیت خویش و نقطهٔ امتیازش بر دیگر شاعران برگزیده است. نخست امتیاز سنایی بر دیگر کسانی که به شعر زهد و مثل پرداخته‌اند، اسلوب ادای مقصود است و دیگری، شجاعت بسیار او در ترکیب این زهد با هجوم بر نهادهای حاکم اجتماعی عصر. زهدی که سنایی محور شعر خویش قرار داده، زهدی است مثبت و ستیهنده. در اشعار سنایی مفهوم زهدیات مفهومی است وسیع‌تر از آن‌چه از کلمهٔ زهد فهمیده می‌شود. سنایی توانست میدان قصیده را که در دایرهٔ مدح و هجو و توصیف طبیعت محدود بود، به موضوعاتی در دایرهٔ زهد و اخلاق و نقد اجتماعی اختصاص دهد و در این باب، اگر از ناصر خسرو ـ که پیش از او می‌زیسته و در جست‌وجوی جهان آرمانی دیگری بوده است ـ صرف نظر کنیم، سنایی در زهدیات و اجتماعیات خویش کاملاً نوآور است و گذشته از این‌که در اصل موضوع، نکته‌ها و سخنان جدید را وارد شعر کرده است، در اسلوب ادای معنی و ساخت و صورت کار خویش نیز پیشرو است؛ تا آن‌جا که توانست بلاغتی نو، در عرصهٔ شعرهای اخلاقی و زهدی و اجتماعی به‌وجود آورد. در زمینهٔ عرفان، می‌توان گفت که تمثیل پیل در تاریکی را، او نخستین بار، وارد شعر فارسی کرد و احتمالاً، نخستین صوفی یا عارفی است که از این تمثیل برای مقاصد عرفانی سود جسته است. او نخستین کسی است که در شعر فارسی، در تبیین نظام عرفانی جهان و آن‌چه آن را نظام احسن خوانده‌اند، سخن گفته است. سنایی در باب مقام انسان درکاینات، گاه برداشتی ابن عربی‌وار دارد که اگر در اصالت آن شک نکنیم، باید بپذیریم که اندیشهٔ انسان کامل را او وارد شعر فارسی کرده و در نظام کامل عرفانی تبیین کرده است. نقدهای اجتماعی سنایی نیز بسیار قوی و زنده است. اگر بخواهیم فهرستی از نواقص جامعه و کاستی‌های موجود در نظام زندگی اجتماعی مردم قدیم ایران به‌دست آوریم، شعر سنایی شاید بهترین سند باشد. سنایی شاعری است نگران پیرامون خویش، و سخت در ستیزه با نارواییهای اجتماعی و بیداد فرمان‌روایان، و همین مسئله است که شعر او را در ردیف بهترین شعرهای اجتماعی و سیاسی زبان فارسی قرار می‌دهد. از این نظر، می‌توان او را بزرگ‌ترین سرایندهٔ شعر اجتماعی، در تاریخ ادبیات کلاسیک فارسی دانست. سنایی در پایان عمر خود، به غزنین بازگشت و به گردآوری اشعار خود پرداخت و قصد داشت که منظومه‌ای در باب عرفان و اخلاق به‌نام فخری‌نامه یا الهی‌نامه یا حدیقة‌الحقیقه فراهم آورد و آن را به محضر بهرام‌شاه غزنوی تقدیم کند. وی پادشاهی فرهنگ‌دوست بود و به سنایی ارادت داشت. هنوز کار جمع‌آوری و تدوین حدیقه به‌پایان نرسیده بود که سنایی درگذشت. سنایی حدیقة‌الحقیقه، جامع‌ترین و پرمغزترین شعر تعلیمی صوفیه، را پیش از مثنوی مولانا جلال‌الدین عرضه می‌کند؛ و هر چند، برخلاف مثنوی، بر وفق یک طرح از پیش پرداخته و بر حسب ابواب و فصول تنظیم شده است، بیشتر تصویر یک کار ناتمام، فاقد نظم منطقی و شامل اجزای پراکنده را به ذهن القا می‌کند. تعداد ابیات این منظومه و نظم فصول و ابواب آن، در نسخه‌های مختلف، بسیار متفاوت است: از پنج‌هزار تا حدود دوازده‌هزار بیت. شروح بسیار بر آن نوشته‌اند و بارها چاپ شده است، اما جای یک چاپ انتقادی برآن، هنوز خالی است. این کتاب که ظاهراً در پایان عمر سنایی ناتمام ماند و به هر حال، جزو آثار اواخر حیات او در شمار است، نه فقط منظومه‌ای تعلیمی، بلکه به تعبیری، دایرة‌المعارفی منظوم در زمینهٔ حکمت و عرفان رایج در عصر گوینده است، با تمثیلات و حکایات و دلالات بسیار. جاهایی هست که تعلیم در آن غلبه دارد و از ذوق و خیال اثری نیست. جاهایی نیز هست که نظم امثال و قصه‌ها و تشبیهات خیال‌انگیز رنگی از شعر راستین بدان بخشیده است. لحن او نیز نوای معلمی است که شنونده را شاگرد خویش می‌داند. در نظم حدیقة‌الحقیقه، آیات و اخبار با حکمت و عرفان به هم درآمیخته است و شمار زیادی امثال و حکایات که برخی از آن‌ها لطف و زیبایی بسیار دارد، آن‌همه را چاشنی خاصی بخشیده است. متشرعهٔ غزنه از این کتاب پیش از اتمام و نشرش، انتقاد کردند و شاعر ناچار شد برای رفع بدگمانی فقیهان غزنین از آن اقوال، از فقیهان مقیم بغداد یاری

جوید. حدیقة‌الحقیقه نخستین منظومهٔ بزرگ تعلیمی صوفیه و به تعبیری، حکمت الهی منظوم است که آرا و عقاید رایج نزد اهل تصوف را تقریر، توضیح و تعلیم می‌کند. گه‌گاه، در باب مشایخ و صحابه و خلفا هم اقوالی یاد می‌کند که نزد بسیاری از اهل روزگارش مورد تأیید نیست. در نکوهش اهل غفلت و انتقاد اهل عصر هم، سخنان نیشدار و آکنده از طعن و هجو می‌گوید. با این حال، کتاب پر از لطایف اقوال صوفیه و دقایق اسرار مشایخ قوم است و حکایات و تمثیلات آن مؤثر، جذاب و آمیخته به جد و هزل است. از دیگر آثار سنایی منظومهٔ رمزی و عرفانی سیرالعباد الی‌المعاد است که در آن نوعی سفر به عالم روحانیات، به نظمی استوار بیان شده و یکی از مشهورترین منظومه‌های زبان فارسی است. این اثر بارها چاپ شده است و شروحی نیز بر آن نوشته‌اند. کارنامهٔ بلخ یا مطایبه‌نامه منظومهٔ بسیار کوتاهی، در حدود پانصد بیت، است که سنایی به هنگام اقامت در بلخ آن را بر وزن حدیقه سروده است. این منظومه از آثار دورهٔ جوانی شاعر است و او در آن به گوشه‌هایی از زندگی شخصی خودش، پدرش و برخی از معاصرانش پرداخته است. تحریمة‌القلم مثنوی بسیار کوچکی است، در حدود صد بیت، که خطاب به قلم سروده و سپس وارد بعضی مسائل عرفانی شده است. مکاتیب سنایی از آثار منثور سنایی و حاوی چند نامه است. نذیراحمد، از محققان هند، مجموعهٔ آثار منثور سنایی را که محدود به چندنامه است، در کتابی گردآوری و نقد و بررسی کرده و آن را مکاتیب سنایی خوانده است. تردیدی نیست که بخش بزرگی از این آثار از سنایی است، اما در اصالت برخی دیگر از این نامه‌ها، جای تردید باقی است. آثار منسوب به سنایی نیز عبارتند از طریق‌التحقیق، عقلنامه، عشقنامه، سنایی‌آباد، غریب‌نامه، زادالسالکین و بهرام و بهروز.

منابع: ادبیات توصیفی، صورتگر، ۵۵-۶۳؛ از گذشتهٔ ادبی ایران، ۳۳۰- ۳۳۲؛ با کاروان حله، ۱۰۷- ۱۲۹؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۵۵۲/۲- ۵۸۶؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۷۶/۱- ۷۷؛ تازیانه‌های سلوک، مقدمه؛ تذکرة‌الشعرای دولتشاه، ۷۵- ۸۱؛ جست‌وجو در تصوف، ۲۳۵- ۲۵۶؛ حکیم سنایی غزنوی و جهان‌بینی او، سرور همایون؛ دیوان سنایی، به کوشش مدرس رضوی، مقدمه؛ سخن و سخنوران، ۲۶۷- ۳۲۷؛ سیری در ملک سنایی، بشیر؛ شعرالعجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران، ۱۶۷/۱- ۱۷۷؛ فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ۲۴۳/۳- ۲۴۴، ۴۷۶؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۱۸۷۲/۳- ۱۸۷۳؛ لباب‌الالباب، ۲۵۲/۲- ۲۵۷؛ مثنوی‌های حکیم سنایی، به کوشش محمدتقی مدرس رضوی، مقدمه؛ مجالس‌النفائس، ۳۱۸- ۳۳۹؛ مقاله‌نامهٔ خراسان، ۲۸۵- ۲۸۸؛ نامهٔ صورتگر، ۲۴۴- ۲۵۸؛ گویا اعتمادی، «نامه‌های حکیم سنایی»، آریانا، سال اول، شمارهٔ ۲، صص ۴۷- ۴۹؛ هم‌او، همان، همان‌جا، شمارهٔ ۳، صص ۲۱- ۲۶؛ همان‌جا، شمارهٔ ۴، صص ۷-۱۲؛ نذیراحمد، «مطالب تازه در آثار منظوم و منثور حکیم سنایی»، ترجمهٔ میرحسین‌شاه، ادب، سال هجدهم، شمارهٔ ۳ و ۴، صص ۲۱- ۴۱؛ زوبیل، «جنبش تصوف و تکامل مثنوی‌های عرفانی»، همان‌جا، سال نوزدهم، شمارهٔ ۱ و ۲، صص ۲۵- ۳۳؛ احمد آتش، «سنایی (۱۰۷۲- ۱۱۳۱؟)»، ترجمهٔ زراعی، همان‌جا، سال بیست‌وچهارم، شمارهٔ ۳، صص ۴۲- ۶۲؛ نذیر احمد، «تاریخ درگذشت سنایی»، قند پارسی، شمارهٔ ۵، زمستان ۱۳۷۱ش، صص ۳۶- ۴۱.

مژدهی

سندباد (sand.bād)/ سندبادنامه، منظومه‌ای در پند و حکمت، از زین‌الدین ابوبکر ازرقی هروی. وی این اثر را هنگامی که مداح طغان‌شاه سلجوقی، حاکم خراسان (-۴۶۵ق) بود، به‌نام هم‌او به نظم درآورد. پاره‌ای منابع - مروج‌الذهب اثر مسعودی - اصل این اثر را نوشتهٔ حکیمی هندی به‌نام سندباد دانسته‌اند و احتمال داده‌اند که در دورهٔ خسرو انوشیروان از هندی به پهلوی برگردانده شده باشد. اما پاره‌ای منابع دیگر، آن را اثر گشتاسب معرفی کرده‌اند. به هر روی، چه این اثر از هند، چه از ایران دورهٔ ساسانی ریشه گرفته باشد، نسخه‌ای پهلوی از آن تا دورهٔ سامانیان باقی بود. در زمان امیر نوح بن منصور سامانی (۳۶۶- ۳۸۷ق) ابوالفوارس قناریزی / قناوزی این اثر را به نثر فارسی ترجمه کرد. ازرقی، پس از رودکی، نخستین شاعری بود که بخش‌هایی از سندبادنامه را به نظم درآورد. امروز هیچ‌یک از نسخه‌های قناوزی یا ازرقی در دست نیست. تنها گواه وجود نسخهٔ منظوم ازرقی اشاره‌های خود او - در ابیاتی از قصیدهٔ مدحی‌اش - به مشکلات منظوم کردن این اثر است. تنها نسخهٔ به‌جا مانده از سندبادنامه، نسخه‌های منثور به تصحیح ظهیری سمرقندی، بر اساس یکی از دو نسخهٔ پیش گفته، است. سندبادنامه از دسته آثاری است که بر اساس یک اندیشهٔ خاص اخلاقی نوشته شده است و از نظر ساختار نیز - متأثر از آثاری مانند هزار و یک شب و طوطی‌نامه - از داستان‌هایی تودرتو تشکیل شده‌اند. ترجمهٔ این آثار و راه یافتن آن‌ها به ادب فارسی، بر ساختار پاره‌ای از

داستان‌های فارسی پس از آن‌ها تأثیر گذاشت. بختیارنامه از داستان‌های فارسی است که از این شیوهٔ داستان‌نویسی تأثیر گرفت.

منابع: ادبیات کلاسیک فارسی، ۱۷۶-۱۸۱؛ از گذشتهٔ ادبی ایران، ۸۰-۸۱؛ تاریخ ایران، کیمبریج، ۵/۵۸۱-۵۸۲؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۱۱۷؛ تاریخ ادبیات ایران، ریپکا، ۳۸۰؛ تاریخ ادبیات ایران، شفق، ۳۰۷؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۲/۴۳۴-۴۳۵؛ تاریخ ادبی ایران، براون، ۲/۲۳۴-۲۳۵؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۵۳؛ دایرةالمعارف آریانا، ۳/۴۶۳؛ دیوان ازرقی هروی، مقدمه؛ کلیات چهارمقاله، ۱۷۵-۱۷۷؛

Iranica, 3(3)/273.

م.اسماعیل‌پور

سودا (**sow.dā**)، برات محمد فرزند محمدغنی، فرمانداری جرم بدخشان ۱۳۲۰-۱۳۷۰ش، شاعر افغانستانی. در دبستان و دبیرستان غیاثی زادگاهش درس خواند. در ۱۳۴۰ش دورهٔ خدمت سربازی را به‌پایان برد. سپس آموزگاری پیشه کرد و از ۱۳۴۳ش، در همان مدرسه، به تدریس پرداخت. او از ۱۳۵۱ش مدتی نیز در مربوطات قطغن بدخشان به‌کارهای گوناگون روی آورد. پس از روی کار آمدن دولت مارکسیستی، در افغانستان، به نهضت انقلاب اسلامی پیوست و از این‌رو، پس از چندی، به‌ناچار به پاکستان کوچید. از ۱۳۵۸ش در زمینه‌های گوناگون با مجاهدان همکاری کرد و مدتی نیز معاون نمایندگی جمعیت اسلامی افغانستان، در چترال بود. سودا چهره‌ای نام‌آشنا در شعر مقاومت امروز افغانستان است. وی از هجده سالگی به سرایش شعر روی آورد و سروده‌هایش دارای مضامینی سیاسی - اجتماعی است. حدود دوهزار بیت از سروده‌هایش، در نخستین ماه‌های ۱۳۵۸ش، با یورش مأموران دولتی به خانه‌اش به تاراج رفت. سروده‌های سودا در دفتری با نام نوای انقلاب منتشر شده است (پیشاور، ۱۳۶۸ش). اما مجموعهٔ اشعار او به‌نام مجموعهٔ اشعار برات محمد سودا، به اهتمام سید محمود جرمی، متخلص به شکوه، در پیشاور به‌چاپ رسیده است. پس از مرگ سودا، شاعرانی، مانند حنیف بلخی، محمد شریف پیغام، مستقیم، و آیینه مرثیه‌هایی در سوگ وی سرودند و برهان‌الدین ربانی بیانیه‌ای در مراسم تدفین او صادر کرد.

منابع: مجموعهٔ اشعار برات محمد سودا؛ مجاهد (چاپ پیشاور) بهار ۱۳۶۹ش؛ «سودا شاعر حماسه‌ها و لحظه‌ها»، میزان، حمل ۱۳۷۷ش، ص ۱۰.

لعل‌زاد

سوری، سیف‌الدین ← **سیف‌الدین سوری**

سوسن‌نامه (**su.san.nā.me**)، منظومهٔ حماسی منسوب به خواجه عمید عطاء بن یعقوب/ عطایی رازی/ ناکوک. وی از شاعران سدهٔ پنجم هجری و معاصر مسعود سعد سلمان بود. دو منظومهٔ برزونامه و بیژن‌نامه هم به او منسوب است و درواقع، سوسن‌نامه بخشی از برزونامه است که داستان یک زن رامشگر تورانی را نقل می‌کند. داستان چنین است که افراسیاب او و پهلوانی تورانی را به ایران می‌فرستد، تا با مکر و حیله پهلوانان ایران را به بند افکند. چون چنین کرد و خواست آنان را نزد افراسیاب بفرستد، فرامرز که از این حیله آگاه شده بود، به فرمان زال، از رستم‌کمک خواست. آنگاه میان سپاه سیستان (سپاه رستم، فرامرز، برزو) و تورانیان (سپاه افراسیاب) جنگی بزرگ درگرفت. کیخسرو نیز به یاری رستم آمد، پس از کشتاری خونین پهلوانان ایرانی از بند سوسن رها شدند؛ افراسیاب گریخت و کیخسرو به سیستان رفت. این منظومه در ملحقات شاهنامه چاپ ت.ماکان و در نسخه‌های خطی که از شاهنامه در کتابخانهٔ ملی پاریس نگه‌داری می‌شود، آمده است.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۲/۴۷۷-۴۷۸؛ چهل مقالهٔ نخجوانی، ۹۶؛ حماسه‌سرایی در ایران، ۳۱۷-۳۱۸؛ فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس، ۳/۱۶-۱۷.

ا.اسماعیل‌پور

سوسنی کابلی ← **مهابت‌خان کابلی**

سهایی (**sa.hā.i**)، عبدالحمید فرزند عبداللطیف، کابل ۱۳۲۹ش- ، شاعر افغانستانی. دورهٔ دبستان را در مدرسهٔ سید جمال‌الدین اسدآبادی و دورهٔ دبیرستان را در ۱۳۴۶ش در مدرسهٔ غازی به‌پایان برد. وی در ۱۳۵۰ش از دانشگاه کابل در رشتهٔ تاریخ دانشنامهٔ لیسانس گرفت. در ۱۳۴۶ش خواندن شعری از سیمین بهبهانی کششی ژرف در وی به سرایش شعر برانگیخت. سروده‌هایش عاشقانه است و در شعر، از شاعرانی مانند نادر نادرپور و فریدون مشیری پیروی می‌کند.

منبع: گلزار عشق، نسخهٔ دست‌نویس.

سهیل (so.heyl)، محمدآصف فرزند محمد یوسف، کابل ۱۲۹۶ش ـ ۱۳۷۲ش، دولتمرد، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. دوره‌های دبستان و دبیرستان را در مدرسهٔ حبیبیه به‌پایان برد و در ۱۳۲۲ش در رشتهٔ پزشکی دانشنامهٔ دکترا گرفت. پس از آن، در وزارت صحیه (بهداشت)، دانشکدهٔ پزشکی و دیگر بخش‌های پزشکی مرکز و دیگر استان‌ها، سمت‌های مختلفی را بر عهده گرفت. وی نقشی ارزشمند در گسترش دانش پزشکی در افغانستان داشته است، که از جملهٔ آن‌ها می‌توان به برگزاری اجلاس‌های پزشکی و بهداشتی تهیهٔ برنامه‌هایی در زمینهٔ مسائل بهداشتی برای رادیو افغانستان، و احداث بخش بیماری‌های کودکان و نوزادان با همکاری وزارت صحیه اشاره کرد. وی مدتی مدیر مسئول مجلهٔ روغتیا و بنیادگذار روغتیازیری و چندی نیز همکار افتخاری روزنامهٔ اتفاق اسلام بود. مقاله‌های فراوانی نیز از وی در زمینه‌های گوناگون پزشکی در مطبوعات منتشر شده است. سهیل در ۱۳۳۲ش شهردار کابل شد و در زیباسازی سیمای شهر و تأمین حقوق شهروندان بسیار کوشید. از ۱۳۳۸ش رئیس مستقل مطبوعات «عضو کابینه» بود. چندین سال سفیر افغانستان در پکن بود. در حکومت داودخان، مدتی روزنامهٔ جمهوریت را که مهم‌ترین روزنامهٔ کشور بود اداره می‌کرد. وی به بسیاری از کشورها نیز سفر کرده است. سهیل در سخنوری چهره‌ای نام‌آشنا است و شعرها و قطعه‌های ادبی گوناگون از وی، در مطبوعات، منتشر شده است. در ۱۳۳۹ش مجموعه‌ای از حکایت‌ها، نامه‌ها، آزمون‌ها، داستان، چند شعر و قطعه‌های ادبی سهیل در کتابی با نام ورق‌ها منتشر شده است. مجموعهٔ اشعار او به‌نام داغ‌ها به‌چاپ رسیده است.

منابع: پوهاووس، ۴۳۸ـ ۴۳۹؛ سیماها و آواها، ۳۹۲ـ ۳۹۶؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۸۸؛ فهرست کتب مطبوع افغانستان، ۶۷؛ معاصرین سخنور، ۲۱۷ـ ۲۲۱؛ نمونه‌هایی از شعر دری افغانستان، ۴۹ـ ۵۲؛ ورق‌ها؛ ایران‌خبر، شمارهٔ ۸، ۲۷ اسفند ۱۳۷۲ش، ص ۶؛ محمدحسین محمدی، «نمایهٔ ادبیات داستانی»، در دری، سال دوم، شمارهٔ ۵، بهار، ۱۳۷۷ش، ص ۹۹.

نوش‌آبادی

سهیل (so.heyl)، محمدرضا، ـ ۱۳۲۰ش، خوش‌نویس، عالم، و شاعر افغانستانی. از دانشمندان بنام روزگار خود بود و در فراگیری نجوم، ادبیات، تاریخ و فلسفه اهتمام بسیار ورزید. وی خوش‌نویسی بلندآوازه بود و انواع خط را به زیبایی می‌نوشت. از آثارش در زمینهٔ خوش‌نویسی می‌توان به کتاب ریاض‌الالواح اشاره کرد که در ۱۳۴۶ش، به همت انجمن تاریخ افغانستان، منتشر شده است. وی در این اثر به مرتب کردن کتیبه‌های مزارات غزنه پرداخته و شرحی کوتاه نیز دربارهٔ آن‌ها نوشته است. از دیگر آثار خوش‌نویسی وی ورقهٔ بسیار نازک مسی موسوم به فویه است که، در سطری چند، آن را به‌نام امیر عبدالرحمان‌خان (۱۲۹۷ـ ۱۳۱۹ق) نوشته است. وی سکه‌شناسی ورزیده نیز بود و بررسی‌های خود را، در زمینهٔ تاریخ پیدایش سکه و سکه‌شناسی، در کتابی با نام خزاین‌السکوک فی‌المسکوکات‌الملوک گردآوری کرده است. سهیل در این اثر، پس از بررسی چگونگی پیدایش سکه و نقش آن در زندگی انسان‌ها، به ویژگی‌های سکه در دورهٔ پادشاهان مسلمان، غیرمسلمان و پادشاهان معاصر اسلام پرداخته است. او سکه‌های نایاب را با استفاده از طلا و نقره در قالب‌های مصنوعی می‌ریخت و مهارتی بسیار در بازسازی سکه‌ها در شکل نخستین آن داشت. در ۱۲۹۸ش به مدیریت موزهٔ کابل برگزیده شد. وی سرایشگر شعرهایی دل‌انگیز نیز بود و در شعر سهیل تخلص می‌کرد.

منابع: هنر خط در افغانستان در دو قرن اخیر، ص ۴۲؛ محمد انور نیر، «خزاین السکوک فی‌المسکوکات‌الملوک»، آریانا، سال سی‌ودوم، شمارهٔ ۲، ۱۳۵۳ش، صص ۶۶ـ ۷۱.

جهان‌تاب

سهیلی چغتایی (so.hey.li-ye.čo.qa.tā.i)، امیرنظام‌الدین شیخ احمد، معروف به شیخم سهیلی، شیخم بیگ و امیراعظم، ۸۴۸ـ ۹۰۷/ ۹۱۸ق، دولتمرد، ادیب و شاعر دورهٔ تیموری. خاندان وی از محترم‌ترین خانواده‌های الوس چغتای بودند که از روزگار تیمورگورکان (ـ۸۰۷ق) و پس از آن، در روزگار شاهرخ (۸۰۷ـ ۸۵۰ق) از امرا و کارگزاران مهم سلطنتی و حکومتی بودند. شیخ احمد در خراسان برآمد و از کودکی به تحصیل علم و دانش پرداخت و در شعر و ادب از معاصران و اقران خود برتر شد. در همان جوانی به دربار سلطان ابوسعید میرزای تیموری (ـ۸۷۳ق) پیوست و اعتماد و توجه وی را چندان جلب کرد که به زودی در شمار نزدیکان و ملازمان وی درآمد. در برخی منابع آمده است که از امرای دربار سلطان حسین بایقرا (۸۷۳ـ ۹۱۱ق) بوده؛ پس دور نیست که پس از ابوسعید میرزا، به خدمت سلطان حسین درآمده باشد. شیخ احمد، با وجود منصب

دیوانی، بیشتر اوقات خود را به صحبت اهل ادب و کمال می‌پرداخت و آنان نیز از دانش او بهره‌مند می‌شدند. وی با امیرعلی‌شیرنوایی (ـ۹۰۶ق) نیز صحبت داشت. در طریقت، شاگرد کمال‌الدین حسین گازرگاهی بود و در آن طریقت به کمال رسید. در شعر، شاگرد آذری طوسی (ـ۸۶۴/ ۸۶۶ق) بود و تخلص خود را از او گرفت. به دو زبان فارسی و ترکی شعر می‌سرود و در شعر بسیار غلو می‌کرد، چنان‌که وقتی بیتِ «شب غم گردباد آهم از جا برد گردون را ـ فرو خورد اژدهای سیل اشکم ربع مسکون را» را نزد مولانا عبدالرحمان جامی (سدهٔ نهم هجری) خواند، جامی به وی گفت: «شما شعر می‌خوانید یا آدم می‌ترسانید؟» از آثارش دیوان غزلیات فارسی است که نسخه‌ای از آن به شمارهٔ ۱۸۲.م در بخش ادبی کتابخانهٔ قاهره نگه‌داری می‌شود. گویند صاحب دیوان ترکی نیز بوده و صاحب تذکرة‌الشعرا، نمونه‌ای از اشعار ترکی وی را آورده است. منظومهٔ لیلی و مجنون از دیگر آثارش بود که آن را در ۸۸۹ق به‌پایان رساند و نسخه‌هایی از آن در کتابخانه‌های بادلیان و آکسفورد نگه‌داری می‌شود. حسین کاشفی (ـ۹۰۶/ ۹۱۰ق) انوار سهیلی (تحریر تازه‌ای از کلیله و دمنه) را به‌نام او پرداخته است.

منابع: آتشکده، چاپ سادات ناصری ۶۵/۱؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۵۲۵/۴؛ تاریخ ادبی ایران، براون، ۶۶۹/۳؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۵۷/۱؛ تحفهٔ سامی، ۳۳۸ـ۳۳۹؛ تذکرة‌الشعرا، ۳۷۸ـ۳۸۰؛ تذکرهٔ حسینی، ۱۵۳؛ حبیب‌السیر، ۱۷۷/۴؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۵۰۸/۲؛ ۴۹۵/۳؛ دایرة‌المعارف شوروی تاجیک، ۱۸۸/۷؛ الذریعه، ۴۷۹/۹ـ ۴۸۰؛ ریحانة‌الادب، ۱۰۰/۳ـ۱۰۱؛ شمع انجمن، ۲۱۱؛ صحف ابراهیم، برگ ۱۴۱، شمارهٔ ۳۲؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۳۶۵/۳ـ ۲۳۶۶؛ مآثرالملوک، ۱۷۸، ۲۲۷؛ مجالس‌النفائس، ۵۶، ۲۳۰؛ مجمع‌الفصحا، ۵۸/۱؛ نتایج‌الافکار، ۳۲۷ـ ۳۲۸؛ نشتر عشق، ۷۳۴/۲ـ ۷۳۵.

حجتی

سیاف (say.yāf)، عبدالرسول فرزند فقیر محمد، روستای پغمان کابل ۱۳۲۳ش ـ ، سیاستمدار و نویسندهٔ افغانستانی. وی از سادات خروتی است. در ۱۳۳۵ش دورهٔ دبستان را در مدرسهٔ پغمان به‌پایان برد. در ۱۳۳۶ش به دبیرستان ابن‌سینای کابل و در ۱۳۳۹ش به مدرسهٔ علمیهٔ ابوحنیفهٔ پغمان رفت. در ۱۳۴۲ش از دبیرستان ابوحنیفه دیپلم گرفت. در ۱۳۴۳ش در دانشکدهٔ شرعیات پذیرفته شد و در ۱۳۴۶ش آن دانشکده را به‌پایان برد. در ۱۳۴۸ش در دانشکدهٔ شرعیات به تدریس پرداخت. در ۱۳۵۰ش برای ادامهٔ تحصیل به مصر رفت و در ۱۳۵۲ش در رشتهٔ علم حدیث دانشنامهٔ فوق لیسانس گرفت. در همین دوره با نهضت اخوان‌المسلمین مصر آشنا شد. پس از بازگشت به کشورش، برای بار دوم، در دانشکدهٔ شرعیات به تدریس سرگرم شد. در ۱۳۵۳ش به دست دولت محمدداوود، بنیادگذار رژیم جمهوری در افغانستان، زندانی شد و شش سال از زندگی خود را در زندان گذراند. در ۱۳۵۸ش مجاهدانْ وی را از بند رهانیدند و پس از آن سیاف به پاکستان کوچید. در ۱۳۵۹ش رئیس اتحاد اسلامی برای آزادی افغانستان و در ۱۳۶۱ش رئیس اتحاد مجاهدان افغانستان شد و پس از چند ماه، برای بار دوم، به مدت دو سال به ریاست اتحاد مجاهدان افغانستان برگزیده شد. از کارهای سیاف بنیاد دانشگاه دعوت و جهاد در پیشاور است. از آثارش، عبرت درس، به زبان پشتو، و هوشدار، به زبان فارسی، را می‌توان یاد کرد. آثار وی در جراید گهیخ، اتحاد اسلامی و العالم به‌چاپ رسیده است. وی به زبان‌های فارسی، پشتو، اردو، انگلیسی و عربی آشنایی دارد. در نوشت و خواند زبان عربی چندان مهارت دارد که استادان ادب عرب وی را به سبحان وائل مانند کرده‌اند.

منبع: یادداشت محمداکبر عشیق.

سیداحمدخان لودین ← کاکا سید احمدخان لودین قندهاری

سیدای کروخی (sey.dā-ye.ka.ru.xi)، میرمحمد سید، متخلص به سیدا، ـ خیمه‌دوزانِ‌هرات ۱۲۲۸ق، شاعر افغانستانی. از مردم کروخ هرات و از دودمان خواجگان چشتی بود. در خردسالی نزد پیر روحانی خود، صوفی اسلام کروخی، به فراگیری طریقهٔ سلوک پرداخت. وی از سخنوران بنام هرات بود و به مخمس‌گویی و غزل‌سرایی دل‌بستگی بسیار داشت. همهٔ غزل‌هایش عاشقانه و درآمیخته با تصوف است. وی برخی از غزل‌های بیدل و صائب را نیز تخمیس کرده است. سیدا شاعری صاحب دیوان و سرایندهٔ مثنوی‌های گنج‌نامه و عشق‌نامه است. سروده‌های وی در میان هراتیان، به‌ویژه ارادتمندان سلسلهٔ صوفی اسلامی، از محبوبیتی ویژه برخوردار است. در ۱۳۴۵ش دیوان سیدا، به همت مایل هروی، در کابل منتشر شده است.

تشابه تخلص این شاعر با سیدای نسفی، سبب راه‌یابی برخی از سروده‌های سیدای نسفی در دیوان وی گردیده است. سیدا در جنگ معروف چهارده ماهه، در دشت شکیبان، کشته شد. یارانش پیکر وی را به هرات باز آوردند و نزدیک پل خیمه دوزان به خاک سپردند. بدین سبب، وی را شاعر شهیدان و شهیدِ شاعران نیز می‌نامند.

منابع: آثار هرات، ۳/۹۵-۱۰۵؛ بخشی از تاریخ هرات باستان، ۱۰۵-۱۰۶؛ پرطاووس، ۴۳۱-۴۳۲؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۷۶؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۸۹؛ کلیات آثار سیدای نسفی، تصحیح جابلقاداد علیشایف، مقدمه؛ یادی از رفتگان، ۱۶۴-۱۶۵؛ فکری سلجوقی، «ارمغان کروخ»، آریانا، سال ششم، شمارهٔ ۴، ۹-۱۵.

نوش‌آبادی

سیدحسن (say.yed.ha.san)، فرزند حسین‌پاچا فرزند غلام‌احمد، چهارباغ لغمان ۱۲۵۷ ـ کابل ۱۳۱۹ش، شاعر افغانستانی. از جوانی سپاهی‌گری پیشه کرد. آموزش‌های نظامی را در کابل فراگرفت و بعدها ژنرال ارتش گردید. سیدحسن که به گروه دوم مشروطه‌خواهان افغانستان پیوسته بود، در دورهٔ شورش حبیب‌الله کلکانی (ـ۱۳۰۸ش) در ننگرهار اخباری با نام دکور غم منتشر می‌کرد. به نوشتهٔ عبدالحی حبیبی، سیدحسن در زمینهٔ سیاست و کشورداری اندیشه‌هایی ویژه داشت. او از شاعران پشتوزبان بود که به پارسی نیز شعرهایی سروده و در سروده‌هایش به‌نام خود و گه‌گاه، شیون تخلص می‌کرده است. سروده‌های وی بیان‌کنندهٔ آرمان‌های والای دورهٔ روشنگری در افغانستان است و دارای مضامینی اجتماعی، ملی و اخلاقی است. استاد خادم سروده‌های پارسی سید حسن را می‌ستاید و یادآور می‌شود که وی به شعرهای عارفانهٔ بیدل دهلوی و مضامین فلسفی سروده‌های اقبال لاهوری دل‌بستگی بسیار داشته است.

منابع: تذکرة‌الشعرا، سراج‌الدین سعید و صالح‌محمد هوتک، ۲۶۸؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۴۳-۱۴۴؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۱/۳۳۱.

جهان‌تاب

سیدحسن غزنوی، اشرف‌الدین ← حسن غزنوی

سید کابلی (say.yed-e.kā.bo.li)، سید علی خواجه، ـ پس از ۱۳۱۴ق، شاعر افغانستانی. از مردم سیغان بود و در همان‌جا برآمد. در پادشاهی امیر عبدالرحمان (۱۲۹۸-۱۳۱۹ق)، چندی در کابل به‌سر برد و در وزیرآباد، از نواحی کابل، زندگی می‌کرد. در ۱۳۱۰ق مجموعهٔ اشعار خود را که در ۱۴۴ صفحه است، فراهم آورد و آن را شور عشق نامید. در دیوان او همه‌گونه شعر، از غزل، رباعی، مثنوی، مخمس و نیز حکایات منثور یافت می‌شود. این دیوان به خط خود شاعر باقی است و هنوز به‌چاپ نرسیده است.

منابع: پر طاووس، ۴۳۰-۴۳۱؛ یادی از رفتگان، ۴۷.

دانشنامه

سید لالاجی (say.yed.lā.lā.ji)، متخلص به سید، فرزند سید پاچا، ۱۲۵۳-۱۳۲۰ق، شاعر افغانستانی. در خواجه مشهد در ولایت قندوز افغانستان می‌زیست. علوم متداول را از علمای منطقه فراگرفت و برای کسب دانش سفرهایی هم به هندوستان و بخارا کرد. زبان‌های فارسی، عربی، پشتو و ازبکی را می‌دانست و به فارسی و پشتو و عربی شعر می‌سرود. دیوانی از او به‌یادگار مانده است.

منابع: پښتانه شعرا، ۳/۷۱۲؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۰۴؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۱/۲۳۹-۲۴۰.

برزگر

سید محسن (say.yed.moh.sen)، فرزند سید عبدالرحیم بن سید عبدالحمید بن سیدال، ـ قندهار ۱۳۴۱ق، شاعر و نویسندهٔ افغان. به‌روزگار امیر عبدالرحمان‌خان (۱۲۹۷-۱۳۱۹ق)، آموزگار زبان پشتوی شاهزاده حبیب‌الله‌خان بود و در دوره‌های پادشاهی امیر حبیب‌الله (۱۳۱۹-۱۳۳۷ق) و غازی امان‌الله‌خان (۱۳۳۷-۱۳۴۸ق)، در مدرسه‌های دینی تدریس می‌کرد. محسن از شاعران پشتو زبان بود، اما به پارسی نیز شعرهایی سروده است. او کتابی در شناسایی مزارات قندهار به نظم پشتو درآورد و قواعد نظام از دیگر آثار وی است. وی همچنین، به فرمان شاهزاده حبیب‌الله‌خان، کتابی به فارسی به‌نام گلدستهٔ معانی، در تاریخ و دستور زبان پشتو نوشته است. این کتاب منتشر نشده، اما نسخهٔ دست‌نویس آن در کتابخانهٔ آکادمی علوم افغانستان نگه‌داری می‌شده است. از محسن شعرهایی پراکنده در نشریات سراج‌الاخبار و طلوع افغان منتشر شده است. به نوشتهٔ زلمی

هیوادمل، در رشد زبان و ادب دری، دست‌نوشته‌هایی از سروده‌های پارسی و پشتوی محسن نزد وی نگه‌داری می‌شد.

منابع: تذکرةالشعرا، سراج‌الدین سعید و صالح محمد هوتک، ۲۷۲؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۳۸-۱۳۹؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۲۴۰/۱-۲۴۱؛ فهرست نسخه‌های خطی آرشیو ملی، ۳۱/۱.

جهان‌تاب

سید میر هروی (say.yed.mir-e.ha.ra.vi)، سید میرخان فرزند تاج‌محمد میرخان، هرات ۱۲۸۰ - ۱۳۳۳ق، شاعر و خوش‌نویس افغانستانی. در خردسالی او، پدرش چشم بر جهان فرو پوشید و عمویش میردوست‌محمدخان در تربیت وی کوشید. در جوانی به تجارت روی آورد. وی گرچه نخست، از دانش چندان بهره‌ای نداشت، رفته‌رفته به فراگیری دانش‌های ادبی، نقاشی و خوش‌نویسی روی آورد و در این راه، چندان اهتمام ورزید که بعدها بسیاری از سخنوران بنام افغانستان در شمار شاگردان وی درآمدند. در اوان جلوس امیر حبیب‌الله‌خان (۱۲۸۰-۱۲۹۸ش)، به دربار کابل راه یافت و لقب میرالشعرایی گرفت. در میان سخنوران دو سدهٔ اخیر افغانستان، سید میر را شاعری دانسته‌اند که توانسته است چراغ خاقانی را، در قصیده‌سرایی، فروزان نگاه دارد و با قاآنی پهلو زند. همچنین وی را در دقایق معنوی و بدایع لفظی نیز از بهترین شاعران و نویسندگان هرات دانسته‌اند. در ۱۳۴۴ش گزینه‌ای از سرودهای میر، به همت مایل هروی، در کابل منتشر شده است.

منابع: آثار هرات، ۱۰۶/۳-۱۳۰؛ دایرةالمعارف آریانا، ۶۱۷/۳؛ ۷۴۷/۵؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۷۸؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۱۴۷؛ یادی از رفتگان، ۱۰۳.

نوش‌آبادی

سیدی احمد میرزای گورکانی (say.ye.di.ah.mad.mir.zā-ye. gur.kā.ni) امیرزاده سیداحمد، معروف به امیرک احمد، پسر عمرشیخ پسر تیمورگورکان، سدهٔ نهم هجری، شاهزادهٔ شاعر و شاعرنواز تیموری. وی در ۷۹۲ق از ملکت‌آغا دختر خضر اوغلان به‌دنیا آمد. امیرتیمور گورکان، پس از آن‌که بر اسکندر شیخی پیروز شد، در کانگل جشن بزرگی ترتیب داد و برای هر یک از شاهزادگان همسری برگزید و از جمله دختر پیرمحمد جهانگیر را به همسری میرزا سیدی احمد درآورد (۸۰۷ق). سپس تیمور به سیدی احمدمیرزا و پیرمحمد جهانگیر اجازهٔ بازگشت به زابلستان داد. پس از درگذشت تیمور (۸۰۷ق)، سلطان حسین‌میرزا قصد گرفتن سمرقند کرد و با سپاهی بدان‌سو روی آورد. چون این خبر به سمرقند رسید، گروهی از امرای آن‌جا، مانند امیر خداداد حسینی، یادگار شاه ارلات، شمس‌الدین عباس و برندق برلاس، به همراه امیرزاده سیدی احمد، سفارش امیرتیمور را در به‌حکومت نشاندن پیرمحمد جهانگیر بر ولایت سمرقند نادیده گرفتند و پیش از آن‌که سلطان حسین‌میرزا بدان‌جا رسد، امیرزاده خلیل سلطان را به حکومت سمرقند نشاندند. در ۸۰۹ق که پیرعلی‌تاز، وزیر خلیل‌سلطان، پیرمحمد را در شبرغان کشت، سیداحمد میرک واقعه را به شاهرخ گزارش کرد و شاهرخ نیز با سپاهی به بلخ و از آن‌جا به اندخود رفت (۸۱۰ق). پیرعلی که تا سر پل خطیب پیش آمده بود، چون شنید لشکر شاهرخ به خواجه دوکه رسیده، گریخت. شاهرخ نیز میرزا سیدی احمد را با امیر یادگار شاه و امیر نوشیروان و حسن صوفی‌ترخان در پی وی روان کرد، اما پیرعلی توانست از آن معرکه بگریزد. در ۸۱۱ق خداداد حسینی قصد گرفتن سمرقند کرد و در دهکدهٔ شیرز، در بیرون سمرقند، با سپاه خلیل سلطان درآویخت. سرانجام خلیل سلطان گریخت و سمرقند به‌دست خداداد افتاد. از سوی دیگر، شاهرخ نیز با شنیدن این خبر، از هرات به سمرقند روی آورد. چون از جیحون گذشت، سیدی احمدمیرزا که در حصار شادمان بود، با سپاه خود به ملازمت پیش آمد و در رکاب شاهرخ، به جنگ خداداد رفت. سرانجام پس از دفع خداداد و گرفتن سمرقند، شاهرخ اوزگند (شهری در ماوراءالنهر از نواحی فرغانه) را سیورغال امیرک احمد کرد و قلاع و اطراف آن را نیز بدو سپرد (۸۱۲ق). در ۸۱۳ق که امیر شیخ نورالدین بر شاهرخ بشورید، امیر شاه ملک برای جلوگیری وی با سپاه خود از سمرقند بیرون رفت، اما از وی شکست خورد و گریخت. در این هنگام امیرک احمد که با پانصد سوار از ولایت خود به یاری امیرشاه ملک آمده بود، چون خبر گریز وی را شنید، به لشکر شاهرخ که به یاری دیگر شاهزادگان، برای جنگ با امیر شیخ نورالدین آمده بودند، پیوست. سرانجام پس از جنگی سخت، سپاه شیخ نورالدین درهم شکست و وی نیز گریزان شد. در ۸۱۷ق که شاهرخ قصد حمله به عراق و آذربایجان کرد، پسرش الغ‌بیگ را به فرماندهی سپاه سمرقند رساند. چون الغ‌بیگ در این جنگ از امیرزاده

امیرک احمد یاری خواست، او نامه‌ای به وی فرستاد و ضمن گفتن آن‌که از وی کینه‌ای بر دل ندارد، مؤدبانه از پیوستن بدو خودداری کرد. اما معاندان سخن وی را به شکل دیگری و به سود خودشان، به عرض الغ‌بیگ رساندند. سرانجام الغ‌بیگ بر وی تاخت و امیرک احمد که چنین دید، قلعهٔ اخسی، بزرگ‌ترین قلعهٔ خود، را استوار کرد و خود با متعلقان و خواصش به کوه گریخت. سرانجام قلعه پس از چند روز تسلیم شد و الغ‌بیگ پاینده بکاول را به حکومت قلعه و امیرموسی و امیرمحمد تابان را به حکومت اندکان منصوب کرد. امیرک احمد که قصد بازگیری اندکان را داشت، پیکی به مغولستان فرستاد و از محمدخان، حاکم آن دیار، یاری خواست. سپس با سپاهی از مغولستان به اندکان روی آورد. اندکانیان با شنیدن این خبر، به رویارویی وی برآمدند. اما پس از جنگی سخت، شکسته شدند و به شهر و حصار خود بازگشتند و امیرک احمد نیز به مغولستان نزد محمدخان رفت (۸۱۷ق). در ۸۱۸ق شاهرخ نامه‌ای در دل‌جویی امیرک احمد نوشت که با رسیدن عرضه‌داشت وی به دستش، از دسیسهٔ معاندان آگاه شده و از گناه وی درگذشته است. سپس او را نزد خود فراخواند. پس، وی به هرات نزد شاهرخ رفت. شاهرخ وی را در جایی عالی نشاند، در حق او مهربانی کرد و او را به ملازمت خود برگزید. این توجه شاهرخ مایهٔ رشک امیر ایلنگیر، پسر امیرزاده ابوبکر، شد و کار این دو امیرزاده به اختلاف شدید و دسیسه بر ضد یکدیگر رسید. اما شاهرخ که از این امر آگاه شد، باز همچنان در حق وی لطف و توجه فراوان کرد و برای پایان دادن به اختلاف میان آن‌ها امیرک احمد را به زیارت خانهٔ خدا فرستاد (۸۱۹ق). وی شاهزاده‌ای شاعر و شعردوست بود و به ترکی و فارسی شعر می‌گفت. مطلعی از یک غزل و یک بیت ترکی از وی، در تذکره‌ها به‌یادگار مانده است. فخری هروی در تذکرهٔ روضة‌السلاطین خود، دو مثنوی از وی به‌نام‌های لطافت‌نامه و تعشق‌نامه یاد کرده است، اما اثری از این دو کتاب در جایی به دست نیامده است. همچنین آورده‌اند که خوارزمی نامی که گویا، در اواخر سدهٔ نهم و اوایل سدهٔ دهم هجری در خاک عثمانی می‌زیسته، کتاب خود محبت‌نامه را در پیروی از تعشق‌نامه نوشته است. محبت‌نامه در ده مکتوب است که در پایان هر نامه، غزلی از سیدی احمد میرزا آمده است. از دیگر آثار امیرک احمد مدرسه‌ای است که در شبرغان ساخت. هنوز هم این مدرسه آباد است.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۱۴۷/۴؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۷۰۸؛ جامع‌التواریخ حسنی، ۲۲، ۲۳، ۲۶؛ حبیب‌السیر، ۵۲۸/۳، ۵۳۰، ۵۳۷، ۵۴۱، ۵۶۵، ۵۷۹، ۵۸۰؛ روضة‌السلاطین، ۳۷-۳۸؛ روضة‌السلاطین جواهرالعجایب، ۲۱۹-۲۲۰؛ روضة‌الصفا، ۴۷۹/۶، ۴۸۱، ۴۹۱، ۵۹۱، ۶۲۴-۶۲۵، ۶۳۷-۶۳۸؛ زبدة‌التواریخ، ۱۴۶، ۱۴۷، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۴، ۴۳۵، ۵۱۷-۵۲۰، ۵۳۹، ۵۸۳، ۶۲۵، ۶۲۷، ۶۳۶؛ مآثرالملوک، ۱۶۵؛ مجالس‌النفائس، ۱۲۶، ۳۱۵.

حجتی

سیر ادب در افغانستان (seyr-e.a.dab.dar.af.qā.nes.tān)، رساله‌ای در بررسی ادبیات فارسی در افغانستان نوشتهٔ محمدعثمان صدقی*. در این رساله، نخست، از ادب فارسی معاصر افغانستان به اجمال سخن رفته است و پس از نخستین انجمن ادبی دورهٔ امیر حبیب‌الله‌خان (۱۳۱۹-۱۳۳۷ق) از روزنامهٔ سراج‌الاخبار، دارالتألیف معارف، انجمن ادبی سال ۱۹۳۱م/۱۳۵۰ق، ریاست مستقل مطبوعات، پشتوتولنه/آکادمی پشتو، دایرة‌المعارف آریانا، انجمن ادبی هرات و دانشکدهٔ ادبیات یادی در میان آمده است. در پی آن، از سبک‌های ادبی فارسی - از خراسانی، عراقی، هندی و سبک جدید - سخن در میان آمده و از شاعران بزرگ هر سبک نام رفته است. از نویسندگان مباحث ادبی، اجتماعی، سیاسی و فلسفی، مانند سرور گویا، کریم نزیهی، رشید لطفی، عبدالغفور برشنا، ابراهیم عفیفی، قاسم رشتیا، صدیق فرهنگ، احمدعلی کهزاد، غبار، نعیمی، سلجوقی، داوی، قدیر تره‌کی، نجم‌الدین انصاری و روان فرهادی نیز، شرح حالی کوتاه در کتاب آمده است. در پایان، زیر عنوان «سبک جدید» از سروده‌های برخی از شعرای نوپرداز، مانند آیینه، توفیق، مایل هروی، فارانی و الهام تنها یک نمونه در کتاب آورده شده است. سیر ادب در افغانستان در ۱۳۴۰ش/۱۹۶۱م در ۴۴ صفحه در کابل به‌چاپ رسیده است.

منابع: سبک و مکتب در ادبیات، ۴۴-۴۵؛ سیر ادب در افغانستان؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۹۶.

دانشنامه

سیرالعباد الی المعاد (sey.rol.e.bād.e.lal.ma.ād)، مثنوی عرفانی در بحر خفیف مخبون مقصور - وزن حدیقة‌الحقیقه - از سنایی* غزنوی. وی این اثر را در سرخس، در ۷۹۹ بیت حدود سال

۵۰۶ق، به‌نام سیف‌الدین محمد بن منصور قاضی سرخس، سرود. این مثنوی دربارهٔ سفر روحانی نفس انسانی است و در آن به تمثیل، از آفرینش انسان و گونه‌های نفس او و نیز عقل و مسائل اخلاقی سخن گفته شده. سیرالعباد از گونهٔ داستان‌های عرفانی است که در آن، اندیشهٔ سیر و سلوک با هدایت یک پیشوا و راه‌یابی به هدف، وجود دارد و سرمشق بسیاری از داستان‌های عرفانی پس از خود، مانند منطق‌الطیر عطار، مصباح‌الارواح اوحدالدین کرمانی و هفت‌وادی بهاءالله قرار گرفت، هرچند نمونه‌های این‌گونه مثنوی، با چنین اندیشه و درون‌مایه در ادبیات فارسی میانهٔ پیش از اسلام نیز وجود داشته است. بسیاری از فارسی‌پژوهان اروپایی کمدی الهی دانته (-۱۳۲۱م) را متأثر از این اثر سنایی دانسته‌اند. این مثنوی سرشار از اشارات و رموز عرفانی است و از این روی، همواره درک آن برای خوانندگان دشوار بوده است. پس از مرگ سنایی، * برخی عارفان به شرح این مثنوی پرداختند که از آن میان، می‌توان به دو شرح از شارحان ناشناخته اشاره کرد که در تصحیح مدرس رضوی از مثنوی‌های سنایی آمده است و نیز ذیلی که اوحدالدین طبیب رازی بر آن نوشت و به تصحیح عباس اقبال آشتیانی در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، شمارهٔ سوم، سال دوم، چاپ شد. این مثنوی بارها جداگانه، یا به همراه دیگر مثنوی‌های سنایی چاپ شده است. از آن جمله، نخستین چاپ جداگانهٔ آن که به تصحیح و مقدمه سعید نفیسی و به همت کوهی کرمانی در تهران چاپ شده است (۱۳۱۶ش).

منابع: ادبیات کلاسیک فارسی، ۱۱۶-۱۱۷، ۱۵۲؛ تاریخ ادبیات ایران از فردوسی تا سعدی، ۲۳۰/۲؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۲۹۲، ۳۶۸، ۳۷۱؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۷۶/۱؛ تاریخ ایران، کیمبریج، ۵۲۸/۵؛ سخن و سخنوران، ۲۵۹؛ مثنوی‌های حکیم سنایی، به انضمام شرح سیرالعباد الی‌المعاد، چاپ مدرس رضوی؛ رینولد الین، «سنایی پیشرو ایرانی دانته»، یادگار، سال اول، شمارهٔ ۴، صص ۴۸-۵۷.

ضیایی

سیرت بلخی (si.rat-e.bal.xi)، ابوالفضل، بلخ ح ۱۲۴۶- بخارا ۱۳۱۶ق، عالم و شاعر افغانستانی. در زادگاهش برآمد و مقدمات علوم را در همان‌جا فراگرفت. در روزگار فرمان‌روایی امیر مظفرالدین (۱۲۷۷- ۱۳۰۳ق)، رهسپار بخارا شد و تحصیلاتش را در آن‌جا پی‌گرفت. پس از آنکه تحصیلش را به‌پایان برد، خود بر مسند تدریس نشست و دیری نگذشت که به مرتبهٔ اعلم‌العلمایی رسید. همچنین در بخارا به تصوف گرایید و دست ارادت به مرشدان طریقت داد. وی در علوم متداول عربی- از عقلی و نقلی - سرآمد اقران خود بود و در ادب نیز از استادان روزگار خود به‌شمار می‌رفت. سیرت در انواع شعر طبع‌آزمایی کرد و از او اشعاری از غزل، رباعی، مفردات، قطعه و معما در موضوعات عشق و محبت و وصف طبیعت به یادگار مانده است. وی در شعر خود از صنایع گوناگون بدیعی، مانند جناس، تضمین، مراعات‌النظیر و نیز ضرب‌المثل‌های عامیانه استفادهٔ ماهرانه کرده است. نسخه‌ای از دیوان سیرت به شمارهٔ ۵۵۸ در پژوهشگاه خاورشناسی تاجیکستان نگه‌داری می‌شود.

منابع: ادبیات دری برای صنف ۱۰، ص ۸۲- ۸۴؛ تحفة‌الاحباب، ۹۳- ۱۹۵؛ دایرةالمعارف آریانا، ۷۴۸/۵؛ دایرةالمعارف شوروی تاجیک، ۴۹/۷؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۷۸- ۱۲۷۹؛ گنج زرافشان، ۳۵۴- ۳۶۱؛ یادی از رفتگان، ۴۴- ۴۶.

م.انوشه

سیف‌الدوله محمود غزنوی (sey.fod.dow.le.mah.mud-e.qaz.na.vi)، فرزند ابراهیم غزنوی*، سدهٔ پنجم هجری، شاهزادهٔ غزنوی. گویا وی فرزند بزرگ ابراهیم غزنوی (۴۵۱- ۴۹۲ق) بوده و به فرمان پدر، بارها به هند لشکر کشیده بود. از سفرهای جنگی ابراهیم به هند و تاریخ تولد و مرگ و رخدادهای دورهٔ حکمرانی فرزندش سیف‌الدوله در هند،در منابع تاریخی اشاره‌ای نشده و بیشترین آگاهی ما در این‌باره، از سروده‌هایی به‌دست می‌آید که در دیوان شاعران دورهٔ غزنوی، در ستایش ممدوحشان، آمده است. مسعود سعد سلمان که در سروده‌های بسیاری سیف‌الدوله محمود را ستوده است، در قصیده‌ای با مطلع «چو روی چرخ شد از صبح چو صحیفهٔ سیم» اشاره می‌کند که ابراهیم، سیف‌الدوله را به پاس دلاوری‌هایی که نشان داده بود، به حکمرانی متصرفات غزنویان در هند برگماشت. این شعر ماده تاریخی دارد که چون حرف‌های آن محاسبه شود، ۴۶۹ق به‌دست می‌آید و این یگانه تاریخ دقیقی است که دربارهٔ سال‌های زندگانی سیف‌الدوله در دست است، اما نمی‌توان این سال را آغاز لشکرکشی سیف‌الدوله به هند دانست. بررسی محمد قزوینی از این بیت مسعود سعد: «خجسته بادت نوروز و این چنین نوروز - هزار جنت شده با مه رجب دریاب» و

یادآوری این نکته که در آن برهه از زمان، سال‌هایی که عید نوروز در ماه رجب واقع شده، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷ق بوده است، نیز به‌روشنی بیانگر درستی این داوری است. ابوالفرج رونی نیز که از دیگر ستایندگان وی بود، در قصیده‌ای به لشکرکشی‌های پیاپی سیف‌الدوله از غزنین به هند، و بازگشت وی اشاره کرده است. صاحب‌قران شدن پادشاهی به‌نام محمود در هند، نیز، گویا در آن دوره بسیار بر زبان‌ها می‌رفته است. ابوالفرج رونی در بیت «ایدون شنیده‌ام که صاحب‌قران شود ـ همنام تو کسی و تو گویی همانیا» بدین نکته اشاره کرده است. مسعود سعد نیز در این‌باره سروده است: «صاحب‌قران تو باشی و اینک خدایگان ـ دادت به دست خاتم صاحب‌قرانیا.» مقابلهٔ این دو قصیده، به روشنی نشان می‌دهد که دو شاعر یاد شده، تلقی متفاوتی دربارهٔ این موضوع داشته‌اند، زیرا رونی پادشاه را با تردید صاحب‌قران دانسته، اما مسعود سعد به صراحت بدان اشاره کرده است. وی در قصیدهٔ دیگری نیز اشاره می‌کند که سیف‌الدوله از جانب خلیفه لقب صنیع امیرالمؤمنین یافت. به نوشتهٔ نظامی عروضی، در ۴۷۲ق شایعات بدسگالانه‌ای به گوش ابراهیم غزنوی رسید که فرزندش، سیف‌الدوله نوشت‌وخواند خائنانه با ملکشاه سلجوقی (۴۶۵- ۴۸۵ق) دارد و بر آن است تا به سرزمین‌های سلجوقی برود. ازاین‌رو، ابراهیم وی را به همراه گروهی از یارانش در حصارنای بند کرد. هیچ‌یک از منابع تاریخی این رفتار شک‌انگیز محمود را تأیید نمی‌کنند. درواقع این منابع دربارهٔ وی هیچ اشاره‌ای نمی‌کنند. روشن نیست که چه شرایطی سبب گردید تا سیف‌الدوله حکومت هند را از دست بدهد، یا چرا پس از مرگ پدر، جانشین وی نشد. سرانجام زندگانی وی نیز روشن نیست. گرچه چندان دور از ذهن هم نیست که پیروزی‌های پیاپی در هند، وی را به ارتکاب گونه‌ای خیانت فریفته باشد، چراکه چنین خیانت‌هایی بارها رخ داده بود. با توجه به آنچه از سفرهای جنگی سیف‌الدوله در اوتارپرادش کنونی و مرکز هند می‌دانیم، به نظر می‌رسد تاریخ ۴۷۲ق، که نظامی عروضی بدان اشاره کرده، و همچنین، ۴۸۰ق، به باور محمد قزوینی، هر دو باید تا اندازه‌ای زود باشد. ابوالفرج رونی در نه قصیده و مسعود سعد سلمان در بیش از پنجاه سروده، سیف‌الدوله محمود را ستوده‌اند.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۴۸۷/۲- ۴۸۸؛ تاریخ ایران، کیمبریج، ۹۶/۵؛ تاریخ غزنویان، ۳۵۵، ۳۶۱-۳۶۴، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۸۰؛ دورهٔ تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه، ۲۸۲؛ دیوان ابوالفرج رونی، در صفحات فراوان؛ دیوان مسعود سعد سلمان، در صفحات فراوان؛ کلیات چهارمقاله، ۴۴-۴۵، ۱۴۰-۱۴۱، ۱۴۴-۱۴۵، ۱۷۹-۱۸۰.

نوش‌آبادی

سیف‌الدین سوری (sey.fod.din-e.su.ri)، پسر عزالدین حسین پسر قطب‌الدین حسن (پسر محمد) پسر عباس پسر شیث/ شیش پسر محمد سوری، ـ ۲ محرم ۵۴۴ق، فرمان‌روای غور از خاندان شنسبانی (۵۴۱- ۵۴۴ق). شنسبانیان خاندانی از سرکردگان کوچک و کم‌اهمیت غور بودند که رفته‌رفته، به صورت قدرت مسلط در این ناحیه درآمدند و در پی نفوذ در مناطق همسایه که فرهنگی عالی‌تر و منابع اقتصادی بهتری داشتند، با خاندان‌های نیرومندتر سلجوقیان و غزنویان و خوارزم‌شاهیان درگیر گردیدند. عزالدین/ اعزالدین حسین از سه زن خود هفت پسر داشت که از میان آن‌ها پسر اول، فخرالدین مسعود، از یک خدمتکار ترک و پسر دوم، ملک‌الجبال قطب‌الدین محمد، نیز از یک خدمتکار و پنج پسر دیگر از زنی از خانواده‌های اعیان به دنیا آمدند. از این‌رو، چون عزالدین حسین درگذشت، دو پسر اول که مادرانشان تبار اشرافی نداشتند، از جانشینی او محروم ماندند و سیف‌الدین سوری که بزرگ‌ترین پنج برادر تنی بود جای پدر را گرفت و بر تخت فرمان‌روایی غور نشست. سیف‌الدین پادشاهی «بزرگ بود، و از شجاعت و جلادت و مروت و عدل و احسان و منظر بهی و فرّ شهی نصیبی داشت، و اول کسی که از این دودمان بر وی اسم سلطان اطلاق کردند او بود» (طبقات ناصری، ۳۹۳/۱) سیف‌الدین، پس از برآمدن به تخت شاهی، شهر و قلعهٔ استیه (در غور) را تختگاه خود ساخت و سرزمین موروثی را میان برادران خود تقسیم کرد. وی خطهٔ سنگه را به بهاءالدین سام، ولایت ورسار را به ملک‌الجبال قطب‌الدین محمد، ناحیهٔ مادین را به شهاب‌الدین محمد، منطقهٔ وجیر (اجرستان کنونی) را به علاءالدین حسین جهانسوز، ولایت کشی را به فخرالدین مسعود، و جرماس را به شجاع‌الدین علی (که اندکی پس از آن درگذشت و جایش را پسرش علاءالدین ابوعلی گرفت) داد. قطب‌الدین محمد که ولایت ورسار سهم او گردید، در پی آن برآمد تا جایی استوار برای پایتختی خود برگزیند و سرانجام جایی یافت و دژ و شهر فیروزکوه را بنیاد نهاد. اما وی پس از چندی، ظاهراً بر سر

جانشینی پدر، با برادرانش اختلاف یافت و از آن‌ها رنجید و به غزنین نزد بهرام‌شاه غزنوی، که به روایتی قطب‌الدین داماد او بود، رفت. به نوشتهٔ منهاج سراج، ملک‌الجبال قطب‌الدین که «از حسن و جمال نصیب تمام داشت»، در اندک مدتی، با رفتار نیکو و گشاده‌دستی در میان مردم غزنین محبوبیتی گسترده و فراوان به دست آورد و همین محبوبیت رشک برخی را برانگیخت و آن‌ها به گوش بهرام‌شاه خواندند که قطب‌الدین «به نظر خیانت در حرم پادشاهی می‌نگرد و اموال بذل می‌کند تا بر پادشاه خروج کند» و بهرام‌شاه بفرمود تا پنهانی او را کشتند و در غزنین به‌خاک سپردند. اما ابن اثیر می‌گوید که قطب‌الدین، آهنگ گرفتن غزنین را داشت و گرچه فرا می‌نمود که برای خدمتگزاری و دیدار به غزنین رفته است، ولی مکر و نیرنگ در سر می‌پروراند و بهرام‌شاه از آن آگاه گردید و وی را به زندان افکند و سپس بکشت. پس از کشته شدن ملک‌الجبال قطب‌الدین محمد، سیف‌الدین سوری سپاهی گران گردآورد و به آهنگ گرفتن انتقام خون برادر، رو به غزنین نهاد. بهرام‌شاه که در خود تاب درایستادن ندید، غزنین را رها کرده به خاک هند گریخت و سیف‌الدین به قندهار درآمد (جمادی‌الاولی ۵۴۳ق). سیف‌الدین، پس از استیلا یافتن بر غزنین، به خود لقب سلطان داد و غور را به برادر خود بهاءالدین سام سپرد و چون از موقع خود در غزنین اطمینان داشت، همهٔ سپاهیان غوری را به غور باز فرستاد و «حاشیه و حشم و کارداران بهرام‌شاهی را با خود نگاهداشت و برایشان اعتماد نمود» و از نوکران قدیمش، تنها، وزیرش مجدالدین موسوی و چند تن دیگر نزد او ماندند. اما دیری نگذشت که کارداران بهرام‌شاهی که سیف‌الدین به آن‌ها اعتماد کرده بود، بدو خیانت کردند و چون بر اثر شدت برف و سرما، در زمستان راه‌های کوهستانی غور به غزنین بسته شده بود و سیف‌الدین نمی‌توانست سپاهیان خود را از غور به غزنین فراخواند، هواداران بهرام‌شاه در غزنین، در نهان، به او نامه‌ها فرستادند و او را از حقیقت اوضاع و احوال شهر و موقع سست سیف‌الدین بیاگاهانیدند. بهرام‌شاه، پس از دریافت نامه‌ها، با سپاهی آراسته به فرماندهی (سالار علی بن) حسین بن ابراهیم علوی، والی غزنوی در هند، لاهور را ترک گفت و از راه کابل به سوی غزنین پیش رفت و با سیف‌الدین سوری که غافلگیر شده و به شتاب سپاهی گرد آورده بود، روبه‌رو گردید. به روایتی، پس از زدوخوردهای کوتاه میان آن‌ها در مرز کابل، جنگ سختی میان دو طرف در توغتگین در نزدیکی کابل درگرفت (اول محرم ۵۴۴) که به شکست سیف‌الدین ـ به دلیل خیانت سران سپاهش ـ انجامید. به روایتی دیگر، چون بهرام‌شاه به غزنین نزدیک شد، مردم شهر بر سیف‌الدین بشوریدند و وی را بی جنگ و قتال دستگیر کردند. اما به‌نوشتهٔ منهاج سراج، چون بهرام‌شاه با سپاه بزرگ و نیرومند خود ناگهان در ظاهر غزنین پدیدار گشت و «بر سلطان سوری زد، سوری با خواص خود که از غور بودند و با وزیر سید مجدالدین موسوی بیرون شد و راه غور گرفت. سواران بهرام‌شاهی او را تعاقب نمودند تا در حدود سنگ سوراخ او را دریافتند. سلطان سوری با تنی چند معدود که بود با سواران بهرام‌شاهی به جنگ پیوست؛ وی تا ممکن بود سوار قتال می‌کرد، چون پیاده شد پناه به کوه برد. او و وزیر و خواص او تا تیر در کیش [= ترکش] داشتند هیچ کس را مجال آن نبود که پیرامون گشتی. چون در تیرکش او تیر نماند او را به عهد و دست راست بگرفتند و به دست آوردند. چون به در شهر غزنین رسید، دو اشتر بیاوردند: بر یکی سلطان سوری را برنشاندند و یکی وزیر او را سید مجدالدین موسوی، و آن دو را گرد شهر غزنین تشهیر کردند و از بالای خانه‌ها خاکستر و خاشاک و نجاست در سر مبارک ایشان می‌ریختند تا به سر پل طاق غزنین رسیدند. سلطان سوری و وزیر او سید مجدالدین موسوی هر دو را صلب کردند [به دار کشیدند].» (طبقات ناصری، ۳۹۴/۱ـ ۳۹۵) سپس، به فرمان بهرام‌شاه، سر سیف‌الدین را بریدند و برای سنجر سلجوقی فرستادند، و پیکر سیف‌الدین و وزیرش را در غزنین به خاک سپردند. در پی این واقعه، علاءالدین حسین جهانسوز، برادر و جانشین سیف‌الدین سام، به انتقام خون برادر به غزنین لشکر کشید و آن‌جا را بگرفت. سید حسن غزنوی، شاعر نامی همروزگار بهرام‌شاه و مداح او، در سروده‌هایی به داستان یورش سیف‌الدین سوری و غزنین و پیروزی نخست و شکست بعدی او اشاره دارد.

منابع: افغانستان در مسیر تاریخ، ۱۳۰؛ تاریخ سیاسی و نظامی دودمان غوری، ۳۶ـ ۴۸؛ تاریخ غزنویان، ۴۰۴، ۴۰۹، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۲۰ـ ۴۲۱؛ حبیب‌السیر، ۶۰۲/۲؛ دیوان سید حسن غزنوی، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۲۴۹، ۳۲۲؛ راحة‌الصدور و آیة‌السرور، ۱۷۵؛ طبقات ناصری، ۳۳۴ـ ۳۳۷، ۳۹۳ـ ۳۹۵؛ غوریان، ۱۲۲، ۱۳۳ـ ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۶، ۲۷۵؛ الکامل، ۲۲/۹، ۲۳، ۳۳؛
Encyclopaedia of Islam, 2/1100.

برزگر

سیف‌الدین عقیلی،حاجی بن نظام ← آثارالوزراء

سیف‌الدین محمد غوری (sey.fod.din.mo.ham.mad-e.qu.ri)، پسر علاءالدین حسین جهانسوز،حـ ۵۳۹ ـ رجب ۵۵۸ق، پادشاه غور از خـاندان شـنسبانیان (۵۵۶ـ ۵۵۸). پس از مـرگ پـدرش علاءالدین حسین (۵۵۶ق)، بر تخت شاهی غور نشست. وی در آغاز پادشاهی، پسرعم‌های خـود شـمس‌الدیـن/ غـیاث‌الدیـن محمد و شهاب‌الدین/ معزالدین محمد را، که علاءالدین حسین در قلعهٔ وجیرستان زنـدانـی کـرده بـود، از بـند بـیرون آورد و شهاب‌الدین/ معزالدین نزد عم خود، ملک فخرالدیـن مسـعود حاکم بامیان، رفت و شمس‌الدیـن/ غـیاث‌الدیـن مـحمد نـزد سیف‌الدین محمد ماند و در شمار ملازمان و امرای بـلندپایهٔ درگاه او درآمد. اما سیف‌الدیـن مـحمد، بـرخـلاف پـدرش، در دین‌داری و مذهب تسنن، راه سخت‌گیری و تعصب پیش‌گرفت و اسماعیلیانی را که به غور آمده بودند، کشتار کرد، چنان‌که به نوشتهٔ منهاج سـراج، سیف‌الدیـن «آن رسـل را کـه از مـلاحدهٔ اسماعیلیان نزاری الموت آمده بودند، و در سـر هـر کس را بـه بطلان و بدعت و ضلالت دعوت کرده بودند باز طلب فرمود و جمله را فرمان داد تا به زیر تیغ آوردند و هلاک کردند و به هر موضع که از روایح فتنهٔ ایشان بویی یافت فرمان داد تا در کـل بلاد ملحدکشی کردند و همه را بـه دوزخ فـرستادند و سـاحت ممالک غور که معدن دین‌داری و شریعت‌پروری بود، از لوث خبث قرامطه به تیغ طهارت داد.» (طبقات ناصری، ۳۵۱/۱) در دورهٔ او، باز میان شنسبانیان و خاندان نیرومند رقیب آن‌هـا در غور، یعنی شیثانیان/ شیشانیان اختلاف و درگیری پیش آمـد، چنان‌که سیف‌الدین فرماندهِ لشکر خود سپه‌سالار درمیش بـن شیث را، به بهانهٔ داشتن دو دستوانهٔ زرین و مرصع، که از ملک ناصرالدین حسین بن محمد مادینی (ظاهراً، هنگامی که مـلک ناصرالدین حسین از غیبت ملک علاءالدین حسین جهانسوز، که از سنجر سلجوقی شکست خورده و اسیر او شده بود و چندی در دربار سنجر به عنوان ندیم و مصاحب، و درواقع، تحت نظر او به‌سر می‌برد، بهره برده و بر غور چنگ انداخته بود) گرفته بود و گویا در اصل از «حرم و خـزانهٔ سـلطان سـیف‌الدیـن بـود»، ناجوانمردانـه از پشت هـدف تـیر خـود قـرار داد و بکشت. بـا این‌همه، شیثانیان هنوز چندان نیرومند بودند که پس از کشـته شدن درمیش، برادرش، ابوالعاش به جای او به مقام سپه‌سالاری یا فرماندهی سپاه غور برگزیده شد و هم او، هنگامی که سلطان سیف‌الدین برای سرکوبی غزان، که قلمرو غوریان را دستخوش تاخت‌وتاز کرده بودند، به حوالی بلخ و رودبار مرو لشکر کشید و پس از گذشتن از دزق/ دزه (شهر معروف مرورود) بـا غـزان مصاف داد، از پس پشت سیف‌الدین درآمد و با نیزه بر پهلوی او زد و سلطان از اسب فرو افتاد و در پی آن سپاه غور پشت بـه هزیمت داد و سلطان را بر جای گذاشت و غزی به سر او که هنوز زنده بود، رسید و چون خواست با کارد کمربند او را، برای گرفتن جامه و کمربند گران‌بهایش، ببرد، از فشار کارد زخمی به شکم سلطان وارد آمد و او بر اثر همان زخم درگذشت. گفتنی است به نوشتهٔ ابن‌اثیر، سلطان سیف‌الدین در رجب ۵۵۸ق سپاهی بزرگ گرد آورد و از کوهستان غور آهنگ جنگ با غزان کرد و آنان که در بلخ مستقر بودند، به رویارویی بـا او پـیش آمـدند و از قـضا، سلطان با گروهی از خاصان خود از لشکرگاهش بیرون آمـد و امرای غز، چون از آن آگاهی یافتند، خود را بدو، پیش از آن‌که به لشکرگاه بازگردد، رسـاندند و در جـنگ سـختی کـه درگـرفت، سلطان و شماری از همراهانش کشته یا اسیر شدند و گروهی از همراهانش نیز بگریختند و خود را به لشکرگاه رساندند و لشکر غور، پس از آن، سراسیمه رو به هزیمت نهاد و همهٔ اموالی را که بـا خـود داشت، بـرجـا گـذاشت (الکامل، ۸۲/۹). پس از سیف‌الدین، پسرعمش شمس‌الدین/ غـیاث‌الدیـن مـحمدسام غوری بر تخت شاهی غور نشست. سیف‌الدین محمد غوری را پادشاهی «کریم طبع و عادل و رعیت‌پرور و چاکرنواز و بخشنده و زرپاش و دریادل و متواضع و رضاطلب و دیندار» گفته‌انـد (طـبقات‌ناصری، ۳۵۰/۱) کـه ظـاهراً در ادبـیات و حکـمت تحصیلاتی داشته و به شعرا و ادبا توجه نشـان مـی‌داده است. فخرالدیـن مـبارک‌شاه مـرورودی غـوری (ـ۶۰۲ق)، سـرایـندهٔ نسب‌نامهٔ غوریان، از ملازمان و مداحان او بود.

منابع: تاریخ سیاسی و نظامی دودمان غوری، ۷۱ـ۷۳؛ تاریخ گزیده، ۴۰۴؛ حبیب‌السیر، ۶۰۴/۲؛ طبقات ناصری، ۳۵۰/۱ـ۳۵۳؛ ۳۹۷/۲؛ غوریان، ۱۷۹ـ ۱۸۶؛ الکامل، ۲۲/۹، ۷۴، ۷۸، ۸۲، ۸۹؛ هفت اقلیم، ۳۹۷/۲؛

Encyclopaedia of Islam, 2/1101.

برزگر

سیف‌الملوک و بدیع‌الجمال (sey.fol.mo.luk.va.ba.di.ol.ja.māl)، نام داستانی عامیانه که گویا در سدهٔ پنجم هجری تحریر شـده است. در دیباچهٔ برخی از نسخه‌های خطی ایـن داسـتان آمـده

سیف‌الملوک و بدیع‌الجمال

است که احمد بن حسن میمندی (-۴۲۴ق) درخواست سلطان محمود غزنوی (۳۸۹-۴۲۱ق)، به جست‌وجوی این داستان برآمد و سرانجام آن را در خزانهٔ شاهی دمشق پیدا کرد و تحریری از آن برای سلطان محمود فراهم آورد. گویا این داستان یکی از داستان‌های مجموعه‌ای به‌نام روح‌افزا در خزانهٔ شاهی دمشق بوده که اکنون نشانی از آن در دست نیست. خلاصهٔ داستان چنین است که در زمان سلیمان پیامبر، عاصم بن صفوان پادشاه مصر بود. در دورهٔ پادشاهی او، پادشاه یمن می‌میرد و یمنیانْ عاصم را پادشاه خود می‌دانند. عاصم غلام خود سلطان‌بخت را به جانشینی خود به آن‌جا می‌فرستد. سلطان‌بخت با دختر پادشاه یمن زناشویی می‌کند که ثمرهٔ آن پسری به‌نام سیف‌الملوک بود. سیف‌الملوک در ۱۴ سالگی، با دیدن تصویر بدیع‌الجمال، دختر شاه پریان، عاشق او می‌شود و برای یافتن او به گلستان ارم می‌رود و پس از پشت سرنهادن ماجراهای گوناگون، با وی به زادگاهش باز می‌گردد. در برخی تحریرها، خود عاصم با دختر پادشاه یمن ازدواج می‌کند و سیف‌الملوک فرزند او است و ساعد فرزند وزیر عاصم، یعنی صالح بن حمیر، تا پایان داستان دوست و همراه سیف‌الملوک در ماجراهای او است. تحریرهای گوناگونی، ناقص و کامل و مفصل و چکیده، از این داستان در دست است. روی‌هم‌رفته، بین این داستان و برخی داستان‌های هزارو یک‌شب همانندی‌های بسیاری وجود دارد و مانند بسیاری از داستان‌های این کتاب، درگذر از هر منطقه با توجه به فرهنگ آن منطقه، تحریرهای گوناگونی یافته است که نشانی از همان فرهنگ‌ها دارد. متن داستان در شکل نثر آن روان و سلیس است و در آن بسیاری از اشعار شاعران روزگار ـ بسته به سال و سدهٔ تحریر آن ـ وجود دارد. با توجه به نثر داستان و اشعار موجود در تحریرهای کهن آن، می‌توان گفت که بسیار پیش از دورهٔ صفویه نگارش یافته است. از متون منثور این داستان، نسخه‌های پرشماری در کتابخانه‌های متعدد، با تحریرهای گوناگون وجود دارد که از آن نمونه‌اند: نسخه‌های کتابخانه‌های موزهٔ بریتانیایی (۶ نسخه)، لنین‌گراد (۱۰ نسخه)، قاهره و نیز بیشتر کتابخانه‌های هند و پاکستان. میکروفیلم نسخه‌ای از این داستان، در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (شمارهٔ ۱۲۴۷) نگه‌داری می‌شود. این داستان، بارها، به نظم درآمده است که نمونه‌های منظوم آن را از این قرار می‌توان شرح داد: ۱ـ گلدسته از میرزا بدیع اصفهانی (-۱۱۱۸ق) که در ۱۲۹۰ق در بمبئی به‌چاپ رسیده؛ ۲ـ جذب رسا از خلیق لاهوری که در ۱۱۰۱ق سروده شده. نسخه‌ای از این مثنوی، در کتابخانهٔ دانشگاه لاهور (شمارهٔ ۶۳۴۴) نگه‌داری می‌شود؛ ۳ـ سیف‌الملوک و بدیع‌الجمال از میرصوبه‌دارخان که نخستین مثنوی از خمسهٔ او بود و در ۱۲۴۷ق، در ۱۲۵۰ بیت سروده شده است. نسخه‌ای از مثنوی میرصوبه‌دارخان در کتابخانهٔ حیدرآباد، بخش ذخیرهٔ تامپوری، نگه‌داری می‌شود؛ ۴ـ سیف‌الملوک و بدیع‌الجمال از سراینده‌ای به‌نام احمدی که نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ کراچی وجود دارد؛ ۵ـ سیف‌الملوک و بدیع‌الجمال از محمد لکهنوی، معروف به میرزا ببرعلی که نسخه‌هایی از آن در کتابخانه‌های آصفیه (شمارهٔ ۳۳۱) و انجمن ترقی اردو (شمارهٔ ۲ ق ف ۲۵۴) نگه‌داری می‌شود؛ ۶ـ سیف‌الملوک و بدیع‌الجمال، از میراحمد کابلی* که آن را در ۱۳۳۷ق سروده است. نسخه‌ای از این مثنوی در کتابخانهٔ موزهٔ ملی کراچی (شمارهٔ ۱۳۸/۱ـ N.M.۱۹۷۲) نگه‌داری می‌شود؛ ۷ـ سیف‌الملوک و بدیع‌الجمال از ابوالمکارم مشهود (-۱۰۷۳ق) که گویا هرگز موفق به‌پایان رسانیدن این مثنوی نشد؛ ۸ـ سیف‌الملوک و بدیع‌الجمال از ناشناسی که در دیباچه می‌گوید این قصه را، به نثر، از دوستی گرفته و آن را به نظم درآورده است. نسخه‌ای از این مثنوی، در کتابخانهٔ انجمن ترقی اردو (شمارهٔ ۳ ق ق ۱۵۴) نگه‌داری می‌شود. نمونه‌های بسیارِ مثنوی‌هایی که از این داستان ساخته شده، گواه آن است که این قصه امکانات بسیاری برای سرایش مثنوی‌های عاشقانهٔ فارسی، به‌ویژه در هند و پاکستان، به‌وجود آورد. شخصیت‌های این داستان نیز بعدها، به شکلی دیگر، و در داستان‌های دیگر باز پیدا شدند و این داستان را به شکلی دیگر آفریدند. در داستان بدیع‌الجمال و شاهزادهٔ مصری / شاهزاده و دختر فغفور/ جوانا مرگ، به تحریر مولانا عبدالغفور سقیم، شخصیت بدیع‌الجمال دختر فغفور چنین است که زیبایی جهانگیر دارد و شرط ازدواج خود را پاسخ دادن خواستگار به پرسش‌هایش قرار می‌دهد. شاهزادهٔ مصری نیز در این داستان به دربار او می‌رود و یکایک پرسش‌هایش را پاسخ می‌گوید و او را به همسری خود درمی‌آورد. ظهور شخصیت‌های داستان سیف‌الملوک در این قصه، نشانه‌ای از تغییر شکل این داستان به سوی داستان‌های بسیار کهن هندی است که ساختمان این قصه نیز آن را تأیید می‌کند. نسخه‌هایی از این قصه در کتابخانهٔ گنج‌بخش (شماره‌های ۵۷ و ۲۸۸ و ۲۸۹/ ۸۹۰) نگه‌داری می‌شود. شکل دیگری از داستان اخیر به‌نام ملکهٔ روم و فقیه/ داستان هزار مقاله/ داستان هزار مسئله/ دختر قیصر روم وجود دارد که در آن نشانی از

سیف‌الملوک و بدیع‌الجمال نیست، اما فقیهی ترکستانی، به‌نام عبدالعلیم/ عبدالحلیم، پرسش‌های ملکهٔ روم را پاسخ می‌دهد و با او ازدواج می‌کند. پرسش‌ها و پاسخ‌های دینی شکل داستان را مذهبی کرده است و نشان از نگارش آن در زمان‌های نزدیک دارد. از این قصه نیز نسخه‌ای در کتابخانهٔ لنین‌گراد نگه‌داری می‌شود. از اصل داستان سیف‌الملوک و بدیع‌الجمال ترجمه‌هایی به اردو، پنجابی، پشتو و ترکی در دست است.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۱۵۲۱/۵ـ ۱۵۲۲، ۱۵۳۲ـ ۱۵۳۳؛ پاکستان مین فارسی ادب، ۴۸۵/۲؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۱۰۲۹/۶ـ۱۰۳۲، ۱۱۶۱ـ۱۱۶۵، ۱۱۸۷ـ ۱۱۹۰؛ ۹۶۶/۸، ۱۲۷۷، ۱۴۷۳ـ ۱۴۷۶؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۹۳۱/۴؛ ۳۷۰۹/۵، ۳۷۲۴ـ ۳۷۲۵؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیایی، ۷۶۴/۲ـ ۷۶۵؛ ۷۶۹/۳.

ضیایی

سیفی (sey.fi)، عزیزالرحمان فرزند سلطان‌محمد الکوزایی، شبقدر ح ۱۲۸۰ـ کابل ۱۳۶۲ش، روزنامه‌نگار و مترجم افغانستانی. در کودکی با عمش سیف‌الرحمان به هند رفت و مدتی در مدرسهٔ ناصریهٔ تونک و یک‌چند نیز در مدرسهٔ فتح‌پوری دهلی درس خواند. سپس با خانواده‌اش به مناطق سرحدی افغانستان کوچید. در مبارزه با انگلیسی‌ها به زندان رفت و دو سال و نیم از زندگی خود را در حبس به‌سر برد. پس از رهایی از بند، با خانواده‌اش به افغانستان رفت، اما پس از چندی باری دیگر رهسپار هند شد و تحصیلاتش را در آن‌جا پی‌گرفت. در ۱۳۲۱ش که به کابل بازگشت، در ادارهٔ روزنامهٔ انیس با سمت محرر به‌کار پرداخت. در ۱۳۲۵ش به عضویت پشتوتولنه/ آکادمی پشتو درآمد و تا ۱۳۵۲ش در آن‌جا کار کرد. پیش از آن‌که بازنشسته شود، یک‌چند نیز مدیر تألیف و ترجمهٔ پشتوتولنه بود. سیفی از زبان‌های عربی، اردو و فارسی به پشتو ترجمه می‌کرد و ترجمه‌هایی نیز از عربی به فارسی از او باقی مانده است. وی حدود بیست کتاب و صد مقاله از عربی و اردو به فارسی و پشتو ترجمه کرده است. چون درگذشت، پیکرش را در سیاه‌سنگ کابل به‌خاک سپردند. از آثارش سیرة‌النبی در شش جلد؛ اجتماعی روزنه؛ دهلی در پیتویه وخت کی؛ دکور نبکمرغی.

منابع: فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۲۶۵/۲؛ کابل، ۱۳۶۳ش، شمارهٔ ۱۰.

دانشنامه

سیفی کابلی (sey.fi-ye.kā.bo.li)، مریمه، معروف به بی‌بی‌سنگی و بی‌بی سیده، دختر خواجه سنگی محمد (بابه سنگی) کابل ۱۲۵۳ق ـ ؟، بانوی شاعر افغانستانی. دانش‌های متداول روزگارش را نزد آخوند غلام‌رسول فرا گرفت. وی به ادبیات دل‌بستگی بسیار داشت و از جوان‌سالی به سرایش شعر روی آورد. نخست، شور و مدتی نیز بی‌خود تخلص می‌کرد، سرانجام تخلصش را به سیفی بگردانید. مریمه با سخنوران روزگارش نشست‌وخاست داشت. وی در بدیهه‌سرایی بسیار توانا بود و گویند هجویات بسیاری نیز سروده بود که به سبب از میان رفتن دیوانش، تنها ابیاتی چند از سروده‌هایش در تذکره‌ها برجای مانده است.

منابع: دایرة‌المعارف آریانا، ۶۰۴/۳؛ زنان سخنور، ۱۶۴/۳؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۶۲؛ ماگهٔ رحمانی، «پرده‌نشینان سخنگو»، آریانا، سال دهم، شمارهٔ ۸، ص ۵۲.

جهان‌تاب

سیفی هروی (sey.fi-ye.ha.ra.vi)، سیف بن محمد بن یعقوب، هرات ۶۸۱ـ پس از ۷۲۱ق، ادیب ،شاعر و تاریخ‌نگار ایرانی. بیشتر آگاهی‌های ما دربارهٔ وی از تاریخ‌نامهٔ* هرات به دست می‌آید و منابع دیگر چیزی دربارهٔ وی نگفته‌اند. او دانش‌های دینی و ادب فارسی و عربی را آموخت. ریاضیات و نجوم را نزد سعدالدین منجم غوری فراگرفت. پس از چندی، به سرودن شعر روی آورد و مورد توجه استاد خود قرار گرفت. به تشویق و حمایت سعدالدین منجم غوری، به دربار ملک فخرالدین کرت (ـ۷۰۶ق) راه یافت. در آن‌جا ۸۰ غزل و قصیده و ۱۵۰ قطعه در ستایش ملک فخرالدین سرود. زمانی‌که فخرالدین به قلعهٔ امان‌کوه رفت و شهر هرات راکه محاصره شده بود، به سردارش جمال‌الدین محمدسام سپرد، سیفی هروی همان‌جا ماند. او در شرح رشادت‌های محمدسام و نبردهای او با دانشمند بهادر در جنگ هرات، مثنوی بیست‌هزار بیتی، به شیوهٔ شاهنامهٔ فردوسی، سرود. هرات به دست دانشمند بهادر و به فرمان الجایتوسلطان گشوده شد و سیفی نیز گرفتار آمد، اما پس از چندی بخشوده شد. از ۷۰۶ تا ۷۱۷ق که از دربار دور بود، اثری برای ملک غیاث‌الدین (۷۰۷ـ ۷۲۹ق)، برادر ملک فخرالدین، نوشت. پس از آن، غیاث‌الدین به او دستور داد تاکتابی در تاریخ هرات بنویسد. گویا وی از ۷۱۸ تا ۷۲۱ق به نوشتن تاریخ‌نامهٔ

هرات مشغول بوده است. با آنکه جز تاریخ‌نامهٔ هرات از آثار دیگر وی چیزی به‌جای نمانده، در لابلای کتاب، ابیاتی از او به چشم می‌خورد که او را شاعری میان‌مایه نشان می‌دهد. از آثارش: مثنوی سام‌نامه که جز ابیاتی پراکنده، در اثر دیگرش تاریخ‌نامهٔ هرات، چیزی از آن به‌جا نمانده است. اثری منظوم و به زبان فارسی، به همین نام، میان نسخه‌های خطی کتابخانهٔ بنگال به شمارهٔ ۵۷، بدون تاریخ و بدون نام مؤلف وجود دارد که دربارهٔ انتساب آن به سیفی هروی چیزی گفته نشده است؛ مجموعهٔ غیاثی، در علم آداب و به‌نام ملک غیاث‌الدین که آن هم به‌جا نمانده؛ تاریخ‌نامهٔ هرات که بیشتر به رویدادهایی از ۶۱۸ق ـ زمان حملهٔ مغولان به هرات ـ تا ۷۲۱ق پرداخته است. این اثر به تصحیح محمد زبیرالصدیقی در ۱۳۶۲ق در کلکته منتشر شد که در ایران از روی همان، در ۱۳۵۲ش دوباره چاپ شد.

منابع: تاریخ ادبیات افغانستان، ۱۹۲ـ۱۹۳؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۱۲۴۰/۳ـ۱۲۴۲؛ تاریخ ادبی ایران، براون، ۲۲۹/۳، ۲۳۳؛ تاریخ‌نامهٔ هرات، چاپ زبیرالصدیقی؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۱۹۷/۱ـ۱۹۸؛ حماسه‌سرایی در ایران، ۳۵۹؛ الذریعه، ۹(۲)/ ۴۸۸؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۸۹۲/۴؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۳۸۱/۳ـ ۳۸۲؛ گویا اعتمادی، «سیفی هروی»، آریانا، سال اول، شمارهٔ ۱۰، صص ۱۶ـ ۲۰؛ میرحسین‌شاه، «شاعران و مورخان»، همان‌جا، سال هجدهم، شمارهٔ ۱، صص ۲۰، ۵۳.

ضیایی

سیماها و آواها (si.mā.hā.va.ā.vā.hā)، تذکره‌ای در شرح احوال و نمونهٔ آثار ۱۱۹ شاعر و نویسندهٔ معاصر افغانستانی، گردآوردهٔ نعمت حسینی* (۱۳۳۸ش ـ　). در جلد یکم این کتاب، شرح احوال، معرفی و نمونهٔ آثار سه نسل از شاعران و نویسندگان معاصر افغانستانی، به ترتیب الفبایی نام‌هایشان آمده است. این آثار، شعر، داستان کوتاه، نمونهٔ ترجمه، متن پژوهشی و نقد است. حسینی از شمار کمی از شاعران و نویسندگان، نمونهٔ اثر به دست نداده است. شمار فراوان سخنوران یاد شده در این کتاب، از آن اثری ارزشمند ساخته است. جلد یکم سیماها و آواها با تقریظ واصف باختری، به‌کوشش انتشارات وزارت اطلاعات و کلتور، در کابل منتشر شده است (۱۳۶۷ش). این اثر جلد دومی نیز داشته که به‌چاپ نرسیده است.

منبع: سیماها و آواها.

آتشین

سیمای معاصران (si.mā-ye.mo.ā.se.rān)، کتابی در شرح زندگانی هفده تن از نویسندگان، شاعران، هنرمندان و پژوهشگران معاصر افغانستانی، نوشتهٔ عزیز آسودهٔ* طهماس. نویسنده در یادداشتی کوتاه که در دیباچهٔ کتاب آورده، گفته است با این‌که فرهنگ و ادبیات افغانستان در دهه‌های پایانی سدهٔ چهاردهم هجری نوآورانی برجسته نداشته است، در این سال‌ها سیماهایی در متن این فرهنگ پیدا شده‌اند که سرگذشت و ارزش کارهای فرهنگی آن‌ها، هنوز، چنان‌که باید، شناخته نیست. ازاین‌رو، وی بر آن شده است که با تألیف این اثر، به شناساندن هر چه بیشتر این نام‌آوران و نشان دادن گوشه‌هایی از زندگی آن‌ها یاری کند. در این کتاب از میان ادب‌پژوهان و شاعران نامی، زندگی‌نامهٔ محمود طرزی، بنیادگذار مطبوعات نوین در افغانستان، صلاح‌الدین سلجوقی، فیلسوف فرهیخته، احمدعلی کهزاد، از تاریخ‌نگاران و باستان‌شناسان بزرگ، فرخ افندی و عبدالرشید لطیفی، از چهره‌های آشنای تآتر افغانستان، محمدرفیق یحیایی، از کارشناسان سینما، غلام‌علی امید، غوث‌الدین رسام و برشنا، از نگارگران بلندآوازه، خال‌محمد خسته، از ادب‌پژوهان برجسته، سرآهنگ و نی‌نواز، از موسیقی‌شناسان بزرگ افغانستان و قاسم، از آوازخوانان نامدار، آمده است. چنان‌که خود مؤلف یادآور شده، سیمای معاصران با همهٔ نارسایی‌هایی که دارد، در سنجش با دیگر کتاب‌های مشابهی که در افغانستان منتشر شده است، کمابیش بهترین اثر در شرح حال این نامداران است. این اثر با مقدمه‌ای از واصف* باختری، در ۱۳۶۹ش کابل به‌چاپ رسیده است.

منبع: سیمای معاصران.

نوش‌آبادی

سیمای وحدت (si.mā-ye.vah.dat)، نشریهٔ حزب وحدت اسلامی افغانستان، جناح اکبری ـ نمایندگی پاکستان. این هفته‌نامهٔ سیاسی، فرهنگی و خبری، نخستین بار، در حوت/ اسفند ۱۳۷۵ش، در پیشاور منتشر شد. سیمای وحدت زیر نظر هیأت تحریریه، به قطع روزنامه‌ای و در شش صفحه به‌چاپ می‌رسد. پاره‌ای شماره‌های آن، دو روپیه و از بیست و چهارم سرطان/ تیر ۱۳۷۶ش سه روپیه بها داشت. در این نشریه افزون بر اخباری از حزب وحدت اسلامی و رویدادهای سیاسی، نظامی، گزارش‌هایی از مسائل اجتماعی داخل کشور و بیرون از آن برای

مهاجران، و تحلیل‌های سیاسی، مطالبی دیگر مانند شعر زیر عنوان «از بهاران ادب»، داستان، طنز زیر عنوان «سه‌شنبه بازار»، مطالبی دربارهٔ مادران و کودکان، گفت‌وگو با دانش‌آموزان مهاجر، و گاه مطالبی در معرفی بانوان ادیب و نامدار زیر عنوان «سیمای زن» و جدول و سرگرمی نیز منتشر می‌شد. عادلی، لیلام‌گر، با نام مستعار جنرال بوجی‌والا، و محمدحسن رضایی از نویسندگان داستان‌ها و طنزهای این نشریه بودند. در سیمای وحدت اشعاری از اقبال، مهدی سهیلی، لطیف ناظمی، حیدری وجودی، نادر احمدی، موسی زکی‌زاده، عبدالرحیم غفورزی، محبوبهٔ ابراهیمی، عبدالسمیع حامد، کاظم کاظمی، پرتو نادری، فریدون وارسته، رفعت حسینی، قدیر رصین، رازق روئین و بشیر رحیمی به‌چاپ رسیده است. این نشریه دست‌کم تا بیست و پنجم سرطان ۱۳۷۷ش در پنجاه‌وهفت شماره منتشر شده است.

منبع: دورهٔ سیمای وحدت.

م.اسماعیل‌پور

سی‌نامه (si.nā.me)، مثنوی عرفانی، سرودهٔ امیرحسینی هروی* (۶۷۱-۷۱۸ق). این مثنوی که شاعرْ آن را عشق‌نامه نامیده، حدود ۱۳۰۸ بیت دارد ودر بحر هزج مسدس مقصور یا محذوف است و به شیوهٔ ده‌نامه‌های سده‌های هفتم و هشتم هجری سروده شده است. برخلاف گفتهٔ دولت‌شاه سمرقندی، که آن را حاصل روزگار جوانی شاعر دانسته، می‌توان دریافت که امیرحسینی بیشتر این منظومه را در اوایل کار خود سروده و در زمان پختگی ابیاتی به آغاز آن افزوده است. سی‌نامه‌ها، نامه‌های عاشقانهٔ میان عاشق و معشوق‌اند؛ اما از آن‌جا که امیر حسینی هروی عارف بود، عشق در این مثنوی همان سیر و سلوک عارفان است. سی‌نامه به ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی می‌ماند؛ اما امیرحسینی مانند بیشتر ده‌نامه‌سرایان، از نظر مضامین، عبارات و شیوهٔ رد و بدل شدن پرسش و پاسخ‌ها، زیر تأثیر خسرو و شیرین نظامی بوده است. نامه‌های این منظومه ترتیب ندارند و برخی از آن‌ها، در موضوع، تکراری‌اند. این مثنوی، روی‌هم‌رفته، اثر میان‌مایه‌ای است. سی‌نامه، به‌گفتهٔ خود شاعر در پایان آن، حسب حال او است. در ۱۳۷۱ش این منظومه در مثنویهای عرفانی امیرحسینی هروی ،به کوشش دکترسید محمد ترابی، به همت انتشارات دانشگاه تهران منتشر شده است.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۷۵۶/۳؛ تذکرة‌الشعرا، ۱۶۹؛ مثنویهای عرفانی امیر حسینی هروی، چاپ ترابی، ۱۴۱-۲۹۹.

دانشنامه


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ش



شادبهر و عین‌الحیوة (šād.bahr.va.ay.nol.ha.yāt)، منظومه‌ای در قالب مثنوی سرودهٔ عنصری* بلخی (-۴۳۱ق). داستان این منظومه را که گویا ریشه در ادبیات یونان باستان داشت، ابوریحان بیرونی (-۴۴۰ق) به نام حدیث قسیم‌السرور و عین‌الحیوة از پارسی به عربی ترجمه کرد و عنصری با اقتباس از متن عربی بیرونی آن را به نظم فارسی درآورد. مثنوی شادبهروعین‌الحیوة عنصری که اکنون از میان رفته در بحر خفیف اصلم مسبغ بود و با توجه به این‌که ۵۷ بیت بدین وزن که به عنصری منسوب است در لغت فرس اسدی توسی به شاهد لغت آمده است، گمان می‌رود که همهٔ آن‌ها از همین مثنوی از میان رفتهٔ عنصری باشد. داستان شادبهروعین‌الحیوة تا میانهٔ سدهٔ ششم هجری در میان مردم آوازه داشته و در اسکندرنامهٔ منثوری که به احتمال فراوان، پس از عنصری و پیش از نظامی گنجوی تألیف یافته، اشارت گونه‌ای بدان رفته است.

منابع: از گذشتهٔ ادبی ایران، ۲۴۵-۲۴۶؛ اسکندرنامه، ۴۳۰-۴۳۱؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۵۶۱/۱؛ تاریخ ایران، کیمبریج، ۵۳۴/۴؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۸؛ سخن و سخنوران، ۱۱۶-۱۱۷؛ لباب‌الالباب، ۳۲/۲؛ لغت فرس، چاپ عباس اقبال، ۴۴۹؛ وامق و عذرا، ۵۰۴.

رسولی

شادکام، عبدالله ← نوایی

شادی‌شاه، محمدقاسم ← محمدقاسم شادی‌شاه هروی

شادی هروی (šā.di-ye.ha.ra.vi)، شادی‌محمد رمال، شاعر هروی. به تاریخ تولد، مرگ و روزگاری که وی در آن به‌سر می‌برده، در هیچ تذکره‌ای اشاره نشده است. لطف علی‌بیگ آذر، در آتشکده، او را هراتی دانسته و آگاهی او را در علم رمل ستوده است. به نوشتهٔ مؤلف آتشکده، شادی شعر نیز می‌سروده و به آوردن این بیت از او بسنده کرده است: «تو به جایی ننشستی که رقیبت ننشست - جز دل من که تو جا کردی و او بیرون رفت.» جز صبا که در تذکرهٔ روز روشن، به غوری یا هروی بودن شادی به دیدهٔ تردید نگریسته، از زندگانی وی در دیگر تذکره‌ها، جز آن‌چه در آتشکده بدان اشارت رفته، سخنی دیگر نیامده است.

منابع: آتشکده، چاپ سادات ناصری، ۷۶۸؛ آثار هرات، ۳۷۴/۲.

۱۳۷۵؛ الذریعه، ۴۹۲/۹؛ روز روشن، ۳۸۷؛ ریاض‌العارفین، آفتاب‌رای، ۳۳۴/۱؛ هفت اقلیم، ۱۶۴/۲.

نوش‌آبادی

شام تاریک و صبح روشن (šām-e.tā.rik.va.sobh-e.row.šan)، از نخستین داستان‌های نو افغانستان، نوشتهٔ محمدابراهیم‌خان عالم‌شاهی. نویسندهٔ این داستان نیز، مانند بیشتر نخستین داستان‌نویسان افغانستان، سال‌ها بیرون از کشورش دانش‌آموخته بود. وی که از مردم غزنه بود، در ترکیه حقوق و در ایران علوم دینی و سیاسی خواند. عالم‌شاهی زبان‌های عربی و فرانسه را هم می‌دانست. داستان وی از نخستین داستان‌های نو انتقادی بود که در آن، به فساد و ستم دولتمردان در مناطق روستایی، وضع رقت‌بار زنان و رفتارهای ستمکارانه و سنت‌های ناپسندی که در حق آنان روا می‌داشتند، بی‌سوادی و ناداتی کارمندان اداره‌ها و فساد و رشوه‌خواری پرداخته شد. این داستان از زاویهٔ دید دانای کل روایت شده و با شرحی کوتاه و بیشتر تاریخی ـ جغرافیایی، زمان و مکانش روشن شده است. عالم‌شاهی به بهانهٔ زندگی شخصیت محوری داستان، یعنی عبدالله که در کودکی پدرش را از دست داده و مادرش او و خواهرش را با سختی‌های بسیار پرورده و به مکتب فرستاده و اکنون برای تدارک ازدواج در پی کار و سرگردان اداره‌های گوناگون است، به نقدی اجتماعی دست زده است. وی داستان را با فرمان محمدنادر که در مسجدی برای مردم قریه می‌خوانند و پایان دورهٔ سقوی‌ها را اعلام کرده صلح و امنیت را بشارت می‌دهد، به پایان می‌رساند. منتقدان چنین پایان تحمیلی و ناهمخوان با رویدادها و نیز گشودن ناگهانی همهٔ گره‌ها را از کاستی‌های این اثر شمرده‌اند. افزون بر این، به گسستگی و پراکندگی رویدادهای دیگرِ داستان نیز خرده گرفته‌اند. گویا نویسنده، برای از بین بردن همین کاستی و منسجم کردن داستان، از عنوان‌نویسی بهره برده است. شام تاریک و صبح روشن در سی و شش عنوان تنظیم شده است. این داستان با وجود بهره‌گیری از عناصر داستان‌نویسی نو، مانند زمان و مکان مشخص شخصیت‌پردازی، گره‌افکنی، ایجاد موقعیت‌های داستانی و برقراری رابطهٔ علت و معلولی میان رویدادها، هنوز در هر یک از این زمینه‌ها، کارایی لازم را ندارد. چنان که علت‌ها در این داستان، آن‌گونه که باید، معلول‌ها را توجیه نمی‌کنند و سستی گره‌ها و کمی جذابیت پیرنگ را سبب شده‌اند. نویسنده در آفرینش شخصیت‌هایش از جامعه الگو گرفته است، اما این شخصیت‌ها از فردیت لازم برخوردار نیستند. شرح دنیای درونی آن‌ها یا حتی، شرح حالت‌هایشان در حین گفت‌وگو بسیار کوتاه است. همین اختصار که احتمالاً از نمایش‌نامه‌نویسی به این اثر راه یافته، سبب حضور شخصیت‌هایی کلی و تک‌بعدی در این داستان شده است. افزون بر این، شرح حالت‌ها یا معرفی ویژگی‌های هر شخصیت کمتر با ساختاری داستانی ـ در جریان رویدادها یا در گفتار شخصیت‌های دیگر ـ آشکار شده‌اند. عالم‌شاهی برای معرفی شخصیت‌هایش بیشتر از روایت مستقیم آن‌ها از زبان دانای کل و گاه از شیوهٔ نمایشی تک‌گویی بهره برده است. گفت‌وگوهای این داستان نیز به هر دو شیوهٔ داستانی و نمایشی نوشته شده‌اند. زبان این اثر، دور از پیچیدگی‌های فنی، زبانی ساده و نزدیک به نثر داستانی نو است. شیوهٔ نو روایت در این داستان، کمتر از آثار پیش از آن، با اشعار، مثل‌ها یا گفتار نویسنده درآمیخته است. شام تاریک و صبح روشن، نخستین بار، در ۱۳۱۷ش در روزنامهٔ اصلاح و بار دیگر، در ۱۳۶۷ش، از سوی کمیتهٔ دولتی طبع و نشر جمهوری افغانستان، به شکل کتابی مستقل در کابل به‌چاپ رسیده است.

منابع: شام تاریک صبح روشن؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۱۰۳؛ نگاهی به ادبیات معاصر دری در افغانستان، ۱۱۸ ناصر رهیاب، «چشم‌اندازی بر شام تاریک و صبح روشن»، غرجستان، سال دوم، شمارهٔ ۵، صص ۳۶-۶۱.

م.اسماعیل‌پور

شامل (šā.mel)، سید محمدمحسن پسر میر حسین، کابل ۱۲۳۸- همان‌جا ۱۳۰۹ق، شاعر افغانستانی. علوم متداول را در مکتب‌خانه‌های قدیمی فرا گرفت و در صرف و نحو، منطق و معانی و بیان مهارت یافت. شامل در کارهای حسابداری نیز استادی داشت و پیشهٔ حسابداری می‌ورزید. دیوان او که هنوز به‌چاپ نرسیده، اشعاری از غزل، قصیده، مخمس، رباعی و ترجیع‌بند را دربر می‌گیرد.

منابع: افغانستان در پنج قرن اخیر، ۴۳۰-۴۳۲؛ پر طاووس، ۴۴۷؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۵۷؛ دایرةالمعارف آریانا، ۱۷۶۵/۵؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۷۹-۲۸۰؛ معاصرین سخنور، ۲۹۸-۲۹۹، علی‌احمدنعیمی، «شامل»، کابل، سال هشتم، شمارهٔ ۵، صص ۴۲۴-۴۲۵.

دانشنامه

شاه ابورجای غزنوی، شهاب‌الدین شاه‌علی ← بورجای غزنوی

شاهرخ گورکانی (šah.rox-e.gur.kā.ni)/ شاهرخ میرزا/ شاهرخ بهادر، ملقب به خاقان سعید و خاقان روزگار، فرزند تیمور، سمرقند ۷۷۹- ری ۸۵۰ق، پادشاه شاعر و ادب‌دوست تیموری (۸۰۷- ۸۵۰ق). وی چهارمین پسر امیر تیمور گورکان (-۸۰۷ق) بود. چون تیمور به هنگام بازی شطرنج، از تولد او با خبر شد، وی را شاهرخ نامید. خاقان عنوانی است که بیشتر برای سلاطین تیموری، به‌ویژه، برای شاهرخ به‌کار می‌رفته و تاریخ‌نگاران دورهٔ تیموری، در آثار خود، از او با القابی چون خاقان سعید و خاقان روزگار یاد کرده‌اند. شاهرخ در یازده سالگی ازدواج کرد و در سیزده سالگی که تیمور راهی دشت قبچاق بود، حاکم سمرقند شد. شاهرخ از همان آغاز جوانی، از ارکان حکومت تیموری بود و در جنگ‌ها و یورش‌ها و نیز در ادارهٔ کارهای مملکت، از معتمدان خاص تیمور به‌شمار می‌رفت. در یورش پنج‌سالهٔ تیمور به ایران (۷۹۴- ۷۹۸ق)، سرداری بخشی از سپاه وی و در گشایش قلعهٔ سفید در فارس، فرماندهی بخش چپ سپاه، بر عهدهٔ شاهرخ بود. در جنگی که میان تیمور و شاه منصور مظفری (-۷۹۵ق)، حاکم شوشتر، درگرفت (۷۹۵ق) با آنکه بیش از هفده سال نداشت، رشادت‌های فراوان از خود نشان داد و در درگیری با منصور، او را بکشت و سر بریده‌اش را برای پدر آورد. وی در همین یورش، در گشودن قلعهٔ تکریت شرکت داشت. در ۷۹۶ق، به حکومت سمرقند و اطراف آن و در ۷۹۹ق، به حکومت خراسان، سیستان و مازندران رسید. شاهرخ با آن‌که رسماً به حکومت این ولایات رسیده بود، کمتر در قلمرو حکومتی خود می‌ماند و بیشتر در یورش‌های جنگی پدر، همراه وی بود. وی در یورش تیمور به هندوستان (۸۰۱ق)، در حکومت خراسان و توابع آن باقی ماند. اما در یورش هفت ساله (۸۰۲ - ۸۰۷ق) فرماندهی سپاه آذربایجان را برعهده داشت. در محاصرهٔ حلب (۸۰۳ق)، فرمانده بخش راست سپاه و در جنگ آنقره نیز، از سرداران سپاه بود. پس از فتح آنقره، به هرات، پایگاه حکومتی خود، بازگشت و تا آمدن تیمور همان‌جا ماند. در ۸۰۷ق، در قوریلتای بزرگی (مجمع شاهزادگان) که برای فتح چین برپا شد، شرکت جست؛ ولی پس از حرکت سپاه تیمور به چین، در خراسان ماند. در همین سال تیمور درگذشت. با آنکه تیمور نوهٔ خود، پیر محمد پسر جهانگیر، را به ولی‌عهدی برگزیده بود، امرای حاضر در اردو، میرزا خلیل، پسر جلال‌الدین میران‌شاه، را که در اردوگاه بود، به پادشاهی برداشتند و او را در سمرقند، بر تخت نشاندند. در این میان، پیرمحمد با امرای خویش تصمیم گرفت، عمو و شوهرمادر خود، شاهرخ را به سلطنت بخواند. شاهرخ این تکلیف را پذیرفت و پیرمحمد نیز، از جانب او، به حکومت فارس باقی ماند. خلیل سلطان از همان آغاز، با مخالفت پسرعموی خود پیرمحمد و عموی خود، شاهرخ روبه‌رو شد و چون دید شاهرخ برای جنگ با او به سوی ماوراءالنهر در حرکت است، سفیرهایی نزد او که در بلخ بود، فرستاد و اظهار فرمان‌برداری کرد و بخشی از خزاین تیمور را که نزدش بود، برای او فرستاد و شاهرخ نیز، حکومت ماوراءالنهر را بدو سپرد. در همین سال، برادرزادهٔ دیگر خود، سلطان حسین را که در اندیشهٔ شورش برای پادشاهی خلیل سلطان بود، کشت. در ۸۰۹ق، گرگان را که از اطاعت او خارج شده بود، دوباره زیر فرمان خود درآورد و حکومت آن را به عمر بن میران‌شاه که به خدمت او پیوسته بود، سپرد. عمر پس از اندکی، بر شاهرخ بشورید و به خراسان لشکر کشید، اما شکسته و در نزدیکی مرو دستگیر شد و به سبب زخمی که برداشته بود، در راه هرات درگذشت (۸۰۹ق). در ۸۱۰ق، بار دیگر، شاهرخ به گرگان حمله کرد و پس از شکستن شورشیان، حکومت آن را به پسر خود الغ‌بیگ داد. وی در همین سال، در پی پیرعلی‌تاز، وزیر پیرمحمد جهانگیر که پیرمحمد را در ۸۰۹ق کشت، روانهٔ بلخ شد و چون پیرعلی به هندوکش گریخت، شاهرخ تمام بخش‌های شمالی افغانستان، تا تخارستان و ختلان را در دست گرفت. ولایات مرکزی ایران، چون فارس، یزد، اصفهان و همدان، هر یک به ترتیب، از سوی شاهرخ، در قلمرو برادرزادگانش میرزا پیرمحمد بن عمر شیخ، میرزا رستم بن عمر شیخ و میرزا اسکندر بن عمر شیخ قرار داشتند. این ولایات که در اطاعت شاهرخ بودند و در آن‌ها به نام وی سکه می‌زدند و خطبه می‌خواندند، در این هنگام، میدان کشمکش‌های ایشان شده بود. سرانجام، پس از درگیری‌های فراوان، پیرمحمد پیروز شد و رستم و اسکندر به خراسان گریختند و به اطاعت شاهرخ درآمدند (۸۱۱ق). پس از آنکه خلیل سلطان به‌دست امرای خود برکنار شد و ماوراءالنهر به دست خان کاشغر افتاد، شاهرخ برای سرکوبی امرای سرکش، به ماوراءالنهر لشکر کشید و سلطان خلیل را که در قلعهٔ شاهرخیه زندانی بود، آزاد کرد و او را به حکومت عراق فرستاد و ماوراءالنهر را نیز، در ۸۱۲ق، به پسرش، الغ‌بیگ داد. در ۸۱۳ق، امیر شیخ نورالدین که از سرداران

بزرگ تیمور بود، برای گرفتن سمرقند، بدان‌جا یورش برد و شاهرخ نیز مجبور شد تا بار دیگر، به ماوراءالنهر لشکر کشد. امیر نورالدین کشته شد و شاهرخ به هرات بازگشت (۸۱۴ق). در ۸۱۵ق شاهرخ خوارزم را گشود و امیرشاه‌ملک، از سرداران بزرگ تیمور، را به حاکمیت آن‌جا برگزید. وقتی بهاءالدین، حکمران بدخشان از اطاعت شاهرخ سرباز زد، لشکریان شاهرخ از بغلان و اشکمش به بدخشان تاختند و به دنبال بهاءالدین، تا پامیر رفتند. سپس، شاهرخ حکومت آن ولایت را به شاه محمود برادر بهاءالدین داد (۸۱۵ق). در ۸۱۶ق که شاهرخ راهی فتح آذربایجان بود، اسکندر میرزا نیز در اندیشهٔ کشورگشایی بود و تا قم پیش آمده بود و حکام غزنین، کابل و قندهار را به اطاعت خود درآورده بود. شاهرخ نیز راهی عراق عجم شد و اصفهان را گرفت و اسکندر را دستگیر کرد و پس از آن، حکومت اصفهان را به رستم، پسر عمر شیخ، واگذاشت (۸۱۷ق). در ۸۱۸ق، شاهرخ حکومت توس،مشهد، ابیورد، گرگان، خبوشان، نسا و باورد را به پسرش، میرزا بایسنقر داد و در ۸۲۰ق او را به امارت کشور خود برگزید، تا روزها در دیوان بنشیند و به کارهای مردم و شکایت‌هایشان رسیدگی کند. اندکی پس از آن نیز، خواجه غیاث‌الدین پیراحمدخوافی را به وزارت خود برگزید و پیراحمد سی‌سال در این منصب بود. چون میرزا بایقرا در شیراز، از اطاعت شاهرخ سرپیچید، شاهرخ او را از شیراز راند و حکومت فارس را به پسر خود، ابراهیم سلطان سپرد (۸۲۰ق). در ۸۲۰ق که میان دو حاکم بومی، پسر سیفل قندهاری و ملک محمد جنگ درگرفت و افغانان قندهار شورش کردند و تا دریای سند و گرمسیر پیش راندند، شاهرخ، صدرالدین ابراهیم صدر عالی را به هزاره فرستاد تا کلانتران آن‌ها را به خدمت شاه آورد. لشکریان بدخشان با میرزا سیورغتمش و سپاهیان سیستان با ملک قطب‌الدین یک‌جا شده، در رکاب شاهرخ به قندهار تاختند. امرای هزاره و کلانتران افغان، به رهبری خواجه نعمان به اطاعت شاهرخ درآمدند و کابل به میرزا قیدو، پسر پیرمحمد جهانگیر سپرده شد و شاهرخ نیز، به هرات بازگشت. پس از مدتی که قیدو شورش کرد، دستگیر و در هرات زندانی شد و شاهرخ ولایات کابل، غزنه و قندهار را تا حدود هند و سند به فرزندش میرزا سیورغتمش سپرد (۸۲۱ق). شاهرخ که پیوسته در اندیشهٔ دست یافتن بر آذربایجان بود، نخست، سفیری نزد قرایوسف که در آن هنگام فرمان‌روایی عراق، آذربایجان و بیشترین بخش ارمنستان و گرجستان را داشت، فرستاد، ولی پاسخ‌های درشت شنید. بار دیگر، سفیری فرستاد تا قرایوسف، قزوین و سلطانیه را به شاهرخ سپارد و به جای آن، حکومت عراق و آذربایجان را تا آسیای صغیر داشته باشد. اما قرایوسف سفیر شاهرخ را زندانی کرد. شاهرخ نیز به آذربایجان تاخت (۸۲۳ق). قزوین را گشوده بود که خبر درگذشت قرایوسف به او رسید و چون در این هنگام، سپاه قرایوسف پراکنده شده بود، شاهرخ به آسانی توانست آذربایجان را بگیرد. وی از رود ارس گذشت و به قراباغ درآمد و قلعهٔ بایزید را که مرکز ذخایر قرایوسف بود، گشود و غنایم فراوان به‌دست آورد (۸۲۴ق). اسکندر پسر دوم قرایوسف که پس از پدر جانشین وی شد، به رویارویی با شاهرخ شتافت، اما شکست خورد. در ۸۳۰ق که شاهرخ در مسجد جامع هرات بود، کسی به نام احمدلر، از مریدان فضل‌الله استرابادی، پیشوای فرقهٔ حروفیه، به بهانهٔ دادخواهی پیش آمد و با کارد بر شکم شاهرخ زد. شاهرخ از این زخم بهبود یافت. بی‌درنگ، احمدلر را کشتند و بسیاری از حروفیان و کسانی که گمان می‌رفت از حروفیان باشند، دستگیر، شکنجه و کشته شدند. چون مولانا معروف خطاط بغدادی، کاتب شاهرخ، به خانهٔ احمدلر رفت و آمد داشت، وی را نیز دستگیر و در قلعهٔ اختیارالدین هرات، زندانی کردند. در همین رویداد، خواجه عضدالدین، نوهٔ مولانا فضل‌الله کشته و امیر قاسم انوار تبریزی و امیر مخدوم نیشابوری که مظنون بودند، از هرات گریختند. در همین سال که میان براق اغلان و الغ‌بیگ، بر سر چراگاه سفناق، درگیری پیش آمد، الغ‌بیگ شکست خورد و ماوراءالنهر به دست براق اغلان افتاد. شاهرخ برای از میان بردن براق اغلان و سامان دادن امور ماوراءالنهر، به آن دیار لشکر کشید و بایسنقر را به جای خود گذاشت. براق اغلان عقب نشست. الغ‌بیگ و سردارانش مورد بی‌مهری شاهرخ قرار گرفتند. شاهرخ امور ملک را از دست الغ‌بیگ درآورد، اما باز وی را به منصب امارت ماوراءالنهر رساند و خود در ۸۳۱ق به هرات بازگشت. اسکندر قراقویونلو که از شاهرخ شکسته شده بود، آرام ننشست. وی با سپاهی که گرد آورده بود، تبریز، کردستان، شروان و پس از آن عراق و سلطانیه را نیز گرفت. شاهرخ در ۸۳۲ق، به همراهی بایسنقر و جوکی میرزا، راهی آذربایجان شد. نخست به سلطانیه و از آن‌جا، به تبریز یورش برد و سپاه اسکندر را در نزدیکی سلماس شکست داد. سپس، شاهرخ به قراباغ رفت و آذربایجان را به ابوسعید بن قرایوسف که به اطاعت او درآمده بود، داد (۸۳۴ق). در ۸۳۵ق، اسکندر بن قرایوسف، برادرش ابوسعید را کشت. در

شاهرخ گورکانی

۸۳۸ق، شاهرخ با رسیدن وزیرش، خواجه نظام‌الدین احمد اندخودی، مشهور به خواجه سیدی احمد سبزواری، خبر یافت که اسکندر به شروان حمله کرده است. به رویارویی وی شتافت. جهانشاه، برادر دیگر اسکندر، که از وی دلتنگ شده بود، به شاهرخ پیوست و شاهرخ نیز، تبریز را به میرزا جهانشاه سپرد و خود، پس از دو سال به هرات بازگشت (۸۴۰ق). در ۸۴۵ق، امیر کیومرث رستمداری از اطاعت شاهرخ سرپیچید و چون دانست که سپاه شاهرخ برای سرکوبی وی تا نیشابور آمده است، از در عذرخواهی درآمد. شاهرخ وی را بخشید، ولی قلمرو حکومتی وی، یعنی سلطانیه، قزوین، ری و قم را به سلطان محمد پسر بایسنقر سپرد (۸۴۶ق). در ۸۴۸ق، شاهرخ به‌سختی بیمار شد. وی در همان سال بهبود یافت، ولی در مدت بیماری،اطراف و اکناف مملکت، به‌ویژه خراسان، دچار آشفتگی‌های شدیدی شده بود. در ۸۵۰ق، محمد بن بایسنقر بر شاهرخ شورید، اصفهان را گرفت و به سوی شیراز حرکت کرد. شاهرخ به پافشاری زنش، گوهرشاد آغا به عراق و فارس لشکر کشید. سلطان محمد که وضع را چنین دید، از محاصرهٔ شیراز دست برداشت و گریخت. شاهرخ که به اصفهان رسید، سادات و بزرگان و علمای اصفهان را به سبب آنکه بر سلطان محمد سلام کرده‌اند، گناهکار خواند و شاه علاءالدین را که از سادات بود و قاضی امام و خواجه افضل‌الدین ترکه را که از علمای بزرگ اصفهان بود، در ساوه به قتل رساند. گویند دوبار ریسمان خواجه افضل ترکه پاره شد و او فریاد می‌زد که «به شاهرخ بگویید این عقوبت بر ما لحظه‌ای بیش نیست، اما پنجاه ساله نام نیک خود را ضایع مکن»، اما کارساز نشد. وی شرف‌الدین علی یزدی را نیز که از ملازمان سلطان محمد بود، به سبب آنکه در مدح سلطان محمد به کنایه گفته بود «بهتر آن است که شاهرخ با وصف پیری، نوبت دولت را به نوجوانی چون سلطان محمد بدهد»، دستگیر کرد، اما شرف‌الدین، با پا درمیانی عبداللطیف بن الغ بیگ نجات یافت. شاهرخ در بازگشت به هرات، در ری درگذشت. وی در مدت پنجاه سال پادشاهی، ولایات عراق، فارس، خوزستان، کرمان، خراسان، خوارزم، غزنین، کابل، طبرستان، ماوراءالنهر، ترکستان، کاشغر و فرغانه را در قلمرو حاکمیت خود داشت. پس از شاهرخ، میان شاهزادگان تیموری اختلاف افتاد و پسرش، الغ‌بیگ در سمرقند به حکومت نشست. با درگذشت شاهرخ، اقتدار تیموریان نیز رو به کاهش گذاشت، تا آن‌جا که حدود حکومتشان در اواخر سدهٔ نهم هجری، به نواحی خراسان محدود شد. قلمرو حکومتی شاهرخ، خصوصاً ولایات غربی و مرکزی، با آنکه دستخوش کشمکش‌های تیموریان، جلایریان و ترکمانان قره‌قویونلو و نیز رقابت‌های داخلی تیموریان بود، با نظر به احوال ایران در دورهٔ تیمور، از امنیت و آرامش و رفاه بیشتری برخوردار بود. کمتر اتفاق می‌افتاد که شاهرخ، بدون ضرورت و مانند پدرش، تنها به سبب جهانگیری، شهرها را ویران کند و مردم را بکشد. وی در بیشتر موارد سعی می‌کرد که نخست، با اندرز و ملاطفت، سرکشان را به اطاعت درآورد، مانند شورش‌های امیر سلیمان‌شاه، سید خواجه، اسکندر بن عمر شیخ، سلطان محمد پسر بایسنقر و قیدو پسر محمدجهانگیر. بیشتر تاریخ‌نگاران وی را به ملایمت، صلح‌جویی و اغماض ستوده‌اند، چنان‌که وی در عهد پدرش، جان مردم قلعهٔ تکریت را به شفاعت نجات داد. در ۸۱۶ق که به اصفهان لشکر کشید و سپاهیانش اصفهان را تاراج کردند، برای جبران خسارت، صد هزار دینار به ساکنان اصفهان بخشید و رعایا را نیز، از پرداخت ثلث مال معاف کرد. پس از آنکه اسکندر بن عمر شیخ از پیرمحمد گریخت و از اطاعت شاهرخ نیز سرپیچید و دستگیر شد، شاهرخ وی را بخشید و نامه‌ای، در سفارش وی، به پیرمحمد نوشت. یا بار دیگر که اسکندر بر شاهرخ شورید و شکست خورد، شاهرخ از برادرش، رستم خواست تا از آزار او چشم بپوشد. چشم‌پوشی از گناه امیر بدخشان و میرزا بایقرا، پسر عمر شیخ، پس از سرکشی و سپس، شکستشان و نیز رساندن دوبارهٔ جهان‌شاه بن قرایوسف به حکومت آذربایجان، از دیگر نمونه‌های ملایمت‌های شاهرخ است. شاهرخ پس از آنکه به حکومت نشست، به بازسازی و آبادانی خرابی‌ها و ویرانی‌هایی که پدرش باعث شده بود، پرداخت. وی شهر مرو را که به دست تولی‌خان، پسر چنگیز، ویران شده بود، دوباره ساخت و در آن، مساجد، مدارس، بازارها، حمام‌ها، خانات، خانقاه‌ها و دیگر بقاع ساخت. در ۸۱۶ق، حصار اختیارالدین را در هرات که فخرالدین کرت ساخته بود و در یورش‌های تیموری ویران شده بود، بازسازی کرد. در یزد نیز شمار بسیاری عمارات و بقاع جدید و باغ‌ها و مساجد ساخت. در تاریخ جدید یزد آمده که یزد در دورهٔ هیچ پادشاهی، چنان‌که در دورهٔ پادشاهی شاهرخ آباد شد، آباد نبود. در ماوراءالنهر نیز، به ساختن عمارات و بقاع دست‌زد و آن را بلدهٔ شاهرخیه نامید. همسر وی، گوهرشاد بیگم نیز در این راه کوشش بسیار نمود. مسجد جامع هرات، مدرسه و خانقاه شهر

هرات و نیز، مسجد جامع مشهد، از آثاری است که به دستور وی ساخته شده‌اند. شاهرخ، ضمن آبادسازی مملکت، در اندیشهٔ گسترش روابط خارجی نیز بود و در راه ایجاد مناسبات بازرگانی و عمارت راه‌ها، کوشش بسیار کرد. وی مناسبات دوستانه‌ای با دربار چین داشت. تاریخ قدیم‌ترین ارتباطات شاهرخ را با دربار چین در ۸۱۱ق یاد کرده‌اند که طی آن ایلچیان ختا، یعنی حکومت شمالی چین در پکن، برای دادن خبر درگذشت فرمان‌روای خود به هرات آمدند و از پادشاه گورکانی عنایات فراوان دیدند. بار دیگر، ایلچیان در ۸۱۵ق، از سوی دای‌منک‌خان، پادشاه چین، به دربار شاهرخ آمدند و به هنگام بازگشت ایلچیان، شاهرخ سفیری با دو پندنامهٔ عربی و فارسی در دعوت پادشاه ختا به دین اسلام، همراه آنان روانه کرد. یک بار دیگر در ۸۲۰ق و دیگر بار در ۸۲۲ق، چین سفرایی به دربار شاهرخ و در برابر آن، شاهرخ نیز سفرایی با پیشکش‌ها و هدایا به چین روانه کرد که هدف از آن‌ها، ایجاد روابط بازرگانی میان شاهنشاهی تیموری و امپراتوری چین بود. شاهرخ رابطه با مغولستان را نیز برای محافظت راه تجارت و آرامش متصرفات خود، در آسیای مرکزی، سودمند می‌دانست. ازاین‌رو، دختری از خاندان سلطنت مغولستان، برای پسر خود، میرزا محمد جوکی خواستگاری کرد. شاهرخ با هند نیز روابط دوستانه‌ای داشت. در ۸۱۴ق، خضرخان قاضی مولتان، از سوی پادشاه هند، به سفیری به دربار شاهرخ آمد و در بادغیس به حضورش رسید. شاهرخ در ۸۴۴ق هیأتی به سرپرستی عبدالرزاق سمرقندی صاحب مطلع سعدین و مجمع بحرین، به هند به دربار سلطان بیجاپور روانه کرد تا دربارهٔ هندوستان اطلاعاتی کسب کند. این هیأت، در ۸۴۸ق به هرات بازگشت و نامه‌ای از فتح‌خان، نبیرهٔ فیروزشاه سوم تغلقی (۷۵۲- ۷۹۰ق) به عرض شاه رسانید. فتح‌خان در این نامه، برای بازگشت به سلطنت دهلی، از شاهرخ یاری خواسته بود و شاهرخ نیز نامه‌ای به پادشاه بیجانگر نوشت و از او خواست که فتح‌خان را، در بازیافتن تاج و تخت پدری یاری کند. شاهرخ با سلاطین مملوک مصر نیز، روابط تجاری داشت. تجار مصری به بازارهای هرات می‌آمدند و اموال تجارتی را به مصر و دیگر کشورهای اروپایی می‌بردند. شاهرخ با دولت عثمانی هم، روابط دوستانه‌ای داشت. وی با سلطان محمد یکم عثمانی (۸۰۵- ۸۲۴ق) و سلطان مراد یکم (۸۲۴- ۸۵۵ق) و سلطان بایزید دوم (۸۸۶- ۹۱۸ق) نوشت و خواند داشت و هدایایی میان آن‌ها مبادله شد. حتی رفت و آمد علما و ادبای ایران به دربار پادشاهان عثمانی، یا مکاتبهٔ علما و ادبای عثمانی با برخی از مشاهیر علما و ادبای ایران برقرار بود. دربارهٔ تشکیلات نظامی نیز، باید گفت که برخی قوانین تشکیلاتی چنگیز، چون تشکیل قوریلتای و استناد به یاسای چنگیز، در دولت تیموری به قوت خود باقی بود، تا آن‌که در ۸۱۵ق، شاهرخ رسم یاسای چنگیز را برداشت و فقط قواعد فقهی اسلامی، اساس صدور احکام شناخته شد. شاهرخ پادشاهی دیندار و معتقد به اجرای اوامر و احکام نبوی بود؛ تا جایی که دربارهٔ وی، اصطلاح مجدد دین را به‌کار برده‌اند. وی نوشیدن شراب را ممنوع کرد. هنگامی که محتسبان وی خبر دادند که شاهزادگان، میرزا محمد جوکی بهادر و میرزا علاءالدوله، خمخانه‌هایی پر از شراب دارند و کسی جرأت اعتراض به آن‌ها را ندارد، خود شاهرخ بدان خمخانه‌ها رفت و شراب‌ها را بر زمین ریخت. وی برای نشر دین اسلام، تنها به دعوت بسنده می‌کرد، چنان‌که در مراسلات و مکاتباتی که با خاقان چین داشت، چنین کرد. بزرگان را به اجرای شعایر دینی و مردمان را در گزاردن حج، فرستادن نذورات برای پوشش کعبه، زیارت مقابر بزرگان دین و مشایخ و بازسازی بقاع متبرکه تشویق می‌کرد. سلاطین و شاهزادگان تیموری بر مذهب حنفی بودند، اما در جایی دیده نشده که معتقدان به دیگر مذاهب سنت، یا مذهب تشیع را در فشار گذاشته باشند. آنان، به‌ویژه شاهرخ، احترام فراوانی نیز به دوازده امام می‌گذاشتند. شاهرخ برای زیارت قبر خواجه عبدالله انصاری، برنامهٔ خاصی در پنج‌شنبهٔ اول هر ماه داشت. مزار او را در گازرگاه بنا کرد و در آن، ایوان و صفه‌ها و جماعت‌خانه‌ها برآورد و اسباب فراوان در آن وقف کرد. در ۸۴۳ق، برای زیارت قبر ابوسعید بن ابی‌الخیر، به مهنه و در سفر فارس، به زیارت بارگاه شیخ ابواسحاق کازرونی رفت. وی بارها نیز، به زیارت بارگاه امام‌رضا(ع) در مشهد رفت. این ادعای دین و تجدید آن، یا اعتقاد واقعی به آن، به تیموریان فرصت داد که ادعای خلافت کنند. مثلاً، در برخی تواریخ، برای شاهرخ، سخن از استحقاق تاج خلافت رفته و او به منزلهٔ آفتابی شمرده شده که از اوج سپهر خلافت تابیده باشد. این توجه شاهرخ به دین و علما و مشایخ، سبب شده بود که آنان نفوذ بسیاری در امور اجتماعی و کشوری پیدا کنند. حتی در نقض احکام دولتی و کاستن مالیات‌ها نیز، قدرت تصرف داشتند. مثلاً، کاری که مولانا شمس‌الدین محمد بن مولانا شیخ علی زاهد، در برانداختن صابونخانه کرد، نمونه‌ای از آن شمار است.

دیگر آن‌که موقعیت مناسبی، برای ترویج دین تشیع و نشر عقاید و اظهار آزادانهٔ مقالات آنان به‌وجود آمده بود و نیز، فرصتی که آنان بتوانند دشمنی دیرین خود را با اهل تصوف و مشایخ صوفیه اظهار کنند. شاهرخ و دیگر شاهزادگان تیموری، از میان فرقه‌های متصوفه، به فرقهٔ نقشبندیه گرایش داشتند. شاهرخ در دورهٔ پادشاهی تیمور و به خواست وی، همواره ندیمانی از شاعر و ادیب و دانشمند، بر گرد خویش داشت. وی نیز به رسم پدر و به سبب علاقه‌ای که به شعر و ادب و هنر داشت (چون خود، گاه شعر می‌گفت و خوش‌نویسی می‌کرد)، همواره سعی می‌کرد،دربار خود را از شعرا، ادیبان، دانشمندان، نقاشان، خطاطان، موسیقی‌دانان، معماران، پزشکان و منجمان انباشته دارد و همیشه، از گوشه و کنار کشور، فضلا و ادبا را به دربار خود فرا می‌خواند. مثلاً، در ۸۱۷ق، در سفر خود به اصفهان، مولانا معروف بغدادی، شاعر، خوش‌نویس و موسیقی‌دان، را با خود به هرات برد و کاتب مخصوص خود کرد. مطلع سعدین در این باب، دربارهٔ شاهرخ آورده است: «پیوسته پیرامون مجلس عالی افاضل موالی و اماثل اهالی حاضر بودند و در فواصل اوقات و فواصل ساعات، به مباحثهٔ علوم دینیه و مذاکرهٔ علوم یقینیه و قرائت کتب تفسیر و فقه و تواریخ اشتغال می‌نمودند»، چنان‌که جلال‌الدین اسحاق سمرقندی، پدر کمال‌الدین عبدالرزاق، در خدمت شاهرخ، به توضیح مسائل و قرائت رسایل دینی می‌پرداخت. شاهرخ مشوق شعرا بود و خود نیز، گه‌گاه شعر می‌سرود. یکی از آن مواقع، هنگامی بود که شاهرخ قوام‌الدین معمار را به‌سبب تقصیر در عمارتی، از دربار رانده بود. معمار که پس از یک‌سال، با تقویم نجومی که استخراج کرده بود، به حضور شاه رسید، شاه این بیت را سرود: «تو کار زمین را نکو ساختی ـ که با آسمان نیز پرداختی؟» شاهرخ کتابخانهٔ بزرگی در هرات ساخت که مرکز اجتماع علما، ادبا، شعرا و نقاشان و خوش‌نویسان شد. مدرسهٔ گوهرشاد نیز، به خواست همسر وی، گوهرشاد برپا شد و علمای بزرگ، در آن به تعلیم و تدریس مشغول شدند و برای ساختن آن معماران، کاشی‌کاران، خطاطان و نقاشان را از هر گوشهٔ مملکت خواسته بودند. شاهرخ در ۸۲۳ق یک هیأت هنری و فرهنگی، به نمایندگی غیاث‌الدین خلیل، به چین فرستاد تا هر چه در مسیر راهشان یا در چین می‌بینند، بررسی کنند. دور نیست که به هنگام بازگشت، برخی هنرمندان چینی یا آثاری از تصویرهایشان را با خود آورده باشند، چرا که به هنگام بررسی مکتب هنری هرات، تأثیر هنر چینی در آن، از جمله در تزیین جلدهای کتب، با شکل‌های حیوانات خرافی چینی، به روشنی دیده می‌شود. به جز دربار شاهرخ، دربار دیگر شاهزادگان تیموری نیز در جلب شعرا می‌کوشیدند. ازاین‌رو، حمایت و تشویق آنان سبب رواج شعر و شاعری در این دوره شده بود. با این‌همه، علم و ادب از انحطاطی که از پیش، درگیر آن شده بود، بازنایستاد. تازگی و ابداع در آثار این دوره دیده نمی‌شود. پیوسته، سخن در آثار متقدمان و شرح و تحشیه و توضیح گفته‌های آنان است و بیشترین آثار این دوره، در زمینه‌های تفسیر، حدیث، فقه، کلام و عرفان بود. لطف‌الله نیشابوری، کاتبی نیشابوری، عصمت بخاری، آذری طوسی، یوسف امیری بدخشانی و اهلی ترشیزی خراسانی از جمله شاعران دربار وی بودند که به مدح وی نیز پرداخته‌اند. عبدالقادر مراغه‌ای، موسیقی‌دان معروف، یوسف اندکانی، آوازه‌خوان مشهور، قوام‌الدین معمار، مولانا خلیل نقاش و مولانا شریف‌الدین عبدالقهار سمرقندی، خوش‌نویس و موسیقی‌دان و برادر مؤلف مطلع سعدین، از مشاهیر هنرمندان دربار شاهرخ بودند. به تشویق شاهرخ، شماری کتب تاریخی به زبان دری، مانند زبدة‌التواریخ نوشته شد. شاهرخ در ۸۱۷ق، حافظ ابرو را مأمور کرد تا کتاب‌هایی در تاریخ و جغرافیای ایران بنویسد. وی در جغرافیا، کتابی در دو جلد، یکی دربارهٔ فارس و دیگری دربارهٔ خراسان نوشت (۸۲۰ق) و کتاب‌هایی نیز، در تاریخ، از آفرینش جهان تا وقایع سال ۸۱۹ق نوشت، از جمله ذیلی بر ظفرنامهٔ نظام‌شامی که سرانجام، همهٔ آن دانستنی‌ها را در کتابی به نام مجمع‌التواریخ / زبدة‌التواریخ گرد آورد و در آن، وقایع را تا ۸۳۰ق ادامه داد. از جمله کتاب‌هایی که به نام شاهرخ نوشته شده‌اند، عبارتند از جامع‌الالحان در موسیقی که خواجه عبدالقادر گوینده آن را در ۸۱۶ق به نام شاهرخ نوشت؛ تاریخ یزد از جعفر بن حسین جعفری یزدی؛ تحفة‌السلطان فی مناقب النعمان از اهلی ترشیزی که ترجمه و نظم کتاب المواهب‌الشریفه فی مناقب ابی‌حنیفه از امام ابوالحسن بیهقی است؛ زیج خاقانی، اثر غیاث‌الدین جمشید در تکمیل زیج ایلخانی خواجه نصیرالدین؛ مقاصدالالحان در موسیقی از عبدالقادر مراغی، در تلخیص اثر دیگر وی به نام جامع‌الالحان؛ منتخب‌التواریخ از معین‌الدین نطنزی؛ شرح بر رسالهٔ قاضی عضدالدین ایجی، دربارهٔ معانی حرف و اسم اشاره و جز این‌ها، از کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی. در اوایل حکومت صفویان نیز، میرزا قاسم گنابادی،

منظومه‌ای تاریخی به نام شاهرخ‌نامه، در پنج‌هزار بیت در سلطنت شاهرخ نوشت.

منابع: امپراطوری صحرانوردان، ۷۵۵ـ ۷۶۲؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۱۹۶ـ۱۹۷؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۴/ ۲۰ـ ۲۵، ۳۸ـ۳۹، ۴۱، ۴۷ـ۵۳، ۶۲، ۷۱، ۱۲۵، ۱۹۱، ۲۰۲، ۲۴۶، ۲۸۸ـ۲۹۰، ۳۰۲ـ۳۰۳، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۸۱،۴۸۸، ۴۹۰، ۴۹۸، ۵۱۰؛ تاریخ ادبی ایران، براون، ۳/ ۲۶۱، ۴۹۸، ۵۰۹، ۵۲۸، ۵۳۱ ـ۵۳۷، ۵۵۴،۵۶۲، ۵۶۶، ۶۹۴،۷۶۷؛ تاریخ جدید یزد، ۸؛ تاریخ مختصر افغانستان، ۱۶ـ۱۸؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۱/ ۲۳۱، ۲۴۸، ۳۱۷، ۴۴۹، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۸۶؛ تاریخ نگارستان، ۱۸۳ـ۱۸۴، ۳۲۳ ـ ۳۲۴؛ تاریخ هرات در عهد تیموریان، ۲۹ـ۳۲؛ حبیب‌السیر، ۳/ در صفحات فراوان؛ حروفیه در تاریخ، ۷۴ـ ۸۱؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵/ ۷۶۹؛ روضة‌الصفا، ۶/در صفحات فراوان؛ زبدة‌التواریخ، در صفحات فراوان؛ زینت‌المجالس، ۹۴۵ـ ۹۴۷؛ شعر فارسی در عهد شاهرخ، در صفحات فراوان؛ مجالس‌النفائس، ۱۲۴، ۲۶۵، ۳۱۴؛ مآثرالملوک، ۱۶۶ـ۱۶۹؛ هنر عهد تیموریان و متفرعات آن، ۳۶، ۴۵، ۴۹؛ گویا اعتمادی، «شاهرخ میرزا»، آریانا، سال یکم، شمارهٔ ۱۱، ۱۳۲۲ش، صص ۱۹ـ ۲۲؛ *The Cambridge History of Iran* ,6/98-99, 134,136-137 ,144, 158,192, 612,615,745-755,855.

حجة

شاه زمان درانی ← زمان‌شاه درانی

شاه شجاع درانی ← شجاع درانی

شاه عبدالله بدخشانی ← یمگی بدخشانی

شاه غریب میرزای گورکانی (šāh.qa.rib.mir.zā-ye.gur.kā.ni)، پسر سلطان حسین بایقرا (۸۷۳ـ ۹۱۱ق) پسر عمر شیخ میرزا پسر امیر تیمور گورکان، ـ ۹۰۲ق، شاهزاده و شاعر تیموری. از احوال و رویدادهای زندگی وی چیزی دانسته نیست. تنها این را می‌دانیم که به لطف طبع و حدت ذهن و وفور فراست و کیاست، از دیگر برادرانش برتر بود و همواره، با فضلا و شعرا و بزرگان صحبت داشت و پیوسته، در تربیت این طایفه می‌کوشید. کمال‌الدین حسین الهی اردبیلی، مولانا جمال‌الدین محمد آگهی و مولانا آهی جغتایی هروی (ـ۹۲۷/ ۹۳۸ق) از ملازمان و مصاحبان وی بوده‌اند. شاه غریب میرزا به دو زبان فارسی و ترکی شعر می‌سرود و غریبی تخلص می‌کرد. صاحب دیوان شعر فارسی بوده، اما در جایی اثری از آن به دست نیامده است و نمونه‌هایی از غزل‌های ترکی و فارسی وی، در کتاب‌ها به‌یادگار مانده است. ملا میرحسین نیشابوری، شاعر معماگو و شیخ ضیاءالدین شاعر آذربایجانی، متخلص به ضیایی از مداحان وی هستند که به ترتیب یک رباعی در معما و قصیده‌ای در لغز شطرنج، در مدح وی سروده‌اند. روزی سلطان حسین بایقرا، در یکی از جلسه‌های شعرای دربار خود که در آن، سید محمد هروی شاعر، متخلص به غریبی، نیز حضور داشت، تخلص وی را به سبب رعایت تخلص شاه غریب میرزا به مجلسی برگرداند. گفتنی است که صاحب الذریعه نام این شاهزاده را زیر نام غریبی هروی آورده است.

منابع: آتشکده، چاپ شهیدی، ۱۱، ۲۷؛ احسن‌التواریخ، ۲۷، ۱۱۹، ۶۶۳، ۶۶۴؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۴/ ۱۳۲؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۳۲، ۳۲۱، ۶۴۳، ۶۹۱، ۷۸۸؛ تحفهٔ سامی، ۱۸ـ۱۹؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۵۰۳؛ حبیب‌السیر، ۴/ ۱۵۸، ۲۰۷، ۳۶۰؛ الذریعه، ۹/ ۷۸۸؛ روضة‌السلاطین، ۴۷ـ ۴۸؛ روضة‌الصفا، ۷/ ۳۰۰؛ شمع انجمن، ۲۳۲؛ صبح گلشن، ۲۹۹؛ صحف ابراهیم، برگ ۲۲۰، شمارهٔ ۶۰؛ مآثرالملوک، ۲۳۱؛ مجالس‌المؤمنین، ۱۲۸؛ مجالس‌النفائس، ۱۲۸، ۱۵۱.

مرادی

شاه محمود درانی ← محمودشاه درانی

شاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی (šāh.nā.me-ye.a.bol.mo.ay.yad-e.bal.xi)، کتابی به نثر، در تاریخ پادشاهان و پهلوانان باستانی ایران، تألیف ابوالمؤید بلخی*، از شعرای دورهٔ سامانی در نیمهٔ یکم سدهٔ چهارم هجری. از این کتاب که پیش از شاهنامه فردوسی تدوین یافته اکنون نشانی در دست نیست. اما نویسندگانی چون ابن‌اسفندیار، کیکاوس بن اسکندر و مؤلف تاریخ سیستان، بدان اشاره کرده و گه‌گاه، بخش‌هایی از آن را در تألیف خود آورده‌اند. ابوعلی بلعمی (ـ۳۸۳ق) نخستین کسی است که از این اثر یاد کرده و در ترجمهٔ تاریخ طبری (۳۵۲ق) آن را به نام «شاهنامهٔ بزرگ» خوانده است. بنابر این، تاریخ تألیف این اثر پیش از ۳۵۲ق است. نام دقیق این کتاب به‌درستی دانسته نیست و از آن،به نام‌هایی چون نثر مؤید و کتاب گرشاسب نیز یاد کرده‌اند. گویا کتاب ابوالمؤید دربارهٔ رستم کمتر پرداخته و به جای آن، به

جمشید، گرشاسپ و برخی دیگر از شاهان اساطیری توجه نشان داده بود.

منابع: تاریخ سیستان، ۲۶- ۳۵؛ تاریخ طبرستان، ۶۰؛ ترجمهٔ تاریخ طبری، ۱۳۲/۱- ۱۳۳؛ حماسه‌سرایی در ایران، ۹۵- ۹۸؛ در هزارهٔ فردوسی، ۷۹- ۸۰؛ قابوس‌نامه، ۴؛ لباب‌الالباب، ۲۶۴؛ مجمل‌التواریخ والقصص، ۲؛ جلال خالقی مطلق، ایران‌نامه، سال یکم، شمارهٔ ۳، بهار ۱۳۶۲ش، صص ۴۰۲- ۴۰۵؛ *Iranica*, 1/340.

خطیبی

شاهنامهٔ ابوعلی بلخی (šāh.nā.me-ye.a.bu.a.li-ye.bal.xi)، از نخستین شاهنامه‌های فارسی که پیش از شاهنامهٔ فردوسی تألیف یافته بود و تنها، ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه از آن یاد کرده است. بنابراین، نگارش این شاهنامه را می‌توان پیش از ۳۹۰ق که سال تألیف آثارالباقیه است، دانست. از شاهنامهٔ ابوعلی بلخی اکنون نشانی در دست نیست، اما بخش کوتاهی از آن‌که در کتاب بیرونی باقی مانده و به اسطورهٔ کیومرث و جفت نخستین می‌پردازد، توجه پژوهشگران را بسیار برانگیخته است؛ به‌ویژه آن‌که به تصریح بیرونی، ابوعلی از چندین ترجمهٔ خدای‌نامه ـ بیشتر با نام سیرالملوک ـ که اصل پهلوی و ترجمه‌های عربی آن، هر دو، از میان رفته است، بهره جسته بود. چنان‌که از همین بخش اندک بازمانده از این شاهنامه برمی‌آید، روایت ابوعلی دربارهٔ کیومرث که او را نخستین انسان ـ به جای نخستین شاه در منابع دیگر ـ یاد کرده، با روایات متون کهن زردشتی بسیار نزدیک است. برخی پژوهندگان، ظاهراً به استناد سخن بیرونی که از ابوعلی به نام شاعر یاد کرده، شاهنامهٔ او را منظوم و برخی دیگر منثور دانسته‌اند، اما هیچ دلیل استواری برای پذیرفتن یکی از این دو قول در دست نیست.

منابع: آثارالباقیه، ۹۹-۱۰۰؛ بیست مقاله، ۵/۲- ۲۹؛ حماسه‌سرایی در ایران، ۹۸- ۹۹؛ دانشنامهٔ ایران و اسلام، ۱۰۷۳/۸- ۱۰۷۸؛ لباب‌الالباب، ۲۶۴؛ مجمل‌التواریخ والقصص، ۱۲؛ نخستین انسان و نخستین شهریار، ۸۵/۱؛ هفتاد مقاله، ۵۶؛ سیدحسن تقی‌زاده، «شاهنامهٔ فردوسی»، هزارهٔ فردوسی، ۷۹- ۹۰.

خطیبی

شاه ولی‌خان بامیزایی (šāh.va.li.xān-e.bā.mi.zā.i)، بگی‌خان صالح‌زایی بامی‌زایی فوفلزایی، ملقب به اشرف‌الوزرا شاه ولی‌خان، ـ ۱۱۸۶ق، سردار و دولتمرد افغانستانی. از اخلاف صالح برادر سدو (نیای بزرگ شاخهٔ سدوزایی قوم ابدالی/ درانی افغانان) بود. در دورهٔ نادرشاه، از سرکردگان بلندپایهٔ دستهٔ ابدالیان سپاه نادرشاه به‌شمار می‌آمد. پس از کشته شدن نادرشاه (۱۱۶۰ق) در خبوشان/ قوچان، با دیگر سرکردگان ابدالی به قندهار رفت و چون احمدشاه ابدالی/ درانی در قندهار بر تخت شاهی افغانان نشست، وی را «لقب شاه‌ولی‌خان اشرف‌الوزرا و منصب وزارت» داد (سراج‌التواریخ، ۱۲/۱). به روایتی، احمد شاه در این زمان او را به منصب «کشیکچی باشی» گماشت (افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱۲۱/۱). احمدشاه در یکی از لشکرکشی‌هایش به خراسان (گویا در ۱۱۶۴ق)، شاه ولی‌خان را از هرات به تسخیر ولایات شمالی هندوکش فرستاد و او ولایات میمنه و اندخود و شبرغان و بلخ و بامیان تا بدخشان را گشود و به قندهار بازگشت و احمدشاه، به پاداش این فتوحات بزرگ، وی را به منصب وزارت دیوان اعلی یا صدراعظمی منصوب و املاک زیادی در گلبها و کوهستان و سایر نقاط بدو اعطا کرد. شاه‌ولی‌خان در بیشتر لشکرکشی‌های احمدشاه به هند، از جمله در ۱۱۷۰، ۱۱۷۳ و ۱۱۷۴ق و به‌ویژه، در نبرد احمد شاه با مرهته‌ها در پانی‌پت (جمادی‌الآخری ۱۱۷۴ق) در رکاب وی بود. در ۱۱۷۲ق که نصیرخان بلوچ، خان قلات، بر احمدشاه درانی بشورید، نخست، شاه‌ولی‌خان برای سرکوبی او اعزام گشت، ولی وی موفق به فرونشاندن شورش نشد و در نتیجه، احمدشاه ناچار گشت خود به کارِخان قلات بپردازد یا، به روایتی، پسرش تیمور شاه را بر سر او بفرستد. احمد شاه در ۱۱۸۲ق، شاه ولی‌خان را با شش هزار سوار، به سرکوبی مردم بلخ و بدخشان که سر به شورش برداشته بودند، فرستاد و چون شاه مرادبی، فرمان‌روای بخارا، به پشتیبانی از بلخیان و بدخشانیان برخاست، با لشکری آراسته، از راه هرات عازم بخارا شد و از رود مرو گذشت و «میمنه و بلخ و اندخود و شبرغان را لگدکوب سم ستوران نمود و وزیر شاه ولی‌خان را مأمور قندوز و بدخشان کرده، خود روی به سوی بخارا آورد و شاه مرادبی با سپاه آراسته به مدافعه برخاسته، موضع قرشی را لشکرگاه ساخت.» (سراج‌التواریخ، ۳۶/۱) اما پیش از آن‌که میان دو طرف جنگ درگیرد، کار به مصالحه کشید و آمودریا را مرز میان دو کشور تعیین کردند. در این سفر، شاه ولی‌خان خرقهٔ منسوب به پیامبر (ص) را از فیض‌آباد بدخشان به قندهار آورد که هنوز در آن‌جا نگه‌داری می‌شود. پادشاه درانی در ۱۱۸۴ق، به دنبال

شورش نصرالله میرزا پسر شاهرخ افشار، به خراسان لشکر کشید و در قریهٔ گل‌شور[ان] در دو فرسنگی مشهد فرود آمد و پس از یورش‌های بی‌نتیجه به شهر مشهد، بر آن شد تا به گونه‌ای با شاهرخ مصالحه کند. ازاین‌رو، «شاه ولی‌خان راکه وزیر اعظم و مدارالیه دولت او بود، به رسم اظهار صلح و صفا و بنا بر تمهید قواعد مهر و وفا، به شهر به خدمت نواب شاهرخ فرستاد» و بر اساس مصالحه‌ای که انجام شد، شاهرخ با پرداخت غرامت به احمدشاه، در حکومت مشهد باقی ماند (گلشن مراد، ۶۳۷-۶۳۸). شاه ولی‌خان که در مقام وزیر اعظم، در رأس امرا و بزرگان دربار احمد شاه قرار داشت، پدر زن شاهزاده سلیمان، پسر دوم احمدشاه، بود و ازاین‌رو، در حیات احمدشاه پیوسته می‌کوشید تا موقع خود سلیمان را در برابر تیمور، پسر بزرگ احمدشاه، تقویت نماید و زمینه را برای به شاهی رسیدن او، پس از مرگ احمدشاه فراهم سازد و احتمالاً به کوشش هم او بود که احمدشاه، سلیمان را به سمت والی پایتخت خود، قندهار برگزید. هنگامی که احمدشاه در بستر مرگ بود، تیمور که حاکم هرات بود، از هرات به عزم عیادت پدر (و شاید برای آن‌که در هنگام مرگ پدرش، در پایتخت حاضر باشد) به سوی قندهار حرکت کرد. اما شاه ولی‌خان احمدشاه را واداشت تا تیمور را به دست نسقچیان، از میان راه به هرات بازگرداند. به روایتی هم، تیمور به دیدار پدرش که در بیرون شهر بود، نایل آمد، ولی با تلاش شاه‌ولی‌خان، به سپاهیانش اجازهٔ ورود به شهر داده نشد و تیمور به دستور احمدشاه، به هرات بازگشت. اندکی بعد احمدشاه درگذشت (رجب ۱۱۸۶ق) و شاه ولی‌خان، شاهزاده سلیمان را در قندهار به شاهی برداشت. تیمورشاه با شنیدن خبر جلوس سلیمان شاه، لشکر آراست و از هرات رو به قندهار نهاد. از سوی دیگر، پادشاهی سلیمان شاه با مخالفت بسیاری از سرکردگان درانی مواجه گردید و حتی دیوان بیگی، سردار عبدالله‌خان، به نشانهٔ مخالفت، از پایتخت بیرون و به میان قوم خود، مردم فوفلزایی، رفت. وی چندی بعد، دوست‌محمدخان اعتمادالدوله، پسر شاه ولی‌خان، راکه مأموریتش را برای رفتن به دیار قبایل غلزایی به قصد گرفتن کمک، پس از شنیدن حرکت دیوان بیگی، در نیمه راه رها کرده و در راه بازگشت به قندهار به میان قوم دیوان بیگی وارد شده بود، زیر نظر گرفت و مانع بازگشت او به قندهار شد. در پی آن، شاه ولی‌خان دو پسر خود شکرالله‌خان و آزادخان، و دو خواهرزاده‌اش، روح‌الله‌خان و شکورخان، را برداشت و برای گفت‌وگو با دیوان بیگی عبدالله‌خان رهسپار منطقهٔ قوم او شد و به خانه‌اش وارد گردید. اما دیوان بیگی وی و پسران و خواهرزادگانش را نیز بگرفت و بند برنهاد. وی پس از باخبر کردن تیمور از این واقعه، آن‌ها را برداشت و رهسپار اردوی تیمور شد و در منزل سیاه‌آب، از توابع فراه، به لشکر تیمور پیوست و شاه‌ولی‌خان و همراهانش را از نظر تیمور گذرانید. گفتنی است به روایت برخی منابع، در پی پیشروی تیمور به سوی قندهار و پیوستن برخی سرداران و امرای درانی بدو، شاه ولی‌خان که به قوت برهان و فصاحت بیانْ مشهور و به مقام و رتبهٔ خود مغرور بود، با شمار اندکی نیرو به پیشباز تیمور رفت تا بلکه از راه گفت‌وگو، کار جانشینی را حل کند، ولی همراهان تیمور، به‌ویژه قاضی فیض‌الله‌خان دولت‌شاهی، او را از دیدار با وزیر برحذر داشتند و به دستور تیمور، شاه ولی‌خان را پیش از ورود به اردوگاه دستگیر ساختند. به هر حال، به فرمان تیمور، در دشت بکوا، میان قندهار و فراه، شاه ولی‌خان را با سه پسر و دو خواهرزاده‌اش به قتل آوردند. شیرمحمدخان مختارالدوله (-۱۲۲۵ق)، وزیر نامدار زمان شاه درانی، پسر شاه ولی‌خان است. رسالهٔ منظوم و منثوری به نام تاریخ شاه ولی‌خان وزیر/ تاریخ احمدشاه به فارسی در دست است که آن را شاه ولی‌خان یا کسی دیگر به نام او نوشته است. ازاین رساله که از نظر دربرگیریِ رویدادهای دورهٔ پادشاهی احمدشاه و دورهٔ شاهزادگی تیمورشاه، رساله‌ای ارزشمند است، نسخه‌ای در کتابخانهٔ وزارت اطلاعات و فرهنگ افغانستان نگه‌داری می‌شد.

منابع: افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱۲۱/۱، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۹؛ تاریخ بدخشان، ۱۰۵- ۱۱۰؛ تیمورشاه درانی، ۲، ۱۰۱، ۱۲۸- ۱۴۳؛ دایرةالمعارف آریانا، ۷۷۸/۵؛ سراج‌التواریخ، ۱۲/۱، ۲۱، ۲۴، ۳۲، ۴۸- ۴۹؛ سیرالمتأخرین، ۸۹۸- ۹۰۰، ۹۱۰؛ گلشن مراد، ۶۳۷- ۶۳۸؛ مجمل‌التواریخ، ۴۱۶، ۴۲۹، ۴۳۰؛ نوای معارک، ۴، ۲۱۱، ۲۱۵، ۷۷۰، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۸، ۷۹۵، ۷۹۶، ۸۲۸.

برزگر

شاهی سبزواری، امیر آق ملک ← امیرشاهی سبزواری

شایق (šā.yeq)، محمدهاشم، معروف به شایق افندی، فرزند یعقوب مخلص، فرغانه ۱۲۶۴-کابل ۱۳۳۳ش، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. در بخارا درس خواند و سپس، نزد معلمان خصوصی به فراگیری علوم عربی پرداخت. در ۱۳۲۹ق، برای یادگیری دانش‌های نوین به ترکیه رفت و در دارالمعلمین عالی

آن‌جا، در رشته‌های روان‌شناسی، علوم تربیتی و ادبیات درس خواند. در ۱۳۳۸ق، به بخارا بازگشت و به کارهای سیاسی روی آورد. در ۱۳۴۰ق، سفیر بخارا در افغانستان شد، اما چون سیاست‌ورزی با سرشت فرهیخته و دانش‌پژوه وی همخوانی نداشت، باکناره‌گیری از سمت خود، از سیاست دست شست و به تبعیت دولت افغانستان درآمد. آموزگاری پیشه کرد و چندی در دارالمعلمین تدریس کرد. از ۱۳۴۲ق، به کار در دارالتألیف وزارت معارف پرداخت و مدتی نیز، ریاست تعلیم و تربیت وزارت معارف را برعهده گرفت. شایق از بنیادگذاران و نخستین نویسندگان مجلهٔ آیینهٔ عرفان، در دورهٔ تازهٔ انتشار این نشریه در ۱۳۱۰ش، بوده و یک دهه نیز، مدیریت نشر آن را برعهده داشته است. وی پس از آن، مشاور وزارت معارف و مدتی نیز، رئیس دارالتألیف افغانستان بوده است. دههٔ واپسین زندگانی شایق تنها، به تدریس در دانشکدهٔ ادبیات کابل گذشت. وی آموزگار، نویسنده، پژوهشگر و شاعری ژرف‌اندیش بود و مقاله‌هایش در مجلهٔ آیینهٔ عرفان و دیگر نشریه‌ها منتشر شده است. او نخستین کسی بود که علوم تربیتی و روان‌شناسی را به شیوهٔ علمی و نوین، در افغانستان تدریس کرد و به تدوین مبانی نگارش تاریخ ادبیات افغانستان پرداخت. از شایق داستان‌هایی نیز در مجلهٔ آیینهٔ عرفان منتشر شده است که از جملهٔ آن‌ها می‌توان به بیست و سوم میزان و داستان تقریباً ناتمام خیال می‌باشد اشاره کرد. وی در شعر نیز، سخنوری نازک خیال بود و از شیوهٔ بیدل پیروی می‌کرد، اما به حافظ ارادت بسیار داشت. از نوشته‌های شایق می‌توان به نگارش کتاب قواعد ادبیه (کابل، ۱۳۴۸ش)، با همکاری قاری عبدالله و صلاح‌الدین سلجوقی، اشاره کرد. وی روحیات ملل اروپا، نوشتهٔ آلفرد فوییه (کابل، ۱۳۱۷ش) و علم تربیه، نوشتهٔ اسماعیل حقی (کابل، ۱۳۳۰ش) را به پارسی برگردانیده است.

منابع: پرطاووس، ۴۶۴-۴۶۶؛ سیر ژورنالیزم در افغانستان، ۱۸۷، ۲۲۲؛ سیماها و آواها، ۴۱۲-۴۱۵؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۹۱؛ فهرست کتب مطبوع افغانستان، ۴۶؛ معاصرین سخنور، ۲۹۱-۲۹۳؛ نگاهی به ادبیات معاصر در افغانستان، ۶۵؛ برید، سال اول، شمارهٔ ۲، ۱۳۳۳ش، ص ۳؛ محمدحسین محمدی، «نمایهٔ ادبیات داستانی»، در دری، سال دوم، شمارهٔ ۵، بهار ۱۳۷۷ش، ص ۹۹.

نوش‌آبادی

شایق افندی، محمدهاشم ← شایق

شایق جمال (šā.yeq.ja.māl)، میر غلام حضرت فرزند میر جلال‌الدین، کابل ۱۳۱۳ق - همان‌جا ۱۳۹۴ق/ ۱۳۵۳ش، شاعر افغانستانی. دانش‌های مقدماتی را نزد پدر بزرگ مادری خود، میر غلام فاروق فراگرفت و سپس، فقه، صرف و نحو و قواعد شعر را نزد استادان کابل آموخت. چندی، به آموزگاری پرداخت و از ۱۳۰۰ش، سرودن شعر را آغاز کرد. مجموعهٔ اشعار او شامل غزلیات، قصاید، قطعات، رباعیات و مسمطات به نام دیوان شایق، در ۱۳۳۳ش به‌چاپ رسیده است. اشعار شایق در روزنامه‌ها و مجلات افغانستان نیز به‌چاپ می‌رسید. از میان انواع شعر، بیش از همه به غزل توجه داشت. در غزل‌سرایی، پیرو شاعران سبک هندی بود و در شعر خود، از لغات و تعبیرات عامیانه استفاده می‌کرد. شایق شعرهای اخلاقی و اجتماعی بسیاری سروده است و بیان شعری او ساده و صمیمی است.

منابع: پرطاووس، ۴۴۸-۴۵۲؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۲۹؛ چراغ انجمن، ۱۵۳-۱۵۵؛ شعر معاصر دری در افغانستان، ۱۱۱-۱۲۰؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۹۱؛ معاصرین سخنور، ۲۹۴-۲۹۵.

دانشنامه

شایق هروی (šā.yeq-e.ha.ra.vi)، میر عبدالعلی فرزند میر غلام محمد«مشفق»، گازرگاه هرات ۱۳۲۱ق - ، مترجم و شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته زاده شد. نزد عالمان زادگاهش و پدرش که از خطیبان بنام هرات بود، درس خواند و در دورهٔ امان‌الله‌خان (۱۲۹۸-۱۳۰۸ش)، به تدریس در معارف هرات پرداخت. از ۱۳۱۱ش، مدیریت انجمن ادبی هرات و از ۱۳۱۶ تا ۱۳۲۲ش، ریاست این انجمن را برعهده داشت. از ۱۳۲۶ش، مدیر عمومی مطبوعات هرات و چندی نیز، از نویسندگان روزنامهٔ اتفاق اسلام بود. شایق از سخنوران و نویسندگان و مترجمان بنام هرات بود و سروده‌ها و مقاله‌های بسیاری از وی، در مطبوعات افغانستان به‌چاپ رسیده است. در ۱۳۴۷ش، مجموعه‌ای از سروده‌های شایق در دفتری با نام آهنگ روستا در هرات منتشر شده است. کتابی در نظم و نثر با نام محمد رسول‌الله، از دیگر آثار این سخنور هراتی است که با مقدمه‌ای از صلاح‌الدین سلجوقی در کابل منتشر شده است. از ترجمه‌های شایق می‌توان به حق آزادی در اسلام، نوشتهٔ سباعی

و نیز، قاصد اسلام به‌سوی ملل دیگر، نوشتهٔ وجدی، رسالهٔ ایمان به غیب، رسالهٔ جبر و اختیار و زندگینامهٔ حضرت ابوبکر «صدیق» اشاره کرد.

منابع: آثار هرات، ۲۳۹/۳- ۲۴۱؛ آهنگ روستا؛ پرطاووس، ۴۶۶- ۴۶۷؛ سیماها و آواها، ۴۱۶- ۴۱۸؛ شعرای معاصر هرات، ۵۰- ۵۱؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۹۱- ۹۲؛ کیهان نور، ۹۴.

جهان‌تاب

شجاع درانی (šo.jā-e.dor.rā.ni)، شاه شجاع‌الملک پسر (هشتم) تیمورشاه درانی، ح ۱۱۹۷ - ۱۲۵۸ق، پادشاه افغانستان از خاندان سدوزایی (۱۲۱۹- ۱۲۲۴ و ۱۲۵۵- ۱۲۵۸ق)، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. برادر عینی زمان‌شاه درانی بود و در دورهٔ شاهی زمان‌شاه (۱۲۰۷- ۱۲۱۶ق)، حکومت پیشاور را داشت (از ح ۱۲۱۲ق)، پس از برافتادن و کور شدن زمان‌شاه به‌دست برادر دیگر خود محمودشاه (۱۲۱۶ق)، شاه شجاع که زمان‌شاه بخشی از اردوی شاهی را به همراه بخش بزرگی از خزانه و جواهرات شاهی بدو سپرده بود، در پیشاور به دعوی شاهی برخاست و سپاه بزرگی فراهم آورد و رو به کابل نهاد، ولی پس از گذشتن از جلال‌آباد، در جلگهٔ کوچک اشپان از محمودشاه شکست خورد و به درهٔ خیبر گریخت و پیشاور را از دست داد. سپس، لشکری از چهار تا پنج هزار پیادهٔ خیبری تدارک دید و آهنگ بازستانی پیشاور کرد، اما این بار نیز، در موضع سنگوخیل از عبدالواحد بارکزایی و خواجه محمدخان فوفلزایی که شاهزاده کامران، پسر محمودشاه، آن دو را به ترتیب به فرمانداری پیشاور و فرمانداری سپاه آن شهر گماشته بود، شکست یافت. پس از آن، به درهٔ خیبر بازگشت و یک سالی در آن‌جا به‌سر برد و آنگاه، مدتی را در سرزمین‌های طوایف افغانی وزیری و کاکر و نواحی غلجایی‌نشین و نیز، در حوالی شالکوت (کویته در بلوچستان) گذراند. در زمستان ۱۸۰۲م/ ۱۲۱۷ق، در حدود شالکوت (کویته) بلوچستان به‌سر می‌برد و در این هنگام،وضعش پریشان بود، اما با غارت کاروانی که از شکارپور سند، به قصد قندهار، از شالکوت می‌گذشت، توانست وضع خود را سر و سامانی دهد و سپاهی برای خود بسیج کند. گفتنی است به روایت برخی منابع، وی مقداری زر از بازرگانان کاروان قرض و مساعده گرفت، با این وعده که پس از نشستن بر تخت شاهی، به آن‌ها پس دهد. اما چنان‌که الفنستون می‌گوید، چون نظامیان شاه شجاع «پیرامون شهر شال را گرفتند، بازرگانان که خود را در محاصره دیدند، ترک دارایی گفتند و اسنادی به امضای شاهزاده دریافتند تا در آینده پول خویش را بگیرند.» (افغانان ، الفنستون، ۵۲۲) به هر حال، شاه شجاع با دویست سوار رو به قندهار نهاد و در منزل گوژک/کوچک، صالح محمدخان غلجایی را که محمودشاه به دفعش فرستاده بود، بشکست و آنگاه به ارغستان رفت، ولی در این‌جا، چون شاهزاده کامران میرزا، والی قندهار، با سپاهی بزرگ به آهنگ سرکوبی او آمد، در خود تاب دوایستادن ندید و ارغستان را فروگذاشت و پس از مدتی سرگردانی، سرانجام در زرمت، از نواحی غلجایی‌نشین، فرود آمد و به طرح و انجام نقشه‌هایی، برای یورش به کابل و قندهار پرداخت. در ۱۲۱۸ق، طوایف غلجایی بر محمودشاه بیرون آمدند و شورشی گسترده به راه انداختند که گویا شاه شجاع در برانگیختن آن، تا اندازه‌ای دست داشت. این شورش را گرچه محمودشاه با فرستادن سردارانی مانند سردار احمدخان نورزایی فرونشاند، ولی اندکی بعد، در ۱۲۱۹ق، آتش جنگ میان اکثریت سنی و اقلیت شیعهٔ کابل، به بهانهٔ هتک حرمت پسری از اهل سنت به‌دست یکی از قزلباشان (مردم شیعهٔ غیر هزارهٔ افغانستان) شعله‌ور گردید که عملاً بر ضد محمودشاه که قزلباشان در دربار و دستگاه او نفوذ گسترده‌ای داشتند، جهت یافت. برخی بزرگان کابل، مانند سید احمد، معروف به میر واعظ (از روحانیان بلندپایهٔ اهل سنت)، مختارالدوله شیرمحمدخان بامیزایی و سردار احمدخان نورزایی، از محمودشاه ناخرسند و مترصد فرصتی بودند تا با تضعیف قدرت قزلباشان که نگهبانان یا سپاه خاصهٔ شاهی را تشکیل می‌دادند، از قدرت مرکزی پادشاه بکاهند و بر قدرت خود (یا درواقع، بزرگان قبایل و به‌ویژه طوایف درانی) بیفزایند؛ اما «چون نمی‌توانستند قزلباشان را به نام خدمت به شاه و دولت مرکزی از بین ببرند، احساسات مذهبی اهالی سنی مذهب اطراف کابل، خصوصاً کوهستان را تحریک کرده، غوغای بزرگی را برپا نمودند» (افغانستان در پنج قرن اخیر، ۲۰۴/۱) و شاه محمود در بالاحصار کابل به محاصرهٔ شورشیان درآمد. در این اثنا، شاه شجاع که «در زرمت رسیده، مترصدانه عنان کشیده بود» (سراج‌التواریخ، ۹۲/۱)، با آگاهی از رویدادهای کابل، رو بدان‌جا نهاد و چون به موضع التمور رسید، حاجی رحمت‌خان فوفلزایی و گل‌محمدخان و عطامحمدخان بامیزایی، پسر شیرمحمدخان مختارالدوله، و سپس، خود مختارالدوله و خان‌های دیگر که ظاهراً پیش‌تر، با فرستادن

شجاع درانی

پیک‌هایی نزد شاه شجاع، او را به آمدن به کابل و گرفتن تاج و تخت فراخوانده بودند، به رکابش پیوستند و شاه شجاع همراه اینان و سپاهی که در میان راه، هردم بر شمار افرادش افزوده می‌شد، از راه لوگر به کابل درآمد (۱۲ ژوئیهٔ ۱۸۰۴م). در این هنگام، محمود هنوز در بالاحصار حصاری بود، ولی شاه شجاع پیش از آنکه بدو بپردازد، ناگزیر شد که نخست با فتح‌خان که برای گردآوری مالیات به بامیان هزاره‌جات رفته و پس از آگاهی از رویدادهای کابل، خود را به شتاب به نزدیکی‌های پایتخت رسانده بود، مقابله کند و وی را در قلعهٔ قاضی شکست دهد و به گریز به سوی قندهار وادارد (ژوئیهٔ ۱۸۰۴م/۱۲۱۹ق). پس از شکست فتح‌خان، محمودشاه دیگر در خود تاب دوایستادن ندید و تسلیم شد. شاه شجاع، در ابتدا می‌خواست «به تلافی چشم‌های شاه زمان، او را نیز از حلیهٔ بصر عاری کند»، لیکن به شفاعت مختارالدوله شیرمحمدخان بامیزایی، از این کار درگذشت و محمود شاه را در زندان بالاحصار زندانی کرد (تاریخ سلطانی، ۱۸۳- ۱۸۴). بدین‌سان، شاه شجاع در ۱۲۱۹ق، برای بار نخست، بر تخت شاهی خاندان سدوزایی در کابل نشست. سجع مهرش، در دورهٔ اول پادشاهی چنین بود: «شد از عین عنایات الهی ـ مسلم بر شجاع‌الملک شاهی.» شاه شجاع در این دورهٔ نخست پادشاهیش که نزدیک شش سال، تا ۱۲۲۵ق به درازا کشید، به‌رغم آنکه «برخلاف شاه محمود، مردی بااراده و با انضباط و فعال بود، اما نتوانست امنیت داخلی [افغانستان] را که بعد از مرگ تیمورشاه، برهم خورده بود، دوباره قایم سازد. از یک طرف، کشمکش در بین شهزادگان در سر پادشاهی یا تقسیم آن ادامه داشت و از سوی دیگر سرداران و اعیان دربار به جان هم افتاده، به دسیسه و توطئه بر ضد شاه و بر ضد یکدیگر مصروف بودند. در عین حال، امرای ولایات دور دست، بعضی به کلی علم استقلال برافراشته و برخی در ادای باج و خراج سستی می‌کردند که آن هم، در عمل، در حکم آزادی و جدایی از مرکز بود. خلاصه این‌که موازنهٔ بین قدرت مرکزی و فیودال‌ها به نفع دستهٔ اخیر بر هم خورده، حالت هرج و مرج و ملوک‌الطوایفی در سرتاسر کشور حکمفرما بود.» (افغانستان در پنج قرن اخیر، ۲۰۵/۱) در این هنگام، «نظامیان حوصلهٔ رعایت انضباط را نداشتند؛ حکومت تا حد زیادی از مردم دور شده بود. استان‌های دورافتاده و نیروهای همسایه، به جای هراسی که از درانیان احساس می‌کردند، اکنون بی‌تفاوت و حتی نافرمان شده بودند. برخی از شرایط موقعیت شاه شجاع بر آشفتگی‌اش می‌افزود و مانع از تجدید اعتبار حکومت می‌گردید. شاه دو سال در سرزمینش آواره بود و در این مدت، بارها کوشیده بود تا رقیب را از میدان بیرون راند و در این کوشش‌ها، رهین منت بزرگان درانی و قبایل دیگر بود و این امتنان برای او که زود تحت تأثیر قرار می‌گرفت و همیشه احسان دیگران را به یاد داشت، اهمیت بیشتری می‌یافت. دعوت مختارالدوله و یارانش از او ـ که [شاه] نمی‌توانست خدماتشان را فراموش کند و مجبور بود قدرتشان را محترم بدارد ـ مدعیان جدیدی به میدان آورد. نتیجه آن شد که مقامات و مناصب و امتیازات اعطایی شاه برای طرفدارانش بسنده نبود و او ناچار بود که بخشی از عواید ثابتش را به کسانی ببخشد که چیز دیگری نیافته بودند... در نتیجهٔ ناتوانی حکومت، هر بزرگی که از دربار راضی نبود، این قدرت را داشت که دست به شورش بزند و اگر موفق نمی‌شد، می‌توانست در میان قبیلهٔ خودش یا در نقطه‌ای از کشور پنهان گردد و شاه را بر او دستی نبود. یا اگر می‌خواست، می‌توانست با دربار آشتی کند و بخشوده شود.» (افغانان، الفنستون، ۵۲۶ ـ ۵۲۷) از نخستین اقدامات شاه شجاع، رهانیدن برادرش زمان‌شاه از بند و دستگیری و کشتن ملا عاشق شنواری (که باعث دستگیری شاه‌زمان به دست سپاهیان شاه محمود شده بود) بود، در آغاز پادشاهیش، پسر خود، شاهزاده حیدر را با لشکری به سرداری احمدخان نورزایی و عطامحمدخان بامیزایی و سیدال‌خان به قندهار فرستاد و آن شهر را از دست کامران میرزا، پسر محمودشاه، و فتح‌خان بارکزایی بیرون آورد و سپس، حکومت آن‌جا را به شاهزاده قیصر، پسر زمان‌شاه، واگذارد. اندکی بعد، فتح‌خان بخشوده شد و به سلک ملتزمان شاه پیوست. شاه شجاع، همانند برادرش زمان‌شاه، به متصرفات درانیان در شبه قاره، بیشتر توجه نشان می‌داد تا به بخش‌های شمالی و غربی افغانستان (برخی از آن نواحی در دست کسانی بود که به‌رغم اطاعت ظاهریشان از حکومت کابل، عملاً به استقلال فرمان می‌راندند، مانند شاهزاده حاجی فیروزالدین میرزا در هرات) و ازاین‌رو، بعد از سر و سامان دادن به اوضاع کابل و قندهار، برای سر و سامان دادن به متصرفات درانیان در شبه قاره، به‌ویژه کشمیر، رو به پیشاور نهاد. در این سفر، فتح‌خان که ملازم رکاب بود، در میان راه در چمن بلگرامی، به بهانه‌ای از اردوی شاهی جدا شد و به قندهار رفت و شاهزاده قیصر را بر ضد شاه شجاع برانگیخت. شاه شجاع چون به پیشاور رسید، کسی را نزد مخلص‌الدوله عبدالله‌خان الکوزایی که از دورهٔ زمان‌شاه، حاکم

کشمیر بود، فرستاد و مالیات کشمیر را از او طلبید و عبدالله‌خان نیز، مالیات مقرر را همراه هدایایی، برایش بـه پیشاور گسیل داشت و شاه شجاع وی را، بـار دیگـر، بـه حکـومت کشمیر گماشت. شاه شجاع پس از تنظیم امـور مـربوط بـه کشـمیر و دیره‌جات، در ژانویهٔ ۱۸۰۵م/ شوال ۱۲۲۰ق، برای رویارویی با شاهزاده قیصر و فتح‌خان بارکزایی که از قندهار رو به کابل نهاده بودند، پیشاور را به قصد کابل ترک گفت و در قلعهٔ قـاضی، در بیرون کابل فرود آمد و شاهزاده قیصر و فتح‌خان که خود را تـا حـوالی وردک رسـانیده بـودند، پس از آنکـه فـیض‌اللـه‌خان فوفلزایی و برخی امرای دیگر از اردویشان گسستند و بـه شـاه شجاع پیوستند، جنگ ناکرده به گریز تـن دادنـد و بـه قـندهار بازگشتند. شاه شجاع، پس از به حضور پذیرفتن ایلچیانی که از سوی حیدرشاه منغیتی، فرمان‌روای بخارا، و قلیچ‌خان، حاکـم تاشقرغان، به کابل آمده بودند (۱۲۲۰ق)، راه قندهار پیش گرفت و شاهزاده قیصر که در خود تاب دراستادن نـمی‌دید، شـهر را گذاشت و گریخت. شاه شجاع به قندهار درآمد، اما سپس، بـه وسـاطت بـرادرش زمـان‌شاه، پـدر قـیصر، قـیصر را بـخشود و حکومت قندهار را باز بدو واگذارد. آنگـاه، در پـایان سـپتامبر ۱۸۰۵م/ شعبان ۱۲۲۰ق، از قندهار رهسپار سند و دیـره‌جات شد و در شکارپور، بیست لک (دو میلیون) روپیه مالیات (یـا باج) از میران سند گرفت و عید قربان (۱۰ ذوالحجهٔ) ۱۲۲۱ق را در دیره غازی‌خان به‌سر برد و در اوایل ۱۲۰۲ق وارد پیشاور شد و از آن‌جا بـه کـابل بـازگشت. در ۱۲۲۲ق، مـختارالدوله شـیر محمدخان را به سرکوبی مخلص‌الدوله عبدالله‌خان الکوزایی، حاکم کشمیر کـه چـندی بـود از فـرستادن مـالیات آن ولایت خـودداری مـی‌کرد، فـرستاد و خـود نـیز، از راه دوراندیشی و احتیاط، به پیشاور رفت. الفـنستون عـبدالـله‌خان را مـردی بـا استعداد، دلیر و مشوق بزرگ ادب و دانش می‌خواند و می‌گوید که وی را به دادگستری و حکومتداری و خوش‌طبعی و متانت می‌ستوده‌اند (افغانان، ۵۳۲). از آن‌جا که کشـمیر ولایـتی دارا و غنی بود و هر که فرماندار آن‌جا بود، می‌توانست ثروتی گران از این ولایت گرد آورد، بزرگان دربار درانی بـرای بـه‌دست آوردن مـقام فـرمانداری آن‌جـا سـخت مـی‌کوشیدند و لشـکرکشی مختارالدوله، به فرمان شاه شجاع، بدان‌جا را بیشتر باید از این جهت نگریست؛ نه تنها به‌سبب سرکشی عبدالله‌خان که شاید شاه شجاع می‌توانست، مانند گذشته، با ارسال کسانی نزد او، به گونه‌ای با وی کنار بیاید. به هر حال، مختارالدوله بـه کشـمیر لشکر برد و عبدالله‌خان را بشکست و او را در دژی به محاصره درآورد و عبدالله‌خان دراثنای محاصره به درد گلو درگـذشت و کشمیر به زیر فرمان مختارالدوله و شاه درآمد. شاه شجاع سپس عـطامحمدخان، پسر مـختارالدوله، را بـه حکـومت کشـمیر گماشت و مختارالدوله را به دربار فراخواند و خـود بـه قـصد سرکوبی شاهزاده کامران کـه بـا هـمکاری فـتح‌خان بـارکزایـی، شاهزاده قیصر را از قندهار بیرون رانده بود، رو به قندهار نـهاد. چون به نزدیکی شهر رسید، کامران جنگ ناکرده از شهر گریخت و شاه شجاع به آسانی وارد قندهار گردید و حکومت آن‌جا را به شاهزاده محمد یونس داد و میر علم‌خان نورزایی را به نیابت وی گماشت و شاهزاده قیصر را به حکومت کابل فرستاد و فتح‌خان را هم، بار دیگر به وساطت امین‌الملک محمد اکرم‌خان بامیزایی فوفلزایی بخشود. پس از آن، آهنگ شکارپور و سند کرد که خبر یافت شاه محمود از زندان بالاحصار کابل گریخته است. با این وجود، تنها به فرستادن محمد اعظم‌خان پیشخدمت، به کابل، برای نگهبانی از دیگر شاهزادگان دربند در بالاحصار بسنده کرد و بـه شکـارپور رفت. در ایـن اثـنا، مـختارالدوله کـه از تـقرب امین‌الملک محمداکرم‌خان نزد شاه سخت ناخرسند بود، پسر خود، عطا محمدخان، را به حکومت کشمیر گماشت و به کابل بازگشت و شاهزاده قـیصر خـام و جـوان را بـه دعـوی شـاهی برانگیخت و سپاهی به پیشاور فرستاد و آن‌جا را بگرفت. شاه شجاع، پس از به انجام رسانیدن امورش در شکارپور و گـرفتن مالیات از میران سند، در دیره‌غازی‌خان بود که از شورش دوبارهٔ شاهزاده قیصر و مختارالدوله آگاه گردید. فـتح‌خان کـه در ایـن هنگام ملازم رکاب بود، با آگـاهی از ایـن خـبر، از اردوی شـاه گسست و به قندهار رفت. شاه شجاع از دیره‌غازی‌خان رو بـه پیشاور نهاد و آن‌جا را که سپاهیان هوادار مـختارالدوله جـنگ ناکرده رها کرده بودند، تصرف کرد. سپس، مختارالدوله را که با شاهزاده قیصر از کابل به سوی پیشاور آمده بـود، در ۳ مـارس ۱۸۰۸م/ ۱۲۲۳ق درکوت جعفرخان در شمال پیشاور بشکست و به قتل آورد و به کابل بازگشت. شاهزاده قیصر را باز بخشود و «حکم مبرم کرد که دیگر از اقامت حضور و ملازمت رکاب دور نبوده، به حکومت مأمور نشود.» (سراج‌التواریخ، ۱۰۳/۱) وی اندکی بعد، برای مقابله با فتح‌خان بارکزایی که بر قندهار استیلا یافته و محمودشاه را بدان‌جا فراخوانده و با وی رو به کابل نهاده بود، از کابل به سوی قندهار لشکر کشید و از غزنین گذشت و در «پل سنگی» فرود آمد. فتح‌خان و محمودشاه جنگ ناکرده بـه

فراه بگریختند و شاه شجاع به قندهار درآمد. سپس، آهنگ فراه و هرات نمود، ولی پس از آن‌که حاجی فیروزالدین «قرآن مجید را شفیع ساخته، با تحایف طرایف و عریضهٔ مشتمل بر عجز و انکسار به حضور شاه فرستاد» و ضمانت و کفالت برادرش، محمودشاه را هم برعهده گرفت، از این هدف درگذشت و فیروزالدین را بر حکومت هرات باقی نهاد و به قندهار و از آن‌جا به کابل بازگشت. شاه شجاع که سخت شیفته و فریفتهٔ هند بود، به رغم خطری که هنوز از ناحیهٔ محمودشاه و فتح‌خان متوجه حکومتش بود، برای بازستاندن کشمیر از دست عطامحمدخان که پس از کشته شدن پدرش، سر به شورش برداشته بود، اندکی بعد به پیشاور رفت و پسر خود و شاهزاده منصور را به همراه امین‌الملک محمداکرم‌خان و مددخان اسحاق‌زایی، با دوازده هزار سوار به کشمیر فرستاد. در پیشاور، نخستین هیأت اعزامی انگلستان (یا دقیق‌تر، فرماندهٔ کل هند انگلیس)، به افغانستان، به سرپرستی مونت استوارت الفنستون (۱۷۷۹- ۱۸۵۹م) به حضور پذیرفت و در ۱۷ ژانویهٔ ۱۸۰۹م/ ۲ جمادی‌الاولی ۱۲۲۴ق، پیمانی را با این هیأت منعقد ساخت که بنابر آن، شاه شجاع متعهد گردید مانع هرگونه یورش احتمالی فرانسه و ایران، از راه افغانستان، به هند شود، و در مقابل، انگلیسیان متعهد شدند در صورت یورش فرانسه و ایران به افغانستان، به شاه شجاع در مقابله با آن‌ها یاری کنند و هزینهٔ چنین مقابله‌ای را تا حد امکان بپردازند، و نیز می‌بایست «فیمابین این دودولت [یعنی انگلستان و افغانستان] دوستی و یگانگی همیشه برقرار بوده، حجاب بیگانگی از میان مرتفع بوده، به ملک یکدیگر به هیچ‌گونه مداخلت ننمایند و پادشاه ممدوح از فرانسیسیان [= فرانسویان] احدی را در ملک خود راه ندهند.» (واقعات شاه شجاع، ۳۱) اما سپاه اعزامی شاه شجاع به کشمیر، به‌رغم پیروزی‌های اولیه‌اش، به‌سبب بروز اختلاف میان محمداکرم‌خان و مددخان، کاری از پیش نبرد و ناکام به پیشاور بازگشت. در این اثنا، در قندهار که شاه شجاع حکومتش را به شاهزاده محمدیوسف سپرده و محمداعظم‌خان نساقچی‌باشی و میرعلم‌خان را به پیشکاری شاهزاده در آن‌جا گذاشته بود، میان محمداعظم‌خان و میرعلم‌خان اختلاف پیش آمد و میرعلم‌خان، محمودشاه و فتح‌خان را به قندهار آورد و میرمحمداعظم‌خان و شاهزاده محمدیوسف، ناگزیر به پیشاور گریختند. شاه شجاع پس از آگاهی از وقایع قندهار، به سرعت به بسیج سپاه پرداخت و برای مقابله با محمودشاه و فتح‌خان که بعد از گرفتن قندهار، کابل را نیز به تصرف خود درآورده بودند (۱۷ آوریل ۱۸۰۹م) و اینک به سوی پیشاور می‌تاختند، پیشاور را ترک گفت و در منزل نمله، با آنان روبه‌رو شد. در نبردی که درگرفت (۱۲۲۴ق)، در پی خیانت مددخان اسحاق‌زایی و روی برتافتن او از شاه‌شجاع، شکست در اردوی شاه شجاع افتاد و امین‌الملک محمداکرم‌خان کشته شد و شاه شجاع به دشواری خود را از مهلکه رهانید و به پیشاور رفت. وی سپس، رو به قندهار نهاد و این شهر را به تصرف درآورد، ولی اندکی بعد در منزل جکان، بار دیگر از محمودشاه و سپاهش شکست خورد و از راه دیره‌جات به راولپندی که در قلمرو مهاراجه رنجیت سنگه بود، رفت و مدتی در آن‌جا رحل اقامت افکند و بدین‌سان دورهٔ اول پادشاهیش به پایان رسید و محمودشاه بر تخت شاهی کابل نشست. با این‌همه، شاه شجاع از پای ننشست و از آن پس، به مدتی دراز، برای بازستانی تاج و تخت پیوسته می‌کوشید. وی با یاری غلام‌احمدخان، برادر عطامحمدخان، حاکم کشمیر، پیشاور را از دست حاکم آن‌جا، محمدعظیم‌خان، برادر فتح‌خان بارکزایی، بیرون آورد و چهار ماه در این شهر به‌سر برد و سپس، از محمدعظیم‌خان که محمودشاه دوباره او را از کابل به پیشاور فرستاده بود، شکست یافت و به راولپندی بازگشت. وی در ۱۲۲۶ یا ۱۲۲۷ق با یاری جهان‌دادخان بامیزایی و سمندرخان بامیزایی (برادران عطامحمدخان، حاکم کشمیر) و موسی‌خان الکوزایی باز به سوی پیشاور لشکر برد و با محمدعظیم‌خان و برادرش عطامحمدخان که برای مقابله با او از پیشاور بیرون آمده بودند، به جنگ پرداخت و در این جنگ که ظاهراً نتیجه‌ای قطعی به بار نیاورد، عطامحمدخان بارکزایی زخمی (وی بعدها، در ۱۲۳۹ بر اثر عود این زخم درگذشت) و موسی‌خان الکوزایی کشته شد و محمدعظیم‌خان به پیشاور و شاه شجاع به راولپندی بازگشت. شاه شجاع، این بار، یک سالی را در راولپندی گذراند و سپس، با نیرویی کمکی که عطامحمدخان بامیزایی از کشمیر برایش فرستاد، باری دیگر آهنگ پیشاور کرد و محمدعظیم‌خان را بار دیگر بشکست و بر پیشاور استیلا یافت. به روایت برخی منابع، در ابتدا جهان‌دادخان و سمندرخان بامیزایی که عطامحمدخان آن‌ها را گسیل داشته بود، پیشاور را بگرفتند و سپس، شاه شجاع را که در لاهور بود، به پیشاور فراخواندند (نوای معارک، ۲۴). شاه شجاع، پس از گرفتن دوبارهٔ پیشاور، در پی فراهم آوردن سپاه برای یورش به کابل برآمد که ناگاه، جهان‌دادخان و سمندرخان بامیزایی، به فرمان نهانی

عطامحمدخان بامیزایی که به‌سبب قتل پدرش، مختارالدوله کین شاه شجاع را به دل داشت، وی را ناگاه فرو گرفتند و به کشمیر فرستادند (شوال ۱۲۲۸ق) و عطامحمدخان او را در قلعهٔ کوه‌ماران زندانی کرد و شاه شجاع در آن‌جا زندانی بود تا این‌که به روایتی، فتح‌خان بارکزایی، پس از بشکستن عطامحمدخان و گشودن کشمیر، وی را آزاد کرد و شاه شجاع به لاهور رفت. اما به گفتهٔ تاریخ حسن، چون فتح‌خان در شعبان ۱۲۲۸ق به کشمیر لشکر کشید، عطامحمدخان وضع خود را سخت و دشوار یافت و از ناگزیری، شاه شجاع را از حبس بیرون آورد و «مالک سلطنت کرده، به مقابلت مخالفان مستعد ساخت.... و شاه شجاع در قلبگاه برآمده، انتظام لشکر می‌فرمود و فرمان‌ها بر سر افسران عسکر و امرا جاری می‌ساخت [و] در آن اثنا، معلوم کرد که بر سُم سمند سواری او میخ آهنین داده، با سطح زمین سفته بودند که مبادا به جانب لشکر وزیر گریخته می‌رود.» اما عطامحمدخان از این کار نتیجه‌ای نگرفت و ناگزیر در قلعهٔ شیرگره پناه گرفت تا سرانجام وی و شاه شجاع، محکم چند، «دیوان» رنجیت سنگه (فرمان‌روای پنجاب)، را ـ که رنجیت سنگه او را با ده‌هزار سوار به یاری فتح‌خان فرستاده بود ـ واسطه ساختند. عطا محمدخان کشمیر را به فتح‌خان واگذارد و به سوی پیشاور رفت و شاه شجاع نیز که به محکم چند وعده داده بود که هر گاه وی را «از چنگ وزیر [فتح‌خان] رهایی بخشند، رنجیت سنگه را جواهر گران مایهٔ کوه نور پیشکش» گذارد، با محکم چند رهسپار لاهور شد (تاریخ حسن، ۷۲۸/۲ـ ۷۲۹). پس از رسیدن شاه شجاع به لاهور، رنجیت سنگه که به الماس کوه نور چشم طمع دوخته بود، آن را از او درخواست نمود و چون شاه از دادنش خودداری ورزید، وی را زیر فشار قرار داد و سرانجام، با زور و وعده دادن جاگیر در پنجاب، الماس را از او گرفت. با این حال، از آن پس نیز، شاه شجاع در لاهور زیر نظر و نیمه‌زندانی به‌سر می‌برد و رنجیت سنگه می‌کوشید تا دیگر جواهرات و پول‌هایش را هم از دستش بیرون آورد تا این‌که شاه سرانجام، پس از پنج ماه، همسرانش را به نهانی، به لودهیانه که در دست شرکت هند شرقی انگلیس بود، فرستاد و چند ماه بعد، خود در جامهٔ درویشی از لاهور گریخت و بعد از گذراندن دست کم نه ماه در کشتوار و یورشی ناموفق از آن‌جا به کشمیر، از راه تبت به لودهیانه/ لودیانه رفت و با حمایت انگلیسیان، در آن‌جا مستقر گردید(حـ ۱۲۳۲ق). در ۱۲۳۴ق شاه شجاع به دعوت محمد عظیم‌خان بارکزایی (ـ۱۲۳۸ق)، حاکم کشمیر که پس از کور و کشته شدن برادرش، وزیر فتح‌خان، به دست کامران میرزا، پسر محمودشاه، پرچم کین‌خواهی برافراشته و از کشمیر رو به کابل نهاده بود، به پیشاور لشکر برد و آن‌جا را متصرف گردید، ولی با رسیدن محمد عظیم‌خان به پیشاور، دریافت که وی دورویی پیش گرفته و قصد دستگیریش را دارد. ازاین‌رو، پس از جنگی در نزدیکی پیشاور که به شکست شاه شجاع انجامید، شاه شجاع به درهٔ خیبر و سپس، دیره‌جات و از آن‌جا، به شکارپور رفت و در شکارپور رحل اقامت افکند. اما بعدها، به حیدرآباد رفت و میرکرم‌علی‌خان و میرمرادعلی‌خان تالپور و دیگر امیران سند را به امضای عهدنامه‌ای، مبنی بر به رسمیت شناختن سروریش و پشتیبانی از او واداشت و به شکارپور بازگشت و سراسر ۱۲۳۵ق را در آن‌جا به‌سر برد و به فراهم آوردن و بسیج سپاه پرداخت. اما اقامت وی در شکارپور چندان طول نکشید. او که به واقع، به مردم و میران سند در شکارپور پناه آورده بود، به زودی رفتاری بیدادگرانه پیش گرفت، چنان‌که «توسن سرکش ظلم را در میدان آرزوی نفس نافرجام می‌دوانید و جرعه‌ای از جام ستم می‌آشامید. هر جا که سراغ دختری باکرهٔ مطهره می‌یافت، اشهب ظلم می‌تاخت و جایی که چراغ دولت را فروخته می‌دید، پروانه‌وار خود را رسانیده، به تاخت و تاراج آن می‌پرداخت.» (نوای معارک، ۱۱۹) در پی ناخرسندی گستردهٔ مردم از شاه شجاع، میران سند که حضور او را در نزدیکی مراکز قدرتشان، حیدرآباد و خیرپور، تهدیدی برای قدرت خود می‌شمردند و می‌اندیشیدند که او بر آن است تا با همدستی انگلیسیان، سند را از دستشان بیرون آورد، در ۱۲۳۶ق به پیمان خود با شاه شجاع پشت پا زدند و وکیل خود، سید محمدکاظم شاه را نزد سردار محمد عظیم‌خان بارکزایی، که اینک بر کابل استیلا یافته و ایوب‌شاه درانی را بر تخت نشانده بود، «فرستاده، به سندش دعوت کردند که اگر به سرعت باد و شتاب سحاب، مرحله پیمای دیار سند نشوید، هر آینه به واسطهٔ شاه شجاع همهٔ مملکت به تصرف دولت انگلیس خواهد رفت.» (سراج‌التواریخ، ۱۴۳/۱) پس از آمدن محمدعظیم‌خان به سند، بسیاری از سپاهیانش به اردوی شاه شجاع پیوستند و میران سند نیز که از رفتار محمدعظیم‌خان ناخرسند بودند، رفتار ظاهراً دوستانه و حتی هواخواهانه‌ای با شاه شجاع پیش گرفتند و درواقع کوشیدند تا از اختلاف و رقابت میان شاه شجاع و محمدعظیم‌خان به سود خود بهره گیرند و از او خواستند تا در سند بماند. اما شاه شجاع که رفتارشان را دورویانه می‌دانست و

می‌ترسید وی را ناگهان فرو گیرند، از راه جیسلمیر (شهری در راجپوتانهٔ هند غربی، به فاصلهٔ چهارصد مایلی لودهیانه)، پوکران، جوده‌پور و اجمیر، پس از گذشتن از نزدیکی دهلی و دیداری با محمداکبر شاه گورکانی، پادشاه دهلی (۱۲۲۱-۱۲۵۳ق)، به لودهیانه بازگشت و بار دیگر، چند سالی در آن‌جا، تحت حمایت انگلیسیان که بدو مستمری سالیانه برابر با پنج هزار پوند می‌دادند، به‌سر برد. وی در ۱۲۴۷ق/ ۱۸۳۲م باز آهنگ بازستانی تاج و تخت افغانستان کرد و لرد ویلیام کاوِندیش بِنتینک (۱۷۷۴-۱۸۳۹م)، فرماندار کل بنگال و سپس فرماندار کل هند (۱۸۲۸-۱۸۳۵م)، از دادن کمک مالی بدو خودداری کرد، اما اجازه داد تا مستمری سالیانهٔ پنج‌هزار پوندیش را پیشاپیش بگیرد و از آن برای فراهم آوردن سپاه استفاده کند. میران سند هم به شاه شجاع وعدهٔ پشتیبانی از او، در صورت دادن استقلال بدان‌ها پس از پیروزی، دادند. شاه شجاع همچنین با رضایت (و گویا وساطت) وید، نمایندهٔ سیاسی انگلیس در لودهیانه، بادشمن پیشین خود، رنجیت‌سنگه پیمانی بست که بنابر آن متعهد گردید در برابر دریافت کمک از رنجیت سنگه، از حقوق خود در پیشاور و مضافات آن دست بکشد. شاه شجاع که در ششم رمضان ۱۲۴۷ش/ فوریهٔ ۱۸۳۳م از لودهیانه بیرون آمده بود، سرانجام در رأس سپاه نیرومند سه هزار نفری در شکارپور سند فرود آمد (۱۲۴۸ق)، اما به‌رغم آن‌که چهل هزار روپیه برای مخارجش از میران سند گرفت، حاضر نشد به‌زودی آن‌جا را ترک گوید و اقامتش به درازا کشید و میران سند که نمی‌خواستند شکارپور به پایگاه دایمی او مبدل شود، وی را برای بیرون رفتن از آن زیر فشار گذاشتند. در نبردی که میان سپاه شاه شجاع و میران خیرپور در نزدیکی سکهر روی داد، سپاهیان سندی شکست سنگینی خوردند و بسیاری از امرا و بزرگانشان مانند سید محمدکاظم شاه کشته شدند. تاریخ این نبرد را عطامحمد شکارپوری صفر ۱۲۴۹ق نوشته است (نوای معارک، ۳۱۶)؛ اما خود شاه شجاع می‌نویسد که پس از این نبرد، در ۱۴ رمضان ۱۲۴۹ق/ ژانویهٔ ۱۸۳۴م، برای رویارویی با میران حیدرآباد که در لارکانه اردو زده بودند، رهسپار لارکانه شد (واقعات شاه شجاع، ۸۴). به هر حال، میران سند، پس از شکست سنگینشان از قوای شاه شجاع، به‌رغم تحرکاتشان برای جنگ، چاره‌ای جز تسلیم شدن به شرایط او ندیدند و «به رضاجویی سرکار اشرف [یعنی شاه شجاع] پرداختند و مبلغ چهار لک [= چهار صد هزار] نقد [روپیه] عوض اخراجات و پانصد نفر شتر به جهت باربرداری در سرکار اشرف دادنی کردند و یک لک [= صد هزار] روپیه عوض ناف مالی به خوانین و امرای اولیای دولت خدمت کردند.» (نوای معارک، ۳۱۹) شاه شجاع در اوایل ذوالقعدهٔ ۱۲۴۹ق/ مارس ۱۸۳۴م، با سپاهی سی هزار نفری از جمله یک دستهٔ نظامی تعلیم دیده به فرماندهی ماجراجویی اسکاتلندی به نام کَمپل از سند، از راه بلوچستان و گردنهٔ بولان، رو به قندهار نهاد و در آخر ذوالحجهٔ ۱۲۴۹ق در بند ذاکرد، در دو کروهی قندهار فرود آمد. وی در اوایل محرم ۱۲۵۰ق، کهن‌دل‌خان بارکزایی و برادرانش را که زمام امور قندهار را به دست داشتند، در کنار حصار نادرآباد بشکست و قندهار را به محاصره درآورد، اما پس از دست‌کم پنجاه روز محاصرهٔ شهر، در اواخر صفر ۱۱۵۰ق، از سردار دوست محمدخان، صاحب کابل، که از کابل به کمک کهن‌دل‌خان و برادرانش آمده بود، شکست خورد و نوشته‌ها و اسنادش که حاکی از پیمان او با سیک‌ها و نیز همکاریش با انگلیسی‌ها بود، به دست دوست محمدخان افتاد. کمپل اسکاتلندی نیز زخمی و اسیر گردید و پس از آن‌که دوست محمدخان وی را ببخشود و بنواخت، با نام اسلامی «شیر محمد» به خدمت او درآمد. شاه شجاع بعد از این شکست، مدتی در سیستان، لاش، جوین، فراه و بلوچستان گذراند و چون دریافت که در این هنگام، تلاش دوباره‌اش برای گرفتن قندهار جز ناکامی برایش حاصلی به‌بار نخواهد آورد، از راه سند و جیسلمیر و بیکانیر رهسپار لودهیانه شد و در ۱۷ ذوالقعدهٔ ۱۲۵۰ق، وارد آن‌جا شد و به تدارک سپاه پرداخت و منتظر شد تا در فرصت مناسب دیگری، بخت خود را برای بازستانی تاج و تخت افغانستان بیازماید. در ۱۲۵۴ق/ ۱۸۳۸م، لرد اوکلند (۱۷۸۴-۱۸۴۹م)، فرماندار کل هند انگلیس (۱۸۳۶-۱۸۴۲م)، بر آن شد تا برای جلوگیری از نفوذ روس‌ها و ایرانیان در افغانستان، امیر دوست‌محمدخان، فرمان‌روای کابل، را که تا این هنگام، سیاست‌هایش چندان مطلوب انگلیسی‌ها نبود، سرنگون سازد و به جایش، پادشاهی دست نشانده در کابل روی کار آورد، و بدین منظور، شاه شجاع را که در لودهیانه بیصبرانه منتظر فرصتی برای بازگشت به افغانستان بود، برگزید. در ۲۳ ربیع‌الثانی ۱۲۵۴ق/ ۲۶ ژوئن ۱۸۳۸م، در لاهور پیمان سه‌جانبه‌ای میان سر ویلیام هی مکناتن (۱۷۹۳-۱۸۴۱م) نمایندهٔ انگلیسیان، شاه شجاع و رنجیت سنگه بسته شد که بنابر آن رنجیت سنگه پذیرفت که به شاه شجاع در بازستانی تاج و تختش یاری رساند و در مقابل، شاه شجاع نیز از ادعای خود در

مورد تمامی مناطقی که در آن هنگام در دست سیک‌ها بود، مانند پیشاور و دیره‌جات، سند و کشمیر، درگذشت و گذشته از آن، متعهد گردید که بی‌اجازهٔ انگلیسیان و سیک‌ها با هیچ دولت خارجی پیوند برقرار نسازد و با هر دولتی که با دو طرف دیگر پیمان مخالف است، دشمنی نماید و به رنجیت سنگه (در برابر کمک نظامی‌اش) سالیانه دو لک (دویست هزار) روپیه بپردازد. از آن‌جا که رنجیت سنگه حاضر نشد تمام تعهداتی را که این پیمان برعهده‌اش می‌گذاشت، به انجام رساند و شاه شجاع هم نمی‌توانست در یک دورهٔ زمانی معقول، سپاهی منظم و آموزش دیده که پیروزیش را تضمین کند، فراهم آورد، لرد اوکلند تصمیم گرفت تا سپاهی انگلیسی را برای به تخت نشاندن شاه شجاع، به کابل بفرستد. وی همچنین مکناتن را به سفارت و وزارت (مختاری) حکومت هند انگلیس در دربار شاه شجاع (و به‌واقع، همه کارهٔ دربار و دولت او) و سر الکساندر برنس (۱۸۰۵ـ ۱۸۴۱م) را نیز، با ریاست عالیه مکناتن، به سفارت نزد محراب‌خان، صاحب قلات (بلوچستان)، و سپس در مقام نمایندهٔ سیاسی بریتانیا در کابل پس از تصرف آن، برگزید. چون رنجیت سنگه، به‌رغم بستن پیمان اتحاد، حاضر نبود به قوای انگلیسی اجازه عبور از قلمروش پنجاب را بدهد، قرار شد که این لشکرکشی از راه سند و بلوچستان و قندهار انجام گیرد. شاه شجاع در ۲۲ شعبان ۱۲۵۴ق، با قوای کمکی انگلیس که در فیروزپور گرد آمده بودند، راه سند پیش گرفت و در ذوالحجه ۱۲۵۴ق، وارد شکارپور شد و در آن‌جا، به صواب‌دید مکناتن، بخشی از سپاهش را تحت فرماندهی پسرش، محمد تیمور قرار داد تا با قوای امدادی مهاراجه رنجیت سنگه، از راه پیشاور به کابل بتازد و خود، با قوای امدادی انگلیس در فوریه ۱۸۳۹م/ محرم ۱۲۵۵ق، رو به قندهار نهاد و بعد از گذشتن از درهٔ بولان، به شالکوت/ کویته در بلوچستان (در ۲۶ مارس ۱۸۳۹م) و کوتل کوژک در رشته کوه خواجه عمران رسید. در کوتل کوژک، کهن‌دل‌خان و برادرانش با سه هزار سپاهی، آمادهٔ رویارویی با شاه شجاع و قوای انگلیسی بودند، اما پیش از آن که نبردی روی دهد، در پی پیوستن برخی سرکردگان اردویشان، مانند حاجی‌خان کاکری، ناگزیر به عقب‌نشینی به قندهار و سپس، گریز به ایران شدند. شاه شجاع در ۱۲ صفر ۱۲۵۵ق/ ۲۵ آوریل ۱۸۳۹م وارد قندهار شد و در سیزدهم صفر ۱۲۵۵ق، در میدان عیدگاه قندهار، برای بار دوم بر تخت شاهی افغانستان نشست. در قندهار، در ۲۲ صفر ۱۲۵۵ق/ ۷ مه ۱۸۳۹م، پیمان دیگری در هشت ماده با مکناتن بست که به موجب آن، شاه شجاع با استقرار دایمی فوجی از قوای انگلیس در افغانستان و پرداخت هزینه‌های این فوج موافقت کرد. شاه شجاع (یا به‌واقع، قوای انگلیسی همراهش) در ۱۷ ربیع‌الثانی ۱۲۵۵ق، در پای حصار غزنین فرود آمد و در ۲۳ ژوئیهٔ ۱۸۳۹م/ جمادی‌الاولی ۱۲۵۵ق، این شهر را گشود و در ۷ اوت ۱۸۳۹م (بنابر سراج‌التواریخ، یکم جمادی‌الثانی ۱۲۵۵ق)، پس از فرار امیر دوست‌محمدخان از کابل، وارد پایتخت افغانستان شد. بدین‌سان دورهٔ دوم پادشاهی او عملاً آغاز گردید، ولی این بار در فرمان‌روایی چندان اختیاری نداشت و گردانندهٔ واقعی کارها انگلیسیان بودند و همین امر، خشم و ناخرسندی افغانان را چندان برانگیخت که به شورش مردم کابل و شکست و کشتار انگلیسیان در ۱۲۵۷ ـ ۱۲۵۸ق انجامید. انگلیسیان متعهد شده بودند که پس از به شاهی نشاندن شاه شجاع و تأمین استقلال و یک‌پارچگی افغانستان، قوای خود را از این سرزمین بیرون ببرند. اما آن‌ها با این‌که به این اهداف تا اندازه‌ای دست یافتند (چراکه دوست‌محمدخان به بخارا رفته و در آن‌جا خانه‌بند بود؛ کهن‌دل‌خان و دیگر برادران قندهاری به ایران پناه برده بودند؛ سپاهیان ایران در پی تهدیدات انگلیسیان از هرات عقب نشسته بودند و زمام این شهر را یارمحمدخان که دوست انگلیسیان به‌شمار می‌آمد، در دست داشت؛ مقاومت غلجاییانِ میان قندهار و کابل را نیز انگلیسیان درهم شکسته بودند؛ و...) از تخلیهٔ کامل افغانستان ـ گویا به‌علت آن‌که می‌اندیشیدند شاه شجاع بدون آن‌ها نمی‌تواند حکومت خود را نگاه‌دارد ـ خودداری کردند و تنها بخش‌هایی از نیروهایشان را بیرون بردند. شاه شجاع پس از چهار ماه اقامت در کابل، ملا عبدالشکورخان را که سی سال پیشکارش بود، به نایب‌الحکومگی کابل و شاهزاده محمدتیمور را به نایب‌السلطنگی گماشت و خود، با مکناتن در ۲۴ شعبان ۱۲۵۵ق/ ۱۸۳۹م، به جلال‌آباد رفت و زمستان آن سال را در آن‌جا گذراند و این زمستان برای وی و انگلیسیان کمابیش به آرامی گذشت. پس از بازگشت شاه و مکناتن به کابل (۱۷ صفر ۱۲۵۶ق)، ناخرسندی مردم از انگلیسی‌ها رفته‌رفته اوج گرفت و شورش‌های خرد و بزرگ آغاز گردید. حضور نیروهای انگلیسی و وابستگانشان، در خاک افغانستان، از چند جهت ناخرسندی گستردهٔ مردم را دامن می‌زد. از یک سو رفتارهای این سپاهیان با باورهای دینی و سنتی مردم مغایرت داشت و از سوی دیگر، بودن هزاران تن از آنان تعادل

شجاع درانی

اقتصاد محدود و خود بستهٔ کابل و دیگر شهرهایی را که این نیروها در آن‌جاها بودند، به هم زده و به افزایش بهای کالاهای اساسی، به‌ویژه خوراکی‌ها انجامیده بود. بی‌اختیاری شاه شجاع و این‌که او جز آلتی در دست انگلیسیان نبود، هم مزید بر این‌ها شده و احساسات ملی مردم را سخت برانگیخته بود. در این اثنا، شاه شجاع ملا عبدالشکورخان را که می‌کوشید ظاهرشاه را نزد مردم حفظ کند، برکنار و به اصرار مکناتن، محمدعثمان‌خان، فرزند وفادارخان سدوزایی را که طرفدار انگلیسیان بود، با خطاب نظام‌الدوله به وزارت گماشت و این اقدام او، چهرهٔ او را در چشم مردم تیره‌تر ساخت. با بازگشت دوست‌محمدخان از بخارا و نزدیک شدن او به کابل، دامنهٔ شورش‌های ضد انگلیسی بالا گرفت. اما دوست‌محمدخان، پس از چند نبرد، ناگهان و بی‌مقدمه تسلیم شد و انگلیسیان او را در ۱۲ نوامبر ۱۸۴۰م/ رمضان ۱۲۵۶ق، از کابل به هند فرستادند و با مستمری سالیانه‌ای برابر دو لک (دویست هزار) روپیه در کلکته جای دادند. با تبعید دوست‌محمدخان به هند، شورش ضد انگلیسی افغانان هرچند اندکی فرو نشست، کاملاً خاموش نگردید و در اندک مدتی، دوباره بالا گرفت و روز به‌روز شعله‌ورتر گشت تا به خیزش عمومی مردم در کابل، در ۱۷ رمضان ۱۲۵۷ق/ ۲ نوامبر ۱۸۴۱م انجامید. شورشیان در این روز، الکساندر برنس را در خانه‌اش به قتل آوردند، سپاهیان انگلیسی داخل شهر و قوایی را که شاه شجاع به کمک آن‌ها فرستاده بود، بشکستند و با پیوستن هزاران تن از مردم روستاهای اطراف کابل بدان‌ها، اداره و کنترل شهر را، مگر بالاحصار که مقر شاه شجاع بود و چند دژ کوچک که انگلیسیان در آن مستقر بودند، به‌دست گرفتند. سرکردگان شورش «به قرآن مجید عهدنامه نگاشته نزد شاه شجاع فرستادند که اینک کلام مجید گواه عهد است که دست از حمایت انگلیس بازداشته، همچنان خویش را پادشاه مستقل پنداشته، در دفع لشکر انگلیس و بیرون کشیدنش از مملکت با ما شریک و انباز شده، کمر همت بر ترکتاز بربندید، والا از قتل خودت دست نخواهیم کشید. شاه شجاع بنابر عهدی که با دولت انگلیس کرده بود، عهد و خواهش ایشان را نپذیرفته، ایشان ناچار گشته ـ چون بی‌سردار و رئیس، جهاد صحت نمی‌یافت ـ نواب محمدزمان‌خان (پسر نواب اسدخان)، برادرزادهٔ امیرکبیر، را به سرداری و ریاست خود برداشتند و به اطاعت او گردن نهاده، همه روزه به دور لشکرگاه انگلیس رفته، زدوخوردی کرده، شب هنگام به مقام خود برمی‌گشتند.» (سراج‌التواریخ، ۲۳۴/۱) البته

پس از رسیدن (محمد) اکبرخان، پسر دوست‌محمدخان، از بخارا به کابل (۲۲ نوامبر ۱۸۴۱م) سران شورشیان سرکردگی شورش را بدو واگذاردند. با گسترش و ادامهٔ شورش، قلاع داخل شهر و همجوار اردوگاه اصلی قوای انگلیسی، به تصرف شورشیان درآمد و خود اردوگاه محاصره شد. مکناتن از سر ناچاری، با سران شورشیان از در گفت‌وگو درآمد و در ۱۱ دسامبر ۱۸۴۱م، با (محمد)اکبرخان و دیگر سران افغانی دیدار کرد و بر سر شرایط بیرون رفتن نیروهای انگلیسی از خاک افغانستان به توافق رسید. اما مکناتن، به امید ایجاد اختلاف در میان سران شورشیان و بهره‌برداری از آن به سود خود، امضا یا اجرای توافق‌نامه را به تعویق انداخت و در تعقیب همین نقشه، در ۲۳ دسامبر ۱۸۴۱م/ ۹ ذوالقعدهٔ ۱۲۵۷ق، همراه اعضای ستاد خود در جایی میان اردوگاه انگلیسی‌ها و رودخانهٔ کابل با (محمد) اکبرخان و چند تن دیگر از سران شورشیان دیدار کرد. ولی در اثنای ملاقات، به دست (محمد)اکبرخان که از نقشهٔ او آگاه شده بود، غافلگیر شد و به قتل رسید. پس از کشته شدن مکناتن، انگلیسی‌ها به‌ناچار به خواسته‌های افغانان تن در دادند و در یکم ژانویهٔ ۱۸۴۲م / ۱۶ ذوالقعدهٔ ۱۲۵۷ق، میان نمایندگان انگلیسی‌ها و سران شورشیان، مانند نواب محمدزمان‌خان (که ظاهراً، هنوز سرکردگی یا پادشاهی اسمی شورشیان با او بود) و سردار محمداکبرخان، دربارهٔ چگونگی خروج قوای انگلیسی از افغانستان و بازگشت امیر دوست‌محمدخان، عهدنامه‌ای به امضا رسید و در پی آن، در ۶ ژانویهٔ ۱۸۴۲م، نیروهای انگلیسی، شامل ۴۵۰۰ سرباز و ۱۲ هزار تن همراه، کابل را به قصد جلال‌آباد ترک گفتند. اما سران افغانی به تعهد خود، مبنی بر حمایت از آن‌ها در میان راه عمل نکردند و از میان قوای انگلیسی، مگر زنان و کودکان و صاحب منصبان مجروح که در میان راه به اکبرخان سپرده شدند، بر اثر سرما و گرسنگی و نیز یورش‌های پیوستهٔ قبایل افغانی میان راه، تنها یک تن به نام دکتر برایدن توانست خود را به جلال‌آباد برساند (۳ ژانویهٔ ۱۸۴۳م) و بقیه کشته شدند. در همهٔ این مدت، شاه شجاع در دژ استوار بالاحصار کابل پناه گرفته بود. پس از خروج انگلیسی‌ها از کابل، وی کوشید تا از اختلافی که میان سران شورشی دربارهٔ پادشاهی آیندهٔ افغانستان وجود داشت، بهره‌برداری کند و ازاین‌رو، «راه دوستی جانب نائب امین‌الله‌خان لهوگردی [از سران پرنفوذ شورشیان] پیش گرفت و شهزاده شاهپور پسر خود را در خانهٔ او فرستاده، بر وعده و نوید جایزهٔ

بسیار امیدوارش ساخته، مطیع و منقاد گردانید. بعد، به واسطهٔ او، اعیان و بزرگان کابلی و قزلباش را که از در عداوت با وی درآمده بودند، با خود متفق کرد و مطابق خواهش ایشان متعهد شده، برعهده گرفت که مبلغ دو لک [دویست هزار] روپیه از خزانه، به رسم انعام، به نواب محمدزمان‌خان دهد و سردار محمداکبرخان را از خطایی که نسبت بدو کرده است، عذر خواسته، از خود خرسندش سازد و در غزا با انگلیسیان همدست و انباز مسلمانان باشد.» (سراج‌التواریخ، ۲۵۴/۱ـ ۲۵۵) نواب محمدزمان‌خان را راضی ساخت تا وزارتش را برعهده‌گیرد. اما سردار محمداکبرخان که در تیزین، در نزدیکی جلال‌آباد، اقامت داشت و می‌دانست که شاه‌شجاع از روی اخلاص حاضر به جنگ با انگلیسی‌ها نشده است، برای آنکه وی را در موقع دشواری قرار دهد، بدو پیام داد که اگر می‌خواهد پادشاه افغانستان بماند، باید اعلان جهاد دهد و خود، با قوایش برای رویارویی با انگلیسیان رهسپار جلال‌آباد شود. شاه شجاع به‌ظاهر پذیرفت، ولی در رفتن به جلال‌آباد تعلل‌ورزید و سرانجام، از فشار مردم، ناگزیر شد به تدارک عزیمت به جلال‌آباد بپردازد و ازاین‌رو، در روز سه‌شنبه ۲۲ صفر ۱۲۵۸ق، از بالاحصار کابل با لشکر بیرون آمد و در دامنه‌های سیاه‌سنگ، در فاصلهٔ ۴ کیلومتری شرق دروازهٔ بالاحصار اردو زد و سپاهش را سان دید. وی شبانگاه همان روز، گویا برای جمع‌آوری جواهرات سلطنتی، به بالاحصار رفت و چون در بامداد ۲۳ صفر ۱۲۵۸ق/ ۵ آوریل ۱۸۴۲م به اردوگاه بازمی‌گشت، شجاع‌الدوله، پسر نواب محمدزمان‌خان، و چند تن همراهش که در کمین شاه شجاع بودند، بر او تیر گشادند و او را زخمی کردند و سپس، به شمشیر به قتل آوردند. به روایتی، چون امین‌الله‌خان لوگری نزد شاه شجاع تقرب فراوان جسته بود، نواب (محمد) زمان‌خان از حسادت در صدد قتل شاه برآمد. ولی به روایتی دیگر، وی مخالف قتل شاه بود و شجاع‌الدوله پس از دریافت نامه‌ای تحریک‌آمیز از سردار سلطان‌محمدخان، پسر پاینده‌خان و عم محمدزمان‌خان، به قتل شاه دست یازید. پیکر شاه شجاع را وسط چارباغ کابل، در کنار گور پدرش تیمورشاه، به خاک سپردند. دربارهٔ شاه شجاع نظرات گوناگون و گاه متضادی بیان شده است. عبدالحی حبیبی در حاشیهٔ نوای معارک درباره‌اش می‌نویسد: «شاه شجاعِ بلاشک، در سلاطین سدوزایی بعد از احمدشاه، مرد داعیه‌طلب، فاضل و زحمتکش بلند همتی بود. از لودیانه تا هرات بارها تاخت، جنگید، باخت، برد. بیابان‌های خراسان [یعنی افغانستان] و هند را بارها درنوردید. سال‌ها سفر کرد. کرورها روپیه گرفت و داد. با حکمرانان همسایه نیز درآویخت، و بالاخره سر خود را، در راه جهانداری داد. ولی هزار افسوس که این همه استعداد، در راه خانه جنگی بر باد رفت و به درد کشور نخورد. اگر دودمان‌های معظم بارکزایی و سدوزایی را با هم اتفاق بودی و بر سر امارت و سلطنت با هم نجنگیدی، نبوغ و استعداد وزیر فتح‌خان و برادرانش و هم شاه شجاع، به سود کشور صرف شدی. و آن کاخ عظیمی که احمدشاه ابدالی بنا نهاده بود، سرنگون نیفتادی.» (نوای معارک، ۳۵۵) باید افزود شاه شجاع بر خلاف نیای خود، احمدشاه درانی، فرمان‌روایی جنگجو و سرداری دلیر نبود و قدرتش در ابتدا متکی به جنگ‌سالاران و سرکردگانی که به‌آسانی موضع عوض می‌کردند و با گسستن از یک طرف و پیوستن به طرف دیگر سرنوشت جنگی را رقم می‌زدند، و سپس، انگلیسیان بود و نمی‌توانست، به‌رغم خواستش، از قدرت مطلقه و استبدادی کامل برخوردار باشد. نرمخویی گه‌گاهی او (که شاید از طبع شاعرانه‌اش سرچشمه می‌گرفت) نیز، مزید بر آن می‌شد و سرداران افغانی درگاهش، با کوچک‌ترین بهانه‌ای سر به شورش برمی‌داشتند. گذشته از آن، وی بیشتر به متصرفات درانیان در هند توجه داشت تا به درون افغانستان. ازاین‌رو، در درون افغانستان از پایگاه استواری برخوردار نبود. اقامت طولانی‌اش در لودهیانه، با حمایت انگلیسیان، نیز موجب شده بود تا از او سیمایی دست‌نشاندهٔ بیگانه نزد افغانان ساخته شود و آنگاه که با یاری انگلیسیان به تاج و تخت رسید، چندان اراده یا قدرت نداشت که این سیما را از خود بزداید یا دست کم پنهان سازد و همین امر، به دشمنانش که عمدتاً، جنگ سالاران بارکزایی (یعنی برادران وزیر فتح‌خان) بودند، فرصت داد تا به بهانهٔ جهاد ضد انگلیسی، جامعهٔ قبیله‌ای افغانان را بر او بشورانند. شاه شجاع فرمان‌روایی ادب‌دوست بود و خود نیز، به فارسی شعر می‌سرود و شجاع، شاه شجاع و شجاع‌الملک تخلص می‌کرد و در سروده‌هایش، از سرایندگان بزرگی مانند بیدل، فغانی، سعدی، و به‌ویژه حافظ پیروی می‌کرد. دیوان وی که شامل غزلیات، قصاید، مخمسات، رباعیات، مثنویات، ترجیعات، ترکیبات، مستزاد و جز آن است بارها و به نام‌های مختلف در هند ـ از جمله با عنوان خمستان شاه شجاع در ۱۳۰۸ق، در مطبع فاروقی دهلی ـ به‌چاپ رسیده است. اشعارش ساده و روان و شیرین است. شاه شجاع در نثر فارسی

هم دست داشت و کتابی در تاریخ روزگار خود و جنگ‌هایی که از ۱۲۱۶ تا ۱۲۴۱ق کرده، نوشته که با نام واقعات شاه شجاع* به‌چاپ رسیده است.

منابع: افغانان، الفنستون ، ۶۲-۹۰، ۵۰۳، ۵۱۸- ۵۳۵؛ افغانستان در پنج قرن اخیر ، ۲۰۱/۱- ۲۱۳، ۲۲۰- ۲۲۱، ۲۲۸- ۲۲۹، ۲۳۲- ۲۳۴، ۲۴۵- ۲۸۶؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ۳۹۳- ۴۰۱؛ بالاحصار کابل و پیش‌آمدهای تاریخی، ۱۳۴/۲- ۳۲۳؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۱۳۱۹؛ تاریخ حسن، ۷۲۰/۲- ۷۳۴؛ تاریخ سلطانی، ۱۸۳- ۲۷۶؛ تاریخ مختصر افغانستان، ۱۰۵/۲- ۱۱۳؛ تیمورشاه درانی، ۴۷۱/۱- ۴۷۳، ۵۲۵- ۵۲۶، ۵۵۵؛ درة‌الزمان فی تاریخ شاه زمان، ۲۶۹- ۲۷۰؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۵۷۹/۳، ۷۷۰- ۷۷۱؛ سراج‌التواریخ، ۸۷/۱- ۱۴۵، ۱۶۰-۱۷۴، ۱۹۱- ۲۵۸؛ نوای معارک، ۲۸- ۳۵، ۸۸- ۱۶۵، ۲۷۴- ۵۳۶، ۹۳۵- ۹۳۷؛ واقعات شاه شجاع؛ محمدحیدر نیسان، «جمعی از شعرای کابل»، آریانا، سال دوم، شمارهٔ ۱۱، یکم قوس ۱۳۲۳ش، ص ۵۲؛ زوبل، «جنبش غزلسرایی و عصر بیدل»، ادب، سال شانزدهم، شمارهٔ ۳ و ۴، ۱۳۴۷ش، ص ۱۶۴؛ حسین نایل، «یادداشت‌ها و برداشت‌هایی از گنجینهٔ دست‌نویس‌ها»، خراسان (مجلهٔ مطالعات زبان و ادبیات)، سال چهارم، شمارهٔ اول، حمل - ثور ۱۳۶۳ش،صص ۱۶- ۲۰؛

A History of Afghanistan ,1/394-396; 2/1-45.

برزگر

شجاعی (šojāʿi)، سیداسحاق، ولسوالی بلخاب جوزجان ۱۳۴۲ش - ، نویسندهٔ افغانستانی. از هفت سالگی و در زمستان‌ها، به خواندن و نوشتن و فراگیری قرآن در مکتب‌خانهٔ زادگاهش پرداخت و در دیگر فصل‌ها، یاور خانواده‌اش در کار کشاورزی بود. چند زمستان هم، در حوزهٔ علمیهٔ منطقهٔ خود درس خواند. در ۱۳۵۶ش، با کاروانی برای فراگیری علوم دینی به ایران رفت و یک سال در مدرسهٔ علمیهٔ تربت‌جام درس خواند. با گسترش پیکار مردم ایران با رژیم محمدرضاشاه پهلوی و نظارت ساواک (سازمان اطلاعات و امنیت کشور) بر این مدرسه، به مشهد و مدرسهٔ علمیهٔ حسینیه رفت. با گسترش تظاهرات خیابانی در مشهد، وی که طلبه‌ای جوان و پرشور بود و همواره، کتاب‌های مرتضی مطهری، علی شریعتی، ناصر مکارم شیرازی و آیت‌الله صدر را می‌خواند، به صف تظاهرکنندگان پیوست. با پیروزی انقلاب اسلامی در ایران و اشغال خاک افغانستان به دست سربازان شوروی، این شور و هیجان در شجاعی بیشتر شد. از ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۲ش، تحصیلاتش را تا سال سوم راهنمایی، در کلاس‌های شبانه پی‌گرفت و سپس، آن را ناتمام گذارد. وی از ۱۳۶۰ش به مطالعهٔ کتاب‌های ادبی روی آورد، اما شور و شوق انقلابی‌گریٔ او را به دنیای شعر و مقاله‌نویسی رهنمون شد. وی نخست با خواندن کتاب‌هایی در زمینهٔ شعر و دفترهای شعر شاعران، شعرهایی در قالب‌های کلاسیک و نیمایی سرود، اما چون در آن هنگام، با شاعران ایرانی و محفل‌های آنان ارتباطی نداشت و با شاعران افغانستانی نیز آشنا نبود، با همهٔ دل‌بستگی‌هایش به شعر، پیشرفتی چندان در این زمینه نداشت. از ۱۳۶۳ش، با خواندن چند کتاب داستان، به داستان‌نویسی دل‌بستگی پیدا کرد و پیگیرانه، به خواندن کتاب‌هایی در این زمینه پرداخت. در ۱۳۶۵ش، برای یک دورهٔ سه ماهه در کلاس آموزش هنر داستان‌نویسی حوزهٔ هنری سازمان تبلیغات اسلامی خراسان شرکت کرد و در همان سال هم، چندین داستان نوشت. در ۱۳۶۶ش، با همکاری تنی چند از دوستان نویسنده‌اش، کلاس‌های مقاله‌نویسی دایر و چندی بعد، آن را تبدیل به کلاس داستان‌نویسی کرد. در همین سال بود که دو داستان از وی در مجلهٔ حبل‌الله و چند داستان دیگر در مجلهٔ سلام منتشر شد. شجاعی که کماکان ارتباط خود را با جلسه‌های هفتگی نقد داستان حوزهٔ هنری حفظ کرده بود، گاه در نقد و اصلاح داستان‌هایش از دوستانش در آن مرکز یاری می‌گرفت. در ۱۳۶۱ش، با برقراری کلاس مقاله‌نویسی، به همت دو تن از یارانش در مدرسهٔ عباسقلی‌خان، شجاعی نیز به همکاری فراخوانده شد، اما پس از مدتی همکاری، چون دیگر کششی چندان به مقاله‌نویسی نداشت و گم‌شده‌اش را در داستان‌نویسی یافته بود، از آغاز ۱۳۶۹ش، این جلسه‌ها جای خود را به بررسی مسائل داستان‌نویسی داد. با همکاری تنی چند از شاعران و نویسندگان، این جلسه‌ها سرانجام به تشکیل دفتر هنر و ادبیات انقلاب اسلامی انجامید که بنیاد این انجمن، پی‌آمد هماهنگی میان گروه شعر و قصه بود و شجاعی مسئولیت بخش داستان این حوزه را برعهده گرفت. این حوزه در ۱۳۷۲ش یک دوره کلاس آموزش ادبیات داستانی برقرار کرد که وی، مظفری و کاظمی در آن به تدریس می‌پرداختند. در همین سال بود که به اهتمام شجاعی، مجموعه‌ای از داستان مهاجران افغانستانی با نام مهاجران فصل دلتنگی (ایران، ۱۳۷۶ش) گردآوری و منتشر شد. وی همچنین، از ۱۳۷۴ش مسئولیت دفتر ادبیات و بخش

داستان این حوزه را نیز برعهده گرفت. از دیگر فعالیت‌های شجاعی در زمینهٔ داستان‌نویسی می‌توان به تشکیل کلاس آموزش داستان‌نویسی در گلشهر اشاره کرد، وی در این جلسه‌ها عوامل و عناصر داستان را تدریس می‌کرد. این کلاس‌ها در ۱۳۷۶ش، جای خود را به جلسه‌های همیشگی نقد و بررسی و پژوهش داد که پی‌آمد آن، نام‌نویسی حدود ۶۱ تن از دختران و پسران علاقه‌مند به داستان‌نویسی در این کلاس‌ها و نیز بنیاد انجمن نویسندگان جوان با همیاری چند تن از نویسندگان بوده است که در برانگیختن جوانان دوستدار ادبیات به داستان‌نویسی، نقشی چشم‌گیر داشت. شجاعی سال‌ها در حوزهٔ علمیهٔ مشهد درس خواند و مسئول دفتر هنر و ادبیات انقلاب اسلامی افغانستان، در حوزهٔ هنری سازمان تبلیغات اسلامی خراسان بوده است. از وی تاکنون، چند داستان و نیز نقد و بررسی مقاله‌های ادبی و نوشتارهای تحقیقی، در نشریه‌های مهاجران افغانستانی در ایران منتشر شده است. وی با یاری م - میلاد بلخی، در گردآوری و چاپ گزیدهٔ داستان‌های اعظم رهنوردزریاب و سپوژمی زریاب، با نام برف و نقش‌های روی دیوار (تهران، ۱۳۷۶ش) همکاری داشته است. از دیگر آثارش می‌توان به ... و مهتاب رنگ می‌باخت، ستارهٔ شب دیجور، که یادمانی از علامه شهید بلخی است، سال‌های برزخ و باد و شاخهٔ شکسته اشاره کرد.

منابع: فریاد عاشورا، سال پنجم، شمارهٔ ۸۶، ص ۵؛ همان‌جا، سال هفتم، شمارهٔ ۱۵۶، ص ۵؛ گلبانگ، سال پنجم، شمارهٔ ۸۶، ص ۵؛ «گفت‌وگویی با برادر قصه‌نویس آقای سید اسحاق شجاعی»، همان‌جا، سال چهارم، شمارهٔ ۱۳۹، تیر ۱۳۷۳ش، ص ۱۳؛ «گپی با برادر نویسنده سید اسحاق شجاعی»، همان‌جا، سال هفتم، شمارهٔ ۱۷۵، مهر ۱۳۷۵ش، ص ۵؛ همان‌جا، شمارهٔ ۱۷۶، آبان ۱۳۷۵ش، ص ۵؛ همان‌جا، شمارهٔ ۱۷۷، آبان، ۱۳۷۵ش، ص ۵.

خاوری

شرر قندهاری (ša.rar-e.qand.hā.ri)، محمدعلی فرزند محمدنصیر، ز ۱۱۹۹ق، شاعر افغانستانی. از تاریخ تولد و مرگ وی آگاهی نداریم، اما مرثیه‌ای که در ۱۱۹۹ق، در سوک درگذشت یکی از محتشمان به‌نام محمداسماعیل سروده، نشان می‌دهد که وی تا آن سال زنده بوده و در قندهار روزگار به‌سر می‌برده است. وی شاعری صاحب دیوان بوده و نسخهٔ دست‌نویس دیوانش در کتابخانهٔ شخصی طالب قندهاری نگه‌داری می‌شده است. نمونه‌هایی از سروده‌های شرر در پرطاووس و یادی از رفتگان آمده است.

منابع: پرطاووس، ۴۵؛ د کندهار مشاهیر، ۲۸۲-۲۸۴؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۸۰؛ یادی از رفتگان، ۱۷۳.

جهان‌تاب

شرر کابلی (ša.rar-e.kā.bo.li)، کلب‌علی‌خان فرزند جعفرعلی‌خان، سدهٔ سیزدهم هجری، شاعر افغانستانی. در روزگار فرمان‌روایی فتح جنگ دبیر و وزیر و در دورهٔ فرمان‌روایی دوست‌محمدخان (۱۲۵۰-۱۲۷۹ق)، سی سال منشی و ندیم امیر بوده است. شرر در قندهار در گذشت. او سخنوری توانا بود و در غزل‌سرایی از ظهیر فاریابی و حافظ پیروی می‌کرد. دیوانی از او باقی مانده که ده هزار بیت در آن گرد آمده است.

منابع: پر طاووس، ۴۵۲-۴۵۳؛ تاریخ زبان و ادبیات فارسی در خارج از ایران، ۲۴۱؛ حدیقة‌الشعراء، ۸۴۱/۱-۸۴۲؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۱۷۸۳/۵؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۸۱؛ یادی از رفتگان، ۴۸.

دانشنامه

شرف (ša.raf)، شرف‌الدین فرزند میر قاسم، مشهور به داملا بیدل، تاشکند ۱۲۵۳ - اندخوی ۱۳۲۴ش، شاعر افغانستانی. دانش‌های مقدماتی را در زادگاهش فراگرفت و برای تکمیل تحصیلات خود به بخارا رفت. شرف از جوانی به مطالعهٔ آثار شعرا می‌پرداخت. در شناخت آثار بیدل مهارت فراوان داشت و به همین سبب به داملا بیدل مشهور گشت. وی پس از چندی به اندخوی سفر کرد و تا پایانی عمر در آن‌جا به‌سر برد. سروده‌های شرف به زبان فارسی و ترکی نزد فرزندش حسام‌الدین در اندخوی نگه‌داری می‌شود. وی اشعار شعرایی چون نوایی، فضولی، کمال خجندی و بیدل را تخمیس کرده است.

منبع: رنگین‌کمان شعر، احوال و آثار سخنوران فاریاب، ۳۰-۳۲.

شرف (ša.raf)، قاری شریف‌الدین فرزند نظام‌الدین، ۱۳۳۲ق - ۱۳۶۳ش، شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته زاده شد. در دوازده سالگی، حافظ قرآن کریم شد و سپس، به فراگیری مبادی تجوید، صرف، نحو و منطق پرداخت. دانش‌های ادبی را نزد

ملک‌الشعرا بیتاب آموخت و از محضر استادانی چون هاشم شایق، میرغلام‌حضرت شایق جمال، خال‌محمد خسته و محمدانور بسمل نیز بهره‌مند شد. شرف هرگز تن به کارهای دولتی نداد و کار آزاد پیشه‌اش بود. وی به استادان سبک هندی، مانند صائب، کلیم و بیدل، دل‌بستگی بسیار داشت. شرف شاعری غزل‌سرا بود و دو دفتر شعر به پارسی و ازبکی از وی به یادگار مانده و برخی از سروده‌هایش نیز، به‌صورت پراکنده در نشریات گوناگون منتشر شده است. شرف در سرودن شعرهای ازبکی از امیرعلی‌شیرنوایی پیروی می‌کرد و همواره او را می‌ستود. سروده‌هایش سرشار از مضامین میهن‌دوستانه، انسان‌دوستانه و ظلم ستیزانه است.

منبع: سیماها و آواها، ۴۲۲ـ ۴۲۴؛ «شرف‌الدین، ادیب، و شاعر»، ژوندون، سال سوم، شمارهٔ ۶ (دلو و حوت ۱۳۶۳ش.)، صص ۸۲، ۹۰.

خاوری

شرقی (šar.qi)، عصمت‌الله فرزند رحمت‌الله (مخدوم) سمنگانی، سمنگان ۱۲۸۲ش ـ 　　، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. خواندن و نوشتن را از پدرش و مبادی دانش‌های عربی را نزد معلمان زادگاهش فراگرفت. سپس، آموزگاری پیشه کرد و به تدریس در مدرسه‌های مزار شریف پرداخت. در ۱۳۲۸ و ۱۳۳۴ش، نمایندهٔ مردم سمنگان در مجلس شورای ملی بود. وی نویسنده و سخنوری فرهیخته بود. از شرقی، در زمینهٔ شعر، یک منظومهٔ مسدس انتباهی با نام شلاق عبرت (کابل، ۱۳۳۲ش) و نیز، مجموعهٔ سروده‌های درد دل (کابل،۱۳۳۶ش)، با هزینهٔ شخصی سراینده منتشر شده است. وی همچنین، مجموعه‌ای از ضرب‌المثل‌ها را در کتابی با نام امثال‌التاجیک گردآوری کرده است. از دیگر آثار شرقی می‌توان به مرآت‌الحقیقت، قیامت صغرا، نظام جامعه، خطاب باخلاف و گور مشتی اشاره کرد.

منابع: پرطاووس، ۴۶۸؛ سیماها و آواها، ۴۰۹/۱ـ ۴۱۱؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۹۲؛ معاصرین سخنور، ۳۰۳ـ ۳۰۴.

نوش‌آبادی

شریف (ša.rif)، شریفه، مشرقی ۱۳۳۲ش ـ 　　، بانوی مترجم و داستان‌نویس افغانستانی. دورهٔ دبستان را در جوزجان، ارزگان و غزنی و دورهٔ دبیرستان را در مدرسهٔ عالی زرغونه به پایان برد و از دانشگاه کابل، در رشتهٔ زبان و ادبیات پشتو، دانشنامهٔ لیسانس گرفت. از ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۷ش، از اعضای پشتو تولنه (آکادمی علوم) بود. پس از آن، به امریکا رفت و در ۱۳۵۹ش، از دانشگاه ایلینوا، در رشتهٔ ادبیات تطبیقی، دانشنامهٔ فوق‌لیسانس گرفت. وی در ۱۳۶۱ش، از همان‌جا در رشتهٔ سیاست تعلیم و تربیت نیز دانشنامهٔ فوق‌لیسانس گرفت. وی سپس، تحصیلاتش را تا دورهٔ دکترا پی‌گرفت. شریفه از داستان‌نویسان و مترجمان بنام ادبیات امروز افغانستان است. از داستان‌های کوتاه وی، قربانی و زبان بسته شده از برنامه‌های رادیو افغانستان پخش شده و داستان دخلکو سندرغاری نیز به آلمانی برگردانیده شده و در کتاب نویسندگان معاصر جهان ، در آلمان منتشر شده است. چند داستان کوتاه وی، به نام‌های «آزاده‌ای در بند»، «قصه‌های ناتمام»، «سنگساران گنهکار»، «از خود بیگانه» و «زنی در آتش»، در مجموعهٔ سنگساران گنهکار (تورنتو، ۱۹۹۴م) به‌چاپ رسیده است. مؤلف در آن، از حقوق پایمال شدهٔ زنان اجتماع افغانستان و محروم کردن آنان از زمینه‌های سیاست و صنعت و ماندگار کردن آن‌ها پشت دیوارهای خانه و وسیله‌شدنشان برای جار و جنجال‌های زورگویی و تبلیغات سیاسی زورمداران بحث می‌کند. از دیگر داستان‌های کوتاه وی می‌توان به آن‌سوی دیوار ، نگینه، شعله‌های گندم، زمین و چند داستان کوتاه دیگر که در مجله‌های میرمن و پشتون ژغ منتشر شده است، اشاره کرد. نقدی بر داستان‌های اکبر کرگر، نقد فیلم و چند کتاب به انگلیسی در روزنامهٔ کابل نیوتایمز، «مفاهیم تراژدی شکسپیر» که در مجلهٔ ژوندون منتشر شده است و مجموعه مقالهٔ تئوری‌های داستان کوتاه، از دیگر آثار شریفه است که وی آن‌ها را از انگلیسی به پشتو برگردانیده است.

منابع: سنگساران گنهکار؛ سیماها و آواها، ۴۳۴ـ ۴۴۴؛ محمدحسین محمدی، «نمایهٔ ادبیات داستانی»، در دری، سال دوم، شمارهٔ ۵، بهار ۱۳۷۷ش، ص ۹۹.

نوش‌آبادی

شریفی بلخی (ša.ri.fi-ye.bal.xi)، مولانا صاحب، ـ۸۶۰ق، شاعر، موسیقی‌دان و طبیب بلخی. وی هم‌روزگار جوکی میرزا (ـ۸۴۸ق) و عبدالرحمان جامی (۸۱۷ـ ۸۹۷ق) بود. مولانا صاحب از جمله فاضلان روزگار خود بود و در شاعری دست داشت و شریفی تخلص می‌کرد. گویند قصاید بسیاری در مدح شاهان بدخشان و سادات ترمذ سروده، از جمله قصیده‌ای که در مدح سلطان‌السادات امیر سید علی‌اکبر ترمذی است. وی در

علم طب و ادوار و موسیقی نیز ماهر بود، چنان‌که در دستگاه چهارگاه، میانخانه‌ای (در اصطلاح موسیقی، به آواز متوسط می‌گویند) از اشعار خود ساخت که در میان مردم شهرت فراوان یافت. مطلع آن شعر (غزل) این است: «همچو صبح از مهر رویت می‌زدم دم‌های سرد ـ تا رسم روزی به کویت دل بسی شبگیر کرد.» این دستگاه توجه جوکی‌میرزا را چندان برانگیخته بود که نگذاشت قوالان در مجلسش جز آن در دستگاه دیگری شعر بخوانند. وی دو قصیده از قصاید سلمان ساوجی را جواب گفته است که مطلع یکی از آن دو قصیده، این است: «ز قامت تو به عالم قیامتی برخاست ـ قیامت‌ست قدت گر بود قیامت راست.» جز شعرهای یاد شده، یک غزل، مطلع غزلی دیگر و نیز یک تک بیت از اشعار وی در تذکره‌ها به‌جا مانده است. گویند به آزمندی آوازه داشت و ازاین‌رو، در میان اطرافیانش خوار بوده است. امیرعلی‌شیرنوایی نیز در مجالس‌النفائس به اخلاق ناپسند وی اشاره کرده، اما سلطان‌محمد فخری هراتی، در ترجمهٔ آن، از برگرداندن این بخش خودداری کرده است. مزارش در نواحی بلخ است.

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۰۴؛ تذکرة‌الشعرا، ۳۳۹؛ الذریعه، ۹(۲)/۵۲۴؛ روز روشن، ۴۲۱؛ صبح گلشن، ۲۲۳؛ صحف ابراهیم، برگ ۱۶۳، شمارهٔ ۴۰؛ مجالس‌النفائس، ۱۵-۱۶؛ مرآة‌الخیال، ۷۰-۷۱؛ نگارستان سخن، ۴۸.

حجتی

شعرای معاصر هرات (šo.a.rā-ye.mo.ā.ser-e.ha.rāt)، تذکره‌ای در شرح حال و نمونهٔ اشعار پنجاه و سه شاعر هروی در نیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم و نیمهٔ یکم سدهٔ چهاردهم هجری، نوشتهٔ محمدعلم غواص*. نویسنده در مقدمهٔ کوتاهی که بر کتاب نوشته، یادآور شده است که این اثر حاوی شرحی کوتاه از زندگانی و نمونه‌هایی از اشعار شاعرانی است که سروده‌هایشان، تقریباً از سه دهه پیش از انتشار کتاب، یعنی حدود ۱۳۰۰ش، در مطبوعات هرات منتشر شده است. شاعران به ترتیب الفبایی تخلصشان از آسان تا هراتی در این کتاب آمده است. این کتاب در ۱۳۳۰ش، به همت انجمن ادبی هرات، به‌چاپ رسیده است.

منابع: شعرای معاصر هرات؛ فهرست کتب مطبوع افغانستان، ۴۲.

نوش‌آبادی

شعر معاصر دری در افغانستان (seʿr-e.mo.ā.ser-e.da.ri. dar.af.qā.nes.tān)، کتابی در شرح زندگی و بررسی اشعار چهل شاعر افغانستانی از سدهٔ سیزدهم هجری تا امروز، همراه با نمونه‌هایی از اشعار آن‌ها، نوشتهٔ غلام‌محمد لعل‌زاد*، شاعر و ادب‌پژوه افغانستانی. این کتاب در پنج بخش نوشته شده است. چون مؤلف سرچشمهٔ احساس شاعر را بازتابی از واقعیت‌های عینی جامعه می‌داند و بر این باور است که برای آشنایی با شعر و ادبیات هر ملتی، شناخت ویژگی‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی آن اهمیتی بسزا دارد، ازاین‌رو، در بخش یکم با بیانی فشرده، به بررسی اوضاع اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی افغانستان از روزگار امان‌الله‌خان (۱۹۱۹-۱۹۲۹م) تا کودتای اردیبهشت ۱۳۵۷ش پرداخته است. بخش دوم، کاوشی گذرا در ویژگی‌های شعر معاصر پارسی در افغانستان است. به نوشتهٔ لعل‌زاد، رهایی شعر از قالب‌های سنتی عروضی و نزدیکی آن با زبان مردم، انقلابی در شعر معاصر افغانستان پدید آورده که با نام محمود طرزی* و انتشار سراج‌الاخبار*، به کوشش وی، پیوندی تنگاتنگ دارد. گرچه پیشینهٔ رویکرد شاعران به مضامین نو در شعر، به نخستین سال‌های سدهٔ اخیر می‌رسد، دگرگونی در شکل و ساختمان شعر دارای آهنگی کند بود. تا این‌که پس از گذشت سال‌ها، این دگرگونی نمودی آشکار پیدا کرد، زیرا پیدایش شعر نو، در بنیاد خود به نوآوری در مضمون وابسته است، اما نوآوری در شکل و ساختمان شعر، نقشی چندان در این دگرگونی ندارد و تنها، به پایداری و تکامل آن یاری می‌رساند. همان‌گونه که برای خوانندهٔ شعر نیز، توصیف شاعر از نابسامانی‌های اجتماعی در شعرهایش، با همان قالب‌های سنتی خوشایند جلوه می‌کند. در چنین فضایی،شاعران نوپرداز افغانستان کوشیدند با وام گرفتن از برخی مضامین شعر کهن مانند بشردوستی، میهن‌دوستی، زیبایی، جوانمردی و... با نگرشی واقع‌گرایانه، ذهنیت مردم را بشناسند و بدان راه یابند، تا اگر بتوانند، خود زبان گویای مردم شوند. روندی که به گفتهٔ نویسنده، پس از تدوین قانون اساسی جدید در دورهٔ محمدظاهرشاه (۱۳۱۳-۱۳۵۲ش)، آهنگی شتابان به خود گرفت. بخش سوم، در شرح زندگی و آثار آن گروه از شاعرانی است که سرایندهٔ افکار نو در قالب‌های کهنه بوده‌اند. نویسنده در این بخش، پس از آوردن زندگی‌نامه‌های این نواندیشان کهنه‌پرداز، جلوه‌های نوگرایی را در سروده‌های هریک از این شاعران نمونه‌وار و فشرده بررسی کرده است. این شاعران به ترتیب تقدم زمانی عبارتند از محمود طرزی، ملک‌الشعرا

قاری عبدالله، عبدالعلی مستغنی، عبدالهادی داوی «پریشان»، غلام‌احمد نوید، عبدالحق بیتاب، خال محمد خسته، خلیل‌الله خلیلی، محمدابراهیم صفا، شایق جمال، محمدابراهیم خلیل، عبدالرحمان پژواک، غلام‌نبی عشقری، محمد سرور دهقان، احمدضیاء قاری‌زاده، رابعهٔ اثیر، حاذقه، محجوبه، فقیراحمد عزیزی غزنوی، حنیف بلخی و حق‌شناس. در بخش چهارم، از زندگی و شعر شاعرانی سخن به میان آمده است که گاه شعرهایشان را در قالب‌های کلاسیک سروده و گاه نیز، خود را از قیدوبند وزن و قافیه رهانیده و به سرایش شعر نو روی آورده‌اند. در شعر این شاعران که از فضای آزادی نسبی مطبوعات، به‌ویژه در سال‌های پایانی پادشاهی محمدظاهرشاه، و سال‌های پس از آن برخوردار شده بودند، بیان دردها، نابرابری‌ها و دیگر نابسامانی‌های اجتماعی، نمودی آشکار دارد. این شاعران که آسان‌تر از شاعران گذشته، به شعرهای شاعران نوپرداز عرب و ایرانی دسترسی داشتند، کوشیدند تا زنجیر قافیه‌ها را بگسلند و با آهنگی پرشتاب شعر امروز افغانستان را شکوفا سازند. شاعرانی که در این گروه قرار گرفته‌اند، عبارتند از غلام‌رضا مایل هروی، غلام‌مجدد لایق، واصف باختری، عبدالحسین توفیق، محمود فارانی، یوسف آئینه، محمدرحیم الهام، فضل‌حق فکرت، محمدحسن بارق شفیعی، عبدالحی آرین‌پور (رستاقی)، عبدالقادر ابهر، اسدالله حبیب، رازق رویین، احمدشاه ازهر فیض‌یار، لیلا کاویان، محمد یوسف کهزاد، میرویس موج، قهار عاصی و علی‌شاه احمدی متخلص به عباب. در واپسین بخش و در ارزیابی و نتیجه‌گیری کوتاه، نویسنده به دشواری‌های خود، در زمینهٔ نگارش این اثر اشاره کُرده و مهم‌ترین مشکل بسط و گسترش هر چه بیشتر این کتاب را، دسترسی نداشتن به زندگی‌نامه و آثار دیگر شاعران دانسته است، چنان‌که باید به نیامدن نام شاعرانی بلندآوازه، مانند محمدانور بسمل، شایق افندی، شایق هروی، غواص، خادم پیر هرات، محمدعثمان صدقی، دستگیر پنجشیری، عبدالله بختانی، آصف فکرت، لطیف ناظمی، ناصر طهوری و دیگر شاعران بنام تنها از این چشم‌انداز نگریست. لعل‌زاد با نگارش شعر معاصر دری در افغانستان که پایان‌نامهٔ دکترای وی بود، در ۱۹۸۴م، از دانشگاه جامعهٔ ملیهٔ اسلامیهٔ دهلی، هندوستان، دانشنامهٔ دکترا گرفت. این کتاب با مقدمه‌ای از محمدیوسف کهزاد و به همت انتشارات بنیاد فرهنگ و تمدن افغانستان، در دهلی چاپ و منتشر شده است (۱۳۷۷ش).

منبع: شعر معاصر دری در افغانستان.

نوش‌آبادی

شعر نو در افغانستان (**šeɛr-e.now.dar.af.qā.nes.tān**)، گونه‌ای شعر فارسی که در پی تحول و دگرگونی شکل و محتوای شعر فارسی کلاسیک، از حدود سال‌های ۱۲۷۹ش همراه با تحولات جامعه به‌وجود آمد. ریشه‌های پیدایی شعر نو در افغانستان به آغاز سدهٔ بیستم میلادی/ اواخر سدهٔ سیزدهم هجری، در روزگار پادشاهی امیر حبیب‌الله‌خان (۱۲۷۹ـ ۱۲۹۸ش) می‌رسد. در روزگار وی که مملکت از جنگ‌های داخلی و خارجی برکنار بود، فرصت مناسبی برای پیدا شدن نهضت علمی و ادبی در افغانستان پدید آمد. حبیب‌الله‌خان که بر آن بود تا اصلاحاتی در امور افغانستان،از جمله در عرصهٔ فرهنگ انجام دهد، دست به ساختن یک دبیرستان و چند دبستان و یک آموزشگاه نظامی در کابل زد. روزنامهٔ سراج‌الاخبار، سراج‌الاطفال و ارشادالنسوان نیز با توجهی که او به اصلاحات می‌ورزید، انتشار یافت. محمود طرزی مدیر و نگارندهٔ سراج‌الاخبار که محضر سید جمال‌الدین افغانی (ـ۱۳۱۴ق) را در استانبول درک کرده بود و با ادبیات اروپایی و اندیشه‌های آزادی‌خواهی، از جمله با تجدد در عرصهٔ ادبیات آشنایی داشت، با نشر مطالب سیاسی، مردم افغانستان را به راه‌اندازیِ جنبش استقلال‌طلبانه برمی‌انگیخت. بدین ترتیب، جنبشی فکری، ادبی و سیاسی در افغانستان به‌وجود آمد. در سراج‌الاخبار نمونهٔ اشعاری برگرفته از روزنامهٔ حبل‌المتین (چاپ کلکته) و برخی جراید وقت ایران، مانند روزنامهٔ نوبهار و مجلهٔ دانشکده، از شاعرانی مانند سید اشرف‌الدین گیلانی چاپ می‌شد. چاپ این اشعار، زمینه را برای آشنایی با شعر نو ایران آماده می‌کرد. در این جریده مقالات بسیاری در حمایت از تحولات در محتوای شعر، به‌چاپ می‌رسید. یکی از این مقالات، مکالمه‌ای میان شعر کلاسیک و شعر معاصر است که بنابر آن مکالمه، شعرای این دوره می‌خواستند شعر بیان‌کنندهٔ واقعیت‌های عینی و ذهنی باشد و با دگرگونی‌های زندگی دگرگون شود. در ۱۹۱۹م/ ۱۲۹۸ش، در روزگار امان‌الله‌خان (۱۲۹۸ـ ۱۳۰۸ش)، پس از جنگ سوم افغانستان و انگلستان و استقلال سیاسی افغانستان، مملکت پذیرای تمدن جدید شد. ارتباط فرهنگی با جهان خارج زیاد شد. دانشجویان و هیأت‌های فرهنگی به خارج فرستاده شدند و برای تدریس در مدرسه‌ها، از معلمان خارجی دعوت کردند. در این هنگام، پس از تعطیل

شعر نو در افغانستان

شدن روزنامهٔ سراج‌الاخبار (۱۲۹۸ش)، روزنامهٔ امان افغان، به مدیریت عبدالهادی داوی به‌چاپ رسید و همان شاعرانی که اشعارشان را در سراج‌الاخبار به‌چاپ می‌رساندند، در امان افغان نیز شعر چاپ کردند. ترجمهٔ رمان و شعر و دیگر متون، از زبان‌های ترکی، فرانسوی و انگلیسی، از دیگر عواملی بود که در به‌وجود آمدن زمینهٔ نوگرایی در شعر و ادب اثر گذاشت، چنان‌که ترجمه‌هایی از اشعار اروپایی، از محمود طرزی و عبدالهادی داوی، در سراج‌الاخبار و پس از تعطیلی آن نشریه، در امان افغان، آشکارا زیر عنوان شعر منثور به‌چاپ می‌رسید. نخستین جستارها در انحراف از اسلوب‌های قدیم شعری در ۱۹۱۹م/ ۱۲۹۸ش، با بحران جامعه در شکل جنبش مشروطه آغاز شد. این تحول نخست در اشعار محمود طرزی دیده شد که بر آن بود که شعر باید تا سطح فهم مردم عادی کوچه و بازار فروآورده شود. ولی برجستگی نقش وی در دگرسازی شعر دری، بیشتر در محتوا بود، نه در شکل شعر. وی برای تشویق شعرا به سرودن چنین اشعاری، در ادب در فن، به ارائهٔ نمونه‌هایی از این دست پرداخت. پس از وی، عبدالهادی داوی، عبدالعلی مستغنی و عبدالرحمان لودین به سرودن چنین اشعاری دست زدند. با نشر روزنامه‌ها و مجلاتی که پس از استقلال به‌وجود آمد، افکار آزادی‌خواهی، عقاید و افکار اجتماعی و سیاسی، آزادی اندیشه، آزادی قلم و احساسات وطن‌دوستی مضمون اشعار شد و شاعرانی به ظهور رسیدند که مضمون اشعار آنان اجتماعی و سیاسی بود؛ اما در همان قالب‌های شعری کلاسیک فارسی، با همان فضاها و عوالم عاشقانه. واصف باختری، حیدر عبدالرضا و ابراهیم صفا از شاعران این دوره هستند. در ۱۳۰۹ش، دو انجمن ادبی هرات و کابل در افغانستان سر برآوردند. در نشریهٔ انجمن ادبی کابل، مجلهٔ کابل، اشعاری از شاعران کلاسیک، به ویژه از شاعران ایران، مانند بهار، پروین، رشید یاسمی و نصرالله فلسفی، چاپ می‌شد. از شاعران افغانستان نیز بیشتر شعرهای ملک‌الشعرا قاری عبدالله‌خان، مستغنی، میرمحمدعلی آزاد، شایق کابلی (شایق جمال)، شایق افندی، شایق هروی، سرور صبا، سرور جویا، خلیل‌الله خلیلی و محمدابراهیم خلیل به‌چاپ می‌رسید. از این تاریخ، سرودن شعر منثور در افغانستان ادامه یافت و آثار نویسندگان و شعرایی چون میرغلام‌محمد غبار، شاهزاده احمدعلی درانی و عبدالهادی داوی، مانند صبح در پغمان، من و ماه، ماه در پغمان و باز وطن در مجلهٔ کابل چاپ می‌شد. با همهٔ خدماتی که انجمن ادبی کابل در عرصهٔ پژوهش و ترجمه کرد ـ از جمله ترجمه و چاپ شعرالعجم از شبلی نعمانی و چاپ سخندان فارس و دیگر کتب علوم بلاغی ـ در عرصهٔ شعر، اعضای انجمن ادبی، از جمله ملک‌الشعرا قاری‌عبدالله‌خان، مخالف هرگونه تجدد بودند و در پیروی از شیوهٔ قدما اصرار داشتند. مثلاً، در سال‌های ۱۳۱۷ و ۱۳۱۸ش، خلیل‌الله خلیلی از خواندن اشعار نیما که در مجلهٔ موسیقی به‌چاپ می‌رسید، به اشعار وی علاقه‌مند شد و قطعه‌ای شبه‌نیمایی در وزن و قافیهٔ معین سرود و برای آن انجمن فرستاد. نخست، انجمن از چاپ آن خودداری کرد و در ضمن وی را نیز سرزنش کرد که چرا قریحهٔ شما ناگهان دچار چنین انحطاطی شد. اما پس از اندکی، با پوزش از استاد خلیلی، همان شعر وی را در آن نشریه به‌چاپ رساندند. بدین ترتیب، نخستین کسی که شیوهٔ نیمایی را در شعر فارسی افغانستان به‌کار گرفت، خلیلی بود. در سال‌های پس از جنگ جهانگیر دوم (۱۹۳۹ـ ۱۹۴۵م/ ۱۳۲۰ـ ۱۳۲۴ش)، همزمان با تحولات و تغییرات بزرگ سیاسی و اجتماعی در جهان، در زندگی اجتماعی و فرهنگی افغانستان نیز، جنبش‌های ترقی‌خواهانهٔ تازه‌ای پدیدار شد. این جنبش در ۱۹۴۷م/ ۱۳۲۶ش، با بنیاد شدن جمعیت «جوانان بیدار»، به ابتکار شاعرانی چون عبدالرئوف بینوا، گل‌پاچا الفت، خادم، ترقی و دیگر روشنفکران شکل گرفت. تلاش و حرکت این جمعیت در ادبیات بازتاب یافت و باعث سریع‌تر شدن آهنگ تحول و تجدد شعر و ادب در افغانستان شد. شعر نو افغانستان با تأثیر از شعر نو ایران، با چاپ دفترهای شعر نو شاعران ایرانی، در لابه‌لای مجله‌های ادبی افغانستان به وجود آمد. این‌گونه شعرها، نخست با تأثیر از شاعران ایرانی، مانند فریدون توللی، فریدون مشیری و نادر نادرپور به شیوه‌های سنتی سروده می‌شد. بدین ترتیب، اشعار آن دسته از شاعران وزن و قافیه داشت، یا بیشتر، به تأثیر از نادرپور، به شکل چهارپاره سروده شده بود؛ با قافیه داشتن مصرع‌های دو و چهار و گاهی نیز، مصرع‌های یک و سه، و دو و چهار که البته از صورت دیگر آن، یعنی قافیه داشتن مصرع‌های یک و چهار، و دو و سه نمونه‌های کمتری دیده شده است. در دههٔ بیست، کاری در زمینهٔ کشف و بازآفرینی واقعیت عرضه نشد. در این دوره، کلماتی چون قطار، برق، هواپیما و ماشین به جای گل و بلبل و شمع و پروانه نشستند. البته، این نمونه‌ها، جستارها و شهامت‌هایی هستند برای فرارفتن از قالب‌های سنتی؛ هر چند در تفکر نوآوری نداشتند و ابداعات شعری آنان، نمودی در شکل و ساخت پیدا

نکرد. در سال‌های پس از ۱۳۲۸ش و آغاز دههٔ سی، درشعر افغانستان گرایش عمده به شعر نیمایی آغاز شد. شاعرانی مانند فتیح محمدمنتظر، محمدشفیع رهگذر و محمدآصف سهیل در قالب نیمایی شعر سرودند، اما سروده‌های نخستین، در این اوزان، چندان قوی و دلگرم کننده نبود. شاید بتوان گفت شعر «تقدیم به تو» از رضا مایل نخستین شعر نو چاپ‌شده بود که در ۱۳۳۲ش، در دو شمارهٔ ۳۹ و ۴۰ مجلهٔ ژوندون چاپ شد. شعر «بهار کابل» از یوسف آیینه و «یک التجا» از بارق شفیعی، در قالب شعر نو در ۱۳۳۵ش، در مجلهٔ برگ سبز به‌چاپ رسیده است. این اشعار را می‌توان دومین و سومین تلاش قالب‌شکنانهٔ شعر کهن نامید. البته بارق در ۱۳۳۴ش، در مجلهٔ ژوندون، مخمس‌گونه‌ای زیر عنوان شعر نو به نام «بهار پارین» به‌چاپ رساند، اما به سبب آن‌که تنها ابداع وی، رعایت نکردن قافیه در بیت نخست بود و نوآوری دیگری نداشت، نمی‌توان این کار را در زمینهٔ شعر نو چندان جدی تلقی کرد. اما شعر «بهار کابل» آیینه که ظاهراً با تأثیر از شعر «باران» گلچین معانی سروده شده است، می‌تواند نمونهٔ خوبی برای آغاز این نوع شعر به‌شمار آید. در این هنگام، با گسترش مناسبات بین‌المللی و همبستگی رزمی شوروی با کشورهای نواستقلال یافتهٔ آسیا و افریقا، از جمله با افغانستان، روابط ادبی افغان و شوروی نیز آغاز شد که به تأثیر پذیری بارز ادبیات افغانستان از ادبیات شوروی در اشعار شعرای افغانستان انجامید. بدین‌ترتیب، شماری از این اشعار، بازتابندهٔ نوعی آرمان‌گرایی سوسیالیستی است و مضمون اشعار آنان دربارهٔ کارگر، روز کارگر، جریان تضادهای طبقاتی و از این دست است. ازاین‌رو، نزد زمامداران وقت افغانستان، این اندیشه پیدا شد که هر کسی در وزن نیمایی شعر بسراید، کمونیست است. در دههٔ سی تا چهل، شاعران دیگری، مانند رضا مایل، بارق شفیعی، آیینه، الهام، توفیق، ن.م.صریر، سلیمان لایق و رونق نادری به سرودن شعر نو نیمایی پرداختند. عمده‌ترین مشخصهٔ شعر این سال‌ها، مایه‌های عاشقانه و رمانتیک، وصف حال‌ها، انتقادهای اجتماعی و مهم‌تر از همه پیروی شاعران از یکدیگر است که در یک بحر عروضی به طبع‌آزمایی پرداخته‌اند. مثلاً، بارق شفیعی در شعر «شبستان قبرها»، سلیمان لایق در دفتر شعر بادبان، ن.م.صریر در شعر « در راه آرزو» و رحیم الهام در شعر «سرگشته»، همه به پیروی از یکدیگر بر یک وزن شعر سروده‌اند. حتی یک شاعر چندین شعر خود را بر یک وزن سروده است؛ مثل بارق شفیعی که در شعر «شبستان قبرها» (که برندهٔ جایزهٔ ادبی رحمان بابا شد)، «ای ناله» و «تابلوی عشق» یک وزن را به کار برده است. شاید این امر، برگرفته از شعر شاعران ایران باشد. مثلاً، اشعار «مریم سپید» و «مهتاب» از فریدون توللی که هر دو در بحر مضارع سروده شده‌اند، توجه شاعران نوسرای افغانستان را بسیار برانگیخته است. در ۱۳۴۱ش، در کابل، مجموعهٔ شعری به نام اشعار نو از شاعران نوپرداز افغانستان، در دو بخش پشتو و فارسی به‌چاپ رسیده که بخش دوم آن، شامل اشعار نو فارسی شاعرانی چون آرین‌پور، آیینه، الهام، بارق شفیعی، بهجت، توفیق، رهگذر، دکتر سهیل، صفا، ضیاء قاری‌زاده، محمود فارانی، لایق، مایل هروی، منتظر و نهمت است. دوره‌ای که در آن، با فراوانی چشمگیر سرایش شعر نیمایی روبه‌رو می‌شویم، از ۱۳۴۱ش بدین‌سو است. رحیم الهام، حبیب‌الله بهجت، بارق شفیعی، سلیمان لایق و محمود فارانی از پیشگامان شعر نو دههٔ چهل به‌شمار می‌آیند و در اشعار خود، تأثیر چشمگیری از توللی، نادرپور و فروغ فرخزاد به‌ویژه دو شاعر نخست، پذیرفته‌اند. شاعران جوان بیشتر به شعرهای عاشقانهٔ نادرپور و فروغ گرایش داشتند و شعرای با تجربه‌تر، به توللی. مثلاً در اشعار «قصهٔ شب» و «آرزو»، از مجموعهٔ شعر آخرین ستاره از محمود فارانی می‌توان مشابهت‌هایی با برخی از چهارپاره‌های نادرپور یافت، ولی به گفته‌ای دیگر، کل آن از اشعار رمانتیک لامارتین فرانسوی متأثر است و شعر «آخرین ستاره» از همان مجموعهٔ فارانی نیز، به تأثیر از دفتر سرمهٔ خورشید نادرپور سروده شده است. در همین زمان، اندیشهٔ شاعرانی چون مایاکوفسکی و لاهوتی نیز بر شاعران و روشنفکران تأثیر گذاشت. در نیمه‌های دههٔ چهل، شاعرانی چون اسدالله حبیب، حلیم پندار، حسین وفای سلجوقی و رازق رویین با دست‌مایهٔ ادبی و بینش شاعرانهٔ قوی‌تر از شاعران پیشین، پا به عرصهٔ شعر گذاشتند. پس از مدتی، همین شاعران و کسانی، مانند عارف پژمان، حلیم شایق، سلام شایق و لطیف ناظمی، باز نمونه‌های دیگری با بینشی نیرومندتر عرضه کردند. محتوای شعر این دوره بیشتر دو گونه است. گونهٔ نخست، با تأسیس حزب دموکراتیک خلق افغانستان (۱۳۴۳ش) و گسترش جنبش‌های ملی و مردمی در کشور و جریان‌های سیاسی مختلفی که به کار نشریات، تبلیغات و سازمان‌دهی می‌پرداختند و برخی شاعرانی که با آن نشریات همکاری می‌کردند، موافق خواست‌ها و جهان‌بینی آن جریان‌های سیاسی گام می‌زدند. ازاین‌رو، می‌بینیم که مضمون

شماری از اشعار این دوره، آرمان‌های سوسیالیستی، مبارزۀ طبقاتی، زندگی کارگران، دهقانان و پیشه‌وران است. در گونۀ دوم، محتوای شعرْ غنایی است و شاعر از رنج و درماندگی، غم و شادی، عشق و تنهایی و کلاً، بیان نفسانیات خود سخن می‌گوید. به هر حال، درونگرایی و آه و ناله سردادن در این برهه از شعر شاعران نوپرداز افغانستان کم‌نیست و کمتر به مسائل عینی زندگی و اجتماعی می‌پردازند. اگر هم به مسائل اجتماعی می‌پرداختند، گفته‌هایشان عمقی نداشت. شکل شعر نو افغانستان نیز، در این دوره، بیشتر چهارپاره است. تقلید در ترکیب و ساختار، محدودیت و ناموزونی ترکیب‌ها و استعاره‌ها، یکسانی ابتذال‌آمیز طرح‌ها و تصویرها و کاربرد تکراری واژه‌ها در کل شعر نو شاعران نوپرداز در شکل و محتوا فراوان دیده می‌شود. با نشر مجموعۀ شعرهای ستاک از بارق شفیعی، آخرین ستاره از محمود فارانی و امواج هریوا از مایل هروی، در این دهه، اختلاف میان طرفداران شعر کلاسیک و پیروان شعر نو زیاد شد. حتی در روزنامه‌هایی مانند اصلاح و مجله‌هایی مانند ژوندون، سلسله مقالاتی با عنوان «جنگ بین کهنه و نو»، از سوی ادیبان و ناقدان افغان منتشر می‌شد. مجلۀ پشتون ژُغ و روزنامۀ انیس نیز، از دیگر بازارهای این برخوردها و جدال‌ها بودند. از دیگر شاعران نوپردازی که در این دهه مجموعۀ شعر چاپ کردند، می‌توان به عبدالحی آرین‌پور با مجموعۀ شعر نهال (کابل، ۱۳۴۳ش) و اقبال رهبر توخی با مجموعۀ شعر شکوفه‌ها (کابل، ۱۳۴۸ش) اشاره کرد. در سال‌های دهۀ پنجاه، آشنایی مردم با ادبیات غرب فزونی گرفت. بینش‌های شاعرانه دگرگونی یافت و اشعار بیشتری، در قالب شعر نو و مطابق پیشنهادهای نیما سروده شد. در این دهه نیز، همچنان شعر نو شاعران ایران، مانندتوللی، نادرپور، فرخزاد، کسرایی، اخوان و شاملو بر شاعران افغانستان تأثیر گذاشت. در سال‌های ۱۳۵۰ - ۱۳۵۷ش، شاعرانی چون اسدالله حبیب، عارف پژمان، حلیم شایق، سلام شایق، لطیف ناظمی، واصف باختری، رازق رویین، حیدرعلی لهیب، عبدالله نایبی و رفعت حسینی نمونه‌های خوبی با بینش شاعرانۀ قوی و زبان محکم عرضه کردند. فضاسازی، تصویر آفرینی و بیان غیرمستقیم از ویژگی‌های شعر این دوره است. شاعران می‌کوشیدند که از تصویرها، تشبیهات و استعارات تکراری دوری کنند. در این دوره، ترکیب‌های نو، تشبیهات و وصف‌های تازه در اشعار واصف باختری فراوان به چشم می‌خورد. وی نخست متأثر از رهی معیری بود؛ سپس، از نادرپور، اخوان، شاملو و فرخزاد متأثر شد. از مجموعۀ اشعاری که در این دهه به‌چاپ رسیده است، می‌توان به سفر در توفان (کابل، ۱۳۵۳ش) از محمود فارانی و اندیشه (مشهد، ۱۳۵۶ش) از محمد ناصر کفاش هروی اشاره کرد. پس از کودتای کمونیستی در هفتم اردیبهشت ۱۳۵۷ش، روابط ادبی افغانستان و شوروی فعال‌تر شد و این روابط، بار دیگر در سطحی گسترده‌تر بر مضمون اشعار شعرا تأثیر گذاشت. شاعران دربارۀ کارگر، دهقان و مزرعه شعر سرودند و کلمات و عباراتی چون، تراکتور، احداث پل، لنین و اندیشه‌های او، انقلاب اکتبر، قشون سرخ و دوستی افغان و شوروی را در شعرهای خود به‌کار بردند؛ مانند برخی از اشعار مجموعۀ شعرهای شیپور انقلاب از بارق شفیعی که این شعرها پس از چندی موجب نارضایتی‌ها و مخالفت‌هایی شد. در ۱۳۵۸ش، سراسر افغانستان را شورش دربرگرفت. سپس،با روی کار آمدن محمد نجیب‌الله (۱۳۶۵- ۱۳۷۱ش)، زمینه‌های خروج نظامی شوروی فراهم آمد و گروه‌هایی برای نبرد با شوروی تشکیل شد. در این هنگام، مهاجرت گروه‌های گسترده‌ای از مردم افغانستان، به‌کشورهای همسایه و حتی غرب بالا گرفت. از اواخر این دهه و دهۀ شصت، شماری از فرهنگیان،هم در خارج و هم در داخل، در عرصه‌های مختلف فرهنگ و هنر فعالیت کردند و ادبیاتی پدید آوردند که می‌توان آن را ادبیات مقاومت* نامید. مضمون اشعار شاعران مقاومت سرشار از رویارویی با متجاوزان روس و بیرون راندن آن‌ها است. در این هنگام شعرا هنوز از فرخزاد، نادرپور، توللی، ه.ا.سایه، کسرایی، اخوان و شاملو متأثرند و سعی بسیار در سرایش شعر نیمایی دارند، اما به سبب عدم آشنایی دقیق و علمی با شعر نو و تغییرات و نوآوری‌های نیما، نبودِ نقد شعر نو و وارد کردن اصطلاحات و عبارات خارجی و لغات کهنۀ فراموش شده و نامأنوس در زبان شعر، چندان در آن اشعار موفق نیستند. از شعرایی که نخست در سرایش شعر مقاومت درخشیدند، می‌توان از واصف باختری، حیدر لهیب، لطیف ناظمی، پرتو نادری و قهار عاصی نام برد، به‌ویژه از واصف باختری، زیرا وی از جمله نخستین شعرایی است که پیشنهادهای نیما و اخوان را دربارۀ وزن، درست و دقیق به کار بست. پس از مهاجرت شاعران افغانستانی، شعر افغانستان را می‌توان به شعر درون مرزی و شعر برون مرزی/ شعر مهاجرت بخش کرد. برخی شاعران، مانند محمدکاظم کاظمی،

سیدفضل‌الله قدسی، سید ابوطالب مظفری و سعادت‌ملوک تابش به ایران و میرویس موج و بشیر سخاورز به پاکستان کوچیدند. هنگامی که شوروی‌ها افغانستان را ترک کردند، شعر مهاجرت متوجه رویدادهای روز افغانستان و سرنگونی حکومت کابل شد و مضمون اشعار، بیشتر برگرد آرزوی دست یافتن به وحدتی یک‌پارچه در مملکت می‌گشت. شعر داخل افغانستان تفاوت‌های درخور توجهی با شعر مهاجرت یافت. در میان مهاجران، مضامین غربت، دلتنگی و حس وطن‌خواهی و به‌ویژه، مایهٔ مذهبی تقویت شد، در حالی‌که در افغانستان مایهٔ مذهبی غلبه نداشت. اشعار شاعران مهاجری که شعرشان با مطالعهٔ ادبیات فارسی و رفت و آمد با ایرانیان بالید، در احساس، ساختارهای شعری و واژگان رایج در زبان فارسی، محکم‌تر و قوی‌تر از شاعران درون مرزی است که از میان آن‌ها می‌توان به محمدکاظم کاظمی، فدایی هروی، بشیر هروی، عبدالکریم تمنا و سعادت‌ملوک تابش اشاره کرد. مثلاً، بیشترین بخش مجموعهٔ شعر تابش، لحظه‌های طلوع، شعر نو است. از دیگر شاعرانی که شعر نو مقاومت سروده‌اند، می‌توان از عبدالاحد بهادری، فائقه جواد مهاجر، سیدحمید حسینی، سید ابوطالب مظفری، محمدسرور تقوی، محمود جعفری، محمد حسین فیاض، سید حیدر علوی‌نژاد بلخی، شهرالله شهپر، موسی نهمت، شیرعلی قانون، قایل‌زاده، حسین بهروز و میر عبدالقادر ابهر نام برد و از مجموعهٔ اشعار مقاومت که شامل شعر نو هم هستند، می‌توان به مقامهٔ گل سوری از عبدالقهار عاصی، بانگ رحیل از سید اسحاق دلجو حسینی، شعر سرخ از ع ـ کابلی، دو راهی همراه با چند رنج‌نامهٔ دیگراز سعادت‌ملوک تابش و فصل سبز که گاه‌نامه‌ای ادبی در سروده‌های ۱۲ شاعر است، اشاره کرد. دیگر مجموعهٔ اشعاری که به شعر نو نیز پرداخته‌اند، عبارتند از نقشی در آبگینه و باران (کابل، ۱۳۶۱ش) از لطیف پدرام، و آفتاب نمی‌میرد (کابل، ۱۳۶۲ش) از واصف باختری، خط سرخ (کابل، ۱۳۶۲ش) از اسدالله حبیب، تصویر صدا (کابل، ۱۳۶۲ش) از رفعت حسینی، با بال‌های طلوع (کابل، ۱۳۶۲ش) از عبدالله نایبی، شکفتن در سترون خاک (کابل، ۱۹۸۴م) از رازق رویین، حباب دستها (کابل، ۱۳۶۳ش) از قیوم قویم، در خط اوج آرزو (بلخ، ۱۳۶۳ش) از اسحاق دلگیر، وداع با تاریکی (کابل، ۱۳۶۴ش) از اسدالله حبیب، ققنوس (کابل، ۱۳۶۵ش) از رضا مایل هروی، شیپور انقلاب (کابل، ۱۳۶۵ش) از بارق شفیعی، سایه و مرداب (کابل، ۱۳۶۵ش) از لطیف ناظمی، شعرهای انزوا (کابل، ۱۳۶۶ش) از لطیف پدرام، اشک قرن (کابل، ۱۳۶۶ش) از عزیز آسوده طهماس، گرد نقره (کابل، ۱۳۶۷ش) از ناصر طهوری، آبشار شب (کابل، ۱۳۶۸ش) از ناصر طهوری، طلوع تکسار (کابل، ۱۳۶۸ش) از دیان احمدی، آذریون (بلخ، ۱۳۶۸ش) از فیاض مهرآیین، شط آبی رهایی (کابل، ۱۳۶۹ش) از حمیرا نکهت دستگیرزاده، عقابان خیبر (کابل، ۱۳۶۹ش) از عظیم شهبال، سوگنامه‌ای برای تاک (کابل، ۱۳۷۰ش) از پرتو نادری، بر پای راه ابریشم (بلخ، ۱۳۷۲ش) از صالح‌محمد خلیق، از دوزخ اردیبهشت (بلخ، ۱۳۷۲ش) از عبدالسمیع حامد، خاکستر صدا (تهران، ۱۳۷۵ش) از سید فضل‌الله قدسی، وقتی کبوتر نیست (تهران، ۱۳۷۴ش) از محمدشریف سعیدی، یسنای تلخ حجم مصیبت (پیشاور، ۱۳۷۶ش) از سرور آذرخش، لحظه‌ای با خویشتن تنها (مسکو، ۱۹۹۶م) از حضرت وهریز، پیاده آمده بودم (تهران، ۱۳۷۰ش) از محمدکاظم کاظمی، آوار آینه (مشهد، ۱۳۷۶ش) از پرویز آرزو و تا شهر پنج ضلعی آزادی (پیشاور، ۱۳۷۶ش) از واصف باختری. از مجموعهٔ اشعاری که تنها به شعر نو پرداخته‌اند، می‌توان از لحظه‌های مصلوب (کابل، ۱۳۶۳ش) از لطیف پدرام، با بهار میعاد (کابل، ۱۳۶۴ش) از عبدالله‌نایبی و تاگریستن بویحیی (پیشاور، ۱۳۷۲ش) از میرویس موج نام برد. از دیگر شاعران جوان‌تر که به شعر نو پرداخته‌اند و هنوز مجموعهٔ شعری از خود به‌چاپ نرسانده‌اند، باید از خالده فروغ، علی‌اصغر بشیر، محمدرفیق شمع‌ریز، عبدالحی آرین‌پور، ناصر امیری، محمدآصف فکرت، حیدر لهیب، عارف پژمان، محمدعاقل بیرنگ، لیلا صراحت، محب بارش، فرید بیژن، غلام‌حسین فرمند، جلیل شبگیر پولادیان، یونس سرخابی، محمدحسین بهرام پژوهش، غلام فاروق، ثریا اوحدی، افسر رهبین، جیلانی لبیب، لولی، زلمی ناتور که در اشعار نو خود متأثر از سهراب سپهری است، فاروق فارانی، اسد حبیبی، آرش آذیش، احمدشاه علم، محمدجان فنا، محمدحیدر لایق، حسین حسین‌زاده (ارژنگ)، شریفهٔ اسماعیلی، سید ضیای قاسمی، سیدرضا محمدی، محمدحسین محمدی، معصومهٔ جعفری، محمد تقی اکبری، کریمهٔ عارفی، محمدسرور تقوی و جوالی نام برد.

منابع: ادبیات معاصر دری افغانستان، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۶، ۲۷، ۳۲؛ اشعار نو؛ برگزیدهٔ شعر معاصر افغانستان؛ چون سبوی تشنه، ۲۹۸ـ ۳۰۹؛ شانه‌های زخمی پامیر، ۱۶۹ـ ۲۳۶؛ نقدها و یادداشتها، ۳ـ ۲۸؛ نگاهی به ادبیات معاصر در افغانستان، ۵۲ـ۵۳، ۷۶؛ نگاهی به ادبیات

معاصر دری در افغانستان، ۴۹ـ۵۱، ۷۱ـ۸۲؛ نمونه‌های شعر امروز افغانستان، چنگیز پهلوان، مقدمه؛ شعر، ویژه‌نامهٔ افغانستان، سال دوم، شمارهٔ ۱۴، آبان ۱۳۷۳ش؛ محمدحسین جعفریان، «از فراز هندوکش تأملی در شعر پیش از انقلاب افغانستان»، کیهان فرهنگی، سال هشتم، شمارهٔ ۷، ۱۳۷۰ش، صص ۳۱ـ۳۳؛ همان‌جا، شمارهٔ ۸، صص ۳۶ـ۳۹؛ ژاله، «شعر نو در افغانستان در سال‌های پس از جنگ دوم جهانی»، خود و کوشش، دورهٔ چهارم، دفتر چهارم، بهار ۱۳۵۳ش، صص ۳۷ـ۶۱؛ ع.هـ، «نوآوری در شعر و ادب افغانستان امروز»، نگین، سال دهم، شمارهٔ ۱۱۵، صص ۲۳ـ۲۹؛ رازق رویین، «شعر نوی دری و ویژگی‌های ساختاری آن در افغانستان»، ژوندون، سال چهارم، شمارهٔ ششم، بهمن و اسفند ۱۳۶۴ش، صص ۳ـ۲۴؛ دستگیر پنجشیری، «تأثیر انقلاب اکتبر بر ادبیات افغانستان»، ژوندون، سال ششم، شمارهٔ ۳ و ۴، ۱۳۶۶ش، صص ۴۹ـ۶۲؛ «شعر»، در دری، سال یکم، شمارهٔ ۱، بهار ۱۳۷۶ش، صص ۵۴ـ۶۴؛ همان‌جا، سال یکم، شمارهٔ ۲، تابستان ۱۳۷۶ش، صص ۵۰ـ۶۰؛ پرویز نصیری ـ لطیف پدرام، «نمونه‌هایی از شعر امروز افغانستان»، چیستا، سال نهم، شمارهٔ ۹ و ۱۰، صص ۱۱۰۸ـ۱۱۱۲.

حجتی

شعله (šoɛ.le)، جمشید، چاه‌آب ۱۲۸۷ ـ ۱۳۷۴ش، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. در جوانی به آموزگاری پرداخت. بعدها، به عضویت هیأت تحریریهٔ روزنامهٔ اتحاد درآمد. چندی نیز، مدیر روزنامهٔ اتحاد شد. در ۱۳۳۴ش، در دولت محمد داودخان، به زندان افتاد و تا ۱۳۴۳ش که دولت داودخان بر سر کار بود، در زندان ماند. وی با شاعران و سخن‌سرایان روزگار خود، مانند محمد دهقان، شاه عبدالله بدخشی، انور بسمل و ابراهیم عفیفی دوستی داشت و همین دوستی، به ایجاد هستهٔ جمعیت طرفداران تجدد و تحول‌طلبی انجامید. شعله درکشتی گرفتن، سوارکاری و شکار جسور و فن‌آور بود و علاقهٔ او به پرورش و نگه‌داری اسب، چندان بود که کتابی به نام اسب و افتخارات آن نوشته است. از جمله اشعار پرسوز شعله مرثیه‌ای است که در سوک فرزند جوانش که در زندان کشته شده بود، سروده است. جهاد ملت بخارا و حوادث لقی در شمال هندوکش را در زندان نوشت. این کتاب که دربارهٔ مسائل تاریخی و رویدادهای سیاسی و اجتماعی زندگی وی است، هنوز منتشر نشده است. از آثارش: مناظره با کوه شیر دروازه، به نظم؛ غزلیات شعله؛ ادب بدخشان؛ شرح حال بیدل؛ زندگینامهٔ عارف چاه آبی؛ تاریخ پهلوانان چاه آب، که آخرین اثر او است و در دقایق و ظرایف پهلوانی و شرح اصول فن کشتی‌گیری، برابر با عرف و عادت مردم است (پیشاور، ۱۹۹۷م).

منابع: ارمغان بدخشان، ۲۶۲ـ۲۶۳؛ دکتر جاوید، «جمشید شعله»، آزاد افغانستان، شمارهٔ ۲، ثور ۱۳۷۷ش، صص ۶، ۱۳ـ۱۴.

محرابی

شعله‌ور (šoɛ.le.var)، نادر فرزند احمدجان، روستای سرسبز کمری کابل ۱۳۳۱ش ـ ، شاعر افغانستانی. پس از به‌پایان بردن دورهٔ دبیرستان، در سمت معاونت اداری مدیریت عمومی بررسی و مراقبت ریاست ارزاق به کار پرداخت. وی دانش‌های ادبی و اصول نقد شعر را از برادرش مقبل فراگرفت. به سرایش شعر روی آورد و سروده‌هایش با نام‌های دهشین، همنبرد، کمری وال، برکی، م.ن، ستیز و شعله‌ور در نشریات مختلف منتشر شده است. از شعرهایش صبح امید و بهترین مادر در افغانستان بسیار آوازه یافت. صبح امید در نخستین روزهای جمهوری در افغانستان (۱۳۵۲ش)، بارها از رادیو پخش شد و بهترین مادر نیز، در ۱۳۳۵ش، برندهٔ جایزهٔ مطبوعاتی شد. از آثارش می‌توان به دفتر شعر منتشر نشدهٔ دیوار اشاره کرد.

منبع: گلزار عشیق، نسخهٔ دست‌نویس.

عشیق

شفیعای هروی (ša.fi-ā.ye.ha.ra.vi)، میرمحمدشفیع حسینی هروی، معروف به پیشوا، فرزند میرحسن‌جان اوبهی، ـ هرات ۱۰۸۱ق، خوش‌نویس و شاعر هروی. از احوال وی آگاهی کوتاه و مبهمی در دست است. در کتب تذکره و خوش‌نویسی، احوال وی با میرزا شفیعای باخرزی و محمدشفیع حسینی ثانی که گویا وی نیز تخلص شفیعا داشته و همروزگار با شفیعای معروف به پیشوا است، درهم شده و به درستی و دقت نمی‌توان احوال وی را تمیز داد. وی برادر میرمحمد صلاح از نستعلیق‌نویسان معروف است. شفیعا از علمای روزگار خود و در شعر، ادب، خط و نقاشی استادی بی‌مانند بود. در خدمت مرتضی قلی‌خان شاملو (ـ۱۱۰۰ق) حکمران هرات، مدت‌ها منصب منشی‌باشی داشت و در تکمیل خط شکسته همت کرد تا در آن موفق شد. در خط شکسته، شاگرد میرزا ابوتراب و میرزا فصیحی ملک‌الشعرای هرات بود. برخی منابع خوش‌نویسی

وی را مخترع خط شکسته دانسته‌اند و آن خط را خط شفیعایی نیز خوانده‌اند، اما برخی دیگر، مرتضی قلی‌خان شاملو و میرزا فصیحی انصاری را مبدع آن یاد کرده‌اند. نامهٔ دانشوران ناصری نیز آورده که میرزا شفیعا خط شکسته را از مرتضی‌قلی‌خان آموخته، سپس، در آن تصرف کرده و اصلاحاتی به عمل آورده است. اما به یقین، دانسته است که میرزا شفیعای هروی و مرتضی قلی‌خان، هر دو، از پیشگامان این خط و نخستین کسانی بودند که خط شکسته را خوش و عالی نوشته‌اند و دیگران از آنان مشق گرفته‌اند. وی برای سیاحت، سفری به هند کرد، سپس، به هرات بازگشت. بار دیگر، به همراه شاه عباس ثانی (۱۰۵۲-۱۰۷۷ق)،به اصفهان رفت. سرانجام، در ۸۵ سالگی در هرات و به قولی، در مشهد درگذشت. اگر این گفته درست باشد، باید در ۹۹۶ق به دنیا آمده باشد. در منابع، از وی به دو شکل میرمحمد شفیع شفیعای هروی و محمدشفیع حسینی هروی اوبهی نام رفته است، که به احتمال فراوان، هردو یک نفرند. اما از قطعات خوش‌نویسی‌امضا شده به‌نام محمدشفیع حسینی که مهدی بیانی در احوال و آثار خوشنویسان به آن‌ها اشاره دارد، تاریخ‌های ۱۰۸۶، ۱۰۹۲، ۱۱۲۴ و ۱۱۲۸ دیده شده است که با توجه به قطعه‌ای که شفیعای هروی در سوک پدرش سروده و تاریخ درگذشت وی را ۱۰۴۲ق یاد کرده، نمی‌توان پذیرفت که شفیعای هروی تا ۱۱۲۸ق زنده بوده است، بلکه به احتمال فراوان، محمدشفیع حسینی دیگری با همین تخلص بوده است. چند بیت از اشعار شفیعای هروی در کتب تذکره به‌جا است.

منابع: احوال و آثار خوشنویسان، ۱۲۵۲، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۴؛ اطلس خط، ۶۱۳-۶۱۴؛ بخشی از تاریخ هرات باستان، ۱۲۵؛ پیدایش خط و خطاطان، ۲۳۰؛ تذکرهٔ خط و خطاطان، ۱۳۱، ۱۷۹؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۴۰۶؛ الذریعه، ۹(۲)/ ۵۳۲؛ ذکر برخی از خوشنویسان، ۵۷؛ ریاض‌العارفین، آفتاب رای، ۳۵۶/۱؛ صورتگران و خوشنویسان هرات در عصر تیموریان، ۹۲؛ گلستان هنر، بیست؛ نامهٔ دانشوران، ۹۹؛ آریانا، سال سوم، شمارهٔ ۹، ص ۵۳؛ همان‌جا، سال بیست‌وهفتم، شمارهٔ یکم، ص ۸۲.

حجتی

شفیقی (ša.fi.qi)، عبدالله فرزند فیض‌محمد، هرات ۱۳۱۳ش - ، شاعر، نویسنده و مترجم افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته زاده شد. نسبش به شیخ ابوسعید ابوالخیر می‌رسد. شفیقی تحصیلاتش را در مدرسهٔ فخرالمدارس به پایان برد و در فراگیری علوم عربی و دینی نیز از محضر دانشوران زادگاهش، مانند عبدالکریم چارسوق، سفتی ملاحق‌داد، عبدالوهاب سلجوقی و محمد غوری بهره برد. سپس آموزگاری پیشه کرد. پس از کودتای ثور (اردیبهشت) مارکسیست‌ها (۱۳۵۷ش) به بهانه‌ای از کار کناره گرفت و به کتاب‌فروشی پرداخت. وی پس از مدتی به ایران کوچید. از آثارش: دیوان شعر نغمهٔ نخست؛ یکصد ترانه(دوبیتی‌های محلی)؛ رسالهٔ زکات (مثنوی در بحر رمل)؛ رهنمای نماز؛ معلم نماز؛ تمهید در تجوید؛ حاشیه و تصحیح عقایدنامهٔ جامی؛ برگردان کتاب‌های همسران پاکدامن پیامبر، حکمت تعددشان و پدیده‌ها از تازی به پارسی.

منابع: پرطاووس، ۴۷۵- ۴۷۶؛ کیهان‌نور، ۹۷؛ نمونه‌های شعر امروز افغانستان، ۱۵۷- ۱۶۳.

م.انوشه

شقیق بلخی (ša.qiq-e.bal.xi)، ابوعلی بن ابراهیم، - ماوراءالنهر ۱۹۴ق، عارف بلخی. وی را در شمار بزرگان مشایخ و علمای خراسان آورده‌اند. در فنون طریقت و مراتب عرفانْ کامل و صاحب رأی و حدیث بود. دیگر علما و مشایخ مقام وی را ستوده‌اند. مرید و تربیت شدهٔ ابراهیم ادهم (-۱۶۱/ ۱۶۲ق) بود و اصول طریقت را از وی آموخت. وی با ابویوسف قاضی در مجلس ابوحنیفه حاضر می‌شد. گویند نخستین کسی بود که علم طریقت و علوم تصوف را در بلخ رواج داد. آورده‌اند در جوانی ثروتمند بود و برای تجارت، سفرهای بسیار کرد. اما بعدها، توبه کرد و قدم در راه سیر و سلوک گذاشت. در این باره چند روایت در کتب صوفیه به‌جا است. وی در راه مکه، در بغداد با هارون‌الرشید عباسی (۱۷۰- ۱۹۳ق) دیدار کرد و به درخواست خلیفه، او را اندرزهای فراوان کرد. موافق آن‌چه در نورالابصار شبلنجی (ز۱۳۲۲ق) و کشف‌الغمهٔ علی بن عیسی اربلی و شرح شافیهٔ سیدمحمد بن امیرالحاج، از شقیق نقل شده، وی در راه مکه از امام موسی کاظم(ع) کراماتی دیده بود. گویا از این پس، با آن حضرت آشنا و شاگرد ایشان شد و به گفتهٔ دیگر، وی طریقت را از آن حضرت آموخت. کرامات امام هفتم (ع) و نصایحی که به هارون‌الرشید کرد و نیز سخنان حکیمانه و منقولات بسیاری که از وی یاد کرده‌اند، همگی در کتب متصوفه آمده است. رسالهٔ قشیریه برخی روایات و اقوال او را، با اندکی تفاوت با کتاب‌های دیگر تصوف، بیان کرده است. شیخ حاتم اصم (-۲۳۷ق) از شاگردان وی بود. صاحب ریاض‌العارفین نقل

کرده که حاتم اصمّ شیخی است معظم، از مریدان آن جناب، از سلسلهٔ شطاریه که به امام محمد باقر(ع) منسوبند. اما صاحب طرائق‌الحقائق، سلسلهٔ شطاریه را از بایزید بسطامی می‌داند که به امام جعفر صادق(ع) منتهی می‌شود. وی آورده است که در بستان‌السیاحه از سلسله‌ای یاد شده که به دست شیخ شقیق از امام موسی کاظم(ع) جاری شده و باز یاد می‌کند که ظاهراً شقیق بلخی از سلسلهٔ ادهمیه (به سبب آن‌که مرید و خلیفهٔ ابراهیم ادهم بود) جدا شده و منافاتی ندارد که از امام موسی کاظم(ع) به او فیض رسیده باشد. آورده‌اند که وی امام باقر(ع) و امام صادق (ع) را نیز دریافته بود. منابع تاریخی سال درگذشتش را متفاوت یاد کرده‌اند. صاحب مجالس‌المؤمنین از صاحب جامع‌الانوار نقل کرده است که شقیق در ۱۷۴ق، در ولایت ماوراءالنهر به تهمت رفض کشته شد. در نفحات‌الانس تاریخ درگذشتش، ۱۵۳ق و در شذرات‌الذهب ۱۹۴ق آمده است. ابن‌الاثیر در الکامل و صاحب تلخیص‌الآثار نیز ۱۹۴ق آورده‌اند. اما همه با یک نظر، آرامگاهش را ختلان یاد کرده‌اند. گویند وی راوی کتاب مصباح‌الشریعه و مفتاح‌الحقیقه در سخنان امام صادق (ع) است. رباعی زیر را نیز به وی منسوب داشته‌اند: «صوفی که به خرقه دوزی‌اش بازاری‌ست ـ گر بخیه به فقر می‌زند خوش کاری‌ست / ور خواهش طبع، دست او جنباند ـ هر بخیه و رشته‌اش بت و زناری‌ست»؛ اما از زبان و تلفیقات رباعی برمی‌آید که در سده‌های بعد سروده شده است.

منابع: آتشکده، چاپ شهیدی، ۳۱۱؛ بستان‌السیاحه، ۱۵۴؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۱۸، ۱۹؛ تذکرة‌الاولیاء، ۲۰۱-۲۰۶؛ ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ۳۶-۳۸، ۳۶۳-۳۶۴، ۵۸۷-۵۸۸؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۷۹۸/۵؛ الذریعه، ۹(۲)/۵۳۴؛ روضات‌الجنات، ۱۵۶/۱؛ ۱۰۳/۴-۱۰۵؛ ریاض‌العارفین، هدایت، ۱۴۷؛ ریحانة‌الادب، ۲۲۹/۳-۲۳۲؛ مجالس‌المؤمنین، ۲۴/۲؛ مجمع‌الفصحا، ۸۰۴/۲؛ نفحات‌الانس، ۴۹-۵۰؛ مجلهٔ کابل، سال دوم، شمارهٔ ۳، ص ۴۷.

حجتی

شکر باغ (ša.kar.bāq)، منظومه‌ای عاشقانه از سیدرضا بخش موسوی، متخلص به ناطق نیلی*، شاعر افغانستانی. این منظومه سال‌ها در افغانستان ناشناخته بود تا این‌که پروتا به نسخه‌ای دست‌نویس از آن دست یافت. این نسخه به خط سرایندهٔ آن نبود و کسی دیگر که به نام و تاریخ کتابت خود اشاره‌ای نکرده، به استنساخ آن از نسخهٔ اصلی پرداخته است و جای ابیات ناخوانا را هم سفید گذاشته است. با این همه، چون نسخه‌ای دیگر از این اثر در دست نمانده است، آن را نسخه‌ای یگانه و منحصر به فرد تلقی کرده‌اند. ناطق این منظومه را در ۱۲۶۴ق به‌پایان برده و در بیتی شمار ابیات آن را سه هزار آورده است: «اگر صد بار از من بازپرسی ـ شمار بیت او، از صد بود سی.» وقتی ناطق نزد میرناصربیگ، حکمران ورث به‌سر می‌برد، دل‌باختهٔ نساگل، دختر ناصربیگ شد و منظومهٔ شکرباغ روایت این ماجرای عاشقانه است. در این داستان واقعی، شاعر در مرکز ماجرا قرار دارد و نقش قهرمان را بازی می‌کند. چنین برمی‌آید که شاعر با تأثیرپذیری از داستان یوسف و زلیخای جامی و منظومه‌های عاشقانهٔ نظامی خواسته است تا سرگذشت خود را به گونه‌ای افسانه‌ای جلوه‌گر سازد. گرچه خود بر این باور است که با زیستن در بربرستان هزاره‌جات و بیگانگی مردم با شعر و تنگ‌دستی‌های مالی، سرودن منظومه‌ای همانند منظومه‌های نظامی و جامی غیرممکن است. با این همه، وی بر آن است که گویندگان هم‌روزگارش بیشتر دنباله‌رو شاعران پیشین هستند و سخنی تازه در سروده‌هایشان دیده نمی‌شود. شعرهای ناطق گاهی چندان پخته به نظر نمی‌رسد و کاستی‌هایی ادبی و بلاغی در آن دیده می‌شود، چنان‌که در برخی موارد، وزن و مفهوم سروده‌هایش به سستی می‌گراید، اما به خوبی ویژگی‌های نظام ملوک‌الطوایفی و مناسبات اجتماعی ـ فرهنگی را برای خوانندگان ترسیم می‌کند. دل‌بستگی‌های عاشقانهٔ جوانان به یکدیگر و چگونگی ابراز آن و دیدارهایشان، نقش خانواده در سرنوشت فرزندانشان، مقدمات ازدواج، مراسم خواستگاری و عروسی از جمله مواردی هستند که از ارزشی بسیار، برای پژوهندگان مردم‌شناسی برخوردار است.

منبع: حسین نایل، «ناطق نیلی و داستان تاریخی منظوم او»، غرجستان، سال دوم، شمارهٔ ۴، ۱۳۶۸ق، صص ۵۴-۸۱.

جهان‌تاب

شکستهٔ کابلی (še.kas.te-ye.kā.bo.li)، ملامحمدصالح، سدهٔ یازدهم هجری، عارف و شاعر کابلی. در تصوف، پیرو سلسلهٔ نقشبندیه بود و گفته‌اند از سر فروتنی، تخلص شکسته را برای خود برگزید. شیرعلی‌خان لودی، مؤلف تذکرهٔ مرآت‌الخیال، گفته که وی با پدرش علی امجدخان لودی (-۱۰۸۴ق) دوستی داشت. شکستهٔ کابلی جز امیرمحمدصالح چغتایی کابلی (-۹۴۱ق) ـ از شاعران هم‌روزگار جامی ـ است.

منابع: الذریعه، ۹(۲)/۵۳۵؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۳/۵۰۱؛ ۵/۱۷۹۹؛ ریحانة‌الادب، ۳/۲۳۲؛ سکینة‌الفضلا، ۸۶-۸۷؛ شمع انجمن، ۲۳۴؛ مرآت‌الخیال، ۲۰۴-۲۰۵.

مرادی

شمس‌الدین باقلانی بلخی (šam.sod.din-e.bā.qe.lā.ni-ye.bal.xi)، نیمهٔ‌دوم سدهٔ ششم هجری، شاعر ایرانی. از زندگانی او جز این دانسته نیست که ندیم مخصوص صدرالدین محمد بن محمد نظام‌الملک، وزیر جلال‌الدین قلج طمغاج ابراهیم بن حسین ایلک خانی (۵۷۴-۶۰۰ق)، در سمرقند بود و به نوشتهٔ عوفی، در لباب‌الالباب، شغل دیوانی نداشت و با عطایای وزیر روزگار می‌گذراند. ۵ رباعی از او در لباب‌الالباب آمده که یکی در مدح صدرالدین نظام‌الملک است.

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۱/۱۰۰؛ لباب‌الالباب، ۱/۲۰۵-۲۰۶؛ هفت اقلیم، ۲/۷۶.

آتشین

شمس‌الدین کاکر قندهاری (šam.sod.din-e.kā.ker-e.qand.hā.ri)، (ز ۱۲۳۸ق)، شاعر افغانستانی. در حدود ۱۱۸۰ق در قلیچ‌آباد قندهار به‌دنیا آمد. در جوانی گرفتار عشق سوزانی شد و در پی آن از زادگاهش بیرون رفت و مدتی را سرگردان و شیدا، در هند گذراند. در علوم دینی و ریاضی و حکمت و منطق و فلسفه و فنون بلاغت دست داشت. با زبان‌های پشتو و فارسی و عربی آشنا بود و به هر سه زبان سخنوری می‌کرد. اما بیشتر به عنوان شاعری پشتوسرا آوازه دارد. در شعر پشتو شاگرد و پیرو سبک پیر محمد کاکر بود. اشعارش در قالب‌های گوناگون و آراسته به صنایع بدیعی مختلف است. سروده‌هایش را شورانگیز و طربناک گفته‌اند. دیوان پشتوی شمس‌الدین که نزدیک ۵۰۰۰ بیت دارد، در ۱۳۳۳ش در کابل به‌چاپ رسیده است. وی سراج‌الموتی را به نظم پشتو درآورده است.

منابع: تذکرة‌الشعراء، ۱۶۲-۱۶۳؛ د کابل کالنی، ۱۳۱۹ش، ۲۱۳-۲۱۴؛ دستنویس‌های افغانستان، ۲۰۴؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۱۲۵۶؛ فهرست نسخ خطی پشتوی آرشیف ملی، ۱/۵۹.

برزگر

شمس‌الدین کبرزانی (šam.sod.din-e.ka.bar.zā.ni)، میر شمس‌الدین علی‌شاه فرزند ابوالفیض قتالی کبرزانی، کبرزان انجیل از روستاهای هرات ۱۲۵۲ش - ۱۳۳۷ش، عارف و شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای اهل علم برآمد. پس از فراگیری تعلیمات ابتدایی، تفسیر، عقاید، فقه، تاریخ و طب را از پدرش و دیگر استادان فن آموخت. پس از درگذشت پدرش، به تدریس در عرفان سرگرم شد. افزون بر آن، مدرسه‌ای اسلامی در زادگاهش دایر کرد که طالبان علوم برای فراگیری دانش‌های دینی به این مدرسه می‌آمدند. شاگردان دینی خود را که خلیفه تام داشتند، برای تعلیم علوم دینی به سراسر ناحیهٔ هرات می‌فرستاد. وی به اندوختن مال و کسب مقام اعتنایی نداشت و همواره به کمک نیازمندان می‌شتافت. میر شمس‌الدین در فراگیری علوم و تدریس به طالبان علم از مهارت ویژه‌ای برخوردار بود. کلیات اشعار وی که ۱۵۵۰ بیت دارد، در ۱۳۶۱ش به‌چاپ رسیده است. دیوان شمس‌الدین انواع شعر از غزل، قطعه، مخمس و ترجیع‌بند را دربرمی‌گیرد. وی در برخی غزل‌ها از شیوهٔ حافظ پیروی می‌کند.

منبع: کلیات اشعار، میر شمس‌الدین کبرزانی.

رسولی

شمس‌الدین کرت (šam.sod.din-e.kart)، ملک شمس‌الدین محمد بن رکن‌الدین ابی‌بکر کرت، ؟ - تبریز ۶۷۶ق، شاهک ایرانی (۶۴۳-۶۷۶ق). وی نخستین فرمان‌روا از دودمان کرت (۶۴۳-۷۸۳ق) بود و در هرات بر تخت نشست. دو شمس‌الدین دیگر نیز در این دودمان بودند؛ یکی، رکن‌الدین، فرزند وی، ملقب به شمس‌الدین کهنی (۶۷۷-۶۹۷ق) که پس از مرگ او بر تخت نشست و دیگری، شمس‌الدین محمد بن غیاث‌الدین، نبیرهٔ او (۷۲۹-۷۳۰ق)، که پنجمین فرمان‌روای این دودمان بود. تلفظ درست واژهٔ کرت به درستی دانسته نیست. در برخی منابع کهن، کُرت آمده، اما کَرت مشهورتر است. عباس اقبال احتمال داده است که کرت لقب ابوبکر، پدر شمس‌الدین، بوده است. نسب دودمان کرت را به سنجر سلجوقی (۵۱۱-۵۵۲ق) رسانده‌اند که درست به نظر نمی‌رسد. نخستین عضو شناختهٔ این دودمان، عزالدین عمر مرغینی، وزیر غیاث‌الدین محمد غوری (۵۵۸-۵۹۹ق) است. وی در زمان وزارت خود، برادرش، تاج‌الدین عثمان را کوتوال (دژبان) دژ خیسار کرد و خود، بر هرات فرمان راند. پس از درگذشت تاج‌الدین، فرزند او، رکن‌الدین، والی غور شد. رکن‌الدین دختر غیاث‌الدین غوری را به زنی گرفت و دخترزادهٔ خود، شمس‌الدین را ولی‌عهد خویش کرد. در این

زمان، سپاه مغول به خراسان یورش برد و رکن‌الدین به‌ناچار، فرمانگزار چنگیز (۵۴۹- ۶۲۴ق) شد. چنگیز حکومت خیسار و غور و نواحی آن را به رکن‌الدین واگذاشت. رکن‌الدین شمس‌الدین را نزد چنگیز فرستاد و او رفته‌رفته، در نزد مغولان برای خویش جایگاهی یافت. شمس‌الدین پس از درگذشت ملک رکن‌الدین، در ۶۴۳ق، بر تخت نشست. در ۶۴۴ق، یکی از سران مغول را در حمله به سند همراهی کرد و از سوی او، با حاکمان لاهور و مولتان گفت‌وگو کرد و چون آنان را با گرفتن خراج سنگین، فرمانگزار مغولان کرد، به پاداش آن حاکم لاهور شد. با این کار، امیران مغول به او رشک ورزیده، او را همدست هندیان خواندند. شمس‌الدین هنگامی که شنید مغولان نزد خاقان از او بدگویی کرده‌اند، به سوی پایتخت رفت و در روز جلوس منگوقاآن (۶۴۹- ۶۵۸ق) به آن‌جا رسید و از پادشاه نوازش دید. منگوقاآن حکومت هرات، جام، پوشنگ، باخرز، غور، غرجستان، خیسار، فیروزکوه، مرغاب، مرو و فاریاب تا کنار سیحون، و اسفزار، فراه، سیستان و کابل و بخشی از مشرق افغانستان را تا کنار سند به شمس‌الدین داد. نیز، او را نزد ارغون‌آقا، حکمران کل خراسان فرستاد و شمس‌الدین در پیش او هم محترم شد. وی رفته‌رفته، دشمنان خویش را فرو مالید و بر قلمرو فرمان‌روایی خود بیفزود. در ۶۵۳ق، هولاگو (۶۵۴- ۶۶۳ق) به خراسان رسید و ملک شمس‌الدین به زودی به او پیوست و از توجه او برخوردار شد. پس از درگذشت هولاگو و بر تخت نشستن اباقاخان (۶۶۳- ۶۸۰ق)، شمس‌الدین به خدمت او درآمد. در ۶۶۵ق، به فرمان ایل‌خان، به جنگ برکه‌خان، شاهزادهٔ مغول، رفت. بسیار دلیرانه جنگید و پیروز شد و نظر اباقا را برانگیخت. سپس، در ۶۶۶ق به هرات بازگشت. سال بعد، شاهزاده براق که از فرارود به خراسان تاخته بود، پیش از تازش به هرات، قتلغ تیمور، امیر خود را نزد شمس‌الدین فرستاد تا او را نزد خویش بیاورد. شمس‌الدین نیز نزد او رفت، اما به زودی به بهانهٔ فراهم کردن تجهیزات سپاه، به هرات بازگشت. براق به او فرمان بازگشت داد، اما شمس‌الدین سرپیچید و سپاهیان شاهزاده، هرات و اطراف آن را محاصره کردند. در ۶۶۸ق که اباقا برای جنگ با براق به خراسان رفته بود، خبر همدستی شمس‌الدین و براق را شنید. پس، برای از میان برداشتن ملک شمس‌الدین و نابود کردن هرات، به آن سو رفت. شمس‌الدین در قلعهٔ خیسار پناه گرفت. اباقا پس از شکست دادن براق، در ۶۶۹ق برای ویران کردن هرات به آن‌جا رفت، اما با میانجیگری شمس‌الدین جوینی صاحب دیوان، از این کار منصرف شد. صاحب دیوان با فرستادن نامه‌ای محبت‌آمیز، شمس‌الدین را نزد اباقا خواند، اما وی نپذیرفت و همچنان در دژ خیسار ماند. اباقاخان هرات را به ملک بلبان سپرد و او یک سال بر شهر فرمان راند. در ۶۷۰ق، شمس‌الدین، فرزند خویش را برای شفاعت، پیش شاهزاده تبسین، از نزدیکان اباقا، فرستاد. شاهزاده او را به گرمی پذیرفت و هرات را به او سپرد. وی با راهنمایی پدرش، بر هرات فرمان راند. در ۶۷۴ق، اباقاخان پیکی با هدایای فراوان، نزد ملک شمس‌الدین به دژ خیسار فرستاد و از او خواست که بازگردد و به هرات سامان دهد و قلمرو پیشین او را نیز به وی پس داد. شمس‌الدین به هرات بازگشت. در ۶۷۵ق، شمس‌الدین در اصفهان به خدمت بهاءالدین جوینی رفت و بهاءالدین او را به تبریز، به دربار اباقاخان برد. اباقا شمس‌الدین را به‌سردی پذیرفت و مانع بازگشت او به هرات شد. صاحب دیوان و دیگران، چندین بار شفاعت وی را کردند، اما اباقا نپذیرفت، تا سرانجام، در ۶۷۶ق، به فرمان ایل‌خان، او را در تبریز به زهر کشتند. اما پیکرش را به جام در خراسان بردند و در آن‌جا، با زنجیر به خاک سپردند. شمس‌الدین کرت شعر نیز می‌سرود. چند رباعی و یک قطعه از او در تذکره‌ها و کتاب‌های تاریخ به یادگار مانده است؛ از جمله دو رباعی در پاسخ به قطعهٔ شمس‌الدین جوینی که در آن، او را نزد اباقا خوانده بود، و رباعی دیگری که در پاسخ به ملک ضیاءالدین کابلی سروده است. دو رباعی دیگر نیز از او نقل کرده‌اند که در مدح بنگ است. این دو رباعی را به ملک فخرالدین کرت* (۶۹۷- ۷۰۶ق) نیز نسبت داده‌اند و از آن‌جا که فخرالدین به بنگ معتاد بود، تعلق این اشعار به او درست‌تر می‌نماید. به نوشتهٔ ذبیح‌الله صفا، نزاری قهستانی (۶۴۵- ۷۲۱ق) پادشاهان آل کرت را ستوده است و با توجه به همعصر بودن او با شمس‌الدین، شاید نزاری وی را نیز مدح کرده باشد.

منابع: آتشکده، چاپ سادات ناصری، ۶۹/۱- ۷۰؛ امپراتوری صحرانوردان، ۵۷۴- ۵۷۵، ۶۰۲- ۶۰۳؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۲۱/۳، ۷۴۰؛ تاریخ ادبی ایران، براون، ۲۳۰/۳- ۲۳۲؛ تاریخ ایران، کیمبریج، ۳۲۱/۵، ۳۳۷؛ تاریخ جهانگشا، ۲۵۵/۲؛ ۹۸/۳-۹۹؛ تاریخ سیستان، ۳۹۸- ۴۰۰، ۴۰۷؛ تاریخ مغول، ۳۶۷- ۳۷۰؛ تاریخ‌نامهٔ هرات، در صفحات فراوان؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۱۷۹/۱؛ تحریر تاریخ وصاف، ۵۳- ۵۶؛ جامع‌التواریخ، ۲/ در صفحات فراوان؛ حبیب‌السیر، ۸۵/۳، ۹۵، ۳۶۷- ۳۷۰؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۴۸۴/۳؛

روضات‌الجنات، ۴۰۱/۱ـ ۴۲۳؛ روضة‌الصفا، ۶۶۰/۴ـ ۶۶۸؛ ۲۳۰/۵، ۲۳۲، ۲۷۷، ۲۹۴ـ ۲۹۷؛ شاهان شاعر، ۱۲۷ـ ۱۳۱؛ لب‌التواریخ، ۲۸۰ـ ۲۸۳؛ مآثرالملوک، ۱۴۳ـ ۱۴۴؛ مجمع‌الفصحا، ۶۷/۱ـ ۶۸؛ مجمل فصیحی، جلد یکم، بخش دوم، در صفحات فراوان؛ هفت اقلیم، ۱۲۷/۲ـ ۱۲۸.

آتشین

شمس‌الدین محمد اندجانی (šam.sod.din.mo.ham.mad-e.an.de.jā.ni)، معروف به میر/سید سربرهنه، ـ ۸۹۸ق، دولتمرد و شاعر پارسی‌گوی. از سادات اندجان/ اندیجان در فرارود بود. در سبب اشتهارش به میر سر برهنه، گویند که در جوانی به پسری به‌نام کنگر دل داد، در پی او جامهٔ قلندران پوشید و گه‌گاه، با دیگر قلندران، سر برهنه در کوی و برزن می‌گشت و رباعی می‌سرود که از آن میان، این رباعی بوده است: «آنان که پرستندهٔ خورشید و مهند ـ از چشم تو در آرزوی یک نگهند/ کنگر اگر اینست که من می‌بینم ـ خوبان دگر به تنگ تعلیم گهند!» وی که «از فضلای زمان و ظرفای دوران» و مردی شیرین‌سخن و خوش‌طبع بود و «همواره نکات شیرین و حکایات رنگین و کلمات هزل‌آمیز و سخنان مزاح‌انگیز بر لوح بیان می‌نگاشت»، از فرارود به هرات رفت و به درگاه سلطان حسین بایقرا، فرمان‌روای خراسان (۸۷۳ـ ۹۱۱ق)، راه یافت و حسین بایقرا، منصب شیخی و تولیت مزار شیخ لقمان پرنده را در هرات بدو سپرد و او مدت بیست سال در این مقام بماند، تا این‌که وی را نزد سلطان به اسراف و اتلاف متهم ساختند و سلطان برکنارش ساخت. شمس‌الدین محمد که می‌پنداشت امیر علی‌شیرنوایی (۸۴۴ـ ۹۰۶ق)، وزیر سلطان حسین بایقرا در برکناری او دست داشته است در پاسخ بیتی از امیرعلی‌شیر (ای که خاکستر گلخن شده آرامگهم ـ نشاند دیوانی عشق به خاک سیهم) این بیت را سرود: «آن سهی سرو که در سایهٔ خود داد رهم ـ کرد غمازی و بنشاند به خاک سیهم.» امیرعلی‌شیر از کنایهٔ او رنجید و میانشان کدورتی پدید آمد، اما چندی بعد امیرعلی‌شیر باز با وی بر سر مهر آمد و منصب بلند «صدارت» را، به شراکت خواجه کمال‌الدین حسین کیرنگی (ـ۸۹۹ق)، بدو سپرد. شمس‌الدین پس از مدتی، از این منصب استعفا داد و بقیهٔ عمرش را در مصاحبت امیرعلی‌شیر، بی‌آن‌که دارای منصب و مقامی باشد، گذراند. وی همچون دیگر ادبا و شعرای همروزگارش در هرات، در معما نیز دست داشت و این معما را، به نام «حسام»، از او نقل کرده‌اند: «بازم ز عشق در چمن سینه غنچه‌وار ـ شد پاره‌های دل به خیال دهان یار.»

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۵، ۳۲۷؛ حبیب‌السیر، ۳۲۲/۴ـ ۳۲۳؛ الذریعه، ۴۳۸/۹، ۵۳۸؛ روز روشن، ۴۳۳؛ مآثرالملوک (به ضمیمهٔ خاتمهٔ خلاصة‌الاخبار...)، ۲۰۷ـ ۲۰۸؛ مجالس‌النفائس، ۹۱، ۲۶۵؛ هفت‌اقلیم، ۴۴۲/۳.

برزگر

شمس‌الدین محمد بامیانی (šam.sod.din.mo.ham.mad-e.bā.mi.yā.ni)، پسر فخرالدین مسعود، ـ ۵۸۸ق، فرمان‌روای بامیان و تخارستان از خاندان شنسبانیان غور. پسر بزرگ فخرالدین مسعود بود و در ایام شاهزادگی، در ۵۴۷ق، در جنگ میان علاءالدین حسین جهانسوز غوری و سنجر سلجوقی در حوالی قصبهٔ ناب، در رکاب عم خود، علاءالدین‌حسین بود. وی نیز، همانند عم خود به اسارت افتاد تا این‌که در برابر پنجاه هزار دیناری که به قسم فدیه پدرش از بامیان به هرات فرستاد رها گردید. نظامی عروضی در این باره می‌نویسد: «در شهور سنهٔ سبع و اربعین و خمس‌مائه (۵۴۷ق) میان سلطان عالم، سنجر بن ملکشاه و خداوند سلطان علاءالدنیا والدین [حسین جهانسوز] مصاف افتاد به در اَوْبَه، و مصاف غور شکسته شد و... خداوندزاده ملک عالم عادل شمس‌الدولة والدین محمد بن مسعود گرفتار شد به دست امیر اسفهسالار یرنقش هَریوه، و پنجاه هزار دینار قرار افتاد که کس او به حضرت بامیان رود و استحثاث آن مال کند و چون مال به هری رسد، آن خداوندزاده را اطلاق کنند... قاصدی در رسید و این بشارت دادکه حمل آوردند پنجاه هزار دینار و گوسفند و چیزهای دیگر. عزالدین محمود حاجی، کدخدای خداوندزاده حسام‌الدوله والدین [ابوالحسن علی، برادر شمس‌الدین محمد] صاحب حمل است و دیگر روز خداوندزاده شمس‌الدولةوالدین خلعت سلطان عالم بپوشید و مطلق شد و به زودترین حالی، روی به مقر عزّ خویش نهاد.» (چهارمقاله، ص۶۶) وی حرهٔ جلالی، خواهر سلطان غیاث‌الدین و سلطان معزالدین غوری، را به زنی داشت و چون پس از مرگ پدر خود، فخرالدین مسعود به جای وی بر تخت فرمان‌روایی بامیان نشست، «سلطان غیاث‌الدین او را تشریف فرستاد و اعزاز وافر واجب داشت، ممالک تخارستان تمام در ضبط او آمد، و بعد از آن، شهر بلخ و چغانیان و وخش و جروم (= گرمسیر افغانستان) و بدخشان و جبال شغنان در

تصرف او آمد. [وی] به هر طرف لشکر کشید و بر جملهٔ آن بلاد نافذ امر شد.» (طبقات ناصری، ۳۸۷/۱) در ۵۸۸ق که میان سلطان‌شاه، برادر تکش خوارزم‌شاه، و غیاث‌الدین محمد غوری در مروروود جنگ درگرفت و به شکست و فرار سلطان‌شاه انجامید، شمس‌الدین محمد نیز در رأس لشکر بامیان در اردوی غیاث‌الدین حضور داشت و سپاهیان او بهاءالدین طغرل راکه از بندگان سنجر و حاکم پیشین هرات بود و به سلطان‌شاه پیوسته بود، بکشتند و سرش را برای غیاث‌الدین فرستادند. غیاث‌الدین به پاس خدمات لشکر بامیان در این جنگ، به شمس‌الدین اجازه داد تا چتر سیاه که نشانهٔ پادشاهی بود، برافرازد و خود را سلطان خواند. شمس‌الدین شش پسر داشت که از میان اینان، پس از مرگ او، بهاءالدین سام برجایش نشست. شمس‌الدین محمد را امیری نیکونام دانسته‌اند که علمای بزرگ را می‌نواخت و با رعایا عدل و احسان می‌ورزید. فخرالملک مؤیدالدولة‌والدین ابوبکر عمر ترمذی وزیر او بود.

منابع: افغانستان در مسیر تاریخ، ۱۳۱؛ تاریخ سیاسی و نظامی دودمان غوری، ۸۹؛ حبیب‌السیر، ۶۰۹/۲؛ چهارمقاله، ۲، ۶۶، ۸۹، ۹۲، ۲۲۹، ۲۵۹؛ طبقات ناصری، ۳۳۸، ۳۵۹، ۳۸۶ـ ۳۸۸؛ غوریان، ۵۶، ۵۸، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۵۸، ۱۹۴، ۲۳۳، ۲۴۱ـ ۲۴۲، ۲۸۳؛ لباب‌الالباب، ۱۱۰/۱، ۳۲۱؛

Encyclopaedia of Islam,2/1101.

برزگر

شمس‌الدین محمد بلخی (šam.sod.din.mo.ham.mad-e.bal.xi)، شمس‌الدوله والدین محمدکاتب بلخی، نیمهٔ دوم سدهٔ ششم و نیمهٔ یکم سدهٔ هفتم هجری، شاعر ایرانی. از زندگانی وی جز این آگاهی نداریم که از شاعران دورهٔ ناصرالدین قباچه (۶۰۲ـ ۶۲۴ق) بود و جز وی عین‌الملک، وزیر او، را نیز مدح می‌گفته است. بلخی خوش‌نویس هم بوده و عوفی او را در خوش‌نویسی برتر از ابن‌بواب و ابن‌مقله دانسته است. عوفی همچنین او را در شعر عدیل انوری خوانده است. از نمونه شعرهای بلخی قصیده‌ای در ستایش عین‌الملک در لباب‌الالباب آمده است.

منابع: بزم مملوکیه، ۳۸ـ ۳۹، ۴۴؛ لباب‌الالباب، ۴۲۰/۲ـ ۴۲۳؛ نگاهی به تاریخ ادب فارسی در هند، ۶۱ـ ۶۲.

جهان‌تاب

شمس‌الدین محمد تبادگانی (šam.sod.din.mo.ham.mad-e.ta.bā.de.gā.ni)، شمس‌المله و الدین محمد تبادگانی طوسی فرزند محمد فرزند محمد، ـ ۸۹۱ق، دانشمند دینی شافعی، عارف، نویسنده و شاعر ایرانی. از مردم روستای تبادگان/ تاوه‌گان در خراسان و از خلفای شیخ زین‌الدین خوافی بود و در هرات می‌زیست. از پارسایان نامی روزگار خود به‌شمار می‌آمد و مریدان بسیار داشت. پس از مرگش، امیرعلی‌شیرنوایی بر سر گور وی، در خیابان هرات، خانقاهی بساخت و مولانا حمیدالدین (ـ۹۱۷ق)، پسر شمس‌الدین محمد، را گرامی بداشت و حمیدالدین تا مرگش، در آن خانقاه، به جانشینی پدر خود، به عبادت و ارشاد خلایق می‌پرداخت. شمس‌الدین محمد مردی دانشمند و شاعر بود. از جملهٔ آثارش از تخمیس قصیدهٔ برده، اربعین البلدانیه در حدیث، و تسنیم‌المقربین فی شرح منازل‌السائرین که شرح مفصلی است به فارسی بر منازل‌السائرین خواجه عبدالله انصاری، نام برده‌اند.

منابع: آثار هرات، ۳۷۲/۲ـ ۳۷۳؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۶۳، ۳۲۸؛ حبیب‌السیر، ۳۳۴/۴ـ ۳۳۵؛ دایرةالمعارف آریانا، ۴۹۱/۳؛ ۸۰۲/۵؛ طرائق‌الحقائق، ۴۶/۳ـ ۴۷؛ کشف‌الظنون، ۱۸۲۸/۲؛ مآثرالملوک (به ضمیمهٔ خاتمهٔ خلاصة‌الاخبار)، ۲۲۳؛ مزارات هرات، ۱۱۷ـ ۱۱۸؛ مقصدالاقبال سلطانیه، ۱۰۹ـ ۱۱۰؛ هدیة‌العارفین، ۲۱۴/۲.

برزگر

شمس‌الدین محمدسام غوری ← معزالدین محمدسام غوری

شمس‌المشایخ مجددی ← فضل محمد مجددی

شمس‌النهار (šam.son.na.hār)، نخستین نشریهٔ فارسی افغانستان. در شماره‌های دهم و یازدهم سال یکم، نام این مجله شمس‌النهار کابل نوشته شده است. سید جمال‌الدین اسدآبادی به امیرشیرعلی‌خان، امیر افغانستان (۱۲۸۰ـ ۱۲۸۳ و ۱۲۸۴ ـ ۱۲۹۶ق) پیشنهاد بنیاد نشریه‌ای داده بود. امیر نیز پس از چندی، در دورهٔ دوم فرمان‌روایی خویش، در ۱۲۹۰ق/ ۱۸۷۳م این مجله را تأسیس کرد. در شماره‌های به‌جا مانده از این نشریه نام مدیر آن یاد نشده است. برخی عبدالقادر پیشاوری، منشی نظامی و مصاحب شیرعلی، را مدیر شمس‌النهار دانسته‌اند. در شمارهٔ دهم سال دوم مجله،کسی با نام میرزا عبدالعلی، در

چهارجا با عنوان «مهتمم» آمده و به احتمال فراوان، وی که نویسنده و مسئول چاپ و نشر آن نیز بوده، مدیر شمس‌النهار بوده است. از سوی دیگر، برخی معتقدند که شمس‌النهار اصلاً مدیر مسئول نداشته است. این مجله گویا نخست هفتگی، سپس، در هر پانزده روز و بعدها ماهانه منتشر می‌شد و در شانزده صفحه، روی کاغذ سفید در چاپخانهٔ شمس‌النهار در بالاحصار کابل به‌چاپ سنگی می‌رسید. بهای هر شمارهٔ آن ده آنه بود. بهای پیش‌پرداخت یک‌سالهٔ آن، بیست روپیهٔ شاهی و بدون پیش‌پرداختْ بیست و پنج روپیه، و اشتراک شش ماههٔ آن نیز، ده روپیه بود. از شماره‌های اندک باقی‌مانده از این نشریه، می‌توان دریافت که انتشار اخبار داخلی و خارجی و ابلاغیه‌های دولتی، رواج اندیشه، و نشر اطلاعات ضروری، هدف انتشار شمس‌النهار بوده است. عبدالقادر پیشاوری بیشتر، مقاله‌ها و وعظ‌نامه‌های نظامی شمس‌النهار را می‌نوشت و ترجمه می‌کرد و به تقلید از هندیان، واژگان انگلیسی را در دری و پشتو به‌کار می‌برد. این نشریه اخبار داخلی و خارجی مشروح داشت و خبرهای داخلی را از منابع دولتی به دست می‌آورد. در یکی از شماره‌های آن، خبرهایی از ولایت بدخشان آمده و چه بسا از دیگر ولایات افغانستان نیز اخبار می‌گرفته است. مطالب خارجی را از منابع انگلیسی، عربی، اردو، ترکی و جز آن‌ها ترجمه و اقتباس می‌کرد و خبرهای خارجی را از نشریات هندوستان دریافت می‌کرد. نشریاتی چون اخبار راجپوتانه، اخبار عالم، اخبار عام لاهور، اخبار انجمن پنجاب، اخبار کوه نور، سیدالاخبار، طلسم حیرت و لوح محفوظ منبع اخبار شمس‌النهار یاد شده است. شمس‌النهار، گذشته از اخبار و اطلاع‌رسانی، بیشتر، مطالب فرهنگی، اجتماعی و اخلاقی داشته است. مقاله‌های خبری آن، در بیشتر موارد، با یک بیت شعر آغاز می‌شد و قطعات ادبی نیز، در آن به‌چاپ می‌رسید. در این جریده، امیرشیرعلی و اقدامات وی را می‌ستودند. شمس‌النهار در برخی ناحیه‌های هندوستان و پشتونستان هم خواننده داشت. فهم نوشته‌های آن برای کم‌سوادان دشوار بود و خوانندگانی اندک داشت. مدیر نشریه که از شرح‌حالش آگاهی در دست نیست، پیدا است که ادیبی میهن‌دوست بوده و از درجاماندگی افغانستان رنج می‌برده است. انتشار این مجله تا ۱۲۹۵ق/ ۱۸۷۸م دنبال شد و در این سال، همزمان با جنگ دوم افغانستان و انگلستان (۱۸۷۸- ۱۸۸۰م)، از نشر بازماند. چون مطالب گوناگون خارجی در این نشریه چاپ می‌شد، می‌توان گفت که پایه‌های ترجمه در افغانستان، در همین دوره گذاشته شده است و نخستین بار، مردم افغانستان با خواندن شمس‌النهار، با دگرگونی‌ها و پیشرفت‌های دیگر کشورها آشنا شدند.

منابع: ادبیات دری برای صنف ۱۰، ۱۹۸-۲۰۳؛ برگزیدهٔ شعر معاصر افغانستان، ۱۳؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۱۳۹۷؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۶۳۵/۳؛ ۸۰۳/۵؛ سیر ژورنالیزم در افغانستان، ۳/۱، ۵-۱۵، ۷۱-۱۷۲؛ معرفی روزنامه‌ها، جراید، مجلات افغانستان، ۹۲-۹۷؛ نثر دری افغانستان، ۱۵-۱۶؛ نگاهی به ادبیات معاصر در افغانستان، ۲۲-۲۴؛ عبدالرئوف بینا، «اولین جریدهٔ افغانستان، شمس‌النهار»، آریانا، سال نهم، شمارهٔ ۴، ثور ۱۳۳۰ش، صص ۱-۱۷؛ سرورخان جویا، «مطبوعات و نشریات ما»، کابل، سال دوم، شمارهٔ ۲، اسد، ۱۳۱۱ش، ص ۶۷.

آتشین

شمس نهرینی (šams-e.nah.rey.ni)، داملا شمس‌الدین فرزند داملا شاه‌جهان، - پس از ۱۳۲۰ق، شاعر افغانستانی. از مردم نهرین در ولایت قطغن بود. در زادگاهش و نیز در بدخشان و کابل و بلخ درس خواند. در شاعری دستی توانا داشت. به دربار سلطان مراد بیگ فرمان‌روای قطغن آمدوشد می‌کرد. در ۱۳۰۵ق که سردار محمد اسحاق، پسر عم امیر عبدالرحمان خان (۱۲۹۷- ۱۳۱۹ق) بشورید، شمس نیز که مانند مخدوم خود، از محمد اسحاق پشتیبانی می‌کرد، پس از شکست محمد اسحاق، با سلطان مراد از جیحون گذشت و درختلان نشیمن گزید. وی در ختلان، به تحصیل خود ادامه داد و در ادب فارسی مهارت فراوان یافت. سرانجام پس از ۱۵ سال اقامت در ختلان، در ۱۳۲۰ق در فرمان‌روایی حبیب‌الله خان (۱۳۱۹- ۱۳۳۷ق) به زادبومش بازگشت. شمس انواع شعر به‌ویژه غزل را نیکو می‌سرود.

منابع: پرطاووس، ۴۵۴-۴۵۵؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۸۰۲/۵؛ سخنوران دروازی، بخش یکم، ۱۳۸- ۱۳۹؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۸۱؛ یادی از رفتگان، ۴۹-۵۰؛ محمدهاشم انتظار، «داملا شمس‌الدین»، آریانا، سال دوازدهم، شمارهٔ ۹، ۱۳۳۳ش، صص ۲۸- ۳۲.

دانشنامه

شمسی دروازی (šam.si-ye.dar.vā.zi)، مصلح‌الدین فرزند داملا محمدنعمان دروازی، روستای راغم ۱۲۶۵ق - روستای لنگر از

فرمان‌داری رستاق ولایت بخارا ۱۳۲۰ق، شاعر افغانستانی. از مردم روستای راغک درواز بود. در خانواده‌ای اهل دانش و روحانی زاده شد. در زادگاهش، به کسب دانش پرداخت. سپس، برای ادامهٔ تحصیلات به بخارا سفر کرد. پس از فراگیری دانش به زادگاهش بازگشت. در سرودن شعر دستی توانا داشت و دیوانی از غزل، مثنوی و مخمس دارد. این دیوان نزد سعدی نامی از نزدیکان شمسی، در فرمان‌داری خواجه‌غار تخار نگه‌داری می‌شود. شمسی اشعاری در رثای داملا محمد، مشهور به پیر صاحب غیش، سروده که در سخنوران درواز آمده است. پند، اندرز و مرثیه درون‌مایهٔ سروده‌های وی است. در پایانی عمر از درواز به تالقان تخار سفر کرد و در آن‌جا درگذشت.

منبع: سخنوران دروازی، بخش اول، ۸۹ـ ۹۱.

شمع‌ریز (šamɛ.riz)، محمدرفیق فرزند محمدعلی، کابل ۱۳۱۰ش ـ ، شاعر افغانستانی. از خردسالی آموزش‌های دینی را در مکتب‌خانه‌ها فرا گرفت. دورهٔ دبستان را در مدرسهٔ گذرپرانچه و دورهٔ دبیرستان را در مدرسهٔ استقلال به‌پایان برد. در ۱۳۳۳ش، از دانشگاه کابل در رشتهٔ حقوق، دانشنامهٔ لیسانس گرفت. برای ادامهٔ تحصیل به فرانسه رفت و از دانشگاه پاریس، در رشتهٔ حقوق بین‌الملل و سازمان‌های بین‌المللی، دانشنامهٔ دکترا گرفت. چون به میهنش بازگشت، به کار در شعبه‌های گوناگون وزارت امور خارجه پرداخت. شمع‌ریز فرهیخته‌ای سخنور بود و زمزمه‌های غرب، آزمون‌های زندگی و رحیق کهن از دفترهای شعر منتشر شدهٔ وی است. از دیگر سرودهایش می‌توان به رسالهٔ منظوم طلسم شکست و شکست طلسم اشاره کرد.

منابع: پرطاووس، ۴۶۲ ـ ۴۶۳؛ سیماها و آواها، ۴۳۰ـ ۴۳۳؛ معاصرین سخنور، ۳۰۵ـ ۳۰۶؛ نمونه‌هایی از شعر دری افغانستان، ۱۰۵ـ ۱۱۰.

دانشنامه

شواهدالنبوه (ša.vā.he.don.no.bov.ve)/ شواهدالنبوة لتقوية اهل‌الفتوة، کتابی به نثر فارسی، در اثبات نبوت پیامبر اسلام(ص) و سیرهٔ آن حضرت و شواهدی که در دلالت بر پیامبری ایشان می‌آورند، از نورالدین عبدالرحمان جامی* (ـ۸۹۸ق). این کتاب در یک مقدمه، هفت رکن و یک خاتمه تدوین شده است: مقدمه، در بیان معنی نبی و رسول؛ رکن اول، در شواهد دلایلی که پیش از ولادت آن حضرت ظاهر شده؛ رکن دوم، در آن‌چه از وقت ولادت تا بعثت ظاهر شده؛ رکن سوم، در آن‌چه از بعثت تا هجرت ظاهر شده؛ رکن چهارم، در آن‌چه از هجرت تا وفات ظاهر شده؛ رکن پنجم، در آن‌چه خصوصیت به یکی از این اوقات نداشته؛ رکن ششم، در شواهدی که از اصحاب و اهل بیت ظاهر گشته؛ رکن هفتم، در شواهدی که از تابعان و طبقهٔ صوفیه ظاهر گشته؛ خاتمه، در عقوبت اعدا. جامی شواهدالنبوه را در ۸۸۵ق به درخواست امیرعلی‌شیرنوایی (ـ۹۰۶ق) نوشته است. زبان کتاب ساده و بی‌تکلف و خالی از صناعات و تعقیدات لفظی است و در آن، اشعار فارسی و عربی، مگر برای استشهاد به ندرت آمده است. شواهدالنبوه، نخستین بار، در ۱۸۷۶ق، در لکهنو چاپ سنگی شده و پس از آن، بارها به‌چاپ رسیده است. این اثر به قلم لامعی بروسوی، معروف به جامی روم (ـ۹۳۹ق)، به ترکی و به دست بشیرحسین ناظم به اردو ترجمه شده و ترجمهٔ اردو در لاهور چاپ شده است.

منابع: ترجمه‌های متون فارسی به زبانهای پاکستانی، ۱۵۶؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۱۵/۲؛ زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی، ۲۱۹؛ شواهدالنبوه؛ فهرست کتب چاپی فارسی، ۳۳۱۹/۳.

دانشنامه

شوخی هروی (šu.xi-ye.ha.ra.vi)، سدهٔ دهم هجری، شاعر هروی. به کفش‌دوزی مشهور بود. پدرش در هرات، پیشهٔ کفش‌فروشی داشت. مولانا شوخی در بازار ملک دکانی داشته که شوخ‌طبعان شهر، بدان‌جا آمد و شد می‌کردند. به گفتهٔ خواجه حسن نثاری وی «در شوخ‌طبعی بی‌همتا بود، قدم در میدان بلاغت نهاده، به چوگان فصاحت گوی سخن را از اقران» ربوده بود. شوخی شاعری غزل‌سرا بود. اما از سروده‌های او، تنها ابیاتی چند به یادگار مانده است.

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۶۱۸؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۳۷/۳، ۸۰۶/۵؛ مذکر احباب، ۲۷۵.

دانشنامه

شورش دهاتی (šu.reš-e.de.hā.ti)، غلام‌محمد، وزیر آباد (کابل) ۱۳۰۷ش ـ ، شاعر افغانستانی. در خردسالی، پدرش را از دست داد. تحصیلاتش را تا کلاس ششم پی‌گرفت، اما برای گذران زندگی، به‌ناچار آن را ناتمام گذاشت. با این‌همه وی دامان

مطالعه را رها نکرد و رنج‌های درونش را به زبان شعر سپرد. نخست بی‌کس تخلص می‌کرد، چنان‌که نخستین شعر منتشر شدهٔ وی، در ۱۳۲۸ش بدین تخلص بوده است، اما بعدها، تخلصش را به شورش بگردانید. نمونه‌هایی از شعرهایش در پرطاووس و نمونه‌های شعر امروز افغانستان آمده است.

منابع: پرطاووس، ۴۷۲-۴۷۴؛ نمونه‌های شعر امروز افغانستان، ۱۷۱-۱۷۲.

جهان‌تاب

شورش عشق کابلی ← سعدالدین انصاری

شور عشق کابلی ← سعدالدین انصاری

شور کابلی، مریمه دختر خواجه‌سنگی محمد ← سیفی کابلی

شهاب‌الدین محمد سام غوری ← معزالدین محمد سام غوری

شهاب‌الدین هروی (ša.hā.bod.din-e.ha.ra.vi)، ملا، هندوستان ۹۴۲/ ۹۴۳ق، شاعر ایرانی. در هرات زاده شد. از زندگانی وی جز این دانسته نیست که در رکاب ظهیرالدین بابر (۹۳۲-۹۳۷ق)، از هرات به هندوستان رفت و در دربار وی آوازه‌ای بلند یافت. در معما و غزل ماهر بود و رساله‌ای در معما نوشته است. شماری از اشعارش در تذکره‌ها نقل شده‌اند.

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۶۸۳/۱؛ تحفهٔ سامی، ۲۲۸-۲۲۹؛ الذریعه، ۵۵۶/۳-۵۵۷؛ روز روشن، ۴۴۴؛ مجالس‌النفائس، ۱۵۶؛ مرآت جهان‌نما، زیر «شهاب معمایی»؛ منتخب‌التواریخ، ۳۴۳/۱-۳۴۴.

دانشنامه

شهاب ترشیزی (ša.hāb-e.tor.ši.zi)، میرزا عبدالله‌خان، ترشیز ۱۱۶۷- خراسان ۱۲۱۵ق، شاعر، منجم، خوش‌نویس و نقاش ایرانی. خانوادهٔ او از بزرگان و حاکمان قهستان، به‌ویژه ترشیز، بودند. وی در خراسان، ادبیات و ریاضیات آموخت. در ۱۱۸۹ق، از ترشیز به عراق و فارس رفت و در راه، از یزد، کاشان، اصفهان و سیستان دیدار کرد. مدتی با حاکمان و دانشمندان آن‌جا نشست و خاست داشت. او در انتهای سفر، به شیراز رسید و مدتی در دربار زندیه زیست و کریم‌خان زند (-۱۱۹۳ق) را مدح گفت. پس از مرگ کریم‌خان و درگیری و کشاکش در میان جانشیان او، چند قطعه شعر دربارهٔ سران زندیه که به دست زکی‌خان زند (-۱۱۹۳ق) کشته شده بودند، سرود. از آن پس، وی به همراه علی‌مرادخان زند (-۱۱۹۹ق) به اصفهان رفت و در ۱۱۹۴ق، مثنوی‌های پیوستهٔ مرادنامه/درةالتاج و خسرو و شیرین را در اصفهان سرود. مرادنامه دربارهٔ بخشی از تاریخ زندیه، به‌ویژه سرگذشت علی‌مرادخان بود که ناتمام مانده است. برخی مثنوی شاهنامهٔ زندیه را نیز از آثار شهاب برشمرده‌اند. پس از مرگ علی‌مرادخان، شهاب به یزد رفت و حاکم آن، محمدتقی‌خان و پسران و خویشان او را مدح گفت و گویا مدتی را نیز، در دستگاه خسروخان اردلان زیست و مثنوی یوسف و زلیخا را به نام او سرود. وی از ۱۱۹۹ تا ۱۲۰۳ق، در خدمت عبدالعلی‌خان می‌زیست که دعوی استقلال در ناحیهٔ ترشیز داشت و در حملهٔ افغانان به خراسان، از هواداران خاندان نادر بود. شهاب منجم او بود و مثنوی خسرو و شیرین را به نام او سرود. در ۱۲۰۳ق، به دعوت شاهزاده محمود درانی فرزند تیمورشاه به هرات رفت و در آن‌جا، مدیحه‌گوی او شد. آن‌گاه، در کابل منجم و ملک‌الشعرای دربار شد و لقب خان گرفت. پس از پریشانی احوال افغانان درانی در هرات و کابل، در ۱۲۱۲ق به ایران گریخت و سفری به تهران و کاشان و اصفهان کرد و باز به خراسان بازگشت. به درستی دانسته نیست که وی سال‌های پایانی عمرش را در کجا گذراند و در کجا درگذشت؛ چنان‌که از احوال او در افغانستان نیز، آگاهی دقیقی در دست نیست. تذکره‌نویسان ایرانی گفته‌اند که وی در سال‌های پایان عمر، در جامهٔ درویشان می‌زیست و در گروه آنان بود و در تربت حیدریه درگذشت. اما به گفتهٔ تاریخ‌نگاران افغانستانی، او باز به هرات بازگشت و در همان‌جا درگذشت؛ وی با توجه به قصیده‌ای که دربارهٔ فتحعلی‌شاه قاجار (۱۲۱۲-۱۲۵۰ق) و فتح قلعه‌ای به دست او در سبزوار سروده، گمان بیشتر بر این است که گزارش تذکره‌نویسان ایرانی درست است. شهاب ترشیزی در دورهٔ فترت میان زندیه و قاجار می‌زیست و به‌سبب آشوب‌ها و جنگ‌ها و ناآرامی‌های سرزمین ایران، مدام مجبور به مهاجرت و پناه جستن در دربارهای گوناگون بود. از سویی، وی از خاندانی دولتمند و زمین‌دار برخاسته بود و گرایش‌های عارفانه در اشعار او کمتر دیده می‌شود. وی را می‌توان از پیشروان بزرگ سبک بازگشت در خراسان دانست. شهاب، به گفتهٔ خود و به گواهی اشعار و زندگی‌اش، به انوری و خاقانی تمایل بسیار

داشته و شیوهٔ بیان و درون‌مایه‌های شعری او به انوری نزدیک است. او بیش از پرداختن به مضمون‌های عرفانی و فلسفی، به مضمون‌های انتقادی و اجتماعی پرداخت و در هجو، دستی قوی داشت و در این فن شهره بود. همچنین، در غزل وزن‌های نوین آفرید. او با آنکه در خدمت امرای اهل تسنن افغانی بود، مدایح زیادی دربارهٔ ائمهٔ اطهار دارد. شهاب دو فرزند به‌نام‌های میرزا اختیار و مرتضی‌محجوب داشت که هر دو شاعر بودند. میرزا اختیار در خدمت حاکمان افغانی بود و تذکره‌ای به نام حدیقةالمدایح، دربارهٔ شاعران مداح سپه‌دار گرجی گردآوری کرده بود. کلیات شهاب نزدیک بیست هزار بیت شعر داشت، اما اکنون حدود پانزده هزار بیت از اشعار او باقی مانده است و چندین مثنوی و برخی قطعات و قصاید او در مدح بزرگان شیراز و اصفهان از میان رفته است. شهاب در دیباچهٔ دیوان خود، از برخی آثار خود که به نظم و نثر بوده، یاد می‌کند. آثار او از این قرارند: ۱ـ مثنوی خسرو و شیرین که به شیوهٔ هفت‌پیکر، برای علی‌مردان‌خان زند سروده شده و نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیایی (به شمارهٔ Or۲۸۱۷) وجود دارد؛ ۲ـ بهرام‌نامه که گویا نخستین و بزرگ‌ترین مثنوی او است و داستان باز آمدن بهرام از یمن و پادشاهی او است که حدود دو هزار بیت دارد و نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ ملک (به شمارهٔ ۴۷۰۹/۱) نگه‌داری می‌شده است؛ ۳ـ یوسف و زلیخا که گویا پس از بهرام‌نامه در مدت سه ماه و حدود هزار بیت سروده شده و نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ مجلس (به شمارهٔ ۱۲۰۵) نگه‌داری می‌شود؛ ۴ـ تذکرةالشعرا؛ ۵ـ تذکرهٔ انور راد؛ ۶ـ تاریخ مجدول ،سه کتاب اخیر به نثر بوده‌اند و تاکنون نشانه‌ای از آن‌ها پیدا نشده است، اما برخی، گمان دارند نسخه‌ای از آن‌ها در کتابخانه‌های افغانستان نگه‌داری می‌شود؛ ۷ـ عقد گهر که مثنوی در نجوم است؛ ۸ ـ ملحدنامه که مثنوی در بحر شاهنامه، در هجو مصطفی‌قلی‌خان، حاکم ترشیز است و نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی (به شمارهٔ ۴۶۸۱) نگه‌داری می‌شود؛ ۹ـ قصهٔ حاجی رحیم که در بحر مثنوی معنوی و در هجو یکی از همولایتی‌های شهاب است. نسخه‌ای از این مثنوی در کتابخانهٔ آستان قدس (به شمارهٔ ۴۶۸۱) نگه‌داری می‌شود. گویا ملک‌الشعرای بهار در ۱۳۲۶ش و محمد قهرمان در ۱۳۵۶ش دیوان شهاب ترشیزی را تصحیح کرده‌اند، اما تاکنون نشانه‌ای از چاپ دیوان شهاب به‌دست نیامده است.

منابع: اکسیرالتواریخ، ۵۸؛ بهار و ادب فارسی، ۱/۱۷۷ـ ۲۰۲؛ تاریخ ادبیات در ایران، ریپکا، ۴۸۹؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، ۱/۳۰۳ـ ۴۵۹؛ تاریخ گیتی‌گشا، دیباچه؛ تیمورشاه درانی، ۱/۴۷۳ـ ۴۷۵؛ تذکرهٔ اختر، ۱/۱۰۹ـ ۱۱۰؛ حدیقةالشعرا، ۲/۹۰۵؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵/۱۸۰۸؛ ریاض‌العارفین، ۴۴۱؛ سفینةالمحمود، ۲/۶۰۴؛ مجمع‌الفصحا، ۵/۵۳۶؛ مکارم‌الآثار، ۱/۵۷۴ـ ۵۷۷؛ نگارستان دارا، ۲۱۳؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۳/ در صفحات فراوان؛ ۴/ در صفحات فراوان؛ فهرستواره کتابهای فارسی، ۳/ در صفحات فراوان؛ فکری سلجوقی، «گازرگاه»، آریانا، سال سی‌وچهار، شمارهٔ ۱، ۱۳۵۵ش، صص ۵۰ ـ۵۱؛ ملک‌الشعرای بهار، «شهاب ترشیزی»، ارمغان، سال سیزده، شمارهٔ ۱، ۱۳۱۱ش، صص ۲۶ـ ۴۴؛ همان‌جا، شمارهٔ ۲، صص ۱۱۹ـ ۱۲۶؛ همان‌جا، شمارهٔ ۳، صص ۱۸۵ـ ۱۹۱؛ محیط طباطبایی «انتقاد بر انتقاد»، همان‌جا، شمارهٔ ۴، صص ۲۳۹ـ ۲۴۴؛ همان‌جا، شمارهٔ ۵، ۳۲۹ـ ۳۴۵؛ همان‌جا، شمارهٔ ۶، ۴۲۳ـ ۴۳۱.

ضیایی

شهاب مدون نیشابوری (šа.hāb-e.mo.dav.ven-e.ney.šā.bu.ri)، مولانا شهاب‌الدین احمد بن شیخ محمد، سدهٔ نهم هجری، دانشمند دینی و شاعر ایرانی. از مردم نیشابور بود ودر زمان سلطان حسین بایقرا، فرمان‌روای خراسان (۸۷۳ـ ۹۱۱ق)، در هرات می‌زیست و معاشر امیرعلی‌شیرنوایی (ـ۹۰۶ق) و جامی (ـ۸۹۸ق) بود. زین‌الدین محمود واصفی درباره‌اش می‌نویسد که «مولانا شهاب مدون فاضلی بود از نیشابور، در جمیع علوم کامل و ماهر و در کل فنون متفرد و متبحر. انواع و اصناف شعر را به غایت نیکو و مرغوب می‌گفت و در معانی بدیع را به مثقب فکرت نیکو می‌سفت... و مولانا مشارالیه تدوینی کرده بود از سورهٔ یس تا آخر کلام‌الله و آن را پیش سلطان حسین‌میرزا آورد و میرزا مبلغ یک هزار تنگه به وی انعام فرمود و گفت که اگر از اول کلام‌الله تا آخر تمام‌سازی، هر سال مبلغ پنج‌هزار تنگه و مقدار پانصد من غله به تو انعام می‌فرمایم و آن را وظیفه گردانم که سال به سال به تو رسانم. [شهاب مدون] پنج سال زحمت و مشقت کشید و آن را تمام گردانید.» (بدایع‌الوقایع، ۱/۴۴۷ـ ۴۴۸) اما چون مولانا شهاب کارش را به انجام رسانید، مولانا ناصرالدین محمد قاری که از قاریان بنام روزگار بود، از روی حسد کار او را نزد سلطان حسین کم‌ارج و بی‌اهمیت شمرد و در نتیجه، پادشاه تیموری سخن او را به بهانه کرد و به وعدهٔ خود وفا نکرد و پاداش موعود را به شهاب نداد. مولانا شهاب چون

چنین بدید، از آن پس به هر مجلسی که ناصرالدین محمد می‌رفت، خود را می‌رسانید و لب به شکوه از او می‌گشود و حاضران را به دادرسی فرامی‌خواند، تا سرانجام در مجلس وعظی که خواجه نظام‌الملک خوافی بر سر مزار خواجه ابوالید برپا داشته بود و قرار بود مولانا حسین واعظ کاشفی در آن به وعظ بپردازد، مولانا شهاب، پیش از منبر رفتن کاشفی، برخاست و بر منبر نشست و بار دیگر لب به شکوه از ناصرالدین محمد گشود و چون ناصرالدین محمد در پاسخ فرمود که «این تصنیف و تدوین وی نیست، این از کس دیگر است که بر خود بسته»، شهاب وی را چنان جواب دندان‌شکنی داد که ناصرالدین محمد دیگر به هیچ مجلسی حاضر نگردید. با این‌همه، مولانا شهاب، از آن‌جا که هنوز نتوانسته بود به آن‌چه می‌خواست برسد ـ یعنی پاداش موعود پادشاه ـ پس از آن، به امیرعلی‌شیر توسل جست و «ابرام و تشدد وی از حد درگذشت. کار به جایی رسید که با وجود این فضایل و کمال، پایمال اراذل گردید و دام تمسخر اهل فضل شد.» (بدایع‌الوقایع، ۴۴۹) این اثر شهاب‌الدین که برای گرفتن پاداش موعود، آن همه سختی کشید و ظاهراً سرانجام نیز بدان نرسید، همان آیة‌الآیات فرقانی به فارسی، در ۲۹ «مقصد» و یک مقدمه (به عربی) است که کشف‌الآیات قرآن است و شهاب‌الدین نگارش آن را در ۸۸۵ق آغاز کرده و در ۸۹۱ق به انجام رسانده است. نسخه‌ای از این اثر در مؤسسهٔ ملل آسیایی فرهنگ علوم شوروی نگه‌داری می‌شده که گذشته از متن کتاب، شامل مقدمه‌ای از جامی و شرح حسین واعظ کاشفی بر مقدمهٔ عربی بوده است.

منابع: ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، ۳۸۶؛ بدایع‌الوقایع، ۴۴۷/۱ـ۴۵۰؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۷۸۱؛ مجالس‌النفائس، ۹۷.

برزگر

شهاب معمایی، ملا شهاب‌الدین حقیری ← **حقیری هروی**

شهابی هروی (ša.hā.bi-ye.ha.ra.vi)، محمود فرزند خواجه اسحاق سیاوشانی، ز ۹۹۳ق، خوش‌نویس و شاعر هروی. از مردم سیاوشان هرات و پدرش در حکمرانی درمیش‌خان شاملو بر هرات، کلانتر آن‌جا بود. در ۹۳۵ق، عبیدالله‌خان ازبک (ـ۹۴۶ق) هرات را تسخیر کرد و خواجه اسحاق را با افراد خانواده‌اش، از جمله فرزندش محمود به بخارا کوچانید. محمود در بخارا نزد میرعلی هروی که وی نیز با گروهی از هنرمندان هروی به بخارا کوچانده شده بود، به فراگیری اصول خوش‌نویسی پرداخت. او در این راه، چندان اهتمام ورزید که روزی میرعلی درباره‌اش گفت: «شاگردی بهتر از خود به هم رسانیده‌ام.» محمود که از اقامت در بخارا دلگیر بود، پس از چندی به بلخ رفت. امیران و بزرگان بلخ او را که دیگر خوش‌نویسی بلندآوازه بود، بسیار نواختند، چندان‌که دیگر برای گذران زندگی نیازی به کتابت نداشت و تفننی به خوش‌نویسی می‌پرداخت. محمود خوش‌گذران و بی‌قید بود و در مصاحبت بزرگان به حسن محضر شهرت داشت و چون از موسیقی نیز سررشته داشت و ارغنون را نیکو می‌نواخت، بدو التفاتی بیشتر می‌کردند. محمود کتابت خوش می‌کرد و در قطعه‌نویسی هم دست داشت و همهٔ تذکره‌نویسان شیوایی خط وی را ستوده‌اند، به‌ویژه آن‌که در پیروی از شیوهٔ استادش، هیچ شاگردی هم‌پایهٔ وی نبوده است، چنان‌که برخی خط او را برتر از خط میرعلی دانسته‌اند. چنین برمی‌آید که آن‌ها به پیروی از همان سخن میرعلی که «شاگردی بهتر از خود به هم رسانیده‌ام»، فروتنی و درویش منشی میرعلی را نادیده گرفتند، زیرا تا روزگار میرعماد هیچ خوش‌نویسی را نمی‌توان همپایهٔ میرعلی دانست. شیوهٔ خوش‌نویسی محمود چندان همانند خط استادش بود که کمتر کسی می‌توانست آن‌ها را از یکدیگر باز شناسد. ازاین‌رو، محمود در برخی قطعاتی که می‌نوشت، میرعلی امضا می‌کرد. گویند چون میرعلی این سخن بشنید و این آثار را بدید، در قطعه‌ای چنین سرود: «خواجه محمود آن که یک چندی ـ بود شاگرد این فقیر حقیر / یاد دارم به او ز قلت عقل ـ آن‌چه دانستم از قلیل و کثیر / بهر تعلیم او دلم خون شد ـ تا خطش یافت صورت تحریر / در حق او نرفته تقصیری ـ لیک او هم نمی‌کند تقصیر / نیک و بد هر چه نویسد او ـ همه را می‌کند به نام حقیر.» به نوشتهٔ اسکندر بیگ ترکمان، در عالم‌آرای عباسی، خواجه محمود وقتی این قطعه را شنید، گفت: «مولانا نیک و بد غلط گفته. من آن‌چه بد می‌نویسم، به نام او می‌کنم.» هم او گوید: «اگر واقع باشد، هر چند صورت مطایبه و ظرافت دارد، اما نهایت بی‌ادبی است.» چنین برمی‌آید که خواجه محمود فریفتهٔ خط خود بوده است، چنان‌که به نوشتهٔ قاضی میراحمد منشی در گلستان هنر، هر کس که به دیدن او می‌رفت، قطعه‌ای به خط خود به او می‌داد و در بیشتر قطعات این بیت را می‌نوشت: «بود این مشق محمودالشهابی ـ که مثلش در جهان هرگز نیابی.» نویسندهٔ عالم‌آرای عباسی بر آن است که خواجه محمود در سال‌های

پایانی زندگانی خود، تغییراتی در شیوهٔ خوش‌نویسی خود به‌وجود آورد که پسندیدهٔ صاحب‌نظران نبود. هم او محمود را از خوش‌نویسان دورهٔ شاه تهماسب یکم صفوی (۹۳۰-۹۴۸ق) دانسته است، اما روشن نیست که مراد وی این بوده که محمود در آن دوره می‌زیسته است، یا در شمار خوش‌نویسان دربار شاه تهماسب بوده است؛ چنان‌که گوید: «در آن عصر، نستعلیق را به اندام مولانا محمود مذکور کسی ننوشت.» از تذکره‌نویسان متأخر، میرزا سنگلاخ وی را سخن‌دان، حکیم، ریاضی‌دان و طبیب دانسته و به او لقب عین‌الزمان داده است، اما دیگر تاریخ‌نویسان بدان اشارتی نکرده‌اند. میرزا حبیب اصفهانی در تذکرهٔ خط و خطاطان آورده است که محمود در هرات درگذشت. اما این سخن نادرست است، زیرا تذکره‌نویسان متقدم‌تر، مانند نویسندهٔ گلستان هنر، مرگ وی را در بلخ نوشته‌اند. برخی برآنند که وی پس از چندی اقامت در بخارا، بار دیگر، به هرات بازگشت و در این وقت، شاه حسین بلخی شهابی در هرات بود. چون وی آوازهٔ خوش‌نویسی محمود بشنید، او را به نزد خود فراخواند و بسیار نواخت و بدین سبب، خواجه محمود به شهابی آوازه یافت. برخی نیز آوازهٔ وی را بدین نام، اقامت او در محلهٔ خواجه شهاب سیاوشان دانسته‌اند. در قواعد خطوط و ریحان نستعلیق آمده که محمود جز نستعلیق، تعلیق را نیز خوش می‌نوشته است، اما به نوشتهٔ دکتر بیانی، در احوال و آثار خوشنویسان، اثری از تعلیق‌نویسی وی دیده نشده است. تاریخ درگذشت محمود نیز دانسته نیست. برخی مرگ وی را ۹۴۰ یا ۹۶۰ نوشته‌اند که نادرست است. اما روشن است که وی تا سال نگارش ریحان نستعلیق، یعنی ۹۸۹ق، در بلخ می‌زیسته است و از آثار تاریخ‌دار وی می‌توان به نسخه‌ای از نفحات‌الانس جامی به تاریخ ۹۹۳ق اشاره کرد که در کتابخانهٔ سرکاری رامپور نگه‌داری می‌شود. از خواجه محمود آثاری بسیار به‌جا مانده و این، با سخن نویسندهٔ گلستان هنر ناهمخوان است، چرا که او بر آن بود که محمود چون احتیاج نداشت، کمتر کتابت می‌کرد و آثار او نادر است. از آثار محمود می‌توان به نسخه‌ای از دیوان هلالی و منتخبی از شش دفتر مثنوی معنوی نگه‌داری شده در کتابخانهٔ سلطنتی تهران، دو نسخه از بوستان سعدی در موزهٔ آثار اسلامی و ترک استانبول، نسخه‌ای از اخلاق محسنی در مجموعهٔ سلطان‌القرایی و نسخه‌هایی از خمسهٔ جامی، مناجات‌نامهٔ خواجه عبدالله‌انصاری و خمسهٔ امیرخسرو دهلوی اشاره کرد. حدود ۱۱۰ قطعه، از آثار خوش‌نویسی محمود، در کتابخانه‌های سلطنتی، ملی، مدرسهٔ سپهسالار، آستان قدس رضوی، سرکاری رامپور، خزینهٔ اوقاف و روان کوشکوی استانبول و مجموعهٔ مهدی بیانی نگه‌داری می‌شود.

منابع: احوال و آثار خوشنویسان، ۸۷۶-۸۸۰؛ اطلس خط، ۴۷۹؛ پیدایش خط و خطاطان، ۲۳۱-۲۳۳؛ تاریخ هنرهای ملی و هنرمندان ایرانی، ۸۸۳؛ خط و خطاطان، ۲۳۸-۲۳۹؛ خوشنویسی و فرهنگ اسلامی، ۷۹، ۸۰؛ ذکر برخی از خوشنویسان و هنرمندان، ۴۵؛ صورتگران و خوشنویسان هرات در عصر تیموریان، ۱۱۲-۱۱۳؛ عالم‌آرای عباسی، ۱۷۰؛ گلستان هنر، ۸۴-۸۵؛ مناقب هنروران، ۲۳، ۵۶، ۷۶-۷۹، ۸۲؛ هنر عهد تیموریان و متفرعات آن، ۵۰۱، ۵۹۱، ۶۵۱، ۶۹۰، ۷۴۸-۷۴۹.

جهان‌تاب

شهبال (šah.bāl)، عبدالعظیم فرزند عبدالحبیب، ۱۳۱۴ش -، شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته زاده شد. از ۱۳۴۱ش، به سرودن شعر روی آورد و سروده‌هایش را در مطبوعات افغانستان به‌چاپ رسانده است. چراغ لاله (۱۳۶۲ش)، آتش پرومته (۱۳۶۶ش)، عقابان خیبر (کابل، ۱۳۶۹ش) و کورهٔ آتش دفترهای شعر او هستند که پیش از مهاجرتش به اروپا، انتشار یافته‌اند. از حوا تا ایما پنجمین مجموعهٔ شعر وی است که با پانزده شعر به دو زبان فارسی و آلمانی و در قالب‌های کهنه و نو در آلمان منتشر شده است. شهبال در اشعار این دفتر به مسائل اجتماعی و موضوع مهاجرت پرداخته است.

منابع: از حوا تا ایما؛ سیماها و آواها، ۱/۴۴۵-۴۴۸.

دانشنامه

شه‌ترک‌خان دروازی (šah.tork.xān-e.dar.vā.zi)، فرزند سلطان محمودخان فرزند شاه دروازی فرزند شاه اسکندرخان دروازی، - پس از ۱۲۴۰ق شاهک و شاعر افغانستانی. پدر وی ادیب و دانشمند بود و به شاعران و عارفان ارادت می‌ورزید. میرزا محمود، شاعر دربار سلطان محمودخان، قطعه‌ای در مادهٔ تاریخ بنای قلعهٔ خم کاخ شاهکان درواز که به فرمان سلطان محمود بنا نهاده شده بود، سرود. شه‌ترک‌خان مانند پدرش قصد تصرف سرزمین‌های شغنان، وونج، جامرچ بالا، طویل‌دره و قراتگین و فرغانه را داشت، اما مرگ وی را مهلت نداد و درگذشت. شه‌ترک‌خان خود شعر نیکو می‌سرود و به شعرا ارادت می‌ورزید و بر اشعار شاعران تقریظ و تنقید می‌نوشت. به

سرودن رباعی بیشتر از انواع دیگر شعر توجه داشت. میرزا محمود کابلی و میرزا عزیز بیگ دروازی با شه‌ترک‌خان معاصر و معاشر بوده‌اند.

منابع: ارمغان بدخشان، ۱۷۳ـ ۱۷۴؛ دایرةالمعارف آریانا، ۸۱۱/۵؛ سخنوران دروازی، بخش اول، ۳۶ـ ۳۸؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۸۲.

رسولی

شهریارنامه (šahr.yār.nā.me)، منظومه‌ای حماسی سرودهٔ عثمان مختاری غزنوی* (ـ ۵۴۴/۵۵۴ق). وی این منظومه را چنان‌که در پایان آن آورده، به سفارش مسعود بن ابراهیم غزنوی (۴۹۲ـ۵۰۸ق)، از روی داستان منثور آن، در مدت سه سال ، به نظم کشیده است. مختاری در این مثنوی که به پیروی از شاهنامهٔ فردوسی سروده شده، به پهلوانی‌های خاندان رستم تا سه نسل ، یعنی سهراب، برزو و شهریار پرداخته است. باز به گفتهٔ شاعر، وی همهٔ داستان منثور را ـ که پر آوازه بوده ـ به نظم درآورده است. گویا شهریارنامه از آخرین داستان‌ها دربارهٔ خاندان رستم باشد. شهریار، قهرمان داستان، آخرین پهلوان دودمان گرشاسب است. او که از تبار خویش آگاه نیست، با خویشان خود رویارو می‌شود. وقایع این داستان در هندوستان رخ می‌دهد. شهریارنامه در سه بخش است: بخش نخست که طولانی‌ترین بخش است، به دو نبرد فرامرز، پسر رستم ،اولی با ریحان، دیو سیاه، و دیگری با سپه‌سالار هند پرداخته است. سپه‌سالار ،شهریار، برادرزادهٔ فرامرز است. نخست، آن دو یکدیگر را نمی‌شناختند؛ اما سرانجام پس از شناختن هم، آشتی کردند. سپس ، فرامرز به ایران بازگشت و شهریار نزد فرانک، ملکهٔ سراندیب، ماند. به نبرد ارژنگ دیو رفت، او را شکست داد و از یاران خود کرد. ارجاسپ، شاه توران، که لهراسب را کشته بود، ارهنگ دیو، پسر پولادوند را روانهٔ سیستان کرد. زال در نبود رستم، که به خاور زمین رفته بود، زواره، پسر خود را به جنگ ارهنگ فرستاد. در آغاز ،زواره از دیو شکست خورد، اما زال به یاری او شتافت و بر ارهنگ چیره شد. بخش دوم، با رفتن زال به بارگاه سلیمان و آزمایش زال با طرح معما و فرستادن او به نبرد اهریمن دیو آغاز می‌شود. شاعر در بخش سوم، به سبب نظم داستان و چگونگی آن و شرح پاداش خویش می‌پردازد که یادآور داستان فردوسی و محمود غزنوی است؛ اما می‌گوید اگر پاداش نگیرد، گله نخواهد کرد. مختاری از شاعرانی بود که تحت تأثیر فردوسی، به سرودن داستان‌های حماسی و ملی پرداخت. او در این منظومه، عناصر اسلامی و سامی را با هم آمیخته که آوردن این عناصر،منظومهٔ او را از یک‌دستی درآورده است. شهریارنامه از منظومه‌های حماسی میان‌مایه است. دست‌نویسی از آن به شمارهٔ Add ۲۴۰۹۵ در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیایی و میکروفیلم آن، به شمارهٔ ف ۱۰۴۶ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نگه‌داری می‌شود.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران ، ۳۶۵/۲، ۵۰۲ـ۵۰۵؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۷۷/۱؛ حماسه‌سرایی در ایران ، ۳۱۱ـ۳۱۵؛ الذریعه ، ۲۲۹/۱۹؛ فرهنگ ادبیات، ۳۰۸؛ فهرست میکروفیلم‌های کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ، ۱۳۵؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی ، ۲۹۷۴/۴؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیایی ، ۵۴۲/۲ـ۵۴۳؛ غلام‌حسین بیگدلی، «شهریارنامهٔ مختاری غزنوی»، آینده، سال ششم، شمارهٔ ۱ و ۲، ۱۳۵۹ش، صص ۷۷ـ ۸۶.

آنشین

شهید بلخی (ša.hid-e.bal.xi)، ابوالحسن شهید بن حسین جهودانکی، ـ ح ۳۲۵ق، فیلسوف و شاعر ایرانی. از زندگی وی چندان نمی‌دانیم. گویند از همروزگاران ابوزید احمد بن سهل بلخی(ح ۲۳۵ـ ۳۲۲ق)، ادیب و متکلم و جغرافیادان ایرانی، بود و با او ارتباط داشت و حتی هنگامی که از بلخ به چغانیان نزد محتاج بن احمد رفت، چندین نامه به ابوزید نوشت. از جملهٔ ممدوحانش نصر بن احمد سامانی (۳۰۱ـ ۳۳۱ق) و ابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی (ـ۳۰۶ق) را یاد کرده‌اند. شهید از متکلمان و فلاسفهٔ بزرگ روزگارش بود و تصنیفاتی داشت. میان او و زکریای رازی مناظره‌هایی بوده و هریک بر دیگری ردی داشته است. در روزگارش، در ادب و حکمت بسیار معروف بود و او را همسنگ رودکی می‌شمردند و حتی خود رودکی و شاعرانی، مانند فرخی و منوچهری، به تقدم و استادی او معترف بودند. شهید خوش‌نویسی ماهر بود. به فارسی و عربی شعر می‌سرود و از وی حدود صد بیت در تذکره‌ها و کتاب‌های لغت مانده است. رودکی قطعه‌ای دو بیتی در سوک شهید سروده که معروف است: «کاروان شهید رفت از پیش ـ و آن ما نیز رفته گیر و می‌اندیش/ از شمار دو چشم یک تن کم ـ وز شمار خرد هزاران بیش.»

منابع: اشعار پراکندهٔ قدیم‌ترین شعرای فارسی‌زبان، ۲۳ـ ۳۹؛ پیشاهنگان شعر فارسی ، ۸ـ۱۴؛ تاریخ ادبی ایران، براون، ۶۶۳/۱؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۳۸۹/۱ـ۳۹۳؛ تاریخ علوم عقلی، ۲۰۲؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۱/۱؛ دیوان فرخی، چاپ دبیرسیاقی، ۱۸۵؛ دیوان منوچهری، چاپ دبیرسیاقی، ۱۳۱؛ سخن و سخنوران، ۱۶ـ۱۸؛ شاعران بی‌دیوان، ۲۶ـ ۳۷؛ شعرالعجم، ۴۲/۱؛ الفهرست، ترجمه، ۵۳۱؛ گنج سخن، ۱۵/۱؛ لباب‌الالباب، ۳/۱ـ۵؛ لغت فرس، چاپ فتح‌الله مجتبایی و علی‌اشرف صادقی، ۲۳، ۲۹، ۴۱، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۶۳، ۱۱۱، ۱۲۸، ۱۴۸، ۲۰۱، ۲۱۱، ۲۲۱؛ مجمع‌الفصحا، ۸۰۳/۳ـ ۸۰۴؛ معجم‌البلدان، ۱۹۴/۲؛ مقاله‌نامهٔ خراسان، ۳۰۰؛ سعید نفیسی، «سرایندگان بزرگ»، پیام نوین، سال یکم، شمارهٔ ۸، صص ۱ـ۹؛ سرور گویا، «شعرای افغانستان»، کابل، سال دوم شمارهٔ ۳، ۱۳۱۱ش، صص ۴۵ـ ۴۷.

برزگر

شهید مزار شریفی (ša.hid-e.ma.zār.ša.ri.fi)، محمدرسول، روستای مارمل (مزارشریف) ۱۲۶۱ ـ همان‌جا ح ۱۳۰۰ق، شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای اهل علم برآمد. پدرش از علمای روزگارش بود و چون در زادبومش پسران علما را مخدوم می‌گفتند، محمدرسول به مخدوم نیز آوازه داشت. وی در زادگاهش برآمد و مقدمات علوم را نزد پدرش فراگرفت. در اوایل جوانی برای تکمیل تحصیلات، رهسپار بخارا شد. پس از آنکه درسش را به پایان برد، به زادبومش بازگشت و بقیهٔ زندگیش را در همان‌جا به سرآورد. شهید با بیشتر علوم نظری متداول در سرزمین خود آشنایی داشت. صنعت آهنگری را خوب می‌دانست و گویند ساعتی ساخته بود که پرنده‌ای در آن تعبیه کرده بود که سر هر ساعت، بیرون می‌آمد و آواز می‌خواند. گذشته از این، وی در خوش‌نویسی استاد بود و نستعلیق را زیبا می‌نوشت. از دیوانش نسخه‌های خطی فراوانی مانده، اما هنوز به‌چاپ نرسیده است.

منابع: پر طاووس ، ۴۵۵ـ۴۵۷؛ تاریخ مختصر افغانستان، ۱۴۰/۲؛ دایرةالمعارف آریانا، ۶۰۱/۳، ۸۱۱/۵ـ ۸۱۲؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۸۲؛ یادی از رفتگان ، ۵۱ـ۵۲؛ خسته، «شهید»، آریانا، سال هشتم، شمارهٔ ۱۱، ۱۳۲۹ش، صص ۱۳ـ۱۴.

دانشنامه

شهیر (ša.hir)، محمدافضل فرزند نورالدین احراری، هرات ۱۳۰۶ش ـ   ، شاعر افغانستانی. دوره‌های دبستان و دبیرستان را در زادگاهش به پایان برد. چهارسال در مدرسهٔ دینی فخرالمدارس درس خواند و دانش‌های ادبی را نیز، نزد معلمان خصوصی فراگرفت. از ۱۳۳۲ش، به‌کارهای دولتی روی آورد و چهار سال در سمت‌های کاتب، سرکاتب و معاون مدیریت مطبوعات هرات به‌کار پرداخت. وی سپس تا ۱۳۳۷ش، کفالت مدیریت عمومی قلم مخصوص وزارت مالیه (دارایی) را برعهده داشت. شهیر در فراگیری زبان‌های انگلیسی و عربی اهتمام بسیار ورزید و ترجمه‌ها و نوشته‌هایش، از ۱۳۲۸ش، در روزنامهٔ اتفاق اسلام و مجلهٔ هرات منتشر شده است. وی نخست مخلص تخلص می‌کرد، اما از ۱۳۲۷ش، تخلصش را به شهیر بگردانید. از آثار وی که به احتمال فراوان تاکنون انتشار نیافته‌اند، می‌توان به دیوانی در بیش از سه هزار بیت و رساله‌ای در معما اشاره کرد.

منابع: شعرای معاصر هرات، ۵۳ـ ۵۴؛ معاصرین سخنور، ۳۰۷ـ ۳۰۹.

جهان‌تاب

شیخ‌الاسلام هروی (šey.xol.es.lām-e.ha.ra.vi)، احمد بن یحیی بن سعدالدین مسعود بن عمر تفتازانی، نیمهٔ دوم سدهٔ نهم و نیمهٔ یکم سدهٔ دهم هجری، فقیه و متکلم هروی. از نوادگان سعدالدین تفتازانی (ـ۷۹۲ق) بوده و ازاین‌رو، به احمد حفید آوازه داشته است. وی از قاضیان و مشایخ بزرگ و در بیشتر دانش‌ها به‌ویژه فقه، حدیث و تفسیر یگانهٔ روزگار خود بود. شیخ‌الاسلام به روزگار سلطان حسین بایقرا (ـ۹۱۱ق)، سی‌سال در هرات برکرسی قضاوت نشست. وی در ۹۰۶ یا ۹۱۶ هجری که سپاهیان شاه اسماعیل یکم صفوی (۹۰۶ـ ۹۳۰ق) هرات و پیرامون آن را به تصرف خود درآوردند، با گروهی از عالمان هروی کشته آمد. از وی سه اثر به عربی با نام‌های حاشیهٔ شرح عقاید نسفیه، حاشیهٔ مختصر و شرح تهذیب‌المنطق به یادگار مانده که متن همگی آن‌ها از سعد تفتازانی است. از آثار پارسی وی می‌توان به رسالهٔ صیدیه*، در شکار و شناخت حلال و حرام جانوران اشاره کرد.

منابع: صیدیه ؛ فهرست مخطوطات شیرانی، ۲۹۳/۲؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۴۴۲/۱ـ ۴۴۳.

نوشاهی

شیخی پوشنگی ← مسیحی پوشنگی

شیدا (šey.dā)، محمدرحیم فرزند علی‌رضا، میمنه ۱۳۰۰- ۱۳۶۴ش، شاعر افغانستانی. نوشت‌وخواند را از پدرش فرا گرفت و پس از به‌پایان بردن دورهٔ دبیرستان، به کارهای دولتی روی آورد. وی در ۱۳۲۹ش، شهردار میمنه و در ۱۳۳۶ و ۱۳۳۷ش، نمایندهٔ مردم میمنه در دوره‌های نهم و دهم مجلس شورای ملی بود. سروده‌های شیدا در نشریه‌های گوناگون و دو بیانیهٔ منظوم از وی که در دو جلسهٔ رای اعتماد در ولسی جرگه ایراد شده، در دفتری با نام‌های دو شعر شیدا (کابل، ۱۳۵۰ش) منتشر شده است. شعرهای او رنگی غنایی و تعلیمی دارد.

منابع: پرطاووس، ۱۴۶۱؛ سیماها و آواها، ۴۱۹-۴۲۱؛ رنگین‌کمان شعر، احوال و آثار سخنوران فاریاب، ۹۵-۹۸؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۹۴؛ معاصرین سخنور، ۳۱۰-۳۱۱؛ نمونه‌های شعر امروز افغانستان، ۱۷۳-۱۷۴.

جهان‌تاب

شیدای بلخی (šey.dā-ye.bal.xi)، سدهٔ دهم هجری، شاعر بلخی. شاعری خوش‌طبع و لطیفه‌سرا بود. در علوم عقلی و نقلی دست داشت و به تدریس این علوم می‌پرداخت. به گفتهٔ خواجه حسن نثاری، مؤلف مذکر احباب (-۱۰۰۵ق)، شیدا «مجمع‌الفضایل بود. پیوسته به افادهٔ علوم عقلی و نقلی اشتغال می‌نمود. مدتی این فقیر تحصیل نجوم و هیئت در خدمت او می‌کرد. در اندک زمان، این کمینه را به واسطهٔ شفقت به درجهٔ استخراج تقاویم رسانید.» یک چند در خدمت ظهیرالدین محمد بابر (-۹۳۷ق) به‌سر می‌برد و بعدها، به دربار ابوالغازی عبدالعزیزخان شیبانی (-۹۵۶ق) پیوست. در گفتن مادهٔ تاریخ استاد بود و در نظم و نثر، از سعدی پیروی می‌کرد. در بیتی که به صورت مزاح در تتبع گلستان سروده است، می‌گوید: «تفاوت همین است ای محرم راز-که شیدا ز بلخست و سعدی ز شیراز.»

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۶۲۶؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۳۸/۳؛ ۸۱۴/۵؛ مذکر احباب، ۳۴۸-۳۵۱.

دانشنامه

شیدای ختک (šey.dā-ye.xa.tak)، کاظم‌خان/ محمدکاظم فرزند افضل‌خان فرزند اشرف‌خان هجری فرزند خوشحال‌خان ختک، ح ۱۱۳۵- رامپور هند ۱۱۹۴ق، شاعر افغان. در خانواده‌ای از پشتوهای ختک که بیشتر ایشان فرهیختگان و دولتمردانی بنام بوده‌اند، برآمد. شیدا از شاعران بلندآوازهٔ پشتوزبان بود و در سروده‌هایش، از سبک هندی پیروی می‌کرد. او در شعر و ادب پارسی و به‌ویژه شناخت جلوه‌های نازک‌خیالانهٔ سبک هندی، از دانشی گسترده برخوردار بوده است. آشنایی وی با سروده‌های بیشتر شاعران پیرو این سبک تا بدان‌پایه بود که می‌توانست از چشم‌اندازی انتقادی و شاعرانه، دربارهٔ شعرهای هریک از ایشان به داوری بپردازد. با این‌همه، سروده‌های پارسی شیدا اندک است و در دیوان وی، تنها ابیاتی چند به پارسی آمده، که آن هم در سوک نواب‌علی محمدخان (-۱۱۶۲ق) سروده شده است. اما همین چند بیت که ویژگی‌های نازک خیالانهٔ سبک هندی در آن به روشنی دیده می‌شود، چنان پرصلابت است که خواننده را باورمند می‌سازد که وی، در شعر پارسی نیز، سخنوری شیرین سخن بوده است. از دیوان شیدا چندین نسخهٔ دست‌نویس به‌جا مانده است. منتخبی از دیوان وی به کوشش راورتی در گلشن روه (لندن، ۱۸۶۰م) و به سعی هیوز، در کلید افغانی چاپ و منتشر شده است. نسخه‌ای کامل از این دیوان، نخستین بار با مقدمه‌ای از عبدالرئوف بینوا و بار دوم، با مقدمه‌ای از همیش خلیل، در پیشاور به‌چاپ رسیده است. چاپی دیگر از این دیوان، با ترجمهٔ اردوی آن، به همت انوارالحق چاپ و منتشر شده است. نسخه‌ای دیگر از دیوان شیدا، در ۱۹۴ صفحه و به خط نستعلیق در آرشیو ملی افغانستان نگه‌داری می‌شده است. در آغاز این دیوان آمده است: «محمدکاظم شیدا، تخلص خطک [ختک]، حنفی‌مذهب، نقشبندی‌مشرب.» شیدا پس از سال‌ها زندگی در هند، همان‌جا در رامپور درگذشت. آواره شدن از میهن و در غربت زیستن، سرنوشتی شوم بود که او نیز، بار جانکاه آن را همانند دیگر دانشوران خانواده‌اش بر دوش می‌کشید.

منابع: پشتو شاعری، ۱۸۲-۱۸۳؛ تذکرةالشعرا، سراج‌الدین سعید و صالح محمد هوتک، ۶۶-۶۸؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۵۶-۵۷؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۲۶۱/۱؛ فهرست نسخ خطی پشتوی آرشیف ملی، ۶۷/۱-۶۸.

نوش‌آبادی

شیراحمد (šir.ah.mad)، ملک‌الشعرا شیراحمدخان مستی‌خیل، روستای مستی‌خیل نزدیک جلال‌آباد ۱۲۷۶ - پس از ۱۳۵۴ق، شاعر افغانستانی. پس از تحصیل علوم رایج روزگار خود به ادبیات روی آورد و در آن مهارت یافت. پس از آن، به دستگاه غلام‌حیدرخان چرخی از سرداران دولت بارکزاییان پیوست و به معرفی او به دربار عبدالرحمان‌خان بارکزایی (۱۲۹۷-۱۳۱۹ق)

راه یافت. شیراحمد در دورهٔ حبیب‌الله‌خان (۱۳۱۹ـ ۱۳۳۷ق) نیز با دربار کابل پیوستگی داشت و احتمالاً در همین دوره بود که به ملک‌الشعرا ملقب شد. وی از شمارهٔ ششم سال دوم تا شمارهٔ هجدهم سال ششم با روزنامهٔ سراج‌الاخبار همکاری داشت و در این مدت بیست و چهار شعر از او در سراج‌الاخبار به چاپ رسیده است. شیراحمد در این شعرها مخلص تخلص می‌کند، اما بعدها این تخلص را رها کرد. در اشعار دورهٔ اخیر به‌نام خود تخلص می‌کرد. اشعاری که از شیراحمد در سراج‌الاخباربه‌چاپ رسیده، بیشتر قصایدی است که در مدح حبیب‌الله‌خان یا تهنیت ولادت شاهزاده عبدالله و وصف فصول و اعیاد و پیش‌آمدهای مهم دربار گفته است. اما گویا یک‌چندی از دربار کنار گرفت و مدت شش سال با تنگ‌دستی در بدخشان به‌سر برد و شاید در همین سال‌ها بود که سفری به حج رفت. شیراحمد پنج پسر به‌نام‌های محمدطاهر، نصرالله، نورالله، همایون و شکرالله داشت که همگی به زیور علم و کمال آراسته بودند. از آن‌ها محمدطاهر همانند پدر طبع شاعرانه داشت و از او هجده غزل و دو مخمس به‌یادگار مانده است. میرزا شیراحمد شاعری توانا و دارای اندیشه‌های بلند است. بیشتر اشعار و تصانیف او سرشار از مفاهیم انسانی و اجتماعی است. زبانی بسیار ساده و دور از ابهام دارد. تمسک به آرا و عقاید بزرگانی چون افلاطون، ارسطو، شیخ صدوق، جعفر قمی، علامهٔ مجلسی، امام محمد غزالی، سقراط، نیوتن و هربرت اسپنسر بیانگر آشنایی شاعر با اندیشه‌های این بزرگان است. از آثارش: مثنوی نجم‌السعادت/ رعنا و زیبا که در ۱۳۲۶ق همراه با برخی از غزلیات، قطعات، قصاید و مخمسات او در هند به‌چاپ رسیده است؛ تذکرة‌الشهدا/ جنگ‌نامهٔ حضرت امام حسین(ع) که در پیشاور به‌چاپ رسیده؛ مثنوی شاهنامهٔ چترال (لاهور، ۱۹۶۴م)؛ فتح‌نامهٔ کافرستان که آن را در ۱۳۲۲ق سروده؛ معراج محمدی که آن را در ۱۳۴۲ق سروده. این اثر همراه با فتح‌نامهٔ کافرستان در ۱۳۲۷ش در یک مجلد در پیشاور به‌چاپ رسیده است؛ مثنوی گلزار اخلاق که آن را در ۱۳۵۲ق گفته است (پیشاور، ۱۹۳۷م)؛ تاریخ اسلام در چین؛ فاروق‌نامه. از دو اثر اخیر نشانه‌ای در دست نیست.

منابع: تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۶۵؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۶۲۹/۳؛ شاهنامهٔ چترال، مقدمه؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۵۱۶۱/۵ـ ۵۱۷۰؛ حسین فرمند، «ملک‌الشعرای ناشناخته»، خراسان، سال دوم، شمارهٔ‌دوم، حمل ـ جوزای ۱۳۶۱ش، صص ۵۲ـ ۷۱.

دانشنامه

شیرزاد غزنوی (šir.zād-e.qaz.na.vi)، کمال‌الدوله و عضدالدوله شیرزاد بن مسعود سوم غزنوی (۴۹۲ـ ۵۰۸/۵۰۹ق)، پادشاه ایرانی (۴۷۴ ـ ۵۰۹ق). پس از درگذشت ابراهیم غزنوی (۴۵۱ـ ۴۹۲ق)، که پسرش مسعود، فرمان‌روای هند به غزنین رفت و همان‌جا بر تخت شاهی نشست، فرزندش شیرزاد را به نیابت خود، به حکم‌رانی هندوستان برکشید و ابونصر فارسی را نایب و سپه‌سالار وی کرد. ابونصر نیز مسعود سعد سلمان را که در سال‌های پایانی زندگانی سلطان ابراهیم از بند رها شده بود، بنواخت و به حکمرانی چالندر، از توابع لاهور برگماشت. شیرزاد بعد از درگذشت پدر، بنابر وصیت وی بر تخت نشست. اما دورهٔ پادشاهی وی بیش از یک سال نبود، زیرا در ۵۰۹ق برادرش، ارسلان‌شاه بر وی بشورید و او را بکشت. ازاین رو، در بسیاری منابع از وی نامی به میان نیامده است و جای شگفتی نیست که ابن اثیر و دیگر منابع دورهٔ سلجوقی و حتی جوزجانی نیز از وی یاد نکرده‌اند. تنها در منابع متأخر، مانند تاریخ فرشته و تاریخ گزیده، به زندگانی او اشاراتی رفته است. مختاری غزنوی، ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان در شعرهایشان شیرزاد را ستوده‌اند. در دیوان مختاری غزنوی سه قصیده و یک ترکیب بند، در دیوان ابوالفرج رونی یک قصیده و در دیوان مسعود سعد سلمان چهار سروده در ستایش وی آمده است.

منابع: آداب‌الحرب و الشجاعه، ۱۵۷؛ تاریخ ایران، کیمبریج، ۱۵۷/۵؛ تاریخ غزنویان، ۲۸۹ـ ۳۶۴، ۳۸۱، ۳۸۴، ۳۹۰؛ تاریخ فرشته، ۳۹؛ تاریخ گزیده، ۴۰۰؛ چهارمقاله، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۸۱؛ دیوان ابوالفرج رونی، مقدمه، ۱۸۵ـ۱۸۶؛ دیوان مختاری غزنوی، مقدمه، ۲۹ـ ۳۱، ۱۴۷ـ ۱۵۳، ۲۹۰ـ ۲۹۷، ۳۵۶ـ ۳۶۱؛ دیوان مسعود سعد سلمان، مقدمه، ۹۰ـ ۹۱، ۴۶۲، ۵۰۴ـ ۵۰۵، ۵۶۲ـ ۵۶۳، ۵۶۳ـ ۵۶۴

جهان‌تاب

شیرعلی‌خان محمدزایی (šir.a.li.xān-e.mo.ham.mad.zā.i)، پسر امیردوست‌محمدخان، ۱۰ محرم ۱۲۳۷ ـ ۲۹ صفر ۱۲۹۶ق، پادشاه افغانستان از خاندان بارکزایی (۱۲۷۹ـ ۱۲۸۳ و ۱۲۸۵ـ ۱۲۹۶ق). امیر دوست‌محمدخان، بنیادگذار خاندان پادشاهی بارکزایی ، در حیات خود، حکومت ولایات مختلف قلمرو خود را به پسرانش داد و از جمله ولایات شمالی معروف به

ترکستان صغیر را به محمدافضل‌خان، کرم را به محمد اعظم‌خان، قندهار را به محمدامین‌خان، فراه و گرشک را به محمدشریف‌خان، آقچه را به ولی‌محمدخان و فیض محمدخان، غورات را به محمداسلم‌خان و هزاره‌جات را به محمدحسن‌خان سپرد. از میان اینان، در هنگام مرگ دوست‌محمدخان، محمدافضل‌خان و محمداعظم‌خان که از سوی مادر از قبیلهٔ بنگش بودند، ارشد پسران بودند و در استحکام پادشاهی امیر سهم بسیاری داشتند، ولی چون مادرشان، از دید درباریان، از خاندانی بلندپایه شمرده نمی‌شد، امیر سردار شیرعلی‌خان را که برادر عینی وزیر محمداکبرخان (-۱۲۶۳ق) و سردار غلام‌حیدرخان (-۱۲۷۴ق) و محمد امین‌خان و محمدشریف‌خان و از سوی مادری از خاندان سدوزایی بود، به جانشینی خود برگزید. به هرحال، پس از مرگ امیردوست‌محمدخان (۲۱ ذوالحجه ۱۲۷۹ق)، شیرعلی‌خان در ۲۴ ذوالحجهٔ ۱۲۷۹ق در هرات بر تخت شاهی نشست و «بعد، در همین روز، نام او را داخل خطبه ساخته... و سکهٔ زر را به اسم او مروج نموده، فص خاتمش را بدین [بیت] منقر فرمود: «جمال دولت پاینده، قسمت ازلی است ـ وصی دوست محمد امیر شیرعلی است.» (سراج‌التواریخ، ۸۱/۲) و برادران حاضر در هرات، مانند محمداعظم‌خان و محمداسلم‌خان، در ظاهر با او بیعت کردند و امیر شیرعلی پس از آن‌که حکومت هرات را به پسرش، محمد یعقوب‌خان واگذاشت، رهسپار کابل گردید (صفر، ۱۲۷۹ق). در آغاز یا میان راه، محمداعظم‌خان و محمداسلم‌خان از اردوی شاهی گریختند و پرچم شورش برافراشتند. محمداعظم‌خان رو به کابل نهاد، ولی چون به نزدیکی پایتخت رسید، از بیم سردار محمدعلی‌خان، پسر امیرشیرعلی، جرئت ورود بدان‌جا را نیافت و پس از مدتی اقامت در «لهوگرد»، به جاگیر خود در زرمت و کرم رفت. محمداسلم‌خان نیز به هزاره‌جات گریخت و به برادر عینی خود، محمدحسین‌خان که حاکم آن‌جا بود، پیوست، ولی مردم هزاره‌جات بر آن‌ها بشوریدند و محمداسلم‌خان برای حفظ جان خود ناگزیر از محمدافضل‌خان، حاکم ولایات شمالی، یاری خواست. محمدافضل‌خان یک‌هزار سوار برای خلاصی آن‌ها فرستاد و اینان محمداسلم‌خان و برادرانش را به مزار شریف رسانیدند. محمدافضل‌خان تا این هنگام، به‌رغم تحریکات برادرش محمداعظم‌خان، از فرمان‌برداری از امیرشیرعلی سرباز نزده بود، ولی اقدام وی در کمک به محمداسلم‌خان، بدگمانی امیر را بدو برانگیخت. به هر صورت، امیر شیرعلی رهسپار کابل گردید و پس از دیداری با برادرش محمدامین‌خان که دل به سرکشی داشت و حفظ ظاهر می‌کرد، از قندهار راهش را ادامه داد و پس از رسیدن به غزنین، برای سرکوبی محمداعظم‌خان رهسپار زرمت گردید. محمداعظم که در خود توان درایستادن نمی‌دید، ناچار به اردوی امیر در نزدیکی زرمت آمد و در ظاهر، اظهار فرمان‌برداری کرد و پس از آن‌که پسر خود، محمدسرورخان را در اردوی امیر نهاد و تعهد کرد که سه ماه دیگر به کابل برود، به گردیز رفت. امیرشیرعلی نیز به کابل رفت و بر تخت شاهی نشست (۱۲۷۹ق/ ۱۸۶۲م). امیر در ۱۲۸۱ق، سپاهی به فرماندهی پسرش، سردار محمدابراهیم‌خان، به زرمت بر سر محمداعظم‌خان که برخلاف تعهدش، از آمدن به کابل سرباز زده بود، فرستاد و وی که در خود توان درایستادن نمی‌دید، بگریخت و به انگلیسی‌ها پناه برد و آن‌ها وی را در راولپندی جای دادند و برایش مقرری روزانه‌ای، برابر صد روپیهٔ شاهی تعیین کردند. اما بعدها، بسیاری از هوادارانش او را ترک گفتند و مقرریش به پنجاه روپیه در روز کاهش یافت. در این اثنا، روابط امیرشیرعلی و برادر بزرگش، محمدافضل‌خان معروف به سردار کلان، تیره گشت و محمد افضل‌خان با لشکری انبوه از تخته‌پل و مزارشریف، به آهنگ گرفتن کابل، رهسپار خان‌آباد گردید و در باجگاه فرود آمد. امیرشیرعلی نیز، سپاهی را به فرماندهی پسرش، سردار محمدعلی‌خان، برای رویارویی با او گسیل داشت و به دنبال او عازم گردید. سردار محمدعلی‌خان، محمدافضل‌خان را در درهٔ باجگاه بشکست و به عقب‌نشینی واداشت. امیرشیرعلی پس از آگاهی از این پیروزی و رسیدن به اردوی پسرش، سلطان علی‌خان پسر کهن‌دل‌خان را با نامه‌ای محبت‌آمیز نزد محمدافضل‌خان فرستاد و از او خواست که از برادرکشی بپرهیزد و به درگاه شاهی حاضر گردد. محمدافضل‌خان پذیرفت و به اردوی امیرشیرعلی آمد و امیر وی را به‌گرمی پذیرفت و ظاهراً عهد بستند که «ترکستان [یعنی ولایات شمالی افغانستان] کماکان از آن سردار محمد افضل‌خان و وی به قرار سابق فرمان‌فرمای صفحات مذکور باشد، اما از آن‌جا که امیرشیرعلی‌خان جانشین پدر و امیر افغانستان است، سردار محمدافضل‌خان دایم عریضهٔ خود را به دارالسلطنهٔ کابل به حضور بندگان اقدس فرستاده، به طریق امیرکبیر رفتار دارد و هر ساله، ارمغان به طریق یادآوری ارسال دارد و سرکار والاتبار نیز سردار محمدافضل‌خان را برادر بزرگ دانسته، نوازش پدری را

شیرعلی‌خان محمدزایی

دریغ ندارد و متوجهٔ احوال سردار مذکور باشند.» (پادشاهان متأخر افغانستان، ۷۱/۱) سپس، دو برادر به تخته‌پل، مرکز حکومت سردار محمد افضل‌خان، و از آن‌جا به تاشقرغان و بعد، برای زیارت بارگاه منسوب به علی(ع) به مزار شریف رفتند. آن‌گاه امیرشیرعلی به تاشقرغان بازگشت و محمدافضل‌خان نیز، نخست به تخته‌پل رفت و سپس، برای خداحافظی با امیر که عازم کابل بود رهسپار تاشقرغان گردید. اما در این هنگام، امیرشیرعلی که از رفتار سردار عبدالرحمان‌خان، پسر محمدافضل‌خان، سخت رنجیده بود و احساس می‌کرد که وی در پی سرکشی و شورش است، از عهدی که به قرآن با برادرش بسته بود، عدول کرد و «سردار محمدافضل‌خان را امر نظربند فرمود، اما به عزت نگاهش داشته، چشم طمع و آز به مال و منالش باز نکرده به خودش واگذاشت.» (سراج‌التواریخ، ۱۰۴/۲) پس از زندانی شدن محمدافضل‌خان (۱۲۸۱ق)، پسرش سردار عبدالرحمان‌خان، در آغاز می‌خواست با سپاهی که در فرمان داشت، بر عمش بیرون آید و لوای جنگ برافرازد، ولی چون این حرکت را بی‌ثمر دید (یا به روایتی، پدرش با فرستادن نامه‌ای وی را از جنگ با امیرشیرعلی برحذر داشته بود) سرپل را ترک گفت و به سوی بخارا گریخت و به امیر مظفر، پادشاه بخارا، پناهید و سراسر ولایات شمالی، معروف به ترکستان صغیر، به تصرف امیرشیرعلی درآمد. وی پس از آن‌که سردار فتح‌محمدخان، پسر وزیر محمداکبرخان، را به حکومت تخته‌پل و برادر خود، فیض‌محمدخان (۱۲۵۵-۱۲۸۴ق)، را به حکومت آقچه گماشت، سردار محمدافضل‌خان را تحت‌الحفظ با خود برداشته، از راه بامیان به کابل بازگشت. اما دیری نگذشت که با فتنه‌ای دیگر، یعنی شورش برادر عینی‌اش، محمدامین‌خان، حاکم قندهار، روبه‌رو گشت که در شعله‌ور گردیدن آتش آن، گذشته از گرایش تند شاهزادگان جنگ‌سالار افغان به سرکشی و استقلال‌خواهی، خودخواهی مفرط و حساسیت و تندخویی و زودرنجی آمیخته به مناعت طبع امیر نیز بی‌تأثیر نبود. امیرشیرعلی در ذوالحجهٔ ۱۲۸۱ق، حکومت کابل را به برادرانش، ولی‌محمدخان (۱۲۴۱-۱۳۱۳ق) و محمودیوسف‌خان (۱۲۶۱ق -)، سپرد و خود، برای سرکوبی محمدامین‌خان، ازکابل رهسپار قندهار گردید. در جنگی که میان دو طرف در پشتهٔ کجباز در موضع جلدک، میان قلات/کلات و قندهار، درگرفت (۱۲۸۲ق)، سردار محمدامین‌خان و سردار محمدعلی‌خان پسر امیرشیرعلی که فرماندهی سپاه شاهی را برعهده داشت، هر دو کشته شدند. امیرشیرعلی، به‌رغم پیروزی سپاهش، از مرگ پسر بسیار رشید و محبوب خود، چنان دچار غم و افسردگی شد که چون به قندهار درآمد، در جوار خرقهٔ منسوب به پیامبر(ص) در آن شهر گوشه گزید و امور شاهی را فروگذاشت و «به ریاضت و عبادت و تلاوت قرآن مواظب گشت، چنان‌که هفت ماه در زاویهٔ صومعه گوشت نخورد و بر بستر نرم نخوابید و هشت جزو از کلام‌الله مجید و فرقان حمید در گنجینهٔ ضمیر حفظ کرد و خبر ترک سلطنت او در اطراف و اکناف سمر گشته، باعث فتنه و آشوب گشت.» (سراج‌التواریخ، ۱۱۷/۲) به گفتهٔ میرزا یعقوب‌علی خافی، «بعد از آن [یعنی پس از کشته شدن سردار محمدعلی‌خان] مزاج سرکار تغییر کلی پیدا کرد و هم‌چنان پادشاه عادل خداجوی که شب و روز با خلق خدا از فقرا و سپاه نوازش و رفتار می‌کرد و به کدام درجه جواب و سؤال می‌نمود و الفت می‌کرد و شفقت می‌ورزید، در این وقت چنان بی‌طاقت و کم‌دماغ شده بود که امکان سخن گفتن و سخن شنیدن نداشت و دو کلمه سخن به حضورشان تکرار نمی‌شد. ازین رهگذر، چندین امور سلطنتی تأخیر افتاد و بسیاری کارهای پادشاهی معطل ماند و قاعدهٔ دربارداری و عرض و داد فقرا و سپاه برهم خورد و قطعاً به حضور مبارک عرض‌داشت نمی‌شد و به قرار سابق، به تخت عدالت نمی‌نشست و هرگاه ساعتی دربار می‌کردند و فقرا راجع به عرض‌داشت می‌شدند، آن هم از یک ساعت بیش نبود و فوراً مزاجشان تغییر می‌یافت و بعضی اشخاص راکه به مد نظر اقدس نمک حرام ظاهر می‌شد، فحش می‌داد.» (پادشاهان متأخر افغانستان، ۱۵۳/۱) گوشه‌گیری یا درواقع، روان‌پریشی امیر که به فروگذاری کارهای شاهی انجامید، موجب گردید تا دشمنان او و در رأس آن‌ها، سردار عبدالرحمان‌خان و سردار محمداعظم‌خان، بار دیگر سر برآورند و از فرصتی چنین گران‌بها برای گشودن کابل بهره جویند. سردار محمداعظم‌خان از راولپندی خود را به جاگیر سابقش، خوست و زرمت، رساند و با ارسال پیامی برای سردار ولی‌محمدخان، وی را به تسلیم مسالمت‌آمیز کابل ترغیب کرد و ولی‌محمدخان نیز در آغاز بدان رضایت داد، ولی پیش از انجام آن، با مخالفت سرسختانهٔ سردار محمدیوسف‌خان روبه‌رو گردید و محمداعظم‌خان، ناکام از به هدف رسیدن نقشه‌اش، ناگزیر خوست و زرمت را فروگذاشت و از راه تیرا و صوات و فیض‌آباد بدخشان به برادرزاده‌اش، عبدالرحمان‌خان که از بخارا به شمال افغانستان آمده بود، پیوست. عبدالرحمان‌خان، در زمان

کوتاهی، سرپل و بلخ و آقچه و تخته‌پل و تاشقرغان را بگرفت (فیض‌محمدخان بدو پیوست، ولی فتح‌محمدخان پس از مقاومتی بی‌حاصل، به کابل گریخت) و پس از پیوستن محمداعظم‌خان بدو در غوربند، به کابل تاخت. در این اثنا، امیرشیرعلی، پس از آگاهی از تحرکات عبدالرحمان‌خان و محمداعظم‌خان، از انزوا بیرون آمد و «غیرت سلطنت گریبانگیرش شده، زمام مهام امارت راکه واگذاشته بود، باز در کف گرفته، به ترتیب سپاه پرداخت.» (سراج‌التواریخ، ۱۲۳/۲) وی از قندهار افواجی را به فرماندهی پسر خویش، سردار محمدابراهیم‌خان و سرداران دیگر روانهٔ کابل کرد و خود نیز، به تهیهٔ لشکر و بسیج سفر کابل پرداخت. اما عبدالرحمان‌خان توانست بر محمدابراهیم‌خان و دیگر سرداران اعزامی امیرشیرعلی به کابل پیروز گردد و کابل را بگشاید و خود امیر را که به سرعت از قندهار عازم کابل شده بود، در سیدآباد وردک در نزدیکی غزنین بشکند و به سوی قندهار بگریزاند. در پی این شکست، سردار محمد افضل‌خان که امیرشیرعلی وی را همراه خود از قندهار به غزنین آورده و در آن‌جا زیر نظر گرفته بود، خودبه‌خود آزاد شد و راه کابل پیش گرفت. وی پس از دیدار با عبدالرحمان‌خان و محمداعظم‌خان، وارد کابل شد و در اوایل محرم ۱۲۸۳ق بر تخت پادشاهی افغانستان نشست و بدین‌سان، دورهٔ یکم پادشاهی امیرشیرعلی پایان پذیرفت. شیرعلی اندکی بعد، قندهار را نیز از دست داد (رمضان، ۱۲۸۳ق) و به هرات نزد پسرش، سردار محمدیعقوب‌خان رفت. با این‌همه، وی در سراسر دورهٔ پادشاهی محمدافضل‌خان* (۱۲۸۳- ۱۲۸۴ق) و محمداعظم‌خان* (۱۲۸۴- ۱۲۸۵ق) یک‌دم آرام نبود و از پایگاهش در هرات، پیوسته به تاخت‌وتاز برای بسط قلمروش، تا رسیدن به هدف نهایی، یعنی گرفتن دوبارهٔ کابل، سرگرم بود. با این‌که چند بار در نبرد با سردار عبدالرحمان‌خان شکست خورد، سرانجام پس از آن‌که پسرش، محمدیعقوب‌خان قندهار را گشود و برادرزاده‌اش، سردار محمداسماعیل‌خان نیز از امیرمحمداعظم‌خان گسست و کابل را به نام وی (یعنی امیرشیرعلی) بگرفت و «خطبه و سکه را دوباره به نام او رواج داد» (جمادی‌الثانی، ۱۲۸۵ق)، به کابل درآمد و بار دیگر، بر تخت شاهی افغانستان نشست. امیرشیرعلی در آغاز پادشاهی دوباره‌اش، محمداعظم‌خان و عبدالرحمان‌خان را پس از چند نبرد، در منازل شش گاو و زنه‌خان در نزدیکی غزنین شکست قطعی داد (رمضان ۱۲۸۵ق) و آن دو را به خاک ایران هزیمت داد. محمد سرورخان، پسر امیرمحمداعظم‌خان، را از خاک افغانستان بیرون راند و ولایات شمالی را نیز، نایب محمدعلم‌خان که از سوی امیرشیرعلی بدان سوی روانه شده بود، از دست محمداسحاق‌خان، پسر دیگر محمداعظم‌خان، بیرون آورد. بدین‌ترتیب، برای نخستین بار، پس از مرگ امیردوست‌محمدخان، سراسر افغانستان زیر فرمان یک پادشاه درآمد. در این هنگام، دولت انگلیس که در سراسر دورهٔ جنگ‌های خانگی پسران امیردوست‌محمدخان ظاهراً بی‌طرف مانده بود، پس از دریافت پیامی از امیرشیرعلی (در ۱۲ شعبان ۱۲۸۵ق) که خواستار روابط دوستانه با آن دولت شده بود، نامه‌ای در تبریک پیروزی و شناسایی دولت وی برایش فرستاد (۲ نوامبر ۱۸۶۸م / شوال ۱۲۸۵ق) و برای نشان دادن حسن‌نیت خود، دوازده لک روپیه و دوازده هزار تفنگ برایش گسیل داشت و چندی بعد لرد میو، فرماندار کل انگلیسی هند، امیر را به سفر به هندوستان و دیدار با وی در انبالهٔ پنجاب دعوت کرد. امیر این دعوت را پذیرفت و پسرش، سردار محمدیعقوب‌خان را به نیابت خود در کابل گذاشت و پسر کوچک هفت‌سالهٔ خود، شاهزاده عبدالله را که می‌خواست ولی‌عهدش سازد، با خود برداشت و با ملازمان بسیار به انباله رفت و با فرماندار کل دیدار کرد (۱۲۸۶ق). «در ضمن مذاکرات که نخست توسط خود امیر آغاز گردید و بعد، توسط نماینده‌اش سید نورمحمدشاه ادامه یافت، اساساً دو مطلب آتی را به انگلیسیان پیشنهاد کرد که چون روس‌ها در ترکستان به استقامت افغانستان در حال پیشرفت هستند و این امر خطر مشترکی را برای افغانستان و هندوستان ایجاد کرده است، باید حکومت انگلیس به افغانستان به طور دوامدار و بر مبنای معاهده‌ای که باید بین جانبین عقد گردد، امداد مالی، اسلحه و تجهیزات حربی بدهد، تا افغانستان بیش از پیش برای مقابله با روسیه آماده گردد. دیگر این‌که هم‌چنان‌که افغانستان خود را دوست دوستان و دشمن دشمنان انگلیس می‌شمارد، انگلیسیان هم دوستی‌شان را در افغانستان به شخص و جانشینان او که خود او تعیین می‌نماید، منحصر نموده، جز آن‌ها با احدی علاقه و رابطه نداشته باشد. گرچه لرد میو پیشنهادهای امیر را عیناً نپذیرفت، اما آن‌ها را به‌کلی هم رد نکرد، بلکه در برابر هرکدام پیشنهادهای بین‌البین و حدوسطی ارائه داد که روی‌هم‌رفته، قناعت امیر را حاصل کرد.» (افغانستان در پنج قرن اخیر، ۳۲۴/۱) در این سفر، امیر همچنین ظاهراً توانست شناسایی انگلیسی‌ها برای ولایت‌عهدی پسر خردسالش عبدالله

را به دست آورد، اما این اقدام او (یعنی گزیدن عبدالله به ولایت‌عهدی) ناخرسندی شدید پسران بزرگ‌ترش، محمدیعقوب‌خان، محمدایوب‌خان، محمدابراهیم‌خان و جز آن را برانگیخت. به‌واقع، همچنان‌که در دورهٔ یکم پادشاهی امیر، برادران امیر مانع استقرار نظم و امنیت در کشور بودند، در دورهٔ دوم پادشاهی او، پسران بزرگ‌ترش که اینک خود به جنگ‌سالارانی قدرت‌طلب مبدل شده بودند و نمی‌توانستند سروری برادر کوچک و خردسال خود، شاهزاده عبدالله را ـ که امیرشیرعلی وی را با بی‌کیاستی تمام و به‌رغم وجود برادران مهتر و شایسته‌ترش به ولایت‌عهدی برگزیده بود ـ برتابند، به صورت عوامل آشوب و بی‌نظمی در کشور درآمدند. به هر حال، امیر در بازگشت به کابل، نخست شورش سردار محمداسماعیل‌خان، پسر سردار محمدامین‌خان، را که چون کابل را به نفع امیرشیرعلی گرفته بود، خواستار شراکت در امور شاهی بود، فرونشاند و محمداسماعیل‌خان را بگرفت و با برادرانش، سردار صالح‌محمدخان و سردار ذوالفقارخان، به هند تبعید کرد و محمداسماعیل‌خان چندان در لاهور ماند، تا سرانجام در همان‌جا درگذشت. امیرشیرعلی، پس از فرونشاندن شورش محداسماعیل‌خان، شهر جدید بزرگی در شمال کابل، پیرامون پشتهٔ بی‌بی‌ماهرو، به نام شیرپور بنیاد نهاد، به قصد آن که این شهر را مقر پادشاهی و کانون مرکزیت اداری کشور نماید. در ۱۲۸۷ق سردار محمدیعقوب‌خان که به‌سبب ولایت‌عهدی شاهزاده عبدالله، از پدرش سخت رنجیده بود، آشکارا سر به شورش برداشت و از کابل گریخت و چون از محاصرهٔ قندهار طرفی نبست، روانهٔ هرات گردید و چون قبلاً حاکم هرات بود و در میان مردم و سپاهیان آن شهر محبوبیت داشت، با کمک هوادارانش شهر را گشود و سردار فتح‌محمدخان، حاکم هرات، در ضمن دفاع از شهر زخمی و کشته شد. سپاهی به فرماندهی سپه‌سالار فرامرزخان که امیرشیرعلی در تعقیب سردار محمدیعقوب‌خان گسیل داشته بود، در اسفزار اردو زد، اما فرامرزخان به جای یورش به هرات، کوشید تا با ارسال نامه به محمدیعقوب‌خان، وی را به تسلیم ترغیب نماید. در این اثنا، فرامرزخان به توطئهٔ سردار محمداسلم‌خان به قتل رسید، اما سپاهیان شاهی محمداسلم‌خان و برادرش، محمدحسن‌خان را دستگیر کرده، به کابل فرستادند و آن‌ها با برادر دیگرشان محمدحسین‌خان، حاکم کابل، که پس از کشف توطئه‌اش برای کشتن امیرشیرعلی دستگیر شده بود، به فرمان امیر به قتل آمدند (۱۲۸۷ق). پس از کشته شدن فرامرزخان، محمد یعقوب‌خان ظاهراً از کردهٔ خود پشیمان شد و برادر عینی خود، سردار محمدایوب‌خان را در هرات گذاشت و به کابل بازگشت؛ امیر نیز او را بخشود و به حکومت هرات فرستاد. در شوال ۱۲۸۸ق (یا بنابر منابع موثق‌تر، ۱۲۹۰ق)، شاهزاده عبدالله رسماً به ولایت‌عهدی منصوب گشت و به دستور امیر، در همهٔ شهرهای افغانستان آذین بستند و آیین چراغانی و جشن برپا کردند. اما سردار محمدیعقوب‌خان، از رشک در هرات چراغان نکرد و بزم سرور نیاراست. همین، امیر را که هنوز بدو بدگمان و بی‌اعتماد بود، بیش از پیش آزرده و خشمگین ساخت و در اوایل ۱۲۸۹ق وی را به کابل فرا خواند و محمدیعقوب‌خان، بار دیگر، برادرش سردار محمدایوب‌خان را در هرات گذاشت و به کابل رفت و اندکی بعد، دستگیر و زندانی شد. پس از دستگیری محمدیعقوب‌خان، سردار محمدایوب‌خان در هرات بشورید و پس از آمدن سپاه شاهی، چون درخود تاب درایستادن ندید به خاک ایران بگریخت و در مشهد، به رکن‌الدوله حاکم خراسان پناهید. در ۱۲۹۰ق نایب محمدعلم‌خان (ـ۱۲۹۱ق)، حاکم ولایات شمالی معروف به ترکستان، میمنه را گشود و والی آن‌جا، میرحسین‌خان را با خانواده و بستگانش، تحت‌الحفظ به کابل فرستاد. دولت انگلستان، در پی پیشروی روس‌ها در ورارود، از مدت‌ها پیش در پی آن بود که موقع خود را در افغانستان مستحکم‌تر سازد و به جای آنکه تنها سفیری بومی (به نام عطامحمدخان سدوزایی) در کابل داشته باشد، نمایندگانی از خود انگلیسی‌ها به کابل و شهرهای مهم هرات و قندهار و جز آن بفرستد تا مراقب تحرکات روس‌ها در سرحدات افغانستان باشند. ازاین‌رو، لرد لیتن که در ۱۸۷۶م/ ۱۲۹۳ق به فرمانداری کل هند برگزیده شده بود، در همین سال نامه‌ای به امیر نوشت و از او خواست که «بنابر انعقاد رشتهٔ دوستی دولتین بهیتین انگلیس و افغانستان، می‌باید که کسان دولت انگلیس به مثابهٔ کابل، در ترکستان و هرات و قندهار نیز باشند، تا از عزم و ارادهٔ دولت روس که از راه افغانستان جانب کشور هند دارد، ایشان کارکنان دولت برطانیه را از روی دانستگی آگاه کنند، تا بر طبق آن‌چه بروی کار آید، کار کرده، به خیر جانبین اسباب مدافعه آماده شود.» (سراج‌التواریخ، ۱۹۹/۲) امیر در پاسخ نوشت که «هنگام ملاقات با لارد اردل میو در انباله، ذکر این مقاله به پای رفته است که تا با اقوام افغان مشورت کرده، به صواب‌دید ایشان مطمئن خاطر نشوم، نمی‌توانم پذیرای این امر شوم زیرا که اگر

آدمان دولت برطانیه را بدون رضای قوم در مملکت راه دهم و آسیبی بدیشان رسد، البته موالات به معادات گراید و هم خودم به نقض میثاق شهرهٔ آفاق گردم.» (سراج‌التواریخ، ۱۹۹/۲ـ ۲۰۰) گفتنی است نپذیرفتن نمایندگان انگلیس در شهرهای مهم افغانستان از سوی امیرشیرعلی، بیشتر بدان سبب بود که وی می‌ترسید با استقرار آن‌ها (همانند آن‌چه در هند به‌وقوع پیوسته بود) اختیاراتش در امور داخلی رفته‌رفته محدود گردد، و در مقابل، خواستار عقد یک پیمان دفاعی برای مقابله با پیشروی روس‌ها در سرحدات افغانستان بود. به هر حال، امیر نخست صدراعظمش، نورمحمدشاه‌خان فوشنگی (ـ۱۲۹۳ق) و سپس، پس از مرگ وی، میرزا حبیب‌الله‌خان مستوفی را برای گفت‌وگو با انگلیسی‌ها به پیشاور فرستاد، ولی اجلاس پیشاور میان سیدنورمحمدشاه و سرلوئیس پیلی، نمایندهٔ فرماندار کل هند، که در ژانویهٔ ۱۸۷۷م آغاز شد، بی‌نتیجه ماند و انگلیسی‌ها شروع به تهدید کردند و راه هرگونه مذاکره را بستند و با تمرکز قوای نظامی در جناح شرقی و جنوب غربی (پیشاور و کرم و کویته)، بر امیر فشار آوردند. در ۱۲۹۴ق ژنرال استولتوف، فرستادهٔ روسیه، به کابل آمد (بنابر منابع موثق‌تر، وی در ۱۴ ژوئن ۱۸۷۸م از سمرقند حرکت کرد و در ۱۱ اوت ۱۸۷۸م/ شعبان ۱۲۹۵ق به کابل رسید) و «رشتهٔ مودت و موالات را با امیرشیرعلی‌خان انعقاد داده، خود استولتوف مراجعت کرده، نایبش را با دیگران که همراه او آمده بودند به صواب‌دید امیرشیرعلی‌خان در کابل گذاشت، که دولت انگلیس خائف گشته، از پیمان گذشته که با او در انباله موثق داشته است عدول نکند و به صلح راضی شده، از خواهشی که مدنظر است درگذرد.» (سراج‌التواریخ، ۲۰۳/۲) امیر که از تهدیدهای انگلیسی‌ها خسته شده بود، سرانجام، برای ترساندن آن‌ها، در ۱۲۹۵ق پیمان دوستی با روس‌ها بست، با این شروط از دو طرف که «لشکر دولت روس را از میان مملکت افغانستان به جانب هند، راه عبور داده، تلگرافش را حفاظت نماید و سه راه‌آهن که از مملکت افغانستان به سوی هند بکشند، مانع نیاید و با دولت روس متفق شده، با دولت انگلیس محاربه کند و مصارف سپاه افغانستان را از شروع مقاتله تا وقت فیصلهٔ مجادله با سلاح، دولت روس بدهد و علوفه و آذوقه از مملکت خود حمل و نقل داده، از مردم افغانستان چیزی مطالبه نکند، و اگر عسرت به لشکر روس روی دهد، مردم افغانستان در فروختن و نافروختن علوفه به ایشان و افزونی و کمی‌نرخ مختار بوده، روسیان به جبر و اکراه مطالبهٔ علوفه نکنند و در قیمت آن که مردم افغانستان معین نمایند، پول نقد داده، بخرند. و بعد از فتح هند، ممالک جنوبی و شرقی افغانستان را که در عهد احمدشاه و تیمورشاه سدوزایی ضمیمهٔ مملکت افغانستان بوده‌اند، چون کشمیر و پنجاب و سند و بلوچستان، همه را به امیرشیرعلی‌خان سپرده، در امور ممالک مذکوره و مملکت افغانستان و ترکستان تا رود جیحون، هیچ مداخلت روا ندارد.» (سراج‌التواریخ، ۲۰۶/۲) البته برخی منابع دیگر، برخلاف مؤلف سراج‌التواریخ، می‌گویند که ایلچی روس اعتبارنامهٔ رسمی با خود به همراه نداشت و هیچ‌گونه معاهده‌ای میان او و امیر بسته نشده است. از جمله، احمدعلی کهزاد می‌نویسد که «اصلاً ایلچی روس جنرال استیلطوف [استولتوف] کدام معرفی خط و اعتمادنامهٔ رسمی از طرف تزار روس یا مقامات روسیه با خود نداشت. مذاکرات امیرشیرعلی‌خان با جنرال مذکور جنبهٔ تعارفات عادی داشت و... امیرشیرعلی‌خان، نیامدن سفیر مذکور را ترجیح می‌داد و کدام [= هیچ] موافقه یا معاهدهٔ تحریری میان امیر افغانستان و جنرال روسی صورت نگرفته است و اگر بعضی مآخذ انگلیسی ماده‌های چند به شکل معاهده از زبان میرزا محمدنبی‌خان دبیر ساخته و نشر کرده‌اند خالی از حقیقت است.» (بالاحصار کابل، ۳۹۱/۲) به هر حال، انگلیسی‌ها آمدن هیأت روسی را به کابل بهانه کردند و در اتمام حجتی به امیر، بدو هشدار دادند که یا درخواست‌هایشان را بپذیرد، یا پذیرای یورش قوای انگلیس به خاک افغانستان باشد. درواقع، لرد لیتن ابتدا در نامه‌ای به امیر اعلام داشت که ژنرال سر نویل چمبرلین موظف شده است که در رأس هیأتی به کابل بیاید و چون در این اثنا، ولی‌عهد، شاهزاده عبدالله‌جان در شانزده سالگی درگذشت (۱۷ شعبان ۱۲۹۵ق)، امیر که سرگرم مراسم عزاداری پسرش بود، از دادن پاسخ فوری خودداری ورزید و در پی آن، لرد لیتن اتمام حجتی به امیر فرستاد و از او خواست تا ۲۰ نوامبر ۱۸۷۸م موافقت خود را با سفر هیأت ژنرال چمبرلین ابراز نماید. اما امیر، به امید گرفتن کمک از ژنرال کافمن، فرماندهِ سپاهیان روسی در ترکستان، از دادن پاسخ مثبت خودداری کرد. در ۲۰ نوامبر ۱۸۷۸م/ ذوالقعدهٔ ۱۲۹۵ق، سی‌هزار تن از سپاهیان انگلیسی در سه ستون از سه راه، یعنی از گذرگاه‌های خیبر، بولان و کورم به خاک افغانستان تاختند. امیر که در خود توان درایستادن نمی‌دید، به شتاب شاهزاده محمدیعقوب‌خان را که تا این هنگام در زندان بود، از زندان بیرون آورد و به حکومت

شیرعلی‌خان محمدزایی

کابل گماشت و خود، گویا به امید گرفتن کمک از روس‌ها، رهسپار مزار شریف گردید (محرم، ۱۲۹۶ق) و اندکی بعد در همان‌جا، در حالی‌که سخت بیمار و از هر سو ناامید بود، درگذشت (۲۹ صفر ۱۲۹۶ق) و پسرش، امیرمحمدیعقوب‌خان بر تخت شاهی افغانستان نشست (ربیع‌الثانی ۱۲۹۶ق). امیرشیرعلی‌خان را مردی خودخواه، زودرنج و احساساتی دانسته‌اند. وی نتوانست سیاست خارجی و داخلی و حتی خانوادگی‌اش را بر اساس منافع واقعی خودش، یا به سود کشور استوار سازد و از خطرات خارجی جلوگیری کند. با این‌همه، وی به‌رغم کاستی‌هایش در سیاست و کیاست کشورداری، با توجه به شرایط و مقتضیات زمان و مکان، روی‌هم‌رفته امیری اصلاح‌طلب بود و در دورهٔ پادشاهیش، به‌ویژه در دورهٔ دوم، گام‌هایی برای سازگار ساختن بنیاد پادشاهی با نیازهای روزگار برداشت و کوشید تا برخی مؤسسات تمدنی جدید را در کشور رواج دهد. از مهم‌ترین گام‌ها، می‌توان از تأسیس ارتشی دایمی و منظم، تشکیل هیأت وزرا، انتشار نخستین روزنامهٔ افغانستان به نام شمس‌النهار* (شمارهٔ نخست با تاریخ ۱۵ ذوالحجهٔ ۱۲۹۰ق)، به کوشش میرزا عبدالعلی و با نگارندگی قاضی عبدالقادر پیشاوری، تأسیس برخی کارخانه‌ها در کابل و هرات و دو چاپخانهٔ سنگی مصطفاوی و شمس‌النهار در کابل، و به کار انداختن خدمات پستی نام برد. امیر ارتش منظمی با شصت هزار سپاهی پی‌افکند که افراد آن، همه مستقیماً از دولت حقوق می‌گرفتند و برای آموزش آنان، رسالاتی نوشته شد که اصطلاحات نظامی در آن‌ها به زبان پشتو بود. این نخستین اقدامی است که در راه به رسمیت درآوردن این زبان انجام گرفته است، زیرا تا آن زمان، همهٔ کارهای رسمی به زبان فارسی انجام می‌شد. نظام مالیاتی نیز دستخوش اصلاحاتی گشت و به جای نظام مقاطعه دادن مالیات ولایات به افراد، نظام مالیات نقدی مستقیم رواج یافت. اعضای نخستین هیأت دولت افغانستان که مقارن اعلان ولایت‌عهدی شاهزاده عبدالله‌جان در بالاحصار کابل تشکیل گردید، عبارت بودند از سیدنورمحمدشاه فوشنجی، ملقب به لوی مختار (صدراعظم)، عصمت‌الله غلجایی، با لقب لوی مین (وزیر داخله)، ارصلاح‌خان غلجایی، با لقب لوی معین دباندی (وزیر خارجه)، حبیب‌الله‌خان وردک، با لقب لوی ملک (وزیر مالیه)، حسین‌علی‌خان، ملقب به تولمشر (وزیر جنگ)، احمدعلی‌خان تیموری با لقب لوی تولونی (خزانه‌دار کل)، محمدحسن‌خان دبیرالملک، با لقب لوی کسلی (سرمنشی). چنان‌که دیده می‌شود، لقب هر یک از وزرا به پشتو بوده است (لوی در پشتو به معنی بزرگ است). گفتنی است برخی اصلاحات امیر را ناشی از تعلیمات و نظریات سید جمال‌الدین اسدآبادی دانسته‌اند، ولی این نظر چندان درست نمی‌نماید. به‌ویژه که سیدجمال‌الدین که روابط نزدیکی با امیرمحمداعظم‌خان داشت، پس از روی کار آمدن دوبارهٔ امیرشیرعلی از افغانستان بیرون رفت (یا به تعبیری، امیر وی را بیرون راند). تاریخ دورهٔ امیر شیرعلی‌خان در چند اثر فارسی آمده است که از جمله می‌توان از گلشن امارت از نورمحمدنوری قندهاری، در تاریخ امیرشیرعلی از ولادت (۱۲۳۷ق) تا ۱۲۸۷ق، و پادشاهان متأخر افغانستان اثر میرزا یعقوب علی‌خافی که عمدتاً رویدادهای دورهٔ امیرشیرعلی را دربردارد، یاد کرد. سلطان محمدخان درانی نیز، تاریخ سلطانی خود را در دورهٔ امیرشیرعلی تألیف کرده است. در دربار امیرشیرعلی، همانند بسیاری از دربارهای شرقی آن روزگار، سرایندگان فراوانی بودند که به امید گرفتن صله یا جاه و مقام، اشعاری در ستایش وی یا بستگان و درباریان او می‌سرودند؛ چنان‌که متن یک رشته قصاید را که برخی شعرا، مانند عبدالرشیدخان طبیب، متخلص به رشید، میرزا محمدنبی‌خان دبیر، متخلص به واصل، میر مجتبی الفت و میرزا محمدجان‌خان به مناسبت جشن ولایت‌عهدی شاهزاده عبدالله‌جان سروده‌اند، حافظ نورمحمدخان کهگدای در مقالهٔ «اسناد و یادداشت‌های تاریخ» خود، در مجلهٔ آریانا (سال یکم، شمارهٔ چهارم) آورده است. میرزا محمدابراهیم حیرت (۱۲۵۰-۱۳۳۸ق)، میرزا عبدالنبی‌خان واصل، میرزا محمدمحسن دبیر، میرمجتبی الفت کابلی، میرحاجی بن میرواعظ و ده‌ها تن دیگر از سرایندگان این دوره بوده‌اند. در این دوره، همچنین، اقوم‌المسالک فی تدبیرالممالک سید خیرالدین تونسی در جغرافیا را محمدکریم کاکری، به دستور سپه‌سالار داودشاه‌خان، به فارسی برگردانیده است که دست‌نویسی از آن، در آرشیو ملی افغانستان وجود داشته است. در چاپخانه‌های دورهٔ شیرعلی، بنابر تاریخ ادبیات افغانستان، آثاری از جمله این آثار به‌چاپ رسیده است: «مجموعهٔ حاوی یک مقدمهٔ طولانی از طرف عبدالقادر (پیشاوری) در وقایع جنگ روس و عثمانی، ترجمه از تایمز آف لندن، در نود صفحه به تاریخ دوم شعبان ۱۲۹۴ق به نام وعظ‌نامه؛ دوم ـ اصول و قواعد عسکری [= نظامی] با نقشه‌ها و اشکال و افراد نظام در حال تمرین نظامی و مصطلحات

عسکری که از انگلیسی به پشتو ترجمه شده به‌نام وعظ که افسرها برای عسکرها قرائت کنند، در هفتاد و نه صفحه طبع مطبعهٔ مصطفاوی به اهتمام میرزا محمدصادق؛ سوم ـ شهاب ثاقب (نام رساله‌ای) در رد وهابی‌ها نوشته شده و خود امیرشیرعلی‌خان هم شرحی بر این رساله نوشته؛ چهارم ـ کتاب ذخیرة‌الملوک مع شرح آن؛ پنجم ـ کتاب فتاوی برهنه.»

منابع: افغانستان در پنج قرن اخیر، ۳۱۵/۱ـ ۳۴۹؛ افغانستان در قرن نزدهم، ۱۵۴ـ ۲۳۸؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ۵۸۹ـ ۶۰۸؛ بالاحصار کابل و پیش‌آمدهای تاریخی، ۳۵۱/۲ـ ۴۱۳؛ پادشاهان متأخر افغانستان، ۳۹/۱ـ ۲۴۶؛ ۱۹۱/۲ـ۱۹۶؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۴۶، ۳۶۱، ۳۹۲، ۳۹۵ـ ۳۹۷؛ تاریخ مختصر افغانستان، ۱۲۱/۲ـ ۱۲۴؛ رجال و رویدادهای تاریخی، ۱۴۰ـ ۱۴۳؛ سراج‌التواریخ، ۸۱/۲ـ ۲۱۱؛ سفرنامه و خاطرات امیر عبدالرحمان‌خان، ۷۵ـ ۱۸۴؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۰ـ۲۳؛ فهرست نسخ خطی آرشیف ملی افغانستان، ۸۹؛ گلشن امارت؛ حافظ نورمحمد، «اسناد و یادداشت‌های تاریخی»، آریانا، سال یکم، شمارهٔ ۱۰، صص ۲۸ـ ۳۹؛ همان‌جا، شمارهٔ ۱۱، صص ۳۶ـ ۵۲؛ همان‌جا، سال دوم، شمارهٔ ۱، صص ۳۷ـ ۴۹؛ همان‌جا، شمارهٔ ۳، صص ۱ـ۱۵؛ *A Brief Politaical History of Afghanistan*, 422-477; *Iranica*,1/551-552.

برزگر

شیر و شکر (šir.va.ša.kar)، اصطلاحی رایج در میان مردم، ادب‌پژوهان و شاعران افغانستان، برای منظومه‌های ملمعی که به دو زبان فارسی و پشتو باشد. در این‌جا، شیرزبان پشتو و شکر زبان فارسی است. به گفتهٔ عبدالله بختانی، در مقدمهٔ ابر بهاری که دفتری از سروده‌های او به زبان فارسی است، شعور ملی مردم افغانستان پشتو را شیر و فارسی را شکر می‌انگارد و هر دو را با هم شیر و شکر می‌نامد.

منابع: ابر بهاری، مقدمه؛ آریانا، سال ۳۰، شمارهٔ ۲، حمل ـ ثور ۱۳۵۱ش، ص ۹۹؛ محمدرحیم الهام، «ابر بهاری»، ادب، سال ۲۰، شمارهٔ ۶، صص ۴۳ـ ۴۴.

دانشنامه

شیرین (ši.rin)، شیرین‌دل فرزند تاج‌محمد، قریهٔ باباصاحب (غزنی ۱۲۷۶ش ـ)، شاعر افغانستانی. نزد پدرش و معلمان خصوصی درس خواند. از نوجوانی با یاری پدر به یادگیری فن زرگری پرداخت و بعدها، از این راه و نیز مهرسازی و کتاب‌فروشی روزگار گذراند. وی پیگیرانه در فراگیری دانش‌های ادبی بکوشید و به سرایش شعر روی آورد. سروده‌هایش ضمن برخوردار بودن از مضامین عرفانی، بسیار ساده و عامه فهم بوده و بیشتر آن‌ها، در نشریه‌های مختلف منتشر شده است. از آثارش می‌توان به هشت دفتر شعر با نام‌های حسن و جمیله، بهار شیرین، گلهای انتباه، مراسلات (در چهار جلد)، شیپور انتباه، دیوان اشعار، پند شیرین و گرانی‌نامه اشاره کرد.

منابع: پرطاووس، ۴۷۰ـ ۴۷۲؛ معاصرین سخنور، ۳۱۳.

دانشنامه

شیرین‌سخن هراتی، محمدحسن ← هراتی



ص ص



صابر (sā.ber)، میرزا محمداکبر فرزند برهان‌الدین، ارغندهٔ کابل ۱۳۰۶ ـ آقچه ۱۳۸۳ق، شاعر افغانستانی. علوم ادبی را در مکتب‌خانه‌ها و نزد استادان روزگار خود بیاموخت. پس از آن به فراگیری اصول محاسبه و دفترداری پرداخت. مدتی نیز در مدرسهٔ حبیبیه به‌تدریس پرداخت. صابر از ذوقی شاعرانه برخوردار بوده و سروده‌هایش بیانگر گرایش‌های صوفیانه و سوزوگداز درد عشق حقیقی وی است. از آثارش مثنوی نغمهٔ داودی در بحر هزج مسدس، هفت‌خان عشق در هفت بحر و هفت عنوان، زخم ناسور در بحر تقارب، ناز و نیاز/ یوسف و زلیخا، دیوان غزلیات و گونه‌های دیگر شعری غیر مردف را می‌توان یاد کرد. دیوان شعر پشتوی وی بیش از ده‌هزار بیت دارد.

منابع: پر طاووس، ۴۹۰؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۱/ ۲۷۰؛ معاصرین سخنور، ۲۴۶ـ ۲۴۷.

نوش‌آبادی

صابر هروی (sā.ber-e.ha.ra.vi)، محمدحسن فرزند میرزا محمدرضا، هرات ۱۳۰۶/ ۱۳۰۸ش ـ ، شاعر، نویسنده و نمایش‌نامه‌نویس افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته زاده شد. نخست در مکتب‌خانه‌ها و پس از آن در مدرسهٔ چهارباغ هرات درس خواند. تحصیلاتش را در دبیرستان سلطان غیاث‌الدین غوری پی‌گرفت، اما به سبب تنگ‌دستی از ادامهٔ تحصیل بازماند. از ۱۳۲۶ش به فعالیت‌های هنری روی آورد و نخستین کار هنری وی با هرات‌ننداری (تماشاخانه) بود و پس از آن با چندگروه هنری دیگر نیز همکاری کرد. از ۱۳۳۴ تا ۱۳۵۲ش با مطبوعات استان‌های پروان، بغلان، بدخشان و جوزجان همکاری کرد و مدیریت چاپخانه‌های دولتی و معاونت روزنامه‌های این استان‌ها را برعهده گرفت. وی چندی نیز در سمت‌های عضو تدقیق رادیو افغانستان، مدیریت تبلیغات شهرداری کابل و مدیریت اطلاعات و ثبت دورهٔ هشتم مجلس شورای ملی کار کرد. وی به تمامی استان‌های کشور و نیز ایران سفر کرد. صابر از ۱۳۲۰ش به سرایش شعر روی آورد و سروده‌هایش در روزنامه‌های اتفاق، بیدار مزار شریف، ستوری میمنه، سنایی غزنه، اتحاد بغلان، انیس و اصلاح، پروان چاریکار، بدخشان، دیوهٔ جوزجان و نشریه‌های آیینه، وطن، صدای عوام، پیام امروز، پیام وجدان، افغان ملت و مجله‌های ژوندون، بلخ و پشتون ژغ منتشر شده است. چند نمایش‌نامه از وی، مانند فاخته و پخته، ضمن پخش از رادیو افغانستان، در ننداری کابل، پوهنی

ننداری، بیدار ننداری مزار شریف، کندز ننداری، بغلان ننداری و بدخشان ننداری که خود بنیادگذار آن نیز بود، به نمایش درآمد. از آثارش: خوشه‌های ناچیده؛ بوقلمون؛ داستان شیلا؛ مجموعهٔ گل؛ آهوی یتیم؛ تاریخچهٔ شورا در افغانستان؛ تاریخچهٔ جرگه‌های ملی (لویه جرگه) در افغانستان؛ رسالهٔ باغنامهٔ هرات؛ هنرمندان از زمان تیموریان تا یک قرن قبل؛ نقاشان، مذهبان، میناتوران و معماران هرات قدیم؛ شعرای هرات از زمان تیموریان به بعد؛ خطاطان و خوش‌نویسان از زمان تیموریان به بعد؛ هنر رقص و انواع رقص‌های محلی و محیطی هرات قدیم؛ لباس‌های ملی و محلی هرات قدیم و معاصر؛ تصانیف؛ ترانه‌ها و طرزهای ملی و محلی هرات قدیم و معاصر؛ رساله در قیافه‌شناسی؛ رساله در فواید خوراکی‌ها و میوه‌جات؛ هذیان‌ها و عطسه‌های قلم؛ پهلوانان و کشتی‌گیران هرات از زمان تیموریان به بعد؛ یادداشت‌های پراکنده؛ لغات و اصطلاحات عامیانهٔ هرات قدیم. از دیگر آثار صابر می‌توان به مجموعه‌ای از سروده‌های عاشقانه در بیش از هزار بیت و نیز مجموعه‌ای دیگر از سروده‌های انقلابی و اجتماعی در بیش از پانصد بیت و منظومهٔ برگ‌های پژمرده اشاره کرد. از وی چندین مقاله در زمینهٔ مسائل تربیتی، بهداشتی، اجتماعی و انتقادی در نشریه‌های گوناگون منتشر شده است.

منابع: پرطاووس، ۱۴۹۱؛ گلزار عشق، نسخهٔ دست‌نویس؛ معاصرین سخنور، ۲۴۸- ۲۴۹.

عشق

صاحب استرابادی، فصیح‌الدین ← فصیح‌الدین صاحب دارا

صارمی هروی (sā.re.mi-ye.ha.ra.vi)، احمدقلی فرزند اسکندرخان نظام‌الدوله، ز ۱۲۶۵ق، شاعر افغانستانی. در قلعهٔ نریمان زاده شد. از سران قبیلهٔ اویماق بود. ذوقی شاعرانه داشت و انواع شعر، به‌ویژه غزل، رباعی و قصیده را به شیوایی می‌سرود. تذکره‌ای به نام میکده در شرح احوال شعرای متأخر نوشته که با زندگی‌نامهٔ بیدل آغاز می‌شود و به شرح حال شاعران روزگار مؤلف پایان می‌گیرد. دیوانی از صارمی باقی مانده که نزد بازماندگانش نگه‌داری می‌شود. چون درگذشت، پیکرش را نزدیک بارگاه شیخ احمد جام به‌خاک سپردند.

منابع: آثار هرات، ۱۹۴/۳-۲۰۴؛ پرطاووس، ۴۷۷-۱۴۷۸؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، ۳۳۹/۲-۳۴۱؛ تاریخ زبان و ادبیات ایران در خارج از ایران، ۲۴۳؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۵۹۹/۳؛ ۸۲۵/۵؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۸۳؛ یادی از رفتگان، تعلیقات مایل هروی، ۱۷۲.

نوش‌آبادی

صافی (sā.fi)، محمدطاهر فرزند ولی‌داد، ۱۲۸۸ش - ، شاعر افغانستانی. در دورهٔ امان‌الله‌خان (۱۲۹۸- ۱۳۰۸ش) در مدرسهٔ حبیبیه درس خواند. نزد معلمان خصوصی نیز تحصیل کرد. از محضر ملک‌الشعرا قاری عبدالله، عبدالحق بیتاب و عبدالعلی مستغنی بهره برد. وی بیش از بیست و شش سال در وزارت مطبوعات و امور خارجه کار کرد. مجموعه‌ای از سروده‌های صافی به‌نام آیت اعجاز به کوشش عزیز آسوده در کابل به‌چاپ رسیده است. چون در پای آخرین سرودهٔ وی تاریخ عقرب/ آبان ۱۳۶۲ش آمده، پیدا است که او تا این تاریخ در حیات بود. در این دفتر که اشعار آن به سبک کهن سروده شده است، انواع شعر از غزل، قصیده، رباعی و قطعه به‌چشم می‌خورد. اشعار صافی، به‌ویژه غزل‌هایش، پخته و استوار است.

منابع: آیت اعجاز؛ پرطاووس، ۴۸۰- ۴۸۲.

نوش‌آبادی

صالح بلخی ← صانع بلخی

صالح محمد بریخی (sā.leh.mo.ham.mad-e.be.ri.xi)، ملاصالح محمد آخوند، - ۱۳۴۸ق، شاعر افغان. اصلش از مردم ایل افغان بریخی، ساکن در شوراوک قندهار بود، اما در شهر کویته و شهرک پیشین، در بلوچستان (پاکستان) می‌زیست و اواخر عمرش را در شهرک گلستان، در بلوچستان، به‌کار طبابت می‌گذراند. وی گذشته از پشتو، به فارسی و عربی نیز به‌خوبی آشنا بود و به پشتو و فارسی شعر می‌سرود. از آثار فارسی او منظومهٔ النورالمبین و الدرالثمین در تفسیر سورهٔ یاسین است که صالح‌محمد آن را در ۱۳۴۴ق، به فرمایش امیر حبیب‌الله‌خان والی خاران بلوچستان، به انجام رسانیده است. این منظومه که در لاهور به‌چاپ رسیده، ۲۳۱ بیت در تفسیر سورهٔ یاسین، مخمسی ۷۱ بیتی در نعت پیامبر(ص) و قصیده‌ای ۴۲ بیتی در مدح امیر حبیب‌الله‌خان است. شعر فارسی صالح‌محمد را روان و خوب و استوار گفته‌اند.

منابع: رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۸۸؛ شعر فارسی در بلوچستان، ۱۴۳- ۱۴۵؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو،

۲۷۴/۱.

برزگر

صالح محمد هوتک (sā.leh.mo.ham.mad-e.hu.tak)، مولوی صالح محمد فرزند فیض محمد فرزند عبدالرئوف قندهاری، قندهار ۱۳۰۶ق ـ کابل ۱۳۳۹ش، دانشمند دینی، شاعر، نویسنده و روزنامه‌نگار افغانستانی. نوشت‌وخواند و آموزش ابتدایی را در قندهار فراگرفت. سپس به کابل نزد نیای خود عبدالرئوف رفت و در مکتب (مدرسه) حبیبیه به ادامهٔ تحصیل پرداخت. پس از به انجام رسانیدن تحصیلاتش، به آموزگاری روی آورد. در دستگاه دولتی خدمت می‌کرد و به ریاست برخی ادارات، از آن میان معارف (آموزش و پرورش) قندهار، رسید. دوبار به نمایندگی مردم قندهار در شورای ملی افغانستان برگزیده شد و یک بار نیز معاونت شورا را برعهده داشت. در هنگام مرگ نیز نمایندهٔ شورا بود. صالح‌محمد از نویسندگان نشریهٔ معروف سراج‌الاخبار بود. نشریهٔ طلوع افغان در قندهار نخست به مدیریت او منتشر می‌گردید (از ۱۵ سرطان ۱۳۰۰ تا اول حمل ۱۳۰۱ش). در ۱۳۱۶ش نیز نشریهٔ زیری به مدیریت او منتشر شد. صالح محمد به پشتو و فارسی می‌نوشت و می‌سرود. مسدس بلبل گرفتار عبدالهادی داوی را از فارسی به نظم پشتو برگردانید و در سراج‌الاخبار (سال ششم، شمارهٔ ۲۰، ۲ جوزای ۱۲۹۶ش) به‌چاپ رسانید. همچنین شماری از حکایات مثنوی معنوی مولوی را به نظم پشتو و رسالهٔ اطاعت اولی‌الامر مولوی عبدالرب را به نثر پشتو برگردانید. از دیگر آثار او می‌توان از دو هم او دریم کتاب د پښتو (در سه جلد)، تذکرةالشعراء (با همکاری سراج‌الدین سعید، چاپ کابل ۱۳۶۶ش) در ذکر شعرای پشتوسرا و پښتوژبه (در دو جلد) نام برد. در مجموعهٔ آثارش با عنوان پاشلی ویناوی که به کوشش محمد معصوم‌هوتک در ۱۳۶۹ش در کراچی به‌چاپ رسیده، شماری از سروده‌های فارسی او آمده است.

منابع: تذکرةالشعراء، سراج‌الدین سعید و صالح محمد هوتک؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۴۵ـ ۱۴۶؛ سیر ژورنالیزم در افغانستان،۱۴۶؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۲۷۴/۱ـ ۲۷۵؛ معرفی روزنامه‌ها، جراید، مجلات افغانستان، ۷۴، ۱۰۱.

برزگر

صالحی هروی (sā.le.hi-ye.ha.ra.vi)/مشهدی، محمد میرک، ـ هرات ۹۹۷ق، منشی، شاعر و خوش‌نویس ایرانی. پاره‌ای منابع صالحی هروی و صالحی مشهدی را دو تن دانسته‌اند، اما از بیشتر آن‌ها چنین برمی‌آید که هر دو نام از آنِ یک تن است که در هرات زاده شد و در مشهد برآمد. گفته‌اند صالحی از نوادگان خواجه عبدالله مروارید از امرای روزگار سلطان حسین بایقرا (ـ۹۱۲ق) و همچنین از اخلاف خواجه نظام‌الملک طوسی (ـ۴۸۵ق) بود. صالحی منشی دربار شاه تهماسب یکم صفوی (۹۳۰ـ ۹۸۴ق) بود. وی به هند سفر کرد و در آن‌جا نیز به دربار اکبر، سومین پادشاه از سلاطین تیموری هند (۹۶۳ـ۱۰۱۴ق) راه یافت. منشی دربار این پادشاه شد و اشعار بسیاری در مدح او سرود. وی پس از چندی به هرات بازگشت. برخی منابع او را منشی دربار چهارمین و پنجمین پادشاه صفوی ـ سلطان محمد خدابنده (۹۸۵ـ ۹۹۶ق) و شاه عباس یکم (۹۹۶ـ ۱۰۳۸ق) ـ نیز گفته‌اند که چه‌بسا وی پس از بازگشت به زادگاهش در دارالانشای این دو پادشاه خدمت می‌کرد. وی در فن معما، غزل‌سرایی و انشا استادی داشت. امروز ابیات پراکنده‌ای از غزل‌ها و یک قصیدهٔ او به‌جا است. در پاره‌ای تذکره‌ها نام او را به اشتباه صباحی هروی گفته‌اند.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۵(۱)/ ۴۵۷؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۴۳۲/۱، ۸۲۳؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۳۲/۳؛ روز روشن، ۴۶۹؛ شام غریبان، ۱۵۰؛ شمع انجمن، ۲۶۵ـ۲۶۶؛ صورتگران و خوشنویسان هرات در عصر تیموریان، ۹۳؛ کاروان هند، ۶۸۶/۱ـ ۶۹۶؛ مجمع‌الشعرای جهانگیرشاهی، ۹۷ـ۹۸، ۱۸۰، ۲۸۱؛ منتخب‌التواریخ، ۲۵۸/۳؛ نشتر عشق، ۸۵۸؛ هفت اقلیم، ۱۶۰/۲، ۲۱۰ـ ۲۱۱؛ همیشه بهار، ۱۴۸ـ ۱۴۹.

م.اسماعیل‌پور

صانع بلخی (sā.ne-e.bal.xi)، سدهٔ چهارم هجری، شاعر ایرانی. در تذکره‌ها هیچ نشانی از او نیست. تنها در تاریخ سیستان ، ضمن «حدیث نصر بن احمد با امیر بوجعفر»، یک رباعی از او آمده که چنین است: «خان غم تو پست شده ویران باد ـ خان طربت همیشه آبادان باد/ همواره سری کار تو با نیکان باد ـ تومیر شهید و دشمنت ماکان باد.» پیدا است که وی این رباعی را پس از کشته شدن ماکان کاکی، سردار شورشی، در ۳۲۹ق، در مدح ابو سعید نصر بن احمد سامانی(۳۰۱ـ ۳۳۱ق) ـ و نه آن‌چنان که برخی نوشته‌اند، در ستایش ابو جعفر احمد بن محمد بن خلف، امیر

صفاری سیستان (۳۱۱-۳۵۲ق) و ممدوح رودکی - سروده است. پس، صانع در نیمهٔ یکم سدهٔ چهارم هجری می‌زیسته و همروزگار با نصر بن احمد و رودکی بوده است. مقصود صانع از ماکان در مصراع آخر این رباعی، به ایهام، هم ماکان کاکی و هم «نابود» بوده است. نویسندهٔ تاریخ سیستان در همان داستان، او را دارای رباعیاتی دانسته است. ملک‌الشعرای بهار شکل درست نام او را که در آن کتاب بدون نقطه نوشته شده، با تردید صانع یا صایغ گفته است. او را صالح نیز خوانده‌اند. سرودهٔ صانع بلخی، از کهن‌ترین رباعی‌های فارسی به‌جا مانده است. شیوایی آن و نیز رباعی‌های رودکی، نشان می‌دهد که انتساب اختراع رباعی به رودکی نادرست است و این قالب شعری پیش از سدهٔ چهارم پدید آمده بود.

منابع: اشعار پراکندهٔ قدیمترین شعرای فارسی زبان، ۱۱۳۹؛ بهار و ادب فارسی، ۲۴۲/۱؛ تاریخ سیستان، ۳۲۴؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۰/۱؛ دایرةالمعارف شوروی تاجیک، ۱۱۰/۷؛ رباعی و رباعی سرایان از آغاز تا قرن هشتم هجری، ۷۳، ۹۵-۹۷؛ سبک خراسانی در شعر فارسی، ۲۷-۲۸، ۹۸، ۱۶۳؛ سیر رباعی، ۱۵۲؛ شاعران بی‌دیوان، ۱۷۹؛ شاعران همعصر رودکی، ۸۲، ۳۵۹-۳۶۱.

آتشین

صانعی باخرزی (sā.ne.i-ye.bā.xar.zi)، خواجه علاءالدین علی، -۸۹۱ق، دولتمرد و شاعر پارسی‌گوی ایرانی. از بزرگان باخرز بود و خود را از تبار برمکیان می‌دانست. «به حدت طبع و جودت ذهن و مهارت در نظم اشعار و ایثار دینار و درم موصوف و معروف بود.» در اوایل پادشاهی سلطان حسین بایقرا، فرمان‌روای خراسان (۸۷۳-۹۱۱ق) به وزارت او رسید، اما چون «بر عجزه و رعایا حیف و تعدی جایز می‌داشت و پیوسته نسبت به سایر وزرا [مانند خواجه قوام‌الدین نظام‌الملک خوافی] رقم تقریر و تزویر بر اوراق ضمیر می‌نگاشت» (حبیب‌السیر، ۳۲۹/۴)، رنجش و خشم امیرعلی‌شیرنوایی (-۹۰۶ق) را که در دستگاه سلطان حسین نفوذ فراوان داشت، برانگیخت. به‌ویژه آن‌که صانعی در آن اثنا، این بیت را به جد یا هزل، دربارهٔ امیر علی‌شیر سرود: «فردا که شود معرکهٔ ضربت شمشیر - معلوم شود قوت بازوی علی‌شیر.» در یکی از روزها که صانعی در جرگهٔ وزرا ایستاده بود، به فرمان سلطان حسین و به تحریک امیر علی‌شیر، دستار صانعی را از سرش برداشتند و بر گردنش آویختند و وی را پس از مؤاخذه و گرفتن دارایی‌اش، به زندان افکندند. حبسش نزدیک شش سال به درازا کشید و در ایام حبس غزلی سرود و برای امیر علی‌شیر فرستاد که مطلع آن این است: «آن‌که هرگز نشنود گوش تو فریاد منست - وان‌که هرگز نگذرد بر خاطرت یاد منست.» اما این غزل سودی نبخشید و امیرعلی‌شیر همچنان بدو کینه‌توز باقی ماند و حاضر نشد او را ببخشد و از آزردنش دست بردارد. سرانجام وی را در اوایل محرم ۸۹۱ق در چهار سوی هرات به دار کشیدند. صانعی، به رغم ستمگری‌هایی که بدو نسبت داده‌اند، مردی دانشمند و شاعری توانا بود. گویند در مدت حبس اکثر اوقاتش را به دانش‌اندوزی گذراند و بسیاری از کتاب‌ها را خواند و قصیده‌ای در پیروی از قصیدهٔ مصنوع معروف سلمان ساوجی سرود.

منابع: آثار هرات، ۳۷۸/۲-۳۸۰؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۲۴؛ حبیب‌السیر، ۱۱۲/۴، ۳۲۹، ۳۳۰؛ دستورالوزراء، ۳۹۷-۴۰۰، ۴۱۸-۴۱۹؛ الذریعه، ۵۹۱/۹؛ شمع انجمن، ۲۵۵؛ مجالس‌النفائس، ۵۲، ۲۲۶.

برزگر

صایغ بلخی ← صانع بلخی

صبای کابلی (sa.bā-ye.kā.bo.li)، محمد سرور، پغمان کابل ۱۲۸۲ش- ، شاعر افغانستانی. دبستان و دبیرستان را در مدرسهٔ حبیبیه به‌پایان برد. سپس به فراگیری مخفف‌نویسی پرداخت. وی مدتی بازرس وزارت معارف و در ۱۳۱۳-۱۳۱۹ش عضو انجمن ادبی کابل بود، اما به سبب بیماری از آن کناره گرفت. صبا زبان‌های اردو، عربی و انگلیسی را به خوبی می‌دانست و در ۱۳۰۳ش موفق به دریافت نشان درجهٔ سه معارف گردید. وی شعر نیز می‌سرود و سروده‌هایش که بیشتر رنگ اجتماعی دارد، بارها در مجلهٔ کابل و دیگر نشریات کشور منتشر شده است.

منابع: پرطاووس، ۴۹۲؛ معاصرین سخنور، ۲۵۱-۲۵۲.

جهان‌تاب

صبوحی چغتایی (sa.bu.hi-ye.ča.qa.tā.i)، - آگره ۹۷۳ق، شاعر بدخشانی. بیشتر تذکره‌نویسان وی را بدخشانی می‌دانند، اما در برخی تذکره‌ها از وی با نسبت هراتی یاد رفته است. در بخارا تحصیل کرد. به سرزمین‌های بسیاری، از جمله برای زیارت به مکه سفر کرد، اما مذهب مشخصی اختیار نکرد. سرانجام به هند

رفت و همان‌جا نیز درگذشت. وی بسیار لاابالی و می‌خواره بود، چنان‌که فیضی در مادهٔ تاریخی که در مرگش سروده، از وی با نام «صبوحی میخوار» یادکرده است. نمونه‌هایی از شعرهایش در تذکره‌ها آمده است.

منابع: آتشکده، چاپ شهیدی، ۱۵۴؛ آثار هرات، ۳۸۲/۲-۳۸۳؛ پرطاووس، ۴۸۴؛ تاریخ افغانستان در عصر گورکانی هند، ۲۵۷؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۶۵۳؛ الذریعه، ۵۹۴/۹-۵۹۵؛ ریاض‌العارفین، آفتاب‌رای، ۳۸۷/۱-۳۸۸؛ ریحانة‌الادب، ۴۱۴/۳؛ شام‌غریبان، ۱۴۹؛ صبح گلشن، ۲۴۸؛ صحف ابراهیم، برگ ۱۸۱، شمارهٔ ۱۰۸؛ طبقات اکبری، ۴۰۰؛ مخزن‌الغرایب، ۳۳/۳-۳۵؛ منتخب‌التواریخ، ۲۵۶/۳-۲۵۷؛ نشتر عشق، ۸۶۹؛ نگارستان سخن، ۵۲.

توش‌آبادی

صدرخان ختک (sadr.xān-e.xa.tak)، پسر خوشحال‌خان، ۱۰۶۴/ ۱۰۶۵-پس از ۱۱۲۰ق، شاعر افغان. فنون بلاغت و ادب و نیز فنون رزم‌آوری را از پدرش آموخت. در برخی رزم‌های پدر، همراه وی بود. در ۱۱۲۰ق فوجدار علاقهٔ تیری شد. آورده‌اند که شاعری با ذوق و قریحه بود و بیشتر مثنوی می‌سرود. از قصه‌های ملی پشتو، دو قصهٔ «آدم‌خان در خانی» و «دلی شهو» را به مثنوی پشتو درآورد (۱۱۱۸ق). قصهٔ آدم‌خان در خانی، با مقدمهٔ محمد نواز طایر و به همت آکادمی پشتوی پیشاور و قصهٔ دلی شهو با مقدمهٔ خیال بخاری به‌چاپ رسیده است. وی خسرو و شیرین نظامی را نیز به پشتو منظوم کرد. دیوان اشعاری ترتیب داده و غزلیات آبداری از خود به‌یادگار گذارده بود که اکنون نایاب است. برخی از غزل‌ها و اشعار وی در چمن بی‌نظیر، کلید افغانی و تذکرةالشعرای سراج‌الدین سعید و صالح محمد هوتک به‌یادگار مانده است. از دیگر آثار وی به نظم کشیدن معجزات حضرت محمد(ص) و جنگ‌نامهٔ حضرت علی(ع) به پشتو است که نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ نجیب قندهاری نگه‌داری می‌شود.

منابع: تاریخ افغانستان در عصر گورکانی هند، ۲۵۷-۲۵۸؛ تذکرةالشعرا، سراج‌الدین سعید و صالح محمد هوتک، ۳۳-۳۴؛ دایرةالمعارف آریانا، ۸۲۹/۵؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۲۷۵/۱-۲۷۶؛ ۲/۲، ۱۹۷-۱۹۸؛ عبدالحی حبیبی، «تاریخچهٔ سبک‌های اشعار پشتو»، د کابل کالنی، ۱۳۱۹ش، ص ۲۰۶.

حجتی

صدر صریر بلخی، عبدالواحد ← صریر بلخی

صدقی (sed.qi)، محمد عثمان، کابل ۱۲۹۳ش - ، شاعر، نویسنده و دولتمرد افغانستانی. پس از به پایان رساندن دورهٔ دبیرستان به دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی واقتصادی دانشگاه کابل رفت (۱۳۱۷ش) ودر ۱۳۲۰ش از این دانشکده درجهٔ لیسانس گرفت. در سال‌هایی که درس حقوق می‌خواند، به عضویت انجمن ادبی درآمد. در ۱۳۲۴ش مدیر عمومی رادیو کابل و ۱۳۲۳ مدیر مسئول روزنامهٔ انیس شد. در ۱۳۲۶ش برای ادامهٔ تحصیل در رشتهٔ علوم سیاسی واقتصادی و روزنامه‌نگاری به امریکا رفت و در هنگام تحصیل عضو شعبهٔ اطلاعات سازمان ملل متحد بود. در ۱۳۳۸ش به ریاست دفتر اطلاعات سازمان ملل در کابل برگزیده شد. در ۱۳۴۲ش با همین سمت به کابل رفت. یک‌چند وزیر اطلاعات و فرهنگ و مدتی نیز سفیر افغانستان در آنکارا بود. صدقی به زبان و ادبیات انگلیسی مسلط است و اشعاری از شاعران انگلیسی به فارسی ترجمه کرده است. با این‌که به حافظ ارادت فراوان می‌ورزد، خود را از پیروان سبک صائب می‌داند. در ۱۳۴۳ش دفتری از سروده‌های او به‌نام سرود هستی در کابل به‌چاپ رسید. ازدیگر آثارش یفتلیان و فصل اسکندر در تاریخ افغانستان (کابل، ۱۳۲۶ش)، ترجمهٔ ویلیم تل نوشتهٔ مارشل (کابل، ۱۳۱۷ش)، شیرشاه سوری (کابل، ۱۳۱۷ش)، نمایشنامهٔ عسکر جوان (کابل، ۱۳۱۸ش)، مجموعهٔ مقالات و اشعار هدیهٔ انیس (کابل، ۱۳۲۵ش)، جهان امروز در شرح مختصر بعضی از قضایای عمدهٔ گیتی (کابل، بی‌تا)، شرح‌های آریانا (کابل، ۱۳۵۴ش)، ترجمهٔ قاسم کاهی، نوشتهٔ هادی حسن (کابل، ۱۳۵۴ش)، ترجمهٔ نمایش‌نامهٔ شاکونتالا از کالیداس (کابل، ۱۳۵۴ش)، سید جمال‌الدین افغانی پیشوای انقلاب شرق (کابل، ۱۳۵۵ش)، سیرادب در افغانستان (کابل، ۱۳۴۰ش) را می‌توان یاد کرد.

منابع: برگزیدهٔ شعر معاصر افغانستان، ۱۰۰-۱۰۷؛ پرطاووس، ۴۸۴-۴۸۶؛ سرود هستی، سر سخن؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۹۶-۹۷، ۱۹۰-۱۹۱؛ معاصرین سخنور، ۲۵۵؛ نمونه‌هایی از شعر دری افغانستان، ۴۴-۴۸؛ اسدالله حبیب، «ادبیات معاصر دری، بررسی‌ها - نظریات و پیشنهادها»، ادب، سال بیست و چهارم، شمارهٔ ۴، ص ۲۵.

دانشنامه

صدقی (sed.qi)، میرزا مقصود فرزند محمد امان، قلعهٔ خم درواز بدخشان ۱۲۷۶ ـ تالقان ۱۳۴۰ش، شاعر افغانستانی. دانش‌های متداول روزگارش را در زادبومش فراگرفت. پس از چندی به درآییم بدخشان رفت. در ۱۳۲۷ش به نهر سراج نزدیک قندهار تبعید شد. در ۱۳۳۲ش با وساطت عبدالله بیگ خان (مظلوم)، وکیل و نمایندهٔ مردم درواز بدخشان در مجلس شورای ملی، بخشیده شد و به تالقان مرکز تخار کوچید. صدقی در سرودن غزل، مخمس، مسدس، قصیده، رباعی و مستزاد استادی داشت. یاد یار و دیار، بلا، درد، پند و بی‌عدالتی درون‌مایهٔ سروده‌های صدقی است. وی در اشعارش نخست جانی و پس از آن صدقی تخلص می‌کرد. اشعار وی با هر دو تخلص در تذکره‌ها به‌جا مانده است. صدقی با قاضی قربان‌محمد (ایشان صدور)، اولیا حسین (مغموم)، میر عبدالمؤمن شاه فطرت، عبدالقیوم (فطرتی)، احمدخان(مجرم)، محمد ضیاخان حاکم(بدخشی)، شاه عبدالله‌خان (بدخشی)، محمد خسته، غلام رسول (هجری)، قربت، صوفی عشقری، محمد انور بسمل، محمد دهقان، عبدالله عارف چاه آبی، محمد نبی(واصفی) کشمی معاصر و معاشر بوده است.

منابع: سخنوران دروازی، بخش اول، ۱۶۴-۱۷۳؛ معاصرین سخنور، ۲۵۳.

رسولی

صد میدان (sad.mey.dān)، رساله‌ای به فارسی در مراتب سیر و سلوک، تألیف خواجه عبدالله انصاری* (۳۹۶- ۴۸۱ق). این رساله در ۴۴۸ق تألیف شد و به قولی، تقریرات خواجه عبدالله است که به‌دست شاگردانش گردآوری و تدوین شده است. خواجه در مقدمه، هزار مقام میان انسان و خدا را منتهی به صد میدان دانسته است. سالک باید از میدان نخست، یعنی مقام توبه، به واپسین میدان، یعنی بقا، برسد. همهٔ این میدان‌ها در دل میدان محبت جا دارند. خواجه از هر میدان به ایجاز سخن گفته است. هر یک را زاییدهٔ میدان پیش از خود می‌داند و سپس به یک آیه استناد می‌کند. وی میدان را تعریف و آن را به سه رکن تقسیم می‌کند. هر رکن نیز سه بخش دارد. خواجه عبدالله در این‌جا نیز مانند دیگر آثارش، بر پیوند میان طریقت و شریعت تکیه می‌کند. الزام در معدود کردن میدان‌ها و رکن‌ها به اعداد صد و سه، این اثر را متکلفانه و ساختگی نشان می‌دهد. نثر این رساله موجز است و اندکی سجع در آن به‌کار رفته است. در میان صوفیان، خواجه عبدالله نخستین کسی است که در تألیف خود مقامات سلوک را گرد آورده و تعریفی مشخص از آن به‌دست داده است. صد میدان در حقیقت، طرح اولیهٔ مهم‌ترین اثر صوفیانهٔ پیر هرات، منازل‌السائرین، است که آن را ۲۷ سال پس از این رساله به عربی نوشته است. صد میدان نخستین بار، در ۱۹۵۴م در قاهره منتشر شده. سپس در ۱۳۴۱ش با تصحیح و تحشیهٔ عبدالحی حبیبی در کابل و در ۱۳۶۸ش به اهتمام دکتر قاسم انصاری در تهران چاپ شد. صد میدان چاپ حبیبی در ۱۳۷۵ش در تهران منتشر شد.

منابع: جستجو در تصوف، ۷۷- ۷۸؛ صد میدان؛ فهرست کتب مطبوع افغانستان، ۴۴.

آتشین

صدیق هشنغری (sa.diq-e.ha.šan.qa.ri)، ز ۱۱۳۰ق، شاعر افغان. در ۱۰۷۰ق زاده شد و آورده‌اند که تا ۱۱۳۰ق زندگی کرد. اما به نوشتهٔ زلمی هیوادمل در رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان از سروده‌های صدیق چنین برمی‌آید که تولد او یک دهه پیش‌تر از ۱۰۷۰ق، یعنی ح ۱۰۶۰ق، بوده است. تا ح ۱۳۵۰ش آشنایی ادب‌پژوهان افغانستانی با نام صدیق، تنها از دو غزلی بود که پادری هیوز انگلیسی از میان سروده‌هایش گزیده و در کلید افغانی آورده بود و از سرنوشت دیگر سروده‌هایش آگاهی نداشتند. ازاین‌رو مدت‌ها تذکره‌نویسان پشتو آن را در شمار سخنوران قدیم پشتو قرار می‌دادند. اما با به‌دست آمدن یگانه نسخهٔ دست‌نویس دیوان صدیق که در کتابخانهٔ نوابان تونک ایالت راجستان هند نگه‌داری می‌شده و در ۱۹۵۰م به موزهٔ ملی دهلی انتقال یافت، دانسته شد که وی از شاعران صاحب‌دیوان نیمهٔ دوم سدهٔ یازدهم و نیمهٔ یکم سدهٔ دوازدهم هجری بود و در هشنغر پیشاور روزگار می‌گذراند. در یادداشت‌های صدیق رشتین دربارهٔ نسخهٔ دست‌نویس دیوان صدیق در مجلهٔ کابل اشاره‌ای نرفته بود که این صدیق صاحب‌دیوان همان شاعری است که هیوز دو غزل از وی را در کلید افغانی آورده است. ازاین‌رو مدت‌ها شماری از پژوهشگران افغانستانی از دو شاعر بدین نام یاد می‌کرده‌اند. اما در ۱۳۵۸ش که دیوان صدیق با مقدمه و حواشی دوست شینواری و به همت پشتو تولنه / آکادمی پشتوی افغانستان چاپ و منتشر گردید، این ابهام نیز زدوده شد، زیرا دو غزل انتخابی هیوز در این دیوان نیز آمده بود. در تاریخ مرصع هم در شرح رخدادهای ۱۱۲۲ق،

دوبار از صدیق نامی سخن به میان آمده است که امروزه ادب‌پژوهان او را نیز همین صدیق هشنغری می‌دانند. صدیق شاعری غزل‌سرا بود و در دیوانش بیش از سیصد غزل به پشتو آمده که بیانگر گرایش‌های عارفانهٔ شاعر است. در برخی از این سروده‌ها به رخدادهای تاریخی نیز اشارت رفته است. از سروده‌های پارسی صدیق، شش غزل در دیوان وی آمده که دو غزل آن ناتمام است. در نسخهٔ دست‌نویس دیوان صدیق غزلی با مطلع «به خنده لب گشا چون صبح روشن کن جهانی را ـ که در تاریک‌خانه نیست عزت میهمانی را» دیده می‌شود که درنسخهٔ چاپی دیوان وی نیامده است. متن کامل این غزل در مجلهٔ خپلواکی منتشر شده است (شماره‌های ۳-۴، ۱۳۷۴ش). از سروده‌های پارسی صدیق چنین برمی‌آید که او نیز مانند بیشتر شاعران پشتوزبان در شعر و ادبیات پارسی از دانشی گسترده برخوردار بوده و به پیروی از شاعران پیشین شعر می‌سروده است. گرچه بیشتر سروده‌های پارسی صدیق از زبانی ساده برخوردار است، اما گاه در برخی ابیات جلوه‌های شاعرانه نیز نمودی آشکار دارد. عشق و دوستی درون‌مایهٔ بیشتر شعرهای صدیق است، اما در چند بیت اندیشه‌های عرفانی وی نیز متبلور شده است.

منابع: رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۵۹ـ ۶۰؛ فرهنگ ادبیات پشتو، ۹۵ـ ۹۶؛ فرنود، «صدیق هشنغری دری پردازی از آن سوی سده‌ها»، خپلواکی، سال ۲، شماره‌های ۳ـ۴، صص ۱۷۴ـ ۱۷۹.

نوش‌آبادی

صدیقی (sa.di.qi)، جلال‌الدین، هرات ۱۳۲۰ش/۱۹۴۱م ـ ، تاریخ‌نگار، ادب‌پژوه و روزنامه‌نگار افغانستانی. در ۱۹۶۶م رشتهٔ ادبیات پارسی دانشگاه کابل، در ۱۹۶۹م رشتهٔ علوم انسانی دانشگاه عثمانی هندوستان و در ۱۹۷۵م رشتهٔ ادبیات فارسی دانشگاه تهران را به‌پایان رساند . در ۱۹۸۱م در دانشگاه کابل به درجهٔ پروفسوری رسید. وی آثاری چند دربارهٔ تاریخ کهن و نوین افغانستان و کشورهای همسایه، تاریخ مدنیت، زندگی‌نامه و آثار فردوسی، کمال‌الدین بهزاد، امیرعلی‌شیرنوایی، بابر، بیدل، غبار، فکری و جز آن‌ها تألیف کرده است. صدیقی در ۱۹۸۳م به یاری دکتر قربان بابایوف افغانستان در دایرة‌المعارف تاجیک را تألیف نمود و در ۱۹۸۵م تاجیکان، نوشتهٔ باباجان غفوروف را در کابل ترجمه و منتشر کرد. صدیقی بیش از ۳۰۰ مقالهٔ علمی نوشته است. از دیگر آثارش: با سرزمین نورستان آشنا شوید (کابل، بی‌تا)

منابع: تاجیک،تاجدار، تاجور، مجموعه مقاله‌ها؛ دایرة‌المعارف شوروی تاجیک، ۲۷/۷.

شکورزاده

صراحت روشنی (sa.rā.hat.row.ša.ni)، لیلا فرزند سرشار شمالی*، چاریکار پروان ۱۳۳۷ش ـ ، بانوی شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته برآمد. پدرش از نویسندگان بنام افغانستان و آموزگاری خردمند در شکل‌گیری و شکوفایی شخصیت هنری فرزندش بود. لیلا دوره‌های دبستان و دبیرستان را در مدرسهٔ ملالی به‌پایان برد و در ۱۳۵۹ش در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه کابل دانشنامهٔ لیسانس گرفت. سپس آموزگاری پیشه کرد و از ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۵ش در مدرسهٔ مریم درس می‌گفت. وی نخست با غزل‌سرایی به دنیای شاعری روی آورد و از ۱۳۵۳ش شعرهایش در نشریه‌های گوناگون منتشر شده است. پس از آن نیز برخی از سروده‌هایش در مجموعه‌ای با نام شعری که خنجر است، همراه با سروده‌های دیگر شاعران، به همت کمیتهٔ مرکزی سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان به‌چاپ رسید. در ۱۳۶۵ش نیز نخستین گزینه از سروده‌های وی در دفتری با نام طلوع سبز به‌کوشش انجمن نویسندگان افغانستان منتشر شد. او همواره از فرهیختگانی مانند رازق رویین، رفعت حسینی و به‌ویژه واصف باختری که پس از مرگ پدر در پرورش وی اهتمام بسیار ورزیدند، به نیکی یاد کرده و آنان را سپاس گفته است. شعرهای صراحت روشنی از زبانی صمیمانه و اندیشه‌ای ژرف برخوردار است و تعبیرهای نو و شورانگیز در شعر او دیده می‌شود. درک روشن وی از لحظه‌های سیاه تاریخ سرزمینش و مردمی که سال‌ها به انتظار بهار، عشق‌ها و آرزوهایشان به دار تعصب و کینه‌ورزی آویخته شده و صدایشان برنکشیده می‌میرد، چنان است که گاه شعرهایش را از هر گونه تفسیر بی‌نیاز می‌سازد. دومین مجموعهٔ اشعارش به‌نام تداوم فریاد در ۱۳۷۰ش در کابل به‌چاپ رسیده است.

منابع:زنان سخنسرا در پویهٔ ادب دری ، ۲۲۹ـ ۲۳۵؛ چندمقاله، ۱۱۴ـ ۱۱۷؛سیماها و آواها، ۴۵۷/۱ـ ۴۶۰؛طلوع سبز؛ نمونه‌های شعر امروز افغانستان، ۱۷۵ـ ۱۹۰؛ میثاق خون، دورهٔ سوم، شمارهٔ ۳ (شمارهٔ مسلسل ۹۳)، بهار ۱۳۷۵ش، صص ۶۵ـ ۷۷؛ نادیهٔ فضل سادات، «نقش زن شاعر در ادبیات دری»، نوبهار، سال چهارم، شمارهٔ

۸-۹، بهار ۱۳۷۳ش، صص ۷-۷۳.

نوش‌آبادی

صریر (sa.rir)، ارگان کانون فرهنگی صریر. این ماه‌نامهٔ فرهنگی از میانهٔ ۱۹۹۵م/ ۱۳۷۴ش در رتردام (هلند) منتشر می‌شود. حسن نیّر سرپرستی صریر را به‌عهده دارد. در این نشریه که پنجاه‌وچهار صفحه دارد، بیشتر مطالبی سیاسی یا ادبی مانند شعر، داستان، مقاله‌های پژوهشی و مطالبی دربارهٔ چهره‌های فرهنگی منتشر می‌شود. «خط طالبان به پایان خود می‌رسد؟»، «هذیان‌های دور غربت»، «پس منظره‌های تاریخی ژورنالیسم در افغانستان»، «بحثی دربارهٔ زبان فارسی»، «قیام مردم شمالی به رهبری میر مسجدی‌خان غازی»، و «مشعلداری از سلالهٔ دانش و فرهنگ» نمونه‌هایی از عناوین مقاله‌های این نشریه‌اند. از میان نویسندگان و شاعرانی که آثارشان در این ماه‌نامه آمده است، از رهنورد زریاب، رسول رهین، جاوید، سیستانی، نعمت حسینی، صمیم، محمدآصف آهنگ، بیرنگ کوهدامنی، محمد زرگرپور، واصف باختری، رفعت حسینی و عیان می‌توان نام برد. صریر دست‌کم تا اسد/مرداد ۱۳۷۷ش در بیست و پنج شماره منتشر شده است.

منبع: صریر.

یزدانی

صریر بلخی (sa.rir-e.bal.xi)، عبدالواحد فرزند عبدالشکور خرمی، خرم سمنگان ۱۲۲۳- بخارا ۱۳۰۳ق، شاعر، قاضی، فقیه و خوش‌نویس افغانستانی. مقدمات علوم متداول را در زادگاهش فراگرفت. در جوانی به مانند دیگر دانش‌پژوهان آن دوره برای تحصیل به بخارا رفت. تحصیلاتش را در فلسفه و تصوف پی‌گرفت و در آن اهتمام بسیار ورزید. پس از به‌پایان بردن تحصیلاتش به مقام استادی رسید و همان‌جا نیز تدریس کرد. در مدت کوتاهی از نام‌آوران روزگار خود شد و به منصب و کرسی علمی صدر که به فرمان شاهان به دانشمندان بزرگ داده می‌شد، دست یافت و تا پایان زندگی از وی با لقب صدر صریر یاد می‌کردند. نویسندهٔ فقهای بلخ در کتابش وی را در شمار فقیهان بزرگ بلخ آورده است. از این عالم بزرگ دینی آثاری به نثر مانده است که از آن شمارند رسالهٔ اثبات واجب در مسائل اعتقادی و رسالهٔ منشآت و مکتوبات که نسخه‌ای از آن به شمارهٔ ۲۳۴۳/۷ در پژوهشگاه خاورشناسی ازبکستان نگه‌داری می‌شود. وی خوش‌نویسی توانا نیز بود و ادریس خواجهٔ راجی بخارایی که در تذکرة‌الخطاطین منظومه نام خوش‌نویسان همروزگارش را آورده، از صدر صریر نیز یادکرده است. از وی با نام قاضی صریر نیز یاد شده است. صریر سخنوری توانا بود و در شعرهایش از بیدل دهلوی پیروی می‌کرد. نمونه‌ای از شعرهایش در تذکره‌ها آمده است.

منابع: ادبیات فارسی برای صنف ۱۰، ۶۶؛ پرطاووس، ۴۸۷-۴۸۸؛ تحفة‌الاحباب، ۱۰۴-۱۰۸؛ تذکرة‌الشعرای صدرضیا، زیر «صدر صریر»؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۵۶۴/۱؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۶۰۶/۳؛ ۹۲۳/۵-۹۲۴؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۸۳-۲۸۴؛ فقهای بلخ، زیر «صدر صریر»؛ فهرست دستنویس‌های شرقی فرهنگستان علوم ازبکستان، ۱۷۲/۷؛ گنج زرافشان، ۲۶۹-۲۷۲؛ نمونهٔ ادبیات تاجیک، ۳۸۵-۳۹۱؛ یادی از رفتگان، ۵۳-۵۵؛ خال محمد خسته، «صریر»، آریانا، سال هشتم، شمارهٔ ۳، اول حمل/ فروردین ۱۳۲۹ش، صص ۳۰-۳۵؛ اسدالله حبیب، «ادبیات معاصر دری بررسی‌ها، نظریات و پیشنهادها»، ادب، سال ۲۵، شمارهٔ یکم، حمل- جوزای ۱۳۵۶ش، صص ۱۲۷-۱۳۴.

دانشنامه

صریر سمنگانی، عبدالواحد ← صریر بلخی

صریرکابلی (sa.rir-e.kā.bo.li)، نیک‌محمد فرزند علی‌احمد، کابل ۱۳۱۵ش - ، شاعر افغانستانی. نخست در مکتب‌خانه درس خواند. از ۱۳۲۳ش تحصیلاتش را در مدرسهٔ استقلال پی‌گرفت. در ۱۳۳۵ش تحصیلاتش را در رشتهٔ فلسفه و علوم اجتماعی به پایان برد. از ۱۳۳۶ش در دانشگاه کابل درس خواند و در رشته حقوق و علوم سیاسی دانشنامهٔ لیسانس گرفت. وی شاعری طبیعت‌گرا است و جلوه‌های آفرینش در طبیعت درون‌مایهٔ شعرهایش است. نمونه‌ای از شعرهایش در پرطاووس و معاصرین سخنور آمده است.

منابع: پرطاووس، ۴۸۹؛ معاصرین سخنور، ۲۵۴.

جهان‌تاب

صفای کابلی (sa.fā-ye.kā.bo.li)، محمد ابراهیم فرزند محمد صفر، کابل ۱۲۸۵ش - ، شاعر، مترجم و روزنامه‌نگار افغانستانی. علوم رایج ادبی و عربی را در زادگاهش فرا گرفت. سپس برای ادامهٔ تحصیل به کراچی رفت. وی در این شهر

گذشته از تحصیل در رشتهٔ مخابرات، انگلیسی و اردو را نیز فراگرفت. در بازگشت از کراچی به کار در ادارات دولتی پرداخت و چند سالی در وزارت مخابرات و خارجه کار کرد. در ۱۳۱۱ش گرفتار زندان گردید. در ۱۳۲۵ش که از بند رهایی یافت، مدیر ترجمه و مدیر عمومی چاپ و نشر وزارت اقتصاد شد. در ۱۳۲۸ش نمایندهٔ مطبوعات در کراچی بود و پس از آن به معاونت ریاست مطبوعات رسید. در ۱۳۳۲ش مدیر روزنامهٔ اصلاح شد. صفا در هر دو زمینهٔ ترجمه و تألیف کار کرده است. مختصر منطق (کابل، ۱۳۳۲ش) از جملهٔ این آثار است. به فلسفه علاقه می‌ورزد و کتاب‌هایی در زمینهٔ فلسفه ترجمه و تألیف کرده است. مجموعه‌ای از سروده‌هایش به نام نوای کهساران را به چاپ رسانده است. اشعار او پخته و روان است.

منابع: ادبیات معاصر دری افغانستان، ۱۰۱- ۱۰۴؛ اشعار نو، ۷۵- ۸۰؛ برگزیدهٔ شعر معاصر افغانستان، ۱۰۸-۱۱۶؛ بهار کابل، ۳۶-۳۹، ۲۱۰؛ پر طاووس، ۴۹۳-۴۹۴؛ چند مقاله، ۳۹- ۴۰؛ سیر ادب در افغانستان، ۲۶؛ شعر معاصر دری در افغانستان، ۱۰۷- ۱۱۰؛ فهرست کتب مطبوع افغانستان، ۵۹؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۹۷؛ معاصرین سخنور، ۲۵۶-۲۵۸؛ نثر دری افغانستان، ۵۷؛ نمونه‌هایی از شعر دری افغانستان، ۲۹-۳۵.

دانشنامه

صفی‌الدین ارموی (sa.fi.yod.din-e.or.ma.vi)، ابوالمفاخر عبدالمؤمن فرزند یوسف، ح ۶۱۳- ۶۹۳ق، خوش‌نویس، ریاضی‌دان، سراینده و موسیقی‌دان ایرانی. وی اصلش از بلخ بود، اما چندی در ارومیه و از کودکی در بغداد به‌سر برد. صفی‌الدین در مدرسهٔ مستنصریهٔ بغداد دانش آموخت. وی که بربط را بسیار خوب می‌نواخت، در آخرین سال خلافت مستعصم عباسی (-۶۵۶ق) کاتب و خنیاگر دربار او شد. پس از گشودن بغداد به دست هولاگو (ح ۶۱۴- ۶۶۳ق) نیز به خدمت خاندان جوینی درآمد، چنان‌که در دورهٔ عطاملک (۶۲۳- ۶۸۱ق) و برادرزاده‌اش، شرف‌الدین هارون (-۶۵۸ق) ادارهٔ دیوان انشای بغداد به‌دست او بود و در ۶۶۳ق با بهاءالدین - فرزند دیگر شمس‌الدین محمد جوینی - که حاکم عراق عجم شده بود، به اصفهان رفت. پس از فروپاشی این خاندان روزگار وی نیز دگرگون شد و به سبب ناتوانی از پرداخت بدهی خود به زندان افتاد و در زندان نیز درگذشت. صفی‌الدین را در خوش‌نویسی همپایهٔ ابن مقله، دبیر و وزیر عباسیان (۲۷۲- ۳۲۸ق) و یاقوت مستعصمی (-۶۹۸ق) دانسته‌اند، اما بیشتر به‌سبب دانش نظری و عملی موسیقی و آثاری که در موسیقی علمی نوشت، شناخته است. وی دو ساز زهی به نام‌های نزهت و مغنی (moq.ni) هم اختراع کرد. از آثارش: الادوار به عربی دربارهٔ موسیقی در پانزده فصل که در خلافت مستعصم نوشته شد. نسخهٔ خطی از ترجمه و شرح این اثر، به‌دست عمادالدین یحیی فرزند احمد کاشانی که به‌دستور ابواسحاق اینجو (-۷۵۸ق) انجام شد، به شمارهٔ ۲۲۰۷ در کتابخانهٔ مجلس نگه‌داری می‌شود. الادوار بارها به فارسی ترجمه شده و شرح‌هایی نیز به فارسی و عربی - مانند شرح‌های مولانا مبارک‌شاه، عبدالقادر مراغی، فخرالدین خجندی، شهاب‌الدین صیرفی و لطف‌الله سمرقندی - بر آن نوشته‌اند که نسخهٔ خطی این ترجمه‌ها و شرح‌ها باقی است (بغداد، ۱۹۶۱م)؛ رسالة‌الشرفیه فی‌النسب‌التألیفیه/ کتاب‌الموسیقی (۶۷۴ق) که اثری در موسیقی در ۵ مقاله است و به نام شرف‌الدین هارون نوشته شد. این اثر را از بهترین رساله‌های موسیقی گذشتهٔ ایران دانسته‌اند. با این‌که نویسنده در آن بسیار از آثار فارابی و ابن‌سینا نقل کرده، اما با نقد نظریه‌های آن‌ها رساله‌ای مستقل پدید آورده است. رسالة‌الشرفیه یک بار به فارسی ترجمه شده که نسخهٔ آن امروز در دست نیست، اما کارادووو - خاورشناس فرانسوی - بخش‌هایی از این ترجمه را به فرانسوی برگردانده و در مجلهٔ آسیایی چاپ کرده است (۱۸۹۱م). دست‌نویسی از این رساله در کتابخانهٔ برلین نگه‌داری می‌شود؛ ایقاع به فارسی در موسیقی که به ترکی و عربی هم ترجمه شد.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۳(۱)/۴۲، ۲۷۱-۲۷۲؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۱/۱۴۶- ۱۴۷؛ ۲/۷۳۲؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵/۸۳۶؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۵/۳۸۸۷، ۳۸۹۰- ۳۸۹۱.

م.اسماعیل‌پور

صفی‌الله ختک (sa.fi.yol.lāh-e.xa.tak)، سدهٔ سیزدهم هجری، دانشمند دینی، صوفی نویسنده و شاعر افغان. مرید حضرت جی صاحب کوته (۱۲۱۰- ۱۲۹۵ق)، از مشایخ نقشبندی در نواحی پیشاور و مرید سید احمد شهید بریلوی بود و در اواخر سدهٔ سیزدهم هجری در مسری بانده، از توابع پیشاور، می‌زیست. از وی آثاری به فارسی، پشتو و عربی به‌جا مانده است. از آثارش: ۱- نظم‌الدرر فی‌السلک‌السیر به فارسی که در ۱۲۷۹ق به انجام رسیده است؛ ۲- بدر منیر به نظم پشتو، در

قالب مثنوی، در موضوعات دینی؛ ۳ـ مناقب حضرت جی به نظم پشتو؛ ۴ـ مخزن‌الاسرار به پشتو در مسائل مهم اخلاقی و دینی.

منابع: رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۰۲؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۲۷۸/۱؛ ۱۷/۲، ۱۹۳.

برزگر

صفی‌الله مجددی سرهندی کابلی (sa.fi.yol.lāh-e.mo.jad.de.di-ye. ser.hen.di-ye.kā.bo.li)، شاه محمد صفی‌الله، مشهور به قیوم‌جهان، پسر شاه غلام‌محمد معصوم (ثانی) پسر شیخ محمد اسماعیل پسر شاه محمد صبغت‌الله پسر عروة‌الوثقی خواجه محمد معصوم پسر مجدد الف ثانی شیخ احمد سرهندی، سرهند ۴ ذوالقعدهٔ ۱۱۵۶ـ ۱۲۱۲ق، صوفی مجددی نقشبندی و شاعر و نویسنده. وی چنان‌که از تبارنامه‌اش پیدا است، از نوادگان شیخ احمد سرهندی، بنیادگذار طریقت مجددیِ قادری، بوده و زنجیرهٔ طریقت و ارشاد او نیز همان سلسلهٔ نسب وی است. پدرش شاه غلام محمد معصوم ثانی سرهندی از مشایخ نامدار و مورد احترام شاهان و بزرگان روزگار خود بود. به روایتی احمدشاه درانی (۱۱۶۰ـ ۱۱۸۶ق) در ۱۱۶۰ق که به پیشاور لشکر کشید، شاه ولی‌خان فوفلزایی و سردار جهان‌خان فوفلزایی را از پیشاور به سرهند نزد شاه غلام محمد معصوم فرستاد و از او درخواست که به زادبوم نیاکان خود افغانستان بیاید و در آن‌جا به تبلیغ شریعت و طریقت بپردازد. ولی‌شاه غلام‌محمد معصوم ثانی، به بهانهٔ آن‌که در این اواخر عمر که سنش از نود گذشته دوری از سرهند را که مسجد، مدرسه، خانقاه و مرقد نیای بزرگش شیخ احمد در آن نهاده است، شایسته و مناسب نمی‌داند، خواهش احمدشاه را نپذیرفت. برخی منابع تاریخ مرگ شاه غلام محمد معصوم ثانی را ۴ شوال ۱۱۵۹ق یاد کرده‌اند، ولی عزیزالدین وکیلی فوفلزایی در اثرش تیمورشاه درانی آن را ۵ ذوالحجهٔ ۱۱۶۱ق آورده است. به هر تقدیر، احمدشاه در یورش دوم خود به هند در ۱۱۶۱ق، چون سرهند را بگشود، عبدالله‌خان فوفلزایی را به حکومت سرهند و سرداری لشکر آن‌جا گماشت. اما اندکی بعد که احمدشاه از سپاه اعزامی محمدشاه گورکانی، به‌رغم کشته شدن قمرالدین‌خان وزیر اعظم محمدشاه، شکست خورد (ربیع‌الاول ۱۱۶۱) و به سوی قندهار عقب نشست، عبدالله‌خان فوفلزایی نیز سپاه افغانان در سرهند را برداشت و به دنبال او روانه شد. عبدالله‌خان

در هنگام عقب‌نشینی از سرهند سه پسر غلام محمد معصوم ثانی، یعنی شاه غلام محمد (ـ۱۱۷۷/ ۱۱۷۸ق)، شاه عزت‌الله و شاه صفی‌الله، را با خود به قندهار آورد و در این شهر نشیمن داد و همهٔ مجددیان افغانستان از نسل همین سه برادرند. شاه صفی‌الله که پدرش را در خردسالی از دست داده بود، بیشتر مراحل سیر و سلوک صوفیانه را نزد برادر بزرگ خود شاه غلام محمد پیمود و در تصوف نامی برآورد و نزد احمدشاه درانی و پسر و جانشین او تیمورشاه (۱۱۸۶ـ ۱۲۰۷ق) قرب و اعتبار بسیار یافت. در ۱۱۸۶ق که تیمورشاه پایتخت را از قندهار به کابل انتقال داد، به فرمان او، خاندان مجددی نیز مانند سایر شخصیت‌ها و خاندان‌های بزرگ به کابل منتقل شدند و تیمورشاه برای آنان جاگیرهایی در کابل، کوهدامان، کهستان، کرخ هرات و جلال‌آباد تعیین کرد. شاه صفی در شور بازار کابل رحل اقامت افکند و ازاین‌رو نیای بزرگ خاندان مجددی شور بازار کابل و سند به‌شمار می‌آید. وی در حدود چهل سالگی سفری به ترکستان کرد و به نوشتهٔ (محمد) فضل‌الله مجددی قندهاری در عمدة‌المقامات، «در آن سفر شورشی و جذبی در نهاد ایشان افتاد و هنگام معاودت از سفر ترکستان به طرف دارالسلطنهٔ کابل حالت اضطراب و بی‌قراری آن جناب متزاید گردید و حال ایشان به‌جایی رسید که از جمیع امور زندگی یک‌سو شد و ترک کلی گزید. حتی آن‌چه در تصرف ایشان بود، همه را به فقرا ایثار کرد و مداخلی که از طرف سلاطین درانی بر ایشان مقرر بود، از همه دست کشید و فرمان‌ها و ارقام معتبر را که به غرض جایگیر و برقراری املاک و باغ و غیره از طرف سلطنت قاهرهٔ احمدشاهی و تیمورشاه بر آن جناب عنایت شده بود، همه را به حکام عصر مسترد کرد و راه آمد و شد و مصاحبات به روی مردم مراجعین و ارادتمندان بست.» (تیمورشاه درانی، ۲۰ـ ۲۱) با این وجود، پس از مرگ تیمورشاه درانی (۷ شوال ۱۲۰۷ق)، پسر و جانشین او زمان‌شاه* به خانهٔ شاه صفی‌الله در محلهٔ شوربازار رفت و شاه صفی‌الله دستار سلطنتی راکه در آغاز جلوس هر پادشاه به دست یکی از مشایخ بزرگ به سر او بسته می‌شد، به سر زمان‌شاه بست. شاه صفی‌الله در آخر عمر به سفر حج رفت و در راه بازگشت در بندر حدیدهٔ یمن درگذشت و در همان‌جا به‌خاک سپرده شد. وی هشت پسر داشت که از آنان می‌توان شاه ولی‌الله (ـ۱۲۳۱ق)، امین‌الله (شاعر فارسی‌گوی) و میان عبدالباقی، متخلص به باقی، (ـ۱۲۸۷ق) که نیای مشایخ مجددی شور بازار کابل است و

ظهورالله، نیای مجددیان چهار باغ جلال‌آباد، را نام برد. اخلاف شاه صفی‌الله در کابل و چاریکار و قندهار و کاشغر و سند باقی مانده‌اند. عمدةالمقامات فضل‌الله مجددی قندهاری* در شرح احوال شاه صفی‌الله و دیگر بزرگان طریقت مجددی است. شاه صفی‌الله آثاری در تصوف به فارسی دارد و به فارسی نیز شعر می‌سرود و صفی تخلص می‌کرد و خاتمهٔ عمدةالمقامات که اشعار او را دربردارد، درواقع دیوان او است. از آثارش: ۱ـ معدن‌الاسرار (نسخهٔ گنج‌بخش به شمارهٔ ۸۴۲۸)، به نثر آمیخته به نظم که شاه صفی‌الله آن را در راه سفر حج در رجب ۱۱۷۶ق نوشته است. این کتاب در یازده فصل است و برخی فصول آن عبارتند از مداحی طریقهٔ نقشبندیه، تعریف مجدد الف ثانی و علامات و آثار او، دانستن مرشدان و طریق تعلیم مریدان، لطایف عالم امر و عالم خلق و فنا و بقا، مرتبهٔ ولایت صغری، فنای نفس، مرتبهٔ مقدمهٔ معبودیت صرف و مراتب نزولی؛ ۲ـ مخزن‌الانوار احمدی فی کشف اسرار مجددی (نسخهٔ گنج‌بخش به شمارهٔ ۸۴۲۸) به نثر آمیخته به نظم که در ربیع‌الثانی ۱۱۹۸ق در کابل، به درخواست محمد اسلام‌خان نوشته شده و در هشت «باب» بدین قرار است: (یک) در بیان مراتب طریقهٔ حضرات نقشبندیه، (دو) در اشغال و اذکار اکابر این طریقت، (سه) طریقهٔ نفی و اثبات، (چهار) مراقبات این طریقه، (پنج) کمالات نبوت و رسالت و کمالات اولوالعزم، و شمه‌ای از معارف مجدد الف ثانی، (شش) اذکار و اشغال حضرات قادریه، (هفت) اذکار و افکار طریقهٔ حضرات چشتیه و (هشت) اذکار و اشغال طریقهٔ سهروردیه؛ ۳ـ مثنوی چهار جوی (نسخهٔ گنج‌بخش به شمارهٔ ۱۲۶۵۵) در آداب سلسله‌های چهارگانهٔ صوفیان، در چهار «جوی»: (یک) آداب نقشبندیان، (دو) قادریان، (سه) چشتیان و (چهار) سهروردیان؛ ۴ـ دیوان فارسی؛ ۵ـ بیاض قصاید.

منابع: تکملة‌الشعراء، ۳۵۶ـ ۳۶۳؛ تیمورشاه درانی، ۲۰ـ۲۳، ۶۷۸ـ ۶۸۲؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۱۸۸۵/۳ـ ۱۸۸۶، ۱۹۴۳ـ ۱۹۴۴ ؛ ۱۱۹۱/۸ـ ۱۱۹۲؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزهٔ ملی پاکستان کراچی، ۲۷۰.

برزگر

صفی سبزواری (sa.fi-ye.sab.ze.vā.ri)، فخرالدین علی پسر کمال‌الدین حسین واعظ کاشفی، سبزوار ۲۱ جمادی‌الاولی ۸۶۷ـ ۹۳۹ق، دانشمند دینی، صوفی، نویسنده و شاعر ایرانی. در هرات برآمد و در فراگیری علم و دانش، گذشته از پدرش، از علمای بزرگ عصر مانند عبدالرحمان جامی (ـ۸۹۸ق) و شاگرد برجستهٔ وی رضی‌الدین عبدالغفور لاری (ـ۹۱۲ق) بهره برد. از جوانی به تصوف و عرفان گرایید، چنان‌که امیرعلی‌شیر نوایی در مجالس‌النفائس (نوشته در ۸۹۶ق) درباره‌اش می‌نویسد: «مولانا صفی پسر مولانا حسین واعظ است و به غایت جوانی درویش‌وش و دردمند و فانی صفت است و دوبار به جهت شرف صحبت خواجه عبیدالله [احرار] از هرات به دارالفتح سمرقند رفت. گویند که آن‌جا به شرف قبول ممتاز و به سعادت ارشاد و تلقین سرفراز گشته به خراسان آمد.» (مجالس‌النفائس، ۹۸) در اواخر ذوالقعدهٔ ۸۸۹ق برای نخستین بار، برای دیدار خواجه عبیدالله احرار (ـ۸۹۵ق)، از مشایخ بزرگ نقشبندی، از هرات رهسپار سمرقند شد و در قرشی به حضور خواجهٔ احرار رسید و چهار ماه از محضرش بهره کرد و به هرات بازگشت. در ۸۹۳ق بار دیگر عزم دیدار خواجه عبیدالله احرار کرد و در اوایل ربیع‌الثانی این سال هرات را به قصد سمرقند ترک گفت و پس از یک ماه رهسپاری، به دیدار خواجه نایل آمد و این بار نزدیک به هفت‌ماه نزدش به‌سر برد و سپس به هرات باز آمد. صفی در ضمن این سفرها از خواجه عبیدالله اجازهٔ تلقین و تعلیم ذکر گرفت. صفی که برخی منابع وی را خواهرزادهٔ جامی گفته‌اند، در ۹۰۴ق دختر خواجه محمد اکبر، معروف به خواجه کلان (ـ۹۱۴ق)، پسر بزرگ شیخ سعدالدین کاشغری و از اصحاب خواجه عبیدالله احرار را به زنی گرفت، در حالی که دختر دیگر خواجه کلان مدت‌ها پیش به همسری جامی درآمده بود. پس از پیمودن مراحل تحصیل و کسب کمالات، جانشین پدرش کاشفی در کار وعظ و خطابه شد، چنان‌که خواندمیر از اشتغال او بدین کار در ۹۲۹ق یاد می‌کند و می‌گوید: «و در این تاریخ یعنی در شهور تسع و عشرین و تسعمائه ۹۲۹ که این اجزا سمت ترتیب می‌یابد، فرزند ارجمند مولانا کمال‌الدین حسین، مولانا فخرالدین علی، قائم‌مقام والد بزرگوار خویش بوده، صباح روز جمعه در مسجد جامع هرات که جامع اصناف فیوضات است به نصیحت و ارشاد فرق عباد می‌پردازد و الحق در این امر به احسن وجهی و ابلغ صوتی رایت تفوق بر اماثل و افاضل می‌افرازند و از سایر اقسام فضایل نیز بهرهٔ تمام دارند.» (حبیب‌السیر، ۳۴۶/۴) در تمامی سال‌های ۹۳۰ـ ۹۳۹ق که شهر هرات پیوسته دستخوش یورش و محاصرهٔ عبیدالله‌خان ازبک و سپاهیان چپاولگر و خون‌خوارش قرار داشت، صفی ظاهراً همچنان در هرات به سر می‌برد. پس از آخرین یورش

عبیدالله‌خان به هرات و محاصرهٔ یک سالهٔ این شهر (۹۳۸-۹۳۹ق) به دست او، که سرانجام با حملهٔ سپاهیان شاه تهماسب یکم صفوی (۹۳۰-۹۸۴ق) شکسته شد، صفی به دنبال مأمنی دور از آشوب جنگ، راه ناحیهٔ کوهستانی غرجستان را پیش گرفت. سیف‌الملوک شاه محمد سلطان، فرمان‌روای غرجستان، وی را به گرمی پذیرفت و صفی نیز، برای تلافی نوازش‌های او، قصیده‌ای در ستایش وی سرود و لطایف و نوادری را که به روزگاران پیش فراهم آورده بود، به صورت کتاب لطائف‌الطائف به رشتهٔ تحریر درآورد و بدو پیشکش کرد. اما از اقامت صفی در غرجستان دیری نگذشت که سپاهیان شاه‌تهماسب بدین ناحیه تاختند و آن‌جا را گشودند. صفی که گویا سرنوشتش آن بود که در اواخر عمر روی آسودگی و آرامش نبیند و پیوسته در آشوب و اضطراب باشد، ناگزیر غرجستان را ترک گفت و رو به هرات نهاد. سرانجام آسیب‌های چند سالهٔ آخر در هرات، سفر سخت و دشوار در کوهستان‌های غرجستان و به‌ویژه یأس و ناامیدی از یافتن نقطه‌ای امن و آسوده و نداشتن پشتیبانی صدیق و کریم، دست‌به‌دست هم داد و صفی را پیش از آنکه وارد هرات شود در پشت دروازه‌های شهر از پای درآورد. پیکرش را به درون شهر بردند و به‌خاک سپردند. صفی‌الدین علی در روزگاری در هرات می‌زیست که دولت تیموری در این شهر رو به زوال نهاده بود و دولت‌های نوپای ازبکان و صفویان که یکی لوای تشیع برافراشته و دیگری خود را مدافع سرسخت و متعصب تسنن فرامی‌نمود، برای تسلط بر هرات سخت می‌کوشیدند و پیوسته با یکدیگر درمی‌آویختند. در این دورهٔ گذار و هنگامهٔ پرآشوب که هنوز معلوم نبود کدام طرف هرات را به زیر سلطهٔ قطعی خود در خواهد آورد، آن دسته از بزرگان و نامداران هرات که می‌خواستند در شهر بمانند، می‌کوشیدند تا سر حد امکان، خویشتن را از منازعات و مخاصمات دینی و برخورد عقاید مذهبی دور نگه‌دارند و در جهت‌گیری‌های مذهبی چنان کنند که به تعصب در تشیع یا تسنن آوازه نیابند تا در صورت تسلط صفویان یا ازبکان آماج کین آن‌ها نشوند. بنابراین می‌بینیم درحالی‌که اکثر تاریخ‌نگاران و تذکره‌نویسان صفی را دست‌کم در نیمهٔ دوم زندگی‌اش، اهل تشیع دانسته‌اند، وی در تصوف از سلسلهٔ نقشبندی پیروی می‌کرد که در خشک‌اندیشی دینی و هواداری از مذهب تسنن آوازه دارد. شاید از همین‌رو است که سام میرزا در وصف صفی می‌نویسد: «او نیز همچون پدر به وعظ مردم می‌پرداخت. روزی در اثنای وعظ گفت: «اگر از جانب شیعیان سخن می‌گویم سنیان را بد می‌آید و اگر از جانب اهل سنت حرف می‌گویم امامیه را خاطر می‌رنجد؛ حال آنکه من نه سنی‌ام و نه شیعه.»□ «تو نه رندی نه زاهدی، شاهی ـ می ندانم تو را چه نام کنم.»□ «آری آری مذهب عاشق ز مذهب ها جداست ـ عشق اسطرلاب اسباب خداست.» (تحفهٔ سامی، ۱۱۱-۱۱۲) فخرالدین علی سبزواری، گذشته از دانش‌های دینی و تصوف، در جفر و حروف و علم اعداد و کلاً علوم غریبه نیز دست داشت. وی شعر هم می‌سرود و تخلص «صفی» را جامی بدو داده بود که پس از درگذشت پسر خود، صفی‌الدین محمد در یک‌سالگی، لقب او را تخلص فخرالدین علی ساخت که این مبین توجه و علاقهٔ فراوان جامی بدو نیز است. از آثارش: ۱ـ رشحات عین‌الحیات* (نوشته در ۹۰۹ق) در ذکر مشایخ نقشبندی، به نثری ساده و روان که مهم‌ترین و پرآوازه‌ترین کتاب صفی به شمار می‌آید و تاکنون چند بار، از جمله در ۱۳۵۶ش در تهران، به کوشش دکتر علی‌اصغر معینیان به‌چاپ رسیده است؛ ۲ـ لطائف‌الطوائف* در قصص و حکایات مختلف از طبقات گوناگون، به نثری ساده و شیرین و روان که در ۹۳۹ق به نام سیف‌الملوک شاه محمد سلطان، فرمان‌روای غرجستان، نوشته شده و در ۱۳۳۶ش در تهران، به کوشش احمد گلچین معانی به‌چاپ رسیده است؛ ۳ـ کشف‌الاسرار در علم سحر و جادو و طلسم و نیرنجات که تلخیص و تهذیبی است از اسرار قاسمی نوشتهٔ پدرش کاشفی (بمبئی، ۱۳۲۸ق)؛ ۴ـ حرزالامان من فتن‌الزمان (نسخه‌های کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به شماره‌های ۵۹۸ و ۲۸۲۸ و ۴۶۵۰/۱۰) در خواص آیات و حروف مقطعهٔ قرآن که ظاهراً در هند چاپ سنگی شده است؛ ۵ـ مخارج حروف (نسخهٔ کتابخانهٔ آستان قدس رضوی به شمارهٔ ۶۹ تجوید ۳۰۸۱) که رسالهٔ کوتاهی است در بیان مخارج حروف و چگونگی ادای حروف، بیشتر به خودآموزی در این باره می‌ماند؛ ۶ـ انیس‌العارفین (نسخهٔ دارالکتب قاهره به شمارهٔ ۱ م مواعظ فارسی) در پند و اندرز و تفسیر برخی از آیه‌ها و اخبار همراه با داستان‌ها و حکایت‌ها؛ ۷ـ منظومهٔ محمود و ایاز بر وزن لیلی و مجنون نظامی در ۲۵۶۰ بیت که در ۹۰۲ق سروده شده است و نسخهٔ مصوری از آن در موزهٔ بریتانیایی (به شمارهٔ Or.۱۲۱۲۳) با تاریخ ۹۵۱ق نگه‌داری می‌شود.

منابع: آثار هرات، ۲/۳۷۵-۳۷۸؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۴/۵۳۴-۵۳۷؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۸۳-۳۸۴؛ تحفهٔ سامی، ۱۱۱-۱۱۲؛ حبیب‌السیر، ۴/۳۴۶؛ دیداری با اهل قلم، ۳۱۳-۳۴۱؛ الذریعه،

۴۶۱/۲- ۴۶۲؛ ۳۹۲/۶- ۳۹۳؛ ۶۱۶/۹؛ ۲۳۵/۱۱؛ ۲۸۷/۱۹؛ رشحات عین‌الحیات؛ روضات‌الجنات، ۲۲۰/۳- ۲۲۱؛ ریاض‌العارفین، هدایت، ۱۰۰؛ طرائق‌الحقائق، ۴۸/۳- ۴۹؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۱۷۳۶، ۲۶۱۳، ۴۰۷۴؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۹۸، ۱۱۰، ۱۰۵۵، ۳۱۸۰؛ لطائف‌الطوائف؛ مجالس‌النفائس، ۹۸، ۲۷۵؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۱۹۳/۴- ۱۹۵؛ علی‌احمد نعیمی، «چند تن از خوشنویسان هرات»، آریانا، سال ۳، شمارهٔ ۱۰، ص ۴۹.

برزگر

صمد بامیزایی (sa.mad-e.bā.mi.zā.i)، عبدالصمد فرزند عبدالنبی خان، ز ۱۲۸۳ق، شاعر افغانستانی. از نوادگان شاه ولی‌خان، وزیر احمدشاه درانی (۱۱۶۰- ۱۱۸۷ق) بود. با آنکه از وابستگان دربار سدوزایی‌ها بود، به حکومت علاقهٔ چندانی نداشت و زمین‌داری می‌کرد. در ۱۲۸۳ق دیوان اشعار خود را تدوین کرد. در اواخر زندگانی به خواجه مسافر کوچید. غزل‌ها و مثنوی‌های صمد بیشتر عرفانی است. یک غزل از او در دایرةالمعارف آریانا آمده است.

منبع: دایرةالمعارف آریانا، ۵۸۶/۳؛ ۹۱۵/۵.

آتشین

صمیم (sa.mim)، غلام‌نبی فرزند میرزا محمداعظم فیروزی، گذر کوهی‌خانهٔ میمنه ۱۳۰۹ ـ اسلام‌آباد پاکستان ۱۳۷۶ش، ادیب، نویسنده و شاعر افغانستانی. وی پس از تحصیلات مقدماتی، به دانشکدهٔ روزنامه‌نویسی دانشگاه کابل رفت و پس از گذراندن این رشته، در وزارت اطلاعات و فرهنگ افغانستان مشغول کار شد. صمیم ۳۵ سال در مطبوعات کشور فعالیت داشت، از جمله مدیر روزنامه‌های فاریاب، جوزجان و بدخشان و ده سال نیز معاون روزنامهٔ انیس بود. آخرین شغلش، ریاست اطلاعات و فرهنگ ولایت جوزجان بود. یکی از خدمات فرهنگی صمیم، تشکیل کانون فرهنگی امیر علی‌شیر نوایی در ولایت جوزجان بود که امروزه نیز این کانون فعالیت می‌کند. صمیم از ۱۳۳۰ش به سرودن شعر پرداخت و بسیاری از اشعار، داستان‌ها، مقاله‌ها و طنزهای خود را در مطبوعات کشور به‌چاپ رساند. بخشی از این فعالیت‌های ادبی وی، به کوشش چند تن از دوستانش به‌چاپ رسیده است.

منبع: مجلهٔ بنیاد، سال یکم، شمارهٔ ۲، بهمن ۱۳۷۶ش، ص ۶۰.

حجتی

صوفی (su.fi)، عبدالحمید قندهاری/ بارکزائی فرزند عبدالعزیز/ نصرالله، قندهار ۱۳۰۵ق ـ کابل ۱۳۴۱ش. شاعر، خوش‌نویس و نقاش افغانستانی. در کودکی به همراه پدرش که از محتشمان قندهار بود، به هرات کوچید. در مسجد جامع ملک غیاث‌الدین آن‌جا درس خواند. او شیفتهٔ دانش‌های فنی بود و سال‌ها به فراگیری علوم طبیعی، هندسه، ریاضیات، فیزیک، هیئت و جغرافیا سرگرم بود. صوفی همچنین در هرات نزد خلیفه ملامحمدحسین به فراگیری اصول خوش‌نویسی پرداخت و خوش‌نویسی بلندآوازه گردید. وی افزون بر خوش‌نویسی، اصول طراحی و نقاشی را نیز نزد عبدل هروی فراگرفت و تذهیب‌گری توانا بود. صوفی مدتی به زادگاهش بازگشت، اما پس از چندی به کابل رفت، کارهای دولتی پیشه کرد و سال‌ها رئیس مطبعهٔ دولتی و مطبعهٔ عمومی بود. گویند وی در این سال‌ها مقیاس و توپی عجیب اختراع کرده بود. چند اختراع دیگر را نیز به او نسبت داده‌اند. صوفی برای آگاهی یافتن از دست‌آوردهای نوین، چندین بار به کشورهایی، مانند ژاپن، آلمان، شوروی، انگلستان و سوئیس سفر کرد. وی شعر نیز می‌سرود و شعرهایی پراکنده از وی به پارسی و پشتو در تذکره‌ها به‌جا مانده است.

منابع: د کندهار مشاهیر، ۲۱۳- ۲۱۴؛ ذکر برخی از خوشنویسان و هنرمندان، ۷۰؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۲۸۰/۱؛ معاصرین سخنور، ۲۵۹- ۲۶۰.

نوش‌آبادی

صوفی صاحب (su.fi-ye.sā.heb)، محمدرسول ساکزی قندهاری، مشهور به صوفی‌صاحب، ۱۲۳۰- ۱۳ ذوالحجهٔ ۱۲۷۸ق، صوفی نقشبندی و نویسنده و شاعر افغانستانی. از قوم اسحاق‌زایی مندین‌زایی بود و در قندهار به‌دنیا آمد و در تصوف نامی برآورد و از صوفیان و مشایخ نامدار روزگار خود گردید. گویند ریاضات و کرامات او بسیار بود و «پیوسته تن را در مجاهده و دل را در مشاهده داشت» و در علوم فقهی نیز بسیار ماهر بود. بسیاری از علما، دانش‌های دینی را از او آموختند. مکتوبات امام ربانی (شیخ احمد سرهندی) و مثنوی معنوی مولوی را درس می‌داد و شرحی به فارسی بر مثنوی نوشت. گاه

به پشتو نیز شعر می‌سرود. در قندهار درگذشت و خاک‌جایش از مزارات آن شهر به‌شمار می‌آید.

منابع: د کندهار مشاهیر، ۲۲۰ـ۲۲۱؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۲۸۰؛ محمدابراهیم خلیل، «کتیبهٔ دومزار در قندهار»، آریانا، سال هشتم، شمارهٔ ۱، اول دلو ۱۳۲۸ش، صص ۲۰ـ۲۱.

برزگر

صیدیه (sey.di.ye)، رساله‌ای به فارسی در جانورشناسی، شکار و حلال و حرام بودن گوشت جانوران. به نام نویسنده و تاریخ نگارش این رساله در هیچ‌یک از منابع به روشنی اشاره‌ای نشده است، اما در آغاز کتاب چنین آمده است: «سیما حضرت خلافت پناهی، سکندرفر، جم‌جاهی، آفتاب سپهر شاهی، سایهٔ لطف الهی، آن که در ظل همای خلافتش و عقاب سطوتش از عقاب آسوده‌اند مرغ و ماهی، مغیث السلطنه و معین‌الخلافة مؤید کامگار سلطان بدیع‌الزمان بهادرخان.» از این عبارت چنین برمی‌آید که این رساله به روزگار بدیع‌الزمان بهادرخان (ـ ۹۲۰ق)، یعنی نیمهٔ نخست سدهٔ دهم هجری، نوشته شده و نثر آن نیز با شیوهٔ نثرنویسی این دوره نزدیک است. در نسخه‌های گوناگون صیدیه از نگارندهٔ آن با نام‌های معین‌الدین شیخ‌الاسلام هروی، شیخ‌الاسلام سعد المشتهر به هروی و شمس‌الدین یاد شده است. سعید نفیسی نیز در جلد دوم تاریخ نظم و نثر در ایران و زبان فارسی از صیدنامه‌ای نام برده که نگارندهٔ آن عبدالرئوف هروی بوده و زندگی‌نامهٔ او را در سدهٔ نهم هجری آورده است. از این نسخه چنین برمی‌آید که لقب نگارنده شیخ‌الاسلام هروی بوده است. در تذکره‌ها تنی چند نیز بدین لقب دیده می‌شوند، اما هیچ‌یک از آنان صیدنامه یا رسالهٔ صیدیه‌ای برای سلطان بدیع‌الزمان ننوشته‌اند. صیدنامه یا رسالهٔ صیدیه از دو بخش جداگانه تشکیل شده است. بخش نخست آن دربردارندهٔ مسائل فقهی بر اساس آرای حنفیان است و بخش دوم این کتاب که بیانگر دانش مردمان سده‌های میانه دربارهٔ جانوران است و امروزه ارزش‌های عملی خود را از دست داده، اما دارای ارزش ادبی و پژوهشی فراوان برای ادب‌پژوهان است. این رساله در دوازده فصل و یک خاتمه تدوین یافته است. دوازده فصل آن دربارهٔ شناخت جانوران و روش صید و شکارکردن و خاتمه نیز دربردارندهٔ دو سوم کتاب و شامل خاصیت‌ها و غرایب حکایات جانوران و پرندگان و چرندگان است. در این بخش نویسنده، نخست نام عربی هر جانور را با اعراب‌گذاری آورده و پس از آن به نام فارسی آن‌ها اشاره کرده است. این کتاب در ۱۳۶۳ش با تصحیح محمد سرفراز ظفر و به همت مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان در ۲۳۶ صفحه در اسلام‌آباد منتشر شد.

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۷۸۱/۲؛ صیدیه؛ فهرست مخطوطات شیرانی، ۲۹۳/۲؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۴۴۲/۱ـ۴۴۳؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ گنج‌بخش، منزوی، ۲۰۳/۱ـ۲۰۴؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ گنج‌بخش، تسبیحی، ۳۲۰/۳ـ۳۲۱.

نوشاهی

ض



ضیاءالدین غوری ← علاءالدین محمد غوری

ضیاءالدین میرم کرمانی (zi.yā.od.din.mey.ram-e.ker.mā.ni)، متخلص به ضیا/ ضیایی، فرزند خواجه علاءالدین، ز ۹۲۹ق، شاعر ایرانی. پدرش خواجه علاءالدین برادر بزرگ‌تر خواجه افضل‌الدین محمد کرمانی (-۹۱۰ق)، وزیر نامدار ایرانی تیموریان هرات، بود. ضیاءالدین از جانب مادر، برادر سلطان ابراهیم امینی هروی، شاعر نامدار آن روزگار بود. در روزگار سلطان حسین بایقرا، فرمان‌روای خراسان (۸۷۳- ۹۱۱ق)، در هرات نشیمن داشت و به انجام کارهای دیوانی روزگار می‌گذرانید. پس از افتادن هرات به‌دست شاه‌اسماعیل صفوی، پادشاه ایران (۹۰۶- ۹۳۰ق) به خدمت صفویان درآمد. به لطافت طبع، حدت ذهن و مهارت در علم سیاق معروف بود. اشعاری در سلاست الفاظ و دقت معانی می‌سرود. وی قطعاتی در سوگ و تاریخ قتل امیر غیاث‌الدین محمد بن امیر یوسف (وزیر خراسان) در هرات (۹۲۷ق) و میرزا کمال‌الدین شاه حسین اصفهانی (وزیر اعظم شاه اسماعیل) در تبریز (۹۲۹ق) سروده است. ضیاءالدین میرم همان خواجه میر مست، متخلص به فغانی، از خویشان خواجه افضل است که امیرعلی‌شیر نوایی در مجالس‌النفائس از او یاد کرده و فخری هروی در لطایف‌نامه (ترجمهٔ مجالس‌النفائس) می‌گوید که او دانشمندی ذوفنون بوده و در تاریخ‌گویی کم‌مانند، و نخست «فغانی» تخلص می‌کرد و سپس تخلص «ضیا» را برگزید.

منابع: احسن‌التواریخ، ۲۳۴- ۲۳۵، ۶۸۴؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۴۶۴؛ حبیب‌السیر، ۳۶۰/۴، ۵۸۴، ۵۹۷؛ الذریعه، ۶۳۰/۹، ۸۴۰؛ مجالس‌النفائس، ۸۶- ۸۷، ۲۶۱.

برزگر

ضیا قاری‌زاده (zi.yā.qā.ri.zā.de)، احمدضیا فرزند قاری‌دوست محمد، کابل ۱۳۰۰ش - ، شاعر افغانستانی. آموزش دبستانی و دبیرستانی را در مدارس نجات به‌پایان رساند. از تربیت استادانی، چون شایق افندی بهره‌مند شد. در انجمن تاریخ کار کرد و زمانی نمایندهٔ مطبوعاتی افغانستان در ترکیه، رئیس تآتر افغانستان و مشاور وزارت فرهنگ بود. اشعار ضیا، ساده و روان است. محمدعثمان صدقی می‌گوید: «ضیاء قاری‌زاده شاعری است طبیعی و با استعداد. ضیاء بیشتر از آلام اجتماعی متأثر است و منظومه‌های رنگینی نوشته که او را عزیز

همگان ساخته است. مطالب پیش پا افتاده را شعر می‌بندد و برجسته می‌سازد. اگر او را با شعرای ایران مقایسه کنیم، پروین اعتصامی می‌شود.» از آثارش :خزان زندگی (۱۳۳۴ش)؛ بینواز یا ارمغان کهسار (۱۳۳۲ش) ؛ پیام باختر و زبان طبیعت (۱۹۵۳)؛ اشعار نو (۱۳۳۶ش)؛ هدف (۱۳۳۷ش)؛ آزادگان (۱۹۶۱م)؛ منتخب اشعار (۱۳۴۶ش).

منابع: بهار کابل، ۶۲، ۷۵، ۲۱۳-۲۱۴؛ پرطاووس، ۴۹۹؛ سیر ادب در افغانستان، ۲۹؛ شعر معاصر دری در افغانستان، ۱۵۹-۱۷۶؛ فهرست کتب مطبوع افغانستان، ۸، ۱۵، ۲۳، ۶۴، ۶۸؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۱۲۰-۱۲۱؛ معاصرین سخنور، ۳۴۰.

رسولی

ضیای کابلی (zi.yā-ye.kā.bo.li)، حکیم ضیاءالدین محمود، سدهٔ ششم هجری، شاعر کابلی. در علم و شعر استاد بود و ازاین‌رو وی را حکیم می‌نامیدند. چندی پس از حکمرانی سلطان سنجر سلجوقی (۵۱۱-۵۵۲ق) در غزنین روزگار گذراند. سپس رهسپار فرارود (ماوراءالنهر) شد و در آن دیار با محمد عوفی دیدار کرد و یک قطعه و چندین رباعی به او پیشکش کرد. این اشعار و ابیاتی چند از وی در لباب‌الالباب و نسخه‌های خطی و بیاض‌ها نقل شده است.

منابع: پرطاووس، ۴۹۸؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۴۶۷/۱؛ الذریعه، ۶۲۹/۹؛ ریاض‌الشعراء، ۱۲۲۴؛ سکینةالفضلاء، ۸۸، ۱۱۱-۱۱۳؛ لباب‌الالباب، ۴۱۶/۲-۴۱۸؛ لغت‌نامه، زیر«ضیای کابلی»؛ هفت اقلیم، ۱۰۵/۲-۱۰۶.

شکورزاده

ضیایی (zi.yā.i)، عبدالحکیم فرزند سردار عزیزالله قتیل* فرزند نصرالله نایب‌السلطنه، کابل ۱۲۹۴ش - ، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. دوره‌های دبستان و دبیرستان را در مدرسهٔ استقلال به‌پایان برد. تحصیلاتش را در ژاپن پی‌گرفت و از دانشگاهی در توکیو دانشنامهٔ فوق‌لیسانس گرفت. پس از آن به میهنش بازگشت و به کار در بخش‌های مختلف فرهنگی و آموزشی پرداخت و مدتی نیز ریاست دانشکدهٔ حقوق را برعهده داشت. در ۱۳۲۹ش به فرانسه رفت و در ۱۳۳۳ش از دانشگاهی در پاریس دانشنامهٔ دکترا گرفت. وی از چهره‌های بنام دانشگاهی بوده و نقشی ارزشمند در پیشبرد برنامه‌های آموزشی و فرهنگی کشورش داشته است. همچنین از ۱۳۴۶ تا ۱۳۵۲ش قاضی‌القضات افغانستان بوده و در بسیاری از همایش‌های علمی و سیاسی بین‌المللی نیز شرکت کرده است. ضیایی در دانش‌های ادبی نیز از آگاهی ژرف برخوردار است و شعرهای دل‌انگیزش در دو دفتر با نام‌های سرشک‌های جوانی و گل‌های سرشک در کابل منتشر شده است. زبان‌های فرانسه و ژاپنی را نیک می‌داند و آثاری نیز به این زبان‌ها نوشته است. از دیگر آثارش: اجتماعات؛ تربیوی؛ انکشاف معارف افغانستان؛ تعلیم و تربیهٔ متداول؛ بازی عشق و قضا؛ وحدت و تنوع فرهنگ؛ ترقیات عمومی افغانستان؛ برخورد افکار جدید و ارزش‌های متداول در تعلیم و تربیهٔ افغانی؛ نقش تعلیم و تربیه در تأمین حقوق بشر؛ لزوم تأمین هماهنگی ثقافی؛ خداشناسی و خودشناسی.

منابع: پرطاووس، ۲۷۶-۲۸۵؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۹۷؛ معاصرین سخنور، ۱۳۳-۱۳۴.

نوش‌آبادی

ضیایی دروازی (zi.yā.i-ye.dar.vā.zi)، ایشان جان فرزند ناصرعلی فرزند نذرعلی فرزند قربان‌محمد کاتب دروازی، روستای سرجوی از درواز بدخشان ۱۳۰۹- روستای نسی مرکز فرمانداری درواز بدخشان ۱۳۶۴ق، شاعر افغانستانی. دانش‌های مقدماتی را در درواز فراگرفت. سپس برای تکمیل تحصیلات خود به بخارا رفت. پس از چندی به درواز بازگشت. غزل و مخمس را خوب می‌سرود. از اشعارش تخمیس غزلی از سعدی است.

منبع: سخنوران دروازی، بخش اول، ۱۴۰-۱۴۳.

ضیایی کرمانی هروی ← ضیاءالدین میرم کرمانی

ضیغم بلخی (zay.qam-e.bal.xi)، سعدالدین، - ۱۰۴۰ق، شاعر بلخی. در بلخ زاده شد و همان‌جا نیز برآمد. پدر و اجدادش از عالمان علوم دینی بودند. خود نیز از دانشمندان و شاعران بنام بلخ بود. در دربار امام قلی‌خان (۱۰۱۷-۱۰۶۰ق) به عزت می‌زیست، اما پس از چندی از نظر امام قلی‌خان افتاد. قصیده، غزل و رباعی را نیکو می‌سرود. بیشتر اشعارش در بحر منسرح مطوی است. وی گاهی نیز گداز تخلص می‌کرد.

منابع: پرطاووس، ۵۰۲؛ نسخهٔ زیبای جهانگیر، مطربی سمرقندی، ۲۵۴-۲۵۶؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۴۴/۳؛ ۶۹۲/۵-۶۹۳.

رسولی

ط



طالب قندهاری (tā.leb-e.qand.hā.ri)، محمدحسین پسر غلام‌حسین، قندهار ۱۲۸۵ ـ قم ۱۳۶۴ش، شاعر افغانستانی. دبستان را در قندهار و دبیرستان را در کابل به‌پایان برد. پس از آن به کارهای دولتی روی آورد. در وزارت کشور سمت‌های گوناگون داشته است. پس از بازنشستگی دفتر وکالت باز کرد. (۱۳۴۷ش). در ۱۳۵۶ش به ایران کوچید و در قم اقامت گزید. طالب بر فارسی و عربی تسلط کامل داشت. از ۱۴ سالگی به سرودن شعر پرداخت و به دو زبان فارسی و پشتو شعر دارد. شعر او آمیزه‌ای از سبک‌های عراقی و هندی است و در پیروی از این دو شیوه از شاعران معاصر خوب افغانستان به‌شمار می‌رود. سه مجموعه از سروده‌های خود به نام‌های سی‌پاره‌دل، اشک گلگون و کربلا فراهم آورده که هنوز به چاپ نرسیده، اما برگزیده‌ای از اشعارش در ۱۳۶۹ش در کابل به‌چاپ رسیده است. اثری به نثر به‌نام نگاهی به دیروز و امروز افغانستان دارد که در ۱۳۶۲ش در ایران چاپ دوم شده است. طالب از مرثیه‌سرایان افغانستان است و اشعاری فراوان در رثای اهل بیت(ع) سروده است. وی منتخبی از اشعار واصل فراهم آورده که به‌نام اشعار واصل به‌چاپ رسیده است (کابل، ۱۳۳۹ش).

منابع: برگزیدهٔ شعر معاصر افغانستان، ۱۱۷-۱۲۶؛ پرطاووس، ۵۱۲-۵۱۴؛ گنجینه، ۹۹-۱۰۳؛ مرثیه‌سرایان افغانستان، ۸۲-۱۰۶؛ معاصرین صخنور، ۱۳۷-۱۴۳؛ «آشنایی با مرثیه‌سرایان افغانستان»، نجات، شمارهٔ ۱۷، ۱۳ اردیبهشت ۱۳۷۷ش، ص ۴.

دانشنامه

طالب هروی (tā.leb-e.ha.ra.vi)، مولانا محمد طالب، ـ ۹۱۸ق، دولتمرد و شاعر پارسی‌گوی هروی. در فن معما بسیار ماهر بود. زمانی دراز در ملازمت شاهزاده بدیع‌الزمان میرزای تیموری (ـ۹۲۰ق) به‌سر برد و در دستگاه او منصب صدارت داشت. سپس به خدمت ظهیرالدین‌محمد بابر پیوست و در نبردی که در فرارود میان بابر و عبیدالله‌خان شیبانی درگرفت، کشته شد. مولانا محمد طالب مؤلف رساله‌ای در فن معما بوده است. چنین می‌نماید که وی همان مولانا محمد طالبی باشد که امیرعلی‌شیرنوایی وی را جوانی مجنون‌صفت خوانده که به شطرنج بازی مشغول بوده و گاه به معما نیز می‌پرداخته است. از سروده‌های او، این بیت معما، به نام «یحیی» را نقل کرده‌اند: «چو روی خوب تو دیدم برفت از دل من ـ محبت همه اشیاء به‌غیر وجه حسن.»

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۳۳؛ حبیب‌السیر، ۳۵۰/۴؛ الذریعه، ۱۰۰۰/۹؛ مجالس‌النفائس، ۷۵، ۲۵۰.

برزگر

طالع هروی، سعدالدین ← سعدالدین‌خان

طالع (tā.le')، عبدالرئوف فرزند عبدالاحد، باغچه‌مهتر هرات ۱۲۹۳ش - ، شاعر افغانستانی. پس از به پایان بردن تحصیلاتش به‌کار در بخش‌های مختلف دولتی پرداخت. وی مدتی ریاست بازرسی دارالحکومتی مزار شریف و چندی نیز مدیریت شهرداری کابل را برعهده داشت. سروده‌های طالع دل‌نشین و بیانگر دل‌بستگی وی به آرمان‌های بشردوستانه و دگرگونی‌های اجتماعی است. نمونه‌هایی از شعرهایش در شعرای معاصر هرات و معاصرین سخنور آمده است.

منابع: شعرای معاصر هرات، ۶۰-۶۱؛ معاصرین سخنور، ۳۵۷.

جهان‌تاب

طالع هروی (tā.le'-e.ha.ra.vi)، ایمانی، متخلص به طالع، سدهٔ نهم یا دهم هجری، شاعر و لغت‌شناس هروی. گویا در دورهٔ سلطان حسین بایقرا، فرمان‌روای خراسان (۸۷۳-۹۱۱ق)، می‌زیسته است. وی کتابی به نام بدایع‌اللغة نوشته و در آن واژه‌های (ترکی) چغتایی و مغولی دیوان امیر علی‌شیر نوایی را به ترتیب حروف تهجی، به فارسی گزارش کرده است. وی پس از ترجمهٔ هر یکی از واژگان یک یا چند بیت ترکی شاهد آورده و گاهی نیز از اشعار عربی استفاده کرده و این فرهنگ را روی‌هم‌رفته در ۳۵۰۰ بیت به‌انجام رسانیده است. بنابراین، بدایع‌اللغة یک فرهنگ ترکی - فارسی است، چنان‌که میرزا مهدی‌خان استرابادی در فرهنگ ترکی - فارسی خود به‌نام سنگلاخ از آن یاد کرده است. از این فرهنگ نسخه‌ای در کتابخانهٔ سپه‌سالار نگه‌داری می‌شود.

منابع: سنگلاخ، ۶.۵؛ فهرست کتابخانهٔ سپهسالار، ۱۶۰/۲-۱۶۱؛ ۲۴۵/۳؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۱۹۶۳/۳.

برزگر

طاهر (tā.her)، میرمحمد فرزند میرصاحب، ملقب به خادم پیر هرات، گازرگاه هرات ۱۳۰۰ش - ، شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته زاده شد. دانش‌های ادبی را نزد پدرش فراگرفت. وی نمایندهٔ مردم هرات در دورهٔ هشتم مجلس شورای ملی بود. طاهر از ذوقی شاعرانه برخوردار است و شعرهایی دل‌انگیز از وی به یادگار مانده است. از شعرهایش غزلی در شعرای معاصر هرات و معاصرین سخنور آمده است.

منابع: شعرای معاصر هرات، ۶۲؛ معاصرین سخنور، ۱۴۵.

جهان‌تاب

طاهر تالقانی (tā.her-e.tā.le.qā.ni)، میرمحمدطاهر حسینی، سدهٔ یازدهم هجری، شاعر افغانستانی. از مردم ناحیهٔ تالقان در شمال افغانستان کنونی بود. پیشهٔ تجارت داشت و از بازرگانان عمده و دولتمند روزگار خود بود. به پارسایی و پرهیزکاری آوازه داشت. در اواخر پاشاهی جهانگیر گورکانی (۱۰۱۴-۱۰۳۷ق) به هند کوچید و در روزگار شاه‌جهان (۱۰۳۷-۱۰۶۸ق) با ظفرخان احسن (۱۰۱۳-۱۰۷۳ق) از بزرگان دولت گورکانیان هند دوستی یافت و میان آن دو محبت و مودتی فراوان افتاد. ظفرخان به‌واسطهٔ همین دوستی از کمالات طاهر نزد پادشاه سخن گفت و پادشاه نیز پیشنهاد کرد که اگر طاهر بپذیرد، به او منصب پانصدی اعطا کند. اما با این‌که ظفرخان به طاهر اصرار ورزید و گفت «اگر قبول این معنی نکنی از تو می‌رنجم»، طاهر با سرودن غزلی با مطلع «دیوانه‌ایم و بر ما باشد لباس زندان - زنجیر گردن ماست زنجیرهٔ گریبان» خواهش وی را رد کرد. از میر محمد طاهر تنها ابیاتی پراکنده در تذکره‌ها به‌یادگار مانده است.

منابع: دایرة‌المعارف آریانا، ۵۴۳/۳؛ صبح گلشن، ۲۶۱؛ کاروان هند، ۸۰۲/۱-۸۰۳؛ کلمات‌الشعراء، ۷۰؛ مخزن‌الغرایب، ۲۰۶/۳؛ نشتر عشق، ۹۳۳/۳.

دانشنامه

طبقات‌الصوفیه (ta.ba.qā.tos.su.fi.ye)، کتابی به فارسی در بیان زندگی صوفیان از خواجه عبدالله انصاری (-۴۸۱ق). اصل آن از کتاب عربی طبقات‌الصوفیهٔ ابوعبدالرحمان محمد بن حسین سلمی نیشابوری (-۴۱۲ق) است که خواجهٔ انصاری آن را در کلاس به شاگردان می‌آموخت و آنان سخنانش را یادداشت می‌کردند. پس از مرگ استاد، شاگردی یادداشت‌های وی را به صورت کتاب تدوین کرده است. سلمی در کتاب خود، زندگی ۱۳۰ صوفی را در پنج طبقه آورده است، اما در کتاب خواجهٔ انصاری زندگی ۱۸۲ صوفی در شش طبقه آمده است. انصاری ضمن شرح کردن اصطلاحات صوفیه، مطالبی بسیار بدان افزوده و نام صوفیانی را که در کتاب سلمی نبوده، آورده است. این کتاب دارای ویژگی‌های واژگانی بسیاری است که بازماندهٔ

طبقات ناصری

لهجهٔ اصلی هروی است. کتاب با نثر مسجع نوشته شده است. جامی (-۸۹۸ق) در نفحات‌الانس خود از این کتاب سود برده است. این کتاب نخستین بار در ۱۳۴۱ش به اهتمام عبدالحی حبیبی در کابل به‌چاپ رسیده است.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۹۱۲/۲-۹۱۵؛ طبقات‌الصوفیه؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۳۴۴۴/۳.

جرادیان

طبقات ناصری (ta.ba.qāt-e.nā.se.ri)، کتابی به فارسی در تاریخ نوشتهٔ ابوعمر منهاج‌الدین عثمان بن سراج‌الدین محمد جوزجانی (- پس از ۶۵۸ق). این کتاب که تاریخ عمومی از حضرت آدم(ع) تا زمان مؤلف است، در ۶۵۸ق در دهلی به انجام رسیده است. مؤلف این اثر را به نام حامی خود ناصرالدین محمود بن شمس‌الدین التتمش (۶۴۴-۶۶۴ق) در بیست و سه طبقه ترتیب داده: ۱- پیامبران از حضرت آدم(ع) تا سال دهم هجرت پیامبر اکرم(ص)؛ ۲- خلفای راشدین؛ ۳- خاندان اموی؛ ۴- عباسیان از جنبش ابومسلم تا پایان خلافت مستعصم؛ ۵- پادشاهان ایران باستان؛ ۶- پادشاهان یمن؛ ۷- طاهریان؛ ۸- صفاریان؛ ۹- سامانیان؛ ۱۰- دیلمیان؛ ۱۱- سبکتگین؛ ۱۲- سلجوقیان؛ ۱۳- سنجریان؛ ۱۴- پادشاهان سیستان؛ ۱۵- شاهان کرد؛ ۱۶- خوارزمشاهیان؛ ۱۷- شنسبانیان و پادشاهان غور؛ ۱۸- شنسبانیان، تخارستان و بامیان؛ ۱۹- شنسبانیان غزنه؛ ۲۰- معزیان هندوستان؛ ۲۱- پادشاهان شمسی هندوستان (التتمش)؛ ۲۲- ملک‌شمسی یا دست نشاندگان پادشاهان شمسی؛ ۲۳- استیلای مغول از خروج تاتار تا فتح بغداد. این کتاب در باب تاریخ دورهٔ استیلای مغول، به جهت آن‌که نویسنده معاصرِ این مهاجمان بوده و وقایع را از دیده‌های خود یا کسانی موثق یاد کرده و نیز آن‌که دربردارندهٔ اخباری از مغول است که در هیچ جای دیگر آن‌ها را نمی‌توان یافت، از قدیم‌ترین و معتبرترین منابع تاریخ فارسی برای این دوره و نیز از منابع پرارزش در باب تاریخ اواخر روزگار غزنویان، غوریان، ممالیک غوری در هند است. بخش غوریان در این اثر، از دیگر بخش‌های کتاب بیشتر است و به سبب گزارشی که از اسلاف سبکتگین در غزنه می‌دهد و نیز آن‌که این اطلاعات از منابع دیگر به‌دست نمی‌آید، ارزش بسیار دارد. جوزجانی در تدوین اثر خود از بخش از میان‌رفتهٔ مجلدات تاریخ بیهقی که شرح پادشاهی سبکتگین بوده و نیز از تاریخ مجدول نوشتهٔ ابوالقاسم امامی (تألیف در اوایل سدهٔ ششم هجری) که آن نیز از میان رفته و نیز احتمالاً از قصص‌الثانی ابی‌الهیثم، بهره گرفته است. طبقات ناصری هم به جهت داشتن نثرِ ساده و سلیس و قوت انشا و بلاغت و هم به سبب ضبط دقیق وقایع تاریخی، از شاهکارهای زبان فارسی است. نقل اشعار فارسی و عربی و به کار بردن کلمات مغولی برای نخستین بار در این کتاب، از دیگر ویژگی‌های آن است. در این اثر، جزئیات تاریخی نیز، تحلیل و بررسی شده و این شیوه توجه مورخان بعدی را همچون ساختاری استوار در تاریخ‌نویسی به خود جلب کرده است، چنان‌که تا چندین سده، همواره مورد استفادهٔ نویسندگان و اربابان ذوق، هم از جهت اطلاعات و هم از جهت شیوهٔ نگارش بود. مثلاً در تدوین کتاب‌هایی چون طبقات اکبری (تألیف در ۱۰۰۲ق) از خواجه نظام‌الدین احمد هروی (-۱۰۰۳ق)، منتخب‌التواریخ (۱۰۲۱ق) از خاکی شیرازی (-۱۰۲۲ق) و مرآة‌العالم (۱۰۷۸ق) از خواجه بختاورخان (-۱۰۹۶ق) از طبقات ناصری بهره گرفته شده است. چندین بار تمام یا بخش‌هایی از طبقات ناصری به‌چاپ رسیده است. نخست شش طبقه از این کتاب به تصحیح ویلیام ناسولیس، یک‌بار در ۱۲۴۲ش/ ۱۸۶۳م در کلکته و بار دیگر در ۱۲۴۳ش/ ۱۸۶۴م در بنگال به‌چاپ رسیده و پس از آن، با تصحیح و حواشی عبدالحی حبیبی در چند نوبت منتشر شده است. مجلد یکم آن شامل ۲۱ طبقه در ۱۳۲۸ش/ ۱۹۴۹م در کابل و مجلد دوم در ۱۳۳۲ش/ ۱۹۵۳م در لاهور چاپ شده است. بار دیگر دورهٔ سه‌جلدی آن در ۱۳۴۲ش و ۱۳۴۳ش در کابل به‌چاپ رسیده است. این اثر به کوشش راورتی در ۱۲۶۰ش/ ۱۸۸۱م به انگلیسی و به کوشش مولانا غلام رسول مهر در ۱۳۹۶ق در لاهور به اردو ترجمه شده است.

منابع: ادبیات کلاسیک فارسی، ۱۶۷؛ بزم مملوکیه، ۱۸۸-۱۹۹؛ تاریخ ادبیات ایران، دابی‌جواد، ۱۲۸/۱-۱۲۹؛ تاریخ ادبیات ایران،براون، ۱۵۶/۲-۱۵۷، ۲۶۱؛ تاریخ ادبیات ایران، شفق، ۵۳۶؛ تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، ۵۶۲/۳؛ تاریخ ایران بعد از اسلام، ۴۷؛ تاریخ تفکر اسلامی در هند، ۱۱۳-۱۱۴؛ تاریخ غزنویان، ۹؛ تاریخ مغول، ۴۸۳؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۱۳۵/۱؛ ۷۳۰/۲؛ تاریخ‌نویسی فارسی در هند و پاکستان، ۱۵۱، ۲۳۲، ۴۵۲؛ تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ۴۷۱؛ ترجمه‌های متون فارسی به زبان‌های پاکستانی، ۱۸۴-۱۸۵؛ الذریعه، ۱۵۲/۱۵-۱۵۳؛ شرح احوال و آثار عبدالرحیم خانخانان، ۲۸؛ طبقات ناصری؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۳۴۴۴/۳-۳۴۴۵؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی

پاکستان، ۸۸/۱۰-۹۰؛ گنجینهٔ سخن، ۱۱/۴؛ مجموعهٔ سخنرانی‌های نخستین سمینار پیوستگی فرهنگی ایران و شبه قاره، ۲۱/۲؛ نزهة‌الخواطر، ۱۳۵/۱-۱۳۶؛ هلال، جلد ۱۰، شمارهٔ ۲، آبان ۱۳۴۱، ص ۶.

حجتی

طبیب هروی (ta.bib-e.ha.ra.vi)، میرجلال‌الدین فرزند میرمحمد، اسفغان هرات ۱۳۱۰ق - ، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته برآمد. نزد پدرش و دیگر معلمان زادگاهش به فراگیری دانش‌های ادبی، دینی و حکمت قدیم پرداخت و در فراگیری طب یونانی نیز بسیار اهتمام ورزید. وی خطیبی توانا بود و سال‌ها در مدرسهٔ دینی فخرالمدارس، تدریس کرد. بسیاری از دانش‌آموختگان فخرالمدارس در آن دوره از شاگردان او بوده‌اند. طبیب شاعری صاحب‌دیوان بود و شعرهایی دل‌نشین به پارسی و تازی سروده است. از آثارش: نظام‌الحروف؛ مثنوی رسالهٔ عقاید؛ مثنوی شمس و قمر؛ مثنوی نجم ثاقب؛ کلیات اشعار در سه هزار بیت؛ مزیل‌الاشتباه در فقه؛ سرالمکتوم؛ رحیق‌المختوم؛ کتاب‌الحقایق؛ مبادی‌الفروض والقوافی.

منابع: شعرای معاصر هرات، ۶۳-۶۴؛ معاصرین سخنور، ۱۴۸-۱۴۹.

جهان‌تاب

طبیبی (ta.bi.bi)، عبدالحکیم، شور بازار کابل ۱۳۰۳- ژنو ۱۵ فروردین ۱۳۷۷ش، نویسنده و دولتمرد افغانستانی. دوره‌های دبستان و دبیرستان را در کابل گذراند. در سال‌هایی که در دبیرستان حبیبیه درس می‌خواند، به تدریس می‌پرداخت و مقالاتی برای مجلات می‌نوشت. در ۱۳۲۵ش در رشتهٔ حقوق و علوم سیاسی از دانشگاه کابل دانشنامهٔ لیسانس گرفت. پس از آن به استخدام وزارت خارجه درآمد. در ۱۳۲۷ش وابستهٔ سفارت افغانستان در کشورهای متحد امریکا شد. در آن‌جا به تحصیلات خود ادامه داد و در ۱۳۳۳ش موفق به گرفتن دانشنامهٔ دکترا شد. در ۱۳۴۴ - ۱۳۴۵ش وزیر عدلیهٔ کابینهٔ محمدهاشم میوندوال و در ۱۳۴۶ - ۱۳۵۲ش سفیر افغانستان در یوگوسلاوی، ژاپن و هند و سفر اکرودیتهٔ کشورش در بلغارستان، فیلیپین، نپال و نمایندهٔ افغانستان در سازمان ملل متحد بود. طبیبی پس از آنکه افغانستان به اشغال نیروی شوروی درآمد (دی ۱۳۵۸ش) از میهن خود کوچید و در ژنو نشیمن گزید. در ژنو با دایر کردن مجلهٔ عروة‌الوثقی به بازتاب دادن رویدادهای سیاسی افغانستان پرداخت. وی از جوانی به گفتن شعر و نوشتن مقاله علاقه می‌ورزید. آثار وی بیشتر به زبان فارسی و پس از آن به زبان‌های انگلیسی، عربی و پشتو است. مقالات فارسی وی در نشریات گوناگون افغانستان و ایران به چاپ رسیده است. از جملهٔ این مقالات مقاله‌ای به نام «افغانستان و هند، روابط تاریخی این دو کشور کهن» است که در مجلهٔ یغما چاپ شده است. از آثارش: دیموکراسی تطبیقی (کابل، ۱۳۴۵ش)؛ حق ترانزیت ممالک بی‌بحر با نتیجهٔ مجادلهٔ افغانستان در راه تثبیت این حق (کابل، ۱۳۴۵ش)؛ حقوق بین‌الدول (کابل، بی‌تا)؛ افتخارات افغان (کابل، ۱۳۵۲ش)؛ یونو (کابل، ۱۳۳۳ش)؛ سیاست بین‌المللی (کابل، ۱۳۳۳ش)؛ تلاش‌های سیاسی سید جمال‌الدین افغانی (کابل، ۱۳۵۵ش)؛ حق ترانزیت و به رسمیت شناختن آن (کابل، ۱۳۳۴ش)؛ حق کشورهای محاط به خشکه برای ترانزیت آزاد (کابل، ۱۳۴۴ش)؛ سیر تصوف در افغانستان (کابل، ۱۳۵۵ش)؛ جهاد دعوی (ژنو، ۱۹۸۴م)؛ افغانستان عاشق آزادی (ژنو، ۱۹۸۵م)؛ هرات در دورهٔ تیموریان (ژنو، ۱۹۸۵م) که در امریکا و پاکستان و در ۱۳۶۸ش به اهتمام دکتر محمد سرور مولایی و به نام تاریخ هرات در عصر تیموریان در تهران تجدید چاپ شده است؛ رساله‌ای در رابطه با تراژیدی افغانستان (ژنو، ۱۹۸۰م)؛ خلافت یا مراجع اداره در اسلام (ژنو، ۱۹۹۴م)؛ خاطرات عبدالحکیم طبیبی (ژنو، ۱۹۹۶م)؛ خاطرات پریشان.

منابع: تاریخ هرات در عهد تیموریان، مقدمه؛ فهرست کتب دری چاپی افغانستان، ۹۸، ۱۹۰؛ آزاد افغانستان، نور ۱۳۷۷ش، شمارهٔ ۲، صص ۱، ۱۹-۲۰؛ یغما، سال ۲۷، شمارهٔ ۴، تیر ۱۳۵۳ش، صص ۲۱۳-۲۱۶؛ همان‌جا، شمارهٔ ۵، مرداد ۱۳۵۳ش، صص ۲۷۷-۲۸۰.

محرابی

طخاری ← تخاری

طرزی (tar.zi)، حبیب‌الله‌خان پسر محمدزمان‌خان پسر غلام‌محمدخان طرزی، ز ۱۹۵۳م/ ۱۳۳۲ش، دولتمرد و مترجم افغانستانی. وی پس از به انجام رسانیدن تحصیلاتش در وزارت خارجه مشغول به‌کار شد و در ابتدا «سرکاتب ادارهٔ تحریرات هند و اروپا بوده، بعد به سمت نیابت اول سفارت پاریس مأمور شده، بعد از مراجعت به کفالت ادارهٔ هند و اروپا و بعد به ریاست همین اداره منصوب گردید.» (کرسی‌نشینان کابل، ۲۱۰) طرزی سپس وزیر مختار افغانستان در پاریس (۱۹۲۸م) و پس

از آن معاون سوم ادارهٔ خارجه (۱۹۳۱م) شد و ریاست هیأت افغانستانی را در مذاکرات مرزی و برخی مأموریت‌های دیگر برعهده داشت. پس از چندی وزیر مختار افغانستان در توکیو (۱۹۳۳-۱۹۴۶م) و سفیر افغانستان در کشورهای متحد امریکا (۱۹۴۶م) گردید. در ۱۹۵۳م بازنشسته شد. پسرانش (عبدالله، وحیدالله، حبیب‌الله، حمیدالله و دیگران) در دورهٔ محمدظاهرشاه و پس از او دارای مقامات عالی در دولت افغانستان بودند و از آن جمله حمیدالله، مدتی وزیر هوانوردی و توریزم (جهانگردی) بود، اما در بهمن ۱۳۶۹ش از این مقام برکنار گردید. از آثار حبیب‌الله: ترجمهٔ حقوق بین‌المللی، نعم‌البدل دپلوماسی از مارسیلوس دونالدردلچ (کابل، ۱۳۱۰ش)؛ تاریخ سیاسی (جلد یکم، کابل، ۱۳۱۹ش).

منابع: فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۹۸-۹۹؛ کرسی‌نشینان کابل، ۲۱۰.

برزگر

طرزی (tar.zi)، سردار غلام محمد پسر رحم‌دل درانی محمدزایی، قندهار ۱۲۴۵- دمشق ۱۳۱۸ق، شاعر، خوش‌نویس و ادیب آزادی‌خواه افغانستانی. در خاندانی محتشم و اهل علم وادب زاده شد. پدرش از بزرگان دولت افغانستان بود و در قندهار حکومت داشت. عمویش مهردل‌خان (۱۲۱۲-۱۲۷۱ق) ادیبی بلندپایه بود و با تخلص مشرقی شعر می‌گفت. غلام محمد از روزگار کودکی در تحصیل علوم کوشش فراوان می‌ورزید و در ادب فارسی و پشتو مهارتی فراوان داشت. پس از مرگ پدر به دربار دوست محمدخان (۱۲۴۲-۱۲۷۹ق) پیوست و به او لقب «ارجمند دانشمند» داده شد. اما در روزگار فرمان‌روایی شیر علی‌خان (۱۲۸۰- ۱۲۹۶ق) او را چندی در زندان افکندند. در حکومت عبدالرحمان (۱۲۹۸-۱۳۱۹ق) نیز مدتی زندانی بود و سرانجام در ۱۲۹۹ق عبدالرحمان او را به هند تبعید کرد. طرزی در ۱۳۰۱ق از کراچی به بغداد و از آن‌جا به استانبول رفت و سرانجام در دمشق نشیمن گزید. وی در استانبول با عبدالحمید دوم (۱۲۹۳-۱۳۲۷ق) دیدار کرد و کتابی به نام اخلاق حمیدی به نام او نوشت. طرزی گذشته از آنکه خوش‌نویسی استاد بود و به‌ویژه نستعلیق را خوش و شیرین می‌نوشت، شاعری توانا نیز بود و دیوانش که نزدیک ۴۰۰۰ بیت دارد، در ۱۳۱۱ق در کراچی به چاپ رسیده است. طرزی در شاعری پایگاهی بلند دارد. کلیهٔ غزل‌هایش را به طرز و تتبع استادان سلف سروده است. سخن او در سلاست و روانی چندان است که کمتر کسی از شاعران روزگارش به پایهٔ او می‌رسد. وی از معاریف رجال و شاعران زبان فارسی است. دیوان او انواع شعر از غزل، قصیده، رباعی، ترجیع‌بند و پاره‌ای رقعات را دربرمی‌گیرد. وی یک مثنوی به‌نام نغمهٔ حجاز به فارسی و عربی دارد. طرزی شاعری آزادی‌خواه است و آزادی را از اصل عمدهٔ پیشرفت می‌داند و مردم را به مبارزه با دشمنان آزادی فرامی‌خواند. وی در شعر از سبک هند، به‌ویژه بیدل پیروی می‌کند و از هوداران جدی بیدل است. محمود طرزی* پسر او است.

منابع: ادبیات فارسی برای صنف ۱۰، ۱۲۰- ۱۲۶؛ افغانستان در پنج قرن اخیر، ۴۳۲-۴۳۳؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ۷۲۳-۷۲۴؛ امان‌التواریخ، ۹-۱۹؛ پر طاووس، ۵۰۷-۵۰۹؛ تاریخ زبان و ادبیات ایران در خارج از ایران، ۲۴۷-۲۴۸؛ د مشاهیر کندهار، ۲۶۷-۲۷۰؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۸۴- ۲۸۵؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۲۸۴/۱؛ فهرست مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۷۳۳/۴؛ یادی از رفتگان، ۵۶-۶۶؛ اسدالله حبیب، «ادبیات معاصر دری؛ بررسی‌ها، نظریات و پیشنهادها»، ادب، سال بیست‌وپنجم، شمارهٔ ۱، ۱۳۵۶ش، صص ۱۲۷- ۱۳۴؛ خال محمد خسته، «طرزی»، آریانا، سال دهم، شمارهٔ ۳، ۱۳۳۰ش، صص ۱۰-۱۸.

دانشنامه

طرزی (tar.zi)، محمودخان پسر سردار غلام‌محمد پسر رحم‌دل درانی، غزنه ۱۲۴۴ق - استانبول ۱۳۱۲ش، شاعر، نویسنده، روزنامه‌نگار، جغرافیادان، مترجم و دولتمرد افغانستانی. در خانواده‌ای ادیب و آزادی‌خواه زاده شد. پدرش غلام محمد طرزی* شاعری توانا و ادیبی آزادی‌خواه است. در ۱۲۹۹ق که امیر عبدالرحمان (۱۲۹۸-۱۳۱۹ق) غلام‌محمد را به هند تبعید کرد، محمودخان با پدر همراه بود. آموزش او پیش از تبعید غلام‌محمد به کمک دو استاد از قوم پشتون - پدرش و ملا محمد اکرم هوتک - آغاز شده بود. وی نخست بر اساس متون کلاسیک که اشعار مولوی نخستین آن‌ها بود، به فراگیری زبان و ادبیات فارسی و پس از آن به فراگیری دستورزبان عربی و فلسفه پرداخت. طرزی با پدر به کراچی، دمشق، بغداد و استانبول رفت. او در این سال‌های دور از میهن، زبان‌های ترکی و فرانسوی را نیز فراگرفت و با دانش‌های نوین، پیشرفت‌ها و آثار ادبی غرب آشنا شد. محمودخان در عثمانی با رجال آزادی‌خواه

این کشور و آزادی‌خواهانی که از دیگر کشورهای اسلامی به این کشور می‌کوچیدند، از آن شمار سید جمال‌الدین اسدآبادی، دوستی یافت. طرزی پس از بیست و سه سال دوری از میهن در فرمان‌روایی حبیب‌الله‌خان (۱۳۱۹-۱۳۳۷ق) در حالی‌که از افکار سید جمال و نهضت‌های میهن‌دوستانهٔ پرشمار آن زمان در عثمانی بسیار متأثر بود، به افغانستان بازگشت. افکار و عقاید نو محمود طرزی در دورهٔ این امیر مجال بروز یافتند. وی که می‌کوشید نمودهایی از تمدن غرب را در کشور رواج دهد، نخست به ترجمهٔ پاره‌ای آثار ترکی دست زد و پیشنهادهایی برای اصلاح برخی امور به امیر ارائه کرد. پیشنهاد از سرگیری انتشار نشریهٔ سراج‌الاخبار* از این شمار بود. این نشریه که در دورهٔ نخست به‌دست مشروطه‌خواهان و به مدیریت عبدالرئوف قندهاری بنیاد گرفته، اما پس از انتشار تنها یک شماره با شکست جنبش نخست مشروطیت از نشر بازمانده بود، در شانزدهم میزان ۱۲۹۰ش به مدیریت محمود طرزی دوباره منتشر شد. طرزی از آن‌رو که بنیادگذار نخستین نشریهٔ افغانستان بود که انتشار آن تداوم داشت، آغازگر جریان و پدر روزنامه‌نگاری افغانستان لقب گرفت. وی در این نشریه مردم را با عناصر سیاسی و اجتماعی غرب آشنا می‌کرد و افزون بر ترغیب افغانستانی‌ها به پیش گرفتن راه پیشرفت و دوری از سستی و غفلت، زمزمه‌های آزادی‌خواهی، میهن‌دوستی و مبارزه با استعمار سر می‌داد. طرزی با طرح مباحثی مانند «آسیا باید از آن آسیاییان باشد» (سراج‌الاخبار افغانیه، سال دوم، شمارهٔ هفتم، ص ۷) و «حی علی‌الفلاح» ضرورت وجود آزادی را در کشورش مطرح کرده، به تقبیح استعمار و نقد دربار می‌پرداخت. به این ترتیب سراج‌الاخبار به زودی مرکز آزادی‌خواهان و اصلاح‌طلبان و مبین افکار «جمعیت جوانان افغان» شد. نفوذ سیاسی این نشریه در بیداری و آگاهی مردم برای مبارزه با استعمار رفته‌رفته از حد یک نشریهٔ ملی فراتر رفته، در کشورهای همسایه، به‌ویژه هند، گسترده شد. طرزی که دریافته بود با نزدیکی با رهبران سیاسی بهتر می‌تواند آرمان‌هایش را تحقق بخشد، به حبیب‌الله و فرزندانش سردار امان‌الله‌خان (۱۲۹۸-۱۳۰۷ش) و عنایت‌الله‌خان نزدیک شد و حتی دو دخترش را به همسری این شاهزادگان درآورد. پس در ادارهٔ نشریه نیز ناچار شیوه‌ای دوگانه اختیار کرد. وی درکنار جهت‌گیری‌های سیاسی و اصلاح‌طلبانه‌اش مطالب و اشعاری را نیز از نویسندگان و شاعرانی دیگر در ستایش امیر به‌چاپ می‌رساند و با وجود هواداری‌اش از صراحت بیان، گاه برای انتقال دیدگاه‌های انتقادی‌اش از نماد یا شیوه‌هایی کنایی، مانند کنار هم قرار دادن مضامینی متضاد که روشنگر برخی ضعف‌های عملکرد امیر و درباریان بود، بهره می‌برد. طرزی در نشریه‌اش جز مسائل سیاسی و بازنمایی دورهٔ تاریخی مشروطه‌خواهی در افغانستان، به تشویق اصلاح‌های اجتماعی و نوگرایی در ادبیات، فرهنگ، صنعت، اقتصاد و آموزش و پرورش هم می‌پرداخت. توجه او به مسائل زنان در گشودن ستون «عالم نسوان» در سراج اخبار نمودی از گرایش‌های نوجویانهٔ او بود. وی نخستین روزنامه‌نگار افغانستانی بود که نشریه‌ای برای کودکان بنیاد کرد. این نشریه که سراج‌اطفال* نام داشت، از شمارهٔ یکم سال هشتم انتشار سراج‌الاخبار به پیوست آن منتشر شد. این هر دو نشریه در قوس ۱۲۹۷ش به سبب مخالفت برخی از درباریان با طرزی از نشر بازماندند. وی که در شاعری، به‌ویژه در سرودن قصیده و غزل، دستی توانا داشت، درکنار انتشار سراج‌الاخبار، به سرودن اشعاری نوگرایانه، ترجمه و تألیف هم می‌پرداخت. پس از کشته شدن حبیب‌الله با آغاز پادشاهی امان‌الله به سبب هواداری شاه و گروهی دیگر از درباریان از نظریه‌های اصلاح‌طلبانهٔ طرزی، وی را به وزیری امور خارجه برگزیدند. بعدها همین انتصاب را سبب دور شدن طرزی از کارهای فرهنگی و علت پایان انتشار سراج‌الاخبار دانستند. نخستین اقدام طرزی در این سمت نمایندگی او در نشست‌های پس از جنگ امان‌الله با انگلیسیان، اعزام هیأت نمایندگی به هند برای به رسمیت شناختن افغانستان از سوی بریتانیا و پس از آن اعزام هیأت‌هایی به امریکا، روسیه و کشورهای دیگر اروپایی به همین منظور بود. وی چندی نیز سفیر افغانستان در فرانسه بود و گسترش روابط فرهنگی دو کشور، عزیمت یک هیأت باستان‌شناسی و تحقیقات تاریخی فرانسوی به افغانستان، بنیاد گرفتن دبیرستان استقلال و اعزام دانشجو به فرانسه دست‌آوردهای دورهٔ سفارت او بودند. طرزی پس از آن یک بار دیگر هم وزیر امور خارجه شد، در ۱۹۲۸م/ ۱۳۰۷ش به سبب بی‌توجهی زمامداران کشور به برنامه‌هایش از آن کناره گرفت. بنیاد کردن وزارت امورخارجه، شناساندن افغانستان به مجامع بین‌المللی، انتخابات پارلمانی و برقراری نظام حزبی از پیشنهادها و عملکردهای سیاسی طرزی بودند. طرزی در کودتای بچه‌سقا (۱۳۰۷ش) در شمار میهن‌دوستانی بود که به اعدام محکوم شد، اما توانست از کشور بگریزد و در استانبول پناه جوید. وی در همین شهر درگذشت و

پیکرش را نزدیک آرامگاه ابوایوب انصاری به‌خاک سپردند. روزنامه‌نگاریِ طرزی، چنان که آمد، تنها پی‌آمدهای سیاسی و اجتماعی نداشت. روزنامهٔ وی در دگرگونی ادبیات این کشور تیز نقشی برجسته داشت. طرزی افزون بر وارد کردن مفاهیم و درون‌مایه‌هایی مانند انسان‌دوستی، اتحاد، استقلال، بهره‌گیری از صنعت و دانش‌اندوزی به نظم و نثر که سبب دگرگونی محتوایی ادبیات و خلق ادبیات سیاسی و اجتماعی در افغانستان شد، با چاپ سرمقاله‌ها، اشعار و متونی جز با معیارهای ادبیات کلاسیک، ترجمهٔ آثار گونه‌های نو ادبیات اروپا، مانند رمان، داستان کوتاه، مقاله‌های ادبی و ... که با انتشار ترجمهٔ داستان فاجعه‌های پاریس اثر گزاویه دومونته‌پن و مطالبی دربارهٔ اهمیت داستان در نخستین شمارهٔ سراج‌الاخبار آغاز شد و با چاپ مقاله‌های گوناگون دیگر دربارهٔ ادبیات که در شماری از آن‌ها زیر عنوان «ادبیات چیست»، به شرح تفاوت‌های ساختاری آثار نویسندگان شرق و غرب می‌پرداخت، در معرفی و پیدایی گونه‌های جدید و تغییر شکل‌ها در ادبیات این کشور هم نقش‌آفرین بود. طرزی با نگارش و چاپ متونی در نشریه‌اش که شکلی میان داستان و شعر منثور داشتند و گاه به سبب بهره داشتن از گفت‌وگوهای پرشمار به نمایش‌نامه پهلو می‌زدند، کوشید تا نویسندگان افغانستانی را به تجربهٔ این‌گونه‌های نو ترغیب کند. وی که افزون بر ادبیات نو اروپا، از نثر دورهٔ مشروطهٔ ایران هم تأثیر پذیرفته بود، شیوهٔ نگارش ساده و علمی را برای بیان نیازهای انسان جامعهٔ مدرن مناسب‌تر می‌دانست و با بهره‌گیری از نمادهای زندگی نو و دانش‌های روز، مانند ریل، رادیو، تلفن و... در نثرش و گاه با بهره‌گیری از زبان عامیانه و گفتاری معرف نثری اگر چند بدون برجستگی ادبی ویژه اما ساده، موجز و روان در ادبیات افغانستان بود که نثر معاصر این کشور را پایه گذاشت. طرزی را پدر نثر معاصر افغانستان گفته‌اند. وی در شعر افغانستان نیز از پیشروان و مشوقان نوآوری بود. نوآوری‌های او در این گونهٔ ادبی بیشتر در تغییرهای محتواییِ برشمرده، نمود یافتند. اما ازآن‌رو که طرزی زمان سنت‌گرایی و تقلید را سپری شده می‌دانست، بهره‌گیری از عناصر اشعار سنتی و تن دادن به معیارهای زیبایی‌شناختی آن را که به گمان او با نیازهای زمان همخوانی نداشتند، رد می‌کرد. در سبک شعر نیز سادگی را بر پیچیده‌سرایی برتری می‌داد. وی برای راه یافتن زبان مردم به اشعار افزون بر چاپ مقاله‌هایی در دفاع از اشعار به زبان ساده و گفتاری، می‌کوشید تا در نشریه‌اش اشعاری به زبان‌ها و لهجه‌های اقوام گوناگون کشور گرد آورد. طرزی ستون «ادبیات ملی» را به همین منظور ـ از سال ششم انتشار نشریه ـ سراج‌الاخبار گشود. از آثارش: سیاحت بر دورادور زمین به هشتاد روز که ترجمهٔ اثر ژول ورن از ترکی است (کابل، ۱۳۳۰ق)؛ رسالهٔ آیا چه باید کرد؟در پندهای اخلاقی و دینی (کابل، ۱۳۳۰ق)؛ از هر دهن سخنی از هر چمن سمنی که مجموعهٔ مقالات و اشعار است (کابل ۱۳۳۱ق)؛ ادب در فن /محمودنامه که مجموعهٔ چهل و شش غزل است و طرزی واژگانی تکنیکی و نمادهایی از زندگی نوین را در آن‌ها راه داده است (کابل، ۱۳۳۱ق)؛ سیاحت در جو هواکه ترجمهٔ اثر ژول ورن از ترکی است (کابل، ۱۳۳۱ق)؛ رسالهٔ روضهٔ حکم (کابل، ۱۳۳۱ق)؛ سیاحت در زیر بحر که ترجمهٔ اثر ژول ورن است (کابل، ۱۳۳۲ق)؛ جزیرهٔ پنهان که ترجمهٔ اثر ژول ورن است (کتاب نخست، کابل، ۱۳۳۲ق)؛ مثنوی توحید خلاق یگانه به زبان موالید ثلاثه (کابل، ۱۳۳۲ق)؛ سیاحتنامهٔ سه قطعهٔ زمین در بیست‌ونه روز که خاطرات سیاحتش در دمشق، قاهره و استانبول در سه جلد است و در آن به کنایه، به تجزیه و تحلیل‌های سیاسی و نقد حبیب‌الله پرداخته است (کابل، ۱۳۳۳ق)؛ مجموعه شعر پراگنده با اشعاری در قالب‌های ترجیع‌بند، قطعه، قصیده، مسدس، غزل و چهاربیتی (کابل، ۱۳۳۳ق)؛ مختصر جغرافیای عمومی (کابل، ۱۳۳۳ق)؛ ترجمهٔ جنگ روس و جاپان در پنج جلد (کابل، جلد یکم و دوم ۱۳۳۴ق، جلد سوم ۱۳۳۵ق، جلد چهارم و پنجم ۱۳۳۶ق)؛ وطن و معانی متنوعه و محاکمات حکمیهٔ آن (کابل، ۱۳۳۵ق)؛ مقالات محمود طرزی در سراج‌الاخبار الافغانیه (۱۲۹۰ـ ۱۲۹۷ش) که مجموعهٔ بیش از پانصد مقالهٔ وی است و با مقدمهٔ روان فرهادی و برای بزرگداشت هشتادمین سال مرگ سید جمال‌الدین منتشر شد (کابل، ۱۳۵۵ش)؛ رسالهٔ علم و اسلامیت؛ جغرافیای منظوم افغانستان؛ معلم حکمت؛ فلسفهٔ وطن؛ رسالهٔ منازعه؛ مجموعهٔ اخلاق (کابل)؛ مجموعهٔ صنایع؛ تلخیص حقوق بین‌الدول؛ مطالعهٔ صحیه؛ سوانح زندگی؛ رسالهٔ اغذیه و طبخ؛ یادداشت‌ها؛ سیاحتنامهٔ استانبول، دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها؛ سیاحتنامهٔ منظوم؛ گردآوری منتخبات غلام محمد طرزی؛ مجموعهٔ شعر ژولیده؛ مجموعهٔ شعر پژمرده.

منابع: ادبیات دری برای صنف ۱۰، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۹۱، ۲۰۶ـ ۲۲۱؛ ادبیات معاصر دری افغانستان، ۱۸ـ۲۰، ۲۳، ۲۶، ۳۷، ۱۰۸ـ ۱۰۹، ۱۲۷ـ ۱۲۸، ۱۴۴؛ افغانستان در پنج قرن اخیر، ۴۵۳/۱ـ ۴۵۴، ۴۷۴ـ ۴۷۵؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ۷۲۳ـ۷۲۴؛ پرطاووس، ۵۱۰ـ۵۱۱؛

تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۷۸- ۳۷۹؛ تاریخ جراید و مجلات ایران، ۳۲/۳- ۳۳؛ تاریخ زبان وادبیات ایران در خارج از ایران، ۲۴۸؛ جنبش مشروطیت در افغانستان، ۲۶، ۳۲، ۱۲۳، ۱۴۶- ۱۷۱؛ چون سبوی تشنه، ۳۰۰- ۳۰۲؛ دایرةالمعارف آریانا، ۸۶۳/۵- ۸۶۶؛ سیر ژورنالیزم در افغانستان، در صفحات فراوان؛ سیماها و آواها، ۴۶۱- ۴۶۴؛ سیمای معاصران، ۱- ۸؛ شاعران افغانستان، ۵۷۰؛ شعر معاصر دری در افغانستان، ۳۰- ۳۵؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۹۸- ۱۰۱، ۱۹۱؛ فهرست نسخ خطی آرشیف ملی افغانستان، ۹/۱؛ محمود طرزی؛ معاصرین سخنور، ۱۶۷- ۱۶۹؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی وعربی، ۵۱/۶؛ نثر دری افغانستان، ۶۳- ۷۱؛ نگاهی به ادبیات معاصر در افغانستان، ۴۸- ۵۲، ۵۴؛ نگاهی به ادبیات معاصر دری در افغانستان، ۱۴- ۱۶؛ جنگیز پهلوان، «نگاهی به اندیشه‌های اجتماعی و فرهنگی محمود طرزی»، آینده، سال نهم، شمارهٔ ۸- ۹، آبان و آذر ۱۳۶۲ش، صص ۵۹۷- ۶۰۱؛ بصیر احمد دولت‌آبادی، «نگاهی به مطبوعات و تشکل‌های فرهنگی در افغانستان»، سراج، سال یکم، شمارهٔ ۲، زمستان ۱۳۷۳ش، صص ۱۴۹- ۱۵۴؛

Persian Literature ,428-438.

م.اسماعیل‌پور

طریق‌التحقیق (ta.ri.qot.tah.qiq)/زادالسالکین، مثنوی عرفانی بر وزن و سبک حدیقةالحقیقه (بحر خفیف مخبون مقصور) از سنایی غزنوی. این اثر در۵۲۸ق یا اندکی پیش از آن در هرات، در ۸۷۳ بیت سروده شده و موضوع آن حقایق و معارف صوفیه با اشاره‌هایی به آیه‌های قرآن و احادیث نبوی است. طریق‌التحقیق بخش‌هایی با عنوان‌هایی چون صفت‌العشق، اثبات ذاته، مذهب‌الراوی و المروی، ذکرالقلب و التسلیم دارد. بو اوتاس، پژوهشگر سوئدی، با استفاده از نسخه‌های معتبر و قدیمی در ۱۹۷۳م نسخه‌ای از این اثر در ۹۴۸ بیت فراهم آورد. در پاره‌ای نسخه‌ها شمار ابیات این مثنوی به هزار بیت هم رسیده است. اوتاس و گروهی دیگر از پژوهندگان بنابر تاریخی که محمد بن رفاء در مقدمهٔ حدیقةالحقیقه برای مرگ سنایی به‌دست داده (۵۲۵ق) و پاره‌ای دلایل دیگر، انتساب این اثر را به سنایی نادرست دانسته‌اند. اما تحقیقات بیشتر در این زمینه، امروز پژوهشگران را به این نتیجه رسانده که تاریخ مرگ سنایی بیشتر احتمال دارد ۵۳۵ق باشد که به اشتباه ۵۲۵ق نوشته شده است. بنابراین طریق‌التحقیق را هم از آثار هم‌او دانسته‌اند. این منظومه که یکی از مثنوی‌های هفتگانهٔ سنایی - ستهٔ سنایی - است، نخستین بار در ۱۳۰۹ق با نام زادالسالکین در تهران و در ۱۳۱۸ق در شیراز چاپ شده است. همچنین در ۱۳۴۸ش در مجموعهٔ مثنوی‌های حکیم سنایی - همراه با شش مثنوی دیگر وی - به تصحیح مدرس رضوی به چاپ رسیده است.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۵۶۳/۲؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۷۶/۱؛ حکیم سنایی غزنوی و جهان‌بینی او، ۹۰- ۱۰۱؛ دیوان حکیم سنایی غزنوی، تصحیح مدرس رضوی، چهل و پنج - پنجاه و چهار، هشتاد و پنج؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۲۷۳۸/۲؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۸۴۸/۴؛ مثنوی‌های حکیم سنایی.

م.اسماعیل‌پور

طریق قسمت آب از قلب (ta.riq-e.qes.mat-e.āb.az.qolb)، رساله‌ای در آب‌بخشی (قسمت آب) در هرات و نواحی آن، تألیف قاسم بن یوسف ابو نصری هروی*. نام کامل این رساله طریق قسمت آب از قلب و نطره بستن و مردجوی بلوکات مذکوره ولایات نواحی و میرآبانهٔ آن و غیره است. مؤلف پس از مقدمه، از ۹ بلوک هرات آن زمان، یعنی انجیل، آلنجان، کذره، خیابان، سبقر، ادوان تیزان، توران و تونیان، غوروان و پاشتان و کمبراق، و بلوک کاردبار و قصبه‌های فوشنج، شافلان و کروخ آگاهی می‌دهد. قاسم بن یوسف در تألیف این اثر، از رسالهٔ آب‌بخشی مولانا نظام‌الدین عبدالرحیم خوافی بهره برده است. رسالهٔ مولانا نظام‌الدین را سلطان حسین بایقرا (۸۷۳- ۹۱۱ق) یا فرزند او در اختیار داشته و به قاسم بن یوسف دادند. همهٔ آبادی‌های آن روزگار هرات در این اثر معرفی شده‌اند و دربارهٔ تاریخ آب‌بخشی در هرات، محصولات کشاورزی و مالیات آن شهر در سدهٔ نهم و آغاز سدهٔ دهم هجری و نیز تاریخ مسجد جامع هرات، آگاهی‌های سودمندی دارد. شرح حال رجال متن، کرت‌نامهٔ ربیعی پوشنگی و شرح اصطلاحات رساله، در تعلیقات آن آمده است. طریق قسمت آب از قلب از منابع ارزنده در شناخت تاریخ و جغرافیای هرات و اطراف آن است. نخستین بار در ۱۳۴۵ش، ایرج افشار بخش‌هایی از این رساله را در فرهنگ ایران‌زمین چاپ کرده و در ۱۳۴۷ش، متن کامل آن به کوشش مایل هروی از سوی بنیاد فرهنگ ایران منتشر شده است.

منبع: طریق قسمت آب قلب.

آنتنین

طغان‌شاه سلجوقی (to.qān.šāh-e.sal.ju.qi)، شمس‌الدوله

ابوالفوارس طغان‌شاه فرزند الپ‌ارسلان محمد فرزند چغری بیگ داود، سدهٔ پنجم هجری، شاهزادهٔ ادب‌دوست سلجوقی. دربارهٔ او ظاهراً آگاهی‌های چندانی، یا به‌واقع هیچ اطلاعی، در منابع تاریخی دردست نیست و آن‌چه دربارهٔ او می‌دانیم، از تذکره‌ها، به‌ویژه چهارمقالهٔ نظامی عروضی و نیز سروده‌های ازرقی هروی است که ملازم درگاه و مداح او بود. همین ناشناختگی طغان‌شاه در منابع تاریخی، سبب شده تا بسیاری از صاحبان تذکره‌ها وی را با طغان‌شاه بن مؤید آی ابه، فرمان‌روای خراسان (۵۶۹- ۵۸۱ق)، که بعد از سلطان سنجر سلجوقی بر خراسان استیلا یافت و مقرش نیشابور بود، یکی بدانند یا شرح احوال آن دو را به‌هم آمیزند. طغان‌شاه سلجوقی در دورهٔ حکومت پدرش الپ‌ارسلان (۴۵۵- ۴۶۵ق) حاکم خراسان بود و در هرات استقرار داشت، چنان‌که ازرقی که بیشتر قصایدش در مدح طغان‌شاه است، در قصاید خود نام و لقب و نسب و مقر حکومت او را به صراحت یاد می‌کند: «آسمان داد و همت، آفتاب تاج و تخت ـ نور جان میر چغری، شمع شاه الپ ارسلان/ مفخر سلجوقیان، سیف امیرالمؤمنین ـ شمس دولت زین ملت کهف امت شه طغان.» □ «گزیدهٔ شمس دول شهریار زین ملل ـ ستودهٔ کهف امم پادشاه خوب خصال/ طغان‌شه بن محمد که خواندش گردون ـ خدایگان عجم آسمان جود و جلال.»□ «ابوالفوارس خسرو طغان‌شه آن ملکی ـ که آسمان فخار [/جلال] است و آفتاب هور/ چو رایت تو بجنبد شها ز قلب سپاه ـ ز بیم زرد شود در کف یلان خنجر/ به نعره مریخ اندر فلک همی گوید ـ زهی طغان‌شه الپ ارسلان شیر شکر.»□ و هری که حضرت شاه تو بود چونان بود ـ کزو زنند مثل زیب را به هر محضر.»□ «از هری گر سوی ارغان شوی باد شمال ـ باز گوی زهری پیش ملک [= طغان‌شاه که از هرات به ارغان سفر کرده بود] صورت حال/ گوی آن شهر که می‌بود دل بخت بدو ـ شادمان همچو دل مرد سخی گاه نوال/ بی‌تو امروز همی نوحه کند بخت بر او ـ هم بدان‌سان که عرب نوحه کند بر اطلال.» طغان‌شاه شاهزاده‌ای ادب‌دوست و گشاده‌دست بود و اهل ادب را می‌نواخت و دربارش در هرات پناهگاه شاعران بود و ندیمان و مصاحبانش همه از شاعران بودند. نظامی عروضی در این باره می‌نویسد که «آل سلجوق همه شعردوست بودند، اما هیچ‌کس به شعر دوستی‌تر از طغان‌شاه بن الپ ارسلان نبود و محاورت و معاشرت او همه با شعرا بود و ندیمان او همه شعرا بودند، چون امیر عبدالله قرشی و ابوبکر ازرقی و ابومنصور با یوسف و شجاعی نسوی و احمد بدیهی و حقیقی و نسیمی و این‌ها مرتب خدمت بودند و آینده و رونده بسیار بودند همه ازو مرزوق و محظوظ.» (چهار مقاله، ۴۳) ازرقی، گذشته از قصایدش در مدح طغان‌شاه، سندبادنامه و الفیه و شلفیه را نیز (به فرمان و) به نام او به‌نظم درآورد. ازرقی خود در ضمن قصیده‌ای در مدح طغان‌شاه به نظم سندبادنامه اشاره می‌کند: «شهریارا بنده اندر موجب فرمان تو ـ گر تواند کرد بنماید ز معنی ساحری/ هر که بیند شهریارا پندهای سندباد ـ نیک داند کاندرو دشوار باشد شاعری/ من معانی‌های او را یاور دانش کنم ـ گر کند بخت تو شاها خاطرم را یاوری.» عوفی که طغان‌شاه را در میان سلجوقیان «در علم و حیا و وقار وفا مستثنی» می‌خواند، دربارهٔ سبب نظم الفیه و شلفیه که ازرقی آن را سروده، می‌گوید که چون طغان‌شاه را «قوت مباشرت که سرمایهٔ معاشرت است فتوری گرفت و نقصانی در آن راه یافت... و چندان که اطبا در آن معالجت کردند البته مفید نیفتاد، حکیم ازرقی به خدمت عرضه داشت که بنده این را بر منوالی دیگر علاج کند» و طغان‌شاه پیشنهاد او را پذیرفت و ازرقی الفیه و شلفیه را به‌نظم درآورد و فرمود تا آن را به خط خوش نوشتند و مصور کردند و طغان‌شاه با خواندن کتاب و دیدن تصاویرش، در حالی‌که همزمان آمیزش جنسی غلام و کنیزی را نظاره‌گر بود، قوهٔ جنسی‌اش سخت تحریک گردید تا «آخرالامر حرارت غریزی مر آن مادهٔ فاسد را که مانع قیام آلت مولده بود منقطع گردانید... و آن زحمت به مدد آن حکمت به کل زایل گشت.» (لباب‌الالباب، ۸۷/۲) به گفتهٔ برخی پژوهشگران یوسف و زلیخای منسوب به فردوسی که نفیسی آن را از شاعری به نام امانی خراسانی دانسته، نیز به طغان‌شاه پیشکش شده است. طغان‌شاه پس از مرگ پدرش الپ ارسلان و روی کار آمدن برادر خود ملک‌شاه در ۴۶۵ق، ظاهراً تا مدتی همچنان حاکم خراسان بود، ولی سپس ملک‌شاه وی را برکنار و در دژ اصفهان زندانی کرد.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۱۶/۲، ۲۰-۲۱، ۹۸، ۳۴۸، ۴۳۲-۴۳۶؛ تاریخ ایران، کیمبریج، ۹۰/۵؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۴۹-۵۰، ۵۲-۵۳، ۵۵؛ تذکرة‌الشعراء، ۵۸-۵۹، ۸۷، ۹۴؛ چهار مقاله، ۴۳-۴۴، ۱۷۰-۱۷۳؛ دیوان حکیم ازرقی هروی؛ لباب‌الالباب، ۳۱۸/۱؛ ۸۷/۲، ۸۸، ۹۳، ۹۷، ۱۰۰.

برزگر

طغیان ساکایی (toq.yān-e.sā.kā.i)، محمدیونس فرزند محمد

علم،چشمهٔ پروند از روستاهای اندراب ۱۳۳۵ش ـ 　　، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. نیای طغیان در روزگار تیموریان از جنوب افغانستان (پیرامون دریاچهٔ هامون) به شمال کوچیدند. این قوم که ساکه‌ها خوانده می‌شدند، اکنون در اندراب، نهرین و خان‌آباد زندگی می‌کنند. محمدیونس نخست تخلص طغیان را برگزید و پس از آن به نام آن قوم، ساکایی را به تخلص شعری خود افزود. پدرش و همهٔ مردم روستا از راه کشاورزی گذران می‌کردند. در ۱۳۴۲ش به مدرسه رفت و از ۱۳۴۴ش به همراهی عمویش محمداکبر که اهل دانش بود، به خواندن داستان‌های شاهنامه پرداخت. در ۱۳۵۴ش تحصیلاتش را در دانشکدهٔ حقوق کابل پی‌گرفت، اما به سبب فعالیت‌های سیاسی آن را رها کرد و به اندراب بازگشت. در ۱۳۵۷ش در مدارس ابتدایی به تدریس پرداخت و همان سال به خدمت سربازی رفت. اما پس از چندی آن را نیز رها کرد. در ۱۳۵۸ش به دانشکدهٔ ادبیات راه یافت و در ۱۳۶۱ش دورهٔ لیسانس را به‌پایان رسانید. پس از آن به مدت ده ماه در سازمان صلح و همبستگی کار کرد. در ۱۳۶۲ش مدرس دانشگاه کابل شد. وی همزمان تدریس در دانشگاه، دورهٔ فوق‌لیسانس در رشتهٔ ادبیات شناسی را نیز گذرانید. در کابل و بلخ عضو انجمن نویسندگان بود. در ۱۳۶۳ش به دعوت انجمن نویسندگان ادبی تاشکند، مسکو و پترزبورگ به آن شهرها سفر کرد. حدود چهارده مقاله دربارهٔ شاهنامه و فردوسی نوشته که به همراه دیگر مقالاتش در مطبوعات کشور به‌چاپ رسیده است.

از آثارش: آشتی دربارهٔ شاهنامهٔ فردوسی و برخی حماسه‌های دیگر که به مناسبت هزارمین سال درگذشت فردوسی نوشته شده است (کابل، ۱۳۶۹ش)؛ مجموعهٔ شعر خوان هفتم که در ۱۳۷۱ش درکابل به چاپ رسید، اما پیش از آنکه به نشر برسد در آتش‌سوزی چاپخانه سوخت؛ رسالهٔ خانواده‌های گودرز و پیران، علم برداران ایران و توران که در ۱۳۷۲ش تألیف یافته؛ شرح برخی از بیت‌های دشوار شاهنامه در شرح ۱۴۱ بیت از شاهنامهٔ فردوسی که در ۱۳۷۵ـ۱۳۷۶ش نوشته شده؛ پژوهیده از نامهٔ باستان که مجموعهٔ یازده مقاله دربارهٔ شاهنامهٔ فردوسی است و در ۱۳۷۶ش برندهٔ جایزهٔ کانون فرهنگی ناصرخسرو شد؛ تاریخچهٔ تعلیم و تربیت در افغانستان که بخش‌هایی از آن در مجلهٔ تعاون به‌چاپ رسیده است؛ سهراب و فرود که تحلیلی از دو داستان شاهنامه است و به چاپ نرسیده است؛ مقالهٔ «پی‌گشت‌های میرسید علی همدانی در افغانستان» که در مجلهٔ غرجستان چاپ شده است.

منبع: دست‌نوشتهٔ صاحب زندگی‌نامه.

طفیلی (to.fey.li)، حسن علی جلایر فرزند علی، 　ـ ۹۲۵ق، امیر و شاعر ایرانی. از تاریخ تولد وی آگاهی نداریم. در خلاصة‌الاخبار خواندمیر از وی به نام امیر کمال‌الدین حسین جلایر یاد رفته است. به نوشتهٔ خواندمیر امیر کمال‌الدین «قصاید غرا در سلک نظم کشیده و معانی رنگین در آن مندرج گردانیده»، اما در دیگر کتاب‌های روزگار خواندمیر، مانند مجالس‌النفائس، بابرنامه و تاریخ رشیدی لقب کمال‌الدین نیامده و چنین برمی‌آید که کاتب این نام را به اشتباه نوشته است. نام وی در بیشتر تذکره‌ها، جز یکی از نسخه‌های مجالس‌النفائس حسین علی جلایر آمده، اما به نوشتهٔ ظهیرالدین محمد بابر (ـ۹۳۷ق) در بابرنامه «نام اصلی او حسین علی جلایر بوده، ولی به حسن علی مشهور بوده» است. چنین برمی‌آید که روایت‌های بابرنامه و مجالس‌النفائس که به روزگار طفیلی نوشته شده‌اند، با واقعیت نزدیک‌تر است. به نوشتهٔ ظهیرالدین محمد بابر پدر طفیلی علی جلایر را بابر میرزا رعایت کرده، میر ساخته بود. بعد از آن چون هری را یادگار محمد میرزا گرفت، از علی جلایر کلان‌تری نداشته، حسن علی جلایر پیش سلطان حسین میرزا قوش‌بیگی بوده، شاعری بود طفیلی تخلص می‌کرد، قصیده را بسیار خوب می‌گفت و در زبان خود در قصیده مختار بود، در تاریخ نهصد و هفتده [۹۱۷ق] که سمرقند راگرفتم پیش من آمده، پنج شش سال پیش من بود، به نام من هم خوب قصیده‌ها گفت...». به نوشتهٔ امیرعلی‌شیرنوایی (ـ۹۰۶ق) در مجالس‌النفائس پدر طفیلی «امیرالامرا و صاحب‌اختیار در دولت‌خانهٔ یادگار محمد میرزا بود، اما او به پدر نسبتی ندارد و جوانی فانی و فقیر و بی‌تکلف است.» طفیلی از ستایشگران سلطان حسین بایقرا (۸۷۳ـ ۹۱۱ق) بود و بایقرا نیز او را بسیار می‌نواخت و به منصب امیری برگماشت. به گفتهٔ سام میرزای صفوی در تحفهٔ سامی، طفیلی در پسینگاه زندگانی خود به عراق رفت و به ملازمت امیر نجم ثانی (ـ۹۲۰ق) درآمد و چند قصیده نیز در ستایش او سروده است. گویند میان طفیلی و امیدی تهرانی کدورتی پیش آمد و به هجو یکدیگر برآمدند. از سروده‌های طفیلی این قصیده بسیار بر زبان‌ها رفته است: «سرو قدت جلوه کرد، قد صنوبر شکست ـ لعل لبت خنده کرد، قیمت گوهر شکست/ هندوی دربان او چوب سیاست به قهر ـ از کف خاقان کشید بر سر قیصر شکست.»

منابع: آتشکده، چاپ سادات ناصری، ۷۴؛ بابرنامه، ۱۱۱؛ تحفهٔ سامی، ۳۴۲-۳۴۳؛ دانشمندان آذربایجان، ۲۴۶؛ الذریعه، ۶۵۰/۹؛ روز روشن، ۵۰۲؛ ریاض‌العارفین، ۴۱۶؛ صحف ابراهیم، شمارهٔ ۴۷؛ مآثرالملوک، ۲۲۷-۲۲۸؛ مجالس‌النفائس، ۱۰۸-۱۰۹؛ نگاهی به تاریخ ادب فارسی در هند، ۲۷۸-۲۷۹؛ گویا اعتمادی، «فصلی از خلاصة‌الاخبار»، آریانا، سال سوم، شمارهٔ یازدهم، قوس ۱۳۲۴ش، ص ۳۶.

نوش‌آبادی

طلامحمد پیشاوری (ta.lā.mo.ham.mad-e.pi.šā.va.ri)، قاضی طلامحمد پسر قاضی محمدحسن پسر قاضی (محمد) اکبرشاه پسر آخوند محمدغوث پسر آخوند ترکمان پسر تاج‌خان، - مکه ۱۳۱۰ق، دانشمند دینی، شاعر و نویسندهٔ افغانی‌تبار شبه قاره. نیای بزرگش آخوند ترکمان بن تاج‌خان در دورهٔ اورنگ زیب عالمگیر گورکانی (۱۰۶۸-۱۱۱۸ق) از حوالی قندهار به نواحی پیشاور کوچید و در منطقهٔ ایل یوسفزیی نشیمن گزید. احمدشاه درانی (۱۱۶۰-۱۱۸۷ق)، آخوند محمدغوث پسر آخوند ترکمان را به سمت قاضی پیشاور برگزید. قاضی محمدغوث که خاندان قاضی خیلان پیشاور از نسل اویند در علم و فضل آوازه داشت و در تصوف مرید میان فقیرالله جلال‌آبادی شکارپوری، از مشایخ نقشبندی، بود و آثاری از جمله شرح‌الشرح به فارسی «در شرح برخی اقوال صوفیانهٔ عربی احمدشاه درانی» نوشته است. محمدغوث دو پسر داشت، یکی به نام قاضی دادالله که پسرش قاضی عبدالکریم مردی دانشمند و مؤلف کتاب نصاب‌التوحید بوده است و دیگری به نام قاضی محمداکبرشاه. «اولاد قاضی محمداکبرشاه همواره به دربار شاهان افغانی وجود داشته و مردم هنرمند و سیاست‌مداری بودند، گاهی بر مسند شریعت نشسته، برخی زمام سیاست به کف گرفته و بعضی هم کارکنان مخفی استعمار هند برطانوی بوده‌اند.» (نوای معارک، ۸۳۶) قاضی محمدحسن (ز۱۸۳۴م/ ۱۲۵۴ق) پسر قاضی اکبرشاه از وابستگان و بلندپایگان درگاه شاه شجاع بود و از او لقب «خان علما» یافت. از پسران قاضی محمدحسن، یکی قاضی غلام قادر است که از رجال پرآوازهٔ پیشاور در دورهٔ سرداران بارکزایی (پسران سردار پاینده‌خان) و از بزرگان درگاه حاکم آن شهر سردار سلطان محمدخان طلایی (۱۲۱۰-۱۲۷۸ق) برادر امیر دوست‌محمدخان بود و خود و نیز دو پسرش قاضی محمدجان و قاضی نصراللـه‌جان (-۱۸۶۷م) روابط نزدیکی با انگلیسی‌ها داشتند. قاضی طلامحمد، پسر دیگر محمدحسن، مردی دانشمند و ادیب و ماهر در علوم عربی و ادب عربی و فارسی و انشا و خوش‌نویسی بود و ظاهراً برخلاف پدر و دیگر افراد خاندان خود، در سیاست دخالت نمی‌کرد و از دربار کابل ماهیانه ۵۰ روپیه مستمری می‌گرفت. وی شاگرد قاضی عبدالکریم پیش‌گفته بود و با بسیاری از علما و شعرای روزگارش، مانند غلام‌محمدخان طرزی و مولوی عبدالرحیم قندهاری پسر مولوی حبیب‌اللـه نوشت‌وخواند داشت. به گفتهٔ نزهة‌الخواطر طلامحمد از سید نذیرحسین دهلوی (-۱۳۲۰ق) محدث نامدار، حدیث آموخت و مدتی نیز شاگرد شیخ عبدالله بن محمد اعظم غزنوی (-۱۲۹۸ق) بود و مدتی سرپرستی دیوان انشای کلکته را برعهده داشت. از آثارش: ۱- دیوان فارسی؛ ۲- دیوان عربی؛ ۳- جواهرالنغر؛ ۴- سلوة‌التقریر فی‌ترجمة‌التحریر؛ ۵- نفحة‌المسک؛ ۶- تسلیة‌العقول فی تخطئة‌الفضول؛ ۷- سلوة‌الکئیب لمن لایحضره‌الحبیب؛ ۸- نشاءالطرب فی اشواق‌العرب؛ ۹- قصیدهٔ بائیهٔ عربی در عمل به حدیث. عبدالقادر پیشاوری* از شخصیت‌های برجستهٔ دورهٔ امیر شیرعلی‌خان، پسر فضل قادر (پسر قاضی محمد حسن) برادر قاضی طلامحمد است.

منابع: پاکستان مین فارسی ادب، ۳۶۳/۵؛ نزهة‌الخواطر، ۱۹۹/۸؛ نوای معارک، ۸۳۹-۸۴۰.

برزگر

طلوع افغان (to.luʿ-e.af.qān)، هفته‌نامهٔ دولتی ولایت قندهار افغانستان. این نشریه به مدیریت مولوی صالح‌محمد هوتک، مدیر ادارهٔ معارف قندهار، بنیاد و نخستین شمارهٔ آن در چهارشنبه، ۱۵ میزان/مهر ۱۳۰۰ش/ ۲۳ شوال ۱۳۳۹ق/ ۶ جولای ۱۹۲۱م به فارسی و پشتو منتشر شد. طلوع افغان در دو صفحه به‌چاپ سنگی می‌رسید. شماره‌های نخست آن نشان می‌دهد که مدیر و ناظر چاپ نشریه عبدالعزیز الکوزایی بوده است. بهای یک شمارهٔ طلوع افغان در قندهار هفت پیسه بود. اشتراک شش‌ماههٔ آن در قندهار سه روپیه، در ولایات دیگر سه و نیم روپیه و در بیرون از افغانستان سه روپیهٔ انگلیسی و اشتراک سالانهٔ آن در قندهار پنج روپیه، در دیگر ولایات شش روپیه و در بیرون از کشور پنج روپیهٔ انگلیسی بها داشت. از شمارهٔ ۳۷ در یکم حمل/فروردین ۱۳۰۱ش، عبدالعزیز مدیر نشریه شد و از این زمان، طلوع افغان شنبه‌ها منتشر می‌شد. از

جوزا/خرداد ۱۳۰۷ش ـ سال هفتم انتشار مجله ـ خواجه محمد، معاون عبدالعزیز، در غیاب وی مجله را منتشر می‌کرد. در سنبله/ شهریور آن سال، سید حسین، خطاط مجله، موقتاً کار نشر مجله را در دست گرفت. در دورهٔ حکومت بچه‌سقا (۱۳۰۷ـ۱۳۰۸ش)، طلوع افغان با نام مؤیدالاسلام منتشر می‌شد. در ۱۳۰۹ش که عبدالعزیز به وکالت مردم قندهار در شورای ملی برگزیده شد، معاون او، عبدالحی حبیبی، انتشار نشریه را به‌عهده گرفت. وی در ۱۳۱۰ش مدیر طلوع افغان شد و تا ۱۳۱۹ش آن را منتشر می‌کرد. چندی نیز عبدالعلی مستغنی شاعر مدیر این هفته‌نامه بود. حبیبی از ۱۳۱۱ش، مجله را تماماً به پشتو و به قطع بزرگ در چهار صفحه منتشر می‌کرد. پس از این سال، در پایان هر سال شمارهٔ فوق‌العادهٔ رساله‌مانندی از این نشریه در حدود ۵۰ صفحه در موضوعات ادبی، اجتماعی و سیاسی به‌نشر می‌رسید. قطع طلوع افغان نخست ۱۶×۱۳ اینچ (۴۰×۳۲/۵ سانتی‌متر) بود، اما از شمارهٔ دهم سال دوم ۱۳×۹ اینچ (۳۲/۵×۲۲/۵ سانتی‌متر) شد. صفحه‌های شماره‌های سال یکم و ده شمارهٔ نخست از سال دوم مجله بیشتر سه ستون و گه‌گاه دو ستون داشت و از شمارهٔ یازدهم سال دوم که قطع مجله کوچک شد، صفحات دوستونه شد. اعلامیه‌های مهم مجله، گاه در یک ستون به عرض صفحه چاپ می‌شد. ستون‌ها با خط از هم جدا می‌شد. در بسیاری از شماره‌های سال یکم، شاید به دلیل صرفه‌جویی، در حاشیه‌های راست و چپ صفحات هم مطلب به‌چاپ می‌رسید. نوشته‌های فارسی متن به خط نستعلیق و نوشته‌های پشتو به نسخ بود. عنوان بخش‌ها بیشتر به نسخ و عنوان هر مقاله به نستعلیق چاپ می‌شد. مطالب اصلی طلوع افغان اخبار، تبصره‌ها، سرمقاله‌ها، اعلامیه‌های دولتی و نظام‌نامه‌ها بود. اشعار فارسی و پشتو نیز در میان این مطالب بود. در تبصره‌ها و سرمقاله‌ها از مسائل روز و حفظ اتحاد و سنت‌های دینی، به فارسی و پشتو سخن می‌رفت. خبرهای خارجی این نشریه از خبرهای داخلی و مقاله‌های دیگر بیشتر بود. خبرها و دیگر مطالب خارجی بیشتر از نشریات خارجی، مانند الخلیل، نصرت، زمین‌دار، حبل‌المتین، خلافت، گلستان و سیاست اقتباس و ترجمه می‌شد. برخی مطالب، به‌ویژه خبرهای خارجی، را منشی محمدعثمان بارکزایی ترجمه می‌کرد. شماری از خبرهای داخلی را کارکنان و خبرنگاران مجله فراهم می‌کردند، اما بیشتر از دیگر نشریه‌های افغانستان، از جمله امان افغان، اتحاد مشرقی، اتفاق اسلام، حقیقت، اصلاح و ارشادالنسوان گرفته می‌شد. از میان نویسندگان نشریه، از سید محسن قندهاری که به فارسی و پشتو می‌نوشت، می‌توان یاد کرد. از نظام‌نامه‌های چاپ‌شده در طلوع افغان، نظام‌نامهٔ تشکیلات اساسی کشور است که چاپ آن از شمارهٔ سوم سال یکم به دو سال کشید. پیمان‌نامه‌ها و اعلامیه‌های حکومتی به فارسی و پشتو در این نشریه چاپ می‌شد. اشعار چاپ‌شده در طلوع افغان بیشتر درون‌مایه‌های میهن‌دوستی، همبستگی و پیشرفت کشور دارند. در دو شماره از این هفته‌نامه، دو شعر آلمانی در توصیف افغانستان با ترجمهٔ فارسی آن‌ها آمده است. این نشریه در ۱۳۱۱ش که به پشتو منتشر می‌شد، ستون‌های ادبی، تاریخی، اقتصادی، اجتماعی، علمی و جز آن‌ها داشت و نیز گاه مطالب فکاهی و انتقادی در آن چاپ می‌شد. در این شماره‌ها، مقالات تحقیقی ارزنده‌ای دربارهٔ ادبیات پشتو دیده می‌شود. برخی از نشریه‌های داخلی و خارجی نوبنیاد آن زمان در طلوع افغان معرفی شده‌اند. ادارهٔ مجله پس از ۱۳۱۱ش، چندین کتاب نیز به پشتو منتشر کرد. طلوع افغان در اخبار و سرمقاله‌ها با نشریهٔ امان افغان* همانندی و در ستون پشتو و کم‌تنوع بودن مطالبش با آن تفاوت دارد.

منابع: افغانستان در پنج قرن اخیر، ۵۴۵/۱؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ۷۹۳؛ سیر ژورنالیزم در افغانستان، ۱۴۶/۱ـ۱۵۸، ۲۲۷ـ۲۲۸؛ نگاهی به ادبیات معاصر دری در افغانستان، ۱۸.

آتشین

طلوع کابلی (to.lu‛-e.kā.bo.li)، عبدالباقی فرزند میرزا عبدالغنی، کابل ۱۲۹۸ش ـ   ، نویسنده و شاعر افغانستانی. تحصیلاتش را در دارالمعلمین کابل به‌پایان برد. از ۱۳۱۵ش آموزگاری پیشه کرد و در مدرسه‌های مختلف به تدریس پرداخت. وی سپس مدتی کارمند بخش نشریه‌های وزارت معارف (فرهنگ) و از ۱۳۲۰ش مدیر کتابخانهٔ این وزارت‌خانه بود. طلوع از ذوقی شاعرانه برخوردار بود. از آثارش می‌توان به گردآوری کتابی با نام عاطفه از نگاه بشردوستان که مجموعهٔ گفتارهای کوتاه منظوم و منثور دربارهٔ بشردوستی است، اشاره کرد (کابل، ۱۳۵۱ش).

منابع: فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۱۰۲؛ معاصرین سخنور، ۱۴۶ـ۱۴۷.

جهان‌تاب

طنین (ta.nin)، دکتر ظاهر، کاپیسا ۱۳۳۵ش ـ   ، روزنامه‌نگار و

طهوری

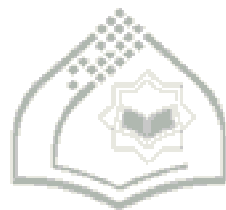
نویسندهٔ افغانستانی. دورهٔ دبستان را در زادگاهش و دورهٔ دبیرستان را در مدرسهٔ نادریه (عمرشهید) به‌پایان برد. از دانشگاه کابل در رشتهٔ پزشکی دانش‌نامهٔ دکترا گرفت. در همان سالی که دورهٔ پزشکی را به‌پایان برده، به روزنامه‌نگاری روی آورد. با روزنامهٔ حقیقت انقلاب ثور همکاری و به ترتیب در سمت‌های مسئول شعبه تبلیغات، منشی مسئول و معاونت روزنامه کار کرد. وی مدتی نیز معاون اتحادیهٔ روزنامه‌نگاران و مسئول مجلهٔ سباوون بوده است. چند رساله و نوشته‌های بسیاری از وی در مطبوعات داخل و خارج کشور منتشر شده است. از نوشته‌های دکتر طنین، «در کورهٔ نبرد»، سیماها و آواها به‌چاپ رسیده است.

منبع: سیماها و آواها، ۱/۴۷۰-۴۸۲.

طهوری (ta.hu.ri)، محمدناصر فرزند غلام غوث فرزند محمداکرم، هرات ۱۳۲۴ش - ، شاعر، ادیب و روزنامه‌نگار افغانستانی. از چهارسالگی در مساجد به آموزش قرآن پرداخت. سپس اشعار حافظ و صرف‌ونحو را فراگرفت. دورهٔ دبستان را در مدرسهٔ سیفی و دورهٔ دبیرستان را در مدرسهٔ سلطان هرات به‌پایان برد و در کابل دیپلم گرفت. طهوری از محضر علامه شیخ محمدطاهر قندهاری در هرات سود برد. نخستین شعر گونه‌هایش را در روزنامهٔ اتفاق اسلام هرات با تخلص غولی و سپس طهوری به‌چاپ رسانید. در ۱۳۴۵ش معاون مجلهٔ پشتون ژغ در رادیو کابل و در ۱۳۴۷ش مدیر مسئول آن مجله شد. در ۱۳۵۷ش که نام پشتون ژغ به آواز برگردانده شد، وی مدیریت آن را به عهده گرفت. تا ۱۳۶۹ش با مجله‌ها و روزنامه‌ها (۲۴ سال) همکاری داشت. از ۱۳۶۹ش منتقد برنامهٔ جوانه‌های هنر و ادبیات در رادیو شد. از ۱۳۷۰ش در مکاتب دارالایتام افغانستانی‌ها در تاشکند به‌کار پرداخت. وی مهم‌ترین کار ادبی خود را در تاشکند آغاز کرد و زندگی‌نامهٔ شاعرانه‌اش را با زبان لطیف شعر در قالب مثنوی به نام برگی در رودبار به‌نظم درآورده است. ویژگی این مثنوی در این است که شاعر چشمدیدهایش را از دوره‌های گوناگون زندگی خود بیان کرده و گاهی هم چهره‌های درخشان فرهنگی و ادبی را نمایانده است. طهوری مجموعهٔ اشعارش را در ۲۱ دفتر گرد آورده است که از آن جمله پنج دفتر شعرش با نام‌های شعلهٔ بلخ که در ۱۳۴۴ش در کابل به‌چاپ رسید و در همان سال برندهٔ جایزهٔ اول ادبی رحمان بابا شد. دریای آتش (کابل، ۱۳۶۲ش)، آوای کودکان (کابل، ۱۳۶۳ش)، گرد نقره(کابل، ۱۳۶۷ش) و آبشار شب (کابل، ۱۳۶۸ش) از دیگر آثار او است. افزون بر این‌ها می‌توان از بهاری در پاییز (۱۳۶۷ش) و دفتر روشنگر نام برد که این کتاب دومی در ۱۳۵۹ش از سوی وزارت اطلاعات و کلتور (فرهنگ) افغانستان برندهٔ جایزهٔ سنایی شد. از طهوری افزون بر اشعار، مقاله‌هایی به نام‌های مستعار «نقاد»، «آزموده»، «اریب»، «همتا» و «سرودگر» در مجله‌های پشتون ژغ و آواز به‌چاپ رسیده است. دفتر شعر دیگری از طهوری به نام شب چراغ در دست چاپ است.

منابع: آبشار شب؛ سیماها و آواها، ۱/۴۸۱-۴۸۸؛ شعلهٔ بلخ؛ گرد نقره؛ نمونه‌هایی از شعر دری افغانستان، ۱۵۳-۱۵۸؛ شعر، سال دوم، شمارهٔ ۱۴، آبان ۱۳۷۳ش.

رسولی



ظ



ظاهرشاه محمدزایی (zā.her.šāh-e.mo.ham.mad.zā.i)، محمدظاهرشاه پسر محمدنادرشاه، کابل ۲۲ میزان/مهر ۱۲۹۳ش/ ۱۹۱۴م - ، پادشاه افغانستان از شاخهٔ مصاحبان/ یحیی‌خیل از خاندان بارکزایی (۱۳۱۲- ۱۳۵۲ش/ ۱۹۳۳- ۱۹۷۳م). در کابل به دنیا آمد و در مدارس حبیبیه و استقلال کابل درس خواند. در ده سالگی (۱۳۰۴ش/ ۱۹۲۵م) همراه پدرش به فرانسه رفت و در دبیرستان «ژانسون دو سی‌یی» و دانشگاه «مونپلیه» به ادامهٔ تحصیل پرداخت و زبان فرانسه را به خوبی فراگرفت. پس از اعلان پادشاهی پدرش (۱۳۰۸ش/ ۱۹۲۹م) به افغانستان بازگشت (۲۰ میزان ۱۳۰۹ش/ ۱۹۳۰م) و در آموزشگاه نظامی کابل، زیر نظر صاحب منصبی آلمانی، به فراگیری فنون و تعلیمات نظامی پرداخت. در ۱۳۱۰ش با حمیرا، دختر سردار احمدشاه، وزیر دربار و پسرعم محمد نادرشاه، ازدواج کرد. در ۱۳۱۱ش/ ۱۹۳۲م کفیل وزارت دفاع و در ۱۳۱۲ش/ ۱۹۳۳م کفیل وزارت معارف بود. پس از کشته شدن نادرشاه (عقرب/ آبان ۱۳۱۲ش/ ۱۹۳۳م)، برادرش شاه محمودخان، وزیر جنگ، که درکابل بود (برادر دیگر نادرشاه، محمدهاشم‌خان صدراعظم در آن هنگام به شمال کشور سفر کرده بود،) بی‌درنگ مجلسی از بزرگان و روحانیان مقیم کابل برپا ساخت و محمدظاهر را که تنها پسر زندهٔ نادرشاه بود (محمدطاهر، پسر بزرگ نادرشاه، در دورهٔ فرمان‌روایی حبیب‌الله کلکانی، معروف به بچه‌سقا، در زندان درگذشته بود)، به شاهی برداشت و بدین‌سان پادشاهی دیرپای ظاهرشاه آغاز گردید. در بیشتر این دوره، قدرت اصلی حکومتی نه در دست ظاهرشاه، بلکه در دست دیگر اعضای خاندان حاکم مصاحبان یا یحیی‌خیل، به‌ویژه عموهای ظاهرشاه، (محمد)هاشم‌خان و شاه محمودخان، بود و در بخش اعظم این دوره، به استثنای دوره‌ای کوتاه (۱۳۲۹- ۱۳۳۱ش/ ۱۹۵۰- ۱۹۵۲م) سیاست‌های نادرشاه، به‌ویژه مبارزه با هر گونه درخواست آزادی که آن را نشانه‌ای از مخالفت با رژیم سلطنت تلقی می‌کردند، دنبال شد. پس از جلوس ظاهرشاه، محمدهاشم‌خان همچنان در مقام صدراعظم باقی ماند و وی که مردی سختگیر و پرکار بود، رفته‌رفته قدرت سیاسی را در انحصار خود گرفت، در حالی‌که برادرش شاه محمودخان وزارت جنگ را برعهده داشت، و برادر دیگرش شاه ولی‌خان، وزیر مختار افغانستان در لندن و سپس در پاریس بود و گه‌گاه، در مسافرت‌های صدراعظم به خارج، به کابل می‌آمد و به نیابت او وظایف صدراعظم را انجام می‌داد.

ظاهرشاه محمدزایی

سیاست محمدهاشم‌خان، و روی‌هم‌رفته سیاست خانوادهٔ مصاحبان، حفظ استقلال افغانستان، تقویت ملی‌گرایی یا درواقع پشتون‌گرایی، و البته پی‌گیری تجددخواهی در چارچوبی محافظه‌کارانه و با احتیاط تمام بود. یکی از مهم‌ترین تحولات در دورهٔ نخست‌وزیری محمدهاشم‌خان به زبان رسمی کشور مربوط است. در افغانستان به‌رغم وجود زبان‌های گوناگون، در سراسر دورهٔ اسلامی، زبان دری/ فارسی زبان رسمی و معاملات و حلقهٔ وصل و یگانگی در میان عناصر گوناگون مردم بوده است. «احمدشاه ابدالی با این‌که پشتوزبان بود و در آن زبان شعر می‌گفت، با درک این واقعیت زبان دری را به عنوان زبان رسمی و زبان معاملاتی حفظ کرد. جانشینان او اعم از شاهان سدوزایی و امیران محمدزایی نیز ازاین روش پیروی کردند. در عصر امیرشیرعلی اقداماتی در جهت وضع اصطلاحات دولتی در زبان پشتو صورت گرفت و امان‌الله‌شاه مرکزهٔ پشتو را به مقصد بالا بردن سویهٔ علمی و فرهنگی آن زبان تأسیس کرد. اما این اقدامات بیشتر جنبهٔ مثبت و سازنده داشت، یعنی کمک به رشد و تکامل زبان پشتو بدون تلاش برای از بین بردن یا سلب حیثیت و حقوق از سایر زبان‌های کشور...در دورهٔ محمدنادرشاه، محمدگل‌خان مومند وزیر داخله تحریکاتی را در جهت تعمیم زبان پشتو و طرد زبان دری نه تنها از دوایر دولت بلکه از مؤسسات تعلیمی و حتی خانه و بازار آغاز کرده» و ازجمله هنگامی که ریاست تنظیمیه را در ولایات شمالی برعهده داشت، «مردمان دری زبان و ترکی‌زبان را وادار می‌ساخت تا عرایضشان را به زبان پشتو بنویسند و به عرایضی که به زبان دری به او می‌رسید، ترتیب اثر نمی‌داد. خانواده‌های پشتون را حتی از خارج سرحدات افغانستان به تعداد زیاد به شمال هندوکش کوچ داده با دادن زمین ودیگر امتیازات اسکان می‌کرد.» (افغانستان در پنج قرن اخیر، ۲/۶۳۱- ۶۳۲) محمدهاشم‌خان که نخست نظر مساعدی به این اقدامات نداشت، رفته‌رفته، به‌ویژه پس از روی کار آمدن نازی‌ها در آلمان در ۱۹۳۲م، به سیاست نژادپرستانه روی آورد و نخست با صدور فرمانی که در شمارهٔ ۱۲ حوت/ اسفند ۱۳۱۵ش/۳ مارس ۱۹۳۷م نشریهٔ اصلاح منتشر گردید، فراگیری زبان پشتو را برای همهٔ مأموران کشوری و لشکری اجباری کرد و آن‌ها را مکلف ساخت که در مدت سه سال زبان افغانی یا پشتو را بیاموزند و در محاوره وکتابت آن را به‌کار ببرند، و سپس دستور تغییر زبان آموزش و تدریس از فارسی به پشتو را صادر کرد.

گرچه این فرمان‌ها آن‌چنان‌که محمدهاشم‌خان و دیگر نژادپرستان پشتو می‌خواستند، به اجرا درنیامد و دری یا فارسی همچنان، در کنار زبان پشتو، زبان رسمی و آموزش کشور باقی ماند، اما به بدبینی و بی‌اعتمادی گستردهٔ میان اقوام گوناگون افغانستان، به‌ویژه غیر پشتونان، به پشتونان دامن زد. به‌ویژه آن‌که این اقدامات با تخصیص امتیازات ویژهٔ اقتصادی به پشتونان، مانند دادن زمین در مناطق غیر پشتوزبان به کوچندگان پشتون و تمرکز پروژه‌های بزرگ آبیاری در مناطق پشتون‌نشین، همراه بود. در سیاست خارجی، به‌ویژه در دورهٔ جنگ جهانی دوم (۱۹۳۹- ۱۹۴۵م)، محمدهاشم‌خان توانست به‌رغم داشتن روابط آشکار و پنهان با آلمان نازی، روابط متعارفی با انگلستان و روسیه داشته باشد و از مداخلهٔ کشورهای بیگانه جلوگیرد. در ۱۳۱۳ش/ ۱۹۳۴م افغانستان عضو جامعهٔ ملل شد و در ۱۳۱۶ش/ ۱۹۳۷م پیمان سعدآباد را با ایران و ترکیه و عراق امضا کرد و در جنگ جهانی دوم بی‌طرف ماند. با تأسیس بانک ملی افغانستان در ۱۹۳۴م که توانست در میان سال‌های ۱۹۳۳ و ۱۹۴۶م، بخش بزرگی از سرمایهٔ خصوصی کشور را جلب کند و درکمابیش پنجاه شرکت سهامی تجارتی و صنعتی سرمایه‌گذاری نماید، رفته‌رفته طبقهٔ بورژوازی یا سرمایه‌دار عصر جدید در افغانستان پدید آمد و شکل گرفت. بانک مرکزی افغانستان یا دافغانستان بانک نیز در ۱۹۳۹م بنیاد نهاده شد. در زمینهٔ آموزش و پرورش و معارف، در دورهٔ صدراعظمی محمدهاشم‌خان، همانند دورهٔ نادرشاه، به تأسیس و گسترش مدارس جدید، البته در اندازه‌ای محدودتر از دورهٔ امانی، همراه با نظارت شدید بر مضامین و برنامه‌های درسی و حذف مضامین مشوق آزادی‌خواهی و دموکراسی‌طلبی، توجه شد و در عین حال شبکه‌ای از جاسوسان برای کنترل مدارس و معلمان پدید آمد. روزنامه‌های آزاد و آزادی مطبوعات نیز برافتاد، در حالی‌که مطبوعات دولتی از جهت کمی رو به رشد نهاد. محمدهاشم‌خان که در دورهٔ صدراعظمی خود عملاً شخصیت اول کشور به شمار می‌آمد و توانسته بود برخی کارهای مثبت، مانند تضعیف ملوک‌الطوایفی و جلوگیری از مداخلهٔ خانان و روحانیان و نیز حفظ بی‌طرفی کشور را در جنگ جهانی دوم به انجام برساند، بسیار مغرور، ستمگر، آزمند و بی‌عاطفه بود و در سرکوبی مخالفان سیاسی و همهٔ هواداران آزادی اندیشه و بیان و عدالت و دموکراسی لحظه‌ای درنگ نمی‌ورزید، اما وی، برخلاف برادرش نادرشاه، می‌کوشید آن‌ها

ظاهرشاه محمدزایی

را نه با اعدام و کشتن مستقیم، بلکه با انداختنشان در زندان‌ها و سیاه‌چال‌ها از میان ببرد. ازاین‌رو گذشته از زندان‌های دورهٔ امانی، زندان‌های تازه‌ای در کابل و ولایات ساخت و بسیاری از روشنفکران و فضلای افغانستان را در زندان افکند. وی سرانجام در ۹ مه ۱۹۴۶م/ ۱۳۲۵ش، زیر فشار محمدظاهرشاه که اکنون می‌خواست بیشتر از گذشته در ادارهٔ کشور سهیم باشد، ناگزیر به کناره‌گیری شد و جای خود را به برادرش شاه محمودخان داد. شاه محمودخان، با حمایت ظاهرشاه، در اوایل نخست وزیری‌اش برای تبدیل دولت خودکامه به دولت مشروطه اقداماتی کرد و گام‌هایی به‌سوی دمکراسی برداشت. وی نخست زندانیان سیاسی را از بند بیرون آورد و برخی از آنان، مانند محمدانور بسمل، سید قاسم‌خان و عبدالهادی داوی را به کارهای دولتی گماشت. در ۱۹۴۷م قانون جدید شهرداری‌ها بر پایهٔ انتخابات سری و کتبی به تصویب رسید که در سال بعد در کابل و شهرهای دیگر به اجرا درآمد. اقدام مهم دیگر، پایان دادن به سلطهٔ انحصاری زبان پشتو در آموزش و پرورش و ورود دوبارهٔ زبان فارسی در مدارس بود، که بنابر آن قرار شد در مناطق فارسی‌زبان، تدریس به زبان فارسی انجام گیرد. انتخابات مجلس شورا در ۱۹۴۹م کمابیش آزادانه انجام گرفت و گروهی از آزادی‌خواهان به مجلس راه یافتند و قانون مطبوعات که به جراید غیردولتی اجازهٔ انتشار و آزادی محدود می‌داد، در ۱۹۵۰م از تصویب مجلس گذشت و در نتیجه جراید غیردولتی مانند انگار، ندای خلق، وطن، نیلاب، ولس، آئینه و اتوم شروع به انتشار کردند. همزمان با انتشار نشریات آزاد، حلقه‌هایی سیاسی، که می‌توان آن‌ها را هسته‌های احزاب شمرد، عمدتاً در پیرامون نشریات آزاد، در صحنهٔ سیاست افغانستان ظاهر شدند، مانند احزاب ویش‌زلمان با جریدهٔ انگار و سپس افغان ولس، وطن با جریدهٔ وطن و خلق با جریدهٔ ندای خلق، که هر سه از پادشاهی مشروطه هواداری می‌کردند، ولی دو گروه نخست میانه‌رو و گروه سوم تا اندازه‌ای تندرو بود. در زمینهٔ اقتصادی ، در ۱۹۴۷م حکومت افغانستان طرح توسعهٔ اقتصادی بزرگی بر پایهٔ طرح آبیاری وادی بزرگ هلمند تهیه کرد که بر اساس آن منطقهٔ بزرگی در غرب افغانستان باید آبیاری می‌شد. اما این طرح بسیار ناقص بود و در برابر هزینه‌های انجام شده، چندان حاصلی به بار نیاورد. در سیاست خارجی، در ۱۳۲۹ش/ ۱۹۵۰م، انضمام اراضی آن سوی خط دیورند به کشور نوبنیاد پاکستان به اعتراض شدید دولت افغانستان و قطع روابط افغانستان و پاکستان انجامید که تا ۱۳۳۶ش/ ۱۹۵۷م ادامه یافت. اصلاحات شاه محمودخان در جهت دموکراسی از همان ابتدا با مخالفت سرسختانهٔ گروهی از اعضای خاندان مصاحبان و در رأس آن‌ها محمدداودخان (پسر عزیز و برادرزادهٔ شاه محمودخان و پسر عم و شوهر خواهر ظاهرشاه) که دست‌پرورده و برکشیدهٔ عم خود محمدهاشم‌خان بود، روبه‌رو شد. سرانجام آن‌ها توانستند ظاهرشاه را هم با خود همراه کنندو شاه محمودخان را که خود چندان اعتقادی به اصول آزادی‌خواهی نداشت و در اواخر نخست وزیریش دوباره در پی سلب آزادی‌ها و گرفتن و به زندان انداختن مشروطه‌خواهان برآمده بود، در سپتامبر ۱۹۵۳م/ ۱۳۳۲ش به کناره‌گیری از مقامش واداشتند و محمدداودخان، درواقع با شبه کودتایی، به نخست‌وزیری رسید. افغانستان در دورهٔ نخست‌وزیری داود به تجددخواهی خودکامه بازگشت و این راه را وی با عزم و قساوت تمام پی گرفت. وی گرایش به سوی دموکراسی را، که شاه و نخست‌وزیر پیشین وعده داده بودند، کنار گذاشت و به جایش حل مسئلهٔ پشتونستان و پیشرفت اقتصادی برنامه‌ریزی شده را در رأس اهداف خود جای داد؛ زیرا افغانستان از زمان تجزیهٔ هند (۱۳۲۶ش/ ۱۹۴۷م) پیوسته خواستار آن بوده است که وضع سیاسی پشتونستان، یعنی تمام مناطق پشتونشینی که در شرق خط دیورند واقعند و ایالت کنونی سرحد شمال غرب پاکستان را تشکیل می‌دهند، به همه‌پرسی گذارده شود. داود در امور داخلی یک رشته برنامهٔ اقتصادی پنج ساله را آغاز کرد که نخستین آن‌ها در اول میزان ۱۳۳۵ش/ ۲۲ سپتامبر ۱۹۵۶م به اجرا گذاشته شد. از مهم‌ترین اصلاحات اجتماعی داود، کشف حجاب بود که با ظاهر شدن ملکه و زنان صدراعظم و وزیر خارجه بدون روبند در یکی از شب‌های جشن استقلال در ۱۳۳۸ش/ ۱۹۵۹م آغاز گردید و به‌رغم برخی مخالفت‌ها، به‌ویژه در قندهار، ادامه یافت. در سیاست خارجی، در برابر نزدیکی همه‌جانبه به اتحاد شوروی که تجهیزات و آموزش ارتش را تقریباً به انحصار خود درآورد و در اقتصاد کشور نیز نفوذی عمده کرد، تنش با پاکستان افزایش یافت. در ۱۳۳۴ش/ ۱۹۵۵م، خروشچف و بولگانین، رهبران شوروی، در سفری به کابل حمایت تلویحی و محدود خود را از افغانستان در قبال مسئلهٔ پشتونستان اعلام کردند.در ۱۳۳۴ش/ ۱۹۵۵م، در پی طرح دولت پاکستان برای ادارهٔ پاکستان غربی به صورت واحدی یک‌پارچه، که خودمختاری قبایل پشتون ولایت سرحد را

ظاهرشاه محمدزایی

تهدید می‌کرد، روابط میان افغانستان و پاکستان سخت متشنج شد، و با وجود برخی بهبودهای جزئی، همچنان تیره ماند تا آن‌که محمد داودخان قرار داد ۱۲۹۹ش/ ۱۹۲۱م امان‌الله‌خان با انگلستان را که مرزهای جنوبی افغانستان را مشخص می‌ساخت، باطل اعلام کرد و (در حالی‌که در داخل کشور خود آزادی و دموکراسی را به شدت سرکوب می‌نمود) خواستار مراجعه به آرای عمومی برای حل مسألهٔ پشتونستان شد، و به دنبال آن سربازان افغانستان وارد خاک پاکستان شدند. در ۱۳۴۰ش/ ۱۹۶۱م روابط افغانستان و پاکستان بار دیگر قطع گردید و مرز دو کشور بسته شد. بسته شدن مرزها با پاکستان، به افغانستان که دسترسی مستقیم به دریا ندارد، با وجود کمک‌های جالب توجه شوروی، خسارات زیادی وارد آورد و طرح توسعهٔ اقتصادی افغانستان از هم گسیخت. اقتدار بیش از اندازه و روزافزون داودخان، همراه با سیاست تنش‌آمیز وی در برابر پاکستان که به انزوای افغانستان و وابستگی آن به شوروی انجامید، ناخرسندی بسیاری از اعضای خاندان حاکم مصاحبان/ یحیی‌خیل و از جمله خود ظاهرشاه را برانگیخت و داودخان در ۱۳ حوت/اسفند ۱۳۴۱ش/ مارس ۱۹۶۳م ناگزیر از نخست‌وزیری کنار رفت. اگر چه وی رسماً صحنهٔ سیاست افغانستان را ترک گفت، اما از آن پس پیوسته در امور کشور دخالت می‌کرد و در پی فرصتی برای بازگشت به رأس قدرت بود. با کناره‌گیری داودخان، مرحله‌ای از پادشاهی ظاهرشاه که سی‌سال به درازا کشیده بود، به‌پایان رسید. در سراسر این مرحله قدرت واقعی در دست عموها و سپس پسرعم شاه بود و خود شاه بیشتر نقش ناظر داشت و تنها در مراحل حساس، آن هم بیشتر زیر فشار دیگر اعضای خاندان خود، در ادارهٔ کشور دخالت می‌کرد. از این هنگام دورهٔ تازه‌ای از پادشاهیش آغاز شد که می‌توان آن را دورهٔ حکومت شخصی ظاهرشاه شمرد و با گام‌هایی، هرچند ناپی‌گیر و گسسته، که وی در این دوره برای تبدیل حکومتش به یک پادشاهی مشروطه برداشت، آن را دورهٔ مشروطیت هم خوانده‌اند. ظاهرشاه در آغاز این دوره کسی بیرون از خاندان شاهی، یعنی دکتر محمد یوسف را به نخست‌وزیری برگزید و وی اعضای دولتش را در ۱۳ مارس ۱۹۶۳م/ اسفند ۱۳۴۱ش معرفی کرد و چند روز بعد خط مشی دولت خود را اعلان داشت که عمدتاً پیرامون دو نکته دور می‌زد؛ یکی تنش‌زدایی در روابط با پاکستان، و دیگری تغییر یا تبدیل قانون اساسی برای تطبیق آن با ارزش‌های دموکراسی. با همکاری ایران، روابط افغانستان و پاکستان به سرعت بهبود یافت و مرز میان دو کشور بازگشایی شد. روابط با شوروی همچنان حسنه باقی ماند. در ۲۹ سنبله/ شهریور ۱۳۴۳ش/ ۲۰ سپتامبر ۱۹۶۴م قانون اساسی تازه‌ای از تصویب لویه جرگه گذشت که پشتو و دری را، از میان زبان‌های افغانستان، زبان رسمی می‌شناخت، اعضای خاندان شاهی را از اشغال مقامات صدراعظمی، وزارت و نمایندگی مجلس شورا منع می‌کرد، استقلال قوهٔ قضاییه را اعلام می‌داشت، قوهٔ مقننه را مرکب از دو مجلس ولسی‌جرگه (که همهٔ اعضای آن انتخابی بودند) و مشرانو جرگه (که دو سوم اعضای آن، مستقیم یا غیرمستقیم، انتخابی بودند و یک سوم دیگر را شاه برمی‌گزید) بنیاد می‌نهاد، و در کل راه را برای اعادهٔ دموکراسی می‌گشود. قانون بالنسبه آزادمنشانهٔ مطبوعات نیز در ۱۳۴۴ش/ ۱۹۶۵م به تصویب رسید. در این اوان جمعیت‌ها و احزاب سیاسی تازه‌ای مانند گروه مارکسیستی حزب دمکراتیک خلق افغانستان به رهبری نور محمد تره‌کی و ببرک کارمل، جمعیتی به رهبری غلام‌محمد فرهاد به سخنگویی جریدهٔ افغان ملت و با مرام برتری‌جویی پشتونان، و حزب وحدت ملی، معروف به زرنگار، به رهبری استاد خلیلی در صحنهٔ سیاست افغانستان پدید آمدند. انتخابات کمابیش آزادانهٔ مجلس، که در آن برای نخستین بار زنان از حق رأی برخوردار بودند، در سپتامبر ۱۳۴۴ش/ ۱۹۶۵م برگزار شد. با این وجود، در پی تظاهرات دانشجویان تندرو به‌ویژه دانشجویان هوادار حزب دموکراتیک خلق و عناصر ناراضی، مانند داودخان و هوادارانش و نیز برتری‌خواهان پشتون در ۳ عقرب/ آبان ۱۳۴۴ش/ ۲۵ اکتبر ۱۹۶۵م که به کشته شدن سه تن از تظاهرکنندگان انجامید، دکتر محمد یوسف، که سیاستمداری میانه‌رو و معتقد به اصول مشروطیت بود، از کار کناره گرفت (۲۹ اکتبر ۱۹۶۵م) و پس ازوی، به ترتیب، محمد هاشم میوندوال (از ۲۹ اکتبر ۱۹۶۵م/ ۱۳۴۴ش تا ۱۹۶۷م/ ۱۳۴۶ش)، نوراحمد اعتمادی (از نوامبر ۱۹۶۷م/ ۱۳۴۶ش تا مه ۱۹۷۱م/ ۱۳۵۰ش)، عبدالظاهر (از ۱۹۷۱م/ ۱۳۵۱ش تا ۲۴ سپتامبر ۱۹۷۲م/ ۱۳۵۱ش) و محمدموسی شفیق (از ۱۹۷۲م/ ۱۳۵۱ش تا ۱۷ ژوئیهٔ ۱۹۷۳م/ ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ش) به نخست‌وزیری رسیدند. از زمان نخست‌وزیری محمدیوسف تا پایان نخست‌وزیری شفیق، افغانستان به گونه‌ای دارای پادشاهی مشروطه، ولی آمیخته با آشوب و هرج‌ومرج ، بود. علت این آشوب و هرج‌ومرج از سویی مقاومت اعضای محافظه‌کار

ظاهرشاه محمدزایی

خاندان شاهی و در رأسشان سردار محمدداودخـان و بـرادرش سردار محمد نعیم‌خان با اصول مشروطه، و از سوی دیگر بی‌سیاستی و عدم قاطعیت شخص ظاهرشاه بود. برای نمونه، در دورهٔ نخست‌وزیری اعتمادی، قانون احزاب از تصویب مجلس گذشت، ولی ظاهرشاه، به عللی، از توشیح آن خودداری کرد. با این وجود، هیچ تلاشی هم برای جلوگیری از فعالیت‌های احزاب غیرقانونی، به‌ویژه احزاب چپ و نیز احزاب اسلامی که سـخت مـخالف یکـدیگر بـودند و گـذشته از تـظاهرات و اجتماعات خود، با زدوخوردهای مکرر بـا یکـدیگر آشـوب می‌آفریدند، انجام نگرفت. در این میان سردار محمدداودخان که سخت مـخالف مشـروطه بـود و دور بـودن اعـضای خـاندان سلطنتی را از مقامات دولتی برنمی‌تابید، می‌کوشید تا با دامن زدن به فضای آشوب و هرج و مرج، حتی بـه بـهای اتـحاد بـا چپ‌ها که دشمنان کـل خـاندان شـاهی بـودند،قـانون اسـاسی (مشروطه) را بـی‌اعـتبار سازد. شـفیق، آخـرین نـخست‌وزیر ظاهرشاه می‌خواست دو کار عمده انجام دهد؛ یکی اعادهٔ نظم و امنیت و دیگری بـازگردانـدن سـیاست خـارجـی افـغانستان از گرایش به اتحاد شوروی به میانه‌روی و بی‌طرفی واقعی. وی در این راستا موفق به عقد قرار داد تقسیم آب رود هلمند/ هیرمند با ایران شد، اما باکودتای محمدداودخان تلاش‌هایش نیمه‌کاره و ناتمام ماند. در تابستان ۱۹۷۳م که ظاهرشاه، پس از تـصویب قرار داد هلمند، برای استراحت به اروپا رفته بود و پسر ارشدش سردار احمدشاه بـه نـیابت او ادارهٔ کشـور را در کـابل در دست داشت، داودخان کـه بـرای بـازگشت بـه رأس قـدرت پـیوسته بی‌تابی می‌کرد، از فرصت بـهره جست و در ۲۶ سـرطان (تـیر ۱۳۵۲ش/ ۱۷ ژوئیهٔ ۱۹۷۳م) با یاری برخـی صـاحب‌منصبان نظامی وابسته به حزب دموکراتیک خلق دست به کـودتا زد و نخست‌وزیر را دستگیر و حکـومت پـادشاهی را مـلغی کـرد و اعلام جمهوری نمود و خود به عـنوان اولیـن رئـیس جـمهور افغانستان بر مسند قدرت قرار گرفت. ظاهرشاه اندکی بعد، برای آن که داود، ملکه و دیگر اعضای خانواده‌اش را اجازهٔ خروج از کشور دهد، رسماً از پادشاهی کناره گرفت و از آن پس تا به امروز در ایتالیا زندگی می‌کند. دورهٔ پادشاهی ظاهرشاه، طولانی‌ترین دورهٔ پادشاهی در تاریخ پادشاهی افغانستان بود، دوره‌ای که در آن افغانستان شاهد تغییرات گسترده و ژرف اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و سیاسی بود، اما نه به آن اندازه که بـافت سـنتی - قبیله‌ای جامعهٔ افغانستان را زیر و رو کند. ظاهرشاه کـه ظـاهراً پـادشاهی آسـایش‌طلب و نـرم‌خـو بـود، در سه ربـع نـخست پادشاهیش ادارهٔ کشور را به عموها و پسرعم خود سپرد. آن‌ها کارها را با روشی خودکامانه و مستبدانه می‌گرداندند و صدای مخالف را برنمی‌تابیدند. تنها در دههٔ آخر پادشاهی ظاهرشاه (و نیز مدت کوتاهی در دورهٔ نخست‌وزیری شاه محمودخان) است که پادشاهی افغانستان تا اندازه‌ای به پادشاهی مشروطه مبدل شد و مبانی قانونی آن را پیداکرد. ولی دورهٔ مشروطه (۱۳۴۱-۱۳۵۲ش/ ۱۹۶۳- ۱۹۷۳م)، با وجود محاسن بی‌شمار، مانند گسترش نسبی پایگاه قدرت و پیدایی احساس امنیت در میان مردم و آشنایی مردم با حقوق خود، با گسترش و ژرف شدن تضادهای اجتماعی (مانند تضاد برتری‌جویان پشتون با اقوام غیر پشتون، تضاد اعضای خاندان شاهی که حـاضر نـبودند از امـتیازات خـود در سلسله مـراتب قـدرت دست بکشـند بـا دیوان‌سالاران و نخبگان مـتعلق بـه دیگـر اقشـار مـردم، تـضاد نـیروهای چپ و روشـنفکران تـندرو بـا اسـلام‌خواهـان و محافظه‌کاران) و آشوب‌ها و هرج‌ومرج برخاسته از آن همراه بود که ظاهرشاه و نخست وزیرانش قادر به مهار آن‌ها نشدند. آن‌چه دربارهٔ زبان و ادب فارسی در افغانستان در این دوره باید گفت، آن است که ساختمان فرهنگی کشور در دورهٔ کوتاه نادر و دورهٔ دراز ظاهرشاه، به‌ویژه در زمان نـخست‌وزیری هـاشم‌خان، وبـا رنگ و روغن قوم‌گرایی، تعصبات و امتیازات زبانی، مـذهبی، [و] منطقوی نقاشی گردید. با ایجاد نشریهٔ اصلاح و تشکیل انجمن ادبی کابل تلاش برای اثبات برتریت تاریخی قوم افغان و زبان افغانی [پشتو] شروع شد که این طرح با تشکیل پشتو تولنه و الحاق انجمن ادبی به آن و همچنان انجمن تاریخ افغانستان به پایهٔ اکمال رسید. بـا گسـترش مـراکـز فـرهنگی در ولایـات، ولسوالی‌ها [/ شهرستان‌ها]، دهات و قصبات، فعالیت فرهنگی تبعیض‌گرایانه عمومی شد و چون مکروب ساری تمام وجود ملت افغانستان را آسیب‌پذیر ساخت. متأسفانه این فرهنگ کـه شالوده و اساس آن بر اصول استبداد قومی و تبعیض زبانی بنا یافته بود تا آخرین روزهای حکومت آل یحیی به حـال خـود باقی مانده بود.» (بصیراحمد دولت‌آبادی، سراج، سـال یکـم، شـمارهٔ ۱، صـص ۱۰۸-۱۰۹) بـا ایـن وجـود، بـه‌رغم هـمهٔ تلاش‌های برتری‌جویان پشتون بـرای حـذف زبـان فـارسی از دستگاه دیوانی و آموزش و پرورش کشور، فارسی همچنان زبان گفتار و نوشتار بیشتر شهرنشینان و بخش بزرگی از روستاییان و ایلات کشور باقی ماند و حتی پشتونی مانند غلام‌محمد غبار، با

ظاهرشاه محمدزایی

وجود داشتن تعصب قومی، کتاب مهم خود افغانستان در مسیر تاریخ را به فارسی نگاشت. سیر تحولات ادب فارسی در دورهٔ ظاهرشاه یا دقیق‌تر، در دورهٔ حکومت خاندان مصاحبان/ یحیی خیل، را می‌توان چنین بیان داشت: خاندان مصاحبان در ابتدای حکومتش با روشنفکران برخوردی خشن و بی‌تسامح پیش گرفت. انتشار تام و اندیشه‌های محمود طرزی ممنوع شد و این ممنوعیت تا دههٔ ۱۹۶۰م ادامه یافت. غبار و دیگر روشنفکران به زندان افتادند یا به خارج تبعید گشتند و انیس و بسیاری دیگر در زندان از میان رفتند. با این وجود، چنین می‌نماید که مخالفت خاندان حاکم با روشنفکران سیاسی فعال بیشتر با اشخاص بود، نه با کارهای فرهنگی و ادبی. در دههٔ نخست حکومت مصاحبان، ادارهٔ مطبوعات تأسیس شد که تنها در کابل دو روزنامه منتشر می‌کرد؛ انجمن ادبی کابل، با دو نشریه‌ای که دایر کرد، بنیاد نهاده شد؛ و شمار مؤسسات آموزشی در حد گسترده‌ای افزایش یافت. تأسیس دانشکدهٔ ادبیات در دانشگاه کابل در ۱۹۴۴م نشانهٔ عزم دولت برای ادارهٔ فعالیت‌های ادبی بود. در ۱۹۴۰م اکثر روشنفکران کارمند دولت بودند. همچنین در میان مقامات دولتی، تمایل آشکاری به افزایش باسوادان و در نتیجه افزایش بالقوهٔ خوانندگان به چشم می‌خورد. شمار دانش‌آموزان از ۱۵۹۰ تن در ۱۹۳۰م به ۶۰۰۰۰تن در ۱۹۴۹م افزایش یافت و به ۴۹۷۹۱۱ تن در ۱۹۶۷م و ۹۲۸۰۰۰تن در ۱۹۷۶م رسید. این گسترش تنها کمّی نبود. برپایی انجمن ادبی کابل در ۱۹۳۰م به سرعت به انتشار نخستین نشریهٔ ادبی و تاریخی کشور (یعنی مجلهٔ کابل)، یک سال‌نامه، و پس از وقفه‌ای چندساله، یک دایرةالمعارف (یعنی دایرةالمعارف آریانا) انجامید. تولید و ادارهٔ این وسایل نوینِ عرضه و ارائهٔ آثار ادبی به دست گروه کوچکی از روشنفکران انجام می‌گرفت که سردبیری و ویراستاری جراید و مدیریت رادیو کابل (تأسیس در ۱۳۱۹ش/ ۱۹۴۰م) را در دههٔ ۱۹۴۰م برعهده داشتند. در همین سال‌ها، نویسندگان افغانستانی با شور و شوق بسیار به‌کارگیری و آزمودن آن انواع ادبی را آغاز کردند که محمود طرزی آن‌ها را به جامعهٔ ادبی افغانستان معرفی کرده بود، مانند داستان کوتاه، داستان بلند، رمان، مقالهٔ ادبی و نقد ادبی و سیاسی. اما در این اوان هنوز شعر مهم‌ترین نوع ادبی به‌شمار می‌آمد. نویسندگی بیشتر گونه‌ای صنعتگری شمرده می‌شد و بر ویژگی‌های زیبایی‌شناختی و هنری آن تأکید می‌رفت. هیچ چیز بهتر از موضوعی که کابل، نشریهٔ انجمن ادبی کابل، در یک اقتراح شعری به مسابقه گذاشت، نشان نمی‌دهد که مضامین ادبی در این دوره از حکومت امان‌الله‌خان چه تغییری کرده است. موضوع این اقتراح، «بهار» بود و عبدالله قاری در آن اول شد. ظاهرشاه، برای تأکید بر نقش حمایتی دولت از ادبا، لقب ملک‌الشعرایی را که سال‌های درازی بود که به کسی داده نشده بود به قاری داد. انتخاب قاری به مقام ملک‌الشعرایی، گزینشی کاملاً مناسب و شایسته محسوب می‌شد، زیرا او در حقیقت حلقهٔ واسطی میان ادبیات کلاسیک فارسی و ادبیات رو به رشد این دوره است. گذشته از مضامین هنری، تاریخ و فرهنگ نیز بی‌گمان منابع اصلی مضامین آثار روشنفکران افغانستان در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰م را تشکیل می‌دهد، چرا که اینان، ناگزیر یا داوطلبانه، در نتیجهٔ سیاست ملی‌گرایانه یا درواقع پشتون‌گرایانهٔ دولت، می‌بایست خوانندگانشان را متقاعد می‌کردند که افغانستان، با وجود همهٔ تجارب تلخ تاریخی، دارای یک فرهنگ پیوستهٔ تکاملی است و می‌تواند به همهٔ تهدیداتی که از سوی بیگانگان متوجه آن است، پاسخ دهد و آنان را جذب کند. عبدالرئوف بینوا (ـ۱۹۸۵م)، صدیق فرهنگ، غبار، عبدالحی حبیبی (ـ۱۹۸۴م)، احمدعلی کهزاد، خلیل‌الله خلیلی، عبدالرحمان پژواک (۱۹۱۷م -)، سیدقاسم رشتیا (۱۹۱۳- ۱۹۹۸م) ابراهیم صفا (۱۹۰۸م -)، عثمان صدیقی (۱۹۱۸م -)، محمدقدیر ترکی (۱۹۱۰- ۱۹۸۲م) و دیگران تنها تاریخ‌نگار، روزنامه‌نگار، و منتقد ادبی نبودند؛ نوشته‌های آنان آکنده از مطالب تاریخی بوده و تکیهٔ ایشان بر میراث ادب فارسی، آن‌ها را قادر ساخته است تا زبان نگارش را خلاقانه با انواع نوین ادبی تطبیق دهند. داستان‌های کوتاه و نمایشنامه‌های پژواک نمونه‌هایی از این خلاقیت ادبی است. وی با استفاده از فرهنگ عامیانه، تاریخ و اسطوره، شیوه‌ای از داستان‌نویسی ابداع کرد که با وجود تکیهٔ آن به سنت کلاسیک، سبک ویژهٔ او به‌شمار می‌آید. اقتباسات و تحریرهای پرطرفدار وی از داستان رودابه و زال از شاهنامهٔ فردوسی، شاهزادهٔ بست از فرهنگ عامیانهٔ قندهار، وظیفه از تاریخ سدهٔ هجدهم میلادی، و دختر کوچی از افسانه‌های چادرنشینان، هنوز هم از شاهکارهای نثر فارسی در افغانستان به شمار می‌آید. نقش عبدالغفور برشنا (۱۲۸۷ش/ ۱۹۰۷م - ۱۹۷۴م) و عبدالرشید لطیفی در نمایشنامه‌نویسی، مشابه نقش پژواک در داستان کوتاه است. عبدالله قاری و صوفی عبدالحق بیتاب (۱۸۸۸- ۱۹۷۱م)، که پس از مرگ قاری لقب ملک‌الشعرایی یافت، برجسته‌ترین

ظاهرشاه محمدزایی

شاعران این دوره و نمایندگان سنت کلاسیک شعر فارسی، با مضامین رایج و تثبیت شدهٔ آن بوده‌اند. اما کسی که وی را می‌توان نام‌دارترین استاد شعر فارسی در عصر ظاهرشاه دانست، خلیل‌الله خلیلی است که به سبک خراسانی شعر می‌سرود و مدیحه‌های فراوانی در ستایش ظاهرشاه دارد. پادشاهی ظاهرشاه از آغاز تا پایان زمان نخست وزیری شاه‌محمودخان (۱۳۳۲ش/ ۱۹۵۳م)، به‌ویژه دورهٔ کوتاه آزادی و دموکراسی زمان‌شاه محمودخان، را می‌توان دوره‌ای دانست که در آن نسل نخست نویسندگان افغانستان در روزگار معاصر سربرآوردند. تأسیس دایرةالمعارف آریانا، با تلاش و مدیریت میرعلی‌اصغر شجاع، در ۱۳۲۷ش، که نویسندگان و پژوهشگران را در مجموعه‌ای گرد آورد، آغازگر مرحلهٔ نوینی در حرکت‌های فرهنگی در افغانستان است. مجموعهٔ تحولات سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و مطبوعاتی، خاصه در نیمهٔ دوم دههٔ ۱۳۲۰ش، موجب شد تا در عرصهٔ داستان‌نویسی گام‌های اساسی برداشته شود و نخستین داستان‌های قابل قبول با شکل و قالب امروزی نوشته و در مطبوعات آزاد به جامعه عرضه شود. شمار فراوانی از ادیبان به داستان‌نویسی روی آورند و بدین‌سان نخستین نسل نویسندگان و داستان‌نویسان کشور ظهور کردند که از میان آنان می‌توان از عزیزالرحمان فتحی، نجیب‌الله تورولیانا، محمدشفیع رهگذر، محمدحیدر ژوبل، محمدحسین غمین، محمد اعظم عبیدی، سیدمحمد سلیمان، میرامین‌الدین انصاری، عبدالغفور برشنا، علی‌احمد نعیمی، محمدعثمان صدیقی، میرمحمدصدیق فرهنگ، عبدالرحمان پژواک، عبدالحسین توفیق، رضا مایل هروی، موسی شفیق و دیگران نام برد. آثار این نسل در حالی که از جریان داستان‌نویسی سنتی دری فاصله گرفته، به‌ویژه در شکل استفاده از شیوه‌های نوین داستان‌نویسی گام‌هایی به پیش گذاشته است، اما هنوز به پختگی لازم نرسیده و در مرحلهٔ سپری کردن تجربه‌های اولیه است. نثر مقاله‌ای، شعاری و پر از حشو و زواید و تفصیل‌های ملال‌انگیز همچنان در این داستان‌ها دیده می‌شود و نویسندگان به رسم داستان‌های کهن هرگاه بخواهند پا پیش می‌گذارند و به تجزیه و تحلیل حوادث داستان و اظهارنظر و نتیجه‌گیری می‌پردازند و از دادن پند و نصیحت و سفارش‌های ارزشی و اخلاقی خودداری نمی‌کنند (سید اسحاق شجاعی، در دری، سال اول، شمارهٔ اول، ص ۳۹). در دورهٔ نخست‌وزیری داود (۱۹۵۳- ۱۹۶۳م)، که با کمک‌های گستردهٔ خارجی به افغانستان، تبدیل دولت به نیروی سیاسی و اقتصادی مسلط کشور، و گسترش قارچ‌گونهٔ دستگاه دیوانی همراه بود، نهادهای آموزشی و فرهنگی گسترش قابل ملاحظه‌ای یافتند. ادارهٔ این نهادهای عریض و طویل در دست کسانی بود که در دورهٔ حکومت خاندان مصاحبان به‌دنیا آمده یا دست‌کم به سن بلوغ رسیده بودند. ابراهیم عباسی (۱۹۲۶م-)، سید فقیر علوی (۱۹۲۰م -)، صباح‌الدین کشککی (۱۹۳۳م -)، محمدشفیع رهگذر (۱۳۰۰ش -)، و سید خلیل (۱۹۳۰م -)، سردبیران دو روزنامهٔ اصلی پایتخت (اصلاح و انیس) در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰م بودند. آنان جوانانی بودند که در دانشگاه کابل درس خوانده یا دورهٔ روزنامه‌نگاری را در غرب گذرانده بودند. هیچ‌یک از آنان هرگز زندان نرفته بودند، در شاعری آوازه نداشته و نیز نثرشان ویژگی ادبیِ چشمگیری نداشته است. با این وجود، روزنامه‌های این دوره با انتشار داستان‌های بلند و رمان‌ها به صورت پاورقی نقش مهمی در ترویج و اشاعهٔ این نوع ادبی داشته‌اند. از جملهٔ این داستان‌های بلند یا رمان‌ها، که پس از انتشار در روزنامه به صورت کتاب انتشار یافتند، می‌توان از شام تاریک و صبح روشن (۱۳۲۷ش / ۱۹۴۸م) از محمدابراهیم عالم‌شاهی، بیگم از سلمان‌علی جاغوری، طلوع سحر (۱۳۲۸ش/ ۱۹۴۹م) از عزیزالدین فتحی، فرودگاه عشق (۱۹۵۲م) از غلام‌حسین فعال، حاکم (۱۳۳۵ش/ ۱۹۵۶م) از محمدشفیع رهگذر و شام غریبان از حلیم هاتفی نام برد. با توجه به جو استبدادی شدید حاکم در دورهٔ داود، در اکثر داستان‌های نوشته یا انتشار یافته در این دوره، دولت به عنوان عامل تغییر اجتماعی مترقی، و آموزش و پرورش همچون رمز پیشرفت ترسیم شده است. زنان افغانستان، که پیش از دههٔ ۱۹۶۰م نیز از رسانه‌های نوین برای انتشار آفریده‌های ادبی خود بهره می‌بردند و برای نمونه، مخفی بدخشی دیوان بزرگ اشعارش را در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰م منتشر کرده بود، در دههٔ ۱۹۶۰م دارای رسانه‌های خاص خود، مانند مجلهٔ میرمن (=بانو) به سردبیری نفیسهٔ مبارز (۱۹۳۱م -) شدند. رقیهٔ ابوبکر (۱۹۲۱م -) احتمالاً برجسته‌ترین بانوی نویسندهٔ افغانستانی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰م است. در سراسر دورهٔ پادشاهی چهل سالهٔ ظاهرشاه یا دقیق‌تر، فرمان‌روایی پنجاه‌سالهٔ خانوادهٔ مصاحبان/ یحیی‌خیل (از آغاز پادشاهی نادرشاه تا پایان حکومت داودخان)، قضاوت و تصمیم نهایی دربارهٔ انتشار هرگونه نوشته‌ای با مسئولان ممیزی بود. تنها در دورهٔ کوتاهی

ظاهرشاه محمدزایی

در زمان نخست‌وزیری شاه محمودخان و به‌ویژه در دورهٔ مشروطیت (۱۳۴۱-۱۳۵۲ش/ ۱۹۶۳-۱۹۷۳م) بود که از فشار ممیزی کاسته شد و نشریاتی که خود را آزاد و ملی در برابر دولتی می‌خواندند، در صحنهٔ سیاسی و فکری افغانستان ظاهر شدند. در زمان نخست‌وزیری شاه محمودخان، کسانی مانند غبار، عبدالرحمان محمودی (۱۹۰۹-۱۹۶۳م)، گل پاچا الفت، و فیض‌محمود انگار اجازهٔ نشر روزنامه یا مجله یافتند. همهٔ این کسان دموکرات‌های آزادی‌خواهی بودند که به برتری حکومت مشروطه بر استبداد ایمان داشتند و نظرات خود را در این باره آشکارا بیان می‌کردند. انتشار جراید اینان نقطهٔ عطفی در تکامل نگارش سرمقاله‌های انتقادی، مقالات اجتماعی و اقتصادی و گزارش‌های مربوط به رویدادهای معاصر به‌شمار می‌آید. این جراید همچنین از شعر و طنز به‌گونهٔ بسیار مؤثری بهره می‌بردند و از جمله وطن غبار، در دورهٔ یک‌سالهٔ انتشار خود، اشعاری - از آن میان سروده‌ای از نورالدین عبدالرحمان جامی - در راستای اهداف انتقادی خود، به چاپ رسانید. فضای باز دورهٔ شاه‌محمودخان چندان به درازا نکشید و دیری نگذشت که حکومت روشی بسیار سختگیرانه و خودکامانهٔ در پیش گرفت و بسیاری از روشنفکران، مانند غبار و محمودی را به زندان افکند. اما در ۱۳۴۱ش/ ۱۹۶۳م که داودخان برکنار شد و ظاهرشاه سرانجام خود ادارهٔ کشور را به‌دست گرفت و دورهٔ مشروطیت پادشاهی وی آغاز گردید، فضایی بسیار بازتر از پیش در کشور پدید آمد و از اندازهٔ ممیزی بسیار کاسته شد و در پی آن، پس از تصویب قانون مطبوعات، نزدیک سی جریده انتشار یافت که نام‌های آن‌ها به‌قرار زیر است: ۱- پیام امروز (از ۹ فوریهٔ ۱۹۶۶م) به صاحب‌امتیازی غلام نبی خاطر و مدیر مسئولی عبدالرئوف ترکمنی و سپس محمدظاهر محسنی، ۲- افغان ملت (از ۵ آوریل ۱۹۶۶م) به صاحب‌امتیازی غلام‌محمد فرهاد و مدیر مسئولی (به ترتیب) قدرت‌الله حداد، حبیب‌الله رفیع و قدرت‌الله حداد؛ ۳- خلق (از ۱۱ فوریهٔ ۱۹۶۶م) به صاحب‌امتیازی نورمحمد تره‌کی و مدیر مسئولی بارق شفیعی؛ ۴- مردم (از ۱۱ مه ۱۹۶۶م) به صاحب‌امتیازی سیدمقدس نگاه و مدیری غلام‌محی‌الدین تفویضی؛ ۵- مساوات (از ۲۶ ژوئن ۱۹۶۶م) به صاحب‌امتیازی عبدالشکور رشاد و مدیری (به ترتیب) محمد رحیم‌الهام، محمد شریف ایوبی و عبدالغنی میوند؛ ۶- پیام وجدان (از ۲۶ ژوئیهٔ ۱۹۶۶م) به صاحب‌امتیازی و مدیری عبدالرئوف ترکمنی؛ ۷- پرچم (از ۱۴ مارس ۱۹۶۶م) به صاحب‌امتیازی سلیمان لایق و مدیری سلیمان لایق و سپس میراکبر خیبر؛ ۸- صدای عوام (از ۲۷ مارس ۱۹۶۸م) به صاحب‌امتیازی عبدالکریم فرزان و مدیری محمدعارف حنیفی؛ ۹- وحدت (از ۳۱ ژانویهٔ ۱۹۶۶م) به صاحب‌امتیازی و مدیری خال‌محمد خسته؛ ۱۰- شعلهٔ جاوید (از ۴ آوریل ۱۹۶۸م) به صاحب امتیازی و مدیری رحیم محمودی؛ ۱۱- ترجمان (از ۱۸ آوریل ۱۹۶۸م) به صاحب‌امتیازی رحیم نوین و مدیری علی‌اصغر بشیر؛ ۱۲- صبا (از ۱۸ مه ۱۹۶۸م) به صاحب‌امتیازی و مدیری غلام نبی خاطر؛ ۱۳- کمک (از یکم اوت ۱۹۶۸م) به صاحب‌امتیازی و مدیری محمدیعقوب کمک؛ ۱۴- کاروان (از ۲۴ سپتامبر ۱۹۶۸م) به صاحب‌امتیازی صباح‌الدین کشککی و مدیری عبدالحق واله؛ ۱۵- گهیج (از ۱۳ اکتبر ۱۹۶۸م) به صاحب‌امتیازی و مدیری منهاج‌الدین گهیج؛ ۱۶- پروانه (از ۲ دسامبر ۱۹۶۸م) به صاحب‌امتیازی و مدیری امان‌الله پروانه؛ ۱۷- هدف (از ۱۱ دسامبر ۱۹۶۸م) به صاحب‌امتیازی غلام‌محمد اورمل و مدیری محمدرحیم مهربان؛ ۱۸- جبههٔ ملی (از ۳۰ دسامبر ۱۹۶۸م) به صاحب‌امتیازی و مدیری عبدالرب اخلاق؛ ۱۹- پکتیا (از ۱۰ مارس ۱۹۶۹م) به صاحب‌امتیازی و مدیری شاه‌زمان وریح؛ ۲۰- سپیده دم (از ۳۰ ژوئیهٔ ۱۹۶۹م) به صاحب‌امتیازی سید محمد بامداد و مدیری عبدالبشیر کبیر و سپس محمود فارانی؛ ۲۱- افغان ولس (از ۳۰ ژوئیهٔ ۱۹۶۹م) به صاحب‌امتیازی قیام‌الدین خادم و مدیری مسافر صادق؛ ۲۲- اتحاد ملی (از ۱۹ ژوئیهٔ ۱۹۶۹م) به صاحب‌امتیازی عبدالحکیم مژده و مدیری مژده و سپس عبدالحق نصیری؛ ۲۳- روزگار (از ۲۸ اکتبر ۱۹۷۱م) به صاحب‌امتیازی و مدیری محمدیوسف فرند؛ ۲۴- افغان (از ۶ سپتامبر ۱۹۷۱م) به صاحب‌امتیازی و مدیری محمدحسن ولسمل؛ ۲۵- ندای حق (از ۱۵ سپتامبر ۱۹۷۱م) به صاحب‌امتیازی مولوی عبدالستار صدیقی و مدیری غلام‌نبی زرمتی؛ ۲۶- ملت (از ۲۶ سپتامبر ۱۹۷۱م) به صاحب‌امتیازی فدامحمد فدایی و مدیری حبیب‌الله رفیع؛ ۲۷- افکار نو (از ۳۰ اکتبر ۱۹۷۱م) به صاحب‌امتیازی نورالله نورزاد و مدیری ضیاء‌حیدری؛ ۲۸- پیکار (از ۱۵ دسامبر ۱۹۷۱م) به صاحب‌امتیازی و مدیری غلام محمدالماسک؛ ۲۹- شوخک (از ۱۶ دسامبر ۱۹۷۱م) به صاحب‌امتیازی عبدالغفار گداز و مدیری عزیز مختار؛ ۳۰- برهان که به دست گروهی از علمای شیعه به سرپرستی آیت‌الله واعظ چاپ می‌شد. هرچند این نشریات از

جهت فلسفهٔ سیاسی، ارزش علمی و ادبی و اخلاق مطبوعاتی ناهمگون بودند، روی‌هم‌رفته در بالا بردن سطح دانش و داوری مردم و آشنا کردن آن‌ها با افکار و عقاید سیاسی و اجتماعی و نیز اشکال و نظریات نوین ادبی تأثیر فراوان داشتند. در این دوره، میان روشنفکران که به رغم پافشاری آن‌ها بر وحدت نظریه و عمل، کارشان صنعتگری با واژگان بود، بحث‌های تندی دربارهٔ شکل، قالب و معنی سخن و گفتار جریان یافت و گرایشی آشکار به فاصله گرفتن از قالب‌های هزارسالهٔ شعر فارسی پدید آمد و شاعران افغانستانی، به پیروی از ایرانیان به گسست از ساختار قافیه‌دار شعر پرداختند و شروع به سرودن شعر آزاد کردند. بارق شفیعی (۱۹۳۲م -)، سلیمان لایق (۱۹۳۰م -)، واصف باختری، مضطرب باختری، رحیم محمودی و محمود فارانی از شاعران نوپرداز این دوره هستند. نسل جدید یا دوم نویسندگان و داستان‌نویسان افغانستان نیز که در دورهٔ داودخان رفته‌رفته شکل گرفته و پرورش یافته بود، در دورهٔ مشروطیت با توانایی‌هایی بیشتری پا به عرصه گذاشت و متعهدتر و حرفه‌ای‌تر از نسل گذشته کار خود را پی‌گرفت. از نویسندگان برجستهٔ این نسل می‌توان از اعظم رهنورد زریاب، محمداکرم عثمان، اسدالله حبیب، محمدصابر روستا باختری، کریم میثاق، حسن قسیم، زلمی باباکوهی، سپوژمی زریاب، شمس‌الدین ظریف صدیقی، گل‌احمد نظری آریانا، مریم محبوب، عارف پژمان، رفیق یحیایی و جلال نورانی یاد کرد.

منابع: افغانستان در پنج قرن اخیر، ۶۲۶/۲-۷۸۹؛ افغانستان (مجموعهٔ مقالات)، ۲۸۰-۲۸۳، ۳۰۷-۳۰۹؛ جهان اسلام، ۷۸-۸۰، ۴۷۵؛ دایرةالمعارف آریانا، ۲۵۷/۶؛ قوانین اساسی افغانستان، ۱۲۱-۱۶۶؛ سید اسحاق شجاعی، «نگاهی به سیر داستان‌نویسی در افغانستان»، در دری، سال اول، شمارهٔ اول، بهار ۱۳۷۶ش، صص ۳۸-۴۱؛ بصیراحمد دولت‌آبادی، «سیر تحولات فرهنگی و آموزشی در افغانستان»، سراج، سال اول، شمارهٔ اول، پاییز ۱۳۷۳ش، صص ۱۰۵-۱۲۰؛ دبلیو.لی.فیشر، «نگاهی به اوضاع سیاسی و اقتصادی افغانستان»، سراج، سال سوم، شمارهٔ ۱۲، تابستان ۱۳۷۶ش، صص ۵۷-۶۱؛ همان‌جا، چهارم، شمارهٔ ۱۳و ۱۴، پاییز ۱۳۷۶ش، صص ۲۸۰-۳۱۴؛

A History of Afghanistan, Sir percy Sykes ,2/327-337; *Who's Who of Afghanistan*, 202; *Persian Literature* ,441-453.

برزگر

ظریف صدیقی (za.rif.sa.di.qi)، شمس‌الدین، هرات ۱۳۲۱ش -   ، داستان‌نویس افغانستانی. در ۱۳۴۰ش دورهٔ دبیرستان را در مدرسهٔ حبیبیه به پایان برد و در ۱۳۴۳ش از دانشگاه جنگ دانشنامهٔ لیسانس گرفت. سپس روزنامه‌نگاری خواند و از دانشگاه کابل در رشتهٔ روزنامه‌نگاری نیز دانشنامهٔ لیسانس گرفت. وی از هنگام تحصیل در مدرسهٔ حبیبیه به کارهای فرهنگی روی آورد و سال‌ها با بخش‌های فرهنگی و انتشاراتی نیروهای مسلح همکاری کرد. ظریف صدیقی از داستان‌نویسان برجستهٔ دههٔ پنجاه سدهٔ چهاردهم هجری در افغانستان است. با این‌که بیشتر داستان‌نویسان این دهه همان نویسندگان دههٔ پیشین هستند، اما بهره‌گیری داستان‌نویسان از برخی جریان‌های فکری و گرایش‌های سیاسی و فلسفی، مانند نیهیلیسم یا رآلیسم سوسیالیستی در نوشته‌هایشان به شکوفایی داستان‌نویسی در این دهه جلوه‌ای دیگر بخشید، چنان‌که انتشار مجموعهٔ داستان‌های مستقل روزبه‌روز گسترده‌تر شد. درون‌مایهٔ داستان‌های این دهه زندگی شهری و دغدغه‌هایی است که انسان‌های شهری با آن به‌سر می‌برند. ظریف صدیقی در ۱۳۵۳ش برندهٔ جایزهٔ مطبوعاتی گردید. وی در سال‌های ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹ش نیز به ترتیب جایزهٔ دوم خوشحال‌خان و جایزهٔ نخست بیهقی را به‌دست آورد. او در سال‌های ۱۳۶۱ و ۱۳۶۲ش هم برندهٔ چند جایزهٔ ادبی دیگر شد. از نوشته‌های وی می‌توان به مجموعهٔ داستان‌های کوتاه شکوه عشق (هرات، ۱۳۴۵ش) و رمان فرار از تاریکی (کابل، ۱۳۶۴ش) اشاره کرد. رمان‌های آرزوهایی که گل کرد (۱۳۵۴ش) و ملامحمدجان (۱۳۵۹ش) نیز به ترتیب در پاورقی هفته‌نامهٔ ژوندون و روزنامهٔ انیس منتشر شده است. از دیگر آثار منتشر شدهٔ وی می‌توان از رمان با کاروان سرنوشت و داستان‌های همسفر بهار و کبوتر حرم نام برد که این هر سه در ۱۳۶۰ش در پاورقی روزنامهٔ انیس چاپ و منتشر شده‌اند.

منابع: ادبیات معاصر دری افغانستان، ۱۳۸-۱۳۹؛ سیماها و آواها، ۴۴۹-۴۵۶؛ فرار از تاریکی؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۱۰۲؛ نثر دری افغانستان، ۲۶۵-۲۷۰؛ سید اسحاق شجاعی، «نگاهی به سیر داستان‌نویسی در افغانستان»، دُرّ دری، سال یکم، شمارهٔ یکم، بهار ۱۳۷۶ش، صص ۳۸-۴۱؛ محمدحسین محمدی، «نمایهٔ ادبیات داستانی»، همان‌جا، سال دوم، شمارهٔ ۵ بهار ۱۳۷۷ش، ص ۱۰۰.

نوش‌آبادی

ظلی گورکانی، محمود میرزا ← سلطان محمود میرزای گورکانی

ظهوری کابلی (zo.hu.ri-ye.kā.bo.li)، میر ظهورالدین احمد، مشهور به خواجه جیو، فرزند سعدالدین احمد انصاری، سدهٔ سیزدهم هجری، پزشک و شاعر کابلی. وی پس از تحصیل علوم مقدماتی، در طب، کیمیا، علم جفر، هندسه، اعداد و دیگر علوم ریاضی تحصیل کرد. در تصوف نیز در طریقهٔ کبرویه سلوک می‌کرد. وی کتابی در طب و کیمیا نوشت که اثری از آن به دست نیامده است. در شعر ظهوری تخلص می‌کرد و دیوان اشعاری از وی از غزل، مخمس، رباعی و مثنوی در دست است که نسخه‌های خطی آن به شماره‌های ۹۰۶، ۱۹۲۶، ۶۶۶/۱، ۸۰۷/۲، ۱۳۷۱، ۴۴۱ در انستیتوی آثار خطی تاجیکستان نگه‌داری می‌شود.

منابع: تحفةالاحباب فی تذکرةالاصحاب، ۱۱۴؛ دایرةالمعارف آریانا، ۲۵۷۵؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۴۸۰/۱؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۸۵؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی انیستیتوی آثار خطی تاجیکستان، ۱۸۶/۱ـ ۱۸۸؛ آریانا، سال نهم، شمارهٔ نهم، صص ۵۰ـ ۵۱ـ ۵۲.

محجتی

ظهوری هروی (zo.hu.ri-ye.ha.ra.vi)، عبدالله، سدهٔ چهاردهم هجری، شاعر افغانستانی. وی در هرات زاده شد و در بخارا برآمد. ظهوری در این شهر دکان‌دار بود و در همین دکان به آتش سوخت. از میان شاعران همروزگار او که وی با بیشتر آن‌ها ارتباط داشت، می‌توان از مصاحب و ملاشمس‌الدین شاهین یاد کرد. عبدالله ظهوری از شاعران سبک بازگشت افغانستان بود و از اشعاری که به پیروی از حافظ سروده بود، دیوانی ترتیب داد. از آن دیوان ابیات پراکنده‌ای در تذکره‌ها به جا است.

منابع: آثار هرات، ۳۸۴/۲ـ۳۸۶؛ تذکرةالشعرای محترم، ۲۲۷ـ۲۲۸؛ دایرةالمعارف آریانا، ۶۱۶/۳؛ ۱۹۰۳/۵؛ نمونهٔ ادبیات تاجیک، ۴۱۱/۲.

م.اسماعیل‌پور

ظهیرالدین سگزی (za.hi.rod.din-e.sag.zi)، امیر ظهیرالدین نصیر سیستانی/ سموری سجزی، سدهٔ ششم و هفتم هجری، شاعر، خوش‌نویس و دانشمند ایرانی. از زندگی او آگاهی چندانی در دست نیست جز آن‌که یک بار وی را که گویا از امرای سیستان بود، برای رساندن پیغامی به غور نزد سلطان غیاث‌الدین محمد سام(حـ ۵۳۶ـ ۵۹۹ق) فرستادند. در آن‌جا وی را بزرگ داشتند و فخرالدین مبارک‌شاه، وزیر دربار غوریان (ـ۶۰۲ق) به او انعام بسیار داد. ظهیرالدین هم در پاسخ شعری سرود و مبارک‌شاه را در آن مدح گفت که این شعر و ابیاتی دیگر از او در تذکره‌ها به جا است.

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۴/۱؛ دایرةالمعارف آریانا، ۴۷۳/۳؛ الذریعه، ۴۷۰/۹، ۶۵۸؛ صحف ابراهیم، زیر «ظهیرالدین سجزی»؛ غوریان، ۲۶۸ـ ۲۶۹؛ لباب‌الالباب، ۱۳۳/۱ـ ۱۳۷؛ مجمع‌الفصحا، ۸۵۰/۲ـ ۸۵۱؛ عتیق‌الله معروف، «غور و غوریها»، آریانا، سال بیست و دوم، شمارهٔ ۳و۴، صص ۵۲ـ ۵۳.

م.اسماعیل‌پور

ظهیرفاریابی (za.hir-e.fār.yā.bi)، ابوالفضل طاهربن محمد، ـ تبریز ۵۹۸ق، شاعر ایرانی. از مردم فاریاب نزدیک بلخ بود. در زادگاهش به سرودن شعر آغاز کرد. سپس به نیشابور رفت. در آن‌جا چند سال به ادامهٔ تحصیل پرداخت و عربی و فلسفه و منطق و نجوم آموخت و پس از آن به خدمت طغان‌شاه بن مؤید، حاکم نیشابور درآمد. وی تا ۵۸۲ق در دربار طغان‌شاه بود و اشعاری در ستایش او و وزیرانش می‌سرود. در این هنگام پیشگویی نجومی انوری را در وزیدن طوفانی مرگبار رد کرد و خشم طغان‌شاه را برانگیخت. ظهیر پس از این،نیشابور را ترک کرد و به اصفهان رفت وخواست تا درخدمت صدرالدین خجندی، قاضی‌القضاتِ شافعیِ قدرتمند اصفهان، درآید. با این‌که از بی‌اعتنایی صدرالدین رنجید و اصفهان را ترک کرد، قصایدی در ستایش خجندی از ظهیر باقی مانده است. ظهیر از اصفهان به مازندران رفت و حسام‌الدوله اردشیر بن حسن باوندی شاه مازندران (ـ۶۰۳ق) را ستود. از آن‌جا به آذربایجان رفت وبه خدمت اتابک نصرةالدین ابوبکر شیکین درآمد و سال‌ها در آن‌جا ماند و برایش شعر گفت. ابوبکر نیز بیش از همگان به او توجه کرد. ظهیر در سال‌های پایانی زندگی،دربار را ترک کرد و انزوا گزید. آرامگاه وی در کوی سرخاب تبریز است. جز این‌ها ظهیر ممدوحان دیگری، مانند طغرل بن ارسلان، آخرین پادشاه سلجوقی (ـ۵۹۰ق)، قزل‌ارسلان ایلدگز (ـ۵۸۸ق)، اتابک آذربایجان و وزیران و درباریان سلجوقی داشت. دولت‌شاه او را شاگرد رشیدی سمرقندی سرایندهٔ منظومهٔ مهر وماه می‌داند و جز این نامی دیگر از آموزگاران او در

دست نیست. از شاگردان او نیز از خواجه جلال درکانی و اشهری نام برده‌اند. از شاعران همروزگار او نیز می‌توان از این‌ها نام برد: خاقانی و انوری که ظهیر کوشش می‌کرد زبان شعر خود را به آنان نزدیک کند و نیز نظامی که همراه دو شاعر پیش گفته رشک ظهیر را برمی‌انگیخت و او به آنان خرده‌ها می‌گرفت و نیز گاهی رقیب شعری آنان به‌ویژه انوری می‌شد و با او مقایسه‌اش می‌کردند. همچنین جمال‌الدین اصفهانی که با ظهیر پیوند دوستانه‌ای داشت و مجیرالدین بیلقانی که رقیب درباری ظهیر به شمار می‌آمد. شعر ظهیر وابسته به مکتبی است که برخی آن را مکتب آذربایجان می‌نامند. در این مکتب شعر غنایی و قصیده بر انواع دیگر شعر چیرگی داشت. هر چند ظهیر وارث سنت‌های شرقی‌تر شعر نیز می‌بود، واژگان و ترکیبات ترکی در شعر او فراوان است و این نشان از فضای زبانی پرورش شعری او می‌دهد. او مانند همروزگاران خود، غزل‌ها و قصیده‌های ستایش‌آمیز خود را برای پادشاهان گوناگون می‌سرود و به دربارها می‌برد و از این راه روزگار می‌گذرانید. بنابر این، شعر او حاوی ستایش‌های بجا یا نابجا است واو در ستایش اغراق‌آمیز از ممدوحان چندان پیش رفت که حتی سعدی نیزبر او خرده گرفت. با این‌که این روش، سنت شعر و شاعری روزگار او بود، شعر ظهیر در سنجش با شعر انوری و خاقانی کمتر احساس‌برانگیز است و با نبودن نشانی از پرخاش ،هجو و احساس‌های ژرف و حتی اشاره به حوادث تاریخ روزگار او، شعری خنثی و بیرنگ است. هر چند تلاش ظهیر در کشف تشبیهات تازه، پرهیز از کاربرد مکرر صنایع بدیعی تکراری و کمی ساده‌گویی ،تا اندازه‌ای شعر او را از فراموشی رهانید. از دیگر ویژگی‌های شعر او، توجه به دنیا و بی‌اعتنایی به مفاهیم مذهبی است. برخی برآنند که سعدی در شعر خود، شیوهٔ ظهیر را در پیش گرفت و آن را رشد داد. نیز باید دانست که شعر ظهیر در سده‌های هفتم و هشتم هجری بسیار پرآوازه و مورد توجه بود. دیوان ظهیر که بیشتر آن را غزلیات، قصاید و رباعیات او دربرگرفته، نخست در ۱۳۲۴ق در لکهنو چاپ شد و پس از آن بارها درهند و ایران به چاپ رسید. از میان چاپ‌های دیوان ظهیر در ایران می‌توان از چاپ حاج شیخ احمد شیرازی و نیز تقی بینش نام برد.

منابع: آتشکده، چاپ شهیدی، ۱۳۸، ۱۷۴، ۳۲۰؛ ادبیات کلاسیک فارسی ، آربری، ۵۷، ۳۳۰؛ بهارستان، ۱۰۲-۱۰۵؛ تاریخ ادبیات ایران ، ریپکا ،ترجمهٔ کیخسروکشاورزی ، ۳۱۸، ۳۲۹-۳۳۰؛ تاریخ ادبیات ایران ، از فردوسی تا سعدی ،براون، ۱۰۲-۱۱۴؛ تاریخ ادبیات در ایران ، ۲/۷۵۰-۷۶۴؛ تاریخ ایران کیمبریج ، ۵/۵۴۵-۵۴۶؛ تاریخ طبرستان ، ابن اسفندیار ، ۱۲۰-۱۲۱؛ تاریخ گزیده ، ۷۳۷-۷۳۸، ۷۴۹-۷۵۲؛ تذکرة‌الشعرا، ۸۶-۹۰؛ حبیب‌السیر ، ۲/۵۵۸-۵۵۹؛ ۳/۱۱۸، ۲۳۹؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۳/۴۶۵-۴۶۶؛ ۵/۸۸۲؛ دیوان ظهیر فاریابی، چاپ احمد شیرازی؛ دیوان ظهیر فاریابی، چاپ تقی بینش ؛ رنگین کمان شعر، احوال و آثار سخنوران فاریاب، ۱-۶؛ شکوه قصیده ، ۴۵۱-۴۵۲؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی ، ۲/۲۳۳۶؛ کوی سرخاب تبریز و مقبرة‌الشعرا ، ۳۲۵-۳۵۱؛ لباب‌الالباب ، ۲/۲۹۸-۳۰۷؛ مجالس‌النفائس، ۳۳۹-۳۴۱؛ مجمع‌الفصحاء، ۱/۳۳۰؛المعجم فی معائیر اشعارالعجم ، در صفحات فراوان؛ مقاله‌نامهٔ خراسان، ۳۱۴-۳۱۵؛مؤلفین کتب چاپی فارسی وعربی ، ۳/۵۸۶؛ مهجوری و مشتاقی، ۱۵۶-۱۷۴؛ هفت اقلیم ، ۲/۷۷-۸۲؛ عباسقلی گلشائیان،«تحقیق در شرح‌حال ظهیرالدین فاریابی» ،یغما،سال سوم ، شمارهٔ ۲، صص ۹۶-۱۰۲؛

Iranica ,8(2)/893.

ضیایی


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ع ع



عاجز (ā.jez)، داملا آدینه‌محمد، معروف به آخوندصاحب، فرزند محمد شریف، - ۱۳۴۸ق، شاعر بدخشانی. از مردم بدخشان و از علما و شعرای روزگار خود بود. در مدارس بخارا تحصیل کرد. پس از پایان تحصیلاتش به وطن بازگشت و در مدرسهٔ خرقهٔ شریفهٔ فیض‌آباد به تدریس پرداخت. در شعر عاجز تخلص می‌کرد. چند بیت از اشعارش در ارمغان بدخشان یاد شده است. گویند به هنگام درگذشت، بیش از هفتاد سال داشته است. چون درگذشت پیکرش را در بدخشان به‌خاک سپردند.

منابع: ارمغان بدخشان، ۲۶۳- ۲۶۴؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۱۷۳/۱؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۸۶؛ آریانا، سال پنجم، شمارهٔ ۷، ص ۵۴.

حجتی

عاجز (ā.jez)، لعل‌محمد پسر پیرمحمد، - کابل ۱۲۲۸ق، پزشک و شاعر افغانستانی. نیاکانش از مردم کابل بودند. در بارانه از محلات کابل زاده شد. علوم ادبی و پزشکی را در کابل فراگرفت و در پادشاهی تیمورشاه درانی (۱۱۸۷-۱۲۰۷ق) حکیم‌باشی دربار بود و از پادشاه لقب عبدالشافی داشت. عاجز در شعر و ادب از پیشگامان روزگار خود به‌شمار می‌رفت و در شیوهٔ شاعری از عبدالقادر بیدل پیروی می‌کرد. دیوان او ۶۳۰۰ بیت دارد و انواع شعر از غزل، قصیده، رباعی، ترجیع‌بند، مخمس، مادهٔ تاریخ و یک ساقی‌نامه را در بر می‌گیرد. دو نسخه از دیوان عاجز در دست است که یکی در ۱۲۸۳ و دیگری در ۱۳۰۲ق کتابت شده است. یک نسخه از دیوان او نزد نوه‌اش عبدالفتاح‌خان طبیب و نسخه‌ای دیگر نزد حافظ نورمحمدخان نگه‌داری می‌شد. از عاجز مجموعهٔ مکتوباتی نیز به یادگار مانده است.

منابع: افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱۷۴-۱۷۵؛ پر طاووس، ۵۲۱-۵۲۴؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۲۳- ۳۲۴؛ تیمورشاه درانی، ۴۷۵/۲- ۴۷۶؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۸۸۳/۵- ۸۸۴؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۸۶- ۲۸۷؛ مزارات کابل، ۱۲۱- ۱۲۲؛ یادی از رفتگان، ۶۷-۷۲؛ ژوبل، «جنبش غزلسرایی در عصر بیدل»، ادب، سال شانزدهم، شمارهٔ ۳-۴، ۱۳۴۷ش، صص ۴۶- ۴۷؛ حافظ نورمحمد، «عاجزافغان»، کابل، سال چهارم، شمارهٔ ۳- ۶، ۱۳۱۳ش.

دانشنامه

عاجز بدخشانی (ā.jez-e.ba.dax.šā.ni)، داملا محمدابراهیم عاجز، - رستاق بدخشان ۱۲۹۷ق - ۱۳۲۵ق، شاعر و خطاط افغانستانی. وی در بخارا و دیگر شهرهای ماوراءالنهر تحصیل کرد. سپس به وطن خود بازگشت و به تدریس پرداخت. شماری از اشعارش در تذکره‌ها به‌جا است.

منابع: ارمغان بدخشان، ۵۰؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۶۱؛ دایرةالمعارف آریانا، ۶۱۲/۳؛سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۸۷.

دانشنامه

عاجز بدخشی (ā.jez-e.ba.dax.ši)، میرمحمودشاه‌خان فرزند میراحمدشاه‌جان، - مزارشریف ۱۲۹۵ق، شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته برآمد و آخرین میر از دودمان میران بدخشان بود. وی و پدرش به روزگار ملوک‌الطوایفی بر بخشی از بدخشان حکمرانی کرده‌اند. میرمحمودشاه‌خان از فرهیختگان بنام روزگار خود بود و در فراگیری دانش‌های ادبی اهتمام بسیار ورزیده بود. وی شاعری صاحب‌دیوان بود و در شعر عاجز تخلص می‌کرد. نسخهٔ خطی دیوانش که دربردارندهٔ گونه‌های مختلف شعری بود، نزد محمدیعقوب واحدی نگه‌داری می‌شده است. فرهنگ‌دوستی و دانش‌پروری در خانوادهٔ عاجز زبانزد بدخشانیان بود و فرزندانش مخفی بدخشی* و میرمحمدشاه و میرسهراب‌شاه سودا، نامی ماندگار از خود در تاریخ ادبیات افغانستان برجای گذاشتند.

منابع: ارمغان بدخشان، ۷۷؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۹۷/۳؛ ۸۸۴/۵؛سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۸۷.

نوش‌آبادی

عاجزهٔ هروی (ā.je.ze-ye.ha.ra.vi)، صنوبر فرزند سید عبدالله، سده‌های سیزدهم و چهاردهم هجری، بانوی شاعر افغانستانی. در کرخ هرات می‌زیست. ماگهٔ رحمانی از ازدواج او در ۲۵ سالگی و مشاعره‌های وی با خواهرش، مریم کنیزک آگاهی داده است. حمد و نعت درون‌مایهٔ اصلی سروده‌های عاجزه است. سال مرگ او در پرطاووس، ۱۳۰۸ق نوشته شده است. مخمسی از وی در پرده‌نشینان سخنگوی آمده است.

منابع: پرده‌نشینان سخنگوی، ۷۹-۸۰؛ پرطاووس، ۵۲۶؛ دایرةالمعارف آریانا، ۶۰۴/۳؛ ۸۸۴/۵؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۸۷؛ زنان سخنور، ۱۹۸/۳-۱۹۹.

آتشین

عاجزی فیروزکوهی (ā.je.zi-ye.fi.ruz.ku.hi)، فرزند ارس‌خان، بانوی شاعر افغانستانی. از احوال وی آگاهی اندکی در دست است. سال تولد و درگذشت وی به دست نیامده است. در نواحی فیروزکوه به‌دنیا آمد. پدرش وی را در جوانی، به مردی به‌نام امیراقبال فروخت. آن مرد، عاجزی را به همسری گرفت. وی از آن پس با شوهر خود در اطراف هرات به‌سر می‌برد، تا آن‌که بر اثر آزار و اذیت‌ها و شکنجه‌هایی که از شوهرش می‌دید، در جوانی جان سپرد. گویند صاحب تذکره بوده و اشعار سلیس و لطیف و رقیقی داشته است. نمونه‌ای از اشعار وی در مجلهٔ آریانا آمده است.

منابع: آریانا، سال دهم، شمارهٔ ۱۰، ص ۳۶؛ ادب، سال بیست و سوم، شمارهٔ ۳، ص ۴۰.

حجتی

عادلی گورکانی، بایسنقر ← بایسنقر میرزای گورکانی

عارف (ā.ref)، محمدعارف فرزند محمدلطیف، سان‌چارک ۱۳۱۴ش - ، شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته برآمد. مولانا حکیم شاه نیای وی از عالمان بزرگ روزگار خود و پدرش نیز از فرهیختگان و یک دوره نمایندهٔ مردم سان‌چارک در مجلس ملی بود. عارف دورهٔ دبستان را در زادگاهش به‌پایان برد. سپس تحصیلاتش را در مدرسهٔ اسدیهٔ مزارشریف پی‌گرفت. در همین دوره به سرودن شعر روی آورد. از ۱۳۳۲ش در مدرسهٔ دینی پغمان درس خواند. پس از آن در وزارت داخلهٔ (کشور) ولیو خارنوالی کار کرد. بیشتر شعرهایش در نشریات مختلف منتشر شده است. سروده‌هایش از مضامین تعلیمی برخوردار است. به زبان عربی آشنایی کامل دارد و کتابی به نام کجروشیهای اطفال از عربی به فارسی برگردانیده است. تذکرهٔ عشق، عشق سرباز، عشق خیاط، عشق در یور و امپراطور حسن در کشور دل از دیگر آثار وی است که در نشریات مختلف کشور منتشر شده است. نمونه‌ای از شعرهایش در پرطاووس آمده است.

منبع: پرطاووس، ۵۲۸، ۵۴۰.

عارف چاپابی (ā.ref-e.čā.yā.bi)، عبدالله، چاپاب ۱۸۸۲-۱۹۴۴م، شاعر افغانستانی. درزادگاهش درس خواند.در کارهای بازرگانی به پدرش یاری می‌داد. به شهرهای خوقند و بخارا سفر کرد و با

ادبا و دانشمندان این شهرها آشنایی یافت. نخست شعر هجایی می‌گفت. در دهۀ ۱۹۲۰م که انقلاب بلشویکی روسیه در همه جا تأثیر گذاشته بود، چاپابی نیز به فعالیت سیاسی روی آورد و با تنی چند از روشنفکران انجمن‌هایی برپا کرد وبا آن‌ها به بررسی مسائل مربوط به مبارزه با عقب‌ماندگی اجتماعی،اقتصادی و فرهنگی کشور خود می‌پرداخت. اشعاری که در این زمینه سروده، از اهمیت تاریخی فراوان برخوردار است. منظومۀ زندگینامۀ امیرامان‌الله‌خان که در آن بی‌پروا به خرده‌گیری از جامعۀ خود پرداخته ومثنوی یوسف و زلیخا از جمله آثار وی است.

منابع: دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۵۰۷/۲-۵۰۹؛ دایرةالمعارف شوروی تاجیک، ۳۶۹/۵؛ ظهورالله ظهوری «زندگی‌نامۀ عارف چاپابی»، عرفان، شمارۀ ویژه، کابل، ۱۳۵۶ش.

دانشنامه

عارف قندهاری (ā.ref-e.qand.hā.ri)، عارف‌محمد/ محمدعارف/ حاجی‌عارف، سدۀ دهم هجری، تاریخ‌نگار قندهاری. مهم‌ترین منبع دربارۀ زندگانی او آگاهی‌های پراکنده‌ای است که در کتابش تاریخ اکبری/ تاریخ قندهاری/ مظفرنامه از خود به‌دست داده است. عارف ظاهراً در قندهار به‌دنیا آمد و پرورش یافت و دانشوری نامدار و ماهر در برخی علوم متداول اسلامی و پارسی‌نویسی استاد و زبردست گردید. به خدمت خان‌خانان بیرم‌خان (-۹۶۸ق)، سپه‌سالار همایون‌شاه گورکانی (۹۳۷-۹۶۳ق) و پسرش اکبرشاه (۹۶۳-۱۰۱۴ق)، در زمانی که در پادشاهی همایون حکومت قندهار را داشت، پیوست و در دستگاه او به‌منصب میرسامانی رسید. گویا از آن پس پیوسته در ملازمت بیرم‌خان به‌سر می‌برد. وقتی بیرم‌خان، پس از برکناری از مقامش به فرمان اکبرشاه، رهسپار سفر حج شد، عارف نیز همراه او بود و پس از کشته شدن بیرم‌خان در میان راه (۹۶۸ق)، عارف با عبدالرحیم پسر بیرم‌خان و شماری دیگر از بستگان او از مهلکه گریخت و همراه عبدالرحیم به احمدآباد گجرات رفت. سپس سفر حج خود را پی‌گرفت و به حجاز رفت و حج گزارد. در بازگشت به هند، به خدمت مظفرخان تربتی درآمد. عارف با مظفرخان، از زمانی که او در دستگاه بیرام‌خان منصب دیوانی بیوتات را داشت، روابط نزدیکی به‌هم زده بود. پس از انتصاب مظفرخان برای بار دوم به وزارت اکبرشاه (۹۸۵ق)، عارف برای بار دوم به آگره/ اکبرآباد رفت. پس از مدتی از خدمت خان برکنار گردید، ولی سپس باز در شمار ملازمان او درآمد. باری نیز به دهلی رفت و به حضور اکبرشاه باریافت. همچنین به سفارش شیخ‌الاسلام عبدالله، منصب دیوانی سرکار پنجاب، بدو پیشنهاد گردید، ولی عارف که زندگی درویشانه و فقیرانه را خوش‌تر می‌داشت، آن را نپذیرفت. اواخر زندگی و چگونگی پایان زندگی او دانسته نیست. مظفرخان که در محرم ۹۸۷ق به حکومت بنگال گماشته شد، پیش از عزیمتش به بنگال برای رویارویی با شورشیان آن ولایت، در اوایل ۹۸۸ق، خلعتی به عارف، گویا به مناسبت پیشکشی تاریخ اکبری به مظفرخان، بخشید. بعید نیست که عارف با مظفرخان به بنگال رفته و همراه او در جنگ با شورشیان، در ربیع‌الاول ۹۸۸ق، کشته شده باشد.

از عارف ظاهراً تنها اثری که به‌جا مانده تاریخ اکبری/ تاریخ محمدعارف قندهاری است. وی این اثر را به درخواست مظفرخان نوشت و هم به او پیشکش کرد. این اثر در تاریخ رویدادهای دورۀ شاهزادگی اکبرشاه و نیمۀ نخست پادشاهی او است و در آن پس از گزارش کوتاه رویدادهای دورۀ همایون‌شاه، به تفصیل به رویدادهای پادشاهی اکبرشاه، از جلوس (۹۶۳ق) تا صفر ۹۸۸ق، پرداخته شده است. از آن‌جا که عارف زمان درازی در خدمت گورکانیان هند به‌سر برده و شاهد رویدادهای زمان همایون و اکبر بوده و اثرش نیز عمدتاً مبتنی بر دیده‌ها و شنیده‌های خود او است، تاریخ اکبری از منابع ارزشمند این دوره به‌شمار می‌آید و به‌ویژه دربارۀ مواردی مانند برافتادن و سرنوشت ناخوش بیرم‌خان آگاهی‌های دست اولی به‌دست می‌دهد، و می‌تواند مکمل تاریخ‌های نامی دورۀ اکبری، مانند اکبرنامۀ ابوالفضل علامی و منتخب‌التواریخ بدایونی، به‌شمار آید. تاریخ اکبری نزد تاریخ‌نگاران متأخر دورۀ اکبری همچون ابوالفضل و بدایونی شناخته نبود، ولی تاریخ‌نگاران دورۀ جهانگیرشاه (۱۰۱۴-۱۰۳۷ق)، مانند باقی نهاوندی (در مآثر رحیمی) و فرشته (در گلشن ابراهیمی/ تاریخ فرشته) آن را می‌شناخته و در نگارش آثارشان از آن بهره برده‌اند. نثر این کتاب، به‌رغم ادعای عارف مبنی بر دوری گزیدن از سبک پراطناب و مصنوع و پرآرایۀ آثاری مانند تاج‌المآثر، کمابیش پراطناب و مصنوع و دور از سادگی و روانی است؛ گرچه آفتاب اصغر در تاریخ‌نویسی فارسی در هند و پاکستان، آن را از جهت سبک انشا از متون عمدۀ ادب فارسی و دارای نثری بسیار متین و استوار شمرده است. تاریخ اکبری به تصحیح و تحشیۀ معین‌الدین ندوی و اظهرعلی دهلوی و امتیازعلی عرشی

به‌چاپ رسیده، و ترجمهٔ انگلیسی آن از تسنیم‌احمد نیز در ۱۹۹۳م در دهلی چاپ شده است.

منابع: تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، ۵۰۰/۲؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۶۶/۱؛ تاریخ‌نویسی در هند و پاکستان، ۱۲۹-۱۳۲؛ دکندهار مشاهیر، ۱۲۶-۱۲۷؛ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ۱۱۵۹/۲؛ *Dictionary of Indo-Persian Literature*, 86; *Mughals in India*, 307; *Tarikh-i-Akbari*.

برزگر

عارفی گورکانی، سلطان‌مسعود میرزا ← سلطان مسعودمیرزای گورکانی

عارفی هروی (ā.re.fi-ye.ha.ra.vi)، مولانا محمود بن محمد، ملقب به سلمان ثانی، ح ۷۹۱- هرات ۸۵۳ق، شاعر هروی. از احوال زندگی وی آگاهی چندانی در دست نیست، جز آن‌که از شاعران دورهٔ شاهرخ (۸۰۷-۸۵۰ق) بوده و مدح پادشاهان و امرای روزگار خود، به‌ویژه مدح خواجه پیراحمد بن اسحاق، وزیر شاهرخ را بسیار گفته است. آورده‌اند که وی مردی عابد و پارسا و حنفی‌مذهب بود. عارفی در روزهای پایانی زندگی گرفتار درد چشم شده بود. وی را به سبب شباهت سبک شعرش به شعر خواجه سلمان و نیز چون همانند او چشم درد داشت، سلمان ثانی لقب داده بودند. وی قصیده‌ای را که خواجه سلمان دربارهٔ ضعف چشم خود سروده بود، جواب گفته است و مطلع آن قصیده در مجالس‌النفائس آمده است. چون درگذشت، پیکرش را در هرات به خاک سپردند. از آثارش: منظومهٔ عاشقانه ـ صوفیانه و تمثیلی حالنامه که به مناسبت موضوع آن که در مناظرهٔ گوی و چوگان به هنگام بازی شاهزاده محمد بن میرزا بایسنقر است، در میان مردم به مثنوی گوی و چوگان شناخته شده است. عارفی این منظومه را به مدت دو هفته در ۵۰۰ و به قولی در ۸۰۰ بیت، در ۸۴۲ق، در مدح همین شاهزاده سرود و در پاداش آن، اسبی با مبلغ هزار دینار جایزه گرفت. در این منظومه تشبیهات بدیع و استعارات غریب که ویژهٔ همین بازی است، فراوان دیده می‌شود. نورالدین عبدالرحمان جامی نیز در بهارستان خود، این مناظره را ستوده است. این مثنوی به کوشش گرین شیلدز ترجمه و در لندن چاپ شده است (۱۹۳۲م)؛ دیوان قصاید و غزلیات که اثری از آن به‌دست نیامده، ولی صاحب تذکرةالشعرا پنج بیت از غزل‌های وی را آورده است؛ ده‌نامه در غزل و قطعه که آن را به نام خواجه پیراحمد بن اسحاق سرود؛ نظم فارسی مالابد در فقه از امام ابوحنیفه.

منابع: آثار هرات، ۳۸۹-۳۹۱؛ بهارستان، جامی، ۱۰۷؛ تاریخ ادبیات ایران، اته، ۴۲، ۱۸۲؛ تاریخ ادبی ایران، براون، ۶۳۵/۳، ۷۱۴، ۷۱۸-۷۲۰؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۴۵۷/۴-۴۵۸؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۰۲-۳۰۳؛ تذکرةالشعرا، ۳۳۱؛ تذکرهٔ حسینی، ۲۰۹؛ حبیب‌السیر، ۱۸/۴؛ دایرةالمعارف آریانا، ۴۹۳/۳؛ ۸۸۶/۵؛ الذریعه، ۶۷۱/۹؛ فهرست کتاب‌های چاپی فارسی، ۴۳۴۴/۴؛ مجالس‌النفائس، ۲۰؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۵۲/۶-۵۳؛ نگارستان سخن، ۵۸.

حجتی

عاری دروازی (ā.ri-ye.dar.vā.zi)، سیداحمد فرزند شاه عبدالرحیم‌خان، روستای رضوی درواز ۱۳۰۱ق - درواز ۱۳۳۶ق، شاعر افغانستانی. در پی دانش‌اندوزی نبود، اما به سرودن شعر علاقهٔ فراوان داشت. دیوانی از عاری در دست نیست. حمد و نعت درون‌مایهٔ سروده‌های وی است. اشعار فراوانی از عاری در تذکره‌ها به یادگار مانده است.

منابع: ارمغان بدخشان، ۱۸۹-۱۹۰؛ سخنوران درواز، ۱۴۶-۱۴۹.

رسولی

عاشق هروی (ā.šeq-e.ha.ra.vi)، عبدالرحمان فرزند ملا ابوبکر، - هرات ۱۳۰۷ق، شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته برآمد. پدرش از سخنوران بنام روزگار خود بود و تسلیم* تخلص می‌کرد. عاشق نیز سرایشگر شعرهایی دل‌انگیز، به‌ویژه در قالب‌های غزل و قصیده بوده است. از قصیده‌ای که برای سردار فتح محمدخان حکمران بلخ سروده است، چنین برمی‌آید که وی پیش از این قصیده‌ای سروده بود که درباریان آن را سرقت ادبی دانستند. این افترا بر وی سخت گران آمد. رنجش و کوشش شاعر برای نشان دادن قریحهٔ شاعرانه‌اش در سرایش این قصیده به‌روشنی به چشم می‌خورد.

منابع: آثار هرات، ۲۱۳/۳-۲۲۱؛ پرطاووس، ۵۳۱؛ دایرةالمعارف آریانا، ۸۸۹/۵؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۸۷؛ یادی از رفتگان، ۱۷۱.

جهان‌تاب

عاصی (ā.si)، عبدالقهار، درهٔ پنجشیر ۱۳۳۶ -کابل ۱۳۷۳ش، شاعر

فارسی‌گوی افغانستانی. تحصیلات مقدماتی را در کابل گذراند و رشتهٔ گیاه‌شناسی را در دانشگاه آن شهر به‌پایان برد. سرودن را در سال‌های پایانی تحصیل آغاز کرد. عضو انجمن نویسندگان افغانستان و مسئول روابط خارجی آن بود. او شاعری پرکار بود و در قالب‌های کلاسیک و آزاد شعر سروده است. در ۱۳۶۷ش، مجموعهٔ شعر او، مقامهٔ گل سوری، به همت انجمن نویسندگان افغانستان منتشر شده است. ۳۹ شعر این دفتر را، هفت غزل و سروده‌های نیمایی و آزاد تشکیل می‌دهد. اشعار این مجموعه اجتماعی و عاشقانه‌اند. برگزیدهٔ اشعاری با نام ... از ترانه و آهن، مجموعهٔ خاطراتی از سقوط کابل و فتح این شهر به دست مجاهدان و یک مجموعه داستان دارد. مقالات و ترجمهٔ اشعاری از پشتو به فارسی از او، در مجلهٔ شعر منتشر شده است. برخی از سروده‌های او را فرهاد دریا، خوانندهٔ نامی افغانستانی، خوانده است. قهار عاصی بر اثر برخورد موشک به خانه‌اش در کابل، کشته شد. لالایی برای ملیمه (کابل، ۱۳۷۰ش)، دیوان عاشقانهٔ باغ (کابل، ۱۳۶۹ش)، غزل من و غم من (کابل، ۱۳۶۹ش)، تنها ولی همیشه، مرثیه‌هایی برای کابل و جزیرهٔ خون از آثار منتشر شدهٔ او در کابل است. از دیگر آثارش: تلخ اما بی‌دریغ؛ خاک و خاطره؛ از دره تا دروغ؛ غصهٔ تلخ سفر؛ کاشکی عشق نبود؛ دهکدهٔ طاعون‌زده؛ شام؛ ... تاخانقاه خون و شهادت.

منابع: آغاز یک پایان؛ شانه‌های زخمی پامیر، ۲۰۱-۲۰۲، ۲۱۹-۲۲۰؛ شعر معاصر دری در افغانستان، ۳۵۹-۳۶۷؛ نمونه‌های شعر امروز افغانستان، ۱۹۱-۲۰۶؛ رضازاده، «آن روزها رفتند»، خیلواکی، ۳-۴گنه، ۱۳۷۴ش، صص ۱۴۲-۱۵۵؛ شعر، سال دوم، شمارهٔ ۱۰، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۳ش، صص ۷۲-۷۳؛ همان‌جا، شمارهٔ ۱۴، آبان ۱۳۷۳، صص ۵-۲۰، ۲۲-۳۱، ۳۳-۵۶، ۱۰۰-۱۰۱؛ همان‌جا، شمارهٔ ۱۷، ص ۱۲۲.

عبداللهی

عـــاطفی (ā.te.fi)، فیـــض‌محمد فرزند خیـــرمحمد، هرات ۱۳۰۳ش - ، شاعر افغانستانی. نخست در مکتب‌خانه‌ها درس خواند. مبادی علوم عربی را نیز نزد خانواده‌اش فراگرفت. پس از تمام کردن دوره‌های دبستان و دبیرستان در زادگاهش، برای ادامهٔ تحصیل به کابل رفت. در حربی پوهنجی (دانشکدهٔ افسری /جنگ) نام‌نویسی کرد و پس از پایان بردن دورهٔ آن، به کار در ارتش پرداخت. عاطفی نویسنده و شاعری شوخ‌طبع است. او بیشتر شعرهای خود را در قالب‌های مثنوی و غزل سروده و شعرهایی فولکلوریک هم می‌سروده است. دست‌نوشته‌ای از غزلیات و مثنوی‌های انتقادی وی که در ۱۳۳۰ش کتابت شده، در کتابخانهٔ شخصی محمداکبر عشیق نگه‌داری می‌شده است. آثارش در نشریه‌های مختلف، مانند اتفاق اسلام و مجلهٔ هرات منتشر شده است. عاطفی از ۱۳۳۴ش مدیر مسئول مجلهٔ اردو بود و در ۱۳۳۸ش شعرهایش برندهٔ جایزهٔ دوم شعر فارسی مطبوعات شده است. آیینهٔ محیط از جملهٔ آثار وی است.

منابع: شعرای معاصر هرات، ۶۵؛ معاصرین سخنور، ۲۲۹، ۲۳۰.

جهان‌تاب

عاکفی (ā.ke.fi)، محمدهاشم فرزند میرزاسلطان‌محمد جوادی، هرات ۱۳۰۸ش - ، شاعر افغانستانی. در پنج سالگی به مکتب‌خانه رفت و در مدت دو سال برخی دروس ادبی و عربی، مانند قرآن کریم، خمسهٔ نظامی، دیوان حافظ شیرازی، یوسف و زلیخای جامی و مقدمات صرف و نحو عربی را در آن‌جا فراگرفت. در ۱۳۱۵ش وارد مدرسهٔ رسمی معارف شد و دورهٔ دبستان و دبیرستان را در مدرسهٔ مکتب گذراند (این مدرسه بعدها به نام مهری تغییر نام داد و مدرسهٔ ویژهٔ دختران شد). دورهٔ عالی دبیرستان را در دبیرستان سلطان ادامه داد. پس از آن به کابل رفت و در دارالمعلمین این شهر تحصیلاتش را پی‌گرفت. در ۱۳۲۶ش مدیر گمرک کابل شد و تا ۱۳۲۸ش در آن‌جا کار کرد. در ۱۳۳۱ش به زادگاهش بازگشت و تا ۱۳۳۸ش با سمت مدیر ساختمان در شهرداری هرات کار کرد. سپس، در مدیریت تهیهٔ غلهٔ هرات به سمت مدیر محاسبه گمارده شد و تا ۱۳۴۷ش در آن‌جا به‌کار پرداخت. در شهریور ۱۳۴۷ش عهده‌دار مدیریت تهیهٔ غله بادغیس بود و تا ۱۳۵۲ش در آن‌جا کار کرد. در ۱۳۵۲ - ۱۳۵۴ش در مدیریت محاسبهٔ سیلوی هرات خدمت می‌کرد و در پایان ۱۳۵۴ش به درخواست وزارت مالیه به سمت مدیر در مدیریت عمومی انکشافات حوزهٔ غرب هرات گمارده شد. در ۱۳۵۸ش بازنشسته شد. در روزهای بازنشستگی چندی کارمند کتابخانهٔ احصائیهٔ مرکزی، از ادارات نخست‌وزیری بود. عاکفی در سال‌هایی که در کابل به‌سر می‌برد با روزنامه‌های انیس، اصلاح، مجلات ژوندون، اردو، پشتون ژغ و نشریات دیگر همکاری می‌کرد و در هرات بیشتر اشعارش در روزنامهٔ اتفاق اسلام و مجلهٔ هرات چاپ می‌شده است. درکابل با ملک‌الشعرا عبدالحق بیتاب، ابراهیم صفا، ابراهیم خلیل، شایق جمال کابلی،

شایق هروی و صوفی عشقری نشست‌وخاست داشت و در بیشتر جلساتی که این شاعران برپا می‌کردند شرکت می‌جست. عاکفی شاعری جهان‌دیده است و به بسیاری از کشورهای جهان از جمله شوروی، آلمان، فرانسه، بلژیک و هند سفر کرده است. وی به زبان‌های پشتو، عربی، انگلیسی و آلمانی نیز آشنایی دارد. اشعاری در توصیف رادمردی و کیاست حضرت علی(ع)، شکیبایی امام حسن(ع)، فداکاری امام حسین(ع) و پارسایی امام سجاد(ع) سروده که در محافل ادبی و مناسبت‌های مذهبی خوانده می‌شود. از ابتکارهای وی در دورهٔ مهاجرت که در مشهد به‌سر می‌برد تخمیس غزل‌های حافظ بوده است. دیوان او انواع شعر از غزل، رباعی، مخمس و مسدس را دربرمی‌گیرد. بخش کوچکی از سروده‌های او در ۱۳۷۵ش در دفتری به نام ارمغان هرات در مشهد به‌چاپ رسیده است.

منابع: ارمغان هرات؛ دست‌نوشتهٔ عشیق.

رسولی

عالم‌بیگ کابلی ← سروری کابلی

عالم‌شاهی (ā.lam.šā.hi)، سیدابراهیم، متخلص به نقطه، فرزند محمدعلی‌شاه، مشهد ۱۲۸۴ش - ، شاعر، نویسنده و مترجم افغانستانی. پدرش از مردم غزنه بود و در ۱۲۷۴ش به ایران رفت و در مشهد اقامت کرد. نام خانوادگی ابراهیم، شاه عالمی بود، اما وی برای زیبایی کلام آن را به عالم‌شاهی بگردانید و در شعر نیز نقطه تخلص می‌کرد. درس‌های نخستین را در مشهد فراگرفت و پس از آن به تحصیل علوم دینی در حوزهٔ علمیهٔ قم پرداخت. در ۱۳۱۲ش آموزش‌های قضایی را نیز در تهران به‌پایان برد. عالم‌شاهی در سال‌هایی که در ایران به‌سر می‌برد، با بسیاری از فرهیختگان، به‌ویژه بزرگانی مانند شیخ احمد بهار، ادیب نیشابوری، ایرج میرزا، قاسم غنی و ملک‌الشعرای بهار نشست‌وخاست داشت. در ۱۳۱۳ش به میهنش رفت و در دانشگاه کابل، در رشتهٔ حقوق به تدریس پرداخت و سال‌ها نیز با بخش‌های حقوقی و علمی همکاری کرد. در ۱۳۲۹ش بازنشسته شد و برای گذران زندگی دارالوکاله‌ای (دفتر وکالت) دایر کرد. عالم‌شاهی از چهره‌های نام‌آشنا در ادبیات امروز افغانستان است و صحنهٔ زندگانی (کابل، ۱۳۳۷ش) وی برندهٔ جایزهٔ خوشحال‌خان شده است. از دیگر آثارش: داستان شام تاریک، صبح روشن (کابل، ۱۳۱۷ش)؛ اصول محاکمات عصری؛ تاریخ سلاطین صفوی و تاریخ حالات ایل بربری (مشهد، ۱۳۰۸ش)؛ حقوق بین‌الملل عمومی (کابل، ۱۳۱۷ش)؛ شعله شامل خاطرات یک سفر و هفت قطعه شعر (کابل، ۱۳۵۲ش)؛ ترجمهٔ روحیات و آثار آن در پداگوژی از علی جارم و مصطفی‌امین مصری (کابل، ۱۳۱۹ش).

منابع: پرطاووس، ۵۲۳، ۵۳۶؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۱۰۷۱/۱؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۱۰۳، ۱۹۱؛ فهرست کتب مطبوع افغانستان، ۴۴، ۷۴؛ معاصرین سخنور، ۱۹۷؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۷۴/۱؛ کاروان، دور دوم، سال چهارم، شمارهٔ ۴۹، صص ۴، ۱۲.

جهان‌تاب

عالم کابلی (ā.lem-e.kā.bo.li)، ملا محمدعالم، - ۹۹۲ق، شاعر و عارف کابلی. از مردم روستای گلبهار در نزدیکی کابل بود. نخست به مناسبت زادگاهش بهاری تخلص می‌کرد. اما بعدها آن را به ربیعی بدل کرد. در پادشاهی جلال‌الدین اکبر گورکانی (۹۶۳-۱۰۱۴ق) به هند کوچید و روزگاری از ملازمان اکبر بود. وی در ظرافت و خوش‌کلامی میان فضلای روزگار خود بلندآوازه بود. از آثارش: صلصلة جرس که آن را به پیروی از سلسلة‌الذهب جامی گفته است؛ دلائل‌العقل؛ بحرالجود؛ عوالم‌الآثار؛ و فواتح‌الولایه در شرح حال علما، مشایخ و حکمای هند؛ شرح مقاصد؛ تجدید در برابر شرح تجرید؛ حاشیه بر مطول سعدالدین تفتازانی.

منابع: تاریخ افغانستان در عهد گورکانی هند، ۲۶۰؛ تاریخ نظم و نثر، ۵۴۸-۵۴۹؛ تذکرهٔ علمای هند، ۱۰۰؛ الذریعه، ۳۵۵/۹-۶۷۵؛ روز روشن، ۵۱۶؛ سکینة‌الفضلا، ۷۵-۷۶؛ منتخب‌التواریخ، ۲۷۲/۳-۲۳۸؛ منظومه‌های فارسی، ۳۸۴؛ نسخهٔ زیبای جهانگیر، ۶۰-۶۱؛ نشتر عشق، ۱۰۴۱/۳-۱۰۴۲؛ نگارستان سخن، ۵۹؛ هفت اقلیم، ۱۰۶/۲؛ محمدحیدر ژوبل (؟)، «جمعی از شعرای کابل»، آریانا، سال دوم، شمارهٔ ۱۲، ص ۲۴.

دانشنامه

عالم هروی (ā.lem-e.ha.ra.vi)، سدهٔ نهم هجری، شاعر هروی. مردی دانشمند و همروزگار جامی (۸۱۷-۸۹۸ق) بود. در دورهٔ سلطان حسین بایقرا، فرمان‌روای خراسان (۸۷۳-۹۱۱ق)، در هرات می‌زیست و به تدریس اشتغال داشت. گویند روزی برای شکایت از کسی به دیوان شاهی رفت و قصیده‌ای به نام خواجه

مجدالدین محمد، صاحب‌دیوان سرود و حال خود را در آن قصیده بیان کرده، قصیده را به خواجه داد. اما خواجه قصیده را ناخوانده در هم‌پیچید و جانب دشمن او را گرفت. مولانا عالم بدین مناسبت این بیت را سرود: «کار ما را خواجه مجدالدین محمد هیچ کرد ـ کاغذ ما را بخواند و باز درهم پیچ کرد.» این دو مطلع او نیز معروف بوده است: «نالهٔ قانون چو من از غمزهٔ جادوی اوست ـ چون ننالد زین همه پیکان که در پهلوی اوست.»□ «فکندی ای صبا برقع ز روی دلستان من ـ نکو رفتی غمی برداشتی از روی جان من.»

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۴۶؛ تذکرهٔ حسینی، ۲۰۹ـ ۲۱۰؛ دایرةالمعارف آریانا، ۳/۵۰۰ـ ۵۰۱؛ الذریعه، ۹/۶۷۵؛ مجالس‌النفائس، ۶۰ـ۶۱، ۲۳۴ـ ۲۳۵.

برزگر

عامل بلخی (ā.mel-e.bal.xi)، معروف به عاملا، سدهٔ یازدهم هجری، شاعر بلخی. پدرش واقعه‌نگار دربار شیبانی بلخ بود. عامل نخست به هند و پس از اقامتی کوتاه در آن سرزمین به اصفهان رفت. از شاگردان صائب تبریزی (ـ۱۰۸۱ق) و میرزا طاهر وحید (ـ۱۱۲۰ق) بود و صائب شعرهای او را می‌خواند و اصلاح می‌کرد. وی سرانجام به شیراز کوچید و محمدزمان‌خان، ولایتدار فارس تکیه‌ای برای او برآورد و وی پس از چندی که در شیراز اقامت داشت در همان‌جا درگذشت. از سروده‌های عامل تنها نمونه‌هایی چند در تذکره‌ها به‌یادگار مانده است.

منابع: پرطاووس، ۵۳۶؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۴۱۰ـ ۴۱۱؛ دایرةالمعارف آریانا، ۳/۵۵۲؛ ۵/۸۹۰ـ ۸۹۱؛ الذریعه، ۹/۶۷۸؛ روز روشن، ۵۱۵؛ ریاض‌العارفین، آفتاب‌رای، ۲/۱۲؛ صبح گلشن، ۲۷۵؛ کلمات‌الشعرا، ۸۱؛ مخزن‌الغرائب، ۴/۱۱۷.

دانشنامه

عایشهٔ افغانی ← عایشهٔ درانی

عایشهٔ درانی (ā.ye.še-ye.dor.rā.ni)، دختر یعقوب‌علی‌خان بارکزایی، ـ ۱۲۳۵ق، بانوی شاعر افغانستانی. از مردم ناحیهٔ اونچی کابل بود و پدرش که لقب توپچی داشت، پیشهٔ سپاهیگری می‌ورزید. عایشه در فراگیری دانش بکوشید و به شعر و ادب روی آورد. چون تیمورشاه درانی (۱۱۸۷ـ۱۲۰۷ق) اشعار او را دید، با وجود تعصبی که درآن روزگار دربارهٔ زنان داشتند، وی را صلهٔ فراوان داد و به سرودن شعر تشویق کرد. در ۱۲۲۷ق که پسر عایشه به نام فیض طلب در جنگ کشمیر کشته شد، وی اشعار پرسوز بسیاری در رثای پسرش سرود. دیوان او ۶۰۰۰ بیت دارد و انواع شعر از قصیده، غزل، رباعی و ترجیع‌بند را در بر می‌گیرد. این دیوان که اثر ادبی ارزنده‌ای است، در ۱۳۰۵ق در کابل به‌چاپ رسیده است. عایشه در شاعری از شیوهٔ حافظ پیروی می‌کرد.

منابع: افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱۷۵ـ۱۷۶؛ پر طاووس، ۵۳۷ـ۵۳۸؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۲۵؛ تاریخ زبان و ادبیات ایران در خارج از ایران، ۲۴۳ـ۲۴۴؛ تاریخ مختصر افغانستان، ۲/۱۴۰؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۲/۴۹۹؛ دایرةالمعارف شوروی تاجیک، ۵/۳۰۸؛ زنان سخنور، ۳/۲۰۳؛ سیر ژورنالیزم در افغانستان، ۲۱۵؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۳۶ـ ۵۳، ۲۸۷ـ ۲۸۸؛ گلزار جاویدان، ۲/۸۸۶؛ یادی از رفتگان، ۸۷؛ آریانا، سال دهم، شمارهٔ ۵ ص ۵۳؛ گویا اعتمادی، «شاعرهٔ افغانستان»، کابل، سال یکم، شمارهٔ ۱۲، ۱۳۱۱ش، صص ۱۴ـ ۱۷؛ عبنی پروانی، «عایشهٔ درانی»، پشتون‌ژغ، شمارهٔ ۹، ۱۳۴۳ش؛ فاروق فلاح، «عایشهٔ درانی»، ادب، سال بیست‌وپنجم، شمارهٔ ۴، ۱۳۵۶ش، صص ۱۰۲ـ ۱۱۰؛ رفعت، «عایشهٔ افغان»، هرات، حمل ۱۳۵۳ش، صص ۹ـ۱۲.

دانشنامه

عباب (a.bāb)، علی‌شاه احمدی، متخلص به عباب، فرزند غلام‌خان، عزیزآباد مزار شریف ۱۳۳۱ش ـ   ، شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته برآمد. وی پس از آن که در دورهٔ کودکی با خانواده‌اش به کابل کوچید، دورهٔ دبستان را در مدرسهٔ میرویس هوتکی و دورهٔ دبیرستان را در مدرسهٔ غازی این شهر به‌پایان برد. عباب از ۱۳۵۱ تا ۱۳۶۲ش در وزارت آب و برق به کار سرگرم بود. در ۱۳۶۳ش به ناچار ترک میهن گفت و به هندوستان کوچید. او چهار سال در شهر دهلی ماند، اما در آوریل ۱۹۸۹م با خانواده‌اش به کانادا رفت و در شهر تورنتو ماندگار شد. عباب از پانزده سالگی شیفتهٔ شعر و شاعری بود، چنان‌که به نوشتهٔ پدرش که خود پیوسته دفترهای شعر شاعران را می‌خوانده و نقشی ارزشمند در شکوفایی سرشت شاعرانهٔ فرزندش داشته است، عباب همواره به برنامه‌های ادبی رادیو کابل گوش فرا می‌داد. از ۱۳۵۰ش نخستین سروده‌های عباب با نام مستعار ناشاد در نشریاتی مانند پشتون‌ژغ، ژوندون، روزنامهٔ

پامیر و بیدار مزار شریف منتشر شده است. پیش از آنکه میهن خود را ترک گوید در پی گردآوری این بخش از سروده‌هایش برآمد، اما کوشش‌هایش راه به‌جایی نبرد، چنان‌که از این مجموعه تنها چند شعر در دسترس وی باقی مانده که به گفتهٔ وی پناهگاهی بوده که او افسرده از دردها و ناملایمات زندگی در آن می‌خزیده است. بعدها در دنیای غربت، زندگانی وی با درد جانکاه آوارگی و پریشان‌حالی در هم تنیده شد، گویی که هیچ پنجره‌ای به سوی چشم‌اندازهای بکر شاعرانه بر وی گشوده نبود و تنها صدایی که به گوش می‌رسید، غریو هولناک بمب‌ها و خمپاره‌ها بود که پیوسته رویاهای شاعر را آشفته می‌کرد و جسم و جانش را از درد جانکاه ویرانی میهن می‌انباشت. بدین‌گونه سروده‌های عباب آهنگی دگر گرفت و او ستایشگر صلح و آزادی گردید و جانبداری از هم‌میهنان ستمدیده را درون‌مایهٔ سروده‌های خود قرار داد. عباب خود بر این باور است که هرچند شعرهای دیروز و امروز وی مضمون و محتوایی یکسان ندارند، اما او همواره کوشیده است تا استعاره‌ها و تصویرهای دور از ذهن بر سادگی کلام و معنای سروده‌هایش سایه نیندازد. نه بیش و نه کم، او همواره خود را شاعری در اندازهٔ خود دیده است. خودبزرگ‌بینی و شهرت‌طلبی را نکوهیده می‌داند و هرگز هم از پذیرش نارسایی‌ها و کاستی‌های شعرش هراسی به دل راه نداده است. شعرهای عباب بیشتر در قالب‌های کلاسیک است، وزن‌های آشنای عروضی در قالب‌های غزل، قصیده، دوبیتی و... با آهنگی دل‌پذیر، شعرهای او را خواندنی و دل‌پذیر می‌سازند. سادگی بیان و روانی کلام، در نیامیختن کلام با تصنعات لفظی، درک سروده‌های عباب را برای شماری بیشتر از خوانندگان آسان کرده و شاعر بدین‌گونه رابطهٔ کلام خود را با خواننده گسترده‌تر کرده است، اما این سادگی کلام، به معنای نادیده انگاشتن اندیشه‌های زیبا و نوآورانهٔ وی نیست. استعاره‌ها، تشبیهات، ترکیبات و تصاویر زیبا و دلنشین نیز در سروده‌هایش بسیار است. گرچه بیشتر شعرهای عباب به شیوهٔ کلاسیک است، وی گاه شعرهایی در قالب آزاد و نو هم می‌سراید. برخی از شعرهای عباب در نشریه‌های افغان تایمز، ماهنامهٔ زرنگار، ماهنامهٔ اجتماعی ـ فرهنگی پگاه در تورنتوی کانادا و تفاهم نشریهٔ فرهنگی ـ سیاسی حزب وحدت افغانستان، نمایندگی دهلی در هندوستان، منتشر شده است. رادیو صدای افغانستان و رادیوی اتحادیهٔ افغان‌ها در تورنتوی کانادا نیز در برنامه‌های خود به پخش شعرهایی از وی پرداخته‌اند. از دیگر آثار منتشر شدهٔ عباب می‌توان به دفتر شعر باغ در آتش اشاره کرد. این مجموعه در ۱۳۷۶ش به همت بنیاد فرهنگ و تمدن افغانستان در دهلی نو هندوستان چاپ و منتشر گردیده است. این مجموعه هفتاد و پنج قطعه دارد که با درون‌مایه‌هایی مانند عشق به میهن، دوری از میهن و میل بازگشت به آن بیشتر در قالب‌های موزون و مقفی و پاره‌ای در قالب‌های نیمایی سروده شده‌اند.

منابع: باغ در آتش؛ شعر معاصر دری در افغانستان، ۳۶۸، ۳۷۳؛ علی‌شاه احمدی «عباب»، پگاه، سال چهارم، شمارهٔ ۳۴، دلو ـ حوت ۱۳۷۶ش، ص ۱۲؛ همان‌جا، سال چهارم، شمارهٔ ۴۱، اسد و سنبلهٔ ۱۳۷۷ش، ص ۱۲؛ علی‌شاه احمدی «عباب»، تفاهم، سال دوم، شمارهٔ ۱۲، ثور ۱۳۶۷ش، ص ۵؛ همان‌جا، شمارهٔ ۱۳، جوزا ۱۳۷۶ش، ص ۵؛ همان‌جا، شمارهٔ ۱۴، سرطان ۱۳۷۶ش، ص ۵؛ همان‌جا، شمارهٔ ۱۸، عقرب ۱۳۷۶ش، ص ۵؛ همان‌جا، شمارهٔ ۲۰، جدی ۱۳۷۶ش، ص ۵؛ فریاد، سال پنجم، شمارهٔ ۳۶، حوت ۱۳۷۶ش، ص ۶.

نوش‌آبادی

عباس (ab.bās)، سردارمحمدعباس فرزند سردار سلطان محمدطلایی، کابل ۱۲۵۲ـ همان‌جا ۱۳۳۴ق، شاعر، نویسنده و خوش‌نویس افغانستانی. در دورهٔ امیرعبدالرحمان‌خان (۱۲۹۷ـ ۱۳۱۹ق) به هند رفت. وی دوبار برای زیارت به عربستان و به سرزمین‌های شام و عراق هم سفر کرد. در دورهٔ حبیب‌الله‌خان (۱۳۱۹ـ ۱۳۳۷ق) به میهنش بازگشت. مدتی حاکم کنر بود و چندی نیز ریاست تعمیرات مرکزی را برعهده داشت. پس از آن بازنشسته شد و انزوا گزید. عباس در علوم قرآنی و تفسیر از دانشی ژرف برخوردار بود و در واپسین سال‌های زندگانیش به نوشتن تفسیری معروف به تفسیر عباس پرداخت. به فراگیری هنر خوش‌نویسی نیز علاقه‌مند بود و چند اثر در این زمینه از وی به‌یادگار مانده است. عباس زبان‌های پشتو، عربی و اردو را نیک می‌دانست و آثاری به عربی نیز نگاشته است. وی در فراگیری دانش‌های ادبی اهتمام بسیار ورزیده و سرایندهٔ شعرهایی دل‌انگیز نیز بوده است. سروده‌هایش را در دیوانی با نام گل عباسی گرد آوری کرده بود. از دیگر سروده‌هایش می‌توان به مثنوی جواهر خمسه یا عناصر اربعه اشاره کرد. شعرهای عباس از مضامینی اندرزگونه برخوردار است. کتابی به‌نام روزنامچهٔ دربار امیرشیرعلی‌خان دارد که بخش‌هایی از آن در مجلهٔ آریانا انتشار یافته است.

منابع: تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۴۱- ۳۴۲؛ دایرةالمعارف آریانا، ۴۸۹۵/۶؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم ، ۲۸۸؛ معاصرین سخنور، ۲۲۵- ۲۲۶؛ علی‌اصغر، «یک شاعر فراموش‌شده»، کابل، سال ششم، شمارهٔ ۴-۵، ۱۳۱۷ش، صص ۵۴- ۶۰.

نوش‌آبادی

عباسی (ab.bā.si)، محمدعلی فرزند رجب‌علی، مزار شریف ۱۳۵۵ش - ، نویسنده و شاعر افغانستانی. تحصیلات دبستانی و بخشی از دورهٔ دبیرستان را در کابل گذرانید. در ۱۳۶۸ش به ایران کوچید و در ۱۳۷۶ش دورهٔ دبیرستان را در رشتهٔ علوم انسانی به‌پایان رسانید. وی فعالیت‌های مطبوعاتی خود را از ۱۳۷۵ش با روزنامه‌های مقاومت آغاز کرد. بیشتر آثار وی در روزنامهٔ بنیاد وحدت، ارگان حزب وحدت جناح اکبری چاپ شده است. از آثار وی تاریخ افغانستان در سدهٔ اخیر،افغانستان گذرگاه مرگ و پیشینهٔ تقابل اندیشه‌های سیاستگرانه در افغانستان را می‌توان نام برد. وی در شعر افغان تخلص می‌کند.

منبع:دست‌نوشتهٔ محمداکبر عشیق

عبدالحکیم رستاقی (ab.dol.ha.kim-e.ros.tā.qi)، ابوالوفا عبدالحکیم ولوالجی فرزند قاری ملامحمدموسی فرزند برات‌محمد فرزند مرادعلی فرزند محمدمنگباشی، ۱۳۱۵ق - پیش از ۱۳۲۸ش، ادیب و نویسندهٔ افغانستانی. در روستای خواجه خیراب، در جنوب شرقی رستاق بدخشان، به‌دنیا آمد. در رستاق پرورش یافت و درس خواند. سپس به گشت‌وگذار پرداخت و در خان‌آباد و قندوز و مزارشریف و فرارود، تحصیلاتش را ادامه داد و سرانجام به کابل رفت و از محضر برخی استادان و شاعران آن شهر نیز بهره برد. وی مؤلف دو اثر مهم در ذکر دانشوران و سرایندگان افغانستان و بدخشان، یعنی سکینةالفضلا*/بهار افغانی (۱۳۵۰ق) و چراغ انجمن* (۱۳۰۹ش) است. رستاقی از همکاران و مؤلفان دایرةالمعارف آریانا بود و در ۱۳۲۸ش که مجلد یکم این دایرةالمعارف از چاپ بیرون آمد و فهرست مقالات او در مقدمه آورده شد، از او به‌نام مرحوم رستاقی یاد رفته است.

منابع: چراغ انجمن، مقدمه؛ دایرةالمعارف آریانا، ۱/مقدمه؛ سکینةالفضلا.

برزگر

عبدالحمید شیرازی (ab.dol.ha.mid-e.ši.rā.zi)، ابوالمحاسن عبدالحمید بن احمد بن عبدالصمد شیرازی، - ح۵۱۳ق، دولتمرد ایرانی. نیاکانش در خدمت سامانیان بودند و پدرش عبدالصمد شیرازی* وزیر مسعود یکم (۴۲۱- ۴۳۲ق) و فرزندش مودود غزنوی (۴۳۲- ۴۴۱ق) بود. از نسبت شیرازی چنین برمی‌آید که خاستگاه اصلی دودمان وی جنوب ایران بود. شعری از مسعود سعد سلمان که از ستایندگان وی بود، اشاره دارد که خاندان عبدالصمد شیرازی نسب خود را به عباسیان بغداد می‌رسانده‌اند. این دعوی در شعری از سید حسن غزنوی آن‌جا که ابوالمحاسن عبدالصمد (یحتمل عبدالحمید) را «ز گوهر عباس» می‌داند، نیز آمده است. عبدالحمید نمونه‌ای از اولویت وزارت کسانی است که از خاندان‌های صاحب مناصب دولتی برآمده‌اند. وی بیست‌ودو سال وزیر ابراهیم (۴۵۱-۴۹۲ق) و شانزده سال نیز وزیر مسعود سوم غزنوی (۴۹۲- ۵۰۸ق) بوده، اما برای هیچ‌یک از دوره‌های وزارت وی تاریخی نیامده است. به نوشتهٔ نسائم‌الاسحار، عبدالحمید سی‌وهفت سال وزیر مسعود سوم غزنوی بوده، اما چون دورهٔ پادشاهی مسعود شانزده سال بوده است، بنابراین، اگر سخن مؤلف نسائم‌الاسحار درست باشد، وی در سال‌هایی که مسعود ولی‌عهد بوده، نیز وزارت او را داشته است. مهارت دبیری، دانش، دادگری و دادودهش عبدالحمید را بسیار ستوده‌اند. به‌نوشتهٔ نسائم‌الاسحار وی در اوان پادشاهی بهرام‌شاه غزنوی، یعنی اندکی پس از ۵۱۲ق به‌شهادت رسید. در حبیب‌السیر آمده که مرگ وی به سبب سعایت دسیسه‌چینان بوده است. شاید سرنوشت عبدالحمید نیز مانند ملک‌ارسلان بود که به فرمان بهرام‌شاه در فروگرفتن پشتیبانان برادرش، کشته آمد. مسعود سعد سلمان از زندانی که در آن به‌سر می‌برده، شعرهایی در ستایش عبدالحمید سروده است. در دیوان مسعود چهار قصیده در ستایش وی دیده می‌شود. ابوالفرج رونی نیز از دیگر ستایندگان عبدالحمید بوده و در دو قصیده وی را ستوده است. یکی از قصیده‌ها با مطلع «ترتیب ملک و قاعدهٔ دین و رسم داد - عبدالحمید احمد عبدالصمد نهاد» در شعر پارسی چندان آوازه یافته است، که در صنعت حسن مطلع بدان مثل می‌زنند.

منابع: آثارالوزرا، ۱۹۵- ۱۹۶؛ تاریخ غزنویان، ۳۵۵؛ حبیب‌السیر، ۳۹۷/۲- ۳۹۹ دیوان ابوالفرج رونی ،مقدمه، ۵۹، ۶۰، ۱۰۲-۱۰۳؛ دیوان سید حسن غزنوی، ۱۰۰؛ دیوان مسعود سعد سلمان، ۴۰- ۴۱؛ ۵۳، ۵۶، ۲۹۵- ۲۹۷، ۶۲۷؛ مجمل فصیحی، ۱۷۴/۲؛ نسائم‌الاسحار،

۴۶ـ ۴۷.

نوش‌آبادی

عبدالحمید مومند (ab.dol.ha.mid-e.mu.mand)، ـ ۱۱۴۵ق، شاعر افغان. در روستای ماشوگگر از توابع پیشاور می‌زیست و به پشتو شعر می‌سرود. عبدالحمید را بانی سبکی‌نو در شعر پشتو، نزدیک یا همانند سبک هندی در شعر فارسی، می‌دانند که از ویژگی‌های آن نازک خیالی و آوردن معانی باریک و لطیف دور از ذهن و تشبیهات و استعارات غریب، اغراق و مبالغه و رعایت شدید تلازم است و پیروان این سبک بسیاری از اصطلاحات فارسی را به پشتو درآورده‌اند. از اشعار پشتویش پیدا است که دیوان‌های سخنوران فارسی‌گوی را از برداشته و در غزل از صائب تبریزی (ـ۱۰۸۰ق) و غنی کشمیری (۱۰۱۷ـ ۱۰۷۹ق) پیروی می‌کرده است. وی ظاهراً اشعاری به فارسی ندارد، ولی دو منظومهٔ فارسی، یعنی شاه و درویش هلالی چغتایی (ـ۹۳۹ق) را در ۱۱۳۰ق/ ۱۱۳۷ق در ۱۹۰۰ بیت، و نیرنگ عشق ملامحمداکر غنیمت کنجاهی را به نظم پشتو برگردانیده است. ترجمهٔ پشتوی نیرنگ عشق در میان سال‌های ۱۲۷۰ـ ۱۲۸۰ق در پیشاور و نیز در ۱۲۹۹ق در هند چاپ شده است. دیوان عبدالحمید در ۱۳۶۳ش در کابل به‌چاپ رسیده است.

منابع: پشتو شاعری، ۱۲۷؛ پشتو منظومی قصی، ۱۱۰؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتو زبانان، ۶۲ـ ۶۳؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۲۱۲/۲؛ فهرست نسخ خطی آرشیف ملی، ۱۲۰/۱ـ ۱۲۱؛ عبدالحی حبیبی، «تاریخچهٔ سبک‌های اشعار پشتو»، د کابل کالنی، ۱۳۱۹ش، صص ۲۱۴ـ ۲۱۵.

برزگر

عبدالحنان لوانی (ab.dol.han.nān-e.la.vā.ni)، متخلص به داعی فرزند عبدالرحمان، ۱۲۶۰ـ ۱۳۲۳ش، دانشمند دینی و شاعر افغانستانی. در روستای ده زیارت لغمان به‌دنیا آمد. علوم متداول عصر را آموخت و سپس به‌کارِ اِفتا و قضا پرداخت. در دستگاه قضایی نخست در مقام مفتی و سپس به عنوان قاضی خدمت کرد و به قاضی حنان معروف بود. به فارسی و پشتو شعر می‌سرود و از آن میان شماری از قصص، از جمله قصص دینی را به نظم پشتو درآورد. نسخه‌ای از کلیات داعی در پشتو تولنه/ آکادمی پشتو نگه‌داری می‌شد.

منابع: رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۴۳؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۲۹۹/۱؛ ۱۶۹/۲.

برزگر

عبدالرافع هروی (ab.dor.rā.fe'-e.ha.ra.vi)، ضیاءالدین فرزند ابوالفتح، ـ پس از ۵۹۹ق، شاعر، لغت‌شناس و پزشک ایرانی. وی از شاعران پایان دورهٔ غزنوی و اوایل دورهٔ پادشاهی غوریان بود. همروزگار خسروملک غزنوی (۵۵۵ـ ۵۸۲ق)، وابستهٔ دربار و ستایشگر او بود. با برافتادن دولت غزنوی در لاهور و برآمدن غوریان، همچنان در دربار پادشاهان نو به ارجمندی زیست و پادشاهان غوری را نیز مدح گفت. در لُباب‌الالباب چند قصیده از عبدالرافع نقل شده است که یکی از آن‌ها در تهنیت گشودن غزنه (۵۶۹ق) و در ستایش غیاث‌الدین محمد بن سام غوری (۵۵۸ـ۵۹۹ق) است. از عبدالرافع هروی اشعار اندکی به دست ما رسیده، اما آن اشعار اندک هم نشان‌دهندهٔ استادی او در استفاده از وزن‌های سنگین و ردیف‌ها و قافیه‌های پیچیده است. وی رسالهٔ منظومی به نام جلالیه داشت که نشانی از آن در دست نیست و به درستی دانسته نیست موضوع آن چه بوده است. پاره‌ای منابع آن را در تفسیر نوروز یا نوروزیه ـ هدیهٔ سال نو ـ و پاره‌ای دیگر آن را در شرح اسماءالحسنی ـ نودونه نام خدا ـ گفته‌اند. عبدالرافع این اثر را به نام خسروملک غزنوی سروده بود.

منابع: تاریخ ادبیات افغانستان، ۱۴۷؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۷۱۵/۲ـ۷۱۸؛ تاریخ غزنویان، ا و۲/ ۴۳۱ـ۴۳۲؛ تاریخ نظم و نثر، ۹۱/۱؛ تذکرهٔ شعرای پنجاب، ۲۳۲ـ ۲۳۳؛ دایرةالمعارف آریانا، ۹۱۰/۵؛ الذریعه، ۹(۲)/۶۸۵؛ ۱۶۴/۱۱؛ غوریان، ۲۶۶؛ لُباب‌الالباب، ۳۲۷/۲ـ۳۳۴؛ مجمع‌الفصحا، ۸۶۳/۲ـ۸۶۴؛ هفت اقلیم، ۱۴۴/۲؛ رضا مایل هروی، «چهارستون شعر و شعور در فرهنگ غوریان (۳)»، چیستا، سال هفتم، شمارهٔ ۸، اردیبهشت ۱۳۶۹ش، صص ۱۱۰۹ـ ۱۱۱۰؛ امرت لعل عشرت، «شعرای دربار خسرو ملک»، هلال، ج ۱۵، شماره‌های ۴ و ۵، مرداد ۱۳۴۶ش، صص ۷۴ـ ۷۵؛

Iranica,1(2)\140.

ضیایی

عبدالرئوف قندهاری (ab.dor.ra.uf-e.qand.hā.ri)، فرزند عبدالرحیم کاکر فرزند محقق قندهاری علامه حبیب‌الله، مشهور به حبوآخندزاده، قندهار ۱۲۶۷ ـ کابل ۱۳۳۳ق، روزنامه‌نگار،

شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته برآمد. پدرش ملای حضور (مرجع فتوا در امور شرعی) امیرشیرعلی‌خان (ـ۱۲۹۶ق) و آموزگار ولی‌عهد عبدالله‌جان بود. عبدالرئوف نزد پدرش درس خواند و در فراگیری دانش‌های گوناگون، مانند منطق، تاریخ، ریاضیات، کلام، ادبیات فارسی و عربی، علوم بلاغی و فقه، تفسیر و حدیث نیز اهتمام بسیار ورزید. وی حافظ قرآن، راوی حدیث، فقیه و از دانشوران بنام روزگار خود بود. پس از کشته شدن پدرش به فرمان عبدالرحمان‌خان در ۱۲۹۸ق، از قندهار تبعید شد، اما در ۱۳۰۰ق به پایمردی سعدالدین‌خان قاضی‌القضات و سردار عبدالقدوس‌خان اعتمادالدوله به دربار امیر عبدالرحمان‌خان (۱۲۹۹-۱۳۱۹ق) در کابل راه یافت. وی ملای حضور شاه بود و به مدرسی مدرسهٔ شاهی نیز برگزیده شد. عبدالرئوف زبان‌های پشتو و عربی را نیک می‌دانست و نشریه‌های عربی را که به دربار می‌رسید، ترجمه می‌کرد. مدرس اول دربار شاهی بود و آزمون قاضیان دادگستری را نیز برعهده داشت. وی در راه گسترش علوم دینی و نوآوری در شیوهٔ آموزش زبان عربی در افغانستان نقشی ارزشمند داشت. امیرعبدالرحمان‌خان و امیر حبیب‌الله‌خان (۱۳۱۹-۱۳۳۷ق) به وی به دیدهٔ استاد می‌نگریستند و او همواره در امور شرعی مرجع فتوای آنان بود. مولوی عبدالرئوف آثاری ارزشمند به فارسی و عربی نوشته که از آن شمارند: کتاب کشکول در دو جلد به فارسی، عربی و پشتو که دربردارندهٔ شعرهای فارسی و عربیِ سراینده، گزینه‌ای از نظم و نثر عربی و فارسی، همچنین شامل یادآوری‌های علمی و فلسفی و یادداشت‌های نویسنده است؛ خردنامهٔ امیری که در شرح گفتار امیرعبدالرحمان‌خان دربارهٔ خرد، عقل و مراتب آن است. وی این کتاب را در ۱۳۰۶ق به امیر پیشکش کرده و در آن باورهای پادشاه و ویژگی‌های فکری آن روزگار آمده است؛ تفسیر سورهٔ حشر؛ تفسیر آیات‌العهود به فارسی؛ رد بر یک حصهٔ ناسخ‌التواریخ سپهر (ـ۱۲۹۷ق)؛ رسالهٔ مصافحه دربارهٔ مشروعیت و فواید مصافحه که در ۱۳۳۱ق به فرمان امیرعبدالرحمان‌خان نوشته شد؛ سلامنامه به عربی برای مزار شریف علوی در بلخ، که به فرمان امیر حبیب‌الله‌خان بخشی از آن در ۱۳۰۶ق بر دروازهٔ مزارشریف به خط طلا نوشته شد و زایران آن را خوانده داخل می‌شدند؛ برگردان رسالهٔ افغانستان از عربی به فارسی؛ عقداللالی فی تتبع نظم بدع‌الامالی که قصیده‌ای به عربی در عقاید و کلام است؛ کلمات امیرالبلاد فی‌الترغیب الی‌الجهاد؛ تفسیر سورهٔ فاتحه و جزو اخیر کلام‌الله به زبان پشتو. عبدالرئوف از پیشاهنگان روزنامه‌نگاری در افغانستان نیز بوده است. نخستین شمارهٔ سراج‌الاخبار افغانستان در ۱۳۲۳ق به مدیریت وی منتشر شد. گرچه وی مجال انتشار بیش از یک شماره از این نشریه را نیافت، همین یک شماره باورهای نوگرایانهٔ عبدالرئوف و ضرورت آشناسازی مردم با تحولات کشور خود و جهان را به روشنی نشان می‌دهد. همچنین وی از قدیمی‌ترین بنیادگذاران صنعت صحافی در افغانستان بوده است. عبدالرئوف شاعری متفنن بوده و اشعاری به پارسی و تازی سروده و در شعرهایش خاکی تخلص می‌کرده است. از سروده‌های تازی وی می‌توان به نامه‌هایی منظوم به دوستان فرهیخته‌اش به‌ویژه سید محمود قندهاری اشاره کرد. در سفر جنگی ۱۳۰۶ق امیر عبدالرحمان‌خان به نواحی شمالی افغانستان برای سرکوب محمداسحاق‌خان، وی نیز از همراهان شاه بود و پس از شکست دشمن، قصیده‌ای به شکرانهٔ این پیروزی و برقراری امنیت در کشور سرود و به پادشاه پیشکش کرد. در همین سفر بود که وی قصیده‌ای «نوروزیه» برای شاه سرود. در روزگار امیرحبیب‌الله‌خان نیز قصیده‌های بلند در نعت پیامبر سرود. محمود طرزی در سراج‌الاخبار در شرحی که بر زندگانی وی پس از مرگش نوشته، از مرگ وی با آزردگی گران به موت‌العالم موت‌العالم یاد کرده است. امیر حبیب‌الله‌خان نیز از مرگش اندوهگین شد و فرزند او مولوی عبدالرب‌خان مدیر دبستان‌ها و دارالمعلمین کابل را به دربار فراخواند و ملای حضور خود کرد.

منابع: د کندهار مشاهیر، ۲۵۳-۲۶۲؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۸۹؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۳۶-۱۳۷؛ سیر ژورنالیزم در افغانستان، ۲۸، ۳۰، ۵۴، ۶۳، ۷۰-۷۴؛ عبدالحی حبیبی «مولوی عبدالرئوف قندهاری عالم و صحافی و شاعر»، آریانا، سال بیست‌وپنجم، شمارهٔ ۲، صص ۱-۹.

جهان‌تاب

عبدالرب قندهاری (ab.dor.rab[b]-e.qand.hā.ri)، مولوی عبدالرب آخندزاده فرزند مولوی عبدالرئوف خاکی، قندهار ح ۱۲۹۵- جمادی‌الاولی ۱۳۳۷ق، دانشمند دینی و نویسندهٔ افغانستانی. نزد پدرش که از علمای برجستهٔ درگاه امیر حبیب‌الله‌خان محمدزایی (۱۳۱۹-۱۳۳۷ق) بود، درس خواند و در علوم اسلامی و زبان عربی استادی یافت و در مدرسهٔ

عبدالرحمان‌خان

حبیبیه و نیز مدرسهٔ شاهی به تدریس علوم دینی و فلسفهٔ اسلامی پرداخت. به روایتی نه چندان موثق، وی و برادر بزرگش عبدالواسع در جنبش مشروطیت اول افغانستان شرکت داشتند و از همین‌رو دستگیر و زندانی شدند، ولی پس از چند ماه، امیر حبیب‌الله‌خان هر دو را، به احترام مقام علمی پدرشان، بخشود و آزاد کرد. در تأسیس مکاتب و گسترش معارف جدید دست داشت و عضو شورای معارف و مدیر مکاتب ابتدایی و دارالمعلمین کابل بود(حـ ۱۳۳۰ق). از نویسندگان سراج‌الاخبار محمود طرزی بود و در آن مقالاتی در موضوعات دینی، با شیوهٔ نوین پژوهش در فلسفه و حکمت اسلامی، می‌نوشت. پس از مرگ پدرش در ۱۳۳۳ق، جای وی را در مقام «ملای حضور» در دربار امیر گرفت و در همان شبی که امیر حبیب‌الله‌خان در کله‌گوش لغمان کشته شد (۱۸ جمادی‌الاولی ۱۳۳۷ق/ ۲۱ فوریهٔ ۱۹۱۹م)، وی نیز در جلال‌آباد به تب محرقه و سرسام جان سپرد. نوشته‌های عبدالرب بیشتر کتاب‌های درسی فارسی برای تدریس در مدرسهٔ حبیبیه و مکاتب دیگر، بوده است. از آثارش: ۱ـ سراج‌العقاید (چاپ کابل) برای صنف (کلاس) پنجم ابتدایی. ۲ ـ دینیات (چاپ کابل) در چهار جلد برای چهار صنف اول تا چهارم ابتدایی. ۳ـ اطاعت اولوالامر (کابل، ۱۳۳۴ش). ۴ـ سراج‌القضات که نسخه‌هایی از آن در آرشیو ملی کابل نگه‌داری می‌شده است. ۵ـ مقدمهٔ فلسفهٔ اسلامیه. ۶ـ سراج‌السیر (چاپ لاهور) در سیرت نبوی، برای مدارس متوسطه. ۷ـ سراج‌الفقه (کابل، ۱۳۳۱ق) در دو جلد.

منابع: افغانستان در پنج قرن اخیر، ۴۵۶؛ جنبش مشروطیت در افغانستان، ۵۲ـ۵۳، ۵۵ـ۵۷؛دکندهار مشاهیر، ۲۶۲ـ ۲۶۳؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۱۰۵؛ فهرست نسخ خطی آرشیف ملی افغانستان، ۱۸۶.

برزگر

عبدالرحمان‌خان (ab.dor.rah.mān.xān)، فرزند سردار عبدالوهاب‌خان فرزند سردار امیرافضل‌خان محمدزایی، فراه ۱۲۴۹ـ همان‌جا ۱۳۱۳ش، شاعر، مترجم و دولتمرد افغانستانی. پدرش از پناهندگان افغانستانی به ایران بود. عبدالرحمان‌خان با برادرش عبدالحبیب‌خان، در دارالفنون درس خواند و ناصرالدین‌شاه قاجار (۱۲۶۴ـ ۱۳۱۳ق) به ایشان عنایتی بسیار داشت. او پس از چند سال اقامت در ایران، با خانواده‌اش به هندوستان کوچید و در آن‌جا به فراگیری زبان‌های انگلیسی و اردو پرداخت. عبدالرحمان‌خان در دومین سال حبیب‌الله‌خان (۱۳۱۹ـ ۱۳۳۷ق) به کابل بازگشت و به فرماندهی نظامی ارتش برگزیده شد. در ۱۳۲۷ق با گروهی دیگر از آزادی‌خواهان دربند شد، اما چندی نگذشت که از بند رهایی یافت. پس از قتل امیر حبیب‌الله‌خان، با سمت کنسولی به کلکته رفت. پس از جنگ افغانستان و انگلستان، به پیشاور رفت و در جلوگیری از ادامهٔ جنگ و برقراری صلح میان دو کشور، مشارکتی پی‌گیر داشت. او در دورهٔ امان‌الله‌خان (۱۲۹۷ـ ۱۳۰۷ش) نخست به معاونت وزارت امورخارجه و پس از آن، به حکمرانی فراه و چخانسور برگزیده شد. عبدالرحمان‌خان دولتمردی فرهیخته و شاعر و نویسنده‌ای نواندیش بوده و نوشته‌ها و سروده‌هایش در مطبوعات آن دوره به‌چاپ رسیده است. اما مجموعهٔ آثار عبدالرحمان‌خان در ماجرای شورش بچهٔ سقا (۱۳۴۸ق) از میان رفته و تنها شعرهایی پراکنده از وی به‌جا مانده است. عبدالرحمان‌خان که همواره از دورهٔ اقامتش در ایران به نیکی یاد می‌کرده است، برای آگاهی بیشتر دولتمردان و دوستان دانشمند ایرانی خود، کتابی از جیمز مرداک انگلیسی را، در آداب و سنن قدیم چینیان، به پارسی برگردانید و به پادشاه ایران پیشکش کرد. او برگردان پارسی این کتاب را مرآت‌الشرق نامید و بر آن بود تا در جلدی دیگر، به تاریخ مختصر ژاپن نیز بپردازد. از مرآت‌الشرق دو نسخهٔ خطی به شماره‌های ۴۳۲/ف و ۲۱۴۹ف در کتابخانهٔ ملی تهران نگه‌داری می‌شود. هر دو نسخه دارای مقدمه‌ای جداگانه است و مترجم یک نسخه را به ناصرالدین‌شاه و نسخهٔ دیگر را به مظفرالدین‌شاه قاجار (۱۳۱۳ـ ۱۳۲۴ق) پیشکش کرده است. نویسنده در این کتاب نخست ویژگی‌های اقتصادی و سیاسی چین را بررسیده و سپس، از فرآورده‌های گوناگون، راه‌یابی اندیشه‌های نو به چین و آداب و سنن دیرینهٔ مردمان این سرزمین گفته است. نسخهٔ انگلیسی مرآت‌الشرق در ۱۸۹۱م منتشر شد و عبدالرحمان‌خان نیز برگردان آن را در ۱۳۲۰ق به‌پایان برد. در ۱۳۷۱ش این کتاب به کوشش میرهاشم محدث و بر اساس دو نسخهٔ یاد شده، در تهران منتشر شده است.

منابع: تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۷۹ـ ۳۸۰؛ دایرةالمعارف آریانا، ۶۳۱/۳ـ ۶۳۲؛ ۹۱۱۲/۵؛ فهرست نسخه خطی کتابخانهٔ ملی ایران، ۴۲۲/۱؛ ۲۰۴/۵؛ کرسی‌نشینان کابل، ۲۴۸ـ ۲۴۹؛ گلزار عشیق، نسخهٔ خطی؛ مرآة‌الشرق.

نوش‌آبادی

عبدالرحمان‌خان بارکزایی (ab.dor.rah.mān.xān-e.bā.rak.zā.i)، ملاعبدالرحمان‌خان، ملقب به خان‌ملاخان و خان‌علوم فرزند ملامحمدسعیدخان، ملقب به خان‌ملاخان، پسر ملااسماعیل‌خان پسر مولوی نصراللـه‌خان، سدهٔ سیزدهم و اوایل سدهٔ چهاردهم هجری، دانشمند دینی و قاضی و نویسندهٔ افغانستانی. نیای بزرگش مولوی نصراللـه‌خان از تیرهٔ خوانخه‌زایی /خونسه‌زایی از ایل بارکزایی درانی بود و در بخش چل‌ماکو در ارغستان قندهار می‌زیست و در دورهٔ احمدشاه درانی (۱۱۶۰ـ ۱۱۸۶ق) قاضی دادگاه شرعی قندهار بود. مولوی محمداسماعیل‌خان، معروف به زلی‌نیکه، پسرنصراللـه‌خان، از علمای نامدار دربار تیمورشاه درانی (۱۱۸۶ـ ۱۲۰۷ق) به‌شمار می‌آمد. ملامحمدسعیدخان، پسر محمداسماعیل و پدر عبدالرحمان‌خان، نیز در دورهٔ زمان‌شاه درانی (۱۲۰۷ـ ۱۲۱۷ق) به فضل و علم آوازه داشت و در ۱۲۱۷ق، در اوایل دورهٔ اول پادشاهی محمودشاه درانی، به منصب قاضی‌القضاتی افغانستان گماشته شد و در دورهٔ دوم پادشاهی محمودشاه نیز، مقامش تثبیت شد و شاه شجاع هم در دورهٔ دوم پادشاهیش او را لقب مربی‌الفضلا داد و گذشته از اعادهٔ منصب قاضی‌القضاتی بدو، او را به سرپرستی کتابخانهٔ شاهی در بالاحصار کابل گماشت. گویا از همین هنگام بود که لقب (یا منصب) خان علوم یافت که بعدها به پسرش عبدالرحمان‌خان رسید. دربارهٔ لقب خان علوم گویند که دارندهٔ این لقب مقام «رئیس دارالعلوم و آمر امور معارف و ریاست جمعیت‌العلما و مستشاران شرعی حضور را داشت و سرپرستی و سیادت اهل علم وابسته به آن بود و سررشتهٔ مدارس و مدرسان و مراقبت تسبیح‌خانه و خانقاه‌های علمی به او تعلق داشت.» (تیمورشاه درانی، ۳۲۶) ملامحمدسعید، پس از کشته شدن شاه‌شجاع (۱۲۵۸ق)، به روایتی مدتی بیکار بود تا این‌که امیردوست‌محمدخان (ـ۱۲۷۹ق) در ۱۲۷۲ق او را به قضای دادگاه قندهار گماشت. اما به روایتی دیگر، امیردوست‌محمدخان در ۱۲۵۴ و ۱۲۵۹ق ملامحمدسعید را در مقامش ابقا کرد و پسر (اول یا دوم) او ملاعبدالسلام‌خان را در ۱۲۷۲ق به قضاوت قندهار گماشت. به‌هرحال، ملامحمدسعید که گذر خان‌ملاخان نزدیک شوربازار کابل به نام او است، پس از ۱۲۰ سال زندگی در ۱۲۷۶ق یا اندکی پیش از آن درگذشت. اما ملاعبدالرحمان‌خان که در دورهٔ امیردوست‌محمدخان لقب خان‌علوم و منصب نایب‌القضای کابل را داشت (از ۱۲۶۷ق) و مهرش به این سجع مزیّن بود: «از لطف حق خان‌علوم دوران ـ نائب‌القضای امیرست عبدالرحمان»، پس از مرگ پدر خود و یا از دورهٔ پادشاهی امیرشیرعلی‌خان به منصب قاضی‌القضاتی رسید و این مقام و لقب خان‌علوم را در دورهٔ پادشاهی محمدافضل‌خان، محمداعظم‌خان، محمدیعقوب‌خان و عبدالرحمان‌خان حفظ کرد. سجع مهر او در دورهٔ امیرشیرعلی‌خان و امیرمحمدافضل‌خان به ترتیب چنین بوده است: «تا قیام رکن دولت بر امیر باقر است ـ عبدالرحمان قاضی شرع نبی انور است»، «تا اساس رکن ملت از امیرافضل است ـ عبدالرحمان قاضی شرع نبی مرسل است.» وی در اواخر دورهٔ امیر عبدالرحمان‌خان (۱۲۹۷ـ ۱۳۱۹ق) در روستای شهوکی از توابع کابل، در ۸۵ سالگی درگذشت و پیکرش را به فرمان امیر با بزرگداشت و شکوه بسیار به کابل بردند و در کنار آرامگاه پدرش به‌خاک سپردند. از او سه پسر به نام ملاسعدالدین‌خان (۱۲۵۲ـ ۱۳۳۷ق) دولتمرد دورهٔ امیر عبدالرحمان‌خان و قاضی‌القضات دورهٔ امیر حبیب‌اللـه‌خان، ملاعبدالعزیزخان (قاضی جلال‌آباد) و ملا عبدالودودخان (قاضی بلخ) به‌جا ماند. ملاعبدالرحمان‌خان همچون پدرش مردی فاضل و ادیب و صاحب آثاری به نظم و نثر بوده است. از آثار وی حجة قویه در ابطال عقاید وهابیه غویه به فارسی است که به دستور امیرشیرعلی‌خان نوشته شده و در ۱۲۸۸ق در نخستین چاپخانهٔ کابل، به نام چاپخانهٔ مصطفاوی، به‌چاپ رسیده است.

منابع: تیمورشاه درانی، ۳۲۶، ۶۹۵ـ۱۷۰۰؛ سراج‌التواریخ، ۸۶/۱؛ ۷۹/۳؛ دارالقضاء در افغانستان، ۲۹۳ـ۲۹۴، ۳۰۸ـ ۳۰۹، ۳۲۳، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۰ـ ۳۴۱، ۳۵۴، ۳۵۹ـ ۳۶۴؛ مزارات شهر کابل، ۱۱۰ـ ۱۱۱؛ *Who's who of Afghanistan*, 103.

برزگر

عبدالرحمان‌خان لودین (ab.dor.rah.mān.xān-e.lu.din)، عبدالرحمان‌خان، متخلص به کبریت، فرزند کاکا سید احمدخان لودین فرزند فیض‌محمدخان لودین قندهاری، حـ ۱۲۷۲ـ ۱۳۰۹ش، سیاست‌مدار، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. از خاندان نامدار لودین در قندهار که در تجارت و سیاست دست داشتند، بود. پدرش کاکا سید احمدخان (ـ۱۳۰۶ش) از درس‌خوانده‌های مکتب حربیهٔ (مدرسهٔ نظام) دورهٔ امیر شیرعلی‌خان محمدزایی و مردی دانشمند و فاضل و مؤلف کتابی در حساب به فارسی به نام خلاصة‌الحساب بود و برای تسریع در آموزش نوآموزان،

شیوهٔ نوینی ابداع کرده بود که به «طرز کاکا» آوازه یافت. وی از فعالان جنبش مشروطیت اول در دورهٔ امیر حبیب‌الله‌خان بود و از مشروطه‌خواهانی بود که حبیب‌الله‌خان آن‌ها را به زندان انداخت و وی یازده سال از عمرش را تا جلوس امان‌الله‌خان، در زندان به‌سر برد. عبدالرحمان‌خان تحصیلات ابتدایی را نزد پدر خود گذراند و سپس در مکتب (مدرسهٔ) حبیبیه به ادامهٔ تحصیل پرداخت و تا درجهٔ متوسطه (رشدیه) درس خواند. گذشته از فارسی و پشتو، زبان‌های ترکی و اردو و اندکی عربی و انگلیسی را هم فراگرفت. وی که جوانی آزادی‌خواه و روشن‌اندیش بود در شمار نویسندگان روزنامهٔ معروف سراج‌الاخبار به مدیریت محمود طرزی درآمد (۱۲۹۰ش) و از اندیشه‌های سیاسی و ادبی طرزی فراوان تأثیر پذیرفت. عبدالرحمان‌خان جوانی «آزاده ظریف و نقاد و کوشا و نهایت دلیر و صریح‌اللهجه[بود] ... و همواره تمایلات دست‌چپی داشت و در مشروطیت دوم، گروه تندرو دست‌چپی را راهنمایی می‌کرد.» (جنبش مشروطیت در افغانستان، ۱۸۷) ازاین‌رودر ۱۲ تیر ۱۲۹۷ش/ ۱۹۱۸م که به جان امیر حبیب‌الله‌خان با تفنگچه سوءقصد ناموفقی شد وی را به اتهام عامل تیراندازی دستگیر کردند (و به احتمال فراوان این اتهام درست بوده است) و سپس چند تن از روشنفکران آن زمان، مانند عبدالهادی‌خان داوی، متخلص به پریشان، را به اتهام همدستی با وی به زندان انداختند. عبدالرحمان‌خان و دوستانش هشت ماه در زندان به‌سر بردند، در حالی‌که هر آن انتظار اعدام خود را داشتند، اما با کشته شدن امیر حبیب‌الله‌خان در شکارگاه کله‌گوش لغمان (۲۱ فبروریهٔ ۱۹۱۹م/ ۱۸ جمادی‌الاولی ۱۳۳۷ق) و جلوس امیر امان‌الله‌خان، ایشان از زندان آزاد شدند (اواخر اسفند ۱۲۹۷ش) و بیشتر آن‌ها در حکومت پادشاه تازه به مناصب و مقاماتی رسیدند. عبدالرحمان‌خان پس از آزادی از زندان، مدتی در روزنامهٔ نوبنیاد امان افغان که از ۲۲ حمل/فروردین ۱۲۹۸ش/ ۱۲ آوریل ۱۹۱۹م به مدیریت عبدالهادی داوی «پریشان» منتشر می‌شد، کارکرد و سپس به مشاغل رسمی در دستگاه دولتی روی آورد. وی به عضویت در مرکز یا مجلس قانون‌گذاری (۱۳۰۰ش)، عضویت در هیأت سیاسی و سفارت فوق‌العادهٔ افغانستان در اتحاد شوروی در بخارا (۱۳۰۲ش) درآمد. در ۱۳۰۲ش رئیس دوم «مرکه پشتو» (انجمنی که امان‌الله‌خان برای گسترش زبان پشتو بنیاد کرده بود) و در همان سال رئیس اول مرکه پشتو شد. در ۱۳۰۳- ۱۳۰۴ش کفیل سرمنشی شاه، در ۱۳۰۵ش رئیس بلدیه (شهرداری) قندهار و در ۱۳۰۶ - ۱۳۰۷ش رئیس گمرکات کابل بود. امان‌الله‌خان، روی‌هم‌رفته پادشاهی اصلاح‌طلب و در پی انجام برخی اصلاحات در جامعهٔ افغانستان و رواج بعضی اندیشه‌ها و اعمال برای سازگار نمودن جامعهٔ کهن افغانستان با نیازهای روزگار نو بود، اما وی در انجام این اصلاحات تا اندازه‌ای شتابزده و حتی متظاهرانه رفتار می‌کرد، چنان‌که سرانجام مخالفت گسترده مردم عوام و واپس‌گرایان را برانگیخت و در پی این مخالفت‌ها حکومتش را از دست داد، و از سوی دیگر، در بسیاری موارد از عمق بخشیدن واقعی به اصلاحاتش، به‌ویژه در جایی که پای تحدید قدرت و اختیاراتش در میان بود، پرهیز داشت. در میان هواداران اصلاحات امان‌الله‌خان، عبدالرحمان لودی و دوستانش به اصطلاح در جناح چپ قرار داشتند و خواستار مبارزهٔ گسترده با فساد اداری، ژرفا بخشیدن به اصلاحات و تحدید اختیارات شاه بودند، چنان‌که گویند در ۱۵ میزان/مهر ۱۳۰۷ش/ ۱۹۲۸م که امان‌الله‌خان در مجلسی برخی اصلاحات خود را اعلان داشت و خود را پادشاه انقلابی خواند، عبدالرحمان‌خان برخاست و گفت: «اعلیحضرت خودشان را یک پادشاه انقلابی در نطق خود معرفی نمودند. پس توقع می‌رود که انقلاب در دستگاه دولت را بپذیرند. ده‌سال است که اعلیحضرت وظیفهٔ صدارت اعظمی کشور را شخصاً به دوش گرفته‌اند، در حالی‌که انقلاب مقتضی آن است که عوض اعلیحضرت، شخص مسئول دیگری به حیث صدراعظم افغانستان منصوب گردد.» (افغانستان در مسیر تاریخ، ۸۱۳) در همین مجلس چون شاه رفع نقاب زنان را اعلان داشت، عبدالرحمان (رئیس گمرک کابل) و عبدالهادی (وزیر تجارت) به‌این دلیل که انگلیسی‌ها که سرگرم دسیسه‌چینی در افغانستان هستند این حرکت اصلاحی را بهانه کرده، مردم را بر حکومت می‌شورانند، با آن مخالفت ورزیدند. فردای آن روز، عبدالرحمان و عبدالهادی را، به فرمان پادشاه به کاخ دلگشا فرا خواندند و ناگزیر به کناره‌گیری از سمت‌های خود نمودند. از این رویداد دیری نگذشت که شورش حبیب‌الله، معروف به بچه‌سقا، درگرفت و حکومت امان‌الله‌خان براُفتاد. در دورهٔ تسلط بچه‌سقا (۱۳۰۷- ۱۳۰۸ش)، عبدالرحمان بار دیگر به زندان افتاد، اما دیری نگذشت که به‌رغم رواج شایعهٔ اعدامش در میان مردم، آزاد گردید و با سقوط بچه‌سقا و روی کارآمدن محمدنادرخان/ نادرشاه، عبدالرحمان به ریاست بلدیهٔ کابل گماشته شد. با این‌همه، مواضع ضد انگلیسی و آزادی‌خواهانهٔ

تند عبدالرحمان (که به داشتن عقاید ملیت‌گرایانهٔ افراطی همراه با گرایش‌های چپ‌گرایانه آوازه داشت)، نمی‌توانست مطلوب نادرشاه باشد که پادشاهی مستبد و خودرأی و مخالف مشروطه‌خواهان بود و در دورهٔ امیر امان‌الله‌خان نیز، شخصیت برجستهٔ گروه محافظه‌کاران حکومت را تشکیل می‌داد. عبدالرحمان از گروه یا حلقهٔ «جوانان افغانان» در دورهٔ امان‌الله‌خان بود. اینان دیدگاه‌های تندی دربارهٔ مسائل سیاست خارجی و داخلی داشتند و کسانی چون تاج‌محمدخان پغمانی، فیض‌محمدخان کابلی، غلام‌محی‌الدین‌خان ارتی و میرغلام‌محمد غبار از این گروه بودند و بیشتر آن‌ها را محمدنادرشاه رفته‌رفته و فریبکارانه بکشت یا به زندان افکند. بنابراین، نادرشاه در حالی که در ابتدا عبدالرحمان را به ریاست بلدیهٔ (شاروالی) کابل گماشت و در فرمان ۲۴ قوس/آذر ۱۳۰۸ش صداقت و خدمت بی‌آلایش او را ستود، در مرداد ۱۳۰۹ق در روزی که عبدالرحمان درکاخ دلگشا بر سفرهٔ شاهی نان خورد و شاه با او به نرمی سخن گفت، پس از فراغت از خوردن خوراک به سپاهیان حاضر بی‌مقدمه بفرمود تا او را بگیرند و در بیرون کاخ دلگشا، در باغ ارگ، بکشند. بدین‌سان، طومار عمر یکی از پیشگامان جنبش استقلال‌طلبی و آزادی‌خواهی افغانستان که سخت مورد کینهٔ محافظه‌کاران و کهنه‌پرستان بود، درنوردیده شد. از عبدالرحمان لودین/ لودی گذشته از ترجمه‌ها یا نوشته‌هایش در روزنامهٔ سراج‌الاخبار رساله‌ای در شرح احوال رجال همروزگارش و نیز دو واژه‌نامه، یکی فارسی ـ پشتو در یکصدوشانزده هزار واژه و دیگری پشتو ـ فارسی با یازده‌هزار واژه به‌جا مانده است. پژوهشگران تا این اواخر می‌پنداشته‌اند که این دو واژه‌نامه، که در زمان ریاست عبدالرحمان‌خان لودین بر «مرکه د پشتوه» تألیف شده‌اند، از میان رفته‌اند. ولی به‌گفتهٔ رشتین، این واژه‌نامه‌ها زمانی در کتابخانهٔ میرقاسم‌خان لغمانی موجود بوده است. وی با تخلص کبریت شعرهایی با مضامین اجتماعی ـ سیاسی می‌سرود و برخی از سروده‌هایش باقی مانده است.

منابع: ادبیات دری برای صنف ۱۰، ۲۵۳ـ ۲۶۱؛ افغانستان در پنج قرن اخیر، ۴۶۸/۱، ۵۲۱ـ ۵۲۲، ۵۳۲، ۶۰۰؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ۷۲۰ـ ۷۲۳، ۷۹۷ـ ۷۹۸، ۸۱۳؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۷۹ـ ۳۸۱؛ جنبش مشروطیت در افغانستان، ۶۱ـ ۶۳، ۱۸۷ـ ۱۹۲، ۲۳۳ـ ۲۳۵؛ دکندهار مشاهیر، ۲۸۰ـ ۲۸۱؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۴۰ـ ۱۴۱؛ سیر ژورنالیزم در افغانستان، ۶۳؛ نثر دری افغانستان، ۳۸.

برزگر

عبدالرحمان‌خان محمدزایی (ab.dor.rah.mān.xān-e.mo.ham.mad.zā.yi)، ضیاءالمله والدین عبدالرحمان‌خان پسر امیرمحمدافضل‌خان، ۱۲۶۰ـ ۱۳۱۹ق/ ۱۸۴۴ـ ۱۹۰۱م، پادشاه افغانستان از خاندان بارکزایی (۱۲۹۷ـ ۱۳۱۹ق). پدرش محمدافضل‌خان که بزرگ‌ترین پسر زندهٔ امیردوست‌محمدخان، بنیادگذار خاندان بارکزایی در افغانستان بود، در اواخر دورهٔ دوست‌محمدخان حکومت ولایات شمالی افغانستان، معروف به ترکستان صغیر، را داشت و در آن هنگام عبدالرحمان‌خان، با این‌که در سال‌های نوجوانی، بود در خدمت پدر خود به یک رشته عملیات جنگی پرداخت که قطغن، بدخشان و برخی ولایات دیگر را به زیر فرمان دولت مرکزی کابل درآورد. اما چون شیرعلی‌خان به شاهی برآمد و محمدافضل‌خان بر او بشورید و سپس شکست خورد و به زندان افتاد، عبدالرحمان‌خان به بخارا گریخت (۱۲۸۱ق) و در آن‌جا بود تا این‌که در ۱۲۸۲ق که امیرشیرعلی از اندوه مرگ پسرش سردارمحمدعلی‌خان، در قندهار گوشه گرفت و امور شاهی را کمابیش به دیگران واگذاشت، به افغانستان بازگشت و با یاری سردار رفیق‌خان کابل را بگرفت و پدرش محمدافضل‌خان و بعد از او، عم خود محمد اعظم‌خان را به شاهی برداشت. اما شیرعلی‌خان که از انزوا بیرون آمده بود در ۱۲۸۵ق توانست محمداعظم‌خان و سردار عبدالرحمان‌خان را بشکند و به گریز از افغانستان وادارد. عبدالرحمان‌خان به مشهد و از آن‌جا به سمرقند رفت و در تاشکند به حضور ژنرال کافمن، فرماندار کل ترکستان روسیه، رسید. ژنرال کافمن گرچه درخواست کمک وی را برای جنگ با شیرعلی رد کرد، ولی بدو اجازهٔ اقامت در سمرقند داد و مستمری برای او تعیین کرد. عبدالرحمان‌خان حدود یازده سال در سمرقند اقامت داشت تا سرانجام، پس از یورش تازهٔ انگلیسی‌ها به افغانستان و مرگ امیرشیرعلی و روی کار آمدن پسرش امیرمحمدیعقوب‌خان و استعفایش (یا برکناری وی به دست انگلیسی‌ها) پس از مدتی کوتاه، که افغانستان دستخوش قیام گستردهٔ مردم بر ضد انگلیسی‌ها شد و خلأ قدرتی در کشور پیش آمد که حتی انگلیسی‌ها را به جست‌وجوی مردی نیرومند برای سپردن امور کشور بدو (و خروج محترمانهٔ آن‌ها از خاک افغانستان) واداشت،

تصمیم به بازگشت به افغانستان گرفت. امیر شیرعلی در هنگام اقامتش در بلخ و نیز امیرمحمدیعقوب‌خان پس از جلوسش، فرستادگانی به ترکستان روسیه فرستاده و از روس‌ها خواسته بودند که مراقب تحرکات عبدالرحمان‌خان باشند و ازاین‌رو، ژنرال کافمن وی را از سمرقند به تاشکند بخواست و تحت‌نظر بداشت. اما بعد از درگذشت امیرشیرعلی و بازداشت امیرمحمدیعقوب‌خان، که افغانان بر انگلیسی‌ها بشوریدند، سردار عبدالرحمان توانست روس‌ها را راضی کند که بدو اجازه دهند به افغانستان بازگردد و بخت خود را برای گرفتن تاج و تخت بیازماید. وی بر آن شد تا به ولایات شمالی یا ترکستان افغانستان که به دلیل پیشینهٔ حکومت خود و پدرش در آن نواحی از محبوبیتی نسبی در میان مردم و سپاهیان آن‌جا برخوردار بود، برود. بنابراین، نخست سردارمحمدسرورخان و سردار محمداسحاق‌خان، پسران امیرمحمداعظم‌خان، و نیز سردار عبدالقدوس‌خان فرزند سردار سلطان‌محمدخان را به بلخ فرستاد تا مردم مزارشریف و توابع آن را به هواداری از او برانگیزانند و خود به دنبال آن‌ها روانه گردید و در اندک مدتی، به‌بهانهٔ جهاد با انگلیسی‌ها توانست رستاق قطغن و فیض‌آباد بدخشان را زیر فرمان خود درآورد. اما محمدسرورخان در شبرغان به دست گماشتگان ژنرال غلام‌حیدرخان وردک که امیرمحمدیعقوب‌خان وی را به حکومت ترکستان افغانستان گماشته بود، به قتل رسید و سردار محمداسحاق‌خان و سردار عبدالقدوس‌خان به سوی میمنه بگریختند. در این اثنا، انگلیسی‌ها که از قیام گستردهٔ افغانان برضد خود خسته شده بودند و راهی برای خروج از این تنگنا می‌جستند، بدین نتیجه رسیدند که نگه‌داری افغانستان به عنوان کشوری حایل یا میانگیر، در میان هند بریتانیا و ترکستان روس، با امیری نیرومند و دارای روابط دوستانه با آن‌ها، به سودشان است. آنها با آگاهی از آمدن عبدالرحمان‌خان به افغانستان، رفته‌رفته بدو تمایل یافتند و سر لپل گریفن که در ۱۹ مارس ۱۸۸۰م / ۷ ربیع‌الآخر ۱۲۹۷ق وارد کابل شده و ادارهٔ امور سیاسی را به دست گرفته بود، باب مکاتبه با وی را گشود و به درخواست آن دسته از جنگجویان افغانی که اعادهٔ مناسبات سابق میان انگلستان و افغانستان و بازگشت امیرمحمدیعقوب‌خان را به کابل خواسته بودند، پاسخ رد داد و مستوفی حبیب‌الله‌خان وردک را که هواخواه خانوادهٔ امیرشیرعلی‌خان بود، به هند تبعید کرد. با رسیدن سپاه انگلیس مستقر در قندهار به فرماندهی سر دانلد استوارت به کابل، البته پس از جنگ‌های متعدد با جنگجویان افغان در میان راه، موقع انگلیسی‌ها در پایتخت تا اندازه‌ای تقویت گردید. مزارشریف و بلخ و توابع آن نیز پس از آن‌که سپاهیان غلام‌حیدرخان وردک بر او بشوریدند و وی ناگزیر به گریز به بخارا شد (و پس از مدتی به دست روسیان به هلاکت رسید)، به زیر فرمان عبدالرحمان‌خان درآمد. وی پس از به زیرفرمان درآوردن ولایات بدخشان و قطغن و بلخ و کلاً ولایات شمالی افغانستان، در ۴ جمادی‌الثانی ۱۲۹۷ق در قندوز «فرامین عدیده به نام بزرگان کابل و غزنین و خوانین اطراف اصدار فرمود، از ورود فیض‌آمودش در قندوز همه را اعلام نمود.» (سراج‌التواریخ ، ۲۴۷/۲) در قندوز نامهٔ دیگری از گریفن برای عبدالرحمان‌خان رسید که چکیدهٔ مضمونش چنین بوده است: «دوست محترم ! دولت انگلیس از شنیدن این‌که وارد قطغن شده‌اید مشعوف است و خرسند خواهد شد که بداند که از دولت روس چگونه حرکت کرده و چه اراده دارید؟ فقط.» عبدالرحمان‌خان، پس از رایزنی با سران سپاهش نامه را چنین پاسخ داد: «دوست محترم گریفن صاحب نمایندهٔ دولت برطانیهٔ عظمی را پس از اظهار مراسم دوستانه مکشوف می‌دارد که مراسلهٔ شما رسیده، از مطالعهٔ ما گزارش یافت و در نوشتهٔ خود از ورود من در علاقهٔ قطغن اظهار خرسندی کرده، مسئولم داشته بودید که از مملکت روس به چه قسم حرکت کرده چه عزم دارد؟ دوست محترما! از مملکت دولت مذکوره به رخصت و اجازت جنرال کافمن حکمران تاشکند، عازم و رهسپار این دیار گشته، قصد آن دارم که در امور اضطراریه و ضروریه، کمر به معاونت ملت خود بسته، با خصم مصاف داده، رهنورد مدافعت شوم، فقط.» (سراج‌التواریخ، ۲۴۷/۲- ۲۴۸) او سپس از راه سالنگ به سوی کابل حرکت کرد، در حالی‌که ارتباطش با انگلیسی‌ها از راه فرستادن نامه یا ارسال پیام‌های شفاهی ادامه داشت و در میان راه نیز جنگاوران بسیاری به اردوی او می‌پیوستند و بدون برخورد با هیچ مانعی به چاریکار رسید و در این‌جا، نامه‌ای از ژنرال دانلد استوارت و گریفن دریافت داشت که «ما را هوای آن در سر است که نامهٔ اعلان امارت افغانستان را به نام شما منتشر سازیم. بنابر آن لازم است که شخصی را برگزیده، در کابل بفرستید تا در روز اعلان امارت شما به کابل حاضر باشد.» (سراج‌التواریخ، ۲۴۸/۲) در پی آن، عبدالرحمان‌خان در ۱۳ شعبان ۱۲۹۷ق/ ۲۱ ژوئیهٔ ۱۸۸۰م در چاریکار اعلان شاهی کرد و انگلیسیان نیز در مجلسی که در ۲۲ ژوئیه / ۱۴ شعبان با

عبدالرحمان‌خان محمدزایی

شرکت ژنرال رابرتس، ژنرال استوارت و گریفن و سردارمحمدیوسف‌خان نمایندهٔ عبدالرحمان‌خان برپا گردید، واگذاری ادارهٔ افغانستان را به عبدالرحمان‌خان اعلان نمودند. عبدالرحمان، سپس از چاریکار رهسپار کابل گردید و در میان راه در موضع زمّه در نشستی با گریفن و دیگر صاحب‌منصبان انگلیسی در ۳۱ ژوئیه و اول اوت ۱۸۸۰م/ ۲۳ شعبان ۱۲۹۷م شرایط پیمان گندمک را (که پیش‌تر میان امیرمحمدیعقوب‌خان و انگلیسی‌ها) بسته شده بود، پذیرفت و به‌واقع، «با قبول این شرایط، امیر عبدالرحمان‌خان یک بار دیگر بر سیاست اسلافش دربارهٔ انصراف از آزادی خارجی افغانستان به نفع انگلیس در بذل وعدهٔ عدم مداخلهٔ آن در امور داخلی این کشور صحه گذاشت و در ضمن کمک مادی و سیاسی آن را جهت محکم ساختن موقعیت خود به‌دست آورد. یکی از نتایج منفی این سیاست انزوای درازمدتی بود که افغانستان به آن گرفتار شد و در اثر آن در بخش‌های اقتصادی و فرهنگی از کشورهای مجاور و هم منطقهٔ خود عقب ماند.» (افغانستان در پنج قرن اخیر، ۳۶۹/۱-۳۷۰) شاید تنها امتیازی که امیرعبدالرحمان‌خان توانست از انگلیسی‌ها بگیرد، آن بودکه به آن‌ها پذیراند که نماینده یا سفیر انگلیس در کابل، به جای یک انگلیسی، یک (هندی) مسلمان باشد. در این اثنا، سردار محمدایوب‌خان، حاکم هرات، به آهنگ گرفتن قندهار رو بدان شهر نهاد و سپاه مشترک سردارشیرعلی‌خان قندهاری و انگلیسی‌ها را در بیابان میمند/ میوند در غرب قندهار به‌سختی بشکست (۲۷ ژوئیهٔ ۱۸۸۰م / ۲۰ شعبان یا بنابر سراج‌التواریخ ، ۱۷ شعبان ۱۲۷۹ق) و قندهار را به محاصره درآورد (۲۷ شعبان ۱۲۹۷ق).

امیرعبدالرحمان‌خان در ۵ رمضان ۱۲۹۷ق/ ۱۱ اوت ۱۸۸۰م وارد کابل شد و بر تخت نشست و در همین روز، سپاهیان انگلیسی در دو دسته کابل را ترک گفتند، دسته‌ای رو به جلال‌آباد نهادند و دسته‌ای دیگر به فرماندهی رابرتس راه قندهار پیش گرفتند و سردار محمدایوب‌خان را شکست دادند (۲۴ رمضان ۱۲۹۷ق/ اول سپتامبر ۱۸۸۰م) و به عقب‌نشینی به هرات واداشتند. بعد از آن، انگلیسی‌ها رفته‌رفته شروع به تخلیهٔ خاک افغانستان کردند تا سرانجام آخرین دستهٔ سپاهیانشان که در قندهار مستقر بود، در جمادی‌الاولی ۱۲۹۸ق/ آوریل ۱۸۸۱م آن شهر را ترک گفت. امیر عبدالرحمان چون بر تخت شاهی کابل نشست، در پی گسترش قلمرو خود در داخل کشور و سرکوبی و از میان بردن مدعیان قدرت، به‌ویژه سردار محمدایوب‌خان و نیز قبایل و سرکردگان سرکش و شورشی و ایجاد یک دولت مرکزی نیرومند، برآمد و برای رسیدن به اهدافش با جدیت و پشتکاری مستمر و خستگی‌ناپذیر به سازماندهی دستگاه دیوانی و لشکری، بخشی با بهره‌گیری از کمک‌های مالی انگلیسی‌ها، پرداخت و از به کار بردن هرگونه روش خشونت‌آمیز، مستبدانه و خونریزانه دریغ نورزید، گرچه روش‌های خشونت‌آمیز خود شورش‌های تازه‌ای را برمی‌انگیخت. سردار محمدایوب‌خان، پس از خروج انگلیسی‌ها از قندهار، بار دیگر بدان‌جا لشکر کشید و آن‌جا را بگشود (رجب ۱۲۹۸ق) و «علمای شهر و اطراف را انجمن ساخته، در باب معاونت خویش و محاربت با امیر موصوف [یعنی عبدالرحمان‌خان] فتوی خواست و از جمله آخوندزاده عبدالرحیم‌خان کاکری... با چند تن دیگر از علما که در علم و فضل زبانزد روزگار و معتمد صغار و کبار بودند، فتوی دادند که یاری دادن سردار محمدایوب‌خان معاونت در دین است و پیکار و مصاف دادن با امیرعبدالرحمان‌خان و لشکریانش حفظ شریعت سیدالمرسلین، زیرا که او را انگلیسیان امیر خوانده و سردار محمدایوب‌خان احرام جهاد بربسته، چنان‌که در محاربهٔ میمند سپاه دولت انگلیس را شکسته از پیش براند.» (سراج‌التواریخ، ۷/۳) عبدالرحمان‌خان به قندهار لشکر برد و محمدایوب‌خان را بشکست و از آن‌جا بیرون راند (شوال ۱۲۹۸ق) و محمدایوب‌خان به سوی هرات بگریخت، ولی پیش از رسیدن وی، هرات نیز به دست سردار عبدالقدوس‌خان، از امرای امیرعبدالرحمان‌خان افتاد (۱۴ ذوالقعدهٔ ۱۲۹۸ق) و وی ناگزیر به خاک ایران پناه برد و به مشهد رفت و نزدیک شش سال‌ونیم در ایران به‌سر برد و در این مدت به تلاش‌های نیم‌بندی برای بازستانی تاج و تخت دست زد تا سرانجام از تلاش‌هایش ناکام و نااُمید گشت و در ۱۳۰۴ق در مشهد به انگلیسی‌ها پناه برد و آن‌ها وی را در ۱۳۰۵ق به هند فرستادند و او در همان‌جا بود تا در ۱۷ آوریل ۱۹۱۴م/ ۱۱ جمادی‌الاولی ۱۳۳۲ق درگذشت و در پیشاور به خاک سپرده شد. امیر عبدالرحمان‌خان پس از آن‌که کار سرسخت‌ترین و خطرناک‌ترین رقیب خود را به انجام رسانید، به سرکوبی شورش‌های قبایل و اقوام مختلف در مناطق گوناگون افغانستان پرداخت. این شورش‌ها بخشی ناشی از درایستادگی خانان، ملاکان و ملایان سرکشی بود که وجود یک دولت مرکزی نیرومند را با منافع خود سازگار نمی‌دیدند. به گفتهٔ خود عبدالرحمان‌خان، در این

هنگام «هر آخوند و ملا، سرکردهٔ هر طایفه و قلعه خود را پادشاه به‌استقلال می‌دانستند و از مدت دویست‌سال آزادی و خودسری بیشتر از این آخوند و ملاها را حکمرانان سابق افغانستان متعرض نشده بودند. میرهای ترکستان و میرهای هزاره و سرکرده‌های غلیجایی بالنسبه از امرای افغانستان قوی‌تر بودند و تا زمانی که آن‌ها حکمران بودند، پادشاه نمی‌توانسته است در مملکت عدالت داشته باشد. حکم و تعدی این اشخاص از درجهٔ تحمل گذشته بود... هر سرکرده و مأمور و شاهزاده حتی خود پادشاه افغانستان دستجات قاتلین و تعداد زیادی از قطاع و دزدها مستخدم نموده و چون راهزنان مسافرین و کسبه و تجار متمول مملکت را می‌کشتند و اموال نقدینهٔ آن‌ها را غارت می‌کردند... اکثر این ملاها عقاید غریب در باب مذهب اسلامی به مردم القا می‌نمودند که در احادیث پیغمبر ابداً وجود نداشت و همین عقاید سخیفه است که باعث انقراض تمام ملل اسلامی در هر مملکت شده است. ملاهای مذکور القا می‌نمودند مردم باید هیچ کار نکنند و به اشخاص دیگر گذران نمایند و به مخالفت یکدیگر بجنگند.» (سفرنامه و خاطرات امیرعبدالرحمان‌خان، ۲۴۰-۲۴۱) با این‌همه، بخشی از شورش‌ها نیز «از تحمیلات طاقت‌فرسای مالی و سخت‌گیری‌های غیرضروری و غیرانسانی دولت، مثل قتل‌عام‌ها و حبس‌های دسته‌جمعی نشأت می‌کرد که مردم را به شورش‌های مکرر وادار نموده، خونریزی را به‌طور بیهوده ادامه می‌داد.» (افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱/۳۸۶) تا این هنگام بسیاری از طوایف به‌ویژه غلجایی‌ها، هیچ‌گاه مالیات مستقیم به دولت نمی‌پرداختند و مالیات‌هایشان را خان‌های آن‌ها و مستأجران می‌گرفتند، چنان‌که خان‌ها و ملاهای بانفوذ از دادن مالیات معاف بودند و افراد عادی یک اندازه مالیات می‌دادند که بخشی از آن به خان‌ها و مستأجران تعلق می‌گرفت و مبلغ اندکی به خزانهٔ دولت می‌رسید، ولی امیرعبدالرحمان‌خان مالیات‌های مستقیم گوناگونی وضع کرد که گاه واقعاً برای مردم کمرشکن بود. نخستین شورش بزرگی که برضد امیر عبدالرحمان روی داد شورش طوایف شنواری در ۱۳۰۱ق/ ۱۸۸۲م است، که در جنوب و شرق جلال‌آباد می‌زیسته و بر راه کابل به پیشاور مسلط بوده‌اند. این شورش، پس از آن‌که سپه‌سالار غلام‌حیدرخان چرخی، حاکم جلال‌آباد، در آغاز آن را به‌آسانی درهم شکست و به دستور امیر از سرهای کشتگان کله‌منار ساخت، بار دیگر از سرگرفته شد و با فراز و نشیب‌هایی برای ده سال ادامه یافت تا سرانجام در ۱۳۱۰ق/ ۱۸۹۲م طوایف شنواری سر تسلیم فرود آوردند. امیر در ۱۳۰۰ بر آن شد تا بسیاری از سرکردگانی را که در جنگ‌های با انگلیسیان نامی برآوردند و در میان مردم، به‌ویژه طوایف غلجایی، نفوذ فراوان داشتند، از میان بردارد و کسانی مانند محمدجان‌خان وردک، ملا عبدالغفور غلجایی و عصمت‌الله‌خان جبارخیل را به زندان انداخت و سپس، به قتل رسانید. در همین سال دولت انگلیس عهد پیشین خود - مبنی بر دادن دوازده لک (هر لک = ۱۰۰۰۰۰) روپیه به امیر برای نگه‌داری سپاهیانش و دفاع از مرزهای شمالی و غربی (یعنی در برابر روس‌ها و ایرانیان) - را تجدید کرد. در ۱۳۰۱ق سپاهیان امیر میمنه را که والی آن‌جا دلاورخان دم از استقلال می‌زد، به محاصره درآوردند و دلاورخان که در خود تاب درایستادن نمی‌دید، ناگزیر به تسلیم شد و شهر را به کارگزاران امیر سپرد و خودش را به کابل فرستادند. در ۱۳۰۲ق هیأتی از انگلیسی‌ها (که درواقع سیاست خارجی افغانستان را اداره می‌کردند) به سرپرستی سرپیترز لامسدن، شامل ۳۵ صاحب‌منصب و ۱۳۰۰ محافظ، برای مذاکره با هیأت روس‌ها دربارهٔ سرحدات افغانستان به هرات آمد، ولی پیش از آغاز گفت‌وگو روس‌ها منطقهٔ حاصلخیز و سرسبز پنجده درکنار رودکشک را که مورد اختلاف بود، تصرف کردند (۱۴ جمادی‌الثانی ۱۳۰۲ق) و این منطقه پس از پایان مذاکرات و تعیین خط مرزی، همچنان در دست روس‌ها ماند. در همین سال، امیر در راولپندی با لرد دوفرین، فرماندار کل یا نایب‌السلطنهٔ انگلیسی هند، دیدار کرد و ضمن تجدید عهد دوستی و اتحاد، درخواست نمود که از سویی شماری از کارگران هر فن برای آموختن صنایع گوناگون از کابل به لندن اعزام گردند و از سوی دیگر، انگلیسی‌ها شماری مهندس ماهر برای ساختن استحکامات نظامی و تعدادی کان‌شناس برای کشف معادن به افغانستان بفرستند و بازرگانان انگلیسی نیز سلاح‌هایشان را برای فروش به دولت افغانستان عرضه دارند. وی سپس، با «هفده هزار تفنگ پناه‌پر و پانزده هزار بغل‌پر و بیست و سه هزار میل دوبست و سه‌بست دهن‌پُر، مجموع پنجاه و پنج هزار تفنگ و ده توپخانهٔ پیلی و گاوی با قورخانه» که بخشی خریداری شده و بخشی دیگر بخششی دولت انگلیس بود، در ۲۶ جمادی‌الثانی ۱۳۰۲ق راولپندی را ترک گفت و راه کابل پیش گرفت. در ۱۳۰۲ق همچنین به فرمان عبدالرحمان‌خان، آلات و ادوات چاپ از هند به کابل آوردند و در این شهر چاپخانهٔ دولتی دایر

عبدالرحمان‌خان محمدزایی

کردند و «هم مولوی احمدجان‌خان قندهاری مأمور سررشته‌داری دفتر سنجش و فارغ خطی شده، امر جریب‌کشی و مساحت اراضی و املاک رعایا را به روی کار آورده، قرار بست جریب بر مالیات مملکت بیفزود و عُشر گندم دیمه را در خرواری دوازده سیر که ده سیر آن حق بیت‌المال است و دو سیرش حصهٔ عمال و ضباط او، بر ذمهٔ رعایا نهاد... و همچنین درصدی نیم‌روپیه در مال متروکهٔ میت و معاملات دادوستد مردم سکنهٔ مملکت و وجه سرشماری دواب و محصول اشجار مثمره و غیره همه جدید به روی روز آوردهٔ اوینـد، و ضبط اوقاف را نیز او کرده، محصولش را برای امامان و مؤذنان مساجد و مصارف فرش و چراغ و غیرهٔ مسجدها قرار داد... و هم رسالهٔ اساس‌القضاة و رسالهٔ دستورالعمل حکام و ضباط را در باب رفع مخاصمات و اجرای محاکمات او تصنیف کرد.» (سراج‌التواریخ، ۱۸۵/۳ـ ۱۸۶) امیرعبدالرحمان‌خان در ۱۳۰۴ق شورش گسترده و قیام عمومی غلجاییان را که از مالیات‌های کمرشکن و فشارهای کارگزاران امیر به تنگ آمده بودند و رهبری قیامشان را کسانی مانند ملا عبدالکریم (که پدرش ملا دین‌محمد معروف به مشک‌عالم که در میان طوایف غلجایی نفوذ فراوان داشت، در ۱۰ ربیع‌الاول ۱۳۰۳ درگذشت) و محمدشاه‌خان هوتکی (پسر میرافضل که نسب خود را به میرویس می‌رساند و خان خیل غلجاییان بود) به دست داشتند، فرو نشاند. در همین سال، «رسایل ناجیه، اساس‌القضات و هدایة‌الشجعان و نصایح‌الصبیان و شهاب‌الحساب به امر حضرت والا (یعنی امیرعبدالرحمان‌خان) تألیف و باسمه شده، در تمام مملکت متبوعه نشر شد که به مسائل ضروریهٔ دین و امور جهاد و تهذیب اخلاق و ادب و هندسه و اعتقاد حقه اجمالاً بدانند.» (سراج‌التواریخ، ۲۶۳/۳ـ ۲۶۴) در ۱۳۰۵ق سردار محمداسحاق‌خان، پسرعم امیرعبدالرحمان‌خان که مردی بردبار و مهربان و صوفی‌مشرب بود و ابتدای پادشاهی امیر حکومت ترکستان افغانستان (ولایات شمالی به مرکزیت بلخ) را داشت و به‌سبب نرم‌خویی و برخورد ملایمش با مردم از محبوبیت زیادی در میان ساکنان آن نواحی برخوردار بود و در عین حال، همچون همهٔ شاهزادگان افغانی هوای استقلال (در ولایت خود) در سر می‌پروراند و از فرستادن درآمد ترکستان به کابل خودداری می‌کرد و به بهانه‌های گوناگون، از انجام درخواست امیر برای رفتن به کابل سرباز می‌زد، سرانجام آشکارا سر به شورش برداشت و رو به جنگ با سپاه امیر نهاد. در نبردی که در ۲۲ محرم ۱۳۰۶ق در مقام غزنی‌گک در نزدیکی تاشقرغان روی داد، محمداسحاق‌خان، به‌رغم پیروزی نسبی اولیهٔ سپاهش، ناگهان دچار ترس شد و سراسیمه رو به گریز نهاد و در پی آن، شیرازهٔ سپاهش از هم‌گسیخت و لشکر امیرعبدالرحمان‌خان پیروز درآمد. محمداسحاق‌خان، گریزانْ زنان و فرزندان و بستگان خویش را برگرفت و از آمودریا گذشت و به ترکستان روس رفت. پس از این پیروزی، امیرعبدالرحمان‌خان به تن خود به ولایات شمالی رفت (صفر ۱۳۰۶ق) و تا ذوالحجهٔ ۱۳۰۷ق در آن‌جا ماند و در این مدت آن منطقه را از وجود هواداران سردار محمداسحاق‌خان پاک کرد و هزاران نفر را به این جرم بکشت یا به سیاه‌چال انداخت یا فراری داد. عبدالرحمان‌خان، سپس به تدارک سپاه برای تسخیر هزاره‌جات و سرکوبی سرکردگان سرکش آن منطقه و مردم شیعهٔ هزاره پرداخت. این مردم تا این هنگام در انزوا از سایر مردم به گونه‌ای نیمه‌مستقل در دره‌های کم‌زمین و کوهستان‌های دارای گذرگاه‌های سخت مرکز افغانستان می‌زیستند و برخلاف پشتون‌ها، بیشتر یک‌جانشین بودند، نه خانه‌به‌دوش. امیر در آغاز توانست برخی سرکردگان و مناطق هزاره‌نشین را به‌آسانی زیر فرمان خود درآورد، ولی اندکی بعد، هزاره‌ها ـ چه سرکردگان و بزرگانشان که جایگاه ممتاز پیشین خود را سست یا از دست داده می‌دیدند و چه مردم عادی هزاره که با دست‌اندازی و تعرض کارگنان لشکری و کشوری دولت مرکزی به مال و ناموس و باورهای دینی خود مواجه گشتند ـ یک‌سره برضد امیر به‌پا خاستند و شورش و قیامی عمومی سراسر هزاره‌جات را دربرگرفت که سه سال، از ۱۳۰۹ تا ۱۳۱۱ق/ ۱۸۹۱ـ ۱۸۹۳م، به درازا کشید و امیر تنها پس از یک لشکرکشی گسترده، از پنج سمت کابل، غزنین، قندهار، هرات، مزارشریف به داخل هزاره‌جات، و به کار بردن ددمنشانه‌ترین روش‌ها در سرکوبی مردم، توانست این شورش را فرو بنشاند. در این شورش هزاران تن از مردم سپاهی و عادی هزاره به قتل رسیدند و بسیاری از پسران و دختران و زنان جوان از این قوم نیز به اسارت درآمدند که به نام غلام و کنیز در شهرهای افغانستان فروخته شدند. البته خود هزاره‌ها نیز که بر اثر این جنگ دستخوش تهی‌دستی و ناداری شده بودند، ناگزیر زن و دختر و پسر خود را می‌فروختند، چنان‌که گویند در این هنگام فرمانی شاهی صادرگردید که «اگر مردم هزاره بخواهند زن و دختر و پسر خود را بفروشند، به سجل و مهر قاضی و حاکم هر قدر که (کارکنان دولت) می‌خواهند غلام و کنیز خریده، ده

یک بهای آن را محصول به دولت بدهند و از صدور این حکم مردم هزاره ممر معیشت یافته، به هزاران زن، فرزند و دختر را از دو الی ده سیر جو، جواری و گندم فروخته، عسرت موقت‌شان به یسرت مبدل گردید. هر کدام از سپاهان که رخصت منزل و مقام خود حاصل می‌کردند، چند تن از برده و کنیز آورده، می‌فروختند و در نتیجهٔ این امر، فروش پسرها و دخترهای هزاره چنان گسترش یافت که چون چندی بعد برخی از هندوان قندهار به جرم زناربستن به کنیز و غلام هزاره مأخوذ شدند، هندوان قندهار در مقام دفاع از ایشان عرض کردند که غیر از این‌ها، دختران و پسران و زنان بسیاری از این قوم را تاجران و بازرگانان مسلمان و هندو خریده و از راه تجارت در شالکوت و سند و هند برده، حتی به لولیان شهر و بازار فروخته و ایشان همه را در آغوش هندو و نصارا آورده و مزد می‌گیرند.» (افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱/۳۹۵) یکی از سیاست‌هایی که امیر در سرکوبی هزاره‌ها تعقیب می‌کرد، کوچاندن هزاران تن از پشتون‌ها به مناطق هزاره‌نشین بود، به‌ویژه مناطقی که هزاره‌های آن کشته شده یا به اسارت درآمده و یا از ترس جانشان به مناطق یا سرزمین‌های دیگر گریخته بودند، و این به تغییر هویت قومی برخی مناطق، مانند ارزگان که تا آن هنگام قلب و مرکز هزاره‌جات به‌شمار می‌آمد، انجامید. در ۱۲ نوامبر ۱۸۹۳م/ ۲ جمادی‌الاولی ۱۳۱۱ق معاهده‌ای میان هیأتی انگلیسی به سرپرستی سرمارتیمر دوراند و امیرعبدالرحمان‌خان دربارهٔ مرزهای شرقی و جنوبی افغانستان، از واخان تا مرز ایران، به امضا رسید که خط مرزی میان افغانستان و هند بریتانیا را که به خط دوراند آوازه یافت، تعیین کرد. بنابراین معاهده، امیر از ادعای خود بر مناطقی مانند سوات، باجور، چترال، وزیرستان و چمن درگذشت و در مقابل، انگلیسیان حاکمیت افغانستان بر درهٔ کنر تا اسمار و ناحیهٔ بیرمل در وزیرستان را پذیرفتند. امیر در ۱۳۱۳- ۱۳۱۴ق کافرستان (سرزمینی در جنوب هندوکش و شمال غرب درهٔ کنر، شامل کوه‌های بلند پوشیده از جنگل و دره‌های تنگ، کم‌زمین و بی‌حاصل که تا این هنگام، هیچ‌یک از جهانگردان و جهانگشایان موفق به فتح کامل آن نشده بودند و به دست سرکردگان محلی اداره می‌شد و مردمش بت‌پرست بودند) را گشود و مردمش را به‌زور به پذیرش اسلام و مذهب اهل سنت واداشت و سرزمینشان را «نورستان» نامید. در ۱۳۱۴ق/ ۱۸۹۶م، پس از آنکه امیرعبدالرحمان‌خان توانست سلطهٔ خویش را بر سراسر کشور، بعد از پیروزی در دست‌کم

چهار جنگ داخلی و صد شورش بزرگ و کوچک بر مخالفان تثبیت کند، سرداران کابل عریضه و عهدنامه‌ای به نام تمام محمدزایی‌ها به امیر عبدالرحمان‌خان تقدیم و لقب «ضیاءالملة والدین» را در تمغایی از طلا نقش کرده، به امیر اطلاق نمودند. وی در سال‌های پایانی عمرش، به بیماری نقرس مبتلا و تا اندازه‌ای زمین‌گیر بود و سرانجام در ۹ جمادی‌الثانی ۱۳۱۹ق/ ۱۹۰۱م بر اثر همین بیماری درگذشت (یا به روایتی بسیار ضعیف، به اشارهٔ پسرش سردار حبیب‌الله‌خان به زهر کشته شد) و پسر بزرگش سردار حبیب‌الله‌خان بر جای وی نشست. «پیروزی‌های درخشان عبدالرحمان‌خان تا حدود زیادی معلول کمک‌های مالی و تسلیحاتی انگلستان بود که در اجرای پیمان گندمک به او داده شد، ولی این امر به هیچ‌وجه از توانایی‌های سیاسی بسیار واقعی او چیزی نمی‌کاهد. تقویت انسجام خانوادهٔ سلطنتی، تبعید یا تحت نظر قرار دادن رؤسای بانفوذ ایل‌ها، و انتشار قوانین کیفری دقیقی که فکر مسئولیت جمعی را در اذهان رسوخ می‌داد، به تحکیم اقتدار امیر بر سرتاسر کشور کمک بسیار کرد و بالاخره گسیل کردن شمار زیادی از مهاجران پشتو به مناطق شمال هندوکش نیز در این امر تأثیر قاطعی داشت، زیرا به پراکنده شدن برخی ایل‌های رقیب، جلب نظر مهاجران جدید از طریق اهدای سخاوتمندانهٔ اراضی، و پشتویی کردن شمال افغانستان (جایی که حضور اقلیت‌های قومی و فرهنگی مختلف زمینه را برای گرایش تجزیه‌طلبانه مساعد می‌کرد) می‌انجامید. عبدالرحمان در زمینه‌های اجتماعی و اقتصادی نیز دست به کارهای تازه‌ای زد... مبارزه با راهزنان و اتخاذ سیاستی قاطع در امر بنای کاروانسراها و پل‌ها و جاده‌های سوق‌الجیشی در مبادلات بازرگانی داخلی سودمند افتاد. بر دامنهٔ انحصارات دولتی و نظارت بی‌مورد بر بخش عظیمی از بازرگانی داخلی و خارجی کشور افزود. با مداخلهٔ شخصی امیر در استخدام متخصصان انگلیسی و هندی جهت ایجاد یک رشته صنایع نظامی و غیرنظامی کوچک، فنون صنعتی اروپایی به کشور وارد شد. پزشکان انگلیسی در ۱۳۱۳ق نخستین درمانگاه عمومی را در کشور بنیاد کردند. اما این اقدامات انسجامی نداشت و سطحی بود چراکه در کابل متمرکز بود. به آموزش و پرورش توجهی نشد، و روحیهٔ انزواطلبی به رد شدن هر اقدامی در زمینهٔ ایجاد ارتباطات تجددخواهانه منجر می‌شد.» (افغانستان، ۲۶۹- ۲۷۰) نظام حکومتی افغانستان در دورهٔ امیر عبدالرحمان‌خان بر دو پایهٔ اساسی قرار داشت، یکی ارتشی

عبدالرحمان‌خان محمدزایی

نیرومند که حفظ و تجهیز آن پشتوانهٔ مالی نیرومندی را می‌طلبید که نتیجهٔ آن، افزایش مالیات‌های قدیمی یا وضع مالیات‌های جدید بود که بار بسیار سنگینی بر گردهٔ مردم می‌گذاشت، چندان‌که بسیاری از شورش‌های دورهٔ امیر عبدالرحمان‌خان از همین‌جا برخاسته است؛ دیگری تمرکز کامل قدرت و اختیارات در دست امیر که به هیچ‌کس اعتماد نداشت و به تن خود به همهٔ کارها، حتی جزئی‌ترین مسائل رسیدگی می‌کرد و به‌واقع هم شاه و هم نخست‌وزیر، وزیر جنگ، وزیر کشور، وزیرخارجه و جز آن بود و همهٔ بزرگان و سرداران دستگاه متکی بدو بودند و کمتر نشانه‌ای از استقلال فکری در آن‌ها به چشم می‌خورد. امیر از کوچک‌ترین خطاهای کارگزاران دیوانی و لشکری چشم نمی‌پوشید و گذشته از برکناری و زندانی کردن، مجازات‌های سختی مانند مصادرهٔ اموال، شکنجه و حتی اعدام برای تنبیه خطاکاران بسیار رایج بود. عبدالرحمان تمام بخش‌های کشور را تحت نظارت شدید نظامی، اجرایی و قضایی درآورد. مشخصهٔ پادشاهی او رسوخ دیوان‌سالاری به تمام قلمرو حکومتی و تعیین دقیق حدود هرکس بر اساس اصول مسئولیت، سلسلهٔ مراتب و حسابداری بود. امور حکومتی عمدتاً از طریق نوشته اداره می‌شد. او برای رسمیت بخشیدن به این تغییرات مجموعه‌ای از قوانین یا دستورالعمل‌ها صادر کرد (افغانستان، ص ۳۰۲). «تمام حکام افغانستان مقید به قوانینی بودند که در کتاب دستورالعمل حکام و ضباط گرد آمده بود؛ هر گاه مأموری به مشکلی برمی‌خورد که دستورالعمل‌های روشنی دربارهٔ آن در اختیار نداشت، می‌بایست از امیر راهنمایی بخواهد و امیر گذشته از آن‌که برای مأمور پاسخی فوری می‌فرستاد، به شاهزاده حبیب‌الله دستور می‌داد که از آن پاسخ‌ها نسخهٔ دومی فراهم آورد و برای مأموران دیگر بفرستد. در نتیجه، این دستورها در کتابی به نام دستورالعمل گردآوری می‌شد. تمام قضات و دوایر قضایی نیز می‌بایست از قانون مدونی به نام اساس‌القضات پیروی کنند. گفتنی است مولوی احمدجان‌خان الکوزایی، متخلص به تاجر (-۱۳۲۰) به دستور امیر، وظایف حکام و قضات را در دو جلد تهیه نمود، یکی اساس‌القضات (کابل، ۱۳۰۳ق/ ۱۸۸۵م) و دیگری قانون کارگزاری در معاملات حکومتی و تعیین جرایم و سیاسات (کابل، ۱۳۰۳ق/ ۱۸۸۵م) که حاصل مکاتبات امیر با شاهزاده حبیب‌الله است و در اواخر پادشاهی عبدالرحمان شامل ۶۳ مقاله بود و حکام می‌بایست به مواد آن عمل کنند. در این دوره برای صاحب‌منصبان لشکری و دیوانی نیز آثاری تدوین یافت که اعمال و مسئولیت‌های آنان را مشخص می‌کرد، مانند دستورالعمل کوطواله‌دارها (=سرجوخه‌ها، کابل، بی‌تا)، قواعد کار میجرها (= سرگردها، کابل، بی‌تا)، قواعد کار میرزایان (=کارمندان، کابل، ۱۳۱۷ق/ ۱۸۹۹م)، دستورالعمل کلانترهای دارالسلطنت کابل و غیره ولایت افغانستان (کابل، ۱۳۳۶ق/ ۱۹۱۷م) که هدف از مقررات مدون در این اثر که در زمان عبدالرحمان منتشر شد، آن بود که جنبش‌های مردم نواحی شهری را زیر نظارت شدید حکومت درآورد، و احتساب‌الدین (کابل، ۱۳۰۶ق/ ۱۸۸۸م) که در آن عبدالرحمان وظایف محتسبان (ناظران اخلاقیات) را تعریف کرد و آن‌ها را به صورت جاسوسانی به‌کار گرفت که دربارهٔ مصالح سیاسی و اقتصادی گزارش می‌دادند. به هرحال، امیر عبدالرحمان‌خان در دورهٔ پادشاهی‌اش توانست به جنگ‌های داخلی، سرکشی‌ها و ناامنی‌هایی که زمانی دراز، از هنگام مرگ تیمورشاه درانی، افغانستان را دربرگرفته بود، پایان بخشد و از این جهت، نظم و امنیتی نسبی در کشور افغانستان برقرار سازد و مردم را تا اندازه‌ای از تعدیات سرکردگان محلی و قبیله‌ای برهاند، اما وی خود پادشاهی سخت خودکامه و خون‌ریز بود و همچون همهٔ خودکامگان به همگان بدگمان بود و برای حفظ سلطهٔ خونین خود شبکه‌ای از زندان‌ها و سیاه‌چال‌ها و شکنجه‌گاه‌ها و مراکز جاسوسی و انتظامی به‌راه انداخت و جاسوسان و مأموران امنیتی خود را بر جان و مال مردم حاکم کرد که نتیجه‌اش ناامنی تازه‌ای بود که مردم را، از بزرگ و کوچک، در ترس و وحشت دایمی نگه می‌داشت، چندان‌که وقتی بمرد، کمتر کسی مرگ وی را با اندوه پذیرفت. امیر در سیاست خارجی سازش‌کار و پرگذشت و نرم و بردبار، ولی در سیاست داخلی ناشکیبا و خشن و بی‌مدارا و خون‌خوار بود، چنان‌که به گفتهٔ محمود طرزی در سراج‌الاخبار، در دورهٔ او «هیچ‌کس بر جان خود، بر مال خود، بر مأموریت خود هیچ امنیتی نداشت. روزی نبود که قتل‌ها، اعدام‌های رقم رقم با عقوبت‌ها و عذاب‌های گوناگون و نهب‌ها و تاراج‌های از حد افزون به وقوع نمی‌آمد، ضبط املاک، مصادرهٔ اموال، فراری ساختن با عیال و اطفال از وقایع دایم‌الاجرایی بود.» وضع فرهنگ و ادب نیز در دورهٔ امیرعبدالرحمان‌خان چندان (یا هیچ) درخشان نیست، چنان‌که به اعتقاد برخی پژوهشگران «هیچ نقطهٔ درخشانی در تاریخ این عهد راجع به فرهنگ جدید دیده نمی‌شود. بی‌اعتنایی امیر در این زمینه تا جایی بود که می‌توان

آن را تـعند و تـعمد در جـلوگیری از فـرهنگ نـامید، زیـرا امیرعبدالرحمان از تمدن و فرهنگ جدید جهان آگاه بود، معهذا یک مکتب نساخت و یک جریده تأسیس نکرد، در حالی کـه افغانستان با هر دو سابقه داشت. تنها امیر مـطابع لیـتوگرافـی (چاپ سنگی) وارد کرد و کتب و رسالات چـندی بـر مـبنای اطاعت پادشاه و تحویل دادن مالیات در سر موعد و چند قانون اداری چاپ نمود.» (افغانستان در مسیر تاریخ، ۶۵۰) عبدالرحمان خود نیمه‌سوادی داشته است و هنگامی که در سمرقند در تبعید به‌سر می‌برد، به درخواست ژنرال کافمن، شـرح احـوال خـود، شامل سال‌های نخستین زندگی‌اش، را به فارسی نوشته که سپس به دستور کافمن به روسی برگردانیده شد و متن روسـی را نـیز بعدها، سرهنگ گوون به انگلیسی برگرداند. امیر در بازگشت به افغانستان و دست‌یابی به تاج و تخت این کشور، خاطرات خود را تکمیل کرد و با عنوان پندنامهٔ دنیا و دین در ۱۳۰۳ق/ ۱۸۸۶م در کابل به‌چاپ رسانید. بعدها، کسی به نام سلطان مـحمد از مردم پنجاب که مدتی منشی عبدالرحمان‌خان بود، پس از این‌که از کابل به هند و از آن‌جا به انگلستان رفت، کتابی در دو جلد به انگلیسی در شرح احوال امیر عبدالرحمان‌خان مـنتشر کـرد کـه جلد یکم آن ظاهراً ترجمهٔ همان پـندنامهٔ دنیا و دیـن (البـته بـا تغییراتی) و جلد دوم شنیده‌ها یا دریـافت‌هایش از امیر بـوده است و درواقـع، ایـن جـلد را خـود مـنشی نـوشت و بـه نـام یادداشت‌های امیر به‌چاپ رسانید. کتاب سلطان‌محمد پنجابی را غلام‌مرتضی‌خان قندهاری، معاون یکم کنسول‌گری انگلستان در مشهد بـه فـارسی بـرگردانـید کـه ایـن تـرجمهٔ فـارسی بـه تاج‌التواریخ* آوازه دارد. مؤلف سراج‌التواریخ در ایـن‌باره چـنین می‌نویسد: «و مقارن این حـال در اوایـل مـاه صـفر [۱۳۰۷ق] مـنشی غـلام‌مرتضی‌خان نـام قـندهاری کـه کـارکنان دولت انگلیس‌اش از شالکوت به اجازت حضرت والا به راه قـندهار مأمور به اقامهٔ مشهد مقدس کرده بودند، از نقطهٔ فاصلهٔ دولتین افغانستان و انگلیس عبور کرده... و این منشی غلام‌مرتضی‌خانی است که کتاب مؤلفه منشی سلطان‌محمد نام هندی را که مدتی به حضور اقدس والا به کار مکتوب‌نویسی پایهٔ عزت و اعتبار داشت، و آخرالامر بدون صدور امری به مدلول «الخائن خائف» روی از دولت و سعادت برتافته، زنی را که از مردم کابل بود، به عقد نکاح درآورده، فروگذاشته، از راه فرار در قرارگاه اصلی خود رفت و کتاب پـندنامهٔ دنـیا و دیـن حـضرت والا را کـه از زمـان صباوت خویش تا روز حرکتش از خوقند جانب افـغانستان و ورودش در خطهٔ بدخشان به قلم خاص رقم و در مطبع کـابل باسمه و طبع فرموده بود، از فارسی به زبان انگلیسی نقل کرده، یک جلد قرارداد، و وقایع افغانستان را که از اعداد مردم شنیده و هم خودش از دربار پادشاهی از خادمان حضور مسموعاً اخـذ کرده، جلد جداگانه‌ای نوشته، مـبالغ خـطیر از ایـن دو کـتاب حاصل کرد تا که هر دو جلد کتاب مؤلفهٔ او در مشهد به دست منشی مـذکور افـتاده، از انگـلیسی بـه فـارسی تـرجمه کـرده، تاج‌التواریخ‌اش نام نهاد.» (سراج‌التواریخ ۳/۵۱۶-۵۱۷) بـه هـر حـال، دستـکم بـخشی از تـاج‌التـواریـخ بـه دست امیر عبدالرحمان‌خان یا به دستور او نـوشته شـده است. هـمچنین کتابی به نام سوانح امیر عبدالرحمان‌خان در دست است که اصل آن، نوشتهٔ شخصی به نـام ویـلر است و دکـتر عـبدالغنی‌خان پـنجابی و بـرادرش نـجف‌علی‌خان آن را، گـویا در زمـان امیرحبیب‌الله‌خان، به فارسی برگردانده‌اند که نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ موزهٔ کابل (به شمارهٔ ۳۰۲) نگه‌داری می‌شده است. از دیگر آثار منتشر شده در دورهٔ امیر عبدالرحمان، گذشته از آثاری مانند اساس‌القضات احمدجان الکوزایی، از این آثار می‌توان یاد کرد: ۱- تقویم‌الدین در فضایل جهاد و شهادت و صبر و مـانند آن‌که آن را ملاابوبکر و ملاغلام‌محمد و ملاعبدالخالق و دیگران به فرمان عبدالرحمان‌خان، عمدتاً برای توجیه مقام شاه از نظر دین، نگاشته‌اند. این اثر در ۱۳۰۴ق تألیف یافته و در ۱۳۰۶ق در کابل به‌چاپ رسیده است؛ ۲- مرآت‌العقول و کلمات موعظت امیر (چاپ کابل، ۱۳۰۳ق) نیز به فرمان امیر نوشته شده و هدف از نگارش آن، توجیه مردم در پرداختن مالیات بـوده است؛ ۳- شـهاب‌الحسـاب (کـابل، ۱۳۰۳ق) از میرباقرعلی‌شاه رضـوی لکهنوی که به فرمان عبدالرحمان برای محاسبان دوایر حکومت تألیف یا ترجمه شد؛ ۴- مثنوی نصایح‌الصبیان میر سیف‌الدین عزیزی کوهستانی (کابل، ۱۳۰۳ق)؛ ۵- آیینهٔ جهان‌نما (کـابل، ۱۳۱۷ق) کـه گـزیدهٔ انـوار سـهیلی بـه انـتخاب خـود امـیرعبدالرحـمان‌خان است؛ ۶- رسـالهٔ نـاجیه از قـاضی عبدالرحمان‌خان (کابل، ۱۳۰۷ق)؛ ۷- تعلیم‌نامهٔ خیاطی (کابل، ۱۳۱۰ق) تألیف و ترجمهٔ منشی سلطان‌محمدخان؛ ۸- دیـوان رحمت بدخشانی ورسجانی (کـابل، ۱۳۱۲ق)؛ ۹- خوان نـعمت (کابل، ۱۳۱۳ق) ترجمهٔ عبدالرحمان بیگ دهلوی از اردو، کـه متن اردو خود ترجمه از انگلیسی است؛ ۱۰- رسالهٔ کیمیا (کابل، ۱۳۴۱ق) ترجـمهٔ سـیف‌الدیـن بـابری؛ ۱۱- مـعراج‌المؤمنین از حاجی محمدخان (کابل، ۱۳۱۷ق)، ترجمهٔ عبدالله هراتـی از

هندی؛ ۱۲ـ دیوان عایشهٔ درانی (کابل، ۱۳۰۵ق)؛ ۱۳ـ فتح‌نامهٔ کافرستان شیرمحمد جلال‌آبادی (چاپ لاهور)؛ ۱۴ـ جنگ‌نامهٔ روم و روس (کابل، ۱۳۰۸ق) ترجمهٔ عبدالسبحان؛ ۱۵ـ آمدن‌نامه (کابل، ۱۳۱۲ق) به کوشش گل‌محمدخان درانی. در دورهٔ امیر عبدالرحمان‌خان، به‌رغم شرایط نامساعد، با توجه به این‌که به‌هرحال امیر عبدالرحمان نیز همانند هر فرمان‌روای خودکامه‌ای ستایش و مداحی را خوش داشت، باز هم سرایندگانی برآمده و یا از قبل بوده و در این دوره همچنان شعر می‌سروده‌اند و حتی برخی از آن‌ها در دستگاه امیر مورد توجه بوده‌اند. از پارسی‌گویان دورهٔ امیرعبدالرحمان‌خان می‌توان از عبدالستار مهجور کابلی (۱۲۶۲ـ ۱۳۵۶ق)، میرمحمدابراهیم حیرت کابلی (۱۲۵۰ـ ۱۳۳۸ق)، سیدمحمدمحسن شامل (۱۲۳۸ـ ۱۳۰۹ق)، میرزامحمدنبی واصل (۱۲۴۴ـ ۱۳۰۹ق)، میرزا محمدیعقوب‌خان کابلی، متخلص به یعقوب (۱۲۵۸ـ ۱۳۳۳ق)، غلام‌محمدخان طرزی (۱۲۴۵ـ ۱۳۱۸ق)، سید فخرالدین، ملقب به مجنون‌شاه و متخلص به مجنون (۱۲۴۲ـ ۱۳۰۵ق)، سردار محمدعزیزخان عزیز (ـ۱۳۲۱ق)، احمدجان‌خان تاجرالکوزایی و عشرت قندهاری (ـ۱۳۳۴ق) نام برد. غریب هروی، از شاعران این دوره نیز، شرح جنگ‌های غلام‌حیدرخان، سپه‌سالار امیرعبدالرحمان‌خان، با مردم مزار شریف، اروزگان و اقوام هزاره و جز آن را در منظومه‌ای به نام جنگ‌نامهٔ غلام حیدرخان آورده است که نسخه‌ای از آن در آرشیف ملی افغانستان نگه‌داری می‌شود. در تحفهٔ شاهنشهی از محمدابراهیم‌حیرت شاملو که نسخه‌ای از آن در آرشیف ملی افغانستان در دست است، مدیحه‌هایی از گروهی از شعرای همروزگار امیر عبدالرحمان‌خان، مانند حیرت، عشرت، واصل، خطیب، عاصی، حصار، کندل، محمدرفیق، عباس، غلام موسی، ثاقب، محمود، احمد،گوهری و جز آن، آمده است. پادشاه‌خواجه‌ندیم بلخی (ـ۱۳۳۶ق) که از شاعران دورهٔ امیر عبدالرحمان‌خان و پسرش حبیب‌الله‌خان بوده است، در ۱۳۱۰ق سبعیات فی مواعظة البریات ابونصر محمد بن عبدالرحمان همدانی را به فارسی برگردانیده و به حبیب‌الله‌خان پیشکش کرده است که نسخه‌ای از آن با تاریخ ۱۳۱۱ق در آرشیف ملی افغانستان نگه‌داری می‌شود. ملاغلام نقشبند حاجی‌باشی نیز معلومات و تربیهٔ عسکری اثر میرلوامحمد فایق را به فرمان امیر عبدالرحمان‌خان به فارسی برگردانید (نسخهٔ کتابخانهٔ موزهٔ کابل به شمارهٔ ۱۸۴). محمدصدیق پسر ملاعبدالرشید کاکری قندهاری نیز در این دوره قواعد فوج پیاده را که در اصل ترجمهٔ اردویی از کتاب انگلیسی *Field Excercise* بود، به فارسی ترجمه کرده است (نسخهٔ موزهٔ کابل به شمارهٔ ۲۲۵).

منابع: افغانستان در پنج قرن اخیر، ۳۶۲/۱ـ ۴۳۶؛ افغانستان در قرن نُزدهم، ۲۴۸ـ ۲۵۶؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ۶۳۳ـ ۶۹۹؛ افغانستان (مجموعه مقالات)، ۲۶۷ـ ۲۷۱، ۳۰۰ـ ۳۰۳، ۳۱۲ـ ۳۱۴؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۲۹۸، ۳۲۹ـ ۳۳۳، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۵۷، ۳۶۱ـ ۳۶۶، ۳۹۱ـ ۳۹۳؛ تاریخ مختصر افغانستان، ۱۲۶/۲ـ ۱۳۲؛ تاریخ و زبان در افغانستان، ۲۲ـ ۲۷؛ دست‌نویس‌های افغانستان، ۱۱۲، ۱۳۳، ۱۲۱ـ ۱۲۲، ۱۱۸؛ د افغانستان کالنی، ۱۳۵۵ش، ۶۱۷ـ ۶۲۰؛ دایرةالمعارف آریانا، ۶۰۰ـ ۶۲۰، ۴۹۱۰ـ ۴۹۱۲؛ سراج‌التواریخ، مجلدات دوم و سوم؛ سفرنامه و خاطرات امیرعبدالرحمان‌خان و تاریخ افغانستان؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۱۳، ۲۱، ۱۰۵، ۱۱۰؛ فهرست نسخ خطی آرشیف ملی افغانستان، ۲۴۹ـ ۲۵۰، ۲۷۷،۴۰۳ـ ۴۰۴؛ نثر دری افغانستان، ۱۶ـ ۲۴؛ *A Brief Political History of Afghanistan*, 490- 595; *Encyclopaedia of Islam*, 1/87-88; *Iranica*, 1/533.

برزگر

عبدالرحیم (ab.dor.ra.him)، ۱۲۹۸ـ ۱۳۷۵ق، شاعر افغان. از شاعران و دانشوران بنام پشتوزبان بود. اما به پارسی و اردو نیز شعر می‌سرود. عبدالرحیم شاعری آزادی‌خواه و از پیکارگران پرشور با استعمار انگلستان در کشورش بود. او در دفتر شعر پشتوی خود معجزه‌های پیامبر اسلام را به نظم و نثر شرح کرده و نیز چهار حکایت منظوم از ادبیات کهن پارسی را به نظم پشتو در آورده است. در دست‌نوشته‌های وی سروده‌هایی به پارسی نیز آمده است. عبدالرحیم در سروده‌های پارسی و اردو میر تخلص می‌کرده است.

منابع: رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۷۷ـ۱۷۸؛ فرهنگ ادبیات پشتو، ۲۷۳/۲.

جهان‌تاب

عبدالرحیم هروی (ab.dor.ra.him-e.ha.ra.vi)، ملاباشی عبدالرحیم پسر حسین‌علی، ز ۱۲۸۶ق، حکیم و نویسندهٔ هروی. وی که در حکمت و فلسفه دست داشت و کتب ملاصدرا را نیک می‌دانست در سال‌های میان ۱۲۵۵ و ۱۲۶۵ق در تهران بود و

حکمت تدریس می‌کرد و از جملهٔ شاگردانش علی‌قلی‌میرزا اعتضادالسلطنه (ـ۱۲۹۸ق) بود. او همچنین عضو محفلی از ادبا و شعرا بود که در اوایل حکومت ناصرالدین‌شاه قاجار (۱۲۶۴ـ ۱۳۱۳ق) به همت اعتضادالسلطنه تشکیل شده بود. برادرش محمدتقی هراتی همان کسی بود که بر جسد باب نماز گزارد. عبدالرحیم نیز در پی برادرش به باب گروید و در ۱۲۶۶ق به همراه دیگر بابیانی که برضد میرزا ابوالقاسم امام جمعه و میرزا تقی‌خان امیرکبیر توطئه کرده بود، بازداشت شد، ولی با میانجیگری اعتضادالسلطنه از مرگ رهایی یافت و به عتبات رفت. از آثارش :۱ـ تاریخ ایران که بیشتر تاریخی عمومی می‌نماید و جلد یکم آن (تنها بخش شناختهٔ کتاب) در ۱۲۸۴ق به انجام رسیده و در تاریخ ایران پیش از اسلام، بر حسب طبقات از آدم و تاریخ اسلام تا عروج پیامبر است. عبدالرحیم در پایان آن وعده داده که رویدادهای پس از هجرت را به کوتاهی در جلد دوم بیاورد؛ ۲ـ طرائف‌الحکمه در فلسفهٔ الهی که نسخه‌ای از آن به خط خود عبدالرحیم که در ۱۵ ذیقعدهٔ ۱۲۸۶ق کتابت شده، به شمارهٔ ۳۴۴ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران و نسخه‌ای دیگر به شمارهٔ ۲۱۰ج در کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق دانشگاه تهران نگه‌داری می‌شود.

منابع: ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، ۶۹۴/۱ـ۶۹۵؛ بهائیان، ۶۰۴ـ۶۰۹؛ شرح حال رجال ایران، ۲۶۳/۲؛ فتنهٔ باب، ۹۵، ۱۰۱، ۲۷۸؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۷۱۷/۲؛ ۴۲۳۱/۶؛ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ۸۴۶/۲ـ ۸۴۷؛ الکرام‌البرره، ۷۲۶/۲.

برزگر

عبدالرزاق کرمانی (ab.dor.raz.zāq-e.ker.mā.ni)، حکیم عبدالرزاق فرزند عبدالکریم فرزند عبدالرزاق، سدهٔ نهم و اوایل سدهٔ دهم هجری، پزشک و نویسندهٔ ایرانی. در دورهٔ سلطان‌حسین بایقرا، فرمانروای خراسان (۸۷۳ـ ۹۱۱ق) می‌زیست. وی کتابی به فارسی به نام شفاءالاسقام نوشته و آن را به امیرعلی‌شیر نوایی (ـ۹۰۶ق) اتحاف کرده است. نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی نگه‌داری می‌شود. چنین می‌نماید که وی همان عبدالرزاق طبیب، شاگرد قطب‌الدین محمد (که موجزالقانون علی بن نفیس قرشی را، به نام امیر نظام‌الدین شیخ احمد سهیلی، به فارسی برگرداند) و مؤلف خلاصة‌التشریح/ تشریح فارسی باشد، گرچه در فهرست نسخه‌های خطی فارسی منزوی آمده که خلاصة‌التشریح به نام همایون‌شاه گورکانی (۹۳۷ـ ۹۶۳ق) نوشته شده است. در مقدمهٔ خلاصة‌التشریح/ تشریح فارسی که نوشتهٔ عبدالواسع نظامی باخرزی است، عبدالرزاق طبیب خود را شاگرد قطب‌الدین محمد بن آدم می‌خواند و می‌گوید که «به وسیلهٔ قرابت سببی که الحق این فقیر به نیل مصاهرت و شرافت امتیاز یافته بود در اکتساب مبادی این علوم جزئیه ید بیضا نموده و بعد از تیسیر فراغ از تمهید مقدمات و تکمیل نسخ و کتب آن از مطولات و مختصرات، خاطر کسیر بر ترتیب نسخهٔ جامع در علم تشریح به عبارت فارسی که فایدهٔ آن خاص و عام را شامل و متناول است، متوجه و متعلق گشت تا وسیلهٔ اشاعت آثار این علم شریف گردد.» (منشأالانشاء، ۳۷) از این مقدمه برمی‌آید که عبدالرزاق طبیب شاگرد و ظاهراً داماد قطب‌الدین محمد بوده است. همچنین عبدالرزاق کرمانی باید همان مؤلف تذکرهٔ در مناقب شاه‌نعمت‌الله ولی (که همراه با دو رسالهٔ دیگر، به کوشش ایرانشناس فرانسوی ژان اوبن، در مجموعه در ترجمهٔ احوال شاه‌نعمت‌الله ولی به‌چاپ رسیده است) باشد. وی در دیباچهٔ تذکره که پس از ۹۱۱ق نوشته شده، از بازگشت خود از خراسان به کرمان در حدود ۹۰۰ق یاد می‌کند و نیای پدریش را «طبیب فقیه فصیح صوفی، مولانا امام‌الدین عبدالرزاق» و نیای مادری خود را «فقیه عالم محدث، شیخ تاج‌الدین روح‌الله» یاد می‌کند.

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۱۹۰/۲، ۲۵۷، ۲۷۳؛ عرفای کرمان، ۹۴ـ۹۵؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۵۰۵/۱، ۵۲۹، ۵۵۳؛ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ۲۰۶۹/۳؛ مجموعه در ترجمهٔ احوال شاه‌نعمت‌الله ولی کرمانی؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۸۴۳/۳.

برزگر

عبدالسلام عشیزایی اچکزیی (ab.dos.sa.lām-e.a.ši.zā.i-ye.a.čak.za.i)، ملاعبدالسلام عشیزایی/ اشیزی فرزند ملاحبش فرزندملا برات، ۱۳۰۰ـ ۱۳۹۴ق، شاعر افغان. از پشتونان بلوچستان (پاکستان) بود. در روستای شاخهٔ بلوچستان به‌دنیا آمد، به پشتو و گاه به فارسی، شعر می‌گفت و سروده‌هایش در مایه‌های ملی، میهنی، دینی و گاه عشقی بوده است. در سروده‌هایش، امان‌الله‌خان، پادشاه افغانستان را ستوده و از رویدادهای دورهٔ شورش حبیب‌الله کلکانی، معروف به بچهٔ سقا، یاد کرده است. از میان آثارش می‌توان از منظومهٔ دینی طلب مذهب و مجموعهٔ اشعار سوسن چمن (چاپ دوم ۱۳۸۴ق) نام برد. در سوسن چمن شماری از سروده‌های فارسی وی آمده

است که در آن‌ها مایه‌هایی از فکر و اندیشه و بازتاب رویدادها و مسائل روز دیده می‌شود، ولی ساختار و زبان شعری آن‌ها آشفته و درهم و برهم می‌نماید.

منابع: رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۸۸-۱۸۹؛ شعر فارسی در بلوچستان، ۱۳۲، ۱۳۳؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۳۱۰/۱.

برزگر

عبدالصمد مشهدی (ab.dos.sa.mad-e.maš.ha.di)، ملاعبدالصمد، سدهٔ نهم هجری، خوش‌نویس، مُذهّب و شاعر ایرانی. هم‌روزگار و شاگرد سلطان‌علی مشهدی بود و در دورهٔ سلطان حسین بایقرا، فرمان‌روای خراسان (۸۷۳- ۹۱۱ق)، در هرات می‌زیست. نخست به کار کتابت اشتغال داشت و ازاین‌رو، امیرعلی‌شیرنوایی (-۹۰۶ق) کتابت دیوان قدیم جامی (-۸۹۸ق) را بدو واگذاشت. اما چون نسخه‌ای را که وی کتابت کرده بود، امیرعلی‌شیر برای تصحیح به جامی داد، جامی خطاهای کتابت بسیاری در آن یافت و آن‌ها را به خط خود اصلاح کرد و در پایان این قطعه را سرود و در پشت نسخه نوشت: «خوش‌نویسی چو عارض خوبان ـ سخنم را به خط خوب آراست/ لیک در وی ز سهوهای قلم ـ گاه حرفی فزود و گاهی کاست/ کردم اصلاح آن من از خط خویش ـ گرچه نامد چنان‌که دل می‌خواست/ هر چه او کرده با سخنم ـ من به خطش قصور کردم راست.» گویند به همین سبب عبدالصمد از خوش‌نویسی دست کشید و به افشان‌گری و سیاهی‌سازی و رنگ‌کاری روی آورد و در این فنون، به‌ویژه افشان‌گری، آوازهٔ فراوان یافت و ابداعاتی از خود نمود. از سروده‌هایش: «سیم بدنت چو مغز بادام تر است ـ بادام دو چشم تو از آن خوب‌تر است/ دندان و لب تو در تکلم گویی ـ با یکدیگر آمیخته شیر و شکر است.»

منابع: احوال و آثار خوشنویسان، ۴۰۲/۱؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۲۸؛ تذکرهٔ خط و خطاطان، ۱۲۸؛ گلستان هنر، ۱۴۷؛ مجالس‌النفائس، ۱۵۰؛ مناقب هنروران، ۶۲.

برزگر

عبدالعزیزخان الکوزایی (ab.dol.a.ziz.xān-e.el.ku.zā.i)، بابا عبدالعزیز فرزند میرزاعطامحمد الکوزایی قندهاری، غزنه ۱۲۵۵ ـ قندهار ح ۱۳۴۶ش، روزنامه‌نگار افغانستانی. در دورهٔ امیرعبدالرحمان‌خان محمدزایی (۱۲۹۷- ۱۳۱۹ق) سررشته‌دار مالی غزنه بود. در دورهٔ امیر حبیب‌الله‌خان (۱۳۱۹- ۱۳۳۷ق)، عبدالعزیز که جوانی دانشمند و خوش‌نویسی زبردست بود از حدود ۱۳۲۳ق در چاپخانهٔ کابل به عنوان «مصلح سنگ» کار می‌کرد و خطوط نستعلیق و نسخ را از چپ به راست هم، زیبا و خوانا می‌نوشت. وی ظاهراً از حامیان جنبش مشروطیت اول افغانستان بود، ولی از دستگیری مشروطه‌خواهان به فرمان امیر حبیب‌الله‌خان در ۱۳۲۷ق جان به‌در برد. با این‌همه، در جنبش دوم مشروطه‌خواهی در اواخر دورهٔ حبیب‌الله‌خان نیز شرکت داشت و در حدود ۱۳۳۶ق به زندان افتاد، اما پس از کشته شدن امیرحبیب‌الله‌خان (۱۳۳۷ق) و روی کار آمدن امیرامان‌الله‌خان (۱۲۹۸ش) آزاد شد و به قندهار رفت. وی از ابتدای انتشار روزنامهٔ طلوع افغان به مدیریت مولوی صالح‌محمد هوتک (از ۱۳۰۰ش) به همکاری با آن، به عنوان کاپی‌نویس و خوش‌نویس، پرداخت. از شمارهٔ ۳۷ طلوع افغان (اول فروردین ۱۳۰۱ش/ ۱۲ مارس ۱۹۲۲م) مدیریت این روزنامه را به دست گرفت و تا ۱۳۰۹ش این سمت را برعهده داشت. در دورهٔ حکومت امیر حبیب‌الله، معروف به بچه سقو/سقا (۱۳۰۸ش)، زندانی بود. در ۱۳۰۹ش به وکالت مردم شهر قندهار در مجلس شورای ملی برگزیده شد (و از همین روی، کار انتشار طلوع افغان را به معاون خود عبدالحی واگذارد که در ۱۳۱۰ش، مدیر این روزنامه شد)، ولی به سبب مخالفت با ریاست عبدالاحدخان وردک بر مجلس شورا، ناگزیر به کناره‌گیری از مقام نمایندگی شد. چندی مدیر مطبوعات وزارت خارجهٔ افغانستان بود. پس از حملهٔ محمدعظیم منشی‌زاده، از تحصیل‌کردگان افغانی در آلمان، به سفارت بریتانیا در کابل (۱۵ شهریور ۱۳۱۲ش) که محمدنادرشاه از این رویداد، برای سرکوبی روشنفکران و هواخواهان امان‌الله‌خان بهره برد، عبدالعزیزخان نیز از کسانی بود که به زندان افتاد و سیزده سال از عمرش را در زندان‌های سرای موتی و دهمزنگ به‌سر برد. پس از رهایی از زندان (۱۳۲۵ش)، به قندهار رفت و در همین سال مردم قندهار او را به ریاست بلدیه (شهرداری) این شهر برگزیدند.

منابع: افغانستان در پنج قرن اخیر، ۶۰۵/۱؛ جنبش مشروطیت در افغانستان، ۶۴- ۶۵؛ د کندهار مشاهیر، ۲۸۱-۲۸۲؛ سیر ژورنالیزم در افغانستان، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۰؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۶۳/۱.

برزگر

عبدالعلی کاکر (ab.dol.al.i-ye.kā.ker)، فرزند عبدالخالق فرزند عبدالرحمان آخوندزاده، خانوزی کاکرستان ۱۲۸۹- ۱۳۶۴ق، شاعر افغانستانی. از شاعران و نویسندگان بنام پشتوزبان بود. دانش‌های ادبی را در زادگاهش فراگرفت. سپس، نزد عالمان قندهار درس خواند و آوازه‌ای بلند یافت. پشتو ـ عربی لغت، مخزن‌المفردات، الافغان، آیینهٔ حقیقت‌نما، فیصلهٔ آسمانی از آثار وی به پشتو است. دارای دفتر شعری به این زبان بوده که در آن غزل‌های پارسی وی نیز آمده است. از دیگر آثار وی شماری دیگر نیز به نظم و نثر پارسی است. از این‌رو، او را از شاعران و نویسندگان پارسی‌زبان هم دانسته‌اند. او آثار علمی خود را به پارسی می‌نوشت. شعر پارسی کاکر بیشتر در قالب غزل، رباعی، قطعه و مخمس بوده و آن‌ها را مانند شعرهای پشتوی خود، شیوا و هنرمندانه سروده است. او در غزل‌سرایی از سبک هندی پیروی می‌کرد. گزینه‌ای از سروده‌های پشتو و پارسی او در دفتری با نام شاخ گل منتشر شده است. در دیباچهٔ این دفتر آمده است که کاکر به شعرهای صائب تبریزی عشق می‌ورزید و می‌خواست آن را به نظم پشتو درآورد. به‌نوشتهٔ عبدالحی حبیبی، غزلی از کاکر در جوانی به وی اندیشهٔ تفکر فلسفی آموخته بود. از این سخن چنین برمی‌آید که غزل‌های وی بیانگر اندیشه‌های فلسفی بوده است.

منابع: رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۸۷؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۳۱۴/۱.

جهان‌تاب

عبدالغفور لاری (ab.dol.qa.fur-e.lā.ri)، رضی‌الدین، ـ هرات ۹۱۲ق، عارف، عالم و شاعر ایرانی. از مردم لار بود. گویند از اولاد سعد بن عباده از بزرگان انصار و مهتر قبیلهٔ خزرج بود. وی در علوم عقلی و نقلی روزگار خود دست داشت و هر جا دانشمندی می‌یافت، برای کسب دانش، در پی او می‌شتافت. از شاگردان نورالدین عبدالرحمان جامی (۸۱۷-۸۹۸ق) بوده و بیشتر مصنفات جامی را نزد وی خوانده بود. با عرفان کاملاً آشنا بود. وسعت ذوق عرفانی وی را می‌توان از حاشیه‌ای که بر نفحات‌الانس جامی نوشته است، دریافت. وی در تصوف در سلک سلسلهٔ نقشبندیه بوده است. مولانا فخرالدین علی بن حسین واعظ کاشفی، صاحب رشحات عین‌الحیات، از شاگردان وی بوده است. عبدالغفور نزد همگان محبوبیت فراوان داشت و در روزهای پایانی عمر که بیمار بود، ظهیرالدین محمد بابر (-۹۳۷ق) در مدرسهٔ جامی به عیادت وی رفت. پس از درگذشتش، پیکرش را در هرات نزدیک آرامگاه جامی به‌خاک سپردند. از آثارش: حاشیه‌ای بر نفحات‌الانس جامی که به درخواست ضیاءالدین یوسف پسر جامی نوشته شده و به منزلهٔ ذیل و متمم آن کتاب است و در آن، مشکلات نفحات را توضیح داده شده است. این مشکلات عبارتند از حواشی مؤلف، اشعار و عبارات عربی متن که آن‌ها را ترجمه کرده و برخی از سخنان فارسی مشایخ و پاره‌ای از لغات و کلمات که دربارهٔ آن‌ها توضیحاتی آورده است؛ تکملهٔ حواشی نفحات‌الانس که در آن دیگر مشکلات نفحات را توضیح داده و در پایان نیز شرح مفصلی از احوال استاد خود، جامی یاد کرده است. این کتاب در ۱۳۴۳ش به تصحیح و مقابله و تحشیهٔ بشیر هروی از سوی انجمن جامی، در کابل به‌چاپ رسیده است؛ شرح رسالهٔ نجم‌الدین کبری در بیان طریقهٔ شطار؛ حاشیه بر الفوائدالضیائیه در شرح کافیهٔ ابن حاجب در نحو؛ حاشیه بر اشعةاللمعات جامی که چند نسخه از آن در کتابخانهٔ سعدیهٔ خانقاه سراجیهٔ کندیان میانوالی در پنجاب پاکستان نگه‌داری می‌شود؛ حاشیه بر درةالفاخرهٔ جامی؛ شرح‌الاصول‌العشره؛ حاشیه بر انوارالتنزیل بیضاوی (-۶۸۵ق)؛ تاریخچه یا رسالهٔ مزار شریف که منسوب به وی است؛ ترجمهٔ رسالهٔ سیر و سلوک ابوالمعالی صدرالدین محمد بن اسحاق قونوی، مشهور به شیخ کبیر (-۶۷۲ق). با توجه به مقدمهٔ رساله، نثر بخش آغازین کتاب با بخش پسین آن متفاوت است. ازاین‌رو، برمی‌آید که وی تنها موفق به ترجمهٔ بخشی از آن شده و شاید بخش دیگر را کسی دیگر یا یکی از شاگردانش ترجمه کرده باشد. یگانه نسخهٔ آن در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی نگه‌داری می‌شود؛ مرقاةالادوار در تاریخ به فارسی؛ مقابله و تصحیح شرح فصوص‌الحکم ابن عربی، به یاری استادش جامی. به گفتهٔ محمد مطربی، صاحب تذکرهٔ مطربی، وی شاعر نیز بود. مطربی سه بیت از اشعار وی را یاد کرده است.

منابع: بابرنامه، ۱۱۳؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۳۴۸/۴، ۴۷۰؛ تاریخ ادبی ایران، براون، ۶۷۱/۳-۶۷۲، ۷۴۸؛ تاریخچهٔ مزار شریف؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۵۵-۲۵۶؛ جامی، علی‌اصغر حکمت، ۵۵، ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۲۳؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۱۷/۱-۱۸؛ دایرةالمعارف شوروی تاجیک، ۱۸/۱؛ رسالهٔ مزارات هرات، ۵۶؛ رشحات عین‌الحیات، ۲۸۶/۱-۳۰۲؛ طرائق‌الحقائق، ۱۱۳/۳-۱۱۶؛ فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ۱۵۷/۳-۱۵۸؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۱۸۴۶/۳-۱۸۴۷؛

معجم‌المؤلفین، ۶ـ۵/ ۲۶۹؛ میراث اسلامی ایرانی، ۸/۳۱۷ـ ۳۱۸؛ نفحات‌الانس، چاپ محمود عابدی، چهل و هفت؛ هدایة‌العارفین، ۵۸۸/۱؛ معارف، دورهٔ سیزدهم، شمارهٔ ۲، مرداد و آبان ۱۳۷۵ش، ص ۶۴ـ ۶۵.

حجتی

عبدالفتاح هروی (ab.dol.fat.tāh-e.ha.ra.vi)، آخوند ملا عبدالفتاح، حـ ۱۲۴۵ـ ۱۳۳۵ق، دانشمند و نویسندهٔ افغانستانی. نزد آخوند ملاخدابخش و آخوند ملارحیم‌داد درس خواند و پس از به انجام رسانیدن تحصیلاتش، به تدریس و تألیف کتب پرداخت. مرید آخوندزاده ملایحیی صاحب زیارتگاهی بود. خاک‌جایش در سمت جنوبی مقبرهٔ جامی است. از آثار وی شرح خلاصة‌الاحساب به فارسی است.

منابع: دایرة‌المعارف آریانا، ۱۴۶/۱؛ مزارات هرات، ۱۹۰ـ۱۹۱.

برزگر

عبدالقادر پیشاوری (ab.dol.qā.der-e.pi.šā.va.ri)، قاضی عبدالقادر پیشاوری، مشهور به قاضی قادرو، فرزند فضل‌قادر فرزند قاضی‌حسن، سدهٔ سیزدهم هجری، دولتمرد، روزنامه‌نگار، مترجم و شاعر افغانستانی. وی از مردمان قوم یوسف‌زایی بود. عبدالقادر منشی نظامی و مصاحب امیر شیرعلی‌خان (۱۲۸۰ـ ۱۲۸۳ و ۱۲۸۴ـ ۱۲۹۶ق)، رئیس کارخانه‌های مهمات‌سازی و به قولی، وزیر افتخاری معارف افغانستان، بود. او در دربار نفوذ بسیار داشت. زبان‌های فارسی، پشتو، اردو، پنجابی و انگلیسی را می‌دانست. وی را مدیر نشریهٔ شمس‌النهار* دانسته‌اند که نادرست می‌نماید. عبدالقادر بیشتر مقاله‌ها و وعظ‌نامه‌های نظامی این مجله را می‌نوشت و مقالاتی نیز از انگلیسی برای این مجله ترجمه می‌کرد. وی رویدادهای نبرد روسیه و عثمانی را از روزنامهٔ تایمز لندن به فارسی ترجمه کرد و با نام وعظ‌نامه در ۱۲۹۴ق در مطبعهٔ شمس‌النهار کابل به‌چاپ رساند. این چاپ، نخستین کتاب فارسی منتشر شده در افغانستان است. عبدالقادر پس از درگذشت امیر شیرعلی، تا زمان فرمان‌روایی عبدالرحمان‌خان (۱۲۹۷ـ ۱۳۱۹ق) در کابل به‌سر می‌برد. در این سال‌ها، مردم کابل به سبب سخنرانی‌ای که در هواداری از امیر کرده بود، بر او شوریدند. او نیز به‌گونه‌ای نامعلوم از کابل گریخت. از آن پس، از زندگانی او هیچ آگاهی در دست نیست. وی طبع شعر نیز داشت. او نخستین بار، واژه‌های انگلیسی را به شیوهٔ معمول در هند، وارد زبان فارسی افغانستان و پشتو کرد. عبدالقادر پیشاوری در دگرگونی‌های ادبی آن روزگار افغانستان تأثیرگذار بوده است.

منابع: تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۹۷ـ ۳۹۸؛ سیر ژورنالیزم در افغانستان، ۵/۱، ۷، ۷۱ـ ۷۲؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۸۹؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۳۱۸/۱؛ نثر دری افغانستان، ۱۵؛ نگاهی به ادبیات معاصر در افغانستان، ۲۳.

آتشین

عبدالقادرخان ختک (ab.dol.qā.der.xān-e.xa.tak)، فرزند خوشحال‌خان، حـ ۱۰۶۲ـ پس از ۱۱۱۸ق، مترجم، ادیب و شاعر پشتوسرای افغانستانی. وی نیز چون پدر و برادرش اشرف‌خان، به دست دولت گورکانی سال‌ها در هند اسیر بود و چندی نیز در کابل به اسارت زندگی می‌کرد و در آن روزها به یاد وطن اشعار فراوانی سرود. وی از شعرای نامدار زبان پشتو و از شاگردان مکتب خوشحال‌خان بود. مضامین اشعارش اجتماعی، اخلاقی و عشقی است و بهره‌ای نیز از تصوف دارد. عبدالقادر به زبان‌های فارسی و عربی نیز تسلط کامل و با آثار عمر خیام، جامی، سعدی و مولانا جلال‌الدین بلخی آشنایی داشت. برگردان برخی از آثار شعرای متقدم فارسی به زبان پشتو، خود دلیل تبحر وی در زبان فارسی است. از آثارش: دیوان اشعار در سه هزار و پانصد بیت از مثنوی، غزل، رباعی، مخمس و مانند آن‌ها که به همت عبدالحی حبیبی در ۱۳۱۷ش در قندهار به‌چاپ رسیده است. وی در دفتر پشتوی خود، غزلی فارسی، غزل‌های ملمع پشتو ـ دری و نیز یک رباعی به فارسی دارد که آن را در ستایش مرشدش، شیخ سعدی لاهوری (ـ۱۱۰۸ق) سروده؛ گلدسته که ترجمه‌ای از گلستان سعدی است؛ نصیحت‌نامه در صنعت تجنیس؛ چهل حدیث در پانصد بیت؛ قصهٔ آدم‌خان و درخانی به نظم؛ ترجمهٔ یوسف و زلیخا به پشتو در چهارصد بیت که آن را در ۱۱۱۲ق به‌پایان برد. نمونه‌ای از اشعار پشتوی وی در پشتو شاعری آمده است.

منابع: پاکستانی ادب، ۱۵۵؛ پشتو شاعری، ۴۳/۲؛ تاریخ افغانستان در عصر گورکانی، ۲۶۶ـ ۲۶۷؛ تاریخ مختصر افغانستان، ۴۳/۲؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۴۹۱۸/۵ـ ۴۹۱۹؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۴۷ـ ۴۹؛ فهرست نسخ خطی پشتوی آرشیف ملی، ۱۲/۱.

حجتی

عبدالقیوم خلمی (ab.dol.qay.yum-e.xa.la.mi)، شیخ داملا عبدالقیوم فرزند محمدنبی، ۱۲۶۴ - ۱۳۳۶ق، شاعر افغانستانی. دانش‌های رایج روزگار خود را آموخت. سپس، به تدریس پرداخت. وی شاعری صوفی‌مشرب بود. آثار منظوم بسیاری داشته که از آن میان، مثنوی‌های درة‌الشهزاد، قیامت‌نامه و تنبیه‌المرائی و مجمع‌الاشعار دری و ترکی را می‌توان برشمرد. عبدالقیوم دیوان اشعاری نیز داشته است.

منابع: تاریخ مختصر افغانستان، ۱۳۹/۱؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۶۲۱/۳؛ ۸۱۳/۵.

دانشنامه

عبدالکریم (ab.dol.ka.rim)، میرزا میرعبدالکریم فرزند اسماعیل، سدهٔ سیزدهم هجری، دبیر و تاریخ‌نگار افغانستانی. وی که برخی او را بخارایی خوانده‌اند، پیش‌خدمت حضور زمان‌شاه درانی (۱۲۰۷- ۱۲۱۶ق) بود و بعد از سرنگونی زمان‌شاه (۱۲۱۶/۱۲۱۷ق)، به بلخ رفت و از آن‌جا به قصد زیارت مزار خواجه بهاءالدین نقشبند رهسپار فرارود شد. در فرارود به خدمت امیرحیدر منغیتی، فرمان‌روای بخارا (۱۲۱۵- ۱۲۴۲ق) پیوست و به همراه سفیر اعزامی حکومت بخارا به عثمانی، به استانبول رفت. وی پس از درگذشت سفیر بخارا، در خاک عثمانی ماند و به خواهش بزرگان دربار عثمانی، کتابی در تاریخ افغانستان و فرارود نوشت. در ۱۲۳۲ق که زمان‌شاه کابل را به قصد گزاردن حج ترک گفت و از راه بلخ، میمنه، هرات و تهران و بندرعباس به عربستان رفت و در ۱۲۳۴ق حج گزارد، عبدالکریم در همان سال باز به خدمت او پیوست و زمان‌شاه وی را در مقام نمایندهٔ خود، به دربار عثمانی گسیل داشت. وی همچنین کتابی در تاریخ مختصر عثمانی نوشته است که نسخه‌ای از آن در دست وکیلی فوفلزایی، مؤلف تیمورشاه درانی بوده است. کتاب میرعبدالکریم در تاریخ افغانستان و فرارود با عنوان تاریخ حکمرانان افغان و کابل و بخارا و خیوه و خوقند در ۱۸۷۶ق در پاریس، در ۱۲۴۶ق در استانبول و در ۱۲۹۰ق در بولاق به‌چاپ رسیده است. تاریخ مرگ میرعبدالکریم گویا ۱۲۴۶ق است.

منابع: تیمورشاه درانی، ۲؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۹۱۱/۳- ۹۱۲.

برزگر

عبدالکریم علوی (ab.dol.ka.rim-e.a.la.vi)، منشی محمد، ز ۱۲۶۵ق، تاریخ‌نگار فارسی‌نویس و مترجم شبه قاره. از احوال او جز این دانسته نیست که احیاناً در ۱۲۶۷ق/ ۱۸۵۱م درگذشته است، زیرا نویسندهٔ فرهنگ زندگینامه‌های شرقی (۱۸۸۱م) زمان مرگ او را سی سال پیش از نگارش این اثر گفته است. دیگر آن‌که وی شماری کتب تاریخی از عربی به فارسی برگردانده و پاره‌ای آثار جغرافیایی انگلیسی را تلخیص کرده است و نیز آثاری در تاریخ دارد. از آثارش: تاریخ پنجاب/ تحفة‌الاحباب در تاریخ پنجاب در نیمهٔ نخست سدهٔ ۱۹م، در دو بخش و دربارهٔ وقایع تهاجم کمپانی هند شرقی به سیک‌ها و غلبه یافتن بر آن‌ها در دو جنگ که بخش دوم دربارهٔ جنگ‌های دیوان مولراج، حاکم مولتان، و شیر سنگه و سرداران دیگر است. منابع عبدالکریم در نگارش این اثر بیشتر نامه‌های افسران و روزنامه‌های انگلیسی است و مطالب آن تا حدودی جانب‌دارانه است و گاه نامرتب بودن اطلاعات ارائه شده، درک آن‌ها را دشوار می‌کند، اما از آن‌جا که این اثر در همان زمان رویدادِ وقایع نوشته شده (۱۸۴۹م) و همچنین شامل اطلاعات آماری دربارهٔ آن جنگ‌ها است، اثری بااهمیت تلقی می‌شود (لکهنو، ۱۲۶۵ق)؛ محاربهٔ کابل و قندهار، دربارهٔ نخستین لشکرکشی انگلیسی‌ها به افغانستان (۱۸۳۸- ۱۸۴۲م/ ۱۲۵۴- ۱۲۵۸ق) که نویسنده آن را با استفاده از اکبرنامهٔ منشی قاسم‌خان در ۱۲۶۳ق/ ۱۸۴۷م نوشت (گانپور، ۱۲۶۳ق)؛ تاریخ احمد/ تاریخ احمدشاه درانی/ واقعات درانی/ محاربات سلاطین درانی در تاریخ دوره‌های حکومت احمدشاه (۱۱۱۸- ۱۱۸۷ق)، تیمورشاه (۱۱۸۷- ۱۲۰۷ق) و تا سال ۱۲۱۲ق از دورهٔ زمان‌شاه (۱۲۰۷- ۱۲۱۵ق) که در آخر از شاه شجاع (۱۲۱۵- ۱۲۵۸ق) هم یاد کرده است - پاره‌ای منابع آن را شامل رویدادهایِ تا زمان سقوط شاه شجاع گفته‌اند. این اثر خلاصه‌ای از تاریخ حسین شاهی/ حسین‌شاهی/ تاریخ حسینی (۱۲۱۳ق) اثر امام‌الدین حسینی است و در ۱۲۶۴ق گویا برای محمدعبدالرحمان‌خان فرزند حاجی محمدروشن‌خان نوشته شد که به دستور هم‌او به نام واقعات درانی (گانپور، ۱۲۹۲ق) به اردو ترجمه شد و بار دیگر نیز به دست سید حسین شیرازی کربلایی به فارسی برگردانده شد که این نسخه رویدادهای تا زمان مرگ شاه شجاع را دربردارد. نسخه‌های خطی که به نام تاریخ احمدشاه درانی به شمارهٔ ۳۰۲ در کتابخانهٔ موزهٔ کابل و با شمارهٔ مسلسل ۲۵۳ در کتابخانهٔ ملی افغانستان وجود دارند، مؤلف آن‌ها شناخته نیست و ممکن است نسخه‌های خطی همین اثر باشند (لکهنو، ۱۲۶۶ق)؛ تاریخ

دودمان درانی در تاریخ سلسلهٔ درانیانِ افغانستان و شبه قاره تـا ۱۲۱۲ق و تاریخ ترکمنستان است و باید جـز تـاریخ احـمدشاه درانی باشد که بدون نام در ۱۲۲۱ق نوشته شده؛ ترجمهٔ تـاریخ الخلفای سیوطی؛ ترجمهٔ تاریخ مصر؛ تلخیص وفیات‌الاعیان ابن خلکان.

منابع: پاکستان مین فارسی ادب، ۴/ ۴۰-۴۴؛ دستویس‌های افغانستان، ۹۱-۹۲؛ راهنمای تـاریخ افغانستان، ۲۲/۱، ۱۲۰، ۱۲۱؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۱۰۱۹/۱، ۱۰۵۱؛ ۴۶۰۹/۴؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۶۳۸/۱۰-۶۴۰؛ فهرست مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۹۲۴/۳؛ فهرست نسخ خطی آرشیف ملی افغانستان، ۱۸۴/۱-۱۸۵؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزهٔ ملی پاکستان، ۷۴۱-۷۴۲؛

Catalogue of Persian Manuscrips in The British Museum, 3/905, 1054; *Dictionary of Indo-Persian Literature*, 11; *Mughals in India* ,9-10.

م.اسماعیل‌پور

عبدالکریم ننگرهاری (ab.dol.ka.rim-e.nan.gar.hā.ri)، عبدالکریم پیشاوری، معروف به آخوند کریم‌داد، فرزند آخوند درویزه، - ۱۰۷۲ق، دانشمند دینی و نویسندهٔ افغان. فرزند سوم پـدرش آخـوند درویـزه (-۱۰۴۸ق) و هـمچون او، مـخالف سرسخت روشـانیان، یـعنی بـایزیدانـصاری، مـعروف بـه پـیر روشن/ روشان و هوادارانش، بود. علوم ظاهری و باطنی را نزد پدر آموخت. در طریقت، به واسطهٔ پدرش، از شیخ علی غواص ترمذی (-۹۹۱ق) پیروی می‌کرد. به فارسی و پشتو می‌نوشت و گاه شعر می‌سرود و سروده‌های فـارسی او کـمابیش از ارزش هنری برخوردار است. در شعر کریم‌داد و کریم تخلص می‌کرد. وی در بسیاری از آثار پدر خود، مانند مخزن‌الاسلام، دست برده، آن‌ها را تصحیح و کامل یا مرتب و مدون کرده است، چـنان‌که خود در دیباچهٔ مخزن‌الاسلام بدین حـقیقت اشـاره دارد: «فـقیر حقیر کثیرالتقصیر عبدالکریم، به اندازهٔ وقوف خود می‌خواهد تا تمام رسائل را به صحت رساند. این رسالهٔ ششم است آن‌که این رافع فعال صلحا به صحت رسانیده، و امید از علما و اتقیا آن‌که بر صحت و فساد این واقف گردند، به مضمون 'خذ ما صفا و دعاع ماکدر'، آن‌چه صحیح یابند، مؤلف و مصحح را به دعای ایمان و امن از نیران و وصول به جنان و محفوظ آمدن به لقای رحمان یاد فرمایند، و آن‌چه فاسد است به صـحت رسـانند و بـرای ایـن فـقیر آمـرزش خـوانـند.» عـبدالکـریم/ کـریمداد از دانشمندان نامی افغان در روزگار خود بود و به گفتهٔ غلام‌سرور لاهوری، او را «محقق افغانستان» خـوانـده‌انـد (خـزینةالاصـفیا، ۴۷۹/۱). کریم‌داد در جنگ با کوه‌نشینان ناحیهٔ سوات کشته شد. خاک‌جایش در منطقهٔ یوسفزییان در نواحـی پـیشاور است. از آثـارش: ۱- ایـمان و کـفر (نسـخه‌های کـتابخانهٔ گـنج‌بخش بـه شماره‌های ۳۸۲۱ و ۵۵۴۲) به فارسی آمیخته با پشتو؛ ۲- مسائل نسوان فی حق زنان/ فقه زنان (لاهور، ۱۳۵۴ش) بـه فـارسی در مسائل زنان، از ایمان و وظایف شوهرداری، ثروت و دارایـی، اخلاقیات، حیض و نفاس، روزه، نماز، که از دید بررسی تاریخ اجتماعی و حقوق زنـان بسیار ارزشـمند است؛ ۳- مکـتوبات (چاپ پیشاور) به فارسی، که ناشناسی از روزگار عـبدالکـریم آن‌هـا را گـرد آورده است. مکـتوبات عـبدالکـریم / کـریم‌داد نامه‌هایی است در مسائل تصوف، پند و اندرز، و آداب پیری و مریدی، و دربردارندهٔ عقاید مردم آن روزگار است. برخی نامه‌ها خطاب به علمای منطقهٔ ویژه‌ای مانند علمای ننگرهار، کـابل، هشت‌نگر، هزاره، و جز آن، و پاره‌ای دیگر به کسانی مانند قاضی یارمحمد، منصبدار میرک مقصودبیگ و سلطان‌کوچ است. در این نامه بر ضد اندیشه‌های روشانیان، گفته‌های فراوانی به چشم می‌خورد و از جمله عبدالکریم در جایی دربـارهٔ پـیر روشـن/ روشان بایزید انصاری می‌نویسد که «آیت‌ها را که پـیر تـاریک [یعنی بایزید انصاری] لعین بـه لفـظ تأویـل کـرده و رسـاله‌ها سـاخته، آن رسـاله‌ها را بـا خـود گـردانیده حـجت سـاخته، عوام‌الناس را به الحاد دعوت می‌کند... او می‌گوید که نورمحمد از نور خدا جدا شده، این کفر تمام است.»؛ ۴- الف نامه/ سی حرفی به نظم پشتو که ارزش هـنری و شـعری فـراوان دارد و اندیشه‌های عرفانی عبدالکریم نیز در آن بازتاب یافته است. بر این منظومه چند شرح به فارسی در دست است که عبارتند از مـفتاح‌الدقـایق از خـواجـه عـبدالله، مشـهور و مـلقب بـه حاجی‌بهادر صاحب نقشبندی کوهاتی (۹۸۹-۱۰۹۹ق)، کلمات وافیات از عبدالله قصوری، متخلص به عبدی، که در ۱۰۸۲ق در دکن به انجام رسیده است، واصـلةالحق (نسـخه‌های کـتابخانهٔ گنج‌بخش بـه شـماره‌های ۲۹۱۸ و ۲۲۳۴) از حـافظ‌عثمان و شرحی از مؤلفی ناشناس (نسخه‌های گنج‌بخش به شـماره‌های ۸۰۷۶ و ۴۵۴۰) که نزدیکی‌های بسیار به واصلةالحق دارد.

منابع: پاکستان مین فارسی ادب، ۵۸۰/۲-۵۸۳؛ پاکستانی ادب، ۱۲۳؛ تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، ۱۵۸/۲؛ تذکرهٔ علمای هند ،

۱۳۱؛ خزینة‌الاصفیا، ۴۷۹/۱؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۹۲۱/۵؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۲۰- ۲۲، ۲۷؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۳۹۹/۱؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۱۰۴۴/۲، ۱۶۶۵، ۱۹۶۱، ۱۹۹۷، ۲۰۹۴؛ نزهة‌الخواطر، ۲۴۹/۵؛ عبدالحی حبیبی، «تاریخچهٔ سبکهای اشعار پشتو»، د کالنی کابل، ۱۳۱۹ش، صص ۱۸۴- ۱۸۵.

Mughals in India ,10.

برزگر

عبداللطیف میرزای گورکانی (ab.dol.la.tif.mir.zā-ye.gur.kā.ni)، ملقب به رکن‌الدوله‌میرزا پسر الغ‌بیگ (۸۵۰- ۸۵۳ق)، ۸۵۴ق، پادشاه (۸۵۳- ۸۵۴ق) و شاعر دورهٔ تیموری. پس از درگذشت شاهرخ (-۸۵۱ق) در ری که در سپاه وی شورش درگرفت، عبداللطیف به درخواست گوهرشاد آغا (همسر شاهرخ) آن شورش را فرونشاند. سپس پیکی نزد پدر خود، الغ‌بیگ در سمرقند فرستاد تا او را از این خبر آگاه کند، اما در میان راه عده‌ای به حیله پیغامی در مکر ساختن گوهرشاد آغا و ترخانیان به عبداللطیف رساندند. او بی‌درنگ آنان را در بند کرد و هرچه بود نیز، به تاراج برد. وی که سودای امارت در سرداشت، نخست به سمنان و دامغان رفت و در آن‌جا به غارت و کشتار پرداخت؛ سپس به بسطام و از آن‌جا به سبزوار و نیشابور رفت. هنگامی که میرزا علاءالدوله پسر بایسنقر (جانشین شاهرخ در هرات) از رفتار عبداللطیف با گوهرشاد آغا و ترخانیان آگاه شد، با یاری میرزا صالح (فرزند پیرمحمد فرزند عمرشیخ) و امیر اویس ترخان، لشکری برای رهایی آنان به نیشابور روان کرد. امرا و سپاه عبداللطیف که از زشت‌گویی و تلون مزاج وی به تنگ آمده بودند، در برابر هراتیان ایستادگی چندانی نکردند، تا آن‌که سرانجام سپاهیان میرزا علاءالدوله توانستند دربندیان را آزاد کنند و عبداللطیف میرزا را نیز به اسارت گرفته، در قلعهٔ اختیارالدین هرات زندانی کنند. از سوی دیگر الغ‌بیگ با شنیدن خبر درگذشت شاهرخ، برای گرفتن خراسان راهی آن دیار شد و در بلخ منتظر یاری عبداللطیف‌میرزا بود که خبر گرفتاری وی را شنید. الغ‌بیگ شرط مصالحه با میرزا علاءالدوله را آزادی عبداللطیف قرار داد و او نیز وی را از بند بیرون آورد. سپس الغ‌بیگ ولایت بلخ را به رسم سیورغال (=تیول، زمینی که به انعام به کسی بخشند) به عبداللطیف بخشید. پس از آن که میرزا علاءالدوله، نوکران میرزا عبداللطیف را که به فرستادن آن‌ها وعده کرده بود، کشت و بی‌توجه به گوشزد الغ‌بیگ، ولایات بلخ، شبرغان و اندخود را غارت کرد، الغ‌بیگ با سپاه ماوراءالنهر و ترکستان و عبداللطیف نیز با لشکرهای اندخود، قندوز، بغلان، سالی‌سرای، بلخ، شبرغان و فاریاب به سوی خراسان روان شدند. پس از جنگ بسیار، سرانجام میرزا علاءالدوله شکست خورد و نزد برادر کوچک خود، میرزا بابر، به استراباد گریخت. گوهرشادآغا و امیرمحمدصوفی ترخان و خواجه غیاث‌الدین پیراحمد و امیر سلطان ابوسعید داروغه با شنیدن خبر گریز علاءالدوله، از هرات به عراق عجم رفتند و الغ‌بیگ در هرات به تخت شاهی نشست. عبداللطیف‌میرزا از این‌که الغ‌بیگ فتح‌نامه‌ها را به نام فرزند کوچک خود میرزا عبدالعزیز به اطراف و اکناف فرستاد و نیز آن‌که از فتوحات و خزاین خراسان و حتی مبلغی که در قلعهٔ هزه‌تو (در شرق هرات) بدو تعلق داشت، به وی چیزی نداد، از او بسیار رنجید. اما با این‌همه، برای یاری پدر، در برابر اتحاد میرزا علاءالدوله و میرزا ابوالقاسم بابر، به هرات رفت. الغ‌بیگ که بردن پیکر شاهرخ را به سمرقند بهانه کرده بود، روی بدان سو نهاد و به تصور آن‌که شاید عبداللطیف در دست دشمن گرفتار آید، هرات را بدو سپرد. عبداللطیف که توان ایستادگی در برابر بابر را نداشت، گریخت. بار دیگر، الغ‌بیگ حیله ساخت و از سویی عبداللطیف را به گرفتن بلخ که سیورغال وی بوده، تشویق کرد و از سوی دیگر میرانشاه را که در ناحیهٔ بلخ و شبرغان به‌سر می‌برد، به رویارویی با او فرستاد، اما پس از جنگی سخت، سرانجام عبداللطیف پیروز شد و برای جنگ با سپاه الغ‌بیگ به کنار آب جیحون رفت. ولی پس از چند جنگ، الغ‌بیگ به ناچار به سبب کارهای ناشایست میرزا عبدالعزیز به سمرقند بازگشت. عبداللطیف نیز روی بدان سو نهاد و در حدود قریهٔ دمشق در بیرون سمرقند، میان آنان جنگ درگرفت که به شکست الغ‌بیگ انجامید. عبداللطیف با طرح نقشه‌ای، عباس نامی را بفرمود تا قصاص خون ناحق پدرش را از الغ‌بیگ بخواهد که در نتیجهٔ آن، ائمهٔ سمرقند حکم قصاص الغ‌بیگ را دادند. قاضی مسکین که با آنان همداستان نبود، الغ‌بیگ را به همراهی میرحاجی‌محمد روانهٔ حج کرد، اما در میان راه، کسان عبداللطیف الغ‌بیگ را یافته از پای درآوردند. بدین‌ترتیب عبداللطیف حاکم سمرقند شد. وی از همان روزهای نخست حکومتش همیشه این بیت را می‌خواند: «پدر کش پادشاهی را نشاید ـ وگر شاید به‌جز شش مه نپاید.» به‌واقع نیز چنین شد و عبداللطیف پس از شش ماه سلطنت، وقتی از

باغ چنار به شهر می‌آمد، به تیر یکی از نوکران میرزا عبدالعزیز به نام باباحسین کشته شد و سر بریدهٔ وی را از پیش طاق مدرسهٔ میرزا الغ‌بیگ آویختند. امرا و ارکان دولت، پس از عبداللطیف، میرزا عبدالله شیرازی را به پادشاهی سمرقند نشاندند. عبداللطیف مردی شجاع، اما بدخلق و سودایی مزاج بود و در کار سیاست نیز خطاهای بزرگ مرتکب شد. با این حال، به فضل و ادب دوستی و لطف طبع و حدت ذهن نیز معروف بود. گویند در مجلس درس شمس‌الدین محمد جاجرمی، وی به راحتی از عهدهٔ پاسخی که دیگران از جواب آن ناتوان بودند، برآمد. با علما و دانشمندان صحبت می‌داشت و به خدمت مولانا شرف‌الدین علی یزدی نیز رسیده بود و حتی وی را به سبب این بیت «پیرند چرخ و اختر و بخت تو نوجوان ـ آن به که پیر نوبت خود با جوان دهد» که در مدح سلطان محمد و ذم شاهرخ سروده بود و نیز گفته بود که شاهرخ هرگز در پی سلطان محمد به عراق نخواهد آمد، مورد خشم شاهرخ واقع شده بود، به بهانهٔ آنکه پدرش الغ‌بیگ، وجود مولانا را برای تنظیم کار رصدخانهٔ سمرقند لازم دارد، از صدمه و آزار شاهرخ نجات داد. کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی نیز از تاریخ‌نویسان دربار وی بوده است. وی گذشته از آنکه به شعر و شاعری علاقه داشت و خودگاه شعر می‌سرود، تاریخ و نجوم نیز می‌دانست. ابیاتی از اشعار وی در کتاب‌ها به یادگار مانده است.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۳۴/۴، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۲۷، ۱۳۲، ۳۰۴؛ تاریخ ادبی ایران، براون، ۵۰۳/۳، ۵۴۰، ۵۴۲، ۵۴۵، ۵۵۸، ۷۳۴؛ تاریخ نظم و نثر، ۲۳۲، ۲۴۸ـ ۲۴۹، ۲۵۱؛ تذکرةالشعرا، ۲۷۴، ۲۷۵، ۳۲۰؛ جامع‌مفیدی، ۳(۱)/۲۰۱؛ حبیب‌السیر، ۶۳۴/۳ـ ۶۳۷، ۶۳۹؛ ۲/۴، ۲۱، ۲۲، ۲۴ـ ۳۰، ۳۲ـ۳۴، ۳۷، ۴۲، ۴۳، ۴۹، ۵۰، ۶۸، ۶۹، ۳۳۵؛ الذریعه، ۶۹۳/۹؛ روضةالسلاطین، ۳۵ـ ۳۶؛ روضةالصفا، ۷۱۹/۶؛ ۷۲۰، ۷۳۲، ۷۳۴ـ۷۴۱، ۷۴۴، ۷۴۶ـ ۷۵۱، ۷۵۳ـ ۷۶۱، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۷، ۷۷۰ـ ۷۷۳؛ زندگی سیاسی میرعلی شیرنوایی، ۳ـ۴؛ زینت‌المجالس، ۹۵۲؛ شعر فارسی در عهد شاهرخ، ۷۰.

حجتی

عبدالله انصاری (ab.dol.lah-e.an.sā.ri)، خواجه ابواسماعیل عبدالله پسر ابومنصور محمد انصاری هروی، کهندز هرات ۳۹۶ـ همان‌جا ۴۸۱ق، عارف، محدث، تذکره‌نویس، خطیب و شاعر ایرانی. نسب او به ابوایوب انصاری، صحابی معروف (ـ۵۲ق)، می‌رسید. پدرش نیز عارف و از مریدان ابوالمظفر ترمذی و مادرش از مردم بلخ بود. در کودکی پدرش را از دست داد. خواجه در زادگاهش برآمد و هم در آن شهر علم و ادب آموخت تا آن‌جا که در جوانی در ادب فارسی، عرب و علوم دینی آوازه یافت. استادش در حدیث، قاضی ابومنصور ازدی از دشمنان متکلمان و معتزلیان بود. بیشتر زندگی وی در هرات گذشت. نخستین سفر او به نیشابور در ۴۱۷ق برای شنیدن حدیث بود. خواجه پیش از آن در خانقاه شیخ عمو (ـ۴۴۱ق) با صوفیان دور و نزدیک آشنا شده بود. در سفر به نیشابور در خانقاه باباکوهی/ ابن باکویه (ـ۴۲۸ق) سکنی گزید و تا ۴۲۲ق در آن شهر به‌سر برد و پس از آن به زادگاهش بازگشت. در ۴۲۳ق در راه حج بار دیگر به نیشابور رفت و با ابوسعید ابوالخیر دیدار کرد. در این سفر در بغداد از ابومحمد خلال بغدادی (ـ۴۳۹ق) حدیث شنید و چون راه حج ناامن بود، از آن شهر به خراسان بازگشت و در راه با ابوالحسن خرقانی (ـ۴۲۵ق) دیدار کرد. در بازگشت به هرات، چون باردیگر ایام سفر حج فرا رسیده بود، با کاروان حاجیان همراه شد و برای سومین بار از نیشابور دیدن کرد. از آن‌جا به ری رفت و در این شهر با ابوحاتم خاموش دیدار کرد. امّا چون دریافت که راه حج هنوز ناامن است، از راه دامغان به خراسان بازگشت. در دامغان به دیدار محمدقصاب آملی/ دامغانی رفت و از آن‌جا رهسپار نیشابور شد. در این شهر چندی را در خانقاه ابن باکویه گذراند. خواجه در حدیث توانایی و آگاهی‌های شگرفی داشت و در فقه نیز از مذهب احمد بن حنبل پیروی می‌کرد. اما در مجالس خود به خاندان پیامبر ارادت خاص می‌ورزید. وی در تصوف دست ارادت به شیخ ابوالحسن خرقانی داد. خواجه با مخالفان به‌سختی ستیز می‌کرد و بدین سبب بارها تبعید یا از مجلس گفتن منع شد. وی در روزگار مسعود یکم غزنوی (۴۲۱ـ۴۳۲ق)به تجسیم متهم شد، اما نخستین‌بار مخالفان در ۴۳۳ق بر وی شوریدند که بر اثر آن به شکیوان تبعیدش کردند و خواجه دو سال در آن‌جا به سر برد و در طی آن به نوشتن رسالاتی برضد مخالفان پرداخت. در بازگشت به هرات در مجالس خود تفسیر قرآن می‌کرد که با اندک فترت‌هایی تا پایان زندگی وی ادامه داشت. در ۴۳۸ق بار دیگر مردم بر او شوریدند و این بار به پوشنگ تبعید شد. وی پنج ماه در آن شهر زندانی بود. سپس در مجالس درس تفسیر قرآن را پی گرفت. مخالفت او با معتزلیان و اشعریان از سوی آن‌ها بی‌پاسخ نمی‌ماند. در آغاز کار تفسیر در مجالس که عمیدالملک کندری حنفی بر سرکار بود و بر اشعریان و معتزلیان سخت می‌گرفت،

عبدالله انصاری

خواجه با آسودگی خیال در هرات با آنان مبارزه کرد، اما با برافتادن عمیدالملک در ۴۵۶ق مخالفان بار دیگر نیرو گرفتند و تا آن‌جا پیش رفتند که وی را به مناظره در محضر نظام‌الملک (ـ۴۸۵ق) دعوت کردند و خواجه به این بهانه که تنها در حدیث و قرآن مناظره خواهد کرد، از این کار دوری جست؛ تا این‌که دو سال بعد در ۴۵۸ق با پافشاری اشعریان و فرمان خواجه نظام‌الملک به بلخ تبعید شد، اما این تبعید چندان نپایید. در روزگار الپ‌ارسلان نیز بار دیگر وی را به خاطر باور به تجسیم به بت‌پرستی متهم کردند، اما سلطان به این امر بی‌اعتنا ماند. از سویی خواجه نظام‌الملک نیز اندک‌اندک به خاطر جنبه‌های صوفیانهٔ افکار او کار را آسان‌تر گرفت و خواجه فراغتی یافت تا طبقات‌الصوفیهٔ ابوعبدالرحمان سلمی را به پیروان خود املا کند. مجلس وی شکوه خاصی پیدا کرد، چندان که خلیفهٔ عباسی نیز به او توجه نشان داد. هشت سال پایانی زندگی وی در نابینایی گذشت، اما باز از برپاکردن مجالس و ستیزه با مخالفان دست برنمی‌داشت. در ۴۷۸ق بر اثر مضروب کردن متکلمی که خواجه در مجلس خود بر ضد وی سخن گفته بود، شورشی در هرات برپا شد و بر اثر آن وی را به بیرون شهر و از آن‌جا به پوشنگ تبعید کردند و چون پیروان خواجه در آن شهر نیز دست از ستیزه برنداشتند، خواجه نظام‌الملک با فرمانی او را به ماوراءالنهر فرستاد و خواجه از آن‌جا روانهٔ مرو شد؛ سپس او را به بلخ بردند. در آن شهر نیز با مخالفت مردم روبه‌رو شد و با فرمانی دیگر به مرو بازگشت، اما سرانجام توانست به هرات بازگردد و در آن‌جا مریدان بسیاری فراهم آورد. خواجه در فقه و حدیث و تفسیر مهارت فراوان داشت و در هرات به شیخ‌الاسلام آوازه یافت. پیران و استادان خواجه یحیی بن عمار شیبانی (ـ۴۲۲ق)، ابوعبدالله طاقی (ـ۴۱۶ق)، ابوالحسن بشری، جارودی، جراحی، محمد پاشانی، احمدالحاجی، ابوسلمهٔ بارودی، ابوعلی زرگر، ابوعلی بوته‌گر، اسماعیل دباس و محمد ابوحفص آورنی بودند. از شاگردان وی عبدالاول سگزی، ابوالفتح عبدالملک کروخی، ابوجعفر محمد صیدلانی، ابوجعفر حنبل بن علی‌النجاری، ابوالفخر جعفر قاینی، عبدالصبور بن عبدالسلام، حسین الکتبی، احمد قلانسی و ابوالفضل رشیدالدین میبدی را می‌توان نام برد. شهرت عمدهٔ خواجه به‌سبب تفسیری است بر قرآن که بعدها دست‌مایهٔ میبدی در پرداختن کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار شد. دیگر تحریر طبقات‌الصوفیه تألیف ابوعلی عبدالرحمان سلمی است که آن را به لهجهٔ هروی در مجالس وعظ خود می‌گفت و پاره‌ای مطالب نیز به آن می‌افزود. این مواعظ را بعدها یکی از شاگردان وی گرد آورد، ولی با گذشت ایام چندان در آن دست بردند که لهجه‌های هروی آن اندک‌اندک بی‌رنگ شد و از طرفی بعدها مورد توجه دیگران قرار گرفت و جامی نفحات‌الانس خود را بر اساس آن نوشت. مهم‌ترین تألیف خواجه در معارف صوفیه منازل‌السائرین به عربی، در بیان مقامات و ذکر منازل سالکان اهل طریق است که کمال عبدالرزاق سمرقندی کاشی (ـ۸۸۷ق) شرحی بر این اثر نوشته است. دیگر آثارش: ذم‌الکلام و اهله به عربی که بر ضد کلام معتزله و اشعریان است؛ صد میدان، در ترتیب مراتب و مدارج اهل سلوک، که با تصحیح و حواشی عبدالحی حبیبی (کابل، ۱۳۴۲ش) و به اهتمام قاسم انصاری (۱۳۶۸ش) به‌چاپ رسیده است؛ مختصر فی آداب‌الصوفیه با مقدمه و ترجمهٔ فرانسوی س. دوبروکوی (قاهره، ۱۹۶۰م)؛ مناقب‌الامام احمد حنبل رساله‌ای است به عربی؛ معارف/ محبت‌نامه؛ مناجات در عناوین گوناگون، مانند فی‌الشوق، فی‌المسامره، فی‌البکا، فی‌المحبت‌و العشق و العرفات، فی‌المشاهده، فی‌الانابه و فی‌التوحید؛ الهی‌نامه در تصوف که رساله‌ای است در چهل و دو فصل در عرفان. رسالهٔ اسرار، مناجات‌نامه، نصایح، زادالعارفین، کنزالسالکین، قلندرنامه و هفت حصار را نیز به وی نسبت داده‌اند. سبک خواجه عبدالله همان روش مجلس‌گویان و اهل وعظ و خطابه است و این سبک را میان نثر مرسل و نثر مصنوع می‌توان یاد کرد که وضع و حالتی از شعر نیز در آن حس می‌شود. وی نخستین سجع‌ساز فارسی است و از آیات و احادیث قرآنی در قرینه‌های سجع سود بسیار برده است. بزرگ‌ترین امتیاز وی در تغییر شیوهٔ نثر فارسی و توانایی وی به سرودن شعر به دو زبان عربی و فارسی و از بر بودن هزاران بیت از شعرای عرب است. بسیاری از اشعار خواجه در رساله‌هایش آمده است. خواجه به رباعی و غزل بیشتر از انواع دیگر شعر توجه داشت.

منابع: از گذشتهٔ ادبی، ۱۷۰-۱۷۱؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۹۱۱/۲-۹۱۵؛ جستجو در تصوف ایران، ۸۰-۸۳؛ ریاض‌العارفین، ۵۰؛ زندگی خواجه عبدالله انصاری هروی، بروکوی؛ صد میدان، ۳-۱۳؛ مجمع‌الفصحا، ۶۵/۱؛ مجموعهٔ اشعار و مقالات فروزانفر، ۳۷۵-۳۸۱؛ مجموعهٔ رسائل خواجه عبدالله انصاری، ۳۳/۲-۸۴؛ مقالات قزوینی، ۱۳۸۳-۱۳۸۷؛ مقالات و بررسی‌ها، دفتر ۳۲-۳۳/۱۱-۳۰؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۹۸۸/۳-۹۹۲؛ نفحات‌الانس، ۳۳۶-۳۳۹؛ نور و ظلمت در تاریخ ادبیات ایران، ۱۴۶-۱۴۷؛ م.نسیم

وحیدزاده، «مختصری از شرح حال خواجه عبدالله انصاری»، ارمغان، سال نهم، شمارهٔ ۸ و ۹، صص ۵۶۵-۵۷۸؛ ناصرالدین‌شاه حسینی، «نثر مسجع در سخن پیر هرات»، جشن‌نامهٔ استاد مدرس رضوی، صص ۲۸۱-۲۹۱؛ بروکوی، «به مناسبت کنگرهٔ خواجه عبدالله انصاری»، راهنمای کتاب، سال پنجم، شمارهٔ ۷، مهر ۱۳۴۱، صص ۵۷۷-۵۸۰؛ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات، شمارهٔ ۱، صص ۲۴۹-۲۵۵؛ نشر دانش، سال سوم، شمارهٔ ۳، ص ۱۱۳؛ خلیل خطیب رهبر، «مشاعره در خانقاه آرامگاه خواجه عبدالله انصاری»، وحید، دورهٔ چهاردهم، شمارهٔ مسلسل ۱۹۲، خرداد ۲۵۳۵، صص ۱۲۵-۱۲۸؛ رضازادهٔ شفق، «نهان‌بینی و جهان‌بینی خواجه عبدالله انصاری»، یغما، سال پانزدهم، شمارهٔ ۹، آذر ۱۳۴۱ش، صص ۳۸۵-۳۹۳؛

Iranica,1/187.

رسولی

عبدالله حسینی بلخی (ab.dol.lāh-e.ho.sey.ni-ye.bal.xi)، عبدالله محمد بن محمد حسینی بلخی، سدهٔ هفتم هجری، مترجم ایرانی. گویا از خاندان نقیبان بلخ بود. نسب او به ابوعبدالله اعرج سبط علی بن ابی‌طالب(ع) می‌رسید. افراد این خاندان از دیرباز در بلخ نشیمن داشتند و نقیب سادات آن شهر بودند. دوستان عبدالله تألیف کتابی در فضایل بلخ از او خواسته بودند. وی نیز چندی در اندیشهٔ این کار بود تا این‌که از سر اتفاق، کتابی در همین زمینه به عربی، اثر شیخ‌الاسلام صفی‌الدین ابوبکر عبدالله بن عمر بن محمد بن داود واعظ بلخی، نوشته در ۶۱۰ق، به‌دست آورد و به تشویق ابوبکر عبدالله بن عثمان بلخی، حکمران بلخ، آن را به فارسی ترجمه کرد و کتابت آن را در ۶۷۶ق، در قصبهٔ کفشگران بلخ، به‌پایان رساند. در این کتاب، خلاصه‌ای از تاریخ بلخ، فضایل و شمایل آن و شرح احوال هفتاد شیخ و عالم آن شهر ـ که بخش اصلی این کتاب را در برمی‌گیرد ـ آمده است. عبدالله نام خود را در آغاز این ترجمه، عبدالله بن محمد بن القاسم‌الحسینی، و در خاتمهٔ آن، محمد بن محمد بن الحسین یاد کرده است. فضایل بلخ * در ۱۳۵۰ش، با تصحیح و تعلیقات عبدالحی حبیبی، به همت بنیاد فرهنگ ایران منتشر شده است.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۱۲۰۸/۳؛ فضایل بلخ.

آتشین

عبداللّه‌خان فوفلزایی (ab.dol.lāh.xān-e.fu.fel.zā.yi)، عبداللّه‌خان دیوان‌بیگی (وکیل‌الدوله) فرزند علی‌خان، مخاطب به افتخارالعظمی، فرزند سلیم‌خان، حـ ۱۱۰۸-۱۲۰۱ق، دولتمرد و شاعر افغانستانی. از عشیرهٔ ایوب‌زایی از شاخهٔ فوفلزایی/ پوپلزایی قبیلهٔ ابدالی (درانی) افغانان بود. وی و پدرش در زمان حکومت مستقل ابدالی هرات (۱۱۲۹-۱۱۴۳ق) در آن شهر می‌زیستند. پس از برافتادن حکومت ابدالی هرات به دست نادرشاه افشار، عبداللّه‌خان، مانند بسیاری از ابدالیان، چون احمدخان (احمدشاه درانی آینده) به خدمت نادر آمد و به دستهٔ ابدالیان سپاه نادر که فرماندهی (یا نیابت فرماندهی) آن را احمدخان برعهده داشت، پیوست و در یورش‌های نادر به هند (۱۱۵۱-۱۱۵۲ق) و جاهای دیگر شرکت ورزید. پس از کشته شدن نادرشاه (۱۱۶۰ق)، با دیگر فرماندهان افغان، به دفاع از حرم وی همت گمارد و سپس با دیگر سران افغان، به قندهار رفت. پس از آنکه احمدشاه به پادشاهی افغانان برگزیده شد و در قندهار بر تخت شاهی نشست (شعبان ۱۱۶۰ق)، عبداللّه‌خان رتبهٔ اردوباشی/ لشکرباشی/ امیر لشکر/ و خطاب عضدالدوله یافت. احمدشاه درانی در ۱۱۶۱ق به هند لشکر کشید و لاهور را گرفت و حاکم آن‌جا میر پهلوی حیات‌اللّه‌خان، ملقب به شهنوازخان، پسر زکریاخان، را به سوی دهلی گریزاند و آنگاه برای مقابله با سپاه اصلی دولت گورکانی هند به فرماندهی قمرالدین‌خان، وزیر اعظم محمدشاه گورکانی، رهسپار سرهند شد. چون به سرهند رسید و قلعهٔ آن‌جا را بگشود، عبداللّه‌خان را به حکومت و فرماندهی نظامی آن گمارد و به شتاب رهسپار رویارویی با سپاه گورکانی شد. اما احمدشاه در این مرحله در نبرد با سپاه گورکانی، به‌رغم کشته شدن قمرالدین‌خان، شکست خورد (ربیع‌الاول ۱۱۶۱ق) و از راه پیشاور و کابل عازم قندهار گردید و عبداللّه‌خان نیز سپاه افغانی مستقر در سرهند را گرفته، به دنبال او روانه شد. عبداللّه‌خان در حدود ۱۱۶۲ق «به امتیاز امیرالامرایی و ایشیک اوغاسی [آقاسی] باشی دیوان اعلی» مفتخر گشت و به حکومت کابل گماشته شد. در لشکرکشی سوم احمدشاه درانی به هند (۱۱۶۴-۱۱۶۵ق) همراهش بود و احمدشاه وی را از لاهور به فتح کشمیر فرستاد و او به آسانی سری‌نگر را گشود و درهٔ کشمیر را از دست کارگزاران دولت گورکانی هند بیرون آورد و به قلمرو درانیان ملحق ساخت (۱۱۶۵ق) و خواجه عبدالله کوچک، پسر نواب عبدالصمدخان سیف‌الدوله، و سکجیون مل کهتری، از هندوان مقیم کابل، را به

ترتیب به مناصب نایب‌الحکومگی و استیفای کشمیر گماشت و نزد احمدشاه بازگشت. در ۱۱۶۶ق «از رتبهٔ شاه آقاسی باشی و میرعدل و لقب عضدالدوله به رتبهٔ دیوان‌بیگی (= وزیر دارایی یا بنابر برخی منابع، سرپرست کل امور دفتری و دوایر دولتی از جمله دیوان اعلی) ممالک‌الدوله و لقب رکن رکین و امیرالامرا و سردار سرداران سرافراز گردید.» (تیمورشاه درانی، ۶۰۴/۱) عبدالله‌خان از آن پس، در مقام دیوان‌بیگی، تا پایان حکومت احمدشاه درانی (۱۱۸۶ق) یکی از بلندپایه‌ترین مقامات دربار احمدشاه به‌شمار می‌آمد و در لشکرکشی‌های احمدشاه، به‌ویژه به هند، همیشه ملازم رکاب او بود. پس از مرگ احمدشاه (۱۱۸۶ق) که پسر دومش سلیمان با یاری پدر زن خود شاه ولی‌خان اشرف‌الوزرا در قندهار تاج شاهی بر سر گذاشت، عبدالله‌خان دیوان‌بیگی که از ادعای شاهی تیمور، پسر بزرگ احمدشاه هواداری می‌کرد، «... از قندهار بدون اطلاع برآمده، به میان ایل خود رفت... جماعت ابدالی که از سلیمان‌شاه... متوحش [بودند] و [او را] باعث رفتن عبدالله‌خان که رئیس ایشان بود [می‌دانستند] یک یک و دو دو از قندهار برآمده، خود را به میان ایل به خانه‌های خود می‌رسانیدند» و روی گردانی مردم و امرای قندهار از سلیمان شاه و شاه ولی‌خان وزیر تا بدان‌جا رسید که وزیر مصمم به رفتن به نزد ایل عبدالله‌خان شد و «ولدان خود را که یکی شکرالله‌خان و دیگری آزادخان نام داشت، با دو نفر از همشیره‌زاده‌ها همراه گرفته، به سمت ایل روانه و به خیمهٔ عبدالله‌خان واردگردید. عبدالله‌خان هر پنج نفر را گرفته، حبس کرد و عریضه‌ای به تیمورشاه نوشته و گرفتن وزیر و ولدان او را اطلاع داده، بعد خود هم محبوسین را همراه برداشته، روانهٔ لشکر تیمورشاه گردیده، در منزل سیاه آب من مضافات فراه به لشکر تیمورشاه رسیده، وزیر و محبوسین را به نظر او رسانید. همان وقت [تیمورشاه] وزیر را با محبوسین به قتل رسانیده، با لشکر به سمت قندهار مرحله‌پیما گردید.» (مجمل‌التواریخ، ۱۲۱-۱۲۲) در پی آن سلیمان‌شاه در خود تاب درایستادن ندید و تسلیم شد و تیمور به قندهار درآمد و بر تخت شاهی نشست. اما اندکی بعد که تیمورشاه به کابل رفت و عبدالخالق‌خان سدوزایی، مستأجر مالیات شکارپور، بشورید و به قندهار گریخت و با یاری سرداران وامرای ناراضی بر شهر استیلا یافت و خود را شاه خواند و رو به کابل نهاد، «والدهٔ تیمورشاه که احوال سرداران و لشکر را مختل دید عبدالله‌خان ماميزه‌ای [بامیزایی] را که در ایام احمدشاه صاحب جمعیت و رتبه و به خدمت دیوان بیگی‌گری مقرر بود در حرم به نزد خود طلبیده، دست تیمورشاه راگرفته، به دست او داد و چادر خود را بر سر او افکند و گفت این پسر شاه درانی را به تو سپردم. اگرچه در میان افغان چادر بر سر کسی انداختن علام دخیل شدنست، لیکن چون [محمدعلم‌خان] ولد عبدالله‌خان و جمعی از ایل او در لشکر عبدالخالق بودند فایده‌ای از این گفت‌وگو و دخیل شدن مرتب نگردید.» (مجمل‌التواریخ، ۱۲۶) درواقع، عبدالله‌خان در رأس آن دسته از سرداران و خوانین ابدالی (درانی) قرار داشت که از امتیازات ویژهٔ فراوانی برخوردار بودند و به‌رغم داشتن مناصب بلندپایهٔ دولتی، روحیهٔ قبیله‌ای داشتند و نمی‌خواستند قدرت و اختیاراتشان در عشایر و تیول‌هایشان به‌دست کارگزاران دیوانی محدود گردد و با افزایش قدرت و نفوذ کارگزاران دیوانی دولت مرکزی که بیشترشان غیر پشتون بودند، سخت مخالف بودند. به هر حال، تیمورشاه به عبدالله‌خان بدگمان شد و مدتی وی را زیر نظر بداشت، اما پس از شکستن و سرکوبی شورش عبدالخالق، بار دیگر عبدالله‌خان را به منصب دیوان‌بیگی گماشت (۱۱۸۸ق) و «از آن تاریخ تیمورشاه بدون مصلحت وکیل‌الدوله [عبدالله‌خان] در هیچ امری اقدام نمی‌فرمود.» (تیمورشاه درانی، ۶۰۶) در ۱۲۰۱ق که تیمورشاه، به آهنگ گرفتن نیشابور، از کابل رو به خراسان نهاد، عبدالله‌خان بیمار شد و با تن بیمار برای زیارت و صرف صدقات، چند روزی در غزنین رحل اقامت افکند و در همان‌جا درگذشت و در کنار مزار خواجه ابوبکر بلغاری در غزنین به خاک سپرده شد. عبارات وثیقهٔ شرف، صاحب ریاض‌الجنه، مورث دولت و جاه، عبدالله فاتح کشمیر، عبد مقرب‌الخاقان و فائض بر حق از جمله مادهٔ تاریخ‌های مرگ او است. سردار عبدالله‌خان هجده پسر داشت که بزرگ‌ترین و نام‌دارترین آن‌ها سردار (محمد) علم‌خان (-۱۲۴۲ق) بود که نخست رتبهٔ ایشیک آقاسی‌باشی / شاه آقاسی‌باشی داشت و در ۱۲۰۰ق، در حیات پدرش، به سبب پیری و از کارافتادگی عبدالله‌خان، به جانشینی او و رتبهٔ وکیل‌الدوله یافت. برخی منابع وکیل‌الدوله را نه لقب عبدالله‌خان دیوان بیگی، بلکه رتبه و منصبی، برابر با نایب‌السلطنه و قائم‌مقام پادشاه و صدراعظم، می‌دانند که عبدالله‌خان از اوایل دورهٔ تیمورشاه بدان ارتقا یافت و تا ۱۲۰۰ یا ۱۲۰۱ق این مقام را داشت. عبدالله‌خان، اگر نگوییم شخص دوم، دست‌کم یکی از برجسته‌ترین رجال دورهٔ تیمورشاه بود و ازاین‌رو شاعران بسیاری وی را می‌ستودند و چون درگذشت

قطعاتی در سوک او سرودند. از جملهٔ این شاعران میر هوتک‌خان افغان است که چند قطعه در سوک او سروده است. عبدالله‌خان خود نیز به فارسی و پشتو شعر می‌سرود و عبدالله تخلص می‌کرد و قصاید، غزلیات و قطعات پراکنده‌ای از او در دست است. عبدالله‌خان دیوان بیگی از نخستین سرداران دورهٔ احمدشاه و تیمورشاه است که به ساختن بناهای کشوری و لشکری در قندهار و کابل و جز آن پرداخت. گذر دیوان بیگی کابل منسوب به او است که عبدالله‌خان، در اوایل انتقال پایتخت از قندهار به کابل در دورهٔ تیمورشاه، در آن‌جا بناهایی مانند مسجد و منزل و خانقاه و اشترخانه و مانند آن‌ها ساخته است. میرزا علی‌عسکرخان متخلص به عسکر ابن میرزا علی دادخان خراسانی، منشی خاصهٔ عبدالله‌خان، در تاریخ اختتام بنای عمارات عبدالله‌خان در کابل (۱۱۸۹ق)، قطعه‌ای سروده است.

منابع: افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱۲۱/۱، ۱۳۲، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹- ۱۵۰، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۵- ۱۶۶، ۱۷۳؛ تیمورشاه درانی، ۱۳۵- ۱۳۷، ۱۴۱- ۱۴۳، ۱۶۰، ۱۷۰، ۱۷۸- ۱۸۵، ۲۰۱-۲۰۲، ۲۵۲- ۲۵۳، ۳۱۳، ۳۳۷، ۳۷۰، ۴۷۶- ۴۸۰، ۶۰۰- ۶۱۰؛ تواریخ خورشید جهان، ۱۷۳؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۹۰۲/۵؛ سراج‌التواریخ، ۲۳/۱، ۵۰؛ مجمع‌التواریخ، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۶.

برزگر

عبدالله قندهاری ← وصال قندهاری

عبدالله کاتب هروی (ab.dol.lāh.kā.teb-e.ha.ra.vi)، شیخ عبدالله، - هرات ۹۴۸ق، خوش‌نویس و شاعر هروی. از زندگانی وی جز این آگاهی نداریم که از کاتبان دربار هرات و از ملازمان امیرعلی‌شیر نوایی (-۹۰۶ق) بوده است. او از خوش‌نویسان بنام روزگارش بود و خط‌شناسان شیوهٔ تعلیق و نستعلیق‌نویسی وی را ستوده‌اند. عبدالله خطوط استادان پیشین را هم‌نیک می‌شناخت. او گاه شعر نیز می‌سرود.

منابع: صورتگران و خوشنویسان هرات در عصر تیموریان، ۹۳؛ گلستان هنر، ۸۶.

نوش‌آبادی

عبدالله محمد بن محمد بن حسین حسینی بلخی ← فضائل بلخ

عبدالنبی بدخشی (ab.don.na.bi-ye.ba.dax.ši)، سدهٔ سیزدهم هجری، شاعر افغانستانی. در کولاب بدخشان زاده شد و همان‌جا نیز برآمد. وی از شاعران بزرگ بدخشان بود و در پرورش و شکوفایی شاعران جوان آن‌جا نقشی ارزشمند داشت. نمونه‌ای از شعرهایش در ارمغان بدخشان آمده است.

منابع: ارمغان بدخشان، ۲۶۵- ۲۶۶؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۸۹.

نوش‌آبادی

عبدالواسع باخرزی (ab.dol.vā.seɛ-e.bā.xar.zi)، کمال‌الدین / نظام‌الدین عبدالواسع منشی، متخلص به نظامی، فرزند جمال‌الدین مطهر، - ۹۰۹ق، دبیر و شاعر ایرانی. پدرش از دانشمندان و دبیران بنام روزگار خود بود و تبارش به سادات زرکش نیشابور که در گذشته از مولایان قهستان بوده‌اند، می‌رسید. از دورهٔ کودکی عبدالواسع آگاهی‌های دقیقی در دست نیست و دانسته نیست وی در کجا و نزد چه کسانی درس خوانده است. اما از گفته‌های همروزگارانش برمی‌آید که عبدالواسع بیشتر دورهٔ جوانیش را «به اکتساب فضایل نفسانی صرف» کرد و دبیری بسیار استاد و زبردست برآمد که «در فن انشا و تحریر مکاتیب و مناشیر مهارت کامل داشت» و سالیان دراز در دستگاه شاهزادگان و فرمانروایان تیموری هرات، یعنی ابوسعید گورگان، یادگار میرزا پسر میرزا محمد بایسنقر، و سلطان حسین بایقرا (۸۷۳- ۹۱۱ق) خدمت می‌کرد. وی در اوایل پادشاهی سلطان حسین شروع به نوشتن تاریخ دورهٔ او با عنوان جامع‌البدایع سلطانی کرد. ولی به گفتهٔ خواندمیر، «چون در اثنای گزارش حکایات در ایراد تشبیهات و استعارات مبالغه بسیار نمود»، سلطان کار او را نپسندید و آن کار را به کس دیگری سپرد (حبیب‌السیر، ۳۳۹/۴). البته خود عبدالواسع در نامه‌ای به امیرعلی‌شیرنوایی از اغراض و اعمال ناپسند دشمنان و معاندان و حسودان، به‌ویژه خواجه مجدالدین محمد خوافی (از وزرای سلطان حسین)، دربارهٔ جامع‌البدایع سلطانی، و اقعال آنان در جلوگیری از انتشار این اثر شکایت برده است. چنان‌که از این نامه برمی‌آید، عبدالواسع در جامع‌البدایع از درباریان و معاصران صاحب نفوذ خود که کرده‌های نادرست داشته‌اند، انتقاداتی کرده و ظاهراً تاریخی انتقادی نوشته است. از این رو کار او را خام و ناپخته نموده‌اند و مبالغه در استعارات و تشبیهات را بهانه کرده و نگذاشته‌اند که از سواد به بیاض رود و انتشار یابد. جامع‌البدایع،

به گفتهٔ عبدالواسع، در هشتاد جزو و مشتمل بر یک «مقدمه» و چهار «مقاله» بدین ترتیب بوده است: «مقدمه در بیان نسب همایون [یعنی سلطان حسین] و مقالهٔ اول در ذکر بعضی احوال ولادت و جلوس و حکومت ایشان، مقالهٔ دوم در فنون شرعیات که التزام نموده‌اند، و سیم در اقسام عدلیات و چهارم در ابواب خیریات.» عبدالواسع به دلیل حقیقت‌گویی، به‌ویژه در تاریخ خود، چندان دستخوش آزار فرومایگان و حاسدان قرار گرفت که تن به ترک و تجرید داد و از مجالس بزرگان گوشه گرفت و در مسجدی انزوا گزید. شاید از همین روی است که وی را بسیار زودرنج خوانده‌اند و گفته‌اند که در برابر شوخی و مطایبه زود از جا در می‌رفت و حرکات شیرینی می‌کرد که مطایبه‌کنندگان را برمی‌انگیخت تا هر چه بیشتر سربه‌سر او بگذارند و خواجه مجدالدین محمد خوافی که «در مجلس او سخنان هزل‌آمیز و لطایف طرب‌انگیز بسیار می‌گذشت.» (دستورالوزراء، ۴۰۷) به صحبت عبدالواسع بسیار مایل بود و «چون جناب مولوی [عبدالواسع] از شنیدن سخنان مزاح‌آمیز زود متغیر می‌شد، پیوسته با وی هزل می‌نمود.» (حبیب‌السیر، ۳۳۹/۴) بعید نیست دشمنان عبدالواسع که از کتابش سخت رنجیده بودند، می‌کوشیدند در مجالس یا دست‌انداختن او انتقام خود را به‌گونه‌ای بگیرند و سرانجام نیز او را به گوشه‌نشینی واداشتند. عبدالواسع مدتی از خاصان درگاه خواجه قوام‌الدین نظام‌الملک خوافی (ـ۹۰۳ق)، از دیگر وزرای سلطان حسین و رقیب مجدالدین محمد، بود و خواجه کمال‌الدین حسین و خواجه رشیدالدین عبدالملک، پسران خواجه نظام‌الملک، در انشا و ترسل شاگرد او بوده و وی ترسلی به نام ایشان ترتیب داده و در آغاز آن یکی از سروده‌های خود را در مدح آن دو آورده است. این ترسل گویا همان ترسل عبدالواسع است که از آن نسخه‌هایی در برخی کتابخانه‌ها، از آن میان، کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به شمارهٔ ۲۲۹/۷ با تاریخ ۸۹۲ق، نگه‌داری می‌شود و شامل نمونه‌هایی برای نامه‌نگاری است و در آن مردم از نظر کارشان، به دسته‌ها، و هر دسته خود به سه گروه (اصلی، اوسط، ادنی) تقسیم شده‌اند. اما اثر مهم‌تر عبدالواسع که احتمالاً ترسل بخشی از آن است، همانا منشأالانشا است. چنان‌که پیشتر گفته آمد، عبدالواسع از مترسلان و منشیان نامور عصر تیموری بوده و بسیاری از خطبه‌ها، مناشیر، احکام و نشان‌های دربار و نیز دیباچهٔ برخی آثار مورد تأیید دربار را می‌نوشته است. منشأالانشا مجموعه‌ای از این نامه‌ها، نشان‌ها، دیباچه‌ها و مناشیر است که شهاب‌الدین احمدمنشی خوافی، شاگرد عبدالواسع در ۹۳۸ق گرد آورده است. این اثر از بهترین مجموعه‌های نمودار سبک منشیانه و متداول سدهٔ نهم هجری است و از جهت اشتمال بر اسناد و مدارک در زمینه‌های گوناگون نیز منبعی کم‌مانند و پرارزش برای پژوهشگران تاریخ دورهٔ تیموری به‌شمار می‌آید. عبدالواسع همروزگار جامی (ـ۸۹۸ق) و با وی بسیار مأنوس بوده و به گفتهٔ خودش، نزدیک پنجاه سال، «روز به روز بر طریق استفاده به شرف ملازمت ایشان سرافراز» می‌شده است (مقامات جامی، ۲۳۶) و جامی نیز ارادت خاصی بدو می‌ورزید، چندان که بهارستان را پس از تألیف به او سپرد تا آن را بازخوانی و اصلاح نماید. عبدالواسع خود مؤلف مقامات جامی است که مهم‌ترین و مفصل‌ترین مقاماتی است که در زمینهٔ سرگذشت و اندیشه و اشعار و آثار جامی و رویدادهای روزگار او پرداخته شده و چون عبدالواسع در ضمن بیان احوال جامی به گوشه‌هایی از تاریخ سیاسی و فرهنگی و اجتماعی هرات و برخی شهرهای دیگر خراسان پرداخته، اثری بسیار مهم و معتبر و سودمند برای شناخت بعضی زوایای تاریخ سیاسی، عرفانی، اقتصادی، علمی، ادبی و عمرانی خراسان در سده‌های هشتم و نهم هجری است. مقامات جامی به کوشش نجیب مایل هروی به‌چاپ رسیده است. اثری دیگر که احتمالاً از آن عبدالواسع است، خاتمه یا ذیلی است بر مطلع‌السعدین عبدالرزاق سمرقندی که در نسخه‌ای از مطلع‌السعدین متعلق به محمدشفیع لاهوری وجود دارد. نگارش این اثر که در تاریخ تیموریان است، به شخصی به نام عبدالواسع بن مطهر (= عبدالواسع نظامی باخرزی؟) نسبت داده شده است. عبدالواسع شعر نیز می‌سرود و نظامی تخلص می‌کرد و به احتمال فراوان دیوانی هم داشته است، اما امروزه از اشعارش جز ابیاتی که در برخی تذکره‌ها و تواریخ نقل شده، اثری در دست نیست.

منابع: بدایع‌الوقایع، ۴۰۳/۱، ۴۰۶-۴۱۳، ۴۹۱؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۱۳-۳۱۴؛ حبیب‌السیر، ۱۵۱/۴، ۳۳۹؛ دستورالوزراء، ۴۲۴-۴۲۵؛ الذریعه، ۷۰۲/۹؛ رجال حبیب‌السیر، ۱۷۹-۱۸۰؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۱۳/۵، ۱۲، ۱۷۳۵؛ فهرست میکروفیلم‌های کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، ۳۶/۳، ۸۹؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۰۹۰، ۲۱۲۱؛ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ۱۹۵۶/۳؛ مجالس‌النفائس، ۹۹، ۲۷۶؛ مقامات جامی؛ راهنمای کتاب، سال یازدهم، شمارهٔ ۱۰-۱۲، ص ۶۵۶؛ هنر

عبدالواسع جبلی

و مردم، شمارهٔ چهل‌ونهم، ص ۴۷؛ همان‌جا، شمارهٔ ۱۰۶، ص ۳۳.

برزگر

عبدالواسع جبلی (ab.dol.vā.se-e.ja.ba.li)، ابوبکر عبدالواسع فرزند عبدالجامع بن عمر/ عمران بن الربیع جبلی هروی، -۵۵۵ق، شاعر و دبیر ایرانی. از او با لقب‌های بدیع‌الزمان، فریدالدین و ابوالفضایل نیز یاد شده است. کهن‌ترین آگاهی‌ها از زندگی جبلی از سمعانی به دست می‌آید. وی در سه‌جا، یعنی الانساب، مشیخه و المذیل/ تذییل تاریخ بغداد از او یاد کرده است. این اثر آخری در دست نیست، اما ابن‌الفوطی به نقل از این کتاب، در مجمع‌الآداب فی معجم‌الاسماء والالقاب نام کامل جبلی را آورده و دربارهٔ او توضیح‌هایی داده است. زادگاه جبلی روستای برزین از توابع هرات بود که در غرجستان ـ کوهستانی وسیع در شرق هرات ـ نهاده بود. در حقیقت تخلص جبلی اشاره‌ای به زادگاه او دارد. جبلی از سادات بود و در آغاز جوانی، برای دانش‌اندوزی از زادگاهش به هرات رفت. وی سال‌ها در هرات ماند و در روزگار اقامت در هرات در مدرسهٔ نظامیه دانش آموخت. عبدالواسع تفسیر، حدیث، فقه و کلام را به خوبی فراگرفت و از راویان حدیث شد، چندان که سمعانی او را از مشایخ خود یاد کرده و می‌گوید از او حدیث شنیده است. وی همچنین در تاریخ طوایف و اقوام و در ادب پارسی و تازی نیز بسیار مطالعه کرد. سرانجام جبلی از هرات به غزنین سفر کرد. بنابر آن‌چه در تذکرة‌الشعرا آمده، وی در ۵۰۶ق ـ چهار سال پیش از آمدن سنجر (۵۱۱ـ ۵۵۲ق) به زاولستان (۵۱۰ق) ـ به غزنین رسید، در آن‌جا ماند و پیش از برتخت نشستن بهرام‌شاه غزنوی (۵۱۱ـ ۵۴۸/ ۵۵۲ق) به خدمت وی درآمد. در آن‌جا جبلی را بزرگ داشتند و او نیز از صله‌هایی که دریافت می‌کرد، ثروتی بیندوخت. هنگامی که سنجر به کمک بهرام‌شاه به غزنین درآمد، عبدالواسع قصیده‌ای در مدح او سرود، و پس از آن همراه سنجر به مرو رفت و به ملازمت دربار او درآمد. بر پایهٔ این دانسته‌ها می‌توان گفت داستان افسانه‌گون حمدالله مستوفی که می‌گوید جبلی نخست مردی عامی بود که سنجر او را سرگرم شترچرانی و سرودن ابیاتی دید، به توانایی او پی‌برد و او را برکشید، نباید درست باشد. افزون بر این، جبلی قصیده‌ای برای طغرل‌تگین محمد قماروی ـ که پس از کشته شدن پدر در ۴۹۰ق در دورهٔ پادشاهی برکیارق (۴۸۶ـ ۴۹۸ق) بر خوارزم استیلا یافت، همچنین قصیده‌ای در مدح ابونصر عبدالحمید شیرازی ـ وزیر عضدالدوله شیرزاد غزنوی ـ و اشعاری در مدح خود شیرزاد (۵۰۸/ ۵۰۹ق) سرود، که از آن‌ها پیدا است که وی پیش از درآمدن به ملازمت سنجر به شاعری شناخته بود. جبلی پس از پیوستن به دربار سلجوقی نیز تا پایان زندگی، بسیاری از پادشاهان غوری، سلاطین بزرگ سلجوقی و فرمانروایان سلجوقی ماوراءالنهر، سیستان و کرمان و نیز اتابکان لرستان و امیران دیگر در شرق و غرب و جنوب ایران را که شمار آن‌ها افزون بر سی‌تن است مدح گفته است. به همین سبب، دیوان جبلی آگاهی‌های تاریخی ارزشمندی از روزگار او دارد. از میان ممدوحان جبلی در این بخش از زندگی‌اش که برخی را هم از راه دور مدح گفته، به این‌ها می‌توان اشاره کرد: ارسلان‌شاه بن کرمان‌شاه سلجوقی، از سلاجقهٔ کرمان (۴۹۵ـ ۵۳۷ق)، محمد بن ملک‌شاه، برادر سنجر (-۵۱۱ق)، خواجه معین‌الدین ابونصر احمد بن فضل کاشانی، وزیر سنجر (۵۱۸ـ ۵۲۱ق)، ابوالمعالی مودود بن احمد عصمی از مستوفیان و دبیران بنام روزگار سنجر در هرات، امیر اسماعیل بن محمد گیلکی رئیس باطنیهٔ جنوب خراسان، اختیارالدین جوهر خادم از سرداران سلطان سنجر که دوست و مربی جبلی نیز بود، تاج‌الدین ابوالفضل نصر بن خلف فرمان‌روای نیمروز که عبدالواسع چندی صاحب‌دیوان رسایل او بود و به همین دلیل گمان می‌رود چندی در سیستان زیسته باشد، نورالدوله ابوالاعز دُبَیس بن صدقهٔ اسدی، امیری عرب از بنی مزید (۵۰۱ـ ۵۲۹ق) که پس از کشته شدن پدر با سلجوقیان از در سازش درآمد، رشیدالدین وطواط، ادیب صابر ترمذی و... جبلی با بسیاری از شاعران همروزگار خود دیدار کرد. او افزون بر آن‌که در غزنین با مسعود سعد سلمان، عثمان مختاری و سید حسن غزنوی دوستی داشت، پس از راه یافتن به دربار سنجر با انوری، امیر معزی و ادیب صابر نیز همنشین شد. پاره‌ای منابع تاریخ مرگ جبلی را جز ۵۵۵ق دانسته‌اند، اما چون او در دیوانش چیزی از رویدادهای پس از مرگ سنجر یاد نمی‌کند و چون هیچ دلیل پذیرفته‌ای برای نادرست دانستن تاریخ ۵۵۵ق در دست نیست، می‌توان همان سال را تاریخ مرگ او دانست. به هر روی چون جبلی قصیده‌ای دربارهٔ گشودن عراق به دست سنجر در ۵۴۶ق سروده است، می‌توان مطمئن بود که وی تا این تاریخ حتماً زنده بود. جبلی قصیده‌سرایی بزرگ بود که سبک این نوع شعر را دگرگون کرد، اما تنها در این قالب محدود نماند و در قالب‌های گوناگونِ غزل، رباعی و ... نیز شعر سرود. وی را از دو سو از پیشروان تحول سبک شعر سدهٔ ششم هجری

عبدالواسع جبلی

دانسته‌اند. از سویی جبلی با نزدیک کردن زبان شعرش، به‌ویژه قصاید، به ساختار زبان فارسی رایج آن روزگار که دوباره کاربرد واژگان عربی در آن فزونی گرفته بود، در شمار پیشروان این تحول درآمد. جبلی که زیر تأثیر سیاست‌های آموزشی حوزه‌های دینی آن روزگار آگاهی گسترده‌ای در ادبیات تازی به‌دست آورده بود، در اشعارش از مفردات و ترکیبات تازی بسیار بهره برد، چنان‌که عوفی او را شاعری ذوبلاغتین نامیده است. گفته‌اند جبلی قصایدی هم به عربی داشت، اما امروز جز پاره‌ای اشعار عربی که ضمن اشعار فارسی آورده و دو ملمع عربی از او باقی نمانده است. از سوی دیگر، او نیز، مانند سنایی و شماری دیگر از شاعران نیمهٔ نخست سدهٔ ششم هجری، از نخستین شاعرانی است که با سرودن غزل‌های بسیار در وزن‌ها و قافیه‌های گوناگون و پیوند دادن مضامین عرفانی با مضامین غنایی این قالب شعر، زمینه‌ساز رشد و تکامل غزل در سده‌های آینده شد. تعلق خاطر جبلی به عرفان از ارادت و دوستی او با جابر فرزند و جانشین خواجه عبدالله انصاری پیدا است. از جبلی مرثیه‌ای در مرگ جابر به‌جا مانده است. از ویژگی‌هایی که برای اشعار جبلی می‌توان برشمرد، یکی آن است که وی به شیوهٔ قطران اشعاری سخت مصنوع، مسجع و مرصع می‌سرود. وی به‌ویژه در قصاید از صنایع گوناگون لفظی، مانند ترصیع، مماثله، موازنه، جناس، تضاد، ایهام، تقسیم و مراعات‌النظیر بسیار بهره می‌برد و گفته‌اند وی نخستین شاعری بود که لف و نشر را در قصیده به‌کار برد. جبلی گاه در اشعارش چنان به صنایع اهمیت می‌داد که مفاهیم از دست می‌رفتند. به همین سبب، برخی درک اشعار او را دشوار یافته‌اند. اما همواره باید به‌خاطر داشت که تنها صنایع لفظی بر اشعار او چیرگی نداشته‌اند و از بسیاری از اشعار جبلی به تلاش او برای بهره‌گیری از آن صنایع در راه‌یابی به مضامین و معانی نوِ شعری می‌توان پی‌برد. همچنین از ویژگی‌های برجستهٔ اشعار جبلی کاربرد استادانهٔ تشبیه، استعاره، وصف و مدح است که نمونه‌های خوب آن در توصیف او از طبیعت و جنگ مشهود است. کاربرد بی‌اندازه و تکرار ترکیب‌های تازی و گاه تکرار پاره‌ای مضامین از ویژگی‌های دیگر اشعار جبلی است که چندان پسندیده نیست. کاربرد فراوان اسامی جانوران و اصطلاحات علوم گوناگون نیز در اشعار او درخور توجه است. جبلی به سبب خدمت در دیوان رسایل آثاری هم به نثر داشت و آن‌ها نامه‌هایی بودند که از سوی سنجر می‌نوشت. یکی از نامه‌های او در نسخه‌های خطی هنوز باقی است. این نسخهٔ خطی که مجموعهٔ منشآت است، در اواخر سدهٔ هفتم هجری به دست محمد بن صدرالدین خوارزمی تدوین شد و به شمارهٔ B938 در کتابخانهٔ موزهٔ آسیایی فرهنگستان علوم شوروی در لنین‌گراد (پترزبورگ) نگه‌داری می‌شود. عکس این نسخهٔ خطی در کتابخانهٔ ملی وجود دارد. جبلی در نثر عربی نیز دست داشت. التحفة‌البهیة والطرفة‌الشهیه (ترکیه، ۱۳۰۲ق) اثری است که به تصحیح احمد فارس شدیاق چاپ شد. این اثر رساله‌ای را دربردارد که جبلی در نکوهش مردم هرات و به نثر تازی نوشته است. دیوان عبدالواسع جبلی که نخستین بار در ایران به تصحیح ذبیح‌الله صفا چاپ شده، صدوچهل‌ونه قصیده، هشت مرثیه، یک ترکیب‌بند، دو ملمع، صدوپنجاه‌ودو غزل، پنجاه‌وهفت قطعه، پنج مسمط و صد و هفده رباعی را دربردارد (تهران، ۱۳۳۹ش).

منابع: آتشکده، چاپ سادات ناصری، ۵۱۱/۲ـ ۵۲۹؛ آثار هرات، ۲۶۲/۲ـ ۳۰۰؛ الانساب، دارالجنان، ۱۹/۲ـ۲۰؛ بهارستان، حاکمی، ۹۷؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۱۲۸ـ ۱۲۹؛ تاریخ ادبیات ایران، شفق، ۲۳۰ـ ۲۳۲؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۶۵۰/۲ـ ۶۵۶؛ تاریخ ادبیات فارسی، ۱۰۹ـ۱۱۰؛ تاریخ ایران کیمبریج، ۵۳۰/۵؛ تاریخ بیهقی، چاپ نفیسی، ۱۴۲۴/۳ـ ۱۴۳۱؛ تاریخ غزنویان، ۳۹۶؛ تاریخ گزیده، ۷۴۰ـ۷۴۱؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۴۸، ۸۲؛ تذکرة‌الشعرا، ۵۹ـ ۶۱؛ جبلی غرجستانی، شاه‌علی‌اکبر شهرستانی؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۴۶۵/۳؛ ۹۲۴/۵؛ دیوان عبدالواسع جبلی، مقدمه؛ الذریعه، ۹(۱)/۱۹۱؛ ۹(۳)/۷۰۲؛ روز روشن، ۵۳۰ـ۵۳۱؛ ریحانة‌الادب، ۳۹۵/۱؛ سخن و سخنوران، ۳۰۹ـ ۳۱۵؛ صحف ابراهیم، صحیفة‌العین، شمارهٔ ۱۱، زیر «عبدالواسع جبلی»؛ طرائق‌الحقائق، ۵۹۵/۲ـ ۵۹۶؛ فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار، ۶۳۶/۲ـ ۶۳۷؛ لباب‌الالباب، ۱۰۴/۲ـ ۱۱۰؛ مجالس‌النفائس، ۳۴۲ـ ۳۴۳؛ مجمع‌الفصحا، ۵۰۸/۱ـ ۵۲۵؛ مرآة‌الخیال، ۲۸ـ ۲۹؛ مقاله‌نامهٔ خراسان، ۲۲۹؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۲۳/۴ـ ۲۴؛ نتایج‌الافکار، ۱۴۳ـ ۱۴۵؛ نگارستان سخن، ۶۰؛ وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی، ۳۰۲؛ هفت اقلیم، ۱۱۸/۲ـ ۱۲۳؛ قویم‌الدوله، «عبدالواسع جبلی غرجستانی»، ارمغان، سال بیست و ششم، شمارهٔ ۶و۷، صص ۳۲۹ـ ۳۳۱؛ همان‌جا، شمارهٔ ۹، صص ۳۹۳ـ ۳۹۶؛ همان‌جا، شمارهٔ ۱۱، صص ۴۸۴ـ ۴۹۴؛ همان‌جا، شمارهٔ ۱۲، صص ۵۴۷ـ۵۵۳؛ همان‌جا، سال بیست‌وهفتم، شمارهٔ ۱، صص ۲۵ـ ۳۱؛ «سبک و شخصیت ادبی عبدالواسع جبلی»، همان‌جا، شمارهٔ ۵ و ۶، صص ۲۲۱ـ ۲۳۲؛ عبدالحسین نوایی،

«چند نکته راجع به احوال عبدالواسع جبلی»، یادگار، سال یکم، شمارهٔ ۸، صص ۴۴-۴۵؛

Encyclopaedia of Islam,1\94; *Iranica*, 1(2)\171-172.

تبیانیان

عبدالواسع قندهاری (ab.dol.vā.seɛ-e.qand.ha.ri)، آخندزاده محمد عبدالواسع پسر مولوی عبدالرئوف خاکی*، قندهار ح ۱۲۹۰ق - خرداد ۱۳۰۸ش، دانشمند دینی و نویسندهٔ افغانستانی. پدرش عبدالرئوف خاکی (-۱۳۳۳ق) از علمای برجستهٔ دورهٔ امیر عبدالرحمان‌خان (۱۲۹۷-۱۳۱۹ق) و امیر حبیب‌الله‌خان محمدزایی (۱۳۱۹-۱۳۳۷ق) و رئیس انجمن سراج‌الاخبار (۱۳۲۳ق/ ۱۹۰۵م) بود. مولوی عبدالواسع تحت تربیت وی پرورش یافت و خود در شمار علمای برجستهٔ روزگارش درآمد. در اواخر دورهٔ امیر حبیب‌الله‌خان (۱۳۱۹-۱۳۳۷ق)، «سررشته‌دار» مکاتب ابتدایی قندهار بود. در جنگ‌های استقلال افغانستان (با انگلیسی‌ها) فعالانه شرکت داشت. پس از جلوس امان‌الله‌خان، (از قندهار) به کابل فراخوانده شد و با همکاری کسانی چون بدری‌بیگ ترک در تنظیم و تدوین قوانین جدید شرکت جست، چنان‌که در اکثر قوانینی که پس از ۱۲۹۹ش باامضای پادشاه نشر یافته، امضای «خادم‌العلماء محمد عبدالواسع قندهاری» نیز دیده می‌شود. وی در این دوره در تأسیس مکتب قضات و مکتب حکام هم کوشید و استاد شرعیات آن بود (۱۳۰۰ش) و در عقرب /آبان ۱۳۰۱ش/ اکتبر ۱۹۲۲م مرکه پشتو (انجمنی که امان‌الله‌خان برای ترویج زبان پشتو بنیاد نهاد) در برج شمالی ارگ کابل به ریاست مولوی عبدالواسع افتتاح یافت، و به نشر کتاب پوازینی پشتو و پشتویه [صرف و نحو] پرداخت.» (جنبش مشروطیت در افغانستان ، ۵۳) در آبان ۱۳۰۲ش رئیس محاکمات بود. در ۱۳۰۵ش پس از ایراد خطابه‌ای دربارهٔ اولوالامر، ظاهراً به تحریک برضد پادشاه متهم و دستگیر و زندانی شد. پس از یک سال از بند آزاد شد و به قندهار رفت. در شورش ۱۳۰۷ش به رهبری حبیب‌الله معروف به بچه سقو/ سقا، فتوایی به طرفداری از امان‌الله‌خان صادر کرد. در جوزای (اردیبهشت) ۱۳۰۸ش در قندهار دستگیر و به کابل فرستاده شد و در آن‌جا به دستور حبیب‌الله در شیرپور به توپ بسته شد. از آثارش: ۱- تمسک‌القضات (کابل، ۱۳۰۰ش) در دو جلد که جلد یکم در حقوق و جلد دوم در احکام جزا است و ۱۱۱۳ ماده دارد. ۲- حکمت اسلامی در فلسفهٔ نزول قرآن و مقاصد بعثت پیامبر(ص) و مبانی دینی و دنیوی اسلامی، که در ۲۴ ربیع‌الثانی ۱۳۳۴ق نوشته شده است و نسخه‌ای از آن در آرشیف ملی کابل نگه‌داری می‌شده است. ۳- حکومت اسلامی دربارهٔ اداره و تشکیلات حکومت از نظر اسلام. ۴- تفسیر سورهٔ فاتحه و بقره به سه زبان فارسی و پشتو و انگلیسی (ترجمهٔ انگلیسی آن از عبدالوهاب کاموی بوده است). ۵- دینیات (کابل، ۱۳۰۰ش). ۶- رسالهٔ شناخت خدا (کابل، ۱۳۰۰ش) در معانی اسماءالحسنی. ۷- منظومهٔ تعاون به پشتو (کابل، ۱۳۶۲ش). دربارهٔ نقش عبدالواسع در تنظیم و تدوین قوانین قضایی باید گفت که پیش از دورهٔ امان‌الله‌خان «قاضی خودش را در موارد جزایی قبلاً مختار و فعال مایشاء می‌دانست، و اسلحهٔ تعزیر در دست او به شکل یک آلت برنده اما کشدار قرار داشت، زیرا جزای قبل از وقوع جرم ثابت و معین‌نی، بلکه در اختیار قاضی و تشخیص و قناعت شخصی او بود و قاضی می‌توانست در یک جرم مرتکبین را نظر به ظواهر امر و مقام اجتماعی او از گوش کشیدن تا اعدام، هر طوری که میل دارد، محکوم نماید. شاه امان‌الله‌خان به دستیاری یک عده فقهای متجدد که در رأس آن مولوی عبدالواسع‌خان قندهاری قرار داشت، به وسیلهٔ تصنیف دو جلد کتاب موسوم به تمسک‌القضاة امانیه این اختیارات وسیع قاضی را محدود و تعزیر را به تقدیر مبدل نمود، یعنی تمسک‌القضاة را به شکل قانون مستقل و مدون جزایی درآورد که مجازات هر جرمی در مواد آن تصریح و معین شده باشد.» (افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۷۹۵)

منابع: افغانستان در پنج قرن اخیر، ۴۵۶/۱؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ۷۶۱، ۷۹۵؛ جنبش مشروطیت در افغانستان، ۵۱-۵۵؛ د کندهار مشاهیر، ۲۶۳-۲۶۴؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۴۰؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۳۳۰/۱؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۱۹۴.

برزگر

عبدالهادی‌خان لاری ← عشرت لاری

عبدی کابلی (ab.di.ye.kā.bo.li)، عبدالله خواجه، سدهٔ دهم هجری، شاعر و ادیب کابلی. مطربی سمرقندی در ۹۹۵ق برای دیدار عبدی به بخارا رفت، چندی در نزد وی ماند و شاگردش شد. اشعار پراکندهٔ عبدی در تذکره‌ها و بیاض‌ها باقی است.

منابع: تذکرة‌الشعرا، مطربی، ۲۱۸؛ دایرة‌المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۸/۱.

دانشنامه

عبرت (eb.rat)، محمدکبیر، سدهٔ سیزدهم هجری، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. در خلم تاشقرغان برآمد و برای گسترش دامنهٔ آگاهی خود، پیگیرانه بـه فـراگیری دانش‌هـای گـوناگـون روی آورد. عقب‌ماندگی و نـابسامانی‌های اجتماعی میهنش، سـرنوشت رنج‌بار مردمان مشرق زمین و به‌ویژه مسلمانان رنجشی ژرف در وی برمی‌انگیخت. عبرت که فرهیخته‌ای میهن‌دوست بود، برآن شد تا هم از راه نوشتن و نیز نشست و خاست بـا یـارانش بـه کاوش در ریشه‌های این عقب‌ماندگی‌ها و راه‌های برون‌رفت از این بن‌بست‌های دیرینه بپردازد. وی یک دوره نیز به نمایندگی مجلس برگزیده شد. عبرت در دفتر شعری با نام شور عبرت| نوای شرق (کابل، ۱۳۴۶ش) از دردهای پنهانش سخن گفته است.

منابع: پرطاووس، ۵۳۹ـ ۵۴۰؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۱۰۷.

نوش‌آبادی

عبهری غزنوی (ab.ha.ri-ye.qaz.na.vi)، حکیم عبدالمجید، سدهٔ پنجم هجری، شاعر ایرانی. وی در خـدمت دربـار الپ‌ارسـلان (۴۵۵ـ ۴۶۵ق) و ملک‌شاه سلجوقی (۴۶۵ـ ۴۸۵ق) بود و بـا سنایی غزنوی (ـح ۵۳۵ق)، ادیب صابر ترمذی (ـ ۵۴۶ق) و سوزنی سمرقندی (ـ ۵۶۲/ ۵۶۹ق) دوستی داشت. ازاین‌رو، گویا تا سال‌های نخست سدهٔ ششم هجری نیز زنده بوده است. از سروده‌های عبهری، یک غـزل عشـقی در لبـاب‌الالبـاب و یک قصیده در تهنیت فتوحات الپ‌ارسلان در مجمع‌الفـصحا آمـده است. سـه شـعر هـجوی را کـه رضـا قـلی‌خان هـدایت در مجمع‌الفصحا از او نقل کرده، عوفی در لباب‌الالباب و دیگران ـ و حـتی خـود هـدایت یکـی از آن‌هـا را ـ از آن کـافرک*غـزنوی دانسته‌اند.

منابع: دایرة‌المعارف آریانا، ۴۶۶/۳؛ دایرة‌المعارف ادبیات و صنعت تـاجیک، ۴۳/۱؛ الذریـعه، ۹(۳)/ ۷۰۶؛ لبـاب‌الالبـاب، ۲۹۵/۲؛ مجمع‌الفصحا، ۸۶۴/۲ـ ۸۶۵.

آتشین

عثمان (os.mān)، مـحمداکـرم فـرزند غـلام‌فاروق عـثمان، هـرات ۱۳۱۶ش ـ ، تاریخ‌نگار و داستان‌نویس افغانستانی. کودکی وی در کوچهٔ خوابگاه کابل گذشت. نوشت و خواند را نزد یکی از آخوندهای زادگاهش فراگرفت. دورهٔ دبیرستان را در مـدارس استقلال و حبیبیه گذرانید. در ۱۳۴۱/۱۹۶۲م از دانشگاه کابل در رشتهٔ حقوق دانشنامه لیسانس گرفت. در ۱۳۵۰ش دورهٔ دکتری علوم سیاسی را در دانشگاه تهران بـه‌پایان رسـانید. وی مـدتی گوینده و نویسندهٔ برخی از برنامه‌های ادبی و سیاسی رادیـو ـ تلویزیون افغانستان بود. چندی مسئولیت ادارهٔ هنر و ادبـیات آن‌جا را عهده‌دار بود. در آکـادمی عـلوم افـغانستان مسئولیت انستیتوی تاریخ و حقوق و ریاست انجمن نویسندگان افغانستان را به‌عهده داشت. چندی کنسول افـغانستان در دوشـنبه (مـرکز جمهوری تاجیکستان) و کاردار سفارت افغانستان در تهران بود. نخستین قصهٔ وی دختری پا به زنجیر نام دارد که در مجلهٔ ژوندون چاپ شده است. از آثارش: مجموعهٔ داستان کـوزه‌گـر (کـابل، ۱۳۶۲ش)؛ مـجموعهٔ داسـتان وقـتی نـیها گـل مـی‌کنند(کـابل، ۱۳۶۴ش)؛ مجموعهٔ داستان درز دیوار(کابل، ۱۳۶۶ش)؛ مردها را قـول است (کـابل، ۱۳۶۷ش)؛ رمـان کـوچهٔ مـاکـه آن را دوهفته‌نامه‌های صریر هلند و زرنگار کانادا چاپ کرده‌اند. از آثار پژوهشی وی شیوهٔ تولید آسیایی و نظریهٔ فرماسیونی تاریخ (کابل، ۱۳۶۸ش)، روابط دیپلوماسی افغانستان و اتحاد شوروی از ۱۹۱۹ـ ۱۹۶۷م که پایان‌نامهٔ دورهٔ دکترای او است (تهران ۱۳۵۰ش)؛ مقدمه‌ای بر چگونگی نهضت‌های مشروطه‌خواهی (۱۳۷۶ش)؛ چگونگی تحول تاریخ در خاورزمین (هلند، ۱۳۷۵ش) و حـقوق بین‌المـللی عـمومی (۱۹۷۵م) را مـی‌توان نـام بـرد. شماری از داستان‌های عثمان به زبان‌های آلمانی، روسی، سوئدی، بلغاری و الفبای سیریلی در تاجیکستان و نیز چند داستان کوتاه وی به روسی در مجموعهٔ قصه‌های ملل شرق در مسکو به‌چاپ رسیده است. عثمان چندی عضو شورای اجرایی اتحادیهٔ نـویسندگان آسیا و افریقا بود. وی در سوئد به‌سر می‌برد و مسئولیت کلوپ قلم افغانستانی‌های سوئد را که مجلهٔ فردا را در استکهلم منتشر می‌کنند، عهده‌دار است. مجموعهٔ قصه‌های عثمان به نام خانهٔ مردم جایزهٔ ادبی گرفته است. از عثمان رمانی به‌نام کوچهٔ ما آمادهٔ چاپ است. اولین داستان عثمان با نام مستعار ع. کوزه‌گر به‌چاپ رسیده است.

منابع: ادبیات فارسی و سه شاخهٔ آن، ۶۰ـ۶۶؛ سیماها و آواها، ۴۹۵ـ ۵۰۷؛ کتابفروش دیوانه، مجموعهٔ داستان‌های معاصر افغانستان، ۲۳۵ـ ۲۶۰؛ نثر دری افغانستان، ۱۸۷ـ۲۰۰؛ مـحمدحسین مـحمدی،

«نمایهٔ ادبیات داستانی»، در دری، سال دوم، شمارهٔ ۵، بهار ۱۳۷۷ش، ص ۱۰۰؛ ژوندون، سال ششم، شمارهٔ ۶، دلو ـ حوت، ۱۳۶۶ش؛ گفت‌وگو با صاحب زندگی‌نامه.

رسولی

عثمان پادخابی (os.mān-e.pād.xā.bi)، مولانا محمدعثمان فرزند محمدعلی، ـ پادخاب ۱۳۰۸ق، شاعر و صوفی افغانستانی. پس از گذراندن تحصیلات به تصوف روی آورد. پس از چندی به کابل کوچید و به حلقهٔ طریقت سیدمحمد گروید. وی در زبان فارسی و عربی مهارت داشت. از آثارش: عجایب‌الاخبار؛ گلشن اسرار؛ بزم طرب؛ نزهت‌المشتاق گلچین؛ بساطین؛ جامع نصوص به عربی در فقه؛ مشرق‌انوار؛ حیات‌العاشقین؛ اشجار مشایخ؛ سرنامهٔ عشق در شرح داستان یوسف و زلیخا؛ بحر حیوان که ناتمام است.

منابع: پرطاووس، ۱۹۳؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۹۳/۳؛ ۲۵۸/۶ـ۲۵۹؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۸۹؛ محمدابراهیم خلیل، «مولانا محمدعثمان پادخوابی»، آریانا، سال یکم، ش ۱۱، صص ۲۸ـ۳۰.

دانشنامه

عثمان هروی (os.mān-e.ha.ra.vi)، ابوالفضل فرزند احمد، سدهٔ ششم هجری، شاعر ایرانی. زمانی در نیشابور به‌سر می‌برده. عوفی در لباب‌الالباب وی را در شمار شاعران روزگار سلجوقیان آورده است. وی با عثمان دیدار کرده و می‌گوید اشعار وی از متانت و لطافت برخوردار است. درون‌مایهٔ شعر عثمان عشقی و هجوی است. اشعار پراکنده‌ای از او در جنگ‌ها و تذکره‌ها به یادگار مانده است.

منابع: دایرةالمعارف آریانا، ۴۷۴/۳؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۳۰/۱؛ روز روشن، ۵۳۵؛ لباب الالباب، ۳۴۶/۲ـ۳۴۷؛ لغت‌نامه، زیرهٔ ابوالفضل»؛ هفت اقلیم، ۱۴۹/۲.

رسولی

عجایب‌الاشیاء ← عجایب‌البلدان

عجایب‌البلدان (a.jā.ye.bol.bol.dān)، کتابی در شناخت شگفتی‌های خشکی‌ها و آب‌ها منسوب به ابوالمؤید بلخی*. این کتاب که عجایب الاشیاء، عجایب الدنیا و عجایب بر و بحر نیز نام دارد، در سدهٔ‌چهارم و اوایل سدهٔ پنجم هجری معروف بوده و در تاریخ سیستان، در ذکر عجایب سیستان، بخش‌هایی از آن نقل شده است. اصل عجایب‌البلدان به جا نمانده است،اما از آن دو نسخه با کمی اختلاف، یکی با پایان ناقص، نزد ملک‌الشعرای بهار نگه‌داری می‌شد، و دیگری متعلق به ادواردبراون بود که به وصیت او، به کتابخانهٔ دانشگاه کیمبریج اهدا شد. از این دست‌نویس‌ها برمی‌آید که عجایب‌البلدان بعدها بازنویسی، و مطالبی به آن افزوده شده است، چنان‌که برخی از واژگان عربی و مفردات و ترکیبات فارسیِ پس از سدهٔ چهارم، ذکر رویدادهایی از سال‌های ۵۶۲ و ۶۰۶ق، سفر حج مؤلف در ۶۱۳ق و داستان رد شدن حکم منجمان روزگار اتابک محمدبن ایلدگز (۵۶۸ـ۵۸۱ق) توسط امیرالدین مسعود مهندس نخجوانی، در آن‌ها دیده می‌شود. به نوشتهٔ مجتبی مینوی و منوچهر ستوده، بخش‌هایی از عجایب‌المخلوقات طوسی سلمانی همدانی و عجایب‌المخلوقات / عجایب‌الدنیای نجیب همدانی در تحریر جدید عجایب‌البلدان آمده است و نیز، شاید این دو عجایب‌المخلوقات یکی باشد. به عقیدهٔ بهار، در حدود ۶۱۳ق، کسی از مردمان آذربایجان و ظاهراً از اهالی مراغه در آن دست برده است. در آغاز این دو نسخه آمده که این کتاب برای ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی (۳۶۵ـ ۳۸۷ق) تألیف شده است؛ اما به گفتهٔ ذبیح‌الله صفا، چون ابوالمؤید بلخی درنیمهٔ یکم سدهٔ چهارم می‌زیسته و شاهنامهٔ خود را نیز در همان زمان تألیف کرده است، بعید می‌نماید که تا اواسط نیمهٔ دوم آن قرن زنده بوده و عجایب‌البلدان را در آن زمان نوشته باشد و نیز، شاید محرر بعدی نام شاه سامانی را تغییر داده باشد. عجایب‌البلدان جدا از افزوده‌هایش، از کهن‌ترین نثرهای به‌جا ماندهٔ فارسی دری است و ویژگی‌های نثر سدهٔ چهارم را دارد.

منابع: بزرگان و سخن‌سرایان همدان، ۱۹۴/۱ـ۱۹۵؛ بهار وادب فارسی، ۱۷۵/۱ـ۱۷۷؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۶۱۷/۱ـ۶۱۸؛ تاریخ سیستان، ۱۳ـ۱۴، ۱۶ـ۱۷، ۲۱؛ تاریخ نظم ونثر، ۲۰/۱ـ۲۸؛ تاریخنگاران ایران، ۲۴۱/۱ـ۲۴۲، ۲۷۳، ۲۷۹؛ سبک‌شناسی، ۱۸/۱ـ۲۰؛ شاعران همعصر رودکی، ۱۳۳، ۱۳۵ـ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۷ـ۱۴۸، ۳۹۸ـ۳۹۹؛ عجایب المخلوقات، طوسی سلمانی همدانی، چاپ منوچهر ستوده، مقدمه؛ یادداشتهای قزوینی، ۳۴/۶ـ۳۵.

آتشین

عجایب‌الدنیا ← عجایب‌البلدان

عجایب بر و بحر ← عجایب‌البلدان

عجیبی جرجانی ← عجیبی جوزجانی

عجیبی جوزجانی (a.ji.bi-ye.juz.jā.ni)، شمس‌الدین محمد، سدهٔ ششم هجری، شاعر ایرانی. عوفی او را شاعر دربار سلجوقیان برشمرده و از قصیدهٔ لغزی که از او در لباب‌الالباب آورده، پیدا است که مدیحه‌گوی بهاءالدین سام بن حسین غوری (۵۴۴-۵۴۶ق) بوده است. او را عجیبی جرجانی نیز گفته‌اند. ابهام‌ها و تناقض‌هایی دربارهٔ او هست: سنایی که معاصر او بود، در قصیده‌ای گویا به او اشاره‌ای کرده باشد. قصیدهٔ دیگری که عوفی از او آورده، در دیوان انوری، در وصف حسن عجایبی، ملقب به حسن زشت، آمده است. سعید نفیسی در تاریخ نظم و نثر، شمس‌الدین عجیبی گرگانی را شاعر سدهٔ دهم و مداح سام‌میرزای صفوی دانسته که ظاهراً سام‌میرزای صفوی را با سام‌بن حسین غوری اشتباه گرفته است. به‌نوشتهٔ آقا بزرگ تهرانی در الذریعه، میرزا سنگلاخ دیوان اشعار عجیبی را دیده بود، اما در جای دیگری، نشانی از این دیوان نیست.

منابع: آتشکده، چاپ شهیدی، ۱۵۸؛ تاریخ نظم و نثر، ۹۱/۱؛ ۶۸۶/۲؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۴۹۲؛ دایرةالمعارف آریانا، ۴۷۲/۳-۴۷۳؛ دیوان انوری، ۳۶۲/۱-۳۶۴؛ دیوان سنایی، ۲۵۲-۲۵۵؛ الذریعه، ۷۰۸/۹؛ غوریان، ۲۷۰-۲۷۲؛ لباب‌الالباب، ۳۵۲/۲-۳۵۴؛ مجمع‌الفصحا، ۸۶۵/۲-۸۶۶؛ عتیق‌الله معروف، «غور و غوریها»، آریانا، سال بیست‌ودوم، شمارهٔ ۳ و ۴، صص ۵۴-۵۶.

آتشین

عـدیم کـابلی (a.dim-e.kā.bo.li)، جعفرعلی‌خان، سدهٔ دوازدهم هجری، شاعر کابلی. در دستگاه گورکانیان هند خدمت می‌کرد. پس از بازگشت نادر از فتح دهلی (۱۱۵۲ق)، امیرخان از امرای محمدشاه گورکانی (۱۱۳۱-۱۱۶۱ق) وی را به فوج‌داری گوالیار برگزید. نسخه‌ای از دیوان شاعری متخلص به عدیم که به درستی دانسته نیست از جعفر علی‌خان باشد، به شمارهٔ A/Nm 773 در موزهٔ سالار جنگ در حیدرآباد دکن نگه‌داری می‌شود. شاعر در این دیوان که شش هزار بیت شعر را دربرمی‌گیرد، سروده‌های خود را به تقلید از امیرخسرو دهلوی و نورالدین عبدالرحمان جامی به سه دفتر بخش کرده است. دفتر یکم که زهرةالفؤاد نام دارد، مجموعهٔ اشعاری است که وی تا سی‌وپنج سالگی خود گفته است. دفتر دوم به نام ثمرةالمراد، سروده‌هایی را دربرمی‌گیرد که وی میان چهل تا پنجاه سالگی سروده است. دفتر سوم به نام نتیجةالارشاد، اشعاری است که شاعر پس از پنجاه سالگی گفته است. عدیم در سروده‌های خود که بیشتر آن‌ها اشعار غنایی است، از برخی از دوستانش به نام‌های اکرم، صدرالدین، مشکین رقم، جلال‌الدین هفت قلم، متخلص به آشنا، اعظم، حاجی‌محمد، متخلص به لایح، محمد ظریف از شاگردان میرزا محمدعلی، میر ابوالمعالی و میرزا ثاقب یاد کرده است.

منابع:

A Concise Descriptive Catalogue of Persian Manuscripts in The Salar Jang Museum and Library, 5/372-3; *Dictionary of Indo-Persian Literature* ,p.39.

دانشنامه

عرفان (er.fān)، نشریهٔ علمی، ادبی، تربیتی و اجتماعی وزارت معارف افغانستان که نخستین‌بار در ۱۳۲۹ش زیر این نام منتشر شد. عرفان درواقع ادامه و جایگزین معرف معارف* (۱۲۹۸-۱۳۰۱ش) و آئینهٔ عرفان (۱۳۰۳ش) بود. در شماره‌های گوناگون این نشریه سال بنیاد گرفتن آن را ۱۳۰۱ش گفته‌اند که به نظر می‌رسد ۱۳۰۳ش درست‌تر باشد. عرفان در سال‌های نخستِ پس از ۱۳۲۹ش هر سه ماه و بعدها به شکل ماهنامه‌ای مصور منتشر شد. به‌سبب پیوستگی بیشتر عرفان و آئینهٔ عرفان هاشم شایق افندی را نخستین مدیر مسئول عرفان و دورهٔ پانزده سالهٔ مدیریت او را بر اساس زمانی که نام وی بر نشریهٔ آئینهٔ عرفان درج شده (۱۳۱۰ش) ـ دوره‌ای کوتاه‌تر از یک دهه هم گفته‌اند ـ از موفق‌ترین دوره‌های انتشار این نشریه دانسته‌اند. برهان‌الدین کشککی از ۱۳۱۹ش، محمدحیدر ژوبل، آریان، محمداکبر روشن ضمیر، غلام محی‌الدین شیوا و دست‌کم از ۱۳۴۸ش عبدالرسول اسدی مدیران مسئول این نشریه ـ آئینه عرفان و عرفان ـ بودند. این نشریه در قطع‌های ۱۴×۲۴ و ۲۰/۵×۲۸ سانتی‌متر به‌چاپ رسیده است. نخست بهای اشتراک سالانهٔ عرفان در کابل بیست و چهار افغانی و برای خارج کشور سه دلار امریکایی بود که در ۱۳۴۴ش به صد و شصت افغانی برای کابل، صد و شصت و شش افغانی برای ولایات، هشتاد افغانی برای آموزگاران و دانش‌آموزان کابلی، هشتاد و شش افغانی برای آموزگاران و دانش‌آموزان ولایات و چهار دلار و پنجاه سنت

عرفان

برای خارج کشور رسید. در همین زمان بهای هر شمارهٔ عرفان نیز پانزده افغانی بود. از ۱۳۴۵ش بهای هر شمارهٔ این نشریه به پنج افغانی، بهای اشتراک سالانهٔ آن در کابل به شصت افغانی، در ولایات به شصت و شش افغانی، برای آموزگاران و دانش‌آموزان کابلی به سی افغانی و برای آموزگاران و دانش‌آموزان در ولایات به سی و شش افغانی ـ از سال ۱۳۴۶ش به سی و سه افغانی ـ تغییر کرد. شمار صفحه‌های عرفان نیز در شماره‌های گوناگون متفاوت بود، چنان‌که شمارهٔ ثور ۱۳۴۸ش آن در پنجاه و دو و شماره‌های جوزا ـ سرطان ۱۳۵۱ش یا حوت ۱۳۵۵ش آن در دویست و نوزده صفحه منتشر شده است. مطالب عرفان نخست بیشتر به زبان فارسی بود و در ایران، تاجیکستان و شبه قاره خوانندگانی داشت. البته در کنار این‌ها، مقاله‌هایی به پشتو نیز در آن منتشر می‌شد. از ۱۳۴۵ش مجلهٔ پشتوزبان پوهنه که از ۱۳۳۶ش منتشر می‌شد، با عرفان درآمیخت. به همین سبب از این سال بر حجم مطالب پشتوی عرفان افزوده شد. عرفان از آن‌رو که نشریه‌ای برای استادان، کارمندانِ اهل علم و ادب وزارت معارف و دانش‌آموزان بود، نشریه‌ای اختصاصی و از آن‌رو که مطالبی علمی و ادبی مناسب روشنفکران و همگان را گرد می‌آورد، نشریه‌ای عام در شمار می‌آمد. عرفان این نقش دوگانه و تنوع مطالب را همواره حفظ کرد. اما از ۱۳۴۵ش که مرکز انتشار آن به ریاست تألیف و ترجمهٔ وزارت معارف منتقل شد، به تنها نشریهٔ رسمی، اسنادی و تربیتی کشور بدل شد و هرچه بیشتر به اختصاصی شدن گرایش یافت و مطالبی مناسب دانشجویان رشته‌های آموزشی در آن منتشر شد. عرفان از ۱۳۵۱ش نیز اعلام کرد که برای دانش‌آموزان مطالبی کمک درسی به مجله خواهد افزود. در این نشریه مطالبی دربارهٔ آموزش و پرورش، روان‌شناسی و تربیت، مسائل مؤسسه‌های آموزشی، متن بیانیه‌ها، گزارش کمیته‌ها و نشست‌هایی دربارهٔ آموزش، گزارش‌های پژوهشی یونسکو در منطقه، گزارش نشست‌های یونسکو، مطالبی دربارهٔ مدارس گوناگون، گزارش‌های آماری از مدارس، یادی از استادان و آموزگاران درگذشته و خبرهایی دیگر در زمینه‌های مربوط به آموزش ابتدایی و دانشگاهی منتشر می‌شد. درکنار مطالبی از این دست، مقاله‌هایی فرهنگی، هنری دربارهٔ تآتر، خوش‌نویسی و نقاشی و...، فلسفی، علمی، تاریخی، جغرافیایی، اجتماعی، ادبی، شعر ـ اشعار تازهٔ شاعران افغانستانی به فارسی و پشتو، اشعار نو از شاعران افغانستانی، تاجیکستانی و ایرانی ـ داستان و رمان به فارسی و پشتو، بخش‌هایی از آثار، شرح آثار، زندگی‌نامه ادبای افغانستان و جهان، نقد پاره‌ای کتاب‌ها، تقریظ بر نشریات و گاه فهرست کتاب‌های موجود نیز در آن به‌چاپ می‌رسید. «پرنسیپ‌های عمومی تعلیم و تربیه»، «از این امتحان تا آن امتحان»، «قدم‌های اساسی در تهیه، ترتیب و تدوین کتب درسی»، «روش جدید در تدریس ریاضیات»، «رهنمایی در ایران ـ لبنان و ترکیه»، «سواد و تعلیمات کلانسالان در قارهٔ آسیا»، «توجه به چشم‌های اطفال»، «نقش عوامل ارثی و محیطی در انکشاف شخصیت»، «سقراط و روش تربیت او»، «سازمان ملل و صلح جهان»، «پروگرام یونسکو در افریقا»، «برخی از لغات عوام»، «فرهنگ هندوستان در دورهٔ متأخر سلطنت»، «نقش برمکیان بلخی در انکشاف موسیقی»، «نقدی بر نقادی کانت»، «تصوف مقایسوی»، «انجمن‌های علمی اروپا»، «دریانوردی در چین قدیم»، «روش تاریخ‌نویسی ابن خلدون»، «مرکز سیستان باستانی»، «از هرات تا قندز»، «حقوق ملل و حقوق اشخاص»، «نهضت مدنی»، «تحلیل ادبی رباعیات ختک»، «سخن و سخنوران درواز»، «مردم شناخت پیر هرات» و «چهارصد شاعر دربار محمود» نمونه‌های عناوین مقاله‌های متنوع این نشریه بودند. در میان دانشمندان و نویسندگان از انصاری، عبدالظاهرخان، محمدنادر سروری، عزیزالرحمان فتحی، عتیق‌الله معروف، جلالی، گویا اعتمادی، محمدابراهیم خلیل، زهما، عبدالرشید بیغم، سلطان‌محمدخان پوپل، نعمت‌الله بلخی، سمیع مدهوش، غلام‌غوث‌خان، عبدالقیوم عسکر، احمد پوپل، امان‌الله پارسا، ویسا، عبداللطیف شیوا، اظهر، بهاءالدین روستایی، احمد فرید، عبدالرزاق زهیر،غ.واثق، غلام‌علی آیین، محمدانور نیر هروی، بینوا، نکهت سعیدی، قیام‌الدین راعی، غلام‌حضرت کوشان، رازمحمد زارع، محمدولی مندوزی، محمدطاهر پرجوش، محمدصدیق روهی، خسته، غلام‌حسن مجددی، محمود سوما، محمدکاظم آهنگ، راشد سلجوقی، رویین، عبدالحی حبیبی، عبدالشکور سائل، برشنا، پویا فاریابی، محمود تره‌کی، الهام، کهزاد، مخدوم رهین، رهنورد زریاب، گل‌احمد نظری آریانا، علی‌اصغر بشیر، جنید، واصف باختری، آصف سهیل، محمود فارانی، کریم روهسینا، آئینه، ظریف صدیقی، فیض‌محمد ندرت، روان فرهادی، اسدالله حبیب، حسن قسیم، میرزا علم حمیدی ژباره، حبیب‌الله فرهمند، ظهورالله ظهوری، کریم میثاق و در میان شاعران از بیدل، مولانا، حافظ، صائب، قاری، شایق،

صوفی عشقری، دهقان، بسمل، بارق شفیعی، خلیلی، عبدالحق واله، فضل احمد زکریا، سلیمان لایق، توفیق، محمدعزیز رویش، عبدالقادر ختک، مجاوراحمد زیار، رشتین، یوسف کهزاد، عارف پژمان، آصف فکرت، ناصر طهوری، زین‌الله منلی، محمدعزیز کوهدامنی، بیرنگ کوهدامنی، دوست شنواری، نزیهی جلوه، محمد نحیف، لهیب، شاکرهٔ عظیمی، عبداللطیف منشی و محی‌الدین افغان مقاله‌ها و آثاری در عرفان منتشر شده است. بخشی از مقاله‌های عرفان ترجمهٔ مقاله‌های نویسندگان غربی بود که پاره‌ای از آن‌ها از نشریه‌هایی مانند کوریر، یونسکو کرانیکل، ریدرز دایجست، ایدیاز دایجست، دیالوگ و... ترجمه می‌شدند. عرفان دست‌کم تا شمارهٔ میزان ـ عقرب ۱۳۵۶ش منتشر شد.

منابع: معرفی روزنامه‌ها، جراید، مجلات افغانستان، ۱۰۴ـ ۱۰۵؛ نثر دری افغانستان، مقدمه، ص ۱۵۳؛ نگاهی به ادبیات معاصر در افغانستان، ۷۳؛ «نگاهی به مجلات»، سخن، دورهٔ بیست و دوم، شمارهٔ ۲، شهریور ۱۳۵۱ش، صص ۲۰۵ـ ۲۰۶؛ عرفان، شماره‌های پراکنده.

م.اسماعیل‌پور

عزت‌الله مجددی (ez.za.tol.lāh-e.mo.jad.de.di)، شاه عزت‌الله، مشهور به حضرت‌جی صاحب سیاه سنگ کابل، فرزند شاه غلام‌محمد معصوم ثانی فرزند شیخ محمد اسماعیل فرزند شاه محمد صبغت‌الله فرزند خواجه محمدمعصوم فرزند مجدد الف ثانی شیخ احمد سرهندی، سدهٔ دوازدهم هجری، صوفی نقشبندی مجددی و شاعر فارسی‌گوی افغانستانی. فرزند پنجم شاه‌غلام‌محمدمعصوم ثانی (ـ۱۱۵۹/ ۱۱۶۱ق) بود. در سرهند به‌دنیا آمد و در همان‌جا درس خواند. در جنگ با سیک‌ها، در زمان محمدشاه پادشاه هند (۱۱۳۱ـ ۱۱۶۱ق)، در لودیانه شرکت نمود و از این‌رو پدرش او را به لقب «ناصرالدین» مخاطب ساخت. معارف باطنی و سیر و سلوک را طبق طریقت نقشبندی مجددی از پدر و برادر بزرگ خود شاه‌غلام‌محمد (ـ۱۱۷۸ق) آموخت و به مرتبهٔ ارشاد و شیخی رسید. در ۱۱۶۱ق، همراه دو برادر خود شاه‌غلام‌محمد و شاه‌صفی‌الله قیوم‌جان از سرهند به قندهار رفت و هنگامی که تیمورشاه، پادشاه افغانستان (۱۱۸۶ـ ۱۲۰۷ق) پایتخت خود را از قندهار به کابل منتقل ساخت (۱۱۸۶ق)، شاه عزت‌الله نیز رهسپار کابل گردید و در آن شهر رحل اقامت افکند. درکابل به پیری رسید و گویا در ۱۲۰۳ یا ۱۲۰۶ق درگذشت و در بیرون شهر کابل، در دامن پشتهٔ مرنجان، به خاک سپرده شد. سردار احمدخان نورزایی، میرآخور تیمورشاه، که از مریدان شاه عزت‌الله بود، آرامگاهی برای وی بساخت و تیمورشاه نیز باغ «گلاب باغ تیمورشاهی»، در نزدیکی آرامگاه شاه عزت‌الله، را وقف مزار او کرد. از میان هفت پسر شاه‌عزت‌الله، پسر بزرگ او میان شاه بیگ، که مسند ارشاد پدر بدو تعلق گرفت، به یارکند (در ترکستان شرقی) رفت و در آن‌جا به ارشاد طالبان پرداخت. میان شاه‌نواز، فرزند دوم شاه‌عزت‌الله، نیز در زمان زمان‌شاه درانی اکثر اوقات در بدخشان به‌سر می‌برد و در آن‌جا به ارشاد خلایق سرگرم بود. وی در اواخر عمر، گویا به رسالت، به بخارا رفت و در همان‌جا درگذشت. شاه عزت‌الله، همچون بسیاری از افراد خاندان مجددی، در نظم فارسی دست داشت و اشعار عرفانی می‌سرود. از جمله سروده‌هایش این غزل در حمد است که محمدابراهیم خلیل در مزارات کابل آن را نقل کرده است: «ای خار و خس حمد تو پیوسته بیان‌ها ـ عاجز شده از حمد و ثنای تو زبان‌ها/ از نام تو اندر صدف سینه توان یافت ـ دری که بود مخزن اسرار نهان‌ها/ گر در رهٔ این مرحله دریافتنش نیست ـ بیهوده فرس‌تاز خیالند گمان‌ها/ بی‌چونی ذات تو که بگوید که بود چون ـ هرچند بلند است به وصف تو فغان‌ها/ ناید به زبان شمه‌ای از ذات قدیمت ـ ممکن نتوان یافت چو واجب به نشان‌ها/ آن کی به خلوتگهٔ اسرار تو ره یافت ـ شد غیرت توحید تواش مهر زبان‌ها/ از بس که بود در هوس حمد و ثنایت ـ بی‌تاب‌تر از کلک فقیر است زبان‌ها.»

منابع: تیمورشاه درانی، ۶۸۲ـ ۶۸۳؛ مزارات شهر کابل، ۷۲ـ ۷۵؛ نوای معارک، ۸۵۸.

برزگر

عـــزت دروازی (ez.zat-e.dar.vā.zi)، میرزا عزت‌شاه فرزند مذهب‌شاه، قلعهٔ خم درواز بدخشان ۱۲۸۰ق ـ درواز ۱۳۳۶/ ۱۳۳۷ق، شاعر افغانستانی. تحصیلات مقدماتی را در مدارس دینی زادگاهش فراگرفت. سپس برای تکمیل تحصیلات خود به بخارا رفت. در میان راه در شهر سبز با عبدالاحد امیر بخارا (۱۳۰۳ـ ۱۳۲۹ق) دیدار و اشعار خود را به او اتحاف کرد. پس از چندی به درواز بازگشت. عزت دارای دیوانی از غزل، مخمس، مثنوی و رباعی است که ۲۶۵۵ بیت را دربرمی‌گیرد. عبداللطیف پدرام در مقاله‌ای دربارهٔ دیوان عزت نوشته است:

«دیوان عزت‌شاه این مذهب شاه دروازی از موضع قلعهٔ خم در کاغذ سمرقندی با دوهزاروشش‌صدوپنجاه‌وپنج مصرع به شکل مایل نوشته شده است که یک نقل آن به خط و کتابت عزت هنوز در کتابخانهٔ حاجی بهادر دروازی موجود است. بنای بزرگ‌ترین میراث عزت دیوان دوصدوهشتادودو صفحه‌ای او می‌باشد که میراث معنوی ارجمندی است.»

منابع: ارمغان بدخشان، ۲۰۶ـ ۲۰۸؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۹۳۶/۵ـ ۹۳۷؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۹۳۶/۵ـ ۹۳۷؛ سخنوران درواز، بخش اول، ۱۱۸ـ ۱۲۰.

رسولی

عزت مزاری (ez.zat-e.ma.zā.ri)، ملا عزت‌الله فرزند ایشان طوره‌خان فرزند خواجه‌خان، ـ شیرآباد پاردریا ۱۳۲۲ق، شاعر افغانستانی. در مزارشریف زاده شد و در آن‌جا برآمد. در جوانی برای تکمیل تحصیلات به بخارا رفت و در آن‌جا حکمت و پزشکی آموخت. سپس به زادگاهش بازگشت و به تدریس روی آورد. پس از چندی به‌سبب شورش اسحاق‌خان، به شیرآباد پاردریا کوچید و تا پایانی زندگی در آن‌جا به‌سر برد. عزت در سرودن شعر دستی توانا داشت. نمونه‌ای از اشعارش در تذکره‌ها به‌جا مانده است.

منابع: تحفة‌الاحباب فی تذکرة‌الاصحاب، ۱۲۱ـ ۱۲۲؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۹۳۷/۵؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۸۹.

رسولی

عزیز (a.ziz)، سردار محمدعزیزخان فرزند سردار شمس‌الدین‌خان ، ـ مزار شریف ۱۳۲۱ق، شاعر افغانستانی. درکابل زاده شد و همان‌جا نیز برآمد. به‌کارهای دولتی روی آورد و مدت‌ها در بخش‌های مختلف دولتی کار کرد. وی در واپسین سمت خود نایب‌الحکومهٔ مزار شریف بود. عزیز که از فرهیختگان بنام روزگار خود و سرایندهٔ شعرهایی دل‌انگیز نیز بوده است، در شعر از بیدل دهلوی پیروی می‌کرد و دیوانش به کوشش میرزا رضا انصاری در مزار شریف و در دورهٔ حکمرانی وی گردآوری شده است. عزیز در مزار شریف همواره با دانشورانی مانند میرزا نظام‌الدین (نظام) و پادشاه خواجه (ندیم) نشست و خاست داشت. وی در چهار بولک مزار شریف بر سر راه بلخ به آقچه درگذشت و پیکرش را در مزار شریف به خاک سپردند.

منابع: پرطاووس، ۵۴۱ـ ۵۴۳؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۴۶؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۶۲۰/۳؛ ۹۳۷/۵؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم ، ۲۹۰؛ مزارات شهر کابل، ۹۶ـ ۹۷؛ یادی از رفتگان، ۷۶ـ ۷۷.

نوش‌آبادی

عزیزبیگ دروازی (a.ziz.beyg-e.dar.vā.zi)، میرزا عزیزبیگ، سدهٔ سیزدهم هجری، شاعر افغانستانی. از زندگی وی جز این آگاهی نداریم که همروزگار و دوست شه‌ترک‌خان دروازی (ـ پس از ۱۲۴۰ق) بوده است. دیوان مدونی از وی به جا نمانده است. در سرودن غزل، مخمس و رباعی مهارت داشت. اندک اشعار به جا مانده از عزیزبیگ از توانمندی و قریحهٔ سرشار وی حکایت می‌کند. وی با شعرای همروزگار خود مشاعره می‌کرده است.

منابع: ارمغان بدخشان، ۱۷۴؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۹۳۷/۵؛ سخنوران درواز، ۴۰ـ ۴۱.

رسولی

عزیزی خراسانی (a.zi.zi-ye.xo.rā.sā.ni)، مجدالدین بن رشید غزنوی، سده‌های ششم و هفتم هجری، شاعر غزنوی. در غزنین زاده و از فاضلان خراسان شد. مدت‌ها در اسفزار به‌سر برد و برخی او را در اصل اسفزاری دانسته‌اند. در آن‌جا کاتب علاءالملک جامجی، وزیر سلطان محمد خوارزم‌شاه (۵۹۶ـ ۶۱۷ق) بود و در نزد او جایگاهی بلند داشت. سعید نفیسی او را از شاعران دربار غزنویان دانسته است. وی قصیده، غزل و رباعی می‌سرود و در سرودن رباعی چیره‌دست بود. قصیده‌ای از او در مدح علاءالملک در لباب‌الالباب آمده است.

منابع: پرطاووس، ۴۷ـ ۴۸؛ تاریخ نظم و نثر، ۷۹/۱؛ الذریعه، ۷۱۹/۹، ۹۶۱؛ لباب‌الالباب، ۱۵۹/۱ـ ۱۶۴؛ مجمع‌الفصحا، ۲۰۶/۱؛ هفت اقلیم، ۱۳۲/۲.

آتشین

عزیزی غزنوی (a.zi.zi-ye.qaz.na.vi)، فقیر احمد، مرکز ولایت غزنه ۱۳۳۳ش ـ ، شاعر و عارف افغانستانی. در خانواده‌ای متدین زاده شد. پدرش پیشهٔ زرگری داشت. فقیراحمد تحصیلات خود را در غزنه به‌پایان برد. در خیاطی، زرگری، پوستین‌دوزی و نجاری نیز مهارت یافت. تخلص خود را از نام پدرش گرفت و به غزنوی شهرت یافت. در برخی از

سروده‌هایش دیوانه و در اشعار بی‌نقطه عدل تخلص می‌کند. در ۱۳۴۶ش در محضر خلیفه صاحب کبیر حضرت جمعه‌محمد حضور یافت. پس از آن از محضر عبدالرئوف زرگر بهره‌ها جست و از مریدان طریقهٔ نقشبندیه شد. از ۱۳۵۰ش به فارسی و پشتو شعر سروده است. سروده‌های وی شامل غزل، ترکیب‌بند، مثنوی، رباعی، حکایات و مراثی است. از آثارش مجموعهٔ شعر چلچراغ (دهلی، ۱۴۱۳ق)، مجموعهٔ شعر ویدا (دهلی، ۱۴۱۳ق) و دو اثر در دست چاپ به‌نام‌های خلدبرین و دیوان غزلیات را می‌توان نام برد. اشعارش در روزنامه‌های هیواد، شهادت و مجلات کرهنه و ژوندون به‌چاپ رسیده است. به زبان‌های فارسی، پشتو و عربی آشنایی دارد. فقیراحمد در ۱۳۶۶ش به هند کوچید. رنج دوری از وطن درون‌مایهٔ سروده‌های فقیر احمد است.

منبع: چلچراغ، مقدمه؛ شعر معاصر دری در افغانستان، ۱۸۸-۱۹۳؛ ویدا، مقدمه.

رسولی

عزیزی کابلی (a.zi.zi-ye.kā.bo.li)، سیف‌الدین فرزند مقام‌الدین انصاری، سدهٔ سیزدهم هجری، شاعر افغانستانی. در جوانی به مزار شریف رفت و چندی در آن‌جا به‌سر برد. اما بیشتر زندگی وی در کابل گذشت. در گردآوری اشعار پشت‌کار داشت. در اشعارش از بیدل پیروی می‌کرد. جنگی از غزلیات و مثنویات گرد آورد که شامل اشعار شعرای گذشته و معاصرش است. یک مثنوی به نام تحفة‌الصبیان دارد که در ایران به‌چاپ رسیده است.

منابع: پرطاووس، ۵۴۵؛ تاریخ زبان و ادبیات ایران در خارج از ایران، ۲۳۹؛ الذریعه، ۴۴۷/۳؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۹۰؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۱۲۰۹/۱؛ یادی از رفتگان، ۷۸-۸۱؛ خال‌محمدخسته، «عزیزی»، آریانا، سال یازدهم، شمارهٔ ۱۱، صص ۷-۱۱.

م.انوشه

عشرت قندهاری (eš.rat-e.qand.hā.ri)، حبیب‌الله صاحب‌زاده غلام‌محمد، -کابل ۱۳۳۴ق، شاعر افغانستانی. در قندهار زاده شد و همان‌جا نیز برآمد. پس از فراگیری دانش‌های ادبی به سرایش شعر روی آورد. وی در شعر نخست عسرت تخلص می‌کرد، اما پس از آن‌که به فرمان امیر عبدالرحمان‌خان (۱۲۹۷-۱۳۱۹ق) به کابل فراخوانده شد، هم به فرمان وی تخلصش را به عشرت بگردانید. امیر همچنین وی را برای همیشه از بازگشت به زادگاهش نیز بازداشت. عشرت که از فراق زن و فرزند سخت به تنگ آمده بود، با سرایش شعرهایی سوزناک در فراق ایشان بی‌قراری‌های شاعرانه‌اش را به وادی آرامش می‌کوچانید. از آثار به‌جا مانده از وی، می‌توان به منظومهٔ عاشقانهٔ شرارهٔ عشق اشاره کرد. در نسخهٔ دست‌نویس این منظومهٔ عاشقانه که به خط نستعلیق خوانا و در ۹۹ صفحه نوشته شده، تاریخ نگارش آن ۱۳۱۶ق آمده، اما به تاریخ پایان بردن آن و نیز نام کاتب اشاره‌ای نشده است. مادهٔ تاریخ به‌پایان بردن کتاب در دو قطعهٔ دو بیتی ۱۳۱۵ق آمده است که با تاریخ آغاز کتاب همخوانی ندارد. بی‌گمان شاعر یا کاتب در استخراج مادهٔ تاریخ مهارتی نداشته است. در دیباچهٔ این منظومهٔ عاشقانه آمده است «قصهٔ عشقیهٔ مولینا جامی و میرزا همدم موسوم به شرارهٔ عشق در زمان سابق رقمزد کلک محرران روزگار و منشیان ادوار گردیده بود و مضامین فقرات نظم و نثر آن سخت سست و نامربوط به نظر این هیچ مدان آمده، لهذا طبع‌آزمای خامهٔ عجز خاتمه گردید. امید عشرت نوید آن‌که مقبول طبع بلند آسمان پیوند حضرت ظل اللهی و جناب شهزادهٔ کامگار ستوده اطوار گردد.» وی سپس با عباراتی متین و مضامینی دلنشین نثری مسجع و آمیخته به نظم به شرح قصه می‌شود. بی‌گمان این قصه تنها خیال‌پردازی‌های شاعر نیست. در کتاب مجالس‌العشاق سلطان حسین بایقرا* (-۹۱۱ق) نیز همین داستان آمده است. مردم هنر نیز سالیان سال سخت دل‌بستهٔ این داستان بودند و در کتابی کوچک با نام داستان میرزا همدم بارها در آن‌جا به‌چاپ سنگی رسیده بود. بدون تردید داستان شرارهٔ عشق برگرفته از یکی از دو کتاب یا هر دو آن‌ها است، زیرا نظم آن در بیشتر موارد در عبارت‌پردازی، مبالغه، استعاره و تشبیه همانند دو کتاب یاد شده است.

منابع: پرطاووس، ۵۴۷؛ تاریخ ادبیات در افغانستان، ۳۶۲؛ تاریخ مختصر افغانستان، ۱۴۰/۲؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۹۴۱/۵؛ د کندهار مشاهیر، ۲۰۰-۲۰۱؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۹۰؛ محمدابراهیم خلیل، «شرارهٔ عشق»، آریانا، سال بیست و سوم، شماره‌های ۹ و ۱۰، میزان و عقرب ۱۳۴۴ش، صص ۵۴۲-۵۴۷.

نوش‌آبادی

عشرت لاری (eš.rat-e.lā.ri)، میرزا میرعبدالهادی‌خان موسوی، معروف به آقا هادی، ز ۱۲۰۰ق، دبیر و شاعر ایرانی‌تبار

افغانستانی. از سادات موسوی و اصلش از لار بود. گویا در اصفهان می‌زیست و از آن‌جا به افغانستان رفت و به سمت منشی به خدمت احمدشاه درانی (-۱۱۸۶ق) درآمد و به فرمان وی به خدمت پسرش شاهزاده تیمور معین گردید. در دورهٔ شاهزادگی تیمورشاه و پادشاهی او (۱۱۸۶-۱۲۰۷ق)، سرمنشی حضور یا منشی‌باشی او بود. «منشی‌باشی میرعبدالهادی در شعر عشرت تخلص می‌کرد و در زبان دری در نظم و نثر به سبک خراسان، مطابق روش قرن ۱۸ [میلادی/ ۱۲ هجری] در میان منشیان سرآمده بوده و به زبان عربی و ترکی لیاقت داشت و قانون ادب و انشا را نیکو می‌دانست. میرزا عبدالله سرور و محمدهادی منشی حضور شاهزاده همایون و میرمحمدعلی کفایت‌خان و میرعبدالاحد و میرمحمدابراهیم مشرف و میرابوطالب مشرف [که در خدمت تیمورشاه یا پسران و نوادگانش به‌کار دبیری اشتغال داشتند] پسران اویند.» (تیمورشاه درانی، ۷۰۸) بنابراین، درواقع عبدالهادی بنیادگذار خاندانی از دبیران، معروف به خاندان منشی‌باشی، است که در خدمت احمدشاه و تیمورشاه درانی و فرزندانش به‌سر می‌بردند. منشآت او از جمله شامل وقف‌نامه‌ها و فتح‌نامه‌ها و فرمان‌های روزگار احمدشاه و تیمورشاه است و نمونه‌هایی از آن‌ها در نگارستان سلطانی میرزا محمدهاشم بهشتی، کتاب انشای سیف‌الدین حسینی (که نسخه‌ای از آن به خط خود وی با تاریخ ۱۲۷۹ق نزد عزیزالدین وکیلی فوفلزایی موجود بوده است) و منشآت نفیسه (گردآوریِ سردار محمد علم‌خان وکیل‌الدوله) آمده است. وی اشعار فراوانی هم داشته که شماری از آن‌ها در بعضی جنگ‌ها و بیاض‌ها نقل شده است و از این میان در بیاضی در کتابخانهٔ گویای اعتمادی، قطعاتی در ولادت تیمورشاه (۱۱۶۰ق)، جلوس تیمورشاه (۱۱۸۶ق)، درگذشت احمدشاه، آرامگاه احمدشاه، فتح دهلی به‌دست احمدشاه، عروسی شاهزاده سلیمان، تاریخ قلعهٔ لاش، حصار کابل، تعمیر دیوانخانهٔ پیشاور، باغ آقاحیدر شاملو در هرات، درگذشت خواجه جاویدخان، درگذشت میان‌محمدعمر پیشاوری، کور شدن اکبرخان سدوزایی، واقعهٔ عبدالخالق‌خان سدوزایی، واقعهٔ فیض‌الله‌خان خلیل، ولادت شاهزاده ابوالقاسم، ازدواج شاهزاده تیمور با خدیجه سلطان، قلعهٔ بالاحصار کابل، و جز آن دیده می‌شود. وی تاریخ ساختن توپی را که در ۱۱۸۵ به فرمان تیمورشاه در هرات ریخته شده، چنین آورده است: «تیمور شهی که شاهی از وی - شد سکه به زر چو نقش شاهی/ از لنگر او عجب نباشد - خم گردد اگر که پشت ماهی/ خورشید به چرخ از تو هم - لرزنده چو بید و چهره کاهی/ فرمود که توپ چند ریزد - استاد ز بهر کینه‌خواهی/ توپی که کند به خصم عاید - از آتش و دود و رو سیاهی/ خدام کمر به جهد بستند - در مدت بیست روز و ماهی/ تا آن‌که گرفت زیب اتمام - از عون و عنایت الهی/ تاریخ سوار گشتن آن - عشرت ز خرد بجو کماهی/جستم ز تلطف و نوازش - شد رهبر ما به عذرخواهی/گفتا که ز غیب شد اشارت - سوزندهٔ خصم پادشاهی.» دو بیاض، که شامل گزیده‌هایی از منشآت و اشعار عشرت لاری بود، در دست بوده که یکی از آن‌ها، چنان‌که گفته آمد، در کتابخانهٔ گویای اعتمادی و دیگری نزد عزیزالدین وکیلی فوفلزایی مؤلف کتاب تیمورشاه درانی نگه‌داری می‌شده و عزیزالدین وکیلی از هر دوی آن‌ها با عنوان گلدستهٔ عشرت یاد کرده است.

منابع: تیمورشاه درانی، ۱-۲، ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۵۱، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۹۲، ۵۶۹، ۶۲۷، ۷۰۶-۷۱۱؛ درةالزمان فی تاریخ شاه زمان، ۳۸۴، ۴۲۱؛ عبدالحی حبیبی، «چند صفحه از تاریخ حسین شاهی»، آریانا، سال بیست و پنجم، شمارهٔ چهارم (اسد و سنبلهٔ ۱۳۴۶ش)، ص ۲۷؛ مایل هروی، «میرزایان برنابادی»، آریانا، سال بیست‌وششم، شمارهٔ دوم (حمل و ثور ۱۳۴۷ش)، صص ۶۵-۶۶.

برزگر

عشقری (ʿaš.qa.ri)، غلام‌نبی فرزند محمدرحیم، چهل‌تن پغمان کابل ۱۲۷۱-کابل ۱۳۵۸ش، شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای بازرگان برآمد. این خانوادهٔ تجارت‌پیشه سال‌ها به داد و ستد کالا در بازارهای بخارا، هند، بلخ و کابل می‌پرداختند و در شمار سرشناس‌ترین بازرگانان افغانستان قرار داشتند. عشقری خود در این باره می‌گوید: «تجارت پیشهٔ ما بود چندی - به هرجا بود از ما بار بندی.» اما روزگار شاعر دگر شد و آن سرمایه‌ها از کف بشد: «تمام هستی ما رفت بر باد - تصیبم بینوایی بود او داد.» شاعر به ناچار مغازه‌داری پیشه کرد و بیست و پنج سال بدین پیشه گذران کرد. عشقری در سروده‌های خود بارها از پیشه‌اش سخن گفته است: «شده عمری که سودایم به یوسف طلعتی باشد - سر بازار اگر دکان نمی‌کردم چه می‌کردم» یا چنان‌که گوید «اجناس دیگری اگرت نیست عشقری - خاشاک و خاک بر دهن این دکان بریز.» او در ۱۳۲۸ش یک دکان کوچک صحافی بازکرد و صحافی پیشه کرد. عشقری شاعری سیاحت‌پیشه بود و به بیشتر جاهای دیدنی کشورش سفر کرد و به هند نیز رفت. او در

این سفر مزارات مشایخ و اولیای آن‌جا را زیارت کرد، چنان‌که در شعری گفته است: «آرزویم بود که در حج روم ـ عازم بنگاله شدم حیف حیف.» عشقری چون به امیر حمزهٔ صاحب‌قران، قهرمان داستان‌های عامیانه ارادت می‌ورزید، تخلص خود را به نام اسب او، اشقر/عشقر، عشقری برگزید، چنان‌که در بیتی می‌گوید: «گر رسم با حمزهٔ صاحب قران ـ سر فدای پای اشقر می‌کنم.» وی شاعری عیار و عاشق‌پیشه بود و بیشتر شعرهایش را به زبانی عامیانه و ساده سروده است. عشقری را در میان شاعران معاصر، از پیشگامان پاس‌داری از شعر کلاسیک پارسی می‌دانند. او در کنار پاس‌داری از شیوه‌های شعر کلاسیک، در به‌کارگیری واژگان روزمره در شعرهایش نیز استاد بود، چندان‌که در میان شاعران افغانستان در یک سدهٔ اخیر، کسی را نمی‌توان همتای او دانست. در شعرهای عشقری، افزون بر قالب‌های کهن، نشانه‌هایی از شعر نو یا امروز هم دیده می‌شود، اما آن‌چه از عشقری به مثابهٔ میراثی ماندگار به‌جا مانده، همانا بهره‌گیری وی از گنجینهٔ زبان مردم است. به گفتهٔ ملک‌الشعرا بیتاب، ملک‌الشعرا قاری‌عبدالله، غلام‌محمد نوید، بهایی جان از بزرگان شعر امروز افغانستان، برخی از شعرهای عشقری از سروده‌های بزرگ‌ترین شاعران معاصر افغانستان هم دل‌انگیزتر است. جلدهای یکم و دوم دیوان عشقری به اهتمام نثاراحمد نوری در ۱۳۶۷ش به‌چاپ رسیده است. وی همچنین مجموعه‌ای از سروده‌های حمدیه، نعتیه و منقبت‌های عشقری را در دفتری با نام دل نالان چاپ و منتشر کرده است. در ۱۳۶۴ش گزیدهٔ غزل‌های عشقری به کوشش انجمن نویسندگان افغانستان به‌چاپ رسیده است. در ایران نیز کلیات صوفی عشقری به اهتمام عبدالحمید وهاب‌زاده و به همت انتشارات علوم چاپ و منتشر شده است (تهران، ۱۳۷۷ش).

منابع: پرطاووس، ۵۴۷ـ ۵۵۱؛ دل نالان، چاپ نثار احمد نوری (چاپ چهارم، ۱۳۶۷ش)؛ دیوان عشقری؛ سیماها و آواها، ۴۸۹/۱ـ ۴۹۱؛ شرح حال و تحلیل اشعار اشقری، نیلاب رحیمی؛ شعر معاصر دری در افغانستان، ۱۸۷ـ۱۹۵؛ کلیات صوفی عشقری، چاپ وهاب‌زاده؛ معاصرین سخنور، ۲۶ـ ۲۸؛ حیدری وجودی، «جلوه‌هایی از زندگی مردم زحمتکش هزاره، در آیینهٔ روشن صوفی عشقری»، غرجستان، سال دوم، شمارهٔ ۶، قوس و جدی ۱۳۶۸ش، صص ۹۰ـ ۹۲؛ اکبر حضرت، «یادی از پیشاهنگان معاصر شعر و ادب»، نوبهار، سال دوم، ش ۲ و ۳، بهار ۱۳۷۱ش، ص ۷۶.

جهان‌تاب

عشق‌نامه (ešq.nā.me)، مثنوی عرفانی منسوب به سنایی* غزنوی (ـ۵۳۵ق). این مثنوی دربارهٔ چگونگی ارتباط بین عشق و روح، وحدت، قدم و حدوث، بذر و ثمرهٔ آن و برخی حکایات و تمثیلات است. موضوع این کتاب مانند حدیقه است و تعداد ابیات آن ۵۷۶ است. محمدتقی مدرس رضوی انتساب این مثنوی را به سنایی اشتباه دانسته، می‌گوید «مثنوی یاد شده از حکیم شفایی اصفهانی به نام نمکدان حقیقت است.» عشق‌نامه در ۱۳۱۶ق در تهران به‌چاپ رسید.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۵۶۳/۲؛ تاریخ ادبی ایران، براون، ۲۳۲/۲؛ تاریخ نظم ونثر، ۷۶/۱؛ دیوان سنایی غزنوی، چاپ مدرس رضوی، هشتادوشش؛ شعر فارسی از آغاز تا امروز، ۹۷؛ شعرالعجم، ۱۶۹/۱؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۴۱۵۰/۴ـ۴۱۵۱؛ مثنویهای حکیم سنایی، چاپ مدرس رضوی، ۴ـ۶.

دانشنامه

عشقی کابلی (ešqi-ye.kā.bo.li)، ـ ۹۹۰ق، شاعر کابلی. به‌نوشتهٔ امین‌احمد رازی در تذکرهٔ هفت اقلیم، عشقی از نوادگان اسماعیل‌آتاس/ تاش پیرو مرشد ترکان بود. او نزد جلال‌الدین اکبر گورکانی (۹۶۳ـ ۱۰۱۴ق) به منصب میر بخشیگری رسید، اما بعدها از سمت خود برکنار شد. عشقی شاعری صاحب‌دیوان بود و دیوان وی دربردارندهٔ گونه‌های مختلف شعری و یک مثنوی بر وزن حدیقة‌الحقیقه سنایی* بوده است. در تذکرهٔ گلشن بی‌خار آمده که عشقی به اردو هم شعر می‌سرود.

منابع: دایرةالمعارف آریانا، ۵۲۷/۳؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۵۳۳/۱؛ روز روشن، ۵۴۸؛ سکینةالفضلا، ۹۰ـ ۹۱؛ گلشن بی‌خار، ۱۳۴؛ هفت اقلیم، ۴۷۱/۱ـ ۴۷۲؛ محمدحیدر نیسان، «جمعی از شعرای کابل»، آریانا، شمارهٔ ۱۲، سال ۲، جدی ۱۳۲۳ش، ص ۲۴.

نوش‌آبادی

عشیق (a.šiq)، محمداکبر فرزند محمدیوسف، گذرگاه کابل ۱۳۲۸ش ـ ، شاعر و ادب‌پژوه افغانستانی. پدرش که به معلم* آوازه داشت، از فرهیختگان کشورش و از مؤلفان دایرةالمعارف آریانا بود. محمداکبر تحصیلات مقدماتی را نزد

پدرش فراگرفت. سپس در دبیرستان امانی (نجات) به ادامهٔ تحصیل پرداخت. در ۱۳۵۵ش دورهٔ دبیرستان را به‌پایان برد. در نیمهٔ دوم ۱۳۵۶ش به ایران کوچید. در ۱۳۶۵ش از دانشگاه فردوسی مشهد در رشتهٔ ادبیات فارسی دانشنامهٔ لیسانس گرفت. پس از آن رهسپار پاکستان شد و یک چند در دانشگاه دعوت و جهاد ادبیات فارسی تدریس کرد. در ۱۳۷۱ش به مشهد بازگشت و در بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس به‌کار پرداخت، اما در ۱۳۷۶ش از کار در بنیاد کناره گرفت و به پژوهش‌های ادبی روی آورد. محمداکبر که شعر نیز می‌گوید و عشیق تخلص می‌کند، مطالعه را در هفت سالگی با خواندن کتاب‌های فارسی چاپ پروگرس مسکو آغاز کرد. در کلاس دهم با نوشتن مقاله‌ای به نام «تاریخچهٔ لیسهٔ امانی» که در نشریهٔ افغان ملت به‌چاپ رسیده، دست به قلم برد. وی که گرایش پان افغانیستی داشت، با نوشتن دومین مقاله به نام «تاریخچهٔ نشنلیزم» که در همان نشریه به‌چاپ رسیده، گام در عرصهٔ سیاست گذاشت. پس از آن به مطالعهٔ کتاب‌هایی که حزب تودهٔ ایران منتشر می‌کرد، پرداخت و چون به ادبیات گرایش بیشتری داشت، کتاب بررسی‌هایی دربارهٔ برخی از جهان‌بینی‌ها و جنبش‌های اجتماعی در ایران تأثیر ژرفی در او گذاشت. پس از آن به مطالعهٔ کتاب‌های مائوتسه تونگ روی آورد. عشیق پس از آنکه دورهٔ دبیرستان را به‌پایان برد، دیوان ولی طواف کابلی را تصحیح و منتشر کرد (کابل، ۱۳۵۶ش). این کتاب سبب آشنایی عشیق با پورغنی شد و با معرفی او به محافل ادبی دولتمردان افغانستان راه یافت. نخستین شعر او به نام «رهنورد عشق» در ۱۳۵۶ش در روزنامهٔ انیس به‌چاپ رسیده است. وی از ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۶ش با حسین خدیو جم در چاپ ترجمهٔ احیاء علوم‌الدین و تصحیح کیمیای سعادت امام محمد غزالی (ـ۵۰۵ق) همکاری می‌کرد و در همان سال‌ها با روش تصحیح متون آشنا شد. عشیق از سال سوم دانشجویی در تصحیح کتاب ده جلدی روض‌الجنان و روح‌الجنان، معروف به تفسیر ابوالفتوح رازی مشارکت داشت. در ۱۳۵۸ش با همکاری نجیب مایل هروی نامهٔ الموت را چاپ و منتشر کرد. از دیگر آثارش: چاپ تاریخ حزن‌الملل امیر سید عالم‌خان منغیتی (ـ۱۹۴۴م) امیر بخارا (پیشاور، ۱۳۷۰ش)؛ تصحیح مکارم‌الاخلاق از خواندمیر هروی؛ تصحیح تاریخ بخارا، خوقند و کاشغر از میرزا شمس بخارایی (تهران، ۱۳۷۶ش)؛ تصحیح تاریخ عالم‌آرای امینی از روزبهان خنجی اصفهانی؛ تألیف تذکرهٔ گلزار عشیق که تذکرهٔ شاعران معاصر افغانستان است؛ تصحیح جلد هفتم امان‌التواریخ از عبدالمحمد اصفهانی؛ تصحیح تاریخ سلاطین منغیته از میرزا عبدالعظیم سامی؛ تصحیح تاریخ خانات آسیای مرکزی از میرعبدالکریم بخاری؛ تصحیح شبستان نکات و گلستان خیال از یحیی سیبک نیشابوری؛ تصحیح تاریخ راقم از راقم بخاری ؛ چاپ مکاتبات ژنرال کاوفمان روسی و امیر شیرعلی‌خان. از عشیق مقالات بسیاری که در حوزهٔ ادبیات، تاریخ و مسائل سیاسی افغانستان است، در نشریات افغانستان و بیرون آن به‌چاپ رسیده است. وی نخست خاکسار تخلص می‌کرد، اما بعدها به پیشنهاد پورغنی، قربت و تنی چند از بزرگان ادب افغانستان تخلص خود را به عشیق بگردانید.

منبع: دست‌نوشتهٔ صاحب زندگی‌نامه.

عصام‌الدین اسفراینی (e.sā.mod.din-e.es.fa.rā.ye.ni)، ابراهیم پسر محمد پسر عرب‌شاه، ـ۹۴۳/ ۹۵۱ق، دانشمند دینی حنفی اشعری و ادیب و نویسندهٔ ایرانی. از نوادگان ابواسحاق اسفراینی (ـ۴۱۸ق) و نوادهٔ دختری مولانا عصام‌الدین داود خواقی، صدر و استاد سلطان محمود میرزا فرزند ابوسعید گورکان، بود. نیای او عرب‌شاه نیز از علمای نامدار روزگار خود بود. عصام‌الدین در اسفراین به‌دنیا آمد و در دورهٔ سلطان حسین بایقرا، فرمان‌روای خراسان (۸۷۳ـ ۹۱۱ق) به هرات رفت و نزد استادانی چون جامی (ـ۸۹۸ق) درس خواند و «به لطف طبع و حدت ذهن و تکمیل علوم محسوس و معقول و مهارت در فنون مفهوم و منقول» سرآمد علمای هرات شد و در مدرسهٔ شاهرخ میرزای آن شهر به تدریس پرداخت. پس از افتادن هرات به دست شاه اسماعیل صفوی (۹۱۶ق) همچنان در آن شهر ماند، ولی سرانجام در رجب ۹۲۶ق، «به‌واسطهٔ حدوث بعضی از امور که تحریر آن مناسب به سیاق تاریخ نیست» (حبیب‌السیر، ۳۵۸/۴). از هرات به بخارا شتافت و عبیدالله‌خان ازبک که از ۹۱۸ق بر بخارا فرمان می‌راند، وی را به‌گرمی پذیرفت و گرامی داشت. ظاهراً هنگامی که عبیدالله‌خان به حکومت سمرقند رسید، عصام‌الدین نیز رهسپار آن شهر گردید و در همان‌جا درگذشت و در جوار مزار عبیدالله احرار به خاک سپرده شد. عصام‌الدین از برجسته‌ترین دانشمندان و ادیبان روزگار خود به‌شمار می‌آمد و کسانی مانند خواجه حسین مروزی و میرابوالفتح شریفی و مولانا حسین ترکستانی شاگرد وی بودند. وی نویسنده‌ای بسیار زبردست بود و گویند برای یک رباعی، که عبیدالله‌خان پس از

نماز پیشین سروده و برایش فرستاده بود، تا نماز شام یک رساله به عربی نوشت و برای یک مصراع آن ۵۶۰ معنی یافت. بیشتر آثارش به عربی است، ولی چند اثر به فارسی نیز دارد. از آثارش: ۱ـ شرح کبری میر سید شریف جرجانی (ـ۸۱۶ق) به فارسی که از آن نسخه‌هایی در برخی کتابخانه‌ها، مانند کتابخانهٔ مجلس (به شمارهٔ ۳۳۷۲/۶) در دست است؛ ۲ـ رساله در توحید به فارسی که نسخه‌ای از آن در دست است. رساله در فن عقاید در خداشناسی و صفات ثبوتی و کمال خدا، نیز که از آن ابواسحاق ابراهیم بن محمد اسفراینی دانسته شده، گویا همین رساله است ولی نسخه‌ای از آن‌که در کتابخانهٔ شهید علی پاشا (به شمارهٔ ۲۷۰۳/۵) نگه‌داری می‌شود، با تاریخ ۱۵ جمادی‌الثانی ۷۸۹ق است که درست نمی‌نماید؛ ۳ـ شرح قصیدة‌البردة (نسخهٔ کتابخانهٔ ملک به شمارهٔ ۵۸۱۲/۱) به فارسی در شرح قصیدهٔ برده/ الکواکب‌الدّریه فی مدح خیرالبریهٔ بوصیری (ـ۶۹۴/ ۶۹۵ق)؛ ۴ـ شرح آداب‌البحث (نسخهٔ دارالکتب قاهره) به فارسی در شرح آداب‌البحث قاضی عضدالدین ایجی (ـ۷۵۶ق)؛ ۵ ـ حاشیه بر شرح کمال‌الدین مسعود شیروانی (ـ۹۰۵ق) بر آداب‌البحث فاضل شمس‌الدین محمد سمرقندی (ـ۶۰۰ق)؛ ۶ـ حاشیه بر انوارالتنزیل و اسرارالتأویل قاضی بیضاوی. این اثر حاشیه‌ای است بر بخش‌هایی از تفسیر بیضاوی، از اول قرآن تا آخر سورهٔ اعراف و از اول سورهٔ نبأ تا آخر قرآن، و به گفتهٔ حاجی خلیفه در کشف‌الظنون، به سلطان سلیمان یکم عثمانی (۹۲۶ـ ۹۷۴ق) پیش‌کش شده است، که اگر چنین باشد، احتمال می‌رود عصام‌الدین در حیاتش سفری به خاک عثمانی نیز کرده باشد؛ ۷ـ الاطول (استانبول، ۱۲۸۴ق) در شرح تلخیص‌المفتاح فی‌المعانی و البیان جلال‌الدین محمد قزوینی، معروف به خطیب دمشق (ـ۷۳۹ق)؛ ۸ـ شرح الرسالة‌الترشیحیة ابوالقاسم سمرقندی در استعارات که در ۱۲۸۳ق در تونس به‌چاپ رسیده است؛ ۹ـ شرح‌الرسالة‌العضدیه؛ ۱۰ـ شرح رسالة‌الوضعیة سید شریف جرجانی (استانبول، ۱۲۷۴ق)؛ ۱۱ـ شرح شمایل‌النبی ترمذی؛ ۱۲ـ شرح طوالع‌الانوار قاضی بیضاوی (ـ۶۸۵ق)؛ ۱۳ـ شرح العقایدالعضدیهٔ قاضی عضدالدین ایجی (ـ۷۵۶ق)؛ ۱۴ـ حاشیه بر شرح سعدالدین تفتازانی (ـ۷۹۱ق) بر عقاید نسفیهٔ نجم‌الدین ابوحفص نسفی (ـ۵۳۷ق) که این حاشیه در ۱۲۴۹ و ۱۲۶۵ق در استانبول به‌چاپ رسیده است؛ ۱۵ـ الفرید فی‌النحو و شرح آن؛ ۱۶ـ حاشیه بر الفوایدالضیائیه عبدالرحمان جامی (ـ۸۹۸ق) که خود شرح کافیهٔ ابن حاجب (ـ۶۴۶ق) در نحو است. حاشیهٔ عصام‌الدین در ۱۲۵۶ یا ۱۲۵۹ق در استانبول چاپ شده است؛ ۱۷ـ میزان‌الادب (استانبول، ۱۲۸۶ق) در صرف و نحو و بیان؛ ۱۸ـ رساله‌ای به فارسی در استعارات بدیعی و حقیقت و مجاز.

منابع: ایضاح‌المکنون، ۴۴/۲؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۲۴۷/۵، ۲۸۰، ۲۹۰ـ ۲۹۲، ۴۱۳، ۱۶۶۸؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۶۲۳/۷؛ حبیب‌السیر، ۳۵۸/۴؛ دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ۱۵۹/۱ـ ۱۶۰؛ روضات‌الجنات، ۱۸۸/۱ـ ۱۹۳؛ ریحانة‌الادب، ۱۴۰/۴، ۱۴۱؛ شذرات‌الذهب، ۲۹۱/۸؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۹۲۹/۲؛ ۱۳۶۶/۳؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۹۷۸، ۱۴۹۸، ۱۵۰۲، ۳۴۸۲؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی دانشگاه استانبول، ۱۸۱ـ ۱۸۲؛ کشف‌الظنون، ۳۹، ۴۱، ۱۹۰، ۴۷۷، ۸۵۳، ۸۷۸، ۸۹۸، ۱۰۶۰، ۱۱۱۶، ۱۱۴۴، ۱۱۴۶، ۱۲۵۹، ۱۳۷۲، ۱۶۱۴، ۱۹۱۶، ۲۰۲۲؛ الکنی‌والالقاب، ۴۲۷/۲؛ مآثرالملوک، (به ضمیمهٔ خاتمهٔ خلاصة‌الاخبار...)، ۲۲۴؛ معجم‌المطبوعات، ۱۳۳۰/۲ـ ۱۳۳۱؛ معجم‌المؤلفین، ۱۰۱/۱؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۶۰/۱؛ هدیة‌العارفین، ۲۶/۱ـ ۲۷.

برزگر

عصمت کابلی (es.mat-e.kā.bo.li)، سدهٔ دوازدهم هجری، شاعر افغانستانی. از زندگی وی جز این آگاهی نداریم که همروزگار اصلی کابلی* و نصرت بلخی بود و با آن‌ها مشاعره‌ها داشته است. بیشتر شعرهای او و اصلی‌کابلی در بیاضی که خستهٔ کابلی در کتابخانهٔ شخصی سیدمحمدعثمان‌خان یافته بود، باقی مانده است. بیشتر آن‌ها سرودهٔ عصمت است. در شعر از شیوهٔ صائب و شوکت پیروی می‌کرد. بیتی از این بیاض نشان می‌دهد که او و دوستانش هر سال به هند سفر می‌کردند. نمونه‌هایی از شعرهای عصمت در پرطاووس و یادی از رفتگان آمده است.

منابع: پرطاووس، ۵۵۱ـ ۵۵۲؛ یادی از رفتگان، ۴ـ۵.

نوش‌آبادی

عصمتی (es.ma.ti)، معصومه فرزند عبدالحق، نوآباد ده افغانان کابل ۱۳۰۹ش ـ   ، مترجم و نویسندهٔ افغانستانی. از ۱۳۱۵ تا ۱۳۲۷ش در مدرسهٔ ملالی به تحصیل پرداخت و با درجهٔ ممتاز آن مدرسه را به‌پایان برد. از ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۲ش در دانشکدهٔ ادبیات زنان، تحصیلاتش را پی‌گرفت و همزمان با تحصیل به تدریس در مدرسهٔ ملالی و بیمارستان زنان (با همراهی معلمان فرانسوی) سرگرم شد. عصمتی، کتاب‌هایی دربارهٔ جراحی،

بهداشت و تشریح ترجمه کرده است. زبان فرانسوی را در مدارس آموخت و به ادبیات پشتو و فارسی به‌خوبی آشنایی دارد و زبان انگلیسی را نیز می‌داند. از آثارش: خوشحال‌ختک کیست (کابل، ۱۳۳۴ش).

منبع: خوشحال‌ختک کیست؟، چاپ محمددین‌ژواک؛ فهرست کتب چاپ دری افغانستان، ۱۰۸.

رسولی

عطاءالله بن حسام واعظ هروی ← روضةالمجاهدین

عطاءالله نیشابوری (a.tā.ol.lāh-e.ney.šā.bu.ri)، فرزند محمود حسین مشهدی، متخلص به عطایی، ـ مشهد ۹۲۹/۹۱۹ق، شاعر و نویسندهٔ ایرانی. در نیشابور زاده شد. در جوانی به هرات رفت و به‌کسب علم پرداخت و سپس در مدرسه‌های اخلاصیه و سلطانیه تدریس می‌کرد. از نزدیکان امیرعلی‌شیرنوایی و از مداحان مخصوص وی بود. در واپسین سال‌های زندگی به مشهد رفت. پس از چندی به درد چشم گرفتار و نابینا شد. از عطاءالله چندین کتاب در صنایع شعری به یادگار مانده است که از آن شمارند: بدایع‌الصنایع* در علم قافیه؛ تکمیل‌الصناعه در معانی و اقسام شعر و محسنات کلام و معما و عروض و قافیه؛ منتخب الصناعه؛ رسالهٔ وافی در قواعد علم قوافی؛ کامل‌الصناعه در فن شعر؛ جواهرالاسما در علم معما؛ تکملةالصنایع و رسالهٔ قافیه که در ۱۲۶۴ق در هند به‌چاپ رسیده است. وی شعر نیز می‌سرود، چنانکه بدایع الصنایع شامل ۶۷۴ بیت در قالب رباعی، قطعه، غزل و مستزاد است. شماری از اشعارش نیز در تذکره‌ها و بیاض‌ها نقل شده است.

منابع: بابرنامه، ۲۴۱؛ پرطاووس، ۱۵۱؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۱۲۱/۴؛ ۴۰۱/۵؛ تاریخ نظم ونثر در ایران، ۳۲۴،۲۲۵؛ تذکرةالتواریخ، نسخهٔ خطی، برگ ۱۷۶ الف؛ حبیب‌السیر، ۳۵۳/۴؛ خلاصةالاخبار، نسخهٔ خطی، برگ ۴۸۷؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۱۹۳/۱؛ دایرةالمعارف شوروی تاجیک، ۲۹۳/۱، ۳۴۸؛ روز روشن، ۵۵۴؛ روضةالصفا، ۸۲/۸، ۸۳، ۹۱، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۶؛ ضمیمهٔ فهرست ریو، ۱۲۵؛ عطاءالله محمود حسینی: بیان روزگار و آثار (به روسی)؛ فهرست کتب خطی آستان قدس رضوی، ۲۱۸-۲۱۶/۷؛ مجالس‌النفائس، ۹۲، ۲۶۶؛ مکارم‌الاخلاق، نسخهٔ خطی، برگ ۱۵؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی، ۱۷۰/۴؛ رحیم مسلمانیان قبادیانی، «عطاءالله محمود حسینی در سرچشمه‌های ادبی و تاریخی»، مجلهٔ اخبار بخش علوم اجتماعی فرهنگستان علوم تاجیکستان، سال ۱۹۷۲م، شمارهٔ ۲، صص ۲۱-۴۰؛ هم‌او، «یادگاری جامع و مفید»، صدای شرق، ۱۹۷۲م، شمارهٔ ۸، صص ۱۳۱-۱۳۸.

دانشنامه

عطاءالله هروی (a.tā.ol.lāh-e.ha.ra.vi)، حافظ عطاءالله بن حسام واعظ هروی، ز ۹۸۱ق، شاعر ایرانی. دربارهٔ وی آگاهی‌های چندانی در دست نیست. آقا بزرگ تهرانی در الذریعه حدس زده که وی شاید از خاندان ابن حسام سرایندهٔ خاوران‌نامه باشد. از وی اثری به نثر به نام روضةالمجاهدین یا مختارنامهٔ منثور، در گزارش جنگ‌هایی که پس از شهادت امام حسین(ع) به‌ویژه در جنبش مختار ثقفی روی داده، در دست است که در ۹۸۱ق در هرات به انجام رسیده است. در الذریعه آمده که روضةالمجاهدین نثر مختارنامه است و در فهرست نسخه‌های خطی فارسی از مختارنامه به عنوان مثنویی از عطاءالله هروی در داستان مختار ثقفی و انتقام از خاندان اموی یاد رفته و به وجود نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ ملی تبریز به شمارهٔ ۲۵۳۳ اشاره شده است، ولی به‌درستی دانسته نیست که آیا این نسخه همان روضةالمجاهدین است یا مختارنامهٔ منظوم. به هرحال، روضةالمجاهدین که برابر الذریعه به نام محمدخدابنده (۹۸۵-۹۹۶ق) و به‌گفتهٔ برخی منابع دیگر به نام شاه تهماسب صفوی (۹۳۰-۹۸۴ق) ساخته شده، تاکنون چندین بار و از جمله در ۱۲۶۱ق و ۱۳۳۱ش در تهران به‌چاپ رسیده است. روضةالمجاهدین در بیست باب است که برخی باب‌های آن عبارتند از ۱- درآمدن مسلم بن عقیل به کوفه، ۲- رفتن عبدالرحمان بن سعد به نجف، ۳- محاربات عبدالرحمان با ابن زیاد لعین، ۴- جنگ‌های عبدالرحمان با سپاه بصره، ۵- در احوال کثیر معلم و نجات مختار از بند اشرار، ۱۰- رفتن ابن مطیع به بصره، ۱۵- شمه‌ای از احوال سیدمحمد حنیفه و زندانی و کشته شدنش و ۲۰- کشتن عمر بن حجاج و محمد اشعب.

منابع: ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، ۹۱۷/۲؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۹۶/۱؛ ۸۰۷/۲؛ الذریعه، ۷۲۸/۹؛ ۳۰۳/۱۱؛ ۲۸۸/۱۹؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۲۵۸-۲۵۷/۱۰؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۴۵۳۴-۴۵۳۳/۶؛ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ۱۶۶۶/۳، ۱۶۷۲؛ مؤلفین کتب چاپی

فارسی و عربی، ۴/۷۰ـ۷۱.

برزگر

عطاءبن یعقوب رازی ← عطای رازی

عطار هروی (at.tar-e.ha.ra.vi)، محمدعلی فرزند محمداسماعیل فرزندملامحمدحسن، هرات ۱۳۲۸ق ـ مشهد ۱۳۷۱ش، خوش‌نویس و نویسندهٔ افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته برآمد. پدر و نیاکانش همگی از عالمان دین بودند، اما پدرش ترک منبر گفت و به عطاری نشست. محمدعلی که از خردسالی شیفتهٔ خوش‌نویسی بود، نخست در مکتب‌خانه‌ها درس خواند و پس از آن نزد پدر به فراگیری خوش‌نویسی پرداخت. کند و کاو در خطوط و قطعه‌های خوش‌نویسی به‌جا مانده از استادان پیشین در هرات، او را با چشم‌اندازهایی دیگر از این هنر آشنا کرد، چنان‌که آموزش‌های پدر دیگر پاسخگوی عطش سیری‌ناپذیر وی نبود. این دل‌بستگی او را با خوش‌نویس نامی ملامحمد صدیق نیازی آشنا کرد تا نزد وی به فراگیری خطوط کهن کوفی و عربی بپردازد. گرچه با مرگ استاد، این دوره بسیار زود به‌سر آمد، اما محمدعلی همچنان کار هنری خود را با کاوش در آثار باستانی، اسناد تاریخی و گردآوری مسکوکات دوره‌های بنی‌عباس، بنی‌امیه و غزنویان پی گرفت تا به نمونه‌های اصیل خط کوفی دست یابد. بازتاب این اهتمام چنان بود که مردم علاقه‌مند نیز تمامی قطعه‌های نفیسی را که در سایهٔ عشق و علاقه به ارزش‌های دیرین نزد خود نگاه داشته بودند، بی‌هیچ چشم‌داشتی بدو دادند. وی نیز، مانند پدر، برای گذراندن زندگی عطاری پیشه کرده بود، اما عطاری وی در هرات به راستی یک مرکز آموزش هنری بود و او همان‌جا به شاگردانش آموزش می‌داد. او دربارهٔ چگونگی آموزش‌های خود می‌گفت: «علاوه بر این‌که از استادم مرحوم ملامحمد صدیق نیازی مشق و تعلیم می‌گرفتم، همواره از روی آثار و قطعات بزرگانی چون بایسنقر میرزا، سلطان‌علی مشهدی، میرزا علی هروی، میرعماد و میرزا عبدالرحمان حسینی (موسوم به میرعماد ثانی) مشق عملی و نظری می‌کردم. همچنین از کتابه‌ها و خطوط کوفی و آیه‌نگاری‌های تاریخی و باستانی مسجد جامع هرات (۵۹۷ق) الواح سنگی و سنگ‌نبشته‌های دیواری منارهای غزنه (۵۰۸ـ۵۴۷ق)، مسجد نه گنبدان بلخ (۵۰۰ق)، منار زیبای جام غور (۵۹۰ق) و مدرسه و بازار بُست و چشت شریف، بسیار بازنویسی کردم تا به رموز آن‌ها پی ببرم. همچنین از خطوط سکه‌های قدیم به‌جا مانده از خلفای اموی و عباسی، غزنویان، غوریان، سلجوقیان، سامانیان وامثال آن بهره برده و مطالعه و تمرین بسیار کرده‌ام.» دست‌آورد سال‌ها کوشش پی‌گیرانهٔ عطار هروی، کتابت انواع خطوط با پشتوانه‌ای ارزشمند از دانش و آگاهی در زمینهٔ خوش‌نویسی، او را در شمار هنرمندانی قرار داده که توانسته‌اند ارزش‌ها و خلاقیت‌های خطوط کهن، به‌ویژه خط کوفی را در آموزش اصول و مفاهیم آن به خوش‌نویسان امروز بازشناساند، چندان‌که برخی او را آخرین بازمانده از نسل خوش‌نویسان افغانستان دانسته‌اند که به ترسیم جلوه‌های هنر و فرهنگ گذشته در چشم‌اندازی گسترده پرداخته است. شیوه‌های کتابت عطار هروی از جنبه‌های اصالت‌مند قدیمی برخوردار است و خود نیز بر پاسداری از جنبه‌های اصیل آن پای می‌فشرد. این شیوه‌ها متأثر از مکتب‌های شرق ایران است که در هرات و خراسان قدیم رواج داشته و امروزه تنها نمونه‌هایی اندک از آن‌ها به‌جا مانده است. شیوه‌های شرقی را می‌توان در خط‌های بایسنقر میرزا در مسجد گوهرشاد مشهد و چند صفحه از قرآن بایسنقری و نیز قرآن عبدالله صیرفی در مجموعهٔ چستربیتی مشاهده کرد. استادان کنونی خط‌های ثلث و نسخ در افغانستان که از شیوه‌های خوش‌نویسان ترکیه و عرب پیروی می‌کنند، ممکن است عنایتی چندان به شیوه‌های یاد شده نداشته باشند. شیوه‌های نستعلیق و تعلیق وی نیز با شیوه‌های رایج در افغانستان همخوانی ندارد و بیشتر با شیوهٔ عبدالرحمان خوارزمی همانند است. از آثار منتشر شدهٔ عطار هروی می‌توان به کتاب‌های نمونه‌های خط، سنگ‌نبشته‌های هرات و الهی‌نامهٔ خواجه عبدالله انصاری اشاره کرد. نمونه‌هایی از خط‌های وی نیز در کتابی با نام گنجینهٔ خطوط در افغانستان با دیباچه و شرح زندگانی وی به خامهٔ مایل هروی منتشر شده است (کابل، ۱۳۴۶ش). این کتاب در ایران نیز چاپ شده است. از آثار منتشر شدهٔ عطار هروی در ایران می‌توان از کتاب‌های قرآن محلی (تهران، ۱۳۶۶ش) و هنر آیه‌نگاری در قرآن کریم (تهران، ۱۳۵۷ش) یاد کرد. این کتاب‌ها به اهتمام محمدمهدی هراتی به‌چاپ رسیده است. از دیگر آثارش می‌توان چنین یاد کرد: کتیبه‌های مسجد هرات، اندرون مسجد و اندرون گنبد ملک غیاث‌الدین، کتیبه‌های مسجد جامع لشکرگاه و گازرگاه، کتیبه‌های مزارخواجه مودود چشتی در چشت، کتیبه‌های مسجد حاج یعقوب در کابل، کتیبه‌های خرقهٔ شریف در هرات، کتیبه‌های دارالمعلّمین در هرات، کتیبه‌های ایوان مسجد زیارت

عبدالرحمان جامی هرات، کتیبه‌های محراب مسجد پاک‌ولایت هرات، کتیبه‌های مسجد بکرآباد، کتیبه‌های مسجد گوهرشاد در مشهد، سه سوره به خط ثلث (۱۳۴۹ش)، کتیبه‌های مسجد سکندرخان شهر قدیم هرات، چند قطعه برای دکتر ذاکر حسین رئیس جمهوری وقت هندوستان، مجموعهٔ مرقعات و آثار در موزهٔ هرات و کتیبه‌ای برای مسجد مسلمانان هامبورگ در آلمان به درازای چهل متر.

منابع: ذکر برخی از خوشنویسان و هنرمندان، ۷۶- ۷۷؛ شاعر کتیبه‌ها؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۱۰۸؛ کتابشناسی ملی ایران، نیمهٔ دوم ۱۳۶۶/ ۳۱- ۳۲؛ مایل هروی؛ هنر خطاطی افغانستان امروز؛ هنر و مردم، شمارهٔ ۹۵، شهریور ۱۳۴۹ش، صص ۱۹- ۲۰.

جهان‌تاب

عطاردی خراسانی (o.tā.re.di-ye.xo.rā.sā.ni)/ فراهی، ابوعبدالله عبدالرحمان بن محمد، سدهٔ پنجم هجری، شاعر ایرانی. او همروزگار محمود غزنوی (۳۸۹- ۴۲۱ق) و ستایشگر او بود. گویند شاعری پارسا بود. از اشعار او دو رباعی و یک دو بیتی باقی است که در لباب‌الالباب آمده است.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۵۹۷/۱؛ تاریخ ادبیات فارسی، اته، ۳۸؛ تاریخ نظم و نثر، ۳۵/۱؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۴۵۶/۳؛ ۹۴۳/۵؛ شاعران بی‌دیوان، ۴۳۹- ۴۴۰؛ لباب‌الالباب، ۵۷/۲؛ مجمع‌الفصحا، ۸۷۳/۲

رسولی

عطای رازی (a.tā-ye.rā.zi)، خواجه عمید ابوالعلا عطاءبن یعقوب، مشهور به ناکوک، عمید عطا، عطاء یعقوب و یعقوب رازی، -۴۹۱ق، شاعر، دانشمند و کاتب ایرانی. نیاکان عطای رازی همه از کاتبان روزگار خود بودند. بیشترین و کهن‌ترین آگاهی‌ها دربارهٔ زندگی وی در دمیة‌القصر باخرزی و معجم‌الادبای یاقوت به‌دست می‌آید. وی همروزگار سلطان ابراهیم غزنوی (۴۵۱- ۴۹۲ق) و در دربار وی از کارگزاران بلندمرتبه و کاتب رسمی بود. اما به سبب رنجشی که سلطان ابراهیم از او یافت، از دربار اخراج و به هندوستان تبعید شد و هشت سال در زندان لاهور به‌سر برد. هنگامی که سلطان ابراهیم با پیروزی به هندوستان درآمد، عطای رازی قصیده‌ای در مدح سلطان سرود، و باری دیگر سلطان با او بر سر لطف آمد. او شاعری دوزبانه بود و دیوانی به پارسی و دیوانی به عربی داشته که ادیبان ایرانی و عرب روزگارش آن را ستوده‌اند. دیوان اشعار عطای رازی اکنون در دست نیست، اما از وی دو منظومهٔ حماسی که به تقلید شاهنامه سروده شده، به‌جا مانده است: ۱- برزونامه* که مثنوی بزرگی است از داستانی کهن دربارهٔ برزو، فرزند سهراب و نوهٔ رستم. از این مثنوی بخشی به نام سوسن‌نامه یا داستان سوسن رامشگر تدوین شده که بهترین بخش این حماسه منظوم است؛ ۲- بیژن‌نامه* که مثنوی حماسی کوچک‌تری است و ۱۴۰۰ تا ۱۹۰۰ بیت دارد. گویا کتابی به نام منهاج‌الدین در تصوف نوشته که اکنون اثری از آن در دست نیست. عطای رازی همروزگار ابوالفرج رونی (-۵۲۵ق) و رشیدی سمرقندی بود. مسعود سعد سلمان (-۵۱۵ق) مرثیه‌ای در رثای عطای رازی سروده و در قصیده‌ای اخوانیه او را ستوده است. عطای رازی بیش از هشتاد سال بزیست.

منابع: الاعلام، ۲۳۵/۴؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۴۷۷/۲- ۴۸۳؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۴۳/۱؛ حماسه‌سرایی در ایران، ۳۰۳- ۳۱۰؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۱۹/۲؛ ۴۵۲/۳؛ دمیة‌القصر، ۱۷۸؛ دیوان مسعود سعد، ۳۶۷، ۶۰۳- ۶۰۴؛ شاعران بی‌دیوان، ۵۹۹- ۶۰۳؛ گنج سخن، ۲۵۵؛ لباب‌الالباب، ۷۳/۱- ۷۵؛ مجمع‌الفصحا، ۸۷۳/۲- ۸۷۶؛ معجم‌الادبا، ۲۱۸/۲؛ نزهة‌الخواطر، ۶۵/۱- ۶۶.

رسولی

عظیمی (a.zi.mi)، قاری‌محمدعظیم فرزند قاضی میرزا محمداسماعیل، سرپل جوزجان ۱۳۱۷ق - ، شاعر افغانستانی. نوشت و خواند را نزد پدرش و مبادی علوم عربی را در مدرسهٔ زادگاهش فراگرفت. از ۱۲ سالگی حافظ قرآن بود و در خوش‌نویسی نیز مهارت داشت. پس از به‌پایان بردن تحصیلاتش آموزگاری پیشه گرفت و از ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۷ش در دبستان زادگاهش تدریس کرد. وی از ۱۳۱۳ تا ۱۳۲۱ش نمایندهٔ مردم سرپل جوزجان در مجلس شورای ملی بود. عظیمی در فراگیری دانش ادبی نیز اهتمام بسیار ورزید. از ۱۳۳۲ش به سرایش شعر روی آورد و در شعر از بیدل دهلوی پیروی می‌کرد. وی که در محیط فرهنگی خود از آوازه‌ای بسیار برخوردار بود، شعرهایی به ازبکی، پشتو و عربی نیز سروده است. در ۱۳۶۵ش گزینه‌ای از سروده‌هایش در دفتری با نام کاروان بیدل به همت انجمن نویسندگان افغانستان منتشر شده است. از دیگر نوشته‌هایش می‌توان به رساله‌ای در معما به‌نام تحفة‌العظیمیه فی قواعدالتعمیه اشاره کرد.

منابع: سیماها و آواها، ۴۹۲-۴۹۴؛ معاصرین سخنور، ۲۲۷-۲۲۸.

نوش‌آبادی

عظیمی (a.zi.mi)، محمداشرف فرزند محمدعظیم، تواچی کلان از روستاهای اندخوی ۱۳۱۶ش - ، نویسنده و شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته زاده شد. دوره‌های دبستان و دبیرستان را در اندخوی گذراند. پس از آن، دانشکدهٔ علوم دانشگاه کابل را به‌پایان رسانید. سال‌ها درکابل، اندخوی و میمنه به‌تدریس پرداخت. عظیمی سرپرستی بخش ازبکی و ریاست تألیف و ترجمهٔ وزارت تعلیم و تربیت جمهوری افغانستان را به‌عهده داشته است. سروده‌های فارسی و ازبکی عظیمی در مطبوعات کشورش منتشر شده است. وی سوای سرودن شعر، به تألیف کتب درسی برای مدارس ابتدایی می‌پرداخت و چند کتاب درسی نیز به‌چاپ رسانید. عظیمی یک مجموعهٔ جداگانهٔ شعر، به‌نام الوغ ظفر دارد که به همت انجمن نویسندگان جمهوری افغانستان چاپ شده است. موضوعات غنایی، میهنی و انسان‌دوستی درون‌مایهٔ سروده‌های عظیمی است.

منبع: رنگین‌کمان شعر، احوال و آثار سخنوران فاریاب، ۱۸۸-۱۹۱.

عظیمی (a.zi.mi)، محمدظاهر فرزند محمد اعظم، هرات ۱۳۳۳ش - ، نویسنده و شاعر افغانستانی. پس از به‌پایان بردن دورهٔ دبستان، از ۱۳۴۷ش در دبیرستان جامی درس خواند. در ۱۳۴۹ش مدت کوتاهی تحصیلاتش را رها کرد، اما پس از چندی به کابل رفت و تحصیلاتش را همان‌جا پی گرفت. در ۱۳۵۴ش به اروپا سفر کرد. در ۱۳۵۶ش که به کشورش بازگشت، به خدمت سربازی فراخوانده شد. در کلاس‌های کوتاه‌مدت نظامی که زیر نظر استادان روسی برگزار می‌شد، شرکت کرد و پس از به‌پایان بردن این دوره به درجهٔ ستوان دومی رسید. در ۱۳۵۸ش به ایران پناهنده شد و به حزب رعد پیوست. همزمان با کارهای سیاسی به کارهای فرهنگی نیز پرداخت. در ۱۳۶۷ش به حزب حرکت اسلامی پیوست و پس از روی کار آمدن دولت اسلامی در افغانستان به درجهٔ ژنرالی رسید. وی به هنگام جهاد، سه نشریه با نام‌های نوید پیروزی و ماهنامهٔ آوای هری را در ایران و ماهنامهٔ فروغ را در پاکستان منتشر می‌کرد. عظیمی از ۱۳۶۷ش به عضویت انجمن شورای مهاجران درآمد. مقاله‌ها و سروده‌های وی در نشریه‌های گوناگون منتشر شده است. از آثارش: هرات و نقطه‌های عطف در انقلاب اسلامی افغانستان، در دو جلد (ایران)، هرات و انقلاب اسلامی(مشهد)؛ لحظه‌های حساس (مشهد)؛ حوت ماه تجلی ایمان؛ جنگ در افغانستان؛ طالبان چگونه آمدند (۱۳۷۷ش)؛ افغانستان و ریشه‌های دردها (۱۳۷۷ش).

منبع: گلزار عشق، نسخهٔ دست‌نویس.

عشیق

عقل‌نامه (aql.nā.me)، مثنوی کوتاهی در ۲۴۰ بیت سرودهٔ سنایی* غزنوی. این مثنوی را سنایی خطاب به باد سروده و آن را توصیف کرده است.

منبع: تاریخ ادبیات در ایران، ۵۶۳/۲؛ مثنویهای حکیم سنایی(به انضمام شرح سیرالعباد الی المعاد)، چاپ مدرس رضوی، ۶۷-۷۹.

دانشنامه

علاءالدولهٔ گورکانی (a.lā.od.do.le-ye.gur.kā.ni)، میرزا رکن‌الدین علاءالدوله فرزند میرزا بایسنقر فرزند شاهرخ فرزند امیرتیمور گورکان، ۸۲۰-۸۶۵ق، شاهزادهٔ شعردوست و شاعرنواز تیموری. وی بزرگ‌ترین فرزند بایسنقر بود. بیشتر به عیش و عشرت می‌پرداخت و از رسوم جهانگیری بهره‌ای چندان نداشت. با این‌همه، پس از درگذشت بایسنقر (-۸۳۷ق) شاهرخ وی را به امارت دیوان اعلی نشاند و زمام امور ملک و مال را به تمام در دست او نهاد. در ۸۵۰ق که شاهرخ برای فرونشاندن شورش سلطان محمد بن بایسنقر (-۸۵۵ق) به عراق رفت، میرزا علاءالدوله را به جانشینی خود در هرات گذاشت. چون شاهرخ در ری درگذشت (-۸۵۰ق)، گوهرشاد بیگم قاصدی به هرات فرستاد و علاءالدوله را از واقعه آگاه کرد. علاءالدوله نخست می‌خواست به رعایت احترام عموی خود، الغ‌بیگ (-۸۵۳ق) با فرستادن پیشکش و هدایا، هرات را بدو واگذارد، اما با شنیدن گرفتاری گوهرشادبیگم و امرای ترخانی به دست عبداللطیف (-۸۵۴ق) پسر الغ‌بیگ، از تصمیم خود بازگشت و دعوی استقلال کرد. وی به قلعهٔ اختیارالدین رفت و درِ خزاین را به روی امرا و سپاهیان گشود. پس از آن، میرزا صالح (فرزند پیرمحمد فرزند عمر شیخ) و امیر اویس‌ترخان و امیراحمد ترخان را برای رهایی گوهرشادبیگم و امرای ترخانی به نیشابور فرستاد. آنان نیز ناگاه بر اردوی عبداللطیف تاختند و بندیان را آزاد و عبداللطیف را گرفتار کردند. سرانجام عبداللطیف در قلعهٔ

علاءالدولهٔ گورکانی

اختیارالدین زندانی شد. چون الغ‌بیگ خبر درگذشت پدر را شنید، قصد گرفتن خراسان کرد و در راه خراسان، در بلخ منتظر یاری عبداللطیف بود که خبر گرفتاری وی را شنید. سرانجام الغ‌بیگ ناگزیر شد مولانا نظام‌الدین میرک محمود صدر را برای میانجیگری نزد علاءالدوله بفرستد تا آزادی عبداللطیف را شرط مصالحه قرار دهد. چون از سوی دیگر، خبر حرکت سپاه میرزا بابر به هرات رسید، علاءالدوله با الغ‌بیگ از در صلح درآمد و عبداللطیف را آزاد کرد و رهایی نوکران عبداللطیف و فرستادن مقداری پول و اموال از خزاین هرات را نیز وعده داد (۸۵۱ق). وی با بابر میرزا نیز به شرط آنکه ولایت خبوشان، فاصلهٔ میان دو مملکت باشد، صلح کرد. علاءالدوله، میرزا صالح را برای گرفتن ولایات اندخود و شبرغان، به کنار آب مرغاب فرستاد. در این هنگام عبداللطیف که از پیمان‌شکنی علاءالدوله در رهانیدن اسیران برآشفته بود، به ناگاه بر سپاه میرزا صالح تاخت و آنان را تار و مار کرد. علاءالدوله نیز که چنین دید، چند تن از آن اسیران را کشت و به بلخ (مرکز حکومت عبداللطیف) و شبرغان لشکر کشید و به غارت و ویرانی آن ولایات دست گشود (۸۵۱ق). الغ‌بیگ نیز، در برابر، با لشکری فراوان روی به هرات آورد. علاءالدوله که قصد جنگ نداشت، شیخ بهاءالدین عمر را میانجی قرار داد تا با الغ‌بیگ صلح کند، ولی پیش از آنکه شیخ به الغ‌بیگ رسد، در منزل ترناب میان دو سپاه جنگ درگرفت (۸۵۲ق). سرانجام علاءالدوله شکست خورد و نزد برادر کوچک‌تر خود میرزا بابر به استراباد رفت. بابر در همین سال توانست هرات را فتح کند. وی به اغوای بدخواهان، میرزا علاءالدوله را زندانی کرد. اما علاءالدوله از حبس گریخت و از راه غور و خیسار به سیستان و از آنجا به حدود عراق رفت. اما میرزا محمدسلطان به او فرمان داد در حدود یزد توقف کند تا در هنگام عزیمت خراسان به دیدار هم برسند. سپس علاءالدوله با وی برای گرفتن هرات بدان دیار رفت و از سوی او به حکومت گرمسیر منصوب شد. وقتی بابر و سلطان محمد میرزا در مشهد راز، سرگرم جنگ با یکدیگر بودند، علاءالدوله میرزا از فرصت استفاده کرده، از گرمسیر به هرات رفت و بر مسند حکومت نشست. بابر پس از پیروزی در جنگ با میرزا محمدسلطان به هرات لشکر کشید و علاءالدوله میرزا که توان رویارویی با وی را در خود نمی‌دید، به بلخ گریخت. بابر در پی وی به بلخ لشکر کشید و علاءالدوله میرزا نیز به کوهستان بدخشان پناه برد. در ۸۵۵ق در روزی که بابر سلطان محمدمیرزا را به قتل رساند، بفرمود تا چشمان علاءالدوله میرزا را نیز میل کشند، اما کسی که مباشر این کار بود، چنان بر چشمان وی میل کشید که آسیبی به دیدگانش نرسید. سپس وی به مشهد و از آنجا به میمنه و فاریاب نزد امیر سلطان محمود بن امیر یادگار شاه ارلات (شوهرخواهرش) رفت و ارلاتیان وی را به پادشاهی برداشتند. سپس علاءالدوله میرزا با سپاهی آراسته به بلخ لشکر کشید. در میان راه با سپاه تخارستان جنگید، ولی شکست خورد و چون در این هنگام بابر در شیراز بود، وی از این فرصت استفاده کرده، برای گرفتن هرات بدان دیار رفت. بابر نیز با شنیدن این خبر به هرات لشکر برد (۸۵۶ق). میرزا علاءالدوله ناگزیر از هرات‌رود به سیستان و از آنجا به ری نزد جهان‌شاه قراقویونلو شتافت. علاءالدوله تا هنگام درگذشت بابر (۸۶۱ق) در میان ازبکان بود. آنگاه در ۸۶۲ق به هرات نزد پسرش میرزا ابراهیم که حاکم آن دیار بود، رفت. در همین هنگام میرزا جهان‌شاه به هرات حمله کرد و میرزا علاءالدوله و میرزا سلطان ابراهیم به کوهستان غور شتافتند. پدر در غور پایین و پسر در غور بالا مسکن گرفتند. آنگاه شخصی از مقربان میرزا علاءالدوله بر خیمهٔ میرزا ابراهیم حمله کرد و اموال آنان را به تاراج برد. از آن پس میان پدر و پسر کدورت به‌وجود آمد. سپس میرزا ابراهیم به دست پدر گرفتار شد، اما پس از مدتی، به دست یکی از هوادارانش امیر عبدالله خواجه ترخان آزاد شد. در اوایل ۸۶۳ق، هرات به دست سلطان ابوسعید گشوده شد و چون در زمستان همان سال قحطی بر هراتیان چیره شد، میرزا علاءالدوله و میرزا ابراهیم و میرزا سنجر، قصد فتح هرات کردند. ازاین‌رو در میان مرو و سرخس با سپاه ابوسعید جنگیدند. نخست فتح نصیب آنان شد، اما سرانجام شکست خوردند و به مزینان سبزوار و از آنجا به بسطام و دامغان گریختند. وی تا اوایل ۸۶۵ق همچنان در اطراف کوه و بیابان سرگردان بود تا آنکه در کنار دریای خزر در خانهٔ ملک بی‌ستون رستمداری درگذشت. پیکر وی را به هرات آوردند و در مدرسهٔ گوهرشاد آغا به خاک سپردند. وی شاهزاده‌ای شعردوست و شاعرنواز بود. شاعری بنام منصور طوسی (-۸۵۴ق) در زمان شاهرخ از ملازمان میرزا علاءالدوله بود. میراسلام غزالی (حکیم، طبیب و شاعر) قصیده‌ای در جواب حکیم انوری در مدح میرزا علاءالدوله سروده که مطلع آن، در حبیب‌السیر و مجالس‌النفائس آمده است. خواجه محمود برسهٔ نیشابوری از دیگر شاعران دربار وی بود و ده‌نامه‌ای در صنایع شعری به نام این شاهزاده سروده است. مولانا طاهر

بخاری نیز از دیگر مداحان وی بود. شمس‌الدین محمد عرب از عارفان سدهٔ نهم هجری نیز از هواداران وی بود و در زمان حکومت ابوالقاسم بابر در هرات، مردم را به هواداری میرزا علاءالدوله می‌خواند، اما سرانجام به فرمان بابر به سیستان فرستاده شد. مولانا سیمی نیشابوری شاعر و خوش‌نویس بلندآوازهٔ سدهٔ نهم هجری هم از همروزگاران این شاهزاده بود.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۴۸/۴، ۱۷۱؛ تاریخ ادبی ایران، براون، ۵۳۹/۳، ۵۴۱، ۵۴۲؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۹۹، ۳۰۶-۳۰۷، ۳۲۸؛ تذکرة‌الشعراء، ۲۵۴، ۲۷۳، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۱-۳۱۴، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۵؛ حبیب‌السیر، ۵۹۸/۳، ۶۲۳، ۶۲۸، ۶۳۵، ۶۳۷-۶۳۹؛ ۲/۴، ۱۶، ۱۷، ۱۹-۲۸، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۶-۴۸، ۶۲، ۷۱-۷۴، ۷۶-۷۸، ۸۰؛ روضة‌الصفا، ۶/در صفحات فراوان؛ روضة‌الصفا، تلخیص عباس زریاب، ۱۱۶۵، ۱۱۶۸-۱۱۷۵، ۱۱۷۸، ۱۱۸۱، ۱۱۸۳-۱۱۸۶، ۱۱۸۸، ۱۱۹۴-۱۱۹۶؛ ریاض‌العارفین، آفتاب‌رای، ۲۳۴/۲؛ شعر فارسی در عهد شاهرخ، ۷۰؛ مجالس‌النفائس، ۱۸۹.

حجتی

علاءالدین اتسز غوری (a.lā.od.din.at.sez-e.qu.ri)، پسر علاءالدین حسین جهانسوز، -۶۱۰/ ۶۱۱ق، فرمان‌روای غور از خاندان شنسبانیان (۶۰۷- ۶۱۱ق). چون هنوز خردسال بود که پدرش علاءالدین حسین درگذشت (۵۵۶ق)، نزد شاهان بزرگ غوری، سلطان غیاث‌الدین محمد و سلطان معزالدین محمد، به‌ویژه نزد سلطان معزالدین در غزنین، پرورش یافت و بزرگ شد. گویند هنگامی که معزالدین به بیماری قولنج گرفتار آمد و بیماریش چندان شدت گرفت که مردم از حیات او امید ببریدند، امرای غور همداستان شدند که در صورت درگذشت معزالدین، علاءالدین اتسز را بر تخت غور بنشانند، اما معزالدین از آن بیماری جان به‌در برد و از تدبیری که امرایش اندیشیده بودند، آگاهی یافت. در پی آن «فرمود که علاءالدین را از حضرت غزنین نقل باید کرد، نباید که مکروهی به واسطهٔ غضب انسانیت بدو واصل شود.» (طبقات ناصری، ۳۸۰/۱) بنابراین علاءالدین به بامیان نزد بهاءالدین سام بامیانی* تبعید شد. بهاءالدین سام وی را گرامی داشت و یکی از ولایات بامیان را بدو داد و پس از چندی نیز دخترش را برای پسر مهتر خود علاءالدین محمد به زنی گرفت. پس از مرگ معزالدین محمد و برآمدن غیاث‌الدین محمود غوری (۶۰۲ق)، علاءالدین اتسز در اندیشهٔ تسخیر غور و تختگاه آن، فیروزکوه افتاد. وی از بامیان به خدمت سلطان محمد خوارزمشاه رفت و از او یاری جست (ح ۶۰۵ق). خوارزمشاه امرای خراسان «چون الغ‌خان ابی‌محمد و ملک شمس اتسز و مجدالملک وزیر مرو، با تمام لشکر خراسان به مدد او نامزد فرمود» و علاءالدین با متحدان خوارزمی خود رو به فیروزکوه نهاد، ولی در محلی به نام سالوره در حوالی میمنه و فاریاب از غیاث‌الدین محمود شکست خورد و بازگشت و به محمد خوارزمشاه پیوست و نزد او بود تا آن‌که پس از کشته شدن غیاث‌الدین محمود و روی کار آمدن پسرش بهاءالدین سام دوم غوری (۷ صفر ۶۰۷ق) بار دیگر با کمک گرفتن از خوارزمشاه به فیروزکوه تاخت و آن شهر را بگرفت (میانهٔ جمادی‌الاولی ۶۰۷ق) و بر تخت شاهی غور نشست. با این‌که علاءالدین اتسز دست نشاندهٔ محمد خوارزمشاه بود، به زودی توانست میان امرا و بزرگان غور اعتبار و محبوبیتی به دست آورد. وی در روزهای نخست برآمدن به تخت شاهی، ملک علاءالدین/ ضیاءالدین محمد را که در قلعهٔ اشیار غرستان زندانی بود، آزاد کرد و به فیروزکوه آورد و گرامی بداشت، اما پس از چندی، چون ملک علاءالدین، سپه‌سالار عمر سلیمان را به کین خون پسر خود ملک رکن‌الدین ایرانشاه محمود (که در زمان سلطان غیاث‌الدین محمود کشته شده بود) بکشت، بفرمود تا علاءالدین محمد را بار دیگر، این بار در قلعهٔ بلروان غرستان، زندانی کنند. از آن‌جا که تاج‌الدین یلدوز، صاحب غزنین نیز که مخالف محمد خوارزمشاه بود، چشم طمع بر غور داشت، به زودی میان علاءالدین اتسز و سپاهیان او جنگ درگرفت. علاءالدین اتسز در ابتدا توانست مؤیدالملک محمد عبدالله سیستانی، وزیر غزنین را «در حدود گیلان و مرغ نوله» بشکند و به گریز وادارد. اما تاج‌الدین یلدوز از پای ننشست و اندکی پس از آن (در ۶۱۰ یا ۶۱۱ق) ملک نصیرالدین حسین امیر شکار را از غزنین به سوی فیروزکوه فرستاد. در نبردی که میان این سردار و سپاه غور در حدود جرماس درگرفت، شکست در سپاه علاءالدین اتسز افتاد و وی سخت زخمی و گرفتار شد. با این وجود، قطب‌الدین حسین بن علی ابی‌علی، از سرداران غور، توانست با یورشی علاءالدین را از اسارت برهاند و به سوی خطهٔ سنگه برد. علاءالدین در میان راه، براثر شدت زخم‌هایش، درگذشت و او را در سنگه در کنار اسلاف ملوک خاندان شنسبانیان به خاک سپردند. پس از او علاءالدین/ ضیاءالدین محمد بن شجاع‌الدین ابی علی در فیروزکوه بر تخت غور نشست. علاءالدین اتسز را پادشاهی عالم و عادل گفته‌اند که

«کتاب مسعود در فقه محفوظ او بود، و در تقویت علما و تربیت خانوادهٔ اهل علم جدی بلیغ می‌فرمود و هر که را از ابنای علما مجتهد می‌یافت، به نظر عاطفت خودش مخصوص می‌گردانید.» (طبقات ناصری، ۳۸۱/۱)

منابع: افغانستان در مسیر تاریخ، ۱۳۴؛ تاریخ دولت خوارزمشاهیان، ۲۴۱-۲۴۲؛ تاریخ سیاسی و نظامی دودمان غزنوی، ۱۴۸، ۱۵۲-۱۵۴؛ حبیب‌السیر، ۶۰۹/۲؛ طبقات‌ناصری، ۳۷۱/۱، ۳۷۹-۳۸۲؛ غوریان، ۲۳۷-۲۳۸.

برزگر

علاءالدین حسین جهانسوز غوری (a.lā.od.din.ho.seyn-e.ja.hān.suz-e.qu.ri)، پسر عزالدین حسین پسر قطب‌الدین حسن، - ربیع‌الثانی ۵۵۶ق، پادشاه غوری (۵۴۴-۵۵۶ق). از زمان زایش و اوایل زندگی او آگاهی‌های چندانی در دست نیست، جز آن‌که ادبیات و الهیات و فنون جنگ را به‌خوبی فراگرفت و در این رشته‌ها استادی و مهارت کامل یافت. در دورهٔ فرمان‌روایی برادرانش سیف‌الدین سوری (۵۴۱-محرم ۵۴۴ق) و بهاءالدین سام (محرم ۵۴۴-پیش از رجب ۵۴۴ق) حاکم منطقهٔ وجیر (اجیرستان کنونی در افغانستان) بود. بهاءالدین سام اندکی پس از برآمدن به تخت شاهی، علاءالدین حسین را به نیابت خود در تختگاهش فیروزکوه گذاشت و خود برای گرفتن انتقام خون برادرانش قطب‌الدین محمد و سیف‌الدین سوری که به ترتیب در ۵۴۳ و ۵۴۴ به دست بهرام‌شاه غزنوی (۵۱۱-۵۵۲ق) به قتل آمده بودند، رهسپار غزنین گردید. اما در میان راه در موضع گیلان/کیدان درگذشت. علاءالدین پس از آگاهی از مرگ وی در فیروزکوه بر تخت شاهی خاندان غور نشست. «سلطان علاءالدین پادشاهی متهور جبار قهار و بی‌رحم بود و در آن تاریخ که برادر او را کشته بودند، کس را مجال آواز بلند کردن نبودی و ستوران را بهیق و نهیق نگذاشتندی، تا غایتی که رسم نوبت زدن برداشته تا آن‌گاه که غزنین فتح کرد و چون خبر قتل سوری برادر بشنید، این رباعی پیش قاضی‌القضات غزنه فرستاد: «اعضای ممالک جهان را بدنم - جویندهٔ خصم خویش و لشکر شکنم/گر غزنی را از بیخ و بن برنکنم - پس من نه حسین بن حسین حسنم.» (سلجوقنامه، ص ۴۷) بنابراین، علاءالدین حسین نیز همین‌که بر تخت شاهی نشست، بر آن شد تا پیش از هر کاری، کار ناتمام برادرش بهاءالدین سام را به انجام رساند. پس با سپاهی پنجاه هزار نفری به سوی غزنین به راه افتاد و بهرام‌شاه را که می‌اندیشید با پیلان خود می‌تواند بر غوریان چیره گردد، در سه‌جا، یعنی زمینداور، جایی به نام جوش آب گرم در نزدیکی تگین‌آباد (گویا همان موضع گرماب که اینک در حدود ۷۵ مایلی قندهار واقع است) و غزنین شکست (۵۴۵ق). در این جنگ دولت‌شاه پسر بهرام‌شاه کشته شد و خود بهرام‌شاه به متصرفات غزنویان در هند گریخت. علاءالدین حسین پس از این پیروزی به غزنین درآمد و فرمود تا هفت شبانه‌روز شهر را به آتش کشیدند و بناهای پادشاهان غزنوی، مگر چند ساختمان، همه را ویران کردند. «در این هفت شبانه‌روز از کثرت سواد دود، هوا چنان مظلم گردید که شب را مانستی و شب از شعله‌های آتش که در شهر غزنین می‌سوخت هوا چنان می‌نمود که به‌روز مانستی؛ و درین هفت روز دست گشاد و غارت و کشتن و مکابره بود، هر که را از مردان یافتند، بکشتند و عورات و اطفال را اسیر کردند و فرمان داد تا پیکرهای کل سلاطین محمودی را از خاک برآوردند و بسوخت، مگر سلطان محمود و سلطان مسعود و سلطان ابراهیم را، و بر قصور سلطانان غزنین یک هفتهٔ تمام علاءالدین به شراب و عشرت مشغول بود... چون هفت روز گذشت، شب هشتم شد، شهر تمام خراب گشت و سوخته شد، سلطان علاءالدین در آن شب، چند بیت در مدح خود بگفت و مطربان را فرمان داد تا در پیش او در چنگ و چغانه برزدند، و آن نظم اینست: «جهان داند که سلطان یا شاه جهانم - چراغ دودهٔ عباسیانم/علاءالدین حسین بن حسینم - که باقی باد ملک جاودانم/ چو بر گلگونهٔ دولت نشینم - یکی باشد زمین و آسمانم/ امل مصرع زن گرد سپاهم - اجل بازیگر نوک سنانم/ همه عالم بگیرم چون سکندر - به هر شهری شهی دیگر نشانم/ بر آن بودم که بر اوباش غزنین - چو رود نیل جوی خون برانم/ ولیکن گنده پیرانند و طفلان - شفاعت می‌کند بخت جوانم/ ببخشیدم بدیشان جان ایشان - که بادا جان شان پیوند جانم» و بفرمود که «بقیهٔ اهل غزنین را ببخشیدم.» (طبقات ناصری، ۳۴۵/۱-۳۴۶) با این وجود، وی فرمان داد تا جایی که در آن سیف‌الدین سوری و وزیرش سید مجدالدین موسوی را بر دار کرده بودند با خاک یکسان سازند و سپس چند تن از سادات غزنین را واداشت تا توبره‌هایی از خاک غزنین را به گردن آویزند و به فیروزکوه ببرند و در آن‌جا به فرمان او آن سادات را بکشتند و آن خاک را با خونشان آمیختند و در بنای چند برج به کار بردند. به نوشتهٔ فخر مدبر، علاءالدین در غزنین «از نهب و غارت و مصادره و خواسته‌های بیرون طاقت و خراب کردن آن‌چه

بتوانست بکرد و شصت و اند هزار مسلمانان پاکدین را به انواع عذاب ازلت و زخم و سوختن و انواع شکنجه بکشت و آن‌چه داشتند به تمام از مردم بستد، چنان‌که جمله درویش گشتند و ذره‌ای از خدای نترسید که به قیامت جواب باید داد و هر ظلم که از در امکان درآید، بکرد، چنان که جمله مردمان دیباپوش، نمدپوش و پوستین‌پوش شدند و خود به غور بازگشت.» (آداب‌الحرب و الشجاعه، ص ۴۳۷) وی در راه بازگشت به فیروزکوه چون به شهر بست رسید، «قصور و عمارات محمودی را که در آفاق مثل آن نبود، تمام خراب کرد.» (برخی پژوهشگران معتقدند که علاءالدین بست را که در آن زمان شهری مشهور و مرکز بازرگانی بود، ویران نکرد و این شهر تنها اندکی آسیب دید که سپس دوباره مرمت گردید. از جمله بناهای بست که در حملهٔ علاءالدین آسیب دید، کاخ معروف غزنویان به نام لشکری بازار، واقع در جای پیوستن رودهای ارغنداب و هیلمند، بوده است.) علاءالدین در این هنگام ظاهراً در پی آن نبوده تا متصرفات غزنویان را در شرق افغانستان برای همیشه به قلمرو خود منضم سازد، چنان‌که در بازگشت از غزنین نیز تنها یکی از سرداران خود را به‌نام امیرخان با پنج هزار سپاهی در آن شهر گذاشت که وی نیز با بازگشت بهرام‌شاه به غزنین (پیش از ربیع‌الاول ۵۴۵ق) از آن‌جا گریخت. علاءالدین حسین که در پی کشت و کشتارها و ویرانگری‌هایش در غزنین و بست و جز آن به جهانسوز آوازه یافت، چون به فیروزکوه بازگشت، به عیش و طرب نشست و «این قطعه بگفت و مطربان را فرمود تا در عمل مزامیر آوردند و بساختند و بگفتند: «آنم که هست فخر ز عدلم زمانه را ـ آنم که هست چو رز بذلم خزانه را/ انگشت دست حویش به دندان کند عدو ـ چون بر زه کمان نهم انگشتوانه را/ چون جست خانه خانه کمیتم میان صف ـ دشمن ز کوی باز ندانست خانه را/ بهرام‌شه به کینهٔ من چون کمان کشید ـ کندم به نیزه از کمر اوکنانه را/ پشتی خصم گرچه همه رای ورانه بود ـ کردم به گرز خورد سر رای ورانه را/ کین توختن به تیغ درآموختم کنون ـ شاهان روزگار و ملوک زمانه را/ ای مطرب بدیع چون فارغ شدی ز جنگ ـ برگوی قول را، و بزن این ترانه را/ دولت چو برکشید نشاید فرو گذاشت ـ قول مغنی و می صاف مغانه را.» (طبقات ناصری، ۳۴۵/۱ـ ۳۴۶) وی چندی بعد برادرزاده‌های خود غیاث‌الدین محمد سام و معزالدین محمد سام، پسران بهاءالدین محمد سام، را که حکومت نواحی سنگه (یعنی تیول پیشین بهاءالدین سام) و گرمسیر قندهار و تگین‌آباد/ تگناباد را داشتند و با رفتار نرم و نیکو محبوبیتی فراوان در میان مردم به دست آورده بودند، از بیم آن‌که مبادا بر وی بشورند، بگرفت و در قلعهٔ وجیرستان زندانی کرد. پیروزی‌های علاءالدین بر غزنویان وی را از یک رئیس کوچک محلی، از یک امیر یا «ملک‌الجبال» صرف که از گمنام‌ترین نواحی شرق جهان اسلام برخاسته بود، فراتر برد و او اکنون به پیروی از سلاطین سلجوقی و غزنوی، خود را «سلطان‌المعظم» خواند و علامات پادشاهی، مانند چتر، به‌کار برد و بر آن شد تا خود را از یوغ باج‌دهی به سنجر سلجوقی (۵۱۱ـ ۵۵۲ق) برهاند، به‌ویژه آن‌که وی را حامی و محرک بهرام‌شاه در نبرد با غوریان می‌شمرد. در ۵۴۷ق از پرداخت باج به سلجوقیان سرباز زد و به پشتیبانی از علی چتری، تیول‌دار سلجوقی هرات، که بر سنجر بشوریده بود، برخاست و بامیان و تخارستان و بلخ را نیز بگرفت. در جنگی که میان سنجر از یک سو و علاءالدین و علی چتری از سوی دیگر در حدود قصبهٔ ناب در درهٔ هریرود، میان فیروزکوه و هرات، درگرفت (۵۴۷ق) سلطان سنجر پیروز درآمد و «ملک علاءالدین حسین و علی چتری گرفتار آمدند. سلطان سنجر فرمود تا علی چتری را زیر علم به دو نیم زدند و ملک حسین را اسیر با خود داشت.» (راحةالصدور ص ۱۷۶) با این وجود، سنجر که مرزهای امپراتوری خود را از سوی خوارزم‌شاهیان، قراختاییان، و به‌ویژه غزان در تهدید و خطر می‌دید، با توجه به اوضاع سیاسی و موقعیت بس خطرناک خود، صلاح در آن دید که علاءالدین را بیش از چند روز در زندان نگه ندارد، به‌ویژه آن‌که «ذکر لطافت طبع و شهامت عقل علاءالدین در آن عصر مذکور و مشهود بود و آن معنی به سمع سلطان سنجر رسیده بود. پس علاءالدین را روز دیگر، یا بعد از چند روز طلب کرد و اعزاز کرد و مخلص گردانید و یک طبق گوهر ثمین پیش مسند نهاد و به علاءالدین بخشید. علاءالدین خدمت کرد و این رباعی بر بدیهه گفت: «بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین ـ هر چند بُدم کشتنی از روی یقین/ بخشید مرا یک طبق در ثمین ـ بخشایش و بخشش چنان بود و چنین.» سلطان سنجر او را حریف و ندیم فرمود، هیچ مجلس عشرت بی‌حضور او نبودی، تا روزی در بزم، نظر علاءالدین بر کف پای سنجر افتاد، او را بر کف پای خالی بزرگ بود، و او بر تخت نشسته بود، پای فرو گذاشته علاءالدین برخاست و این بیت بگفت: «ای خاک در سرای تو افسر من ـ وی حلقهٔ بندگی تو زیور من / چون خال کف پای ترا بوسه زنم ـ اقبال همی بوسه زند بر سر من.» (طبقات ناصری، ۳۴۷/۱) به هر

علاءالدین حسین جهانسوز غوری

حال، سنجر گرچه علاءالدین را از زندان آزاد کرد، ولی او را در مقام ندیم و همنشین نزد و تحت نظر خود نگه‌داشت، تا آن‌که با بالا گرفتن خطر غزان در ۵۴۸ق، وی را یکسره آزاد ساخت و تاج تخت غور را بدو باز داد، اما از آن‌جا که به پیروزی خود بر غزان اطمینان کامل نداشت، تمامی اسب و رمه و گلهٔ شتران و خزانهٔ خود را به امانت به علاءالدین سپرد تا آن‌ها را به غور برد و در زمان مناسب به دربار سنجر باز فرستد. از بازگشت علاءالدین به غور دیری نگذشت که سنجر در جنگ با غزان شکست خورد و به اسارت آن‌ها درآمد (۵۴۸ق). در زمان غیبت علاءالدین از غور، برادرزاده‌اش ناصرالدین حسین بن شهاب‌الدین محمد مادینی در فیروزکوه بر تخت شاهی نشسته و اوضاع مملکت غور آشفته شده بود، اما با رسیدن خبر بازگشت علاءالدین به فیروزکوه، چند تن از زنان حرم، به تحریک برخی هواداران علاءالدین، ملک ناصرالدین را در بستر خواب با بالش خفه کردند و علاءالدین، پس از آن‌که در راه بازگشت، مردم ولایت کشی را سرکوب و قلاع آن‌ها را خراب کرد، به فیروزه‌کوه درآمد و بار دیگر بر تخت شاهی غور نشست. چون در این اثنا، یا اندکی پس از آن، سلطان سنجر نیز به اسارت غزان افتاد و این مانع بزرگِ گسترش قلمرو علاءالدین از میان برداشته شد، وی به لشکرکشی‌های تازه و گسترش قلمرو خود روی آورد و بامیان و بلخ و تخارستان و نیز زمینداور و بست و جروم (یعنی ناحیهٔ گرمسیر جنوب شرقی افغانستان که درمقابل ناحیهٔ سرد زابلستان، غزنین و کابل که سردسیر نام داشت، چنین خوانده می‌شود) را بگرفت. وی یورش تازه‌ای نیز (در حدود ۵۵۲ق) به غزنین کرد. گویند علاءالدّین با فرستادن پیامی برای خسروشاه (۵۵۵ق) که پس از مرگ پدرش بهرام‌شاه غزنوی جانشین او شد، از او خواست تا زمینداور و بست و سراسر جروم را به برادرزاده‌اش شمس‌الدین (پسر فخرالدین مسعود؟) واگذارد و چون خسروشاه از پذیرش این درخواست (یا به واقع فرمان) سرباز زد، علاءالدین این رباعی راکه به جنگ وی با بهرام‌شاه در تگین‌آباد اشاره دارد، برایش فرستاد: «اول پدرت نهاد کین را بنیاد ـ تا خلق جهان جمله به بیداد افتاد/ هان تا ندهی ز بهر یک تگناباد ـ سرتاسر ملک آل محمود به باد.» وی خسروشاه را در تگین‌آباد بشکست و زمینداور و بست را از دست غزنویان بیرون آورد و به غور بازگشت. او بامیان و تخارستان و بدخشان را به برادر بزرگ خود فخرالدین مسعود داد و از همین هنگام است که خاندان فرمان‌روایان محلی بامیان پیدا شد و این خاندان تا زمان محمد خوارزم‌شاه پایید (پس از فخرالدین پسرش شمس‌الدین محمد امیر بامیان شد و ولایت بلخ نیز از سوی دربار غور به او داده شد و غیاث‌الدین غوری اجازه داد که ملک شمس‌الدین «چترسیاه» برافرازد). قلعهٔ تولک در کوهستان هرات نیز، پس از شش سال، به تصرف علاءالدین درآمد و وی سپس متوجه غرستان/ غرجستان گردید و حره‌نور ملک، دختر ابراهیم شاه بن اردشیر شاپور شاه غرجستان را به زنی گرفت و پس از آن درهٔ حاصل‌خیز مرغاب را به تصرف خود درآورد. البته تصرف این نواحی به آسانی هم به دست نیامد، چنان‌که علاءالدین برای تصرف «قلعهٔ سبکجی مدت شش سال جنگ کرد و از این مدت سه سال مدام بنشست تا مسلم شد.» از رویدادهای مهم اواخر دورهٔ وی، آمدن مبلغان اسماعیلی نزاری به سرزمین غور، گویا به خواهش خود او، بود. گمان می‌رود که دعوت نزاری در حدود ۵۵۰ق در سرزمین غور آغاز گردید و علاءالدین مبلغان اسماعیلی را گرامی داشت، اما اندک زمانی پس از مرگ او، پسر و جانشینش سیف‌الدین محمد (۵۵۸ق) داعیان نزاری را که از الموت گسیل شده بودند و نیز گرویدگان به آن‌ها را در غور به دم تیغ سپرد. پس از درگذشت علاءالدین، پیکر او را درکنار برادرانش در آرامگاه خانوادگی در ناحیهٔ سنگه در غور به خاک سپردند. علاءالدین حسین جهانسوز گرچه در تصرف غزنین دست به کشتار و ویرانگری گسترده‌ای زد و ازاین‌رو تا اندازه‌ای بدنام گشت، چنان‌که از اشعار منسوب بدو برمی‌آید، از طبع شعر و لطافت خاطر و ذوق ادبی نیز برخوردار بود و دیوانی هم داشته که عوفی، مؤلف لباب‌الالباب نسخه‌ای از آن را درکتابخانهٔ پیر دوات‌دار در سمرقند دیده بوده است. شاعران و ادیبانی چون تاج‌الافاضل خالد بن ربیع مکی، فخرالدین مبارک‌شاه مروررودی غوری، و نظامی عروضی نیز ملازم وی بوده‌اند و در دربارش به‌سر می‌بردند.

منابع: آداب‌الحرب و الشجاعه، ۴۳۷ـ ۴۴۲، ۴۸۰ـ ۴۸۲؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ۱۳۰ـ ۱۳۲؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۵۳/۲ـ ۵۵، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۵۹؛ تاریخ سیاسی و نظامی دودمان غوری، ۱۷،۱۹، ۲۴، ۳۵، ۳۸، ۵۱، ۵۳ـ ۷۰، ۷۴،۷۵؛ تاریخ غزنویان، ۴۱۲ـ ۴۲۵؛ تاریخ فرشته، ۵۱/۱ـ ۵۲، ۵۶؛ تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ۴۳۸؛ چهارمقاله، ۲، ۶۶، ۸۷، ۹۱، ۹۲، ۹۷، ۱۵۶ـ ۱۵۹، ۱۹۲، ۲۲۹؛ الذریعه، ۷۳۳/۹؛ راحة‌الصدور و آیة‌السرور، ۱۷۶؛ روضة‌السلاطین، ۱۷ـ۲۰؛ سلجوقنامه، ۴۷؛ طبقات ناصری، ۳۴۱/۱ـ ۳۴۹؛ غوریان، ۱۴۰ـ ۱۷۲؛ الکامل، ۷/۸؛ ۶۸/۹، ۳۳ـ ۳۴، ۳۹، ۷۰، ۷۴؛ لباب‌الالباب، ۳۸/۱ـ

۳۹؛ ۱۳۸/۲- ۱۳۹؛

Encyclopaedia of Islam , 2/1100-1101.

برزگر

علاءالدین علی صانعی ← صانعی باخرزی

علاءالدین محمد بامیانی ← جلال‌الدین علی بامیانی

علاءالدین محمد غوری (a.lā.od.din.mo.ham.mad-e.qu.ri)، پسر شجاع‌الدین ابوعلی، ز ۶۱۲ق، فرمان‌روای غور از خاندان شنسبانیان. وی که در ابتدا به نام ملک ضیاءالدین خوانده می‌شد،پسر عم سلطان غیاث‌الدین محمد و سلطان معزالدین محمد غوری و «از هر دو برادر بزرگ‌تر بود و هم حاجی بود و هم غازی، و هر دو سلطان او را در مخاطبه به لفظ خداوند یاد فرمودندی، و دختر سلطان غیاث‌الدین که ماه ملک نام بود و به لقب جلال‌الدنیا والدین و از دختر سلطان علاءالدین جهانسوز بود در حبالهٔ او بود ... و در عهد حیات سلطان غیاث‌الدین، از خطهٔ غور و خطهٔ بست و وجیر و گرمسیر و درمشان و روزگان و غزنین، اقطاع ملک علاءالدین بود و در مصافی که سلطان ... معزالدین با پتهورا رای اجمیر کرد و شکسته شد، او در خدمت سلطان غازی بود و در آن سفر خدمت‌های پسندیده به جای آورده بود.» (طبقات ناصری، ۳۶۹/۱- ۳۷۰) ضیاءالدین در دورهٔ غیاث‌الدین محمد، از امرای بسیار پرنفوذ دربار غور در فیروزکوه و از امرای بلندپایهٔ هوادار کرامیان بود و از بلندپایگانی بود که غیاث‌الدین که به مذهب شافعی درآمده بود، زیر فشار آن‌ها ناگزیر شد امام فخررازی را از فیروزکوه به هرات بازگرداند. سلطان غیاث‌الدین محمد در ۵۹۷ق، پس از فتح خراسان، ملک ضیاءالدین را به حکومت آن ولایت در نیشابور گماشت و خود به غور بازگشت. اما اندکی بعد محمد خوارزم‌شاه به خراسان تاخت و در ۱۷ ذوالحجهٔ ۵۹۷ق در بیرون نیشابور فرود آمد و آن شهر را به محاصره گرفت. ضیاءالدین و سپاه غوری همراهش، با این‌که سرسختانه در ایستادند، سرانجام پس از دو ماه محاصرهٔ شهر ناگزیر تن به تسلیم دادند و از خوارزم‌شاه امان خواستند. سلطان محمد خوارزم‌شاه پس از تسلیم شدن شهر، چنان‌که وعده داده بود، نه تنها به مدافعان غوری آسیبی نرسانید، بدانان هدایا و خلعت نیز داد و آنان را از خود خرسند ساخت و همه را آزاد کرد. به نوشتهٔ ابن اثیر، خوارزم‌شاه از ضیاءالدین خواست که بین او و حکمران غور میانجی‌گری کند و او نیز پذیرفت. اما چون وی به اقطاعات خود در هرات رسید، به علت این‌که غیاث‌الدین در فرستادن نیروهای کمکی که وعده کرده بود، وفا نکرد، ترجیح داد که به نزد وی نرود. سلطان معزالدین محمد غوری هنگامی که در آغاز پادشاهیش در ۵۹۹ق (پس از مرگ برادرش غیاث‌الدین محمد) ولایات مختلف غور را، میان اعضای خاندان خود تقسیم می‌کرد، فیروزکوه و غرجستان و زمینداور را به ملک ضیاءالدین داد و خطاب ملک ضیاءالدین از آن پس در خطبه، ملک علاءالدین شد. در ۶۰۱ق که «سلطان غازی معزالدین لشکر به طرف خوارزم برد، ملک علاءالدین از غور لشکر به طرف ملحدستان و قهستان (یعنی نواحی اسماعیلیه‌نشین) برد و به در شهر قاین رفت و به طرف جناباد قهستان لشکر کشید و قلعهٔ کاخ جناباد فتح کرد و غزو بسیار و جهاد بی‌شمار به جای آورد و به غور بازآمد.» (طبقات ناصری، ۳۷۱/۱) علاءالدین محمد در سراسر دورهٔ پادشاهی معزالدین محمد (۵۹۹ - ۶۰۲ق) فرمان‌روای غور و تختگاه آن فیروزکوه بود، اما چون معزالدین محمد درگذشت، برادرزاده‌اش غیاث‌الدین محمود، پسر سلطان غیاث‌الدین محمد، که حاکم بست و فراه بود، آهنگ فیروزکوه کرد و علاءالدین محمد به رویارویی با او پیش آمد و چون اکثر امرای غور دل به غیاث‌الدین محمود داشتند، از او شکست خورد و گرفتار شد و به فرمان محمود او را در قلعهٔ اشیار غرستان/ غرجستان زندانی کردند. پس از گرفتار شدن علاءالدین، پسرش ملک رکن‌الدین ایران‌شاه محمود به غزنین و از آن‌جا به گرمسیر و سپس غور رفت و در ولایت‌کشی غور، که مردمش به شورشگری آوازه داشتند، نزدیک به پنجاه هزار تن پیرامون وی گرد آمدند و رکن‌الدین عزم جنگ با غیاث‌الدین محمود کرد، اما در جنگ با او شکست خورد و به سوی غزنین گریخت و سپس به گرمسیر رفت. در آن‌جا سیف‌الدین تمرانی او را بگرفت و نزد غیاث‌الدین محمود فرستاد و غیاث‌الدین وی را در «وثاق امیر حاجب عمر سلیمان» زندانی کرد تا این‌که پس از کشته شدن غیاث‌الدین محمود و آشوب بندگان ترک او، یکی از آنان به نام منکورس زرد وی را بکشت. علاءالدین محمد نیز در سراسر دورهٔ غیاث‌الدین محمود در قلعهٔ اشیار زندانی بود. اما علاءالدین اتسز چون بر تخت فرمان‌روایی غور نشست (جمادی‌الاولی ۶۰۷ق) علاءالدین محمد را آزاد کرد و گرامی بداشت. در این هنگام علاءالدین محمد از فرصت بهره جست و سپه‌سالار امیر عمر سلیمان را به بهانهٔ این‌که در قتل پسرش رکن‌الدین ایران‌شاه

محمود دست داشته است، بگرفت و بکشت. در پی آن، علاءالدین اتسز بفرمود تا علاءالدین محمد را بار دیگر بند برنهند و این بار در قلعهٔ بلروان غرستان زندانی کنند. چون علاءالدین اتسز در جنگ با ملک نصیرالدین حسین امیر شکار، از سرداران تاج‌الدین یلدوز، شکست خورد و کشته شد، «فیروزکوه و ممالک غور در ضبط امرای لشکر غزنین و غور آمد و آنان به‌اتفاق ملک حسام‌الدین حسین عبدالملک سرزراد را به فیروزکوه بنشاندند و قلعهٔ فیروزکوه را عمارت کرده در میان شهر و کوه، حصار برکوشک را در بند آهنین نهادند و باره کشیدند و مقاتله در میان نهادند، و ملک علاءالدین محمد را از حصار اشیار یا بلروان آوردند و به طرف غزنین بردند، و این حوادث در سنهٔ ۶۱۰ یا ۶۱۱ق بود.» (طبقات ناصری، ۳۸۲/۱) تاج‌الدین یلدوز که اینک از سویی بر فیروزکوه استیلا یافته بود و از سوی دیگر خود را با مقاومت امرا و مردم غور روبه‌رو می‌دید، بر آن شد تا علاءالدین محمد راکه در میان غوریان از محبوبیتی برخوردار بود، بر تخت غور بنشاند. ازاین‌رو، چون علاءالدین به غزنین آمد، او را بسیار گرامی بداشت و فرمود تا چتر سلطان معزالدین را از سرروضهٔ او بگرفتند و به سر علاءالدین نهادند و او را نام سلطانی داد و به فیروزکوه فرستاد. حکومت علاءالدین بر فیروزکوه این بار حدود یک سال و چند ماه به درازا کشید. در این اثنا، وضع تاج‌الدین یلدوز که علاءالدین درواقع دست‌نشاندهٔ او به شمار می‌آمد، به وخامت گرایید و در مقابل، محمد خوارزم‌شاه بیش از پیش قدرت یافت و بر آن شد تا کار غور را یکسره کند و این مملکت را زیر نظارت مستقیم خود درآورد. پس خوارزم‌شاه در ۶۱۲ق «عهدنامه‌ای که در نیشابور از وی یعنی علاءالدین ستده بود که هرگز بر وی تیغ نکشد، به نزدیک او فرستاد» (طبقات ناصری، ۳۸۲/۱) و از او خواست تا فیروزکوه را به کارگزارانش واگذارد. علاءالدین که موقع یلدوز را در خطر می‌دید و دیگر امید یاری و پشتیبانی از او نمی‌توانست داشته باشد، ناگزیر به فرمان خوارزم‌شاه گردن نهاد و فیروزکوه را به کارگزاران او واگذاشت و گماشتگان خوارزم‌شاه او را به گرگانج (تختگاه خوارزم) فرستادند و وی تا مرگش در همان‌جا به‌سر برد. پس از مرگ علاءالدین محمد، پیکرش را، بنابر وصیت او، به بسطام بردند و در جوار بایزید بسطامی به خاک سپردند.

منابع: تاریخ ایران کیمبریج، ۱۶۴/۵؛ تاریخ جهانگشای جوینی، ۴۹/۲؛ تاریخ دولت خوارزمشاهیان، ۱۸۹- ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۴۱- ۲۴۲؛ تاریخ سیاسی و نظامی دودمان غوری، ۹۶، ۱۰۰، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۴- ۱۵۶؛ حبیب‌السیر، ۶۰۶/۲؛ طبقات ناصری، ۳۶۹/۱- ۳۷۲، ۳۸۲- ۳۸۳؛ غوریان، ۲۳۸- ۲۳۹؛ الکامل، ۲۵۷/۹.

برزگر

علم‌خان فوفلزایی (a.lam.xān-e.fu.fel.zā.i)، محمدعلی‌خان وکیل‌الدوله پسر عبدالله‌خان دیوان بیگی (وکیل‌الدوله)، ۱۱۵۷- ۲۷ جمادی الثانی ۱۲۴۲ق، دولتمرد و شاعر افغانستانی. از بطن شریف‌النسا بیگم دختر شاه‌عبدالله‌خان ابدالی، حاکم مستقل هرات (۱۱۲۹- ۱۱۳۲ق) به دنیا آمد و بزرگ‌ترین پسر عبدالله‌خان دیوان بیگی (-۱۲۰۱ق) از میان هجده پسرش، بود. در جوانی، در دورهٔ احمدشاه درانی (۱۱۶۰- ۱۱۸۶ق)، در قندهار لقب و منصب قوللر آقاسی (سردار غلامان) داشت و گروهی از مردم قورت و قلماق و قرغان و قراچه‌داغی و کرمانی و خافی که به قندهار منتقل شده بودند، در اختیار او بودند. در اوایل دورهٔ پادشاهی تیمورشاه (۱۱۸۶- ۱۲۰۷ق)، به جرم همدستی با سردار عبدالخالق سدوزایی و شرکت در شورش وی در قندهار، مدتی مغضوب درگاه شاهی بود و تحت محاکمه قرار گرفت، تا این‌که بخشوده یا تبرئه شد و وی و پدرش عبدالله‌خان بار دیگر در شمار مقربان پادشاه درآمدند. چندی بعد وی به پایهٔ ایشیک آغاسی‌باشی (= کمابیش وزیر دربار کنونی) ارتقا یافت. سجع مهر او در دورهٔ ایشیک آقاسی باشی چنین بوده است: «به عالم از عنایات الهی - علم شد خادم تیمور شاهی.» در ۱۲۰۰ق به جای پدر خود، که اینک پیرو بیمار و از کار افتاده بود، منصب و لقب وکیل‌الدوله گرفت که هرچند برخی آن را منصبی برابر با نیابت سلطنت و وزیر اعظمی دانسته‌اند، ولی به نظر می‌رسد که بیشتر همان دیوان‌بیگی، یعنی وزیر دیوان اعلی و امیر دفاتر و سرپرست دفاتر رسمی و معاملات کشور (چیزی کمابیش برابر وزیر دارایی کنونی)، بوده است. وی در دورهٔ وکیل‌الدولگی، سجع مهر خود را نخست با بیت «به تیمورشه چو الطاف کریم است - علم از خانه‌زادان قدیم است» و سپس با بیت «به حق سورهٔ یاسین و رحمن - علم شد در جهان از فضل سبحان» آراست. زمان‌شاه درانی چون پس از مرگ پدرش تیمورشاه به شاهی نشست (۱۲۰۷ق)، علم‌خان را همچنان در مقام وکیل‌الدوله باقی نهاد و بیش از پیش به اقتدارش افزود. علم‌خان، در سراسر دورهٔ زمان‌شاه (۱۲۰۷- ۱۲۱۶/ ۱۲۱۷ق)، در مقام مشیر و نایب پادشاه، پیوسته به تنظیم امور اداری مرکز و ولایات، ترویج مسکوکات شاهی در

نواحی متصرفه، ساختن و بازسازی دژها و دیگر استحکامات نظامی و عزل و نصب مقامات اشتغال داشت و «برای حفظ سیاست زمان شاه همواره در خط سیر بلاد هند و پنجاب و کابل و قندهار و هرات در حرکت می‌بود.» در ۱۲۱۲ق، ظاهراً هنگامی که علم‌خان در لاهور بود، شهباز بلگرامی نقاش تصویری از او کشید که میرمحمد اولاد بلگرامی، متخلص به ذکا، برادرزادهٔ میرغلام‌علی آزاد بلگرامی، این قطعه را در توصیف و تاریخ آن سرود: «جهان‌دار جم‌جاه گیتی‌گشای ـ شهنشاه خاقان گردون‌حشم/ زمان‌شاه آفاق دوران‌مدار ـ که دریای عدل است و موج کرم/ به بازو چو رستم به حشمت سکندر ـ به هیبت چو دارا به شوکت چو جم/ به لاهور بخشید شایستگی ـ برانداخت کاخ جفا و ستم/ زمام عدالت سپردی ز خویش ـ یکی را به کف چون محمد علم/ که او هست رونق‌دهِ مسلمین ـ به عدل و به انصاف و جود و کرم / وکیل شهان است و روشن ضمیر ـ وحید زمان است و صدر همم/ که تاریخ از رشحهٔ کلک ذکا ـ به در کرده آب و چمن شد رقم.» علم‌خان در اواخر پادشاهی زمان‌شاه در لاهور و رهتاس و راولپندی به‌سر می‌برد و چون زمان‌شاه برافتاد و محمود شاه به جایش نشست (۱۲۱۶/۱۲۱۷ق)، شاهزاده کامران (پسر محمودشاه) و وزیر فتح‌خان بارکزایی که به پیشاور تاختند و شاه شجاع برادر عینی زمان‌شاه را از آن‌جا بیرون راندند، در ربیع‌الاول ۱۲۱۷ق نامه‌ای از پیشاور برای علم‌خان در راولپندی فرستادند و از او خواستند تا وساطت کرده، شاه شجاع را ترغیب نماید در برابر واگذاری حکومت پیشاور بدو، به فرمان‌برداری از محمودشاه گردن نهد. در این نامه همچنین به علم‌خان گفته شد که اگر «صورت خیرخواهی و وضع دولت‌خواهی ظاهر کند، بار دیگر رتبهٔ رفیعهٔ جلیلهٔ وکالت مطلقهٔ سلطنت» بدو واگذار خواهد شد (درة‌الزمان فی تاریخ شاه زمان، ۲۰۳ـ ۲۰۶). علم‌خان ظاهراً در این هنگام حاضر به پیوستن به دستگاه محمودشاه نشد و به تحریک و تقویت شاه شجاع، برضد محمود شاه پرداخت و در دورهٔ اول پادشاهی شاه شجاع (۱۲۱۹ـ ۱۲۲۴ق) با شاه شجاع همراهی داشت. اما در دورهٔ دوم پادشاهی محمود شاه (۱۲۲۴ـ ۱۲۳۴ق) یا دست‌کم در اوایل آن، علم‌خان حاضر به همکاری با محمودشاه شد و در شمار بزرگان درگاهش درآمد و این بیت را به عنوان سجع مهر خود برگزید: «نشان طالع بیدار و بخت مسعود است ـ که در جهان علم از دل غلام محمود است.» با این وجود، وی چون می‌دانست که محمود شاه به نزدیکان زمان‌شاه بدگمان است، پس از مدتی پیری را بهانه آورد و از کارهای رسمی کناره گرفت و گوشه گزید، گرچه پس از آن هم گاه در برخی جنگ‌ها شرکت می‌جست. در اواخر عمرش، که سردار محمدعظیم‌خان بارکزایی (ـ۱۲۳۸ق) و برادرش دوست‌محمدخان و سردار حبیب‌الله‌خان (پسر سردار محمد عظیم‌خان) بر کابل استیلا یافته بودند، از مسکن پدری‌اش درگذر دیوان‌بیگی کابل برخاست و در بخش «بینی بادام» ولایت میدان، که از جاگیرهایش بود، رحل اقامت افکند. پس از مرگ پیکرش را به غزنین بردند و در کنار آرامگاه پدرش در جوار زیارتگاه خواجه ابوبکر بلغاری به خاک سپردند. هوتک‌خان افغان در سوک و تاریخ مرگ عمرخان، این قطعه را سرود: «دریغا ز بیداد دست اجل ـ که دایم کند خانه‌ها را خراب/ درستی مجویید کز جور او ـ بسی شیشه بشکسته همچون حباب/ چو شمع سحر رفت از بزم وای ـ محمدعلم‌خان عالی‌جناب/ علم شد ز دیوان بیگی که بود ـ یکی مصرع لایق انتخاب/ چو بحر سخا بود آن کان جود ـ گهر در محیط کرم شد حساب/ به دوران شاهان گردون حشم ـ امیر امیران دولت خطاب / در آفاق دانش چو مهر سپهر ـ شهنشاه جم‌جاه گردون قباب/ ز عمرش چو بگذشت هشتاد و پنج ـ به ملک بقا برد رخش شتاب/ سپس دفن در خواجه بلغار شد ـ کزان عارف حق شود فیض‌یاب/ عزیزان پوپل‌زی از فرقتش ـ بگشتند در آتش غم کباب/ چو افغان ما کرد سال وفات ـ سؤال از دل زار پراضطراب / بگفتا که مغرب بباید شناخت ـ غروب علم را که بود آفتاب.» علم‌خان خود گاهی به فارسی و پشتو شعر می‌سرود و «علم» تخلص می‌کرد. وی شیفته و پیرو عبدالقادر بیدل دهلوی بود، چنان‌که خود در غزلی بدان اشاره دارد: «کن علم را در سخن سازی به شهر قندهار ـ پیرو صاحب‌دلی چون بیدل مرا.»

منابع: افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱/۱۶۴ـ ۱۶۵، ۲۰۱؛ تیمورشاه درانی، ۳۷۱ـ ۳۷۲، ۳۷۶، ۳۹۴، ۶۱۰ـ ۶۱۳؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵/۹۵۲؛ درة‌الزمان فی تاریخ شاه زمان، ۲۰۳ـ ۲۰۶، ۲۲۱ـ ۲۲۸؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتو زبانان، ۹۶؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۱/۵۳۹

برزگر

علوی (a.la.vi)، سید محمد فرزند ناصر، نیمهٔ نخست سدهٔ ششم هجری، شاعر ایرانی. از سادات غزنین بود. عوفی نام وی را جمال‌الدین محمد بن ناصرالعلوی نقل کرده و سنایی که باوی

دوستی داشته، لقبش را شرف‌الدین یاد کرده است. همچنین عوفی وی را برادر بزرگ سید حسن غزنوی دانسته است. محمد بن ناصر در دربار بهرام‌شاه غزنوی (۵۱۱-۵۵۲ق) مقامی بلند داشت واشعاری نیز در مدح علاءالدوله سروده است. وی در استفاده از صنایع شعری، به ویژه ترصیع، تسجیع و مراعات نظیر ماهر بود. اشعاری از وی به یادگار مانده که از آن شمار است قصیده‌ای با ردیف آتش و آب که به استقبال ابوالفرج رونی سروده شده است.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۶۰۸/۲-۶۱۰؛ دایرة‌المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۱۳۲/۱؛ کارنامهٔ بلخ، به تصحیح مدرس رضوی، در مجموعهٔ فرهنگ ایران زمین، دفتر ۴، جلد ۲، صص ۲۲۸-۳۲۹؛ لباب الالباب، ۲۶۷/۲-۲۷۰؛ مقالات الشعرا، ۴۵۵.

دانشنامه

علی‌اکبر اورکزی (a.li.ak.bar-e.ur.ka.zi)/ ورکزی، فرزند قاسم‌خان، سدهٔ دوازدهم هجری، شاعر و خوش‌نویس افغان. سخنوری صوفی‌مشرب و پیرو طریقت نقشبندیه بود و در تیراه خیبر، در ایالت کنونی سرحد پاکستان، می‌زیست. گویا سپاهی پیشه بود و در لشکرکشی‌های درانیان در هند شرکت داشت. به فارسی و پشتو می‌نوشت و شعر می‌گفت. نثر فارسی او زیبا و شیوا بوده و سروده‌های فارسی‌اش نیز بی‌بهره از هنر و زیبایی نبوده است. نسخه‌ای از کلیات وی، با عنوان گلشن افغان، در یکی از موزه‌های ارمنستان نگه‌داری می‌شود که دارای دو بخش پشتو و فارسی است. بخش پشتوی کلیات پیشگفتار مفصلی به فارسی دارد. بخش فارسی گلشن افغان این بخش‌ها را دربرمی‌گیرد: رسالهٔ شاه شاهان در طریقت نقشبندیه؛ نسب‌نامهٔ شاه نقشبند؛ الهی‌نامه در عشق و محبت، به نظم با مقدمه‌ای منثور؛ حکایات منظوم، قصاید، و مخمساتی بر غزلیات حافظ.

منابع: رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۹۱؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۳۴۱.

برزگر

علی‌بدر (a.li.badr)، ز ۷۹۱ق، شاعر ایرانی. به نوشتهٔ حبیب‌السیر از سخنوران هرات بود و در ۷۹۱ق، که میرانشاه (۸۰۷ - ۸۱۲ق) برای سرکوب شورش حاجی‌بیگ جانی قربانی در هرات به‌سر می‌برد، در باغ زاغان به نزد میرانشاه رفت و در قصیده‌ای وی را مدح گفت و صلهٔ مناسبی گرفت. دو بیت از این قصیده در تذکره‌ها آمده است.

منابع: آثار هرات، ۳۹۳/۲-۳۹۴؛ حبیب‌السیر، ۵۵۰/۳؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۴۹۵۶/۵؛

جهان‌تاب

علی‌خان هشتنغری (a.li.xān-e.ha.šan.qa.ri)، علی‌خان ممنزی هشتنغری، سدهٔ دوازدهم هجری، شاعر افغان. از زندگی وی آگاهی‌های دقیقی در دست نیست. ظاهراً از قوم افغان ممنزایی بود و در هشتنغر می‌زیست. برخی که مدعی‌اند لوح مزار او را دیده‌اند، بر اساس نبشته‌های لوح مزار وی، تاریخ زایش و مرگ او را به ترتیب ۱۱۵۰ و ۱۱۹۵ق یاد کرده‌اند. علی‌خان شاعری پشتوسرا و پیرو سبک هندی در ادب پشتو بود. با این‌همه، وی به زبان و ادبیات فارسی هم علاقه داشت و شیفتهٔ سخن‌سرایان بزرگ فارسی‌گو، به‌ویژه جامی بود و در دیوان علی‌خان (پیشاور، ۱۹۸۸م) ترجمهٔ منظومی از غزل جامی با مطلع «عارض سرخ یا قمر لالهٔ حمراست این - یا شعاع مهر یا آئینهٔ دل‌هاست این» دیده می‌شود. علی‌خان همچنین سه غزل پشتو، در ردیف‌های «ع»، «غ» و «ق»، به پیروی از محمودنامه دارد. او گاه به فارسی هم شعر می‌سرود و در دیوان او دو غزل فارسی آمده است.

منابع: دیوان علی‌خان، چاپ تقویم‌الحق کاکاخیل؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۸۱-۸۳؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۳۴۲.

برزگر

علی سبزواری، فخرالدین علی صفی ← صفی سبزواری

علی‌شیر نوایی (a.li.šir-e.na.vā.i)، امیر نظام‌الدین علی‌شیر بن غیاث‌الدین کجکنه، هرات ۸۴۴ - همان‌جا ۹۰۶ق، نویسنده، شاعر، ادیب، تاریخ‌نگار، موسیقی‌دان، نقاش و وزیر تیموری. وی از ترکان چغتایی بود و در خاندانی بزرگ و عالم برآمد. نیاکانش در دستگاه تیموریان هرات از جملهٔ عمرشیخ بن تیمور معزز و محترم بودند. پدرش از امرا و رجال میرزا ابوالقاسم بابر بن بایسنقر بن شاهرخ (۸۵۲-۸۶۱ق) و سلطان ابوسعید میرزا (-۸۷۳ق) بود. گرچه مهر و منصب نداشت، اما از حرمت تمام برخوردار بود. جد مادری علی‌شیر، شیخ ابوسعید چنگ، امیرالامرای بایقرا میرزا بن عمرشیخ بن امیر تیمور بود. دو دایی علی‌شیر، یعنی میرسعید کابلی و میرمحمدعلی، از بزرگان و

هنرمندان روزگار بودند، به‌ویژه میرمحمدعلی که شاعر، خطاط و موسیقی‌دان بود. علی‌شیر در باغ دولت‌خانه نزدیک پل توکلی، همان‌جایی که میرزا حسین بایقرا، دو سال پیش از آن متولد شده بود، به‌دنیا آمد. وی برادر شیری حسین بایقرا بود. آن دو از کودکی با هم بزرگ شدند و در مکتب مصاحب و همدرس هم بودند و از همان‌جا علاقه و محبت آن دو به یکدیگر آغاز شد. پس از درگذشت شاهرخ (-۸۵۰ق) و آشفتگی اوضاع هرات بر اثر کشاکش شاهزادگان تیموری بر سر جانشینی وی، پدر علی‌شیر با همسر و فرزندان خود از خراسان به یزد رفت. در میان راه در منزل تفت، به خانقاه مولانا شرف‌الدین علی یزدی صاحب ظفرنامهٔ یزدی درآمد و با پسر خود به دیدار وی رسید. پس از برقراری آرامش در هرات، خانوادهٔ میرعلی‌شیر به خراسان بازگشتند. در ۸۵۸ق، علی‌شیر و شاهزاده میرزا حسین بایقرا به خدمت سلطان ابوالقاسم بابر در آمدند. البته بایقرا پیش از آن نیز در خدمت بابر بود. وی در یورش سلطان ابوسعید به هرات، با او همدست شد و در سمرقند ماند، ولی به سبب شورش پسر عمویش سلطان حسین پسر محمد، به همراه یارانش به زندان افتاد. وی با پادرمیانی مادرش فیروزه‌بیگم، از زندان سمرقند آزاد شد و باز به خواهش وی به دربار بابر پذیرفته شد. میرعلی‌شیر طرف توجه و علاقهٔ فراوان بابر بود و بابر همیشه وی را به نام فرزند یاد می‌کرد. علی‌شیر به همراه بابر از هرات به توس رفت و تا درگذشت وی، همواره در خدمتش بود. وی در مشهد و توس به خواندن علوم روزگار خود پرداخت. در عروض شاگرد یحیی سیبک و درویش منصور سبزواری بود. علم قرائت را نیز نزد علی جامی آموخت. پس از آنکه ابوسعید بر هرات چیره شد، علی‌شیر به هرات رفت و چندی در ملازمتش به‌سر برد، تا آنکه به ماوراءالنهر رفت و مدتی در سمرقند در مدرسهٔ خواجه فضل‌الله ابولیثی به تکمیل دانش از جمله فقه و نحو و پیمودن مقامات سلوک پرداخت. خواجه فضل‌الله همیشه وی را به خاطر حدت ذهن و رسایی فکرش تحسین و آفرین می‌گفت. وی در آن دیار، گاهی با امیر درویش‌محمد ترخان و امیر احمد حاجی، حکمرانان ماوراءالنهر، نشست و خاست داشت. پس از مدتی به خراسان بازگشت، اما پس از آنکه سلطان احمد میرزا، پس از چیرگی سلطان حسین بایقرا بر خراسان، از خراسان به سمرقند رفت، علی‌شیر را نیز با خود به سمرقند برد. پس از اندکی که حسین بایقرا در هرات مستقر شد (۸۷۳ق)، علی‌شیر را از سلطان احمد خواست و علی‌شیر نیز به هرات به دربار سلطان حسین رفت.

علی‌شیر به سبب روابطی که از جوانی با او داشت، کارش بالا گرفت و رفته‌رفته برتر از دیگر امرای دربار شد. در ۸۷۵ق که مردم هرات درپی وضع مالیات‌های طاقت‌فرسا سر به شورش برداشته بودند، بایقرا، علی‌شیر را مأمور فرونشاندن آن شورش کرد. وی نیز مالیات‌های غیرقانونی را برانداخت و همهٔ مأمورانی را که با گرفتن عوارض غیرقانونی باعث عصیان مردم شده بودند، بازداشت کرد. سپس پیشه‌وران و روستاییان هرات را برای دو سال از مالیات و عوارض معاف کرد. در ۸۷۶ق سلطان‌حسین وی را به منصب امارت دیوان اعلی، مهر زدن بر احکام و مناشیر سلطنتی و سپس به وزارت خود رساند. برهان‌الدین عطاءالله رازی در تاریخ تفویض وزارت، و تسلیم مهر سلطنتی به علی‌شیر، قطعه‌ای سرود که در آن جملهٔ «علی‌شیر مهر زد» برابر با ۸۷۶ق، تاریخ آن است. سلطان از آن پس در همهٔ امور با وی مشورت می‌کرد و بدون رأی او به هیچ‌کاری نمی‌پرداخت. ازاین‌رو وی را به مقرب‌الخاقان و مقرب حضرت سلطانی ملقب ساخته بود. علی‌شیر در میان مأموران عالی‌مقام دولت، رتبهٔ دوم را داشت. مقام نخست از آن امیر و رئیس ایل چادرنشین مغول ترک‌زبان برلاس بود که دودمان تیموری منتسب به آن ایل بود. علی‌شیر در مقام دولتی خود، پیرو همان اصول اصطلاحات غازان‌خانی، یعنی تثبیت دقیق مالیات‌ها، بهرهٔ مالکانه و جلوگیری از گرفتن عوارض غیرقانونی بود. دیری نگذشت که دشمنی و تحریکات مأموران مالیات، علی‌شیر را مجبور به کناره‌گیری از مقام وزارت کرد (۸۷۸ق). اما شاه درخواست وی را نپذیرفت و او را همچنان به انجام فرایض دیوان مالی مأمور کرد. وی در ۸۹۲ق به حکومت استراباد منصوب شد، اما پس از یک سال، بار دیگر از سلطان حسین بایقرا درخواست کناره‌گیری از مشاغل دولتی کرد. پس از آن که شاه خواهش وی را پذیرفت، به هرات بازگشت و گوشهٔ عزلت اختیار کرد و به کسب دانش از مولانا فصیح‌الدین محمد نظامی، مطالعات ادبی و تألیف کتب و نظم اشعار و تربیت ارباب فضل و کمال پرداخت. با این همه، همچنان تا پایان عمر بر سلطان حسین نفوذ تمام داشت، چنانکه بایقرا بر اثر رأی و تدبیرهای او توانست بر تمامی نقاط خراسان، ماوراءالنهر و فارس تسلط یابد. وی چندان مورد علاقهٔ سلطان حسین بود که هرگاه قصد سفر حج می‌کرد، بایقرا به سبب آنکه تاب دوری وی را نداشت، علی‌شیر را به بهانهٔ ناامنی راه و خطرات آن از سفر بازمی‌داشت.

علی‌شیر همچنان در کمال عزت و احترام در دربار سلطان حسین می‌زیست، تا روزی که برای استقبال از سلطان حسین که از استراباد بازمی‌گشت و تا یازده فرسنگی هرات رفته بود، به سکته درگذشت. شاعران در مرثیه و تاریخ درگذشتش، اشعار فراوان سروده‌اند؛ از جمله مولانا صاحب بلخی که ترکیب‌بندی در ۴۵ بیت در مرثیهٔ وی سرود که از هر یک مصراع نخست آن، تاریخ ولادت و از هریک مصرع دوم آن، تاریخ درگذشت امیر برمی‌آید. امیر صدرالدین ابراهیم امینی، خواجه آصفی و خواندمیر (مؤلف حبیب‌السیر) در رثای او قطعه و مادهٔ تاریخ سروده‌اند که در کتب تذکره به‌جا است. پیکر وی را در عیدگاه هرات در گوشهٔ مدرسهٔ علی‌شیر در سرپل انجیل به خاک سپردند. مزار او هنوز در آن شهر معروف و به‌جا است. وی مردی متواضع، با ادب و نیکوکار بود. دوستدار هنر و هنرمندان بود. با شاعران و اهل ادب و هنر معاشرت همیشگی داشت و در تربیت و تشویق آنان می‌کوشید. محضرش انجمن شاعران، خطاطان، نقاشان، مذهبان، موسیقی‌دانان، نویسندگان، تاریخ‌نویسان، مفسران، انشاپردازان، معماییها، ریاضی‌دانان، سیاق‌نویسان، شطرنج‌بازان، پهلوانان، زرگران، کاسه‌گرها، کمانگرها، خیاطان و جز آن‌ها بود. به کوشش او بود که آن‌ها به دربار راه یافته بودند و در خدمتش قرب و منزلت بسیار داشتند. به همین سبب وجود او در رونق ادب و هنر در دورهٔ سلطان‌حسین بایقرا تأثیر فراوان داشت. همگامی سلطان نیز با وی در این راه، هرات را در آن روزگار، به صورت یکی از بزرگ‌ترین مراکز ادب و هنر در تاریخ ایران درآورده بود. گذشته از هنرمندانی که وی، آنان را تشویق و حمایت کرد، نقاشان هنرمند، مانند بهزاد و شاه مظفر و موسیقی‌شناسان بی‌نظیر، مانند قول محمد و شیخ نایی و حسین عودی نیز ترقی کردند و پیشرفت خود را مدیون وی می‌دانستند. علی‌شیر در فنون و صنایع ظریفه نیز استادی هنرمند بود. خط را نیکو می‌نوشت، در فن تذهیب و تصویر از جمله استادان هنرمند بود، در موسیقی نیز دست داشت و بیشتر سازها را نیکو می‌نواخت. خطاطی، تذهیب، نقاشی، جلدسازی و دیگر فنونِ کتاب‌سازی و صنایع مستظرفه در این دوره به اوج خود رسیده بود. علی‌شیر در برابر حوادث روزگار نیز پناه‌گاه خوبی برای هنرمندان بود و به هنگام خطر نزد شاه به شفاعت آنان می‌پرداخت. مولانا آصفی، هلالی، قراضهٔ شیرازی، مولانا قبولی و جز آن‌ها از برکت تربیت علی‌شیر پرورش یافتند. علی‌شیر حتی اشعار آنان را تصحیح می‌کرد و بیشتر شاعران از جمله دارایی هروی و بنایی هروی نیز به مدح وی می‌پرداختند. علی‌شیر به خدمت فقرا و مشایخ علاقهٔ فراوان داشت. مولانا عبدالرحمان جامی از دوستان خالص و مقتدای او بود. روابط علی‌شیر با جامی از مکاتیبی که برای یکدیگر نوشته‌اند، شناخته می‌شود. وی اشعار خود را برای اصلاح به خدمت جامی می‌فرستاد و به هدایت او در سلک سلسلهٔ نقشبندیه درآمد. علی‌شیر پس از درگذشت جامی (۸۹۸ق)، ترکیب‌بندی در هفت بند و هفتاد بیت در مرثیهٔ وی سرود و کتاب خمسةالمتحیرین خود را به یاد وی تألیف کرد. علی‌شیر در خراسان به اندازه‌ای مورد احترام بود که هرکس هرچیز راکه دوست می‌داشت، به نام وی منسوب می‌کرد تا نام او را زنده نگاه دارند، چنان‌که بیشتر اهل فضل و حتی صنعت‌کاران نامی هرات بیشتر آثار خود را به نام او می‌آراستند، مانند حسین کاشفی که مواهب علیه را در تفسیر قرآن به نام ممدوح خود میرعلی‌شیر نوشت، قاضی سنجانی از اولاد شاه‌سنجان، منتصرالابصار را در تقلید مخزن‌الاسرار نظامی، به نام علی‌شیر در سلک نظم کشید و مولانا اهلی شیرازی، قصیدهٔ مصنوع خواجه سلمان را به نام امیرعلی‌شیر تتبع کرد و چند صنعت نیز بر آن افزود. جامی نیز که بسیاری از تألیفات خود را به تشویق یا به خواهش علی‌شیر نوشته، در همهٔ آن‌ها نام وی را به تجلیل یاد کرده است. گذشته از آن بسیاری مراسلات منثور و قصاید و قطعات و غزلیات از جامی به‌جا است که همگی در خطاب یا در جواب میرعلی‌شیر سروده شده‌اند. علی‌شیر را به کرم و احسان و بنده‌نوازی بسیار ستوده‌اند. وی از ۷۵ هزار دینار عواید ملکی که پادشاه به او می‌داد، ۱۵ هزار دینار را صرف مخارج خود می‌کرد و بقیه را در راه خیرات و تشویق و ترغیب اهل ادب و هنر و ایجاد آثار عام‌المنفعه صرف می‌کرد. از جملهٔ این آثار ۳۷۰ بقعه از مدرسه، کتابخانه، پل، خانقاه، مسجد، بنای مقابر و مزارات، بیمارستان، کاروانسرا، گرمابه و آب‌انبار در نقاط مختلف و نیز نهر آبیاری به طول ۷۰ کیلومتر از توس تا مشهد است که آن‌ها را ساخته یا تعمیر کرده است. یک مدرسه و یک مسجد از ملحقات هر خانقاه بود. از مشهورترین بناها و عمارت‌های هرات می‌توان از مدرسهٔ اخلاصیه واقع در نهر انجیل، خانقاه اخلاصیه، شفائیه که در آن طب و حکمت می‌آموختند، نظامیهٔ هرات، خسرویهٔ مرو، مرمت مسجد جامع هرات، مسجد جامع امیرعلی‌شیر، دارالحفاظ و ترمیم مدرسهٔ چهارسوق هرات نام برد. وی پس از بازسازی مسجد جامع

هرات، نگارش کتابهٔ آن را به خواجه میرک نقاش و خوش‌نویس مشهور، واگذار کرد. سپس مهندسان و کاشی‌کاران را به نقش و نگار مسجد گماشت تا طاق‌ها و رواق‌ها را به نقوش اسلامی و چینی مزین و دیوارهای مسجد را با شاخه‌های گل و برگ‌های رنگارنگ منقش کنند. وی در ۸۹۶ق موقوفاتی معین کرده و وقف‌نامه‌هایی به عبارت «من وقف علی شیر» بر آن‌ها نوشته که از آنْ تاریخ سال وقف به دست می‌آید. همهٔ عمارات و بناهای خیریهٔ امیرعلی‌شیر در مکارم‌الاخلاق که خواندمیر در احوال و مناقب او نگاشته، آمده است. از آن بناها آن‌هایی که در خاک ایران هنوز برجا هستند، عبارتند از ایوان جنوبی صحن عتیق آستان رضوی، نهر آبِ بالا خیابان در مشهد، رباط سنگ بست، رباط دیزآباد، بند آجری دهکدهٔ تروق در نزدیکی توس، مقبرهٔ قاسم انوار در دهکدهٔ لنگر نزدیک تربت جام و بخشی از سنگ مزار عطار نیشابوری. وی در شعر فارسی و ترکی نیز دست داشت. در شعر فارسیْ فانی و در شعر ترکیْ‌نوایی تخلص می‌کرد. اشعار فارسی را بسیار متوسط می‌سرود، حتی در آن‌ها ابیات سست و ضعیف زیاد دارد. اما در شعر ترکی به گفتهٔ سخن‌شناسان ترک، مقامی والا دارد، چنان‌که با وجود دیگر شاعران ترکی‌گوی در این عهد، وی را بنیادگذار واقعی شعر ترکی چغتایی دانسته‌اند. به همین جهت معروف‌ترین شاعر ازبکستان به‌شمار می‌رود. از آثارش: چهار دیوان ترکی در غزل و قصیده که هریک مجموعهٔ اشعار یک بخش از عمر او است، به نام‌های غرایب‌الصغر در ۵۷۱۸ بیت که در شهرهای تاشکند (۱۹۵۹م)، بخارا (۱۳۲۶ق)، تبریز، استانبول (۱۹۴۸م) و مسکو (۱۹۶۴م) به‌چاپ رسیده، نوادرالشباب در ۵۴۲۳ بیت که در ۱۹۵۹م در تاشکند منتشر شده، بدایع‌الوسط در ۵۴۲۰ بیت (تاشکند، ۱۹۶۰م) و فوایدالکبر در ۵۸۸۸ بیت (تاشکند، ۱۹۶۰م)؛ دیوان فارسی در ۵۰۰۰/۶۰۰۰ بیت از قصیده، غزل، مسدس، ترکیب‌بند، قطعه و رباعی که به کوشش رکن‌الدین همایونفرخ در ۱۳۴۲ش در تهران به‌چاپ رسیده؛ خمسه‌ای به تقلید از پنج گنج نظامی به ترکی که عبارتند از مثنوی‌های حیات‌الابرار/ حیرة‌الابرار در برابر مخزن‌الاسرار که آن را در ۸۸۸ق نوشت، فرهاد و شیرین در برابر خسرو و شیرین در ۵۶۵۵ بیت، لیلی و مجنون، سبعهٔ سیاره حدود ۵۰۰۰ بیت که این سه مثنوی اخیر را در ۸۸۹ق سرود. مثنوی سبعهٔ سیاره در داستان عشق بهرام با گل‌اندام است که در برخی نسخه‌ها به اشتباه نام آن را بهرام و گل‌اندام، هفت منظر بهرام و هفت کشور آورده‌اند و سد سکندری در برابر اسکندرنامه که آن را در ۸۹۰ق به‌پایان برد؛ مجالس‌النفائس* در شرح حال شاعران روزگار خود به ترکی که آن را در ۸۹۶ق تألیف کرد. این تذکره چند بار ترجمه شد. دو ترجمه از آن، یکی به نام لطائف‌نامه از فخری هراتی و دیگری از حکیم شاه محمد قزوینی، به کوشش علی‌اصغر حکمت با نام مجالس‌النفائس در ۱۳۲۳ش در تهران به‌چاپ رسیده است؛ مثنوی لسان‌الطیر که ترجمهٔ ترکی از منطق‌الطیر عطار است. وی در این اثر ترکی، تخلص آثار فارسی خود، فانی را به‌کار برده است؛ مثنوی کوچک سراج‌المسلمین در مسائل فقه حنفی که آن را در ۹۰۵ق در حدود ۲۰۰ بیت سرود؛ حدیث‌الاربعین در ترجمهٔ منظوم چهل حدیث پیامبر اکرم(ص)، که جامی آن را برای نخستین‌بار در ۸۸۶ق به زبان فارسی منظوم کرد و مقدمه‌ای منثور هم بر آن نوشت. سپس علی‌شیر برای استفادهٔ ترکی‌زبانان آن را به نظم ترکی برگرداند. این اثر بارها در تاشکند و استانبول چاپ شده است؛ نظم‌الجواهر که ترجمهٔ منظوم نثراللآلی منسوب به حضرت علی(ع) است و به نام سلطان حسین میرزا بایقرا آغاز شده است. تاریخ ترجمهٔ آن را ۸۹۰ق دانسته‌اند؛ رسالهٔ منظوم کوچکی به نام پندنامه که در میان برخی نسخه‌های خطی دیوان‌های ترکی امیرعلی‌شیر از جمله نسخهٔ خطی تاشکند دیده شده است؛ محبوب‌القلوب در اخلاق، که در پیروی از انیس‌القلوب امیر خسرو نوشته شده و در آن دربارهٔ اصناف مختلف مردم مانند امیر، وزیر، قاضی، مدرس، شاعر، طبیب و موسیقی‌دان بحث شده است (بخارا، ۱۳۲۵ق)؛ خمسة‌المتحیرین در وصف و ثنای جامی که آن را در یک مقدمه، سه فصل و یک خاتمه بدین ترتیب نوشت: مقدمه در بیان اصل و مولد و حیات جامی و آشنایی مؤلف با او، فصل یکم در ذکر حوادث و مکالماتی که میان مؤلف و جامی روی داده، فصل دوم در مراسلات و مکاتیبی که میان آن دو رد و بدل شد، فصل سوم در ذکر کتبی که جامی به خواهش یا پیشنهاد مؤلف به رشتهٔ تألیف درآورد و خاتمه در ذکر کتب و رسالاتی که مؤلف بر حسب تعلیم و هدایت جامی مطالعه کرد و نیز شرح درگذشت جامی و مراسم با شکوه عزاداری وی. این رساله به کوشش محمد نخجوانی از ترکی چغتایی به فارسی ترجمه شده است؛ میزان‌الاوزان در علم عروض به ترکی (تاشکند، ۱۹۴۹م). دانستنی‌های او در علم عروض چندان عمیق و درست نیست. به گفتهٔ صاحب بابرنامه، وی در این رساله، دربارهٔ چهار وزن از ۲۴ وزن رباعی که نوشته، اشتباه کرده است؛ رسالهٔ وقفیه در

موقوفات مدرسهٔ اخلاصیهٔ هرات که آن را در ۸۸۶ق نوشت (باکو، ۱۹۲۶م). محتویات وقفیه را علی‌اصغر حکمت در مقدمهٔ مجالس‌النفائس آورده است؛ منشآت ترکی که آن را به پادشاهان و امرا و بزرگان روزگار خویش نوشت (باکو، ۱۹۲۶م)؛ منشآت فارسی؛ تاریخ انبیا و حکما به ترکی؛ تاریخ ملوک عجم که آن را از روی تاریخ بیضاوی در چهار طبقه در ذکر ملوک عجم ترجمه کرده و در خاتمه نیز پنجاه بیت در مدح سلطان‌حسین بایقرا آورده است. این اثر همراه با اثر دیگر مؤلف به نام محاکمة‌اللغتین در ۱۸۴۱م در پاریس در یک مجلد به‌چاپ رسیده است. محاکمة‌اللغتین در ترجیح زبان ترکی بر زبان فارسی است و علی‌شیر آن را در ۹۰۵ق تألیف کرد. این اثر بارها به‌چاپ رسیده، از جمله در ۱۹۴۱م به مناسبت پانصدمین سال ولادت نوایی با ترجمهٔ مجدد به ترکی استانبولی در آنکارا. این اثر را تورخان گنجه‌ای در ۱۳۲۷ش در تهران به فارسی ترجمه کرد؛ حالات سید حسن اردشیر؛ حالات پهلوان محمد ابوسعید؛ مناجات‌نامه به نثر در سه صفحهٔ بزرگ که مقدمهٔ کلیات آثار ترکی شاعر را تشکیل می‌دهد؛ خطبهٔ دواوین در مقدمه‌ای که نوایی بر دیوان بدایع‌البدایهٔ خود نوشته بود. این خطبه در آغاز دیوان امیرعلی‌شیر چاپ عکسی مسکو به‌چاپ رسیده است؛ زبدة‌التواریخ که نوایی در محاکمة‌اللغتین از آن یاد کرده، اما اثری از آن به دست نیامده است. برخی آن را اثری مستقل در تاریخ ایلخانان و تیموریان و برخی دیگر نیز آن را نام دیگر تاریخ انبیا و حکما و تاریخ ملوک عجم علی‌شیر می‌دانند؛ مفردات معما به فارسی که مؤلف آن را برای شاگردان خردسال نوشت و نسخه‌ای خطی از آن در یکی از کتابخانه‌های استانبول نگه‌داری می‌شود؛ سیرالملوک به فارسی در انتساب به علی‌شیر. طاهر بروسه از مؤلفان عثمانی در اثر کوچک خود به نام آثار سیاسی اسلامیه (استانبول، ۱۳۳۰ق) از این اثر علی‌شیر نام برده و بیشتر از این، چیزی از آن در دست نیست؛ سبعة‌البحر که فرهنگ عربی به عربی است منسوب به امیرعلی‌شیر که بعید می‌نماید از او باشد؛ رسالهٔ تیراندازی در انتساب به وی؛ قصهٔ شیخ صنعان که گویا بخشی از مثنوی لسان‌الطیر است؛ نسائم‌المحبه من شمائم‌الفتوه در ترجمهٔ ترکی نفحات‌الانس جامی؛ تحفة‌الملوک؛ رسالهٔ معمای نود و نه به نام حضرت رسالت؛ رسالهٔ معمیات در اسماء‌الحسنی. وی قصاید خود را در ۹۰۲ق در مجموعه‌ای به نام ستهٔ ضروریه گرد آورد. علی‌شیر جای‌جای نیز اشعاری سرود که در تذکره‌ها به‌یادگار است، از جمله معمایی که در دیدار خود با مولانا علاء چاچی مطرح کرد و نیز دو رباعی که یکی به هنگام سفر حج جامی و دیگری در استقبال از بازگشت وی سرود.

منابع: بابرنامه، ۱۱۰۸؛ به مناسبت ولادت امیرعلی‌شیرنوایی؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۲۱۸، ۲۲۰؛ تاریخ ادبیات ایران، سید محمدرضا دایی‌جواد، ۲۵۴؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۳۸۲/۴-۳۸۶؛ تاریخ ادبیات ایران، ریپکا، ۴۴۶؛ تاریخ ادبی ایران، براون، ۵۲۹/۳، ۶۳۴-۶۳۷، ۶۴۳، ۶۶۲، ۷۳۸-۷۴۴، ۷۴۷-۷۴۸؛ تاریخ ایران از دورهٔ باستان تا سدهٔ ۱۸ میلادی، ۴۴۵؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، ۱۱۸/۲-۱۲۸؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۸۹/۱-۲۹۱؛ تحفهٔ سامی، ۱۳۲، ۱۴۵، ۱۶۷-۱۶۸، ۱۷۸، ۳۳۴-۳۳۸؛ تذکرة‌الشعرا، ۱۴۲، ۲۶۳، ۳۶۸-۳۷۷؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۵۰۰؛ جامی، حکمت، ۲۹-۳۴؛ حبیب‌السیر، ۱۳۷/۴، ۱۵۹-۱۶۰، ۱۸۴، ۲۵۳-۲۵۶؛ خیابان، ۵۸-۶۳؛ دیوان امیرعلی‌شیر نوایی، همایون‌فرخ، مقدمه؛ روز روشن، ۸۵۰-۸۵۱؛ روضة‌الصفا، ۷/ در صفحات فراوان؛ زندگانی سیاسی میرعلی‌شیرنوایی؛ سی و شش خطابه، ۲۳۶/۲-۲۵۱؛ علی‌شیر نوایی و عبدالرحمان جامی، روابط ادبی؛ مجالس‌العشاق، ۳۳۵-۳۳۸؛ مجالس‌النفائس، مقدمه، ۱۳۳-۱۳۶؛ مجمع‌الفصحا، ۸۲/۱-۸۴؛ مرآة‌الخیال، ۷۲؛ مواد‌التواریخ، ۲۵-۲۹، ۳۴، ۶۹، ۲۷۲، ۲۷۷، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۷، ۵۲۶، ۵۵۶، ۶۴۷؛ عبدالحکیم شرعی جوزجانی، «تأملی در گسترهٔ آثار و افکار امیرعلی‌شیرنوایی»، شعر، سال دوم، شمارهٔ ۱۴، صص ۱۰-۱۵؛ نیکو همت، «امیرعلی‌شیرنوایی»، وحید، شمارهٔ ۱۰۳، صص ۴۲۹-۴۳۵؛ صدای شرق، شمارهٔ ۶، صص ۱۲۵-۱۳۴؛ علی‌اصغر حکمت، «گزارش جشن پانصدسالهٔ علی‌شیر نوایی در تاشکند»، پیام نو، سال چهارم، شمارهٔ ۴، صص ۳-۱۲؛ آ.خ. خائیتمه‌توف، «علی شیر نوایی و سربداران»، پیام نوین، سال دهم، شمارهٔ ۳، صص ۳۳-۴۴؛ مجلهٔ آریانا، سال چهارم، شمارهٔ ۱، ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ش، صص ۵۳-۵۶.

حجتی

عمدة‌المقامات ← فضل‌الله مجددی قندهاری

عمر چمکنی ← محمدعمر چمکنی

عمر شیخ گورکانی (o.mar.šeix-e.gur.kā.ni)، عمرشیخ بهادر فرزند امیر تیمور گورکان، ح ۷۵۶- دیاربکر ۷۹۶ق، شاهزادهٔ تیموری. در ۷۷۱ق که امیر تیمور برای دفع امیر حسین بن امیر مسلا، با

سپاه فراوان به بلخ رفت و قلعهٔ هندوان را محاصره کرد، عمرشیخ با وی همراه بود. امیر حسین از قلعه بیرون شد و به شهر کهنهٔ بلخ رفت و بر بالای منار مسجد آدینهٔ بلخ پنهان شد. امیرزاده عمرشیخ که در این هنگام بیش از ۱۶ سال نداشت، در این جنگ دلیری‌های بسیار کرد. اما امیر مؤید و امیر کیخسرو، امیر حسین را یافته، به قتلش رساندند. در ۷۷۷ق پس از آنکه ساری بوغا و عادل‌شاه به قمرالدین، حاکم مغولستان، پیوستند و او را به جنگ با تیمور برانگیختند، قمرالدین نیز به اندیگان از اقطاع امیرزاده عمرشیخ لشکر کشید. هزارهٔ قداق نیز از امیرزاده عمرشیخ روگردان شده، به قمرالدین پیوستند. عمرشیخ ناگزیر در کوه پناهنده شد و امیر تیمور را از آن حال آگاه کرد. امیر تیمور به آن سو روان شد و با سپاه چهار هزار نفری قمرالدین که از پیش کمین گرفته بودند، جنگید و بر آنان پیروز شد. در زمستان ۷۷۷ق، یوسف صوفی، حاکم خوارزم، به بخارا لشکر کشید و اطراف آن را غارت و تاراج کرد. امیر تیمور چند پیک سخن‌گو برای وی فرستاد، تا او را به اطاعت خود درآورد. اما وی ایلچی و پیک تیمور را در بند کرد و تیمور را به مبارزه طلبید. تیمور در بهار ۷۷۸ق راهی خوارزم شد. یوسف صوفی که از به‌مبارزه طلبیدن تیمور پشیمان شده بود، از خوارزم بیرون نیامد و تیمور نیز شهر را محاصره کرد. پس از چند روز یکی از سرداران بی‌باک خوارزم، دروازه راگشوده، گروهی بیرون تاختند. عمرشیخ نیز از آب گذشته، بر آنان تاخت و آتش جنگ بالا گرفت. سپس دشمنان پس از کوشش فراوان، ناتوان به حصار گریختند. بدین ترتیب چند روز دیگر، به محاصره گذشت تا آنکه یوسف صوفی به مرضی که بر وی چیره شده بود، درگذشت. در ۷۷۹ق که قمرالدین برخی نواحی متصرفی تیمور را غارت و تاراج کرد، امیر تیمور، امیرزاده عمرشیخ را با امیر آق‌بوقا و ختای بهادر و دیگر امرا، مأمور دفع قمرالدین کرد. آنان در بوغام اسی گول به قمرالدین رسیدند و پس از جنگ بسیار، سپاه او را شکست دادند. چون قمرالدین در مغولستان کاری از پیش نبرد، نزد توقتمش‌خان از ایل جوچی رفت و او را به مخالفت با تیمور برانگیخت. توقتمش‌خان، سپاهی را به سرداری گروهی از شاهزادگان جوچی به ترکستان فرستاد. این سپاه از سقناق گذشته، سیران را محاصره کرد، اما چون نتوانست دروازهٔ آن شهر را بگشاید، به غارت و چپاول نواحی اطراف دست زد. عمرشیخ که در اندیگان بود، گروهی را مأمور محافظت از سمرقند کرد و خود راهی دفع آنان شد. در این جنگ که در صحرای چوکلک در پنج فرسنگی اترار روی داد، شماری از امرای تیمور شکست خوردند و به سمرقند گریختند. عمرشیخ نیز که در میدان جنگ تنها مانده بود، به اندیگان بازگشت و بار دیگر به گردآوری لشکر پرداخت. در این میان خبر رسید که انکاتورا ارکنوت برادرزادهٔ امیر حاجی‌بیگ ارکنوت، از مغولستان به تاشکند یورش برده است. عمرشیخ به خجند رفت و در آن‌جا شنید که آن جماعت روانهٔ اندیگان شده‌اند؛ پس بازگشت و در کنار آب سیحون به انکاتورا برخورد. انکاتورا از آب سیحون گذری پیدا کرده، به سوی عمرشیخ آمد و جنگ در پیوست. چون سپاه دشمنان زیاد بود، عمرشیخ به اندیگان گریخت و انکاتورا نیز که از محاصرهٔ اندیگان بهره‌ای نیافت، بازگشت. هنگامی که امیر تیمور برای دفع فتنه و فساد توقتمش‌خان به خوارزم رفت، محمد میرکه که داماد تیمور و حاکم ختلان و توابع آن بود، سر به شورش برداشت. عمرشیخ با شنیدن این خبر به سمرقند رفت و در موضع یلغوز آغاج لشکرها گرد آورده، به سوی میرکه روان شد. میرکه، که در حصار شادمان، اسلحه‌خانهٔ تیمور را غارت کرده و سلاح فراوان به‌دست آورده بود، چون از تعقیب عمرشیخ آگاه شد، به ختلان گریخت. عمرشیخ نیز در پی وی به ختلان رفت. سرانجام گماشتگان عمر شیخ، محمد میرکه را گرفتند و به فرمان او به قتل رساندند. چون در زمستان ۷۹۰ق، توقتمش‌خان به عزم رزم با امیر تیمور، راهی ماوراءالنهر شد، امیر تیمور نیز سپاه سمرقند و کش را برای رویارویی با وی گرد آورد. پس از اندکی عمر شیخ نیز با سپاه اندیگان، به موکب تیمور پیوست. در کنار آب خجند، میان دو سپاه جنگ درگرفت؛ سرانجام سپاه توقتمش پراکنده و گریزان شدو توقتمش با بقیهٔ سپاه به دشت قبچاق گریخت (بهار ۷۹۱ق). عمرشیخ در پی آنان تا موضع سارق رفت و باردیگر در آن‌جا میان آنان جنگ بالا گرفت و پس از کشته شدن گروهی، توقتمش و شماری از سپاهش گریختند. در ۷۹۱ق امیر تیمور از سمرقند راهی دفع خضر خواجه اغلان توغلق تیمورخان و انکاتورا شد. در صحرای الغویانی به هزار سوار از لشکر انکاتورا برخوردند و با آنان جنگیدند که برخی کشته و برخی گریزان شدند. سپس تیمور، شیخ علی بهادر و انکوتیمور را از یک سو و عمرشیخ را نیز از سویی دیگر، در پی انکاتورا روان کرد و خود با بقیهٔ سپاه از مسیر دیگر در پی وی حرکت کرد. عمرشیخ پس از چند روز، در منزل قوباق به انکاتورا رسید و با او جنگید. انکاتورا گریخت و عمرشیخ با غنایم فراوان، به سوی پدر بازگشت. سپس تیمور فرمان دفع قوم

جته را داد و لشکرها از هر سو روان کرد. عمرشیخ نیز با لشکر اندیگان، در مسیر تعیین شده به راه افتاد و هر که را از آن قوم می‌یافت، می‌کشت. پس از آنکه لشکر توقتمش‌خان از این حملات تیمور شکست یافت، تیمور از دشت قپچاق، راهی مغولستان و دفع خواجه اغلان شد. وی لشکرها به هر سو فرستاد و موضع یلدوز را پس از پایان جنگ، محل اجتماع قرار داد. سرانجام پس از جنگ بسیار، خواجه اغلان از مغولستان به صحرا و بیابان گریخت. سپس همگی امرا و تیمور و عمر شیخ در یلدوز گرد آمدند و تیمور، عمرشیخ را فرمان داد تا از راه قهلغه، در پی گریختگان بتازد. عمرشیخ از قهلغه گذشت؛ در راه به کوپلک، از امرای بزرگ جته، برخورد؛ با او جنگید و الوس وی را غارت کرد. سپس به کاشغر و از آن‌جا به اندیگان رفت (شعبان، ۷۹۱ق). در بهار ۷۹۲ق تیمور در موضع افتار، قوریلتای بزرگی ترتیب داد و همهٔ امرای تومان، هزاره، صده و حکام ولایات را در آن‌جا گرد آورد و جشنی بزرگ برپا کرد و در آن خواهرزادهٔ سونج قتلق آغا، دختر شیرین‌بیگ آغا را که خواهرزادهٔ تیمور بود، به ازدواج امیرزاده عمرشیخ درآورد. در ۷۹۳ق تیمور عزم جنگ با توقتمش کرد و در موضع قندزچه، لشکر بیاراست. هفت قوج مرتب ساخت و فوج پنجم را در عهدهٔ امیرزاده عمرشیخ گذاشت. آتش جنگ میان دو لشکر بالا گرفت. سرانجام پس از جنگ و خون‌ریزی فراوان، توقتمش که خود را در برابر سپاه و فوج تیمور ناتوان دید، به سوی فوج عمرشیخ تاخت که در جنگ با او نیز شکست خورد و سرانجام گریخت. در ۷۹۵ق که خیال تیمور از ماوراءالنهر آسوده شد، برای بار دوم، قصد عراق و فارس کرد. عمرشیخ را به قم و ساوه فرستاده و به وی گفت از آن‌جا به خوزستان برود و در شوشتر بدو بپیوندند. عمرشیخ از سوی آوه روان شد، قلعهٔ کبو را گرفت و محمدتقی، کوتوال آن قلعه، را اسیر کرد. سپس به گرمرود رفت و کوتوال آن دیار را نیز به اطاعت خود درآورد. چون به خرم‌آباد رسید، ملک‌عزالدین، حاکم آن دیار گریخت. عمرشیخ در پی وی رفت، اما چون او را نیافت، بازگشت. سپس به هویزه رفت و آن‌جا را نیز گشود. سپس تیمور در پی شاه منصور به شیراز رفت، با او جنگید و شاه منصور کشته شد. پس از آن تیمور همگی پادشاهان خاندان مظفر را در بند کرد و فارس را به پسرش عمرشیخ داد (۷۹۵ق). عمرشیخ یک‌سال در فارس بود. چون طایفه‌ای از هواداران شاه منصور، در بغداد سر به شورش برداشتند، عمرشیخ، جمعی از آن سرکشان را رام کرد و با سپاهیانش راهی شیراز شد و اسباب یورش آماده کرد. سپس از راه شولستان، راهی دیار بکر شد و از کردستان گذشته، به قلعهٔ خرمان یو رسید. در آن‌جا عمرشیخ از مردم آن قلعه تغار خواست، اما آنان از دادن آن سرباز زدند و تیری به میان سربازان روانه کردند. عمرشیخ از این حرکت برآشفت و سواره به سوی قلعه رفت. ناگهان تیری بر شاهرگ وی خورد و همان‌جا از پای درآمد. پیکر عمرشیخ را به شیراز و از آن‌جا به کش بردند و نزدیک آرامگاه شیخ شمس‌الدین کلار فرزند امیر ترغای به خاک سپردند. گویند وی چهل سال عمر کرد. تیمور پس از درگذشت عمرشیخ، اقطاع وی را به امیرزاده پیرمحمد پسر عمرشیخ داد. وی شاهزاده‌ای شاعردوست بود. برندق خجندی، نزد وی از تقرب فراوان برخوردار بود. معین‌الدین نطنزی، کتاب منتخب‌التواریخ خود را که در تاریخ عمومی است، به نام اسکندر میرزا پسر عمرشیخ نوشت و در آن به احوال عمرشیخ و فرزندانش پرداخته است.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۴/۵، ۶، ۱۲۵، ۲۴۷، ۲۷۳، ۲۷۴، ۴۸۱، ۴۸۲؛ حبیب‌السیر، ۳۲۵/۳، ۴۱۶، ۴۲۵، ۴۴۱، ۴۴۳-۴۴۴، ۴۵۰-۴۵۱، ۴۵۴، ۴۵۹؛ روضة‌الصفا، ۱۰۲/۶، ۱۰۹-۱۱۲، ۱۵۹، ۱۶۰-۱۶۴، ۱۶۹-۱۷۷، ۱۸۳، ۱۹۶-۱۹۹، ۲۱۰-۲۱۱، ۲۲۸؛ روضة‌الصفا، تخلیص زریاب، ۷۶۵، ۱۰۲۵، ۱۰۳۱-۱۰۳۲، ۱۰۳۹، ۱۰۵۰-۱۰۵۴، ۱۰۵۶-۱۰۶۰، ۱۰۶۲.

حجتی

عمر شیخ میرزای گورکانی (o.mar.šeyx.mir.zā.ye.gur.kā.ni)، فرزند سلطان ابوسعید فرزند سلطان میرزا محمد فرزند میران‌شاه فرزند امیرتیمور گورکان، سمرقند ۸۵۶/ ۸۶۰ق - فرغانه ۸۹۹ق، شاهزادهٔ شعردوست و شاعرنواز تیموری. وی در نوجوانی از سوی پدر به حکومت کابل و غزنین و پس از چندی به حکومت ناحیهٔ فرغانه (که عبارت بود از اندجان/اندیگان، اوش، مُرغینان، اسفره، خجند، اخسی/ اخسیکت و کاسان) رسید. سپس از میان شهرهای فرغانه، اخسی را پایتخت خود ساخت و با قتلق نگارخانم دختر یونس‌خان، حاکم مغولستان ازدواج کرد. وی پس از درگذشت ابوسعید (۸۷۳ق) به حکومت اندجان قناعت نکرد و به خیال کشورگیری چند بار، به سمرقند که در دست برادرش سلطان احمد میرزا بود، لشکر کشید. در شمال اندجان نیز با یونس‌خان پدر زن خود جنگید، اما سرانجام شکسته و اسیر شد. یونس‌خان پس از نصیحت کردن عمرشیخ و افزودن

ملکی بر زمین‌های موروثی‌اش، وی را به ولایتش باز فرستاد. وی چند بار دیگر نیز بر یونس‌خان شورید و هر بار نیز یونس به وی جایگاه و ملکی می‌داد، چنان‌که آخرین بار تاشکند را به وی سپرد. عمرشیخ چند جنگ دیگر نیز کرد. یک‌بار هنگامی که گروهی از ازبکان به نواحی سمرقند تاختند و اموال آن دیار را به تاراج بردند، وی با سپاه خود بر آنان تاخت و پس از شکستن ازبکان، اموال سمرقندیان را به صاحبانشان بازگرداند. بار دیگر سلطان احمد با سپاهی گران از سمرقند راهی فرغانه شد و با وی در دهکدهٔ خواص (میان شاهرخیه و اوراتپه) جنگید که سرانجام به شکست عمرشیخ انجامید. وقتی یونس‌خان ولایت تاشکند را که در فرمان پسرش محمودخان بود، به عمرشیخ سپرد، محمودخان بر آن شد تا با همدستی سلطان احمد، بر عمرشیخ بتازد. پس در ۸۹۹ق به همراه سلطان احمد راهی اندجان شد. در این هنگام که عمرشیخ در کبوترخانه مشغول کبوتربازی بود، به ناگاه کبوترخانه فرو ریخت و او کشته شد. وی در قواعد ملک‌داری، رعیت‌پروری و آداب فرمان‌روایی بی‌نظیر بود و همیشه رعایت عدالت می‌کرد، چنان‌که وقتی کاروانی که از ختا راهی اندجان بود، در زیر برف‌های کوهستان شرقی اندجان بازمانده بود و تنها دو تن جان به سلامت برده بودند، وی به یاری آنان رفت و اموال کاروان را به صاحبانشان رساند. وی به صحبت درویشان به‌ویژه خواجه عبیدالله احرار تمایل داشت. به شاعران و سخن‌سنجان توجه فراوان می‌ورزید. مردی خوش‌صحبت و شکفته‌پیشانی بود و همیشه به مناسبت، ابیاتی از کلام شعرای پیشین بر زبان می‌راند. گویند وی شعر نیز می‌سرود، ولی ابیات یا بیتی از آن اشعار به جا نمانده است. به کتب نظم و تاریخ توجه داشت و شاهنامه‌خوانی، از مراسم مجالسش بود.

منابع: اکبرنامه، ۱۳۲/۱ـ ۱۳۶؛ حبیب‌السیر، ۹۴/۴، ۹۵، ۹۸ـ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۶، ۲۲۵، ۲۲۶؛ روضة‌الصفا، چاپ زریاب خویی، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵.

حجتی

عمر کابلی (o.mar-e.kā.bo.li)، محمدعمرخان فرزند محمدکلان‌خان فرزند سردار محمدعلی‌خان فرزند سردار عبدالله‌خان فوفلزایی، کابل ۱۲۱۱ ـ بلخ ۱۲۹۲ق، شاعر، خوش‌نویس و دولتمرد افغانستانی. از مردم گذر دیوان بیگی کابل بود. پس از پایان تحصیلات در ۱۲۶۰ق حاکم کرم شد. در ۱۲۶۶ق که محمدافضل‌خان (ـ۱۲۸۴ق) فرزند دوست‌محمدخان، شاه افغانستان و پایه‌گذار دودمان بارکزایی (۱۲۵۰ـ ۱۲۷۹ق) به فرمان پدر حاکم همهٔ ترکستان شد، او نیز به معاونت حکومت و منشی خاص او برگزیده شد. در ۱۲۸۱ق که محمدافضل‌خان با برادرش امیرشیرعلی‌خان شاه افغانستان (۱۲۷۹ـ ۱۲۹۶ق) جنگید، او نیز در کنار محمدافضل‌خان با نیروهای شیرعلی‌خان جنگید و او را شکسته و منهزم کرد. امیر شیرعلی‌خان از کار محمدعمرخان آزرده شد و فرمان داد تا به جای او برادرانش را به زندان افکنندو املاکشان را ضبط کنند و چون محمدعمرخان را به دست آورند، بکشند. زمانی که محمدافضل‌خان در تاشقرغان به‌دست امیرشیرعلی گرفتار آمد، محمدعمرخان را به دلیل سابقهٔ خوب بخشیدند و چندی بعد به فرمان امیرشیرعلی‌خان به حکومت کرم گمارده شد. محمدعمرخان به فارسی و پشتو شعر می‌سرود و عمر تخلص می‌کرد. جنگی از اشعار متقدمان و متأخران فراهم کرده که شماری زیاد از اشعار خودش را در آن آورده است. چون درگذشت، پیکرش را در گورستان خواجه حیران به خاک سپردند. عمر در خوش‌نویسی نیز استادی داشت.

منابع: پسرطاووس، ۵۵۶ـ ۵۵۷؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۶۰۰/۳؛ ۲۶۰/۶؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۹۱؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۳۴۷/۱ـ ۳۴۸؛ یادی از رفتگان، ۷۳ـ ۷۵؛ محمدحیدر نیسان، «جمعی از شعرای کابل»، آریانا، سال دوم، شمارهٔ ۱۲، ص ۲۵.

رسولی

عنایت‌الله هروی (a.nā.ya.tol.lāh-e.ha.ra.vi)، فرزند میرحاج، سدهٔ دهم و یازدهم هجری، موسیقی‌دان هروی. در دربار اکبرشاه گورکانی، پادشاه هند (۹۶۳ـ ۱۰۱۴ق) می‌زیست و کتابی به فارسی به نام تحفة‌الادوار در فن موسیقی، نیمی به نظم و نیمی به نثر، نوشت و به اکبرشاه پیشکش کرد. از این اثر نسخه‌ای در کتابخانهٔ بادلیان نگه‌داری می‌شود.

منابع: تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، ۷۵۲/۲؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۳۸۸۹/۵؛

Dictionary of Indo-Persian Literature, 258; *Mughals in India*,203.

برزگر

عنایت بدخشی (a.nā.yat-e.ba.dax.ši)، میر سیدعنایت‌الله، مشهور

به پیرراه دره، ـ فیض‌آباد بدخشان ۱۲۹۰ق، نویسنده و شاعر افغانستانی. پس از گذراندن تحصیلاتش وارد طریقهٔ نقشبندیه شد. علاوه بر اشعارش اثری به نام اصول‌المعیشت در شرح سیصد و سی و سه حدیث پیامبر(ص) نوشته است که اکنون در دست نیست. شماری از اشعارش در تذکره‌ها به‌جا است.

منابع: ارمغان بدخشان، ۱۷۰؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۹۵/۳؛ ۹۶۱/۵؛سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۹۱.

دانشنامه

عندلیب قندهاری (an.da.lib-e.qand.hâ.ri)، محمدامین فرزند سردار غلام‌محمدخان طرزی، قندهار ۱۲۷۲ـ همان‌جا ۱۲۹۲ق، شاعر افغانستانی. پدرش با تخلص طرزی شعر می‌سرود و مادهٔ تاریخی در تولد محمدامین سروده است. عندلیب دانش‌های ابتدایی را از پدرش آموخت. صوفی‌مشرب بود و پدرش را مرشد خود می‌دانست و به او ارادت بسیار داشت. طرزی نیز علاقهٔ فراوانی به او داشت و حتی اشعاری در پیروی از وی سروده است. عندلیب به قصد دیدار با عارفان به سفرهایی رفت. در شعر پیرو بیدل بود. گاه در غزل به جای تخلص عندلیب، نام خود، امین را می‌آورد. دیوان اشعاری در بیش از سه هزار بیت از غزل، قطعه، مثنوی، مخمس و رباعی، رسالهٔ راز و نیاز به نظم و نثر و یک مثنوی عرفانی ناتمام از او مانده است. عندلیب در ۲۰ سالگی به بیماری وبا درگذشت. قطعه‌ای در مرگ عندلیب، گویا سرودهٔ خود او، بر سنگ مزارش در قندهار نوشته شده است. دست‌نویسی از دیوان او در کتابخانهٔ وزارت معارف افغانستان و نیز در کتابخانهٔ مولانا محمدهاشم‌جان مجددی در کراچی نگه‌داری می‌شود. نمونه‌هایی از سروده‌های عندلیب در برخی تذکره‌ها آمده است.

منابع: پسرطاووس، ۵۵۸ـ ۵۶۰؛تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۳۷؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۸۶/۳؛ ۹۶۱/۵ـ ۹۶۲؛ د کندهار مشاهیر، ۲۹۷ـ ۲۹۸؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۱۳۵۲/۸؛ یادی از رفتگان، ۸۳ـ ۸۶؛ «ادبیات معاصر دری بررسی‌ها، نظریات و پیشنهادات، دورهٔ بیدل‌گرایی یا عصر بیدل از نیمهٔ قرن ۱۸ تا نیمهٔ قرن ۱۹»، ادب، سال بیست‌وپنجم، شمارهٔ ۱، فروردین ـ خرداد ۱۳۵۶ش، ص ۱۳۲.

آتشین

عنصری بلخی (on.so.ri-ye.bal.xi)، ملک‌الشعرا ابوالقاسم حسن بن احمد، ـ ۴۳۱ق، شاعر ایرانی. به نوشتهٔ ادوارد براون، «ما به‌راستی از زندگی عنصری چیزی نمی‌دانیم، حتی تاریخ مرگ وی نیز در نوشتهٔ پیشینیان با یک دهه اختلاف آمده است.» بی‌گمان بهترین منبع شناخت زندگانی عنصری، دیوان وی است که از آن هم تنها بخش ناچیزی به‌جا مانده است. نویسندگان لباب‌الالباب و تذکرة‌الشعرا عنصری را از مردم بلخ دانسته و هر دو با شیوهٔ نگارش ویژهٔ خود و با عباراتی پر از صنایع لفظی و ستایش‌آمیز، نام او را ابوالقاسم حسن بن احمد آورده‌اند. منوچهری دامغانی شاعر هم‌روزگار عنصری نیز در قصیده‌ای از وی به همین نام یاد کرده است: «تو همی تابی و من برتو همی‌خوانم به مهر/ هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن/ اوستاد اوستادان زمانه عنصری/ عنصرش بی‌عیب و دل بی‌غش و دینش بی‌فتن.» در مجمع‌الفصحا آمده است که عنصری در خانواده‌ای بازرگان برآمد. او پس از درگذشت پدر و مادرش بر آن شد تا بازرگانی پیشه کند. ازاین‌رو با کاروانی راهی سفر شد، اما در این سفر راهزنان به کاروان زدند و همهٔ کالاهایش را به تاراج و او را نیز به اسارت بردند. عنصری که دیگر همهٔ سرمایهٔ خود را از کف داده بود، به فراگیری دانش‌های ادبی روی آورد و با یادگیری هنر چکامه‌سرایی، به دستگاه امیرنصر غزنوی (ـ۴۱۲ق) برادر کهتر سلطان محمود غزنوی (۳۷۸ـ ۴۲۱ق) راه یافت. او بعدها با میانجیگری نصر به گروه شاعران دربار محمود پیوست، اما رضاقلی‌خان هدایت اشاره نمی‌کند که این آگاهی‌ها را از کجا گرفته است. تردیدی نیست که دانش‌های ادبی و شعری عنصری یک‌باره بر او نازل نشده است و بی‌گمان محیط خانوادگی این امکان را به او داده بود تا با قلم و کاغذ آشنا شود و به خواندن کتاب‌های دینی، افسانه‌ها و شعرها بپردازد. شاید این سخن نویسندهٔ تذکرة‌الشعرا که او را شاگرد ابوالفرج سگزی شاعر سدهٔ چهارم هجری خوانده است، چندان بیراه نباشد. روایت نویسندهٔ مجمع‌الفصحا در مجموعهٔ شریف کاشف با نام خزان و بهار نیز آمده است، اما بیشتر جستارهای آن تنها بازگویی داستان‌های الفرج بعدالشدة قاضی تنوخی است. از آن‌جا که همهٔ داستان‌های این مجموعه بر الگوهای قالبی استوار است و قهرمانان آن پس از تیره‌روزی، به یاری خداوند به گونه‌ای خارق‌العاده از دامان دشواری‌ها می‌رهند، بنابراین باید در درستی سرچشمه‌های این روایت با دیدهٔ تردید نگریست. همچنین به نوشتهٔ برتلس در تاریخ ادبیات فارسی، قصیدهٔ مشهور عنصری با مطلع «مرا شناسد لفظ بدیع و وضع غریب ـ مرا

شناسد دعوی دفتر و دیوان» آشکارا با داوری نویسندهٔ مجمع‌الفصحاء ناهمخوان است، زیرا شاعر در دو بیت از این قصیده، نشان می‌دهد که او به مانند بسیاری از دیگر شاعران آن روزگار، گذشته از چکامه‌سرایی، در دفتر و دیوان سلطان هم کار می‌کرده است. به نظر می‌رسد عنصری در ۳۹۱ق یعنی سالی که نصر به مقام سپه‌سالاری رسیده بود، به دستگاه او پیوست. بنابراین راه‌یابی عنصری به دستگاه نصر در سال‌های جوانی او بوده و دیوانش نیز بر این دعوی گواهی می‌دهد؛ زیرا تمامی قصیده‌های عنصری در ستایش امیر نصر، سرشار از شور و زنده‌دلی است و همواره نیز او را به شادمانی فرامی‌خوانده است، نگرشی که بعدها در قالب قصیده‌های خردورزانه، آهنگی دگر یافت. از پنجاه قصیدهٔ عنصری، هشت قصیده برای نصر سروده شده و چون تنها بخشی کوچک از سروده‌های عنصری به‌جا مانده است، بنابراین می‌توان گفت که سروده‌های وی در ستایش نصر بی‌گمان بیشتر از این‌ها بوده، زیرا زمان به‌سر بردن وی در دستگاه نصر چندان کوتاه هم نبوده و عنصری نیز در یکی از قصیده‌هایش به نقش نصر در برکشیدن خود این‌گونه اشاره کرده است: «که بودم من اندر جهان پیش ازین ـ کرا بود در گیتی از من خبر / ز جاه تو معروف گشتم چنین ـ من اندر حضر نام من در سفر.» عنصری پس از راه‌یابی به دربار محمود به سرایش شعرهای ستایشگرانه روی آورد و چندی نگذشت که او در میان شاعران دربار جای نخست را به دست آورد و سرکردهٔ این گروه از شاعران شد و از محمود نیز لقب ملک‌الشعرایی گرفت. به نوشتهٔ مجمع‌الفصحا، به عنصری مقام امیرالامرایی هم داده شد، اما در هیچ نوشته‌ای این گفته تأیید نشده است. با این همه تردیدی نیست که عنصری همواره حتی در لشکرکشی‌ها، از همراهان محمود بوده است. او با صله‌هایی که دریافت کرده، سرمایه‌ای افسانه‌ای فراچنگ آورده بود و به نوبهٔ خود نیز سلسله‌ای از زیردستان و ملازمان شاعر داشت که بی‌چون‌وچرا از وی فرمان می‌بردند و برای دست‌بوسی و ستایش به نزدش بار می‌یافتند. آوازهٔ دارایی‌های عنصری چندان بر زبان‌ها رفته بود که خاقانی در چکامه‌ای که در آن کوشیده برتری خود را بر عنصری بنمایاند، چنین گفته است: «شنیدم که از نقره زد دیگدان ـ ز زر ساخت آلات خوان عنصری.» سروده‌های به‌جا مانده از عنصری بیانگر بستگی تنگاتنگ او با محمود است. از پنجاه قصیدهٔ عنصری، سی‌ونه قصیده در ستایش محمود است. با این‌که ممکن است این ستایشگری‌ها برای خوانندهٔ امروزی گاه ملال‌آور نیز باشد، همین سروده‌ها سرچشمه‌ای ارزشمند برای شناخت رخدادهای تاریخی آن دوره است. برای نمونه قصیده‌ای از عنصری با مطلع «آیا شنیده هنرهای خسروان به خبر» که در فتح سومنات سروده شده، برای هر تاریخ‌پژوهی از اهمیتی بسیار برخوردار است، زیرا شاعر در آن به چگونگی رفتار محمود با مردم هند و معبدهای آن‌جا پرداخته است. یا در قصیده‌ای دیگر با مطلع «چنان نماید شمشیر خسروان آثار» ماجرای یکی از لشکرکشی‌های محمود، استادانه توصیف شده است. یکی از ویژگی‌های مهم شعر این دوره، همانا آشنایی شاعران با محیط مادی و واقع‌بینی آنان، به جای پردازش به دنیای خیالی و رمانتیک بوده و از این‌رو، مسائلی مانند لشکرکشی‌های پادشاهان، جریان‌های نظامی و سیاسی، اوضاع اجتماعی، زندگی خصوصی شاعران و دیگر افراد و گروه‌های اجتماعی در سروده‌های این گروه از شاعران بازتابی گسترده داشته است، اما پرسش اساسی دربارهٔ عنصری این است که وی چگونه شایستهٔ آن همه لطف‌های بی‌مانند محمود گردید؟ گمان نمی‌رود که بتوان فرخی سیستانی یا منوچهری دامغانی را در مایه‌ای فروتر از عنصری قرار داد و مهم‌تر از همه، با این‌که عنصری هم‌روزگار فردوسی بوده، اما رفتار ناستودهٔ محمود با این سخن‌سرای بزرگ چندان بر زبان‌ها رفته که جلوه‌ای افسانه‌ای به خود گرفته است. برتلس در تاریخ ادبیات فارسی از دوران فردوسی تا پایان عهد سلجوقیان با کاوش در قصیده‌ای از عنصری با مطلع «توانگری و بزرگی و کام‌دل به جهان ـ نکرد حاصل کس جز به خدمت سلطان»، بدین پرسش در پنج بخش چنین پاسخ گفته است: نخست این که عنصری در بیت‌های یکم و دوم این قصیده خاطرنشان می‌سازد که در خدمت کیست و به لقب کامل محمود نیز اشاره کرده است. دوم این‌که او در این قصیده سلطان محمود را برگزیدهٔ خداوند می‌داند و حکومت وی را نیز از الطاف خداوند می‌خواند. عنصری همچنین در این شعر می‌کوشد تا از راه‌های فقهی و نجوم و تأکید بر اهمیت خواست الهی به تبیین نگرش خود بپردازد. دیدگاه سوم برآیند بخش دوم است: حال که محمود برگزیدهٔ پروردگار است، پایداری در برابر او یا سرپیچی از مشیت الهی برابر و بنابراین گناهی مرگ‌بار است. عنصری در این بخش دیدگاه‌های خود را با نمونه‌های تاریخی، مانند سرنوشت سامانیان، خلف سیستانی، ایلک‌خان و خوارزم‌شاه همراه کرده است. چهارم این‌که هر گونه پایداری در برابر محمود نابودی بی‌چون و چرای عنصر پایداری کننده را در

پی خواهد داشت. بخش پنجم و پایان مقطع همانا آرزوی بقا و زندگانی طولانی و گاه عمر جاودانه برای سلطان است. چنین آرزویی در قصیده‌های بیشتر شاعران دربار پادشاهان تا پایان سدهٔ هفتم هجری فراوان به‌کار می‌رفته است. برتلس بر این اندیشه است که هر کس این قصیدهٔ عنصری را بخواند، نمی‌تواند منطق مشخص و چشم‌گیر آن را که به هیچ‌روی با سخنان پوچ و مه‌آلود قصیده‌های دوران پسین همانندی ندارد، درنیابد، زیرا عنصری در یاری گرفتن از تاریخ، شیوه‌ای در خور نگرش دارد. او نگاه‌های تاریخی خود را به ترتیب سال‌ها می‌آورد، اما چگونگی نگاه محمود و عنصری به فردوسی شایستهٔ نگرشی ویژه و داهیانه است. بی‌گمان نمی‌توان انگیزش خشم محمود را به فردوسی، دگراندیشی دینی این حماسه‌سرای بزرگ دانست، زیرا چگونگی رفتار محمود دست‌کم با ستایندگان خویش نشان می‌دهد که او روادارانه با ایشان برخورد می‌کرده است. عنصری در همان قصیدهٔ «آیا شنیده هنرهای خسروان به خبر» آفرینهٔ فردوسی یعنی شاهنامه را سَمَر یا افسانه‌ای خوانده که تنها برای داستان‌پردازی‌های شبانه، دل‌نشین است. عنصری می‌گوید: شاید داستان‌های فردوسی همگی نادرست باشند، اما او دلاوری‌های محمود را به چشم خود دیده است. بیهوده نیست که عنصری در تمامی سروده‌هایش تنها یک بار از رستم، پهلوان حماسی ایران یاد کرده که آن هم به‌سبب تبار سیستانی مادر محمود بوده است، چرا که او محمود را با هیچ‌یک از پهلوانان کهن برابر نمی‌کند. دیگر قصیده‌های عنصری نیز می‌نمایاند که شیوهٔ او در این باره تصادفی نیست و اندیشه‌ای مشخص در آن نهفته است، زیرا اکنون که به چشمان خود بزرگ‌ترین پهلوان، یعنی محمود، را می‌بینیم، نیازی نیست که به پهلوانان افسانه‌ای ببالیم. از این‌رو چندان دور از ذهن هم نبوده که شاهنامه اثری کفرآمیز تلقی شود. عنصری با زیرکی، بدون میانجی به فردوسی نمی‌تازد، چرا که در آن روزگار عشق به روایت‌های کهن هنوز بسیار نیرومند بوده و سروده‌های فردوسی همچنان به دل خوانندگان می‌نشسته است. شاید بتوان گفت که عنصری در ادبیات همان وظیفه‌هایی را انجام می‌داد که محمود در سیاست در برابر خویش نهاده بود. عنصری و اردوی شاعران درباری که زیردست وی بودند، کوشیدند تا پیکارهای محمود را با دگراندیشان در پوشش نام قرمطی، به نام دلاوری‌های سلطان ستایش کنند. وظیفهٔ اساسی ایشان همانا آن بود که کسانی را که انگیزه‌های راستین محمود را درمی‌یافتند، وادارند که به سیمای محمود، به‌مانند قهرمان و پیکارگر راه دادخواهی، غازی و کین‌خواه آن‌گونه که خود ساخته بودند، بنگرند. عنصری گاه با تحریف واقعیت‌های تاریخی و انطباق آن با احکام دین می‌کوشد تا به ترسیم سیمای سلطان در هاله‌ای از قداست بپردازد. افزون بر این‌ها سادگی زبان و روانی بیان عنصری نیز خود، تضمینی انکارناشدنی بر گسترش دامنهٔ این‌گونه شعرها بوده است. به نظر می‌رسد انگیزش محمود در نواخت بی‌مانند عنصری هنوز هم در هاله‌ای از ابهام قرار دارد و نیازمند پژوهشی گسترده‌تر از سوی آگاهان در این باره است. زندگی‌نامه‌نویسان دربارهٔ سرنوشت پسین عنصری مهر خاموشی بر لب زده‌اند، اما در این جا تاریخ بیهقی به یاری‌مان می‌شتابد و راهنمایی پرارزش است. چنین برمی‌آید که بر عنصری به روزگار مسعود همان رفته که بیهقی از آن سخن گفته است. به نوشتهٔ تاریخ بیهقی در جشن مهرگان که بزمی بزرگ بود و شاعران شعرهایشان را می‌خواندند، «امیر [مسعود] شاعرانی را که بیگانه‌تر بودند بیست هزار درم فرمود و علوی زینتی را پنجاه هزار درم بر پیلی به خانهٔ او بردند و عنصری را هزار دینار دادند و مطربان و مسخرگان را سی‌هزار درم.» بدین گونه او از صحنه بیرون گذاشته شد و تنهاگه‌گاه او را به دربار فرامی‌خواندند که آن هم بیشتر به پاس خدمات وی درگذشته بوده است. اکنون دیگر به جای او علوی زینتی دردانهٔ تازهٔ سلطان که مسعود بر او هیچ دریغ نداشت، فراز جهیده بود. این اندیشه با این سخن نیز استوار می‌شود که از میان قصیده‌های عنصری تنها یکی در ستایش مسعود است. گرچه عنصری چندان غنی و دارا بوده که می‌توانسته است سال‌های پایانی را در بی‌نیازی به‌سر برد و به امید دریافت صله و پاداشی تازه پای در دربار ننهد. با این همه عنصری در سخنوری، بی‌گمان یکی از برجسته‌ترین قصیده‌سرایان ایران است. رباعی‌ها، قطعه‌ها و غزل‌های او هم‌طراز قصیده‌هایش نیستند. قصیده‌های او محکم، سخته و منسجم است و به سروده‌های منوچهری، فرخی سیستانی و ناصرخسرو پهلو می‌زند. به‌نوشتهٔ تذکرةالشعرای سمرقندی، دیوان عنصری در سی‌هزار بیت بوده، اما از مجموعهٔ سروده‌هایش بیش از دو هزار بیت به‌جای نمانده است. عنصری در مقدمهٔ قصیده‌هایش و برخی رباعیات و قطعه‌ها شاعری تمام‌عیار است. جوهر شعر در جمله‌های او جاری و فضای کلامش از عطری دل‌انگیز سرشار است. برخی توصیف‌ها و تشبیه‌هایش بی‌مانند و گاه اعجاب‌آور است. وصف بهار در شعر عنصری در ردیف نخستین توصیف‌ها قرار دارد. گرچه خود بر

این باور است که غزل‌های من رودکی‌وار نیست، اما باز هم در تصویرسازی و استعاره توانمند است و تغزل و توصیف‌های هنرمندانه در شعرهایش اندک نیست. کلام عنصری نموداری روشن از سبک خراسانی است. کلام و لفظ همطراز معنی و به‌خوبی رسانندهٔ آن است. ویژگی دیگر سروده‌های وی، همانند دیگر شاعران سبک خراسانی، شکوه و بلندی بیت‌های آن است. کلمه‌ها و جمله‌ها رقصان، مواج و حماسه‌وارند. دایرهٔ تمثیلات و تشبیهات و استعاره‌ها در شعر عنصری به اندازهٔ منوچهری و نظامی گسترده نیست، اما سخنش ساده و محکم است. صنایع بدیعی در شعر او گرچه زیاد نیست، کمابیش آمده است. در شعرهای عنصری، همانند شعر منوچهری و فرخی، بارها به اساطیر و داستان‌های ایرانی و سامی اشاره شده است. بازتاب جشن‌های ملی ایرانیان، مانند جشن سده نیز در شعرهای وی دیده می‌شود. در قصیده‌های عنصری، همانند منوچهری، فرخی و رودکی و مسعود سعد سلمان، دو گونه شعر دیده می‌شود. وقتی این شاعران به وصف طبیعت و اشیاء می‌پردازند و به ساختن تصویرهای دل‌انگیز دست می‌یازند، شعر آن‌ها شعر غنایی است، اما همین‌که آهنگ ستایش ممدوح می‌کنند، اندیشه، منطق یا ایده یا منظوری را در شعر می‌گنجانند، به ویژگی‌های مذهبی، عرفانی یا آموزشی نزدیک می‌شوند. در شعرهای عنصری نه مانند سروده‌های خیام و منوچهری ترغیبی به باده‌نوشی است و نه مانند اندیشه‌های ناصر خسرو و سنایی جداسازی تن و روان و ترک تمناهای جسمانی دیده می‌شود. او نه پای‌بند اندیشه‌های فلسفی و عرفانی است و نه مانند فردوسی، اسدی طوسی و دقیقی سخت دل‌بستهٔ ایران باستان و یادبودهای نیاکان است. بنابراین، باید به شعرهای عنصری از چشم‌اندازی دیگر نگریست، اما در این نکته می‌توان اتفاق نظر داشت که سروده‌های او به لحاظ صورتْ ساده و سخته و از نظر معنی سرشار از اندیشه واستدلال است. گرچه عنصری می‌کوشد به‌مانند ناصر خسرو منطقی و استدلالی باشد، اما چگونگی استدلال این دو با یکدیگر متفاوت است؛ زیرا او برعکس ناصرخسرو بر آن است که نه تنها جهان سرای فریب نیست، بلکه جایگاه نمودار شدن مردی و مردانگی است. وی همچنین، برخلاف ناصرخسرو و شاعران صوفی، توصیف شمشاد و لاله و زلفک عنبری را بنیاد ستایشگری‌های خود می‌داند و از هنر خویش برای نزدیکی به خداوندان قدرت بهره‌ور می‌گردد. عنصری شاعر روزگار کار و کوشش است، زیرا هنوز یورش‌های پیاپی قوم‌های دیگر و نابسامانی‌های اجتماعی، مردم را به خانقاه‌ها نکشانیده و تصوف و زهدورزی چنان‌که باید، به دنیای مردم و شاعران راه نیافته بود. شعر و نثر پارسی در آن روزگار سرشار از امید و زندگانی بوده و زندگانی این‌جهانی، ستودهٔ سخنوران بوده است. نکته‌های شنیدنی نیز در شعر عنصری اندک نیست. او در وصف ممدوح از افسانه‌ها، مثل‌ها، اصطلاحات علمی و فلسفی و حتی فروریختن مرزهای طبقاتی در ایران پس از یورش اعراب سخن می‌راند. کلمات، اصطلاحات، ترکیبات و فعل‌ها در شعر عنصری، کمابیش همان است که در سروده‌های شاعران دورهٔ نخست شعر پارسی دیده می‌شود، چنان‌که واژه‌ها و افعال فارسی مانند، برتابیدن، خلیدن، ستدن، پالودن، بسودن و...به مراتب بیشتر از نمونه‌های عربی آن است. کاربرد کلمات و ترکیباتی مانند مشک‌رنگ، نورگستر، فرخجسته، تیره‌وش، خردپرور، کشتمندان، شورستان، چشمه‌نوش در شعر عنصری هنوز هم در ادبیات امروز واژه‌هایی خوش‌آهنگ و گوش‌نوازند. غیر از دیوان عنصری، سه مثنوی دیگر با نام‌های وامق و عذرا*، شادبهر و عین‌الحیات* و خنگ‌بت و سرخ‌بت* را نیز به وی منسوب دانسته‌اند. مثنوی شادبهر و عین‌الحیات برگرفته از داستانی بود که ابوریحان بیرونی آن را با نام حدیث قسیم‌السرور و عین‌الحیوة از پارسی به عربی برگردانیده و خنگ‌بت و سرخ‌بت هم داستانی محلی دربارهٔ دو بت در بامیان بلخ بوده که تا امروز هم به‌جا مانده است. این داستان را هم ابوریحان به عربی برگردانیده و آن را حدیث صنمی‌البامیان نامیده است. وامق و عذرا داستانی کهن بود که عنصری آن را در بحر متقارب به نظم کشید. بیت‌هایی از این مثنوی در برخی فرهنگ‌ها مانند لغت فرس اسدی و کتاب‌هایی مانند المعجم فی معاییر اشعار عجم آمده است. عنصری را همطراز شاعر بلندآوازه، متنبی دانسته‌اند و منوچهری او را به استادی ستوده است، اما عنصری از نکوهش نیز در امان نمانده است، چنان‌که لبیبی شاعر، پس از درگذشت فرخی سیستانی، در ستایش او و نکوهش عنصری که دیگر سال‌های پایانی زندگانی خود را می‌گذرانیده، گفته است: «گر فرخی بمرد چرا عنصری نمرد!؟- پیری بماند دیر و جوانی برفت زود/ فرزانه‌ای برفت وز رفتنش هر زیان - دیوانه‌ای بماند و ز ماندنش هیچ سود.» جدا از این‌گونه ستایش‌ها و نکوهش‌ها می‌توان مقام عنصری را در دربار غزنویان تقریباً همانند مقام رودکی در دربار سامانیان دانست.

منابع: از گذشتهٔ ادبی ایران، ۲۴۳-۲۵۰؛ تاریخ ادبی ایران، براون،

۲(۱)/۶۳، ۱۲۵، ۱۷۴ـ۱۷۶، ۱۸۲ـ۱۸۳، ۲۲۴، ۴۱۵؛ (۲)۲/۳۰ـ۳۱، ۸۲، ۹۱، ۱۷۰، ۲۳۳؛ ۲۶۵/۴؛ تاریخ ادبیات ایران، همایی، ۲۵، ۳۷۷، ۴۸۵؛ تاریخ ادبیات ایران، ریپکا، ۱۶۷، ۱۹۰، ۲۲۷، ۲۴۳، ۲۵۷، ۲۶۸ـ ۲۷۱، ۴۶۲، ۴۸۸؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۱/ در صفحات فراوان؛ ۲/در صفحات فراوان؛ تاریخ ادبیات فارسی ، اته، در صفحات فراوان؛ تاریخ ادبیات فارسی، برتلس، ۲۱۶/۱، ۲۷۰، ۳۵۳؛ ۱۱/۲، ۱۲، ۹۴ـ۹۶، ۱۲۹؛ تاریخ ادبیات فارسی، شفق، در صفحات فراوان؛ تاریخ ایران، کیمبریج، ۵۳۴/۴، ۵۴۷، ۵۴۹، ۵۵۲، ۶۰۰؛ ۵۲۳/۵ـ ۵۲۴، ۵۳۱؛ تاریخ بیهقی، ۴۲۳، ۴۳۲، ۵۲۳، ۱۱۱۱؛ تاریخ دیالمه و غزنویان، در صفحات فراوان؛ تاریخ غزنویان، ۱۶، ۲۰، ۵۱ـ۵۲، ۹۹، ۱۰۸، ۱۳۱، ۱۳۳، ۳۲۶، ۳۷۴، ۴۳۲؛ تاریخ گزیده، ۹۷، ۷۳۸، ۷۳۹؛ تاریخ نظم و نثر ، ۲۶ـ ۳۲؛ تذکرةالشعراء، ۱۵،۹، ۲۷،۲۹، ۳۳ـ۳۸، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۸، ۱۳۱، ۱۳۸، ۳۸۳؛ حبیب‌السیر، ۳۸۸/۲ـ ۳۸۹؛ دیوان عنصری؛ دیوان منوچهری دامغانی، ۵ح، ۳۲ح، ۷۹، ۸۰، ۸۴، ۱۱۷، ۱۷۹، ۲۳۵ـ ۲۳۶، ۲۴۰ح، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۷؛ روضةالصفا، ۱۲۷/۱۰؛ سبک خراسانی در شعر فارسی، در صفحات فراوان؛ سبک‌شناسی، ۲۴۷/۱، ۲۶۳، ۳۵۰، ۴۰۳؛ ۱۳۰/۲، ۱۳۲، ۱۶۱، ۳۷۹؛ ۸۱/۳ـ ۸۲، ۱۱۰، ۳۴۸؛ سیری در شعر فارسی، ۲۴۷ـ ۲۴۸، ۲۴۹؛ صور خیال در شعر فارسی، در صفحات فراوان؛ فردوسی ، ریاحی، ۲۱، ۷۳، ۸۲، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۴، ۱۸۰؛ لباب‌الالباب، ۱۴/۱، ۱۸۷، ۲۹۳، ۳۴۰؛ ۲/ در صفحات فراوان؛ مجمع‌الفصحا، ۸۹۷/۲؛ مجمل فصیحی، ۱۳۱/۲؛هفت اقلیم، ۶۴/۲؛ محمد علی تربیت، «وامق و عذرا»، آینده، سال دوم، شمارهٔ ۷، صص ۵۲۸ـ۵۳۴؛ عبدالعلی دستغیب، «عنصری بلخی»، پیام نوین، دورهٔ ششم، شمارهٔ ۱۰، صص ۱ـ۱۷.

جهان‌تاب

عنوان (on.vān)، سیدابوالحسن، جرم بدخشان ۱۱۲۳ـ قفقاز ۱۲۰۶ق، عالم دینی و شاعر افغانستانی. نخست در زادگاهش درس خواند. برای گسترش دامنهٔ دانش خود به ماوراءالنهر رفت و پس از چندی اقامت در آن‌جا به عربستان سفر کرد. مدتی در مکه و مدینه به‌سر برد. سپس رهسپار مصر شد و هیجده سال نیز در آن‌جا بماند. وی پس از سال‌ها اهتمام در فراگیری علوم دینی، آوازه‌ای بلند در میان عالمان دینی یافت. دل‌بستگی فراوان عنوان به ترویج مبانی دینی مسلمانان و گفتارهای مردم‌پسند وی، بازتابی گسترده در میان مصریان پیدا کرد. نفوذ فزایندهٔ وی در مردم مصر و بزرگان دین و از دیگر سو، ناسازگاری‌های اندیشهٔ وی با برنامه‌های دولتمردان مصری، عرصه را بر تبلیغات وی تنگ کرد، چندان‌که دیگر اقامتش در آن‌جا ناممکن گردید. ازاین‌رو به استانبول رفت، اما حکمران آن‌جا چندان التفاتی بدو نکرد. چندی نگذشت که دولت عثمانی نیز او را از خاک کشورش بیرون راند. بازگشت عنوان به بخارا با استقبال گرم مردم آن‌جا همراه بود. وی در حالی‌که پاسخ‌گوی پرسش‌های بسیاری از دانش‌دوستان آن‌جا بود، با گسترش جنگ‌های داخلی میان مسلمانان قفقاز بدان‌جا رفت تا از گسترش شعله‌های جنگ جلوگیری کند، اما پیش از برقراری صلح، شبانه در بسترش به قتل رسید و همان‌جا نیز به خاک سپرده شد. عنوان شعر نیز می‌سرود و شاعری صاحب‌دیوان بوده است. به نوشتهٔ شاه عبدالله بدخشی در ارمغان بدخشان، میریاربیگ‌خان در تذکرهٔ خود به چند رساله و دیوان شعر عنوان اشاره می‌کنند، گرچه میریاربیگ، خود نیز بیش از یک دفتر از سروده‌های عنوان را ندیده بود. از نمونه شعرهای عنوان مثلثی در تذکره‌ها آمده است.

منابع: ارمغان بدخشان، ۶ـ۹؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۷۳/۳؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۹۲؛ خپلواکی، شمارهٔ ۲ـ۴، ۱۳۷۳ش، ص ۱۷۰.

نوش‌آبادی

عنوان‌الدین کاکاخیل (on.vā.nod.din-e.kā.kā.xeyl)، نیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم و نیمهٔ یکم سدهٔ چهاردهم هجری، شاعر و نویسندهٔ افغان. از زندگانی وی چندان آگاهی نداریم، جز این‌که از شاعران و نویسندگان پشتوزبان بوده و برخی آثار پارسی را نیز به پشتو برگردانیده است. از جمله این آثار می‌توان به برگردان اخلاق محسنی حسین واعظ کاشفی اشاره کرد. این کتاب در ۱۳۲۴ق در سیالکوت چاپ و منتشر شده است.

منابع: رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتو زبانان، ۱۸۱؛ تذکرةالشعراء، سراج‌الدین سعید و صالح محمد هوتک، ۲۳۰؛ فرهنگ ادبیات پشتو، ۳۴۸/۱.

جهان‌تاب

عیدی غزنوی (ey.di-ye.qaz.na.vi)، پسر مراد غزنوی، ز ۱۲۰۲ق، شاعر افغانستانی. از مردم تاجیک بود و در محلهٔ میری شهر غزنین اقامت داشت. زمانی نیز در بخش چوتلات بلوچستان

به‌سر می‌برد و سپس به غزنین باز آمد. از شعرای زمان و درگاه تیمورشاه درانی (۱۱۸۶ـ ۱۲۰۷ق) بود. دیوان اشعارش نزدیک شش هزار بیت دارد. از دیوان عیدی پیدا است که وی در علوم گوناگون و تاریخ (گویی) و تصوف دست داشته است و فنون ادبی و صنایع شعری را به خوبی می‌دانست. ظاهراً نسخه‌ای از دیوان او در آرشیف ملی افغانستان وجود داشته است.

منابع: تیمورشاه درانی، ۴۸۲؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۹۲؛ محمد انور نیر، «دیوان عیدی غزنوی»، هیواد، سال ۳۴، شمارهٔ ۴۲۹، ۱۳۶۱ش.

برزگر

عیشی (ey.šī)، مولوی عبدالله فرزند محمد شفیع، قندهار ۱۳۰۰ـ مکه ۱۳۷۳ق، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. در اوان جوانی به قصد تجارت به هرات رفت. در هرات به تحصیل پرداخت و در همان‌جا ماندگار شد. ادب فارسی و عربی خواند و از فقه و فلسفه نیز آگاهی داشت. در آغاز استقلال افغانستان (۱۳۳۷ق) منشی کنسولگری کشورش در تاشکند شد. اما پس از چهار سال از کارش کناره گرفت و به میهنش بازگشت. در سفری که به حج رفته بود، در مکه درگذشت. از آثارش: باقیات صالحات / مشاهیر اولیاء (لاهور، ۱۳۴۶ق)؛ دعای مستجاب در ادعیه و اوراد (لاهور، ۱۳۶۰ش)؛ باغچهٔ عیش (هند، بی‌تا)؛ تیغ برهنه؛ نخلستان؛ گلستان؛ شیرین مجلس / خوزباندار به زبان پشتو؛ مجموعه‌ای در سه بخش به نام‌های شورشکدهٔ محبت؛ میکدهٔ محبت، نگارستان. میکدهٔ محبت مجموعهٔ غزلیات، رباعیات، قطعات و مخمسات او است.

منابع: آثار هرات، ۲۳۴/۳ـ۲۳۹؛ تاریخ زبان و ادبیات ایران در خارج از ایران، ۲۵۵ـ۲۵۶؛ دایرةالمعارف آریانا، ۶۳۳/۳، ۶۳۴، ۹۶۶/۵؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۳۴۹/۱؛ معاصرین سخنور، ۲۲۸.

دانشنامه

عیشی هروی (ey.šī-ye.ha.ra.vī)، حافظ‌علی (غوریانی) فرزند مولانا نورالدین محمد غوریانی، نیمهٔ دوم سدهٔ نهم و نیمهٔ یکم سدهٔ دهم هجری، شاعر و خوش‌نویس هراتی. پاره‌ای منابع زمان تولد او را حدود ۸۷۰ق در روزگار فرمان‌روایی ابوسعید گورکانی (ـ۸۷۳ق) گفته‌اند. دربارهٔ مدت زندگی او نیز تنها می‌دانیم که در ۹۳۰ق ـ زمان پایان تألیف حبیب‌السیر ـ زنده بود.

همچنین پاره‌ای منابع زمان نگارش اثری از او را ۹۳۳ق نوشته‌اند. در پاره‌ای منابع به چند شاعر و خوش‌نویس با نام یا تخلص حافظ‌علی یا عیشی اشاره شده که در دورهٔ شاهزاده بایسنقر (۸۰۲ـ ۸۳۸ق) و دورهٔ وزارت امیرعلی‌شیرنوایی (۸۷۶ـ ۹۰۶ق) شناخته بودند، اما با توجه به زمان مرگشان، سفرهایی که برای آن‌ها برشمرده‌اند یا مکان مرگشان نباید این عیشی هروی باشند. حافظ‌علی از مردم غوریان هرات بود. پدرش چندی وزیر و استادِ فرزندِ حسین بایقرا (۸۷۳ـ ۹۱۱ق) ـ ابوتراب میرزا ـ و خود او نیز از شاعران دربار حسین بایقرا و شاه اسماعیل یکم صفوی (۹۰۶ـ ۹۳۰ق) بود. حافظ‌علی انواع خط را نیکو می‌نوشت، در تذهیب نیز دست داشت و در علم عروض و صنایع شعری استاد بود، چنان‌که او را در سرودن قصاید مصنوع پیرو سلمان ساوجی (ح ۷۰۹ـ ۷۷۸ق) دانسته‌اند. سلمان خود در بدیعیه‌سرایی از پیروان قوامی مطرزی، شاعر اواخر سدهٔ ششم هجری و پس از آن ذوالفقار شروانی، شاعر نیمهٔ نخست سدهٔ هفتم هجری بود. عیشی به بهره‌گیری از صنعت قلب مستوی در اشعارش شناخته است. از او شش قصیده به‌جا است. از آثارش: قصیده‌ای مصنوع که به فرمان حسین بایقرا، در ستایش او، و به پیروی از سید ذوالفقار شروانی، با دیباچه‌ای به نثر در ۹۰۷ـ ۹۰۸ق سرود؛ قصیدهٔ مصنوع دیگر در ستایش شاه اسماعیل یکم صفوی که به پیروی از سید ذوالفقار شروانی، با دیباچه‌ای به نثر، در زمان ورود شاه اسماعیل به خراسان سرود. این اثر همراه چند قصیدهٔ مصنوع دیگر در نسخه‌ای خطی به شمارهٔ ۱۱۳۰ در کتابخانهٔ مجلس نگه‌داری می‌شود؛ دو قصیده در ستایش حسین بایقرا که یکی از آن دو مصنوع است و دیباچه‌ای به نثر دارد. این قصاید همراه آثاری دیگر در نسخه‌های خطی به شمارهٔ ۲۱۴۷ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نگه‌داری می‌شوند؛ قصیده‌ای در ستایش حضرت علی(ع) که آن را در ۹۳۳ق سرود. نسخه‌ای از این اثر در کتابخانهٔ عبدالحمید مولوی در مشهد نگه‌داری می‌شود؛ ممتازالبدایع که بدیعیه‌ای در ۱۳۸ بیت است و در هر بیت یک صنعت بدیعی را دربردارد و حافظ‌علی آن را در جواب قصیدهٔ بدایع‌الاسحار قوامی مطرزی، به نام حسین بایقرا و در ۹۰۸ـ ۹۰۹ق سرود. این اثر نیز دیباچه‌ای به نثر دارد و همراه چند قصیدهٔ مصنوع دیگر در همان نسخهٔ خطی یاد شده، به شمارهٔ ۱۱۳۰، در کتابخانهٔ مجلس نگه‌داری می‌شود.

منابع: تاریخ ادبیات افغانستان، ۲۱۸، ۲۶۴؛ تاریخ ادبیات در ایران،

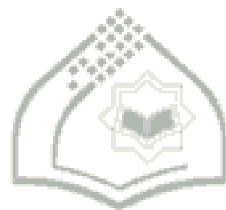
۴۶۱/۴- ۴۶۲؛ تاریخ حبیب‌السیر، ۳۶۰/۴- ۳۶۱؛ تاریخ نظم و نثر، ۳۲۶/۱؛ تحفهٔ سامی، ۱۱۳؛ تذکرهٔ حسینی، ۱۰۱-۱۰۲؛ تذکرهٔ خط و خطاطان، ۱۳۵؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۵۰۷/۳- ۵۰۸، ۵۲۳ - ۵۲۴؛ ۱۸۹/۵؛ الذریعه، ۲۲۴/۹، ۷۸۰؛ ۱۳۱/۱۷- ۱۳۲؛ شمع انجمن، ۱۱۹- ۱۲۰؛ صورتگران و خوشنویسان هرات در عصر تیموریان، ۱۰۱- ۱۰۲؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۱۴۶/۳- ۲۱۴۷، ۲۱۵۱؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ۳۸۲/۳- ۳۸۶؛ مجالس‌النفائس، ۱۴۳؛ علی‌احمد نعیمی، «چند تن از خوشنویسان هرات»، آریانا، سال سوم، شمارهٔ ۱۰، عقرب ۱۳۲۴ش، صص ۴۷- ۴۸؛ فکری سلجوقی، «تعلیقات دیباچهٔ دوست‌محمدهروی»، آریانا، سال بیست و ششم، شمارهٔ ۲، ص ۸۱.

م.اسماعیل‌پور

عیوقی (ay.yu.qi)، نیمهٔ دوم سدهٔ چهارم و نیمهٔ یکم سدهٔ پنجم هجری، شاعر ایرانی. معاصر محمود غزنوی (۳۸۹- ۴۲۱ق) بود. تا چندی پیش آگاهی چندانی از او در دست نبود. بر سر روزگار او میان معاصران اختلاف نظر است و برخی او را از شعرای قرن ششم هجری شمرده‌اند، اما بررسی ویژگی‌های شعر او گواه این است که وی از شاعران اواخر سدهٔ چهارم و اوایل سدهٔ پنجم هجری است. وی منظومهٔ عاشقانه‌ای به نام ورقه و گلشاه* دارد. این منظومه که از کهن‌ترین داستان‌های عاشقانهٔ منظوم در ادب پارسی است، کاملاً در دست است. از دو بیت شعر او که در لغت فرس آمده، می‌توان دانست که او مثنوی دیگری در بحر رمل مسدس داشته و نیز قصایدی سروده که برخی از آنان مدیحه بوده است.

منابع: تاریخ ادبیات ایران، ریپکا، ۱۶۵، ۲۸۶، ۲۸۷؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۶۰۱/۱؛ شاعران بی‌دیوان، ۴۲۲- ۴۲۳؛ صور خیال در شعر فارسی، ۴۷۱- ۴۷۴؛ ورقه و گلشاه عیوقی، چاپ صفا؛ احمد آتش، «یک مثنوی گمشده از دورهٔ غزنویان، ورقه و گلشاه عیوقی»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران، سال اول، شمارهٔ ۴؛ شاه علی‌اکبر شهرستانی، «تحقیق دربارهٔ عیوقی و داستان ورقه و گلشاه»، قند پارسی، شمارهٔ ۱۰، زمستان ۱۳۷۴ش، صص ۱۰۳- ۱۲۳؛
Iranica ,3(2)/167-168.

مژدهی



غ غ



غازی (qā.zi)، هفته‌نامهٔ فارسی افغانستان. نخستین شمارهٔ آن در میزان/مهر ۱۳۰۰ش از خوست پکتیا (در آن زمان ولایت جنوبی) منتشر شد. مدیر و سردبیر غازی کسی به نام عبدالله بود. این نشریه هر چهارشنبه، در دو صفحه، در اندازهٔ ۱۸×۱۳ اینچ، به خط غلام‌محمد کاتب، در چاپخانهٔ الغازی خوست، منتشر می‌شد. بهای اشتراک سالانهٔ آن در سمت جنوبی پنج روپیهٔ کابلی، در دیگر ولایات افغانستان شش روپیهٔ کابلی و در خارج از کشور پنج روپیه بود. هر صفحهٔ این هفته‌نامه سه ستون داشت. آن‌گونه که از نوشته‌های شمارهٔ سوم سال دوم آن برمی‌آید، ضد انگلیس بود. این نشریه در زمان پادشاهی امان‌الله‌خان (۱۲۹۸ ـ ۱۳۰۸ش) منتشر می‌شد و چه بسا نام آن اشاره به غازی، لقب امان‌الله‌خان، داشته باشد. مدت انتشار غازی به درستی دانسته نیست و به نوشتهٔ محمدکاظم آهنگ در سیر ژورنالیزم در افغانستان، گویا تا ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ش منتشر می‌شد.

منبع: سیر ژورنالیزم در افغانستان، ۱/۱۱۷ـ ۱۲۰؛ محمدکاظم آهنگ، «سابقه و آغاز ژورنالیزم در افغانستان»، آریانا، سال بیست‌وهشتم، شمارهٔ ۱، دلو و حوت ۱۳۴۸ش، ص ۵۶؛ سرورخان جویا، «مطبوعات و نشریات ما»، کابل، سال دوم، شمارهٔ ۴، ص ۷۲.

آتشین

غازی قلندر هروی (qā.zi.qa.lan.dar-e.ha.ra.vi)، سدهٔ دهم هجری، شاعر هروی. بیشتر منابع وی را از مردم هرات دانسته‌اند. مطربی نیز می‌گوید که وی از مردم خراسان بود و در هرات زندگی می‌کرد. اما برخی تذکره‌نویسان نوشته‌اند که وی در اصفهان زاده شد و در سمنان برآمد. غازی قلندر همروزگار وحشی بافقی (۹۳۹ـ ۹۹۱ق) بود و اشعاری سنجیده و گفتاری پسندیده داشت و به‌ویژه غزل را بسیار نیکو می‌سرود. وی جثه‌ای قوی و اندامی بلند داشت و پیشهٔ قصابی می‌ورزید، همواره پوستین بر دوش و عصایی در مشت داشت و در کسوت قلندری سلوک می‌کرد. با این‌که از خط و سواد بهره‌ای نداشت، اشعاری دل‌پذیر می‌گفت. در اواخر زندگی از مردم گوشه گرفت و به سیاحت پرداخت. ازاین‌روی بود که به غازی قلندر آوازه یافت. غازی قلندر گویا تا حدود ۹۵۰ق زنده بوده است. برخی از ابیات و غزلیاتش در تذکره‌ها به‌یادگار مانده است.

منابع: آتشکده، چاپ شهیدی، ۱۸۷؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۵۸۵؛ تاریخ افغانستان در عصر گورکانی هند، ۲۷۴؛ تذکرة‌الشعرای

مـطربی، ۷۴۵ـ ۷۴۶؛ خـلاصة‌الاشـعار، اصـل دوم، فـصل اول؛ ریاض‌الشعراء، برگ ۲۷۱؛ شمع انجمن، ۳۴۲؛ صحف ابراهیم، برگ ۲۱۴، شمارهٔ ۱؛ مجمع‌الخواص، ۱۹۴ـ ۱۹۵؛ مجمع‌الفضلا، ۲۷۵.

رفیعی

غافل (qā.fel)، غلام‌احمد، معروف به قاری دبیر، ـ مزارشریف ۱۲۹۶ق، شاعر و خوش‌نویس افغانستانی. از مردم نوخاش بدخشان بود و همان‌جا نیز برآمد. وی سال‌ها به فراگیری دانش‌های ادبی پرداخت و شعرهای دل‌انگیزی که سروده، به‌روشنی نشان می‌دهد که در ادبیات از دانشی گسترده برخوردار بوده است. پس از آن که آوازهٔ ادبی غافل بر زبان‌ها رفت، به دستگاه میرباباخان فرزند میر نصرالله‌خان حکمران بدخشان پیوست و به سمت منشی در دیوان او کار می‌کرد. او خوش‌نویسی ورزیده بود و خط نستعلیق را به زیبایی می‌نوشت. غافل بیشتر شعرهایش را به پیروی از بیدل دهلوی سروده است. در سال‌های پایانی زندگانی خود به‌ناچار به مزارشریف کوچید و پس از چندی در همان‌جا درگذشت.

به‌نوشتهٔ عبدالله بدخشی در ارمغان بدخشان، از غافل اشعار فراوان اما پراکنده به یادگار مانده است. ولی تاکنون کسی به گردآوری آن همت نگمارده است.

منابع: ارمغان بدخشان، ۷۲ـ۷۴؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۱۹۶۹/۵؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۹۳.

جهان‌تاب

غافل (qā.fel)، محمد مرادبیگ فرزند محمد سعیدبیگ، سدهٔ سیزدهم هجری، شاعر افغانستانی. از شاعران و عالمان بنام درواز بدخشان بود. وی اشعاری فراوان سروده که پس از مرگش به سبب دشواری‌هایی که در اثر انقلاب بخارا (۱۹۲۰م) برای خانواده‌اش پیش آمد، نسخه‌های دست‌نویس اشعارش از میان رفته است. اما شعرهایی پراکنده از وی نزد برخی از فرهیختگان باقی مانده که نمونه‌هایی از آن‌ها در ارمغان بدخشان و پرطاووس آمده است.

منابع: ارمغان بدخشان، ۱۹۵ـ۱۹۷؛ پرطاووس، ۵۶۵؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۶۶؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۹۳.

نوش‌آبادی

غافل سیستانی (qā.fel-e.sis.tā.ni)، ملک حمزه فرزند ملک جلال‌الدین محمود فرزند ملک سلطان محمود، ح ۹۸۶ ـ ۱۰۵۶ق، شاهک سیستان. خاندان وی که فرمانگزار دولت صفوی بودند، خود را از تبار صفاریان می‌دانستند. خاندان ملک حمزه بر سیستان و نواحی جنوبی افغانستان فرمان‌روایی داشتند. ملک حمزه پس از درگذشت پدرش به فرمان‌روایی رسید و به همراهی ملک اودل، از دیگر امرای محلی سیستان، در نواحی واقع در کران شرقی هیرمند با دست‌اندازی‌های دولت گورکانی هند مقابله می‌کرد. وی از رؤسای مقتدر و بانفوذ سیستان بود و دربار صفوی نیز او را در حکومت سیستان به رسمیت می‌شناخت. نصرآبادی که می‌گوید با ملک حمزه دوستی داشت و در اصفهان بارها با او دیدار کرد، تاریخ فوت او را اندکی پیش از ۱۰۸۳ق که تاریخ تألیف تذکره‌اش است، یاد می‌کند، اما ولی قلی‌شاملو تاریخ دقیق درگذشت او را ۱۰۵۶ق آورده است. ملک حمزه امیری ادیب و باذوق و دارای فضیلت علمی و ادبی بود، در شاعری دستی داشت، اما از سروده‌های وی تنها ابیاتی پراکنده به یادگار مانده است.

منابع: احیاء‌الملوک، در صفحات فراوان؛ تاریخ افغانستان در عصر گورکانی هند، ۲۳۴ـ ۲۳۵؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۳۶ـ ۳۷؛ صبح گلشن، ۳۹۶؛ قصص‌الخاقانی، ۱۲۴/۲ـ۱۲۵.

دانشنامه

غبار (qo.bār)، دنیا دختر میرغلام‌محمد، کابل ۱۳۲۱ش ـ ، بانوی نویسندهٔ افغانستانی. وی در خانواده‌ای فرهیخته برآمد. پدرش از نویسندگان و تاریخ‌نگاران نامدار افغانستان است. دوره‌های دبستان و دبیرستان را در مدرسهٔ سلالی به‌پایان برد. با این‌که درس پزشکی خواند. شیفتهٔ هنر و ادبیات است. بیشتر داستان کوتاه می‌نویسد و یکی از داستان‌هایش به‌نام «گذشته‌های من» در مجموعهٔ داستان‌های نویسندگان معاصر افغانستان به‌نام پیمانه که به کوشش موسی همت منتشر شد، به‌چاپ رسیده است (۱۳۴۲ش). غبار شعر نیز می‌سراید و نقاشی هم از دیگر زمینه‌های هنری است که بدان علاقه می‌ورزد.

منابع: سیماها و آواها، ۵۱۹/۱ـ ۵۳۲؛ محمدحسین محمدی، «نمایهٔ ادبیات داستانی»، در دری، سال دوم، شمارهٔ ۵، بهار ۱۳۷۷ش، ص ۱۰۰.

نوش‌آبادی

غبار (qobār)، میرغلام محمد فرزند میر محبوب‌خان کابلی، کابل ح ۱۲۷۶ ـ برلین ۱۳۵۶ش، ادیب، روزنامه‌نگار، تاریخ‌نویس و دولتمرد افغانستانی. دروس ابتدایی را نزد خانوادهٔ خود که اهل سواد و دانش و کارمندان دفاتر حکومتی بودند، فراگرفت. در اواخر پادشاهی حبیب‌اللـه‌خان (۱۳۱۹ـ ۱۳۳۷ق) بـه جـنبش جوانان افغان پیوست و به مطالعه در تاریخ و مسائل اجتماعی پرداخت. دیری نگذشت که در شمار نویسندگان صاحب ذوق روزگار خود درآمد. غبار در حدود ۱۲۹۶ش به خـدمت دولت درآمد و در خان‌آباد از نـواحی قـندوز مأمـور گـمرک شـد. در ۱۲۹۸ش کـارمند کـوتوالی کـابل بـود. در نـهم آذر ۱۲۹۹ش روزنامه‌ای به نام ستارهٔ افغان در جـبل‌السـراج بـیرون آورد. در ۱۳۰۰ش که شجاع‌الدوله (ـ۱۹۴۵م) حکومت هرات را داشت غبار از اعضای شهربانی ایـن شـهر بـود. در ۱۳۰۳ش نـمایندهٔ بازرگانی افغانستان در مسکو شد. در ۱۹ تیر/سرطان ۱۳۰۳ش که محمدنادرخان به سفارت پـاریس رفت، غبار را بـه سـمت منشی سفارت برگزید. پس از آن‌که به کابل بازگشت در ۱۳۰۳ و ۱۳۰۷ش در لویه جرگه‌هایی که در پغمان برپا شد وکیل مردم کابل بود و افکار جوانان افغانستان را مانند یک عـضو چـپرو، نمایندگی می‌کرد و مبلغ دموکراسی و حکومت قانون بـود. در ۱۳۰۹ش سـرمنشی سـفارت افـغانستان در بـرلین شـد. در ۱۳۱۰ش که انجمن ادبی کابل بنیاد گرفت غبار به عضویت این انجمن درآمد و سلسله مقالاتی به نام «افغانستان و نگـاهی بـه تاریخ آن» در مجلهٔ کابل، ارگان این انجمن،نوشت. در ۱۳۱۱ش به دلایل سیاسی در زندان‌سرای موتی کابل محبوس شد و تـا ۱۳۱۵ش در زندان ماند. هنگامی که از بند بیرون آمد بـه فـراه تبعید شد و تا ۱۳۱۷ش در آن‌جا بـه‌سر بـرد. در ۱۳۱۸ش بـه قندهار تبعیدش کردند و در آن‌جا کتاب احمدشاه بابا را تألیف کرد. در ۱۳۲۰ش اجازه یافت که به کابل باز گردد. در کابل بـه عضویت انجمن تاریخ درآمد و مدتی هم روزنامهٔ انیس را منتشر کرد. در ۱۳۲۸ش که انتخابات دورهٔ هفتم مجلس قـانونگذاری افغانستان برگزار گردید، غـبار بـه نـمایندگی از مـردم کـابل بـه مجلس رفت. وی در مبارزه‌های قانونی گروه کوچکی از وکلای روشنفکر شرکت کرد و حزبی به نام وطن و نشریه‌ای هفتگی به همین نام دایر کرد. در انـتخابات دورهٔ هشـتم کـه در ۱۳۳۱ش برگزار گردید، غبار باری دیگر نامزد نمایندگی مردم کابل شد، اما چون تودهٔ مردم کابل به طرفداری از او تظاهرات می‌کردند، به دست مأموران دولتی گرفتار شد و به زندان افـتاد. ایـن بـار هشت سال در زندان ماند تا سرانجام در ۱۳۳۹ش از بند رهایی یافت. پس از آن یک چند در مقام مشاور ریاست مطبوعات کار می‌کرد، اما سرانجام از کارهای دولتی کناره گرفت و بقیهٔ زندگی خود را در تألیف کتب و نوشتن مقالات سپری کرد. وی در اواخر زندگی به بیماری معده گرفتار آمد و در یکی از بیمارستان‌های برلین بستری شد. اما پس از یک عمل جراحی سرانجام در ۲۲ بـهمن ۱۳۵۶ش چشـم بـر جـهان فـرو بست. پـیکرش را بـه افغانستان آوردند و در آرامگاه خانوادگیش در گورستان شهدای صالحین به خاک سپردند. غبار از چـهره‌های سـیاسی و ادبـی برجستهٔ افغانستان در نیمهٔ یکم سدهٔ چهاردهم هـجری و از روشنفکران بلندآوازهٔ روزگار خود بـود. وی در راه بـنیاد کـردن نهادهایی که موجب برآمدنِ دولتی مـردم سـالار در افـغانستان شود، رنج‌های بسیار کشید و چهارده سال از زندگی خود را در زنـدان گـذرانـد. گـروه تـرقی‌خواه جـوانـان افـغان کـه در دورهٔ مشروطیت دوم سربرآوردند و هوادار ایجاد فضای آزاد سیاسی در کشور بودند از آرمان‌های غبار پیروی مـی‌کردند. از آثـارش: افغانستان و نگاهی به تاریخ آن که در سال‌های ۱۳۱۰ـ ۱۳۱۱ش در جلدهای یکـم و دوم مـجلهٔ کـابل بـه چـاپ رسـیده است؛ احمدشاه بابای افغان (کابل، ۱۳۲۲ش)؛ رسالهٔ خراسان (کـابل، ۱۳۲۶ش)؛ افغانستان به یک نظر (کابل، ۱۳۲۶ش)؛ جلد سوم از تاریخ افغانستان که از ظهور اسلام تا فروپاشی دولت طاهریان را دربرمی‌گیرد (کابل، ۱۳۲۶ش)؛ تاریخ ادبیات دری افغانستان در قرون اخیر که کتاب درسی مدارس بوده است (کابل، ۱۳۳۱ش)؛ افغانستان در مسیر تاریخ کـه بـررسی جـامع تـاریخ افـغانستان از کهن‌ترین ایام تا ۱۳۰۷ش است (کابل، ۱۳۴۶ش). این کتاب در سال‌های ۱۳۵۹ و ۱۳۷۶ش دوبار در ایران تجدید چاپ شـده است.

منابع: جنبش مشروطیت در افغانستان، ۱۹۳ـ ۱۹۶؛ سیر ژورنالیزم در افغانستان، ۱۳۱ـ ۱۳۶؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۱۱۱ـ ۱۱۱۲؛ فهرست کتب مطبوع افغانستان ، ۱۳ـ۱۶؛ جلال‌الدین صدیقی افـغانی، «درگذشت و سرگذشت غبار»، وحید، شمارهٔ ۲۳۱، ۱۳۵۷ش، صص ۶۴ـ ۷۰؛ «نگاهی کلی و انتقادی بر افغانستان در مسیر تاریخ»، سراج، شمارهٔ نهم و دهم، سال سوم، پاییز و زمستان ۱۳۵۷ش، صص ۱۰۹ـ ۱۴۲؛ «میرغلام محمد غبار، دانشمند و نویسندهٔ توانای افغانستان»؛ سالنامهٔ کشور ایران، سال چهارم، ۱۳۲۸ش، صص ۱۱۳-۱۱۴.

دانشنامه

غباری کابلی (qo.bā.ri-ye.kā.bo.li)، قاسم‌علی‌خان فرزند حیدر بقال، - ۱۰۰۰/ ۱۰۰۱ق، شاعر کابلی. شاگرد حافظ محمدحسین بود. با نزدیک شدن به ملا عبدالخالق، که داماد حافظ محمدحسین و معلم کامران میرزا (-۹۶۴ق) پسر نصیرالدین همایون و آخوند جلال‌الدین اکبرشاه (۹۶۳-۱۰۱۴ق) بود، به ملازمان اکبر پیوست. در ۹۵۸ق که میرزا هندال، فرزند بابر و برادر همایون، در جنگ با افغان‌ها کشته شد و جاگیر غزنین را به اکبر دادند، غباری با شاهزاده اکبر به غزنین رفت. در ۹۶۳ق که همایون درگذشت و پسرش جلال‌الدین اکبر به تخت گورکانیان هند برآمد، غباری با وی به هند رفت. برخی منابع غباری را به داشتن حسن طبع و ادراک آراسته و اخلاق پسندیده ستوده‌اند، اما بدایونی در منتخب‌التواریخ وی را مردی بداصل می‌خواند و می‌گوید که به داشتن غرور و تکبر بی‌موقع مشهور بود و مادهٔ تاریخ درگذشت او را «قاسم‌علی‌خان ابله» (۱۰۰۰ق) و «قاسم‌علی‌خان جاهل» (۱۰۰۱ق) پیدا کرده است. غباری گذشته از شاعری به خوش‌خوانی نیز آوازه داشت و در مجالس آواز می‌خواند. از غباری مگر ابیاتی اندک که در تذکره‌ها آمده، اثر دیگر نمانده است. برخی تذکره‌ها شرح حال وی را با غباری اردستانی درآمیخته‌اند.

منابع: اکبرنامه، ۲۳۶/۱؛ بزم تیموریه، ۱۱۳؛ تذکرهٔ حسینی، ۲۲۸؛ تذکرهٔ همایون و اکبر، ۴۸، ۲۰۶؛ شام غریبان، ۱۹۴؛ صبح گلشن، ۲۹۹؛ عرفات‌العاشقین، برگ ۵۱۹؛ مجمع‌الشعرای جهانگیری، ۹۰، ۲۷۰-۲۷۲؛ منتخب‌التواریخ، ۲۸۹/۳-۲۹۱؛ نشتر عشق، ۱۱۰۰/۳-۱۱۰۱.

دانشنامه

غریب پیشاوری (qa.rib-e.pi.šā.va.ri)، محمدعلی فرزند سیدعلی، اواخر سدهٔ سیزدهم و اوایل سدهٔ چهاردهم هجری، شاعر افغان. در سپینه‌وری از توابع پیشاور، می‌زیست و مرید حضرت جی سید امیر صاحب کوتهٔ پیشاور (۱۲۱۰-۱۲۹۵ق) بود. به فارسی، عربی و پشتو می‌نوشت و می‌سرود و بر دست‌کم، ده‌کتاب و رسالهٔ عربی حاشیه نوشته است. برخی قصاید و غزلیات فارسی او در ستایش بهاءالدین نقشبند و حضرت جی است. سروده‌های فارسی او را پرشور و قلندرانه گفته‌اند.

منابع: رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۰۳؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۳۵۲-۳۵۳.

برزگر

غریب میرزای گورکانی ← شاه غریب میرزای گورکانی

غریبی گورکانی، شاه غریب میرزا ← شاه غریب میرزای گورکانی

غریبی هروی (qa.ri.bi-ye.ha.ra.vi)، محمدرضا، معروف به خیرخواه، پسر سلطان حسین غوریانی هروی، ز ۹۶۰ق، نویسنده و شاعر اسماعیلی. دربارهٔ زندگی وی ظاهراً جز آن‌چه از نوشته‌هایش به‌دست می‌آید، آگاهی‌های دیگر در دست نیست. «وی مردی جاه‌طلب بود [و] بنابر شرحی که دربارهٔ خود نوشته است، نوزده سال بیش نداشت که امام [اسماعیلی غریب میرزا المستنصربالله سوم (-۹۰۴ق)؟ از شاخهٔ امامان نزاری قاسم شاهی که مقرشان انجدان در حوالی محلات بود] او را به جانشینی پدرش به عنوان پیرمحلی نزاریان در ولایت زادگاهش یعنی افغانستان غربی و نواحی مجاور آن منصوب کرد... خیرخواه حکایت می‌کند که چگونه امام رسولی به نام میرمحمود به نزد پدرش خواجه سلطان حسین که در هرات نشیمن داشت و به نزد یکی دیگر از بزرگان نزاری، به نام خواجه قاسم که در قهستان می‌زیست فرستاد و آن‌ها را نزد خود فراخواند. امام، از قرار معلوم، قصد داشت که پدر خیرخواه را به عنوان داعی خراسان، بدخشان و کابل منصوب دارد، ولی خواجه سلطان حسین در راه سفر به انجدان در خراسان کشته شد. آن‌گاه خود خیرخواه را به عوض پدرش، علی‌رغم ظهور مخالفت عده‌ای از اعضای آن جماعت نزاری به علت کم‌سالی و عدم کفایت معلومات دینی او، به دیدار امام [در انجدان] بردند... امام چون از پاکدامنی و امانت‌داری خیرخواه مطمئن شده بود، او را به داعیت خراسان و مناطق همجوار [برگماشت] ... منصبی که احتمالاً پدرش نیز داشته یا برای وی در نظر گرفته شده بود. خیرخواه درواقع مدعی است که به وی منصب پیر کل داده [شد] ... انتساب وی به چنان مقام مهمی در امر دعوت مایهٔ رنجیدگی خاطر عده‌ای از اعضای جماعت او، که خویشتن را سزاوارتر از وی بدین مقام می‌دانستند، شد.» (تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ۵۳۴-۵۳۵) خیرخواه هراتی مؤلف کتاب‌های اعتقادی در دورهٔ انجدان (یعنی دوره‌ای که امامان اسماعیلی نزاری در انجدان به‌سر می‌بردند) است و به‌خصوص اصطلاح حجت و پیر را به جای یکدیگر به‌کار می‌برد. وی نظریه‌ای را مطرح کرد که بنابرآن حجت / پیر خود به خود از طریق روندی

غزالی هروی

مافوق طبیعی با امام کمابیش همذات یا هم گوهر می‌شود. «نقش حجت... در آثار اعتقادی دورهٔ انجدان به‌ویژه به دست خیرخواه هراتی که خود را صاحب آن مقام می‌دانست پردازش بیشتری پیدا کرد. نزاریان اواخر دورهٔ الموت معتقد بودند که حتی در زمان ستر و تقیه، حقیقت و ذات حقیقی امام باید دست‌کم بر عده‌ای از افراد جماعت معلوم باشد. نزاریان دورهٔ انجدان این گروه برگزیده را به طور مشخص به یک فرد تقلیل دادند و آن شخص حجت بود.» (تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ۵۴۲) «خیرخواه برای گسترش اندیشه‌های خود حتی از جعل آشکار نیز خودداری نکرد و باید پذیرفت که در این کار موفقیتی باورنکردنی به‌دست آورد، زیرا به‌رغم آنکه اندیشه‌های او پایه‌ای در آموزهٔ اصلی و اولیهٔ اسماعیلی نداشت با استقبال گستردهٔ مردم روبه‌رو گشت، چنان‌که کتاب برساختهٔ او در شمار یکی از مقدس‌ترین کتاب‌های اسماعیلیان بدخشان درآمد و حتی امروزه نیز از چنین پایه و ارجی برخوردار است.» (ادبیات اسماعیلی، ۱۴۲) خیرخواه در اشعارش غریبی تخلص می‌کرد و گویا این تخلص را از لقب امام اسماعیلی نزاری قاسم شاهی انجدان (ـ۹۰۴ق) که به «غریب میرزا» یا «شاه غریب» آوازه داشته برگرفته است. در برخی منابع، مانند عرفات العاشقین از شاعری به نام غریبی خراسانی یا ملا غریبی یاد رفته که «بعد از میرزا [سلطان حسین بایقرا، ۸۷۳ ـ ۹۱۱ق] در عرصهٔ وجود سیاح بوده و در زمان همایون پادشاه (۹۳۷ـ۹۴۲، ۹۶۲ـ۹۶۳ق) به هند آمده» و حتی مؤلف الذریعه او را شاعر اسماعیلی شمرده است، ولی بعید است این غریبی همان خیرخواه هراتی باشد. خیرخواه آثار منثور بسیار و نیز اشعار فراوان (و کمابیش کم‌ارزشی) به فارسی داشته است که از جمله عبارتند از ۱ـ کلام پیر/ هفت باب شاه سید ناصر (یعنی متعلق به ناصر خسرو) که درواقع هیچ ربطی با ناصرخسرو ندارد و انتحال یا تحریر برساخته‌ای از هفت باب بواسحاق اثر ابواسحاق قهستانی است. خیرخواه آن را گرفته و مطالب فراوانی از کتاب‌های شیعیان دوازده امامی، به‌ویژه از دورهٔ صفوی، مانند لطائف الطوائف علی بن حسین واعظ کاشفی بدان افزوده است. این اثر با ویرایش و ترجمهٔ انگلیسی ایوانوف در ۱۹۳۵ و ۱۹۵۹م در بمبئی به چاپ رسیده است. ۲ـ رسالهٔ خیرخواه که به ظاهر عنوان خاصی ندارد و گه‌گاه به نام رساله در حقیقت پیر هم خوانده شده است. بخشی از این اثر، به همراه قطعهٔ ۲۷ از اثر بعدی، را سید منیر در ۱۳۳۳ق/ ۱۹۱۵م به نام کتاب خیرخواه موحد وحدت در بمبئی به چاپ رسانده است. در این اثر نظرات خیرخواه دربارهٔ «پیر» آمده که مقصود وی از آن مرتبه‌ای در سلسله مراتب اسماعیلی است که نزد اسماعیلیان فاطمی «باب» خوانده می‌شده و در شاخهٔ نزاری اسماعیلیان وجود نداشته است. ۳ـ قطعات شامل ۲۷ «قطعه» در موضوعات اعتقادی و امور عامه. قطعهٔ بیست و هفتم با ۲۶ قطعهٔ دیگر جدایی دارد و دارای عنوانی جداگانه به نام «در بیان پیرشناسی» است. ۴ـ دیوان غریبی شامل غزلیات، مثنویات و رباعیات. غزلیات وی که بخش عمدهٔ دیوان او را دربرمی‌گیرد دارای مضامین صرفاً غنایی و بسیار معمولی و پیش‌پا افتاده است. ۵ـ فصل در بیان شناخت امام و حجت که چکیدهٔ عقاید خیرخواه را دربردارد و ایوانوف نخستین بار متن فارسی ویراسته با ترجمهٔ انگلیسی آن را در ۱۹۲۲م در جلد هشتم *Memories of The Asiatic society of Bengal* در بمبئی به چاپ رسانید. در پایان باید افزود که تصنیفات خیرخواه هراتی (ویراستهٔ و. ایوانوف، تهران، ۱۹۶۱م) دربردارندهٔ رسالهٔ خیرخواه، قطعات خیرخواه و دیوان او است.

منابع: تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ۵۰۲، ۵۳۴ـ ۵۳۷، ۵۴۱ـ ۵۴۲، ۵۴۷، ۶۱۱؛ الذریعه، ۷۸۷/۹؛ صبح گلشن، ۲۹۹؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۴۵۴؛ فهرست میکروفیلم‌های کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۷۳۵؛ کاروان هند، ۹۳۲؛ میراث اسلامی ایران، ۵۱۰/۱ـ ۵۱۲؛ منثر عشق، ۱۱۰۳/۳؛

Ismaili Literature, 142-144.

برزگر

غزالی هروی (qaz.zā.li-ye.ha.ra.vi)، غزالی مروستی، معروف به چنبک/ جنبک، سدهٔ دهم هجری، شاعر هروی. از مردم هرات و شاگرد حیدرکلیچه‌پز هروی (ـ۹۵۸ق) بود. در روزگار شاه تهماسب یکم صفوی، پادشاه ایران (۹۳۰ـ ۹۸۴ق)، در هرات و سپس مشهد می‌زیست. صادقی کتابدار او را «حریفی شاعرپیشه و مضحک و صحبت‌آرا» می‌خواند که با مادر خود گردش می‌کرد و به خانه اکابر اردو [یعنی امرای سپاه صفوی] رفت و آمد می‌نمودند.» (مجمع‌الخواص، ۱۸۲) چون تخلصش با تخلص غزالی مشهدی (ـ۹۸۰ق) یکسان بود، میان آن دو بر سر تخلص منازعه‌ای پیش آمد و سرانجام قرار شد که وی غزلی بگوید و اگر غزلش نیکو باشد، تخلص غزالی برای او بماند، وگرنه آن راترک گوید. پس غزلی سرود که مطلعش این بود: «نظر سویت نکردم وز گرفتاری حذر کردم ـ ولی خود را گرفتار تو دیدم تا نظر

کردم.» سام میرزا از او به بدی یاد می‌کند و می‌گوید در حالی‌که هنوز سبزه بر عذارش نروییده بود، «برخلاف غزالان با سگ صفتان دون ملاقات می‌کرد و بعد از آن‌که روی ماندن در وطن مألوفش [هرات] نماند، به عراق آمد و شاعر شد [و] با آن‌که هیأت یوز داشت، خود را به غزالی مشهور ساخت.» (تحفهٔ سامی، ۳۲۲)

منابع: آتشکده، ۷۶۹/۲ـ ۷۷۰؛ آثار هرات، ۳۹۷/۲ـ ۳۹۹؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۵۱۱؛ تحفهٔ سامی، ۳۲۲ـ ۳۲۳؛ تذکرهٔ حسینی، ۲۲۷؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۳۵/۳؛ شمع انجمن، ۱۵۲/۳؛ مجمع‌الخواص، ۱۸۲؛ نتایج‌الافکار، ۵۱۲؛ هفت اقلیم، ۱۶۰/۲.

برزگر

غلام احمد اعتمادی ← اعتمادی

غلام جیلانی، جلالی ← جلالی

غلام جیلانی آخوندزاده (qo.lām.jey.lā.ni-ye.ā.xund.zā.de)، فرزند حمدالله فرزند رحمت‌الله آخوندزاده، ز ۱۳۰۰ق، شاعر و نویسندهٔ افغان. از مردم لنده بوچ کامهٔ ننگرهار و از شاعران پشتو زبان بود. آورده‌اند که او به پارسی نیز شعرهایی سروده که از میان رفته است. عرفان درون‌مایهٔ بیشتر سروده‌های وی است. وی رسایل کریما و پنج کتاب دیگر را از پارسی به پشتو برگردانیده است.

منابع: رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۲۷؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۳۵۶/۱.

جهان‌تاب

غلام حیدر پاچا (qo.lām.hey.dar-e.pāča)، سید غلام‌حیدر پسر محمدسرور، ۱۲۶۶ـ ۱۳۲۱ش، روزنامه‌نگار و دولتمرد افغانستانی. از خاندان معروف سادات کنر در چهار باغ لغمان بود و در جنبش مشروطیت دوم افغانستان، در اواخر دورهٔ امیر حبیب‌الله‌خان (۱۳۱۹ـ ۱۳۳۷ق) با میرقاسم‌خان لغمانی و عبدالهادی داوی، متخلص به پریشان، هم‌اندیشی و همکاری داشت. در دورهٔ امان‌الله‌شاه (۱۲۹۷ـ ۱۳۰۷ش/ ۱۹۱۹ـ ۱۹۲۹م)، در ۱۳۰۰ش به ترکیه فرستاده شد و پس از آن چندی در ادارهٔ زراعت و معادن کار می‌کرد. در ۱۳۰۷ش به وزارت خارجه رفت. در دورهٔ امارت حبیب‌الله کلکانی، معروف به بچه‌سقا (۱۳۰۷ـ ۱۳۰۸ش)، غلام‌حیدر در قلعهٔ بابری‌های جلال‌آباد با همکاری سیدحسن‌خان شیون و محمدگل‌خان مومند جمعیتی به نام جمهوریت بنیاد نهاد و به انتشار نشریه‌ای به نام دکور غم پرداخت و در جراید هندوستان، مانند زمیندار و افغانستان لاهور مطالبی بر ضد حکومت حبیب‌الله نوشت. پس از برافتادن حبیب‌الله کلکانی و روی کار آمدن نادرشاه، در اواخر ۱۳۰۸ش به کابل بازگشت، امااندکی بعد به دلیل هواداری از امان‌الله شاه به زندان افتاد و چهارده‌سال در زندان سرای موتی در کابل به‌سر برد و در همان زندان درگذشت.

منابع: جنبش مشروطیت در افغانستان، ۲۰۷؛ سیر ژورنالیزم در افغانستان، ۲۲۸/۱؛ سرورخان جویا، «مطبوعات و نشریات ما»، کابل، سال دوم، شمارهٔ ۵، ص ۴۷۱.

برزگر

غلام قادر صاحبزاده (qo.lām.qā.der-e.sā.heb.zā.de)، فرزند میرپادشاه، ۱۸۴۸ـ ۱۹۱۸م، شاعر و مترجم افغان. از پشتونان ایالت کنونی سرحد پاکستان بود. در محلهٔ آدینه‌مردان پیشاور به‌دنیا آمد و در همان‌جا درگذشت. علوم دینی را در زادگاهش آموخت. برای تکمیل تحصیلاتش سفری به بنگال کرد و در بازگشت به تدریس و تألیف پرداخت. با زبان‌های پشتو، فارسی، اردو و بنگالی آشنایی داشت و به پشتو شعر می‌سرود. بوستان سعدی و بهار دانش عنایت‌الله کنبوه را از فارسی به پشتو برگردانید. وی همچنین صرف میر فارسی را در ۱۳۳۳ق به نظم پشتو درآورد و این برگردان را مفتاح‌خرد نامید. مفتاح‌خرد در ۱۹۵۹م در پیشاور به‌چاپ رسیده است.

منابع: رشد زبان و ادب دری در گستره فرهنگی پشتوزبانان، ۱۸۰؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۳۵۹/۱.

برزگر

غلام محمد ختک (qo.lām.mo.ham.mad-e.xa.tak)، فرزند خان‌بهادر فتح محمد ختک، ـ ۱۳۲۷ق، شاعر افغان. از مردم جهانگیرهٔ پیشاور و از شاعران پشتوزبان بود، اما به پارسی و اردو نیز شعر می‌سرود. شعرهای وی در دفتری با نام رموز ختک منتشر شده است. سروده‌های غلام محمد دارای مضامینی اخلاقی و اندرزگونه است.

منابع: رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتو زبانان، ۱۷۲.

۱۷۳؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۳۶۱/۱.

جهان‌تاب

غلامی (qo.lā.mi)، غلام محی‌الدین فرزند خدادادخان فرزند محمد آخوند، رخهٔ پنجشیر ۱۲۶۵- ۱۳۲۹ش، شاعر و خوش‌نویس افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته برآمد. وی علوم دینی و دانش‌های ادبی را نزد پدر و دیگر عالمان و فقیهان زادگاهش بیاموخت و در فراگیری اصول خوش‌نویسی نیز اهتمام بسیار ورزید. انبوه کتاب‌هایی که در کتابخانهٔ پدرش به‌یادگار مانده بود، فضایی مناسب فراهم آورد تا غلامی با مطالعاتی پیگیر دامنهٔ دانش خود را گسترش دهد. او مدتی در مدرسهٔ زادگاهش به‌تدریس ادبیات فارسی و آموزش خوش‌نویسی پرداخت و چندی نیز به‌گونه‌ای خصوصی علوم متداول عربی را تدریس کرد. غلامی، عارفی ریاضت‌پیشه بود و در طریقت از سلسلهٔ نقشبندیه پیروی می‌کرد. او بعدها خود در سلک مشایخ این سلسله درآمد و ارادتمندانی بسیار به وی دست ارادت دادند و از محضرش بهره بردند. غلامی از ذوقی شاعرانه برخوردار بود و از جوانی به سرودن شعر روی آورد. او در وادی شعر با آهنگی شتابان راه پیشرفت در پیش گرفت و چندی نگذشت که شعرهایی بسیار در قافیه‌های دشوار سرود. وی شاعری صاحب دیوان بود و در دیوانش گونه‌های مختلف شعری، مانند رباعی، مخمس، ترجیع‌بند و ترکیب‌بند آمده است. او دیوانش را خود به خط نستعلیقی زیبا نوشته، که نزد بازماندگانش نگاه‌داری می‌شده است. از دیگر آثار غلامی می‌توان به مثنوی لیلی و مجنون اشاره کرد که آن را به پیروی از لیلی و مجنون نظامی و بر همان وزن سروده است. غلامی همچنین معراج پیامبر اسلام را با استناد به مدارک و متون معتبر، در کتابی با نام روضة‌الضیاء در سه جلد و بیش از شش هزار بیت به نظم کشیده است.

منبع: عمدهاشم انتظار اکرمی، «غلامی»، آریانا، سال سیزدهم، شمارهٔ هفتم، اسد ۱۳۳۴ش، صص ۲۱- ۲۷.

نوش‌آبادی

غلامی کوهستانی، مولانا ملامحمد و غلام آخوندزاده ← جنگ‌نامه

غمگین (qam.gin)، سید فاضل فرزند سید برهان‌الدین، روستای بوچه از فرمانداری پشتونکوت فاریاب ۱۲۷۴ - ۱۳۱۵ش، شاعر و خوش‌نویس افغانستانی. تعلیمات ابتدایی را نزد پدرش فراگرفت. پس از آن به همراه خانواده‌اش به میمنه سفرکرد و نزد ملا صاحب‌نظر، به تکمیل تحصیلات خویش پرداخت. از ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۹ش به تدریس در مدارس میمنه سرگرم بود. مدارسی در اندخوی و شیرین تگاب بنا نهاد و خود نخستین آموزگار آن مدارس شد. تا پایان عمر با سمت قاضی میمنه به‌کار سرگرم بود. اشعارش به زبان‌های فارسی و ترکی در جریدهٔ ستوری به چاپ رسیده است. مسائل تعلیمی و عرفانی درون‌مایهٔ سروده‌های غمگین است. چند کتاب با خطی خوش از وی به‌یادگار مانده است.

منابع: دایرةالمعارف آریانا، ۵/ ۷۴۸؛ رنگین کمان شعر، احوال و آثار سخنوران فاریاب، ۵۹- ۶۰.

رسولی

غمگین (qam.gin)، میر محمدشاه‌خان فرزند میرمحمود شاه خان عاجز بدخشی، - قندهار ۱۳۲۰ق، شاعر افغانستانی. وی همچون دیگر افراد خانواده‌اش تحصیلاتش را نزد پدرش که مردی صاحب فضیلت بود، فراگرفت. میرمحمدشاه دوبار به حکومت بدخشان رسید. وی مدتی به فرمان عبدالرحمان‌خان همراه خانواده‌اش به قندهار تبعید شد و تا دورهٔ حکومت سراجیه در آن‌جا اقامت داشت. وی دیوان اشعاری داشته است که اکنون در دست نیست. شماری از اشعارش در کتاب‌ها به‌جا مانده است. خواهرش مخفی بدخشی مرثیه‌ای در رثای او سروده است.

منابع: ارمغان بدخشان، ۲۲۶- ۲۳۱؛ پرطاووس، ۵۶۷- ۵۶۸؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۴۲؛ دایرةالمعارف آریانا، ۲۶۱۱/۳.

رسولی

غمگین هروی (qam.gin-e.ha.ra.vi)، میرعبدالحمیدخان، ۱۲۵۳- ۱۳۴۳ق، شاعر افغانستانی. بیشتر عمر خود را در کار تولیت مزار سلطان سیداحمد کبیر و تدریس در آن‌جا گذراند. وی صوفی‌مشرب بود و غزلیات بسیاری سروده است که درون‌مایهٔ عاشقانه - صوفیانه دارند. غمگین دیوان اشعاری داشته است. یک غزل او در آثار هرات آمده است.

منابع: آثار هرات، ۲۴۲/۳- ۲۴۳؛ پرطاووس، ۵۶۶- ۵۶۷؛ دایرةالمعارف آریانا، ۶۲۶/۳- ۶۲۷.

آتشین

غواص (qav.vās)، محمد علم فرزند محمد صدیق مدرس، هرات، ۱۲۹۷ش - ، شاعر افغانستانی. مقدمات علوم را نزد پدرش فراگرفت. از ۱۳۱۷ش با مطبوعات هرات همکاری می‌کرد. در ۱۳۲۷ش معاون انجمن ادبی هرات، در ۱۳۳۴ش مدیر روزنامهٔ اصلاح و در ۱۳۳۶ش مدیر مطبوعات ولایت قطغن شد. غواص مجموعهٔ اشعار خود را در دو جلد تدوین کرده است. از آثارش: جستجوها (کابل ۱۳۳۳ش)؛ تذکرهٔ شعرای معاصر هرات (هرات، ۱۳۳۰ش)؛ گلبانگ اتحاد؛ مجموعهٔ مقالات ارشادات دینی با همکاری شاه محمدرشاد و دیگران (کابل، ۱۳۴۲ش).

منابع: بهارکابل، ۴۰-۴۲، ۲۱۰-۲۱۱؛ پرطاووس، ۵۷۳-۵۷۴؛ شعرای معاصر هرات؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۱۱۳؛ فهرست کتب مطبوع افغانستان، ۲۰؛ کیهان‌نور، ۷۶؛ معاصرین سخنور، ۳۵۰.

رسولی

غیاث‌الدین پیراحمد خوافی ← پیراحمد خوافی

غیاث‌الدین کرت (qi.yā.sod.din-e.kart)، ملک غیاث‌الدین محمد فرزند رکن‌الدین فرزند شمس‌الدین کرت ، - ۷۲۹ق، شاهک ایرانی (۷۰۷- ۷۲۹ق). وی چهارمین فرمان‌روا از دودمان کرت بود و پس از برادرش، فخرالدین کرت (۶۹۷- ۷۰۶ق)، در هرات بر تخت نشست. برخی وی را به نادرستی پسر فخرالدین دانسته‌اند. نیز، او را با غیاث‌الدین پیرعلی بن معزالدین (۷۷۱- ۷۸۳ق)، آخرین فرمان‌روای این دودمان، اشتباه گرفته‌اند. غیاث‌الدین همزمان با حملهٔ دانشمند بهادر به هرات، از دست برادرانش به اولجایتو (۷۰۳- ۷۱۷ق) پناه برد و نزد او مقام یافت. پس از درگذشت فخرالدین در ۷۰۷ق، به فرمان اولجایتو به حکومت هرات، اسفزار، فراه، سیستان، غور و غرجستان رسید. پس از چندی، برخی امیران خراسان که از گسترش قلمرو او ناخشنود بودند، نزد ایلخان او را به سرکشی متهم کردند. اولجایتو وی را پیش خود خواند. غیاث‌الدین نیز هرات را به پسرش، شمس‌الدین محمد، سپرد و در ۷۱۱ق نزد ایلخان رفت. در آن‌جا بدگمانی اولجایتو را برطرف و او را از خود خرسند کرد، اما ایلخان چند سال اجازهٔ بازگشت به هرات را، به وی نداد تا سرانجام در ۷۱۵ق، غیاث‌الدین به هرات بازگشت و دوباره حکومت را در دست گرفت. در ۷۱۶ق به دژ خیسار و سپس به اسفزار رفت. در این زمان، شنید که شاهزاده یسور مغول به خراسان خواهد تاخت. غیاث‌الدین به سوی او رفت، اما بدون درگیری به دژ خیسار بازگشت. در ۷۱۸ق، فرمان‌روای غزنین در نامه‌ای به او نوشت که شاهزاده یسور در دو ماه آینده با سپاهی به خراسان خواهد آمد و هرات را ویران خواهد کرد. پس از چندی، یسور غیاث‌الدین و سپاه وی را پیش خود خواند، اما غیاث‌الدین نپذیرفت. پس در ۷۱۹ق، بخشی از سپاه شاهزادهٔ مغول به هرات یورش بردند، اما نتوانستند شهر را بگشایند. سپس خود یسور به هرات حمله کرد، اما او نیز کاری پیش نبرد، تا این‌که به دست امیران شورشی خود کشته شد. در ۷۲۱ق، ملک غیاث‌الدین هرات را به فرزندش، شمس‌الدین محمد، سپرد و با دویست سرباز به زیارت ملکه و مدینه رفت. پس از به‌جا آوردن حج، از راه بغداد رو به هرات نهاد. در راه نزد سلطان ابوسعید (۷۱۷- ۷۳۶ق) و امیر چوپان رفت و سپس به هرات رسید. در ۷۲۷ق، امیر چوبان و فرزند خردسالش، جلاوخان، از نزد ابوسعید گریختند و به غیاث‌الدین در هرات پناه بردند. در سال بعد، غیاث‌الدین به فرمان ایلخان، امیر چوبان را کشت. سپس، نزد ابوسعید رفت، اما به سبب نفوذ بغداد خاتون، دختر امیر چوبان، که به عقد ابوسعید درآمده بود، از ایلخان توجهی ندید و به هرات بازگشت. ملک غیاث‌الدین در ۷۲۹ق درگذشت. وی را در مسجد جامع هرات، کنار سلطان غیاث‌الدین محمد سام غوری (۵۵۸- ۵۹۹ق) به خاک سپردند. غیاث‌الدین کرت به ادبیات و هنر علاقه نشان می‌داد و خود شعر می‌سرود. وی در ۷۱۷ق، سیفی هروی را به سبب تألیف کتاب اخلاقی مجموعهٔ غیاثی، که آن را به نام غیاث‌الدین کرده بود، به دربار خود خواند و بنواخت. سپس، سفارش تألیف کتابی در تاریخ هرات، از روزگار چنگیزخان (۶۰۳- ۶۲۴ق) تا زمان فرمان‌روایی خویش، به او داد. سیفی نیز نوشتن تاریخ‌نامهٔ هرات را آغاز کرد و آن را در ۷۲۱ق به پایان رساند. سیفی مدیحه‌سرای غیاث‌الدین بود. معین‌الدین ابونصر احمدجامی شاعر، خواهرزادهٔ ملک غیاث‌الدین بود و با او به سفر حج رفت. به نوشتهٔ میرخواند در روضة‌الصفا، غیاث‌الدین به مولانا نظام‌الدین هروی ارادت داشت. وی مسجد جامع هرات را که رو به ویرانی گذاشته بود، بازسازی کرد و مدرسه غیاثیه در شمال آن ساخت. وی در ۷۱۹ق، بر مزار احمدجام ژنده‌پیل ساختمانی بنا کرد.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۱۲۴۱/۳- ۱۲۴۲؛ تاریخ ادبی ایران، ۷۴، ۲۳۳- ۲۳۴؛ تاریخ مغول، ۳۳۰- ۳۳۱، ۳۳۸، ۳۴۲، ۳۷۷- ۳۷۹؛ تاریخ‌نامهٔ هرات، در صفحات فراوان؛ تاریخ نظم و نثر، ۱۷۹/۱،

۲۱۹؛ ۲/۷۲۰، ۷۳۳؛ حبیب‌السیر، ۳/۲۰۲- ۲۰۴، ۲۱۲- ۲۱۳، ۲۱۶، ۳۷۸- ۳۷۹، ۳۸۶؛ روضات‌الجنات، ۱/۴۳۹، ۴۵۴- ۵۱۷؛ روضة‌الصفا، ۴/۶۷۷- ۶۷۹؛ ۵/۵۱۹- ۵۲۲، ۵۳۲؛ مجمل فصیحی، ۲/۱۶- ۲۱، ۲۳- ۲۴، ۲۷، ۲۹ - ۳۳، ۳۷- ۳۸، ۴۰- ۴۱.

آتشین

غیاث‌الدین محمد بن یوسف رازی ← محمد بن یوسف رازی

غیاث‌الدین محمد سام غوری (qi.yā.sod.din.mo.ham.mad-e. sām-e.qu.ri)، غیاث‌الدنیا والدین ابوالفتح محمد پسر بهاءالدین سام پسر عزالدین حسین، ح ۵۳۵- ۲۷ جمادی‌الاولی ۵۹۹ق، فرمان‌روای غور از خاندان شنسبانیان (۵۵۸- ۵۹۹ق). وی که در دورهٔ شاهزادگی شمس‌الدین نام داشت با برادر کهتر خود معزالدین (یا شهاب‌الدین، در دورهٔ شاهزادگی) محمد در اوایل دورهٔ پادشاهی علاءالدین حسین جهانسوز (۵۴۴- ۵۵۶ق)، به فرمان علاءالدین، در قلعهٔ وجیرستان زندانی شد، اما سیف‌الدین محمد غوری (۵۵۶- ۵۵۸ق)، پسر علاءالدین حسین، پس از جلوس آن دو را آزاد کرد. شهاب‌الدین / معزالدین به بامیان نزد عم خود فخرالدین مسعود رفت و شمس‌الدین / غیاث‌الدین محمد نزد سیف‌الدین در فیروزکوه، تختگاه غوریان، ماند و رفیق و ندیم مجالس بزم و رزم او شد. چون سیف‌الدین در حوالی رودبار در میدان نبرد باغزان، به نیزهٔ سپه‌سالار خود ابوالعباس شیث/ شیش، کشته شد (۵۵۸ق) و سپاه غور از ولایت رودبار گریخت و از راه اسیر دره و شهر افشین (دارالملک غرستان/ غرجستان) به قصبهٔ وزاورد، رسید، در آن‌جا ابوالعباس شیث، بزرگان وامرای سپاه غور را که حاضر بودند، گرد آورد و همه را به پادشاهی شمس‌الدین/ غیاث‌الدین بیعت داد و پس از آن چون به فیروزکوه رسیدند، وی را بر تخت شاهی غور نشاندند. شمس‌الدین پس از برآمدن به تخت شاهی غیاث‌الدین لقب یافت. شهاب‌الدین/ معزالدین محمد نیز از بامیان به خدمت برادر در فیروزکوه آمد و منصب سرجانداری (فرماندهی نگهبانان شاهی) یافت و پس از چندی حکومت ولایت استیه و کجوران غور نیز بدو واگذار شد. پادشاهی غور زیر فرمان‌روایی غیاث‌الدین و برادرش معزالدین، که به واقع شریک وی در پادشاهی به‌شمار می‌آمد، به اوج خود رسید و قلمرو غوریان به بیشترین حد گسترش خود رسید. اشتراک مساعی یا همکاری و دوستی این دو برادر در روزگارشان کم مانند بود. می‌توان گفت نوعی تقسیم کار میان آن دو وجودداشت که بر اساس آن اولی به گسترش قلمرو غوریان در مرزهای غربی و جلوگیری از سیاست‌های توسعه‌طلبانهٔ خوارزمشاهیان در خراسان می‌پرداخت و دومی سنت جنگ‌های ظاهراً دینی یا غزوات غزنویان در هند شمالی را پی می‌گرفت. بنابراین غوریان رقیب خوارزمشاهیان در مبارزه بر سر استیلا بر شرق جهان اسلام به‌شمار می‌آمدند و حتی در آغاز این امتیاز را بر آن‌ها داشتند که نیرویی کاملاً آزاد و مستقل بودند، در صورتی که خوارزمشاهیان خراجگزار قراختاییان بودند. افزون بر این، غوریان از وحشتی که سیاست توسعه‌طلبانهٔ خوارزمشاهیان در غرب جهان اسلام برانگیخته بود، ماهرانه بهره بردند و غیاث‌الدین روابط نیکویی با خلفای عباسی برقرار کرد و دربارهای فیروزکوه و بغداد بارها سفیرانی نزد یکدیگر گسیل داشتند که پدر منهاج سراج جوزجانی عضو یکی از این سفارت‌ها بود. حتی سلطان غیاث‌الدین به عضویت انجمن «فتوّت» خلیفهٔ عباسی الناصرلدین‌الله (۵۷۵- ۶۲۲ق) پذیرفته شد و خلیفه چند بار از غوریان خواست تا جلوی پیشروی خوارزمشاهیان در ایران را بگیرند. غیاث‌الدین، در آغاز پادشاهی‌اش، پس از رایزنی با معزالدین، سپه‌سالار ابوالعباس شیث را، که در دربار غور قدرت و نفوذ فراوان به دست آورده بود و خطر بزرگی برای خاندان شاهی، یعنی شنسبانیان، به‌شمار می‌آمد، به دست یکی از غلامان ترک خود، در بارگاه شاهی به قتل آورد. در رمضان ۵۵۹ق وی و معزالدین یورش عمشان فخرالدین مسعود، صاحب بامیان، و متحدان وی ملک علاءالدین قماج، صاحب بلخ، و تاج‌الدین یلدوز، صاحب هرات، به فیروزکوه را درهم شکستند. علاءالدین قماج و تاج‌الدین یلدوز کشته شدند و ملک فخرالدین مسعود به اسارت غوریان درآمد، اما غیاث‌الدین با وی به احترام رفتار کرد و او را به بامیان باز فرستاد. غیاث‌الدین سپس به زمین داور و بادغیس و غرجستان لشکر کشید و این نواحی را گشود و زیر فرمان خود درآورد. در اوایل پادشاهیش حکومت جروم (گرمسیر قندهار) تکناباد/ تگین‌آباد را به شهاب‌الدین/ معزالدین محمد داد و معزالدین از تگین‌آباد مدام به غزنین که در دست غزان / اوغزها بود، می‌تاخت. در ۵۶۹ق غیاث‌الدین و معزالدین با نیرویی انبوه از غوریان، خلجیان و خراسانیان به غزنین تاختند و غزان را از آن شهر بیرون راندند. در پی آن، سلطان غیاث‌الدین، معزالدین را، تحت سیادت عالیهٔ خود، با لقب سلطانی بر تخت غزنین

غیاث‌الدین محمد سام غوری

نشاند و خود به فیروزکوه بازگشت و معزالدین از آن پس بیشتر تلاش خود را مصروف گستردن قلمرو غوریان در شبه قارهٔ هند کرد. در همین سال سلطان‌شاه، برادر تکش خوارزم‌شاه، به دربار غیاث‌الدین پناهنده شد و روزگاری کمابیش دراز نزد او ماند، و پس از آنکه روابط تکش با حامیان قراختایی خود به هم خورد و تیره گشت، با تجهیزات و ساز و برگی که از سلطان غیاث‌الدین گرفت، به بلاساغون، مرکز قراختاییان رفت، و سرانجام با کمک آن‌ها بخش‌هایی از خراسان، یعنی نواحی سرخس و طوس را زیر فرمان خود درآورد (۵۷۶ق). سلطان غیاث‌الدین در ۵۷۱ق با سپاهی بزرگ همراه نود فیل جنگی به هرات لشکر کشید. هرات در این هنگام در دست بهاءالدین طغرل، از بندگان سنجر سلجوقی، بود که پس از کشته شدن تاج‌الدین یلدوز بر شهر دست یافته، ولی مردم از او ناخرسند بودند و با فرستادن نامه‌هایی به غیاث‌الدین وی را به گرفتن هرات فراخواندند. بهاءالدین طغرل که در خود تاب درایستادن ندید، از هرات گریخت و این شهر بی‌خونریزی به دست غیاث‌الدین افتاد و وی یکی از سرداران برجستهٔ خود به نام خرنگ غوری را به حکومت آن گمارد. با این وجود، چنین می‌نماید که چندی پس از بازگشت غیاث‌الدین از هرات، بهاءالدین طغرل بار دیگر بر آن‌جا دست یافت و از آن پس، تا ۵۸۶/ ۵۸۸ق، «مدام سرحدهای ممالک غور را زحمت می‌داد» (طبقات ناصری، ۳۰۳/۱). غیاث‌الدین در ۵۷۳ق پوشنگ را نیز بگشود و «بعد از آن فتح، ملوک نیمروز و سجستان [یعنی ملک تاج‌الدین حرب محمد، ۴۹۲- ۶۱۲ق، فرمان‌روای سیستان در ۵۵۲- ۶۱۲ق] رسل فرستادند و خود را در سلک خدمت پادشاه کشیدند [و سکه و خطبه به نام غیاث‌الدین کردند]، و بعد از آن ملوک غز که در کرکان [کرمان؟] بودند، انقیاد نمودند و اطراف ممالک خراسان که تعلق به هرات و بلخ داشت، چنان‌که تالقان و اندخود و میمنه و فاریاب و پنجده و مرو الرود و دزق (دزق/ دزه) و خلم، جملهٔ آن قصبات در تصرف بندگان او درآمد و خطبه و سکه به نام سلطان غیاث‌الدین مزین گشت.» (طبقات ناصری، ۳۵۸/۱) سلطان‌شاه پس از آن که با یاری قراختاییان بر مرو و برخی نواحی دیگر خراسان استیلا یافت (۵۷۶ق)، رفته‌رفته، به‌رغم پناهندگی سابقش به دربار غور، به دست‌اندازی به برخی ولایات قلمرو غوریان، مانند هرات و پوشنگ و بادغیس پرداخت و همین کار او غیاث‌الدین را برانگیخت تا در پی برقراری روابط دوستانه با تکش خوارزم‌شاه، برادر و دشمن سلطان‌شاه، باشد. ازاین‌رو، امیر همام‌الدین را در شعبان ۵۷۶ق برای گفت‌وگو دربارهٔ مسائل خراسان (و درواقع دفع فتنهٔ سلطان‌شاه) به خوارزم فرستاد و پس از آن مکاتبات فراوان و طولانی میان دو پادشاه انجام گرفت، ولی از این مکاتبات و گفت‌وگوها نتیجه‌ای که سلطان غیاث‌الدین می‌خواست حاصل نیامد و تکش که غیاث‌الدین را رقیب خود برای برتری در شرق جهان اسلام می‌شمرد، حاضر به همکاری جدی با وی نشد و حتی با سلطان‌شاه مصالحه کرد و حکومت بخش‌هایی از خراسان، مانند جام و باخرز، را بدو بخشید. در این اثنا، سلطان‌شاه به همراه امیر تالقان که بر غیاث‌الدین بیرون آمده بود، اراضی غور را باز مورد تاخت و تاز قرار داد و بعد از گرفتن فوشنج/ پوشنگ و گماردن عزالدین طغرل فلکی به حکومت آن‌جا، به مرو بازگشت. غیاث‌الدین سرانجام، برای سرکوبی سلطان‌شاه فرمان داد تا شهاب‌الدین/ معزالدین محمد از غزنین، ملک شمس‌الدین از بامیان و ملک تاج‌الدین حرب از سیستان با لشکرهای خود به رودبار مرو روند و با سپاه سلطان‌شاه پیکار کنند. خود غیاث‌الدین نیز تا تالقان پیش آمد. جنگ میان سپاهیان غیاث‌الدین و سلطان‌شاه شش ماه ادامه داشت تا این‌که سپاه سلطان‌شاه در حوالی رود مرغاب شکسته شدند و رو به گریز نهادند (۵۸۸ق) و بهاءالدین طغرل سنجری، حاکم پیشین هرات، که به سلطان‌شاه پیوسته بود، کشته شد و سلطان‌شاه نیز به مرو گریخت. به گفتهٔ برخی منابع دیگر، مانند الکامل ابن اثیر، شکست سلطان‌شاه در نزدیکی مرو در ۵۸۶ق روی داد و در پی آن تکش از فرصت بهره جسته به سرخس تاخت و آن‌جا را بگرفت و سلطان‌شاه چون زیر فشار قرار گرفت، چاره‌ای جز آن ندید که باری دیگر به دربار غیاث‌الدین غوری پناه برد. غیاث‌الدین او را به گرمی پذیرفت و حاضر نشد او را به تکش، که با فرستادن ایلچیانی به فیروزکوه خواستار واگذاردن سلطان‌شاه به او شده بود، تسلیم کند، چرا که می‌اندیشید می‌تواند از او همچون سدی در برابر پیشروی تکش استفاده کند. سلطان‌شاه زمستان ۵۸۷ق را در فیروزکوه به‌سر برد و پس از عزیمت از آن‌جا یورشی ناموفق به خوارزم کرد و سرانجام پس از آنکه پایگاه استوارش، قلعهٔ سرخس، بر اثر خیانت کوتوال قلعه، بدرالدین جغر/ چقر، به دست تکش افتاد از شدت اندوه درگذشت (آخر رمضان ۵۸۹ق). پیش از این حوادث، در ۵۸۲ق، معزالدین محمد لاهور را بگرفت و خسرو ملک، آخرین پادشاه غزنوی و پسرش بهرام‌شاه را به اسارت درآورد و به فیروزکوه

فرستاد. سپس، به فرمان غیاث‌الدین، خسرو ملک را در غرچستان و بهرام‌شاه را در قلعهٔ سیفرود در غور زندانی کردند و پنج سال بعد، در ۵۸۷ق، هر دو را به قتل آوردند. پس از مرگ سلطان‌شاه، که مهم‌ترین رقیب علاءالدین تکش در درون خاندان خوارزم‌شاهیان به‌شمار می‌آمد، موقعیت تکش استوارتر گردید و وی در پیگیری سیاست توسعه‌طلبانهٔ خود دست بازتری یافت. بالا گرفتن قدرت تکش دو نیروی عمده‌ای که توسعه‌طلبی وی با منافع آن‌ها برمی‌خورد، یعنی غوریان و عباسیان بغداد، را برانگیخت تا بیش از پیش به گسترش روابط دوستانهٔ خود بپردازند. خلیفه الناصر با فرستادن کسانی به نام‌های ابن‌الربیع و ابن‌الخطیب به دربار غور، از غیاث‌الدین، در برابر تجاوزات تکش، یاری خواست و گویند چون ابن‌الخطیب به فیروزکوه آمد، «روز جمعه خطبه کرد و در اثنای خطبه این لفظ بگفت، در حضور سلطان غیاث‌الدین محمد سام انارالله برهانه که: یا ایهاالغیاث المستغاث، المستغاث من‌التکش الطاغی الباغی» (طبقات ناصری، ۳۰۲/۱) و غیاث‌الدین نیز در پاسخ دو تن به نام قاضی مجدالدین قدوه و سراج منهاج (پدر قاضی منهاج سراج) را نزد خلیفه گسیل داشت و تکش را برای کرده‌هایش نکوهید و وی را به گرفتن ممالکش تهدید کرد. احتمالاً به تحریک غیاث‌الدین بود که در ۵۹۴ق بهاءالدین سام بامیانی به خراسان لشکر برد و بلخ را بگرفت و قراختاییان، که تکش آن‌ها را به یاری خواسته بود، به گوزگانان و بلخ تاختند، ولی از سپاهی که غیاث‌الدین به یاری بهاءالدین سام فرستاد، سخت شکست خوردند و ازاین‌رو تکش را بسیار نکوهیدند و حتی ادعای خسارت کردند. پس از آن غیاث‌الدین، ظاهراً برای جلوگیری از خطر یورش قراختاییان، در صدد گفت‌وگو و ایجاد روابط دوستانه با تکش برآمد، ولی تکش به پیشنهاد وی ترتیب اثر نداد. با این وجود، تا مرگ تکش (۱۹ رمضان ۵۹۶ق) دیگر جنگی میان غوریان و خوارزم‌شاهیان روی نداد. در این فاصله سپاه غوریان، به فرماندهی معزالدین محمد، بیشتر سرگرم ادامهٔ فتوحات در شبه قارهٔ هند بود. اکثر مردم و علما و امرای غور آیین کرامی داشتند، اما غیاث‌الدین محمد درح ۵۹۵ق، به ملاحظات و نیز تحت تأثیر علمای شافعی، مانند امام فخر رازی، آیین کرامی را ترک گفت و به آیین شافعی گروید. به روایت منهاج سراج، غیاث‌الدین پس از آنکه امام شافعی را شبی در خواب دید، مذهب شافعی پذیرفت و این کار او بر علمای بزرگ دیارش به‌ویژه امام صدرالدین علی هیضم نیشابوری که افصح علمای کرامی ساکن و مدرس مدرسهٔ شهر افشین غرستان/ غرچستان بود، گران آمد و صدرالدین قطعه‌ای شعر فارسی در سرزنش سلطان سرود که به رنجش سلطان از او انجامید و صدرالدین ناگزیر به ترک غور و رفتن به نیشابور گشت. وی پس از یک سال قطعه‌ای در ستایش غیاث‌الدین سرود و برایش فرستاد و سلطان او را به غور باز طلبید و برایش خلعت فرستاد و صدرالدین به غور بازگشت (طبقات ناصری، ۳۶۲/۱ـ ۳۶۳). به نوشتهٔ ابن اثیر، امام فخر رازی، فقیه مشهور شافعی، در ۵۹۵ق از نزد بهاءالدین سام بامیانی به فیروزکوه نزد سلطان غیاث‌الدین محمد رفت و سلطان او را بسیار بزرگ و گرامی داشت و مدرسه‌ای نزدیک مسجد جامع هرات برای او بساخت. اما تغییر مذهب سلطان و تبلیغات امام فخر رازی، مردم غور، به‌ویژه ملک ضیاءالدین پسر عم غیاث‌الدین، را سخت رنجانید و به درخواست آن‌ها مجلس مناظره‌ای با شرکت فقیهان و متکلمان کرامی، حنفی و شافعی در حضور سلطان در فیروزکوه برپا شد که در آن فخر رازی حاضر بود و قاضی مجدالدین عبدالمجید بن عمر، معروف به ابن قدوه که دانشمندی زاهد و از خانواده‌های با نفوذ غور بود از آیین کرامی دفاع می‌کرد. فخر رازی در مناظره بر ابن قدوه چیره شد، ولی عنان صبر را از دست داد و بدو ناسزا گفت و او را رنجاند. در پی آن ملک ضیاءالدین به سلطان شکایت برد و امام فخر را به زندقه و پیروی از مذهب فلاسفه متهم کرد. اما چون سخن او در سلطان مؤثر نیفتاد، روز بعد پسر عم ابن قدوه که در سخنرانی استاد بود، در مسجد جامع فیروزکوه به منبر رفت و باحالتی افسرده و بعض آلوده از ستمی که به ابن قدوه رفته بود، نالید. سخنان او مردم را برآشفت و بیم آن می‌رفت که آشوبی بزرگ در شهر برخیزد و به کشته شدن بسیاری بینجامد. سلطان غیاث‌الدین ناگزیر کسانی را نزد مردم فرستاد و با دادن وعدهٔ اخراج فخررازی از فیروزکوه آن‌ها را آرام ساخت و فخررازی به هرات بازگشت (الکامل، ۲۴۷/۹). در ۵۹۶ق هندوخان، پسر ملک‌شاه پسر تکش، از عم خود قطب‌الدین/ علاءالدین محمد خوارزم‌شاه، پادشاه تازهٔ خوارزم، بیمناک گردید و به مرو و از آن‌جا نیز، پس از آنکه قطب‌الدین محمد سپاهی را به فرماندهی چقر ترکی به تعقیب او فرستاد، به غور نزد سلطان غیاث‌الدین محمد گریخت و از او یاری خواست. غیاث‌الدین نیز که چنین فرصتی می‌جست، به محمد بن چربک، حاکم تالقان، فرمان داد تا مرو را از دست چقر ترکی بیرون آورد. محمدبن چربک پس از

گذر از مرورود موضع «پنجده» را بگرفت و از آن‌جا به چقر پیام فرستاد که در مرو خطبه به نام سلطان غیاث‌الدین کند و چقر که مرو را به نام سلطان قطب‌الدین / علاءالدین محمد خوارزم‌شاه گرفته بود، به تهدید غوریان گردن نهاد و بدین‌سان نشان داد که از دریافت نیروی کمکی از محمد خوارزم‌شاه ناامید است یا درواقع خوارزم‌شاه را توان یاری دادن بدو در آن لحظه نیست. این حقیقت، غیاث‌الدین محمد را به فتح خراسان برانگیخت و وی برادرش شهاب‌الدین/ معزالدین محمد را با لشکر غزنین به غور فراخواند. گویند در این اثنا یا زمانی پیش یا پس از آن، محمد خوارزم‌شاه برای آنکه از یورش غوریان به خراسان جلوگیرد، نامه‌ای به سلطان غیاث‌الدین فرستاد، بدین مضمون که «میان سلاطین [یعنی غیاث‌الدین و معزالدین] و میان پدرمن [یعنی تکش] عهد مودت و مرافقت مستحکم بود؛ بنده می‌خواهد تا بدان قرار در سلک دیگر بندگان باشد. اگر رای اعلی صواب بیند، مادر مرا سلطان غازی معزالدنیا والدین در حبالهٔ خود آورد و بنده را فرزند خواند، و از حضرت غیاثیه بنده را تشریف و مثال خوارزم و خراسان باشد؛ بنده تمام عراق و ماوراء از دست مخالفان مستخلص کند. چون این رسالت ادا کردند، سلطان معزالدین را آن اتصال موافقت نیفتاد و مکاوحت ظاهر افتاد.» (طبقات ناصری، ۱/۳۶۰) به هر تقدیر، غیاث‌الدین و معزالدین رو به خراسان نهادند و معزالدین که در رأس قوای جلودار غوریان جای داشت، مرو را، پس از پیروزی بر مردم آن شهر و سپاه خوارزم که به‌رغم درخواست چقر ترکی برای تسلیم شهر به معزالدین به مقاومت دست زدند، بگرفت (در یا پس از جمادی‌الاولی ۵۹۷ق) و غیاث‌الدین به دنبال سپاه پیروزش به شهر درآمد و چقری را که به حضور رسیده بود، گرامی بداشت و به هرات فرستاد و مرو را به هندوخان سپرد. سپس به سوی سرخس لشکر برد و آن‌جا را بدون خونریزی بگشود و نسا و ابیورد را به پسر عم خودملک تاج‌الدین زنگی پسر فخرالدین مسعود بامیانی واگذارد و پس از گرفتن توس، با معزالدین نیشابور، مرکز خراسان، را به محاصره درآورد (رجب ۵۹۷ق) و آن‌جا را، به‌رغم مقاومت سرسختانهٔ تاج‌الدین علی‌شاه، که از سوی برادرش محمد خوارزم‌شاه حاکم خراسان بود، گشود و علی‌شاه و دیگر امرای خوارزمی نیشابور را محترمانه به هرات فرستاد. وی پسر عم و داماد خودملک ضیاءالدین محمد بن ابی علی غوری را، به حکومت نیشابور گماشت و ادارهٔ تمامی امور خراسان را بدو سپرد و به هرات فرستاد. پس از آن معزالدین محمد به قهستان که پایگاه اسماعیلیان بود، لشکر کشید و در برخی روستاها و نیز شهر گناباد که اسماعیلی‌نشین بود، خرابی بسیار به‌بار آورد و بسیاری از اسماعیلیان را بکشت تا این‌که حاکم قهستان کسی را نزد غیاث‌الدین فرستاد و پیمان میان دو طرف را یادآور گردید. غیاث‌الدین کس نزد معزالدین که در این هنگام، یکی از قلاع اسماعیلیان را به محاصره داشت، گسیل کرد و معزالدین ناخواسته و با اکراه، و خشمگین از کار برادرش، دست از محاصره بداشت و راه هند پیش گرفت (الکامل، ۲۵۳/۹-۲۵۴). در اواسط ذوالحجهٔ ۵۹۷ق محمد خوارزم‌شاه، به قصد پس گرفتن خراسان، بدین ولایت لشکر آورد و چون به نسا و ابیورد نزدیک شد، برادرزاده‌اش هندوخان بن ملک شاه از مرو بگریخت و نزد غیاث‌الدین در فیروزکوه رفت و محمد خوارزم‌شاه شهر مرو را تصاحب کرد (به نوشتهٔ جوینی، فرار هندوخان از مرو پس از تصرف نیشابور به دست محمد خوارزم‌شاه روی داد) و سپس رو به نیشابور نهاد و این شهر را پس از دو ماه محاصره و جنگ شدید گشود و علاءالدین/ ضیاءالدین حاکم غوری نیشابور و دیگر غوریان شهر را امان داد که از نیشابور بیرون رفته به غور بروند. آنگاه رهسپار سرخس شد و قلعهٔ استوار سرخس را که در دست ملک تاج‌الدین زنگی بود، چهل روز در محاصره بداشت و در این مدت زد و خوردهای زیادی میان دو طرف درگرفت و مردم سرخس سخت در تنگنا قرارگرفتند تا این‌که تاج‌الدین زنگی کس نزد خوارزم‌شاه فرستاد و پیام داد که حاضر است، در صورت عقب‌نشینی قوای خوارزم‌شاه از پیرامون قلعه، با قوای خود از قلعه بیرون رود. خوارزم‌شاه پیشنهادش را پذیرفت، اما تاج‌الدین زنگی پس از بیرون آمدن از قلعه، نیازهای قوای خود را فراهم آورد و به سرعت به قلعه بازگشت. پس از آن خوارزم‌شاه برخی از امرایش را برای ادامهٔ محاصرهٔ سرخس گذاشت و راه خوارزم پیش گرفت. در این اثنا غیاث‌الدین محمد به محمد بن چربک (گویا همان نصیرالدین محمد خرنک که به نوشتهٔ منهاج سراج، غیاث‌الدین او را به حکومت مرو گماشت) والی تالقان بفرمود تا به یک یورش غافلگیرانه به خوارزمیان دست زند. خوارزمیان این موضوع را دریافتند و از محاصرهٔ سرخس دست برداشتند و از آن‌جا دور شدند. تاج‌الدین زنگی از این فرصت سود جسته، از شهر بیرون آمد و در مرورود به قوای محمد بن چربک پیوست و محمد بن چربک نیرویی سه هزار نفری را که خوارزم‌شاه به جانب آنان فرستاده بود، بشکست و از آنان شماری را بکشت و

غیاث‌الدین محمد سام غوری

گروهی را به اسارت گرفت، اما آن سپاه خوارزمی که مأمور محاصرهٔ سرخس بود، پس از رفتن تاج‌الدین زنگی، بازگشت و شهر را تصرف کرد. بنابراین نسا و ابیورد و حوالی آن به دست خوارزم‌شاه افتاد. خوارزم‌شاه در بازگشت به خوارزم فرستاده‌ای نزد غیاث‌الدین گسیل داشت و تقاضای صلح کرد و غیاث‌الدین در پاسخ یکی از امرای بلندپایهٔ خود به نام حسین بن محمد مرغنی، را نزد وی فرستاد، ولی خوارزم‌شاه که می‌اندیشید غیاث‌الدین در پی وقت‌گذرانی است فرستادهٔ او را بازداشت کرد. محمد خوارزم‌شاه در ذوالقعدهٔ ۵۹۸ق باز رهسپار خراسان شد و «به مرغزار رادکان نزول کرد چندانک اصحاب اطراف مجتمع شدند و از آن‌جا با لشکری بزرگ از تازیک و ترک در حرکت آمد تا به ظاهر هرات سراپردهٔ او باز کشیدند و لشکرها بر گرد شهر چون سوار بر ساعد خیمه در خیمه زدند و از جانبین منجنیق بر کار شد.» (تاریخ جهانگشای جوینی، ۵۰/۲) سلطان غیاث‌الدین محمد خواهرزاده‌اش الپ‌غازی (-۶۰۰ق) را به یاری عمر بن محمد مرغینی، حاکم هرات، فرستاد و وی در پنج فرسنگی هرات فرود آمد و راه‌های مراسلاتی سپاه خوارزم را برید. شهاب‌الدین/ معزالدین محمد نیز که از هند فراخوانده شده بود، در رجب ۵۹۸ق به غزنین آمد و از آن‌جا رهسپار هرات گردید. خود سلطان غیاث‌الدین نیز تا رباط رزین پیش آمد. خوارزم‌شاه که از سویی لشکر اعزامی او به تالقان از ابن‌چریک شکست خورده و از سوی دیگر راه‌های مراسلاتی‌اش به دست الپ غازی قطع شده بود، سرانجام، پس از چهل روز محاصرهٔ هرات، درخواست صلح عمر مرغینی را پذیرفت و پس از گرفتن باجی سنگین از آن شهر دور شد، اما در کنار مرو رود با شهاب‌الدین/ معزالدین که از راه تالقان می‌آمد، روبه‌رو گردید. خوارزم‌شاه که در خود تاب رویارویی با غوریان را نمی‌دید، بر آن شد تا از مرورود نگذرد، اما برخی سپاهیانش از رود گذشتند و با غوریان درآویختند. خوارزم‌شاه سپس به سوی مرو عقب نشست، در حالی که غوریان او را تعقیب می‌کردند، و چون به سرخس رسید فرستادگان غوریان نزدش آمدند و از او خواستند تا بعضی ولایات خراسان را بدان‌ها واگذارد. خوارزم‌شاه نپذیرفت و از سرخس رهسپار خوارزم گردید و در پی آن «سلطان شهاب‌الدین/ معزالدین محمد غوری لشکر به توس کشید و بال و پر سکان توس به مصادره و شکنجه برکشید و چون علوفه به لشکر او وافی نبود، به رعایا تکلیف کرد تا غله بفروشند و فرمود تا مشهد توس را که غله‌ها به حمایت تربت مشهد بدان موضع نقل کرده بودند، کس فرستاد تا غله‌ها برداشتند و بدین اسباب صعب که علاوهٔ نوبت اول بود ضمایر شریف و وضیع از حکومت ایشان [یعنی غوریان] متنفر گشت و رعیت را رغبت به متابعت خوارزم‌شاهیان بیشتر شد.» (تاریخ جهانگشای جوینی، ۵۱/۲-۵۲) در این اثنا بود که سلطان غیاث‌الدین محمد که پس از دور شدن خوارزم‌شاه از پیرامون هرات، به هرات رفته بود در آن شهر درگذشت (۲۷ جمادی‌الاولی ۵۹۹ق) و در کنار مسجد جامع هرات به خاک سپرده شد. پس از مرگ غیاث‌الدین محمد، به رغم بودن پسرش غیاث‌الدین محمود، برادرش معزالدین محمد بر تخت فرمان‌روایی غوریان برآمد. غیاث‌الدین محمد پشتیبان برجستهٔ اهل هنر و ادب، و سازنده‌ای بزرگ بود و مساجد، مدارس و کاروان‌سراهایی فراوانی در خراسان ساخت. «حق تعالی ذات سلطان غیاث‌الدین محمد سام را به انواع عنایت ظاهر و باطن مزین گردانیده بود و حضرت او را از افاضل علما و اکابر فضلا و جماهیر حکما و مشاهیر بلغا آراسته کرده، و درگاه با جاه او جهان پناه شده بود و مرجع افراد مذکوران دنیا گشته. از کل مذاهب مقتدایان هر فریق جمع بودند و شعرای بی‌نظیر حاضر، و ملوک کلام و نثر در سلک خدمت بارگاه او منتظم.» (طبقات ناصری، ۳۶۱/۱) گذشته از فخر رازی، از دیگر دانشوران و ادیبان و شاعرانی که دربار غیاث‌الدین محمد به‌سر برده یا ستایندهٔ او بوده یا از او نواخت یافته‌اند، می‌توان از تاج‌الدین تمران‌شاه، فریدالزمان احمد بن محمد ایزدبار کافی (معروف به فرید کافی که صاحب دیوان انشای غیاث‌الدین بود)، فخرالدین مبارک‌شاه بن حسین مرورودی و محمد بن عمر فرقدی نام برد.

منابع: افغانستان در مسیر تاریخ، ۱۳۲-۱۳۳؛ تاریخ جهانگشای جوینی، ۴۷/۲-۵۲؛ تاریخ دولت خوارزمشاهیان، ۱۰۹-۱۱۲، ۱۲۴-۱۳۰، ۱۴۲-۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۶۱، ۱۸۵-۱۹۴؛ تاریخ سیاسی و نظامی دودمان غوری، ۷۴-۹۷؛ تاریخ غزنویان، ۱۶۱، ۴۱۳، ۴۲۸، ۴۳۲-۴۳۵؛ تاریخ گزیده، ۴۰۴-۴۰۶؛ تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ۴۶۱؛ التوسل الی الترسل، ۱۴۵-۱۶۵، ۱۹۸-۲۰۱؛ حبیب‌السیر، ۶۰۵/۲-۶۰۷؛ روضات‌الجنات فی اوصاف مدینة‌الهرات، ۳۹۶-۳۹۷؛ طبقات ناصری، ۱۲۷/۱، ۱۲۸، ۲۴۳، ۲۷۴، ۲۷۹، ۳۰۱-۳۰۵، ۳۰۷، ۳۵۳-۳۶۹؛ غوریان، ۱۸۷-۲۱۲؛ فخر رازی، ۳۵-۳۷؛ الکامل، ۳۴/۹-۳۶، ۱۱۵-۱۱۷، ۲۱۱، ۲۲۳، ۲۴۰-۲۴۱، ۲۴۷-۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۳-۲۵۴، ۲۵۶-۲۵۹؛ لباب‌الالباب، ۵۱/۱، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۶، ۳۰۳، ۳۲۱، ۳۳۱، ۳۳۶؛ ۳۱۲/۲؛

Encyclopaedia of Islam,2/1101.

برزگر

غیاث‌الدین محمود غوری (qi.yā.sod.din.mah.mud-e.qu.ri)، پسر غیاث‌الدین محمد سام، ـ ۷ صفر ۶۰۷ق، فرمان‌روای غور از خاندان شنسبانیان (۶۰۲-۶۰۷ق). گویا میان سال‌های ۵۶۲ و ۵۶۹ق زاده شد. در دربار پدرش که مرکز تجمع دانشمندان بود، پرورش یافت و در اواخر عمر پدر، در برخی عملیات جنگی به‌ویژه در جنگ با سلطان محمد خوارزم‌شاه (۵۹۶-۶۱۷ق) شرکت داشت. پس از مرگ پدرش غیاث‌الدین محمد (۵۹۹ق)، انتظار داشت که عمش معزالدین محمد، که اینک بزرگ خاندان شاهی شنسبانیان به‌شمار می‌آمد و سیادت عالیهٔ این خاندان را در دست داشت، تاج و تخت پدرش غیاث‌الدین محمد و تختگاه او فیروزکوه را بدو سپارد، اما معزالدین فیروزکوه را به پسرعم خود ملک علاءالدین/ ضیاءالدین محمد (که همچنین شوهرِ ماه‌ملک، دختر سلطان غیاث‌الدین محمد، بود) داد و در مقابل بست و فراه و اسفزار را به غیاث‌الدین محمود واگذارد و بدین‌سان او را از فیروزکوه دور کرد و «در سالی که سلطان غازی [معزالدین محمد] لشکر به خوارزم برد، غیاث‌الدین محمود لشکر بست و فراه و اسفزار به طرف خراسان برد و تا به در مرو شاه‌جهان رفت.» (طبقات ناصری، ۳۷۳/۱) پس از کشته شدن معزالدین محمد در دمیک در میان راه لاهور به غزنین در ۳ شعبان ۶۰۲ق، میان سران کشوری و لشکری بر سر جانشینی او اختلاف افتاد و شماری به هواداری از بهاءالدین محمد سام بامیانی* برخاستند و گروهی از جمله برخی امرای ترک، از غیاث‌الدین محمود هواداری کردند و سرانجام پس از مرگ بهاءالدین و کشاکش‌ها و زد و خوردهایی چند میان پسران وی با تاج‌الدین یلدوز، از غلام سپه‌سالاران معزالدین که در کرمان (کرم کنونی درمیان راه لاهور به غزنین) بود و خود را هوادار غیاث‌الدین محمود فرامی‌نمود، غزنین به دست تاج‌الدین یلدوز افتاد. غیاث‌الدین محمود که می‌دانست بهاءالدین بامیانی، پس از مرگ معزالدین، نیرومندترین امیر غوری است، در ابتدا سیاست انتظار را پیش گرفت، ولی پس از مرگ بهاءالدین (۲۲ شعبان ۶۰۲ق)، آشکارا به دعوی شاهی برخاست و در بست بر تخت شاهی نشست (۱۰ رمضان ۶۰۲ق). در پی آن بسیاری از امرای غوری و ترک، به خاطر احترام و نیز احساس تعهد به پادشاه بزرگشان غیاث‌الدین محمد (پدر محمود) از او پشتیبانی کردند. ازاین‌روی، چون وی رو به فیروزکوه نهاد و به زمین داور رسید، امرای خلج گرمسیر با سپاه بسیار بدو پیوستند. با نزدیک شدن غیاث‌الدین محمود به فیروزکوه، علاءالدین محمد، حاکم فیروزکوه، در صدد دفاع برآمد، اما با توجه به پیوستن بیشتر امرای غور به غیاث‌الدین، کاری از پیش نبرد و شکست خورد و به غرستان/ غرجستان گریخت و سپاهیان غیاث‌الدین او را دنبال کردند و وی را در سرپل مرغاب گرفتند و به فرمان غیاث‌الدین در دژ اشیار غرستان زندانی کردند. گذشته از فیروزکوه، مناطق غرستان و تالقان و گرزوان (گرزیوان کنونی) و قادس و گرمسیر نیز به تصرف غیاث‌الدین درآمد. غیاث‌الدین محمود «پادشاه بس کریم و حلیم و باذل و عادل بود. چون به تخت نشست، در خزینهٔ پدر بگشاد، و آن خزینه همچنان برقرار بود و سلطان معزالدین بر آن خزینه هیچ تعلق نکرده بود، چنان تقریر کردند که زر عین چهار صد شتروار بود، که هشتصد صندوق باشد... و جام‌های ثقال و ظرایف و مرصعینه بدین قیاس و اجناس دیگر، از هر باب جمله را در خرج آورد، و در عهد دولت او در، نضر و جامه و ادیم و اجناس دیگر به واسطهٔ بذل و احسان او ارزان شد و بندگان ترک بسیار خرید و همه را اعزاز کرد و با ثروت و نعمت گردانید و مدام انعام و عطای او به خلق واصل می‌شد.» (طبقات ناصری، ۳۷۵/۱-۳۷۶) گرچه به گفتهٔ جوزجانی، بندگان معزی مانند تاج‌الدین یلدوز و قطب‌الدین ایبک که غزنین و حوالی آن و متصرفات غوریان در هندوستان را در دست داشتند، در ظاهر سروری غیاث‌الدین را پذیرفتند و خطبه و سکه به نام او کردند و او نیز برای تاج‌الدین یلدوز و قطب‌الدین ایبک «چتر» که نشانهٔ شاهی بود فرستاد، ولی درواقع غیاث‌الدین که پادشاهی شادخوار و تن‌پرور بود و از روحیهٔ جنگاوری پدر و عم خود بهره‌ای نبرده بود، آن اقتدار پدر و عم را نداشت و ازاین‌روی به زودی با سرکشی غلام - سردارانی همچون تاج‌الدین یلدوز و نیز شاهزادگان و سپه‌سالاران و حکام غوری روبه‌رو گردید. عزالدین حسین خرمیل، والی هرات که بخشی از قلمرو غوریان به‌شمار می‌آمد، از نخستین کسانی بود که لوای مخالفت با غیاث‌الدین برافراشت و چون می‌دانست که اکثر مردم هرات دل به غیاث‌الدین محمود دارند، دست دوستی و اطاعت به سوی سلطان محمد خوارزم‌شاه دراز کرد. به نوشتهٔ جوینی، «چون امیر [غیاث‌الدین] محمود به شرب و عیش و اتلاف و طیش چنانک شیوهٔ میراثیان باشد، مشغول شد و از طرب چنگ با تعب جنگ نمی‌پرداخت و امرا از صادرات افعال او چون لین و خَوَر [= ضعف و سستی]

و ضعف وسَدَر [= عدم ثبات] مشاهده می‌کردند اختلاف در میان وجوه و اعیان ظاهر شد و عزالدین حسین خرمیل که والی هرات بود... به متابعت سلطان محمد [خوارزم‌شاه] ... بر امرای دیگر مسابقت نمود و نزدیک سلطان پیغام و رسول متواتر کرد تا سلطان پیشتر به هرات گراید.» (تاریخ جهانگشای جوینی، ۶۲/۲) محمد خوارزم‌شاه نیز، به عنوان ضمانت تعهد وفاداری عزالدین حسین خرمیل، پسرش را گروگان خواست و پس از آن‌که حسین خرمیل پسرش را به خوارزم فرستاد، خوارزم‌شاه نیز سپاه خود در خراسان را به هرات فرستاد (ذوالقعدهٔ ۶۰۲ق) و حسین خرمیل هرات را بدان‌ها واگذاشت و سپس از سوی خوارزم‌شاه بار دیگر به حکومت این شهر منصوب گشت. البته ظاهراً تسخیر هرات به دست خوارزم‌شاه، آن‌چنان‌که در برخی منابع آمده، به‌آسانی نبوده است زیرا به نوشتهٔ منهاج سراج جوزجانی، پس از درگذشت سلطان معزالدین محمد، «سلطان محمد [خوارزم‌شاه] به در هرات آمد و ملک عزالدین حسین خرمیل غوری به خدمت او پیوست، و او [خوارزم‌شاه] جملهٔ خراسان در ضبط آورد و چون به فرمان حسین خرمیل لشکر به در هرات آورد، خواجه سعدالدین ترمذی از میان لشکرگاه خود را در شهر انداخت، و مدت یازده ماه هرات نگاهداشت و لشکر خوارزم، به تدبیر حسین خرمیل، آب رود هرات را ببستند و اطراف شهر دریا شد و چنان گشت که اگر بارهٔ شهر نبودی، آب از بام‌های شهر بلند شدی و شهر را غرق کردی. یک دو کرت در میان شهر زمین بشکافت و آب از میان شهر برآمد، اما دفع شد، مدت هشت ماه آن بود که محاربت شهریان با لشکر خوارزم در کشتی بود. چون از حصارگیری یازده ماه بگذشت، سلطان محمد خوارزم‌شاه از خوارزم بیامد. فرمان داد تا بندگان آب بگشادند آب روان شد، به قدر سیصد گز از بارهٔ شهر با خود برد و رخنه شد، و بعد از هژده روز شهر را به تیغ فتح کردند (جمادی‌الاولی ۶۰۳ق) و خوارزم‌شاه بعد از [این] فتح به طرف بلخ رفت و بلخ را هم فتح کرد و ملک عمادالدین عمر اهوازی را که ملک بلخ بود، از دست سلاطین بامیان، به جانب خوارزم فرستاد.» (طبقات ناصری، ۳۰۷/۱) در برخی منابع، مانند الکامل ابن اثیر و تاریخ جهانگشای جوینی، این رویداد به تاریخی پس از آن نسبت داده شده است. خوارزم‌شاه در همین اوان ترمذ را از دست بهرام‌شاه، پسر عمادالدین عمر اهوازی، بیرون آورد و امیر سونج، حکمران تالقان را که تابع غیاث‌الدین محمود بود بشکست و بر تالقان، اندخود، میمنه، و سایر قلاع و شهرهای حوالی آن منطقه استیلا یافت. در این هنگام، اوضاع سیاسی و نظامی غیاث‌الدین محمود ظاهراً چندان مساعد نبود، چراکه از یک طرف تاج‌الدین یلدوز که در ابتدا خود را هوادار جدی غیاث‌الدین محمود نشان می‌داد، پس از استوار کردن موقع خود در غزنین، اعلان خودمختاری نمود و خطبه و سکه به نام خویش کرد، و از طرف دیگر در سال دوم پادشاهی غیاث‌الدین، ملک رکن‌الدین ایران‌شاه محمود پسر ملک علاءالدین محمد از غزنین به جانب فیروزکوه تاخت و اگرچه از غیاث‌الدین شکسته شد و بگریخت و پس از چندی دستگیر شد، اما یورش وی نشان داد که غیاث‌الدین حتی در تختگاه خود نیز از دست مدعیان شاهی، آن هم از خاندان خودش شنسبانیان آسوده نیست. بنابراین، غیاث‌الدین بر آن شد تا با محمد خوارزم‌شاه، به‌رغم دست‌اندازی‌های وی به قلمرو غوریان، روابط دوستانه برقرار کند و چون خوارزم‌شاه در هنگام اقامتش در هرات (جمادی‌الاولی ۶۰۳ق) علامهٔ کرمانی را نزد غیاث‌الدین فرستاد و «او را به مواعید بسیار مستظهر گردانید و علامهٔ کرمان راست در حق امیر محمود از قصیده‌ای وقتی که او را به رسالت آن‌جا فرستادند: شاهی که هست بر همهٔ شاهان شرق زین ـ کشورگشای گیتی و دستور عالمین / سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین ـ محمود بن محمد بن سام بن حسین، و محمود به استنابت فیروزکوه و تقریر آن هم برو رسولی در مصاحبت علامهٔ کرمان به حضرت سلطان روان کرد با تحفه‌هایی که ذخیرهٔ آبا و اجداد او بود و پیلی سپید به آن اضافت کرد... سلطان حاجت او را به اسعاف مقرون کرد و نیابت بر امیرمحمود مقرر داشت و او سکه و خطبه به القاب سلطان مشرف گردانید.» (تاریخ جهانگشای جوینی، ۶۵/۲) چنان‌که از سخن جوینی برمی‌آید سلطان غیاث‌الدین محمود حتی سروری عالی خوارزم‌شاه را پذیرفت و سکه و خطبه به نام او کرد، ولی به گفتهٔ برخی پژوهشگران، شواهد سکه‌شناسی، خلاف این گفته را نشان می‌دهد و غیاث‌الدین هرگز به نام خوارزم‌شاه سکه نزده است. با این وجود، بنابر توافقی میان علامهٔ کرمانی، نمایندهٔ خوارزم‌شاه، و غیاث‌الدین محمود مقرر گردید که غیاث‌الدین و خوارزم‌شاه اقدامات متحدی بر ضد تاج‌الدین یلدوز به‌عمل آورند و پس از گشودن غزنین، گنجینه و خزانهٔ موجود در آن شهر را میان خود بخش کنند. تاج‌الدین یلدوز به زودی، پس از آگاهی از توافق میان خوارزم‌شاه و غیاث‌الدین محمود، برای ترساندن غیاث‌الدین به تگین‌آباد و بست تاخت و این نواحی را

بگرفت. غیاث‌الدین نیز، در مقابل، ایدکز، از سرداران معزالدین را که سپس به خدمت قطب‌الدین ایبک درآمد، به سوی غزنین فرستاد و ایدکز آن شهر را در رجب ۶۰۳ق تصرف کرد و دستور داد تا خطبه را به نام خلیفهٔ عباسی و غیاث‌الدین محمود بخوانند و بعد با بازگشت یلدوز به سوی غزنین، آن شهر را ترک گفت و به غور رفت (الکامل، ۲۸۷/۹). با این‌همه، به نظر می‌رسد که پس از چندی روابط تاج‌الدین یلدوز و غیاث‌الدین محمود تا اندازه‌های حسنه شد، زیرا منهاج سراج جوزجانی، تاریخ‌نگار همروزگار آن دو می‌نویسد که یلدوز باری، برای یاری به غیاث‌الدین، لشکری به هرات بر سر حسین خرمیل که «با سلطان‌محمد خوارزم‌شاه ساخته بود» فرستاد و سپاه غور و غزنین حسین خرمیل را از هرات بگریزاند (طبقات ناصری، ۴۱۲/۱-۴۱۴). اما سلطان محمد خوارزم‌شاه در جمادی‌الآخری ۶۰۳ق هرات را ترک گفت و حسین خرمیل را به نیابت خود در هرات گذاشت. چندی بعد حسین خرمیل را که با دستگیری بعضی سپاهیان خوارزمی، که به بدرفتاری با مردم و تجاوز به دارایی‌های آنان پرداخته بودند، خشم خوارزم‌شاه را برانگیخته بود و می‌دانست که سلطان درصدد آن است تا به گونه‌ای وی را از سر راه بردارد، از گرفتاری خوارزم‌شاه (به علت درگیری با قراختاییان) و غیبت او از خوارزم بهره برد و با فرستادن کس نزد غیاث‌الدین محمود به اطاعت او گردن نهاد و خطبه و سکه به نام او کرد و سپاهیان وفادار به خوارزم‌شاه در هرات را دستگیر کرد. اما پس از آن‌که شنید خوارزم‌شاه به خوارزم بازگشته است هراسناک شد و کوشید با پوزش‌خواهی و آوردن «معاذیر دل‌ناپذیر» تقصیر خود را بپوشاند و از فراخوانده شدن خود به خوارزم جلوگیرد. غوریان هرات که چنین دیدند درصدد تقویت و تجهیز خود برآمدند و حسین خرمیل به ناگزیر از سپاه خوارزم‌شاه در خراسان یاری خواست و لشکریان خوارزمی خراسان رو به هرات آوردند. حسین خرمیل پس از گرفتن امان، به نام سلطان، از آنان، از شهر بیرون آمد و بدانان پیوست و با همکاری یکدیگر لشکر غور را از هرات راندند. با این وجود، سرداران خوارزمی که کماکان به حسین خرمیل بدگمان بودند به خوارزم‌شاه پیغام فرستادند که «هرات بیشه‌ای است که او شیر آن است و دریایی که اوست نهنگ آن، اگر در تدارک او اهمال رود توزع خاطر و ضمایر حاصل آید. سلطان به امرا پیغام فرستاد تا او را دفع کنند.» پس امرای خوارزمی، حسین خرمیل را به اردوی خود دعوت کردند و چون او از قلعهٔ شهر بیرون آمد وی را غفلتاً بگرفتند و به قلعهٔ سلومد خواف فرستادند و پس از چند روز او را بکشتند و سرش را به خوارزم فرستادند. در این میان سعدالدین رندی (یا ترمذی) معروف به خواجه صاحب، رایزن هوشمند و زیرک حسین خرمیل، توانست از اردوی خوارزمیان بگریزد و خود را به درون حصار شهر هرات دراندازد و دفاع نیرومندی در برابر خوارزمیان سازمان دهد و ماه‌ها در برابر آنان درایستد تا آن‌که سلطان محمد خوارزم‌شاه به تن خود به هرات آمد و «فرمود تا آب بر باره بستند و کنار خندق را به درخت و خاشاک می‌انباشتند تا یک چندی بر آن برآمد و آب فصیل را بیاغشت، بندی بگشادند تا آب بازگشت و مانند باد روان شد و برج معروف به برج خاکستر درآمد و بعد از آن خندق را از جوانب دروازه‌ها انباشته کردند و به خاک و خاشاک افراشته و مبارزان را از جوانب راه گشاده شد.» (تاریخ جهانگشای جوینی، ۶۸/۲) بدین‌سان هرات گشوده شد و به دست خوارزم‌شاه افتاد و سعدالدین نیز که در جامهٔ درویشی قصد پنهان شدن داشت دستگیر گردید و به قتل آمد (۶۰۵ق). گرچه هرات و به واقع کل خراسان به دست خوارزم‌شاه افتاد، اما غیاث‌الدین محمود، به‌رغم مخالفت‌های داخلی و نیز ضعف‌ها و سستی‌های خود هنوز هم مانعی در برابر اهداف توسعه‌طلبانهٔ خوارزم‌شاه به‌شمار می‌آمد. ازاین‌روی، هنگامی که علاءالدین اتسز غوری، پسر علاءالدین حسین جهانسوز، از بامیان به خوارزم رفت و از خوارزم‌شاه برای تسخیر فیروزکوه یاری خواست (ح ۶۰۵ق)، خوارزم‌شاه «ملک‌الجبال الغ‌خان ابی محمد و ملک شمس‌الدین اتسز حاجب را که از ملوک بزرگ ترکان خوارزم‌شاهی بودند با لشکرهای بلخ و مرو و سرخس و رودبار» به یاری وی گماشت و آنان از راه تالقان رو به غور نهادند و غیاث‌الدین محمود نیز برای رویارویی با آن‌ها از فیروزکوه بیرون آمد. در نبردی که در جایی به نام سالوره در نزدیکی میمنه و فاریاب میان دو طرف درگرفت، غیاث‌الدین محمود پیروز شد و علاءالدین اتسز و لشکریان خوارزم‌شاه بگریختند. در ۶۰۶ق تاج‌الدین علی‌شاه، برادر محمد خوارزم‌شاه و حاکم کل گرگان و مازندران، به سبب کدورتی که میان وی و برادرش پدید آمده بود، به فیروزکوه گریخت و نزد غیاث‌الدین محمود پناهنده شد. خوارزم‌شاه، پس از آگاهی از فرار برادرش به غور، کسانی را نزد غیاث‌الدین محمود فرستاد و با یادآوری پیمان دوستی میان خوارزم‌شاهیان و غوریان که بر اساس آن دو طرف متعهد شده بودند، از دشمنی با یکدیگر و یاری به دشمنان طرف دیگر بپرهیزند، از او

خواست تا علی‌شاه را زندانی کند و غیاث‌الدین به خواست او گردن نهاد و علی‌شاه را «در قصری که آن را برکوشک قصر گویند» زندانی کرد. اما «چاکران و اتباع علی‌شاه از عراقیان و خراسانیان و خوارزمیان و ترکان بسیار بودند و مادر و پسر و حرم [علی‌شاه نیز] با او [به فیروزکوه آمده] بودند و [اینان] ... چند کرت در خفیه هر کس را از معارف به خدمت سلطان محمود پیغام فرستادند که توقع از خدمت پادشاه آنست که ما جمله در خدمت علی‌شاه به پناه آمده‌ایم و خود را در سایهٔ دولت و حمایت او انداخته، ما را به دست خصم باید که باز ندهد که زینهاری را اسیر کردن و مأخوذ گردانیدن مبارک نباشد والا خود را فدا خواهیم کرد، نباید که سلطان را از ما خوف جان باشد.» سلطان غیاث‌الدین که در این هنگام در موقعیتی نبود که بتواند با خوارزم‌شاه درآویزد، پیام‌های هواداران علی‌شاه را نادیده گرفت و ازاین‌رو آنان درصدد قتلش برآمدند و سرانجام چهارتن از آنان وی را در نیمه‌شب ۷ صفر ۶۰۷ق در خوابگاهش به‌قتل آوردند. پیکر غیاث‌الدین را نخست درکاخش به خاک سپردند، ولی پس از مدتی آن را به هرات بردند و در گازرگاه دفن کردند. پس از غیاث‌الدین، پسرش بهاءالدین سام دوم غوری بر تخت شاهی غور، در فیروزکوه نشست. گرچه منهاج سراج جوزجانی، غیاث‌الدین محمود را پادشاهی «کریم و حلیم و باذل و عادل» خوانده است، ولی به واقع بخشندگی و ریخت و پاش‌های بی‌حد و حصر او، در روزگاری که دولت غوریان با دشمنانی نیرومند همچون خوارزمشاهیان روبه‌رو بود و به خزانه‌ای پر برای نگه‌داری یک ارتش نیرومند نیاز داشت و با توجه به استقلال عملی غلام ـ سرداران غوری در هندوستان دیگر غنایمی نیز از آن سرزمین به خزانهٔ غوریان وارد نمی‌شد، کاری بس بی‌خردانه و نشانه‌ای از ناشایستگی و بی‌کفایتی غیاث‌الدین بود. دست و دل‌بازی بی‌خردانهٔ او تا بدان‌اندازه بود که وقتی پسر عم بی‌وارثش، ملک تاج‌الدین درگذشت، همهٔ خزانهٔ او را در یک روز میان درباریان و شهریان بذل کرد. به روایت جوزجانی، «... و مدام انعام و عطای او به خلق و اصل می‌شد، تا روزی از روزها در سال دوم از ملک او، پسر عم او ... ملک تاج‌الدین چون به رحمت حق پیوست، و از وی وارثی نمانده بود، اموال و خزاین او از نقود و زرینه و سیمینه، مالی وافر، به خدمت سلطان آوردند، سلطان فرمان داد تا در برکوشک که در میان فیروزکوه بود جشنی و مجلس بزمی مهیا کردند و نشاط و عشرت فرمود. از نماز پیشین تا نماز شام تمام آن نقود را از دراهم و دنانیر، چه در بدره‌ها، چه درهمیان‌ها بود، جمله به دریچه‌های قصر بیرون ریختند و هر صنف از اصناف خلق حضرت چون بزم عام و انعام خاص و عام بود، خیل خیل به پای قصر می‌آمدند و خود را در نظر او می‌داشتند، و هر صنف را نصیب کامل می‌فرمود و از طبق و صراحی و شمعدان و طشت و آفتابه و نقلدان و حوضک و بارکش و کاسه و هر جنس همه زرین و نقره‌گین، چنان‌که در آن بخشش زیاده هزار برده از غلام و کنیزک را از مالکان خود باز خرید و تمام شهر از آن بخشش پر زر شد.» (طبقات ناصری، ۱/۳۷۶)

منابع: افغانستان در مسیر تاریخ، ۱۳۳ـ۱۳۴؛ تاریخ ایران، کیمبریج، ۱۶۴/۵ـ ۱۶۵؛ تاریخ جهانگشای جوینی، ۶۲/۲ـ ۶۹، ۸۴ـ ۸۵؛ تاریخ دولت خوارزمشاهیان، ۱۹۴، ۲۰۰ـ ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۳۹، ۲۴۰؛ تاریخ گزیده، ۴۰۷ـ ۴۰۸؛ حبیب‌السیر، ۶۰۸/۲؛ داستان ترکتازان هند، ۲۳۴/۱ـ ۲۳۷؛ طبقات ناصری، ۳۷۲/۱ـ ۳۷۷؛ غوریان، ۲۳۳ـ ۲۳۷؛ الکامل، ۲۵۳/۹، ۲۵۹، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۸۴ـ ۲۸۷، ۲۹۱ـ ۲۹۴؛

Encyclopaedia of Islam ,2/11.3.

برزگر

غیاث هروی (qi.yā.s-e.ha.ra.vi)، معروف به غیاث قافیه/ قافیه‌ای، سدهٔ دهم هجری، شاعر هروی. از زندگانی وی چندان آگاهی نداریم، جز این‌که از ملازمان حبیب‌الله ساوه‌ای/ ساوجی (-۹۳۲ق) وزیر دورمیش‌خان شاملو بوده و شعرهایی در ستایش او سروده است. غیاث هر قصیده و غزلی که می‌سرود، چندان‌که قافیه داشت می‌گفت، حتی اگر شمار ابیات آن غزل به صد می‌رسید، اگر دیگری هم قافیه‌ای پیدا کرده که او نگفته بود،زر داده می‌خرید و در شعرش وارد می‌کرد و به هیچ روی پای‌بند معنی نبود. ازاین‌رو یارانش او را به قافیه ملقب کرده بودند. گویند وقتی که حبیب‌الله ساوجی غزلی با ردیف سفید از خواجه حسن دهلوی در میان انداخته بود، غیاث در ستایش حبیب‌الله چنین پاسخ گفته بود: «خواجه عالی گهر بنشسته با نور و صفا ـ جامهٔ آب نباتی در برش استر سفید/ آدمی از ساوه خیزد و زهری بغض و حسد ـ عودی‌تر از گنابد سیب از پشتر سفید.» از سروده‌های غیاث، ابیاتی پراکنده در تذکره‌ها به‌جا مانده است.

منابع: تحفهٔ سامی، ۲۹۲؛ الذریعه، ۷۹۶/۹؛ روز روشن، ۵۹۰ـ ۵۹۱؛

صحف ابراهیم، شمارهٔ ۲۷.

نوش‌آبادی

غیاثی (qi.yā.si)، میر غیاث‌الدین فرزند میرک، حصارک جرم (بدخشان) ۱۱۱۷- فیض‌آباد بدخشان ۱۱۸۱ق، شاعر افغانستانی. مبادی دانش‌های ادبی و عربی را در زادگاهش فراگرفت. سپس برای کمال بخشیدن به دانش خود به هند رفت. گرچه مدت اقامتش در هند دانسته نیست، اما غزلی از وی نشان می‌دهد که او تحصیلاتش را همان‌جا به پایان برده است. وی همچنین به مجالس درس شاه غلام محمد معصوم (معصوم ثانی) در سرهند، راه یافت و به او دست ارادت داد. غیاثی که در طریقت از سلسلهٔ نقشبندیه پیروی می‌کرد، پس از آنکه اجازهٔ ارشاد یافت به زادگاهش بازگشت و سال‌ها به راهنمایی مردم پرداخت. غیاثی مریدانی بسیار داشت که از آن شمار می‌توان به یوسف بلخی که خود سرایندهٔ شعرهای صوفیانه بود، اشاره کرد. این دو بارها با یکدیگر به هندوستان سفر کردند و یوسف مرثیه‌ای در سوک پیر خود سروده و در پایان مرثیه مادهٔ تاریخ درگذشت او را یاد کرده است. غیاثی شاعری صاحب دیوان بود و دیوان مختصر او، که دربردارندهٔ چند قصیده، غزل، مخمس و مثنوی است، بارها در هند به‌چاپ رسیده است. دست‌نویسی از دیوان وی که در ۱۱۷۳ق در روزگار شاعر نوشته شده، نزد خانواده‌اش نگه‌داری می‌شده است. این دیوان در ۲۲۰ صفحهٔ سیزده سطری نوشته شده و در پایان آن نیز معراج‌نامهٔ شاه دردی بدخشی آمده است. بر آخرین برگ این دیوان مهر غیاثی و فرزندش فقیرالله متخلص به یکدل زده شده است. «خاک پای در معصوم غیاث‌الدین است» سجع مهر غیاثی است. وی در شعر از حافظ و جامی پیروی و از به‌کار بردن تکلفات شاعرانه دوری می‌کرده است. عرفان و تصوف درون‌مایهٔ شعرهای غیاثی است و به ندرت غزلی عاشقانه سروده است.

منابع: ارمغان بدخشان، ۲۶۷- ۲۶۸؛ پرطاووس، ۵۷۱- ۵۷۲؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۰۸؛ یادی از رفتگان، ۸۸-۹۰؛ محب حیرت، «غیاثی»، آریانا، سال دهم، شمارهٔ ۱، صص ۱۳-۱۶؛ صریر «غیاث‌الدین غیاثی»؛ همان‌جا، سال چهاردهم، شمارهٔ ۴، صص ۹-۱۰؛ اسدالله حبیب، «ادبیات معاصر دری، بررسی‌ها، نظریات و پیشنهادات»، ادب، سال بیست‌وچهارم، شمارهٔ ۴، ص ۳۰.

نوش‌آبادی

غیوری کابلی (qa.yu.ri-e.kā.bo.li)، سدهٔ دهم هجری، شاعر کابلی. وی که مؤلف صبح گلشن نامش را ظاهراً به اشتباه (گویا در نتیجهٔ درآمیختن نامش با شاهویردی چمدان اوغلی غیوری مذکور در مجمع‌الخواص صادقی افشار) وردی‌جان بیگ فرزند علی‌قلی بیگ ذوالقدر یاد کرده، در اصل از مردم حصار شادمان و در جوانی شاگرد قاضی محمد صادق حلوایی بود. نخست در خدمت شاهزاده محمد حکیم میرزا، پسر همایون‌شاه گورکانی، در کابل به‌سر می‌برد و سپس، پس از مرگ شاهزاده (۹۹۳ق)، به خدمت برادر او اکبرشاه گورکانی، پادشاه هند (۹۶۳- ۱۰۱۴ق) پیوست، و منصب یوزباشی یافت، اما هنوز زمان کوتاهی از پیوستن او به درگاه اکبر نگذشته بود که در یکی از جنگ‌ها کشته شد. گفتنی است نفیسی نیز، همانند مؤلف صبح گلشن، غیوری کابلی را همان وردی‌جان بیگ پسر علی‌قلی بیگ ذوالقدر می‌خواند و غیوری حصاری را غیر از غیوری کابلی می‌داند و می‌گوید که غیوری حصاری در زمان حکمرانی محمدحکیم‌میرزا در کابل نشو و نما و دانش یافته و از مقربان شاهزاده و نزد او گستاخ و از سپاهیان بوده و چند بار در جنگ‌ها کارهای نمایان کرده و روی زشت داشته و غزل را خوب می‌سروده و در جوانی، پیش از رسیدن به چهل‌سالگی در ۹۹۹ق درگذشته است.

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۵۳۹، ۵۸۳، ۶۵۵؛ تذکرة‌الشعراء، مطربی، ۲۹۸- ۲۹۹؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۵۲۸/۳- ۵۲۹؛ الذریعه، ۱۷۹۷/۹؛ سکینة‌الفضلا، ۹۱-۹۲؛ صبح گلشن، ۳۰۲؛ مجمع‌الخواص، ۳۲- ۳۳؛ مخزن‌الغرایب، ۱۷۷/۴؛ نسخهٔ زیبای جهانگیر، ۶۱؛ نشتر عشق، ۱۰۹۸/۲- ۱۰۹۹؛ هفت اقلیم، ۱۰۷/۲- ۱۰۸.

برزگر

ف ف



فارانی (fā.rā.ni)، محمود، کابل ۱۳۱۸/۱۳۱۷ش - ، شاعر افغانستانی. در زادگاهش درس خواند و از دانشکدهٔ شرعیات دانشگاه کابل لیسانس گرفت. به زبان‌های اردو، عربی و فارسی شعر می‌گوید. به زبان انگلیسی نیز آشنا است و آثاری را از این زبان ترجمه کرده است. به هر دو شیوهٔ قدیم و نو شعر می‌سراید و از میان استادان کهن شعر فارسی به فردوسی، ظهیر فاریابی و حافظ ارادت می‌ورزد. از آثارش دو مجموعهٔ شعر به نام‌های آخرین ستاره (کابل، ۱۳۴۲ش/ ۱۹۶۳م) و رؤیای شاعر (کابل، بی‌تا) به‌چاپ رسیده است. قهرمانان آثار فارانی، همه انسان‌های بدبخت و ستمدیده هستند که یک عمر با نامرادی به‌سر می‌برند و بدون این‌که شکایتی کنند، با سکوت و گمنامی در گوشه‌ای می‌میرند. گدایان، دوره‌گردان، چوپانان، ماهیگیران، ملاحان و روستاییان از این گروه هستند. محمود فارانی برای ساختن صحنه‌های رمانتیک و بیان اندیشه‌های نو، از تصور و تصویرهای تازه، کلمات نرم و خوش‌آهنگ و قالب‌های تازهٔ شعری بهره می‌جوید.

منابع: برگزیدهٔ شعر معاصر افغانستان ، ۱۲۷- ۱۳۸؛ بهار کابل ، ۱۷۹-۱۹۰، ۲۲۰-۲۲۱؛ پر طاووس ، ۵۷۷-۵۷۸؛ تاریخ زبان وادبیات ایران در خارج از ایران ، ۵۷ ۲-۲۵۸؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۶۲-۱۶۳؛ نمونه‌هایی از شعر امروز افغانستان ، ۲۰۷-۲۰۹؛ نمونه‌هایی از شعر معاصر افغانستان ، ۱۱۵-۱۲۴؛ ژاله، «شعر نو در افغانستان در سال‌های پس از جنگ دوم جهانی»، خرد و کوشش، دورهٔ چهارم - دفتر چهارم، شمارهٔ مسلسل ۱۳،بهار ۱۳۵۳ش، صص ۴۴- ۵۲؛ سخن، دورهٔ ۱۷، شمارهٔ ۹، آذر ۱۳۴۶ش، صص ۹۱۷- ۹۲۰؛ عبدالقهار عاصی - عبدالخالق رشید - محمدحسین جعفریان، «شعر افغانستان - پشتو»، شعر، ویژه‌نامهٔ افغانستان، سال دوم، شمارهٔ ۱۴، آبان ۱۳۷۳ش، ص ۶۶.

دانشنامه

فارغ افغانی (fā.req-e.āf.qā.ni)، محمداکبر فرزندمجذوب، سیاه گردِ غوربند ۱۳۰۹ق - ، شاعر افغانستانی. نزد پدرش درس خواند. در مدت سه سال برخی از کتاب‌های فارسی وانشا را به خوبی یادگرفت. سپس مدت دو سال به حفظ قرآن پرداخت. در ۱۳۲۶ش، قواعد صرف و نحو عربی را نزد قاری عبدالله ملک‌الشعرا فراگرفت. وی در مشاغل مختلف دولتی و خصوصی انجام وظیفه کرد. از فارغ، غزل‌های پراکنده‌ای به

یادگار مانده است که دو نمونه از آن در پرطاووس و معاصرین سخنور آمده است.

منابع: پرطاووس، ۵۸۰- ۵۸۱؛ معاصرین سخنور، ۲۳۱.

جهان‌تاب

فارغ کابلی (fā.req-e.kā.bo.li)، میرقطب‌الدین احمد، مشهور به داده‌خرد، فرزند سعدالدین احمد انصاری، سدهٔ سیزدهم هجری، شاعر افغانستانی. از زندگی وی آگاهی چندانی در دست نیست، جز آن‌که یک مثنوی به نام سمرقند در وضع تاریخی و وجه تسمیهٔ شهر سمرقند در ۱۱۰ بیت، به بحر هزج مسدس مقصور (مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل) سرود. دو بیت از این مثنوی در دایرة‌المعارف آریانا یاد شده است. در فهرست نسخ خطی فارسی انیستیتوی آثار خطی تاجیکستان، به شمارهٔ ۸۹۲، دیوانی از فارغ نامی از شاعران سدهٔ سیزدهم معرفی شده که به احتمال قوی باید همین شاعر باشد. چنان‌که در این فهرست یاد شده، این شاعر در ۱۲۷۱ق زنده بوده است.

منابع: دایرة‌المعارف آریانا، ۵۷۶/۳؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۹۴؛ فهرست نسخ خطی فارسی انیستیتوی آثار خطی تاجیکستان، ۲۰۴؛ محمدابراهیم خلیل، «یک مرد بزرگ»، آریانا، سال نهم، شمارهٔ پنجم، ص ۵۱؛ همان‌جا، شمارهٔ نهم، ص ۵۰

حجتی

فارغی هروی (fā.re.qi-ye.ha.ra.vi)،شیخ ابوالواجد فرزند شیخ وجیه‌الدین، - آگره ۹۴۰ق، شاعر هروی. از نوادگان شیخ زین‌الدین ابوبکر خوافی (-۸۳۸ق) عارف مشهور و از سخنوران و مشایخ بنام هرات بود. مدت‌ها همان‌جا به‌سر برد. در روزگار ظهیرالدین محمد بابر (۹۳۲- ۹۳۷ق) به همراه دایی خود زین‌الدین خوافی متخلص به وفایی آهنگ هندوستان کرد و در کابل به اردوی همایون (۹۳۷-۹۶۳ق) پیوست. چون همایون از شاه محمدخان رنجیده‌خاطر بود و فارغی شعرهایی در هجو وی سروده بود، همایون را خوش آمد و صله‌ای فراوان به وی بخشید. بیرام‌خان خان‌خانان (- ۹۶۸ق) نیز وی را گرامی می‌داشت. در سرودن قالب‌های گوناگون شعری توانا بود. نمونه‌هایی از شعرهایش در تذکره‌ها آمده است.

منابع: پرطاووس، ۵۸۰ - ۵۸۱؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۴۶، ۶۵۵؛ تذکرهٔ حسینی، ۲۴۲؛ حبیب‌السیر، ۳۵۶/۴- ۳۵۷؛دایرة‌المعارف آریانا، ۵۳۰/۳- ۵۳۱؛ الذریعه ، ۸۰۱/۹؛ روز روشن، ۵۹۶ - ۵۹۷؛ ریاض‌العارفین،آفتاب‌رای، ۶۹/۲؛ شام غریبان، ۲۰۰؛ صبح گلشن، ۳۰۵- ۳۰۶؛ صحف ابراهیم، برگ ۲۳۱، شمارهٔ ۸۵؛ طرائق‌الحقایق، ۱۲۰/۳؛ کاروان هند، ۹۸۲/۲- ۹۸۵؛ لغت‌نامه، زیر «فارغی»؛ مجالس‌النفائس، ۶۹؛ مخزن‌الغرائب، ۳۰۰/۴- ۳۰۱؛ منتخب‌التواریخ، ۴۷۵/۱- ۴۷۷؛ نشتر عشق، ۱۱۳۵/۳- ۱۱۳۶؛ هفت اقلیم، ۱۵۷/۲- ۱۵۸.

نوش‌آبادی

فاضل (fā.zel)، فضل‌الرحمان فرزند قربان محمد یفتلی، فیض‌آباد از ولایت بدخشان ۱۳۳۶ش - ، ادیب، محقق و مترجم افغانستانی. در ۱۳۴۵ش، برای گذراندن دورهٔ مقدماتی وارد مدرسهٔ کوکچهٔ فیض‌آباد و در ۱۳۵۱ش، وارد مدرسهٔ امام ابوحنیفهٔ کابل شد. در ۱۳۵۶ش، از آن مدرسه فارغ‌التحصیل شد. در ۱۳۵۷ش، به دانشکدهٔ شرعیات دانشگاه کابل رفت، اما در شهریور ۱۳۵۸ش به پاکستان کوچید. در پاکستان به فعالیت‌های فرهنگی دست زد و مدیر مسئول جریدهٔ کاروان جهاد و مجلهٔ میثاق خون شد. از ۱۳۶۹ش تا تشکیل دولت اسلامی افغانستان (۱۳۷۱ش)، ریاست انجمن نویسندگان و سخنوران جمعیت اسلامی افغانستان را برعهده داشت. پس از استقرار دولت افغانستان، نخست به ریاست مؤسسهٔ نشراتی انیس رسید و سپس به عنوان وابستهٔ فرهنگی سفارت دولت اسلامی افغانستان در آنکارا مشغول خدمت شد. اکنون مستشار سفارت دولت اسلامی افغانستان در دهلی نو است و مسئولیت نشریهٔ میزان، ارگان نشراتی آن سفارت را برعهده دارد. وی مقالاتی فراوان در مطبوعات به‌چاپ رسانده و کتاب‌های زیادی از عربی به فارسی برگردانده است. از آثار و تراجم وی: عمار فرزند یاسر؛ تحقیق (نمایشنامه)؛ دو چهره (نمایشنامه)؛ رمه (نمایشنامه)؛ امریکایی که من دیدم؛ خلل در کجاست؛ اسلام و جاهلیت؛ اخلاص؛ توحید ؛ درس‌هایی از سیرت پیامبر اکرم(ص)؛ در مورد رازداری؛ روزهٔ ماه مبارک رمضان؛ مبادی اساسی فهم قرآن؛ گفت‌وشنود سه دعوتگرِ نامور پیرامون حکومت اسلامی؛ ردی بر شبهات دشمنان اسلام؛ دریچه‌ای به سوی مرگ؛ نعمت‌های بهشت؛ دعوتگر نامور استاد احمدزی شهید؛ اسلام و آیندهٔ بشریت؛ ترجمهٔ دوشیزهٔ جاکارتا اثر نجیب الکیلانی (کابل، ۱۳۷۲ش)؛ سفر دشوار و پیروزی بزرگ (سفرنامهٔ مسکو)؛ ترجمه‌ای از اثر محمدحسن حمصی به نام زندان سیار(۱۳۷۱ش)؛ نماز ستون دین؛ زندگینامهٔ فیض‌الرحمان فایض؛ دعوتگر و وسایل او؛ درس فی قلب‌المعرکه

(ترجمه از فارسی به عربی)؛ مسلمانان بیدار شوید؛ سرطان سرخ؛ ترجمهٔ السیرةالنبویة مصطفی سباعی. از کتاب‌های چاپ نشدهٔ وی می‌توان از حقیقت جهاد در اسلام، اصول دعوت، انگیزه‌های سقوط در نیمهٔ راه مبارزه، امریکا از دیدگاه سید قطب، آیین اختلاف و سفری به سوی فردا نام برد.

منابع: دوشیزهٔ جاکارتا؛ زندان سیار؛ سیرت نبوی (درس‌ها و اندرزها).

حجتی

فاضل قندهاری، ملا عبدالله ← وصال قندهاری

فانی (fā.ni)، محمد رازق فرزند محمدصدیق، کابل ۱۳۲۲ش - ، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. تحصیلات ابتدایی و دبیرستان را در کابل به پایان برد. پس از آن به بلغارستان رفت و در ۱۳۵۶ش در رشتهٔ اقتصاد سیاسی از دانشگاه صوفیه دانشنامهٔ فوق‌لیسانس گرفت. پس از کودتای ۷ ثور/اردیبهشت ۱۳۵۷ش با نشریات گوناگون همکاری کرد، چنان‌که مدتی مدیر مسئول جریده‌های سمنگان و بیدار بود و در ۱۳۶۲ش معاون جریدهٔ پامیر شد. وی از ۱۳۴۰ش به سرایش شعر روی آورد. سروده‌هایش در نشریه‌های گوناگون منتشر می‌شد. ارمغان جوانی نخستین گزینهٔ شعر فانی است که به همت وزارت اطلاعات و فرهنگ وقت منتشر شده و او را برندهٔ جایزهٔ ادبی کرد. از دیگر آثارش می‌توان از داستان بارانه (کابل، ۱۳۶۳ش) و پیامبران باران (کابل، ۱۳۶۵ش) نام برد. وی طنز نیز می‌نویسد و گزیده‌ای از طنزنوشته‌هایش به نام آمر با صلاحیت، به همت انجمن نویسندگان افغانستان منتشر شده است (کابل، ۱۳۶۷ش).

منابع: سیماها و آواها، ۵۴۱، ۵۴۷؛ محمدحسین محمدی، «نمایهٔ ادبیات داستانی»، در دری، شمارهٔ ۵، بهار ۱۳۷۷ش، ص ۱۰۰.

دانشنامه

فانی بلخی (fā.ni-ye.bal.xi)، سدهٔ سیزدهم هجری، شاعر و خوش‌نویس افغانستانی. در بلخ زاده شد و همان‌جا نیز به نویسندگی روی آورد. پس از آن به بخارا و سرانجام به خوقند کوچید و از سرآمدان روزگار خود شد. وی در دورهٔ امیر عمرخان (۱۲۲۴-۱۲۳۷ق) به فرغانه رفت. امیر بر آن بود که مانند سلطان حسین بایقرا (۸۴۲-۹۱۱ق) و جلال‌الدین اکبر گورکانی (۹۶۳-۱۰۱۴ق) که به ترتیب هرات و دهلی را مرکز علمی و ادبی روزگار خود ساخته بودند، فرغانه و به‌ویژه خوقند را به مرکز علمی تبدیل کند. آوازهٔ ادب‌دوستی و دادن پاداش به شاعران سبب شد که بسیاری از آنان روانهٔ فرغانه شوند، به گونه‌ای که دربار امیر کانون ادب و ادب‌دوستان شد. سفر فانی به خوقند برای کمال بخشیدن به دانش خود بود و در همان‌جا نحو، هندسه و خوش‌نویسی را فراگرفت. با آن‌که در برابر هر غزلی که امیر می‌سرود و به مسابقه می‌گذاشت، فانی پاسخی به دربار می‌فرستاد که توجه امیر و درباریان را برمی‌انگیخت، اما وی شاعری مدیحه‌سرا و صله‌خواه نبود و هرگز به دربار نرفت. به نوشتهٔ ملک‌الشعرا فضلی نمنگانی در تذکرهٔ مجموعةالشعرا، فانی شاعری صاحب‌دیوان بود، اما اثری از آن به‌دست نیامده است. نمونه‌ای از شعرهایش در یادی از رفتگان آمده است.

منابع: پرطاووس، ۵۸۴-۵۸۵؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۱۴؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۹۴؛ یادی از رفتگان ۹۳-۹۶.

جهان‌تاب

فانی کابلی (fā.ni-ye.kā.bo.li)، محمدصادق، نیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم و نیمهٔ یکم سدهٔ چهاردهم هجری، شاعر افغانستانی. زمان تولد و مرگ وی دانسته نیست. از نامه‌ای که به عبدالعلی مستغنی* (۱۲۵۳-۱۳۱۲ش) نوشته و پاسخی که دریافت کرده چنین برمی‌آید که از شاگردان وی بود و به استادش ارادت بسیار می‌ورزید. از اشارهٔ این شاعر کابلی دورهٔ امیر حبیب‌الله‌خان (۱۲۸۰-۱۲۹۸ش) به کارش و ناخرسندی از آن و همچنین مأموریتش در جلال‌آباد پیدا است که وی در بخش‌های دولتی کار می‌کرد. قصیده‌ای از وی در پرطاووس و یادی از رفتگان آمده که آن را در ستایش استادش سروده است.

منابع: پرطاووس، ۵۸۶-۵۸۷؛ یادی از رفتگان، ۹۱-۹۲.

نوش‌آبادی

فایز (fā.yez)، سخیداد، ۱۳۱۲ش - ، نویسندهٔ افغانستانی. از نویسندگان متأخر افغانستان است و به پشتو و فارسی می‌نویسد و ترجمه می‌کند و بیشتر آثارش در مایه‌های دینی است. از آثار فارسی او نقش اسلام در اجتماع (کابل، ۱۳۵۱ش)، قرآن و پیشرفت‌های نوین (کابل، ۱۳۵۱ش)، وثایق سری و تذکرةالدعاة را می‌توان برشمرد.

منابع: رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۶۲؛

فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۱۱۵.

برزگر

فایق مدراسی (fā.yeq-e.mad.rā.si)، سید خیرالدین فرزند سید معصوم فرزند سید ابوالقاسم، مدراس ۱۱۸۸ـ حیدرآباد دکن ۱۲۴۲ق، شاعر بلخی. شمع انجمن و نتایج‌الافکار وی را از امامان بلخ دانسته‌اند. نزد مولوی محمدباقر آگاه درس خواند. سال‌های پایانی زندگی خود را در حیدرآباد دکن به‌سر برد. وی شاعری طبیعت‌گرا بود. نمونه‌هایی از شعرهایش در تذکره‌ها آمده است.

منابع: پرطاووس، ۵۸۷ ـ ۵۸۸؛ تذکرهٔ شعرای دکن، ۹۰۴/۲؛ شمع انجمن، ۳۷۷ـ ۳۷۸؛ صبح وطن، ۱۳۴ـ ۱۳۹؛ نتایج‌الافکار، ۵۵۰ـ ۵۵۳.

نوش‌آبادی

فتحی ترمذی ← فتحی غزنوی

فتحی غزنوی (fat.hi-ye.qaz.na.vi)، حکیم علی بن محمد، سدهٔ ششم هجری، شاعر ایرانی. دولت‌شاه در تذکرة‌الشعراء، شاعری با نام علی‌فتحی را معاصر بهرام‌شاه غزنوی (۵۱۲ ـ ۵۴۷ق) می‌داند که گویا همین فتحی غزنوی باشد. به نوشتهٔ رضاقلی‌خان هدایت در مجمع‌الفصحا، فتحی با سنایی و عثمان مختاری دوستی داشت. نسبت او را ترمذی نیز گفته‌اند. بخش‌هایی از یک قصیدهٔ توحیدیه و دو رباعی از وی در لباب‌الالباب آمده است.

منابع: تذکرة‌الشعراء، ۶۱؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۴۷۵/۳؛ ۱/۶؛ ریاض‌العارفین، ۳۸۴؛ ریحانة‌الادب، ۲۹۴/۴ـ ۲۹۵؛ صحف ابراهیم، بـرگ، ۲۳۶، شمارهٔ ۱۵۲؛ لباب‌الالباب، ۴۱۳/۲ـ ۴۱۴؛ مجمع‌الفصحا، ۹۳۰/۲؛ هفت اقلیم، ۳۳۳/۱.

آتشین

فتوت‌نامهٔ سلطانی (fo.tov.vat.nā.me-ye.sol.tā.ni)، کتابی در شرح آیین فتیان و جوانمردان و طبقات مختلف آنان و آداب و شرایط هر یک از آنان، از کمال‌الدین حسین بن علی واعظ کاشفی* سبزواری بیهقی. وی این کتاب را در یک مقدمه و هفت باب بدین ترتیب نوشته است: مقدمه در سه فصلِ شرف این علم، موضوع این علم و در بیان معنی فتوت، به حسب لغت و اصطلاح؛ باب یکم در بیان منبع و مظهر فتوت و معنی طریقت و تصوف و فقر و آداب و ارکان آن در چهار فصل؛ باب دوم در بیان پیر و مرید و آن‌چه تعلق بدان دارد در چهار فصل؛ باب سوم در بیان نقیب و پدر عهدالله و استاد شدّ و شاگرد و بیعت شدّ و شرایط و آداب و ارکان آن در دو فصل باب چهارم در بیان خرقه و سایر لباس‌های اهل فقر و پوشیدن و پوشانیدن آن و رسانیدن خرقه به مریدان و شرایط و آداب و ارکان آن در یازده فصل؛ باب پنجم در آداب اهل طریق در شانزده فصل؛ باب ششم در شرح حال ارباب معرکه و سخنانی که بر آن مترتب باشد و آداب اهل سخن در چهار فصل؛ باب هفتم در بیان اهل قبضه و حالات ایشان در هفت فصل. در میان همهٔ متن‌های قدیم و جدیدی که در دو زبان فارسی و عربی دربارهٔ آیین فتوت و روش جوانمردان نوشته شده است، فتوت‌نامهٔ سلطانی از همه مفصل‌تر، جامع‌تر، منظم‌تر و دقیق‌تر است. بیشتر فتوت‌نامه‌های به‌جا مانده، رساله‌های کوچکی هستند که دربارهٔ یکی از جنبه‌های فتوت، یا دربارهٔ جوانمردی یکی از صنف‌ها نوشته شده‌اند. مثلاً در چند فتوت‌نامهٔ منظوم مانند فتوت‌نامهٔ ناصر سیواسی (سدهٔ هفتم هجری) و فتوت‌نامه‌ای که آن را به اختلاف به عطار نیشابوری (ـ۶۱۸ق)، عطار تونی (سدهٔ نهم هجری) و عبدالله هاتفی (ـ۹۲۷ق) نسبت داده‌اند (و شمار بیت‌های هیچ‌یک از آن‌ها به هزار نمی‌رسد) شاعر به اختصار به ستایش آیین و موازین فتوت پرداخته، برخی شرایط و آداب فتوت را نام برده یا وصف کرده، برخی پیامبران و بزرگان اسلام و دین‌های دیگر را در گروه جوانمردان آورده و به بقیهٔ جوانب و شرح دیگر اصول و موازین و بیان دیگر آداب و تربیت مریدان و استادان نپرداخته است. در فتوت‌نامه‌هایی هم که کم و بیش این اصول تشریح شده، باز مؤلف به سوابق مطالب و «اثبات» آن (از اصطلاحات فتیان) نظر نداشته است، در حالی که در فتوت‌نامهٔ سلطانی، همهٔ مطالب با دقت نظر و مراقبت تمام شرح داده شده است تا جایی که هیچ حرفی را ناگفته نگذاشته و خوانندگان را از رجوع به هر کتاب دیگری در این زمینه بی‌نیاز کرده است. برخی از بخش‌های آن، مانند آن‌چه مربوط به اصل آیین جوانمردی و آداب و ترتیب کمربستن و وارد شدن در این حزب است، از قبیل انواع شدّ و طرز پختن حلوا و انواع آن و تشریفات نوشیدن نمک و آب و روشن کردن چراغ پنج فتیله و سایر سنت‌ها و رسوم آن که در هیچ کتابی نیست و سینه به سینه نقل شده، ارزش اصلی کتاب را می‌نمایاند. فتوت‌نامهٔ سلطانی در بیان بخشی از تاریخ اجتماعی قرون وسطای ایران، یعنی تشکیل جمعیت فتوت یا جوانمردان

یا عیاران، منبع بسیار مهمی است که اگر این فتوت‌نامه نبود، آگاهی ما در این زمینه بسیار ضعیف بود. شاید بتوان گفت این اثر از قدیم‌ترین مآخذ در باب ارتباط میان کشتی‌گیران با طریقهٔ فتوت است. کاشفی در تدوین این اثر از آثاری چون احیاءعلوم‌الدین امام محمد غزالی، کشف‌المحجوب ابوالحسن علی هجویری، مقصد اقصی مولانا حسین کبروی خوارزمی، فتوت‌نامه و تأویلات خواجه کمال‌الدین عبدالرزاق کاشی، انس‌الصوفیه، قواعدالفتوة، تبصرة‌الاصفیا و حتی از داستان عوامانهٔ خاورنامه نیز بهره گرفته است. نسخه‌های کامل‌تر به‌جا مانده از این اثر که یکی در موزهٔ بریتانیایی (با شمارهٔ Add.22705) نگه‌داری می‌شود و دیگری نسخه‌ای است متعلق به ملک‌الشعرای بهار، باز ناقص هستند، زیرا مؤلف در آغاز کتاب، رساله را در یک مقدمه، دوازده باب و یک خاتمه معرفی کرده، در حالی‌که کتاب در فصل هفتم از باب هفتم رها شده است و دانسته نیست مؤلف کتاب را به پایان رسانده بود یا آنکه عمرش به پایان کتاب وفا نکرد. وی در تنظیم فصل‌ها و باب‌های کتاب گرفتار آشفتگی شد، زیرا در اواخر کتاب یک فصل را باز به فصل‌های دیگر تقسیم کرده و در آغاز باب هفتم، آن را در پنج باب می‌شمرد، در حالی که در عمل آن را در هفت باب نوشته است. این کتاب به کوشش محمد جعفر محجوب در ۱۳۴۸ش ـ ۱۳۵۰ش در تهران به چاپ رسید.

منابع: آیین جوانمردی، ۱۵۲؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۵۲۴/۴؛ جستجو در تصوف ایران، ۳۵۱؛ سبک‌شناسی، ۱۹۷/۳ـ ۱۹۸؛ فتوت‌نامهٔ سلطانی؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۳۶۵۳/۳.

حجتی

الفتوح (al.fo.tuh)، کتابی به فارسی در تاریخ فتوح اسلامی وحملهٔ اعراب به شهرهای ایران تألیف ابو محمد احمد بن علی کندی، معروف به ابن اعثم کوفی (ـ ۳۱۴ق). اصل این کتاب عربی است و با نام‌های الفتوح، تاریخ فتوح، فتوحات‌الشام و فتوح اعثم آمده است. موضوع آن تاریخ قدیم عرب و اسلام از رحلت پیامبر(ص) تا خلافت هارون‌الرشید (ـ۱۹۳ق) و بعضی از وقایع زمان مأمون عباسی (ـ۲۱۸ق) تا خلیفهٔ عباسی مقتدر بالله (ـ۳۲۰ق) ، به خصوص دربارهٔ آنچه مربوط است به عراق، خراسان، ارمنستان و آذربایجان و جنگ‌های اعراب با خزران و نفوذ و گسترش اسلام در ایران و روم شرقی و .... می‌باشد. این کتاب در ۲۰۴ق نوشته شد. شیوهٔ نگارش این مؤلف با ابن جریر و سایر مورخان فرق دارد. یکی آنکه استناد او بیشتر به روایات شیعه است و دیگر آنکه وقایع تاریخی را به صورت داستان نوشته است. محمد بن احمد مستوفی هروی، این کتاب را در ۵۹۶ق به فارسی ترجمه کرد. برخی معتقدند مستوفی در آغاز ترجمهٔ کتاب درگذشت و محمد بن احمد بن ابی‌بکر مابیژنابادی ترجمهٔ آن را به‌پایان برد. ترجمهٔ فارسی این کتاب در ۱۳۰۰/۱۳۰۵ق در بمبئی به چاپ رسید. الفتوح از منابع مهم بحارالانوار مجلسی (ـ۱۱۱۱ق) بوده است. مؤلف این کتاب شاعر نیز بوده ودر برخی از مطالب کتاب بنا به قضایا و حوادث تاریخی ابیاتی را با عنوان لمؤلفه به متن افزوده است. ترجمهٔ اردوی این کتاب با نام تاریخ اعثم درهند به چاپ رسید. هاتری ماسه خلاصه‌ای از این کتاب را به فرانسه ترجمه ودر ۱۹۳۵م در قاهره چاپ کرد.

منابع:الاعلام، ۲۰۶/۱؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۹۹۳/۲؛ دانشنامهٔ ایران واسلام، ۴۲۴/۳؛ دایرةالمعارف تشیع، ۳۰۳/۱؛ الذریعه، ۲۲۰/۳؛ ریحانةالادب، ۳۸۶/۷؛ الفتوح، ابن اعثم کوفی،ترجمه محمد بن احمد مستوفی هروی؛ فهرست آستان قدس رضوی، ۷۶/۳؛ کشف‌الظنون، ۱۲۳۷/۲؛ لغت‌نامه، زیر«ابن اعثم»؛ معجم الادباء، ۲۳۰/۲ـ۲۳۱؛ روحانی محمد حسین، «تاریخ اعثم کوفی و ترجمهٔ آن» راهنمای کتاب، سال نوزدهم، شمارهٔ ۴ـ۶، صص ۴۴۶ـ ۴۶۶؛ دبیرسیاقی، محمد، «ترجمهٔ فارسی تاریخ اعثم و دو مترجم آن»، همان‌جا، شمارهٔ ۱۱ـ ۱۲، صص ۸۹۳ـ ۸۹۵؛ بهرامیان علی، «نگاهی به ترجمهٔ الفتوح»؛ نشردانش، سال پانزدهم، شمارهٔ ۳، صص ۵۳ـ۵۵.

دانشنامه

فتوی هروی (fa.ta.vi-ye.ha.ra.vi)، میرزا نوری، سدهٔ یازدهم هجری، شاعر هروی. از مردم هرات و برادرزادهٔ شیخ بهاءالدین عاملی (۹۵۳ ـ ۱۰۳۰/ ۱۰۳۱ق) بود. چندی شیخ‌الاسلام هرات شد. او از ذوقی شاعرانه برخوردار بوده و در شعر فتوی تخلص می‌کرده است، اما در نگارستان سخن تخلص وی فتوت آمده است. ابیاتی پراکنده از سروده‌هایش، در تذکره‌ها به‌جا مانده است.

منابع: تاریخ افغانستان در عصر گورگانی هند، ۲۲۳؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۱۹۴؛ الذریعه، ۸۰۹/۳؛ روز روشن، ۶۰۳؛ صبح گلشن، ۳۱۲؛ صحف ابراهیم، برگ ۲۹۳، شمارهٔ ۱۸۲؛ نگارستان سخن، ۷۳.

جهان‌تاب

فخرالدین علی سبزواری ← صفی سبزواری

فخرالدین کرت (fax.rod.din-e.kart)، ملک فخرالدین محمد فرزند رکن‌الدین، معروف به شمس‌الدین کهین فرزند شمس‌الدین، شاهک ایرانی از دودمان کرت (۷۰۵ ـ ۷۰۶ق). وی به سبب برخورداری از رشادت ذاتی و آشنایی با علم و ادب، از پدر خود کمتر فرمان می‌برد. از این روی رکن‌الدین از وی رنجید و او را هفت سال زندانی کرد (۶۸۶ ـ ۶۹۳ق). رکن‌الدین در این مدت پادرمیانی هیچ‌کس را نپذیرفت و پسرش را از بند بیرون نیاورد تا سرانجام امیر نوروز (ـ۶۹۶ق) فرماندهٔ سپاه غازان خان (۶۹۴ـ۷۰۳ق) نزد رکن‌الدین از پسرش شفاعت کرد و به اصرار او را به آزاد کردن پسر واداشت. در ۶۹۵ق، امیر نوروز حکومت هرات را از غازان برای فخرالدین گرفت و دختر برادر خود را نیز به همسری او درآورد.اما یک سال بعد که غازان بر امیر نوروز خشم گرفت و امیر نوروز به اعتماد نیکی‌هایی که درگذشته به فخرالدین کرده بود، در هرات نزد او پناه برد. فخرالدین برای این که خود را گرفتار خشم غازان نکند، به میهمانش خیانت کرده او را به قتلغ‌شاه، از سرداران غازان سپرد و قتلغ‌شاه نیز دستور داد تا وی را از میان دو نیم کنند. در ۷۰۵ق که ملک رکن‌الدین در دژ خیسار درگذشت، فخرالدین، فرمان‌روای بلا منازع قلمرو دودمان کرت شد. در ۶۹۹ق فخرالدین از فرستادن مالی که به دیوان خراسان تعهد کرده بود، سرباز زد و با برخی از راهزنان، مانند نیکودریان که در سیستان راهزنی می‌کردند، همدستی می‌کرد. غازان خان برادر خود اولجایتو را به دفع ملک فخرالدین فرستاد، اما چون اولجایتو به نیشابور رسید، فخرالدین امان خواست و اولجایتو نیز که به گرفتن دژ هرات اطمینان نداشت، به قبول صلح تن داد. اما تا هنگامی که خود به ایلخانی رسید، کینهٔ فخرالدین را از دل بیرون نکرد و در ۷۰۵ق دانشمند بهادر، از سرداران مغول را با ده‌هزار سپاهی به گرفتن هرات و تنبیه فخرالدین فرستاد. فخرالدین با رسیدن دانشمند بهادر، دروازه‌های شهر را به روی او بست و دانشمند نیز که نتوانست کاری از پیش برد، ناچار با وی از در گفت‌وگو درآمد. فخرالدین شهر را به دانشمند تسلیم کرد و دژ هرات را به یکی از سرهنگان سپاهش به نام جمال‌الدین محمد سام سپرد و خود به دژ مجاور، به نام امان کوه رهسپار شد. هنگامی که دانشمند با شمار اندکی از همراهانش به دیدن دژ رفت، دژبانان وی را در میان گرفته، از پایش درآوردند. مدافعان هرات، مغولان درون شهر را به دم تیغ سپردند و سپاهی که در بیرون شهر لشکرگاه زده بود، رو به گریز نهاد. چون خبر واقعهٔ هرات به الجایتو رسید، وی بوجای، پسر دانشمند بهادر را با سپاهی به هرات فرستاد تا از کشندگان پدرش انتقام بکشد. بوجای، در غرهٔ شعبان ۷۰۶ق هرات را شهربندان کرد. اما در همان روزهای نخستِ شهربندان هرات، فخرالدین درگذشت و سپاهیان مغول در ۲۱ ذیحجه شهر را گرفتند و اولجایتو نیز امارت هرات را به ملک غیاث‌الدین (۷۰۷ـ ۷۲۹ق) پسر فخرالدین سپرد. ملک فخرالدین، امیری فاضل و شعر دوست بود و خود نیز شعر می‌گفت. حدود چهل شاعر وی را مدح می‌کردند که از مشهورترین آن‌ها، صدرالدین خطیب پوشنگی، متخلص به ربیعی* را می‌توان برشمرد. ربیعی به اشارهٔ ملک فخرالدین، تاریخ ملوک کرت را به تقلید شاهنامه در کتابی به نام کرت‌نامه به نظم درآورد.

منابع: افغانستان در مسیر تاریخ، ۲۴۰ـ۲۴۳؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۲۱/۳، ۶۷۳ـ۶۷۵، ۱۲۴۱؛ تاریخ ایران، کیمبریج، ۳۶۰/۵ـ۳۶۱، ۳۷۶، ۳۸۵؛ تاریخ مغول، ۲۶۵، ۳۷۰ـ ۳۷۷؛ تاریخ مغول در ایران، ۱۰۱ـ۱۰۲؛ ۳۹۶؛ تاریخ نامهٔ هرات، در صفحات فراوان؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۰۷؛ جامع‌التواریخ، ۱۰۶۱/۲ و بعد؛ حبیب‌السیر، ۱۴۹/۳ـ ۱۵۱، ۳۷۰ـ ۳۷۸؛ دایرةالمعارف آریانا، ۴۸۴/۳؛ روضة‌الصفا، ۶۷۰/۴ـ۶۷۵، ۶۷۷ـ ۶۷۸؛ شاهان شاعر، ۱۳۱ـ ۱۳۲.
دانشنامه

فخرالدین مبارک‌شاه قوّاس غزنوی ← قوّاس غزنوی

فخرالدین مبارک‌شاه مرورودی (fax.rod.din.mo.bā.rak. šāh-e.marv.ru.di) فرزند حسین، ـ ۶۰۲ق، دولتمرد و شاعر ایرانی. وی که بسیاری او را با تاریخ‌نگار پرآوازه مبارک‌شاه غزنوی، معروف به فخر مدبر مؤلف آداب‌الحرب والشجاعة و بحرالانساب یا تاریخ مبارکشاهی، اشتباه کرده‌اند، از مردم مرورود در شمال هرات (میان هرات و بلخ) بود و در دستگاه پادشاهان غور که قلمروشان میان هرات و غزنه و تختگاه آن‌ها دژ فیروزکوه بود، می‌زیست و مقامی بس بلند، شاید در منصب وزارت داشت. تاریخ‌نگاران و تذکره‌نویسان از خانه و زندگی افسانه‌ای و پرشکوه او در فیروزکوه و گشاده‌دستی و مهمان‌نوازی او یاد کرده‌اند. به گفتهٔ ابن‌اثیر در الکامل، وی «به فارسی و عربی شعر نیکو می‌سرود ودر نزد سلطان غیاث‌الدینِ بزرگ، فرمان‌روای غزنه و هرات و شهرهای دیگر دارای مقامی

بلند بود. مهمانسرایی داشت که در آن کتابخانه و شطرنج یافت می‌شد. دانایان کتاب‌ها را می‌خواندند و نادانان، شطرنج بازی می‌کردند.» فخرالدین مبارک‌شاه در انواع شعر به ویژه رباعی دست داشت. گویند منظومه‌ای به بحر متقارب در تبارنامهٔ پادشاهان غور سرود. وی این نسب‌نامه را به نام سلطان علاءالدین حسین جهانسوز (۵۴۵ - ۵۵۶ق) آغاز کرد ولی به سببی کارش را ادامه نداد تا آنکه در دورهٔ غیاث‌الدین محمد غوری (۵۵۸ - ۵۹۹ق) کار خود را از سرگرفت و به نام وی به‌پایان رسانید. از این تبارنامه، مگر چند بیتی نمانده است. همچنین به نوشتهٔ دکتر صفا در تاریخ ادبیات در ایران و محمد امین ریاحی در شرح حال گویندگان نزهة‌المجالس، یک مثنوی عرفانی بنام رحیق التحقیق (ساخته در محرم ۵۸۴ق) در ۱۰۵۶ بیت که دو نسخهٔ آن در کتابخانهٔ دانشگاه استانبول (به شماره‌های ۵۳۸/۱۳ و ۲۰۱۰/۵) وجود دارد ظاهراً از فخرالدین مبارک‌شاه مرورودی است، اما در فهرست نسخه‌های خطی فارسی این کتاب از آن فخرالدین مبارک‌شاه غوری معروف به «قواس» ،مؤلف فرهنگ قواس که مدخل منظوم را در ۱۶۱۶ سروده، دانسته شده است که نظر اخیر نادرست می‌نماید. از مرورودی ۸۰ بیت از قصیده و غزل و رباعی در لباب الالباب و ۵۴ رباعی درنزهة‌المجالس آمده است.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران ، ۱۱۶۸/۳-۱۱۶۹؛ تاریخ سیاسی و نظامی دودمان غوری ، ۱۹، ۲۴، ۵۳، ۷۱؛ تاریخ نظم ونثر در ایران ، ۱۲۱-۱۲۲، ۷۲۷؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۴۷۳/۲؛ طبقات ناصری ، ۳۱۸/۱-۳۱۹؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی ، ۲۸۳۷؛ الکامل، ترجمه ، ۱۴۵/۲۵؛ لباب الالباب ، ۱۲۵/۱-۱۳۳، ۳۲۷؛مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی ، ۱۷۱/۵-۱۷۲؛ نزهة‌المجالس ، ۸۸-۸۹؛ عتیق‌الله معروف، «غور و غوریها، «مشاهیر دورهٔ غوریان»، آریانا، سال بیست‌ودوم، شمارهٔ ۵-۶، صص ۵۹-۷۴.

برزگر

فخرالدین مسعود بامیانی (fax.rod.din.mas.ud-e.bā.mi.yā.ni)، پسر ملک عزالدین حسین، ز ۵۵۹ق، فرمان‌روای بامیان و تخارستان از خاندان شنسبانی غور. پسر بزرگ ابوالسلاطین اعزالدین/ عزالدین حسین غوری، از پسران هفتگانهٔ وی بود. مادرش کنیزی ترک بود. پس از مرگ عزالدین حسین، جانشین وی سیف‌الدین سوری (-۵۴۴ق) حکومت ولایت‌کشی (کسی کنونی در چخچران غور شمالی) را به برادر مهتر خود ملک فخرالدین داد. بعدها چون علاءالدین حسین جهانسوز غوری (۵۴۴ - ۵۵۶ق) بامیان را گشود(ح ۵۴۷ق، تاریخ دقیق فتح بامیان دانسته نیست)، برادر مهترش فخرالدین را بر سریر حکومت آن‌جا نشاند و «چون ملک فخرالدین بدان تخت بنشست، اطراف بلاد و ممالک جبال شغنان و طخارستان تا به درواز و بلور [یا بلورستان که بعدها به نام کافرستان و امروزه نورستان خوانده می‌شود] و اطراف ترکستان تا حد وخش و بدخشان همه در ضبط [او] درآمد.» (طبقات ناصری، ۳۸۵/۱) وی در بامیان و پیرامون آن حکومتی نیمه مستقل برپا داشت. روابط او با حکومت مرکزی غوریان در فیروزکوه در دورهٔ علاءالدین حسین و پسرش سیف‌الدین محمد (۵۵۶ - ۵۵۸ق) آرام و کمابیش بی‌تنش بود. شهاب‌الدین/ معزالدین محمد غوری نیز پس از آنکه سیف‌الدین محمد در آغاز حکومت خود (۵۵۶ق) وی و برادرش غیاث‌الدین محمد را از بند آزاد کرد، به بامیان نزد عموی خود فخرالدین رفت و نزد او به‌سر می‌برد. اما چون غیاث‌الدین محمد غوری بر تخت شاهی غوریان در فیروزکوه نشست (۵۵۸ق) فخرالدین مسعود که خود را بزرگ خاندان غوریان می‌پنداشت و سزاوارتر از برادرزاده‌اش غیاث‌الدین برای تاج و تخت غوریان در فیروزکوه میدانست و از توان نظامی قابل توجهی نیز برخوردار بود، پرچم مخالفت با او برافراشت و ملک علاءالدین قماج سنجری، حاکم بلخ و تاج‌الدین یلدوز، حاکم هرات را به یاری و اتحاد با خود فراخواند. در پی آن، تاج‌الدین یلدوز از راه هریرود و فخرالدین مسعود و در پیشاپیش وی ملک علاءالدین قماج از راه غرجستان رو به فیروزکوه نهادند (رمضان، ۵۵۹ق). غیاث‌الدین و برادرش معزالدین که نزد وی رفته و به سپه‌سالاری گمارده شده بود، از جدایی این سه سپاه که سرکردگانشان بیشتر در اندیشهٔ بزرگ جلوه دادن خود و کسب امتیاز فتح فیروزکوه به تنهایی بودند، بهره بردند و با هر یک از سه سپاه، جداگانه مصاف دادند. آنان نخست تاج‌الدین یلدوز و سپس علاءالدین قماج را بشکستند و بکشتند. سپس به سرعت ملک فخرالدین را که پس از آگاهی از کشته شدن هم‌پیمانانش آهنگ بازگشت به بامیان کرده بود، به محاصره درآوردند و به تسلیم واداشتند. با این همه، آن دو با عم خود با بزرگواری رفتار کردند و او را با احترام به بامیان بازگرداندند، چنان‌که به نوشتهٔ منهاج سراج «چون سلطان غیاث‌الدین و معزالدین در رسیدند، در حال به خدمت عم خود از مرکب پیاده شدند و عم خود را خدمت کردند و

فرمودند که: خداوند را باز باید گشت، او را به لشکرگاه خود آوردند و به تخت نشاندند و هر دو برادر، در پیش او دست بر کمر زده بایستادند و بدین سبب حیا و ندامت بر ملک فخرالدین غالب شد، از شرمساری ایشان را جفایی چند بگفت و برخاست و گفت: بر من می‌خندید! ایشان به خدمت او عذر بسیار تمهید کردند و در خدمت او یک منزل برفتند و او را به طرف بامیان بازگردانیدند.» (طبقات ناصری، ۳۵۶/۱) روابط فخرالدین مسعود، پس از بازگشتش به بامیان با برادرزادگان خود ظاهراً آرام و شاید حتی نیکو بود و چون وی درگذشت، پسر بزرگش شمس‌الدین محمد برجای وی بر تخت فرمانروایی بامیان نشست. از پسران دیگر او یکی ملک تاج‌الدین زنگی و دیگری ملک حسام‌الدین ابوالحسن علی است که دومی ممدوح نظامی عروضی بوده و نظامی چهارمقاله / مجمع‌النوادر را به نام او کرده است.

منابع: افغانستان در مسیر تاریخ، ۱۳۱؛ تاریخ سیاسی و نظامی دودمان غوری، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۷۵- ۷۸، ۹۸؛ چهار مقاله، ۱، ۲، ۹۱؛ حبیب‌السیر، ۶۰۵/۲- ۶۰۶، ۶۰۹؛ طبقات ناصری، ۳۳۴/۱- ۳۳۶، ۳۵۳، ۳۵۵- ۳۵۷، ۳۸۴- ۳۸۷؛ غوریان، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۱۲۲، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۷۸، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۴، ۱۹۸، ۲۳۳، ۲۳۸، ۲۴۰- ۲۴۱؛ *Encyclopaedia of Islam* ,2/1101.

برزگر

فخر قواس غزنوی ← **قوّاس غزنوی**

فخر مدبر (faxr-e.mo.dab.ber)، محمد بن منصور بن سعید بن ابوالفرج، ملقب به مبارکشاه و معروف به فخر مدبر، -ح ۶۳۳ق، ادیب و نویسندهٔ ایرانی. بیشترین آگاهی ما از زندگی وی، از کتاب پرآوازه‌اش آداب‌الحرب والشجاعة به‌دست می‌آید. او بر آن است که ابومسلم خراسانی (-۱۳۷ق) از نیاکان وی بوده است. وی در جایی از کتاب خود می‌آورد: «... و بومسلم صاحب دولت عباسیان که از اسلاف مؤلف کتاب است، به تیر جنگ کردی...» اگر چنین باشد، باید از جانب مادر بدو منسوب باشد. فخر مدبر، سلطان محمود غزنوی را نیز جد مادری خود می‌داند. وی نسب خود را با دوازده واسطه به ابوبکر صدیق می‌رساند و نام همهٔ آنان را تا ابوبکر، در مقدمهٔ کتاب آداب‌الحرب والشجاعه آورده است. پیشینان او همه اهل علم و ادب بودند و در دربار غزنویان می‌زیستند. نیای وی ابوالفرج خازن، از کودکی با ابراهیم بن مسعود غزنوی (۴۵۱- ۴۹۲ق) بالید و همشیر و هم دبیرستان او بود. ابوالفرج در دربار آن سلطان، با داشتن بیست و یک شغل دولتی، مقام و مرتبه‌ای بلند داشت و با او (پیش از جلوس وی بر تخت) در حصار نای یک‌جا بود. پدرش منصور بن سعید، پدر فخر مدبر، تا پایان سدهٔ ششم هجری زنده بوده است، چنان‌که پسرش، بحرالانساب را پس از نگارش، به نظر او رسانده و او از نگارش پسر به شگفت آمده و مبارک‌شاه را تحسین کرده است. سال تولد فخر مدبر دانسته نیست، اما دورهٔ کودکی وی را حدود ۵۴۰ق در دورهٔ پادشاهی بهرام‌شاه غزنوی (۵۱۲ - ۵۴۷ق) یاد کرده‌اند. آورده‌اند که وی به دربار تاج‌الدوله خسرو ملک، آخرین پادشاه غزنوی (۵۵۵- ۵۸۲ق) پیوست و روزگاری در خدمت آن پادشاه بود. یک بار در ۵۶۷ق برای فراهم آوردن مأخذ کتاب خود بحرالانساب، به غزنین سفری کرد، سپس به لاهور بازگشت. پس از آن به خدمت سلطان معزالدین محمد بن سام غوری (۵۹۹- ۶۰۲ق) و قطب‌الدین آیبک (-۶۰۷ق)، بانی حکومت ممالیک غوری در هند، و شمس‌الدین التتمش، فرمان‌روای مقتدر دهلی (۶۰۷ - ۶۳۳ق)، درآمد و در دربارهای لاهور و سپس دهلی با حرمت فراوان روزگار گذراند. وی بخش بزرگی از پادشاهی التتمش را درک کرد. گویا پیش از پایان دورهٔ آن پادشاه درگذشته باشد. وی مردی جهانگرد بود و در هند بیشتر زندگی‌اش را به سیر و سیاحت در مولتان، لاهور، پیشاور و دیگر نواحی این سرزمین گذراند. این مبارک‌شاه غوری، معروف به فخر مدبر را نباید با فخرالدین مبارک‌شاه بن حسین مرورودی اشتباه گرفت. فخرالدین* مبارکشاه مرورودی (-۶۰۲ق) از رجال عهد سلاطین غور و ساکن غزنین بود که منظومه‌ای در نسب سلاطین غوری، به بحر تقارب سروده است. از آثار فخر مدبر: آداب*الحرب والشجاعه در آیین پادشاهی و کشورداری. وی این اثر را میان سال‌های ۶۲۶ - ۶۳۳ق تألیف و به شمس‌الدین التتمش تقدیم کرد؛ آداب‌الملوک و کفایة‌المملوک که از تنها نسخهٔ آن به شمارهٔ ۶۴۷ در کتابخانهٔ دیوان هند برمی‌آید که درواقع همان آداب‌الحرب والشجاعه است و تنها ۶ باب تازه، بر آن زیاده دارد؛ بحرالانساب* که آن را سلسلة‌الانساب، شجرة‌الانساب و معزالانساب نیز نامیده‌اند. دنیسن راس، فخر مدبر را با فخرالدین مبارک‌شاه مرورودی یکی دانسته و دیباچهٔ بحرالانساب از را با نام تاریخ مبارک‌شاهی در ۱۹۲۷م در لندن به‌چاپ رسانده است.

منابع: آداب‌الحرب والشجاعه، سرآغاز، ۱۵، ۲۶۶؛ پاکستان مین

فـارسی ادب، ۱۶۱/۱ـ ۱۶۹؛ تـاریخ ادبیات در ایـران، ۱۱۶۷/۳ـ ۱۱۷۰؛ قند پارسی، مجده گفتار ادبی و تاریخی، ۲۸۶؛ رضا مایل هروی، «چهار ستون شعر و شعور در فـرهنگ غـوریان»، چیستا، سال هفتم، شمارهٔ ۳، ص ۳۲۷ـ ۳۲۸؛ راهنمای کتاب، سال ششم، شمارهٔ ۴ و ۵، ص ۳۴۷؛ آریانا، سال بیستم، شمارهٔ ۸، ص ۴۸.

حجتی

فخر هروی (faxr-e.ha.ra.vi)، امام فخرالدین، نیمهٔ دوم سدهٔ ششم و نیمهٔ یکم سدهٔ هفتم هـجری، خـطیب، خـوش‌نویس و شـاعر هـروی. از مشـایخ هـرات و از بـزرگان خـراسـان بـود. عـوفی (ز ۶۳۰ق) در هرات با او دیدار کرد و از مجلس وعظ او بهره‌مند شد. وی به فارسی و عربی شعر می‌گفت و از سروده‌های او تنها سی‌ویک بیت باقی‌مانده که همهٔ آن‌ها در لبـاب‌الالبـاب عـوفی آمده است. از این اشعار یک بیت عربی، چهار غزل و پنج رباعی است.

مـنابع: دایـرة‌المـعارف آریـانا، ۴۷۴/۳؛ صـحف ابـراهیم، زیـر «فخرالدین»؛ لباب‌الالباب، ۲۴۶/۱ـ ۲۴۸.

دانشنامه

فخر هروی (faxr-e.ha.ra.vi)، امام فـخرالدیـن خـالد، سـدهٔ ششـم هجری، شاعر ایرانی. از ندیمان سنجر سلجوقی (۵۱۱ـ ۵۵۲ق) بود. در ۵۴۴ق که سنجر در ری به‌سر می‌برد و بهرام‌شاه غزنوی (۵۱۲ـ ۵۵۲ق) خبر کشته شـدن سیف‌الدیـن سـوری، امـیر شنبسانی غور، و مرگ برادرش بهاءالدین سام را با سر سوری و فتح‌نامهٔ غزنین نزد او فـرستاد، فـخرالدیـن در مـجلس سـلطان حاضر بود و این واقعه را در یک رباعی چنین ستود: «آنان که به خدمتت نفاق آوردند ـ سرمایهٔ عمر خویش طاق آوردند/ دور از سر تو سر به تن سام نماند ـ اینک سر سوری به عراق آوردند.» از فخرالدین خالد تنها سه رباعی مـانده کـه در تـذکره‌ها و کـتب تاریخی آمده است.

منابع: آتشکده، چـاپ سـادات نـاصری، ۷۷۰/۲؛ آثـار هـرات، ۴۰۶/۲؛ تاریخ غزنویان، ۴۱۵؛ صحف ابراهیم، زیر «فـخرالدیـن»؛ غوریان، عتیق‌الله پژواک؛ هفت اقلیم، ۱۴۳/۲ـ ۱۴۴.

رسولی

فخری (fax.ri)، حسین فرزند سید محمدرضا، روستای بینی‌سنگ از شهرستان جغتوی غـزنه ۱۳۲۸ش ـ ، داسـتان‌نویس افغانستانی. فخری، قرآن، گلستان، دیوان حافظ و نصاب‌الصـبیان ابونصر فراهی را نزد آخوند زادگاهش فراگرفت. در ده‌سالگی بـا خانواده‌اش به کابل کوچید. دوره‌های دبستان و دبیرستان را در مدرسهٔ سید جمال‌الدین و نادریهٔ کابل به‌پایان برد. در ۱۳۵۲ش تحصیلات عالی را در دانشگاه پلیس گذرانید و پس از آن، بـه تدریس در همان دانشگاه پرداخت. از ۱۳۴۷ تا ۱۳۷۱ش معاون دادستان کل کشور و دادستان عمومی نیروهای مسلح افغانستان بوده است. در پایان ۱۳۷۲ش که جنگ خانگی افغانستان به کابل کشیده شد، به پیشاور در پاکستان کوچید. فخری از سال‌های نوجوانی به نویسندگی دل‌بستگی داشت و از زمانی کـه درس می‌خواند، به داستان‌نویسی پرداخت، اما فعالیت چشـمگیر او پس از کودتای ثور/ اردیبهشت ۱۳۵۷ش آغاز شـد. نـخستین داستان‌هایش به نام «گرسنگان» و «بایسکل آریانا» در مـجلات ژوندون، آواز و پلیس و نیز در مجموعهٔ داستان‌های گـندم‌های سرخ بـه چـاپ رسـیده است. نـخستین مـجموعهٔ داسـتان‌های مستقل او ملاقات در چاه آهو نام دارد که در ۱۳۶۴ش چاپ شـده است. بیش از پنجاه داستان کوتاه از فخری به چـاپ رسـیده و پاره‌ای از داستان‌هایش برندهٔ جوایز کانون انـجمن نـویسندگان ناصرخسرو شده‌اند. از دیگر آثارش: مجموعهٔ داستان‌های اشک کلثوم (کابل، ۱۳۶۶ش)؛ مجموعهٔ داستان‌های مصیبت کلنگان (کابل، ۱۳۶۹ش)؛ مـجموعهٔ داسـتان‌های گـرگها و دهـکده‌ها، (کـابل، ۱۳۶۸ش)؛ مـجموعهٔ داسـتان‌های در انـتظار ابـابیل (پـیشاور، ۱۳۷۵ش)؛ رمـان کـوتاه تـلاش (کـابل، ۱۳۶۷ش)؛ داستان‌ها و دیدگاه‌ها که نقد و تحلیل ادبیات داستانی است و با خلاصهٔ داستان‌های نقد شده و بخش‌هایی از آن‌ها همراه شـده است. نویسنده این اثر را با نام مستعار حسین گل‌کوهی منتشر کرده است (پیشاور، ۱۳۷۴ش)؛ مجموعهٔ مقالات حدیث فطرت فرهنگ و فترت فرهنگ که نقد و تحلیل مسائل فرهنگی و ادبی و سفرنامه‌های بامیان و غزنه است (پیشاور، ۱۳۷۶ش).

منابع: سیماها و آواها، ۵۵۲ـ ۵۵۹؛ آسمایی، سال یکم، شمارهٔ یکم، جدی ۱۳۷۵ش، ص ۲۹؛ امین، شمارهٔ یکم، ص ۶؛ محمدحسین محمدی، «نمایهٔ ادبیات داستانی»، در دری، سال دوم، شمارهٔ ۵، بهار ۱۳۷۷ش، ص ۱۰۰؛ وحدت، سال ششم، شمارهٔ ۱۶۶، بازده اسد ۱۳۷۵ش، ص ۶؛ گفت‌وگو با صاحب زندگی‌نامه.

خاوری

فخری هـروی (fax.ri-ye.ha.ra.vi)، سـلطان مـحمد فـرزند امیری

هروی، هرات حـ ۹۰۳- پس از ۹۷۰ق، شاعر ونویسندهٔ ایرانی. پدرش شاعر بود وبا شاعرانی چون هلالی و هاتفی دوستی داشت و گویند شاه اسماعیل یکم صفوی (-۹۳۰ق) پس از تسخیر هرات حکومت آن شهر را در ۹۲۷ق به او و دورمیش‌خان (-۹۳۱ق) سپرد. سلطان محمد در روزگار شاه تهماسب یکم (۹۳۰-۹۸۴ق) در زادگاهش به سر می‌برد تا این‌که به قصد زیارت مکه از خراسان به سرزمین سند رفت و چندی در آن سامان اقامت کرد و به دربار شاه حسن ارغون (۹۳۰-۹۶۱ق) حکمران سند و تته راه یافت و پس از آن در هند ماندگار شد. وی قصایدی در مدح اکبرشاه (۹۶۳-۱۰۱۴ق) و نزدیکان وی سرود. از آثارش: لطایف‌نامه که ترجمهٔ مجالس‌النفائس* امیر علی‌شیرنوایی* به فارسی است و آن را به شاه اسماعیل و فرزندش سام میرزا پیشکش کرد؛ تحفةالحبیب که مجموعهٔ غزلیات از شعرای گوناگون است که به استقبال از یکدیگر سروده‌اند. وی این کتاب را در ۹۲۹ق به نام خواجه حبیب‌الله ساوجی وزیر دورمیش‌خان پیشکار سام میرزا، ولایتدار خراسان، نوشته است؛ هفت کشور دربارهٔ تاریخ و اخلاق و کشورداری همراه با حکایات و داستان‌هایی چند که به نام شاه اسماعیل یکم تألیف شده است؛ صنایع‌الحسن در صنایع و بدایع شعری که به نام شاه حسن ارغون تألیف شده و نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ حسام‌الدین راشدی نگه‌داری می‌شود؛ جواهرالعجایب / تذکرةالنسا (لکهنو ۱۸۷۳م) در شرح حال و نمونهٔ اشعار ۲۵ بانوی شاعر، از مهستی تا نسایی که فخری آن را نخست در ۹۶۳ق به جیجی بیگم دایهٔ اکبرشاه پیشکش کرد و سپس با تغییر دیباچه، به عیسی‌ترخان (۹۶۲-۹۷۴ق) والی سند تقدیم داشت؛ دیوان اشعار شامل بیش از پنج هزار بیت؛ روضةالسلاطین* در ذکر شاهان شاعر؛ بستان خیال، شامل مطلع‌های غزلیات شعرای آن روزگار که به او منسوب است، اما برخی منابع آن را نوشتهٔ بکتاش قل ابدال رومی دانسته است.

منابع: ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، ۷۹۶؛ پاکستان مین فارسی ادب، ۲۶۰/۱؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۱۲۹/۴-۱۳۰؛ ۱۶۴۵/۵-۱۶۵۴؛ تاریخ ادبیات فارسی ،اته، ۱۴۰؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، ۴۱۷/۱-۴۳۲، ۶۴۴- ۶۴۹؛ ۱۱۸/۲-۱۲۰؛ تاریخ معصومی، ۲۰۶؛ تاریخ نظم ونثر در ایران، ۲۷۷-۲۷۸؛ ۳۷۶-۳۷۷، ۸۲۵؛ تذکرهٔ الهی، ۲۶۳؛ تذکره‌نویسی فارسی درهند و پاکستان، ۹۱-۹۵؛ خلاصةالافکار، زیر«فخری هروی»؛ دایرةالمعارف آریانا، ۱/۳-۲؛ دایرةالمعارف شوروی تاجیک، ۵۴۴/۷؛ دیوان فخری هروی، به کوشش احمد کرمی؛ الذریعه، ۸۱۴/۹؛ روضةالسلاطین، چاپ حیدرآباد، مقدمه؛ عرفات‌العاشقین، زیر«فخری هروی»؛ فهرست کتب چاپی فارسی و عربی، ۱۲۴۴/۱؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۶۵۵/۷، ۶۵۷؛ ۲۲۰۳/۹؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۷۱۲/۴؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیایی، ۳۶۵/۱-۳۶۷؛ کاروان هند، ۹۹۶/۲-۹۹۸؛ مجالس‌النفائس، مقدمه؛ مقالات‌الشعرا، ۲۸۶، ۴۸۷؛ مقاله‌نامهٔ خراسان، ۳۴۰؛ منتخب‌اللطایف، ۳۱۰؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی وعربی، ۷۹۵/۴-۷۹۶؛ آریانا، سال بیست‌وپنجم، شمارهٔ ۱، ص ۱۲۵؛ عبدالحی حبیبی، «فخری هروی»، همان‌جا، سال بیست‌وپنجم، شمارهٔ ۳، ص ۱؛ همان‌جا، سال بیست‌وهفتم، شمارهٔ ۱، ص ۹۳؛ احمد گلچین معانی، «تحفةالحبیب»، نشریهٔ فرهنگ خراسان، دورهٔ پنجم، شمارهٔ ۳و ۴، صص ۷-۱۷؛ حسام‌الدین راشدی، «فخری هروی و سه اثر او»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد، سال هفتم، شمارهٔ ۲، صص ۴۲۱-۵۰۷.

برزگر

فدایی صفوی (fe.dā.i-ye.sa.fa.vi)، رستم‌میرزا پسر سلطان حسین میرزا پسر بهرام‌میرزا پسر شاه اسماعیل یکم صفوی، -۱۰۵۲ق. شاعر و شاهزادهٔ ایرانی. وی و برادرش مظفرحسین میرزا (-۱۰۰۸ق) در ۹۸۴ق پس از مرگ پدرشان که در سال‌های ۹۶۵-۹۸۴ق حکومت قندهار را داشت، به حکومت آن شهر و پیرامون آن رسیدند. مظفر میرزا، حاکم قندهار و رستم میرزا، حاکم زمینداور شد. دورهٔ حکومت آنان مصادف با ضعف حکومت صفوی، در دورهٔ میان مرگ شاه تهماسب (۹۸۴ق) تا برآمدن شاه عباس یکم به تخت شاهی (۹۹۶ق)، بود و ازاین‌رو، ازبکان به فرماندهی عبدالله‌خان (۹۹۱- ۱۰۰۶ق) به تاخت‌وتاز در خراسان پرداختند و رفته‌رفته قندهار و پیرامون آن را نیز در معرض تهدید قرار دادند. رستم میرزا که در خود تاب در ایستادن نمی‌دید و نیز به سبب دشمنی و ناسازگاری برادر بزرگ خود، مظفرحسین میرزا، قلمروش را به گورکانیان هند واگذاشت و خود رهسپار هند شد و در محرم ۱۰۰۲ق به خدمت اکبرشاه گورکانی (۹۶۳- ۱۰۱۴ق) رسید و منصب پنجهزاری و حکومت مولتان یافت. یک سال پس از وی مظفرحسین میرزا نیز قندهار را به گورکانیان واگذاشت و رهسپار هند شد (۱۰۰۳ق). اکبرشاه پس از چندی رستم میرزا را به خدمتی در لشکر دکن گماشت و وی را همراه خان خانان بدان‌جا فرستاد. رستم میرزا که جاگیر

کوچکی در دکن داشت تا مرگ اکبر در آن‌جا ماند. جهانگیر گورکانی چون به شاهی نشست (۱۰۱۴ق)، وی را به درگاه خود فراخواند و پس از مرگ میرزا غازی ترخان (۱۰۲۱ق)، حاکم تته و قندهار، وی را به حکومت تته گماشت. رستم میرزا در تته بنای ستمگری با مردم را گذاشت و چون اخبار کرده‌هایش به گوش جهانگیر رسید، پادشاه گورکانی او را از مقامش برکنار کرد(۱۰۲۲ق) و به راجه انوپ/ انیرای سنگه سپرد تا از وی بازخواست کند (۱۰۲۳ق)، ولی اندکی بعد او را بخشود و خلعت بخشید و در شمار ملازمان خود در آورد. رستم میرزا در اواخر حکومت جهانگیر به حکومت الله‌آباد (۱۰۳۲ق) و سپس پتنه و بهار گماشته شد. در نخستین سال پادشاهی شاه‌جهان (۱۰۳۷ق)، در نتیجهٔ بیماری نقرس از کارهای حکومتی کناره گرفت و در آگره نشیمن گزید و در همان‌جا درگذشت. رستم میرزا از حامیان و مشوقان شاعران فارسی‌گو در هند بود و چه در قندهار و چه در هند، همیشه چند تن از شاعران ملازمش بودند. از شاعرانی که از وی نواخت یافتند، می‌توان از خصالی هروی، شریف کاشی، عشرتی فروشانی، قاسمی دیلمی، محوی اردبیلی، ملکی قزوینی، غیاث‌الدین منصف اصفهانی و وجهی هروی نام برد. وی خود نیز شعر می‌سرود و فدایی تخلص می‌کرد و از دیوان وی نسخه‌هایی در برخی کتابخانه‌ها، مانند کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب لاهور (به شمارهٔ ۴۱ Spi/VI ۵۶۴۳) نگه‌داری می‌شود.

منابع: اکبرنامه، ۶۴۴/۳ـ ۶۴۶؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۴۸۳/۵ـ ۴۸۴، ۸۶۵ـ ۸۶۶؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، ۴۷۹/۱؛ تاریخ مظهر شاهجهانی، ۲۹، ۳۶، ۱۲۲، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۶ـ ۳۰۷؛ تحفة‌الکرام، ۳۱۲، ۳۱۴ـ ۳۱۶؛ تذکرة‌الشعرای مطربی، ۵۹۰؛ جهانگیرنامه ۱۳۰، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۴۸ـ ۱۴۹، ۱۵۰، ۲۵۵، ۲۶۳، ۲۹۵، ۳۱۷، ۳۲۷ـ ۳۲۸، ۳۳۳، ۴۰۱؛ روز روشن، ۵۱۴ـ ۵۱۵؛ شام غریبان، ۲۰۶؛ عالم‌آرای عباسی، ۴۵۸ـ ۴۸۶؛ عمل صالح، ۳۰۹/۱؛ ۳۶۹/۲؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۷۶۷/۷ـ ۷۶۸؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۴۶۱/۳؛ کاروان هند، ۹۹۹/۲ـ ۱۰۰۳؛ مآثرالامرا، ۲۳۴/۳ـ ۲۴۰؛ مرآة‌العالم، ۶۴۲/۲؛ مقالات‌الشعرا، ۴۸۸ـ ۴۹۲؛ میخانه، ۸۶۸ـ ۸۶۹.

برزگر

فدایی کابلی (fe.dā.i-ye.kā.bo.li)، بی‌بی آمنه دختر سردار نور محمدخان، کابل ۱۲۷۶ـ بیت‌المقدس ۱۳۰۴ق، بانوی شاعر افغانستانی. پدرش در روزگار فرمان‌روایی عبدالرحمان خان (۱۲۹۷ـ ۱۳۱۹ق) نایب الحکومهٔ قندهار بود. بی‌بی‌آمنه دوبار ازدواج کرد و هر بار دارای دو فرزند شد، اما هر دوبار هم همسر و هم فرزندانش درگذشتند. وی دوبار حج گزارد و بار دوم در سانحهٔ اتومبیل در بیت‌المقدس کشته شد و پیکرش را در همان‌جا به خاک سپردند. فدایی در سرودن انواع شعر، دستی توانا داشت و در سرودن معما ازمهارت فراوان برخوردار بود.

منابع: پر طاووس، ۵۹۰ـ ۵۹۱؛ پرده‌نشینان سخنگوی، ۸۱ـ۸۲؛ تاریخ زبان و ادبیات ایران در خارج از ایران، ۲۴۵؛ زنان سخنور، ۲۳۷/۳ـ۲۴۰.

دانشنامه

فدایی هروی (fe.dā.i-ye.ha.ra.vi)، برات علی فرزند عبدالصمد، خواجه عبدالله مصری (ناحیهٔ هرات) ۱۳۰۷ش ـ ، شاعر افغانستانی. از پنج سالگی در مسجد زادگاهش نوشت‌وخواند را فراگرفت. به سبب نداشتن دسترسی به کابل تا کلاس نهم بیشتر درس نخواند. پس از آن در قنادی پدر به کار پرداخت. از ده سالگی به مطالعهٔ کتب روی آورد و در دوازده‌سالگی، دیوان شعرای کهن را می‌خواند. از ۱۳۳۴ش شعرهای فدایی در روزنامهٔ اتفاق اسلام و مجلهٔ ادبی هرات به چاپ می‌رسید. در ۱۳۳۹ش، در قندهار به خدمت سربازی رفت. سپس در هرات پیشهٔ عطاری پیش گرفت. پس از آن پنج سال در وزارت فواید عامه (راه و ترابری) کار کرد. در ۱۳۴۴ش که طرح جادهٔ هرات ـ اسلام‌قلعه به‌پایان رسید در دفتر تجارتخانه‌ای به سمت دفتردار سرگرم کار شد. سه سال پس از آن باری دیگر به استخدام وزارت فواید عامه درآمد و در بخش حفظ و مراقبت جادهٔ هرات ـ اسلام‌قلعه به‌کار پرداخت. در ۱۳۴۹ش مدیر فواید عامه ولایت بادغیس شد. در ۱۳۵۱ش خشکسالی هرات و بادغیس انگیزه‌ای شد تا او بیش ازگذشته به شاعری روی آورد. «بهار مرگبار»، «بادغیس و بهار بینوایان»، «صحبت با مادر بادیه» و «بر مزار مادر»، نام اشعاری بودند که از فدایی در روزنامهٔ اتفاق اسلام به چاپ رسید و این اشعار در روزنامهٔ ترجمان کابل نیز منتشر شد. در ۱۳۵۲ش بازنشسته شد. در این سال محفلی به نام انجمن دوستداران سخن دایر کرد که حدود ۴۰ عضو داشت. در ۷ اردیبهشت ۱۳۵۷ش که کمونیست‌ها در افغانستان کودتا کردند، انجمن بسته شد. فدایی در مرداد ۱۳۵۸ش با خانواده‌اش به ایران کوچید. در ۱۳۶۵ش با

تنی چند از اعضای سابق انجمن باری دیگر آن را احیا کرد. رفته‌رفته شمار اعضای آن به سی‌تن رسید. این انجمن نشریه‌ای به نام اشک قلم به راه انداخت که انتشار آن تا چند شماره ادامه یافت. انجمن دوستداران سخن به مناسبت‌های گوناگون در تالار هلال‌احمر و تالار فردوسی دانشکدهٔ ادبیات مشهد، شب شعر برپا می‌کرد. در ۱۳۷۰ش که نخستین شب شعر افغانستان در تهران برگزار گردید، اعضای انجمن دوستداران سخن در شب شعر شرکت جستند و برخی از آن‌ها موفق شدند از دست رئیس جمهوری اسلامی ایران جایزه بگیرند. در ۱۳۷۲ش که فدایی به هرات بازگشت، شیرازهٔ انجمن از هم گسیخت و اعضای آنکه برخی از آن‌ها به میهن خود بازگشته بودند، پراکنده شدند. مجموعهٔ شعر حریم راز فدایی، در سه بخش با نام‌های «فریاد خون»، «گنج‌اسرار»، «راز سخن» به چاپ رسیده است. اشعاری از فدایی که پس از ۱۳۷۱ش سروده، در دست چاپ است. فدایی مجموعه‌ای از قصاید خود را در دست تدوین دارد. حزن و اندوه درون‌مایهٔ اصلی شعر فدایی هروی است.

منابع: شعر مقاومت در افغانستان، دفتر دوم، ۱۹۹-۲۰۴؛ محمدشریف سعیدی، «پرسه‌ای در حریم راز، نگاهی به حریم راز گزیدهٔ اشعار استاد فدایی هروی»، هفته‌نامهٔ وحدت، سال سوم، شمارهٔ ۷۹، دی ۱۳۷۱ش، ص ۷؛ شرح حال از خود صاحب زندگی‌نامه.

رسولی

فدوی هوتک، ملاجانان ← جانان هوتک

فراز برج خاکستر (fa.rāz-e.borj-e.xā.kes.tar)، دفتر شعر جلیل شبگیر پولادیان* که اشعار آن میان سال‌های ۱۳۵۴ تا ۱۳۷۳ش سروده شدند. شاعر بیشتر اشعار این مجموعه را که در هر دو قالب نو و کهنه‌اند، در کابل سرود. اشعار دورهٔ مهاجرت او که بیشترِ آن‌ها را در هامبورگ سروده، در بخش پایانی کتاب زیر عنوان «در لحظه‌های غربت» آمده‌اند. فراز برج خاکستر با دیباچه‌ای از پویا فاریابی دربارهٔ شاعر و شعرهایش و پیشگفتاری از شاعر همراه است. این مجموعه در صدونودوهشت صفحه در ۱۳۷۴ش/ ۱۹۹۵م در هامبورگ (آلمان) منتشر شده است.

منبع: فراز برج خاکستر.

یزدانی

فراقی کابلی (fe.rā.gi-ye.kā.bo.li)، سدهٔ دهم هجری، شاعر افغانستانی. از مردم کابل و به نوشتهٔ ریاض‌الشعرا از سخنوران دورهٔ رستم میرزا بود و در دربار وی منزلتی داشت. وی سال‌ها در هند زندگی کرد و در دانش‌پزشکی نیز مهارتی بسیار داشت. فخری هروی در روایف‌الاشعار، شعرهایی از فراقی و از آن جمله شعری با مطلع «در جهان باز حدیث من بدنام افتاد ـ وین حکایت چو زبان در دهن عام افتاد» آورده است.

منابع: پرطاووس، ۵۹۱؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۳۹/۳؛ ۳۰۲/۶؛ سکینةالفضلا، ۹۵؛ اسدالله حبیب، «ادبیات معاصر دری»، ادب، سال بیست‌وچهارم، شمارهٔ ۴، ص ۳۰.

نوش‌آبادی

فراهی (fa.ra.hi)، محمد یعقوب فرزند محمد عثمان‌فراه ۱۲۸۴ ـ ۱۳۵۴ق/۱۳۱۴ش، تاریخ‌نگار، خوش‌نویس و شاعر افغانستانی. پس از آنکه تحصیلاتش را در زادگاهش و هرات به پایان رسانید، به کابل کوچید و در شمار نزدیکان سردار نصرالله‌خانِ نایب‌السلطنه درآمد. در سال‌هایی که مصاحب نایب‌السلطنه بود، در وزارتخانه‌های معارف، صحیه و مخابرات خدمت کرد. فراهی به زبان‌های فارسی، ترکی و عربی مسلط بود و بیشتر زندگیش در مطالعهٔ کتب گذشت. از آثارش: راهنمای فراه؛ تذکرهٔ آتش‌فشان؛ دیدهٔ یعقوب؛ کنج شهیدان.

منابع: پرطاووس، ۵۹۲-۵۹۳؛ معاصرین سخنور، ۲۳۳-۲۳۴؛ هنر خط در افغانستان، ۵۴؛ عبدالرزاق زهیر، «تذکره‌نگاری در ادب دری»، ادب، سال بیست‌ویکم، شمارهٔ ۲، ص ۸۶.

دانشنامه

فراهی، ابونصر بدرالدین محمد فرزند ابوبکر فرزند حسین‌سنجری ← ابونصر فراهی

فرحت کابلی (far.hat-e.kā.bo.li)، سدهٔ سیزدهم هجری، شاعر افغانستانی. هیچ آگاهی از زندگانی وی در دست نیست. برخی نسبت او را هروی گفته‌اند. دیوان اشعاری دارای ۳۱۵۲ غزل در ۱۵۸۰۰ بیت که تقریباً همهٔ آن، غزل‌های پنج بیتی است، از او مانده است. فرحت کمتر تخلص خود را در سروده‌هایش آورده است. غزلی از او در دایرةالمعارف آریانا آمده است.

منبع: دایرةالمعارف آریانا، ۵۸۸/۳.

آتشین

فرخزاد غزنوی (far.rox.zād-e.qaz.na.vi)، ابو شجاع فرخزاد بن مسعود بن محمود غزنوی، ـ ۴۵۱ق، پادشاه غزنوی (۴۴۴-۴۵۱ق). وقتی که طغرل غاصب، گروهی را به قلعهٔ برغند فرستاد تا فرخزاد و برادرش ابراهیم را فرو گیرند، کوتوال آن‌جا مدتی از تحویل آنان خودداری ورزید، تا این‌که در همین فاصلهٔ کوتاه پیک‌های پیام‌آور مرگ طغرل دررسیدند و بدین‌گونه دو برادر از مرگ رهایی یافتند. قتل طغرل خواه واکنش انتقامی منفردی بوده، یا یک توطئهٔ گروهی، پیامد آن به نوشتهٔ طبقات ناصری، پایان بخشیدن به ستم‌های بی‌اندازهٔ وی بوده است. خرخیز، سپه‌سالار غزنوی، سه یا پنج روز پس از قتل طغرل از هند به پایتخت آمد و پس از رایزنی با بزرگان دولت و فرماندهان نظامی، بر آن شد تا بار دیگر یکی از شاهزادگان غزنوی را بر تخت نشاند. به روایت جوزجانی از شاهزادگان مسعودی، تنها دو تن، یعنی ابراهیم و فرخزاد که در قلعهٔ برغند زندانی بودند، باقی مانده بودند. چنین برمی‌آید که طغرل نیز بی‌سبب پیکی را برای فرو گرفتن آنان نفرستاده بود. سرانجام بزرگان غزنه خواستند تا ابراهیم را بر تخت نشانند، اما وی در آن روزها بیمار بود، از این رو، فرخزاد را بر تخت شاهی نشاندند. اینان همزمان دست به پاکسازی همهٔ کسانی گشودند که طغرل را در به دست گرفتن قدرت یاری داده بودند. در تاریخ فرشته نیز گزارش مفصلی دربارهٔ انتخاب پادشاه جدید آمده که اندکی با روایت جوزجانی تفاوت دارد. به روایت تاریخ فرشته در آن زمان سه تن از پسران مسعود با نام‌های فرخزاد، ابراهیم و شجاع زنده مانده بودند که از میان آنان فرخزاد از راه قرعه زدن، به پادشاهی برداشته شد، اما چنین اتفاقیٔ بسیار دور از ذهن به نظر می‌رسد. در منابع تاریخی، ترتیب زمانی پادشاهی عبدالرشید، غصب تاج و تخت به دست طغرل و جلوس فرخزاد بر سریر شاهی مبهم مانده و با یکدیگر تداخل کرده است. با این‌همه، فرخزاد سلطنتی را آغاز کرد که هفت سال و سه ماه قمری به طول انجامید. لقب‌های تجلیلی وی، آن‌چنان‌که از سکه‌هایش پیدا است، لقب‌های معتدل جمال‌الدوله و کمال‌المله بودند، اما نکتهٔ جالبی که سوردل بدان اشارت کرده است، نخستین پیدایی لقب سلطان المعظم، یعنی لقب مشخصهٔ پادشاهان سال‌های واپسین غزنوی بر درهمی است که مارکوف آن را توصیف کرده است و اکنون در موزهٔ ارمیتاژ لنینگراد نگه‌داری می‌شود. با این‌که زندگی فرخزاد تا اندازه‌ای در پردهٔ ابهام باقی مانده است، اما وی را به سبب حکومت دادگرانه و نیک‌خواهانه‌اش ستوده‌اند، زیرا وی توانست پس از سال‌ها آشوب و اضطراب، آرامش را به کشور بازگرداند. بیهقی افسوس می‌خورد که وی که آن‌همه آثار ستوده و سیرت‌های پسندیده داشت، نسبتاً در جوانی مرد و به‌گفتهٔ ابن بابا «با به تخت برنشستن او آب رفته به جوی بازآمد و بازار رونق رفته دوباره گرم شد.» به روایت جوزجانی وی رونق را به نواحی مختلف امپراتوری بازگرداند و مالیات‌های ولایت زابلستان را که به سبب عوارض و مؤنات خراب شده بود، ببخشید. دربارهٔ مناسبات خارجی امپراتوری غزنوی در پادشاهی فرخزاد، تنها ساده‌ترین و بی‌پیرایه‌ترین جزئیات در دست است. جای شگفتی نیست که چغری‌بگ (ـ۴۵۱/ ۴۵۲ق) نیز از اوضاع نابسامانی که به سبب غصب تاج و تخت به دست طغرل و قتل او دامنگیر دولت غزنه شده، بهره‌برداری کند. امیر سلجوقی چون بدین اخبار آگاهی یافت، سپاهی برای تسخیر غزنه گسیل داشت که خرخیز نخست آن را متوقف کرد و سپس شکست داد. در شرح دلاوری فرخزاد به عنوام مرد رزم، فخر مدبر می‌گوید که سلاح مطلوب وی تبرزین (ناچخ) بود. از دورهٔ پایانی سلطنت فرخزاد چنین برمی‌آید که امپراتوری غزنوی از ثبات و آرامش داخلی برخوردار بوده است. همچنین وی در تخارستان دست به لشکرکشی زد و پیروزی‌هایی نیز به‌دست آورد. اتابگ قطب‌الدین لکسارغ، فرماندهٔ سپاه سلجوقی را دربند کرده و سپاهیانش را نیز درهم شکست. در پی این شکست، الپ‌ارسلان سلجوقی (۴۵۵-۴۶۵ق) سپاه تازه‌ای برای سرکوب نیروهای غزنوی فرستاد که این بار شکست سپاهیان غزنوی را در پی داشت. گام بعدی که انتظار می‌رفت برداشته شود، عقد قرارداد صلح و مبادلهٔ اسیران بود، اما گویا در همین ایام فرخزاد ناگهان درگذشت. منابع قدیمی که از این وقایع یاد می‌کنند، یعنی ابن‌اثیر و حسینی تردید دارند که آیا این سازش در پادشاهی فرخزاد صورت گرفت یا درست پس از جلوس ابراهیم بر تخت شاهی بوده است. امضاکنندهٔ این پیمان‌نامه هرکه بوده، از روایت حسینی می‌توان به نتیجه‌ای که می‌خواستند از آن بگیرند پی‌برد. به گفتهٔ حسینی «داوران سبکتگینی و سلجوقی توافق کردند که هر دو قدرت در قلمرو خود حاکم و مستقل باشند و هر دو طرف از حملهٔ به یکدیگر دست بردارند.» مرگ فرخزاد در هفدهم صفر ۴۵۱ق در سن سی‌وچهار سالگی اتفاق افتاد. حکومت وی در واپسین سال‌هایش از یاغیگری و آزمندی دایمی غلامان درگاهی که پادشاهی‌های ضعیف‌تر پس از مرگ مودود انگیزهٔ تازه‌ای به آن

فرخی سیستانی

داده بود، مبرا نبود. در ۴۵۰ق این غلامان کوشیدند تا وی را در حمام به قتل رسانند. اگرچه فرخزاد از این توطئه جان به در برد، اما حالت بیزاری و بی‌میلی به زندگی به او دست داد تا این‌که یک سال بعد بر اثر ابتلا به بیماری قولنج درگذشت. دورهٔ پادشاهی فرخزاد، پیش از دورهٔ فعالیت ادبی شاعران بزرگ سلطنت ابراهیم و سخنوران پس از آن به سر آمد، اما در منابع به حکیم جوهری، مدیحه‌سرای برجستهٔ فرخزاد اشاره شده است. عوفی نام کامل وی را ابوالمحامد محمود بن عمرالجوهری الصایغ هروی می‌نویسد و قصیدهٔ بلندی از وی آورده که در ستایش فرخزاد سروده است، اما نباید این شاعر را با جوهری زرگر، شاعر دورهٔ سلجوقیان که دولت‌شاه سمرقندی در تذکرة‌الشعرا به تفصیل از وی یاد می‌کند، یکی دانست.

منابع: آثارالوزراء، ۱۹۳ ـ ۱۹۵؛ آداب‌الحرب والشجاعه، ۱۰۲، ۲۶۸؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۳۳۹/۲ـ ۳۹۹؛ تاریخ ایران، کیمبریج، ۵۹/۵؛ تاریخ بیهقی، به کوشش خلیل خطیب رهبر، در صفحات فراوان؛ تاریخ غزنویان، ۱۱۹، ۲۸۷، ۲۹۸، ۳۲۶، ۳۲۹ـ ۳۳۰، ۳۳۷ ـ ۳۳۸، ۳۶۹، ۴۳۹، ۴۴۶، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۹؛ تاریخ فرشته، ۴۷/۱ـ ۴۸؛ تاریخ گزیده، ۳۹۹؛ حبیب‌السیر، ۳۹۶/۲؛ دستورالوزراء، ۱۳۷، ۱۴۶؛ روضة‌الصفا، ۱۳۶/۴؛ طبقات ناصری، ۲۳۶ـ ۲۳۷؛ الکامل فی‌التاریخ، ۶۲/۸، ۸۷؛ کلیات چهار مقاله، ۱۳۶، ۱۳۸ـ ۱۳۹، ۱۵۲؛ لباب‌الالباب، ۱۱۰/۲ـ ۱۱۲؛ مجمل‌التواریخ و القصص، ۲۰، ۴۰۵ـ ۴۰۶؛ نسائم‌الاسحار، ۴۶.

جهان‌تاب

فرخی سیستانی (far.ro.xi-ye.sis.tā.ni)، ابوالحسن علی بن جولوغ، ـ ۴۲۹ق، شاعر ایرانی. نام و کنیت او در تذکره‌های لباب‌الالباب و هفت اقلیم، نام پدرش در چهارمقالهٔ نظامی عروضی و تخلصش در همهٔ تذکره‌ها و سروده‌های خود فرخی نیز آمده است. چنین برمی‌آید که همهٔ این‌ها با تفاوت‌هایی اندک و گاه نیز با کم و زیاد کردن‌هایی ناصواب، از چهارمقاله که ساده‌ترین نوشته در شرح زندگانی فرخی و نزدیک‌ترین آن‌ها به روزگار وی بوده، برگرفته شده است. نام پدر فرخی در چهارمقاله، لباب‌الالباب و تذکرة‌الشعرای دولت‌شاه سمرقندی جولوغ، در سه نسخه از چهارمقاله و هفت اقلیم جولوغ و در آتشکدهٔ آذر قلوغ آمده است. اما به‌نوشتهٔ محمد قزوینی در تعلیقات چهارمقاله ضبط آتشکده «به ظن غالب، غلط صرف باید باشد.» صورت دیگر این واژه، چنان‌که در قاموس‌الاعلام آمده «تلوغ» است که در ظاهر با «قُلق» یا «غُلُق» ترکی به‌معنای خدمت مرتبط است که مناسب اسم خاص نیست. محمد معین هم ضبط آتشکده را به‌کلی بعید می‌داند، اما جولوغ را احتمال داده است که با «جولخ» و «جولق» (بافتهٔ پشمینه)، «جولقی» (پشمینه‌پوش) و «جولاه» و «جولاهک» (بافنده) مربوط باشد که در صورت درست بودن این گمان، در ظاهر به معنای نساج خواهد بود. پدر فرخی، به‌نوشتهٔ چهارمقاله، از غلامان خلف بن احمد صفاری، معروف به امیر خلف بانو بود و پسر نیز خدمت یکی از دهقانان سیستان می‌کرد. سیستان زادگاه فرخی بوده و خود نیز در این باره با سرافرازی گفته است: «من قیاس از سیستان آرم که این شهر من است ـ در پی خویشان ز شهر خویشتن دارم خبر/ شهر من شهر بزرگ است و زمین نامدار ـ مردمان شهر من در شیرمردی نامور»، نه آن‌گونه که دولت‌شاه سمرقندی از ترمذی بودن وی سخن گفته است. از سال تولد و دورهٔ جوانی فرخی هم به هیچ‌روی آگاهی نداریم، اما از قصیدهٔ بلند و سختهٔ «با کاروان حله» که آن را در سفر از زادگاهش سروده و نیز قصیدهٔ «داغگاه» می‌توان پی‌برد که او از اوان جوانی به سرودن شعر روی آورده و در ورود به‌دربار غزنه شاعری ورزیده و سخنوری کارآزموده بوده است. این قول دولت‌شاه سمرقندی هم که او را شاگرد عنصری دانسته است، راست نمی‌آید. زیرا عنصری هیچ‌گاه در سیستان مقیم نبوده است، تا فرخی شاگردی وی کند. دیگر آن‌که به هنگام آشنایی این دو شاعر در دربار محمود غزنوی (۳۸۹ـ ۴۲۱ق) فرخی خود شاعری بنام بوده و نیازی به استادی چون عنصری نداشته است. به گفتهٔ نظامی عروضی، فرخی در زادگاهش «شعر خوش گفتی و چنگ تر زدی» که از این اشاره و آن‌جا که می‌نویسد «فرخی برخاست و با آواز حزین و خوش، این قصیده بخواند»، چنین برمی‌آید که وی از نخستین سال‌های جوانی در فراگیری دانش‌های ادبی اهتمام ورزیده و به کاوش در سروده‌های شاعران پیشین پرداخته و با نواختن چنگ سروده‌هایش را با آوازی خوش می‌خوانده است. با این‌همه، شاعر از بد روزگار در تنگدستی به‌سر می‌برد، زیرا مستمری سالانهٔ دویست کیل پنج منی غله و صد درم سیم که از یکی از دهقانان سیستان می‌گرفت، کفاف زندگی او نمی‌کرد و چون زنی خواست هم از موالی خلف و خرجش بیشتر افتاد و ناگزیز به خواجه خویش نامه کرد و درخواست که بر غله و سیم او بیفزاید تا مگر با خرج او برابر شود، خواجه پاسخش گفت «این قدر از تو دریغ نیست و افزون از این را روی نیست.» پس او راهی جز

این نیافت که ممدوحی گشاده‌دست بیابد تا چون شاعران و هنرمندان پیشین، تیر آرزویش را بر هدف مراد نشاند، اما در آن هنگام دولت هنرپرور سامانیان به‌هم برآمده بود و آفتاب بخت غزنویان تازه آهنگ برآمدن داشت. سرانجام روزی یکی از واردان به سیستان، فرخی را از گشاده‌دستی و شاعرنوازی ابوالمظفر احمد بن محمد امیر چغانیان خبر داد. فرخی هم قصیده‌ای با مطلع: «با کاروان حله برفتم ز سیستان ـ با حلهٔ تنیده ز دل بافته ز جان» در ستایش امیرابوالمظفر بساخت و آهنگ دیار او کرد. چون به پایتخت چغانیان درآمد، هنگام بهار بود و امیر به رسم هر ساله، در داغگاه به‌سر می‌برد که چراگاه و چمنی پهناور بود. گویند فرخی قصیده‌اش را بر عمید اسعد نامی، از پیشکاران امیر، برخواند که هنوز در شهر مقیم بود و نُزلی فراهم می‌کرد تا از پی امیر به داغگاه برد. این عمید که خود به مانند امیر شعرشناسی فرهیخته بود، هیچ باور نکرد که سرایندهٔ شعری چنین بلند و دلکش ژنده‌پوشی بیابانی چون او باشد با جبه‌ای پیش و پس چاک پوشیده و دستاری بزرگ سگزی‌وار در سر و پای‌افزاری بس ناخوش، اما شعری در آسمان هفتم. پس به آزمون وی برآمد و گفت: «امیر به داغگاه است اگر خواهی ترا نزد وی بَرَم، قصیده‌ای گوی فراخورد داغگاه، که چنین و چنان جایی است.» فرخی نیز همان شب بر پایهٔ گفته‌های عمید، قصیده‌ای بدین مطلع در صفت داغگاه بساخت: «چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار ـ پرنیان هفت رنگ اندر سرآرد کوهسار.» خواجه عمید چون این قصیده بشنید، چندان به حیرت اندر شد که جملهٔ کارها فروگذاشت. شاعر را بر اسبی برنشاند و روی به امیر نهاد. هنوز آفتاب زرد بود که به درگاه امیر رسید. فرخی را با دیگر ره‌آوردها در کنار سراپرده بازداشت و خود پیش امیر شد و گفت: خداوندگارا! ترا شاعری آورده‌ام که تا دقیقی روی در نقاب خاک کشیده، کس چون او ندیده است، و آن‌چه رفته بود، باز راند. امیر فرخی را بار داد و این‌گونه بود که زندگانی وی آهنگی دگر یافت. هرچند فرخی صله‌هایی هنگفت از امیر چغانی یافته بود. با این‌همه اقامت او در دستگاه وی چندان نکشید و شاعر جوان به بوی نواخت بیشتر، پس از چند ماه راه دربار غزنه را در پیش گرفت. سال سفر فرخی نزد امیر چغانی و مدتی را که او در آن‌جا به‌سر برده، یا این‌که در چه هنگام به دربار غزنویان پیوسته، پرسش‌هایی بوده که پاسخ‌هایی گوناگون به آن داده‌اند. بنابر آن‌چه در چهارمقاله از قول عمید اسعد در معرفی فرخی به امیر چغانی آمده و نیز سخن خود شاعر در قصیدهٔ داغگاه، ورود وی بدان‌جا پس از مرگ دقیقی (۳۶۷/ ۳۶۹ق) بوده است: «تا طرازندهٔ مدیح تو، دقیقی درگذشت ـ ز آفرین تو دل آگنده چنان کز دانهٔ نار.» به‌گفتهٔ عباس اقبال آشتیانی، به احتمال قوی فرخی واپسین سال‌های امارت ابوالمظفر را درک کرده است. اما آغاز و انجام کار ابوالمظفر در هیچ منبعی به‌دست نمی‌آید. ذبیح‌الله صفا، ورود فرخی به دستگاه ابوالمظفر را پس از پیروزی وی بر پسر عمش ابویحیی طاهر بن فضل چغانی و در دورهٔ دوم امارتش و نیز چندین سال پس از قتل دقیقی، یعنی حدود سال‌های ۳۸۰ـ ۳۸۱ق دانسته است. به‌گفتهٔ هم او، چون راه‌یابی فرخی به دربار غزنه، با دورهٔ اقتدار محمد غزنوی همزمان بوده، پس تاریخ آن، پس از ۳۹۰ق بوده است. صفا همچنین با استناد به این بیت فرخی که آن را برای بهبودی محمود از بیماری سروده: «کاشکی چاره دانمی کردن ـ که بدو بخشمی جوانی و جان» یادآور می‌شود که سال‌های پایانی زندگانی سلطان با جوان‌سالی فرخی مقارن بوده است. اندوه لبیبی* بیانگر مرگ فرخی در جوانی است: «گر فرخی بمرد، چرا عنصری نمرد ـ پیری بماند دیر و جوانی برفت زود»، اما احمد آتش، ادب‌پژوه ترک در مقاله‌ای که در این‌باره با نام «فرخی چه زمان به چغانیان رفت» نوشته، نخست نادرستی داوری ریتر در دایرةالمعارف اسلامی ترکی را بررسیده است. به‌نوشتهٔ ریتر، اگر بپذیریم که فرخی در ۴۲۹ق و در هشتاد سالگی از دست برفت، پس او قصیدهٔ داغگاه را در ۳۶۹ق که هنوز بیست سال داشت، سروده است. گرچه این تاریخ قدیم‌ترین و دورترین تاریخی است که می‌توان در سرودن این قصیده برشمرد، اما داوریِ ریتر به هیچ‌روی با سخن لبیبی همخوانی ندارد که از مرگ فرخی در جوانی یاد کرده است. به‌نوشتهٔ آتش، داوری ذبیح‌الله صفا هم راست نمی‌آید؛ چراکه با تاریخی که وی از سفر فرخی به دستگاه چغانیان به‌دست می‌دهد، باز او در مرگ محمود، پنجاه و هشت یا شصت ساله و مرگ وی نیز حدود شصت سالگی بوده است، در حالی‌که صفا خود به مرگ فرخی در جوانی اشاره می‌کند. به‌نوشتهٔ آتش برای زدایش چنین ابهاماتی، جست‌وجوی تاریخی متأخرتر برای سفر فرخی به چغانیان ضروری به‌نظر می‌رسد تا با جوان‌سالی وی در مرگ محمود و نیز مفهوم شعر لبیبی همخوان باشد. هم‌او گوید، کاوش در قصیدهٔ معروف «باکاروان حله برفتم ز سیستان»، هر پژوهشگری را از کنکاشی بیشتر دراین‌باره بی‌نیاز می‌کند. زیرا با نگاهی به دو بیت از این قصیده، یعنی «عید خجسته دست وفا داده با بهار ـ

باد شمال ملک خزان برده از جهان/ فرخنده بر ملک این روزگار عید ـ وین فصل فر خجسته و نوروز دلستان» که از دیدگان پژوهشگران تاریخ ادبیات ایران پنهان مانده است، می‌توان گفت که «و»های ربط، در بیت دوم امکان نمی‌دهد تا کلمات بدل یکدیگر شوند. گرچه این ابیات نشان می‌دهد که فرخی می‌خواست، یکباره آمدن بهار، نوروز و عیدی دیگر (که باید عید دینی رمضان یا قربان باشد و با عید نوروز مقارن شده بود) را به ابوالمظفر شادباش گوید. زیرا بر اساس جدول‌های ماهلر، عید رمضان تنها در ۴۰۵ و ۴۰۶ق به ترتیب با چهارم فروردین و بیست‌ودوم اسفند مقارن شده که به‌گفتهٔ آتش با سفر فرخی به چغانیان همخوان است. عید قربان نیز در ۳۷۸ق و ۴۱۲ق به‌ترتیب با دوم فروردین و بیست‌وهفتم اسفند مقارن شده بود که هیچ‌کدام تاریخی مناسب برای سرودن قصیدهٔ «با کاروان حله»به‌شمار نمی‌روند. هم‌او گوید، شاید بتوان گفت با اشتباهاتی که پیش از تدوین تقویم جلالی، در محاسبهٔ روز نوروز راه یافته بود، چنان‌که گاه نوروز با ماه‌های خرداد و تیر مقارن می‌شده است، می‌توان به محاسبهٔ ماهلر هم به دیدهٔ تردید نگریست. اما سخن ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه که نشان می‌دهد روز نوروز به روزگار فرخی با داخل شدن آفتاب به برج حمل، یعنی یکم فروردین مقارن شده است، هر ابهامی را در این‌باره از میان می‌برد. دورهٔ اقامت فرخی در دستگاه چغانیان هم به‌درستی روشن نیست. ذبیح‌الله صفا این دوره را ده‌ساله می‌داند، اما آتش، سببی برای این همه سال اقامت در چغانیان نمی‌یابد. به‌نوشتهٔ وی، با نگاهی به چهار قصیده که فرخی در چغانیان سروده و در یکی از آن‌ها جشن مهرگان را به چغانی شادباش گفته است، می‌توان گفت که شاعر در آغاز فصل بهار بدان‌جا رفته و تا خزان همان سال یا مهرگان سال بعد همان‌جا به‌سر برده است. زیرا قدیم‌ترین قصیده‌ای که فرخی در ستایش محمود غزنوی سروده، همانا قصیدهٔ سفر خوارزم و تسخیر گرگانج و هزار اسب در ۴۰۸ق بوده است. مطلع این قصیده چنین است: «برکش ای ترک و به یک سو فکن این جامهٔ جنگ ـ چنگ برگیر و بنه درقه و شمشیر از چنگ.» بدین ترتیب می‌توان گفت که فرخی بین سال‌های ۳۸۵ تا ۳۸۷ق زاده شد و سن مناسب او در بیماری محمود که برای بهبودی وی آرزوی بخشیدن جوانی و جان می‌کند، سی‌وچهار تا سی‌وشش سال و مرگ وی نیز در چهل‌دو یا چهل‌وچهارسالگی بوده است. گرچه این بررسی، برخی رخدادهای تاریخ زندگانی فرخی را روشن

می‌سازد، اما داوری نهایی دراین‌باره به چند نکتهٔ دیگر نیز بستگی دارد، نخست این که فرخی در دورهٔ دوم امارت ابوالمظفر نزد وی رفته بود، حال باید دید این دوره که از ۳۸۱ق، یعنی سال پیروزی او به پسر عمش آغاز شده بود، تا ۴۰۵ یا ۴۰۶ق که سال ورود فرخی بدان‌جا تلقی شده، به درازا کشیده است یا نه؟ زیرا در هیچ‌یک از مآخذ از سرانجام کار این امیر سخنی به میان نیامده» است. دوم این‌که به نوشتهٔ رشید یاسمی در مقدمهٔ اشعار گزیدهٔ فرخی سیستانی، به درستی نمی‌توان سال ورود فرخی را به دربار غزنه روشن ساخت. زیرا در ۴۲۲ق که سلطان مسعود یکم غزنوی (۴۲۱ـ ۴۳۲ق) خواجه احمد حسن میمندی را دوباره به وزارت خود برکشید، جشن مهرگان با بیست‌ونهم رمضان مصادف بوده و فرخی در تهنیت این جشن به وزیر گفته است: «من بنده راکه خدمت من بیست ساله است ـ از فرّ خدمت تو پدید آمده یسار.» یاسمی این خدمت بیست ساله را از ۴۰۱ق، یعنی آغاز نخستین دورهٔ وزارت خواجه در دربار محمود تا تجدید وزارت او در روزگار مسعود می‌داند که با تاریخ مورد نظر آتش همخوانی ندارد، مگر آن‌که «خدمت بیست ساله» را تعبیری شاعرانه بدانیم نه واقعیت. چون فرخی راه دربار غزنه در پیش گرفت، به ستایش سلطان محمود و جانشینانش، وزیران و دیگر بزرگان پرداخت. آوازه‌ای فراگیر یافت و دارایی‌هایی هنگفت اندوخت. در هنگامهٔ بزم و رزم شاهان غزنوی، شاعر ساده‌دل و جهان‌جوی سگزی که به بوی نام و نان به غزنه آمده بود، ناگزیر با دنیای پیرامونش همرنگ شد و شگفت نیست که این رنگ تا بدین پایه در سروده‌هایش راه یافته است. نه تنها چشم‌انداز مجلس‌های پادشاه، که جزر و مدهای سرگذشت امیران و وزیران نیز در شعرهای فرخی نمودی آشکار می‌یابد. تا وقتی وزیر یا امیری، دلخواه سلطان است، شاعر او را می‌ستاید، اما آن‌گاه که سلطان از او روی می‌گرداند، ستایش‌گر نیز او را از یاد می‌برد. خوشگذرانی‌های پادشاه، عشق‌بازی با ساده رویان و داستان شکارها و جنگ‌ها، همگی در قصیده‌های فرخی بازتاب یافته است و این سروده‌ها به‌روشنی نشان می‌دهد که شاعر نه‌تنها در بزم‌های پادشاه شعر می‌خواند، یا چنگ و رودی می‌نواخت، بلکه در شکار و جنگ نیز به هوای صله‌هایی بیشتر در پی موکب شاه به‌راه می‌افتاد: «با موکبیان جویم در مرکب او جای ـ با مجلسیان یابم در مجلس او بار.» او حتی گاه که اجازت سفر نمی‌یابد، از در خواهشگری درمی‌آید: «بر عزم رفتنی و مرا رای رفتن است ـ از بهر خدمت تو

ملک با سپاه تو/ با بندگان مرا به ره اندر عدیل کن ـ تا در دو دیده سرمه کنم خاک راه تو.» شاعر گاه نیز از شاه خشم و سقط می‌بیند، به پیلبانی گماشته می‌آید، خلعت و نواخت می‌یابد، ازاین در به آن در می‌رود و بدین‌گونه عمرش را در دربار غزنه به‌سر می‌آورد و همهٔ این احوال نیز در شعرهایش جلوه می‌کند، اما آن‌چه بیشتر خود را می‌نمایاند، سرشت عاشق‌پیشگی، کامرانی و شادخواری‌های فرخی است که رنگ و بوی دنیای او را می‌تاباند، زیرا مهم‌ترین ویژگی سروده‌های فرخی سادگی و روشنی گفتار او در شناساندن خویشتن خویش است. شاید کمتر اثری در شعر پارسی بتوان یافت که چون شعر فرخی، بیانگر تمناهای پدید آورندهٔ اثر باشد، زیرا او در همه حال، بی‌پرده سخن می‌گوید و بی‌آن‌که از ملامت و خشم و غیرت ممدوحانش هراسی به‌دل راه دهد، تمام انگیزش‌های درونی دنیای دیروز و امروزش را با صمیمیتی بی‌مانند به تصویر می‌کشد. شاعری که با تجملی تمام به دربار غزنه راه یافته و تا بدان‌پایه خود را برکشیده است که «بیست غلام سیمین کمر از پس او بر نشستندی» هرگز پروای آن ندارد تا دیروزِ خود را این‌گونه به تصویر کشد: «شد آن زمان که روز و شب به خانه‌ها شدمی ـ به طمع روزی، همچون به طمع دانه طیور.» او در دیگر زمینه‌ها هم این‌گونه سخن می‌گوید، چنان‌که در عذر تقصیر خدمت به وزیری بلند آوازه، مانند احمد حسن میمندی می‌گوید، بر من است که از خدمت شما غایب نشوم. اما آن هنگام که خدمت سلطان و شما ناکرده می‌ماند، عذرهایی درست و نادرست دارم. آنگاه عذرهایش را چنین می‌شمارد: «اولین عذر من آن است که من مردی‌ام ـ دوستدار می و معشوق و تو هستی آگاه/ هر زمان تازه یکی دوست درآید ز درم ـ هم سبک‌روح به فضل و هم سبک‌روی به جاه/ دل ایشان را ناچار نگه باید داشت ـ گویم امروز نباید که شود عیش تباه.» با این‌که فرخی در دربار محمود به چنان منزلتی رسیده است که خود می‌گوید: «شاه گیتی مرا گرامی داشت ـ نام من داشت روز و شب به زبان» و تنها صلهٔ فتح‌نامهٔ سومنات فرخی از محمود یک پیلوار زر بود، اما می‌بینیم او گاه در مقام تقاضا، از ممدوحانش در خواست‌های عجیب میکند، چنان‌که از امیر یوسف تاوان شتر سقط شده و از سلطان محمود برای اسبش جو می‌خواهد. این رفتار شاعر از جهتی نشان می‌دهد که هرچند شیوهٔ زندگی شاعر دگر شده، اما او نتوانسته است خود را از خلقیات طبقهٔ اجتماعی خود برهاند. از دیگر پی‌آمدهای محیط دهقانی گذشته در منش فرخی، همانا سرشت عیاری و ماجراجویی وی است که بازتاب آن به صورت ابراز دل‌بستگی شدید به شرکت در لشکرکشی‌ها و دخالت در مخاصمات پدیدار می‌شود. هیجان شاعر و لحن حماسی او در شرح کارزارها، به‌ویژه کارزارهایی که خود در آن شرکت جسته، یادآور چنین نگرشی است، چنان‌که در تحریض به حرکت و لشکرکشی به هند و تسخیر کشمیر گوید: «شاهی‌ست به کشمیر اگر ایزد خواهد ـ امسال نیارامم تا کین نکشم زوی.» به مدیحه‌های فرخی نیز باید از همان چشم‌انداز گفتارهای صمیمی وی نگریست، زیرا بیش از هر چیز او شاعری ستایشگر است. مدح از نظر وی با معیارهای اخلاقی و فکری متفاوت است. او خود در این باره گوید: «مدحت آن است که بد را به سخن خوب کنند ـ چون جز این گفتی آن مدح همه باشد ذم.» ازاین‌روی، او در پیروی از سنت‌های شاعران ستایشگر پیش از خود و اصولی که در شعر ستایشی مطرح است، از آوردن مایه‌های قوی اغراق و مبالغه در شعر پروایی ندارد و پای‌بند تحلیل و توجیه منطقی، یا حتی عرفی سخن خود هم نیست: «کسی که راه خلافش سپرد تا بزید ـ مخالفت کند او را حواس و هفت اندام.» توصیف‌های فرخی از ممدوح، تداوم شیوهٔ دورهٔ سامانی با همان مضمون‌های رایج در مدایح شعر پارسی است. اما بدون تردید تثبیت شکل خاص قصاید ستایشی، مدیون سرایندگان روزگار غزنویان و از جمله فرخی است، زیرا در مجموع، همهٔ بدایع در مضامین ستایشی و زمینه‌سازی‌ها و ظرافت‌های خالی از تکلفی که عنصری، منوچهری و فرخی و دیگر شاعران هم‌روزگارشان در شعر ستایشی به‌کار گرفته‌اند، الگوی ستایندگان پس از آن‌ها بود و با همهٔ خرده‌هایی که بر تعدادی از ایشان از جمله عنصری دربارهٔ تکرار تصویرهای شعری گرفته‌اند، باز هم او دارای نوآوری‌هایی در کار مدیحه‌سرایی است. آن‌چه بیش از هر چیز در توصیف‌های ستایش فرخی درخور تحسین به‌نظر می‌رسد، ورود شاعر به حوزهٔ توصیف‌های طبیعی است. او برای این کار از تغزل‌ها و تشبیه‌هایی بهره می‌گیرد که با زمینهٔ کلی مضامین ستایشی و هویت ممدوحش سازگار باشد و این خود مولود حسن مطلع‌های تحسین‌برانگیز وی است. حتی تکرار کلی مضامین ستایشی از ارزش این‌گونه قصیده‌ها نمی‌کاهد، زیرا چنین کیفیتی در تغزل‌ها و توصیف‌های طبیعی شاعران هم دیده می‌شود، چنان‌که به گفتهٔ غلامحسین یوسفی، گاه حتی تغزل‌ها و توصیف‌های فرخی بیش از مدایحش مکرر به نظر می‌آید.

گرچه در دورهٔ دوم زندگانی فرخی، چرخش‌هایی در زندگانی وی پدید آمده که چندان با سرشت ساده و صمیمانه‌اش سازگار نبوده است. اما نمی‌توان نقش کانون زورمداری و توطئه، یعنی درباری که شاعر در آن به‌سر می‌برده و مقتضیات چنین محیطی را که استعداد شاعر را به خدمت می‌گیرد و او را در شعرهایش به تناقض‌گویی می‌کشاند، نادیده انگاشت. همان‌گونه که در ستایش فرخی از امیر محمد (۴۲۱/ ۴۳۲ق)، ولیعهد محمود، تعریض‌هایی به مسعود آمده که پس از برکنار شدن محمد و جلوس محمود بر تخت شاهی، جهت تعریض دگر می‌شود، همین‌گونه در ستایش هر یک از دو وزیر نامدار محمود، یعنی احمد حسن میمندی و حسن بن محمد میکال (حسنک) نیز اشاراتی تند به کارهای وزیرِ برکنار شده و مغضوب‌دیده می‌شود. اما احمد حسن را هنگامی که دوباره به وزارت رسیده می‌ستاید. بر پایهٔ همین باورها کوچک‌شماری شخصیت‌های اسطوره‌ای کهن که بیشتر از ویژگی‌های شعر دورهٔ غزنوی بوده است هم نمودی آشکار می‌یابد: «نام تو نام همهٔ شاهان بسترد ـ شاهنامه پس از این هیچ ندارد مقدار» یا این‌که: «شجاعت تو همی بسترد ز دفترها ـ حدیث رستم دستان و نام سام سوار.» برای آن‌که این زمینه‌ها حمل بر کوشش‌های ضد ملی محمود و حکومت او نشود، باید گفت که در شعر فرخی و همروزگارش بسیاری از مظاهر دین و رمزهای برجستهٔ اسلامی نیز در برابر ممدوح خوار و زبون شده‌اند: «از پی آن‌که در از خیبر برکند علی ـ شیر ایزد شد و بگذاشت سر از علیین/ در قسطنطین صد ره ز در خیبر مه ـ قاضی شهر گواهی دهد امروز بر این/ گر خداوند مرا شاه جهان امر کند ـ بر شاه آرد در دست در قسطنطین.» چنین برمی‌آید که در این شعر بیش از کوچک شمردن اساطیر ایرانی، بالا بردن مقام محمود مطرح است. گرچه چنین کوششی به بهای کوچک‌شماری بسیاری از مقدسات همان شریعتی باشد که سلطان برای گرایش مردم بدان شمشیر می‌زد، به تسخیر هندوستان می‌رفت و بت‌خانه‌ها را غارت می‌کرد. این‌گونه ستایش‌ها گاه چنان اغراق‌آمیز جلوه‌گر می‌شود که شاید برای خواننده امروزی مضحک نماید، چنان‌که فرخی در بیتی در ستایش محمود گوید: «گاو ز ماهی فرو جهد گه رزمت ـ گر تو زمین را ز نوک نیزه بخاری.» اما امروزه پس از گذشت هزار سال به نظر می‌رسد بتوان مقتضیات آن روزگار را عذر تقصیر شاعری جوان و روستایی پذیرفت که با همهٔ سعهٔ خویش با خاطراتی تلخ از گذشتهٔ خود می‌زیسته است، چرا که گذشت روزگار سخنانش را پالوده و اغراض و مقاصد او را در اعماق سده‌ها به خاک سپرده و آن‌چه باقی مانده، نه انگیزه‌ها و هدف‌های او، بل لطایف و ظرایف ذوق و اندیشهٔ گوینده است.

فرخی در بیش از چهل و چند قصیده، سلطان محمود را ستوده است. او در ستایش این پادشاه که نامدارترین ممدوح وی بوده، بدیع‌ترین گونه‌های مضامین ستایشی را با مایه‌های بسیار از اغراق‌ها و پرداخت‌های مبالغه‌آمیز در کار کرده است. در این شعرها جنگ‌آوری و دین‌پروری محمود بر دیگر صفت‌های وی برتری دارد و شاعر می‌کوشد تا او را مظهر والای جنگ‌آوری مذهبی بنمایاند. صفت «غازی» که شاعر و دیگر ستایشگران دربار غزنوی برای محمود برشمرده‌اند، تجسمی از تمایل یا تظاهر و حضور این دو بُعد در شخصیت پادشاه بوده است و باز از همین مقوله می‌توان از مانند کردن کارهای پادشاه به معجزه‌های پیامبران و برشمردن کرامت‌های او یاد کرد. شاعر گاه می‌کوشد تا مراتب تعبّد شاه را با نشان دادن زهد و دین‌داری غلامان او نمایان‌تر سازد: «عابدان را از غلامان تو رشک آید همی ـ از جهاد و از عبادت کردن لیل و نهار.» برشمردن پیروزی‌های محمود و دشواری کار و سفرهای وی نمونه‌ای دیگر از مضمون‌آفرینی‌های ستایشی فرخی است. توصیف شکارگری، قرمطی‌کشی و گوی‌بازی سلطان، گاه جای خود را به ستایش جود و بخشش او می‌دهد که خود مضمونی دیگر برای ستایشگران دربار است. برخی از قصیده‌های فرخی گاه چنان دقیق و تاریخ‌گونه می‌شود که گویی کارنامهٔ حکومت سلطان است، چنان‌که در قصیده‌ای با مطلع: «بخندد همی باغ چون روی دلبر ـ ببوید همی خاک چون مشک اذفر.» ماجرای پیروزی سلطان بر رقیبان با آوردن نامشان و یک‌رویه شدن کار دولت برای او و سپس پیروزی‌های وی در هند و دیگر جهانگشایی‌ها به‌روشنی آمده است. در دیوان فرخی دو قصیده در ستایش محمود دیده می‌شود که در کنار قصیده‌های سفر سیستان و داغگاه امیر چغانی، نه تنها از زیباترین و ماندگارترین قصیده‌ها در شعر پارسی که اوج هنر شاعری او را در دوره‌های گوناگون زندگی‌اش نیز نقشگر است. نخستین قصیده را فرخی در فتح سومنات سروده که مطلع آن چنین است: «فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر ـ سخن نو آر که نو را حلاوتی دگر.» مطلع دیگر قصیده چنین است: «شهر غزنین نه همان است که من دیدم پار ـ چه فتاده‌ست که امسال دگرگون شد کار.» بی‌گمان این قصیده که شاعر آن را در مرگ بزرگ‌ترین ممدوح خویش

سروده، یکی از زیباترین مرثیه‌ها در شعر پارسی است. در دربار محمود شانزده سالی، بیش و کم بر فرخی گذشته بود و شاعر در این سال‌ها همواره همراه سلطان و امیر بود. از این‌رو مرگ خداوندگارش مایهٔ اندوهی سخت و سنگین برای شاعر بود که گویی با مرگ وی بر همهٔ آرزوها، شادی‌ها و همهٔ کامرانی‌های شاعر نیز گرد مرگ پاشیده شده است. زیبایی و دلربایی غزنین دیگر از کف شده بود و مرثیه‌ای چنین پرسوز نشان می‌دهد که شاید شاعر شادخوار، سرانجام اندوه راستین را دریافته است. با همهٔ انگیزه‌هایی که گاه صمیمیت شاعر را در ستایش خداوندگارش خدشه‌دار می‌سازد، اما نگاه فرخی به دنیای ممدوحش در این قصیده و برخی دیگر از قصیده‌هایی که در ستایش وی سروده، چنان صادقانه و صمیمی است که می‌توان گفت شاعر بی‌آنکه به دریافت صله‌ای دیگر اندیشه کند، به راستی به خداوندگارش عشق می‌ورزیده است. قصیده‌هایی که فرخی در ستایش محمد بن محمد غزنوی سروده، چندان کمتر از قصیده‌هایی نیست که او در ستایش محمود سروده است. چنین برمی‌آید که فرخی از هواداران محمد و گروه «پدریان» بوده است. ازاین‌رو ستایش‌های وی از محمد به مراتب بیش از مدایحی است که برای برادر و رقیبش مسعود غزنوی گفته است. بی‌گمان انگیزهٔ مهم گرایش شاعر به محمود همانا عنایت پدر به وی بوده است. هر چند رفتار سخاوتمندانهٔ محمد با شاعران و درباریان که بیهقی در تاریخ خود از آن‌ها یاد کرده است را نمی‌توان در این میان نادیده گرفت. فرخی، مسعود غزنوی را نیز بارها ستوده است. اما او برخی از این قصیده‌ها را در ولیعهدی و برخی دیگر را نیز به روزگار پادشاهی او سروده است. او در این قصیده‌ها بیشتر جنگاوری‌ها و دلاوری‌های پادشاه را ستوده است، یعنی همان ویژگی‌هایی که وی بدان‌ها آوازه داشته و در تاریخ بیهقی نیز بارها از آن سخن به‌میان آمده است. ابویعقوب یوسف بن ناصرالدین، برادر کهتر سلطان محمود هم از کسانی بوده که فرخی قصایدی چند در ستایش وی سروده است. این امیر را که ممدوح عنصری هم بوده، فرخی اهل «خامه و شمشیر» هر دو دانسته است، اما بیهقی در تاریخ خود از وی به امیری بی‌تجربه در کار دولت و حکومت یاد می‌کند. قصیده‌هایی فراوان که فرخی در ستایش این امیر و محمد غزنوی سروده، بدین خاطر بوده که شاعر پس از محمود بیشتر نزد ایشان به‌سر می‌برده و از ندیمان مجلس آنان بوده است. شاید علت برون شدن وی از دربار پادشاه و بسنده کردن به خدمت نزد برادر و پسر او، رنجش سلطان از شاعر نبوده است، بلکه این دو امیر برنای شادخواره بودند که شاعرنوازنده و خوش الحان را نزد خود بردند؛ چرا که شاعر خود نیز در دستگاه این امیران آرامشی بیشتر از دربار پرهیاهوی محمود داشته است. فرخی با بیست و پنج تن از پادشاهان، وزیران، امیران و دیگر بزرگان هم‌روزگار بوده و آنان را ستوده است. در این‌گونه سروده‌ها، نکته‌هایی دربارهٔ صفات، اخلاق، شیوهٔ زندگی و پایگاه اجتماعی این ممدوحان و نیز چگونگی برگزاری مراسم و آیین‌های آن روزگار و جز این‌ها دیده می‌شود که از این نظر چنین آگاهی‌هایی در دیوان‌های دیگر شاعران کمتر دیده می‌شود. از بزرگانی که فرخی ایشان را ستوده است: ابوالمظفر احمد بن محمد، امیر چغانیان، یمین‌الدوله محمود بن ناصرالدین سبکتگین (-۴۲۱ق)، جلال‌الدوله ابواحمد محمد بن محمود، شهاب‌الدوله، ابوسعید، مسعود بن محمود، عضدالدوله ابویعقوب یوسف بن سبکتگین، ابوبکر حصیری، عمیدالملک ابوبکر علی بن حسن قهستانی، ابوالحسن علی بن فضل حجاج، احمد حسن میمندی (-۴۲۴ق)، ابوالمظفر نصر بن ناصرالدین برادر محمود غزنوی و سپه‌سالار خراسان (-۴۱۲ق)، سیدالکفات ابوعلی حسن بن محمد میکال یا حسنک‌وزیر (-۴۲۲ق) و ابوسهل احمد بن حسن حمدوی وزیر محمد غزنوی. با این‌که شمار شاعرانی را که در دربار محمود غزنوی به‌سر می‌برده‌اند، چهارصد برشمرده‌اند، اما از شاعران بلندآوازهٔ هم‌روزگار فرخی می‌توان از فردوسی، عنصری، منوچهری، عسجدی، زینبی علوی، لبیبی و غضایری رازی نام برد که از ایشان گویا لبیبی در دربار محمود به‌سر نمی‌برده و غضایری هم به امیران دیلمی در ری پیوستگی داشته و شعرهایش در ستایش محمود را از آن‌جا به غزنین می‌فرستاده است. همان‌گونه که سرشت آفرینشگر و کنجکاوی‌های هر شاعری به‌گونه‌ای با دیگر سرایندگان گذشته و هم‌روزگارش در پیوند است، فرخی نیز در میان سرایندگان دورهٔ سامانی بیش از همه به رودکی دل‌بستگی داشته است. ازاین‌رو، مشابهت‌هایی چشمگیر نیز میان شیوهٔ سخنوری این دو شاعر دیده می‌شود. رودکی در قصیدهٔ معروف «مادر می» ویژگی‌های شعر خود را بهره‌گیری از «لفظ خوب» و «معنی آسان» برمی‌شمارد. در دیوان فرخی هم به ندرت با واژه‌های غریب و مهجور و یا مضمونی پیچیده روبه‌رو می‌شویم. ساده‌گویی در شعرهای فرخی گاه به‌گونه‌ای جلوه‌گر می‌شود که خواننده فراموش می‌کند با

مضمون و معنایی پیش پا افتاده روبه‌رو نیست. این سادگی گاه شعرهایش را از لطافت‌های شاعرانه هم دور می‌سازد. فرخی را در سرودن شعرهایی که از آن به «سهل و ممتنع» یاد می‌شود، گاه می‌توان درست هم‌پایهٔ سعدی تلقی کرد. همان‌گونه که شعردوستان کهن شعر فرخی را به عذوبت و روانی ستوده‌اند و رشید وطواط نیز در حدائق‌السحر فی دقائق‌الشعر، سخن او را در لفظ و معنی با شعرهای ابوفراس حمدانی و متنبی دو شاعر بزرگ عرب برابر می‌کند. ازاین‌رو، می‌توان گفت که فرخی در سرودن شعرهای سهل و ممتنع همان جایگاهی را در میان قصیده‌سرایان روزگار خود دارا بوده است که سعدی در میان غزل‌سرایان دارد. فرخی نه تنها در شعرهایش از رودکی یاد کرده، بلکه چندین بیت از او را هم تضمین کرده است، چنان‌که گوید: «یک بیت شعر یاد کنم زان که رودکی ـ گرچه مرا نگفت، سزاوار آن تویی/ خبر برتری به‌خوبی گویی که آتشی ـ جز راستی بخوبی مانا ترازویی.» فرخی از میان دیگر شاعران پیش از خود به ابوالحسن کسایی هم نظر داشته است. اسلوب او همانند اسلوب کسایی است که از تشبیهات آن کاسته و بر معانی عاشقانه افزوده است. به نوشتهٔ بدیع‌الزمان فروزانفر در این‌باره، هر چند که دامنهٔ خیال فرخی گسترده است اما چندان عمیق نیست. معانی اخلاقی و فلسفی نیز در دیوانش کمتر دیده می‌شود. پس اگر دامنهٔ خیال شاعر همپای گستره‌اش عمیق و روانی شعرهایش دارای معانی ژرف می‌بود، بی‌گمان دیوان فرخی در شمار مهم‌ترین کتاب‌های شعر پارسی قرار می‌گرفته است. فرخی به ابوالعباس ربنجنی هم نظر داشته و ابیاتی از او را هم در قصیده‌ای با مطلع: «هر که بود از یمین دولت شاد ـ دل به مهر جمال ملت داد» تضمین کرده است. او به دل‌انگیزی و نغزی غزل‌های شهید بلخی هم اشاره کرده است: «از دلارامی و نغزی چون غزل‌های شهید ـ وز دلاویزی و خوبی چون ترانهٔ بولهب.» همین داوری منتقدانهٔ فرخی، تائیدی است بر این فرض که شهید بلخی، کهن‌ترین پرورندهٔ مضامین تغزلی در شعر پارسی است. فرخی از میان سخنوران هم‌روزگارش، بیش از همه از عنصری تأثیر پذیرفته و این از نگاه منتقدان گذشته هم دور نبوده است و دولت‌شاه سمرقندی نخستین کسی بوده که بدان پرداخته است. اما شباهت‌های مضامین برخی از سروده‌های این دو شاعر، دولت‌شاه را بر آن داشته تا فرخی را شاگرد عنصری بداند. جز مضامین ستایشی و فتح‌نامه‌هایی که هر دو شاعر در توصیف پیروزی‌های محمود به نظم در آورده‌اند، نکتهٔ درخور توجه، همگونی در وزن و قافیه‌ای است که در این‌گونه سروده‌های آنان دیده می‌شود. برخی از سروده‌های هم‌وزن و قافیه فرخی با شعرهای عنصری، در مضامین توصیفی و تغزلی هم نمودی از همین مشابهت را دارند و به گفتهٔ غلامحسین یوسفی، شاید برآیند اقتباسی یا ذوق آزمایی تعمدی شاعران یا بر حسب تصادف بوده است. ازاین‌رو در همهٔ موارد نمی‌توان به اقتباس فرخی از عنصری حکم کرد. در کنار مشابهت‌های فرخی و عنصری، همانندی برخی از تصویرها و کیفیت‌های ویژهٔ توصیف در شعر فرخی و منوچهری، تضمین‌های منوچهری از فرخی را هم نمی‌توان نادیده گرفت. شاعران پس از سدهٔ ششم هجری، به‌ویژه شاعران دورهٔ بازگشت، هم عنایتی بسیار به فرخی داشته و بسیاری از مضامین او را در شعرهای خود آورده یا ابیات و قصایدی از وی را تضمین کرده‌اند. سنایی غزنوی گرچه شاعری عارف‌مسلک است و جهان‌بینی او با حال و هوای فرخی متفاوت است، اما به برخی از سروده‌های وی توجهی خاص داشته است. گویند سنایی در سرودن قصیدهٔ «مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا ـ قدم زین هر دو بیرون نه، نه این جا باش و نه آن‌جا» از این قصیدهٔ فرخی با مطلع: «برآمد نیلگون ابری ز روی نیگلون دریا ـ چو رأی عاشقان گردان چو طبع بیدلان شیدا» پیروی کرده است. آن‌چه پیروی سنایی از قصیدهٔ فرخی را پذیرفتنی می‌کند، تضمین مصرعی از همین قصیده است: «مگر دانم درین دنیا ز بیش آری و کم عقلی ـ چو رأی عاشقان گردان چو طبع بیدلان شیدا.» از دیگر سو به نظر می‌رسد شیوهٔ ستایشگری و تعابیر و مضامین ستایشی ویژه که فرخی در کار گرفته، سخت موردپسند سنایی بوده است. سعدی، که شیوهٔ سهل و ممتنع سروده‌هایش همواره یادآور سبک ویژهٔ کلام فرخی است، هم به سروده‌های این شاعر نگریسته و به‌ویژه در حوزهٔ تعابیر غزلی از او بهره گرفته است. حتی به سخن برخی زبان غنایی رشک‌انگیز سعدی در پیدایش و شکوفایی خود از فرخی بهره‌مند شده است. گرچه به احتمال تأثیرپذیری حافظ از فرخی می‌توان با دیدهٔ تردید نگریست، اما گاه سخن خواجه هم از کلام فرخی بی‌بهره نمانده است. ترکیب «بهار توبه شکن» در غزل مشهور حافظ: «به عزم تو به سحر گفتم استخاره کنم ـ بهار توبه‌شکن می‌رسد چه چاره کنم» یادآور بهار توبه‌شکن فرخی در این شعر است: «آمد آن نوبهار توبه‌شکن ـ بازگشتی بکرد توبهٔ من.» اما بیشترین عنایت به فرخی از سوی شاعران دورهٔ بازگشت ادبی و سرایندگان سدهٔ دوازدهم هجری

بوده است. زیرا در این دوره که بیشتر استادان سبک خراسانی و عراقی در غزل و قصیده تقلید کرده‌اند، توجه به فرخی و منوچهری جایگاهی ویژه داشته است. در میان این شاعران می‌توان از سرایندگانی مانند فتح‌علی‌خان صبا، قاآنی شیرازی، سروش اصفهانی و محمودخان ملک‌الشعرا نام برد. بی‌گمان فرخی از نظر تنوع حوزهٔ خیال‌های شاعرانه و هم از نظر لطافت تصویرها، شاعری ممتاز است. به نوشتهٔ محمدرضا شفیعی کدکنی در صورخیال در شعر فارسی، «فرخی هم از نظر تنوع حوزهٔ خیال‌های شاعرانه و هم از نظر لطافت تصویرها، شاعری است ممتاز. از پیشنیان و معاصران او تنها منوچهری است که در جهاتی قابل سنجش با اوست... حوزهٔ عمومی صور خیال او را تشبیه و گاه نوعی استعاره تشکیل می‌دهد.» به گفتهٔ هم‌او، «اگر بخواهیم در سراسر سده‌های سوم چهارم و پنجم هجری، دو شاعر را به عنوان نمایندگان تصویرهای طبیعت برگزینیم، بی‌گمان یکی از آن‌ها فرخی است، زیرا تصویرهای تازه و زندهٔ طبیعت در دیوان او بیش از هر شاعر دیگری است و او در زمینهٔ وصف طبیعت مجموعه‌ای از تصاویر خاص به‌وجود آورده که در شعر فارسی به صورت کلیشه درآمده و گویندگان سده‌های بعد آن‌ها را به‌طور تکراری در شعر خویش آورده‌اند... با این‌که گل‌ها و پرندگان و میوه‌های شعرش، گسترش گل‌ها و پرندگان و میوه‌ها و دیگر عناصر طبیعت را در دیوان منوچهری ندارد، اما از نظر نمونه‌های وصف به‌ویژه وصف باغ، چه در بهار و چه در خزان، دیوانش یکی از غنی‌ترین دیوان‌های شعر فارسی است»، زیرا فرخی به‌مانند دیگر شاعران سبک خراسانی، شاعری دوستدار طبیعت است و چنین نگرشی با سرشت وی که شاعری است عیارپیشه، هواخواه شادی‌های این جهانی و زیبایی‌های جسمانی، سازگاری دارد. پنداری که شاعر، سده‌ها پیش از این با منتقدان ادبی امروز همدل و همرای بوده که شاعر واسطه‌ای میان انسان و طبیعت است و رسالت او نزدیک ساختن افق‌های احساس ما به واقعیت‌های طبیعی است. حتی با نگاهی گذرا به شعرهای او و دو شاعر بلندآوازهٔ همروزگارش، یعنی عنصری و منوچهری، توانایی تحسین‌برانگیز او در آوردن واژه‌های هموار، نیکوتر دریافته می‌شود. این همواری تا آن‌جا است که حتی می‌توان زبان او را هموارتر و ساخته‌تر از زبان شاعران روزگار سامانی دانست. فرخی در شعرهایش، ترکیباتی نو آورده که با همهٔ زیبایی، ساده و دارای مفهومی روشن است. طلسم‌آگین، به‌گزین، مؤمن‌فزا، کافرکاه، آسمان‌پیمای، کج‌فرمای، تدبیرگران، دشت وطن، فریادخواه و پوزش‌گر نمونه‌هایی چند از این‌گونه ترکیب‌ها است. اما این‌که در برخی تذکره‌ها از وی به حکیم یاد شده است، راست نمی‌آید. زیرا شعرهای فرخی نشان می‌دهد که او چندان از علوم آگاهی نداشته، یا این‌که آگاهی وی در سایهٔ روح ساده و طبیعت‌پرست او قرار گرفته است و هیچ نشانی از تأثیر علوم زمان در تصویرهای او دیده نمی‌شود. فرخی در شعر، به‌ویژه در غزل‌هایش، شاعری بی‌پروا است، چنان‌که به نوشتهٔ ذبیح‌الله صفا، در این‌باره شوخ‌طبعی و گستاخی شاعر در برابر ممدوحانش رونقی دیگر به شعرهایش داده است، زیرا فرخی در مقدمهٔ برخی از قصیده‌هایش جزئیات روابط خود را با معشوقگان خویش بیان کرده، یا از زاهدان و مفتیان ریاکار و باده‌نوشی آنان سخت گفته و از رفتن ماه رمضان شاد شده است: «چه شود گر برود، گو برو و نیک خرام ـ رفتن او برهاند همگان را ز عذاب.» باده را حلال شمرده و همگنان را به عیش و نوش خوانده است. می‌توان گفت که مهم‌ترین انگیزش فرخی از سرودن چنین شعرهایی، همانا سرشت شادخوارگی شاعر است که هر فرصتی را برای کامجویی غنیمت می‌دانسته و بی‌پروا از سیاست مذهبی دربار غزنه، شعرهایش را برای ممدوحان خود می‌خوانده است. در شعرهای فرخی مثل‌ها و تعبیراتی مانند «جوینده، یابنده است»، «کور چه خواهد، جز دو دیدهٔ بینا» و امثال آن هم فراوان آمده است. بیشتر رباعیات فرخی به‌ویژه در مصراع آخر، مثلی را دربردارد. گویا شاعر این شیوه را آگاهانه در پیش گرفته، زیرا معمولاً منظور شاعر در مصراع چهارم رباعی می‌آید. رباعی‌های او گرچه دربردارندهٔ برخی مثل‌های کهن است، اما ناموزونی برخی از این مثال‌ها از لطافت شعرش کاسته است. فرخی از بزرگ‌ترین شاعران موسیقی‌شناس است. وی در دیوان خود بیش از هر سازی از بربط یاد می‌کند و خود نیز بربط می‌نواخته است. ورزیدگی وی در نوازندگی تا بدان پایه بود که همواره در بزم‌های امیرزادگانی مانند مسعود و محمد غزنوی سازی می‌نواخته و آوازی می‌خوانده است. از دیگر نمودهای گرایش به موسیقی در دیوان فرخی، اشارهٔ شاعر به پرده‌ها و دستگاه‌های موسیقی است: «سرو ساقی و ماه رودنواز ـ پرده بربسته در ره شهناز.» وی همچنین در سروده‌هایش اشاره به سازهایی دیگر دارد که از آن جمله است ارغنون و موسیقار که همواره در دیوان او با یکدیگر آورده شده‌اند. در پرتو چنین گرایشی به موسیقی، شاعر موسیقی‌دانان و نوازندگان بنام روزگارش را از یاد نبرده و یاد

کسانی مانند «بونصر» یا «بونصر پلنگ» را در دیوان خود زنده نگاه داشته است. بی‌گمان آن‌چه در شعر فرخی بیشتر جلوه دارد، همانا روح عاشقی، کامرانی و شادخواری است که رنگ روزگار و محیط او را نشان می‌دهد. فرخی این همه را با بیانی روان، لطیف و آکنده از نقش و نگار هنرمندانه، چنان در شعر خویش می‌آورد که حتی خوانندهٔ ناخرسند از دنیای او، باز بی‌اختیار او را می‌ستاید. یگانه اثر بازمانده از فرخی، دیوان وی است که فراوانی استشهاد به ابیات آن در فرهنگ‌ها، بیانگر آوازه و بُرد آن در میان گذشتگان بوده است. به گفتهٔ آذر بیگدلی در آتشکده، دیوان او در سده‌های گذشته در فرارود آوازه‌ای بسیار داشته است. شمار شعرهای فرخی را هدایت در مجمع‌الفصحا زیاده از ده هزار می‌نویسد. علی عبدالرسولی ۹۵۶۴ بیت از شعرهای او را گردآوری کرده است. در دیوان حکیم فرخی سیستانی به کوشش محمد دبیر سیاقی ۸۸۸۸ بیت آمده است که شامل ۲۱۴ قصیده در ۸۱۹۴ بیت (۱۷۰ قصیده با تشبیب و غزل، ۴۴ قصیده محدود و بدون تغزل، چهل قصیده مردف و باقی بدون ردیف است)، سه ترجیع‌بند در ۳۶۴ بیت، سی‌وپنج قطعه و غزل در ۲۰۵ بیت، سی و شش رباعی است. پنجاه‌وسه بیت باقی مانده را دبیر سیاقی از میان ابیاتی پراکنده که به شهادت در فرهنگ‌ها آمده، برگزیده و دربارهٔ آن‌ها نوشته است: «از این میان ابیات ذیل [۵۳ بیت] در دیوان حاضر فرخی نیست و تواند بود که همه یا برخی از آنان سرودهٔ شاعر دیگری باشد.» چاپ‌های گوناگون دیوان فرخی عبارتند از ۱ـ زبده و نخبهٔ دیوان قصاید افصح‌الفصحا والمتقدمین، حکیم ابوالحسن فرخی علیه‌الرحمه (تهران، ۱۳۰۱ش)؛ ۲ـ دیوان حکیم فرخی (تهران، ۱۳۰۲ش)؛ ۳ـ دیوان حکیم فرخی سیستانی، گردآوری و تصحیح علی عبدالرسولی (تهران، ۱۳۱۱ش)؛ ۴ـ قصاید حکیم فرخی سیستانی (لاهور، بی‌تا)؛ ۵ـ منتخبات از قصاید حکیم فرخی سیستانی (بمبئی، ۱۹۴۲م)؛ ۶ـ اشعار گزیدهٔ فرخی سیستانی برای دبیرستان‌ها، به کوشش رشید یاسمی (تهران، ۱۳۱۹ش)؛ ۷ـ دیوان حکیم فرخی سیستانی، به کوشش محمد دبیر سیاقی (تهران، چاپ یکم ۱۳۳۵ش، چاپ دوم ۱۳۴۸ش، چاپ سوم ۱۳۶۳ش). فرخی در یکی از قصیده‌ها در ستایش محمود گفته است: «هر که خواهد کز کرامت‌های او آگه شود ـ گو ز دولت‌نامه برخواند همی بیتی هزار.» چنین می‌نماید که دولت‌نامه اثری منظوم از فرخی در فتوحات محمود بوده است، اما جز شاعر کسی از چنین کتابی نام نبرده و اثری هم از آن به‌جا نمانده است.

نسبت تألیف ترجمان‌البلاغه را که یاقوت در معجم‌الادبا و سپس دولت‌شاه سمرقندی در تذکرة‌الشعراء به فرخی داده‌اند، با پیدا شدن نسخهٔ قدیم آن به تاریخ نگارش ۵۰۷ق، روشن گردیده که به خطا بوده است و نویسندهٔ آن محمد بن عمر رادویانی از ادیبان نیمهٔ دوم سدهٔ پنجم و نیمهٔ یکم سدهٔ ششم بوده است. ترجمان‌البلاغه در ۱۹۴۹م به کوشش احمد آتش از روی همین نسخهٔ ۵۰۷ق چاپ و منتشر شده است.

منابع: آتشکده، چاپ سادات ناصری، ۴۲۵ـ ۴۴۲؛ اشعار گزیدهٔ فرخی سیستانی، از بهمن حمیدی، ۸ـ۳۴؛ با کاروان حله، ۴۷ـ ۵۴؛ پرنیان هفت رنگ، تحلیلی از زندگی و شعر فرخی سیستانی، در صفحات فراوان؛ تاریخ ادبیات ایران، ریپکا و دیگران، ترجمهٔ کیخسرو کشاورزی، ۱۶۷، ۱۹۰، ۲۵۷، ۲۷۲ـ ۲۷۳؛ تاریخ ادبیات ایران،براون، ۱۷۷ـ ۱۸۲؛ تاریخ ادبیات ایران، اته، ۳۳ـ ۳۵؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۵۳۱/۱ـ ۵۴۶؛ تاریخ ادبیات فارسی از دوران فردوسی تا عهد سلجوقیان، ۱۲۹ـ ۱۴۵؛ تاریخ ایران کیمبریج، ۱۶۰/۴: ۵۲۹، ۵۳۱ـ ۵۳۲، ۵۴۹، ۵۵۲؛ تاریخ بیهقی، به کوشش خطیب رهبر، ۴۳۲/۲؛ تاریخ غزنویان، ۵۲، ۸۴، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۳۳، ۱۸۵ ؛تذکرة‌الشعراء، ۴۵ـ ۴۷؛ ترجمان‌البلاغه، دیباچه؛ چشمهٔ روشن، ۴۵ـ ۶۱؛ حدائق‌السحر، ۱۸، ۲۸، ۴۲، ۵۱، ۵۹، ۸۷، ۹۴، ۱۰۱، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۹؛ دیوان حکیم فرخی سیستانی، به کوشش محمد دبیر سیاقی؛ سبک خراسانی در شعر فارسی، در صفحات فراوان؛ سبک‌شناسی، جلدهای یکم و دوم در صفحات فراوان؛ سخن‌گستر سیستان، ۹ـ ۱۸؛ سخن و سخنوران، ۱۲۴ـ ۱۳۴؛ شعرالعجم، ۵۶/۱ـ ۷۰؛ صور خیال در شعر فارسی، در صفحات فراوان؛ فرخی سیستانی، بحثی در شرح احوال شاعر و روزگار او، در صفحات فراوان؛ کلیات.چهار مقاله، ۲۸، ۳۶ـ ۴۰، ۱۳۷، ۱۶۵ـ ۱۶۶؛ گزیدهٔ اشعار فرخی سیستانی، احمد علی امامی افشار، در صفحات فراوان؛لباب‌الالباب، ۴۷/۲ـ۵۰؛ مجمع‌الفصحا، ۱۰۵۴ـ ۱۱۰۲؛ هفت اقلیم، ۲۸۶/۱ـ ۲۹۳؛ احمد آتش، «فرخی چه زمان به چغانیان رفت؟»،مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران، سال هشتم، شمارهٔ ۲، دی ۱۳۳۹ش، صص ۱ـ۱۲؛ میرمن عفاف، «مقایسهٔ فرخی و ابونواس»، ادب، سال هجدهم، شمارهٔ ۵ ـ ۶، حوت ۱۳۴۹ش، صص ۸۴ـ ۹۴.

نوش‌آبادی

فرزان (far.zān)، احمدشاه فرزند عبدالشکور، روستای شکیبان هرات ۱۳۳۲ش ـ   ، نویسندهٔ افغانستانی. تا کلاس ششم را در

مکتب شکیبان به تحصیل پرداخت و همزمان با تحصیل از راه خوشه‌چینی و گردآوری هیزم و گله‌داری گذران زندگی می‌کرد. سپس به همراه برادرش به کابل رفت و در دبیرستان استقلال تحصیلاتش را پی‌گرفت. پس از چندی به هرات بازگشت و در دبیرستان جامی ادامهٔ تحصیل داد. در همین سال‌ها بود که نخستین داستان وی در روزنامهٔ اتفاق اسلام به چاپ رسید. در کلاس دوازدهم از مدرسه بیرون شد، اما پس از چندی به مدرسه بازگشت. برای گذران زندگی و خرج تحصیل، شب‌ها در سینمای هرات کار می‌کرد. پس از پایان دورهٔ دبیرستان در آزمون دانشگاه پذیرفته شد، اما به سبب شرکت در تظاهرات دانشجویی، وی را به قندهار تبعید کردند. در قندهار در شهرداری و ادارهٔ سیلو و سینمای قندهار به‌کار سرگرم شد و سپس در مؤسسهٔ عالی تربیت معلم قندهار به تحصیل پرداخت. پس از چندی در انستیتوی عالی تربیت معلم سید جمال‌الدین اسدآبادی پذیرفته شد، اما ادامهٔ تحصیل نداد. به هرات بازگشت و به تدریس پرداخت. در ۱۳۵۷ش دربند شد. پس از رهایی از بند با پای پیاده به ایران کوچید. از آثارش قیام هرات (مشهد، ۱۳۷۴ش)، رمان‌های بنال فوشنج ، در قلمرو شب، فراموشخانه، پناهنده، مجموعهٔ داستان‌های آنسوی هریرود، صاعقه و باران، مهاجر کوچک، بن‌بست، خانه‌ای صاعقه زده، عصر شب و از داود تا تره کی را می‌توان یاد کرد.

منبع: دست‌نوشته صاحب زندگی‌نامه.

فرزان (far.zān)، عبدالکریم فرزند عبدالشکور، روستای شکیبان هرات ۱۳۱۲ش - ، نویسندهٔ افغانستانی. در زادگاهش دانش آموخت. پس از آن در مکتب خورد ضابطان (مدرسهٔ نظام) کابل به ادامهٔ تحصیل پرداخت. در آن‌جا دانش‌آموز ممتاز شناخته شد و به این سبب برای تحصیل به ترکیه فرستاده شد. در دانشگاه آنکارا دکترای داروسازی و سپس در رشتهٔ پزشکی تخصص داخلی را به پایان رسانید. پس از آن به کشورش بازگشت. اوضاع نابسامان، بی‌سوادی، فقر و بیماری در میان مردم، فرزان را به مبارزه با بی‌عدالتی برانگیخت. چندی در داروخانهٔ قوای مرکز به‌کار پرداخت، پس از آن در دانشکدهٔ پلیس به تدریس سرگرم شد. پس از چندی از کارش کناره گرفت و یک‌چند دربند شد. یک دوره نمایندهٔ مردم زنده‌جان هرات در مجلس شورای ملی بود. در ۱۳۴۸ش روزنامه‌ای به نام جریان عوام دایر کرد که شعار آن «خدا با ما است، ما پیروز می‌گردیم» بود، اما دیری نگذشت که این جریده توقیف شد. در روزگار حکومت مارکسیستی از کابل به پاکستان و از آن‌جا، به استراسبورگ در فرانسه کوچید. از آثارش احکام انقلابی قرآن، اسارت تا هجرت، خطر اسارت جهانی امپریالیزم کمونیسم کرملین، و هزار راز زحمتکش است که هیچ‌یک از آن‌ها به چاپ نرسیده است.

منبع: دست‌نوشته صاحب زندگی‌نامه

فرزان (far.zān)، محمد عزیز، ح ۱۳۰۵ش - ، شاعر افغانستانی. در ۱۳۲۷ش از دارالمعلمین فارغ‌التحصیل شد و پس از آن به ترتیب به عنوان علاقه‌دار، حاکم، مدیر عموم و رئیس انحصاری سمت شمال خدمت کرد. در دورهٔ جهاد عضو گروه محاذ ملی اسلام افغانستان به رهبری سید احمد گیلانی بود و در دورهٔ حکومت ربانی، گویا در ۱۳۷۵ش، به ریاست کتابخانهٔ مرکزی عامهٔ کابل منصوب گشت. تا این زمان، به گفتهٔ خودش، ۲۲ هزار بیت شعر سروده و اشعار بسیاری از او در نشریاتی چون میثاق خون، شهادت، صبح پیروزی و جز آن به‌چاپ رسیده است. وی ۱۲۷ شعر از اشعار شعرای بزرگ فارسی‌گو را مخمس کرده و در دورهٔ جهاد شش هزار بیت شعر حماسی سروده است. بیشتر غزلیاتش به سبک غزلیات حافظ است. وی همچنین گذشته از اشعار، آثاری در زمینهٔ پژوهش‌های تاریخی به نام فلسفهٔ تاریخ و سیرت نبی نیز نوشته است.

منبع: صادق افضلی، «کابل در آستانهٔ ورود طالبان»، هفته‌نامهٔ وحدت، شمارهٔ ۲۱۸ (۳۰ اسد ۱۳۷۶ش)، ص ۴.

برزگر

فرقدی (far.qa.di)، شرف‌الدین محمد بن عمر، سدهٔ ششم هجری، شاعر ایرانی. از زندگی او جز این دانسته نیست که در دربار غوریان به‌سر می‌برد و غیاث‌الدین محمد بن سام غوری (۵۵۸-۵۹۹ق) را می‌ستود. عوفی هفتادوچهار بیت از اشعار او را در لباب‌الالباب آورده که انواع شعر از غزل، قصیده، قطعه و رباعی را دربرمی‌گیرد. از اشعار معروف او قصیده‌ای سی‌وهفت بیتی با ردیف «تیغ و قلم» است که آن را در مدح غیاث‌الدین غوری سروده است. از اندک اشعاری که از فرقدی باقی مانده، پیدا است که شاعری استاد و چیره‌دست بود. از سروده‌های او دو شهر

آشوب در قالب رباعی باقی مانده که یکی را در حق پسری نی‌زن و دیگری را دربارهٔ بچه‌ای درزی گفته است.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۷۱۸/۲ ـ ۷۲۰؛ دایرةالمعارف آریانا، ۴۷۳/۳؛ غوریان، ۳۶۲ـ ۳۶۳؛ لباب‌الالباب، ۳۱۲/۲ـ ۳۱۸؛ مجمع‌الفصحا، ۳۸۰/۱؛ رضا مایل هروی، «چهار ستون شعر و شعور در فرهنگ غوریان»، چیستا، سال هفتم، شمارهٔ ۸، اردیبهشت ۱۳۶۹ش، ص ۱۱۰۹.

رسولی

فرملی (far.ma.li)، محمدمحسن، روستای موسهی (نزدیک کابل) ۱۳۱۰ـ پیشاور ۲۸ خرداد ۱۳۷۷ش، نویسنده و تاریخ‌نگار افغانستانی. دوره‌های دبستان و دبیرستان را در کابل گذارنید. در ۱۳۳۳ش از بخش علوم اجتماعی دانشکدهٔ ادبیات کابل دانشنامهٔ لیسانس گرفت. در ۱۳۳۴ـ ۱۳۳۵ش معلم دارالمعلمین کابل بود. در ۱۳۳۵ش به عضویت هیأت علمی مؤسسهٔ تعلیم و تربیت دانشگاه کابل برگزیده شد. سپس برای تکمیل تحصیلات به کشورهای متحد امریکا رفت. در ۱۳۳۷ش از دانشگاه کولومبیا در نیویورک دانشنامهٔ فوق‌لیسانس گرفت و در ۱۳۴۳ش از همان دانشگاه مدرک عالی تخصصی در رشته‌های تاریخ‌نگاری و آموزش و پرورش دریافت کرد. پس از بازگشت به افغانستان به معاونت مؤسسهٔ تعلیم و تربیت رسید. در ۱۳۴۴ـ ۱۳۴۸ش نمایندهٔ مردم چهاردهی کابل در ولسی جرگه بود. در ۱۳۶۱ش به عضویت علمی دایرةالمعارف آریانا که زیر نظر آکادمی علوم افغانستان بود، در آمد و تا ۱۳۶۷ش در این مرکز به فعالیت علمی و پژوهشی پرداخت. فرملی در کنار کارهای علمی به مبارزات سیاسی نیز می‌پرداخت و از این‌روی از ۱۳۶۸ش تا میانهٔ ۱۳۶۹ش را در زندان به‌سر برد. پس از رهایی از زندان به پاکستان کوچید و در پیشاور نشیمن گزید. پس از برافتادن دولت نجیب‌الله در ۱۳۷۲ش، به کشورش بازگشت و باری دیگر در آکادمی علوم افغانستان به‌کار پرداخت. در ۱۳۷۴ش به ریاست آکادمی علوم افغانستان رسید و تا ۱۳۷۶ش در این مقام ماند. وی یک سال و نیم آخر زندگی خود راگاهی در کابل و گاهی در پیشاور گذراند. از فرملی یکصد مقاله و بیش از ده عنوان کتاب باقی مانده است. از آثارش: اداره و نظارت تربیتی؛ تدریس آموزی در مکاتب ثانوی؛ تاریخ تمدن غرب(۲جلد)؛ معارف و اجتماع؛ تاریخ اسلامی؛ پرملیان که در آن به نقش پرملیان در تکوین تاریخ و فرهنگ هند و نیز چهره‌های فرهنگی و سیاسی این تیرهٔ افغان پرداخته است (پیشاور، ۱۳۷۶ش)؛ تاریخ درانی‌ها؛ سیر تاریخی تعلیم و تربیت؛ کتابشناسی دو زبانهٔ افغانستان/ *Bilingual Bibliography of Afghanistan* (سه کتاب اخیر به چاپ نرسیده است).

منبع: آزاد افغانستان، سال یکم، شمارهٔ ۴، سرطان ۱۳۷۷ش، ص ۵.

محرابی

فرمند (far.mand)، حسین فرزند غلام‌قادر، وزیرآبادِ کابل ۱۳۲۸ش ـ   ، ادب‌پژوه افغانستانی. دورهٔ دبیرستان را در مدرسهٔ نادریه به‌پایان برد. در ۱۳۵۲ش در رشتهٔ زبان و ادب فارسی از دانشگاه کابل دانشنامهٔ لیسانس و در ۱۳۵۸ش دانشنامهٔ فوق‌لیسانس گرفت. در ۱۳۵۳ـ ۱۳۵۸ش در دبیرستان استقلال تدریس میکرد. از ۱۳۵۸ش کارمند علمی آکادمی علوم افغانستان شد. از وی مقاله‌ها و پژوهش‌های ادبی فراوانی در نشریه‌های گوناگون کشور به‌چاپ رسیده است. از آثارش: تکملهٔ لغات عامیانهٔ فارسی افغانستان؛ تهیه و تدوین مجموعهٔ مقالات سمینار بین‌المللی میافقیرالله که به همت آکادمی علوم افغانستان به‌چاپ رسیده است؛ تهیه و تدوین مجموعهٔ مقالات سمینار بین‌المللی ناصرخسرو؛ متن انتقادی فرهنگ تحفة‌الاحباب؛ افغانستان در آثار ناصرخسرو؛ نگاهی مقایسه‌ای بر پنج لیلی و مجنون (نظامی، جامی، مکتبی، عبدی‌بیگ نویدی و امیرخسرو دهلوی)؛ تهیهٔ متن انتقادی بدایع‌الافکار فی صنایع‌الاشعار.

منبع: سیماها و آواها، ۵۶۸ـ ۵۷۰.

فروغی (fu.ru.qi)، سیداسماعیل، کابل ۱۳۳۳ش ـ   ، نویسندهٔ افغانستانی. دوره‌های دبستان و دبیرستان را در مدرسهٔ غازی به‌پایان برد. در ۱۳۵۵ش در رشتهٔ روزنامه‌نگاری از دانشگاه کابل دانشنامهٔ لیسانس گرفت. وی از دورهٔ دبیرستان به نویسندگی روی آورد و از همان هنگام مقاله‌ها و نوشته‌هایش در نشریات افغانستان منتشر شده است. در ۱۳۵۷ش در بخش هنر و ادبیات رادیو به‌کار پرداخت. در ۱۳۵۸ش پیگیرانه به نوشتن داستان کوتاه آغاز کرد و برخی داستان‌هایش را در مجلات ژوندون و آواز به چاپ رساند. داستان‌هایی از او در جنگ‌های ید خونین و قصه‌ها و حماسه‌ها به‌چاپ رسیده است. پاره‌ای از نوشته‌هایش نیز از رادیو افغانستان پخش شده است.

منابع: سیماها و آواها، ۱/ ۵۶۰ـ ۵۶۷؛ محمدحسین محمدی، «نمایهٔ ادبیات داستانی»، در دری، سال دوم، شمارهٔ ۵، بهار ۱۳۷۷ش، ص ۱۰۰.

نوش‌آبادی

فروغی اصفهانی (fo.ru.qi-ye.es.fa.hā.ni)، میرزا محمد، ز ۱۲۰۷ق، شاعر ایرانی. بنابر بیشتر تذکره‌های فارسی، میرزا محمد فروغی از فضلا و حکمای اصفهان بود و در مجسطی مهارت داشت و در اواسط عمر از ایران به افغانستان رفت و به درگاه تیمورشاه درانی (۱۱۸۶ـ ۱۲۰۷ق) راه یافت و به ملک‌الشعرایی دربارش رسید. اما عزیزالدین وکیلی فوفلزایی در تیمورشاه درانی، نام فروغی را میر محمد علی پسر میرزا محمدرضا خان، از نوادگان شاهان صفوی، یاد کرده و افزوده است که فروغی از بصره به هند کوچید و نزد امرا و بزرگان دهلی به‌ویژه نجف‌خان ذوالفقارالدوله، وزیر اعظم‌شاه عالم دوم گورکانی، تقرب جست و پس از چندی به بنارس رفت و در ۱۱۹۳ق که تیمورشاه به پنجاب آمد، فروغی از بنارس «به حضور اعلیحضرت تیمورشاه شتافت و خود را به نام شاعر معرفی کرد و در سایهٔ الطاف و مراحم شاهنشاه افغان پناه آورد. تیمورشاه هم از روی لیاقت ادبی و هم از روی اعزاز نسبی او را مورد نوازش و حمایت قرار داد و حین بازگشت موکب همایون به دارالسلطنهٔ کابل آورد و مانند سایر رجال ادبی ممالک تحت‌الحمایت خود در ظل عواطف شاهنشاهی قرار داد و معاش به‌قدر کفاف بر وی مقرر فرمود، و [فروغی] مدتی را به آرامی و آسایش در کابل به‌سر برد و اشعار و قطعات نظم از خود به یادگار گذاشت و تا دورهٔ زمان‌شاه درانی در کابل اقامت داشت و شاید در همین شهر تاریخی وفات یافته باشد.» (تیمورشاه درانی، ۲۵۰) چنین می‌نماید که وکیلی فوفلزایی، میرزا محمد فروغی اصفهانی را با میرزا محمدعلی فروغ اصفهانی خلط کرده است که فرزند محمدرضا و از نوادگان خلیفه سلطان، داماد و وزیر شاه عباس یکم صفوی، بود و در ۱۱۴۰ق به‌دنیا آمد و «بعد سن تمیز به شوق تحصیل فضایل به بصره و بغداد رفت و والد [او] میرزا محمدرضا در هندوستان آمده، به ذیل عاطفت نواب صفدر جنگ [نواب اوده] تمسک جست، پس میرزا محمدعلی از سفر نزد پدر به هند رسیده، از جانب ذوالفقارالدوله میرزا نجف‌خان مراعات تعظیم و تکریم دید.» (روز روشن، ۶۱۸) و در اواخر عمر به بنارس رفت و باقی عمرش را در آن‌جا به‌سر برد و در ۱۲۰۰/۱۲۱۰ق درگذشت (صحف ابراهیم، ۱۱۶). به هر حال، میرزا محمد فروغی که ظاهراً مستقیماً از ایران به افغانستان کوچید و در دربار تیمورشاه بالید و به ملک‌الشعرایی رسید، تا دورهٔ زمان‌شاه (۱۲۰۷ـ ۱۲۱۶/۱۲۱۷ق) در کابل به‌سر می‌برد، چنان‌که تاریخ درگذشت تیمورشاه و جلوس زمان‌شاه (۱۲۰۷ق) را «بر سبیل تعمیه به نظم درآورده و آن این است: دو نقش چه دلخواه و چه جانکاه نشست ـ خورشید برآمد از افق، ماه نشست/ از گردش مهر و ماه، تیمور ز تخت ـ برخاسته، نواب زمان‌شاه نشست، [که] به کم کردن عدد جمل تیمور از عدد تخت و افزودن عدد نواب زمان بر آن مطابق سال فوت او است.» (سراج‌التواریخ، ۱/ ۶۱)

منابع: انجمن خاقان، ۶۰۰ـ ۶۰۱؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۲۴ـ ۳۲۵؛ تذکرهٔ اختر، ۱۵۶ـ ۱۵۷؛ تیمورشاه درانی، ۴۸، ۲۴۹ـ ۲۵۰، ۳۴۲، ۴۸۲ـ ۴۸۳؛ الذریعه، ۸۲۷/۹؛ روز روشن، ۶۱۸؛ سراج‌التواریخ، ۶۱/۱؛ سفینهٔ محمود، ۴۱۵/۲؛ صحف ابراهیم، ۱۱۵ـ ۱۱۶؛ مجمع‌الفصحا، ۸۰۵/۵؛ نگارستان سخن، ۷۴.

برزگر

فرهنگ (far.hang)، ارگان انتشاراتی وزارت اطلاعات و کلتور افغانستان که در حمل/ فروردین ۱۳۶۸ش در کابل بنیاد گرفت. مدیر مسئول این مجلهٔ علمی، ادبی، پژوهشی و فرهنگی مهدی دعاگوی بود. دکتر جاوید، صدیق روهی، زلمی هیوادمل، رهنورد زریاب، پویا فاریابی، لطیف ناظمی، واصف باختری، حمیدالله صدیقی، نیلاب رحیمی، محمدیوسف کهزاد، ظریف صدیقی و صدیق کاوون اعضای هیأت تحریریهٔ آن بودند. این نشریه هر دو ماه یک‌بار در صدوسی‌وشش صفحه به قطع ۱۶/۵×۲۳ سانتی‌متر منتشر می‌شد. بهای هر شمارهٔ این نشریه پانزده افغانی و اشتراک سالانهٔ آن در مرکز نود افغانی، در ولایات صدوپنجاه افغانی، و در خارج از کشور بیست دلار بود و برای دانش‌آموزان به ترتیب شصت افغانی، نود افغانی و ده دلار بها داشت. ادبیات، بیشترین حجم مطالب را در فرهنگ داشته است. فرهنگ، فولکلور، معرفی مشاهیر و کتاب‌های تازه از موضوع‌های دیگرِ مقاله‌های این نشریه بودند. بیشتر مطالب فرهنگ به فارسی بود، اما گاه مقاله‌هایی به پشتو نیز در آن منتشر می‌شد. «موازین نقد و داوری دربارهٔ انواع شعر و آثار ادبی»، «نگاهی به وضع خراسان در روزگار ناصر خسرو»، «راز ابهام در شعر بیدل»، «موج رنگین فولکلور بر گسترهٔ رنگین کمان

مثنوی»، «نقش اسطوره‌ها در ایجاد آثار هنری»، «نقش زبان دری در همبستگی ملی و فرهنگی هند»، «زیبایی و حقیقت» و «حفاظت و ترمیم آثار در موزیم‌ها» نمونه‌هایی از عناوین مقاله‌های این نشریه‌اند. جز اعضای هیأت تحریریه از نویسندگانی چون گولپینارلی، بورگل، احمدعلی کهزاد، نجیب پوپل، اسدالله حبیب، اکبر کرگر، محقق نیک‌سیرت، حیدری وجودی و مجاور احمد زیار مقاله‌هایی در فرهنگ منتشر شد. این نشریه دست‌کم در شش شماره (دلو ـ حوت ۱۳۶۸ش) منتشر شد.

منابع: فرهنگ، تا شمارهٔ ششم.

م.اسماعیل‌پور

فرهنگ (far.hang)، میرمحمدصدیق، کابل ۱۲۹۴ـ واشینگتن، دی ۱۳۶۸ش/ ژانویهٔ ۱۹۹۰م، نویسنده و دولتمرد افغانستانی. در زادگاهش درس خواند. پس از پایان تحصیلات به خدمت بانک ملی افغان درآمد. در ۱۳۲۶ش در نخستین انتخابات آزاد شهرداری کابل شرکت کرد و به عضویت انجمن شهر برگزیده شد. در ۱۳۳۱ش به زندان افتاد و تا ۱۳۳۵ش زندانی سیاسی بود. فرهنگ در ۱۳۴۳ش عضو کمیتهٔ قانون اساسی مشروطهٔ سلطنتی افغانستان بود و در ۱۳۴۴ش در نخستین انتخابات آزاد پارلمانی از بخش ۴ و ۵ شهر کابل به وکالت مجلس رسید. وی از اعضای دایمی دایرةالمعارف آریانا بود. دربارهٔ مسائل مربوط به افغانستان مقالاتی برای دو دایرةالمعارف بریتانیکا و لاروس نوشت. آثاری که نوشته بیشتر در حوزهٔ تحقیقات تاریخی است. از آثارش: صفاریان (کابل، ۱۳۳۴ش)؛ ترجمهٔ مسألهٔ افغانستان از ۱۸۴۱ تا ۱۸۷۸م از دیوک آف آرگایل (کابل، بی‌تا)؛ ترجمهٔ منطق و فلسفهٔ علوم از فرانسوا گریگور (کابل، ۱۳۴۰ش)؛ ترجمهٔ تسوید قوانین از رید دکرسن (کابل، ۱۳۴۰ش)؛ مسألهٔ پشتونستان (کابل، بی‌تا)؛ افغانستان در پنج قرن اخیر که در ۱۳۶۷ش در امریکا به چاپ رسیده و در ۱۳۷۴ش در تهران تجدید چاپ شده است. فرهنگ در سال‌های آخر زندگی از کشورش به کشورهای متحد امریکا کوچید و در منطقهٔ متروپولیتن واشینگتن نشیمن گزید و سرانجام در همان‌جا درگذشت.

منابع: فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۱۱۷، ۱۹۳؛ الف.مهیار، «مردی در عرصهٔ سیاست و تاریخ»، پیو، شمارهٔ ۶۳، فروردین ۱۳۷۰ش، ص ۴۰.

محرابی

فرهنگ زبان و ادبیات پشتو (far.hang-e.za.bān.va.a. da.bi.yat-e.paš.tu)، کتابی به فارسی در ذکر دانشوران، سرایندگان، نویسندگان پشتو و آثارشان از زلمی هیوادمل. مؤلف در مقدمهٔ جلد دوم کتاب می‌گوید که در ضمن دیدار وی با استاد عبدالحی حبیبی، استاد از ضرورت تهیهٔ فرهنگی برای «شناسایی گنجینه‌های فرهنگی پشتو و معرفی فرهنگیان آن فرهنگ» سخن گفت و او را به انجام چنین کار سترگی تشویق کرد و وی، یعنی مؤلف نیز این پیشنهاد را پذیرفت و با راهنمایی استاد بدان پرداخت. وی در ابتدا می‌خواست که فرهنگیان، آثار و اصطلاحات و واژه‌های ادبی و ادبیات‌شناسی پشتو را در یک مجلد معرفی کند، اما سپس، با این‌که قرار بود تنها فرهنگیانِ درگذشته و آثارشان در کتاب بیاید، دریافت که حجم کتاب فراتر از برآورد اولیه می‌رود و ازاین‌رو بر آن شد تا این فرهنگ را به چهار مجلد بخش کند و جلد یکم را به دانشوران و سخنوران و نگارندگان زبان پشتو، جلد دوم را به آثار پشتو، جلد سوم را به واژه‌های ادبیات شناسی، و جلد چهارم را نیز به خاورشناسان و کارکردهایشان اختصاص دهد. جلد یکم کتاب، که با عنوان فرهنگ زبان و ادبیات پشتو در ۱۳۵۶ش در کابل به‌چاپ رسیده، در ذکر دانشوران، سرایندگان و نویسندگان پشتو، به ترتیب الفبایی، است و کسانی را دربرمی‌گیرد که در حدود سال‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۹۰ق درگذشته‌اند. مؤلف در ذکر فرهنگیان پشتو از شیوهٔ اختصار پیروی کرده و زیست‌نامهٔ سراینده یا نویسنده را همراه با نام آثار، سروده‌ها و پرداخته‌هایش تا حد ممکن در چند جملهٔ کوتاه یا یکی دو بند آورده است. جلد دوم، که با عنوان فرهنگ ادبیات پشتو در ۱۳۶۵ش در کابل چاپ شده است، در معرفی آثار پشتو، از نویسندگان و سرایندگان پیشین یا معاصرانی است که درگذشته‌اند و در آن حدود هزار کتاب و رسالهٔ چاپی یا خطی به‌اختصار معرفی شده است. این فرهنگ که نخستین اثر در زمینهٔ خود به‌شمار می‌آید، منبع ارزشمندی در تحقیقات زبان و ادب پشتو و کتاب راهنمای بسیار سودمندی برای پژوهشگران و دانشجویان پشتو است. همچنین، از آن‌جا که بسیاری از سرایندگان و نویسندگان معرفی شده در این اثر، به فارسی هم می‌سروده یا می‌نوشته‌اند و نیز بسیاری از آثاری که در آن معرفی گردیده‌اند اقتباس یا ترجمه‌ای از کتاب‌های فارسی هستند، در پژوهش دربارهٔ تأثیر و نفوذ زبان فارسی در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان بسیار به‌کار می‌آید.

منبع: فرهنگ زبان و ادبیات پشتو.

برزگر

فرهنگ قواس ← قواس غزنوی

فـریاد عـاشورا (far.yād-e. ā.šu.rā)، ارگـان مـرکز فـعالیت‌های سیاسی ـ فرهنگی تبیان در مشهد. نخستین شمارهٔ فریاد عاشورا در چهارشنبهٔ ۷ اسد/ مرداد ۱۳۷۱ش به صورت گاهنامه و با قطع مجله‌ای منتشر شد. شانزده شماره از این نشریه به همین صورت ادامه یافت، تا این‌که در پنج‌شنبه ۷ ثور/ اردیبهشت ۱۳۷۴ش هفدهمین شمارهٔ آن در قطع روزنامه بیرون آمد و از آن پس هر هفته منتشر می‌شد. مدیر مسئول این هفته‌نامه سید نقیب‌الله حسینی مزاری است و زیر نظر شورای نویسندگان اداره می‌شود. هفته‌نامهٔ فریاد عاشورا نشریه‌ای سیاسی ـ اجتماعی ـ فرهنگی است و بخش‌های متنوعی چون خبر، گزارش، مباحث سیاسی، مذهبی، اجتماعی، تاریخی، ورزشی، ادبی و هنری دارد. بخش ادبی آن‌که «شرق تخیل» عنوان‌گذاری شده، دارای موضوعاتی مختلف چون شعر، داستان، نقد و گفت‌وگو با ادبا و هنرمندان است. هفته‌نامهٔ فریاد عاشورا در هشت صفحه با صفحه‌آرایی خوب و مطلوب به چاپ می‌رسد. از شهریور ۱۳۷۶ش، پس از انتشار ۱۳۴ شماره، چون نشریه گرفتار دشواری‌های مالی شد، فرصت انتشار آن از هفته به پانزده روز رسید و فریاد عاشورا به جای هفته‌نامه، دو هفته‌نامه شد. تا بیست و یکم عقرب/آبان ۱۳۷۷ش صدوشصت‌وهشت شماره از فریاد عاشورا منتشر شده است.

منابع: دورهٔ هفته‌نامه و دو هفته‌نامهٔ فریاد عاشورا؛ گفت‌وگو با سید نقیب‌الله حسینی مزاری.

خاوری

فرید (fa.rid)، احمد فرزند خداداد، کابل ۱۳۱۲ش ـ ، شاعر نویسندهٔ افغانستانی. پس از به‌پایان بردن دوره‌های دبستان و دبیرستان، در ۱۳۳۳ش در رشته‌های ادبیات فارسی و فلسفه از دانشگاه کابل دانشنامهٔ لیسانس گرفت. سپس در سمت مدیر و نویسندهٔ نشریات مؤسسهٔ تعلیم و تربیت کار کرد. از ۱۳۳۵ش از طرف وزارت معارف برای ادامهٔ تحصیل به انگلستان رفت و در دانشگاه گلاسکو در رشتهٔ کتابداری درس خواند. چون به کشورش بازگشت مدیریت کتابخانهٔ عمومی وزارت معارف را برعهده گرفت. مدتی نیز مدیر مسئول نشریهٔ اخبار عرفانی و شعبهٔ اطلاعات عرفانی وزارت معارف بود. جغرافیای تاریخی نیمروز، رهنمای کتابخانه‌های مکاتب (کابل، ۱۳۴۴ش)، چهارصد شاعر دربار غزنه و ببلیوگرافی (کابل، ۱۳۶۴ش) از جمله آثار وی است. شعرهای فرید در نشریات مختلف کشور منتشر شده است.

منابع: فهرست کتب چاپ دری افغانستان، ۱۱۷؛ معاصرین سخنور، ۲۳۷ـ۲۳۸.

نوش‌آبادی

فـــرید (fa.rid)، عـبدالحکیم فـرزند عـبدالکـریم، هـرات ۱۳۰۰/۱۳۰۲ش ـ ، نویسنده و شاعر افغانستانی. پس از فراگیری دانش، چندی در مدارس هرات به تدریس سرگرم بود. سپس در چاپخانهٔ مطبوعات به‌کار پرداخت. در نظم و نثر مهارت دارد. مقاله‌های فرید در روزنامهٔ اتفاق اسلام چاپ شده است.

منابع: پوهاووس، ۶۰۴؛ شعرای معاصر هرات، ۷۲.

رسولی

فریدالدین بلخی (fa.ri.dod.din-e.bal.xi)، عمر بن علی،مشهور به ابن غیلان/ فرید غیلانی، ـ پس از ۵۸۲ق ،متکلم و فیلسوف ایرانی. وی در فلسفه و حکمت از شاگردان ابوالعباس لوکری، شاگرد بهمنیار، شاگرد ابن‌سینا، بود. او بخشی از زندگی خود را در سمرقند گذراند. بنا به گفتهٔ خود، در ۵۲۳ق در مدرسهٔ نظامیهٔ مرو به تحصیل پرداخت. پس از آن‌که حساب و هندسهٔ اقلیدسی و الهیات و بخشی از منطق را فراگرفت، در ۵۲۴ق به نیشابور رفت و در آنجا آموختن منطق را به‌پایان برد. آنگاه به یادگیری کلام علاقه‌مند شد و همین مسأله موجب گردید تا با برخی از نظرات ابن سینا آشنایی پیدا کرد. وی نخستین کسی بود که با عقاید ابن سینا مخالفت ورزید و در این باب به تألیف رسائلی همچون التوطئه للتخطئة و حدوث‌العالم پرداخت. رسالهٔ اخیر در انتقاد و پاسخ به رسالهٔ اثبات حدوث‌العالم ابن سینا نوشته شده است و نسخه‌ای از آن به شمارهٔ ۱۳۱۴ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نگه‌داری می‌شود. به گفتهٔ ابن غیلان وی در صدد تألیف کتابی به نام التنبیه علی تمویهات کتاب‌التنبیهات بود. گویا امام فخر رازی نیز رساله‌ای در رد آراء ابن غیلان داشته است و در ۵۸۲ق با او در سمرقند دیدار کرده بود.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۲۷۸/۲ - ۲۷۹، ۲۸۶-۲۸۷؛ تتمهٔ صوان‌الحکمه، ۱۵۶؛ مدارس نظامیه و تأثیرات علمی واجتماعی آن، ۲۴۳-۲۴۴.

دانشنامه

فرید کافی (fa.rid-e.kā.fi)، فریدالدین احمد/ فریدالزمان/ شرف‌الدین فرزند محمد ایزدیار کافی، سدهٔ ششم هجری، شاعر و دبیر ایرانی. وی در فیروزکوه در دربار سلطان غیاث‌الدین محمد بن سام غوری (ح ۵۳۶ - ۵۹۹ق)، رئیس دیوان انشا بود. در انشای فارسی و عربی مهارت بسیار داشت، چنان‌که ناصر، خلیفهٔ عباسی (۵۷۵ - ۶۲۲ق)، نامه‌هایی را که فریدالدین به او نوشته بود، بسیار می‌ستود. ابیاتی از قصیده‌ای که وی در مدح غیاث‌الدین سروده، در تذکره‌ها باقی است. ابیات اندکی که از او به‌جا مانده است، را صاحبان تذکره‌ها از نامه‌هایی که او به کسانی چون افتخارالملک، رشیدالدین تاجر (از زبان فخرالدین مبارکشاه، وزیر دربار غوریان) و جمال‌الدین علی لاهوری - صاحب دیوان انشای ملک مؤید - نوشته، نقل کرده‌اند.

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۸۹/۱؛ دایرةالمعارف آریانا، ۴۷۳/۳؛ الذریعه، ۹/ ۵۹؛ غوریان، ۲۶۴- ۲۶۶؛ لباب‌الالباب، ۱۲۰/۱- ۱۲۵؛ لغت‌نامه، زیر «احمد»، ۱۳۴۵- ۱۳۴۷؛ مجمع‌الفصحا، ۲۱۹/۱- ۲۲۱.

م.اسماعیل‌پور

فریدون گورکانی (fe.rey.dun-e.gur.kā.ni)، فریدون حسین میرزا پسر سلطان حسین میرزا بایقرا، - ۹۱۵ق، شاهزادهٔ شاعر و شاعرنواز تیموری. در ۹۰۱ق که سلطان حسین بایقرا، بدیع‌الزمان میرزا را برای فرونشاندن شورش امیر خسرو شاه، به قندوز روان کرد، فریدون میرزا را نیز با سه هزار سرباز، به یاری برادرش بدیع‌الزمان فرستاد. سرانجام امیرخسرو که توان رویارویی با این سپاه بزرگ را در خود ندید، به حصار قندز گریخت. وقتی بایقرا در النگ‌نشین به مصادرهٔ خواجه نظام‌الملک سرگرم بود، بدیع‌الزمان میرزا که از قتل پسرش محمد مؤمن میرزا به دست نامادری‌اش (مادرِ مظفرحسین میرزا) برآشفته بود، فرصت را غنیمت شمرده، به یاری شجاع بیگ پسر امیر ذوالنون (حاکم قندهار) به اردوی بایقرا تاخت. چون به حدود اسفزار (در جنوب هرات) رسید، فریدون حسین میرزا به یاری امرا، قلعهٔ اسفزار را مستحکم کرد. سپس پیکی نزد بایقرا در النگ‌نشین روان کرد و او را از آمدن بدیع‌الزمان میرزا آگاه کرد. پس از آن سپاهی گرد آورد و به همراه امیر عبداللطیفِ بخشی و دیگر امرا از اسفزار (سبزوارِ هرات) به یاری بایقرا شتافت. سرانجام پس از جنگی سخت، بدیع‌الزمان به غور، محل فرمان‌روایی امیر ذوالنون گریخت. در ۹۰۹ق فریدون میرزا به جهتی به بهانهٔ شکار از هرات گریخت و به استراباد نزد برادرش محمدحسین‌میرزا شتافت. در همان‌سال محمدحسین‌میرزا به مرض حصبه درگذشت و فریدون حسین میرزا بر جای وی به حکومت استراباد نشست. در ۹۱۳ق بدیع‌الزمان میرزا و مظفرحسین میرزا برای گرفتن جرجان راهی آن دیار شدند و در استراباد به دیدار هم رسیدند و فریدون میرزا را به ایالت دامغان فرستادند. در همین سال مظفرحسین‌میرزا درگذشت. در ۹۱۴ق محمدخان شیبانی نیز قصد گرفتن جرجان کرد و چون بدیع‌الزمان به تنهایی نمی‌توانست در برابر سپاه خان شیبانی ایستادگی کند، به آذربایجان رفت و پسر خود میرزا محمدزمان را در قلعهٔ دامغان نزد عمویش فریدون میرزا گذاشت. محمدخان شیبانی پس از گرفتن جرجان، قصد گرفتن دامغان کرد و به آن دیار لشکر کشید. نخست فریدون حسین میرزا و میرزا محمد زمان در برابر سپاه شیبانی ایستادگی کردند. اما سرانجام مجبور به تسلیم و اطاعت شدند. پس از چند روز فریدون میرزا بی‌اجازه از اردو جدا شده، به کنار رود اترک و منازل ترکمانان رفت. در ۹۱۵ق با سپاه کمی که فراهم آورد، به خراسان رفت و قلعهٔ قلات را گرفت. چون این خبر به شاه‌جهان قنبربی، حاکم مرو رسید، بدان‌سو لشکر کشید. سرانجام فریدون میرزا به سبب کمی سپاه از نگه‌داری آن دژ بازماند و به دست ازبکان کشته شد. وی شاهزاده‌ای شاعر و شاعردوست بود، به ادب‌دوستی و مردم‌شناسی آوازه داشت و در سپاهیگری و کمان‌داری نیز ماهر بود. از اشعار وی یک غزل و دو مطلع از دو غزل دیگر، در تذکره‌ها به‌جا است. از دیگر کارهای وی سره‌کردن اشعار حافظ شیرازی بود. اهلی ترشیزی، از شاعران اواخر سدهٔ نهم و اوایل سدهٔ دهم هجری، از شیفتگان فریدون میرزا بود. اهلی چندان شیفتهٔ وی بود که در کوی و برزن مجنون‌آسا و ژولیده‌موی می‌گشت، تا آنکه شاهزاده او را نزد خود خواند. خواجه علی آزادی استرابادی (-۹۰۱ق) و خواجه طاهر محمد فرزند عبدالسلام خباز از ملازمان و مصاحبان وی بوده‌اند.

منابع: اوزبیک شاعرلری، ۲۲۱؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۱۳۳/۴؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۴۴۰، ۶۶۵؛ تاریخ هرات در عهد تیموریان،

۱۵، ۳۹؛ تحفهٔ سامی، ۱۸؛ تذکرهٔ حسینی ۲۴۳؛ حبیب‌السیر، ۲۰۲/۴، ۲۱۸، ۲۲۱-۲۲۲، ۲۵۸، ۳۲۱، ۳۹۰، ۳۹۲-۳۹۴؛ روضة‌الصفا، ۱۳۵/۷، ۱۶۲-۱۶۳، ۱۹۷، ۳۴۸، ۳۵۰؛ روضة‌السلاطین، ۱۴۸ روضةالسلاطین جواهرالعجایب، ۵۱، ۵۲، ۲۲۸-۲۲۹؛ مجالس‌النفائس، ۱۲۸، ۱۵۸، ۱۵۹؛ آریانا، سال بیست‌وهشتم، شمارهٔ ۴، ص ۱۰۰؛ مایل هروی، «حرکت ادبی در هرات: جمع و تصحیح دیوان حافظ در محضر فریدون حسین میرزا ابن سلطان حسین میرزا بایقرا»، همان‌جا، سال بیست‌ونهم، شمارهٔ ۲، صص ۲۰-۳۱.

حجتی

فصیح‌الدین صاحب دارا (fa.si.hod.din-e.sā.heb.dā.rā)، استراباد - ۹۱۷ق، شاعر ایرانی. از مردم ناحیهٔ کبودجامه از توابع استراباد بود و «به حدت طبع و جودت ذهن و مکارم اخلاق و محاسن آداب» آراسته و سرآمد فضلای آن دیار بود و «در فن شطرنج خواه کبیر و خواه صغیر، چه حاضرانه چه غایبانه، مهارت تمام ظاهر می‌نمود و در نظم قصاید و معمیات نهایت بلاغت به‌جای می‌آورد.» (حبیب‌السیر، ۳۵۰/۴) ابتدا ملازم و مصاحب امیر علی‌شیرنوایی (۸۴۴ - ۹۰۶ق) بود و اکثر اوقاتش را در خدمت او می‌گذراند و به پایمردی امیر علی‌شیر، نزد سلطان حسین بایقرا، فرمان‌روای خراسان (۸۷۳ - ۹۱۱ق)، نیز تقرّب جست و محرم اسرار او و «شاهزادگان نامدار» گردید (خلاصة‌الاخبار)، یا این‌که پس از درگذشت امیر علی‌شیر (۹۰۶ق)، در شمار ملازمان حسین بایقرا درآمد و «داروغهٔ کتابخانهٔ همایون شده در سلک انچکیان رایت تقرّب برافراخت.» (حبیب‌السیر، ۳۵۰/۴) تقرب او نزد حسین بایقرا چندان بود که وقتی بدیع‌الزمان* میرزا، پسر حسین بایقرا و حاکم بلخ، از غیبت پدرش که به استراباد رفته بود استفاده کرده به بلخ تاخت (پس از ۹۰۴ق) و حسین بایقرا به شتاب به هرات بازگشت و در پی مصالحه با پسرش برآمد، فصیح‌الدین را برای این کار به اردوگاه بدیع‌الزمان میرزا در کنار رود مرغاب فرستاد و وی توانست این مهم را به خوبی به انجام برساند و شاهزاده را به صلح و فرمانبرداری از پدر ترغیب و راضی سازد. وی، معما را نیکو می‌سرود و این معما را، به اسم «پاینده»، از او نقل کرده‌اند: «آن شاه حسن از دل محزون (یا مجروح) هر کسی - بیند سپاه بی سر و پا هر طرف بسی.» از قصاید معروف او قصیده‌ای در چهل بیت در سوگ مرگ امیر علی‌شیر است که در هر بیت آن، از مصرع اول تاریخ زایش و از مصرع دوم تاریخ مرگ امیر علی‌شیر به‌دست می‌آید.

منابع: آتشکده، چاپ سادات ناصری، ۷۸۹/۲-۷۹۰؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۳۰؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۵۲۶؛ حبیب‌السیر، ۲۵۰، ۳۲۵، ۳۴۹، ۳۵۰-۳۵۱؛ الذریعه، ۵۷۶/۹؛ روز روشن، ۴۵۶؛ مآثرالملوک (به ضمیمه خاتمهٔ خلاصة‌الاخبار...)، ۲۳۵؛ مجالس‌النفائس، ۷۳، ۲۴۳-۲۴۷؛ نگارستان سخن، ۵۲

برزگر

فصیح‌الدین محمد نظامی (fa.si.hod.din.mo.ham.mad-e.ne.zā.mi)، فرزند عبدالکریم بسطامی، -۹۱۹ق، دانشمند و نویسنده و شاعر هروی. «از احفاد مولانا نظام‌الدین است که ایشان را نظامیان گویند و در خراسان نسب از نسب ایشان شریف‌تر نیست.» وی در بیست سالگی تحصیلاتش را به انجام رسانید و هنگامی که میر علی‌شیر مجالس‌النفائس را می‌نوشت (ح ۸۹۶ق) نزدیک سی‌سال بود که به تدریس و تألیف اشتغال داشت و از علوم ظاهر هیچ علمی نبود که وی درس نمی‌گفت و در بیشتر یا همهٔ علوم «حواشی مفید و مصنفات» داشته است. (مجالس‌النفائس، ۱۰۶-۱۰۷) خواندمیر نیز دربارهٔ فصیح‌الدین می‌گوید که «آن جناب در ایام شباب به تکمیل جمیع فنون متداوله موفق گشته و در علم ریاضی و هیأت سرآمد حکمای بلندمرتبه شده» (خلاصة‌الاخبار) و سلطان حسین بایقرا (-۹۱۱ق)، فرمان‌روای خراسان (۸۷۳-۹۱۱ق)، «اکثر متداولات را در شاگردی مولانا فصیح‌الدین مطالعه کرد و از آن جناب به آخوند تعبیر نموده، شرایط تعظیم و تکریمش به‌جای می‌آورد، تدریس مدرسهٔ اخلاصیه و مدرسهٔ غیاثیه و مدرسهٔ بدیعیه گاهی معاً و احیاناً فرادیٰ تعلّق به آخوند می‌داشت.» (حبیب‌السیر، ۳۵۳/۴) فصیح‌الدین، گذشته از حسین بایقرا، مقرّب درگاه امیر علی‌شیر نوایی (۸۴۴ - ۹۰۶ق)، وزیر دانشمند سلطان‌حسین نیز بود و به یمن تربیت و حسن عاطفت او بیش از سی سال «مرجع و ملاذ مشایخ اسلام و علمای اعلام و فضلای انام بل مجمع خواص و عوام بود» و با این‌که امیر علی‌شیر یک‌بار به سببی از فصیح‌الدین رنجید، ولی باز وی را بنواخت و فرمود تا «به دستور سابق در مجلس عالی به امر درس و قیام افاده نمایند» و فصیح‌الدین همچنان هر روز به درگاه شاهی می‌رفت و به تدریس و تحقیق مسائل دینی می‌پرداخت (خلاصة‌الاخبار) وی در ۹۱۷ق، به سببی، هرات را ترک گفت و به بلخ رفت و سال‌های پایانی عمرش را در آن‌جا نزد دامادش امیر صدرالدین یونس به‌سر برد. وی صاحب تألیفاتی فراوان در رشته‌های

گوناگون علوم، مانند حکمت و ریاضیات و فقه و حدیث و معانی و بیان و صرف و نحو بوده است. از آثارش: مطلع انوار (نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به شمارهٔ ۳۰۶۳/۳) به فارسی در شرح بیست باب خواجه نصیرالدین طوسی در اسطرلاب؛ حاشیه بر شرح قاضی‌زادهٔ رومی بر اشکال‌التأسیس شمس‌الدین محمد سمرقندی که فصیح‌الدین این حاشیه را در محرم ۸۷۹ق به نام امیر علی‌شیر نوشته است و نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ ملی (به شمارهٔ ۵۸۲/۷ف) نگه‌داری می‌شود؛ شرح وقایه؛ حاشیهٔ هدایه؛ حاشیهٔ تذکره؛ شرح اربعین امام نووی؛ شرح مأتهٔ عوامل. فصیح‌الدین محمد، گاه شعر می‌سرود و این بیت معما را، به اسم «غریب»، از او نقل کرده‌اند: «حالی به چشم کردم بر روی دلربایی ـ سودا نگر که پختم جایی و وه چه جایی.»

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۶۹؛ الذریعه، ۸۳۴/۹؛ ۱۳۱/۱۳؛ حبیب‌السیر، ۳۵۲/۴ـ ۳۵۳؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۱۶۰، ۳۵۰ـ ۳۵۱؛ مآثرالملوک، (به ضمیمهٔ خاتمهٔ خلاصة‌الاخبار...)، ۲۲۲ـ ۲۲۳؛ مجالس‌النفائس، ۱۰۶، ۲۸۱.

برزگر

فصیح خوافی (fa.sih-e.xā.fi)، احمد بن جلال‌الدین محمد بن نصیرالدین یحیی، مشهور به فصیح و متخلص به فصیحی، هرات ۷۷۷ـ اسفراین ۸۵۳/۸۵۲ق، شاعر، تاریخ‌نگار و دولتمرد هروی. نسب وی به ابوامامه صدی بن عجلان بن وهب باهلی صحابی (ـ۸۱ق) می‌رسد. خاندانش از مردم روی خواف بودند و به همین سبب، گه‌گاه وی را فصیح رویی گفته‌اند. پدرش (ـ۷۹۶ق) از دیوانیان بود. فصیح در زادگاهش بالید. در سال‌های پیش از ۸۰۷ق برای کاری اداری سفری به زاوه کرد. در ۸۰۷ق، پس از مرگ امیر تیمور و برآمدن شاهرخ (۸۰۷ ـ ۸۵۰ق) در خراسان، به همراه سه تن از بزرگان دولت تیموری برای گرفتن خزانهٔ خاصهٔ شاهرخ از شیخ عمر خازن به سمرقند رفت. تا ۸۱۸ق نزد علاءالدین علی ترخان از، امرای روزگارش، به‌کار سرگرم بود. در روزگار شاهرخ، پس از مرگ سید فخرالدین وزیر که با نظام‌الدین احمد در وزارت شریک بود، فصیح‌الدین خوافی به جای او با نظام‌الدین در وزارت شرکت داشت. به طور کلی وی از ۸۱۸ تا ۸۳۶ق از کارگزاران دربار شاهرخ و پسرش بایسنقر (۸۰۲ـ ۸۳۸ق) بود. در ۸۱۸ق به همراه شاهرخ برای سرکوبی بایقرا (برادرزادهٔ شاهرخ) به شیراز رفت. در ۸۲۰ق به کارهای دیوانی روی آورد. در ۸۲۱ق برکنار و در ۸۲۴ق برای کارهای مالیاتی به کرمان فرستاده شد. در ۸۲۷ق به بادغیس بازگشت. در ۸۲۸ق به کارهای دیوانی بایسنقر سرگرم شد. در ۸۳۶ق از کار برکنار شد. پس از مرگ بایسنقر، گوشه‌نشینی اختیار کرد و به نوشتن کتاب مجمل فصیحی* پرداخت. وی در مقدمهٔ کتاب از روزگار شکایت می‌کند. در ۸۴۳ق که گروهی از همکاران فصیح خوافی از او نزد گوهرشادآغا، همسر شاهرخ، سعایت کردند، وی را در خانهٔ امیر بیگ به‌بند کشیدند. در ۸۴۵ق از بند رهایی یافت. مجمل فصیحی را در ۸۴۹ق به‌پایان برد و در همان سال آن را به شاهرخ اتحاف کرد. پس از مرگ شاهرخ (ـ۸۵۰ق)، الغ‌بیگ (۸۰۵ـ ۸۵۳ق) تنها فرزند بازماندهٔ وی از سمرقند به خراسان لشکر کشید و بر هرات دست یافت، اما پس از دو سال یعنی در اواخر سال ۸۵۲ق هرات را ترک کرد و به سمرقند بازگشت. در ذیقعدهٔ ۸۵۲ق ابوالقاسم بابر (۸۵۲ـ ۸۶۱ق) کوچک‌ترین فرزند بایسنقر در هرات به تخت برآمد. فزونی استرابادی در کتاب بحیرهٔ خود دربارهٔ رکن‌الدین محمود (۸۱۸ـ) فرزند فصیح خوافی می‌نویسد که «چون در قصبهٔ اسفراین مولانا فصیح را قضا رسید، بابر میرزا ولد ارجمند او خواجه محمود را تشریف وزارت به اتفاق خواجه مشرف‌الدین مشرف ارزانی داشته، چون سلطان محمد به خراسان آمد، خواجه محمود گرفتار شد و هم در آن زودی در عالم جوانی از سرای فانی انتقال کرد.» از سوی دیگر سلطان محمد (۸۴۹ ـ ۸۵۵ق) پسر دوم بایسنقر میرزا که در روزگار نیای خود شاهرخ نیز سر به شورش برداشته بود، با لشکری فراوان به خراسان رفت و با برادرش بابر سه‌بار (سال‌های ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴) جنگید و سرانجام به دست بابر میرزا کشته شد. آذری اسفراینی (ـ۸۶۶ق)، شاعر روزگار شاهرخ و معاصر فصیح خوافی در دیوانش می‌گوید، وی از ذوق شعری برخوردار بود و فصیحی تخلص می‌کرد. آذری، استاد فصیحی بوده و قطعه‌ای برای وی سروده که در آن فصیحی را امین شهر خطاب می‌کند: «امین شهر فصیحی خدای می‌داند ـ که من ز طبع لطیف تو دلشادم/ بدان قدر که توانستم از دیانت تو ـ تو را به شعر در این شهر شهرتی دادم/ مگو به شعر به از من نهد فلانی را ـ که من به شعر کسی را به از تو ننهادم.» فصیحی در مدح بایسنقر چنین می‌نویسد «تا جهانست مثل او سلطانی بر تخت سلطنت ننشسته، در سخا ابری بود درخشان که اثر جود و مکرمت او به همهٔ عالم رسیده. اگر حاتم طایی در زمان او بودی، بساط جور و کرم را طی کردی. چه در هیچ روزگاری سخاوت او کسی ندیده و در هیچ کتابی

نخوانده و نشان نداده‌اند.» قطعه‌ای در مرگ بایسنقر سروده است: بایسنقر شاه جمشید اقتدار ـ رفت و رسم پادشاهی در نوشت/ در جماد اولی و هفتم روز او ـ کوچ رحلت سوی جنت می‌نوشت/ وقت رفتن گفتمش تاریخ چیست ـ گفت ما رفتیم در (عین بهشت).»

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۴۹۴/۴؛ تاریخ ادبی ایران، براون، ۶۱۳/۳ـ ۶۱۶؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۳۸/۱؛ مجمل فصیحی، مقدمه؛ مؤلفین کتب چاپی، ۸۴۳/۴ـ ۸۴۴؛ مقاله نامهٔ خراسان، ۲۴۱؛ ابراهیم برهان آزاد، «سال مرگ فصیح خوافی مؤلف مجمل فصیحی»، ارمغان، سال (دورهٔ) ۴۵، شمارهٔ ۵ و ۶، صص ۳۰۴ـ ۳۰۶؛ حاج حسین نخجوانی، «مجمل فصیحی خوافی»، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، سال ۱۲، شمارهٔ ۳، صص ۳۵۳ـ ۳۵۹؛ نشریهٔ فرهنگ خراسان، سال ۳، شمارهٔ ۵، صص ۶ـ۹.

رسولی

فصیحی رونی (fa.si.hi-ye.ru.ni)، مولانا فصیحی، سدهٔ نهم هجری، شاعر پارسی‌گوی رونی. مردی دانشمند بود و در ملازمت جوکی*میرزا (۸۰۴ـ ۸۴۸ق) به‌سر می‌برد و اشعار منقوش در کاخ‌های باغ‌های جوکی‌میرزا، همه سروده‌های او بوده است. قصیدهٔ «بدیعیهٔ» معروف سلمان ساوجی را تتبع کرده و مخزن‌الاسرار نظامی را نیز جواب گفته است. خاکجایش در هرات بوده است. این بیت از او است: «هر نفسی کز تو کسی بشنود ـ بی‌شک ازو همنفسی بشنود.»

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۴۶؛ الذریعه، ۸۳۴/۹؛ مجالس‌النفائس، ۳۲، ۲۰۵.

برزگر

فصیحی هروی (fa.si.hi-ye.ha.ra.vi)، میرزا فصیح‌الدین فرزند ابوالمکارم، ـ ۱۰۴۹ق، شاعر ایرانی. از بزرگان سادات هرات بود و نسبش به خواجه عبدالله انصاری (ـ۴۸۱ق) می‌رسید. نیای وی مولانا میرجان، به هنگام تصرف خراسان به دست عبیدالله‌خان ازبک، به همراه شماری از بزرگان هرات به بخارا کوچانده شد. فصیحی نیز مانند پدرش در بخارا به دنیا آمد و در ۹۷۷ق با خانواده‌اش به هرات بازگشت. وی دوران جوانی را در هرات سپری نمود و پس از آن در خدمت حکمران خراسان، حسین‌خان شاملو (ـ۱۰۲۷ق) و پسرش حسن‌خان درآمد. فصیحی در ۱۰۲۲ق، به قصد دربار هند، از هرات به قندهار گریخت،اما چندی بعد دستگیر و به فرمان حکمران خراسان زندانی گردید. اندکی پس از آن آزاد شد و از وی دلجویی کردند. فصیحی چون به هند نرفت، به ناچار دیوان اشعارش را به هند فرستاد. با آمدن شاه عباس یکم در ۱۰۳۱ق به هرات، مورد توجه شاه قرار گرفت و در ملازمت وی به قزوین رفت. پس از چندی به هرات بازگشت. وی را ملک‌الشعرای خراسان نامیده‌اند. وی در سرودن شعر، به‌ویژه قصیده و غزل، دست توانایی داشت و شعرایی همچون ناظم هروی، درویش واله و میرزا جلال اسیر شهرستانی، از شاگردان و تربیت یافتگان اویند. خط شکسته را نیز به خوبی می‌نوشت. اشعارش ساده و روان و دارای مضامینی دقیق و عاشقانه و نزدیک به شعرای سبک خراسانی است و در عین حال از مفاهیم پیچیده و ترکیب‌های استعاری دشوار برکنار است. نسخه‌ای از دیوان فصیحی در کتابخانهٔ بانکی‌پور موجود است که شامل قصیده، غزل، قطعه، رباعی، ترکیب‌بند و ترجیع‌بند است. گذشته از آن، نسخهٔ دیگری از دیوانش در کتابخانهٔ انجمن آسیایی بنگال در کلکته نگه‌داری می‌شود که دارای دو مثنوی است. اوحدی، دیوان فصیحی را چهارهزار بیت و نصرآبادی دیوان کامل وی را شش هزار بیت گفته‌اند. سفینه‌ای از اشعار وی با نام انتخاب قصاید و غزلیات میرزا فصیح‌الدین هروی شامل هزار بیت در نزد حسین پرتو بیضایی نگه‌داری می‌شود. این سفینه از روزگار خود فصیحی به‌جا مانده است.

منابع: آتشکده، ۷۷۰ـ۷۷۱؛ آثار هرات، ۴۰۶ـ ۴۰۷؛ تاریخ ادبیات ایران، ریپکا، ۴۳۵؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۱۱۲۶/۵ـ۱۱۳۱؛ تذکرهٔ حسینی، ۲۵۱ـ ۲۵۲؛ تذکرةالشعرای مطربی، زیر نام «فصیحی بخاری»؛ تذکرهٔ میخانه، ۵۷۱ـ ۵۷۸؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۲۴۷ـ۲۴۸؛ خیرالبیان، برگ ۲۹۸ـ ۳۰۱؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۴۲/۳؛ ۱۶/۶؛ الذریعه، ۸۳۴/۹ـ۸۳۵؛ روز روشن، ۶۲۸ـ۶۲۹؛ ریاض‌الشعرا، برگ ۲۸۷؛ سرو آزاد، ۵۰ـ۵۱؛ شمع انجمن، ۳۷۳ـ ۳۷۴؛ صحف ابراهیم، برگ ۲۳۲؛ عالم‌آرای عباسی، ۹۸۸/۲ـ۹۸۹؛ عرفات‌العاشقین، زیر نام «فصیحی»؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، منزوی، ۲۴۶۷/۳؛ کاروان هند، ۳۶۶/۱ـ ۳۶۷؛ کلمات‌الشعرا، ۸۵ـ ۸۶؛ مرآة‌العالم، ۶۳۹/۲ـ ۶۴۱؛ مرآت جهان‌نما، برگ ۱۰۴؛ نتایج‌الافکار، ۵۳۹ـ ۵۴۰؛ محمدسرور مولایی، «ملک‌الشعرای خراسان مولانا فصیحی هروی انصاری»، آریانا، سال بیست و نهم، شمارهٔ ۵، ۱۳۵۰ش، صص ۸۴ـ ۸۸.

رسولی

فضائل بلخ (fa.zā.el-e.balx)، کتابی در تاریخ و شرح احوال مشایخ بلخ، ترجمهٔ عبدالله حسینی بلخی*. مترجم، این کتاب را به تشویق ابوبکر عبدالله بن عثمان بلخی، حکمران بلخ، از اصل عربی آن، اثر شیخ‌الاسلام صفی‌الدین ابوبکر عبدالله بن عمر بن محمد بن داود واعظ بلخی، نوشته در ۶۱۰ق، به فارسی برگرداند و کتابت آن را در ۶۷۶ق، در قصبهٔ کفشگران بلخ، به پایان رساند. فضائل بلخ در سه فصل فراهم شده است: در فصل‌های یکم و دوم آن به خلاصه‌ای از تاریخ بلخ، فضائل و شمایل آن پرداخته شده و در فصل سوم که بخش اصلی کتاب است، شرح حال هفتاد تن از محدثان، راویان، فقیهان، مفسران و صوفیان متشرع آمده است. نویسنده که خود واعظ و محدث بود، پس از شرح احوال هر شیخ، احادیثی را که او روایت می‌کرده، یادکرده است. از بلخ که در پانصد سال پیش از حملهٔ مغول پایگاه بزرگ فقه و حدیث و تفسیر در سرزمین‌های شرقی خلافت اسلام بود، تصویر روشن و گویایی در این کتاب آمده است. رجال یاد شده در آن که پیرو «مکتب روایت» بودند، در انتشار فقه حنفی در خراسان و فرارود، سهم بسزایی داشته‌اند و از اندیشه‌ها و آثار آنان در این کتاب سخن رفته است. از فضائل بلخ می‌توان به عوامل سقوط آن شهر و فساد حکومتی آن در دورهٔ مغول پی برد. نثر این ترجمه روان است و استواری و زیبایی نثر پیش از دورهٔ مغول در آن مانده است. مؤلف در تألیف این کتاب از مآخذی چون سلوة‌العارفین، رسالهٔ قشیریه، تذکرة‌الاولیا، الحدائق لاهل الحقائق و حلیة‌الاولیا بهره‌برده و کسانی چون محمدصالح بن عبدالله بلخی نویسندهٔ مزارات بلخ، باقی بلخی نویسندهٔ تاریخ بلخ، و محمود بن ولی کتابدار بلخی مؤلف بحرالاسرار در تألیف خود از این اثر استفاده کرده‌اند. فضائل بلخ از منابع مهم شناخت رجال خراسان و از نمونه‌های خوب نثر دورهٔ خویش است. از اصل عربی این کتاب نشانی در دست نیست. بار نخست، شارل هانری اوگوست شفر، خاورشناس فرانسوی (۱۸۲۰-۱۸۹۸م)، در ۱۸۸۳م بخش‌هایی از آن را در جلد یکم منتخبات فارسی، در پاریس به چاپ رساند. متن کامل فضائل بلخ در ۱۳۵۰ش، با تصحیح و تعلیقات عبدالحی حبیبی، از سوی بنیاد فرهنگ ایران منتشر شده است.

منابع: تاریخ ادبیات ایران، براون، ۲۶۵/۲؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۱۲۰۸/۳؛ تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان، ۷۶۳؛ دانشنامهٔ ایران و اسلام، ۱۰۰۹/۸؛ فضائل بلخ؛ غلامرضا زرین‌چیان، «فضائل بلخ»، راهنمای کتاب، سال شانزدهم، صص ۶۷۷-۶۸۴؛ عبدالحی حبیبی، «در پاسخ انتقاد بر فضائل بلخ»، همان‌جا، سال هفدهم، صص ۵۹۳-۶۰۱؛ محمدیعقوب واحدی، «فصل‌هایی از کتاب فضائل بلخ»، آریانا، سال بیست‌وسوم، شمارهٔ ۹-۱۰، صص ۴۸۱-۵۰۰؛ همان‌جا، سال بیست‌وسوم، شمارهٔ ۱۱-۱۲، صص ۶۷۹-۶۸۶.

آتشین

فضل‌الله کرمانی ← افضل‌الدین کرمانی

فضل‌الله مجددی قندهاری (faz.lol.lāh-e.mo.jad.da.di-ye.qand.hā.ri)، محمد فضل‌الله، معروف به شاه فضل‌الله، پسر شاه غلام نبی (- قندهار ۱۲۲۶ق) پسر شاه غلام‌حسن (- پیشاور ۱۲۰۴ق) پسر شاه غلام محمد (- پیشاور ۱۱۷۷ق) پسر غلام‌محمد معصوم (-۱۱۶۱ق) پسر شیخ محمد اسماعیل (-۱۱۳۶ق) پسر شاه محمد صبغة‌الله قیوم جهان (۱۰۳۳-۱۱۲۲ق) پسر خواجه محمد معصوم پسر مجدد الف ثانی شیخ احمد سرهندی، قندهار ۱۱۸۴- همان‌جا ۱۲۳۸ق، صوفی، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. چنان‌که از تبارنامهٔ او برمی‌آید از نوادگان شیخ احمد سرهندی (سرهند ۹۷۱- همان‌جا ۱۰۳۴ق)، بنیادگذار طریقت مجددی نقشبندی، بود. خاندان مجددی، یعنی فرزندان و نوادگان شیخ احمد، پس از او در پنجاب و سند و نیز افغانستان آوازه و نفوذ فراوان یافتند و بسیاری از آنان نزد مردم و فرمان‌روایان و بزرگان این سرزمین‌ها از ارج و احترام فراوان برخوردار شدند. شاه غلام‌نبی، پدر فضل‌الله که به قندهار کوچید و در آن‌جا رحل اقامت افکند و درگذشت، نیای بزرگ مجددیان قندهار است. شاه فضل‌الله که در قندهار می‌زیست خود مرید شاه صفی‌الله مجددی* مشهور به قیوم‌جهان (۱۱۵۶-۱۲۱۲ق)، نیای بزرگ مجددیان کابل، بود و در سفری به حج از سند و بلوچستان گذشت و در همین سفر در ۱۲۳۳ق عمدة‌المقامات را در شرح احوال پیر خود و دیگر بزرگان خاندان مجددی نوشت. این کتاب شامل یک مقدمه، هفت منتخب و یک خاتمه بدین قرار است: مقدمه در کیفیت اتصال طریقهٔ علیهٔ نقشبندیه به پیامبر؛ منتخب‌های هفتگانه: ۱- در ذکر برخی صوفیان بلندپایه، در پانزده تذکره، از بایزید بسطامی تا خواجه محمد باقی بالله، ۲- در احوال شیخ احمد سرهندی و نیاکانش، ۳- در احوال فرزندان ایشان، ۴- در ذکر خواجه محمد معصوم، ۵- در احوال محمد صبغت‌الله و برادران و فرزندان ایشان، ۶- در

احوال شاه غلام محمد معصوم و فرزندان ایشان، ۷ـ در احوال خواجه محمد صفی‌الله و منتسبان ایشان. خاتمه که سروده‌های خواجه محمد صفی‌الله را که «صفی» تخلص می‌کرد، دربردارد و درواقع دیوان او است. عمدة‌المقامات به کوشش محمد هاشم مجددی و خواجه محمدحسن جان مجددی (۱۲۷۸ـ ۱۳۶۵ق) از نوادگان شاه فضل‌الله، در ۱۳۵۵ق در لاهور به چاپ رسیده است. شاه فضل‌الله شعر هم می‌سرود و فضل تخلص می‌کرد. از سروده‌های او: «ز جام بادهٔ شوقش چنانم از خودی برهان ـ نیابد هیچ جا کس همچو عنقا آشیانم را/ بر اوج نعت‌پردازی عطا کن برق پروازی ـ که در جولان توصیفش نگیرد کس عنانم را/ ز نورِ اقدس مدح و ثنای شاه اوادنی ـ به زیر چرخ تابان کن چو خورشید این بیانم را/ به توصیف شهنشاه دو عالم احمد مرسل ـ سروری سینه‌ام را بخش و شیرین کن زبانم را/ چنان محو جمالش کن که در خود گم کنم خود را ـ شوم معدوم در هستی نیابد کس نشانم را/ دل از من برد فضل این مصرع صادق که می‌گوید ـ خداوندا بکن گویا به نعت او زبانم را.» شاه عبدالقیوم قندهاری (۱۲۲۰ـ ۱۲۷۱ق) پسر شاه فضل‌الله و خواجه عبدالرحمان قندهاری (۱۲۴۴ـ ۱۳۱۵ق) پسر شاه عبدالقیوم است. خواجه محمد حسن‌جان مجددی مؤلف انساب‌الانجاب و انیس‌المریدین و غیره، پسر خواجه عبدالرحمان است.

منابع: تکملة مقالات‌الشعراء، ۴۸۵ـ ۴۹۰؛ فهرست کتابهای فارسی چاپ سنگی و کمیاب کتابخانهٔ گنج‌بخش، ۱۳۳۶/۲؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۹۹۹/۱۱؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ گنج‌بخش، ۲۱۳۱/۴ـ ۲۱۳۲؛ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ۲۲۲۴/۳ـ ۲۲۲۵.

برزگر

فضل ربی (fazl-e.rab.bi)، فرزند سید محمود فرزند سید احمد، پکلی ۱۲۵۰ـ لوگر ۱۳۳۵ش، شاعر افغانستانی. گویا در جوانی از زادبومش به کابل کوچید. مبارزی آزادیخواه، عضو جمعیت‌العلما و سناتور بود و چندی نیز آموزگاری پیشه کرد. فضل ربی از شاعران پشتوزبان بود، اما زبان‌های پارسی و اردو را هم نیک می‌دانست و دارای آثاری منظوم و منثور به پارسی و پشتو بوده است. شمار آثار وی را هفت جلد برشمرده‌اند.

منابع: تذکرة‌الشعراء، سراج‌الدین سعید و صالح محمد هوتک، ۲۷۳؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۴۵؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۳۷۳/۱؛ فهرست نسخ خطی پشتوی آرشیف ملی، ۳۱/۱.

جهان‌تاب

فضل کابلی (fazl-e.kā.bo.li)، میرزا فضل احمد فرزند میرزا محمدجان فرزند سیداحمد فرزند میرزا سعدالدین، کابل ۱۲۹۱ـ ۱۳۶۰ق، خوش‌نویس و شاعر افغانستانی. از نوادگان شیخ احمد جام ژنده‌پیل است. نخست نزد پدر به تحصیل پرداخت و پس از آن درس‌های فارسی و عربی را نزد میر احمد خطاط، متخلص به قرضی فراگرفت. برای تکمیل تحصیلاتش از محضر غلام‌نبی آخوند کسب فیض کرد و خلاصة‌الحساب را از مولوی عبدالغفور آموخت. فضلی در ادبیات، انشا، سیاق (فن حساب‌داری به روش قدیم) و اصول محاسبه مهارت داشت. وی خوش‌نویسی توانا بود و خط‌های نسخ، نستعلیق و شکسته را زیبا می‌نوشت. در روزگار حبیب‌الله‌خان به مدت هشت‌سال نمایندهٔ سیاسی و تجاری دولت افغانستان در بمبئی بود. پس از آن، هفت سال در زمرهٔ منشیان نصرالله‌خان درآمد. به سبب حوادثی، به کرشک و بخارا تبعید شد. چندی در وزارت مالیه، مرکز امور تحریر و حساب ناحیهٔ سرحد و سمت مشرقی، به‌کار سرگرم بود. به سبب حوادثی که در زندگیش رخ داد، بیشتر آثار وی از میان رفته است. به سلسلهٔ نقشبندیهٔ مجددی ارادت داشت و اشعاری در مدح آنان سروده است. از آثار وی تقریظی بر کتاب حجة‌البیضای فی رد اهل‌الطغی مولوی محیی‌الدین پیشاوری نوشهری است که در ۱۳۲۰ق به‌چاپ رسیده است.

منابع: معاصرین سخنور، ۲۳۹؛ محمد شفیع پروانه، «میرزا فضل احمدخان»، آریانا، سال هفتم، شمارهٔ ۱۰ (مسلسل ۲۸۲)، صص ۲۲ـ ۲۷؛ محمد ابراهیم خلیل، «مرحوم میرزا فضل احمدخان»، همان‌جا، سال بیست‌وهشتم، شمارهٔ ۴، اسد و سنبله ۱۳۴۹ش، صص ۷۲ـ ۷۴.

رسولی

فضل محمد مجددی (fazl.mo.ham.mad-e.mo.ja.de.di)، شمس‌المشایخ فضل محمد، معروف به شاه آقا فرزند شاه غلام قیوم جان آقا (ـ کابل ۲۴ شعبان ۱۳۳۰ق) فرزند غلام صدیق (ـ کابل ۵ جمادی‌الاخری ۱۳۰۵ق) فرزند میان عبدالباقی متخلص به باقی (ـ کابل ۲۱ ربیع‌الاول ۱۲۸۷ق)، فرزند شاه صفی‌الله قیوم‌جهان متخلص به صفی، کابل ۱۲۹۰ ـ همان‌جا ۱۳۴۳ق، صوفی و شاعر افغانستانی. تبارش به شیخ احمد سرهندی،

معروف به مجدد الف ثانی (۹۷۱-۱۰۲۴ق)، صوفی نامدار شبه‌قاره می‌رسد. نیای بزرگش شاه صفی‌الله قیوم جهان (۱۱۵۶-۱۲۱۲ق)، فرزند شاه غلام محمد معصوم ثانی (-۱۱۶۱ق) و دو برادر وی شاه غلام محمد (-۱۱۷۸ق) و شاه عزت‌الله را عبدالله‌خان فوفلزایی، سردار نامدار احمدشاه درانی، در ۱۱۶۱ق از سرهند به قندهار برد و این سه تن که بعدها خود یا فرزندانشان در قندهار، کابل و جاهای دیگر افغانستان رحل اقامت افکندند، نیاکان خاندان نیرومند مجددیان افغانستان به‌شمار می‌آیند. در میان خاندان مجددیان افغانستان، شاخهٔ شوربازار کابل آن (چون شاه صفی‌الله قیوم‌جهان، پس از آن که تیمورشاه خاندان مجددی را همچون خاندان‌های بزرگ دیگر در ۱۱۸۶ق از قندهار به کابل انتقال داد، در شوربازار کابل رحل اقامت افکند، فرزندان و نوادگان او به نام پیران مجددی شور بازار کابل معروف گردیدند) از زمان تیمورشاه (۱۱۸۶-۱۲۰۷ق) همواره در میان مردم و دربار افغانستان صاحب نفوذی فراوان و گسترده بوده‌اند. فضل محمد پسر بزرگ شاه غلام قیوم بود و در زادگاه خود کابل درس خواند و عالمی بزرگ و حافظ قرآن شد و در تصوف نیز به پدر خود دست ارادت داد و از او خرقهٔ خلافت گرفت. پس از مرگ پدرش (۱۳۲۹/ ۱۳۳۰ق) بر مسند ارشاد و ریاست مجددیان شور بازار برآمد. وی از علما و مشایخ نامدار و پرنفوذ افغانستان در دورهٔ امیر حبیب‌الله‌خان (۱۳۱۹-۱۳۳۷ق) بود. در اوایل دورهٔ امان‌الله‌خان (۱۳۳۷-۱۳۴۸ق)، در جنگ استقلال افغانستان با انگلیسیان در ۱۳۳۷ق/ ۱۲۹۸ش/ ۱۹۱۹م، وی و دیگر اعضای خاندان مجددی، فعالانه شرکت ورزیدند و سپاهیان و مردم را به جهاد با بیگانگان برانگیختند و پس از پایان جنگ، فضل محمد و برادرش فضل عمر، به پاس خدماتشان در جهاد، به ترتیب به لقب شمس‌المشایخ و نورالمشایخ مخاطب گردیدند. شمس‌المشایخ فضل محمد، پس از آن تا مرگش در نزد شاه امان‌الله و بزرگان دربارش حرمت فراوان داشت، چنان‌که در ۱۳۰۳ش/ ۱۹۲۴م که نورالمشایخ فضل عمر، همچون بسیاری دیگر از روحانیان، به مخالفت با اصلاحات امان‌الله برخاست و امان‌الله در پی دستگیری و به زندان افکندش برآمد، شمس‌المشایخ پادرمیانی کرد و شاه به احترام او از دستگیری نورالمشایخ درگذشت و بدین رضا داد که نورالمشایخ از خاک افغانستان بیرون و به هند انگلیس رود. البته پس از درگذشت شمس‌المشایخ، ریاست خاندان مجددی شوربازار به دست نورالمشایخ (-۱۹۵۶م) افتاد که باز سخت به مخالفت با شاه امان‌الله برخاست و در رویدادهایی که به سرنگونی امان‌الله و نیز برافتادن حبیب‌الله کلکانی، معروف به بچهٔ سقا انجامید، نقش فعالی داشت و در دولت محمدهاشم‌خان در دورهٔ محمدنادرشاه به وزارت عدلیه رسید. پیکر شمس‌المشایخ را پس از مرگش در کنار گور پدرش در گورستان مجددیان در کابل به‌خاک سپردند. وی مردی ادیب و آشنا به نظم و نثر فارسی بود و در سروده‌های فارسی‌اش «بدیع» یا «فضلی» تخلص می‌کرد.

منابع: افغانستان در پنج قرن اخیر، ۴۹۳، ۵۲۲، ۵۳۷، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۹۰، ۶۵۳؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ۸۰۲، ۸۰۸، ۸۱۷، ۸۳۲، ۸۳۴؛ تیمورشاه درانی، ۶۸۴-۶۸۵؛ مزارات شهر کابل، ۱۰۲-۱۰۳؛ نوای معارک، ۸۵۹؛

Who is Who of Afghanistan ,140.

برزگر

فضلی مجددی، شمس‌المشایخ فضل محمد ← فضل محمد مجددی

فضلی هروی (faz.li-ye.ha.ra.vi)، ?-۹۴۷ق، نقاش و شاعر هروی. در هرات زاده شد و در همان‌جا درس خواند. در خردسالی نقاشی می‌کرد، اما بعدها به شاعری روی آورد. با امیر علی شیرنوایی (-۹۰۶ق) و سلطان حسین بایقرا (۸۷۸-۹۱۱ق) همروزگار بود. از فضلی دیوانی نمانده، اما اشعاری فراوان از او در تذکره‌ها به یادگار مانده است.

منابع: آثار هرات، ۲/۴۰۸؛ تذکرهٔ حسینی، ۲۵۰-۲۵۱؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۶/۱۶؛ الذریعه، ۹/۸۳۷؛ مجالس‌النفائس، ۸۲، ۵۷؛ علی‌احمد نعیمی، «صنعتگران و خوشنویسان هرات در عصر تیموریان»، آریانا، سال هفتم، شمارهٔ ۳، صص ۳۵-۳۶.

رسولی

فطرت (fet.rat)، صالح‌محمد فرزند آدینه‌محمد فرزند عطامحمد، نهرشاهی مزار شریف ۱۳۰۶ش - ، شاعر افغانستانی. دوره‌های دبستان و دبیرستان را در مدرسهٔ باختر و درس‌های دارالعلوم اسدیه را نیز در ۱۳۳۸ش به پایان برد. سپس در مدرسه‌های نوبهار بلخ، ظهیر فاریابی و دارالعلوم اسدیه به تدریس پرداخت و مدتی نیز کتابدار دارالعلوم بود. فطرت در ۱۳۵۹ش بازنشسته شد. وی در شعر از سبک هندی پیروی می‌کند و سروده‌هایش در روزنامهٔ بیدار مزار شریف منتشر شده

است. از آثارش می‌توان به دفتر شعر منتشر نشدهٔ نوای فطرت اشاره کرد.

منابع: پرطاووس، ۶۱۱-۶۱۳؛ گلزار عشیق، نسخهٔ دست‌نویس.

عشیق

فطرت دروازی (fet.rat-e.dar.vā.zi)، عبدالمؤمن شاه فطرت فرزند عبدالولی، درواز بدخشان ۱۲۹۷ - همان‌جا ۱۳۶۹ق/۱۳۲۹ش، شاعر، نقاش و خوش‌نویس افغانستانی. ضمن فراگیری علوم متداول روزگارش به یادگیری اصول نقاشی و خوش‌نویسی نیز پرداخت و آثاری در این زمینه‌ها از وی به یادگار مانده است. فطرت، چند جلد قرآن و دیوان عبدالقادر بیدل را با خط خوش خود نوشته است. با حکاکی نیز آشنا بود. او از بزرگان درواز بدخشان بود و یک دوره نیز به نمایندگی مجلس شورای ملی برگزیده شد. وی شاعری توانا نیز بود و شعرهایی شیوا و دل‌انگیز سروده است. اشعارش، غزل، مخمس، رباعی، مثنوی و قصیده را دربرمی‌گیرد.

منابع: ارمغان بدخشان، ۲۶۸-۲۶۹؛ سخنوران دروازی، بخش اول، صص ۱۵۹-۱۶۳؛ معاصرین سخنور، ۲۴۰.

نوش‌آبادی

فغانی کرمانی هروی ← ضیاءالدین میرم کرمانی

فقیرالله جلال‌آبادی (fa.qi.rol.lāh-e.ja.lāl.ā.bā.di)، شاه فقیرالله فرزند عبدالرحمان فرزند شاه شمس‌الدین علوی، پیش از ۱۱۰۰-۳ صفر ۱۱۹۵ق، دانشمند دینی حنفی، عارف نقشبندی، نویسنده و شاعر افغان. اصلش از مردم روستای حصارک از توابع جلال‌آباد (در استان ننگرهار افغانستان) است. پدر و نیای او مدتی در روستا و دژ روهتاس، در دوازده میلی شمال رود جیلم (در پاکستان کنونی) نشیمن داشتند و فقیرالله در همین روستا به‌دنیا آمد. فقیرالله تحصیلات مقدماتی را نزد پدرش که از علمای نامدار عصر بود، فراگرفت. سپس تحصیلات خود را نزد علما و مشایخی در شبه قاره و افغانستان ادامه داد. مولانا محمد صادق حصارکی (در حصارک ننگرهار) و محمدهاشم تتوی (۱۰۱۴-۱۱۷۴ق) از استادانش بودند. در تصوف به محمد مسعود دائم‌الشهود پیشاوری دست ارادت داد و از او در سلسله‌های قادریه، نقشبندیه، چشتیه، کبرویه، و فردوسیه خرقهٔ خلافت گرفت. به گفتهٔ خودش از «سی‌وسه طرق مشایخ اجازه» داشته است. در لاهور به خدمت شیخ محمد سعید لاهوری (-۱۱۶۲ق) و در سرهند به خدمت غلام محمد معصوم سرهندی رسید و از محضر آن‌دو بهره برد. سپس به جلال‌آباد بازگشت و در آن‌جا خانقاهی در طریقت نقشبندیه بنیاد نهاد و به ارشاد طالبان طریقت پرداخت. هفت بار حج گزارد و در مکه از سید عمر محدث مکی و شیخ عبدالقادر بن ابوبکر صدیقی، مفتی حنفیه در مکه، حدیث آموخت و اجازهٔ روایت حدیث گرفت. چون اوضاع جلال‌آباد را با خود ناسازگار می‌دید به قندهار رفت و چندی در آن‌جا به‌سر برد. سپس در ۱۱۵۰ق رهسپار شکارپور در سند شد و در آن شهر نشیمن گزید و خانقاه و مدرسه‌ای برآورد و در علم و زهد و ورع و عرفان و تصوف چندان آوازه یافت که مشتاقان از سند و پیشاور و لاهور و هرات و قندهار و جاهای دیگر، برای بهره بردن از محضر وی به شکارپور می‌آمدند. در مدرسه‌اش در شکارپور، شاگردان و آموزندگان فراوان از ممالک آسیایی به آموختن زبان عربی و فارسی و خواندن کتاب‌های صرف و نحو، فقه، حدیث، تفسیر، اصول فقه، منطق و طب می‌پرداختند و با آثار و آموزه‌های صوفیانی همچون ابن عربی، عبدالقادر گیلانی، شهاب‌الدین سهروردی و جامی آشنا می‌شدند. خود فقیرالله در این مدرسه علم حدیث و قرائت درس می‌داد. همچنین در شکارپور کتابخانه‌ای تأسیس کرد و در آن کتاب‌های نفیس علمی، ادبی و فنی گرد آورد. فرمان‌روایان و بزرگانی مانند احمدشاه درانی (-۱۱۸۶ق) و پسرش شاهزاده سلیمان، محمد نصیرخان براهویی بلوچ حاکم قلات، محبت‌خان بلوچ حاکم مکران، محمد سرفرازخان کلهوره حاکم سند و شاه ولی‌خان وزیر اعظم احمدشاه درانی، به فقیرالله ارادت می‌ورزیدند و وی در نامه‌هایی به برخی از این فرمان‌روایان و بزرگان، آن‌ها را به حق‌شناسی، مردم‌پروری، عرفان و نکوکاری اندرز می‌داده است. بسیاری از علمای معاصر هند و افغانستان نیز با او ارادت و مکاتبه داشته‌اند که از آن میان می‌توان از ملا فیض‌الله کاکر قندهاری، شیخ عبدالحکیم کاکر مشهور به ناناجیو صاحب/ میا صاحب، ملا فرح‌الدین عرب (۱۱۵۹-۱۲۴۱ق)، سید محمد راشد بن سید محمد بقا (۱۱۷۰-۱۲۳۳ق)، ملا عبدالله خرقه‌پوش قندهاری، قاضی محمد غوث قندهاری پیشاوری، میر مرتضی سیوستانی (-ح ۱۱۸۰ق)، محمد معین تتوی (-۱۱۶۱ق) عبدالرئوف هالاکندی (-۱۱۶۶ق) و شیخ شکرالله تتوی نام برد. فقیرالله در حدود ۱۰۸ سالگی درگذشت و در

شکاپور به‌خاک سپرده شد. خاک‌جای او در شکاپور، با ملحقاتش از گنبد و مسجد خانقاه و غیره، به «دربار شاه صاحب» آوازه دارد و زیارتگاه مردم است. از فقیرالله آثاری به نثر یا نظم فارسی، عربی و پشتو به‌جا ماند که از جمله عبارتند از: ۱ـ رسالهٔ فلسفی ـ عرفانی به فارسی (نسخهٔ کتابخانهٔ عمومی پنجاب به شمارهٔ ۵۵، ۲۹۷ج) که گفتاری است کوتاه دربارهٔ کاینات و آفرینندهٔ کاینات، آفریننده‌ای که واجب‌الوجود است و وجودش عین ذات او و قایم به نفس است و دربارهٔ موجودات و مراتب هفتگانهٔ آن (مرتبهٔ وحدت و حقیقت محمدی، عالم ارواح، عالم مثال، عالم اجسام، عرش و کرسی، موالید ثلاثه، و انسان کامل)؛ ۲ـ دلایل‌النیره فی مذاهب المحیره/ دلایل‌النیره فی رد مذهب‌المتحیره (نسخه‌های گنجینهٔ شیرانی دانشگاه لاهور به شماره‌های ۱۹۴۷/ ۴۰۹۹ و ۱۰۴۷/۴۹۹) به فارسی در دو مقصد (ثبات بر طریقهٔ محمدیه و تحریص بر متابعت پیامبر، در معتقدات جهال صوفیه). شاه فقیرالله در سبب نگارش این رساله می‌گوید: «در ولایت ژوپ [بلوچستان پاکستان] بی‌دینی راه یافته، شریعت و طریقت را از یکدیگر جدا می‌دانند، گفتهٔ پیران خود را بر شریعت مقدم داشته، زن و مرد یک‌جا می‌رقصند و عبادات ظاهری را بر عارفان ظاهر لازم نمی‌دانند. از این‌روی به خواهش ملانواب، ملا ابراهیم، ملا دادک، ملا تاج محمد، این رساله را ساختم»؛ ۳ـ مکتوبات فقیرالله، گردآوردهٔ یکی از مریدان و شاگردانش به‌نام محمد فاضل/فضل بن پیر محمد بن ملا الیاس انصاری که روی‌هم‌رفته ۷۶ نامهٔ کوتاه و بلند فارسی و عربی است که برخی از آن‌ها مفصل هستند و به رساله می‌مانند. این نامه‌ها دربارهٔ مسائل تصوف و اصطلاحات صوفیان، آداب گروه‌های گوناگون صوفیان، و انتقادات و مناظرات شاه فقیرالله است. برخی نامه‌ها به پادشاهان، امیران و سران روزگار است. این مکتوبات نخستین بار به کوشش یکی از نوادگان فقیرالله به‌نام مولوی میر علی نوازش‌شاه بن میر فخرالدین احمد بن مولانا حفظ‌الله شاه بن فقیرالله، در لاهور به‌چاپ رسیده است؛ ۴ـ شرح دفتر دوم مثنوی معنوی مولوی، در حدود ۸۵۶ صفحه، که نسخه‌ای از آن در آرشیف ملی کابل موجود بوده است؛ ۵ ـ طریق‌الارشاد فی تکمیل‌المؤمنین والاولاد (چاپ کابل، ۱۳۵۹ش) به فارسی، به نثر آمیخته به نظم، در آداب مریدی و آداب بیعت و تربیت مریدان به چند طریق و وظایف و برخی مسائل نظری تصوف ؛ ۶ـ فتوحات‌الغیبیه فی شرح عقایدالصوفیه، به فارسی و عربی، در فلسفه و تصوف و اخلاق و شرح عقاید صوفیان و طرایق سلوک که از مهم‌ترین آثار فقیرالله به‌شمار می‌آید و نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ پیر حسام‌الدین راشدی در سند وجود داشته است؛ ۷ـ ملفوظات فقیرالله (نسخهٔ موزهٔ ملی پاکستان کراچی به شمارهٔ ۲۱۲/۴ـ N.M.۱۹۵۸)، گردآوردهٔ شاگرد و مریدش محمد فاضل؛ ۸ ـ وثیقةالاکابر (نسخهٔ کتابخانهٔ اسلامیه کالج پیشاور به شمارهٔ ۳۷۵) به عربی، در اسناد علم حدیث که در ۱۱۶۰ق در هشت فصل نوشته شده است؛ ۹ـ فتح‌الجمیل فی مدارج التکمیل به عربی، در تصوف و سلوک؛ ۱۰ـ براهین‌النجات من مصائب‌الدنیا والعرصات به عربی در ادعیه و اذکار؛ ۱۱ـ فیوضات‌الهیه به عربی، در مسائل تصوف؛ ۱۲ـ منتخب‌الاصول در اصول فقه؛ ۱۳ـ قطب‌الارشاد/ مدارج عالیه (چاپ بمبئی ۱۳۱۶ق و قاهره ۱۳۲۰ق) در تصوف، اسرار حروف و اسماء و اخلاق؛ ۱۴ـ جواهرالاوراد/ جواهر خمسه به عربی؛ ۱۵ـ کتاب الازهار فی ثبوت‌الآثار به عربی، در تصوف و سلوک؛ ۱۶ـ فواید فقیرالله (سروده در ۱۱۵۰ق، چاپ کابل) به نظم پشتو، در طب و فواید اوراد و ادعیه؛ ۱۷ـ شرح قصیدهٔ بانت سعاد به فارسی؛ ۱۸ـ ملفوظات و عملیات، به فارسی و عربی، در اسرار حروف و عزایم و تعاویذ ؛ ۱۹ـ کتاب در علم جفر (نسخهٔ گنجینهٔ شیرانی دانشگاه لاهور پنجاب، به شمارهٔ ۵۱۲۷/۲۱۱۵)؛ ۲۰ ـ رسالهٔ نجوم و تقویم به فارسی، حاوی جداول تطبیقی تقویم‌های هجری و مسیحی و یهودی و هندی؛ ۲۱ـ رساله بر ضرورت اشارهٔ تشهد؛ ۲۲ـ محمودالاوراد، به پنجابی که برای محمود کچهی نوشته شده است.

منابع: افغانستان، مجموعهٔ مقالات، ۲۲۴؛ پاکستان مین فارسی ادب، ۳/۷۹۰ـ ۸۰۲؛ تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، ۵(۳)/ ۳۶۷؛ تاریخ سند، ۲/۵۶۰ ـ۵۶۲؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۷۰ـ ۱۷۲؛ سکینةالفضلا، ۴۷ـ ۴۸؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۱۳۷۶/۱؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۳۳۱/۱؛ ۹۵۸/۲؛ ۱۴۵۷/۳، ۱۶۵۱، ۱۶۸۳، ۱۷۲۸، ۱۹۹۹، ۲۰۳۴؛
Dictionary of Indo-Persian Literature ,172.

برزگر

فقیرالله شکارپوری، شاه فقیرالله ← فقیرالله جلال آبادی

فقیری (fa.qi.ri)، محمدنسیم فرزند فقیر محمد، روستای مهتر لام از استان لغمان ۱۳۳۵ش ـ   ، نویسنده و مترجم افغانستانی.

دورهٔ دبستان را در مدرسهٔ باغ علی مردان کابل و در ۱۳۵۴ش دورهٔ دبیرستان را در مدرسهٔ روشان زادگاهش به پایان برد و در همان سال به دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی دانشگاه کابل راه یافت، اما با دستگیری پدرش در ۱۳۵۷ش، به ناچار از ادامهٔ تحصیل بازماند و با خانواده‌اش به پاکستان کوچید. در ۱۳۶۵ش، در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی دانشگاه پیشاور، دانشنامهٔ کارشناسی ارشد گرفت. سپس، در ۱۳۷۰ش، به تحصیل در دورهٔ دکتری زبان و ادبیات فارسی در همان دانشگاه پرداخت، اما چون به دبیر دومی ژنرال کنسولی افغانستان در مشهد برگزیده شد، بار دیگر تحصیلاتش را ناتمام گذاشت. در ایران، در آزمون دورهٔ دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی مشهد پذیرفته شد. فقیری در شمار آن گروه از فرهیختگانی است که رویکردشان به وادی سیاست، آنان را به گونه‌ای از پرداختن به دل‌بستگی‌های ادبی و تحقیقی بازداشته است. وی در نخستین سال زندگی خود در پاکستان، با نشریهٔ شهادت ارگان انتشاراتی حزب اسلامی به رهبری گلبدین حکمتیار، به همکاری پرداخت. سپس به عضویت کمیتهٔ فرهنگی حرکت انقلاب اسلامی افغانستان درآمد. وی در همین سال عضو کمیتهٔ فرهنگی جمعیت اسلامی و نیز عضو هیئت تحریریهٔ این کمیته شد. در ۱۳۵۸ش نخست به نمایندگی حزب جمعیت اسلامی در ایران (زاهدان) و سپس به معاونت این نمایندگی برگزیده شد. در ۱۳۵۹ش مدیر ارتباطات حزب جمعیت اسلامی افغانستان و در ۱۳۶۰ش مدیر ارتباطات با احزاب، سازمان‌ها و افغانستانی‌های مقیم خارج از کشور شد. وی در این سال، مدت کوتاهی معاون دفتر مرکزی این حزب در ایران بود. در ۱۳۶۲ش معاونت مدیریت انتشارات کمیتهٔ فرهنگی اتحاد اسلامی مجاهدان افغانستان (اتحاد هفت‌گانه) در پیشاور را برعهده داشت. از ۱۳۶۵ تا ۱۳۶۸ش مدیر تألیف و ترجمهٔ کمیتهٔ فرهنگی جمعیت اسلامی در پیشاور بود. در نخستین حکومت اسلامی انتقالی، به ریاست مهندس احمدشاه احمدزی (۱۳۶۷ش)، نخست به ریاست دفتر و سپس به ریاست انتشارات وزارت دعوت و ارشاد اسلامی و سرپرستی نشریهٔ حکومت اسلامی برگزیده شد. پس از شکست حکومت‌های موقت در پاکستان، در ۱۳۶۸ش استاد زبان و ادبیات فارسی دانشکدهٔ تعلیم و تربیهٔ دانشگاه دعوت و جهاد شد و همزمان، مدیر کل امور دانشجویی این دانشکده نیز بود. با تأسیس دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی در این دانشگاه، استاد و معاون این دانشکده شد. پس از روی کار آمدن دولت جمهوری اسلامی در افغانستان، فقیری از خرداد تا مهر ۱۳۷۴ش کاردار دوم و سپس کاردار یکم سفارت افغانستان در پاکستان بود و پس از تیره شدن روابط دو کشور و بسته شدن سفارت افغانستان در اسلام‌آباد، از آبان ۱۳۷۴ش به کاردار یکمی و سرپرستی کنسول‌گری افغانستان در مشهد برگزیده شد. وی به کشورهای عربستان سعودی و هندوستان نیز سفرکرد و با زبان‌های پشتو و اردو آشنایی دارد. او در ۱۳۶۶ش، در مسابقهٔ مقاله‌نویسی که به همت خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران در پیشاور برگزار شده بود، برندهٔ جایزهٔ نخست شد. فقیری در کنار کارهای سیاسی، کتاب‌هایی نیز در زمینهٔ مسائل سیاسی و ادبی نوشته و ترجمه کرده است. از آثارش می‌توان به کتاب‌های انقلاب در انقلاب: بحث‌هایی در مورد ضرورت انقلاب فکری و فرهنگی همگام با انقلاب مسلحانه (پیشاور، ۱۳۶۲ش)، حزب تودهٔ ایران در آیینهٔ زمان (پیشاور، ۱۳۶۲ش)، زندگینامهٔ مرحوم محمدعلی صبار (پاکستان، ۱۳۶۷ش)، حقایقی دربارهٔ لویه جرگه، مولوی حبیب‌الرحمان شهید: شخصیت، دعوت و جهاد (پاکستان، ۱۳۶۸ش)، ترجمهٔ راه اعتدال در مسائل اختلافی (پاکستان، ۱۳۶۲ش)، ترجمهٔ شناخت سوسیالیسم (پاکستان، ۱۳۶۲ش)، ترجمهٔ پایه‌های اخلاقی نهضت اسلامی (پاکستان، ۱۳۶۶ش)، ترجمه و نگارش دربارهٔ سیاست و برخی از نظام‌های سیاسی (پاکستان، ۱۳۶۶ش)، ترجمه و نگارش فرازهایی از زندگی، دعوت و مبارزهٔ مولانا مودودی (پاکستان، ۱۳۶۶ش)، ترجمه و نگارش خلافت اسلامی (پاکستان، ۱۳۶۸ش) و ترجمه و تلخیص اصول اساسی حکومت اسلامی اثر مولانا گوهر رحمان (پاکستان، ۱۳۶۸ش) اشاره کرد. از دیگر آثارش در زمینهٔ ادبیات: چند برداشت تحقیقی از اشعار جهادی استاد خلیلی (پاکستان، ۱۳۶۸ش)؛ پیوندهای ادبی و تاریخی غزنه و لاهور؛ گزیدهٔ برخی از متون نظم و نثر دری (جلد یکم، پیشاور، ۱۳۶۹ش، جلد دوم، پیشاور، ۱۳۷۰ش) که در شمار کتاب‌های درسی دانشگاهی درآمد.

منبع: گلزار عشق، نسخهٔ دست‌نویس.

عشیق

فکرت (fekrat)، محمدآصف، هرات ۱۳۲۵ش - ، شاعر، روزنامه‌نگار، ادب‌پژوه و مترجم افغانستانی. در خانواده‌ای از پزشکان، محاسبان و منشیان هرات برآمد. تحصیلات ابتدایی را

در هرات گذراند. ادبیات فارسی را در کابل فراگرفت. رشتهٔ روزنامه‌نگاری را در هندوستان به‌پایان برد. تا ۱۳۵۹ش مدیریت مسئول روزنامه‌های فاریاب، کندز، مجلهٔ کتاب و معاونت روزنامهٔ بیدار، مجلهٔ جمهوریت و عضویت هیأت تحریریهٔ روزنامه‌های جمهوریت و انیس و عضویت انجمن تاریخ افغانستان را عهده‌دار بود. در ۱۳۵۹ش عضو آکادمی علوم افغانستان شد. در ۱۳۶۱ش به ایران کوچید و در مشهد به فهرست‌نگاری بخش دست‌نویس‌های کتابخانهٔ مرکزی آستان قدس پرداخت. پس از آن به عضویت مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی و بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس درآمد. با ارائهٔ مقاله در سمینارهای افغانستان و کشورهای دیگر با سمت دبیر علمی شرکت کرد. از آثارش: غزل‌های امیر خسرو (کابل، ۱۳۵۳ش)؛ لغات گفتاری هرات (کابل، ۱۳۵۵ش)؛ مناجات و گفتار پیر هرات (کابل، ۱۳۵۵ش)؛ فهرست نسخه‌های خطی قرآن‌های مترجم آستان قدس (مشهد، ۱۳۶۵ش)؛ مقدمه‌ای بر فقه شیعه (مشهد، ۱۳۶۸ش)؛ چاپ گزارش سفارت کابل از سید ابوالحسن قندهاری (تهران، ۱۳۶۸ش)؛ فهرست الفبایی نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرکزی آستان قدس (مشهد، ۱۳۶۹ش)؛ چاپ عین‌الوقایع محمدیوسف ریاضی هروی (تهران، ۱۳۷۰ش)؛ چاپ کرسی‌نشینان کابل از سید مهدی فرخ (تهران، ۱۳۷۰ش)؛ ترجمهٔ آکام‌المرجان (مشهد، ۱۳۷۰ش)؛ ترجمه و تلخیص مصنفات شیعه (شش جلد، مشهد ۱۳۷۲ـ ۱۳۷۶ش)؛ ترجمهٔ کتابشناسی جهانی ترجمه‌ها و تفاسیر قرآن مجید (مشهد، ۱۳۷۳ش)؛ فارسی هروی (مشهد، ۱۳۷۶ش)؛ ترجمهٔ الافغانان (مشهد، ۱۳۷۶ش)؛ خط کوفی (تهران، ۱۳۷۷ش).

منابع: شعر معاصر دری در افغانستان، ۲۷۰ـ ۲۷۸؛ دست‌نوشته صاحب زندگی‌نامه.

رسولی

فکری سلجوقی (fek.ri-ye.sal.ju.qi)، عبدالرئوف فرزند عبدالفتاح، هرات ۱۲۸۸ ـ کابل ۱۳۴۷ش، ادیب، شاعر، خوش‌نویس، موسیقی‌دان، نقاش و تاریخ‌نگار افغانستانی. مقدمات علوم را در زادگاهش فرا گرفت. پس از آن پیش خود به فراگیری دانش پرداخت و مکتب و مدرسه‌ای نرفت. فکری در شعر، تاریخ‌نگاری، خوش‌نویسی و موسیقی و نقاشی دست داشت و بیشتر زندگیش را در پژوهش تاریخ و آموزش‌های هنری گذراند. در انجمن ادبی هرات، انجمن شاعران کابل وانجمن تاریخ افغانستان عضویت داشت. در ۱۳۱۷ ـ ۱۳۲۰ش معاون انجمن ادبی و مجلهٔ‌ادبی هرات و در ۱۳۳۵ ـ۱۳۴۲ش مسئول مجلهٔ هرات و مدیر انجمن ادبی هرات بود. در ۱۳۴۳ش کتابخانهٔ نسخ خطی را در کابل بنیاد کرد و در ۱۳۴۷ش در وزارت معارف به پژوهش در آثار جلال‌الدین مولوی پرداخت. چون درگذشت، وی را در کنار آرامگاه جامی در هرات به‌خاک سپردند. از آثارش: تصحیح دیوان آصفی هروی (کابل ۱۳۳۷)؛ تصحیح و چاپ دیوان بنایی هروی؛ تصحیح و چاپ رسالهٔ مزارات هرات ؛ تألیف و چاپ رسالهٔ خیابان ؛ دیوان اشعار ؛ مثنوی فریدون و زهره؛ بخشی از تاریخ هرات باستان (کابل، ۱۳۶۲ش)؛ تصحیح و تحشیهٔ رسالهٔ موسیقی درویش علی هروی.

منابع:بخشی از تاریخ هرات باستان ،فکری سلجوقی، ۱۵۷؛ پرطاووس ، ۶۰۶ـ۶۰۹؛ شعرای معاصر هرات، ۷۳ـ ۷۵؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی ، ۲۲۵۹/۲؛ کیهان نور، ۹۲؛ معاصرین سخنور ، ۲۴۲.

دانشنامه

فکری هروی (fek.ri-ye.ha.ra.vi)، سیدمحمد جامه‌باف، معروف به میررباعی، ـ جونپور ۹۷۳ق، شاعر هروی. از او با نسبت‌های مشهدی، تربتی و خراسانی نیز یاد کرده‌اند. گویا در هرات زاده شد و سال‌های جوانیش را در مشهد گذراند و در این شهر یا زادگاهش پیشهٔ جامه‌بافی داشت. در ۹۶۹ق از مشهد به هند کوچید و در دهلی به دربار جلال‌الدین اکبر گورکانی (۹۶۳ـ ۱۰۱۴ق) پیوست. وی در دربار اکبر حرمت فراوان داشت و از صلات و مواهب پادشاه برخوردار بود. فکری در سرودن انواع شعر ماهر بود، اما به گفتن رباعی بیشتر تمایل می‌ورزید. مهارت وی در سرودن رباعی چندان بود که برخی منابع او را ثانی باباافضل کاشی (ـ۷۰۷ق) دانسته‌اند و گفته‌اند که از متأخران کس به لطافت او رباعی نگفته است. «میر رباعی سفر نمود» تاریخ فوت او است. از فکری نزدیک به شصت رباعی در تذکره‌ها به یادگار مانده است.

منابع: آتشکده ، چاپ سادات ناصری، ۵۰۱/۲؛ آیین اکبری، ۳۱۷/۱؛ بزم تیموریه، ۵۲۴/۱ـ ۵۲۵؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۴۱۹/۱ـ ۴۲۰؛ تحفهٔ سامی ، ۳۳۹؛دایرةالمعارف آریانا، ۵۳۲/۲؛ ریاض‌العارفین، آفتاب‌رای، ۱۰۰/۱ـ ۱۰۱ ؛ ریاض‌العارفین، هدایت، ۲۲۶ـ ۲۲۷ ؛ ریحانةالادب، ۳۸۲/۱؛ شام غریبان، ۲۰۱ ؛ شمع انجمن، ۳۶۵ ؛ طبقات‌اکبری، ۲۹۴/۲ـ۲۹۵ ؛فرخنده پیام، ۲۸۸ـ۳۰۱ ؛ کاروان

هند، ۱۰۵۲/۲ـ ۱۰۵۵؛ مخزن‌الغرایب، ۴۱۶/۴ـ ۴۱۸؛ مقالةنامة خراسان، ۴۳۹؛ منتخب‌التواریخ، ۲۹۵/۳ـ ۲۹۶؛ نتایج‌الافکار، ۵۳۱ـ ۵۳۲؛ نشتر عشق، ۱۱۵۶/۳؛ نگاهی به تاریخ ادب فارسی در هند، ۳۵۷؛ هفت اقلیم، ۱۸۵/۲.

رسولی

فنایی (fa.nā.i)، عبدالوهاب فرزند خیرمحمد، روستای صیاد از استان بغلان ۱۳۱۷ش ـ   ، مترجم و نویسندهٔ افغانستانی. دورهٔ ابتدایی را در دبستان سنگبران اندراب به پایان برد. پس از آن در دبیرستان دارالمعلمین کابل به ادامهٔ تحصیل پرداخت. در ۱۳۳۹ش از دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی کابل دانشنامهٔ لیسانس گرفت. در ۱۳۴۵ش برای تکمیل تحصیلات به کشورهای متحد امریکا رفت. پس از بازگشت به کشورش چندی به کار دولتی پرداخت. در ۱۳۴۹ش برای تحصیل به هند سفر کرد و از تاتا انستیتوی بمبئی در رشتهٔ اصول تحقیق در علوم اجتماعی دانشنامهٔ فوق لیسانس گرفت. در ۱۳۶۰ش مدیریت مجلهٔ افغانستان راکه به زبان انگلیسی چاپ می‌شد، عهده‌دار شد و همزمان با این‌کار، کارمند علمی آکادمی علوم جمهوری افغانستان نیز بود. از آثارش: ترجمهٔ افغانستان و هند بریتانوی از اصغر حسن بلگرامی؛ ترجمهٔ عروج و اضمحلال غزنویان متأخر از باسورث؛ ترجمهٔ امرای افغان و مغول؛ ترجمهٔ تاریخ میمنه؛ ترجمهٔ وضع اجتماعی و اقتصادی شهر قندهار؛ ترجمهٔ وضع اجتماعی و اقتصادی شهر کابل (۱۳۶۱ش)؛ ترجمهٔ وضع اجتماعی و اقتصادی شهر پلخمری (۱۳۶۷ش)؛ روابط دربار میسور با دربار کابل.

منبع: دست‌نوشتهٔ محمداکبرعشیق.

فنایی هروی (fa.nā.i-ye.ha.ra.vi)، میر کمال‌الدین حسین، سدهٔ نهم هجری، شاعر هروی. نیاکانش از مردم یزد بودند، اما وی در هرات زاده شد و در همان‌جا برآمد. معاصر ابوالغازی سلطان حسین میرزای بایقرا (۸۷۳ ـ ۹۱۱ق) بود. سرانجام از زادگاهش به هندکوچید و در دهلی به دربار همایون (۹۱۳ـ ۹۶۳ق) و جلال‌الدین اکبر (۹۶۳ـ ۱۰۱۴ق) پیوست. از فنایی دیوانی نمانده، اما ابیات پراکنده‌ای از او در تذکره‌ها به یادگار مانده است.

منابع: بزم تیموریه، ۱۱۹؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۲۵/۳؛ ۳۴/۶؛ الذریعه، ۸۴۹/۹؛ ریاض‌العارفین، آفتاب‌رای، ۱۰۵/۲؛ روز روشن، ۶۳۹؛ صبح گلشن، ۳۲۲؛ صحف ابراهیم، برگ ۲۲۸؛ مخزن‌الغرایب، ۴۱۲/۴؛ نشتر عشق، ۱۱۲۷/۳.

دانشنامه

فیاض (fay.yāz)، محمداسحاق، دهکدهٔ یخک از توابع بهسود ۱۳۴۶ش ـ   ، نویسنده و شاعر افغانستانی. وی از مردم هزاره است. در کودکی به همراه پدر و مادرش سفری به ایران و عراق کرد و دوباره به هزاره‌جات بازگشت. پس از چندی به کابل رفت ودر مکتب بنی‌حصار این شهر به تحصیل پرداخت. با اشغال کابل به دست روس‌ها از آن‌جا مهاجرت کرده، به پاکستان رفت. با درگذشت مادرش در کویتهٔ پاکستان، تنها ماند. چندی بعد طلبه شد. با آن‌که به اختیار طلبگی را برگزیده بود، به دروس و کتاب‌های ادب فارسی بیشتر علاقه نشان می‌داد تا دروس حوزوی و سرانجام این علاقه او را به ایران کشاند. نخست دو سال در اصفهان بود، سپس به تهران رفت و با شاعران و نویسندگان مهاجر افغانی آشنا شد و به نگارش مقاله و قطعات ادبی پرداخت. گاه شعر نیز می‌سراید. با شرکت در جلسات تمرین نگارش، علاقهٔ وی به داستان‌سرایی بیشتر شد، تا آن‌که سرانجام محمل داستان‌هایش را مطبوعات مهاجران یافت. از آثارش داستان‌های «رفیق روسی‌ام»، «تراژدی عفت» و «قربانی چشمه» را در هفته‌نامهٔ وحدت و «بختاور» را در گلبانگ (ضمیمهٔ هفته‌نامهٔ وحدت) منتشر کرد. در شعر نیز خوب برآمد و اکنون در شمار شاعران خوب مقاومت کشورش است. از جمله شاعرانی است که معتقد است شعر مقاومت باید در کنار سنگر و جبههٔ جنگ شکل گیرد و تنها در غربت نشستن و بی‌خبر از جبهه‌های جنگ، به ادب مقاومت پرداختن را بایسته نمی‌داند، ازاین‌رو، خود هر ازگاهی از سنگر قلم به سنگر تفنگ می‌شتافت و با اشغالگران کشورش می‌جنگید. از این جا است که اشعارش پیوند تنگاتنگی با حال و هوای جنگ و جهاد دارد.

منابع: محمدحسین ممدی، «نمایهٔ ادبیات داستانی»، در دری، سال دوم، شمارهٔ ۵، بهار ۱۳۷۷ش، ص ۱۰۰؛ «خودی باشیم، خودی بنویسیم، گفت‌وگو با نویسنده و شاعر معاصر محمد اسحاق فیاض»، گلبانگ، سال یکم، شمارهٔ ۱۷، پنج‌شنبه ۲۷ شهریور ۱۳۷۶ش، صص ۲،۱؛ گفت‌وگو با برادر قصه‌نویس آقای محمد اسحاق فیاض»، وحدت، سال چهارم، شمارهٔ ۱۴۰، ۶ مرداد ۱۳۷۳ش، ص ۱۳.

حجتی

فیاض (fay.yāz)، محمدحسین، ولسوالی (فرمانداری) ولایت ولایت غزنه ۱۳۴۹ش - شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. وی از سال‌های ۱۳۶۳ و ۱۳۶۴ش، در نتیجهٔ تألمی که در اثر جنگ‌ها و خونریزی‌هایی که به دست نیروهای روس در داخل کشورش رخ می‌داد، به نگارش احساسات خود پناه برد و از آن پس جسته‌گریخته مطلبی می‌نوشت، تا آن‌که در پاییز ۱۳۷۰ش، به ایران کوچید و در مشهد در کنار دیگر دوستان شاعر و نویسندهٔ مهاجر خود ساکن شد. سپس در حوزهٔ علمیهٔ مشهد، به تحصیل پرداخت و رفته‌رفته به‌کار نویسندگی علاقهٔ بیشتری نشان داد. نخستین نوشته‌اش را که نقدگونه‌ای در معرفی کتابی بود، با عنوان، «سفری از حاشیه تا متن» در هفته‌نامهٔ وحدت به‌چاپ رساند. وی شعر نیز می‌سراید که مضمون بیشتر آن‌ها جنگ و جهاد و مقاومت در برابر دشمن اشغالگر است. در ۱۳۷۲ش سفری به کابل کرد تا شعبه‌ای از دفتر هنر و ادبیات انقلاب اسلامی افغانستان را، به پشتگرمی دفتر ادبیات و هنر مقاومت حوزهٔ هنری، در آن دیار تشکیل دهد، اما با دشواری‌های فراوان روبه‌رو شد. وی دیده‌ها و شنیده‌های خود را از این سفر به نگارش درآورد که حاصل آن کتابی به نام زیر آسمان کابل از مجموعهٔ خاطرات جهاد افغانستان است و در ۱۳۷۵ش از سوی حوزهٔ هنری سازمان تبلیغات به‌چاپ رسیده است. زیر آسمان کابل آمیزه‌ای از سفرنامه و یادداشت‌های روزانه است و در سه بخش ترتیب یافته است: بخش نخست آن را یادداشت‌های سفر از مشهد، زاهدان تا کویته و از آن‌جا تا غزنه تشکیل می‌دهد. بخش دوم دربارهٔ اوضاع سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی مالستان، زادگاه مؤلف، است. بخش سوم آن، حوادث داغ و پر از فراز و نشیب کابل را دربرمی‌گیرد و اشاره‌هایی به جامعهٔ آن روز کابل و وضعیت قشرهای مختلف مردم دارد. از دیگر آثار وی، گردآوری مجموعه‌ای از خاطرات جنگ و جهاد و مقاومت است با نام سنگر شیخ تراغ که در ۱۳۷۵ش، به همت حوزهٔ هنری تبلیغات اسلامی به چاپ رسیده است.

منابع: زیر آسمان کابل؛ سنگر شیخ تراغ؛ شعر مقاومت افغانستان، دفتر دوم، ۲۰۵-۲۰۹؛ «گفت‌وگویی با محمدحسین فیاض، شاعر و نویسندهٔ جوان کشور»، هفته‌نامهٔ فریاد عاشورا، سال ششم، شمارهٔ ۱۲۴، پنج‌شنبه ۲۹ خرداد ۱۳۷۶ش، ص ۵؛ «عاقبت سنگر شیخ تراغ»، گلبانگ، سال یکم، شمارهٔ ۱۹، پنج‌شنبه ۲۴ مهر ۱۳۷۶ش، ص ۸.

حجتی

فیاض (fay.yāz)، مهرآیین فرزند ملامحمد سلیم، روستای عبدالملک از فرمانداری خرم و سار باغ استان سمنگان ۱۳۳۸ش - ، شاعر افغانستانی. تحصیلاتش را در دبستان سنتی و دبیرستان خرم به پایان رسانید. پس از آن در دانشکدهٔ نفت و گاز مزارشریف به تکمیل تحصیلات خود پرداخت. سال‌ها در کارخانهٔ کود و برق همان‌شهر به کار سرگرم بود. وی عضو انجمن نویسندگان و شاعران بلخ است. گزینه‌ای از اشعار فیاض به نام آذریون به همت انجمن نویسندگان بلخ به چاپ رسیده است (بلخ، ۱۳۶۸ش). فیاض به هر دو شیوهٔ کهن و نو شعر می‌گوید. میهن‌دوستی، ستایش از صلح، عشق و آزادی درون‌مایهٔ بیشتر اشعار فیاض است.

منبع: آذریون.

فیروزالدین درانی (fi.ru.zod.din-e.dor.rā.ni)، حاجی فیروزالدین پسر تیمورشاه، - رمضان ۱۲۴۶ق، شاهزادهٔ افغانستانی و فرمان‌روای هرات (۱۲۱۶- ۱۲۳۲ق). پسر سوم تیمورشاه و برادر عینی محمودشاه بود و در دورهٔ زمان‌شاه که محمود حکومت هرات را داشت، فیروزالدین با وی در آن شهر به‌سر می‌برد و پس از شکست محمود از زمان‌شاه در اواخر ۱۲۱۱ق، همراه وی به ایران گریخت. در ۱۲۱۶/ ۱۲۱۷ق که محمود توانست زمان‌شاه را از تخت فروکشد و کور کند و خود بر تخت شاهی افغانستان بنشیند، شاهزاده قیصر پسر زمان‌شاه، حاکم هرات، از آن شهر گریخت و رو به درگاه فتحعلی‌شاه قاجار (۱۲۱۲- ۱۲۵۰ق) نهاد و حاجی فیروزالدین که در این هنگام در یزد بود، به دعوت میرافضل‌خان اسحاق‌زایی، نایب‌الحکومهٔ هرات، به هرات رفت و حکومت شهر را به نام محمودشاه به‌دست گرفت و از آن پس، در دوره‌های یکم و دوم پادشاهی محمودشاه (۱۲۱۶-۱۲۱۸ق، ۱۲۲۴-۱۲۴۵ق) و در دورهٔ یکم پادشاهی شاه شجاع (۱۲۱۸- ۱۲۲۴ق)، عملاً فرمان‌روای نیمه مستقل هرات بود. در ۱۲۲۲ق میان فیروزالدین و سپاه ایران جنگ درگرفت و علت آن گویا چنین بود که حسین قاجار قزوینی، در زمانی که سرداری خراسان و حکومت نیشابور را داشت (در ۱۲۲۱ق و پیش از آن)، دژ غوریان در هشت فرسنگی هرات را گشود و شاهزاده محمدولی میرزا، حاکم خراسان، این دژ را به اسحاق‌خان قرایی که ملازم رکابش بود، واگذاشت و اسحاق‌خان نیز برادرزاده‌اش یوسف‌علی‌خان را از سوی خود به

حکومت غوریان گماشت. اما یوسف‌علی‌خان پنهانی با فیروزالدین ساخت و وی را به گشودن خراسان برانگیخت و در این اثنا یکی از صوفیان بخارا که صوفی اسلام نام داشت و از سه سال پیش از بیم بیگ‌جان ازبک گریخته،در کرخ از توابع هرات نشیمن گزیده بود، «آوازهٔ کشف و کرامت بلند کرد و گروهی انبوه به ارادت و ملازمت آورد. [حاجی فیروزالدین] نیز شیفتهٔ شمایل او گشت و از در عقیدت دست ارادت بدو داد و چنان دانست که از توجه خاطر او بر بادی [یعنی بادیه و ده‌نشین] و حاضر [یعنی شهرنشین] چیره خواهد شد و بر چار بالش ملک تکیه خواهد زد و [بنابراین] تجهیز لشکر کرده، پنجاه هزار تن از قبایل هرات و قندهار و فراه و اندخود و ماروچاق و قندوز و ختلان و جینانجکث و میمنه و فاریاب و بادغیسات و اویماقات جمشیدی و تایمنی و فیروزکوهی و نکودری انجمن کرد و صوفی اسلام را در هودَجی زرین جای داده، در میان لشکر بازداشت و به‌شمار ایام سال سیصدوشصت‌وشش تن از ابطال را در گرد هودج نگاهبان گذاشت و شش فرسنگ از هرات بیرون تاخته، در قلعهٔ شکیبان فرود آمد.» (ناسخ‌التواریخ، ۱۶۵/۱) از سوی دیگر، سپاه ایران به فرماندهی محمدخان قاجار نیز به سمت هرات تاخت و در دژ شاه‌ده، در یک فرسنگی شکیبان،منزل گزید. در نبردی که سرانجام در ۲۲ ربیع‌الثانی ۱۲۲۲ق در صحرای شکیبان، میان دو طرف درگرفت، شکست در سپاه هرات افتاد و صوفی اسلام و بسیاری از سرداران و سربازان سپاه هرات به قتل آمدند و فیروزالدین به درون هرات گریخت و شهر به محاصرهٔ سپاه قاجار درآمد. فیروزالدین ناگزیر درخواست صلح کرد و حاضر شد به پادشاه ایران خراج سالیانه بپردازد و خراج دوسالهٔ هرات را نزد محمدخان فرستاد و یوسفعلی‌خان قرایی را نیز که برانگیزانندهٔ این جنگ می‌شمرد، دست بسته به اردوی ایرانیان گسیل کرد. به‌گفتهٔ تاریخ سلطانی، «چون زمان محاصره چهل روز طول کشید، امرای خراسان مانند برادر اسحاق‌خان قرایی و محمدخان بیگلربیگی هزاره و قلیچ‌خان تیموری و میرعلم‌خان قاینی و میرحسن‌خان طبسی همداستان شده، مصلحت چنان دیدند که تا توانند نگذارند هرات به تصرف دولت قاجاریه [درآید] پس قرارداد مصالحه گذاشته، چنین قرار دادند که شاهزاده [فیروزالدین] یک زنجیر فیل و صد طاقه شال کشمیری با یک لک روپیهٔ نقد به شاهزاده مذکور بدهد و پسر خود شاهزاده ملک‌حسین نام را به صیغهٔ یرغمال [گروگان] در مشهد مقدس ارسال دارد.» پس از آن، محمدخان قاجار از محاصرهٔ هرات دست برداشت و به مشهد بازگشت. فیروزالدین در دورهٔ یکم دولت شاه شجاع، حکومت فراه را به برادرزادهٔ خود کامران، پسر محمودشاه، داد. فراه به‌واقع یکی از پایگاه‌های ضد شاه شجاع به‌شمار می‌آمد که در آن‌جا کامران به همراه فتح‌خان بر ضد او توطئه می‌کرد. به روایتی، محمودشاه پس از آن‌که از زندان شاه شجاع گریخت (ح ۱۲۲۴ق) به نزد فیروزالدین در هرات رفت و چشم آن داشت که فیروزالدین حکومت آن‌جا را بدو سپارد. اما چون از «شاهزاده فیروز قولاً و فعلاً شاهدی بر این معنی نیافت» از هرات رهسپار فراه گردید و در آن‌جا به تدارک جنگ با شاه شجاع پرداخت. بااین‌همه، شاه شجاع پس از شکستن محمود، رو به فراه و هرات نهاد و فیروزالدین قرآن را شفیع کرده، از در تضرّع درآمد و شاه شجاع وی را ببخشود و حکومت هرات را با یک لک روپیه از مالیات آن، بدو واگذاشت. در ۱۲۲۶ق فیروزالدین، با پشتگرمی از حمایت محمودشاه که باردیگر بر تخت شاهی افغانستان نشسته بود، در پی بازستانی غوریان برآمد و از دادن خراج به پادشاه ایران سرباز زد، اما پس از آن‌که شاهزاده محمدولی میرزا، والی خراسان، رو به هرات نهاد (جمادی‌الاخری ۱۲۲۶ق) و تا پل نقره در سه فرسنگی شهر پیش‌رفت و در آن‌جا فرود آمد و سپاهیانش به تاخت و تاز در اطراف هرات پرداختند، فیروزالدین وضعیت خود را دشوار یافت و ناگزیر خراج هرات را همراه پسر خود ملک حسین میرزا نزد شاهزاده فرستاد و اظهار فرمانبرداری کرد و محمدولی میرزا به مشهد بازگشت. در ۱۲۲۹ق فیروزالدین، به تحریک ابراهیم‌خان هزاره، پسر خود ملک قاسم میرزا را به تسخیر غوریان فرستاد و ملک قاسم میرزا غوریان را دژبندان کرد. محمدخان پسر اسحاق‌خان قرایی، دژدار غوریان، در مقابل، از شاهزاده کامران پسر محمودشاه، حاکم قندهار، یاری طلبید و کامران میرزا از این فرصت بهره جسته، بر آن شد تا به هرات بتازد و سپس به عزم تسخیر خراسان که در این هنگام اوضاعش آشفته بود، روی به مشهد نهد. فیروزالدین پس از آگاهی یافتن از عزم کامران میرزا، ملک قاسم میرزا را به هرات فراخواند و همچنین به سردار برجستهٔ ایرانی، اسماعیل‌خان دامغانی نامه کرد که «اگر به سوی هرات کوچ دهی و دفع کامران کنی، هم در زمان پنجاه‌هزار تومان زر مسکوک به حضرت شهریار ایران پیشکش دارم و همه‌ساله منال دیوانی هرات را بگذارم و نام پادشاه را زینت سکه و خطبه دانم.» اسماعیل‌خان با برادرانش به هرات لشکر برد و کامران میرزا که

در این هنگام نزدیک هرات فرود آمده بود، در خود توانِ در ایستادن در برابر او را ندید و به قندهار بازگشت و فیروزالدین، اسماعیل‌خان و برادرانش را به هرات درآورد و به وعده‌هایش وفاکرد و آن‌ها در رجب ۱۲۲۹ق به مشهد بازگشتند. فیروزالدین که اینک خود را از جانب برادرش محمودشاه در خطر می‌دید، در اواخر ۱۲۲۹ق وزیرش حاجی آقاخان را نزد فتحعلی‌شاه فرستاد و از او، در رویارویی با محمود، یاری خواست و حاجی آقاخان در ۲۷ محرم ۱۲۳۰ق به حضور پادشاه ایران رسید و فتحعلی‌شاه خلعتی بانامه‌ای دایر بر پشتیبانی‌اش از فیروزالدین، همراه سفیر خود میرزا صادق وقایع‌نگار مروزی، به هرات گسیل داشت (دوم ربیع‌الاول ۱۲۳۰ق) و حاجی آقاخان را نیز با او رخصت بازگشت داد. حاجی فیروزالدین «از وصول خلعت و نامه و رسول اعلیحضرت شاه ایران، قوی‌دل و شکفته‌خاطر گشته، میرزا صادق فرستادهٔ شاه ایران را جهت اسعاف حاجات خویش در هرات نگاهداشته، از کثرت خرمی، عبدالرشیدخان درانی را با تحف و هدایای شایان باز نزد شاه ایران فرستاده، وی در ماه ذی‌قعدهٔ سنهٔ هزارودوصدوسی (۱۲۳۰ق) به تهران رسید.» (سراج‌التواریخ، ۱۲۳/۱) در این اثنا شاهزاده محمدولی میرزا که اسحاق‌خان قرایی، از خوانین بزرگ خراسان و پسرش حسین‌علی‌خان را کشته بود، از بیم آنکه مبادا خویشان اسحاق‌خان، فیروزالدین را به شورش برانگیزانند، مستوفی خود میرزا عبدالکریم را به سفارت به هرات اعزام کرد (۱۲۳۱ق) ولی این تدبیر چاره‌ساز در نیامد و فیروزالدین، غوریان را بگرفت و اندکی بعد با پشتگرمی از کمک محمدخان قرایی و برخی دیگر از خوانین خراسان که بر شاهزاده محمدولی‌میرزا بیرون آمده بودند، جام و باخرز را نیز بگرفت و «میرزا عبدالکریم، مستوفی شاهزاده را بی‌نیل مقصود باز فرستاد و میر صادق وقایع‌نگار را در حبس‌خانه بازداشت.» فتحعلی‌شاه که چنین دید، محمدولی میرزا را از حکومت خراسان برکنار کرد و شاهزاده شجاع‌السلطنه حسن‌علی‌میرزا را به جایش گماشت و با اسماعیل‌خان سردار دامغانی، در رأس سپاهی درخور، به خراسان فرستاد. شجاع‌السلطنه در محرم ۱۲۳۲ق وارد مشهد شد و به تدبیر خوانین خراسان را فرمانبردار ساخت و کار خراسان را انتظام بخشید و فیروزالدین هم که چنین دید، چاره‌ای جز آشتی ندید و ازاین‌رو پسرش ملک قاسم میرزا را از غوریان فراخواند و میرزا محمدصادقِ وقایع‌نگار را پس از نه‌ماه حبس رها ساخت و به مشهد فرستاد. با این وجود، حسنعلی میرزا در ۲۶ جمادی‌الاخر ۱۲۳۲ق از مشهد روی به هرات نهاد و آن‌جا را به محاصره درآورد و پس از آنکه فیروزالدین «کلید غوریان را با پنجاه هزار تومان زر مسکوک به حضرت شاهزاده فرستاد و نام پادشاه ایران را زینت سکه و خطبه نمود» (ناسخ‌التواریخ، ۲۸۵/۱) از محاصره دست برداشت و به مشهد بازگشت (۱۰ رمضان ۱۲۳۲ق). پس از رفتن حسن‌علی‌میرزا، فیروزالدین، پسرش ملک‌حسین را با حسن‌خان ناظر روانهٔ کابل نمود و این بار از محمودشاه، در برابر ایرانیان و برای بازستانی غوریان، یاری خواست و محمودشاه، که مدت‌ها بود اندیشهٔ گشودن هرات را در سر می‌پروراند، این فرصت را بس غنیمت شمرد و وزیرش فتح‌خان (۱۱۹۲-۱۲۳۴ق) را در اواخر ۱۲۳۲ به هرات اعزام کرد و فتح‌خان چون به نزدیکی هرات رسید و در خارج شهر فرود آمد، فیروزالدین را به دستاویز رایزنی به بیرون شهر دعوت کرد و بدین حیله او را بگرفت و زندانی ساخت و بر هرات استیلا یافت و فیروزالدین و زنان و فرزندانش را روانهٔ قندهار کرد و حاجی آقاخان وزیر و عبدالرشیدخان درانی را نیز بکشت. فیروزالدین در قندهار ظاهراً به حضور برادرش محمودشاه و پسر وی کامران رسید و به آن‌ها در باب ستم و آزاری که از سوی فتح‌خان و برادرانش بر وی و خانواده‌اش رفته بود، شکایت برد. وی گویا در قندهار ماند و هنگامی که پس از کشته شدن فتح‌خان (۱۲۳۴ق)، این شهر به دست برادران وی افتاد، از آن‌جا به خاک ایران پناه برد و در مشهد جای گزید. در ۱۲۳۹ق فیروزالدین با یاری قلیچ‌خان تایمنی به هرات، که در این هنگام در دست محمودشاه و پسرش کامران بود، تاخت. قلیچ‌خان کشته شد و فیروزالدین به اسارت افتاد. در ۱۲۴۰ق (محمد) حسین‌خان، از مردان صاحب‌نفوذ هرات که کامران در غیاب خود، ادارهٔ شهر را بدو سپرده بود، از غیبت کامران بهره برد و فیروزالدین را از حبس بیرون آورد و به شاهی برداشت، ولی پس از ۱۸ روز جنگ با مصطفی‌خان زوری، سپه‌سالار هرات، شکست خورد و با فیروزالدین به خراسان گریخت. فیروزالدین زان پس، در تربت‌حیدریه نشیمن گزید، تا این‌که شاه‌پسند خان، از بزرگان هرات، به قصد آنکه از مقامات ایرانی کمک گیرد و کامران میرزا را از حکومت هرات براندازد و پدرش محمودشاه راکه عملاً هیچ قدرت و اختیاری نداشت بر سریر شاهی بنشاند، به خراسان آمد، و اما چون در این اثنا، محمودشاه درگذشت (۱۲۴۴/۱۲۴۵ق) شاه‌پسندخان به تربت‌حیدریه نزد فیروزالدین رفت و وی را برداشته، با خود به ترشیز برد تا از عباس میرزا نایب‌السلطنه که به خراسان آمده

بود، برای راندن کامران از هرات و نشاندن فیروزالدین به جای او یاری بخواهد. اتفاقاً در این هنگام، خسرو میرزای قاجار برای گوشمالی دادن محمدتقی‌خان عرب میش مست، حاکم ترشیز، به حوالی ترشیز رفت و قلعهٔ سلطان‌آباد، مقرّ محمدتقی‌خان، را محاصره کرد و سرانجام آن‌جا را گشود. درست در همان شبی که خسرو میرزا به قلعهٔ سلطان‌آباد درآمد، یکی از نوکران فیروزالدین در جست‌وجوی آب از منزل بیرون آمد و چون بی‌هنگام بود، به‌دست قراولان سپاه خسرومیرزا گرفتار گردید؛ حاجی فیروزالدین چون از آن آگاهی یافت، شمشیر کشیده بر سر قراولان تاخت و قراولان او را ناشناخته بکشتند.

منابع: افغانان، ۵۳۲ ـ ۵۳۳؛ افغانستان در پنج قرن اخیر، ۲۰۱/۱، ۲۰۶؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ۴۰۳ـ ۴۰۴، ۴۰۸؛ اکسیرالتواریخ، ۸۲، ۱۰۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۴، ۴۷۸؛ تاریخ سلطانی، ۱۸۴ـ۱۸۵؛ تاریخ منتظم ناصری، ۱۴۸۵/۳ـ ۱۴۸۶، ۱۵۰۰ـ ۱۵۰۱، ۱۵۱۸ـ ۱۵۱۹، ۱۵۲۵ـ ۱۵۲۶، ۱۵۳۰ـ ۱۵۳۱، ۱۵۳۴، ۱۵۳۶ـ ۱۵۳۷، ۱۶۰۷؛ تاریخ وقایع و سوانح افغانستان، ۵۲، ۵۳، ۷۲ـ ۷۳، ۷۵، ۱۵۰؛ رجال و رویدادهای تاریخی، ۴۷؛ روضة‌الصفا، ۵۳۹/۹ ـ ۵۴۰؛ سراج‌التواریخ، ۸۶/۱، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۲۲ـ۱۲۴، ۱۲۶ـ۱۲۹، ۱۵۸؛ ناسخ‌التواریخ، ۱۶۵/۱ـ ۱۶۷، ۲۰۷ـ۲۰۸، ۲۶۰ـ۲۶۱، ۲۶۸ـ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۷ـ ۲۷۹، ۲۸۳ـ ۲۸۸، ۲۹۴ـ ۲۹۶؛ ۶۴/۲؛ نوای معارک، ۲۸ـ ۲۹.

برزگر

فیروزهٔ کابلی (fi.ru.ze-ye.kā.bo.li)، سدهٔ دهم هجری، شاعر کابلی. از زندگانی وی چندان آگاهی نداریم. جز این‌که در دورهٔ پادشاهی نصیرالدین همایون (۱۰۳۷ـ ۱۰۶۳ق) در کابل روزگار به‌سر می‌برده است. به نوشتهٔ سکینة‌الفضلاء، منش پارسایانه و پرهیزگارانهٔ وی زبانزد همگان بوده است. گویند فیروزه، دل‌سپردهٔ موسیقی و تنبورنوازی ورزیده بود. او شیفتهٔ شعر و شاعری هم بود و شعرهایی شیوا سروده که تنها ابیاتی پراکنده از آن‌ها به‌یادگار مانده است. وی در شعرهایش فیروزه و گاه نیز حنفی تخلص می‌کرده است، چنان‌که در بیتی آورده است: «بهر تشریف قدومش حنفی از دل و جان ـ خانهٔ دیده نپرداخته‌ای یعنی چه» یا در بیتی دیگر: «گرفتم کز نظر انداخت ای فیروزه آن بدخو ـ ز چشم شوخ او قطع نظر کردن توان نتوان».

منابع: دایرةالمعارف آریانا، ۵۲۷/۳؛ سکینة‌الفضلاء، ۹۳ـ۹۴؛ محمدحیدرنیسان، «جمعی از شعرای کابل»، آریانا، سال دوم، شمارهٔ ۱۲، صص ۲۳ـ ۲۸.

جهان‌تاب

فیض‌الله قریشی (fey.zol.lāh.qo.rey.ši)، سدهٔ سیزدهم هجری، دانشمند دینی و شاعر و نویسندهٔ افغان. در تربیله از نواحی هزاره، در ایالت کنونی سرحد پاکستان، می‌زیست و مرید حضرت جی سید امیر صاحب کوته پیشاور (۱۲۱۰ـ ۱۲۹۵ق)، از مشایخ نقشبندی و مرید سیداحمد بریلوی، بود. به پشتو، فارسی و عربی می‌نوشت و به پشتو و فارسی شعر می‌گفت. کتابی به فارسی و پشتو در مناقب پیر خود نوشته که بخش پشتوی آن گنج سعادت نام دارد. گنج سعادت اثری است منظوم که در ۱۲۶۹ق سروده شده، و فیض‌الله در آن، گذشته از شرح احوال و کرامات پیر خود حضرت جی صاحب کوته، مکاتبات او با سید احمد شهید بریلوی، سرداران پیشاور، و شاه شجاع را آورده است. از دیگر آثار فیض‌الله، قامة‌الجمعه و فریضة‌الحج را که هر دو به عربی است می‌توان یاد کرد.

منابع: رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۰۱/۱ـ ۱۰۲، ۱۷۸/۲؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۳۷۹.

برزگر

فیض‌محمد آخوندزاده موسمی لوکری (feyz.mo.ham.mad-e.ā.xund.zā.de-ye.mu.se.mi-ye.lu.ka.ri)، فرزند مولوی مغل‌خان فرزند مولوی یارگل فرزند مولوی اختر، ۱۲۵۰ـ لوکر ۱۳۱۹ق، شاعر و نویسندهٔ افغان. در خانواده‌ای فرهیخته برآمد. پدرش دانشوری بلندآوازه بود. آخوندزاده در فراگیری علوم دینی، مانند فقه، تفسیر و حدیث و دانش‌های ادبی اهتمام بسیار ورزید. او زبان‌های پشتو، عربی و پارسی را نیک می‌دانست و آثاری به نظم و نثر بدین زبان‌ها نوشته است. از جملهٔ این آثار می‌توان به مثنوی روضة‌المجاهدین، ذخیرة‌السعادت، خطبات موسمی و معدن‌الجواهر اشاره کرد. به نوشتهٔ زلمی هیوادمل در رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، نسخهٔ دست‌نویس دفتری که آخوندزاده سروده‌های پشتو، عربی و فارسی خود را در آن گرد آورده بود، مدتی نزد وی نگه‌داری می‌شده، اما در جنگ‌های خانگی در افغانستان، از دسترس او بیرون شده و سرنوشتی نامعلوم یافته است. آخوندزاده مثنوی روضة‌المجاهدین را در ۱۲۹۳ق، به نام امیر شیرعلی‌خان، پادشاه افغانستان (۱۲۷۸ـ ۱۲۹۶ش)، سرود. او در این مثنوی بر پایهٔ

موازین شرع اسلام به تبیین مقولهٔ جهاد پرداخته است. روضة‌المجاهدین تاکنون به‌چاپ نرسیده، اما سه نسخه از آن در آرشیو ملی افغانستان و کتابخانهٔ جاوید نگه‌داری می‌شده است. شاه دولاپتمن نیز در ۱۳۵۶ش نسخه‌ای دیگر از این مثنوی را در نشریهٔ زیری معرفی کرده است. در ذخیرة‌السعادت مجموعه‌ای از اندرزها و موعظه‌ها به پشتو، عربی و فارسی گردآوری شده، اما این کتاب نیز تاکنون منتشر نشده است. در شمارهٔ ۴۹ نشریهٔ زیری (۱۳۵۵ش) گزارشی از نسخهٔ دست‌نویس ذخیرة‌السعادت منتشر شده است. منظومهٔ عرفانی معدن‌الجواهر را نیز آخوندزاده در ۱۳۱۰ق به زبان‌های پارسی، عربی و پشتو سروده، اما این منظومه هم تاکنون منتشر نشده است. از دست‌نویس‌های به‌جا مانده از معدن‌الجواهر، می‌توان دست‌نویسی به‌خط رحیم گل یغمانی که در ۱۳۰۷ش کتابت آن را به‌پایان برده، اشاره کرد (زیری، شمارهٔ ۴۵، ۱۳۵۵ش). در شمارهٔ ۲۰ نشریهٔ زیری (۱۳۵۶ش) نیز شاه ولاپتمن به معرفی دو نسخهٔ دیگر از دست‌نویس این کتاب پرداخته که یکی از این نسخه‌ها به پارسی و پشتو و نسخهٔدیگر تنها به پشتو و به خط آخوندزاده بوده است. او در بیشتر آثار منظوم و منثور خود به تشریح اصول و فروع دین می‌پرداخته، اما گاه نیز مسائل اجتماعی را از دیدگاه دینی در سروده‌هایش بازتاب داده است. نثر وی اندکی مغلق و پیچیده و تابع جمله‌سازی‌های عربی به نظر می‌آید، اما سروده‌هایش با این‌که از استحکام و پختگی برخوردار است، چندان مایه‌ای از هنر ندارد.

منابع: دموسمی مولوی فیض محمد آخندزاده، او دده کورنی، لیکوال کمال‌الدین مستان؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۰۴؛ فرهنگ ادبیات پشتو، ۳۸۱/۱؛ ۱۰۶/۲، ۱۱۴-۱۱۵، ۱۹۸.

نوش‌آبادی

فیض محمد کاتب هزاره (feyz.mo.ham.mad-e.kā.teb-e.ha.zā.re)، پسر سعیدمحمد پسر خداداد، ۱۲۷۹ق - کابل ۱۶ رمضان ۱۳۴۹ق/ ۱۳۰۹ش، نویسندهٔ افغانستانی. پدرش سعیدمحمد در ابتدا در جوار خویشان خود از طایفهٔ خواجه‌محمد هزاره در روستای زردسنگ از توابع غزنین به‌سر می‌برد و فیض‌محمد نیز در همین روستا به‌دنیا آمد، اما پس از چندی، در پی درگیری جنگ فرقه‌ای (میان شیعه و سنی) در ۱۲۹۷ق که به ویرانی سکونتگاه‌های هزاره‌ها(ی شیعه) و کوچ آن‌ها به جاهای دیگر انجامید، بازماندگان طایفهٔ محمد خواجه و دیگر اقوام هزاره به ناهور (ناوور) غزنین کوچیدند. سعیدمحمد که در ناهور وکالت و ریاست طایفهٔ محمد خواجه را برعهده داشت، در ۱۳۱۱ق با چند تن دیگر از بزرگان هزاره، به جرم کاوش دربارهٔ مأموریت مأموران انگلیسی که برای تعیین حدود مرزی میان افغانستان و هند بریتانیا گسیل شده بودند، به دست کارگزاران عبدالرحمان‌خان، فرمان‌روای خودکامهٔ افغانستان (-۱۳۱۹ق)، دستگیر و در غزنین زندانی شد. ولی سعیدمحمد توانست با رشوه دادن به مأموران دولتی جان خود را برهاند و از بند رهایی یابد. فیض محمد تحصیلات مقدماتی خود را در زادگاهش به انجام رسانید (۱۲۸۵-۱۲۹۷ق) و سپس برای ادامهٔ تحصیل به قندهار (۱۲۹۷-۱۳۰۳ق)، لاهور (۱۳۰۴-۱۳۰۵ق) و کابل (۱۳۰۵ - ۱۳۱۰ق) و حتی، به روایتی به نجف رفت و دانش‌های گوناگون متداول روزگار، مانند حکمت، کلام، تاریخ، فقه، اصول، ادبیات عرب، منطق، لغت، هیئت، نجوم، حساب و جبر را آموخت و گذشته از زبان‌های فارسی و عربی و پشتو، اردو و انگلیسی را هم به اندازهٔ نیاز آموخت. از استادان او (گویا در کابل) ملامحمد سرور اسحاق‌زایی بود که کاتب تحریر اقلیدس و خلاصة‌الحساب و شرح چغمینی را نزد وی فرا گرفت. در خوش‌نویسی نیز بسیار استادی داشت و نسخه‌هایی از قرآن مجید و کتاب‌های دیگر را به خط زیبای خویش نوشت که شماری از آن‌ها تاکنون به‌جا مانده است. استادیش در نویسندگی و خوش‌نویسی موجب شد تا در دورهٔ امیر عبدالرحمان‌خان و سپس پسرش امیر حبیب‌الله‌خان (۱۳۱۹-۱۳۳۷ق) به سمت منشی حضور گماشته شود و کار نوشتن نامه‌ها و فرمان‌های دولتی را به دست او بسپارند و از همین روی بود که به کاتب آوازه یافت. امیر حبیب‌الله‌خان با آگاهی از مراتب علم و دانش کاتب، به‌ویژه در زمینهٔ تاریخ‌نگاری، بدو فرمود (یا اجازه داد) تا کتابی در تاریخ افغانستان از روزگار به قدرت رسیدن احمدشاه درانی (۱۱۶۰ق) تا زمان خود امیر (حبیب‌الله)، با نظارت و ممیزی خود امیر، بنگارد و برای این کار، همهٔ بایگانی دولتی، اسناد و مدارک دست اول، نامه‌ها و فرمان‌ها، گزارش‌های روزانه از جبهه‌های جنگ و سایر گزارش‌های موجود در ارگ دولتی را در اختیار فیض محمد کاتب گزارد که حاصل کارش کتاب‌های بسیار ارزشمندی همچون سراج‌التواریخ است. کاتب، به‌رغم پیوندش با دربار شاهی، اندیشه‌های آزادی‌خواهانه داشت و از جنبش‌های پیشرو افغانستان، مانند جنبش مشروطیت پشتیبانی

می‌کرد و ازاین‌رو، وی نیز در سرکوبی جنبش مشروطیت اول افغانستان به دست امیر حبیب‌الله‌خان در ۱۳۲۷ق به زندان افتاد، «اما به سبب این‌که امیر از زمان شاهزادگی او را می‌شناخت و در نگارش سراج‌التواریخ خدمت می‌کرد، بعد از مدت کمی رها شد.» (جنبش مشروطیت در افغانستان، ۷۲) در زمان امان‌الله‌خان (۱۳۳۷- ۱۳۴۸ق/ ۱۲۹۷- ۱۳۰۷ش) از دارالانشا به دارالتألیف انتقال یافت و «چندی در دارالتألیف [وزارت] معارف خدمات شایانی نمود و بالاخره به مدرسهٔ حبیبیه جهت تعلیم و تربیت اولاد وطن موظف گردید تا زمانی که حکومت امانی سقوط نمود.» (سکینة‌الفضلاء، ۱۱۴) سیدمهدی فرخ، سفیر ایران در کابل در ۱۳۰۶ش که کاتب را از نزدیک می‌شناخت، درباره‌اش مـــی‌نویسد کـه وی «در سـلطنت امـان‌الله‌خان و وزارت محمدنادرخان به مدعی‌العمومی تعیین گردید. به واسطهٔ مخالفت وزرا که [کاتب] قزلباش [یعنی شیعه] است، مانع از تصدی مشارالیه شدند و [او] بعد به وکالت هزاره منتخب گردید. عبدالعزیزخان وزیر داخله و جمعی دیگر به شاه مراجعه کردند که اگر این شخص به شورا برود، کسی حاضر نمی‌شود. فعلا [یعنی‌ح ۱۳۰۶ش] به معلمی [در مدرسهٔ حبیبیه] مشغول است. وجودش در بین جماعت قزلباش مورد استفاده و در بین هـزاره‌هـا و بربری‌ها نفوذ کامل دارد. نسبت به جماعت سنی‌مذهب نهایت درجهٔ خصومت و دشمنی دارد. در مذهب تشیع بی‌اندازه متعصب است. از بدو تأسیس سفارت ایران با نهایت صمیمیت و جدیت خدمات قابل توجه به سفارت کرده است. از خیالات و نیات محرمانهٔ متصدیان فعلی افغانستان هر قدر که مطلع شود، سفارت را مطلع می‌نماید. برای مهاجرت به ایران و جلب بربری افغانستان به ایران و جلوگیری از نیات سوء مأمورین افغانستان در خراسان، حاضر و از روی عقیدهٔ مذهبی برای هر فداکاری و زحمتی حاضر است.» (کرسی‌نشینان کابل، ۲۵۲- ۲۵۴) بنابراین، کاتب در دورهٔ امان‌الله‌خان به تدریس در مدرسهٔ حبیبیه و تألیف کتاب‌های درسی اشتغال داشت. وی هم‌چنین در این دوره، گویا عضو هیأتی علمی، با عضویت کسانی مانند عبدالواسع قندهاری و بدری بیگ، بوده که کار آن هیأت، تهیه و تألیف و تدوین قوانین مملکت بوده است. به روایتی، وی در لویه جرگهٔ پغمان (گویا لویه جرگهٔ دوم) در زمان امان‌الله‌خان حضور داشت و خواستار به رسمیت شناختن مذهب تشیع در کنار مذهب تسنن شد که به مخالفت برخی روحانیان متعصب سنی و ضرب و شتم او انجامید تا این‌که با دخالت امان‌الله نجات یافت. حبیب‌الله کلکانی، معروف به بچه‌سقا/ بچه سقو که در حکومت چند ماههٔ خود (۱۳۰۷- ۱۳۰۸ش) با مقاومت مردم هزاره که هوادار امان‌الله‌خان بودند روبه‌رو بود، در ۱۳۰۸ش کاتب را همراه شماری از رجال شیعی افغانستان، برای ترغیب مردم هزاره به صلح و سازش با حکومت، به هزاره‌جات فرستاد. کاتب در هزاره‌جات «اگرچه به‌ظاهر از طرف این‌ها [یعنی حبیب‌الله بچه سقو] بود، ولی در مجالس خصوصی هزاره‌جات برخلاف حکومت بچه‌سقو تبلیغ می‌نمود.» (سکینة‌الفضلاء، ۱۱۴) به هرحال، پس از بازگشت گروه اعزامی، جاسوسانِ بچه‌سقا کاتب را متهم می‌کردند که مردم هزاره را به پایداری و عدم سازش برانگیخته است و به دنبال آن «بچه سقو به ملا [فیض محمد کاتب] مشتبه گردید و او را چوب بسیار زد، وی مریض شد، برای معالجه به ایران رفت و از ایران بازگشت، [در نتیجهٔ آسیب‌های وارد بر او بر اثر ضرب و شتم] از دنیا رفت.» (افغانستان در مسیر تاریخ، ۸۳۰) و در بالای جوی منطقهٔ چنداول کابل به‌خاک سپرده شد. سال مرگش را ۱۳۰۸ش نیز نوشته‌اند. کاتب از پرکارترین و برجسته‌ترین نویسندگان افغانستان در دورهٔ اخیر به‌شمار می‌آید. دو اثر سترگ او تحفة‌الحبیب* و سراج‌التواریخ*، به‌رغم آن‌که کاتب این دو اثر را تحت نظر و ممیزی امیر حبیب‌الله نوشته است، مهم‌ترین و مفصل‌ترین منابع تاریخ افغانستان از دورهٔ احمدشاه درانی (۱۱۶۰- ۱۱۸۷ق) تا روزگار مؤلف، به‌ویژهٔ دورهٔ امیر عبدالرحمان‌خان، است و بسیاری از رویدادها و حقایق ناگفته را دربردارد و از همین روست که کاتب را «بیهقی» روزگارش گفته‌اند. نیلاب رحیمی در سیر تاریخی کتابخانه‌ها در افغانستان می‌گوید: «یکی از کتابخانه‌های شخصی در افغانستان، کتابخانهٔ ملافیض محمد بوده است. این مرد فاضل و دانشمند را که از فحول نویسندگان و مورخان عصر خویش شمرده می‌شود، بیهقی زمانش لقب داده‌اند. همان‌طور که بیهقی با قلم دانا، اندیشهٔ بارور و باریک‌بینی روشنگرانه و خردمندانه چهرهٔ وقایع مسعود غزنوی را در تاریخش ترسیم نموده است، ملا فیض محمد نیز با نوشتن کتاب بزرگ و ارزشمند سراج‌التواریخ رعب‌انگیزترین و مستبدترین فرماندهٔ زمانش یعنی امیر عبدالرحمان‌خان را نشان داده است و چهرهٔ واقعی او را در تمام وقایع و حوادث نمودار کرده است. کتاب این مورخ عزیز، روشن‌ترین برهان دربارهٔ فضیلت و دانش او است. گذشته از آن، مورخ مزبور از داشتن هنر خط سربلند بوده است و اکثر آثارش را

به قلم زیبای خود نگاشته که نشانگر چیره‌دستی‌اش در زمینهٔ خط‌نگاری است.» کاتب که خود از میان مردم فرودست جامعهٔ افغانستان، آن هم هزاره‌ها، برخاسته بود، در کتاب‌های تاریخی خود، با توجه به مقتضیات زمانه، از هر فرصتی برای نشان دادن بیدادهایی که بر ستمدیدگان می‌رفته، بهره برده است. وی گذشته از تحفة‌الحبیب و سراج‌التواریخ، آثار متعدد دیگری نیز در دیگر زمینه‌ها نوشته و در بررسی و تصحیح و تألیف کتاب‌های درسی هم دست داشته است. به گفتهٔ برخی منابع، وی از نویسندگان سراج‌الاخبار هم بوده و با محمود طرزی همکاری داشته و مقالات متعددی از او در شماره‌های نخست مجلهٔ آیینهٔ عرفان در ۱۳۰۳ش با عناوینی مانند «علم»، «زن و عفت» و «دین و سلطنت» و هم‌چنین در مجلهٔ حی علی‌الفلاح به چاپ رسیده است. مجموع نوشته‌های او را بیش از شش هزار صفحهٔ بزرگ گفته‌اند. در ۱۳۵۸ش، مجموعه‌ای از آثار و یادداشت‌های کاتب را حکومت کابل از ورثهٔ او ضبط یا خریداری کرد و به آرشیف ملی انتقال داد که شامل چهار اثر در ۳۲۶۷ صفحه و ۷۶ قلم نقل فرمان‌های دولتی و اسناد و مکاتیب و یادداشت‌های دیگر در ۶۴۷ صفحه است. از دیگر آثارش: ۱ـ تاریخ حکمای متقدمین از هبوط حضرت آدم تا بوجود آمدن حضرت عیسی(ع) (کابل، ۱۳۰۲ش/ ۱۳۴۲ق) که از کتاب‌های درسی برای کلاس‌های مرتبهٔ «رشدی» آن زمان بوده و کاتب آن را در زمان اشتغال در دارالتألیف نوشته است. ۲ـ فیضی از فیوضات که اطلاعات و بررسی‌های دقیقی دربارهٔ رویدادهای افغانستان و جنایات خاندان حاکم را دربرداشته و کاتب آن را، برای دور نگه‌داشتن از چشم مأموران حکومتی، در ۱۳۰۶ش به مهدی فرخ، سفیر کبیر ایران در افغانستان سپرده و وی فصلی از این اثر را در کتابش تاریخ سیاسی افغانستان/ نگاهی به مشرق زمین (تهران، ۱۳۱۴ش) نقل کرده است، ولی سرنوشت کل اصل کتاب تاکنون روشن نشده است. از فصل منقول در کتاب مهدی فرخ برمی‌آید که این اثر، در نگارش و جمله‌بندی، پختگی و روانی و متانتی بیش از سراج‌التواریخ داشته است. ۳ـ تاریخ عصر امانیه در تاریخ دورهٔ امان‌الله‌خان که نسخه‌ای از آن زمانی در دست بوده است. این اثر ممکن است یکی از مجلدات (جلد پنجم) سراج‌التواریخ* بوده باشد. ۴ـ نسب‌نامهٔ طوایف افاغنه و نفوس ایشان در معرفی و شرح قبایل افغانستان که کاتب نخست می‌خواست آن را پیوست سراج‌التواریخ سازد، ولی سپس آن را به میر عبدالمحمدخان علی‌زادهٔ اصفهانی، ملقب به مؤدب‌السلطان، صاحب جریدهٔ چهره‌نما در مصر سپرده و مؤدب‌السلطان آن را در بخش اول جلد پنجم کتاب خود امان‌التواریخ/ تاریخ مفصل افغانستان که کاتب در پاکنویسی و استنساخ این اثر با وی همکاری داشته، آورده است. وی در این اثر، در سنجش با سراج‌التواریخ، با آزادی و تفصیل بیشتری به چگونگی اوضاع و احوال قبایل افغان و رابطهٔ آنان با حکومت مرکزی پرداخته است. ۵ـ تذکرة‌الانقلاب در رویدادهای افغانستان در ۱۳۰۷ و ۱۳۰۸ش (برافتادن حکومت امان‌الله‌خان، روی کار آمدن بچه‌سقا، قیام هزاره‌جات و مانند آن‌ها)، به شیوهٔ روزنامه‌ای یا گزارش روزانه تا چهارشنبه ۲۲ ربیع‌الاول / ۴ سنبلهٔ (شهریور) ۱۳۰۸ش، که از کتاب‌هایی بوده که دولت افغانستان در ۱۳۵۸ش از وراث او خریده و به آرشیف ملی انتقال داده است. ۶ـ امان‌الانشاء در نامه‌نگاری. ۷ـ فقرات شرعیه در مسائل فقهی که نگارش آن در ۱۳۰۰ش، با نظارت ملا عبدالواسع قندهاری، به انجام رسیده و از کتاب‌های درسی بوده است. ۸ـ اتحاد نظر مجتهدین که در آن دربارهٔ مسایل مختلف اسلامی و فقهی از دیدگاه فقهای فریقین و موارد اتحاد نظر آنان سخن رفته است. ۹ـ شرح اصول دین در شرح اصول دین مولانا محمدعلی رشتی. ۱۰ـ سبب و سر مبتلا شدن نفوس ناطقهٔ انسانیه. ۱۱ـ زمامداری و سیاست کشورداری در شرح اوصاف فرمان‌روا، راه‌های صحیح کشورداری و ذکر انواع مدینهٔ فاضله و جاهله به سبک و روش کتاب جمهوری افلاطون و آراء اهل مدینة‌الفاضلة فارابی. کاتب، این اثر را در اواخر عمرش در دورهٔ بچه‌سقا در ۱۳۰۸ش نوشته است. ۱۲ـ تاریخ عمومی افغانستان که گویا از کتاب‌های درسی بوده است. ۱۳ـ تحفة‌الاخوان. ۱۴ـ استقلال افغانستان. ۱۵ـ رسالهٔ وجه تسمیهٔ افغانستان. ۱۶ـ فیض‌الامان در جغرافیای افغانستان و ذکر اقوام ساکن آن. ۱۷ـ سیاسة‌الامان. در پایان باید افزود که یادنامهٔ کاتب (مجموعهٔ مقالات دربارهٔ کاتب) گردآوری حسین نایل، در ۱۳۶۵ش در کابل به چاپ رسیده است. اثر دیگری در این زمینه، مجموعهٔ گزارش‌ها، پیام‌ها و مقالات پژوهشی «سمینار بین‌المللی به مناسبت یکصدوسی‌ومین سالزاد فیض محمد هزاره معروف به کاتب» است که به کوشش دکتر جلال‌الدین صدیقی گردآوری و تدوین شده و شامل مقالاتی ارزنده به زبان‌های فارسی، پشتو، انگلیسی، روسی، ترکی و بلوچی دربارهٔ شخصیت و آثار کاتب است. این مجموعه در ۱۳۶۷ش، در کابل به چاپ رسیده است.

منابع: افغانستان در پنج قرن اخیر، ۴۷۵/۱؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ۶۸۵، ۸۳۰؛ جنبش مشروطیت در افغانستان، ۷۱، ۷۷؛ دایرة‌المعارف

آریانا، ۶۳۵/۳؛ سراج‌التواریخ،مقدمه ؛ سکینة‌الفضلاء، ۱۱۳-۱۱۴؛ سیر ژورنالیزم در افغانستان، ۶۳/۱؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۱۲۲-۱۲۳؛ کرسی‌نشینان کابل، ۲۵۲-۲۵۴؛ نثر دری افغانستان، ۲۸-۲۹؛ یادنامهٔ کاتب، فرازآوردهٔ حسین نایل؛ حاج کاظم یزدانی، «تحقیقی پیرامون زندگی دانشمند و مورخ مشهور افغانستان ملا فیض محمدکاتب»، سراج، سال اول، شمارهٔ ۲، زمستان ۱۳۷۳ش، صص ۱۱۹-۱۳۰؛ همان ، «فهرست کتب و نشریات شیعیان افغانستان از سال ۱۳۵۳ تا ۱۳۷۴ش»، سراج، سال دوم، شمارهٔ ۷ ،بهار ۱۳۷۵ش، صص ۲۳۷، ۲۴۰.

برزگر

فیضی (fey.zi)، داملا محمدعاشورقل فرزند حاجی‌محمدطاهر، نهرین از روستاهای قیصار فاریاب ۱۲۶۵ - ۱۳۲۵ش، شاعر افغانستانی. دانش‌های روزگار خود را نزد استادانی چون داملا بوری ثوری و داملا عبدالشکور فراگرفت. در نخستین جرگهٔ بزرگ که امان‌الله‌خان آن را فراخوانده بود و مجلس نظام‌نامه، از حکومت اعلای میمنه به نمایندگی برگزیده شد. وی پیرو طریقهٔ نقشبندیهٔ مجددیه بود. دیوان اشعاری از وی به فارسی و ترکی به یادگار مانده است و این دیوان را ملا عبدالله بیرکه‌ای تدوین کرده است. عرفان درون‌مایهٔ بیشتر اشعار فیضی است.

منبع: رنگین‌کمان شعر، احوال و آثار سخنوران فاریاب، ۳۳-۳۵.

فیضی (fey.zi)، سعدالدین فرزند فیض‌الدین معمار، هرات ۱۲۸۳ش - ، شاعر افغانستانی. علوم ادبی و عربی را در زادگاهش فراگرفت. از ۱۳۰۱ تا ۱۳۰۷ش در مدارس هرات به تحصیل سرگرم بود. سپس در بخش‌های مختلف دولتی و خصوصی کار کرد. در ۱۳۲۷ش از مدیریت ادارهٔ فلاحت کناره گرفت و به زیارت خانهٔ خدا رفت. در نطق و خطابه نیز مهارت دارد. مثنوی نیز سروده است.

منابع: شعرای معاصر هرات، ۱۷۶؛ معاصرین سخنور، ۲۴۵.

رسولی

فیضی بلخی (fey.zi-ye.bal.xi)، نیمهٔ یکم سدهٔ یازدهم هجری، شاعر بلخی. به‌نوشتهٔ نفیسی، فیضی از مردم بلخ بود ودر مشهد پرورش یافت و در جوانی به هند رفت، اما کارش در آن‌جا نگرفت (و به زادگاهش بازگشت). وی در بیشتر علوم متداول، مانند صرف و نحو و عروض و قوافی و معما دست داشته و اقسام شعر را نیکو می‌سروده و دیوانی از قصاید و غزلیات و مقطعات و رباعیات و قطعات تاریخ و مثنویات داشته است. وی گویا همان فیضی بلخی است که به هنگام نگارش نسخهٔ زیبای جهانگیر(ح ۱۰۳۵ق) مطربی سمرقندی، قانعی تخلص می‌کرد و به نوشتهٔ مطربی، در موسیقی هم مهارت داشت و سه‌تار را بسیار نیکو می‌نواخت و خوب آواز می‌خواند. این بیت از اوست: «کسی که از سر زلفت قسم خورد تا حشر - زنافهٔ دهنش بوی مشک می‌آید.»

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۶۰۲؛ نسخهٔ زیبای جهانگیر، ۲۶۰.

برزگر

فیضی زکریا، فیض‌محمد ← فیضی کابلی

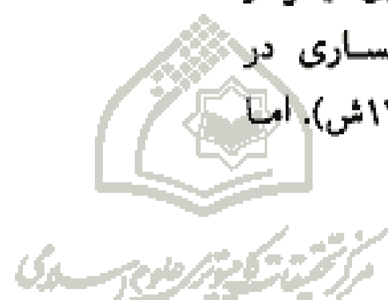
فیضی کابلی (fey.zi-ye.kā.bo.li)، فیض محمدخان فرزند گل‌محمدخان، کابل ۱۲۷۰ش - ، شاعر، پژوهشگر و خوش‌نویس افغانستانی. از نویسندگان و سخنوران بلندآوازهٔ افغانستان است. مدت ۴۴ سال در سمت‌های سفارت و وزارت خدمت کرد. در خوش‌نویسی نیز استاد است و نستعلیق را بسیار خوش می‌نویسد. در ۱۲۹۸ش، به سفارت اروپا و امریکا رفت. در ۱۳۰۰ش مستشار وزارت خارجه و در ۱۳۰۳ش وزیر معارف گردید. یک‌چند وزیر خارجه بود. در ۱۳۱۸ش، سفیر افغانستان در ترکیه و پس از آن سفیر کشور خود در لندن بود. در ۱۳۳۸ش وزیرمعارف گردید. چندی سفیر افغانستان در عربستان بود. از آثارش: تصحیح الهی‌نامهٔ خواجه عبدالله انصاری (کابل ۱۳۴۱ش)؛ مختصر افکار بیدل.

منابع: پرطاووس ، ۶۱۰-۶۱۱؛ ذکر برخی از خوشنویسان و هنرمندان، ۷۷؛ سیماها و آواها، ۵۳۳/۱-۵۳۵؛ فهرست کتب مطبوع افغانستان، ۵۹؛ معاصرین سخنور ، ۲۴۳-۲۴۴.

دانشنامه

فیه ما فیه (fi.he.mā.fih)، مهم‌ترین اثر منثور مولانا جلال‌الدین محمد، مشهور به مولوی، که در مثنوی از آن به نام مقالات یاد کرده است. این کتاب مجموعه‌ای است از سخنان مولانا در خطاب به مجلسیان یا در پاسخ به سؤالهایی که کرده‌اند. بخشی نیز خطاب به معین‌الدین پروانه است. شیوهٔ نقل حکایات و امثال که روش مولانا است، در این مجالس نیز به چشم می‌خورد. این سخنان پر از نکات اخلاقی و حکایات لطیف

عرفانی است و در جای‌جای آن، آیات و احادیث و تفسیر عرفانی مولانا از آن‌ها، لطف خاصی بدان بخشیده است. شیوهٔ بیان آن محاوره‌ای و ساده است و پاره‌ای اندیشه‌ها و حکایات مثنوی نیز در آن آمده است. ازاین‌رو در بیان پاره‌ای نکات مثنوی نیز می‌توان از آن بهره برد، به طوری که می‌توان فیه‌مافیه را گه‌گاه مأخذی برای تفسیر بعضی از حکایات مثنوی دانست. کتاب درواقع ضبطی است از تقریرات مولانا؛ احتمال می‌رود پسرش، سلطان ولد یا مریدان دیگر، آن‌ها را به صورتی که اکنون در دست است، تدوین کرده باشند. پاره‌ای سخنان دیگر مولانا که از مقولهٔ سخنان فیه ما فیه است، در مناقب‌العارفین نقل شده که برای فهم درست آثار و احوال مولانا منبعی خوب به‌شمار می‌رود. آن‌ماری شیمل این کتاب را به زبان آلمانی ترجمه کرد و در ۱۹۸۸م در مونیخ به چاپ رسانده است. فیه ما فیه همچنین به زبان‌های انگلیسی و فرانسه نیز ترجمه شده است. این کتاب بارها چاپ شده است. یک‌بار در هند (۱۹۲۸م)، باری دیگر در شیراز (۱۳۱۸ش)، بار سوم به کوشش هاشم خوانساری در تهران (چاپ یکم، ۱۳۳۴ش و چاپ دوم، ۱۳۳۹ش). اما



بهترین و درست‌ترین متن این کتاب، نخستین بار به کوشش بدیع‌الزمان فروزانفر در تهران (چاپ یکم، ۱۳۳۰ش و چاپ دوم، ۱۳۴۸ش) چاپ شده است.

منابع: با کاروان حله، ۱۸۹-۱۹۰؛ جستجو در تصوف، ۲۹۵؛ زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد، ۱۶۶-۱۶۷؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۳۸۵۳/۳-۳۸۵۴؛ فیه ما فیه؛ همیشه می‌خواستم شرق‌شناس باشم، گفت‌وشنودی با آن‌ماری شیمل»، ادبستان، سال چهارم، شمارهٔ ۱۲، صص ۱۴-۲۰.

مژدهی

ق



قادری (qā.de.ri)، نادرنیاز، معروف به پلنگ‌پوش، سدهٔ یازدهم هجری، شاعر و عارف افغانستانی. در عربشاه از روستاهای اندخوی زاده شد. از قوم ازبک بود. به فراگیری دانش‌های روزگار خود پرداخت. در چهل و پنج سالگی به شهرها و سرزمین‌هایی چون کشمیر، بغداد، شام، بلخ، بخارا و روم سفر کرد و هفت بار به سفر حج رفت. وی هر جا عارفی را سراغ می‌کرد، به دیدارش می‌شتافت. پس از سی‌سال سفر به زادگاهش بازگشت. چون درگذشت، پیکرش را در باباولی اندخوی به خاک سپردند. از قادری مجموعه‌ای و نیز یک مثنوی به نام غربت‌نامه که در آن به شرح سفرهای خود پرداخته، به جا مانده است. وی پیرو سلسلهٔ قادریه بود و تخلص قادری را به این سبب برای خود برگزیده است. عرفان درون‌مایهٔ سروده‌های قادری است.

منبع: رنگین‌کمان شعر، احوال و آثار سخنوران فاریاب، ۷ـ۹.

قاری (qā.ri)، قاری عبدالله فرزند قطب‌الدین فرزند محمدغوث، کابل ۱۲۴۸/۱۲۸۸ ـ همان‌جا ۱۳۶۲ق/ ۱۳۲۲ش، ادیب، مترجم و شاعر افغانستانی. پدر و نیای او نیز در شمار دانشمندان روزگار خود بودند. پدرش حافظ قطب‌الدین، نیای او حافظ محمد غوث و عم او حافظ محمدعظیم از دانشمندان بلندآوازهٔ روزگار خود بودند. قاری مقدمات علوم را نزد پدرش و تنی چند از معلمانی که پدرش برای او برگزیده بود، فراگرفت. علوم رایج روزگار مانند فقه، منطق، حکمت و کلام و ادبیات را در خدمت مدرسان کابل آموخت. قرآن را از برکرد و خط نستعلیق را بسیار خوش می‌نوشت. وی از روزگار امیر عبدالرحمان (۱۲۹۶ـ۱۳۱۹ق) تا محمد ظاهر شاه وظیفهٔ مدیحه‌سرایی شاهان و بزرگان را داشته و به تألیف کتب درسی و تدریس ادبیات در مدارس می‌پرداخته است. با این‌که شاعری مدیحه‌گو بوده، مدایح او از گزافه‌گویی برکنار است و به کمترین مبالغه بسنده می‌کند. شعر او ساده و روان است و فهم آن برای همگان آسان است. در شعر از سبک هندی پیروی می‌کند و رساله‌ای نیز دربارهٔ سبک هندی نوشته است. در گفتن مرثیه و استخراج مادهٔ تاریخ استاد بود. قاری انواع شعر را با استادی و چیره‌دستی می‌سرود، اما ذوق او بیشتر به غزل گرایش داشت. از جمله کارهای قاری در زمینهٔ ادبیات، تصحیح نسخ خطی و چاپ آن‌ها، به‌ویژه تصحیح دواوین شعرا، است. بخشی از دیوان او به کوشش عبدالحکیم‌خان در ۱۳۰۲ش در لاهور و دیوان کامل‌تر

او با نامه‌ها و آثار نثرش در ۱۳۳۴ش در کابل به‌چاپ رسیده است. از دیگر آثارش: ادبیات، حالات شعرا (کابل، ۱۳۱۱ش)؛ ترجمهٔ سخندان فارس از مولانا محمدحسین آزاد (کابل، ۱۳۱۵ش)؛ ادبیات، مجموعهٔ منتخب نظم و نثر (کابل، ۱۳۱۹ش)؛ کلیدالصرف (چاپ سوم، کابل، ۱۳۱۹ش)؛ فن معانی (کابل، ۱۳۲۷ش)؛ ترجمهٔ فصوص‌الحکم؛ تذکرهٔ شعرای معاصر؛ ترجمهٔ مغازی واقدی؛ سراج النحو؛ سراج العرف؛ قواعد فارسی (لاهور، ۱۳۴۶ش) و کتاب املا و اصول تنقیط؛ ترجمهٔ منطق امام محمد غزالی، مصاحبهٔ اخلاقی؛ کلید صرف عربی؛ اشهر مشاهیر ادبای شرق؛ المنبع الجدید؛ انشاءو محاکمه.

منابع: ادبیات دری برای صنف ۱۰، ۲۲۲ـ ۲۳۳؛ افغانستان در پنج قرن اخیر، ۵۴۸ـ۵۵۱؛ پرطاووس، ۶۱۴ـ۶۲۰؛ دیوان قاری؛ شعر معاصر دری در افغانستان، ۳۶ـ ۴۳؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۱۲۳؛ معاصرین سخنور، ۲۶۱ـ۲۶۷؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی، ۹۸۳/۲؛ محمدابراهیم خلیل، «وفات ملک‌الشعرا قاری»، آریانا، سال یکم، شمارهٔ ۵، صص ۵۸ـ ۶۰؛ گویا اعتمادی، «قاری عبدالله‌خان ملک‌الشعرا»، همان‌جا، سال اول، شمارهٔ ۶، صص ۴ـ۱۵؛ شفیعی کدکنی، «شعر فارسی معاصر در افغانستان»، هنر و مردم، شمارهٔ ۷۷و۷۸، اسفند ۱۳۴۷ش و فروردین ۱۳۴۸ش، صص ۳۸ـ۴۳.

دانشنامه

قاری‌زاده (qā.ri.zā.de)، احمدضیاء فرزندِ قاری دوست‌محمد، کابل ۱۳۰۰ش ـ ، شاعر افغانستانی. دوره‌های دبستان و دبیرستان را در مدرسهٔ نجات به پایان برد. پس از آن به تحصیل و تحقیق در ادبیات روی آورد. نزد استادانِ ادب وقت، به‌ویژه از محضر شایق افندی که در آموزش وی اهتمام بسیار ورزید، بهره‌ها برد. آنگاه به فراگیری موسیقی پرداخت و زبان‌های انگلیسی و ترکی را نیز بیاموخت. نخست عضو هیأت تحریریهٔ مجلهٔ اقتصاد شد و پس از چندی به عضویت انجمن تاریخ درآمد. اواخر ۱۳۳۳ش به سمتِ وابستهٔ مطبوعاتی کشورش در ترکیه برگزیده شد. مدتی نیز مشاور ادبی ریاست مطبوعات بود. بیشتر آثار وی به شکلِ پراکنده در مطبوعات انتشار یافته است. قاری‌زاده شاعری اجتماعی است و در اشعارش بیشتر از آلام مردم جامعه‌اش متأثر است. چنان‌که از این حیث وی را با پروین اعتصامی می‌سنجند. آثارش: خزان زندگی (کابل، ۱۳۳۰ش)؛ نینواز یا ارمغان کهسار (کابل، ۱۳۳۲ش)؛ اشعار نو (کابل، ۱۳۳۶ش)؛ هدف (کابل، ۱۳۳۷ش)؛ آزادگاه؛ رفیق سفر؛ منظومه‌های اصلاحی؛ مجموعهٔ شعر پیام باختر (کابل، ۱۳۳۰ش)؛ مجموعهٔ شعر زبان طبیعت (کابل، ۱۳۳۰ش)؛ منتخب اشعار (کابل، ۱۳۴۶ش).

منابع: اشعار نو، ۸۱ـ۸۹؛ چون سبوی تشنه، ۳۱۳ـ ۳۴۳؛ سیر ادب در افغانستان، ۲۹ـ ۳۱؛ شعر معاصر دری در افغانستان، ۱۵۹ـ ۱۷۶؛ فهرست کتب مطبوع افغانستان، ۸ـ۱۵، ۲۳، ۶۴ـ۶۸؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۱۲۰ـ ۱۲۱؛ معاصرین سخنور، ۳۴۰ـ ۳۴۵؛ نمونه‌هایی از شعر دری افغانستان، ۷۳ـ ۷۹؛ نمونه‌های شعر امروز افغانستان، ۲۳۳ـ ۲۳۴؛ ژاله، «شعر نو در افغانستان در سال‌های پس از جنگ دوم جهانی»، خرد و کوشش، دورهٔ چهارم، دفترچهارم، بهار ۱۳۵۳ش، صص ۵۷ـ ۵۹.

نوش‌آبادی

قاری عبدالله، عبدالله فرزند قطب‌الدین ← قاری

قاسم افغان (qā.sem-e.af.qān)، فرزند ستار جو، کابل ۱۲۶۲ـ همان‌جا ۱۳۳۵ش، موسیقی‌دان و خوانندهٔ افغانستانی. پدرش موسیقی‌دانی بنام بود و قاسم در خانواده‌ای برآمد که نغمه‌های ساز و آواز شورانگیز پدرش در تار و پود فضای آن جاری بود. بدین‌گونه نخستین رویاهای کودکانهٔ قاسم از ژرفای لالایی‌های گنگ و خواب‌گونه به فراز جایگاهی بلند جهید که با بنیاد نخستین مکتب موسیقی معاصر افغانستان، میراثی ماندگار از خود در تاریخ موسیقی این سرزمین به‌جا نهاد و نام وی زبانزد همگان گردید. قاسم زبان اردو را نزد پدر و زبان پارسی را نزد مادرش فراگرفت. نوشت و خواند را در مسجد مدرسهٔ علیا آموخت. نخستین استاد موسیقی قاسم پدرش بود که به او شیوهٔ مَدَم/ سیتارنوازی را آموزش داد. وی سپس آموزش‌های خود را نزد استاد قربان‌علی پی‌گرفت. آخرین استاد قاسم پیاراخان هندی بود که به روزگار امیر حبیب‌الله‌خان (۱۳۱۹ـ ۱۳۳۷ق) از کشورش به کابل آمده بود. او همچنین برای گسترش دانش خود در موسیقی چند بار به هندوستان سفر کرد. از بیتِ «ناله از نی گریه از ابر بهار آموختیم ـ ما ز هر صاحبدلی یک شمه کار آموختیم» که آن را بارها قاسم در آوازهایش خوانده، چنین برمی‌آید که وی به چندین استاد دیگر نیز دست شاگردی داده بوده است. او در بیست و یک سالگی نزد نصرالله‌خان نایب‌السلطنه، برادر امیر حبیب‌الله‌خان، رفت. در بیست و پنج

سالگی آوازهٔ وی در موسیقی چندان بر زبان‌ها رفته بود که امیر حبیب‌الله‌خان او را به دربارش فراخواند و فرمان داد تا بـه نـام بهترین خواننده، ماهیانه دویست روپیهٔ کابلی بـه وی مـقرری دهند که در آن هنگام مبلغی گـزاف بـود. قـاسم بـا دلگـرمی از پشتیبانی‌های امیر، در پـی دگـرگونی در مـوسیقی افـغانستان، آفرینش آهنگ‌ها و تصنیف‌های نو و جداسازی مـوسیقی ایـن کشور از قلمرو موسیقی هندی برآمد. پی‌آمد کوشش‌های وی در زمینهٔ جداسازی موسیقی دو کشور، پیدایش شیوه‌ای نـوین در موسیقی افغانستان بود که به طرز استاد قاسم آوازه یافت و پسند و ستایش هـمگان را بـرانگیخت. امـروزه شـیوهٔ اسـتاد قـاسم گرایشی فراگیر در مـوسیقی افـغانستان است، چـرا کـه بـیشتر موسیقی‌دانان و خوانندگان این سرزمین از شاگردان وی بوده‌اند. او به روزگار امان‌الله‌خان (۱۹۱۹ـ ۱۹۲۹م) به نام استاد موسیقی وطن به خوانندگی مخصوص دربار برگزیده شد و در همین دوره بود که نشان‌های طلا و الـماس «مسرت» و «یـادگار اسـتقلال وطن» را دریافت کرد. محمدنادرشاه (۱۹۲۹ـ ۱۹۳۳م) نیز پس از جلوس بر تخت شـاهی او را بسیار نـواخت و بـه نـام اسـتاد موسیقی به دربار خود فراخواند. قاسم به روزگار محمدظاهرشاه (۱۹۳۳ـ ۱۹۷۳م) هم بهترین خواننده شناخته شد. در ۱۳۳۲ش و در جشن نکوداشت هفتادمین سال تولد وی، در برنامه‌ای که به همین مناسبت از سـوی ریـاست وقت رادیـو کـابل بـرگزار گردیده بود، نشان طلای «خدمت» گرفت. وی پس از این تاریخ برای همیشه از دنیای موسیقی کناره گرفت. ملک‌الشعرا بیتاب در بیتی هفتاد سالگی قاسم را این‌گونه به نظم درآورد: «خامهٔ بیتاب پایان نشاط افزوده گفت ـ این نوازش‌ها بسی نیکو برای قـاسم است.» بی‌گمان نام قاسم افغان بـا تـاریخ مـوسیقی افـغانستان پیوندی ناگسستنی دارد. نام قاسم در کنار غلام‌حسین، نبی‌گل و محمد حسین سرآهنگ به ستون‌های چهارگانهٔ موسیقی معاصر افغانستان آوازه یافته است. او به حافظ و بیدل دهلوی ارادتـی بسیار می‌ورزید و همواره شعر را به‌درستی مـی‌خوانـد. قـاسم هنرمندی میهن‌دوست و آزادی‌خواه بـود و بـارها بـا خـوانـدن ترانه‌های پرشور مـیهنی، آتش پـیکارهای آزادی‌خـواهـانه را در مردم شعله‌ور ساخت. ملک‌الشعرا قاری عبدالله، در غزلی شیوا که آن را به استقبال غزلی از صائب تبریزی سروده، شیوهٔ آواز خواندن قاسم را چنین ستوده است: «امشب به لحن تـازه چـو قاسم صدا کشید ـ صوتی عجب ز حنجرهٔ جانفزا کشید.» استاد قاسم در ۲۲ شهریور ۱۳۳۵ش درگذشت و پیکرش را با شکوه فراوان در گورستان شهدای صالحین کابل به خاک سپردند. خال محمد خسته در مـادهٔ تـاریخی مـرگ او را چـنین آورده است: «استاد بزرگ عالم موسیقی ـ یکتای زمانه قاسم نیک سرشت/ بگذشت ز دنیا و به سال قمری ـ حـق داد بگـو(بـقاسم اسـتاد بهشت).»

منابع: سرگذشت موسیقی معاصر افغانستان، در صفحات فراوان؛ میر محمد عثمان نالان، «استاد قاسم‌خان»، خپلواکی، شماره‌های ۳ـ۴، ۱۳۷۴ش، صص ۱۸۹ـ ۱۹۳.

نوش‌آبادی

قاسم بن یوسف هروی (qā.sem.ebn-e.yu.sef-e.ha.ra.vi)، قـاسم‌بن یوسف ابونصری هروی، متخلص به قانعی، سدهٔ دهم هجری، نویسنده و شاعر ایرانی. وی خود را نوهٔ شیخ ابونصر طـبسی، معروف به پیر حاجات، معرفی کرده است. در هرات می‌زیست. به خواجه عبدالله انصاری ارادت داشت. با ریاضیات، سیاق و بـه‌ویژه مسـاحی آشـنا بـود. در ۹۲۱ق، رسـاله‌ای بـا نـام ارشادالزراعه* در روش‌های کشت و شناخت گیاهان تألیف کرد. سه رساله در «قواعد ضرب و قسمت»، «بیان ضـرب نـمودن مـدورات و مـثلثات مـتساوی‌الاضـلاع و مـختلف‌الاضـلاع و مربعات و مثمن و مسدس و معین و شبیه بالمعین» و «ضرب و قسمت دیگری» دارد که در این یکی، از تخمین یخ یخدان، ربع گرفتن غله، تخمین نمودن خرمن غله و ضرب قسمت گـزمر خیمه و خرگاه، سخن رانده است. نیز رسالهٔ طریق قسمت آب از قلب*، در جغرافیای هرات و آبادی‌های اطراف آن، از آثـار او است. اشعاری که قاسم‌بن یوسف در مقدمهٔ ارشادالزراعه در مدح دوازده امام شیعه(ع) آورده و احادیثی که از آنان نقل کرده است، شیعی بودن او را نشان می‌دهد. ارشادالزراعه از رساله‌های مـهم فارسی در دانش کشاورزی است. نجم‌الملک که نخستین بار در ۱۳۲۴ق این کتاب را به‌چاپ‌سنگی رساند، نام مؤلف را فاضل هروی یاد کرده است. این نام در دیگر نسخه‌های ارشادالزراعـه نیامده است و می‌توان گفت صفتی است که به وی داده‌اند، یعنی فرد فاضلی از هرات. یا شاید کاتب آن نسخه «قاسم» را به اشتباه، «فاضل» نوشته باشد. اما آن‌گونه که ذوقی در مجلهٔ ادبی هـرات نوشته، دیوان قاسم را که شامل قصاید عربی و فارسی، قطعات و رباعیات است،دیده است و غـزلی از آن دیـوان را در مـجله آورده که تخلص فاضل در آن به چشم می‌خورد. ارشادالزراعه در ۱۳۴۶ش به کوشش محمد مشیری منتشر شـده است. رسـالهٔ

طریق قسمت آب از قلب در ۱۳۴۷ش به کوشش مایل هروی در بنیاد فرهنگ ایران به‌چاپ رسیده و سه رسالهٔ دیگر قاسم‌بن یوسف را نیز ایرج افشار در فرهنگ ایران زمین چاپ کرده است.

منابع: ارشادالزراعه؛ طریق قسمت آب قلب؛ راهنمای کتاب، سال ۱۰، صص ۲۸۱-۲۸۲؛ فرهنگ ایران زمین، سال ۱۳، صص ۸، ۲۹-۶۷.

آتشین

قاسم‌خان لغمانی (qā.sem.xān-e.laq.mā.ni)، میرسید محمد قاسم‌خان، معروف به میر صاحب، فرزند سید غلام محمد چهارباغی (لغمانی)، - ۲۲ اسفند ۱۳۵۷ش، دولتمرد، ادیب و روزنامه‌نگار افغانستانی. پدرش سیدغلام محمد آغای چارباغی از علمای نامدار دورهٔ امیر عبدالرحمان‌خان (۱۲۹۷-۱۳۱۹ق) و امیر حبیب‌الله‌خان (۱۳۱۹-۱۳۳۷ق) و از اعضای برجستهٔ جمعیت‌العلمای معروف به «جمعیت تألیف فتاوای سراج‌الاحکام» بود و از همین‌رو وی از کودکی در محیط علم و ادب پرورش یافت و با علوم متداول و زبان عربی آشنا شد. در حدود ۱۳۲۵ق، به پیشنهاد دوست خود، محمدسرورخان واصف قندهاری، در مدرسه یا مکتب حبیبیه به تدریس پرداخت و با رشد جنبش مشروطه‌خواهی به یکی از جرگه‌ها یا محافل کوچک مشروطه‌خواه که ریاستش با مولوی محمدسرور واصف بود، پیوست و منشی یا دبیر این جرگه شد. در صفر ۱۳۲۷ق/ ۱۹۰۹م همانند بسیاری از مشروطه‌خواهان، به فرمان امیر حبیب‌الله‌خان، دستگیر و در شیرپور زندانی شد و چند سالی را در زندان گذراند، تا این‌که امیر وی را به احترام مقام علمی پدرش از بند بیرون آورد. در دورهٔ امان‌الله‌خان (۱۲۹۷-۱۳۰۷ش) که مشروطه‌خواهان در دستگاه دولتی نفوذ فراوان یافتند، میرقاسم‌خان چندی در وزارت معارف به‌کار معلمی پرداخت و در وزارت محمد سلیمان‌خان، به معاونت افتخاری وزارت معارف گمارده شد. سپس چندی سردبیر روزنامهٔ امان افغان بود (۱۳۰۰-۱۳۰۵ش) و بعد از آن سرمنشی دربار شاهی (یا به روایتی، کفیل کابینهٔ سلطنتی) شد و تا زمستان ۱۳۰۷ش و بر افتادن امان‌الله‌خان در این مقام باقی ماند. در دورهٔ حبیب‌الله‌خان، معروف به بچه‌سقا (۱۳۰۷-۱۳۰۸ش)، منزوی و از کارهای دولتی برکنار شد. پس از روی کار آمدن محمد نادرشاه (۱۳۰۸ش)، به معاونت وزارت معارف (آموزش و پرورش) رسید. بعد از کشته شدن محمدنادرشاه (۱۶ آبان ۱۳۱۲ش/ ۸ نوامبر ۱۹۳۳م)، میر قاسم‌خان نیز به عنوان یکی از محرکان این رویداد دستگیر و به اعدام محکوم شد، ولی در پای دار بخشوده شد و از آن پس به مدت ۱۶ سال در زندان به‌سر برد. در ۱۳۲۸ش/ ۱۹۴۹م آزاد و در ۱۳۲۹ش/ ۱۹۵۰م در دولت سردار شاه محمودخان به وزارت عدلیه (دادگستری) گماشته شد و تا ۱۳۳۲ش در این منصب باقی ماند و پس از آن از کارهای دولتی بازنشسته گردید. مهدی فرخ در کرسی‌نشینان کابل (تألیف ۱۳۰۶ش)، میرقاسم‌خان را که در آن هنگام کفیل کابینهٔ سلطنتی بوده، طرفدار آلمان‌ها در سیاست خارجی، متعصب در تسنن و بدبین به ایران و ایرانی‌ها معرفی کرده است.اما عبدالحی حبیبی ، در جنبش مشروطیت در افغانستان می‌گوید که وی «در تاریخ روشنفکری و آموزگاری و نویسندگی افغانستان نام نیکی دارد و با وجود دست‌یابی بر مقامات بلند، منزلت آزادی‌خواهی و نقادی و استادی خود را از دست نداد... از آثار میرسید قاسم‌خان، برخی از مقالاتی است که حین سردبیری امان افغان در آن جریده نوشته [بود] و عمق مطالعات او رادر مسائل اجتماعی، دینی و قانونی می‌رساند.» آثاری از او نیز در نشریات دیگر، مانند مجلهٔ کابل به‌چاپ رسیده است.

منابع: افغانستان در پنج قرن اخیر، ۴۵۵/۱-۴۵۶؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ۷۱۹؛ جنبش مشروطیت در افغانستان، ۳۶، ۳۷-۳۸، ۴۰-۴۱، ۴۸-۵۱؛ سیر ژورنالیزم در افغانستان ۸۶؛ کرسی‌نشینان کابل، ۱۱۰؛ معرفی روزنامه‌ها، جراید، مجلات افغانستان، ۱۸.

برزگر

قاسم‌علی (qā.sem.a.li)، سدهٔ سیزدهم هجری، شاعر افغانستانی. از زندگی وی هیچ آگاهی در دست نیست. قاسم‌علی به تشویق انگلیسی‌ها منظومه‌ای به نام محاربات کابل/ ظفرنامه در برابر اکبرنامهٔ حمید کشمیری سروده و در آن انگلیسی‌ها و جنگ آن‌ها با افغان‌ها را ستوده است. قصد وی از سرودن این منظومه کاستن از تأثیر اکبرنامه در میان مردم افغانستان بوده است. این منظومه که در قالب مثنوی و بر وزن شاهنامهٔ فردوسی است، در ۱۲۷۲ق در آگره چاپ سنگی شده است.

منابع: تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۵۲؛دایرةالمعارف آریانا، ۵۹۱/۳؛ ۴۱/۶؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۹۶؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۴۶۰۸/۴.

دانشنامه

قاسمی (qā.se.mi)، عبدالغفور، ۱۸۹۹م/ ۱۳۱۷ق - ۱۹۴۷م/ ۱۳۶۶ق، نویسنده و مترجم افغان. از نویسندگان پشتوزبان بود، اما زبان‌های پارسی، عربی و اردو را هم نیک می‌دانست. او در ۱۹۳۴م/ ۱۳۶۲ق کتاب انوار سهیلی حسین واعظ کاشفی را به پیشنهاد میاگل عبدالودود استاندار سوات به پشتو برگردانید که تاکنون چندین بار در پیشاور چاپ و منتشر شده است. قاسمی کتاب تاریخ فرشته را نیز به پیشنهاد هم‌او با نام تاریخ هندوستان به پشتو درآورد، اما در چاپ این اثر نام مترجم محمد عبدالغفور آمده است.

منابع: رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۸۲؛ فرهنگ ادبیات پشتو، ۳۸۴/۱؛ ۱۳/۲.

نوش‌آبادی

قاسمی (qā.se.mi)، غلام حیدر فرزند محمدهاشم، هرات ۱۳۴۸ش - ، شاعر افغانستانی. دورهٔ دبستان را در هرات به پایان برد. در ۱۳۶۰ش به ایران کوچید و دورهٔ راهنمایی را در مشهد گذراند. در ۱۳۶۷ش دورهٔ دبیرستان را به پایان رساند. در سال‌هایی که در دبیرستان درس می‌خواند، به فراگیری درس‌های حوزوی نیز می‌پرداخت. پس از آن‌که در دانشگاه پذیرفته شد، از ادامهٔ درس‌های حوزوی چشم پوشید. سال یکم دانشگاه را در زاهدان، سال دوم و سوم را در ساری و ادامهٔ درس‌های دانشگاهی را در رشتهٔ ادبیات فارسی در مشهد و تهران پی‌گرفت. سرانجام موفق شد در رشتهٔ ادبیات دانشنامهٔ دکترا بگیرد. قاسمی از کودکی به شعر و شاعری علاقه می‌ورزید، چنان‌که بیشتر اشعار گلستان سعدی و حافظ را از بر بود. از همان ایام دل‌بستگی فراوان به دوبیتی‌های محلی داشت و از هر کسی که چیزی از آن‌ها در یاد داشت می‌خواست که برایش بخوانند. در اوایل دورهٔ شاعری قوالب گوناگون شعر پارسی را آزمود. اما سرانجام به گفتن دوبیتی که قالب مطلوب او بود، روی آورد و دوبیتی‌هایی فراوان نیز سروده است. دوری از میهن، نگرانی از آینده و پراکندگی هم‌میهنان درون‌مایهٔ اصلی شعر قاسمی است.

منابع: شعر مقاومت افغانستان، دفتر دوم، ۲۲۱- ۲۲۴؛ گفت‌وگو با صاحب زندگی‌نامه.

دانشنامه

قاضی اختیار، اختیارالدین حسن فرزند غیاث‌الدین حسینی ← اختیار تربتی

قاضی کابلی (qā.zi-ye.kā.bo.li)، میرمحمد غوث فرزند محمد اعلم فرزند محمد عزیز، کابل ۱۲۶۷- جلال‌آباد ۱۳۴۲ق، عالم و شاعر افغانستانی. علوم رایج را نزد پدرش فراگرفت. به شام، حجاز، مکه و مدینه سفرکرد و در خدمت دانشمندان این نواحی به تکمیل تحصیلات خود پرداخت. وی گذشته از علوم دینی از موسیقی و علوم ادبی نیز بهرهٔ فراوان داشت. چون به حضرت علی(ع) ارادت فراوان می‌ورزید مدتی در یکی از حجره‌های بارگاهی که افغان‌ها به نام حضرت علی در مزار شریف برآوردند، گوشه گرفت. مدتی در سنکجارک و یک‌چند نیز در ننگرهار قاضی بود.در شعر از شیوهٔ سخن حافظ، صائب و بیدل پیروی می‌کرد. دیوانش هنوز به‌چاپ‌نرسیده است. چون درگذشت پیکرش را در سرخرود به خاک سپردند.

منابع:پر طاووس ، ۶۲۰-۶۲۳؛ تاریخ زبان وادبیات ایران در خارج ایران ، ۲۵۱؛ معاصرین صخنور ، ۲۷۰؛ محمدابراهیم‌خلیل، «میرمحمدغوث‌خان مرحوم، متخلص به قاضی»، آریانا، سال هفتم، شمارهٔ ۲، اول حوت، ۱۳۲۷ش، صص ۲۶- ۲۷.

دانشنامه

قاضی هروی (qā.zi-ye.ha.ra.vi)، میر بدیع فرزند قاضی اختیار، سدهٔ دهم هجری، شاعر و نویسندهٔ هروی. وی پس از چیرگی صفویان بر خراسان به شهر سبز (تاشکند امروزی) کوچید. برادر بزرگترش میرمحمد شفیع در این شهر به کار قضا مشغول بود و میربدیع پس از مرگ وی، صاحب این شغل شد. به گفتهٔ تذکره‌نویسان وی مانند پدرش به خساست و امساک مشهور بود. میربدیع در پزشکی، حکمت و شاعری دست داشت. از آثارش: مثنوی عدن و حور در پنج هزار بیت؛ اقتباسات مختارالابرار.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۱۶۰۹/۵، ۱۶۱۰؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۵۸۵/۱؛ روز روشن، ۱۰۳؛ مذکر احباب، ۴۰۷، ۴۰۸؛ منظومه‌های فارسی، ۴۷۸.

صدرآرا

قاطعی هروی (qā.te.i-ye.ha.ra.vi) ملا قاطعی، - ۱۰۲۴ق، هنرمند، شاعر و نویسندهٔ هروی. نیاکانش گویا از مردم فراه و از نوادگان ابونصر* فراهی مؤلف نصاب‌الصبیان بودند و جدش ملا کمال‌الدین حسین نیز از دانشمندان نامی روزگار خود بوده است. قاطعی در هرات به‌دنیا آمد و پرورش یافت. برخی مقامات

دشوار سبحة‌الاحرار جامی را نزد ملا آتشی هروی و مقدمات فنون شعری را از ملا نیازی بخاری، از شاگردان بنام ملا قاسم کاهی، آموخت و خوش‌نویسی را نیز از ملادوست سلمان، استاد اشرف‌خان، میرمنشی اکبرشاه گورکانی، فراگرفت. سپس از هرات بیرون آمد و مدتی در فراه و چندی در درگاه بیرم‌خان (ـ۹۶۸ق) حاکم قندهار به‌سر برد و در آنجا با کسانی چون حکیم عین‌الملک شیرازی متخلص به دوایی، ملا پیرمحمدخان شیروانی، میرحاجی سیستانی (ـ۹۸۳ق) وکیل مطلق بیرم‌خان، خواجه میرجان ساقی بخشی بیرم‌خان، قاضی احمدلاغر و ملا صدر حناتراش مصاحبت داشت. سپس به کابل رفت و به خدمت همایون شاه گورکانی (۹۳۷- ۹۶۳ق) رسید. در کابل، خواجه خردمکه‌ای (ـ۹۷۵ق) که نسبت برادرخواندگی با جد قاطعی داشت، تولیت مدرسهٔ خود را بدو واگذارد و قاطعی در همان مدرسه اقامت گزید. منزل قاطعی در کابل محل اجتماع سرایندگان و سخن‌سنجانی مانند میرامانی کابلی، ملا تردی‌روده و ملا واصلی کابلی (ـ۹۶۸ق) بود. پس از آنکه همایون بعد از مرگ برادرش میرزا هندال (۹۵۸ق) املاک وی، از جمله غزنین را به شاهزاده اکبر واگذاشت، ملاقاطعی در سلک ملازمان شاهزاده رهسپار غزنین شد. چندی بعد، از غزنین به حج رفت. در بازگشت به هند به تتهٔ سند و از آنجا، به دعوت ملاجانی مروزی، از ملازمان شاه‌حسن ارغون (ـ۹۶۲ق) حاکم تته، به لاهور رفت. در دورهٔ عیسی ترخان، حکمران تته (۹۶۲- ۹۸۰ق)، قاطعی باز سفری بدان سامان کرد و مدتی در دربار عیسی ترخان به‌سر برد و قصاید و غزلیاتی در ستایش وی سرود. وی که گویا پیش از آن نیز چندی در آگره (اکبرآباد) به‌سر برده بود، پس از فتح دوبارهٔ هند به دست همایون در آگره نشیمن گزید و به جرگهٔ ملازمان دربار پیوست و پس از همایون، ملازم جانشینان وی اکبرشاه (۹۶۳- ۱۰۱۴ق) و جهانگیر (۱۰۱۴- ۱۰۳۷ق) بود. گرچه کار اصلی قاطعی هنرهایی چون تذهیب و مجلدسازی و رنگ‌آمیزی بود، در فنون شعری نیز استادی داشت و اشعاری از او، از جمله سروده‌هایی در ستایش جهانگیر به‌جا مانده که «از تشبیهات بکر و نوادر فکر» برخوردار است. وی «در بند اوزان و قوافی متصنع نبوده است، از همه بالاتر این‌که وی تنها به مدایح بزرگان اقتصار نکرده، بلکه دربارهٔ مایملکات آن‌ها نیز طبع‌آزمایی کرده است.» قاطعی سخت دل‌بستهٔ موسیقی بود. سرانجام پس از عمری بیش از صد و سه سال درگذشت. وی گذشته از تذکرهٔ مجمع‌الشعرای جهانگیری که از سه دفتر آن تنها دفتر آخر باقی‌مانده، آثار دیگری مانند رساله‌ای دربارهٔ ایلچیگری حکیم همام گیلانی و سید صدر جهان پهانی و نیز کتابی به نام قصهٔ حمزه داشته که هیچ‌یک از آن‌ها به دست نمانده است.

منابع: تاریخ تذکره‌های فارسی، ۱۴۲/۲- ۱۴۴؛ تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان، ۱۸۷- ۱۸۹؛ خزانهٔ عامره، ۲۶۵؛ سروآزاد، ۹۳؛ شام غریبان، ۶۶؛ مجمع‌الشعرای جهانگیری؛
Dictionary of Indo-Persian Literature,490.

برزگر

قامتی بلخی (qā.ma.ti-ye.bal.xi)، نیمهٔ دوم سدهٔ دهم و نیمهٔ یکم سدهٔ یازدهم هجری، شاعر بلخی. از مردم بلخ بود و به کشاورزی روزگار می‌گذرانید. هنگامی که مطربی نسخهٔ زیبای جهانگیر خود را می‌نوشت(حـ ۱۰۳۵ق)، قامتی، پس از رسیدن به سن پیری، ظاهراً درگذشته بود. گویند چندی مؤذن بود و اذان را نیکو می‌گفت و ازاین‌رو «قامتی» تخلص می‌کرد. از سروده‌هایش : «آینه نظر به آن جفا پیشه کند ـ دل بیهده از نگاهش اندیشه کند/ کی بهره ز نظارهٔ خورشید برد ـ نابینایی که چشم از شیشه کند.»

منابع: تذکرة‌الشعرای مطربی، ۶۳۰؛ نسخهٔ زیبای جهانگیر، ۲۵۷- ۲۵۸.

برزگر

قانعی هروی، قاسم بن یوسف ابونصری ← قاسم بن یوسف هروی

قایل‌زاده (qā.yel.zā.de)، باقی، چنداول ۱۲۹۲- کابل ۱۳۴۰ش، شاعر افغانستانی. نخست نزد دایی خود میرزا سلطان محمدخان درس خواند. پس از گذراندن دورهٔ دبستان، دوره‌های آموزشی قالی‌بافی و رنگ‌آمیزی را نیز در مدرسهٔ صنایع نفیسهٔ کابل به پایان برد. سپس چهار سال همان‌جا به تدریس پرداخت و چند سال نیز در شرکت قند کار کرد. در ۱۳۲۸ش بینایی خود را از دست داد و پس از آن تا پایان زندگانی خود در انزوا به‌سر برد. قایل‌زاده از نوجوانی به نویسندگی و سرودن شعر روی آورد. وی فرهیخته‌ای آزادی‌خواه بود و با سرودن شعرهایی که در آن‌ها به افشای ماهیت نظام خودکامهٔ پادشاهی و مناسبات عقب‌ماندهٔ فئودالی می‌پرداخت، آوازه‌ای بلند یافت. وی در فراگیری هنرهای نقاشی و موسیقی نیز اهتمام ورزید. آن‌گونه که از گفته‌ها و نوشته‌های یارانش برمی‌آید، محمدحسین سرآهنگ

(۱۳۰۲- ۱۳۶۱ش) موسیقی‌دان بلندآوازهٔ افغانستان از یاران نزدیک وی بود و تخلص سرآهنگ را نیز باقی برای وی برگزید. وی از سخنوران گذشته، به بیدل دهلوی و از همروزگارانش به سرور دهقان، نوید و رهی‌معیری دل‌بستگی بسیار داشت. باقی چند هزار بیت شعر در قالب‌های کهن، به‌ویژه غزل، سروده که گزینه‌ای از سروده‌هایش در دفتری با نام آشیانهٔ عقاب در ۱۳۶۶ش به همت انجمن نویسندگان افغانستان منتشر شد. از نوشته‌هایش کیمیای رنگریزی (۱۳۱۴ش) برندهٔ جایزهٔ مطبوعاتی شده است. از دیگر آثارش: داستان ناله (کابل، ۱۳۱۱ش)؛ نخوانده‌اید و نشنیده‌اید (کابل، ۱۳۲۹ش)؛ سبک نو.

منابع: آشیانهٔ عقاب؛ سیماها و آواها، ۵۷۱- ۵۷۴؛ معاصرین سخنور، ۵۴؛ نمونه‌های شعر امروز افغانستان، ۲۳۹- ۲۴۲.

نوش‌آبادی

قبولی قندوزی (qa.bu.li-ye.qon.du.zi)، سدهٔ نهم هجری، شاعر قندوزی. از مردم قندوز (در شمال افغانستان) بود و برای تحصیل به هرات رفت و ظاهراً در همان‌جا درگذشت. به‌گفتهٔ امیر علی‌شیر (-۹۰۶ق)، قبولی اندکی آشفتگی دماغی داشت و ازاین‌رو نتوانست تحصیلاتش را به‌پایان برد. علی‌شیر غزلی از وی را نقل کرده است.

منابع: آثار هرات، ۴۰۹/۲- ۴۱۰؛ خرابات، ۱۴۱/۱؛ دایرةالمعارف آریانا، ۴۹۹/۳؛ الذریعه، ۸۷۵/۹؛ لغت‌نامهٔ دهخدا، زیر «قبولی قندوزی»؛ مجالس‌النفائس، ۷۲، ۲۴۲.

برزگر

قبولی هروی (qa.bu.li-ye.ha.ra.vi)، سدهٔ نهم هجری، شاعر هروی. به‌نوشتهٔ امیرعلی‌شیرنوایی، قبولی مردی فقیر بود که در هرات می‌زیست و در بازارچه «بیرون درب ملک [یا شیخ چاوش] دکان غزل فروشی» داشت و هنگام مرگ وصیت کرد که چون از مال دنیا چیزی ندارد، دیوان وی را نزد امیرعلی‌شیر برند و از او خواهند تا اسباب کفن و دفنش در گورستان سادات مصرخ در هرات را فراهم سازد. امیر علی‌شیر هم به وصیتش عمل کرد و اسباب خاک‌سپاری او را فراهم آورد و پیش یا پس از خاکسپاری قبولی، از دیوانش فالی گرفت که از آن این بیت بیرون آمد: «اگر قبول تو یابم قبولیم ورنه ـ به هر دو کون چو من ناقبول نتوان یافت.» (مجالس‌النفائس) اما خواجه حسن نثاری، که همان بیت پیش‌گفته را نقل می‌کند، قبولی را از امیرزادگان چغتایی می‌خواند که تحصیل علوم دینی کرده و منصب افتا داشته و شعر نیکو می‌سروده است. (مذکر احباب)

منابع: آثار هرات، ۴۰۸/۲- ۴۰۹؛ تذکرهٔ حسینی، ۲۶۷؛ دایرةالمعارف آریانا، ۴۹۹/۳؛ الذریعه، ۸۷۵/۹؛ مجالس‌النفائس، ۴۳، ۲۱۶؛ مذکر احباب، ۴۵۰- ۴۵۱.

برزگر

قتیل (qa.til)، سردار عزیزالله فرزند سردار نصرالله‌خان نایب‌السلطنه، ۱۳۱۰ - ۱۳۵۳ق، شاعر و دولتمرد افغانستانی. از ۸ سالگی پدرش او را به از برکردن شعر ترغیب می‌کرد. از ۱۲ سالگی به سرودن شعر پرداخت. در صرف و نحو،منطق، فلسفه، فقه،کلام و معانی و بیان استادی داشت. در ۱۳۰۸ش به سفارت افغانستان در تهران گمارده شد و در هنگامی که در تهران خدمت می‌کرد، دیوان ندیم کابلی را در این شهر به‌چاپ‌رساند. قتیل از شعرای بزرگ افغانستان در دورهٔ معاصر به شمار می‌آید و اشعار نغز و دلپذیر فراوان دارد. در جوانی به بیماری سل درگذشت. دیوانی از اشعارش فراهم آورد. اما هنوز به‌چاپ‌نرسیده است.

منابع:پرطاووس ، ۶۲۴؛ تاریخ زبان و ادبیات ایران در خارج از ایران، ۲۵۲-۲۵۴؛ معاصرین سخنور ، ۲۷۱-۲۷۲.

دانشنامه

قدسی (qod.si)، سید فضل‌الله، بلخ ۱۳۴۲ش - ، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. از ۱۳۵۵ش در حوزهٔ علمیهٔ بلخ درس خواند. در ۱۳۶۴ش به ایران کوچید و تحصیلاتش را در حوزهٔ علمیهٔ مشهد پی‌گرفت. در ۱۳۶۸ش به افغانستان بازگشت و به‌کارهای سیاسی و جهادی روی آورد. در ۱۳۷۰ش بار دیگر به ایران رفت و در ۱۳۷۶ش درس‌های الهیات را در دانشگاه علوم اسلامی رضوی به پایان برد. وی از ۱۳۶۰ش به سرایش شعر روی آورد و نخستین شاعر افغانستانی بود که به محفل‌های ادبی و مطبوعاتی ایران راه یافت و در مسابقه‌ای که در زمینهٔ شعر از سوی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی برگزار شد، به مقام نخست دست یافت. ازاین‌رو او را از پیشگامان شعر مهاجرت نیز دانسته‌اند. قدسی شاعری غزل‌سرا و از چهره‌های بنام شعر امروز افغانستان است. وی شعر خود را فریاد، ظهور و بروز یک درد می‌داند. نخستین مجموعه از سروده‌های قدسی در دفتری با نام خاکستر صدا در ۱۳۷۵ش به همت حوزهٔ هنری سازمان تبلیغات اسلامی منتشر شده است. وی همچنین خاطرات خود

را از دورهٔ پیکار با روس‌ها در کتابی با نام دست‌های خالی گردآوری کرده است. این کتاب نیز در ۱۳۷۴ش به همت حوزهٔ هنری سازمان تبلیغات اسلامی منتشر شده است.

منابع: خاکستر صدا؛ شانه‌های زخمی پامیر، ۷۶- ۹۳؛ شعر مقاومت افغانستان، دفتر اول، ۵۵- ۵۶؛ همان‌جا، دفتر دوم، ۲۲۵- ۲۲۶؛ در دری، سال اول، شمارهٔ ۱، ص ۶۰؛ همان‌جا، سال اول، شمارهٔ ۲، ص ۵۵.

واعظی

قدسی هروی (qod.si-ye.ha.ra.vi)، سدهٔ نهم هجری، شاعر هروی. از مردم هرات و مردی شیرین‌سخن بود و چون بیماری لقوه داشت همیشه آب دهنش جاری بود، چنان‌که خود در این‌باره گفته است: «با وجود چنین دهن که مراست ـ شعر گویم که آب ازو بچکد.» برخی وی را همان قدسی ترمذی، مذکور در مذکر احباب دانسته‌اند.

منابع: تذکرهٔ حسینی، ۲۶۷- ۲۶۸؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۰۸/۳؛ الذریعه، ۸۷۹/۹- ۸۸۰؛ شمع انجمن، ۳۸۹؛ صبح گلشن، ۳۳۰- ۳۳۱؛ لغت‌نامهٔ دهخدا، زیر «قدسی هروی»؛ مجالس‌النفائس، ۱۵، ۱۹۰؛ مذکر احباب، ۲۷۳، ۴۷۵- ۴۷۶.

برزگر

قربت (qor.bat)، محمدامین فرزند غیاث‌الدین اعلم، بخارا ۱۲۸۸- کابل ۱۳۶۸ش، شاعر، تاریخ‌نگار و ادب‌پژوه افغانستانی. نسب او به میر سید شریف گرگانی (-۸۱۶ق) متکلم، فیلسوف و دایرةالمعارف‌نویس ایرانی می‌رسید. از پنج سالگی در مکتب‌خانه‌ها درس خواند. از هفت‌سالگی به فراگیری قرآن مجید پرداخت و پس از آن مقدمات علوم عربی را نزد عمویش فراگرفت. سپس در مدرسهٔ عرب نزد ملا برهان‌الدین اسود که خود را در کلام و بلاغت ادامه‌دهندهٔ راه سعدالدین تفتازانی و در منطق و فلسفه همپایهٔ سید شریف گرگانی می‌دانست، به فراگیری نحو پرداخت و شرح جامی را با حواشی آن خواند. در ۱۳۱۰ش به اندخوی رفت و در مدرسهٔ باباولی نزد ملا نظام‌الدین که از بخارا به اندخوی آمده بود، کتب شمسه را فراگرفت، اما به سبب سفر استادش به عربستان، درس‌هایش ناتمام ماند. گرچه فراق استاد بر وی سخت گران آمد، اما شوق بسیارش به یادگیری دانش وی را بر آن داشت تا در مدرسهٔ کهنه اندخوی، نزدملا حبیب‌الله، به تکمیل دانش بپردازد. هشت سال در فراگیری اصول، فقه، تهذیب، حدیث، عقاید، کلام، حکمت و تصوف اهتمام ورزید و در ۳۴ سالگی شهادت‌نامهٔ تدریس دریافت کرد. برخی از شاگردان قربت نیز بدین مرتبه دست یافتند. در ۱۳۲۶ش به کابل رفت و از محضر غلام‌نبی خان کاموی شرح اشارات ابن سینا و نیز اصول عرفان و تصوف را آموخت. از وی شهادت‌نامهٔ علوم عقلی و نقلی گرفت، گرچه خود نوشته است که تألیف و عرفان از دورهٔ نیای بزرگش سید شریف گرگانی در خانواده‌اش موروثی بوده است. در کابل با شاعرانی مانند بسمل، نزیهی، خلیلی و بیتاب معاشر بوده است. وی در شعر نخست از صائب تبریزی و سپس از بیدل پیروی کرد و غزل بیدل را نیز تخمیس کرده است. اشعار وی پنج‌هزار بیت است. غزلیاتش به‌ترتیب الفبایی مرتب شده و بیش از سه هزار بیت است. در رباعیاتش نیز ترتیب حروف الفبایی را مراعات کرده است. دفتر شعرش دربردارندهٔ مخمس، قصیده و مادهٔ تاریخ نیز است. وی گذشته از شعرهای فارسی، سروده‌هایی نیز به زبان ترکی دارد. موضوع‌های عرفانی، اخلاقی، فلسفی و غنایی درون‌مایهٔ سروده‌های قربت است. از آثارش: فضیلت محمد بر سایر انبیاء؛ توجیح ظهیر فاریابی بر انوری؛ مقایسهٔ شرح‌های مولانا جامی با شیخ رضی بر کافیهٔ ابن حاجب.

منابع: پرطاووس، ۶۲۵- ۶۳۵؛ رنگین‌کمان شعر، احوال و آثار سخنوران فاریاب، ۴۵- ۴۸؛ محمد امین متین اندخویی، «وفیات معاصر، یادی از مولوی قربت»، غرجستان، سال سوم، شمارهٔ ۱، دلو ـ حوت ۱۳۶۸ش، صص ۱۱۴- ۱۱۷.

رسولی

قرضی (qar.zi)، حاجی میراحمد، مشهور به گران شنو، - ۱۳۱۹ق، شاعر و خوش‌نویس افغانستانی. از خوش‌نویسان بنام دورهٔ امیر عبدالرحمان‌خان (۱۲۹۷- ۱۳۱۹ق) بود. در زمینه‌های تعلیم و تربیت نیز آوازه‌ای بسیار داشت. مجالس درس وی در مسجد محلهٔ تنورسازی کابل تشکیل می‌شد و شاگردان بسیاری به‌ویژه بیشتر کارکنان دولت در آن شرکت می‌کردند. قرضی در سرتاسر زندگی خود جز آموزگاری و تدریس پیشه‌ای دیگر اختیار نکرد. او چون از معاصران سردار غلام‌محمد طرزی بود قرضی تخلص کرد. گویا وی توافق در حرکات، حروف و وزن را در نظر داشت و احتمال می‌رود که به سبب مهارت طرزی در خوش‌نویسی، تذهیب و سخنوری با یکدیگر دوستی هم داشته‌اند. از شعرهایش غزلی در یادی از رفتگان آمده است.

منابع: پرطاووس، ۶۳۴-۶۳۵؛ یادی از رفتگان، ۹۷؛ محمدابراهیم خلیل، «قریشی»، آریانا، سال دوازدهم، ۱۳۳۳ش، شمارهٔ ۵، صص ۲۶۶-۲۶۷.

نوش‌آبادی

قریشی (qo.ray.ši)، لعل محمد فرزند دین محمد، دهکدهٔ شاهپور کوهات ۱۲۶۵ - ۱۳۴۹ش، شاعر افغان. علوم دینی را در مدارس منطقهٔ کوهات گذراند. سپس برای فراگیری دیگر علوم متداول روزگار خود، راهی هندوستان شد. پس از پایان تحصیلات، به زادگاه خود بازگشت و به شغل آموزگاری پرداخت. در این هنگام شعر نیز می‌سرود. وی گذشته از پشتو، به عربی و فارسی نیز شعر سروده است. قریشی دفتر شعری به زبان پشتو از خود به یادگار گذاشته که سروده‌های فارسی خود را نیز در آن گنجانده است. مضمون بیشتر این اشعار، دینی، عشقی و گاه اجتماعی است. نسخهٔ دست‌نویس آن در کتابخانهٔ آکادمی پشتوی پیشاور نگه‌داری می‌شود.

منابع: رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۶۸-۷۰؛ فرهنگ ادبیات پشتو، ۱۰۱/۲، ۲۸۶.

حجتی

قشلاقی (qeš.lā.qi)، سلام فرزند عبدالشکور، روستای بابه‌علی شبرغان ۱۳۴۱ش - ، داستان‌نویس افغانستانی. خواندن و نوشتن را نزد پدرش که از عالمان دینی بود فراگرفت. در ۱۳۵۳ش تحصیلات رسمی را از کلاس چهارم در دبستان بابه‌علی پی‌گرفت. در ۱۳۵۶ش تحصیل را رها کرد. در ۱۳۶۰ش با نام‌نویسی در کلاس شبانهٔ دبیرستان انقلاب تحصیلاتش را همزمان با گذران خدمت سربازی به‌پایان برد. از ۱۳۶۳ش به داستان‌نویسی روی آورد. در ۱۳۶۴-۱۳۶۵ش داستان‌هایش در مجله‌های ژوندون، عرفان، آواز، اردو، خارندوی و روزنامهٔ حقیقت انقلاب ثور منتشر شده است. وی پس از آن در شعبهٔ دانش و فرهنگ پامیر کار کرد. سال‌های دراز در شبرغان جریدهٔ جوزجانان را منتشر می‌کرد.

منابع: سیماها و آواها، ۵۸۳/۱-۵۹۴؛ محمدحسین محمدی، «نمایهٔ ادبیات داستانی»، در دری، سال دوم، شمارهٔ ۵، بهار ۱۳۷۷ش، ص ۱۰۱.

نوش‌آبادی

قصار امی (qas.sār-e.om.mi)، نیمهٔ یکم سدهٔ پنجم هجری، شاعر ایرانی. از احوال وی هیچ آگاهی در دست نیست و حتی از معنی و ضبط درست نامش، نمی‌توان قاطع سخن گفت. به نوشتهٔ دهخدا در لغت‌نامه، این نام احتمالاً ترکیبی از «قصار» به معنی «گازر» و «امی» به معنی «بی‌سواد» است. در این صورت، از پیشهٔ شاعر یا لقبی که بدگویان به او داده‌اند، حکایت می‌کند. نظامی عروضی در چهارمقاله او را از شاعران روزگار آل ناصرالدین (غزنویان) شمرده است. از اشعار قصار امی تنها سه بیت باقی مانده است که یکی در لغت فرس به شاهد واژهٔ «کفا» آمده است و نشان می‌دهد که او مداح امیرمحمد غزنوی (۴۲۱ و ۴۳۲ق) بوده است، و دو بیت دیگر در ترجمان‌البلاغه در مثال برای استعاره. نیز، در لغت فرس چاپ عباس اقبال، دو بیت به شاهد واژه‌های «قبا» و «رکوک» از شاعری به نام پسر رامی ضبط شده است که پسر رامی و قصار امی را به احتمال تحریف‌شدهٔ یکدیگر دانسته‌اند.

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۵/۱، ۴۱؛ ترجمان‌البلاغه، ۴۲؛ چهار مقاله، ۲۸، ۱۳۵-۱۳۶؛ شرح احوال و اشعار شاعران بی‌دیوان، ۲۸۴، ۵۰۲؛ لغت فرس، چاپ دبیرسیاقی، ۶؛ لغت‌نامه، زیر «پسر رامی» و «قصارامی».

آتشین

قصص‌الخاقانی (qe.sas-ol.xā.qā.ni)، کتابی تاریخی از ولی‌قلی‌بیگ شاملو. این کتاب که مؤلف نگارش آن را در ۱۰۷۲ق آغاز و در ۱۰۷۶ق به‌پایان برد و تا ۱۰۸۵ق در تکمیل آن می‌کوشید، تاریخ کوتاه صفویه تا پایان شهریاری شاه صفی (۱۰۵۲ق) و تاریخ مفصل شاه عباس دوم از تولد (۱۰۴۲ق) تا مرگ (۱۰۷۷ق) را دربرمی‌گیرد و شامل یک دیباچه، سه باب و یک خاتمه است: دیباچه در بیان تبار شاه عباس دوم، باب اول در بیان مجملی از احوال نیاکان او تا ظهور شاه اسماعیل یکم، باب دوم در شرح پادشاهی شاهان صفوی تا شاه عباس دوم و باب سوم در تاریخ شاه‌عباس دوم از زایش تا مرگ. خاتمهٔ کتاب شامل سه تذکره است: ۱- دربارهٔ علما و حکما و فضلا (۲۵ تن)، ۲- در شرح احوال شاعران دورهٔ شاه عباس دوم (۱۰۱ تن)، ۳- در ذکر درویشان آن روزگار (۱۹ تن). قصص‌الخاقانی متنی درست و استوار و ادیبانه دارد و چون مؤلف شاهد عینی بسیار از رویدادها بوده و صورت بسیاری از دستورالعمل‌ها و فرمان‌ها و

اسناد دیگر را نقل کرده است، از منابع مهم تاریخ دورهٔ صفوی به‌ویژه روزگار شاه عباس دوم به‌شمار می‌آید. بخش بزرگی از این کتاب در ۱۳۷۱ و ۱۳۷۴ش به تصحیح دکتر سید حسن سادات ناصری در تهران در دو جلد به‌چاپ رسیده است که جلد یکم، دیباچه و باب‌های یکم و دوم و قسمتی از باب سوم، تا رویدادهای سال ۱۱۶۰ق را دربرمی‌گیرد و جلد دوم نیز شامل تنها خاتمهٔ کتاب است.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۱۷۷۸/۵؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، ۶۸۸/۲-۶۹۸؛ قصص‌الخاقانی، (جلد یکم).

برزگر

قطان غزنوی، ابونصر محمد ← سراج‌القلوب

قطبی (qot.bi)، سدهٔ نهم هجری، شاعر ایرانی. درخدمت دربار سلطان مسعود (- ۹۰۱ق/ ۹۰۵) نوادهٔ ابوسعید گورکانی (۸۵۵-۸۷۳ق) به‌سر می‌برد. شاعری شوخ طبع بود و شعر فارسی و ترکی را با چیرگی می‌سرود. دست‌نویسی از غزلیات مولانا قطبی به شمارهٔ ۶۱۱/۱۵ در پژوهشگاه خاورشناسی فرهنگستان علوم تاجیکستان نگه‌داری می‌شود.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۱۴۶/۴؛ فهرست نسخ خطی فارسی انستیتوی آثار خطی تاجیکستان، ۲۵۲؛ مجالس‌النفائس، ۱۹۶/۲۲-۱۹۷.

آتشین

قطره (qat.re)، حفیظ‌الله فرزند قاضی میرعبدالله فرزند میرمعصوم، قریهٔ خرم سمنگان ۱۲۶۱- مزارشریف ۱۳۳۳ش، شاعر افغانستانی. از هفت سالگی به مطالعه روی آورد. در شانزده سالگی به مزارشریف و خلم رفت و در فراگیری علوم عربی اهتمام ورزید. سپس همراه عمویش میرعطاءالله و ندیم بلخی* به کابل رفت و تحصیلاتش را نزد استادان همان‌جا پی‌گرفت. چون به زادگاهش بازگشت به تدریس روی آورد. وی در علوم عقلی و نقلی، تاریخ، تصوف و به‌ویژه در فقه از دانش گسترده‌ای برخوردار بود. در طریقت پیرو کروخیان بود. وی شاعری توانا بود، اما کوششی برای گردآوری شعرهایش نکرد. به‌نوشتهٔ مؤلف پر طاووس، از شنیده‌ها چنین برمی‌آید که دفتر شعری از وی که تقریباً مشتمل بر ده‌هزار بیت و دربردارندهٔ قالب‌های مختلف شعری مانند غزل، قصیده، مثنوی و رباعی است نزد فرزندش میر فضل‌الله لقایی نگه‌داری می‌شده است.

منبع: پرطاووس، ۶۳۵-۶۴۰.

قلندر (qa.lan.dar)، فرزند شاهین داد، سدهٔ سیزدهم هجری، شاعر افغانستانی. در پریان پنجشیر کابل زاده شد. علوم عقلی و نقلی را در قطغن و کابل فرا گرفت. او در میان مردمان زادگاهش به پرهیزکاری و مهمان‌نوازی آوازه داشته و از وی با نام ملا قلندر بابا هم یاد می‌کرده‌اند. قلندر با افغان و عاجز نشست و خاست بسیار داشت. از ملتزمان دربار تیمور شاه درانی (۱۱۸۷-۱۲۰۷ق) بود و در یکی از سفرهای پادشاه به بلخ وی را همراهی کرد. وی حدود شصت سال بزیست، اما سال زادن و در گذشتن او دانسته نیست. قلندر شعرهایی شیوا در قالب‌های غزل و قصیده سروده است. اما به شعرهایش توجهی چندان نشده و جز مخمسی بلند که در سوگ فرزندش سروده، تحریفات بسیاری در شعرهایش راه یافته است. بخش‌هایی از این مخمس در پرطاووس و یادی از رفتگان و تمامی آن در آریانا آمده است.

منابع: پرطاووس، ۶۴۰-۶۴۱؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۹۷؛ یادی از رفتگان، ۹۸-۱۰۰؛ محمدهاشم انتظار، «ملا قلندر»، آریانا، سال سیزدهم، شمارهٔ یکم، ۱۳۳۴ش، صص ۳۱-۳۲.

نوش‌آبادی

قلی دروازی (qo.li-ye.dar.vā.zi)، سبحان‌قلی فرزند شاه درواز فرزند سید شاه، ز ۱۳۲۰-۱۳۳۰ق، شاعر افغانستانی. از مردم ژرف شکی از روستاهای درواز بدخشان بود. یک چند در روزگار برادرش محمدسراج‌خان، شاهک درواز، فرمان‌روای محلی وخیا بود. پس از چندی قلی به همراه برادر خود به دیدار امیر مظفرخان، شاه بخارا (۱۲۷۷-۱۳۰۳ق)، رفت. پس از چند روز امیر مظفرخان دو برادر را به بند کشید و در پی آن سپاهی برای تصرف درواز فرستاد. سبحان‌قلی نامه‌ای به عبدالاحد، پسر و ولی‌عهد امیر مظفرخان که خود شاعر و ادیب بود و به شاعران ارادت می‌ورزید، فرستاد و شرح رویداد را برای وی باز گفت. عبدالاحد از پدرش رهایی سبحان‌قلی را خواستار شد و او را از بند بیرون آورد. از تاریخ کتاب‌هایی که قلی به اماکن متبرک بدخشان وقف کرده، پیدا است که وی تا دههٔ ۱۳۲۰ق زنده بوده است. در زادگاهش درگذشت و در همان‌جا به خاکش سپردند. اگرچند دیوان مدونی از سبحان‌قلی نمانده، اما اشعاری در قالب‌های غزل، مخمس، رباعی، مسمط، مسدس و مثمن از

وی به یادگار مانده که از توانمندی و قریحهٔ سرشار او حکایت می‌کند.حمد، نعت و پند، درون‌مایهٔ بیشتر سروده‌های او است. بخشی از یک مسمط در نعت حضرت محمد(ص) از او مانده که در آن تخلص قلی کرده است. قلی، افزون بر اشعارش، رساله‌ای به نام پندنامه دارد که سفارش‌های وی در آن آمده است.

منابع:ارمغان بدخشان، ۶۵؛ دایرةالمعارف آریانا ، ۵۷۷/۳؛ ۶۶۵/۵؛ سخنوران درواژی، بخش اول، ۱۳- ۱۷؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۷۶.

رسولی

قمرالدین ننگرهاری (qa.ma.rod.din-e.nan.gar.hâ.ri)، میاقمرالدین، ۱۲۸۳- ۱۳۳۶ق، دانشمنددینی، نویسنده و شاعر افغانستانی. در ولایت ننگرهار به‌دنیا آمد و به پشتو و فارسی می‌نوشت و می‌سرود. از نوشته‌های او تفسیر سورهٔ والضحی است که به‌چاپ رسیده است. بیشتر سروده‌های او، از آن میان قصیده‌ای در وصف چای، به فارسی است.

منابع: رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۰۵؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۳۹۰/۱- ۳۹۱.

برزگر

قنبرعلی‌اورکزی (qan.bar.a.li-ye.ur.ka.zi)، قنبرعلی‌خان فرزند سرورخان، - پیشاور رجب ۱۲۰۷ق، شاعر افغان. از مردم ولایت کنونی سرحد پاکستان بود. نخست در روستای کلایه درهٔ‌منی‌خیل‌تیرا و سپس، در پیشاور می‌زیست. علوم متداول عصری را می‌دانست و مذهب شیعی می‌ورزید. سخنوری دانشمند و شیرین‌سخن، نوحه‌سرایی چیره‌دست و صوفی مشرب و مرید سیدانورشاه (۱۱۱۴- ۱۲۱۴ق) بود. به پشتو شعر می‌سرود و همچون بیشتر پشتوسرایان با زبان و ادب فارسی آشنایی داشت و شیفته و متأثر از سخنوران بزرگ پارسی‌گو، همچون مولوی و حافظ، بود و در مرثیه‌نگاری و نوحه‌سرایی و بازتاب رویدادهای کربلا در سروده‌هایش نیز به مرثیه‌های محتشم کاشانی (-۹۹۶ق) نظر داشته است. در گورستان چراغ‌بیگ پیشاور به‌خاک سپرده شد. بیشتر سروده‌های او که نوحه‌ها و مراثی در سوگ و شرح رویدادهای کربلاست در اشک قنبر گرد آمده است. اشک قنبر به کوشش سیدحسین انوری در پیشاور چاپ شده است (چاپ دوم، ۱۹۸۹م). دیوان او نیز دربرگیرندهٔ ۱۱۷ غزل و یک مخمس، در مایه‌های عرفانی و عشقی و گاه اجتماعی است. دیوان قنبرعلی، به کوشش همیش خلیل، در ۱۹۶۰ و ۱۹۷۲م در پیشاور به‌چاپ رسیده است.

منابع: دیوان قنبرعلی اورکزی؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۸۳؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۳۸۹/۱؛ ۱۰۰/۲.

برزگر

قندی آغا،محمد عبدالحمید ← اسیر

قواس غزنوی (qav.vâs-e.qaz.na.vi)، فخرالدین مبارک‌شاه، ز ۷۴۳ق، شاعر پارسی‌گوی غزنوی. از زندگی وی آگاهی‌های چندان و دقیقی در دست نیست. لقبش «قوّاس» گویا اشاره به حرفه و منبع معیشت وی (دست‌کم در دوره‌ای از زندگی‌اش)، یعنی کمانگری دارد. تاریخ‌نگاران برجسته‌ای چون ضیای برنی (در تاریخ فیروزشاهی) و محمد قاسم فرشته (در گلشن ابراهیمی/ تاریخ فرشته) وی را در شمار سرایندگان نامی دورهٔ علاءالدین محمد خلجی، سلطان دهلی (۶۹۵- ۷۱۶ق)، یاد کرده‌اند. گرچه نسبتش را غزنوی نوشته‌اند، اما دانسته نیست که خود وی از غزنین به هند کوچید یا پدرانش بدان سرزمین رفته بودند. از یادی که حاجب خیرات در دیباچهٔ اثرش دستورالافاضل از فخر قواس می‌کند و از خداوند برای او عمر دراز می‌خواهد، چنین برمی‌آید که فخر قواس، در زمان تألیف دستورالافاضل (۷۴۳ق) زنده بوده است. فخر قواس مؤلف فرهنگنامه یا فرهنگ پنج بخشی، معروف به فرهنگ قواس، است که فرهنگی فارسی به فارسی است و قواس آن را در اواخر سدهٔ هفتم (به گفته‌ای در ۶۹۰ق) یا اوایل سدهٔ هشتم هجری به منظور رفع دشواری از متون فارسی، به‌ویژه شاهنامهٔ فردوسی، نوشته است. چنان‌که خود در دیباچهٔ کتاب می‌گوید: «روزی در انجمنی نشسته بودم، یاران همدل و هم‌منشی بی‌هیچ بیغاره و سرزنش گرد آمده بودند. آرزوی خواندن کارنامه در دل ایشان راه یافت، شاهنامه که بهترین نامه‌هاست پیش آوردند... و هوش و گوش بر آن استوار گماشتند تا آن‌چه از پوشیده‌های آن در دل داشتند، بپرسند. همه سوی یکدیگر می‌دیدند، اما کس آن در باز نمی‌گشاد و داد آن سخن‌ها به‌سزا نمی‌نمود. دوستی روی به من آورد و گفت... ما را ازین زبان بهره‌مند و ازین هستی دنه پسند کن. در پوزش را بربستم و سخن را در سخن پیوستم... در دل ایشان گاه‌گیر آمد و اندرون ایشان راه‌پذیر شد. پس از آن جوش گرفتند که آن‌چه زبان پارسی و پهلوی است، می‌باید که همه را یک‌جا کنی و ترزفان

بنویسی تا هرکس از این زبان بهره گیرند ... مرا چون از گفت او... گزیر و گریز نبود، خشنود شدم و در بستوه و استوه را بر خود بستم و خواست منش و اندیشهٔ دل در آن پیوستم تا فرهنگ‌نامه‌ها را با هم کنم. نخست شاهنامه را که شاهِنامه‌هاست پیش آوردم و از سر تا پا به تمامه فرو خواندم. آن‌چه از سخنِ پهلوی بود همه را جداگانه بر کاغذی بنوشتم... فرهنگ‌نامه‌های دیگر که آن را فرهنگ‌نامه نبشته‌اند در زبان تازی و پارسی ترجمان کرده، همه را فرو نگریستم و یگان‌یگان در خانهٔ کاغذنگار آوردم و آن را بخش‌بخش و گونه‌گونه و بهره بهره کردم بر این هنجار.» فرهنگ قواس در پنج بخش بدین‌سان است: **بخش نخست**، در نام چیزها که بهری از آن سوی بالا راه دارد، در پنج «گونه»: ۱ـ در نام خدای تعالی که آن از همه سزاوارتر است، ۲ـ در نام چیزهای پراکنده چون فریشته و پیغامبران و کتاب‌ها و دین‌ها و مانند آن‌ها، ۳ـ در نام آسمان و ستارگان و ماه‌ها، ۴ـ در نام آتش و باد و آب و خاک، ۵ـ در نام چیزها که در آسمان و زمین پیدا آید. **بخش دوم**، در نام چیزهای بربسته که آن را جماد خوانند، چون زمین و کوه و سنگ و خاک و مانند این. **بخش سوم**، در نام چیزهای بررسته که آن را نبات خوانند، چون گیاه و درخت و مانند آن، در چهار «گونه»: ۱ـ در نام گیاه و سبزه، ۲ـ در نام گل‌ها، ۳ـ در نام درختان تنه‌دار، ۴ـ در نام کشت و غله. **بخش چهارم**، در نام جانوران از پرنده و خزنده و جنبنده و مانند آن، در پنج «گونه»: ۱ـ در نام پرندگان ،در دو «بهره»: (یک) در نام پرندگان بزرگ، (دو) در نام پرندگان خرد، چون کرم ویژه و مانند آن، ۲ـ در نام جانوران آبی، ۳ـ در نام خزندگان زمین، ۴ـ در نام جنبندگان و چهارپایان، ۵ـ در نام آدمیان، در دو «بهره»: (یک) در نام اندام آدمیان، (دو) در نام آدمیان و کردِ ایشان و مانند آن. **بخش پنجم**، در نام چیزها که از کار آدمی است و آدمی را به کار آید، در نه «گونه»: ۱ـ در نام جای‌ها و خانه‌ها، ۲ـ در نام آوندها و مانند آن، ۳ـ در نام خوردنی‌ها و جز آن، ۴ـ در نام پوشیدنی‌ها، ۵ـ در نام بیماری‌ها، ۶ـ در نام جنگاوران و سازهای جنگ، ۷ـ در نام کاریگران و سازها، ۸ـ در نام تفاریق هر چیزی که باشد، ۹ـ در مصادر. ترتیب واژگان در این اثر الفبایی نیست و همانند السّامی فی‌الاسامی میدانی بر پایهٔ مضامین است. از مزایای کتاب اشتمال آن بر شواهد شعری است، یعنی برای هر واژه‌ای بیت یا ابیاتی از سرایندگان قدیم، مانند دقیقی، اسدی، نظامی، خاقانی، عنصری، منجیک، رودکی، فردوسی، ناصرخسرو، سوزنی، معزی، رشید وطواط، عسجدی و سنایی شاهد آورده شده، اما معانی و تعاریف واژگان کوتاه و مختصر است. واژهٔ «فرهنگ» یا «فرهنگ‌نامه» ظاهراً نخستین بار در این اثر معادل «واژه‌نامه» یا «لغت‌نامه» به‌کار رفته است. فرهنگ قواس که منبع اصلی آن گویا لغت فرس اسدی است پس از لغت‌نامهٔ اسدی کهن‌ترین فرهنگ در دست فارسی است. این فرهنگ نخستین فرهنگ فارسی است که در شبه قاره نوشته شده است و ازاین‌رو فخر قواس را می‌توان پایه‌گذار فرهنگ‌نویسی فارسی در شبه‌قاره شمرد. فرهنگ قواس که حاوی حدود ۱۰۵۰ واژه است با تصحیح و مقدمهٔ دکتر نذیر احمد، در تهران به‌چاپ رسیده است (۱۳۵۳ش).

منابع: تاریخ فرشته، ۱۲۲/۱؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۱۷۶؛ دستورالافاضل، ۴۰؛ فرهنگهای فارسی، ۳۲ـ۳۶؛ فرهنگ‌نویسی فارسی در هند و پاکستان، ۵۵ـ۵۶؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۴۹، ۱۹۴۰؛ قند پارسی، نذیراحمد، ۹۴ـ۹۵؛

Dictionary of Indo-Persian Literature , 491.

برزگر

قواعدالعرفاء و آداب‌الشعراء (qa.vā.e.dol.o.ra.fāɛ.va. ā.dā.boš.šo.a.rāɛ)، فرهنگ اصطلاحات عارفان و شاعران تألیف نظام‌الدینترینی قندهاری ابن اسحاق پوشنگی. مؤلف که از زندگانی او آگاهی در دست نیست، این کتاب را در ۱۱۲۱ق تألیف کرده است. وی در مقدمه چنین آورده است: «این مختصر ..... مسما به اسرارالعاشقین شده و به منازل‌السالکین نامی گردید.»، اما در پشت نسخهٔ خطی آن نام قواعد العرفاء و آداب‌الشعراء آمده و نویسنده دست آخر، همین نام را برای کتاب خود برگزیده است. قواعدالعرفاء سه بخش دارد: بخش یکم به نام «القسم‌الاول من منازل‌السالکین» که به عربی است و در تهیهٔ آن از منازل السائرین خواجه عبدالله انصاری و کتاب‌های عرفانی دیگر استفاده شده است. بخش دوم «قسم ثانی در بیان معانی باطن از اصطلاحات عارفان» نام دارد و برگرفته از اصطلاحات فخرالدین عراقی، رشف‌الالحاظ فی کشف الالفاظ الفتی تبریزی، گلشن راز شیخ محمود شبستری، شرح گلشن راز لاهیجی، تفسیر مواهب علیهٔ واعظ کاشفی، کشف‌الاسرار میبدی و منابع عرفانی دیگر است. بخش سوم به نام «قسم ثالث در بیان تشبیهات عاشقان [شاعران]» از انیس‌العشاق شرف‌الدین رامی و منابع ادبی دیگر فراهم شده است. نظام‌الدین هشتاد درصد اصطلاحات این کتاب را از خود آورده است؛ بقیه، نیمی در

کتاب‌های اصطلاحات هست و نیم دیگر، در عنوان‌های اصطلاحات با دیگر کتاب‌ها مشترک است، اما در تعریف با آن‌ها فرق دارد. او از سروده‌های شاعران برای اصطلاحات این کتاب شاهد آورده شده است. قواعدالعرفاء در ۱۳۷۴ش به کوشش احمد مجاهد در تهران منتشر شده است.

منابع: قواعد العرفاء و آداب الشعراء؛ وحدت، شمارهٔ ۱۵۵، خرداد ۱۳۷۵ش، ص ۴.

آتشین

قوام (qa.vām)، میر قوام‌الدین مخدوم، - بخارا ۱۲۸۳ق/ ۱۸۶۶م، شاعر افغانستانی. برادرش ،میر جمال‌الدین جمالی نیز شاعر بود. قوام با برادرش برای دانش‌اندوزی به بخارا رفت. این دو در ۱۸۶۶م، در جنگ روسیه و بخارا کشته شدند. قوام شاعری شوخ‌طبع و هزال بود. واضح در تحفة‌الاحباب وی را ستوده است. از او با نام قوامی نیز یاد کرده‌اند. نمونه‌هایی از سروده‌های او در تحفة‌الاحباب آمده است.

منابع: تحفة‌الاحباب، ۵۳، ۱۴۴؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۵۸۷/۳؛ ۱۰۶/۶-۱۰۷؛ نمونهٔ ادبیات تاجیک، ۲۴۸.

آتشین

قوام‌الدین نظام‌الملک خوافی ← نظام‌الملک خوافی

قویم (qa.vim)، عبدالقیوم، چاه آبِ تخار ۱۳۱۵ش - ، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. تحصیلات دبستانی را در زادگاهش و دورهٔ دبیرستان را در کابل به پایان برد. در ۱۳۴۳ش در رشتهٔ ادبیات از دانشگاه کابل دانشنامهٔ لیسانس گرفت و در همان‌جا نیز به تدریس پرداخت. سال‌ها پس از آن، تحصیلاتش را در دانشگاه‌های لندن، تهران و آلمان شرقی پی‌گرفت. مدتی مدیر مسئول مجلهٔ ادب بود. در ۱۳۵۹ - ۱۳۶۱ش ریاست شورای فرهنگی دانشگاه کابل را برعهده داشت. در ۱۳۶۰ش دانشنامهٔ دکترا گرفت. نوشته‌هایی از وی در زمینهٔ ادبیات به‌چاپ رسیده و شعرهایش در نشریات گوناگون منتشر شده است. قویم از چهره‌های شناخته در میان شاعران معاصر افغانستان است. گزینهٔ شعرهایش در دفتری با نام حباب دست‌ها به همت انجمن نویسندگان افغانستان منتشر شده است (کابل، ۱۳۶۳ش).

منابع: سیماها و آواها، ۵۸۱، ۵۸۲؛ نثر دری افغانستان، ۵۷؛ نمونه‌های شعر امروز افغانستان، ۲۴۳-۲۴۵؛ شعر، سال دوم، شمارهٔ ۱۴، آبان ۱۳۷۳ش، ص ۳۳.

دانشنامه


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ک



کابل (kā.bol)، مجلهٔ ماهانه انجمن ادبی کابل. نخستین شمارهٔ این مجله در ۱۵ جوزای ۱۳۱۰ش در کابل منتشر شد. پس از حکومت کوتاه حبیب‌الله بچه سقا و به قدرت رسیدن نادرخان، انجمن ادبی کابل به مدیریت محمدانور بسمل در ۱۳۱۰ش بنیاد شد. این انجمن مجلهٔ کابل را به مدیریت مدیر انجمن منتشر کرد. از ۱۳۱۸ش که ریاست مستقل مطبوعات بنیاد شد، انجمن و این مجله نیز زیرنظر آن اداره شدند. شمار صفحه‌های کابل در سال نخست از چهل تا شصت صفحه و در سال دوم میان هشتاد و هشت تا صدوبیست‌ودو صفحه بود. پس از آن بیشتر در صد صفحه و گاه در صفحات بیشتر یا کمتر منتشر می‌شد، چنان‌که شمارهٔ دهم سال ششم کابل نود و هشت صفحه و شمارهٔ دهم سال هفتم آن صدوبیست صفحه داشت. پس از چند سال قطع مجله بزرگ‌تر از قطع نخست آن شد و در دو ستون به چاپ رسید. بهای اشتراک سالانهٔ کابل برای مشترکان مرکز دوازده افغانی، ولایات چهارده افغانی، خارج از کشور نیم پوند انگلیسی و برای دانش‌آموزان نیم‌بها بود. کابل را نشریه‌ای علمی، ادبی، تاریخی و اجتماعی معرفی کرده‌اند. مطالب اجتماعی، تاریخی، علمی، دینی، زندگی‌نامهٔ مشاهیر، معرفی اماکن، مقابر و شهرهای تاریخی، آثار باستانی، معرفی کتاب‌ها و مطبوعات فارسی‌زبان، نقد مطبوعات داخلی، تاریخچهٔ مطبوعات، نمونهٔ اشعار کلاسیک و معاصر فارسی، نمونه‌هایی از ادبیات جهان، نمایش‌نامه، پژوهش‌های ادبی، ادبیات عامیانه، مطالبی دربارهٔ زبان و ادبیات پشتو، حکمت و فلسفه، روان‌شناسی و تعلیم و تربیت، گزارش فعالیت‌های انجمن ادبی، ورزش، فکاهیات، رویدادهای ماه، تازه‌های علم و مطالب متفرقه از موضوع‌ها و بخش‌های گوناگون این نشریه بودند. از میان نویسندگان و شاعرانی که مقاله‌ها و اشعارشان در کابل چاپ شده است از قاسم رشتیا، عبدالهادی داوی، حبیب‌الله‌خان طرزی، قیام‌الدین خادم، احمد علی کهزاد، عبدالحی حبیبی، قاری عبدالله، بیتاب، شایق کابلی، مستغنی، سرور گویا، غلام‌احمدخان نوید، ازرقی هروی، عبدالرئوف بینوا، یوسف آئینه، عالم‌شاهی، ولی طواف، گل پاچا الفت و صدیق الله رشتین، می‌توان نام برد. از روزهای نخست انتشار کابل، در میان مطالب فارسی آن مطالب و اشعاری هم به پشتو چاپ می‌شد. در سال‌های ۱۳۱۸ و ۱۳۱۹ش بر میزان مطالب پشتو در این نشریه افزوده شد تا این‌که در ۱۳۱۹ش با تبدیل شدن انجمن ادبی به «پشتو تولنه» / «آکادمی پشتو» و انتشار این نشریه از

سوی آن، کابل با همین نام به تمامی به زبان پشتو منتشر شد. انتشار کابل به زبان فارسی با شمارهٔ دوازده سال نهم (حوت ۱۳۱۹ش) به‌پایان رسید، اما این مجله به زبان پشتو دست‌کم تا ۱۳۴۰ش منتشر می‌شد.

منابع: ادبیات دری برای صنف ۱۰، ۱۹۷؛ معرفی روزنامه‌ها،جراید، مجلات افغانستان، ۱۰۹ـ۱۱۰؛ بصیراحمد دولت‌آبادی، «نگاهی به مطبوعات و تشکل‌های فرهنگی در افغانستان»، سراج، سال یکم، شمارهٔ دوم، زمستان ۱۳۷۳ش، ص ۱۵۵؛ کابل، شماره‌های پراکنده.

م.اسماعیل‌پور

کاتب بلخی (kā.teb-e.bal.xi)، تاج‌الفضلا شمس‌الدولة والدین‌محمد، سدهٔ هفتم هجری، شاعر و خوش‌نویس بلخی. از زندگانی وی چندان آگاهی نداریم، جز این‌که از شاعران دربار ناصرالدین قباچه (۶۰۲ـ۶۲۵ق) و از ستایشگران وی و وزیر فرهیختهٔ او یعنی عین‌الملک فخرالملک حسین بن شرف‌الملک اشعری بوده است. از نوشتهٔ محمد عوفی در لباب‌الالباب که وی را برتر از ابن بوّاب و ابن مقله دانسته، چنین برمی‌آید که شمس‌الدین خوش‌نویسی بلندآوازه نیز بوده است. عوفی در شعر نیز او را عدیل انوری خوانده است. از شمس‌الدین ابیاتی پراکنده در تذکره‌ها به‌یادگار مانده است.

منابع: بزم مملوکه، ۳۸ـ۳۹، ۴۴؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۴۸۱/۳؛ ۲۶۰/۶؛ صحف ابراهیم، شمارهٔ ۹۸؛ لباب‌الالباب، ۴۲۰/۲ـ۴۲۳؛ نگاهی به تاریخ ادب فارسی در هند، ۶۱؛ علی احمد نعیمی، «چند تن از خوشنویسان هرات»، آریانا، سال سوم، شمارهٔ ۱۲، صص ۶۶۶ـ۶۶۷؛ غلام سرور، «شعر فارسی در اولین دورهٔ سلاطین دهلی»، هلال، سال یکم، شمارهٔ ۴، خرداد ۱۳۳۲ش، ص ۴۷.

جهان‌تاب

کاتب دروازی (kā.teb-e.dar.vā.zi)، قربان محمد، معروف به مخدوم ملا قربان محمدکاتب فرزند نذرعلی‌خان، ـ ۱۲۴۵/ ۱۲۵۰ق، نویسنده، شاعر و خوش‌نویس افغانستانی. در روستای سرجوی درواز بدخشان زاده شد. تحصیلات مقدماتی را در زادگاهش فراگرفت. سپس برای ادامهٔ تحصیل به بخارا کوچید. پس از آن به زادگاهش بازگشت و به تدریس پرداخت. در خط نستعلیق استادی فراوان داشت. دیوان اشعاری در هفتاد هزار بیت از قصیده، مثنوی، غزل، مخمس، مسدس و رباعی داشته که اکنون در دست نیست. کاتب دو مخمس بر غزل جامی و بیدل سروده که در کتاب سخنوران دروازی آمده است. از آثارش: کتابت پنجاه جلد قرآن کریم؛ نظم فارسی مختصرالوقایهٔ عربی در علم فقه؛ نظم کتاب مفاتح‌الاعجاز در تصوف. وی در پایانی عمر نابینا شد.

منابع: ارمغان بدخشان، ۱۰۳؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۵۹۴/۳؛ ۱۲۶/۶؛ سخنوران دروازی، ۵۶ـ۶۵؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۹۸.

رسولی

کاتب هروی (kā.teb-e.ha.ra.vi)، میرعلی فرزند محمود، ـ بخارا ۹۶۶ق، خوش‌نویس و شاعر هراتی. از سادات حسینی هرات بود و مذهب شیعه می‌ورزید. وی در هرات دانش‌های روزگار خود و خوش‌نویسی را فراگرفت و در دارالانشای حکام هرات به کتابت احکام پرداخت. چندی نیز در مشهد خوش‌نویسی آموخت و به سبب اقامت در آن شهر او را مشهدی نیز خوانده‌اند. برآمدن میرعلی همزمان با روزگاری بود که در سراسر خراسان ملا سلطان‌علی مشهدی استاد خط نستعلیق بود. میرعلی در این خط چندان استادی یافت که برخی او را برتر از سلطان‌علی مشهدی دانسته‌اند. پس از چندی به دربار سلطان حسین بایقرا (۸۷۳ـ ۹۱۱ق) راه یافت و از سوی سلطان حسین، نام سلطانی و کاتب‌السلطانی گرفت. پس از درگذشت سلطان حسین بایقرا، گویا گاه در مشهد و گاه در هرات به‌سر می‌برد. در ۹۱۹ق که شاه اسماعیل یکم صفوی (۹۰۵ـ ۹۳۰ق) بر هرات دست یافت، میرعلی از حمایت کریم‌الدین حبیب‌الله ساوجی، که خواندمیر حبیب‌السیر را به نام وی تألیف کرده بوده، برخوردار شد و نیز زمانی که سام‌میرزای صفوی فرمان‌روای خراسان بود، میرعلی در هرات به‌سر می‌برد. در ۹۳۵ق که عبیدالله‌خان ازبک (ـ۹۴۶ق) بر خراسان تاخت و هرات را گرفت، جمعی از امیران، بزرگان و هنرمندان شهر و از آن شمار میرعلی را به بخارا کوچاند و او را به آموزگاری فرزند خود عبدالعزیزخان و کار کتابت و کار کتابخانهٔ وی گماشت. میرعلی از این کوچ اجباری آزرده بود و اشعاری در شکوه از دوری وطن سرود. میرعلی طبعی روان داشت و به دو زبان فارسی و ترکی شعر می‌سرود. در سرودن مادهٔ تاریخ و معما نیز دست داشت. اشعاری فراوان از وی در تذکره‌ها آمده است. میرعلی دیوان‌های برخی از شاعران ایرانی را با خطی خوش نوشته که بیشتر آن‌ها باقی مانده است و از آن

شمار می‌توان به سبحة‌الابرار و یوسف و زلیخای جامی، روضة‌الانوار خواجوی کرمانی، گوی و چوگان عارفی و بوستان سعدی اشاره کرد. میرعلی از محبت جامی نیز بهره‌مند بود. وی کتابی دربارهٔ آداب خوش‌نویسی با نثری شیوا به نام مدادالخطوط نوشته که همراه تذکرهٔ سنگلاخ در تبریز چاپ سنگی شده است (۱۲۹۱ـ ۱۲۹۵ق). چون درگذشت پیکرش را در فتح‌آباد بخارا کنار آرامگاه سیف‌الدین باخرزی به‌خاک سپردند.

منابع: احوال و آثار خوشنویسان، ۴۹۳ـ ۵۱۶؛ پیدایش خط و خطاطان، ۱۷۳ـ ۱۷۷؛ تاریخ عالم‌آرای عباسی، ۱۷۰/۱ـ ۱۷۱؛ تحفهٔ سامی، ۷۴؛ تذکرهٔ خط و خطاطان، ۱۳۷ـ ۱۴۰؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۵۲۵؛ حبیب‌السیر، ۶۱۷/۴ـ ۶۱۸؛ خوشنویسی و فرهنگ اسلامی، در صفحات فراوان؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۳۰۴/۶؛ الذریعه، ۷۶۴/۹ـ ۷۶۵، ۸۹۵، ۱۱۴۱؛ رسالاتی در خوشنویسی و هنرهای وابسته، ۱ـ۱۴؛ روز روشن، ۶۶۸ـ ۶۶۹؛ ریحانة‌الادب، ۳۶۴/۶ـ ۳۶۵؛ صبح گلشن، ۴۸۱؛ صورتگران و خوشنویسان هرات در عصر تیموریان، ۱۱۷ـ ۱۲۰؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۴۶۵۴/۴؛ گلستان هنر، ۷۸ـ ۸۴؛ مجالس‌المؤمنین، ۴۹۰/۲ـ ۴۹۱؛ مجالس‌النفائس، ۱۴۸ـ ۱۴۹؛ مجمع‌الخواص، ۸۹ـ ۹۰؛ مناقب هنروران، ۷۲ـ ۷۹؛ هنر عهد تیموریان و متفرعات آن، ۷۰، ۷۲؛ علی‌احمد نعیمی، «میرعلی هروی»، آریانا، سال یکم، شمارهٔ ۷، صص ۴۴ـ ۴۵؛ مهدی بیانی، «میرعلی هروی»، پیام نوین، سال ۵، شمارهٔ ۲، ۱۳۴۱ش، صص ۳۳ـ ۴۱؛ شمارهٔ ۳، صص ۲۰ـ ۲۷؛ شمارهٔ ۴، صص ۶۲ـ ۶۴؛ «میرعلی هروی و کاتب سلطانی»، یادگار، سال یکم، شمارهٔ ۳، ۱۳۲۳ش، صص ۱۷ـ ۳۱.

م.انوشه

کاتب هروی (kā.teb-e.ha.ra.vi)، یوسف شاه، سدهٔ نهم هجری، شاعر ایرانی. تخلص خود را از پیشه‌اش که کتابت بود، گرفت. در هرات زیست و درگذشت و همان‌جا به خاک سپرده شد. در آتشکده با تخلص کاتبی یاد شده است. در مجالس‌النفائس، در میان شاعرانی که امیر علی‌شیرنوایی (۸۴۴ـ ۹۰۶ق) در روزگار کودکی یا جوانی با ایشان دیدار کرده بود، آورده شده است. یک مطلع از او در مجالس‌النفائس آمده است.

منابع: آتشکده، چاپ شهیدی، ۱۵۴؛ آثار هرات، ۴۱۱/۲ـ ۴۱۲؛ الذریعه، ۹(۳)/۸۹۵، ۸۹۷؛ ریاض‌العارفین، آفتاب رای، ۱۳۳/۲؛ صحف ابراهیم، برگ ۲۶۱، شمارهٔ ۱۰۷؛ مجالس‌النفائس، ۳۷، ۲۱۰؛ علی‌احمد نعیمی، «چند تن از خوشنویسان هرات»، آریانا، سال چهارم، شمارهٔ ۱، ص ۴۰؛ هم‌او، «صنعتگران و خوشنویسان هرات در عصر تیموریان»، همان‌جا، سال هفتم، شمارهٔ ۱۲، ص ۴۲.

آتشین

کاتب هزاره ← فیض محمدکاتب هزاره

کاتبی هروی ← ویسی هروی

کاتبی هروی، یوسف‌شاه ← کاتب هروی

کارنامهٔ بلخ (kār.nā.me-ye.balx)/ مطایبه‌نامه، مثنوی از حکیم سنایی* غزنوی (ـ۵۳۵ق). سنایی، این مثنوی را که نخستین مثنوی از مثنوی‌های چندگانهٔ وی است، به خواهش دوستان، در سفر به بلخ و در آن دیار سرود و برای همانان به غزنین فرستاد. این مثنوی، خطابی است به باد و به یاری آن «نقشبند بی‌خامه و قاصد رایگان بی‌نامه» است که شاعر، پیامش را به یارانش در غزنین می‌فرستد. شاعر با این مقدمه و گریز، با آنکه مخاطبش همچنان باد است، به مدح و ثنای مسعود بن ابراهیم غزنوی (۴۹۲ـ ۵۰۸ق)، شاهزادگان، بزرگان، امرا، درباریان، غلامان، سران لشکر و شاعران غزنین می‌پردازد. وی در این مثنوی برخی از شاعران را مدح و برخی دیگر را ذم کرده، یا به مطایبه و هزل با آنان سخن گفته است، از این‌روی است که این مثنوی مطایبه‌نامه نیز خوانده شده است. در نسخهٔ کلیات دیوان سنایی که در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیایی و همچنین کلیاتی که در کتابخانهٔ ملی ضبط است، نام این مثنوی، مطایبه‌نامه یاد شده است. اگرچه تاریخ نظم این مثنوی، در جایی نیامده، اما از این بیتِ سنایی که گفته: «در جهان نام عدل معهود ست ـ تا به مسعود، ملک مسعودست» پیدا است که آن را در سال‌های پادشاهی مسعود بن ابراهیم غزنوی به نظم درآورده است. کارنامهٔ بلخ بر وزن اشعار حدیقة‌الحقیقه، یعنی از مزاحفات بحرخفیف مخبون اصلم (= فاعلاتن مفاعلن فعلن) است و شمار ابیات آن در نسخه‌های خطی، به اختلاف از ۴۴۰ تا ۴۹۱ است. این مثنوی نه تنها به‌سبب آنکه از نمونه‌های کهن مثنوی هزل‌آمیز فارسی است، ارزشمند است، بلکه به‌سبب آگاهی‌هایی که دربارهٔ زندگی شاعر و شاعران همروزگار وی که در دیگر کتاب‌ها به آنان کمتر پرداخته‌اند و نیز برخی مسائل اجتماعی به ما می‌دهد، بسیار

اهمیت دارد. کارنامهٔ بلخ نخستین بار با مقدمه و تصحیح غلام جیلانی در ۱۳۳۲ش در غزنین به‌چاپ رسید. در ایران نیز، برای نخستین بار با مقدمه و تصحیح سید محمدتقی مدرس رضوی، در مجلد سوم از دفتر چهارم مجلهٔ فرهنگ ایران زمین، و سپس به همت هم او در مثنوی‌های حکیم سنایی در ۱۳۳۸ش، از سلسلهٔ انتشارات دانشگاه تهران منتشر شده، و در ۱۳۶۰ش نیز با حذف پاره‌ای ابیات، مصراع‌ها و واژگان، از سوی انتشارات بابک در تهران به‌چاپ رسیده است. در ۱۳۱۸ش، کتابخانهٔ جهان‌نمای شیراز، منظومهٔ کوتاهی با نام کارنامهٔ بلخ سنایی غزنوی چاپ کرده که این منظومه، نه کارنامهٔ بلخ است و نه از سنایی، بلکه نسخه‌ای است از مثنوی نمکدان حقیقت از شفایی اصفهانی. در تاریخ ادبیات فارسی، دو نظیره بر این مثنوی در دست است. نخست مثنوی هجوآمیز مسعود سعد سلمان است که از دوستان سنایی بود و سنایی نیز در کارنامهٔ بلخ، از وی ستایش کرده است. بنابر همگونگی‌های موضوعی و ساختمانی این دو مثنوی، می‌توان گفت که شاید این دو مثنوی، همزمان سروده شده یا آن‌که مثنوی مسعود سعد، انگیزه‌ای برای سرودن کارنامهٔ بلخ سنایی بوده است. دوم مثنوی سراج‌الدین قمری آملی است که آن را به استقبال از کارنامهٔ بلخ سنایی سروده است. این مثنوی در پایان دیوان قمری چاپ شده است.

منابع: تاریخ ادبیات ایران، براون، (۲)۲/۲۳۰؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۲/۵۵۳، ۵۵۶، ۵۶۳؛ تاریخ ادبیات فارسی، اته، ۱۸۳؛ دیوان سراج‌الدین قمری آملی، ۶۳۱-۶۶۷؛ دیوان مسعود سعد سلمان، ۵۶۲-۶۳۵؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۴/۳۹۸۸؛ مثنوی‌های حکیم سنائی، با تصحیح و مقدمهٔ مدرس رضوی، ۱۳، ۱۷۴-۲۱۰؛ محمد سلیم اختر، «سیری در مثنوی کارنامهٔ بلخ حکیم سنائی غزنوی»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه مشهد، سال ۱۴، شمارهٔ ۲، ۱۳۵۷ش، صص ۴۱۴-۴۲۶؛ محمد سلیم اختر، «دربارهٔ مثنوی کارنامهٔ بلخ سنایی غزنوی»، وحید، شمارهٔ ۲۳۹، ۱۳۵۷ش، صص ۴۱-۴۳؛ فرهنگ ایران زمین، ۳/۲۹۷-۳۶۶.

ضیایی

کاروان (kā.re.vān)، ماهنامهٔ مستقل خبری، اجتماعی و فرهنگی که شکرالله پیروزمند کهگدای بنیادگذار آن بود. بنیادگذاران این نشریه، آن را دورهٔ دوم انتشار روزنامهٔ کاروان (۱۳۴۷ش) صباح‌الدین کشککی دانسته‌اند. نخستین شمارهٔ این دوره در جدی/ دی ۱۳۷۲ش در سانفرانسیسکو منتشر شد. شمار صفحه‌های این نشریه که به قطع روزنامه‌ای به‌چاپ می‌رسد، از هشت صفحه در شماره‌های نخست به شانزده صفحه رسیده است. بهای هر شمارهٔ کاروان که نخست پنجاه سنت بود، بعدها به یک دلار رسید. بهای اشتراک سالانهٔ آن نیز در شماره‌های نخست برای امریکا دوازده و برای بیرون از این کشور هجده دلار بود که در شماره‌های بعد افزایش یافت، چنان‌که بهای اشتراک سالانهٔ کاروان در ۱۹۹۷م/ ۱۳۷۶ش برای امریکا چهل، برای کانادا چهل و پنج و برای کشورهای دیگر پنجاه دلار اعلام شده است. گردانندگان کاروان دفاع از برقراری دموکراسی و حقوق بشر در افغانستان را آرمان خود معرفی کرده‌اند. این نشریه افزون بر مطالبی دربارهٔ اوضاع داخل افغانستان، رویدادها و تحلیل‌های سیاسی، رویدادهای تاریخ معاصر افغانستان و خاطرات تاریخی، بخش‌هایی برای مطالب پزشکی، اخبار ورزشی، معرفی هنرمندان و ادبا، معرفی و بررسی نشریه‌ها و کتاب‌های تازه منتشر شده و شعر نیز دارد. از میان شاعران و نویسندگانی که اشعار و مقاله‌هایشان در این نشریه به‌چاپ رسیده است، از یوسف کهزاد، محمد شعیب‌جان مجددی، آریاپور، رشتیا، عبدالحق واله، راعی برلاس، رهنورد زریاب، سید طیب جواد، سمندر غوریانی، علی رضوی غزنوی، لطیف طبیبی، محمدامین رحیم، ش. رحمانی، سید محمود گیلانی، قاسم هاشمی، سید سرور عالمی، نبی کهزاد، سید ذوالمجد عالم‌شاهی، محمدظاهر صدیق، عالیه راوی اکبری و... می‌توان نام برد. «خودشناسی»، «عقل سعدی و دیدگاه مولانا»، «زن در اسلام»، «مولوی شاه‌ولی قندهاری» و «فرهنگ عامیانهٔ متل‌ها» نمونهٔ عناوین مقاله‌های این ماهنامه‌اند. کاروان دست‌کم تا سی عقرب ۱۳۷۶ش در چهل‌ونه شماره منتشر شده است.

منبع: کاروان.

م.اسماعیل‌پور

کاروان حلّه (kā.re.vān-e.hol.le)، نشریه‌ای ادبی، فرهنگی و هنری که نخستین شمارهٔ آن در پنجاه‌وشش صفحه، در ژوئن ۱۹۹۷م در هامبورگ منتشر شد. این نشریه که زیر نظر اسدالله حبیب به چاپ می‌رسد، مقاله، داستان و شعرهایی از هخامنش، ابوطالب مظفری، رفعت حسینی، محمدکاظم کاظمی، ظاهر رستمی هروی، حمیدالله مفید عزیز و بزرگمهر بلوچ را هم دربردارد. «ما و شاهنامه»، «تجلی شاعرانهٔ اساطیر و روایات تاریخی در قصاید ناصرخسرو»، «علم و هنر: همگونی‌ها و ناهمگونی‌ها»،

«پروفسور بچکا» و «درست بنویسیم، درست بخوانیم» نمونهٔ عناوین مقاله‌های کاروان حلّه هستند.

منبع: کاروان حلّه.

یزدانی

کاشف کابلی (kā.šef-e.kā.bo.li)، محمداسحاق فرزندمیرزا محمدیوسف، -۱۳۲۵ش، شاعر افغانستانی. در کابل زاده شد و در همان‌جا برآمد. پس از چندی به همراه پدر به مزار شریف کوچید. درس‌های ابتدایی را نزد معلمان خصوصی فراگرفت. با ادبیات و اصول محاسبه به‌خوبی آشنایی داشت. در سمت‌های مستوفی (مأمور مالیات) سرپل، بلخ و محال ایبک (سمنگان)، و قومانданی (فرماندهی نظامی) مزار شریف کار کرد. کاشف قطعه‌ای در بنای شهر بلخ که پس از چندین بار آبادی و ویرانی در ۱۳۱۲ش به دستور دولت وقت بازسازی می‌شد، سروده است. محمدابراهیم خلیل قطعه‌ای در رثای وی گفته است.

منابع: معاصرین سخنور، ۱۵۲-۱۵۳؛ محمد ابراهیم خلیل، «کاشف»، آریانا، سال هشتم، شمارهٔ ۱۰، ص ۱۵.

رسولی

کاشفی (kā.še.fi)، کمال‌الدین حسین، مشهور به ملاحسین کاشفی یا ملاحسین واعظ فرزند علی کاشفی سبزواری بیهقی، - هرات ۹۱۰ق، شاعر، نویسنده، حکیم، واعظ و مفسر ایرانی. وی در اواسط نیمهٔ نخست سدهٔ نهم هجری در قصبهٔ بیهق سبزوار به دنیا آمد. کودکی و بخشی از دوران جوانی‌اش را در زادبومش به‌سر آورد و در همان‌جا به وعظ و تذکیر روزگار گذراند. چون بانگی خوش و بیانی دلپذیر داشت، مورد قبول همگان واقع شد و شهرتی به‌دست آورد. سپس از بیهق به نیشابور و از آن‌جا به مشهد رفت. در ۸۶۰ق در مشهد بود که شبی سعدالدین کاشغری را که در هرات می‌زیست، در خواب دید که او را به خود می‌خواند. ازاین‌رو در جست‌وجوی کاشغری به هرات رفت، اما وی چند ماه پیش درگذشته بود، پس بر سر مزار وی رفت. در آن‌جا با مولانا جامی دیدار کرد و پس از معاشرت با وی، به طریقت نقشبندیان درآمد و در همان شهر ماند. پس از چندی با رجال و شاهزادگان تیموری از جمله سلطان حسین میرزا (۸۷۳-۹۱۱ق) امیر علی‌شیرنوایی (-۹۰۶ق) و به‌ویژه ابوالمحسن میرزا پسر سلطان حسین بایقرا آشنایی و همنشینی یافت. هر روز بر مرتبت و شهرت وی نزد سلطان حسین بایقرا و امیرعلی‌شیر افزوده می‌شد، تا آن‌که از سوی امیرعلی‌شیر مورد تشویق و ترغیب قرار گرفت، تا به واسطهٔ پیشهٔ واعظی که به‌سبب آن بر علم کلام، حدیث، تفسیر، نجوم و فنون ادب مسلط شده بود، به تصانیف آثاری در این زمینه‌ها دست زند. وی همچنان در هرات به وعظ و خطابت و تصنیف می‌پرداخت تا درگذشت. کاشفی از علوم غریبه، مانند جفر و تکسیر و سیمیا (طلسم) نیز آگاه بود. چون در فنون مختلف دست داشت، در بسیاری از آن‌ها کتاب‌هایی نوشته است. در زبان عربی مهارت داشت و شعر نیز خوب می‌سرود و کاشفی تخلص می‌کرد. از آثارش: جواهر*التفسیر لتحفة‌الامیر که تفسیر بخشی از قرآن کریم، از سورهٔ فاتحةالکتاب تا آیهٔ ۸۴ از سورهٔ نسا است؛ مختصرالتفاسیر/مختصرالجواهر که خلاصه‌ای است از جواهرالتفسیر در بیست هزار بیت و نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ کوپرلی‌زاده در استانبول نگه‌داری می‌شود؛ جامع‌الستین در تفسیر عرفانی، ادبی و اخلاقی از سورهٔ یوسف(ع) در شصت مجلس با قصص و حکایات و اشعار فارسی که آن را برای اصحاب خود املا کرده است و نسخه‌هایی از آن به شمارهٔ ۲۰۰۱ در کتابخانهٔ مدرسهٔ سپه‌سالار و به شمارهٔ ۱۲۷۲۲ در کتابخانهٔ مجلس نگه‌داری می‌شود؛ مواهب*علیه/ تفسیر حسینی که در تفسیر قرآن کریم و به فارسی است و کاشفی آن را در محرم ۸۹۷ق آغاز کرد و در شوال ۸۹۹ق به‌پایان برد؛ روضة*الشهدا در ذکر مصیبت اهل بیت و واقعهٔ کربلا؛ اخلاق*محسنی که در علم اخلاق و به زبان فارسی است؛ مخزن‌الانشا در فن ترسل، در سه صحیفه و یک خاتمه که شامل نمونه‌های انشا و نامه‌نگاری برای طبقات گوناگون است. کاشفی این اثر را برای سلطان حسین بایقرا و امیرعلی‌شیرنوایی در ۹۰۷ق نوشت؛ صحیفهٔ شاهی در انشا که گزیدهٔ مخزن‌الانشا است و مؤلف آن را به نام ابوالمحسن میرزا در ۹۰۷ق در یک عنوان، سه صحیفه و یک خاتمه نوشت (کانپور، ۱۲۹۵ق)؛ لباب معنوی فی انتخاب مثنوی (تهران، ۱۳۱۹ش)؛ لب لباب مثنوی که انتخاب دیگری از مثنوی مولوی است و آن را در ۸۷۵ق به پایان برد. دست‌نویسی از این اثر در موزهٔ کابل نگه‌داری می‌شود؛ انوار* سهیلی که تحریر جدیدی از کلیله و دمنه است؛ اسرار قاسمی/ کشف‌الکشاف در سحر و طلسمات و کیمیا که آن را در ۹۰۷ق نوشت و پسرش فخرالدین علی آن را خلاصه کرد (بمبئی، ۱۳۰۲ق)؛ سبعهٔ کاشفیه، شامل هفت رساله در نجوم است: لوایح‌القمر/ اختیارات در احکام ماه که آن را در ۸۷۸ق به نام شمس‌الدین محمد به پایان برد، میامن‌المشتری در احکام

مشتری، سواطع‌المریخ در احکام مریخ، لوامع‌الشمس در احکام خورشید، مناهج‌الزهره در احکام زهره، منابع‌العطارد در احکام عطارد و مواهب‌الزحل در احکام زحل که آن را در ۹۱۰ق به پایان برد؛ مرصدالاسنی فی استخراج اسماءالله الحسنی در علم جفر (بمبئی، ۱۳۲۳ق)؛ رسالةالعلویه که آن را برای شیخ نصیرالدین عبیدالله نقشبندی نوشت؛ تحفةالعلیه؛ رساله در علم اعداد؛ شرح مثنوی؛ بدایع‌الافکار فی صنایع الاشعار در اقسام صناعات شعری و بدیع؛ رساله در اوراد و ادعیه؛ رسالهٔ حاتمیه در حکایاتی دربارهٔ حاتم طایی که آن را در ۸۹۱ق به نام سلطان حسین بایقرا نوشت (تهران، ۱۳۲۰ش). این رساله به کوشش شفر به همراه آثار منتخبهٔ ایرانی در ۱۸۸۳م در پاریس هم چاپ شد؛ رسالةالعلیه فی احادیث‌النبویه در چهل حدیث؛ اختیارت نجوم؛ فیض‌النوال فی بیان‌الزوال؛ مفاتیح‌الکنوز در بیست رساله از حکما در کیمیا؛ میامن الاکتساب فی قواعدالاحتساب؛ آینهٔ سکندری در حساب؛ مرآت‌الصفا فی صفات‌المصطفی؛ فتوت*نامهٔ سلطانی در شرح مراسم فتیان و طبقات مختلف آنان (تهران، ۱۳۵۰ش)؛ تحفةالصلوة در دعاهای روزانه که آن را در ۸۹۹ق به پایان برد؛ مالابدمنه‌فی‌المذهب؛ منهاج‌الولایة در شرح خطبه‌های نهج‌البلاغه؛ مثنوی زادالمسافرین (لکهنو، ۱۸۸۵م)؛ شرح کتاب‌السرور فی علم الصنعة سفیان ثوری به عربی (بمبئی، بی‌تا).

منابع: آثار هرات، ۳۳۶/۲-۳۴۱؛ ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، ۱۴۴/۱-۱۵۱؛ اردو دایرةالمعارف اسلامیه، ۲۰/۱۷-۲۱؛ انوار سهیلی؛ پژوهشهایی در تاریخ ادبیات ایران، ۲۵۵/۱-۲۵۸؛ تاریخ ادبیات ایران، اته، ۲۶۹؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۵۲۳/۴-۵۳۶؛ تاریخ ادبی ایران، براون، ۳۲۹/۳، ۶۳۹-۶۴۱، ۶۴۳، ۶۴۵، ۶۸۱، ۷۳۴-۷۳۸، ۷۵۱؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۴۵-۲۴۸؛ حبیب‌السیر، ۳۴۵/۴-۳۴۶؛ دایرةالمعارف تشیع، ۵۲۷/۴-۵۲۸؛ الذریعه، ۲۶۵/۵؛ ۹(۳)/ ۸۹۹؛ ۹(۴)/ ۱۲۵۲؛ روز روشن، ۶۶۹؛ روضات‌الجنات، ۲۱۷/۳-۲۲۳؛ ریاض‌السیاحه، ۲۴۸-۲۴۹؛ ریاض‌العارفین، ۲۳۰-۲۳۱؛ ریاض‌العلما، ۱۸۵/۲-۱۹۲؛ ریحانةالادب، ۲۹/۵؛ سبک‌شناسی، ۱۹۶/۳-۱۹۸؛ صحف ابراهیم، برگ ۲۵۶، شمارهٔ ۵۲؛ طرائق‌الحقائق، ۱۱۴/۳؛ فهرست کتابخانهٔ سپهسالار، ۱۱۶/۴-۱۱۷؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۲۳/۵-۲۹؛ ۶۳۱/۷؛ فهرست نسخ خطی آرشیف ملی افغانستان، ۳۵؛ مجالس‌المؤمنین، ۵۴۷/۱-۵۴۸؛ مجالس‌النفائس، ۹۳؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۸۱۰/۲-۸۱۶؛ هزار سال تفسیر فارسی، ۵۴۱-۵۴۴؛ عبالمشاهی، «ملاحسین کاشفی هروی»، آریانا، سال یکم، شمارهٔ ۹، صص ۲۰-۲۵؛ همان‌جا، سال چهارم، شمارهٔ ۷، صص ۱۰۴۰-۱۰۴۱؛

Encyclopaedia of Islam,4/704-705.

حجتی

کاشفی بدخشانی (kā.še.fi-ye.ba.dax.ša.ni)، - پس از ۱۰۴۲ق، شاعر بدخشانی. در ۱۰۳۳ق از زادگاهش به هند کوچید و به دربار گورکانیان هند پیوست. شاعری عارف بود. از اشعار او تنها ابیاتی پراکنده در تذکره‌ها باقی مانده است.

منابع: پرطاووس، ۶۴۳؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۰۰؛ تاریخ افغانستان در عهد گورکانی هند، ۲۸۵-۲۸۶؛ چراغ انجمن، ۱۲۲؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۴۴/۳-۵۴۵؛ ریاض‌العارفین، آفتاب‌رای، ۱۳۶/۲؛ صبح گلشن، ۳۳۶؛ مخزن‌الغرایب، ۷۵۲/۴-۷۵۳؛ نشتر عشق، ۱۳۱۲/۴.

دانشنامه

کاظمی (kā.ze.mi)، محمدکاظم، هرات ۱۳۴۶ش - ، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. در دبستان زادگاهش درس خواند. در ۱۳۵۴ش با خانواده‌اش به کابل رفت و تحصیلاتش را همان‌جا پی‌گرفت. در ۱۳۶۳ش به ایران کوچید و دورهٔ دبیرستان را در مشهد به پایان برد. وی سپس از دانشگاه فردوسی مشهد در رشتهٔ راه و ساختمان دانشنامهٔ لیسانس گرفت. کاظمی از ۱۳۶۱ش به سرودن شعر روی آورد و نخستین همکاری فرهنگی - هنری وی با حوزهٔ هنری تبلیغات اسلامی مشهد بود. وی همچنین از بنیادگذاران انجمن شاعران افغانستان بود (۱۳۶۹ش). کاظمی پس از بنیاد گرفتن دفتر هنر و ادبیات انقلاب اسلامی افغانستان که خود در شکل‌گیری آن نقشی ارزشمند داشت، مسئولیت بخش شعر آن را برعهده گرفت. همچنین وی از ۱۳۷۴ش مسئول گروه هنر و ادبیات روزنامهٔ قدس بوده است. وی که چهره‌ای نام‌آشنا در ادبیات امروز افغانستان است، در شناساندن ویژگی‌های شعر مقاومت افغانستان و رشد و بالندگی شاعران جوان مهاجر نقشی چشمگیر داشته است. کاظمی در دفتر شعر پیاده آمده بودم پیاده خواهم رفت (تهران، ۱۳۷۰ش) از جنبه‌های گوناگون زبانی و کلامی و تکنیک‌های شعری به بیان باورهایش می‌پردازد. طنز، امید و بشارت، بیم و هراس، درددل‌های عاطفی و تعرض، برانگیختن جلوه‌های حماسی درد و اندوه غربت، از عناصری

هستند که وی به هر یک از آن‌ها برای نزدیک شدن به جامعه و مردم دست می‌یازد. او همچنین از حال و هوای ظریف سبک هندی، از جمله تمثیل‌های آشکار و پنهان، نازک‌خیالی‌ها، ترکیب‌های ویژه، پارادوکس و... بهره می‌گیرد و هر چه به پایان کتاب نزدیک‌تر می‌شویم، چشم اندازهای چنین نگرشی در شعر کاظمی بیشتر و بیشتر می‌شود. تأثیرپذیری وی از بیدل و علی معلم دامغانی نیز انکار ناشدنی است. از دیگر ویژگی‌های بارز این دفتر شعر می‌توان به بهره‌گیری از تلمیحات دینی و تاریخی در تبیین و فهماتر کردن مضمون‌های برگزیدهٔ شاعر اشاره کرد. از کاظمی مقاله‌ها، مصاحبه‌ها و شعرهایی بسیار در نشریه‌های ایران و افغانستانی منتشر شده است. از دیگر آثارش: نخستین دفتر شعر مقاومت افغانستان (تهران، ۱۳۷۰ش)؛ صبح در زنجیر (تهران، ۱۳۷۱ش)؛ از چیدن رنگ که برگزیده‌ای از غزل‌های مولانا بیدل با همکاری دو شاعر ایرانی است؛ جلد نخست روزنه که مجموعه‌ای در آموزش فن شعر برای دانش‌آموزان است (مشهد، ۱۳۷۱ش)؛ جلد دوم روزنه؛ جلد سوم روزنه (مشهد، ۱۳۷۴ش)

منابع: شانه‌های زخمی پامیر، ۱۳۹- ۱۵۵، ۲۰۹- ۲۱۰؛ شعر مقاومت افغانستان، دفتر دوم، ۲۳۷- ۲۵۰؛ علی یعقوبی، «... و این است آن راز نهفتهٔ سبز»، شعر، سال دوم، شمارهٔ ۱۴، صص ۴۶- ۴۹؛ در دری، سال اول، شمارهٔ ۲، ص ۵۵؛ فریاد عاشورا، سال پنجم، شمارهٔ ۱۱۱، ص ۵؛ محمدشریف سعیدی، «آنچه در حنجرهٔ ماست همان خواهد ماند»، وحدت، سال سوم، شمارهٔ ۷۱، آبان ۱۳۷۱ش، ص ۳؛ علی یعقوبی، «شعر، جست‌وجوی حقیقتی گم‌شده»، همان‌جا، سال چهارم، شمارهٔ ۱۱۵، ص ۱۰، شمارهٔ ۱۱۷، ص ۱۰؛ گفت‌وگو با صاحب زندگینامه.

خاوری

کاظمی هروی (kā.ze.mi-ye.ha.ra.vi)، سید کاظم/کاظمی، سدهٔ نهم هجری، شاعر پارسی‌گوی هروی. مردی تیزهوش و خوشباش و مایل به هزل بود و به سپاهی‌گری روزگار می‌گذراند. در اوایل پادشاهی سلطان حسین بایقرا، فرمان‌روای خراسان (۸۷۳- ۹۱۱ق)، در ملازمت امیر علی‌شیرنوایی (-۹۰۶ق) به‌سر می‌برد. سلطان حسین وی را از هرات به رسالت نزد عمادالدین محمود گاوان، معروف به خواجهٔ جهان (-۸۸۶ق)، وزیر نام‌دار بهمنیان دکن (جنوب هند)، در گلبرگه فرستاد و به وساطت او، خواجه محمود گاوان را به درگاه خود دعوت کرد. اما خواجه محمود، به عذر عدم موافقت سرورش، سلطان محمدشاه بهمنی، از پذیرش دعوت سلطان حسین خودداری کرد و «سید کاظم را با اعزاز و اکرام فراوان با تحف و هدایای بسیار» به درگاه پادشاه تیموری باز فرستاد (تاریخ فرشته، ۳۵۹/۱). کاظمی در راه بازگشت، از راه دریا، از دکن به فارس رفت و در شیراز رحل اقامت افکند و هم در آن‌جا، پیش از آنکه راه هرات را پیش گیرد، درگذشت. وی در قصیده‌سرایی از شیوهٔ (بابا) سودایی ابیوردی (-۸۵۳ق) پیروی می‌کرد. از سروده‌هایش، قصیدهٔ شهرآشوبی در نکوهش اعیان و اشراف هرات بوده که مطلعش این است: «شکر خداکه قاضی شهر هری نیم - در سلک آدمی‌صفتانم خری نیم.»

منابع: تاریخ فرشته، ۳۵۹/۱؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۳۰؛ حبیب‌السیر، ۳۳۴/۴؛ الذریعه، ۹(۳)/۹۰۲؛ مجالس‌النفائس، ۳۷، ۲۱۱.

برزگر

کافرک غزنوی (kā.fa.rak-e.qaz.na.vi)، جمال‌الدین ناصر بن شمس، معروف به کافرک غزنین، سده‌های پنجم و ششم هجری، شاعر ایرانی. عوفی در لباب‌الالباب او را درمیان شاعران روزگار سلجوقیان آورده است. وی را معاصر سلطان ابراهیم غزنوی (۴۵۱- ۴۹۲ق) نیز گفته‌اند. ذبیح‌الله صفا نیز در تاریخ ادبیات در ایران چند شاعر دربار غزنویان از اواخر سدهٔ پنجم و اوایل سدهٔ ششم را نام می‌برد، سپس کافرک را با چند شاعر دیگر، معاصر با آن‌ها می‌خواند. با این همه، از آن‌جا که کافرک در غزنین به‌سر می‌برده، انتساب او به دربار غزنویان درست‌تر می‌نماید. صفا او را از شاعران نوجو و صاحب سبک آن روزگار دانسته است. از سروده‌های او، تنها ده بیت هجو مانده که در لباب‌الالباب آمده است. رضاقلی‌خان هدایت در مجمع‌الفصحا، سه قطعهٔ او را به عبهری غزنوی* نسبت داده است.

منابع: آتشکده، چاپ شهیدی، ۱۱۷؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۱۳۳۷/۲؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۴۳/۱؛ دایرةالمعارف آریانا، ۴۶۸/۳؛ الذریعه، ۱۹۰۲/۹؛ شاعران بی‌دیوان، ۵۹۷- ۵۹۸؛ لباب‌الالباب، ۲۹۷/۲؛ مجمع‌الفصحا، ۱۱۳۹/۳؛ هفت اقلیم، ۳۳۳/۱.

آتشین

کافرک غزنین، جمال‌الدین ناصر ← کافرک غزنوی

کاکا سید احمدخان لودین قندهاری (kā.kā.say.yed.ah.mad.

(xān-e.lu.din-e.qand.hā.ri)، فرزند فیض‌محمدخان، - ۱۴ حوت/ اسفند ۱۳۰۶ش، سیاستمدار، دانشور و نویسندهٔ افغانستانی. از خاندان لودین، از خاندان‌های نام‌دار بارزگان قندهار، بود. در مکتب حربیه یا آموزشگاه نظامی در دورهٔ شیرعلی‌خان محمدزایی درس خواند و مردی عالم و فاضل بارآمد. زبان‌های فارسی و عربی را خوب می‌دانست و در ریاضی مهارت داشت. کتابی به‌نام خلاصة‌الحساب به فارسی نوشت و برای سوادآموزی نوآموزان روشی ابداع کرد و کتابی در این زمینه به‌نام اصول کاکا، به فارسی با بخشی به پشتو، تألیف کرد که با عنوان قاعدهٔ نادره به اردو هم برگردانیده شد. در کابل می‌زیست و از سرکردگان جنبش مشروطیت افغانستان در دورهٔ امیر حبیب‌الله‌خان محمدزایی بود و در صفر ۱۳۲۷ش که به دستور حبیب‌الله‌خان شماری از روشنفکران مشروطه‌خواه افغانستان به‌زندان افتادند یا کشته شدند، وی نیز دستگیر و زندانی شد و تا پایان پادشاهی امیر (۱۳۳۸ق/ ۱۲۹۸ش) در زندان ماند. پس از کشته شدن حبیب‌الله‌خان و روی کار آمدن امان‌الله‌خان، از زندان آزاد شد و در دورهٔ امان‌الله‌خان «بنابر صراحت لهجه و راستگویی... بین مردم و دربار محترم بود» و در بیشتر محافل علمی و ادبی به‌گونه‌ای شرکت داشت و آرای او را به‌کار می‌بستند. بیش از هفتاد سال زندگی کرد و چون درگذشت پیکرش را در گورستان شهدای صالحین کابل به‌خاک سپردند. عبدالرحمان لودین متخلص به کبریت پسر او است.

منابع: افغانستان در پنج قرن اخیر، ۴۵۵؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ۷۱۹؛ جنبش مشروطیت در افغانستان، ۶۱-۶۳، ۹۴، ۹۵، ۱۸۳، ۱۸۷؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۲۲۶/۱.

برزگر

کامران‌شاه درانی (kām.rān.šāh-e.dor.rā.ni)، محمد کامران پسر محمودشاه پسر تیمورشاه، - ۱۲۵۶ق، پادشاه هرات از خاندان سدوزایی (۱۲۴۴/۱۲۴۵ - ۱۲۵۶ق). کامران که در دورهٔ پادشاهی پدرش حاکم برخی ولایات مانند پیشاور و قندهار بود، به قدرت فزایندهٔ وزیر فتح‌خان بارکزایی بسیار رشک می‌ورزید و نیز از آن بیمناک بود و آن را تهدیدی بر قدرت شاهی خاندان سدوزایی می‌شمرد و سرانجام، چنان‌که در شرح احوال محمودشاه* آمده است، فتح‌خان را بگرفت و کور ساخت (۱۲۳۳ق) و بکشت (۱۲۳۴ق). اما این اقدام او به جای آنکه به سود خاندان سدوزایی بینجامد، نتیجهٔ عکس بخشید و با برخاستن برادران فتح‌خان، سراسر قلمرو پادشاهی سدوزاییان، مگر هرات و توابع آن، از دست آن‌ها بیرون رفت و حکومت محمودشاه و پسرش به هرات محدود شد. در هرات نیز قدرت اصلی حکومت و زمام کارها بیشتر در دست کامران میرزا بود تا سرانجام محمودشاه به طرزی اسرارآمیز درگذشت (۱۲۴۴/۱۲۴۵ق) و کامران رسماً بر تخت شاهی هرات نشست. گفتنی است برادران فتح‌خان، یعنی پسران سردار پاینده‌خان، پس از بیرون راندن محمودشاه و کامران از کابل (۱۲۳۴ق)، خود دستخوش رقابت‌ها و درگیری‌های درونی شدید و دراز مدت شدند که آن‌ها را از پرداختن همه‌جانبه و متحدانه به هرات بازمی‌داشت و اگر چنین نبود بعید بود که پادشاهی مستقل محمودشاه و سپس کامران در هرات تا مدتی کمابیش دراز بپاید. کامران پس از برآمدن بر تخت به نام خود سکه زد که بیت منقوش بر آن چنین بوده: «طلا بر مهر نازد نقره بر ماه - ز فیض نقش نام کامران شاه.» سجع مهر او نیز (گویا در دورهٔ شاهزادگی) چنین بوده: «تا جهان است و فروغ چهرهٔ خورشید و ماه - کامران است از طفیل دولت محمودشاه.» کامران چون بر تخت شاهی نشست راه شادخواری و سستی در پیش گرفت و «مداماً به نوشیدن شراب مدام پرداختی و هما را صحبت با سمن‌بران سیم‌اندام ساختی.» (تاریخ سلطانی، ۲۰۸) و «از شدت استعمال مسکرات از قبیل چرس و بنگ، خبری از صلح و جنگ نداشت» (تاریخ وقایع و سوانح افغانستان، ۸۵) و ازاین‌رو کارها رفته‌رفته به دست وزیرش افتاد. وی نخست عطا محمدخان الکوزایی را به وزارت خود گماشت و چون عطامحمدخان درگذشت (۱۲۴۶) وزارت را به پسر عم او، یارمحمدخان الکوزایی، پسر عبدالله‌خان الکوزایی، حاکم کشمیر در دورهٔ اول پادشاهی محمودشاه، داد. یارمحمدخان که مردی کاردان و مدبّر بود رفته‌رفته ادارهٔ ملک را از دست او بیرون آورد و بر کارها استیلا یافت. در ۱۲۴۷ق که فتحعلی‌شاه قاجار، پادشاه ایران (۱۲۱۲-۱۲۵۰ق) ولی‌عهد خود، نایب‌السلطنه عباس میرزا را برای سرکوبی امرای سرکش خراسان و فرمانگزار کردن «ممالک خوارزم و مرو و بلخ و هرات و کابل و قندهار و زابلستان ... چنان‌که سابقاً در تصرف پادشاهان صفویه و نادرشاه افشار ترکمان بوده» (روضة‌الصفا، ۳۰/۱۰) فرستاد، عباس میرزا، محمدعلی آشتیانی را نزد یارمحمدخان که با لشکری ساخته در غوریان بود، گسیل داشت و پس از بازگشت او «معلوم شد که یارمحمدخان در مخالفت با کارداران ایران و حمایت رضا

قلی‌خان یکدل و یکجهت است، اگرچه [یارمحمدخان] میرزا قریش را به اتفاق میرزا محمدعلی به درگاه نایب‌السلطنه فرستاد و لکن مکنون خاطر او مکشوف بود.» (ناسخ‌التواریخ، ۹۵/۲) در ربیع‌الاول ۱۲۴۷ق که عباس میرزا قوچان را شهربندان کرد و در پی دستگیری رضاقلی‌خان زعفرانلو، ایلخانی خراسان، برآمد فرستاده‌ای از کامران‌شاه و یارمحمدخان نزد وی آمد (۱۰ ربیع‌الاول ۱۲۴۷ق) و نامه‌ای از ایشان آورد دایر بر این‌که حاضر به پادرمیانی هستند، اما عباس میرزا فرستادهٔ آن‌ها را بی‌درنگ بازفرستاد و پیام داد که «اگر رضاقلی‌خان طریق صدق سپرد هرگز مورد عتاب و عقاب نشود و اگر شما را در اصلاح کار او خاطریست حاضر درگاه شوید.» (ناسخ‌التواریخ، ۹۸/۲) یارمحمدخان پس از آن‌که دریافت توان درآویختن با عباس میرزا را ندارد، سپاه خود را به هرات فرستاد و با صد تن از ملازمان خویش نزد عباس‌میرزا رفت و شاهزاده فرمود وی را تحت نظر بدارند تا کار هرات یکسره شود. گویند «کامران میرزا برای خلاصی وزیر خویش حیلتی اندیشید و کس به درگاه [عباس میرزا] نایب‌السلطنه فرستاد و معروض داشت که یارمحمدخان پر سکنهٔ هرات استیلای فراوان به دست کرده چنان‌که مرا از عمل بازداشته و یارمحمدخان نیز معروض داشت که کامران میرزا با من از در خصومت است، اگر مرا مورد ملاطفت دارید و رخصت مراجعت دهید قلعهٔ هرات را بی‌زحمت سپاه و آمدوشد لشکر به کارداران حضرت سپارم. نایب‌السلطنه حیلت ایشان را بدانست و در بازداشتن یارمحمدخان مبالغت بر زیادت کرد و فرستادهٔ کامران میرزا را بی‌نیل مرام باز فرستاد.» (ناسخ‌التواریخ، ۱۰۵/۲-۱۰۶) عباس میرزا به دست یکی از ملازمان یارمحمدخان که به هرات اعزام گردید، به کامران میرزا پیام داد که یا هرات را به کارگزاران ایران سپارد و خود به درگاه پادشاه ایران بیاید، یا سکه و خطبه به نام پادشاه ایران کند و متعهد به دادن خراج و مالیات شود و پسر و دختر خود را به گروگان دهد. کامران میرزا این پیشنهاد را نپذیرفت و تنها حاضر شد، به شرط آن‌که او از تسخیر هرات دست باز دارد، پانزده هزار تومان پیشکش دهد. پس عباس میرزا قصد تسخیر هرات کرد، ولی در این هنگام فتحعلی‌شاه وی را به تهران فراخواند و وی پسرش محمد میرزا (محمدشاه آینده) را که به حکومت خراسان منصوب شده بود به تدارک این کار گماشت و خود عازم تهران شد و در ۲۲ محرم ۱۲۴۸ق به حضور شاه رسید. پس از چندی محمدمیرزا به دستور عباس میرزا که بار دیگر عازم خراسان شده بود، با سپاهی بزرگ رهسپار هرات شد و آن‌جا را شهربندان کرد، ولی پس از شنیدن خبر درگذشت عباس میرزا در مشهد (۱۰ جمادی‌الاخری ۱۲۴۹) راه صلح پیش گرفت و نجف‌علی‌خان کرد شادلو را برای انجام شرایط مصالحه در هرات گذاشت و به مشهد بازگشت و چون کامران میرزا انجام کار مصالحه را به یارمحمدخان که در مشهد زندانی بود واگذار نمود، محمدمیرزا در این باب با وی مذاکره کرد و قرار شد که کامران میرزا سکه و خطبه به نام پادشاه ایران کند و پانزده هزار تومان زر مسکوک پیشکش دهد. پس از آن یارمحمدخان آزاد شد و به هرات بازگشت. در ۱۲۵۲ق کامران و یارمحمدخان به سیستان تاختند، چخانسور و چند جای دیگر را غارت کردند و با اسرای زیاد و غنایم بسیار بازگشتند. در ۱۲۵۳ق، کامران به سوی قندهار لشکر کشید و پس از گذشتن از فراه، طلایهٔ سپاه سرداران قندهار را بشکست و سپس، به جای رفتن به قندهار، رو به لاش و جوین آورد و قلعهٔ لاش را که حاکم آن صالو (=صالح) خان بود به محاصره گرفت، ولی پس از چهار ماه محاصره، با شنیدن خبر لشکرکشی محمدشاه قاجار (۱۲۵۰-۱۲۶۴ق) به سوی هرات، از محاصرهٔ آن دست کشیده، به قندهار بازگشت. فتح‌محمدخان نامی را با هدایایی نزد محمدشاه فرستاد تا شاید بتواند وی را از تصمیم خود بگرداند، اما محمدشاه «کلمات او را وقعی ننهاد» و «فرستادهٔ او را بی‌نیل مرام بازفرستاد» و در ۲۶ ربیع‌الثانی ۱۲۵۴ق از باغ نگارستان تهران کوچید و رو به هرات آورد و در میان راه قلعهٔ غوریان را که شیرمحمدخان برادر یارمحمدخان از آن پاسداری می‌کرد، بگرفت (۱۴ شعبان ۱۲۵۴ق) و در ۲۳ شعبان ۱۲۵۴ق در کنار هرات اردو زد و رفته‌رفته شهر را در محاصرهٔ کامل گرفت. انگلیسی‌ها که نگران افتادن هرات به دست ایرانیان بودند، به اقدامات گوناگون دست‌یازیدند تا مانع از آن گردند. از جمله «چندی پیش‌تر از این مستر پاتنجر [pottinger] نامی را به لباس ملای اسلامی روانهٔ هرات نموده بودند، چنان‌چه او خود را در آن‌جا مولوی هندی گفته، حجرهٔ درس برگشوده به تدریس و تعلم طلاب پرداخت و چنان در دل شهزاده کامران و وزیر یارمحمدخان جای کرد که هرچه می‌گفت ایشان به گوش قبول می‌شنیدند و هرچه امر می‌کرد ایشان از امر او عدول نکرده، به جا می‌آوردند و علاوه بر محفل درس، مقتدای مسجد جامع هرات نیز شده، خلقی در نماز بدو اقتدا می‌نمود و اظهار کرامات از مکتوباتی که مخفیاً بدو می‌رسید نیز در نظر مردم می‌کرد،

چنان‌چه از روز خروج شاه ایران، از تهران تا ورودش به هرات یک‌یک منزل را خبر می‌داد و شهزاده کامران را تخویف و تحذیر نموده، امر بر تهیهٔ اسباب قلعه‌داری می‌کرد و نیز چون دولت بریتانیا را در دفع شاه ایران محکم و استوار دانسته بود، تسلی تسلط و استیلا نیافتن بدیشان می‌داد.» (سراج‌التواریخ، ۱۸۱/۱-۱۸۲) مکنیل، وزیر مختار انگلیس در ایران نیز در محرم ۱۲۵۵ق به اردوی محمدشاه آمد و از محمدشاه به بهانهٔ آوردن کامران به راه تسلیم و فرمان‌برداری اجازه گرفت و به داخل هرات رفت و در آن‌جا برخلاف قول خود، کامران را به پایداری و مقاومت ترغیب نمود و به لشکرگاه شاه قاجار بازگشت. سرانجام پس از ماه‌ها محاصرهٔ هرات و زدوخوردهای متعدد میان سپاهیان ایران و هرات، انگلیسی‌ها که تا این هنگام به انحای مختلف مانع از موفقیت ایرانیان و تسلیم کامران شاه شده بودند، به سیاست تهدید روی آورده کشتی‌های جنگی خود را به سواحل جنوبی ایران گسیل داشتند و اخطار کردند که اگر سپاه ایران از هرات دست بازندارد و بازنگردد به خاک ایران، از سوی جنوب خواهند تاخت. محمدشاه ناگزیر از محاصرهٔ هرات دست برداشت و در ۱۷ جمای‌الاولی ۱۲۵۵ق عازم تهران گردید. پس از بازگشت محمدشاه و رفع محاصرهٔ هرات، کامران «زمام مهام حکومت را به قبضهٔ اقتدار وزیر یارمحمدخان سپرده، خودش به عیش و عشرت پرداخته، از زحمت حکومت به استراحت ملاهی و مباشرت مناهی در ساخت.» (سراج‌التواریخ، ۲۶۹/۱) یارمحمدخان بر کارها کاملاً استیلا یافت و در پی آن برآمد که کامران را از میان بردارد و به استقلال به حکومت بپردازد. کامران که از پادشاهی تنها نامی برایش مانده و از استیلا و تسلط وزیر به تنگ آمده بود، سرانجام در ۱۲۵۶ق در زمانی که یارمحمدخان در باغ «کارته» در بیرون هرات اقامت داشت، به قلعهٔ اختیارالدین (که امروزه ارگ هرات خوانده می‌شود) رفت و در آن‌جا موضع گرفت و عزم جنگ با وزیر نمود. یارمحمدخان قلعه را به محاصره گرفت و پس از پنجاه روز آن‌جا را بگشود و پسران کامران را زندانی کرد و خودش را نیز به کهسان فرستاد و پنهانی سرداران خود، سردار تاجوخان و داودخان الکوزایی، را به قتل وی گماشت. آن‌ها به کهسان رفتند و وی را به قتل آوردند. مرگ کامران به پادشاهی ۹۶ سالهٔ خاندان سدوزایی در افغانستان پایان بخشید. گفتنی است، بنابر ناسخ‌التواریخ، در ۱۲۵۶ق جهانگیرمیرزا و جلال‌الدین‌میرزا، پسران کامران‌شاه، به درگاه محمدشاه قاجار آمدند و «جبین ضراعت بر خاک نهادند و مورد الطاف و اشفاق خسروانه شدند» و در ۱۲۵۷ق «شیرمحمدخان افغان از قبل کامران میرزای والی هرات و یارمحمدخان برادر خود که وزارت کامران را داشت با پیشکشی لایق به درگاه پادشاه (محمدشاه) آمد و خواستار عفو گناه گشت و معروض داشت که بعد از آنکه ناهمواری مردم انگلیس را در افغانستان معاینه کردیم و دانستیم که عصیان پادشاه ایران گناهی بزرگ بوده، اینک از در اطاعت و متابعت ایستاده‌ایم و نام پادشاه را بر سیم و زر نقش کرده‌ایم و خطبه به نام او می‌خوانیم.» بعید نیست که آمدن پسران کامران به ایران پس از زندانی شدن پدرشان بوده باشد و شیرمحمدخان را نیز یارمحمدخان، در هنگامی که کامران زندانی بود و هنوز به قتل نرسیده یا مرگش آشکار نشده بود، به ایران اعزام کرده بوده باشد. به هرحال، پس از کشته شدن کامران، یارمحمدخان الکوزایی که مردی توانا و کاردان، ولی سنگدل و پول‌دوست بود، فرمان‌روای کمابیش مستقل هرات گردید.

منابع: افغانستان در پنج قرن اخیر، ۲۲۶/۱، ۲۴۰-۲۴۳، ۲۹۳-۲۹۷؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ۴۰۴-۴۰۸؛ اکسیرالتواریخ، ۱۵۴-۱۵۵، ۱۷۳، ۳۹۲-۴۱۵، ۴۴۶، ۴۶۱، ۴۷۰-۴۷۱، ۴۷۳، ۴۷۸-۴۷۹، ۴۸۲، ۴۹۸، ۵۰۱، ۵۰۸، ۵۲۰-۵۲۱؛ تاریخ سلطانی، ۲۰۸؛ تاریخ منتظم ناصری، ۱۵۱۸/۳، ۱۵۴۱، ۱۵۴۲، ۱۵۴۴، ۱۵۷۳، ۱۶۱۰، ۱۶۱۶، ۱۶۱۸، ۱۶۳۹، ۱۶۴۱، ۱۶۴۳، ۱۶۴۴، ۱۶۵۱، ۱۶۵۴، ۱۶۶۴؛ تاریخ وقایع و سوانح افغانستان، ۸۰-۸۵؛ دایرةالمعارف آریانا، ۱۳۷/۶؛ درةالزمان فی تاریخ شاه زمان، ۱۹۴؛ رجال و رویدادهای تاریخی، ۴۶-۴۹؛ روضةالصفا، ۹/۱۰، ۱۴، ۱۵-۱۶، ۳۰-۳۳، ۲۵-۵۳، ۵۵-۶۱، ۶۷-۶۹؛ سراج‌التواریخ، ۱۵۶/۱، ۱۶۳-۱۶۵، ۱۷۳، ۱۷۹-۱۹۰، ۲۰۵-۲۱۳، ۲۶۹-۲۷۰؛ ناسخ‌التواریخ، ۹۵/۲-۹۸، ۱۰۵-۱۰۶، ۱۱۴-۱۱۵، ۱۰۷، ۱۱۸-۱۲۲، ۲۴۸، ۲۵۹، ۲۶۶-۲۸۸، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۲-۳۲۵، ۳۵۸، ۳۶۱؛

A Brief Political History of Afghanistan,325-326.

برزگر

کامگارخان ختک (kām.gār.xān-e.xa.tak)، فرزند نامدارخان فرزند اشرف‌خان هجری فرزند خوشحال‌خان ختک، اکورهٔ ختک ۱۰۹۴/۱۱۰۰-۱۱۶۵ق، شاعر افغان. در خانوادهٔ فرهیخته و نام‌دار ختک‌ها برآمد. وی مانند دیگر دانشوران خانواده‌اش در فراگیری دانش‌های ادبی اهتمام بسیار ورزید و در این زمینه از دانشی گسترده برخوردار شد. او چندی نیز از زادگاهش تبعید

گردید و در بخش دوبیان روزگار به‌سر برد. کامگارخان از شاعران بنام پشتوزبان بود و در سروده‌هایش از سبک هندی پیروی می‌کرد. او پس از حمید مومند از پیش‌گامان پیروی از سبک هندی در شعر پشتو بوده و در دیوانش نیز ویژگی‌های نوآورانه و نازک‌خیالانهٔ این سبک به‌گونه‌ای دلپذیر جلوه‌گر شده است. کامگارخان نیز همانند شماری از شاعران خانوادهٔ خود، به پارسی شعر می‌سرود، اما سروده‌های پارسی وی که همگی در قالب غزل بوده، دارای کاستی‌های بسیار است؛ به گونه‌ای که در برخی موارد خواننده را با دشواری روبه‌رو می‌کند و از خواندن دلسرد می‌سازد. برخی بر این باورند که شاید کاستی‌های موجود در سروده‌های پارسی کامگار، از اشتباه کاتبان در ضبط درست سروده‌هایش پدید آمده است، زیرا راه‌یابی چنین کاستی‌هایی را در سروده‌های پارسی او که سخنوری دانشمند از خانواده‌ای با پشتوانهٔ درخشان فرهنگی بود، دور از ذهن تلقی کرده‌اند. با این همه تردیدی نیست که در غزل‌های پارسی کامگار نه آن شور و مستی شماری از غزل‌های پشتوی وی به چشم می‌خورد و نه از جلوه‌های موشکافانه و نازک‌خیالانهٔ ویژهٔ پارسی‌سرایان پیرو سبک هندی نشانی دیده می‌شود. گرچه در برخی ابیات از غزل‌های پارسی وی، مانند «گهی سازد مرا چون گوی در بند ـ گهی دیگر ببندم همچو چوگان»، جلوه‌های دل‌انگیز از صلابت شعرکهن پارسی به چشم می‌خورد. دیوان کامگار تاکنون چند بار در پیشاور و یک بار در کابل چاپ و منتشر شده است. شمارهٔ غزل‌های پارسی کامگارخان در چاپ آکادمی پشتوی پیشاور (۱۹۹۵م) بیست‌وچهار و در چاپ کابل (۱۳۵۸ش) سی‌ویک غزل است. از چاپ‌های این دیوان در پیشاور می‌توان به نسخه‌ای با مقدمه و حواشی تنسیم الحق در ۱۳۷۴ش اشاره کرد. در ۱۳۵۸ش نسخه‌ای دیگر از دیوان کامگار به اهتمام عبدالمتین از سوی پشتو تولنه/ آکادمی پشتوی افغانستان چاپ و منتشر شده است.

منابع: تذکرة‌الشعراء، سراج‌الدین سعید و محمدصالح هوتک، ۸۶-۸۷؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۱۳۸/۶؛ رشد زبان وادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۵۵-۵۶؛ فرهنگ ادبیات پشتو، ۳۹۳/۱؛ ۱۰۰/۲؛ فهرست نسخ خطی پشتوی آرشیف ملی، ۶۸/۱-۶۹؛ فرنود، «نیم‌نگاهی به سروده‌های دری کامگارخان»، وفا، شمارهٔ ۴۷، ۲ قوس ۱۳۷۳ش، ص ۵.

نوش‌آبادی

کامل (kā.mel)، دوست‌محمدخان، سکندر پورهٔ پیشاور ۱۲۹۴-۱۳۶۱ش، شاعر افغان. دروس مقدماتی و متوسطه را در مدارس پیشاور آموخت. تحصیلات عالی خود را در کالج اسلامیهٔ پیشاور به‌پایان رساند. سپس وارد دانشگاه علیگره شد و از آن دانشگاه در رشتهٔ فلسفه دانشنامهٔ فوق‌لیسانس گرفت. در هنگام تحصیل، در جریان‌های سیاسی پیشاور نیز شرکت می‌کرد. پس از بازگشت به زادگاهش، به تحقیقات علمی و ادبی روی آورد و درکنار آن، به وکالت نیز می‌پرداخت. در شعر و نثر دست داشت. بخش بیشتر تحقیقاتش در زمینهٔ ادب و تاریخ پشتو است. تا پایان زندگی همچنان سرگرم کارهای علمی خود بود. صدها مقاله و ده‌ها کتاب و رساله به زبان‌های پشتو، اردو، انگلیسی و فارسی دارد. دفتر سروده‌های فارسی وی، خمخانهٔ یثرب نام دارد که به کوشش همیش خلیل و به همت دانشگاه پیشاور در ۱۹۸۴م به چاپ رسیده است. در این دفتر، مراثی، قطعات تاریخ درگذشت معاصران، سروده‌های میهنی، مسائل دینی و پند و اندرز دیده می‌شود. سروده‌ای از وی به نام «به جوان سرحد» با این بیت آغاز می‌شود: «پور خیبر ای جوان نامدار ـ راحت و بازی به پشت کارزار.» از دیگر آثارش: چاپ کلیات خوشحال‌خان ختک که با مقدمهٔ دوست‌محمدخان کامل و با همت ادارهٔ اشاعهٔ سرحد پیشاور منتشر شده است (پیشاور، ۱۳۳۱ و ۱۳۳۹ش)؛ چاپ کلیات رحمان بابا که با کوشش دوست‌محمدخان کامل و قلندر مومند به چاپ رسیده است (پیشاور، ۱۳۶۳ش)؛ چاپ تاریخ مرصع از افضل‌خان ختک که متن تحقیقی آن با مقدمهٔ کامل به‌چاپ رسیده (پیشاور، ۱۳۵۲ش)؛ چاپ دیوان سکندرخان (پیشاور ۱۳۳۱ش و ۱۳۴۱ش)؛ خوشحال‌خان ختک به زبان اردو؛ رحمان‌بابا در احوال و افکار عبدالرحمان بابا(پیشاور، ۱۳۳۷ش)؛ خوشحال از دیدگاه خارجیان.

منابع: رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۷۹-۱۸۰؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۳۰/۲، ۱۰۸، ۱۶۶-۱۶۹، ۲۸۶-۲۸۷.

حجتی

کامی اوبهی (kā.mi-ye.u.be.hi)، کمال‌الدین شاه حسین، ز ۹۲۷ق، شاعر پارسی‌گوی هروی. از مردم اوبه از توابع هرات بود. از خردی نزد مولانا شمس‌الدین محمد بدخشی درس خواند. «تحصیل او به جایی رسید که مولانا از عهدهٔ سبق او بیرون

نتوانست آمد، تربیت او رجوع به دانشمندان بزرگ‌تر فرمود، [و کامی] چون سعادتمند بود در تحصیل سعی بسیار کرد» (مجالس‌النفائس، ۶۰) و «پایهٔ قدر و منزلتش در نظم شعر و معما از فضلای سخن‌آرا درگذشت.» (حبیب‌السیر، ۳۶۰/۴) به پایمردی مولانا محمد بدخشی، به دستگاه امیرعلی‌شیرنوایی (-۹۰۶ق) راه یافت و در شمار ملازمان نزدیک او درآمد. وی در حدود ۹۰۴/ ۹۰۵ق به «منصب شیخی پیر مجرد ابوالولید احمد مشرف گشته، همواره همت بر ضیافت صادر و وارد می‌گمارد.» (خلاصة‌الاخبار) گویا در اواخر زندگی‌اش در قصبهٔ اوبه گوشه گرفته و به کشاورزی زندگی‌اش می‌گذشته است. کامی اوبهی ظاهراً همان شاه حسین کاهی هروی است که به گفتهٔ سعید نفیسی، پدرانش از اعیان هرات بوده‌اند و وی در ۸۶۳ق به‌دنیا آمد، در جوانی دانش آموخته و در پیری استعفا کرده به تصوف گروید و در ۹۴۰ق درگذشته و در اوبه به خاک سپرده شده است (تاریخ نظم و نثر در ایران، ۵۶۳). شاه حسین کاخی اوبهی مذکور در تحفهٔ سامی نیز هم او است. از کامی اوبهی نزدیک به سی بیت شعر که چندین غزل است در جنگ‌ها و بیاض‌ها به یادگار مانده است.

منابع: بخشی از تاریخ هرات باستان، ۱۲۹- ۱۳۲؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۴۷، ۵۶۳؛ تحفهٔ سامی، ۲۱۱؛ حبیب‌السیر، ۳۶۰/۴؛ خرابات، ۱۵۰/۱؛ الذریعه، ۹۰۵/۹، ۹۰۶؛ مآثرالملوک (خاتمهٔ خلاصة‌الاخبار...)، ۲۳۴؛ مجالس‌النفائس، ۶۰، ۲۳۳، ۲۳۴.

برزگر

کاویان (kā.vi.yān)، لیلا فرزند دکتر عبدالله ناصری، کابل ۱۳۲۹ش - ، بانوی شاعر افغانستانی. دوره‌های دبستان و دبیرستان را در مدرسهٔ رابعهٔ بلخی زادگاهش به‌پایان برد. مدتی در رشتهٔ پزشکی درس خواند، اما آن را ناتمام گذارد. تحصیلاتش را در مؤسسهٔ عالی تربیت معلم پی‌گرفت و در ۱۳۵۱ش به پایان برد. سپس آموزگاری پیشه کرد و به تدریس زبان و ادبیات پارسی در مدرسه‌های کابل پرداخت. کاویان در ۱۳۶۱ش منشی اتحادیهٔ نویسندگان جمهوری دموکراتیک افغانستان و مدیر بخش ادبیات کودک این اتحادیه و در ۱۳۶۲ش مدیر مسئول مجلهٔ زنان افغانستان بود. وی پس از آن بار دیگر به آموزگاری روی‌آورد. کاویان از دورهٔ دبیرستان به سرایش شعر پرداخت و همراهی‌های خانوادهٔ فرهیخته‌اش نیز در پرورش و بالیدن او تأثیری بسزا داشت. نخستین شعرهای وی پیش از کودتای ثور/ اردیبهشت ۱۳۵۷ش در نشریهٔ پرچم منتشر شد. پس از کودتا نیز شعرهایش در کنار سروده‌های دیگر شاعران، در مجموعهٔ شعرهایی مانند شعری که خنجر است، در میلاد خورشید و... منتشر شده است. سروده‌های کاویان در دیگر نشریه‌ها، به‌ویژه حقیقت انقلاب ثور ارگان کمیتهٔ مرکزی حزب دموکراتیک افغانستان، مجلهٔ ژوندون و ماهنامهٔ زنان افغانستان نیز چاپ و منتشر شده است. شعرهای ساده، صمیمی و دل‌انگیز کاویان که در آن‌ها زیبایی واژه‌ها با اندیشه‌های نو درآمیخته، در پرتو نگاه انسان‌دوستانهٔ شاعر به سرنوشت رنج‌بار مردمان سرزمینش، او را در شمار شاعران بلندآوازهٔ امروز افغانستان درآورده است.

منابع: زنان سخنسرا در پویهٔ ادب دری، ۲۲۱- ۲۲۸؛ سیماها و آواها، ۶۱۲- ۶۱۳؛ شعر معاصر دری در افغانستان، ۳۴۰، ۳۴۸.

نوش‌آبادی

کاهی هروی ← دوست‌محمد گواشانی هروی

کبری (kob.rā)، فریبا صابری، هرات ۱۳۲۸ش - ، بانوی شاعر افغانستانی. از مدرسهٔ مهری هرات دیپلم گرفت. فدایی هروی استاد وی بود. با مطبوعات هرات، اخبار اتفاق اسلام و اشک قلم همکاری داشت. پس از مهاجرت از کشورش به ایران، مسئولیت انجمن فرهنگی در بخش شعر زنان افغانستان را با نظارت فدایی هروی به‌عهده گرفت. درد و اندوه و ستایش از آوارگی درون‌مایهٔ سروده‌های کبری است.

منبع: دست‌نوشتهٔ صاحب زندگی‌نامه.

کبریت لودی ← عبدالرحمان‌خان لودین

کرت‌نامه (kart.nā.me)، منظومه‌ای حماسی - تاریخی در بحر متقارب سرودهٔ صدرالدین ربیعی* پوشنگی (-۷۰۲ق). ربیعی پوشنگی از شاعران دربار دودمان کرت و از ندیمان فخرالدین محمد بن ملک شمس‌الدین کرت (۷۰۵- ۷۰۶ق) بود. وی به دستور همین پادشاه در ۶۹۵ق این مثنوی را در تاریخ دودمان کرت و به نام او سرود. سرودن این مثنوی تا ۷۰۲ق یعنی زمانی که پیوند ملک فخرالدین و پوشنگی سست شد و پوشنگی به زندان افتاد، ادامه داشت. در این مدت هر ماهه مبالغ هنگفتی از

خزانهٔ شاهی به او پرداخت می‌کردند. اکنون تمامی این منظومه در دست نیست. اما بخشی از آن ـ پیرامون ۲۵۰ بیت ـ در تاریخ‌نامهٔ هرات سیف بن محمد بن یعقوب هروی آمده است. این منظومه در ستایش خاندان کرت و تاریخ زمامداری آنان از آغاز تا ۷۰۲ق و نیز بخشی از تاریخ هرات است. سیفی هروی در بخش‌های نخستین کتاب خود بر آگاهی‌های برگرفته از این منظومه تکیه دارد. بجز ارزش تاریخی این منظومه، بخشی از آن که در تاریخ‌نامهٔ هرات بازمانده، گویای قدرت ادبی سراینده و نازک‌خیالی او است و این منظومه را در کنار منظومه‌هایی با ارزش ادبی فراوان جای می‌دهد.

منابع: بهار و ادب فارسی، ۱۶۱/۱؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۳۲۷/۳؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۱۸۰ـ ۱۸۲؛ تاریخ‌نامهٔ هرات، مقدمه؛ حبیب‌السیر، ۳۷۱/۳، ۳۷۶؛ حماسه‌سرایی در ایران، ۳۵۸ـ ۳۵۹؛ عبدالحی حبیبی، «ربیعی پوشنگی شاعر دربار»، آریانا، سال پنجم، شمارهٔ ۱۲، صص ۱ـ۷.

ضیایی

کریمداد تنگرهاری ← عبدالکریم تنگرهاری

کشف‌المحجوب (kaš.fol.mah.jub)، کتابی در زندگانی و پندارهای صوفیان نوشتهٔ ابوالحسن علی‌بن عثمان بن ابی علی جلابی هجویری* غزنوی. در تاریخ ادبیات پارسی، از دو رساله با نام کشف‌المحجوب یاد شده است: یکی کشف‌المحجوب ابویعقوب سجستانی که رساله‌ای فلسفی در آیین و فلسفهٔ اسماعیلیان و نمونهٔ نثر فلسفی سدهٔ چهارم هجری است و دیگر کشف‌المحجوب هجویری که رساله‌ای کامل در عرفان سدهٔ پنجم هجری است. از این کتاب در کشف‌الظنون و هدیة‌العارفین به نام کشف‌المحجوب لارباب‌القلوب یاد شده است و برخی مانند خواجه محمد پارسا آن را کشف‌الحجب‌المحجوب لارباب‌القلوب نامیده‌اند، اما والنتین ژوکوفسکی با استناد به نسخه‌های معتبر خطی و فهرست ریو، اته، بلوشه و حکایتی از متن کتاب: «و آن‌چه گفتم که این کتاب را کشف‌المحجوب نام کردم، مراد همان بود که تا نام کتاب ناطق باشد بر آن‌چه اندر کتابست»، کشف‌المحجوب را مقرون به صواب دانسته و نسخهٔ مصحح خود را نیز، چنین نامیده است. آن‌گونه که از مقدمهٔ این کتاب برمی‌آید، کسی با نام ابوسعید هجویری که به نسبت وی با هجویری در هیچ منبعی اشاره‌ای نشده، از وی خواسته است تا به این پرسش‌ها پاسخ گوید: «بیان کن مرا اندر تحقیق طریقت تصوف و کیفیت مقامات ایشان و اظهار کن مرا رموز و اشارات ایشان و چگونگی محبت خداوند ـ عزوجل ـ و کیفیت اظهار آن بر دل‌ها و سبب حجاب عقول از کنه و ماهیت آن و نفرت نفس از حقیقت آن و آرام روح با صفوت آن و آن‌چه بدین تعلق دارد از معاملات آن.» هجویری نیز در پاسخ بدین پرسش‌ها به نگارش کشف‌المحجوب پرداخته است. این رساله مشتمل بر مهم‌ترین آرای صوفیان، شرح حال مشایخ نامدار از سدهٔ یکم هجری تا روزگار نویسنده، فرقه‌ها و مذاهب صوفیه و ویژگی‌های هر یک از فرقه‌ها، آداب، مقامات، احوال، تعریف و توضیح اصطلاحات و عبارت‌های دشوار در نوشته‌های ایشان است. به نوشتهٔ عبدالحسین زرین‌کوب در جستجو در تصوف ایران، بررسی هجویری از فرقه‌های صوفیهٔ روزگار وی در مقایسه با دیگر کتاب‌ها در احوال صوفیه و مشایخ ایشان بی‌مانند است، زیرا بررسی وی بیشتر به اختلاف آرای مشایخ در اصول طریقت مبتنی است، نه در باب فروع آن که بعدها مبنای پیدایش سلسله‌های صوفیه شده است. به نظر می‌رسد که نویسنده این رساله را در سال‌های پیری خود نوشته، زیرا در آن یادآور می‌شود که از جوانی شیفتهٔ دو مبحث فنا و بقا بوده و کتابی نیز بدین نام نوشته که با دیگر نوشته‌هایش که نام آن‌ها در کشف‌المحجوب آمده از میان رفته است. همچنین به نظر می‌رسد که ناپیوستگی برخی از مطالب این رساله نیز به سبب کهولت سن هجویری بوده است. زیرا به‌رغم دیدگاه محافظه‌کارانهٔ وی دربارهٔ برخی از کردارهای صوفیان، به‌ویژه مردود دانستن تمرکز بر چهرهٔ جوانان نورس برای تفکر و مراقبه، لازم شمردن منع سماع برای مریدان و احتیاط بیش از اندازه‌اش دربارهٔ موضوع عشق تأکید وی بر وجود تطابق میان تصوف و شریعت با این عقیدهٔ وی که چندان احترامی برای جنبه‌های رسمی مناسک حج قایل نبوده، تناقضی آشکار داشته است. نویسنده در این کتاب، نخست جایگاه دو مفهوم مهم صفا و فقر را در تصوف با جملاتی فشرده بیان کرده، سپس نام بسیاری از صوفیان گذشته را برده و اشاره‌ای کوتاه نیز به معاصران خود کرده است. وی آن‌گاه اندیشه‌های مکتب‌های مختلف در این جنبش را با آموزه‌هایشان طبقه‌بندی کرده و در پایان گونه‌های ریاضت‌های صوفیان را مد نظر قرار داده و بسیاری از اصطلاحات فنی را نیز تعریف کرده است. هجویری در طریقت از ابوالفضل محمد بن حسن ختلی پیروی کرده و از طرفداران طریق صحویه بوده

کشف‌المحجوب

است. طریق صحو در تصوف در برابر طریق سکر قرار دارد و طرفداران سکر بر این باورند که عارف و اصل اتصالش، از شراب طهور مست است، آن‌چنان‌که سر از پای نشناسد تا دست دیگری گیرد و به عالم خویش ملتفتش کند و این فنای کامل است، اما طرفداران صحو یا صحویه بر این باورند که پس از سکر، صحوی باید تا آن‌چه در سکر به عارف می‌رسد، مریدان و دیگران را بیاگاهاند. هجویری در نگارش این کتاب جز آیات، احادیث، اخبار، اقوال مشایخ و روایت‌های شفاهی که به صورت‌های «شنیدم که گفت...» ، «از... پرسیدم...»، «به نزدیک وی بودم که می‌گفت...» در کتابش آورده، از کتاب‌هایی نیز بهره برده که از مهم‌ترین آن‌ها می‌توان به کتاب‌های اللمع نوشتهٔ ابونصر سراج، ملقب به طاووس‌الفقرا (ـ ۳۷۸ق)، طبقات صوفیه ابوعبدالرحمان سلمی نیشابوری (ـ ۴۱۲ق)، کتاب الرسالة ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری نیشابوری، ملقب به امام اشاره کرد. ملک‌الشعرای بهار سبک هجویری در نگارش این کتاب را اصیل‌تر و برتر از کتاب‌هایی چون اسرارالتوحید، تذکرة‌الاولیاء، نورالعلوم دانسته و نثر آن را نیز به نثر دورهٔ سامانی نزدیک‌تر خوانده است. از این‌رو بهار آن را در شمار کتاب‌های طراز نخست قرار داده است. با این‌که کشف‌المحجوب در سدهٔ پنجم هجری نوشته شده و بیش از دیگر کتاب‌های قدیم از واژه‌های عربی بهره دارد، باز سبک قدیم را از دست نداده، روی‌هم‌رفته دارای سبکی کهنه است. گذشته از افعال و لغت‌های کهنه و غریب دورهٔ نخست که در کتاب دیده می‌شود، این اثر آگنده از اصطلاحاتی ویژه است که بسیاری از آن‌ها پس از آن به دیگر کتاب‌های متصوفه راه یافته است، مانند واژه‌های فارسی پای‌بازی (رقص)، گردپای نشستن (چهارزانو)، بلنتر (بلندتر)، هیجا (هیچ‌جا)، خوارداشت (توهین و خوار ساختن). از اصطلاحات و واژه‌های تازهٔ عربی می‌توان به واژه‌هایی، مانند خیریت، بشریت، کلیّت، خصوصیّت، احدیّت، وحدانیّت و... اشاره کرد. سجع‌هایی که دراین کتاب آمده زیادتر از سجع‌هایی است که در آثار بلعمی و دیگر کتاب‌های دورهٔ نخست دیده می‌شود، مانند «آن راکه کلّ حرکت هوا باشد و به متابعت آن وی را رضا باشد، دور باشد از حق، اگرچه درمسجد با شما باشد.» وی در موازنات نیز گاه به گاه تفنن می‌کند، مانند «گفت الفقر عِزٌّ لاهله، پس چیزی که اهل را عِزّ بود مر نااهل را ذُلّ بُوَد، و عزّش آنست که فقیر محفوظ الجوارح بود از زلل و محفوظ از خلل، نه بر تنش معصیت و زَلّت رود و نه بر جانش خلل و آفت صورت گیرد، از آنچ ظاهرش مستغرق نعم ظاهره بود، و باطنش منبع نعم باطنه، تا نفسش روحانی بود و دلش ربانی، خلق را بدو حواله نماند، و آدم را بدو نسبت نه.» از دیگر ویژگی‌های نگارش این کتاب حذف افعال در جمله‌های متعاطفه به قرینه است، چنان‌که با آوردن فعل در نخستین جمله بقیهٔ افعال را با قرینهٔ آن حذف کنند، مانند «سرش از اغراض محفوظ باشد و تنش از آفات مصون و احکام فرایض بر وی جاری.» دراین جمله فعل (باشد) بعد از لفظ مصون و جاری، یعنی در پایان دو جملهٔ متعاطفه حذف گردیده است. گاه نیز افعال را به قرینهٔ معنوی حذف میکند و این روش در آن دوره بسیار نادر و کمیاب بوده است: «پس غنا نعمت و اغراض اندر وی آفت، و فقر نعمت و حرص اندر وی آفت، معانی جمله نیکو، روش اندر وی مختلف و فقر فراغت از مادون و غنا مشغولی دل به‌غیر، چون فراغت آید، فقر از غنا اولیتر نه، غناکثرت متاع و فقر قلت متاع و متاع به جمله از آن خداوند.» دیده شد که در تمام این جملات متعاطفه افعال حذف شده و قرینهٔ لفظی نیز در بین نیست. جز قرینه و نمودار معنوی که می‌نماید فعل (است) حذف شده است. اهمیت کشف‌المحجوب تا بدان پایه بود که بعدها مورد استفادهٔ نویسندگان کتاب‌هایی، مانند اسرارالتوحید، تذکرة‌الاولیا و نفحات‌الانس قرار گرفته است. به نوشتهٔ بهار در جلد دوم سبک‌شناسی، عطار گاه بدون کوچک‌ترین تغییر عبارت‌های کشف‌المحجوب را در کتابش آورده و جامی هم در نفحات‌الانس مطالبی زیاد از کشف‌المحجوب نقل کرده است. اسرارالتوحید محمد بن منور نیز کم و بیش از آن متأثر است. کشف‌المحجوب در ۱۹۰۳م در لاهور به چاپ رسید و از دیگر چاپ‌های آن در آن‌جا می‌توان به چاپ محمدحسین فاضل دیوبندی در ۱۹۳۱م و پروفسور احمد علی‌شاه در ۱۹۳۳م و نیز چاپ حاجی قربان‌علی اشاره کرد. کشف‌المحجوب در ۱۳۳۰ق در سمرقند و تاشکند نیز به چاپ رسید. این کتاب در ۱۹۲۶م به همت والنتین ژوکوفسکی در لنینگراد منتشر شد. این اثر در ایران نخستین بار در ۱۳۲۷ش و بار دوم در ۱۳۳۶ش که همان نسخهٔ چاپ لنینگراد بوده، با مقدمه‌ای از محمد عباسی و بار سوم در ۱۳۳۷ش با تصحیح و تحشیهٔ علی قویم منتشر شده است. قاسم انصاری نیز همان نسخهٔ لنینگراد را با آوردن مقدمه‌ای چاپ و منتشر کرده است. کشف‌المحجوب به زبان‌های انگلیسی، عربی، اردو، سندی و ترکی نیز برگردانیده شده است. برگردان انگلیسی این اثر بر اساس نسخهٔ چاپ ۱۹۰۳م لاهور، به همت

نیکلسن و با یک مقدمهٔ هشتاد صفحه‌ای، در ۱۹۱۱م در لندن به‌چاپ رسید. برگردان عربی بخشی از این کتاب به همت عبدالهادی قندیل در ۱۹۷۴م در مصر منتشر شد. سلیمه‌الاک علی بن عثمان کشف‌المحجوب را به ترکی برگردانیده و ترجمهٔ سندی آن به همت دین محمد ادیب فیروزشاهی در حیدرآباد به‌چاپ رسیده است. چندین ترجمه از این کتاب به زبان اردو نیز در دست است.

منابع: احوال و تعلیمات شیخ ابوالحسن هجویری داتا گنج‌بخش؛ ادبیات کلاسیک فارسی، ۹۲ـ ۹۳؛ ارزش میراث صوفیه، ۸۵، ۹۴؛ اسلام در ایران، ۳۴۱ـ ۳۴۲؛ بزم صوفیه، ۱ـ۳۳؛ پاکستان مین فارسی ادب، ۱۱۹/۱ـ ۱۶۰؛ تاریخ ادبیات ایران، رضازاده شفق، ۳۸۸ـ ۳۸۹؛ تاریخ ادبیات ایران، ریپکا، ۳۷۶؛ تاریخ ادبیات در ایران، صفا، ۸۹۲/۲ـ ۸۹۳؛ تاریخ ادبیات فارسی، اته، ۲۹۴؛ تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، ۱۰۰/۱ـ ۱۰۳؛ تاریخ پیدایش تصوف و عرفان و سیر تحول و تطور آن، ۳۵، ۴۲، ۶۱، ۱۴۸، ۱۹۷؛ تاریخ تصوف در اسلام، در صفحات فراوان؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۶۵؛ تذکرةالاولیاء، ۴۲۶؛ تذکرهٔ علمای هند، ۵۹؛ جستجو در تصوف ایران، ۷۱ـ ۷۲؛ خزینةالاصفیا، ۲۳۲/۲ـ ۲۳۴؛ خفتگان خاک لاهور، ۳۸۸ـ ۳۹۰؛ سبک‌شناسی، ۱۸۷/۲ـ ۱۹۷؛ سرچشمهٔ تصوف در ایران، ۱۰۶، ۱۷۶؛ سیرالمتأخرین، ۲۳۰؛ فهرست کتاب‌های فارسی چاپ سنگی و کمیاب کتابخانهٔ گنج‌بخش، ۱۳۷/۱ـ ۱۳۸؛ ۱۰۵۲/۲؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزهٔ ملی پاکستان ـ کراچی، ۲۵۳ـ ۲۵۴؛ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ۲۲۴۵/۳ـ ۲۲۴۷؛ کشف‌الظنون، ۵۲۵/۱؛ ۱۴۹۲/۲؛ کشف‌المحجوب، تصحیح ژوکوفسکی؛ گنجینهٔ سخن، ۲۹۳/۱ـ ۳۰۰؛ مصایب حلاج، ۴۱۵؛ مقاله‌نامهٔ خراسان، ۴۶۹ـ۴۷۰؛ نزهةالخواطر، ۶۶/۱ـ ۶۷؛ نفحات‌الانس، ۳۲۱ـ ۳۲۲؛ هدیةالعارفین، ۶۹۱/۱؛ مصطفی شفافی، «چگونه طلب می‌کنی آنچه را نمی‌دانی»، آدینه، شمارهٔ ۱۸، صص ۵۲ـ ۵۴؛ Byl.s DUGIN، «کشف‌المحجوب ابوالحسن علی بن عثمان هجویری»، ترجمه علی رضوی غزنوی، آریانا، سال هیجدهم، شمارهٔ ۹، صص ۲۶ـ ۳۰؛ شمارهٔ ۱۰، صص ۲۲ـ ۲۸؛ همان‌جا، شمارهٔ ۱۱، صص ۲۹ـ ۳۷؛ همان‌جا، شمارهٔ ۱۲، صص ۳۳ـ ۳۷؛ همان‌جا، سال نوزدهم، شمارهٔ ۱، ص ۲۹ـ ۳۵؛ عبدالحی حبیبی، «تحقیق تاریخ وفات مؤلف کشف‌المحجوب علی غزنوی»؛ همان‌جا، سال بیست‌وپنجم، شمارهٔ ۲، صص ۱۸ـ ۲۴؛ محمد رحیم الهام، «ابوالحسن علی هجویری ملقب به داتا گنج‌بخش»، ادب، سال دوم، شمارهٔ ۲، صص ۵۲ـ ۵۷؛ همان‌جا، سال چهارم، شمارهٔ ۱، صص ۱۶ـ ۲۳؛ همان‌جا، شمارهٔ ۲، صص ۴۳ـ ۴۷؛ همان‌جا، شمارهٔ ۳، صص ۴۱ـ ۵۳؛ همان‌جا، شمارهٔ ۴، صص ۴۱ـ ۴۷؛ همان‌جا، محمدشریف چوهدری، «میراث مشترک»، ارمغان، سال شصت، شمارهٔ ۲، صص ۱۱۹ـ ۱۲۳؛ جورج موریسون و دیگران، «آثار صوفیه در قرون وسطی به نثر فارسی»، ترجمهٔ امیرهٔ ضمیری، فرهنگ، کتاب ۱۴، ۱۳۷۲ش، صص ۲۱۲ـ ۲۱۳؛ غلام‌حسین عمرانی، «کشف‌المحجوب تعالی حکمت و عرفان»، کیهان فرهنگی، سال دهم، شمارهٔ ۱۰۰، صص ۹۶ـ ۹۸؛ حسام‌الدین فرهنگ، «کشف‌المحجوب»، گفتگو، شمارهٔ ۷، بهار ۱۳۷۴ش، صص ۱۹۶ـ ۱۹۷؛ نصرالله پورجوادی، «دیباچهٔ مجلس انس نویسنده و خواننده»، نشر دانش، سال هفتم، شمارهٔ ۱، صص ۲ـ۹؛ غلام سرور، «غزنه و لاهور»، هلال، سال پنجم، شمارهٔ ۱، ۱۳۳۶ش، صص ۱۰ـ۱۴؛ «کشف‌المحجوب هجویری»، همان‌جا، شمارهٔ ۳، اردیبهشت ۱۳۳۲ش، صص ۴۰ـ ۴۶؛ مطیع‌الامام، «کشف‌المحجوب»، همان‌جا، شمارهٔ مسلسل ۱۱۲، صص ۳ـ۸.

جهان‌تاب

کفاش هروی (kaf.faš-e.ha.ra.vi)، محمدناصر فرزند حاجی محمدرضا، هرات ۱۳۲۶ش ـ   ، شاعر افغانستانی. به همراه پدر به عراق سفر کرد و در آن‌جا به مطالعهٔ سروده‌های شاعران پارسی‌گوی سرگرم شد. به سبب علاقهٔ فراوان به شعر و شاعری، به سرودن شعر پرداخت. کفاش شاعری دردمند و فکرش دردانگیز است. شعر وی نمایندهٔ مردم کشورش از نابرابری‌های طبقاتی جامعه است و به همین سبب پویا و مجسم کنندهٔ اوضاع نابسامان و بی‌سازمان جامعه است. شعر کفاش، شعر شاعرانی چون میرزادهٔ عشقی و فرخی یزدی را به‌یاد می‌آورد. زبان شاعر سهل، روان، صمیمی و به دور از لفاظی و ترکیب‌بافی‌های نامفهوم و واژه‌های نامأنوس است. دفتری از اشعار وی به نام اندیشه با مقدمهٔ نجیب مایل هروی به‌چاپ رسیده است (تهران، ۱۳۵۶ش).

منبع: اندیشه.

کفایةالتعلیم ← مسعودی غزنوی

کلوخ سرخرودی (ko.lux-e.sorx.ru.di)، نورمحمد فرزندمیرزا محمد، سرخرود (ننگرهار) ۱۲۷۹ش ـ   ، شاعر افغانستانی.

درس‌های ابتدایی را در مکتب‌خانه‌های زادگاهش فراگرفت. سپس در بخش‌های مختلف دولتی (دوایر مالی) کار کرد. نمونه‌هایی از شعرهایش در پرطاووس و معاصرین سخنور آمده است.

منابع: پرطاووس، ۶۴۶-۶۴۷؛ معاصرین سخنور، ۱۵۳.

جهان‌تاب

کلیله و دمنهٔ بهرام‌شاهی (ke.li.le.va.dem.ne-ye.bah.rām.šā.hi)، کتابی به فارسی مشتمل بر مجموعه‌ای از حکایت‌های اخلاقی و حکمت‌آمیز از زبان جانوران با ترجمه و انشای ابوالمعالی نصرالله منشی از سدهٔ ششم هجری. اصل این کتاب، هندی و به زبان سنسکریت، به نثر آمیخته به نظم است و پنچه تنتره/ پنجاتنتر۱ نام دارد که مجموعه‌ای از فابل‌ها یا داستان‌های پندآموز اخلاقی، بیشتر از زبان جانوران، به شکل بیان حکایت‌های گوناگون در چارچوب یک حکایت پایه است. در این قالب یا شکل داستان‌پردازی، حکایت پایه چهارچوب اثر است و شخصیت‌های داستان جای به جای به روایت حکایت‌های فرعی می‌پردازند. پنچه تنتره (به‌معنی پنج فصل، پنج باب، پنج کتاب، تنتره گویا به معنی «رشته» است) که به گفتهٔ برخی پژوهشگران در حدود اوایل سدهٔ چهارم میلادی نوشته شده و در پنج باب بدین ترتیب تدوین یافته است: ۱ـ متره بهیده/ Mitra bheda (جدایی دوستان)، در شرح سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» که مهم‌ترین و پر حجم‌ترین فصل کتاب است و شخصیت‌های اصلی آن دو شغال به نام کرتکه/ Karataka و دمنکه/ damanaka هستند که یکی از آن دو با سخن‌چینی دوستی میان شیری به نام پینگلکه/Pingalaka و گاوی به نام سمجیوکه/ samjīvaka را به دشمنی بدل می‌کند؛ ۲ـ متره لابهه/ mitra lābha (به دست آوردن دوستان)، در آیین دوست‌یابی که شخصیت‌های اصلی آن لاک‌پشت و کبوتر و کلاغ و آهو و موش هستند؛ ۳ـ کاکولوکیه/ kākolūkīya (جنگ زاغان و بومان)، در بیان زیان‌های ناشی از دوستی با دشمنان ذاتی که شخصیت‌های اصلی آن بوم و زاغ هستند؛ ۴ـ لبدهه پرناشه/ labdha pranāça (از دست دادن یافته‌ها)، در بیان آن‌که چگونه انسان از نادانی آن‌چه را به دست آورده، از دست می‌دهد و شخصیت‌های اصلی آن بوزینه و تمساح هستند؛ ۵ـ اپریکشته کارکه/ aparīksita kārka (کار نسنجیده یا شتابزده) در بیان زیان‌های ناشی از بی‌توجهی به سخنان دیگران که شخصیت‌های اصلی آن برهمن و راسو هستند. در هریک از این باب‌ها حکایتی اصلی آمده است که در درونش حکایت یا حکایت‌های فرعی که شخصیت‌های حکایت اصلی بیان می‌کنند، گنجانده شده است. حکایت‌ها بیشتر از زبان حیوانات نقل می‌شوند و در این حکایات، جانوران از همه نوع رفتار و صفات انسانی برخوردارند. متن اصلی حکایات به نثر است و در درون هر حکایت پندهایی به نظم آمده است. مقدمهٔ پنچه‌تنتره، داستان پادشاهی است به نام امره شکتی/ Amara šakti که سه پسر دارد و برهمنی به نام ویشنو شرمه/ Visnu šarma را به دربار فرامی‌خواند تا به پسرانش سیاست مدن و آیین کشورداری بیاموزد و برهمن حکیم در مدت شش ماه آموزش‌های بایستهٔ شاهزادگان را با نقل داستان‌هایی که در پنج باب یا پنج رشته (تنتره) تنظیم شده است، به آنان تلقین می‌کند. پنچه تنتره در اندک مدتی در سرزمین زادگاهش هند چندان محبوبیت یافت که از آن تحریرهایی گوناگون، گاه در روایات مختلف، به نظم یا نثر یا آمیخته‌ای از نظم و نثر، پدید آمد. این تحریرها افزوده‌هایی (برگرفته از مهابهارته، منابع بودایی و جز آن) یا کاستی‌هایی نسبت به متن اصلی دارند و از جهت حجم، شمار و ترتیب ابواب نیز در بسیاری موارد با آن متفاوتند. یکی از این تحریرها یا روایات، روایت معروف «شاخهٔ شمال غربی» یا «روایت پیشاچی» است. پیشاچی زبانی بود که در حدود سدهٔ پنجم میلادی در سرزمین‌های شمال غربی هند رواج داشته و ساکنان دامنه‌های جنوبی کوه‌های هندوکش ـ یعنی کافرستان (نورستان) و دردستان و شمال کشمیر امروزی ـ بدان سخن می‌گفتند و مردمان نواحی دیگر هند از روزگاران بسیار دور این سرزمین را «پیشاجه» و زبان مردم آن را «پیشاچی» می‌نامیده‌اند. یکی از مهم‌ترین آثار به زبان پیشاچی مجموعهٔ بسیار بزرگی از افسانه‌ها و داستان‌ها به نام برهت کتها/Brahat ktahā (حکایت بزرگ) سرودهٔ شاعری به نام گونادهیه/ Gunādhya در هزاروهفت‌صد سال پیش است که گرچه اصل پیشاچی آن از میان رفته، ولی از آن دو ترجمهٔ منظوم ملخص کامل به سنسکریت شمال غربی (کشمیری) در دست است که اولی به نام برهت کتهامنجری/Brhat Katha manjar ساختهٔ کشمندره/ Ksmendra، شاعر کشمیری نیمهٔ یکم سدهٔ یازدهم میلادی و دومی به نام کتها سرت ساگره/Kathā sarit sāgara (دریای جویبارهای حکایت) که از ترجمهٔ اول به مراتب مفصل‌تر و کامل‌تر است، ساختهٔ سومه‌دیوه/ somadeva، شاعر کشمیری

نیمهٔ دوم سدهٔ یازدهم میلادی است. گفتنی است کتهاسرت ساگره/ کتاسرت ساگر را ملا احمد کشمیری به فرمان سلطان زین‌العابدین، فرمان‌روای کشمیر در ۸۲۰- ۸۷۲ق، با عنوان بحرالاسمار به فارسی برگرداند که بعدها، چون ترجمهٔ ملا احمد بسیار آمیخته به واژگان عربی و در نتیجه از «فهم عوام به‌غایت دور افتاده بود»، مصطفی خالقداد عباسی در اوایل سدهٔ یازدهم هجری به دستور اکبرشاه گورکانی، پادشاه هند (۹۶۳-۱۰۱۴ق) ترجمهٔ تازه‌ای از کتاسرت ساگره ترتیب داد یا درواقع ترجمهٔ ملا احمد را ویراست و تحریری ساده‌تر از آن فراهم آورد و این ترجمه یا تحریر تازه را دریای اسمار نامید که به تصحیح دکتر تاراچند و سید امیرحسن عابدی در ۱۳۷۵ش/ فوریهٔ ۱۹۹۷م در هند به چاپ رسیده است. هر دو ترجمهٔ سنسکریت (کشمیری) حاوی روایتی منظوم و کوتاه شده از پنچه تنتره هستند، ولی نگاهی به این دو ترجمه نشان می‌دهد که روایت «شمال غربی» یا «پیشاچی» پنچه تنتره با دیگر روایات آن اختلاف‌های آشکاری دارد که به دو ـ سه نمونه از آن‌ها اشاره می‌شود: ۱ـ حکایات پنچه تنترهٔ اصلی در پنج باب به پایان می‌رسد، اما در ترجمه‌های روایت پیشاچی (یعنی برهت کتهامنجری و کتهاسرت ساگره) این حکایات به رشتهٔ حکایاتی که پس از آن‌ها می‌آید، می‌پیوندد؛ ۲ـ عناوین پنج باب در کتها سرت ساگره غیر از عناوین آن‌ها در پنچه‌تنتره و بدین سان است: حکایت گاوی که در جنگل رها شده (یا حکایت شیر و گاو و حیوانات دیگر)، حکایت زاغ و شاه کبوتران و سنگ‌پشت و آهو، حکایت بوزینه و سنگ‌پشت، حکایت برهمن و راسو؛ ۳ـ مقدمهٔ پنچه‌تنتره در داستان پادشاهی است به‌نام امرشکتی و طلبیدن او برهمنی را به نام ویشنو شرمه برای آموزش پسران خود، لیکن در کتها سرت ساگره (و بنابراین در اصل پیشاچی آن) این مقدمه حذف شده و حکایات پنج باب پنچه تنتره در سلسلهٔ سایر حکایات مجموعه قرار گرفته‌اند. به هر حال، در روزگار ساسانیان(حـ ۵۶۰م) برزویهٔ طبیب، از دانشمندان و رایزنان بلندپایهٔ درگاه خسرو انوشیروان (۵۳۱- ۵۷۹م)، به فرمان او به هندوستان سفر کرد و در بازگشت پنچه تنتره را به همراه آورد و به پهلوی برگردانید و ترجمهٔ خود را کلیلگ او دمنگ (همان کرتکه و دمنکه، دو شغالی که شخصیت‌های اصلی باب اول کتاب هستند) نامید. البته ترجمه یا، دقیق‌تر، تحریر پهلوی، ترجمهٔ دقیق و کاملاً مطابق با اصل پنچه تنتره نبوده و نیست، افزوده‌ها و کاستی‌هایی داشته، از جمله مقدمهٔ پنچه تنتره و برخی حکایات را نداشته و در مقابل حکایاتی برگرفته از مهابهارته و منابع دیگر داشته است. بسیاری از پژوهشگران معتقدند که برزویه پنچه تنتره را مستقیماً از سنسکریت به پهلوی برگردانید، اما برخی نیز بر این باورند که «اولاً متنی که اساس ترجمهٔ پهلوی بوده به زبان سنسکریت نبوده و به یکی از زبان‌های محلی هند (پراکریت) تعلق داشته است و ثانیاً این متن پراکریتی نیز خود ظاهراً بر یکی از روایات پنچه تنتره که به شاخهٔ شمال غربی یا روایت پیشاچی معروف شده، مبتنی است.» متأسفانه تحریر پهلوی پنچه تنتره یا کلیلگ او دمنگ/ کلیله و دمنه به جا نمانده است، ولی ترجمه‌هایی به سریانی و عربی از آن در دست است. کلیله و دمنهٔ پهلوی را، اندکی پس از پدید آمدن آن، کشیشی ایرانی به نام بود در ۵۷۰م به سریانی برگردانید که نسخهٔ منحصر به فرد آن در ۱۸۷۰م در دیری در ماردین ترکیه پیدا شد و در ۱۸۷۶م در لایپزیک به چاپ رسید. این ترجمهٔ سریانی که به رغم افتادگی‌های نسخهٔ موجود آن،کمابیش تمام متن پهلوی کلیله و دمنه را دربردارد در ده باب بدین شرح است: شیر و گاو، کبوتر طوق‌دار و زاغ و موش، بوزینه و سنگ‌پشت نادان، بی‌تدبیری زاهد و راسو، موش و گربه، بوم و زاغ، مرغ پنزوه و شاه برمیرین، توریگ/ شغال، بلاد (باب البلار و البراهمه)، مهرایار/ شاه موشان و وزیرانش. ابن مقفع(حـ ۱۰۶- ۱۴۲ق)، کلیلگ او دمنگ/ کلیله و دمنهٔ پهلوی را در حدود ۱۴۰ق/ ۷۵۸م به عربی برگرداند. ترجمهٔ مقفع که از نمونه‌های عالی نثر کلاسیک عربی است و افزون بر تازگی، نمونهٔ شیوایی و فصاحت و بلاغت در زبان عربی به‌شمار می‌رود، به زودی آوازه‌ای بلند یافت و به زبان‌های مختلف برگردانیده شد و با توجه به این‌که اروپاییان از ترجمهٔ سریانی کلیله و دمنهٔ پهلوی و نیز متن سنسکریت پنچه تنتره تا قرون اخیر آگاهی نداشتند، تا پایان سدهٔ هجدهم همهٔ ترجمه‌های پنچه‌تنتره به یکی از زبان‌های آسیایی و اروپایی، مستقیم یا غیر مستقیم از روی ترجمهٔ عربی ابن مقفع انجام شده است. گفتنی است امروزه در میان نسخه‌های موجود کلیله و دمنهٔ عربی اختلافات فاحشی، وجود دارد که تفاوت واژگان و سیاق عبارات و شیوهٔ بیان مطالب و حکایات، بودن برخی حکایات در نسخه‌ای و نبود آن‌ها در نسخه‌ای دیگر، بیان نکته‌ای به تفصیل در نسخه‌ای و اجمال آن در نسخه‌ای دیگر و حتی بودن مضمونی در نسخه‌ای و نبود آن در نسخه‌ای دیگر، از آن شمارند. از آن‌جا که پس از ابن مقفع کسانی دیگر مانند عبدالله بن هلال اهوازی (در ۱۶۵ق) هم کلیله و دمنه را به عربی ترجمه کرده‌اند،

برخی پژوهشگران معتقدند که این اختلاف‌های را نمی‌توان به تصرفات و تحریفات کاتبان نسبت داد و برخی نسخه‌ها درواقع ترجمهٔ جداگانه‌ای از کسی دیگر غیر از ابن مقفع هستند که به دلیل آوازهٔ فراوان او، بدو نسبت داده شده‌اند. نسخه‌های کلیله و دمنهٔ عربی مقدمهٔ پنچه تنتره را ندارند، ولی در مقابل، روی‌هم‌رفته دارای چهار مقدمه به این شرح‌اند: ۱ـ مقدمةالکتاب منسوب به شخصی به نام بهنود بن سحوان، معروف به علی بن الشاه الفارسی، که در آن دانشمندی هندی به‌نام بیدبا علت تألیف کتاب را برای پادشاه هند به نام دابشلیم بیان می‌کند. در این مقدمه همچنین داستان لشکرکشی ذوالقرنین به هندوستان آمده است. برخی تاریخ نگارش این مقدمه را دو سده یا زمانی بیشتر پس از ابن مقفع دانسته‌اند؛ ۲ـ بعثة برزویه الی دیارالهند در شرح فرستادن برزویهٔ طبیب به هند برای آوردن کتاب پنچه تنتره به ایران که نویسندهٔ آن شناخته نیست و برخی آن را نوشتهٔ بزرگمهر، وزیر یا رایزن نامدار خسرو انوشیروان، و حتی ابن مقفع دانسته‌اند؛ ۳ـ برزویهٔ طبیب که گفتاری از قول برزویه است در شرح حال و سیر و سلوک باطنی و وجدانی خویش و مجادلهٔ او با نفس و در جست‌وجوی او برای وصول به سعادت و حقیقت و در شکایت از وضع زمان و ابنای زمان که سرانجام به روی آوردن او به ریاضت و زهد و اعراض از دنیا و عمل برای آخرت منتهی می‌گردد و وی پس از وصول به این نتیجه کتاب‌هایی را در هند استنساخ می‌کند و به ایران می‌آورد که از آن جمله یکی کلیله و دمنه است. از مطالعهٔ این مقدمه (یا باب جداگانه) چنین برمی‌آید که آن گویا نوشتهٔ خود برزویه است، ولی ابوریحان بیرونی، در تحقیق ماللهند، آن را افزودهٔ ابن‌مقفع می‌داند و می‌گوید: «دوست داشتم کتاب پنچه تنتره را که میان ما به کلیله و دمنه مشهور است ترجمه کنم، زیرا این کتاب در انتقال و ترجمه از زبان‌های مختلف (هندی، پهلوی و عربی) از تغییر در امان نبوده است، چنان‌که عبدالله‌بن مقفع باب برزویه را افزوده و قصدش آن بوده است که مردم سست اعتقاد را به شک در دین بیندازد و [از این راه] به دین مانویان دعوت کند»؛ ۴ـ عرض‌الکتاب که در شرح فواید کتاب و منسوب به ابن مقفع است. از شانزده باب کلیله و دمنهٔ عربی، پنج باب نخست (شیر و گاو، کلاغ و کبوتر طوق‌دار و موش و سنگ‌پشت و آهو، جغد و کلاغ/ جنگ بومان و زاغان، بوزینه و سنگ‌پشت، و زاهد و راسو) ترجمه یا اقتباس از پنچه‌تنتره، سه باب (گربه و موش، پادشاه و فنزه، شیر و شغال) برگرفته از مهابهارته، حماسهٔ معروف هندوان، و بقیهٔ باب‌ها یا افزودهٔ برزویه یا ابن‌مقفع است، یا در تحریری از پنچه تنتره که مبنای ترجمهٔ پهلوی برزویه بوده، وجود داشته است. بعضی باب «باز جست کار دمنه» را افزودهٔ ابن مقفع می‌دانند. آوازهٔ کلیله و دمنهٔ عربی ابن مقفع موجب گردید که پس از مدتی نه چندان دراز بعد از انتشارش، نویسندگان و سرایندگان فارسی در پی برگردانیدن آن به پارسی برآیند و از جمله به دستور نصر بن احمد، پادشاه سامانی (۳۰۱ـ۳۳۳ق)، آن را وزیرش ابوالفضل بلعمی به نثر و شاعر نامدار رودکی (ـ۳۲۹ق) به نظم برگردانیدند، اما متأسفانه از این ترجمه‌ها، مگر چند بیت از ترجمهٔ منظوم رودکی، اثری به جا نمانده است. سعید نفیسی صدوبیست‌ونه بیت از ترجمهٔ منظوم رودکی از کلیله و دمنه را که با ابیاتی از سندبادنامهٔ وی درآمیخته، در محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی (تهران، چاپ دوم، ۱۳۳۶ش) گردآورده است. در سدهٔ ششم هجری دو تن، تقریباً همزمان، کلیله و دمنهٔ ابن مقفع را به فارسی برگرداندند. یکی محمد بن عبدالله بخاری بود که آن را به فرمان سیف‌الدین غازی بن زنگی بن آق سنقر، فرمان‌روای الجزیره (سرزمین میان دجله و فرات)، در ۵۴۱ـ۵۴۴ق به فارسی برگردانید. این ترجمه که به نثری ساده و بی‌تکلف نوشته شده و در آن از آوردن آیات و احادیث و اشعار پرهیز شده، به کوشش پرویز ناتل خانلری و محمد روشن از روی نسخهٔ منحصر به فرد آن در کتابخانهٔ موزهٔ طوپقاپوسرای استانبول، با عنوان داستان‌های بیدپای در ۱۳۶۱ش در تهران به چاپ رسیده است. دیگری ابوالمعالی نصرالله منشی بود که به دستور بهرام‌شاه غزنوی (۵۱۱ـ۵۵۲ق) کلیله و دمنه را در حدود ۵۳۸ق به فارسی ترجمه کرد و ترجمهٔ او آوازه یافت و با استقبال گسترده روبه‌رو گشت. ترجمهٔ نصرالله منشی که چون به بهرام‌شاه پیشکش شده است، به‌نام کلیله و دمنهٔ بهرام‌شاهی آوازه دارد، ترجمه‌ای آزاد با نثر منشیانهٔ بلیغ است و با استشهادات و تمثیلات لطیفی که در آن به‌کار رفته و آرایش‌هایی که دارد هم از روزگار قدیم مورد توجه و مراجعهٔ نویسندگان بوده است. نصرالله منشی باب (یا مقدمهٔ) برزویهٔ طبیب را مختصر کرد و باب‌های دیگر را مشروح‌تر نوشت و چون بیشتر در پی نشان دادن هنر و قابلیت نویسندگی و سخندانی خویش بود کتاب را به آیات قرآنی و احادیث نبوی و سخنان حکمت‌آمیز و اشعار عربی و فارسی آراست و در آن صنایع لفظی و معنوی به‌کار برد، ولی به اصل مطلب خللی وارد نیاورد. وی در مقدمهٔ مفصل خود بر ترجمه‌اش می‌نویسد: «...

در اثنا این حال فقیه عالم علی بن ابراهیم ادام‌الله توفیقه که از احداث فقهای حضرت و افراد علمای دولت به مزیت و هنر خود مستثنی است... نسختی از کلیله و دمنه تحفه آورد، اگرچه از آن چند نسخهٔ دیگر در میان کتب بود، اما بدین تبرک نموده آمد و حقوق هواخواهی و اخلاق دوستی به رعایت رسانیده شد و ذکر حریت و حق‌گزاری او بدان مخلّد گردانیده آمد... در جمله بدان نسخت الفتی افتاد و به تأمل و تفکر محاسن این کتاب بهتر جمال داد و رغبت در مطالعهٔ آن زیادت گشت که پس از کتب شرعی در مدت عمر عالم از آن پر فائده‌تر کتابی نکرده‌اند، بنای ابواب آن بر حکمت و موعظت نهاده و آنگاه آن را در صورت هزل فرا نموده تا چنان‌که خواص مردمان برای شناختن تجارب بدان مایل باشند عوام به سبب هزل هم بخوانند و به تدریج آن حکمت‌ها در مزاج ایشان متمکن گردد، و به حقیقت کان خرد و حصافت و گنج تجربت و ممارست است، هم سیاست پادشاهان را در ضبط ممالک به شنودن آن مددی تواند بود و هم اوساط مردمان را در حفظ مال و ملک از خواندن آن فائده‌ای حاصل آید... و این کتاب را پس از ترجمهٔ پسر مقفع و نظم رودکی ترجمه‌ها کرده‌اند و هر کس در میدان بیان براندازهٔ مجال خویش قدمی گذارده، لیکن می‌نماید که مراد ایشان تقریر سمر و تحریر حکایت بوده است نه تفهیم حکمت و ایضاح موعظت، چه سخن نیکو و متین رانده‌اند و بر ایراد قصه اقتصار نموده، و در جمله چون رغبت مردمان از مطالعهٔ کتب تازی قاصر گشته بود و آن حِکَم و مواعظ مهجور مانده بود و مثلاً خود تمام مدروس شده، بر خاطر گذشت که آن را ترجمه کرده آید و در بسط سخن و کشف اشارات آن اشباعی رود و آن را به آیات و اخبار و ابیات و امثال مؤکد گردانیده شود تا این کتاب را که مردهٔ چند هزار سال است احیایی باشد و مردم از فواید آن محروم نمانند و هم برین نمط افتتاح کرده شد و شرایط سخن‌آرایی در تضمین امثال و تلفیق آیات و شرح رموز و اشارات تقدیم نموده آمد و ترجمهٔ تشبیب آن یک باب که بر ذکر حال برزویهٔ طبیب مقصور است و به بزرجمهر منسوب، هر چه موجزتر پرداخته شد.» چیره‌دستی نصرالله منشی در نوشتن موجب شد که ترجمه و اقتباس او از کلیله و دمنه، که آن را باید به‌واقع تألیف تازه‌ای شمرد، نثری متعادل و روان و روشن و رسا داشته باشد و از نمونه‌های بسیار نیکوی فارسی‌نویسی به‌شمار رود. «این کتاب را از نخستین آثار نثر مصنوع فارسی می‌توان شمرد. ابوالمعالی در عین آنکه، جز در چند مورد معدود، به ایراد سجع‌های کامل نپرداخته، باز بر اثر پای‌بند شدن به برخی از قیود، مانند موازنه در اجزای جمل و عبارات، ایراد سجع‌های ناقص، آوردن کلمات مترادف و متوازن، استشهاد به آیات و امثال و اشعار تازی و پارسی و امثال این امور، کتاب خود را در شمار اولین نمونه‌های نثر مصنوع پارسی درآورده است. با این حال ابوالمعالی هیچ‌گاه مغلوب صنعت نشده در هیچ موردی از کتاب خود لوازم فصاحت و بلاغت را مورد غفلت قرار نداده است. به همین سبب انشای او هم از قرن ششم در حکم سرمشقی برای مترسلان به‌کار رفت و همواره جزء کتب درسی فسارسی بود.» (تاریخ ادبیات در ایران، ۲/۹۵۰-۹۵۱) ملک‌الشعرای بهار نیز دربارهٔ ارزش ادبی کار نصرالله‌منشی می‌نویسد: «بنای این کتاب بر موازنه و قرینه‌سازی و مزدوجات و احیاناً سجع است و در ضمن این سه اصل، دیگر صنایع را مانند موزونی عبارات و توصیف و اطناب و مطابقه و مراعات‌النظیر یا جمع بین اضداد و تفریق و سیاقة‌الاعداد، و کنایات و استعارات و ارسال‌المثل و طردالعکس و ظریف‌کاری‌های دیگر را می‌توان یافت و نیز در آوردن تمثیل‌های زیبا و آداب و حکم در عالم خود بی‌نظیر است، مگر آن‌که از او تقلید کرده‌اند، مانند مرزبان‌نامه که خواسته است از کلیله و دمنه تقلیدکند. آوردن مستدلات و اقتباسات شعری و آیات و احادیث نبوی و کلمات بزرگان نیز از جملهٔ تازگی‌هایی است که در کلیله و دمنه دیده می‌شود و دیگران پس از آن از او تقلید کرده‌اند. زیرا آوردن شواهد شعری و آیات و احادیث در کتب قدیم مرسوم نبوده است مگر شعر یا آیه یا حدیثی که با تاریخ یا مطلب مربوط به کتاب ربط حقیقی داشته باشد نه این‌که برای زیبایی کلام و هنرنمایی آورده شده باشد، چنان‌که در طبری و بیهقی و کتب متصوفه دیده می‌شود. ولی در این کتاب صفحه‌ای نیست که بدین قبیل زینت‌ها آراسته نباشد، و این خود اسلوب تازه‌ای است که بعدها دیگران از آن تقلید کرده‌اند و خود او نیز از ادبیات قرن چهارم عرب تقلید کرده است.» (سبک‌شناسی، ۲/۲۷۰) از میان آثاری که به پیروی از کلیله و دمنهٔ بهرام‌شاهی نوشته شده است می‌توان از تاریخ جهانگشای جوینی، ترجمهٔ ملل و نحل شهرستانی، چهار مقالهٔ نظامی عروضی و اخلاق ناصری نام برد. گفتنی است بعدها تقلید از سبک نصرالله منشی به افراط گرایید و به‌ویژه در کتاب‌های تاریخی، مانند تاریخ وصّاف و درّهٔ نادره که معمولاً باید به سبکی ساده و روان و عاری از آرایه‌هایی که مخلّ درک اصل مطلب هستند نوشته

کلیله و دمنهٔ بهرام‌شاهی

شوند، در افراط در کاربرد صنایع لفظی و استفاده از آیات و احادیث و امثال و الفاظ عربی به اوج خود رسید و به مانعی بزرگ برای بالندگی زبان و ادب فارسی مبدل گردید. کلیله و دمنهٔ بهرام‌شاهی تاکنون بارها از جمله به کوشش عبدالعظیم قریب (تهران ۱۲۸۲ق و ۱۳۰۸ش)، بـه تصحیح و توضیح مجتبی مینوی (تهران، ۱۳۴۳ش)، و به‌اهتمام امیر نظام گروسی (تبریز، ۱۳۰۵ق) به چاپ رسیده است. این اثر در چاپ مینوی دارای این بخش‌ها است: دیباچهٔ مترجم؛ مفتتح کتاب بر ترتیب ابن‌المقفع؛ تمهید بزرجمهر بختگان؛ باب برزویهٔ طبیب؛ و چهارده باب با عناوین شیر و گاو؛ بازجست کاردمنه؛ دوستی کبوتر و زاغ و موش و باخه و آهو؛ بوف و زاغ؛ بوزینه و باخه؛ زاهد و راسو؛ گربه و موش؛ پادشاه و فنزه؛ شیر و شغال؛ تیرانداز و ماده شیر؛ زاهد و مهمان او؛ پادشاه و برهمنان؛ زرگر و سیّاح؛ شاهزاده و یاران او. آوازه و اعتباری که کلیله و دمنهٔ بهرام‌شاهی در میان آثار منثور فارسی به‌دست آورد، چنان‌که تا این اواخر این اثر، از جهت شهرت و محبوبیت، پس از گلستان سعدی، دومین کتاب منثور فارسی به‌شمار می‌آمد، موجب شد تا پس از نصرالله منشی کمتر کسی به ترجمهٔ کلیله و دمنه از روی ترجمهٔ ابن مقفع یا حتی متن سنسکریت پنچه‌تنتره، توجه نشان دهد و بجز مصطفی خالقداد هاشمی که به دستور اکبرشاه گورکانی تحریری از پنچه‌تنترهٔ موجود در کتابخانهٔ شاهی را لفظ به لفظ از سنسکریت به فارسی برگرداند و این ترجمه را پنچاکیانه نامید- پنچاکیانه یا پنج داستان، به تصحیح جلالی نایینی، امیر حسن عابدی و تاراچند (تهران، انتشارات اقبال، ۱۳۶۳ش) - بقیهٔ قریب به اتفاق نویسندگان و سرایندگان فارسی‌گوی بعدی تنها به تحریر منظوم یا تهذیب و بازنویسی کتاب نصرالله منشی بپردازند. از میان آثاری که مستقیم یا غیر مستقیم، تهذیب، بازنویسی یا نظم کلیله و دمنهٔ بهرام‌شاهی است از این آثار می‌توان یاد کرد: ۱- کلیله و دمنهٔ منظوم قانعی طوسی کـه ظاهراً تحریر منظومی از کلیله و دمنهٔ بهرام‌شاهی است و بهاءالدین احمد بن محمد طوسی، متخلص به قانعی (-۶۷۲ق)، در حدود ۶۵۸ق آن را به نام عزالدین کیکاوس (-۶۶۴ق)، پادشاه سلجوقی روم/ آسیای صغیر، به انجام رسانیده است. این اثر به تصحیح ماگالی تودوا به‌چاپ رسیده است (تهران، ۱۳۵۸ش)؛ ۲- انوار سهیلی از مولانا حسین واعظ کاشفی (-۹۱۰ق) که کلیله و دمنهٔ بهرام‌شاهی را به شیوهٔ خویش بازنویسی کرد و در این بازنویسی مقدمه‌های موجود در ترجمه‌های عربی و فارسی و ابیات عربی را انداخت و مقدمه‌ای از خود به کتاب افزود و نیز با بهره‌گیری از منابعی، مانند گلستان سعدی، مرزبان‌نامه و مثنوی معنوی شمار حکایات کتاب را از ۴۶ به ۱۰۶ رسانید و این بازنویسی را به نام ممدوح خود امیر شیخ احمدسهیلی، از امرای دربار سلطان حسین بایقرا، انوار سهیلی نام نهاد. با این‌که کاشفی هدف خود از بازنویسی کلیله و دمنهٔ بهرام‌شاهی را چنین بیان داشته است که «کتاب مذکور را لباس نو پوشاند و زیبا روایات معانی او را که به تتق الفاظ مغلقه و حجب کلمات مشکله محجوب و مستورند بر مناظر عبارات روشن و غرفات استعارات لطیف جلوه دهد»، حاصل کار او یعنی انوار سهیلی به نثری بسیار متکلف نگاشته شده است و نمی‌توان گفت که سبک نگارش آن از انشای کلیله و دمنهٔ بهرام‌شاهی روشن‌تر و آسان‌تر و از کلمات پیچیده و دور از ذهن پیراسته‌تر است و تنها کاری که کاشفی در این زمینه کرده حذف اشعار عربی و گنجاندن اشعار فارسی متأخر بر کتاب نصرالله منشی، به‌جای اشعار عربی و فارسی آن است؛ ۳- عیار دانش از ابوالفضل علّامی، وزیر اکبرشاه گورکانی (کاونپور ۱۸۷۹ و ۱۸۹۴م)، که تهذیبی به نثری بسیار ساده ولی با خطاهای دستوری فراوان از انوار سهیلی است و ابوالفضل آن را به فرمان اکبرشاه در ۹۹۶ق به انجام رسانده است. عیار دانش در هندوستان آوازهٔ فراوان یافت و در شمار کتاب‌های درسی درآمد و به خاطر انشای ساده و دور از تصنع و تکلف خود مورد پسند خاطر عام افتاد؛ ۴- نگار دانش از مؤلفی ناشناس که متن ویراسته و چکیدهٔ عیار دانش است و در ۱۸۶۶م/ ۱۲۸۲- ۱۲۸۳ق به انجام رسیده است (چاپ کاونپور، ۱۹۰۲م)؛ ۵- اخلاق اساسی از محمدعلی بن محمد حسن طهرانی (شیخ‌محمدعلی کاتوزیان) که تهذیب و تلخیص کلیله و دمنهٔ بهرام‌شاهی است (چاپ تهران، ۱۳۳۱ق)؛ ۶- گلشن آرا در ۱۷۷۰۰ بیت، از میرزا عبدالوهاب ایرانپور، متخلص به گلشن (۱۲۹۶- ۱۳۵۶ق)، که تحریر منظوم انوار سهیلی است و در ۱۳۴۷ق به انجام رسیده است و نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ مجلس نگه‌داری می‌شود؛ ۷- شکرستان یا منظومهٔ انوار سهیلی از خسرو دارایی پسر خسرو بن خلیل‌الله بن عبدالله میرزای دارای بن فتحعلی‌شاه قاجار که این نیز تحریر منظوم انوار سهیلی است (چاپ تهران، ۱۳۲۶ش)؛ ۸- رای و برهمن یا کلیله و دمنهٔ منظوم از جهان‌بخش جمهوری که تحریر منظوم کلیله و دمنه در بحر هزج مسدس مقصور یا محذوف است (چاپ تهران، ۱۳۲۳ش)؛ ۹- کلیله و دمنهٔ جدید (نوشتهٔ ۱۳۳۲ش) از علی اویسی که در آن مطالب کلیله و دمنهٔ بهرام‌شاهی و انوار سهیلی به

هم آمیخته و به انشای امروزی نگاشته شده و به حکایت‌ها عناوین تازه‌ای داده شده است؛ ۱۰ـ پیمانه‌بند از غلام‌حسین فخر طباطبایی که تحریر منظوم کلیله و دمنه است (۱۳۶۷ش).

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۹۴۸/۲ـ ۹۵۲؛ دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۶۷۲/۲ـ ۶۷۴؛ دربارهٔ کلیله و دمنه؛ سبک‌شناسی، ۲۴۸/۲ـ ۲۹۲؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۴۱۳۲/۲ـ ۴۱۳۶؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی، ۹۸۶/۶ـ ۹۹۰؛ مقالات فرزان، ۶۷ـ۱۷؛ «مآخذ کلیله و دمنه در سنسکریت و ترجمه‌های دری آن»، ترجمهٔ میرحسین‌شاه، ادب، سال ۱۸، شمارهٔ ۵، ۶، صص ۲۱ـ ۳۴؛ بروکلمان، «کلیله و دمنه»، همان‌جا، سال ۲۵، شمارهٔ ۱، صص ۵۱ـ ۶۳؛ عبدالرحمان فرامرزی، «کلیله و دمنه»، ارمغان، دورهٔ ششم، شمارهٔ ۱، فروردین ۱۳۰۴ش، صص ۵۵ـ ۶۲؛ فرزان، «کلیله و دمنه بهرامشاهی»، همان‌جا، دورهٔ هفدهم، شمارهٔ ۱، صص ۵۹ـ ۶۹؛ همان‌جا، شمارهٔ ۲، صص ۱۳۱ـ ۱۴۰؛ همان‌جا، شمارهٔ ۳، صص ۲۲۶ـ ۲۳۸؛ پروین گنابادی، «چند نکته دربارهٔ اسلوب نظم و نثر کلیله و دمنه بهرامشاهی»، پیام نو، سال چهارم، شمارهٔ ۵، مرداد ـ شهریور ۱۳۲۷ش، صص ۷۹ـ ۸۶؛ سید احمد خراسانی، «یک بحث دربارهٔ کلیلهٔ بهرام‌شاهی»، دانش، سال دوم، شمارهٔ ۷، صص ۳۳۷ـ ۳۴۶؛ فتح‌الله مجتبایی، «ملاحظاتی دربارهٔ اعلام کلیله و دمنه»، زبان‌شناسی، سال یکم، شمارهٔ ۱، پاییز و زمستان ۱۳۶۳ش، صص ۳۳ـ ۶۳؛ پرویز ناتل خانلری، «یک کلیله و دمنهٔ دیگر»، سخن، دورهٔ بیست و ششم، شمارهٔ ۸، صص ۸۱۳ـ ۸۱۹؛ حسن رضایی باغ بیدی، «پنچه تنتره در ادبیات سنسکریت و ادبیات فارسی»، نامهٔ فرهنگستان، سال دوم، شمارهٔ ۱، بهار ۱۳۷۵ش، صص ۸۴ـ ۱۰۳؛ ایندوشیکار، «افسانه‌های ادبیات هندی و کلیله و دمنه»، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، سال یازدهم، شمارهٔ سوم، پاییز ۱۳۳۸ش، صص ۳۳ـ ۶۳؛ ایرج پزشک‌نیا، «آنکاره، نمونه‌ای از تأثیر کلیله و دمنه در ادبیات اسپانیا»، یغما، سال دوازدهم، ۱۳۳۶ش، صص ۲۳۱ـ ۲۳۳.

برزگر

کمال‌الدین حسین گازرگاهی (ka.mā.lod.din.ho.seyn-e.gā.zor.gā.hi) امیر کمال‌الدین حسین طبسی گازرگاهی فرزند مولانا شهاب‌الدین اسماعیل، ز ۹۰۸ق، نویسنده و شاعر ایرانی. پدرش در اصل از مردم طبس و مادرش از سادات نیشابور بود. وی برای دانش‌اندوزی از طبس به آذربایجان رفت و نزد سلطان یعقوب آق‌قویونلو (۸۸۳ـ ۸۹۶ق) مقام یافت، چندان‌که سلطان سیورغال قریهٔ بیابانک را به وی بخشید، اما کمال‌الدین پس از چندی به هرات کوچید. در آن‌جا مرید جامی شد و به خدمت امیر علی‌شیرنوایی (ـ۹۰۶ق) درآمد. سلطان حسین بایقرا (۸۷۳ـ ۹۱۱ق) تولیت آرامگاه خواجه عبدالله انصاری در گازرگاه هرات را به وی واگذاشت و در ۹۰۴ق، او را به وزارت خویش و منصب رسیدگی به دادخواهان برگزید. به نوشتهٔ ظهیرالدین بابر (۹۳۲ـ ۹۳۷ق)، او تظاهر به تصوف می‌کرد و در حلقهٔ صوفیان نزد علی‌شیر شرکت می‌جست و به وجد و سماع می‌پرداخت. با این همه، مقام او از همهٔ آن صوفیان بالاتر بود. وی را از ملامتیان دانسته‌اند. کمال‌الدین در دانش‌های متداول روزگار خویش و تصوف و جفر دست داشت. وی شرحی بر منازل‌السائرین خواجه عبدالله انصاری و چند رساله در تصوف نوشته است. مهم‌ترین کتاب او، تذکرهٔ مجالس‌العشاق* (تهران، ۱۳۷۵ش) است که آن را در ۹۰۸ق به پایان برد. این اثر را به نادرستی، به سلطان‌حسین بایقرا نسبت داده‌اند. وی شعر نیز می‌سرود. تنها یک بیت از سروده‌های او در تذکره‌ها آمده است. گویا برخی از اشعار خود را در مجالس‌العشاق آورده باشد.

منابع: بابرنامه، ۱۱۲؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۵۲۸/۴؛ تاریخ ادبی ایران، از سعدی تا جامی، ۶۳۹، ۶۷۰ـ ۶۷۱؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، ۷۵۷/۲ـ ۷۵۹؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۸۴/۱، ۳۳۱ـ ۳۳۲؛ حبیب‌السیر، ۳۲۵/۴؛ طرائق‌الحقائق، ۱۱۰/۳؛ مآثرالملوک، ۲۱۹؛ مجالس‌العشاق؛ مجالس‌النفائس، ۹۴ـ ۹۵، ۲۷۰؛ هفت اقلیم، ۱۶۵/۱.

آتشین

کمال‌الدین عبدالواسع باخرزی ← عبدالواسع باخرزی

کمال‌الدین مسعود شروانی ← مسعود شروانی

کمال کچکولی (ka.māl-e.kač.ku.li)، سیدکمال، سدهٔ نهم هجری، شاعر بلخی. در زادگاهش می‌زیست، اما بسیار سفر کرد و کمتر جایی بود که آن را ندیده بود. در پادشاهی ابوسعید گورکان (۸۵۴ـ ۸۷۳ق) زندگی می‌کرد و گویند صدهزار بیت شعر داشته که از آن میان مرثیه‌ای در سوگ خواجه ابونصر پارسا بوده که «چند بیت آن قصیده از این قبیل بوده که از هر مصرع آن تاریخ فوت خواجه مستفاد می‌شد و چند بیت به تمام از آن تاریخ خبر می‌داد و چند بیتی دیگر آن صنعت داشت که از هر بیتی

سه چهار تاریخ بیرون می‌آمد و اصلاً در معانی ابیات آن قصیده خللی واقع نبود.» پس از آنکه بیش از نودسال بزیست، سرانجام در بلخ درگذشت. پیکرش را در جوار مزار میرسرخس/ میرسرخ به‌خاک سپردند.

منابع:تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۳۲ـ ۳۳۳؛ حبیب‌السیر، ۱۰۳/۴ـ ۱۰۴؛ خرابات، ۱۰۵/۱؛ دایرةالمعارف آریانا، ۴۹۱/۳؛ الذریعه، ۹۱۷/۹؛ صبح گلشن، ۳۴۲؛ طرائق‌الحقائق، ۱۰۶/۳ـ ۱۰۷؛ مجالس‌النفائس، ۳۴ـ ۳۵، ۲۰۷ـ ۲۰۸.

برزگر

کنزالرموز (kan.zor.ro.muz)، منظومه‌ای عرفانی در ۹۲۲ بیت در بحر رمل مسدس مقصور/ محذوف بر وزن و تقلید مثنوی مولوی از امیر حسینی هروی (ـ۷۱۸/۷۱۷ق). در آغاز سراینده‌به توحید و ستایش پیامبر و خلفای چهارگانه پرداخته و در پی آن پیشوایان عرفانی خود، شهاب‌الدین سهروردی، بهاءالدین زکریای مولتانی و فرزندش شیخ صدرالدین و در پایان سید شمس‌الدین محمد را مدح گفته است. مطالب اصلی این کتاب عبارت است از مناظرهٔ عشق و عقل، در بیان اسلام، تهلیل (لااله الاالله)، در حقیقت نماز و روزه و حج و زکات، در بیان علم، در بیان توحید، معرفت،معرفت نفس، دل، روح، عقل، تصوف، در بیان مقامات توبه و ورع و زهد و صبر و فقر و شکر و خوف و رجا و توکل و رضا، در بیان احوال محبت، شوق، انس، قرب، بعد، قبض و بسط، فنا و بقا، جمع و تفریق، تجلی، تجرید و تفرید، وجد، سکر و صحو، محو واثبات، در بیان علم‌الیقین و حق‌الیقین، وقت، تلوین و تکوین، غیبت و حضور و سماع. کنزالرموز نخستین بار در ۱۲۸۲ق به ضمیمهٔ عوارف المعارف در تهران چاپ سنگی شده است. این کتاب آخرین بار در ۱۳۷۱ش به چاپ رسیده است.

منابع:فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۴۱۵۰/۲؛ مثنویهای عرفانی امیرحسینی هروی.

رسولی

کنزالسالکین (kan.zos.sā.le.kin)/ زادالعارفین، رساله‌ای در عرفان از خواجه عبدالله انصاری* (ـ۴۸۱ق). این رساله در شش باب است. باب یکم در مناظرهٔ عقل و عشق که با ستایش آفریدگار عقل و عشق آغاز می‌شود؛ باب دوم در مناظرهٔ شب و روز؛ باب سوم در بیان قضا و قدر که سبک سخن در این باب به سجع و قرینه است و مهم‌ترین موضوع این باب در عنایت و توفیق ازلی در هدایت و ظلالت است؛ باب چهارم در عنایت رحمان با انسان؛ باب پنجم در حق درویشان حقیقی و مجازی است که ابتدا صفات درویشان حقیقی و بعد ذکر صفات درویشان مجازی آمده است تا تفاوت آن‌ها آشکار شود؛ باب ششم در غرور جوانی است. این باب با اوصاف زیبایی بهار و خزان همراه است و یادآور تجربه‌های فراوان خواجه عبدالله در وعظ است. شیوهٔ بیان و سجع‌آرایی به تناسب محتوای باب‌ها از تنوع خاصی برخوردار است و اقتباس از آیات و احادیث چه در ارکان سجع و چه به گونه‌های استشهاد و استناد و تأکید، در این رساله بیش از هر اثر فارسی دیگر خواجه عبدالله به‌چشم می‌خورد. کاربرد شعر در نثر صورت گسترده‌ای دارد و از انواع قالب‌های شعری در باب‌های ششگانهٔ آن استفاده شده است. دربارهٔ تقدم و تأخر این ابواب بین محققان اختلاف است. در برخی منابع این رساله در پنج باب آورده شده است و آن را به نام کنزالصالحین هم خوانده‌اند. این رساله در مجموعهٔ رسایل خواجه عبدالله در ۱۳۱۹ش به اهتمام سلطان‌حسین تابندهٔ گنابادی در تهران به چاپ رسیده و در ۱۳۷۲ش به اهتمام محمد سرور مولایی دوباره چاپ شده است.

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۵۸/۱؛ الذریعه، ۱۵۸/۱۸؛ سبک‌شناسی، ۲۴۰/۲؛ رسائل خواجه عبدالله‌انصاری،۱/صدونودودو ـ صدونودونه؛ ۵۳۷/۲؛ طبقات‌الصوفیه؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۲۵۳۶/۲.

رسولی

کنیزک هراتی (ka.ni.zak-e.ha.rā.ti)، مریم دختر سید عبدالله، کروخ (هرات) ۱۲۵۷ ـ ۱۳۰۸ق، بانوی شاعر افغانستانی. از کودکی به فراگیری دانش روی آورد. در جوانی دانش ادبی بسیار آموخت. زنی سخنور بود و با گونه‌های مختلف سخن آشنایی داشت. از ذوقی شاعرانه برخوردار بود. مذهب شیعه می‌ورزید و بیشتر سروده‌هایش در نعت و منقبت است. دیوان شعری از وی به یادگار مانده است. خواهرش صنوبر نیز شاعر بود و عاجزه تخلص می‌کرد.

منابع: تاریخ مختصر افغانستان، ۱۴۰/۲؛ دایرةالمعارف آریانا، ۶۰۴/۳؛ زنان سخنور، ۲۴۴/۳ـ ۲۴۵؛ ماگه رحمانی، «پرده‌نشینان سخنگو»، آریانا، سال ۱۰، شمارهٔ ۸، ص ۵۴.

نوش‌آبادی

کهزاد (koh.zād)، احمدعلی فرزند میرزا محمدعلی‌خان، کابل ۱۲۸۷ـ همان‌جا ۱۳۶۱ش، باستان‌شناس، مترجم، تاریخ‌نگار و ادب‌پژوه افغانستانی. دروس مقدماتی را در زادگاهش نزد سید عبدالحمید نامی فراگرفت. سپس به مدرسهٔ اتحاد رفت. سال‌های چهارم و پنجم دبستان را در مدرسهٔ حبیبیه گذراند. پس از آن به دبیرستان امانیه رفت. در سال‌هایی که در دبیرستان درس می‌خواند روزنامهٔ دیواری دبیرستان را که مکتب نام داشت اداره می‌کرد. در ۱۳۰۸ش دورهٔ دبیرستان را با رتبهٔ ممتاز به پایان برد. در همان سال مقاله‌ای به نام «وطن‌پرستی» به زبان فرانسه نوشت که توجه مدیر فرانسوی مدرسه را برانگیخت و مقاله را به محمد نادرشاه (۱۳۰۸ـ ۱۳۱۲ش) نشان داد. شاه که از خواندن این مقاله خرسند شده بود، مشتی سکهٔ زر به کهزاد جایزه داد و او را به سمت مترجم زبان فرانسه در دارالتحریر شاهی برگزید. کهزاد از ۱۳۰۹ تا ۱۳۱۲ش در این سمت کار کرد و همزمان از ۱۳۰۹ش با گروه باستان‌شناسان فرانسوی که از جاهای باستانی افغانستان خاک‌برداری می‌کردند، همکاری داشت و آن‌ها را در سفرهایشان به نقاط گوناگون کشور همراهی می‌کرد. در اواخر ۱۳۱۲ش به سمت منشی سفارت افغانستان در رم برگزیده شد و تا ۱۳۱۵ش کارش را در آن‌جا ادامه داد. پس از آن باری دیگر مترجم زبان فرانسه در دارالتحریر شاهی شد. پس از چندی به سبب شایستگی‌هایی که از خود نشان داد، معاون شعبهٔ تألیف و ترجمهٔ انجمن ادبی کابل و سپس مدیر آن شعبه شد. مدتی نیز مدیر شعبهٔ تاریخ انجمن بود (۱۳۱۶ـ ۱۳۱۷ش). وی پس از آن معاون مدیر عمومی انجمن ادبی (۱۳۱۸ش)، مدیر عمومی انجمن تاریخ در ریاست مستقل مطبوعات (۱۳۲۰ـ ۱۳۲۵ش)، مدیر موزهٔ کابل (۱۳۱۹ـ ۱۳۲۸ش)، رئیس موزهٔ کابل و باستان‌شناسی (۱۳۲۹ـ ۱۳۳۶ش) و رئیس انجمن تاریخ (تا ۱۳۴۰ش) شد. سپس به مشاورت علمی و فرهنگی وزارت معارف برگزیده شد و تا ۱۳۵۰ش که بازنشسته شد در این سمت کار کرد. کهزاد افزون بر زبان‌های فارسی و پشتو، زبان‌های انگلیسی، فرانسوی و ایتالیایی را نیز به خوبی می‌دانست و آثاری به این زبان‌ها نوشته است. کهزاد برای برقراری روابط فرهنگی، ایراد سخنرانی، شرکت در کنفرانس‌ها و نیز برای شناساندن آثار تاریخی و هنری افغانستان به نمایندگی از کشورش به بسیاری از کشورهای جهان سفر کرد که از جملهٔ آن‌ها می‌توان به شرکت در کنگرهٔ بین‌المللی خاورشناسان در رُم (۱۳۳۹ش)، مسکو (۱۳۳۹ش) و کنگرهٔ ایران‌شناسی در تهران (۱۳۴۲ش) و نیز سفرهایش به کشورهای چین، فرانسه، انگلستان، مصر، ترکیه و کشورهای متحد امریکا اشاره کرد. وی به پاس خدمات ارزشمند علمی خود چندین مدال و نشان علمی در داخل و خارج از کشور دریافت کرده که از جملهٔ آن‌ها به نشان شوالیهٔ هنر و ادب از ژنرال دوگل رئیس جمهور وقت فرانسه، نشانی از دولت ایتالیا برای فراگیری زبان ایتالیایی و نیز نشان‌های لوی جرگه و معارف می‌توان اشاره کرد. وی همچنین از اعضای انجمن آسیایی بنگال، انجمن جغرافیایی واشنگتن، انجمن نامه‌نگاران فرانسوی (اندی) در شرق دور و انجمن شاهی آسیایی بود. کهزاد از نخستین نمایش‌نامه‌نویسان کشورش نیز بود و نمایش‌نامه‌ای از او به نام مردان پار و پامیزاد که درامی تاریخی در چهار پرده است و در ۱۳۱۸ش به نمایش درآمد، تحسین همگان را برانگیخت. این کاوشگر خستگی‌ناپذیر، برای دست‌یابی به رازهای ناشناختهٔ سرزمینش، به ویرانه‌ها و جاهای پرت و دورافتاده بسیار پای نهاد، روزها و شب‌هایی دشوار را از سرگذراند و به دور از شهر و آبادی، بر آن شد تا رازهای زندگی را در سیمای سنگ‌های خاموش، تندیس‌های خفته و منجمد و دیوارهای خاموش و وهم‌انگیز دریابد. کندوکاوهایی ژرف همراه با باستان‌شناسانی بنام، مانند هاکن، توچی و اشلوم برژه و شماری باستان‌شناسان گمنام دیگر کشورها، شناسایی رازهایی کهنسال را در پی داشت که برای شناسایی تاریخ و فرهنگ هر سرزمینی ارزش فراوان دارد. کشف سرخ منار در پای منار چگری، معبد سوریا در خیرخانه، شناسایی نوبهار بلخ، شاه‌بهار غزنه، محل تاج‌گذاری احمدشاه بابا به نام شیر سرخ و پیر سبز در قندهار، سرخ کوتل و... از آن جمله‌اند. از این دانشور بلند آوازهٔ افغانستانی با بیش از پنج دهه کاوشگری‌های پی‌گیر، کتاب‌ها و مقاله‌هایی بسیار، به پارسی و دیگر زبان‌ها در زمینه‌های گوناگون به یادگار مانده است، چندان‌که در تاریخ افغانستان هیچ تاریخ‌نگاری را یارای برابری با وی نیست. از آثارش: شاهنامه و مقایسهٔ بعضی پهلوانان آن و اوستا (کابل، ۱۳۲۳ش)؛ بگرام (کابل، ۱۳۱۷ش)؛ لشکرگاه که برندهٔ جایزهٔ نخست خوشحال‌خان ختک شد (کابل، ۱۳۲۳ش)؛ امپراطوری کوشان (کابل، ۱۳۱۷ش)؛ در زوایای تاریخ معاصر افغانستان (کابل، ۱۳۳۱ش)؛ کنیشکا (کابل، ۱۳۲۵ش)؛ رهنمای بامیان (کابل، ۱۳۳۴ش)؛ مسکوکات افغانستان در عصر اسلام؛ سپرلو در شطارت‌های سوارکاران (کابل، ۱۳۴۶ش)؛ از سروبی تا اسمار (کابل، ۱۳۳۴ش)؛ واقعات شاه شجاع (کابل، ۱۳۳۳ش)؛ زمان‌شاه

و دستگاه استعماری؛ افغانستان در پرتو تاریخ که مجموعهٔ مقالات تاریخی است (کابل، ۱۳۴۶ش)؛ شابهار، یک معبد باستانی (کابل، ۱۳۴۶ش)؛ بالاحصار کابل و پیش‌آمدهای تاریخی در دو جلد (کابل، جلد نخست ۱۳۳۶، و جلد دوم، ۱۳۴۰ش)؛ تاریخ افغانستان، در دو جلد که جلد نخست آن با همکاری محمدعثمان صدقی منتشر شد (کابل، جلد دوم، ۱۳۲۵ش)؛ آریانا (کابل، ۱۳۲۱ش)؛ یادبود جشن هزارمین سال تولد شیخ‌الرئیس ابوعلی سینای بلخی، با همکاری عبدالغفور برشنا و محمدابراهیم خلیل (کابل، ۱۳۷۰ق)؛ رجال و رویدادهای تاریخی که چهل و شش مقاله از وی را دربردارد (۱۳۱۲ش)؛ تاریخ ادبیات افغانستان از قدیم‌ترین زمانه‌ها تا ظهور اسلام (کابل، ۱۳۳۰ش)؛ افغانستان و ایران که متن سخن‌رانی کهزاد در ۱۳۲۰ش در موزهٔ ایران باستان ایراد شده است (تهران، ۱۳۳۰ش)؛ اختلاف بین افغانستان و پاکستان از نظر سر جارج کننگهم با همکاری سیدال یونسفزایی؛ رتبیل شاهان (کابل، ۱۳۲۱ش)؛ کوشانی‌های خورد دیاکیداری؛ مدنیت اوستایی (کابل، ۱۳۱۸ش)؛ موزهٔ کابل (کابل، ۱۳۱۵ش)؛ فروغ فرهنگ (کابل، ۱۳۴۶ش)؛ افغانستان در پرتو تاریخ (کابل، ۱۳۴۶ش)؛ گلدستهٔ عشق که منتخباتی از مثنوی است؛ رابیان کابلی (کابل، ۱۳۲۳ش)؛ در امتداد کوه بابا و هریرود (کابل، ۱۳۲۲ش)؛ تاریخ افغانستان و ممالک همجوار؛ بابر؛ افغانستان چهار راه تمدن و مذهب؛ روهین‌تن یا تهمتن؛ تحقیق دربارهٔ ناصر خسرو بلخی؛ مسکوکات افغانستان قبل از اسلام (کابل، ۱۳۲۶ش)؛ افغانستان در شاهنامه (کابل، ۱۳۵۵ش)؛ عرف و عادات افغان‌ها به زبان فرانسوی، با همکاری مادام هاکن که برندهٔ جایزهٔ دوم خوشحال‌خان ختک شد (۱۹۵۳م)؛ افغانستان قدیم و معاصر به زبان ایتالیایی (۱۹۵۵م)؛ مختصر راهنمای بامیان به زبان انگلیسی (۱۳۳۵ش)؛ اسکندر در افغانستان که درام تاریخی به زبان فرانسوی است (۱۹۴۶م)؛ روابط افغانستان و هند به زبان فرانسوی و فارسی (کابل، ۱۳۲۳ش)؛ کابل راهنمای تاریخی به زبان انگلیسی؛ ترجمهٔ جلد دوم آثار عتیقهٔ بودایی بامیان نوشتهٔ آقا و خانم گودار و پروفسور هاکن (کابل، ۱۳۱۵ش)؛ ترجمهٔ صفت بودایی باختر و مبدأ صفت گریک‌وبودیک از ژوزف هاکن (کابل، ۱۳۱۶ش)؛ ترجمهٔ سرخ کوتل از دانیل اشلوم برژه (کابل، ۱۳۳۳ش)؛ ترجمهٔ هنر قدیم افغانستان از بنجامین راولند.

منابع: ادبیات معاصر دری افغانستان، ۱۳۵؛ سیماها و آواها، ۵۹۵-۶۰۲؛ سیمای معاصران، ۱۵۳-۱۶۴؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۱۲۷-۱۳۱، ۱۹۵-۱۹۶؛ فهرست کتب مطبوع افغانستان، ۷۵، ۱۰-۱۱، ۱۵، ۲۵، ۲۹، ۳۰، ۳۴-۳۶، ۴۰، ۵۵، ۶۷؛ «معرفی کتب جدید»، آریانا، سال ۲۷، شمارهٔ ۶، ص ۹۷؛ عبدالحی حبیبی، «تاریخ‌نویسی در افغانستان»، سراج، سال ۲، شمارهٔ ۵ پاییز ۱۳۷۴ش، ص۲۳۲.

دانشنامه

کهزاد (koh.zād) محمدیوسف فرزند محمدعلی، کابل ۱۳۱۲ش - ، نقاش، نویسنده و شاعر افغانستانی. وی که از هنگام تحصیل در دبیرستان به نقاشی روی آورد. در ۱۳۳۱ش دورهٔ دبیرستان را در مدرسهٔ نجات به پایان برد و پس از آن با روزنامهٔ انیس در بخش‌های نقاشی و طراحی همکاری کرد. کهزاد همزمان به نویسندگی و بازیگری در تآتر (شاری ننداری) نیز می‌پرداخت. پس از گذراندن دورهٔ عالی نقاشی به ایتالیا رفت و در سال‌های ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۴ش نقاشی‌های خود را در ایتالیا، آلمان، دانمارک و سوئد به نمایش گذاشت. در یک مسابقهٔ بین‌المللی در ایتالیا با به‌دست آوردن مقام نخست، برندهٔ جایزهٔ دیپلم و مدال طلای آن شد. کهزاد در ۱۳۴۵ش پس از گرفتن دانشنامهٔ لیسانس از دانشگاهی در ایتالیا به کشورش بازگشت. وی پس از آن چندی مدیر هنر ریاست تألیف و ترجمهٔ وزارت معارف، در ۱۳۴۶ش مدیر هنری ریاست تمدن و هنر وزارت اطلاعات و فرهنگ، در ۱۳۵۱ش رئیس بخش صنایع مستظرفه و هنرهای زیبا، در ۱۳۵۷ش عضو شعبهٔ هنر انتشارات دولتی، از این سال تا ۱۳۶۳ش نیز رئیس فرهنگ و هنر در وزارت اطلاعات و فرهنگ، مبصر هنری کمیتهٔ دولتی رادیو و تلویزیون و سینماگری و رئیس هنری کمیتهٔ دولتی فرهنگ بوده است. به کشورهای آلمان، فرانسه و دانمارک نیز سفر کرد و تابلوهایش سه‌بار در شوروی، دوبار در هندوستان و بارها در کابل به نمایش گذاشته شده است. مدتی نیز ریاست هنری سازمان غلام محمد میمنگی، گالری ملی و جایزه‌های ادبی را نیز برعهده داشت. وی در ۱۳۷۱ش به هند کوچید. کهزاد زبان‌های آلمانی، انگلیسی و ایتالیایی را نیک می‌داند. از نوشته‌های هنری وی کتابی با نام جلوه‌های زیبایی هنر، در ۱۳۶۶ش به همت کمیتهٔ دولتی طبع و نشر منتشر شده است. کهزاد از نوجوانی به سرایش شعر روی آورد و شعرهایی دل‌انگیز، بیشتر در سبک هندی سروده است. گاه پاره‌ای اشعارش را در نشریات افغانستانی‌ها در هند منتشر کرده است.

منابع: سیماها و آواها، ۶۰۴/۱-۶۰۷؛ شعر معاصر دری در افغانستان،

۳۴۹- ۳۵۳؛ نوبهار، سال چهارم، شمارهٔ هشتم و نهم، صص ۱۶، ۷۸.

نوش‌آبادی

کیانی (ki.yā.ni)، سیدنادرشاه فرزند گوهرخان فرزند شاه‌حسین فرزند شاه عبدالهادی، کولاب /ختلان ۱۲۷۶- کابل ۱۳۴۹ش، شاعر، عارف و پیشوای اسماعیلیان افغانستان. در خانواده‌ای فرهیخته برآمد. نیاکان وی همگی از رهبران فرقهٔ اسماعیلیه در افغانستان بودند. امیرشیرعلی‌خان (۱۸۶۳- ۱۸۷۹م) با سید جعفرخان عموی کیانی دوستی داشت و در مجالس او شرکت می‌کرد و هم‌او بود که زمینهٔ آشنایی امیر شیرعلی‌خان را با شاه حسن‌علی پیشوای اسماعیلیان که در ایران به‌سر می‌برد، فراهم آورد. چون جعفرخان درگذشت (۱۲۷۳ش)، پدر کیانی به رهبری اسماعیلیان برگزیده شد. وی که از دانشوران بنام روزگار خود و در وادی شعر نیز شاعری نام‌آشنا بود، در ۱۲۷۷ش درگذشت. در این وقت کیانی کودکی یک ساله بود و فریدون برادر بزرگ وی که او نیز از فرهیختگان و نقاشان بنام روزگار خود و نام وی زبانزد محافل ادبی بود، بر مسند پدر تکیه زد و رهبری اسماعیلیان را برعهده گرفت. فریدون در پرورش نادرشاه نقشی ارزشمند داشت و در پرتو اهتمام وی بود که شعله‌های تابناک دانش در زوایای ذهن پویشگر کیانی فروزان گردید. وقتی کیانی یازده ساله بود، فریدون نیز در جوانی از دست برفت و تیمورشاه برادر دیگر او که جانشین برادر شده بود، به پرورش وی همت گماشت. زندگی کیانی در این سال‌ها با برادر و دیگر بستگانش در مهاجرت و مسافرت گذشت. در پرتو این کوچ‌های ناخواسته، دیدار از شهرهای میهنش، آشنایی با مردم و جهان‌بینی‌های گوناگون آن‌ها و گلگشت در دامان طبیعت، در گسترش افق‌های ذهنی وی نقشی بسزا داشت. وی گرچه هرگز به گونهٔ منظم درس نخواند، اما لحظه‌ای نیز در فراگیری دانش درنگ نورزید، چندان‌که از یازده سالگی به سرودن ترانه و دوبیتی روی آورد. او با مطالعاتی پیگیر و هوشمندانه و گسترش دامنهٔ آگاهی خود اندک‌اندک به غزل‌سرایی دل بست. وی در این سال‌ها با گوشه‌گیری و دوری‌گزینی از مردم به دامان طبیعت پناه برد. زندگانی کیانی همواره در پیکار با دشواری‌های جانکاه سپری شد. دورهٔ کودکی وی به روزگار امیرعبدالرحمان‌خان (۱۲۹۷- ۱۳۱۹ق) همواره در تبعید، دربدری و ستیز با دیگر نابسامانی‌های زندگی گذشت و دورهٔ جوانی وی نیز با آشفتگی‌های کشور در سال‌های نخست سدهٔ چهاردهم هجری توأم بود. تنگ‌دستی، ناآرامیِ کشور و مهاجرت‌های ناخواستهٔ پیاپی او را از پرداختن به دل‌بستگی‌های فرهنگی و علمی بازداشته بود، چندان که بیشترین اوقات وی به استحکام و پی‌ریزی یک زندگانی دور از دغدغه و تشویش سپری شد. کیانی در ۱۳۰۴/۱۳۰۵ش بر اریکهٔ رهبری اسماعیلیان تکیه زد. در پرتو دوراندیشی و تدبیرهای وی در این سال‌ها، یگانگی و هماهنگی میان هواداران اسماعیلیه و نیز میان دولت و دیگر مذاهب و ملیت‌ها بالاگرفت. با این‌که وی از پایگاه اجتماعی و سیاسی مستحکم برخوردار بود، اما به حکومت کوتاه‌مدت حبیب‌الله کلکانی/ بچه‌سقا (۱۳۴۸ق) روی موافقت نشان نداد و ازاین‌رو به ناچار به بهسود کوچید و تا سقوط سقویان در سیاسنگ بماند. پس از روی کار آمدن محمدنادرشاه (۱۹۲۹- ۱۹۳۳م) کیانی به منزل و مأوای خود بازگشت و ازاین پس بود که پیگیرانه به آفرینش آثار هنری پرداخت. او از تمام ویژگی‌های یک پیشوای داهی برخوردار بود و افزون بر نگارش آثاری چند، در زمینه‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی نیز در راه تحکیم پایه‌های مادی و معنوی اسماعیلیان نقشی برجسته داشت. او با تثبیت موقعیت روحانی خود و با رهبری خودمندانه‌اش جایگاهی بلند نزد دولت و حکومت به‌دست آورد، به‌گونه‌ای که اسماعیلیان اندک‌اندک توانستند در کنار دیگر مذاهب، مناسک دینی و مذهبی خود را آشکارا به جای آورند، در حالی‌که پیش از این در مناطقی که پیروان اسماعیلیه در اقلیت قرار داشتند، انجام آشکار این مناسک ممکن نبود. با رهبری کیانی اسماعیلیان از انزوا و گوشه‌گیری رهایی یافتند و جایگاهی شایسته در کنار دیگر مذاهب به‌دست آوردند. کیانی در زندگانی اجتماعی پیروانش نیز اصلاحاتی سودمند پدید آورد، اما در برخی از آثارش به کردار، پندار و رفتار پیروانش به دیدهٔ انتقاد می‌نگریست و ایشان را از پی‌آمدهای کنش‌های نادرستشان آگاه می‌ساخت. او سخاوتمند و گشاده‌دست بود و رابطهٔ او به مانند یک رهبر مقتدر مذهبی بادولت‌های وقت و دولتمردان بر پایهٔ احترام متقابل و بسیار دوستانه بود. همان‌گونه که دیدگاه و بینش هر نویسنده و شاعری را می‌توان در آئینهٔ آثار او بازیافت، اندیشه‌های کیانی نیز در لابه‌لای سروده‌ها و چکامه‌هایش نمودی آشکار دارد. تأثیرپذیری از جامعه و بازتاب مسائلی مانند شکوه از نابهنجاری‌ها و نابسامانی‌ها و نابرابری‌های اجتماعی، کاستی‌ها، پلشتی‌ها و ستمگری‌ها در آثار وی به

روشنی دیده می‌شود. سخنان وی به نظم و نثر همگی به دور از تکلفات سخن‌پردازانه است، چندان که می‌توان آثار او را بازتابی از زندگانی اسماعیلیان دانست. کیانی به هنگام اقامت در کابل و پیش از عزیمت به درهٔ کیان، ده جلد کتاب به رشتهٔ تحریر درآورد. وی پس از سکنی گزیدن در درهٔ کیان، افزون بر پیشبرد امور مذهبی، تا ۱۳۳۹ش به نگارش سی جلد کتاب دیگر نیز پرداخت. در آثار و سروده‌های وی آشنایی با صناعات شعری، ادبیات، تاریخ و تفسیر به‌گونه‌ای آشکار دیده می‌شود. او بعدها به آفرینه‌های روزگار جوانی با دیدهٔ انتقادی می‌نگریست و به برخی از این آثار که آگنده از شور و احساس جوانی بود، به دیدهٔ تأسف می‌نگریست و از نشر این‌گونه آثار ناخرسند بود. گرایش کیانی به عرفان و تصوف در بیشتر آثار وی به روشنی دیده می‌شود. تعبیرهای عرفانی و صوفیانه، تأویل و تفسیر به شیوهٔ باطنی در آفرینه‌های تغزلی وی جایگاهی ویژه دارد. وی بر آن بود که باید در هر عصری مطابق مقتضیات آن رفتار کرد و آزادی و آزادمنشی را ارج می‌نهاد. گرایش‌های انسان‌گرایانه (اومانیستی) نیز در آثار کیانی جلوه‌ای آشکار دارد. او با بیشتر دانشوران روزگار خود نشست و خاست داشته و از ایشان به نیکی یاد کرده است. ملک‌الشعرا قاری عبدالله، عبدالرحمان لودین، صلاح‌الدین سلجوقی، ملک‌الشعرا عبدالحق بیتاب، خلیل‌الله خلیلی، حبیب نوایی، محمدابراهیم صفا، شایق جمال، خال محمدخسته و ده‌ها تن از این فرهیختگان از کسانی هستند که کیانی در آثار و خاطراتش از صمیمیت و آشنایی خود با هر یک از ایشان سخن گفته است. حتی برخی از این دانشوران دربارهٔ آثار گوناگون کیانی ابراز نظر کرده و تقریظ‌ها نوشته‌اند. برای نمونه محمدیوسف مهجور در نامه‌ای منظوم دربارهٔ کتاب راسخ‌العقاید کیانی سروده است: «... بخواندم این کتابی کوست راسخ ـ همه لفظش ز معنی داد پاسخ.» کیانی با همهٔ دشواری‌های ناشی از رهبری اسماعیلیان و نیز کشمکش‌های سیاسی به نگارش پنجاه‌وشش جلد کتاب پرداخت. بیست‌وسه جلد از آثار وی در ایران و هفت جلد از آثار دورهٔ جوانی وی در هندوستان منتشر شده است. با این همه در زادگاهش در زمینهٔ نشر آثار وی اهتمامی چندان صورت نگرفت و حتی دو یا سه جلد از آثارش در کابل با سرمایهٔ خصوصی منتشر شده است. نوشته‌های کیانی نزد بسیاری از ارادتمندانش نگه‌داری می‌شده است. اینان در محافل خود این آثار را می‌خواندند و اندرزهای وی را به کار می‌بستند. رهنمودهای عارفانه و حکیمانهٔ وی زبانزد همگان بود. تفسیر و تشریح آیات قرآنی و احادیث نبوی به‌ویژه بخش‌هایی که در زمینهٔ بهبود زندگانی دینی و اجتماعی بود در آفرینه‌های وی جایگاهی ویژه دارد. از آثارش: صدویک حدیث (تهران، ۱۳۴۳ش)؛ قوهٔ واهمه (تهران، ۱۳۴۳ش)؛ کلید سعادت (تهران، ۱۳۴۳ش)؛ گنجینهٔ اسرار؛ بحرالمعانی؛ خلاصة‌الانوار؛ سعادتنامه؛ لاهوتی؛ کشف‌الاسرار؛ کتاب رهنما؛ منتخبات حدیث نبوی؛ موج گلها؛ نیروی عشق؛ حبل‌المتین؛ نغمهٔ حیات؛ رباعیات و قطعات؛ گلچین معرفت؛ تفسیر منظوم؛ روح‌الحفظ؛ دفتر اشعار؛ بی‌ریا؛ گلستان مصطفوی؛ زبدة‌المعانی؛ زبدة‌الحقایق؛ رهنما یا معلومات‌المؤمنین؛ روح‌البیان؛ پیام شمال؛ دیوان غزلیات؛ ترقی عرفان؛ اندرز؛ چراغ عرفان؛ شجرهٔ طیبه؛ امتیاز بشر؛ کلیات صغیر؛ گلشن راز ثالث؛ تاریخ غریب؛ رضوان‌الصفا؛ مشعل طور؛ دلیل‌الهدی؛ دیوان راز رموز؛ نوای قدسی؛ گلستان مرتضوی؛ تاریخ سلطانی؛ لالهٔ صحرا؛ علامت مؤمن؛ شمهٔ حالات فقیر سید نادرشاه کیانی؛ نغمهٔ حیات؛ می وحدت؛ دیباچهٔ راز؛ جامع‌الحدیث؛ روح‌المعانی.

منابع: صدویک حدیث، دیباچه؛ قوهٔ واهمه؛ کلید سعادت، دیباچه؛ سلطانعلی شنبلی، «علامه سید نادرشاه کیانی، عارف درویش‌منش»، غرجستان، سال دوم، شمارهٔ ۵، میزان و عقرب ۱۳۶۸ش، صص ۸۵ ـ ۱۰۶.

جهان‌تاب

کیچیک میرزای گورکانی (ki.čik.mir.zā-ye.gur.kā.ni)، میرزا محمد سلطان، معروف به کیچیک میرزا، فرزند میرزا سلطان احمد فرزند میرزا سیدی احمد فرزند میرانشاه فرزند امیرتیمور گورکان، ـ هرات ۸۸۹ق، شاهزاده و شاعر تیموری. وی به خوبی صورت و سیرت، شیرینی گفتار، نیکی کردار و اخلاق و اوصاف مشهور بود. با علما و فضلا صحبت داشت و همهٔ همتش بر تحصیل فروع و اصول علوم و تکمیل علوم معقول و منقول بود. در علوم شاگرد مولانا کمال‌الدین شیخ حسین و در طریقت شاگرد شاه قاسم نوربخش بود. وی در روزگار جوانی با پدر و مادرش از قراباغ اران به هرات رفت و در سایهٔ حمایت دایی خود سلطان حسین بایقرا (۸۷۳ ـ ۹۱۱ق) قرار گرفت. چون بایقرا محمدسلطان را بسیار عزیز و محترم می‌داشت، وی را در برابر بایقرا که الغ‌میرزا (میرزای بزرگ) بود، کیچیک میرزا (میرزای کوچک) می‌گفتند. سپس بایقرا امور ملک و مال را در اختیار او گذاشت و بدین ترتیب کارهای بزرگ و مهم سلطنتی با

نظر او انجام می‌پذیرفت. چون چندین سال بدین شیوه گذشت، به عقل و علم و فراست و کیاست خود مغرور شد و خیال استقلال در سر پرورانید. بایقرا که پیوسته به سبب رعایت خاطر خواهر، از کارهای او چشم‌پوشی می‌کرد، روزی که با او برای زیارت مزار خواجه عبدالله انصاری راهی گازرگاه بود، از گستاخی وی که از سختی حرارت خورشید به زیر چتر پناه برده بود و آن‌گاه خود (بایقرا) مجبور شده بود در نزدیکی او در زیر حرارت آفتاب حرکت کند، در خشم آمد و او را در قلعهٔ اختیارالدین دربند کرد. اما پس از مدتی، بر وی رحم آورد و او را از بند رهانید. پس از آن کیچیک میرزا در نهایت احترام، ملازمت بایقرا را پذیرفت. به سبب آن‌که از کردار و گفتار گذشته پشیمان شده بود، راهی سفر حج شد. چون به تبریز رسید، سلطان یعقوب آق قویونلو (-۸۹۶ق) مقدم وی را گرامی داشت و او را بسیار نواخت. سپس از تبریز به شام و از آن‌جا به مصر رفت و به دیدار سلطان مصر، ملک قایتبای (۸۷۳- ۹۰۲ق) رسید و از آن‌جا به حجاز رفت و پس از زیارت خانهٔ خدا به خراسان بازگشت. از آن پس تا پایان عمر به تحصیل علوم و صحبت علما و فضلا مشغول بود، تا آن‌که به مرض حصبه درگذشت. پیکرش را در گازرگاه به خاک سپردند. نورالدین عبدالرحمان جامی در تاریخ درگذشت وی مادهٔ تاریخی سرود که بر گنبد آرامگاهش کتابت کردند. وی شاهزاده‌ای شاعر، هنردوست و شاعرنواز بود، به فارسی شعر می‌سرود و در فن معما نیز استاد بود. یک رباعی از اشعار وی در کتاب‌ها به یادگار مانده است. امیر کمال‌الدین حسین ابیوردی از مصاحبان وی بود. مولانا شمس‌الدین محمد معمایی نیز از ملازمان وی بود و با او به سفر حج رفت.

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۳۲، ۳۳۱، ۳۳۴؛ حبیب‌السیر، ۱۳۸/۴، ۱۷۴- ۱۷۷؛ الذریعه، ۹۲۷/۹؛ روضة‌السلاطین، ۴۶؛ مجالس‌النفائس، ۳۸، ۹۷، ۱۲۷، ۳۱۵.

حجتی

کیفی دروازی (key.fī-ye.dar.vā.zī)، محمدعظیم، معروف به ملا عظیم، - درواز بدخشان ۱۲۸۹ق، شاعر افغانستانی. در درواز بدخشان زاده شد. دانش‌های روزگار خود را در همان‌جا فرا گرفت. در سرودن شعر در قالب‌های مخمس، غزل و مثنوی مهارت فراوان داشت. وی بیشتر اشعارش را با لهجهٔ دروازی (زبان گفتاری مردم درواز) سروده است. ملا عظیم بسیار شوخ‌طبع بود و در اشعارش بیشتر از جملات طیبت‌آمیز سود می‌برده است. اشعاری از کیفی در تذکره‌ها به یادگار مانده است.

منابع: ارمغان بدخشان، ۱۲۸- ۱۲۹؛ سخنوران دروازی، بخش اول، ۷۶- ۷۸.

رسولی

گ



گدای قندهاری، خدایداد ← خدایداد محمدزایی

گردیزی (gar.di.zi)، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی غزنوی، سدهٔ پنجم هجری، نویسنده و تاریخ‌نگار ایرانی. از زندگی وی آگاهی چندانی در دست نیست، جز آن‌که از مردم قصبهٔ گردیز از محال غزنین و از معاصران ابوریحان بیرونی (۳۶۲- ۴۴۰ق) بود. در روزگار غزنویان می‌زیست و کتاب ارزشمند زین‌الاخبار را در روزگار پادشاهی عبدالرشید غزنوی (۴۴۱- ۴۴۴ق) و به ظاهر در غزنه (در حدود ۴۴۰ق) تألیف کرد. این اثر که در تاریخ و آثار و اعیاد و عادات و رسوم و انساب و معارف ملت‌های گذشته، چون پادشاهان پیش از اسلام، دوره‌های ملوک طوایف، ساسانیان، حضرت محمد(ص) و خلفا و پادشاهان دودمان‌های اسلامی، امرای خراسان، سامانیان و غزنویان نوشته شده، تا اندازه‌ای شبیه آثارالباقیهٔ ابوریحان بیرونی است. شهرت عبدالحی نیز بیشتر به سبب همین تاریخ زین‌الاخبار است. نخستین بار این کتاب به کوشش محمدناظم هندی در ۱۳۴۶ق، در برلن به چاپ رسید. چاپ دیگر آن به تصحیح عبدالحی حبیبی است که بنیاد فرهنگ ایران آن را چاپ کرده است (تهران، ۱۳۵۳ش).

منابع: بیست مقالهٔ قزوینی، ۲/۲۵۷- ۲۵۸؛ تاریخ غزنویان، ۸؛ تاریخ گردیزی، مقدمه؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۲/۲۸۴۳- ۲۸۴۴؛ مقاله‌نامهٔ خراسان، ۴۰۸؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۳/۷۸۴- ۷۸۵.

مجتبی

گگیانی، مصری‌خان ← مصری‌خان گگیانی

گــل آقا (gol.ā.qā)، کابل ۱۳۱۷ش -   ، سپاهی و مترجم افغانستانی. در یکی از روستاهای کابل زاده شد. در ۱۳۳۹ش تحصیلاتش را در مدرسهٔ استقلال به پایان برد. در ۱۳۴۲ش در رشتهٔ مهندسی دانشنامهٔ لیسانس گرفت. در همان سال در فرماندهی قرارگاه نظامی به‌کار پرداخت. وی که از دورهٔ دبیرستان با ادبیات مارکسیستی آشنا شده بود، در ۱۳۴۲ش به عضویت حزب دمکراتیک خلق افغانستان درآمد. در کودتای ۱۳۵۲ش شرکت کرد و پس از تشکیل نخستین دولت جمهوری افغانستان، به فرمان داودخان به فرماندهی گارد هشتم برگزیده شد. در ۱۳۵۴ش به سبب فعالیت‌های مارکسیستی از گارد

ریاست جمهوری به لشکر چهاردهم منتقل شد. در ۱۳۵۷ش، در سرنگونی دولت محمدداود (۱۳۵۲- ۱۳۵۷ش) نقش چشمگیر داشت. در دورهٔ حفیظ‌الله امین (۱۳۵۷ - ۱۳۵۸ش) به سبب برخی اختلاف‌ها در اختفا به سر برد. پس از روی کار آمدن دولت ببرک کارمل به مقام ژنرالی رسید. نخست به فرماندهی نظامی پادگان هرات و سپس به استانداری هرات برگزیده شد. در دورهٔ ریاست جمهوری ببرک کارمل (۱۳۵۸- ۱۳۶۵ش)، نخست به عضویت کمیتهٔ مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان و پس از آن به عضویت هیئت رئیسهٔ شورای انقلابی و رئیس عمومی امور سیاسی نیروهای مسلح جمهوری دموکراتیک افغانستان برگزیده شد. وی زبان‌های روسی، فرانسه، انگلیسی، هندی، اردو و عربی را نیک می‌داند و دو اثر از نفتولا خالفین، خاورشناس روسی، با نام‌های انتقام جویان جکدلگ (کابل، ۱۳۶۰ش) و شیپورهای پیروزی میوند (کابل، ۱۳۵۹ش) را به پارسی برگردانید.

منابع: انتقام‌جویان جکدلگ، مؤخره؛ گلزار عشیق، نسخهٔ دست‌نویس.

عشیق

گل احمد پیشاوری (gol.ah.mad-e.pi.šā.va.ri)، قاضی گل احمد فرزند سیداحمد سنخرخیل کاکر، سدهٔ بیستم میلادی، شاعر و نویسندهٔ افغان. از دانشوران و سخنوران افغانی در اوایل سدهٔ بیستم بود و در پیشاور، در ولایت کنونی سرحد پاکستان، می‌زیست. در دورهٔ امان‌الله‌خان (۱۹۱۹- ۱۹۲۹م) به کابل رفت و مدتی را در آن‌جا به فعالیت‌های ادبی و تألیف کتب گذراند. بعدها به پیشاور بازگشت. وی آثاری را از فارسی به پشتو برگردانیده و آثار مستقلی نیز به فارسی داشته است. از آثارش: دیوان شعر با عنوان دیوان ابونجم‌الدین احمد؛ انیس‌الواعظین؛ عهدنامه؛ قاعدهٔ افغانی.

منابع: رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۷۶؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۴۰۷/۱/.

برزگر

گل احمد تیراهی، ملااحمدخلیل ← احمد تیراهی

گلبانگ (gol.bāng)، نشریه‌ای ویژهٔ هنر و ادبیات انقلاب اسلامی افغانستان که پیوست هفته‌نامهٔ وحدت منتشر می‌شود. نخستین شمارهٔ گلبانگ در چهارم دلو ۱۳۷۵ش، در قم به‌چاپ رسید. صاحب امتیاز این نشریه نیز مانند هفته‌نامهٔ وحدت، حزب وحدت اسلامی افغانستان است. گلبانگ زیر نظر کمیسیون فرهنگی همین حزب اداره می‌شود. محمد شریف سعیدی، سردبیر این دو هفته‌نامه است. گلبانگ به قطع ۳۰×۲۲ سانتی‌متر، در صفحه‌های چهار ستونی، بیشتر در هشت و گاه در دوازده صفحه منتشر می‌شود. گردانندگان این نشریه از میان مطالب ادبی، بیشتر به ادبیات داستانی، شعر و خاطره می‌پردازند و افزون بر چاپ داستان، شعر و خاطره، مقاله‌هایی آموزشی در این زمینه‌ها و گفت‌وگو با نویسندگان و شاعران نیز منتشر می‌کنند. این نشریه، بخش‌هایی چون «معرفی کتاب»، «صدای کودکان» با شعر و داستان برای کودکان، «اخبار ادبی» با گزارش‌هایی از نشست‌ها و جنگ‌های ادبی و مطالبی در نقد آثار تازه منتشر شدهٔ مهاجران، و گفت‌وگو با خوش‌نویسان، نقاشان، عکاسان، فیلم‌سازان و دیگر هنرمندان مهاجر افغانستانی، مطالب طنزآمیز، زیر عناوین «بخوان و بخند» و «هزار و یک گپ» و مطالب متفرقه را دربردارد. «معضلات حرکت شعر امروز»، «زن در شعر مقاومت»، «پای حرف‌های شاعران بلخ»، «قصهٔ مهاجرت»، «من ماشین رمان‌نویسی هستم یا گفت‌وگو با یاشار کمال نویسندهٔ اهل ترکیه»، «چگونه عکاسی کنیم؟» ، «سینما هنری بدون مرز و ملیت» و «سخنی در باب هنر موسیقی» نمونهٔ عناوین مقاله‌های گلبانگ هستند. شمار بسیاری از نویسندگان و شاعرانی که مقاله، داستان یا اشعارشان در این نشریه منتشر شده، از جوانان مهاجر هستند. رهنورد زریاب، حمزهٔ واعظی، سید اسحاق شجاعی، محمد اسحاق فیاض، عبدالواحد رفیعی، عباس جعفری، محمدجواد خاوری، محمدآصف جوادی، عبدالقهار عاصی، محمدبشیر رحیمی، عبدالملک شفیعی، حامد، عبدالقادر مرادی، محمدحلیم تنویر، محمدتقی اکبری، کاتب، علیم، تقی واحدی، محمدقاسم روحین، محمدتقی سراج، حسین گل‌کوهی، حسین فخری، سید حسین فاطمی، محمدحسین محمدی، محمدحسن احمدی و معصومهٔ کوثری از نویسندگان و سید حسین موحد بلخی، واصف باختری، محمدکاظم کاظمی، سید ضیای قاسمی، قنبرعلی تابش، حمید مبشر، جوالی، معصومهٔ هزاره، مینانصر، شکریهٔ عرفانی، فائقهٔ جوادمهاجر، محبوبهٔ ابراهیمی، بتول سید حیدری، سید حمیدر علوی‌نژاد و عبدالشکور نظری از شاعرانی‌اند که آثارشان در گلبانگ به‌چاپ رسیده است.

چهل‌وسومین شمارهٔ گلبانگ در سیزدهم حوت/ اسفند ۱۳۷۷ش به ضمیمهٔ شمارهٔ ۲۸۶ هفته‌نامهٔ وحدت منتشر شده است.

منبع: گلبانگ، شماره‌های یک تا چهل‌وسه.

م.اسماعیل‌پور

گلزار عشیق (gol.zār-e.a.šiq)، تذکره‌ای به فارسی در شرح حال و نمونهٔ اشعار هشتاد تن از شاعران افغانستان تألیف محمداکبر عشیق*. مؤلف که از جوانی به راهنمایی پورغنی، از ادیبان افغانستان، به محافل و شب‌نشینی‌های شاعران و بزرگان علم و ادب کشورش آمدوشد می‌کرد، شرح احوال آن‌ها را گرفته و بعدها از مجموع آن‌ها کتابی فراهم آورده است. این کتاب تا ۱۳۵۶ش که عشیق به ایران کوچید، دارای ۲۳ زندگی‌نامه بوده است. اما از ۱۳۵۷ش که کودتای کمونیستی در افغانستان و در پی آن، جنگ خانگی در این کشور درگرفت و شماری از شاعران و ادب‌پژوهان آن کشور به ایران کوچیدند، عشیق زندگی‌نامه‌های آن‌ها را بر کتاب افزود و شمار آن‌ها را به هشتاد رسانید. همهٔ زندگی‌نامه‌هایی که در گلزار عشیق آمده، به قلم صاحبان آن‌ها است و ازاین‌رو منبعی با اطلاعاتِ دست اول است. این تذکره هنوز به‌چاپ نرسیده، اما چکیده‌ای از مطالب آن در مجلد حاضر دانشنامهٔ ادب فارسی آمده است. دست‌نویس این تذکره نزد مؤلف آن نگه‌داری می‌شود.

منبع: گلزار عشیق.

عشیق

گلشن امارات (gol.šan-e.a.mā.rāt)، کتابی به فارسی در تاریخ افغانستان در سدهٔ نوزدهم میلادی نوشتهٔ نورمحمد نوری. این کتاب گزارشی دربارهٔ زندگانی امیرشیرعلی‌خان (-۱۲۹۶ق) از تولد تا ۱۲۸۷ق، یعنی دو سال پس از دورهٔ دوم پادشاهی امیر، و رخدادهای دورهٔ حکمرانی وی است. گلشن امارات در شش گلشن و روی‌هم‌رفته در چهل و سه گل تدوین یافته است. پنج گل نخست، گزارشی از تولد، نام‌گذاری، آموزش و بالیدن امیر است. از گل ششم تا پانزدهم، شرح رخدادهای ولایت‌هایی مانند قندهار، هرات و جلال‌آباد در ولی‌عهدی او است. از گل شانزدهم تا چهل‌وسوم، شرح رخدادهای دورهٔ پادشاهی امیر است و امیر چون قهرمانی در مرکز این رخدادها قرار دارد. با این‌که کتاب نه سال واپسین پادشاهی امیر شیرعلی‌خان را دربرنمی‌گیرد و ناقص است، اما اثری ارزشمند برای آشنایی با پنج دهه از تاریخ افغانستان در سدهٔ نوزدهم است. همچنین نویسنده در مقدمه‌ای کوتاه به چگونگی انتخاب نام کتاب اشاره کرده است. شیوهٔ بیان و اسلوب نگارش کتاب نه تنها ویژگی‌های نثرنویسی سال‌های نخستین سدهٔ هجدهم و پیش از آن را نشان می‌دهد، بلکه بیانگر ویژگی‌های نثر فنی و مصنوع سده‌های ششم و هفتم هجری نیز است؛ با این تفاوت که از لحاظ اسلوب نگارش همپای آن نیست. این کتاب، نخست در ۱۳۳۳ش در مجلهٔ آریانا و سپس در ۱۳۳۵ش، با مقدمه‌ای از احمدعلی کهزاد و به همت انجمن تاریخ افغانستان منتشر شده است.

منبع: گلشن امارات.

خاوری

گل محمد کوهاتی ← محمد گل کوهاتی

گواشانی هروی ← دوست‌محمد گواشانی هروی

گوزک هروی (go.zak-e.ha.ra.vi)، حاجی محمداسماعیل، مشهور به سیاه، فرزند آخوند عبدالاحد، ده توتک از ناحیهٔ کروخ هرات ۱۲۷۲ق - هرات ۱۳۲۴ش، شاعر افغانستانی. نیاکانش اهل فضل و ادب بودند. محمداسماعیل مقدمات علوم را در خدمت پدر و عموهایش فراگرفت. سپس نزد عبدالحق بیجلی به تکمیل تحصیلات خود پرداخت و در علوم دینی، به‌ویژه در حدیث ماهر شد. نخست به خدمت دولت درآمد و زمانی نیز حاکم غورات هرات بود، اما چون زبانی تند و گزنده داشت و آشکارا بر کارهای دولتیان خرده می‌گرفت، مجبور به کناره‌گیری از وظایف رسمی شد. وی در پردهٔ هزل و هجا، از حقایق پرده برمی‌گرفت و همچون عبید زاکانی با تیغ زبان از کجروی بزرگان انتقاد می‌کرد. خرده‌گیری‌های او بیشتر به دورهٔ فرمان‌روایی امان‌الله‌خان (۱۲۹۸- ۱۳۰۸ش) که شاعر با اصلاحات او میانهٔ خوبی نداشت، متوجه است. وی در این روزگار، لقب شاعر آزاد یافت. او ۱۲ سال همنشین محمدهاشم‌خان، صدر اعظم محمدظاهرشاه (۱۳۱۲- ۱۳۵۳ش)، بود. گوزک، ادیبی پارسا بود و گویند هر جا می‌رفت، کتاب‌های صحیح بخاری، دلائل‌الخیرات، حصن حصین و مثنوی معنوی و نیز کفشش را با خود همراه داشت. وی سه بار به سفر حج رفت. گوزک در سرودن انواع شعر از غزل، قصیده، مثنوی و رباعی دست داشت.

او اصطلاحات علوم و فنون جدید را در شعر خویش به‌کار می‌گرفت. گوزک، ساقی‌نامه و یک مثنوی به نام سگ و شغال سروده و در آن به دولتمردان افغانستان و سیاست امان‌الله‌خان در برابر روسیه تاخته است. وی نمی‌خواست آثار خود را تدوین و منتشر کند، اما دوستش، ملا عبدالله زنده‌جانی، بیشتر سروده‌های او را گردآورد، اشعار تند شاعر را در کتابخانهٔ خود نگاه داشت و بقیه را از قصاید، غزلیات، قطعات و مواد تاریخ به عبدالرحیم‌خان نایب سالار سپرد که در ۱۳۴۸ق، در دورهٔ حکومت بچه‌سقا، به فرمان عبدالرحیم‌خان در مطبعهٔ هرات به چاپ رسید. بعدها اشعار نگاه‌داشتهٔ شاعر در کتابخانهٔ ملاعبدالله گم شد. دکتر قربانوف کتاب و مقالاتی چند دربارهٔ اسماعیل سیاه و آثار او به چاپ رسانده است.

منابع: آثار هرات، ۲/۳-۷؛ ادبیات معاصر دری افغانستان، ۲۲؛ افغانستان در پنج قرن اخیر، ۵۵۱-۵۵۴؛ پر طاووس، ۶۴۸-۶۵۶؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۷۴-۳۷۷؛ دایرةالمعارف آریانا، ۳/۱۴۴-۱۴۵؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۵۲۱/۱؛ شاعر آزاد، دیوان اشعار حاجی اسماعیل سیاه؛ معاصرین سخنور، ۱۵۴-۱۵۶؛ «حاجی محمداسماعیل سیاه»، آریانا، سال هشتم، شمارهٔ پنجم، اول جوزا (خرداد) ۱۳۲۹ش، صص ۱۱-۱۵.

دانشنامه

گوهرشاد (qow.har.šad)، گوهرشاد بیگم/ آغا، دختر امیر غیاث‌الدین ترخان، ح ۷۸۰- هرات ح ۸۶۱ق، شهبانوی تیموری. چنانکه تاریخ‌نگاران نوشته‌اند و بر کتیبهٔ مسجد گوهرشاد هرات نیز به‌یادگار مانده است، گوهرشاد دختر امیر غیاث‌الدین ترخان بود. عنوان ترخان مرادف عنوان آغاجی/ آغجی است که منصبی ویژه در دستگاه شاهان و امیران خراسان و ماوراءالنهر در روزگار سامانیان بوده است. دارندهٔ این عنوان واسطهٔ میان پادشاه و رعیت بوده و به سبب حشمت و نفوذی که داشته، بدون میانجی و التزام به رعایت نوبت و رخصت، نزد شاه بار می‌یافته و در برخی موارد، چنانکه از فحوای تاریخ بیهقی و راحة‌الصدور برمی‌آید، عنوان حاجب و پرده‌دار داشته است. در روزگار فرمان‌روایی مغولان، به جای عنوان آغاجی، بیشتر ترخان (tar.xan) به‌کار می‌رفته است، ترخان در دورهٔ مغول، این امتیاز را نیز داشته که از پرداخت برخی یا تمام عوارض دیوانی معاف بوده است. این عنوان با گذشت زمان لقب خاندان گوهرشاد گردید، چنانکه در حبیب‌السیر، روضة‌الصفا و روضات‌الجنات فی اوصاف مدینة هرات، بارها از امیران ترخانی و نزدیکی گوهرشاد با آنان سخن رفته است. به نوشتهٔ بارتولد، غیاث‌الدین از نجیب‌زادگان چغتایی بود و یکی از نیاهای وی چنگیزخان مغول (-۶۲۴ق) را از مرگ رهانیده بود. به نوشتهٔ فکری سلجوقی در خیابان، «گوهرشاد آغا، دختر امیر غیاث‌الدین ترخان است. روایات بومی هرات، این ملکهٔ معظمه را دختر ملک غیاث‌الدین پیر علی، آخرین پادشاه از خاندان کرت معرفی می‌نمایند.» گرچه گوهرشاد، مسجد جامع غیاث‌الدین دوم کرت را در هرات مرمتی بسزا کرد، با این حال، دور از ذهن به نظر می‌رسد که امیر تیمور گورکانی (-۸۰۷ق) دختر کسی را که خاندانش را از میان برده بود، به همسری فرزندش درآورد. افزون بر این‌ها، غیاث‌الدین دوم، هرگز به ملازمت تیمور یا پادشاهی دیگر در نیامده بود، تا به ترخانی لقب گیرد. خواندمیر در حبیب‌السیر به غیاث‌الدین ترخان‌نامی اشاره می‌کند که از ملازمان امیر تیمور بوده است و در ۷۷۹ق از جانب تیمور جهت خواستگاری از دختر خضرخواجه اوغلان برای وی به سمرقند رفت. چنین برمی‌آید که همین غیاث‌الدین، پدر گوهرشاد بوده است، نه غیاث‌الدین پیر علی کرت که با دیگر افراد خانواده‌اش در ۷۸۵ق، یعنی هنگامی که گوهرشاد تقریباً پنج ساله بود، به فرمان امیر تیمور کشته آمد. از تاریخ تولد گوهرشاد و نیز تاریخ ازدواج وی با شاهرخ تیموری (-۸۵۰ق) نیز در هیچ منبعی سخنی نرفته است. به نوشتهٔ حبیب‌السیر، شاهرخ را هفت فرزند پسر بود، اما در منتخب‌التواریخ محمد هاشم خراسانی، لب‌التواریخ و تذکرة‌الشعرای دولتشاه سمرقندی، شمار این فرزندان پنج آمده است. گویا دو تن از آنان با نام‌های جان اوغلان/ اوغلن و بازوی/ باروی، در خردی در گذشته بودند، زیرا در تاریخ تیموریان از زندگانی ایشان سخنی به میان نیامده است. به نوشتهٔ روضة‌الصفا، میرزا الغ‌بیگ و ابراهیم سلطان، دیگر فرزندان شاهرخ در مرگ امیر تیمور یازده ساله بودند، اما الغ‌بیگ، نخستین پسر شاهرخ، از برادرش چهار ماه و کسری بزرگ‌تر بود. برخی برآنند که الغ‌بیگ از همسر دیگر شاهرخ بوده است، اما این سخن میرخواند در روضة‌الصفا که «چون خبر فتح آذربایجان و انهزام لشکر ترکمان در سمرقند اشتهار یافت، میرزا الغ‌بیگ خواست که دیدهٔ هجران کشیدهٔ او، به نور طلعت والدهٔ بزرگوار گوهرشاد آغا روشنی پذیرد و در آن زمان آن بانوی دوران با فرزند خود میرزا محمد جوکی در خراسان بود» به روشنی نشان می‌دهد که گوهرشاد، مادر الغ‌بیگ

بوده است. بایسنقر میرزا فرزند دیگر گوهرشاد در جوانی از جهان درگذشت. تولد الغ‌بیگ در نوزدهم جمادی‌الاولی ۷۹۶ق حکایت از آن دارد که گوهرشاد احتمالاً ح ۷۹۵ق به همسری شاهرخ درآمد و این تاریخ، با تاریخ تولد گوهرشاد، ح ۷۸۰ق، همخوانی دارد. همهٔ تاریخ‌نویسان برآنند که وی در ۸۶۱ق، به فرمان ابوسعید گورکان (-۸۷۳ق)، در هشتاد سالگی کشته آمد. چنان‌که به نوشتهٔ حبیب‌السیر در این‌باره، در ۸۶۱ق با مرگ میرزا بابر فرزند بایسنقر میرزا، دامنهٔ آشوب در هرات بالا گرفت و میرزا شاه محمود فرزند وی و میرزا ابراهیم فرزند میرزا علاءالدوله فرزند بایسنقر میرزا نیز با یکدیگر درافتادند. در این هنگام ابوسعید گورکان که پس از مرگ عبداللطیف تیموری/ گورکانی (-۸۵۴ق) فرزند الغ‌بیگ (-۸۵۳ق) در ماوراءالنهر کرّ و فرّی داشت، در پی تسخیر خراسان برآمد. وی پس از آنکه بر هرات دست یافت، گوهرشاد را دربند کرد و میرزا شاه محمود را نیز به استراباد گریزاند. ابوسعید چون بیش از وی از وزیرش امیر شیرحاجی هراسان بود. پیکی نزد شیرحاجی گسیل داشت و او راکه خود در پی گسترش دامنهٔ نفوذش بود، به آشتی و همکاری فراخواند. از دیگر سو، ابوسعید چون نیک آگاه بود که با نفوذ و اقتدار گوهرشاد نزد مردم، از میان بردن فرزندان و نوادگان وی ناممکن است، پس از تبانی با شیرحاجی فرمان داد تا گوهرشاد را فروگرفتند. به نوشتهٔ روضة‌الصفا در این باره، «سلطان سعید، ایلچی به قلعهٔ ترهتو ارسال نموده، امیر شیرعلی حاجی را طلب داشت و مشارالیه از قلعه خبر فرستاد تا گوهرشاد آغا در هرات باشد، آمدن این بنده بدان‌جا ممکن نیست. چه با وجود قتل ترخانیان و حیات میرزا ابراهیم از او چگونه ایمن توان بود. فی‌الجمله سلطان ابوسعید در نهم رمضان، به افساد آن بلقیس زمان راکه منبع خیرات و منشاء مبرات بود، به قتل رسانید و این مختصر، گنجایش شرح و بسط مکارم اخلاق و محاسن صفات آن بانوی عظمی ندارد.» به نوشتهٔ حبیب‌السیر در این باره، «میرزا سلطان ابوسعید، در نهم ماه مبارک رمضان به قتل آن بلقیس زمان فرمان داد، و این واقعهٔ شنیعه خالی بود که بر دیدهٔ دولت آن پادشاه ستوده خصال ظهور کرد.» به گفتهٔ محمدهاشم خراسانی در منتخب‌التواریخ، «قبر گوهرشاد آغا و قبر شوهرش شاهرخ میرزا و قبر پسرش میرزا بایسنقر در هرات است، میان مدرسه‌ای که گوهرشاد آغا ساخته.» علی احمد نعیمی در مقاله‌ای با نام «مهد علیا گوهرشاد، ملکهٔ قرن نهم افغانستان»، با استناد به گفتهٔ محمدهاشم خراسانی یاد آور شده است که با

این‌که همگی، مدت‌ها بر این باور بوده‌ایم، مقبرهٔ گوهرشاد در نقطه‌ای دیگر در پیرامون هرات با نام کوسویه (کهسان کنونی) کشف گردیده که مدت‌ها ناشناخته بوده است. اما فکری سلجوقی در خیابان (که در ده سال بعد، یعنی در ۱۳۳۳ش نوشته شده است) آورده است که در کهسان گنبدی هست که مردم، آن را گنبد گوهرشاد گویند و بر این باورند که گوهرشاد در این‌جا به‌خاک سپرده شده. اما سخن او نادرست است. زیرا نخست این‌که گوهرشاد در باغ سفید فرو گرفته شد و انتقال پیکر وی به کهسان ناممکن بوده است. دوم این‌که مدرسهٔ عظیم و نفیس گوهرشاد را، او برای دفن خود و فرزندانش بنا کرده بود، همان‌گونه که فرزندانش و نوادگانش همان‌جا به خاک سپرده شدند. بنابر این امکان خاک‌سپاری وی در مکانی دیگر ناممکن است. سوم این‌که در روضة‌الصفا به روشنی آمده است چون رکن‌الدین علاءالدوله درگذشت، او را در مدرسهٔ گوهرشاد آغا که مدفن مهد علیای مشارالیها بود، به خاک سپردند. چهارم به‌جا ماندن قطعه‌ای از سنگ گور گوهرشاد در این مکان است که هر گونه تردیدی را دربارهٔ مدفن گوهرشاد از میان برمی‌دارد. با این‌که در تاریخ کشورهای مشرق‌زمین، نام زنان پادشاهان و دولتمردان همواره در هاله‌ای از ابهام و فراموشی قرار داشته است و تاریخ‌نگاران آن‌گونه که باید به زندگانی ایشان نپرداخته‌اند، اما گوهرشاد خاتون، در شمار انگشت‌شمار زنانی است که از وی بسیار سخن رفته است. گرچه از روزگار فرمان‌روایی مغولان و تیموریان، اندک‌اندک به نام تنی چند از زنان بلندآوازه در کتاب‌های تاریخی اشاره‌هایی شده که این خود بیانگر بالا گرفتن قدرت زنان در تصمیم‌گیری‌های سیاسی و امور کشورداری بوده است، اما بی‌گمان آنچه در ماندگاری نام گوهرشاد و آوازهٔ وی، جلوه‌ای آشکار دارد، همانا پیوند زناشویی وی با شاهرخ تیموری است، زیرا شاهرخ بیش از دیگر برادرانش، در ترمیم ویرانی‌های به‌جا مانده از لشکرکشی‌های پدر اهتمام ورزیده بود. نگریستن به آوازهٔ گوهرشاد، تنها از این چشم‌انداز نیز گونه‌ای ساده‌نگری بیش نخواهد بود، همان‌گونه که از دیگر همسر شاهرخ و یا همسران احتمالی وی در تاریخ سخنی به میان نیامده است. زیرا به گواهی تاریخ، گوهرشاد در بیشتر سفرهای شاهرخ، از همراهان وی بود و گویند شاهرخ همواره در کشورداری با وی به رایزنی می‌پرداخت. زیرا به نوشتهٔ دولت‌شاه سمرقندی در تذکرة‌الشعراء، وقتی شاهرخ در واپسین ماه‌های زندگانی خود، برای سرکوبی نوه‌اش سلطان محمد به عراق

لشکر کشید، به دسیسهٔ گوهرشاد بود که فرمان داد تا تنی چند از بزرگان اصفهان را به جرم همکاری با سلطان محمد در ساوه فرو گرفتند. به نوشتهٔ خواندمیر در حبیب‌السیر، میرزا محمد جوکی پسر کهتر شاهرخ به سعایت گوهرشاد از دخالت در کار ملک و ملت بازماند، به گونه‌ای که با بی‌مهری پدر در جوانی از دست بشد. او در کار جانشینی میرزا عبداللطیف فرزند الغ‌بیگ، پس از مرگ شاهرخ، نیز دخالتی آشکار داشت. شاید هم بیم از نفوذ این بانو و احتمال تبانی وی با میرزا علاءالدوله فرزند بایسنقر، عبداللطیف را بر آن داشت تا گوهرشاد را در بند کند. سرانجام نیز دخالت‌های گوهرشاد در کارهای سیاسی و نیز بیم مخالفان از نفوذ وی، سلطان ابوسعید را بر آن داشت تا به قتل وی فرمان دهد. چگونگی انتقال جنازهٔ شاهرخ را از ری به هرات که در همهٔ کتاب‌های تاریخی بدان اشارت رفته است، می‌توان نمونه‌ای دیگر از مداخله و اقتدار گوهرشاد در کار ملک و ملت برشمرد. با این‌همه، گوهرشاد به روزگار پادشاهی همسرش همواره از احترام بسیار برخوردار بود، زیرا وی افزون بر احترامی که یک شهبانو از آن برخوردار بود، با بلندهمتی و سخاوتمندی‌های خود و آثار تاریخی ماندگاری که بنیاد گذارد، محبوبیت و آوازه‌ای بسیار فراچنگ آورد. او به بنیاد چندین بنا همت گماشت که از مهم‌ترین آن‌ها می‌توان به مسجد جامع، مدرسه و خانقاهی در هرات و نیز مسجدی در مشهد که همگی به نام وی است، اشاره کرد. از گوهرشاد آثاری ارزشمند نیز در حرم امام‌رضا(ع) و پیرامون آن به‌جا مانده که از جملهٔ آن‌ها می‌توان از دو رواق دارالحفاظ و دارالسیادة یاد کرد. مسجد گوهرشاد مشهد، به سبک چهار ایوانی ساخته شده و در دو طرف اصلی آن دو منارهٔ کاشی‌کاری نهاده است. کتیبه‌ای بزرگ در این ایوان به تاریخ ۸۲۱ق به‌چشم می‌خورد که قسمتی از آن به خط بایسنقر است. دیگر قسمت‌های این مسجد در دورهٔ صفویه بازسازی گردید. در کتیبهٔ بایسنقر نام معمار این بنای مشهور قوام‌الدین شیرازی آمده است. کتیبه‌های دیگر نیز در این بنا دیده می‌شود که بیانگر تعمیر، تزیین و الحاقاتی است که در سده‌های یازدهم، دوازدهم و سیزدهم هجری صورت گرفته است. این مسجد که از مجموعهٔ بناهای آستانهٔ مشهد به‌شمار می‌رود، با دو منارهٔ بدیع، ایوان بلند و گنبدی پیازی شکل که با کاشی‌کاری تزیین شده، از زیباترین شاهکارهای معماری و کاشی‌کاری به‌شمار می‌رود. به نوشتهٔ خواندمیر در مآثرالملوک، مدرسهٔ گوهرشاد «به حلیهٔ تکلف و زینت و زیور و سمت رفعت، مزین و محلی است و به‌وفور فسحت و کثرت متانت از اکثر تباع این بلدهٔ جنت صفت ممتاز مستغنی. در این اوقاف چهار تن از علمای پسندیده سمات در آن بقعهٔ فائض‌البرکات به درس و افاده قیام و اقدام می‌نمایند و از موقوفاتش به خط اوفر محفوظ و بهره‌ور می‌گردند.» به نوشتهٔ هم‌او در همان‌جا، مسجد جامع گوهرشاد «در غایت نزاهت و نظافت و نهایت عظمت و لطافت است و هر جمعه در آن مقام لازم‌الاحترام جمعیت تمام دست می‌دهد.» چنین برمی‌آید که این مسجد پس از مدرسهٔ گوهرشاد بنا شد و او خود توفیق به‌پایان بردن آن را نیافت. گویا پس از مرگ وی سلطان حسین بایقرا (-۹۱۱ق) بازسازی و تزیین آن را به‌پایان برده است. گوهرشاد، برای بنیاد این بناها، کاشی‌کاران، خوش‌نویسان، نقاشان، معماران و کنده‌کارانی کارآمد به استخدام گرفت و از دارایی‌های شخصی خود مبالغی بسیار برای بنیاد این بناهای ماندگار هزینه کرد. گویند گوهرشاد شیفتهٔ شعر و شاعری نیز بود و نشست‌وخاست با زنان شاعر را بسیار دوست داشت. از ندیمه‌های بلندآوازهٔ او می‌توان به مهری هروی*، از شاعران هروی سدهٔ نهم هجری و همسر حکیم عبدالعزیز اشاره کرد. نویسندهٔ مفتاح‌التواریخ، مهری هروی را به اشتباه از شاعران روزگار گورکانیان هند و همروزگار نورجهان بیگم، ملکهٔ جهانگیر، بر شمرده است.

منابع: ایرانشهر، ۴۳۰/۱؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۳۹/۴، ۸۳، ۴۹۵-۴۹۹؛ تاریخ هنرهای ملی و هنرمندان ایرانی، ۲۶۴؛ تذکرة‌الخواتین، ۱۶۵؛ تذکرة‌الشعراء، ۲۵۶، ۲۸۰، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۵۵-۳۵۸؛ جواهرالعجایب (تعلیقات)، ۲۹۳؛ حبیب‌السیر، ۶۰۰/۳، ۶۲۳، ۶۳۴-۶۳۹؛ ۲۷/۴-۲۹، ۶۴، ۶۶، ۶۸، ۷۲، ۱۷۲؛ خیابان، در صفحات فراوان؛ دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ۳۴۱/۱؛ رسالهٔ مزارات هرات (تعلیقات)، ۱۸۲؛ روضات‌الجنات فی اوصاف مدینة هرات، ۳۴، ۲۷۱؛ روضة‌الصفا، ۶/در صفحات فراوان؛ ریاض‌الشریعة، ۴۳/۵؛ ریاض‌السیاحة، ۴۵۹-۴۶۰؛ لب‌التواریخ، ۳۱۳-۳۱۴؛ مآثرالملوک، ۱۶۷، ۱۹۴-۱۹۵؛ مشاهیر زنان ایرانی و پارسی‌گوی، ۲۰۰؛ منتخب‌التواریخ، محمدهاشم خراسانی، ۶۱۲-۶۱۳؛ علی احمد نعیمی، «محمد علیا گوهرشاد ملکهٔ قرن نهم افغانستان»، آریانا، سال دوم، شمارهٔ ۴، ثور ۱۳۲۳ش، صص ۱۷-۳۶؛ شاهی‌بای مستمندی، «بنایی به‌نام گوهرشاد در کهسان هرات»، همان‌جا، سال بیست‌وششم، شمارهٔ ۱، دلو - حوت، ۱۳۴۶ش، صص ۹-۱۹؛ کاظم مدبر شانه‌چی، «ملکهٔ هرات گوهرشاد»، شمارهٔ ۲، حمل -

ثور ۱۳۴۹ش، صص ۸ ـ ۲۴.

نوش‌آبادی

گـــوهر کـــابلی (gow.har-e.kā.bo.li)، ز ۱۲۹۲ق، بـانوی شـاعر افغانستانی. تاریخ تولد و مرگ وی دانسته نیست. از اهالی کابل بود. سپس به همراه جمعی از نزدیکانش بـه هـند رفت و در لودهیانه و امرتیسار سکونت گزید. گوهر، به سه زبان فارسی، پشتو و اردو شعر می‌سرود. نمونه‌ای از اشعارش در پـرطاووس آمده است.

منابع: پرطاووس، ۶۵۶؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۸۵؛ سیری در ادبـیات سـدهٔ سـیزدهم، ۲۹۸؛ مـاگـهٔ رحـمانی، «پـرده‌نشینان سخنگوی»، آریانا، سال دهم، شمارهٔ ۸، ص ۵۶.

جـــــهان‌تاب

گوهری بلخی (gow.ha.ri-ye.bal.xi)، سید صدیق‌خان فرزند محمد سـید عـثمان‌خان، بـلخ ۱۳۰۴ـ مکـه ۱۳۷۳ق، تـاریخ‌نویس، عارف، خوش‌نویس و شـاعر افـغانستانی. تـحصیلاتش را نـزد برادرش سیدمحمد عمر فرا گرفت. خوش‌نویسی و شـاعری را نزد سیدعطا محمدشاه خطاط و مولانا جوهری آموخت. سپس به فرمان عبدالرحمان‌خان (۱۲۹۷ـ ۱۳۱۹ق) همراه خانواده‌اش به کابل کوچید. در ۱۳۲۳ق، به امر امیر حبیب‌الله‌خان (۱۳۱۹ـ ۱۳۳۷ق) به بلخ رفت. پس از آن به مزارشریف رفت و به تکمیل تحصیلاتش پرداخت و در پزشکی، فـلسفه، حکـمت و عـلوم ادبـی مـهارت پـیدا کـرد. ده سـال در مـدرسهٔ رئیس‌باشی مزارشریف، به تدریس سرگرم بود. گوهری، به زبان‌های فارسی، عربی و ترکی تسلط داشت. در ۱۳۷۳ق، به حج رفت. دیـوان اشعارش شامل هشت‌هزار بیت بوده است. اما اکنون در دست نیست. اشعاری از وی در تذکره‌ها به‌جا مانده است.

مـنابع: پـرطاووس، ۶۵۱ـ ۶۵۶؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۶۳؛ دایرة‌المعارف آریـانا، ۶۳۴/۳؛ ۲۰۹/۶؛ معاصرین سـخنور، ۱۵۶؛ خراسان، سال چهارم، شمارهٔ ۱، حمل ـ ثور ۱۳۶۳ش، ص ۲۲.

رسولی

گوهری هروی (gow.ha.ri-ye.ha.ra.vi)، میرزا محمدابراهیم، هرات ۱۲۵۶ق ـ　　، شاعر و خوش‌نویس افغانستانی. در جوانی از زادگاهش به مشهد کوچید و ده سال در آن‌جا به کارهای دیوانی پرداخت. از چهارده سالگی به سرودن شعر روی آورد و در مدت پنجاه سـال، بـیش از چـهل‌هزار بـیت سـرود. گـرچـه سـرودن شعرهایی در حجمی چنین گسترده، طبع روان شـاعر را نشـان می‌دهد، مضمون‌های تکراری و بدون نـوآوری در شـعرهایش فراوان دیده می‌شود. این مضمون‌ها، بیشتر آرمانگرایـانه است. البته گاه رگه‌هایی از نگرش واقع‌گرایانه و بیان رنج‌های مردم نیز در آن‌ها به‌چشم می‌خورد. بـرخـی از اشـعار گـوهری، بـه‌ویژه غزل‌هایش دل‌نشین است. شعرهایش در چندین دفتر گردآوری شده است. دفترهای یکم ودوم دیوانش با نام‌های طغیان‌البکا و دفـتر حسـینی دربـردارنـدهٔ قـصاید، ربـاعیات، تـخمسیات، تـرکیب‌بندها، تـرجیع‌بندها، مثنوی‌ها، مـوعظه‌ها، نـصایح، مرثیه‌ها، مدایح و حکایت‌های گوناگون است. دفتری دیگـر از وی را که بدون نام مانده، می‌توان از مهم‌ترین سروده‌های شاعر دانست، زیرا که در آن شعرهای بسیار دربارهٔ امیران افغانستانی و ایرانی، دیدار دانشمندان و مردم، تاریخ بنیاد بناها، زمین‌لرزه‌ها و نیز چندین مرثیه و جز آن آمده و ممکن است در مـیان آن‌هـا نکته‌هایی به‌چشم آید که در دیگر منابع بدان اشارت نرفته است. بخشی دیگر از دیوان او که دربردارندهٔ چند رباعی و شعرهایی پراکنده است، جواهرالمواعظ نام دارد. از دیگر آثارش: ریحان‌العرفا که دربردارندهٔ پـانصد غـزل مـردف است. بـخشی از ایـن اثـر، ذریعه‌الرضویه نام دارد که مـجموعه‌ای از مـناقب و مرثیه‌ها در قالب‌های غزل، قصیده، مخمس و رباعی است. ذریعه‌الرضویه، در ۱۳۳۱ق، در روزگار شاعر به‌چاپ رسید؛ رسـالهٔ سـفرنامه و فهرست صادقه که شاعر آن را در ۱۳۰۰ق، پس از سفر به کابل و دیدار با عبدالرحمان‌خان (۱۲۹۷ ـ ۱۳۱۹ق) سرود. از اشاره‌اش در حاشیهٔ صفحه‌ای از ذریعه‌الرضویه چنین برمی‌آید که محسن و واصل از شاعران نامی آن روزگار نیز این اثر را از نظر گذرانده‌اند. گوهری همچنین به تنظیم دو جنگ در پانصدوهفتاد هزار بیت، استنساخ سی‌دیوان شعر در هشتصد هزار بیت و نیز تنظیم شش مـجموعه در مسـائل گـوناگـون پـرداخـته است. وی در خوش‌نویسی و تذهیب نیز مهارت داشت و از آثارش در زمینهٔ خوش‌نویسی می‌توان به کتابت پنج جلد قرآن کریم اشاره کرد.

مـنابع: ادبیات دری برای صـنف ۱۰، ۷۴ـ ۷۸؛ پـرطاووس، ۶۵۷؛ یادی از رفتگان، ۱۰۱ـ ۱۰۲؛ حسین نایل، «گوهری»، آریانا، سال بیست‌وششم، ۱۳۴۶ش، شمارهٔ یکم، صص ۲۷ـ ۳۰.

خاوری

گویا اعتمادی (gu.yā.e€.te.mā.di)، محمدسرور فرزند جـمعه‌خان

اعتمادی، کابل ۱۲۸۰ش ـ همان‌جا ۱۳۴۶ش، پژوهشگر، مترجم و شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای سرشناس برآمد. نیای او سردار عبدالقدوس اعتمادالدوله از رهبران بزرگ نظامی ـ سیاسی و صدراعظم امان‌الله‌خان بود. گویا نزد استادانی مانند ملک‌الشعرا قاری عبدالله درس خواند و خلیل‌الله خلیلی و عبدالرحمان پژواک از یاران نزدیکش بودند. وی پس از به پایان بردن تحصیلاتش، در ۱۳۰۲ش به عضویت ادارهٔ مطبوعات وزارت امور خارجه درآمد و بعدها به کار در وزارت معارف پرداخت. پس از بنیادگرفتن انجمن ادبی کابل، گویا به عضویت آن درآمد و در همین هنگام بود که با نوشتن مقاله‌هایی ارزشمند، آوازه‌ای بلند فراچنگ آورد. گویا از نخستین گویندگان رادیو کابل بود و مدت‌ها مدیریت برنامهٔ رادیویی «پاسداری از آثار گرانسنگ ادبی» را برعهده داشت. وی بعدها به مدیریت کلوپ رادیو که مجمعی هنری بود، برگزیده شد. از ۱۳۱۹ش سمت مشاور ادبی ریاست مستقل مطبوعات نیز بدو واگذار شد. از ۱۳۲۱ش با حفظ سمت مشاور به عضویت انجمن نوبنیاد تاریخ درآمد و در همین سال نیز به پاس خدماتش از محمدظاهرشاه (۱۳۱۰ـ ۱۳۵۲ش) نشان درجهٔ دوم معارف دریافت کرد. از ۱۳۳۰ش به عضویت ریاست تألیف و ترجمهٔ وزارت معارف و از ۱۳۳۹ش به سمت مشاور وزارت معارف برگزیده شد و تا تابستان ۱۳۴۶ش در همین سمت باقی بود. وی در این سال‌ها همزمان در مؤسسه‌های عالی آموزشی به تدریس ادبیات پارسی نیز پرداخت. گویا در زمینهٔ گشایش رابطه‌های فرهنگی میان فرهیختگان افغانستانی و دیگر کشورهای دوست، به‌ویژه ایرانیان، اهتمام بسیار ورزید و در بیشتر محفل‌های ادبی در کشورهای دور و نزدیک شرکت داشت. ازاین‌رو، بارها به کشورهای هند، پاکستان و جمهوری‌های آسیای میانه در شوروی سفر کرد. گویا در ۱۳۲۷ش به دعوت وزارت فرهنگ و هنر ایران برای شرکت در جشن هزارمین سالگرد تولد فردوسی، به این کشور سفر و در ۱۳۴۵ش نیز در کنگرهٔ ایران‌شناسی در تهران شرکت کرد. در سفر اقبال لاهوری به افغانستان، دولت وقت کسی را شایسته‌تر از او برای مهمانداری از اقبال نیافت. این سفر، دوستیِ دیرپا میان آنان را در پی‌داشت. وی نقشی ارزشمند در راه احیای تاریخ زبان و ادب پارسی و شناساندن ادیبان و هنرمندان نامی و گمنام گذشته و امروز و نیز آثار علمی و هنری در محفل‌های علمی و ادبی افغانستان و خارج از آن داشته است. وی سخنوری توانا بود، خود کمتر شعر می‌گفت و آوردن شعری از خود را در برابر اختران آسمان ادب پارسی، گونه‌ای گستاخی می‌دانست. گویا که شیفتهٔ زبان پارسی و ایرانیان بود. با بسیاری از فرهیختگان ایرانی، به‌ویژه ملک‌الشعرای بهار دوستی داشت. وی سال‌ها با برخی از روزنامه‌های کشورش، مانند اتفاق اسلام همکاری می‌کرد و بیشتر نوشته‌هایش در نشریه‌های گوناگون منتشر شده است. از آثارش: ترجمهٔ بخش سوم شعرالعجم شبلی نعمانی از اردو به پارسی (کابل، ۱۳۱۵ش)؛ ترجمهٔ الانشاء والمنشیون کردعلی؛ تصحیح و تحشیهٔ فصلی از خلاصة‌الاخبار خواندمیر که دربارهٔ هرات نوشته است (چاپ کابل)؛ آثار نفیسهٔ هرات؛ راهنمای پژوهشگران برای شناخت اماکن، مساجد، بقاع، مزارات و کتیبه‌های آن‌ها (کابل، ۱۳۱۶ش)؛ تصحیح تاریخ هرات سیفی هروی.

منابع: تاریخ جراید و مجلات ایران، ۱/۵۲ـ ۵۵؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۱۳۱ـ۱۳۲؛ فهرست کتب مطبوع افغانستان، ۴؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۳/۲۹۹؛ نای هفت بند، ۶۸؛ مایل هروی، «معرفی چند نسخهٔ خطی»، آریانا، سال بیست‌وهفتم، شمارهٔ یکم،صص ۲۱ـ ۲۶؛ ایرج افشار، «وفات سرور گویا»، راهنمای کتاب، سال ۱۰، شمارهٔ ۵، ص ۵۵۶؛ «سرور گویا»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران، سال ۱۵، شمارهٔ ۵ و ۶، صص ۶۴۰ـ ۶۴۵؛ «پیوستگی معنوی ایران و افغانستان»، یغما، سال یکم، شمارهٔ ۸، صص ۳۷۹ـ ۳۸۱.

جهان‌تاب

گهیح (ga.bih)، مولانا منهاج‌الدین فرزند قاضی برهان‌الدین، ـ ۱۳۵۱ش/ ۱۹۷۲م، دانشمند دینی و روزنامه‌نگار افغانستانی. در چارتوت خان‌آباد، در ولایت قندوز به‌دنیا آمد و علوم متداول دینی را در آن‌جا فراگرفت. به زبان‌های فارسی و پشتو می‌نوشت و نوشته‌هایش در جراید گوناگون منتشر می‌گردید. از معتقدان و مبارزان جنبش اسلامی افغانستان بود و برای ترویج اندیشه‌هایش جریده گهیح را بنیاد نهاد (آغاز انتشار از ۱۳ اکتبر ۱۹۶۸م) که به دور آن، محفل یا حلقه‌ای از مسلمانان مبارز گرد آمدند. همچون بسیاری از روحانیان آن روزگار، با کمونیست‌ها که در دانشگاه‌ها و محافل روشنفکری فعالیت و نفوذ فراوان داشتند، سخت مخالف بود و چون در منزل خود در گذرگاه کابل به‌دست اشخاص ناشناس به قتل رسید، برخی مردم قتل او را به کارکنان یا گماشتگان سفارت شوروی نسبت دادند.

منابع:افغانستان در پنج قرن اخیر، ۷۵۵، ۷۸۰، ۸۱۱، ۸۱۲؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۴۱۷.

برزگر





ل



لاغر سیستانی (lā.qar-e.sis.tā.ni)، قاضی احمد، - ۹۵۸ق، چندی در سیستان به قضاوت می‌پرداخت و به قاضی لاغر شهرت یافت. مؤلف مذکر احباب می‌نویسد که «در ولایت سیستان دو قاضی بوده، یکی لاغر و دیگری فربه، گویند ملک سیستان قاضی فربه را به جهت سیاست ملک، کشته و بر قاضی لاغر منت نهاده». اما سرانجام از حاکم آن سامان رنجید و به قندهار رفت. اشعاری از وی در تذکره‌ها به‌یادگار مانده است.

منابع: آتشکده، چاپ سادات ناصری، ۱۴۲۲/۱؛ تحفهٔ سامی، ۱۱۴-۱۱۵؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۵۲۴/۳؛ دایرة‌المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۱۰۶/۲؛ ریحانة‌الادب، ۱۱۹/۵؛ مذکر احباب، ۱۹۷-۱۹۸؛ هفت اقلیم، ۲۹۹/۱.

رسولی

لایق (lā.yeq)، سلیمان، فرزند خلیفه عبدالغنی، دهکدهٔ امنی‌خیل در جنوب افغانستان ۱۳۰۹ش - ، شاعر افغانستانی. لایق سلیمان نام مستعار وی است و نام اصلی‌اش غلام‌مجدد است. در خانواده‌ای روحانی بالید. تحصیلات دبیرستانی خود را در مدرسهٔ دینی (علوم شرعی) به‌پایان برد و به دانشگاه شرعیات دانشگاه کابل رفت. پس از یک سال، به‌سبب مسائل سیاسی از دانشکده اخراج شد. پس از مدتی به دانشکدهٔ ادبیات رفت و از آن‌جا در رشتهٔ فلسفه و ادبیات لیسانس گرفت. سپس با سمت نویسندگی در روزنامهٔ ملی انیس سرگرم کار شد. دو سال نیز مدیر مجلهٔ ژوندون بود. پس از آن در رادیو افغانستان به‌کار پرداخت. سرانجام پس از ۱۳ سال کار در وزارت اطلاعات از کار دولتی کناره گرفت. در ۱۳۴۷ش امتیاز نشر جریدهٔ پرچم را به‌دست آورد. پس از چندی به سبب شرکت در انتخابات پارلمان، از مدیریت مسئولی آن جریده استعفا داد و به فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی پرداخت. وی مدتی نیز در روزگار داودخان، رئیس جمهور افغانستان (۱۳۵۲ - ۱۳۵۷ش) زندانی بود. به فارسی و پشتو و به هر دو طرز کلاسیک و نو شعر می‌سراید. چندین بار نیز برندهٔ جایزهٔ اول مسابقات شعر و ادب شد. وی در اشعار خود به وصف شهرهای تاریخی، رجال تاریخی کشور افغانستان و کشورهای دوست و خارجی نیز پرداخته؛ ازاین‌رو مضامین اشعارش اجتماعی، سیاسی، تاریخی و ملی است. لایق اشعار خود را در چندین مجموعهٔ اشعار به نام‌های بادبان (کابل، ۱۳۶۰ش)، چونغر که نام کوهی است (کابل، ۱۳۶۱ش)، کیزدی (کابل، ۱۳۶۰ش)، یادونه او دردمندونه

به معنی یادها و دردمندان به زبان پشتو به‌چاپ رسانده است. از دیگر آثار وی می‌توان از قصی او افسانی و مختصری دربارهٔ قبایل پشتون (کابل، ۱۳۶۵ش).

منابع: بهارکابل ۱۰۱-۱۱۱، ۲۱۶-۲۱۷؛ برگزیدهٔ شعر معاصر افغانستان، ۱۳۹- ۱۵۲؛ شعر معاصر افغانستان ، ۱۳۹-۱۵۲؛ شعر معاصر دری در افغانستان، ۲۰۸- ۲۲۴؛معاصرین سخنور ، ۱۵۷؛ نمونه‌هایی از شعر دری افغانستان ، ۹۳- ۹۸.

حجتی

لایق بلخی (lā.yeq-e.bal.xi)، سدهٔ یازدهم هجری، حکیم و شاعر افغانستانی. از زندگی وی آگاهی چندانی نداریم، جز این‌که در بلخ برآمد و همان‌جا نیز درگذشت. وی از دانشمندان بزرگ و شاعران توانای بلخ بود. به نوشتهٔ نصرآبادی، لایق در دورهٔ امام‌قلی‌خان شیبانی زندگی می‌کرد و نزد او از احترامی بسیار برخوردار بود. شعرهایش از میان رفته و تنها دو بیت از وی در تذکره‌ها آمده است.

منابع: پرطاووس، ۶۶۰؛تاریخ ادبیات افغانستان، ۲۸۶؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۴۴۱؛ الذریعه، ۹۴۰/۹؛ شمع انجمن، ۴۱۰.

جهان‌تاب

لب‌لباب مثنوی (lob.be.lo.bāb-e.mas.na.vi)، کتابی در گزیدهٔ ابیات معنوی از مثنوی معنوی مولانا جلال‌الدین مولوی* بلخی و شرح دفتر اول تا سوم مثنوی، تألیف ملا حسین کاشفی سبزواری (-۹۱۰ق). کاشفی این کتاب را پس از تألیف لباب معنوی به راهنمایی مسیب نامی از بزرگان دربار هرات که از وی خواسته بود تا خلاصهٔ کوچک‌تری از آن بپردازد، فراهم آورد و در روز شنبه آخر رمضان در ۸۷۵ق به‌پایان رساند. این گزیده پس از یک مقدمه، سه مناجات، چهار نعت و یک نکته که در تعریف و توصیف مثنوی است به سه عین، هر عین به چند نهر و هر نهر به چند رشحه بخش شده است. از عین‌های سه‌گانه، اولی «در بیان جوامع اطور شریعت»، عین دوم « در بیان اسرار طریقت» و عین سوم «در بیان لوامع انوار حقیقت» است. لب لباب با این‌که شرح نیست و چنان‌که از نام آن برمی‌آید، گزیده‌ای از کتاب مولانا است، اما چون کاشفی این گزیده را بر حسب معانی مرتب کرده و در آغاز هر بخش، اشاراتی به مقصود مولانا در سرودن آن دارد، گزیدهٔ محض نیست، بلکه می‌توان آن را از شروح مثنوی درشمار آورد. این کتاب نخستین‌بار در ۱۳۱۹ش به اهتمام و تصحیح سید نصرالله تقوی و با مقدمهٔ سعید نفیسی به‌چاپ رسیده است.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران ، ۷۴/۴، ۵۲۵؛ عرفان و ادب در عصر صفوی ، ۲۹۶-۲۹۸؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی ،۴۳۶۵/۴؛ لب‌لباب مثنوی، ۱۳۷۵ش.

دانشنامه

لبیب (la.bib)، محمدعالم فرزند توردی، علاقه‌داری خانچهار باغ از شهرستان اندخوی در ولایت جوزجان ۱۳۳۶ش - ، شاعر، نویسنده و مترجم افغانستانی. دانش‌های ابتدایی را در زادگاهش فرا گرفت. در ۱۳۵۵ش تحصیلات دبیرستانی را در مدرسهٔ ابومسلم اندخوی به‌پایان برد. در ۱۳۵۶ش در دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه کابل به تحصیل زبان و ادبیات فارسی پرداخت. در میانهٔ همان سال، لبیب را برای ادامهٔ تحصیل به روسیه فرستادند. در ۱۳۶۲ش دورهٔ فوق‌لیسانس را در رشتهٔ ادبیات‌شناسی در روسیه به‌پایان رسانید. از ۱۳۶۳ش تا ۱۳۷۱ش در دانشگاه کابل و پس از آن در دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه بلخ در مزار شریف به تدریس پرداخت. لبیب، افزون بر تدریس در دانشگاه، سردبیری ماهنامهٔ ادبی و فرهنگی انجمن امیرعلی‌شیرنوایی به نام یاغدو (نور) را نیز به‌عهده دارد. وی شماری از کتاب‌های تاریخی و ادبی، مانند تاریخ مقیم‌خانی(اثر منشی محمدیوسف شبرغانی، ۱۳۷۵ش) و محبت‌نامهٔ خوارزمی (شاعر ترک زبان سدهٔ نهم هجری) و مجموعه‌های اشعار شعرا را ویراسته و یا دیباچه‌ای بر آن‌ها نوشته و در همان انجمن به‌چاپ رسانده است. لبیب به زبان‌های فارسی و ازبکی شعر می‌سراید و این سروده‌ها از ۱۳۵۱ش، در مطبوعات کشور به‌چاپ رسیده است. گزینه‌ای از سروده‌های ازبکی او، به نام سوز اینجولری (مرواریدهای سخن) به‌چاپ رسیده است (کابل، ۱۳۶۸ش). دو دفتر شعر به فارسی در دست چاپ دارد. مقاله‌ها و رساله‌هایی فراوان در زمینهٔ نقد ادبی و نظریهٔ ادبیات و ترجمه‌های وی در روزنامه‌ها و مجلات کشورش، مانند عرفان، ژوندون ، انیس، هیواد و ندای اسلام و نشریه‌های دانشگاهی، مانند علوم اجتماعی (دانشگاه کابل) و بلخ (دانشگاه بلخ) به‌چاپ رسیده‌اند. درد، وفا و صبر درون‌مایهٔ سروده‌های لبیب است.

منبع: دست‌نوشتهٔ لبیب.

لبیبی (la.bi.bi)، ـ پس از ۴۲۹ق، شاعر ایرانی. از اشعار بازمانده‌اش چنین برمی‌آید که همروزگار فرخی سیستانی (ـ۴۲۹ق) بود و با او دوستی داشت. پیش از پیوستن به دربار غزنویان در دربار چغانیان به‌سر می‌برد و قصیده‌ای در پنجاه‌ونه بیت در مدح ابوالمظفر احمد بن محمد چغانی دارد. لبیبی شاعری قصیده‌سرا است، اما چون ابیاتی در اوزان مثنوی از او به یادگار مانده، می‌توان گفت مثنوی‌هایی نیز گفته است. روی‌هم‌رفته، ۱۹۵ بیت از او که یک قصیدهٔ بلند و چند قطعه و نیز ابیاتی پراکنده است، در تذکره‌ها و کتب لغت باقی‌مانده است. از سروده‌های بازماندهٔ لبیبی، می‌توان دریافت که وی در انواع شعر، به‌ویژه قصیده، قطعه و مثنوی دستی توانا داشت. به گفتن هجو و هزل تمایل فراوان می‌ورزید و در آوردن تشبیهات بدیع از ذهنی خلاق برخوردار بود. محمد دبیر سیاقی در مجموعهٔ گنج بازیافته (تهران، ۱۳۳۲ش) و محمود مدبری در شرح احوال و اشعار شاعران بی‌دیوان (تهران، ۱۳۷۰ش) همهٔ اشعار او را گرد آورده‌اند.

منابع: بهار و ادب فارسی، ۲۷۱/۱ـ ۲۷۸؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۵۴۷/۱ـ ۵۵۰؛ شاعران بی‌دیوان، ۴۷۶ـ ۴۹۱؛ گنج‌بازیافته، ۴ـ۱۵؛ گنج‌سخن، ۱۵۹؛ لباب‌الالباب، ۴۰/۲؛ لغت فرس، چاپ دبیرسیاقی، در صفحات فراوان؛ مجمع‌الفصحا، ۱۱۵۳/۳ـ ۱۱۵۴؛ مقاله‌نامهٔ خراسان، ۴۰۹ـ ۴۱۰.

رسولی

لطائف‌الطوائف (la.tā.e.fot.ta.vā.ef)، کتابی به فارسی از فخرالدین علی صفی سبزواری (ـ۹۳۹ق) که مجموعه‌ای نفیس و دلاویز از قصص و حکایات و لطایف و ظرایف دربارهٔ طبقات گوناگون مردم، آمیخته به امثال و حکم از فارسی و تازی است و مؤلف آن‌ها را در طی سالیان دراز از این‌جا و آن‌جا گرد آورده، با ذوق سرشار و طبع نکته‌سنج خود، طبقه‌بندی و تدوین کرده و با نثری ساده و روان و دور از هر گونه تکلف و تعقید، به رشتهٔ تحریر درآورده است. صفی این کتاب را در ۹۳۹ق که او و همهٔ هم‌رویان از شهربندان یک سالهٔ هرات، به‌دست سپاهیان عبیدالله‌خان ازبک (ـ۹۴۶ق) رهایی یافتند و او در پی یافتن جایگاهی امن نزد شاه محمد سیف‌الملوک، ولایت‌دار غرچستان رفت، نوشت و هم به او پیشکش کرد. کتاب در چهارده باب و هر باب در چندین فصل تدوین یافته است، چنان‌که باب اول در هشت فصل، باب دوم در دوازده فصل، باب سوم در ده فصل و باب چهارم در شش فصل است و روی‌هم‌رفته، صد فصل دارد. لطائف‌الطوائف چون دارای آگاهی‌های سودمند و دست اول دربارهٔ بزرگان، شاعران و نویسندگان روزگار مؤلف و محاضرات و مناظرات دربارهای کوچک شاهزادگان خوش‌ذوق و هنردوست تیموری است که در جای دیگر به‌دست نمی‌آید، بسیار ارزشمند است. از این‌روی این کتاب افزون بر داشتن نکات ادبی فراوان، دارای فواید تاریخی بسیار است و از منابع درجهٔ اول برای شناخت اوضاع اجتماعی مشرق ایران در دورهٔ تیموری است. از فصول مهم کتاب فصل «لطائف عارف جام» است که در فصل چهارم از باب نهم آمده و نزدیک به سی حکایت از نورالدین عبدالرحمان جامی (ـ۸۹۸ق) روایت می‌کند و آگاهی‌های سودمند دربارهٔ این شاعر و عارف نامی به‌دست می‌دهد و گوشه‌هایی از زندگی و عقاید او را روشن می‌سازد. لطائف‌الطوائف در قرون متمادی، دست‌مایهٔ کار نویسندگان، شاعران، خطیبان و واعظان بود و صفی در دیباچهٔ کتاب، خواندن آن را به ندیمان توصیه کرده است. گزیده‌ای از این کتاب را نخستین بار شارل شفر، خاورشناس فرانسوی (ـ۱۸۹۸م) در ۱۸۸۳م در جلد یکم منتخبات فارسی که برای دانشجویان مدرسهٔ زبان‌های شرقی گردآورده بود، در پاریس منتشر کرده است. در ۱۹۳۷م نیز پروفسور محمد شفیع، گزیده‌ای از این کتاب را در منتخباتی از چند کتاب که برای دانشجویان دانشگاه پنجاب لاهور فراهم آورده بود، به چاپ رسانید. نسخهٔ ناتمامی نیز از این اثر در بمبئی چاپ سنگی شد. اما متن کامل آن در ۱۳۳۶ش، به اهتمام احمد گلچین معانی به چاپ رسیده و همین چاپ چندین بار تجدید شده است.

منابع: تاریخ ادبیات ایران، ریپکا، ۵۰۰؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۵۳۶/۴؛ تاریخ ادبیات فارسی، اته، ۲۳۴ـ ۲۳۸؛ رشحات عین‌الحیات، به کوشش علی‌اصغر معینیان، مقدمه؛ فهرست کتب چاپی فارسی، ۴۳۸۰/۴؛ لطائف‌الطوائف.

دانشنامه

لطف‌الله دروازی (lot.fol.lāh-e.dar.vā.zi)، میرزا لطف‌الله، سدهٔ سیزدهم هجری، شاعر افغانستانی. از زندگی وی جز این آگاهی نداریم که همروزگار و دوست شه‌ترک‌خان دروازی (ـ پس از ۱۲۴۰ق) بوده است. وی با شه‌ترک‌خان مشاعره می‌کرده و اشعار شعرای پیشین را جواب می‌داده است. وی شاعری

زبردست بوده، رباعی‌های به‌جا مانده از لطف‌الله، از توانمندی و قریحهٔ سرشار وی حکایت می‌کند.

منابع: ارمغان بدخشان، ۱۷۴؛ دایرةالمعارف آریانا، ۶/۲۲۰؛ سخنوران درواز، بخش اول، ۳۹.

رسولی

لطفی (lot.fi)، میرعبداللطیف فرزند میرمحمد شریف، میمنه ۱۲۶۹- ۱۳۶۴ش، شاعر و عارف افغانستانی. دانش‌های روزگارش را در مدارس فراگرفت. مدت چهل سال به‌تدریس در مدارس پرداخت. دیوان اشعار وی که در قالب‌های گوناگون سروده شده است نزد پسرانش نگه‌داری می‌شود. موضوعات اخلاقی، اجتماعی و تربیتی درون‌مایهٔ بیشتر سروده‌های لطفی است.

منبع: رنگین‌کمان شعر، احوال و آثار سخنوران فاریاب، ۴۰- ۴۱.

لطفی هروی (lot.fi-ye.ha.ra.vi)، مولانا لطفی، - ۸۹۷ق، شاعر هروی. وی گویا همان شرف‌الدین حسین سروانی، از مردم سروان اوبه (از توابع هرات) است که گورش در مزار شهزاده‌قاسم (خواجهٔ غریبان) در روستای ده‌کنار هرات جای دارد. لطفی از تربیت‌یافتگان بایسنقر (۸۰۲- ۸۳۸ق)، شاهزادهٔ ادب‌دوست تیموری و پسر شاهرخ، بوده و زمان درازی از دورهٔ شاهرخ (۸۰۷- ۸۵۰ق) تا روزگار پادشاهی سلطان‌حسین بایقرا (۸۷۳- ۹۱۱ق) و وزیر نامدارش امیرعلی‌شیر نوایی (-۹۰۶ق) زیسته است. در جوانی پس از تکمیل علوم ظاهری، به مولانا شهاب‌الدین خیابانی دست ارادت داد و در شمار صوفیان درآمد. به ترکی و فارسی شعر می‌سروده و در ترکی از شاعران زبردست روزگار خود بود. در شعر فارسی نیز دست داشته و گویند بیشتر قصاید دشوار استادان فارسی‌گوی را پاسخ گفته است. به‌نوشتهٔ امیرعلی‌شیر، لطفی در نودونه سالگی «شعری گفت ردیف آفتاب که شعرای زمان جواب کردند و هیچ‌کدام مطلع را در برابر نتوانستند گفت و مطلع آن شعر این است: ای ز زلف شب مثالت سایه‌پرور آفتاب - شام زلفت را به‌جای ماه در بر آفتاب.» (مجالس‌النفائس، ۴۹) وی همچنین در دم مرگ مطلع غزلی را سرود (گر کار دل عاشق با کافر چین افتد - به زان‌که به بدخویی بی‌رحم چنین افتد)، ولی مجال نیافت غزل را به پایان برساند و ازاین‌رو وصیت کرد که عبدالرحمان جامی آن غزل را به‌انجام برساند و جامی وصیتش را به‌جای آورد. لطفی، به‌روایتی، ظفرنامهٔ شرف‌الدین علی یزدی را در ده‌هزار بیت به نظم درآورد، ولی «پاکنویس نکرده و ظاهراً از میان رفته است.» به گفتهٔ امیرعلی‌شیر، خاک‌جای لطفی در ده‌کنار هرات است و ازاین‌رو، چنان‌که پیش‌تر گفته آمد، وی به احتمال فراوان همان شرف‌الدین حسین سروانی است. از دیوان ترکی لطفی نسخه‌ای در کتابخانهٔ سپهسالار (به شمارهٔ ۱۲۶۰) شامل غزلیات و رباعیات، روی‌هم‌رفته، نزدیک ۱۶۰۰ بیت وجود دارد. در آغاز این دیوان، پس از حمد و ثنای الهی و نعت پیامبر(ص)، قصیده‌ای در مدح شاهرخ آمده که در آن لطفی به بیماری شاهرخ و بهبودی و شکر این نعمت از طرف خود و عموم مردم اشاره می‌کند و اظهار می‌دارد که محمدجوکی‌میرزا (پسر شاهرخ) و میرزا عبداللطیف (پسر الغ‌بیگ پسر شاهرخ) و علاءالدوله (پسر بایسنقر پسر شاهرخ) از کسالت و بیماری شاهرخ بسیار متألم و متأثر بوده‌اند. از دیوان فارسی لطفی هم چند نسخه‌ای در انستیتوی آثار خطی تاجیکستان نگه‌داری می‌شود. همچنین در کتابخانهٔ ملی تبریز نسخه‌ای، به شمارهٔ ردیف ۴۶۰ و شمارهٔ دفتر ۲۹۶۷ در دست است که حاوی سوگ‌سروده‌های یازده شاعر، از جمله لطفی، در رثای بایسنقر است.

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۹۵؛ حبیب‌السیر، ۴/۱۰۷؛ الذریعه، ۹(۳)/۹۴۵- ۹۴۶؛ طرائق‌الحقائق، ۳/۱۰۸؛ فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار، ۲/۶۶۷- ۶۶۸؛ فهرست کتابخانهٔ ملی تبریز، ۲/۵۳۱؛ فهرست نسخ خطی فارسی انستیتوی آثار خطی تاجیکستان، ۲۱۰؛ مجالس‌النفائس، ۴۹- ۵۰، ۲۲۳- ۲۲۴؛ مزارات هرات، ۶۹، تعلیقات، ۹۲- ۹۳.

برزگر

لطیفی (la.ti.fi)، عبدالرشید، برکی راجان لوگر ۱۲۸۹ش - ، کارگردان و نمایش‌نامه‌نویس افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته زاده شد. پس از به‌پایان بردن دورهٔ دبستان در مدرسهٔ باغبان‌کوچه، نخست در مدرسهٔ عالی جنگ و سپس در مدرسهٔ امانیه درس خواند. وی به هنگام تحصیل با نشریهٔ انیس همکاری می‌کرد و در ۱۳۱۰ش نیز با تأسیس انجمن ادبی کابل، به عضویت آن درآمد. لطیفی سپس با مجلهٔ صحیّه - ارگان انتشاراتی ریاست مستقل طبیّه (پزشکی)- نیز همکاری کرد و نخستین اثر نمایشی وی با نام مسلک یا در میان دو سنگ که برگردانی از منابع ترکی بود، در همین نشریه منتشر شد. بعدها با انتشار انیس به شکل روزنامه، به مدیریت این روزنامه نیز

برگزیده شد. لطیفی در این سال‌ها نقشی ارزشمند در پیکار با باورهای خرافی و نیز آگاهانیدن مسئولان از نابسامانی‌های کشور ایفا کرد. در ۱۳۱۷ش، در پی موضوعی که انجمن ادبی کابل دربارهٔ درام‌نویسی، به قصد گسترش و احیای دوبارهٔ بازیگری و تمثیل (نمایش) و درام‌نویسی، به اقتراح گذاشته بود، درامی از وی با نام متخصص سالون برندهٔ جایزهٔ نخست شد. نوشته‌های لطیفی در زمینهٔ کارهای نمایشی با روی صحنه رفتن متخصص سالون در مدرسهٔ غازی، موجب دل‌بستگی جوانان به کارهای نمایشی و در نتیجه ایجاد سالن‌های نمایشی شد. وی که با پشتکاری خستگی‌ناپذیر، توانسته بود گروهی از هنرمندان را با یکدیگر همراه سازد و به هنر نمایش جانی دوباره بخشد، در برابر فشارهای سیاسی روز، به ناچار از کار کناره گرفت و انزوا گزید، اما این انزوا سبب شد تا فیلم‌نامهٔ نخستین فیلم سینمایی افغانستان را بنویسد که با همکاری چند تن از یارانش در لاهور هندوستان از آن فیلم ساختند، چون در آن‌جا، امکانات تهیهٔ فیلم و نیز دسترسی به بازیگران زن بیشتر بود. در ۱۳۲۷ش با ایجاد آسایشگاه دارالمساکین که بعدها با نام مرستون بنیاد نهاده شد، لطیفی یکی از دشوارترین برنامه‌های خود را به سامان آورد. وی در این آسایشگاه بخش‌های گوناگون تربیتی، آموزشی و پرورشی، درمانی، کودکستان، موسیقی، خیاطی، بافندگی دایر کرد. لطیفی حتی نشریه‌ای با نام برگ سبز منتشر کرد که خود نیز مدیر و از نویسندگان آن بود. وی بدین‌گونه در مدت شش سال، تمامی بنیادهای مورد نیاز را پی‌ریخت و همزمان نیز تمثیل (نمایش) و تآتر را نیز به این مجموعه افزود. وی سال‌ها در بخش‌های گوناگون، مانند مدیریت عمومی خبرگزاری باختر، مدیریت شعبهٔ سوم وزارت امور خارجه، وابستهٔ مطبوعاتی و فرهنگی و ریاست اطلاعات و مطبوعات در قاهره، ریاست انتشارات رادیو و ریاست پوهنی ننداری (دانشکدهٔ نمایش یا تآتر) کار کرد. از دیگر کارهای ارزشمند لطیفی، می‌توان به دعوت از هنرمندان تآتر تاجیکستان و گسترش دامنهٔ رابطه‌های فرهنگی میان این دو کشور اشاره کرد. وی آزادی‌خواهی ظلم‌ستیز بود و زندگی او در این راه گذشت. در دورهٔ ریاست وی بود که تآتر پشتو به گونه‌ای رسمی بنیاد نهاده شد. وی همچنین با اجرای نمایش‌نامه‌های رادیویی نقشی ارزشمند در گسترش آگاهی‌های سیاسی مردم داشت. نقش وی در فراخواندن زنان به وادی هنر، به‌ویژه تآتر، نیز بسیار چشمگیر بود و این ویژگی در جامعه‌ای که مردان، بازیگر نقش‌های زنان بوده‌اند، بیشتر به‌چشم می‌خورد. لطیفی که به آرای منتسکیو و ژان ژاک‌روسو دل‌بستگی بسیار داشت، بر آن بود تا برای زدایش و پالایش روان از بدی‌ها و آسایش روانی، همواره باید اعتراف کرد و در این راه دشوارترین کیفرها را نیز پذیرفت. وی این روش را بسیار سودمند می‌دانست و نمایش‌نامه‌هایش به گونه‌ای بازتاب این باور بود. از وی چندین نوشته و ترجمه در زمینه‌های نمایشی به‌یادگار مانده است. از آثارش می‌توان به او پدرم نیست، پرنده، مجروح، شام‌زندگی، شهدا، محکوم سرنوشت، اول و آخر، سرود مرگ، تکت بخت‌آزمایی، خاتمهٔ عشق، گرسنه‌ها و ترجمهٔ کتاب‌های من بمیرم، تو نمیری، پیراهن عروسی، زن و طلا، شوهر هفتم، شمعدان‌های نقره، شبی که آواز زنگ‌ها شنیده می‌شد، گنج فقط برای شوهران و شنل یا پالایش اشاره کرد.

منبع: سیمای معاصران، ۹-۲۴.

لطیفی (la.ti.fi)، مولانا عبداللطیف فرزند محمد اسماعیل، نیمهٔ دوم سدهٔ نوزدهم و نیمهٔ یکم سدهٔ بیستم میلادی، شاعر افغانستانی. در سفری به پیشاور به پیشنهاد دوستی، داستان یوسف و زلیخای حبیبی را تصحیح کرد. سپس در ۱۹۳۳م، لیلی و مجنون را در بحر هزج مسدس مقصور در شش‌هزار بیت به نظم در آورد. وی در پیشگفتار این منظومه از دیگر آثار خود با نام‌های مسیح‌نامه، تکلیف‌نامه و مقصودنامه یاد می‌کند. از لطیفی چندین رساله و دیوان شعری به یادگار مانده است.

منبع: دایرة‌المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۹۰/۲.

شکورزاده

لعل‌زاد (laɛl.zād)، غلام محمد فرزند لعل محمد، نهرشاهی زرنج ۱۳۲۹ش - ، ادب‌پژوه، شاعر و مترجم افغانستانی. دورهٔ دبستان را در مدرسهٔ فرخی‌سیستانی زرنج و دوره‌های دبیرستان را به ترتیب در مدرسهٔ اصول تحریر و دبیرستان ادارهٔ عامهٔ کابل به‌پایان برد. در ۱۳۵۲ش از دانشکدهٔ حقوق و علوم اسلامی در رشتهٔ حقوق قضایی دانشنامهٔ لیسانس گرفت. وی از ۱۹۷۴م با بخش بلوچی آل ایندیای رادیوی هند در زمینه‌های گویندگی و مترجمی و بعدها ریاست آن همکاری کرد. لعل‌زاد در ۱۹۷۷م از دانشگاه دهلی دانشنامهٔ فوق‌لیسانس و در ۱۹۸۴م از دانشگاه جامعهٔ ملیه اسلامیِ همان‌جا در رشتهٔ ادبیات، دانشنامهٔ دکترا گرفت. پایان‌نامهٔ دکترای وی، دربارهٔ شعر معاصر دری در افغانستان

لغات عامیانهٔ فارسی افغانستان

بوده است. در ۱۳۷۷ش این پایان‌نامه با برخی افزوده‌ها در کتابی به همین نام و به همت انتشارات بنیاد فرهنگ و تمدن افغانستان در دهلی چاپ و منتشر شده است. لعل‌زاد پژوهشگری فرهیخته و شاعری نام‌آشنا در ادبیات امروز افغانستان است. او به دو زبان فارسی و بلوچی شعر می‌گوید و سروده‌های خود را در دو دیوان با نام‌های دیوان اشعار بلوچی و دیوان اشعار دری گرد آورده است. از آثار وی در زمینهٔ ترجمه می‌توان به برگردان ضرب‌المثل‌های عامیانهٔ بلوچی به پارسی و اردو و نیز برگردان چهار اثر از فیلسوف و شاعر بلندآوازهٔ هندی به‌نام سری اوروبندو اشاره کرد. لعل زاد عضو شورای نویسندگان ماهنامهٔ خانوادگی ـ اجتماعی بنیاد، مجلهٔ بنیاد فرهنگ و تمدن افغانستان است و مقاله‌ها و سروده‌هایی از وی در این مجله منتشر شده است. وی از همکاران دانشنامهٔ ادب فارسی است.

منابع: شعر معاصر دری در افغانستان؛ لعل‌زاد، «بلوچ کیست؟»، بنیاد، سال یکم، شمارهٔ دوم، دلو ۱۳۷۶ش، صص ۴۸ـ ۴۹، ۶۸؛ لعل‌زاد، تفاهم، سال یکم، شمارهٔ یازدهم، ۱۱ حمل ۱۳۷۶ش، ص ۵.

نوش‌آبادی

لغات عامیانهٔ فارسی افغانستان (lo.qāt-e.ā.mi.yā.ne-ye. fār.si-ye.af.qā.nes.tān) واژه‌نامهٔ زبان گفتار و محاورهٔ کابلی نوشتهٔ عبدالله افغان*نویس (ـ۱۳۵۱ش). مؤلف پس از تألیف افغان قاموس از دیگر اثرهای خود، به نگارش این واژه‌نامه در حدود ۱۲ هزار واژه پرداخته است. این اثر یگانه فرهنگ لغات گفتاری کابلی است که بسیاری از لغات آن، پیش از آن، در جای دیگر گرد نیامده است. با نوشتن نمایش‌نامه‌ها و مقاله‌هایی در روزنامه‌ها و مجله‌ها به زبان عامیانهٔ (گفتاری) کابلی (که در افغانستان فراوان است و شکل نوشتار زبان عامیانهٔ کابلی را تا اندازهٔ زیادی قانونمند کرده)، بودن چنین لغت‌نامه‌ای بسیار ضروری و بجا جلوه می‌کند. لغات این واژه‌نامه، تنها به کلمه‌ها و عبارات عامیانه محدود نمی‌شود. بلکه لغات ادبی، اصطلاحات رزمی، اجتماعی و سیاسی را نیز شامل می‌شود. از جمله دیگر لغات به‌کار رفته در این لغت‌نامه، مربوط به پیشه‌های شهری است که در کابل بسیار رواج داشته، مانند اصطلاحات نجاری، بنایی، کلالی، بافندگی، خیاطی، کلچه‌پزی، حلبی‌سازی، نانوایی و جز آن. اصطلاحات ورزشی و شکار را نیز در بخش پیشه‌ها آورده که بیشترین بخش آن را اصطلاحات بودنه بازی تشکیل می‌دهد. بودنه، نوعی پرنده است و جنگ انداختن میان دو بودنه، از سرگرمی‌های مورد پسند افغانان بوده است. اصطلاحات آواز، روش‌های شکار، نگه‌داری و عادت‌های این پرنده نیز در این کتاب یاد شده است. اصطلاحات و کلمات اساسی کشاورزی، از قبیل انواع کارهای موسمی در مزارع، ابزار کشاورزی، انواع گیاهان با شکل تلفظ محلی آن‌ها و شکل زراعت، اصطلاحات زندگی و رسوم و عادت‌های مردم، از قبیل اصطلاح «شارگشت» که به معنی گردش در شهر با موکب عروس است، کلماتی که زنان به‌کار می‌برند، مثل صداها، مَتَل‌ها، دعاها و دشنام‌ها، مثل سیاهی و سفیدی که در محاورهٔ زنان به معنی جادو، یا فیسوک به معنی مغرور و از خود راضی است، واژه‌هایی که نشان‌دهندهٔ زبان کودکان است و شماری کلمات نوازشی را که بزرگان برای خردسالان به‌کار می‌برند و نام‌های بازی‌ها و بازیچه‌های کودکان، اصطلاحات جغرافیایی از جمله جاهای دیدنی و معروف کابل، مناطق، معابد و زیارتگاه‌ها، لغات زبان مردم اوباش، قماربازان، یله‌گردان، پهلوانان کوچه‌ای و بازاریان از دیگر بخش‌های این واژه‌نامه هستند. این لغت‌نامه، شماری کلمات و عبارات کمیاب لهجه‌های دیگر نیز دارد. این لغات چندان زیاد نیست و از مناطقی چون بدخشان، پنجشیر، چخانسور، کاپیسا، گردیز، لغمان، هزاره و هرات که لهجه‌های زبان فارسی در آن‌ها رایج است، گرد آمده است. در این واژه‌نامه، همگی کلمات با رسم‌الخط عربی و بدون آوانویسی ثبت شده‌اند که گذاشتن حرکت حروف و برخی یادآوری‌های مؤلف، تلفظ کابلی آن‌ها را آسان کرده است. مؤلف در تدوین این اثر، از فرهنگ‌های قدیمی هندی و آسیای میانه و نیز از برخی روش‌های قاموس‌نویسی معاصر بهره گرفته که این کتاب را از افغان قاموس ممتاز می‌کند. از دیگر جهات قوت این فرهنگ، اشاره‌هایی است که مؤلف برای مشخص کردن کلماتی که آن‌ها را از لهجه‌های دیگر گرفته، به‌کار برده است. این فرهنگ به همت مؤسسهٔ تحقیقات و انتشارات بلخ در ۱۳۳۵ش به‌چاپ رسیده است.

منابع: فرهنگهای فارسی، ۳۳۱ـ ۳۳۲؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۲۰؛ فهرست کتب مطبوع افغانستان، ۵۵؛ لغات عامیانهٔ فارسی افغانستان؛ ل.ن کیسیلووا، «مآخذ مطالعهٔ لغات زبان دری و نظری بر لغتنامه‌های افغانی»، ترجمهٔ اسدالله حبیب، ادب، سال ۲۴، شمارهٔ یکم، صص ۴۶ـ ۶۲.

حجتی

لوایح (la.vā.yeh)، رساله‌ای به نثر فارسی مسجع در بیان معانی عرفانی از عبدالرحمان جامی (ـ ۸۹۸ق). لوایح جمع لایحه و به معنای روشن و آشکار است و در اصطلاح صوفیه عبارت است از آن‌چه، از نور متجلی و آشکار می‌شود و سپس ترویج می‌یابد. این کتاب در یک مناجات، سی‌وسه لایحه و یک خاتمه تدوین یافته است. هر لایحه شامل موضوعی از مراحل توحید و سیر و سلوک عرفانی است که با عباراتی موجز و مختصر نکته‌های بدیع عرفانی را همراه با رباعیات نغز بیان می‌کند. جامی این رساله را به جهان‌شاه قره‌قویونلوی ترکمان (ـ۸۷۲ق) هدیه کرد. این کتاب نخستین بار در ۱۲۹۸ق در لکهنو به‌چاپ رسید. وینفیلد این کتاب را به فرانسه ترجمه کرد و در ۱۹۰۶م زیر نظر انجمن سلطنتی آسیایی لندن به‌چاپ رساند.

منابع: تاریخ ادبی ایران، براون، ۶۵۵/۳-۶۵۶؛ تاریخ ادبیات ایران، شفق، ۵۳۳؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۵۱۶/۴؛ جامی، ۱۷۰-۱۷۱؛ فرهنگ اصطلاحات عرفان و تصوف، ۱۱۸؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۴۴۰۶/۴؛ لوایح.

مفتون‌امینی

لودین، عبدالرحمان ← عبدالرحمان‌خان لودین

لهجات سکندرشاهی ← یحیی کابلی

لیلی و مجنون ← هفت اورنگ




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

م م



مآثرالملوک (ma.ā.se.rol.mo.luk)، کتابی به فارسی در بیان مآثر و حکم و امثال پیامبران و پادشاهان و دانشمندان از خواندمیر* (ح ۸۸۰- ۹۴۲ق). این اثر در حدود ۹۰۱- ۹۰۶ق تألیف و به امیر علی‌شیرنوایی (-۹۰۶ق) تقدیم شده است. مآثرالملوک با ذکر شمه‌ای از آثار و سخنان پادشاهان ایران پیش از اسلام و حکمای متقدم آغاز می‌شود. بقیهٔ موضوعات کتاب عبارتند از ظهور پیامبر اسلام، شمه‌ای از آثار و گفتارهای امامان دوازده‌گانهٔ شیعه و خلفای اموی و عباسی و شاهان معاصر ایشان، ذکر دودمان‌های شاهان ایران تا دورهٔ مغول، ذکر ملوک کرت و خانان ترکستان و فرمان‌روایان مغول و برخی از فرزندان چنگیز که در ایران حکومت کرده‌اند. سرانجام، این اثر با ذکر ظهور امیر تیمور گورکان (-۸۰۷ق) و بیان پاره‌ای از آثار و خصوصیات وی و جانشینانش پایان می‌یابد. نثر کتاب ساده و روان است. مآثرالملوک نخستین بار، به تصحیح میرهاشم محدث، به ضمیمهٔ خاتمهٔ خلاصة‌الاخبار و قانون همایونی، در تهران به‌چاپ رسیده است (۱۳۷۲ش).

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۴/۵۴۳؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۱/۲۴۱؛ الذریعه، ۱۹/۷؛ مآثرالملوک.

دانشنامه

ماه هروی (māh-e.ha.ra.vi)، منیجه، سدهٔ نهم هجری، بانوی شاعر هروی. بانویی دانشمند بود. در نجوم دست داشت و امرا و شاهان وی را بزرگ می‌داشتند. گویند «در میان او و مولانا عبدالرحمان جامی اکثر مباحث و ظرایف واقع می‌شد» و هر کاری که جامی می‌کرد، او هم می‌کرد. از جمله مسجدی را به هزینه‌ای گزاف بساخت که همهٔ بزرگان شهر برای گزاردن نماز در آن مسجد گرد آمدند، ولی جامی به مسجد نیامد و این بیت را سرود و برایش فرستاد: «نگذارم به مسجد تو نماز - زان که محراب تو نمازی نیست». ماه «شنیده»، مضطرب و متفکر شد و گفت که حضرت مولانا [جامی] چه می‌فرمایند؟! هر چه ایشان ساخته‌اند، من هم ساخته‌ام. فضایلی که ایشان دارند، من هم دارم؛ ایشان شعر می‌گویند، من هم می‌گویم. ایشان چه چیز دارند که من ندارم. مولانا گفته فرستاد که چیزی که من دارم، او ندارد؛ او جواب داد که من هم چیزی که دارم او ندارد بلکه او را دایماً به ما احتیاج است» و جامی را از سخن او بسیار خوش آمد

و به مسجدش رفت و نماز خواند. (حدیقهٔ عشرت، ۵۰-۵۱) وی در مرگ شوهرش، این بیت را سرود: «کوکب بختم که بود از وی منور آسمان ـ بنگر ای مه کز فراقت در زمین است این زمان.» شاید وی و بیجهٔ منجمه یک تن باشند.

منابع: حدیقهٔ عشرت، ۵۰-۵۱؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۰۹/۲؛ مشاهیر زنان ایرانی و پارسی‌گوی، ۲۰۸-۲۰۹؛ ماگهٔ رحمانی، «پرده‌نشینان سخنگوی»، آریانا، سال دهم، شمارهٔ دوم، اول حوت (اسفند) ۱۳۳۰ش، ۵۲.

برزگر

مایل (mā.yel)، محمدآصف فرزند محمدیوسف، باغ‌نواب (کابل) ۱۲۸۸ش ـ ، شاعر، نویسنده و مترجم افغانستانی. دوره‌های دبستان و دبیرستان را در مدرسهٔ حبیبیه به‌پایان برد. در ۱۳۲۰ش از دانشگاه کابل در رشتهٔ حقوق و علوم سیاسی دانشنامهٔ لیسانس گرفت. در ۱۳۳۳ش با استفاده از بورس تحصیلی، به کشورهای متحد امریکا رفت. یک سال در دانشگاه کلمبیا در رشتهٔ تعلیم و تربیت درس خواند. از ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۷ش، برای شرکت در کنفرانس‌های سازمان یونسکو به کشورهای هند، پاکستان و ایتالیا و در ۱۳۳۹ش، به شوروی سفر کرد. وی از ۱۳۱۰ تا ۱۳۳۳ش در سمت‌های مختلفی مانند سردبیری مجلهٔ آیینهٔ عرفان، آموزگاری تاریخ مدرسهٔ استقلال، بازپرسی وزارت معارف، مدیریت اداری مدرسهٔ میخانیکی ، مدیریت اداری دانشگاه پزشکی، مدیریت معارف پروان و مدرسهٔ حبیبیه، مدیریت معلمان و مأموران، مدیریت عمومی معارف مزارشریف، مدیریت عمومی درس‌های دبستانی و سپس، ریاست آن کار کرد. مایل در زمینهٔ نگارش و ترجمهٔ کتاب‌های درسی دارای آثاری است که از جملهٔ آن‌ها می‌توان به کتاب‌های فارسی سال‌های یکم تا ششم دورهٔ دبستان، کتاب‌های تاریخ سال‌های چهارم، پنجم و ششم دبستان، کتاب الفبای فارسی و نیز برگردان کتاب راهنمای معلمین ابتدایی از انگلیسی به فارسی اشاره کرد. تعلیم سالمندان، اصول لاکرلاباک (در دو جلد) و کنفرانس سال ۱۳۴۱ش برای معلمان و سرمعلمان مکاتب ابتدائیه (کابل، ۱۳۴۲ش) از دیگر آثار وی است. مایل شعر نیز می‌سرود. در شعر از سبک هندی پیروی می‌کرد و درون‌مایهٔ شعرهایش مضامین اجتماعی و تربیتی بود. برخی از سروده‌های مایل در کتاب‌های درسی نیز آورده شده است.

منابع: فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۱۳۴؛ معاصرین سخنور، ۳۵۳-۳۵۶.

نوش‌آبادی

مایل (mā.yel)، میرزاخان کابلی، سدهٔ سیزدهم، شاعر افغانستانی. از تاریخ تولد و مرگ وی آگاهی نیست. در کابل زاده شد و همان‌جا نیز برآمد. همروزگار وصفی کابلی بود و دل‌بستگی بسیار به مشاعره با دیگران داشت. مایل شاعری صاحب‌دیوان بود و دیوانش در آرشیو ملی افغانستان نگه‌داری می‌شود.

منابع: پرطاووس، ۶۶۶؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۲۲؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم ، ۲۹۹؛ یادی از رفتگان، ۱۲۵؛ م.حیدر «نیسان»، «جمعی از شعرای کابل»، آریانا، سال دوم، شمارهٔ ۱۲، جدی ۱۳۲۴ش، ص ۲۵.

جهان‌تاب

مایل برنابادی (mā.yel-e.bor.nā.bā.di)، حاجی میرزا ابوطالب فرزند میرزا ابوالفتح، برناباد غوریان (از توابع هرات) ۱۰۵۱- همان‌جا رمضان ۱۱۳۰ق، دبیر و شاعر هروی، برادرزاده و داماد ارشد برنابادی بود و در هرات به‌سر می‌برد. حکام هرات، از جمله اسدالله‌خان ابدالی (ـ۱۱۳۱ق)، وی را ارج می‌نهادند و گرامی می‌داشتند. مایل «دیوان مطوّلی دارد. در قصاید تقلید ارشد را نموده و کامیاب هم گردیده است. غزلیات را خیلی نازک و دقیق نوشته و تمام قدرت خود را به غزل صرف نموده است.» (آثار هرات، ۴۴۵/۲-۴۴۶) مایل گذشته از شاعری، در انشا و خوش‌نویسی نستعلیق هم دست داشت. وی اشعاری فراوان سروده که بسیاری از آن‌ها بر اثر برهم خوردگی و آشوب زمانه از میان رفته است. حدود شش هزار بیت از اشعارش را میرزا محمدرضا برنابادی گردآوری و تدوین کرده است. میرزا محمدرضا در تذکره‌اش در این باره چنین می‌نویسد: «میرزا ابوطالب که به زیور فضل و کمال آراسته و به حلیهٔ صلاح و سداد پیراسته، خاطر دریا مقاطرش محیط لآلی عرفان و عقود کلام فصاحت نظامش کان‌های یاقوت و مرجان و جواهر اشعارش کامثال‌اللولؤ المکنون، در شعر نام مایل گذاشته بوده‌اند. غزلیات مطبوع و قصاید مرغوب دارند. در ایام برهم‌خوردگی‌های این دیار که اسباب و اموال این گوشه‌نشینان خاکسار به تاراج یغما رفته بود، اکثر طوامیر غزلیات به تاراج رفته بود. اکثر طوامیر غزلیات و اشعار ایشان که جمع ننموده

بودند، مثال سایر اشیاء و اموال مفقودالآثار گردیده و آن‌چه باقی مانده، به سبب کسادی جنس هنر، شیرازهٔ مستعدان بلاغت‌گستر این کشور به نحوی ابتر گردیده بوده است که در طوماری که از غزلیات و اشعار آن مرحمت آثار از تاراج یغمای اول باقی مانده بود تا حال کسی از هم وانموده که اکثر آن را کرم خورده و ضایع شده و آن‌چه باقی مانده که این احقر بی‌سروپا محمدرضا جمع نموده، تخمیناً شش هزار فرد می‌شود.» مایل از شاعران سبک هندی بود. در شعرهایش گرچه بیشتر تشبیهات و استعارات و ترکیبات تازگی و بداعت ندارد، گه‌گاه تازگی‌هایی به‌چشم می‌خورد.

منابع: آثار هرات، ۲/۴۴۵ـ ۴۵۳؛ مایل هروی، «میرزایان برناباد»، آریانا،سال بیست‌وششم، شمارهٔ ۱، دلو ـ حوت، ۱۳۴۶ش، صص ۱۰۲ـ ۱۰۴؛ همان‌جا، شمارهٔ ۲، حمل ـ ثور ۱۳۴۷ش، صص ۶۱ـ ۶۳؛ محمد حسین بهروز، «گزینهٔ دیوان مایل برنابادی»، خراسان، سال هشتم، شمارهٔ ۱، شمارهٔ مسلسل ۳۹، حمل و ثور ۱۳۶۷ش، صص ۵۳ـ ۶۹.

برزگر

مایل هروی (mā.yel-e.ha.ra.vi)، میرغلام‌رضا فرزند قاسم، هرات ۱۳۰۱ ـ مشهد ۱۳۷۴ش، شاعر، نویسنده، مترجم، کتاب‌شناس و تاریخ‌نگار افغانستانی. دوره‌های دبستان و دبیرستان را در هرات به‌پایان برد. تحصیلات عالی را در شهرهای هرات، فراه و کابل به اتمام رساند. در جوانی با سمت دبیری به استخدام وزارت معارف افغانستان درآمد و در شهرهای فراه و هرات تدریس کرد. در ۱۳۳۱ش به کابل رفت و به وزارت فرهنگ منتقل شد. در انجمن تاریخ افغانستان به تحقیق در تاریخ عصر تیموریان پرداخت. او از متخصصان برجسته و نامدار تاریخ تیموریان بود. در ۱۳۳۳ش بازرس مدارس شهری کابل شد. دوره‌هایی از مدیریت مجله‌های خراسان، کتاب، حجت و بنیاد چاپ و نشر انیس بر عهدهٔ وی بود. همچنین مدتی عهده‌دار مدیریت مجلهٔ آریانا بود و از ۱۳۵۳ش به عضویت آکادمی علوم افغانستان درآمد. مایل از بنیادگذاران انجمن ادبی هرات است و در راه اشاعهٔ زبان و ادب فارسی در افغانستان، خدمات چشمگیری کرد. در ۱۳۶۶ش به‌ناچار جلای وطن کرد و به امریکا نزد فرزندانش رفت. سرانجام، در ۱۳۷۴ش به مشهد نزد فرزند پژوهشگرش نجیب مایل هروی بازگشت. وی گذشته از مقالات ادبی و تاریخی، کتاب‌هایی نیز تألیف و تصحیح کرده است و ترجمه‌هایی از عربی به فارسی دارد. آثارش در افغانستان، ایران، هند، پاکستان و ترکیه به‌چاپ رسیده است. مایل شاعری چیره‌دست است و به هر دو شیوهٔ کهن و نو شعر گفته است. از نخستین شاعران افغانستان در دورهٔ جدید است که به گفتن شعر در غالب نو طبع‌آزمایی کرد. از آثارش: تصحیح مقصدالاقبال سلطانیه مرصدآلآمال خاقانیه از سید اصیل‌الدین عبدالله واعظ (تهران، ۱۳۵۱ش)؛ معرفی روزنامه‌ها، جراید، مجلات (کابل، ۱۳۴۱ش)؛ شرح حال و زندگی و مناظرات امام‌فخرالدین رازی (کابل، ۱۳۴۳ش)؛ آئینهٔ تجلی با همکاری صلاح‌الدین سلجوقی (کابل، ۱۳۴۴ش)؛ تصحیح و مقدمهٔ رسالهٔ سیر نفس فخرالدین رازی و سیرالعباد الی‌المعاد حکیم سنایی غزنوی (کابل، ۱۳۴۴ش)؛ فهرست کتب مطبوع افغانستان (کابل، ۱۳۴۴ش)؛ شرح حال وآثار امیر حسینی غوری، (کابل، ۱۳۴۴ش)؛ جلد دوم راهنمای تاریخ افغانستان (کابل، ۱۳۴۹ش)؛ سنگ‌نبشته‌های هرات؛شرف‌نامهٔ بیانی؛ تصحیح دیوان حافظ در عصر تیموریان؛ تصحیح جغرافیای حافظ ابرو، قسمت ربع خراسان «هرات»؛سه داستان منظوم سیاه موی، لیتان، مریم (کابل، ۱۳۴۹ش)؛ مرقع‌نویسی عصر تیموری؛ زندگی آلِ برمک؛ فن کتاب آرایی؛ چاپ دیوان دارا (کابل، ۱۳۵۰ش) چاپ تذکرهٔ میرزایان برناباد؛ (کابل، ۱۳۴۸ش)؛ جلدسازی دورهٔ تیموریان؛ رسالهٔ طریق قسمت آب قلب قاسم بن یوسف ابونصری هروی (تهران، ۱۳۴۷ش)؛ مکتب جامی (برندهٔ جایزهٔ مطبوعاتی)؛ ترنگ و درنگ ؛ راه روشن؛ مجموعهٔ شعر امواج هریوا (کابل، ۱۳۴۳ش) که برندهٔ جایزهٔ مطبوعاتی شد؛ مجموعهٔ شعر ققنوس (کابل، ۱۳۶۵ش)؛ ترجمهٔ تاریخ تربیت از مصطفی امین.

منابع:اشعار نو، ۱۱۱ـ۱۲۰؛ برگزیدهٔ شعر معاصر افغانستان، ۱۵۳ـ۱۶۲؛ بهار کابل، ۷۶ـ۷۹، ۲۱۴؛ پر طاووس، ۶۶۴ـ۶۶۶؛ سیماها و آواها، ۶۲۳ـ ۶۲۶؛ شعرای معاصر هرات، ۸۲؛ شعر معاصر دری در افغانستان، ۲۰۲ـ ۲۰۷؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۱۳۵ـ ۱۳۶، ۱۹۶؛ فهرست کتب مطبوع افغانستان، ۲، ۶، ۳۵، ۴۲، ۵۹؛ معاصرین سخنور، ۱۶۲ـ۱۶۵؛ نثر دری افغانستان، ۱۵۹ـ۱۶۴؛ نمونه‌هایی از شعر دری افغانستان، ۸۱ـ۸۵؛ ژاله، «شعر نو در افغانستان، در سالهای پس از جنگ جهانی دوم»، خرد و کوشش، دورهٔ ۴، دفتر ۴، بهار ۱۳۵۳ش، صص ۵۲ـ ۵۶؛ شعر، سال دوم، شمارهٔ ۱۴، آبان ۱۳۷۳ش، ص ۳۳؛ فریاد عاشورا، پنج‌شنبه ۱۴ جدی (دی) ۱۳۷۴ش، سال چهارم، شمارهٔ مسلسل ۵۲، ص ۸؛ چنگیز پهلوان «به یاد استاد میرغلامرضا هروی»، کلک، سال

مایل‌هروی

ششم، شمارهٔ ۶۸- ۷۰، آبان ـ دی ، ۱۳۷۴ش.

دانشنامه

مایل‌هروی (mā.yel-e.ha.ra.vi)، نجیب فرزند میرغلام‌رضا مایل، خمام (نزدیک هرات) ۱۳۲۹ش ـ   ، نسخه‌شناس، ویراستار، عرفان‌پژوه و نویسندهٔ افغانستانی. اوان کودکی‌اش را در هرات گذراند و تحصیلات مقدماتی خود را در همان‌جا آغاز کرد. در شش سالگی با پدرش به کابل رفت و در مدارس آن شهر به ادامهٔ تحصیل پرداخت. در ۱۳۴۹ش در انجمن تاریخ کابل به فعالیت‌های فرهنگی پرداخت و آموزش‌های نسخه‌شناسی را در همان‌جا نزد پدرش که مردی شاعر و ادب‌پژوه بود، فراگرفت. در ۱۳۵۰ش به ایران کوچید و تحصیلاتش را در رشتهٔ زبان و ادب فارسی در دانشگاه فردوسی مشهد پی‌گرفت. در ۱۳۵۷ ـ ۱۳۶۰ش در تدوین فهرست کتابخانهٔ آستان قدس رضوی شرکت داشت. در ۱۳۶۰ش در تهران نشیمن گزید و پس از آغاز کار بنیاد پژوهش‌های اسلامی در مشهد،به عضویت آن بنیاد درآمد (۱۳۶۵ش). مایل هروی از برجسته‌ترین پژوهشگران افغانستانی در نقد و تصحیح متون کهن، به‌ویژه متون عرفانی است. از او گذشته از برخی تألیفات و تصحیح و بررسی ده‌ها جلد کتاب مقالاتی فراوان در نشریات ایران و خارج از کشور و نیز، مقالاتی ارزشمند در دایرةالمعارف بزرگ اسلامی به‌چاپ رسیده است. از آثارش : تصحیح ترجمهٔ فارسی رشف‌النصایح‌الایمانیه و کشف‌الفضایح‌الیونانیه (تهران، ۱۳۶۵ش) که متن اصلی آن از شهاب‌الدین محمد بن عمر سهروردی و ترجمهٔ فارسی از معین‌الدین بن جلال‌الدین محمد، مشهور به معلم یزدی، است؛ تصحیح ترجمهٔ فارسی اقرب‌الطریق الی‌الله (تهران، ۱۳۶۳ش) که متن اصلی (اصول‌العشره) از نجم‌الدین کبری و ترجمه از عبدالغفور لاری است؛ تصحیح معراج‌نامهٔ ابن سینا به انضمام تحریر آن، از شمس‌الدین ابراهیم ابرقوهی (مشهد، ۱۳۶۵ش)؛ تصحیح معارف سلطان ولد/ بهاءالدین محمد بن جلال‌الدین‌محمد بلخی (تهران، ۱۳۶۷ش)؛ تصحیح مجموعهٔ آثار فارسی تاج‌الدین اشنوی (تهران، ۱۳۶۸ش)؛ تصحیح رشف‌الالحاظ فی کشف‌الالفاظ از شرف‌الدین‌حسین بن احمد الفتی تبریزی که فرهنگ اصطلاحات استعاری صوفیه است (تهران، ۱۳۶۲ش)؛ تصحیح المصباح فی‌التصوف از سعدالدین حمویه (تهران، ۱۳۶۲ش)؛ تصحیح مناقب‌الصوفیه از قطب‌الدین‌ابوالمظفر بن اردشیر العبادی مروزی (تهران، ۱۳۶۲ش)؛ تصحیح الجانب‌الغربی فی حل مشکلات‌الشیخ محیی‌الدین بن عربی از ابوالفتح‌محمد بن مظفرالدین‌محمد بن حمیدالدین عبدالله، مشهور به شیخ مکی (تهران، ۱۳۶۴ش)؛ تصحیح آداب‌المریدین از ابونجیب سهروردی؛ تصحیح شرح فصوص‌الحکم خوارزمی؛ تصحیح قلب‌المنقلب از سعدالدین حمویه؛ تصحیح رباعیات سعدالدین حمویه؛ تصحیح مقاصدالسالکین از سعدالدین حمویه؛ تصحیح روح‌الارواح فی شرح اسماءالملک‌الفتاح از شهاب‌الدین‌ابوالقاسم‌احمد بن ابی‌المظفرمنصور اصفهانی؛ تصحیح تاج‌التراجم فی تفسیر قرآن‌الاعاجم از ابوالمظفر شاهفور بن طاهر بن محمد اسفراینی (تهران، ۱۳۷۴ش)؛ تصحیح مقامات جامی از نظام‌الدین عبدالواسع باخرزی (تهران، ۱۳۷۱ش)؛ تصحیح العروة لاهل‌الخلوة و الجلوة از علاءالدولهٔ سمنانی؛ تصحیح مصنفات فارسی علاءالدولهٔ سمنانی (تهران، ۱۳۶۹ش)؛ در شبستان عرفان که مجموعهٔ رسایل فارسی است به نظم و نثر از برخی مشایخ؛ اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن که مجموعهٔ سماع‌نامه‌های فارسی است از بزرگانی چون مستملی بخاری، عبدالکریم قشیری، هجویری، ابوحامد غزالی، سنایی غزنوی، احمد جام ژنده‌پیل، عبادی مروزی، ابونجیب سهروردی، روزبهان بقلی، نجم‌الدین کبری و دیگران (تهران، ۱۳۷۲ش)؛ تصحیح منتخب‌الخاقانی فی کشف حقایق عرفانی از ملا عبدالله زنوزی تبریزی (تهران، ۱۳۶۱ش)؛ تصحیح نفحة‌الروح و تحفة‌الفتوح از مؤیدالدین جندی (تهران، ۱۳۶۲ش)؛ صور ایهام در شعر فارسی (مشهد، ۱۳۶۰ش)؛ تاریخ و زبان در افغانستان (تهران، ۱۳۷۱ش، چاپ دوم)؛ بگذار تا از این شب دشوار بگذریم (تهران، ۱۳۷۳ش)؛ نقد تصحیح متون که مطالبی دربارهٔ نسخه‌شناسی و شیوه‌های تصحیح نسخه‌های خطی فارسی است (مشهد، ۱۳۶۹ش)؛ خاصیت آینگی که نقدحال و گزیدهٔ آثار عین‌القضات همدانی است (تهران، ۱۳۷۴ش)؛ جامی (تهران، ۱۳۷۶ش)؛ عرفان بخارا؛ فرهنگ واژگان نظام خانقاهی؛ فلسفه‌ستیزی در تمدن اسلامی(مشهد، ۱۳۷۲ش)؛ پیر بیابانکی در نقد آرا و آثار علاءالدولهٔ سمنانی؛ کتاب‌آرایی در تمدن اسلامی (مشهد، ۱۳۷۲ش).

منابع: آینهٔ میراث، سال اول، شمارهٔ ۱، ۱۳۷۶ش، صص ۱۳-۱۵؛ کیهان‌فرهنگی ، سال هشتم، شمارهٔ ۶، صص ۱-۷؛ کتاب‌شناسی ملی ایران، ۶۱/۵۲، ۶۳، ۵۳/۵۳؛ ۳۲/۵۴؛ ۱۵/۵۷، ۳۴؛ ۲۹/۶۱؛

۱۶/۶۳، ۶۵، ۷۱، ۸۵.

دانشنامه

مبارک سگزی (mo.bā.rak-e.sag.zi)، شمس الدین/ مبارک‌شاه سگزی/ شمس سنجری/ شمس سیستانی، اواخر سدهٔ ششم و اوایل سدهٔ هفتم هجری، شاعر ایرانی و از والیان غوری. به‌دستور ملک شمس‌الدین‌محمد، ولایت‌دار نیمروز بود. در منابع نقل شده که شمس‌الدین، چندی در کرمان و پنجاب در زندان به‌سر برد. عوفی همروزگار او بود و در تذکره‌اش، از دیدار با او در سیستان یادکرده است. در تذکره‌ها ابیاتی از مبارک‌شاه در رثای ناصرالدین عثمان (- ۶۰۴ ق) و ابیاتی در مدح برادرش ملک شمس الدین بهرام‌شاه، والی سیستان (- ۷۱۸ق)، برجای است. به نظر می رسد که مبارک‌شاه در زمان جنگ‌های این امیر با غزها و اسماعیلیان قهستان، در سیستان بوده و اشعاری دربارهٔ آن وقایع سروده باشد. پاره‌ای منابع او را مداح سلطان غیاث الدین محمدسام غوری (ح۵۳۶-۵۹۹ ق) معرفی کرده‌اند.

منابع : احیاءالملوک ، ۷۵؛ تاریخ سیستان ،تصحیح بهار، ۳۹۲-۳۹۳؛ دایرةالمعارف آریانا، ۴۷۳/۳؛ ۸۰۱/۵؛ صبح گلشن ، ۳۶۰؛ غوریان، ۲۶۴؛ لباب‌الالباب ، ۸۳۵ -۸۳۶؛ هفت اقلیم ، ۲۹۳/۱-۲۹۴؛ واحدی، «غور و غوریها»، آریانا، سال ۲۲، شمارهٔ ۳-۴، ص ۴۸.

م.اسماعیل‌پور

مبارک‌شاه غوری ← فخر مدبر

مبلغ (mo.bal.leq)، محمداسماعیل، حصار بهسود ۱۳۱۹-کابل ۱۳۵۸ش، نویسندهٔ افغانستانی. در فراگیری دانش‌های ادبی، عربی، دینی و فلسفهٔ قدیم و جدید اهتمام بسیار ورزید و از همگنانش پیشی گرفت. سپس، به کارهای پژوهشی، به‌ویژه در زمینهٔ مسائل اجتماعی، روی آورد. دل‌بستگی بسیارش به مسائل اجتماعی و پژوهش‌های پیگیرانه‌اش در این وادی، به گونه‌ای بود که توجه چهره‌های علمی و سیاسی کشور را برانگیخت. پیش از ۱۳۴۰ش، از نویسندگان نشریهٔ ژوندون بود. سپس به عضویت انجمن تاریخ درآمد. مبلغ چندی نیز در دانشکدهٔ ادبیات به تدریس پرداخت. در ۱۳۴۳ش به عضویت در لوی‌جرگه فراخوانده شد و از اعضای شرکت‌کننده در تصویب قانون اساسی بود. از وی در این سال‌ها آثاری بسیار در زمینه‌های تاریخ، ادبیات، فلسفه و مسائل اجتماعی منتشر شد. مبلغ در دوازدهمین دورهٔ انتخابات مجلس شورای ملی (۱۳۴۴-۱۳۴۸ش) نمایندهٔ مردم بود و پیگیرانه از حقوق مردم پشتیبانی کرد. وی هرگز به لایحه‌هایی که به سود خاندان شاهی و به زیان کشور بود، رأی نداد. ازاین‌رو، نگاه دولتمردان حاکم از وی بازگشت و دورهٔ بعد، نتوانست به مجلس راه یابد. مبلغ سخنوری پرشور بود. سفرش به هند در دورهٔ نمایندگی مجلس و سخنرانی وی در دانشگاه علیگره، با استقبال پرشور دانشجویان مواجه شد و سخنرانی‌هایش همواره تحسین شنوندگان را برمی‌انگیخت. مبلغ در ۱۳۵۵ش، پنهانی به ایران سفر کرد و در دیدار خود از حوزهٔ علمیهٔ قم با تنی چند از مراجع تقلید، نویسندگان و طلبه‌های افغانستانی در آن‌جا گفت‌وگو کرد. وی در این سفر سه‌ماهه، از سوی ساواک (سازمان اطلاعات و امنیت کشور) ایران، شناسایی و دستگیر شد و یک‌ماه و اندی پس از تحمل شدیدترین شکنجه‌ها در زندان، به کشورش بازگردانده شد. مبلغ با کودتای اردیبهشت ۱۳۵۷ش در افغانستان، از سوی دولت وقت دستگیر و زندانی شد. در چهارم آبان ۱۳۵۸ش که دولت نام بیش از دوازده هزار تن از کشتگان را منتشر کرد، نام مبلغ نیز در میان آن نام‌ها بود. وی به سبب جو اختناق‌آمیز، گاه به‌ناچار نوشته‌های خود را با نام‌های مستعار، مانند زیتا، آخیلوس، عرجستان و... منتشر می‌کرد. وی از نویسندگان دایرةالمعارف آریانا بود و بیش از هشتاد مقاله در جلد چهارم آن نوشته است. بسیاری از آثار مبلغ، تاکنون انتشار نیافته و نسخه‌های دست‌نویس آن‌ها به‌صورت پراکنده نزد یاران و افراد خانواده‌اش نگه‌داری می‌شود. از آثارش می‌توان چنین یاد کرد: جامی و ابن عربی (کابل، ۱۳۴۳ش)؛ نقد فلسفه از نگاه جامی (کابل، ۱۳۴۳ش)؛ تعلقه بر نگاهی به سلامان و ابسال جامی؛ نظری بر تاریخ آل کرت (آریانا، از سال ۱۵ تا ۱۸)؛ دین تریاک نیست (تهران، ۱۳۶۳ش)؛ نقد و تحلیل سیدگرایی (کویته، ۱۳۷۰)؛ دین و معارف اسلامی (حبل‌الله، از شمارهٔ ۱۶ تا ۲۳)؛ طبقه‌بندی علوم فلسفی (آریانا در شماره‌های ۷-۱۲، از سال هجدهم)؛ اپستمولوجی در فلسفهٔ ابن سینا (آریانا، سال ۲۱)؛ آفرینش نو از نگاه جامی (آریانا، سال ۲۴)؛ در متافیزیک ارسطو تا مابعدالطبیعه شیخ‌الرئیس (آریانا، سال ۱۹)؛ نقش عامل جغرافیایی در عملیهٔ تکامل اجتماعی (عرفان، شماره‌های ۵-۶، ۱۳۵۳ش)؛ بحثی دربارهٔ شعر و شاعری؛ سیمای فلسفی ابوریحان بیرونی. از آثار منتشر ناشده‌اش می‌توان به اسلام آیین انقلابی، نفی نظام‌های طاغوتی و شرحی بر فصوص‌الحکم اشاره کرد.

منابع: فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۱۳۶-۱۳۷؛ بیهن، شمارهٔ ۴، مورخ ۶۷/۱۲/۱۴، کابل؛ وحدت، شماره‌های ۱۳۱ و ۱۳۲، حوت ۱۳۷۲، قم.

خاوری

متین اندخویی (ma.tin-e.and.xu.i)، محمدامین فرزند عبدالحی، محلهٔ گذربیگ اندخوی ۱۳۱۹ش - ، شاعر افغانستانی. دورهٔ دبستان را در زادگاهش به‌پایان برد، اما به سبب تنگ‌دستی از ادامهٔ تحصیل بازماند. نخست، در ادارهٔ مدیریت اطلاعات و فرهنگ استان بلخ و پس از آن، چندی در سمت کتابدار کتابخانهٔ عمومی اندخوی به‌کار پرداخت. متین پیگیرانه در فراگیری دانش‌های ادبی اهتمام ورزید و سروده‌هایش به پارسی و ازبکی، از ۱۳۳۵ش در مطبوعات منتشر شده است. شعرهایش در قالب‌های غزل، رباعی، قصیده و مثنوی است و در غزل از سبک خراسانی پیروی می‌کند. در منظومه‌هایش نابسامانی‌های اجتماعی میهنش را به تصویر کشیده است. مجموعه سروده‌های ازبکی متین در دفتری با نام کونگول‌سوزی (سخن‌دل) منتشر شده است. از دیگر آثارش می‌توان به گردآوری گزینهٔ شعرهای غلام احمد نوید، عبدالهادی داوی پریشان، محمدانور بسمل و محمدابراهیم صفا، تانگ ییلی / نسیم بامدادی که مشاعرهٔ شاعران ازبک زبان کشور به استقبال غزلی از سلطان حسین‌بایقرا است و کابل در آینهٔ شعر که معرفی شاعران اندخوی در دو سدهٔ اخیر است اشاره داشت.

منابع: سیماها و آواها، ۶۳۲-۶۳۵؛ گلزار عشق، نسخهٔ دست‌نویس.

عشیق

مثنوی معنوی (mas.na.vi-ye.maε.na.vi)، منظومه‌ای عرفانی سرودهٔ مولانا جلال‌الدین‌محمد بن محمد بن حسین بلخی رومی (-۶۷۲ق). مثنوی در شش دفتر و در حدود بیست‌وشش هزار بیت در بحر رمل مسدس محذوف/ مقصور (فاعلاتن فاعلاتن فاعلن/ فاعلات) سروده شده است. این اثر را می‌توان به نوعی دایرةالمعارف تجارب عرفانی صوفیه در تمامی دوره‌ها دانست و به حق می‌توان گفت که در هیچ مجموعه‌ای این مقدار قرآن و تفسیر آن، حدیث، عرفان، تعلیم، موعظه، داستان، تجارب روحانی و عشقی و شرح احوال و داستان پیامبران و بزرگان اهل طریق یک‌جا و در کنار هم دیده نشده است. از مثنوی، گاه در کنار کتاب‌های مقدس یاد شده است. این اثر عالی‌ترین منظومهٔ تعلیمی صوفیه در سراسر قلمرو شعر فارسی است. در میان آثار مهم ادب فارسی، شاید مثنوی معنوی تنها اثری باشد که برخلاف معمول، با توحید آغاز نشده است. تمام مثنوی از آغاز تا پایان، غزلی است در عشق حق. زمزمهٔ روح سالکی است که از اصل خود که همان حق است، جدا شده و آهنگ بازگشت به همان نیستان اولیهٔ خود را دارد. مثنوی با شکایت و حکایت این نی جدا مانده از اصل خود، که کسی جز خود مولانا نیست آغاز می‌شود. این معنی که از اولین بیت مثنوی آغاز شده و در تمامی آن جریان دارد، به اشکال گوناگون و در قالب داستان و «داستان در داستان» سروده می‌شود. آخرین داستان مثنوی به ظاهر به‌پایان نرسیده و خاموشی رمزآمیز و عارفانهٔ مولانا در روزهای پایانی عمر، آن را به حال خود رها کرده است، اما خواننده‌ای که رمزآشنای عرفان و رازآشنای احوال مولانا است، گویی پایان داستان را می‌داند و احساس ناتمامی در آن نمی‌کند. چنین نامهٔ الهی و منظومهٔ وحیانی که سراسر، بیان شوق وصل و بیان رموز راه و شرح موانع آن است، نمی‌توانسته خود را در قیود و قالب‌های مرسوم و معهود آن دوره باقی نگهدارد. جالب این‌جا است که حتی حاسدان و طاعنان مولانا نیز از باب نحوهٔ شروع و خاتمهٔ آن در آن طعن نزده و ملامتی نکرده‌اند. روش بیان در مثنوی، تداعی معانی است. مولانا در بیان هر نکته به نکته‌ای دیگر منتقل شده و برای توضیح مطلب نیز، حکایت و تمثیلی متناسب با موضوع می‌آورد و این روش تا پایان دفتر ششم ادامه می‌یابد. هر داستان، حکایتی دیگر را به ذهن و زبان مولانا فرا می‌خواند و مولانا در اثبات مقصود خود، از حکایات فرعی تازه و نکات عبرت‌آموز و معانی دیگری استفاده می‌کند و بدون هیچ وقفه‌ای، در سراسر مثنوی این شیوه حکمفرما است. در سراسر مثنوی، آن‌چه از ظاهر الفاظ به‌چشم می‌خورد - آیات و تفاسیر آن، احادیث، روایات، امثال، اشعار عرب - حکایات و تمثیلاتی است برای بیان مباحث الهیات و عرفان و اذواق و مواجید صوفیانه و عاشقانه و ورای آنان نیز آن‌چه به‌چشم می‌خورد، وسیله یا رمزی برای توجیه و تبیین این‌گونه معانی است. این امر نشان می‌دهد که آن‌چه مولانا در مسافرت‌های گذشته، در صحبت عارفان و عالمان یا از راه درس و بحث در دوران جوانی آموخته، در ذهن و ضمیر آفرینندهٔ او به ماده‌ای برای القای این معانی تبدیل شده‌اند. با خلق این اثر عظیم حماسی - عرفانی نام مثنوی عنوان ویژهٔ این حماسهٔ تعلیمی صوفیانهٔ مولانا می‌شود و برخلاف مثنویات عطار و سنایی و

نظامی که در اوزان گونه‌گونی سروده شده‌اند، تمام شش دفتر مثنوی در بحر رمل مسدس محذوف یا مقصور سروده شده است. این کتاب در عین این‌که تفسیری از هیجانات و مواجید سالک در بیان شوق برگشت به اصل خویش است، به قصد تربیت روحانی وی، او را از ایستادن در ظاهر زندگی و جنبه‌های حسی آن بازداشته و شوق رهایی از تنگنای حس و گذشتن از عالم ماده را در او برمی‌انگیزد. مولانا برای القای این معانی، مخاطب را از داستانی به داستان دیگر و از مطلبی به مطلب دیگر و گاه حتی از دفتری به دفتر دیگر می‌کشاند و به همین دلیل است که دنبال کردن رشتهٔ افکار مولانا در مثنوی، گاهی برای ناآشنایان امری بسیار دشوار است. مولانا در مثنوی کوشید بر آتش شوریدگی و شیفتگی‌های نادر خود، آبی از تعلیم و تربیت بزند و آن اذواق و مواجید بزرگ را به نوعی مهار کند، اما باز، چندان شوریدگی و شیفتگی در مثنوی نمایان است که چیزی بتوان از باطن شیفتهٔ مولانا، از آن دریافت و آن را آینهٔ ضمیر بی‌قرار مولانا دانست. با این‌که خود او تصریح کرده که سر دلبران را در حدیث دیگران پنهان کرده، از خلال داستان‌های عاشقانه و تعبیراتی که در جای‌جای مثنوی یافت می‌شود، می‌توان به عمق جنون‌ها و مستی‌های شگفت او راه یافت و شماری از داستان‌های عاشقانهٔ مثنوی را انعکاس شوریدگی‌ها و شیفتگی‌های او دانست. رشتهٔ اتصال این شش دفتر چیزی نیست جز شوق و طلب جانانهٔ مرید و خلیفهٔ محبوب او، حسام‌الدین حسن چلبی، از سرکردگان اهل فتوت قونیه که پس از غیبت شمس تبریزی (-۶۴۶ق) و مرگ خلیفه و شاگرد محبوبش، صلاح‌الدین فریدون زرکوب قونوی (-۶۵۸ق) منظور نظر مولوی قرار گرفت و تمامی توجه او را به خود اختصاص داد. علاقهٔ مولانا به این شاگرد جوان در حدی بود که در مجالس نظم، تا او نبود مولانا به هیچ وجه لب به سخن نمی‌گشود. تمام مثنوی و حتی تمام زندگی هر روزینهٔ مولانا در چهارده سال پایانی عمرش، آن‌گونه که از برخی روایات مریدان در تذکره‌ها برمی‌آید، از شور و شوقی که مولانا به او دارد، ملهم است. به این ترتیب دفتری از مثنوی نیست که مولانا به این مطلب اشاره نکرده و مثنوی را به الهام و جاذبهٔ او منسوب نکرده باشد. البته یاد صلاح‌الدین و شمس تبریزی و حتی برهان‌الدین محقق ترمذی نیز در مثنوی هست، اما به نظر می‌رسد که الهام و جاذبهٔ روحانی حسام‌الدین در آن سال‌ها بسیار زیاد بوده و مولانا در وجود او، وجود شمس و صلاح‌الدین و خلاصه هر کسی را که به نوعی به او دلبستگی داشته، می‌دیده است. حتی در بیتی از مثنوی گفته: «چند گفتم مدح قوم مامضی/ قصد من زان‌ها تو بودی ز ابتدا» در مقدمهٔ دفتر اول مثنوی که به زبان عربی نگاشته شده است، مولانا پس از آن‌که اوصاف بلندی برای اثر خویش برمی‌شمرد، به این امر تصریح می‌کند که در تطویل منظوم مثنوی کوشیدم و طبق برخی روایات، منظور از «منظوم مثنوی» هجده بیت آغازین آن، یعنی نی‌نامه است. گویند حسام‌الدین روزی به مولانا گفت چون که یاران برای تعلیم، حدیقهٔ سنایی را می‌خوانند، چه خوب است که حضرت خداوندگار منظومه‌ای بسرایند در بیان رموز شریعت و اسرار طریقت که یاران را به کار آید و شمع راه طالبان حقیقت گردد. آورده‌اند که مولانا نیز در جواب گفت که خودمن نیز در این اندیشه بودم و همان دم کاغذی را که هجده بیت نی‌نامه در آن نوشته شده بود، به حسام‌الدین داد. پس از آن، کوشش مولانا صرف ادامهٔ آن سرودهٔ نخستین گشت. در اواخر دفتر اول، مولانا از حسام‌الدین می‌خواهد که کاغذی برگیرد و اوصاف پیر و لزوم پیروی از آن را بنویسد و دوباره این نکته را یادآور می‌شود که پیر، پیر سال و ماه نیست، بلکه آن است که از جانب حق پیر شناخته شود: «ای ضیاءالحق حسام‌الدین بگیر - یک دو کاغذ در فزا در وصف پیر/ کرده‌ام بخت جوان را نام پیر - کو ز حق پیرست نه از ایام پیر» و با اعلام این مسئله، اذهان مریدان را برای اعلام خلافت حسام‌الدین جوان آماده می‌سازد. تأخیری که میان پایان دفتر اول (-۶۶۰ق) و آغاز دفتر دوم (-۶۶۲ق) به‌وجود آمد، با رنجوری حسام‌الدین، بر اثر بیماری و وفات همسرش مرتبط است. البته از مولانا و حسام‌الدین بعید است که صرفاً به‌سبب بیماری یا وفات همسر، به مدت دو سال از امری که آن قدر بدان مشتاق بوده‌اند، دست بشویند. می‌توان احتمال داد که حادثهٔ دیگری پیش آمده بود که در جریان ذهن و طبع مولانا باعث سستی یا بی‌رغبتی گشته و حسام‌الدین نیز در خود انگیزه‌ای برای این کار ندیده بود. مولانا در ابیات نهایی دفتر اول، در این باب گفته است: وای دریغا لقمه‌ای دو خورده شد - جوشش فکرت از آن افسرده شد/.../ سخت خاک‌آلود می‌آید سخن - آبْ تیره شد سرِ چه بند کن/ تا خدایش باز صاف و خوش کند - او که تیره کرد هم صافش کند.» در مقدمهٔ دفتر دوم نیز این تأخیر را دربردارندهٔ حکمت‌ها و فوایدی دانسته، اگرچه راز آن را بیان نداشته است. اما در اشعار آغازین دفتر دوم، این مهلت را فرصتی برای تبدیل خون به شیر حقایق و معانی تلقی کرده است:

«مدتی این مثنوی تأخیر شد ـ مهلتی بایست تا خون شیر شد» و بازگشت حسام‌الدین را به دنیای مثنوی نوعی زادن ثانی می‌داند که موجب تبدیل خون به شیر حقایق است: «تا نزاید بخت تو فرزند نو ـ خون نگردد شیر شیرین خوش شنو.» در ابتدای دفاتر سوم، چهارم، پنجم و ششم نیز، مولانا از حسام‌الدین تکریم فراوان می‌کند و اوصاف بلندی برایش برمی‌شمرد و مثنوی را منسوب به کشش و جذبهٔ او می‌کند. در آغاز دفتر سوم مثنوی چنین آورده است: «ای ضیاءالحق حسام‌الدین بیار ـ این سوم دفتر که سنت شد سه‌بار/.../ قوّتت از قوّت حق می‌زهد ـ نز عروقی کز حرارت می‌جهد.» در دفتر چهارم مولانا چنین می‌گوید: «ای ضیاءالحق حسام‌الدین توی ـ که گذشت از مه به نورت مثنوی/ همت عالی تو ای مرتجا ـ می‌کشد این را خدا داند کجا/ گردن این مثنوی را بسته‌ای ـ می‌کشی آن سوی که دانسته‌ای/.../ مثنوی را چون تو مبدأ بوده‌ای ـ گر فزون گردد تواش افزوده‌ای.» در دفتر پنجم: «شد حسام‌الدین که نور انجم است ـ طالب آغاز سفر پنجم است/ ای ضیاءالحق حسام‌الدین راد ـ اوستادان صفا را اوستاد/ گر نبودی خلق محجوب و کثیف ـ ور نبودی حلق‌ها تنگ و ضعیف/ در مدیحت داد معنی دادمی ـ غیر این منطق لبی بگشادمی/.../ مدح تو حیف است با زندانیان ـ گویم اندر مجمع روحانیان/ شرح تو غبن است با اهل جهان ـ همچو راز عشق دارم در نهان» و در دفتر ششم مثنوی که مولانا قصد خود را برای پایان دادن مثنوی به روشنی بیان می‌دارد: «ای حیات دل حسام‌الدین بسی ـ میل می‌جوشد به قسم سادسی/ گشت از جذب چو تو علامه‌ای ـ در جهان گردان حسامی نامه‌ای/ پیش‌کش می‌آرمت ای معنوی ـ قسم سادس در تمام مثنوی.» مولانا در سخنان نغز و لطیف عربی و فارسی که در دیباچه‌های کوتاهِ دفاتر ششگانهٔ مثنوی نگاشته است، اوصاف عظیمی به این منظومه نسبت داده، که نشان دهندهٔ میزان اهمیت مثنوی از دیدگاه او است. چنان‌که در دیباچهٔ عربی دفتر اول، مولانا کتاب خویش را برتر از کلام عادی می‌انگارد. درواقع، تشبیه خودش به «نی» خالی که در او می‌دمند، ازاین‌رو است که وجود او بازگویندهٔ کلام آن‌کس است که در وی می‌دمد. بدین ترتیب، مولانا مثنوی را گویی انعکاس خطاب الهی و از جنس وحی دل می‌داند. این بزرگداشت مولوی در حق مثنوی از جهت شعریِ آن نبوده، بلکه از باب الوهیتی است که در آن سریان دارد و مخاطب را نیز به عوالم برتر می‌کشاند. ازاین‌رو، مولانا به کسانی که مشتاق و تشنهٔ بحر معنی هستند، می‌گوید که جرعه‌ای از آب این دریای معنوی مثنوی را بچشند: «گر شدی عطشان بحر معنوی ـ فرجه‌ای کن در جزیرهٔ مثنوی.» البته برای رسیدن به لطایف آن معانی، باید خس و خاشاک لفظ یا ظاهر داستان‌ها را کنار زد تا دست‌یابی به آن آب معرفت ممکن شود.

شیوهٔ بیان مثنوی، بیش از هر چیز به کتاب‌های مقدس شبیه است، بدون هیچ طرح از پیش‌ساخته و پرداخته و به مقتضای جوشش طبع سیال و سیل‌آسای مولانا. آن بی‌نظمی ظاهری که در کتاب‌های مقدس به‌چشم می‌خورد، این‌جا نیز وجود دارد. با این یادآوری که بر فضای آن نوعی هماهنگی حاکم است و مطالب به صورت نامرئی به هم ارتباط می‌یابند. حکایت‌های فراوان مثنوی برای تعلیم و پرورش سالک است. در مثنوی مسائل مربوط به شریعت و حقیقت از دید اهل طریقت مطرح شده؛ همراه با قیاس‌ها و استدلال‌هایی که گه‌گاه استفاده می‌شود. مادهٔ اصلی اندیشه در آن، قرآن، حدیث، روایت، حکم، امثال، حکایات و قصص است و تمامی این معانی، برای اشتیاق بیشتر سالک به سلوک راه عرفان و گذراندن مشکلات آن و نیل به حقیقت است. در تمامی مثنوی سعی مولانا بر این است که این معانی را با فهم مستمعان که بیشتر از عامهٔ مردم هستند، مطابقت دهد و به اندازهٔ درک آنان سخن بگوید. سبک بیان مثنوی، ترکیبی از خطابه و قیاس اهل تعلیم و شیوه‌های بلاغت واعظانه است. یعنی همان شیوه‌ای که واعظان عصر داشتند و با همان هدف تعلیمی، اما با تکیهٔ بیشتر در بیان معانی عرفانی و با تأکید بیشتر بر تعالیم و آرای صوفیان. این شیوه که ترکیبی از جد و هزل است، میان ادراک پایین عامه و اوج متعالی ادراک خواص اهل سلوک، نوعی ارتباط ایجاد می‌کند و به سبب تنوعی که لازمهٔ این نوع بیان است، گوینده را وادار به ایراد تفاسیر و تعابیر بلند عرفانی، حجت‌ها، تمثیل‌ها، نوادر، نکات و حتی داستان‌هایی از فرهنگ عامه می‌کند. سرایندهٔ مثنوی در تمام حالات، دنبال‌کنندهٔ جریان سیال و تند وپرخروش ضمیر سیل‌آسای خویش است. از نکته‌ای به آیه‌ای، از حدیثی به داستانی و از قصه‌ای به معرفتی منتقل می‌شود و تمامی این‌ها را تأویل عرفانی می‌کند و هدف اصلی‌اش را که تعلیم مخاطب است، هیچ‌گاه از دست نمی‌نهد. هیچ‌نکته‌ای نیست که در این جریان پر تلاطم، از ذهن مولانا بگریزد و مجال تأویل نیابد، یا با نگرشی تازه بدان نگریسته نشود. وقتی این مطالب با شعر پر جوش‌وخروش مولانا، چاشنی شطحیات صوفیه و نوادر احوال آن‌ها همراه شود، کلام، جاذبهٔ خاصی می‌گیرد و مجلس تعلیم،

شور و حال دیگری می‌یابد. مستمع نیز که طوفان داستان و معرفت و اذواق، او را دربرگرفته و همراه خود می‌برد، چاره‌ای جز این نمی‌یابد که با گویندهٔ آن همدلی کرده، از مواجید کاملان اهل طریق چیزی دریابد. این است که کلام مولانا جاذبه و سحری دارد که در سخنان دیگر عارفان، حتی عطار و سنایی پیدا نمی‌شود. هنر مولانا در ترکیب به‌موقع و زیبای این همه معارف با هم و در نتیجه، اقناع عقلی، روحی و عاطفی مخاطب است. این هنر تا حدودی می‌تواند در اثر آشنایی با وعظ بوده باشد. مولانا پیش از دیدار شمس، مجلس وعظ داشته و پس از دیدار او نیز گه‌گاه مجلس می‌گفته. پدر او بهاءولد نیز مجالس پرشور و حالی داشته و جدش حسین خطیبی نیز اهل وعظ بوده و به این ترتیب، آشنایی با نازک‌کاری‌های وعظ و خطابه که در کار مولانا است، ریشه در حرفهٔ خانوادگی او دارد. عنصر اصلی سبک بیان مولانا در مثنوی، قیاسات تمثیلی است که استناد به آیات و احادیث و نقل سخنان و حکایات اولیای حق، در ضمن آن می‌آید. تمثیل وسیله‌ای برای طرح دوبارهٔ مسئله و روشن کردن جنبه‌های آن است و برای شنونده درک را آسان می‌کند. مولانا در مثنوی، با گشاده‌دستی و مهارت فراوان از تمثیل استفاده کرده است. مثلاً، در بیان این ادعا که آن‌چه انسان در زندگی روزمره بدان دل می‌بندد و تمام نیروی خود را در آن راه از دست می‌دهد، بیش از نقش رؤیا یا خیال نیست، از تمثیل صیادی استفاده می‌کند که هدف او شکار مرغی است، اما به جای مرغ به دنبال سایهٔ او حرکت کرده و صیاد آن سایه می‌شود و توان و وقت خود را به این ترتیب از دست داده، در نهایت چیزی به‌دست نمی‌آورد. یا در بیان فرق بین جبر و اختیار، مثال دست مرتعش و دستی که به اراده حرکت می‌کند، می‌آورد و توضیح می‌دهد که دستی که به اراده چیزی را بشکند، ممکن است دچار پشیمانی شود، اما دستی که بی‌اراده جنبان است، اگر چیزی را شکست، دیگر پشیمانی برای صاحب آن متصور نیست. مولانا با این مثال، تفاوت نتیجهٔ حاصل از اعمال جبری با اعمال اختیاری را بیان می‌کند و می‌گوید آن‌چه از روی جبر صورت می‌گیرد، با آن‌چه از روی اختیار، متفاوت است. هر چند هر دو جنبش آفریدهٔ حق است. تأثیر قرآن، در لغات و تعبیرات و هم در مفاهیم و معانی مثنوی آنچنان بارز و هویدا است که مثنوی را یکی از تفاسیر لطیف عرفانی قرآن دانسته‌اند. فهم درست مثنوی بدون شناخت رموز و لطایف قرآنیِ آن ناممکن است. فهم بسیاری از تعابیر و آیات نیز به کمک مثنوی بهتر صورت می‌گیرد. از این‌جا است که مولانا خود در مثنوی به چشم کتابی الهامی و مقدس می‌نگرد و طعن در آن را چون طعن در قرآن می‌داند. نقل و اخذ الفاظ و مفاهیم قرآن در مثنوی گاه موجز است و گاه مفصل، و همه‌جا برای تیمن یا استشهاد یا اثبات مدعا است. گاه عین آیه یا بخشی از آن، در بیت فارسی یا عربی حل و درج شده و گاه مفهوم آن یا برداشتی عرفانی از آن در شعر می‌آید. شدت غلبهٔ فضای قرآنی بر ذهن و ضمیر مولانا تا حدی است که گاه مضمون دو یا چند آیه در یک بیت به‌هم می‌آمیزد. گاه پاره‌ای از آیه بی‌هیچ تصرفی، مصرعی از یک بیت را تشکیل می‌دهد و گاه به ضرورت وزن، تصرفاتی نیز در نص آیه می‌شود. استشهادهای قرآنی در مثنوی بسیار زیاد است و جالب این‌جا است که در عین این همه تکرار، بیان مولانا تنوع و تازگی دارد و هیچ دو برداشت او از یک آیه یکسان نیست. در تمامی این موارد، هرگز در مثنوی تناقض یا تکرار ملال‌آور نیز راه نیافته و این امر نشان دهندهٔ قدرت قریحه و ذوق و باریک‌بینی مولانا است. این استشهادات با این‌که همه‌جا از زبان مولانا بیان می‌شود، گاه از زبان اشخاص قصه که ممکن است نظری غیر از نظر مولانا را داشته باشند، نیز آمده است. این مسئله نیز نشان دهندهٔ غلبهٔ فضای قرآنی بر تمام زوایای مثنوی است. در مثنوی از احادیث بسیار زیاد و متنوعی، به طرق متفاوت استفاده شده است. پاره‌ای از آن‌ها حدیث قدسی است و پاره‌ای، سخنان پیغمبر در باب خود، یا یاران وی است. پاره‌ای احوال امت پیامبر، بعضی در باب انبیاء اولیا و بعضی در باب تعلیم یا مناسک شریعت و برخی در باب فضایل و مکارم اخلاق است. شماری نیز در باب عقاید و احوال صوفیه است. مولانا در تمامی مواردی که از حدیث استفاده کرده، مطابق ذوق و مشرب خاص خود آن‌ها را تأویل عرفانی می‌کند و هرگز به ظاهر روایات بسنده نمی‌کند. برای مثال در باب این حدیث: «اغتنموا بردالربیع فانه یعمل بابدانکم کما یعمل باشجارکم و اجتنبوا بردالخریف فانه یعمل بابدانکم کما یعمل باشجارکم»، با آن‌که ظاهر حدیث ناظر بر تربیت جسمانی است، مولانا چنان‌که همه جا رویهٔ او است، این حدیث را آن‌چنان تفسیر عرفانی می‌کند که مایهٔ شگفتی است. او بیان می‌دارد که راویان بر ظاهر این حدیث اکتفا کرده‌اند و آن را صرفاً حمل بر ظاهر کرده‌اند. اما منظور از خزان در این‌جا نفس و هوا است که موجب زرد یا پاییزی شدن ضمیر و روح آدمی است و بهار همان عقل و جان است. پس می‌توان گفت بهار همان انفاس پاکان است که موجب خرمی و

مثنوی معنوی

سرسبزی بوستان ضمیر می‌شود و خزان انفاس ناپاکان است که باعث خسران روح می‌شود: «گفت پیغمبر ز سرمای بهار ـ تن مپوشانید یاران زینهار/ زآنک با جان شما آن می‌کند ـ کان بهاران با درختان می‌کند/ لیک بگریزید از سرد خزان ـ کان کند کو کرد با باغ و رزان/ راویان این را به ظاهر برده‌اند ـ هم بر آن صورت قناعت کرده‌اند/.../ آن خزان نزد خدا نفس و هواست ـ عقل و جان عین بهارست و بقاست/.../ پس به تأویل این بود کانفاس پاک ـ چون بهارست و حیات برگ و تاک/ گفت‌های اولیانرم و درشت ـ تن مپوشان زانک دینت راست پشت.» یا در باب حدیث «شاوروهن و خالفوهنّ» که ظاهراً در باب زنان است، می‌گوید که منظور مخالفت با نفس است، نه با زنان: «شاوروهن پس آنگه خالفو ـ ان من لم یعصهن تألف/ با هوا و آرزو کم باش دوست ـ چون یضلک عن سبیل‌الله اوست.» بدین ترتیب، حتی احادیث سادهٔ اخلاقی نیز در مثنوی، رنگ تعالیم مبادی طریقت صوفیه را به خود می‌گیرد. پاره‌ای از احادیث نیز در مثنوی هست که با احادیث شیعه توافق دارد. از این احادیث می‌توان میزان ارادت مولانا را به حضرت رسول و خاندان و اهل بیت او دریافت. برای مثال در این حدیث: «یا علی اذا تقرب‌الناس الی خالقهم فی ابواب‌البر متقرب انت بالعقل» نشان دهندهٔ علو درجهٔ حضرت علی(ع) است در نظر مولانا: «گفت پیغمبر علی را کای علی ـ شیر حقی پهلوانی پردلی/ لیک بر شیری مکن هم اعتمید ـ اندرآ در سایهٔ نخل امید/ اندر آ در سایهٔ آن عاقلی ـ کش نتاند برد از ره ناقلی.» یا حدیث: «انا مدینةالعلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب»، «چون تو بابی آن مدینهٔ علم را ـ چون شعاعی آفتاب حلم را.» مولانا خبر مربوط به ولایت را: «من کنت مولاه فعلی مولاه»، با تفسیر لطیف عرفانی خود این‌چنین به بیان می‌آورد: «زین سبب پیغمبر با اجتهاد ـ نام خود وان علی مولا نهاد/ گفت هر کو را منم مولا و دوست ـ ابن عم من علی مولای اوست/ کیست مولا آنک آزادت کند ـ بند رقیت ز پایت واکند.» پاره‌ای احادیث نیز در مثنوی هست که در صحاح، اصلی ندارد و این به آن سبب است که این‌ها بین مشایخ صوفیه و وعاظ مشهور بوده. بسیاری از این احادیث نیز از مقولهٔ گفتارهای پیشوایان دین، از جمله حضرت علی(ع)، امثال و حکم یا اقوال حکما و کلمات قدما است. اصرار مولانا درآوردن احادیث در مثنوی، مستندی جز عشق محمدی ندارد و مولانا که در طی طریق خود، از قلمرو وحی بهره می‌جوید، از نور نبوت نیز پرتوهای تازه‌ای برای جست‌وجوی راه می‌جوید. از همان

ابتدا که مثنوی با حکایت و شکایت نی شروع می‌شود، می‌توان دریافت که حکایت و قصه در مثنوی نقش مهمی دارد، اما آن‌چه باید بدان توجه شود، رمز یا پیام داستان است که چیزی ورای ظاهر داستان است و برای رسیدن به آن، باید از ظاهر الفاظ عبور کرد. خود مولانا قصه را پیمانه‌ای تصور می‌کند که باید از آن به دانهٔ معنی که سرّ قصه است و در درون آن مخفی است، رسید: «ای برادر قصه چون پیمانه است ـ معنی اندر وی بسان دانه است» مولانا در تمام مثنوی قصه را وسیله‌ای برای تعلیم کرده و قصه در قصه می‌آورد و با این تنوع در قصه می‌کوشد تا نظر مخاطب را به ماورای قصه که سرّ آن است، جلب کند. ازاین‌رو، مثنوی به نوعی جوامع‌الحکایات می‌ماند و بدون شناخت این قصه‌ها نمی‌توان وارد دنیای مثنوی شد. مولانا از ورای تمام این حکایات و قصص، تنها قصد تعلیم و تربیت و دستگیری متعلمان و سالکان را دارد و به هیچ‌وجه قصد او داستان‌پردازی نیست. با این‌همه، مهارت مولانا در بیان جزئیات قصه و تصویرسازی داستان آن‌قدر بالا است که گاه نفس این مهارت شگفتی‌زا است. تنوع قصه‌ها در مثنوی نشان‌دهندهٔ وسعت اطلاعات گویندهٔ آن است. شماری از این قصه‌ها از قصه‌های قرآنی گرفته شده، بسیاری از آنان از کتب تفاسیر یا روایات دربارهٔ اولیا و مشایخ و پاره‌ای نیز، از کتاب‌های ادبی و آثار نظم و نثر فارسی، مانند کلیله ودمنه، سندبادنامه، هزار و یکشب و آثار سنایی، عطار و غزالی برگرفته شده است. البته قدرت داستان‌سرایی و سبک او با هیچ کتاب دیگری قابل مقایسه نیست. بسیاری از حکایات نیز از لطایف عامیانه گرفته شده و شاید شماری از آنان، از کسانی چون شمس تبریزی، سید برهان‌الدین محقق و شیخ صلاح‌الدین زرکوب گرفته شده باشد. تنوع داستان‌های مثنوی نه تنها نشان‌دهندهٔ تبحر مولانا در ادب فارسی و عرب و احاطهٔ او بر حکایات صوفیه و روایات اهل تفسیر و لطایف و نوادر فارسی و عربی است، بلکه از ارتباط مداوم او با طبقات عامهٔ مردم که در میان مریدان او نیز یافت می‌شوند، حاکی است. مولانا در آن‌چه به احوال انبیا و اولیا مربوط است، از تفاسیر صوفیه، مانند حقایق‌التفسیر ابوعبدالرحمان سلمی و حلیةالاولیای حافظ ابی‌نعیم و از آثار مشایخ صوفیه از آثاری چون رسالهٔ قشیریهٔ ابوالقاسم قشیری، قوت‌القلوب ابوطالب مکی و نیز از کیمیای سعادت و احیاء علوم‌الدین غزالی و از تذکرةالاولیاء عطار بهره جسته است. از حکایات مثنوی، آن‌چه از تفاسیر قرآن، یا قصص انبیا یا احوال

رسول و صحابه است، صبغه‌ای از افکار صوفیه داشته، یا از طریق روایات آن‌ها در مثنوی مطرح شده است و در همه حال، با نفخه‌ای روحانی همراه است که با تجربهٔ سلوک صوفیانه و اذواق و مواجید آنان مرتبط است. مثلاً، قصهٔ چهار مرغ خلیل که منشأ قرآنی دارد و در آن از حضرت ابراهیم (ع) کشتن صفات بهیمی ـ که این چهار مرغ مظاهر آنان هستند ـ خواسته شده است، نشان می‌دهد که طی این راه، بدون پاک کردن ضمیر از این صفات ممکن نیست و در نتیجه، مولانا داستان حضرت ابراهیم را نوعی سیر و سلوک صوفیانه تصویر می‌کند. داستان موسی و شبان نیز بیان می‌دارد که عشق و شور انسان به حق در درجات بالا، در هیچ رابطهٔ مذهبی، شریعتی یا فقهی نمی‌گنجد. و به این ترتیب، آن‌گونه که مقتضای ذهن سیال و ضمیر خلاق و جوشان او است، این داستان‌ها تأویل عرفانی شده و بر مذاق اهل تصوف شکل گرفته است. حتی در داستان معاویه و ابلیس، مولانا در کلام ابلیس عشق و ذوق را جلوه‌گر می‌کند. در مثنوی شماری از قصه‌ها نیز هست که جنبهٔ تاریخی داشته یا به اشخاص تاریخی منسوب است، اما مولانا به جنبهٔ تاریخی آن توجه زیادی نکرده، مثل همیشه رمز یا سرّ آن را در نظر داشته است. مثلاً، حکایت وکیل صدر جهان یاد کردنی است که متهم شد و از بخارا گریخت. مولانا در بیان آن، به نکات نادر و نفیسی در باب عشق و شیدایی می‌پردازد و این داستان را از لطایف ذوق و اندیشهٔ خویش سرشار می‌کند. قصهٔ عمادالملک و اسبی بس نادر که خوارزمشاه دید، حکایت ایاز و حجره داشتن وی، قصهٔ آغاز خلافت عثمان، واقعهٔ صدر جهان بخارا و فقیه خواهنده و اشارت به رسم مغول حیله‌دان که مولانا ضمن تقریر قصهٔ فرعون و قتل اسرائیلیان از آن یاد می‌کند، از جمله داستان‌هایی هستند که ریشه در تاریخ دارند. شماری از قصه‌های مثنوی نیز دربارهٔ مشایخ صوفیه است. قصهٔ حلوا خریدن شیخ خضرویه، قصهٔ ذوالنون در بیمارستان، قصهٔ ابراهیم ادهم بر لب دریا، بایزید و کعبه، داستان سبحانی، «اعظم شأنی» گفتن بایزید، داستان شیخ ابوالحسن خرقانی و مریدی که از راه دور به دیدن او آمده بود، حکایت صوفی و خادم خانقاه و داستان مژده دادن بایزید از زادن ابوالحسن خرقانی، از این دست هستند. از داستان‌هایی که منشأ عامیانه دارند، نیز می‌توان داستان‌هایی چون قصهٔ سایل و بزرگی که خود را دیوانه ساخته بود، داستان توبهٔ نصوح، قصهٔ آن مسجد که مهمان‌کش بود، قصهٔ قاضی و زن جوحی و قصهٔ معلم و کودکان مکتب را برشمرد. شماری از قصه‌ها نیز در مثنوی هست که در ادبیات ملل و اقوام دیگر، گاه با تفاوت‌های ظاهری وجود داشته، اما پیام قصه و محتوای آن یکی است، از جمله قصهٔ طوطی و بقال که در قصه‌های فرانسوی مشابه آن وجود دارد، قصهٔ جوحی و کودکی که پیش جنازهٔ پدر خویش نوحه می‌کرد، با تفاوتی اندک در یکی از داستان‌های قدیمی اسپانیایی نیز هست. داستان مرغ زیرک که سه وصیت به آن کس که وی را به دام افکنده بود، کرد، در ادبیات قرون وسطی نیز هست. همچنین، حکایت آن سه مسافر جهود و ترسا و مسلمان، به شکل دیگری و با حفظ همان محتوی در ادبیات ایتالیا پیدا می‌شود. داستان آن زن پلیدکار نیز که شوهر را گفت آن خیالات ترا از سر امرودبن می‌نماید، با تفاوت جزئی در دکامرون اثر بوکاتچو ایتالیایی (۱۳۱۳ـ ۱۳۷۵م) و در قصه‌های کنتربوری اثر جفری چاسر شاعر انگلیسی (۱۳۴۰ـ ۱۴۰۰م) آمده است. اما بیشتر قصه‌های مثنوی جنبهٔ رمزی دارد. برای مثال، قصهٔ کنیزک و پادشاه رمزی از تعلق روح است به عالم ماده و این‌که رهایی ازاین قیود، به ارشاد طبیب الهی محتاج است. کنیزک رمزی از روح است، زرگر مظهر عالم حس که روح سالک را می‌تواند به خود مجذوب کند و عشق به او، وی را از رسیدن به عشقی بزرگ‌تر محروم دارد. سالک تا از تعلق به عالم حس رهایی نیابد، نمی‌تواند به کمال خود که وصال پادشاه رمزی از آن است، برسد. از دیگر قصه‌هایی که تماماً جنبهٔ رمزی دارند، می‌توان داستان پیر چنگی، رومیان و چینیان، قصهٔ بازِ پادشاه در خانهٔ پیرزن، قصهٔ محمود و ایاز، قصهٔ شهری و روستایی، حکایت قلعهٔ ذات‌الصور، قصهٔ طوطی و بازرگان و اعرابی و خلیفه را نام برد.این جنبهٔ رمزی، گذشته از آن‌که بسیاری از داستان‌های طولانی مثنوی را دربرمی‌گیرد، بسیاری از نوادر لطایف و تمثیلات آن را نیز شامل می‌شود. بسیاری از این لطایف و نوادر حاوی نکات تعلیمی و انتقادی، انعکاس احوال عامه و آداب و رسوم آنان است. بسیاری از نکات نیز، صرفاً جنبهٔ اخلاقی دارند. با این‌که شماری از قصه‌هایی که در مثنوی هست، در منابع و مآخذ دیگر نیز پیدا می‌شوند، وقتی در مثنوی مطرح می‌شوند، ذوق و جذابیت تازه پیدا می‌کنند. هیچ قصه‌ای از این دست در مثنوی نیست که وقتی به ذهن پرقدرت و خلاق و بیان سمار او سپرده شد، رنگ تازه‌ای از جوشش ذهن و ضمیر او نیابد و به نکات بدیع و نو که دربردارندهٔ تعالیم تازه هستند، آراسته نگردد. تمامی این قصه‌ها و اطلاعات برای ذهن آفرینندهٔ مولانا، مانند مواد خامی بوده‌اند که در جوشش ضمیر او پخته

شده، رنگ ضمیر او را به خود گرفته‌اند. مثلاً، داستان طوطی و بازرگان که در اسرارنامهٔ عطار نیز آمده، با آن‌چه در مثنوی است، تفاوت بسیار دارد. در اسرارنامه، این داستان بسیار کوتاه‌تر است. اگر برای مثال فقط همین یک داستان در دو کتاب با هم مقایسه شود، نوپردازی مولانا کاملاً آشکار می‌گردد. در داستان اعرابی و خلیفه که در جوامع‌الحکایات نیز هست، اصولاً زن اعرابی هیچ نقشی ندارد. اما مولانا زن را که مظهری از نفس است، به همراه مرد که رمزی از عقل شناخته می‌شود، وارد داستان کرده. مناظره و گفت‌وگوی آنان رمزی از کشمکش دایمی میان نفس و عقل آدمی است. فرجام قصه نیز با آن‌چه در جوامع‌الحکایات است، تفاوت دارد. مقایسهٔ این دو قصه کافی است تا از قدرت نکته‌پردازی و مضمون‌سازی مولانا آگاه شویم. معانی و نتایجی که مولانا از داستان استخراج کرده و تفسیری را که از آب و کوزه و خلیفه و بارگاهش کرده، در جوامع‌الحکایات وجود ندارد. در مثنوی، خلیفه مظهری از حق، دجله رمز علم بی‌پایان الهی و آب شور درون کوزه، نماد علم ناقص بشری است. مولانا می‌گوید که انسان اگر مانند آن اعرابی که سرانجام دجله را دید و به عظمت آن پی‌برد، بی‌کرانگی علم حق را می‌دانست، ادراکات محدود و ناقص خویش را ارجی نمی‌نهاد و طالب فنا کردن آن در دجلهٔ بی‌پایان علم الهی می‌شد و از خداوند می‌خواست تا از روی فضل و کرم خویش، این کوزهٔ آب شور را از وی بپذیرد و او را از خسران نجات دهد. مولانا در آثارش، خود را هرگز شاعر نخوانده و پرداختن به شعر را به حساب مراعات حال یاران می‌داند. اما این امر، شاعری و قدرت قریحهٔ وی را نفی نمی‌کند. مولانا از فنون و رموز شاعری آگاهی کامل داشته و از صنایع لفظی و معنوی فراوان در مثنوی و دیوان شمس استفاده کرده، چنان‌که تنوع وزن‌های شعری در دیوان شمس چشمگیر است. مثنوی در عین این‌که منظومه‌ای تعلیمی است، روح شعر بر آن غلبه دارد و در جای‌جای آن، اوج شعر را می‌توان یافت. این مجموعه حتی در بیان حکمت و فلسفه و تصوف نیز بیان شعری دارد. او علاوه بر ادبیات فارسی بر ادبیات عربی نیز تسلط داشته و این امر، به روشنی تمام از مثنوی و دیوان شمس پیدا است. البته این آشنایی برای او که به لحاظ حرفهٔ خانوادگی لازم بود با قرآن، تفسیر آن، حدیث نبوی و ادبیات عرب داشته باشد، دور نمی‌نماید. حتی در مقالات شمس آمده است که مولانا دیوان متنبی را بسیار مطالعه می‌کرده و شمس او را از این امر بازداشته بود. تأثیر اشعار متنبی از دیوان شمس و مثنوی پیدا است. گذشته از آن، ابیات عربی مثنوی و دیوان شمس و ملمعات آنان و دیباچه‌های عربی که در آغاز دفاتر مثنوی است، تبحر مولانا را در زبان و ادبیات عرب به‌خوبی نشان می‌دهد. مثلاً، در دیباچهٔ دفتر چهارم ابیاتی از عدی بن رقاع، شاعر دورهٔ اموی تضمین شده است که دو بیتش در مقامات حریری آمده و حاکی از آشنایی مولانا با مقامات حریری است. در بیتی دیگر از مثنوی، مصرع اول خمریه‌ای از ابونواس با اندکی تصرف آمده و برداشت مولانا از این شعر چنان است که گویی غیر از شعر ابونواس با تفاسیری که دربارهٔ این بیت و الزام ساقی به ذکر نام شراب کرده‌اند نیز آگاهی دارد. مطلع خمریهٔ ابونواس چنین است: «الا فاسقنی خمراً و قل لی هی الخمر ـ ولا تسقنی سراً اذا امکن الجهر» که در کشف‌المحجوب* هجویری چنین تفسیری بر آن دارد: «یعنی بده آب دوست مرا تا چشم بیند و دست بساود و کام بچشد و بینی ببوید آنک یک حاسّت را از آن نصیب نباشد، پس بگوی این خمرست تا گوش نیز نصیب یابد تا همهٔ حواس من اندر بند آن شوند و از آن لذت یابند.» مولانا در مثنوی در ضمن خطابی به حسام‌الدین که کشندهٔ شیر معارف از پستان ضمیر مولانا بود، می‌گوید تو که خودت حقایق را می‌بینی چرا از من می‌خواهی که بگویم؟ و در بیت بعدی به خود جواب می‌دهد که این قطعاً از علاقهٔ بسیار زیاد تو به آن حقایق ناب سرچشمه می‌گیرد که می‌خواهی بشنوی و بشنوی: «ای حسام‌الدین ضیاء ذوالجلال ـ چون که می‌بینی چه می‌جویی مقال/ این مگر باشد ز حبّ مشتهی ـ اسقنی خمراً و قل لی انّها» و دیگر مضمون شعر مشهور شاعر عرب: «شربنا و اهرقنا من‌الارض جرعة ـ و للارض من کاس الکرام نصیب» که در شعر منوچهری و حافظ نیز مضمون آن آمده است و در مثنوی نیز اشارتی به این مضمون شده است: «یا به یاد این فتادهٔ خاک بیز ـ چون که خوردی جرعه‌ای بر خاک‌ریز.» از دیگر نمونه‌ها، آن‌جا که مولانا در مثنوی در قصهٔ اهل سبا در باب اعتراض منکران بر انبیا از زبان آنان می‌گوید که از وقتی شما آمدید ما ذوق زندگی را از دست داده‌ایم و در رنج افتاده‌ایم: «طوطی نقل و شکر بودیم ما ـ مرغ مرگ اندیش گشتیم از شما» یادآور قطعه‌ای از ابوالعلای معری است که این معنی را دارد. این نکته در سایر کتب عربی نیز، چون ارشادالاریب یاقوت حموی و المنتظم ابن جوزی هست و مضمون آن اگر ناشی از توغل در دیوان ابوالعلا نباشد، نشان‌دهندهٔ آشنایی مولوی با ادبیات عربی است. از این نمونه‌ها در مثنوی بسیار به‌چشم می‌خورد. وجود امثال سایر عربی و

مثنوی معنوی

الفاظ برگرفته از شعر عرب در مثنوی، حاکی از انس و الفت مولانا با زبان و ادب عرب است. از جمله این امثال که در مثنوی نیز بسیار است: «الجار ثم‌الدار»، «البادی اظلم»، «النار والعار»، «الصبر مفتاح الفرج»، «والعاقل من اتعظ بموت جیرانه.» همچنین ذکر نام‌هایی چون بومرّه، قزح، عتبه و ذوالخمار شواهدی است که تبحر مولانا در ادبیات عرب را نشان می‌دهد. تأثیر ادبیات و دواوین شعر فارسی نیز اگرچه بارز نیست، در مثنوی هست و نشان‌دهندهٔ آشنایی او با ادبیات فارسی است. از جمله در داستان عاشق صدر جهان و در باب رو نهادن او به بخارا می‌گوید: «ریگ آمون پیش او همچون حریر ـ آب جیحون پیش او چون آبگیر»، که خوانندهٔ آشنا با ادبیات فارسی بی‌درنگ به یاد شعر «بوی جوی مولیان» رودکی می‌افتد. اشاره به ویس و رامین و خسرو و شیرین نیز در بیت دیگری از مثنوی، نشان دهندهٔ آشنایی مولانا با نظامی است: «ویس و رامین خسرو و شیرین بخوان ـ که چه کردند از حسد آن ابلهان.» از عنوان قصیدهٔ «منطق‌الطیر» خاقانی در مثنوی یاد شده است: «منطق‌الطیران خاقانی صداست ـ منطق‌الطیر سلیمانی کجاست.» نفوذ سنایی و عطار در مثنوی از گویندگان دیگر بیشتر است. مولانا نام آن دو را با اکرام بسیار در مثنوی یاد می‌کند. تأثیر عطار در قصه‌هایی که مولانا در مثنوی آورده. پیدا است و حتی در جایی، مولانا در عنوان سخن، بیتی از عطار را تفسیر می‌کند، آن عنوان در دفتر اول مثنوی چنین آمده است: «تفسیر قول فریدالدین عطار قدس الله سره: «تو صاحب نفسی ای غافل میان خاک خون می‌خور ـ که صاحب دل اگر زهری خورد آن انگبین باشد.» بسیاری از مضامین و ابیاتی که به نوعی با سنایی مربوط است، علاقهٔ بسیار و تعظیم مولانا را در حق وی نشان می‌دهد. از جمله جایی در مثنوی دو بیت از دیوان او را عیناً درج می‌کند: «بشنو این پند از حکیم غزنوی ـ تا بیابی در تن کهنه نوی/ ناز را رویی بباید همچو ورد ـ چون نداری گرد بدخویی مگرد.» کلام مولانا شیوهٔ سهل و ممتنع دارد. او البته به فنون و صنایع بدیعی توجه و علاقهٔ خاصی نشان نمی‌دهد، اما گه‌گاه انواع صنایع و آرایش‌ها، بسیار طبیعی و چونان گل‌هایی خودرو در جنگل شعر او می‌روید. آرایه‌ها، تشبیهات و دیگر فنون شعری آن‌قدر طبیعی در این بوستان رسته‌اند که باید با دقت فراوان یافت شوند. مثلاً، مراعات نظیر در شعر او عمق و لطف بی‌مانندی پیدا می‌کند که ناشی از شکلی از ایهام هست: «عشق ربانیت خورشید کمال ـ امر او نورست خلقان چون ظلال.» جناس نیز در مثنوی آن‌چنان طبیعی در بافت شعر جای گرفته که خواننده شاید بدون این‌که توجهی به آن بکند از کنار آن رد شود: «کز سفر ماه کیخسرو شود ـ بی‌سفرها ماه کی خسرو شود.» در بسیاری از جاهای مثنوی، شعر از لحاظ تصویر احوال یا بیان کردن هیجانات، اوجی بسیار بلند می‌گیرد، چنان‌که گویی غزل ناب است و از هرچه زمینی است، بالاتر و برتر می‌نشیند. مولانا در مثنوی، این سرودن و گفتن را منسوب به جاذبه‌ای کشنده می‌کند که در درون او است و نمی‌گذارد که او سکوت کند: «لب ببندم هر دمی زین سان سخن ـ توبه آرم هر زمان صد بار من/ کین سخن را بعد از این مدفون کنم ـ آن‌کشنده می‌کشد من چون کنم» یا تقاضاگری درونی که در درون جان او خانه دارد و به او تلقین گفتن می‌کند: «ای تقاضاگر درون همچون جنین ـ چون تقاضا می‌کنی اتمام این/ سهل گردان ره‌نما توفیق ده ـ یا تقاضا را بهل بر ما منه.» در بسیاری از داستان‌های مثنوی از جمله داستان طوطی و بازرگان، محمود و ایاز، عاشق صدرجهان و شماری داستان‌های دیگر، ابیاتی می‌توان یافت که شعر ناب است و اگرچه ظاهراً بیان احوال اشخاص قصه است، چیزی جز احوال خود مولانا نیست. در انشای این‌گونه اشعار، مولانا حالتی شبیه جنون یا بی‌خودی تمام داشته و در آن احوال،آن‌چه به او الهام می‌شود، قافیه‌اندیشی نیست، بلکه وحی دل است و نیرویی است که می‌خواهد وجود او را از هم بشکافد و در تمام هستی جاری شود: «چون که من از خال خوبش دم زنم ـ نطق می‌خواهد که بشکافد تنم.» در مثنوی هم زهد هست، هم تصوف، هم تعلیم سلوک و عرفان، هم تشبیب و تغزل و طنز، هم احوال هجر و وصال، هم‌آرایه‌های لفظی و جوهر ناب شعری، هم احتجاجات فلسفی و براهین عقلی و هم استدلالات برهانی. با توجه به این‌که در مثنوی از علوم ظاهری و آموزش‌های رسمی اثری نیست، مباحث مطرح‌شده در مثنوی، آشنایی کامل مولانا را با فلسفه، منطق، کلام، فقه و اصول نشان می‌دهد. مولانا در مثنوی از قیاسات برهانی می‌پرهیزد و بیشتر از راه داستان یا تمثیل وارد می‌شود، اما آشنایی با شیوه‌های علوم رسمی در مثنوی او پیدا است. در استدلال، گاه مولانا به مشهودات و متواترات اتکا می‌کند، گاه به اجماع که از آن با تعبیر جملهٔ دانایان یاد می‌کند: «جمله دانایان همین گفته همین ـ هست دانا رحمة للعالمین.» قیاسات منطقی و استدلال تجربی نیز مورد نظر او است. او از اصطلاحات خاص فلسفه و منطق نیز در مثنوی یاد می‌کند، اصطلاحاتی چون کلی، نوع، جنس، جوهر، عرض، قیاس،

مثنوی معنوی

قیاس اقترانی، محمول و موضوع در مثنوی آمده است. گاه نیز استدلال فلسفی می‌کند. اما این‌گونه استدلال را مانع کشف حقیقت و رسیدن به مطلوب می‌داند. از دید او، فلسفی از راه استدلال بین خود و حقیقت همواره وسایط می‌افزاید و همین وسایط پرده‌ای بر چهرهٔ مطلوب می‌افکند و او را از رسیدن به مطلوب باز می‌دارد. بنابراین، مولانا منطق عادی را حجاب چهرهٔ حقیقت می‌داند و تنها شیوهٔ کشف و شهود را که عارف بر آن متکی است، وسیلهٔ رسیدن به حقیقت می‌داند. او می‌گوید دلیلی که منطقی بدان استناد می‌کند، منجر به مشاهده و یقین نمی‌شود و از این‌رو، اعتباری ندارد. چنان‌که آن‌چه باعث درک حقیقت آتش است، رفتن به درون او و ادراک نور و گرما یا سوزندگی او است، نه دیدن دود او و سیاهکاری‌اش. مولانا اهل منطق راکسانی می‌بیند که از آتش تنها به دود او بسنده کرده‌اند و می‌گوید اگر دود برای آنان دلیل آتش است، ما بی‌آن دود در آن آتش نشسته‌ایم و احتیاجی به دود نداریم: «گر دخان او را دلیل آتش است ـ بی‌دخان ما را در این آتش خوشست.» آن‌چه نزد مولانا فلسفی را محروم از نیل به کمال نشان می‌دهد، اعتماد وی به اجتهاد شخصی و عقل جزئی است. تصویری که مولانا از اهل فلسفه می‌دهد، تصویر ملحدی است که با پای چوبین استدلال راه می‌رود و چون نابینا است، از هیچ سمتی راه به حقیقت ندارد: «فلسفی خود را از اندیشه بکشت ـ گو بدو کو را سوی گنجست پشت / گو بدو چندان که افزون می‌دود ـ از مراد خود جداتر می‌شود» و چون کارش واسطه‌افکنی است، پیوسته از حق و حقیقت دورتر و دورتر می‌شود. در مثنوی بحث‌ها و موضوعات کلامی مطرح شده‌اند و همچنین، مباحث مربوط به اعتقادات معتزله، اشاعره، جبریه، اهل تشبیه و همهٔ این‌ها نشان‌دهندهٔ تبحر مولانا در این‌گونه موضوع‌ها است. فلسفه و نیز کسانی که مفلس خوانده شده‌اند، در مثنوی بیشتر با طعن و انکار تلقی گشته‌اند و این نفرت، با توجه به نفرت و افکار عامهٔ اهل سنت از حکمت یونانی و منتسبان بدان، تعجب‌آور نیست. اما تعجب‌آور است که با این حال، هیچ جای مثنوی از این‌گونه مباحث خالی نیست و کمتر مسئله‌ای از مباحث اهل فلسفه است که به نوعی در مثنوی مطرح نشده باشد. نفرت از فلسفه در نزد مولانا، هم شامل فیلسوف و هم اهل کلام است، چرا که طریقهٔ هر دو بر اساس برهان و شک است. آن‌چه در نظر مولانا، باعث نیل به نجات و رسیدن به حق است، طریقهٔ وحی است که شک و برهان را در آن راهی نیست. از مباحث مربوط به تعالیم حکمایی چون افلاطون، جالینوس، ابن سینا و غزالی نیز در مثنوی می‌توان اشاراتی یافت، اشاراتی که به سخنان و حالات مشایخ صوفیه در مثنوی هست، نشان می‌دهد که مولانا کاملاً با سخنان و تعالیم آنان آشنا بوده است. در مثنوی به رسالهٔ قشیریه و قوت‌القلوب ابوطالب مکی که از مهم‌ترین کتب درسی صوفیه است، اشاره رفته است. مثنوی به داشتن قصه‌های مشایخ صوفیه نیز غنی است که آگاهی بر آنان، جز از راه ممارست در ادب صوفیه به‌دست نیامده است. موضوعات و بحث‌های کلامی، چون حلول و اتحاد و تناسخ نیز در مثنوی مطرح شده‌اند. اما ورای تمام این‌ها، طریقهٔ مولانا عشق است. او عشق را تنها منجی انسان‌ها و وسیلهٔ رسیدن آنان به حقیقت می‌شناسد. از اولین داستان او در مثنوی، داستان شاه و کنیزک که آن را «نقد حال ما» نیز می‌خواند، پیدا است که ورای عشق ظاهر و صورت، طالب عشقی بزرگ و نجات‌دهنده است و در این راه، هر چیز دیگری که تعلقی بر دست و پای روح سالک است، باید از بین برود. در این داستان، مولانا عقل بحثی را که در این داستان طبیبان مظهر آنند، از دریافت عشق محروم می‌خواند و بدین ترتیب، نیل به کمال انسانی را فقط در عشق، عشقی که بالاتر از محدودهٔ جسم است، می‌یابد نه در عقل، یا علمی که بر دوش عقل نشسته است. در مثنوی، این عشق به تمام ذرات عالم وجود نسبت داده می‌شود و هر گونه کشش و جذبه‌ای که در ذرات کاینات وجود دارد، تعبیری از عشق شمرده می‌شود. مولانا عشق را امری می‌داند که خارها را گل، سرکه‌ها را مل، تلخ‌ها را شیرین و مس‌ها را زرین می‌کند، بحر را مانند دیگ به‌جوش می‌آورد، کوه را مثل ریگ می‌ساید، سقف فلک را می‌شکافد و جسم زمین را می‌لرزاند و خلاصه، تمام آسمان‌ها و زمین و ذرات آن را مسخر عشق می‌بیند. در آدمی نیز عشق ترس را از بین می‌برد، دلیری می‌بخشد، سخاوت می‌دهد، چشم و دل را سیر و پر می‌کند، طبیب و معلم و درس‌آموز و دستگیر است، داروی خودبینی و خودخواهی و نخوت و ناموس است، ادب آموز و نکته‌گو و معلم اسرار الهی است، انسان را تزکیه می‌کند، خودی را در او مهار می‌کند و به او می‌آموزد که غیر را بر خود مقدم بدارد. در داستان پادشاه و زرگر، کنیزک برای آن‌که به مرحلهٔ عشق پادشاه برسد، باید عشق زرگر را که تعلقی برای او است، فدا کند. اما رهایی از این تعلق جز به ارشاد و تدبیر پیر غیبی ممکن و مقدور نیست. مولانا در این قصه که گویی به حق نقد حال خود او است، سر دلبران را در حدیث دیگران مطرح کرده،

چراکه در زندگی مولانا، طبیب غیبی همان شمس است که با ارشاد و دستگیری خود وجود بیمار مولانا را از تعلق بـه عـلم ظاهری و قیل و قال و منصب و جاه فقیهانه می‌رهاند و به او عشق می‌بخشد. به این ترتیب، مولوی از همان آغاز مثنوی، این را به ما می‌آموزد که رهایی از خودی و بـیماری‌های نـفس بـا ریاضت و تکیه بر کوشش‌های فردی ممکن نیست و وجود یک دستگیر معنوی و الهی لازم است تا انسان از ورطهٔ نفس رهایی یابد. این رهایی از خویش و رسیدن به عشقی بزرگ‌تر که در آن هر عیب و علت نفسانی از میان می‌رود، و انسان برای پذیرش و رسیدن به حقیقت آماده می‌گردد، جوهر تعالیم مولانا در مثنوی است. حتی وقتی قطب‌الدین شیرازی (ـ۷۱۰ق) حکیم و طبیب و فقیه معاصر مولانا، در پایان ملاقاتی که به اصـرار از مـولانا خواسته است، مـی‌پرسد کـه طـریقهٔ شـما چـیست؟ جـواب می‌دهد، طریقهٔ ما مردن است؛ تا نمیری نرسی. یکی از مآخذ مهم برای فهم درست مثنوی، بی‌شک احوال خود مولانا است. زیرا بسیاری از اشارات و حالات مثنوی، بـه تـجارب شـخصی مولانا مربوط است. قدیم‌ترین نسخهٔ موجود مثنوی در دنیاکه در قونیه نگه‌داری می‌شود و تنها پنج سال بـعد از وفـات مـولانا (۶۷۷ق) کتابت شده و اصل آن نیز بر مولانا خوانده شده است، چنین آغاز می‌شود: «بشنو این نی چـون حکـایت مـی‌کند ـ از جدایی‌ها حکایت می‌کند.» این نسخهٔ مثنوی که درست‌ترین و کـهن‌ترین نسـخهٔ مـثنوی نـیز هست، در ۱۳۷۵ش، بـه هـمت عبدالکریم سروش به‌چاپ رسیده است. «احتمال مـی‌رود کـه تاریخ نگارش کهن‌ترین شرح بـر مـثنوی بـه سـدهٔ نـهم بـرسد. کمال‌الدین حسـین بـن حسـن الخـوارزمـی‌الکـبروی (ـ۸۴۰/ ۸۴۵ق)، از شاگردان خواجه ابوالوفا، در دو اثر خود که آن‌ها را به ترتیب کنوزالحقایق فی رموزالدقائق و جواهرالاسرار و زواهرالانوار نامید، مثنوی را به رشتهٔ بحث و شرح کشید و معاصر جوان‌ترش نظام‌الدین محمود بن الحسن‌الحسینی شیرازی راه و روش او را دنبال گرفت. اما هرچند که ایران پیشاهنگ این راه بود، نخستین شروح کامل و منظم در ترکیه تألیف شد.» در پیشگفتار تفسیر شاه داعی الی‌الله بر مثنوی، محمدنذیر تنها ۱۹۵ شرح و ترجمه به زبان‌های فارسی، عربی، ترکی، اردو، پنجابی، سندهی، پشتو، انگلیسی، فرانسه، آلمانی و سوئدی نـام مـی‌برد. ریـنولد الیـن نیکلسن تمام مثنوی را به انگلیسی ترجمه و چـاپ کـرد. اصـل مثنوی را نیز تصحیح علمی کرد، اما تا اواسط کار خود، نسـخهٔ قونیه را در اختیار نداشت. از دفتر سوم به بعد آن نسخه را نـیز یافته، از آن بهره برد. توضیحاتی نیز در پای صفحات، از لحاظ کم و زیاد کردن ابیات یا شکل دیگر عبارات در سایر نسخ، به زبان انگلیسی داده است. توفیق هـ. سبحانی نیز نسخهٔ قونیه را به کوشش سازمان چاپ و انتشارات وزارت فـرهنگ و ارشـاد اسلامی، در ۱۳۷۳ش بـه‌چاپ رسـانده است. از مـیان شـروح معتبر غیر فارسی می‌توان به شرح معتبر و مفصل رینولد الین نیکلسون، خاورشناس انگلیسی اشاره کرد که در ۱۹۳۷م در لیدن به‌چاپ رسید و با ترجمهٔ حسن لاهوتی در ۱۳۷۴ش در تهران منتشر شده‌است. از دیگر شرح‌های مثنوی باید به فاتح‌الابیات از اسماعیل دِدِه (رسوخ‌الدین) انـقروی کـه شـیخ شـهیر خـاندان مولویه در غلاطیه بود، اشاره داشت. نیکلسن نوشته است که این شرح که شامل ترجمهٔ منثور متن فـارسی نـیز هست، بـهترین تفسیر شرقی مثنوی است. دیگر شرحی بـه نـام المنهج‌القوی لطلاب‌المثنوی به عربی اثر شیخ یوسف بن احمد المولوی است که مؤلف آن خود را خادم درویشان خانقاه بشکطاش (روستایی در بسفر) می‌خواند و می‌گوید که این اثر را برای استفادهٔ اهالی سوریه، یا دیگر اعضای طریقت که خـوانـدن شـروح تـرکی را دشوار می‌یابند، تألیف کرده است. بیشتر این شـرح بـرگرفته از فاتح‌الابیات است و نویسنده بـعضی نـقل‌قول‌های جـالب را از تفسیر نجم‌الدین کبری بر قرآن، بدان افزوده است. ایـن اثـر در ۱۲۸۹ق در مصر چاپ شده است. دیگر، شرحی است به نـام جواهر بواهر مثنوی به ترکی، اثر پـراطـناب ۲۵۵۰ صـفحه‌ای، از صاری عبدالله افندی که شامل مباحث بسـیار دربـارهٔ مسـائل عـارفانه و ابـیات بـی‌شمار سـرودهٔ شـاعران صـوفی است. روح‌المثنوی به ترکی اثر شیخ اسماعیل حقی بـورسه‌ای کـه دو مجلد آن، تنها تا پایان حکایت پادشاه جهود و وزیـر او است. ترجمه و شرح مثنوی شریف به ترکی اثر عابدین پاشا، حکمران انقره در شش مجلد است. نثر و شرح مثنوی شریف اثر عبدالباقی گولپینارلی که درواقع، مثنوی را به نثر برگردانده و بیت به بیت معنی کرده است. این شرح را توفیق سبحانی به فارسی برگردانده و توضیحات مفید و جامعی بر بسیاری از نکـات آن افـزوده است. این کـتاب در سـه جـلد، بـه کـوشش سـازمان چـاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در ۱۳۷۴ش در تهران به‌چاپ رسیده است. شرح محمد کفافی بر دفتر اول مثنوی بـه زبان عربی به همراه ترجمهٔ اشعار به زبان عربی، شرحی مـفید است و در ۱۹۶۵م در بیروت چاپ شده است. از شروح قدیمی فارسی نیز می‌توان به این چند شرح اشاره کرد: شرح ولی محمد

اکبرآبادی بر شش دفتر مثنوی. این شرح در ۱۱۴۰ق تألیف شده و در لکنهو چاپ شده است؛ شرح عبدالعلی محمد بن نظام‌الدین، مشهور به بحرالعلوم، بر دفترهای ششگانهٔ مثنوی. این کتاب نیز در لکنهو چاپ شده است؛ اسرارالغیوب از خواجه ایوب از صوفیان قرن دوازدهم که در ۱۱۲۰ق نوشته شده و شامل شرح مشکلات تمام مثنوی است؛ شرح اسرار از حکیم حاج ملا هادی سبزواری (-۱۲۹۰ق) که در ۱۲۸۵ق در تهران به‌چاپ رسیده است. نویسنده تا آن‌جا که ممکن بوده، مثنوی را بر آرا و نظریات حکما، به‌ویژه صدرالدین شیرازی، تطبیق کرده است. از شرح‌های معاصر نیز می‌توان به شرح مثنوی شریف، در سه جلد، از بدیع‌الزمان فروزانفر اشاره کرد که وی سه چهارم دفتر اول را تفسیر کرد. این شرح را سید جعفر شهیدی دنبال کرده است. دیگر، شرح ۱۵ جلدی محمدتقی جعفری بر تمام مثنوی است. عبدالحسین زرین‌کوب نیز در سرّنی، به شرح تطبیقی و تحلیلی مثنوی دست زده است. از میان شروح دیگر می‌توان به شرح کریم زمانی و محمداستعلامی اشاره داشت.

منابع: ارزش میراث صوفیه، ۱۴۶-۱۴۷؛ از گذشتهٔ ادبی ایران، ۳۳۹، ۳۴۳؛ بحر در کوزه؛ پله پله تا ملاقات خدا؛ جستجو در تصوف ایران، ۲۷۳-۳۰۷؛ دیوان شمس تبریزی، تصحیح و مقدمه بدیع‌الزمان فروزانفر؛ رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی، فروزانفر؛ سرّنی، ۱۷-۶۵، ۲۳۳-۲۶۰، ۳۴۱-۳۵۱؛ شرح مثنوی شریف، فروزانفر، یک - چهارده؛ شرح مثنوی معنوی مولوی، نیکلسون، ۱-۷؛ مثنوی معنوی، چاپ عبدالکریم سروش؛ درس‌های تلویزیونی با نام «در حضور حضرت مولانا»، عبدالکریم سروش.

مزدمی

مجالس‌العشاق (ma.jā.le.sol.oš.šāq)، تذکرهٔ عارفان و شاعران و پادشاهان، تألیف امیر کمال‌الدین‌حسین گازرگاهی* در ۹۰۸ق. این کتاب را به نادرستی، به سلطان حسین بایقرا (۸۷۳-۹۱۱ق) نسبت داده‌اند و حتی گازرگاهی در مقدمهٔ این اثر، نام مؤلف را سلطان‌حسین نوشته است. اماکسانی چون ظهیرالدین بابر (۹۳۲-۹۳۷ق) در بابرنامه، این انتساب را نادرست دانسته‌اند. کمال‌الدین شاید مجالس‌العشاق را به خواهش یا به نام آن سلطان تألیف کرده باشد. مؤلف در مقدمه، به عشق مجازی و حقیقی می‌پردازد، داستان آدم(ع) و یوسف (ع) را می‌آورد، بخش بزرگی از یوسف و زلیخای جامی را نقل و بیت‌ها و غزل‌هایی را از شاعران روزگار خویش دربارهٔ عشق مجازی یاد می‌کند. متن کتاب را ۷۶ «مجلس» می‌سازد. مؤلف از ۷۶ تن از نامدارترین عارفان، شاعران، عشاق پرآوازه، پادشاهان و بزرگان دین، حکایتی از عشق مجازی آن‌ها که به عشق حقیقی می‌انجامد، روایت می‌کند. این حکایت‌ها از امام جعفر صادق(ع) آغاز می‌شود و با سلطان‌حسین بایقرا پایان می‌گیرد. کمال‌الدین از مجلس یکم تا مجلس پنجاه‌وپنجم، یعنی حکایت جامی، اشخاص را به ترتیب زمان زندگی‌شان آورده است. هر مجلس با نثر مسجع و موزون، به شیوهٔ تذکرة‌الاولیای عطار، آغاز و با نثری ساده و روان دنبال می‌شود. نثر کتاب آمیخته به نظم است و در سراسر آن، سروده‌های جامی، عطار، حافظ، مولوی، عراقی، شیخ محمود شبستری و قاسم انوار به‌کار آمده است. این کتاب روی‌هم‌رفته، افسانه است و ارزش تاریخی ندارد. داستان‌های عاشقانهٔ آن برساختهٔ خود مؤلف است یا از گذشته، دربارهٔ عارفان و شاعران شایع بوده و او آن را در کتاب خود نقل کرده است و معشوق‌ها همگی مذکرند. پژوهندگان کمال‌الدین گازرگاهی را مدعی عرفان شمرده‌اند. اثرپذیری او از جامی و احمد غزالی در این کتاب آشکار است. مجالس‌العشاق نگرش فلسفی - زیباشناختی وی به عرفان و تفسیر ادبی آن است. این تذکره نخستین بار در ۱۲۸۷ق، با مقدمه و تقریظ منشی محمد ظهیرالدین‌خان بهادر، متخلص به ظهیر، به همراه تصاویر، به کوشش انتشارات نول‌کشور در هند به‌چاپ سنگی رسیده است. غلامرضا طباطبائی مجد در چاپ انتقادی خویش از این کتاب، اشتباه‌های مؤلف را در نسبت دادن عشق مجازی به کسان کتاب، در پانوشت صفحات برطرف کرده است. این چاپ از مجالس‌العشاق، در ۱۳۷۵ش در تهران منتشر شده است.

منابع: بابرنامه، ۱۱۲؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۵۲۷/۴-۵۲۸؛ تاریخ ادبی ایران، براون، ۳/ ۶۳۷-۶۳۹، ۶۷۰-۶۷۱؛ تاریخ تذکره‌های فارسی ، ۷۵۷/۲-۷۵۹؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۳۲/۱، ۲۵۵، ۲۸۴، ۳۳۲؛ حبیب‌السیر، ۳۲۵/۴؛ الذریعه، ۳۶۲/۱۹-۳۶۳؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۴۵۲۳/۴؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیایی، ۳۵۱/۱-۳۵۳؛ مجالس‌العشاق؛ علیرضا ذکاوتی قراگزلو، «تحلیلی بر کتاب مجالس‌العشاق»، تحقیقات اسلامی، سال ۶، شمارهٔ ۱و۲، ۱۳۷۰ش، صص ۲۲۱-۲۳۱.

آتشین

مجالس‌النفائس (ma.jā.le.son.na.fā.es)، تذکره‌ای در احوال شعرای

سدهٔ نهم هجری از امیر نظام‌الدین علی‌شیرنوایی* (-۹۰۶ق). مؤلف این تذکره را در ۸۹۶ق به زبان ترکی چغتایی (ترکی شرقی) نوشت. وی در آن با اختلاف نسخ موجود، کم و بیش ۳۸۵ شاعر، از سلاطین، امرا، وزرا، علما، مشایخ صوفیه، قضات، طلاب علم، سپاهیان و ارباب صنایع آن سده را نام برده و به اجمال به احوال آنان پرداخته و از اشعارشان تنها به مطلع شعر یا بیتی بسنده کرده است. امیرعلی‌شیر، مجالس‌النفائس را در یک مقدمه و هشت مجلس چنین ترتیب داده: مجلس یکم، در ذکر شعرایی که در هنگام کودکی مؤلف درگذشته و وی به دیدار آنان نرسیده است؛ مجلس دوم، در یاد شعرایی که در کودکی و جوانی به صحبت آنان رسیده؛ مجلس سوم، در ذکر شعرایی که در روزگار مؤلف و به هنگام تألیف کتاب می‌زیسته و با وی آشنایی داشته‌اند؛ مجلس چهارم، در ذکر فضلایی که پیشهٔ آنان شاعری نبوده، ولی شعر نیز می‌سروده‌اند؛ مجلس پنجم، در احوال امیرزادگان و دیگر کسان در خراسان که گاه از سر ذوق شعری سروده‌اند؛ مجلس ششم، در ذکر فضلا و شعرای دیگر ممالک جز از ممالک خراسان که برخی از آنان مدتی در خراسان بوده‌اند؛ مجلس هفتم، در ذکر احوال امیر تیمور گورکان و شاهزادگان شاعر تیموری؛ مجلس هشتم، در احوال سلطان حسین میرزا. این تذکره با تراجم بسیار کوتاه شعرای آن، اثری بسیار مهم در ادبیات فارسی سدهٔ نهم است که از مطالعهٔ آن، اطلاعات سودمندی بر خواننده کشف می‌شود، مانند چگونگی وزن و مقام شعر فارسی در آن سده، اهمیت آن در نزد بزرگان قوم از پادشاهان و وزرا و رجال علم، ضروری بودن شعر در مجلس پادشاهان، در تربیت شاهزادگان و در تکمیل فضایل صوری و معنوی وزرا و رجال، شمار فراوان اهل فضل و ادب در این سده، تنوع انواع شعر و ابتکارات و اختراعات ادبای عصر که از آن جمله است: ساختن اشعار مصنوع و قصاید مطولِ مزین به انواع صنایع بدیعی و قوافی و بحرهای گوناگون (مانند قصاید و مثنوی‌های کاتبی ترشیزی و اهلی ترشیزی) و نیز رواج فن معماسرایی، مانند معماهای شرف‌الدین علی یزدی و عبدالرحمان جامی. این کتاب گذشته از نکات ادبی، دربردارندهٔ آگاهی‌هایی سودمند در تاریخ سیاسی و اجتماعی این سده است، مانند اوضاع و احوال زندگانی پادشاهان، شاهزادگان، وزرا و امرا، شکوه و جلال دربار هرات با درباریان، علما، فضلا، دانشمندان، شاعران، نویسندگان و هنرمندانِ آن دربار، دستگاه صوفیه با صومعه‌ها و خانقاه‌هایشان و جلوه‌گری دیگر شهرهای بزرگ چون سمرقند، شیراز و تبریز که در عالم ادب و هنر با دربار هرات رقابت‌ها می‌کرده‌اند. مجالس‌النفائس در تراجم بزرگان سخن، حلقه‌ای است که دو کتاب تذکرةالشعرای سمرقندی و تحفهٔ سامی سام میرزای صفوی (۹۲۳-۹۷۴ق) را به یکدیگر پیوند می‌دهد. تذکرهٔ امیرعلی‌شیر از نظر تاریخ ادبیات ترکی نیز اهمیت فراوان دارد، چراکه شرح احوال و نمونهٔ اشعار بسیاری از ترکان پارسی‌گوی را شامل است و درواقع، معرف سیر تکاملی آن تاریخ ادبیات است. نسخه‌های خطی ترکی آن فراوان است، از جمله نسخهٔ خطی متعلق به کتابخانهٔ محمدعلی تربیت و نسخه‌های خطی به شماره‌های ۱۰۰ و ۲۷۲۹ که هر دو در کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپه‌سالار نگه‌داری می‌شود. از این اثر سه ترجمهٔ فارسی به‌جا مانده است، اما هیچ‌کدام به ترجمهٔ مقدمهٔ آن نپرداخته‌اند، از جمله ترجمهٔ سلطان محمد فخری هراتی (پس از ۹۷۰ق) که به نام لطائف‌نامه مشهور است. از این ترجمه دو نسخه موجود است، یکی متعلق به کتابخانهٔ حاجی محمد نخجوانی تبریزی است که نام مؤلف را فخری سلطان محمد بن امیری یاد کرده و دیگری به شمارهٔ Add.7669 که در موزهٔ بریتانیایی نگه‌داری می‌شود و نام مؤلف را فخری بن سلطان محمد امیری آورده است. مترجم در ترجمهٔ خود، از تاریخ تألیف آن یادی نکرده، ولی از قراین معلوم می‌گردد که باید آن را در ۹۲۸ق به‌پایان برده باشد. مترجم «لطائف‌نامه» را با نام شاه اسماعیل صفوی (-۹۳۰ق) و پسرش سام میرزا (۹۲۳-۹۷۴ق) و للهٔ او امیرالامرا درمیش‌خان (-۹۳۱ق)، آغاز کرده و آنگاه آن را به خواجه حبیب‌الله ساوجی، وزیر خراسان، پیشکش کرده است. نثر آن منشیانه، سلیس و منسجم است. فخری هراتی مطالب زیادی به اصل ترکی آن افزوده و در پایان نیز فصلی با عنوان مجلس نهم در احوال ۱۸۹ تن شاعر که امیرعلی‌شیرنامی از آنان نبرده، اضافه کرده است. وی مجلس نهم را در نه قسم و یک خاتمه چنین ترتیب داد: ۱- ذکر میرعلی‌شیرنوایی؛ ۲- ذکر سادات عظام؛ ۳- ذکر علمای اسلام؛ ۴- ذکر فضلا؛ ۵- ذکر ارباب هنر؛ ۶- ذکر سایر عوام؛ ۷- ذکر وزرا؛ ۸- ذکر امرا؛ ۹- ذکر سلاطین. خاتمه نیز در ذکر میرزا کمال‌الدین شاه حسین اصفهانی (-۹۲۹ق)، وزیر اعظم شاه اسماعیل یکم صفوی است. ترجمهٔ دوم تقریباً همزمان با ترجمهٔ نخست تألیف شده است. مؤلف آن محمد بن مبارک قزوینی، معروف به حکیم شاه، است که آن را در ۹۲۷ق در استانبول آغاز کرد و در ۹۲۹ق به‌پایان برد. مؤلف ترجمهٔ خود را با نام سلطان سلیم‌خان بن سلطان

بایزیدخان (ـ۹۲۶ق) آغاز کرد. وی نیز بر اصل ترکی آن فصلی دیگر افزود و سر عنوان هر فصل را «بهشت» قرار داد. حکیم شاه همگی اشعار ترکی آن را برداشت و مطالب اصلی ترکی آن را در هفت بهشت بخش کرد و ترجمهٔ مجلس هشتم را که در احوال سلطان حسین بایقرا است، به ذکر مختصری از احوال او در بهشت هفتم بسنده کرد و به جای آن فصلی را که خود افزوده بود، بهشت هشتم نامید. وی این فصل جدید را به دو روضه تقسیم کرد: روضهٔ یکم، در ذکر شعرای پیش از روزگار سلطان سلیم یکم و روضهٔ دوم، در احوال سلطان سلیم و شعرای دربار او است. مطالب روضهٔ یکم، بیشتر از بهارستان جامی گرفته شده و اشعار و مطالب عیناً از آن نقل شده که چندان ارزش تاریخی ندارد و در ضمن، اشتباهاتی فراوان نیز در آن راه یافته است. روضهٔ دوم شامل مطالب و اطلاعات سودمند از معاصران مؤلف است که در دیگر تذکره‌ها یافت نمی‌شود. گذشته از این فصل، در متن ترجمه نیز اضافات و الحاقاتی دارد که بسیار مفیدند، از جمله در بهشت ششم که در آن احوال ۴۰ تن از شعرای عراق و آذربایجان را که در روزگار سلطان یعقوب آق‌قویونلو و در دربار او می‌زیسته‌اند و نیز شرح حال استاد خود، مولانا جلال‌الدین محمد دوانی را اضافه کرده است. نثر آن ساده و روان و خالی از ترکیبات دشوار و لغات نامأنوس است، ولی در آن سجع‌های بی‌لطف و جناس‌های متکلفانه نیز دیده می‌شود. ترجمهٔ سوم آن به‌دست شاه علی بن عبدالعلی، در هفت مجلس از مجالس هشتگانهٔ مجالس‌النفائس انجام گرفته و مجلس هفتم نیز پس از احوال میرزا الغ‌بیگ، نیمه‌کاره رها شده است. مترجم در مقدمهٔ کوتاه خود آورده است که ادبا چون زبان فارسی را در کتابت و تکلم، بر زبان ترکی برتری می‌دادند، به‌ویژه در روزگار سلطان دین‌محمد پسر جانی‌بیگ از سلاطین ازبک ماوراءالنهر (که در ۱۰۰۶ق در هرات به تخت نشست)، به خواهش برخی از دوستان، مجالس‌النفائس را به فارسی برگردانده است. نسخه‌ای از آن به شمارهٔ No.104 در موزهٔ بریتانیایی نگه‌داری می‌شود.

منابع: تاریخ ادبیات ایران، شفق، ۶۱۱؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۳۸۵/۴؛ تاریخ ادبی ایران، براون، ۶۳۴/۳ـ ۶۳۷؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، ۱۱۸/۲ـ ۱۲۱؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۹۱؛ مجالس‌النفائس، به کوشش علی اصغر حکمت، مقدمه؛ زهیر، «تذکره‌نگاری در ادب دری»، ادب، سال بیست‌ویکم، شمارهٔ یکم، صص ۷۰ـ۷۱.

حجتی

مجالس سبعه (ma.jā.les-e.sab.e)، اثری به نثر از مولانا جلال‌الدین محمد بن محمد بن حسین بلخی رومی، معروف به مولوی* یا ملای رومی، شاعر و عارف ایرانی (۶۰۴ـ ۶۷۲ق). این کتاب مجموعهٔ مواعظ یا خطابه‌های مولانا است که بر منبر و در حضور مردم ایراد شده است. این مجالس متعلق به دوره‌ای است که مولانا علم ظاهر و باطن را با هدایت و ارشاد سید برهان‌الدین محقق ترمذی (ـ۶۳۸ق) به اتمام رسانده بود، اما هنوز به دیدار شمس‌الدین محمد ملک‌داد تبریزی نایل نگشته و شاعری آغاز نکرده بود. با آنکه مولانا در آن دوره قدم در سلوک نهاده و با عرفان نیز آشنایی کامل یافته بود، بیشتر در جادهٔ زهد و علم ظاهر سیر می‌نمود و لذا مجالس خود را نیز همچنان در حد ظاهر شریعت نگه می‌داشت. سید برهان‌الدین محقق، مولانا را با اسرار طریقت آشنایی داده بود و مولانا به اشارت او به ریاضت آغاز کرد و حتی چند بار چله نشست، اما ظاهراً به درس و بحث و آن‌چه جاه فقیهانه الزام می‌کرد، علاقهٔ بیشتر نشان می‌داد تا عشق و ذوق و جذبه و سلوک صوفیانه. عرفان مولانا در آن‌دوره بیشتر با زهد آمیخته بود تا عشق و شور و مستی و شیدایی. ازاین‌رو، با این‌که در مجالس سبعه تصوف معتدلی وجود دارد و نکات اخلاقی و عرفانی بسیاری در آن مطرح شده، رنگ شریعت در آن غالب‌تر است تا طریقت. با این‌که مجالس را می‌توان پیش‌زمینهٔ مثنوی دانست، باید گفت که لحن گفتار در این مواعظ به‌کلی از شور و هیجان شاعرانهٔ مثنوی و دیوان شمس خالی است. شباهت برخی از مطالب این مجالس با مثنوی، نشان‌دهندهٔ این است که لااقل پاره‌ای از این مطالب از لحاظ زمانی نزدیک به دورهٔ نظم مثنوی گفته شده‌اند. باری، این کتاب مجموعهٔ هفت مجلس است که ابتدای هر یک از این مجالس خطبه‌ای به عربی در ستایش پروردگار و نعت رسول و خلفای چهارگانه و پاره‌ای اصحاب آمده و سپس، متن فارسی را آغاز می‌کند (مگر در مجلس هفتم). شیوهٔ سخن مولانا در این سخنان ساده و روان است و همراه آیات و احادیث، تمثیل‌ها، داستان‌ها، اشعار فارسی و گاه عربی هم می‌آورد. هدف مولانا از این مواعظ تربیت روحانی و عرفانی عامهٔ مردم است. بلندترین مجلس، نخستین آن و کوتاه‌ترین آن مجلس ششم است. نسخهٔ خطی این اثر در کتابخانهٔ سلیم آقا در اسکدار محفوظ و تاریخ

کتابت آن سال ۷۸۸ق است. مجالس سبعه نخست در ۱۳۳۳ق به همراه ترجمهٔ آن، به کوشش محمد فریدون نافذ در استانبول و پس از آن، در مقدمهٔ مثنوی، چاپ کلاله خاور در ۱۳۱۹ش به‌چاپ رسیده است. دیگر بار، این کتاب به تصحیح محمد فریدون نافذ و مقدمهٔ ولد چلبی ایز بوداق در ایران به کوشش انتشارات جامی چاپ شده است (۱۳۶۳ش).

منابع: رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد، ۱۱۷۰ مرتنی، ۹۶/۱، ۹۹، ۱۱۴، ۱۲۶، ۱۲۷-۱۲۶؛ گزیدهٔ غزلیات شمس تبریزی، دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، مقدمه؛ مجالس سبعه، به اهتمام فریدون نافذ، الف ـ و؛ مولانا جلال‌الدین، زندگانی، فلسفه، آثار و گزیده‌ای از آن‌ها، ۴۲۳-۴۳۴.

مزدمی

مجاهد (mo.jā.hed)، نشریهٔ جمعیت اسلامی افغانستان که در ۱۳۵۷ش بنیاد گرفت. این نشریه که از سوی کمیتهٔ فرهنگی جمعیت اسلامی به‌چاپ می‌رسید، نخست در پیشاور و از سال پانزدهم انتشار، درکابل منتشر شد. مجاهد به شکل روزنامه، در سال‌های نخست به قطع ۲۹×۴۵ سانتی‌متر و در سال‌های بعد به اندازه‌های متفاوت به‌چاپ رسید. بیشتر شماره‌های این نشریه چهار صفحه داشتند، اماگاه شماره‌هایی از آن در هشت یا دوازده صفحه منتشر شده‌اند. در آغاز مطالب این نشریه تنها به اخبار سیاسی، اخبار جبهه‌ها، یادکرد شهدا و بخش‌هایی چون «خبرهایی از جهان اسلام» و «شریط‌الاخبار» محدود بود، اما رفته‌رفته پس از آن که در افغانستان منتشر شد، مقاله‌هایی از استادان افغانستانی و گاه خارجی، اخبار فرهنگی و دیگر خبرهای داخلی افغانستان، بخش «هنر و ادب» و گاه معرفی کتاب و طنز نیز در آن به‌چاپ رسید. مطالب مجاهد به فارسی، پشتو و عربی بود. محمدکاظم شارقی، ع. پیمان، اندیش‌مند، آئینه، شاداب، ف.ولوالجی، گل‌پاچا الفت، حیدری وجودی و عزیز آسوده نویسندگان برخی مقاله‌های مجاهد بودند. اشعاری نیز از جامی، بیدل، خلیل‌الله خلیلی، حنیف بلخی، محمدافسر رهبین، ذره، عبدالحی شبگیر، کمال‌الدین غبرا، عبدالفهیم قرند، جمیله مجاهد، محمداسحاق فایز و فدامحمد فایض در این نشریه به‌چاپ رسیده است. «وجوه مشترک کمونیزم و فاشیزم»، «خبرهایی از مجاهدین سوریه»، «ابوالمعالی و ایدئولوژی انقلابیش»، «گروه طالبان کیستند و چه می‌خواهند؟»، «مکاتب و مشکل فضای آموزش»، و «ادب مکتبی و متعهد» نمونه‌های عناوین مقاله‌های مجاهد هستند. این نشریه دست‌کم تا بیستم اسد/مرداد ۱۳۷۵ش در سی‌صدوشصت‌ویک شماره منتشر شده است.

منبع: مجاهد، شماره‌های پراکنده.

م.اسماعیل‌پور

مجدالدین سجاوندی ← بدیهی سجاوندی

مجدالدین محمد خوافی (maj.dod.din.mo.ham.mad-e.xā.fi)، مشهور به میر(ک)کلان فرزند غیاث‌الدین پیر احمد، ـ ذوالقعدهٔ ۸۹۹ق، دولتمرد ایرانی. وی که در فن نجوم و انشا ماهر بود، در زمان سلطان ابوسعید گورکان (ـ۸۷۳ق) به‌کار انشا و دبیری اشتغال داشت. در اوایل دورهٔ سلطان حسین بایقرا، فرمان‌روای هرات (۸۷۳-۹۱۱ق)، مدتی وزیر محمد سلطان میرزا، معروف به میرزا کیچیک، بود، تا این‌که سلطان حسین در ۸۷۵ق که امیرعلی‌شیر نوایی را به امارت دیوان اعلی گماشت، خواجه مجدالدین را نیز «متصدی پروانه و رسالت» کرد و فرمود تا «بر جمیع پروانجات ملکی و مالی مهر زند و هرگاه پادشاه در دیوان نشیند، آن جناب در پایهٔ سریر خلافت مصیر نشسته، سوانح وقایع و سخن دادخواهان و احکامی که در باب مهم ایشان صدور یابد، قلمی گرداند و بر روی فرامین مطاعه در برابر مهر بزرگ همایون 'اطلع علیه ' توقیع نماید... [و] به سبب امارت امیر علی‌شیر و نیابت خواجه مجدالدین‌محمد امور سلطنت و پادشاهی به تجدید رواج و رونق گرفت و مهام رعیت و سپاهی به تازگی صفت نظام انتظام پذیرفت.» (حبیب‌السیر، ۱۶۰/۴) خواجه مجدالدین به‌سبب بلندپایگی مقام، در زمان حضور پادشاه در دیوان، گزارش اوضاع جاری را تقدیم می‌نمود و فرمان‌های پادشاه را ثبت می‌کرد و مهر خود را پهلوی پادشاه می‌گذاشت و ازاین‌رو، به‌واقع، او را نایب پادشاه و معتمدالسلطنه می‌دانستند. همین امر، ناخرسندی بزرگان و امرای دربار گورکانی را برانگیخت و امیرحسن شیخ تیمور، از بلندپایه‌ترین امرای درگاه سلطان‌حسین بایقرا، به پادشاه معترض شد که «هرگز معهود سلاطین حشمت‌آیین نبوده که در وقتی که جمیع امرا و ارکان دولت دست خدمت بر بالای هم نهاده، به پای ادب ایستاده باشند، جهت تمشیت مهمات ملکی و مالی تازیکی را پیش خود بنشانند.» (دستورالوزرا، ۴۰۱) اما سلطان حسین به این اعتراض‌ها توجهی نکرد و خواجه مجدالدین را که

در این هنگام از حمایت امیر علی‌شیر برخوردار بود، در منصب و مقامش برقرار بداشت و خواجه مدتی با قدرت و اختیارات بسیار، به «مهام سلطانی و امور دیوانی» می‌رسید. با این‌وجود، پس از چند سال، در ۸۷۸ق یا اندکی پس از آن، به سعی و سعایت خواجه افضل‌الدین‌محمد کرمانی و خواجه قوام‌الدین نظام‌الملک خوافی که هر دو از وزرای درگاه پادشاه گورکانی بودند و خواجه مجدالدین را به کوتاهی در امور و تصرف اموال دیوانی متهم می‌کردند، سلطان حسین به خواجه بدگمان شد و بفرمود تا وی را به زندان اندازند و امیر بدرالدین به بازپرسی او و تحصیل اموال دیوانی از وی بپردازد. اما چون از بازپرسی و محاکمهٔ خواجه مجدالدین تقصیر و اتهامی بر او ثابت نشد، پادشاه وی را آزاد ساخت و فرمود تا شصت هزار دینار کپکی، به رسم شکرانه به خزانه بپردازد و از آن پس، به‌همراه امیر محمدعلی اتکه توشکچی، پروانچی باشد و از دیگر مناصب پیشین خودکنار برود و در امور دیوانی دخالت نکند. وی مدت نه سال در این وضع بماند و گاهی نیز که پادشاه می‌خواست او را بار دیگر برکشد، امیر علی‌شیر که به‌رغم حمایت اولیه‌اش از خواجه مجدالدین به عللی از خواجه ناخرسند بوده و به دشمنی با او درآمده بود، رأی پادشاه را می‌زد. سلطان حسین در زمستان ۸۹۲ق که در مرو شاهجهان قشلاق کرده بود، پس از فرستادن امیر علی‌شیر به حکومت استراباد، خواجه مجدالدین را باری دیگر بنواخت و مناصب پیشینش را بدو باز داد و مجدالدین بار دیگر، امور دیوان را با اختیاراتی گسترده به‌دست گرفت و به لقب معتمدالسلطنه و مؤتمن‌الملک مخاطب گردید. خواجه مجدالدین در حق کشاورزان و پیشه‌وران سیاستی کمابیش منصفانه پیش‌گرفت و بسیاری از مالیات‌های تحمیلی را بر آن‌ها لغو کرد، یا از میزانشان کاست. علوفات و مقرری‌های لشکریان را نیز بی‌کم‌وکاست بدان‌ها رسانید. اما در برخورد با امرا و نیز دیوانیان سخت‌گیری و تندخویی پیشه کرد و «ابواب منافع امرا و مقربان را مسدود گردانید و عمال و نویسندگان دیوان را در مؤاخذه و مطالبه کشید» و به زور و شکنجه مبلغ گزافی از وزرا و دیوانیان به‌دست آورد و «اکثر نویسندگان [دیوانی] در آن اوان، به نان شب محتاج گشته، کار ایشان به جان رسید. از فرط مهابتش هیچ عملداری را یارا نبود که یک دینار و یک من بار از رعیتی بر سبیل رشوت ستاند.» (دستورالوزراء، ۴۰۶-۴۰۷) تندخویی، درشت‌گویی و سخت‌گیری خواجه مجدالدین موجب شد تا به‌زودی بیشتر امرا و دیوانیان بلندپایه برضد او هم‌آوا و همدست گردند و سلطان حسین که می‌دید مخالفت گستردهٔ امرا با خواجه نزدیک است به اختلال امور بینجامد، وی را پس از سه‌سال، از مناصبش برکنار و با دادن انعامی برابر صد هزار دینار کپکی، خانه‌نشین کرد (پس از جمادی‌الاولی ۸۹۷ق). اما دشمنانش به این اندازه خرسندی نیافتند و از میان آنان، خواجه نظام‌الملک خوافی که پس از برکناری مجدالدین، تمام قوای وزارت را برعهده گرفت، با این‌که با مجدالدین پیمان بسته بود که با مخالفان و دشمنان وی همراهی نکند، عهد بشکست و فتنه انگیخت و سلطان حسین را بیش از پیش، به مجدالدین بدبین ساخت. در زمستانی که پادشاه گورکانی در بلخ به قشلاق به‌سر می‌برد، مجدالدین به طریقی از برآشفتگی پادشاه و احتمال دستگیری‌اش آگاه گردید و در هرات پنهان شد. چون پادشاه به هرات بازگشت، مجدالدین به امرای برلاس، یعنی امیر شجاع‌الدین محمدبرندق و مبارزالدین جهانگیر، و حتی شاعر و عارف نامی عبدالرحمان جامی (-۸۹۸ق) توسل جست، چندان‌که جامی به پادشاه اظهار داشت که «دخل خواجه مجدالدین محمد در مهمات پادشاهی مستلزم معموری ملک و خشنودی رعیت و سپاهیست. البته او را تربیت می‌باید نمود و سخنان اصحاب غرض را دربارهٔ او به سمع رضا نمی‌باید شنود.» (حبیب‌السیر، ۱۹۶/۴) سلطان حسین به ظاهر میانجی‌گری جامی و دیگران را پذیرفت و به مجدالدین پیام‌داد که در درگاه شاهی حضور یابد، اما چند روز پس از آمدن مجدالدین به حضور، فرمود تا وی را بگیرند و بند برنهند. گویند پس از آن‌که مجدالدین را زیر فشار گذاشتند، از او «آن مقدار زر و جواهر و کتب نفیسه و اجناس شریفه و پادزهرهای حیوانی و اوانی و چینی فغفوری و قالی ابریشمی و خیمه‌های منقش رنگین ظاهر شد که هرگز عشر آن در خزانهٔ خیال هیچ‌کس نگذشته بود.» (دستورالوزراء، ۴۱۵) پس از آن، دشمنان مجدالدین، به‌ویژه خواجه نظام‌الملک، از پادشاه اجازه گرفتند که مجدالدین را برای به‌دست آوردن اموال بیشتر، شکنجه کنند، به شرط آن‌که مطلقاً آسیبی به‌جان او نرسانند. از شرط پادشاه مبنی بر آسیب نرساندن به جان مجدالدین، دشمنان خواجه دریافتند که پادشاه را هنوز به وی تمایلی است و بیم آن است که بعدها، باز وی را برکشد و بنابراین باید به نیرنگی دست یازید تا وی از خاک خراسان بیرون رود. پس چون او را شکنجه کردند و دریافتند که دیگر مال ارزشمندی از او به‌دست نمی‌آید، بدو گفتند اگر بپذیرد که مبلغ معینی را در عرض مدتی تهیه کند،

حاضرند آزادش سازند. خواجه مجدالدین ناگزیر پذیرفت و آزاد شد و چون تهیهٔ آن مبلغ برایش امکان‌پذیر نبود، باز پنهان گردید و سپس قصد حج کرد و همراه طایفه‌ای از مردم فرنک (؟) از راه کرمان، پوشیده و پنهان، رهسپار حجاز گردید و در میان راه، بیمار گشت و در منزل تبوک درگذشت. خواجه مجدالدین محمد وزیری ادب‌دوست و حامی اهل فضل و هنر بود. وی «هر روز از صباح تا وقت پیشین همت بر فیصل مهمات سلطانی و سرانجام امور دیوانی می‌گماشت. بعد از آن، تا نزدیک نیمه‌شب با طایفه‌ای از افاضل روزگار و علمای رفیع‌مقدار صحبت می‌داشت و در مجلس او سخنان هزل‌آمیز و لطایف طرب‌انگیز بسیار می‌گذشت و هر کس درین باب بیشتر مبالغه می‌نمود، نزد خواجه مقبول‌تر می‌گشت.» (حبیب‌السیر، ۱۸۱-۱۸۲) گویند امیرعلی‌شیر نوایی که وصف مجالس خواجه مجدالدین محمد را شنیده بود، روزی بدو گفت: «تعریف و توصیف مجلس فردوس‌آیین سپهرتزیین شما شنیده می‌شود، که ظرفا و فضلا به مولانا عبدالواسع منشی هزل و مطایبه می‌کنند و مولانا مشارالیه درمقابل ایشان درآمده، بر همه فایق و غالب می‌آید و این خالی از غرابتی نیست، بسیار به‌خاطر می‌رسد که به آن صحبت مشرف شویم.» پس خواجه مجدالدین در اول جمادی‌الاولی ۸۹۷ق در کوشک خود، در باغش در قریهٔ «پرزه» در نیم فرسنگی هرات، با صرف هزینه‌ای نزدیک به صد هزار تنگه، مجلس باشکوهی برپاداشت که در آن، گذشته از امیر علی‌شیر و امرا و بزرگان هرات و خوانندگان و نوازندگان نامدار شهر، «از جماعهٔ شاعران و ندیمان و مجلس‌آرایان: مولانا بنایی و خواجه آصفی و امیر شیخم سهیلی و مولانا سیفی بخاری و مولانا کامی و مولانا حسن‌شاه و مولانا درویش روغنگر مشهدی و مولانا مقبلی و مولانا شوقی و مولانا ذوقی و مولانا خلف و مولانا نرگسی و مولانا هلالی و مولانا ریاضی تربتی، و از جملهٔ ظرفا: میر سربرهنه و مولانا برهان گنگ و میرخواند مورخ و مولانا معین شیرازی و مولانا حسین واعظ و سید غیاث‌الدین شرفه و مولانا محمد بدخشی و مولانا خلیل صحاف و مولانا محمد خوافی خطاط» حضور داشتند (بدایع‌الوقایع، ۴۰۵/۱).

منابع: بدایع‌الوقایع، ۴۰۳/۱-۴۱۳؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۰۷، ۳۱۴؛ حبیب‌السیر، ۱۶۰/۴، ۱۶۷، ۱۷۹-۱۸۳، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۵-۱۹۸، ۳۲۲، ۳۲۸، ۳۳۱، ۳۳۹؛ دستورالوزراء، ۳۸۹، ۴۰۰-۴۱۸، ۴۱۹-۴۲۲، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۴-۴۳۵، ۴۴۲، ۴۴۵، ۴۵۱-۴۵۲؛ زندگانی سیاسی میر علی‌شیر نوایی، ۲۳، ۲۴، ۲۹-۳۵، ۳۸؛ مجالس‌النفائس، ۶۰-۶۱، ۹۹، ۱۱۹، ۲۳۴.

برزگر

مجذوب (maj.zub)، نورمحمد فرزند ملاجانداد آخندزادهٔ توخی، کابل ۱۲۲۳- همان‌جا ۱۳۰۸ش، شاعر افغانستانی. نزد آموزگاران زادگاهش درس خواند. به یاری پدرش، از خردسالی حافظ قرآن‌کریم شد و از امیر حبیب‌الله‌خان (۱۲۸۰-۱۲۹۸ش) نیز لقب حافظ قرآن گرفت. وی شاعری صوفی‌مسلک بود و در شعر، مجذوب تخلص می‌کرد. چون هرگز در پی گردآوری سروده‌هایش برنیامد، تنها شعرهایی پراکنده از وی در تذکره‌ها به یادگار مانده است.

منابع: پسرطاووس، ۶۶۸؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۶۷؛ دایرةالمعارف آریانا، ۲۴۴/۶؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۹۹؛ معاصرین سخنور، ۱۶۶.

جهان‌تاب

مجرم دروازی (moj.rem-e.dar.vā.zi)، حاج شیخ احمد فرزند محمد لطیف فرزند مخدوم ملا محمدشریف فرزند مخدوم عبداللطیف فرزند داملا قربان‌محمد، روستای اوبغن علیا از نواحی درواز بدخشان ۱۲۷۶ش - همان‌جا ۱۳۴۳ش، شاعر افغانستانی. در شعر پدرش داعی تخلص می‌کرد و نیای او (-۱۲۵۳ق) تخلص کاتب داشت. نیای مادری مجرم، میر سید بیگ فرزند میر حاکم بیگ فرزند میر نیک انجام دروازی، نیز از فرهیختگان بود. وی آموزش خوش‌نویسی و تحصیلات مقدماتی را نزد پدرش فراگرفت. پس از آن، همراه پدر به حصار بخارا رفت و به تکمیل تحصیلات خود پرداخت. پس از درگذشت پدر، به درواز کوچید. از ۱۲۹۳ تا ۱۳۰۷ش بخشدار ارشکی درواز بدخشان بود. سپس به زادگاهش بازگشت و قاضی درواز بدخشان شد و برای رسیدگی به کارهای مردم خواهان و جرم بدخشان، به آن شهرها سفر کرد. در ۱۳۱۹ش به نمایندگی مردم درواز برگزیده شد. در ۱۳۴۰ش حج گزارد و پس از آن، برای بار دوم به مدت سه سال به قضاوت در درواز پرداخت. در این مدت به مرمت و رنگ‌آمیزی مساجد و اماکن مقدس، پل‌ها و راه‌ها پرداخت. مجرم از کودکی در بخارا اشعار پدرش را با علاقهٔ فراوان می‌خواند و به سرودن شعر اشتیاق داشت. دیوان وی شامل غزلیات، مخمسات، مسدسات، قصاید و رباعیات

است. این دیوان سه‌هزارونوزده بیت دارد که بیست و سه مخمس، شش مسدس و هشتاد رباعی را دربرمی‌گیرد. دیوان مجرم به خط فرزند بزرگش، غلام حیدرخان (مجرمی) در دو نسخه، در فیض‌آباد، مرکز بدخشان نزد فرزندش نگه‌داری می‌شود. یکی از این دست‌نوشته‌ها از ۱۳۶۶ش نزد احمد نجیب بیضایی موجود است. رنج‌ها و ناملایمات اجتماعی درون‌مایهٔ سروده‌های وی است. مجرم با میرزا مقصود صدقی، میر عبدالمؤمن‌شاه فطرت، عبدالله بیگ مظلوم، قربان محمد، مشهور به ایشان صدور، عبدالغفور ندیم و میرزا عارف پنجشیری معاصر و معاشر بوده است. به عبدالقادر بیدل ارادت می‌ورزید و اشعار بیدل و عارف پنجشیری را تخمیس کرده است. میر اولیا حسین (مغموم) دایی مجرم دروازی است.

منابع: ارمغان بدخشان، ۲۷۰؛ سخنوران دروازی، بخش اول، ۱۷۴-۱۸۴.

رسولی

مجرمی دروازی (moj.re.mi-ye.dar.vā.zi)، غلام‌حیدر فرزند احمد(مجرم) فرزند محمدلطیف (داعی) فرزند ملامحمدشریف فرزند عبداللطیف فرزند داملا قربان‌محمد کاتب دروازی، روستای اوبغن علیا از نواحی درواز بدخشان ۱۳۰۹ش - ، شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته زاده شد. دانش‌های روزگارش را نزد معلمان خصوصی فراگرفت. در ۱۳۲۷ش به استخدام دولت درآمد. از ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۳ش در ولایت بدخشان به وکالت سرگرم بود. پس از چندی به سنگ مهر فیض‌آباد مرکز ولایت بدخشان کوچید و در آن‌جا اقامت گزید. در ۱۳۶۶ش فرزندش به‌نام غلام‌صفدرجان درگذشت. سرودن شعر را از نیمهٔ یکم سدهٔ چهاردهم هجری به تشویق پدرش آغاز کرد. وی اشعار شعرای گذشته را خوب خوانده است. مجرمی دیوان منظمی از سروده‌های پدرش را به‌دست خود تدوین کرده است. این دیوان در فیض‌آباد نزد مجرمی نگه‌داری می‌شود. وی به سرودن غزل بیشتر از انواع دیگر شعر توجه دارد. غزلی را که در ۱۳۴۷ش در قلعهٔ کوف درواز سروده، در کتاب سخنوران دروازی آمده است. این غزل سال‌ها پیش از انقلاب افغانستان در روزنامه‌های بدخشان به‌چاپ رسیده است. بیزاری از نکبت و رشوه‌خواری از درون‌مایه‌های سروده‌های مجرمی است.

منبع: سخنوران دروازی، بخش اول، ۲۰۸.

مجروح (maj.ruh)، سید بهاءالدین فرزند شمس‌الدین، ۱۳۰۶ش - ، نویسنده و مترجم افغانستانی. از سادات درهٔ کنر در شرق افغانستان است. در خانواده‌ای فرهیخته زاده شد. از نخستین سال‌های فراگیری نوشت‌وخواند نزد معلمان خصوصی، به خواندن کتاب‌هایی چون گلستان، بوستان، اسکندرنامه‌و بهاردانش پرداخت. پدر بهاءالدین به هنگام تولد فرزند بسیار جوان بود و بنابر موقعیت شغلی، در کابل به‌سر می‌برد و برای او میسر نبود که فرزندش را تربیت کند، اما محیط زنانهٔ پیرامون فرزند با ادبیات بیگانه نبود. شاهنامه‌خوانی‌های یکی از عمه‌های بهاءالدین برای مادربزرگش، در وی کششی ژرف به دنیای اندیشه و ادبیات برانگیخت. سرانجام بهاءالدین به پایتخت نزد پدر رفت و تحصیلاتش را از کلاس چهارم در مدرسهٔ استقلال پی‌گرفت. در ۱۳۳۰ش دورهٔ دبیرستان را به‌پایان برد و در ۱۳۳۱ش از طرف دولت وقت، برای ادامهٔ تحصیل به فرانسه رفت. بهاءالدین نخست در پاریس و سپس در مون‌پلیه درس خواند و افزون بر زبان فرانسه، زبان‌های انگلیسی و آلمانی را نیز فراگرفت. چند هفته‌ای نیز به لندن رفت و با نویسندهٔ بلندآوازه، عبدالرحمان پژواک که در آن سال‌ها وابستهٔ مطبوعاتی سفارت افغانستان در لندن بود، آشنا شد. در ۱۳۳۶ش از شعبهٔ فلسفه و روان‌شناسی مون‌پلیه دانشنامهٔ لیسانس گرفت و تحصیلاتش را تا دورهٔ فوق‌لیسانس در همان‌جا ادامه داد. پس از این‌که به میهنش بازگشت، در دانشکدهٔ ادبیات کابل به تدریس پرداخت. در سال‌های تدریس، نخست مسئولیت‌های اداری و تنظیم درس‌ها و بعدها، معاونت و ریاست دانشکده را برعهده گرفت. در این سال‌ها، با بسیاری از فرهیختگان و نویسندگان کشور، از جمله خلیل‌الله خلیلی که از دوستان پدرش بود، آشنا شد. خلیلی در دیوان خود از بهاءالدین یاد کرده است. در ۱۳۴۲ش به پیشنهاد دولت جدید وقت، مدتی تدریس را رها کرد و والی کاپیسا شد. بدین‌گونه دامنهٔ شناخت وی از زندگانی مردمان کوهستان گسترده‌تر شد. سپس در ۱۳۴۲ش نمایندهٔ فرهنگی افغانستان در مونیخ شد و با خانواده‌اش به اروپا رفت. به هنگام انجام وظیفه، از فرصت پیش‌آمده بهره جست و تحصیلاتش را در دورهٔ دکترا دنبال کرد. در ۱۳۴۶ش در رشتهٔ فلسفه، دانشنامهٔ دکترا گرفت. موضوع رسالهٔ دکترای وی «تربیت خود» بود. بهاءالدین پس از بازگشت به کشور، بار دیگر به تدریس در دانشکدهٔ ادبیات پرداخت. چندی نگذشت که به ریاست دانشکده برگزیده شد و پیگیرتر از

گذشته، به تدریس روی آورد. در ۱۳۴۹ش در سانحه‌ای پایش شکست و دورهٔ یکسالهٔ درمان وی در داخل و خارج از کشور، او را که دیگر حتی از خواندن دلتنگ شده بود، به نوشتن کتابی برانگیخت. سرانجام با گردآوری یادداشت‌های پراکنده‌اش در زمینهٔ روان‌شناسی، خاطرات کودکی و نوجوانی، اندیشه‌های زادهٔ بردباری در برابر رنجوری و درد جسمانی و پیکار با اژدهای نفس، کتابی شد که اژدهای خودی نام گرفت. با نوشتن این کتاب، چنان آرامش خاطری به دنیای نویسنده بازگشت که نه تنها دشواری‌های دورهٔ درمانش را به وادی فراموشی سپرد، بلکه با تکاپوی بیشتری پژوهش‌های خود را ادامه داد. ازاین‌رو، چندان دور از ذهن نبود که وی امیدوارانه از خوانندگان کتابش بخواهد تا اژدهایی را که به باور وی، انسان‌ها در درونشان می‌پرورانند، بشناسند و راه رهایی از افسون زهرآلودش را دریابند. دفترهای یکم و دوم اژدهای خودی نخستین بار در ۱۳۵۲ش به اهتمام غلام‌نبی کاوه، از طرف انجمن تاریخ و ادب افغانستان منتشر شد. در ۱۳۵۶ش نیز به مناسبت بزرگداشت نهصدمین سالگرد تولد حکیم سنایی، این دفتر در قالب شعر آزاد پشتو و به همت دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه کابل منتشر شد. با به قدرت رسیدن مارکسیست‌ها در افغانستان، دست‌نویس سومین دفتر اژدهای خودی از میان رفت، اما دفتر چهارم آن به‌نام ترانه‌های آوارگی در ۱۳۶۲ش منتشر شد. ژرژ سوترو شاعر و نویسندهٔ فرانسوی، بخش‌هایی از این کتاب را به فرانسه برگرداند و مقدمه‌ای بر آن نوشت که در ۱۳۶۱ش در مجلهٔ فرانسوی عصر جدید منتشر شد. مجروح در میان سال‌های ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۷ش در پیشاور، دفتر اطلاعات افغان را بنیاد کرد و به انتشار حقیقت افغان به انگلیسی پرداخت. از دیگر آثار بهاءالدین جدا از مقاله‌های فراوانش دربارهٔ ادبیات و سیاست، می‌توان به ترجمهٔ البیرونی اشاره کرد. این مجموعه که دربردارندهٔ مقاله‌هایی دربارهٔ ابوریحان بیرونی و به مناسبت هزارمین سالگرد تولد وی منتشر شده است، به همت بهاءالدین میرآصف هروی و تنی چند از دیگر مترجمان به پارسی برگردانیده و در ۱۳۵۲ش به همت انجمن تاریخ و ادب افغانستان در کابل منتشر شده است.

منابع: اژدهای خودی، دفترهای اول ودوم؛ فهرست کتب چاپ دری افغانستان، ۱۱۳۸؛ چراغ، سال دوم، شمارهٔ ۹، حمل ۱۳۷۳ش، صص ۴-۵.

نوش‌آبادی

مجمع‌الشعرا (maj.ma.oš.šo.a.rā)، سفینه‌ای در نمونهٔ اشعار ۴۵۶ شاعر فارسی‌گو، گرد آوردهٔ سلطان بایزید دوری هروی*. وی که شاعر بود، این کتاب را به حمیده‌بانو، مادر جلال‌الدین اکبر (۹۶۳-۱۰۱۴ق) تقدیم کرده است. سال تدوین آن دانسته نیست. مجمع الشعرا سرسخنی به نظم و نثر دارد و همان‌گونه که دوری در آن نوشته، مطالعهٔ کتاب‌های شعر پیشین را ملال‌آور دانسته و برای دوری از تکرار، تنها یک نمونه شعر از هر سخنور آورده است. نیز، در همان‌جا یادکرده که کوشیده است تا کتابش همهٔ شعرای سرآمد متقدم و متأخر را دربرگیرد و ازاین‌رو، نام مجمع الشعرا بر آن نهاد. مجمع الشعرا در حقیقت، گلچین اشعار شاعران است. دوری هیچ شرح حالی از شاعران مورد نظر خود به‌دست نداده است. وی نمونهٔ سروده‌های آن‌ها را به ترتیب الفبایی تخلصشان ذکر کرده است. در چند مورد، نخست لقب شاعر و سپس تخلص، و در برخی موارد نیز، تنها لقب شاعران را آورده است. وی از نسبت مکانی شاعران یاد نکرده که این امر، تشخیص دو شاعر با تخلص یکسان را از هم دشوار می‌کند. دوری غزل‌های کامل هر شاعر را در متن کتاب و قطعه و رباعی و مطلع قصیده و غزل را در حاشیه جا داده است. وی از سروده‌های خود، یک مثنوی در ۳۷ بیت در مدح حمیده‌بانو و اکبرشاه، قصیده‌ای در ۴۱ بیت در ستایش اکبر و دو غزل در این سفینه گنجانده است. او از منابع اثر خود نام نبرده، اما پیدا است که از تذکرةالشعرای دولت‌شاه سمرقندی بهره برده است. دوری در بسیاری از موارد، همان نمونهٔ اشعار دولتشاه را درکتاب خود آورده است. این اثر برای آگاهی از اشعار شاعران معاصر دوری سودمند است. دست‌نویسی از مجمع‌الشعرا که گویا به خط خود دوری باشد، به شمارهٔ ۲۴۴۸ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نگه‌داری می‌شود. فهرست شاعران این کتاب، در فهرست آن کتابخانه و دیباچهٔ آن، در نشریهٔ تحقیقات اسلامی آمده است.

منابع: تذکره‌نویسی فارسی درهند و پاکستان، ۷۸۶؛ الذریعه، ۳۱/۲۰؛ فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۱۱۵۱/۹، ۱۱۵۵-۱۱۷۰؛ عارف نوشاهی، «بایزید دوری و مجمع الشعرای او»؛ تحقیقات اسلامی، سال ۶، شمارهٔ ۱و۲، ۱۳۷۰ش، صص ۲۴۸-۲۷۷.

آتشین

مجمع‌الشعرای جهانگیری (maj.ma.oš.šo.a.rā-ye.ja.hān.gi.ri)، تذکره‌ای به فارسی در شرح حال شعرای فارسی‌گو، تألیف

قاطعی* هروی. این تذکره که در ۱۰۱۴ق به نام جهانگیر گورکانی (۱۰۱۴- ۱۰۳۷ق) تدوین یافته، در اصل در سه دفتر بوده است، اما امروز تنها دفتر سوم آن دردست است و یگانه دست‌نویس آن، به شمارهٔ ۱۸۶ در گنجینهٔ اوزلی دانشگاه آکسفورد نگه‌داری می‌شود. در این دفتر زندگی‌نامهٔ کوتاه صد و پنجاه شاعر آمده و مؤلف در پایان هر زندگی‌نامه، برای دیرپایی زندگی و پایداری دولت ممدوح خود، جهانگیر گورکانی دعا کرده است. شاعرانی که زندگی‌نامهٔ آن در این دفتر آمده، بیشتر همروزگار نصیرالدین همایون (۹۳۷-۹۶۳ق)، جلال‌الدین اکبر (۹۶۳- ۱۰۱۴ق) و جهانگیر و از مردم ورارود، خراسان و افغانستان امروز بودند و از زادبوم خود به هند کوچیده بودند. این تذکره در آگره تألیف یافته و تقی‌الدین محمد بلیانی که در حیات قاطعی به آگره رفته بود، برخی از زندگی‌نامه‌های مجمع‌الشعرا را در آن‌جا نزد او دیده بود. تذکره‌نویسانی چون تقی‌الدین محمد بلیانی، میرغلام علی آزاد بلگرامی و لچهمی نراین شفیق اورنگ‌آبادی در تذکره‌های خود، از بخش‌هایی از تذکرهٔ قاطعی استفاده کرده‌اند. مجمع‌الشعرای جهانگیری در ۱۹۷۹م با تصحیح و تعلیقات محمد سلیم اختر، در مؤسسهٔ تحقیقات علوم آسیای میانه و غربی دانشگاه کراچی به‌چاپ رسیده است.

منابع: تاریخ تذکره‌های فارسی، ۱۴۲/۲- ۱۴۴؛ تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان، ۱۸۷- ۱۸۹؛ مجمع‌الشعرای جهانگیری، مقدمهٔ مصحح، ۲-۳، ۴۲.

نوشاهی

مجمع‌الغرایب (maj.ma.ol.ga.rā.yeb)، کتابی چنددانشی به فارسی از سلطان محمدبلخی* (- پس از ۱۰۰۳ق). مؤلف که کتاب‌هایی دربارهٔ آفریدگان خوانده بود و آگاهی‌هایی دربارهٔ دانش‌های روز داشت، با بهره‌گیری از تجارب سفرهایش و آن‌چه در کتاب‌ها خوانده بود، کتابی فراهم آورد و آن را به پیرمحمدخان ازبک، حاکم بلخ (۹۶۸- ۹۷۴ق)، پیشکش کرد. مجمع‌الغرایب در پانزده باب تدوین یافته است: ۱- زندگی پیامبر. ۲- فهرست نام شهرهای بزرگ جهان و شگفتی‌های هریک. ۳- شگفتی‌های آدمیان. ۴- شگفتی‌های جانوران. ۵- شگفتی‌های گیاهان. ۶- شگفتی‌های کوه‌ها و چشمه‌سارها. ۷- دریاها و رودها. ۸- بیابان‌ها. ۹- کنیسه‌ها و مزارات. ۱۰- درازا، پهنا و ژرفای دریاها. ۱۱- اندازهٔ روی زمین و دوری شهرها. ۱۲- فراست یا قیافه‌شناسی. ۱۳- شیرین‌سخنی خوش‌طبعان. ۱۴- رویدادهای شگفت در تاریخ. ۱۵- سخنان کوتاه و پند بزرگان. از این کتاب که به نثری ساده و روان نوشته شده، هشتادوشش دست‌نویس در دست است که هجده نسخه در کتابخانهٔ دوشنبه پایتخت تاجیکستان، نسخه‌ای به شمارهٔ C۶۰۹ در کتابخانهٔ آکادمی علوم پترزبورگ، دست‌نویسی به شمارهٔ ۸۹۸ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، دست‌نویسی به شمارهٔ ۲۹۶۰ در کتابخانهٔ مجلس، نسخه‌ای به شمارهٔ ۹۹۴/۷- N.M.۱۹۵۷ در موزهٔ ملی پاکستان در کراچی و نسخه‌ای نیز در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیایی نگه‌داری می‌شود.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۱۵۰۰/۵- ۱۵۰۱؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۹۸، ۸۰۸؛ دایرةالمعارف شوروی تاجیک، ۱۶۳/۷؛ فهرست دستنویس‌های شرقی فرهنگستان علوم تاجیکستان، ۲۱۷/۱- ۲۲۰؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ بودلیان، شمارهٔ ۴۱۵؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۶۸۵، ۳۹۸۰؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزهٔ بریتانیایی، ۴۲۶/۱- ۴۲۷؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزهٔ ملی پاکستان کراچی، ۶۹۶- ۶۹۷.

دانشنامه

مجمل فصیحی (moj.mal-e.fa.si.hi)، کتابی در تاریخ عمومی به فارسی از هبوط آدم تا روزگار مؤلف، اثر احمد بن جلال‌الدین محمد بن نصیرالدین یحیی، مشهور به فصیح* خوافی (ح ۸۵۲ق). در این کتاب که در زمرهٔ سال‌نامه‌ها است، وقایع سال‌ها کوتاه آمده است. نویسنده این وقایع را یا از کتاب‌های باارزش انتخاب کرده، یا از یادداشت‌هایی که از وقایع روزگار خود فراهم کرده بود. مجمل فصیحی در یک مقدمه، دو مقاله و یک خاتمه تدوین شده است. مقدمه از آغاز آفرینش تا ولادت پیامبر(ص)، مقالهٔ اول از ولادت پیامبر (ص) تا هجرت آن حضرت، مقالهٔ دوم که مفصل‌ترین و مهم‌ترین بخش کتاب است، گزارش کوتاه وقایع تاریخی از سال یکم هجرت تا ۸۴۵ق است. خاتمه که در هیچ‌یک از نسخ خطی وجود ندارد، تاریخ شهر هرات است. این اثر از نظر گردآوری اخبار و اطلاعات فراوان و سهولت دریافت خبرها، اثری بسیار سودمند است. نثر کتاب جز در دیباچه که نثر منشیانهٔ متوسطی دارد، همه جا ساده و ادبی و در مواردی، همراه با ابیات و اشعار پارسی و تازی است. فصیح خوافی، مجمل فصیحی را در ۸۴۹ق به‌پایان برد و در همان سال، به شاهرخ تیموری (۷۰۸- ۸۵۰ق) پیشکش کرد.

این اثر به همت محمود فرخ خراسانی، در سه مجلد به‌چاپ رسیده است (مشهد، ۱۳۳۹- ۱۳۴۱ش).

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۴۹۴/۴؛ تاریخ ادبی ایران،براون، ۶۱۳- ۶۱۴؛ مجمل فصیحی، مقدمه؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۸۴۳/۴- ۸۴۴؛ ابراهیم برهان آزاد، «سال مرگ فصیح خوافی مؤلف مجمل فصیحی»، ارمغان، دورهٔ ۴۵، شمارهٔ ۵ و ۶، صص ۳۰۴- ۳۰۶؛ حاج حسین نخجوانی، «مجمل فصیحی خوافی»، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، سال دوازدهم، شمارهٔ ۳، صص ۳۵۳- ۳۵۹.

رسولی

مجموعهٔ عسکریه (maj.mu.e-ye.as.ka.riy.ye)، نشریهٔ وزارت حربیهٔ (جنگ) افغانستان. این ماه‌نامه که اختصاصاً به مسائل نظامی می‌پرداخت، به فرمان سردار محمدنادرخان (بعدها محمدنادرشاه) که در آن زمان وزیر جنگ بود، بنیاد و نخستین شماره‌اش در یکم عقرب/آبان ۱۳۰۰ش در کابل منتشر شد. نخستین مدیر مسئول آن عبداللطیف غندمشر بود. در اوایل سال سوم انتشار آن، محمدگل‌خان مهمند مدیر و سردبیر مجله شد و در اواخر همان سال، عبدالحمیدخان غندمشر جای وی را گرفت. هر یک از این سه نفر به نوبهٔ خود، رئیس ارکان حرب بودند. مجموعهٔ عسکریه در ۱۳۰۹ش به مجموعهٔ اردوی افغان تغییر نام داد و پس از چندی با نام اردو منتشر شد. مجموعهٔ عسکریه پس از معرف معارف، دومین مجلهٔ اختصاصی افغانستان است و همانند آن به قطع کوچک چاپ می‌شد و در آغاز، قطع ۹/۵×۶ اینچ (۲۴×۱۵ سانتی‌متر) داشت. این نشریه در آغاز چاپ سنگی می‌شد و شماره‌های سال پنجم آن، در چاپخانهٔ شرکت رفیق به‌چاپ سربی می‌رسید. در صفحهٔ یکم، فهرست مطالب درج می‌شد. شماره‌های سال یکم که چاپ سنگی داشت، به خط حافظ حیدرعلی احراری نوشته می‌شد. در میان شماره‌های در دست، شماره‌های هشتم و نهم و دهم و یازدهم که در یک جلد چاپ و منتشر شده‌اند، با تیراژ ۵۰۰ نسخه و شماره‌های سیزدهم و چهاردهم با تیراژ ۷۰۰ نسخه انتشار یافته‌اند. شمار صفحه‌های مجله نیز متفاوت بود، مثلاً نخستین شماره در ۳۲ صفحه منتشر شد. شمار صفحات سال یکم از ۲۵ تا ۴۲ صفحه متغیر بود، و شمارهٔ هشتم و نهم، ۵۲ صفحه و شمارهٔ چهاردهم آن ۶۷ صفحه داشت. در شمارهٔ یکم سال یکم، بهای یک شماره نُه شاهی و بهای اشتراک سه‌ماهه سه‌قران، شش ماهه دوونیم روپیه و سالانه چهار روپیه ذکر شده است. مجموعهٔ عسکریه در سال هفتم انتشار (۱۳۰۷ش)، همزمان با درگیری‌های داخلی افغانستان، چندی تعطیل بود و پس از آرام شدن کشور، از یکم جدی/دی ۱۳۰۸ش انتشار مجله از سرگرفته شد. این بار، به مدیریت عبداللطیف‌خان غندمشر که دیگربار رئیس ارکان حرب شده بود، در ۲۸ صفحه در مطبعهٔ عمومی، به کوشش شعبهٔ تعلیم و تربیت وزارت حربیه به‌چاپ سربی می‌رسید. این نشریه باز، از اسفند آن سال تا مرداد ۱۳۰۹ش تعطیل شد و از این ماه که مجموعهٔ اردوی افغان نام گرفت، با چاپ سربی منتشر می‌شد. این شماره، شمارهٔ یکم سال یکم دورهٔ جدید شد. در سال یکم این دوره، محمدیعقوب‌خان، مدیر شعبهٔ ترجمه و پس از شمارهٔ دوم سال دوم، محمداکبرخان، مدیر ترجمه، مدیر مسئول نشریه شدند. از سال سوم، آغاز انتشار ماه‌نامه را دوباره از ۱۳۰۰ش حساب کرده، آن سال را سال دوازدهم به‌حساب آورده‌اند. مجموعهٔ عسکریه تصویر هم داشت که بیشتر روی کاغذ جلادار (گلاسه) چاپ می‌شد. در کنار مطالب نظامی، در این نشریه، متن پیمان‌نامه‌ها و مطالبی در پند و حکمت، بهداشت،آداب معاشرت و مانند آن‌ها نیز آمده است. در میان نویسندگان مجموعهٔ عسکریه، نام محمد شریف و شوکت ضیابیگ بیشتر به‌چشم می‌خورد.

منابع: افغانستان در مسیر تاریخ، ۷۹۳؛ سیر ژورنالیزم در افغانستان، ۱۷۲/۱- ۱۷۵؛ سرور جویا، «مطبوعات و نشریات ما»، کابل، سال دوم، شمارهٔ ۶، قوس (آذر) ۱۳۱۱ش، صص ۷۵- ۷۷.

آنشین

مجموعهٔ لطایف و سفینهٔ ظرایف (maj.mu.e-ye.la.tā.yef.va.sa. fi.ne-ye.za.rā.yef)، کتابی به فارسی فراهم‌آوردهٔ سیف جام هروی. مؤلف گردآوری این اثر را در روزگار فرمان‌روایی فیروزشاه سوم تغلقی (۷۵۲- ۷۹۰ق) آغاز کرده و پس از ۸۰۴ق به‌پایان برده است. مجموعهٔ لطایف و سفینهٔ ظرایف جُنگی است که مؤلف اشعار پشینیان و معاصران را در ۱۰۱ قسم گلچین کرده و به ترتیب موضوعی آورده و فهرستی از نام‌های شعرا را نیز در آغاز کتاب به‌دست داده است. بیشتر اقسام در صنایع و بدایع لفظی و شعری است و مؤلف در توضیح آن‌ها شواهد شعری آورده است. اما ارزش واقعی و اصلی کتاب در نمونه‌های شعری شعرای معاصر مؤلف است، چنان‌که محققان و حافظ‌پژوهان

برای دریافت اصالت ۱۲۷ غزل حافظ به این مجموعه اعتبار داده‌اند و نذیراحمد، پژوهشگر هندی، ۱۲۷ غزل حافظ را بر پایهٔ این کتاب در دهلی به‌چاپ رسانده است (۱۹۹۱م). دو دست‌نویس از مجموعهٔ لطایف و سفینهٔ ظرایف در دست است که یکی در موزهٔ بریتانیایی نگه‌داری می‌شود و دیگری در کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات کابل بوده که ظاهراً از آن‌جا خارج کرده‌اند. نسخه‌ای که در هنگام نوشتن این مقاله موقتاً در اختیار مؤلف بوده ظاهراً همان نسخه‌ای است که در دانشکدهٔ ادبیات کابل نگه‌داری می‌کردند.

منابع: غزل‌های حافظ بر اساس مجموعهٔ لطایف و سفینهٔ ظرایف؛ مجموعهٔ لطایف و سفینهٔ ظرایف؛ امیر حسن عابدی، «مجموعهٔ لطایف و سفینهٔ ظرایف»، بیاض، شمارهٔ ۱-۲، ۱۹۸۵م، صص ۱-۲۰؛

Indo-Iranica , sept.1966.

نوشاهی

مجنون (maj.nun)، سید فخرالدین،ملقب به مجنون شاه پسر هاشم شاه، ده افغانان (نزدیک کابل) ۱۲۲۲ ـ کابل ۱۳۰۵ق، شاعر و عارف افغانستانی. پدرش نیز از مشایخ طریقهٔ چشتیه و قادریه بود. مجنون تا پیش از ۲۰ سالگی به تحصیل اشتغال داشت و چون از همان نوجوانی حرکات مجذوبانه داشت، پدرش او را مجنون‌شاه خطاب می‌کرد وبه همین لقب نیز آوازه یافت. وی در ۲۰ سالگی جانشین پدرگردید و مدت ۴۳ سال به ارشاد مریدان می‌پرداخت. مزارش در ده افغانان که اکنون احمدجانخان نام دارد، به‌نام مجنون‌شاه معروف است. بوستان خیال دیوان او است و به‌کوشش جانشین او، بلبل‌شاه در ۱۴۸۱ صفحه به‌چاپ رسیده است (لاهور، ۱۳۲۸ق). عین العشق، ظهورالوحدت و فقرنامه نیز رسالات منظوم وی هستند.

منابع:افغانستان در پنج قرن اخیر ، ۴۳۲-۴۳۳؛ پر طاووس ، ۶۶۹-۶۷۱؛ تاریخ زبان وادبیات ایران در خارج از ایران ، ۲۴۹-۲۵۰؛ دایرةالمعارف آریانا، ۲۴۴/۶؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۹۹-۳۰۰؛ یادی از رفتگان ،۱۱۸-۱۱۹؛ محمدابراهیم خلیل، «تاریخ وفات مجنون‌شاه و پدر و فرزند وی»، آریانا، سال پانزدهم، شمارهٔ ۱، ۱۳۳۵ش، ص ۱۶؛ خال‌محمد خسته، «مجنون‌شاه»، همان‌جا، سال چهاردهم، شمارهٔ ۱۲، ۱۳۳۵ش، صص ۳۱-۳۲.

دانشنامه

مجنون چپ‌نویس هروی (maj.nun-e.čap.ne.vis-e.ha.ra.vi)، فرزند کمال‌الدین محمود رفیقی، نیمهٔ دوم سدهٔ نهم و نیمهٔ یکم سدهٔ دهم هجری، شاعر و خوش‌نویس ایرانی. نام اصلی وی در هیچ‌یک از آثار وی و تذکره‌ها نیامده و تنها از تخلص وی، مجنون یاد شده است. ازاین‌رو، نام علی یا میرعلی که برخی نویسندگان برای او یاد کرده‌اند، نادرست است و وی را نباید با میرعلی هروی اشتباه کرد. پدرش نیز مردی دانشمند بود و با تخلص رفیقی شعر می‌گفت. اصل وی از هرات یا مشهد بود و درهرات می‌زیست. فنون خوش‌نویسی را از پدرش فرا گرفت. وی در نوشتن انواع خط، به‌ویژه نستعلیق، استاد بود واز منشیان و خوش‌نویسان دربار هرات شد. چون با هر دو دست خط می‌نوشت، به چپ‌نویس آوازه یافت. مجنون مخترع خطی بود که آن را خط توأمان می‌نامید. وی مردی درویش‌مسلک بود و غزل را نیکو می‌سرود. از آثارش: دو مثنوی به نام‌های لیلی و مجنون و ناز ونیازکه از میان رفته‌اند؛ رسالهٔ منظوم رسم‌الخط در ۴۰۰ بیت که آن را در حدود ۹۰۹ق به نام ابوالمنصور مظفر پسر سلطان حسین‌میرزا بایقرا نوشته و از آن، نسخه‌هایی در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به شمارهٔ ۳۵۲۲/۲ و کتابخانهٔ انجمن ترقی اردو در کراچی به شمارهٔ ۵ ق ف ۹۷ نگه‌داری می‌شود؛ رسالهٔ منظوم آداب خط یا قواعد خط (نسخه‌های کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به شماره‌های ۴۷۳۶/۲۴ و ۳۰۱۰/۴۲ و کتابخانهٔ ملک به شمارهٔ ۴۲۱۱/۵) که به‌نام شاه تهماسب یکم (۹۳۰-۹۸۴ق) یا برادرش سام میرزای صفوی (-۹۷۴ق) سروده شده است؛ رسالهٔ منثور خط و سواد/ سوادالخط که در ۹۴۰-۹۴۵ق در شش باب تألیف شده است (نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به شمارهٔ ۳۵۲۲/۱ و کتابخانهٔ ملک به شمارهٔ ۵۲۶/۷) و در ۱۹۳۴ و ۱۹۳۵م در مجلهٔ مدرسهٔ خاوری، به‌کوشش یاسین‌خان نیازی به‌چاپ رسیده است؛ مداد الخطوط که در ۱۲۹۵ق در تبریز همراه تذکرهٔ سنگلاخ به‌چاپ رسیده است؛ شطرنج منظوم؛ آداب مشق؛ مرکب‌سازی .

منابع:احوال و آثار خوشنویسان ،۶۱۱-۶۱۶؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، ۴۳۱/۲-۴۳۴؛ تاریخ نظم و نثر در ایران ، ۳۳۳، ۶۷۳، ۸۱۳؛ تحفهٔ سامی، ۱۴۲؛ تذکرهٔ حسینی، ۳۲؛ تذکرهٔ خوشنویسان، ۴۹؛ حبیب‌السیر ، ۳۶۲/۴؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۳۶/۳؛ ۵۵۰/۵-۵۵۱؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک ، ۲۳۲/۲؛ دایرةالمعارف شوروی تاجیک ، ۳۱۴/۴؛ الذریعه ، ۹۶۷/۹؛ ۱۰۵/۱۹؛ رسالاتی در خوشنویسی و هنرهای وابسته، ۳۲؛ صبح گلشن ،۳۶۶؛ فهرست

مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۵/ ۳۸-۳۹؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۳/ ۱۹۰۲، ۱۹۰۴، ۱۹۱۱، ۱۹۱۲، ۱۹۱۲؛ ۴/ ۲۹۶۶؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، نوشاهی، ۷۰-۷۱؛ گلستان هنر، ۸۵؛ لیلی و مجنون در ادبیات فارسی، (به روسی)؛ مجالس‌النفائس، ۲۴۹؛ مطلع‌الشمس، ۷۳۰؛ مقالات محمد شفیع، ۱/ ۵۳؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۴/ ۳۹۱-۳۹۲؛ علی‌احمد نعیمی، «مجنون هروی»، آریانا، سال اول، شمارهٔ ۱۱، صص ۳۱-۳۵؛ سرور گویا اعتمادی، «مجنون بن محمودالرفیقی»، همان‌جا، سال چهارم، شمارهٔ ۱۰، صص ۱-۷؛ مایل هروی، «رسالهٔ رسم‌الخط مجنون هروی»، همان‌جا، سال بیست‌ونهم، شمارهٔ ۵، صص ۳۳-۴۴.

حجتی

مجنون هروی، کمال‌الدین محمود ← مجنون چپ نویس هروی

محاربهٔ کابل و قندهار ← عبدالکریم علوی

محبت‌نامه (mo.hab.bat.nā.me)، رساله‌ای عرفانی از خواجه عبدالله انصاری* (-۴۸۱ق). این رساله بیانگر نگرش خاص عرفان و تصوف دربارهٔ پیدایش نظام آفرینش است که محبت حق را جان جهان و مقدم هستی می‌داند و بر این باور است که انسان و همهٔ کاینات از محبت، جان و حرکت و شور می‌گیرند. این اثر که نام اصلی آن رسالة‌المقالات فی‌المقامات و مشهور به محبت‌نامه است، یک دیباچه و بیست‌وهشت باب دارد. نثر محبت‌نامه موزون و شبیه نثر مسجع است و در آن از انواع شعر فارسی (به‌ویژه رباعی) در متن و پایان باب‌ها متناسب با معانی استفاده شده و تنها یک بیت عربی در آن به‌کار رفته است. کاربرد آیات و احادیث در این رساله، کمتر از رساله‌های دیگر خواجه است. این اثر در مجموعهٔ رسایل فارسی خواجه عبدالله انصاری با تصحیح محمدسرور مولایی در تهران چاپ شده است (۱۳۷۲ش).

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۲/ ۹۱۱؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۵۸؛ مجموعهٔ رسایل فارسی خواجه عبدالله انصاری؛ مشتی از خروار، ۳۶۰، ۳۷۳-۳۷۵.

م.انوشه

محب علی هروی (mo.heb.[b].a.li-ye.ha.ra.vi)، فرزند رستم‌علی، -۹۷۳ق، خوش‌نویس، نی‌نواز و شاعر هروی. از مردم هرات بود و در خانواده‌ای فرهیخته برآمد. پدرش خواهرزادهٔ کمال‌الدین بهزاد (-۹۴۲ق) و از خوش‌نویسان بنام روزگار خود بود. بالندگی محب‌علی با سال‌های تاخت‌وتاز ازبکان به هرات و مقابلهٔ صفویان با آن‌ها مقارن بود. ازاین‌رو، به ناچار آن‌جا را ترک گفت و به سیاحت پرداخت و از آن پس، همهٔ زندگانی وی دور از زادگاهش سپری شد. محب‌علی خوش‌نویسی بلندآوازه بود و شیوهٔ نستعلیق‌نویسی وی را بسیار ستوده‌اند. چون شعر نیز می‌سرود و بدیهه‌گویی‌های وی زبانزد همگان بود، اسماعیل یکم صفوی (۹۰۵-۹۳۰ق) او را به دربار خود فراخواند و مصاحب فرزندش سام میرزا (-۹۷۴ق) گردانید، اما هنگامی که تهماسب یکم (۹۳۰-۹۸۴ق) بر تخت شاهی نشست، محب‌علی را از برادرش سام میرزا گرفت و به سید منصور کمانه، مشهور به سید بیگ، از امیران و درباریان خود سپرد. سید بیگ که خود نیز به شعر و شاعری دل‌بستگی بسیار داشت، محب‌علی را بسیار نواخت و پیوسته با او لطف و شوخی می‌کرد و خوش‌طبعی‌های این دو بسیار معروف بوده است. محب‌علی در شعر نایی تخلص می‌کرد و سروده‌هایش خالی از لطف نبوده است. وی شیفتهٔ موسیقی بود و نی‌نوازی او را بسیار ستوده‌اند.

منابع: آثار هرات، ۲/ ۵۰۶-۵۰۸؛ پیدایش خط و خطاطان، ۲۲۳-۲۲۴؛ تحفهٔ سامی، ۱۴۰؛ ذکر برخی از خوشنویسان، ۴۳؛ صورتگران و خوشنویسان هرات در عصر تیموریان، ۱۰۹؛ مناقب هنروران، ۷۲.

جهان‌تاب

محجوبهٔ بادغیسی (mah.ju.be-ye.bād.qi.si)، بی‌بی‌صفورا فرزند ابوالقاسم جمشیدی، بادغیس ۱۲۸۵ - شهر نو (هرات) ۱۳۴۵ش، بانوی شاعر افغانستانی. تحصیلات خود را در هرات به‌پایان برد و فقه و صرف و نحو و علوم ادبی و دینی را از پدر آموخت. در خوش‌نویسی نیز دست داشت. از چهارده سالگی به سرودن اشعار پرداخت و به زودی یکی از شاعران بنام افغانستان شد. محجوبه در اقسام شعر از غزل، قصیده، قطعه، رباعی، توشیح، مخمس و ذوقافیتین دست داشت و مشاعره‌هایی که با شاعران دیگر می‌کرد، معروف است. محجوبه زنی آزاده بود و بیشتر زندگی وی به آموزگاری گذشت. در شعر از سعدی، جامی، بیدل، زیب‌النساء و مهری هروی پیروی می‌کرد. حسب حال، شکوه از زمانه، پند و اندرز، وصف دوستی و محبت و تبلیغ دانش درون‌مایهٔ اصلی اشعار او است. از وی دیوان شعری

با ۵۰۰۰ بیت به یادگار مانده است.

منابع: پرطاووس، ۶۷۲-۶۷۵؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۸۵-۳۸۶؛ چهارصد شاعر برگزیدهٔ پارسی‌گوی، ۱۹۸۲؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۲/۲۲۶-۲۲۷؛ زنان سخنور، ۳/۲۶۹-۲۷۸؛ شعرای معاصر هرات، ۸۴

م. انوشه

محجوب هروی (mah.jub-e.ha.ra.vi)، دختر سکندرخان نظام‌الدولهٔ صارمی ، -۱۲۶۴ق، بانوی شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای اهل علم زاده شد. برادرش علی‌قلی‌خان نظام‌الدوله نیز شاعر بود و صارمی تخلص می‌کرد. گویند بر اثر ستم و بدرفتاری همسرش، در جوانی درگذشت. برادرش در دفتر میکده که زندگی‌نامهٔ سخنوران روزگارش است، چکامه‌ای از خود سرگذشت سوزناک خواهرش آورد. محجوب دیوانی دارد که هنوز به‌چاپ نرسیده است.

منابع:پر طاووس ، ۶۷۱-۶۷۲؛ پرده‌نشینان سخنگو ، ۷۰-۷۵؛ تاریخ زبان و ادبیات ایران در خارج از ایران ، ۲۴۴؛ دایرةالمعارف آریانا، ۶/۲۴۸؛ زنان سخنور ، ۲۶۱-۲۶۸؛ زنان سخنور در پویهٔ ادب دری، ۸۸-۹۱؛ کیهان نور، ۹۱؛ شمس‌الدین ظریف صدیقی، «تلاش‌های پیگیر شاعره‌های کشور در مسیر تاریخ»، ادب، سال ۲۳، شمارهٔ ۳، صص ۴۴-۴۶؛ «شعر و شاعری در ادوار گذشتهٔ افغانستان»، نجات، شمارهٔ مسلسل ۸، یکم اسفند ۱۳۷۶ش/ ۲۳ شوال ۱۴۱۸ق/ ۲۰ فوریهٔ ۱۹۹۸م، ص ۵.

دانشنامه

محرم کابلی (mah.ram-e.kā.bo.li)، ملا محمدعلی، نیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم و نیمهٔ یکم سدهٔ چهاردهم هجری، شاعر و موسیقی‌دان افغانستانی. در کابل زاده شد. با قلندری روزگار می‌گذراند و در محافل ادبی آمدوشد داشت. یک‌چند در ایران به‌سر برد و در سال‌های واپسین عمر، در بخارا از ابریشم‌بافی روزگار می‌گذراند. محرم رباب را با چندین مقام نیکو می‌نواخت. در لغت و تاریخ و اصطلاح‌شناسی و قصص نیز مهارت داشت. وی اشعار خود را در سه دیوان فراهم آورده است.

منابع:تذکرة‌الشعرای محترم، ۳۲۰-۳۲۱؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک ، ۲/۲۲۶؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۳۰۰؛ گنج زرافشان، ۱۹۳-۱۹۵.

شکورزاده

محروم (mah.rum)، عبدالصمد فرزند ملامحمد حسین، هرات ۱۲۸۶ش - ، شاعر افغانستانی. در فراگیری دانش‌های ادبی اهتمام بسیار ورزید و به مطالعهٔ دیوان‌های بزرگان شعر پارسی نیز دل‌بستگی بسیار داشت. محروم از غزل‌سرایان بنام هرات بوده و چند منظومه نیز سروده است. از شعرهایش، غزلی در آثار هرات و پرطاووس آمده است.

منابع: آثار هرات، ۳/۲۶۹-۲۷۰؛ پرطاووس، ۶۷۶-۶۷۷.

نوش‌آبادی

محزون (mah.zun)، داملا ارباب / ملامحمد ارباب، -کشم بدخشان ۱۲۷۷ق، شاعر افغانستانی. دانش‌های روزگار خود را در بخارا فراگرفت. شعرهای محزون از توانمندی و قریحهٔ سرشارش حکایت می‌کند. دیوان مدونی دارد که چاپ نشده است. اشعاری از وی در تذکره‌ها به‌یادگار مانده است. ملامحمد عمرخان کشمی (حسرت)، شاعر و خوش‌نویس، پسر محزون است.

منبع: ارمغان بدخشان، ۱۳۳-۱۳۵، ۲۶۹-۲۷۰؛ دایرةالمعارف آریانا، ۶/۲۴۷.

رسولی

محزون دروازی (mah.zun-e.dar.vā.zi)، ملا صدرالدین فرزند جلال‌الدین شاه، نیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم و نیمهٔ یکم سدهٔ چهاردهم هجری، شاعر افغانستانی. از شاهزادگان درواز بود.دانش‌های مقدماتی را در زادگاهش فرا گرفت. سپس همراه پدرش به ولایت چارجوی کوچید. در تصوف صاحب‌نظر بود. سه دیوان از اشعار خود فراهم آورده بود که اکنون، تنها ابیاتی پراکنده از او به یادگار مانده است.

منابع: تذکرة‌الشعرای محترم، ۳۲۱؛ دایرةالمعارف آریانا، ۶/۲۴۷؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۲/۲۲۰؛ دایرةالمعارف شوروی تاجیک، ۴/۲۹۷؛ سخنوران دروازی، ۱۳۶-۱۳۷؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۳۰۰؛ گنج پریشان، ۱۰۴-۱۰۶.

رسولی

محزون قندهاری (mah.zun-e.qand.hā.ri)، عبدالله پوپلزایی، قندهار ۱۲۶۰-همان‌جا ۱۳۳۳ق، شاعر افغانستانی. از زندگی او آگاهی چندانی دردست نیست. سفری به مکه کرد. در شعر پیرو سبک هندی بود و غزلیات پرشوری به این سبک سروده است.

از او یک دیوان شعر فارسی و پشتو و یک مثنوی به نام عبرت‌نامه به‌یادگار مانده است. نسخه‌ای از دیوان او به خط ملا محمدگل نورزایی کاریزکی که تاریخ کتابت آن دانسته نیست، در آرشیو ملی افغانستان و نسخه‌ای دیگر به‌شمارهٔ N.M.1957-994/46 در موزهٔ ملی پاکستان در کراچی نگه‌داری می‌شود.

منابع: فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۴۲۵/۱؛ فهرست نسخ خطی پشتوی آرشیف ملی، ۶۴/۱؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزهٔ ملی پاکستان، ۵۲۵.

دانشنامه

محسن کابلی (moh.sen-e.kâ.bo.li)، میرزا محمدمحسن دبیر فرزند میرزا محمدنبی‌خان فرزند حاجی علی‌خان، کابل ۱۲۲۷/ ۱۸۱۲ـ ۱۲۸۲ق/ ۱۸۶۵م، شاعر و دبیر افغانستانی. نخست در مکتب و سپس نزد پدر و عمویش میرزا فتح‌علی‌خان دانش آموخت. پس از دانش‌اندوزی، منشی سردار کهن‌دل‌خان فرزند سردار پاینده‌خان بارکزایی در قندهار شد. پس از دست‌یابی امیر دوست محمدخان (۱۲۳۴ـ ۱۲۷۹ق) به قندهار، با آن امیر به کابل رفت و دبیر او شد. بعد از مرگ دوست محمدخان، منشی و دبیر امیر شیرعلی‌خان (۱۲۸۰ـ۱۲۸۳ و ۱۲۸۴ـ ۱۲۹۶ق) شد و پس از چندی، از سوی او به سفارت روسیه و حکمرانی ترکستان رسید. محسن دیوان اشعار خود را تدوین کرده بود، اما این دیوان در جنگ سیدآباد غزنین از میان رفت. قصیده‌ای از وی در سوگ دوست‌محمدخان، در برخی منابع آمده است.

منابع: پر طاووس، ۶۷۷ـ ۶۷۹؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۸۳/۳؛ یادی از رفتگان، ۱۲۶.

آتشین

محقق (mo.haq.qeq)، عبدالغفار، هرات ۱۳۴۴ش ـ 　　، شاعر، مترجم و نویسندهٔ افغانستانی. تحصیلات ابتدایی را در دبیرستان هاتفی گذرانید و در ۱۳۶۲ش تحصیلات دبیرستانی را در دبیرستان جامی به‌پایان رسانید. همزمان با تحصیل، نزد شیخ عبدالله وثیقی و حاج شیخ محمدحسن وثیقی درس‌های حوزوی را فراگرفت. در ۱۳۶۳ش، در دانشگاه کابل پذیرفته شد. فلسفه و منطق را نزد شیخ علی‌احمد فکور آموخت. از محضر سیدعبدالحمید، مشهور به قندی‌آقا، بیدل‌شناس افغانستانی بهره جست. شرح رباعیات بیدل را در آن سال‌ها نوشت. عبدالغفار در روزگار حاکمیت کمونیست‌ها (۱۳۵۷ـ ۱۳۷۲ش)، سه‌بار به زندان افتاد. پس از رهایی از بند، در ۱۳۶۷ش به ایران کوچید و به فراگیری درس‌های حوزه پرداخت. چندی به تدریس زبان انگلیسی سرگرم بود. از آثارش می‌توان به ترجمهٔ افغانستان مصیبت یک ملت، ترجمهٔ طالبان و سیاست‌های جهانی؛ ترجمهٔ سیاست‌های فقر اجتماعی در افغانستان، ایران و پاکستان و سفرنامهٔ بلخ اشاره داشت. وی در زبان‌های پشتو، انگلیسی، فارسی و عربی مهارت دارد.

منبع: یادداشت محمداکبر عشیق.

محقق بهسودی (mo.haq.qeq-e.beh.su.di)، سیدمحمدطاهر فرزند سیدمحمدحسین اوجی، ۱۳۱۷/ ۱۳۵۷ ـ پلخمری ۱۳۷۵ش/ ۱۴۱۷ق، فقیه و نویسندهٔ افغانستانی. پدر و نیای وی از دانشمندان روزگار خود بودند. در کودکی پدر خود را از دست داد. دانش‌های مقدماتی و ادبیات و منطق را نزد سیدمحمدباقر و سیدمحمدسرور اوجی و سطوح عالی را پیش آیت‌الله سید شاه عبدالعظیم و آیت‌الله عزیزالله غزنوی فراگرفت. در ۱۳۳۹ش به نجف کوچید و در کلاس درس آیت‌الله حکیم شرکت جست. پس از آن، به افغانستان رفت و در بهسود به تدریس علوم دینی و ارشاد/ مردم و اقامهٔ نماز جماعت در حسینیهٔ اوجی پرداخت. در ۱۳۴۵ش مدرسه‌ای به‌نام مدرسهٔ علمیهٔ مهدویه در اوجی بنا نهاد و به تدریس در آن مشغول شد. سیدمحمدطاهر روزهای زمستان را در بهسود و تابستان‌ها را در کابل به تدریس می‌گذراند. در ۱۳۵۰ش برای بار دوم به نجف رفت و از محضر درس امام خمینی و آیت‌الله خویی بهره جست. پس از آن، به افغانستان بازگشت و باری دیگر به تدریس روی آورد. در ۱۳۵۷ش به ایران کوچید و حزب جهادی را بنیاد نهاد. در ۱۳۶۰ش رهبری فکری مردم و مجاهدان را عهده‌دار شد. در ۱۳۶۲ش به قم رفت و به تدریس و تألیف پرداخت. وی عضو شورای ائتلاف اسلامی و شورای عالی نظارت حزب وحدت اسلامی افغانستان بود. از آثارش: افغانستان در مسیر تکامل انقلاب اسلامی؛ رمز پیروزی انقلاب اسلامی در جهان؛ چهرهٔ شوم و واقعی کمونیزم.

منبع: ناصرالدین انصاری، «درگذشت آیت‌الله محقق بهسودی»، آینهٔ پژوهش، سال هفتم، شمارهٔ ششم، بهمن ـ اسفند ۱۳۷۵ش.

ص ۹۳.

محقق قندهاری ← حبیب‌الله قندهاری

محمد ابوسعید، پهلوان ← پهلوان محمد ابوسعید

محمداسماعیل سیاه ← گوزک هروی

محمداعظم‌خان محمدزایی (mo.ham.mad.a€.zam.xān-e. mo.ham.mad.za.yi)، پسر امیردوست‌محمدخان، ۱۲۳۶- ۳ رجب ۱۲۸۶ق، پادشاه افغانستان از خاندان بارکزایی (۱۲۸۴-۱۲۸۵ق). پسر پنجم امیردوست‌محمدخان و برادر عینی امیر محمدافضل‌خان بود و در دورهٔ پدرش، حکومت خوست و رزمت را داشت. وی در هنگام جلوس امیرشیرعلی در هرات، در اردوی شاهی بود و در ظاهر با برادر کهترش بیعت کرد، ولی اندکی بعد به جاگیر خود گریخت. در آن‌جا لوای شورش برافراشت، اما شکست خورد و به هند گریخت، تا این‌که پس از کناره‌گیری موقت امیرشیرعلی از تخت شاهی، به افغانستان بازگشت و به برادرزاده‌اش سردار عبدالرحمان‌خان، پیوست. آن دو کابل را بگرفتند و امیرشیرعلی را که هوشیاری خود را بازیافته و از قندهار به کابل لشکر کشیده بود، بشکستند و امیر محمدافضل‌خان را به شاهی برداشتند. در دورهٔ محمدافضل‌خان، محمداعظم‌خان بسیار صاحب‌نفوذ بود و درواقع، شخص دوم کشور به‌شمارمی‌آمد. گویند امیر محمدافضل‌خان در بستر مرگ، پسرش سردار عبدالرحمان‌خان را که ولیعهد واقعی او به‌شمار می‌آمد و پادشاهی‌اش به قدرت شمشیر او استوار بود، وصیت کرد که از حق خود، به سود عمش محمداعظم‌خان درگذرد. ازاین‌رو، چون امیر محمدافضل‌خان درگذشت (جمادی‌الثانی ۱۲۸۴ق)، سردار عبدالرحمان‌خان وی را به شاهی برداشت. اما امیر محمداعظم‌خان «مردی ماجراجو و در عین حال، سبک‌سر و بی‌تدبیر بود و به مشکل می‌توانست در آن شرایط دشوار از عهدهٔ امور به در شود.» (افغانستان در پنج قرن اخیر، ۳۲۱/۱) وی «شخص هنگام‌طلب و هوشیاری بود، ولی حب جاه طوری بر او نفوذ داشت که همه‌چیزها را در مقابل آن فراموش و پامال می‌کرد. در کارها جسور و مستبدالرأی بود، چنان‌که سردار عبدالرحمان‌خان را با همهٔ ذکاوت خداداد و مزاج استقلالی او، همواره به میل خود حرکت می‌داد.» (افغانستان در قرن نزدهم، ۱۶۹) به هر حال، در آغاز پادشاهی‌اش، سردارمحمد اسماعیل‌خان فرزند سردارمحمدامین‌خان را به حکومت هزاره‌جات گماشت و بعد از چند ماه، ظاهراً چون وجود سردار عبدالرحمان‌خان را در کابل سد راه گسترش نفوذ و قدرت خود می‌دید، برای دور کردنش از پایتخت، وی را مأموریت داد تا به ولایات شمالی افغانستان (معروف به ترکستان صغیر) برود و آن ولایات را زیر فرمان کابل درآورد. گفتنی است میرشیرعلی‌خان که بعد از شکسته و کشته شدن فیض محمدخان در حوالی قلعهٔ الله‌داد پنجشیر، به بلخ گریخته بود، امیران ازبک پیشین قندوز و خان‌آباد و تالقان و قطغن و تاشقرغان و مزارشریف و آقچه و شبرغان و اندخوی و سرپل و تخته‌پل و جز آن را فرا خوانده و آن ولایات را بدانان سپرده و پس از گرفتن مبلغ گزافی از آن‌ها، به هرات رفته بود. این میران اینک، عملاً تا اندازه‌ای مستقل بودند. به هرحال، سردار عبدالرحمان‌خان به همراه سردار محمداسماعیل‌خان که مأمور کمک بدو شده بود، تا حوالی میمنه پیش رفت و ولایاتی چون تاشقرغان، تخته‌پل و مزارشریف را زیر فرمان حکومت کابل درآورد. سپس، به محاصرهٔ میمنه که والی آن‌جا، میرحسین‌خان حاضر به تسلیم نبود، پرداخت. بنابر برخی روایات، وی می‌خواست پیش از پرداختن به میمنه که دژی استوار بود و گشودن آن نیرو و زمان زیادی می‌برد، نخست به دفع قطعی امیرشیرعلی بپردازد، ولی بر اثر دستورهای مصرانهٔ امیرمحمداعظم که ظاهراً می‌خواست وی را به گونه‌ای سرگرم سازد، ناچار به محاصرهٔ میمنه شد. عبدالرحمان‌خان با مقاومت سرسختانهٔ مردم میمنه روبه‌رو شد و محاصره به درازا کشید و پس از هفت ماه، نتیجه‌ای به‌دست نیامد. در این اثنا، امیرشیرعلی سپاهی را به فرماندهی سردار محمد یعقوب‌خان و سپه‌سالار فرامرزخان، از هرات به قندهار گسیل داشت. در این هنگام، سردار محمدسرورخان پسر امیرمحمد اعظم‌خان، حاکم قندهار و سردارمحمدعزیزخان، پسر دیگرامیر، سپه‌سالار لشکر آن‌جا بودند و رفتارشان با مردم شهر بسیار بدخویانه و ستمکارانه بود، چنان‌که نورمحمد نوری مؤلف گلشن امارت می‌نویسد: «محمدسرورخان و محمدعزیزخان چون به امر والد خود در قندهار ماندند، دست تعدی و ظلم را به حدی دراز کردند که امن و امان از ملک برخاسته، خشک و تر را در یک‌جا به آتش جور و اعتساف می‌سوخت... و قیدخانه ساختند که زن‌ها و

و مردان را در آن کشیده و بسیار عفاف مقید از زنا در حبس زاییدند. شخص عروسی‌کرده زن خود را به خانه می‌برد، محمدعزیزخان عروس را به جبر و زور گشتانده، سه روز به خلوت خود معزز داشته، آنگاه سپرد شوهرش فرمود.» محمدیعقوب‌خان، محمدعزیزخان را در کنار رود گرشک بشکست و محمدسرورخان پس از آگاهی از شکست او، قندهار را بگذاشت و رو به کابل نهاد و وارد غزنین شد و در پی آن، سردارمحمدیعقوب‌خان به قندهار درآمد. امیرمحمداعظم‌خان، پس از آگاهی از موقع لرزان پسرانش در قندهار، در فرمانی به سردارعبدالرحمان از او خواست تا نیمی از سپاهیانش را با سردار محمداسماعیل‌خان به کابل بفرستد. ولی عبدالرحمان‌خان که ظاهراً از عمش دل‌خوشی نداشت، به بهانهٔ آنکه نمی‌تواند محاصرهٔ میمنه را نیمه‌کاره رها کند، از فرمان او سرباز زد. امیر شیرعلی‌خان نیز، پس از افتادن قندهار به‌دست پسرش سردار محمدیعقوب‌خان، از هرات رهسپار قندهار گردید. سپس، از آن‌جا رو به کابل نهاد و در «غندی مرسل» اردو زد و امیرمحمداعظم‌خان هم ابتدا سردارمحمدشریف‌خان، برادر عینی امیرشیرعلی را که در کابل بود، بند برنهاد و نزد عبدالرحمان‌خان فرستاد و آنگاه حکومت کابل را به سردار شمس‌الدین‌خان پسر امیردوست محمدخان سپرد و خود عازم رویارویی با امیرشیرعلی گردید و در برابر او فرود آمد. در این اثنا، سردار عبدالرحمان‌خان که از گشودن میمنه ناامید شده بود، با والی آن‌جا، میرحسین‌خان پیمان صلح بست و با سپاهش حوالی میمنه را ترک گفت. اما اندکی بعد سردار محمد اسماعیل‌خان که از او رنجیده بود (و شاید هم به عم خود امیرشیرعلی دل داشت)، به بهانه‌ای از اردویش گسست و با لشکریان زیر فرمان خود به سوی شبرغان و آقچه و بلخ و مزار شریف رفت و سرانجام از تاشقرغان راه کابل را پیش گرفت و به آسانی به کابل درآمد و بالاحصار را پس از مدتی محاصره، بگرفت و سکه و خطبه را دوباره به نام امیرشیرعلی کرد. در پی رسیدن خبر سقوط کابل، اردوی امیرمحمداعظم‌خان دستخوش آشوب و آشفتگی شد و بسیاری از سپاهیانش از او روی برتافتند و به اردوی امیر شیرعلی پیوستند و امیرمحمداعظم‌خان ناگزیر از بیم دستگیری، در ۲۸ جمادی‌الثانی ۱۲۸۵ق راه فرار پیش گرفت و به مزار شریف رفت و بعداً، در غوری به اردوی سردار عبدالرحمان‌خان پیوست. امیرشیرعلی، پس از این پیروزی آسان، به غزنین و از آن‌جا به کابل رفت و برای بار دوم، بر تخت شاهی افغانستان نشست. امیرمحمد اعظم‌خان و سردار عبدالرحمان، پس از تلاشی دیگر برای گرفتن کابل، در منزل زنه‌خان / زناخان از توابع غزنین شکست خوردند (اواخر رمضان ۱۲۸۵ق) و خزاین امیر محمداعظم‌خان به‌دست امیر شیرعلی افتاد. آن دو بعد از مدتی آوارگی در هزاره‌جات و دیگر نواحی افغانستان، از راه سیستان به خاک ایران گریختند و در ۵ محرم ۱۲۸۶ق به بیرجند رسیدند. از آن‌جا به مشهد رفتند و حشمت‌الدوله حمزه میرزا، حاکم خراسان، آن دو را به گرمی پذیرفت. اندکی پس از آن، عبدالرحمان‌خان راه بخارا را پیش گرفت و چون امیربخارا روی خوشی بدو نشان نداد، به قلمرو روسیه رفت و از آن پس، در حمایت روس‌ها، یازده سال در سمرقند به‌سر برد و منتظر فرصتی مناسب برای بازگشت به افغانستان بود. اما محمداعظم‌خان با پسرش، محمدسرورخان رهسپار تهران شد و در میان راه، امیرمحمداعظم‌خان که از مدتی پیش بیمار بود، در بسطام (شاهرود) درگذشت و در مزار بایزید بسطامی به‌خاک سپرده شد و پسرش نیز به تهران رفت و در آن‌جا رحل اقامت افکند. از رویدادهای مهم دورهٔ امیرمحمداعظم‌خان آمدن سید جمال‌الدین اسدآبادی به کابل است که چند بار در خلوت با امیر دیدار کرد و شاید هم نقشه‌ای دربارهٔ اصلاحات در ادارهٔ کشور بدو سپرده باشد، اما امیر که در ابتدا با او گرم گرفته بود، به زودی بدگمان شد و از وی خواست تا از افغانستان بیرون و به بخارا برود.

منابع: افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱/۳۲۰-۳۲۴؛ افغانستان در قرن نزدهم، ۱۶۹-۱۷۲؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ۵۹۱، ۵۹۲؛ بالاحصار کابل و پیش‌آمدهای تاریخی، ۳۶۳/۲؛ پادشاهان متأخر افغانستان، ۱/۲-۷۵؛ تاریخ مختصر افغانستان، ۱۲۲/۲؛ سراج‌التواریخ، ۱۴۲/۲-۱۶۸، ۱۷۴-۱۸۴؛ سفرنامه و خاطرات امیرعبدالرحمان‌خان، ۱۲۵؛ گلشن امارت، ۱۲۷-۱۲۸، ۱۸۴.

برزگر

محمدافضل‌خان محمدزایی (mo.ham.mad.af.zal.xān-e.mo.ham.mad.zā.i)، پسر امیردوست‌محمدخان، ۱۲۳۰-۱۲۸۴ق، پادشاه افغانستان از خاندان بارکزایی (۱۲۸۳-۱۲۸۴ق). وی پسر بزرگ امیردوست‌محمدخان بود. در پادشاهی پدرش حکومت ولایات شمالی، معروف به ترکستان صغیر یا ترکستان افغانستان، را داشت و در آغاز پادشاهی شیرعلی (۱۲۷۸-

۱۲۹۶ق) نیز در این مقام باقی بود. اندکی پس از برآمدن شیرعلی به تخت شاهی، محمد افضل، گویا به تحریک برادر عینی‌اش محمداعظم‌خان، بر امیر بیرون آمد، اما شکست خورد و سرانجام، دستگیر و زندانی شد. وی مدتی زیر نظر بود تا این‌که پسرش سردارعبدالرحمان‌خان کابل را گرفت و امیرشیرعلی را در سیدآباد وردک بشکست. در این هنگام، محمدافضل‌خان که امیرشیرعلی او را در غزنین خانه‌بند کرده بود، آزاد شد و به کابل رفت و بر تخت شاهی افغانستان نشست (محرم ۱۲۸۳ق). امیر محمدافضل‌خان را «مردی معتدل و سلیم‌النفس» گفته‌اند. وی پادشاهی عادی بود و تدابیر روشنی برای ادارهٔ مملکت نداشت و از مجاهدات پسر خود عبدالرحمان‌خان و برادرش محمد اعظم‌خان چند روزی بر تخت شاهی افغانستان قرار گرفت (افغانستان در قرن نزدهم، ۱۶۶). در دورهٔ او، قدرت واقعی در دست آن دو، به‌ویژه عبدالرحمان‌خان جاه‌طلب و خونریز و سخت‌کش بود و سردار محمداعظم‌خان «به خدمت حضور و صاحب اختیار کل ممالک مأمور» و سردار عبدالرحمان‌خان «صاحب اختیار کل افواج و به منصب سردارسپه‌سالار سرفراز» بود (پادشاهان متأخر افغانستان، ۲۱۲/۲). در اوایل پادشاهی‌اش، سردار محمدرفیق‌خان را که ضد پادشاهی او توطئه می‌کرد، بگرفت و بکشت. سپاه وی، به فرماندهی عبدالرحمان‌خان و محمداعظم‌خان، امیرشیرعلی را که پس از شکست در سیدآباد وردک، در قندهار پناه گزیده و سپس، بار دیگر، از آن‌جا به سوی کابل لشکر آورده بود، در حوالی قلات کلات بشکست (۹ رمضان ۱۲۸۳ق/ ۱۸۶۷م) و امیرشیرعلی به قندهار و از آن‌جا نزد پسرش محمد یعقوب‌خان در هرات گریخت و قندهار به‌دست سپاهیان محمدافضل‌خان افتاد. در این هنگام سردار فیض‌محمدخان، پسر امیردوست‌محمدخان که پیش از این، از سوی امیر شیرعلی حکمت آقچه را داشت، به عبدالرحمان‌خان پیوست و حکومت ولایات شمالی (ترکستان) بدو واگذار گردید، ولی پس از آن‌که برادر عینی‌اش ولی‌محمدخان به‌دست امیرمحمدافضل‌خان به جرم توطئه‌چینی به زندان افکنده شد، بر امیر محمدافضل‌خان بیرون آمد و سردار محمدسرورخان، پسر محمداعظم‌خان را که برای سرکوبی‌اش اعزام گردیده بود، در درهٔ باجگاه کهمرد بشکست و به بلخ بازگشت و قطغن و بدخشان را نیز از دست میرجهاندارشاه و سلطان مراد بیرون آورد. سپس، عریضه‌ای به امیرشیرعلی نوشت و به او اظهار فرمان‌برداری کرد. امیرشیرعلی پس از گرفتن عهدنامه‌ای از او که با قرآن ممهور شده بود، از هرات به بلخ رفت و آن دو، پس از تدارک سپاه، راه تسخیر کابل پیش گرفتند. امیرمحمدافضل‌خان نیز سردار عبدالرحمان‌خان را به رویارویی با آن‌ها فرستاد. عبدالرحمان‌خان در قلعهٔ الله‌داد و گل‌بهار پنجشیر و فیض‌محمدخان و امیرشیرعلی در موضع بازارک پنجشیر فرود آمدند. روز بعد، میان آنان جنگ درگرفت و چون فیض‌محمدخان به گلولهٔ توپی به‌قتل آمد، شکست در سپاه او افتاد و امیرشیرعلی ناگزیر به بلخ و تخته پل بگریخت و سردار عبدالرحمان‌خان نیز پیروزمندانه به کابل بازگشت. امیرمحمدافضل‌خان سه روز پس از بازگشت عبدالرحمان‌خان، در جمادی‌الثانی ۱۲۸۴ق، پس از یک سال و پنج ماه و چند روز پادشاهی درگذشت و در باغ قلعهٔ هوشمندخان کابل به‌خاک سپرده شد و برادرش، امیرمحمد افضل‌خان به جای وی بر تخت شاهی کابل نشست.

منابع: افغانستان در پنج قرن اخیر، ۳۱۹/۱-۳۲۰؛ افغانستان در قرن نزدهم، ۱۶۶-۱۶۸؛ بسالاحصار کابل و پیش‌آمدهای تاریخی، ۳۶۳/۲؛ پادشاهان متأخر افغانستان، ۲۱۲/۱-۲۴۶؛ تاریخ مختصر افغانستان، ۱۲۲/۲؛ دایرةالمعارف آریانا، ۲۵۰/۶-۲۵۱؛ سراج‌التواریخ، ۱۳۴/۲-۱۴۲؛ سفرنامه و خاطرات امیرعبدالرحمان‌خان، ۱۱۰-۱۲۵؛ مزارات کابل، ۵۹-۶۰؛

A Brief Political History of Afghanistan , 443-448.

برزگر

محمد اوبهی (mo.ham.mad-e.u.be.hi)، - مشهد ۹۵۱ق، خوش‌نویس هروی. از مردم اوبهٔ هرات بود و از استادان نامدار خط نستعلیق در روزگار خود به‌شمار می‌آمد. سلطان‌علی مشهدی شاگردش بود. وی گویا همان احمد اوبهی است که ابوالفضل علامی در آیین اکبری از او یاد کرده است. قطعهٔ شیوایی به خط او در مرقع امیرغیب‌بیگ، در خزینهٔ اوقاف استانبول نگه‌داری می‌شود. وی گذشته از خوش‌نویسی، در نثرنویسی و انشا نیز مهارت و شهرت داشته است.

منابع: آیین اکبری، ۱۷۵؛ احوال و آثار خوشنویسان، ۶۵۲؛ صورتگران و خوشنویسان هرات در عصر تیموریان، ۱۱۰.

برزگر

محمدباقر هروی (mo.ham.mad.bâ.qer-e.ha.ra.vi)، فرزند میرعلی

هروی*، ز ۹۸۷ق، خوش‌نویس و نویسندهٔ هروی. از تاریخ تولد وی آگاهی نداریم. میرزا سنگلاخ، سپهر و میرزا حبیب اصفهانی در تذکره‌های خود، او را پدر میرعلی هروی دانسته‌اند که البته نادرست است. وی فرزند و شاگرد میرعلی بوده و در آثار به‌جا مانده از او نیز رقم‌های «کتبه‌العبد محمدباقر بن میرعلی، غفرالله ذنوبهما» و «فقیر محمدباقر بن میرعلی» آمده است. او از خوش‌نویسان بنام روزگار خود بود و تذکره‌نویسان شیوهٔ خوش‌نویسی او را، به‌ویژه در نستعلیق‌نویسی، ستوده‌اند. به‌نوشتهٔ مناقب هنروران، محمدحسین هروی و محمد امین از شاگردان وی در خوش‌نویسی بوده‌اند. میرزا سنگلاخ و به پیروی از او، میرزا حبیب اصفهانی از محمدباقر با لقب ذوالکمالین نیز یاد کرده‌اند. برخی از تذکره‌نویسان متأخر آگاهی او را در علم کلام و حکمت بی‌مانند دانسته و آورده‌اند که وی ردیه‌ای بر شرح اشارات خواجه نصیرالدین توسی نوشته است. محمدباقر زمانی از هرات به هندوستان کوچید. در برخی تذکره‌ها آمده است که وی به نزد چیپال حکمران لاهور رفت. چون چیپال از وی مرقعی بخواست، او نسخه‌ای بس نیکو به‌پایان برد و بدو پیشکش کرد. چیپال شادمان از دریافت آن، فرمان داد تا چهار هزار دانهٔ زر سرخ به محمد باقر دهند، اما وی با فروتنی از دریافت آن خودداری ورزید. برخی نیز برآنند که وی در آن‌جا نزد خان خانان (۹۶۴-۱۰۳۶ق) یا دربار همایون شاه (۹۳۷-۹۶۳ق) رفته بود. به نوشتهٔ میرزا حبیب اصفهانی در تذکرهٔ خط و خطاطان، محمدباقر همان‌جا در هشتادوهشت سالگی درگذشت. تاریخ مرگ وی نیز دانسته نیست. سپهر درگذشت وی را ۹۲۰ق آورده، اما وی سال‌ها پس از این تاریخ زیسته است. از آثار محمدباقر جز قطعه‌هایی که در کتابخانهٔ ملی پاریس، کتابخانهٔ روان کوشکو استانبول و مجموعهٔ مهدی بیانی نگه‌داری می‌شود، می‌توان به نسخه‌ای از غزلیات امیر شاهی در مجموعهٔ سلطان‌القرایی اشاره کرد که رقم و تاریخ آن چنین است: «کاتب‌العبد... میر علی ۹۸۷». به نوشتهٔ مهدی بیانی در احوال و آثار خوشنویسان، میان کلمه‌های العبد و میر علی، دو کلمه برداشته شده است که به باور وی می‌توان به‌جای آن «محمد باقر بن» قرار داد، زیرا از منسوبان میر علی در این تاریخ، تنها محمدباقر با این مایه و شیوه کتابت می‌کرده است.

منابع: احوال و آثار خوشنویسان، ۶۵۹-۶۶۱؛ پیدایش خط و خطاطان، ۱۴۵؛ تذکرهٔ خط و خطاطان، ۱۱۹-۱۲۰؛ خوشنویسی و فرهنگ اسلامی، ۲۳۹؛ صورتگران و خوشنویسان هرات در عصر تیموریان، ۸۲؛ مناقب هنروران، ۷۶، ۷۸، ۸۲، ۱۰۳؛ هنر عهد تیموریان و متفرعات آن، ۵۲۲، ۶۲۴، ۷۱۱، ۷۴۶-۷۴۷.

نوش‌آبادی

محمد بن احمد فریغونی (mo.ham.mad.ebn-e.ah.mad-e. fa.ri.qu.ni)، ابوالحارث محمد بن احمد بن فریغون، نیمهٔ دوم سدهٔ چهارم هجری، شاهک ایرانی. در ترتیب و نام افرادی که پس از احمد بن فریغون* بر گوزگان فرمان رانده‌اند، اختلاف است. از حدودالعالم و تاریخ گردیزی چنین برمی‌آید که پس از احمد بن فریغون، فرزند وی ابوالحارث‌محمد به فرمان‌روایی گوزگان رسید. عتبی از کسی با نام ابوالحارث فریغونی یاد کرده، اما مشخصاتی بیشتر از وی به‌دست نداده است. به نظر می‌رسد که عتبی محمد فریغون را با فرزند وی و فرمان‌روای بعدی فریغونی، ابوالحارث احمد بن محمد فریغونی* خلط کرده است. برخی از خاورشناسان نیز چنین گمانی کرده‌اند، اما برخی از پژوهشگران ایرانی و نیز باسورث با تردید در گفته‌های عتبی، این دو را جدا از یکدیگر دانسته‌اند. با این‌که در منابع تاریخی دربارهٔ دودمان او اشاراتی اندک رفته است، همگی دانش‌دوستی این دودمان و کوشش‌های ایشان را در گسترش دانش و فرهنگ و نواختن اندیشه‌ورزان ستوده‌اند. نخستین کتاب به‌جا ماندهٔ فارسی در جغرافیا، یعنی حدودالعالم*، به تشویق همین محمد فریغون و به نام هم‌او نوشته شده است.

منابع: ایرانشهر، بر مبنای جغرافیای موسی خورنی، ۱۶۱-۱۶۲؛ تاریخ گردیزی، ۳۶۱، ۳۷۲؛ ترجمهٔ تاریخی یمینی، ۱۰۴-۱۰۵؛ حدودالعالم، به کوشش منوچهر ستوده، ۷؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳۴۶/۱-۳۴۷؛ دورهٔ تاریخ ایران، از آغاز تا انقراض قاجاریه، ۱۲۳۹/۲؛

Iranica,1(7), 756-758; *Encyclopaedia of Islam* ,798-800.

نوش‌آبادی

محمد بن احمد مستوفی هروی (mo.ham.mad.ebn-e.ah.mad-e. mos.tu.fi-ye.ha.ra.vi)، رضی‌الدین سیدالکتاب امیرالشعرا محمد بن احمد مستوفی هروی (یا زاوی)، سدهٔ ششم هجری، مترجم ایرانی. دربارهٔ زندگی وی آگاهی‌های دقیقی دردست نیست، جز این‌که از دیوانیان و در کار استیفا بوده و روزگار جوانی و کهولت را در خدمت «اکابر وقت و اعاظم روزگار» گذرانیده و در ۵۹۶ق در سال‌خوردگی به فرمان مؤیدالملک

قوام‌الدین ـ از وزرای خوارزمشاهیان که بنای خانقاه و مدرسه و مسجد و میدان و کتابخانهٔ تایباد در اوایل سال ۵۹۶ به همت او به اتمام رسیده بود ـ به ترجمهٔ الفتوح ابن‌اعثم کوفی (-۳۱۴ق) دست زده است. برخی پژوهشگران برپایهٔ پاره‌ای نسخه‌های متأخرتر این ترجمه، معتقدند که ترجمهٔ الفتوح کار دو نفر است. بدین ترتیب که امیرالشعرا محمد بن احمد بن ابوبکر رضی‌الکاتب، در عین پیری و کثرت عیال و پراکندگی احوال، به کار ترجمه آغازید و بخشی از کتاب را تا آن‌جا که ابوبکر ابوعبیده را برای پذیرش امارت مسلمانان سفارش می‌کند، به پارسی برگردانید. اما در این هنگام بیمار شد و در گذشت و کار او را محمد بن احمد بن ابوبکر مابیژنابادی، از مردم مابیژناباد از روستاهای خواف به اشارهٔ همان وزیر پی‌گرفت و به‌پایان رسانید. به‌هر صورت، ترجمهٔ الفتوح که در تاریخ خلفای راشدین و فتوحات آنان است، نثری روان و پخته و خالی از تکلف دارد و به‌سبب ایجاز در بیان که از ویژگی‌های ممتاز آن است، از مهم‌ترین آثار منثور فارسی به‌شمار می‌آید. شیوهٔ ترجمه در پاره‌ای از تمثیلات و هنگام بیان واقعات و روایات و شرح حالات امرا و سرداران، در عین سادگی و روانی با موجی لطیف و شعرگونه همراه است. ترجمهٔ الفتوح نمونهٔ گران‌بهایی از نثر اصیل فارسی و یادگار روزگاری است که هنوز زبان فارسی بر اثر یورش مغولان به ضعف و تنزل نگراییده بود.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران ، ۹۹۳/۲؛ تاریخ نظم ونثر در ایران ، ۱۳۲/۱؛ ترجمهٔ الفتوح ،هجده ـ نوزده.

برزگر

محمد بن بهروز (mo.ham.mad-ebn-e.beh.ruz)، خواجه نظام‌الملک محمد بن بهروز احمد، سدهٔ پنجم هجری، دولتمرد ایرانی. در نسائم‌الاسحار و دیگر منابعی که بدان استناد کرده‌اند، به نام‌های سه تن از وزیران ابراهیم غزنوی (۴۵۱-۴۹۲ق) اشاره شده، اما از محمد بن بهروز که وی نیز از وزیران ابراهیم غزنوی بوده، نامی نرفته است، جز عوفی که در لباب‌الالباب وی را وزیر خوانده. آگاهی ما از زندگی محمد بن بهروز تنها از سروده‌هایی است که در دیوان‌های ابوالفرج رونی، مختاری غزنوی، سنایی و مسعود سعد سلمان در ستایش وی آمده است. از این سروده‌ها چنین برمی‌آید که وی ملقب به نظام‌الملک بوده و دورهٔ وزارتش در دو دههٔ نخستین پادشاهی ابراهیم غزنوی و پیش از دورهٔ طولانی وزارت عبدالحمید بن احمد بن عبدالصمد بوده است.

در دیوان ابوالفرج رونی قصیده‌ای در ستایش محمد بن بهروز آمده که ضمن اشاره به وزارت وی، بیانگر عنایت فراوان محمد بن بهروز به شاعر نیز هست. در دیوان سنایی گرچه سروده‌ای در ستایش وی دیده نمی‌شود، اما دو قطعه مرثیه در سوگ وی به چشم می‌خورد که یکی از آن‌ها برای نقش سنگ گور محمد بن بهروز سروده شده است. مسعودسعد سلمان نیز در دو قصیده، وی را ستوده است. مسعود در یکی از این قصیده‌ها با مطلع «بهروز بن احمد که وزیرالوزراء شد»، برای رهایی خود از بند از وی یاری خواسته است. مسعود سعد تنها دو قصیده در ستایش محمدبن‌بهروز سروده است و این، برخلاف قصیده‌های فراوانی که در دیوان او در ستایش کاربه‌دستان و بزرگان دیگر دیده می‌شود، نشان می‌دهد که محمد بن بهروز احتمالاً در نخستین سال‌های شاعری مسعود درگذشته است.

منابع: تاریخ غزنویان، ۳۷۰-۳۷۱؛دیوان ابوالفرج رونی ، مقدمه، ۳۷-۳۹؛ دیوان سنایی غزنوی ، مقدمه، ۱۰۸۴-۱۰۸۵، ۱۰۹۵؛ دیوان مسعودسعدسلمان ، ۹۱-۹۲، ۳۹۷-۴۰۱؛لباب‌الالباب ، ۲۴۱/۲-۲۴۳.

نوش‌آبادی

محمد بن فرج نوآبادی (mo.ham.mad-ebn-e.fa.raj-e.now.ā.bā.di)، سرهنگ محمد بن فرج نوآبادی، نیمهٔ دوم سدهٔ پنجم و نیمهٔ یکم سدهٔ ششم هجری ، امیر ایرانی. آگاهی ما از زندگانی وی تنها از قصیده‌ای است که در دیوان سنایی در ستایش وی آمده است. این قصیده، نشان می‌دهد که نوآبادی از سران و امیران سپاه مسعود سوم غزنوی(۴۹۲-۵۰۸ق) بوده و سنایی او را به دلاوری و پهلوانی ستوده است. از این قصیده چنین برمی‌آید که وی امیری فرهیخته و شاعر نیز بوده، زیرا سنایی در بیتی از همان قصیده فروتنی کرده، می‌گوید: «تو شاعری و به نزد شعر من ژاژ است - که برد زیرهٔ بضاعت به معدن کرمان ؟»

منابع: تاریخ غزنویان ، ۳۵۷ ؛دیوان سنایی غزنوی ، مقدمه ، ۴۴۷-۴۵۱.

نوش‌آبادی

محمد بن ناصر علوی (mo.ham.mad.ebn-e.nā.ser-e.a.la.vi)، جمال‌الدین/ شرف‌الدین ابوطالب محمد بن ناصر حسینی، نیمهٔ دوم سدهٔ پنجم و نیمهٔ یکم سدهٔ ششم هجری، شاعر

غزنوی. از سادات بلندآوازهٔ غزنه و برادر کهتر سیدحسن غزنوی* (حـ ۵۵۶ق) بود. در روزگار شهریاری بهرام‌شاه (۵۱۱-۵۲۲ق) و مسعود سوم غزنوی (۴۹۲-۵۰۸ق) می‌زیست. وی ستایشگر شاهان غزنه بود و نزد ایشان پایگاهی بلند داشت. سنایی در کارنامهٔ بلخ و نیز در قصیده‌ای با ردیف آتش و آب که از قصیده‌ای با همین ردیف از محمد بن ناصر علوی تتبع کرده، وی را ستوده است. از محمد بن ناصر دیوانی نمانده و گویا به دلیل اندک شمار بودن اشعارش، خودش آن‌ها را گردآوری نکرده بود. عوفی در لباب‌الالباب، ۶۸ بیت از اشعار او را آورده است.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۶۰۸/۲-۶۱۰؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۷۹/۱؛ دایرةالمعارف آریانا، ۴۵۲/۳؛ دیوان سنایی، صد و بیست و نه، ۶۲-۶۶؛ لباب‌الالباب، ۲۶۷/۲-۲۷۶؛ مجمع‌الفصحا، ۵۲۶/۱/۱-۵۲۷؛ هفت اقلیم، ۳۲۴/۱.

دانشنامه

محمد بن یوسف رازی (mo.ham.mad.ebn-e.yu.sof-e.rā.zi)، امیر غیاث‌الدین محمد بن امیر جلال‌الدین یوسف بن شمس‌الدین بن پادشاه علی بن خسرو بن حبیب بن فرامرز بن نجیب شکرابی، ۸۷۱ - ۷ رجب ۹۲۷ق، دانشمند دینی، ادیب و دولتمرد ایرانی. اصلش از شکرآبِ ری بود. پدرش در زمان سلطان حسین بایقرا، فرمان‌روای خراسان (۸۷۳-۹۱۱ق)، از ری به هرات رفت. غیاث‌الدین‌محمد نزد عم خود امیر فخرالدین و پس از مرگ وی، نزد کمال‌الدین مسعود شروانی و سیف‌الدین احمد تفتازانی درس خواند و در دانش‌های دینی بالید و پایگاهی بلند و نمایان یافت. سُلطان حسین بایقرا به او توجه و عنایت فراوان داشت و تدریس یکی از صفه‌های مدرسهٔ شاهی را بدو واگذار کرد. پس از مرگ سلطان حسین (۹۱۱ق)، نزد پسرانش بدیع‌الزمان میرزا و مظفرحسین‌میرزا، همچنان معزز و محترم بود. چون هرات به‌دست محمدخان شیبانی / شیبک‌خان افتاد (محرم ۹۱۳ق)، پادشاه شیبانی (ازبک) هم وی را «معزز داشته، بر امثال و اقران فائق و راجح می‌دانست.» (حبیب‌السیر، ۵۸۲/۴) با این وجود، چون محمدخان شیبانی در جنگ با شاه اسماعیل، پادشاه ایران (۹۰۷-۹۳۰ق) کشته شد (۹۱۶ق) و هرات به تصرف صفویان درآمد، امیر غیاث‌الدین‌محمد که تا این هنگام، از روی اعتقاد یا تظاهر، مذهب تسنن می‌ورزید، اظهار تشیع نمود و به خدمت پادشاه صفوی پیوست. زین‌الدین‌محمد واصفی که هوادار شیبانیان و مخالف سرسخت صفویان بود، در این باره می‌نویسد: «امیر محمد [بن] امیر یوسف که از جملهٔ مشاهیر نقبا و فضلای خراسان بود و در زمان سلطان حسین میرزا و محمد شیبانی‌خان، کوس دعوی 'اَنّی اَعْلَمُ مالا تَعْلَمون' بر فراز طارم گردون رسانیده بود، در دور شاه اسماعیل به واسطهٔ حب جاه، در چاه غرور افتاده، اظهار تشیع نموده، در سلسلهٔ ایشان بر منصب خلیفگی استناد یافته بود.» (بدایع‌الوقایع، ۱۱۷/۱-۱۱۸) به هر حال، شاه اسماعیل پس از گرفتن هرات، امیر غیاث‌الدین محمد را به قضای خراسان گماشت. در ۹۱۸ق که امیر نجم ثانی، وزیر نامدار شاه اسماعیل، برای جنگ با ازبکان خراسان رفت، امیر غیاث‌الدین، همانند بسیاری از بزرگان خراسان، به حضور وی رسید و در جنگ‌های امیر نجم ثانی با ازبکان، در رکابش شرکت داشت. چون امیر نجم ثانی در نبرد غجدوان شکست خورد و کشته شد (رمضان ۹۱۸ق)، همراه ظهیرالدین‌محمد بابر به حصار شادمان رفت. سپس، از آن‌جا رهسپار بلخ شد و از این شهر به هرات بازگشت و به اتفاق دیگر امرا به استحکام برج و باروی شهر، برای رویارویی با یورش ازبکان پرداخت. اندکی بعد، امرای قزلباش چون دفاع از هرات را در برابر ازبکان بی‌فایده دیدند، شهر را ترک کردند و هرات به تصرف تیمور سلطان ازبک درآمد (اوایل ۹۱۹ق). اما تیمورسلطان نتوانست بیش از دو سه ماه در هرات بماند و با شنیدن خبر عزیمت شاه اسماعیل بدان سو، آن‌جا را به مقصد سمرقند ترک گفت و در هنگام ترک شهر، امیر غیاث‌الدین‌محمد و بعضی دیگر از بزرگان خراسان را با خود برد. گویند تیمورسلطان در سمرقند قصد جان امیر غیاث‌الدین کرد، ولی وی با یاری خواجه نظام، وزیر عبیدالله‌خان ازبک، از سمرقند گریخت و پای پیاده نزد ظهیرالدین‌محمد بابر در حصار شادمان رفت و از آن‌جا به هرات بازگشت. شاه اسماعیل در ۹۲۱ق، هنگامی که شاهزاده تهماسب را به حکومت خراسان و امیرخان موصلو ترکمان (- شعبان ۹۲۸ق) را به للگی و نیابت او گماشت، فرمود تا «صدارت آن شاهزاده... و پیشوایی ارباب عمایم و اشراف و ضبط و ربط و داد و ستد اوقاف متعلق به امیر غیاث‌الدین محمد بن امیر یوسف باشد» و امیر غیاث‌الدین «منصب صدارت و امارت جمع کرد و صاحب طبل و علم و خیل و حشم شده، در دارالسلطنهٔ هرات روی به تمشیت مهمات ملکی و مالی آورد.» (حبیب‌السیر، ۵۷۳/۴، ۵۸۲) ترقی روزافزون امیر غیاث‌الدین رشک و ناخرسندی امیرخان موصلو را که به‌واقع حکمران نظامی هرات (خراسان) بود، برانگیخت و

امیرخان در پی استیصال او برآمد و روابط آن دو سخت تیره شد. چندان که در ایام محاصرهٔ هرات به‌دست عبیدالله‌خان ازبک در اوایل رجب ۹۲۷ق، امیرخان به‌گونه‌ای بر دشمنی‌اش با امیر غیاث‌الدین پای فشرد که امیر غیاث‌الدین به‌تنگ آمد و بر آن شد تا پس از عزیمت عبیدالله‌خان از پیرامون هرات، به درگاه شاه اسماعیل بشتابد و از امیرخان بدو شکایت برد. اما امیرخان، همین‌که ازبکان از محاصرهٔ هرات دست برداشتند و راه فرارود پیش گرفتند (۴ رجب ۹۲۷ق)، پیش‌دستی کرد و امیر غیاث‌الدین را بگرفت و در قلعهٔ اختیارالدین بند برنهاد (۶ رجب ۹۲۷ق) و روز بعد به قتل آورد. پیکر امیر غیاث‌الدین را در مقبرهٔ پدرانش در کوه مختار به‌خاک سپردند. مرگ امیر غیاث‌الدین‌محمود (معروف به میرک) که در میان مردم هرات و اهل فضل و ادب آن شهر محبوبیت فراوان داشت، تأثر همگان را برانگیخت و بسیاری از سرایندگان هرات، مانند خواجه ضیاءالدین میرم و شهاب‌الدین احمد حقیری اشعاری در رثای او سرودند که از آن میان این قطعه شعر است: «سرو بالای تو در خاک دریغ است دریغ ـ زیر خاک آن بدن پاک دریغ است دریغ / دامن پیرهن عمر تو ای یوسف عهد ـ شده چون دامن گل چاک دریغ است دریغ.» این رباعی را نیز حقیری هروی در تاریخ مرگ او گفته: «چون کرد به تیغ جان‌ستان چرخ فلک ـ از لوح زمانه نام میرک را حک / گفتم که حساب سال این واقعه چیست ـ دل گفت که قتل بندگان میرک.» زلالی هروی (-۹۳۱ق) و لسانی نیز از مداحانش بودند. وی خود نیز در شعر و ادب دست داشت و گاه شعری می‌سرود و خلقی تخلص می‌کرد. گویند آن هنگام که در قلعهٔ اختیارالدین زندانی بود، این بیت را نوشت و برای امیرخان فرستاد: «به تیغ ظلم مرا می‌کشی و خواهی دید ـ که عاقبت چه کند با تو خون ناحق من.» از دیگر سروده‌های او است: «ما را هوای وصل تو از سر نمی‌رود ـ مشتاق خدمتیم و میسر نمی‌رود.»

منابع: آتشکده، چاپ سادات ناصری، ۱۰۷۸/۳؛ احسن‌التواریخ، ۲۲۷-۲۲۸؛ ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، ۱۶۷، ۱۹۷-۲۰۳، ۴۵۳، ۴۵۷-۴۵۸؛ بدایع‌الوقایع، ۱۱۷/۱-۱۲۱، ۱۵۵، ۱۵۸، ۲۵۰، ۲۵۱، ۴۹۹؛ ۲۰۹/۲-۲۱۴، ۲۴۸-۲۵۰، ۲۸۱، ۲۸۳، ۳۹۲؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۳۰؛ حبیب‌السیر، ۳۰۹/۴، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۹، ۵۱۴، ۵۱۶، ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۲-۵۳۳، ۵۳۶، ۵۵۳-۵۵۴، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۶-۵۸۶، ۵۹۳، ۶۱۴-۶۱۵؛ خلاصة‌التواریخ، ۷۶۴-۷۶۵؛ الذریعه، ۳۰۰/۹-۳۰۱؛ رجال حبیب‌السیر، ۲۳۵-۲۴۰؛ عالم‌آرای شاه اسماعیل، ۶۱۱-۶۱۵، ۶۱۷؛ مجالس‌النفائس، ۱۳۷.

برزگر

محمدتقی هروی (mo.ham.mad.ta.qi-ye.ha.ra.vi)، فرزند حسین علی فرزند رضا فرزند اسماعیل اصفهانی حایری، هرات ۱۲۱۷- کربلا ۱۲۹۹ق، فقیه و شاعر افغانستانی. مبادی علوم دینی را در زادگاهش فراگرفت. در ۱۲۳۵ق به اصفهان کوچید و در آن‌جا از مجالس درس شیخ محمدتقی صاحب حاشیهٔ معالم و سید محمدباقر حجت‌الاسلام شفتی اصفهانی (-۱۲۶۰ق) و ابراهیم کلباسی/ کرباسی (-۱۲۶۲ق) بهره‌مند گردید. پس از آن، برای زیارت به خراسان رفت و پس از چندی اقامت در آن‌جا به عراق کوچید و سال‌ها همان‌جا بماند. وی در نجف نزد شیخ محمدحسن صاحب جواهر (-۱۲۶۶ق) و در کربلا نزد سید کاظم رشتی و میرزا علی‌نقی طباطبایی درس خواند. با آوردن نقل قولی از شیخ مرتضی انصاری (-۱۲۸۱ق) در معیارالفکر و الخیال احتمال می‌رود که ملامحمدتقی نزد او نیز درس خوانده باشد. وی پس از به‌پایان بردن تحصیلاتش به اصفهان بازگشت و مرجعیتی تمام به‌هم رسانید. شیخ محمدحسن بارفروشی نزد وی درس خواند و میرزا محمد همدانی و شیخ محمدباقر اصطهباناتی نیز از وی اجازهٔ روایت داشتند. به نوشتهٔ الذریعه، شریعت اصفهانی نیز از شاگردانش در اصفهان بود. در ۱۲۷۱ق بار دیگر به عراق رفت و تا پسینگاه زندگانی خود، همان‌جا به‌سر برد. وی در فراگیری ریاضیات هم اهتمام بسیار ورزید و شاعری متفنن نیز بود. از وی آثاری بسیار در فقه، اصول، اخلاق، تفسیر و رجال برجای مانده است. از آثارش می‌توان چنین یاد کرد: اجوبهٔ مسائل در روزه و زکات و غیره به پارسی و تازی؛ الاربعون حدیثاً به عربی که نسخهٔ دست‌نویس آن به شمارهٔ ۱۰۱۱ در کتابخانهٔ آیت‌الله نجفی مرعشی نگه‌داری می‌شود؛ التحفة‌النجفیة در فقه به عربی که شرحی ناتمام بر شرح لمعهٔ شهید ثانی است و به‌گونه‌ای پراکنده در میان سال‌های ۱۲۴۹-۱۲۹۶ق نوشته شده است. نسخهٔ دست‌نویس این کتاب به شمارهٔ ۲۰۱۸ در کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی نجفی نگه‌داری می‌شود؛ التعادل والتراجیح؛ تعلیقه بر حواشی ملا میرزای شروانی بر معالم؛ تعلیقه بر نجاة‌العباد؛ تفسیر آیهٔ «فکان قاب قوسین أوأدنی» که آیهٔ ۹ سورهٔ النجم است؛ تلخیص تحفة‌الابرار استادش سید حجة‌الاسلام که رساله‌ای به پارسی در نماز است؛ تنبیه‌الغافلین؛ توضیح‌الحساب؛

حاشیه بر خلاصة‌الحساب ؛ حاشیهٔ حاشیة‌الشیروانی علی‌المعالم در اصول، به عربی که نسخهٔ دست‌نویس آن به شمارهٔ ۴۷۸۳ در کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی نجفی نگه‌داری می‌شود؛ حاشیهٔ ریاض‌المسائل در فقه، به عربی که نسخهٔ دست‌نویس آن به شمارهٔ ۴۹۷۲ در کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی نجفی نگه‌داری می‌شود؛ حاشیه بر قوانین؛ حاشیهٔ مبحث‌القبلة من‌الروضة‌البهیة در فقه، به عربی که نسخهٔ دست‌نویس آن به شمارهٔ ۵۰۰۳/۲ در کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی نجفی نگه‌داری می‌شود؛ حاشیه بر منهاج کرباسی؛ الحدیقة‌النجفیه در فقه، به عربی که نسخهٔ دست‌نویس این کتاب، به شمارهٔ ۵۱۸۶ در کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی نجفی نگه‌داری می‌شود؛ خلاصة‌البیان در تفسیر مشکلات قرآن؛ الدرر المنثوره که حاشیه‌ای است بر اللوامع‌الحسینیهٔ سید کاظم رشتی؛ رساله‌ای در ارث به عربی که دست‌نویس آن، به شمارهٔ ۲۳۶۲/۳ در کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی نجفی نگه‌داری می‌شود؛ رساله‌ای در مبحث زوال، از شرح لمعه؛ رساله‌ای در تعارض مقرر و ناقل؛ رساله‌ای در تنجیز و تعلیق در شرط واقع در عقود و ...؛ رساله در طلاق بعوض؛ رساله در عدالت؛ رساله در عرق جنب از حرام؛ رساله در قواطع سفر؛ رساله در کسی که نمازهای یک روزش را به وضو رافع کرده باشد و سپس فساد یکی از آن پنج وضو بر او معلوم شود؛ رساله در معنی الف و لام؛ رساله در نفی حجیت مطلق‌الظن؛ السبع‌المثانی در تاریخ، به عربی که نسخهٔ دست‌نویس این کتاب، به شمارهٔ ۴۹۹۳ در کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی نجفی نگه‌داری می‌شود؛ شرح‌الاسباب؛ شرح خطبهٔ همام؛ شرح دعای ابوحمزه؛ طریق‌النجاة؛ عیون‌الاحکام؛ کاشف‌الاسرار؛ شرحی بر تفحة‌الابرار سیدحجة‌الاسلام؛ لطائف‌الفوائد؛ لوامع‌الفصول؛ مجالس‌المواعظ و نصایح؛ مسائل مبسوط؛ المشارع؛ المطلق والمقید؛ معیارالفکر و الخیال؛ المقاصدالعلیه؛ خلاصه‌ای از تفسیر آیة‌الکرسی سید کاظم رشتی؛ مناسک‌الحج؛ المناقب‌الحسینیه؛ الموت و البرزخ؛ نتایج‌الافکار در اصول، به عربی که نسخهٔ دست‌نویس آن، به شمارهٔ ۳۴۲۵ در کتابخانهٔ عمومی آیت‌الله نجفی مرعشی نگه‌داری می‌شود. نهایة‌الامال فی کیفیة‌الرجوع الی علم‌الرجال در علم رجال به عربی که نسخهٔ دست‌نویس آن به شمارهٔ ۵۶۰۹ در کتابخانهٔ عمومی آیت‌الله نجفی مرعشی نگه‌داری می‌شود؛ رساله‌ای در لغز روز پنج‌شنبه از ماه ربیع‌الاول (۱۲۵۱ق)، یعنی لغزی که از حل آن عبارت (یوم‌الخمیس من شهر ربیع‌الاول ۱۲۵۱) استخراج می‌شود و نیز لغزی به نام روستای کرون.

منابع: اعیان‌الشیعه، ۱۹۵/۹؛ تذکرة‌القبور، ۲۱۱-۲۱۵؛ الذریعه، ۲۰۳/۴؛ ۳۹۰/۶؛ رجال اصفهان در علم و عرفان و ادب و هنر، ۱۳۶/۱-۱۳۷؛ ریحانة‌الادب، ۵-۶/ ۳۶۵-۳۶۶؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ عمومی آیت‌الله مرعشی نجفی، ۲۰۴/۳-۲۰۵؛ ۱۹/۶-۲۰، ۳۴۴-۳۴۵؛ ۲۱۱/۹-۲۱۲؛ ۱۱۲/۱۰، ۱۱۳، ۱۲۰؛ ۳۴۷/۱۲؛ ۱۶۸/۱۳، ۱۸۶-۱۸۷، ۱۹۸-۱۹۹، ۳۹۰-۳۹۱؛ ۱۰/۱۵-۱۱؛ ۱۱۹/۱۸؛ ۱۰۸/۱۹؛ فتنهٔ باب، ۳۴، ۹۷، ۱۶۱، ۲۴۵؛ الکرام‌البررة، ۲۱۲-۲۱۵؛ المآثروالآثار، ۲۴۷/۱؛ معجم‌المؤمنین، ۹-۱۰، ۱۲۸/۱۰-۱۲۹؛ مکارم‌الآثار، ۶۲۵/۳-۶۳۱.

جهان‌تاب

محمدحسین پنجابی ← محمدحسین‌خان جالندهری

محمدحسین‌خان جالندهری (mo.ham.mad.ho.seyn.xān-e. jā.land.ha.ri)، پسر احمددادخان پسر غلام رسول‌خان، جالندهر ۱۸۸۲- لاهور ۱۹۶۰م، ادیب افغانی‌تبار شبه‌قاره. پدرش طبیب و عالمی متبحر بود. محمدحسین‌خان در جالندهر، کپورتهله و علیگره درس خواند و از دانشگاه علیگره دانشنامهٔ لیسانس در علوم انسانی گرفت. زبان‌های انگلیسی و اردو و فارسی و عربی و پشتو را به خوبی آموخت. پس از آن‌که امیر حبیب‌الله‌خان (۱۳۱۹-۱۳۳۷ق/ ۱۹۰۱- ۱۹۱۹م) مدرسهٔ حبیبیه را در کابل بنیاد کرد (۱۹۰۳م)، مولوی محمدحسین از جملهٔ هندیانی بود که برای تدریس در مدرسهٔ حبیبیه به کابل رفت (۱۹۰۷م) و در آن‌جا، در سمت معلم تاریخ و جغرافیا سرگرم کار شد. در جنبش مشروطیت اول افغانستان، در شمار دستهٔ هندیان این جنبش بود که به جان‌نثاران ملت یا جان‌نثاران اسلام آوازه داشتند. ازاین‌رو، در سرکوبی مشروطه‌خواهان به‌دست امیر حبیب‌الله‌خان در ۱۳۲۷ق/ ۱۹۰۹م به زندان افتاد. در زندان قرآن را از بر کرد و علوم اسلامی به‌ویژه تفسیر را دقیق‌تر آموخت. بعد از یازده سال، با جلوس امیر امان‌الله‌خان در ۱۳۳۷ق/ ۱۲۹۷ش/ ۱۹۱۹م، از زندان رهایی یافت. در دورهٔ امان‌الله‌خان (۱۲۹۷- ۱۳۰۷ش)، نخست در ۱۲۹۸ش به مدیریت مکاتب ابتداییه (دبستان‌های) کابل و در ۱۳۰۵ش به ریاست تدریسات عمومی در وزارت معارف (آموزش و پرورش) گماشته شد. وی همچنین مدیر مسئولی مجلهٔ معرف معارف را که از اول سنبله/ شهریور ۱۲۹۸ش آغاز به انتشار کرد (ظاهراً از سال دوم انتشار آن)، بر عهده داشت. در همین دوره، کتابی به نام افغان پادشاه به اردو در ستایش امان‌الله‌خان و

حکـومت او نـوشت (لاهـور، ۱۳۴۶ق). بـا ایـن‌همه، پس از برافتادن حکومت امان‌الله و روی کار آمدن حبیب‌الله کلکانی/ بچه‌سقا در زمستان ۱۳۰۷ش، مـدتی مـدیر مسئول روزنـامهٔ حبیب‌الاسلام (از شمارهٔ ۶ تا ۲۱) بود و در آن انواع ناسزا را به امان‌الله‌خان روا داشت. اما سرانجام پس از چند مـاه، از کـابل گریخت و به هند رفت و پس از روی کار آمدن نادرشاه (میزان/ مهر ۱۳۰۸ش)، کتابی به نام انقلاب افغانستان در جالندهر به اردو منتشر کرد که سراسر آگنده از ستایش نـادرشاه و خـاندانش و بدگویی از امان‌الله‌خان و رجال روزگار او است. با این‌همه، این اثر و اثر پیشین او، افغان پادشاه که دیده‌ها و شنیده‌های او را در ۲۵ سـال زنـدگی‌اش در کـابل دربـردارنـد، بـا وجـود داشـتن کاستی‌های بسیار، منابع ارزشمند تاریخ افغانستان در این دوره به‌شمار می‌آیند. «محمدحسین مرد پرکاری بـود، در کـابل ۷۵ کتاب و رساله را به زبان‌های فارسی، اردو، انگـلیسی و پشـتو نوشت که ۱۳ جلد از آن در نصاب تعلیمی وزارت معارف چاپ گردیده و ۱۸ جلد را به امان‌الله‌خان تقدیم داشته و پـنج جـلد دیگر را برای دارالتألیف معارف نوشته، یا ترجمه کرده و بـاقی هم در هند مطبوع یا نامطبوع بوده است.» (جنبش مشروطیت در افغانستان، ۱۰۵) وی به احتمال فراوان، نویسندهٔ داستـان جـهاد اکبر است که از نخستین داستان‌های فـارسی در افـغانستان بـه سبک و سیاق نو به شمار مـی‌آید. ایـن داسـتان کـه ظـاهراً در گرماگرم نبرد بـا انگـلیسی‌ها، در اوایـل دورهٔ امـان‌الـله‌خان در ۱۲۹۸ش/ ۱۹۱۹م نوشته شده و در مجلهٔ معرف معارف به‌چاپ رسیده است، آمیزه‌ای از تـخیل و تـاریخ است و مـضمون آن دربارهٔ پیکار مردم افغانستان با انگـلیسی‌ها بـرای آزادی کشـور است. شخصیت اصلی این داستان، وزیر محمداکبرخان، پسـر دوست‌محمدخان و قهرمان برجستهٔ نبرد بـا انگـلیسیان است. زبان داستان نیز تازه و نزدیک به زبان گفت‌وگو است. از دیگـر آثارش: ۱ـ آسیا به فارسی (کابل، ۱۳۰۶ش). ۲ـ جغرافیهٔ افغانستان به فارسی (کابل، ۱۳۰۱ش). ۳ـ امان‌المدرسین به فارسی (کابل، ۱۳۰۴ش). ۴ـ تـرجـمهٔ ادارةالدار مـحمدی بـیگم (کـابل، ۱۳۰۷ش).

منابع: ادبیات معاصر دری افغانستان، ۱۲۸؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ۷۱۷، ۷۱۹؛ خـفتگان خـاک لاهـور، ۱۰۴؛ سیر ژورنالیزم در افغانستان، ۱۲۱، ۱۲۲؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۱۴۰.

برزگر

مـحمد حسین مـیرزای گـورکانی (mo.ham.mad.ho.seyn.mir.zā-ye.gur.kā.ni) فرزند سلطان حسین میرزا بایقرا فرزند منصور فرزند بایقرا فرزند عمرشیخ فرزند امیر تیمور گورکان، ـ استراباد ۹۰۹ق، شاهزادهٔ شاعر تیموری. وی برادر تنی فریدون حسین مـیرزا است. مـادرش مـهد مـنگلی بـی‌بی آغـاچهٔ تـرک بـود. محمدحسین میرزا در هرات پرورش یافت. وی همواره با پـدر سر مخالفت داشت. ازایـن‌رو، بـا بـرادرش، ابـوتراب مـیرزا، از هرات به عراق و آذربایجان گریخت و چند سال در آن ولایت، در پریشان‌حالی روزگار گذراند و به هنگامی که ضعف و خلل به احوال پادشاهان آق قویونلو راه یافت و پی‌درپی نوایبی چند در آن دیار به ظهور رسیدند، محمدحسین میرزا فرصت را غنیمت شمرد و عزم دیار خراسان کرد. در ایـن هـنگام، جـاسوسان بـه خاقان منصور پیغام آوردند که آمدن محمدحسین میرزا از روی بندگی و اخلاص نیست و اندیشه‌ای بد در سـر دارد. ازایـن‌رو، خاقان امیر مبارزالدین ولی بیگ، امیر عمر بیگ و امیر بابا علی را با دو هزار سوار به استقبال شاهزاده روان کرد. مـحمدحسین میرزا که پی برد امرای خـاقان، انـدیشهٔ دسـتگیری او را دارنـد، راهی گرگان شد و چون سپاه برادرش، مظفرحسین میرزا را نیز در پی خود دید، بـه مـیان تـرکمانان کـنار آب اتـرک گـریخت. در ۹۰۱ق، وقتی سلطان علی میرزا (پسر سلطان محمود میرزا، از نـوادگـان مـیران‌شـاه) خـبر حـرکت سـلطان مـحمودخان بـن یونس‌خان را به دیار خود، اوراتپه شنید، آن دیار را ترک کرد و به کوهستان بلغر و بیجا گریخت، سپاهیان محمودخان به راحتی توانستند بر شیخ ذوالنون که به نیابت سلطان عـلی در اوراتـپه مانده بود، چیره شوند. آنگـاه سـلطان مـحمودخان حـکومت اوراتپه را به محمدحسین گورکان داد و وی نیز حکومت آن دیار را تـا ۹۰۸ق در دست داشت. در اواخـر ۹۰۳ق مـحمدحسین میرزا، قصد گرفتن استراباد کرد و در حدود گنبد قابوس با مظفر حسین میرزا جنگید. سرانجام مظفرحسین، بـه سـبب ضـعف مزاجی که بر وی چیره شد، از آن معرکه گریخت و محمدحسین میرزا، پیروزمندانه وارد استراباد شد. پس از آنکه سلطان حسین بایقرا در حلواچشمه بر مـحمدمحسن مـیرزا (کـپک مـیرزا) و ابوالمحسن میرزا پیروز شد، محمد محسن میرزا به استراباد نزد محمدحسین میرزا رفت. حسین بایقرا از انـدیشهٔ اتـحاد آن دو برادر، قصد استراباد کرد. محمدحسین میرزا و کپک میرزا نیز با گروهی از امرا، به استقبال از وی، از استراباد بیرون آمده، تا کنار آب اترک پیش راندند که ناگهان کپک میرزا از ترس پادشاه، بـر

برادر تاخت و اردوی وی را غارت کرد و به خراسان نزد ابوالمحسن میرزا رفت. حسین بایقرا به آسانی استراباد را گرفت و حکومت مشهد را نیز به نام کپک میرزا نوشت. وی پس از چند روز، با شنیدن خبر حرکت سپاهیان بدیع‌الزمان به حدود هرات، راه آن دیار را پیش گرفت و حکومت استراباد را در مکتوبی از نصایح سودمند، در ملکِ محمدحسین میرزا گذاشت. پس از آن، وی بیشتر توابع و اضافات آن ولایت را گرفت و در اندیشهٔ گشودن ولایت خراسان برآمد و در اواخر ۹۰۵ق اسفراین راگشود. مظفرحسین میرزا با شنیدن این خبر، از سبزوار راهی جنگ با برادر شد. وی در این جنگ شکست خورد و به ترشیز گریخت. پس از اندکی، کپک میرزا با خالی گذاشتن مشهد، راه را برای محمدحسین میرزا باز گذاشت؛ وی نیز از استراباد تا نیشابور و سبزوار پیش آمد، اما در برابر سپاهیان حسین بایقرا و مظفرحسین میرزا و امیر محمد برندق و دیگر حکام و ولایات، توان رویارویی در خود ندید و به ناچار، بار دیگر گریخت. پس از چندی، با فرستادن هدایایی برای پدر، اظهار پشیمانی کرد. سلطان‌حسین نیز برای چندمین بار، ولایت استراباد و توابع آن را بدو سپرد. وی همان‌جا بود تا سرانجام به مرض حصبه درگذشت. محمدحسین میرزا شاهزاده‌ای شعردوست بود و خود نیز شعر می‌سرود. از سروده‌های وی دو بیت در تذکره‌ها به‌جا است: «منم دیوانهٔ ژولیده مویی پیرهن چاکی ـ نه از کشتن مرا بیمی نه از خون ریختن باکی»□ «آلوده گردی ز پی صید که گشتی ـ غرق عرقی، در دل گرمی که گذشتی.»

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۱۳۳/۴؛ تاریخ هرات در عهد تیموریان، ۳۹؛ حبیب‌السیر، ۲۱۶/۴ـ ۲۱۷، ۲۳۰، ۲۳۹ـ ۲۴۰، ۲۴۶ـ ۲۴۷، ۲۵۱ـ ۲۵۳، ۲۵۸، ۳۲۰؛ روضة‌السلاطین جواهرالعجایب، ۵۲، ۲۲۹؛ روضة‌الصفا، ۱۵۶/۷، ۱۵۷، ۱۷۰ـ ۱۷۲، ۱۸۰ـ ۱۸۱، ۱۸۶ـ ۱۸۹، ۲۴۱.

حجتی

محمد حسین هروی (mo.ham.mad.ho.seyn-e.ha.ra.vi)، محمدحسین حافظ بن باقر/ اکبر حافظ محمد بن باقر هروی، نیمهٔ دوم سدهٔ دهم و نیمهٔ یکم سدهٔ یازدهم هجری، شاعر هروی. از زادگاهش به هند کوچید و به دربار جلال‌الدین اکبر گورکانی (۹۶۳ـ ۱۰۱۴ق) پیوست. وی در هند، شمایل‌النبی امام ابوعیسی محمد بن عیسی ترمذی (ـ۲۷۹ق) را با نام نثرالخصایل به نثر فارسی برگرداند و آن را به شاهزاده مراد پسر جلال‌الدین اکبر اتحاف کرد. چون همگان از این ترجمه استقبال کردند، محمدحسین در ۹۷۸ق شمایل‌النبی ترمذی را این بار، به نام نظم‌الشمایل به نظم فارسی برگرداند و آن را به شاهزاده سلیم که بعدها با لقب نورالدین جهانگیر به تخت برآمد (۱۰۱۴ـ ۱۰۳۷ق)، پیشکش کرد. دست‌نویسی از نثرالخصایل در مؤسسهٔ تحقیقات عربی و فارسی راجستان در تونک هند و دست‌نویسی از نظم‌الشمایل به شمارهٔ N.M.1958-603 در موزهٔ ملی پاکستان در کراچی نگه‌داری می‌شود. محمدحسین هروی اثری دیگر به نام اربعین / چهل حدیث دارد که آن را نیز به شاهزاده مراد اتحاف کرده است.

منابع: ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، ۷۶۶/۲؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۱۹۴/۱۰؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزهٔ ملی پاکستان کراچی، ۷۵۷ـ ۷۵۸؛ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ۱۸۱۶/۳؛ عارف نوشاهی، «حلیهٔ رسول‌الله»، نامهٔ شهیدی، ۵۸۶ـ ۵۸۷؛ *Dictionary of Indo- persian Literature*, 391.

دانشنامه

محمدحکیم میرزای تیموری (mo.ham.mad.ha.kim.mir.zā-ye.tey.mu.ri)، فرزند همایون‌شاه، کابل ۹۶۱ـ همان‌جا دوازدهم شعبان ۹۹۳/ ۹۹۴ق، شاهزاده، ادیب و شاعر تیموری. در ۹۶۲ق که همایون‌شاه، دومین پادشاه سلسلهٔ تیموریان هند (۹۳۷ـ ۹۶۳ق) برای تسخیر هندوستان راهی آن دیار شد، حکومت کابل را به محمد حکیم داد، اما خردسالی محمدحکیم سبب شد تا شاه، منعم‌خان را به پیشکاری او بگمارد و جوجک بیگم، همسر خود، را که مادر محمدحکیم بود، نایب‌الحکومه کند. پس از مرگ همایون و به سلطنت رسیدن جلال‌الدین اکبر گورکانی، سومین پادشاه تیموری هند (۹۶۳ـ ۱۰۱۴ق)، میرزا سلیمان، حاکم بدخشان، فرصت را مغتنم شمرده با پسرش میرزا ابراهیم برای تصرف کابل به آن سو حرکت کرد. کابل تا زمانی که نیروهای کمکی اکبرشاه برای یاری برادر به آن‌جا رسیدند، چهار ماه در محاصره بود. پس از آن میرزا سلیمان به بدخشان بازگشت و محمد حکیم میرزا از خطر جست و در کابل ماند. در ۹۶۷ق که منعم‌خان به هند رفت، محمد حکیم میرزا استقلال بیشتری پیدا کرد، اما چون هنوز خردسال بود، مادرش ادارهٔ امور را در دست گرفت. در همین زمان ابوالمعالی، از سادات ترمذ، به کابل

آمد و خواهر محمدحکیم میرزا را به همسری گرفت. وی پس از چندی جوجک بیگم را هلاک کرده و به‌نام محمدحکیم میرزا را که هنوز نوجوان بود، حکومت کابل را به‌دست گرفت. اما او پنهانی با میرزا سلیمان به‌نوشت‌وخواند پرداخت و او را برانگیخت تا به کابل حمله کند. میرزا سلیمان چنین کرد و در جنگی ابوالمعالی را بشکست، سپس دختر خود را به همسری محمدحکیم میرزا داد. وی چون چشم طمع به حکومت کابل داشت، در بازگشت به بدخشان، مأمورانی مخفی در کابل گذاشت تا همواره از اخبار آن آگاه باشد. وی در همه‌حال دست‌به‌کار توطئه‌چینی برای براندازی حکومت کابل و در صدد تصرف آن بود، تا این‌که اطرافیان محمدحکیم میرزا، وی را از دسیسه‌های میرزا سلیمان آگاه کردند. محمدحکیم نیز مأموران او را از کابل بیرون کرد و این کار بهانه‌ای به‌دست میرزا سلیمان داد تا به کابل حمله کند. محمدحکیم‌میرزا با نوشتن نامه‌ای به برادرش، از وی یاری خواست. با دررسیدن سپاهیان اکبر، میرزا سلیمان باردیگر ناچار شد بدون دست‌یابی به نتیجه‌ای به بدخشان بازگردد. بدین‌سان، محمدحکیم‌میرزا در ۹۷۲ق در حکومت کابل مستقل شد. میرزا سلیمان دوبار دیگر هم به کابل حمله کرد. در حملهٔ آخر او، محمدحکیم میرزا که تاب مقاومت نداشت، به جلال‌آباد رفت و حفاظت کابل را به یکی از امرای سپاه خویش سپرد و بار دیگر از برادرش یاری خواست. اما هنگامی که نیروهای کمکی رسیدند، وی به جای رفتن به کابل و راندن میرزا سلیمان از آن شهر، به لاهور که در فرمان یکی از حاکمان دست‌نشاندهٔ اکبرشاه بود، حمله کرد. جلال‌الدین اکبر برای دفع فتنهٔ برادر، نیروهایی به لاهور فرستاد و محمدحکیم میرزا را به عقب‌نشینی به‌کابل واداشت. میرزا سلیمان هم که از شهربندان کابل نتیجه‌ای نگرفته بود، بار دیگر به بدخشان بازگشت و محمدحکیم میرزا وارد کابل شد. محمدحکیم میرزا بار دیگر در ۹۸۸ق قصد تسخیر پنجاب کرد و دو تن از فرماندهانش، شادمان بیگ و سلیمان بیگ اندجانی، را با ساز و برگ به پنجاب و فرماندهٔ دیگرش حاج نورالدین را با سپاهیانی به لاهور فرستاد و خود نیز پس از آنان به پنجاب تاخت. وی ابتدا به لاهور رفت و آن‌جا را محاصره کرد. این محاصره بیست روز به درازا کشید. در محرم جلال‌الدین‌اکبر ۹۸۹ق خود برای گوشمالی و سرکوبی او به لاهور آمد و وی را به کابل راند و در پی آن به قصد تصرف کابل به آن دیار لشکر کشید. محمدحکیم‌میرزا متواری شد، اما پس از چندی اکبر او را بخشید و بار دیگر حکومت کابل و زابلستان را به او داد. مزار محمدحکیم‌میرزا در کنار مزار جدش بابرشاه است و بر کتیبهٔ روی آن این عبارت نوشته شده است: «الله‌اکبر ـ بفرمودهٔ ابوالمظفر نورالدین محمد جهانگیر پادشاه غازی ابن حضرت جلال‌الدین محمد اکبر پادشاه غازی لوح مرقد میرزا محمدحکیم ابن جنت آشیان همایون پادشاه غازی صورت اتمام پذیرفت، سنهٔ دوم جلوس جهانگیری، مطابق سنهٔ ۱۰۱۶ هجری.» شاهزاده محمد حکیم میرزا بر دانش‌های روزگارش آگاهی داشته آن‌ها را در زادگاهش فرا گرفته بود. قاضی محمدصادق آخوند از استادان وی بود. او در موسیقی نیز مهارت داشت. مطربی دربارهٔ او گفته: «... در آهنگ حسینی، به اصول دورشاهی نقشی دلکشی بسته که سازندگان قوانین ایقاع و نوازندگان موازین تألیف، در تحسین آن عمل متفق‌القول‌اند و نیز در آهنگ راست، به اصول خفیف، صورت‌العملی بس نیکو، بسته بوده و از هر سر خانه، انتقال به مرقع و از میانخانه، انتقال به پنجگاه و دربازگویی شهناز می‌نموده و لوازم او را عشاق می‌ساخته، به غایت دلپذیر و عجایب بی‌نظیر بوده.» محمدحکیم میرزا که خود، به گفتهٔ مطربی، اشعاری پرسوز و گفتاری دل‌افروز داشته، با عالمان، ادیبان و شاعران بسیار همنشینی داشت. غیوری حصاری، از شاعران دربار اکبرشاه (ـ۹۹۹ق) که در بیشتر جنگ‌ها هم همراه وی بود، از آن شمار است. دیوانی از محمدحکیم‌میرزا در دست نیست، اما رباعیات، غزلیات و برخی ابیات او در تذکره‌ها، و از آن شمار در اثر مطربی، نقل شده است.

منابع: اکبرنامه، ۴۸۸/۱؛ ۹۸/۲، ۲۰۶؛ بالاحصار کابل و پیش‌آمدهای تاریخی، ۱۵۷/۱ـ ۲۲۵؛ تاریخ افغانستان در عصر گورکانی هند، ۵۸،۵۷، ۶۱ـ ۱۴۳،۶۷، ۱۴۴، ۱۸۵، ۱۹۰، ۲۷۵، ۲۹۴، ۳۱۱، ۳۳۴؛ تاریخ فرشته، ۲۵۶؛ تاریخ منتظم ناصری، ۱۸۷۴/۲؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۸/۱، ۴۱۶، ۴۵۷، ۵۴۷، ۵۵۱، ۵۸۳، ۵۸۷، ۵۹۵، ۵۹۷، ۶۵۳، ۶۵۵؛ ۶۸۳/۲؛ تذکرة‌الشعراء مطربی سمرقندی، ۱۷۰ـ ۱۷۱، ۷۴۳؛ تکملة‌الاخبار، ۱۵۰؛ ثمرات‌القدس من شجرات‌الانس، ۳۴۰؛ خیرالبیان، برگ ۴۱۲؛ دبستان مذاهب، ۲۵۱؛ دول‌الاسلام، ۵۰۶؛ طبقات اکبری، ۱۲۸/۲، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴؛ فهرس‌التواریخ، ۲۲۰؛ کاروان هند، ۷۶۱/۱؛ ۱۵۶۲/۲ـ ۱۵۶۳؛ منتخب‌اللباب، ۲۷۳/۲ـ ۲۷۸.

رفیعی

محمد داودخان ← داودخان

محمدرسول جغتویی (mo.ham.mad.ra.sul-e.jaq.tu.i)، ز ۱۲۷۸ق، دانشمند دینی، نویسنده و شاعر افغانستانی. از مردم بخش جغتو و از دانشمندان و ادبای افغانستان در سدهٔ سیزدهم هجری بود. مجموعه‌ای از آثار او در آرشیف ملی افغانستان نگه‌داری می‌شود که این قسمت‌ها را دربرمی‌گیرد: ۱ـ دیوان اشعار پشتو؛ ۲ـ منظومهٔ کنزالقراء در تجوید به پشتو؛ ۳ـ رساله‌ای به فارسی، در منطق و تصوف، به صورت پرسش و پاسخ؛ ۴ـ تاریخ گونه‌ای به فارسی که در آن دربارهٔ شاهان و رخدادهای پیشین، از زمان کیومرث گفت‌وگو شده است.

منابع: پښتانه شعرا، ۱۱۰/۳؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۰۳ـ۱۰۴؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۴۴۱/۱، ۱۷۱/۲؛ فهرست نسخ خطی پشتو آرشیف ملی، ۶۹/۱.

برزگر

محمدرضا برنابادی ← برنابادی

محمدرضا هروی (mo.ham.mad.re.zā.ha.ra.vi)، حافظ میرزا محمدرضا، ـ مدینه ۱۰۵۳ق، نویسندهٔ هروی. از زادگاهش به هند کوچید و به دستگاه ظفرخان احسن (ـ۱۰۷۳ق) که در ۱۰۳۳ق (در پادشاهی جهانگیر) به صوبه‌داری کابل و در ۱۰۴۳ق (در پادشاهی شاه‌جهان) به صوبه‌داری کشمیر رسید، پیوست. محمدرضا هروی حکایاتی از رویدادهای چشم‌دید و حوادث روزگار پیش از ظفرخان را در ۱۰۳۳ق در کتابی فراهم آورد. پس از این‌که محمدرضا در سفر حج درگذشت، میرزا محمد قزوینی به درخواست ظفرخان احسن، در شعبان ۱۰۶۳ق آن مجموعه را ویراست و مقدمه‌ای در شرح حال هروی بر آن افزود و به نام احسن‌الحکایات نامید. وی نسخه‌ای از احسن‌الحکایات را نزد عنایت‌الله شاه‌جهان‌آبادی فرستاد. احسن‌الحکایات مجموعهٔ صد داستان است با مایه‌ای از مسائل اقتصادی و اجتماعی افغانستان و ایران و هند. از این کتاب چند دست‌نویس در دست است. اما شمار حکایاتی که در این دست‌نویس‌ها آمده، کم و زیاد دارد. مثلاً در نسخه‌های خطی موزهٔ سالار جنگ در حیدرآباد دکن و کتابخانهٔ عمومی خیرپور سند (به شمارهٔ ۵۵۴/ ۸۹۱ م ح م) صد داستان است و در نسخهٔ کتابخانهٔ خدابخش پتنا، سی‌ویک داستان.

منابع: فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۹۹۶/۶ـ ۹۹۷؛ فهرست مخطوطات سجل سرمست لایبریری، ۱۵۱؛ *Dictionary of Indo-Persian Literature* ,411.

نوشاهی

محمدرفیق اکبرپوری (mo.ham.mad.ra.fiq-e.ak.bar.pu.ri)، ۱۲۶۲ـ ۱۳۱۹ق، شاعر افغان. از شاعران بنام پشتوزبان بود و به پارسی نیز شعر می‌سرود. او که در محفل‌های ادبی روزگارش به شمس‌الفلک آوازه داشت، سال‌ها با کوششی پیگیر به فراگیری ادبیات کلاسیک پارسی پرداخت. اکبرپوری تلخیصی از شاهنامهٔ فردوسی را به نظم پشتو درآورد که تنها بخشی از دست‌نوشتهٔ آن به‌جا مانده است. وی پندنامهٔ منسوب به عطار نیشابوری را هم با برگردانی آزاد به نظم پشتو درآورده بود. در غزل‌های پارسی اکبرپوری که در بخش پایانی دیوان شمس‌الفلک آمده است، تأثیرپذیری وی از سبک هندی به‌روشنی دیده می‌شود. برخی از این اشعار بیانگر اندیشه‌های عرفانی شاعر است. غزلی از وی با مطلع «از عشق ترکی سرکشی خونم گریبان در بغل ـ کز غمزه‌اش دارم به دل بشکسته پیکان در بغل» نشان می‌دهد که او در سرودن این شعر از بیدل دهلوی پیروی کرده است. بنابر پیش‌گفتار دیوان شمس‌الفلک، اکبرپوری سروده‌های پارسی خود را در دفتری با نام گلچین محمدی گردآورده بود که سرنوشت آن ناشناخته مانده است. در پایان یکی از مثنوی‌های اکبرپوری با نام شمع‌الهدایت (لاهور، ۱۳۳۰ق) نیز پنج بیت از سروده‌های پارسی وی آمده است. از دیگر آثارش می‌توان به رسالهٔ صفاتیه و ارشادالطالبین اشاره کرد. از سروده‌های پارسی اکبرپوری، اشعاری پراکنده به‌جا مانده، اما همین اندازه نیز بیانگر توانمندی او در سخنوری به این زبان است.

منابع: رشد زبان وادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۱۵ـ ۱۱۶؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۴۴۲/۱، ۱۳۲/۲؛

جهان‌تاب

محمد زاهد هروی (mo.ham.mad.zā.hed-e.ha.ra.vi)، میرمحمد زاهد فرزند قاضی محمد اسلم، ـ کابل ۱۱۰۱ق، منطق‌دان هروی. پدرش در پادشاهی جهانگیر گورکانی (۱۰۱۴ـ۱۰۳۷ق) از هرات به لاهور کوچید و به فرمان جهانگیر، نخست قاضی کابل و سپس، قاضی اردوی پادشاهی شد. محمدزاهد در لاهور زاده شد، اما نسبت هروی پدرش را همچنان نگه‌داشت. پدرش

محمد اسلم (ـ لاهور ۱۰۶۱ق) نیز عالمی فاضل بود و پیشهٔ قضاوت داشت. محمد زاهد مقدمات علوم را نزد ملامحمد فاضل بدخشانی و صادق حلوایی، در کابل فراگرفت. سپس، به ترکستان رفت و در آن‌جا از مجلس درس میرزا محمدجان شیرازی و شاگرد او ملایوسف بهره گرفت. چون به لاهور بازگشت، در رمضان ۱۰۶۴ق شاه‌جهان گورکانی (۱۰۳۷-۱۰۶۸ق) وی را به سمت وقایع‌نویس در کابل برگزید. وی تا روزگار اورنگ زیب (۱۰۶۸-۱۱۱۸ق) در کابل به‌سر می‌برد. سپس، به اکبرآباد فراخوانده شد و در آن‌جا وی را محتسب اردوی شاهی کردند (۱۰۷۷ق). در سال‌هایی که کار محتسبی می‌کرد، به تدریس نیز می‌پرداخت. پس از چندی، اورنگ زیب او را به صدارت کابل گماشت. محمدزاهد در کابل نیز افزون بر کار دیوانی، به تدریس و تربیت شاگردان نیز اهتمام می‌ورزید. محمد زاهد برای سهولت کار طالبان علم بر بسیاری از کتب دشوار حوزه‌های درسی شبه‌قاره حاشیه نوشته است. کتاب‌های میرزاهد هروی مدت‌ها در شمار کتب درسی مدارس سنتی شبه قاره بودند. از آثارش می‌توان چنین یاد کرد: حاشیهٔ شرح مواقف عضدالدین شیرازی؛ حاشیهٔ شرح تهذیب جلال‌الدین دوانی؛ حاشیهٔ رسالهٔ تصور و تصدیق قطب‌الدین رازی (این سه حاشیه به نام حواشی ثلاثه معروف است)؛ حاشیهٔ شرح الهیاکل شیخ اشراق؛ حاشیهٔ شرح تجرید؛ تفسیری به فارسی به نام تفسیر زاهدی که به احتمال فراوان از زاهدی دواجکی است.

منابع: تذکرهٔ مصنفین درس نظامی، ۲۳۴-۲۳۷؛ تذکرهٔ علمای هند، ۱۸۷-۱۸۸؛

Dictionary of Indo-Persian Literature,631-632.

نوشاهی

محمد سرورخان الکوزایی قندهاری (mo.ham.mad.sar.var. xān-e.el.ku.zā.i-ye.qand.hā.ri)، متخلص به واصف، پسر مولوی احمدجان‌خان تاجر، ـ صفر ۱۳۲۷ق/ اسفند ۱۲۸۵ش/ ۱۹۰۹م، دانشمند دینی و نویسنده و شاعر افغانستانی. پدرش مولوی احمدجان‌خان*، از دولتمردان و دانشوران و ادیبان بلندپایهٔ دورهٔ عبدالرحمان‌خان محمدزایی (۱۲۹۷-۱۳۱۹ق) بود و محمدسرورخان واصف زیر نظر چنین پدری پرورش یافت. در علوم دینی و ادبی استادی یافت و در میان دانشوران و ادیبان روزگارش نامی برآورد. در ۱۳۲۳ق در شمار مدرسان مکتب (مدرسهٔ) حبیبیه که آن را امیر حبیب‌الله‌خان محمدزایی در ۱۳۲۱ق/ ۱۹۰۳م برای تدریس علوم جدید بنیاد نهاده بود، درآمد. در همان سال، با شماری از دانشوران دیگر، مانند مولوی عبدالرئوف‌خان خاکی قندهاری (ـ۱۳۳۳ق)، به امیر حبیب‌الله‌خان پیشنهاد تشکیل انجمنی به نام سراج‌الاخبار برای نشر روزنامه‌ای پانزده‌روزه کردند که پس از موافقت پادشاه و تشکیل انجمن (صفر ۱۳۲۳ق/ ۱۹۰۵م)، محمدسرور در آن در مقام محرر (منشی یا دبیر) فعالیت می‌کرد و در نخستین (و ظاهراً تنها شمارهٔ) روزنامه این انجمن، یعنی سراج‌الاخبار افغانستان (۵ ذی‌القعدهٔ ۱۳۲۳ق/ ۱۱ ژانویهٔ ۱۹۰۶م) نیز مطالبی از او آمده است. در دورهٔ امیر حبیب‌الله‌خان، جمعیت‌العلمایی وجود داشت به نام «جمعیت تألیف فتاوی سراج‌الاحکام» که در آن، پنجاه تن از علما در درجات مختلف، به سرپرستی علمای برجسته‌ای چون گل‌اخندزاده احمدزایی، مولوی عبدالرئوف اخندزادهٔ قندهاری، سیدغلام‌محمد آغای چارباغی، مولوی عبدالرزاق اخندزادهٔ اندری، مولوی احمدجان اخندزادهٔ توخی و ملا لالاگل ارغندیوال به استخراج احکام شرعی و تحریر و ترجمهٔ آن‌ها سرگرم بودند و آثاری نیز در این زمینه بیرون دادند. محمدسرور واصف نیز از اعضای این جمعیت‌العلما بود. از اوایل حکومت امیرحبیب‌الله‌خان، به‌ویژه پس از تأسیس مکتب حبیبیه، جنبشی رفته‌رفته در میان روشنفکران پایتخت، در درون و بیرون دربار شاهی، سربرآورد که خواستار تحدید قدرت و اختیارات پادشاه بود و به نام جنبش مشروطیت اول آوازه یافت. یکی از مهم‌ترین کانون‌های این جنبش مدرسهٔ حبیبیه بود که معلمان آن در ترویج اندیشهٔ حکومت مشروطه نقش بسزایی داشتند و در میان آن‌ها نیز مولوی محمدسرورخان برجسته‌ترین شخصیت به‌شمار می‌آمد و او را رئیس عمومی جرگه‌ها یا محفل‌های کوچک مشروطه‌خواهان می‌شمردند. گویند در ۱۳۲۷ق محمدسرور در یکی از اتاق‌های بزرگ باغ مهمانخانه ـ که مکتب حبیبیه نیز در آن‌جا قرار داشت ـ شمار زیادی از مشروطه‌خواهان را گرد آورد و در این نشست، تصمیم گرفته شد که با نوشتن عریضه‌ای به امیر حبیب‌الله‌خان، از او بخواهند که «مجاری امور حکومت را نیز بر اساس قوانین مشروطه استوار سازند تا از احکام خودسرانه و خلاف مقررات جلوگیری به‌عمل آمده، مردم در تحت سلطهٔ قانون و نظام مشروطیت به حیات مرفه قرین گردند.» اما امیر که از گسترش اندیشهٔ مشروطه‌خواهی بیمناک شده و حتی اخباری بدو رسیده بود که جمعیت مشروطه‌خواهان در پی قتل او هستند، پس از

آن‌که عریضهٔ مشروطه‌خواهان را غلام‌محمدخان میمنگی به جلال‌آباد برد و به امیر تقدیم کرد، دستور دستگیری آنان را صادر کرد و فرمود تا چهار تن از غلام‌بچگان عضو جنبش را، بی‌درنگ در همان‌جا (یعنی در جلال‌آباد) اعدام کنند. مولوی محمدسرور واصف نیز با برادر خود، سعدالله‌خان و پسر عموی پدرش، عبدالقیوم‌خان الکوزایی در شیرپور به زندان افکنده شد و دو روز بعد، آن سه را یک‌جا به دهان توپ بستند و بکشتند. گویند وی در نزدیک توپ قلم خواست و وصیت‌نامه‌ای در نهایت آرامی و خوش‌خطی بنوشت که در عنوان آن، این بیت مرقوم بود: «ترک مال و ترک جان و ترک سر ـ در ره مشروطه اول منزل است.» محمدسرورخان واصف «استادی بود که مدرسهٔ حبیبیه نظیرش را به چشم ندیده. هم عالم بود، هم ادیب بود و شاعر و هم از روشنفکران بارز و جسور. او مرد خیلی ظریف و خوش‌طبع به‌شمار می‌رفت و از اشعار و قصاید استادان سلف زبان دری، هزاران بیت در حفظ داشت. از لندی‌های شوخ و ظرافت‌آمیز پشتو نیز بسیاری به حافظه سپرده بود که در مجالس با رفقای خود زمزمه می‌کرد... مولوی واصف نویسنده و مترجم و شاعر فحلی بود و از آثار او در ترجمه کتابی است به نام تاریخ ادریسیان و حمویان و موحدین آفریقای شمالی که از عربی به زبان دری درآورده شده و نسخهٔ خطی آن در آرشیف کتابخانهٔ ملی کابل موجود است. از نمونهٔ کلامش یک پارچه شعر شیوایی است که به عنوان قصیدهٔ مدحیه و وعظیه، در شمارهٔ نخستین سراج‌الاخبار افغانستان سال ۱۳۲۳ق نشر شده.» (جنبش مشروطیت در افغانستان، ۴۰-۴۲)

منابع: افغانستان در پنج قرن اخیر، ۴۵۵/۱-۴۵۷؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ۷۱۸؛ جنبش مشروطیت در افغانستان، ۲۶، ۳۴-۴۶؛ د کندهار مشاهیر، ۲۴۶-۲۵۲؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۵۳۶/۱-۵۳۷.

برزگر

محمد سید بیگ ← دروازی

محمدصالح هروی (mo.ham.mad.sā.leh-e.ha.ra.vi)، فرزند محمد بن محمد صالح قندهاری قاینی، نیمهٔ دوم سدهٔ دوازدهم و نیمهٔ یکم سدهٔ سیزدهم هجری، پزشک و شاعر افغانستانی. محمدصالح در هرات به‌دنیا آمد. پزشکی آموخت و بسیار سفر کرد. وی در این سفرها آگاهی‌هایی فراوان دربارهٔ گیاهان و فواید آن‌ها گرد آورد و در تألیف آثارش، از این دانسته‌ها سود برد. وی در یکی از آثارش، تاریخ یکی از این سفرها را ۱۱۷۹ق یاد می‌کند. محمد صالح منظومه‌ای به فارسی در پزشکی نوشت که به‌جا نماند، اما خود در آثار دیگرش از این منظومه یاد کرده است. از آثارش می‌توان چنین یاد کرد: قرابادین صالحی/ عمل صالح (۱۱۸۰ق) که در داروشناسی و داروسازی و دربارهٔ داروهای مفرد و مرکب است و در یک مقدمه، بیست و هشت باب و هر باب شامل چند فصل، به ترتیب حروف الفبا نگارش یافته است. پاره‌ای منابع نام دیگر این اثر را تحفة‌الصالحین هم گفته‌اند، اما باید دانست که این اثر جز تحفة‌الصالحین، اثر دیگر محمدصالح که پاره‌ای منابع به اشتباه این دو را درآمیخته‌اند، است. نویسنده خود در عمل صالح به تحفة‌الصالحین اشاره می‌کند و می‌گوید آن را پس از این، خواهد نوشت. قرابادین صالحی با همین نام، نخستین بار به‌کوشش سید رضی حکیم‌باشی نظام در ۱۲۸۴ق در تهران و چند بار دیگر، در تهران و کابل چاپ شده است؛ تحفة‌الصالحین/ تحفة‌المعصومین (۱۱۸۹ق) در پزشکی است و یک مقدمه، دو مقاله ـ یکی در سبب بارداری و دیگری در بیماری‌های کودکان ـ و یک خاتمه دربردارد. نویسنده در نوشتن این اثر از خلاصة‌التجارب بهاءالدوله و مفرح‌القلوب محمد اکبر هندی شاه ارزانی بهره برده است. دست‌نویس‌هایی از این اثر، به شمارهٔ ۷۳۶۷ در کتابخانهٔ سپهسالار و به شمارهٔ ۷۵/۲ در کتابخانهٔ انستیتوی آثار خطی تاجیکستان نگه‌داری می‌شود.

منابع: دستویس‌های افغانستان، ۱۱۸؛ الذریعه، ۳۴۶/۱۵؛ ۶۲/۱۷؛ فهرست کتابخانهٔ سپهسالار، ۳۶۷/۳-۳۶۸؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۳۵۸۶/۳، ۳۸۹۲؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۶۸۴/۱-۶۸۵؛ فهرست نسخ خطی فارسی انستیتوی آثار خطی تاجیکستان، ۴/۱؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۴۸۹/۱، ۵۷۱؛ کتابشناسی نسخ خطی پزشکی ایران، ۴۹، ۲۰۹، ۲۳۳؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۵۲۹/۳.

م.اسماعیل‌پور

محمد صفی‌الله مجددی سرهندی کابلی ← صفی‌الله مجددی سرهندی کابلی

محمد طالب هروی ← طالب هروی

محمد ظاهرشاه ← ظاهر شاه

محمدعارف قندهاری ← عارف قندهاری

مـحمدعظیم‌بیگ هـزاره (mo.ham.mad.a.zim.beyg-e.ha.zā.re)، نیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم و نیمهٔ یکم سدهٔ چهاردهم هـجری، تاریخ‌نگار افغانستانی. از خوانین طایفهٔ محمد خواجهٔ هزاره در قـره‌باغ غـزنی بـود و گـویا از تـرس حکـومت بـیدادگـر امـیر عبدالرحمان‌خان (۱۲۹۷ـ ۱۳۱۸ق)، از افـغانستان بـه فـرارود گریخت و اواخر عمرش را در تاشکند، با دریافت مستمری از حکومت محلی آن‌جا گذراند. وی مؤلف کتابی به نام هزارستان در تاریخ و جغرافیا و مناسبات اقتصادی و فرهنگی هزاره‌جات افغانستان است که تـرجـمهٔ روسـی آن در ۱۸۹۸م در تـاشکند به‌چاپ رسیده است.

منابع: تاریخ تشیع در افغانستان، ۸۹؛ تاریخ ملی هزاره، ۱۱ـ۱۲.

برزگر

محمد علم‌خان فوفلزایی ← علم‌خان فوفلزایی

مـحمد عـمر چـمکنی (mo.ham.mad.o.mar-e.čam.ka.ni)، مـیان محمدعمر پسر محمد ابراهیم پسر کلاخان، ۱۰۸۰ ـ ۱۱۹۰ق، دانشمند دینی، صـوفی نـقشبندی اویـسی، شـاعر و نـویسندهٔ افغان. نیای او کلان‌خان، عالمی برجسته و از مشایخ بـلندپایهٔ چشتی و قـادری در روزگـار خـود بـود و در دورهٔ شـاهجهان گورکانی (۱۰۳۷ـ ۱۰۶۸ق) به لاهور رفت و شاه‌جهان موضع فریدآباد را به‌عنوان جاگیر بدو داد. کلان‌خان با دختری از مردم سیدان واله ازدواج کرد که از این زناشویی، محمدابراهیم، پـدر مـحمدعمر بـه‌دنیا آمـد. کـلان‌خان هـنگامی کـه بـه سـرزمین پدری‌اش باجور رفته بود، در موضعی در علاقهٔ خدوخیل کشته شد. محمد ابـراهـیم پس از مـرگ پـدرش، مـدتی در جـندول (باجور) اقامت گزید. سپس به فریدآباد بازگشت و در آن‌جا دختر ملک سعیدخان راکه از چمکنی (روستایی در سه میلی پیشاور) به فریدآباد آمده بود، به زنی گرفت و از او صاحب سه پسر به نام‌های محمدموسی، محمدعیسی و محمدعمر شد. هنگامی که محمدعمر نه ساله بود، پدرش محمدابراهیم درگذشت و در پی آن نیای مـادری‌اش مـلک‌سعیدخان، وی و بـرادرانش را بـا مـادرشان بـرداشت و بـه چـمکنی بـازگشت. مـحمد عـمر بـا سرپرستی و توجه نیای خود، ملک سعیدخان پرورش یافت و درس خواند و از محضر استادانی چون محمدفاضل پـاپینی و شیخ عبدالغفور نقشبندی بهره برد. در ۱۰۹۹ق نیز برای تحصیل علم به کابل سفر کرد. در تصوف هم به شیخ سـعدی لاهـوری (۱۰۳۳ـ ۱۱۰۸ق)، از مشایخ بزرگ نقشبندی و پس از او، بـه مریدش، شیخ یحیی اتکی (۱۰۴۱ـ ۱۱۳۱ق) دست ارادت داد، چنان‌که در صفر ۱۱۰۶ق به خدمت شیخ یحیی اتکی در پیشاور رسید و با او بیعت کرد. پس از پیمودن مراحل سلوک، خود بر مسند ارشاد نشست و به ترویج علوم اسلامی و هدایت طالبان طریقت پرداخت و مریدان بسیار، به‌ویژه در پیشاور و اطراف آن یافت. احمدشاه درانی (۱۱۶۰ـ ۱۱۸۶ق) به وی ارادت فـراوان داشت. خاک‌جایش در چمکنی زیارتگاه مردم است. معزالله‌خان مهمند مثنوی مجمع‌الاسرار ـ به فارسی ـ را در ۱۱۶۳ق در احوال و کرامات محمدعمر سروده است. مـحمد عـمر بـه پشـتو و فارسی می‌سرود و می‌نوشت و آثاری به این دو زبان از او به‌جا مانده است. نثر فارسی او روان و سلیس است. اشعار فارسی او از قصاید، قطعات و مثنویات، از پختگی و سـلامت لفـظی و معنوی برخوردارند و اندیشه‌های عرفانی وی را بـازمی‌تابانند. دو پسر او میان مـحمدی صـاحب‌زاده (ـ ۱۲۲۰ق) و احـمدی صاحب‌زاده (۱۱۳۸ـ ۱۲۳۳ق) نیز در نظم و نثر پشتو و فارسی دست داشتند. آثار مـحمدعمر چـنین است: ۱ـ توضیح‌المعانی برگردان خلاصهٔ کیدانی لطف‌الله نسفی (ـ۷۵۰ق) به نظم پشتو است؛ ۲ـ شمائل‌النبی به نظم پشتو؛ ۳ـ معالی، شرح قصیدهٔ امالی به فارسی که شرح گستردهٔ قصیدهٔ امالی امام سراج‌الدین ابومحمد عبدالله علی بن عثمان اوشی فرغانی (ـ۷۵۰ق) است. چنان‌که محمد عمر در دیباچهٔ آن اشاره کرده است، از ۱۱۵۷ق این اثر را آغاز کرده. او در این اثر، نخست بیت‌ها را ترجمهٔ لفظی کرده و سپس، به شرح آن پرداخته است. معالی در هشت باب بدین‌سان است: باب یکم، در پنج مـبحث در تـوحید، صـفات، صـفات فعلیه، صفات اسماءالهیه، رؤیت؛ باب دوم، مبحث رسل؛ باب سوم، درکرامت ولی، فرق نبی و ولی؛ باب چهارم، احوال یزید؛ باب پنجم، ایمان؛ باب ششم، مـعدوم و جـزءلایتجزی؛ بـاب هفتم، سؤال و جواب قبر و حساب؛ باب هشتم، در جنت و نار. در پایان، «تذییل» دربارهٔ ۷۳ گروه مسلمان؛ ۴ـ خزینة‌الاسرار/ سرالاسرار به فارسی، در شریعت و طریقت و دانش نـقطه، کـه بسیاری رویدادهای تاریخی را نیز به گونهٔ روزنامچه دربـردارد؛ ۵ـ ظواهر/ ظواهرالسرایر/ جواهرالاسرار به فارسی که در ۱۱۱۲ق به انجام رسیده است و برخی مـنابع آن را هـمان خزینة‌الاسرار/ سرالاسرار دانسته‌اند و در شرح احوال و ملفوظات و کـرامـات

شیخ سعدی لاهوری و پیرش، سید آدم بنوری (-۱۰۵۳ق) و شیخ یحیی اتکی و خلفا و مقربان آن‌ها است. در این اثر، سروده‌های فراوانی از محمد عمر، عمدتاً در ستایش مشایخ، آمده است. از ظواهر نسخه‌ای در گنجینهٔ شیرانی کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب، به شمارهٔ ۳۸۸ نگه‌داری می‌شود؛ ۶ـ نسب‌نامه به پشتو؛ ۷ـ شمس‌الهدی در اثبات اسلام.

منابع: پاکستان مین فارسی ادب، ۵۸۴/۲؛ ۸۷۷/۳- ۸۸۰؛ تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، ۵(۳)/ ۳۱۵، ۳۱۶؛ خزینة‌الاصفیا، ۶۴۷/۱؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۶۵- ۶۷؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۱۱۶۱/۲- ۱۱۶۲؛ ۱۴۲۷/۳؛ ۹۳۷/۱۱؛ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ۲۱۲۱/۳، ۲۲۲۱.

برزگر

محمدعمر سلجوقی (mo.ham.mad.o.mar-e.sal.ju.qi)، آخوند صاحب ملامحمدعمر فرزند ملامحمدایوب فرزند ملانورالدین‌محمد فرزند آخوند ملامحمدمیرزای سلجوقی، هرات ۱۲۳۳- ۱۳۳۱ق، دانشمند دینی و نویسنده و شاعر افغانستانی. نزد نیای مادری خویش، خلیفه ملا عبدالاحد و نیز استادانی، مانند آخوند ملاخدابخش، آخوند ملارحیم‌داد و آخوند ملاگلزار درس خواند و عالم و مدرسی نامدار گردید. شاگردان بسیاری از محضرش بهره بردند که از آن میان، می‌توان از آخوندزاده ملامحمدصدیق هروی، مؤلف رسالهٔ مزارات هرات (۱۳۵۰ق) نام برد. اواخر عمر مال و خانمان را ترک کرد و گوشه گزید و بیست‌وهشت سال پایانی زندگی‌اش را در مدرسهٔ پای‌حصار (هرات)، در حجره‌ای پهلوی ایوان مقصورهٔ آن مدرسه به اعتکاف گذرانید. خاک‌جایش در هرات، در شمال غربی ناژوستان در جوار مقبرهٔ جامی است. وی صاحب آثار فراوانی است که بیشتر آن‌ها حاشیه‌نویسی بر کتاب‌های دشوار است. از آثارش می‌توان چنین یاد کرد: ۱ـ ملهم‌الاصول در جواب مغتنم‌الاصول ملاحبیب‌الله قندهاری؛ ۲ـ شرح کافیه به فارسی؛ ۳ـ حاشیه بر غلام یحیی بهاری؛ ۴ـ حاشیه بر ایساغوجی؛ ۵ـ ردالاقوال مأمون عباسی در رد تشیع؛ ۶ـ تفسیر سورهٔ فاتحه؛ ۷ـ تفسیر سورهٔ والعادیات؛ ۸ـ تفسیر سورهٔ اخلاص؛ ۹ـ رساله در امکان خاص و امکان عام؛ ۱۰ـ منظومهٔ فارسی سلک‌الدرر.

منابع: دایرةالمعارف آریانا، ۱۴۶/۱؛ مزارات هرات، ۱۸۹- ۱۹۰؛ «اعلام تاریخی افغانستان»، آریانا، سال ۵، شمارهٔ ۷، صص ۵۳- ۵۴.

برزگر

محمد غزنوی (mo.ham.mad-e.qaz.na.vi)، امیر جلال‌الدوله ابواحمد محمد فرزند محمود غزنوی، ح ۳۸۷- ۴۳۲ق، پادشاه ایرانی (ربیع‌الثانی ـ شوال ۴۲۱ق و ربیع‌الثانی ـ شعبان ۴۳۲ق). وی دومین پسر سلطان محمود و چهارمین امیر دودمان غزنویان از شاخهٔ آل ناصر بود. در ۴۱۷ق از القادربالله، خلیفهٔ عباسی (۳۸۱- ۴۲۲ق)، لقب جلال‌الدوله و جمال‌الملة گرفت. با دختر ابونصر احمد بن محمد، از امیران آل فریغون در جوزجانان ازدواج کرد و در ۴۰۱ق، پس از مرگ ابونصر، محمود حکومت آن ناحیه را به او سپرد و ابوالحسن محمد بن مهران را وزیر وی کرد. محمود در اواخر زندگی، پسر بزرگ خود، مسعود را از ولیعهدی کنار گذاشت و محمد را به جای او برگزید. نیز، قلمرو خود را بین آن دو بخش کرد. بدین ترتیب که حکومت غزنین و خراسان و هند را به محمد و عراق عجم را به مسعود داد. وی پیش از لشکرکشی به عراق عجم، غزنین و خراسان را به محمد سپرد و مسعود را با خود برد. هنگامی که در ری بیمار شد و تصمیم به بازگشت گرفت، به مسعود فرمود در عراق بماند تا چنان‌که وی از جهان درگذرد، مسعود دور از غزنین باشد و محمد آسوده از او و به آسانی جای پدر را بگیرد. محمود اندکی پیش از مرگ، محمد را برای جانشینی خود از جوزجان به غزنه فراخواند. اما محمد چهل روز پس از مرگ او به غزنه رسید و به یاری بزرگان دولت غزنوی، از جمله علی بن ایل‌ارسلان، معروف به علی قریب یا علی خویشاوند، حاجب بزرگ، امیر یوسف سپه‌سالار، برادر سلطان محمود، حسنک وزیر و بونصر مشکان، صاحب‌دیوان رسالت بر تخت نشست. وی خواجه ابوسهل احمد بن حسن حمدوی را وزیر خویش کرد و امیر یوسف را به سپه‌سالاری برگزید. محمد پیشنهاد مسعود را برای تقسیم قدرت میان خودشان رد کرد. پس، مسعود که در این هنگام در اصفهان بود، برای گرفتن تاج و تخت از محمد به سوی غزنه روانه شد و به نیشابور رسید. محمد نیز برای مقابله با وی با سپاه خود که بخشی از آن‌ها در دل با مسعود بودند، از غزنه بیرون رفت. در این میان، امیران دولت، از جمله علی قریب و امیر یوسف، محمد را در دژ کوه‌تیز در تگین‌آباد زندانی و گویا کور کردند و مسعود را به پادشاهی برداشتند. بدین‌ترتیب، دورهٔ یکم پادشاهی محمد که تنها شش ماه بود، به سر رسید. مسعود

محمد را به قلعهٔ مندیش در غور و پس از آن، به دژ نغر/ برغند فرستاد. محمد در زندان بود، تا این‌که در ربیع‌الثانی ۴۳۲ق که مسعود پس از شکست از سپاه سلجوقی در دندانقان مرو، از غزنه به سوی هند می‌رفت، ستون سپاهش در ماریکله، نزدیک تکسیله در پنجاب، بر وی شوریدند و محمد را که مسعود وی و پسرانش را در این سفر همراه خود کرده بود، با تهدید بر جای او نشاندند. مسعود و یارانش به دژ ماریکله پناه بردند. سپاه محمد به دژ حمله کرد و آنان را بشکست و محمد مسعود را به قلعهٔ گیری، در شمال غربی هند فرستاد. مسعود یک ماه در بند بود تا این‌که کوتوال (صاحب و نگاهبان قلعه) دژ به تحریک احمد، پسر محمد و ظاهراً بدون اطلاع محمد، مسعود را کشت. محمد به مودود، پسر مسعود نامه کرد که پدرش را پسران احمد ینالتگین، سپه‌سالار سابق مسعود در هند، به کین‌خواهی پدر کشتند. سرانجام در شعبان ۴۳۲ق، مودود در نبرد با محمد در ننگرهار کنونی، وی را شکست داد و محمد و پسرانش را کشت. محمد این‌بار نیز تنها چهارماه حکومت کرد، در حالی‌که قدرت حقیقی در دست پسرانش، به‌ویژه احمد بود. به نوشتهٔ تاریخ‌نویسان نزدیک به روزگار محمد، او در هنگام مرگ ۴۵ ساله بود. پس باید در حدود ۳۸۷ق زاده شده باشد. با کشته شدن محمد، دورهٔ یکم پادشاهی غزنویان پایان یافت. محمدشراب‌خوار و خوش‌گذران و به مملکت‌داری بی‌اعتنا بود. سلطان محمود به او علاقه نشان می‌داد و در عوض، با مسعود میانهٔ خوبی نداشت. دلیل این را که وی مسعود شایسته را از ولیعهدی خود کنار گذاشت و محمد را که مرد حکومت نبود، به جانشینی خود برگزید، رشک‌ورزی و دشمنی محمود با کسانی دانسته‌اند که صفاتی مانند او داشته‌اند. از سوی دیگر، باسورث، نویسندهٔ تاریخ غزنویان معتقد است که این رسم گویا از آیین به‌جا ماندهٔ آسیای میانه بوده باشد که پسر کوچک‌تر وارث پدر می‌شد. محمد کتاب‌خوان بود و در ادب و شعر عربی و فارسی دست داشت. به نوشتهٔ منهاج سراج در طبقات ناصری، اشعاری فراوان از او روایت می‌شد. عوفی در تذکرهٔ خویش، یک رباعی از او آورده که آن را در سوک همسر غرق شده‌اش سروده، اما در کتاب‌های پیش از لباب‌الالباب به این نکته اشاره‌ای نشده است. به گفتهٔ باسورث، برخی اشعار که در لباب‌الالباب به نام سلطان محمود ثبت شده، احتمالاً سرودهٔ محمد است. بیهقی دبیر دیوان محمد بود و ابوالفتح حاتمی هروی، شاعر و خوش‌نویس، در دیوان وی کتابت می‌کرد. ابوحنیفهٔ اسکافی به خواهش بیهقی در قصیده‌ای شرح درگذشت محمود، سلطنت محمد و آمدن مسعود را از اصفهان به خراسان آورده است. در لغت فرس بیتی آمده که نشان می‌دهد شاعری به نام قصارامی مداح محمد بوده است. اما مدیحه‌سرای بزرگ محمد، فرخی سیستانی است. وی گذشته از محمود که او را به جز مدیحه‌های مستقل، در ضمن دیگر قصاید نیز ستوده، بیش از همه محمد را مدح کرده است، چنان‌که ۴۶ قصیده و یک ترجیع‌بند ۲۵ بندی در مدح امیرمحمد، در دیوان فرخی به‌چشم می‌خورد. فرخی چه پیش از حکومت و چه در زمان حکومت محمد، با دستگاه او پیوسته و مداح وی بود. از قصاید این شاعر پیدا است که مدح محمد را تنها به انگیزهٔ صله نمی‌گفت، بلکه او را از صمیم قلب دوست می‌داشت. دلیل این ادعا را می‌توان در ذوق ادبی و شعردانی، عشرت دوستی و جوانی محمد جست. محمد نیز فرخی را فراوان می‌نواخت و او را ندیم خاص خود کرد. فرخی در قصاید خود محمود را به برگزیدن محمد به جای خویش تشویق می‌کرد. در شعر او به جوانی، زیبایی، خوش‌خویی، شعردانی، نقد شعر و شاعرنوازی محمد اشاره شده است.

منابع: آتشکده، چاپ شهیدی، ۸؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۵۳۷/۱؛ تاریخ ایران، کیمبریج، ۱۷۰/۴، ۵۵۹؛ تاریخ بیهقی، چاپ فیاض، در صفحات فراوان؛ تاریخ سیستان، ۴۵۲؛ تاریخ غزنویان، در صفحات فراوان؛ تاریخ گردیزی، ۴۱۴، ۴۱۹-۴۲۲، ۴۳۸-۴۴۲؛ تاریخ مفصل ایران ۲۶۸-۲۶۹، ۲۷۸-۲۷۹؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۴/۱، ۴۱؛ ترجمهٔ تاریخ یمینی، ۳۶۸-۳۶۹؛ چهار مقاله، ۱۳۵-۱۳۶؛ در پیرامون تاریخ بیهقی، در صفحات فراوان؛ دمیة‌القصر، ۱۷۰/۲؛ دیوان فرخی سیستانی، در صفحات فراوان؛ روضة‌الصفا، ۱۲۶/۴-۱۲۷؛ سخن و سخنوران، ۱۲۷؛ سیری در شعر فارسی، ۱۳-۱۴، ۲۳۴؛ طبقات ناصری، ۲۳۱-۲۳۳؛ فرخی سیستانی، بحثی در شرح احوال و روزگار و شعر او، ۸۷-۹۱؛ الکامل، ۳۴۶/۷-۳۴۷؛ ۲۶/۸-۲۷؛ لباب‌الالباب، ۲۵/۱-۲۷؛ لغت فرس، چاپ دبیرسیاقی، ۶؛ مجمع‌الانساب، ۶۴-۶۶، ۷۰-۷۶، ۸۳؛ مجمع‌الفصحا، ۱۱۳/۱.

آتشین

محمدغوث پیشاوری (mo.ham.mad.qows-e.pi.šā.va.ri)، فرزند آخوند ترکمان فرزند تاج‌خان، ز ۱۱۸۰ق، دانشمند دینی و نویسندهٔ افغان. اصلش از قندهار بود. پدرش آخوند ترکمان، در دورهٔ اورنگ‌زیب گورکانی پادشاه هند (۱۰۶۸-۱۱۱۸ق)، از

غوره‌مرغه در جنوب شرقی قندهار به پیشاور کوچید و در موضع امازیی از نواحی یوسفزاییان رحل اقامت افکند. ملامحمدغوث شاگرد حاجی محمد سعید واعظ بود و در علوم معقول و منقول استادی داشت. از نامه‌ای میان او و فقیرالله جلال‌آبادی برمی‌آید که متمایل به تصوف و پیرو طریقت نقشبندی بود. وی در زمان احمدشاه درانی، پادشاه افغانستان (۱۱۶۰ـ ۱۱۸۶ق)، قاضی پیشاور بود. خاندان محمدغوث، یعنی دو پسرش قاضی محمداکبرشاه و قاضی دادالله و فرزندان و نوادگان آن دو، از خاندان‌های نامدار پیشاور و معروف به قاضی خیل بوده و علما و شعرا و سیاستمداران برجسته‌ای از میان آن‌ها برخاسته‌اند و تا دورهٔ شاه شجاع درانی، در حدود ۱۲۵۰ق، منصب پیش‌نمازی شاهی با ایشان بوده است. محمد غوث به فارسی و پشتو می‌نوشت. از آثارش: ۱ـ شرح‌الشرح به فارسی در شرح اقوال صوفیانهٔ عربی احمدشاه؛ ۲ـ شرح هشت غزل صوفیانهٔ احمدشاه، به پشتو. این اثر گویا همان شرح‌الفنامهٔ احمدشاه است که در ۱۳۵۶ش در کابل به‌چاپ رسیده است. محمدغوث در شرح الفنامه از آثار عرفانی فارسی بهره برده و ابیاتی از مولوی و نظامی و دیگر سرایندگان فارسی‌گو را شاهد آورده است.

منابع: تاریخ مختصر افغانستان، ۹۹، ۱۳۶؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۷۴؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۴۵۱/۱؛ نوای معارک، ۸۳۵.

برزگر

محمد فضل‌الله مجددی سرهندی قندهاری ← فضل‌الله مجددی قندهاری

محمدقاسم شادی‌شاه هروی (mo.ham.mad.qā.sem-e.šā.di.šāh-e.ha.ra.vi)؛ ز ۹۶۰ق شاعر و خوش‌نویس هروی. تاریخ تولد و مرگ وی دانسته نیست و از زندگانی او نیز چندان آگاهی نداریم. محمدقاسم شادی‌شاه از فرهیختگان و خوش‌نویسان بنام روزگار خود بود و همهٔ تذکره‌نویسان شیوهٔ خوش‌نویسی او را ستوده‌اند. برخی محمدقاسم را در خوش‌نویسی، شاگرد میرعلی هروی و سلطان علی مشهدی و قرینهٔ سلطان‌محمد خندان* و سلطان علی نور* و برخی نیز شاگرد خندان و محمد نور دانسته‌اند. او کندنویس بود و به نوشتهٔ قاضی احمد منشی در گلستان هنر، در روز تنها پنج بیت می‌نوشته است. قاضی احمد دربارهٔ شیوهٔ خوش‌نویسی محمدقاسم می‌گوید که قطعه‌نویس بوده و با این‌که خط او بسیار بامزه است، خط‌ساز است و به اصطلاح خودش «قلم در دست و قلم‌تراش در مشت» دارد و نوشتهٔ خود را اصلاح می‌کند. به نوشتهٔ بیانی در احوال و آثار خوشنویسان، نویسندهٔ تذکره‌ای بی‌نام که همروزگار محمدقاسم بوده، می‌گوید که وی از بامداد تا شامگاه به کتابت می‌پرداخته و فرمان‌های پادشاهان، امیران و حاکمان را می‌نوشته است و هم او می‌گوید که سرعت کتابت ندارد. به نوشتهٔ تذکره‌نویسان متأخر، از جمله میرزا حبیب اصفهانی در تذکرهٔ خط و خطاطان، محمد قاسم همروزگار میرعلی هروی* بوده و همیشه نیز میانشان ستیزه می‌رفته است، چندان‌که محمدقاسم به بهانهٔ گران‌گوشی میرعلی در هجو او گفته است: «گران کاتب که دارد دعوی خط ـ هوای خودپسندی برده هوشش/ از آن رو خط او اصلی ندارد ـ که تعلیم کسی نشنیده گوشش.» و میر علی نیز در پاسخ گفته است: «پسر ناقبول شادی‌شاه ـ چون پدر ناقبول و منکوب است/ خط بی‌نقل او نباشد خوب ـ اگر آن نقل می‌کند خوب است.» به این ماجرا در نوشته‌های تاریخ‌نگاران متقدم اشاره‌ای نشده است و درستی انتساب آن نیز به این دو هنرمند بلندآوازه دور از ذهن به‌نظر می‌رسد. از شاگردان نامدار وی می‌توان به عیشی، محیی، سلطان محمد تربتی و محمدحسین باخرزی اشاره کرد. به نوشتهٔ گلستان هنر، محمد قاسم تا ۹۵۰ق زنده بوده است، اما در نسخه‌ای از دیوان امیرشاهی به خط محمدقاسم که در کتابخانهٔ سلطنتی تهران نگه‌داری می‌شود، چنین آمده است: «کاتب‌العبد محمدقاسم شادی‌شاه غفرذنوبهما و ستر عیوبهما، فی شهور سنهٔ ۹۵۵.» نویسندهٔ تذکرهٔ بی‌نام نیز گوید که «در این تاریخ که سال ۹۶۰ق است، آن جناب در قید حیات است و در نظر خاص و عام عزیزالوجود.» از آثار خوش‌نویسی محمد قاسم، افزون بر نسخه‌ای از دیوان امیرشاهی و نسخه‌ای از مثنوی گوی و چوگان عارفی که در کتابخانهٔ نسخه‌های خطی وزارت اطلاعات افغانستان نگه‌داری می‌شده، بیش از چهل قطعه نیز به‌جا مانده که در کتابخانه‌های ملی و سلطنتی ایران، کتابخانهٔ خزینهٔ اوقاف استانبول، کتابخانهٔ دانشگاه استانبول، کتابخانهٔ روان کوشکوی استانبول و مجموعه‌های مهدی بیانی و یحیی مهدوی نگه‌داری می‌شده است.

منابع: احوال و آثار خوشنویسان، ۸۰۷ـ ۸۰۹؛ پیدایش خط و خطاطان، ۲۱۲؛ تذکرهٔ خط و خطاطان، ۱۲۵، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۵۳،

۱۵۶؛ خوشنویسی در فرهنگ اسلامی، ۲۲۹؛ ذکر برخی از خوشنویسان و هنرمندان، ۴۱-۴۲؛ صورتگران و خوشنویسان هرات در عصر تیموریان، ۱۰۴؛ گلستان هنر، ۸۹-۹۰؛ هنر عهد تیموری و متفرعات آن، ۳۴۵، ۵۲۷، ۵۲۸، ۶۳۰؛ علی‌احمد نعیمی، «چند تن از خوش‌نویسان هرات»، آریانا، سال سوم، شمارهٔ ۱۰، ص ۴۹؛ علی احمد نعیمی، «صنعتگران و خوش‌نویسان هرات در عصر تیموریان»، همان‌جا، سال هفتم، شمارهٔ ۱۱، ص ۳۶.

نوش‌آبادی

محمدقاسم لغمانی ← قاسم‌خان لغمانی

محمدگل کوهاتی (mo.ham.mad.gol-e.ku.hā.ti)، محمدگل / گل محمد فرزند محمدنور فرزند محمدقاسم فرزند حاجی بهادر، سدهٔ دوازدهم هجری، صوفی و ادیب و نویسندهٔ افغان. نیای بزرگش حاجی عبدالله، ملقب به حاجی بهادر کوهاتی (۱۶ رجب ۹۸۹- رجب ۱۰۹۹ق)، مؤلف مفتاح‌الدقائق، از مشایخ نامدار نقشبندی روزگار خود بوده که مریدش، درویش بن عبدالله بن عبدالرحمان لاهوری کتابی در احوال و مقامات وی نوشته است. محمدگل از سرایندگان و نثرنویسان پشتو بوده و از او چندین رسالهٔ منظوم و منثور پشتو، به نام‌های صوفی‌نامه، شمایل‌نامه و فقرنامه به‌جا مانده است که در حدود ۱۱۵۶ق نوشته یا سروده شده‌اند. وی در نوشتن آثار پشتوی خود، از آثار فارسی بهره می‌برده است و آثاری نیز به فارسی دارد که از آن شمارند: ۱- مرید و مریدی / محک ناقصان و کاملان (نسخهٔ کتابخانهٔ گنج‌بخش به شمارهٔ ۳۸۶۱) در بیان شروط پیری که محمدگل در تألیف آن از مکتوبات مجدد الف ثانی شیخ احمدسرهندی (-۱۰۳۴ق) و مخزن افغانی آخوند درویزه (-۱۰۴۸ق) بهره برده است؛ ۲- شرح یوسف و زلیخا (نسخهٔ گنج‌بخش به شمارهٔ ۴۲۲۱) که گزارش صوفیانهٔ بیت‌های دشوار یوسف و زلیخای جامی است.

منابع: رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۷۲؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۱۸۸۴/۳-۱۸۸۵؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ گنج‌بخش، ۹۷۵/۲؛ ۱۸۷۶/۳-۱۸۷۷.

برزگر

محمدمظفرخان مروت ← مظفرخان مروت

محمد مؤمن میرزای گورکانی (mo.ham.mad.mo'.men.mir.zā-ye.gur.kā.ni)، پسر بزرگ بدیع‌الزمان‌میرزا پسر سلطان حسین بایقرا فرزند عمرشیخ فرزند امیر تیمورگورکان، - هرات ۹۰۳ق، شاهزادهٔ ادب‌دوست و شاعر دورهٔ تیموری. هنگامی که بدیع‌الزمان میرزا برای فرونشاندن شورش امیرخسروشاه در قندز، به کنار آب آمویه رفت، محمد مؤمن میرزا به جانشینی وی به حاکمیت استراباد رسید (۹۰۲ق). اما پس از فتح قندز، مظفرحسین میرزا (برادر بدیع‌الزمان) حکومت استراباد و بدیع‌الزمان نیز حکومت بلخ و توابع آن یافت. بدیع‌الزمان که از این تقسیم ممالک برآشفته شده بود، در اندیشهٔ لشکرکشی به استراباد برآمد. از سوی دیگر، محمدمؤمن‌میرزا نیز با شنیدن خبر حرکت مظفرحسین‌میرزا به استراباد، برآن بود تا برای بدرقه و سپردن ملک و مال بدو، به بلخ رود که از سوی پدر خبر رسید که به هیچ‌وجه استراباد را خالی نگذارد و سپاه گرگان را نیز برای جنگ با مظفر حسین آماده سازد. بدین‌ترتیب، وی در بیرون از استراباد با سپاه عموی خود درآویخت. سرانجام از وی شکست خورد و در قلعهٔ اختیارالدین در هرات زندانی شد (۹۰۳ق). مادر مظفرحسین میرزا که وجود شاهزاده محمدمؤمن‌میرزا را مایهٔ نابودی خود می‌پنداشت، همهٔ سعی خود را کرد تا وی را از میان بردارد. بدین ترتیب با همدستی خواجه نظام‌الملک و فرزندان او (که در آن هنگام صاحب‌اختیار ملک و مال بودند) به هنگام مستی سلطان حسین بایقرا، اجازهٔ کشتن محمدمؤمن را از او گرفت. پس، یارعلی بخشی و عبدالزمان یساول را با دو معتمد دیگر، برای کشتن او روانهٔ قلعهٔ اختیارالدین کرد. روز دیگر که بایقرا از واقعه آگاه شد. فرستادگانی با نشان همایون در پی آنان روان کرد تا آنان را از کشتن شاهزادهٔ جوان باز دارند. اما هنگامی قاصدان بایقرا بدان‌جا رسیدند که شاهزاده را کشته بودند. پیکر محمدمؤمن میرزا را به هرات بردند و در مدرسهٔ بدیعیهٔ این شهر به‌خاک سپردند. محمدمؤمن‌میرزا به شعرا و ادبا و شعر و شاعری توجه فراوان داشت و خود شعر می‌گفت. گویند به هنگام درگذشتش نیز شعر سرود. ابیاتی از وی در تذکره‌ها به‌جا است. میرحسین معمایی از شاعران معماگوی سدهٔ نهم هجری، رساله‌ای در معما به نام محمد مؤمن میرزا نوشت.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۱۳۳/۴؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۳۲، ۲۹۳، ۳۴۷؛ تحفهٔ سامی، ۱۹-۲۰؛ حبیب‌السیر، ۲۰۱/۴، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۲-۲۱۵، ۲۱۸، ۲۳۹؛ روضة‌الصفا، ۱۳۳/۷، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۵۰-۱۵۲، ۱۵۴؛ شعر فارسی در عهد شاهرخ، ۷۱؛

مجالس‌النفائس، ۱۲۸، ۱۷۴، ۱۷۵.

حجتی

محمد مؤمن هروی ← مؤمن هروی

محمد میرزای گورکانی، غیاث‌الدین ← سلطان محمدمیرزای گورکانی

محمد نادرشاه ← نادرشاه محمدزایی

محمد وسیم کاکاخیل (mo.ham.mad.va.sim-e.kā.kā.xeyl)، فرزند محمدفهیم/ محمد نعیم، ز ۱۲۷۹ق، شاعر، نویسنده و خوش‌نویس افغانستانی. از قبیلهٔ کاکا خیلان بود، اما در جندول باجور سکنی گزیده و سالی چند را نیز در پیشاور به‌سر برده بود. او نویسنده و شاعری پرکار بود. علوم عقلی و نقلی را نیک می‌دانست و ازاین‌رو، به حکمتی‌ملا آوازه داشت. وسیم به نسخه‌برداری از آثاری که به آن‌ها علاقه می‌ورزید، دل‌بستگی بسیار داشت و به نسخه‌برداری از چندین اثر پرداخته بود.از وی آثاری به پارسی، پشتو و عربی به‌جا مانده و زبان‌های هندی و قاشقاری را نیز می‌دانسته است. نخبة‌الفکر در اصول علم حدیث از آثاری است که وسیم آن را به نظم پارسی درآورد. وی همچنین شرحی کوتاه بر دیوان حافظ شیرازی با نام تحفة‌الناظمین نوشته است. این اثر خلاصه‌ای از بحرالفراستِ عبدالله قصوری خویشکی در شرح دیوان حافظ بوده است. از دیگر آثار پارسی وسیم می‌توان به دفتر شعر سیف ظفر در دویست و پنجاه بیت و صنعت اسطرلاب اشاره کرد که نسخه‌ای ناقص از دست‌نویس آن به‌جا مانده است. او در آثار منظوم و منثور خود به کاوش در مسائل علمی پرداخته و از بررسی آن‌ها چنین برمی‌آید که وی از دانشی گسترده در ادبیات کهن پارسی برخوردار بوده است. گرچه جلوه‌های هنری آن‌گونه که باید در آثار وسیم دیده نمی‌شود و ارزش‌های آموزشی و پرورشی آثارش نمودی آشکارتر دارد، اما سلامت لفظی در آثار وی بنیادی استوار دارند. او در مخمسی غزلی از حافظ را تضمین کرده که در بندی از آن چنین آمده است: «مطلب همان باشد که پیر درفشان گوید ـ خبر دارد ز هر مطلب، زهر ملت نشان گوید/ الا تا رخ نگردانی ز هر کاری که آن گوید ـ به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید/ که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزل‌ها.»

منابع: رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۱۴؛ فرهنگ ادبیات پشتو، ۳۰۸/۲-۳۰۹.

نوش‌آبادی

محمد هروی (mo.ham.mad-e.ha.ra.vi)، سرهنگ امیر محمد هروی، نیمهٔ دوم سدهٔ پنجم ونیمهٔ یکم سدهٔ ششم هجری، دولتمرد ایرانی. به زندگانی وی در کتاب‌های تاریخی اشاره‌ای نشده و آگاهی ما از زندگانی او تنها از قصیده‌ای است که در دیوان سنایی غزنوی، در ستایش وی دیده می‌شود. این قصیده به روشنی نشان می‌دهد که محمد هروی دارای منصب سرهنگی و از امیران لشکر غزنین بوده و در جنگ قنوج، در کنار مسعود سوم غزنوی(۴۹۲-۵۱۸ق) دلاوری‌ها و هنرنمایی‌هایی کرده است. سنایی وی را در دانش و داد و دهش، افتخار مردم غزنین دانسته است.

منابع: تاریخ غزنویان ، ۳۸۶؛ دیوان سنایی غزنوی، مقدمه، ۳۴۱-۳۴۴.

نوش‌آبادی

محمد هروی (mo.ham.mad-e.ha.ra.vi)، محمد بن یوسف هروی، ز ۹۳۸ق، پزشک و نویسندهٔ ایرانی. در هرات می‌زیست و در اواخر زندگی، همراه ظهیرالدین بابر گورکانی (۹۳۳-۹۳۷ق) به هند رفت. پسرش، یوسفی هروی نیز پزشک و شاعر بود. از آثارش: ۱ـ واژه‌نامهٔ پزشکی جواهراللغة که در شوال ۹۲۴ق تألیف شده است. ۲ـ بحرالجواهر فی حل لغات الساثر که در ۹۳۸ق تألیف یافته و در ۱۲۸۸ق به اهتمام میرزا سیدرضی طبیب تهرانی در تهران چاپ سنگی شده است. این اثر فرهنگ اصطلاحات پزشکی و زندگی‌نامهٔ برخی پزشکان و فرزانگان است و در واقع، همان جواهراللغه است که محمد هروی در آن دست برده و با افزودگی‌هایی به ظهیرالدوله والدین محمد، مشهور به امیربیگ پیشکش کرده است. هروی در این کتاب گویا هرجا که از متن عربی بهره برده، مطالب را به همان زبان آورده است. ۳ـ غرایب و عجایب هندوستان.

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۸۲/۱؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۴۹۷/۱-۴۹۸؛ ۱۶۷/۱۴؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۴۸۱، ۵۱۶؛ کتابشناسی نسخ خطی پزشکی ایران، ۲۵۲؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۸۹۷/۵؛

Dictionary of Indo-persian Literature, 381.

برزگر

محمدی (mo.ham.ma.di)، محمدنبی فرزند حاجی عبدالوهاب، روستای شاهزاده عباس شهرستان برکی برک از استان لوگر ۱۳۰۰ش - ، شاعر، سیاستمدار و انقلابگر افغانستانی. در پنج سالگی به فراگیری علوم شرعی روی آورد و در خدمت علمای مشهور استان‌های لوگر، میدان و لغمان علوم دینی را فراگرفت. در ۱۳۳۲ش تحصیلاتش را به‌پایان برد و پس از آن، به تدریس پرداخت. در دورهٔ سیزدهم مجلس شورای ملی، به نمایندگی از مردم شهرستان برکی برک برگزیده شد. پس از پایان دورهٔ نمایندگی، به شهرستان مارجه در استان هلمند رفت. مدرسه‌ای دینی در آن‌جا دایر کرد و به تدریس در آن‌جا پرداخت. در ۱۳۵۲ش به‌علت افشاگری‌هایی که دربارهٔ حکومت محمد داودخان می‌کرد، دستگیر و زندانی شد، اما پس از چندی از بند رهایش کردند. در خرداد ۱۳۵۷ش به کویته در بلوچستان کوچید و در آن‌جا سازمانی به نام حرکت اسلامی افغانستان بنیاد کرد. به دعوت گلبدین حکمت‌یار، رهبر حزب اسلامی و برهان‌الدین ربانی، رهبر جمعیت اسلامی به پیشاور رفت و به درخواست آن دو، رهبری مبارزه با دولت کابل را دردست گرفت، اما پس از شش ماه این اتحاد برهم خورد. از ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۴ش برای هماهنگ کردن مبارزه با دولت کابل، با سازمان‌های محاذ ملی اسلامی و جبههٔ نجات اسلامی اتحاد سه‌گانه‌ای پی افکند. محمدی به زبان‌های پشتو، عربی و اردو نیز آشنایی دارد و با تخلص محمدی به فارسی شعر می‌گوید. وی به تصوف گرایش دارد و از پیران طریقهٔ نقشبندیه است. مقالاتی فراوان از او در جراید افغانستان، به‌ویژه جریدهٔ حقیقت الاسلام که خود پایه‌گذار آن است، به‌چاپ رسیده است.

منبع: دست‌نوشتهٔ محمداکبر عشیق.

محمدی چمکنی (mo.ham.ma.di-ye.čam.ka.ni)، میان محمدی صاحب‌زاده پسر محمدعمر، -۱۲۲۰ق، دانشمند دینی، صوفی نقشبندی اویسی، شاعر و نویسندهٔ افغان. همانند پدرش از علما و مشایخ بنام روزگارش در پیشاور و پیرامون آن بود و خاک‌جایش در چمکنی، روستایی در سه میلی پیشاور، زیارتگاه مردم است. وی از سخنوران پرآوازهٔ سبک هندی در پشتو به‌شمار می‌آید و دیوان ارزشمندی از وی به این زبان به‌جا مانده است. به عربی و فارسی هم شعر می‌سرود و در فارسی صاحب نعتی به نام درود محمدی، در قالب مخمس در ۱۱۸ بند است. از دیگر آثارش می‌توان چنین یاد کرد: ۱ـ برهان‌الوصول فی بیان‌الاصول (نسخهٔ کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب لاهور به شمارهٔ ۲۰ ArdI) در اصول فقه؛ ۲ـ مقاصدالفقه (نسخهٔ دانشگاه پیشاور به شمارهٔ ۲۶۶) به فارسی؛ ۳ـ درود چمکنی به فارسی.

منابع: پاکستان میں فارسی ادب، ۸۷۸/۳؛ پشتو شاعری، ۱۳۲؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۶۷؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۴۵۸/۱-۴۵۹؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۱۴۴۷/۳؛ ۷۵۵/۱۴.

برزگر

محمد یعقوب (mo.ham.mad.yaɛ.qub)، ۱۲۹۴-۱۳۷۲ق، شاعر افغانستانی. از شاعران پشتوزبان بود و به پارسی هم شعر می‌سرود. او سروده‌های پارسی خود را در دفتری گردآوری کرده بود که نخستین بار، در ۱۳۳۶ق در دهلی چاپ و منتشر شده است. به‌گفتهٔ حافظ خان محمدکاکر، این دفتر دربردارندهٔ ۴۱ غزل پارسی، به شیوهٔ محمودنامه و پانزده قصیدهٔ دیگر است. سروده‌های پشتوی یعقوب هنوز پراکنده مانده، در حالی‌که دفتر شعر پارسی وی تاکنون بارها چاپ و منتشر شده است. شعرهای یعقوب در حوزهٔ فرهنگی پشتوزبانان جنوب غربی افغانستان خوانندگان بسیار دارد. مطلع یکی از غزل‌هایش چنین است: «بازگر یعقوب ساید روی بر خاک درش - دل بر و سوزش ندارد ماه کنعان در طلب.»

منابع: رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۸۷-۱۸۸؛ شعر فارسی در بلوچستان، ۱۵۵-۱۶۰؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۴۵۹/۱.

جهان‌تاب

محمد یعقوب‌خان محمدزایی (mo.ham.mad.yaɛ.qub.xān-e.mo.ham.mad.zā.i)، پسر امیر شیرعلی‌خان ۱۲۶۵-۱۳۲۴ق، پادشاه افغانستان از خاندان بارکزایی (ربیع‌الثانی ۱۲۹۶ - شوال ۱۲۹۶ق). وی پسر بزرگ امیر شیرعلی بود. در آغاز، سرداری رشید و دلاور بود و فتوحاتی به نام پدرش کرد و هم به فرمان پدر به حکومت هرات رسید. ولی سرانجام، پس از آن‌که امیر شیرعلی پسر کهترش، عبدالله‌خان را به جانشینی خود برگزید،

محمد یعقوب‌خان محمدزایی

سر به شورش برداشت و با این‌که بعدها از کردهٔ خود پشیمان شد و سر به فرمانبرداری فرود آورد، امیر شیرعلی همچنان بدو بدگمان بود تا این‌که او را به کابل فراخوانده، به زندان انداخت. در اواخر پادشاهی امیر شیرعلی که انگلیسی‌ها به خاک افغانستان تاختند، امیر او را از زندان بیرون آورده، به حکومت کابل گماشت و خود به ولایات شمالی رفت و اندکی بعد در بلخ درگذشت (۲۹ صفر ۱۲۹۶ق). محمد یعقوب‌خان، پس از آگاهی از مرگ پدر در ۵ ربیع‌الثانی ۱۲۹۶ق بر تخت شاهی افغانستان نشست. اما در این هنگام، «حبس و مشقت طولانی معنویات و نیروی روحی او (یعنی امیر محمد یعقوب‌خان) را کاملاً درهم شکسته و جرئتش را سلب و او را جبون و بی‌روح بار آورده بود.» (افغانستان در قرن نزدهم، ۲۳۸) سردار محمد ایوب‌خان، برادر عینی و کهتر امیر محمد یعقوب‌خان نیز که در اواخر زندگی امیر شیرعلی از مشهد به افغانستان بازگشته بود، بر هرات استیلا یافت و سکه و خطبه به نام امیرمحمد یعقوب‌خان کرد. آن‌چه امیر شیرعلی را به فرار از کابل واداشت و در پی آن، امیر محمدیعقوب‌خان به شاهی برآمد، یورش گستردهٔ انگلیسی‌ها از سه گذرگاه به خاک افغانستان، برای تحمیل خواسته‌های خود بود و بنابراین محمدیعقوب‌خان از ابتدای حکومتش خود را زیر فشار انگلیسی‌ها یافت. آن‌ها منشی بختیارخان هندی را برای گفت‌وگو دربارهٔ شرایط تازهٔ مصالحه، از جلال‌آباد به کابل فرستادند. در پی گفت‌وگوها، امیر و بختیارخان قرار نهادند که امیر، به درخواست انگلیسی‌ها، به گندمک برود و در آن‌جا، پس از گفت‌وگوهایی با سران سپاه انگلیس، پیمان تازه‌ای میان دو کشور بسته شود. امیر، سردار شیرعلی‌خان قندهاری پسر مهردل‌خان را به حکومت کابل گماشت و خود رهسپار گندمک، میان راه کابل به جلال‌آباد شد و پس از گفت‌وشنودهایی، پیمان خفت‌باری را با انگلیسی‌ها به امضا رساند (۴ جمادی‌الثانی ۱۲۹۶ق/ ۲۶ مه ۱۸۷۹م) که بنابر آن: «۱ـ ولایت شالکوت و علاقهٔ فوشنج تا جبل گوژک و علاقهٔ کرم تا ابتدای اراضی و جبال مردم جاجی و درهٔ خیبر تا به‌کنار شرقی هفت چاه و لندی کتل که جدیداً سپاه دولت انگلیس، داخل مواضع مذکوره شده‌اند، از مملکت افغانستان جدا و ضمیمهٔ ابدی خاک مقبوضهٔ دولت موصوفه باشد؛ ۲ـ عوض مولیات محال مسطوره، اضافه از دوازده لک روپیهٔ متعهدهٔ سابقه، سالیانه شش لک روپیهٔ چهرهٔ شاهی که مجموع هجده لک روپیه شود، همه ساله دولت برطانیه به امیر افغانستان دهد؛ ..... ۶ـ یک تن صاحب‌منصب از خود مردم انگلیس، به خلاف سابق که مسلمان بود، با چند تن همراه و ملازمش در کابل مقیم باشد و اکنون آن شخص سر لیوی کیوناری خواهد بود که در کابل رود....» (سراج‌التواریخ، ۲۱۹/۲) مادهٔ مربوط به واگذاری برخی مناطق به انگلیسی‌ها در برخی منابع چنین آمده است: «ولایت سیالکوت و علاقهٔ فوشنج تا جبل کوژک و علاقهٔ کرم تا ابتدای جاجی و درهٔ خیبر تا به‌کنار مشرقی هفت چاه و لندی کوتل (که جدیداً انگلیسی‌ها در آن داخل شده بودند) به انگلیس واگذار می‌شود. اما واگذاری این سه علاقه (کرم، پشنگ و سیبی) دایمی و قطعی نبوده، از مایملک محروسهٔ امیر به طور قطع جدا شناخته نمی‌شوند، بلکه مالیاتشان هم بعد از وضع مصارف به امیر داده خواهد شد، محض اداره و حمایتشان به انگلیس تعلق خواهد گرفت و ادارهٔ باز نگه داشتن خیبر و مچنی وظیفهٔ افغان‌هاست.» (افغانستان در قرن نزدهم، ۲۳۹) بنابر مادهٔ دیگری از پیمان گندمک «حکومت افغانستان در امور خارجی خود بدون مشورهٔ انگلیس با دول دیگر داخل مراودات نخواهد شد و بدون تصویب انگلیس با دولت خارج جنگ نخواهد کرد.» (افغانستان در قرن نزدهم، ۲۳۹) بر اساس پیمان گندمک، افغانستان از داشتن سیاست خارجی مستقل بی‌بهره شد و نواحی راهبردی پیشین و سیبی در دهانهٔ گذرگاه بولان، بخش پایین درهٔ کُرَم، و منطقهٔ آفریدی را که از گذرگاه‌های خیبر و مچنی می‌گذرد، به انگلستان واگذاشت. انگلیسی‌ها، پس از بستن پیمان گندمک، جلال‌آباد را ترک گفتند و به هند رفتند و دیگر سپاهیانشان نیز از خوست و قندهار به مرزهای تازه بازپس نشستند. امیر محمدیعقوب‌خان نیز به کابل بازگشت و به انتصابات جدیدی دست زد و از جمله سردار شیرعلی‌خان قندهاری را به حکومت قندهار گماشت. سرلویس کیوناری (کمناری) سفیر انگلستان، در رجب ۱۲۹۶ق وارد کابل شد و در بالاحصار جای گرفت. وی از همان ابتدای ورودش، به مداخله در امور داخلی افغانستان و برقراری روابط نزدیک با سرداران و امرای هوادار انگلیس پرداخت و کار او خشم بسیاری از امرا و مردم افغانستان را برانگیخت تا این‌که سرانجام، شماری از سپاهیان کابل که از کمی مواجب خود ناخرسند بودند، گویا به تحریک سپه‌سالار داود شاه‌خان (که به سپاهیان گفته بود مطالبهٔ خود را از کیوناری بنمایند، زیرا ضبط و ربط امور و کم و زیادی امور معاش در دست اوست)، رو به خانهٔ کیوناری آوردند و چون سفیر از اجتماع آنان بترسید و بر رویشان تیر گشود و چند

تنی را بکشت، سپاهیان نیز دست به اسلحه بردند و با پیوستن بسیاری از مردم عادی بدیشان اقامتگاه سفیر را به محاصره گرفتند و کیوناری از ناگزیری، اقامتگاهش را به آتش کشید (شاید هم سپاهیان افغانی چنین کرده باشند) و خود و همراهانش در آتش بسوختند (۱۶ رمضان ۱۲۹۶ق/ ۳ سپتامبر ۱۸۷۹م). در پی این رویداد، ژنرال رابرتس انگلیسی که در کرم بود، با قوای خویش رهسپار کابل گردید (شوال ۱۲۹۶ق/ سپتامبر ۱۸۷۹م) و در جایی به نام خوشی در جلگهٔ لوگر، شماری از امرای افغان، مانند سردار ولی‌محمدخان، پسر امیردوست محمدخان که هوادار انگلیسی‌ها بودند، بدو پیوستند و کوشیدند تا امیرمحمد یعقوب‌خان را مسبب قتل کیوناری جلوه دهند. امیر، بیمناک از پیشروی قوای انگلیسی، تنی چند از معتمدان خود را برای پوزش‌خواهی نزد رابرتس فرستاد و چون پاسخی دلخواه نیافت، خود به اردوگاه آنان در خوشی رفت، ولی انگلیسی‌ها او را تحت نظر بداشتند (۵ شوال ۱۲۹۶ق/ ۲۷ سپتامبر ۱۸۷۹م) و به پیشروی‌شان به سوی کابل ادامه دادند. آن‌ها پس از پیروزی بر قوای ملی در چهار آسیاب، در شرق بالاحصار در تپهٔ مرنجان فرود آمدند و اندکی بعد (در ۱۲ اکتبر ۱۸۷۹م) امیرمحمدیعقوب‌خان را به کناره‌گیری از امارت واداشتند، یا وی که با تنی ناتوان و روانی پریشان از همه سو خود را زیر فشار می‌دید، خود از پادشاهی کناره گرفت. انگلیسی‌ها وی را با خود برداشتند و به شیرپور درآمدند و در آن‌جا لشکرگاه ساختند و آن‌گاه به کین قتل کیوناری، دژ تاریخی بالاحصار را که بودباش شاهان سدوزایی و محمدزایی بود، با خاک یکسان کردند. امیرمحمدیعقوب‌خان در ذوالحجهٔ ۱۲۹۶ق/ دسامبر ۱۸۷۹م با خانواده و بستگانش به هند تبعید و در دیره‌دون جای داده شد و تا مرگش (۱۳۴۴ق/ ۱۹۲۵م) با مستمری ماهانه‌ای که از انگلیسی‌ها دریافت می‌داشت، در آن‌جا به‌سر برد. گفتنی است گذشته از قوای رابرتس، دستهٔ دیگری از انگلیسی‌ها نیز به فرماندهی ژنرال استوارت، به قندهار تاختند و حاکم آن‌جا، شیرعلی‌خان شهر را بدون مقاومت بدانان واگذاشت و انگلیسی‌ها، به پاس این خدمت، وی را از سوی خود نایب‌الحکومهٔ قندهار شناختند. دستهٔ سومی از سپاهیان انگلیسی که ۶۵۰۰ تن بودند، نیز به فرماندهی ژنرال برایت از درهٔ خیبر رو به جلال‌آباد نهادند. اما تاخت و تاز سپاهیان انگلیسی در خاک افغانستان، همچون گذشته، به زودی با مقاومت و قیام گستردهٔ مردم و سرکردگان افغان مانند محمدجان‌خان وردک، ملا دین‌محمد، معروف به مشک عالم‌اندری، و ملا عبدالغفور لنگری در غزنین، محمدعثمان‌خان صوفی در تگاب و تجراب، غلام حیدرخان چرخی و برادرش سمندرخان در لوگر روبه‌رو شد. وضع انگلیسی‌ها در کابل چندان به وخامت گرایید که آنان پس از دادن کشته‌های فراوان و بیرون رفتن همهٔ نقاط شهر از دستشان (در فاصلهٔ یکم تا نهم محرم ۱۲۹۷ق)، در دژ شیرپور در محاصرهٔ افغانان درآمدند و نزدیک بود همچون رویداد ۱۲۵۷ق، کشتاری همگانی به راه بیفتد. اما، گویا با دادن رشوه به برخی سرکردگان افغانی (گویا محمدجان‌خان، یا بنابر برخی روایات موثق‌تر پاچاخان و محمدشاه‌خان سرخابی) توانستند در صفوف افغانان شکاف اندازند و یورش همه‌جانبهٔ آنان را در ۹ محرم ۱۲۹۷ق/ ۲۳ دسامبر ۱۸۷۹م با شکست روبه‌رو سازند و به گریزشان وادارند و بسیاریشان را به قتل آورند و بار دیگر، بر کابل استیلا یابند و سردار ولی‌محمدخان را به حکومت شهر بگمارند. با این‌همه، آن‌ها می‌دانستند موقعشان در افغانستان سست و بی‌بنیاد است و وضع موجود نمی‌تواند دیرزمانی بپاید و باید در پی اندیشیدن تدابیری تازه باشند. یکی از نقشه‌هایی که در میان دولتمردان انگلیسی مطرح بود، تقسیم افغانستان بود. بدین‌سان که هرات تحت شرایطی به ایران واگذار شود، قندهار به صورت کشوری تحت‌الحمایهٔ انگلستان به والی آن‌جا، سردار شیرعلی‌خان داده شود، و حکومت کابل و ولایات شمالی به یکی از شاهزادگان محمدزایی که دارای روابط نیکو با انگلستان باشد، سپرده شود. اما این نقشه به علل گوناگون، از جمله مخالفت روسیه و نیز برخی سیاستمداران بریتانیایی، به تصویب نرسید و سرانجام قرار شد که افغانستان، یکپارچه به عنوان کشوری حایل میان ترکستان روسیه و هند بریتانیا باقی بماند و امیری که نسبتاً مطلوب انگلیسی‌ها باشد، روی کار آید. دو نامزد برجسته برای این مقام، یکی سردار عبدالرحمان خان، پسر سردار محمد افضل‌خان، و دیگری سردار محمد ایوب‌خان، برادر کهتر محمد یعقوب‌خان بودند. سردار محمد ایوب‌خان، به عللی از جمله بی‌اعتمادی کلی انگلیسی‌ها به فرزندان امیر شیرعلی و نیز برای روابطش با دولت ایران (و شاید به‌سبب آنکه موضع ضد انگلیسی تندی داشت) پسند انگلیسی‌ها نیفتاد و ازاین‌رو، آنان به سردار عبدالرحمان‌خان روی آوردند، در حالی‌که مبارزات افغانان با آن‌ها، به‌رغم شکست شیرپور همچنان بی‌وقفه ادامه داشت.

منابع: افغانستان در پنج قرن اخیر، ۳۴۹/۱-۳۵۷؛ افغانستان در قرن نزدهم، ۲۳۸-۲۴۸؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ۶۰۸-۶۱۵؛ باالاحصار کابل و پیش‌آمدهای تاریخی، ۴۱۲/۲-۴۴۰؛ سراج‌التواریخ، ۲۱۱/۲-۲۲۵؛ سفرنامه و خاطرات امیر عبدالرحمان‌خان، ۱۸۴-۱۹۳؛ *A Brief Political History of Afghaistan*,477-490; *Iranica*, 1/552; *A History of Afghanistan*,2/75,76,81-82,100,101, 112- 118,130; *Who's who of Afghanistan* , 267-271.

برزگر

محمدیوسف درانی ← یوسف درانی

محمود بن امیر ولی بلخی (mah.mud.ebn-e.a.mir.va.li-ye.bal.xi)، بلخ ۱۰۰۴-، شاعر، تاریخ‌نگار و جهانگرد بلخی. پدرش در روزگار فرمان‌روایی پیر محمدخان شیبانی (۹۵۳-۹۷۴ق)، از آسیای میانه به بلخ کوچید. خانوادهٔ او اهل دانش بودند، چنان‌که برادرش امیر عبدالباقی فقیه و پزشک بود و برادرزنش، میرک شاه حسینی (-۱۰۳۳ق) نیز فقیه، قاضی و پزشک بود که بعدها مراد و مرشد محمود شد. محمود در نوجوانی همت خود را بر ملازمت علما و مصاحبت فضلا و اکتساب علوم و فنون گماشت و در همان سال‌ها نیز به شاعری نیز روی آورد. مدت نوزده سال به شعر و شاعری سرگرم بود، تا این‌که شور جوانی در او فروکاست و به تهذیب نفس روی آورد. ده سال در گوشهٔ انزوا ماند و در آن حالت، کمابیش همهٔ آموخته‌هایش را به فراموشی سپرد. سپس، مرید برادرزن خود میرک‌شاه حسینی شد و به اشارهٔ او، دوباره به تألیف کتب روی آورد. محمود، پس از درگذشت مرادش، آهنگ سفر هند کرد و هفت سال در آن دیار ماند و سرانجام در ۲۰ محرم ۱۰۴۱ق به بلخ بازگشت. مسیر سفر او از بلخ به کابل، پیشاور، حسن ابدال، لاهور، سرهند، دهلی، آگره، الله‌آباد، بنارس، پتنا، راج محل، کرانهٔ شرقی خلیج بنگال، بیجاپور، سیلان و کتک بود. در بازگشت به بلخ، از آگره، اجمیر و بکر (در سند) گذشت. هنگامی که از ویجیانگر به سیلان می‌رفت، در راه اسیر شد و وی را پیش باقرخان بن مصطفی‌خان صوبه‌دار کتک بردند. محمود یکی از کتاب‌هایش را به نام گلکده به او تقدیم کرد و باقرخان نیز از خواندن مطالب آن، چندان تحت تأثیر قرار گرفت که او را به مصاحبت خود برگزید. محمود دو سال در دربار باقرخان ماند و در کتک، دختر شاه عظمت از عرفای آن شهر را به زنی گرفت. اما همسر او در سفر بازگشت، در آگره درگذشت. محمود پس از رسیدن به بلخ به خدمت نذرمحمدخان، حکمران این شهر (۱۰۱۷-۱۰۵۰ق) پیوست. نذرمحمدخان که به استعداد علمی و ادبی او پی برده بود، او را به کتابداری کتابخانهٔ خود برگزید. محمود با استفاده از همان کتابخانه و به دستور ممدوح خود، کتابی پر حجم به نام بحرالاسرار فی معرفةالاخیار* نوشت و به او پیشکش کرد. از دیگر آثار باقی‌ماندهٔ محمود می‌توان به نزهةالارواح امیر سادات حسینی اشاره کرد که محمود آن را از نثر به شعر برگرداند و به نذر محمدخان اتحاف کرد. وی در مقدمهٔ بحرالاسرار، از دیگر تألیفات خود نام برده است که هیچ‌یک از این تألیفات تاکنون به‌دست نیامده است. این آثار عبارتند از مثنوی محبت‌نامه که آن را به تقلید از خسرو و شیرین نظامی گفته؛ گلکده که نیز تقلیدی از خسرو و شیرین نظامی است و محمود آن را در دو روز گفته؛ مثنوی نجم ثاقب که تقلیدی از اسکندرنامه است؛ اخلاق محسنی که آن را در وزن مخزن‌الاسرار سروده؛ روایح طیبه به نثر در مناقب صالحان که آن را به دستور میرک‌شاه حسینی نوشته بود. وی دیوانی از غزلیات، قصاید و دیگر قوالب شعری، در پنجاه هزار بیت داشته که اکنون نشانی از آن دردست نیست.

منابع: بحرالاسرار فی معرفةالاخیار، به اهتمام حکیم محمد سعید، سید معین‌الحق و انصار زاهدخان، جلد یکم، حصهٔ اول، ۱۴-۸، 18-64؛ تاریخ بحرالاسرار فی مناقب الاخیار، بخش بلخ، به‌کوشش مایل هروی؛ محمدیعقوب واحدی، «پارچه‌هایی از کتاب بحرالاسرار»، آریانا، سال سی‌ودوم، شمارهٔ ۲، سرطان - سنبلهٔ ۱۳۵۳ش، صص ۸۳-۱۰۳، ۱۰۴-۱۰۶.

نوشاهی

محمودخان دروازی (mah.mud.xān-e.dar.vā.zi)، میرزا محمودخان، - درواز بدخشان ۱۲۰۵ق، شاعر افغانستانی. در کابل زاده شد. برای فراگیری دانش‌های روزگار خود به هندوستان سفر کرد. سپس، به درواز بدخشان کوچید. وی دبیر دربار سلطان محمودخان و پسرش، شه‌ترک‌خان (-۱۲۴۰ق) بود. میرزا محمود قطعه‌ای در مادهٔ تاریخ بنای قلعهٔ خم کاخ شاهان درواز که به فرمان سلطان محمود بنا نهاده شده بود، سرود. از وی اشعار زیادی به فارسی و زبان محلی دروازی دردست است. به غزل بیش از انواع دیگر شعر توجه داشت. وی در اشعار خود از سبک هندی پیروی می‌کرد.

منابع: ارمغان بدخشان، ۱۱۹-۱۲۰؛ دایرةالمعارف آریانا، ۲۶۲/۶؛ سخنوران درواز، بخش اول، ۴۲-۴۴؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۳۰۱.

رسولی

محمودشاه درانی (mah.mud.šāh-e.dor.rā.ni)، شاه محمود پسر تیمورشاه درانی، - ۱۲۴۴/ ۱۲۴۵ق، چهارمین پادشاه افغانستان از خاندان سدوزایی (۱۲۱۶- ۱۲۱۸، ۱۲۲۴- ۱۲۴۵ق). پسر دوم تیمور شاه (پس از همایون) بود. مادرش به روایتی، دختر جمال‌خان بارکزایی، پدر سردار پاینده‌خان بود. هنگام مرگ پدرش، حکومت هرات را داشت و چون برادر کهترش، زمان‌شاه* (که از مادری دیگر بود) به شاهی نشست (۱۲۰۷ق)، وی به دعوی شاهی برخاست و پس از جنگ و گریزهایی چند با زمان‌شاه، سرانجام با کمک فتح‌خان پسر پاینده‌خان، بر او پیروز گردید و در کابل بر تخت شاهی نشست (۱۳ ربیع‌الاول ۱۲۱۶ق) و به نام خود سکه زد. بر سکهٔ وی که در ۱۲۱۶ق ضرب شده، این بیت منقوش است: «سکهٔ دولت سلطان محمود ـ حسن دیگر به سیم و زر افزود.» بر سکهٔ مورخ ۱۲۲۸ق محمودشاه (یعنی از دورهٔ دوم پادشاهی او) نیز این بیت نقش شده است: «سکه زد بر زر به توفیق اله ـ خسرو گیتی ستان محمودشاه.» به گفتهٔ درةالزمان، نخستین مهر محمودشاه بدین بیت آراسته بود: «چو برگزیدهٔ سبحان و ظل معبود است ـ فراز مسند شاهی مقام محمود است.» اما به گفتهٔ سراج‌التواریخ، محمود مهر فرمان‌ها و احکام را بدین بیت توشیح می‌کرد: «علم شد از عنایات الهی ـ به عالم دولت محمودشاهی.» محمود پس از جلوس، هواداران خود، به‌ویژه امرایی را که با وی همراهی کرده بودند، بنواخت و پول و بخشش زیاد داد و مناصب بلند بخشید. از جمله محمد اکرم‌خان علیزایی را مقام «امین‌الملکی» داد، شیرمحمدخان بن وزیر شاه‌ولی‌خان بامیزایی را لقب «مختارالدوله» بخشید، عبدالله‌خان الکوزایی را که زمان‌شاه او را از حکومت کشمیر برکنار و در بالاحصار زندانی کرده بود، از بند بیرون آورد و بار دیگر، به حکومت کشمیر گماشت و ملا محمد سعیدخان بارکزایی را به منصب «قاضی‌القضاتی» برقرار ساخت. از میان امرا، کسی که بیش از همه نواخت یافت، فتح‌خان بود که به لقب «شاهدوست» مفتخر گردید. فتح‌خان در سال دوم پادشاهی محمود به وزارت اعظمی گماشته شد. محمودشاه چون به شاهی برآمد، برخلاف دورهٔ پیش از آن، که پیوسته در تکاپو و جنگ و کارزار بود، راه شادخواری و سستی را پیش گرفت و همّ و غم خود را به باده‌نوشی و صحبت با زنان مصروف داشت و زمام امور را به‌دست امرا، به‌ویژه فتح‌خان سپرد. فتح‌خان که مردی فعال و جاه‌طلب بود، با استفاده از عیاشی و بی‌عرضگی شاه، قدرت سلطنت را به وزارت انتقال داد، چندان‌که برای شاه تنها نامی باقی ماند و تمام اختیارات و صلاحیت به وزیر فتح‌خان و برادرانش تعلق گرفت. در آغاز حکومت محمودشاه، شاهزاده قیصر ملقب به سلطان منصور، پسر زمان‌شاه که حاکم هرات بود، به سرداران خود، به‌ویژه نایب و پیشکارش، میرافضل‌خان اسحاق‌زایی بی‌اعتماد گردید و به ایران گریخت و به درگاه فتحعلی‌شاه که در آن هنگام در سمنان بود، روی آورد. پس از رفتن قیصر، میرافضل‌خان به (حاجی) فیروزالدین، برادر عینی محمودشاه که در یزد بود، نامه نوشت و از او خواست تا به هرات آید و حکومت آن‌جا را به‌دست گیرد و بدین‌سان، فیروزالدین حکومت هرات را به نام محمودشاه، به دست گرفت. از سوی دیگر، شاه شجاع، برادر عینی زمان‌شاه و حاکم پیشاور، به کین‌خواهی شاه‌زمان (و درواقع، به دعوی شاهی) برخاست و لشکر آراست و رو به کابل آورد، ولی در جلال‌آباد، از سپاه محمودشاه به فرماندهی پسرش شاهزاده کامران و وزیر فتح‌خان، شکست خورد و گریخت و پیشاور به‌دست شاهزاده کامران افتاد (۱۲۱۷ق). کامران سپس به کابل بازگشت و اندکی بعد در مقام نایب‌الحکومهٔ قندهار بدان شهر اعزام گردید. در ۱۲۱۸ق سپاه محمودشاه به فرماندهی فتح‌خان و سردار احمدخان نورزایی، شورش غلجاییان/ غلزاییان را که عبدالرحیم‌خان نامی را به سرکردگی یا شاهی برداشته بودند بشکستند و بنابر تاریخ سلطانی، «بسیاری از ایشان را مقتول نموده، به قدر پنج شش هزار کس از آن‌ها را در موضع شیبار که در سمت غربی ساحل رود ترنک واقع است، مقتول نمودند و سرهای آن طایفه را به کابل نقل و کله‌منار ساختند.» اندکی پس از آن، در کابل میان اقلیت شیعه (قزلباشان) و اکثریت سنی جنگ درگرفت. گفتنی است نادرشاه افشار (۱۱۴۸- ۱۱۶۰ق)، پس از فتح شهرهای هرات و قندهار و کابل شماری از عشایر شیعهٔ ترک و ترکمان و کرد را با خانواده‌هایشان بدین شهرها کوچانده بود تا نگاهبان نقاط مهم سوق‌الجیشی باشند. این افراد و نیز شماری از مردمان ایرانی‌تبار که در مقام منشی، مستوفی و جز آن در دستگاه دیوانی و دربار خدمت می‌کردند، اقلیت شیعه‌مذهب (غیر هزاره) را در شهرهای مهم افغانستان تشکیل

محمودشاه درانی

می‌دادند و بر همهٔ آن‌ها عنوان عمومی قزلباش اطلاق می‌گردید. در جنگ‌های میان پسران تیمورشاه بر سر تاج و تخت، سرداران قزلباش نقش مهمی داشتند و به‌ویژه در دربار محمود که تا اندازه‌ای با کمک فتحعلی‌شاه قاجار بر تاج و تخت شاهی استیلا یافت و نیز خود پادشاهی عیاش و بی‌اراده بود، نفوذ و اعتبار بی‌سابقه‌ای یافتند. ازاین‌رو، سرداران برجستهٔ افغانی، همچون شیرمحمدخان مختارالدوله و احمدخان نورزایی از گسترش نفوذ سرداران قزلباش و نیز سردار افغانی رقیب خود، یعنی فتح‌خان بارکزایی/ محمدزایی بسیار ناخشنود بودند و همچنین علمای برجستهٔ اهل تسنن، مانند سیداحمد معروف به میرواعظ، روحانی بزرگ کابل هم منتظر فرصت و بهانه‌ای برای سرکوبی قزلباشان و فتح‌خان (و درواقع، برکناری محمودشاه) بودند. در همین اوان، چند جوان قزلباش، نوجوان زیبارویی از اهل تسنن، از قوم تاجیک، را فریفته و به خانه‌شان بردند و در آن‌جا با او درآمیختند. خویشاوندان نوجوان پس از آگاهی از آن، به دادخواهی نزد محمودشاه رفتند و چون از دادخواهی نزد او و قاضی‌القضات محمدسعیدخان بارکزایی نتیجه‌ای نگرفتند، به میرواعظ متوسل شدند و او بنابر سراج‌التواریخ، «حکم قتل‌عام و غارت مال تمام قزلباشیه را داده و مردم شهر و بازار، حکم او را از فرایض دین و مذهب دانسته، با ازدحام تام روی هجوم به سوی چنداول [محلهٔ سکونتگاه قزلباشان در کابل] نهادند و دست به قتل و تاراج گشوده، هر که را دیدند کشتند و به هرچه رسیدند، بردند و خانه‌هایی که از مردم قزلباش و بیرون چنداول بود، آتش زده، تمام بسوختند.» قزلباشان نیز به دفاع از خود برخاستند و جنگ میان سنی و شیعه شعله‌ور گردید و محلهٔ چنداول به محاصرهٔ سنیان، از جمله اهالی روستاها و کوهستان‌های اطراف کابل که «به جهت تعصب بی‌جا به حمایت افاغنه رسیدند» (تاریخ سلطانی، ۱۸۲)، درآمد و کار بر قزلباشان سخت گردید و بسیاری از آن‌ها کشته شدند و سردارانی، مانند شیر محمدخان مختارالدوله نیز که محمودشاه آن‌ها را به فرونشاندن آشوب گماشته بود، «به واسطهٔ قصد ملت از خیر دولت اغماض نموده، افاغنه را به مزید آن انقلاب تحریک نمودند.» (تاریخ سلطانی، ۱۸۳) سرانجام محمودشاه، فتح‌خان را بدین‌کار گماشت و او و «برادرانش به پاس حفاظت ناموس سلطنت که ازین معرکه اختلاف نپذیرد، کمر به رفع غایلهٔ فساد، چست بسته، تیغ ممانعت به روی مردم هر دو جماعت کشیدند و طوعاً و کرهاً آتش فتنه را فرو نشانیده، مردم قزلباشیه را از مهلکه رهانید.» (سراج‌التواریخ، ۹۲/۱) پس ازاین رویداد، اکثر امرای افغانی به همراه علمای برجستهٔ اهل سنت، مانند میرواعظ در برداشتن محمود شاه و وزیر فتح‌خان همداستان شدند و چون فتح‌خان برای وصول مالیات دیوانی به هزاره‌جات و بامیان رفت، فرصت را غنیمت شمردند و با برانگیختن شورش گسترده در میان مردم کابل، محمودشاه را در بالاحصار محاصره کردند و شاه شجاع را به آمدن به کابل و گرفتن تاج و تخت فراخواندند. شاه شجاع چون به کابل رسید، ۱۵۰۰۰۰ سوار و پیاده زیر پرچمش گرد آمدند. محمود شاه مدتی مقاومت کرد، ولی پس از آن‌که فتح‌خان نیز که با لشکری از مردم هزاره و بامیان خود را به کابل رسانده بود، شکست خورد و به نزد شاهزاده کامران در قندهار گریخت، ناگزیر تسلیم گردید و شاه شجاع بر تخت شاهی افغانستان برآمد (۱۲۱۹/۱۲۱۸ق). شاه شجاع، بنابر تاریخ سلطانی، در آغاز می‌خواست به انتقام چشم زمان‌شاه، محمود شاه را کور نماید، ولی سپس، به شفاعت شیر محمدخان مختارالدوله، از کور ساختن وی درگذشت و او را در بالاحصار زندانی ساخت. محمودشاه چند سالی در زندان بالاحصار زندانی بود تا سرانجام توانست ـ گویا به کمک دشمن سابقش میرواعظ (ـ ح۱۲۲۵ق) که اکنون از شاه نو ناراضی شده بود ـ از زندان بگریزد (ح ۱۲۲۴ق) و نزد پسرش کامران که به حمایت و عنایت عم خود حاجی فیروزالدین، حکمران هرات، به حکومت فراه مأمور گردیده بود و در آن‌جا اقامت داشت، برود. در این چند سال، فتح‌خان نیز که سرداری بسیار توانا و جاه‌طلب بود، چند بار مورد عفو شاه شجاع قرار گرفته و باز از او گسسته بود. وی پیوسته می‌کوشید تا با برانگیختن شاهزادگان گوناگون درانی و نشاندن یکی از آن‌ها بر تاج و تخت، خود زمام امور را به‌دست گیرد. فتح‌خان پس از آخرین باری که مورد عفو شاه شجاع قرار گرفت، در قندهار نزد حاکم آن‌جا، شاهزاده محمد یونس پسر زمان‌شاه و نایبش، میرعلم‌خان نورزایی به‌سر می‌برد. وی شاهزاده محمدیونس را زیر نفوذ خود قرار داد و بر قندهار استیلا یافت و محمودشاه را که یک سالی بود که در فراه اقامت داشت، به شهر درآورد و سپس، همراه او لشکر آراست و آهنگ کابل کرد. محمودشاه و فتح‌خان، بار اول از شاه شجاع شکست خوردند و قندهار باردیگر به‌دست وی افتاد. شاه شجاع سپس، شاهزاده محمدیونس را به حکومت قندهار گماشت و خود، به قصد بیرون آوردن کشمیر از دست عطامحمدخان،

رهسپار کشمیر گردید. اما در قندهار میان میرعلم‌خان و محمد اعظم‌خان، نایبان شاهزاده یونس، اختلاف افتاد و علم‌خان این‌بار محمودشاه و فتح‌خان را پنهانی به آمدن به قندهار فراخواند. شاهزاده یونس و اعظم‌خان، پس از آگاهی از این موضوع، از قندهار گریختند و این شهر، بار دیگر به‌دست محمودشاه و فتح‌خان افتاد و آن دو از قندهار، به شتاب روی به کابل آوردند و پیش از آنکه شجاع بتواند خود را به پایتخت برساند، کابل را گشودند و سپس رهسپار رویارویی با شاه شجاع شدند و در میان راه، میرعلم‌خان که فتح‌خان او را رقیبی برای خود می‌دید، به فرمان محمودشاه به قتل رسید. در نبردی که در منزل «نمله» در هجده کروهی غرب جلال‌آباد، میان دو طرف درگرفت، شاه شجاع شکست خورد و از آن‌جا به پیشاور گریخت و سپس، رو به قندهار آورد و پس از تصرف این شهر، و به‌رغم یکی دو پیروزی کوچک در مصاف با سپاه محمودشاه، پشت به هزیمت داد تا سرانجام در راولپندی، تحت حمایت رنجیت سنگه، جای گزید و محمودشاه برای بار دوم، بر تخت شاهی افغانستان نشست (۱۲۲۵/۱۲۲۴ق) و فتح‌خان را به وزارت اعظمی برگزید. دورهٔ دوم پادشاهی محمودشاه که در حقیقت، آغاز فروپاشی واقعی خاندان سدوزایی به‌شمار می‌آید، دورهٔ حکمرانی وزیر فتح‌خان است که زمام امور را دردست داشت و به نام محمود شاه بر کشور فرمان می‌راند و از کشمیر و مجاری رود سند تا کابل و قندهار برادران خود را گماشت و تنها هرات به‌دست حاجی فیروزالدین، برادر محمود باقی ماند که وزیر برای به‌دست آوردن آن هم دنبال فرصتی بود. در اواخر ۱۲۲۵ق که محمودشاه و وزیرش فتح‌خان و دو تن از برادران وی ـ یعنی حاکم پیشاور سردار محمد عظیم‌خان و دوست محمدخان ـ در پیشاور و اتک بودند، شاهزاده عباس، پسر سوم تیمورشاه و برادر مهتر محمودشاه که در بالاحصار زندانی بود، از زندان گریخت و به کوهستان و کوهدامن پیرامون کابل رفت و به دعوی شاهی برخاست و به کمک مردم آن نواحی، به سرکردگی دو تن از سادات به نام‌های سید اشرف و سید عطا، به کابل بازگشت و بالاحصار را بگرفت. اما شورش وی به‌دست امیردوست‌محمدخان که به پایتخت اعزام گشته بود، سرکوب گشت. عباس دوباره دستگیر شد و سیداشرف و سید عطا به قتل آمدند. فتح‌خان در ۱۲۲۷ق کشمیر را از دست حاکم سرکش آن، عطامحمدخان بامیزایی پسر مختارالدوله شیرمحمدخان بیرون آورد و برادرش، محمد عظیم‌خان را به حکومت آن‌جا گماشت.

در این لشکرکشی مهاراجه رنجیت سنگه، سرکردهٔ سیک‌ها نیز به فتح خان یاری رساند. اما در پایان، فتح‌خان از انجام وعدهٔ خود، مبنی بر پرداخت یک سوم خراج کشمیر به مهاراجه، سرباز زد و در نتیجه، میان افغان‌ها و سیک‌ها جنگ درگرفت که در پایان هرچند کشمیر در دست افغان‌ها باقی ماند، سیک‌ها توانستند قلعهٔ اتک (در کنار رود سند) را بگیرند و پیشاور را تهدید کنند. عطامحمدخان بامیزایی نیز، پس از آنکه کشمیر را از دست داد، نزد شاهزاده کامران، حاکم قندهار رفت. محمودشاه در میان سال‌های ۱۲۲۸ـ ۱۲۳۲ق بیش از پیش از دخالت در امور کشور کناره گرفت و اوقاتش را بیشتر به شادخواری می‌گذراند و در این دوره وزیرفتح‌خان بود که امور کشور را می‌گرداند. فتح‌خان در ۱۲۳۰ق برای سرکوبی برادرش، محمدعظیم‌خان که از پرداخت مالیات کشمیر به خزانهٔ شاهی خودداری کرده بود، بدان صوب لشکر کشید و او را به پرداخت مالیات واداشت. در ۱۲۳۲ق حاجی فیروزالدین، برادر محمودشاه و حاکم کمابیش خودمختار هرات که تحت فشار ایرانیان قرارگرفته و ناگزیر شده بود سکه و خطبه را به نام فتحعلی‌شاه قاجار کند و بدو خراج بپردازد، پسر خود، شاهزاده ملک‌حسین را نزد محمودشاه در کابل فرستاد و از او یاری خواست. محمودشاه که همیشه از وضعیت خودمختارانهٔ فیروزالدین در هرات ناخرسند بود و خیال تسخیر آن شهر را در سر می‌پروراند، فتح‌خان را مأمور عزیمت به هرات نمود و به روایتی، پنهانی بدو دستور داد تا فیروزالدین را در بند نهد. فتح‌خان با چند تن از برادرانش رهسپار هرات گردید و چون بدان‌جا رسید، فیروزالدین را به حیله دستگیر کرد و اموال و خزاین او را متصرف شد و گویند «وزیر و برادرانش در تصاحب اموال و جواهر و خزاین دودمان فیروزالدین مسابقه کردند و سردار دوست محمدخان به حرم حاجی فیروز داخل گشته و از پیراهن و گردن خواهر حاجی، جواهر و زیورها را غارت کرده... والبسهٔ خواب رقیه بیگم، خواهر کامران و زن ملک‌قاسم بن حاجی فیروز را گرفت و این بانوی نجیب را تا به درون حمام تعقیب کرد و بعد از اخذ این امتعهٔ گرانبها، از ترس برادر بزرگش، وزیرفتح‌خان به کشمیر گریخت» و در آن‌جا محمدعظیم‌خان او را به زندان انداخت. این واقعه بر محمودشاه و پسرش کامران سخت ناگوار آمد و کامران که از دیرزمان به فتح‌خان بدبین بود و قدرت روزافزون او را مخالف منافع خاندان خود می‌دانست، آن را وسیلهٔ بدگمانی به وزیر قرار داد تا اعتماد پدر را از وی سلب کند و پدر و پسر با

لشکری گران از کابل به قندهار و از آن‌جا به هرات روی آوردند. از سوی دیگر، فتح‌خان در اندیشهٔ تسخیر ناحیهٔ غور و خراسان افتاد و به سوی مشهد لشکر کشید و در «صحرای میان کوسویه و کافر قلعه» با سپاه ایران به فرماندهی والی خراسان شاهزاده شجاع‌السلطنه حسن‌علی‌میرزا مصاف داد (رجب، ۱۲۳۳) و پس از آنکه بر اثر اصابت گلوله‌ای به دهانش زخمی شد، ناگزیر به هرات عقب نشست. محمودشاه و کامران چون به هرات آمدند و از جنگ فتح‌خان با سپاه ایران آگاه گردیدند، فرستادگانی را برای عذرخواهی لشکرکشی وزیر، نزد حسن‌علی میرزا فرستادند. بنابر سراج‌التواریخ، شاهزاده کامران که زودتر از پدرش وارد هرات شده بود، پیش از ورود محمودشاه، منصورخان را برای پوزش‌خواهی گسیل داشت. اما به‌نوشتهٔ ناسخ‌التواریخ، در رمضان ۱۲۳۳ق که فتح‌علی‌شاه به خراسان آمد، میرزاعبدالوهاب معتمدالدوله از طرف شجاع‌السلطنه نزد فتح‌علی‌شاه رفت و «معروض داشت که... از قبل شاه محمود افغان و پسرش کامران میرزا، ملا شمس مفتی هرات و خان ملاخان ملاباشی درانی به نزدیک شاهزاده آمده، او را در حضرت پادشاه شفیع ساخته‌اند که زلات ایشان به زلال عفو از جریدهٔ جهان شسته گردد و سخن بر این نهاده‌اند که ما را از جسارت فتح‌خان خبری نبوده و ما این کاوش نفرموده‌ایم و اگر اجازت رود، فرستادگان او را در پیشگاه پادشاه حاضر سازیم تا به کشف مسئول خویش پردازند. شاهنشاه ایران فرمود که ایشان را به نزد ما بار نباشد و پاسخ ایشان را شجاع‌السلطنه بگذارد و بدین‌گونه پیام فرستد که اگر به کیفر این جنایت فتح‌خان را دست بسته به سوی ما فرستی، یا هر دو جهان‌بینِ او را از چشمخانه بیرون کنی، دیگرباره با تو طریق ملاطفت و مصافات خواهیم سپرد، و اگرنه ساخته عذاب و عقاب می‌باش.» چون فتح‌خان می‌خواست به حیله‌ای شاه محمود را بر پسرش، شاهزاده کامران بدگمان سازد، کامران پیش‌دستی کرده و پیام پادشاه ایران را بهانه ساخته، حدود سه ماه پس از ورود فتح‌خان به هرات، با جستن فرصتی وزیر را ناگهان بگرفت و بر چشمانش میل کشید (اوایل ۱۲۳۴ق) و به زندانش انداخت. این کار نابخردانه آتشی را برافروخت که به فروپاشی نهایی فرمان‌روایی خاندان سدوزایی بر افغانستان انجامید. پس از کور شدن فتح‌خان، برادران وی (محمد عظیم‌خان، دوست محمدخان، پردل‌خان، شیردل‌خان، کهندل‌خان، رحمدل‌خان، مهردل‌خان، عطامحمدخان، یارمحمدخان، سلطان‌محمدخان، سعیدمحمدخان، پیر محمدخان، جبارخان، صمدخان، زمان‌خان) که در سراسر قلمرو پادشاهی افغانستان، از هرات تا کشمیر، صاحب اقتدار و نفوذ بودند، به کین‌خواهی او برخاستند. محمد عظیم‌خان، حاکم کشمیر، برادر خود دوست محمدخان را که در کوه ماران زندانی بود، آزاد کرد و با سردار یارمحمدخان و سپاهی به صوب پیشاور و کابل گسیل داشت و خود به دنبال آن‌ها روانه گشت. سردار محمدخان چون به پیشاور رسید، شاهزاده ایوب سدوزایی، پسر تیمورشاه را به شاهی برداشت و وی را در پیشاور گذاشت و خود از آن‌جا روانهٔ کابل گردید. از سوی دیگر، محمودشاه و کامران از هرات رهسپار قندهار شدند و از آن‌جا شاهزاده جهانگیر، پسر کامران را با عطامحمدخان بامیزایی، حاکم پیشین کشمیر، برای دفاع از کابل گسیل داشتند. اما عطاخان که به سبب برکناری خود از حکومت کشمیر از محمودشاه ناخشنود بود، پنهانی با دوست‌محمدخان تماس گرفت و وی را به آمدن به کابل تشویق کرد و دوست محمدخان با همکاری او بر شهر استیلا یافت. اما، چون عطامحمدخان را محرک کور کردن وزیر فتح‌خان می‌دانست، وی را بند برنهاد و کور ساخت. شاهزاده جهانگیر از کابل گریخت و به پدر و نیایش در قندهار پیوست و دوست محمدخان، این‌بار سلطان‌علی، از پسران گمنام تیمورشاه را به شاهی برداشت (۱۲۳۴ق) که البته پادشاهی پوشالی بود. محمودشاه و کامران، پس از آگاهی از افتادن کابل به‌دست دوست‌محمدخان، گل محمدخان فوفلزایی را به حکومت قندهار گماشتند و در حالی‌که فتح‌خان کور را همراه داشتند، رو به کابل آوردند و در راه، در منزل سیدآباد میان غزنین و کابل، فتح‌خان را به قتل رساندند (۱۲۳۴) و در قریهٔ چهار آسیاب کابل اردو زدند. دوست محمدخان که در خود توان درایستادن در برابر سپاه بزرگ محمودشاه را نمی‌دید، به حیله دست یازید و عطامحمدخان کور را که در دستش اسیر بود، واداشت تا نامه‌ای به خط برادر خود غلام احمدخان، به کامران و محمود بنگارد و در آن سرداران سپاهشان را به دروغ به همدستی پنهانی با دوست‌محمدخان و داشتن قصد دستگیری شاه و شاهزاده متهم سازد. این حیله مؤثر افتاد و محمود و کامران سخت ترسیدند و راه فرار جانب قندهار پیش گرفتند و چون در راه دریافتند که قندهار نیز به‌دست برادران فتح‌خان، یعنی شیردل‌خان، کهندل‌خان و پردل‌خان، افتاده است، ناگزیر به هرات رفتند. پس از آن، سراسر افغانستان به‌جز هرات، یعنی پیشاور و دیره‌جات و کابل و قندهار و جز آن به‌دست برادران

محمودشاه درانی

وزیر فتح‌خان افتاد که خود به مدتی دراز درگیر کشمکش‌های درونی شدند و قلمرو پادشاهی محمودشاه، به هرات منحصر گشت که در آن‌جا نیز، بیشتر به نامْ پادشاه بود و قدرت و زمام امور را شاهزاده کامران در اختیار داشت. کامران در ۱۲۳۴ق خالق‌دادخان درانی را به سفیری، همراه با هدایایی نزد فتحعلی‌شاه قاجار فرستاد. محمودشاه و کامران در ۱۲۳۵ق، عبدالصمدخان را نزد پادشاه ایران گسیل داشتند و وی در شعبان ۱۲۳۵ق به حضور شاه باریافت و بنابر روضة‌الصفا، «حاصل مقصد او آن بود که برادران فتیح‌خان افغان با افاغنهٔ هرات و کابل و قندهار همداستان شده‌اند، عزیمت استخلاص هرات کرده‌اند و به جای آنکه نواب شجاع‌السلطنه (حاکم خراسان) ما را تقویت و امداد کند، از اعانت چشم پوشیده و به اهانت ما کوشیده. ملتمس آنکه ما را رعایت و از اعدا حفظ و حمایت فرماید تا علاوه بر شرایط ارادت، سالی چندین هزار تومان به دولت ابدمدت تقبل و خراج داده باشم. خاقان ضعیف‌نواز ظالم‌گداز [یعنی فتحعلی‌شاه] بر ایشان ببخشود و به شاهزاده شجاع‌السلطنه در حمایت آنان فرمان داد.» در ۱۲۳۵ق که شجاع‌السلطنه رو به تربت حیدریه نهاد و حاکم آن‌جا، محمدخان را بگرفت. محمودشاه از بیم آنکه مبادا وی به سوی هرات بتازد، سید/ صید کریم‌خان را با پیشکش فراوان نزد وی فرستاد و «مستدعی ترک عزیمت هرات شد.» شاهزادهٔ قاجار پذیرفت و فرستادهٔ محمودشاه را نزد فتحعلی‌شاه گسیل داشت. در ۱۲۳۶ق شجاع‌السلطنه، پس از سرکوبی بنیادخان هزاره، به سمت هرات تاخت و در منزل برنی فرود آمد و محمودشاه، میرزا موسی گیلانی را به رسالت نزد وی اعزام کرد و شاهزاده پس از گرفتن پیشکش و مالیات هرات، به مشهد بازگشت. در ۱۲۴۱ق، محمودشاه که ظاهراً میان وی و پسرش کامران اختلاف و دشمنی پدید آمده بود، از بیم آنکه مبادا کامران وی را به زندان اندازد، از هرات بیرون رفت و از مردم فراه و اسفزار سپاهی آراست. کامران از شاهزاده شجاع‌السلطنه حسنعلی‌میرزا یاری خواست و وی محمدامین‌خان پازوکی را با پانصد سوار به یاری‌اش فرستاد. محمودشاه سپس به ولایات میمنه و مرغاب و بادغیس و غرجستان رفت و از مردم آن ولایات نیز، چهار هزار سوار به‌دست آورد و به هرات تاخت و شهر بندانش کرد. کامران بار دیگر از شجاع‌السلطنه یاری خواست و این‌بار، او به تن خود رهسپار هرات گردید (ذوالحجهٔ ۱۲۴۱ق) و به «کنار غوریان فرود آمد» و کامران از ورود او قوی‌دل گشته، از شهر بیرون آمد

و بر سپاه پدرش تاخت و وی را به هزیمت واداشت و شجاع‌السلطنه را به شهر دعوت کرد و «کلیدهای شهر و خزینه را نزدش گذاشت و او از همه، انگشتر عقیقی را برداشته، ارغون میرزا، فرزند خود را با پنج‌هزار سوار در هرات گذاشته، در دههٔ اول محرم سال ۱۲۴۲ هجری از هرات جانب مشهد مقدس مراجعت نمود.» (سراج‌التواریخ، ۱۵۲) بدین‌ترتیب، سراج‌التواریخ و منابع دیگر، مانند ناسخ‌التواریخ، درگیری‌های محمود و پسرش کامران و رفتن شجاع‌السلطنه را به هرات جزء رویدادهای سال‌های ۱۲۴۱ و ۱۲۴۲ق ذکر کرده‌اند. اما بعضی منابع از منازعهٔ پدر و پسر و رویدادهای دیگر، در سال‌های قبل از آن یاد کرده‌اند. به نوشتهٔ احمدعلی کهزاد در رجال و رویدادهای تاریخی، «شاه محمود در ۱۸۱۹م/ ۱۲۳۵ق از ترس این‌که مبادا محبوس شود، از شهر [هرات] برآمد. از این تاریخ به بعد، دو دفعه در سال‌های ۱۸۲۰م/ ۱۲۳۶ق و ۱۸۲۱م/ ۱۲۳۷ق میان شاه و شاهزاده در پیرامون هرات جنگ شد. شاه از اهالی بادغیس و غرجستان و ایماق استمداد می‌کرد و شهزاده از حکام قاجاری مشهد کمک می‌خواست و در نتیجه، سرداران و سران قوم به جنگ‌های مضحک پدر و پسر خاتمه داده، شاه محمود را با داشتن عنوان شاهی و مقام و تجلیل راضی ساختند و اختیارات را شهزاده در کف خود گرفت.» در ۱۸۲۲م/۱۲۳۹ق حاجی فیروزالدین به کمک قلیچ‌خان تایمنی به هرات تاخت، اما کامران در میدان جنگ قلیچ‌خان را بکشت و فیروزالدین را به اسارت گرفت. کامران، گویا در ۱۸۲۳م/۱۲۴۰ق، حکومت ملکی و نظامی (هرات) را به حسین‌خان، وکیل مامایش و مصطفی‌خان زوری سپرد و... خود متوجه مطیع ساختن فراه شد. پس از رفتن کامران، (محمد) حسین‌خان و مصطفی‌خان ضد او همدستی کردند و پسرش، شاهزاده جهانگیر را به شاهی برداشتند، ولی به‌زودی جهانگیر را به زندان انداختند و با یکدیگر درآویختند. حسین‌خان، حاجی فیروزالدین را از زندان بیرون آورد، پادشاه ساخت و مصطفی‌خان، محمود شاه را از انزوا بیرون کشید و علم وی را بلند کرد. سرانجام، پس از ۱۸ روز کشمکش، حسین‌خان و فیروزالدین شکست خوردند و به مشهد گریختند و مصطفی‌خان بر شهر استیلا یافت. اما مردم و سرکردگان هرات دل بدو نداشتند و ازاین‌رو، کامران را که مردد بود و از قدرت مصطفی‌خان واهمه داشت، به شهر دعوت کردند و وی در نهایت، بر مصطفی خان چیره گشت و او را بکشت. به گفتهٔ کهزاد، سلطهٔ مجدد کامران بر هرات، در ۱۸۲۸م/۱۲۴۴ق

روی داده است؛ اما این گفته درست نمی‌نماید. به‌هرحال، پس از آن، محمودشاه از پادشاهی، تنها نامی را داشت و همهٔ قدرت و اختیارات در دست کامران بود. محمودشاه سرانجام در ۱۲۴۵ق (به روایت سراج‌التواریخ، ۱۲۴۴ق) به طرز اسرارآمیزی درگذشت و کامران رسماً پادشاه (سدوزایی) هرات گردید.

منابع: افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱/۲۰۰-۲۴۰؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ۳۹۱-۴۰۴؛ بالاحصار کابل و پیش‌آمدهای تاریخی، ۲/۱۲۵-۱۹۵؛ تاریخ سلطانی، ۱۷۳-۲۰۸؛ تاریخ مختصر افغانستان، ۲/۱۰۵-۱۰۷؛ تاریخ منتظم ناصری، ۳/۱۵۱۸، ۱۵۳۷، ۱۵۳۹، ۱۵۴۱، ۱۵۴۴، ۱۵۷۳؛ دایرةالمعارف آریانا، ۷۷۲-۷۷۳؛ درةالزمان فی تاریخ شاه‌زمان، ۱۹۳-۲۱۸؛ رجال و رویدادهای تاریخی، ۴۶-۴۹؛ روضة‌الصفا، ۹/۳۸۴، ۵۳۹-۵۴۰، ۵۵۵-۵۶۴، ۵۷۱-۵۷۵، ۵۷۹-۵۸۰، ۶۵۸؛ سراج‌التواریخ، ۸/۸۵-۱۵۶؛ ناسخ‌التواریخ، ۱/۱۲۱، ۲۹۵-۳۰۷، ۳۱۴-۳۱۵، ۳۱۹-۳۲۰، ۳۶۸-۳۶۹؛ نوای معارک، ۲۹-۸۷، ۳۱۴-۳۱۵، ۸۵۲-۸۵۶؛

A Brief Political History of Afghanistan,244-264, 324-330; *A History of Afghanistan*, 2/371,372,381,383-386, 388, 391,400; *Who's Who of Afghanistan* ,185.

برزگر

محمود شاه هوتکی غلزایی (**maḥ.mud.šāh-e.hu.ta.ki-ye. qal.zā.i**)، پسر میرویس، ح ۱۱۰۹-۱۱۳۷ق، فرمان‌روای قندهار و شاه افغان‌ها از خاندان هوتکی غلجایی/ غلزایی (۱۱۳۵-۱۱۳۷ق). پس از مرگ میرویس هوتکی (۱۱۲۷/ ۱۱۲۹ق)، برادرش عبدالعزیز به جای او سرکردهٔ غلجاییان و کلاً قبایل افغانی قندهار و به‌واقع فرمان‌روای مستقل این شهر و اطراف آن گردید. میرعبدالعزیز، برخلاف برادر خود میرویس، سرکرده‌ای آرامش‌جو و صلح‌طلب بود و ازاین‌رو، در پی مصالحه با دولت مرکزی ایران که قندهار مدتی دراز، تا زمان میرویس، از ولایات زیر فرمان آن به شمار می‌آمد، برآمد و حاضر شد تحت شرایطی به سیادت پادشاه صفوی شاه سلطان حسین (۱۱۰۵-۱۱۳۵ق) گردن نهد. اما با مخالفت شدید تندروهای افغانی و در رأسشان، محمود که زمان مرگ پدرش میرویس هجده‌ساله بود، روبه‌رو گردید. سرانجام، در حالی‌که از حکومت میرعبدالعزیز حدود یک سال یا هجده ماه می‌گذشت، برادرزاده‌اش محمود وی را در قصر نارنج که محل حکومت قندهار بود، به قتل رسانید (۱۱۳۰ق) و با موافقت سرکردگان غلجایی/ غلزایی برجای وی نشست. محمود گرچه فاقد تجربه و تدبیر پدرش بود، به‌زودی از جهت دلاوری و جنگاوری آوازهٔ فراوان یافت. یک سال پیش از آن، در ۱۱۲۹ق/ ۱۷۱۶م، یکی دیگر از قبایل معروف افغان، یعنی ابدالیان، که مخالف و دشمن غلجاییان بودند و شاه عباس صفوی آن‌ها را از قندهار به هرات کوچانده بود، به سرکردگی عبدالله‌خان سدوزایی و پسرش اسدالله‌خان /سعدالله‌خان، در هرات بر صفویان بشوریدند و پس از شکستن حاکم صفوی هرات، بر این شهر و نواحی اطراف آن استیلا یافتند و لشکرهایی نیز که پس از آن دولت مرکزی صفوی برای سرکوبی ابدالیان می‌فرستاد، به‌سبب نداشتن آموزش و انضباط کافی در میان سپاهیان و ناشایستگی و تجربهٔ ناکافی فرماندهانشان، کاری از پیش نبردند و هرات همچنان در دست ابدالیان باقی ماند. ابدالیان در پی گسترش قلمرو خود، با یورش به قلمرو رقیب دیرینهٔ خود یعنی غلجاییان، از سویی و دست‌اندازی به دیگر ولایات صفوی از سوی دیگر بودند و «به تدریج، در اندک‌زمانی توابع هرات را مانند اوبه و شافلان و کوسویه و غوریان و پوریان و جام و لنگر و خواف و باخرز و زوزن و میمند و فراه تا سرحد سیستان و از سمت شمال، از بادغیس تا حوالی آب مرغاب متصرف شدند.» (مجمع‌التواریخ، ۲۱) در این اثنا، بر تخت فرمان‌روایی صفویان، پادشاه ضعیف‌النفس و بی‌اراده‌ای، همچون شاه سلطان‌حسین صفوی نشسته بود که بیشتر اوقاتش را به همنشینی و آمیزش با زنان و باده‌نوشی می‌گذراند و سخت زیر نفوذ و تأثیر ملاباشیانی، مانند محمد باقر مجلسی (-۱۱۱۱ق) و نیز حکیم‌باشی و منجم‌باشی و دیگر بزرگان ناشایست دربار قرار داشت و دربار او کانون دسیسه‌چینی‌های درباریان یا دسته‌هایی از درباریان ضد یکدیگر بود که به منافع عمومی کشور هیچ توجهی نداشتند و برای منافع شخصی خود حاضر بودند به هرگونه خیانتی تن دردهند. فساد سراسر دستگاه دولت صفوی را دربرگرفته بود و منصب‌فروشی رایج‌ترین کسب درآمد دولت و درباریان بود و نشانه‌های فروپاشی دستگاه دولتی و حکومتی آشکارا به چشم می‌خورد؛ کمتر دولتمرد شایسته‌ای در دستگاه دیوانی و لشکری وجود داشت و دولتمردان کمابیش شایسته‌ای همچون اعتمادالدوله (وزیر اعظم) فتحعلی‌خان داغستانی، برای حفظ موقع خود، ناگزیر به رویارویی با انواع دسیسه‌های درباری بودند. به هر حال، پس از بالاگرفتن شورش ابدالیان، دربار

محمود شاه هوتکی غلزایی

اصفهان صفی‌قلی‌خان ترکستان اغلی، مشهور به دیوانه، را «که از جمله امرای ترک و در کمال سفاکی و ضبط بود، به سرداری تعیین نموده، با افواج بی‌نهایت و سرانجام توپخانه و غیره روانهٔ خراسان نمودند.» (مجمع‌التواریخ، ۲۲) صفی‌خان در ابتدا، در خراسان کامیابی‌هایی به‌دست آورد و از جمله سپاه شیرغازی‌خان ازبک، پادشاه اورگنج (خوارزم) را که به خراسان تاخته بود، بشکست و سپس، به خشونت‌ها و خونریزی‌هایی در میان صفوف ایرانیان دست زد. از این میان، شیخ بهاءالدین استیری (از روحانیانی که پس از ناامیدی از دربار اصفهان، خود به بسیج مردم برای جنگ با افغانان و دیگر غارتگرانی که به خاک خراسان می‌تاختند، پرداخته بود) و محمدزمان‌خان چرخچی‌باشی را (که در جنگ با ازبکان، دلاوری چشمگیری از خود نمایانده بود) بی‌سبب به قتل آورد و سرانجام در جنگ با اسدالله‌خان، در حوالی کافر قلعه، در شش منزلی هرات، به‌ویژه به‌سبب روی‌گردانی «فرقهٔ قاجار استراباد و کرد چمشکزگ که عمدهٔ سپاه خراسان بودند و کینهٔ دیرینه از صفی‌قلی‌خان [به‌سبب رفتارهایش] در سینهٔ پرکینه داشتند» (مجمع‌التواریخ، ۲۸)، در جنگ شکست خورد و کشته شد. پس از شکست‌ها و ناکامی‌های پی‌درپی لشکرهای اعزامی دولت مرکزی ایران به هرات و قندهار، و بعد از کشته شدن صفی‌قلی‌خان، بزرگان دولت صفوی، به‌ویژه شاهزاده خانم مریم بیگم، عمهٔ شاه سلیمان صفوی که در دربار صفوی و بر شاه سلطان‌حسین نفوذ داشت، مصلحت آن دیدند که دربار را از اصفهان به قزوین منتقل سازند تا به خراسان که کانون اصلی شورش‌های ضد صفوی بود، نزدیک‌تر باشند و در آن‌جا، به سامان دادن و بسیج سپاه بپردازند. ولی فساد درباریان صفوی و در رأسشان شاه‌حسین چندان بود که چنین اقداماتی هم نتوانست کارساز باشد و شاه و درباریان صفوی، پس از انتقال دربار به قزوین همان کارهای گذشتهٔ خود، مانند منصب‌فروشی و دسیسه‌چینی برضد یکدیگر را ادامه دادند و در سه سالی که در آن شهر به‌سر بردند، هیچ اقدام مؤثری ضد افغانان نکردند. به نوشتهٔ محمدمحسن مستوفی، «چون خبر شکست و کشته شدن صفی قلی‌خان به اصفهان رسید، بعد از جانقی [= مشورت و کنکاش] و مصلحت امرا و ارکان دولت، رأی همگی بر حرکت نواب مالک رقاب [یعنی شاه سلطان‌حسین] قرار گرفته، تدارک دیده خود به ارادهٔ خراسان از اصفهان حرکت کرده، به قزوین آمده که در قزوین قشون اطراف جمعیت نموده، از آن‌جا روانهٔ خراسان شوند. شاه سلطان‌حسین در بیست و هفتم رجب ۱۱۲۹ق/۱۷۱۷م از اصفهان حرکت کرده، در بیست و هفتم شعبان وارد قزوین شده، امرا و ارکان دولت هر یک به سبب اغراض باطلهٔ نفسانی و نفاق با یکدیگر، چشم از اصلاح دولت پوشیده، هر وقت که ارادهٔ حرکت کردند، هر یک عذر و مانعی عرض کرده، حرکت را موقوف و به عیش و عشرت مشغول گردیده، بنای منصب‌فروشی و تقبل گرفتن را مدت سه سال در قزوین توقف نمودند.» (زبدةالتواریخ محمد محسن، ۱۲۳) در حالی‌که شاه و درباریان صفوی در قزوین، هدف اصلی خود را در انتقال دربار ـ از اصفهان بدان شهر ـ فراموش کرده و باز غرق در عیش و عشرت و دسیسه‌چینی‌های درباری بودند، سراسر ولایات ایران گرفتار آشوب و فتنه شده بود و غارتگران تازی (مسقط و خوزستان)، بلوچ، ازبک، لزگی، افغان و جز آن، ایالات مختلف ایران را صحنهٔ تاخت و تاز و چپاول خود کرده بودند. در این هنگام، کار رقابت و دشمنی ابدالیان هرات و غلجاییان قندهار به جنگ کشید. پس از آن‌که اسدالله‌خان سدوزایی فراه را که در تصرف غلجاییان بود، بگرفت، محمود برای بازستانی آن از قندهار به فراه لشکر برد و اسدالله‌خان نیز برای رویارویی با او به حوالی زمینداور، از توابع قندهار آمد. در جنگی که در موضع دلارام، بین فراه و زمینداور، میان دو طرف درگرفت(ح مارس ۱۷۱۹م/ جمادی‌الاولی ۱۱۳۱ق)، اسدالله‌خان کشته شد و محمود پیروزمندانه به قندهار بازگشت. آن‌گاه، شاید به نشانهٔ آشتی‌جویی یا (به احتمال فراوان) برای فریب مقامات ایران، سر اسدالله‌خان و چند تن دیگر از سرکردگان ابدالی را برای شاه سلطان‌حسین در قزوین فرستاد. شاه ساده‌لوح صفوی به خیال آن‌که محمود از سر صدق حاضر به پذیرش سیادت پادشاه صفوی شده است، وی را رسماً به مقام بیگلربیگی قندهار گماشت و بدو لقب «حسین‌قلی‌خان» بخشید و برایش خلعت فرستاد. محمود چون اسدالله‌خان را به قتل رسانید، «سر او را از روی مکر و خدعه به درگاه گردون مساس پادشاهی با عریضهٔ عفو تقصیرات والد خود [میرویس] و این‌که هر چند والد او باغی و طاغی بود، من از افعال او بری و مستعفیم و به فحوای آیهٔ کریمهٔ 'ولاتزر وازرهٔ وزر اخری' اگر از تقصیر این غلام درگذرند، هر آینه با افواج و قبیلهٔ خود از این جانب و سرداری که از حضور فیض گنجور برای قلع و قمع فرقهٔ ابدالی تعیین شود، از آن جانب هر آینه در تسخیر هرات کمال بندگی و فرمان‌پذیری به عمل خواهم آورد، فرستاد و امیران حضور پادشاهی کلام

ظاهر صدق باطن حیلهٔ او را اعتماد نموده، از راه سادگی و راحت‌طلبی خلعت و شمشیر و اسب و رقم حکومت قندهار از درگاه والا برای او فرستاده، ملقب به صوفی صافی ضمیر و او را مخاطب به حسین‌قلی‌خان نمودند و چنین مسموع شد که بعضی از نکته‌سنجان قزوینی در آن زمان، تاریخ قتل اسدالله‌خان را بر دست محمود غلزه‌ای چنین یافته‌اند: 'اسد را سگ شاه ایران درید' که موافق حساب ۱۱۳۲ هجری شده باشد و قائل این مصراع تفاوت یک سال را مجاز داشته.» (مجمع‌التواریخ، ۵۲-۵۳) به هر حال، محمود پس از کشتن اسدالله‌خان و فرستادن سر او برای شاه صفوی و بازگشت به قندهار بی‌آنکه قصد گشودن هرات (که پس از کشته شدن اسدالله‌خان به‌دست رقیبش از طایفهٔ ابدالی، یعنی محمدزمان‌خان سدوزایی افتاد) یا حتی گرفتن فراه را بکند (گرچه، بنابر برخی گزارش‌ها، محمود در محرم ۱۱۳۱ق محمدزمان‌خان سدوزایی را بشکست و وی منهزماً به دژی به نام شبائر؟ در ده پانزده میلی هرات بگریخت) با دو ـ سه هزار مرد جنگی، از راه سیستان و بیابان ناگاه خود را به حوالی بم و نرماشیر و خبیص، از توابع کرمان، رسانید و سپس، به حوالی شهر کرمان رسید (اواخر ۱۱۳۱ق/ اکتبر ۱۷۱۹م). به‌سبب آن‌که شهر از استحکامات کافی و استوار برای دفاع برخوردار نبود، ملک حسین‌خان، حاکم کرمان که برادر ملک محمود سیستانی بود، و بسیاری از مردم شهر آن‌جا را واگذاشتند و بگریختند و محمود به‌آسانی و بی‌آنکه با مقاومتی روبه‌رو شود، به کرمان درآمد (۵ نوامبر ۱۷۱۹م/ ۲ محرم ۱۱۳۲ق). محمود نه‌ماه در کرمان ماند و در این مدت، گذشته از غارت مردم کرمان، به تاخت و تاز و چپاول در نواحی اطراف، به‌ویژه به ولایت یزد، پرداخت و سپاهی به فرماندهی محمدقلی بیگ قزوینی را که لطف‌علی‌خان سپه‌سالار، برادرزادهٔ فتح‌علی‌خان داغستانی و حاکم فارس، به دستور مقامات ایرانی برای جنگ با او گسیل داشته بود، بشکست. محمود پس از آن‌که از یورش‌های خود به ولایت یزد دست برداشت و به کرمان بازگشت، به نام خود سکه زد. وی ظاهراً می‌خواست در کرمان مستقر گردد و آن‌جا را به پایگاهی برای تاخت‌وتاز به دیگر نواحی ایران و سرانجام به اصفهان مبدل سازد، اما پس از نه ماه اقامت در کرمان، ناگاه این شهر را ترک گفت و به قندهار بازگشت. منابع دربارهٔ علت بازگشت او به قندهار اختلاف دارند. برخی منابع می‌گویند، چون محمود شنید که نیروی بزرگی از اصفهان به سوی کرمان حرکت کرده است، تصمیم به ترک شهر گرفت. اما محمد خلیل مرعشی، شورش بیجن سلطان لزگی، نایب محمود را در قندهار، علت تصمیم او دانسته است. بیجن‌سلطان که از لزگیان و اهل سنت بود و به سبب اشتراک مذهب به افغانان پیوسته و به خدمت محمود درآمده و محمود در هنگام ترک قندهار او را به نیابت خود در قندهار گذاشته بود، از غیبت محمود استفاده کرده، شبی «به اتفاق جعفرخان سیستانی که محمود او را دستگیر کرده و در قلعهٔ قندهار محبوس کرده بود، تمهید کرده به اظهار دولت‌خواهی صفویه و دست‌یاری رعایای قندهار که اکثراً شیعه و خواهان سلطنت صفویه بودند» بشورید و افغانان داخل قلعهٔ قندهار را بشکسته و قلعه را بگرفته بود، اما در بامداد فردای آن شب، افغانان بیرون قلعه توانستند خود را به داخل قلعه برسانند و بیجن‌سلطان و جعفرخان سیستانی را به قتل آورند و به شتاب پیک‌هایی نزد محمود بفرستند و وی را از جریان رویدادها آگاه گردانند. (مجمع‌التواریخ، ۵۴) به هر حال، محمود در هنگام ترک کرمان، «شهر را میان افراد خود تقسیم کرد، چنان‌که به هر گروه سهمی مناسب رسید. بعد به آن‌ها اجازه داد که دست به چپاول و تاراج شهر بزنند. پس از یک هفته غارت و تاراج شهر، افغانان با دست‌بندهای آهنین و مسین که قبلاً برای این کار فراهم کرده بودند، همهٔ مردان شهر را دست‌بند زده و در پی آن نزدیک دو هزار تن زن و کودک را از شهر بیرون رانده، هر چه حمل کردنی بود با خود بردند، کاروانسرای گنج‌علی‌خان و ساختمان‌های همانند دیگر را ویران ساختند... شهر کرمان تقریباً خالی از زندگی شده، گفتی هیچ جانداری از انسان و حیوان در آن نیست. بازارها از جنازه‌های آدمیان و لاشه‌های جانوران انباشته شده، کاروانسراها، بیشتر خانه‌ها و بازارها ویران و به آتش کشیده شده، چشم‌انداز کرمان چنان شده بود که بیننده‌ای می‌گوید: شهر کرمان چنان نابود شده است که در طول هزار سال امکان نداشته. در هزار سال دیگر این‌چنین خرابی‌ای رخ نخواهد داد.» (برافتادن صفویان، برآمدن محمود افغان، ۵۲-۵۳) یورش محمود به کرمان ظاهراً فتح‌علی‌خان داغستانی را متوجه خطر عظیمی که از ناحیهٔ محمود و غلجاییان قندهار متوجه دولت صفوی بود، کرد و وی به هر قیمتی که بود، توانست توجه شاه سلطان حسین و دربارش را که خطر تازیان مسقط و عمان را (که به سواحل ایرانی خلیج‌فارس می‌تاختند) مهم‌تر می‌شمردند، به سوی قندهار برانگیزد. وی پای می‌فشرد که همهٔ سپاه باید بدان صوب روانه گردد و خود شاه و دربارش

محمود شاه هوتکی غلزایی

در لشکرکشی حضور داشته باشند تا اهمیت این لشکرکشی برای ناظران بیرونی نمایانده شود. درواقع، شاه و درباروش پس از گذراندن سه سال بیهوده در قزوین، در ذوالحجهٔ ۱۱۳۲ق/ ۱۷۲۰م از آن شهر حرکت کرده، روانهٔ تهران شدند و در باغ سلیمان‌آباد در بیرون تهران اردو زدند. اما «بعد از ورود اردوی معلی به تهران، در باب رفتن به خراسان و مراجعت به اصفهان، میانهٔ امرا و ارکان دولت منازعه و مشاجرهٔ بسیار شد، بعضی صلاح دولت را به رفتن به خراسان می‌دانستند و برخی رفتن به عراق و مراجعت به اصفهان را ... به هر تقدیر، گفت‌وگو و مشاجرهٔ میان ایشان بسیار شده، چون فتحعلی‌خان اعتمادالدوله اعتبار و تقرب زیادی داشت که محسود همگی امرا و آقایان بود، نواب اشرف از حرف او تخلف نمی‌فرمودند و رأی او رفتن به خراسان بود و حکیم‌باشی و ملاباشی و قورچی‌باشی و محمدآقای یوزباشی، غلامان خاصهٔ شریفه بنابر اغراض نفسانی خود راضی به رفتن خراسان نبوده، از راه عداوت با فتحعلی‌خان دست از صلاح دولت ودین برداشته و در مقام عداوت و نفاق با فتحعلی‌خان درآمده، به مقتضای تقدیرات آسمانی تدابیر چند نمودند... بالاخره اسناد خیانت به او دادند که خود ارادهٔ سلطنت دارد، طبع نواب اشرف را به آن جهت منحرف ساخته، به مرتبه‌ای طبع مبارک[را] رنجانیدند که از او خایف شد... غرض که میرزا رحیم حکیم‌باشی و ملامحمد حسین ملاباشی و محمدقلی‌خان قورچی‌باشی اتفاق کرده، ایستادگی نمودند تا آنکه روز پنجشنبه ماه صفر ۱۱۳۳ق/ ۱۷۲۰م بود که طرف عصری نواب اشرف بیرون آمدند. و اللهویردی‌بیگ ناظر را فرمودند که رفته، فتحعلی‌خان را گرفته، مقید و محبوس و اموال او را به جهت دیوان ضبط کردند.» (زبدة‌التواریخ محمد محسن، ۱۲۵) فتحعلی‌خان را پس از دستگیری کور کردند و برادرزاده‌اش لطفعلی‌خان سپه‌سالار را نیز از فارس فراخواندند و بگرفتند و بند برنهادند. بعد از آن، قورچی‌باشی محمدقلی‌خان شاملو، به منصب اعتمادالدوله (وزیراعظم) گماشته شد و اسماعیل‌خان را «که از جمله غلامان معتبر پادشاهی بود» سپه‌سالار کردند و برای سرکوبی سرکشان خراسان، به‌ویژه هرات و قندهار، بدان سوی گسیل داشتند. در پی آن، «شاه سلطان‌حسین به خاطر جمعی تمام و در نهایت استقلال و خوشوقتی روانهٔ عراق [شده]، مراجعت به اصفهان نموده، هفتم ربیع‌الاول ۱۱۳۳ق [/ ۵ ژانویهٔ ۱۷۲۱م] از طهران حرکت و در بیست و نهم شهر مذکور وارد اصفهان گردیده، اهل اصفهان شهر را چراغان کردند و در کمال اطمینان، همگی به عیش و عشرت مشغول گردیده، نواب مالک رقاب به سیر و تعمیر عمارت فرح‌آباد اصفهان که خود ساخته بود و موسوم به شهر نو کرده بودند، پرداخته، گویا هرگز قندهاری و هراتی و افغانی نبود. در کمال آرام به افعال و اعمال قبیحهٔ خود مشغول بودند که بعد از اندک وقتی، روز عیش و عشرت به شام مصیبت مبدل گردیده، خبر ورود محمود به کرمان رسید.» (زبدة‌التواریخ محمد محسن، ۱۲۷) محمود پس از سر و سامان دادن به اوضاع قندهار، در پایان اوت ۱۷۲۱م/ ذوالقعدهٔ ۱۱۳۳ق بار دیگر، با سپاهی متشکل از افغانان و بلوچان و هزاره‌ها، از قندهار بیرون آمد و رو به کرمان نهاد. در این زمان حاکم کرمان رستم‌محمدخان سعدلو بود که پیش از آمدن محمود، برج و باروی استواری برای شهر ساخته و استحکامات دفاعی شهر را به‌خوبی تقویت کرده بود، چنان‌که این‌بار محمود به‌آسانی نمی‌توانست کرمان را بگشاید. محمود و سپاهش در محرم ۱۱۳۴ق/ اکتبر ۱۷۲۱م به کرمان رسیدند. وی گرچه توانست بخش اصلی شهر را بگیرد، از گشودن قلعهٔ کرمان که رستم محمدخان سعدلو در آن‌جا پناه گرفته بود، درماند و سرانجام پس از چند ماه محاصرهٔ قلعه ـ که بنابر برخی روایات، در ضمن آن رستم‌محمدخان سعدلو و بسیاری از مردمی که در قلعه پناه گرفته بودند، درگذشتند و از سپاه محمود نیز حدود یک هزار و پانصد تن کشته شدند ـ در ژانویهٔ ۱۷۲۲م/ ربیع‌الآخر ۱۱۳۴ق حاضر به مصالحه گردید و پس از گرفتن چند هزار تومان باج، دست از محاصرهٔ قلعهٔ کرمان برداشت و به سوی یزد تاخت. در آن‌جا نیز، پس از محاصرهٔ ناموفق شهر، با دریافت باج سنگینی یزد را ترک گفت و راه اصفهان را پیش گرفت. بنابر برخی منابع، در میان راه دوبار فرستادگان شاه سلطان‌حسین که اینک تا اندازه‌ای متوجه خطر شده بود، با محمود دیدار کردند و کوشیدند با دادن پیشنهادهای اغواکنندهٔ مالی، وی را از ادامهٔ لشکرکشی به اصفهان بازدارند، ولی محمود نپذیرفت و در ۱۸ جمادی‌الاولی ۱۱۳۴ق/ ۱۷۲۲م وارد حوالی اصفهان شد. در ۸ مارس ۱۷۲۲م/ اول جمادی‌الآخری ۱۱۳۴ق (در منابعی مانند مجمع‌التواریخ میرزا محمد خلیل مرعشی و زبدة‌التواریخ محمد محسن، تاریخ ۱۹ یا ۲۰ جمادی‌الاولی ۱۱۳۴ق آمده است) میان سپاهیان صفوی و افغان در نزدیکی قریهٔ گلناباد/گولون‌آباد در چهار فرسنگی اصفهان نبردی روی داد. به‌رغم برتری فراوان سپاه صفوی در شمار نیرو و تجهیزات (شمار سپاهیان صفوی و

افغان را بـه تـرتیب حـدود ۴۲۰۰۰ و ۸۰۰۰ تـن گـفته‌انـد) و دلاوری و ایستادگی برخی سرداران، مـانند رستم‌خان گـرجـی قوللر آغاسی باشی (فرماندهٔ غلامان شاهی) که خود با پـانصد غلام دلیرانه ایستادند و جنگ کردند تـا هـمگی کشته شـدند، به‌سبب نبود فرماندهی عالی در سپاه ایران و اختلاف سرداران، شکست در لشکر صفوی افتاد و با دادن پنج هـزار تـلفات، بـا بی‌نظمی به اصفهان عقب نشست، در حالی که تلفات افـغانان تنها حدود پانصد نفر بود و تـنها تـرس از شبیخون احـتمالی ایرانیان، آن‌هـا را از پـیشروی تـا درون اصـفهان در روز جـنگ بازداشت. محمود در ۱۲ مارس ۱۷۲۲م (بنابر زبدةالتواریخ: یکشنبه ۲۲ جمادی‌الاولی ۱۱۳۴ق) به کران جنوبی زاینده‌رود رسید و فرح‌آباد، کاخ محبوب شاه سـلطان‌حسین را بـا وجـود داشتن استحکامات دفاعی استوار بی‌جنگ بگرفت و ستاد خود را در آن‌جا برپا داشت. وی همچنین حومهٔ ارمنی‌نشین جلفا را نیز بگرفت (۱۷ مارس ۱۷۲۲م) و باج سنگینی از ارمنیان ستاند. اقدامات محمود در این برهه نشان می‌دهد که افغانان به خوبی از این حقیقت آگاه بودند که ممکن است ناگاه ناگزیر به عقب‌نشینی شوند. محمود بی‌گمان خـوب مـی‌دانست کـه پـیروزی‌اش در گلناباد تا اندازهٔ بسیاری مرهون پیش آمد برخی اتفاقات مساعد بوده است. وی از یاد نبرده بود که در لحظه‌ای از نبرد نزدیک بود شکست را بپذیرد و به عقب‌نشینی تن دردهد. گـذشته از هـمهٔ این‌ها، او می‌دانست که منابع نظامی شاه هنوز به هیچ‌وجه تـه نکشیده است. اما دست‌کم در این لحظه، محمود هنوز از اوضاع مضحک و نابخردانهٔ امور در دربار صـفوی آگـاهی نـداشت و نمی‌دانست که هر گاه به تصمیم‌گیری‌های شاه نیاز افتد، کمابیش تصمیماتی می‌گیرد که کمترین سـود را بـرایش دارد، یـا حـتی برایش مصیبت‌بار است. شاه به‌رغم مصایب پی‌درپی، هنوز به آن دسته از رایزنان خود، به‌ویژه ملاباشی میرمحمد حسین (نوه و جانشین ملا محمد باقر مجلسی) و حکیم‌باشی رحیم‌خان که اندرزها و آرای آن‌هـا هـمواره بـه زیـان دولت انـجامیده بـود، سرسختانه وفادار بود. اکنون والی خوزستان، سید عبدالله‌خان نیز در شمار این رایزنان شاه درآمده بود و شاه برای او، با وجود ناکامی‌اش در نبرد گلناباد، احـترام خـاصی قـایل بـود و حـتی هنگامی که شایعاتی دربارهٔ همدستی پنهانی سید عبدالله‌خان با دشمن در افواه افتاد و دلایل انکارناپذیری در اثبات این شایعه هم آشکار و فاش شد، ایمان خود را بدو از دست نداد. نخستین خطا از مجموعهٔ خطاهای مصیبت‌بار شاه، آن بود کـه وی بـه جای آن‌که از اصفهان بیرون رود و به بسیج سپاه در دیگر ولایات کشور برای جنگ با افغانان بپردازد، بر آن شـد تـا در اصـفهان بماند. درواقع، محمود پس از آن‌که دریافت که نمی‌تواند اصفهان را با یورشی ناگهانی بگیرد، تصمیم به محاصرهٔ شهر گرفت، ولی محاصرهٔ کامل شهر مدتی به درازا کشید و تا دو سه ماه، بیرون رفتن از شهر میسر بود. حزین لاهیجی، شاعر نامدار که در این هنگام در اصفهان بود، در این باره نوشته است: «در آن وقت... راه‌ها هنوز مسدود نشده بود و تا دو سه مـاه بـیرون رفـتن [از اصفهان] به سهولت میسّر می‌شد... و در آن هنگام، صـلاح در حرکت پادشاه بود؛ چه، مجال مقاومت با خصم نمانده بـود و مقدور بود که خود با منسوبان و امرا و خزائن آن‌چه خواهد به طرفی نهضت کند. تمامی ممالک ایران سوای قندهار در تصرف او بود. اگر از آن مخمصه بیرون رفتی، سـرداران و لشکرهای متفرقهٔ کل مملکت به او پیوستندی و چارهٔ کار توانستی کرد و الحق تدبیر منحصر در این بود، من این معنی را به یک دو کس از محرمان او فهمانیدم و تحریض کردم که از آن رای در بگذرند و استخلاص اصفهان نیز در این صورت بـود، چـه بـعد از رفـتن پادشاه خصم را بر سر اصفهان زیاده کوششی فرصت نبود و به فکر کار خود می‌افتاده و عامهٔ شهر او را به هر عنوان از سر خود وا می‌کردند و وی ناچار شدی که از همان راه که آمده و به مرور ایام و سعی موفور آن را گشاده بود، به مقر دولت خود بازگردد، یا آمادهٔ جنگ‌های سـلطانی شـود و بـه هـر صـورت تـدبیری سودمند بود و آن همه خلق بی‌شمار به سختی تلف نمی‌شدند، اما موافق تقدیر نیفتاد و چند کس از ناسنجیدگان مانع آمدند تا آن‌که شد آن‌چـه شـد.» (دیـوان حـزین لاهـیجی، ۳۸ـ ۳۹) شـاه سلطان‌حسین در اوایل محاصرهٔ اصـفهان، بـه تـرتیب دو پسـر بزرگ خود محمد/ محمودمیرزای ۲۴ ساله و صفی‌میرزای ۲۳ سـاله را از حـرم بـیرون آورد و بـه ولایت‌عـهدی بـرگزید و فـرماندهی امـور نـظامی را بـدانـان سـپرد، ولی بـعدها چـون تصمیمات این شاهزادگان به مذاق رایزنان جاهل شـاه خـوش نمی‌آمد، آن دو را به حرم باز گرداند و پسر سوم خود تهماسب میرزا را از حرم بیرون آورد و به ولایت‌عهدی برگزید و پس از چندی، از اصفهان بیرون فرستاد (۲۲ شعبان ۱۱۳۴ق/ ۱۷۲۲م). امـا تـهماسب مـیرزا کـه هـمچون پـدرش شـخصی بـی‌اراده و راحت‌طلب بود، چون به قزوین رسید با همراهانش به عیش و عشرت روی آورد و به تدارک سلطنت خیالی پرداخت که در آن میان، خبر گشوده شدن اصفهان بـه‌دست مـحمود بـه گـوشش

رسید. به هرحال، بر اثر بی‌کفایتی شاه سلطان‌حسین و رایزنانش، رفته‌رفته حلقهٔ محاصرهٔ اصفهان تنگ‌تر و اوضاع معیشتی مردم شهر سخت‌تر گردید؛ ورود مواد غذایی به شهر متوقف شد و به دستور محمود همهٔ غلات آمادهٔ درو در بیرون شهر را، برای جلوگیری از انتقال احتمالی آن‌ها به درون شهر از میان بردند. تلاش‌های شاه سلطان‌حسین برای گرفتن نیروی کمکی به ناکامی انجامید. مهم‌ترین نیروی جنگی یعنی گرجیان، به فرماندهی وختانگ ششم و نیروهای دیگر، مانند بختیاریان به سرداری قاسم‌خان، لرها به سرداری علی مردان‌خان و سپاهی نیرومند به فرماندهی ملک محمود سیستانی، حاکم تون و طبس که در حال پیشروی به سوی اصفهان بود، یا نخواستند، یا به علل گوناگون (مانند دفعشان به دست افغانان) نتوانستند به یاری شاه صفوی بیایند. در این حال،در شهر اصفهان قحطی افتاد و روز به‌روز سخت‌تر شد، پس «یأس تمام به حال خاص و عام راه یافته، روز به روز قوت ضعف و ضعف قوت پذیرفته، آتش غلا و نایرهٔ بلا بالا گرفت، به حدی که مردم برای اکل میته می‌مردند و بزرگان در اسواق و محلات اطفال خردسال را دزدیده، ذبح کرده، می‌خوردند؛ دل‌ها برای گندم چون سینهٔ گندم چاک و طایرجان‌ها در غم دانه گرفتار دام هلاک نانوا نان می‌گفت و جان می‌داد.» (مجمع‌التواریخ، ۵۷) میزان مرگ و میر در شهر چنان بالا گرفت که مردگان را دیگر نمی‌توانستند به خاک بسپارند و هزاران تن در تلاشی ناامیدانه برای گریز از شهر جان باختند. خزانهٔ دولت و سلطنت چندان تهی گشت که در اواخر محاصره، دستمزد سپاهیان را تنها با وام‌هایی که شاه با گرو نهادن جواهرات سلطنتی از شرکت‌های هند شرقی هلند و تا اندازه‌ای کمتر، از بریتانیا می‌گرفت، می‌پرداختند. سرانجام شاه سلطان‌حسین و درباریان سست و زبون او چاره‌ای جز تسلیم ندیدند و «بالاخره حاجی رضای خواجه که از جملهٔ آقایان معتبر بود، با مصطفی‌خان قورچی‌باشی و میرزا محمدزکی مصاحب محمد قلی‌خان اعتمادالدوله به فرح‌آباد نزد امان‌الله افغان که وزیر اعظم محمود بود، رفته، از جانب امرای بی‌حیا امان خواستندکه نواب اشرف [را] به فرح‌آباد برده، اصفهان و جیقه (تاج شاهی، یا زیوری مرصع که سلاطین و امرا بر سر زنند) را به تصرف محمود بدهند و ایشان نیز امان داده، به شهر آمدند.» (زبدة‌التواریخ محمدمحسن، ۱۳۱) در پی آن، شاه سلطان‌حسین در یکشنبه ۱۱ محرم ۱۱۳۵ق/ ۲۱ اکتبر ۱۷۲۲م به فرح‌آباد رفت و «جیقهٔ خود را که همراه برده، طلبیده، بر سر محمود زده، تاج و تخت را تسلیم نمود.» (زبدة‌التواریخ، ۱۳۲) محمود که بدین‌سان بر تاج و تخت ایران دست یافت، در ۱۵ محرم ۱۱۳۵ق/ ۲۲اکتبر ۱۷۲۲م پا به درون شهر اصفهان نهاد و نخستین بار، در ۷ نوامبر ۱۷۲۲م بر تخت (شاهی ایران) نشست و مجلس شاهی تشکیل داد. محمود در این هنگام مردی بود بیست و چهار ساله، خوش‌ریخت و در اجرای عدالت بسیار سختگیر که گویند شب‌ها به بازرسی نگهبانان می‌پرداخته و بی‌آنکه به وضع هوا اعتنایی داشته باشد، بیشتر اوقات را در فضای باز و بی‌سقف می‌گذارند. (برافتادن صفویان، برآمدن محمود افغان، ۲۳۲) وی در ابتدا رفتار نرمی با شاه سلطان‌حسین و دربارانش درپیش گرفت و بسیاری از درباریان ایران را به مشاغل پیشین خود گمارد و «از افغان و قزلباش هر دو امرا تعیین، هر منصبی را یک نفر قزلباش و یک افغان به شراکت تعیین کرده و قدغن نموده که کوچه‌ها و بازارها را پاکیزه نمایند و دکان‌ها را مفتوح و مردم در دکان‌های خود بنشینند و هر کس مشغول شغل و عمل خود باشد» و از حرم صفوی یک دختر و یک خواهر شاه سلطان حسین را به عقد خود درآورد و نیز یک خواهر شاه را با چند تن دیگر از اهل حرم و «قدری از جواهر اندوختهٔ دویست سالهٔ صفویه، برای برادر خود حسین در قندهار فرستاد و «جماعت افاغنه نیز مال و اسباب و غنیمت بسیار که هرگز در خواب ندیده بودند و زنان وجیههٔ انتخابی بار کرده، به قندهار بردند.» (زبدة‌التواریخ، ۱۳۳- ۱۳۴) اما رفتار به ظاهر نرم محمود با بزرگان و مردم اصفهان دیری نپایید. فتح اصفهان، فتح سراسر ایران نبود، وی برای تجهیز سپاه و گشودن دیگر ایالات ایران به پول نیاز داشت و ازاین‌رو، برای گرفتن پول، به سختگیری بر ارمنیان و حتی خارجیان مقیم اصفهان، مانند هلندیان، پرداخت: «شاه نو [یعنی محمود شاه] ارمنیان سرسخت را سخت کتک زد، چنانکه برخی از آن‌ها، مانند خواجه کدسیک، سرادچال و مانیک در زیر تازیانه جان دادند. محمود در پی مصادرهٔ تمام دارایی آنان بود. پیشوایان و کدخدایان ارمنی که هرروزه تازیانه می‌خوردند، چون نمی‌توانستند خواسته‌های افغانان را برآورده کنند، ده‌ماه زندانی شده بودند.» (برافتادن صفویان، برآمدن محمود افغان، ۲۳۵) پس از سقوط اصفهان، تهماسب میرزا در یکشنبه ۱۴ صفر ۱۱۳۵ق در قزوین جلوس کرد و خود را شاه خواند. محمود برای سرکوبی شاه تهماسب لشکری شامل شش هزار مرد، به فرماندهی امان‌الله‌خان و پسرعم خود اشرف و برخی مقامات

پیشین دولت صفوی، در اواخر دسامبر ۱۷۲۲م به قزوین فرستاد و این لشکر چون به حوالی قزوین رسید، تهماسب اهل حرم خود را به تهران فرستاد و خود روانهٔ تبریز شد. امان‌الله‌خان در ۵ ربیع‌الاول ۱۱۳۵ق/ ۱۷۲۲م به قزوین درآمد و کدخدایان شهر برای حفظ ظاهر از او استقبال کردند، اما قزوینیان «فردای آن روز، پسین‌هنگام، به افغانان تاخته، بیشترشان را از دم تیغ آبدار گذراندند. امان‌الله‌خان شب هنگام با سیصد یا چهارصد مرد فرار را بر قرار ترجیح داد. افغانان اعتراف کردند که در قزوین چهار یا پنج هزار مرد، همهٔ بارو‌بنه و بسیاری از چیزهای گرانبها را از دست داده و اگر اهالی اصفهان هم دلاوری قزوینیان را می‌داشتند، می‌بایست در همان زمان با محمود چنین رفتاری می‌کردند، زیرا بیش از دویست مرد با او در اصفهان نمانده بود. بیشتر قندهاریان از ترس ایرانیان به زادبوم خود بازگشته بودند. مردم اصفهان در آن زمان به آسانی می‌توانستند مرده یا زندهٔ محمود، کریه‌ترین دشمن خود را در چنگال خود داشته باشند.» (برافتادن صفویان، برآمدن محمود افغان، ۲۳۷- ۲۳۸) محمود که به تازگی جشن پیروزی را برگزار کرده بود، پس از آگاهی از آن‌چه در قزوین روی داد، نزدیک بود از شدت خشم دیوانه شود. وی پس از بازگشت امان‌الله‌خان به اصفهان، یک هزار و چهارصد تا یک هزار و پانصد تن از بزرگ‌ترین و مهم‌ترین بزرگان و غلامان دربار شاه سلطان‌حسین را نزد خود فراخواند و همه را از دم تیغ گذراند. محمد محسن مستوفی که شمار امرای کشته‌شدهٔ این قتل عام را ۷۱۱تن یاد می‌کند، در این باره نوشته است که در ۶ ربیع‌الاول ۱۱۳۵ق به دستور محمود جار زدند که «آن‌چه امرا و بیگ‌زادهٔ قزلباش در شهر هست، همگی یراق پوشیده، فردا که هفتم شهر مذکور می‌باشد، باید حضور داشته که سان بدهند... و به هر یک منصب و خلعت داده می‌شود. و روز مذکور به نحو مزبور امرای بی‌حیای بخت‌برگشته، بی‌هوش و شعور تمامی یراق پوشیده، در نهایت آراستگی بعضی از خوب و بعضی از طمع، صبح روز هفتم ربیع‌الاول مکمل به درب دولت‌خانه حاضر شده، محمود مردود طرف چاشتی بیرون آمده، در تالار طویله نشسته، یک‌یک را به تنهایی طلبیده، بعد از آنکه به حضور رفته، یراق او را تمامی از او گرفته، گردن زدند. غرض که هفتصد و یازده نفر در آن روز به آن حیله به قتل رسیده، بعد از قتل، تمامی نعش‌ها را بیرون آورده، در میدان شاه انداختند، بعد از آن جمعی از افاغنه را به سرکردگی محمدخان بلوچ به شیراز فرستاده و جمعی را نیز به تسخیر دارالعباد یزد و جمعی دیگر به سرکردگی رضاقلی‌خان شاملو ایشیک آقاسی‌باشی نواب مالک رقاب و سیدال افغان که در ایشیک آقاسی‌گری شریک بودند، حاکم قزوین کرده، به قزوین و سایر ولایات عراق فرستاد و ولایات مزبور ذیل را در اندک مدتی تصرف نموده و به همه‌جا حکام تعیین کرد.» (زبدة‌التواریخ، محمد محسن، ۱۳۵) به‌رغم گفتهٔ محمدمحسن، محمود در گشودن اکثر ولایات ایران با ناکامی مواجه شد، نصرالله‌خان گبر (زردشتی) که در ابتدای ورود محمود به ایران در کرمان بدو پیوسته بود، در لشکرکشی به همدان کاری از پیش نبرد و تنها توانست اهالی آبادی درگزین (در نزدیکی همدان) را به دستاویز این‌که آن‌ها هم سنی‌اند، با خود همراه کند و گوید چهارده تا پانزده هزار خانوار (کرد) درگزینی بدو پیوستند. یکی از سرکردگان افغانی به نام رمضان سلطان نیز که با چهارصد تا پانصد مرد برای گشودن کاشان فرستاده شده بود، در آغاز اوت ۱۷۲۳م/ اواخر ۱۱۳۵ق کشته شد و صیدال/ سیدال‌خان هم که پس از آن با سیصد مرد به کاشان گسیل گشت و دستور داشت تا همهٔ کشتزاران و غلات را در مسیر راه خود تا نزدیکی‌های قم به آتش کشد، پس از شکستی از سپاهیان تهماسب میرزا، (به روایتی نه چندان درست) به قتل آمد (اوت ۱۷۲۳م؛ ظاهراً او در این هنگام کشته نشده است، مگر آنکه وی کسی به‌جز سیدال‌خان ناصر، سردار نامی محمودشاه و اشرف‌شاه باشد که تا محرم ۱۱۵۰ق زنده بوده و در این هنگام به‌دست نادرشاه به اسارت درآمد و به فرمان نادر وی را کور ساختند). نصرالله‌خان پس از بازگشت از همدان، به همراه آقا محمدناظر محمودشاه، در رأس سپاهی مرکب از پنج شش هزار مرد که تنها هفتصد تن از آنان افغانی و بقیه از روستاییان درگزینی بودند، از اصفهان به گشودن شیراز اعزام گردید (۷ ژوئیهٔ ۱۷۲۳م/ شوال ۱۱۳۵ق) و در ۲۸ ژوئیه دست به محاصرهٔ شیراز زد. با وجود کشته شدن نصرالله‌خان (اوت ۱۷۲۳م) و آقامحمد (اکتبر ۱۷۲۳/ح صفر ۱۱۳۶ق)، سپاهیان افغان که اینک زیر فرمان محمدخان، معروف به زبردست‌خان بودند، محاصرهٔ شیراز را ادامه دادند و سرانجام پس از هشت ماه و نیم محاصرهٔ این شهر، آن‌جا را در ۱۴ آوریل ۱۷۲۴م/ ۱۱۳۶ق گشودند. اما این فتح و فتوحات دیگری مانند پیروزی محمود بر فریدون‌خان (که تهماسب میرزا وی را با هفت هزار کس به سوی اصفهان فرستاده بود) در حوالی گلپایگان، در حدود اکتبر ۱۷۲۳م / صفر ۱۱۳۶ق (و تسخیر گلپایگان و قتل‌عام مردم آن شهر به دست محمود) «پایه و بنیاد محکم نداشت، زیرا ایران

مملکت وسیع بود و مردم آن با تسلط افغانان موافقت نداشتند. در بعضی نقاط، خصومت اهالی و در جای دیگر عدم مساعدت هوا، بر اردوی افغان تلفات وارد می‌ساخت. نظام اداری دولت صفوی تخریب گردیده بود و شاه محمود نتوانست نظم جدیدی را جانشین آن بسازد، زیرا افغانان فاقد تجربهٔ مملکت‌داری بودند و بر ایرانیان اعتماد نداشتند و یا بهتر است بگوییم نمی‌توانستند اعتماد کنند.» (افغانستان در پنج قرن اخیر، ۹۲/۱-۹۳) ناکامی‌های محمود و افغانان در استیلا بر دیگر ولایات ایران، به‌جز اصفهان، و ترس و بیم همیشگی از شورش ایرانیان، به اختلافات میان خود افغانان، به‌ویژه میان محمود و وزیرش امان‌الله‌خان، دامن زد. البته بعید نیست برخی رفتارهای نامتعادل محمود در این هنگام که درواقع نشانه‌هایی از جنون شدید او در آینده بوده است، در این اختلافات بی‌تأثیر نبود. بنابر پاره‌ای روایات، امان‌الله‌خان و اشرف، پسرعم محمود، اندکی بعد از گریزشان از قندهار و بازگشت به اصفهان، راه بازگشت به قندهار را پیش گرفتند. به گفتهٔ لاکهارت، اشرف به قندهار رفت، اما امان‌الله را محمود از راه برگرداند و به اصفهان برد. اما به روایت شاهدان هلندی که در آن هنگام در اصفهان می‌زیستند، در ۳۰ نوامبر ۱۷۲۳م/ ربیع‌الاول ۱۱۳۶ق «امان‌الله‌خان با دزدیدن تمام چارپایان باری موجود در حول و حوش اصفهان، سومین بار با شتاب به همراه همهٔ متابعان خود و خانواده‌هایشان به فرح‌آباد رفت. مقصود او از این کار معلوم نشد. باور بر این بود که وی نمی‌خواهد با محمود آشتی کند و مایل نیست میانجی که خالوی محمود است، اختلافشان را حل کند... محمود در ۱۷ دسامبر (۱۷۲۳م) برای نبرد با امان‌الله‌خان لشکرکشی کرد. امان‌الله به ایالت کهکیلویه رفته، خود را تبعهٔ تهماسب میرزا خوانده است ... محمود در ۶ مارس ۱۷۲۴م/ رجب ۱۱۳۶ق با شماری در خور توجه از سپاهیان خود، از لشکرکشی ولایت کهکیلویه بی‌حصول هیچ‌گونه موفقیت به اصفهان بازگشت. [وی] تنها توانسته بود بی‌جنگ و خونریزی به گونهٔ یک کار قهرمانانه امان‌الله‌خان را اسیر کند. بیشتر سپاهیانش ناگزیر شده بودند اسبان سواری و چارپایان باری خود را پس پشت برجای گذارند.» (برافتادن صفویان، برآمدن محمود افغان، ۲۵۰-۲۵۳) گویند محمود در لشکرکشی به کهکیلویه «چون بهبهان را شهربندان کرد، چنان خود را از اطراف در محاصرهٔ اعراب و سایر عشایر دید که اگر یکی از خوانین بختیاری راه فرار را به وی از میان کوه‌ها نشان نمی‌داد، هلاکت وی و لشکریانش قطعی بود.

پس از افتادن همدان به دست ترکان عثمانی، محمودشاه نماینده‌ای به نام سید صادق، با نامه‌ها و هدایایی، نزد احمدپاشا پسر حسن‌پاشا (پاشای بغداد) در همدان فرستاد و نمایندهٔ احمدپاشا نیز در ۷ دسامبر ۱۷۲۴م/ ربیع‌الآخر ۱۱۳۷ق از همدان به اصفهان آمد. محمودشاه در ۲۲ دسامبر ۱۷۲۴م، در حالی‌که آقا محمد بلوچ، نایب زبردست‌خان را پیشاپیش به یزد فرستاده بود، خود برای گرفتن باج و خراج عازم آن شهر گردید، اما در برابر ایستادگی مردم شهر، پس از کشته شدن سیصد تن از نخبه‌ترین سپاهیانش، ناگزیر به عقب‌نشینی شد و بقایای سپاهش خسته و کوفته و سرشکسته به اصفهان بازگشت (۱۷ ژانویهٔ ۱۷۲۵م). به نوشتهٔ سرجان ملکم، پس از شکست محمود در یزد، «دل‌های افاغنه از محمود نفور گشته، سر به شورش برآوردند تا این‌که بالاخره محمود را مجبور کردند تا اشرف را که می‌دانستند از محمود روی‌گردانست و بعد از شورش قزوین... به قندهار رفته بود طلبیده، جای‌نشین و ولی‌عهد (و سپه‌سالار) خود مقرر کرد و همچنین با امان‌الله‌خان نیز که او را رها کرده، عازم قندهار بود بطور اجبار گرگ آشتی نمود.» (تاریخ ایران، ۹/۲) در این هنگام، نشانه‌های جنون در محمود کم‌کم آشکار شد. پس از شکست یزد، وی پنداشت که با خشم آسمانی روبه‌رو است و ازاین‌رو برای رفع آن، گویا به توصیهٔ مرشد خود پیرمحمدخان، ملقب به میاجی (-۱۱۴۳ق)، به چله‌نشینی روی آورد، یعنی چهل روز از مردمان گوشه گرفت و از لذت جسمانی تا حد امکان دوری گزید، اما چله‌نشینی وضع روانی وی را به‌جای آن‌که بهبود بخشد، بدتر ساخت تا بدان‌جا که با شنیدن خبری واهی دربارهٔ فرار یکی از شاهزادگان صفوی، در هفتم فوریهٔ ۱۷۲۵م/ ۱۱۳۷ق با تنی چند از غلامان به اتاق شاهزادگان صفوی رفت و همهٔ آنان را که شمارشان را به اختلاف، از سی و نه تا صد و پنجاه تن گفته‌اند، به قتل آورد. پس از آن، جنون محمود بالا گرفت و گویند «آزاری به هم رسانیده که هر دو دست خود را به دندان خاییده و تمام گوشت بدن خود را کنده و در تمام مدت ایام آن آزار غذای آن مردود نجاست بود که فضلهٔ خود را می‌خورده و به غیر از فضلهٔ خود هر چه می‌دادند، دور می‌انداخته.» (زبدة‌التواریخ محمد محسن، ۱۳۶) سرانجام، اطرافیان محمود که از درمانش ناامید و از فرمان‌های جنون‌آمیز او، به‌ویژه در قتل بزرگان افغان و دیگران، به ستوه آمده بودند، اشرف را (که به روایت سرجان ملکم، محمود وی را از قندهار فراخوانده و ولایت‌عهدی و

سپه‌سالاری خود را بدو داده بود، ولی به نوشتهٔ محمدمحسن مستوفی، وی در این هنگام زندانی بود و بزرگان دربار محمود او را از بند بیرون آوردند) به سروری خود برداشتند و اشرف در ۲۲ آوریل ۱۷۲۵م/ شعبان ۱۱۳۷ق به درون حرم شاهی رفت و «دستور داد پسر عموی دیوانهٔ یاوه‌سرایش را به اتاق دیگر برند و سه روز بعد (۲۵ آوریل ۱۷۲۵م)، محمود درگذشت یا کشته شد.» (برافتادن صفویان، برآمدن محمود افغان، ۲۶۳) به نوشتهٔ میرزا مهدی استرابادی، «در دوازدهم شعبان المعظم سنهٔ ۱۱۳۶ [درست: ۱۱۳۷ق] بنی عمش [یعنی اشرف] که به انتظار مرگ او [یعنی محمود] می‌زیست، جمعی از افاغنه را با خود همداستان کرده... از کنج اعتزال برآمده، نوبت سلطنت به نام خود بلند آواز ساخته، کس فرستاد محمود را در خفیه هلاک کرده، من حیث الاستقلال جالس سریر حکمرانی گردید.» (تاریخ جهانگشای نادری، ۲۲) بدین‌سان اشرف، پسر میر عبدالعزیز، برادر میرویس هوتکی، در ۲۶ آوریل ۱۷۲۵م/ شعبان ۱۱۳۷ق بر تخت شاهی ایران نشست. گویند، گرچه محمود در وضعی اسفناک درگذشت، یا به قتل رسید، چون بنیادگذار قدرت افغانان در ایران بود، افغانان بر گورش در اصفهان بقعه‌ای عالی ساختند که مردم اصفهان، پس از افتادن این شهر به‌دست تهماسب قلی‌خان (نادرشاه) آن را ویران و با خاک یکسان کردند و استخوان‌های او را از خاک بیرون آوردند و برای نشان دادن بیزاریشان، در جای این بقعه، مستراحی عمومی ساختند (زندگانی نادرشاه، جونس هندی، ۴۶). محمود و هم قبیله‌ای‌های غلجایی‌اش چون به ایران تاختند، شاید در ظاهر می‌خواستند که از خود رفع ستم کنند؛ «اما در نهان اندیشه‌ای جز چپاول و غارتگری و خونریزی نداشتند. بنابر این از آب گل‌آلود حکومت دیرینه سال صفویان ـ که قرنی از تن‌آسانی و آرامش را با سردارانی جنگ‌نادیده پشت سر می‌گذاشت ـ ماهی گرفتند، و نه همان از صدرنشینان سلف در ستمکارگی و خونریزی به مراتب درگذشتند؛ به هم‌میهنان و هم‌دینان خود نیز هیچ‌گونه ترحمی روا نداشتند؛ به هیچ‌کس و هیچ‌چیز ابقا نکردند، بلکه از فرط گرسنه چشمی... جذبهٔ مال و مقام و قدرت یکباره زمام اختیار از کف بی‌کفایتشان فرو نهاد و در این راه، این طفلان یکشبه ره صد ساله رفتند» و کاروان‌ها از اموال غارتی و کودکان و زنان اسیر فروختنی به سوی قندهار گسیل داشتند. (اشرف افغان بر تختگان اصفهان، یادداشت مترجم، هفت)

منابع: افغانستان در پنج قرن اخیر، ۸۴/۱ـ ۹۴؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ۳۲۳ـ ۳۲۷؛ افغان‌نامه، ۵۶۲/۳ـ ۵۸۲؛ برافتادن صفویان، برآمدن محمود افغان، ۵۲ـ۵۳، ۱۰۲، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۷ـ ۲۳۸، ۲۵۰ـ ۲۵۳؛ بصیرت‌نامه، ۵۰ـ ۶۴؛ پته‌خزانه، ۱۱۱، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۷۱، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۱؛ تاریخ ایران، سرجان ملکم، ۲۹۱/۱ـ ۳۰۷؛ ۱/۲ـ ۱۱؛ تاریخ جهانگشای نادری، ۸، ۱۵ـ ۲۲؛ تاریخ سلطانی، ۷۳ـ۷۷؛ دیوان حزین لاهیجی، به کوشش بیژن ترقی، ۳۸ـ ۴۶؛ زبدة‌التواریخ، محمدمحسن مستوفی، ۱۱۶ـ ۱۱۷، ۱۶۷ـ ۱۶۹؛ زندگانی نادرشاه، جونس هنوی، ۴۶؛ عالم‌آرای نادری، ۲۴/۱ـ ۳۱؛ مجمع‌التواریخ، ۱۸، ۲۹، ۳۱، ۵۰ـ۵۷، ۵۹ـ ۶۱، ۶۱، ۶۶؛

The Cambridge History of Iran, 6/316-324.

برزگر

محمود غازی، محمود میرزا ← سلطان محمود میرزای گورکانی

محمود غزنوی (mah.mud-e.qaz.na.vi)، یمین‌الدوله ابوالقاسم محمود بن سبکتگین،ح ۳۶۰ ـ ۴۲۱ق، پادشاه غزنوی (۳۸۹ـ ۴۲۱ق). محمود جنبهٔ عملی تربیت را با همراه شدن با پدر در جنگ‌ها آموخته بود و مورخان نیز کارهای سترگ او را در جوانی در پیکار با کافران غور و هندوشاهی راجاجیپال در لمغان ستوده‌اند. در ۳۸۳ق که نوح دوم سامانی (۳۶۶ـ ۳۸۷ق) برای رویارویی با شورش متحدانهٔ فایق و ابوعلی سیمجور، سبکتگین وفادار را به یاری فراخواند، سبکتگین و محمود در خراسان پدیدار گشتند و شورشیان را منهزم کردند. تجدید پیمان سبکتگین و فرومالیدن شورشیان، امیر سامانی را بر آن داشت تا محمود را نیز به پاس همراهی با پدر در این پیکار، به سیف‌الدوله ملقب سازد و به جای ابوعلی سیمجور به سپه‌سالاری خراسان برکشد. محمود نیز نیشابور را مرکز فرماندهی خود قرار داد و با توجه به فشارهای فزایندهٔ قراخانیان بر دولت سامانیان، توانست دامنهٔ نفوذ خود را در خراسان گسترش دهد. سبکتگین چون بر آن بود تا حکومت‌های نواحی مختلف در دست افراد خانواده‌اش باقی بماند، قلمرو خود را به صورت میراثی تقسیم‌ناشده برجای گذاشت. وی فرزند جوانترش، اسماعیل را نامزد جانشینی خود کرده بود. شاید از آن‌رو که مادر اسماعیل دختر الپتگین بود. بدین‌گونه، ادعاهای محمود که کارآمدتر و باتدبیرتر از اسماعیل بود، نادیده گرفته شد. گرچه ترجیح آشکار اسماعیل نالایق بر محمود قدرتمند و

کارآزموده عجیب به‌نظر می‌رسد، اما این نکته نیز درخور توجه است که تسلط محمود بر خراسان ، میراثی مطلوب‌تر از غزنه بود که ارزش عمده‌اش آن بود که بر دروازهٔ هند قرار داشت و باب کشورگشایی در هند بود. با مرگ سبکتگین (۳۸۷ق)، محمود در پیکار برای جانشینی پدر، از نیشابور به غزنه شتافت. با عزیمت وی از نیشابور، این شهر به تسخیر سپاه‌سالار سامانی، بگتوزون درآمد. محمود به اسماعیل که در غزنه بر تخت شاهی نشسته بود، پیشنهاد کرد که متصرفات غزنویان میان آنان تقسیم شود، اما اسماعیل این پیشنهاد را نپذیرفت و در پی آن دو طرف به شمشیر متوسل شدند. در راه رفتن به غزنه، عمویش بغراجق از هرات و برادر دیگرش نصر نیز از بست به یاری وی آمدند. محمود در نزدیکی غزنه بر اسماعیل ظفر یافت، اما به برادر امان داد و او را در سلطنت با خود شریک ساخت. چندی نگذشت که به وی بدگمان شد و او را به زندان افکند (۳۸۸ق). اسماعیل در زندان درگذشت و بدین‌گونه، محمود خود به استقلال به سلطنت نشست (۳۸۹ق). در پی این پیروزی، امیرابوالحارث منصور دوم سامانی (۳۸۷- ۳۸۹ق) حکومت محمود را بر غزنه، بست و شهرهای مشرق خراسان به رسمیت شناخت. اما مغرب خراسان را می‌بایست، خود محمود از دست بگتوزون بیرون می‌آورد. محمود که همواره اندیشهٔ مستقل شدن از سامانیان را در سر می‌پروراند و از سویی، می‌کوشید تا خود را به آنان وفادار فرانماید، از غزنه به بلخ رفت و در برابر امیرابوالحارث سر طاعت فرود آورد. اما رویدادی او را از دشمنی با سامانیان نجات داد. در ۳۸۹ق فائق و بگتوزون ابوالحارث را از امارت برکنار کردند و برادرش ابوالفوارس عبدالملک دوم (۳۸۹ق) را بر تخت شاهی نشاندند. محمود نیز به بهانهٔ کین‌خواهی از امیر در پی افزودن خراسان به قلمرو غزنویان برآمد. بدین‌گونه، او در ۳۸۹ق بر تمامی دشمنانش چیره شد و تمامی خراسان در قلمرو غزنویان درآمد. با پیشروی ایلک نصر قراخانی به بخارا در همین سال، دورهٔ فرمانروایی دودمان سامانی نیز به‌سرآمد. محمود مناسبات دوستانه با نصر برقرار کرد و دو دولت بر آن شدند تا قلمرو دولت سامانی را میان خود تقسیم کنند و قرار نهادند، رود جیحون مرز میان این دو قدرت ترک باشد. مهم‌ترین سمت‌گیری سیاست دولت غزنوی در آینده، اشتیاق محمود در گرفتن گواهی مشروعیت قدرت خود از قادر خلیفهٔ عباسی (۳۸۱- ۴۲۲ق) بوده است. ازاین‌رو، فرمان داد تا دوباره در خراسان به نام خلیفهٔ عباسی خطبه بخوانند و از بغداد نیز منشور حکومت خراسان و لقب ولی امیرالمؤمنین، یمین‌الدوله و امین‌المله برای او فرستاده شد. غزنویان پیوسته دقت داشتند تا با گرفتن موافقت خلیفه و حمایت ظاهری مذهب سنت، پایه‌های قدرت خود را تحکیم بخشند. کوشش‌های ابو ابراهیم اسماعیل المنتصر سامانی (-۳۹۵ق) نیز برای بازپس گرفتن دولت دودمان خود بی‌نتیجه ماند. محمود در سال‌های بعد، سیاست منظمی را برای زیر فرمان گرفتن دودمان‌هایی که تقریباً خراجگزار دولت سامانی بودند ـ مانند ولایت‌داران سیستان ، غرجستان، گوزگان، چغانیان، ختل و خوارزم ـ پیشه کرد. به شهادت سکه‌هایی که در ۳۹۲ق در سیستان ضرب گردید، این سرزمین نخستین سرزمینی بود که سیادت محمود را بر خود به رسمیت شناخت. وی در سال بعد، به دعوت مردم سیستان که از ستمگری‌های خلف بن احمد به جان آمده بودند، آن‌جا را تسخیر کرد و پس از برکناری امیر صفاری، برادرش نصر را به حکمرانی آن سرزمین گماشت.اما سیستان هرگز گردن به یوغ غزنویان و مالیات‌بگیران یغماگر آن‌ها نسپرد. اهل سیستان بارها بر غزنویان بیرون آمدند و در این دوره، فعالیت‌های عیاران که بیش از همیشه با آرمان میهن‌دوستی محلی پیوند خورده بود، بالا گرفت. پیمان صلح میان قراخانیان و محمود نیز دیری نپایید. قراخانیان که همزمان با جلوس محمود بر تخت شاهی بر ماوراءالنهر استیلا یافته و بر جای سامانیان نشسته بودند، با اطمینان از لشکرکشی وی به هند بر آن شدند که قلمرو خود را در خراسان گسترش دهند. ازاین‌رو، در ۳۹۶ق از دو سو به خراسان تاختند. محمود که در مولتان هند به‌سر می‌برد، با آگاهی از این واقعه، با شتاب خود را به خراسان رساند و سپاهیان قراخانیان را درهم شکست. دگر بار، در ۳۹۸ق ایلک نصر به یاری قدرخان فرزند بغراخان والی ختن، با سپاهی دیگر از جیحون درگذشت و به کارزار با وی که در این هنگام در تخارستان به‌سر می‌برد، برآمد. اما این‌بار نیز سپاهیان وی از لشکریان محمود به سختی شکست خوردند. این جنگ یکی از رخدادهای بسیار مهم در تاریخ غزنویان است. زیرا از این پس، خطر قراخانیان در ناحیهٔ خراسان از میان رفت و فرمان محمود در سرزمین آنان جاری گشت. در ۴۰۱ق محمود به غور تاخت و محمد بن سوری، امیر محلی آن ناحیه را که بارها به قلمرو غزنویان دست‌اندازی کرده بود، شکست داد و به زندان افکند. سپس حکمرانی غور را به ابوعلی فرزند محمد بن سوری سپرد. در ۴۰۷ق ابوالعباس مأمون بن مأمون، والی جرجانیه

(گرگانج) و خوارزم، به مانند برادرش ابوالحسن علی با محمود از در دوستی درآمد و خواهر او را به زنی گرفت. اما وی با قراخانیان نیز دوستی داشت و چون محمود به رفتار ابوالعباس بدگمان شد، از وی بخواست تا در خوارزم به نام او خطبه بخواند. گرچه وی مخالفتی از خود نشان نداد، اما امیران خوارزم فرمانش را نپذیرفتند و بر ابوالعباس بشوریدند و او را بکشتند و برادرزاده‌اش ابوالحارث محمد بن علی را به امارت برداشتند. محمود نیز به بهانهٔ خون‌خواهی و نجات خواهرش، با سپاهی گران به خوارزم لشکر کشید و سپاهیان دشمن را در محل هزار اسب به سختی شکست داد. در ۴۰۸ق به جرجانیه رفت، آن‌جا را نیز در قلمرو خویش درآورد و حکمرانی آن‌جا را به سردار بلندآوازهٔ خود، آلتون‌تاش واگذارد. محمود در سال‌های ۳۹۳-۴۱۶ق، یعنی به مدت ۲۴ سال، چندین بار به هند لشکر کشید. گرچه وی برای این لشکرکشی‌ها، نشر اسلام و پیکار با کافران را بهانه می‌کرد و چنین فرامی‌نمود که «حمیت دین و غیرت اسلام» او را به تخریب دیار کفر و تعذیب کفار وامی‌دارد، اما انگیزش راستین وی از این لشکرکشی‌ها، همانا غارت بتخانه‌ها و معبدهای ایشان بوده است، چرا که به داشتن ثروت فراوان، ادوات و بت‌های سیمین و زرین شهره بودند. پس از فراغت یافتن از دشمنان داخلی، نخستین لشکرکشی محمود به هند، در پنجمین سال جلوس وی بر تخت شاهی بوده است. همچنین وی پنج سال پیش از مرگش نیز لشکرکشی به هند را به سبب بالاگرفتن کشمکش میان دیلمیان و پیامد آن بر دولت غزنویان رها کرد. گرچه کم‌تر سالی بوده است که به غزای هند نرود و غنیمتی تازه به چنگ نیاورد، اما در این میان، چند لشکرکشی وی از اهمیتی بیشتر برخوردار است. نخستین لشکرکشی او به هند، در ۳۹۲ق با شکستن جیپال/ چیپال و گرفتن قسمتی از مشرق پیشاور همراه بود. سپس، در ۳۹۵ق به جلگهٔ پنجاب حمله برد و در بهاطیه، پایتخت پنجاب مرکزی بر راجهٔ آن‌جا ظفر یافت و این ناحیه را نیز به قلمرو خود درآورد. در ۳۹۶ق به بهانهٔ دفع والی مسلمان مولتان که به مذهب اسماعیلی گرویده بود، بدان‌جا رفت و چون آنَنْدْپال، پسر و جانشین جیپال در کشمیر، درخواستش را برای عبور لشکریانش از آن سرزمین نپذیرفت، محمود در خشم شد و به تسخیر کشمیر پرداخت. والی مولتان نیز از بیم، به جزیرهٔ سراندیب گریخت. بدین‌گونه محمود بر مولتان نیز دست یافت. سپس، متوجهٔ جلگهٔ گنگ شد و بر سرزمین راجهٔ دیگری که نندا نام داشت، بتاخت. اما این راجه از برابرش گریخت و به دژ استوار کالنجر پناه برد. محمود آن‌جا را نیز محاصره کرد و راجه پس از یک ماه واندی خواهان مصالحه شد. محمود نخست این پیشنهاد را نپذیرفت، اما با آگاهی یافتن از یورش ایلک‌خان به خراسان، با وی از در آشتی درآمد و او را دست‌نشاندهٔ خود ساخت. از مشهورترین پیکارهای محمود در هند می‌توان به دو لشکرکشی وی، در سال‌های ۴۰۴ و ۴۰۵ق اشاره کرد. او نخست در پنجاب به کشورگشایی پرداخت و بر دژ ناردین دست یافت و در دومین پیکار نیز، تا دهلی پیشروی کرد و با دست‌یابی بر بتخانهٔ تانیسر، بت بزرگ تانیسر را با خود به غزنین آورد. در ۴۰۹ق شهر قَنُّوج (درکنار شطّ گنگ و شمال شرقی شهر کاونپور) را تسخیر کرد. با تسلیم راجهٔ آن‌جا و اسلام آوردن رعایای او، بار دیگر با غنایمی بسیار به غزنین بازگشت. اما در بازگشت، راجه‌های دیگر از رفتار راجهٔ قنوج خشمگین شدند و یکی از بزرگان ایشان به جنگ او رفت و او را بکشت. ازاین‌رو، محمود بار دیگر به جلگهٔ گنگ لشکر کشید و این‌بار بر بتخانهٔ بسیار مشهور مُوتّرا دست یافت. واپسین و بزرگ‌ترین پیکار او در هند، تسخیر گجرات و شبه جزیرهٔ کاتیاوار بود. چون محمود آگاهی یافت که بزرگ‌ترین بتخانهٔ هند در شهر سومنات، بر کران غربی شبه جزیرهٔ کاتیاوار نهاده است و هندوان، خشم سومنات را سبب دست‌یابی وی بر دیگر بتان می‌دانند، بر آن شد تا بر این بتخانه که گنجینه‌ای سرشار از زر و سیم و دیگر گوهرهای گرانبها، بود دست یابد. پس در شعبان ۴۱۶ق با سی‌هزار سوار و گروهی از داوطلبان بدان سوی حرکت کرد و در ماه ذی‌القعده به پای حصار سومنات رسید. سرانجام سپاهیان وی پس از سه روز پیکار، بتخانه را گشودند و او خود با گرزی بت بزرگ را درهم شکست و پاره‌هایی از آن را برای نشان دادن عظمت چنین فتحی به غزنه و مکه و بغداد فرستاد و در صفر ۴۱۷ق به پایتخت بازگشت. بهای گنجینه‌های نفیس این بتخانه را بیست میلیون دینار نوشته‌اند. پیروزی محمود در غرب و مرکز ایران در سال‌های پایانی زندگانی‌اش، زمینه‌ساز رویارویی مستقیم او با آل‌بویه و چند دودمان کم‌اهمیت دیلمی و کرد گردید. وی از ضعف آل بویه بهره برد و پس از گرفتن ری از مجدالدولهٔ دیلمی، کتاب‌های شیعی کتابخانهٔ گرانبهای او را به بهانهٔ آن‌که متضمن کفر و الحاد و نوشته‌های ضاله است، بسوخت. همچنین، گروهی دیگر از یاران مجدالدوله را که برخی از آن‌ها از بزرگان دانش و حکمت بودند، به بهانهٔ بی‌دینی بکشت. بدین‌گونه، دولت دیلمیان ری

برافتاد. وی پس از تسخیر ری، بر قزوین، ساوه و آبه و برخی از بلاد دیگر دست یافت و حکمرانی آن‌ها را به فرزندش مسعود واگذارد و خود به سبب بیماری، در ۴۲۰ق به خراسان بازگشت و در بلخ مقیم شد. او در بهار سال بعد، به غزنه بازگشت و همان‌جا پس از چند روز، به بیماری سل/دق درگذشت. وزارت محمود را نخست ابوالعباس اسفراینی* و سپس احمد بن حسن میمندی* داشته‌اند و در آخر نیز حسنک* را به وزارت خود برکشید. اما این وزیران به سبب خودکامگی سلطان، هرگز عنصری کارآمد، چون خواجه نظام‌الملک طوسی در ادارهٔ کشور نبوده‌اند. سلطان محمود امپراتوری پهناوری بنیاد نهاد که از روزگار نخستین خلفای مقتدر عباسی تا آن روز در جهان اسلام مانندی نداشت. بی‌گمان بنیاد این امپراتوری، تنها در پرتو برخورداری از یک سازمان نظامی بی‌نظیر، ممکن بوده است. تردیدی نیست که سبکتگین زبدهٔ تمام تجربیات و مهارت‌هایش را به پسرش انتقال داده بود. تعلیمات مدرسه‌ای محمود را پدر قاضی ابونصر حسینی که از پیشوایان مذهب حنفی و مقتدای سبکتگین بود، بر عهده داشت. محمود قرآن را از او فراگرفت و بعدها از مشاوره با او بهره‌ها برد. به‌سبب شرکت در کار جنگ و حکومت از همان سال‌های نخست زندگی، تعلیمات مدرسه‌ای او در علوم اسلامی و ادبیات احتمالاً تا اندازه‌ای گسیخته گشت. بنابراین، سخن عتبی دربارهٔ مهارت بسیار محمود در علوم دینی، درست نمی‌نماید. با این‌همه، او در تسنن سخت متعصب بود. ازاین‌رو، در مخالفت با شیعیان و اسماعیلیان اهتمام بسیار ورزید. سدهٔ چهارم هجری، شاهد پیروزی سیاسی تشیع در بسیاری از سرزمین‌های اسلامی بود؛ این قدرت‌یابی در نواحی غربی اسلامی با تأسیس خلافت فاطمیان، در سرزمین‌های مرکزی اسلام با طرفداری بیشتر امارت‌های عربی شبه جزیرهٔ‌عربستان، سوریه و عراق از شیعه و در ایران با موافقت آل‌بویه و دیگر دودمان‌های دیلمی با تشیع همراه بوده است. گرچه در مورد اخیر، تشیع، همان‌قدر که قبول عقلانی و عاطفی خاندان علی بود، بیان احساس ملی ایرانیان نیز بود. محمود تعصب و قشریت در مذهب تسنن را از سامانیان تبعیت کرد. ظاهراً پیروی غزنویان از سامانیان و آگاهی از بهره‌هایی که قدرت نوظهور آنان می‌توانست با داشتن منافع مشترک با دولت بغداد حاصل کند، سبب جانبداری آنان از مذهب سنت شد، نه آن‌که پادشاهان و توده‌های ترک ذاتاً تسنن را بر دیگر فرق اسلامی ترجیح می‌دادند. محمود به سبب بردار کردن تاهرتی، سفیر خلافت فاطمی مصر، از خلیفه لقب نظام‌الدین و ناصرالحق گرفت، و پس از فتح سومنات در ۴۱۷ق که غبطهٔ همگان را در عالم اسلام برانگیخت، از جانب خلیفه به کهف‌الدولة والاسلام ملقب شد. امام‌الحرمین جوینی در مغیث‌الخلق آورده است که محمود نخست حنفی‌مذهب بود، سپس، چون امام عبدالله بن احمد قفال مروزی فقیه شافعی، او را به پذیرش مذهب شافعی فراخواند و در حضور او مطابق هر یک از دو مذهب، دو رکعت نماز به جای آورد، به مذهب شافعی گروید. ابن خلکان نیز به نقل از امام‌الحرمین، بدین نکته در زندگی‌نامهٔ سلطان محمود اشاره کرده است. رفتار محمود با کرامیه هم مانند رفتار وی با مذهب حنفی بوده است و شاید داستان این تغییر مذهب، همان ترک مذهب کرامیه باشد. با این‌همه محمود شهرت دیرپای خود را در جهان اسلام که به غازی بزرگ آوازه داشت، به سبب لشکرکشی‌هایش به هند، در پوشش گسترش اسلام و پیکار با کفار به دست آورد، و ازاین‌رو باید سیاست‌های مذهبی او در متن دنیای اسلام آن روزگار بررسی گردد. می‌گویند با آن‌که محمود از زبان عربی بیزار بود، اما آن را به خوبی می‌دانست. این‌که او دقیقاً چه اندازه از مدایح مصنوع عربی و پارسی را که شاعران در ستایش او می‌سرودند درمی‌یافت، نامعلوم است؛ اما روشن است که آگاهی او از زبان پارسی بدان اندازه بود که بتواند با مشاوران ایرانی خود کار کند. عوفی در لباب‌الالباب ابیاتی را نقل می‌کند که به محمود منسوب است، اما اته، براون و ریپکا اعتبار این انتساب را نمی‌پذیرند. جای سخن نیست که دربار محمود در غزنه از مراکز درخشان فرهنگی بود. به نوشتهٔ دولت‌شاه سمرقندی، همواره چهار صد شاعر ملازم سلطان محمود بودند و مقدم شعرای دربار امیرالشعرا عنصری بود که خود در شعرهایش غارت‌ها و سفرهای جنگی خداوندگار خود را به افتخار یاد می‌کند. عنصری در سی‌ونه قصیده، یعنی بیش از نیمی از قصاید دیوانش، محمود را ستوده است. این سروده‌ها را که بیشتر دربارهٔ پیروزی‌های محمود و به‌ویژه لشکرکشی‌های او به هند است، می‌توان فهرستی ارزشمند از پیکارهای این پادشاه دانست. چهل و چهار قصیده از قصیده‌های فرخی، یعنی بیش از یک پنجم آن‌ها، در ستایش محمود است. افزون بر این قصیده‌ها، فرخی سروده‌های دیگری نیز در ستایش سلطان غزنوی سروده است. فراوانی این سروده‌ها بیانگر اقامت بلندمدت این شاعر در دربار سلطان است. مرثیهٔ مشهور فرخی با مطلع «شهر غزنه نه همان

است که من دیدم پار ـ چه فتادەست که امسال دگرگون شده کار» نشان می‌دهد که شاعر تا مرگ سلطان، همواره وی را می‌ستود و در دربارش به‌سر می‌برده است. عسجدی مروزی نیز پس از عنصری و فرخی بزرگ‌ترین شاعر دربار محمود و از دیگر ستایندگان وی بود. پس از فتح سومنات که هر یک از شاعران چکامه‌ای در تهنیت سلطان و فتح بتکده سروده‌اند، عسجدی نیز قصیدهٔ معروف فتح‌نامهٔ سومنات را سرود و از غزنین به هندوستان فرستاد و سلطان نیز صلهٔ فراوان بدو داد. قصیدهٔ فتح سومنات نخست تغزل و تشبیهی داشته (که تنها دو بیت از آن برجای مانده) و پس از آن، تجدید مطلع شاعر در مدیحه وارد شده است. جز این قصیده و بیت «شاه ابوالقاسم بن ناصر دین ـ آن نبردی ملک نبرده سوار» سرودهٔ دیگری از این شاعر در ستایش محمود، به سبب از میان رفتن دیوانش برجای نمانده است. این‌که دولتشاه سمرقندی و امین احمد رازی، منوچهری دامغانی را از شاعران محمود برشمرده‌اند، درست نیست. زیرا گذشته از این‌که در دیوان این شاعر، شعری در ستایش محمود دیده نمی‌شود، شاعر حتی محمد فرزند محمود را نیز درک نکرده بود. این‌که عوفی در لباب‌الالباب، قصیدهٔ منوچهری را با مطلع «قیصر شرابدار تو چیپال پاسبان ـ یبغور کایدار تو فغفور پرده‌دار...» در ستایش محمود آورده، بی‌گمان نادرست است؛ زیرا این شعر از قصیده‌هایی است که منوچهری در وصف جشن سدهٔ ۴۲۹ق و در ستایش سلطان مسعود سروده و نام محمود را به مناسبت نام مسعود و برای مقایسهٔ پل بستن این پسر با پل بستن پدرش بر جیحون، در آن قصیده آورده است، نه این‌که تمامی قصیده در ستایش محمود باشد. ابوالقاسم فردوسی نیز شعرهایی در ستایش محمود سروده است. بی‌گمان چگونگی آغاز و انجام سرایش شاهنامه، بزرگ‌ترین سرودهٔ حماسی ایرانیان به روزگار محمود و نیز واکنش بدسگالانهٔ پادشاه در برابر رنج سی‌سالهٔ سخنسرای توس را می‌توان از بزرگ‌ترین و تلخ‌بارترین جستارهای تاریخ ادبیات ایران دانست که از آن بسیار گفته‌اند. روزگار محمود و مسعود غزنوی را می‌توان دورهٔ شکوفایی شعر پارسی و تازی دانست. در لغت فرس اسدی توسی، یتیمة‌الدهر و تتمة‌الیتیمهٔ ثعالبی و در دیگر منابع تاریخ غزنویان، مانند تاریخ بیهقی که در آن تقریباً از سی شاعر با آوردن نمونه‌هایی از شعرهایشان یاد شده و نیز در تذکرة‌الشعرای سمرقندی که تألیفی متأخرتر است، به نام‌های بسیاری از شاعران دورهٔ غزنوی برمی‌خوریم که از بسیاری از آنان تنها نام، یا برخی ابیات و قطعات پراکنده برجای مانده است. از جملهٔ این شاعران می‌توان به زینبی علوی، محمودی خراسانی، محمد بن علی غضایری رازی، کسایی مروزی، امینی نجار بلخی، ابوسعید احمد بن منشوری و ابوالفتح بستی یاد کرد. افزون بر این شاعران، دولتمردانی فرهیخته، مانند احمد بن حسن میمندی و بونصر مشکان نیز در دربار محمود به‌سر می‌بردند. دانشمند و ریاضی‌دان بزرگ، ابوریحان بیرونی نیز چندین سال در دربار محمود بوده است. وقتی محمود بر خوارزم دست یافت، وی را با خود به غزنین آورد. بیرونی در لشکرکشی‌های محمود به هند، از همراهان وی بود و این همراهی‌ها سبب شد تا وی زبان سنسکریت و لهجه‌های محلی هند و دانش‌ها و سنن آن‌ها را فراگیرد. نتیجهٔ ماندن بیرونی در هند، نوشتن کتاب تحقیق‌ماللهند بود که تألیف آن را در ۴۲۳ق پس از درگذشت محمود به‌پایان برد. با این‌حال، رفتار محمود با بیرونی، چندان درخور مقام این دانشور بنام نبوده است. در ارزیابی فرهنگ غزنویان دورهٔ نخست، دو نظر متضاد وجود داشته است. بسیاری از ستایندگان محمود، به‌ویژه عالمان مسلمان هند، بر نقش او در مقام پشتیبان سخاوتمند هنرها و خالق فرهنگ اسلامی در حاشیهٔ شرقی جهان اسلام و نفوذ او در راه‌یابی آیین اسلام به شبه جزیرهٔ هند تأکید کرده‌اند. بدین‌گونه محمود نخستین قهرمان مسلمان هند گردید. از دیگر سو، برخی از پژوهشگران اروپایی فرهنگ تقلیدی و ریایی او را نکوهیده‌اند. دربار سامانیان در بخارا که نویسندگان و شاعرانی مانند رودکی، بلعمی و دقیقی تربیت کرده بود، نمونهٔ برجسته‌ای برای همچشمی به محمود عرضه داشت و خاورشناسانی مانند آگوست مولر، بارتولد، براون و بعدها ریپکا اظهار داشته‌اند که پشتیبانی سلطان از فرهنگ، ناشی از عشق راستین او به دانش نبوده است. محمود در طی فتوحات خود، تمامی کتابخانه‌ها را به غزنه برده بود (برای نمونه از ری و اصفهان) و به نظرمی‌رسد که دل‌بستگی بسیار نیز به گردآوردن شاعران و دانشمندان داشت، چندان که از به‌کار بردن زور و تهدید نیز ابایی نداشت. براون در این‌باره می‌نویسد: «سلطان محمود را غالباً از بزرگ‌ترین حامیان ادب می‌دانند، لکن در حقیقت، وی مردان علم و ادب را به زور یا فریب می‌ربوده و سرانجام رفتاری دنائت‌آمیز با آنان در پیش می‌گرفته است. بیهقی در گفتگو از انتقال دادن خاندان تبانی از نیشابور به غزنه که فقهای حنفی بودند، می‌نویسد: «هر کجا مردی یا زنی در صناعتی استاد یافتی، این‌جا [غزنه] می‌فرستاد،

یا هنگامی که محمود اتمام حجت خود را برای ابوالعباس مأمون خوارزمشاه فرستاد، در خواست‌هایش را کاملاً بی‌پرده بیان کرده بود: شنیدم که در مجلس خوارزم‌شاه چند کس‌اند از اهل فضل که عدیم‌النظیرند، چون فلان و فلان. باید که ایشان را به مجلس ما فرستی تا ایشان شرف مجلس ما حاصل کنند و ما از معلوم و کفایت ایشان مستظهر شویم، و آن منت از خوارزم‌شاه داریم.» اساس خرده‌گیری‌های بارتولد مبتنی بر زمینه‌های سیاسی و اجتماعی این فرهنگ است. به‌نظر او، محدودیت دایرهٔ دربار و بهره‌کشی بی‌رحمانهٔ مالی، پادشاهی چون محمود را قادر می‌ساخت تا هزاران دینار به شاعران دربارش صله دهد. به نظر می‌رسد در برابر آن گروه از پژوهشگرانی که از دانش‌دوستی بی‌غرضانهٔ محمود جانبداری کرده‌اند، نگرش انتقادی پژوهشگرانی مانند براون و بارتولد، با واقعیت همخوانی دارد.

منابع: آثارالوزراء، در صفحات فراوان؛ آداب‌الحرب و الشجاعه، براون؛ تاریخ ادبیات ایران، اته، در صفحات فراوان؛ تاریخ ادبیات ایران، ریپکا، در صفحات فراوان؛ تاریخ ادبی ایران، از سعدی تا جامی، ۳/۳۳۳، ۴۷۲، ۵۲۹، ۷۷۱؛ تاریخ ادبیات در ایران، جلدهای ۱ و۲، در صفحات فراوان ؛ تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، در صفحات فراوان؛ تاریخ ایران، کیمبریج، جلدهای ۴ و ۵، در صفحات فراوان؛ تاریخ بیهقی، در صفحات فراوان؛ تاریخ دیالمه و غزنویان، در صفحات فراوان؛ تاریخ سیستان ، باسورث، ۳۱، ۳۶ح؛ تاریخ سیستان ، به تصحیح ملک‌الشعرا بهار، در صفحات فراوان؛ تاریخ غزنویان ، در صفحات فراوان؛ تاریخ گزیده، در صفحات فراوان ؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، در صفحات فراوان؛ تذکرة‌الشعراء، در صفحات فراوان؛ ترجمهٔ تاریخ یمینی، در صفحات فراوان؛ ترکستان‌نامه، در صفحات فراوان؛ حبیب‌السیر، ۲/ در صفحات فراوان؛ دمیة‌القصر، ۱/۱۳۰؛ دیوان عسجدی مروزی، مقدمه، ۲۶ـ ۲۷، ۳۸؛ دیوان عنصری، مقدمه، در صفحات فراوان؛ دیوان فرخی سیستانی، در صفحات فراوان؛ دیوان منوچهری دامغانی، مقدمه، ۲۱؛ راحة‌الصدور، ۵۷، ۸۷ـ ۹۰، ۹۲ـ۹۴، ۱۰۳، ح ۱۴۹، ۴۵۴، ۴۶۰، ۴۷۹، ۵۱۲؛ روضة‌الصفا، ۴/ در صفحات فراوان؛ ۱۰/۲۶؛ زین‌الاخبار، ۳۸۲، ۴۱۸؛ شاهان شاعر، ۳۲، ۵۱؛ فرخی سیستانی ، در صفحات فراوان؛ الکامل فی‌التاریخ، ۷/ در صفحات فراوان؛ ۸/۱۵، ۱۷، ۲۲، ۳۳، ۲۷۰؛ ۹/۳۵، ۲۲۹؛ کلیات چهار مقاله، در صفحات فراوان؛ لباب‌الالباب ۱/۱۴، ۲۲، ۲۲ـ۲۵، ۳۳، ۶۳، ۲۹۳، ۳۰۶، ۳۴۰؛ ۲/ در صفحات فراوان؛ لغت فرس؛ مجمع‌الانساب، در صفحات فراوان؛ مجمل فصیحی، ۲/۱۰۲، ۱۰۴ـ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۸، ۱۴۲، ۱۴۴؛ نسائم‌الاسحار، ۳۸، ۴۶، ۷۶، ۱۰۳؛ وفیات‌الاعیان، ۴/۲۶۲ـ ۲۶۹.

جهان‌تاب

محمود غوری ← غیاث‌الدین محمود غوری

محمود والشتانی هروی (mah.mud-e.vā.leš.tā.ni-ye.ha.ra.vi)، محمود بن محمد بن قوام قاضی والشتانی، معروف به محمود هروی هیوی، ز ۸۳۸ق، ریاضی‌دان و نویسندهٔ ایرانی. از زندگی وی ظاهراً آگاهی در دست نیست. از او چند اثر به فارسی در ریاضیات باقی مانده است که عبارتند از ۱ـ مختصر در علم حساب (نسخه‌های بودلیان به شمارهٔ ۱۵۲۵/۵ و کتابخانهٔ ملی پاریس به شمارهٔ P.۱۶۹/۲) در دو مقاله (۱ـ عددهای صحیح، ۲ـ کسرها)؛ ۲ـ فوائدالجمال/ فوائد جمالی (نسخهٔ موزهٔ بریتانیایی به شمارهٔ ۲۳۵۷۰/۳۲) که ترجمه‌ای است از شرح اشکال‌التأسیس شمس‌الدین محمد بن اشرف حسینی سمرقندی و برای فرمان‌روایی به نام امیر جمال‌الدین سلطان حسین تألیف یافته است؛ ۳ـ غیاثیه (نسخه‌های دارالکتب قاهره به شمارهٔ ۳۴۷ و سنا به شمارهٔ ۲۲۵۳/۲) که ترجمه و شرح ملخص چغمینی (ـ۸۰۸ق) است و به نام غیاث‌الدین سید احمد بن خواجه نظام‌الملک احمد اندخودی (ـ۸۳۹ق)، وزیر شاهرخ تیموری (۸۰۷ـ ۸۵۰ق) نوشته شده است.

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۷۲؛ الذریعه، ۱۶/۷۴؛ زندگینامهٔ ریاضیدانان دورهٔ اسلامی، ۴۵۸؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۱۶۵، ۱۸۶، ۳۳۱؛ کشف‌الظنون، ۲/۱۲۱۳.

برزگر

محمود وراق هروی (mah.mud-e.var.rāq.ha.ra.vi)، سدهٔ سوم هجری، شاعر ایرانی. در روزگار طاهریان و صفاریان می‌زیست و از نخستین گویندگان زبان فارسی به‌شمار می‌آید. هدایت سال مرگ وی را ۲۲۱ق یاد کرده است، اما چون داستانی دربارهٔ او و محمد بن طاهر طاهری (۲۴۸ـ ۲۵۹ق) در منابع آمده، ظاهراً گفتهٔ هدایت درست نیست. از او تنها یک دوبیتی زیبا و دل‌کش باقی مانده: «نگارینا به نقد جانت ندهم ـ گرانی در بها ارزانت ندهم/ گرفتستم به جان دامان وصلت ـ نهم جان از کف و دامانت

ندهم.»

منابع: اشعار پراکندهٔ قدیم‌ترین شعرای فارسی زبان، ۱۸؛ پیشاهنگان شعر پارسی، ۳؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۱/۱۸۰-۱۸۱؛ تاریخ ایران کیمبریج، ۴/۵۴۳؛ شاعران بی‌دیوان، ۱۹؛ مجمع‌الفصحا، ۳/۱۱۸۴؛ علی‌اشرف صادقی، «نخستین شاعر فارسی‌سرای و آغاز شعر فارسی»، معارف، ۱۳۶۳ش، شمارهٔ ۲، صص ۸۷-۱۱۵.

ضیایی

محمودی (mah.mu.di)، عبدالرحیم/ محمد رحیم، - ۱۳۶۸ش، سیاستمدار و روزنامه‌نگار افغانستانی. در کوچهٔ بارانهٔ کابل به دنیا آمد. پس از به‌پایان رسانیدن دوره‌های دبستانی و دبیرستانی، در رشتهٔ پزشکی به تحصیل پرداخت. پس از گرفتن درجهٔ دکتری، مدت پانزده سال در ولایات قندوز، کنر، لغمان و کابل به‌کار پزشکی سرگرم بود. در فاصلهٔ ۱۳۲۹ - ۱۳۳۲ش، یعنی در زمان نخست‌وزیری شاه‌محمودخان در پادشاهی محمدظاهرشاه، سه بار زندانی شد. در این سال‌ها، وی با برادر خود دکتر عبدالرحمان محمودی همکاری می‌کرد. عبدالرحمان محمودی، در دورهٔ کمابیش آزاد اوایل دورهٔ شاه‌محمودخان، حزبی (تا اندازه‌ای) تندرو به نام خلق بنیاد کرد و نشریه‌ای به نام ندای خلق به مدیر مسئولی عبدالحمید مبارز انتشار داد. شاه محمودخان هنگامی که از ادعای دموکراسی دست کشید و به شیوهٔ حکومت خودکامه بازگشت، وی و عبدالرحیم محمودی و شماری دیگر از اعضای حزب خلق و احزاب دیگر را به زندان افکند (۱۹۵۱م). عبدالرحمان محمودی در زمان نخست‌وزیر داودخان (۱۳۳۲-۱۳۴۲ش/ ۱۹۵۳ - ۱۹۶۳م)، باری دیگر به زندان افتاد و تا اواخر نخست‌وزیری داودخان در زندان ماند (۱۳۴۱ش/ ۱۹۶۲م) و در زندان چندان رنج و فشار دید که چند ماه پس از آزادی درگذشت. عبدالرحیم محمودی از بنیادگذاران گروه مائوئیست حزب دمکراتیک نوین است که به نام ارگان خود، شعلهٔ جاوید آوازه دارد. محمودی در ۱۳۴۳ش/ ۱۹۶۸م که دورهٔ مشروطیت پادشاهی محمدظاهرشاه بود، جریدهٔ شعلهٔ جاویدرا به راه انداخت. در دورهٔ ریاست جمهوری داودخان (۱۳۵۲-۱۳۵۷ش/ ۱۹۷۳ - ۱۹۷۸م)، شعلهٔ جاوید توقیف شد و عبدالرحیم محمودی دستگیر و به سه سال زندان محکوم شد. پس از کودتای کمونیست‌های هوادار مسکو و روی کار آمدن نورمحمد تره‌کی (۱۳۵۷ش/۱۹۷۸م) که گروه مائوئیستی شعلهٔ جاوید، هم از سوی دولت و هم از طرف مبارزان مسلمان، سخت در فشار قرار گرفت و رفته‌رفته از فعالیت بازماند، محمودی از افغانستان خارج شد و در آلمان رحل اقامت افکند و در همان‌جا نیز درگذشت.

منابع: احزاب و جریانات سیاسی افغانستان، ۳۱، ۳۴، ۲۳۸؛ افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱/۶۶۱، ۶۷۱، ۶۹۸، ۷۲۸، ۷۵۳،۷۵۵، ۸۴۰، ۹۲۶؛ ۲۳ ثور، شمارهٔ ۵۹، حوت ۱۳۶۸ش، ص ۸.

برزگر

محوی قیصاری، نعمت‌الله ← محوی میمنگی

محوی میمنگی (mah.vi-ye.mey.man.gi)، نعمت‌الله، معروف به خلیفه، نیمهٔ دوم سدهٔ دوازدهم و نیمهٔ یکم سدهٔ سیزدهم هجری، شاعر و عارف افغانستانی. در سربلاق از روستاهای شهرستان پشتونکوت فاریاب زاده شد. از ازبکان بود. در جوانی به خدمت شیخ‌الاسلام (اسلام فرزند خدای بیردی، سرسلسلهٔ شیخ‌الاسلامیان روستای خواجه کینتی قیصار) درآمد و در محضر شیخ به تکمیل تحصیلاتش پرداخت. پس از چندی، داماد و جانشین وی شد. محوی چندی در هرات به‌سربرد. مادهٔ تاریخ بنای مسجد کرخ را از عبارت «چراغ داد» که برابر با ۱۲۱۳ق‌است، پیدا کرده است. دیوان وی شامل غزل، مثنوی و مستزاد است. یکی از نسخه‌های ناقص دیوان وی ۱۵۰۰ بیت را دربرمی‌گیرد. در سرودن مثنوی از مولوی و در غزل از حافظ و شاعر ازبک، بابارحیم مشرب پیروی کرده است.

منابع: دایرةالمعارف آریانا، ۳/۵۹۸؛ ۶/۲۶۲؛ رنگین‌کمان شعر، احوال و آثار سخنوران فاریاب، ۱۰-۱۳؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۳۰۱؛ مولانا خسته، «محوی»، آریانا، سال سی‌ام، شمارهٔ یکم، سال ۱۳۵۰ش، صص ۷۸-۷۹.

رسولی

مختاری غزنوی (mox.tā.ri-ye.qaz.na.vi)، خواجه حکیم ابوعمر/ ابوعمرو بهاءالدین‌عثمان بن عمر بن محمد، ۴۵۸/ ۴۶۹ - ۵۱۳/۵۱۶ق، شاعر ایرانی. سرگذشت عثمان مختاری همواره در هاله‌ای از ابهام قرار داشته است. همان‌گونه که جلال‌الدین همایی در مختاری‌نامه یادآور شده است، دشواری‌های پژوهش در شناخت زندگانی وی چندان بوده است که حتی پژوهشگران دوستدار شعرهایش هم رغبتی به انجام آن از خود نشان نداده‌اند. بدون تردید زندگانی مختاری بر نویسندگان سلف که آثارشان به

ما رسیده، به کلی مبهم و مجهول بوده، زیرا بیشتر نوشته‌های ایشان آگنده از ارزیابی‌های نادرست است و متأخران نیز مگر تکرار همان اشتباهات پیشینیان کاری نکرده و اگر گاه داعیهٔ سخنی تازه داشته‌اند، خطایی تازه بر نادرستی‌های پیشین افزوده‌اند و زمینه‌های گمراهی خوانندگان را بیشتر ساخته‌اند. در سراسرآن‌چه تذکره‌نویسان و دیگر نویسندگان از روزگار مختاری تاکنون دربارهٔ وی نوشته‌اند، تنها این نکته را می‌توان پذیرفت که حکیم عثمان مختاری غزنوی از شاعران هم‌روزگار حکیم سنایی غزنوی* و ستایشگر تنی چند از پادشاهان و دولتمردان روزگار خود بوده است. افزون بر این، هرآن‌چه تاکنون دربارهٔ زندگانی وی نوشته شده، از تاریخ تولد و مرگ، لقب، نسب، تغییر تخلص، سجایای اخلاقی و حتی شمارهٔ ابیات دیوانش، هیچ‌یک از خطا دور نبوده است. عجیب‌تر آن‌که گفته‌های خود وی نیز، در این زمینه‌ها بی‌اندازه خشک و بی‌برکت است، یعنی در سرتاسر دیوان مختاری بیان موردی با قید تاریخ ماه و سال، یا واقعه‌ای صریح و روشن و به‌دور از شک و تردید دیده نمی‌شود تا بدون نیاز به قراین و تکلف استدلال، بتوان آن را مبنای پژوهش و کلید کشف جزئیات احوال و حل دشواری‌های تاریخ زندگانی وی قرار داد. دو مثنوی به‌جا مانده از مختاری با نام‌های هنرنامهٔ یمینی و شهریارنامه هم برای زدایش برخی از ابهامات زندگانی وی، چندان راه‌گشا نیست، زیرا مختاری برخلاف شاعرانی چون کسایی مروزی و خاقانی شروانی که در شعرهایشان به سال تولد خود اشاره کرده و گاه حتی از آن با قید سال و ماه و روز یاد کرده‌اند، نه تنها هیچ نشانی از تاریخ تولد خود به‌دست نمی‌دهد، بلکه از تاریخ نظم مثنوی‌های خود، آن‌گونه که در میان شاعران مرسوم بودند، نیز سرباز زده است. جالب‌تر این‌که ما حتی از زندگانی امیر اسماعیل گیلگی، فرمان‌روای طبس که مختاری مثنوی هنرنامهٔ یمینی را به نام وی سروده، نیز چندان آگاهی نداریم. با این‌که به قرینه می‌توان به تاریخ تقریبی برخی از ماجراهای زندگانی مختاری پی‌برد، به نظر می‌رسد که این‌گونه داوری‌ها هر چند هم دقیق باشند، باز از دایرهٔ ظن و گمان فراتر نمی‌روند. جلال‌الدین همایی بر مبنای سفر مختاری از غزنه به کرمان و بازگشت وی از آن‌جا به غزنه، تولد مختاری را میان سال‌های ۴۵۸ تا ۴۶۹ق می‌داند. چند شعر از سنایی غزنوی در ستایش مختاری که با یکدیگر هم‌روزگار بوده‌اند، نیز دیگر قرینه‌ای است که به درستی داوری همایی گواهی می‌دهد، زیرا سنایی چند بار و از جمله در قصیده‌ای

سی‌و هشت بیتی با مطلع «نشود پیش دو خورشید و دو مه تاری تیر ـ گر برد ذره‌ای از خاطر مختاری تیر»، مختاری را ستوده است. بنابر مشهور، سنایی حدود ۴۶۳ق زاده شده، اما او بارها در شعرهایش از مختاری جوان سخن می‌گوید، چنان‌که در مثنوی کارنامهٔ بلخ سروده است: «اختیار زمانه مختاری ـ آن جوان لطیف دیداری» یا در بیتی از قصیده‌ای دیگر در ستایش وی چنین آورده است: «ای جوانی که ز معنای نوت در هر گوش ـ هر زمان نو همی نور طلبد عالم پیر.» این‌گونه یادکردن از مخاطب، هنگامی منطقی به نظر می‌رسد که سنایی بزرگ‌تر از مختاری یا دست‌کم همسن وی بوده باشد، چراکه بی‌گمان برازندهٔ سخنوری مانند سنایی نیست که از مخاطبی بزرگسال‌تر از خود، با تعبیرهایی مانند «آن جوان» یا «ای جوان» یاد کند. از دیگر سو، سخنان سنایی دربارهٔ مختاری دارای ارزشی بسزا برای پژوهشگران است، زیرا قدیمی‌ترین منبعی که در آن از نام مختاری سخنی به میان آمده، همانا دیوان سنایی است. از روی چنین قرینه‌هایی و کاوش در روایت‌های گوناگونی که از سال تولد مختاری و سنایی نقل شده، چنین برمی‌آید که جلال‌الدین همایی به تاریخ تولد مختاری به‌درستی نگریسته است. دربارهٔ نام، نسب، تخلص و لقب مختاری بدون هیچ تردیدی می‌توان گفت که نام وی عثمان و لقبش مختاری بوده است. زیرا او بارها در سروده‌هایش نام و لقب خود را آورده است. در دیوان مختاری، روی‌هم رفته بیش از بیست بار تخلص مختاری و هفت یا هشت بار نام عثمان آمده است: «ترا و مرا گفت گردون دعایی ـ که دایم عمر باد مخدوم عثمان» یا «راست گویی خسرو عادل جلال ملتست ـ شعر مختاری شنیده کرده پر درّش دهان.» او در برخی قصیده‌ها نام و تخلص خود را با هم آورده است: «که گر عثمان مختاری بدرد آز درماند ـ بجز محمود روباهی که داند کرد درمانش.» مختاری گاه در یک قصیده در دو جا به تخلص خود اشاره کرده، چنان‌که در قصیده‌ای که در ستایش معزالدین ارسلان‌شاه فرزند کرمان‌شاه سروده، در بیتی گفته است: «کرده به دعا زاری جسته ز ملک یاری ـ وز حسرت مختاری فرهاد شده شیرین.» اما در چند بیت بعد از همین قصیده می‌گوید: «نزدیک خردمندان نیکو بود ای عثمان ـ تو ساخته درکرمان، من سوخته در غزنین.» دربارهٔ تخلص مختاری گفته‌اند که وی نخست عثمان تخلص می‌کرد و بعدها، تخلصش را به مختاری بگردانید. چنین برمی‌آید که مختاری گاه از فروتنی و گاه نیز برای رعایت سجع، قافیه یا مراعات نظیر و امثال آن در شعرهایش نام اصلی خود را

عثمان می‌آورد و بدین نام بسنده می‌کند. احتمالاً، این امر در شعرهای دورهٔ جوانی و نخستین سال‌های شاعری وی بیشتر اتفاق افتاده است. برخی خواسته‌اند به این تغییر تخلص مختاری، با رنگ و بوی متعصبانهٔ شیعی بنگرند، اما بسیار بعید است که مختاری مذهب شیعه ورزیده باشد. در این باره که لقب مختاری از لقب اصلی مختارالدین برگرفته شده، مانند تخلص نظامی که از نام نظام‌الدین برگرفته شده است، یا این‌که لقبی تجلیلی بوده که به شاعر داده شده است، مانند مختارالشعرا، مختارالعجم و مختارالملوک و امثال آن هم، هیچ سند و مدرکی معتبر در دست نداریم. اما چنان‌که از قراین برمی‌آید، شاید تخلص مختاری از لقب تجلیلی وی، یعنی مختارالشعرا برگرفته شده باشد، زیرا داشتن چنین لقب‌هایی نه تنها در میان شاعران قدیم بی‌سابقه نبوده، بلکه مختاری در تذکرهٔ عرفات‌العاشقین هم بدین لقب معرفی شده است. کنیت مختاری در خلاصة‌الاشعار و عرفات‌العاشقین ابوالمجد آمده است که شاید از تعبیرات منشیانه رعایت مفهوم مجد و بزرگواری باشد. کنیت اصلی او ابوعمر بود که با نام عثمان نزدیکی و همخوانی دارد. لقب اصلی وی نخستین بار در خلاصة‌الاشعار سراج‌الدین آمده و مرجع نویسندگان بعدی هم، عموماً همان بوده است. گویا یک جا از وی با لقب معزالدین نیز یاد شده است. نخستین بار در عرفات‌العاشقین نام وی عثمان بن محمد آمده است که تذکره‌نویسان بعدی هم آن را پیروی کرده‌اند. اما این‌که نام پدر وی محمد بوده است، دلیلی غیر از همان عرفات‌العاشقین نداریم که بدان هم نمی‌توان استناد قطعی کرد، زیرا در یکی از نسخه‌های قدیمی دیوان سنایی که در کتابخانهٔ ملک نگه‌داری می‌شود، در همان قصیدهٔ «نشود پیش دو خورشید و دو مه تاری تیر ...» که سنایی آن را در ستایش مختاری سروده، چنین آمده است: «در مدح خواجه حکیم ابوعمر عثمان بن عمر مختاری می‌گوید.» بنابر این روشن می‌شود که کنیت اصلی مختاری ابوعمر و نامش عثمان و نام پدرش عمر بوده است. در تأیید صحت این نسخه که نام پدر عثمان مختاری را عمر آورده، بهترین سند قصیده‌ای است که در آن، دیدار پدر و مادر و دیگر بستگان خود را آرزو کرده است: «ای عمر مر تراکجا جویم ـ ای حبیبه تراکجا یابم.» جلال‌الدین همایی می‌نویسد که عمر در مصرع نخست بی‌گمان پدر مختاری بوده و در مصرع دوم نیز، حبیبه بر وزن سمیه نام مادر وی است. حال اگر بخواهیم نوشتهٔ عرفات‌العاشقین را تصحیح کرده باشیم، به ناچار باید گفت که

محمد نام پدر بزرگ یا یکی از نیاهای وی بوده است، زیرا نام محمد میان مسلمانان و به‌ویژه رجال قدیم رواج داشته، به‌گونه‌ای که گاه چند پشت متوالی همگی نام محمد داشته‌اند. اما دربارهٔ کنیت مختاری هر چند در نسخه‌های قدیمی دیوان سنایی کتابخانهٔ ملک، ابوعمر (بدون واو) نوشته شده است، اما به نظر همایی شاید حذف واو از مسامحات کاتب بوده و درست آن ابوعمرو است، زیرا در اعلام اسلامی قدیم بیشتر نام‌های پیامبر، صحابه و خلفای راشدین اقتباس می‌شده است که از آن جمله می‌توان به تأسی از نام «ابوعمر عثمان بن عفان»، خلیفهٔ سوم مسلمانان اشاره کرد. نام عثمان نیز بیشتر با کنیت ابوعمرو همراه بوده، اما کنیت ابوعمر بیشتر با نام حفص همراه بوده است. پس در مورد مختاری نیز که نام اصلی وی عثمان است، این احتمال درست‌تر به‌نظر می‌رسد که کنیت وی ابوعمرو بوده است، نه ابوعمر، اما کنیت ابوالمفاخر را که در برخی مآخذ قدیم همراه نام مختاری آورده‌اند، بنابر ظاهر همانند کنیت ابوالمجد، از کنیه‌های تعظیمی و تعریفات منشیانه بوده و نه ضمیمهٔ نام‌گذاری اصلی که در قدیم متداول بوده است. چنین برمی‌آید عنوان‌های امیرخواجه، حکیم و مختارالشعرا، ملک‌الشعرا و مانند آن‌ها که همگی در شمار القاب تجلیلی قرار دارند، بعدها به شاعر داده شده است. برای لقب اصلی مختاری نیز معتبرترین سند، نسخه‌ای خطی از دیوان وی است که امروزه در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیایی نگه‌داری می‌شود. در پایان این دیوان نام مختاری، با لقب بهاءالدین و این عبارت نوشته شده است: «تمام شد دیوان ملک‌الشعرا حکیم‌الزمان قریع‌الدهر بهاءالدین اختیارالملوک و السلاطین عثمان مختاری.» بنابر این می‌توان گفت که نام و نسب مختاری چنین است: خواجه حکیم ابوعمرو/ ابوعمر بهاءالدین عثمان بن عمر بن محمد مختاری غزنوی. روشن است که لقب‌های تجلیلی ملک‌الشعرا، مختارالشعرا و همچنین کنیه‌های تعظیمی ابوالمجد و ابوالمفاخر (که در نوشته‌های قدیم آمده است) را هم می‌توان بر سر نام و نسب مختاری افزود. دربارهٔ غزنوی بودن مختاری و آوازهٔ همشهری بودن او با سنایی کوچک‌ترین تردیدی روا نیست، زیرا وی بارها در شعرهایش به زادگاه خود اشاره کرده است. او در قصیده‌ای که در ستایش یوسف بن یعقوب پیش از سفر به کرمان سروده است، می‌گوید: «گرچه از اقبال تو بسیار درآمد دارم ـ سر به سر بیرون شوم در غزنین»؛ یا در مثنوی هنرنامهٔ یمینی آن‌جا که از چگونگی مسافرت خود سخن

می‌گوید، اشاره می‌کند که زادگاه وی غزنین بوده است: «سبب رفتن من از خانه ـ خرده‌ای بود بس حکیمانه / دان که در موضع ولادت من ـ بس عجیب بود عرف و عادت من.» مختاری از جوان‌سالی و در دورهٔ دوم پادشاهی ابراهیم غزنوی (۴۵۱-۴۹۲ق)، به سرایش شعر روی آورد. وی افزون بر دانش‌های ادبی، در فراگیری فلسفه، هیئت و نجوم نیز چندان اهتمام ورزید که همپایهٔ استادان کهن درآمد، چنان‌که او را با عنصری برابر می‌کردند: «تو روز اول اندر صدر خسرو ـ مرا با عنصری کردی برابر.» بدین‌گونه، مختاری که روزی آرزو داشت شعری به استحکام و شیوایی اشعار امیر معزی و ازرقی هروی بسراید ـ چنان‌که در بیتی گفته است: «گردد همی به گرد سخن‌های دل‌فریب ـ در آرزوی شعر معزی و ازرقی» ـ در مدتی کوتاه به جایگاهی خود را برکشید که بر امیرمعزی برتری می‌جست و خود را در شاعری براق چابک‌تاز تندرفتار می‌دانست و حریفان را به سخره می‌گرفت: «معلوم کنی که چون براقست او ـ در خدمت و مثل او چو پالانی / در شعر زیادتی همی جوید ـ بر طبع معزی خراسانی.» اکنون دیگر سخنوری مانند سنایی او را می‌ستود و از وی به امیر سخنان یاد می‌کرد: «ای امیر سخنان کز پی نفع حکما ـ مر ترا قوت تأیید الهی است وزیر» یا خواجه حسن اسعدی از دیگر بزرگان روزگار وی که ممدوح مشترک او، سنایی و مسعود سعد سلمان بوده، مختاری را جبرئیل اهل سخن می‌خوانده است: «لیکن ای جبرئیل اهل سخن ـ بنمایی به ما پیمبر تیغ» چندی نگذشت که مدعیان و حسودان کژاندیشی که بر وی رشک می‌بردند، پیوسته او را به سرودن شعرهای دشوار فرا می‌خواندند و بدین‌گونه در پی آزمودن وی برمی‌آمدند، چنان‌که خود در بیتی گفته است: «کسی که طبع مرا صدره آزمود کنون ـ همی بدین دو قصیده بداردم باور.» سرانجام این مدعیان راهی جز این نیافتند که به وی تهمت ناشاعری ببندند؛ که این زخمی جانگدازتر از همهٔ دردها در قلب شاعر بود، چندان که نزد ممدوحان فرهیخته و شعرشناس خود، مانند منصور بن سعید عارض، زبان به شکوه می‌گشود و شکایت می‌برد که شعرش ناروا و سخنش بی‌خریدار مانده است. بدین‌گونه مختاری دل‌خسته از صرافان گوهرناشناس از ممدوحانش می‌خواست تا او را در دشوارترین گونه‌های شعر، چه در لفظ و چه در معنی بیازمایند: «فرمای تاکنند مرا امتحان که من ـ در هر سخن توانم گستاخ زد قدم.» مختاری در قصیده‌ای دیگر که آن را در ستایش امیر عضدالدوله سروده بود، می‌گوید:

«من نگردم ممتحن در زینهار خود را ـ هر چه آن مشکل‌تر است آن امتحان کن زینهار.» وی برخلاف شاعران مدعی که به گفتهٔ وی از عهدهٔ هر امتحانی برنمی‌آمدند، در وادی سخن گستاخ قدم می‌زد و دارای چنان قدرتی بود که فی‌البداهه قصیده‌هایی سی ـ چهل بیتی می‌سرود. مختاری در انشا و نویسندگی فارسی نیز سرآمد اقران خود بود، به‌گونه‌ای که در همهٔ قلمرو دولت غزنویان و به دعوی خود شاعر، در سراسر اقلیم پارسی زبانان آن زمان کسی را نمی‌توان سراغ کرد که در نظم و نثر و فضایل علمی همتای او بوده باشد. گرچه مختاری در سخنوری از سرآمدان روزگارش بود، بیشتر سال‌های زندگانی وی در فقر و تنگ‌دستی گذشت. بیهوده نبود که او طبع خود را به بهار و بی‌برگی خود را به شاخ درختان زمستان تشبیه می‌کرد. چرخ را بی‌بصر و چشم و گوش بخت را کور و کر و روزگار را مادر نامهربان و خود را در شهر تنهاتر و غریب‌تر از آوارگان بیابان می‌خواند. وی یادآور شده است که اگر در جوانی از پشتیبانی‌های سخاوتمندی بزرگوار برخوردار می‌شد، از بزرگان شهر خویش می‌گردید. او شاعری تن‌پرور و شادخوار نبود و برای آبروی خود با نانکی می‌ساخت: «نانکی ساز مرا تا نشود آب رخم ـ که ازین رنجم تلخ است روان شیرین.» بی‌گمان تنگ‌دستی مختاری به دوره‌ای باز می‌گردد که دیگر دربار غزنین به پرورش شاعران چندان روی خوش نشان نمی‌داد. دیگر دورهٔ محمودی و مسعودی که به پاداش یک قصیده چند بدره زر و دست‌کم پنجاه هزار درم و یک هزار دینار به شاعران صله می‌دادند، سپری شده بود و به حال شاعران التفاتی چندان نمی‌شد. مختاری در شکایت از این حال و روزگار، خطاب به مسعود سعد سلمان می‌گوید: «زیرا دل پر درد شاعران را ـ بینند و نبینند راه درمان.» کارشکنی‌های تنگ‌نظران را هم که نباید فراموش کرد. با این همه، او شاعری وارسته و بلند نظر بود. او به خلاف سوزنی سمرقندی و انوری تیغ‌زبان بر دوست و دشمن نمی‌کشید. هجوگویی در سروده‌هایش به‌ندرت دیده می‌شود. وی حتی آنگاه که زبان به هجو می‌گشود، هجویاتش به دور از درازگویی و دشنام‌هایی رکیک بود و از پنج یاشش بیت فراتر نمی‌رفت. مختاری بیشتر هجویه‌های خود را دربارهٔ شادبخت و اثیر کور سروده که این خود بیانگر بدرفتاری بی‌اندازهٔ ایشان با شاعر است. به نظر می‌رسد مختاری از مسافرت‌های طولانی و پیاپی خود و پذیرش دشواری‌های غربت و رنج هجران پدر و مادر و دیگر یاران و نزدیکانش که گاه او را به سرایش شعرهای جانکاه

وامی‌داشت، انگیزشی جز جست‌وجوی بزرگان و ممدوحانی گشاده‌دست نداشته است تا او را از وحشت تنگ‌دستی و دیگر نیازهای زندگی برهانند. ازاین‌رو، هنگامی که رونق شاعری در دربار غزنویان به‌روزگار پادشاهی ابراهیم غزنوی و پسرش مسعود از دست بشد، یاران و پشتیبانان مختاری، مانند منصور بن سعید عارض، یوسف بن یعقوب وزیر، سرهنگ محمد بن علی، سید عبیدالله نقیب و ابوالمظفر ابوالفتح و مانند ایشان، نتوانستند به نیازهای شاعر جوان پاسخ گویند. مختاری رنج غربت را بر آسایش زادبوم ترجیح داد و چون بهترین سال‌های زندگی وی در عسرت و تنگ‌دستی گذشته بود، غزنین را ترک گفت. نخستین سفر مختاری چنان‌که از گفته‌های وی برمی‌آید، سفر هند و سند بود. بی‌گمان بدون نادیده انگاشتن چنین انگیزش‌هایی، مختاری شاعری سفرخوی و دوستدار سیر و سیاحت بود و چنان‌که خودگفته است، خوی جهانگردی داشت و در پی جهانگشتگان می‌گشت. مختاری پس از سند و هند، به بلخ، سرخس، بست، سیستان، کرمان، طبس، تیز، مکران و عراق سفر کرد. بیشتر مسافرت‌های مختاری در دورهٔ شانزده سالهٔ پادشاهی علاءالدوله مسعود بن ابراهیم غزنوی (۴۹۲-۵۰۸/ ۵۰۹ق) بود و طولانی‌ترین و پرمشقت‌ترین و کم‌سودترین سفر، به گفتهٔ مختاری، سفر سه‌سالهٔ وی به کرمان بوده است: «خود به پای خود این خطا کردم -که به دستاس رنج گشتم آس.» مختاری افزون بر پادشاهان غزنوی و قاوردیان کرمان در سفرهای خود بزرگان و دولتمردان آن شهرها را هم ستوده است. بیشترین سروده‌های او در ستایش ارسلان‌شاه بن مسعود بن ابراهیم غزنوی،(۵۰۹-۵۱۱ق) است. مختاری ملک‌الشعرا و شاعر تاجدار دربار وی بود و نزدیک به پنجاه قصیده، قطعه و رباعی، از جمله بیست‌وهفت قصیدهٔ عالی و درخشان در ستایش وی سروده است. دیگر ممدوحان سرشناس مختاری عبارتند از ارسلان‌شاه بن کرمان‌شاه سلجوقی از امرای سلجوقی کرمان (۴۹۵-۵۳۷ق)، علاءالدوله ارسلان‌خان محمد ایلک‌خانی، خاقان سمرقند (۴۹۵-۵۱۴ق)، تاج‌الدین ابوالفضل نصربن خلفٔ ملک سیستان (۴۸۲-۵۵۹ق)، علاءالدوله مسعود بن ابراهیم غزنویَ، بهرام‌شاه غزنوی (۵۱۱-۵۴۸ق)، یمین‌الدوله امیراسماعیل گیلکی، فرمان‌روای طبس، قطب‌الدین ابوالفتح یوسف بن یعقوب، وزیر ارسلان‌شاه غزنوی، مجیرالدوله‌حسین بن حمزه، وزیر ملک‌کرمان، نظام‌الملک علی خطیبی سمرقندی، وزیر طمغاج‌خان ایلک‌خانی (خاقان سمرقند)، محمود سیدالکتاب از وزیران طمغاج‌خان، عضدالدوله از شاهزادگان بویهی دربار سلجوقیان کرمان، منصور بن سعید احمد عارض، ابوالفتح مظفر بن مسعود، ابوالمظفر محمد بن ابوالفتح -که از یاران نزدیک مختاری بود و در دیوانش چهار قصیده در ستایش وی و پدرش ابوالفتح مظفر آمده است که همگی در شمار بهترین سروده‌های مختاری قرار دارند - امیر محمود روباهی سپه‌سالار، ابومنصور محمد مستوفی، ابومحمد حسن بن ابی‌منصور محمد مستوفی، سرهنگ محمد بن علی شیبانی، سرهنگ محمد بن خطیب، عامل سند و فرمان‌روای قزدار -که از ممدوحان وی در سفر به هند و سند بوده و مختاری طولانی‌ترین قصیده طراز اول دیوانش را در یک‌صد و پنج بیت در ستایش وی سروده است - رضی‌الملک احمد سپه‌سالار و جلال‌الملک احمد بن محمد حجاج سمرقندی. بر مبنای سفرهای مختاری به شهرهای گوناگون و قصایدی که برای ممدوحانش در این شهرها سروده است، این دسته از قصاید او را به غزنویات، کرمانیات و سمرقندیات هم تقسیم‌بندی کرده‌اند. بی‌گمان مختاری سخنوری بزرگ و در سرودن غزل، قصیده، رباعی و ترکیبات از جایگاهی بلند در زبان و ادب پارسی برخوردار است، اما او بیشتر به سرودن قصیده و مثنوی گرایش داشت و در کارنامهٔ ادبی وی، قصاید و مثنویاتش بر دیگر گونه‌های شعر وی برتری دارد. مختاری میراثی ماندگار از خود به‌جای نهاده است، چنان‌که او را در شاعری می‌توان همسنگ و همتراز بزرگ‌ترین قصیده‌سرایان شعر فارسی قرار داد. مختاری با شاعران بلندآوازه‌ای چون ابوالفرج رونی، مسعود سعد سلمان و سنایی غزنوی همروزگار بود و شعرهایی در ستایش مسعود سعد پرداخته است. بیشتر سروده‌های مختاری از گزند دستبرد روزگار درامان مانده است و این خود، در شناخت ارزش‌های سخنوری وی ارزشی بسزا دارد. دربارهٔ شیوهٔ شاعری مختاری می‌توان گفت که شعرهای وی دنبالهٔ شیوهٔ عنصری بوده و به شاعرانی مانند ارزقی هروی، فرخی سیستانی، عبدالواسع جبلی و امیرمعزی هم‌نظر داشته است. همین شیوه بود که در سال‌های پایانی سدهٔ ششم هجری، پیدایش مکتب آذربایجانی و شاعرانی چون خاقانی شروانی و اثیرالدین اخسیکتی را در پی داشته است. به سخن جلال‌الدین همایی دیوان مختاری کلید فهم شعرهای خاقانی و پیروان شیوهٔ وی است و هر آن کس که بخواهد گفته‌های این گروه از شاعران را به درستی فهم کند،

به‌ناچار باید با تعمق در دیوان مختاری به کاوش بپردازد. قصیده‌های مختاری متین، شیوا و موزون است و نشان می‌دهد که شاعر با قریحه‌ای نقادانه کلمه‌ها و ترکیب‌ها را نیک سنجیده و در کنار هم قرار داده است. با این‌که سیمای ظاهری شعر مختاری چنان که باید، تفاوتی بنیادین با دیگر شاعران قصیده‌سرای هم‌روزگارش ندارد، باز در آهنگ کلام و برخی مضامین دارای نوآوری‌هایی است که می‌توان او را شاعری صاحب‌سبک شناخت. این‌که طرز سخن مختاری پیروی از عنصری یا آمیزه‌ای از شیوه‌های شاعرانی مانند ازرقی و فرخی بوده، بدین معنا است که عنصر غالب و بخش عمدهٔ شعرهای مختاری در شیوایی، صلابت، قوت ترکیب کلام و شیرینی‌بیان با إعمال صنایع لفظی و معنوی دارای مایه‌هایی از شعر عنصری است، اما گاه با آفرینش استعارات و کنایات پیچیده و تشبیهات خیالی که از ویژگی‌های شیوهٔ ازرقی است، به سبک وی نزدیک می‌شود. در غزلیات مختاری اندک‌مایه‌هایی از طرز سخن فرخی، اما نه به اندازهٔ ازرقی نیز احساس می‌شود. مختاری در وصف طبیعت و تشبیهات فنی هم شعرهایی ساخته و هنرنمایی کرده است. مختاری در شعرهایش به ساختن ترکیباتی تازه دست زده است، ترکیباتی مانند خون‌گستر یا بدن‌گستر در صفت شمشیر: «هزار پیکرگسترده باشی اندرخون ـ بدان دو پیکر خونخوارهٔ بدن‌گستر.» و در ستایش مسعود سعد سلمان سروده است: «مخدوم سخن پروران مجلس ـ سر دفتر خون‌گستران میدان.» مختاری در سرایش منظومه‌های حماسی جایگاهی بلند ندارد، اما در کاربرد وزن‌های سنگین و بحرهایی که در عرف شاعران نامطبوع گفته می‌شود، ذوق‌آزمایی کرده است. در مجموع، می‌توان سروده‌های مختاری را از چند جهت در نظر گرفت: نخست، کاربرد گستردهٔ واژهای کهن و قدیمی مانند «کمان» یا «گمان»، «رف» و «رفه» ، «بهرمان» و... در سرتاسر دیوان وی که به کمک آن‌ها می‌توان مشکلات دیوان شاعران دورهٔ خراسانی را حل کرد؛ دوم، وفور مطالب علمی و ادبی، به‌ویژه در زمینهٔ علم نجوم که در سروده‌های دیگر شاعران، به این مقدار کمتر یافت می‌شود؛ سوم، به‌کارگیری وسیع صنایع لفظی و معنوی در شعر،به‌گونه‌ای که دیوان وی گنجینه‌ای سرشار از شواهد شعری برای انواع تشبیه، استعاره، توشیح، تضاد و... است؛ چهارم، استفادهٔ فراوان از امثال پارسی و عربی؛ پنجم وجود نکاتی گران‌بها دربارهٔ سرگذشت و احوال رجال و وضع اجتماعی آن دوره؛ ششم، آوردن لغز و چیستان در شعر با استادی تمام، در زمینه‌های گوناگون مانند شمع، شمشیر، اسب، ابر، میدان کارزار که همهٔ آن‌ها را استادانه توصیف کرده است.

دیوان مختاری نخستین بار، به کوشش رکن‌الدین همایون‌فرخ در ۱۳۳۶ش چاپ و منتشر شده است. نسخه‌ای از این دیوان در ۱۳۴۱ش به اهتمام جلال‌الدین همایی، برای دومین بار چاپ و منتشر شد که این چاپ افزون بر قصاید، ترکیبات، غزلیات، قطعات و رباعیات، دو مثنوی هنرنامهٔ یمینی و شهریارنامه را دربردارد و روی‌هم‌رفته هشت هزار بیت بوده است. مختاری مثنوی هنرنامهٔ یمینی را که نسخه‌ای کامل از آن به‌جا مانده، به نام یمین‌الدوله امیر اسماعیل گیلکی سروده است و ازاین‌رو، آن را هنرنامهٔ یمینی نامیده و چند بار هم در مثنوی به‌نام آن اشاره کرده است: «هنر و یمن خلق را بنیاد ـ از هنرنامهٔ یمینی باد.» در درستی انتساب این مثنوی به مختاری هیچ شبهتی روا نیست، زیرا وی در پایان این مثنوی خطاب به ممدوحش چنین می‌گوید: «تا بود خوب خوب کرداری ـ مدح گوی تو باد مختاری.» مختاری منظومهٔ حماسی شهریارنامه را به پیروی از شاهنامهٔ فردوسی، گرشاسب‌نامهٔ اسدی طوسی، برزونامهٔ علاءبن یعقوب کاتب متخلص به عطایی و مانند آن‌ها در سه سال به رشتهٔ نظم درآورد و آن را به مسعود بن ابراهیم غزنوی اتحاف نموده است. نام مختاری در پایان این مثنوی آمده و ازاین‌رو صحت انتساب آن به وی مسلم است. از رخدادهای مهم و دردناک زندگی مختاری ماجرای تیرخوردن وی در پادشاهی بهرام‌شاه غزنوی بود، که سرانجام نیز بر اثر همین زخم بیمار شد و درگذشت. دربارهٔ سال درگذشت مختاری نیز میان تذکره‌نویسان اختلاف بسیار است. به نوشتهٔ ریاض‌الشعرا مرگ مختاری در ۴۳۴ق بوده و عرفات مرگ او را در چهارصد و سی واندی آورده است، اما در تذکره‌هایی مانند خلاصة‌الاشعار، آتشکده، مجمع‌الفصحا، و در تاریخ ادبیات فارسی اته و رضازادهٔ شفق و همچنین، حواشی محمد قزوینی بر چهارمقالهٔ عروضی تاریخ مرگ وی ۵۴۴ یا ۵۵۴ق آمده است. اما جلال‌الدین همایی در مختاری‌نامه پس از برشمردن نادرستی همهٔ نوشته‌های یاد شده، مسلم دانسته است که مرگ مختاری به ظن قوی در ۵۱۳ق و به احتمال ضعیف در ۵۱۶ق بوده و مدت زندگانی وی نیز از پنجاه سال بیش نبوده است.

منابع: تاریخ ادبیات ایران، رضازادهٔ شفق، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۲-۲۳۳، ۴۰۶؛ تاریخ ادبیات ایران، ریپکا، ۳۱۰؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۵/۲، ۹، ۳۳، ۵۱، ۳۳۷، ۳۵۳، ۴۷۱، ۴۸۹، ۵۰۱، ۵۰۷، ۵۶۱، ۶۱۵،

۷۴۳؛ تاریخ ادبیات فارسی، اته، ۵۷، ۹۹؛ تاریخ ادبیات فارسی، از دوران فردوسی تا پایان عهد سلجوقی، برتلس، ۲۰۰، ۲۰۱؛ تاریخ بیهقی، چاپ سعید نفیسی، ۱۲۷۰/۳؛ تاریخ غزنویان، ۲۸۹- ۲۹۰، ۲۹۶، ۳۵۱، ۳۵۷، ۳۷۱، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۹، ۳۹۱- ۳۹۳، ۳۹۹، ۴۰۷؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۷۷؛ تذکرهٔ حسینی، ۳۰۶؛ تذکرة‌الشعراء، ۱۵، ۶۱، ۷۴- ۷۵، ۷۸؛ حماسه‌سرایی در ایران، ۳۱۱- ۳۱۳؛ دیوان ادیب صابر ترمذی، ۴۷۷- ۴۸۰؛ دیوان سنایی غزنوی، ۲۸۱- ۲۸۵؛ دیوان مختاری غزنوی، چاپ رکن‌الدین همایون‌فرخ؛ دیوان عثمان مختاری، چاپ جلال‌الدین همایی؛ الذریعه، ۹/ ۱۰۱۷- ۱۰۱۸؛ سبک‌شناسی بهار، ۱۸۸/۳- ۱۸۹؛ سخن و سخنوران، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۶۰؛ سیری در شعر فارسی، ۲۹۶- ۲۹۷؛ شکوه قصیده، ۲۰۳- ۲۳۴؛ فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ۲۹۸/۳- ۳۰۱؛ کلیات چهار مقاله، ۲۸، ۹۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰- ۱۵۱، ۱۸۲، ۱۸۸؛ گنج سخن، ۳۶۸- ۳۷۰؛ مجمع‌الفصحا، ۱۳۴۳/۳- ۱۳۵۵؛ مختاری‌نامه؛ مقاله‌نامهٔ خراسان، ۴۱۳؛ موسیقی شعر، ۱۴۴- ۱۴۵، ۱۵۱، ۱۵۴؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۴۱/۴۰- ۴۲؛ هفت اقلیم، ۳۲۴/۱- ۳۳۱؛ غلامحسین بیگدلی، «شهریارنامهٔ مختاری غزنوی»، آینده، سال ششم، شمارهٔ ۱ و ۲، فروردین و اردیبهشت ۱۳۵۹ش، صص ۷۷- ۸۹؛ غلام‌محمد طاهری مبارکه، «عثمان مختاری شاعری ناشناخته»، ادبستان، شمارهٔ ۱۶، فروردین ۱۳۷۰، صص ۵۴- ۵۵؛ سهیلی خوانساری، «حصار نای»، ارمغان، سال نوزدهم، شمارهٔ ۹-۱۰، صص ۵۷۷- ۵۸۶.

جهان‌تاب

مخته (max.te)، آیین سوگواری زنان قوم هزاره در افغانستان. این آیین، تلفیقی از نمایش، شعر، خطابه و موسیقی آوازی است. هنگامی که جنازهٔ مبارز ناموری را از میدان نبرد به روستا یا قبیله‌اش می‌آورند و مردمان آن را درمیان می‌گیرند، زنی که ترجیحاً مادر یا خواهر مقتول است، برمی‌خیزد و گوشهٔ چادر را زیر لبهٔ کلاه‌خود می‌گذارد و بقیهٔ چادر را از پشت سر می‌آویزد؛ سپس پای راست خود را روی پای چپ می‌گذارد، دو دستش را به کمر می‌گیرد و نوحه‌خوانی می‌کند. توصیف دلاوری‌های جنگاور، چگونگی کشته شدن وی، وضعیت خانواده وآن‌چه از او مانده و بیان آرزوهای مخته‌خوان، موضوعات اصلی مخته است. مخته‌ها،درون‌مایه‌های حماسی و تراژیک دارند: زن مخته‌خوان، با شیون‌های آهنگین و کلام حماسی خود که برخاسته از تاریخ پر از جنگ افغانستان است، مردان بازماندهٔ ایل را که اینک خسته و افسرده‌اند، به پایداری در برابر دشمن برمی‌انگیزد. حماسه، وجه تشابه مخته با لالایی در افغانستان است، گویی همان مادری که با لالایی، کودک خویش را برای ادامهٔ راه پدر مبارزش آماده می‌کرد، اکنون از مرگ فرزند سخن می‌گوید. نیز، مخته‌خوان با بیان تراژیک خود، شنوندگان را متأثر می‌کند؛ مثلاً از پایان‌کار جنگجوی تازه‌دامادی می‌گوید که عروسش چشم به راه او است، یا کشته‌ای که تنها فرزند یا برادر کوچکش، یارای خون‌خواهی ندارد. اشعار مخته فی‌البداهه سروده می‌شود. ازاین‌رو، نوآوری و توانایی‌های مخته‌خوان، در آن نقش اساسی دارد. تقلیدی بودن مخته‌ها و به‌کار رفتن سخنان عادی به جای شعر در آن، رفته‌رفته به رکود این آیین انجامید. مخته‌خوان زبده، شعر فارسی را به خوبی می‌شناخت و در سروده‌های خود، از وزن‌های گوناگون شعر فارسی، قافیه و ردیف و ترجیع بهره می‌گرفت. مخته‌های به‌جا مانده، بیشتر در قالب ترجیع‌بند و مثنوی است. ترجیع در مخته، بنگرگ نام دارد. کامل‌ترین مختهٔ مانده، مختهٔ گل‌محمدخان است که در آن، هر سه مصرع یک بند را می‌سازد. دانسته‌ها دربارهٔ مخته و شمار مخته‌های باقی‌مانده اندک است. از مشهورترین آن‌ها، به‌جز مختهٔ گل‌محمدخان، می‌توان از مختهٔ فیضوخو (فیض‌محمدخان) و مختهٔ نجف‌بیگ شیرو یاد کرد.

منابع: فرهنگ عامیانهٔ طوایف هزاره، حاج کاظم یزدانی؛ سید ابوطالب مظفری، «مخته ،دمیدن در اجاقهای خاموش»، شعر، سال دوم، شمارهٔ ۱۴، آبان ۱۳۷۳ش، صص ۹۵-۹۹.

آتشین

مخدوم (max.dum)، غلام‌محمد فرزند ملا رحمان‌علی، سرپل جوزجان ۱۲۹۶-کابل ۱۳۵۰ش، شاعر افغانستانی. ادب فارسی و عربی را در زادگاهش آموخت و به خدمت معارف درآمد. چندی در مدرسهٔ ابومسلم به تدریس پرداخت، ولی آن را رها کرد. بعد منشی اتاق بازرگانی شد. مخدوم به فارسی و عربی شعر می‌سرود و مجموعهٔ اشعار وی که بیشتردرون‌مایه عرفانی و اخلاقی دارد ،گردآوری شده است.

منابع: پرطاووس، ۶۸۱- ۶۸۲؛ دایرة‌المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۱۹۰/۲؛ معاصرین سخنور، ۱۷۵- ۱۷۶.

شکورزاده

مخدوم حامد خواجه ← واله دروازی

مخزن‌افغانی ← تاریخ خانجهانی و مخزن افغانی

مخفی بدخشانی (max.fi-ye.ba.dax.šā.ni)، سیده/ سیدةالنسا، ملقب به پاچاجان، فرزند میرمحمود شاه‌خان، خلم ۱۲۵۸- روستای قره‌قوز (بدخشان) ۱۳۴۲ش، بانوی شاعر افغانستانی. پدرش از حکمرانان ناحیهٔ قره‌قوز بود. پدر و نیز دو برادرش، میرمحمدشاه و میرسهراب‌شاه متخلص به سودا، از شاعران و دانشمندان روزگار خود بودند. سیده یک‌سال‌ونیمه بود که پدرش درگذشت و هشت ساله بود که عبدالرحمان‌خان (۱۲۹۷-۱۳۱۹ق)، برادرانش را به قندهار و کابل تبعید کرد. او همراه برادرانش سال‌هایی از زندگی خود را در تبعید به‌سر برد، اما بعدها به زادبومش بازگشت. مخفی تا پایان زندگی مجرد زیست. وی ادب فارسی و عربی را در سال‌های تبعید فراگرفت. نخستین اشعارش را در نشریه‌های آن روزگار به‌چاپ رسانید. از مخفی دیوان شعری نزدیک ۵۰۰۰ بیت در دست است که انواع شعر از غزل، قطعه، قصیده، رباعی و مخمس در آن به چشم می‌خورد. درون‌مایه اصلی این اشعار تغزل، پند و اندرز، آمال و آرزوهای مردم کوه‌نشین و سرشار از عشق به زندگی و عاطفهٔ انسانی است. گزیده‌ای از دیوان او در تاجیکستان به‌چاپ رسیده است.

منابع: ارمغان بدخشان، ۲۷۲-۲۷۳؛ پرطاووس، ۶۸۵-۶۸۸؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۸۷؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۱۹۱/۲-۱۹۲؛ دایرةالمعارف شوروی تاجیک، ۲۷۵/۴؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی، ۱۱۸/۶-۱۱۹؛ غلام‌جیلانی اعظمی، «دیوان مخفی»، کابل، سال ۳، صص ۹۶۹-۹۸۰.

دانشنامه

مخلص (mox.les)، عبدالرئوف فرزند میرمحمدیوسف، هرات ۱۳۳۹ش - ، نویسنده و مترجم افغانستانی. دوره‌های دبستان و دبیرستان را در مدرسهٔ جامع شریف به‌پایان برد. در دانشکدهٔ شرعیات دانشگاه کابل، در رشتهٔ فقه و قانون درس خواند. پس از آن به مصر رفت و در دانشگاه جامع‌الازهر از دانشکدهٔ الشریعة والقانون دانشنامهٔ لیسانس و سپس از همان دانشگاه، در رشتهٔ فقه عمومی دانشنامهٔ فوق‌لیسانس گرفت. وی مدتی مسئول بخش فرهنگی جبههٔ صفی‌الله افضلی و مسئول کمیتهٔ تعلیم و تربیت (آموزش و پرورش) مهاجران افغانستانی در تربت جام بود. از دیگر سمت‌های وی می‌توان به عضویت در شورای اجرائیهٔ جمعیت اسلامی افغانستان در حوزهٔ غرب، مسئولیت فرهنگی و معاونت شورای شهری جمعیت اسلامی افغانستان در هرات، ریاست عمومی اطلاعات و فرهنگ هرات (۱۳۷۲-۱۳۷۴ش) و مسئولیت کانون فرهنگی هجرت اشاره کرد. وی مدتی نیز مدیر مجلهٔ لوای حق بود. از آثارش: جلوه‌های جدید از اعجاز علمی قرآن کریم (مشهد، ۱۳۷۶ش)؛ از اتحاد اسلامی مجاهدین افغانستانی پاسداری کنیم؛ پنجصد اندرز اسلامی؛ ترجمهٔ مشکل فقر و چگونگی علاج آن در اسلام از دکتر یوسف القرضاوی؛ ترجمهٔ خدا و روان انسان از شیخ محمد متولی‌الشعرا (تربت‌جام، بی‌تا)؛ ترجمهٔ ایهاالولد از امام محمد غزالی؛ ترجمهٔ قواعد دعوت از فتحی جودت؛ چگونه مسلمان، چه نوع مبارزه؟ از فتحی یکن؛ ترجمهٔ التفسیرالمنیر فی‌العقیدة و الشریعة و المنهج از وهبةالزهیلی؛ ترجمهٔ احادیث قدسی. از وی چندین مقاله نیز منتشر شده است. نخستین مقالهٔ او در ۱۳۵۶ش در مجلهٔ پیام حق و دیگر مقاله‌ها پس از روی کار آمدن دولت اسلامی در افغانستان، به‌ویژه در روزنامهٔ اتفاق اسلام منتشر شده است.

منبع: شرح حال از صاحب زندگی‌نامه.

دانشنامه

مخلص قندهاری (mox.les-e.qand.hā.ri)، علی‌محمد پسر ابوبکر، ز ۱۰۶۹ق، شاعر و نویسندهٔ افغان. از خانواده‌ای برآمد که مرید و در خدمت خاندان بایزید انصاری، معروف به پیر روشن/ روشان (-۹۸۰ق)، بنیادگذار جنبش دینی و ملی روشنیان در میان افغانان بودند. ازاین‌رو، علی‌محمد خود را «خانه‌زاد» اولاد بایزید و یکی از خلفای این فرقه خوانده است. در پنج - شش سالگی به خواندن قرآن روی آورد. علوم متداول روزگار را از استادان زمان آموخت و رموز عرفانی طریقت روشنیان را از میرزا خان انصاری فراگرفت و در این طریقت به مرتبهٔ خلافت رسید. گذشته از آثار پیر خود بایزید، بسیاری از آثار عرفانی و اخلاقی ادب کهن فارسی، مانند آثار ناصرخسرو، سعدی و مولوی را نیز خواند. در شمس‌آباد اوتار پرادش، برهانپور دکن و میدنی‌پور اوریسه می‌زیست و بیشتر زندگی خود را در دکن گذراند. مخلص به پشتو و فارسی می‌نوشت و می‌سرود. دیوان پشتوی او که برخی اشعار فارسی وی را نیز دربردارد و نیز رساله‌ای منثور در تصوف به پشتو از او به‌جا مانده است. مهم‌ترین اثر فارسی او حالنامهٔ پیر دستگیر یا زندگی‌نامهٔ بایزید انصاری است. اصل حالنامه را خود بایزید نوشته، ولی مخلص

آن را بازنویسی کرده و گسترش داده و رویدادهای بعدی خاندان بایزید و جنبش روشانیان را بدان افزوده است. خود مخلص در دیباچهٔ کتاب، در این باره می‌گوید که متن حالنامهٔ بایزید به مرور زمان تغییر و تبدیل یافته بود و نیز لازم بود که ذیلی دربارهٔ جنگ‌های فرزندان و نوادگان بایزید، بدان افزوده شود. ازاین‌رو، به درخواست برخی دوستان، بدین کار پرداخت و از منابع کتبی و شفاهی بهره جست و رشتهٔ رویدادها را تا زمان اورنگ زیب (۱۰۶۹ق) ادامه داد. وی دربارهٔ شیوهٔ نگارش خود در حالنامه می‌گوید که «... وآن‌چه از کتاب ناقلان معتبر استماع گشت، بسط تحریر و در نظم تقریر آورده شد. معرا از سمت سخن‌پیرایی و مبرا از تکلیف کلام‌آرایی ... مرتسم گشت تا به فهم مبتدیان و در ذهن متعلمان صورت معنای روشن و مبرهن نماید و به ثواب آن این ناقل بهره‌مند گردد.» حالنامه گذشته از اشتمال بر شرح حال مفصل بایزید و خاندانش و ذکر تعالیم فرقهٔ روشانیان، از مزایای ادبی بسیار نیز برخوردار است. مخلص اشعار فراوانی به فارسی، در قالب‌های مثنوی، غزل، قطعه، رباعی، و تک‌بیت دارد که بسیاری از آن‌ها در حالنامه به عنوان شاهد و در شرح گفته‌ها و موضوعات عرفانی و تاریخی آمده است. از جملهٔ این اشعار، مثنوی بلندی در حدود دوازده صفحه در حالنامه، در شرح مقامات یا منازل هشت‌گانهٔ طریقت عرفانی روشانیان است. مثنوی‌های مخلص ساده و روان و شیرین است و وی در سرودن آن‌ها برای شرح مفاهیم عرفانی بی‌تأثیر از مثنوی معنوی مولوی نبوده است. سروده‌های مخلص گرچه نشان از پختگی دارند، از مایهٔ هنری کمتر بهره‌ورند.

منابع: دانشنامهٔ جهان اسلام، ۱۷۵/۳؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۶-۱۸، ۲۷.

برزگر

مخلص کابلی (mox.les-e.kā.bo.li)، میرزا محمدیعقوب فرزند میرزا حسن، کابل ۱۲۵۸- همان‌جا ۱۳۳۳/۱۳۳۲ق شاعر، نقاش و خوش‌نویس افغانستانی. در فراگیری دانش‌های ادبی، خوش‌نویسی و نقاشی اهتمام بسیار ورزید و به سبب شایستگی‌های علمی و هنری، از دورهٔ امیردوست‌محمدخان (۱۲۳۴- ۱۲۸۰ق) تا دورهٔ حبیب‌الله‌خان (۱۳۱۹- ۱۳۳۷ش) در دربار به‌سرمی‌برد و در دورهٔ امیر حبیب‌الله‌خان، معلم شاهزادگان بود. وی از خوش‌نویسان بنام روزگار خود بود. از آثارش در زمینهٔ خوش‌نویسی می‌توان به لوحی بر رواق مزار یکی از بزرگان در گازرگاه اشاره کرد که قسمت بالای آن شکسته و از میان رفته است. وی شاعری غزل‌سرا بود و با فرهیختگانی مانند واصل، حیرت و شامل دوستی داشت. قصایدی نیز در ستایش امیر عبدالرحمان‌خان (۱۲۹۷- ۱۳۱۹ق)، حبیب‌الله‌خان و سردار نصرالله‌خان سروده است. از سروده‌هایش چند قصیده، رباعی و مخمس در بیاض‌ها به یادگار مانده است.

منابع: پسرطاووس، ۶۸۴؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۴۰۳؛ دایرةالمعارف آریانا، ۶۱۸/۳؛ ۲۶۲/۶؛ ذکر برخی از خوشنویسان و هنرمندان، ۶۹؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۳۰۲.

نوش‌آبادی

مخلص مستی خیل، میرزا شیراحمد ← شیراحمد مستی خیل

مخلص هروی (mox.les-e.ha.ra.vi)، مصطفی فرزند محمدابراهیم، سدهٔ سیزدهم هجری، شاعر و تذکره‌نویس افغانستانی. مرید سعدالدین* احمد انصاری کابلی (-۱۲۲۵ق) بود و سال‌ها در ده یحیی نزدیک کابل که بودباش انصاری بود، مراد خود را خدمت می‌کرده است. از آثارش: نشأةالقدس در شرح حال و آثار و مناقب سعدالدین انصاری که در ۱۲۲۳ق به تألیف آن آغاز کرد و در ۱۲۲۶ق به‌پایان برد. محمدابراهیم خلیل* گزیده‌ای از این کتاب ساخته و به نام یک مرد بزرگ، در کابل به‌چاپ رسانده است (۱۳۳۵ش). متن کامل این اثر به اهتمام میرمحمود حساجی، در پیشاور به‌چاپ رسیده است (۱۳۷۴ش)؛ نوادرالفواید* که کتابی چنددانشی است و مخلص آن را در حیات سعدالدین انصاری نوشته است. بخشی از این کتاب دارای مطالب پزشکی و شیمی است و بخش دیگر نسب‌نامه‌های مشایخ و دربارهٔ اقالیم هفت‌گانه است. نسخه‌ای از نوادرالفواید به شمارهٔ ۱۱۱۰ در کتابخانهٔ گنج‌بخش اسلام‌آباد نگه‌داری می‌شود.

منابع: فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ گنج‌بخش، ۳۵۵/۱؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۶۱؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۸۳۹/۱- ۸۴۰؛ نشأةالقدس، نسخهٔ خطی، گنج‌بخش، شمارهٔ ۴۰۴۵، صص ۲۷۵، ۲۸۲، ۲۸۴، ۳۳۹- ۳۴۰.

نوشاهی

مدثر شبرغانی، میرزامدثر فرزند میرزااقبال ← مغموم شبرغانی

مددی (ma.da.di)، عبدالوهاب فرزند امیرمحمد، ترکان سفلی از روستاهای فرمان‌داری انجیل استان هرات ۱۳۱۸ش ـ ، روزنامه‌نگار، موسیقی‌دان و مترجم افغانستانی. دورهٔ دبستان را در مدرسهٔ سلطان غیاث‌الدین غوری هرات و دورهٔ دبیرستان را در مدرسهٔ ابن‌سینا و هنرستان فنی (تخنیک ثانوی) کابل به‌پایان رسانید. مددی پنج سال در آلمان، در رشتهٔ روزنامه‌نگاری رادیو و موسیقی اروپایی درس خواند. در ۱۳۴۴ش که در مدارس کابل به تدریس سرگرم بود، نخست با نام عبدالوهاب هراتی و پس از آن با نام رنجور و سپس، با تخلص مددی آواز می‌خواند. از ۱۳۳۴ تا ۱۳۴۴ش از محضر استاد غلامحسین، از موسیقی‌دانان افغانستان (۱۲۶۵ـ ۱۳۴۶ش) بهره برد. در ۱۳۳۹ـ ۱۳۴۳ش کارمند فنی بی‌سیم هواشناسی در مجموعهٔ ریاست هوایی ملکی بود. سپس کارمند رادیو افغانستان شد و به عضویت مدیران موسیقی رادیو افغانستان درآمد و تهیه‌کنندهٔ برنامه‌های موسیقی رادیو غربی شد. بعدها به سمت‌های معاون بایگانی موسیقی رادیو، معاون موسیقی رادیو، مدیر بایگانی موسیقی، مدیر موسیقی تلویزیون و مدیر عمومی برنامه‌های موسیقی رادیو ـ تلویزیون دست یافت. از ۱۵ اسد/تیر ۱۳۶۳ تا اوایل ۱۳۶۶ش ریاست موسیقی کمیتهٔ دولتی رادیو و تلویزیون و سینماتوگرافی و مسئولیت بخش موسیقی اتحادیهٔ هنرمندان جمهوری افغانستان را برعهده داشت. در ۱۳۶۸ش رئیس انجمن موسیقی اتحادیهٔ انجمن‌های هنرمندان جمهوری افغانستان شد. مددی برای اجرای کنسرت به کشورهای روسیه، هند و ایران سفر کرده است. در ۱۳۵۶ش در چهارمین سمینار کارشناسان موسیقی آسیایی در ژاپن، در ۱۳۵۷ش در هجدهمین همایش بین‌المللی کارشناسان موسیقی و تآتر در بلغارستان، در ۱۳۶۲ش در ششمین گردهمایی موسیقی آسیایی در جمهوری دموکراتیک کره، در ۱۳۶۳ش در مجمع رؤسای اتحادیهٔ آهنگ‌سازان در چکوسلواکی، در ۱۳۶۷ش در سومین گردهمایی بین‌المللی موسیقی سمرقند و در ۱۳۶۸ش در گردهمایی بین‌المللی هزاروچهارصدمین سالروز تولد باربد، در شهر دوشنبه شرکت کرده است. وی آهنگ‌های فراوانی برای آوازهای خود و خوانندگان دیگر ساخته است. تا ۱۳۶۸ش، صد و چهل آهنگ (با آواز او) در آرشیو رادیو و ده آهنگ در آرشیو موسیقی تلویزیون از مددی به‌یادگار مانده است. وی پایه‌گذار برنامه‌های منظم موسیقی لایت، جاز و کلاسیک اروپایی در رادیو افغانستان بوده است. از کارهای مددی در ۱۹۷۴ـ ۱۹۷۵م تهیهٔ دوازده برنامهٔ یک‌ساعته در برنامه‌های «موسیقی از مشرق زمین»، در رادیو غرب آلمان (WDR) است. در لابه‌لای آهنگ‌های این برنامه، ترجمهٔ اشعار آوازه‌خوانان، سازهای افغانستانی و بخش‌هایی از فرهنگ و هنر افغانستان شناسانده شده‌اند. اثر مهم او سرگذشت موسیقی معاصر افغانستان (تهران، ۱۳۷۵ش) است. از آثار دیگرش ترجمهٔ رساله‌ای به نام آهنگ‌سازان بزرگ مغرب زمین که در مجلهٔ پشتون‌ژغ منتشر شده و ترجمهٔ رسالهٔ دیگری به نام سرگذشت موسیقی جاز و هنرمندان نام‌آور آن که در مجلهٔ هنر افغانستان چاپ شده، است. مددی با نام مستعار و.ترکان گفت‌وگویی با هنرمندان موسیقی افغانستان داشته است. این گفت‌وگو با نام گل‌های خودرو در سال‌های دههٔ چهل، در مجلهٔ پشتون‌ژغ منتشر شده است.

منبع: سرگذشت موسیقی معاصر افغانستان، ۲۱ـ ۲۳.

رسولی

مذنب (moz.neb)، غلام‌حیدرخان فرزند محمدانور، کابل ۱۳۰۶ـ ۱۳۶۲ق/ ۱۳۲۲ش، شاعر افغانستانی. از مردم گذر درخت شنگ کابل بود. در زادگاهش برآمد و نوشت‌وخواند را در همان‌جا فراگرفت. از زمانی که دوازده ـ سیزده سال داشت، به سرودن شعر روی آورد. در این میان، به فراگیری عربی و ادب فارسی پرداخت و فقه و صرف و نحو و معانی و بیان آموخت. اما بیشتر به مطالعهٔ دواوین شعرای بزرگ فارسی اهتمام می‌ورزید. پس از بیست سالگی به تتبع سروده‌های استادان غزل دست زد و تا چهل سالگی بدین کار ادامه داد. چندی در چاپخانه کار کرد و یک‌چند نیز به مغازه‌داری روزگار می‌گذراند. مدتی غلط‌گیر مطبعی کتب و مجلات بود و سرانجام کاتب اجرائیهٔ مطبوعات شد. چهار ـ پنج سالی دست به گریبان بیماری سل بود. مردی قناعت‌پیشه و فروتن بود و تمام زندگی را در تجرد و تنهایی گذراند و بیشتر روزها به تنهایی در کوهساران گردش می‌کرد. در خوش‌نویسی نیز دست داشت و نستعلیق را نیکو می‌نوشت. دیوان اشعارش که انواع شعر از غزل، قصیده، رباعی، مثنوی و مخمس را دربرمی‌گرفت، بیش از ۵۰۰۰ بیت بوده است و به گفتهٔ محمدابراهیم خلیل، نزد برادرزادگانش نگه‌داری می‌شد. چون درگذشت، پیکرش را در گورستان شهدای صالحین به‌خاک سپردند. محمدابراهیم خلیل که سال‌های دراز با مذنب دوستی داشت، قطعه‌ای در رثای وی گفته است.

منبع: محمدابراهیم خلیل، «مذنب شاعر کابلی»، آریانا، سال

دوم، شمارهٔ ششم، سرطان، ۱۳۲۳ش، صص ۴۹- ۵۱.

دانشنامه

مرآت‌الافاغنه ← تاریخ خانجهانی و مخزن افغانی

مراد (mo.rād) عبدالغفور فرزند محمدنعیم فرزند دوران فرزند مرادخان بارکزایی، روستای قلعه فتح نیمروز ۱۳۱۵ - همان‌جا ۱۳۵۰ش، شاعر افغانستانی. خواندن و نوشتن را در مسجد زادگاهش آموخت. علاقه به مطالعه از کودکی در مراد دیده می‌شد. هر وقت که از کار کشاورزی فراغت می‌یافت، از زادگاهش با اسب یا شتر به فاصلهٔ شصت کیلومتر به مرکز نیمروز (کنگ)، نزد نوراحمد عزیزی شاعر همروزگار خود که معلم مدرسهٔ ابوداوود سجستانی بود، می‌رفت. همنشینی و معاشرت مراد با عزیزی در پرورش ذوق ادبی و شعرگویی مراد تأثیر فراوان داشت. مراد از سال ۱۳۴۰ش به سرودن شعر روی آورد. وی به موسیقی علاقهٔ فراوان می‌ورزید و در نواختن رباب مهارت داشت. اشعار بلوچی مراد را هنرمندان محلی رادیو افغانستان، مانند علم یوسفی، شبنم و ظاهر اجرا کرده‌اند. چون ستم خان‌ها بر کشاورزان بیش از اندازه بود و مراد نمی‌توانست اشعارش را در روزنامه‌ها و مجلات به‌چاپ برساند به ترانه‌سرایی روی آورد و ترانه‌هایش در میان مردم خوانده می‌شد. مراد از این راه همدردی خود را با کشاورزان نشان می‌داد. شکایت از ستم، بیان درد و اندوه و انتقاد درون‌مایهٔ بیشتر سروده‌های وی است.برادر مراد، محمدرحیم (اجتماعی) نیز شعر می‌گفت و پیش از فوت مراد، وی نیز درگذشت.

منبع:فارق مهرزاد، «شاعری از دیار فرخی، گپهایی پیرامون زندگی‌نامهٔ مراد»، خراسان، مجلهٔ مطالعات زبان و ادبیات، سال چهارم، شمارهٔ ۱، حمل - ثور، ۱۳۶۳ش، صص ۸۱- ۸۶.

رسولی

مرادعلی صاحب‌زادهٔ کامه‌ای (mo.rād.a.li-ye.sā.heb.zā.de-ye.kā.me.i)، فرزند عبدالرحمان/ عبدالله‌جان سیلانی مشهور به فقیر صاحب، ۱۲۲۲- ۱۲۹۷ق، دانشمند دینی، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. در کامهٔ ننگرهار می‌زیست و در منطق، تفسیر، فقه، عروض و قافیه استادی داشت. به زبان‌های فارسی و عربی و پشتو می‌نوشت و می‌سرود. نوشته‌ها و سروده‌های فارسی وی روان و گاه استوارند، ولی از آرایه‌های هنری چندان بهره‌ای ندارند. شمار آثارش را تا ۲۴ نوشته‌اند. تفسیر قرآن معروف او به نام تفسیر یسیر در میان پشتوزبانان آوازهٔ بسیار دارد. از دیگر آثارش: ۱- شرح الف‌نامه (نسخهٔ درگاه پیرمهرعلی‌شاه در گولرهٔ شریف در راولپندی، به خط خود مراد علی با تاریخ ۵ ربیع‌الاول ۱۲۸۴ق) به فارسی در شرح منظومهٔ عربی الف‌نامه (گویا از خود او) دربارهٔ شمارهٔ حروف قرآن و کتب آسمانی دیگر؛ ۲- فواید وافیه/ کافیهٔ منظوم به نظم فارسی در نحو زبان عربی، بر پایهٔ کافیهٔ ابن حاجب. از این اثر نیز نسخه‌ای در درگاه پیرمهرعلی‌شاه نگه‌داری می‌شود؛ ۳- منظومهٔ ارثیه به فارسی دربارهٔ ارث و میراث؛ ۴- تراثیه به نثر فارسی در شرح «ارثیه»؛ ۵- صلوتیه به سه زبان فارسی و پشتو و عربی؛ ۶- رسالهٔ منظوم به فارسی، در صرف عربی؛ ۷- خطبات عیدین به نظم عربی و فارسی؛ ۸- رسالهٔ مراتب وجود به فارسی در تصوف.

منابع: تذکرة‌الشعراء، سراج‌الدین سعید و صالح‌محمد هوتک، ۱۵۵- ۱۵۶؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۰۶- ۱۰۷؛ فرهنگ زبان وادبیات پشتو، ۴۶۸/۱؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۱۵۵/۱- ۱۵۶؛ ۲۶۳۴/۱۳؛ ۴۵۰/۱۴.

برزگر

مرادی (mo.rā.di)، عبدالقادر، داستان‌نویس نوگرای افغانستانی. مرادی از نسل سوم داستان‌نویسان افغانستان است و از میانهٔ سال‌های ۱۳۶۰ش به داستان‌نویسی روی آورد. در سال‌های جنگ و مهاجرت، بسیاری از داستان‌های کوتاه او در نشریات گوناگون بیرون افغانستان به‌چاپ رسیده است. «هنگامی که مهمانان رفتند» و «گل‌های سندی خامکدوزی» نمونه‌هایی از این دست داستان‌های او هستند که به ترتیب در گلبانگ و وفا به‌چاپ رسیده‌اند. مجموعهٔ بیست و پنج داستان کوتاه مرادی که درون‌مایهٔ بیشتر آن‌ها جنگ و پیامدهای آن است، با مقدمهٔ حسین گل‌کوهی در ۲۱۲ صفحه در پیشاور منتشر شده است.

منابع: آسمایی، سال یکم، شمارهٔ یکم، جدی ۱۳۷۵ش، ص ۲۹؛ گلبانگ، شمارهٔ ۲۲، ص ۳؛ وفا، دوم قوس ۱۳۷۳ش، صص ۳، ۴، ۶.

یزدانی

مردان‌شاه (mar.dān.šāh)، خواجه عمید مردان‌شاه فرزند محمد بن بهروز، نیمهٔ دوم سدهٔ پنجم ونیمهٔ یکم سدهٔ ششم هجری، محتشم ایرانی. پدرش وزیر ابراهیم غزنوی (۴۹۲-ق)بود.

آگاهی ما از زندگانی مردان‌شاه، تنها از قصیده‌ای است که در دیوان سنایی در ستایش وی آمده است. این قصیده نشان می‌دهد که مردان شاه از بلندپایگان دستگاه اداری مسعود سوم غزنوی (۴۹۲-۵۰۸ق) بوده است.

منابع: تاریخ غزنویان، ۳۷۱؛ دیوان سنایی غزنوی، مقدمه، ۵۸۲-۵۸۵.

نوش‌آبادی

مزاری (ma.zā.ri)، عبدالعلی فرزند حاجی‌خداداد، ۱۳۲۶- ۲۲ اسفند ۱۳۷۳ش، سیاستمدار افغانستانی. در روستای نانوایی چهارکنت از توابع ولایت بلخ، در خانواده‌ای که به کشاورزی و دامپروری روزگار می‌گذراندند، به‌دنیا آمد. پدرش حاجی‌خداداد از ریش‌سفیدان و بزرگان منطقه به‌شمار می‌آمد و گذشته از عبدالعلی، دو پسر دیگر به نام غلام‌نبی و سلطان‌علی داشت که اولی بزرگ‌تر و دومی کوچک‌تر از عبدالعلی بود و سلطان‌علی در ۱۳۵۸ش در نبرد با سپاهیان حکومت حزب دمکراتیک خلق زخمی و کشته شد و غلام نبی نیز، به همراه پدرش حاجی خداداد، در ۱۳۶۱ش به دست مخالفان به‌قتل آمد. عبدالعلی مزاری تحصیلاتش را در روستای خود نانوایی آغاز کرد. دورهٔ سربازی (۱۳۴۸- ۱۳۵۰ش) را در خوست و گردیز گذراند و پس از بازگشت به ولایت زادگاهش بلخ، در مدرسهٔ شیخ سلطان مزار شریف تحصیلاتش را ادامه داد. در اوایل بهار ۱۳۵۱ش، برای تحصیلات حوزوی عالی‌تر، افغانستان را ترک گفت و پس از زیارت عتبات عراق در نجف و کربلا، به ایران رفت و تا ۱۳۵۵ش در حوزهٔ علمیهٔ قم بی‌وقفه درس خواند. در ۱۳۵۵ش برای گزاردن حج، رهسپار مکه شد، ولی چون در سوریه موفق به دریافت روادید عربستان نگردید، به عراق رفت و پس از مدت کوتاهی اقامت در آن‌جا، راه بازگشت به ایران را پیش گرفت. در مرز ایران و عراق، به علت داشتن کتاب‌های ممنوع، دستگیر و زندانی شد. چهار ماه را در یکی از زندان‌های ایران گذراند و در این مدت با مبارزانی همچون محمدعلی رجایی آشنایی نزدیک به هم رسانید. پس از آزادی، از ایران بیرونش کردند و به افغانستان فرستادند. مدتی در کابل به سر برد و سپس به مزار شریف رفت و در آن‌جا به تبلیغات و کارهای دینی - فرهنگی پرداخت. با کودتای کمونیست‌ها در اردیبهشت ۱۳۵۷ش تحت پیگرد قرار گرفت و ناگزیر به ترک افغانستان شد، و به عراق رفت و مدتی در نجف ماند. سپس به سوریه و از آن‌جا به پاکستان رفت و از پاکستان به افغانستان بازگشت و وارد کابل شد. اما به علت وجود جو اختناق‌آمیز شدید کشور و دستگیری بسیاری از روحانیان، دوباره به پاکستان و از آن‌جا به ایران رفت و از آن پس، در پی شدت گرفتن جنبش مردم بر ضد کمونیست‌ها و شوروی‌ها، گاه در داخل افغانستان و زمانی در بیرون از کشور به‌سر می‌برد و سرگرم سازمان‌دهی مبارزات مردم بود. در فروردین ۱۳۵۸ش، با همفکرانش تشکیلاتی به نام سازمان نصر افغانستان برای سازمان‌دهی و هدایت مبارزات مردم، به‌ویژه هزاره‌های شیعه به راه انداخت. بنیادگذاران سازمان نصر مدعی بودند که پیشینهٔ مبارزاتی کمابیش درازی دارند و پیشتر در گروه‌های گوناگونی چون روحانیت نوین (۱۳۵۱ش)، گروه مستضعفین (۱۳۵۴ش) و حزب حسینی (۱۳۵۵ش) فعالیت می‌کرده‌اند و در ۱۳۵۷ش، پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران و تشدید مبارزات مردم افغانستان، گرد هم آمده و سازمان نصر را بنیاد نهاده‌اند که در ۱۳۵۸ش، رسماً اعلام موجودیت کرد. سازمان نصر که از اندیشه‌های امام خمینی پیروی می‌کرد و با رهبران جمهوری اسلامی ایران روابط نزدیکی داشت، دارای رهبری شورایی، از کسانی مانند عبدالعلی مزاری، محمدکریم خلیلی، میرحسین صادقی، عزیزالله شفق، یوسف واعظی، محمد ناطقی و دیگران بود و دیدگاه‌هایش را در نشریات خود، همچون پیام مستضعفین (ایران - قم)، پیام خون (افغانستان، چارکنت)، پیام نصر و پیام مقاومت (ولایت غزنی) منتشر می‌کرد. این سازمان گرچه در ظاهر برای سازمان‌دهی و احقاق حقوق همهٔ مردم افغانستان، در راستای تشکیل جمهوری اسلامی مبارزه می‌کرد، فعالیت آن عمدتاً در میان شیعیان، به‌ویژه هزاره‌ها متمرکز بود. ازاین‌رو، از همان ابتدا یک سازمان شیعی هزاره‌ای به‌شمار می‌آمد، که همراه با سازمان‌های متعدد دیگر که در همان اوان پدید آمدند، در میان شیعیان و هزاره‌ها برضد حکومت کابل فعالیت می‌کرد و گاه حتی بر سر حفظ یا گسترش منطقهٔ نفوذ، با سازمان‌های رقیب، چه شیعی و هزاره و چه سازمان‌های دارای نفوذ در میان اهل سنت یا اقوام دیگر درگیر می‌شد. به هر حال، مزاری در ۱۳۵۸ش به افغانستان بازگشت و در جبههٔ چهارکنت به سازمان‌دهی نبرد با سپاهیان دولتی پرداخت. در همان سال، به منظور تأمین امکانات و تسلیحات بیشتر و ایجاد هماهنگی و ارتباط با عناصر و نیروهای دیگر، بار دیگر به ایران سفر کرد و در اواخر ۱۳۵۹ش به افغانستان بازگشت و در تنگی‌شادیان مستقر گردید. وی در اوایل زمستان ۱۳۶۰ش، بار دیگر به ایران رفت و تا ۱۳۶۵ش

در آن‌جا به فعالیت ادامه داد. در اوایل این سال به افغانستان بازگشت و گذشته از رهبری فعالیت‌های سازمان نصر، به تلاش‌های فراوانی برای نزدیکی و اتحاد گروه‌های شیعی دست زد. در این میان، رفته‌رفته مزاری توانست خود را برجسته‌ترین رهبر سازمان نصر بنمایاند، و سازمان نصر هم در قدرت و نفوذ، دیگر سازمان‌های شیعی را پشت سر بگذارد. ازاین‌رو، هنگامی که بیشتر سازمان‌های شیعی، خواسته یا ناخواسته (زیر فشار عوامل درونی، مانند خواست عمومی مردم هزاره برای داشتن یک سازمان سراسری که منافع دینی ـ قومی آن‌ها را پاس بدارد، و آگاهی سازمان‌ها و احزاب شیعی بر این حقیقت که به‌تنهایی نمی‌توانند در برابر دولت و احزاب متعلق به اهل تسنن و اقوام دیگر، به‌ویژه پشتون‌ها درایستند، و عوامل خارجی از جمله احتمالاً خواست دولت ایران که پراکندگی و چنددستگی شیعیان افغانستان را موجب ضعف و ناتوانی آنان می‌شمرد) تن به وحدت دادند و در حزب وحدت اسلامی گرد آمدند (۱۳۶۸ش). در مجمع سراسری این حزب در بامیان (۱۳۷۰ش) مزاری به مقام دبیر کل آن حزب برگزیده شد. با رهبری مزاری، حزب وحدت به قدرتمندترین حزب هزاره‌ها یا دقیق‌تر، شیعیان افغانستان و به یکی از نیرومندترین احزاب مسلح افغانستان مبدل گردید، که در هرگونه مذاکره و معاملهٔ قدرت ممکن نبود به آسانی آن را نادیده بگیرند؛ و بامیان، جایگاه ستاد مرکزی حزب و مقر مزاری، مرکز تصمیم‌گیری‌های مهم سیاسی و نظامی شد. پس از برافتادن نجیب‌الله و تصرف کابل به‌دست مجاهدان (اردیبهشت ۱۳۷۱ش)، برخی از مواضع و مناطق راهبردی کابل به دست نیروهای حزب وحدت افتاد و مزاری نیز از بامیان به کابل رفت و در آن شهر مستقر گردید. انتظار می‌رفت که با به قدرت رسیدن مجاهدان، افغانستان و کابل بار دیگر روی آرامش ببیند؛ اما چنین انتظاری ظاهراً بیهوده بود، چراکه اینک با از میان رفتن دشمن مشترک، صبغهٔ مذهبی ـ قومی گروه‌ها و احزاب جهادی، که همگی خود را سازمانی سراسری و مدافع منافع همهٔ مردم افغانستان می‌خواندند، بیش از پیش مشخص گردید. در یک سو احزابی بودند که عمدتاً پشتونان (یا افغانان) ـ یعنی قوم مسلط بر افغانستان در ۲۵۰ سال اخیر ـ را نمایندگی می‌کردند و حضور اقوام دیگر را در قدرت برنمی‌تابیدند، یا نمی‌توانستند بپذیرند. از این احزاب، حزب اسلامی حکمت‌یار مهم‌ترین حزب بود. در سوی دیگر، احزابی قرار داشتند که عمدتاً نمایندهٔ منافع اقوام ستم‌دیدهٔ افغانستان بودند و مهم‌ترینشان عبارت بودند از جمعیت اسلامی برهان‌الدین ربانی و شورای نظار احمدشاه مسعود (تاجیکان)، حزب وحدت اسلامی (هزاره‌ها) و جنبش ملی ـ اسلامی شمال عبدالرشید دوستم (ازبکان). این احزاب توانستند بر نیروهای حکمت‌یار پیش‌دستی کنند و عملاً کابل را به تصرف خود درآورند، اما این احزاب یا درواقع رهبرانشان، از بی‌تجربگی یا خودخواهی و انحصارطلبی، به جای اتحاد در برابر نیروهایی که می‌خواستند حکومت انحصاری پیشین پشتونان را به گونه‌ای دیگر برقرار سازند، به‌زودی با یکدیگر درافتادند. بنابراین، از سقوط حکومت نجیب‌الله دیری نگذشت که کابل در کام جنگ‌های خانمان‌برانداز خانگی میان احزاب مجاهدان فرو رفت. در این اثنا، حزب وحدت اسلامی که در آغاز با احمدشاه مسعود و ربانی دست اتحاد داده بود، به زودی از آن دو ناامید گشت و به حکمت‌یار پیوست و مناطق شیعه‌نشین کابل زیر حملات نیروهای ربانی ـ مسعود و متحدشان حزب پشتون ـ وهابی اتحاد اسلامی سیاف قرار گرفت. از بدترین نوع این حملات، می‌توان از یورش به محلهٔ افشار ـ از مناطق متصرفی حزب وحدت در کابل ـ و کشتار مردم این محله در دلو (بهمن) ۱۳۷۱ش از سوی نیروهای شورای نظار مسعود و اتحاد اسلامی سیاف یاد کرد. در این درگیری‌های فرساینده و کشندهٔ تاجیکان و هزاره‌ها در کابل ـ که به تحلیل قدرت هر دو سو و در نهایت به قدرت‌یابی مجدد برتری‌خواهان پشتون انجامید ـ البته خودخواهی و انحصارطلبی مذهبی ـ قومی ربانی و مسعود سهم بزرگی داشته است. ولی نقش حزب وحدت را به رهبری مزاری نباید نادیده گرفت، چراکه در رویارویی با دولت ربانی، به همکاری با دشمن اصلی و مسبب واقعی ستم‌دیدگی و کشتار هزاره‌ها در افغانستان (یعنی برتری‌خواهان پشتون، که البته حساب آن‌ها را باید از اکثریت پشتونان جدا کرد) روی آورد. بی‌گمان خواست هزاره‌ها برای رفع تبعیضات دینی و قومی و شرکت در حاکمیت دولتی به نسبت سهمشان در جمعیت افغانستان که خود آن را حدود بیست و پنج درصد برآورد کرده‌اند، خواستی به‌حق بوده است. اما باید در نظر داشت که برتری‌خواهان پشتون در ۲۵۰ سال اخیر، کمابیش همهٔ مناصب و امتیازات بلندپایهٔ کشوری و لشکری را در افغانستان در دست داشته و برای دیگر اقوام کشور، به‌ویژه هزاره‌ها کم‌ترین حقی قائل نبوده‌اند و از این‌رو، برآمدن نمایندگان اقوام دیگر را به رأس قدرت به هیچ‌گونه نمی‌توانستند برتابند و از همان آغاز روی کار

آمدن دولت ربانی، پیوسته در پی انداختن آن بوده‌اند. دولت ربانی، به‌رغم همهٔ کاستی‌ها و تنگ‌نظری‌هایش، بسیار بهتر از دولت مورد نظر برتری‌خواهان پشتون بوده است و برای بقا، چاره‌ای جز همدستی با نمایندگان هزاره‌ها و ازبکان و پشتونان میانه‌رو نداشت. حزب وحدت بهتر بود که بی‌کنار گذاشتن اهداف بنیادی خود، دست‌کم برای مدتی، همانند دیگر حزب شیعی، یعنی حرکت اسلامی آیةالله محسنی، با کنار گذاشتن موقت برخی خواسته‌ها، راه اتحاد با دولت ربانی را پیش می‌گرفت. شاید از همین رو بود که برخی ناراضیان از سیاست مزاری، به رهبری حجت‌الاسلام اکبری، از حزب وحدت انشعاب کردند و به دولت ربانی پیوستند. به هر حال، در سراسر دورهٔ دولت ربانی، نیروهای مسعود ـ ربانی به شکل‌های گوناگون پیوسته با حزب وحدت درگیر بودند. حتی هنگامی که طالبان ـ این گروه برساختهٔ بسیار تاریک‌اندیش و واپس‌گرا که اینک جای حزب اسلامی حکمت‌یار را به عنوان مهم‌ترین گروه برتری‌خواه پشتون گرفته بود ـ به دروازه‌های کابل رسید (اسفند ۱۳۷۳ش)، مسعود و مزاری به جای آن‌که در برابر خطر قریب‌الوقوع طالبان دست به دست هم دهند، کوشیدند تا از طالبان بر ضد دیگری بهره گیرند و با این گروه به مذاکره و زد و بند پرداختند. در پی یورش همه‌جانبهٔ نیروهای مسعود به مواضع حزب وحدت در غرب کابل، مزاری به طالبان روی آورد و وارد معاملهٔ سرنوشت‌سازی با آنان شد و بنابر موافقت‌نامه‌ای که میان طالبان و حزب وحدت به امضا رسید، قرار شد که حزب وحدت سلاح‌های سنگین خود را به طالبان واگذارد و آن‌ها به صورت نیروی حائل، در مواضع حزب وحدت در غرب کابل مستقر شوند. با این وجود، طالبان به توافق‌نامهٔ خود پشت پا زدند و در پی خلع سلاح و تصرف مناطق تصرفی حزب وحدت برآمدند و چون مزاری برای گفت‌وگو با آنان، خوش‌بینانه یا از روی ناچاری، به چاریکار رفت، خائنانه وی را دستگیر و زندانی کردند و پس از آن کشتند. درواقع، محاسبات غلط مزاری به بهای جانش تمام شد. پیکر مزاری را هوادارانش، پس از تحویل گرفتن از طالبان، به مزار شریف بردند و در آن‌جا به خاک سپردند. مزاری رهبر و فرمان‌دهی برجسته و سیاستمداری میان‌مایه بود و از جهت سطح علمی و حوزوی نیز، شاید به علت درگیری درازمدتش در مبارزه و جنگ که فرصتی برای مطالعه برایش نمی‌گذاشت، از اندازه‌های متوسط فراتر نمی‌رفت. وی پس از مرگ، در میان هزاره‌ها به چهره‌ای افسانه‌ای مبدل گردید: چهره‌ای معصوم‌گون و خطاناپذیر که تا دم مرگ در میان مردم خود به‌سر برد و از آرمان آن‌هابرای احیای هویت فرهنگی و سیاسی خود و رسیدن به برابری حقوق با دیگر اقوام کشور دفاع کرد. مرگ مظلومانهٔ مزاری و تبدیل وی به نماد مظلومیت، مقاومت و مبارزهٔ هزاره‌ها، موج نیرومند پراحساسی را به ستایش او در میان مردم برانگیخت و سرایندگان بسیاری، به‌ویژه از شیعیان و هزاره‌ها، اشعاری در ستایش و سوک او سرودند که برخی از این سروده‌ها، از ارزش هنری جالب توجهی برخوردارند. سوگ‌سروده‌هایی که در رثای مزاری گفته شده‌اند، از جهت حجم و کیفیت، در نوع خود کم‌نظیر و حتی بی‌سابقه‌اند و در تاریخ معاصر و حتی شاید گذشتهٔ افغانستان در سوک هیچ شخصیتی، این اندازه شعر سروده نشده است. چنان‌که سید ابوطالب مظفری هم متذکر شده، این سروده‌ها «چندان ربط و نسبتی با مقولهٔ مدح ندارد... [درواقع] ادامهٔ حرکتی است که در تفکر شاعران مقاومت [افغانستان] از چند سال قبل آغاز شده بود؛ حرکتی که محصور اصلی آن را رنج‌ها و نیازهای جامعه شکل می‌بخشید. یعنی شاعران هر گاه زبان گشوده‌اند، از تبعیض‌ها و ناروایی‌هایی نالیده‌اند که رنج دیرپای قوم و قبیله‌شان است.» مجموعه‌ای از سوگ‌سروده‌های در رثای مزاری، با عنوان *تبر و باغ گل سرخ*، به کوشش محمد شریف سعیدی و با مقدمه‌ای از سید ابوطالب مظفری، در ۱۳۷۴ش به‌چاپ رسیده است.

منابع: *تبر و باغ گل سرخ* ؛ *سراج*، (نشریهٔ مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان)، ویژه‌نامهٔ مزاری، سال اول، شمارهٔ سوم، بهار ۱۳۷۴ش ؛ همان ، سال سوم، شمارهٔ یازدهم، بهار ۱۳۷۶ش، صص ۲۲۱- ۲۸۶ ؛ *شناسنامه احزاب و جریانات سیاسی افغانستان*، ۲۴۰- ۲۵۲، ۲۹۸- ۳۱۳؛ آنتونی دیویز، «نحوهٔ شکل‌گیری طالبان»، ترجمهٔ عبدالغفار محقق، قسمت سوم، *فریاد عاشورا*، سال هفتم، شمارهٔ ۱۶۲، ۲۸ سنبله (شهریور) ۱۳۷۷ش، ص ۲.

برزگر

مژده (**moĵ.de**)، عبدالحکیم فرزند یارمحمد، بازارک پنجشیر ۱۳۰۲ش ـ   ، شاعر افغانستانی. پس از به‌پایان بردن دورهٔ دبستان به کار در وزارت زراعت (کشاورزی) پرداخت. در همین سال‌ها، به فراگیری دانش‌های ادبی و سرایش شعر روی آورد. از شعرهایش غزلی در *پرطاووس* و *معاصرین سخنور* آمده است.

منابع: *پرطاووس*، ۶۸۸- ۶۸۹؛ *معاصرین سخنور*، ۱۷۱.

نوش‌آبادی

مسافر مروت (mo.sā.fe.re.mar.vat)، حـ ۱۲۸۰ق ـ نیمهٔ یکم سدهٔ چهاردهم هجری، شاعر و مترجم افغانستانی. از قبیلهٔ مروت بود و در بنوزیرستان روزگار می‌گذرانده است. تذکره‌نویسان پشتو تولد او را حدود ۱۲۸۰ق تخمین کرده‌اند. مسافر از شاعران پشتوزبانی بود که به پارسی نیز شعر می‌سرود. او همچنین آثاری را از پشتو به پارسی، از پارسی به پشتو و نیز از عربی به پشتو برگردانیده است. مسافر در ۱۳۲۰ق حسن و دل یحیی بن سیبک فتاحی نیشابوری را به نظم پشتو درآورد. از وی دفتر شعری به‌جا مانده که در این دفتر منظومه‌ای از سنایی به پشتو آورده است. او در این دفتر از فردوسی، سنایی، انوری، سعدی، ظهیر فاریابی، کمال خجندی و بیدل دهلوی یاد کرده است. بنابراین می‌توان گفت که وی با سروده‌های این نام‌آوران شعر پارسی آشنا بوده و مطالعاتی گسترده در ادبیات پارسی داشته است. در دفتر شعر مسافر ده شعر به پارسی و دو ملمع (پارسی ـ پشتو) نیز دیده می‌شود. از این سروده‌ها دو شعر برگردانی از سروده‌های خوشحال‌خان ختک* و رحمان بابا به پارسی است و بقیهٔ آن را می‌توان از آفرینش‌های وی به‌شمار آورد. سه غزل از این مجموعه از لحاظ شمار ابیات از غزل فراتر می‌رود، اما ویژگی‌های قصیده را هم ندارد، به‌گونه‌ای که می‌توان آن‌ها را غزل‌های قصیده‌گونه نامید. پند و اندرز، مرثیه و مسائل اخلاقی درون‌مایهٔ شعرهای مسافر است، اما یکی ـ دو غزل عاشقانه نیز در سروده‌هایش دیده می‌شود. در ترجمه‌های وی از پشتو به پارسی، اندک اشتباهاتی نیز راه یافته است.

منابع: رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۱۹؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۴۶۹/۱-۴۷۰؛ پشتو شاعری، ۲۴۰؛ فرهنگ ادبیات پشتو، ۵۵/۲؛ زملی هیواد، «مسافر مروت سخنوری از وادی سرسبز بنو»، خراسان، سال هشتم، شمارهٔ ۱، حمل و ثور ۱۳۶۷ش، صص ۷۷-۸۳.

جهان‌تاب

مستان‌شاه کابلی (mas.tān.šāh-e.kā.bo.li)، خواجه مستان‌علی شاه کابلی چشتی، معروف به پیر دستگیر، فرزند عبدالغفور کابلی، ـ پس از ۱۲۹۱ق، عارف و شاعر کابلی. تاریخ ولادت و درگذشت وی به‌دست نیامده است. از احوال وی نیز آگاهی اندکی در دست است. وی از شعرای دورهٔ امیر عبدالرحمان‌خان (۱۲۹۷-۱۳۱۹ق) بوده و یک قصیدهٔ یازده بیتی نیز در مدح وی سروده است. مستان‌شاه در تصوف از پیروان میرسیدعلی همدانی (۷۱۴-۷۸۶ق) بود. به گفتهٔ یکی از شاگردان قدیمش، مولوی عبدالحکیم اونکاری ساکن چکی شریف، در ۱۲۸۴ق از کابل به پیشاور رفت. اونگاری در باب آشنایی خود با مستان‌شاه می‌آورد که روزی در بازار قصه‌خوانی در کتاب‌فروشی میرمنفعت‌علی کتاب‌فروش نشسته بود و در باب عارفان کامل و صوفیان قابل گفت‌وگو می‌کرد که پیر دستگیر با خادمان و مریدان خود از برابر آن کتاب‌فروشی گذر کرد و به یک نظر بر راز درون وی آگاه شد و به او گفت که نباید از درگاه الهی ناامید شوید، به مقصود و مخدوم خود خواهید رسید. از آن پس اونکاری در سلک یاران مستان‌شاه درآمد و مرید او شد و همه وقت در سفر و حضر همراه و همپای خواجه مستان‌شاه کابلی بود و هیچگاه از او دور نشد. مستان‌شاه یک‌بار به همراه اونکاوی و دیگر مریدانش به کشمیر رفت و از مشایخ، اکابر، پیرزادگان و فضلای آن دیار دیدار کرد. وی به درخواست عبدالحیکم اونکاوی و با یاری او، مجموعهٔ اشعار خود را از غزلیات، قصاید، ترجیعات، ترکیبات و مخمسات، مرتب و تدوین کرد و باز به خواهش گروهی از مریدانش، غزلیات چهل اسرار سرودهٔ میرسیدعلی همدانی را به صورت مخمس به نظم درآورد. وی این مخمسات را در کشمیر، در مسجد شاه همدان سروده است. شاعر نامی فارسی‌زبان، غلام‌قادر گرامی جالندری (۱۲۷۳-۱۳۳۸ق) قصایدی در مدح مستان‌شاه کابلی سروده که در کتاب‌ها به یادگار مانده است. از آثارش می‌توان چنین یاد کرد: آتشکدهٔ وحدت که نخستین مجموعهٔ اشعار وی است و به کوشش و تصحیح محرم‌علی چشتی از مریدان مستان‌شاه و سردبیر روزنامهٔ رفیق هند، در ۱۳۱۵ق در لاهور به‌چاپ رسیده است. مصحح در مقدمه به شرح الفاظ و اصطلاحات و کنایات عرفانی نیز پرداخته است؛ دیوان دوم؛ آتشکدهٔ اسرار/ مخمس چهل اسرار سید علی همدانی. وی در سه مصرع افزودهٔ خود در این مخمسات، درواقع دو مصرع علی همدانی را شرح کرده که ازاین‌رو به شرح چهل اسرار هم شهرت یافته است. این اثر با مقدمه‌ای از عبدالحکیم اونکاوی در پایان آتشکدهٔ وحدت به‌چاپ رسیده و جز آن، در اثری مستقل به کوشش محمد حسین تسبیحی، در ۱۹۹۴م در اسلام‌آباد پاکستان نیز منتشر شده است؛ مثنوی یوسف و زلیخا؛ سراج‌الصالحین؛ رساله‌های گوناگون در تصوف.

منابع: آتشکدهٔ اسرار یا مخمس چهل اسرار؛ آتشکدهٔ وحدت؛ احوال و آثار و اشعار میر سید علی همدانی، ۲۲۲-۲۲۵؛ پاکستان مین

فارسی ادب، ۱۲۳/۵؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۶۳؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۳۲/۱؛ فهرست کتابهای فارسی چاپ سنگی و کمیاب کتابخانهٔ گنج‌بخش، ۶۲۱/۱، ۸۲۱-۸۲۲؛ عرفان، سال شانزدهم، شمارهٔ ۴، ۱۳۳۱ش، صص ۱۱۶ به بعد.

حجتی

مستغنی (mos.taq.ni)، عبدالعلی فرزند رمضان، کابل ۱۲۵۲-همان‌جا ۱۳۱۲ش، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. نخست نزد پدرش درس خواند و پس از آن به فراگیری دانش‌های گوناگون ادبی، فلسفه، منطق، اصول تصوف، فقه و ادبیات عربی پرداخت. وی از جوانی به سرودن شعر روی آورد و دیری نگذشت که آوازه‌ای بلند یافت. با انتشار سراج‌الاخبار، مستغنی مسئول بخش ادبی و مدتی نیز مصحح آن بود. وی عضو انجمن ادبی کابل بود و چندی نیز در مدرسهٔ حبیبیه تدریس کرد. مستغنی شعرهایی بسیار دل‌انگیز به پشتو می‌سرودو زبان عربی را هم نیک می‌دانست. او نواندیشی کهن‌پرداز و از نخستین شاعرانی بود که به سرودن شعرهایی با مضامین اجتماعی نو روی‌آورد. فراخوانی مردم به آرمان‌های آزادی‌خواهانه، پیکار با اهریمن بی‌سوادی و تبیین جلوه‌های دانش و آگاهی در پیشرفت‌های اجتماعی مردم، با بهره‌گیری از واژگان امروزی، او را سرآمد شاعران روزگار خود قرار داده بود. وی که در متن پیدایش موج نوخواهی ادبی در افغانستان به‌سر می‌برده است، از این اقبال برخوردار بود که به انتشار شعرهای اجتماعی و اخلاقی خود، در نشریه‌های گوناگون بپردازد. از بد حادثه، مجموعهٔ شعرهای مستغنی که به روزگار شاعر گردآوری شده بود،پس از مرگ وی به سرقت رفت. در ۱۳۳۸ش، ولی‌محمدزهیر، معاون ریاست دارالتألیف وزارت معارف وقت، شعرهای پراکندهٔ او را از نشریه‌های گوناگون گردآوری و در کتابی با نام جلد یکم دیوان اشعار مستغنی منتشر کرد. در ۱۳۵۴ش نیز چاپ دوم این دیوان با نام مجموعهٔ غزلیات مستغنی در کابل منتشر شد. در ۱۳۴۲ش جلد دوم شعرهای مستغنی با نام قصاید استاد سخن مرحوم عبدالعلی مستغنی، با مقدمه و شرحی از فرزندش عبدالکریم مستغنی به‌چاپ رسید. گلزار اشعار مستغنی (شامل ترکیب‌بند، مخمسات، ترجیع‌بند، قصیده، رباعیات و فردیات و جز آن) نیز در ۱۳۵۳ش، به همت فیض محمد عاطفی گردآوری و منتشر شده است. ساقی‌نامه مستغنی نیز با مقدمه‌ای از عبدالحی حبیبی، در ۱۳۵۴ش به‌چاپ رسیده است. مستغنی با به‌کارگیری تشبیهات، استعارات و کنایات ظریف به شعرهایش حلاوتی تازه داده است. گرچه سروده‌های وی در قالب‌های گوناگون، از ظرافت‌های شاعرانه‌ای کمابیش همانند برخوردار است، اما این ویژگی در قصیده‌های مستغنی به اوج خود می‌رسد. تأثیر شاعران بزرگ قصیده‌سرا، به‌ویژه شاعران پیرو سبک هندی، در شعرهای مستغنی آشکار است. با این‌همه، او در شعر تقلید را سخت نکوهیده می‌داند و بر آن است که شاعر باید همگام با روزگارش، با واژه‌های برساختهٔ روز سخن گوید. نثر مستغنی نیز بسیار درخشان است. به‌کارگیری واژه‌های سلیس و رسا در مضامینی ارزشمند، و نیز گونه‌ای سوز و گداز قلبی در نثرهایش که ترجمان شکوه از جفای روزگار بوده است، کوشش‌های پیگیر او را برای دگرگونی در شیوهٔ نگارش یادآور می‌شود، چنان‌که ستیزه‌های پیگیر برخی از نویسندگان با وی و پایداری دیرپای او را در پی داشته است.

منابع: ادبیات دری برای صنف ۱۰، ۲۳۴-۲۳۹؛ادبیات معاصر دری افغانستان، ۱۱۷؛ ۶۸۹-۶۹۳؛تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۷۲-۳۷۴؛ دایرةالمعارف آریانا، ۶۳۰/۳؛ ۲۶۸/۶؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۴۲، ۱۴۳-۱۴۳؛ سیماها و آواها، ۶۱۴-۶۱۷؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۴۷۱/۱؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۱۴۴، ۱۹۸؛ فهرست کتب مطبوع افغانستان، ۳۳؛ گلزار اشعار عبدالعلی مستغنی ؛ معاصرین سخنور ، ۱۷۲-۱۷۴؛ نگاهی به ادبیات معاصر در افغانستان، ۵۵-۵۷.

نوش‌آبادی

مستفید بلخی (mos.ta.fid-e.bal.xi)، سدهٔ یازدهم هجری، شاعر بلخی. در روستای جلدک شهرستان بلخ زاده شد.در جوانی رهسپار بخارا شد و به دربار عبدالعزیزخان، امیر بخارا (۱۰۵۷-۱۰۹۱ق) راه یافت و مدح وی می‌گفت. اما تاب ستم درباریان آن سامان را نیاورد و به بلخ بازگشت. وی با صائب تبریزی و میرزاطاهر نصرآبادی، صاحب تذکرهٔ نصرآبادی مکاتبه داشت. مستفید مضامین تغزلی،اجتماعی و اخلاقی را دست‌مایهٔ اشعارش قرار می‌داد. وی اشعارش را در دیوانی فراهم آورد که اکنون در دست نیست، اما شماری از غزلیات قصاید و رباعیات وی در تذکره‌ها نقل شده است.

منابع: تذکرهٔ نصرآبادی ، ۴۳۸-۴۳۹؛ دایرةالمعارف آریانا،۵۴۸/۳-۵۴۹؛ ۲۶۸/۶؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک ، ۳۴۹/۲؛

دایرةالمعارف شوروی تاجیک ، ۵۹۳/۴؛ الذریعه ، ۱۰۳۳/۹ .

شکورزاده

مســتورهٔ افــغانی (mas.tu.re-ye.af.qā.ni)، زبیده، کابل ۱۲۲۵-۱۲۵۱ق، بانوی شاعر افغانستانی. در زادگاهش درس خواند. بعدها گرفتار بیماری شد و زمین‌گیر گردید. سروده‌هایش بیشتر غزل، قطعه و مخمس است.درون‌مایهٔ اصلی شعر او وطنیات است.

منابع: دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک ، ۱۶۹/۲؛ زنان سخنسرا در پویهٔ ادب دری، ۱۱۱-۱۱۲.

دانشنامه

مستورهٔ غوری (mas.tu.re-ye.qu.ri)، حورالنساء، معروف به بی‌بی سفیدپوش، دختر سید اعظم، روستای پرچمن (غور)۱۲۱۱ - ۱۲۴۵ق، بانوی شاعر افغانستانی. وی گرایش‌های عرفانی داشت. در دیوان او که تحفةالعاشقین و مفرح‌المسلمین نام دارد، ۳۵۰۰ بیت از انواع شعر گرد آمده است. چون درگذشت، پیکرش را در دامنهٔ کوه زور به‌خاک سپردند.

منابع:پو طاووس ، ۱۹۳-۱۹۴؛ پرده‌نشینان سخنگوی ، ۷۵-۷۶؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۸۵؛ تاریخ زبان وادبیات ایران در خارج از ایران، ۲۴۴-۲۴۵؛ دایرةالمعارف آریانا، ۲۹۴/۵ - ۲۹۵؛ ۲۶۹/۶؛ زنان سخنسرا در پویهٔ ادب دری، ۸۰-۸۵؛ زنان سخنور ، ۳۰۸/۴-۳۱۰؛ شمس‌الدین ظریف صدیقی، «تلاش‌های پیگیر شاعره‌های کشور در مسیر تاریخ»، ادب، سال بیست‌وسوم، شمارهٔ ۳، صص ۳۹-۴۰؛ ارشادالنسوان، شمارهٔ ۵ و ۶و۷، ص ۳۷.

دانشنامه

مسرور تـالقانی (mas.rur-e.tā.le.qā.ni)،ابـوالفـضل مسرور بـن محمدتالقانی ، سدهٔ پنجم هجری، شاعر ایرانی. هیچ آگاهی از زندگی وی در دست نیست، جز این‌که از نسبت تـالقانی وی چنین برمی‌آید که از مردم تـالقان بـوده و بـه روزگـار مـحمود غزنوی (۳۸۹- ۴۲۱ق) شعر می‌سروده است. تنها ابیاتی اندک از وی به جا مانده و همان ابیات اندک قدرت و مـهارت او را در بیان معانی و ترکیبات و مضامین بدیع نشـان مـی‌دهد. تـذکرهٔ لباب‌الالباب تنها نوزده بیت از اشعار وی را یاد کرده که در مدح ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی (-۴۲۴ق) است. این قصیده تنها دلیل روشن بر عهد زندگی وی است. مجمع‌الفصحا نیز سرگذشت بسیار کوتاهی از او را با نام مسرور خراسانی همراه دو بیت آورده است.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۵۷۶/۱ - ۵۷۷؛ شرح احوال و اشعار شاعران بی‌دیوان ،۴۴۶؛ صحف ابراهیم، برگ ۳۰۱، شمارهٔ ۳۴۲؛ لباب‌الالباب، ۴۲/۲-۴۴؛مجمع‌الفصحا،۱۱۷۰/۳-۱۱۷۱؛ سرورخـان گویا،«شـعرای افـغانستان»، کـابل، سـال دوم، شمارهٔ ۶، صص ۲۷-۲۸.

حجتی

مسعود بامیانی، فخرالدین ← فخرالدین مسعود بامیانی

مسعود سعد سـلمان (mas.ud-e.sa&d-e.sal.mān)، مســعود فـرزند سعد فرزند سلمان، لاهور‌ح ۴۳۸ - غزنه ۵۱۵ق، شاعر ایرانی. اصلش از همدان بود. یکی از نیاکانش بـه غـزنه کـوچید و بـه خدمت غزنویان درآمد. پدرش سعد سلمان از کارگزاران بلندپایه و از بزرگان دربار غزنه بود و در ۴۲۷ق که مسعود یکم غزنوی (۴۲۱- ۴۳۲ق) پسرش مجدود را به فـرمان‌فرمایی مـتصرفات غزنویان در هندوستان به لاهور فرستاد، سعد سلمان را نیز بـه سمت مستوفی همراه او روانه کرد. سعد سلمان که گذشته از کار دیوانی در شاعری نیز دستی داشت، در هند ماند و پس از عمری دراز که شصت سال آن به کار دیوانی سپری شد، ظاهراً در اوایل پادشاهی مسعود سوم غزنوی (۴۹۲-۵۰۸ق) درگذشت. مسعود سعد در لاهور به‌دنیا آمد. در جوانی به توصیهٔ پدرش، به غزنه رفت و در دربار ابراهیم غزنوی (۴۵۱- ۴۹۲ق) پـیوست و در شمار ملازمان و امیران درگاه شاهزاده سیف‌الدوله محمود، پسر ابراهیم، پیوست. از آن پس در رکاب سیف‌الدوله محمود، که هر از چندگاهی، به فرمان پدر و به بهانهٔ غزای با کفار (هندوان) یا درواقع برای غارت و چپاول، به نواحی هـند مـی‌تاخت و بـه غزنین باز می‌آمد، به‌سر برد و چون سیف‌الدوله در ۴۶۹ق بـه فـرمان‌فرمایی یـا نـایب‌السلطنگی (مـتصرفات غـزنویان در) هندوستان گماشته شد، همچنان در خدمت او ماند و چون از امرای بزرگ درگاهش بود، در رکاب او سفرها کرد و در جنگ‌های متعدد شرکت جست. در این هنگام در زادگاهش لاهـور، مـرکز متصرفات غزنویان در هند، مـی‌زیست و گـذشته از نگـه‌داری املاک و دارایی پدر در لاهور و پیرامون آن، پدر و مادر پیرش و نیز پسر و دو دختر خود را سرپرستی می‌کرد. همچنین در لاهور قصری عالی بنا نهاد که ابوالفرج رونی قـطعه‌ای در وصـف آن سـرود. از آن‌جـا کـه دربـارها هـمیشه مـرکز دسیسه‌چینی‌های

گوناگون افراد و دسته‌های مختلف درباری، از امرا تا شعرا، برضد یکدیگر بود و اگر کسی در درباری جا و مقامی بلند می‌یافت، به زودی دسیسه‌هایی برای سست کردن زیرپای او و روی گردانیدن مقام عالی دربار (شاه یا شاهزاده) از او می‌چیدند. مسعود سعد نیز که مقام عالی امارت را با استادی در شعر و ادب در خود جمع داشت، پس از مدتی هدف دسیسه‌ها و تهمت‌های حاسدان و دشمنان قرار گرفت و چون خود نیز مردی زودرنج بود و به خود بسیار می‌نازید، سرانجام دشمنانش موفق شدند وی را از نظر سیف‌الدوله محمود بیندازند. مسعود سعد از دست حاسدان، که وی را متهم کرده بودند که دشمنان غزنویان را مدح گفته و می‌خواهد به خراسان نزد ملکشاه سلجوقی (۴۶۵-۴۸۵ق) برود، به خود شاهزاده محمود شکایت برد، ولی شکایتش سودی نبخشید و شاهزاده بیش از پیش بر او خشم گرفت و، چون مسعود سعد به گلایه از دربار شاهزاده در لاهور بیرون رفت، املاکی را که در آن شهر داشت، مصادره کردند. مسعود، پس از ناامیدی از شاهزاده، برای دادخواهی به درگاه ابراهیم در غزنه شتافت، اما سلطان که دشمنان مسعود از پیش نظر او را به شاعر بد کرده بودند، نه‌تنها به داد مسعود نرسید، بلکه او را به زندان افکند. اندکی بعد ابراهیم پسر خود سیف‌الدوله محمود را نیز، به اتهام آنکه می‌خواهد نزد ملکشاه سلجوقی به عراق برود، بگرفت و زندانی کرد و شاید از همین روی است که نظامی عروضی، در چهار مقاله و به تبع او بسیاری از تذکره‌نویسان دیگر، سبب زندانی شدن مسعود سعد را ناشی از دستگیری و حبس شاهزاده سیف‌الدوله، که درپی آن بسیاری از همراهانش (از جمله مسعود) نیز به فرمان سلطان به زندان افتادند، دانسته‌اند. به هر روی، مسعود سعد در ۴۸۰ق به زندان افتاد. نخست در قلعهٔ کوهستانی دهک در هند زندانی بود. در دهک بیشتر زیر نظر و بازداشت بود تا زندانی، بدین‌سان که وی را در خانه‌ای فرونشانده و خانه‌بند کرده بودند. در آن‌جا، گرچه از خویشان و دوستانش دور بود، ولی کمابیش به آسودگی می‌زیست و علی خاص، از بزرگان درگاه ابراهیم، پیوسته جویای احوالش بود و وسایل آسایش او را فراهم می‌ساخت. سپس، در نتیجهٔ سعایت دشمنان، وی را به قلعهٔ سو که مکانی مرتفع و متعفن در بیرون از هندوستان بود، بردند و برپایش زنجیر کردند. در زندان دهک با اخترشناسی به نام بهرامی آشنا شد و از او علم نجوم آموخت. مدت حبس وی در هر یک از زندان‌های دهک و سو دانسته نیست، ولی روی‌هم‌رفته هفت سال را در این دو زندان گذراند و آنگاه او را به زندان دیگری به نام نای، که آن هم دژی کوهستانی در بیرون از هندوستان بود، انتقال دادند و وی سه سال را نیز در این زندان تنگ و تاریک سپری کرد تا سرانجام به پایمردی عمیدالملک عمادالدوله ابوالقاسم خاص، سلطان ابراهیم وی را ببخشود و از بند بیرون آورد. بنابراین، مسعود، پس از ده سال حبس، در حدود ۴۸۹/ ۴۹۰ق از زندان آزاد گردید و به لاهور رفت و سرگرم رسیدگی به اموال پدری و زندگی پریشان بربادرفتهٔ خود شد. پس از درگذشتِ سلطان ابراهیم، پسر دومش، مسعود سوم غزنوی (۴۹۲-۵۰۹ق)، که در زمان پدرش، بعد از حبس سیف‌الدوله محمود، فرمانفرمای غزنوی هندوستان بود، بر تخت شاهی غزنویان در غزنه نشست (۴۹۲ق). سلطان مسعود حکومت متصرفات غزنویان در هندوستان را به پسر خود عضدالدوله شیرزاد داد و ابونصر فارسی، دوست مسعود سعد، را نیز به وزارت و سپه‌سالاری او گماشت. مسعود سعد به پایمردی ابونصر، بار دیگر به دربار غزنوی لاهور راه جست و در درگاه شیرزاد مقامی ارجمند یافت. پس از فتح شهر چالندر در پنجاب، مسعود سعد که گویا خود در آن جنگ حضور داشت از ابونصر خواست که حکومت آن‌جا را به او واگذارد تا آیین بت‌پرستی را از آن‌جا براندازد، و ابونصر نیز چنین کرد. ظاهراً در زمان مرزبانی و حکومت مسعود سعد در ولایت کوهستانی چالندر بوده که وی در مقام «صاحب‌السیف والقلم» آوازهٔ بسیار یافته و سرایندگان نامداری مانند عثمان مختاری در مدح او قصاید ساخته و از او توقع صله داشته‌اند. با این وجود، پیشرفت و ترقی فوق‌العادهٔ مسعود سعد این‌بار نیز دیری نپایید و در پی مغضوب شدن و برکناری ابونصر فارسی، وی نیز از حکومت چالندر برکنار شد و به املاکش در لاهور دست‌اندازی کردند. او سرانجام از سخت‌گیری‌هایی که در لاهور بر او می‌شد، به‌جان آمد و باز، برای دادخواهی، رهسپار غزنه شد و به ممدوح خود ثقة‌الملک خواجه طاهر بن علی (بن مشکان)، وزیر و خاص و خازن سلطان مسعود، توسل جست، ولی این‌بار نیز دادخواهی او به جایی نرسید و سلطان او را به زندان افکند. این‌بار در مرنج که از دژهای مشهور بود، زندانی گردید و هشت یا نُه (یا به احتمالی ضعیف، سه) سال را در آن‌جا گذراند تا سرانجام به پایمردی ثقة‌الملک خواجه طاهر، که در مدت حبس مسعود نیز پیوسته جویای حال او بود و برایش جامه و سیم و زر می‌فرستاد، از بند رهایی یافت (حد ۵۰۰ق) و سرپرستی کتابخانهٔ شاهی در غزنه بدو واگذار شد. وی پس از

رهایی از زندان تا پایان زندگی، کتابدار مسعود سوم و جانشینان او شیرزاد (۵۰۹ق)، ارسلان‌شاه (۵۰۹- ۵۱۱ق) و بهرام‌شاه (۵۱۱- ۵۴۸ق) در غزنه بود و در ضمن آنان را مدح می‌گفت. مسعودسعد هم مرد قلم و علم بود و هم مرد سلاح و جنگ، هم کتابدار بود و هم امیر و حاکم. نزدیک به یک چهارم از عمر تقریباً ۷۵ ساله‌اش در زندان گذشت، و آن هنگام که در بیرون از زندان به‌سر می‌برد، از بلندپایگان دربار غزنوی به‌شمار می‌آمد؛ ازاین‌رو، در اشعارش هم مدح فراوان دیده می‌شود و هم انتقاد و شکوه و ناله و گلایهٔ بسیار از روزگار و آدمیان. در روزگار خود در شعر پایه و آوازه‌ای بلند داشت و بیشتر شاعران هم‌روزگارش مانند سنایی* (که دیوانی از اشعار مسعود ترتیب داد)، رشیدی سمرقندی، ابوالفرج رونی (که ظاهراً در ابتدا با مسعود دوستی داشت، اما بعدها کارشان به دشمنی کشید)، راشدی غزنوی (که گویند از حاسدان مسعود بود)، عثمان مختاری، امیر معزی، جمال‌الدین سید محمدناصر علوی، سلیمان اینانج‌بیگ، خاقانی، عمیدحسن، غرابی، کمال بخارایی و محمد خطیبی وی را بزرگ می‌داشتند و برخی از آن‌ها اشعاری در ستایش او سروده‌اند. گذشته از پادشاهان غزنوی، شماری از بزرگان دربار غزنوی در غزنه و لاهور، مانند علی خاص (منصب خاصگی از مناصب درباری، گونه‌ای حاجبی، بوده) و پسرش محمدخاص، منصور بن سعید عارض، عمادالدوله ابوسعد بابو، جمال‌الملک ابوالرشد رشید بن محتاج، عبدالحمید بن احمد بن عبدالصمد شیرازی، منصور بن سعید بن احمد بن حسن میمندی، ابونصر فارسی، ابوالفرج نصر بن رستم (حاکم لاهور)، ثقة‌الملک خواجه طاهر بن علی، و نجم‌الدین زریر پسر بوحلیم شیبانی از ممدوحان او بوده‌اند. مسعود سعد را از نمایندگان برجستهٔ دبستان شعری روزگار سلجوقی دانسته‌اند که به گفتهٔ برخی پژوهشگران، مکتبی میان سبک‌های خراسانی و عراقی به‌شمار می‌آید و مهم‌ترین ویژگی آن بهره‌گیری از معلومات علمی در شعر است. در این مکتب هر چند «زبان بر همان چهار چوب سبک خراسانی است، اما از نظر فکری و ادبی در آن تغییرات محسوسی ایجاد شده است. توجه به مسائل درونی و اجتماعی و نحله‌های فکری و معلومات عصری و آموزه‌های حکمی و شبه عرفانی و بدیع و بیان از مختصات این نوع شعر است.» (زندانی نای، ۲۳) اشعار مسعودسعد را روی‌هم‌رفته می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: نخست قصاید مدحی که اغلب با وصفی از طبیعت آغاز می‌شود و در آن‌ها کمتر ابداع و تازگی، به‌ویژه از جهت خلق صورخیال تازه، به‌چشم می‌خورد. دستهٔ دوم شعرهای عاطفی او، مانند حبسیات و مراثی، است که برآمده از دل او و حاصل سالیان رنج و دردش در زندان است و تجربه‌های حسی و عاطفی او را می‌نمایاند و همین‌گونه اشعار است که وی را در پایه‌ای بلندتر از شعرایی چون امیر معزی قرار می‌دهد. وی در اوج شاعری‌اش در زندان به‌سر می‌برده و از طبیعت و تجربهٔ مستقیم آن دور بوده است. شاید از همین‌رو بود که در زمینهٔ طبیعت ـ در وصف بهار، پاییز، باغ و مانند آن‌ها ـ عنصر تازه‌ای بر عناصر خیال پیشینیان نیفزود و خیال‌های تازه در این زمینه در سروده‌هایش کمتر دیده می‌شود، اما محدودیت فضای زندان وی را واداشته تا در زمینهٔ مسائل عاطفی و گزارش لحظه‌های تنهایی و ملال قدرتی جالب توجه یابد و زیباترین وصف‌های شب و ستارگان را که سال‌ها تنها تجربهٔ او دربارهٔ طبیعت و اشیاء بیرونی بوده، به‌دست دهد و تصویرهایی کم‌مانند یا بی‌مانند از درازای شب و طلوع و غروب ستارگان و تنگنای زندان بسازد. از خصایص برجستهٔ تصاویر در شعر مسعود، رنگ فلسفی و گاه علمی، به‌ویژه نجومی، آن‌ها است که نشان می‌دهد وی مردی آگاه از فلسفه و دانش‌های روزگار خود بوده است. مسعودسعد در بیرون از زندان در شمار امرا و بزرگان دربار و شاعری مداح بود و در داخل زندان نیز این ویژگی را حفظ کرد. از این‌رو، در عاطفی‌ترین و حسی‌ترین سروده‌هایش نیز، که در آن‌ها از حال و وضع کلی خود در زندان (مانند سپیدی مو، در زنجیر بودن دست و پا، ضعف چشم، خمیدگی قامت، نمناکی زندان) سخن گفته و از تیره‌بختی و آلام خود نالیده و دشمنان و حاسدان را نکوهیده، به مدح فرمان‌روای وقت غزنوی یا یکی از بزرگان دربار پرداخته است. شاید اگر چنین نمی‌کرد بدو اجازهٔ سخنوری در زندان نمی‌دادند یا نمی‌گذاشتند سروده‌هایش به بیرون راه یابد. وی در برزخ میان دو سبک خراسانی و عراقی، یعنی میان حماسه و غنا، جای می‌گیرد. از مظاهر اشعار غنایی او حبسیات و مجابات (اشعاری در پاسخ اشعار دیگران) است که می‌توان آن‌ها را اخوانیات نیز گفت. مراثی او، به‌ویژه مرثیه‌هایش در سوگ پسرش صالح که در زمان حبس پدر درگذشت، جالب توجه‌اند. مرثیه‌های او همه سوزناک و مؤثر و استادانه است. دربارهٔ نوآوری‌های مسعودسعد در شعر فارسی می‌توان گفت که «در زمینهٔ طبیعت عنصر تازه‌ای بر عناصر خیال پیشینیان نیفزوده و خیال‌های تازه که عناصر آن برای اولین بار در شعر او ترکیب شده باشند در دیوان او کمتر می‌توان یافت، جز چند

تصویر از شمع و پروانه که گویا پیش از او در شعر گویندگان دیگر، به این شکل که در دیوان او مطرح شده، دیده نشده است و پس از او یکی از وسیع‌ترین حوزه‌های تصاویر شعر غنایی همین زمینهٔ شمع و پروانه است که از حد تصویر خارج شده، به‌گونهٔ رمزهای مختلف عشق درمی‌آیند.» (صور خیال در شعر فارسی، ۶۵) ولی سرودن حبسیه و شهر آشوب را نخستین بار مسعودسعد در قلمرو شعر فارسی وارد ساخت و نخستین و قدیم‌ترین مستزادی که در شعر فارسی به‌یادگار مانده نیز از او است. تذکره‌نویسان مسعودسعد را صاحب سه دیوان، فارسی، عربی و هندی گفته‌اند، ولی از سروده‌های هندی او چیزی در دست نیست و از سروده‌های عربی او، که ظاهراً با معارف اسلامی و ادب عرب آشنایی کامل داشته، مگر ابیات معدودی به‌یادگار نمانده است. دیوان فارسی او نزدیک هفده هزار بیت از قصاید و قطعات و رباعیات و شهرآشوب و شمار اندکی غزل است که تاکنون چندبار، از آن میان در ۱۳۱۸ش در تهران به‌کوشش رشید یاسمی و در ۱۳۶۵ش در اصفهان به کوشش دکتر مهدی نوریان به‌چاپ رسیده است. مسعودسعد گزیده‌ای از شاهنامه، گویا به نام اختیارات شاهنامه، فراهم آورده بود که از آن نشانه‌ای در دست نیست. وی در نثر هم دستی داشته، ولی از نوشته‌های منثور او نیز تاکنون چیزی به‌دست نیامده است.

منابع: آتشکده، ۸۱۷/۲؛ ادبیات کلاسیک فارسی، ۱۰۹؛ با کاروان حله، ۷۷-۸۷؛ پارسی‌گویان هند و سند، ۸-۱۲؛ تاریخ ادبیات فارسی، اته، ۱۰۰-۱۰۲؛ تاریخ ادبیات ایران، ریپکا، ۳۰۳-۳۰۴؛ تاریخ ادبیات ایران، شفق، ۷۴؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۴۸۳/۲-۵۰۱؛ تاریخ بیهقی، چاپ منوچهر دانش‌پژوه، ۷۵۵؛ تاریخ غزنویان، در صفحات فراوان؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۴۳/۱-۴۴؛ تذکرةالشعراء، ۳۹-۴۰؛ چشمهٔ روشن، ۹۱-۱۰۶؛ چهارمقاله، ۱۴۳-۱۴۹؛ حدائق‌السحر، ۶۴؛ دیوان مسعود، چاپ رشید یاسمی؛ سخن و سخنوران، ۲۰۷؛ صور خیال در شعر فارسی، ۵۹۵-۶۱۲؛ فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ۳۰۴/۲-۳۰۶؛ گزیدهٔ اشعار مسعودسعد سلمان، به انتخاب و شرح توفیق سبحانی؛ گنج سخن، ۲۱۳/۱؛ لباب‌الالباب، ۷۳۳-۷۳۹؛ مجمع‌الفصحا، ۱۱۹۱/۳؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۱۷۷/۶-۱۷۸؛ زندانی نای (گزیدهٔ اشعار مسعودسعد)، به انتخاب و توضیح شمیسا؛ هفت اقلیم، ۵۴۲/۲؛ سهیلی خوانساری، «حصارنای، شرح حال مسعودسعد سلمان»، ارمغان، سال نوزدهم، صص ۱۱۳-۱۲۳، ۱۴۵-۱۵۵، ۲۳۴-۲۴۰، ۳۱۵-۳۲۷، ۴۳۳-۴۳۶، ۴۹۷-۵۰۲، ۵۷۷-۵۸۶؛ همان‌جا، سال بیستم، صص ۱۲۳-۱۲۸، ۱۳۷؛ مسعود تاکی، «نقدی بر گزیدهٔ اشعار مسعودسعد سلمان»، رشد، سال هشتم، شمارهٔ ۳۳، تابستان ۱۳۷۲ش، صص ۴۴-۵۱؛ مسعود تاکی، «چاپ تازهٔ دیوان مسعودسعد»، نشر دانش، سال هشتم، شمارهٔ ۱، آذر و دی ۱۳۶۶ش، صص ۲۷-۳۲؛ سیدمرتضی موسوی، «تاریخ شعر فارسی در هند و پاکستان»، وحید، سال سوم، شمارهٔ ۲۰، خرداد ۱۳۴۵ش، صص ۴۹۹-۵۰۵.

برزگر

مسعود سوم غزنوی (mas.ud-e.se.vom-e.qaz.na.vi)، علاءالدوله مسعود بن ابراهیم غزنوی، ۴۵۳-۵۰۸/۵۰۹ق، پادشاه ایرانی (۴۹۲-۵۰۸/۵۰۹ق). دربارهٔ چگونگی انتقال قدرت به مسعود پس از مرگ پدرش در ۴۹۲ق چندان آگاهی نداریم. در واقع، جای شگفتی نبود اگر از میان فرزندان متعدد ابراهیم کسانی برای دست‌یابی به تاج و تخت به نزاع با مسعود برخاسته باشند. لشکرکشی‌های پیروزمندانهٔ شاهزاده سیف‌الدوله محمود به هند نشان می‌دهد که وی باید رقیب خطرناکی برای مسعود بوده باشد، اما چون در منابع آن دوره از او یادی نشده است، ازاین‌رو می‌توان انتظار داشت که وی در این هنگام یا درگذشته بود یا واپسین سال‌های زندگانیش را در بند به‌سرمی‌برده است. دربارهٔ دورهٔ شانزده‌سالهٔ پادشاهی مسعود نیز که ظاهراً با موفقیت همراه بوده است، چندان آگاهی نداریم، جز این‌که در این دوره قلمرو امپراتوری غزنوی، نواحی غزنه، کابل، بست، قصدار و مکران و شمال هند را دربرمی‌گرفت و عمدتاً به سوی مشرق، یعنی شبه قارهٔ هند توجه داشت. می‌توان گفت جدا از لشکرکشی‌های تنبیهی برضد شورشیان محلی، هند حوزهٔ اصلی فعالیت‌های نظامی مسعود بوده است و دودمان غزنوی در جهان اسلام، همچنان به عنوان مروج ایمان در سرزمین کفر حرمت داشت. به روایت فخر*مدبر، مسعود با سلاح‌هایی چون بلگاتگینی که نوعی عمود بود (شاید به نام بلگاتگین غلام سپه‌سالار الپتگین که پیش از به قدرت رسیدن سبکتگین در غزنه حکومت رانده بود؟) و قلاچوری یا شمشیر بلند و سرکج سوران جنگ می‌کرد. شاعران این دوره می‌کوشیدند تا از پادشاه و فرزندش، شیرزاد تصویری ارائه کنند که آن‌ها را رزمندگان توانای راه دین در هند نشان دهند. این ویژگی در بیت «به هندوستان بکن کاری چنان کاری و با حشمت ـ که عبرت نامه‌ای سازند مردان در خراسانش»، از سروده‌های عثمان

مختاری که از ستایندگان مسعود بود و نیز در قصیدهٔ دیگری از این شاعر که به هنگام سرایش آن در کرمان به سر می‌برد و فتح‌نامهٔ شاه از هند بدان جا رسیده بود، به روشنی دیده می‌شود. شاعر در این قصیده به تسخیر قلعه‌ای اشاره می‌کند که مدت هزار سال کسی بدان دست نیافته بود. در جریان گشودن آن، «ماه رایت رای» به سجده خاک ببوسید و بتخانه‌ای کند و سوخت. خنجر خود پادشاه با ایجاد دریایی از سرهای بریده حالتی به‌وجود آورد که به معجزهٔ طوفان نوح مانند بود و غنایم فراوانی به غزنه آورده شد. همچنین مسعود سعد سلمان و ابوالفرج رونی که از دیگر ستایندگان مسعود بوده‌اند، در سروده‌هایشان به اسارت فرمان‌روای قنوج به دست مسعود که بعدها پسرش با دادن فدیه آزادی وی را خرید، اشاره کرده‌اند. مسعود دارای لقب‌هایی مانند جلال‌الدین (به روایت ابن اثیر) علاءالدولة والدین، سناءالملة، ظهیرالامة (به جای ظهیرالامام سکه‌ای که راجرز آن را تشخیص داد) و نظام‌الدین و الدنیا بوده است. لقب دوم یعنی علاءالدوله از لقب‌هایی است که بارها در نوشته‌های ادبی به‌کار رفته است، در صورتی که دیگر لقب‌ها همراه با عبارت‌های پرطمطراقی مانند مولی‌السلاطین، الملک‌المؤیدالقادم بامرالله والقائم بحجةالله، عموماً بر سکه‌هایی که وی ضرب کرده بود، به چشم می‌خورد. عثمان مختاری در بیت «خدایگان سلاطین علاء دولت و دین ـ نظام دنیا مولی‌الملوک شاه جهان» به دو لقب وی اشاره کرده است. آمدن نام المستظهر، خلیفهٔ عباسی بر سکه‌هایی که به فرمان مسعود ضرب شده، بیانگر آن است که وی سیاست سنتی غزنویان را در پذیرش تفوق دینی و اخلاقی خلافت بغداد همچنان رعایت می‌کرد. لقب ناصرخلیفةالله که در کتیبهٔ منار مسعود در غزنه نقش گردیده، بیانگر درستی این داوری است. مناسبات دوستانهٔ میان غزنویان و شاخهٔ شرقی سلجوقیان بزرگ، در دورهٔ پادشاهی مسعود نیز همچنان ادامه یافت. ازدواج مسعود با گوهرخاتون، دختر ملک‌شاه سلجوقی (۴۶۵ـ۴۸۵ق) و خواهر سنجر سلجوقی (۵۱۱ـ ۵۵۲ق)، و نیز سهولت آمدوشد شاعری مانند عثمان مختاری به دربارهای غزنه، سلجوقیان کرمان و صفاریان در زرنگ نشان می‌دهد که میان این دربارها مناسبات دوستانه برقرار بوده است. در منابع تاریخی تنها به ماجرای دسیسهٔ قدرخان جبرئیل بن عمر، فرمان‌روای قراخانی خانات غربی بخارا و سمرقند، برضد سنجر، به تحریک کنتغدی از امیران ترک سپاه سنجر که ممکن بود این مناسبات را تیره سازد اشاره می‌شود، اما حتی این ماجرا نیز نتوانست رابطهٔ دوستانهٔ میان مسعود و سنجر را آشفته سازد.

ایجاز منابعی که دربارهٔ پادشاهی مسعود مطالبی به دست می‌دهد، شناخت شخصیت وی را دشوار می‌سازد. به روایت طبقات ناصری، مسعود به هنگام جلوس بر تخت شاهی بسیاری از رسوم ظالمانهٔ برجای ماندهٔ پادشاه پیشین را برانداخت. گرچه این‌گونه اعمال خیرخواهانه به هنگام جلوس پادشاه امری غریب و غیرعادی نبود، اما نیاز مبرم به منابع جدید مالیاتی برای تأمین هزینه‌های سفرهای جنگی و نیز زندگی پرتجمل شاهانه سبب می‌شد تا رسوم ظالمانهٔ پیشین بار دیگر برقرار گردد. در دو حکایت از جوامع‌الحکایات عوفی به دادگری مسعود و دل‌بستگی او به رفاه و آسایش رعایای وی اشاره شده است.

کشف اخیر یکی از کاخ‌های مسعود در غزنه ثابت می‌کند که وی نیز مانند اسلاف خود در محیطی از کاخ‌ها و باغ‌های باشکوه زندگی می‌کرد. محل این کاخ از ۱۹۶۷م هدف خاک‌برداری‌های هیأت باستان‌شناسان ایتالیایی در افغانستان بوده است و نزدیک منارهٔ معروف مسعود سوم قرار دارد. پس از آن که گروه ایتالیایی کتیبه‌ای یافت که توضیح می‌دهد چگونه محمد بن حسین بن مبارک در ۵۰۵ق کار ساختمان بنا را به‌پایان برد، ظاهراً در انتساب این کاخ به مسعود سوم دیگر جای تردید نیست. از این گذشته، نام سلطان بر قطعه سنگی، در محراب مسجد متأخری که در محل کاخ برآوردند، مشاهده می‌شود. همچنین بر روی قطعات مرمری که در بنای کاخ به‌کار رفته است، سروده‌هایی به پارسی در قالب مثنوی و در ستایش مسعود نقش کرده‌اند و این شعرها چهار سوی دیوار را می‌پوشانند. بومباچی با مهارت و استادی زیاد با کنار هم گذاشتن بقایای قطعات مرمر، تا آن‌جا که مقدور بود، این متن شعری را کشف کرد. در این شعرها، از سلطان محمود بن سبکتگین، به‌عنوان پشتیبان دین اسلام و از پسر و جانشین او به نام سلطان شهید ستایش می‌شود و تردیدی نیست که این اشعار به مدح نوادهٔ پادشاه اخیر، یعنی مسعود بن ابراهیم که برآورندهٔ کاخ بود، ختم می‌شود. بومباچی مطالب جالبی نیز دربارهٔ اهمیت تاریخی و فرهنگی این کاخ و کتیبهٔ منظوم نوشته است. چنان‌که کشف تندیس برهما در جریان خاک‌برداری‌های هیأت ایتالیایی آشکارا نشان می‌دهد، هزینهٔ بنای این کاخ تماماً از غنایم حاصل از سفرهای جنگی به هند تأمین شده است. اطلاعات جالبی در دست است که چگونه غزنویان ترک‌نژاد رفته‌رفته خود را با فرهنگ محیط خود که در

حاشیهٔ جهان‌ایرانی قرار داشت، تطبیق دادند و سرسختانه از فرهنگ ملی ایرانی و رسوم و سنن پادشاهی آن پشتیبانی می‌کردند. کتیبهٔ شعری پیش‌گفته و به‌ویژه قالبی که برای آن انتخاب شده است، از نخستین نمونه‌های استفاده از فارسی دری برای این مقصود است. این اشعار را باید شاعر ناشناخته‌ای برای تزیین کاخ مسعود سروده باشد. بومباچی حدس زده است که این شاعر احتمالاً یا عثمان مختاری بوده، که در دورهٔ سلطنت مسعود از کرمان به دربار غزنه بازگشته بود، یا مسعود سعد سلمان که در اوایل پادشاهی مسعود از بند رها شده و سرپرستی کتابخانهٔ سلطنتی غزنه به او سپرده شده بود. سرایندهٔ این اشعار ابوالفرج رونی یا سنایی نمی‌توانستند باشند، زیرا ابوالفرج رونی احتمالاً در این دوره دیگر روی در نقاب خاک کشیده بود و سنایی هنوز شاعری را آغاز نکرده بود. شعرهایی که بر دیوارهای حیاط کاخ نقش گردیده، در قالب مثنوی است و ظاهراً در ستایش کارهای سترگ اعضای پی‌درپی دودمان غزنوی، به همان اسلوب پهلوانی است که حماسهٔ فردوسی دلیران ایران باستان را می‌ستاید. بدین ترتیب، محمود غزنوی را مدافع دین اسلام و نیز پهلوان جنگاور ایرانی معرفی می‌کند. در این دوره، این اندیشه‌ها بخش اعظمی از محیط فرهنگی غزنوی را تشکیل می‌دادند و احساساتی که سفرهای جنگی به هند برانگیخته بود، بر آن دامن می‌زد. مسعود به‌مانند دیگر پادشاهان غزنوی فرزندانی متعدد داشت که جوزجانی نام کمابیش دوازده تن از آن‌ها را برمی‌شمارد. دانسته نیست که آیا مسعود نیز به روش معمول رقیبان و مدعیان احتمالی تاج و تخت، مانند برادران و بستگان پسر بزرگ‌سال را زندانی کرد یا تدبیر دیگری برای آنان اندیشید. به هر حال، پس از مرگش فرزندان او به سرعت به نزاع با یکدیگر برخاستند. مختاری غزنوی، مثنوی مشهور شهریارنامه را به خواهش مسعود و به نام وی سروده است. مختاری این مثنوی حماسی را که در قالب شاهنامه فردوسی است، در سال‌های پایانی پادشاهی مسعود به‌پایان برد. احتمالاً این نظر جلال‌الدین همایی، مصحح قسمت‌های باقی‌ماندهٔ مثنوی یاد شده درست است که هنگامی که مسعود سوم عثمان مختاری را به سرودن شهریارنامه مأمور ساخت، برزونامهٔ عطاءبن یعقوب را در ذهن داشت. از بخش باقی ماندهٔ این مثنوی می‌دانیم که ماجراهای آن در هند می‌گذرد و دربارهٔ مبارزات پهلوانان ایران باستان (که با غازیان مسلمان زمان شاعر تطبیق‌شدنی است) با مشرکان هندو است، آشکار است که الهام‌بخش این مثنوی، سفرهای جنگی مسعود به هند بوده است. گذشته از این مثنوی، در دیوان مختاری نیز دو قصیده در ستایش مسعود آمده است. در دیوان ابوالفرج رونی نیز بیش از ده شعر در ستایش مسعود به چشم می‌خورد. همچنین مسعود سعد سلمان در بیش از پنجاه سروده، مسعود را ستوده است. قصیده‌های سعد سلمان در ستایش مسعود به دو دوره از شاعری وی وابسته است. دورهٔ نخست، دورهٔ فرمان‌روایی مسعود در هند است که شاعر تازه از حبس ده‌سالهٔ خود رهایی یافته و در لاهور، به سرپرستی املاک پدر پیر خویش همت گماشته بود. گویا این دوره سه سال به درازا کشید و شاعر در قصیده‌های بسیاری از مسعود ستایش و از پیروزی‌های وی یاد کرده است. دستهٔ دوم از قصیده‌های سلمان در ستایش علاءالدوله مسعود، به دورهٔ پادشاهی او باز می‌گردد. این قصیده‌ها را نیز می‌توان به سه دسته تقسیم کرد: نخست، قصایدی که هنگام فرمان‌فرمایی شیرزاد در هند و قبل از حبس مرنج گفته است؛ دوم،آن‌چه در این حصار سروده است؛ و سوم، شعرهایی که بعد از رهایی از حصار مرنج تا پایان دولت علاءالدوله مسعود سروده است.

منابع: آداب‌الحرب والشجاعه، ۲۶۹، ۴۹۸؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۴۷۰/۲، ۴۸۳، ۴۸۷، ۵۰۱-۵۰۳،۵۵۳،۵۶۳-۵۶۴، ۵۸۹؛ تاریخ ایران، کیمبریج، ۹۶/۵، ۱۳۹، ۱۵۶،۱۵۷؛ تاریخ غزنویان، ۲۸۸، ۲۹۰، ۳۵۰، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۶۴، ۳۷۰-۳۷۲، ۳۸۰-۳۸۲، ۳۸۴-۳۹۲، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۳۹، ۴۴۶، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۹؛ تاریخ گزیده، ۳۵۸؛ حبیب‌السیر، ۳۹۷/۲ - ۳۹۸، ۶۰۲؛ دورهٔ تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه، ۲۸۳؛ دیوان ابوالفرج رونی، مقدمه، در صفحات فراوان؛ دیوان مسعود سعد سلمان، مقدمه، در صفحات فراوان؛ دیوان مختاری غزنوی، مقدمه،در صفحات فراوان؛ روضة‌الصفا، ۱۳۸/۴-۱۳۹؛ طبقات ناصری، ۲۴۰؛ الکامل فی‌التاریخ، ۱۴۷/۸،۱۴۸،۲۱۲، ۲۶۹-۲۷۰؛ کلیات چهار مقاله، ۴۵، ۱۱۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۷۹، ۱۸۱-۱۸۲؛ لباب‌الالباب، ۹۴-۹۵؛مجمل‌التواریخ و القصص، ۲۰، ۴۰۵، ۴۲۹؛ مختاری‌نامه، در صفحات فراوان.

جهان‌تاب

مسعود شروانی (mas.ud-e.šer.vā.ni)، مولانا کمال‌الدین‌مسعود معروف به محقق شروانی، - ۹۰۵ق، دانشمند دینی و شاعر ایرانی. از مردم شروان و «در علم کلام و منطق و حکمیات اعلم علمای زمان خود بود» و در دیگر علوم معقول و منقول نیز استادی داشت. در زمان سلطان حسین بایقرا، فرمان‌روای

خراسان (۸۷۳- ۹۱۱ق)، از زادگاهش به هرات رفت و در آن‌جا به تدریس پرداخت. نخست در مدرسهٔ گوهرشادآغا و مدرسهٔ اخلاصیه درس می‌داد و در اثنای تدریس، از محضر مولانا عبدالرحمان جامی بهره می‌برد. پس از درگذشت قاضی نظام‌الدین ترک که در مدرسهٔ غیاثیهٔ هرات درس می‌داد، چون ملک غیاث‌الدین کرت، بانی مدرسهٔ غیاثیه در وقف‌نامهٔ آن مدرسه شرط کرده بود که اعلم علمای هرات را به مدرسی آن‌جا بگمارند، سلطان‌حسین بایقرا، مولانا کمال‌الدین مسعود را به تدریس در مدرسهٔ غیاثیه گماشت. در نخستین روز تدریسش در آن مدرسه، امیرعلی‌شیرنوایی (-۹۰۶ق) و همهٔ سادات و علمای هرات در محضر درس وی حاضر شدند و او برای نشان دادن اعلمیت خود به دانشمندان خراسان، آیهٔ «انی اعلم ما لاتعلمون» را درس گفت و «آن مقدار نکات بدیعه و معانی شریفه ادا فرمود که موجب تحسین و آفرین همگنان گشت.» (حبیب‌السیر، ۳۴۳/۴) همزمان با تدریس در مدرسهٔ غیاثیه، به درس‌گویی در مدرسهٔ اخلاصیه و استفاده از موقوفات آن نیز ادامه داد. چون درگذشت، پیکرش را در کنار آرامگاه درویش بابایوسف، معروف به پیر سیصدساله (-۸۲۳ق)، به خاک سپردند. کمال‌الدین مسعود «شخصی فاضل و کامل بود و به خوش‌خلقی مایل و طبعی متصرف خوب داشت» و این گفته را از او نقل کرده‌اند که «ملا شدن آسانست، آدمی شدن دشوار.» (مجالس‌النفائس، ۹۲، ۲۶۶) وی گاه شعر می‌سرود و در صنعت معما نیز استاد بود و در صنایع شعری کتابی نگاشت. مهم‌ترین اثر منثورش ظاهراً شرحی است بر آداب‌البحث فاضل شمس‌الدین‌محمد بن اشرف حسینی سمرقندی (-۶۰۰ق)، که از مهم‌ترین شرح‌های آداب‌البحث است. نسخه‌هایی از آن در کتابخانهٔ ملی و مجلس شورا نگه‌داری می‌شود و پژوهشگرانی چون جلال‌الدین محمد دوانی (-۹۰۸ق) بر آن حاشیه نوشته‌اند. از دیگر آثارش، به حاشیه‌هایی بر شرح حکمت‌العین قطب‌الدین شیرازی، شرح مواقف سید شریف، و شرح طوالع‌الانوار اشاره کرده‌اند.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۲۹۱/۵؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۶۶، ۳۳۲، ۸۰۶؛ حبیب‌السیر، ۳۴۳/۴، ۳۵۷، ۵۸۲، ۶۱۵؛ دانشمندان آذربایجان، ۳۴۲؛ الذریعه، ۹۲۰/۹، ۱۰۳۷؛ سرایندگان شعر پارسی در قفقاز، ۱۵۵؛ کشف‌الظنون، ۳۹/۱؛ گلستان ارم، ۲۱۱؛ مآثرالملوک (به ضمیمهٔ خلاصة‌الاخبار...)، ۲۲۳؛ مجالس‌النفائس، ۹۱-۹۲، ۲۶۶؛ هدیة‌العارفین، ۴۳۰/۲؛ هفت اقلیم، ۲۹۷/۳.

برزگر

مسعود قمی (mas.ud-e.qo.mi)، خواجه مسعود، - ۸۹۰ق، شاعر ایرانی. وی اصلاً ترک‌زبان بوده و ازاین‌رو، به مسعود ترک و مسعود ترکمان نیز آوازه داشته است. مدتی در قم کلانتر و قاضی آن شهر بود و گویا مدتی نیز در خدمت سلطان‌یعقوب آق‌قویونلو (۸۸۳- ۸۹۶ق) در تبریز به‌سر می‌برد. سپس به دربار سلطان‌حسین بایقرا در هرات رفت، و «وقایع زمان او را در سلک نظم درآورد و آن کتاب از دوازده هزار بیت متجاوز است.» (تحفهٔ سامی، ۱۸۴) مسعود در هرات درگذشت و به خاک سپرده شد. وی شاعری زبردست و در مثنوی‌سرایی ماهر بود. در غزل نیز دست داشت و اشعارش را لطیف و پخته و کامل گفته‌اند. از آثارش: ۱- دیوان اشعار که گرچه امروزه همهٔ آن در دست نیست بخشی از آن که ۲۴۰ بیت (۴۵ غزل و یک دوبیتی و یک فرد) است، در مجموعه‌ای خطی به شمارهٔ ۲۲۵/۹ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نگه‌داری می‌شود. در بسیاری از تذکره‌ها و جنگ‌ها نیز ابیات پراکنده‌ای از مسعود آمده است. ۲- مثنوی شمس و قمر، در بحر هزج مسدس (مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن) و به پیروی از خسرو و شیرین نظامی، در داستان شمس (دختر) و قمر(پسر)، که با مقدمه‌ای در توحید و مناجات و نعت پیامبر(ص) و بیان معراج آغاز می‌شود و سپس به مدح سلطان حسین بایقرا و چگونگی سرودن منظومه می‌رسد و آنگاه متن داستان آغاز می‌شود. شمس و قمر در ۲۰۷۶ بیت است و تنها نسخهٔ دست‌نویس آن، در کتابخانهٔ گنج‌بخش اسلام‌آباد پاکستان به شمارهٔ ۸۹۰ نگه‌داری می‌شود. سیدعلی آل داود این مثنوی بزمی را به همراه مثنوی یوسف و زلیخای مسعود قمی و غزلیات و اشعار پراکندهٔ او در مجموعه‌ای گردآورده و در پاکستان (به کوشش مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان) و ایران (انتشارات آفرینش) به‌چاپ رسانده است. ۳- مثنوی یوسف و زلیخا در وزن هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف که نسخهٔ منحصر به فرد آن در کتابخانهٔ مجلس به شمارهٔ ۵۹۲۹ وجود دارد و چنان‌که گفته آمد، به کوشش سیدعلی آل‌داود به‌چاپ رسیده است. ۴- مناظرهٔ تیغ و قلم/ مخزن معنی در بحر متقارب در گفتگوی میان قلم و تیغ. این مثنوی با حمد و مناجات باری تعالی آغاز می‌شود و پس از آن، ابیاتی در ستایش شاهزاده ابوالنصر یوسف بهادرخان می‌آید و در پی آن، مناظرهٔ قلم و تیغ

آغاز می‌گردد. نخست قلم فضایل و مناقب خود را بیان می‌کند و سپس تیغ در رد آن و ذکر فضایل و برتری‌های خود سخن می‌گوید. بخش‌هایی از این منظومه در پند و اندرز است. این شاهزاده ابوالنصر یوسف بهادرخان که مسعود وی را مدح گفته، ممکن است یوسف (-۸۷۳ق) پسر جهان‌شاه قراقویونلو، یا یوسف (-۸۹۶ق) پسر اوزون حسن و برادر یعقوب قراقویونلو باشد. مسعود در سالی که این مثنوی را می‌گفت (یعنی در ۸۶۷ق)، ظاهراً دچار تنگ‌دستی شده و توجه و عنایتی از ممدوح خود ندیده بود. مناظرهٔ تیغ و قلم، در ۱۴۷۷ بیت به کوشش سیدعلی آل داود، در سخنواره (۱۳۷۶ش) به‌چاپ رسیده است.

منابع: آتشکده، ۸۷/۱؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۱۶؛ تحفهٔ سامی، ۱۸۴؛ تذکرهٔ سخنوران قم، ۳۶۴- ۳۷۲؛ حبیب‌السیر، ۳۳۶/۴- ۳۳۷؛ روز روشن، ۷۳۷- ۷۳۸؛ سخنواره، ۱۸۷- ۲۵۸؛فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۵۲۳/۷؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۵۲۶، ۳۳۴۳؛ گلزار جاویدان، ۱۳۴۲/۳؛ مجالس‌النفائس، ۳۸، ۲۱۲؛ منظومه‌های فارسی، ۵۲۴- ۵۲۷؛ نگارستان سخن، ۹۶؛ هفت اقلیم، ۵۰۲/۲؛ یوسف و زلیخا، خیام‌پور، ۶۷- ۶۸.

برزگر

مسعود هروی (mas.ud-e.ha.ra.vi)، امام فقیه رکن‌الدین‌مسعود بن محمد امامزاده، - بخارا ۶۱۷ق، عالم و شاعر هروی. وی از علمای فرارود بود. به گفتهٔ عوفی در لباب‌الالباب، آثاری دینی تألیف کرده و داستان «یوسف و زلیخا»یی - به نظم و نثر - داشته که با مرگش ناتمام مانده است. مسعود در حملهٔ مغول، با پسرش کشته شد. دو رباعی، یک لغز و دو بیت دیگر از او در لباب‌الالباب آمده است.

منابع: تاریخ ادبیات فارسی، اته، ۵۰؛ صبح گلشن، ۴۰۶؛ مصحف ابراهیم، برگ ۱۲۳، شمارهٔ ۱۰۰؛ لباب‌الالباب، ۱۸۱/۱- ۱۸۲، ۱۳۳۹؛ یوسف و زلیخا، خیام‌پور، ۶۵- ۶۶.

آتشین

مسعودی غزنوی (mas.u.di-ye.qaz.na.vi)، ابوالمحامد شرف‌الدین/ ظهیرالدین‌محمد بن مسعود بن محمد بن مسعود بن زکی غزنوی بخاری مروزی، - پس از ۵۸۲ق، دانشمند و نویسندهٔ ایرانی. از زندگی او آگاهی چندانی نداریم. کهن‌ترین نوشته‌ای که به او اشاره کرده، تتمهٔ صوان‌الحکمه است. وی در ادبیات، ستاره‌شناسی و ریاضیات پرآوازه بود. از نوشته‌های او به این آثار می‌توان اشاره کرد: ۱ـ احیاء‌الحق که در آن طرحی نوین در برابر اندیشهٔ ارسطو افکنده بود. از این کتاب نشانه‌ای نمانده است؛ ۲ـ نافع الثمره در شرح ثمرهٔ بطلمیوس در هیئت که در کتاب کنایة‌التعلیم مسعودی از آن یاد شده است؛ ۳ـ کفایة‌التعلیم فی احکام النجوم/ فی صنایع التنجیم به فارسی، پرآوازه‌ترین نوشتهٔ مسعودی غزنوی است. او این کتاب را در ۵۴۲ق نوشت و بخش‌های این کتاب به نام‌های جنس (دو جنس هیئت و نجوم)، نوع، صنف، فن، ضرب و جز این‌ها نام‌گذاری شده‌اند. شرف برسوی (-۶۳۶ق) این کتاب را به نام مفاتیح‌النجوم و مصابیح العلوم چکیده کرده است. کفایة‌التعلیم در ۱۲۸۷ق، در تهران چاپ سنگی شده است و نسخه‌های خطی فراوانی نیز از آن در کتابخانه‌های ایران یافت می‌شود؛ ۴ـ جهان‌دانش که برگردان فارسی او از کتاب دیگرش الکفایة فی‌الهیئة است. این کتاب در دو مقاله، نخست هیأت افلاک در ۲۳ باب و دوم هیأت زمین در ۱۴ باب نوشته شده و در ۱۳۱۵ش در سالنامهٔ دبیرستان پهلوی تهران چاپ شده است؛ ۵ـ رساله در باب آثار علوی در معرفت عناصر و کائنات جو که در ۱۳۳۷ش به تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه، در نشریهٔ فرهنگ ایران‌زمین چاپ شده است. نوشته‌های مسعودی غزنوی از نمونه‌های بسیار مهم نثر فارسی در سدهٔ ششم هجری است.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۳۱۳/۲، ۹۵۲؛ تاریخ نظم و نثر، ۱۲۵؛ تتمهٔ صوان‌الحکمه، ۱۴۹، ۲۰۷-۲۱۰؛دایرة‌المعارف آریانا، ۴۵۱/۳؛ شاعران بی‌دیوان، ۵۲۱- ۵۲۳؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۸۴/۱، ۳۳۹؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی در پاکستان، ۲۹۲/۱- ۲۹۳؛ کشف‌الظنون، ۱۴۹۷/۲، ۱۵۰۰؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی، ۸۱۲/۵- ۸۱۳.

ضیایی

مسعود یکم غزنوی (mas.ud-e.ye.kom-e.qaz.na.vi)، شهاب‌الدوله ابوسعید مسعود بن محمود، - ۴۳۲ق، پادشاه غزنوی (۴۲۱- ۴۳۲ق). از دودمان غزنویان آل ناصر و فرزند ارشد محمود غزنوی* (۳۸۹- ۴۲۱ق) بود. در ۴۰۱ق که محمود برضد محمد بن سوری، امیر غور دست به جنگ گشود، مسعود و محمد را با خود همراه داشت. چهار سال بعد که سلطان از بست و زمینداور به غور تاخت و به ناحیهٔ خوابین حمله برد، باز مسعود را در این سفر جنگی با خود برده بود. دلاوری‌های مسعود پدر را بر آن

داشت تا او را به ولی‌عهدی خود برگزیند و حکمرانی هرات بدو دهد. وی در این مقام تا ۴۰۸ق بیشتر دوام نیاورد، اما چون هرات از شهرهای بزرگ امپراتوری غزنوی و مرکز دفاعی آن بود، حکمرانی آن‌جا با شأن مسعود در مقام وارث امپراتوری تناسب داشت. در ۴۲۰ق که محمود پس از تسخیر ری و جبال به خراسان بازگشت، سر و سامان دادن بدان نواحی را به مسعود سپرد. وی در همان سال، پس از بازگشت پدر، به اصفهان لشکر کشید و آن شهر را از علاءالدولهٔ کاکویه (-۴۳۲ق) گرفت. در ۴۲۱ق به همدان حمله برد و آن‌جا را نیز تسخیر کرد. با همهٔ این پیروزی‌ها در مقام ولی‌عهدی، مسعود هرگز نتوانست اعتماد کامل پدر را به خود جلب کند و رابطهٔ پدر و فرزند در روزهای پایانی زندگانی پدر بار دیگر رو به تیرگی نهاد، چراکه طرفداران شاهزاده محمد در دربار سرسختانه از او جانب‌داری می‌کردند و قدرت داوری محمود نیز رو به ضعف می‌نهاد. کهن‌سالی، بیماری و زندگی پرجوش و خروش او تأثیر خود راگذاشته بود، چنان‌که به نوشتهٔ بیهقی، «در این ایام لختی خراج او بگشت و سستی بر اصالت رای بدان بزرگی که او را بود، دست یافت.» سرانجام نیز مسعود را از ولی‌عهدی برکنار کرد و محمد را به جانشینی خود برگزید. مسعود که به هنگام بسته شدن دفتر زندگی پدر در غربی‌ترین ناحیهٔ امپراطوری غزنوی به‌سر می‌برد و بر آن بود تا راه خود را به سوی سوریه و مصر باز کند، با آگاهی یافتن از مرگ پدر، به محمد که بر تخت شاهی نشسته بود، نامه نوشت و در پیشنهادی خراسان، غزنه و هند را بدو واگذارد و خود نیز خواهان فتوحات جدیدش در غرب و عنوان سلطانی شد. همچنین یادآور شد که در خطبه‌ها باید نخست نام وی را بیاورند. محمد، نامهٔ برادر را به‌درشتی پاسخ گفت و بر آن شد وی را از میان بردارد. میانجیگری دولتمردان نیز برای آشتی دادن دو برادر راه به جایی نبرد، و محمد سپاهی را به فرماندهی عمویش، یوسف، به پیکار با برادرش به تگیناباد گسیل داشت. پس از پیشروی پیروزمندانهٔ مسعود از غرب به سوی نیشابور، در رمضان ۴۲۱ق سپاه غزنه خبر یافت که سپاهیان مستقر در خراسان، مسعود را سلطان اعلام کرده‌اند. با شنیدن این خبر، سپاهیان غزنه بی‌درنگ محمد را در تگیناباد از پادشاهی برکنار کردند و در قلعه‌ای به بند کشیدند. پیش از این نیز، بخشی از سپاه غزنه به جهت اعتبار نظامی مسعود، خواهان پادشاهی وی بودند. در پادشاهی مسعود، وفاداری به دودمان غزنوی با وفاداری به مذهب سنت یکی بود. لقب‌های ناصر دین‌الله، حافظ عبادالله، المنتقم من اعداءالله و ظهیرخلیفةالله امیرالمؤمنین و خلعت و منشوری که مسعود در نخستین سال پادشاهی خود از رسول خلیفه دریافت کرد، در پیکار بر سر جانشینی پدر با برادرش حربه‌ای کارآمد بود. مسعود بفرمود که نسخه‌های منشور خلیفه و جزئیات این لقب‌ها به شهرهای خراسان و بادغیس فرستاده شود تا در آن نواحی بر مردم بخوانند، شاید خلق در این منازعه جانب وی را بگیرند. در سال بعد که قادر خلیفهٔ عباسی (۳۸۱- ۴۲۲ق) درگذشت و فرزندش قائم (۴۲۲- ۴۶۷ق) در بغداد به خلیفتی نشست، مسعود از وی منشور حکومت بیش از بیست ناحیه را درخواست کرد. خلیفه نیز منشور حکومت این ولایات را برای او فرستاد. در ۴۲۴ق که رسول خلیفه با این منشور به خدمت سلطان آمد، مسعود در یک اعلان عمومی، خود را پشتیبان ایمان و سرکوبگر زنادقه خواند. سخن مسعود با نمایندهٔ خلیفه به‌روشنی نشان می‌دهد که غزنویان مذهب سنت را ملاط بنای امپراتوری خود می‌دانستند و با این‌که دستگاه خلافت نمی‌توانست در دادن آلات و عدت آنان را یاری کند، آنان به فایده‌های معنوی حمایت خلیفه کاملاً آگاه بودند. در دو ـ سه سال نخستِ پادشاهی مسعود، درباریان و فرماندهان عالی‌مقام ارتش درگیر کشمکش بر سر دست‌یابی به قدرت و نفوذ بودند. مسعود با کنار گذاشتن بسیاری از صاحب منصبان پدرش، خود را از پشتوانهٔ خرد و مشورت بی‌بهره ساخت و در عوض، کسانی را پیرامون خویش گردآورد که برخی از آنان نظیر بوسهل زوزنی عارض از مدت‌ها پیش، در روزگار پادشاهی محمود از وی پشتیبانی کرده و دیگران نیز پس از برکناری محمد، جانب برنده را گرفته بودند. در تاریخ بیهقی از دستهٔ اخیر به مسعودیان یا نوخاستگان و از رقیبان آن‌ها به محمودیان یا پدریان یاد شده است. ازاین‌رو، مسعود در آغاز پادشاهی، وزارت خویش را به احمد بن حسن میمندی داد و حسنک را که در دورهٔ محمود غزنوی، پس از برکناری میمندی به وزارت رسیده بود و پس از درگذشت محمود نیز محمد را به سلطنت برداشته بود، به اتهام قرمطی بودن بردار کرد. نخستین رخداد مهم دورهٔ پادشاهی مسعود لشکرکشی وی به ولایت مکران در ۴۲۲ق بود. مسعود به یاری یکی از دو پسر والی متوفای آن سرزمین، سپاهی بدان‌جا فرستاد و مکران را تا پیرامون سند به قلمرو حکمرانی خود درآورد. سال بعد سپاهی روانهٔ کرمان کرد و با گماشتگان ابوکالیجار دیلمی امیر فارس به نبرد پرداخت، اما سپاهیانش

شکسته شدند و به خراسان بازگشتند. لشکرکشی سوم مسعود در ۴۲۴/۴۲۳ق به ری، همدان و سرزمین‌های جبال، برای فروماليدن مدعیانی بود که پس از بازگشت وی به خراسان، به سرکشی پرداخته بودند. در ۴۲۴ق میمندی درگذشت و مسعود احمد بن عبدالصمد را به وزارت خود برکشید. در همین سال، مسعود برای سامان بخشیدن به امور ری و جبال روی بدان‌جا نهاد، اما چون به نیشابور رسید، آگاهی یافت که عامل غزنویان در سرزمین‌های فتح شدهٔ هند سر به عصیان برداشته است. مسعود، ابوسهل حمدوی را به سمت عمید عراق (جبال) گماشت و به ری فرستاد و خود به هند تاخت و عامل عاصی را بشکست، اما در ۴۲۵ق با آگاهی یافتن از دست‌اندازی ترکمانان سلجوقی، از هند بازگشت. در ۴۲۶ق در گرگان و طبرستان به جنگ با ابوکالیجار پرداخت، اما بدون کسب دستاوردی مهم به غزنین بازگشت. در همین هنگام، پسران میکائیل بن سلجوق به دست ابوالفضل سوری، والی خراسان نامه‌ای به احمد بن عبدالصمد فرستادند و از وی خواستند شفیع سلجوقیان شود و از مسعود نیز بخواهد که به آنان اجازه دهد تا در خراسان اسکان گزینند. به روایت بیهقی، سلجوقیان امیدوار بودند که با نفوذ تدریجی صلح‌آمیز جای پایی در خراسان به دست آورند. مسعود این پیشنهاد را نپذیرفت و لشکری از جنگجویان ترک، هند، عرب و کُرد، به فرماندهی بگتغدی به جنگ سلجوقیان فرستاد. لشکریان بگتغدی در نزدیکی شهر نسا به سختی از داود سلجوقی شکست خوردند و بگتغدی به خراسان نزد مسعود بازگشت. این شکست نخستین وهن بزرگی بود که بر پیکر دولت مسعود وارد آمد و در برابر، سلجوقیان را متهورتر کرد. چندی بعد، ترکمانان سلجوقی از ترس انتقام مسعود از در عذرخواهی درآمدند و مسعود نیز که خود از ایشان در ترس بود، سه ولایت نسا، فراوه و دهستان را به آنان واگذاشت. بدین ترتیب، فتنهٔ سلجوقیان تا مدتی خاموش شد. در ۴۲۸ق و اوایل ۴۲۹ق مسعود به تقلید پدر، در هند به غزو پرداخت. بزرگ‌ترین پیروزی وی در ۴۲۹ق فتح قلعهٔ العذرای هانسی بود. مسعود پس از این پیروزی، همچون پدرش با غنایم فراوان و افتخارات بسیار به غزنین بازگشت. روزگار پیروزی‌های مسعود در هند، واپسین دورهٔ شوکت و اقتدار وی بود. پس از بازگشت از هند، وی بار دیگر با فتنهٔ سلجوقیان روبه‌رو شد. ازاین‌رو، در شعبان ۴۲۹ق سردار بزرگ خود، حاجب سباشی را برای پیکار با طغرل‌بیگ و داودبیگ گسیل داشت، اما سباشی از برابر دشمن گریخت و سلجوقیان به آسانی بر بخش بزرگ‌تر خراسان دست یافتند و نیشابور را نیز بدون جنگ تسخیر کردند. در شوال ۴۲۹ق طغرل در نیشابور بر تخت شاهی نشست و خود را سلطان خواند. با بالاگرفتن سرکشی‌های سلجوقیان، مسعود برای رویارویی با آنان بیش از پیش به تکاپو افتاد. سران ترکمانان سلجوقی، یعنی طغرل، یبغو، داود و برادر مادری ایشان، ابراهیم ینال پس از رایزنی دربارهٔ جنگ با مسعود یا رفتن به طرف گرگان و ری، سرانجام بر آن شدند تا بخش شرقی خراسان را نیز از چنگ مسعود به‌درآورند. با گردآمدن سپاهیان سلجوقی در مرو، مسعود نیز با تمامی سرداران خود بدان‌جا روانه شد. در نبردی که میان آنان در محلی با نام دندانقان در نزدیکی مرو درگرفت، سپاهیان مسعود منهزم شدند. مسعود گریخت و سلجوقیان بارو‌بنهٔ سنگین سپاهیان غزنوی را غارت کردند. پس از فرار از مرو، مسعود به غزنین رفت و جمعی از امیرانش از جمله سباشی و بگتغدی را دربند کرد و به حبس به هندوستان فرستاد و پسرش، مودود را به همراه عبدالصمد وزیر، با لشکری گران برای پیکار با سلجوقیان روانهٔ خراسان کرد و خود آهنگ هند کرد و برادر نابینای خود، محمد را نیز به همراه برد. در میان راه، گروهی از سپاهیان مسعود به طمع مال بر وی بشوریدند و محمد را به پادشاهی برداشتند. مسعود را به فرمان برادر در ۴۳۲ق در بند کردند و اندکی بعد، در زندان کشتند. پایان پادشاهی غزنویان را بر ایران می‌توان از شکست مسعود در دندانقان دانست، چراکه پس از وی، با اقتدار تدریجی سلجوقیان قلمرو دولت غزنوی رفته‌رفته تنگ‌تر شد. امپراتوری مسعود برای دریافتن چگونگی گردش چرخ غزنوی از بسیاری جهات درخور بررسی است، زیرا در این دوره بود که بی‌کفایتی‌های نظام دولتی غزنوی زیر فشار دشمنان خارجی جلوه آغاز کرد. با این‌همه، دربار محمود و مسعود در غزنه از مراکز درخشان فرهنگی بود، مسعود خود در چهارده‌سالگی دانش نسبتاً زیادی در ادب داشت و توانسته بود چند قصیدهٔ متنبی و معلقهٔ امراءالقیس را در آن سن به پسرکی دیگر بیاموزد. مسعود در فارسی‌نویسی صاحب سبک بود. افزون بر توقیع استادی که دیوان رسالت برای او مهیا می‌ساخت، گاه خود نیز مطالبی به دست خود برآن می‌افزود. سواد عهدنامه‌ای را که مسعود اندکی پیش از مرگ پدر می‌خواست با منوچهر بن قابوس (-۴۲۳ق) ببندد، با نثری عالی به دست خود نوشت و به روایت بیهقی، «و چنان نبشتی که از آن نیکوتر نبودی، چنان‌که دبیران در انشاء آن

عاجز آمدندی.» بیهقی اسناد و مسوده‌ها و یادداشت‌هایی از مسعود در اختیار داشته که در تحریر مجلدات خود از آن‌ها استفاده کرده است. با دانشی که مسعود از ادب داشت، بی‌تردید قادر بود که مطالب عربی را بخواند و فهم کند و به هنگامی که کسی به آن زبان سخن می‌گفت، منظور او را دریابد. چون رسول خلیفه قادر منشوری برای به‌رسمیت شناختن پادشاهی مسعود از بغداد آورد، سلطان و درباریان را به عربی مخاطب قرار داد. مسعود تحیت‌هایی را که به عربی بود، دریافت و سپس خلاصه‌ای از منشور را برای استفادهٔ آنانی که عربی نمی‌دانستند، به فارسی برگرداندند. عباراتی که مسعود گه‌گاه به کار می‌برد، نشان می‌دهد که او در تمام جریان‌های فکری اسلامی ذهن گسترده‌ای داشت. برای نمونه، در نامه‌ای که پس از شکست دندانقان به ارسلان‌خان سلیمان بن قدرخان قراخانی نوشت، با دست کم گرفتن فاجعهٔ شکست، آن را با عقب‌نشینی در برابر قریش در جنگ احد مقایسه کرد. آگاهی از دانش‌های اسلامی که سلاطین غزنوی در سال‌های نخست زندگی کسب می‌کردند، با ناتوانی پادشاهان بزرگ سلجوقی در خواندن و نوشتن که ظاهراً تا پایان تاریخ این دودمان ادامه داشت، تفاوت نمایانی دارد. صداقت پادشاهان غزنوی در حمایت از ادب و هنر، زمینه‌های برخی از تحقیقات نظری را در این‌باره فراهم آورده است. ابوریحان بیرونی، دانشمند بلندپایهٔ دورهٔ غزنویان سال‌های پایانی زندگانی خود را در غزنه به‌سر برد و قانون مسعودی، رسالهٔ عظیم خود را در نجوم به مسعود اتحاف کرد. از آن‌جایی که مسعود بیرونی را به غزنه آورد، چنین برمی‌آید که امکان نوشتن کتاب تحقیق ماللهند را نیز او فراهم ساخت. گرچه برخی برآنند که بیرونی در جاهایی که از سلطان یاد می‌کند، گستاخانه و از سر اکراه سخن گفته است، یعنی نه‌تنها مسعود مشوق وی برای نوشتن این تحقیق نبود، بلکه بیرونی نیز هیچ امیدی به بخشش شاهانه نداشت. عنصری بلخی، فرخی سیستانی و به‌ویژه منوچهری دامغانی سرآمد آن گروه از شاعرانی بوده‌اند که در دربار غزنه به‌سر می‌بردند و مسعود را در شعرهایشان ستوده‌اند. در دیوان عنصری دو قصیده و در دیوان فرخی سیستانی دوازده قصیده در ستایش وی آمده است. چنین برمی‌آید که دل‌بستگی فرخی به محمد و یوسف غزنوی بیش از مسعود بوده است. شاید به‌پادشاهی رسیدن مسعود، فرخی را نیز شاعر دربار مسعودی کرد. زیرا از دویست و چهارده قصیدهٔ فرخی تنها دوازده قصیده در ستایش مسعود است. چنین می‌نماید که شاعر آن‌ها را تنها برای ادای تکلیف سروده است، یا دست‌کم می‌توان گفت که آن روح ستایش و تجلیل صمیمانهٔ شاعر از محمد و یوسف غزنوی، در شعرهایی که برای مسعود سروده است، به چشم نمی‌خورد. بیشترین سروده‌های منوچهری دامغانی در ستایش مسعود است. شاعر در این سروده‌ها افزون بر ستایش مسعود به جزئیات زندگی، جنگ‌ها و گرفتاری‌های وی از جانب سلجوقیان نیز اشاره کرده است، چندان که می‌توان تاریخ سرودن بیشتر قصیده‌های منوچهری را با مقایسهٔ متون تاریخی مشخص کرد. منوچهری در دوازده قصیده و شش مسمط ـ از آن جمله مسمط معروف «خیزید و خزآرید که هنگام خزان است» ـ مسعود را ستوده است. عبدالجبار زینبی علوی محمودی نیز از دیگر شاعران بنام روزگار مسعود غزنوی و ستایندهٔ وی بوده است. به نوشتهٔ بیهقی، مسعود به زینتی عنایتی بسیار داشت، چنان‌که یک بار او را پیلی با هزار هزار درم بخشید. بار دیگر نیز، پنجاه هزار درم بر پشت پیل به خانهٔ وی فرستاد. مسعود رازی نیز از شاعران روزگار مسعود بود و گویند در ۴۳۰ق که سلطان به جشن مهرگان نشست و شاعران شعرهای بسیاری در ستایش وی خواندند، دو بیت شعری را که رازی بر او خوانده بود، نپسندید و او را به حبس به هندوستان فرستاد. ابوعبدالله روزبه نکتی لاهوری از دیگر شاعران دربار مسعود بود و عوفی در لباب‌الالباب، شعری از وی در ستایش مسعود آورده است. از دیگر فرهیختگان و دولتمردان دربار مسعودی می‌توان به بونصر مشکان، ابوالفضل بیهقی و احمد بن حسن میمندی اشاره کرد.

منابع: آثارالوزراء، ۱۵۷، ۱۷۸، ۱۸۵، ۱۹۲-۱۹۴؛ آداب‌الحرب والشجاعه، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۵۶، ۱۵۷، ۲۴۷، ۲۵۰-۲۵۳، ۲۶۹؛ تاریخ ادبیات ایران، ریپکا، ۲۷۳-۲۷۴؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۱/ در صفحات فراوان؛ ۲/ در صفحات فراوان؛ تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ۲۱۳-۲۲۴؛ تاریخ ایران کیمبریج، ۴/ در صفحات فراوان؛ ۵/ در صفحات فراوان؛ تاریخ بیهقی، در صفحات فراوان؛ تاریخ دیالمه، در صفحات فراوان؛ تاریخ غزنویان، در صفحات فراوان؛ تاریخ گردیزی، در صفحات فراوان؛ تاریخ گزیده، ۳۵۱، ۳۵۵، ۴۲۷-۴۲۸؛ تاریخ یمینی، ۳۶۷، ۴۷۳؛ تذکرة‌الشعراء، ۳۸-۳۹؛ ترکستان‌نامه، در صفحات فراوان؛ چهارمقاله، در صفحات فراوان؛ حبیب‌السیر، ۲/ در صفحات فراوان؛ دمیة‌القصر، ۱۲۹/۲، ۱۶۶، ۱۹۶، ۲۳۶، ۳۰۸، ۴۴۵؛ دورهٔ تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه، ۲۶۹-۲۷۹؛ دیوان عنصری، مقدمه، ۱۲-۱۴، ۱۵۵-۱۵۶؛ دیوان فرخی سیستانی، در صفحات فراوان؛ دیوان منوچهری

دامغانی، در صفحات فراوان؛ راحة‌الصدور، ۶۵، ۹۴-۹۷، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۳، ح ۳۰۰، ۴۵۴، ۴۸۷؛ روضة‌الصفا، ۴/ در صفحات فراوان؛ طبقات ناصری، ۲۲۸، ۲۳۱-۲۳۶، ۲۴۷-۲۵۱، ۳۳۰-۳۳۲، ۳۳۴؛ فرخی سیستانی، در صفحات فراوان؛ الکامل فی‌التاریخ، ۲۹۷/۷، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۸-۳۳۹، ۳۴۵-۳۴۸، ۳۵۶، ۸/ در صفحات فراوان؛ لباب‌الالباب، ۲۸/۲، ۵۷، ۶۳؛ مجمع‌الانساب، در صفحات فراوان؛ مجمع‌التواریخ و القصص، ۲۰-۲۱، ۴۰۵-۴۰۷، ۴۵۳، ۴۶۴؛ مجمل فصیحی، ۱۴۴/۲-۱۴۵، ۱۵۶، ۲۳۳-۲۳۹.

جهان‌تاب

مسکـــین دهــمزنگی (mes.kin-e.deh.ma.zan.gi)، سدهٔ سیزدهم هجری، شاعر افغانستانی. در اصل از قوم هزاره بود. وی به دهمزنگ کابل رفت و در آن‌جا پیشهٔ تیل‌کشی برگزید؛ ازاین‌رو، نسبت دهمزنگی گرفت. پس از چندی به عرفان گروید؛ به پای‌منار رفت و مرید میرزیورالدین، معروف به حاجی‌صاحب پای‌منار شد. در این زمان سرودن را آغاز کرد. او با عزیزی کابلی همروزگار بود. از مسکین دیوان شعر حجیمی با سروده‌هایی عرفانی برجا مانده است. غزلی از مسکین در تذکرهٔ یادی از رفتگان آمده است.

منابع: دایرةالمعارف آریانا، ۵۸۹/۳؛ یادی از رفتگان، ۷۹، ۸۱.

آتشین

مسعودی رازی ← مسعودی غزنوی

مسکین فراهی ← معین‌الدین فراهی

مسـلک دروازی (mas.lak-e.dar.vā.zi)، سیدمسلک فرزند شاه فــقیر، روســتای وجــم (نــاحیهٔ جــوی درواز بــدخشان) ۱۲۵۵/۱۲۶۵-۱۳۲۱ق، شاعر افغانستانی. دانش‌های متداول روزگار خود را در فراورد فراگرفت و شاعری پیشه کرد. در اواخر عمر، به تصوف گرایش یافت. مسلک در جوانی شوخ و بذله‌گو بود و گاهی زبان به هجو نیز می‌گشود. وی داستانی به نام لیلی و مجنون دارد. او در سرودن انواع شعر مهارت داشت و غزل‌های شاعران پیشین را تخمیس کرده است. تذکره‌ها، وی را شاعری بلندپایه و دارای شیوه‌ای تازه دانسته‌اند. نمونه‌هایی از شعرهای مسلک در تذکره‌ها آمده است، اما گویا دیوانی از او به‌جا نمانده است.

منابع: ارمغان بدخشان، ۱۸۱-۱۸۹؛ ادبیات افغانستان، ۱۳۵۹، پر طاووس، ۶۹۷؛ دایرةالمعارف شوروی تاجیک، ۲۳۱/۴؛ سخنوران دروازی، بخش یکم، ۲۷-۳۲؛ یادی از رفتگان، ۱۰۵-۱۰۶.

دانشنامه

مسیحی پوشنگی (ma.si.hi.ye.pu.šan.gi)، مولانا صفی‌الــدین، - پوشنگ ۸۵۳ق، شاعر ایرانی. در پوشنگ هرات زاده شد. نزد سلطان بایسنقر بــن شاهــرخ (- ۸۳۸ق) پرورش یافت و از سوی او پشتیبانی می‌شد. به حج رفت و در پی آن دگرگون و بسیار دین‌دار شد. نویسندهٔ صحف ابراهیم آورده است که به روزگار بایسنقر در هرات عاشق شد، به گونه‌ای که سخت بیمار گشت و سرانجام در ۸۵۳ق در زمان بابربن بایسنقر (۸۵۳-۸۶۱ق) جان سپرد. در آن زمان بیش از ۶۰ سال داشت. موسیقی نظری و عملی را به‌خوبی می‌دانست. ساقی‌نامه‌ای هم‌وزن تحفة‌الابرار جامی سرود. شوخ‌طبع و شیرین‌گفتار بود. غزل را به شیوهٔ شاعران پایان سدهٔ هشتم هجری می‌سرود و در این گونهٔ شعری، به‌ویژه از کمال خجندی پیروی می‌کرد. در شعر خویش به ارسال مثل بسیار پرداخته و آن را به شیوهٔ کمال به کار برده است. تقی‌الدین محمدالحسینی، گردآورندهٔ خلاصة‌الاشعار دیوان او را که در حدود سه هزار بیت غزل داشته، در دست داشت. این دیوان در آن زمان کم‌یاب بود و تقی‌الدین قصاید و رباعیات وی را به دست نیاورده، اما حدود دویست بیت از غزل‌های او را در کتاب خود جای داده است. دیوان مسیحی از میان رفته است. در تاریخ ادبیات در ایران نمونه‌هایی از اشعار وی آمده است. در برخی نسخه‌ها از او با نام شیخی پوشنگی یاد کرده‌اند که شاید همان واژهٔ مسیحی را بدین‌گونه نوشته باشند.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۲۹۴/۴-۲۹۸؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۴۷/۱؛ دایرةالمعارف آریانا، ۴۹۳/۳؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۱۶۳/۲؛ دایرةالمعارف شوروی تاجیک، ۲۲۹/۴؛ الذریعه، ۵۶۵/۹، ۱۰۴۳؛ صحف ابراهیم، برگ ۲۷۵، شمارهٔ ۴۵؛ مجالس‌النفائس، ۲۲، ۱۹۶؛ هفت آسمان، ۸۲.

آتشین

مشــرقی (maš.re.qi)، ســردار مــهردل‌خان فــرزند پــاینده‌خان محمدزایی، قندهار ۱۲۱۲- همان‌جا ۱۲۷۱ق، دولتمرد و شاعر افغانستانی. خانواده‌اش از محتشمان قندهار بودند و در این شهر حکومت می‌راندند. پدرش در ۱۲۱۰ق به فرمان زمان‌شاه کشته

شد. پس از آن برادرانش تربیت او را به‌دست گرفتند و او علوم ادبی و نیز علوم عقلی و نقلی را در زادگاهش فراگرفت و دانش پزشکی نیز بیاموخت. با چهار برادر دیگرش در ادارهٔ قندهار همکاری می‌کرد و یک‌چند در نواحی گوناگون افغانستان ولایت‌دار بود. مهردل‌خان با این‌که مردی سیاست‌پیشه بود، در عرصهٔ ادب نیز دستی توانا داشت و شاعری چیره‌دست و ادیبی با ذوق بود. خانه‌اش در قندهار، انجمن دانشمندان و سخنوران بود. از علما و شعرا حمایت می‌کرد و کتاب‌های بسیاری به خواست و تشویق او نوشته شده، چنان‌که مولوی حبیب‌الله قندهاری نقدالثقات فی ترتیب‌الموضوعات را که اثری به فارسی است به خواهش او تألیف کرده است. مهردل‌خان به دو زبان فارسی و پشتو شعر می‌گفت و در شعر، مشرقی و گه‌گاه به نام خود تخلص می‌کرد. دیوان او که دست‌نویسی از آن به شمارهٔ ۲۲۰۹ در کتابخانهٔ خصوصی محمد ظاهرشاه و دست‌نویسی دیگر در آرشیو ملی افغانستان نگه‌داری می‌شد، غزل، قصیده، مثنوی، قطعه و مخمس را دربرمی‌گیرد. سروده‌های وی روی‌هم‌رفته ۶۰۰۰ بیت است که ۲۰۰۰ از آن‌ها در قالب بیت مثنوی است. عرفان، اخلاق، میهن‌دوستی و مسائل اجتماعی‌درون‌مایه اصلی شعر مشرقی است. در غزل از سبک هندی، به‌ویژه عبدالقادر بیدل دهلوی پیروی می‌کند. اما اشعار حافظ و جامی را نیز تتبع کرده است. وی کوششی برای تدوین دیوانش نکرد و آن‌چه از او به‌یادگار مانده، به همت دوستداران علم و ادب بوده است. دیگر آثارش: جمع‌الجمع که اثری به نثر فارسی در تصوف و مسائل عرفان و ادب است؛ رسالهٔ شرح اشارات و رموزات؛ شرح یقین مثنوی که در ۱۳۵۱ش به همت عبدالحی حبیبی در کابل به‌چاپ رسیده است.

منابع: ادبیات دری برای صنف ۱۰، ۸۴-۹۲؛ افغانستان در پنج قرن اخیر، ۳۰۱؛ پر طاووس، ۶۹۸؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۴۲؛ تاریخ زبان و ادبیات ایران در خارج از ایران، ۲۳۹؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۳۰۰/۶؛ دست‌نویس‌های افغانستان، ۳۰؛ د کندهار مشاهیر، ۲۳۳-۲۳۷؛ رشد زبان وادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۹۸؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۳۰۳-۳۰۴؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۴۹۳/۱-۴۹۴؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۱۴۴-۱۴۵؛ فهرست کتب مطبوع افغانستان، ۱۲۶؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۱۶۵۳/۲-۱۶۵۴؛ یادی از رفتگان، ۱۰۷-۱۱۱؛ «دو شاعر صوفی‌مشرب از یک شهر»، آریانا، سال ۳۰، شمارهٔ یکم، دلو و حوت، ۱۳۵۰ش، ص ۸۸؛ اسدالله حبیب، «ادبیات معاصر دری، بررسی‌ها، نظریات و پیشنهادها»، ادب، سال ۲۵، شمارهٔ یکم، ص ۱۳۲.

دانشنامه

مشعل (maš.al)، محمدسعید فرزند حاجی‌محمود، شهرغور استان هرات ۱۲۹۲ش - ، شاعر، نقاش، خوش‌نویس و دولتمرد افغانستانی. دانش‌های ابتدایی را در زادگاهش فرا گرفت. چندی معاون خزانهٔ مرکزی افغانستان، والی جوند، کهسان وگلران و یک‌چند نیز معاون مؤسسهٔ تربیت فنون ملی و مأمور تحریرات بلدیهٔ آن سامان بود. پس از آن، به عضویت محفل ادبی هرات درآمد و سرپرست بخش ادیبان جوان آن دیار شد. مشعل میناتور و تذهیب سبک قدیم را نیز نیکو می‌دانست. در اشعار خود مضامین عاشقانه و عارفانه را دست‌مایه قرار می‌داد. از او دیوان شعری نیز به یادگار مانده است.

منابع: دایرة‌المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۵۹۳/۲؛ شعرای معاصر هرات، ۸۵؛ کیهان نور، ۸۵؛ معاصرین سخنور، ۳۶۲.

شکورزاده

مشعوف (maš.uf)، میرمحمد امین فرزند غوث‌الدین، روستای گازرگاه هرات ۱۳۰۸ - ۱۳۵۸ش، شاعر افغانستانی. پدرش متولی موی حضرت محمد(ص) و از خادمان بارگاه خواجه عبدالله انصاری بود و وی پس از پدر، این وظایف را به‌عهده گرفت. دانش‌های مقدماتی را در زادگاهش فراگرفت. پس از آن در هرات نزد نجف علی رهبر به تکمیل تحصیلات خود پرداخت. از دیگر استادان وی میرغلام حیدر (میرکلان گازرگاه) بود. مشعوف تا ۱۳۴۷ش در هرات به کارهای دولتی سرگرم بود و پس از آن در ادارهٔ ارزاق کابل به کار پرداخت. چون همواره سرخوش و بانشاط بود، تخلص مشعوف را برای خود برگزید. زادگاه مشعوف که بزرگانی چون میرغلام‌محمد مشفق، میرعبدالعلی شایق و میرمحمدطاهرِ طاهر از آن برخاسته‌اند، در رشد فکری و شکوفایی استعداد شعری وی تأثیر فراوانی داشت. از ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۲ش که سال‌های آزادی مطبوعات بود، اشعار مشعوف در روزنامه‌های اتفاق اسلام و مجلهٔ ادبی هرات به‌چاپ رسیده است. مجموعهٔ شعر وی پیام هری نام دارد که در ۱۳۷۶ش به کوشش میرمحمدیعقوب مشعوف، در مشهد به‌چاپ رسیده است.

منابع: پیام هری؛ میرمحمد امین مشعوف، «مخمس شیر و شکر بر

غزل صوفی عشقری»، نوید بامداد، سال دوم، شمارهٔ ۱۱-۱۲، میزان و عقرب ۱۳۷۶ش، ص ۵

خاوری

مصرع بدخشانی (mes.raʿ-e.ba.dax.šā.ni)، عبدالله فرزند مراد محمد راغی، روستای فرشته از روستاهای راغ ناحیهٔ بدخشان، - ۱۲۷۰ق، شاعر و عارف افغانستانی. مقدمات علوم را نزد پدرش فرا گرفت. پس از آن به بخارا رفت و تحصیلاتش را همان‌جا پی گرفت. وی با ملا ابوالفضل سیرت، معروف به اعلم بخارا که از مردم خلم تاشقرغان بود، همدرس بود. چون به قتل متهم شد، از بخارا گریخت و پس از مدتی که پنهان زیست، به زادگاهش بازگشت و یک چند همان‌جا تدریس کرد. مصرع سرایندهٔ شعرهایی دل‌انگیز و شاعری صاحب دیوان بوده و نسخهٔ خطی دیوانش در آرشیو ملی افغانستان نگه‌داری می‌شده است. وی در شعر، نخست، صفیر و پس از آن، مصرع تخلص کرد. در سرایش غزل، مادهٔ تاریخ و سروده‌های میهنی مهارت داشت و از بیدل پیروی می‌کرد. شعرهایش ساده و روان است و در سراسر دیوانش حتی یک شعر در ستایش یا هجو کسی دیده نمی‌شود. مصرع در عرفان از طریقهٔ نقشبندیه پیروی می‌کرد.

منابع: ارمغان بدخشان، ۴۱، ۴۸؛ پرطاووس، ۶۹۹؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۶۷۲/۲؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۳۰۴؛ گنج بدخشان، زیر «مصرع»؛ یادی از رفتگان، ۱۱۲-۱۱۷.

جهان‌تاب

مصری‌خان گگیانی (mes.ri.xān-e.gag.yā.ni)، نیمهٔ یکم سدهٔ دوازدهم هجری، شاعر افغان. از زندگی وی آگاهی اندکی در دست است. سال تولد و درگذشتش دانسته نیست. با این‌همه، از مطالعهٔ دیوان اشعارش، آگاهی‌هایی دربارهٔ زندگی وی به‌دست می‌آید. از جمله آنکه وی در ادب پشتو به دوره‌ای درخشان تعلق دارد که ادیبانی چون نعمت‌خان عالی، خوشحال‌خان، عبدالقادرخان پسر خوشحال‌خان، حمید و رحمان‌بابا سربرآورده‌اند. پس وی همروزگار این ادیبان بوده است. در شعر، مصر، مصری، گگیانی، یا مصر گگیانی تخلص می‌کرد. پدرش اهل سنت و جماعت بود و به پیغمبر اکرم (ص) ارادت فراوان داشت. مصری‌خان، عبدالقادر گیلانی را غوث اعظم و پیر هدایت خود می‌دانست. دانسته نیست که در چه هنگام به هند رفته، اما می‌دانیم که روزگار اورنگ زیب (۱۰۶۸-۱۱۱۸ق)، بهادرشاه (۱۱۱۸-۱۱۲۴ق) و فرخ سیر (۱۱۲۴-۱۱۳۱ق) را درک کرده است. در اشعارش از سواحل گنگا جمنا در دکن و دشواری‌هایی که در این سفر داشته، یاد کرده است. همچنین در پاره‌ای از اشعارش به برخی وقایع تاریخی اشاره می‌کند؛ از جمله در چند قصیده، از جنگ محمدمرادخان در ۱۱۱۴ق، تاخت و تاز میرزا ساهم‌بیگ در ۱۱۲۷ق، رخداد چور و غارت محلهٔ انبار دیر و دولت پور یاد کرده است. وی روزگاری منشی بود و مداحی دولتیان می‌کرد. در دو بیت زیر به ترتیب به مدح محمدمرادخان و میرزا غازی‌بیگ، پسر چین بلوچ پرداخته است: «هژبر و فرد و شهی پردلان دقیقه‌شناس - درین زمانهٔ محمدمراد را پندار» و «چرا چون بلبل اندر وصف او خوشدل نباشم مست - که غازی چون بهار اندر بهارم در دیار آمد.» گویا پس از مدتی با نظر به بیت «تمامی عمر کردم صرف در انشا و املاها - همه اهل مظالم را ثنا کردم ندانستم»، از مدیحه‌سرایی دولتیان پشیمان شده است. مصری‌خان بیشتر عمر خود را در پیشاور گذراند و در همان‌جا نیز درگذشت و به‌خاک سپرده شد. وی را انسانی بلندهمت، قانع و آزادی‌خواه وصف کرده‌اند. به دو زبان پشتو و فارسی شعر می‌سرود و در هر دو زبان دست داشت. شعر فارسی وی نیز همچون شعر پشتویش از پایهٔ بلندی برخوردار است. در ادب فارسی مطالعه داشته، زیرا در جایی از دفترش از مثنوی معنوی چنین یاد می‌کند: «بهر استعمال گر باشد به کار - مثنوی معنوی حور ضیا.» وی در غزل ملمعی به پشتو، به غزلی از اشعار حافظ نظر داشته و در جای دیگر نیز، غزلی در جواب غزل میرمحی‌الدین چنو، در طلب شیشه و مهره سروده که مطلع آن این است: «درر که سفتهٔ آن صاحب کرامت بود - به خاکسار جناب از کرم عنایت بود.» برخی غزل‌ها و تک‌بیت‌هایش از استواری لازم برخوردار نیستند و کاستی‌های زبانی فراوان در آن‌ها به‌چشم می‌خورد. دیوان شعری به پشتو و فارسی از غزل، قصیده، رباعی و دیگر انواع شعر دارد که با تصحیح و مقدمهٔ خیال بخاری، در ۱۹۵۹م در پیشاور به‌چاپ رسیده است. در پایان دیوان غزل‌های پشتوی وی، دفتر شعر فارسی‌اش در ۳۰ غزل، ۶ قصیده، سه قطعه و چند قطعه نثر آمده است. در اشعار فارسی وی، سه غزل ملمع فارسی - پشتو و یک غزل ملمع فارسی - هندی نیز دیده می‌شود. مضامین اشعار فارسی او، عشق و محبت و دین و اخلاق است و چاشنی عرفان نیز دارند و گاهی در تک‌بیت‌هایش مضامین اجتماعی نیز دیده

می‌شود.

منابع: پاکستان مین فارسی ادب، ۸۵۵/۳ـ ۸۵۹؛ پاکستانی ادب، ۱۵۲؛ پشتو شاعری، ۱۳۳؛ پښتو پانگه، ۵۸۳/۲؛ تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، ۴۵۱/۱ـ ۴۵۳؛ دیوان مصری‌خان گگیانی، به کوشش خیال بخاری؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۶۸ـ ۷۰؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۱۰۳/۲؛ زلمی هیوادمل، «نگرشی به سروده‌های دری مصری‌خان گگیانی»، خراسان، شمارهٔ ۳۴، ۱۳۶۶ش، ص ۵۷.

حجتی

مصفای غزنوی (mo.saf.fā-ye.qaz.na.vi)، عبدالمجید بن خان‌محمد بن فیض‌محمد بن فقیرمحمد بن عبدالرحیم بن عبدالرحمان بن عبدالفتاح، رامک غزنه ۱۲۹۶ ـ ۱۳۶۳ق، شاعر افغانستانی. از مردم تاجیک بود و نسبش به خلیفه محمدعالم غزنوی می‌رسد. مصفا حنفی‌مذهب بود و در طریقت از سلسلهٔ نقشبندیه پیروی می‌کرد. وی شاعری صاحب‌دیوان بود و سروده‌هایش که در دیوانی با نام مرآة‌السالکین گرد آمده، به همت انتشارات تاج‌محل کمپنی در پیشاور چاپ و منتشر شده است. مصفا شاعری غزل‌سرا بود و بیشتر شعرهای خود را در این قالب سروده است، اما در پایان دیوان وی هفت مخمس، سه ساقی‌نامه، یک مستزاد، معمایی در صفت گوش و سخن، پیش از چهل رباعی، مناجات و یک مثنوی هم آمده است. مصفا در مرآة‌السالکین به بیان منازل عشق و محبت مقامات توحید و معرفت، ذوق و حالات پرداخته است.

منابع: دیوان مرآة‌السالکین، مقدمه و مؤخره؛ گلزار عشق، نسخهٔ دست‌نویس.

عشیق

مصلح (mos.leh)، میرزمان‌الدین فرزند میرفخرالدین، هرات ۱۳۱۳ش ـ ، شاعر افغانستانی. پس از به‌پایان بردن دورهٔ دبیرستان، به دانشگاه کابل راه یافت و در رشتهٔ دام‌پزشکی درس خواند. سپس تحصیلاتش را در ترکیه پی‌گرفت و از دانشگاهی در این کشور دانشنامهٔ دکترا گرفت. چون به میهنش بازگشت، سال‌ها در بخش‌های مختلف دامپزشکی کشورش کار کرد. با ورود نیروهای نظامی شوروی به خاک افغانستان، مصلح نخست به ایران و در ۱۳۶۵ش به استرالیا رفت. وی به شعر و ادبیات دل‌بستگی بسیار دارد و خود نیز از ذوقی شاعرانه برخوردار است. نمونه‌هایی از شعرهایش در پرطاووس و نمونه‌های شعر امروز افغانستان آمده است.

منابع: پرطاووس، ۷۰؛ نمونه‌های شعر امروز افغانستان، ۲۵۵ـ ۲۵۸.

نوش‌آبادی

مطیع‌الله پیره‌خیل کوهاتی (mo.ti.ol.lāh-e.pi.re. xayl-e.ku.hā.ti)، ح ۱۱۸۰ـ پس از ۱۲۵۰ق، شاعر افغان. از قوم پیره‌خیل افغان بود و در دورهٔ تیمورشاه درانی (۱۱۸۶ـ ۱۲۰۷ق) و پسرش شاه شجاع در جنگل‌خیل از نواحی کوهات، در ولایت کنونی سرحد پاکستان، می‌زیست و در همان‌جا نیز درگذشت و به خاک سپرده شد. مدتی را به گشت‌وگذار در نواحی هندوستان و کشمیر سپری کرده بود. وی شاعر پشتوسرا بود و نسخه‌ای از دیوان او، که در ۱۲۲۶/۱۲۲۹ق تدوین شده و شامل غزلیات، رباعیات و دیگر سروده‌ها است، در آرشیف ملی افغانستان نگه‌داری می‌شود. وی پیرو سبک رحمان‌بابا در شعر پشتو بوده و سروده‌هایش بیشتر در مایه‌های عشقی و اخلاقی و گاه اجتماعی و تاریخی است. او به فارسی هم شعر می‌سرود و سه سرود فارسی او، یک غزل و دو مثنوی، در پایان دیوان پشتویش آمده است که ارزش هنری چندانی ندارد.

منابع: د کابل کالنی، ۱۳۱۹، ص ۲۱۲؛ رشد و زبان ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۰۹؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۴۷۸/۱، ۱۰۴/۲؛ فهرست نسخ خطی پشتوی آرشیف ملی، ۷۴.

برزگر

مطیع سلجوقی (mo.ti-e.sal.ju.qi)، محمدعمر فرزند ملا فقیراحمد فرزند ملا ابوبکر فرزندملا عبدالعظیم، قایمست از روستاهای فرمانداری گذرهٔ استان هرات ۱۲۹۱ـ هرات ۱۳۶۷ق، نویسنده و شاعر افغانستانی. از خاندان سلجوقی هرات بود. پس از به‌پایان بردن دورهٔ ابتدایی، نزد ملا میرجلال‌الدین طبیب مفتی و ملا محمدمعصوم تیموری در آسیاچه، هدایت النحو، صرف، نحو، منطق، معانی، بیان، فقه و اصول فقه را فراگرفت. در ۱۳۱۲ش در تربیت معلم علوم دینی، فقه و فلسفه آموخت و در ۱۳۱۶ش در تربیت معلم کابل، به تکمیل تحصیلات خود پرداخت. پس از آن، در مدارس ابتدایی غوریان هرات و کهسان زنده‌جان به تدریس سرگرم شد. از ۱۳۳۵ش به سرودن شعر روی آورد. مجموعهٔ سروده‌هایش شش‌هزاروهفتصدوپنجاه بیت است که در سه جلد تدوین شده است و شامل اشعار

اجتماعی ـ انتقادی، رباعیات، مشاعره‌ها، اندرزهای منظوم، فکاهیات منظوم، حکایات منظوم و مرثیه‌های منظوم است. بخشی از اشعار مطیع را فرزندش، نصرالدین سلجوقی با نام کیهان نور به‌چاپ رسانده است (مشهد، ۱۳۷۵ش). سی‌سال به تدریس در مدارس افغانستان پرداخت و از دولت افغانستان ـ به پاس زحماتی که برای معارف این کشور کشید ـ مدال‌های پوهنه (علم و دانش) و رشتین (راستی) دریافت کرد. در ۱۳۴۶ش که به سفر حج می‌رفت، از شهرهای ایران، عراق، کویت و عربستان دیدن کرد و سفرنامهٔ منظومی نیز نوشته است. چون درگذشت پیکرش را در کنار آرامگاه خواجه عبدالله انصاری در گازرگاه هرات به‌خاک سپردند.

منبع: کیهان‌نور، اشعار، احوال و افکار مطیع سلجوقی، ۶-۵۸.

رسولی

مظفرحسین میرزای گورکانی (mo.zaf.far.ho.seyn.mir.zā-ye.gur.kā.ni)، ملقب به ابوالمنصور، فرزند سلطان‌حسین میرزا بایقرا فرزند منصور فرزند بایقرا فرزند عمرشیخ فرزند امیر تیمور گورکان، ـ استراباد ۹۱۳ق، شاهزادهٔ شاعر تیموری. مادرش خدیجه‌بیگم آغا نام داشت. چون مظفرحسین‌میرزا به حد بلوغ رسید، سلطان حسین بایقرا، خان‌زاده، دختر بدیع‌الجمال بیگم را به عقد وی درآورد (۸۹۲ق). در جمادی‌الاخری ۸۹۹ق، یکی از نوکران میرزامظفرحسین، عرضه‌داشتِ شاهزاده را با مکتوبی که سلطان بدیع‌الزمان فرستاده بود ـ مبنی بر آن‌که خسروشاه برای جنگ با سلطان حسین بایقرا از قندز بیرون آمده ـ خدمت سلطان بایقرا رسانید. سلطان بایقرا نیز آن دو شاهزاده را بر سر خسروشاه فرستاد. سرانجام پس از جنگی سخت، خسروشاه به‌ناچار گریخت. در ۹۰۲ق که سلطان بایقرا ولایت گرگان را از بدیع‌الزمان گرفت و به مظفرحسین‌میرزا داد، بدیع‌الزمان‌میرزا پی‌درپی پیغام‌هایی مکتوب به محمدمؤمن میرزا، فرزند خود (که وی را به‌جانشینی در گرگان گذاشته بود) رساند که هرگاه مظفرحسین میرزا بدان‌سو درآید، ولایت بدو نسپارد و با او به جنگ برخیزد. چون این خبر به سلطان بایقرا رسید، مظفرحسین‌میرزا، امیر محمد برندق برلاس و امیر ناصرالدین عربیک را به استراباد فرستاد و خودنیز به سوی بدیع‌الزمان به بلخ رفت. میرزا محمدمؤمن به‌خواست پدر، با سپاه خود از استراباد بیرون آمد و با عموی خود مظفرحسین جنگید، اما از وی شکست یافت (۹۰۳ق). در اواخر ۹۰۳ق، محمدحسین‌میرزا (برادر ناتنی مظفرحسین میرزا) به امید دست‌یابی به استراباد، بر مظفرحسین‌میرزا شورید و در نواحی گنبد قابوس با وی جنگید. در حین جنگ، چنان ضعفی بر مزاج مظفرحسین چیره شد که از ادامهٔ جنگ بازماند و ناگزیر از آن معرکه گریخت و محمدحسین پیروزمندانه بر استراباد دست یافت. وی پس از آن، در جنگِ سلطان بایقرا با ابوالمحسن‌میرزا و محمدمحسن‌میرزا (کپک‌میرزا) در دشت حلوا چشمه شرکت کرد و با سپاه خود در قول (قلب) لشکر وی، پیروزمندانه جنگید. در اواخر ۹۰۵ق که محمدحسین‌میرزا اسفراین را گشود، مظفرحسین‌میرزا از سبزوار راهی جنگ با برادر شد، اما در این جنگ شکسته شد و به ترشیز گریخت. پس از درگذشت سلطان حسین بایقرا (۹۱۱ق)، برخی از ارکان دولت، خواهانِ پادشاهی بدیع‌الزمان میرزا شدند و برخی دیگر به مشارکت بدیع‌الزمان‌میرزا و مظفرحسین‌میرزا نظر داشتند. چون در این هنگام، مهد علیا خدیجه‌بیگم‌آغا، مادر مظفر حسین‌میرزا اعتبار و اختیار تمام داشت و بیشتر لشکر نیز پیرو مهد علیا و امرای برلاس بودند، امر مشارکت پذیرفته شد. پس در ۹۱۱ق در مسجد جامع هرات، خطبه و سکه به نام هر دو شاهزاده زدند و خواندند. سپس نیمی از بلوکات و محترفات بلده و ولایاتِ حسین بایقرا، در ملک سلطان بدیع‌الزمان و نیمی دیگر در تعلق مظفرحسین میرزا درآمد. حکومت هرات نیز از سوی سلطان بدیع‌الزمان به امیر نظام‌الدین شیخ‌علی طغایی واگذار شد و امیر یوسف‌علی کوکلتاش نیز، به حکم مظفرحسین میرزا، در آن منصب با وی مشارکت جست. برخی از امرا و وزرای سلطان بایقرا، در ملازمت بدیع‌الزمان و برخی دیگر نیز به خدمت مظفرحسین شتافتند. بدین‌ترتیب، آن دو شاهزاده به مشارکت هم، به‌خوبی به امور مملکت می‌رسیدند، تا آن‌که پس از چند ماه، این وضع با اعتراض دیگر شاهزادگان ـ که اطاعت از مظفرحسین میرزا را که کوچک‌تر از آنان بود، لازم نمی‌دانستند ـ به سستی گرایید و هریک از دو شاهزاده، خطبه به نام خود خواندند. اما چون خبر درگذشت بایقرا به محمدخان شیبانی رسید، وی با لشکری بزرگ، رو سوی ولایات ایران آورد و تا بادغیس پیش آمد و بلخ را محاصره کرد. در ۹۱۲ق چون این اخبار به بدیع‌الزمان میرزا و مظفرحسین رسید، با یاری دیگر شاهزادگان، سپاهی بزرگ برای رویارویی با خان ازبک گرد آوردند. اما در این میان محمدمحسن‌میرزا از مشهد به یاری آنان نرفت. پس آن دو شاهزاده از بیم آن‌که در غیبت آنان

محمدمحسن‌میرزا با سپاه خود به هرات آید، ناگزیر زمستان را در هرات گذراندند و حمله به سپاه ازبک را به بهار سال آینده موکول کردند. در محرم ۹۱۳ق جنگ سختی میان ازبکان و خراسانیان درگرفت و چون شمار سپاهیان ازبک دو برابر خراسانیان بود، به‌ناچار هریک از شاهزادگان تیموری به سویی گریختند و مظفرحسین میرزا نیز از راه ترشیز، روی به استراباد نزد فریدون حسین میرزا آورد. پس از چندی، بدیع‌الزمان میرزا نیز بدو پیوست. آن دو شاهزاده سرگرم گردآوری لشکری بزرگ برای رویارویی با محمدخان بودند که پس از چندماه، مظفرحسین‌میرزا به مرضی از پای درآمد و درگذشت. وی شاهزاده‌ای شاعر و شعردوست بود. هاتفی و آصفی از جمله شعرایی بودند که از عزت و احترام و دوستی وی برخوردار شدند.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۱۳۳، ۴۳۹، ۴۴۰، ۵۴۳؛ حبیب‌السیر، ۱۷۸/۴، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۷ـ ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۲ـ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۳۸ـ۲۳۹، ۲۴۵، ۲۵۱ـ۲۵۲، ۳۳۰، ۳۶۳ـ۳۶۹، ۳۷۲ـ۳۷۵، ۳۹۰ـ ۳۹۱؛ روضة السلاطین، جواهرالعجایب، ۲۳۰؛ روضة‌الصفا، ۱۰۳/۷، ۱۳۵ـ ۱۳۶، ۱۴۲ـ۱۴۴، ۱۵۱ـ۱۵۲، ۱۷۰ـ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۴۱، ۳۰۵ـ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۸، ۳۲۰ـ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۴۵، ۳۴۶.

حجتی

مظفرخان مروت (mo.zaf.far.xān-e.mar.vat)، مولوی محمدمظفرخان، ح ۱۲۹۸ق ـ ، نویسنده و شاعر افغان. از طایفهٔ پشتون مروت بود و در روستای سمندرتترخیل، در مناطق مروت‌نشین ولایت کنونی سرحد پاکستان، به‌دنیا آمد. در مدارس زادگاهش و کالج اسلامیهٔ لاهور درس خواند. در دورهٔ حبیب‌الله‌خان مُحمدزایی به افغانستان رفت و در مدرسهٔ حبیبیه به‌تدریس ریاضیات و جغرافیا پرداخت. از اعضای مشروطه‌خواهان در دورهٔ امیر حبیب‌الله‌خان بود و پس از سرکوبی مشروطه‌خواهان به‌دست امیر، وی نیز گرفتار و در قلعهٔ شیرپور زندانی گردید (۱۳۲۷ق). پس از چند سال در زندان درگذشت. زبان‌های عربی، انگلیسی، فارسی، پشتو و اردو را می‌دانست و به سه زبان اخیر می‌نوشت. به فارسی و پشتو شعر می‌سرود.

منابع: افغانستان در مسیر تاریخ، ۷۱۹؛ جنبش مشروطیت در افغانستان، ۶۹ـ ۷۰؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۷۴.

برزگر

مظفر خوافی (mo.zaf.far-e.xā.fi)، شهاب‌الدین مظفر خضروانی خوافی فرزند ابوبکر، ـ ۷۸۱ق، شاعر ایرانی. وی در روستای خضروان خواف زاده شد و در هرات می‌زیست و ازاین‌رو، به او نسبت هروی نیز داده‌اند. با ملک معزالدین کرت (۷۳۲ـ ۷۷۱ق) و غیاث‌الدین پیرعلی کرت (۷۷۱ـ ۷۸۳ق) همروزگار بود و آنان را می‌ستود. وی ادیبی فاضل و بسیار خودستا بود و همواره بر شعر شاعران دیگر خرده می‌گرفت و اشعار خویش را از آنان برتر می‌پنداشت. حتی سلمان ساوجی و خواجوی کرمانی را به شاعری قبول نداشت و از معاصران، ابن حسام هروی را بر دیگران ترجیح می‌داد. وی در یکی از مدرسه‌های هرات مجردانه می‌زیست و با آنکه صله‌های گران‌بها می‌گرفت، به وضع ظاهر خود بی‌اعتنا بود. از داستان رفتن معزالدین کرت به خانهٔ او چنین برمی‌آید که مرتبه‌ای بلند داشته است. وی به سبب کم‌توجهی غیاث‌الدین پیرعلی به او، به فارس نزد شاه شجاع (۷۶۵ـ ۷۸۶ق) رفت و از نوازش او برخوردار شد. در اواخر زندگانیش، دیوان اشعار خود را که به نوشتهٔ فصیح خوافی، ۲۸ قصیده و چند رباعی و قطعه داشته، به این علت که پس از او، قدر شعر وی را نخواهند دانست و آن را نخواهند فهمید، به آب انداخت و از میان برد. ازاین‌رو، شمار اندکی از سروده‌هایش که در زمان حیات او در دست دیگران بود، به جا مانده است. تاج‌الدین حسن متکلم در شعر شاگرد وی بود. قصیده‌های او از قصیده‌های خوب سبک عراقی است. به او لقب خاقانی دوم داده‌اند و گویا از او پیروی کرده باشد. یک قصیده از او در مدح معزالدین کرت در تذکرة‌الشعرا، و دو بیت از قصیدهٔ دیگر او در ستایش غیاث‌الدین پیرعلی کرت، در روضات‌الجنات آمده است.

منابع: آتشکده، چاپ شهیدی، ۱۵۴؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۸۴۴/۳ـ ۸۴۵، ۱۰۳۷ـ ۱۰۳۹؛ تاریخ نظم و نثر، ۲۰۸/۱ـ ۲۰۹؛ ۷۷۰/۲؛ تذکرة‌الشعرا، ۱۶۹، ۱۸۶، ۱۹۸ـ ۲۰۱؛ روضات‌الجنات فی اوصاف مدینة هرات، ۱۹۷/۱ـ ۱۹۹؛ لطائف‌الطوائف، ۲۲۲ـ ۲۲۴؛ مجمع‌الفصحا، ۲۵/۴، ۶۹ـ ۷۰؛ مجمل فصیحی، ۱۱۴/۲؛ مخزن‌الغرایب، ۸۷۵/۴ـ ۸۷۶؛ هفت اقلیم، ۱۷۴/۲ـ ۱۷۵.

آتشین

مظفر صفوی (mo.zaf.far-e.sa.fa.vi)، مظفرحسین‌میرزا فرزند سلطان‌حسین‌میرزا فرزند بهرام‌میرزا فرزند شاه اسماعیل یکم صفوی، ـ ۱۰۰۸ق، شاهزادهٔ ادب‌دوست صفوی. پدرش که برادرزادهٔ تهماسب یکم صفوی (۹۳۰ـ ۹۸۴ق) بود، حکومت

قندهار، زمینداور و ناحیهٔ گرمسیرات کنار هیرمند را داشت. وی در آغاز پادشاهی اسماعیل دوم (۹۸۴ـ ۹۸۵ق)، به قزوین رفت و در آن‌جا درگذشت. وی پنج پسر به نام‌های اسماعیل میرزا، مظفرحسین میرزا، رستم میرزا، سلطان ابوسعید میرزا و سنجر میرزا داشت که از آن‌ها، اسماعیل‌میرزا به فرمان اسماعیل دوم صفوی کشته شد، اما چهارتن دیگر از مرگ نجات یافتند و پیش از آن‌که فرمان قتل آن‌ها از قزوین برسد، شاه صفوی به علت زیاده‌روی در خوردن افیون در گذشت. محمد خدابندهٔ صفوی (۹۸۵ـ ۹۹۶ق) حکومت قندهار را به مظفرحسین میرزا داد و سه برادر دیگرش را در اطاعت او گذاشت. اما دیری نگذشت که میان مظفرحسین میرزا و رستم میرزا که حکومت زمینداور را داشت اختلاف افتاد و چندین بار میان دو برادر جنگ درگرفت. مظفرحسین میرزا که دختر ملک محمود حکمران سیستان را به زنی داشت، با یاری گرفتن از او توانست پایه‌های حکومت خود را در قندهار استوار کند و برادرش را ناگزیر به اطاعت خود سازد. اما اندکی پس از آن‌که عبدالله‌خان ازبک (۹۹۱ـ ۱۰۰۶ق) به خراسان تاخت و بر هرات دست یافت، هر دو برادر گرفتار تاخت‌وتاز ازبکان شدند. رستم میرزا پس از شکست از ملک جلال‌الدین پسر ملک محمود، به زمینداور گریخت و چون در آن‌جا نیز با حملات ازبکان مواجه شد، این ناحیه را نیز گذاشت و به هند کوچید و به دربار جلال‌الدین اکبر گورکانی (۹۶۳ـ ۱۰۱۴ق) پیوست. مظفرحسین میرزا پس از رفتن برادرش به هند، اندکی در برابر ازبکان پای‌فشرد و در جنگ با آن‌ها گاهی غلبه کرد و گاهی نیز شکسته می‌شد، اما سرانجام در ۱۰۰۳ق که عبدالله‌خان بر هرات دست یافت، وی نیز با چهار پسرش، بهرام، حیدر، القاص و تهماسب و دو هزار قزلباش راهی هند شد. مظفرحسین میرزا نیز در دهلی به دربار اکبر پیوست و در ازای واگذاری قندهار و زمینداور به پادشاه گورکانی، از وی خطاب فرزندی و منصب پنج‌هزاری گرفت و ناحیهٔ سنبهل به اقطاع او داده شد. وی که چندان آشنا با اوضاع زمانه نبود و مردی تن‌آسان و بی‌پروا بود، کارها را به آزمندان و ستمگران واگذاشت و ازاین‌رو، دیری برنیامد که از پایهٔ اعتبار افتاد. چون به هیچ‌چیز هندوستان خرسند نبود، از ساده‌لوحی گاهی ارادهٔ بازگشت به ایران می‌کرد و گاه نیز خیال عزیمت حجاز در سر می‌پروراند، تا این‌که سرانجام از فرط اندوه به بیماری‌های گوناگون گرفتار آمد و براثر آن نیز درگذشت. پس از مرگ مظفرحسین میرزا، پسرانش در هند ماندند و دخترش، قندهاری محل در ۱۰۱۸ق به زنی شاهزاده خرم (شاه‌جهان آینده) درآمد. خصالی* هروی و برادرش، وجهی* شاعر دربار کوچک مظفرحسین میرزا در قندهار بودند و او و برادرش، رستم میرزا را که با تخلص فدایی شعر می‌گفت، می‌ستودند.

منابع: اکبرنامه، ۶۶۸/۲ـ ۶۷۱؛ الذریعه، ۱۰۶۱/۹؛ روضة‌الصفا، ۲۷۷/۸ـ ۲۷۹، ۳۶۳ـ ۳۶۵؛ صبح گلشن، ۴۲۷؛ عمل صالح، ۴۸/۱ـ ۴۹؛ کاروان هند، ۹۹۹/۲ـ ۱۰۰۰؛ مآثرالامرا، ۲۹۶/۳ـ ۳۰۲؛ مقالات‌الشعرا، ۴۹۱؛ میخانه، ۸۴۵ـ ۸۴۷.

دانشنامه

مظفر هروی، شهاب‌الدین ← مظفر خوافی

مظفری (mo.zaf.fa.ri)، سیدابوطالب، روستای باغچار ارزگان ۱۳۴۴ش ـ ، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته زاده شد. پدرش تاریخ‌پژوه و شعرشناس و پدربزرگش نیز سخنوری پرشور بود و دارای دیوانی است که هنوز انتشار نیافته است. وی در مکتب‌خانه‌ها نوشت‌وخواند را فراگرفت و در فراگیری درس‌های دینی نیز اهتمام بسیار ورزید. در ۱۳۵۸ش و در پی ورود نظامیان شوروی به خاک افغانستان، با خانواده‌اش رهسپار پاکستان شد، اما پس از چندی به ایران کوچید و در مشهد ماندگار شد. در حوزهٔ علمیهٔ آن‌جا تحصیلاتش را پی‌گرفت و در فراگیری دانش‌های ادبی نیز کوشید. وی نخست به نوشتن مقاله‌های ادبی و سپس به سرایش شعر روی آورد. در ۱۳۶۷ش به عضویت انجمن شاعران مهاجر افغانستان درآمد و سپس با همراهی برخی از یارانش، انجمنی به نام انجمن شاعران انقلاب اسلامی افغانستان بنیادکرد. در ۱۳۷۱ش همزمان با بنیاد دفتر هنر و ادبیات انقلاب اسلامی در حوزهٔ هنری سازمان تبلیغات اسلامی، با این دفتر همکاری کرد و مسئول بخش شعر آن بود. وی در این مدت، ریاست جلسه‌های هفتگی نقد و بررسی شعر اعضای انجمن شاعران انقلاب اسلامی افغانستان را نیز عهده‌دار بود و در پرورش شاعران جوان نیز نقشی ارزشمند داشت؛ چندان که بسیاری از شاعران جوان خود را شاگرد وی می‌دانند. مظفری در ۱۳۷۵ش به عضویت مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان درآمد و در همین سال نیز به پیشنهاد این مرکز و همکاری برخی از یاران شاعر و نویسنده، در پی انتشار نشریه‌ای ادبی و هنری برآمد. پی‌آمد این همکاری، انتشار فصلنامهٔ درّ دری بود که نخستین شمارهٔ آن در بهار ۱۳۷۶ش

منتشر شده است. از وی چندین مقاله، مصاحبه و داستان‌های کوتاه در نشریه‌های گوناگون منتشر شده است. مظفری با انتشار نخستین دفتر شعری خود با نام سوگنامهٔ بلخ (تهران، ۱۳۷۲ش) نام خود را در ردیف شاعران مطرح امروز افغانستان قرار داده است. گرچه وی در قالب‌های گوناگون شعر گفته، تجلی‌گاه ذوق اندیشه‌اش مثنوی است و او را به نام شاعری مثنوی‌سرا بلندآوازه ساخته است. او را همچنین از بنیادگذاران شعر مقاومت در افغانستان می‌دانند. زندگی شعری مظفری تاکنون دو مرحله را پشت‌سر گذاشته است: نخست، آشنایی با شعر و شاعران و تجربه‌اندوزی و دیگری، دست یافتن به شخصیت هنری و سبک خودش با پختگی اندیشه و جوهر شعر. با توجه به محیط پرورشی و زمینه‌های فرهنگی، مذهبی، اجتماعی و بومی شاعر، شالودهٔ تفکر وی را در این مرحله، برداشت‌ها و آگاهی‌هایی شکل داده که دل‌مشغولی خانواده، اجتماع و دورهٔ کودکی شاعر بوده است؛ از جمله سود جستن از قصه‌های شاهنامه، استفاده از عناصر داستانی قرآن و نمادها و اشارات دینی ـ مذهبی و یاری گرفتن از سنت‌ها و آیین‌های مردمی که گاه رک و صریح و گاه با لحظه‌های عمیق شاعرانه همزاد می‌شود و ره‌آوردی را برای شاعر به ارمغان می‌آورد. اما در مرحلهٔ دوم طبیعت پیرامون در جدال‌های سخت زندگی، شرح دربه‌دری‌ها و رنج‌هایی است که ریشه در عمق وجود و زندگی شاعر دارند. نمادهای زندگی ایلیاتی ـ از جمله کوه، جنگل، گله، چادرنشینی، کوچ و به‌ویژه اسب و تفنگ که جایگاهی ویژه در متن شعر و ذهن شاعر دارند ـ با طبیعی‌ترین شیوه، جان و روان شعر را قوت بخشیده است. استحکام زبان سنجیده و فخیم، هماهنگی با محتوا و تصویرهای نامکرر، هر کدام به ارزش شعر مظفری در ادبیات امروز افغانستان افزوده‌اند. طبیعت در شعر وی به سه گونه جلوه می‌کند: نخست، طبیعت ساده و تسخیرناشده؛ دوم، طبیعت با تأویل و تصاویر شاعرانه و نگاه‌نو از دیدگاه شاعر به طبیعت یا همان طبیعت تسخیر شده؛ سوم، مرحلهٔ فراواقعی که عناصر طبیعت در استخدام مفاهیم ذهن و تفکر شاعر درآمده و طبیعت ثانوی و تصاویر نو دیگری را خلق کرده است. در این‌جا، نه تنها شعر به حوزهٔ سینما نزدیک شده است، دردهای دیرین شاعر، کلمات را توان بخشیده و چندان با قدرت عمل کرده که آدمی طبیعت را فراموش می‌کند و فقط در متن شعر فرو می‌رود. تخیل و توانمندی مظفری در ایجاد و تصویرهای سینمایی به‌گونه‌ای است که بسیاری از ویژگی‌های خاص دنیای سینما در شعر او به‌خوبی نمایان است. از آثارش: دفتر دوم از شعر مقاومت افغانستان با همکاری سید نادر احمدی (تهران، ۱۳۷۵ش)؛ آخرین نسل، با همکاری سید ابراهیم مرتضوی (تهران، ۱۳۷۵ش)؛ مجموعهٔ شعر سوگنامهٔ بلخ (تهران، ۱۳۷۱ش).

منابع: اولین و دومین مجمع شعر انقلاب اسلامی افغانستان، ۴۳ـ ۶۰؛ شانه‌های زخمی پامیر، ۹۴ـ ۱۰۵، ۲۱۱ـ ۲۱۲؛ صبح در زنجیر، ۵۷ـ ۶۴؛ شعر مقاومت افغانستان، دفتر دوم، ۲۶۳ـ ۲۷۶؛ شعر، سال دوم، شمارهٔ ۱۴، آبان ۱۳۷۳ش، ص ۸۲؛ همان‌جا، سال ششم، شمارهٔ ۲۲، ص ۱۱۲ـ ۱۱۹؛ فریاد عاشورا، سال ششم، شمارهٔ ۱۲۳، ص ۵؛ همان‌جا، سال ششم، شمارهٔ ۱۲۱، ص ۵؛ گلبانگ، سال اول، شمارهٔ ۲۳، ص ۷.

خاوری

مظفری پنجدهی (mo.zaf.fa.ri-ye.panj.de.hi)، سدهٔ چهارم و پنجم هجری، شاعر مرورودی. تاریخ تولد و درگذشت او دانسته نیست. تنها می‌دانیم که از مردم پنجده از نواحی مرورود است. عوفی در لباب‌الالباب وی را در شمار شاعران آل سبکتگین (۳۶۷ـ ۵۸۲ق) آورده است. هدایت در مجمع‌الفصحا تنها یادکرده که وی از استادان مشهور بوده و از حواشی چهار مقالهٔ نظامی عروضی و تاریخ نظم و نثر هم معلوم می‌گردد که وی از شعرای درجهٔ دوم دربار سلطان محمود غزنوی (۳۸۹ـ ۴۲۱ق) بوده است. اسدی طوسی اشعار وی را به گواه در فرهنگ خود آورده، اما به‌اشتباه، نام شاعر را مظفری هروی (ـ۷۲۸ق) یادکرده است. عوفی در تذکرهٔ خود، ۱۲ بیت از اشعار وی را آورده است. جز این، از احوال وی چیزی در تذکره‌ها دیده نشده است. آن‌چه از اشعار مظفری باقی‌مانده، هفده بیت است که یک قطعه، سه دوبیتی و سه بیت تنها است.

منابع: چهار مقاله، ۲۸، ۱۳۴؛ تاریخ نظم و نثر، ۳۵/۱؛ شاعران بی‌دیوان، ۴۴۹ـ ۴۵۱؛ لباب‌الالباب، ۶۳/۲ـ۶۵؛ مجمع‌الفصحا، ۱۱۷۴/۳؛ مجلهٔ کابل، سال دوم، شمارهٔ ۶، ص ۵۵۵.

حجتی

مظلوم دروازی (maz.lum-e.dar.vā.zi)، بزرگ‌خواجه فرزند سید علی‌خواجه (مهجور) فرزند مخدوم‌حامدخواجه (واله) فرزند خواجه رحمت‌الله دروازی، طویلدره وخیای درواز بدخشان ۱۲۹۵ـ بخارا ۱۳۳۹ق، ادیب و شاعر افغانستانی. تحصیلات مقدماتی را در زادگاهش فرا گرفت و برای تکمیل تحصیلات به

بخارا رفت. دیوان مظلوم در حوادث بخارا از میان رفته، اما شعرهایی از وی در تذکره‌ها به یادگار مانده است.

منابع: ارمغان بدخشان، ۱۳۲ـ ۱۳۳؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۱۴۷/۴؛ ۲۷۶/۶؛ سخنوران دروازی، ۱۳۳ـ ۱۳۵.

رسولی

معارف (ma.ā.ref)، مجموعهٔ یادداشت‌ها، موعظه‌ها، اندرزها و مجالس درس و منبر محمدبهاءالدین ولد بن حسین خطیبی، عارف ایرانی (۵۴۳ـ ۶۲۸ق). مطالب این کتاب به کوشش شاگردان و مریدانش، در طی روزگاری دراز از سال‌های اقامت او در بلخ تا پایان زندگی‌اش در قونیه، در چهار جزء گردآوری و تدوین شده است. معارف نوعی حدیث دل و آگاهی شخصی فقیهی است که در دل، گرایش‌های طریقتی دارد. تأمل و تفکر او در آیات و احادیث و عالم ملک و ملکوت و یا حتی احوال و خاطرات این‌جهانی، معارف و اندیشه‌هایی والا و گاه اوهام و آرزوهایی را به او الهام می‌کرده است که با بیان یک فقیه متشرع همخوانی ندارد. سه جزء نخست این کتاب با حال و هوایی صوفیانه نوشته شده و تنها در جزء چهارم است که به فقه پرداخته می‌شود. تفاوت‌های این قسمت با قسمت‌های دیگر از جهات دیگری نیز هست. این جزء مطالب گوناگونی را دربارهٔ جانورشناسی، گیاه‌شناسی، زراعت، طب، فقه و حوادث زندگی روزانهٔ معاصران گمنام دربرمی‌گیرد. در این بخش، اعترافات بهاء ولد دربارهٔ ضعف‌های جسمی و روحی‌اش، بسیار صریح‌تر از اجزای پیشین است. چنین به‌نظر می‌آید که وی هنگام تألیف فصولی از این بخش به پیری رسیده و دچار بیماری‌های گوناگونی شده بود. فصولی از جزء چهارم به زبان عربی نوشته شده که در بیشتر موارد، قواعد نحو در آن رعایت نشده، یا فارسی و عربی را به‌هم آمیخته و سخن را از شیوایی بی‌بهره کرده است. اما در سه جزء نخست، او در شرح اسرار قرآن کریم، یا حل مشکلات دینی در اصول عقاید همچون توحید، اسماء و صفات الهی، از تمثیل و آمیزهٔ علم کلام با لطایف ذوقی و استشهاد به احادیث نبوی بهره گرفته و از آن‌جا که صوفیه به ذوق و ادراک باطنی و تأثیرات اخلاقی بیش از هر چیز توجه دارند، حتی از استشهاد به احادیث موضوعه و ضعیف نیز خودداری نکرده است. در تقریر مسائل عرفانی، به جای بحث دربارهٔ احوال، مقامات، معاملات و شرح اصطلاحات صوفیه ـ چنان‌که نزد سایر مفسران صوفیه، چون ابوعبدالرحمان سلمی، ابوالقاسم قشیری، صدرالدین قونوی و ملا عبدالرزاق کاشانی معمول است ـ تصورات و تفکرات خود را که از شنیدن آیتی یا روایتی و یا دیدن منظری حسی یا معنوی در او برانگیخته شده است، شرح می‌دهد. توان درک و انتقال او از مسائل بسیار جزئی به افکار عالی و بلند که با تعبیرات و تشبیهات لطیف و استعارات و مجازات بیان می‌شوند، جنبه‌ای شاعرانه به معارف بخشیده است. این اوج و پویش فکری در نزد مولوی با قوت بیشتری به چشم می‌خورد. او که از معارف پدرش با عنوان فواید والد یاد می‌کرد، به توصیهٔ استادش، برهان‌الدین محقق آن را بسیار می‌خواند. اما شمس تبریزی که آن را مانعی در سلوک مولوی می‌دانست، وی را از خواندن آن بازداشت. با این‌همه، تأثیر سخن بهاءولد در مثنوی معنوی، فیه مافیه و مجالس سبعهٔ مولانا مشاهده می‌شود. نثر معارف از نوع ساده و مرسل است و سجع و صنایع لفظی کمتر در آن به‌کار رفته است. از آن‌جا که مجالس صوفیه برای طبقات مختلف مردم گفته می‌شده، سعی بهاءولد بر آن بود که مفاهیم دقیق و مضامین متنوع را چندان که ممکن است، ساده بیان کند. به همین علت، در کتاب الفاظ مربوط به زندگی عمومی طبقات مختلف بسیار است و چون بعضی از این لغات و تعبیرات و ترکیبات در فرهنگ‌های لغت نیامده است، به‌نظر می‌آید که از محاورات و لهجه‌های محلی، به‌ویژه زبان محاورهٔ بلخ گرفته شده باشد و معارف از این نظر، یکی از گنجینه‌های زبان فارسی است. سه جزء نخست معارف در یک جلد به سال ۱۳۳۳ش و جزء چهارم نیز در یک جلد به سال ۱۳۳۸ش به تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر به‌چاپ رسیده است.

منابع: پله پله تا ملاقات خدا، ۳؛ تاریخ ادبیات ایران، ۱۰۱۹/۲؛ جستجو در تصوف ایران، ۲۷۴؛ رساله در تحقیق احوال و زندگی مولانا، ۳۹، ۱۹۲؛ معارف؛ مقاله‌نامهٔ خراسان، ۲۰۳، ۲۰۴، ایرج افشار، «معارف»، راهنمای کتاب، سال سوم، شمارهٔ دوم، تیر ۱۳۳۹ش، صص ۱۷۹ـ ۱۸۲.

اروجلو

معاصرین سخنور (mo.ā.se.rin-e.so.xan.var)، تذکره‌ای نوشتهٔ خال‌محمد افغانی، متخلص به خسته*. این تذکره شرح احوال و آثار ۱۸۹ شاعر معاصر افغانستان از ۱۳۰۰ تا ۱۳۳۹ق است. زندگی‌نامه‌ها بی‌ترتیب الفبایی آمده است و از میرزا محمدعلی آزاد آغاز می‌شود و با جلالی پایان می‌گیرد. همراه هر زندگی‌نامه

عکسی نیز از صاحب زندگی‌نامه گراور شده است. معاصرین سخنور در ۱۳۴۰ش در کابل به‌چاپ رسیده است.

منبع: معاصرین سخنور.

دانشنامه

معجز پیشاوری، ابوالفجر محمد ← معجز کابلی

معجز کابلی (moɛ.jez-e.kā.bo.li)، ابوالفجر محمد نظام‌خان، ـ۱۱۶۲ق، شاعر پارسی‌گوی کابلی. از افغانان (گویا از پشتون‌های) کابل بود. هنگامی که عبداللطیف‌خان (ـ۱۱۰۰ق)، خواهرزادهٔ میرزا جلال اسیر شهرستانی، در پادشاهی اورنگ زیب گورکانی (۱۰۶۸ـ ۱۱۱۸ق) شغل دیوانی صوبهٔ (استان) کابل را داشت، معجز به خدمت او رسید و در شعر از او اصلاح سخن گرفت و سخت از وی و به تبع آن، از جلال اسیر تأثیر پذیرفت و شیوهٔ سخنوری او را که نازک‌خیالی و پیچیده‌گویی افراطی بود، برگزید. ظاهراً مدتی در پیشاور به‌سر می‌برد و پس از آن به دهلی رفت و در آن‌جا کتاب‌های فارسی درس می‌داد. در اواخر عمر نابینا شد و در دهلی درگذشت. سراج‌الدین علی‌خان آرزو که معجز را از نزدیک می‌شناخت، دربارهٔ‌اش می‌نویسد: «افغان‌نژاد، وطنش نواحی کابل و پیشاور است... با فقیر [یعنی آرزو] آشنا بود، عمری دراز یافته... پیرانه‌سر از حلیهٔ بصارت عاری گشته، بعد از آن مفلوج گردیده، سال گذشته که ۱۱۶۲ق است، در شاه‌جهان آباد [دهلی] به رحمت حق پیوست. خیلی تقوی و ورع داشت. اکثر ملایان مکتبی شاه‌جهان‌آباد مستفیدش بودند، کتب فارسیه را درس می‌گفت و مدعی بود که اشعار زلالی و اسیر را چون او کم کس می‌فهمد، و اغلب که راست باشد که در دورخیالی متبع این عزیز بوده... نصرت‌الله‌خان نثار (ـ۱۱۵۹ق) ... هم طرح و هم‌مذاق و هم استاد او بود، این‌قدر هست که شعر نثار یک پرده نازک‌تر ازو بوده.» (مجمع‌النفائس، ص ۷۵) عبدالحکیم حاکم نیز که با معجز دیدار کرده است، دربارهٔ او می‌نویسد: «معجز مرحوم را در [شاه] جهان‌آباد در سنهٔ یک‌هزارویکصدوپنجاه‌وچار یک‌بار ملاقات نمودم؛ به سن کبر رسیده بود. در آخر عمر گوشهٔ انزوا اختیار کرده، به توکل و قناعت می‌گذرانید، نزد فقیر [یعنی حاکم] ستایش اشعار میرزا جلال اسیر زیاده از حد نمود و گفت میرزا صایب را چه نسبت به میرزاجلال اسیر، فقیر این دو بیت خواندم که «شعری بگو اسیر که صائب کند پسند ـ طوطی به هند و موج به عمان چه می‌بری.»□ «با وجود آن‌که استادم فصیحی بود اسیر ـ مصرع صائب تواند یک کتاب من شود[معجز] از بس که معتقد اسیر بود، جانب‌داری نموده، فرمود که در ابتدای حال میرزا جلال اسیر این قسم بیت‌ها گفته باشد والا رتبهٔ او معلوم است. نظر بر بزرگی آن عزیز ساکت ماندم. چندی از اشعار خود خوانده، معنی این بیت به فهم ناقص این فقیر نیامد: «نالهٔ پرناله در آغوش خودست ـ نی نیستان نشود گوش خودست.» (مردم‌دیده، ص ۹۶) در کتابخانهٔ گنج‌بخش پاکستان نسخه‌ای از یک مثنوی معجز به شمارهٔ ۹۰۷۲ در حدود ۲۶۰ بیت وجود دارد که در حیات او در ۱۱۵۹ق کتابت شده است و وی (در این مثنوی) گویا می‌خواسته داستان نادرشاه را بسراید که ناتمام می‌ماند.

منابع: پاکستان مین فارسی ادب، ۸۶۳/۳؛ تاریخ افغانستان در عصر گورکانی هند، ۳۰۴؛ الذریعه، ۱۰۶۶/۸؛ روز روشن، ۷۴۵ـ ۷۴۶؛ سفینهٔ خوشگو، ۲۴۸ـ ۲۴۹؛ سیری در کتابخانه‌های هند و پاکستان، ۳۲۳؛ سفینهٔ هندی، ۱۹۹؛ سکینة‌الفضلا، ۱۰۵-۱۰۶؛ صحف ابراهیم، ۱۲۳؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۱۱۱۱/۸؛ مجمع‌النفائس، ۷۵ـ ۷۶؛ مردم دیده، ۹۵ـ ۹۷؛ نشتر عشق، ۱۵۰۷/۵ـ ۱۵۰۹؛ نگارستان سخن، ۹۸ـ۹۹؛ همیشه بهار، ۲۳۵؛
Dictionary of Indo-Persian Literature, 432.

برزگر

معرف معارف (mo.ar.ref-e.ma.ɛā.ref)، ماهنامهٔ فارسی افغانستان. این نشریه از نشریه‌های اختصاصی دورهٔ امان‌الله‌خان (۱۲۹۸ـ ۱۳۰۸ش) بود و آن را وزارت معارف (فرهنگ) افغانستان برای اهل فرهنگ و به‌ویژه دانش‌آموزان منتشر می‌کرد. نخستین شمارهٔ آن در یکم سنبله /شهریور ۱۲۹۸ش در کابل، در قطع جیبی منتشر شد. مدیر مسئول مجله محمدحسین‌خان بود و میرغلام‌محمد، مولوی‌محمد سرور، علی‌احمدخان، سید قاسم‌خان، محمدامیرخان، سلطان‌احمدخان و عبدالهادی خان، از نویسندگان آن بودند. این نشریه بیشتر به‌چاپ سربی می‌رسید. در آغاز، ۴۸ صفحه داشت، اما از شمارهٔ چهارم سال یکم و شماره‌های سال دوم آن پیدا است که به ۶۰ صفحه رسیده بود. افزون بر این صفحات، گاه عکس‌هایی در آغاز و پایان مجله روی کاغذ جلادار چاپ می‌شد. کاغذ این نشریه سفید و درجه یک بود. هر صفحهٔ آن یک ستون داشت و فهرست مطالب با نام نویسندگان، در صفحهٔ یکم متن آورده می‌شد. بهای یک شمارهٔ این مجله یک قران و

بهای اشتراک سه ماههٔ آن دو و نیم روپیه، شش ماهه چهار روپیه و سالانه شش روپیه بود. معرف معارف بیشتر به خبرهای فرهنگی، مقاله‌های علمی و تربیتی و ارتباط دولتمردان با فرهنگ می‌پرداخت. در هر شمارهٔ آن اشعاری نیز چاپ می‌شد. بیانیه‌های خیر مقدم و تشریفاتی نیز داشت. این نشریه در حقیقت، نشریهٔ کمک‌درسی دانش‌آموزان افغانستان بود و آموزش دانش‌آموزان و تشویق آنان، دو هدف اصلی آن بوده است. معرف معارف پس از سه سال انتشار، در ۱۳۰۱ش تعطیل شد و پس از دو سال، آئینهٔ عرفان جای آن را گرفت.

منابع: سیر ژورنالیزم در افغانستان، ۱/۱۲۰-۱۲۶؛ معرفی روزنامه‌ها، جراید، مجلات افغانستان، ۱۱۸-۱۱۹؛ سرورخان جویا، «مطبوعات و نشریات ما(۵)»، کابل، سال ۲، شمارهٔ ۵ صص ۴۲-۴۴.

آتشین

معروف (maɛ.ruf)، محمدآصف فرزند عبدالخالق، کابل ۱۳۴۰ش - ، روزنامه‌نگار و داستان‌نویس افغانستانی. دورهٔ دبستان را در ولایات و دورهٔ دبیرستان را در مدرسهٔ شیرشاه سوری کابل به‌پایان برد. در ۱۳۶۲ش در رشتهٔ روزنامه‌نگاری از دانشگاه کابل دانشنامهٔ لیسانس گرفت. از ۱۳۵۶ش به روزنامه‌نگاری روی آورد و با مطبوعات و رادیو و تلویزیون همکاری می‌کرد و برندهٔ جایزهٔ داستان‌نویسی از بخش ادبی رادیو شد. در ۱۳۶۳ش از همکاران روزنامهٔ حقیقت، انقلاب ثور شد و از آغاز انتشار مجلهٔ سباوون معاون آن بوده است. نوشته‌هایش در برخی از مجموعه‌های ادبی و نیز در مجلات ژوندون، آواز، د کمکیانوانیس و روزنامه‌های کشور منتشر شده است. معروف بیش از دو هزار مقاله و گزارش در مطبوعات کشور منتشر کرد و داستان‌های بسیاری برای کودکان و نوجوانان نوشته است. وی پس از پیروزی مجاهدان در جنگ‌های خانگی به انگلستان کوچید و خبرنگار رادیو بی.بی.سی شد.

منابع: سیماها و آواها، ۱/۶۷۱-۶۷۵؛ محمدحسین محمدی، «نمایهٔ ادبیات داستانی»، در دری، سال دوم، شمارهٔ ۵ بهار ۱۳۷۷ش، ص ۱۰۱.

دانشنامه

معروفی بلخی (maɛ.ru.fi-ye.bal.xi)، ابوعبدالله محمد بن حسن، سدهٔ چهارم هجری، شاعر ایرانی. همروزگار عبدالملک بن نوح سامانی (۳۴۳-۳۵۰ق) و ستایشگر او بود. از زندگی او آگاهی دیگری در دست نیست. از اشعار او ۵۵ بیت باقی مانده که شامل پنج غزل و قطعه و مفرداتی است که در کتاب‌های لغت و تذکره‌ها آمده است. از برخی بیت‌های او چنین برمی‌آید که در هزل و هجو دست داشته است. اشعار او بر وزن‌های گوناگون است و چون برخی از آن‌ها در قالب مثنوی است، گمان می‌رود که وی منظومه‌هایی نیز داشته است.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۱/۴۱۹-۴۲۰؛ تاریخ ادبی ایران، براون، ۱/۶۶۵؛ تاریخ مختصر ادبیات ایران، ۱۵۱؛ ترجمان‌البلاغه، ۴۴؛ سخن و سخنوران، ۲۰، ۲۷؛ شاعران بی‌دیوان، ۱۳۹-۱۴۵؛ گنج سخن، ۱۰۱-۱۰۲؛ لباب‌الالباب، ۲/۱۶؛ لغت فرس؛ مجمع‌الفصحا، ۳/۱۱۷۴؛ المعجم، ۱۴۰، ۲۲۱، ۲۹۴، ۳۰۷؛ نجات، شمارهٔ مسلسل ۲۲، ص ۴.

ضیایی

معزالدین کرت (mo.ez.zod.din-e.kart)، ملک معزالدین ابوالحسین محمد کرت فرزند غیاث‌الدین محمد، - ۷۷۱ق، شاهک ایرانی (۷۳۲-۷۷۱ق). وی هفتمین فرمان‌روای آل کرت بود و پس از برادرش، ملک حافظ (۷۳۰-۷۳۲ق)، در هرات بر تخت نشست. با آن‌که نامش محمد بود، به معزالدین‌حسین آوازه یافته است. محمد خردسال بود که پس از کشته شدن حافظ، به دست بزرگان هرات و غور بر تخت شاهی نشست. پس از آن‌که امیران خراسان طغاتیمور را فرمان‌روای خراسان کردند، معزالدین به او اجازهٔ دخالت در امور هرات نداد؛ اما با وی متحد شد و دختر او، سلطان خاتون، را به عقد خود درآورد. در این سال‌ها، سربداران که بر بخش بزرگی از خراسان دست یافته بودند، بر آن شدند تا معزالدین را سرنگون کنند و هرات و نواحی آن را به قلمرو خود بیفزایند، تا این‌که در ۷۴۳ق، نبرد سختی میان وی و امیر مسعود سربداری در زاوه (تربت حیدریه) روی داد. در این جنگ با آن‌که سربداران به پیروزی نزدیک بودند، به سبب کشته شدن شیخ حسن جوری، سپاه سربداران دست از جنگ کشید و سرانجام معزالدین بر آن‌ها چیره شد. رفته‌رفته قدرت معزالدین بالا گرفت و بر بیشتر نواحی قهستان دست یافت. وی در ۷۴۴ق، سلطان لقب گرفت و خود را مستقل خواند. این کار او سبب شد تا امیر قزغن مغول به هرات یورش برد و چهل روز آن شهر را در محاصره بدارد، اما سرانجام در ۷۵۲ق، کار به صلح کشید. سپس

غوریان قصد براندازی معزالدین کردند. وی نیز ناگزیر، نزد امیر قزغن در فرارود رفت و پس از چندی به هرات بازگشت و دوباره حکومت را در دست گرفت. در ۷۵۹ق، میان او و ستلمش‌بیگ و محمدخواجه اپردی نبردی روی داد که بـه شکست و کشته شـدن آن دو انـجامید. وی در ۷۷۱ق، بـه بـیماری سختی درگذشت. او را در مسجد جامع هـرات، پـهلوی مـزار سلطان غیاث‌الدین‌محمد سام غوری (۵۵۸- ۵۹۹ق) و پدرش، مـلک غـیاث‌الدیـن کـرت (۷۰۷- ۷۲۹ق) بـه خـاک سـپردند. مـلک معزالدین کرت از پرآوازه‌تـرین و قـدرتمندترین فـرمان‌روایـان آل‌کرت و از حامیان بزرگ ادبیات و هنر و دانش بوده است. دورهٔ فرمان‌روایی او و همزمان با سه رویداد مـهم تـاریخ ایـران است: درگذشت ابوسعید بهادرخان (۷۱۷- ۷۳۶ق) که در حقیقت پایان سلطهٔ ایلخانان بر ایران است؛ ظهور سلسلهٔ سربداران در خراسان و زاده شـــدن تـــیمور گـــورکانی (۷۷۱- ۸۰۷ق). و آغـاز کشورگشایی‌های او. ملک معزالدین بیشتر، مستقل از ایلخانان حکومت کرده است. وی در ترویج تسـنن مـی‌کوشید و عـلت اختلاف سربداران شیعی با وی هـمین امر بـوده است. پس از درگذشت ابوسعید در ۷۳۶ق که ایران دچار هرج و مـرج شـده بود، آوازهٔ احسان و دادگستری معزالدین، بسیاری از شاعران، ادیبان و فاضلان را به دربار او در هرات کشاند که باعث رونق این شهر شد. وی به معماری هرات توجه بسیار نشان‌می‌داد. حصار هرات، خانقاه کنار مسجد جامع، مدرسهٔ سبز فیروزآباد، خانقاه سلطان و خانقاه سبز خیابان، بناهایی است که در زمان او ساخته شده است. نیز، در جام و قصبهٔ کاریز باخرز و دیگـر ولایـات خراسان، بقعه‌هایی ساخت و مسجد جامع هرات را تعمیر کرد. ابن یمین فریومدی که در نبرد سربداران با معزالدین شرکت کرده بود، اسیر سپاه معزالدین شد و دیوان اشعارش در جنگ از دست رفت. وی را به دربار ملک بردند و از او نوازش دید. ابن‌یمین در قطعه‌ای در مدح معزالدین، در خواست پیدا کـردن دیـوانش را کرده است. وی چندی در دربار معزالدین زیست و او را مـدح می‌کرد. مظفر هروی قصیده‌هایی در ستایش مـعزالدیـن دارد. تاج‌الدین‌حسن متکلم ، شاگـرد مـظفر نیز او را ستوده است. سعدالدین تفتازانی از نزدیکان معزالدین بـود و کـتاب پـرآوازهٔ عربی خویش، المطول را به نام وی کرده است.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۲۱/۳، ۸۴۶، ۹۵۴- ۹۵۵؛ تاریخ ادبی ایران، از سعدی تا جامی، ۲۳۵-۲۳۷، ۲۹۴، ۴۷۳؛ تاریخ مغول، ۳۷۸- ۳۷۹، ۴۷۰- ۴۷۱؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۰۸/۱- ۲۰۹؛ ۷۶۱/۲؛ تذکرة‌الشعراء، ۱۹۹- ۲۰۰؛ حبیب‌السیر، ۳۵۸/۳، ۳۶۰، ۳۶۷، ۳۸۰- ۳۸۷، ۵۴۴؛ روضات‌الجنات فی اوصاف مدینة هرات، ۷۷/۱، ۸۱؛ ۲/ در صفحات فراوان؛ روضة‌الصفا، ۶۸۰/۴- ۶۹۳؛ ۶۱۴/۵، ۶۱۸؛ مجمل فصیحی، ۴۲/۲، ۶۳- ۶۶، ۶۹، ۷۷- ۷۹، ۸۵، ۹۶، ۹۸، ۱۰۲؛ مطلع سعدین، در صفحات فراوان.

آتشین

معزالدیـن مـحمد سـام غـوری (mo.ez.zod.din.mo.ham.mad-e.sām-e.qu.ri)، معزالدنیا والدین ابوالمظفرمحمد پسر بهاءالدین سام غوری، حـ ۵۳۸ - ۳ شعبان ۶۰۲ق، فـرمان‌روای غـور از خاندان شنسبانیان (۵۹۹- ۶۰۲ق). وی که در ابتدا شهاب‌الدین نام داشت، چنان‌که در ذکر برادر بـزرگش غـیاث‌الدیـن مـحمد غوری آمده، در اوایل دورهٔ پادشاهی علاءالدین‌حسین جهانسوز (۵۴۴- ۵۵۶ق) به فرمان علاءالدین، در قلعهٔ وجیرستان زندانی شد تا این‌که پس از روی کار آمدن سیف‌الدین‌محمد غـوری، (۵۵۶- ۵۵۸ق) از بند رهایی یافت و نزد عم خود، فـخرالدیـن مسعود بامیانی رفت. پس از آن‌که سیف‌الدین‌محمد کشته شد و غیاث‌الدین محمد در فیروزکوه بر تخت شـاهی غـور نشست، ملک فخرالدین که خود مدعی تخت شاهی غـور بـود، ظـاهراً برای تحریک معزالدین، بدو گفت: «برادرت کاری کرد، تو چون خواهی کرد؟ بر خود نخواهی جنبید.» (طبقات ناصری، ۳۹۵/۱) معزالدین به فیروزکوه، تختگاه پادشاهی غوریان، نـزد بـرادرش غیاث‌الدین رفت و سرجاندار (فرماندهِ نگهبانان شاهی) گردید. اما پس از یک‌سال، به سببی از برادر رنجید و به سیستان نـزد حاکم آن سرزمین، ملک شمس‌الدین رفت و زمستان را در آن‌جا به‌سر برد. اما پس از آن‌که سلطان غیاث‌الدین برخی بزرگان غور را در پی او فرستاد، به فیروزکوه بازگشت. غیاث‌الدین حکومت ولایت «استیه» و «کجوران» را بدو داد و بعد از تسـخیر نـاحیهٔ گرمسیر، شهر تکناباد/ تگین‌آباد، از شهرهای مهم این ناحیه، را بدو واگذارد. معزالدین از این شهر پیوسته بـه حـوالی غـزنین تاخت و تاز می‌کرد، تا ایـن‌که غـیاث‌الدیـن غـزنین را بگـرفت (۵۶۹ق) و معزالدین را، تـحت سـیادت عـالیهٔ خـود، بـا لقب سلطانی بر تخت غزنین بنشاند و وی را مأمور اقدامات جنگی و لشکرکشی به هندوستان کـرد. مـعزالدیـن از آن پس، بـیشترین تلاش خود را متوجه بسط قدرت غوریان در شبه قارهٔ هند کرد؛ و البته هر گاه که ضرورتی می‌افـتاد و غـیاث‌الدیـن وی را فـرا می‌خواند، بـه یـاری بـرادرش در مـرزهای شمالی یـا شـرقی

معزالدین محمد سام غوری

پادشاهی غوریان می‌رفت. در فتوحات معزالدین در هندوستان، غلام ـ سرداران او مانند قطب‌الدین ایبک، ناصرالدین قباچه و غیاث‌الدین عوض خلجی نقش مهمی داشتند و به واقع، یکی از همین غلامان او (که به غلامان یا بندگان معزّی معروفند)، یعنی قطب‌الدین ایبک، نخستین پادشاهی مسلمانان را در دهلی بنیاد نهاد. معزالدین در ۵۷۰ق گردیز را گشود. در ۵۷۱ق از راه درهٔ گمل در غرب دیره اسماعیل‌خان، به مولتان لشکر برد و آن‌جا را از دست قرامطه (= اسماعیلیان) بیرون آورد و سپس رو به اُچّ/اچه نهاد و راجهٔ آن‌جا را به محاصره گرفت. گویند معزالدین چون گشودن اُچّ را دشوار یافت، به نیرنگ دست یازید و به وسایلی با زن راجه که بر شوهرش مسلط بود، تماس برقرار کرد و او را فریفت و وعده داد چنان‌که شهر را تسلیم کند، وی را به عقد خود درآورد و آن زن که «یقین می‌دانست غلبه از جانب او خواهد شد، جواب فرستاد که مرا لیاقت نمانده است، اما دختری دارم در کمال حسن و لطافت؛ اگر ملک قبول کند در حبالهٔ نکاح درآورد، ولیکن بعد از گرفتن شهر در اموال و اسباب خاصهٔ من طمع ننماید. من راجه را دفع می‌کنم. سلطان شهاب‌الدین (/معزالدین) قبول کرد و آن زن در همان چند روز شوهر خود را هلاک گردانیده، شهر را تسلیم نمود... سلطان شهاب‌الدین به وعده وفا کرد، دختر راجه را مسلمان ساخت و ... به ازدواج خود درآورده، هر دو را به غزنین فرستاد تا آداب روزه و نماز یادگیرند و مصحف بخوانند.» (تاریخ فرشته، ۵۶/۱) معزالدین اُچّ و مولتان را به علی کرماج واگذارد و به غزنین بازگشت. همچنین، در ۵۷۱ق مردم «سنقران عصیان آوردند و فساد بسیار کردند، تا در شهور سنهٔ ۵۷۲ [ق] معزالدین لشکر به طرف سنقران برد و بیشتر ایشان را به قتل رسانید و چنان تقریر کردند که اکثر طایفهٔ سنقرانیان ظاهراً قرآن‌خوانان بوده‌اند، که شهادت یافتند. اما چون فتنه و عصیان انگیخته بودند، به ضرورت به سیاست ملکی کشته شدند.» (طبقات ناصری، ۳۹۷/۱) در ۵۷۴ق، با پیش گرفتن راه درهٔ گمَل، از طریق اچه و مولتان و با گذشتن از بیابانی بزرگ در میان راه، به نهروالهٔ گجرات تاخت، اما این راه دشوار بیابانی سپاهیانش را سخت کوفته و درمانده کرد. ازاین‌رو، در مصاف با موله‌راجای دوم (یا بنابر برخی منابع، برادر و جانشین او بهیمه دیوه/ بهیم دیو)، فرمان‌روای گجرات از خاندان چالوکیه، در دامنهٔ کوه آبو شکستی سخت خورد و با دادن تلفات فراوان، ناگزیر به غزنین عقب نشست. وی پس از این شکست، بر آن شد تا برای

تاخت‌وتاز به داخل هندوستان، از راه آسان‌تر پنجاب استفاده کند، اما پنجاب در این هنگام در دست خسرو ملک، آخرین پادشاه غزنوی بود، و بنابراین می‌بایست در وهلهٔ نخست غزنویان را از سر راه بردارد. وی در ۵۷۵ق پیشاور را گشود. در ۵۷۷ق به لاهور لشکر برد و خسرو ملک «که از دست راجهٔ دهلی و دیگر راجه‌ها و مخالفت افغانان در پادشاهی استقلال نداشت»، تاب نبرد رویاروی در خود ندید و در قلعهٔ شهر پناه گرفت و پسر خردسال خود، ملک‌شاه را با یک زنجیر فیل پیشکش فرستاد و خواستار صلح گردید؛ و معزالدین پذیرفت و بازگشت. در ۵۷۸ق به بندر دیبل/ دیول (گویا همان تته) در سند تاخت و «تمام آن بلاد کنار بحور را در ضبط آورد و اموال بستد و مراجعت فرمود.» در ۵۸۰/ ۵۸۱ق چکره دیوه فرمان‌روای جمو، برای دفاع از قلمرو خود در برابر تاخت‌وتازهای قبایل کوه‌نشین کهوکهر که خسروملک آن‌ها را پشتیبانی و تحریک می‌کرد، از معزالدین یاری طلبید و وی را برانگیخت تا به خسروملک حمله برد. معزالدین نیز به لاهور تاخت و اطراف آن را بغارتید. ولی موفق به گشودن شهر نشد و در بازگشت، قلعهٔ سیالکوت را به‌مثابهٔ پایگاهی در برابر یورش کهوکهران مرمت کرد و حسین(بن) خرمیل را به حکومت آن‌جا گماشت. پس از بازگشت او، خسروملک و متحدان کهوکهرش سیالکوت را شهربندان کردند، ولی تلاش آن‌ها برای گشودن سیالکوت بی‌نتیجه ماند. معزالدین در ۵۸۲ق باری دیگر رو به لاهور نهاد و با کمکی که از وجیادیو، پسر و جانشین چکره‌دیو گرفت، لاهور را شهربندان کرد. خسروملک که مقاومت را بیهوده می‌دید، تقاضای صلح کرد، ولی هنگامی که برای دیدار با معزالدین و بستن پیمان صلح از قلعه بیرون آمد، به دستور معزالدین، وی و پسرش را گرفتند و بند برنهادند و بدین‌سان حکومت غزنویان در هندوستان پایان یافت. معزالدین سپس سپه‌سالار علی کرماخ، والی مولتان را به حکومت لاهور گماشت و به غزنین بازگشت. از آن‌جا خسروملک و پسرش بهرام‌شاه را نزد سلطان غیاث‌الدین‌محمد فرستاد که به فرمان او آن دو را زندانی کردند (اولی را در دژ بلروان غرجستان و دومی را در دژ سیفرود غور) و سرانجام در ۵۸۷ق بکشتند. معزالدین در ۵۸۷ق باز راه هندوستان پیش گرفت و دژ تبرهنده را «که در آن زمان تختگاه راجه‌های عظیم‌الشأن شده بود، از تصرف مردم رای اجمیر برآورد» (تاریخ فرشته، ۵۷/۱) و قاضی ضیاءالدین تولکی را با هزارودویست سوار زبده در آن دژ گذاشت. وی قصد بازگشت

داشت که شنید چوهان‌ها (یا چاهمانه‌ها) به فرمان‌دهی رای کوله پسر پتهورا / پرتهوی (prithvradja)، فرمان‌روای اجمیر، با برادرش کهاندی‌رای (khānday Rae)، فرمان‌روای دهلی دیگر به آهنگ بازستانی تبرهنده رهسپار آن‌جا شدند. پس رأی بگردانید و به استقبال آن‌ها شتافت. در نبردی که در سوتای تراین (= تراوری) در کنار رود سَرَسوَتی در هفت کروهی تهانیسر میان دو طرف روی داد، شکست در سپاه غوریان افتاد و معزالدین زخم برداشت و به غزنین بازگشت و از آن‌جا نزد برادرش، سلطان غیاث‌الدین رفت. پس از رفتن یا گریختن معزالدین، پتهورا/ پرتهوی راج، قلعهٔ تبرهنده را به محاصرهٔ خود درآورد و سرانجام پس از سیزده ماه، آن‌جا را به صلح بگرفت. در ۵۸۸ق معزالدین سپاه بزرگی از صدوبیست‌هزار سوار فراهم آورد و باز روانهٔ هندوستان شد. وی این بار طوایف راجپوت چوهان را در همان آوردگاه پیشین، یعنی تراین، بشکست و «کهاندی رای [بنابر طبقات ناصری: گوبندرای] حاکم دهلی و بسیاری دیگر از یاران در جنگ مغلوبه کشته شدند و پتهورای (= پرتهوی) راج سوم در حدود سرستی گرفتار گشته، به موجب فرمان سلطان معزالدین به قتل رسید. غنایم بسیار به دست لشکر اسلام آمد و قلعه[های] سرستی و سمانه و کهرام و غیره مسخر گردید. آنگاه سلطان شهاب‌الدین (= معزالدین) به اجمیر رفته، آن حدود را نیز به قبضهٔ اقتدار خود درآورد و کنیزان و غلامان بی‌شمار اسیر گرفته، در کشتن تقصیری نکرد و بنابر صلاح باج و خراج در میان آورده، اجمیر را به کوله پسر پتهورای تفویض نموده، روی به دهلی آورد و چون رای آن‌جا از راه عجز و زاری در آمده، از هر گونه تحفه و هدیه فرستاد، سلطان از ظاهر دهلی کوچ کرده، ملک قطب‌الدین ایبک را که غلام و برگزیدهٔ او بود، در قصبهٔ کُهرام که هفتاد کروهی دهلی است، گذاشته، در کوه‌های سوالک [ناحیهٔ سوالک شامل مناطقی مانند هانسی، سرسُتی، سامانه و غیره است] که شمالی هندوستان باشد، نهب و تاراج نموده، به غزنین مراجعت نمود.» (تاریخ فرشته، ۵۸/۱) پس از بازگشت معزالدین به غزنین، سردارانش به‌ویژه قطب‌الدین ایبک فتوحات وی را در خاک هند ادامه دادند و ایبکْ میروت و دهلی و قلعهٔ کول را بگشود (۵۸۹ق). معزالدین در ۵۹۰ق بار دیگر روانهٔ هندوستان شد و جی‌چندره، فرمان‌روای قنوج و بنارس از خاندان گاهدواله (Gāhadvāla) را در نزدیکی چنداور برکنار رود جمنا بشکست و بکشت و بنارس را بگرفت. وی بسیاری از پرستشگاه‌های هندوان را ویران کرد و غنایم فراوان به‌دست آورد و قطب‌الدین ایبک را همچون گذشته به جانشینی و نیابت خود در هندوستان گذاشت و به غزنین بازگشت. دشواری‌هایی که ایبک برای حفظ متصرفات غوریان به‌ویژه کول و اجمیر، در برابر تلاش‌های هندوان برای بازستانی سرزمین‌های ازدست رفته‌شان، با آن‌ها روبه‌رو گردید، موجب شد تا معزالدین در ۵۹۲ق دوباره به هند لشکر بکشد. در این لشکرکشی دژ تهنکر (که بعدها به نام بیانه آوازه یافت)، دژ استوار راجپوتان جدون بهفی (Jadon Bhaffi)،را گشود و فرمان‌روای آن‌جا، کُنوَرْپاله (Kunwarpala) را به تسلیم واداشت. وی پس از تسخیر چند شهر و دژ مهم دیگر، از جمله دژهایی در میان راجپوتانا و دوآب، فرماندهی آن مناطق را به یکی از غلامان خود به نام بهاءالدین طغرل سپرد. آنگاه به دژ معروف و بزرگ گوالیار یورش برد و آن‌جا را به محاصره گرفت. چون محاصرهٔ این دژ که فتح آن کار آسانی نبود، به درازا کشید، پیشنهاد صلح پریهار (Parihar) از خاندان سلکشانه (Sallakshana) را پذیرفت و از محاصرهٔ گوالیار دست کشید. وی بهاءالدین طغرل را مأمور ادامهٔ گفت‌وگو با پریهار کرده، خود به غزنین بازگشت. پس از آن معزالدین ظاهراً تا چند سال به هندوستان نتاخت و غلامان وی ـ به‌ویژه نایب او در هندوستان، یعنی قطب‌الدین ایبک ـ بودند که به دفاع از متصرفات غوریان در شبه قاره، یا به گسترش آن‌ها و کسب فتوحات تازه سرگرم بودند. خود معزالدین یا در غزنین بود و یا هرگاه که برادر و سرورش، غیاث‌الدین‌محمد وی را به یاری می‌خواند، برای جنگ با دشمنان غوریان در مرزهای شمالی و غربی ـ یعنی قراختاییان و خوارزم‌شاهیان ـ به خراسان می‌رفت و سرانجام در ۵۹۹ق که معزالدین محمد در توس بود، غیاث‌الدین محمد در هرات درگذشت (جمادی‌الاولی ۵۹۹ق) و معزالدین پس از آگاهی از خبر مرگ او، رو به هرات نهاد.چون به مرو رسید، نصیرالدین «محمدخرنک راکه از سرور امرا و پهلوانان غور بود و به شجاعت رستم وقت، در مرو بگذاشت» (تاریخ جهانگشای جوینی، ص ۵۲) و خود برای سوکواری مرگ برادرش به بادغیس و هرات رفت (رجب، ۵۹۹ق). پس از مرگ غیاث‌الدین‌محمد، معزالدین‌محمد که اینک بزرگ خاندان شنسبانیان غور به‌شمار می‌آمد، با وجود غیاث‌الدین محمود پسر غیاث‌الدین محمد، بر تخت شاهی غوریان نشست و به جای فیروزکوه، غزنین را تختگاه خود برگزید. وی پس از به‌جا آوردن مراسم سوکواری در هرات، ادارهٔ ایالات مختلف پادشاهی غوریان را میان افراد خانوادهٔ خود تقسیم کرد.

بدین‌سان که شهر بست و ولایت فراه و اسفزار را به برادرزاده‌اش، غیاث‌الدین محمود، حکومت فیروزکوه و زمینداور را به پسرعم خود، علاءالدین/ ضیاءالدین (داماد سلطان غیاث‌الدین محمد) و هرات را به خواهرزادهٔ خود، ملک ناصرالدین الپ‌غازی بن قره‌ارسلان سلجوقی سپرد و به غزنین بازگشت. پس از عزیمت معزالدین از مرو، سپاهی از خوارزمشاهیان بدان شهر تاختند و لشکر غور را بشکستند و محمد خرنک/ محمد بن چریک را بکشتند. سلطان محمد خوارزمشاه در جمادی‌الاولی ۶۰۰ق در رأس سپاهی گران رو به هرات نهاد و آن شهر را به محاصره گرفت. پس از چند ماه محاصره، مردم شهر به تنگ آمدند و الپ‌غازی با ارسال فرستادگانی خواستار مصالحه گردید و خوارزمشاه پذیرفت و قرار شد که هیچ‌گونه یورشی از هرات به جانب خراسان (یا درواقع خاک خوارزم) و از خراسان (یا خوارزم) به سرزمین غوریان انجام نگیرد و الپ‌غازی نیز باجی سنگین به سلطان بدهد. پس از این توافق، الپ‌غازی از شهر بیرون آمد و به اردوی خوارزمشاه رفت و خوارزمشاه وی را به گرمی پذیرفت و به شهر باز فرستاد. گویند الپ‌غازی برای تهیهٔ باج مقرر چندان بر مردم شهر سخت گرفت که خوارزمشاه، با دیدن ناخرسندی مردم، از گرفتن آن درگذشت و اطراف هرات را ترک گفت و پس از تاراج کردن بادغیس و به غنیمت گرفتن اموال و احشام، به سوی مرو حرکت کرد. الپ‌غازی که بیمار بود، سه روز پس از عزیمت خوارزمشاه درگذشت. معزالدین از کشته شدن سردارش محمد خرنک و یورش خوارزمشاه به هرات آگاه بود، ولی در آغاز در موقعیتی نبودکه بتواند بی‌درنگ به یورش متقابل دست بزند. وی پس از رفتن به غزنین، ناگزیر شد که فوراً به هندوستان سرکشی کند، تا از شورش‌های بزرگی که در آن‌جا برضد او برخاسته بود، جلوگیرد و ازاین‌رو، زمستان ۶۰۰ق را در لاهور گذراند. با این وجود، وی در رمضان ۶۰۰ق، پس از فراهم آوردن سپاه و تجهیزات جنگی، به غزنین بازگشت و بی‌درنگ راه خراسان و خوارزم پیش گرفت و از راه بیابان به خوارزم رسید. وی سپاه خوارزم را در کنار رود قراسو، از شاخه‌های جیحون، بشکست و غوریان که «به عدد از ملخ و مور افزون بودند»، گرگانج، تختگاه خوارزمشاه را شهربندان کردند، اما با مقاومت سرسختانهٔ مردم شهر روبه‌رو شدند (تاریخ جهانگشای جوینی، ۵۵/۲). محمد خوارزمشاه که به روایتی در این اثنا به گرگانج وارد شده بود، با فرستادن کسانی به اطراف خراسان سپاهی فراوان گرد آورد و در کنار رود تورآور لشکرگاه ساخت؛ در حالی‌که «لشکر غور با چندان لشکر و فیل و کثرت قال و قیل که اگر خواستندی جیحون را هامون کردندی و هامون را از خون جیحون ساختندی، بر مقابله بر جانب شرقی شطّ [تورآور] لشکرگاه ساختند.» خوارزمشاه همچنین از قراختاییان و حاکم سمرقند یاری جست. با رسیدن طاینگو طراز، سپهدار قراختاییان و سلطان عثمان، فرمان‌روای سمرقند، معزالدین دریافت که با این وضع قادر به ادامهٔ محاصرهٔ گرگانج و گشودن آن نیست و ازاین‌رو، تصمیم به عقب‌نشینی گرفت و پس از سوزاندن وسایل سنگین اردویش، شبانه، به سرعت راه بازگشت پیش گرفت. به روایتی، نبرد قراسو در این هنگام روی داد و سپاه معزالدین در این نبرد دچار تلفات سنگینی شد. محمد خوارزمشاه به تعقیب سپاه غور پرداخت و در هزارسف بداتان رسید و در جنگی که در آن‌جا درگرفت، غوریان شکست خوردند و بسیاری از امرای بلندپایه و سپاهیان غور کشته یا اسیر شدند و معزالدین با بقیهٔ سپاهش بگریخت. محمد خوارزمشاه پیروزمندانه با غنایم فراوان به خوارزم بازگشت و گویند در بزم پیروزیش، مطربه‌ای به نام فردوس سمرقندی این رباعی را به مناسبت این پیروزی سرود: «شاها ز تو غوری به لباسات بجست ـ مانندهٔ جوژه از کف خات بجست/ از اسپ پیاده گشت و رخ پنهان کرد ـ پیلان به تو شاه داد و ز مات بجست.» (تاریخ جهانگشای جوینی، ۵۶/۲) اما با وجود بازگشت خوارزمشاه، متحدان او یعنی قراختاییان و سلطان عثمان، به تعقیب غوریان ادامه دادند و در اندخود بدان‌جا رسیدند. در این‌جا، در ابتدا مقدمهٔ سپاه غور به فرماندهی ملک عزالدین‌حسین خرمیل، از ملوک گرزوان، توانست شکستی بر قراختاییان وارد آورد و آن‌ها را وادار به عقب‌نشینی یا گریز کند، ولی سپس سلطان رأی حسین خرمیل ـ مبنی بر تعقیب بی‌درنگ دشمن و یورش همه‌جانبه بر آن، را نپذیرفت و بر آن شد تا به نبرد رویاروی با آن‌ها بپردازد. حسین خرمیل که می‌دانست «لشکر کفار قراختاییان بی‌عدد آمده‌اند و جمله آسوده، و لشکر اسلام کوفته در سفر خوارزم و اسپ لاغر شده، طاقت مقاومت ایشان را نباشد، از خدمت سلطان بیرون آمد، با تمامت لشکر و حشم خود، به قدر پنج هزار سوار در شب به طرف گرزوان رفت واکثر حشم که اسپ لاغر داشتند، همه برفتند. بامداد با سلطان اندک سوار قلب و بندگان خاص مانده بودند.» (طبقات ناصری، ۴۰۳/۱) معزالدین با این سپاه اندک با قراختاییان در آویخت، اما

معزالدین محمد سام غوری

کاری از پیش نبرد و شکست خورد و ناگزیر در قلعهٔ اندخود پناه گرفت (صفر ۶۰۱ق) در آن‌جا نیز نزدیک بود که به دست قراختاییان گرفتار شود که سلطان عثمان، فرمان‌روای سمرقند، ظاهراً به علت آنکه نمی‌خواست سلطانی مسلمان به دست قراختاییان کافر گرفتار آید، پا در میان گذاشت و سلطان با گذاردن همهٔ خزاین و زرادخانه‌های خود در اندخود، اجازه یافت که به غزنین بازگردد و بدین‌سان همهٔ شهرهای خراسان مگر هرات، زیر فرمان خوارزم‌شاه درآمد. اندکی بعد، خوارزم‌شاه که از جنگی فرساینده و خسته‌کننده تازه رهایی یافته بود، به‌رغم پیروزیش، حاجب خود را نزد معزالدین فرستاد و درخواست بستن پیمان صلح کرد و معزالدین هم که دراین هنگام پایه‌های پادشاهیش لرزان و در آستانهٔ فروپاشی بود، بدان تن در داد و دو طرف پیمان صلح بستند (جمادی‌الاولی ۶۰۱ق). با این وجود در شعبان ۶۰۱ق امیر تاج‌الدین زنگی، والی بلخ به مروورود تاخت و عامل آن‌جا را غافلگیر کرد و کشت. در پی آن، خوارزم‌شاه، بدرالدین چغر از مرو و تاج‌الدین علی را از ابیورد به دفع تاج‌الدین زنگی فرستاد و آن دو وی را بشکستند و با ده تن از امرای همراهش دستگیر ساختند و به خوارزم فرستادند که در آن‌جا، به فرمان خوارزم‌شاه به قتل آمدند. شکست بزرگ معزالدین از خوارزم‌شاه و به‌ویژه از قراختاییان، و نیز انتشار شایعهٔ مرگش سبب شد تا موجی از آشوب و فتنه قلمرو او را، به‌ویژه در هند فراگیرد و امرا و اقوامی که منتظر چنین فرصت‌هایی بودند، آشکارا سر به شورش بردارند؛ یلدز (یا به‌نوشتهٔ فرشته، ایلدگز)، حاکم غزنین بنای سرکشی گذاشت. ایبک بال (که غیر از قطب‌الدین ایبک معروف است) از غلامان خاص سلطان معزالدین، پس از شکست خوارزم (یا اندخود)، به مولتان گریخت و حاکم آن‌جا، امیر دادحسن را به نیرنگ بکشت و با اعلان این‌که این کار را بر فرمان سلطان کرده است، و در اثبات سخنش نیز حکمی برساخته از سلطان بیرون آورد، مولتان را متصرف گردید. قبایل کوه‌نشین کهکران نیز به‌سرکردگی سرکه نامی بشوریدند و نواحی میان رودهای جیلم و سودره (= چناب) را ناامن ساختند و لاهور را در معرض تهدید قرار دادند. با این‌همه، قطب‌الدین ایبک، مهم‌ترین غلام ـ سردار معزالدین و نایب‌الحکومه‌اش در هند، بدو وفادار ماند. به نوشتهٔ فرشته، «سلطان معزالدین چون از قلعهٔ اندخود به غزنین رسید، ایلدگز غلام او را در قلعه راه نداده، به جنگ پیش آمد، چون سلطان را تاب مقاومت نبود راه مولتان پیش گرفت و ایبک ناپاک همچون اطاعت نکرد، سلطان جنگ کرده او را بگرفت و با لشکر سرحدهای هند متوجه غزنین شد و به شفاعت اکابر غزنین از سرگناه ایلدگز بگذشته، به غزنین درآمد. و در آن اوان ایلچی خوارزم‌شاه آمد و میان ایشان صلح واقع شده، سلطان به قصد غزای کفار کهکران به هندوستان لشکر کشید.» (تاریخ فرشته، ۵۹/۱) به‌نوشتهٔ منابع دیگر، معزالدین در جمادی‌الثانی ۶۰۱ق به پیشاور رفت و از آن‌جا لشکری برای سرکوبی ایبک‌بال به مولتان گسیل داشت و وی را به قتل رسانید و سپس تا نیمهٔ شعبان در پیشاور ماند. وی قطب‌الدین ایبک را نزد خود فراخواند و برای گرفتن انتقام از قراختاییان دربارهٔ تدارک سپاه با او به رایزنی پرداخت. چون در این هنگام قبایل شورشی کهکران / کهوکهران، تیراهی و جز آن، نواحی میان مولتان و لاهور را ناامن ساخته و حتی شهر مولتان را از دست حاکم دست نشاندهٔ معزالدین بیرون آورده بودند ـ چندان که محمد بن ابی‌علی، حاکم لاهور و مولتان که معزالدین از او خواسته بود تا خراج سال ۶۰۱ق را (جهت تدارک سپاه برای جنگ با قراختاییان) نزد او بفرستد، به علت ناامنی راه میان لاهور و غزنین نتوانست خراج را که گرد آورده بود، بفرستد ـ قطب‌الدین را به خاموش کردن آتش شورش کهکران گماشت و خود به غزنین بازگشت (رمضان، ۶۰۱ق) و مشغول گردآوری و تجهیز سپاه برای جنگ با قراختاییان شد. زمان لشکرکشی را نیز ماه شوال تعیین کرد. اما سرداران او در هند نتوانستند چندان‌که باید از پس شورشیان برآیند و شورش کهکران رفته‌رفته به مرحلهٔ خطرناکی می‌رسید و بیم آن می‌رفت متصرفات غوریان را در هند کاملاً تهدید کند. بنابراین معزالدین رأی بگردانید و بر آن شد که، پیش از پرداختن به قراختاییان، کار کهکران را یکسره کند و در ۵ ربیع‌الاول ۶۰۲ق غزنین را به قصد هند ترک گفت و در ناحیهٔ میان رودهای جیلم و سودره (= چناب) با کهکران/ کهوکران روبه‌رو گردید. پس از یک ماه نبرد، که در این اثنا قطب‌الدین ایبک نیز با سپاه خود به یاری او آمد، کهوکران را سخت بشکست و بسیاریشان را بکشت یا به اسارت گرفت و شماری را نیز که به جنگلی پناه برده بودند، با آتش زدن جنگل به وضع فجیعی به قتل آورد و قلعه‌ای را هم که شماری از کهوکهران به همراه پسر سرکردهٔ کهوکران و یکی دیگر از سرداران این قوم به نام بکن در آن‌جا پناه گرفته بودند، بگشود و در اواخر ربیع‌الثانی ۶۰۲ق به لاهور آمد و قطب‌الدین ایبک را اجازهٔ بازگشت به دهلی داد. به گفتهٔ برخی منابع، در همین دوره است

که بیشتر کهکران / کهوکران اسلام آوردند. به روایت افسانه‌آمیز محمد قاسم هندوشاه (فرشته)، «در آن مدت که سلطان شهاب‌الدین / معزالدین در بلدهٔ لاهور اقامت داشت، کهکران که ولایت ایشان از کنار آب نیلاب تادامن کوه سوالک است، مسلمانان را ایذا و اهانت بسیار می‌نمودند و هر کس را که می‌یافتند به انواع شکنجه آزار می‌رسانیدند... کهکران را دینی و ملتی نبود. هر گاه یکی از ایشان را دختری می‌شد، بر در خانهٔ خود ایستاده و دختر را برداشته، فریاد می‌کرد که آیا هیچ‌کس هست که این دختر را به زنی قبول کند، اگر کسی قبول می‌کرد به وی می‌داد، والا در ساعت آن دختر را به قتل می‌رسانید و در میان ایشان یک زن چند شوهر می‌داشت و هر شوهری که پیش آن زن [می‌رفت] نشانهٔ خود را بیرون خانه می‌گذاشت که اگر شوهر دیگرش بیامدی، آن نشانه را دیده، بازگشتی و آن جماعت برین وضع می‌بودند و آزار مسلمانان صواب می‌دانستند تا آن که در آخر ایام سلطان شهاب‌الدین مسلمانی اسیر ایشان شد و طرح و وضع ارباب اسلام را به تقریبات مذکور ساخت. مقدم آن طائفه را شعار مسلمانان خوش آمده گفت اگر من پیش سلطان شهاب‌الدین رفته، قلادهٔ اسلام در گردن اندازم، با من او چه سلوک کند و مسلمان جواب داد من متعهدم که رعایت پادشاهانه نموده، باز حکومت این کوهستان را به تو ارزانی دارد. پس آن مرد مسلمان عریضه‌ای مشتمل بر آن ماجرا با عرضداشت رئیس کهکران نزد سلطان شهاب‌الدین فرستاد و سلطان بی‌درنگ خلعت فاخره و کمربند مرصع برای مقدم ایشان ارسال داشت و او به خدمت سلطان درآمد و به عنایات خسروانه سرفراز گشته، به شرف اسلام مشرف شد و با فرامین حکومت آن کوهستان بازگشته، اکثر کهکران را مسلمان ساخت.» (تاریخ فرشته، ۵۹/۱-۶۰) به هرحال، معزالدین پس از فرونشاندن شورش‌های کهکران و دیگر قبایل و سرکردگان شورشی و کسب غنایم فراوان که خزانهٔ وی را - که پس از شکست از خوارزم‌شاه و قراختاییان خالی شده بود - پرمی‌کرد و بدو امکان می‌داد تا برای گرفتن انتقام شکست خود از قراختاییان سپاه بزرگی بسیج کند، در ۱۶ رجب ۶۰۲ق لاهور را به قصد جنگ با قراختاییان، به سوی غزنین ترک گفت. اما در میان راه، هنگامی که در جایی به نام دمیک / دامیاک بر کران رود بکره (Bakra) یا سندهو (Sindhu) در نزدیکی جهلم اردو زده بود، به دست چهار تن از فداییان اسماعیلی یا به روایت برخی منابع، مردان قبیله کهکر / کهوکهر به قتل آمد و پیکرش را به غزنین بردند و در آن‌جا به خاک سپردند. پس از مرگ معزالدین، متصرفات او در هندوستان به دست قطب‌الدین ایبک افتاد. اما بر سرغزنین (تختگاه معزالدین) و فیروزکوه (مقر اصلی غوریان) درگیری‌های گوناگونی میان مدعیان و دسته‌های مختلف خاندان شاهی غور، مانند بهاءالدین‌سام بامیانی و پسرانش، غیاث‌الدین محمد (پسر غیاث‌الدین‌محمد) و دیگران پیش آمد که از آن میان، غیاث‌الدین‌محمود فیروزکوه را بگرفت. معزالدین غوری آخرین پادشاه بزرگ خاندان غوری است. وی و برادرش، غیاث‌الدین‌محمد، با گونه‌ای همکاری و دوستی بسیار کم‌مانند که مانند آن را در میان برادران فرمان‌روا، در کمتر دوره‌ای، چه پیش و چه پس از آن‌ها می‌توان دید، پادشاهی غوریان را به اوج قدرت رساندند و در این میان، سهم معزالدین، در زمینهٔ لشکری، به‌ویژه در شبه قاره، چشمگیرتر است. فتوحات معزالدین در شبه قاره، زیر لوای ظاهری جهاد و غزا، همانند سلطان محمود غزنوی، بیشتر برای غارت هندوان، به‌ویژه پرستشگاه‌های ثروتمند آن‌جا انجام می‌گرفت. با این وجود، وی برخلاف محمود غزنوی، اگر هم خود پس از هر لشکرکشی غارتگرانه با غنایم فراوان به تختگاهش غزنین بازمی‌گشت، غلام - سپه‌سالاران خود را در سرزمین‌های مفتوح می‌گذاشت تا کارش را ادامه دهند، یعنی به گسترش این‌گونه سرزمین‌ها بپردازند؛ شورش‌های راجگان و دیگر گروه‌های مردم هند را فرومالند؛ در تبلیغ اسلام و درآوردن هندوان به اسلام (به زور یا داوطلبانه) بکوشند و سرانجام گونه‌ای دستگاه دیوانی و لشکری در سرزمین‌های مفتوح برپا دارند که این سرزمین‌ها را برای همیشه، زیر فرمان حکم‌رانان مسلمان درآورد. گرچه قطب‌الدین ایبک یا شمس‌الدین التتمش را بنیادگذار نخستین خاندان پادشاهی مسلمان در دهلی می‌دانند، درواقع این معزالدین بود که با فتوحات خود زمینهٔ ایجاد سلطان‌نشین مسلمان دهلی را پدید آورد. سلطان معزالدین که یک دختر بیش نداشت، به خریدن بندگان ترک اشتیاق بسیار داشت. همین بندگان پرورده و برکشیدهٔ او بودند که سپه‌سالاران برجستهٔ سپاه او را تشکیل می‌دادند. به نوشتهٔ منهاج سراج، معزالدین «یک دختر بیش نداشت، از دختر عم خود، ملک ناصرالدین‌محمد مادینی، و بر خریدن بندگان ترک ایلاع تمام داشت و بندگان ترک بسیار خرید، و هریک از بندگان او به جلادت و مبارزات و جان سپاری در تمام ممالک مشارق شهرت یافتند... یکی از مقربان حضرت سلطنت او جرأتی نمود و عرضه داشت کرد که چون تو

پادشاهی را... پسران بایستی دولت ترا تا هر یک ازیشان وارث مملکتی بودندی از ممالک گیتی، بعد از انقراض عهد این سلطنت، مملکت درین خاندان باقی ماندی. بر لفظ مبارک آن پادشاه طاب ثراه رفت: که دیگر سلاطین را یک فرزند و یا دو فرزند باشد مرا چندین هزار فرزند است، یعنی بندگان ترک، که مملکت من میراث ایشان خواهد بود. بعد از من خطبهٔ ممالک به اسم من نگاه خواهند داشت.» (طبقات ناصری، ۴۱۱/۱-۴۱۲)
از معروف‌ترین بندگان معزی می‌توان از قطب‌الدین ایبک، ناصرالدین قباچه در سند و مولتان، اختیارالدین‌محمد خلجی، و تاج‌الدین یلدوز نام برد. قابلیت و شایستگی رهبری معزالدین و وفاداری و صداقتی که وی الهام کرد، چنان بود که این غلام - سرداران در هند همچنان با سرافرازی و غرور خود را «معزی» می‌خواندند و تا چندین دهه پس از برافتادن دودمان غوری، بر سکه‌هایی که ضرب می‌کردند، نام سلطان مرده را نقش می‌زدند.
معزالدین بیشتر عمرش را، به‌ویژه پس از رسیدن غیاث‌الدین محمود به پادشاهی، به جنگ و کارزار سرگرم بود. فتوحات پیوسته و گستردهٔ او در هندوستان بی‌گمان غنایم فراوان را برایش به ارمغان می‌آورد که خزانهٔ او و برادرش غیاث‌الدین را پر می‌کرد و دست آن‌ها را در پشتیبانی از اهل ادب و هنر باز می‌گذاشت و در تواریخ و تذکره‌ها نیز از بهره‌مندی دانشمندانی چون فخر رازی و سرایندگانی مانند فخرالدین مبارک‌شاه مرورودی از نواخت آن‌ها سخن رفته است. با این وجود، به‌رغم آن‌که زبان مادری غوریان نیز فارسی بوده است، معزالدین در نوازش و پشتیبانی از سرایندگان و نویسندگان فارسی‌گوی به هیچ‌وجه به پای محمود غزنوی ترک زبان نمی‌رسید (انگیزه‌های محمود هرچه بوده باشد)، چنان‌که فدایی اصفهانی در این‌باره می‌نویسد که «بلندی پایهٔ شهاب‌الدین /معزالدین در جهان بانی و کشورستانی اگر از آنِ محمود برتر نباشد، فروتر نخواهد بود... با آن‌که شهاب‌الدین و سرهنگانش تا دورترین شهرهای هندوستان را زیر فرمان آوردند و اگر در گوشه و کنار هند کشورکی به جای ماند، آن نیز به گونه‌ای زیردست و باجگزار بود و محمود همین پنجاب را بیفزود شهاب‌الدین به هزار یک بلندیِ پایهٔ محمود نمی‌رسد، زیرا که او و همین به گرمی هنگامهٔ جنگ و کارزار سرگرم بود و بس؛ و محمود به کارِ دانش بیشتر از کارزار دلبستگی داشت، چنان‌که تاکنون در بیشتر روی زمین نام محمود بر زبان‌ها است و شهاب‌الدین را بیرون از چهار دیوار غور کمتر کسی می‌شناسد.» (داستان ترکتازان هند، ۲۳۳/۱)

منابع: افغانستان در مسیر تاریخ، ۱۳۳؛ تاریخ ایران کیمبریج، ۱۶۰/۵-۱۹۰؛ تاریخ جهانگشای جوینی، ۵۱/۲-۶۰؛ تاریخ دولت خوارزمشاهیان، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۳۴، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۸۶-۱۸۹، ۱۹۲-۱۹۶، ۱۹۸-۲۰۲، ۲۰۵، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۵۶، ۲۶۴، ۳۳۰؛ تاریخ سیاسی نظامی دودمان غوری، ۹۷-۱۳۵؛ تاریخ غزنویان، ۴۳۲-۴۳۵؛ تاریخ فرشته، ۵۶/۱-۶۰؛ تاریخ گزیده، ۴۰۶؛ حبیب‌السیر، ۶۰۷/۲؛ داستان ترکتازان هند، ۲۰۵/۱-۲۳۴؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۸۰۹/۵-۸۱۰؛ روضات‌الجنات فی اوصاف مدینة هرات، ۲۹۷-۳۹۸؛ طبقات اکبری، ۱۸-۲۰؛ طبقات ناصری، ۳۹۵/۱-۴۰۷، ۴۱۰؛ غوریان، ۲۱۳-۲۳۲؛ کیگوهرنامه، ۲۸، ۳۳، ۳۴؛
Encyclopaedia of Islam,2/266,1101;*Political History and Institutions of The Early Turkish Empire of Islam* , 71-84.

برزگر

معزالله‌خان مهمند (mo.ez.zol.lāh.xān-e.meh.mand)، پسر عبدالله‌خان پسر محمدخان پسر مستجاب‌خان پسر آزادخان پسر محبت‌خان، کوتلهٔ محسن‌خان (نزدیک پیشاور) ح ۱۰۸۵- پس از ۱۱۸۲ق، شاعر و نویسندهٔ افغان. از شاخهٔ محب خیل/ مهیب‌خیل از قبیلهٔ مهمند/مومند، از قبایل پشتوی ایالت کنونی سرحد پاکستان بود. نیاکانش از صاحب‌منصبان دورهٔ گورکانی و پس از آن بودند و در تیول‌های خود کمابیش وظیفهٔ نیابت حکومت را داشتند و مالیات‌های ارضی را گرد می‌آوردند و منازعات دیوانی یا شخصی را حل و فصل می‌کردند. سال زایش یا درگذشت معزالله‌خان دانسته نیست، اما معزالله‌خان یک غزل پشتوی عبدالله ختک (-۱۰۱۴ق) را پاسخ گفته که خوشحال‌خان ختک از آن یاد کرده است و از آن ظاهراً چنین برمی‌آید که معزالله‌خان در زمان خوشحال‌خان ختک (-۱۱۰۰ق) زنده بود و گویا حدود بیست یا بیست و پنج سال داشته است. معزالله‌خان مردی عالم و صوفی‌مشرب و مرید محمدعمر بن محمدابراهیم چمکنی پیشاوری بوده است. وی به پشتو و فارسی و اردو شعر می‌سرود و در شعرهای فارسی، افغان و گاه معز و معزالله تخلص می‌کرد. وی در طرز غزل‌گویی از حافظ، صائب تبریزی، طالب آملی و ناصرعلی سرهندی پیروی می‌کرد. از آثارش: ۱- دیوان افغان/ آیینهٔ معنی‌نما که نسخه‌ای از آن را خود در ۱۱۵۹ق کتابت و مرتب کرده و تا ۱۱۶۱ق تکمیل می‌کرده است. این نسخه که در پشتو آکادمی در پیشاور نگه‌داری می‌شود، دارای ۱۴۹ غزل پشتو، ۸۳ غزل

فارسی، ۸ غزل اردو، مسدسات، مخمسات و رباعیات است و روی‌هم‌رفته نزدیک ۲۲۴۹ بیت دارد. دیوان وی با عنوان دیوان معزالله‌خان مهمند مسمی به آینهٔ معنی‌نما در ۱۹۵۸م با پیشگفتار خیال بخارایی، در پیشاور به‌چاپ رسیده است. دیوان مکمل وی با دفترهای شعر پشتو، فارسی و اردو، به همت پشتو آکادمی پیشاور در ۱۹۵۸م منتشر شده است. دو مقدمه بر این چاپ نوشته‌اند که یکی به قلم عبدالقادرخان خیال بخاری و دیگری از منورخان آفریدی است؛ ۲ـ مثنوی مجمع‌الاسرار به فارسی (نسخهٔ کتابخانهٔ گنج‌بخش به شمارهٔ ۴۲۰۰) که در ۱۱۶۳ق در احوال و کرامات محمد عمر چمکنی سروده شده است؛ ۳ـ جامع‌البدایع در پزشکی؛ ۴ـ معدن‌الجوهر در پزشکی.

منابع: پاکستان مین فارسی ادب، ۸۵۴-۸۴۹/۳؛ پاکستان ادب، ۳۲۷؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۴۸۰/۱؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۹۶۴/۸، ۱۱۱۵؛ ۶۲۸/۱۰-۶۳۰؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ گنج‌بخش، ۲۱۳۷؛ زلمی هیوادمل، «نگاهی به دفتر شعر دری معزالله‌خان مومند»، خراسان، سال ششم، شمارهٔ ۴، میزان - عقرب ۱۳۶۵ش، صص ۳۲-۴۳؛ سید غلام اکبرشاه نقوی، «نفوذ زبان فارسی در آثار شاعران پشتو زبان»، سبد گل، صص ۱۱-۱۲.

برزگر

معزی هروی (mo.ez.zi-ye.ha.ra.vi)، - هندوستان ۹۸۰/ ۹۸۲ق، شاعر هروی. از احوال وی آگاهی در دست نیست، جز آنکه از سادات طباطبایی و در کودکی، همدرس کامران میرزا بوده است. آورده‌اند که پنجاه سال در هند بوده. ابیاتی از وی در کتب تذکره به‌یادگار مانده است.

منابع: تاریخ افغانستان در عصر گورکانی هند، ۳۰۳؛ مخزن‌الغرایب، ۱۷۸/۵-۱۷۹؛ نگارستان سخن، ۹۹؛ منتخب‌التواریخ، ۳۲۶/۳-۳۲۷.

حجتی

معطرآخوندزاده (mo.at.tar-e.ā.xund.zā.de)، - ۵ جمادی‌الاولی ۱۲۶۷ق، شاعر افغان. از افغانان ولایت کنونی سرحد پاکستان بود و به فارسی و پشتو شعر می‌سرود. شماری از سروده‌هایش در بیاض میاحسیب گل (-۱۳۰۵ق) آمده است. از جمله سروده‌های فارسی او، اشعاری در ستایش شیخ رحم‌کار، معروف به کاکاصاحب (-۱۰۶۳ق) است.

منابع: رشد زبان و ادب فارسی در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۱۱؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۴۸۱/۱.

برزگر

معمایی نیشابوری (mo.am.mā.i-ye.ney.šā.bu.ri)، میرحسین فرزند محمد حسینی نیشابوری، معروف به میرحسین معمایی، - هرات ۹۰۴ق، شاعر معماگوی ایرانی. در نیشابور زاده شد. در جوانی برای دانش‌اندوزی به هرات رفت. در آنجا، در مدرسهٔ اخلاصیه اقامت کرد و دانش آموخت. معمایی شاگرد جامی بود. بیشتر به سرودن معما می‌پرداخت و از همین رو پرآوازه شده است. گاه با تخلص شفیعی شعر می‌سرود. معمایی نزد جامی و امیرعلی‌شیرنوایی محترم بود. نوایی در مجالس‌النفائس او را در میان شاعرانی که به شاعری مشهور نبوده و گاه شعر می‌سروده‌اند، آورده است. معمایی را زیر گنبد مدرسهٔ اخلاصیه به‌خاک سپردند. خواندمیر، مؤلف حبیب‌السیر، مادهٔ تاریخی درمرگ او سروده است. شماری از معماهای منظوم او درتذکرهٔ نصرآبادی آمده است. چند رساله در معما تألیف کرده که از آن شمار است دستور معما* که آن را در ۹۰۴ق به خواهش امیرعلی‌شیر و به نام او تألیف کرده است. چندین نسخهٔ خطی از این اثر مانده و شروحی به فارسی و ترکی بر آن نوشته شده است؛ رسالهٔ معمایی در اسماء حسنی نودونه‌گانه در بحر رمل مسدس محذوف (فاعلاتن فاعلاتن فاعلن)؛ رسالهٔ معمایی به نام محمدمؤمن‌میرزا.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۱۱۹/۴؛ تاریخ نظم ونثر، ۵/۱، ۲۹۲-۲۹۳، ۳۴۵، ۶۳۱؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۵۰۰-۵۰۴؛ حبیب‌السیر، ۳۴۳/۴؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵/ ۲۵۴؛ الذریعه، ۱۶۸/۸؛ ۵۳۳/۹-۵۳۴؛ روضات الجنات، ۲۲۹/۳-۲۳۴؛ ریحانةالادب، ۳۴۶/۵؛ صحف ابراهیم، برگ ۱۷۲؛ شمارهٔ ۱۱۲؛ فهرست کتابخانهٔ سپهسالار، ۴۳۰/۴؛ فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ۳۱۲/۱۷-۳۱۳؛ فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ ملی ایران، ۱۹۹/۲-۲۰۰؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۱۸۶/۳؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیایی، ۶۴۹/۲-۶۵۰؛ کشف‌الظنون، ۱۷۴۲/۲-۱۷۴۳؛ مجالس النفائس، ۷۲،۹۶.

مهین‌فر

معین‌الدین اسفزاری، ← محمد اسفزاری

معین‌الدین چارسده‌ای (mo.i.nod.din-e.čār.se.de.i)، ز ۱۲۵۶ق،

شاعر افغان. در استان کنونی سرحد در کشور پاکستان می‌زیست و مرید شیخ رحم‌کار کاکاصاحب (۹۸۳- ۱۰۶۳ق) بود. به فارسی و پشتو شعر می‌سرود و نمونه‌هایی از سروده‌هایش در برخی تذکره‌ها و بیاض‌ها، مانند چمن بی‌عدیل، گلشن بی‌تمثیل، و بیاض میاحبیب گل آمده است. غزل‌های او لطف و شادابی غزل‌های سبک هندی را دارند و نشان می‌دهند که او شاعری توانا بوده است. گویند داستان وامق و عذرا را در ۱۲۵۶ق از فارسی به پشتو برگردانید که نسخه‌ای از ترجمهٔ منظوم او در موزهٔ بریتانیایی نگه‌داری می‌شود. از دیوان معین نیز گویا نسخه‌ای در دست است.

منابع: پتنانه شعرا، ۷۱۶/۳؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۱۰- ۱۱۱؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۴۸۲/۱، ۲۱۴/۲.

برزگر

معین‌الدین فراهی (mo.i.nod.din-e.fa.rā.hi)، فرزند شرف‌الدین حاجی‌محمد مسکین فراهی هروی، مشهور به ملا مسکین/منلا مسکین، ز ۹۰۴ق، نویسنده، شاعر، مفسر، واعظ و عارف افغانستانی. پدرش حاجی‌محمد از فقیهان نامدار زمان میرزا ابوالقاسم بابر، شاهزادهٔ دودمان تیموری و امیر خراسان (۸۵۳- ۸۶۱ق). برادر کوچک‌ترش، نظام‌الدین محمد، نیز قاضی هرات بود. وی که از علمای دورهٔ سلطان‌حسین میرزا بایقرا (-۹۱۱ق) و همروزگار امیرعلی‌شیرنوایی (۸۴۴- ۹۰۶ق) بود، از بسیاری دانش‌ها آگاه بود و به زهد و تقوای بسیار آوازه داشت. معین‌الدین نیز مانند پدرش در جامع هرات نماز می‌گزارد و خطابه ایراد می‌کرد. وی سال‌ها به مطالعهٔ قرآن و حدیث و جستجوی احادیث و اسناد پرداخت. مجالس درس عرفان، تفسیر قرآن و حدیث و وعظ او در هرات و شاید در تمام خراسان شناخته بود. خود او نیز به فصاحت و جسارت در سخن‌رانی‌هایش آوازه داشت. پس از مرگ برادر (۹۰۰ق)، به وصیت او و به تکلیف حسین بایقرا، به جای برادر به منصب قضای هرات نشست، اما پس از یک سال از آن کناره گرفت و به کار پیشین خود بازگشت. معین‌الدین بیشتر خطوط را به نیکی می‌نوشت و بسیاری از ادیبان ارزش ادبی آثار او را که بیشتر در تفسیر بود و آقابزرگ آن‌ها را تفسیری ظاهری از آیات قرآن دانسته است، ستوده‌اند. وی در شعرهایش گاه چون پدر «مسکین» و گاه «معین»، «معینی»، «معین مسکین»، یا «مسکین معین» تخلص می‌کرد. سال‌هایی که برای مرگ او یاد کرده‌اند، گوناگون است؛ اما از آن میان، سال‌های ۹۰۷ و ۹۰۹ق بیشتر تکرار شده‌اند. وی را نزدیک آرامگاه برادر و در کنار مزار خواجه عبدالله انصاری در نزدیکی هرات به خاک سپرده‌اند. از آثارش: بحرالدرر، در تفسیر که پاره‌ای از دفاتر آن به فارسی و برخی دیگر به عربی بود. در بیشتر منابع از این اثر با عنوان تفسیر بزرگ معین‌الدین یاد کرده‌اند. در پاره‌ای منابع نیز بحرالدرر را نام دیگر حدایق‌الحقایق* دانسته‌اند، چنان‌که بر نسخه‌ای خطی از تفسیر سورهٔ یوسف که نوشتهٔ همین مؤلف است و به شمارهٔ ۱۹۱ در کتابخانهٔ ملک نگه‌داری می‌شود و نیز بر نسخه‌های خطی به شمارهٔ N.M.1962-79 که در کتابخانهٔ موزهٔ ملی پاکستان وجود دارد، هر دو نام آمده است. چنان‌که محمدکاظم امام در حواشی پیشگفتار روضات‌الجنات فی اوصاف مدینة هرات دربارهٔ نسخهٔ نخست گفته، گویا این حدایق‌الحقایق که به نام بحرالدرر خوانده شده است، جزوات نامرتب و بخشی از همان تفسیر کامل قرآن است که خود در مقدمهٔ برخی آثارش، بدون آوردن نام از آن یاد کرده است. این نسخهٔ خطی در ۱۳۴۷ش به کوشش سیدجعفر سجادی، با نام حدائق‌الحقائق در تهران چاپ شده است. به هر روی، تفسیر فارسی ـ عربی بحرالدرر به شکل کامل به‌جا نمانده است و تنها نسخه‌های خطی از تفسیر سوره‌های شصت‌وهفتم (سورهٔ ملک) تا صدوچهاردهم نزد هادی اشکوری نگه‌داری می‌شود که به گمان آقا بزرگ دفتر آخر همین اثر است؛ حدایق‌الحقایق فی کشف اسرارالدقایق، به فارسی و در تفسیر عرفانی سورهٔ یوسف که با اشعاری از مؤلف یا دیگران همراه شده است. در منابع گوناگون گاه این اثر را با یکی از دو اثر دیگر این مؤلف ـ بحرالدرر و احسن‌القصص* ـ یکی دانسته‌اند که تفاوت آن با اثر نخست در فارسی بودن حدایق‌الحقایق است و با دیگری در حجم مطالب. گویا این اثر بخشی از تفسیر بزرگی باشد که سوره‌های فاتحه و بقره را نیز دربرداشت. اما امروز نسخه‌های خطی‌ای که این نام را بر خود دارند و دو نسخه‌ای که به این نام چاپ شده‌اند، تنها بخش تفسیر سورهٔ یوسف را به شکل کامل دربردارند. به هر روی، معین‌الدین در مقدمهٔ یکی از آخرین آثارش، فهرستی از آثار خود ارائه کرده و هر یک از این سه اثر را جداگانه و به‌ترتیب زمان تألیفشان آورده است و یادآور شده که تألیف آثار پس از حدائق‌الحقائق را پیش از آن‌که این اثر را کامل کند ـ در حالی که بخشی پاک‌نویس و بخشی چرک‌نویس بود ـ شروع کرده بود؛ الواضحة فی اسرارالفاتحه، در تفسیر سورهٔ

فاتحه به نثر آمیخته به نظم که در قالب ملمع و در دو صحیفه مرتب شده است. نخستین صحیفه دربارهٔ واژهٔ حمد و دومین، دربارهٔ سورهٔ فاتحه است که با ترجمهٔ آیات هفت‌گانهٔ این سوره در هفت اصل، همراه شده است. مؤلف در چند صفحهٔ آخر دربارهٔ کلمهٔ آمین سخن گفته و در متن با بهره‌گیری از اشعار عارفان بزرگ به بسیاری نکات عرفانی نیز پرداخته است. در پاره‌ای منابع بخش‌بندی این اثر را دیگرگونه و در یک مقدمه و پانزده مجلس گفته‌اند. از آن‌رو که معین‌الدین خود در مقدمهٔ قصص موسی از دو اثر به نام‌های تفسیر سورهٔ فاتحه و الواضحة فی اسرارالفاتحه یاد کرده و از آن‌رو که در نسخه‌های خطی به جا مانده از این تفسیر، نام اثر پیدا نشده است، گروهی و از آن شمار احمد منزوی احتمال داده‌اند معین‌الدین دو اثر در تفسیر سورهٔ فاتحه، به دو نام برشمرده نوشته باشد. نسخه‌های خطی در تفسیر سورهٔ فاتحه از این مؤلف به شماره‌های ۱۰۱۷ در کتابخانهٔ گنج‌بخش اسلام‌آباد، شمارهٔ ۱۱۲۸ در کتابخانهٔ بانکیپور، شمارهٔ ۴۰۴۳/۱ در کتابخانهٔ دانشگاه تهران و شمارهٔ ۴۵۸۲ در کتابخانهٔ عمومی آیة‌الله مرعشی نجفی نگه‌داری می‌شوند؛ معارج‌النبوة فی مدارج‌الفتوة/ سیر شریف/ سیر معینی (۸۹۱ق)، به فارسی در تاریخ صدر اسلام و سیرت حضرت محمد(ص)، در یک مقدمه، چهار رکن و یک خاتمه که هر رکن آن نیز به واقعه، فصل و سربندهای دیگر بخش شده است. مؤلف در مقدمه در پنج فصل حمد و نعت نوشته است. در رکن نخست، در هشت باب به وقایعی از آفرینش انسان تا تولد حضرت محمد(ص) پرداخته و در آن از پیامبران پیشین از آدم تا اسماعیل و نیز از عبدالمطلب و عبدالله یادکرده است. رکن دوم، در هفت باب در بشارت، دلایل و شواهد پیامبری، کنیه و اسامی، تولد و زندگانی حضرت محمد(ص) تا زمان نزول وحی بر ایشان است. رکن سوم، در پنج باب دربارهٔ زندگی پیامبر از بعثت تا هجرت به مدینه است که شرح معراج را نیز دربردارد. رکن چهارم، در دوازده یا چهارده باب، وقایع پس از هجرت تا زمان وفات ایشان را دربردارد. کتاب با یادکرد معجزات حضرت محمد(ص) پایان یافته است. مؤلف در این اثر با بهره‌گیری از آیات قرآن، احادیث، سخنان مشایخ و عارفان، وقایع زندگی حضرت محمد(ص) را به روایت‌های گوناگون نقل کرده است. وی در این اثر اشعاری از شاعران دیگر و گاه سروده‌های خود را نیز آورده است. معین‌الدین در سرآغاز این اثر به دو اثر دیگرش ـ بحرالدرر و روضة‌الواعظین ـ که پیش از این تألیف شده و برای انتشار کاملاً آماده نشده بودند، اشاره کرده است. وی گفته که در زمان تألیف معارج‌النبوة، سی و اندی سال از عمر را به مطالعهٔ حدیث و قرآن گذرانده بود. بحرالدرر او هنوز ناتمام بود و در میانهٔ کار تألیف روضة‌الواعظین بود که به سبب استقبال مردم، معارج‌النبوة فی مدارج الفتوة را از مطالب پراکنده‌اش دربارهٔ زندگی حضرت محمد(ص) گرد آورد. همچنین معین‌الدین اشاره کرده که پس از آن به تکمیل بحرالدرر خواهد پرداخت. این اثر یکی از مراجع باذل‌مشهدی در نوشتن حملهٔ حیدری بود، به زبان‌های ترکی، اردو و پنجابی نیز ترجمه شده است. معارج‌النبوة فی مدارج‌الفتوة، نخستین بار در ۱۲۹۲ق در لاهور و لکهنو (در چهار جلد) و پس از آن، بارها در ایران، هند و پاکستان چاپ شده است؛ معراج‌نامه/ قصهٔ معراج/ معارج‌النبوة، به نظم و نثر، دربارهٔ معراج حضرت محمد(ص) است که نام نویسنده بر خود ندارد، اما ازآن‌رو که در اشعارش تخلص معین مسکین به چشم می‌خورد، احتمال داده‌اند که اثر معین‌الدین فراهی باشد. گروهی نیز آن را تحریری گزیده از معارج‌النبوة فی مدارج‌الفتوة دانسته‌اند که به دست خود معین‌الدین انجام شده است. برای نسخه‌های خطی‌ای که از این اثر به جا مانده است، دو فصل‌بندی گوناگون برشمرده‌اند. همچنین مؤلف در دیباچهٔ یکی از نسخه‌ها ـ نسخهٔ لاهور که در بیست و چهار فصل تنظیم شده ـ از رسالهٔ معراجیهٔ دیگر خود یاد کرده است، حال آنکه نسخهٔ متفاوت ـ نسخهٔ ایوانوف ـ چنین اشاره‌ای در دیباچه ندارد. ازاین‌رو، گروهی این‌ها را دو معراج‌نامه از یک مؤلف و نسخهٔ ایوانوف را نخستین آن‌ها دانسته‌اند. نسخه‌هایی از این اثر/آثار به شمارهٔ ۳۲۵ در کتابخانهٔ انجمن آسیایی بنگال در کلکته و به شمارهٔ ۴۴۲ و ۲۹۷ در کتابخانهٔ عمومی پنجاب در لاهور نگه‌داری می‌شوند؛ روضة‌الواعظین/ اربعین، به نظم و نثر فارسی، در بیان چهل حدیث از حضرت محمد(ص) و شرحی عرفانی بر آن‌ها که با اشعاری از مؤلف و دیگران، حکایات و روایات همراه شده است. حاجی‌خلیفه آن را در چهار اصل و به ترتیب دربارهٔ صفات واعظان، مجالس پند و اندرز، هفت حکایت و دربارهٔ کار واعظان در گریاندن مردم معرفی کرده است. اما بر اساس آن‌چه در منابع دیگر یاد شده و بنابرآن‌چه معین‌الدین در دیباچهٔ این اثر و در دیباچهٔ معارج‌النبوه آورده است، روضة‌الواعظین اثری بود در دو دفتر که دفتر نخست، شرح چهل حدیث و دفتر دوم، شرح چهل آیهٔ قرآن را دربرداشت. گویا هر دفتر نیز در چهار مجلد تنظیم شده بود. نسخه‌ای خطی از این اثر برجا است که به گفتهٔ

معین‌الدین فراهی

نگارنده، ربع یکم از دفتر یکم روضة‌الواعظین است و ده حدیث را دربردارد. مؤلف در این دفتر دو تاریخ ۸۶۲ و ۸۹۳ق را آورده و گفته که زمان میان این دو را به نگارش اثری دربارهٔ سیرت حضرت رسول ـ احتمالاً همان معارج‌النبوه ـ گذرانده است. همچنین می‌افزاید که قصد داشت سه بخش دیگر دفتر یکم را در بیان اخلاق، معاملات و اوقات شریفه بنویسد. شاید بخش چهارم همین دفتر باشد که نفیسی با عنوان شرایف‌الاوقات از آثار معین‌الدین برشمرده است. این نسخه به شمارهٔ ۷۷۵ در کتابخانهٔ گنج‌بخش نگه‌داری می‌شود. دست‌نویسی نیز به شمارهٔ ۲۷۳۸ در کتابخانهٔ مجلس وجود دارد که گمان می‌رود بخش دوم این اثر باشد. گویا کامل‌ترین نسخهٔ به‌جا مانده نسخه‌ای به خط مؤلف و به شمارهٔ ۸۹۰و۲۹۰/۷۷۵ در کتابخانهٔ گنج‌بخش باشد که با وجود افتادگی‌هایی، به نظر می‌رسد تا پایان حدیث چهلم را دربردارد؛ احسن‌القصص /تفسیر سورهٔ یوسف/ تفسیر نقره‌کار در تفسیر عرفانی سورهٔ یوسف، به نثر آمیخته به نظم فارسی. خود مؤلف گفته که تفسیر سورهٔ فاتحه و بقره را نوشته و به تفسیر آل عمران رسیده بود که گروهی از او خواستند تا پیش از اتمام تفسیر این سوره، تفسیر سورهٔ یوسف را بنویسد. او چنین کرد و این دفتر ـ احسن‌القصص ـ را جداگانه در اختیار آنان قرار داد. این اثر بر اساس آیه‌های سورهٔ یوسف تقسیم شده است و مؤلف با نثری روان، نخست آیه‌ها را ترجمه و سپس تفسیر کرده است. نسخه‌های خطیِ این اثر به شماره‌های ۶۲۷۵، ۶۲۷۹، ۷۴۳۷ در کتابخانهٔ عمومی آیةالله مرعشی نجفی نگه‌داری می‌شوند. از آن‌رو که بسیاری احسن‌القصص را دفتری از دفاتر حدایق‌الحقایق دانسته‌اند، این اثر جز نخستین چاپ (۱۲۷۸ق) هر بار زیر نام حدایق‌الحقایق چاپ شده است؛ قصص حضرت موسی(ع)/ تاریخ موسوی/ اعجاز موسوی/ قصهٔ حضرت موسی/ قصهٔ موسویه/ موسی‌نامه (۹۰۴ق)، به فارسی در تفسیر قصه‌های قرآن دربارهٔ حضرت موسی(ع) و در زندگی آن حضرت از تولد تا پیامبری که با نثری روان و استوار و آمیخته به اشعاری در قالب‌های مثنوی، فرد، غزل و قطعه نوشته شده است. مؤلف در دیباچهٔ این اثر شرحی از احوال خود آورده و آثارش را به ترتیب نگارش برشمرده است. معین‌الدین در مقدمه آورده که برای نگارش تفسیر قصص موسی سی و پنج سال را به پژوهش در تفسیرها، حکایت‌ها و تواریخ گذرانده و پیش از پایان رساندن حدایق‌الحقایق و پس از آن‌که به درخواست گروهی تفسیر سورهٔ یوسف را نوشت و منتشر کرد، به درخواست گروهی دیگر دست به کار تألیف این تفسیر شد. اته این اثر را به نام معجزات موسوی نیز یاد کرده و آن را متأثر از افسانه‌های یهود دانسته است. درواقع، معین‌الدین افزون بر نقل قصه‌های قرآن دربارهٔ حضرت موسی، همهٔ احادیث، حکایت‌ها، روایت‌ها و لطیفه‌ها را نیز دربارهٔ وی گرد آورده است. افزون بر نسخه‌های فراوانی که از این اثر در کتابخانه‌های جهان وجود دارد، نسخه‌ای نیز به شمارهٔ ۳۲۱۹ در کتابخانهٔ مجلس نگه‌داری می‌شود. این اثر با نام اعجاز موسوی در ۱۲۷۲ق در هند چاپ شده است؛ دیوان معین، مجموعه‌ای از غزلیات که کاتب آن را به معین‌الدین چشتی نسبت داده است. اما از آن‌رو که شاعر در این ابیات تخلص‌های معین مسکین، مسکین معین یا مسکینی را به‌کار برده است، این اثر را مجموعه‌ای از اشعار معین‌الدین فراهی دانسته‌اند. نسخه‌ای خطی از این اثر به شمارهٔ ۸۹۰/۹۲۱ در کتابخانهٔ گنج‌بخش نگه‌داری می‌شود؛ قصص‌التنزیل، که نفیسی آن را در شمار آثار معین‌الدین آورده، اما اطلاعی دربارهٔ آن به دست نیامد؛ شرح کنزالدقائق فی‌الفروع، که حاجی خلیفه آن را در شمار آثار وی آورده، اما اطلاعی دربارهٔ آن در دست نیست.

منابع: آثار هرات، ۲/۴۱۴ـ ۴۱۶؛ ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، ۱/۱۴۱ـ ۱۴۴؛ ۲/۷۳۳ـ ۷۳۴، ۸۰۳ـ ۸۱۰؛ تاریخ ادبیات فارسی، اته، ۶۰، ۲۱۷، ۲۸۴؛ تاریخ ادبی ایران، ۶۰۸/۳؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۱/۵، ۲۴۲؛ تفسیر حدائق‌الحقائق، به کوشش سید جعفر سجادی، دوازده ـ سیزده؛ حبیب‌السیر، ۳۴۰/۴؛ الذریعه، ۳/۳۷ـ ۳۸؛ ۴/۳۴۵ـ۳۴۶؛ ۶/۲۸۵ـ ۲۸۶؛ ۹(۳)/ ۱۰۷۸؛ ۱۱/۳۰۵؛ ۱۷/۱۰۸؛ ۲۱/۱۸۴؛ ۲۵/۱۲؛ روضات‌الجنات فی اوصاف مدینة هرات، پیش‌گفتار مصحح؛ روضة‌الصفا، ۷/۲۶۸ـ ۲۶۹؛ ریحانة‌الادب، ۵/۳۵۰ـ ۳۵۱؛ فهرست کتابخانهٔ سپهسالار، ۴/۲۹۲ـ ۲۹۳؛ فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ۱۰(۱)/ ۴۰۶؛ ۱۰(۲)/ ۸۰۱؛ فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۱۳/۳۰۲۸ـ ۳۰۲۹؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۱/۱۷۱، ۴۱۷؛ ۴/۴۸۰۲؛ فهرست کتابهای خطی کتابخانهٔ ملی ملک، ۲/۴۹؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۱/۳ـ ۶، ۳۳ـ ۳۵، ۶۴ـ ۶۶؛ ۳/۱۹۴۷ـ ۱۹۴۸؛ ۱۰/۲۳۴ـ ۲۴۶؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۱/۲، ۴۴، ۶۷؛ ۲(۲)/ ۱۶۱۸ـ ۱۶۱۹؛ ۶/۴۴۱۰ـ ۴۴۱۱، ۴۵۴۲ـ ۴۵۴۶، ۴۵۴۷؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزهٔ ملی پاکستان کراچی، ۵؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ عمومی آیةالله مرعشی نجفی، ۸/۱۶۱؛ ۹/۷۵؛ ۱۲/۱۵۳؛ ۱۶/۲۵۰ـ ۲۵۱، ۲۵۳؛ ۱۹/۲۴۴؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ گنج‌بخش، تسبیحی، ۱/۳۵۷ـ ۳۵۹؛ ۲/۲ـ

۵؛ ۲۲۳/۳- ۲۲۴، ۲۵۰- ۲۵۲، ۶۰۴- ۶۰۸؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ گنج‌بخش، منزوی، ۱/۳-۴، ۵۳- ۵۴، ۶۸- ۶۹؛ ۹۳۴/۲- ۹۳۵؛ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ۱۶۲۷/۳؛ کشف‌الظنون، ۲۲۴/۱، ۶۳۳، ۹۳۳؛ ۱۶۵۸/۲؛ ۱۷۲۳- ۱۷۲۴؛ ۴۴۲۸/۳؛ ۷۰۰/۴؛ ۲۴۲/۶؛ مجالس‌النفائس، ۹۴، ۲۶۹؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۲۶۱/۶- ۲۶۲؛ هزار سال تفسیر فارسی، ۶۴۳- ۶۷۳؛ علی‌احمدنعیمی، «چند تن از خوش‌نویسان هرات»، آریانا، سال سوم، شمارهٔ ۱۰، ص ۴۸؛ فکری سلجوقی، «گازرگاه»، همان‌جا، سال ۳۴، شمارهٔ یکم، صص ۳۹- ۴۱؛

Catalogue of The Persian Manuscripts in The British Museum, 1/16, 149-150.

م.اسماعیل‌پور

معین فراهی ← معین‌الدین فراهی

معینی فراهی ← معین‌الدین فراهی

معینی مسکینی ← معین‌الدین فراهی

مغموم دروازی (maq.mum-e.dar.vā.zi)، اولیاحسین صدیقی فرزند میرمحمد سیدبیگ فرزند میرحاکم بیگ فرزند میرزا نیک انجام، روستای کیوران درواز ۱۳۰۰ق/ ۱۲۵۹ش - کهنه ولایت بغلان ۱۳۶۶ق/ ۱۳۲۵ش، پژوهشگر و شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای اهل علم زاده شد. دانش‌های مقدماتی را در زادگاهش فرا گرفت. سپس برای تکمیل تحصیلات خود به بخارا رفت. مغموم از جوانی به سرودن شعر علاقهٔ فراوان داشت. در ۱۳۰۸ش به روستای جامرچ سفلای درواز کوچید. در ۱۳۲۴ش از درواز به کابل رفت و به سرودن شعر پرداخت. دیوانی از وی چاپ نشده است، اما دست‌نویس اشعار مغموم نزد سبحان‌قل (نامول) از سخنوران درواز نگه‌داری می‌شود. اشعار وی بیشتر در قالب غزل و رباعی است. بیش از پنجاه غزل و مخمس مغموم در روزنامه‌ها و مجلات چاپ شده است. وی افزون بر سرودن شعر، به پژوهش دربارهٔ ادبای پیش از روزگار خود نیز پرداخته است و این پژوهش‌ها به خط خود او موجود است. نوشته‌ها و اشعار مغموم در نزد مردم درواز، بدخشان، تخار، قندوز و کابل نگه‌داری می‌شود. وی پس از بازگشت از کابل، در شهر کهنه‌ولایت بغلان درگذشت. محمدمرادبیگ (غافل)، شاعر دروازی، برادر مغموم است.

منبع: سخنوران درواز، بخش اول، ۱۵۰- ۱۵۸.

مغموم شبرغانی (maq.mum-e.ša.bar.qā.ni)، میرزامدثر فرزند میرزا اقبال، نیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم و نیمهٔ یکم سدهٔ چهاردهم هجری، شاعر افغانستانی. از تاریخ تولد و مرگ وی آگاهی نداریم. مغموم از مردم شبرغان بود و پدرش در میان مردم به میرزا اقبال شبرغانی آوازه داشت. او دبیر حکیم‌خان میرشبرغانی، حکمران شبرغان بود. وقتی‌که امیر عبدالرحمان‌خان (۱۲۹۷- ۱۳۱۹ش) حکیم‌خان را از قدرت به زیر کشید و او را به کابل فراخواند، مغموم نیز با او به کابل رفت و نزد وی روزگار گذراند؛ چنان‌که خود در بیتی بدان اشاره کرده است: «کمترین مداح و داعی تو این مغموم زار - دارد امید شفاعت با وطن از لطف تو.» وی نزد حکیم‌خان از احترامی بسیار برخوردار بود، چندان‌که حکیم‌خان وی را حتی از رفتن به زادگاهش باز می‌داشت. به گواهی سید صدیق‌خان گوهری، آثار منظوم به‌جا مانده از مغموم برخی به قلم خود وی و برخی نیز به خامهٔ فرزندش، میرزا مظفر است. در یادداشت گوهری بر بخشی از اثر منظوم به‌جا مانده از مغموم، چنین آمده است: «از اثر فاضل و ادیب میرزا مدثرخان، خلف‌الصدق میرزا اقبال شبرغانی، دبیر بی‌نظیر حکیم‌خان اتالیق، حکمران شبرغان و خسرو امیر با تدبیر ضیاءالملة والدین امیر عبدالرحمان‌خان بوده، تخلص او مغموم است. کلامش از حسن خالی نیست و در زمرهٔ اهل قلم منسوب می‌گردد. مکرر این‌که هر چه به حسن خط نوشته شد، خط خود مغموم است وآن‌چه قلم‌انداز نوشته شد، خط میرزا مظفر، پسر اوست.» گوهری خود از زمرهٔ کسانی بوده که به‌روزگار امیر عبدالرحمان‌خان، با مغموم و گروهی دیگر از شمال افغانستان به کابل فراخوانده شد. اثر منظوم به‌جا مانده از مغموم دربردارندهٔ چند غزل، مخمس، قصیده، مثنوی و رباعی است و بیشتر رباعیات و قصیده‌های آن در مناجات و حمد و نعت است. از سروده‌های ساده و صوفیانهٔ مغموم چنین برمی‌آید که وی به عالمان دین و بزرگان صوفیه ارادتی بسیار داشت؛ آن‌گونه که در سفر به عربستان با دو نفر از مشایخ با نام‌های عبدالله و شاه‌نیاز کشمیری شاعر صاحب دیوان دیدار کرد و یک رباعی در ستایش او سرود. مغموم در فراگیری اصول خوش‌نویسی نیز اهتمام بسیار ورزیده بود و خط نستعلیق را به

زیبایی می‌نوشت.

منابع: سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۳۰۲؛ نیک محمد صریر، «میرزا مدثر»، آریانا، سال سیزدهم، شمارهٔ ۵، صص ۳۴-۳۸.

جهان‌تاب

مفتون تائبی (maf.tun-e.tā.e.bi)، میرزامحمدنبی فرزند میرزا محمدعلی (تائب غزنوی*)، روستای افغان کابل ۱۳۲۳ق - ، شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته زاده شد. پدرش از سخنوران بنام کابل بود. مفتون نوشت‌وخواند را نزد پدرش و مقدمات علوم ادبی و عربی را نزد معلمان زادگاهش فراگرفت. سپس به کارهای دولتی روی آورد و بیشتر اوقات خود را به خواندن آثار دانشوران بزرگ گذراند. وی شاعری غزل‌سرا بود و از نمونه شعرهایش غزلی در پرطاووس و معاصرین سخنور آمده است.

منابع: پرطاووس، ۷۰۴-۷۰۵؛ معاصرین سخنور، ۱۷۷.

نوش‌آبادی

مفتی هروی، سراج‌الدین ← سلجوقی

مفلس (mof.les)، نورالدین، سبز بادغیس ۱۳۲۸ق - ، شاعر افغانستانی. به فراگیری علوم عربی و منطق پرداخت و در فراگیری دانش‌های ادبی نیز اهتمام بسیار ورزید. وی از ذوقی شاعرانه برخوردار بود و تمامی کریمای سعدی و نام حق شیخ شرف‌الدین را تخمیس کرد. از آثارش می‌توان به کتابی در قالب مثنوی به تقلید از بوستان سعدی و جلد سوم مزارات هرات اشاره کرد.

منابع: آثار هرات، ۲۶۴/۳-۲۶۹؛ پرطاووس، ۷۰۰-۷۰۱.

نوش‌آبادی

مفید بلخی (mo.fid-e.bal.xi)، - مولتان ۱۰۸۵/۱۰۹۰ق، شاعر ایرانی. دانش‌های ابتدایی را در زادگاهش، بلخ آموخت و سپس تحصیلات خود را در سمرقند پی گرفت. چون از بزرگان آن دیار بی‌مهری دید، هجوشان گفت. در ۱۰۸۱ق به بلخ بازگشت. قصیده‌ای به امام قلی‌خان (-۱۰۶۰ق)، حاکم بلخ بخشید،اما از وی نیز بی‌مهری دید. مفید رنجیده خاطر به هند رفت ودرکشمیر اقامت گزید. در روزگار اورنگ زیب (۱۰۶۹-۱۱۱۸) به مولتان رفت وتا پایان عمر در آن دیار به سر برد. مفید پیرو سبک هندی بود و مضامین عارفانه،تغزلی،اجتماعی واخلاقی را دست‌مایهٔ آثار خود قرار می‌داد. اشعار او در قالب غزل، قطعه و رباعی در دیوانی فراهم آمده است. نسخه‌ای از این دیوان درکتابخانهٔ انجمن آسیایی بنگال نگه‌داری می‌شود.

منابع: پرطاووس، ۷۰۲؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، ۲۴۰/۲؛ تذکرهٔ شعرای پنجاب، ۳۳۹-۳۴۰؛ تذکرةالشعراء، ملیحای سمرقندی، زیر«مفید بلخی»؛تذکرهٔ نصرآبادی، ۴۴۱؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۵۲/۳؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۳۵۶/۲؛ دایرةالمعارف شوروی تاجیک، ۵۹۷/۴؛ الذریعه، ۱۹۸۷/۹؛ روز روشن، ۷۵۶؛ ریاض‌العارفین، آفتاب‌رای، ۲۲۱/۲؛ شام غریبان، ۲۶۰؛شمع انجمن، ۴۲۱؛ صحف ابراهیم، برگ ۲۹۳، شمارهٔ ۲۵۰؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۲۲۶۶/۹؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۵۴۳/۳؛ کلمات الشعراء، ۱۰۸؛ مخزن‌الغرایب، ۲۲۰/۵-۲۲۱؛ منتخب‌اللطایف، ۳۸۴؛ نتایج الافکار، ۶۴۶؛ نشتر عشق، ۱۴۸۶/۴-۱۴۸۷.

آتشین

مقامات ژنده پیل (ma.qā.māt-e.ǰan.de.pil)، کتابی از خواجه سدیدالدین‌محمد بن موسی بن یعقوب غزنوی (سدهٔ ششم هجری)، در احوال و خوارق عادات و کرامات شیخ الاسلام ابونصراحمد بن ابی‌الحسن بن احمد بن محمد نامقی جامی، ملقب به ژنده‌پیل/ زنده پیل (-۵۳۶ق).مؤلف که از مریدان ژنده‌پیل (به معنی فیل سترگ) بوده، در سفر حج او را درک کرده و چنان شیفته‌اش گردیده که به مکه سفر نکرده و تا پایان عمر درخدمت شیخ بوده است. این اثر در شش فصل ترتیب یافته: در فصل یکم، مؤلف غرض از تألیف کتاب و کیفیت ارادت‌یابی و کرامت بینی خود را شرح داده است؛ در فصل دوم، فرق معجزه را با کرامت و هر دو را با استدراج گفته و معجزه را خاص انبیا و کرامت را از آن اولیا دانسته است؛ فصل سوم و چهارم، در بیان عناد و غفلت بی‌خبران منکر مقام شیخ و داعیه‌های او و ارتفاع امر و غلبهٔ حجت وی است؛ فصل پنجم، نقل و شرح آیات و احادیثی دربارهٔ اولیا است که در حقیقت زمینه را برای بیان کرامات فراوان شیخ فراهم می‌سازد؛ فصل ششم، کرامات شیخ را در ۱۸۰ داستان شیرین و خواندنی، به نثری شیوا نمایان می‌سازد. پس از آن، داستان‌ها با عنوانی دیگر تا شمارهٔ ۳۶۹ ادامه می‌یابد و سپس فصل الحاقی «درکرامات شیخ احمد بعد از وفات»، از قبیل به خواب آمدن‌ها و مشکل گشایی‌های او و شفایافتن مریدان و سزا دیدن مخالفان که شامل هفده داستان

می‌شود، می‌آید. به دنبال آن، رسالهٔ ذیل است در اثبات بزرگی شیخ احمد جام به قلم فرزند وی، شهاب‌الدین اسماعیل. سرانجام ضمیمهٔ چهارم است که جزئی از یک اثر باقی ماندهٔ شیخ احمد جام به نام رسالهٔ سمرقندیه است و مجموعه‌ای از پرسش و پاسخ در مسائل طریقت است. سپس دو تکمله از مؤلف آمده که تکملهٔ دوم معرفی کوتاهی از یکی از آثار مهم باقی مانده از ژنده‌پیل به نام سراج‌السائرین است که نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ ملک نگه‌داری می‌شود. این کتاب در ۱۳۴۰ش بر اساس نسخهٔ کتابخانهٔ نافذپاشا به‌چاپ رسیده است. پس از آن، در ۱۳۴۵ش به کوشش حشمت مؤید سنندجی در تهران چاپ شده است. چاپ دوم این کتاب بر اساس نسخهٔ موجود، در مجموعهٔ ایرانی کتابخانهٔ چستربتی در دوبلین به کمک آربری انجام گرفته است.

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۷۲۰؛ فرهنگ ادبیات، ۴۷۴؛ مقامات ژنده‌پیل، چاپ حشمت مؤید سنندجی.

رسولی

مقامات جامی (ma.qā.māt-e.jā.mī)، کتابی در سرگذشت و اندیشه و اشعار و آثار جامی و رویدادهای روزگار او از عبدالواسع نظامی باخرزی*. مؤلف که با جامی بسیار مأنوس بوده و به گفتهٔ خودش، نزدیک به پنجاه سال «روز به روز بر طریق استفاده بر شرف ملازمت ایشان سرافراز» می‌شده و از زمان حیات جامی در اندیشه و کار گردآوری حالات و مقامات وی بوده است، پس از مرگ جامی (۸۹۸ق)، به اشارهٔ امیر علی‌شیرنوایی، به تألیف این اثر پرداخته و آن را به انجام رسانیده است. وی در این اثر در ضمن بیان شرح احوال و مقامات جامی، نکات و آگاهی‌های ارزشمندی به‌دست داده که در بررسی تاریخ سیاسی، فرهنگی و اجتماعی هرات و برخی شهرهای دیگر خراسان در سده‌های هشتم و نهم هجری و نیز در پژوهش تاریخ عرفان و آرای خانقاهی خراسان و ایران در سده‌های یاد شده بسیار سودمند است. از جملهٔ این نکته‌ها، اشاراتی دربارهٔ نفوذ آرای محی‌الدین ابن عربی در میان شاهان و شاهزادگان تیموری، رویارویی صوفیان شیعی (مانند سید محمد نوربخش) و سنّی (مانند جامی)، تضاد عرفان رسمی و درباری (که هواداران آن، مانند جامی، از امتیازات فراوان برخوردار و از پرداخت هر نوع مالیات و باج و خراج معاف بودند) با عرفان غیر رسمی (که پیوستگان به آن، مانند صاین‌الدین علی ترکهٔ اصفهانی، به بهانه‌های گوناگون آزار و اذیت می‌دیدند)، اختلافات خاصه و عامه، مسائل دیوانی و انواع مالیات‌های گوناگون آن روزگار است. مقامات جامی برای شناخت رجال عصری و خلق و خوی آنان و نیز به جهت تاریخ ادب فارسی، منبعی مهم به‌شمار می‌آید و داوری‌های جامی دربارهٔ دانشمندان و ادیبان روزگار خویش یا اندکی پیش از آن، مانند مولانا محمد جاجرمی، شیخ کمال‌الدین‌حسین، علی قوشچی، مولانا زادهٔ خطایی، جلال‌الدین دوانی، سعدالدین تفتازانی، احمد اسوری، رکن‌الدین‌محمد خوافی، ابن عربی، سعدالدین کاشغری، شیخ بهاءالدین عمر بخاری، عبیدالله احرار، شیخ حسن نقوی و آثار و احوالشان را دربردارد و در آن از توجه و پیروی بسیاری از شاعران این دوره به حافظ و نظامی یاد شده است. نثر فارسی مقامات جامی به‌رغم ادعای مؤلفش مبنی بر نوشتن کتاب به «عبارت روشن، عاری از رعایت رسم تکلف، تا فایدهٔ آن به نسبت خاص و عام تمام تواند بود»، به لحاظ وجود واژه‌های دشوار عربی و ساختارهای نثر منشیانهٔ آن‌اندکی دشوار است. این کتاب با مقدمه، تصحیح و تعلیقات نجیب مایل هروی به‌چاپ رسیده است (تهران، ۱۳۷۱ش).

منبع: مقامات جامی.

برزگر

مقبل (moq.bel)، خان‌جان فرزند احمدجان، قمری‌آباد (کمری) کابل ۱۳۱۴ش - ، شاعر افغانستانی. در ۱۳۲۷ش دورهٔ دبستان را در مدرسهٔ بلگرامی و در ۱۳۳۴ش دورهٔ دبیرستان را در یکی از مدرسه‌های کابل به‌پایان برد. در ۱۳۳۷ش دورهٔ دانشکدهٔ جنگ (پوهنجی حربی) را به‌پایان برد و به خدمت نیروی هوایی افغانستان درآمد. وی از پانزده سالگی به سرایش شعر روی آورد و سروده‌هایش را با نام‌های همسایه، همجوار، م.ل و عنقا در نشریه‌های گوناگون منتشر کرد. وی ترانه هم می‌سرود و خوانندگان رادیو افغانستان برخی از ترانه‌هایش را خوانده‌اند. از این میان می‌توان به ترانهٔ مادر با صدای احمدظاهر اشاره کرد، که بسیار آوازه یافته است. از دفترهای شعر مقبل می‌توان به غنچه‌های خندان و برگ‌های پاییزی اشاره کرد. مسائل اجتماعی درون‌مایه بیشتر شعرهایش است. وی در غزل‌سرایی از سبک هندی، به‌ویژه بیدل، پیروی می‌کند.

منابع: پرطاووس، ۷۰۳؛ گلزار عشق، نسخهٔ دست‌نویس؛ معاصرین

سخنور، ۱۸۰.

عشیق

مقصدالاقبال سلطانیه و مرصدالآمال خاقانیه (maq.sa.dol.eq. bâl-e sol.tâ.ni.ye.va.mar.sa.dol.â.mâl-e.xâ.qâ.ni.ye)، کتابی به فارسی در شرح مزارات مشایخ و متصوفان هرات، تألیف اصیل‌الدین‌عبدالله‌بن عبدالرحمان حسینی دشتکی شیرازی (۸۸۳/ ۸۸۴ق). این کتاب در ۸۶۴ق به اشارهٔ ابوسعید گورکانی (۸۵۵ـ ۸۷۳ق) تألیف یافته و هم به او پیشکش شده است. مقصدالاقبال در یک مقدمه و سه باب تدوین شده است. مقدمه در ثواب زیارت اهل قبور، باب یکم شرح مزارات گروهی از اولیا است که در هرات و توابع آن مدفونند، باب دوم شرح مزاراتی است که در درون شهر هرات نهاده‌اند و باب سوم دربارهٔ مزارات اولیایی است که پس از درگذشت امیر تیمور گورکانی (-۸۰۷ق) در هرات درگذشتند و در آن‌جا آرمیدند. نزدیک به هشتاد سال پس از تألیف مقصدالاقبال، جلال‌الدین بن عبدالحمید نامی نسخه‌ای از آن را به دست آورد و با حذف نام اصیل‌الدین و دست بردن در پاره‌ای از جملات آن شرح حال چند تن از شیخان و عارفان را بر آن افزود و آن را وسیلة‌الشفاعات نامید. این کتاب که برخی داستان‌های خرافی نیز بدان افزوده شده، انتحال‌گونه‌ای از کتاب اصیل‌الدین دشتکی است. در ۱۱۹۸ق عبیدالله بن ابوسعید هروی تعلیقاتی بر مقصدالاقبال افزود و آن را مزارات هرات نام نهاد. عبیدالله در تعلیقات خود شرح کوتاهی از احوال مشایخ و عارفانی که تا سدهٔ دوازدهم هجری در هرات درگذشته بودند و جای خاک آن‌ها آورده و درواقع، کار اصیل‌الدین را تا سه سده و نیم پس از آن ادامه داده است. وی در این تعلیقات از منابعی چون نفحات‌الانس جامی، رشحات صفی‌علی، حبیب‌السیر خواندمیر و وسیلة‌الشفاعات جلال‌الدین بن عبدالحمید بهره برده است. در ۱۳۵۰ق ملامحمد صدیق هروی با افزودن سی‌وپنج زندگی‌نامه تازه، تکمله‌ای بر تعلیقات عبیدالله بن ابوسعید هروی نوشته و آن را حصهٔ سوم رسالهٔ مزارات هرات نامیده است. مقصدالاقبال و تکمله‌های آن که به نثری ساده و روان نوشته شده‌اند، از منابع مهم تاریخ و جغرافیای هرات از سدهٔ نهم تا میانهٔ سدهٔ چهاردهم هجری به‌شمار می‌آیند. این کتاب در ۱۳۱۰ش به اهتمام عبدالکریم احراری در هرات، در ۱۳۴۴ش به کوشش فکری سلجوقی درکابل و یک بار نیز به همت عبدالله عبیثی قندهاری در لاهور به‌چاپ رسیده است. چاپ دیگری از این کتاب که ویراستهٔ غلامرضا مایل هروی است و تعلیقات عبیدالله بن ابوسعید هروی نیز به آن افزوده شده، در تهران انجام‌گرفته است (۱۳۵۱ش).

منابع: مقصدالاقبال سلطانیه و مرصدالآمال خاقانیه؛ حبیب یغمایی، «مقصدالاقبال سلطانیه»، یغما، سال بیست‌وششم، شمارهٔ مسلسل ۳۰۰، صص ۲۷۶- ۲۷۷.

دانشنامه

مقصود تیرگر هروی (maq.sud-e.tir.gar-e.ha.ra.vi)، مولانا یوسف‌شاه، مشهور به درویش مقصود، سدهٔ دهم هجری، شاعر هروی. از سخنوران بنام هرات بود، اما برخی از تذکره‌نویسان او را بخارایی دانسته‌اند. در جوانی به مشهد رفت و سالیانی بسیار همان‌جا به‌سر برد. تیرگری (ساختن تیر) پیشه‌اش بود. خراسانیان و شاعران همروزگارش، این شاعر درویش‌مسلک را به استادی می‌شناختند. دل‌بستگی وی به سرایش رباعی چندان بود که به شیخ رباعی نیز آوازه یافت. وی در نود سالگی در مشهد چشم بر جهان فرو بست. از شعرهایش چند رباعی که یکی از آن‌ها را در پاسخ به کمال‌الدین اسماعیل سروده شده، در تذکره‌ها آمده است.

منابع: آتشکده، چاپ شهیدی، ۱۵۴- ۱۵۵؛ آثار هرات، ۴۲۰/۲- ۴۲۳؛ پرطاووس، ۱۷۱۲؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۳۴، ۷۸۹؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۵۳۷/۳- ۵۳۸؛ الذریعه، ۱۰۹۱/۹؛ صبح گلشن، ۴۳۹- ۴۴۰؛ مجالس‌النفائس، ۱۵۶؛ نتایج‌الافکار، ۶۵۰- ۶۵۱؛ نگارستان سخن، ۹۱؛ هفت اقلیم، ۱۶۴/۲؛ ۴۳۹/۳.

نوش‌آبادی

مقصود دروازی (maq.sud-e.dar.vâ.zi)، عبدالقدیر فرزند مقصود صدقی فرزند محمدامان دروازی، درواز بدخشان ۱۳۱۵ش - ، شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته زاده شد. پس از چندی با پدرش به درائیم بدخشان کوچید. سپس تا ۱۳۳۱ش در نهر سراج قندهار سکنی گزید. در ۱۳۳۲ش به تالقان، مرکز ولایت تخار سفر کرد و در ادارهٔ دولتی به‌کار سرگرم شد. در ۱۳۵۲ش به کندز رفت و در شرکت سپین زر آن‌جا به‌کار پرداخت. از ۱۳۲۷ تا ۱۳۵۲ش در شعرهایش بدخشی و پس از آن، مقصود تخلص می‌کرد. اشعار وی شامل غزل، مخمس، مسدس، قصیده و رباعی است و شماری از این اشعار

در مجله‌ها، روزنامه‌ها و نشریه‌های کشورش، مانند بدخشان، اتحاد بغلان، جریدهٔ کندز، انیس، آواز، شوخک، بیدار، ترجمان، پیام روز و سپین‌زر به‌چاپ رسیده است. پند و بیزاری از رشوه‌خواری، کارشکنی و مردم‌آزاری درون‌مایهٔ سروده‌های مقصود است.وی در ۱۳۵۰ش پندنامه‌ای در تالقان برای فرزندانش سروده و در این شعر راه زندگی را به آنان نمایانده است.

منبع: سخنوران دروازی، بخش اول، ۲۰۹- ۲۱۷.

مقیمی أندخویی (mo.qi.mi-ye.and.xu.i)، ملامحمد مقیم فرزند خدای‌قل بخشی، شکارخانهٔ اندخوی ۱۲۵۴- همان‌جا ۱۳۳۰ش، شاعر و خوش‌نویس افغانستانی. از قوم ازبک بود. پس از آنکه مقدمات علوم را در زادگاهش فراگرفت، به بخارا رفت و در مدارس این شهر به تکمیل تحصیلات خود پرداخت. از ۱۳۰۴ تا ۱۳۱۵ش در مکتب‌های اندخوی به تدریس سرگرم بود. پس از چندی به تدریس در مدارس دینی پرداخت و تا پایانی عمر مدرس مدرسهٔ باباولی اندخوی بود. مقیمی به زبان‌های ترکی و فارسی شعر سروده است و مجموعه‌ای از اشعار وی را شاگردش یزدانقل (یمینی) گرد آورده است. هجو، شکایت از روزگار، پیری و رنجوری درون‌مایهٔ سروده‌های مقیمی است. وی افزون بر شاعری، در خوش‌نویسی نیز مهارت داشت و شماری از کتاب‌ها، رساله‌ها و دیوان‌های شاعران را با خط خوش نوشته است.

منبع: رنگین‌کمان شعر، احوال و آثار سخنوران فاریاب، ۲۸- ۲۹.

مکارم‌الاخلاق (ma.kā.re.mol.ax.lāq)، کتاب کوچکی دربارهٔ زندگی و آثار امیرعلی‌شیرنوایی از خواندمیر*. خواندمیر پس از تألیف دو اثر نخست خود، مآثرالملوک و خلاصة‌الاخبار، به نگارش این اثر، به قصد سپاس‌گزاری از عنایات و توجهات حامی خود نوایی، پرداخت. اما چون پیش از به‌انجام رساندن آن نوایی درگذشت (۹۰۶ق) بخش تازه‌ای دربارهٔ مرگ او به کتاب افزود و کتاب را به سلطان‌حسین بایقرا فرمان‌روای خراسان (۸۷۳- ۹۱۱ق) پیشکش کرد. مکارم‌الاخلاق در یک مقدمه، در تولد و خردسالی نوایی، و ده بخش تدوین شده است و در آن به چیزهایی چون دانش و بینش و اخلاق نوایی و آثار منظوم و منثور او، سال‌های دانش‌اندوزی نوایی در هرات و سمرقند، پیوستنش به دربار سلطان‌حسین بایقرا، پشتیبانی نوایی از دانشوران و ادبا و فهرستی از آثاری که علمای روزگارش بدو پیشکش کرده‌اند، علاقهٔ وی به کارهای خیریه و ساختن و بازسازی بناهای عمومی، مانند رباط‌ها، آب‌انبارها، پل‌ها، گرمابه‌ها، مدارس و مساجد پرداخته شده است. این کتاب تنها زندگی‌نامهٔ نوایی نیست و بیشتر اثری ادبی - تاریخی است، که آگاهی‌های مفصلی دربارهٔ وجوه گوناگون زندگانی و کارهای نوایی دربردارد و با وجود کوچکی، دارای آگاهی‌هایی است که در آثار دیگر این دوره نیامده است، و ازاین‌رو، منبع ارزشمندی برای پژوهش در تاریخ ادبیات و تاریخ اجتماعی اواخر روزگار تیموریان هرات به‌شمار می‌رود. مکارم‌الاخلاق به نثر مصنوع روزگار تیموریان خراسان نوشته شده و نویسنده در آغاز هر بخش آیاتی از قرآن را متناسب با موضوع آورده و دیگر مطالب را با نقل‌قول‌هایی از احادیث و اشعار فارسی و عربی آراسته است. از این اثر نسخه‌ای در موزهٔ بریتانیایی (به شمارهٔ ۷۶۶۹/۲ Add.) وجود دارد که به کوشش تورخان گنجه‌ای در ۱۹۷۹م از سوی اوقاف گیب چاپ عکسی شده است. نسخهٔ دیگری از آن نیز در دست است که متعلق به کتابخانهٔ خال‌محمدخسته است و از روی نسخه‌ای که در ۱۰۷۸ق کتابت شده، استنساخ شده است.

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۹۱/۱؛ الذریعه، ۱۴۷/۲۲؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزهٔ بریتانیایی، ۳۶۷/۱؛ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ۱۹۵۷؛

Mughals in India ,262.

برزگر

مکتوبات (mak.tu.bāt)/ مکاتیب، مجموعهٔ نامه‌های مولانا جلال‌الدین محمد بلخی. این کتاب نزدیک به ۱۵۰ نامهٔ مولانا را در بردارد که خود مولانا به اشخاص مختلف همچون امرا، علما، رجال، مشایخ، دوستان و خویشان و گاه در سفارش افراد یا مریدان نگاشته است. شیوهٔ نگارش این نامه‌ها گه‌گاه متکلف و تا اندازه‌ای شبیه به شیوهٔ منشیانهٔ نویسندگان التوسل‌الی‌الترسل و عتبة‌الکتبه است. در جای‌جای این نامه‌ها، مطالب عرفانی و اخلاقی به چشم می‌خورد و برخی از آن‌ها طرح و توضیح پاره‌ای مطالب مثنوی است. گاه نیز آیات و احادیث و اشعار

عربی و پارسی لطافت و زیبایی خاصی به این نامه‌ها می‌دهند. از بررسی این نامه‌ها بیش و کم محیط دوستانه و صمیمی حوزهٔ زندگی مولانا جلال‌الدین وراى آن‌چه از مبالغات مناقب‌نویسان حاصل تواند شد، به دست می‌آید. این نامه‌ها اطلاعات دست اولی از زندگی مولانا در اختیار خواننده می‌نهند و خواندن آن‌ها البته در شناخت زندگی و افکار مولانا بسیار سودمند است. برخی از این نامه‌ها در مناقب‌العارفین نیز آمده است. ترجمهٔ ترکی این کتاب یک بار در ترکیه، در ۱۳۵۶ق/ ۱۹۳۷م به کوشش فریدون نافذ به‌چاپ رسیده است. این کتاب چهار بار در ایران چاپ شده است. اما سه چاپ نخست را می‌توان درواقع یک چاپ خواند، زیرا از روی نسخهٔ ترکیهٔ آن چاپ شده است: بار اول به کوشش انتشارات خاور (تهران، ۱۳۱۵ش)، دوم بار به کوشش یوسف جمشیدی‌پور و غلام‌حسین امین (تهران، ۱۳۳۵ش) و سوم بار که افست از روی چاپ ترکیه است، به کوشش احمد رمزی (تهران، ۱۳۶۳ش)، و چهارم بار به کوشش توفیق‌ه.سبحانی و به همت مرکز نشر دانشگاهی (تهران، ۱۳۷۱ش) انجام گرفته است.

منابع: یاکاروان حله ، ۱۸۹؛ تاریخ ادبیات در ایران ، ۳، ۱۲۰۷؛ جستجو در تصوف ایران ، ۲۹۴؛ رساله در زندگانی مولانا جلال‌الدین، بدیع‌الزمان فروزانفر ، ۲۱۴- ۲۱۵؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی ، ۴۹۲۵/۴- ۴۹۲۶؛ مکتوبات مولانا جلال‌الدین رومی .

مژدهی

ملای روم، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی ← مولوی

مـلک (ma.lek)، محمدحسن، سدهٔ سیزدهم هجری، شاعر افغانستانی. پیشه‌اش دوزندگی بود و در دربار محمدایوب‌خان فرزند امیرشیرعلی‌خان (۱۲۸۰- ۱۲۸۳/ ۱۲۸۴- ۱۲۸۶ق) کار می‌کرد. وی ذوقی شاعرانه داشت و شاعری متفنن بود. از شعرهایش غزلی در پرطاووس و تاریخ ادبیات افغانستان آمده است.

منابع: پرطاووس، ۷۱۲- ۷۱۳؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۴۴؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۳۰۵.

نوش‌آبادی

ملک شمس‌الدین کرت ← شمس‌الدین کرت

ملک غیاث‌الدین کرت ← غیاث‌الدین کرت

ملک معزالدین کرت ← معزالدین کرت

ممتاز فراهی، میرزابرخوردار ← برخوردار ترکمان

منشأالانشاء (man.ša.ol.en.šāɛ)، کتابی در تاریخ و منشی‌گری از منشآت نظام‌الدین عبدالواسع* باخرزی متخلص به نظامی (-۹۰۹ق). عبدالواسع منشی سلطان ابوسعید گورکانی و سپس یادگار میرزا و بعد صاحب دیوان رسایل سلطان‌حسین بایقرا (۸۷۳- ۹۱۱ق) بود و مؤلف و گردآورندهٔ کتاب، ابوالقاسم شهاب‌الدین‌احمد خوافی، متخلص به منشی، از شاگردان او است و به دستور امیربیگ، فرمان‌روای عراق عجم، منشآت استاد خود را در ۹۳۸ق گرد آورد. این اثر است که شیوهٔ ترسل منشیانه را در سدهٔ نهم هجری نشان می‌دهد و از جهت اشتمال بر اسناد و مدارک گوناگون نیز، منبع پرارزشی برای پژوهشگران تاریخ دورهٔ تیموری به‌شمار می‌آید. نامه‌هایی که در این کتاب آمده، گذشته از نثر فصیح و بلیغ، دربردارندهٔ نکات بسیار ارزنده‌ای در تاریخ سده‌های هفتم و هشتم هجری و اوضاع اجتماعی آن روزگار است. در این کتاب ۲۰۵ نامه گرد آمده است. این نامه‌ها بیشتر از زبان پادشاهان اواخر سدهٔ هشتم و اوایل سدهٔ نهم است (از جمله سلطان‌حسین بایقرا، ابوسعید میرزای گورکانی، همایون پادشاه، سلطان الغ‌بیگ فرمان‌روای کابل، یادگار میرزا، سلطان غیاث‌الدین پادشاه منداب، سلطان خلیل والی عراق عجم و نیز از وزرای بنامی چون امیر نظام‌الدین‌سلطان‌ابراهیم، امیرعلی‌شیرنوایی، خواجه قطب‌الدین طاووس، خواجه شمس‌الدین صاحب‌دیوان، خواجه مجدالدین‌محمد خواقی، خواجه علاءالدین کرمانی، مولانا عماد اصفهانی وزیر پادشاه منداب) یا در پاسخ شاعران و دانشمندانی چون مولانا عبدالرحمان جامی، مرتضی اعظم امیر سیدعمادالدین‌محمد جنابذی، ابوالفضل مهنه‌ای، احمد خوارزمی، زلالی، کمال‌الدین‌عبدالرزاق اصفهانی، قطب‌الدین‌حمید خواقی، سید صدرالدین شیرازی، خواجه محمد پارسا، مولانا علی قوشچی، نظام‌الدین‌داود خوافی، کمال‌الدین‌حسین واعظ کاشفی و دیگران است. پدر نظام‌الدین، جمال‌الدین مطهر نیز از منشیان بنام سدهٔ هشتم بوده است. عبدالواسع دبیری زبردست بود و «در فن انشا و تحریر و

مکاتبات و مناشیر مهارت کامل داشت» و سالیان دراز در دستگاه شاهزادگان و فرمانروایان تیموری هرات، یعنی ابوسعید میرزا، یادگار میرزا و سرانجام سلطان‌حسین بایقرا خدمت می‌کرد. در این کتاب نامه‌هایی از او آمده است که مناسبات او را با بزرگان و پادشاهان همدوره‌اش نشان می‌دهد. عبدالواسع مدتی از خاصان درگاه خواجه قوام‌الدین نظام‌الملک خوافی (-۹۰۳ق)، از دیگر وزرای سلطان حسین بود و خواجه کمال‌الدین‌حسین و خواجه رشیدالدین‌عبدالملک، پسران خواجه نظام‌الملک، در انشا و ترسل شاگرد او بوده‌اند و وی ترسلی به نام ایشان ترتیب داده و در آغاز نیز آن چند بیت در مدح آن دو نگاشته است. این ترسل احتمالاً همان ترسل عبدالواسع است که نسخه‌هایی از آن در برخی کتابخانه‌ها، از جمله در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به شمارهٔ ۲۲۹/۷ با تاریخ ۸۹۲ق نگه‌داری می‌شود. این ترسل ممکن است بخشی از منشأالانشاء باشد. از آن‌جا که جلد دوم این اثر چاپ نشده است نمی‌توان در این باب رأی قطعی داد. این کتاب دو جلدی بیش از دویست سند یا مدرک دارد که می‌تواند روشنگر بسیاری از نکاتِ سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، تاریخی و فرهنگی باشد. نثر این کتاب خواننده را با اصطلاحات معمول و متداول دیوانی سده‌های هشتم و نهم‌هجری آشنا می‌کند. برای نمونه از باج و خراج‌هایی که با نام‌هایی چون صاحب عیارانه، سمساری، دروازه‌بانی، مقومانه، تغما و زکوت رایج بوده یا از احکامی که برای منع حکام از گرفتن خدمتی، پیشکشی، سلامانه و سوغاتی صادر شده، می‌توان دریافت که مردم چگونه در فشار بوده‌اند. مالیات‌هایی چون تغماچی، باج، ستان، سوغات، خدمتانه، کسانی که مالیات‌ها راگرد می‌آوردند، مانند قوشچیان، یامچیان، ایلچیان، تغماچیان، یساولان، بتکچیان، باشقیان، دستورهایی که برای داروغگان دربارهٔ معافیت از عوارض دیوانی صادر می‌شد و نیز تکلیفات دیوانی و تحمیلات سلطانی چون اخراجات لشکری و عوارض حکمی و ناحکمی، ذخیره، ساروی، سونجی، ده و یازده، ضابطانه، حق‌السعی، داروغگانه و دهها نمونهٔ دیگر از این دست، از جملهٔ اطلاعات ارزشمندی است که این کتاب دربردارد. مسائل دیگر اجتماعی مانند منع از منهیات چون لنگربازی و بازیگری، هنگامه‌گیری و مرغ‌بازی، منع از شراب‌خواری، تراشیدن ریش برای مردان و نیز تشویق استادان پیشه‌ها، مانند کفشگران، قالی‌بافان، خوش‌نویسان، موسیقی‌دانان یا دربارهٔ مکاتبات پادشاهان، چون نامه‌های سلطان حسین بایقرا به سلطان ابونصریعقوب‌بیگ آق‌قویونلو و یا جهانشاه قره‌قویونلو یا فرمان‌هایی که از طرف پادشاهان به افراد مختلف صادر می‌شد، امور مربوط به احتساب و محتسبان، همه و همه دربردارندهٔ نکاتی پرارزش در بررسی اوضاع و احوال اجتماعی و سیاسی آن روزگار است. عبدالواسع همروزگار جامی (-۸۹۸ق) بود و با او انس خاصی داشت و جامی نیز به او ارادت می‌ورزید؛ چنان‌که بهارستان را پس از تألیف، به او سپرد تا آن را بازخوانی و اصلاح نماید. او مؤلف کتابی به‌نام مقامات*جامی نیز هست. در منشآت او آمده که بر بسیاری از آثار دورهٔ خویش مقدمه نوشته از جمله به دیوان جامی که با امضای نوایی ثبت است و کتاب عبدالعلی بیرجندی، ریاضی‌دان و منجم معروف آن دوره. عبدالواسع شعر نیز می‌سرود و نظامی تخلص می‌کرد. مجلد یکم منشأالانشاء به کوشش رکن‌الدین همایون‌فرخ در تهران به‌چاپ رسیده است (۱۳۵۷ش).

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۱۳ـ ۳۱۴؛ حبیب‌السیر، ۱۵۱/۴، ۳۲۶، ۳۲۹؛ دستورالوزراء، ۴۲۴ـ ۴۲۵؛ الذریعه، ۷۰۲/۹؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۱۲۱؛ مجالس‌النفائس، ۹۹، ۲۷۶؛ منشأالانشاء ؛ ایرج افشار، «منشأالانشاء»، راهنمای کتاب، سال یازدهم، شمارهٔ ۱۰ـ۱۲، ص ۶۵۶؛ رکن‌الدین همایون‌فرخ، «دسته‌گلی تقدیم به دوستداران کتاب»، هنر و مردم، شمارهٔ ۴۹، آبان ۱۳۴۵ش، صص ۴۱ـ ۶۰؛ محمدتقی دانش‌پژوه، «دبیری و نویسندگی»، هنر و مردم، شمارهٔ ۱۰۶، مرداد ۱۳۵۰ش، ص ۳۳.

مژدهی

منشی (mon.ši)، عبدالکریم فرزند محمدامین غلجانی، هرات ۱۳۱۹ق ـ ، شاعر افغانستانی. دانش‌های عربی، فقه و منطق را نزد پدرش و دیگر معلمان زادگاهش فراگرفت. پس از آن در بخش‌های مختلف دولتی، مانند مدیریت کشاورزی، اتاق تجارت و ادارهٔ برق هرات کار کرد. وی در فراگیری دانش‌های ادبی اهتمام بسیار ورزیده و شعرهایی دل‌انگیز نیز سروده است. نمونه‌هایی از شعرهایش در تذکره‌ها آمده است.

منابع: آثار هرات، ۲۷۰/۳ـ ۲۷۱؛ پرطاووس، ۷۱۵ـ ۷۱۶؛ شعرای معاصر هرات، ۹۱؛ معاصرین سخنور، ۱۷۰.

نوش‌آبادی

منشی‌زاده (mon.ši.zā.de)، شاه‌رضا فرزند محمدصالح، کوهیخانه

از روستاهای میمنه ۱۳۳۶ش ـ ، داستان‌نویس، نمایش‌نامه‌نویس و شاعر افغانستانی. دورهٔ ابتدایی و دبیرستانی را در مدارس میمنه گذراند. سپس در تربیت معلم بلخ به ادامهٔ تحصیل پرداخت. از ۱۳۵۷ش در مدارس فاریاب به‌تدریس سرگرم شد. سفری به شوروی رفت. وی از ۱۳۴۹ش به نوشتن داستان‌های کوتاه، نمایش‌نامه و سرودن شعر پرداخته است. برخی از داستان‌های کوتاه منشی‌زاده در روزنامهٔ فاریاب منتشر شده است. از نمایش‌نامه‌های وی آدمکشان در کام انتقام، ویرانگری، نکش که می‌کشم و جلادان تیغ‌دار را می‌توان نام برد. منشی‌زاده در ۱۳۶۰ش برندهٔ جایزهٔ فوق‌العادهٔ ادبی کنکور صلح روزنامهٔ درفش جوانان شد. در قالب‌های کهن و نو شعر سروده است. موضوعات میهنی و غنایی درون‌مایهٔ سروده‌های منشی‌زاده است.

منبع: رنگین‌کمان شعر، احوال و آثار سخنوران فاریاب، ۳۳۸ـ ۳۴۱.

منصور غزنوی شالیزی (man.sur-e.qaz.na.vi-ye.šā.li.zi)، محمود فرزند شیرمحمد، غزنه ۱۲۲۰ـ همان‌جا ۱۲۸۵ق، شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای اشرافی برآمد. نیاکانش در افغانستان به آزادی‌خواهی آوازه داشتند. با ورود نیروهای انگلیس به غزنه در ۱۸۴۰م، در کتاب‌های تاریخ نام منصور نیز در کنار دیگر سرداران غزنوی و اقوام پیرامون آن که به پیکار با انگلیسی‌ها برخاسته بودند، آمده است. وی با غلام‌حیدرخان فرزند دوست‌محمدخان (ـ۱۲۷۹ق) دوستی داشت و در حکمرانی غلام‌حیدرخان بر غزنه، منشی او بود. وی از ذوق شاعری برخوردار بود و چندین قصیده در ستایش غلام حیدرخان سروده است. از منصور شعرهایی پراکنده در تذکره‌ها به یادگار مانده است.

منابع: پرطاووس، ۷۱۶ـ ۷۱۷؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۳۰۵؛ یادی از رفتگان، ۱۲۰ـ ۱۲۱؛ محمدابراهیم خلیل، «منصور غزنوی شالیجی»، آریانا، سال ۸، شمارهٔ ۶، صص ۳۳ـ ۳۹.

نوش‌آبادی

منصور گرگانی (man.sur-e.gor.gā.ni)، خواجه منصور بتکچی، سدهٔ نهم هجری، شاعر ایرانی. از مردم گرگان، از قوم بتکچی بود. مدتی دراز در دستگاه سلطان حسین بایقرا، فرمان‌روای خراسان (۸۷۳ـ ۹۱۱ق)، در هرات به‌سر می‌برد و به فرمان او «به پرسیدن مهم دادخواهان مشغولی می‌کرد[و] از نظم اشعار وقوفی تمام داشت و همواره غزل‌های دلفریب بر لوح بیان می‌نگاشت.» (حبیب‌السیر، ۳۴۷/۴) از منصور گرگانی بیت‌هایی پراکنده در تذکره‌ها آمده است.

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۳۴؛ حبیب‌السیر، ۳۴۷/۹؛ الذریعه، ۱۱۰۹/۹؛ مجالس‌النفائس، ۸۵، ۲۵۹.

برزگر

منصور هراتی (man.sur-e.ha.rā.ti)، میرزامنصور فرزند خواجه محمدتقی کاخکی، ـ اصفهان ۱۰۷۳ق، شاعر هروی. از محتشمان هرات بود و در این شهر پیشهٔ کلانتری داشت. اما پس از چندی عباس‌قلی‌خان، حاکم هرات از وی رنجید و برکنارش کرد. میرزا منصور گذشته از کار دولتی، در شاعری نیز دست داشت و به نوشتهٔ ولی قلی شاملو، شمار ابیات دیوان او به چند هزار می‌رسید. وی در ۱۰۷۳ق به زیارت مکه و عتبات عراق رفت. اما پس از بازگشت به ایران، در اصفهان درگذشت. کسانش پیکر او را به مشهد بردند و در زیر گنبد امیرعلی‌شیرنوایی به خاک سپردند. از میرزا منصور دیوانی نمانده و تنها ابیاتی پراکنده از او در تذکره‌ها آمده است. شمار این ابیات از بیست فزون نیست، اما از همین شمار اندک می‌توان دریافت که وی در شاعری دستی توانا داشت و از سبک هندی پیروی می‌کرد.

منابع: تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۰۵؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۱۰۶ـ ۱۰۷؛ صحف ابراهیم، شمارهٔ ۱۲۸؛ قصص‌الخاقانی، ۱۶۵/۲ـ ۱۶۶؛ نشتر عشق، ۱۳۹۱/۴؛ نگارستان سخن، ۱۰۶.

دانشنامه

منصور هروی (man.sur-e.ha.ra.vi)، عتاب‌الدین، نیمهٔ دوم سدهٔ دهم و نیمهٔ یکم سدهٔ یازدهم، شاعر افغانستانی. از شاعران بنام هرات بود و شعرهای بسیاری سروده است. به نوشتهٔ ریاض‌الاشعرا، وی دوبار به هند رفت و همان‌جا نیز خودکشی کرد. شعرهای پراکنده‌ای از وی در تذکره‌ها به یادگار مانده است. برخی منابع نام وی را غیاث‌الدین یاد کرده‌اند.

منابع: پرطاووس، ۷۱۷؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۴۱/۳؛ ۵۵۱؛ ۲۸۸/۶ـ ۲۸۹؛ مخزن‌الغرایب، ۸۸۲/۴؛ نشتر عشق، ۱۳۹۱/۴.

نوش‌آبادی

منوچهری دامغانی (ma.nu.čeh.ri-ye.dām.qā.ni)، ابوالنجم احمد بن قوص بن احمد، - ۴۳۲ق، شاعر ایرانی. دربارهٔ کنیه، نام و نام پدر وی در میان تذکره‌نویسان اختلافی نیست. چنان‌که خود نیز در بیتی گفته است: «بر هر کسی لطف کند و بیشتر لطف - بر احمد بن قوص بن احمد کند همی.» سخن دولت‌شاه سمرقندی در تذکرةالشعرا و لطفعلی‌بیگ آذر در آتشکده، دربارهٔ بلخی بودن منوچهری و تردید سید نورالدین، نویسندهٔ تذکرهٔ نگارستان، در بلخی یا دامغانی بودن وی، همگی بی‌پایه است، زیرا منوچهری در این بیت با صراحت به دامغانی بودن خود اشاره کرده است: «سوی تاج عمرانیان هم بر‌ینسان - بیامد منوچهری دامغانی.» از تاریخ تولد و دورهٔ کودکی منوچهری، چندان آگاهی نداریم. چنین برمی‌آید که تولد او در پسینگاه سدهٔ چهارم یا نخستین سال‌های سدهٔ پنجم هجری بوده، زیرا او در شعرهایی که به روزگار پادشاهی مسعود غزنوی (۴۲۱- ۴۳۲ق) سروده، چندین بار به جوان‌سالی خود اشاره کرده و به قول عوفی نیز «اندک عمرِ بسیار فضل» بوده است. دولت‌شاه سمرقندی و به پیروی از او، گروهی از تذکره‌نویسان، منوچهری را به شصت کله/ گله ملقب ساخته‌اند، اما این نسبت سخت نادرست است، زیرا جز دولت‌شاه و تذکره‌نویسان پس از وی، هیچ‌کس بدین لقب اشاره‌ای نکرده است. دیگر منابع و کتاب‌های تاریخی نیز نشان می‌دهند که شصت کله/ گله لقب شاعری به نام احمد بن منوچهر، همروزگار راوندی نویسندهٔ راحةالصدور بوده و راوندی نیز در کتاب خود او را از شاعران روزگار محمد بن ملک‌شاه سلجوقی (۵۷۱ - ۵۹۰ق) خوانده است. ازاین‌رو بدون تردید می‌توان گفت که چون نام این شاعر و منوچهری، هر دو احمد بوده و یکی فرزند منوچهر و دیگر منوچهری لقب داشته، دولت‌شاه نیز این دو نام را با یکدیگر خلط کرده است. محمد قزوینی با نگارش مقاله‌ای در مجلهٔ یادگار، نادرستی این انتساب را به روشنی نشان داده است. آورده‌اند که منوچهری تخلص خود را از نام فلک‌المعالی منوچهر بن قابوس وشمگیر (۴۰۳- ۴۲۳ق) گرفته است، اما در دیوان وی هیچ نامی از این امیر به میان نیامده و تنها عنوان یکی از قصیده‌ها به نام منوچهر بن قابوس است. قصیده‌ای در ستایش اسپهبد را نیز به این امیر زیاری نسبت داده‌اند، اما در تمامی این دو قصیده، هیچ‌گونه کنایت و اشارتی که رسانندهٔ نام این امیر باشد، دیده نمی‌شود. گذشته از این‌ها، اسپهبدان طبرستان چنان‌که از تاریخ برمی‌آید، خود سلسله‌ای مستقل بوده و پیوندی با آل‌زیار نداشته‌اند. با این‌همه به پیروی از قول پیشینیان و برخی قراین دیگر، تا هنگامی که به گونه‌ای مستدل، نادرستی این انتساب آشکار نشود، باید لقب منوچهری را همچنان برگرفته از نام منوچهر بن قابوس دانست و گفت که شاعر نخست در دستگاه این امیر روزگار می‌گذرانیده یا با آن در ارتباط بوده است. همچنین آوردن نام بسیاری از پرندگان خوش‌آواز و گل و گیاهانی که برخی از آن‌ها تنها در نقاط سرسبز شمال ایران یافت می‌شوند، به‌ویژه وصف مناظر آن‌جا و کرانه‌های دریا، که زیبایی‌شان توصیف ناشدنی است، آدمی را بر آن می‌دارد که بپذیریم، این شاعر دامغانی، شمال سرسبز ایران را در جوانی دیده است. محمد دبیر سیاقی برای درستی این مدعا در مقدمه‌ای ارزشمند بر دیوان منوچهری، با اشاره به کتیبه‌های به‌جا مانده از ابوحرب بختیار محمد، از ممدوحان منوچهری نشان می‌دهد که این امیر و پدرش، از جانب منوچهر بن قابوس، سمت امارت و حاجبی داشته‌اند. بنابراین می‌توان گفت که منوچهری، تخلص خود را از امیر زیاری به پایمردی این ممدوح، یعنی بختیار بن محمد که خود فرمان‌بردار فلک‌المعالی بود، گرفته است. همچنین بنابرآن‌چه از تاریخ سرایش قصیده‌های منوچهری، زندگانی ممدوحان وی و کاوش در دیوانش برمی‌آید، او تا ۴۲۳ق، یعنی سال درگذشت منوچهر بن قابوس، در دستگاه این امیر بوده و با وی ارتباط داشت. سپس از مازندران یا اقامتگاه خویش، آهنگ ری کرد و در این شهر علی بن عمران و طاهر دبیر، عمید عراق را ستود. این نکته را سروده‌های منوچهری در ستایش این دو به روشنی نشان می‌دهند. در همان بیتی که وی به دامغانی بودن خود اشاره کرده است، از آمدنش به ری نیز حکایت می‌کند، همان‌گونه که در مصرعی از قصیده‌ای با گفتن «خواست از ری خسرو ایران مرا بر پشت پیل...» به رفتن خویش از آن‌جا اشاره دارد. شاعر در قصیده‌ای دیگر در ستایش طاهر دبیر، از او با منصب کدخدایی یاد کرده، پس تاریخ سرودن این قصیده پیش از برکنار شدن طاهر از عمیدی عراق و آمدن بوسهل حمدوی به جای وی، یعنی، پیش از جمادی‌الثانی ۴۲۴ق بوده است. بنا بر این قراین، منوچهری پس از درگذشت فلک‌المعالی به ری رفت و پس از آن، با برکنار شدن طاهر و سرگرم شدن علی بن عمران، به جنگ با علاءالدوله محمد بن دشمنزیار (-۴۳۳ق) و روی کار آمدن احمدبن عبدالصمد، روانهٔ دربار مسعود گردید. چون احمد بن عبدالصمد در آغاز ۴۲۴ق وزارت یافته، ازاین‌رو می‌توان گفت

که منوچهری پس از این تاریخ نزد وی رفت و آن سال را در ری به‌سر برد. برخی قراین نیز نشان می‌دهند که منوچهری پیش از راه‌یابی به دربار مسعود، با وی ارتباط داشته است، زیرا قصیده‌ای از وی با مطلع «ای خداوندِ خراسان و شهنشاه عراق - ای به مردیّ و به شاهی برده از شاهان سِباق» را می‌توان شاهدی بر این مدعا دانست. شاید بدین‌جهت بود که سلطان وی را اعزاز کرد و از ری او را بر پشت پیل به نزد خود خوانده است. چنین برمی‌آید، این ارتباط را سرداران مسعود و نمایندگان وی که برای سرکوبی علاءالدوله به ری رفته بودند، برقرار ساختند. بودن مسعود در ری و حوادثی که در روزگار ولی‌عهدی با علاءالدوله داشته را نیز نمی‌توان در توجه شاعر به او، پس از دست‌یابی به تاج‌وتخت شاهی نادیده انگاشت. باری، منوچهری به فرمان سلطان و به امید پشتیبانی و نوازش وزیری، چون احمد بن عبدالصمد که خود از رجال و منشیان بنام دربار مسعود و فرهیخته‌ای هنرپرور بود، به درگاه وی روی آورد، چنان‌که خود نیز در بیتی از قصیده‌ای سروده است: «خداوندا من این‌جا آمدستم - به امید تو و امید مُفضِل.» حال می‌توان گفت که منوچهری پس از ۴۲۴ق، به امید پشتیبانی وزیر و به فرمان سلطان با پیل از ری به دربار مسعود رفت و قصایدی در ستایش وی سرود. نکتهٔ مبهم در این باره آن است که شاعر در قصیده‌ای که در ۴۲۶ق سروده، اشاره کرده که به امید بازگشت سلطان از ساری، پیاده، کوه‌ها و دشت‌ها را پیموده و به دربار سلطان پیوسته است: «دانی که من مقیمم بر درگه شهنشه - تا بازگشت سلطان از لاله‌زار ساری/ این دشت‌ها بریدم وین کوه‌ها پیاده - دو پای با جراحت دو دیده گشته تاری.» به نظر می‌رسد این اشاره، با آمدن منوچهری از شهر ری با پیل به دربار ناسازگار است، اما برای زدایش این ابهام، می‌توان گفت که وی پس از رسیدن به دربار مسعود، شاید به خاطر سفرهای پیاپی مسعود از شهری به شهر دیگر، وقتی از رکاب شاه دور ماند، ناگزیر شد که پیاده کوه و دشت را بپیماید تا به دربار مسعود برسد و در آن‌جا منتظر بازگشت سلطان بماند. این‌که دولتشاه سمرقندی و امین احمد رازی، منوچهری را از شاعران محمودی شمرده‌اند، نادرست است، زیرا نه تنها در دیوان وی شعری در ستایش محمود غزنوی (۳۷۸- ۴۲۱ق) دیده نمی‌شود بلکه او محمود غزنوی را هم درک نکرده است. این سخن عوفی نیز در لباب‌الالباب که می‌گوید: «و قصیده می‌گوید در مدح سلطان یمین‌الدوله: قیصر شرابدار تو چیپال پاسبان - پَیغو رکابدار تو فغفور پرده‌دار...»

نادرست است، زیرا این شعر را منوچهری در ۴۲۹ق در وصف جشن سده و ستایش مسعود سروده و نام محمود را نیز به مناسبت نام مسعود و در مقام مقایسه، میان پُل بستن این پسر، با پُل بستن پدر بر جیحون آورده است، نه این‌که بتوان قصیده را به تمامی در ستایش محمود دانست. منصب ترخانی‌داشتن منوچهری در دستگاه محمد غزنوی که هدایت در مجمع‌الفصحا بدان اشاره کرده نیز نادرست است. زیرا ارتباط وی با محمد که در ۴۲۱ق گرفتار و در قلعهٔ مندیش زندانی بوده، ناممکن است. قول تقی‌الدین کاشانی به پیروی از هدایت در مجمع‌الفصحا که منوچهری را سالک طریقت دانسته و به امام‌الحرمین ابوالمعالی عبدالملک بن ابی محمد عبدالله بن یوسف جوینی منتسب می‌شمارد، نیز اشتباه است، زیرا تولد امام‌الحرمین در ۴۱۸ یا ۴۱۹ق و درگذشت منوچهری در ۴۳۲ق بوده است. پس در مرگ منوچهری امام‌الحرمین ۱۳ یا ۱۵ ساله بوده و چنین کسی نمی‌توانسته است پیشوایِ ارباب طریقت گردد. گذشته از این، امام‌الحرمین به فقه شافعی و اصول معروف است و صاحب طریقت نیست و بعید است که منوچهری از حدود ظاهر به معنی توجه کرده و در طریقت گام نهاده باشد. این‌که محمدتقی کاشانی در تذکرهٔ خلاصة‌الافکار و لطف‌علی بیگ آذر در آتشکده، منوچهری را شاگرد ابوالفرج سگزی دانسته‌اند، نیز نادرست است، زیرا ابوالفرج سگزی، معروف به ابوالفرج سیمجوری ستایشگر ابوالعلی سیمجوری و خاندان وی بوده و چنان‌که معروف است سبکتگین (۳۷۸ق) پس از برانداختن ابوعلی، ابوالفرج را گرفت و در پی آزار او برآمد، اما با میانجیگری عنصری که شاگرد وی بود، از تقصیرش درگذشت. بنابراین شاگردی کردن منوچهری نزد وی از نظر زمان و اقامتگاه آنان دور از ذهن است. برخی تذکره‌نویسان با استناد به شعری از منوچهری که در آن عنصری را استاد خود خوانده است، او را شاگرد وی دانسته‌اند، اما این سخن منوچهری تنها بیانگر مراتب احترام و ارادت این شاعر جوان به ملک‌الشعرای دربار محمود بوده است. بیشتر سروده‌های منوچهری در ستایش مسعود غزنوی است و شاعر در این قصیده‌ها، افزون بر مدیحه‌سرایی به جزئیات زندگانی، جنگ‌ها و گرفتاری‌های مسعود از جانب ترکان سلجوقی اشاره می‌کند و از روی همین وقایع است که می‌توان به تاریخ سرودن بیشتر این قصیده‌ها پس از مقایسهٔ آن‌ها با متون تاریخی پی‌برد. از دیگر ممدوحان وی می‌توان از احمد بن عبدالصمد وزیر، طاهر دبیر، ابوالقاسم کثیر، ابوسهل

زوزنی، ابوحرب بختیار محمد، خواجه محمد، محمد بن نصر سپه‌سالار و... نام برد. درگذشت منوچهری را ۴۳۲ق یاد کرده‌اند. وی در سخن‌سرایی نقاشی است که با کلک موییِن خویش، مناظر طبیعت را نقاشی می‌کند و در برابر دیدگان بیننده می‌نهد. اگر سده‌های چهارم و پنجم را در تاریخ شعر پارسی، دورهٔ طبیعت و تصاویر طبیعت بدانیم، بی‌گمان منوچهری بهترین نمایندهٔ این دوره از تصاویر شعری به‌شمار می‌رود. او در وادی تصویرهای حسی و مادی طبیعت، نه تنها بزرگ‌ترین شاعر آن روزگار، بلکه بزرگ‌ترین شاعر ادب پارسی است. تصویرهای شعری وی، بیشتر بیانگر تجربه‌های حسی است. زنده‌ترین توصیف از طبیعت با کنجکاوی تحسین‌برانگیز در زوایای اشیا، در سروده‌های وی به گونه‌ای است که گویی آیینه‌ای فراروی اشیاء داشته و از هریک تصویری در این آیینهٔ روشن و بی‌کرانه آفریده است. کاوش در دیوان منوچهری به روشنی نشان می‌دهد که شاعران پارسی زبان، تا پسینگاه سدهٔ پنجم هجری، از تصویر و تصورات خیالی، هیچ قصدی مگر نفس این‌کار نداشته‌اند و گذشته از یکی ـ دو مورد استثنایی، حوزهٔ مفهومی شاعر، در همین قلمرو محدود می‌شد. همین تصور از مفهوم شعر است که او را حریص بر خلق تصویرهای گوناگون، از چندین زاویهٔ دید دربارهٔ هریک از عناصر طبیعت کرده است. شفیعی کدکنی با ژرف‌کاوی‌های ویژهٔ خود نشان می‌دهد که چگونه یک قطرهٔ باران که از ابر فرو می‌افتد، با زوایای دید گوناگون منوچهری چندان گسترش می‌یابد که زمینهٔ عمومی قصیده‌ای بلند را در شعر پدید می‌آورد. منوچهری در قصیده‌ای با مطلع: «هنگام بهارست و جهان چون بُتِ فَرخار ـ خیز ای بت فَرخار، بیار آن گل بی‌خار» که مجموعه‌ای از تصاویر گوناگون و بدیع باران است، چنان استادانه و با زوایای دید گوناگون، به تصویرسازی طبیعت می‌پردازد که گویی بی‌هیچ تصرفی به عکس‌برداری از آن پرداخته است، گرچه شعر، خود سراپا تصرف در طبیعت است. بیشترین کوشش منوچهری در آفرینش تصویرها، دقت در تناسب و تشابه دقیق میان اجزای تصویر است که پیش از آن که وحدت رنگ در آن‌ها مطرح باشد، توجه به شکل هندسی مطرح است و بدین‌ترتیب ترکیبی دقیق از هماهنگی هندسی اشیا و تناسب رنگ‌ها در اجزای تصویر به‌وجود آمده است. برخلاف شعرهای پیش از دورهٔ منوچهری و حتی شعرهای دورهٔ وی که بیشتر کوششی در ایجاد ارتباط بر اساس رنگ‌ها و نه طرح هندسی آن‌ها بوده، یا روی‌هم‌رفته زمینهٔ رنگ در آن‌ها قوی‌تر از طرح هندسی بوده است، منوچهری با نگاه ویژهٔ خود تصویرها را با توجه به مجموع این دو عامل می‌آفریند و ازاین‌رو تشبیهات او بسیار دقیق، مادی و آیینه‌وار است. در یکایک تصویرهای او، مقایسهٔ انسان و طبیعت امری عمومی است و از این نظر، تشبیهات او با حرکت و حیات خاص همراه است که در شعر دیگران بسیار اندک است. جنبه‌های ستایشگرانهٔ منوچهری نیز که مقصود منطقی و عقلی شاعر بوده، از کشش‌های حسی و روحی او متأثر است. وی به جای این‌که از رهگذر اغراق و حرف‌های نابخردانه، ممدوحش را خرسند سازد، با آفرینش تصاویر گوناگون او را به لذت‌جویی وامی‌دارد. وی هیچ‌یک از صور خیال خود را، از دیوان‌های شاعران پیشین یا همروزگار خود نگرفته، بلکه هر تصویر در شعر او برآیند نوعی کوشش ذهنی و آفرینش هنری است که تخیل پردامنه‌اش یکایک آن‌ها را آفریده است. بیان منوچهری، مادی و محسوس و به‌دور از جنبه‌های انتزاعی و تجریدی است. دیوان او از نظر نداشتن تصاویر انتزاعی در این دوره، جز یکی دو مورد، تداعیگر شعر گویندگان دورهٔ سامانی است. شعر منوچهری چندان سرشار از شادی و نشاط است که گویی چکیده و تبلور طبیعت زنده و نامیرا بوده و احساسش به مانند رودی سبک‌خیز و سرشار از سرود در پهن‌دشت واژه‌هایی دل‌انگیز جاری است و به سوی سرزمینی از شعر، رقص، آهنگ و سرود ره می‌سپارد. دنیای منوچهری در ادب پارسی کم‌مانند است. گویی همه‌جا باغ و گل است و پرندگان بر درختان چون فال‌گویانند. فصل‌های سال، گل‌ها، پرندگان، حیوانات به گونه‌ای رشک‌انگیز توصیف می‌شوند. آشنایی منوچهری با موسیقی نیز ستودنی است. موسیقی در شعرهای وی جایی ویژه دارد، چنان‌که اشارهٔ وی به مقام‌ها و گونه‌های موسیقی ایرانی و نیز بسیاری از سازها در شعرهایش بیانگر دانش گستردهٔ وی در موسیقی است. شیوهٔ شعر منوچهری خراسانی است و مهم‌ترین ویژگی این سبک همانا بلاغت و کوتاهی لفظ و فشردگی معنی است. او بیشتر در قالب قصیده و گاه مسمط که از ابتکارات وی است، سخن‌سرایی می‌کند. آگاهی منوچهری از زبان و ادب تا بدان‌پایه بود که به استقبال و تضمین سروده‌های شاعران عرب در شعرهایش می‌پرداخت، چنان‌که خود گفته است: «من بسی دیوان شعر تازیان دارم ز بر». کاربرد گستردهٔ واژه‌های مهجور عربی در شعرهای وی گاه به گونه‌ای افراطی جلوه‌گر می‌شود، چندان که گویی حد و مرزی در این باره نمی‌شناسد. تأثیر افکار شاعران

عرب نیز بر شعرهای منوچهری انکارناپذیر است. در شعر وی نام بسیاری از شاعران بزرگ عرب و پارسی‌زبان نیز آمده است. چنین برمی‌آید که انگیزهٔ وی از آوردن این نام‌ها یا قصیده‌های مشهور عربی، این بوده تا درخشش دانش خود را به هر دو زبان پارسی و تازی بنمایاند و بدین‌گونه جوانی خود را در برابر شاعرانی سالخورده، مانند عنصری و همردیفان وی جبران کند. بی‌گمان جوان‌سالی منوچهری و نزدیکی وی به مسعود خوشایند دیگر شاعران درباری نبود و حسادت ایشان را برمی‌انگیخت، چنان‌که خود در این باره سروده است: «حاسدان بر من حسد کردند و من فردم چنین ـ داد مظلومان بده ای عز میرمؤمنین.» پس آن‌گاه به مراتب فضل و دانش خود اشاره کرده و از آگاهی خویش به نجوم، علم دین، علم طب و علم نحو سخن گفته است: «من بدانم علم طب و علم دین و علم نحو ـ تو ندانی دال و ذال و راء و زاء و سین و شین.» منوچهری شاعری اندرزگو نیست و از دیوان وی نیز در این باره چیزی برنمی‌آید، او با دنیای سیاست و حکومت آشنایی ندارد. خود را نیز در دهلیز تاریک و رازگونهٔ عرفان از هر زاویه‌ای به جست‌وجوی حقیقت وانمی‌دارد، نه با زاهد خلوت‌نشین پیوندی دارد و نه از جهان‌بارهٔ آوازه‌جوی پروا می‌کند. او بیرون از زندگی آرام و شادمانهٔ مردم چیزی نمی‌جوید. وی جوانی عشرت‌جو است و دغدغه‌ای جز طرب‌خواهی نمی‌شناسد. آن‌چه برای او مهم است، گذشت زمان با شاددلی است. منوچهری شیفتهٔ دم گذران است و می‌خواهد به تاروپود آن دست یابد، گویا به‌دور از اندوه فلسفی بهاران و خزان‌ها، باغ‌ها، گل‌ها، سپیده‌دمان و شامگاه را می‌ستاید تا به ژرفای شادی‌آور و طرب‌انگیزی که آن‌ها در آدمی پدید می‌آورند، راه یابد. از نسخه‌های قدیمی دیوان منوچهری، با وجود آوازهٔ شاعر و به زبان رفتن سروده‌هایش چیزی به‌جا نمانده است. قدیم‌ترین نسخهٔ آن یادگار دورهٔ صفویه است. نسخه‌های پسین آن، با این‌که اندک نیست، انباشته از تحریفات نسخه‌نویسان است. از این‌رو، تصحیح و چاپ دیوان منوچهری بسیار دشوار بوده است. یگانه کسی که پس از آکازیمیرسکی، با کوششی خستگی‌ناپذیر به زدایش تحریفاتِ راه‌یافته در این دیوان پرداخت، محمد دبیرسیاقی بود. او با انتشار این دیوان (تهران، ۱۳۲۶ش) بر بنیاد سی‌وشش نسخهٔ دیگر، نه تنها کوشید موشکافانه متن‌های اساسی منوچهری را زنده کند، بلکه آن را با انبوهی از یادآوری‌های ارزشمند نیز آراسته است.

منابع: آتشکده، چاپ شهیدی، ۱۳۱۴؛ با کاروان حله، ۴۳-۵۷؛ تاریخ ادبیات ایران، جلال‌الدین همایی، ۶۶، ۱۶۵، ۱۶۶، ۲۲۵، ۲۲۷، ۴۹۷؛ تاریخ ادبیات ایران، ریپکا، ۲۷۳-۲۷۴؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۵۸۰/۱-۵۹۷؛ ۶۱/۲، ۶۲، ۳۳۲، ۳۳۹، ۳۶۶، ۳۸۸، ۸۵۲، ۸۵۳؛ تاریخ ادبیات فارسی، اته، ۳۷، ۴۰، ۴۲، ۹۸، ۹۹، ۲۵۳؛ تاریخ ادبیات فارسی، برتلس، ۱۴۵/۲-۱۶۶؛ تاریخ ادبی ایران، ۲۲۳/۲-۲۲۵؛ تاریخ ایران کیمبریج، ۱۶۰/۴-۱۶۱، ۵۲۹، ۵۳۲، ۵۳۷، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۸-۵۵۰، ۵۵۲، ۶۰۲؛ ۵۴۳/۵، ۵۷۸؛ تاریخ غزنویان، ۱، ۲۱، ۸۴، ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۳۳-۱۳۴، ۲۱۷، ۳۲۴-۳۲۶، ۳۷۴، ۴۶۵؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۴۲، ۴۵، ۷۶، ۸۸، ۲۰۹؛ تذکرة‌الشعراء، ۳۴-۳۵؛ دیوان منوچهری دامغانی، چاپ دبیرسیاقی؛ چشمهٔ روشن، ۶۲-۷۴؛ راحة‌الصدور، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۳؛ سبک‌شناسی، ۱۱۱/۱، ۱۹۴، ۲۵۳، ۳۷۲، ۳۷۸، ۳۹۳، ۴۲۱؛ ۸۰/۲، ۱۳۱، ۲۰۰، ۳۰۴؛ ۳۹/۳، ۱۱۰، ۳۴۸؛ سبک خراسانی در شعر فارسی، در صفحات فراوان؛ سخن و سخنوران، ۲۶، ۴۴، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۳۴-۱۳۸، ۱۴۳، ۱۴۴، ۲۰۹، ۲۵۶، ۵۷۹، ۵۸۰؛ سیری در شعر فارسی، ۲۲-۲۴، ۲۵۲-۲۵۶؛ صور خیال، در صفحات فراوان، لباب‌الالباب، ۵۳/۲-۵۵؛ مجمع‌الفصحا، ۱۲۴۱/۳-۱۲۴۲؛ منوچهری دامغانی و موسیقی؛ موسیقی شعر، ۱۹۴-۱۹۵، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۲۳، ۲۶۳، ۴۷۱؛ هفت اقلیم، ۳۳۶/۲-۳۴۲؛ یادداشت‌ها و اندیشه‌ها، زرین‌کوب، ۲۰۷-۲۱۶؛ عابدین اتیل، «پاییز در چشم منوچهری دامغانی و کالیداس هندی»، ترجمهٔ داود اصفهانیان، آینده، سال هشتم، شمارهٔ ۷، صص ۴۰۴-۴۰۹؛ عبدالعلی دستغیب، «منوچهری دامغانی و جهان شاعرانهٔ او»، پیام نوین، دورهٔ ششم، شمارهٔ ۷، صص ۸-۳۴؛ محمدرضا شفیعی کدکنی، «تصویر در شعر منوچهری»، سخن، دورهٔ بیستم، شمارهٔ ۱، صص ۶۵-۷۴؛ شمارهٔ ۹و ۱۰، صص ۹۳۰-۹۳۶؛ محمد قزوینی، «احمد بن منوچهر شصت کله»، یادگار، سال اول، شمارهٔ ۲، صص ۵۲-۷۵؛ امیرخیزی، «دو قصیده از منوچهری دامغانی»، همان‌جا، سال اول، شمارهٔ ۱۰، خرداد ۱۳۲۴ش، صص ۲۷-۳۴؛ عبدالحسین زرین‌کوب، «منوچهری شاعر طبیعت»، یغما، سال پنجم، شمارهٔ ۸، صص ۳۴۹-۳۵۳؛ علی آل داود، «دیوان منوچهری به تصحیح حبیب یغمائی»، یغما، سال سی‌ودوم، صص ۸۰۶-۸۱۷.

جهان‌تاب

منهاج سراج (men.hāj-e.se.rāj)، ابوعمرو منهاج‌الدین عثمان‌بن‌سراج‌الدین محمدجوزجانی، فیروزکوه‌ح ۵۸۹ ـ پس از

۶۵۸ق، قاضی، تاریخ‌نگار و شاعر ایرانی. نیای وی امام عبدالخالق جوزجانی، در روزگار ابراهیم غزنوی (۴۵۱-۴۹۲ق)، از جوزجان/ گوزگان، ناحیه‌ای در مغرب بلخ، به غزنه کوچید، دختر آن شاه را به زنی گرفت و در همان جا ماندگار شد. نیاکان منهاج، سال‌ها در دربار شاهان غزنوی و شنسبانی (۴۹۳-۶۱۲ق) در غزنه، غور و لاهور مراتب بلند علمی و سیاسی داشتند. پدرش، سراج‌الدین محمد، از فضلای عصر و رجال سیاسی دربار سلطان غیاث‌الدین محمد بن سام غوری (۵۵۸-۵۹۹ق) در غور بود. وی با دعوت‌های پنهانی بهاءالدین سام بن محمد (۵۸۸- ۶۰۲ق)در پیش از جلوس وی، از غزنه به بامیان رفت و در دربار وی به مناصبی چون قضای ممالک و خطابت ممالک و کل امور شرعی رسید و حدود ۵۹۰ق، دوباره به دربار غیاث‌الدین بازگشت. سراج‌الدین در عهد حکمرانی تاج‌الدین حرب (۵۶۲- ۶۱۲ق) حاکم سیستان، دو بار به دربار وی به سفارت رفت. بار دوم که به سفارت نزد ناصرلدین‌الله (۵۷۵-۶۲۲ق) به بغداد می‌رفت، در سر راه به سیستان رفت، اما در راه مکران درگذشت. دورهٔ کودکی و نوجوانی منهاج در فیروز کوه، پایتخت غوریان، به فراگیری دروس مقدماتی گذشت. وی در هفت سالگی قرآن را نزد امام علی غزنوی آموخت. با نخستین سفر و ماموریت سیاسی وی در ۶۱۳ق، در ۲۴ سالگی به دربار ملک یمین‌الدین بهرام‌شاه (۶۱۲- ۶۱۸ق) پسر تاج‌الدین حرب، در سیستان، دورهٔ حیات سیاسی و رسالت‌های وی به دربار غور و ملوک آن آغاز شد. در ۶۱۷ق که مغولان به تولک، از دژهای معروف غور، حمله کردند، وی در آن‌جا با خویشاوندان مادری‌اش، به مدت هشت ماه به دفاع از دژ پرداخت. در ۶۱۸ق به گزیو و تمران از ولایات شرقی غور رفت و از حکمران آن‌جا، ملک ناصرالدین ابوبکر (-۶۲۰ق) پسر ملک سیف‌الدین‌سوری نواخت یافت، همان‌جا ازدواج کرد و در ۶۲۰ق به تولک بازگشت. منهاج چندین بار به سفارت نزد محتشم شهاب منصور ابوالفتح، حاکم قهستان رفت؛ نخستین بار در ۶۲۱ق، از سوی ملک تاج‌الدین حسن خرپوست، حاکم تولک، برای امور تجاری و بار دیگر در ۶۲۲ق، از سوی ملک رکن‌الدین محمدعثمان مرغنی، فرماندهٔ دژ خیار غور، برای حفظ امنیت به آن دیار سفر کرد. وی همچنین در همین سال مأمور شد تا در فراه، برای استوار کردن پیمان به حضور ملک تاج‌الدین ینال‌تگین (که در رکاب جلال‌الدین خوارزم‌شاه به کرمان آمده بود و با شهاب‌الدین محمود (۶۱۹-۶۲۲ق) حاکم سیستان جنگ کرد، وی را کشت و خود مدتی حاکم سیستان شد) برسد. در ۶۲۳ق، آهنگ سفر هند داشت که مجبور شد به خواست ملک‌تاج‌الدین، برای حل اختلاف قهستان و سیستان، به قهستان رود. پس از بازگشت بار دیگر از او خواستند تا برای جنگ به قهستان رود. چون وی از این فرمان سرباز زد، دستگیر و مدتی زندانی شد. وی در ۶۲۴ق که میان ناصرالدین قباچه (۶۰۲-۶۲۴ق) و شمس‌الدین التتمش (۶۰۷-۶۳۳ق) جنگ بود، از راه دریای سند، به اچه، به دربار ناصرالدین قباچه رفت و در دربار وی به منصب استادی مدرسهٔ فیروزیِ اچه و قضای لشکر علاءالدین بهرام‌شاه بن‌ناصرالدین قباچه رسید، اما با شکست قباچه از التتمش در ۶۲۵ق، همراه وی به دربارش در دهلی رفت و تا ۶۲۹ق، در آن‌جا بود. در ۶۰۳ق که شمس‌الدین‌التتمش دژ کالیور/گوالیار را گشود، منهاج را به منصب قضاوت، خطابت، امامت، احتساب و کل امور شرعی آن برگمارد. وی پس از التتمش، در دورهٔ رکن‌الدین فیروزشاه(۶۳۳-۶۳۴ق) نیز در آن مقام بود. در دورهٔ رضیه بنت التتمش (۶۳۴-۶۳۷ق) به دهلی خوانده شد و تدریس مدرسهٔ ناصریهٔ دهلی، به وی واگذار شد. منهاج در ۶۳۹ق از سوی سلطان معزالدین بهرام شاه (۶۳۷-۶۳۹ق) به منصب قضای کل هندوستان رسید، تا شورشی را که در دهلی رخ داده بود، فرونشاند، اما نتوانست و بهرام‌شاه در پی درگیری‌های دهلی کشته شد. سپس منهاج از کار خود کناره گرفت و در ۶۴۰ق به لکهنوتی رفت. وی پس از آن که در ۶۴۱ق، همراه طغان‌خان عزالدین طغرل، حاکم لکهنوتی ،برای جنگ به جاجنگر رفت و در ۶۴۲ق نیز جنگ میان تمرخان و طغان‌خان را به صلح بدل کرد، در ۶۴۳ق به دهلی به دربار علاءالدین مسعود بن فیروزشاه (۶۳۹-۶۴۴ق) بازگشت و دیگربار تدریس مدرسهٔ ناصریه، تولیت اوقاف، قضای کالیور و تذکیرات مسجد جامع که از مهم‌ترین مناصب شرعی آن عصربود، به وی واگذار شد. در ۶۴۵ق، دومین سال پادشاهی ناصرالدین محمود پسر شمس‌الدین‌التتمش (۶۴۴-۶۶۴ق)، شاه با جمعی از هندوان در قلعهٔ تلسنده جنگید و بر آنان چیره شد. منهاج، وقایع این پیروزی را در کتابی به نام ناصری‌نامه به نظم درآورد که متأسفانه این کتاب اکنون در دست نیست. وی در ۶۴۹ق، قاضی‌القضاة کل هندوستان شد و حکومت دهلی نیز به او داده شد. منهاج تا ۶۵۱ق در همین مقام بود و به سبب خدماتش، از سلطان لقب صدر جهانی یافت. دورهٔ پایانی زندگی وی، چندان شناخته

نیست. همین‌قدر دانسته است که وی در دهلی همچنان به حرمت و شوکت زندگی می‌کرد و بر همان مقام قاضی کل هندوستان بود. بنابراین می‌توان احتمال داد که در دهلی درگذشته باشد. منهاج از تصوف بهرهٔ کافی داشت و اهل وجد و سماع بود. به زبان عربی نیز مسلط بود و به دو زبان فارسی و عربی شعر می‌سرود. مهم‌ترین اثر منهاج سراج جوزجانی، طبقات ناصری* در تاریخ عمومی است که آن را به نام سلطان ناصرالدین محمود نامید. این کتاب بارها چاپ شده، یک‌بار نیز به تصحیح عبدالحی حبیبی در ۱۳۶۳ش، در تهران به‌چاپ رسید. از اشعار منهاج تنها چند قطعه و قصیده در طبقات ناصری و ابیاتی در تذکره‌ها به‌جا مانده است.

منابع: اخبارالاخیار فی اسرارالابرار، شاه عبدالحق محدث، ۷۹ـ ۸۰؛ ادبیات کلاسیک فارسی، ۱۶۷؛ بزم مملوکیه، ۱۷۲؛ ۱۹۴ـ۱۹۵؛ پژوهش‌هایی در تاریخ ادبیات ایران، ۱/ ۱۲۷ـ ۱۲۹؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۳/ ۱۱۷۶ـ۱۱۷۸؛ تاریخ ادبی ایران، براون، ۲/ ۱۵۶ـ ۱۵۷؛ تاریخ مغول، ۴۸۳؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۱/ ۱۳۵؛ تذکرهٔ شعرای پنجاب، ۳۴۷ـ۳۴۸؛ صبح گلشن، ۲۰۰؛ طبقات ناصری، منهاج سراج، مقدمه، ۲۲۴ـ۲۷۱؛ گنجینهٔ سخن، ۴/ ۱؛ لباب‌الالباب، ۱/ ۴۱۲ـ۴۱۳؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۴/ ۴۳ـ۴۴؛ نزهة‌الخواطر، ۱/ ۱۳۳ـ ۱۳۶؛ عتیق‌الله معروف، «مشاهیر دورهٔ غوریان»، آریانا، سال بیست‌ودوم، شمارهٔ ۵ـ۶، صص ۶۸ـ ۷۲.

Dictionary of Indo-Persion Literature,351.

حجتی

مواهب علیه (ma.vā.heb-e.aliy.ye)/تفسیر حسینی، کتابی به فارسی در تفسیر قرآن کریم از کمال‌الدین حسین بن علی واعظ کاشفی* سبزواری بیهقی. وی این تفسیر فارسی را به فرمان امیرعلی‌شیرنوایی (ـ۹۰۶ق) در ۸۹۷ق آغاز کرد و در ۸۹۹ق به نام وی به‌پایان رساند. در وجه تسمیهٔ آن گفته‌اند، چون نام نظام‌الدین امیرعلی شیرنوایی، علی بود بر آن نام مواهب علیه نهاده است. وی نخست بر آن بود که تفسیر بزرگی به نام جواهرالتفسیر لتحفة‌الامیر* در چهار جلد بنگارد، اما پس از نگارش بخشی از جلد دوم، بر آن شد تا دامنهٔ عمل را کوتاه‌تر کند؛ ازاین‌رو مواهب علیه را نوشت. این اثر، چندین ترجمه و چاپ دارد. از جمله ترجمهٔ ترکی از ابوالفضل محمد بن ادریس بدلیسی (ـ۹۸۲ق)، ترجمه‌های اردو که عبارتند از تفسیر قادری از فخرالدین قادری (لکهنو، ۱۲۹۷ق)، ترجمهٔ مقدمهٔ تفسیر حسینی از فخرالدین قادری (دهلی، ۱۳۱۹ق)، تفسیر پارهٔ عم از مترجمی ناشناس، ترجمه‌ای از مترجمی به نام عبدالقادر (چاپ آگره) و ترجمهٔ دیگری که در لودهیانه چاپ شده است. نسخه‌ای از قرآن مجید با ترجمهٔ شاه‌ولی‌الله (به فارسی) و شاه رفیع‌الدین (به اردو) در ۱۳۰۸ق، در دهلی چاپ شده که کناره‌های صفحات آن ترجمهٔ تفسیر عزیزی و ترجمهٔ تفسیر حسینی از مترجمی ناشناس دیده می‌شود. از چاپ‌های آن می‌توان از بمبئی (۱۲۶۸ق)، لکهنو (۱۳۱۳ق)، کلکته (۱۲۴۷ق)، میروت (۱۲۸۴ق)، آگره(۱۳۰۸ق)، کانپور (۱۸۹۵م)، ایران (۱۲۷۶ق)، دهلی (۱۲۹۴ق) و دهلی (۱۸۹۳م) نام برد. بهترین ویرایش آن در ۴ جلد، در ۱۳۱۷ش به کوشش سید محمدرضا جلالی نائینی در تهران به‌چاپ رسید. باردیگر از ۱۳۱۸ تا ۱۳۲۹ش به کوشش همین مصحح در پنج جلد در تهران منتشر شد.

منابع: ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، ۱/ ۱۴۷ـ ۱۵۱؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۴/ ۵۲۴؛ تاریخ ادبیات فارسی، اته، ۲۹۷؛ تاریخ ادبی ایران، ۳/ ۶۴۳ـ ۶۴۴؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۴۶؛ ترجمه‌های متون فارسی به زبان‌های پاکستانی، ۶ـ۷؛ دایرةالمعارف تشیع، ۴/ ۵۲۷ـ۵۲۸؛ الذریعه، ۲۳/ ۲۴۱؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۴/ ۵۰۴۷؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۱/ ۷۴ـ۹۲؛ کشف‌الظنون، ۱/ ۴۴۶؛ ۲/ ۱۸۹۶؛ هزار سال تفسیر فارسی، ۵۴۱ـ ۶۰۹.

حجتی

موج (mowj)، میرویس فرزند عبدالصمد، خلم تاشقرغان ۱۳۳۶ش ـ   ، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته برآمد. دبستان و دبیرستان را در مدرسه‌های زادگاهش به‌پایان برد. در ۱۳۵۸ش از دانشگاه کابل در رشتهٔ زیست‌شناسی دانشنامهٔ لیسانس و سپس دانشنامهٔ فوق‌لیسانس گرفت. آموزگاری پیشه کرد و چهار سال در مؤسسهٔ عالی تربیت‌معلم بلخ تدریس کرد. وی مدتی نیز عضو هیأت علمی گروه زیست‌شناسی دانشکدهٔ علوم طبیعی دانشگاه کابل بود و همزمان نیز به تدریس در آن‌جا پرداخت. موج، فرهیخته‌ای نام‌آشنا در ادبیات امروز افغانستان است و داستان‌ها، مقاله‌ها و به‌ویژه شعرهایش در نشریه‌های مختلف منتشر شده‌اند. وی سرایندهٔ اشعاری در قالب‌های کهن و نیمایی است، اما کارنامهٔ شاعر، دل‌بستگی بیشتر وی به سرایش شعرهای نیمایی را نشان می‌دهد. موج، سروده‌هایش را در چهاردفتر با نام‌های شهربند

واژه‌ها، برگشت‌باد، در سوگ سپیداران (۱۳۷۰ش) و ... تا گریستن بویحیی (۱۳۷۲ش) منتشر کرده است و شعرهایی نیز به پشتو سروده است. به باور وی، شعر زادهٔ زمان است، همان‌گونه که دانش‌های فنی همگام با زمان پیش می‌روند، شعر نیز باید این‌گونه باشد. شاعر، در اشعارش، به‌ویژه در غزل‌هایش، نگرشی اجتماعی دارد، اما زبان شعری وی به‌ویژه در دفتر ... تا گریستن بویحیی، جز در مواردی انگشت‌شمار و آن هم در چند نمونه‌ای که شاعر توسن اندیشه و گفتارش را از مرزهای وزن‌های نیمایی آن‌سوتر تازانده، زبانی تصویری است که شعرها در کارگاه استعاره و نمادها رنگ می‌گیرند و درهم تنیده می‌شوند. در بینش اجتماعی موج، تخیل شاعرانه، در چارچوب سیاستی شخصی در بند نشده است، با این‌که وی تنها راوی جلوه‌های ظاهری پدیده‌ها و رخدادهای اجتماعی نیست، از واکنش‌های هیجان‌زده در برابر این‌گونه رخدادها نیز گریزان است. ازاین‌رو شعارهای باب روز، برای در اشعار وی دیده نمی‌شود.

منابع: پرطاووس، ۷۰۶ـ ۷۰۷؛ شعر معاصر دری در افغانستان، ۳۵۴ـ ۳۵۸؛ مجموعه‌ای از سوانح شعرای معاصر افغانستان، غلام ـ مجتبی ساغر کابلی، نسخهٔ دست‌نویس؛ پرتو نادری «خاکستری در گذر باد، نگاهی به مجموعهٔ شعر تا گریستن بویحیی»، شعر، سال دوم، شمارهٔ چهاردهم، صص ۳۸ـ ۳۹.

جهان‌تاب

مودود غزنوی (mow.dud-e.qaz.na.vi)، شهاب‌الدوله ابوالفتح/ ابوسعد مودود بن مسعود، ششمین پادشاه از دودمان غزنویان (۴۳۲ـ ۴۴۱ق). وی پسر بزرگ مسعود یکم غزنوی (۴۲۱ـ ۴۳۲ق) بود. در ۴۲۶ق که مسعود به گرگان لشکر کشید، مودود همراه او بود و در ۴۲۸ق که مسعود برای جنگ به هند رفت، مودود را به بلخ فرستاد. مودود در جنگ دندانقان (۸ رمضان ۴۳۱ق) در رکاب پدر بود و مسعود پس از این‌که در این جنگ شکست خورد، مودود را برای دفع سلجوقیان، دوباره به حوالی بلخ روانه کرد و خود به سوی هند رفت. پس از کشته شدن مسعود (ـ۴۳۲ق)، مودود، لشکری فراهم آورد و با عموی خود محمد ـ که شورشیان لشکر مسعود، او را به پادشاهی می‌خواستند ـ جنگید و او را با فرزندانش اسیر کرد و کشت. کشندگان پدرش را نیز گوشمالی داده، شماری را کشت و هند را زیر فرمان خود گرفت. در این اوان برادر مودود، مجدود غزنوی،دعوی استقلال کرد، اما پیش از آن‌که میان این دو برادر جنگ درگیرد، مجدود از دنیا رفت و مودود به راحتی در غزنه بر تخت نشست. وی در ۴۳۵ق به قصد پس گرفتن خراسان از دست سلجوقیان، لشکری به آن حدود فرستاد، اما لشکریانش از الپ‌ارسلان (ـ۴۶۵ق) فرزند چغری‌بیگ سلجوقی (ـ۴۵۱ق) شکست خورده، به غزنین گریختند. در همان سال برای سرکوبی شماری از راجه‌های هند که به لاهور تاخته بودند، متوجه آن سرزمین شد و پس از شکستن آنان و گرفتن چند قلعه به غزنین بازگشت. در آخر عمر، مودود به خیال پس گرفتن ممالک از دست‌رفتهٔ پدری با چند نفر از امرای اطراف، مانند ابوکالیجار دیلمی و خاقان ترک، بر ضد سلجوقیان متحد شد و بناشد که از سه طرف به سلجوقیان بتازند. لشکریان ابوکالیجار در کویر لوت دچار صدمات بسیار شدند و خود او نیز بیمار شد و به اصفهان برگشت. مودود نیز به محض حرکت از غزنین قولنج گرفت و به پای تخت برگشت و اندکی پس از آن درگذشت. مودود، دختر چغری‌بیگ را به زنی گرفت و از او پسری آورد که مسعود نام داشت. شعرای بزرگ دورهٔ محمود و مسعود، نظیر عنصری، فرخی و منوچهری در دورهٔ پادشاهی مودود، درگذشته یا خاموشی گزیده بودند. با این‌همه، ابوریحان بیرونی که تا پس از ۴۴۲ق هنوز زنده بود، رساله‌اش دربارهٔ کانی‌ها، به نام کتاب‌الجماهر فی معرفةالجواهر و الدستور را به مودود اهدا کرد. عسجدی در قصیده‌ای از او یاد کرده است: «به مجلس پدرت عسجدی ز بهر طمع ـ مدیح برد به ایام چغری و مودود/ به مجلس تو من آورده‌ام ز بهر شرف ـ عزیز عقدی بگزیده از میان عقود.» شاهزاده کیکاووس بن اسکندر بن قابوس، از خاندان زیاری گرگان و طبرستان، هفت یا هشت سال از عمر خود را به عنوان ندیم خاص در دربار مودود که خویشاوندش نیز بود، گذراند و در قابوس‌نامه نیز چندین بار از مودود یاد کرده و او را ستوده است. مودود در حمایت و تشویق اهل ادب، به سنت خاندان خویش عمل می‌کرد، اما در این زمینه آگاهی‌های دقیق در دست نیست.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۵۷۸/۱؛ تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه، ۲۷۹ـ ۲۸۰؛ تاریخ بیهقی، ۱۶۳، ۲۶۱، ۴۰۴، ۴۲۰، ۴۷۰، ۵۱۲، ۶۵۰، ۶۵۶، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۸۷، ۷۲۰، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۴۲، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۷، ۷۵۰، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۷، ۸۹۰، ۹۵۵، ۹۵۷، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۵، ۱۱۲۱، ۱۱۲۳؛ تاریخ دیالمه و غزنویان، ۳۵۲ـ ۳۵۵؛ تاریخ غزنویان ، ۳۲۴ـ ۳۲۸؛ تاریخ فرشته، ۴۴ـ ۴۶؛

دایرةالمعارف آریانا، ۶/۲۹۰- ۲۹۱؛ روضة‌الصفا، ۱۳۲/۴- ۱۳۴؛ طبقات ناصری، ۲۳۴/۱، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۹؛ قابوس‌نامه، ۲۳۴، ۲۳۷، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶؛ معجم‌الادبا، ۱۸۴/۱۷- ۱۸۵.

مژدهی

موسوی هروی (mu.sa.vi-ye.ha.ra.vi)، سید افضل پسر سید نظام‌الدین سلطان علی موسوی، -۹۲۲/۹۲۱ق، شاعر هروی. پدرش امیر سلطان‌علی مردی پارسا و زاهد بود و چون «پیوسته جهت سوانح مهمات مردم استخاره کرده، واقعات تقریر می‌نمود» به میرخواب‌بین آوازه یافت (حبیب‌السیر، ۳۵۳/۴- ۳۵۴). گویند خواب‌بینی وی چنان بود که «هر که را هر نوع خیال می‌کرد، خواب می‌دید.» (مجالس‌النفائس، ۱۳۸) امیر سلطان علی، به‌ویژه در دورهٔ سلطان‌حسین بایقرا، فرمان‌روای خراسان (۸۷۳- ۹۱۱ق)، مورد توجه و عنایت پادشاه و بزرگان تیموری بود و کارش در هرات بالا گرفته بود. سید افضل نیز، همچون پدرش، مردی با فضل و دانش بود و به فارسی و ترکی شعر می‌سرود و گویند از غزلیات خود دیوانی فراهم آورده بود. وی در ملازمت سلطان حسین بایقرا به سر می‌برد و «چندگاه همت بر پرسش یرغو [= قضا، داوری، قضاوت، مرافعه و دادخواهی] همت می‌گماشت.» وی چند ماه پس از مرگ پدرش (۹۲۱ق) درگذشت.

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۲۳؛ تحفهٔ سامی، ۷۲- ۷۳؛ تذکرهٔ حسینی، ۷۲- ۷۳؛ حبیب‌السیر، ۳۵۳/۴- ۳۵۴؛ الذریعه، ۸۵/۹- ۸۶، ۱۱۱۹؛ مجالس‌النفائس، ۱۳۸- ۱۳۹.

برزگر

موسی (mu.sā)، ملالی دختر احمد موسی قندهاری، کابل ۱۳۲۰ش - ، بانوی داستان‌نویس افغانستان. دوره‌های دبستان و دبیرستان را در مدرسهٔ ملالی به‌پایان برد. سپس در رشتهٔ حقوق از دانشگاه کابل دانشنامهٔ لیسانس گرفت. وی از ۱۳۳۹ش به داستان‌نویسی روی آورد و شماری از داستان‌هایش در روزنامهٔ انیس به‌چاپ رسیده است. ملالی افزون بر داستان‌نویسی، به نقاشی و موسیقی نیز دل‌بستگی بسیار دارد. داستان کوتاه «نیمتاج هوس» او که برندهٔ جایزهٔ مطبوعاتی گردیده است، در مجموعهٔ داستان‌هایی از نویسندگان معاصر افغانستان با نام پیمانه که به کوشش موسی همت گردآوری و منتشر شد، آمده است.

منابع: سیماها و آواها، ۶۱۸/۱- ۶۲۲؛ محمدحسین محمدی، «نمایهٔ ادبیات داستانی»، در دری، سال دوم، شمارهٔ ۵ بهار ۱۳۷۷ش، ص ۱۰۱.

نوش‌آبادی

موفق هروی، ابومنصور موفق ← ابومنصور موفق بن علی هروی

مولایی (mow.lā.i)، محمدسرور، غزنه ۱۳۲۴ش - ، ادب‌پژوه افغانستانی. دبستان را در غزنه و دبیرستان را در مدرسهٔ حبیبیهٔ کابل گذراند. در ۱۳۴۴ش وارد دانشگاه کابل شد. در آزمونی که برای فرستادن شاگردان رتبه‌های یکم تا سوم دبیرستان‌های سراسر کشور به خارج برگزار گردید، نفر پنجم شد و بورس تحصیل در ایران را برگزید. در ۱۳۴۴ش برای تحصیل در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی به این کشور رفت. در بهمن ۱۳۴۸ش از دانشگاه تهران دانشنامهٔ لیسانس، در دی ماه ۱۳۵۱ش از همان دانشگاه دانشنامهٔ فوق‌لیسانس و در خرداد ۱۳۵۵ش، این بار نیز از همان دانشگاه دانشنامهٔ دکتری گرفت. در دوره‌ای که در دانشگاه تهران درس می‌خواند، از محضر درس استادانی چون سید جعفر شهیدی، بدیع‌الزمان فروزانفر، پرویز ناتل‌خانلری، ذبیح‌الله صفا، سید صادق گوهرین، عبدالحسین زرین‌کوب، سیدحسن سادات ناصری و حسین خطیبی بهره‌مند شد. مولایی از ۱۳۴۸ تا ۱۳۶۹ش در بنیاد فرهنگ ایران، زیر نظر پرویز ناتل‌خانلری، به مطالعه و بررسی متون فارسی پرداخت. همچنین از آغاز پایه‌گذاری بنیاد شاهنامهٔ فردوسی، به عضویت هیأت تصحیح و تنقیح شاهنامه برگزیده شد. وی از ۱۳۵۴ش، در دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی ایران به تدریس زبان و ادبیات فارسی پرداخت. از آثارش: آیین کشورداری یا شش باب بازیافته از آداب‌الحرب و الشجاعه (تهران، ۱۳۵۴ش)؛ الدرر فی‌الترجمان که فرهنگ کهن لغات قرآن کریم به فارسی است (تهران، ۱۳۶۱ش)؛ برگزیدهٔ شعر معاصر افغانستان (تهران، ۱۳۵۰ش)؛ تاریخ ادبیات ایران با همکاری عفت مستشارنیا که برای تدریس در دانشگاه پیام‌نور نوشته شده است(تهران، ۱۳۶۹ش)؛ تجلی اسطوره در دیوان حافظ (تهران، ۱۳۶۹ش)؛ قیام سیدالشهداء و خونخواهی مختار به روایت طبری و بلعمی (تهران، ۱۳۶۱ش)؛ تصحیح طبقات‌الصوفیهٔ خواجه عبدالله انصاری (تهران، ۱۳۶۲ش)؛ چاپ مجموعهٔ رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری در دو جلد (تهران، ۱۳۷۲ش)؛ تصحیح نزهة‌الارواح و روضة‌الافراح

مولوی

از شمس‌الدین محمد بن محمود شهرزوری با نظارت محمدتقی دانش‌پژوه (تهران، ۱۳۶۵ش). از مولایی مقالاتی نیز در زمینه‌های ادب و تاریخ و فرهنگ و نقد آثار و اشعار در مجلات سخن، یغما، آینده، آریانا، کلک و کتاب صبح به چاپ رسیده است.

منبع: گفت‌وگوی محمدخانی با صاحب زندگی‌نامه.

مولوی (mow.la.vi)، جلال‌الدین محمد فرزند محمد بن حسین بن احمد خطیبی، بلخ ۶۰۴- قونیه ۶۷۲ق، متأله، حکیم، عارف و شاعر ایرانی و پایه‌گذار سلسلهٔ مولویه. او با لقب‌های خداوندگار، مولانا،مولوی، ملای روم، و گاه با تخلص خاموش در میان پارسی‌زبانان شهرت یافته است. از نام‌های او خداوندگار و مولانا در زمان حیاتش رواج داشته و لقب مولوی در سده‌های آینده - شاید نخستین بار در سده‌های هشتم یا نهم هجری - دربارهٔ او به کار رفته است. خانوادهٔ مولانا جلال‌الدین‌محمد بلخی در شهر بلخ که در آن ایام قبة‌الاسلام خراسان و از مراکز تجارت و علم و ادب به شمار می‌آمد، نسب خود را به ابوبکر صدیق می‌رسانید و ازحرمت و اعتبار فراوان بهره‌مند بود. قبول نسبت صدیقی و بوبکری بدان‌گونه که در شجره‌نامهٔ موجود این خاندان توجیه می‌شود، از لحاظ اختلاف در نام برخی نیاکان و تفاوت در شمار واسطه‌ها، خالی از اشکال نیست. خاندان مولانا در دورهٔ بهاءولد، در قونیه به این نسبت آوازه داشته‌اند. در قونیه نیز با وجود تعداد زیادی از خراسانیان که در دستگاه سلاجقهٔ روم خدمت می‌کردند، دعوی گزاف در بستن همچو نسبتی به خود آسان نبوده است. پدر مولانا که بهاءالدین محمد/بهاءولد (۵۴۶- ۶۲۸ق) خوانده می‌شد و به سلطان العلما معروف بود، ذوق علم و میل تصوف را در خود جمع داشت و مثل پدر خویش، حسین بن احمد خطیبی بلخی، اهل وعظ و منبر بود. چنان‌که از نسبت خطیبی برمی‌آید، ظاهراً اشتغال به وعظ و تذکیر حرفهٔ دیرینه‌ای در خاندان مولانا بوده است. آوازه و حیثیت خانوادهٔ خطیبی در بلخ چندان بود که بعدها در قونیه دعوی انتساب آن‌ها به ابوبکر صدیق و حتی به خاندان پادشاهان خوارزم در نزد خراسانیان مقیم روم انکار نشد. حسین بن احمد خطیبی ، پدر بهاءولد از علمای خراسان بود و گفته می‌شد که رضی‌الدین نیشابوری (-۵۹۸ق)، شاعر و فقیه معروف خراسان در محضر وی تلمذ کرده بود. فردوس‌خاتون، مادر احمد خطیبی، دختر شمس الائمهٔ سرخسی است که خود از اکابر فقهای سدهٔ پنجم هجری بود و مادر شمس‌الائمه، خالصه‌خاتون، از فرزندان امام محمدتقی‌الجواد(ع) نهمین پیشوای شیعیان (-۲۲۰ق) بود. بدین‌گونه بیت بهاءولد هم نسبت صدیقی و بوبکری داشت و هم علوی و در بلخ خانواده‌ای بزرگ و محترم به‌شمار می‌آمد. اشتغال بهاءولد به وعظ و تذکیر و نیز عادت وی به مسافرت‌های دایم که برخاسته از همین حرفهٔ واعظی بود، نکته‌ای است که از معارف او نیز برمی‌آید. در خلال این مسافرت‌ها هم، مجالس وعظ او با استقبال علاقه‌مندان بسیار روبه‌رو می‌شد و چون وعظ‌های او بیشتر رنگ صوفیانه داشت و ای‌بسا با سماع قرآن و تلقین توبه همراه می‌شد، مریدان راه حق و طالبان توبه در پیرامون وی ازدحام داشتند و ظاهراً وی را همچون شیخی بی‌خانقاه تکریم می‌کردند. شاید همین جوش و شور خاصی که در مجالس وی به راه می‌افتاد، گه‌گاه ناخرسندی علما و بدگمانی فرمان‌روایان زمانه را برمی‌انگیخت. طبع زودرنج و ناسازگار بهاءولد و غرور بسیارش که از کثرت توجه عوام در خاطرش راه یافته بود، او را در نزد حکام وامرا تلخ و نامطبوع جلوه می‌داد؛ به‌ویژه که علما و ائمه عنوان سلطان‌العلمایی وی را تأیید نمی‌کردند. وقتی بهاءولد در اواخر عهد سلطان محمد خوارزم‌شاه (-۶۱۷ق) ، بلخ و قلمرو سلطنت خورازم‌شاه را ترک گفت و به بهانهٔ گزاردن حج با خانوادهٔ خود راه عراق و حجاز را پیش گرفت، بدون گمان نا خرسندی‌هایی از علما و رنجش‌هایی از سلطان و حکام او داشته است. اما آن‌که این رنجش‌ها، آن‌گونه که در روایات مناقب نویسان مولانا آمده است، از تحریک و سعایت امام فخر رازی و بیم و نگرانی سلطان محمد خوارزم‌شاه برخاسته باشد، افسانه‌ای بیش نیست و با توجه به خلق و خوی بهاءولد و انتظار و توقعی که از علما و حکام وقت داشته، پیدا است که کمترین بی‌توجهی به توقعات وی می‌توانسته این رنجش را سبب شود. خاصه که آوازهٔ هجوم مغول نیز در آن ایام وی را به رفتن از خطهٔ خوارزم و مهاجرت به سرزمین‌های دورتر و امن‌تر تشویق می‌کرده است. غرور فوق‌العادهٔ خوارزم‌شاه به‌ویژه در اواخر سلطنت وی که خروج بهاءولد از بلخ مقارن آن روزگار شد، به سلطان اجازه نمی‌داد از ازدحام مجالس یک واعظ صوفی مشرب در قلمرو خویش اندیشه کند یا واعظ بلخ را به ترک یار و دیار وادارد. عامل عمدهٔ تصمیم بهاءولد ظاهراً وحشت از هجوم مغول بود که اندک زمانی پس از رفتن وی

روی داد. از روایات برمی‌آید که بهاءولد یک بار در حدود ۶۰۹ق با خانوادهٔ خود شهر بلخ را ترک کرد و لیکن بدون شک این آخرین خروج خانوادهٔ بهاءولد از بلخ نبود و حتی اولین آن‌ها هم به‌شمار نمی‌رفت. از روایت سلطان‌ولد، پسر مولانا چنین برمی‌آید که هنگام خروج نهایی بهاءولد از بلخ، واعظ بلخی هنوز در راه بود که خبر سقوط و ویرانی بلخ به دست مغولان به وی رسید. چون بلخ پس از پاییز ۶۱۸ق به دست مغول افتاد ، خروج نهایی بهاءولد از قلمرو خوارزم، به احتمال قوی باید اندکی پیش از آن، ظاهراً در اواخر ۶۱۷ق روی داده باشد. چنین می‌نماید اندک زمانی پیش از آنکه نیشابور به دست مغول افتد و شیخ عطار در آن واقعه به هلاک رسد، خانوادهٔ بهاءولد به خراسان رسیده باشند. هنگام عبور از نیشابور، جلال‌الدین‌محمد تقریباً سیزده ساله بود. بین بهاءولد وشیخ فریدالدین عطار نیشابوری ملاقاتی صورت می‌گیرد. این دیدار هم از نظر تاریخی شدنی است و هم با رسم و عادت صوفیانْ پذیرفتنی، با آنکه بهاءولد و شیخ عطار بر خلاف آن‌چه در روایات اخیر آمده است، از پیروان کبرویه نبوده‌اند، علاقهٔ آنان به احوال و اقوال صوفیه و این‌که در آن بهاءولد واعظی نام‌آور و فریدالدین عطار شاعری بلندآوازه بود، می‌تواند از انگیزه‌ها و اسباب این دیدار بوده‌باشد. جلال‌الدین‌محمد در این ملاقات مورد تحسین و توجه عطار واقع شد و عطار نسخه‌ای از اسرارنامه‌اش را به او هدیه کرد و در حق او به پدرش گفت: «زود باشد که این پسر تو آتش در سوختگان عالم زند.» طبیعی است که پی‌بردن به ذوق و قریحهٔ ذاتی جلال‌الدین به فراست و کرامت فوق‌العاده‌ای نیاز نداشت و او از آن تربیت ذوقی و قریحهٔ صافی بهره می‌برد که شاعر سال‌خورده‌ای مانند شیخ عطار مایهٔ ذوقی وادبی او را در خور اعجاب و تحسین بیابد. بهاءولد به بغداد رفت و از آن‌جا به عزیمت حج بیرون آمد و پس از گزاردن حج (ذی‌الحجهٔ ۶۱۸ق)، رهسپار شام و از آنجا روانهٔ آسیای صغیر شد. اما نخست به ولایت ارزنجان که ظاهراً آوازهٔ ملک فخرالدین‌بهرام‌شاه منگوجکی (-۶۲۲ق) وی را بدان‌جا می‌کشانید، عزیمت کرد. بهاءولد نزدیک یک‌سال در آقشهر، نزدیک چهار سال در ملطیه و قریب هفت سال در لارنده توقف کرد. در همین شهر لارنده بود که مادر جلال‌الدین‌محمد، مؤمنه‌خاتون، معروف به بی‌بی وفات یافت و قبرش در آن‌جا باقی است. هم در این شهر بود که واعظ بلخ، گوهرخاتون، دختر خواجه شرف‌الدین لالای سمرقندی از خاندان شمس‌الائمه سرخسی را که مادرش از خویشان بهاءولد و از همراهان حرم وی بود، به پسرش جلال‌الدین‌محمد تزویج کرد. حتی می‌گویند که سلطان‌ولد (-۷۱۳ق) پسر جلال‌الدین‌محمد هم در همین ایام در لارنده ولادت یافت (۶۲۳ق) در این هنگام، دعوت و اصرار سلطان روم وعلاءالدین کیقباد یکم سلجوقی که آوازه و قبول بهاءولد او را به دیدار این واعظ و مفتی و مدرس خراسان شایق کرده بود، سلطان‌العلمای بلخ را به قونیه خواند. تختگاه سلجوقیان روم، قونیه، از بهاءولد و خانواده‌اش با شور و گرمی استقبال کرد (۶۳۲ق). حتی سلطان که در این سال‌ها پیروزی‌هایی بزرگ در جنگ با خوارزم‌شاه جوان، جلال‌الدین منکبرنی به دست آورده بود، سرفرازی از این پیروزی‌ها را مانع بزرگداشت دانشمند و میهمان پیر خویش نیافت. سلطان به پیشواز بهاءولد رفت و بر دست پیر تکیده و استخوانی او بوسهٔ مریدانه زد. مردم شهر ، پیشه‌وران و پارسایان نیز در خارج شهر به پیشواز شیخ رفتند. از طرف سلطان مهمانی مجللی به افتخار ولد برپا شد که اکابر و علمای شهر در آن گرد آمدند و درحق وی احترامات فراوان به‌جا آوردند. امیر بدرالدین گهرتاش که از نزدیکان سلطان بود، برای ولد مدرسه‌ای ساخت که بعدها با عنوان مدرسهٔ مبارکهٔ خداوندگار، محل تدریس پسرش، مولانای جوان شد. این‌که بهاءولد این‌جا نیز مثل بغداد به مدرسه نزول کرد و به رغم دعوت بزرگان، به خانهٔ اعیان و سرای سلطان وارد نشد، حشمت و هیبت او را در انظار افزود. او در هشتاد و سه سالگی در ربیع‌الآخر ۶۲۸ق درگذشت. قونیه که در پیشواز پیرمرد آن همه شور و شادی نشان داده بود، در بدرقه‌اش به گورستان با درد و اندوه بسیار گریست و مدفن او به‌زودی زیارتگاه مشتاقان و دوستانش شد. در این ماتم، نه فقط علما و اعیان علاقهٔ خود را به این واعظ و مفتی و مدرس و عارف نشان دادند، خود سلطان هم یک هفته عزای رسمی اعلام کرد. با مرگ او، خداوندگار بلخ، جلال‌الدین محمد بیست‌وچهار ساله مسئولیت ادارهٔ خانوادهٔ پدر و ارشاد و تربیت‌مریدان او را بر عهدهٔ خویش یافت. سید برهان‌الدین محقق ترمذی (-۶۳۸ق)، شاگرد و مرید وفادار بهاءولد که یک‌سال پس از وفات بهاءولد به قونیه رسیده بود، مولانای جوان را نزدیک به نه سال تحت هدایت و ارشاد خود گرفت. مولانا که در حیات پدر یک‌چند به اشارت او در دمشق و حلب به کسب دانش فقه پرداخته بود. در روزگار ارشاد سید برهان‌الدین هم ظاهراً برای تکمیل تحصیلات مسافرت‌هایی به شام کرد. گویند چندی نیز در حلب نزد

کمال‌الدین بن العدیم (-۶۶۰ق) فقه حنفی آموخت. سید برهان‌الدین او را در بیست‌وچهار سالگی و با آنکه در آن هنگام صاحب زن و فرزند بوده است، هنوز مستعد و نیازمند نیل به کمالات علمی بیشتر می‌دید و او را به همین سبب، تشویق به تکمیل تحصیلات و مسافرت‌های تحصیلی در بلاد شام و درک صحبت علما و مشایخ فقه و حدیث کرد. برهان‌الدین در پایان چند بار چله‌نشینی، مولانا را در علم ظاهر و باطن کامل یافت. می‌توان دریافت این‌که خود برهان‌الدین، مولانا را به تکمیل علم ظاهر ترغیب کرد، نظارت در اجرای طرز تربیتی بود که بهاءولد از استکمال فرزند توقع داشت. چراکه انتظار بهاءولد آن بود که پسرش همچون او و البته بیشتر، هم واعظی صوفی‌مشرب و کامل در علم باطن باشد و هم فقیهی زاهدمسلک و ماهر در علم ظاهر. بهاءولد هم باآنکه دوست داشت سلطان‌العلمای بلخ خوانده شود، آشکارا زیر تأثیر عقاید و تعالیم صوفیه بود. در مسافرت‌هایش، به احتمال قوی با بعضی از مشایخ خراسان مثل نجم‌الدین کبری (-۶۱۸ق) و مجدالدین بغدادی (-۶۰۷ق) بارها دیدار کرد و بعد از مهاجرت هم، به موجب روایات، با شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی (-۶۳۲ق) در بغداد فراهم نشست و نیز با شیخ محی‌الدین ابن عربی (-۶۳۸ق)، که گویند چون جلال‌الدین را در دنبال وی دید گفته بود «سبحان‌الله اقیانوسی از پی یک دریاچه می‌رود» در دمشق آشنایی یافت. پس از وفات برهان‌الدین محقق (-۶۳۸ق)، مولانا برای احراز مسند وعظ و ارشاد پدر در قونیه از هر حیث آمادگی داشت و البته مجالس وعظ وی در آنجا می‌توانست مریدان و علاقه‌مندان زیادی را از میان تاجیکان و فارسی‌گویان قونیه جلب نماید. مولانا بر خلاف تمایل قلبی که به علوم باطنی و سلوک طریقت داشت، مجالس وعظ خود را همچنان در حد ظاهر شریعت نگه می‌داشت و بیشتر بر جادهٔ علمای ظاهر و اهل شرع سلوک می‌کرد و به درس و بحث و آنچه شأن وجاه فقیهانه الزام می‌کرد، بیشتر از عشق و ذوق و آنچه لازمهٔ جذبه و سلوک صوفیانه بود، علاقه نشان می‌داد. آشنایی با شیخ صدرالدین قونوی (-۶۷۳ق) که بیشتر اهل درس و بحث بود، ظاهراً از همین دوره بنیاد گرفت و اگر آنگونه که از روایت جامی برمی‌آید، مولانا با شیخ نجم‌الدین رازی (-۶۵۴ق) دیدار و مصاحبت داشته باشد نشان می‌دهد که جلال‌الدین در این ایام هنوز بیشتر در طریق شریعت و علم ظاهر بوده است. مولانا جلال‌الدین در قونیه فقیه و مدرس و واعظی بلندآوازه بود. پس از درگذشت محقق ترمذی، از حدود ۶۳۸ تا ۶۴۲ق به تدریس علوم دینی پرداخت. گویند بر سر دستار می‌پیچید و ردای فراخ آستین می‌پوشید. در چهار مدرسهٔ شهر تدریس می‌کرد و تا چهارصد شاگرد به حلقهٔ درس او گرد می‌آمدند. هنگام رفتن به مدرسه سوار مرکب می‌شد و انبوه طالبان علم پیاده در رکاب او حرکت می‌کردند. مجالس وعظ او نیز طالبان بسیار داشت وازدحام مریدان مشتاق ، جلوه و شکوه خاصی بدان می‌داد. از مجالس درس او و آگاهی چندانی در دست نیست. مولانا در فقه تبحر داشت. همچنین، کثرت موارد نقل و اخذ آیات قرآنی در اشعارش و اشارات مکرر به احوال انبیا و قصص برگرفته از تفسیرها، گواه آن است که در تفسیر قرآن نیز توغل و احاطهٔ فراوان دارد. از بعضی اشارات افلاکی در مناقب‌العارفین می‌توان دانست که در فقه به هدایهٔ مرغینانی (از متون بسیار معروف فقه حنفی رایج در آن عصر) و در تفسیر به حقایق‌التفسیر ابو عبدالرحمان سلمی توجه خاص داشت و این نشان می‌دهد که ظاهراً مجالس درس او در این ایام مشتمل بر تدریس فقه بر مذهب ابو حنیفه و تفسیر بر مذاق صوفیه بود. از مجالس وعظ او تنها نشانه‌ای که باقی است، مجالس سبعهٔ او است. این‌که مجالس سبعه با وجود اشتمال بر نکات اخلاقی و عرفانی و به رغم لحن صوفیانهٔ معتدلی که در آن‌ها هست، شور و هیجان مثنوی* و غزلیات* مولانا را ندارد، ممکن است ناشی از این نکته باشد که گوینده در این دوره هنوز خود را بیشتر درجادهٔ شریعت محدود می‌دید و آن نفحه‌ای که ملاقات شمس و جاذبهٔ عشق روحانی او درکلامش دمید، هنوز در سخن وی بازتاب نداشت. تولد دیگر مولانا جلال‌الدین در لحظه‌ای بود که با شمس‌الدین‌محمد بن علی بن ملک‌داد آشنا شد. شمس از مردم تبریز شوریده‌ای از شوریدگان عالم و رندی از رندان عالم‌سوز بود. معمای وجودش را با مرور تذکره‌ها نمی‌توان گشود. مولانا درباره‌اش گفته: «شمس تبریز ترا عشق شناسد نه خرد.» هنگام ملاقات مولانا، سن شمس تبریزی بنابر مشهور افزون از شصت بوده است. در احوال وی آنچه محقق است و از مقالات* شمس پیدا است آن است که چندی از عمر را در شام و دمشق گذرانید و صحبت برخی مشایخ چون اوحدالدین کرمانی (-۶۳۵ق) و ابن عربی را دریافته بود. این درویش شوریدهٔ بی‌سروسامان که به سبب جهانگردی‌های خویش شمس پرنده خوانده می‌شد، در این ایام با کلاه سیاه و جامهٔ قلندرانهٔ خویش چنان‌که از مقالات وی برمی‌آید، در بیست و ششم جمادی‌الثانی

مولوی

۶۴۲ق وارد قونیه شد. او درویشی مجذوب، تندخوی و مردم‌گریز بود که عشق صوفیانه را تا به حد شوریده‌حالان و اخلاص عارفانه را به قدر اهل ملامت به هم آمیخته بود و با آنکه بی‌شک از بعضی مشایخ عصر و از جمله رکن‌الدین سجاسی وابوبکر سله‌باف ـ بنابر مشهور ـ ارشاد یافته بود، پایبند آداب خانقاه و سلسله و آداب شیخی و مریدی نبود. صحبت شمس مولانا را چنان مجذوب کرد که کار او به نوعی شیفتگی انجامید. ساعت‌ها و روزها با شمس خلوت می‌کرد و به رقص و سماع و وجد می‌پرداخت و بدین‌گونه از شیخ و شیخ‌زادهٔ قونیه جز درویشی شوریده و بی‌آرام باقی نماند. زندگی مولانا پس از این دیدار، به کلی متأثر از تعالیم و شخصیت شمس شد. او چیزی را که در صحبت بهاءولد، برهان‌الدین، اوراق کتاب و رواق مدرسه نیافته بود، در وجود او و از طریق او درخود یافت. وضع به جایی رسید که ملای روم مسند تدریس و حلقهٔ مریدان را فرو گذاشت و رویهٔ پیشین زندگی خود را ترک گفت و تمام وجود خود را وقف تجارب روحانی و عرفانی کرد. حتی رقص و سماع را که نزد غالب فقها و مفتیان وقت مکروه بود، رسم وشیوهٔ خود کرد. عشق عجیبی که بین مولانا و شمس تبریز پدید آمد، بی‌تردید همواره معمای شگفت روحانی باقی خواهد ماند. زیبایی جسمانی و ظاهری شمس که برخی بدان اشاره کرده‌اند، در آفرینش این شور و هیجان البته تأثیر نداشته است. زیبایی درویشی ژنده‌پوش و شصت ساله در نظر ملایی چهل ساله چه نقشی می‌تواند داشته باشد؟ وانگهی، آن‌چه مایهٔ خشم مریدان مولانا شد، وجود عشق هیجان‌آمیز جسمانی نبود، چراکه اگر این امر وجود می‌داشت، رابطهٔ مریدی و مرادی آنان را به کلی به‌هم می‌زد. در واقع خشم مریدان از این روی بود که تأثیر شمس تبریز، مولانای آنان را از وعظ و تدریس باز می‌داشت. این شمس نوظهور که خود عمرش را به مکتب‌داری گذرانیده بود و مقالات او نشان می‌دهد که به هیچ وجه نمی‌توان وی را عامی و بی‌سواد خواند، نه فقط مولانا را از خواندن دیوان متنبی، از خواندن معارف بهاءولد نیز منع کرد. شمس معتقد بود که حکمت سه گونه است: گفتار ،کردار ، دیدار. حکمت گفتار عالمان را است، حکمت کردار عابدان را است و حکمت دیدار عارفان را. وی بحث و نظر را، هر چند در اثبات وجود خدا باشد، کاری بی‌حاصل می‌یافت و آن‌ها را که به مسائل کلام و عقاید مشغول بودند، به باد استهزا می‌گرفت. در تعلیم او آن‌چه تازگی داشت و برای مولانا که اهل بحث و نظر بود، بی‌سابقه می‌نمود، توجه خاص به عشق عرفانی بود. شور و عشقی که جان مولوی را عرصهٔ انقلاب روحانی کرد و وجود وی را چنان در نظر ابنای روزگار غریب و شگفت‌انگیز جلوه داد که ناچار سیمای او در هاله‌ای از اوهام و افسانه فرو رفت. از این‌رو است که دربارهٔ او، زندگی و عشقش افسانه‌ها ساخته‌اند. این افسانه‌ها، در مناقب‌العارفین و رسالهٔ فریدون سپه‌سالار ، روایات دولت‌شاه و حتی ابن بطوطه آمده است. اما در هر صورت، بهترین و معتبرترین مأخذ برای بررسی این احوال، آثار خود مولانا است. مولانا در سن سی‌وهشت سالگی بود که آن برخورد تاریخ ساز و عجیب و بی‌نظیر رخ داد. انسان عجیب و ناشناخته‌ای مثل شمس، با انسان نابغه و نادره‌ای مثل مولانا برخورد مجهول و اسرارآمیزی کرد. به درستی نمی‌دانیم که در این دیدارها چه گذشته است، اما هر چه بوده خامی مولوی را به پختگی و سوختگی، طفولیت او را به بلوغ ، عقل او را به عشق و فلسفهٔ او را به عرفان گردانید. در ابتدا فلسفی بود؛ اهل چون و چرا بود؛ ذهنش از اصول فلسفی و کلامی پر بود؛ زیرک بود و مست خیال و شک. مولانا تمام رازهایی را که شمس‌الدین در گوش جان او گفته بود، در این غزل مشهور بیان کرده است: «مرده بدم ، زنده شدم ،گریه بدم ،خنده شدم ـ دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم.» درواقع، اگر دو مرحله در زندگی او بتوان یافت، همان است که او با تعبیرهای هستی و مستی و خامی و پختگی از آن یاد می‌کند. دورهٔ نخست دیدار مولانا و شمس نزدیک به شانزده ماه به درازا کشید. مولانا در این مدت تمام اوقات خود را به صحبت با مولانا می‌گذراند و با او در خلوت بود. مریدان و اطرافیان مولانا که از او محروم مانده بودند، چنین رفتاری را برنمی‌تافتند و از در عیب‌جویی و ملامت در آمدند و خشم و ناخرسندی خود را نثار این رهگذر غریبه که به جادوی جذبه شیخ آنان را مسحور کرده بود، می‌نمودند و در حق شمس دشمنی نشان می‌دادند. شمس چون ناخرسندی و التهاب مریدان مولانا را دریافت، برای آنکه یاران را از صحبت شمس مانع نیاید، در ۲۱ شوال ۶۴۵ق ناگهان روی درکشید و بی‌خبر از قونیه ناپدید شد. اما غیبت او تأثیری را که مریدان می‌خواستند، به بار نیاورد و مولانا پس از رفتن شمس از قونیه به حال عجیبی دچار شد. هیچ رغبتی در هیچ امری نداشت وابتلا به فراق او را چنان درپیچیده بود که سر هیچ چیز نداشت و از همه کار کناره کرد. حتی یاران را نیز از دیدار خود محروم کرد. مریدان و یاران مولانا ناراحت بودند و از رفتاری که با شمس داشتند، پشیمان و

عذرخواه گشتند. در این میان، نامهٔ کوتاه شمس از دمشق رسید. متن نامه این بود: «مولانا را معلوم باشد که این ضعیف به دعای خیر مشغول است و به هیچ آفریده اختلاط نمی‌کند.» مولانا در جواب نامه کوشید تا با پیام و شعر و تقاضا او را به بازگشت راضی کند. او سلطان ولد را با عده‌ای حدود بیست نفر به همراه چند نامهٔ منظوم عربی و فارسی به دمشق فرستاد. نامه‌ها در مناقب‌العارفین آمده است. شمس پس از حدود پانزده ماه که در آنجا بود، در ۶۴۴ق دعوت سلطان ولد را پذیرفت و روانهٔ قونیه شد. شادمانی و شعف مولانا در بازیافتن شمس وصف ناپذیر است. از غزلیاتی که به گمان قوی مولانا در این‌باره سروده و طربناکی او در آن کاملاً آشکار است، می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: «معشوقه بسامان شد تا باد چنین بادا ـ کفرش همه ایمان شد تا باد چنین بادا»□ «شمس و قمرم آمد، سمع و بصرم آمد ـ آن سیم برم آمد وان کان زرم آمد»□ «ما می‌نرویم ای جان زین خانه دگر جایی ـ یارب چه خوشست این‌جا هرلحظه تماشایی.» این بار مولانا که حدود پانزده ماه از شمس جدا مانده بود، با علاقهٔ بیشتری به او پیوست. مریدان مولانا نیز خوش‌دل شدند واز شادمانی مولانا خرسندی کردند. ظاهراً در این نوبت بود که حتی کیمیاخاتون راکه خویشاوند مولانا و پروردهٔ حرم او بود، به اشارت مولانا در عقد شمس درآوردند و آن‌ها را درحرم مولانا جای دادند. بااین‌همه اصرار مولانا درگرایش به سماع و در ترک مجالس وعظ و تدریس، همراه سخنان تند و بی‌پروایی که از مجالس شمس نقل می‌شد و دعوی‌های بزرگی که در آن بود، دیگر بار خشم و ناخرسندی یاران مولانا را برانگیخت. طاعنان و حسودان در آنان درافتادند و به مولانا طعنه می‌زدند که چرا چنین عالم بزرگ رسمی و فقیه حنفی و مدرس دینی، این چنین همهٔ وقت و علم و شخصیت ومعرفت خود را در پای روستایی چوپان‌زاده‌ای ریخته است؟ این بار ظاهراً برخی از منسوبان مولانا و حتی پسرش، علاءالدین محمد نیز در مخالفت با شمس با دیگر مریدان مولانا همداستان شدند. در این میان، شمس تبریز دیگر بار ناپیدا شد (۶۴۵ق) و این بار چنان‌که در ولدنامه آمده است، دیگر هیچ کس از وی خبر نیافت و هرگونه جست‌وجویی در باب او بی‌نتیجه ماند. غیبت نهایی شمس بعدها موجب انتشار این شایعه شد که گویا یاران مولانا او را کشته‌اند. اما در ولدنامه هیچ اشاره‌ای به این واقعه نیست و مخصوصاً این امر که مولانا هرگز از بازگشت او قطع امید نکرد، قبول این واقعه را مشکل می‌کند. احتمال آن‌که قتل شمس را از

مولانا مخفی کرده باشند، با حالت تسلیم و اطاعت محض مریدان از شیخ توافق ندارد. علاوه بر این، چنین حادثه‌ای نمی‌توانست از نظر شحنهٔ شهر و محتسب شرع پوشیده بماند. مولانا تا پایان عمر در طلب شمس بود. اشخاص را در جستجوی شمس به اطراف فرستاد و خود نیز دست کم دوبار به طلب او به دمشق رفت و حتی بار دوم، یک‌سال هم آنجا ماند. اما هر چه بیشتر جست، کمتر یافت و کم‌کم مأیوس شد. وضع به جایی رسیده بود که هرکس که نزد مولانا می‌آمد و اندک خبری ولو به دروغ از شمس می‌داد که اندک بارقهٔ امیدی در جان او برمی‌افروخت، مولانا به او هدیه‌ها می‌داد و شورها می‌کرد. در روایات آمده که مولانا را کسی خبرآورد که مولانا شمس‌الدین را دیدم. مولانا هر چه پوشیده بود، به وی بخشید. به مولانا گفتند که دروغ می‌گوید، این‌همه را چرا به وی بخشیدی؟ مولانا فرمود که این مقدار را از جهت دروغش دادم. اگر راست می‌گفت، جانم را می‌دادم. اما رفته رفته پس از جستجوهای بسیار وکسان به اطراف و اکناف فرستادن و نتیجه نگرفتن، کم‌کم امید خود را به بازیافتن او از دست داد و چنان‌که در وصف او نوشته‌اند، در نهایت سوز و شوریدگی شب‌ها به بام مدرسه می‌آمد و با خودش زمزمه می‌کرد: «که گفت هر آن زندهٔ جاوید بمرد؟ ـ که گفت هر آفتاب امید بمرد؟/ آن دشمن خورشید برآمد بربام ـ دو چشم بست و گفت خورشید بمرد؟» مردن شمس را باور نمی‌کرد. گرچه از نظر ظاهری از او محروم مانده بود، خیال او در دل مولانا نشست و آن خیال رفته‌رفته درخت تناوری شد که برای همیشه در ضمیر مولانا باقی ماند و شجرهٔ طیبه‌ای شد که هم او و هم دیگران از میوه‌هایش بهره‌مند شده و می‌شوند. این سرگذشتِ همهٔ عمرِ سی‌سالهٔ انتهایی مولانا بود که در فراق شمس و در وصال خیال او سپری شد. بعد از جستجویی طولانی که به نومیدی انجامیده بود، مولانا به کلی خود را در شعر و سماع مستغرق کرد و تمام طوفان‌ها و هیجان‌های روحی خود را در قالب شعر و غزل می‌ریخت: «ما درس و دکان و پیشه را سوخته‌ایم ـ شعر و غزل و دوبیتی آموخته‌ایم.» وعظ و درس را به پسرش علاءالدین که علاقه‌ای به علم حال نشان نمی‌داد، رها کرده بود. گه‌گاه به حکم تعهدی که سکونت در مدرسهٔ بهاءولد بر وی الزام می‌کرد به فتواهایی که از وی می‌خواستند، جواب‌های فقیهانه می‌داد. حوصلهٔ اشتغال به‌علم فقیهان را نداشت. بعد از دیدار شمس، کتاب و مدرسه به‌نظرش کوچک می‌آمد. خود را به تمامی به شعر و شور و سماع سپرده بود. عشق شمس‌و یادشمس شور

مایهٔ این اشعار بود: «خواجه بیا، خواجه بیا ، خواجه دگر بار بیا ـ دفع مده دفع مده ای مه عیار بیا»□ « خوش خرامان می‌روی ای جان جان بی من مرو ـ ای حیات دوستان در بوستان بی‌من مرو.»□ «بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست ـ بگشای لب که قند فراوانم آرزوست» □ «بشنیده‌ام که عزم سفر می‌کنی مکن ـ مهر حریف و یار دگر می‌کنی مکن.» این‌ها نمونه‌هایی از اشعاری است که مولانا می‌سرود و خود را با یاد و خاطرهٔ شمس مشغول می‌داشت. اما هرچه گفت، در شمس در نگرفت و شمس دیگر هرگز نزد او بازنگشت و مولانا را به فراق ابدی خود دچار کرد. مولانا وقتی در برابر شمس بود، شمس برای او آیینه‌ای بود که در او معارف و بواطن امور را دید و وقتی از او بریده شد و در فراق او ماند، شمس برای او تنها نماد یا رمزی از آن محبوب نهانی بود که در عالم داشت و هر کجا نام شمس را می‌برد، درواقع، اشاره به آن واقعیات و رمزها می‌کرد و هرگز پایبند آن شخص باقی نماند. آن آفتابْ آفتاب معرفت بود که از آینهٔ شمس به او می‌رسید و وقتی با آن آفتاب یکی شد، آن آینه را شکست: «شمس تبریز خود بهانه است ـ ماییم به حسن وعشق مائیم/ با خلق بگو برای روپوش ـ کوشاه کریم و ما گدائیم.» آثار مولانا شامل نظم و نثر است. آثار منثور او البته اهمیت آثار منظوم وی را ندارد، اما برای فهم درست آثار منظوم او ارزیابی و شناخت این آثار نیز اهمیت دارد: ۱ـ مهم‌ترین اثر منثور مولانا فیه مافیه* است که در مثنوی از آن به نام مقالات یاد شده است. این کتاب مجموعه‌ای است از سخنان مولانا در خطاب به مجلسیان یا در پاسخ به پرسش‌هایی که کرده‌اند. بخشی نیز خطاب به معین‌الدین پروانه است. این سخنان پر از نکات اخلاقی و عرفانی و حکایات لطیف است. شیوهٔ بیان در آن محاوره‌ای است. برخی نکته‌ها و داستان‌های فیه‌مافیه در پاره‌ای از اندیشه‌ها و حکایات مثنوی نیز آمده است. ازاین‌رو در تبیین مطالب مثنوی، گه‌گاه می‌توان از آن یاری جست. کتاب در واقع ضبطی از تقریرات مولانا است که احتمالاً پسرش، سلطان‌ولد یا مریدان دیگر آن را بدین صورت تدوین کرده‌اند. بهترین چاپ آن به کوشش بدیع‌الزمان فروزانفر (تهران، ۱۳۳۰ش) است؛ ۲ـ مجالس سبعه*، شامل هفت مجلس تذکیر مولانا درخطاب به عامه، مرید و غیر مرید است. چون بعد از انقلاب روحانی، مولانا بیش از یک بار به منبر نرفته، این مجالس را می‌توان نمونهٔ اندیشه‌های او پیش از ظهور شمس دانست؛ ۳ـ مکاتیب*، مجموعهٔ ۱۴۴ نامهٔ مولانا است که به اشخاص مختلف از امرا، علما، دوستان و منسوبان نوشته و بیشتر حاوی مطالب شخصی است که بیشتر آن نیز به خط وی بوده است. شیوهٔ انشای آن‌ها گه‌گاه متکلف و منشیانه است و در جای‌جای آن‌ها، نکات عرفانی و اخلاقی و گاه برخی مطالب مثنوی طرح شده است. آثار منظوم مولانا عبارتند از ۱ـ مثنوی معنوی ؛ ۲ـ غزلیات شمس تبریزی ؛ ۳ـ رباعیات، که انتساب تمام آن‌ها به مولانا صحت ندارد و بهترین و درست‌ترین نسخهٔ آن مجموعهٔ ۱۹۸۳ رباعی است که بدیع‌الزمان فروزانفر چاپ کرده است (جلد هشتم از کلیات شمس یا دیوان کبیر). دیوان غزلیات شمس تبریزی / کلیات شمس / دیوان کبیر /دیوان شمس نامی است که به حق به این دیوان داده‌اند. این اثر سراپا آیینهٔ شوریدگی‌ها، شیدایی‌ها و دلدادگی‌های مولانا است که پاره‌ای از غزلیات آن را در زمان حضور شمس و بسیاری از اشعار آن را در فراق او و به یاد و عشق او سروده است. در بیشتر این غزل‌ها تخلص مولانا، خاموش، خمش و تعابیری از این دست است. اما بیشتر نام شمس ، شمس تبریز، شمس الحق تبریزی ـ و در پاره‌ای موارد نام صلاح‌الدین که بعد از شمس محبوب مولانا شده بود ـ در پایان غزل‌ها آمده است. طبق روایات و داستان‌هایی که دربارهٔ مولوی گفته شده، او پیش از دیدار شمس احتمالاً شعری نسروده بود یا اگر هم سروده بود تعداد آن‌ها بسیار اندک است. مولوی تمام اشعارش را که بیش از هفتاد هزار بیت است، در اواخر زندگانی خود سروده است. وی ۶۸ سال زیست و اگر در ۳۸ سالگی به دیدار شمس نایل شده باشد که تذکره‌نویسان در این مورد اتفاق نظر دارند و سی سال آخر عمرش را به سرودن اشعارو گفتن معارف پرداخته باشد، حجم عظیم کار مولانا شگفت‌آور است. مولانا چنان‌که از تاریخچهٔ زندگی او برمی‌آید، چنان نبوده که در خانه بنشیند، در به روی دیگران ببندد، غزل‌ها را بر روی کاغذ بنویسد، کلمات را پس و پیش کند، ناموزون‌ها را بزداید، غزل‌های سست را ازمیان اشعار خود محو کند ، تا اشعار و غزل‌های ناب باقی بماند و به این ترتیب، دیوانی گرد آید. مولانا فراغت این کار را نداشت و به هیچ روی، در بند تراشیدن سخن نبود: «قافیه اندیشم و دلدار من ـ گویدم مندیش جز دیدار من.» رفتن مولانا در بازار و آوای زرکوبی زرکوبان به گوش او رسیدن همان و شور و سماع کردن و غزل گفتن همان. به آسیا رفتن و صدای گردش آسیا را شنیدن همان و شعر سرودن همان. معمولاً اصحاب مولانا که همراه او بودند، در این موارد اشعار را می‌نوشتند و نگه‌داری می‌کردند و برای بار دوم هم به او

عرضه نمی‌کردند. بنابر بعضی اقوال، مولانا غزل‌سرایی را در زمان حضور شمس در قونیه آغاز کرد و جز دربارهٔ بعضی از غزل‌ها که در خلوت و از سر اندیشه سروده شده، عموم غزل‌ها به مناسبتی و از سر انگیزشی پدید آمده‌اند. داستان‌هایی که در مناقب‌العارفین آمده، حتی اگر اندکی از آن‌ها را نیز صحیح بدانیم کاملاً مقبول به نظر می‌آیند. در دیوان شمس آن‌چه هست، ظهور باطن مولانا است. آن شوریدگی‌ها ، مستی‌ها، جنون‌ها و شورها که در باطن مولانا بود، پوشیده نیست و مولانا هرگز نکوشید که بر آن‌ها پرده‌ای بیفکند. در دیوان شمس روحی آزاد می‌بینیم که از تنگی قافیه می‌نالد و ابراز می‌کند که مفتعلن مفتعلن دست او را بسته و اجازه نمی‌دهد که او سخن خود را به تمامی بگوید و از سرصدق می‌گوید که این کلمات برای آن معانی و این جام‌ها برای آن باده که در جان او است، سخت تنگ است. در عین حال، آن توازنی که در روح او بود، اجازه نمی‌داد که او سخن به نثر بگوید. البته شاعرپیشگی و ارتزاق از شاعری هرگز در خور او نبود. در غزل مولانا آهنگ و نوای خاصی هست. خوب پیدا است که سر شاعری ندارد. نه سخن خود را زیب و پیرایه می‌دهد و نه به آن می‌نازد. حالی دارد که هم خود را فراموش می‌کند و هم شعر خود را. بدون آن‌که بخواهد، اندیشه‌اش از پردهٔ خیال بیرون می‌تراود و رنگ شعر و غزل می‌گیرد. خود او در میان نیست تا پای‌بند ادبی باقی بماند. در آن طوفان اندیشه پیش‌می‌رود و وزن و قافیه را به دنبال خود می‌کشد. با این‌همه غزل او شعر مجرد هم نیست، شعری است که به هیچ چیز محدود و مقید نمانده است. آن آشوب که مدرس فقیه مفتی را به عاشقی بی‌پروا و پشت پا زده به همه‌گونه تمتعات دنیوی گردانده است، از ورای بیخودی‌های روح او می‌جوشد و راه به بیرون می‌یابد. مثل سیل پیش‌می‌آید و همه چیز را با خود، همراه می‌برد. نه سنت و فصاحت را در راه باقی‌می‌گذارد و نه وقار و متانت را. پیش می‌آید و در سر راه خود هرچه را در دل و جان شاعر هست، از عشق ، درد، حکمت و معرفت همه را می‌شوید و بیرون می‌ریزد. از این رو است که غزل او چیزی است بی‌مانند و بی‌نام ، ژرف و گیرا، گرم و آکنده از جوش و تپش و بیقراری. شماری غزل‌های عربی نیز در میان اشعار دیوان شمس هست، در بعضی غزل‌ها هم، ابیات متوالی، مصرع‌ها یا نیم مصرع‌های عربی، غزل را ملمع می‌کند. چند سطری ترکی و یونانی هم در بین آن اشعار هست که بیشتر ذوق تفنن یا میل به دل‌نوازی از ترکان و رومیان را که در بین مریدان او بودند، نشان

می‌دهد. در دیوان شمس همه‌گونه غزل می‌توان یافت. غزل‌های بسیار ناب ،غزل‌های حماسی، غزل‌های عاشقانه، غزل‌های عرفانی ـ که از اسرار طریقت پرده برمی‌دارد ـ غزل‌هایی بسیار ساده و حاوی مطالب جاری،غزل‌های تعلیمی و غزل‌های موعظه‌آمیز. در پاره‌ای موارد، غزل‌های او دارای جنبه‌هایی مانند شکایت، عتاب، فخر ،احتجاج یا جدل است که‌شبیه قصیده می‌شود. در بسیاری موارد اشاره به قرآن و حدیث هست و در برخی موارد نیز، اشاره به شعر شاعران عرب. مواردی نیز هست که غزل حالت ترانه و تصنیف دارد، یا از حیث شمار ابیات به مرز قصیده می‌رسد. با این همه آن‌چه بر سراسر غزل فرمان‌روا است، شور و هیجان همراه با بیخودی و مستی است. مولانا را می‌توان اصلاحگر غزل دانست؛ چرا که در سنت‌های رایج غزل‌سرایان دگرگونی‌ها پدیدآورده که آن را حتی از شیوهٔ بیان لطیف سعدی و حافظ نیز ممتاز می‌کند. روح شادمانه‌ای که در این غزل‌ها هست، به ندرت در شعر شاعران دیگر دیده می‌شود. در روایتی آمده که «در خانهٔ مولانا ستونی بود و مولانا چون غرق محبت شدی، دست در آن ستون زدی و به چرخ آمدی، اشعار پر شور گفتی.» این روایت اگر اساس درستی نیز نداشته باشد، ویژگی عمدهٔ این اشعار را که شور و هیجان بسیار است، بیان می‌کند. دیوان شمس از نظر گستردگی واژگان ، تصاویر بدیع شعری، موسیقی بیرونی و درونی غزل‌ها، تصرف‌های خاصی که مولانا در اشکال صرفی و نحوی کلمات کرده، تداعی آزاد ، وحدت و انسجام در همهٔ ابیات و اجزای غزل، قالب شکنی‌های عمدی مولانا (برای مثال، کوتاهی و بلندی بیش ازحد غزل‌ها که گاه شمارهٔ ابیات در آن به نود و دو می‌رسد و زمانی از سه در نمی‌گذرد) و تشخیص یا شخصیت‌بخشی به موجودات بی‌جان برجسته است. تنوع اوزان عروضی نیز در دیوان شمس شگفت‌آور است. مولانا دست کم چهل و هشت وزن مختلف در اشعار خود به کار برده است. دیوان شمس بارها چاپ شده که بهترین آن به کوشش بدیع‌الزمان فروزانفر در ۳۶۳۶۰ بیت (به‌جز رباعیات) است. مولانا وقتی خود را برای همیشه از دیدار شمس محروم یافت و دانست که طاعنان و حسودان یا او را از میان برده‌اند یا چنان کرده‌اند که او دیگر هرگز به جمع آنان باز نخواهد گشت، بیتابی و التهاب خود را آشکار کرد. این حالت دیری نپایید. مولانا برای آن‌که التهاب خاطر پرجوش و مشوش خود را فرو بنشاند، به تربیت شاگردان و مریدان همت گماشت و از میان یاران دیرینهٔ خود کسانی را برگزید و عنایت بیشتر با

آنان داشت. نخستین شاگردی که منظور نظر مولانا شد، صلاح‌الدین فریدون زرکوب قونوی بود. صلاح‌الدین از شاگردان قدیمی مولانا بود و مولانا به‌خوبی او را می‌شناخت. پیشه‌وری بود عامی، ساده‌دل و «بی‌نصیب از قال»، و چنان‌که تذکره‌نویسان نوشته‌اند، در کاربرد و تلفظ لغات عادی نیز گاهی به خطا می‌رفت. مولانا نیز از شدت تعلق خاطری که به او داشت، مانند او تلفظ می‌کرد و در اعتراض یکی از مریدانش گفت، صحیح همان بود که بر زبان صلاح‌الدین جاری شد. در عین این عامیت ظاهری، مولانا در ضمیر او نوری می‌دید که باعث می‌شد او را از همگنان برتر نشاند و به تربیت خاص او همت گمارد. صلاح‌الدین از مریدان قدیمی برهان‌الدین محقق نیز بود و آن‌گونه که از او روایت افلاکی برمی‌آید، برهان محقق وقتی گفته بود که من قال خود را به مولانا جلال‌الدین دادم و حال خود را به شیخ صلاح‌الدین بخشیدم. در دیوان شمس بیش از هفتاد غزل وجوددارد که در آن، روی سخن با صلاح‌الدین است و در زمان صحبت با او انشا شده است: «آن سرخ قبایی که چو مه پر برآمد ـ امسال درین خرقهٔ زنگار برآمد»□ «نیست کس اندرجهان فریادرس ـ جز صلاح‌الدین صلاح الدین و بس.» حتی مولانا به پسرش، سلطان ولد گفت که صلاح‌الدین دست ارادت بدهد و دختر او، فاطمه‌خاتون را برای پسرش تزویج کرد و به این ترتیب، با شیخ زرکوب قرابت سببی و خانوادگی نیز ایجاد کرد. در نامه‌های مولانا چند نامه هست که وی دربارهٔ برخی اختلافات خانوادگی که میان فاطمه خاتون و سلطان ولد پیدا شده بود، نوشته است. یکی به پسر خود و دیگری به عروسش که نهایت مهربانی و صمیمیت خود را با عروسش و نهایت سخت‌گیری را با پسرش نشان می‌دهد. در نامه‌ای که به فاطمه خاتون نوشته بود، نهایت ارادت خود را به صلاح‌الدین نشان داده و گفته است، که تودختر چنان کسی هستی و رعایت خاطر تو بر همهٔ ما واجب است؛ و از پسرش نیز خواسته که به هر ترتیب، رضایت خاطر او را فراهم کند. از این‌جا می‌توان دانست که حتی در غیاب صلاح‌الدین و پس از مرگ او که این نامه نوشته شده بود، مولانا نهایت تعلق خاطر خود را به او حفظ کرده بود. نمی‌توان باور کرد که شخصی مانند مولانا، کسی راکه شایستگی خاصی در او نباشد، این چنین مراد خود و متعلق ارادت خود قرار دهد. صلاح‌الدین قرار بود که خلیفهٔ مولانا نیز باشد و بعد از او، از شاگردان دستگیری معنوی کند. وقتی مولانا این درویش بازاری را خلیفهٔ خویش کرد، این انتخاب برای کسانی که از سال‌ها پیش صلاح‌الدین را در بازار قونیه مشغول زرکوبی دیده بودند و همواره او را به چشم مردی عادی و عاری از هر فضیلتی نگریسته بودند، گران آمد. بعضی مریدان ناسازگار به خلافت او اعتراض کردند و حتی صلاح‌الدین را تهدید به قتل نمودند، اما اعتراض آنان در تصمیم مولانا و در عشق او به این پیر ساده‌دل که مولانا او را تجسم خاطرهٔ شمس می‌یافت، کمترین تأثیری نکرد. مولانا روزی از بازار زرکوبان می‌گذشت. از آهنگ پتک و سندان که از مغازهٔ صلاح‌الدین برمی‌خاست، شور وحالی عجیب در وی پدید آمد. در دم به چرخ و سماع مشغول شد. مریدان هم به موافقت برگرد او در سماع درآمدند و هنگامه‌ای عظیم بوجود آمد. مولانا از وقت ظهر تا نماز دیگر، در این هنگامهٔ عظیم و در میانهٔ بازار زرکوبان به سماع مشغول بود. صلاح‌الدین به شاگردان گفته بود تا مولانا سماع می‌کند، دست از ضربه وامگیرید و اگر زر تلف شود باکی نیست و خود نیز با مولانا پیوسته سماع می‌کرد. مولانادر حال رقص و سماع این غزل را سرود: «یکی گنجی پدید آمد در آن دکان زرکوبی ـ زهی معنی، زهی صورت، زهی خوبی زهی خوبی.» برخلاف انتظار مولانا، صلاح‌الدین در زمان حیات مولانا بیمار شد. در همان ایام بیماری، مولوی نامه‌ای به او نوشت و از او دل‌جویی کرد. یکی از غزل‌هایی که تمام نسخ دیوان شمس آن را نقل کرده‌اند و در آن افزون بر شورانگیزی، کلمه‌تراشی و مضمون‌پردازی، دقت در لفظ و معنی نیز آشکار است، غزلی است که احتمالاً در بیماری صلاح‌الدین سروده شده است. تذکره‌نویسان به این نکته اشاره‌ای نکرده‌اند، اما با اندکی وقت می‌توان به مناسبت غزل پی برد. مطلع غزل این است: «پوشیده چون جان می‌روی اندر میان جان من ـ سروخرامان منی ای رونق بستان من.» صلاح‌الدین در محرم ۶۵۷ق درگذشت. پیکر او را به وصیت خود او و اشارت مولانا با رقص و سماع به خاک سپردند. فقدان او بی‌شک مولانا را بسیار اندوهگین کرد. مولانا در مرثیهٔ او ابیات سوزناکی سروده که نشان دهندهٔ دل‌بستگی بی‌نهایت او است؛ مطلع غزل این است: «ای ز هجرانت زمین و آسمان بگریسته ـ دل میان خون نشسته عقل و جان بگریسته.» مولوی در عین استغنایی که داشت، در نهایت خضوع و خاکساری با شاگردان خود سر می‌کرد. او در باطن می‌دانست که کیست و رتبهٔ معنوی خود را می‌شناخت. حکایتی در مناقب العارفین آمده که چنین است: «روزی به همراه مولانا در باغ حسام‌الدین بودیم و مولانا معارف می‌فرمود. در اثنای کلام، ذکر

مولوی

صفات شمس‌الدین را به میان کشید و از او مدح‌های بی‌نهایت کرد. یکی از اصحاب به نام بدرالدین ولد آهی کرد و گفت: زهی حیف! زهی دریغ! حضرت مولانا فرمود: چرا حیف و چه حیف و موجب حیف چیست؟ بدرالدین شرمسار گشت و گفت: حیفم بر آن بودکه خدمت مولانا شمس‌الدین را در نیافتیم و از حضور او بهره‌مند نگشتیم. همانا که حضرت مولانا ساعتی خاموش گشته، هیچ نگفت. بعد از آن فرمود: اگر به خدمت مولانا شمس‌الدین تبریزی عظم‌الله ذکره نرسیدی، به روان مقدس پدرم به کسی رسیدی که در هر تارموی او صدهزار شمس تبریزی آونگان است و در ادراک سرّ او حیران.» این حکایت نشان می‌دهد که مولانا در عین آن‌همه خضوع و ارادت و خاکساری که به صلاح‌الدین و دیگران داشت مرتبهٔ خود را این‌چنین می‌شناخت وحتی نسبت خود را نیز با شمس این‌گونه می‌داشته است. چند سال بعد از مرگ صلاح‌الدین که مولانا به آرامشی نسبی رسید، فرصت تجدید عهدی با یاران و مریدان یافت. به احتمال قوی ، مجالس فیه مافیه که در عهد صحبت شیخ صلاح‌الدین آغاز شده بود، در این سال‌ها بیشتر موجب جلب یاران گشت. بعد از وفات صلاح‌الدین، ظاهراً مولانا چند سالی کسی را بر اصحاب خلیفه نکرد و خود به آن‌ها نظارت داشت. با این همه، مریدی جوان به نام حسام‌الدین حسن بن محمد ارموی، معروف به چلبی و ابن اخی‌ترک،که توجه مولانا را از همان دوران شمس جلب کرده بود، مورد نظر مولانا قرار گرفت. حسام‌الدین چون به فراست دریافت که در مولانا آن شور و هیجان که منجر به نظم غزلیات می‌شد ، درحال فروکش کردن است، در فرصتی که مولانا را آمادهٔ قبول یافت ، از زبان یاران از وی درخواست تا دنبالهٔ غزلیات را رها کند و برای تعلیم وارشاد یاران، مثنوی گونه‌ای شامل معانی و حکم بر شیوهٔ حدیقهٔ سنایی انشا نماید. چون مولانا هم برموجب روایات هجده بیت ابتدای مثنوی «نی‌نامه» را مقارن همان اوقات (۶۵۸ق) به صرافت طبع در همین شیوه سروده بود، اجابت در خواست حسام‌الدین و یاران را با اقتضای حال خویش مناسب یافت و در برابر الهی‌نامهٔ سنایی، آن را حسامی‌نامه نامید، بدین‌گونه نظم مثنوی که به مقتضای طبع مولانا چندگاه بعد از وفات شیخ زرکوب آغاز شده بود، به درخواست حسام‌الدین مجال بسط یافت. چند سالی بعد از شروع به نظم مثنوی بودکه مولانا ظاهراً برای آن‌که اشتغال به امر مریدان، وی را از استغراق در عالم نظم مثنوی باز ندارد، حسام‌الدین راکه در طی نظم مثنوی مشوق و تاحدی موجب الهام وی شده بود، به خلافت خویش انتخاب کرد وکار ارشاد و تربیت یاران راکه رفته رفته شمار آن‌ها افزونی هم یافته بود، بدو واگذاشت. از این پس، عشق و شوری که مولانا به شمس و صلاح‌الدین زرکوب نشان می‌داد، نثار حسام‌الدین چلبی کرد که بعد از وفات مولانا هم، تا به هنگام مرگ خویش خلیفهٔ مولانا و شیخ و مرشد یاران و مریدان او که بعدها مولویه و مولویان خوانده شدند، باقی ماند.بدین‌گونه، پس از عشق شمس‌الدین و شور صلاح‌الدین ، آنچه باقی ماندهٔ عمر مولانا در آن صرف شد، جدا از شماری غزلیات که مولانا ظاهراً هرگز به کلی سرودن آن‌ها را ترک نکرد، مثنوی معنوی* بود و درمدتی نزدیک به چهارده‌سال ، آن را در شش دفتر ادامه داد. از این پس، عشق حسام‌الدین مثل تجربهٔ تازه‌ای از عشق شمس بر تمام وجود مولانا مسلط بود و گویی اندیشهٔ انفصال ناپذیر روزها و رؤیای بی‌پایان شب‌های مولانا همین عشق بود. این بار نیز، ارادت مولانا در حق اخی‌زادهٔ جوان ارموی، مایهٔ رشک و خشم و ناخرسندی مریدان بی‌آرام و غیرتناک وی شد. اما محبت و علاقهٔ مولانا در حق این الهام دهندهٔ مثنوی تا حدی بود که در مجالس دعوت یا وعظ هر وقت حسام‌الدین حاضر نبود، لب به سخن نمی‌گشود. عشق حسام‌الدین نیز در حق مولانا چندان بود که حتی در صدد برآمد از مذهب خودکه طریقهٔ شافعی بود، به مذهب حنفی که مولانا در فقه بروفق آن کار می‌کرد، بپیوندد، و هر چند مولانا وی را از این کار منع کرد، وی با اظهار این نیت، نهایت فنای خود را در وجود مولانا نشان داد. مثنوی معنوی چنان‌که از نامش پیدا است، در قالب مثنوی و در بحر رمل مسدس محذوف/ مقصور (فاعلاتن فاعلاتن فاعلن/ فاعلات) سروده شده است. گاهی نیز مثنوی معنوی با نام کلیِ مثنوی به‌کار می‌رود. در بین آثار مهم ادب فارسی، مثنوی معنوی مولانا جلال‌الدین تنها کتاب بزرگی است که بر حسب معمول زمان با حمد و بسم‌الله یا آن‌چه مفهوم تحمید است، آغاز نشده و با این حال حاسدان و طاعنان دستاویز خاصی برای طعن در آن نساخته‌اند. نخستین دفتر مثنوی با ابیاتی آغاز می‌شود که به «نی‌نامه» معروف است و مولانا در طی آن حکایت و شکایت روح سالک عارف را در غربتکدهٔ دنیا از زبان نی نقل می‌کند. تمام این شش دفتر تفسیر گونه‌ای بر همان ابیات مستقل «نی‌نامه» است. در ابیات این منظومه ، آن‌چه در جریان تداعی افکار به ذهن و بیان وی می‌آید، از جنبهٔ لفظ پر از آیات و احادیث و امثال و اشعار عرب و از لحاظ معنی مربوط به

الهیات و شرعیات است و ورای آن‌ها هر چه هست، نزد مولانا وسیله‌ای جهت توجیه این معانی است و نشان می‌دهد که حاصل دانش‌اندوزی، مسافرت‌ها و تحصیلات ایام جوانی و آن‌چه از صحبت عرفا، علما و مدرس‌ها عصر برای وی حاصل گشته است. از این رو است که در تمام مقالات و حکایات و تمثیلات مثنوی آن‌چه در زیر ظاهر الفاظ و عبارت هست ، شور و اشتیاق به آن چیزی است که حکمای اشراق آن را تأله می‌خوانند. با آن‌که مولانا به فلسفه وحتی به مباحثی که متألهان اشراقی مطرح می‌کنند، در ظاهر علاقه‌ای نشان نمی‌دهد، مثنوی او استغراق در همین تجربهٔ تأله است و مثنوی، وی را صاحب احوالی نظیر آن‌چه از حالات و مقامات امثال بایزید و حلاج نقل است نشان می‌دهد. بدین‌گونه مثنوی نه فقط نوعی منظومهٔ تعلیمی صوفیانه محسوب می‌شود، نوعی تذکرهٔ واقعات شخصی و گزارش تجارب روحانی مولانا نیز هست. مثنوی طرح و تبویب پیش‌پرداخته‌ای ندارد و توالی مطالب آن، تابع جریان سیال ذهن او و اقتضای مجلسی است که مثنوی برای شنوندگان آن املا می‌شود. تداعی معانی خواننده را در سراسر مثنوی، از یک فکر به فکر دیگر می‌برد و از یک قصه یا حدیث که بر وجه تمثیل بدان‌ها استناد می‌کند، به حدیث و قصهٔ دیگر می‌کشد. سخن از سخن می‌شکافد و از هرنکته معنی تازه‌ای بیرون می‌تراود که خاص شیوهٔ قصه‌پردازی مولانا است. اما رشتهٔ فکر در اعماق ذهن گوینده به همدیگر پیوند دارد و به نحو نامحسوسی به نالهٔ نی مربوط است. نی‌ای که تا از خود خالی نشود، نمی‌تواند صدای آن کس را که در وی می‌دمد، منعکس کند. نی سرمشق هر حق‌جویی است که می‌خواهد به کمال ممکن انسانی نایل شود و به جایی برسد که صدای او صدای کسی باشد که در وی می‌دمد. این کمال ،رهایی از خودی و مردن از اوصاف بشری را الزام می‌کند. این‌که سرایندهٔ مثنوی نی را همچون رمزی از وجود خود یا از وجود واصلان کامل تلقی می‌کند، از آن رو است که عارف هم مثل نی زبان قال ندارد و اگر حکایتی می‌گوید جز انعکاس نغمهٔ آن کس که در وی می‌دمد نیست: «دو دهان داریم گویا همچو نی ـ یک دهان پنهانست در لبهای وی / لیک داند هر که او رامنظر است ـ کاین فغان این سری هم زان سرست.» یکی از مآخذ عمده برای فهم درست مثنوی، قطعهٔ احوال خود مولانا است. چراکه بسیاری از اشارات و رموز مثنوی به احوال و تجارب خود او مربوط است. و کسی که خودش می‌گوید: «خوش‌تر آن باشد که سر دلبران ـ گفته آید در حدیث دیگران»، قطعاً می‌بایست در بسیاری از آن‌چه می‌گوید و حتی در بسیاری از آن‌چه در باب احوال اولیا بیان می‌کند، بیشتر به احوال و تجارب خود نظر داشته باشد. بدین‌گونه مثنوی در عین حال باید تفسیر و توجیه طرز سلوک و روش حیات خود او باشد. مثنوی بیشتر، با دل و جان خواننده سروکار دارد تا با عقل و ادراک او و از همین رو است که خود او می‌گوید: «محرم این هوش جز بیهوش نیست» و وقتی می‌گوید: «سینه خواهم شرحه شرحه از فراق ـ تا بگویم شرح درد اشتیاق»، نشان می‌دهد که جز با نوعی همجوشی و همدلی نمی‌توان در قلمرو مثنوی وارد شد. مولانا در مثنوی هرگونه گرایش و کشمش را که در بین کاینات عالم هست، نوعی عشق یا محبت می‌انگارد. چنان‌که سوزش آتش نی و شور جوشش می را از عشق می‌داند، عشق را لوت و پوت جان‌ها می‌شمرد، و محبت را امری می‌داند که تلخ‌ها را شیرین ، مس‌ها را زرین، دُردها را صافی ودردها را شافی است. همهٔ هستی را مسخر عشق می‌یابد و حتی خلقت تمام عالم را به سرعشق منسوب می‌دارد. اما در انسان عشقی هست که برخاسته از ماهیت انسانی او است و نه فقط در قیاس با عالم حیوانی، بلکه در قیاس با عالم ملایک و مجردات هم مایهٔ امتیاز او است. چراکه این عشق بر شناخت مبتنی است و حتی ملائک هم، چنان‌که از اشارت قرآن کریم برمی‌آید، از شناخت مگر بدان اندازه که به آن‌ها تعلیم شده است، بهره ندارند. مزیت عمدهٔ عشق انسانی در این است که انسان را تزکیه می‌کند، خودی او را مهار می‌زند و به وی یاد می‌دهد که غیر را بر خودمقدم بداند. این همان عشقی است که هرکس گریبانش از آن چاک گشت به قول مولانا، «او ز حرص و جمله عیبی پاک شد.» آن‌چه صوفیه آن را حب الهیٰ و عشق حق می‌خوانند تجربه‌ای و جوانی است که پایان خط سیر چنین عشقی ممکن است به آن منتهی شود. اما حب الهیٰ نیز در انسان مبنی بر جاذبهٔ لطف الهی است. بدین‌گونه عشقی که عارف را در حق فانی می‌کند بازتاب محبت الهیٰ است و مولانا در دیباچهٔ دفتر دوم مثنوی هم خاطر نشان می‌کند که چون عشق محبت بی‌حساب است، صفت حق است به حقیقت و نسبت او به بنده مجاز است. یُحِبُّهم تمامست، یُحبّونه کدامست؟ نزد صوفیه این‌گونه عشق در نیل به حقیقت که غایت سیر سالک است نزدیک‌ترین و مطمئن‌ترین راه سلوک طریقت است. آغاز این راه هم فنای در پیر یا شیخ است. فانی شدن در شیخ و مراد که خود خلیفهٔ الهی و مظهر ذات وصفات حق محسوب است به سالک

طالب امکان می‌دهد تا در عشق او از عشق انسانی بگذرد و به حقیقت راه بیابد. فنای مرید در مراد امری است که خود مولانا آن را در مورد شمس تبریزی آزموده است. در سال‌های سرودن مثنوی، دوست‌داران و مریدان مولانا دیگر به برخی صوفیان قونیه و برخی طالبان علم آن دیار محدود نمی‌شدند و گویندهٔ مثنوی در میان رجال محتشم وامرای متنفذ عصر هم، یاران و علاقه‌مندان بسیار داشت. حتی پادشاهان عصر مثل عزالدین کیکاوس و قلج ارسلان با وی به حرمت سلوک می‌کردند و معین‌الدین پروانه صاحب روم به تشریف او مجالس سماع ترتیب می‌داد و در مجالس وی، با تواضع و اخلاص تمام حاضر می‌آمد. شیخ صدرالدین قونوی و قاضی سراج‌الدین ارموی از علمای شهر هم با آنکه شور و سکر وی را غالباً تأیید نمی‌کردند، در حق وی تکریم و تعظیم و محبت نشان می‌دادند. حتی کسانی چون علامه قطب‌الدین شیرازی که مولانا در خواست ملاقات او را در قونیه با ناخرسندی پذیرفت و فخرالدین عراقی که مجذوب ملاقات شیخ صدرالدین و تعلیم ابن عربی بود، در حق وی تکریم می‌کردند. شیخ نجم‌الدین رازی که از اقران پدرش محسوب می‌شد، در ملاقات با مولانا و شیخ صدرالدین، رفتاری دوستانه و محترمانه داشت. تنگ‌مشربانی چون قانعی طوسی که در حق سنایی طعن داشتند، در پیش وی از در تسلیم در می‌آمدند و متفقهانی که غالباً همه جا از حرمت سماع دم می‌زدند، دربارهٔ مجالس او سکوت می‌کردند. این حرمت و تکریم اهل عصر، بی‌شک برای کسانی که طالب جاه و حشمت فقیهانه بودند، می‌توانست مایهٔ غرور و خودبینی گردد. اما دروجود مولانا دیگر ستایش یا نکوهش اهل عصر یا تعظیم و تحقیر آن‌ها هیچ اهمیت نداشت. زندگی او چنان از این تعلقات فاصله داشت که غالباً یادآور احوالی است که از مشایخ قدیم مثل بایزید و جنید در افواه نقل بود. کسانی از یاران که احیاناً چهل سال با وی زیسته بودند، اذعان می‌کردند که در همهٔ عمر از وی حکایت غم و شادی دنیا نشنیدند. عشق حسام‌الدین بر خلاف عشق پر سودای شمس، عشقی معتدل، آرام و پدرانه بود. مولانا که از همان دفتر اول مثنوی در حق این اخی‌زادهٔ ترک و رنجوری جسمانی وی دل‌سوزی پدرانه داشت، بارها در دفاتر دیگر کوشید تا وی را به تحمل آزار و جفایی که از حاسدان و منکران در حق وی می‌رفت، وادارد. غیر از مجالس دوستانه که فیه‌مافیه تصویری از مذاکرات آنگونه مجالس را به دست می‌دهد، یک اشتغال عمدهٔ مولانا مجالس سماع بود که در عین حال وی را برای ادامهٔ مثنوی آماده می‌کرد. در اواخر عمر خستگی‌های ناشی از کار و شور و هیجان او را بسیار ضعیف و رنجور کرده بود، اما زندگیش تا آخر در عشق و سماع به سرآمد. با وجود مخالفت متشرعان و طلاب که ظاهراً در عهد وی انشا و سماع، ابیات را هم در مجالس جایز نمی‌دیدند، عشق به سماع را هرگز تا پایان عمر ترک نکرد. حتی در آخر عمر آنگونه که افلاکی از قول حسام‌الدین نقل می‌کند، قوالان در بالین وی به آواز و سماع مشغول بودند. غزل خداحافظی او هم که طی آن به پرستاری عزیز می‌گوید: «روسر بنه به بالین تنها مرا رها کن - ترک من خراب شبگرد مبتلا کن»، نشان می‌دهد که ذوق شعر و آهنگ همچنان تا نفس‌های آخر جان وی را مشغول داشته است. جالب آن است که در این آخرین شعر نیز آنچه شصت سال زیستن را خلاصه می‌کند، عشق شمس و نام او است در پایان غزل. در مدت بیست و پنج سالی که در پایان آخرین سفر جست‌وجو در دمشق از عمر مولانا باقی ماند، زندگی وی در قونیه در آرامشی نسبی گذشت. در ده سال اول این مدت (۶۴۷-۶۵۷ق)، صلاح‌الدین خلیفهٔ او بود و در ده سال آخر (۶۶۲-۶۷۲ق)، حسام‌الدین چلبی خلیفه شد. با این حال، در تمام این مدت، یک لحظه هم از یاد شمس و عشق او غافل نبود؛ هر چند سیمای محبوب این دو خلیفهٔ خود را مظهر نور شمس می‌دید. مریدان و معاشران مولانا در این سال‌ها بیشتر از پیشه‌وران و بازاریان و اخیان و مردم عامی بودند. علمای اهل مدرسه از همین باب بر او طعنه‌ها می‌زدند. شنعتی که یک‌بار بر او زدند، متضمن این معنی بود که اهل علم و فقها با مجالس وی سروکاری ندارند. هر کجا خیاطی، بزازی، تاجری، یا نساجی است، مرید او است. جواب مولانا که سرد و پرخاش‌جویانه بود، سر توجه او را به این طبقات که فقها نیز خود طالب ریاست بر آن‌ها بودند، نشان می‌داد. گفته بود: «نه آیا منصور ما حلاج بود، و ابوبکر ما نساج؟» بار دیگر در جواب طعانه‌ای که مریدان وی را اوباش و زندان مفسده‌جو خوانده بود، به صراحت گفته بود: «اگر نه چنین بودند، خود حاجت به شیخ و مرشد نمی‌داشتند و ما را مرید آن‌ها می‌بایست بود.» در بین این طبقه، از اوباش شهر حتی کسانی از رومیان نصارا هم بر دست وی توبه کرده بودند و به صلاح گرویده بودند. ثریانوس نام یک تن از این اوباش رومی بود که قتل نفس کرده بود و به عقوبت دار محکوم شده بود، اما به شفاعت مولانا از چوبهٔ دار نجات یافته بود و بر دست مولانا مسلمان شده بود. مولانا او را علاءالدین لقب داده

مولوی

بود و او نیز با ارشاد خداوندگار به تهذیب و تزکیهٔ نفس افتاده بود. علاءالدین ثریانوس مولانا را بدان سبب که از وی انسانی دیگر ساخته بود، بر سبیل مجاز خدای خویش می‌خواند. مولانا با این مریدان مثل دوستان همدل و یک‌رنگ می‌زیست. تواضع فوق‌العاده و حسن خلق او، بین تمام مردم قونیه برای وی دوستان و ستایشگران بسیار فراهم آورده بود. حتی نسبت به نصارای شهر که در تمام ولایت به عنوان اهل ذمّه، حداکثر جز حسن رفتار ظاهری و رسمی آمیخته به اکراه و غرور در حق آن‌ها رعایت نمی‌شد، وی در برخوردها تواضع و تکریم فوق‌العاده به جا می‌آورد و با آنان نیز مانند مسلمانان سلوک می‌کرد. مکرر دیده شد که در هنگام عبور از کوچه و بازار با راهب فقیر یا کشیش حقیری برخورد کرده بود و چندین بار از باب تواضع، درمقابل او سر به تعظیم فرود آورده بود. این تعظیم و تواضع فوق‌العاده در مقابل کسانی بود که فقها و متشرعان اگر درکوی و برزن با آن‌ها برخورد می‌کردند، بانفرت و خشم ابرو در هم می‌کشیدند. تواضع او در حق محرومان و کسانی که مردود عام یا مورد نفرت و وحشت بودند نیز، غالباً با شفقت کریمانه‌ای قرین بود. روزی لباس فاخری راکه به اصرار مریدی به تن کرده بود، در بازگشت به خانه وقتی از مقابل رندان خرابات می‌گذشت، به دلیل شوری که در سماع مستانه‌شان دید به آن‌ها بخشید. روزی دیگر به روسپی کهنه‌کاری که در راه پیش وی آمد و تواضع نمود، تکریم بیش از حد کرد و او را «رابعه» خواند و چنان شفقت پدرانه‌ای در حق کنیزکان تن بمزد نشان داد که همه پیش او سرنهادند. وقتی هم که به آب گرم خارج شهر رفته بود، در حق جماعتی از جذامیان که به آب در آمده بودند، بی‌هیچ نفرت و کراهیت محبت و تواضع بسیار کرد و یاران خود را که می‌کوشیدند آن‌ها را از آن موضع برانند، به‌شدت منع نمود. آن‌ها را با شفقت نزد خود خواند و از آبی که آن‌ها در آن سر و تن را شسته بودند، بر سر و روی خود ریخت. در مجلس سماع او،مستی وارد جمع شده بود و بیخودوار خود را در حالت وجد و رقص به مولانا می‌زد و او را آزار می‌داد. اصحاب خواستند او را برنجانند، مولانا از این‌کار آن‌ها روی در هم کشید و با تغیر پرسید: شراب او خورده است، شما مستی می‌کنید؟ گفتند: آخر او ترسا است. همچنان با تغیر بانگ زد که چرا شما نیستید؟ به جهودی که از او پرسید که دین شما بهتر است یا از آن ما؟ با خونسردی گفت: از آن شما. بیش از آن در آیین خویش استوار بود که پیش خود این دل‌نوازی را تردیدی در برتری آن تلقی کند.

این گونه سخنان او بیش از تعصب و خشونت مفتیان شهر، در جلب کسانی که جامهٔ شهر آنان را کافر و گبر و پلید می‌خواندند، مؤثر بود. عشق که مذهب راستین او به شمار می‌آمد، تعصب را که نوعی پای‌بندی به تعلقات خودی بود، مجاز نمی‌دانست. وقتی از علم‌الدین قیصر، از امرا و اعیان قونیه که مرید و دل‌باختهٔ مولانا بود، سبب ارادتش را درحق وی پرسیدند، گفته بود هر پیامبر را امتی می‌ستایند و هر شیخی را قومی دوست می‌دارند، مولانا را همهٔ اقوام و تمام امت‌ها دوست می‌دارند و می‌ستایند.این خوی تسامح او که تواضع فوق‌العاده‌اش آن را جلوهٔ بیشتر می‌داد، مولانا را نزد نصارای قونیه هم مثل مسلمانان آن محبوب کرده بود.وقتی فقیه شافعی شهر طالب علمی را برضد وی تحریک کرد. به وی گفته‌بودند که مولانا وقتی گفته است «من با هفتاد و دو ملت یکی‌ام» و قاضی در این سخن نشانهٔ حیرت و الحاد یافته بود. به‌این‌ترتیب، طالب علم را تحریک کرده بود تا روزی در میان خلق و در سر میدان کوی در این باب از وی سؤال نماید و اگر این قول را از وی شنید، به‌سختی وی را دشنام دهد. چون مولانا در جواب پرسنده، قول خود را تأیید کرد، مرد بر حسب گفتهٔ قاضی از طعن و دشنام هر چه بر زبانش رفت، روی در روی به مولانا گفت. اما خداوندگار که تحمل و حوصله را برای طالب علم آکنده از جهل و تعصب یک درس تسامح می‌دید، از کوره در نرفت، ناسزاها و بی‌حرمتی‌های مرد را با خشم خود فرو خورد و با خونسردی به مرد گفت: با این‌ها نیز که تو می‌گویی، یکی‌ام. این درس تسامح بدون شک بیش از حوصلهٔ ادراک طالبان علم و رؤسای عوام بود. وقتی در پیامی پرمعنی و زیرکانه که در جواب اعتراض این طایفه بر رواج سماع در بین یاران وی به آن‌ها داد، صریحاً که با ترک درس و وعظ، هرگونه آرزوی جاه و ثروت و قدرت را رها کرده و تصرف در اموال یتیمان و اوقاف مردگان و تصرف در خود و حال خلق را به ایشان واگذاشته است و از هرچه در دنیا برایش امکان حصول داشته، به ربابی و سماعی قناع ورزیده واگر «حضرات» آن را نیز از وی مضایقه دارند، از آن نیز دست می‌شوید. بر خلاف رؤسای عوام که در مسند قاضی و مفتی و مدرس به انواع گونه‌گون از «مستأکلهٔ» اوقاف و صدقات بودند، وی از آلایش بدان وجوهات خودداری داشت، از مریدان هم چیزی برای خود و خانواده‌اش قبول نمی‌کرد. خانهٔ او با کثرت عائله و منسوبان که داشت، از جهت مایحتاج روزانه در مضیقه بود. اگر هم نذر مخلصانه یا هدیهٔ دوستانه‌ای از جانب توانگران

برای یاران وی فرستاده می‌شد، بی‌هیچ تصرف و دخلی نزد حسام‌الدین می‌فرستاد تا او آن جمله را چنان‌که لازم می‌دید، به مستحقان رساند. وقتی می‌شنید که در خانه برای قوت روزانه جز ماحضری نیست، متأثر می‌شد و از این‌که خانهٔ خود را به قول خویش مثل خانهٔ انبیا از هر آن‌چه افزون از مایحتاج باشد، خالی می‌یافت، اظهار خرسندی می‌کرد. مولانا بعد از وفات نخستین زوجهٔ خود، گوهرخاتون، با بیوه‌ای از اهل روم که کراخاتون خوانده می‌شد، وصلت‌کرد(حد ۶۴۰ق). این زن که هنگام ازدواج با مولانا از شوهر سابق خود پسری به نام شمس‌الدین یحیی و دختری به نام کیمیا خاتون داشت برای مولانا نیز دو فرزند به نام مظفرالدین و ملکه‌خاتون آورد. یک بار که ملکه خاتون خدمت‌کار خویش را رنجاند، مولانا پنهانی بروی متغیر شد که «چراش می‌رنجانی؟ اگر او خاتون بود و تو کنیزکش بودی، چه می‌کردی؟ خواهی فتوا دهم که در تمام عالم هیچ کس غلام و کنیز دیگری نیست بلکه مردم همه بندگان حق و برادران و خواهران یکدیگرند؟» بدین گونه ضرورت نصیحت و ارشاد ملکه خاتون سبب شد تا اولین ندای الغای رسم بردگی، در آن سال‌ها هر چند محجوبانه، اما به‌مثابهٔ اخلاقی از زبان مولانا در عالم انسانیت طنین بیفکند. با غروب آفتاب یک‌شنبه پنجم جمادی‌الاخری ۶۷۲ق، مولانا چشم از جهان فروبست. در مراسم تدفین او نماز را به وصیت خودش، شیخ صدرالدین قونوی خواند. قاضی سراج‌الدین هم باردیگر، ظاهراً به درخواست جمعی که دیرتر رسیده بودند، نماز خواند یا به روایتی نماز شیخ صدرالدین راکه خود او از فرط تأثر به اتمام آن قدرت نیافته بود، تمام کرد. مهاجری از دیار خراسان که بعد از نیم قرن اقامت در قلمرو سلجوقیان روم اکنون مولانای روم محسوب می‌شد، سرانجام در قونیه، جسم نزار پیش از وقت فرسودهٔ خود را به آغوش خاک تسلیم کرد. درمراسم تشییع او نه فقط انبوه کثیری از مسلمانان و اعیان و امرای بزرگ ولایت حاضر آمده بودند، کشیشان، یهودیان و نصارای شهر نیز به‌سبب تسامح و تواضع بی‌ریای او سوگوار و ماتم‌زده بودند. جلال‌الدین را در تربت پدرش، باغ سلطان یا ارم باغچه، به خاک سپردند که بعد از آن، تربت مولانا خوانده شد و اولاد و اخلاف او نیز بعدها در آن‌جا آسودند. بعدها، معین‌الدین پروانه و علم‌الدین قیصر بر سر تربت وی بنایی ساختند که قبهٔ خضرا خوانده شد و از آن روزگار تاکنون زیارتگاه دوستدارانش شده. در بین دوستان وعلاقه‌مندان که بعدها ملازم خلفای او گردیدند، یا

در حلقهٔ تربت یارانش مثنوی‌خوان شدند، چند تن مقالات و مقامات وی، جمع آوردند که از آن جمله، فریدون سپه‌سالار و احمد افلاکی به دورهٔ او نزدیک بودند و محمود مثنوی‌خوان که رسالهٔ ثواقب را در ۹۹۸ق به ترکی تألیف کرد، بیشتر از همان روایات نقل کرد. با مرگ مولانا تختگاه سلجوقیان روم دوباره در سکون و سکوت عادی و بی‌روح گذشتهٔ خویش فرو رفت. تنها بانگ سماع و شور و هیجان یاران مولانا ،که فقیهان و مفتیان شهر بار دیگر به زحمت حاضر به تحمل آن بودند، این سکون و سکوت را می‌شکست. حسام‌الدین تا ده سال بعد در فراق مولانا رنج برد و در تحریر و تصحیح آثار مولانا سعی ورزید. امیرعارف، پسر سلطان ولد که فقط دو سالی پس از وفات مولانا چشم به جهان گشود، طریقهٔ مولانا را به چیزی از نوع سلسله‌های صوفیانه تبدیل کرد. این طریقهٔ مولویان که با طریقهٔ مولانا از بسیاری جهات فاصله داشت، در خانوادهٔ او و در بین اخلاف سلطان ولد سنت سماع، آیین مقابله، و مجالس مثنوی را از میراث عهد مولانا ادامه داد و قرن‌ها حفظ کرد. قونیه به رغم منع فقیهان رسم سماع مولانا را همچنان نگه‌داشت. قرن‌ها است که این شهر درویشان چرخ‌زن دیگر جز به خاطرهٔ مولانا تعلق ندارد و هر خاطرهٔ دیگری را به دست فراموشی سپرده است. در میان آن همه پادشاهان و امیران که در طی عمر شصت‌وهشت سالهٔ مولانا سال‌ها اغراض و هوس‌های خود را به نام حق الهی و تأیید غیبی بر مردم تحمیل کردند، درمیان آن همه صوفیان و زاهدان که از سمرقند و بلخ تا دمشق و قونیه خلق بی‌شمار را مفتون ارشاد و مسخر دعاوی خویش کردند، زندگی هیچ‌یک مثل حیات مولانا سرشار از جاذبه نماند و از گزند فراموشی نرست. این‌که امروز هم پس از قرن‌ها، علاقه‌ای که نثار نام و خاطرهٔ مولانا می‌شود به هیچ‌یک از پادشاهان ، مشایخ و نام‌داران آن عصر نمی‌شود، نشان می‌دهد که نسل‌های انسانی حتی در ادوار گمراهی و پریشانی‌های خویش به آن‌ها که عشق به انسانیت و صلح و تسامح را به انسان‌ها می‌آموزند، بیش از آن‌ها که نفرت و ستیز و کینه را فرانموده‌اند، تکریم و احترام می‌گذارد. چنین بود زندگی این خداوندگار بلخ و روم که برای وصول به عشق واقعی و برای ملاقات خدا که فراسوی عقل و حس و ادراک عادی انسانی است، از زیر رواق‌های غرورانگیز مدرسه و از فراز منبری که در بالای آن آدمی آن‌چه را خود بدان تن درنمی‌دهد، از دیگران می‌خواهد، خیز برداشت و نردبان سلوک را یک نفس طی‌کرد و به ملاقات خدا رسید. اما وقتی این

نفس به ابدیت پیوست، آن نفس باقی سرمدی که جان جان‌ها است همراه با صدای شعر او و با آهنگ نی جادویی او عالم را در هر نفس از عطر نغمه‌های حیات پر می‌کند و روح‌های مستعد را به افق‌های متعالی می‌کشد.

منابع: ادبیات کلاسیک فارسی، ۲۱۹- ۲۴۱؛ با کاروان حله، ۱۸۱-۲۰۰؛ بحر در کوزه، در صفحات فراوان؛ پله پله تا ملاقات خدا، در صفحات فراوان؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۳(۱)/۴۴۸-۴۸۶؛ تاریخ فلسفه در اسلام، ۳۲۷- ۳۵۰؛ رساله در تحقیق احوال جلال‌الدین مولوی بلخی، فروزانفر؛ زندگینامهٔ مولانا، فریدون سپه‌سالار؛ سرّنی، در صفحات فراوان؛ جستجو در تصوف، ۲/۲۷۳-۳۰۷؛ شرح مثنوی شریف؛ گزیدهٔ غزلیات شمس، به کوشش شفیعی کدکنی، مقدمه؛ مجموعهٔ مقالات و اشعار فروزانفر، ۳۲۶-۳۲۷، ۳۲۷- ۳۸۱؛ مقاله‌نامهٔ خراسان، ۴۲۱- ۴۲۷؛ معارف بهاءولد؛ مقالات شمس تبریزی؛ مکتوبات؛ مناقب‌العارفین؛ مولانا جلال‌الدین، گولپینارلی؛ نفحات‌الانس؛ نور و ظلمت در ادبیات فارسی، ۱۵۰- ۱۶۰؛ ولدنامه یا ابتدانامه؛ در حضور حضرت مولانا، سلسله درس‌های شفاهی دکتر عبدالکریم سروش.

مزدهی

مؤمن هروی (moƐ.men-e.ha.ra.vi)، خواجه محمدمؤمن فرزند شهاب‌الدین‌عبدالله مروارید، - هند ۹۴۸ق، شاعر و خوش‌نویس هروی. پدرش بیانی (-۹۱۸ق) تخلص می‌کرد و از شاعران نامدار هرات در روزگار شهریاری سلطان‌حسین بایقرا (۸۷۳- ۹۱۱ق) بود. مؤمن در آغاز زندگی در هرات به خدمت خواجه حبیب‌الله ساوجی (-۹۳۲ق) وزیر دورمیش‌خان اتابک سام میرزای صفوی (-۹۷۴ق) درآمد. پس از چندی به دربار شاه اسماعیل یکم صفوی (۹۰۵- ۹۳۰م) پیوست و تربیت پسرش سام میرزا را به‌عهده گرفت و شاهزادهٔ صفوی ادب و خوش‌نویسی را از او فراگرفت. خواجه محمد مؤمن در هرات و شیراز در خدمت سام میرزا بود و مدتی صدارت او را برعهده داشت. پس از آن، یک‌چند به خدمت تهماسب یکم صفوی (۹۳۰- ۹۸۴ق) درآمد. اما چون به سام میرزا نزدیک بود و شاه نیز به تصور این‌که برادرش داعیهٔ پادشاهی دارد، به او بدگمان بود، دربارهٔ محمد مؤمن نیز بدگمانی داشت و او را جاسوس سام‌میرزا در دربار می‌دانست. ازاین‌رو، محمدمؤمن از ایران به هند کوچید و سرانجام در همان‌جا نیز درگذشت. خواجه محمد مؤمن مانند پدرش شاعری فاضل و هنرمند بود و بیشتر خطوط، به‌ویژه نسخ و ثلث را بسیار خوش می‌نوشت. سام میرزا در حق استادش می‌گوید: «شمه‌ای اگر از فضایل او مبین گردد، کتابی شود معین. من در خدمت ایشان درس خوانده‌ام و اندک سیاه و سفیدی که فرق می‌توانم کرد از برکت ایشان است.» از سروده‌های مؤمن مگر ابیاتی پراکنده نمانده است.

منابع: احوال و آثار خوشنویسان، ۸۴۲- ۸۴۵؛ پیدایش خط و خطاطان، ۲۲۸؛ تحفهٔ سامی، مقدمه، ۱۰۷- ۱۰۸؛ تذکرهٔ خط و خطاطان، ۸۹؛ حبیب‌السیر، ۶۱۶/۴؛ ذکر برخی از خوشنویسان و هنرمندان، ۲۷؛ صورتگران و خوشنویسان هرات در عصر تیموریان، ۸۳؛ کاروان هند، ۱۳۸۰- ۱۳۸۱؛ گلستان هنر، چهل و چهار؛ مرآة‌العالم، ۴۷۴- ۴۷۵؛ هنر عهد تیموریان و متفرعات آن، ۱۹۴.

دانشنامه

مهابت‌خان کابلی (ma.hā.bat.xān-e.kā.bo.li)، عضدالدوله و رکن‌الدوله‌خان‌خانان مهابت‌خان زمانه‌بیگ پسر غیوربیگ، - ۱۰۴۴ق، دولتمرد ادب‌دوست و ایرانی‌تبار شبه قاره. پدرش غیوربیگ از سادات رضوی شیراز بود که به کابل رفته و در آن‌جا رحل اقامت افکنده بود. زمانه‌بیگ در کابل به‌دنیا آمد و به خدمت اکبرشاه گورکانی، پادشاه هند (۹۶۳- ۱۰۱۴ق) و پسرش شاهزاده سلیم (جهانگیر آینده) پیوست و جهانگیر چون به پادشاهی رسید (۱۰۱۴ق) وی را منصب هزاروپانصدی و خطاب «مهابت‌خان» بخشید. جهانگیر خود در این باره می‌نویسد: «زمانه‌بیگ پسر غیوربیگ کابلی که از خردی باز خدمت من می‌کرد و در ایام شاهزادگی از پلهٔ احدی (سرباز سواره نظام) به منصب پانصدی رسیده بود، خطاب مهابت‌خانی داده به منصب هزاروپانصدی امتیاز بخشیدم و خدمت بخشی‌گری شاگرد پیشه بدو مقرر گشت.» (جهانگیرنامه، ۱۴-۱۵) هنگامی که شاهزاده خسرو، پسر بزرگ جهانگیر، در همان سال اول پادشاهی پدرش بر او بیرون آمد و از آگره (اکبرآباد) به دهلی و از آن‌جا به لاهور گریخت، جهانگیر، مهابت‌خان را با لشکری انبوه به تعقیبش فرستاد و خود نیز در پی او روانه شد و اندکی بعد خسرو شکسته و دستگیر شد. مهابت‌خان در ۷ جمادی‌الاولی ۱۰۱۵ق منصب «دوهزاری ذات و هزاروسیصد سوار» یافت. در ربیع‌الاول ۱۰۱۷ق با لشکری به سرکوبی رانا امرسنگه، زمین‌دار میوار، به اودیپور گسیل شد، ولی در این لشکرکشی ظاهراً چندان توفیقی نداشت و جهانگیر در ربیع‌الاول ۱۰۱۸ق وی را به نزد خود فراخواند و به جایش

مهابت‌خان کابلی

عبدالله‌خان فیروزجنگ را به جنگ رانا فرستاد. در ۱۰۲۱ق منصبش به «چهار هزاری ذات و هزاروپانصد سوار» ارتقا یافت و از آن پس تا چند سال در خدمت حضور بود و جهانگیر هر از چند گاهی، وی را به انجام مأموریت‌هایی می‌فرستاد. در ۱۰۲۴ق به «خدمت دکن» اعزام گردید، ولی در دکن، گویا به‌سبب عدم توافق با شاهزاده خرم (شاه‌جهان)، کاری از پیش نبرد و ازاین‌رو به فرمان جهانگیر از جاگیر او کاستند (۱۰۲۶ق). چنان‌که جهانگیر در این‌باره می‌گوید: «چون ماهیانه پاره از سواران مهابت‌خان مطابق بر بست سه‌اسپه و دواسپه به جهت سرانجام دکن اضافه شده بود و درثانی الحال آن خدمت به انصرام نرسید، حکم کردم که دیوانیان آن تفاوت را[از] جاگیر او بازیافت نمایند.» (جهانگیرنامه، ۲۱۹) مهابت‌خان در حدود شوال ۱۰۲۶ق به حکومت صوبهٔ کابل و بنگش گمارده شد. در ۱۰۳۱ق که به تحریک نورجهان، همسر جهانگیر، میان جهانگیر و پسرش شاه‌جهان اختلاف و آزردگی پیش آمد تا بدان‌جا که سرانجام شاه‌جهان بر پدرش بشورید و جهانگیر در پی سرکوبی و دستگیریش برآمد، جهانگیر، مهابت‌خان را از کابل فراخواند و در رجب ۱۰۳۲ق در رأس سپاهی، به فرماندهی اسمی شاهزاده پرویز، به تعقیب شاه‌جهان فرستاد و بالاترین منصبی که به امرا داده می‌شد، یعنی «هفت هزاری ذات و سوار» بدو بخشید. مهابت‌خان در تعقیب شاه‌جهان به برهانپور، مرکز قلمرو گورکانیان در دکن (جنوب هند) رفت. شاه‌جهان از برابر سپاهیان جهانگیر گریخت و «به تلنگانه و از آن‌جا مسولی پتم و از آن‌جا به بنگال شتافت و... (در اوایل ۱۰۳۳ق) به راج‌محل که آرامگاهِ (= مقرّ و پایتخت) فرمان‌فرمای آن کشور بود، رسید و چون او از راه پرخاش پیش‌آمد، او را بشکست و بنگال و بهار را گرفته، بهیم سینگ برادر رانای اودیپور را با یک دسته لشکر به رهایی دژِ اله‌آباد فرستاد.» (داستان ترکتازان هند، ۴۲۳/۲) مهابت‌خان و شاهزاده پرویز به اله‌آباد لشکر بردند و بهیم سینگ با شنیدن خبر آمدن آن‌ها دست از محاصرهٔ اله‌آباد برداشت و به شاه‌جهان پیوست و شاه‌جهان به سوی بنارس حرکت کرد. وی پس از رسیدن بدان‌جا از رود گنگ گذشت و در کنار رود تولس اردو زد و با آمدن مهابت‌خان و شاهزاده پرویز بدان‌جا با آن‌ها درآویخت، ولی شکست خورد و بسیاری از امرایش، مانند راجه بهیم‌سینگ کشته شدند و به جانب قلعه رهتاس و از آن‌جا به سوی پتنه و بهار و بنگاله رفت. جهانگیر، پس از این پیروزی، مهابت‌خان را «به خطاب خان‌جهان سپه‌سالار نامور ساخته و به منصب هفت‌هزاری ذات و هفت‌هزاری سوار از قرار دواسپه و سه‌اسپه شرف امتیاز بخشیدند.» (جهانگیرنامه، ۴۷۱) شاه‌جهان پس از چندی از بنگاله به دکن بازگشت و گرد برهانپور را گرفت، ولی با نزدیک شدن مهابت‌خان و شاهزاده پرویز به برهانپور، از گردِ آن برخاست و به بالاگهات دکن رفت و در این هنگام چون دیگر در خود تاب درایستادن نمی‌دید، عرض‌داشتی نزد پدرش جهانگیر فرستاد و با اظهار پشیمانی از رفتار گذشته، درخواست بخشش کرد (در جمادی‌الثانی ۱۰۳۴ق یا پس از آن) و جهانگیر، به شرط آن‌که شاه‌جهان پسران خود داراشکوه و اورنگ زیب را به دربار بفرستد و دژهای رهتاس و آسیر را به گماشتگان شاهی واگذارد، با عفو او و سپردن بالاگهات به وی موافقت کرد. تسلیم شدن شاه‌جهان که با تدبیر و دلاوری مهابت‌خان انجام گرفت، بر اعتبار و قدرت مهابت‌خان بسیار افزود. همین اعتبار و نزدیکی مهابت‌خان به شاهزاده پرویز که همچون دیگر شاهزادگان از مدعیان جانشینی پدرش جهانگیر بود، رشک و ناخرسندی برخی درباریان، به‌ویژه نورجهان‌بیگم و برادرش آصف‌خان، را برانگیخت و آن‌ها جهانگیر را واداشتند تا فدایی‌خان را نزد شاهزاده پرویز در برهانپور بفرستند تا مهابت‌خان را از خدمت شاهزاده جدا ساخته به حکومت بنگاله روانه سازد. شاهزاده پرویز در ابتدا حاضر به جدایی از مهابت‌خان و فرستادن او به بنگاله نشد، ولی سپس در پی دریافت فرمان دیگری از جهانگیر و تأکید او بر انجام دستورش، ناگزیر بدان تن داد. مقارن این احوال دشمنان مهابت‌خان در دربار گورکانی بر تلاش‌هایشان افزودند، چندان که سرانجام جهانگیر، مهابت‌خان را به بهانهٔ حساب پس دادن دربارهٔ فیل‌ها و مبالغی که بر ذمه‌اش بود و نیز برای پاسخ دادن به این‌که چرا بی‌رخصت پادشاه دختر خود را به زنی خواجه برخوردار، پسر خواجه عمر نقشبندی داده است، به نزد خود فراخواند. مهابت‌خان که از نقشه‌های دشمنان خود خبردار، و از دستگیر کردنش آگاهی داشت، با چهار پنج هزار سپاهی راجپوت رو به دربار شاهی نهاد (جمادی‌الثانی، ۱۰۳۶ق) و جهانگیر، پس از آگاهی از آمدن او، نخست فرمود تا بدو پیام بفرستند «که تا مطالب سرکار پادشاهی را به دیوان اعلی مفروغ نسازد و مدعیان را به مقتضای عدالت تسلی ننماید، راه کورنش و ملازمت مسدود است» و سپس حکم به دستگیری خواجه برخوردار نقشبندی، داماد مهابت‌خان، داد. (جهانگیرنامه، ۴۸۵) مهابت‌خان چون «دریافت که کار به ناموس و خان او رسیده» و دشمنانش سر دستگیری و شاید ریختن خونش دارند،

مهابت‌خان کابلی

تصمیم به سرکشی گرفت و به شتاب، خود را به جهانگیر که در کنار رود بهت (جهلم) به آهنگ رفتن به کابل، اردو زده بود، رساند و وی را غافلگیر ساخت و بگرفت (حدود ۲۸ جمادی‌الثانی ۱۰۳۶ق). نورجهان از اردوگاه بگریخت و به برادر خود آصف‌خان پیوست و به‌رغم توصیهٔ شاه اسیر، جهانگیر که «به بیم آنکه مبادا خودش در میان زدوخورد از دست رود، نگین پادشاهی خود را برای نشانی نزد نور جهان فرستاد و پیغام داد که دست از کارزار بردارد و با مهابت‌خان به جنگ پیش نیاید» (داستان ترکتازان هند، ۴۳۵/۲)، از رود بهت گذشت و به رویارویی با مهابت‌خان درآمد، ولی شکست خورد (۲۹ جمادی‌الثانی ۱۰۳۶ق) و آصف‌خان با پسر خود ابوطالب و دویست سیصد سوار به دژ اتک گریخت و سپاهیان مهابت‌خان به فرماندهی پسرش بهروز (یا بهره‌ور) به تعقیبش پرداختند و دژ اتک را محاصره کردند و آصف‌خان و همراهانش چاره‌ای جز تسلیم ندیدند و به اسارت درآمدند. نورجهان نیز که به لاهور گریخته بود، بهتر آن دید که نزد جهانگیر باز گردد تا شاید به چاره‌ای بتواند او را از بند مهابت‌خان برهاند. جهانگیر پس از اسارت همچنان ظاهراً مقام شاهی را حفظ کرد و به ناگزیر مهابت‌خان را به عنوان وکیل یا وزیر اعظم خود گماشت و مهابت‌خان، وی را با نورجهان برگرفت و با سپاه شاهی به کابل رفت. در راه بازگشت از کابل، در نزدیکی رود بهت ، سپاهیان جهانگیر، به چاره‌اندیشی نور جهان، راجپوت‌هایی را که مهابت‌خان در اطراف جایگاه جهانگیر گماشته بود، غافلگیر کرده، با درهم شکستن پایداری آنان، شاه را پس از سه ماه اسارت، از بند رهانیدند. مهابت‌خان که اینک شاه از بندش در رفته بود، از رود بهت گذشت و در جایی دور از اردوی جهانگیر اردو زد. چون آصف‌خان زندانی مهابت‌خان بود، برای آنکه آسیبی بدو نرسد، جهانگیر و نورجهان با مهابت‌خان از در مسالمت درآمدند و در نتیجه مهابت‌خان، آصف‌خان را آزاد کرد، ولی پسرش ابوطالب را نزد خود نگهداشت و به ظاهر رو به تته (در سند) نهاد و پس از چند روز ابوطالب را هم آزاد کرده، نزد جهانگیر فرستاد. دانسته نیست که نقشهٔ مهابت‌خان، پس از رها کردن جهانگیر، دقیقاً چه بوده است؛ شاید می‌خواست به شاهزاده پرویز در برهانپور بپیوندد. ولی پرویز در ۷ صفر ۱۰۳۷ق در نتیجهٔ افراط در باده‌گساری درگذشت. به هر حال، مهابت‌خان سرانجام تصمیم به پیوستن به دشمن پیشین خود شاه‌جهان گرفت و در ۲۱ صفر ۱۰۳۷ق در دکن به شاه‌جهان که از راه گجرات به دکن آمده بود، پیوست و از آن پس، همهٔ نیروی خود را در خدمت شاه‌جهان و هدف او که رسیدن به تاج و تخت دولت گورکانی هند بود، به‌کار گرفت. اندکی بعد جهانگیر درگذشت (۲۸ صفر ۱۰۳۷ق) و شاه‌جهان به یاری آصف‌خان و مهابت‌خان بر رقیب خود، یعنی برادرش شهریار که نورجهان از او پشتیبانی می‌کرد، چیره شد و بر تخت شاهی نشست (۷ جمادی‌الثانی ۱۰۳۷ق). مهابت‌خان در اوایل سال یکم پادشاهی شاه‌جهان (۱۰۳۷ق)، «خطاب والای خان خانانی و سپه‌سالاری و خلعت خاص با چارقب طلادوزی و خنجر مرصع و شمشیر مرصع و علم و نقاره و تومان و طوغ و اسپ خاصه مزین به زین طلا و فیل خاصگی با یراق سیمین و پوشش مخمل زربفت و ماده فیل و چهار لک (چهارصد هزار) روپیه نقد و منصب هفت‌هزاریِ سوارِ دواسپه سه‌اسپه» یافت. (عمل صالح ، ۲۶۶/۱) بدین سان مهابت‌خان، پس از بیرام‌خان و پسرش عبدالرحیم‌خان (-۱۰۳۶ق)، سومین امیری است که در دولت گورکانی هند به مقام خان‌خانانی یا سپه‌سالاری می‌رسید. وی در همان سال ۱۰۳۷ق، نخست به حکومت اجمیر و سپس (در شعبان ۱۰۳۷ق) به حکومت صوبه‌های دکن گمارده شد و پسرش خان‌زمان، به نیابت او به دکن رفت. در رجب ۱۰۳۸ق از صوبه‌داری دکن برکنار و به حکومت صوبهٔ دهلی گماشته شد. در اواخر ۱۰۴۱ق بار دیگر صوبه‌داری دکن را بدو واگذار کردند. در ۱۰۴۳ق دژ دولت‌آباد، پایتخت نظام‌شاهیان احمدنگر را گشود و آن‌جا را از دست فتح‌خان پسر عنبر حبشی که کودکی را به تخت نشانده بود و خود فرمان می‌راند، بیرون آورد و «کودکی راکه بر تخت نشاندهٔ او بود، گرفته به گوالیار فرستاد و پادشاهی احمدنگر یکگونه به پایان رسید.» (داستان ترکتازان هند، ۴۸۴/۲) اما در سال بعد، مهابت‌خان در حالی که شاهزاده شجاع فرزند شاه‌جهان همراهش بود، در گشودن دژ پرنده/ پرینده که نخست در دست نظام‌شاهیان بود و سپس، تصرف گماشتگان محمدعادل‌شاه، فرمان‌روای بیجاپور (۱۰۳۵- ۱۰۷۰ق) درآمد، ناکام ماند و به برهانپور بازگشت و ازاین‌بابت انتقاد و نکوهش شد. سرانجام بر اثر بواسیر درگذشت و در «قدمگاه شاه مردان» دهلی به‌خاک سپرده شد. خان‌زمان میرزا امان‌الله متخلص به امانی (-۱۰۴۶ق) از پسران وی است. مهابت‌خان «به اوصاف شجاعت و مروت موصوف بود، پاره‌ای شرارت نیز در مزاج داشت، از هر قسم مردم در سرکار او نوکر بودند، و با هر یک از آن‌ها مختلط بود، نیم شبان صحبت خاص با جماعت قلندران و

بی‌سروپایان که آن‌ها را به زبان این جا ملتکان گویند، داشته، و خود هم در آن وقت به همان لباس برمی‌آمد. این مصراع سجع نگین او بود: 'پادشاه زمانه شاه سلیم '... در هزاروچهل‌وپنج، مطابقهٔ سنهٔ نهم شاه‌جهانی کوچ سفر آخرین نمود، تاریخ وفاتش [را] 'زمانه آرام گرفت' یافته‌اند. فهمی بس بلند و حوصله‌ای بس فراخ داشته، با شعرای عصر کریمانه پیش می‌آمد و هر سخنوری را به قدر حالت تعظیم می‌کرد... او را با معتمدخان صاحب اقبالنامه که شریف نام داشت، نقاض گونه‌ای بود، این سجع به طریق هجا در حق او گفته: ' به دور شاه جهانگیرخانی ارزان شد ـ شریف بانوی ما رفت معتمدخان شد'.» (سفینهٔ خوشگو) شیفتهٔ صحبت ایرانی بود و می‌گفت ایرانیان خلاصهٔ آفرینشند. از سرایندگان فارسی‌گویی که ملازم وی بوده یا از او نواخت یافته‌اند، می‌توان از اسماعیل نصرآبادی، الهی همدانی، خصالی هروی، صبحی همدانی، صفی اصفهانی، مرشد بروجردی، مسیح کاشانی و ملکی قزوینی نام برد. مهابت‌خان خود نیز گاهی شعر می‌سرود و سوسنی تخلص می‌کرد. نامه‌های مهابت‌خان را مؤلفی ناشناس گرد آورده که از آن نسخه‌ای در دست است.

منابع: جهانگیرنامه، ۱۴، ۳۸، ۳۹، ۴۵، ۶۷، ۸۳، ۸۴، ۸۹، ۹۴، ۱۱۴، ۱۲۴، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۷۰، ۲۱۹، ۲۲۴- ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۷۸، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۱۴، ۳۲۸، ۳۴۹، ۳۹۱، ۳۹۶، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۹-۴۳۸، ۴۶۵، ۴۶۸- ۵۱۴؛ داستان ترکتازان هند، ۳۸۶/۲، ۴۰۳- ۴۰۴، ۴۱۹، ۴۲۰- ۴۴۹، ۴۶۲- ۴۶۳، ۴۶۵- ۴۶۷؛ دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۴۱۹/۱؛ ذخیرةالخوانین، ۱۱۶/۲-۱۷۲؛ روز روشن، ۳۷۴- ۳۷۵؛ سفینةالفضلا، ۸۰؛ عمل صالح، ۱۹۶/۱- ۲۰۲، ۲۱۳- ۲۱۴، ۲۶۶، ۲۸۷، ۳۲۵، ۳۳۰، ۳۳۱، ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۸۸، ۵۶۲-۶۱۱؛ ۴۷/۲- ۵۷، ۶۷- ۶۸؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۱۱۱۳/۵؛ کاروان هند، ۵۳، ۹۵-۹۶، ۱۵۴، ۲۹۰، ۳۷۸- ۳۷۹، ۶۳۹، ۷۱۴، ۷۲۹، ۷۳۰- ۷۳۱، ۱۲۸۰- ۱۲۸۱، ۱۲۹۶، ۱۳۳۵، ۱۳۵۶، ۱۴۲۱، ۱۴۲۲، ۱۵۲۳؛ مآثرالامرا، ۳۸۵/۳- ۴۰۶؛ مخزن‌الغرایب، ۲۰۶/۵- ۲۰۷؛ میخانه، ۷۶۲- ۷۶۳؛ نزهةالخواطر، ۱۵۵/۵- ۱۵۶؛
Dictionary of Indo-Persian Literature, 328; *Encyclopaedia of Islam*, 5/1214.

برزگر

مهجور (mah.jur)، عبدالعزیز فرزند عبدالحمید اسیر (قندی‌آغا) قندهار ۱۳۲۳ش -   ، شاعر افغانستانی. در دورهٔ تبعید پدرش که از شاعران و بیدل‌شناسان بنام روزگار خود بود، زاده شد. پنج ساله بود که خانواده‌اش به‌کابل کوچید. دوره‌های دبستان و دبیرستان را در مدرسهٔ نجات (امانی) به‌پایان برد. در ۱۳۵۳ش در رشتهٔ اقتصاد از دانشگاه کابل دانشنامهٔ لیسانس گرفت. وی که از دورهٔ تحصیل در مدرسه به سرودن شعر روی آورده بود، مبانی شعر را نزد پدرش فراگرفت و در کنار یادگیری فنون شعری به پژوهش در سروده‌های بیدل دهلوی پرداخت که ثمرهٔ آن شرح بیش از دو هزار بیت بیدل است. رساله‌ای دربارهٔ سبک بیدل و تحلیل بیت‌های مربوط به طلسم حیرت بیدل، تحلیل یک غزل حمدیهٔ بیدل نیز از نتایج مطالعاتش در زمینهٔ بیدل‌شناسی است. به نوشتهٔ نگارندهٔ سیماها و آواها مهجور دیوان منتشر نشده‌ای با هفتصد غزل دارد که در آن‌ها از بیدل متأثر است. بسیاری از سروده‌های مهجور به همت انتشارات رادیو و تلویزیون افغانستان منتشر شده است.

منابع: سیماها و آواها، ۶۶۷/۱- ۶۷۰؛ عبدالعزیز مهجور، «برخی از اندیشه‌های اجتماعی و اخلاقی در آثار بیدل»، خراسان، سال پنجم، شمارهٔ ۴-۵، میزان - جدی، ۱۳۶۴ش، صص ۱۵۰- ۱۵۵.

نوش‌آبادی

مهجور دروازی (mah.jur-e.dar.vā.zi)، سید علی خواجه، مشهور به مخدوم ملا سیدعلی خواجه فرزند حامد خواجه (واله) فرزند خواجه رحمت‌الله دروازی، دورواز ۱۳۲۶ق شاعر افغانستانی. در طویل‌دره از روستاهای وخیار درواز زاده شد. تحصیلات مقدماتی را در زادگاهش فرا گرفت. سپس برای تکمیل تحصیلات به بخارا رفت و پس از چندی به خدمت عبدالاحدخان امیر بخارا درآمد. مهارت در سرودن غزل، رباعی و مخمس از توانمندی و قریحهٔ سرشارش حکایت می‌کند.

منابع: ارمغان بدخشان، ۱۳۱- ۱۳۲؛ سخنوران درواز، بخش اول، ۱۳۰-۱۳۲.

رسولی

مهجور کابلی (mah.jur-e.kā.bo.li)، ملا عبدالستار فرزند خواجه محمد، کابل ۱۲۶۲- ۱۳۱۶ق، شاعر افغانستانی. مقدمات علوم را نزد پدر فراگرفت و قرآن را نیز در خدمت او از برکرد. در ۲۰ سالگی بازرگانی پیشه ساخت و در پی کسب و کار به ایران، هند، روسیه و فرارود سفر کرد. افزون بر فارسی زبان‌های پشتو، عربی، ترکی، اردو، گجراتی و نورستانی را نیکو می‌دانست. در

شعر از شیوهٔ استادان کهن پیروی می‌کرد و در قالب‌های گوناگون شعر، طبع‌آزمایی کرده است. از آثارش: مجموعهٔ مخمسات؛ مصباح‌المنیر؛ سیاحتنامهٔ هند؛ بزم وصال؛ مجلس آرا؛ مخمس کریما؛ یوسف و زلیخا.

منابع: پرطاووس، ۷۱۸-۷۱۹؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۲۹۸/۶؛ دایرة‌المعارف ادبیات و صنعت تاجیک؛ معاصرین سخنور، ۱۷۸-۱۷۹.

دانشنامه

مهردل قندهاری، سردار مهردل‌خان ← مشرقی

مهرین (meh.rin)، محمدنصیر، نویسنده و شاعر معاصر افغانستانی. مهرین از نویسندگان داستان کوتاه است. وی در سال‌های درگیری جنگ خانگی در افغانستان به آلمان کوچید. در این سال‌ها مقاله‌هایی نیز از وی در نشریه‌های گوناگون، مانند مردم‌نامهٔ باختر، زرنگار، فصل‌نامهٔ رنگین به‌چاپ رسیده است. از آثارش: در پیشاور برف نمی‌بارد که مجموعهٔ چهار داستان کوتاه با درون‌مایه‌هایی دربارهٔ مسائل اجتماعی افغانستان و مشکلات مهاجرت است (آلمان، ۱۳۷۵ش)؛ بوسه بر شمشیر که دربارهٔ مسائل ادبی و اجتماعی این روزگار افغانستان و بررسی زمینه‌ها و عوامل رشد فرهنگ بیگانه‌پروری در کشور و بازتاب آن در اشعار برخی شاعران همروزگار است (هامبورگ، ۱۳۷۶ش).

منابع: در پیشاور برف نمی‌بارد؛ رستاخیز، سال یکم، شمارهٔ ۲ و ۳، قوس و جدی ۱۳۷۶ش، ص ۱۰.

یزدانی

مهری هروی (meh.ri-ye.ha.ra.vi)، مهرالنساء، سدهٔ نهم هجری، بانوی شاعر ایرانی. در هرات برآمد. در پادشاهی شاهرخ میرزای تیموری (۸۰۷ - ۸۵۰ق) می‌زیست و دوست و ندیم گوهرشاد بیگم، همسر شاهرخ بوده است. چون زنی بی‌باک و تندزبان بود، یا چون به خواهرزادهٔ گوهرشاد بیگم مهر می‌ورزید، شاهرخ، وی را به خواهش همسرش، خواجه عبدالعزیز که احتمالاً از پزشکان دربار بود، یک‌چند به زندان افکند. مهری پس از آن‌که از بند آزاد گردید، پیوندش را با دربار برید. وی دیوان نیز داشته است. در گفتن رباعی، غزل و هجویات استادی داشت و تمام غزل‌های حافظ را جواب گفته بود. مثنوی کوچکی به او نسبت می‌دهند که در ۱۹۷۶م در دوشنبه به چاپ رسیده است. اعتراض به وضع زنان و نابرابری‌های اجتماعی و توصیف محبت، درون‌مایهٔ اصلی شعر او است. مهری در زادگاهش درگذشت.

منابع: آتشکده، چاپ شهیدی، ۳۵۹؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۵۰۹/۳؛ دایرة‌المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۲۴۸/۲؛ دایرة‌المعارف شوروی تاجیک، ۳۷۲/۴؛ الذریعه، ۹(۳)/۱۱۳۷؛ روز روشن، ۷۸۴-۷۸۵؛ ریحانة‌الادب، ۴۲/۶؛ زنان سخنسرا در پویهٔ ادب دری، ۳۳؛ زنان سخنور، ۲۴۹-۲۵۴؛ فهرست دستنویسهای شرقی فرهنگستان علوم تاجیکستان، ۲۱۶/۲-۲۱۷؛ گلشن ادب، جلد ۳؛ مجالس النفائس، ۲۱؛ مخزن‌الغرایب، ۸/۵-۱۰؛ نمونهٔ ادبیات تاجیک، ۱۸۲-۱۸۴؛ عبدالرئوف بینوا، «دختران آریانا»، آریانا، سال سوم، شمارهٔ ۵، ص ۳۸؛ ماگه رحمانی، «پرده‌نشینان سخنگوی»، همان‌جا، سال دهم، شمارهٔ ۱، ص ۵۶؛ شمس‌الدین ظریف صدیقی، «تلاش‌های پیگیر شاعره‌های کشور در مسیر تاریخ»، ادب، سال بیست‌وسوم، شمارهٔ ۳، صص ۳۶-۳۷.

دانشنامه

میان محمدی چمکنی ← محمدی چمکنی

میثاق (mi.sāq)، کریم، روستای سربید جغتوی غزنه، ۱۳۱۵/۱۳۱۸ش - ، داستان‌نویس و شاعر افغانستانی. نزد روحانی زادگاهش درس خواند. در پانزده سالگی به کابل رفت و به پیشنهاد پدرش، کارهای دفتری پیشه کرد. در ۱۳۳۷ش به خدمت سربازی رفت. پرداختن به کارهای دفتری در سربازی، زمینه‌ای مناسب بود تا وی که همواره در جست‌وجوی نان، ناچار از کار کردن بود، آسوده‌خاطر در فراگیری دانش بکوشد و دامنهٔ آگاهی خود را گسترده‌تر سازد. میثاق نخست شعرهای طنزگونه می‌سرود، اما شور شیدایی وی به ادبیات در زمینهٔ داستان‌نویسی شکوفا شد و داستان‌هایش نیز در نشریه‌های گوناگون به‌چاپ رسیده است. وی از نویسندگان برجستهٔ دههٔ پنجم (سال‌های چهل) داستان‌نویسی در افغانستان است. از ویژگی‌های داستان‌نویسی این دوره پرداختن به جنبه‌های گوناگون زندگی مردم و کاوش در ژرفای مسائل اجتماعی است. راه‌یابی گرایش‌های گوناگون فکری در داستان‌پردازی و پردازش مقوله‌هایی، مانند خرافه‌پرستی، زندگی روستایی، رویارویی مالکان و دهقانان، دغدغه‌های جوانان، ساختار جامعه و

لایه‌های اجتماعی، نقش انسان در دگرگونی سرنوشت نابهنجار توده‌های ستمکش و بوروکراسی، به‌روشنی در داستان‌های این دوره دیده می‌شود. از داستان‌هایش دخترک گل‌فروش، سیب، و دقاع به روسی برگردانیده شده‌اند و در مجموعه داستان‌های برف می‌بارد (مسکو، ۱۹۶۴م) و شهر طلسم شده (مسکو، ۱۹۷۲م) منتشر شده‌اند. داستانی نیز با نام قالیچه که به مناسبت صدمین سال تولد لنین نوشته شده بود، به زبان ازبکی در ازبکستان منتشر و برندهٔ جایزهٔ ادبی تاشکند شد. این داستان به پشتو نیز با نام پلار ترجمه و منتشر شده است. در تاجیکستان نیز داستانی از وی با نام یک مشت پول، یک دختر، یک سرنوشت در مجلهٔ زنان و داستان دخترک گل‌فروش در ۱۹۶۸م در مجلهٔ صدای شرق، ارگان انتشاراتی اتحادیهٔ نویسندگان تاجیکستان، منتشر شده است. از میثاق چند داستان در ایران و نیز مجموعهٔ داستانی به همت انستیتوی گوته، به آلمانی، در کابل گردآوری و منتشر شده است. از دیگر آثار میثاق می‌توان به مجموعه داستان‌های هفت قصه (کابل، ۱۳۵۱ش)، لبخند مادر (کابل، ۱۳۵۲ش)، میلودی دریاچه، راه سبز و نرگس آبی (کابل، ۱۳۶۹ش) اشاره کرد.

منابع: ادبیات معاصر دری افغانستان، ۱۳۶ـ ۱۳۸؛ سیماها و آواها، ۶۳۶ـ ۶۶۶؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۱۴۷؛ نثر دری افغانستان، ۲۲۳ـ ۲۴۰؛ نرگس آبی؛ سید اسحاق شجاعی، «نگاهی به سیر داستان‌نویسی در افغانستان»، دُرّ دری، سال یکم، شمارهٔ یکم، بهار ۱۳۷۶ش، صص ۳۸ـ ۴۱.

نوش‌آبادی

میران‌شاه گورکانی (mi.rān.šāh-e.gur.kā.ni)، جلال‌الدین فرزند سوم امیرتیمور گورکان، ۷۶۹ـ ۸۱۰ق، شاهزادهٔ دانش‌پرور و شاعرنواز تیموری. وی پیش از آنکه به حکومت جایی برسد و نیز پس از آن ـ در بیشتر جنگ‌های پدر شرکت داشت، ازاین‌رو احوال وی با رویدادهای زندگی امیرتیمور درآمیخته است. در ۷۷۱ق که علی‌بیگ پسر ارغون‌شاه جانی قربانی با امیرتیمور گورکان پیمان بست تا در حملهٔ امیر به هرات ملازم وی باشد، تیمور، برای این‌که ترسی در دل دشمنان بیندازد، لشکری با سپاه فراوان به سرکردگی میران‌شاه به خراسان فرستاد. میران‌شاه در سرخس، ملک‌محمد، برادر غیاث‌الدین بن معزالدین حسین کرت، از مخالفان تیمور را دستگیر کرد و به درگاه پدر فرستاد و خود در آنجا به قصد قشلاق ماند. چون علی‌بیگ به وعده وفا نکرد، تیمور برای دفع وی و امیرولی، حاکم اسفراین (که به مازندران گریخته بود) راهی مازندران شد (۷۸۴ق). میران‌شاه نیز با شنیدنِ خبر حرکت تیمور به مازندران، از سرخس بیرون آمد و به اردوی پدر پیوست. پس از آنکه تیمور در راه، قلعهٔ کرت در ترشیز را گرفت، میران‌شاه، داروغگی آن ولایت را به سارق نامی سپرد. در همین سال که تیمور در ماوراءالنهر بود و میران‌شاه در بیخده در کنار آب مرغاب قشلاق کرده بود، ملک محمد، حاکم غور، به هرات یورش آورد. داروغه و محصلان و نوکران امرا که برای کارهای مهم و ضروری در هرات مانده بودند، به قلعهٔ اختیارالدین پناه بردند و غوریان نیز به‌آسانی دست به فتنه و فساد زدند. چون خبر این واقعه به میران‌شاه رسید، وی امیر حاجی سیف‌الدین و امیر آقبوقا را با گروهی از سپاه راهی هرات کرد و خود نیز با بقیهٔ سپاه در پی آنان به حرکت درآمد. سرانجام پس از جنگی خونین، غوریان شکست خوردند و گریختند. در ۷۸۵ق که به امیرتیمور خبر رسید، شیخ داوود سبزواری در سبزوار علم استقلال برافراشته و تابان بهادر، داروغهٔ سبزوار را کشته است، میران‌شاه به فرمان تیمور، گروهی را برای گرفتار ساختن او بدان‌سو روان کرد. باز در همین هنگام که خبر مخالفت امیر سیستان رسید، امیر تیمور، امیرشیخ‌علی و اوچ‌قرا بهادر را با سپاهی بزرگ، به جنگ امیرولی به مازندران فرستاد تا جلوی پیشروی او را بگیرند و خود به سوی سیستان روان شد. چون به حصار دره رسیدند، جنگ درگرفت و در این جنگ فرماندهی میمنه و میسرهٔ سپاه برعهدهٔ میران‌شاه بود. پس از شکست سیستانیان، امیرتیمور، میران‌شاه را برای دفع سرکردهٔ نکودریان (دسته‌های پراکندهٔ مغول در مشرق ایران) برگزید. میران‌شاه نیز وی را در جلگهٔ قرن به دام انداخت و چون آن سرکرده، اطاعت وی را نپذیرفت، سرش را برید و به بارگاه امیرتیمور فرستاد. در ۷۸۶ق که تیمور به مازندران حمله برد و امیرولی را بشکست، میران‌شاه کنار وی بود و از خود دلیری‌های فراوان نشان داد. در ۷۸۸ق که به امیرتیمور خبر رسید سلطان احمد جلایر (ـ۸۱۳ق) از بغداد به تبریز لشکر برده است، وی میران‌شاه را به رسم منقلای (مقدمهٔ لشکر) پیش فرستاد و شیخ‌علی بهادر را نیز در پی وی روان کرد. اما جنگی درنگرفت و احمد جلایر به بغداد گریخت. در ۷۸۹ق امیرتیمور آذربایجان را گرفت و این تصرف آذربایجان، سبب شکستگی اتحاد میان تیمور و توقتمش شد و باعث شد که توقتمش بدون آنکه اعلام کند، بر ولی‌نعمت خود بشورد. در این هنگام تیمور برای گذراندن زمستان به شمال

میران‌شاه گورکانی

آذربایجان در ولایت قراباغ رفته بود که ناگهان توقتمش به قراباغ حمله‌ور شد. تیمور که آمادگی جنگ نداشت، تنها توانست پیش‌قراولانی به شمال نهر کورا بفرستد. در این میان که لشکر اندک تیمور از لشکریان توقتمش شکست خورده بود، میران‌شاه با سپاه خود رسید و دشمن را شکست داد و آن‌ها را تا شمال دربند عقب راند. وقتی به تیمور خبر رسید که ترکمنان به سرکردگی قرامحمد تورمش رئیس ترکمنان حدود وان و بایزید (۷۸۲- ۷۹۲ق) و پدر قرایوسف قراقویونلو، به قافله‌ای که به حجاز می‌رفت، دستبرد زده‌اند، میران‌شاه را برای دفع قرامحمد به حدود وان فرستاد. میران‌شاه به میان الوس ترکمن رفت و گرچه نتوانست وی را گرفتار سازد، غنیمتی فراوان با خود نزد امیرتیمور آورد. میران‌شاه در لشکرکشی پنجم تیمور به خوارزم (۷۹۰ق) به فرمان وی و به یاری شمس‌الدین عباس، اوچ‌قرا بهادر و امیر آیکوتیمور، برای دفع توقتمش بدان‌سو روان شد و سرانجام پس از جنگ و قتل و غارت بسیار، پیروز و با گرفتن اموال فراوان به اردوی تیمور در اکبرآباد، در نزدیکی خوارزم بازگشت. ولی توقتمش از پا ننشست و در زمستان ۷۹۰ق برای جنگ با تیمور راهی ماوراءالنهر شد. میران‌شاه نیز برای یاری دادن به پدر از خراسان بدان‌سو حرکت کرد. اما توقتمش با شنیدن خبر حرکت لشکر تیمور و شاهزادگان تیموری، به دشت قبچاق گریخت. در ۷۹۱ق میران‌شاه برای فرونشاندن فتنهٔ خراسان که به دست حاجی بیگ پسرعموی علی‌بیگ بن ارغون‌شاه حاکم توس و به یاری ملوک سربدار برپا شده بود، راهی توس شد. وی در صحرای بحرآباد با ملوک سربدار و سپاه آنان درگیر شد و پس از کشته شدن جمعی از سپاهیان دو طرف، مخالفان گریختند و میران‌شاه نیز غنایم فراوان به‌دست آورد. وی از آن غنایم، دو کتاب، یکی دیوان ابن یمین و دیگری بحرالانساب را برای خود برداشت و باقی را میان سپاهیان قسمت کرد. سپس بفرمود هر یک از افراد سپاه، با خود، سری بیاورد تا وی از آن سرها مناره‌ها برآورد. پس از آن در راه توس، قلعهٔ حامد را به اطاعت خود درآورد و پس از گذشتن از مرغزار رادکان، وارد توس شد و در آن‌جا نیز به قتل و غارت بسیار دست زد. حتی به زنان و کودکان نیز رحم نکرد و از سرهای آنان نیز مناره‌ها برآورد. در ۷۹۳ق میران‌شاه بار دیگر در حملهٔ تیمور به دشت قبچاق در کنار پدر بود و فرماندهی جوانغار (سمت چپ) لشکر وی را برعهده داشت. وی در لشکرکشی تیمور به لرستان و خوزستان نیز شرکت داشت (۷۹۵ق). تیمور پس از گرفتن فارس و اصفهان، راهی همدان شد. میران‌شاه در آن‌جا به حضورش رسید و تیمور نیز ممالک دربند و بادکوبه را با توابع و مضافات آن تا حدود روم، به میران‌شاه داد و سپس وی را به رسم منقلای به قراباغ روانه کرد. پس از اندکی، میران‌شاه، خبر مخالفت قرامحمد ترکمان و پناه جستن وی را در کوهستان به تیمور داد و تیمور نیز با لشکر خود به سوی کوهستان حرکت کرد. سرانجام پس از شکست مخالفان و فتح قلعهٔ سارق قوغان به دست میران‌شاه، وی غنایم بسیار برای تیمور به ارمغان آورد. میران‌شاه در همین سال در لشکرکشی تیمور به بغداد برای از میان برداشتن سلطان‌احمد جلایری شرکت داشت. سپس به بصره رفت و صحرانشینان را به اطاعت خود درآورد (۷۹۶ق). میران‌شاه در حمله‌های تیمور به مغولستان و روسیه نیز شرکت داشت. تیمور وقتی به مسکو رسید، آن‌جا را به باد غارت و تاراج داد و میران‌شاه در حصار ازاق به او پیوست و تیمور او را برای تاراج چرکس‌ها بدان سو روان کرد. در ۷۹۸ق میران‌شاه به فرمان تیمور مأمور شد تا قلعهٔ النجق را دژبندان کند. وی به آذربایجان شتافت و سپاهیانش نیز از خراسان برای یاری وی بدان‌سو حرکت کردند، ولی سرانجام در نزدیکی نخجوان به‌دست گرجیان شکست خورد. در پاییز ۸۰۲ق میران‌شاه برای شکار به صحرای مزیدجرگه رفت، اما در حین شکار با سر و گردن از اسب فروافتاد و بر دماغ او خللی راه یافت. وی از آن پس، فرمان‌های نامعقولی می‌داد و چون تیمور نیز در این هنگام برای جنگ به هندوستان رفته بود، کسی جرأت سرپیچی از فرمان‌های وی را نداشت. وی به تصور آن‌که سلطان‌احمد جلایر از بغداد فرار می‌کند، به بغداد لشکر کشید، ولی سرانجام مجبور شد برای فرونشاندن شورش طایفه‌ای از اعیان تبریز، بدان ولایت بازگردد. باز در همان سال به گمان این‌که سیدعلی شکی ارلات مخالفت کرده، لشکر به ولایت او کشید و مملکت او را به تاراج برد، شهرها را ویران کرد و مساجد و قصرهای تبریز و قصر سلطانیه را که اقامتگاه پادشاهان ایران بود، به باد نهب و غارت داد. اسراف و اتلاف بخش بزرگی از مالیات و درآمد باج و خراج مملکت از دیگر کارهای ناپسند وی بود، چنان‌که مقداری از اموال دولت را به باربران داد تا در بازارهای عمومی شهر بفروشند. وی حتی به مقابر مردم نیز رحم نکرد. از جمله پیکر تاریخ‌نگار و وزیر اولجایتو (۷۰۳- ۷۱۶ق)، خواجه رشیدالدین فضل‌الله (۶۴۵- ۷۱۸ق)، را از گورش درآورد و به آرامگاه یهودیان منتقل کرد. گرجیان نیز از غیبت تیمور استفاده کرده،

سلطان طاهر، پسر سلطان احمد جلایر، را که در قلعهٔ النجق زندانی بود، آزاد کردند. تیمور با شنیدن خبر آشوب و آشفتگی اوضاع ایران، به‌ویژه آذربایجان و کارهای ناشایست میرانشاه ناگزیر از رزم هندوستان دست کشید و به آذربایجان رفت تا دست پسرش را از قتل مردم و ویرانی شهرها کوتاه کند. میرانشاه به سبب کارهای نامعقولش مورد خشم و غضب تیمور قرار گرفت. تیمور حکومت ولایات هرات، تبریز و بغداد را که برعهدهٔ وی بود، از او گرفت و به فرزند او میرزا ابوبکر داد و خواص و مقربان وی را از ملازمت او بازداشت. خشم تیمور دامنگیر چند تن از وزیران و شاعران ملازم میرانشاه نیز شد و آن‌ها را به تهمت این‌که وی را به راه خطا رهنمون کرده‌اند، به قتل رساند، مانند مولانا محمد قهستانی، مولانا محمد کاخکی، قطب‌الدین نایی، حبیب عودی و عبدالمؤمن گوینده. همچنین برخی از امرای وی را نیز به سبب آن‌که در آزادی سلطان طاهر کوتاهی کرده‌اند، به گرفتن جریمهٔ نقدی و زدن ترکهٔ چوب تنبیه کرد. سپس میرانشاه را تحت قیمومت گونه‌ای شورای خانوادگی قرار داد که نمایندگی آن شورا با عمرمیرزا پسر میرانشاه بود. میرانشاه پس از آن در جنگ‌های دیگر تیمور نیز شرکت داشت، از آن جمله در ۸۰۳ق در حملهٔ تیمور به حلب و دفع تیمورتاش، فرمان‌روای آن دیار، سپس در حملهٔ وی به مصر و دمشق و دفع فرخزاد، حاکم آن ولایات (۸۰۳ق) فرماندهی سمت راست لشکر وی را به‌عهده داشت. با گریز فرخزاد به بغداد، تیمور در پی وی به بغداد نیز لشکر کشید. پس از آن به جانب انکوریه (آنکارا) و قیصریه برای دفع ایلدرم بایزید، قیصر روم لشکر برد (۸۰۴ق)، میرانشاه در همهٔ این جنگ‌ها نیز در کنار پدر با دشمنان می‌جنگید. در همین سال، میرانشاه، سرِ فضل‌الله استرابادی (۷۴۰-۸۰۴ق) را که به‌سبب عقایدش، تیمور بر او خشمگین بود و به وی پناه آورده بود، به دست خود از تن جدا کرد و آن را نزد تیمور فرستاد. پس از درگذشت تیمور (۸۰۷ق)، امیرزاده عمر دعوی استقلال کرد و برادرش میرزا ابوبکر را به بند کشید. میرانشاه چون از این رویداد آگاه شد، برای رهایی پسرش به خراسان لشکر برد. اما در این میان میرزا ابوبکر از بند رها شد و با پدر به بغداد بازگشت و سپس از سوی میرانشاه به حکومت تبریز رسید (۸۰۸ق). در ۸۱۰ق میرانشاه و میرزا ابوبکر برای از میان بردن قرایوسف ترکمان، راهی تبریز شدند که سرانجام پس از جنگی سخت میرانشاه کشته شد. سپس سر وی را بریدند و به نزد قرایوسف بردند. پس از آن پیکر میرانشاه را در سرخاب به‌خاک سپردند. اما پس از مدتی شمس غوری، استخوان او را به ماوراءالنهر برد و در قبةالخضرای کش به‌خاک سپرد. این شاه سفاک که دولت‌شاه سمرقندی، وی را «پادشاه‌زاده‌ای خوش‌منظر و اهل طبع و ملایم» توصیف می‌کند، با دست خود سرهای بی‌شماری را از تن جدا کرد و از آن‌ها مناره‌ها برآورد، اما با این وصف، مانند دیگر شاهان و شاهزادگان تیموری به ادب و هنر توجه فراوان داشت. وی گذشته از شعر، به عرفان و تاریخ نیز علاقه‌مند بود و همواره شاعران و هنرمندان زیادی به گرد خود داشت. اردشیر بن حسن معاذی، مولانا علی بدر، لطف‌الله نیشابوری و برندق خجندی از شاعران مداح وی و خواجه عبدالقادر بن غنی حافظ مراغی و مولانا شیخ مغربی از مقربان وی بودند. میرانشاه به کمال خجندی (-۸۰۳ق) ارادت فراوان داشت، چنان‌که در تبریز از میوهٔ باغ وی خورد و با پرداخت ده‌هزار دینار قرض وی، او را مورد عنایت خود قرار داد. نجم‌الدین طارمی نیز به فرمودهٔ جلال‌الدین میرانشاه، کامل‌التواریخ ابن اثیر را از عربی به فارسی برگرداند.

منابع: احسن‌التواریخ، ۳۱۳، ۵۰۲، ۵۱۴، ۶۵۳؛ امپراطوری صحرانوردان، ۷۰۳، ۷۰۸، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۲۲، ۷۵۵، ۷۵۶؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۵/۴، ۶، ۱۰، ۱۴، ۶۲، ۱۲۵، ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۸۸؛ تاریخ ادبی ایران، براون، ۱۰۰/۳، ۲۳۷، ۲۴۸، ۲۵۲-۲۵۳، ۲۶۲-۲۶۴، ۴۳۳، ۴۴۸، ۵۱۱، ۵۲۲، ۵۳۱، ۵۳۶، ۶۶۰؛ تاریخ ایران، ۶۲۵-۶۳۹؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۱۹، ۲۵۶، ۲۶۲، ۳۴۱، ۷۶۴؛ تذکرة‌الشعراء؛ حبیب‌السیر، ۳/ در صفحات فراوان؛ روضة‌الصفا، ۶/ در صفحات فراوان؛ زبدة‌التواریخ، در صفحات فراوان؛ شعر فارسی در عهد شاهرخ، ۶۲؛ مجالس‌النفائس، ۳۱۳؛ مجمع‌الفصحا، ۵۶/۴.

حجتی

میر حسین معمایی ← معمایی نیشابوری

میرحسین هروی (mir.ho.seyn-e.ha.ra.vi)، ز ۱۰۷۰ق، نویسندهٔ افغان. از زندگانی وی جز این آگاهی نیست که از مردم هرات بود. وی کتابی را با نام نافع‌المسلمین به سبک و شیوهٔ کتابی به همین نام، از نورمحمد غلجایی و به استناد از آثار متعدد دینی، به پشتو نوشته که دیباچهٔ آن به پارسی است. نسخهٔ دست‌نویس این کتاب در آکادمی علوم افغانستان نگه‌داری می‌شود.

منابع: رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۲۴؛

فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۱/۳۵۶؛ ۲/۲۰۸.

جهان‌تاب

میرخواند (mir.xānd)، محمد، ملقب به میرخواند و امیرخوانـد و معروف به خاوندشاهی پسر امیر برهان‌الدین خاوندشاه پسر شاه‌کمال‌الدین محمود بلخی، بلخ ۸۳۷ ـ هرات ۹۰۳ق، ادیب، شاعر و تاریخ‌نگار هروی. وی از خاندان خاوند سید اجل بخاری بود که در ماوراءالنهر شهرت و احترام فراوان داشتند و سلسلهٔ آبا و اجدادش به زید بن علی بن حسین(ع) می‌رسید. پدر میرخواند، در کودکی از ماوراءالنهر به خراسان رفت و در بلخ ماندگار شد. در آن‌جا به تحصیل علوم متداول آن روزگار پرداخت و در شمار فاضلان آن دوره درآمد. امیرعلی‌شیر وی را از جملهٔ بزرگان «قبةالاسلام بلخ» و «اعلم علمای دین محمدی» دانسته است، که از همین اشاره، اهمیت و بلندی مقام خاوندشاه در روزگار وی معلوم می‌شود. وی به قصد زیارت مشایخ، به هرات سفر کرد و از مصاحبت شیخ بهاءالدین عمر برخوردار شد و چندی پس از درگذشت شیخ بهاءالدین عمر (۸۷۵ق)، به بلخ بازگشت و همان‌جا بود تا درگذشت. بهاءالدین به برهان‌الدین خاوندشاه محبت فراوان داشت، چنان‌که پیش از مرگ، وصیت کرد که وی بر او نماز گزارد. از احوال میرخواند، آگاهی چندانی در دست نیست. وی در کودکی به همراه پدر به هرات رفت. از کودکی وی، به گفتهٔ خودش در روضة‌الصفا* تنها یک حکایت باقی است. وقتی که شیخ بهاءالدین عمر، برای حل اختلاف علاءالدوله (پسر بایسنقر پسر شاهرخ) و عمویش الغ‌بیگ به اردوی الغ‌بیگ می‌رفت، پدر وی خاوندشاه را نیز با خود همراه کرد. خاوندشاه رخت زیادی که بیست هزار دینار کپکی قیمت داشت، با خود برداشت، میرخواند که ماه را در «طریقهٔ محترقه» دیده بود، پدر را از بردن این همه رخت بازداشت، اما پدر به سخن وی توجهی نکرد. از قضا جنگ درگرفت و الغ‌بیگ پیروز شد و سپاه وی اسباب بهاءالدین عمر و یارانش، از جمله رخت‌ها و اشیای پدرش را بردند. وی پس از تحصیل علوم رایج روزگار خود، به خدمت امیرعلی‌شیرنوایی (۸۴۴ ـ ۹۰۶ق) وزیر سلطان حسین بایقرا* (۸۷۳ـ ۹۱۱ق) رسید. سبب آن نیز چنان‌که خود در مقدمهٔ روضة‌الصفا می‌گوید، تشویق و پافشاری گروهی از دوستانش به تألیف تاریخی دربارهٔ انبیا، خلفا و ملوک بود. پس از آن‌که میرخواند مقصود خود را با امیرعلی‌شیرنوایی در میان گذارد، امیر وی را بر این کار تشویق کرد و با در اختیار گذاشتن کتاب‌ها و دیگر وسایل برای تألیف آن، وی را پشتیبانی کرد و خانهٔ خود را در خانقاه اخلاصیه که برکنار نهر انجیل/ انجیر/ جبل (از مضافات هرات) ساخته بود، محل کار او قرار داد. پس از آن خبری از او نیست. گویا همهٔ همت خود را صرف نگارش روضة‌الصفا کرده باشد. تنها در شرح اهمیت صید و شکار جرگه در نزد مغولان و وصف شکار جرگهٔ سلطان حسین بایقرا در بادغیس که خود نیز در آن شکار حضور داشته، از خود نشانی داده است. آورده است که چون به هنگام شکار، برخلاف رسوم آن (که نبایست به‌کاری دیگر پرداخت و جرم سرپیچی از آن، سوراخ کردن بینی بود) قصد نماز ظهر کرد. او را گرفتند تا به حضور سلطان بایقرا ببرند، در راه سید احمدمیرآخور که خود نیز قصد نماز کرده بود، وی را از آن معرکه رهاند. وی در نگارش جلد ششم کتاب تاریخ خود به درد کلیه و کبد گرفتار شد، چنان‌که بقیهٔ تاریخ را بر پهلو خوابیده، می‌نوشت. به گفتهٔ خواندمیر*، صاحب حبیب‌السیر*، وی در واپسین سال‌های زندگی‌اش گوشه‌گیر شد. در ۹۰۱ق به گازرگاه هرات رفت و یک سال در آن‌جا در انزوا بود، تا در ۹۰۲ق برای درمان بیماری به هرات بازگشت. اما بیماری وی درمان‌پذیر نبود تا آن‌که دو ماه پس از بستری شدن درگذشت. پیکرش را در آرامگاه شیخ بهاءالدین عمر، در هرات به‌خاک سپردند. وی با همهٔ فضل و شهرتی که در ادب و انشا داشت و با همهٔ ارج و قربی که در نزد امیرعلی‌شیر و دیگر رجال دربار سلطان بایقرا به‌دست آورده بود، به مشاغل دیوانی روی‌نیاورد. میرخواند به داشتن فضل و هنر در علوم معقول و منقول شهرتی بسزا داشت و در فن تاریخ و ترسل، صاحب مقام و زبان‌زد خاص و عام بود، چنان‌که این معنی از اشارات امیرعلی‌شیر که وی را در فن تاریخ و انشا بی‌همتا دانسته است و هم از گفتار خواندمیر که در حق وی آورده: «وفور وقوف آن حضرت در فن تاریخ و صنعت و انشا به مرتبه‌ای بود که قلم سخن‌آرا از تبیین آن به عجز و قصور اعتراف دارد»، به خوبی مشخص است. خواندمیر نوهٔ دختری میرخواند، با آن‌که خود اهل ترسل و انشا و تاریخ‌نگاری بنام بود، به شاگردی وی فخر کرده و آورده که به میرخواند، «علاقهٔ فرزندی ثابت دارد.» این سخن، بیشتر نویسندگان و مؤلفان را بر این خطا انداخته که خواندمیر را فرزند میرخواند یا حتی به سبب کلمهٔ دخترزاده، خواهرزادهٔ وی بدانند. میرخواند با جامی همروزگار بود. از آثارش : روضة‌الصفافی سیرة‌الانبیا والملوک والخلفا در تاریخ عمومی از آغاز آفرینش تا رویدادهای روزگار مؤلف است

که به فارسی و در ۶ جلد نگارش یافته است. وی در پایان جلد ششم، یادآور شده که ادامهٔ مطلب را در جلد هفتم خواهد آورد، اما تنها موفق به نگارش چند برگ از آن شد و بیش از آن، اجل امانش نداد. مجلد هفتم را دخترزاده‌اش، خواندمیر (۸۸۰ - ۹۴۱ق) به‌پایان برد. سپس رضاقلی‌خان هدایت، معروف به لله‌باشی نیز سه مجلد دیگر بر این کتاب افزود و آن را روضة‌الصفای ناصری نامید. تاریخ هفت جلدی روضة‌الصفا، دوبار در بمبئی در سال‌های ۱۲۶۳ و ۱۲۷۱ق به چاپ رسید. دورهٔ ده جلدی آن نیز یک‌بار در ۱۲۷۴ق و بار دیگر در ۱۳۳۸ش در تهران منتشر شد. وی گذشته از تاریخ، در شعر نیز دست داشت و دریای ابرار امیر خسرو را تتبع کرد. بیتی از آن در مجالس‌النفائس یاد شده است.

منابع: تاریخ ادبی ایران، براون، ۶۲۱/۳- ۶۲۶؛ تاریخ ادبیات ایران، اته، ۲۸۱- ۲۸۲؛ تاریخ ادبیات ایران، شفق، ۵۴۲؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۵۱۹/۴- ۵۲۳؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۳۹- ۲۴۰؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۴۷۰؛ حبیب‌السیر، ۵۸/۴، ۱۰۵، ۳۴۱- ۳۴۲؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۳۰۳/۶؛ الذریعه، ۹(۱)/۳۰۷، ۹(۳)/۱۱۴۰؛ روضة‌الصفا، ۱/ مقدمه؛ ۸۷۳/۶- ۸۷۴؛ روضة‌الصفا، تهذیب و تلخیص عباس زریاب، مقدمه؛ ریحانة‌الادب، ۵۴/۶- ۵۶؛ صحف ابراهیم، برگ ۳۹، شمارهٔ ۳۴۵؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۲۷۰۶/۲؛ مجالس‌النفائس، ۹۴، ۲۷۰؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۴۵۵/۵- ۴۵۸.

حجتی

میرباعی، سیدمحمد جامه‌باف ← فکری هروی

میرزا (mir.zā)، احمدخان، متخلص به میرزا، - کابل ۱۲۷۵ق، شاعر افغانستانی. به نوشتهٔ چراغ انجمن در پادشاهی تیمورشاه درانی (۱۱۸۶- ۱۲۰۷ق) در کابل زاده شد و قصایدی نیز در ستایش تیمورشاه سروده است، اما از آن‌جایی که بیش از نودسال زندگی کرد، چنین برمی‌آید که تولدش در سال‌های پایانی پادشاهی احمدشاه درانی (۱۱۶۰- ۱۱۸۶ق) بوده است. از نمونه شعرهایش، غزلی با مطلع «به خون می‌غلطم از یاد نگاه چشم جادویی - به آتش می‌خورم صد غوطه همچون تار گیسویی» در تذکره‌ها آمده است.

منابع: پرطاووس، ۷۲۵؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۳۸؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۵۸۳/۳؛ ۳۰۳/۶؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۳۰۶.

نوش‌آبادی

میرزا (mir.zā)، عبدالسلام، - فرغانه ۱۳۱۵ق، شاعر افغانستانی. از مردم خلم بود و به روزگار امیر عبدالرحمان‌خان (۱۲۹۷- ۱۳۱۹ق) برای تجارت به ماوراءالنهر آمدوشد می‌کرد. وی ذوقی شاعرانه داشت و از نمونه شعرهایش غزلی در پرطاووس آمده است.

منابع: پرطاووس، ۷۲۶؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۳۰۶.

نوش‌آبادی

میرزا اسکندر گورکانی ← اسکندر گورکانی

میرزاخان انصاری (mir.zā.xān-e.an.sā.ri)، فتح‌خان فرزند نورالدین فرزند بایزید روشان، - ۱۰۴۰ق، شاعر افغان. در خانواده‌ای فرهیخته برآمد. نیای او بایزیدروشان، سخنوری بنام بود. میرزاخان به‌روزگار پادشاهی جهانگیر (۱۰۱۴- ۱۰۳۶ق) و شاه‌جهان (۱۰۳۶- ۱۰۶۸ق) در هندوستان به‌سر می‌برد و از دولت گورکانی هند، منصب وجاگیر داشت. میرزاخان ادبیات کهن پارسی و آثار عرفانی آن را نیک فراگرفته بود و به‌گفتهٔ عبدالرحیم مناتف، پشتوشناس معاصر، او با تکیه بر اشکال، نمودها و اصطلاحات عرفانی ادب کهن پارسی، اندیشه‌های نیای خود را کمال بخشید. از میرزاخان نامه‌ای به پارسی به‌جا مانده که آن را برای خواجه محمد و علی‌محمد، فرزندان ابوبکر قندهاری نوشته است. متن این نامه که در حالنامه آمده، به‌روشنی دانش گستردهٔ او را در زمینه‌های عرفان، اندیشه‌های روشانیان و دیگر دانش‌های متداول روزگارش نشان می‌دهد. این نامه تنها برای احوال‌پرسی نوشته نشده، بلکه نامه‌ای علمی است که آگاهی میرزاخان را در زمینه‌های آموزشی و پرورشی به‌روشنی نشان می‌دهد. نثر وی در این نامه منشیانه نیست و با شیوه و سبک نگارش سدهٔ یازدهم هجری نیز همخوانی ندارد. میرزاخان شاعری صاحب‌دیوان بود و عرفان و تصوف درون‌مایهٔ بیشتر شعرهایش است. او به هواخواهی از حاکمان مغولی هند، در جنگ دکن کشته آمد.

منابع: پشتو شاعری، ۱۱۲؛ تذکرةالشعراء، ۱۵؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتو زبانان، ۱۳؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو،

۱/۵۰۲؛ فهرست نسخ خطی پشتوی آرشیف ملی، ۱۲/۱.

جهان‌تاب

میرزاهد هروی ← محمدزاهد هروی

میرسربرهنه، شمس‌الدین‌محمد ← شمس‌الدین محمد اندجانی

میرصاحب هروی (mir.sā.heb-e.ha.ra.vi)، غلام‌حیدرخان، هرات ۱۲۷۰ش - ، شاعر افغانستانی. در فراگیری دانش‌های ادبی اهتمام بسیار ورزید و نزد هراتیان به دانشوری آوازه داشت. وی به شیوهٔ موروثی، سال‌ها تولیت مزار خواجه عبدالله انصاری را برعهده داشت. قصیده‌ای از شعرهای این سخنور بنام هراتی در آثار هرات و پرطاووس آمده است.

منابع: آثار هرات، ۳/۲۵۵-۲۶۰؛ پرطاووس، ۷۲۸-۷۳۰.

نوش‌آبادی

میرعلی هروی ← کاتب هروی، میرعلی

میرقاسم‌خان لغمانی ← قاسم‌خان لغمانی

میرک بلخی (mi.rak-e.bal.xi)، سید عبدالله، - اصفهان ۱۰۶۱ق، عالم دینی و شاعر ایرانی. در روزگار محمدخان و امام‌قلی‌خان قاضی بلخ بود. پس از چندی از زادگاهش به اصفهان کوچید و چهل سال در آن‌جا نشیمن گزید. وی نزد شاه عباس یکم صفوی (۹۹۶-۱۰۳۸ق) از احترام فراوان برخوردار بود. میرک در صرف و نحو چیرگی بسیار داشت و شعر نیز می‌سرود. اشعار پراکنده‌ای از او در تذکره‌ها به یادگار مانده است. گویند به سبب وسواس فراوانی که داشت، در زمستان برای غسل کردن در آب سرد فرورفت و بر اثر آن درگذشت.

منابع: تذکرة‌القبور، ۵۱۴؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۱۶۵-۱۶۶؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۶/۳۰۵؛ الذریعه، ۹/۱۱۴۱؛ ریحانة‌الادب، ۶/۷۸؛ زندگانی شاه عباس اول، ۳۶۹؛ صبح گلشن، ۴۸۴؛ نشتر عشق، ۴/۱۳۹۲-۱۳۹۳.

م.انوشه

میرک خرد، میرزا قاسم ← میرک کور هروی

میرک کور هروی (mi.rak.kur-e.ha.ra.vi)، میرزا قاسم، معروف به میرزا میرک فرزند جلال‌الدین میرکی، معروف به خواجه میرکی، - هرات ۹۳۲ق، خوش‌نویس و شاعر هروی. از مردم هرات بود و در خانواده‌ای سرشناس برآمد. پدرش وزیر شاهزاده بدیع‌الزمان میرزای تیموری بود. به‌سبب نام پدر، در برخی تذکره‌ها چون تحفهٔ سامی و الذریعه، نام وی را میرک خرد یاد کرده‌اند. میرک پس از فراگیری دانش‌های ادبی و هنر خوش‌نویسی، سپاهی‌گری پیشه کرد و به خدمت درمش/تورمش‌خان درآمد و بیشتر نیز با امیران و شاهزادگان صفوی روزگار به‌سر برد. میرک از فرهیختگان و خوش‌نویسان بنام روزگار خود بود. به نوشتهٔ سام‌میرزای صفوی در تذکرهٔ تحفهٔ سامی «میرک در خوش‌نویسی مسلم روزگار و در انشا سرآمد فضلای بلاغت شعار بود.» میرزا حبیب اصفهانی نیز در تذکرهٔ خط و خطاطان نام او را در شمار نستعلیق‌نویسان ایرانی آورده است. میرک شعر نیز می‌سرود و ابیاتی پراکنده از وی در تذکره‌ها به‌جا مانده است. سام‌میرزای صفوی، با آوردن نمونه‌هایی از سروده‌های میرک در تذکرهٔ خود، می‌نویسد: روزی با وی به باغ مراد هرات به طریق گشت رفته بودیم و در خانهٔ بیت‌العشرت مشهور منزل کرده بودیم. میرک فی‌البداهه این رباعی و مطلع را سرود و بر دیوار خانه نوشت: «دردا که گل امیدم از باغ مراد - هرگز به مراد دل غمگین نگشاد/ افسوس ز هجر یار جانی افسوس - فریاد ز درد نامرادی، فریاد.»□ «ای بی‌تو گردش فلک بی‌مدار حیف - باشد زمانه و تو نباشی، هزار حیف» گویا این بیت بیانگر سرنوشت وی نیز بود، زیرا او در نزدیکی خانهٔ خواجه حبیب‌الله‌خان، در نبردی میان عبیدالله‌خان ازبک و شاه تهماسب صفوی کشته آمد. چندی بعد مولانا شوقی یزدی، این فرد را این‌گونه تضمین کرد و در کنار شعر میرک بر در خانه نوشت: «ناگه ز گردش فلکت خون بریختند - ای بی‌تو گردش فلک بی‌مدار حیف/ بودی و در زمانه نظیری نداشتی - باشد زمانه و تو نباشی! هزار حیف.» در نسخهٔ تحفهٔ سامی به تصحیح وحید دستگردی، از میرک کور به نام میرزا کافی یاد شده است و از این‌روی، برخی تذکره‌نویسان این دو نام را با یکدیگر خلط کرده‌اند.

منابع: احوال و آثار خوشنویسان، ۱۲۸۱؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۶۶۱؛ تحفهٔ سامی، ۵۲، ۱۱۵-۱۱۷؛ تذکرهٔ خط و خطاطان، ۱۵۸-۱۵۹؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۶/۳۰۴؛ الذریعه، ۹/۱۱۴۲؛ ذکر برخی

از خوشنویسان و هنرمندان، ۸۱؛ ریحانةالادب، ۶/ ۷۷-۷۸؛ صبح گلشن، ۴۸۳-۴۸۴؛ صورتگران و خوشنویسان هرات در عصر تیموریان، ۱۰۵-۱۰۶؛ مجالس‌النفائس، ۱۷۰.

نوش‌آبادی

میرک هروی، میرزا قاسم ← میرک‌کور هروی

میرم سیاه هروی (mey.ram-e.si.yāh-e.ha.ra.vi)، متخلص به پیر، سدهٔ دهم هجری، شاعر ایرانی. در هرات یا قزوین زاده شد. در جوانی به محفل ادبی جامی راه یافت. در سال‌های پایانی عمر، از هرات به ماوراءالنهر رفت و در همان‌جا درگذشت. به سبب سیه‌چرده بودن، به وی لقب سیاه دادند. او مرید باباعلی‌شاه ابدال بود. در آغاز اشعار هجوی می‌سرود. وی به شعر هزل‌آمیز گرایش داشته و بیشتر غزل و مخمس سروده است. از میرم دو دیوان، یکی نزدیک به ۱۲۰۰ بیت غزل و رباعی و دیگری به سفارش خواجه عبدالحی، در مطایبات و هزلیات مانده است. دیوان اول او در ۹۱۱ق تدوین شده است.

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۱۸/۱، ۶۱۵؛ تحفهٔ سامی، ۲۳۷؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۲۴/۳؛ ۳۰۸/۶؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۲۵۸/۲-۲۵۹؛ الذریعه، ۱۱۴۲/۹؛ ریحانةالادب، ۷۹/۶؛ صبح گلشن، ۴۸۴-۴۸۶؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۲۲۸۰/۹؛ فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۵۵۴/۱؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۵۵۸/۳؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۱۴۸۸/۹؛ مجالس‌النفائس، ۱۶۹؛ مذکرالاحباب، ۵۰۵، ۵۱۳-۵۱۴؛ منتخب‌اللطایف، ۳۶۸؛ نسخهٔ زیبای جهانگیر مطربی سمرقندی، ۳۰۱-۳۰۶؛ هفت اقلیم، ۱۵۴/۲-۱۵۶.

دانشنامه

میرم کرمانی هروی ← ضیاءالدین میرم کرمانی

میرواعظ کابلی ← واعظ کابلی

میرویس هوتکی غلزایی (mir.veys-e.hu.ta.ki-ye.qal.zā.yi)، حاجی میرخان، ملقب به میراویس/ میرویس، پسر شالم‌خان (شاه عالم‌خان)، -۲۸ ذوالحجة ۱۱۲۷/ جمادی‌الاولی ۱۱۲۹ق، فرمان‌روای قندهار (۱۱۲۱-۱۱۲۷ق/ ۱۷۰۹-۱۷۱۵م). پدرش از طایفهٔ هوتکی از قبیلهٔ غلجایی/ غلزایی افغانان و مادرش نازو (۱۰۶۱-)، دختر سلطان ملخی بود. سلطان ملخی، رئیس طایفهٔ طوخی/ توخی غلجایی بود و زمانی هم ریاست تمام غلجایی‌ها را برعهده داشت. میرویس که گویا در آغاز کار (یا بعدها) به‌کار تجارت، به‌ویژه با هند می‌پرداخت و ثروتی از این راه به هم زده بود، پس از آن‌که دختر جعفرخان، از خان‌های مشهور و قدرتمند طایفهٔ سدوزایی ابدالی، را به زنی برگزید، رفته‌رفته کارش بالا گرفت (تاریخ سلطانی) و از آن‌جاکه ریاست غلجاییان قندهار هم از نیا و پدرش بدو رسیده بود، در میان مردم نفوذ و اعتبار فراوان یافت. در آن هنگام قندهار در قلمرو پادشاهی ایران بود که پادشاه ضعیف‌النفس، خرافاتی و بی‌اراده‌ای، همچون شاه سلطان حسین صفوی (۱۱۰۵-۱۱۳۵ق) بر آن فرمان می‌راند و ریاست یا کلانتری ابدالیان، یا به‌واقع کل پشتونان قندهار، با دولت‌خان سدوزایی بود که با اتکا بر نفوذ قومی خود از فرمان‌برداری از والی (یا بیگلربیگی) صفوی قندهار سرباز زد و اوضاع در آن ولایت آشفته شد. از این‌رو دربار اصفهان بر آن شد تا گرجی نومسلمانی به نام گرگین‌خان (یعنی گئورگی یازدهم، شاه پیشین کارتلیا/کارتیل در گرجستان) مخاطب به شاه‌نوازخان را که به خشونت اخلاق و قساوت قلب آوازه داشت، به قندهار بفرستند و گرگین در ۱۱۱۶ق/ ۱۷۰۴م با نیرویی از گرجیان و قزلباشان به قندهار رفت و چون مردی زیرک و حیله‌گر بود، برای پایان بخشیدن به نفوذ خانان و امیران محلی، به‌ویژه برای از میان برداشتن دولت‌خان، به نیرنگ دست یازید. وی «به مجرد رسیدن [به] آن‌جا [یعنی قندهار] با دولت‌خان از در استمالت درآمده، بنای دوستی را گذاشت و به جهت دولت‌خان انعامات وافره ارسال داشت و در جزو میرویس غلجایی هوتکی و عزت و عطل نام سدوزایی [را] به عداوت و دشمنی دولت‌خان گماشت و گفت هرگاه دولت‌خان را از پا درآورید، ریاست الوس ابدالی به قرار قسمت از عطل و عزت باشد و ملکی ایل غلجایی به تنهایی از میرویس است و ایشان بدان فریفته شده، بعد از چندی بیگلربیگی را اعلام کردند که بالفعل دولت‌خان بیرون از قلعهٔ شهر صفا در قلعه‌چه جا دارد، گرفتن او سهل است. بیگلربیگی آن را از مقدمه دولت دانسته، فوجی را به صورت ایلغار بر آن قوم جرار گسیل کرد. فوج مذکور در شب تار در قلعه‌چه ریخته، دولت‌خان را با نظر محمدخان پسرش و فقیر نام غلامش دستگیر کرده، نزد گرگین‌خان آوردند و گرگین‌خان فی‌الحال او را

میرویس هوتکی غلزایی

به درجهٔ شهادت رسانید.» (تاریخ سلطانی، ۶۶-۶۷) به نوشتهٔ مؤلف تاریخ سلطانی، گرگین‌خان سپس از میان دو پسر باقی ماندهٔ دولت‌خان، یعنی محمدزمان‌خان و رستم‌خان، محمدزمان‌خان را به کرمان تبعید کرد و رستم‌خان راکه به جای پدرش به ریاست ایل ابدالی رسیده بود، به تحریک میرویس بگرفت و به دست عطل سدوزایی به قتل آورد و ابدالیان قندهار را سرکوب و بسیاری از سرکردگانشان را به کرمان تبعید کرد و کلانتری یا ریاست همهٔ پشتون‌های قندهار را به میرویس سپرد. وی نیز «به صلاح گرگین‌خان الملقب به شه‌نوازخان گرجی در اصفهان جهت آستان‌بوسی امنای دولت صفوی شتافت و از آن‌جا منشور ریاست افاغنهٔ غلجایی به نام خود حاصل کرد و رخ به سمت دیار قندهار تافت و روزی چند بدان شغل ارجمند قیام ورزید و اکثر طوایف غلجایی را به نیروی رای رزین و فکر متین با خود متفق ساخت و به حدی در آن کار تداخل به خوبی کرد که محسود اقران و سرآمد ابنای عصر شد و در خدمت بیگلربیگی قندهار نیز کمال راستی و درستی کمر همت بسته، از دل و جان کوشیدی؛ و بیگلربیگی مذکور نیز او را از دولت‌خواهان صادق و مخلصان موافق دانسته بی‌مشورهٔ او به کاری نپرداختی و به غیر اجازه‌اش اقدام صلح و جنگ نساختی و اکثر مالیات دوردست را به مرافقت و مطابقت او به‌دست آوردی، یعنی لشکر را به سرکردگی میرویس‌خان به اطراف می‌فرستاد و مالیات را حصول می‌نمود.» (تاریخ سلطانی، ۷۱) با این همه، روابط نیکوی گرگین‌خان و میرویس دیری نپایید، چرا که از سویی میرویس که اینک ریاست همهٔ پشتونان قندهار را به‌دست گرفته بود، خود ادعای فرمان‌روایی و سروری داشت و دیگر به فرمان‌برداری از کسی همچون گرگین‌خان تن درنمی‌داد؛ و از سوی دیگر گرگین‌خان و سپاهیانش چنان دست چپاول و تجاوز به مال و ناموس و جان مردم شهر (نه تنها ابدالیان بلکه غلجاییان هم) دراز کرده بودند که سرکردگانی همچون میرویس نمی‌توانستند در برابر آن بی‌تفاوت بمانند. به نوشتهٔ میرزا محمدخلیل مرعشی، «در زمان شاه سلطان حسین، بیگلربیگی قندهار، یعنی امیرالامرای آن‌جا گرگین‌خان، مخاطب به شاه نوازخان از والی‌زاده‌های گرجستان بود و او با هفت ـ هشت هزار گرجی محافظ و فرمان‌فرمای قلعهٔ قندهار و زمینداور وبست و شال مستنگ و فوشنج و قلات غلزه‌ای و قلات بنجارهٔ بلوچ و گرشک تا سرحد فراه و اسفزار بود و چون فرقهٔ گرجی همگی نصرانی‌اند، حکومت آن‌ها بر فرقهٔ مسلمان ناگوار نمود و قوم غلزه‌ای که شجاع‌تر و باغیرت‌تر از فرقه‌های دیگر افاغنه‌اند و به سبب اختلاف کفر و اسلام، بی‌اعتدالی بسیار از آن‌ها بر فرقهٔ مسلمین توابع قندهار، خصوصاً افاغنه روی می‌داد و دست درازی بر ناموس آن‌ها از اناث و ذکور می‌نمودند. هرچه امیراویس به گرگین‌خان منع این مقدمات می‌نمود و تظلم می‌کرد، از راه غرور نمی‌پذیرفت، بلکه حمل بر بغی و طغیان او می‌نمود و امیراویس و سایر افاغنه به سبب آنکه سنی‌مذهب بودند، کمال تنفر از حکومت قزلباش [یعنی صفویان شیعی] داشتند و به سبب حکومت فرقهٔ گرجیه، این تنفر مضاعف و دو بالا گردید و چون امیراویس شخص شجاع و صاحب داعیه بود و سرپرشوری داشت، تاب این مذلت نیاورده، از قندهار عازم اصفهان گردید که به درگاه پادشاهی، شکایت شاه‌نوازخان کرده، او را معزول نماید یا معاتب به عتاب پادشاهی نموده، او را و لشکر او را از زیاده‌روی باز دارد.» (مجمع‌التواریخ، ۴) به روایتی هم، چون گرگین‌خان دریافت که میرویس اندیشهٔ آشوب و فتنه در سردارد، یا آنکه در قندهار چندان نفوذ و اعتبار یافته که می‌تواند تهدید و خطری برایش باشد، وی را دستگیر کرده، تحت‌الحفظ به اصفهان گسیل داشت. به هر حال، حقیقت هرچه باشد، در اثنای رفتن میرویس به اصفهان، گرگین‌خان با فرستادن نامه‌هایی به شاه سلطان‌حسین و بزرگان دربارش، بدان‌ها دربارهٔ نیات جاه‌طلبانهٔ میرویس هشدار داد و از آن‌ها خواست تا بدو اجازهٔ بازگشت به قندهار ندهند. اما اوضاع دربار اصفهان بیش از آن آشفته بود که به چنین نامه‌هایی ترتیب اثر دهند یا حتی به شکایات میرویس رسیدگی کنند. میرویس توسط محمود آقای خواجه‌سرا، میرسامان یا ناظر کارخانه‌های شاه سلطان‌حسین، و پیشکش نمودن «چند تخته شال کشمیر و نفایس اقمشهٔ بلاد هندوستان و نقد وغیره» به شاه و درباریان توانست خود را بی‌گناه فرانماید و نامه‌های گرگین‌خان را بی‌اثر سازد، ولی با این‌همه، دریافت که شکایاتش هم نزد آن شاه ناشایست و رجال دولتش به جایی نخواهد رسید. وی از اصفهان، از راه شیراز و دریا، به بحرین و قطیف و لحسا و حجاز رفت و پس از گزاردن حج به اصفهان بازگشت. گویند میرویس در هنگام اقامت در مکه، «فتاوی از علمای اهل سنت گرفت که محاربه با شیعه و قلع و قمع این طایفه مطابق قانون شرع شریف و موافق احکام ملت حنیف است.» (تاریخ ایران، سرجان مالکم، ۲۸۸/۱) وی در بازگشت به اصفهان نوشته‌هایی از بزرگان دربار دایر بر سفارش او به گرگین‌خان گرفت (به روایتی نه چندان موثق، وی

با بهره‌گیری از آمدن سفیر پتر اول، امپراتور روسیه به ایران که ماجراجویی ارمنی بود و خود را از خانوادهٔ شاهان ارمنستان فرامی‌نمود و پادشاه ترسوی ایران و درباریانش از او بیمناک شده بودند و می‌اندیشیدند که او بر آن است تا تاج و تخت ایران را تصاحب کند، شاه سلطان حسین را از گرگین‌خان که در اصل گرجی و همانند ارمنیان مسیحی بود و می‌توانست در مواقع حساس با همکیشان خود، همدردی یا حتی همکاری کند، بیمناک ساخت و بنابراین شاه ایران او را به کلانتری قندهار، گماشت و به شهرش بازفرستاد تا حرکات گرگین‌خان را زیر نظر داشته باشد) و راه بازگشت به قندهار پیش گرفت. میرویس در دورهٔ اقامتش در اصفهان کاملاً متوجه سپاه بی‌بنیه و ورشکستگی سیاسی دولت صفوی گردید و به گفتهٔ میرزا محمد خلیل مرعشی، «از اوضاع کارخانهٔ سلطنت ایران و وضع سلوک پادشاه و امرا دریافت که همهٔ امرا و سپاه به سبب بعد عهد آرام و عدم وقوف به قواعد جنگ و سپهداری عاری از امر سپاهی‌گری و ملک‌داری‌اند و اگر کسی که اندک تدبیری و شجاعت و دلیری داشته باشد، به قدر حوصلهٔ خود می‌تواند تسخیر بلاد ایران نماید.» (مجمع‌التواریخ، ۵) از این‌رو، چون به قندهار بازگشت، کوشید تا رفته‌رفته و با طرح و نقشه، گرگین‌خان را از میان بردارد و بر شهر استیلا یابد. گرگین‌خان که در این زمان هدفش برای از میان بردن میرویس یا دست‌کم دور کردن وی از قندهار با ناکامی روبه‌رو شده و حتی خود ظاهراً بدگمانی مقامات دولت مرکزی را برانگیخته بود، کوشید تا با وی به مدارا و نرمی رفتار کند. درواقع، هر دو طرف رفتاری ظاهراً دوستانه با یکدیگر پیش گرفتند، حال آنکه در پی یافتن فرصتی برای از میان بردن یکدیگر بودند. میرویس پس از آمدن به قندهار از گرگین‌خان اجازه گرفت و به قلات/ کلات غلزایی، در پنج ـ شش منزلی قندهار که مقر و پایگاه اصلی‌اش بود، رفت و در آن‌جا پنهانی به گردآوری نیرو پرداخت. بنابر برخی روایات، پس از بازگشت میرویس به قندهار، گرگین‌خان به منظور بی‌حیثیت ساختن او در نظر اقوامش یا برای نزدیک ساختن او به خودش، دختر میرویس را برای پسرش خواستگاری کرد و میرویس پس از رایزنی با سران قبایل افغان و مخالفت آنان با این خواستگاری، یکی از دختران زیبای خدمتکار خود را نزد گرگین‌خان فرستاد و «گرگین‌خان فریب خورده و چنان دانست که میرویس سر انقیاد دارد. لهذا از آن به بعد، اقصی‌الغایت به مراعات خاطر وی می‌پرداخت، میرویس نیز چنان وانمود کرد که صدمات پیش را فراموش کرده و اظهار عقیدت و دولت‌خواهی را به جایی رسانید که گرگین‌خان را بروی کمال اعتماد حاصل شد، تا روزی میرویس او را به یکی از باغ‌های بیرون شهر دعوت کرد و گرگین‌خان نیز بدون خیال اجابت نمود، حاصل این‌که حاکم و جمیع تبعهٔ او در آن ضیافت به قتل رسیدند» (تاریخ ایران، سرجان مالکم، ۲۸۹/۱) و میرویس جامهٔ گرگین‌خان را پوشید و افغانان همراهش نیز جامهٔ نوکران کشتهٔ گرگین‌خان را دربرکردند و رو به شهر نهادند و بدین‌سان به آسانی به شهر درآمدند و سپاهیان داخل شهر را غافل‌گیر کرده، بر قندهار استیلا یافتند. به روایتی دیگر، میرویس قوم کاکری را «که فرقه‌ای‌اند از افاغنه که در حوالی فوشنج و شرج رباط مشرق رویهٔ قندهار می‌باشند» (مجمع‌التواریخ، ص ۵)، پنهانی به شورش برانگیخت و گرگین‌خان برای سرکوبی آن‌ها با سپاه خود از قندهار بیرون آمد و به سرکردگان و سرداران از افغانان و بلوچان هم فرمود تا در اردوی وی حاضر شدند و میرویس نیمی از سپاهش را به اردوی گرگین‌خان آورد و نیمی دیگر را نوشته فرستاد که هر وقت فرمانش بدان‌ها برسد، به شتاب خود را بدو برسانند، و چون اردوی گرگین‌خان به قریهٔ ده شیخ (در ارغستان) در سه چهار منزلی قندهار رسید، وی پس از رایزنی با میرویس و دیگران، عمدهٔ سپاه خود را به فرماندهی برادرزاده‌اش الکسندل میرزا/ اسکندر میرزا بر سر شورشیان کاکری فرستاد و تنها «قدری شاگرد پیشه و عملهٔ کارخانجات و چند معدودی از یوزباشیان با گرگین‌خان باقی ماندند». در این زمان میرویس از فرصت بهره جست و با فرستادن کس نزد سپاهیانش که آمادهٔ نبرد بودند، از آن‌ها خواست تا شتابان خود را به اردوی گرگین‌خان برسانند و چون آن‌ها آمدند، با شماری از زبدگان آنان بر سر گرگین‌خان ریخت و او را غافل‌گیر ساخت و بگرفت و به دست «مرادخان نام افغانی که گویند خنثی بود»، به قتل آورد. سپس خود و سپاهیانش پس از پوشیدن جامهٔ گرگین‌خان و نوکرانش، به سرعت خود را به قلعهٔ قندهار رسانیدند و دروازه‌بانان و کشیکچیان به پندار آن که آن‌ها گرگین‌خان و یارانش هستند، دروازه‌ها را بر رویشان گشودند و میرویس به آسانی بر قندهار استیلا یافت. الکسندل‌میرزا نیز که پس از آگاهی از قتل عم خود به سوی قندهار بازگشته بود، کاری از پیش نبرد و تابوت عم خود را برداشت روانهٔ هرات گردید. به نوشتهٔ سید عبدالحسین خاتون‌آبادی، میرویس در ۲۲ صفر ۱۱۲۱ق گرگین‌خان را بکشت و در ۲۶ همان ماه قلعهٔ قندهار را گشود

میرویس هوتکی غلزایی

(وقایع‌السنین والاعوام، ۵۵۸-۵۵۹)، در تذکرهٔ پته خزانه، تاریخ این رویداد ۹ ذوالقعدهٔ ۱۱۱۹ق آمده که درست نمی‌نماید. میرویس پس از دست‌یابی به خزاین و مهمات صفوی در قندهار سران عشایر را گرد آورد و با تشریح ضعف و ناتوانی دولت صفوی، چنان‌که در مدت اقامتش در اصفهان دریافته بود، و ارائهٔ فتوای علمای حجاز دربارهٔ جنگ با شیعیان، درخواست کرد تا ادارهٔ امور شهر قندهار و مسئولیت گفت‌وگو با دولت صفوی را بدو واگذارند. سران قبایل که بیشتر غلجایی بودند و گذشته از آن، با توجه به قدرت میرویس، می‌دانستند که چاره‌ای جز گردن نهادن به سروری میرویس ندارند، بدان رضا دادند. آنگاه میرویس باب مکاتبه را با دربار اصفهان گشود و با ارسال نامه‌هایی که از آن‌ها هم بوی فرمان‌برداری و هم ندای سرکشی می‌آمد، کوشید تا دربار صفوی را سردرگم سازد. «نامه‌های مذکور یک‌بار دیگر درجهٔ ذکاوت‌های میرویس را آشکار می‌سازد، زیرا مضمون آن‌ها طوری است که مخاطب را بین خوف و رجا سرگردان می‌نماید. بنابراین شاه [سلطان حسین] که اصلاً شخصی ضعیف‌الاراده بود، پس از قرائت‌نامه، نتوانست به جنگ یا صلح هیچ‌کدام تصمیم بگیرد، لذا راه وسطی را که برای او از هر دو بدتر بود انتخاب کرد، به این معنی که یک نفر نماینده را به نام محمد جامی یا محمدجانی به قندهار فرستاد تا با وعظ و نصیحت و احیاناً با تهدید و تخویف، میرویس را از جدایی از ایران و ادعای استقلال منصرف سازد.» (افغانستان در پنج قرن اخیر، ۸۱/۱) میرویس بنابر سیاست وقت گذرانی که پیشه کرده بود، فرستادهٔ دربار اصفهان را در قندهار زندانی ساخت. شاه سلطان‌حسین، چون از این اقدام او آگاهی یافت، «محمدخان، حاکم هرات را که در سفر مکه با میرویس رفیق راه بود، مأمور ساخته که [به قندهار رود] و نایرهٔ فساد او را به زلال موعظت تسکین دهد.» (تاریخ ایران، مالکم، ۲۹۰/۱) میرویس گرچه با فرستادهٔ اخیر بهتر رفتار کرد، اما وی را نیز از بازگشت، باز بداشت و دستور داد تا او را «به حیث یک مهمان معزز به محبس راهنمایی کنند و در آن‌جا نگهدارند.» قصد میرویس از بازداشت فرستادگان دربار اصفهان، ظاهراً آن بود که مقامات ایرانی از نیت واقعی او که کسب استقلال از پادشاهی ایران بود و نیز از تدارکات او برای تحکیم برج و باروی قندهار برای درایستادن در برابر یورش احتمالی سپاهیان ایران، آگاه نگردند. با این‌همه، با بازداشت فرستادگان دربار اصفهان، نیات واقعی میرویس نزد ایرانیان تااندازه‌ای آشکار شد و زمامداران ایران بر آن شدند تا با گسیل قوای نظامی وی را سرکوب سازند، اما این بار نیز بی‌تدبیری همیشگی خود را نمایاندند و در ابتدا سپاهی ضعیف را به قندهار روانه کردند که میرویس آن را به آسانی بشکست و به بازگشت به هرات واداشت. چند لشکرکشی دیگر ایرانیان به قندهار نیز که بیشتر از خراسان انجام می‌شد، بی‌نتیجه ماند، تا آن‌که سرانجام «شاه سلطان [حسین] و ارکان سلطنت او، خسرو [یا کیخسرو] میرزا برادرزادهٔ گرگین‌خان را به خطاب سپه‌سالاری و سرداری سپاه قندهار فراخوانده، به‌اتفاق جمیع امرای خراسان و حاکم هرات و علی‌قلی‌خان، حاکم کرمان با قریب پنجاه هزار سوار و پیاده و توپخانه و آن‌چه لازمهٔ جنگ بود همراه نموده، روانهٔ قندهار نمودند.» (مجمع‌التواریخ، ۸) به گفتهٔ برخی منابع، خسروخان/کیخسروخان در میان راه توانست از (محمد)زمان‌خان بن دولت‌خان سدوزایی ابدالی که در ایران در تبعید به‌سر می‌برد، دل‌جویی کرده و وی و همراهانش را که همانند دیگر ابدالیان با غلجاییان دشمنی دیرینه داشتند با خود همراه کند (تاریخ سلطانی، ۷۲). بنابر منابع دیگر، خسروخان از راه خراسان و مشهد و هرات رو به قندهار نهاد و ابدالیان به فرماندهی عبدالله‌خان پسر حیات سلطان سدوزایی ابدالی در هرات یا فراه بدو پیوستند. ولی به نوشتهٔ محمدخلیل مرعشی، چون خسروخان رو به قندهار نهاد، میرویس از شهر بیرون آمد و در کنار رود هیرمند سیبه (= سنگر و خاکی که برای حفظ لشکر در جلوی آن توده کنند) بسته، سد راه لشکر خسرو گردید و هنگامی که خسروخان بدان‌جا رسید، لشکرش نتوانست از آن بگذرد و دو لشکر روبه‌روی هم قرار گرفتند و یک هفته‌بدین‌سان گذشت تا این‌که میرویس خبر یافت که سپاهی از ابدالیان از هرات به یاری خسروخان می‌آید. از این‌رو شبانگاه، لشکر خود را در کنار هیرمند گذاشت و خود با سه‌چهار هزار تن از سواران گزیده‌اش بر سر ابدالیان تاخت و آن‌ها را غافلگیر کرده، بشکست و بپراکند.اما هنگامی که میرویس بر سر ابدالیان لشکر برده بود، خسروخان از غیبتش آگاه شد و از هیرمند گذشت و لشکر میرویس که بی‌سردار مانده بود، کاری نتوانست بکند و خسروخان به آسانی به پای قلعهٔ قندهار رسید. خسروخان در این هنگام می‌توانست به سهولت قلعهٔ قندهار را بگشاید، ولی به «تدبیرات ناقصهٔ بعضی از مشیران که به خسروخان گفتند که اگر شما به این سهولت، تسخیر قلعهٔ قندهار نمایید، این خبر به حضور پادشاهی رسد، متصدیان و کارکنان پادشاهی از شما بازخواست خزانه و محاسبهٔ خرج آن‌ها را خواهند خواست و

میرویس هوتکی غلزایی

این معنی موجب وهن احوال شما و قلت منافع خواهد بود، بهتر آن است که بالفعل مردمی را که داخل قلعه شده‌اند، باز باید طلبید و مقدمهٔ محاربه را طول باید داد تا صعوبت این امر در نظرها موجب عظم این کار گردد و دست‌آویزی برای خرج خزاین به دست آید» (مجمع‌التواریخ، ۹-۱۰) در این کار تعلل کرد وحتی شماری از سپاهیانش را که تا دروازهٔ قلعه پیش رفته بودند، بازگردانید. در این هنگام، میرویس که پس از جنگ با ابدالیان بازگشته و از آن‌چه گذشته، آگاه شده بود، فرصت یافت تا خود را به درون قلعهٔ قندهار دراندازد و کار دفاع از شهر را سازمان دهد. به هر حال، خسروخان که به روایتی دیگر، بیش از یک سال و نیم به درازا کشید تا با سپاهش به پای قلعهٔ قندهار برسد (به نوشتهٔ لکهارت قوای ایران در نوامبر ۱۷۱۰م/ رمضان - شوال ۱۱۲۲ق به فراه رسید و تا تابستان ۱۷۱۱م/ ۱۱۲۳ق درین‌جا معطل بود و سپس با رسیدن یک دسته نیروی کمکی ابدالی از هرات به سوی قندهار حرکت کرد) و آن شهر را به محاصره درآورد، در محاصرهٔ قندهار کاری از پیش نبرد و موفق به گشودن شهر نشد. در ناکامی وی، شاید ناخرسندی اکثریت سپاهیان قزلباش که از قبایل شیعی ترک هوادار صوفیان بودند، از خسروخان و سرداران سپاه او که همگی از گرجیان بودند و با این‌که در ظاهر اسلام آورده بودند، در باطن دل به دین قدیم خود داشتند و آداب دینی اسلام را چندان رعایت نمی‌کردند و با سپاهیان و سرداران قزلباش، متکبرانه و تحقیرآمیز رفتار می‌نمودند، بی‌تأثیر نبوده است. البته افغانان نیز چه از درون قلعه و چه از بیرون، پیوسته بر اردوی سپاه ایران می‌تاختند و آسیب‌هایی بدانان وارد می‌آوردند. این حملات ایذایی، به‌ویژه هنگامی که خسروخان، گروهی از سپاهیان را برای به‌دست آوردن آذوقه و غله به اطراف می‌فرستاد، شدت می‌گرفت و سپاهیان ایران در بیشتر موارد در به دست آوردن آذوقه ناکام می‌ماندند. بنابراین رفته‌رفته، سپاه ایران دستخوش کمبود آذوقه و مایحتاج خود گردید و در این اثنا بیماری وبا نیز در میان لشکریان پیدا شد. سرانجام همین امر خسروخان را واداشت تا موقتاً از محاصرهٔ قندهار دست بردارد و راه بازگشت به هرات و مشهد را پیش گیرد تا پس از تجدید قوا باز گردد. با عقب‌نشینی سپاه ایران، میرویس با دستهٔ بزرگی از سپاهیانش از شهر بیرون آمد و بر ایرانیان یورش برد (به روایتی، میرویس در این هنگام به فریب و نیرنگ دست یازید و با فرستادن نامه‌ای برای خسروخان، اعلام داشت در صورتی که وی جان و ناموسش را متعهد شود، حاضر به سپردن قلعهٔ قندهار به کارگزاران دولت ایران است و اگر خسروخان چند منزل از شهر دور گردد، وی نیز زنان و فرزندان خود را به جای امنی می‌رساند و قلعه را به هر که حکم شود، می‌سپارد. هنگامی که خسروخان به حرف او اعتماد کرد و اکثر سپاهیانش را با توپخانه و تجهیزات اردو از پیش روانه کرد و خود با شمار معدودی از غلامان و سوارانش تنها ماند، میرویس با چند هزار سوار از قلعه بیرون آمد و ناگاه بر او تاخت) و شکست سختی بر آن‌ها وارد آورد که به کشته شدن خسروخان/ کیخسروخان و بسیاری از سپاهیانش انجامید (۲۶ رمضان ۱۱۲۳ق). به نوشتهٔ خاتون‌آبادی، از سپاه ایران، گرجیان همگی کشته شدند و «از مسلمانان آن قدر کشته نشدند، اما همگی منهوب و گرفتار شدند» و پس از این شکست، دولت ایران محمدزمان‌خان قورچی‌باشی شاملو را در شوال ۱۱۲۳ق سپه‌سالار و حاکم کرمان کرد و به سرکوبی میرویس و بازستانی قندهار فرستاد و «علی‌قلی‌خان، حاکم کرمان که از جنگ فرار نموده بود، از حکومت کرمان معزول و توپچی‌باشی شد و حسین‌قلی‌خان، حاکم فراه معزول شد و اسکندر [= خسرو؟] در هفدهم شعبان سنهٔ مذکوره [یعنی ۱۱۲۳ق] در جنگ [با میر ویس مقتول شد.» (وقایع‌السنین والاعوام، ۵۶۴) اما محمدزمان‌خان قورچی‌باشی نیز در میان راه لشکرکشی‌اش به قندهار، درحوالی بسطام و جاجرم بیمار شد و درگذشت و بدین‌سان لشکرکشی وی نیمه‌کاره ماند و پس از آن نیز ظاهراً دولت ایران که خود درگیر دشواری‌های دیگری، به‌ویژه شورش ابدالیان هرات بود، به لشکرکشی دیگری به قندهار دست نزد و میرویس از آن پس تا مرگش (که تاریخ آن را به اختلاف میان سال‌های ۱۱۲۷ تا ۱۱۲۹ق نوشته‌اند و از جمله در پته خزانه ذوالحجهٔ ۱۱۲۷ق ذکر شده است. ولی محمدمحسن مستوفی، تاریخ‌نگار همروزگار میرویس، مرگ وی را در ۶۵ سالگی در جمادی‌الاولی ۱۱۲۹ق/ ۱۷۱۷م آورده است) عملاً فرمان‌روای مستقل قندهار و اطرافش بود. میرویس در این دوره یا به احتمال فراوان، پس از کشتن گرگین‌خان کوشید تا از اختلاف و منازعهٔ دیرینهٔ دولت‌های صفوی ایران و گورکانی هند بر سر قندهار بهره گیرد. از این‌رو، بنابر برخی منابع، خطبه به نام شاه عالم بهادرشاه یکم، فرمان‌روای گورکانی هند (۱۱۱۹-۱۱۲۴ق) خواند و برادرش نورمحمد را با عریضهٔ وفاداری به پادشاه گورکانی و درخواست منصبی عالی برای خود و پسرش و نصب خود وی به حکومت قندهار، به دهلی فرستاد. گذشته از آن،

میرویس هوتکی غلزایی

تقاضا کرد که پادشاه گورکانی به امرای کابل، مولتان و ته فرمان دهد که در صورت نیاز نیروهای امدادی برای او بفرستند. البته این حرکت میرویس، اقدامی از سر دوراندیشی بود و وی به هیچ‌وجه در نظر نداشت که خود را خراج‌گزار دولت گورکانی نماید. به هر حال، بهادرشاه با صدور حکمی، وی را به فرمان‌روایی قندهار گماشت و بدو منصب پنج‌هزاری و لقب علی‌مردان‌خان داد. وانگهی پیامی محرمانه برای شاه سلطان حسین صفوی فرستاد، دایر بر آنکه برآمدن سرکردهٔ افغانی مایهٔ نگرانی وی است و تحکیم قدرت او می‌تواند برای هر دو دولت صفوی و گورکانی خطراتی بیافریند. ازاین‌رو، از شاه خواست که برضد سرکردهٔ شورشی اقدام کند و مطمئن باشد که هند هیچ کمکی به میرویس نخواهد کرد (تاریخ روابط ایران و هند، ۲۰۸-۲۰۹). محمدخلیل مرعشی، نام برادر میرویس را که به هند رفته بود، حاجی امکو یاد می‌کند و می‌گوید اعزام او در دورهٔ فرخ‌سیر (۱۱۲۴-۱۱۳۱ق) روی داده است و در این باره می‌نویسد که میرویس «برای احتیاط و عاقبت‌اندیشی برادر خود، حاجی امکو نام را با قدری از هدایا و تحف و اسبان عراقی و استران بردعی و غیره که از اموال گرگین‌خان و خسرو میرزا به‌دست آورده بود با عریضهٔ متضمن بر اخلاص و رسوخ بندگی و این‌که این امور را محض برای اظهار دولت‌خواهی سلسلهٔ تیموریه به‌جا آورده‌ام، به خدمت پادشاه هندوستان که در آن وقت فرخ‌سیر بود.... پادشاهی مع نه مهر و یک‌صدویک روپیهٔ مسکوک به نام فرخ‌سیر ارسال نمود و چنین شنیده شد که از این جانب نیز فرمان استمالت متضمن ایالت صوبهٔ قندهار و خطاب حاجی امیرخانی با خلعت و شمشیر و فیل ارسال نموده بودند.» (مجمع‌التواریخ، ۱۷-۱۸) با این‌همه، چنان‌که گفته آمد، اقدام میرویس در اعزام برادرش به هند و اعلان ظاهری فرمان‌برداری از پادشاه گورکانی هند، بیشتر حرکتی دوراندیشانه برای تقویت موضع خود در برابر یورش‌های احتمالی ایرانیان بود و وی به‌هیچ‌وجه بر آن نبود که به سروری گورکانیان هند گردن نهد. دانسته نیست که آیا میرویس پیش از مرگش، آشکارا اعلان استقلال و پادشاهی کرده بود، یا خود را همچنان کلانتر یا رئیس قبایل پشتون قندهار می‌دانسته است. برخی منابع می‌گویند که وی اعلان پادشاهی کرده، به نام خود سکه هم زده بود که نوشتهٔ فارسی روی آن کمابیش بدین مضمون بوده است: «سکه زد بر درهم دارالقرار قندهار ـ خان عادل‌شاه عالم میرویس نامدار.» پس از مرگ میرویس، با این که از او دو پسر به نام‌های محمود (هجده‌ساله) و حسین (چهارده‌ساله)، برجای بودند، برادرش عبدالعزیز (در برخی منابع: عبدالله) جانشین او شد که امیری راحت‌طلب و صلح‌جو بود و در پی آن بود که «با دولت صفویه صلح نماید و حاضر بود که پادشاه صفوی را به عنوان سلطان بپذیرد، به‌شرط آنکه دولت مذکور افغان‌های قندهار را از ادای مالیات معاف ساخته و لشکر به حدود آن نفرستد و حکومت آن را در خانوادهٔ میرعبدالعزیز به شکل میراثی قبول کند.» (افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱/۸۳-۸۴) اما هنوز مذاکراتش با دربار اصفهان پیشرفت کافی نکرده و از فرمان‌روایی‌اش حدود هجده ماه نگذشته بود، که برادرزاده‌اش «محمود ولد میرویس به تحریک بعضی از مفسدین و رفاقت جمعی از اوزبکیهٔ شجاعت آیین، شبی علی‌الغفله تیغ کین آخته و بر عم مکرم تاخته، از پایش انداخت [۱۱۲۹ق] و علم ایالت افراخت و در نظام امورات ایالت کوشیده، کمال استقلال به هم رسانید و برخلاف پدر کوس شاهی نواخته خود را به شاه‌محمود ملقب گردانید.» (تاریخ سلطانی، ۷۳) پیروزی‌های میرویس در قندهار پیش از آنکه برآیند زیرکی و کاردانی او، یا حتی استقلال‌خواهی پشتونان قندهار باشد، نتیجهٔ بی‌کفایتی، ناکاردانی و سستی دولتمردان دستگاه پادشاه صفوی که در رأس آن پادشاه به غایت ضعیف‌النفس و بی‌اراده‌ای همچون شاه سلطان حسین قرار داشت، بود. درواقع، دستگاه شاهی صفوی در آن هنگام آمادهٔ فروپاشی بود و فساد، همهٔ ارکان و اجزای آن را دربرگرفته بود. به‌گفتهٔ یکی از جهان‌گردانی که در این دوره به ایران سفر کرده است، در آن زمان، در ایران صفوی، به فضیلت و شایستگی بهایی داده نمی‌شد؛ همهٔ مناصب و مقامات را به کسانی می‌سپردند که بالاترین بها را می‌پرداختند. سرنوشت همه چیز را پول تعیین می‌کرد و ثروت‌های عظیمی که بدین‌سان گرد می‌آمد، حرص و آز وزیران و دولتمردان پست و فرومایه را به‌جای آنکه فرونشاند، بیش از پیش دامن می‌زد. آشفتگی و بی‌نظمی در همهٔ بخش‌های دستگاه دولتی مشاهده می‌شد. سربازان، که به‌واسطهٔ سست شدن نظم و انضباط در سپاه و نیز پس افتادن پرداخت مواجب، دل‌سرد و ناامید بودند، با ناخرسندی خدمت می‌کردند. راهزنان بر راه‌ها می‌تاختند و دادوستد را دستخوش اخلال و نابسامانی می‌نمودند. نیروهای حافظ نظم نیز که مناصبشان را به پول خریده بودند برای جبران آن‌چه پرداخته بودند و کسب سودی که برای خود از خرید منصبشان متصور بودند، هرچه می‌توانستند بر مردم ستم روا

می‌داشتند و از هرگونه مجازاتی در امان بودند. کوتاه آن‌که در پایتخت کشور، اصفهان عدالت به معرض خرید و فروش گذاشته شده بود. در چنین وضعی پادشاه کشور یعنی شاه سلطان حسین، بیشتر اوقاتش را به معاشرت با زنان و باده‌نوشی می‌گذراند و بیشتر پادشاهی اسمی بود که دسته‌های مختلف درباریان که برای دست‌یابی به سهم بیشتر در قدرت و ثروت، پیوسته به دسیسه‌چینی برضد یکدیگر مشغول بودند، به نام او فرمان می‌راندند. بنابراین، در چنین اوضاعی حتی سرکردهٔ کم‌اهمیتی، همچون میرویس نیز می‌توانست بر دولت مرکزی بشورد و در برابر سپاهیان آن درایستد و سرانجام تا بدان‌جا پیش رود که پس از او پسرش، محمود بتواند دولت کهن‌سال صفویان را به‌آسانی براندازد.

منابع: افغانستان در پنج قرن اخیر، ۷۳/۱- ۸۳؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ۳۱۷- ۳۲۳؛ افغان‌نامه، ۵۵۱/۱- ۵۶۱؛ برافتادن صفویان، برآمدن محمود افغان، ۱۹؛ بصیرت‌نامه، ۵۰- ۶۴؛ پته خزانه، ۹۷- ۹۹، ۱۱۱، ۱۴۰- ۱۵۱، ۱۷۱، ۱۷۷- ۱۷۹؛ تاریخ ایران، سرجان مالکم، ۲۸۶/۱- ۲۹۱؛ تاریخ جهانگشای نادری، ۶-۷؛ تاریخ روابط ایران و هند، ۲۰۸- ۲۰۹؛ تاریخ سلطانی، ۶۶- ۷۳؛ تواریخ خورشید جهان، ۱۳۱- ۱۳۲؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۳۰۹/۶؛ دیوان حزین لاهیجی، به کوشش بیژن ترقی، ۳۹؛ رستم‌التواریخ، ۱۱۵- ۱۲۵؛ زبدة‌التواریخ، محمد محسن مستوفی، ۱۱۶- ۱۱۷، ۱۶۷- ۱۶۹؛ عالم‌آرای نادری، ۱۷/۱- ۲۴؛ مجمع‌التواریخ، ۲-۱۹؛ نادرشاه، لکهارت، ۱۰-۱۲؛ وقایع‌السنین و الاعوام، ۵۵۲، ۵۵۸- ۵۵۹، ۵۶۴؛ عبدالرئوف بینوا «میرویس که بود و چه کرد»، آریانا، سال ۴، شماره‌های ۷-۱۲، سال ۵، شماره‌های ۱-۳؛

A Brief Political History of Afghanistan,152-168; *Encyclopaedia of Islam*,2/1001-1002; *The Cambridge History of Iran* ,6/314-317.

برزگر

میریوسف علی‌خان ← یوسف‌علی‌خان بدخشی

میزان (mi.zān)، ارگان انتشاراتی سفارت کبرای دولت اسلامی افغانستان در هند که نخستین شمارهٔ آن در یازدهم عقرب ۱۳۷۵ش در دهلی‌نو منتشر شد. صاحب امتیاز این نشریه، ادارهٔ روابط فرهنگی سفارت کبرا، بنیادگذار آن، مسعود خلیلی و مدیر مسئول آن، فضل‌الرحمان فاضل* است. میزان به قطع روزنامه‌ای و، جز شماره‌های سی جدی ۱۳۷۶ش و حمل ۱۳۷۷ش که در دوازده صفحه منتشر شد، در چهار یا هشت صفحه به‌چاپ رسیده است. این نشریه هر پانزده روز و گاه هر ماه یک‌بار منتشر شده است. اخبار داخل افغانستان زیر عنوان «رویدادها، گزارش‌ها و واکنش‌ها»، تحلیل‌های سیاسی صاحب‌نظران دربارهٔ افغانستان زیر عنوان «قلب آسیا»، نقل مطالبی از مطبوعات جهان، به‌ویژه هند، دربارهٔ افغانستان، نقل گوشه‌هایی از تاریخ افغانستان زیر عنوان‌های «در زوایای تاریخ» و «صفحاتی ناخوانده از تاریخ افغانستان»، گزارش‌هایی دربارهٔ وضع افغانستانی‌های مهاجر زیر عنوان «پیک مهاجر»، مطالبی دربارهٔ اسلام زیر عنوان «شناخت اسلام» و بخشی ادبی با شعر، داستان، لطیفه زیر نام «یک خنده»، نقل گوشه‌هایی از آثار ادبی و گاه معرفی کتاب که زیر نام «پرطاووس» گرد آمده‌اند، از بخش‌ها و مطالب این نشریه‌اند که به پشتو یا فارسی منتشر می‌شوند. شماری از نویسندگان مقاله‌های میزان از این قرارند: عبدالرحیم احمد پروانی، شاه علی‌اکبر شهرستانی، ساحل، عبدالخالق رشید، صادق پیکار، رستاقی، اجمل رشید، مرتضی بلخی، دلیل، صدرالدین صابر، وطن‌دار، محمدموسی حنفی، وکیلی پوپلزایی، بشیر سخاورز، ثریا احمد پروانی، ذکیهٔ کهزاد، شریفهٔ شریف. اشعاری از شاعرانی مانند خلیل‌الله خلیلی، خوشحال‌خان ختک، علی‌شاه احمدی عباب، سید عنایت‌الله شاداب، واصف باختری، حنیف بلخی، سید فرخاری، الفت، عبدالشکور رشاد، عبدالحفیظ منصور، محمدافسر رهبین، اسحاق ننگیال، محمدناصر طهوری، عبدالقیوم ملک‌زاد، پرویز آرزو، کبرا سایه، راشد پرویز، عبدالله غمخور، عزیزالله ایما، عبدالرحمان بابا و عبدالاحد تارشی نیز در میزان منتشر شده است. «روابط فرهنگی و سیاسی افغانستان و هند در طول تاریخ»، «مروری کوتاه بر سبک هندی شعر پشتو و تداوم این سبک در افغانستان»، «سیر زبان فارسی دری در هند»، «اثرات جنگ بر فرهنگ جامعه»، «حادثهٔ قتل سردار محمدعزیزخان در برلین» و «امیردوست‌محمد و انگلیس» نمونه‌هایی از عناوین مقاله‌های این نشریه‌اند. میزان دست‌کم تا هشتم میزان ۱۳۷۷ش منتشر شده است.

منبع: میزان.

م.اسماعیل‌پور

میکده (mey.ka.de)، تذکره‌ای به فارسی در تراجم شاعران

فارسی‌گوی تألیف احمدقلی‌خان صارمی هروی* (ز ۱۲۶۵ش). این کتاب با شرح احوال بیدل آغاز شده، به شعرای همروزگار مؤلف پایان می‌گیرد. با این‌که مؤلف در شعر تسلط داشته و قصاید، غزلیات و رباعیات نغزی از وی به‌جا مانده، در شرح احوال شاعران، بیشتر عبارت‌پردازی کرده است. با این حال تذکرهٔ وی از نظر شرح احوال شاعران متأخر افغانستان از مهم‌ترین منابع در دست به‌شمار می‌رود. نسخه‌ای از این اثر نزد خاندان مؤلف نگه‌داری می‌شود.

منابع: آثار هرات، ۱۹۴/۳-۲۰۴؛ پرطاووس، ۴۷۷-۴۷۸؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، ۳۳۹/۲-۳۴۱؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۹۹/۳؛ یادی از رفتگان، ۱۷۲.

رسولی

میلاد (mi.lād)، ساجده، ۱۳۴۹ش - ، بانوی شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته زاده شد. پس از به‌پایان بردن دورهٔ دبیرستان، در ۱۳۷۰ش از دانشکدهٔ زبان و ادبیات دانشگاه کابل،دانشنامهٔ لیسانس گرفت. وی از چهره‌های بنام شعر امروز افغانستان است و شعرهایی زیبا در قالب نیمایی می‌سراید.

منابع: مجموعه‌ای از سوانح شعرای معاصر افغانستان، نسخهٔ دست‌نویس؛ پرویز نصیری - لطیف پدرام، «نمونه‌هایی از شعر امروز افغانستان»، چیستا، سال نهم، شمارهٔ ۹-۱۰، صص ۱۱۱۱، ۱۱۲۰.

ساغرکابلی

میلی هروی (mey.li-ye.ha.ra.vi)، میرزاقلی، - مالوه (هندوستان) ۹۸۳ق، شاعر ایرانی. اصل او از طایفهٔ تکلو بود. پدرش، به‌روایتی، خدمتکار سلطان محمد خدابنده (۹۸۵-۹۹۶ق) بود. زادگاه میلی را عده‌ای هرات و برخی مشهد دانسته‌اند. اما به یقین نشو و نمایش در مشهد بوده است. وی در اوان جوانی که در شاعری آوازه‌ای به دست آورده بود، از مشهد به سبزوار رفت و به ملازمت سلطان ابوالفتح ابراهیم‌میرزای جاهی صفوی (-۹۸۴ق) رسید. ابراهیم میرزا که خود شاعر و دوست‌دار اهل فضل بود، به تربیت او همت گماشت و میلی روزگاری را در دستگاه او به خوشی گذراند. اما پس از چندی در پی «امر ناملایمی»، ابراهیم میرزا از او رنجید و میلی به‌ناگزیر خراسان را به قصد قزوین ترک گفت. مدتی در قزوین ماند و سپس راهی گیلان شد و به دستگاه خان احمدخان، والی گیلان (-۱۰۰۱ق) پیوست. در آن هنگام میان او و میرجهانگیر، امیرالامرای خان‌احمد، معارضه افتاد و میلی، پس از هجو او به خراسان و از آن‌جا به قندهار رفت. در قندهار به خدمت شاهزاده سلطان‌حسین رسید و تا ۹۷۹ق در ملازمت او به‌سر برد. در ۹۷۹ق روی به مالوه نهاد و به خدمت نورنگ‌خان (-۱۰۰۲ق) از امرای جلال‌الدین اکبرشاه (۹۶۳-۱۰۱۴ق) درآمد و قصایدی در مدح او و اکبرشاه سرود. در ۹۸۳ق در مالوه درگذشت یا به‌گفته‌ای بر اثر بدگمانی نورنگ‌خان به زهر کشته شد و پیکرش را در همان‌جا به‌خاک سپردند. مدتی بعد استخوان‌هایش را به مشهد بردند و در کنار آرامگاه امام هشتم(ع) به‌خاک سپردند. میلی از غزل‌سرایان برجستهٔ سدهٔ دهم هجری به‌شمار می‌رود و سخنی ساده، روان و دور از ابهام و تعقید دارد. اغلب تذکره‌نویسان، «لطف طبع» و «ذوق عشق‌بازی» او را ستوده و عده‌ای در طرز وقوع، وی را سرآمد شعرای عصر خویش دانسته‌اند. مجموع آثار میلی بیش از ۵۰۰۰ بیت بوده، ولی امروزه تنها نزدیک به نیمی از آن در دسترس است. از دیوان میلی پنج نسخهٔ جزئی در فهرست نسخه‌های خطی فارسی نشان داده شده و یک نسخهٔ ۲۵۰۰ بیتی به شمارهٔ or 314 در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیایی نگه‌داری می‌شود. نسخه‌هایی از دیوان وی در کتابخانه‌های هند و پاکستان نیز یافت می‌شود. برخی ادب‌پژوهان معاصر، نام میلی را محمدقلی و میرزا محمدقلی دانسته و گفته‌اند «چندی ستایشگر ابراهیم‌خان، پادشاه لار بوده و در اوایل زندگی در تبریز و یزد و عراق و شیراز می‌زیسته» که البته هیچ‌یک درست نیست.

منابع: آیین اکبری، ۲۳۶/۱؛ آتشکده، چاپ سادات ناصری، ۸۸/۱-۹۳؛ بزم تیموریه، ۱۰۵-۱۰۷؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۷۲۹/۵-۷۳۵؛ تذکرهٔ حسینی، ۳۱۹؛ تذکرةالشعرای غنی، ۱۲، ۴۵-۴۶؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۳۳/۲؛ ریاض‌العارفین، آفتاب‌رای، ۲۴۹/۲-۲۶۲؛ سیری در کتابخانه‌های هند و پاکستان، ۳۲۲؛ شام غریبان، ۲۳۳-۲۳۴؛ شمع انجمن، ۴۲۴-۴۲۶؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۵۵۷/۲-۲۵۵۸؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۱۴۵۶/۷؛ کاروان هند، ۱۳۸۵/۲-۱۳۹۷؛ مجمع‌الخواص، ۱۰۵-۱۰۶؛ مجمع‌الفصحا، ۷۹/۴-۸۳؛ مخزن‌الغرائب، ۷۲/۵-۸۲؛ مکتب وقوع، چاپ یکم، ۴۵۵-۴۷۵، چاپ دوم، ۵۲۲-۵۴۹؛ منتخب‌التواریخ، ۳۲۹/۳-۳۳۲؛ نتایج‌الافکار، ۶۱۹-۶۲۰؛ نشتر عشق، ۱۴۶۴/۴-۱۴۷۱.

علی‌زاده

میمندی (mey.man.di)، ابوالفتح عبدالرزاق بن احمد بن حسن، - پس از ۴۵۰ق، وزیر نام‌دار غزنوی. مهم‌ترین منبع در احوال عبدالرزاق، تاریخ بیهقی است که نویسندهٔ آن هم‌روزگار وی بوده است و از اشاره‌های کوتاه آن، می‌توان به برخی از گوشه‌های زندگی وی پی برد. عبدالرزاق که در پادشاهی محمود (۳۸۹-۴۲۱ق) گویا به هنگامی که پدرش احمد بن حسن را گرفتار کرده بودند (۴۱۵ق)، در قلعهٔ نندنه/ ناردین (بر کران رودخانهٔ جیلم) دربند شده بود، در ۴۲۲ق، در پادشاهی مسعود (۴۲۱- ۴۳۲ق) به یاری سارغ شراب‌دار (کوتوال آن قلعه) از بند رهایی یافت. در ۴۲۸ق که مسعود برای تماشا و شکار به یمن‌آباد و میمند رفته بود، عبدالرزاق میزبانِ وی بود و شاه و سپاهش را خدمات بسیار کرد. عبدالرزاق در جنگ دندانقان (شهری در ناحیهٔ مرو) نیز حضور داشت (۴۳۱ق) و چنان‌که بیهقی آورده،وقتی که سپاه غزنوی درهم شکست و مردم گریختند، «امیر ماند با خواجه عبدالرزاق احمد حسن و بوسهل و بونصر و بوالحسن و غلامان ایشان.» عبدالرزاق در ۴۳۶ق در روزگار مودود بن مسعود (۴۳۲-۴۴۱ق) به وزارت رسید. وی در امر وزارت، کارآمد، به کمال و با تدبیر و دانش بود و در تمام دورهٔ پادشاهی مودود، وزیر وی بود. بیهقی در جایی از کتاب خود به مجلس شراب‌خواری امیر مودود با ملازمان اشاره می‌کند که «... همه مست شدند و بگریختند، ماند سلطان و خواجه عبدالرزاق و خواجه، هژده [ساتگین] بخورد و خدمت کرد رفتن را و با امیر گفت بس؛ که اگر بیش ازین دهند ادب و خرد از بنده دور کند.» عنصرالمعالی کیکاووس نیز در یکی از حکایت‌های قابوس‌نامهٔ خود، به این مجلس اشاره کرده است. در ۴۴۱ق که مودود برای جنگ با سلجوقیان، از غزنه خارج شد، به بیماری قولنج گرفتار آمد و پس از آن‌که به غزنین بازگشت، عبدالرزاق را به جانب سیستان روانه کرد. در نبود وزیر، مودود درگذشت و ارکان دولت، علی بن مسعود را به شاهی برآوردند (از رجب تا رمضان ۴۴۱ق). این خبر در نزدیکی قلعهٔ مندیش (میان بست و غزنین) به عبدالرزاق رسید و او نیز عبدالرشید بن محمود (۴۴۱- ۴۴۴ق) را که به فرمان مودود، در آن دژ گرفتار شده بود، آزاد کرد و با خود به غزنه برد و به تخت شاهی برنشاند. عبدالرزاق، امیر نصر از سرهنگان امیر مسعود را نیز که به‌دست طغرل کافرنعمت (شوال ۴۴۱ق) در این دژ اسیر بود، آزاد کرد. وی در روزگار پادشاهی عبدالرشید نیز وزیر وی بود. در این روزگار، بدخواهانی چون تومان، غلامِ سلطان عبدالرشید، با همدستی بوسهل زوزنی، ضد عبدالرزاق توطئه‌ای کرده بودند که عوفی نیز در باب نوزدهم از قسم سوم جوامع‌الحکایات خود، به آن اشاره کرده است. وی اگرچه در روزگار پادشاهی فرخ‌زاد (۴۴۴- ۴۵۱ق) منصب وزارت نداشت، اما تا آن هنگام در خدمت تشکیلات دولتی بوده است، زیرا بیهقی که در ۴۵۰ق سرگرم نگارش کتاب خود بود، می‌آورد که وی هنوز به خدمت دولتی مشغول است و اخباری گوناگون را که از روزگار پدرش به دست دارد، در اختیار بیهقی گذارده است و باز می‌آورد که در ۴۵۰ق، چند سال بود که سعید صراف (کدخدای حاجب غازی، سپه‌سالار مسعود و حاکم ولایات بلخ و سمنگان) در مولتان، ندیم خواجه عمید عبدالرزاق بوده و از آن نیز معلوم می‌گردد که وی در آن سال، حکومت مولتان را داشته است. پس از این، از زندگی وی هیچ آگاهی در دست نیست. وی لقب عمید نیز داشته است که گویا در روزگار وزارتش در پادشاهی مودود، به آن ملقب شده باشد. فرخی که از ستایشگران عبدالرزاق بوده، وی را در شش قصیده مدح کرده است. باخرزی در دمیةالقصر، مشاعره‌ای عربی را که میان ابوالقاسم احمد بن ابراهیم (شاعر خراسانی‌تبار مقیم لاهور) و ابوالمظفر ناصر بن منصور بن ابراهیم بستی، معروف به الغزال رخ داده، آورده است که از آن میان یکی از اشعاری که الغزال می‌خواند، در مدح عبدالرزاق میمندی است.

منابع: آثارالوزراء، ۱۹۴؛ پژوهشی در اعلام تاریخی و جغرافیایی تاریخی بیهقی، ۴۹۴؛ تاریخ بیهقی، چاپ فیاض و غنی، ۶۴، ۱۴۹، ۱۵۷، ۵۱۹، ۶۲۴، ۶۲۶، ۶۵۸؛ تاریخ غزنویان، ۳۲۵- ۳۲۷، ۳۳۱-۳۳۲، ۳۴۰، ۳۷۶، ۴۴۵؛ جوامع‌الحکایات، ۵۷۱/۲؛ حبیب‌السیر، ۳۹۳/۲، ۳۹۴، ۳۹۵؛ در پیرامون تاریخ بیهقی، ۱۴۴، ۱۷۱-۱۷۲، ۲۸۶، ۲۸۸، ۶۱۵؛ دستورالوزراء، ۱۴۵؛ دمیةالقصر، ۲۱۶/۲؛ دیوان فرخی سیستانی، ۱۶-۱۸، ۲۵-۲۶، ۴۲-۴۳، ۱۵۸-۱۶۱، ۳۱۱-۳۱۲؛ فرخی سیستانی، غلام‌حسین یوسفی، ۱۱۹- ۱۲۱؛ قابوس‌نامه، ۲۳۷.

حجتی

میمندی (mey.man.di)،خواجه عمادالدوله والدین ابونصر منصور بن سعید بن احمد بن حسن میمندی، سدهٔ ششم هجری، وزیر ایرانی. نیای او ابوالقاسم احمدبن‌حسن(-۴۲۴ق) وزارت محمود (۳۸۹-۴۲۱ق) و مسعود یکم غزنوی (۴۲۱-۴۳۲ق)را داشت. آگاهی ما از زندگانی وی، تنها از سروده‌هایی است که سخن‌سرایانی، چون مختاری غزنوی، ابوالفرج رونی، مسعود سعدسلمان و سنایی در ستایش او سروده‌اند. وی نیز از

صاحب‌منصبان با نفوذ دولت غزنوی بوده واین مصرع «عارض لشکر منصورسعیداحمد» از مختاری غزنوی به روشنی نشان می‌دهد که منصوربن‌سعید سمت عارض لشکر (وزیر جنگ کنونی) داشته است. از سروده‌های مسعودسعد سلمان نیز چنین برمی‌آید که منصوربن‌سعید این سمت را در دولت‌های ابراهیم غزنوی(۴۵۱-۴۹۲ق) و فرزندش مسعود سوم (۴۹۲-۵۰۸ق) برعهده داشته است. تاریخ دقیق درگذشت میمندی دانسته نیست، اما از مرثیه‌هایی که سنایی و مختاری در سوک وی سروده‌اند، روشن می‌شود که وی پیش از این دو شاعر درگذشته است. جلال‌الدین همایی که در مختاری نامه تاریخ مرگ وی را بر رسیده، داوری در این‌باره را به آینده و در صورت پیدا شدن منابع و مدارک معتبر تازه واگذارده است. در دیوان مختاری غزنوی، شش قصیده در ستایش منصوربن‌سعید و یک قطعه در مرثیهٔ وی آمده است. مختاری همچنین در قصیده‌ای که در ستایش سرهنگ محمدبن‌علی (خطیبی) سروده، از درگذشت منصوربن‌سعید با اندوه و حسرت فراوان یاد می‌کند. به‌نوشتهٔ استاد همایی شاید میان منصوربن‌سعید و سرهنگ محمدبن‌علی بستگی خویشی، دوستی دیرینه یا ارتباطی شغلی وجود داشته است، ورنه تناسبی نداشت که در میان قصیده، شاعر این‌گونه از منصوربن‌سعید یاد کند. مسعودسعد سلمان* نیز بارها منصوربن‌سعید را در شعرهایش ستوده است. در دیوان مسعودسعد، بیست قصیده و یک ترکیب بند در ستایش وی دیده می‌شود. ابوالفرج رونی هم در شش قصیده منصوربن‌سعید را ستوده و در چند رباعی از وی یاد کرده است. مسعودسعد سلمان نیز یک مصرع از قصیده‌های ابوالفرج، در ستایش منصور را با مطلع «روزگار عصیر انگور است»، در بیت «این بر آن وزن و قافیت گفتم - روزگار عصیر انگور است»، تضمین کرده است. در دیوان سنایی نیز قصیده‌ای در ستایش منصور و قطعه‌ای در مرثیهٔ وی دیده می‌شود.

منابع: تاریخ غزنویان، ۳۵۵؛دیوان ابوالفرج رونی ،مقدمه و ۱۰-۱۱، ۳۰-۳۱، ۳۴-۳۶، ۷۷-۷۹، ۸۴، ۹۱-۹۲؛دیوان سنایی غزنوی ، مقدمه، ۲۲۹-۲۳۵، ۱۰۵۴؛دیوان مختاری غزنوی ،مقدمه و ۲۷-۲۹، ۷۹-۸۷، ۹۶-۹۸، ۱۱۶-۱۲۲، ۲۲۶-۲۳۱، ۲۳۲-۲۳۶؛دیوان مسعودسعد سلمان ، در صفحات فراوان؛ مجمع‌الفصحاء، ۱۶۶/۱، ۱۲۱۴/۳؛ مختاری‌نامه، در صفحات فراوان.

نوش‌آبادی

میمندی (mey.man.di)، شمس‌الکفاه ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی، ح ۳۶۱- هرات ۴۲۴ق،ادیب، دبیر و وزیر ایرانی. پدرش، در دورهٔ ناصرالدین سبکتگین (۳۶۷-۳۸۷ق) عامل ونایب بست بود، اما به سبب سخن‌چینی حسودان و اتهام خیانت در اموال دولت، به دستور سبکتگین کشته شد. سبکتگین نیز پس از چندی، بر حقیقت حال، آگاه و از کردهٔ خویش، پشیمان شد. احمد، برادر رضاعی سلطان محمود غزنوی (۳۸۹-۴۲۱ق) و در مکتب، همدرس وی بود. احمد به‌سبب آن‌که در خانواده‌ای دیوانی پرورش یافته و نیز از کودکی در دربار غزنویان (۳۵۱-۵۸۳ق) حضور داشت، آیین دبیری و امور دیوانی را به خوبی فراگرفت. در ۳۸۴ق که محمود غزنوی به فرمان نوح بن منصور سامانی (۳۶۶-۳۸۷ق) امارت خراسان یافت، احمد را به ریاست دیوان رسایل (متصدی مکاتبات دولتی)گمارد. پس از آن روزبه‌روز بر مرتبهٔ او پیش محمود افزوده شد، تا به مقام‌های مستوفی (حسابداری امور مالی) مملکت، ریاست دیوان عرض (متصدی امور سپاهیان) و عامل (مامور وصول مالیات) بست و رخج (از نواحی بست)رسید. در ۴۰۱ق که ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی (۳۸۴- ۴۰۱ق) از وزارت برکنار شد و سلطان محمود برای جنگ نارین راهی هند بود، ضبط اموال و خراج خراسان را به عهدهٔ میمندی گذارد. میمندی در نبود سلطان، به اوضاع خراسان سامان داد. و در گردآوری عواید مملکت و مالیات‌ها و انتظام امور دیوانی سعی تمام کرد، چنان‌که پس از بازگشت سلطان از هندوستان، اموال و هدایای فراوان از خراسان و هرات به خزانهٔ وی فرستاد. سلطان محمود پس از آن‌که لیاقت و کفایت میمندی را در مدت چند سال آزمود، سرانجام وی را در ۴۰۴ق (و به قولی نیز در همان سال ۴۰۱ق) به وزارت برگمارد. از این دورهٔ وزارت میمندی آگاهی چندانی در دست نیست،تنها چند ترجمهٔ احوال کوتاه و شرحی در باب برکناری وی از وزارت، که از مقامات بونصرمشکان در آثارالوزراء یاد شده، باقی است و نیز چند روایت حکایت‌گونه که نمونه‌هایی از آن در سیاست‌نامهٔ خواجه نظام‌الملک طوسی (۴۰۸-۴۸۵ق)، چهارمقالهٔ نظامی عروضی (-۵۶۰ق)و تاریخ نگارستان قاضی احمد بن محمد غفاری کاشانی (۹۰۰-۹۷۵ق) آمده که برخی از آن‌ها نشان دهندهٔ سختگیری و بی‌گذشتی‌های وی در کارها است. چنان‌که وقتی آلتون‌تاش (-۴۲۳ق) حاکم خوارزم، خواست تا از مالیاتی که می‌بایست به دربار غزنه فرستاده شود، به جای نیمی از

مستمری سالیانه که به خوارزم تعلق می‌گرفت، چشم بپوشند، میمندی نظر پیشنهادی او را رد کرد، یا آنکه وی رسمی را که بنابر آن مقرر بود، ماموران مالیاتی، حقوق خود را از عوایدی که گرد می‌آورند، بردارند و بازمانده را به دیوان مرکزی فرستند،برانداخت و فرمان داد تا همهٔ عوایدی گردآمده را در دیوان مرکزی جمع کنند. محمود خود به شایستگی و لیاقت میمندی آگاه بود و می‌گفت او «در کار راندن مرا بی دردسر می‌دارد.» میمندی نیز همواره جانب سلطان را نگاه می‌داشت،اما این سخت‌گیری‌های وی در کارها سبب شد تا ارکان و اعیان دولت، چون آلتون‌تاش خوارزم‌شاه، حسنک میکال (-۴۲۲ق)، علی حاجب، ابوبکر حصیری ندیم محمود، امیر محمد فرزند محمود و نیز خواهر سلطان محمود از وی برنجند. بدگویی دشمنان از وی و مخالفت‌های او با برخی از سیاست‌های محمود، مانند جای دادن ترکمانان در خراسان و لشکرکشی به خوارزم و کشتن حاکم آن جا و نیز مال‌اندوزی فراوان وی در صورتی که خود سلطان نیز به مال‌اندوزی علاقهٔ فراوان داشت، سبب خشم و کینهٔ سلطان به وی شد، چنان‌که جانب‌داری ارسلان جاذب، مسعودبن محمود و ابونصر مشکان از میمندی نیز در محمود سودی نبخشید و سرانجام محمود وی را از وزارت برکنار و در قلعهٔ کالنجر در جنوب کشمیر زندانی کرد. میمندی مدت شش سال، یعنی بقیهٔ پادشاهی محمود و دورهٔ کوتاه فرمان‌روایی محمدبن محمود(از ربیع‌الآخر تا شوال ۴۲۱ق) را در زندان به سر برد. هرگاه که سلطان بر میمندی خشم می‌گرفت، وی با فرستادن مال به خزانهٔ سلطان، خشم او را فرومی‌نشاند، اما این‌بار که تصمیم سلطان در برکناری وی جدی بود، این امر هیچ سودی نبخشید. نمونه‌ای از بدگمانی‌های محمود به میمندی، در نبرد با خوارزمیان، از مقامات بونصر مشکان در آثارالوزراء و در رویارویی با ایلک‌خانیان در ماوراءالنهر، در آداب‌الحرب والشجاعه آمده است. پس از آن که مسعود غزنوی (۴۲۱-۴۳۲ق)به حکومت رسید، بفرمود تا میمندی و پسرش خواجه عبدالرزاق را از بند بیرون آورند. سپس وی را به بلخ آورد(۴۲۲ق) و مسند وزارت را به او پیشنهاد کرد. میمندی که به کشمکش‌های میان طرف‌داران مسعود (پسریان) و هواداران سلطان محمود و محمد (پدریان) در دربار غزنوی آگاه بود و هم آن که پیش‌تر نیز از سخن‌چینی کارگزاران حکومت به دردسر افتاده بود، نخست از پذیرش وزارت خودداری کرد، ولی سرانجام با پافشاری سلطان، با شرایطی به وزارت تن داد (صفر ۴۲۲ق). شرح این مواضعه(قرارداد) که از مهم‌ترین اسناد به‌جا مانده از دورهٔ غزنوی است، در مجمل فصیحی و آثارالوزراء آمده است. بهترین گزارشی که از دورهٔ دوم وزارت میمندی آگهی می‌دهد، تاریخ بیهقی است، چه مؤلف آن، ابوالفضل بیهقی معاصر وی بود و با او ارتباط داشته است. وی از همان روزهای نخست وزارت در کار خود دوراندیشی می‌کرد، مثلاً به سبب آن که مال‌اندوزی یکی از انگیزه‌های برکناری وی از وزارت پیشین بود، هدایایی را که بزرگان به مناسبت وزارت جدیدش به وی پیشکش می‌کردند، به نزد مسعود می‌فرستاد و هر سال بیست ـ سی قبای یک‌رنگ آماده می‌کرد و در طول سال، آنها را می‌پوشید تا در دید دیگران دارا نیاید و گمان کنند که یک قبا است و نیز نمی‌خواست بونصر مشکان، رئیس دیوان رسایل راکه اکنون از کارگزاران خوش‌نام و از هواداران پدریان بود، به خود بدبین کند و موقعیتش را برای انتقام‌گیری به خطر بیندازد و با آن‌که چندان از ابوسهل زوزنی (که وی نیز نزد مسعود از پایگاهی بلند برخوردار بود) خرسندی نداشت، از مسعود خواستار ریاست دیوان عرض برای وی شد. میمندی در دورهٔ وزارتش در دستگاه مسعود، با آنکه از وی در همهٔ امور اختیار تمام گرفته بود و قرار بود مسعود به صلاح‌دید وی کارها را پیش برد، مجبور شد بارها با سیاست وی مخالفت کند. سلطان نیز به سفارش‌های وزیر کمتر توجه می‌کرد و فقط پی‌آمدهای ناگوار کارهای ناسنجیده‌اش بود که سبب می‌شد از کردهٔ خویش پشیمان شود. مثلاً میمندی در کشتن حسنک با مسعود همراه نبود و حتی وی را از این امر دور داشته بود. یا در ۴۲۲ق که ابوسهل، مسعود را قبولانده بود تا مالی راکه برادرش محمد، به درباریان برای جلب وفاداری خود داده بود، بستاند، میمندی بر مسعود خرده گرفت که این امر سبب زشت نامی سلطان خواهد شد. میمندی در باب خطر ترکمانان سلجوقی، لشکر نکشیدن مسعود به هندوستان و به سپه‌سالاری رساندن آلتون‌تاش خوارزم‌شاه در جنگ با علی‌تگین (ز۴۲۵ق) از امرای ایلک‌خانیان ترکستان، سفارش‌های لازم را به مسعود کرده بود، وی از به کار بستن آن‌ها سرباز زد. در ۴۲۳ق که ابوسهل زوزنی، مسعود را برضد آلتون‌تاش برانگیخت و آلتون‌تاش نیز بر آن توطئه آگاه شد، میمندی خطر همدست شدن آلتون‌تاش با علی‌تگین را دریافته بود و کوشش خود را در فرونشاندن این دسیسه، از جمله زندانی کردن بوسهل به کار برد تا سرانجام اعتماد آلتون‌تاش به مسعود بازگشت. میمندی از همان روزهای

نخست وزارت، در اندیشهٔ انتقام‌گیری از کسانی بود که بر ضد او کاری کرده بودند، چنان که وقتی ابوبکر حصیری در مستی به میمندی و یکی از غلامان وی دشنام داده بود، خواست تا وی را هزار تازیانه بزنند و نیز جریمهٔ نقدی کنند که مسعود با میانجی قراردادن بونصر مشکان، سبب شد تا میمندی از مجازات او بگذرد. یا به‌هنگامی که خواست از ابوالقاسم کثیر به جرم ربودن اموال دولت انتقام بگیرد، وی نامه‌ای از سلطان محمود را که برای کشتن میمندی صادر کرده بود، به او نشان داد که بدین ترتیب میمندی از گناه او درگذشت. پس از درگذشت میمندی، خاندان وی همچنان در دربار غزنویان صاحب مقام‌های عالی بودند. میمندی مکاتبات و فرمان‌ها و مخاطبات را که در زمان اسفراینی از عربی به فارسی برگردانده شده بود، بار دیگر از فارسی به عربی بازگرداند. وی حامی شعر و ادب بود و خود اشعاری به فارسی و عربی می‌سرود و عوفی ابیاتی از اشعار وی را در کتاب خود، لباب‌الالباب آورده است. میمندی با دادن صلات و هدایا، شاعران و نویسندگان را تشویق می‌کرد. فرخی سیستانی در پانزده قصیده، عنصری بلخی در دو قصیده، ابوالفضل مسرور بن محمد تالقانی در یک قصیده که در لباب‌الالباب به آن اشاره شده و رافعی نیشابوری نیز در یک قصیده که در مجمع‌الفصحا آمده، وی را مدح کرده‌اند. محمدبن‌عبدالجبار عتبی، صاحب تاریخ یمینی نیز که برای جلب عنایت میمندی در کتاب خود با نظری خوش‌بینانه از میمندی یاد می‌کند، از ندیمان وی بوده است. سعدی نیز در باب چهارم گلستان، حکایتی از احمد بن حسن میمندی آورده، اما به اشتباه، نام پدر وی را یاد کرده است. میمندی تنها دبیری ماهر و توانا نبود، بلکه در ادب و نویسندگی نیز چیره دست بود، چنان‌که توقیعاتش، مشهور و سرمشق دیگر دبیران بود. نظامی عروضی، توقیعات میمندی را در ردیف ترسل صاحب بن عباد (۳۲۶-۳۸۵ق)، ابواسحاق صابی (۳۱۳-۳۸۴ق)، مقامات بدیع‌الزمان همدانی (۳۵۸-۳۹۸ق)، حریری(۴۴۶-۵۱۶ق)، و حمیدالدین بلخی(-۵۹۹ق) و توقیعات ابوالفضل بلعمی(-۳۲۹ق)می‌داند.

منابع: آثارالوزراء، ۱۵۲-۱۸۶؛ آداب‌الحرب والشجاعه، ۱۳۲-۱۳۳؛پژوهشی در اعلام تاریخی و جغرافیایی تاریخ بیهقی، ۱۴۸-۱۴۹؛ تاریخ بیهقی، چاپ فیاض، در صفحات فراوان ؛ تاریخ فرشته، ۳۸/۱؛ تاریخ نگارستان،۸ - ۹؛ترجمهٔ تاریخ یمینی، ۳۴۳-۳۴۶؛چهار مقاله،۱۳،۱۸،۹۸؛دانشنامهٔ ایران و اسلام، ۱۲۳۳/۹-۱۲۴۰؛دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۷۱۳/۶-۷۱۷؛ دستورالوزراء، ۱۳۹-۱۴۰؛دیوان عنصری ، ۱۰۳- ۲۸۶؛دیوان فرخی ، ۲۳،۴۸،۱۵۳،۱۵۵،۱۵۶،۲۰۱، ۲۴۰، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۵۵، ۳۵۸،۳۹۴؛سیاستنامه ، ۳۲۳؛ فرخی سیستانی بحثی در شرح احوال و روزگار و شعر او ، ۱۰۲-۱۰۴،۲۶۳-۲۶۵؛کلیات سعدی ، ۱۲۴؛ لباب‌الالباب، ۶۳/۱-۶۴؛۴۴/۲؛لغت‌نامه ،زیر «احمد بن حسن میمندی»؛ مجمل فصیحی ، ۱۵۰/۲-۱۵۶؛

Iranica, 1/650-652

حجتی

می‌نوش (mey.nuš)، شیرمحمد فرزند ظهورالله آزاد، ۱۲۸۲-۱۳۵۸ش، شاعر افغان. وی از عشیرهٔ قبول خیل قبیلهٔ مندن بود و در منطقهٔ ترلاندی از تحصیل صوابی مردان می‌زیست. شیر محمد، پیام مشرق (پیشاور، ۱۹۶۳م)، ضرب کلیم (چاپ پیشاور)، زبور عجم و بانگ درای علامه محمداقبال (-۱۳۱۷ش) را به نظم پشتو درآورد. از دیگر آثارش: تذکرهٔ ملی پښتانه شاعران؛ ترجمهٔ منظوم پشتوی پندنامهٔ منسوب به عطار که در فهرست دستنویس‌های آکادمی پشتوی پیشاور به آن اشاره شده است.

منابع: پښتانه لیکوال ، ۱۱۹/۱۷، ۲۱۴؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۸۲؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۱۶/۲، ۲۸، ۱۴۲، ۳۰۴.

حجتی


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ن



نابغ (nā.beq)، شمس‌الدین فرزند قدم، مزار شریف ۱۳۰۱-کابل ۱۳۲۱ش، شاعر افغانستانی. در خردسالی پدر و مادر خود را از دست داد و سرپرستی وی را بستگانش برعهده گرفتند. وی در زندگی کوتاهش به عشقی جانکاه گرفتار آمد و آرامش خاطر و التیام دردهایش را در سرودن شعر یافت. از شعرهایش غزلی در پرطاووس و معاصرین سخنور آمده است.

منابع: پرطاووس، ۷۳۱-۱۷۳۲؛ معاصرین سخنور، ۱۸۱-۱۸۲؛ محمدشفیع «پروانه»، «شمس‌الدین نابغ»، آریانا، سال ۷، شمارهٔ ۶ (۱۳۲۸ش)، صص ۱۵-۱۷.

نوش‌آبادی

ناجی (nā.ji)، ملامیر فرزند ملامیرزا، ارخود از روستاهای درواز بدخشان ۱۲۸۸ - همان‌جا ۱۳۲۲ق، شاعر افغانستانی. دانش‌های روزگار خود را در زادگاهش فراگرفت. ناجی در نظم و نثر مهارت فراوان داشت. دیوان مدونی از سروده‌های ناجی در دست نیست، اما اشعاری فراوان از وی در تذکره‌ها به یادگار مانده است.

منابع: ارمغان بدخشان، ۱۹۱-۱۹۵؛ دایرةالمعارف آریانا، ۱۳۱۳/۶؛ سخنوران درواز، بخش اول، ۱۲۲؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۳۰۸.

رسولی

نادر دروازی (nā.der-e.dar.vā.zi)، محمدنادر، - ۱۲۸۵ق، شاعر افغانستانی. پس از فراگیری دانش‌های روزگار خود، به ملا نادر آوازه یافت. در سرودن شعر مهارت فراوان داشت. اگرچه دیوان مدونی از وی به یادگار نمانده، اما اشعاری فراوان از وی در تذکره‌ها آمده است. نادر دروازی معاشر و معاصر حامدخواجه (واله دروازی) بود و شعری در رثای دوست خود سروده است: «کشید رخت سفر زین جهان محنت و غم - فرید عصر و به دانش به هر دیار علم/به فکر رفت به تاریخ حامد مرحوم - نیافت (نادر) مسکین بجز دریغ و الم.»

منابع: ارمغان بدخشان، ۱۳۰-۱۳۱؛ سخنوران درواز، بخش اول، ۳۵.

رسولی

نادرشاه محمدزایی (nā.der.šāh-e.mo.ham.mad.zā.i)، محمد نادرخان پسر محمد یوسف‌خان پسر (محمد) یحیی‌خان پسر

نادرشاه محمدزایی

بزرگ سلطان محمدخان طلایی پسر پاینده‌خان، دهیره‌دون (امباله، پنجاب) ۲۱ فروردین ۱۲۶۲ش/ ۹ آوریل ۱۸۸۳/ ۱۳۰۲ق ـ کابل ۱۶ آبان ۱۳۱۲ش/۱۳۵۱ق/۱۹۳۳م، پادشاه افغانستان از خاندان بارکزایی (۱۳۰۸ـ ۱۳۱۲ش). نیای بزرگش، سلطان محمدخان طلایی (۱۲۱۰ـ ۱۲۷۸ق)، برادر امیر دوست محمدخان (۱۲۰۷ـ ۱۲۷۹ق)، بنیادگذار خاندان شاهی محمدزایی بارکزایی افغانستان، بود. نیای او سردار یحیی‌خان نیز پدرزن امیر محمد یعقوب‌خان (ربیع‌الثانی ۱۲۹۶ـ ذوالحجهٔ ۱۲۹۶ق) بود و هنگامی که محمد یعقوب‌خان در دورهٔ شاهزادگی، بر پدرش امیر شیرعلی‌خان بشورید و از کابل گریخت (۱۲۸۷ق)، سردار یحیی‌خان نیز، به‌سبب گریختن او، از امیر شیرعلی بیمناک گردید و به کشمیر فرار کرد و در خاک هند انگلیس پناه گرفت. به نوشتهٔ سراج‌التواریخ، چون امیر یعقوب‌خان/ محمد یعقوب‌خان به پادشاهی رسید، «جنرال شامبرون و غیره، سران سپاه انگلیس، در باب انعقاد رشتهٔ اتحاد و موالات با امیر محمد یعقوب‌خان، با او (یعنی سردار یحیی‌خان) مذاکره کرده و به صوابدید وی، منشی بختیارخان را با خود او از جلال‌آباد نزد امیر محمد یعقوب‌خان فرستادند. پس از وصول ایشان در کابل، سردار یحیی‌خان مأمور ترکستان (یعنی ناحیهٔ شمال افغانستان به مرکزیت مزارشریف) گشت که بانوان حرم محترم شاه را با شهزادگان از آن‌جا در کابل آرد.» (سراج‌التواریخ، ۲/۲۱۹) یحیی‌خان و دو پسرش محمدیوسف‌خان و محمد آصف‌خان، در دورهٔ کوتاه پادشاهی محمد یعقوب‌خان از بلندپایگان درگاه او بودند، و پس از برافتادن یعقوب‌خان و بردن وی و خانواده‌اش به هند انگلیس به دست انگلیسیان، به نوشتهٔ مهدی فرخ، پدر و عم محمدنادرخان (یعنی سردار محمد یوسف‌خان و محمد آصف‌خان)، «در ابتدای امارت امیر عبدالرحمان‌خان (۱۲۹۷ـ۱۳۱۹ق)... به واسطهٔ موافقت (با) امیر (محمد) یعقوب‌خان به هندوستان فراری و بعداً، مورد عفو واقع گردیدند و به کابل مراجعت نمودند.» (کرسی‌نشینان کابل، ۲۲۷) ظاهراً در همین دورهٔ فرار یا تبعید سردار محمد یوسف‌خان بود که محمدنادرخان در امباله (پنجاب شرقی) به دنیا آمد. به گفتهٔ دکتر عبدالغنی پنجابی، انگلیسی‌ها، به همراه امیر محمد یعقوب‌خان، نزدیکان او از جمله سردار یحیی‌خان و پسرانش را نیز به هند بردند و در «دهیره دون» (Dhera dun) نشیمن دادند و اینان در آن‌جا بودند تا آن‌که عبدالرحمان‌خان آنان را به کابل فراخواند و یحیی‌خان و فرزندانش در ۱۳۱۹ق/ ۱۹۰۱م به کابل بازگشتند و یحیی‌خان در اوایل دورهٔ امیر حبیب‌الله‌خان درگذشت. فرزندان ونوادگان سردار یحیی‌خان که مدت درازی در هند به‌سر بردند و به خانوادهٔ مصاحبان یا یحیی خیل آوازه یافتند، ظاهراً روابط نیکویی با انگلیسیان داشتند. ازاین‌رو، بعدها، در دورهٔ امان‌الله‌خان (۱۳۳۷ق/ ۱۲۹۷ش ـ ۱۳۰۷ش)، برخلاف محمود طرزی و هواداران او که مشروطه‌طلب و ضد انگلیس و متمایل به ترکیه بودند، در پیش‌گرفتن راه پیشرفت از شیوهٔ هند انگلیس جانب‌داری می‌کردند. به هر حال خانوادهٔ یحیی‌خیل یا مصاحبان، و از جمله سردار محمد یوسف‌خان و پسرانش (محمد عزیزخان، محمد نادرخان، محمد هاشم‌خان، شاه ولی‌خان و شاه محمودخان)، پس از بازگشت به افغانستان، به سرعت بالیدند و در دستگاه دولتی، به‌ویژه ارتش، مناصب بلندی یافتند. دختر محمد یوسف‌خان نیز به همسری امیر حبیب‌الله‌خان (۱۳۱۹ـ ۱۳۳۷ق) درآمد و لقب «علیاجناب» یافت. محمدنادرخان سالیان اول عمرش را در هند بریتانیا به‌سر برد و تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در آن‌جا به انجام رساند و زبان‌های اردو و انگلیسی را آموخت. وی پس از بازگشت خانواده‌اش به افغانستان، در ارتش این کشور مراتب ترقی را به سرعت پیمود و در ۱۲۸۲ش، به منصب کندک مشری (= سرهنگی) رسید و در ۱۲۸۴ش، به رتبهٔ غندمشری (= سرتیپی) ارتقا یافت. پس از آنکه شورش مردم پکتیا، در سمت جنوبی، در دورهٔ امیر حبیب‌الله‌خان، را فرو نشاند (۱۳۳۱ق/ ۱۹۱۲ـ۱۹۱۳م)، رتبهٔ نایب سالاری و نشان سرداری گرفت. در ۲۱ رجب ۱۳۳۲ق/ ۱۹۱۴م، منصب سپه‌سالاری و وزارت جنگ یافت و فرماندهٔ کل سپاه افغانستان شد. گویند در ۱۳۳۷ق/ ۱۹۱۹م که امیر حبیب‌الله‌خان در شکارگاه کله‌گوش لغمان به قتل رسید، شاه علیَ رضاخان کرنیل که در آن شب وظیفهٔ نگهبانی از خیمهٔ شاهی را برعهده داشت کسی را که از خیمه بیرون آمده بود و به شتاب از آن‌جا می‌گریخت، گرفتار ساخت، ولی در همین لحظه یکی از صاحب‌منصبان بالادست پدیدار گردید و بر روی شاه علی رضاخان سیلی نواخت و به ادعای آن‌که سر و صدا خواب امیر را برمی‌آشوبد، فرد گرفتار را آزاد ساخت؛ این صاحب‌منصب مافوق، به روایتی، سردار محمدنادرخان بوده است. پس از کشته شدن حبیب‌الله‌خان، برادرش نصرالله‌خان در جلال‌آباد اعلان پادشاهی کرد و امان‌الله‌خان، پسر حبیب‌الله‌خان، نیز در کابل بر تخت شاهی

نادرشاه محمدزایی

نشست. سردار محمدنادرخان ظاهراً در منازعه بر سر تاج و تخت، به سود هیچ‌یک از مدعیان موضع نگرفت، ولی سپاه جلال‌آباد، به هواداری از امان‌الله‌خان سر به شورش برداشت و محمدنادرخان را با پدر و عم او و برادرانش و محمدحسین‌خان مستوفی‌الممالک و بزرگانی دیگر دستگیر کرد و به کابل فرستاد و در پی آن، نصرالله‌خان ناگزیر شد از ادعای شاهی دست بردارد و به کابل برود. محمدنادرخان و برادرانش، پس از اعزام به کابل و محاکمه تبرئه گردیدند و امان‌الله‌خان وی را باز منصب سپه‌سالاری داد و اندکی بعد، ظاهراً پس از جنگ سوم افغانستان و انگلیس (۳ مه تا ۳ ژوئن ۱۹۱۹م) که به استقلال افغانستان انجامید و محمدنادرخان در آن، دلاوری و شایستگی‌هایی از خود نمایاند، به وزارت حربیه (جنگ) گماشت. در اوایل دورهٔ امانی، سردار محمدنادرخان و برادران و پسرعم‌های او، یعنی اعضای خانوادهٔ مصاحبان یا یحیی‌خیل، به همراه اعتمادالدوله عبدالقدوس‌خان (صدر اعظم شاه امان‌الله که برادر کوچک‌تر و ناتنی یحیی‌خان، نیای سردار محمدنادرخان، بود) جناح محافظه‌کار در حاکمیت و دستگاه دولتی را تشکیل می‌دادند و با اصلاحات امانی، دست‌کم به صورتی که محمود طرزی و هوادارانش می‌خواستند، مخالف بودند. سرانجام، در جریان شورش منگل‌های پکتیا (۱۳۰۳ش/ ۱۹۲۴م)، به انگیزهٔ مخالفت با اصلاحات امانی، سردار محمدنادرخان از سرکوبی شورشیان خودداری کرد و از مقام سپه‌سالاری و وزارت جنگ کناره گرفت (یا برکنار شد) و اندکی پس از آن، به سمت وزیر مختار افغانستان در فرانسه منصوب گشت (۲۴ حوت/ اسفند ۱۳۰۳ش/ مارس ۱۹۲۵م). در ۱۳۰۴ش، به فرانسه رفت و در ۱۳۰۵ش/ ۳۰ نوامبر ۱۹۲۶م، از مقامش استعفا داد تا از سیاست حکومت امان‌الله برکنار باشد. پس از آن، تا برافتادن شاه امان‌الله، با دو تن از برادرانش که در فرانسه بدو پیوستند در آن کشور بود. محمدنادرخان با روی کار آمدن حبیب‌الله کلکانی، معروف به بچهٔ سقّا، از راه هند، با موافقت ضمنی انگلیسیان، به افغانستان بازگشت و با کمک مسعودی‌ها، وزیری‌ها و دیگر قبایل پشتونی که در دو سوی مرز افغانستان و هند انگلیس می‌زیستند، حبیب‌الله را شکست و با عنوان (محمد) نادرشاه بر تخت شاهی افغانستان نشست(حـ ۲۳ میزان/ مهر ۱۳۱۸ش/۱۵ اکتبر ۱۹۳۹م). آغاز حکومت نادرشاه با چپاول ساختمان‌های دولتی و خانه‌های ارکان دولت حبیب‌الله به دست لشکریان پشتون از اقوام سمت جنوبی (وزیری‌ها و دیگر قبایلی که نادر را

در رسیدن به تاج و تخت یاری کردند)، و نیز سوگندشکنی نادرشاه که گفته بود حبیب‌الله کلکانی و یارانش را نخواهد کشت همراه بود که در میان مردم اثر نیکویی ننهاد. با این وجود، وی توانست در مدت کوتاهی اکثر نقاط مهم کشور، مانند قندهار و مزارشریف و هزاره‌جات را به زیر فرمان خود درآورد، اما کوهدامن و هرات، مراکز عمدهٔ قدرت حبیب‌الله، به ترتیب تا ۱۳۰۹ش/ ۱۹۳۰م و ۱۳۱۰ش/ ۱۹۳۱م تسلیم حکومت مرکزی نشدند. دربارهٔ هرات باید گفت که حاکم آن، عبدالرحیم‌خان کوهستانی، پس از شنیدن خبر افتادن کابل به دست نادرشاه، با او بیعت کرد، اما وضع نیمه‌مستقل خود را نگه‌داشت و نادرشاه نیز، در ابتدا با او مدارا می‌کرد و حکومت هرات را به قرار سابق بدو سپرد و سپس، رفته‌رفته این ولایت را به زیر سلطهٔ حکومت مرکزی درآورد و والی دیگری بدان‌جا فرستاد. نخستین کار نادرشاه، پس از برآمدن به تخت شاهی، تشکیل هیأت دولت به صدراعظمی برادرش محمدهاشم‌خان بودکه در آن، وزارت جنگ با شاه محمودخان، برادر دیگر نادرشاه، وزارت خارجه با فیض محمدخان، وزارت معارف با علی محمدخان، وزارت عدلیه با نورالمشایخ فضل عمر مجددی و وزارت داخله (کشور) با محمدگل‌خان مومند، سردستهٔ برتری خواهان پشتون، بود. با وجود تشکیل هیأت دولت، قدرت واقعی در دست نادرشاه و چهار برادرش بود که از میان اینان، شاه ولی‌خان و شاه محمودخان با نادرشاه از مادری سدوزایی (که نوادهٔ ایوب‌شاه، پسر تیمورشاه درانی و خدیجه زمانی، دختر عالم‌گیر دوم گورکانی‌بود) بودند و محمد عزیزخان و محمدهاشم‌خان از مادری محمدزایی. شاه ولی‌خان، پس از فتح کابل، نایب‌السلطنه شد و سپس به وزارت مختاری لندن و (از ۱۹۳۰م) پاریس رفت. محمدعزیزخان (-۱۹۳۳م)، برادر ارشد نادرشاه و پدر محمدداودخان (رئیس جمهور آیندهٔ افغانستان)، هم در ۱۹۲۹م سفیر افغانستان در مسکو شد و در ۱۹۳۳م به وزارت مختاری در برلین منصوب گردید. عم زادگان نادرشاه (یعنی دیگر اعضای خاندان مصاحبان یا یحیی‌خیل) نیز بی‌نصیب نماندند و به مناصب بلندی در حکومت جدید رسیدند. نادرشاه در سیاست خارجی، سیاست آشتی با انگلیس، و در سیاست داخلی، سرکوبی گرایش‌های آزادی‌خواهانه و برخوردی منفی با اصلاحات امانی را در پیش گرفت. وی در ابلاغیه‌ای ده‌ماده‌ای، با عنوان «خط مشی دولت» که در ۱۹۲۹م، پس از رسیدن به مقام شاهی، خطاب به مردم صادر کرد، قانون

اساسی مصوب ۱۳۰۲ش /۱۹۲۳م و بیشتر قوانین و اصلاحات دیگر دورهٔ امانی را کنار گذاشت و با اعلام آنکه دولت جدید، کشور رامطابق با احکام اسلام، بر اساس فقه حنفی، اداره خواهد کرد، ادارهٔ دادگاه‌ها را بار دیگر به روحانیان سپرد، زنان را به رعایت حجاب ملزم ساخت، دایرهٔ احتساب را برای نظارت بر تطبیق احکام فقهی دوباره به راه انداخت و ساخت و فروش و نوشیدن مشروبات الکلی را ممنوع کرد. با این‌همه، چنان نبود که وی همهٔ برنامه‌های پیشین را یکسره کنار نهاده باشد. در زمینهٔ نظامی، وی ارتشی منظم و نیرومند ایجاد کرد که ضامن وحدت افغانستان در زیر سیطرهٔ وی و خاندانش باشد و مدرسهٔ نظامی تازه‌ای نیز در بالاحصار بنیاد نهاد. در زمینهٔ آموزش و پرورش جدید، آموزش دختران را کنار نهاد و آموزش پسران را هم، نخست به کابل و چند شهر بزرگ محدود ساخت. با این‌همه، در سال آخر پادشاهی‌اش، با تأسیس دانشکدهٔ پزشکی، نخستین دانشگاه کشور را بنیاد کرد. در مهر ۱۳۰۹ش/ سپتامبر ۱۹۳۰م، لویه‌جرگه‌ای مرکب از کسانی دست‌چین از سران قبایل و اقوام و ریش‌سفیدان شهری تشکیل داد که این لویه جرگه از میان اعضای خود، هیأتی از ۱۰۵ تن، به نام «مجلس شورای ملی»، برای تصویب قانون اساسی برگزید. قانون اساسی تازه‌ای که با عنوان «اصول اساسی دولت علیهٔ افغانستان» در ۱۱۰ ماده، در ۳۱ اکتبر ۱۹۳۱م/ ۱۳۱۰ش به تصویب این هیأت رسید، گرچه در ظاهر مبتنی بر نظام مشروطه بوده است، «درواقع صلاحیت نهایی را در بین شاه و قشر روحانی و عالمان دینی تقسیم می‌کرد و از بسیاری جهات نسبت به قانون اساسی سال ۱۹۲۳م (۱۳۰۲ش) مقیدتر بود. مثلاً، در قسمت آزادی شخصی... عبارت قانون جدید طوری ترتیب شده بود که آن را به کارهای تجارتی، زراعتی و صنعتی مربوط و محدود می‌ساخت. همچنان بر آزادی مطبوعات قیود شدید وضع می‌کرد و از همه مهم‌تر این‌که صلاحیت مجلس را در وضع قانون، به عدم مخالفت با سیاست دولت مقید می‌ساخت که درواقع، شورای ملی را به درجهٔ مجلس مشوره تنزل می‌داد.» (افغانستان در پنج قرن اخیر، ۵۹۲/۱) بنابر قانون اساسی جدید، تنها مردان بالای ۲۰ سال، در گزینش نمایندگان مجلس، حق رأی داشتند. در زمان نادرشاه، شورش‌هایی در نقاط مختلف کشور روی داد که عامل عمدهٔ آن، سخت‌گیری و بیدادگری مأموران حکومت، سیاست تبعیض و تفرقه و در برخی موارد، سرکشی قبایل در برابر حکومت مرکزی بود. از مهم‌ترین این شورش‌ها، قیام مردم کوهدامن، پایگاه اصلی حبیب‌الله بچهٔ سقّا، در تابستان ۱۳۰۹ش/ ۱۹۳۰م بود که نادرشاه برای سرکوبی آن، باز از قبایل پشتون سمت جنوبی بهره جست و دست ایشان را در جور و چپاول (بر مردم کوهدامن) آزاد گذاشت. قیام‌های کوچک‌تری نیز در شمال و جنوب کشور رخ داد که با تدبیر و مصالحه یا به‌کارگیری قدرت نظامی فرو نشانده شد. نادرشاه در سیاست خارجی، سیاست دوستی با انگلیس را پیش گرفت که ناخرسندی‌هایی در داخل و خارج کشور و از جمله در هند، به‌ویژه در میان مسلمانان و پشتونان آن سرزمین، برانگیخت. نادرشاه برای مقابله با تبلیغات مخالفی که در این زمینه می‌شد شماری از ادبا و فضلای مسلمان هند، مانند شاعر معروف محمد اقبال لاهوری را به کابل دعوت کرد و اقبال نیز اشعاری در مدح او سرود. اما این اقدام، ظاهراً تأثیر چندانی در زدودن تصویر منفی او در اذهان مسلمانان هند نداشت. نادرشاه هر چند «در ظاهر معتدل، متواضع، خوددار و حاکم بر نفس می‌نمود، اما در باطن طبعی سخت‌گیر و کینه‌جو داشت، مخالفت با رأی و فکر و منافع خود را ولو این‌که از روی اختلاف می‌بود، در حکم جنایت بلکه خیانت می‌شمرد و تا از مخالفت کننده انتقام نمی‌گرفت، آرام نمی‌نشست. البته از تأنی و حوصله نیز برخوردار بود و در هنگام ضرورت، می‌توانست احساسات خود را از روی مصلحت پنهان کند، اما همین‌که ضرورت خودداری رفع می‌شد، با چنان شدت خشونت و بعضاً، عجله و شتاب برضد مخالفان اقدام می‌نمود که دشمنان تازه در برابر خود خلق می‌کرد و در افکار عامه، اثر ناگواری از قساوت قلب خود به جا می‌گذاشت.» (افغانستان در پنج قرن اخیر، ۵۹۷/۱ـ ۵۹۸) این روش نادرشاه در برخورد با مخالفان موجب شد تا وی سیاستی مبتنی بر وحشت و ترور، بر اساس کشتن یا زندانی و شکنجه کردن را در برابر روشنفکران آزادیخواه (اخلاف افغانان جوان یا مشروطه‌خواهان) و آن دسته از هواداران امان‌الله‌خان یا دولتمردان دورهٔ او که نادر آن‌ها را مخالف خود می‌شمرد، در پیش گیرد و روشنفکران برجسته‌ای همچون عبدالرحمان‌خان لودین، تاج محمدخان پغمانی، فیض محمدخان (کارشناس باروت سفید)، دین محمدخان (دانشجوی افغانی در فرانسه)، احمدشاه خان، سید محمدخان (از صاحب‌منصبان) را اعدام کند یا کسانی همچون غلام محی‌الدین‌خان، مدیر نشریهٔ انیس، را به زندان اندازد که در زندان از میان برده شدند یا از میان رفتند. محمود سامی پاشا (نایب سالار قشون مرکز) و محمدولی‌خان

نادرشاه محمدزایی

(وزیر جنگ) را نیز در ۱۹۳۰م محاکمه کرد که اولی به اعدام و دومی به هشت سال زندان محکوم شد و محمدولی‌خان، بعدها، در ۱۶ سپتامبر ۱۹۳۳م، اعدام گردید. اما نادرشاه، در میان هواداران امان‌الله، بیش از همه از خانوادهٔ چرخی‌های لوگر، یعنی فرزندان غلام حیدرخان چرخی، سردار نامدار دورهٔ عبدالرحمان‌خان، بیمناک بود و سرانجام، برجسته‌ترین عضو این خاندان، یعنی غلام نبی‌خان چرخی راکه در خارج بود و در اکتبر ۱۹۳۲م، همراه شاه ولی‌خان (برادر نادرشاه) به کابل آمد، در ۸نوامبر ۱۹۳۲م گرفت و کشت و برادرش غلام جیلانی‌خان را زندانی کرد. در ۶ ژوئن ۱۹۳۳م محمد عزیزخان ، برادر ارشد نادرشاه و وزیر مختار افغانستان در برلین، به دست دانشجویی افغانی به نام سید کمال ـ که از نفوذ روزافزون بریتانیا در افغانستان خشمگین بود ـ در برلین به قتل رسید و اندکی بعد نیز یکی دیگر از تحصیل‌کردگان افغانستانی در آلمان، به نام محمد عظیم کوشید تا وزیر مختار بریتانیا را در کابل به قتل آورد و چون بر او دست نیافت، سه تن از کارمندان سفارت را بکشت. در پی آن، نادرشاه موجی از وحشت و ترور به راه انداخت و کسانی چون میرغلام محمدخان غبار، محمدابراهیم‌خان صفا، سرور جویا، عبدالعزیزخان قندهاری، عبدالغفارخان سرحددار، رضاخان و دیگران را به زندان انداخت و پنج تن از کسانی راکه از پیش در ارگ زندانی بودند، یعنی محمدولی‌خان وکیل، غلام جیلانی‌خان چرخی، محمدمهدی‌خان سرمنشی امانی، خواجه هدایت‌الله‌خان، رئیس تنظیمیهٔ هزاره‌جات و فقیرمحمدخان، رئیس جنگلات (ادارهٔ جنگل‌داری) را اعدام کرد. اما این خشونت‌ها و اعدام‌ها بی‌پاسخ نماند و سرانجام، نادرشاه در ۱۶ عقرب (آبان) ۱۳۱۲ش/ ۸ نوامبر ۱۹۳۳م، در حالی که گواهی‌نامه‌های پایان تحصیلی دانش‌آموزان دبیرستان‌ها را در باغ ارگ توزیع می‌کرد، به ضرب گلولهٔ یکی از دانش‌آموزان دبیرستان نجات به نام عبدالخالق که به روایتی، پدرش از نوکران وفادار غلام نبی‌خان چرخی و از مردم هزاره بود، به قتل رسید. در این هنگام، صدراعظم محمدهاشم‌خان که شخص دوم کشور به حساب می‌آمد، به شمال کشور سفر کرده بود، ولی شاه محمودخان، برادر دیگر نادرشاه و وزیر جنگ، که در کابل در صحنه حضور داشت، به سرعت قاتل راگرفتار و در همان روز، مجلسی از اعیان و علما برپاکرد و محمد ظاهرخان، پسر نوزده سالهٔ نادرشاه، را به شاهی برداشت و فضل عمر مجددی دستار پادشاهی را بر سرش بست. محمدنادرشاه را پادشاهی زیرک، با هوش و صاحب عزم و اراده‌ای نیرومند گفته‌اند که چون به کاری همت می‌گماشت تا آن را به انجام نمی‌رساند، آرام نمی‌نشست و با وجود گرایش‌های محافظه‌کارانه‌اش، اساساً خواهان پیشرفت کشور به‌سوی تمدن جدید بود، اما به آهستگی و با حفظ سلطهٔ خشن و آهنین حکومت بر کشور. وی کشور را از جنگ داخلی رهانید و حکومت مرکزی را به اندازه‌ای که از دورهٔ عبدالرحمان‌خان سابقه نداشت، تقویت کرد، ولی کارهای مهم را در انحصار خود و خانواده و اقوامش نگه‌داشت. دستگاه حکومتی زمان نادرشاه، گذشته از تغییرات اندک، به دستگاه زمان امان‌الله‌خان شباهت داشت، ولی رابطهٔ میان دولت مرکزی و فروع آن، یعنی مفهوم حکومت به‌مثابهٔ نمایندهٔ ملت، تغییر بنیادین کرده بود. بر اساس مفاد قانون اساسی ۱۳۰۲ش، شورای حکومتی از اعضای انتخابی و انتصابی تشکیل شده بود. قانون اساسی جدید، مصوب ۱۳۱۰ش، ایجاد پارلمانی مرکب از دو مجلس را پیش‌بینی کرده بود، یکی کلاً انتخابی به نام «مجلس شورای ملی» و دارای حقوق و اختیارات مهم و دیگری انتصابی به‌نام «مجلس اعیان». اما در عمل، مفاد قانون اساسی ربط چندانی به امور حکومتی نداشت و تا ۱۳۴۳ش/ ۱۹۶۴م، کار تمام ادوار مجلس، به استثنای یک دوره، تأیید کورکورانهٔ آرای حکومت بود. فرهنگ و ادب، در دورهٔ نادر، گرچه شکوفایی روزگار شاه امان‌الله را نداشت، در سنجش با دورهٔ پرآشوب حبیب‌الله بچهٔ سقا و با توجه به نظم و امنیتی که درکشور حاکم گردید، تا اندازه‌ای، دست کم در چارچوب رسمی، رشدکرد. نادرشاه، همانند بیشتر خودکامگان، به تبلیغات اهمیت فراوان می‌داد و به‌ویژه با توجه به اقامتش در اروپا، از نقش مطبوعات در سمت و سو دادن افکار عمومی در عصر جدید، به خوبی آگاه بود. وی در ۱۳۰۰ش که ریاست تنظیمیهٔ قطغن و بدخشان را برعهده داشت، روزنامه‌ای به‌نام اصلاح در شهر خان‌آباد بنیاد نهاد که بعدها نام آن به اتحاد تغییر کرد. او پس از بازگشت از فرانسه و استقرار در جاجی برای برانداختن حبیب‌الله‌خان کلکانی/ بچهٔ سقّا، بار دیگر روزنامهٔ اصلاح را، این‌بار در جاجی و به صورت هفتگی و با نویسندگی محمد یعقوب‌خان والی و محمد نوروزخان که بعدها سرمنشی نادرشاه شد، به راه انداخت که نخستین شمارهٔ آن، در این دوره، در یکم ربیع‌الاول ۱۳۴۸ق/ ۱۶ مرداد ۱۳۰۸ش منتشر گردید. نادرشاه پس از رسیدن به قدرت، جلوی انتشار جراید آزاد راگرفت و این‌گونه جراید را یا مانند انیس ـ پس از زندانی ساختن مدیر آن، غلام محی‌الدین ـ

دولتی ساخت یا وادارشان کرد که از ترس توقیف، به نشر اخبار و تفاسیر معمول و مورد تأیید حکومت بپردازند و در مقابل، جراید دولتی را تقویت کرد. از جراید (روزنامه‌ها و مجلات) این دوره، گذشته از اصلاح و انیس، می‌توان از اتفاق اسلام (هرات)، اتحاد مشرقی (جلال‌آباد)، بیدار (مزارشریف)، اتحاد (خان‌آباد)، طلوع افغان (قندهار)، مجموعهٔ صحیه، اقتصاد، آئینهٔ عرفان، اردوی افغان و کابل نام برد. از کارهای بسیار خوب و شایسته دورهٔ نادرشاه، تأسیس «انجمن ادبی کابل» در ۱۳۱۰ش است که ریاست آن در آغاز، با شاعر مشروطه‌خواه، محمدانور بسمل و سپس، بعد از به زندان افتادن بسمل، با محمد نوروزخان لهوگردی سرمنشی شاه بود و شماری از ادبا و فضلای برجستهٔ افغانستان، مانند میرغلام محمدخان غبار، عبدالعلی‌خان مستغنی، سرورخان گویا، عبدالغفورخان، ملک‌الشعرا قاری عبدالله‌خان، عبدالحق بیتاب، عبدالباقی‌خان لطیفی، محمدسرورخان پویا، غلام‌جان خان، محمداکبرخان فارغ، امین‌الله‌خان، محمدیعقوب‌خان، سرورخان جویا، غلام جیلانی‌خان اعظمی و شاهزاده احمدعلی‌خان درانی عضو آن بودند. مرام‌نامهٔ این انجمن در نخستین شمارهٔ مجلهٔ علمی، ادبی، اجتماعی و تاریخی کابل (۱۵ جوزا/ خرداد ۱۳۱۰ش/۱۹۳۱م) که به همت انجمن منتشر می‌شد، چنین بیان شده است: «توحید [یکسانی] املا و انشا و اسلوب، تثبیت اصول تنقیط [نقطه‌گذاری] و اعجام ـ وضع و توحید اصطلاحات علمی، مراوده و مکاتبه با ادبا و صاحبان ذوق ادبی در داخل و خارج کشور، تعیین حدود برای القاب و عنوان‌های رسمی و خصوصی.» این انجمن، به‌رغم فعالیتش در چارچوب حکومت خودکامهٔ نادرشاه و جانشینش ظاهرشاه که رفته‌رفته می‌کوشیدند زبان پشتو را به‌جای زبان فارسی زبان رسمی و دیوانی افغانستان سازند، خدمات شایانی به زبان وادب فارسی کرده است، چنان‌که بعدها، دربارهٔ آن نوشتند: «انجمن ادبی با داشتن بزرگ‌ترین فاضلان و عالمان و نویسندگان و شاعران و اهل هنر مملکت، کانون فعالیت‌های فرهنگی گشت و مجلهٔ وزین و زیبای کابل، برای ده سال، چه از نظر طباعت و صحافت و چه از نظر مطالب و مضامین عالی ادبی و تاریخی و تحقیقی و ذوقی و هنر عکاسی و نقاشی، رشک دنیای فارسی زبان بود.» انجمن ادبی همچنین از ۱۳۱۱ش/ ۱۹۳۲م، به انتشار سال‌نامه‌ای به نام سالنامهٔ (مجلهٔ) کابل (که بعدها، با تقویت پشتوگرایی در حاکمیت افغانستان، نامش به د افغانستان کالنی

تغییر یافت) پرداخت که از نظر ثبت وقایع و رویدادها در کشور، دارای ارزش تاریخی است. انجمن ادبی دارای شعبه‌های تألیف و ترجمه و تصحیح و تنقید کتب نیز بوده است که در شمارهٔ یکم از سال دوم مجلهٔ کابل (۱۵ سرطان/ تیر ۱۳۱۱ش)، آثاری از این دست که در انجمن تهیه شده و به‌چاپ رسیده یا در دست تهیه بوده، چنین معرفی گشته است: اخلاق عسکری، در دو جلد، از غلام جیلانی خان اعظمی (جلد اول، چاپ کابل، ۱۳۱۰ش)؛ قرائت فارسی برای کلاسهای چهارم و پنجم ابتدایی، در دو جلد، از محمدانورخان بسمل و سرورخان گویا؛ تاریخ افغانستان از غلام‌محمدخان غبار؛ تاریخ ادبیات افغانستان (و) تذکرهٔ مشاهیر افغانستان از غلام‌جیلانی‌خان اعظمی؛ آثار عتیقهٔ بامیان از مسیو گودار و مسیو ماکن، ترجمهٔ احمدعلی‌خان (کهزاد)؛ نگارش و نگارندگان از محمد کردعلی (به عربی)، ترجمهٔ سرورخان گویا؛ جلال‌الدین خوارزم‌شاه از نامق کمال بیگ ترک، ترجمهٔ شاهزاده احمدعلی‌خان درانی از اردو؛ خرمهرهٔ طلایی از ایدگر ایلن‌پو (ادگار آلن‌پو) امریکایی، ترجمهٔ احمدعلی‌خان درانی از انگلیسی؛ شرح حال سید جمال‌الدین افغانی از ابراهیم علاءالدین بگ ترک و هیأت علمیهٔ او، ترجمهٔ میرغلام‌احمدخان؛ ترد امان‌الله افغانستان از سهراب ک.ایچ کاتراک پارسی، ترجمهٔ عبدالباقی‌خان لطیفی از انگلیسی؛ تاریخ مختصر سلطنت‌های اسلام در دنیا، ترجمه از هندی، با الحاقات (الحاقات از غبار)؛ جلد دوم شعرالعجم شبلی نعمانی، ترجمهٔ سرورخان گویا از اردو؛ تاریخ افغانستان از ملسن، ترجمهٔ محمدحسن‌خان از انگلیسی؛ منتخب بوستان، به تصحیح مستغنی (چاپ کابل، ۱۳۱۱ش)؛ تاریخ‌الفاروق و تاریخ شبلی نعمانی، ترجمهٔ علیا حضرت (خواهر نادرشاه و زن امیر حبیب‌الله‌خان) از اردو، به تصحیح محمد بشیرخان منشی‌زاده و امین‌الله‌خان؛ تاریخچهٔ مختصر ادبی از قاری عبدالله‌خان، به تصحیح غبار؛ راهنمای فراه و چخانسور از محمدیعقوب‌خان فراهی، به تصحیح غبار؛ جغرافیای افغانستان از محمدعلی‌خان به تصحیح غبار؛ تاریخ مورها در اسپانیا، ترجمهٔ حبیب‌الله‌خان طرزی از انگلیسی، به تصحیح گویا. از دیگر آثاری که در این دوره منتشر شده است: نادر افغان از برهان‌الدین کشککی (کابل، ۱۳۱۰ش)؛ آثار هرات از خلیل‌الله خلیلی (هرات، ۱۳۰۹ـ ۱۳۱۰ش)؛ تاریخ فتوحات اسلامیه از سید احمد بن سید زین دحلان، ترجمهٔ صلاح‌الدین سلجوقی، حاجی ملا عبدالباقی، میرغلام حیدر، خلیل‌الله خلیلی، ملا تاج‌محمد، ملا عبدالغفار، آخند میر ابراهیم و دیگران، با

حمایت عبدالرحیم نایب سالار و اهتمام ملا فخرالدین سلجوقی (هرات، ۱۳۰۹ش)؛ شاعر آزاد (دیوان اشعار حاجی اسماعیل سیاه)، به سعی و اهتمام عبدالرحیم نایب سالار (هرات، ۱۳۴۸ق)؛ یک منظرهٔ قابل قدر شجاعت عسکر نادری از سیدمحمد شریف (کابل، ۱۳۱۰ش)؛ قواعد ادبیه از هاشم شایق، قاری عبدالله و صلاح‌الدین سلجوقی (کابل، ۱۳۴۸ق)؛ گل‌های ادبی (شامل قطعات ادبی)، ترجمهٔ جلال‌الدین طرزی (کابل، ۱۳۱۰ق)؛ حقوق بین‌المللی، نعم‌البدل دیپلوماسی از مارسیلوس دونالدر دلچ، ترجمهٔ حبیب‌الله طرزی (کابل، ۱۳۱۰ش)؛ قواعد فقهیه از کمال عاطف (کابل، ۱۳۰۹ش)؛ ادبیات (در شرح احوال شعرا) از قاری عبدالله (کابل، ۱۳۱۱ش)؛ تعلیمنامهٔ خیاطی از مستر والتر، ترجمهٔ سلطان محمد منشی، به اهتمام گل محمد درانی (کابل، ۱۳۱۰ش). گفتنی است خود نادرشاه زمانی که در دورهٔ امان‌الله‌خان، رئیس تنظیمیهٔ ولایت قطغن و بدخشان بود (۱۳۰۱ش)، کتابچه‌ای سفرنامه‌گونه در تاریخ و جغرافیا و رجال آن ولایت نوشت که بعدها، با ترتیب و تهذیب و اصلاح برهان‌الدین کشککی، با عنوان راهنمای قطغن و بدخشان به چاپ رسید (کابل، ۱۳۰۲ش). کشککی در دیباچهٔ این اثر می‌نویسد: «چون اعلیحضرت غازی محی ملت افغانی (یعنی امان‌الله) از تنظیمات روابط خارجی و قیام تعلقات بیرونی و دایر نمودن مناسبات با دول همجوار... به کمال خوبی و درستی موفق گشتند، چنان عزم و اراده فرمودند که برای برخی از تنسیقات مهمهٔ داخلیه و بعضی ترتیبات نافعه و اجراآت لازمهٔ ملیه که منتج به سرور و آسوده‌حالی رعایای ولایات افغانیه و رفاه و بهبود سکنه و تبعهٔ این مملکت امانیه می‌گشت، یک عده از ذوات و یک دسته از وزرای مفخم حکومت مرکزیه را جهت همچه خدمات عالیه و ملاحظات ضروریه، به نام رئیس هیأت تنظیمیه به اطراف و اکناف دولت افغانیه اعزام دهند... آقای محمدنادرخان، وزیر حربیه غازی سپه‌سالار دولت افغانی، را نیز به ریاست تنظیمیهٔ ولایت قطغن و بدخشان نامزد عیان فرمودند. آقای محمدنادرخان در طی اقامت و دوره‌شان در آن ولایت، یک سفرنامهٔ مفصل و رویداد و معاینهٔ اکمل آن اطراف و اکناف را نیز قلمبند نموده، متعاقباً این کمترین عاصی برهان‌الدین کشککی... را دوستان امر و ارشاد فرمودند که به ترتیبات جزویه و اصلاحات لازمهٔ آن سفرنامه‌شان به طوری بذل و مساعی و مقدرت ورزم که حالات سفریه و اجراآت خصوصیه و کاروایی‌های یازده ماهه‌شان را بنابر طوالت مضمون و ضخامت کتاب‌ها و برخی دیگر از مندرجات و معلومات مسطورهٔ آن مجموعه را بنابر دیگر ملاحظات خارج نموده، در تسهیلات عبارت و رفع اشکالات طباعت آن کوشیده، نام این مؤلفه را که تماماً مشعر بر حالات و واقعات اسماءالرجال و معلومات‌البلدان سنهٔ ۱۳۰۱ آن مملکت می‌باشد، راهنمای قوماندان قطغن و بدخشان بگذارم.» شعر در دورهٔ نادرشاه دنباله و به همان شیوهٔ گذشته بوده است و از آن‌جا که ممیزی افکار و نظریات به شدت و دقت در این دوره اعمال می‌شد، بسیاری از سرایندگان و نویسندگان به زندان افتادند و آن‌هایی هم که آثارشان، عمدتاً در روزنامه‌های دولتی، منتشر می‌گردید، تا اندازه‌ای، خواسته یا ناخواسته، به مداحی می‌پرداختند. از سرایندگان این دوره می‌توان از قاری عبدالله‌خان، عزیزالله‌خان قتیل، محمد سرورخان صبا، امینی، غلام حضرت‌خان شایق کابلی، صوفی عبدالحق‌خان بیتاب، عبدالرسول‌خان رسول، غلام جیلانی‌خان اعظمی، عبدالعلی مستغنی، حافظ مجذوب، عبدالهادی‌خان داوی، محمدعلی‌خان آزاد کابلی، هاشم‌خان شایق، عبدالولی‌خان عاشق، محمداکبرخان فارغ، غلام محمدخان نوید و محی‌الدین خان انیس نام برد.

منابع: ادبیات معاصر دری افغانستان، ۲۳-۲۴؛ افغانستان (مجموعهٔ مقالات)، ۲۷۹-۲۸۰، ۳۰۵-۳۰۶؛ افغانستان در پنج قرن اخیر، ۴۸۴/۱، ۴۹۳، ۵۱۴-۵۱۵، ۵۷۳-۵۷۹، ۵۸۷-۶۱۲؛ تاریخ و زبان در افغانستان، ۴۷-۴۹؛ دایرةالمعارف آریانا، ۳۱۳/۶-۳۱۴؛ فهرست کتب چاپ دری افغانستان، ۲۰، ۲۹، ۶۲، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۹۱، ۹۸، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۴۵، ۱۸۸؛ کرسی‌نشینان کابل، ۲۲۷-۲۳۱؛ نثر دری افغانستان، ۴۶-۴۸؛ محمدعلی عباسی افغان، «رجال حاکم بر افغانستان»، فریاد عاشورا، شمارهٔ ۱، شمارهٔ مسلسل ۱۵۱، ۲۳ دلو/ بهمن ۱۳۷۶ش، ص ۳؛ کابل، سال دوم، شمارهٔ ۱، صص ۷۶-۷۸؛ *A Brief Political History of Afghanistan*, 625,627, 633,788-794.

برزگر

نادری (nā.de.ri)، پرتو، روستای جرشاه بابای کشم بدخشان ۱۳۳۱ش -   ، شاعر افغانستانی. دوره‌های دبستان و دبیرستان را در زادگاهش و در ۱۳۴۹ش، دارالمعلمین اساتی کابل را به پایان برد. در ۱۳۵۴ش، از دانشکدهٔ علوم دانشگاه کابل، دانشنامهٔ لیسانس گرفت. نادری شاعری نام آشنا در ادبیات

امروز افغانستان و از گروه شاعرانی بوده است که گرچه پیش از کودتای اردیبهشت ۱۳۵۷ش، به سرایش شعر روی آورده بودند، اما در سال‌های پس ازکودتا بود که با خلق بیشترین آثارشان آوازه یافتند. همچنین وی عضو انجمن نویسندگان افغانستان بود که برجسته‌ترین چهره‌های ادبیات افغانستان در آن عضویت داشتند. در ۱۳۶۹ش، دفتر شعری از وی، با نام قفلی بر درگاه خاکستر، به همت کانون نویسندگان افغانستان منتشر شده است.

منابع: چون سبوی تشنه، ۳۰۵، ۳۱۰؛ نمونه‌های شعر امروز افغانستان، ۲۵۹-۲۶۳؛ در دری، سال ۱، شمارهٔ ۲، تابستان ۱۳۷۶ش، ص ۵۱؛ میرویس موج، «خاکستری در گذار باد»، شعر، سال ۲، شمارهٔ ۱۴، آبان ۱۳۷۳ش، صص ۳۳، ۳۸-۳۹.

نوش‌آبادی

نادم رستاقی (nā.dem-e.ros.tā.qi) عبدالرئوف فرزند مخدوم میرزا محمد عمر، رستاق بدخشان ۱۲۶۲ش - ، شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته زاده شد. نزد معلمان زادگاهش درس خواند. در بیست سالگی، برای گسترش دامنهٔ آگاهی خود، به بخارا رفت و به فراگیری علوم عربی پرداخت. در ۱۳۰۹ش، به زادگاهش بازگشت و به تدریس روی آورد و شاگردان بسیاری از محضر وی بهره‌مند شدند. نادم به اصرار شیرمحمدخان نایب‌الحکومه، در ۱۳۱۵ش داوری در محکمهٔ فرخار و در ۱۳۱۶ش در محکمهٔ امام را برعهده گرفت. نادم در میان شاعران به بیدل دل‌بستگی بسیار داشت و خود نیز شاعری متفنن بود، اما به گردآوری شعرهایش نپرداخت.

منابع: دایرةالمعارف آریانا، ۳۱۵/۶؛ نصرالله رستاقی، «نادم رستاقی»، آریانا، سال نهم، شمارهٔ ۱، ص ۲۴.

خاوری

نادم‌زاده (nā.dem.zā.de)، غلام‌ناصر فرزند محمد یحیی نادم قیصاری، متخلص به نادم‌زاده، چهارشنبه از روستاهای قیصار ولایت فاریاب ۱۳۰۷ش - ، شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته زاده شد. پدرش از شاعران بنام روزگار خود بود. نادم‌زاده مقدمات علوم ادبی و به‌ویژه مباحث عرفانی مثنوی معنوی را نزد او فراگرفت. در ۱۳۲۷ش پس از مرگ پدر به میمنه کوچید و در آن‌جا به مطالعهٔ مقدمات علوم عربی روی آورد و نزد امیرمحمد انتظام به یادگیری زبان انگلیسی نیز پرداخت. نادم‌زاده با زبان‌های پارسی، پشتو، ازبکی و ترکمنی به‌خوبی آشنا است. در بخش‌های مختلف دولتی کار کرد و در ۱۳۵۶ش بازنشسته شد. سپس مدتی مصحح روزنامهٔ انیس بود. وی در پیشه‌های زرگری، بوت‌دوزی (چکمه‌دوزی)، نجاری و به‌ویژه قالی‌بافی مهارت فراوان دارد. نادم‌زاده شیفتهٔ سروده‌های بیدل دهلوی، مولوی، حافظ، سنایی، سعدی و صائب تبریزی است. مضامین اجتماعی، فولکلوریک و عاشقانه درون‌مایهٔ شعرهایش است و نمونه‌هایی از آن‌ها در پرطاووس و رنگین‌کمان شعر آمده است.

منابع: پرطاووس، ۷۶۸-۷۶۹؛ رنگین‌کمان شعر، احوال و آثار سخنوران فاریاب، ۱۲۹-۱۳۱.

رسولی

نادم قیصاری (nā.dem-e.qey.sā.ri)، محمدیحیی فرزند سعید احمدبیگ، میمنه ۱۲۴۸-۱۳۲۷ش، شاعر و خوش‌نویس افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته زاده شد. نزد معلمان زادگاهش درس خواند و سپس، پیگیرانه به بررسی و کاوش در تصوف و آثار بزرگانی مانند عطار، مولوی و به‌ویژه بیدل پرداخت. از بیست و سه سالگی به فراگیری خوش‌نویسی روی آورد و همزمان نیز منشی آخوندزاده عبدالرحیم‌خان، حاکم میمنه، چندی نیز مأمور خزانه بود. اما چون کارهای رسمی با سرشت وی سازگار نبود، از آن کناره گرفت. به روستای قیصار کوچید و کشاورزی پیشه کرد. ازاین‌رو، در میان ساکنان آن‌جا به دهقان نیز آوازه یافت. نادم شاعری صاحب دیوان بود و شعرهایی شیوا در قالب‌های گوناگون سروده است. کم‌تر از نیمی از شعرهایش در دفتری با نام کلیات اشعار نادم قیصاری، در ۱۳۳۰ش به همت ناصر «غرغشت» و با سرمایهٔ نذیرقل میمنگی در میمنه منتشر شده است. دیوان کامل وی نزد پسرش غلام‌ناصر نادم‌زاده و نسخه‌ای دیگر از دیوانش نیز در آرشیو ملی افغانستان نگه‌داری می‌شده است.

منابع: پرطاووس، ۷۳۲-۷۳۳؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۴۶۹/۲؛ رنگین‌کمان شعر، ۱۸-۲۳؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۱۱۴۸؛ فهرست کتب مطبوع افغانستان، ۵۲؛ معاصرین سخنور، ۱۸۲-۱۸۴؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۸۵۸/۶؛ محمدابراهیم خلیل، «نادم‌مرحوم»، آریانا، سال ششم، شمارهٔ ۶، صص ۴۵-۴۷؛ نظرمحمد نوا، «محمدیحیی‌خان نادم»، آریانا، سال هشتم، شمارهٔ ۹، صص ۶-۱۷.

دانشنامه

نادم کروخی (nā.dem-e.ka.ru.xi)، میرزا عطاءالله، سدهٔ سیزدهم هجری، شاعر افغانستانی. از نوادگان صوفی اسلام کروخی (-۱۲۲۲ق) بود. عمش جنیدالله بن صوفی اسلام کروخی، متخلص به حاذق (-۱۲۵۹ق)، و برادرش میرزا ابویوسف، متخلص به یوسف (۱۲۵۰- ۱۳۲۰ق) نیز شاعر بودند. نادم از جوانی به سرودن شعر روی آورد و دیوانی بزرگ از او باقی مانده که هنوز به دست نیامده است. از جمله اشعار بازماندهٔ او تخمیس یکی از غزلیات حاذق است.

منابع: افضل‌التذکار، زیر «نادم»؛ بخشی از تاریخ هرات باستان، ۱۱۱-۱۱۲؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۴۶۹/۲- ۴۷۰.

دانشنامه

ناصر بلخی (nā.ser-e.bal.xi)، سدهٔ یازدهم هجری، شاعر بلخی. از صاحب‌منصبان حکومت اشترخانیان بود و در کنار کارهای دولتی، به شاعری نیز می‌پرداخت. وی اشعار خود را در دیوانی فراهم آورده که در دسترس نیست. شماری از اشعار پراکندهٔ او در تذکره‌ها و بیاض‌ها نقل شده است.

منابع: دایرةالمعارف آریانا، ۵۴۸/۳؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۴۷۸/۲؛ دایرةالمعارف شوروی تاجیک، ۲۳۴/۵؛ مذکر الاصحاب، ملیحای سمرقندی، «زیر «ناصر».

ع.شکورزاده

ناصر میرزای گورکانی (nā.ser.mir.zā-ye.gur.kā.ni)/ محمدناصر میرزا فرزند عمر شیخ فرزند سلطان ابوسعید فرزند میرزا محمد فرزند میران‌شاه فرزند امیرتیمور گورکان، ۸۹۲- ۹۲۱ق، شاهزادهٔ شاعر و شعردوست تیموری. مادرش امیدبیگم اندجانی و همسرش قراغوز بیگم ارلات نام داشت. در ۹۱۱ق که بابر از کابل راهی دفع شیبانیان شد، در سیستان با شنیدن خبر درگذشت سلطان حسین میرزا از جنگ روی‌گرداند و با بدیع‌الزمان میرزا به هرات رفت. اما چون در آن‌جا خبر شایع شدن گرفتاری خود و به پادشاهی رسیدن جان‌میرزا، پسرخاله‌اش، را شنید، روی به کابل نهاد و جان میرزا را گرفتار ساخت. در همین هنگام، برادر کوچکترش، ناصرمیرزا، فرماندهٔ بدخشان، که توان ایستادگی در برابر سپاه ازبکان را نداشت، روی به کابل آورد و بابر نیز وی را به جای برادر دیگرش، جهانگیر میرزا که به سبب افراط در باده‌گساری بر سر راه هرات به کابل درگذشته بود، به فرماندهی غزنین رساند (۹۱۲ق). بابر در ۹۱۳ق قندهار و زمینداور را از پسران امیر ذوالنون گرفت، به ناصر میرزا داد. در همین سال، محمدخان شیبانی، به تحریک محمدمقیم ارغون، روی به قندهار نهاد و ناصرمیرزا که این بار نیز نتوانسته بود در برابر شیبانیان درایستد، روی به کابل آورد و قندهار بار دیگر به دست ارغونیان افتاد. بابر پس از آنکه به یاری شاه اسماعیل صفوی (۹۰۵- ۹۳۰ق)، شهرهای سمرقند و بخارا را که به دست ازبکان افتاده بود، پس گرفت، سمرقند را تختگاه خود ساخت و ناصرمیرزا را نیز به فرماندهی کابل نشاند (۹۱۷ق). در ۹۱۸ق، پس از آنکه بابر از لشکر ازبک شکست خورده، به سمرقند گریخت و از آن‌جا به حصار رفت، شاه اسماعیل بار دیگر، لشکری به سپه‌سالاری نجم‌ثانی اصفهانی برای یاری وی فرستاد. سرانجام، پس از جنگ با سپاه ازبک، نجم‌ثانی کشته شد و بابر به کابل گریخت و در این هنگام، ناصرمیرزا را به فرماندهی غزنین گماشت. در برخی تذکره‌ها، وی را با محمدناصر میرزا از فرزندان سلطان بایسنقر میرزا اشتباه کرده‌اند، ولی در کتاب‌های تاریخ وی را با نام ناصرمیرزا یاد کرده‌اند. وی شاهزاده‌ای شاعر و شعردوست بود و در شعر ناصری تخلص می‌کرد. فخری هروی، صاحب روضة‌السلاطین، زیر نام محمدناصرمیرزا، فرزند عمر شیخ، یک غزل و زیر نام ناصر میرزا نیز بیتی از وی آورده است. سید حسام‌الدین راشدی در تعلیقات روضة‌السلاطین، سه غزل را از شاعری با تخلص ناصر، که به احتمال فراوان همان ناصرمیرزا ناصری است، به نقل از تحفة‌الحبیب آورده است. وی همچنین چهار غزل از بیاض حبیب‌گنج را که دکتر نذیراحمد آن‌ها را به یادگار ناصرمیرزا (-۹۵۴ق) پسر ناصرمیرزا نسبت داده، از خود ناصرمیرزا دانسته و نقل کرده است.

منابع: افغانستان در مسیر تاریخ، ۲۹۴؛ بابرنامه، ۱۳۶؛ تاریخ افغانستان در عصر گورکانی هند، ۱۲، ۱۴، ۱۶- ۱۷، ۱۳۸؛ تاریخ فرشته، ۱۹۹، ۲۰۱؛ حبیب‌السیر، ۱۰۰/۴؛ داستان ترکتازان هند، ۲۳، ۲۹، ۳۰؛ الذریعه، ۱۱۵۸/۹؛ روضة‌السلاطین، ۵۴-۵۵؛ روضة‌السلاطین جواهرالعجایب، ۲۴۴- ۲۴۶؛ صبح گلشن، ۴۹۶؛ صحف ابراهیم، برگ ۳۱۸، شمارهٔ ۸۷.

حجتی

ناصری گورکانی، ناصر میرزا ← **ناصر میرزای گورکانی**

ناطق نیلی (nā.teq-e.ni.li)، رضابخش موسوی، ح ۱۲۲۸ق - پس از

۱۲۶۴ق، شاعر افغانستانی. از زندگانی وی چندان آگاهی نداریم و تنها از منظومهٔ بجا مانده از ناطق، با نام شکرباغ، می‌توان به سایه‌روشنی از زندگانی او رسید. چنین برمی‌آید که نیاکان ناطق از سبزوار به هزاره‌جات کوچیده و در منطقهٔ نیلی سکنی گزیده بودند، چنان‌که او در بیتی بدان اشاره کرده است: «که امروز ار چه به ابر برنشینم ـ به اصل از سبزوار سبز دینم.» ناطق آموزش‌های نخستین را نزد پدرش فراگرفت. در جوانی شعرهایی برای حقداد، حکمران نیلی سرود و حقداد نیز بدو التفات بسیار کرد. در بخش‌هایی از منظومهٔ شکرباغ، به نقش ارزشمند حقداد در زندگانی وی اشاره شده است. ناطق در بیست و پنج سالگی از نیلی به ورث رفت و به ناصر بیگ، از بزرگان قدرتمند آن سامان، نزدیک شد و مدت‌ها در دستگاه وی به‌سر برد و در منظومهٔ خود او را ستود. ناطق سرودن شکرباغ را در ۱۲۶۴ق به پایان برد. این اثر، داستانی عاشقانه است که گاه اشارت‌های تاریخی نیز در آن به چشم می‌خورد و شاعر یکی از قهرمانان این داستان است. او در بخش‌هایی از منظومهٔ خود، امام علی(ع)، امام‌رضا (ع) و امام‌زمان را مدح گفته و این نشان می‌دهد که ناطق مذهب شیعه می‌ورزیده است. از پایان زندگانی وی آگاهی نداریم، اما چون منظومهٔ شکرباغ را در ۱۲۶۴ق به‌پایان برده، پس دست‌کم تا این تاریخ زنده بوده است.

منابع: حسین نایل، «ناطق نیلی و داستان تاریخی منظوم او»، غرجستان، سال دوم، شمارهٔ ۴، ۱۳۶۸، صص ۵۴ـ۸۱.

جهان‌تاب

(ع) است. در دو ـ سه شعر، شاه عباس دوم (۱۰۴۳ـ۱۰۷۷ق) حسن‌خان شاملو و عباس قلی‌خان را ستوده است. نصرآبادی که با ناظم نوشت و خواند داشت، می‌گوید که وی «بسیار خلیق و مهربان است وکمال پاکی طینت و آدمیت دارد.» ناظم با اوجی هروی و ارشد برنابادی همنشین بود. یوسف و زلیخای او در ۱۲۸۶ق، در لکهنو و در ۱۳۲۲ق در تاشکند به چاپ رسیده است. تغزل و موضوعات عرفانی درون‌مایهٔ اصلی شعر او است. دیوان ناظم هروی در ۱۳۷۴ش، به‌کوشش محمد قهرمان، از سوی انتشارات آستان قدس رضوی منتشر شده است.

منابع: آتشکده، چاپ شهیدی، ۱۵۵، همان‌جا، چاپ سادات ناصری، ۷۷۴/۲ـ۷۷۶؛ آثار منتخب ناظم هراتی؛ پرطاووس، ۷۳۷؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۱۲۶۶/۵ـ۱۲۷۰؛ تاریخ ادبیات فارسی، اته، ۵۲؛ تذکرهٔ حسینی، ۳۵۶؛ تذکرهٔ سرخوش، ۱۱۳ـ۱۱۴؛ تذکرهٔ غنی، ۱۳۲؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۳۳۰ـ۳۳۱، ۵۴۰؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۴۷۴/۲؛ دایرةالمعارف آریانا، ۳۱۶/۶؛ دایرةالمعارف شوروی تاجیک، ۲۱۶/۵ـ۲۱۷؛ دیوان ناظم هروی؛ روز روشن، ۷۹۷ـ۷۹۹؛ ریحانةالادب، ۱۶۰/۴؛ سرو آزاد، ۱۰۵؛ شمع انجمن، ۴۵۹؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیایی، ۶۹۲/۲ـ۶۹۳؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ گنج بخش، ۶۰۶/۲ـ ۶۰۸؛ قصص‌الخاقانی، ۱۷۰/۲ـ۱۷۱؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۸۰۹/۴ـ۸۱۰؛ نتایج الافکار، ۷۲۲ـ۷۲۳؛ میر نجیب‌الله مایل هروی، «ناظم هروی و آثار او»، وحید، شمارهٔ ۲۳۴ و ۲۳۵، تیر ۱۳۵۷ش، صص ۶۱ـ۶۵.

دانشنامه

ناظم هروی (nā.zem-e.ha.ra.vi)، ملا فرخ حسین، فرزند شاه رضای سبزواری، هرات ۱۰۱۶ ـ پس از ۱۰۸۳ق، شاعر ایرانی. در زادگاهش برآمد و از شاگردان فصیحی هروی بود. پس از فراگرفتن دانش و ادب، به دستگاه حسن خان شاملو، بیگلربیگی خراسان پیوست و از مواهب او و پسرش عباس‌قلی‌خان برخوردار گردید. به تشویق عباس‌قلی‌خان، قصهٔ یوسف و زلیخا را به نظم کشید. یوسف و زلیخای ناظم به تقلید از یوسف و زلیخای جامی و به وزن آن سروده شده است. سرودن این منظومه که هزار و پانصد بیت دارد، در ۱۰۵۸ق آغاز شد و در ۱۰۷۲ق به پایان رسید. دیوان او ۲۲ قصیده، ۹۳۵ غزل، ۴ قطعه، ۵ ترکیب‌بند و ۱۲۸ رباعی دارد. ناظم در غزل، از سعدی، حافظ و جامی پیروی کرده است. بیشتر قصاید و ترکیب‌بندهای ناظم در مدح پیامبر اسلام و ائمهٔ اطهار، به‌ویژه حضرت علی

ناظمی (nā.ze.mi)، لطیف، هرات ۱۳۲۵ش ـ ، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. پدرش شاعری غزل‌سرا و دوستدار بیدل بود و از کودکی لطیف، درخانه‌اش محفل بیدل خوانی برپا می‌کرد. ناظمی تا ۱۵ سالگی، دانش‌های ابتدایی عربی و فقه و منطق را آموخت واز ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۴ش، در مدرسهٔ سلطان هرات درس خواند. نخست قصیده و غزل می‌سرود و نخستین غزلش، هنگامی که در سال چهارم مدرسه بود، در روزنامهٔ اتفاق هرات منتشر شد. وی با شعر نو ایران آشنا شد و در این قالب نیز شعر سروده است. از ۱۳۵۰ش، جدی‌تر به شعر نو پرداخت. در ۱۳۴۸ش از دانشکدهٔ زبان و ادبیات دانشگاه کابل، لیسانس زبان و ادبیات دری گرفت و یک سال در آن‌جا تدریس کرد. پس از آن به رادیو رفت و چند سال، نقد ادبی، نمایش‌نامه و داستان

رادیویی نوشت. در ۱۳۵۲ـ ۱۳۵۷ش استاد همان دانشکده شد. از ۱۳۶۱ تا ۱۳۶۳ش به جای بزرگ علوی که بازنشسته شده بود، استاد زبان و ادبیات فارسی در بخش‌های ایران‌شناسی و افغانستان‌شناسی دانشگاه همبولت آلمان شرقی شد و در همان‌جا آموزش دید. پس از چندی، به کابل بازگشت و بار دیگر استاد دانشگاه آن شهر شد. مدتی نیز رئیس نشریات رادیو بود. در ۱۳۶۷ش وزیر فرهنگ افغانستان شد، اما پس از دو ماه، از این سمت کناره گرفت و ناگزیر به آلمان پناهنده شد. وی در آن کشور، به ترجمه و نوشتن خاطرات و سفرنامه پرداخته است. در ۱۳۵۴ش، به‌سبب سرودن دفتر شعر میلاد سبز جایزهٔ شعر گرفت. ناظمی مقاله‌هایی بسیار دربارهٔ شعر و ادبیات، به‌ویژه ادبیات فارسی، در نشریه‌های داخل و خارج کشور منتشر کرده است. از دیگر آثارش می‌توان چنین یاد کرد: مجموعه‌های شعر سایه و مرداب (کابل، ۱۳۶۵ش)؛ باد در فانوس (آلمان، ۱۳۷۰ش/ ۱۹۹۱م)؛ در بیشه‌های یاد؛ دفتر غزل پنجره و آثار منثور؛ ملک سنایی (مقاله‌هایی دربارهٔ شعر سنایی، مولوی و جز آن‌ها)؛ مقدمه‌ای بر داستان‌نویسی معاصر دری؛ مقدمه‌ای بر داستان‌نویسی معاصر دری؛ بررسی‌ها (مجموعهٔ مقالات دربارهٔ ادبیات معاصر)؛ فرهنگ شعر (قاموس مصطلحات شعر)؛ درس‌نامه‌ها.

منابع: نامهٔ پارسی، سال یکم، شمارهٔ ۱، تابستان ۱۳۷۵ش، صص ۱۸۷ـ ۱۹۷؛ سایه و مرداب، پشت جلد؛ نمونه‌های شعر امروز افغانستان، ۲۶۵ـ ۲۷۷؛ نمونه‌هایی از شعر دری افغانستان، ۱۶۱ـ۱۶۹.

ب.آتشین

ناکوک کاتب ← عطای رازی

نالان (nā.lān)، میرمحمد عثمان فرزند میرمحمد شمس‌الدین، کابل ۱۳۱۳ش ـ ، شاعر افغانستانی. دورهٔ دبستان را در زادگاهش به پایان برد و پس از آن، تحصیلاتش را غیررسمی پی‌گرفت. وی مدتی نیز، نزد ملک‌الشعرا قاری عبدالله به فراگیری دانش‌های ادبی پرداخت. نالان سال‌ها در بخش‌های مختلف دولتی کار کرد. از شعرهایش غزلی در پرطاووس و معاصرین سخنور آمده است.

منابع: پرطاووس، ۷۳۸؛ معاصرین سخنور، ۱۸۴ـ ۱۸۵.

نوش‌آبادی

ناله (nā.le)، سیدمیرک فرزند سیدعزیزالله، ـ فیض‌آباد بدخشان ۱۳۲۶ق، شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته زاده شد. از نوادگان میر سید عنایت‌الله بدخشی، معروف به پیر در راه، بود. شاعر بلندآوازه میرمحمد سمیع، متخلص به آه*، برادرش بود، و سید عبدالکریم حسینی نویسندهٔ تذکره‌های بهار بدخشان و مفرح‌الاحباب، فرزند وی است. ناله شاعری وارسته و حافظ قرآن کریم بود. به سبب شایستگی‌های بسیاری که از خود نشان داد، در دورهٔ امیر عبدالرحمان‌خان (۱۲۹۷ـ ۱۳۱۹ق)، به نیابت ریاست احتساب بدخشان برگزیده شد و تا پسینگاه زندگانی‌اش در این سمت برجای بود. وی از شاعران بنام بدخشان بود و در شعر ناله تخلص می‌کرد. از سروده‌هایش نمونه‌هایی در تذکره‌ها آمده است.

منابع: ارمغان بدخشان، ۲۳۸ـ ۲۴۱؛ پرطاووس، ۷۳۹؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۵۹ـ ۳۶۰؛ دایرةالمعارف آریانا، ۳۱۷/۶؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۳۰۸.

جهان‌تاب

نامهٔ خبری وحدت (nā.me-ye.xa.ba.ri-ye.vah.dat)، نشریهٔ نمایندگی حزب وحدت اسلامی افغانستان در اروپا. گویا در ۱۳۷۱ش در لندن بنیاد گرفت. این نشریه به قطع ۲۱×۲۹ سانتی‌متر در هشت تا شانزده صفحه ـ بیشتر در دوازده صفحه ـ منتشر شده است. فاصلهٔ انتشار آن نیز، میان دو هفته تا یک ماه و گاه، کمی بیشتر، متغیر بود. نامهٔ خبری وحدت که نخست رایگان بود، در شمارهٔ نوزده و بیست سال دوم خود ـ بیست و هشتم میزان ۱۳۷۲ش ـ بهای اشتراک سالانهٔ آن را برای انگلستان ده پوند، برای کشورهای دیگر اروپا دوازده پوند/ هجده دلار امریکا، برای امریکا و جز آن شانزده پوند/ بیست و چهار دلار اعلام کرد. از میان مطالب نامهٔ خبری وحدت می‌توان چنین یاد کرد: مطالبی از نشریه‌های دیگر؛ اخبار داخل افغانستان، زیر نام «رویدادهای مهم کشور»؛ اخباری دربارهٔ افغانستان یا افغانستانی‌های مقیم کشورهای دیگر زیر عنوان «رویدادهای مهم خبری»؛ بیانیه‌ها و قطع‌نامه‌های حزب وحدت اسلامی، مهاجران یا نشست‌های بین‌المللی؛ گفت‌وگوهای این نشریه با خبرگزاری‌ها و نشریه‌های دیگر با سران حزب وحدت اسلامی افغانستان؛ سخن‌رانی‌های سران حزب وحدت؛ گزارش نشست‌های این حزب و گاه نشست‌های فرهنگی افغانستانی‌ها؛ شعر زیر عنوان‌های «ویژهٔ هنر و ادب» و «یک دسته گل لاله»؛

بخش‌های «کتاب وحدت» در معرفی کتاب‌های تازه منتشر شده از سوی حزب وحدت یا جز آن دربارهٔ افغانستان؛ و «ستون آزاد». اشعاری از غلام حیدر یگانه، قهار عاصی، میر محمد حسین هدی، محمد عالم لبیب، ولوالجی، عبدالسمیع حامد، موحد بلخی، مهدی، طاهر مفید و مقاله‌هایی از علی رضوی غزنوی، محمدگل کوهی، حصاری، یوسف علی رحیمی، شهناز رضوان و سید عزیز مجیر در این نشریه به‌چاپ رسیده است. نامهٔ خبری وحدت در دهلی، به دست حامیان حزب وحدت اسلامی افغانستان دوباره چاپ می‌شد. این نشریه دست‌کم تا چهارم قوس ۱۳۷۴ش، در چهل و شش شماره منتشر شده است.

منبع: نامهٔ خبری وحدت، شماره‌های پراکنده.

م.اسماعیل‌پور

نایبی (nā.ye.bi)، عبدالله، کابل ۱۳۳۴ش - ، شاعر،نویسنده و مترجم افغانستانی. در ۱۳۵۳ش، برای تحصیل به فرانسه رفت. در ۱۳۵۸ش، به میهنش بازگشت و پیگیرانه به‌کارهای سیاسی و حزبی روی آورد و با بخش‌های مختلف دولتی نیز همکاری کرد. نایبی سرایندهٔ نغمه‌های دل‌انگیز و نامی آشنا در شعر امروز افغانستان است. وی از پیروان نگرش رآلیسم سوسیالیستی در شعر و نغمه‌خوان رنج‌های بی‌شمار مردمان سرزمینش بوده است. پیروی از این نگرش در روزگار شاعر، رویکرد گستردهٔ شاعران را به سرایش شعرهای میهنی در پی داشت که بسیاری اوقات نیز کلیشه‌ای و شعارگونه بود. اما جلوه‌های برتر فنی، احساس و ظرایف زیبایی‌شناختی نایبی در چهار دفتر شعر با نام‌های با بال‌های طلوع (کابل، ۱۳۶۲ش)، با بهار میعاد (۱۳۶۴ش)، رگبار بر مرمرها و بامدادی‌ها (۱۳۶۶ش) و ایمان (۱۳۶۹ش) او را از سرآمدان این گروه از شاعران قرار داده است. نایبی در زمینهٔ ترجمه نیز کتاب‌های مسایل اساسی ماتریالیسم دیالکتیک (۱۳۶۰ش)، انقلاب سوسیالیستی و روشنفکران (۱۳۶۲ش) و فردیت آفرینشی نویسنده و پیشرفت ادبیات (۱۳۶۵ش) را به پارسی برگردانیده است.

منابع: سیماها و آواها، ۷۰۶-۷۰۹؛ نگاهی به ادبیات معاصر در افغانستان، ۲۹-۳۳؛ نمونه‌های شعرامروز افغانستان، ۲۷۹-۲۸۹؛ شعر، سال ۲، شمارهٔ ۱۴، آبان ۱۳۷۳ش، ص ۵۳.

نوش‌آبادی

نایل (nā.yel)، علی‌حسین فرزند غلام‌حسین، کابل ۱۳۱۰-۱۳۷۶ش، نویسنده، پژوهشگر و شاعر افغانستانی. در ۱۳۴۶ش دورهٔ دبیرستان را به پایان برد. در ۱۳۵۱ش در رشتهٔ ادبیات پارسی از دانشگاه کابل دانشنامهٔ لیسانس گرفت. از ۱۳۵۲ش آموزگاری پیشه کرد و پس از آن، از ۱۳۵۳ش در دانشکدهٔ ادبیاتِ دانشگاه کابل به تدریس پرداخت. از ۱۳۵۹ش به عضویت آکادمی علوم افغانستان درآمد و سیزده‌سال در آن‌جا به پژوهش‌های علمی و ادبی پرداخت. در ۱۳۷۲ش با رتبهٔ معاونت علمی سرمحقق و رتبهٔ دولتی فوق‌رتبه بازنشسته شد. نایل برای پژوهش به کشورهای ایران، عراق، تاجیکستان، ازبکستان و گرجستان سفر کرد و ره‌آورد این سفرها، انتشار چندین اثر پژوهشی ارزشمند و نیز دست‌نوشته‌های منتشر ناشده‌ای است که از جملهٔ آن‌ها، می‌توان به جلد دوم سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم و حدود صد مقاله در زمینه‌های نقد شعر، ترجمه، تاریخ و ادبیات اشاره کرد. وی با بیشتر نشریه‌ها همکاری می‌کرد و به نام پژوهشگری صاحب‌نظر، عضو افتخاری هیأت تحریریهٔ مجله‌های خراسان، ملیت‌های برادر، غرجستان، ژوندون و حجت و همچنین از ۱۳۶۹ تا ۱۳۷۰ش مدیر مسئول مجلهٔ خراسان بود. وی شعرهایی دل‌انگیز نیز سروده است. از آثارش می‌توان چنین یادکرد: فهرست کتب چاپی افغانستان (کابل، ۱۳۵۶ش)؛ سایه‌روشن‌هایی از وضع جامعهٔ هزاره (کابل، ۱۳۶۵ش)؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزده (کابل، ۱۳۶۵ش)؛ مجموعهٔ مقالات یادنامهٔ کاتب (کابل، ۱۳۶۵ش)؛ کهزاد و پژوهش‌های او (۱۳۶۶ش)؛ اعلام سراج‌التواریخ از جلد یکم (کابل، ۱۳۶۶ش)؛ اعلام سراج‌التواریخ ، رجال، اماکن، قبایل هزاره (کابل، ۱۳۶۶ش)؛ سال‌نمای رویدادهای فرهنگی در گسترهٔ زبان دری (کابل، ۱۳۶۷ش)؛ مقدمه و چاپ تذکرهٔ عقد ثریا (کابل، ۱۳۶۲ش).

منابع: یادنامهٔ کاتب؛ هفته‌نامهٔ امروز ما، شمارهٔ ۵۵، ۷ اردیبهشت ۱۳۷۶ش، پیشاور پاکستان.

واعظی

نباتی (na.bā.ti)، نجف‌علی فرزند محمد حکیم، ده قلندر کابل ۱۲۸۶ش - ، شاعر افغانستانی. نوشت و خواند را نزد دایی(ماما) خود فراگرفت. در دبستان زادگاهش درس خواند و در ۱۳۰۷ش، تحصیلاتش را در دارالمعلمین کابل به‌پایان برد. سپس، آموزگاری پیشه کرد و در مدرسه‌های مختلف به تدریس

پرداخت. از ۱۳۱۹ش، به فعالیت‌های مطبوعاتی روی آورد و بیش از ده سال، معاون مدیر انتشارات رادیو افغانستان بود. نمونه‌هایی از شعرهایش در پرطاووس و معاصرین سخنور آمده است.

منابع: پرطاووس، ۷۳۹ـ ۷۴۰؛ معاصرین سخنور، ۱۸۶ـ ۱۸۷.

نوش‌آبادی

نثار (ne.sār)، میرعبدالله فرزند میرعبدالجمیل، خلم تاشقرغان ۱۳۲۳ق ـ   ، شاعر افغانستانی. از نوادگان سیدجلال بخاری بود. در زادگاهش درس خواند و پس از آن به‌کار در بخش‌های مختلف دولتی روی آورد. وی مدتی نیز منشی مجلس اتاق تجارت مزارشریف بود. نثار با همراهی دایی(ماما) خود که در صنعت زرگری و طغراسازی در مزارشریف آوازه داشت، به فراگیری نقاشی، میناتور و زرگری پرداخت و در این راه اهتمام بسیار ورزید. وی نویسنده و شاعری سرشناس در میان مردم مزارشریف و خلم بود. نمونه‌هایی از شعرهایش در پرطاووس و معاصرین سخنور آمده است.

منابع: پرطاووس، ۷۶۶؛ معاصرین سخنور، ۱۸۷.

جهان‌تاب

نثر دری افغانستان (nasr-e.da.ri-ye.af.qā.nes.tān)، برگزیده‌ای از داستان‌های کوتاه افغانستان، گردآوردهٔ علی رضوی غزنوی. این کتاب که نام کامل آن، نثر دری افغانستان، سی قصه است، گذشته از دو مقالهٔ «دربارهٔ زبان فارسی» از محمود طرزی* و «فن قصه» از محی‌الدین انیس، سی داستان کوتاه نیز از ۲۳ نویسنده دربردارد. نویسندگان معرفی شده در این کتاب، به ترتیب اینان هستند: محمود طرزی، محی‌الدین انیس، نجیب‌الله توروایانا، خلیل‌الله خلیلی، عبدالغفور برشنا، علی احمد نعیمی، محمدعثمان صدقی، محمدصدیق فرهنگ، عبدالرحمان پژواک، عبدالحسین توفیق، غلام‌رضا مایل هروی، محمدشفیع رهگذر، محمدموسی شفیق، محمداکرم عثمان، صابر روستا باختری، کریم میثاق، اسدالله حبیب، شمس‌الدین صدیقی، حسن قسیم، اعظم رهنورد زریاب، جلال نورانی، محمدرفیق یحیایی، عارف پژمان، سپوژمی زریاب و مریم محبوب. علی‌رضوی در این کتاب، نخست، نویسندگان را معرفی کرده و سپس، یک، دو، یا سه داستان کوتاه از هر یک ـ که به گفتهٔ خودش، نمونه‌هایی از نثرهای داستانی، حکایتی و قصه‌ای است ـ آورده است. رضوی در مقدمهٔ کتاب گفته است که پرسش ایرانیان، به‌ویژه دانشجویان، از او دربارهٔ چگونگی داستان‌نویسی در افغانستان، وی را به تألیف این کتاب واداشته است. نویسندگان این کتاب برحسب سن‌شان معرفی شده‌اند، تا از این راه روند داستان‌نویسی معاصر افغانستان نموده شود. معیار گزینش نویسندگان و آثار آنان، آوازه و محبوبیت آنان در افغانستان بوده است. داستان‌ها را بیشتر، خود نویسندگان برگزیده‌اند. درون‌مایه‌های گوناگون این داستان‌ها، تنوع اندیشه‌ها و دیدگاه‌های نویسندگان معاصر افغانستانی را نشان می‌دهد. علی رضوی در مقدمهٔ مفصل این کتاب، ادبیات منثور افغانستان و بستگی آن به اوضاع سیاسی و اجتماعی افغانستان در سده‌های اخیر را بررسی کرده است. وی در پایان، واژه‌نامه‌ای برای لغات و تعبیرات داستان‌های این کتاب ترتیب داده است. نثر دری افغانستان، در ۱۳۵۷ش، به همت انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، در تهران منتشر شده است.

منبع: نثر دری افغانستان.

آتشین



نجات (ne.jāt)، هفته‌نامهٔ مؤسسهٔ فرهنگی رسول اکرم(ص) که در ۱۳۷۲ش، در مزارشریف بنیاد گرفت. انتشار این نشریهٔ فرهنگی، سیاسی و اجتماعی ناوابسته به احزاب سیاسی، پس از سال‌ها، در سنبلهٔ ۱۳۷۶ش، در قم آغاز شد. نجات زیر نظر شورای نویسندگان اداره می‌شود و مدیر مسئول آن محمدعلی صادقی است. هر شمارهٔ این نشریه که در هشت صفحه به چاپ می‌رسد، پنجاه تومان بها دارد. قطع نجات روزنامه‌ای است و صفحات آن چهار تا شش ستون دارند. این نشریه، افزون بر مقالات سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اعتقادی، زندگی‌نامهٔ شخصیت‌ها و شهیدان، مطالبی دربارهٔ مناسبت‌های مذهبی و تاریخی و برداشت‌هایی از قرآن و حدیث، بخش طنزآمیز و سرگرم‌کنندهٔ «چِندک»، بخش «جوانه‌ها» برای کودکان و نوجوانان، بخش «نامه‌ها»، گزارش و بخش «شعر و ادب» با شعر، داستان، مطالبی دربارهٔ شاعران گذشتهٔ افغانستان و ادبیات کودکان و نوجوانان با عنوان «شکوفه‌ها» را دربردارد. «حسن بنا، سازندهٔ نیکو»، «لویه جرگه و راه حل بحران افغانستان»، «یادی از زندانیان سیاسی ولایت سرپل»، «انسان و روابط اجتماعی»، «اهمیت نگارش و جایگاه نویسنده در اسلام»، «آفت‌های فرهنگی و عوام‌زدگی»، «پیروان اهل بیت(ع) در افغانستان» و

«مطبوعات در افغانستان» نمونهٔ مطالب این نشریه‌اند. از میان نویسندگان و شاعرانی که مطالب و اشعارشان در این هفته‌نامه چاپ شده است، از غلام‌علی صارم، حسین عالمی بلخی، غلام‌نبی صادقی بلخی، محمدجمعه زکی، فدوی، محمدمحقق بلخی، سید هاشم حسینی‌نژاد بلخابی، صادقی غزنوی، محمدعلی صادقی، سپوژمی زریاب، خلیل‌الله خلیلی، سید اسماعیل بلخی، طالب قندهاری، سید فضل‌الله قدسی، عبدالسمیع حامد و سید حسین فاطمی می‌توان یاد کرد. این نشریه تا ۲۵ حوت ۱۳۷۷ش، در پنجاه و سه شماره منتشر شده است.

منبع: دورهٔ هفته‌نامهٔ نجات.

م.اسماعیل‌پور

نجاتی (ne.jā.ti)، نجف‌علی فرزند غلام‌محمد، مزارشریف ۱۲۸۶ش - ، شاعر افغانستانی. نخست در مکتب‌خانه‌ها درس خواند. در ۱۳۰۳ش، به هرات رفت و به فراگیری علوم عربی و دینی پرداخت و در علم قرائت نیز اهتمام بسیار ورزید. نجاتی سال‌ها در بخش‌های مختلف دولتی کار کرد. از نمونهٔ شعرهایش غزلی در پرطاووس و معاصرین سخنور آمده است.

منابع: پرطاووس، ۷۴۱، ۷۴۲؛ معاصرین سخنور، ۱۸۸- ۱۸۹.

نوش‌آبادی

نجیب‌الله (na.ji.bol.lāh)، دکتر محمد نجیب‌الله، کابل ۱۳۲۶- همان‌جا ۶ مهر ۱۳۷۵ش، رئیس جمهوری افغانستان (۱۳۶۵-۱۳۷۱ش/ ۱۹۸۶-۱۹۹۲م). از طایفهٔ پشتون احمدزایی و اصلش از پکتیا بود، ولی در کابل به‌دنیا آمد و دوره‌های دبستان و دبیرستان را در کابل و تحصیلات دانشگاهی را در دانشکدهٔ دامپزشکی به‌انجام رسانید. در ۱۳۴۴ش به حزب کمونیست، یعنی حزب دموکراتیک خلق افغانستان پیوست. هوادار گروه پرچم در حزب دموکراتیک خلق بود و پس از روی کار آمدن کمونیست‌ها در ۷ ثور (اردیبهشت) ۱۳۵۷ش/ ۲۷ آوریل ۱۹۷۸م، همانند دیگر پرچمی‌ها مقامی در دولت تازه یافت. اما پس از آن‌که بار دیگر روابط میان دو گروه خلق و پرچم در حزب دموکراتیک خلق به هم خورد و تره‌کی و امین، رهبران گروه خلق، به سرکوبی پرچمی‌ها پرداختند، نجیب‌الله نیز مانند ببرک کارمل و شماری دیگر از رهبران بلندپایهٔ گروه پرچم، به سمت سفیر، به بیرون از کشور فرستاده یا به واقع تبعید شد و اندکی بعد از حزب اخراج شد. نجیب‌الله که به سفارت افغانستان در تهران فرستاده شده بود (اواخر ژوئن ۱۹۷۸م)، پس از برکناری از مقام سفارت و اخراج از حزب (حدود نوامبر ۱۹۷۸م/ قوس یا آذر ۱۳۵۷ش)، همانند دیگر سفرای پرچمی برکنارشده، یعنی نور احمد نور و آناهیتا راتب‌زاد و محمود بریالی، نزد ببرک کارمل در چکسلواکی رفت و به فعالیت برضد دولت تره‌کی - امین پرداخت و ظاهراً، همچون کارمل، بعد از یورش سپاهیان شوروی به افغانستان در ۶ دی ۱۳۵۸ش/ ۲۷ دسامبر ۱۹۷۹م به افغانستان و کشته شدن حفیظ‌الله امین، به میهن خود بازگشت. در دورهٔ حکومت کارمل (۱۳۵۸ - ۱۳۶۵ش)، چندی در وزارت اقوام و قبایل کار کرد و مدتی هم، ریاست سازمان اطلاعات و امنیت افغانستان، معروف به خاد (خدمات اطلاعات دولتی)، را برعهده داشت. در پی ضعف و ناتوانی کارمل در حل دشواری‌های داخلی کشور (به‌ویژه جنگ داخلی) و دشواری‌های برخاسته از حضور سپاهیان شوروی در افغانستان، و به منظور فراهم آوردن زمینهٔ مساعد برای خروج سپاهیان شوروی از کشور، به تشویق شوروی‌ها، نجیب‌الله به جای کارمل به دبیر کلی حزب دموکراتیک خلق برگزیده شد (۱۴ اردیبهشت ۱۳۶۵ش/ مه ۱۹۸۶م). کارمل نیز در نوامبر همان سال، از دفتر سیاسی حزب و ریاست شورای انقلابی که عالی‌ترین ارگان قدرت دولتی در آن هنگام بود، کناره گرفت یا دقیق‌تر، وادار به کناره‌گیری شد. نجیب‌الله پس از رسیدن به مقام دبیر کلی حزب، سیاست مصالحهٔ ملی کارمل را با شدت بیشتری پی گرفت و در اواخر دسامبر ۱۹۸۶م، در نشست فوق‌العادهٔ کمیتهٔ مرکزی حزب دموکراتیک خلق، سیاست آشتی ملی را از تصویب گذراند که دربرگیرندهٔ گفت‌وگو با احزاب مخالف و تشکیل یک دولت اتحاد ملی بود. جبههٔ ملی پدر وطن نیز که در دورهٔ کارمل برای جذب و سازمان‌دهی هر چه بیشتر و بهتر اقشار و گروه‌های گوناگون مردم و هدایت آن‌ها در راستای اهداف حزب خلق تشکیل شده بود، به جبههٔ ملی تغییر نام داد و از نظر سازمانی از حزب دموکراتیک خلق جدا شد. قانونی که تشکیل احزاب را مجاز می‌شمرد، به بحث گذاشته شد و نجیب اعلام داشت که حزب دموکراتیک خلق آماده است که در صورت تشکیل دولت ائتلافی اتحاد ملی، قدرت را با نمایندگان احزاب مخالف تقسیم کند. نجیب‌الله در سپتامبر ۱۹۸۷م، به ریاست شورای انقلابی رسید و در اکتبر همان سال، باقی‌ماندهٔ پشتیبانان کارمل را از کمیتهٔ مرکزی و دفتر سیاسی

بیرون انداخت. در ۸ و ۹ قوس/آذر ۱۳۶۶ش/ نوامبر ۱۹۸۷م، لویه جرگه‌ای تشکیل داد که قانون اساسی تازه‌ای را از تصویب گذراند و نجیب را به ریاست جمهوری برگزید. مهم‌ترین نوآوری‌های قانون اساسی تازه عبارت بود از برپایی نظامِ سیاسیِ چند حزبی زیر نظر جبههٔ ملی، تشکیل قوهٔ مقننهٔ دو مجلسی به نام شورای ملی متشکل از ولسی جرگه و سنا، واگذاری بخش گسترده‌ای از قدرت به ریاست جمهوری که برای هفت سال از سوی لویه جرگه برگزیده می‌شد و حداکثر دوبار می‌توانست بدین مقام برسد، و تغییر نام کشور از جمهوری دموکراتیک افغانستان به جمهوری افغانستان. بنابر همین قانون اساسی، از میان زبان‌های ملی کشور، زبان‌های پشتو و دری زبان‌های رسمی کشور شناخته شدند و دولت موظف شد که «به منظور رشد فرهنگ، زبان و ادبیات مردم تدابیر لازم اتخاذ کرده، میراث شایستهٔ فرهنگ، رسوم، زبان، ادبیات و فُلکلور تمام ملیت‌ها، اقوام و قبایل را حفظ نموده، انکشاف» دهد. در مه ۱۹۸۸م، دکتر محمدحسن شرق که از غیر حزب دموکراتیک خلق بود، به جای سلطان علی کشمتند، به نخست‌وزیری منصوب گشت. حکومت نجیب مصادف با دورهٔ گورباچف در شوروی بود که با طرح نظریهٔ سیاسی ـ اجتماعی گلاسنوست و نظریهٔ اقتصادی پروسترویکا تحولات عظیمی را در جامعهٔ شوروی برانگیخته بود. بر اساس این سیاست‌های نوین، شوروی‌ها مداخلهٔ خود را در افغانستان خطای بزرگی می‌شمردند و در پی آن بودند تا آبرومندانه پای خود را از گرداب افغانستان بیرون بکشند. ازاین‌رو، بیشتر اقدامات نجیب زمینه‌سازی برای خروج نیروهای شوروی از افغانستان بود. نجیب برای آنکه بتواند پس از خروج سپاهیان شوروی، در برابر گروه‌های جنگجوی مخالف، معروف به مجاهدان، مقاومت نماید، از یک سو، به آموزش و تجهیز ارتش افغانستان پرداخت و از سوی دیگر، برای جلب افکار عمومی، سیاست‌های کمونیستی و ضد مذهبی راکنار گذارد و حتی دست به تبلیغات اسلامی زد. بر این اساس، روش‌های کمونیستی حذف شد، تبلیغات کمونیستی در رادیو و تلویزیون، کتاب‌های درسی و مراکز آموزشی، رفته‌رفته متوقف گردید و جای آن را مقداری آموزش‌های اسلامی جدید پر کرد. این اقدامات به‌تدریج، برای نجیب وجهه‌ای پدید آورد و تا اندازه‌ای از مقاومت در برابرش کاسته شد. پس از گفت‌وگوهایی دراز، سرانجام در ۱۴ آوریل ۱۹۸۸م/ فروردین ۱۳۶۷ش در ژنو، قرارداد خروج کامل قوای شوروی از افغانستان، میان وزیران خارجهٔ افغانستان، پاکستان، شوروی و امریکا به امضا رسید و خروج سپاهیان شوروی از افغانستان در ۲۵ اردیبهشت ۱۳۶۷ش/ ۱۵ مه ۱۹۸۸م آغاز و در ۲۶ دلو/بهمن ۱۳۶۷ش/ ۱۵ فوریهٔ ۱۹۸۹م به‌پایان رسید. گمان می‌رفت که پس از خروج قوای شوروی، حکومت نجیب‌الله به‌زودی برافتد و حتی مجاهدان و بسیاری از کارشناسان خارجی برای سقوط کابل و دیگر شهرهای بزرگ افغانستان، زمان‌های معینی پیش‌بینی کرده بودند، اما هیچ‌یک از این پیش‌بینی‌ها به حقیقت نپیوست و حکومت نجیب همچنان پابرجا ماند. دو علت عمده را می‌توان برای این وضع برشمرد: یکی تقویت گستردهٔ نظامی ـ اقتصادی حکومت کابل به‌دست شوروی‌ها پیش از خروج نیروهای شوروی و نیز سیاست‌های کمابیش نوینی که حکومت نجیب‌الله پیش گرفت و تا اندازه‌ای به تقویت موقعیت آن در میان مردم انجامید؛ دیگری، چند دستگی مجاهدان که احزاب و سازمان‌ها یا «تنظیم»های گوناگونی متشکل شده بودند. این سازمان‌ها بیشتر بر پایهٔ علایق شخصی و قومی و منطقه‌ای شکل یافته بودند، نه بر اساس مبانی عقیدتی، و محور قدرت بیشتر یا همهٔ این سازمان‌ها را قوماندان (= فرمانده)هایی تشکیل می‌دادند که بسیاری از آن‌ها، در پی منافع شخصی بودند و منطقهٔ قدرت یا نفوذشان را تیول شخصی خود می‌شمردند و در موارد بسیاری به سرعت تغییر موضع می‌دادند و از یک حزب می‌گسستند و به حزب دیگر یا حتی دولت کابل می‌پیوستند، یا به‌عکس. گفتنی است شبه نظامیان یا میلیشیاها که رکن اصلی قدرت نظامی نجیب را می‌ساختند، اغلب از مجاهدان ناخرسند از گروه خود یا رقیب بودند و جنگْ منبع درآمد و کسب و کار برای شماری از آن‌ها بود. به هرحال، به دنبال شکست گفت‌وگوی اتحاد هفت‌گانه (متشکل از هفت حزب مجاهدان اهل سنتِ مستقر در پاکستان) و حزب شیعی وحدت اسلامیِ مستقر در ایران، برای تشکیل حکومت موقت، اتحاد هفت‌گانه با برپایی شورایی در ۴ اسفند ۱۳۶۷ش/ فوریهٔ ۱۹۸۹م در راولپندی پاکستان، حکومتی موقت در تبعید با نام دولت موقت افغانستان به ریاست صبغت‌الله مجددی و صدراعظمی عبدالرسول سیاف (رهبر حزب وهابی اتحاد اسلامی) تشکیل داد که تا مدتی، چه در خارج و چه در میان فرماندهان مجاهدان، نتوانست پشتیبانی قابل ملاحظه‌ای به‌دست آورد. حتی در اوت ۱۹۸۹م جناح تندرو حکمت‌یار از حزب اسلامی، در پی قتل شماری از

اعضای جمعیت اسلامی برهان‌الدین ربانی به دست هواداران حکمت‌یار، عضویتش را در دولت موقت به حالت تعلیق درآورد. در این اثنا، نجیب‌الله در ۱۸ فوریهٔ ۱۹۸۹م با ترمیم هیأت دولت، وزرای غیر کمونیست را برکنار کرد و اعضای حزب دموکراتیک خلق را به جای آنان نشاند و سلطان علی کشمتند نیز بار دیگر، به جای دکتر محمدحسن شرق نخست‌وزیر شد. نجیب‌الله نیز، به بهانهٔ نقض مکرر توافقات ژنو از سوی پاکستان و امریکا، حالت اضطراری اعلام کرد و بخش‌هایی از قانون اساسی را به حالت تعلیق درآورد و شورایی به‌نام «شورای عالی دفاع از وطن» مرکب از وزیران، اعضای دفتر سیاسی حزب دموکراتیک خلق و نظامیان بلندپایه تشکیل داد و اختیار قانون‌گذاری را از شورای ملی به شورای وزیران انتقال داد؛ اما در اواسط اکتبر ۱۹۸۹م، با ادعای برخی پیشرفت‌ها در سیاست آشتی ملی، اختیاراتی را که در شرایط اضطراری به شورای وزیران منتقل شده بود به شورای ملی بازگرداند. ارتش نیز موفقیت‌هایی در شکستن محاصرهٔ شهرها و تأمین تداوم عرضهٔ کالاها به شهرها و مراکز استان‌ها به دست آورد. نجیب‌الله خود از پشتونان بود، گروه یا جناح پرچم از حزب دموکراتیک خلق که نجیب‌الله بدان تعلق داشت، برخلاف گروه خلق تره‌کی و امین، گروهی عمدتاً غیر قومی بود. سیاست حزب در دورهٔ نجیب هم عمدتاً بر پایهٔ برابری اقوام گوناگون افغانستان استوار بود و این سیاست، برتری‌خواهان پشتون حزب، بیشتر از جناح خلق، خوش نمی‌آمد. ویژگی‌های دورهٔ نجیب تلاش دوسویهٔ دولت نجیب و احزاب مجاهدان برای نفوذ در طرف مقابل بود، چنان‌که گویند دولت نجیب به درون تمامی احزاب نفوذ کرده بود و در عوض، تمامی احزاب هم در دولت نجیب نفوذ داشتند. بنابر این، ارتشیان ناخرسند از سیاست حزب، رفته‌رفته با احزاب مجاهدان، به‌ویژه حزب اسلامی گلبدین حکمت‌یار که عمدتاً حزبی پشتون بود، ارتباط برقرار کردند و در پی کودتا و سرنگونی حکومت نجیب برآمدند. در دسامبر ۱۹۸۹م، توطئهٔ مشترک رهبران نظامی حزب دموکراتیک خلق و حزب اسلامی حکمتیار بر ضد دولت کشف و حدود یک صد تن در کابل دستگیر شدند. کودتای شاه نواز تنای، وزیر دفاع، با کمک بخش‌هایی از ارتش و نیروی هوایی و حکمت‌یار ـ که گویند سازمان اطلاعات ارتش پاکستان در آن دست داشت ـ در ۶ مه ۱۹۹۰م با شکست روبه‌رو گردید. به دنبال آن، نجیب‌الله به تصفیهٔ شدید حزب و ارتش دست زد و تصمیم به برقراری دوبارهٔ حکومت غیرنظامی و مبتنی بر قانون اساسی گرفت. وی در ۲۰ مه ۱۹۹۰م، شورای عالی دفاع از وطن را منحل کرد و شورای وزیران تازه‌ای، به نخست‌وزیری فضل حق خالق‌یار، استاندار هرات، تشکیل داد و با برپایی لویه‌جرگه‌ای در ۲۶ و ۲۸ مه ۱۹۹۰م، تغییراتی را در قانون اساسی به تصویب رسانید که مهم‌ترین آن‌ها کاهش جهت‌گیری سوسیالیستی افغانستان، پایان دادن به انحصار حزب دموکراتیک خلق و جبههٔ ملی بر قدرت اجرایی و آماده‌سازی شرایط برای برگزاری انتخاباتِ پذیرفتنی برای همهٔ گروه‌های افغانی و آزادی سیاسی و مطبوعاتی بیشتر بود. در پایان ژوئن ۱۹۹۰م دومین و آخرین کنگرهٔ سراسری حزب دموکراتیک خلق برگزار شد و در آن، گذشته از تصویب خط مشی و برنامهٔ جدید حزب، نام حزب به حزب وطن تغییر یافت و برای نخستین‌بار، یورش نظامی شوروی به افغانستان اشتباه قلمداد گردید. اما وضع حکومت نجیب‌الله، در پی کاهش تدریجی کمک‌های شوروی به افغانستان از ۱۳۶۹ش/ ۱۹۹۰م و سپس قطع کامل این کمک‌ها، در نتیجهٔ فروپاشی نظام شوروی، رفته‌رفته بار دیگر به وخامت گرایید و از اواخر ۱۳۷۰ش/ ۱۹۹۱م، دولت نجیب روز به روز ضعیف‌تر می‌شد و شماری از نظامیان و نیروهای هوادار دولت به مجاهدان می‌پیوستند. در ۳۱ مارس ۱۹۹۱م، شهر خوست به تصرف مجاهدان درآمد. از دست دادن خوست که بزرگ‌ترین ضربه بر حکومت نجیب‌الله پس از بیرون رفتن نیروهای شوروی به‌شمار می‌آمد، بیش از پیش روحیهٔ حکومت را تضعیف و در مقابل، روحیهٔ مجاهدان را تقویت کرد و مجاهدان به عملیات نظامی خود پیرامون شهرهایی بزرگ همچون گردیز، غزنه، قندهار، جلال‌آباد و هرات شدت بخشیدند و حکومت نجیب را در کابل به محاصره درآوردند. پس از سفر هیأتی از مجاهدان، به ریاست برهان‌الدین ربانی، به شوروی، در ۲۴ آبان ۱۳۷۰ش/ ۱۵ نوامبر ۱۹۹۱م اعلامیهٔ مشترکی از سوی دو طرف انتشار یافت که در آن، لشکرکشی شوروی به افغانستان محکوم شد و دو طرف لزوم انتقال تمام مناصب دولتی را در افغانستان به حکومت اسلامی انتقالی تأیید کردند و شوروی پذیرفت که پیش از ژانویهٔ ۱۹۹۲م تمام کمک‌های نظامی خود را به حکومت کابل قطع کند. در حالی‌که نجیب‌الله، به دنبال مذاکراتی با بنان سوان، نمایندهٔ ویژهٔ دبیر کل سازمان ملل در افغانستان، در اواخر مارس ۱۹۹۲م اعلام کرد که در صورت تشکیل دولتی بی‌طرف برابر طرح سازمان ملل، حاضر است خود و دولتش از کارکنار بروند،

در همین ماه، در نتیجهٔ شورش میلیشیای ازبک به فرماندهی ژنرال عبدالرشید دوستم، شهر مزارشریف به دست مخالفان افتاد. نجیب در اواسط آوریل با پیشنهاد سازمان ملل برای تحویل قدرت به یک شورای بی‌طرف ۱۵ عضوی که نمایندگان مجاهدان را نیز دربرمی‌گرفت، موافقت کرد، اما به دنبال تصرف فرودگاه مهم بگرام و شهر چاریکار در ۵۰ کیلومتری کابل به دست احمدشاه مسعود، فرمانده برجستهٔ جمعیت اسلامی، در ۱۶ آوریل ۱۹۹۲م ناگزیر پیش از حل و فصل و انجام ترتیبات نهایی انتقال قدرت، از مقام خود کناره گرفت (۲۷ فروردین ۱۳۷۰ش) و وظایفش را یکی از معاونان او به نام عبدالرحیم هاتف برعهده گرفت. پس از آن، تحولات افغانستان سرعتی بی‌سابقه یافت و شهرهای این کشور یکی پس از دیگری به دست مجاهدان افتاد و سرانجام، در حالی‌که نمایندهٔ سازمان ملل می‌کوشید تا زمینه را برای انتقال مسالمت‌آمیز قدرت فراهم آورد، در نتیجهٔ رقابت شدید گروه‌ها و احزاب مجاهدان و به‌ویژه سرسختی حکمت‌یار که نمی‌خواست کابل به دست احمدشاه مسعود بیفتد، در اردیبهشت ۱۳۷۱ش/ ۲۵ آوریل ۱۹۹۲م نیروهای مسعود و حکمت‌یار همزمان وارد پایتخت شدند و ارتش افغانستان که اینک کاملاً تجزیه و از هم پاشیده شده بود، مواضع اصلی را تحویل مجاهدان داد و بی‌درنگ شهر در غرقاب جنگ‌های جناحی و درنده‌خویانه، این بار میان سازمان‌های مجاهدان که پیش از آن در مناطق تصرف شده‌شان چنین جنگ‌هایی را میان خود بارها و بارها تجربه کرده بودند، فرو رفت. نجیب‌الله پس از کناره‌گیری یا برکناری از قدرت می‌خواست به دهلی که پیشتر خانوادهٔ خود را بدان‌جا فرستاده بود، بگریزد، اما نیروهای مجاهد جلوی خروج وی از فرودگاه کابل گرفتند و وی ناگزیر به نمایندگی سازمان ملل متحد در کابل پناه برد تا شاید با وساطت دبیر کل یا نمایندهٔ سازمان ملل بتواند از کشور بیرون رود. با این وجود، تلاش‌های مقامات سازمان ملل و برخی دیگر برای کسب رضایت حکومت مجاهدان به دادن اجازهٔ خروج به نجیب‌الله بی‌نتیجه ماند و دولت‌های مجاهدانْ مصرانه از سازمان ملل می‌خواستند تا نجیب‌الله را برای محاکمه به آن‌ها تحویل دهد. بنابر این، وی در سراسر دورهٔ حکومت صبغت‌الله مجددی و برهان‌الدین ربانی، یعنی به مدت چهار سال، در نمایندگی سازمان ملل متحد در کابل باقی ماند و عملاً در آن‌جا زندانی بود تا این‌که با سقوط حکومت ربانی و ورود نیروهای طالبان، به دست طالبان کشته شد. بنابر روایاتی، هنگامی که سپاهیان هوادار ربانی می‌خواستند کابل را ترک گویند، از سوی مقامات دولت ربانی، به‌ویژه احمدشاه مسعود، به نجیب‌الله پیشنهاد شد که همراه مجاهدان از برابر نیروهای طالبان به سوی شمال غربی کشور بگریزد، ولی نجیب که می‌اندیشید به‌سبب پشتون بودن می‌تواند با گروه عمدتاً پشتون طالبان کنار بیاید، این پیشنهاد را نپذیرفت و نیروهای طالبان چون به ساختمان نمایندگی ملل متحد رسیدند، نجیب‌الله را به بهانهٔ گفت‌وگو دربارهٔ اوضاع کشور، راضی به ترک ساختمان کردند و وی را با خود به سوی ارگ بردند و پس از کتک زدن و شکنجه کردن، در نزدیکی کاخ ریاست جمهوری به دار آویختند. گویند هنگامی که نجیب را با خودرو به سوی کاخ ریاست جمهوری می‌بردند، در میان راه خودرو حامل وی ایستاد و دو نفر از خودرو دیگری به سوی آن آمدند و یکی از این دو تن، شهنواز تنی، وزیر دفاع سابق افغانستان بود، که در دورهٔ نجیب قصد کودتا داشت و پس از شکست کودتا، به پاکستان رفت و بعدها، با نام ملا برادر به گروه طالبان پیوست. نجیب‌الله که شهنوازتنی را خائن می‌دانست، با او درگیر شد و نزدیک نیم ساعت، آن دوتن به زد و خورد پرداختند و نزدیک بود نجیب‌الله شهنوازتنی را از پای درآورد که کسی از پشت سر با شلیک گلوله‌ای به مغز نجیب‌الله وی را کشت و پس از آن، او را به همراه برادرش که زنده بود به دار کشیدند. نجیب‌الله در دورهٔ اقامتش در دفتر سازمان ملل، خاطرات خود را به زبان پشتو به تحریر درآورد که آن را ژنرال اسحاق توخی و ژنرال جعفر، دو همراه نجیب در دفتر سازمان ملل، به دهلی بردند و ترجمهٔ این خاطرات به دو زبان اردو و انگلیسی، درکمتر از یک سال پس از مرگ نجیب، در دهلی‌نو به چاپ رسید. با سقوط نجیب‌الله، حکومت کمونیست‌ها یا دقیق‌تر، حزب دموکراتیک خلق که مدعی پیروی از اندیشه‌های مارکسیست لنینیستی بود، بر افغانستان پایان یافت. هنگامی که این حزب، به رهبری نور محمد تره‌کی، با انجام کودتایی نظامی به قدرت رسید، جامعهٔ افغانستان هنوز، به‌رغم برخی اصلاحات ظاهرشاه و داودخان، شدیداً سنتی و ماقبل صنعتی (با یک طبقهٔ بسیار کوچک کارگر) بود و رهبران قبایل و روحانیان در آن نفوذ بسیار داشتند و پایه و تودهٔ هوادار حزب عمدتاً از میان قشر کوچک کارمندان، به‌ویژه معلمان مدارس جدید، و نیز گروهی از ارتشیان تشکیل می‌شد. حزب در آغاز کار، بدون در نظر گرفتن شرایط اجتماعی و تاریخی و نیز پایه و قدرت خود برای به

انجام رسانیدن خواسته‌هایش، به اصلاحاتی دست زد که خشم و نـاخرسندی گسترده و ژرف بیشتر مردم افغانستان را برانگیخت. یک سوی این اصلاحات، اصلاحات اقتصادی، به‌ویژه در حوزهٔ مالکیت ارضی بود که نمی‌توانست با رضایت مالکان، رهبران و سرکردگان قبایل و برخی روحانیان بزرگ روبه‌رو شود. حتی کشاورزانی که به نوعی در اصل از این اصلاحات بهره می‌بردند و باید از آن شادمان می‌بودند، به دلیل زودرس بودن اصلاحات ارضی و آماده نبودن زمینه، به‌زودی از آن روی‌گردان شدند. سوی دیگر این اصلاحات، اصلاحات فرهنگی، به‌ویژه در زمینهٔ آزادی و آموزش زنان، بود. اصلاحاتی مانند اصلاحات امان‌الله‌خان* که به سقوط وی انجامید. این بار نیز، زمینهٔ سقوط رهبران حزب دموکراتیک خلق را فراهم آورد. گذشته از آن، وابستگی شدید رهبران حزب به شوروی نیز چیزی نبود که از چشم مردم افغانستان پوشیده بماند. رهبران حزب در برخورد با مخالفت گستردهٔ مردم، به‌جای آنکه درس گیرند و شتاب و گسترهٔ برنامه‌های خود را بازبینی نمایند یا حتی آن‌ها را تغییر دهند یا متوقف سازند، به سختگیری و خشونت لجام‌گسیخته روی آوردند و این خشونت نه تنها مخالفت و جنبش مردم را خاموش نکرد، بلکه بر دامنهٔ آن بیش از پیش بیفزود؛ به‌ویژه آنکه مردم می‌دیدند که رهبران حزب، این مدعیان هواداری از خلق، خود درگیر مبارزه‌ای خونین بر سر قدرت شده‌اند، مبارزه‌ای که نخست به قتل تره‌کی و روی کار آمدن امین (۲۳ شهریور ۱۳۵۸ش/ ۱۴ سپتامبر ۱۹۷۹م) و سپس لشکرکشی شوروی به افغانستان و کشته شدن امین و روی کار آمدن ببرک کارمل (۶ دی ۱۳۵۸ش/ ۲۷ دسامبر ۱۹۷۹م) انجامید. کارمل (ـ۱۳۷۵ش) رهبر جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق بود که برخلاف جناح خلق تره‌کی و امین، از توسعهٔ تدریجی سوسیالیسم در افغانستان، با توجه به شرایط اجتماعی، آموزشی، فرهنگی و مذهبی کشور هواداری می‌کرد. در دورهٔ کارمل تلاش‌های زیادی از سوی حزب (بر اساس رهنمودهای شوروی‌ها) برای دوری گزیدن از خط مشی‌ها و اصلاحات تندروانهٔ پیشین، به منظور گسترش پایگاه اجتماعی حزب، انجام گرفت. اما کارمل بیشتر رئیس جمهوری تشریفاتی و بی‌نفوذ بود و از خود ابتکار و اقتدار عملی نداشت و برخی او را نه تنها دست نشاندهٔ شوروی، بلکه زندانی آن گفته‌اند. ازاین‌رو، چون شوروی‌ها پس از روی کار آمدن گورباچف، در پی بیرون بردن نیروهای خود از افغانستان برآمدند، کارمل را به آسانی کنار گذاشتند و نجیب‌اللهِ جوان و پرتوان و تا اندازه‌ای مبتکر را روی کار آوردند (۱۳۶۵ش/ ۱۹۸۶م). نجیب‌الله با تعقیب سیاست آشتی ملی، کنار گذاشتن آشکار سیاست‌های ضد دینی و دادن ظاهری دینی یا دست‌کم غیردینی به حکومتش و ایجاد فضای کمابیش باز سیاسی ـ فرهنگی توانست پایه‌های حکومت را تا اندازه‌ای گسترش دهد و به‌رغم بسیاری پیش‌بینی‌ها که عمر حکومتش پس از خروج قوای شوروی را یک یا حداکثر چند ماه می‌دانستند، توانست مدتی دور از انتظار دوام آورد. نجیب‌الله، با وجود پشتون بودنش، در راستای سیاستی که می‌توان آن را آمیزه‌ای از سیاست کمونیستی برابری خلق و سیاست آشتی و مصالحهٔ ملی دانست، به کوشش‌هایی برای ارتقای مقام و جایگاه یا دقیق‌تر، جلب توجه و حمایتِ اقوام ستمدیدهٔ افغانستان و افزایش مشارکت آنان در دستگاه حکومتی و دولتی دست زد. از جملهٔ این اقدامات می‌توان از تأسیس «مرکز انسجام امور ملیت هزاره» و انتشار نشریهٔ آن، غرجستان یاد کرد. ولی بخت با نجیب‌الله یار نبود. از سویی، سال‌ها جنگ و خونریزی میان حکومت حزب دموکراتیک خلق و مخالفانش ـ یعنی مجاهدان یا دقیق‌تر، اکثر مردم افغانستان ـ چنان درهٔ ژرف و پهناوری از کینه‌توزی و دشمنی و بی‌اعتمادی پدید آورده بود که به آسانی و به‌زودی نمی‌شد آن را پر کرد. از سوی دیگر، با فروپاشی شوروی، حکومت نجیب در حساس‌ترین دورهٔ حیات خود از حمایت و کمک‌های حیاتی بزرگ‌ترین پشتیبان خود محروم گردید. با همهٔ این‌ها، دورهٔ نجیب، به‌ویژه اواخر آن، از جهت گام‌هایی که برای گسترش آزادی‌های سیاسی و فرهنگی و قومی برداشته شد (به هر نیتی که بوده باشد)، دوره‌ای شاخص در تاریخ متأخر افغانستان به‌شمار می‌آید و شاید از همین‌رو است که امروزه بسیاری از روشنفکران افغانستان، پس از گذراندن دورهٔ نه‌چندان خوشایند حکومت پر تلاطم و آشوب مجاهدان و روبه‌رو شدن با حکومت دهشتناک طالبان، با افسوس و تأسف به دورهٔ نجیب باز پس می‌نگرند.

منابع: ارتش سرخ در افغانستان، ۱۵۲ـ ۲۲۲؛ افغانستان، ۱۷۷ـ ۱۸۶؛ افغانستان (مجموعهٔ مقالات)، ۳۲۴ـ ۳۳۲؛ افغانستان در پنج قرن اخیر، ۸۷۵/۲ـ ۸۷۹؛ جهان اسلام، ۸۴/۱؛ قوانین اسلامی افغانستان، ۲۰۷ـ ۲۸۲؛ چنگیز پهلوان، «خشونت طالبان مرزی نمی‌شناسد»، آدینه، شمارهٔ ۱۲۵ و ۱۲۶، نوروز ۱۳۷۷ش، صص ۷۲ـ ۷۴؛ دبلیو.ای. فیشر، «نگاهی به اوضاع سیاسی و اقتصادی افغانستان»،

ترجمهٔ محمد علی جویا، سراج، سال سوم، شمارهٔ ۱۲، تابستان ۱۳۷۶ش، صص ۶۶ـ ۷۴.

برزگر

نجیب بیضایی (na.jib-e.bey.zā.i)، احمد فرزند حاج تاج‌البیضا (تائب دروازی)، روستای سبز از فرمانداری درواز بدخشان ۱۳۳۵ش ـ ، نویسنده، شاعر و پژوهشگر افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته و ادب‌دوست زاده شد. تحصیلات دبستانی و دبیرستانی را در زادگاهش به پایان رسانید. پس از آن، در هنرستان کابل به کسب دانش پرداخت. زمانی به کارهای دولتی روی آورد. در ۱۳۶۰ش، از دانشکدهٔ مهندسی دانشگاه کابل دانشنامهٔ لیسانس گرفت. نجیب از کودکی به نوشتن و سرودن شعر علاقه داشت و بیش از دویست پارچه (قطعه) شعر سروده است. بیضایی تذکره‌ای به نام سخنوران دروازی، در شرح احوال و نمونهٔ اشعار شاعران درواز نوشته که در کابل به چاپ رسیده است (۱۳۶۹ش). برخی از نوشته‌ها و مقاله‌های پژوهشی وی در روزنامه‌های کشور چاپ شده است.

منبع: سخنوران دروازی.

نجیمی (na.ji.mi)، میر اسماعیل فرزند محمدعلی، کابل ۱۳۰۳ش ـ ، نمایش‌نامه‌نویس، بازیگر و شاعر افغانستانی. دوره‌های دبستان و دبیرستان را در مدرسهٔ استقلال به‌پایان برد. پس از آن، نخست در بخش مطبوعات خارجی و سپس، در ۱۳۲۳ش در بانک ملی کار کرد. در همین سال به سربازی رفت و پس از گذراندن دورهٔ خدمت، دوباره در بانک ملی به‌کار پرداخت. در ۱۳۳۶ـ ۱۳۴۰ش در بانک ملی کراچی و پس از آن، تا ۱۳۴۵ش با سمت مدیر عمومی محاسبات، در بانک ملی مرکزی کار کرد. از ۱۳۴۶ش مدیریت بانک ملی فرمانداری پلخمری و از ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۰ش مدیریت بخش ارزی بانک ملی را برعهده داشت. وی پس از کار در سمت‌های مختلف بانکی، در خرداد ۱۳۶۱ش بازنشسته شد. نجیمی از نوجوانی شیفتهٔ هنر بود و فعالیت‌های هنری خود را با تآتر آغاز کرد، اما پس از چند سال آن را ترک گفت. وی در این دوره از فعالیت‌های خود، نمایش‌نامه‌هایی نیز نوشته است که از جملهٔ آنان می‌توان از ثریا و سروش زندگی و ناهید و خبری یاد کرد. به شعر و شاعری نیز دل‌بستگی بسیار داشت و برخی از شعرهایش در نشریات منتشر شده است. به نوشتهٔ مؤلف سیماها و آواها، وی مجموعه‌ای حجیم از شعرهای چاپ نشده دارد. نمونه‌هایی از شعرهایش در سیماها و آواها آمده است.

منبع: سیماها و آواها، ۶۲۷ـ ۶۳۱.

ندا (ne.dā)، محمدآقا فرزند ولی‌محمد، هرات ۱۳۱۲ش ـ ، شاعر افغانستانی. دورهٔ دبستان را در مدرسهٔ موفق و دورهٔ دبیرستان را در مدرسهٔ سلطان به پایان برد. به دانشگاه راه یافت و در رشتهٔ پزشکی دانشنامهٔ دکترا گرفت. از شعرهایش غزلی در پرطاووس و معاصرین سخنور آمده است.

منابع: پرطاووس، ۷۴۲ـ ۷۴۳؛ معاصرین سخنور، ۱۹۰.

نوش‌آبادی

ندیم (na.dim)، عبدالغفور پسر رجب‌علی، کابل ۱۲۹۸ ـ۱۳۳۴ق، شاعر افغانستانی. علوم عربی و ادبی را در زادگاهش فرا گرفت. چندی پیشهٔ معلمی داشت. در روزگار فرمان‌روایی امیر حبیب‌الله‌خان محمدزایی (۱۳۱۹ـ ۱۳۳۷ق)، او را با پدر و برادرش به مزار شریف تبعید کردند. اما پس از چهار سال، آن‌ها را به کابل باز گرداندند. موضوعات عشقی و مدح بزرگان درون‌مایهٔ اصلی شعر ندیم هستند. دیوان او به همت سردار عزیزالله‌خان قتیل پسر سردار نصرالله خان نایب‌السلطنه، در ۱۳۰۹ش در تهران به چاپ رسیده است.

منابع: افغانستان در پنج قرن اخیر، ۵۵۶ـ۵۵۷؛ پر طاووس، ۷۴۵ـ۷۴۷؛ چراغ انجمن، ۱۵۷ـ ۱۵۸؛ دایرةالمعارف آریانا، ۳۲۱/۶؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۲۳۸۱/۲؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی، ۸۹۶/۳؛ یادی از رفتگان، ۱۲۷ـ۱۳۱؛ محمدحیدر نیسان، «جمعی از شعرای کابل»، آریانا، سال دوم، شمارهٔ ۱۲، ص ۲۶؛ محمدابراهیم خلیل ندیم بلخی و «ندیم کابلی»، همان‌جا، سال چهارم، شمارهٔ ۴، صص ۴۷ـ ۵۱.

دانشنامه

ندیم بلخی (na.dim-e.bal.xi)، پادشاه خواجه فرزند میرزا رحمت‌الله، مزار شریف ۱۲۵۴ـ همان‌جا ۱۳۳۶ق، شاعر و خوش‌نویس افغانستانی. در دو سالگی پدرش را از دست داد و نیای مادریش خلیفه که از عارفان بزرگ مزار شریف بود، تربیت وی را به عهده گرفت. ندیم نزد خلیفه ادب و خوش‌نویسی

آموخت و فرمان‌روای مزار شریف، میر شجاع‌الدین که از مریدان خلیفه بود، یک پیکال زمین به ندیم بخشید. وی در ده سالگی سرودن شعر را آغاز کرد. چهارده ساله بود که خلیفه نیز درگذشت. وی سالیانی نیز در روزگار امیر عبدالرحمان‌خان در کابل می‌زیست. اما سرانجام در عهد امیر حبیب‌الله خان به مزار شریف بازگشت و همان‌جا درگذشت. از آثارش می‌توان به ترجمهٔ سبعیات ابو نصر همدانی، انیس المجالس و دیوان اشعار یاد کرد. در دیوان او که کتاب بزرگی است، انواع شعر از غزل و قصیده و رباعی و مثنوی و مانند آن‌ها یافت می‌شود.

منابع: پرطاووس، ۷۴۳-۷۴۴؛ تاریخ زبان وادبیات ایران در خارج از ایران، ۲۵۰؛ دایرةالمعارف آریانا، ۳۲۱/۶؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۴۰۹/۲؛ یادی از رفتگان، ۱۳۲-۱۳۸؛ محمدابراهیم خلیل، «ندیم بلخی و ندیم کابلی»، آریانا، سال چهارم، شمارهٔ ۴، صص ۴۲- ۴۶؛ خال محمد خسته، «خلیفه دارالامان و ندیم بلخی»، همان‌جا، سال پنجم، شمارهٔ ۵، صص ۲۹- ۳۳؛ محمد ابراهیم خلیل، «ندیم بلخی»، همان‌جا، سال هفتم، شمارهٔ ۱۰، صص ۱۵- ۲۱.

دانشنامه

نرگسی ابهری (nar.ge.si-ye.ab.ha.ri)، ابوالمکارم نزارالدین/ قرارالدین قدرت‌الله، ابهر ۸۷۸- قندهار ۹۳۸ق، شاعر ایرانی. از شیخ‌زادگان ابهر بود، اما بیشتر زندگی خود را در هرات گذرانید. در جوانی به شهرهای مرو، هرات و قندهار سفر کرد و با امیرزادگان ادب‌دوست تیموری و بزرگان شعر و ادب پارسی دیدار کرد. همروزگار سلطان حسین بایقرا (-۹۱۱ق) بود و با عبدالله هاتفی (-۹۲۷ق) دوستی داشت. در دستگاه تیموریان خدمت می‌کرد و محتسب هرات بود. پس از برافتادن سلطنت تیموریان، به خواجه حبیب‌الله ساوجی هروی، وزیر خراسان که در خدمت سام میرزای صفوی بود، پیوست. در اواخر عمر رهسپار قندهار شد ولی پیش از آنکه به آن شهر برسد به دست راهزنان کشته شد. پیکرش را در مزار منسوب به ابوایوب انصاری به خاک سپردند. نرگسی یک مثنوی به تقلید از مخزن‌الاسرار نظامی سروده که ناتمام مانده است. وی به غزل، بیش از انواع دیگر شعر توجه داشت. غزل‌هایش بسیار کوتاه و ساده است و از شش بیت بیشتر نیست. در غزل از سعدی و حافظ پیروی می‌کرد و از مدیحه‌پردازی گریزان بود. در چند بیت از اشعار خود، تنها به نعت پیامبر (ص) و مدح ائمهٔ اطهار (ع) پرداخته است. نرگسی از شعرای شیوهٔ مکتب وقوع بود. دیوان او نزدیک به ۷۵۰ بیت - از غزل، رباعی و قطعات - را دربرمی‌گیرد و به چاپ رسیده است (تهران، ۱۳۷۶ش).

منابع: آتشکده، ۲۳۳؛ آثار هرات، ۴۶۴/۲- ۴۶۵؛ تاریخ نظم و نثر، ۳۳۵، ۷۸۹؛ تحفهٔ سامی، ۱۱۵؛ تذکرهٔ حسینی، ۳۵۱؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۰۰/۳، ۳۲۲/۶؛ دیوان نرگسی ابهری، به اهتمام حمیدرضا قلیچ‌خانی؛ الذریعه، ۱۳/۹؛ روز روشن، ۸۱۲؛ ریاض‌العارفین، آفتاب‌رای، ۲۷۴/۲- ۲۷۵؛ ریحانة‌الادب، ۶۶/۱؛ شمع‌انجمن، ۴۶۶؛ مجالس‌النفائس، ۸۰، ۳۸۶؛ نتایج‌الافکار، ۷۱۵؛ نشتر عشق، ۱۶۱۷/۵؛ هفت اقلیم، ۱۹۱/۲.

رسولی

نرگسی ترشیزی، سلطان قلی‌بیگ ← آهی ترشیزی

نزار (na.zār)، محمدسلیم فرزند محمدیونس، مزارشریف ۱۳۰۹ق - ، شاعر افغانستانی. نوشت و خواند و مبانی علوم عربی را در زادگاهش فراگرفت. در نوجوانی به بخارا رفت و سال‌ها همان‌جا به‌سر برد و تجارت پیشه کرد. وی بیش از پانزده سال به کشورهای عربستان، سوریه و لبنان در آمدوشد بود. زبان‌های عربی و پشتو را نیک می‌دانست و نصاب‌الصبیان فراهی را به نظم پشتو درآورد. با تأسیس موزهٔ بلخ در ۱۳۱۵ش، او که عتیقه‌شناسی بلندآوازه بود، از طرف ریاست تنظیمیهٔ وقت به ریاست موزه برگزیده شد. وی در این سال‌ها در جمع‌آوری آثار عتیقه اهتمام بسیار ورزید و شایستگی خود را در ادارهٔ موزه به خوبی نشان داد. پس از آن چندی به تدریس زبان عربی در مدرسهٔ اسدیه پرداخت. نزار از حافظه‌ای فوق‌العاده برخوردار بود، به گونه‌ای که تمامی شعرهایش را از بر داشت. از شعرهایش غزلی در پرطاووس و معاصرین سخنور آمده است.

منابع: پرطاووس، ۷۴۷- ۷۴۹؛ معاصرین سخنور، ۱۹۱.

نوش‌آبادی

نزهةالارواح (noz.ha.tol.ar.vāh)، کتابی در عرفان و سیر و سلوک صوفیانه، به نثر مسجع آمیخته به نظم، از امیرحسینی هروی. این اثر در ۷۱۱ق نوشته شده و در بیست و هشت فصل تدوین شده است: ۱- ابتدای سلوک، ۲- معرفت سلوک، ۳- مقامات سالک، ۴- نصیحت سالک، ۵- بدو خلقت، ۶- وحدت، ۷-

تجرید سالک، ۸ـ قاعدهٔ طریقت، ۹ـ کمال استغنا، ۱۰ـ آغاز فطرت، ۱۱ـ اختلاف حالات، ۱۲ـ بیان دل، ۱۳ـ تصفیهٔ دل، ۱۴ـ دیباچهٔ عشق، ۱۵ـ حقایق عشق، ۱۶ـ حیرت عشق، ۱۷ـ بیان نفس، ۱۸ـ مخاطبت نفس، ۱۹ـ معاملات، ۲۰ـ اجتهاد وجد، ۲۱ـ صحبت و متابعت، ۲۲ـ ترک خلق، ۲۳ـ صبر و تسلیم، ۲۴ـ کشف معانی، ۲۵ـ ارشاد و انتباه، ۲۶ـ اشارات اهل طریقت، ۲۷ـ نهایت این طریق، ۲۸ـ ختم کتاب. کتاب نثری موزون و مسجع دارد و و در آن عقاید عرفانی در زیر پوششی از هنرنمایی کلامی پوشیده و مبهم می‌ماند. این کتاب در ۱۳۲۲ق در بمبئی به‌چاپ رسیده است. نزهة‌الارواح را عبدالواحد ابراهیم بلگرامی به فارسی شرح کرده که از این شرح، نسخه‌هایی در دست است.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۱۲۸۱/۳ـ ۱۲۸۲؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۱۶۹/۱؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۵۱۹۰/۵؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۲۰۵۶/۳؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۱۳۵۲/۲.

برزگر

نزیهی (na.zi.hi)، محمدکریم فرزند بابامراد، مزارشریف ۱۲۸۳ ـ دهلی ۱۳۶۲ش، نویسنده، شاعر و پژوهشگر افغانستانی. تحصیلات دبستانی را در مدرسهٔ رشدیه و حبیبیه به پایان برد. زبان‌های عربی و انگلیسی را نزد خانواده‌اش فراگرفت. او در جنبش مشروطیت دوم (۱۹۱۹ ـ ۱۹۲۹م) مشارکتی پیگیر داشت. اندیشه‌های پیشرو این جنبش نه‌تنها بر فعالیت‌های اجتماعی نزیهی، که در آفریده‌های ادبی وی نیز نمودی آشکار داشت، چنان‌که میرغلام‌محمد غبار در کتاب افغانستان در مسیر تاریخ با آوردن شعری از نزیهی می‌نویسد: «یکی شاعر روشنفکر [از گروه دوم] در بین این ویرانی و انهدام کشور جوانان را به مبارزه دعوت کرد، چنین گفت: «تا کی از جور و ستم، شکوه و فریاد کنید ـ سعی بر هم زدن منشأ بیداد کنید.» گرچه غبار به‌نام نزیهی اشاره‌ای نکرده است، آمدن تخلص نزیهی، یعنی جلوه، در مقطع شعر نشان می‌دهد که بی‌تردید مراد غبار از شاعر همان نزیهی بوده است. وی به پژوهش در تاریخ اجتماعی، شناسایی رجال خراسان و اسلام پرداخت. در ۱۳۱۰ش عضو انجمن ادبی کابل شد و مقالات ارزشمندی از وی در مجلهٔ کابل به‌چاپ رسید. چندی به تجارت پرداخت و در دوره‌های هفتم (۱۳۲۸ش) و هشتم (۱۳۳۲ش)، نمایندهٔ مردم اندخوی در مجلس شورای ملی بود. وی یکی از پیشاهنگان مبارز جناحِ راستِ تندرو در مجلس بود. سپس، کارمند صدارت عظمی و نیز وکیل بازرگانان افغانستانی در مشهد شد. پس از چندی، بازنشسته شد. نزیهی جامعه‌شناس و شاعری فرهیخته بود و در شعرْ جلوه تخلص میکرد. گذشته از زبان فارسی، به ازبکی نیز شعر سروده است. در شعر فارسی از سبک هندی و در شعر ازبکی از شیوهٔ امیرعلی‌شیرنوایی پیروی کرده است. شعرهای وی مانند نوشته‌هایش، ژرف اندیشانه و خیال‌انگیز است. اثر مهم وی تاریخچهٔ ادبیات افغانستان نام دارد. این کتابچه در ۱۳۱۰ـ ۱۳۱۳ش نوشته شده است. بخش نخست تاریخچه با یک مقدمه و معرفی منابع شروع می‌شود و پس از آن، به تعریف زبان، ادب، تعریف شعر و پیدایی آن، انواع شعر و شرح موجز زبان‌های آریایی و خاستگاه آن می‌رسد. پس از آن به تاریخ ادبیات افغانستان از قدیم‌ترین روزگار می‌پردازد و آن را به دو دوره تقسیم می‌کند. دورهٔ اول از روزگار اوستا شروع می‌شود و به زمان استیلای یونانی‌ها و پس از آن، به اسلام می‌رسد. این بخش در ۱۳۱۴ش در سالنامهٔ کابل به چاپ رسیده است. بخش دوم به دو دوره تقسیم می‌شود: دورهٔ اول از غلبهٔ عرب تا استیلای مغول است و دورهٔ دوم روزگار مغول و تیموریان را دربرمی‌گیرد. این بخش در ۱۳۱۵ش در سالنامهٔ کابل به چاپ رسیده است. بخش سوم که از سدهٔ دهم تا سیزدهم و دورهٔ معاصر را شامل می‌شود، به چاپ نرسیده است. این بخش همراه برخی از یادداشت‌های نزیهی نزد قاری محمد یونس نگه‌داری می‌شود. محمدامین متین اندخویی (۱۳۱۹ش ـ) به گردآوری اشعار نزیهی پرداخته است.

منابع: افغانستان در مسیر تاریخ، ۸۳۶ـ ۸۳۷؛ رنگین‌کمان شعر، احوال و آثار شعرای فاریاب، ۵۳ـ ۱۵۶؛ سیماها و آواها، ۶۷۶ـ ۶۷۸؛ پویا فاریابی، «تاریخچهٔ ادبیات افغانستان و نزیهی جلوه»، شعر، سال دوم، شمارهٔ ۱۴، آبان ۱۳۷۳ش، صص ۱۶ـ ۱۹؛ محمدامین متین اندخویی، «کریم نزیهی (جلوه) فرهیخته مرد ادیب»، حجت، سال دوم، شمارهٔ ۴، جدی ـ حوت ۱۳۷۴ش، صص ۸۰ـ ۸۹.

رسولی

نسمات‌القدس من حدائق‌الانس (na.sa.mā.tol.qods.men.ha.dā.e.qel.ons)، کتابی به فارسی، در شرح حال مشایخ و خواجگان نقشبندیهٔ خراسان و ماوراءالنهر از سدهٔ دهم تا ربع یکم سدهٔ یازدهم هجری، نوشتهٔ محمدهاشم کشمی بدخشی (ـ۱۰۵۴ق).

این کتاب که ذیلی بر رشحات عین‌الحیات فخرالدین علی صفی* (-۹۳۹ق) است، در ۱۰۳۹ق در هند نوشته شده است. در مقدمهٔ کتاب، فضایل طریقهٔ نقشبندیه، اقسام اولیاءالله، مناقب خواجه بهاءالدین نقشبند، اقسام ولایت و احوال خلفای بهاءالدین نقشبند بیان شده است. سپس، مطالب کتاب در دو مقاله و سه مقصد تقسیم شده و هر مقصد چند فصل دارد. در مقالهٔ اول شرح حال اصحاب و مریدان سعدالدین کاشغری، نورالدین عبدالرحمان جامی، علاءالدین مکتبدار، خواجه عبیدالله احرار، محمد قاضی سمرقندی و احمد کاسانی و در مقالهٔ دوم سرگذشت مشایخ از خواجه باقی بالله کابلی تا عبیدالله احرار آمده است. این مقاله، مقامات باقیه و احمدیه نام گرفته و به نام زبدة‌المقامات به چاپ رسیده است (کانپور، ۱۳۰۷ق). در نسمات‌القدس، افزون بر زندگی‌نامهٔ مشایخ، واقعهٔ خروج شاه اسماعیل یکم صفوی (۹۰۶- ۹۳۰ق)، آمدن او به هرات در ۹۱۶ق و کشته شدن شیخ الاسلام سیف‌الدین تفتازانی به دست او نیز به تفصیل آمده است. دست‌نویس‌هایی از نسمات‌القدس در کتابخانهٔ گنج‌بخش اسلام‌آباد (به شمارهٔ ۱۰۴۷۰) و کتابخانهٔ عارف حکمت مدینه نگه‌داری می‌شود. محبوب حسن واسطی این کتاب را به اردو برگردانید و ترجمهٔ او در ۱۴۱۰ق در سیالکوت به چاپ رسیده است.

منابع: تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان، ۷۴۴؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۲/۲۷۶۰؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۸۹۱/۱۱- ۸۹۲؛ نسمات‌القدس من حدائق‌الانس، نسخهٔ خطی، گنج‌بخش، اسلام‌آباد.

نوشاهی

نسیم پروان (na.sim-e.par.vān)، محمدشریف فرزند غلام قادر، چاریکار پروان ۱۳۰۲ش -　　، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. تا کلاس هشتم در زادگاهش درس خواند. تحصیلاتش را در دارالمعلمین پی گرفت. آموزگاری پیشه کرد و از ۱۳۲۶ش در مدرسه‌های لغمان و حبیبیه به تدریس پرداخت. پس از آن به فعالیت‌های مطبوعاتی روی آورد و از ۱۳۳۲ش مدیریت روزنامهٔ پروان و در ۱۳۳۴ش مدیریت روزنامهٔ اتحاد بغلان را برعهده داشت. در ۱۳۳۵ش مدیر روابط عمومی نشریه‌های داخلی شد و از ۱۳۳۶ش به پیشنهاد وزارت زراعت (کشاورزی) و موافقت ریاست مطبوعات وقت، مدیریت انتشارات این وزارتخانه و مجلهٔ کرهنه به وی واگذار شد که تا ۱۳۳۸ش عهده‌دار این سمت بود. مدتی مدیریت عمومی محرران (نویسندگان) ریاست رادیو کابل را برعهده داشت و چندی نیز مدیر مطبوعات بدخشان بود. نسیم سال‌ها پیگیرانه به مطالعه و بررسی آثار بزرگان ادب پارسی پرداخت و بدین‌گونه ذوق شاعرانه‌اش را بارور ساخت. از شعرهایش غزلی در پرطاووس و معاصرین سخنور آمده است.

منابع: پرطاووس، ۷۵۰- ۷۵۲؛ معاصرین سخنور، ۱۹۲- ۱۹۳.

جهان‌تاب

نسیم سحر (na.sim-e.sa.har)، هفته‌نامهٔ ادبی غیردولتی افغانستان. نخستین شمارهٔ آن در ۷ برج دلو (بهمن‌ماه) ۱۳۰۶ش/ ۲۷ ژانویهٔ ۱۹۲۸م، به صاحب امتیازی، مدیر مسئولی و سردبیری احمد راتب در کابل منتشر شد. نسیم سحر در دو صفحهٔ دوستونه در چاپخانهٔ امان افغان به‌چاپ سربی می‌رسید. از شمارهٔ سیزدهم چهار صفحه‌ای شد. قطع آن ۸/۵×۱۳/۵ اینچ بود. به جز مطالب ادبی، مطالب سیاسی هم چاپ می‌کرد و در آن به انتقاد از اوضاع فرهنگی و اجتماعی افغانستان می‌پرداخت. در بخش ادبی نسیم سحر شعرای افغانستان معرفی شده‌اند، از جمله ولی طواف کابلی، گل محمدبیگ افغان، آتشی قندهاری و عایشهٔ درانی، و از معاصرانْ شایق جمال. در بخش «تتبعات ادبی»، عبدالهادی داوی که از اصلی‌ترین نویسندگان نشریه بود، در زمینهٔ دستور زبان قلم می‌زد. شاعران جوان افغانستان با این نشریه همکاری می‌کردند. شایق جمال، غ.سرور و محمدحسن سلیمی از نویسندگان بخش ادبی نسیم‌سحر بودند. بهای اشتراک سالانهٔ آن در کابل سه‌افغانی، در دیگر ولایات کشور سه افغانی به اضافهٔ اجرت و در خارج از کشور ۱۰ شیلینگ بود. شمارهٔ پانزدهم هفته‌نامه در ثور (اردیبهشت) ۱۳۰۷ش منتشر شد. نسیم سحر تنها یک سال انتشار یافت و به‌سبب چاپ مقالات تند سیاسی، از جمله دربارهٔ پیشرفت اروپا، توقیف شد.

منابع: افغانستان در مسیر تاریخ، ۷۹۳؛ سیر ژورنالیزم در افغانستان، ۱۹۵/۱، ۲۱۲- ۲۱۶؛ معرفی روزنامه‌ها، جراید، مجلات افغانستان، ۱۲۸- ۱۲۹؛ سرور جویا، «مطبوعات و نشریات ما»، کابل، سال دوم، شمارهٔ پنجم، اول عقرب (آبان) ۱۳۱۱ش، صص ۳۸-۳۹.

آتشین

نشأة‌القدس (naš.a.tol.qods)، کتابی به فارسی، در شرح احوال و مناقب و آثار سعدالدین احمد انصاری* کابلی (-۱۲۲۵ق)،

تألیف مصطفی بن محمد ابراهیم هروی، متخلص به مخلص* از مریدان سعدالدین. مخلص این کتاب را که در حیات سعدالدین و با اجازهٔ او نوشته است، در ۱۲۲۳ق آغاز کرده و در ۱۲۲۶ق به پایان برده است. وی مطالب کتاب را با توجه به ارزش عدد چهار، به چهار «نشأة» تقسیم کرده است: ۱ـ نسب شیخ انصاری، شمار نام‌های او، فرزندان و نوادگان و نیز شمه‌ای از شمایل و خصایص و تاریخ تولد او؛ ۲ـ مبادی حال مجذوبی و امور غریبه و کلمات شطحیه؛ ۳ـ سفر حرمین شریفین، صحبت و دیدار با عزیزان و دولتمردان و ارشاد گرفتن از آن‌ها و نشستن بر سجادهٔ مشیخت و مسند هدایت، تعداد کتاب‌هایی که تصنیف کرد و این‌که برخی از آن‌ها در حالت جذبه و سکر و برخی دیگر در حالت افاقه و صحو نوشته شده و ذکر پاره‌ای مکاتیب که در پاسخ عزیزان و بزرگان نوشته است و ذکر برخی از اصحاب ویژه و نظر یافتگان؛ ۴ـ روش سلوک ظاهر شیخ و ذکر پاره‌ای از کلمات قدسیه از آن‌چه از کلمات و نکات و رموز شیخ به گوش خود شنیده یا از راویان ثقه به او رسیده بود. نشأة‌القدس مستندترین منبع برای بررسی آثار مکتوب سعدالدین احمد انصاری است و مؤلف سی و دو اثر او را نام برده و دربارهٔ آن‌ها گزارش کرده است. از کتاب نشأة‌القدس نسخه‌های متعدد در دست است، از جمله نسخه‌ای که در کتابخانهٔ گنج‌بخش در اسلام‌آباد نگه‌داری می‌شود و مهر کتابخانهٔ سعدالدین بر آن خورده است. دو نسخهٔ دیگر از این کتاب، یکی به شمارهٔ ۴۰۴۵ در کتابخانهٔ گنج‌بخش اسلام‌آباد و نسخه‌ای دیگر در کتابخانهٔ مولانا محمد علی مکهد (هر دو در پاکستان) موجود است. محمد ابراهیم خلیل گزیده‌ای از این کتاب ساخته و به نام یک مرد بزرگ در کابل منتشر کرده است (۱۳۳۵ش). متن کامل این اثر، به اهتمام میرمحمود حاجی در پیشاور به چاپ رسیده است (۱۳۷۳ش).

منابع: فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۶۱؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۹۹۲/۱۱-۹۹۳؛ نشأة‌القدس، نسخهٔ خطی، کتابخانهٔ گنج‌بخش، اسلام‌آباد، شمارهٔ ۴۰۴۵؛ عزیزالدین وکیلی فوفلزایی، «مختصر معلومات در خصوص استکتاب و کتابخانه»، آریانا، دورهٔ ۳۰، دلو - حوت ۱۳۵۰ش، شمارهٔ یکم، صص ۹-۳۰.

نوشاهی

نصاب‌الصبیان (ne.sāb-os.seb.yān)، فرهنگِ منظومِ عربی به فارسی سرودهٔ ابونصر بدرالدین مسعود/ محمود فرزند ابوبکر فرزند حسین فرزند جعفر فراهی سجزی. تاریخ سرایش این فرهنگ به درستی دانسته نیست، اما گمان می‌رود که در سال‌های پایانی سدهٔ ششم یا سال‌های آغازین سدهٔ هفتم هجری گردآوری شده باشد. فراهی قصد داشته که با سرودن نصاب‌الصبیان ، فرهنگی منظوم پدید آورد که یادگیری زبان عربی را برای دانش‌آموزان جوان فارسی‌زبان آسان سازد، زیرا مدرسان مدرسه‌های قدیم ایران از دیرباز دریافته بودند که از برکردن نظم برای شاگردان از نثر آسان‌تر است. نصاب‌الصبیان دویست بیت دارد و علت آن ، به گفتهٔ خود فراهی در مقدمهٔ نصاب که در یکی از نسخه‌ها موجود است، این بوده که در اسلام نصاب وجوب زکات دویست درم نقره بوده و فراهی با این کار، هم نام کتاب خود را از واژهٔ نصاب برگرفته و هم ارزش آن را با نقره سنجیده است. اشعارِ نصاب‌الصبیان در بحرهای گوناگون سروده شده است. گویا بدان سبب یک بحر را برنگزیده که می‌خواسته برای ترجمهٔ واژه‌های عربی که برخی از آن‌ها در پاره‌ای بحرها می‌گنجد و در پاره‌ای نمی‌گنجد، آزادی داشته باشد و نیز می‌خواسته است اوزان و بحور عروضی را به شکل تقطیع، ضمن ترجمهٔ واژه‌ها به نوآموزان یاد دهد. بحرهای نصاب‌الصبیان عبارتند از متقارب، مجتث، رمل، خفیف، مضارع، هزج مثمن، هزج مسدس و رجز. این بحرها روی هم ۳۷ بند را تشکیل می‌دهند. در نصاب‌هایی که اکنون در دست است، هر بند با ابیاتی لطیف آغاز می‌شود که به آن رنگ تغزل و تشبیب می‌دهد، اما این ابیات ، سرودهٔ ابونصر فراهی نیست و دیگران آن‌ها را به روزگاران، بر کتاب افزوده‌اند. از این رو ، برخی با اصیل پنداشتن آن ابیات ،شمار بیت‌های منظومه را بیش از دویست بیت دانسته‌اند. اما اگر آن بیت‌ها را از نصاب‌الصبیان برداریم ، دویست بیت باقی می‌ماند و این دویست بیت همان است که خود فراهی تصریح کرده و در مقدمه منظومه گفته است: «و چون مجموعِ دویست بیت آمد، او را نصاب الصّبیان نام کردم.» در این باره، شرح کنندگان پیش از سدهٔ دوازدهم هجری نصاب‌الصبیان نیز توافق دارند، چنان‌که در دیباچهٔ کنزالفنون که یکی از شرح‌های نصاب‌الصبیان است، آمده: «گر طلبی مجمل ابیات آن ـ در ورقِ فرد فقط «ر» بخوان.» و می‌دانیم که حرف«ر» در حساب ابجد، برابر دویست است. اشعاری که خود فراهی برای ترجمهٔ واژه‌های عربی سروده، بر خلاف تغزل‌های آغاز بندها، از لطافت و ظرافت شعری بی‌بهره است،

زیرا آن‌ها را به اقتضای کاربرد سروده و فقط به جنبهٔ علمی و کاربردی آن‌ها نظر داشته است، نه هنرنمایی در سرایش شعر، اما در ریختن واژه‌های عربی و فارسی در قالب شعری استادی و مهارت دارد. اهمیت نصاب الصّبیان در بسیاری واژه‌های ترجمه شده در آن نیست، بلکه در واژه‌ها و نام‌های کهن است که در آن ثبت و نگاه‌داری شده است و چون ابونصر فراهی از استادان متبحر ادب فارسی و عربی بوده، فرهنگ وی منبع باارزشی برای مطالعهٔ زبان فارسی به‌شمار می‌رود. در این منظومه، افزون بر واژه‌های کهن فارسی، نام‌های تاریخی، اسامی دردها، سن جانوران، ماه‌های رومی و ایرانی و عربی و اطلاعات بسیاری از دانش‌ها و علوم مختلف مردمان روزگار مؤلف، در زمینه‌های گوناگون آورده شده است. نصاب‌الصبیان از آغاز سدهٔ هفتم تا سدهٔ چهاردهم هجری، یعنی نزدیک به هفتصد سال، فرهنگی شناخته و مشهور بود و در مدرسه‌ها، برای آسان کردن آموزش زبان عربی به کار می‌رفت. از سوی دیگر به علت موفقیت آن و اقبالی که مدرسان و نوآموزان مدارس قدیم به آن کرده‌اند، در حوزهٔ نفوذ زبان فارسی، شرح‌های بسیاری بر آن نوشته شده و بسیاری کسان نیز به تقلید آن، منظومه‌هایی سروده‌اند. مدت‌ها، بسیاری از نصاب‌نویسان به پیروی از ابونصر فراهی، نصاب‌های عربی به فارسی می‌سرودند. پس از روی کار آمدن دولت تیموریان، از کوشش‌های امیر علی‌شیرنوایی، وزیر دانشمند و ادب پرور آن خاندان به منظور گسترش و رواج زبان ترکی، کسانی پیدا شدند که نصاب‌های عربی به ترکی نیز سرودند و در شبه قارهٔ هند نیز که زبان فارسی نفوذ و گسترش داشت، نصاب‌هایی برای ترجمهٔ واژه‌های عربی و فارسی به هندی پدید آمد. در عثمانی نیز که فارسی زبان دوم بود، منظومه‌هایی به پیروی از ابونصر فراهی سروده شد. از سدهٔ سیزدهم هجری که ایرانیان با زبان‌های اروپایی آشنا شدند و آموختن آن زبان‌ها ضروری به نظر رسید، کسانی به پیروی از ابونصر فراهی، نصاب‌هایی برای ترجمهٔ واژه‌های فرانسوی و انگلیسی به فارسی سرودند. شرح‌های بسیاری بر نصاب‌الصبیان نوشته شده که از آن شمارند: الریاض‌الفتیان نوشتهٔ ابن حسام، در نیمهٔ نخست سدهٔ هفتم هجری؛ تعلیقات میر سید شریف جرجانی، در همان روزگار؛ رافع النصاب (۸۱۸ق) از احمد بن فقیه محمد بن ابی‌بکر؛ النصاب‌المعلم نوشتهٔ جلال‌الدین محمدعبدالله قائنی، در سدهٔ نهم هجری؛ شرحی به قلم عبدالصمد بن امیرالحاج، در سدهٔ دهم هجری؛ نصاب المتعلم که شرحی است بازمانده از سدهٔ دهم هجری؛ دشت بیاض نوشتهٔ محمد کریم بن فصیح، در سدهٔ دهم هجری؛ شرح سیفکی شیرازی مرشد بن علی، در سدهٔ دهم هجری؛ شرح محمد مقیم جعفری، در ۱۰۴۹ق؛ کنزالفنون که در سدهٔ یازدهم هجری در هندوستان نوشته شده است؛ شرح محمد بن جلال بن سلیمان قهستانی، در سدهٔ دهم هجری؛ شرح محمدحسین بن محمدرضا طالقانی؛ درهٔ ثمینه نوشتهٔ علی‌اکبر حسینی یزدی‌پور محمد جعفر متطبب، در ۱۲۹۲ق؛ التبیان نوشتهٔ محمدعلی تفرشی، در ۱۲۹۳ق؛ حل‌النصاب نوشتهٔ سید ضیاءالدین ندیم باشی؛ قطرات نوشتهٔ عبدالله بن محمد حسن خوراسگانی اصفهانی، در ۱۳۲۴ق؛ درهٔ یتیمه نوشتهٔ شیخ عباس قمی، در ۱۳۱۶ق که مکمل درهٔ ثمینه است؛ جنگی به قلم حاج ملا باقر شوشتری که خلاصهٔ قسمت‌هایی از شرح نصاب است؛ شرح ملا ابراهیم بن درویش محمد کازرونی شیرازی و شرح محسن ادیب العلما در پاورقی نصاب، در ۱۳۳۷ق.

منابع: نصاب الصبیان، تصحیح حسن انوری؛ عباس اقبال، «کتاب نصاب الصبیان»، مجلهٔ آموزش و پرورش، سال نهم، شمارهٔ سوم، خرداد ۱۳۱۸ش؛ دکتر جواد سلماسی زاده، «نصاب الصبیان و تقلید کنندگان آن»، وحید، سال دهم، شمارهٔ ۴، تیر ۱۳۵۱ش، صص ۳۹۷-۴۰۴؛ حاج محمد نخجوانی، «نصاب‌الصبیان»، یغما، سال دهم، شمارهٔ ۵، مرداد ۱۳۳۶ش، صص ۲۱۸-۲۱۹.

اصیل

نصرالله کاکر (nas.rol.lāh-e.kā.ker)، نصرالله‌خان، ز ۱۲۱۹ق، دانشور و شاعر افغانستانی. مردی دانشمند بود و در حوالی قندهار می‌زیست و پیشهٔ لشکرنویسی داشت. در شعر مسکین تخلص می‌کرد. نام حق فارسی را با نام فرحة‌الافغان به نظم پشتو برگردانید. فرحة‌الافغان در ۱۲۱۹ق به انجام رسیده و از آن دست‌کم دو نسخه در دست است.

منابع: رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۲۸؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۵۱۶/۱؛ ۱۵۲/۲.

برزگر

نصرالله منشی (nas.rol.lāh-e.mon.ši)، ابوالمعالی نظام‌الملک معین‌الدین نصرالله/ نصربن محمد بن عبدالحمید بن احمد بن عبدالصمد، غزنین‌ح ۵۱۰ق - همان‌جا ۵۷۰ق، نویسنده، ادیب و مترجم ایرانی. نیای او عبدالصمد از مردم شیراز بود، اما خود

او در غزنین تولد یافت و در همان‌جا برآمد. از دورهٔ کودکی و نوجوانی او اطلاعی در دست نیست. فقط در کتب تذکره آمده است که وی از اوان جوانی با عده‌ای از فضلای غزنین نشست و خاست داشته و از حمایت و تفقد بهرام‌شاه غزنوی (۵۱۱-۵۵۲ق) برخوردار بوده است. وی در کارهای دبیری شرکت می‌جست. به همین‌سبب و به‌دلیل برخورداری از دانش فراوان و زبردستی در نگارش، در پادشاهی خسروشاه (۵۴۷-۵۵۵ق)، جانشین بهرام‌شاه، به سمت دبیری دربار منصوب شد. سپس، به‌سبب لیاقتی که در کارها از خود نشان داد، در زمان خسرو ملک (۵۵۵-۵۸۲ق) به منصب وزارت رسید. به همین دلیل است که عوفی در لباب‌الالباب، از او با عنوان صدر اجل یادکرده و نامش را در شمار وزرا و صدور آورده است. سرانجام، از سعایت حاسدان مورد غضب سلطان خسرو قرار گرفت و به حبس افتاد و پس از چندی هم از میان برداشته شد. مهم‌ترین و ماندگارترین کار نصرالله منشی، ترجمهٔ کلیله و دمنه از عربی به فارسی است. تاریخ قطعی این ترجمه معلوم نیست، اما چون کتاب را به نام بهرام‌شاه غزنوی نوشته، بنابراین، تاریخ آن پیش از ۵۵۲ق است. ویژگی و اهمیت این ترجمه در نثر شیوا و استوار آن است، چنان‌که به جرأت می‌توان آن را در شمار ارکان نثر فارسی دانست. گویی وی در شعر هم دستی داشت، اما متأسفانه از اشعار و دیگر آثار او جز اندکی به‌دست ما نرسیده است. مجتبی مینوی در این‌باره نوشته است: «شعر و نثری که از نصرالله منشی علاوه بر این کتاب به دست ما رسیده است چیز کمی است: سه رباعی به فارسی که در لباب‌الالباب بدو نسبت داده شده است و دو بیت از قصیده‌ای به عربی که خود در این کتاب [کلیله و دمنه] آورده و گوید که از زبان بهرام‌شاه انشاکرده‌ام، و قطعه‌ای به نثر در شکایت از حادثه‌ای ناگوار که در مجموعهٔ منشآتی تحت عنوان لصاحبِ‌الکلیله آمده است.» عوفی قصیده‌ای به فارسی نیز از او نقل می‌کند که آن را درمدح خسروشاه سروده است.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۹۴۸/۲-۹۵۲؛ تاریخ ادبیات ایران،براون، ۲(۲)/۴۸-۵۲؛ تاریخ ایران کیمبریج، ۵۸۱/۵؛ تاریخ غزنویان، ۳۷۰، ۴۰۹، ۴۳۰؛ دربارهٔ کلیله و دمنه، ۱۴۰-۱۴۹؛ کلیله ودمنه، چاپ مینوی، ز - یط؛ گنجینهٔ سخن، ۱۸۹/۲؛ لباب‌الالباب، ۹۲/۱-۹۴.

سامع

نصرتی (nos.ra.ti)، محمدکریم فرزند محمدامین منشی، کابل ۱۳۰۳ش - 　　، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. پس از به پایان بردن دورهٔ دبستان، نخست در دارالمعلمین کابل و پس از آن در مدرسهٔ حبیبیه درس خواند و از دانشگاه کابل در رشتهٔ حقوق دانشنامهٔ لیسانس گرفت. از ۱۳۲۸ش در وزارت مالیه (دارایی) کار کرد و با استفاده از بورسیهٔ تحصیلی همین وزارت‌خانه، برای ادامهٔ تحصیل به کشورهای متحد امریکا رفت. نصرتی از خردسالی دل‌بستگی بسیار به شعر و شاعری داشت و خود نیز شعر می‌سرود. وی بر آن بود که شاعر باید متناسب با زمانه باورهایش را دگرگون سازد. از آثار منتشر شدهٔ وی می‌توان به تک‌نگاری منابع طبیعی افغانستان اشاره‌کرد. از شعرهایش غزلی در پرطاووس و معاصرین سخنور آمده است.

منابع: پرطاووس، ۷۵۲-۷۵۳؛ معاصرین سخنور، ۱۰۴-۱۰۵.

جهان‌تاب

نصر غزنوی (nasr-e.qaz.na.vi)، ابوالمظفر نصر بن ناصرالدین سبکتگین، - ۴۱۲ق، شاهزادهٔ غزنوی. از شش فرزند پسری که جوزجانی به سبکتگین نسبت می‌دهد، تنها سه فرزند، یعنی محمود، نصر و اسماعیل هنگام مرگ وی به سن بلوغ رسیده بودند. ابوالقاسم محمود به فرماندهی سپاه نیشابور برقرار ماند. ابوالمظفر نصر، حاکم بست شد و حکمرانی غزنه و بلخ نیز به اسماعیل واگذار گردید. وقتی که اسماعیل بنابر وصیت پدر، در غزنه بر تخت شاهی نشست، محمود با وی بنای مخالفت نهاد و از خراسان روانهٔ غزنه شد. در راه رفتن به غزنه، عمویش بغراجق در هرات و نصر نیز در بست به محمود پیوستند. نبرد میان دو برادر به پیروزی محمود و برآمدن وی به تخت شاهی انجامید. در ۳۸۹ق که نیشابور به تسخیر سپاهیان محمود درآمد، وی حکمرانی آن‌جا را به نصر واگذارد و خود روانهٔ بلخ شد. در ۳۹۱ق که منتصر، شاهزادهٔ سامانی (-۳۹۵ق)، برای احیای دولت و پادشاهی سامانیان پس از حمله‌ای بی‌فرجام به بخارا به نیشابور یورش برد، سپاهیان نصر پس از جنگی کوتاه عقب نشستند و نصر نیز شبانگاهان از راه بوزجان به هرات رفت. محمود به یاری برادر در نیشابور شتافت و منتصر به گرگان گریخت. چندی نگذشت که منتصر لشکری فراهم آورد و در شوال همین سال به خراسان تاخت. سپاهیان نصر این بار نیز شکست خوردند. در پی درخواست نصر از محمود، وی ابوسعید آلتونتاش را به یاری او فرستاد. پس از پیکاری سخت،

سپاهیان منتصر شکسته شدند و او نیز به گرگان گریخت. وی پس از چندی به سرخس لشکر کشید و این شهر را تسخیر کرد. اما این بار، در برابر سپاهیان نصر به سختی شکست خورد و بیشتر صاحب‌منصبان سپاه منتصر، از جمله ابوالقاسم سیمجوری به اسارت درآمدند و نصر آنان را به اردوگاه برادر در غزنین فرستاد. در ۳۹۳ق محمود به سیستان حمله برد و این ولایت نیز به تسخیر غزنویان درآمد. خلف بن احمد صفاری (۳۲۷- ۳۹۹ق) دستگیر و از سلطنت برکنار شد. پس از آنکه محمود شورش سیستان را فرونشاند، حکومت آن ناحیه را نیز ضمیمهٔ قلمرو نصر کرد. محمود و نصر به یکدیگر دل‌بستگی بسیار داشتند، به‌گونه‌ای که تا مرگ نصر، خللی در آن راه نیافت. نصر حنفی پرشوری بود و همواره با عالمان دینی به احترام رفتار می‌کرد، چنانکه برای قاضی ابوالعلا صاعد بن محمد استوایی، پیشوای بزرگ حنفیان آن روزگار که مورد توجه سلطان نیز بود، مدرسه‌ای در نیشابور برآورد و اوقافی بدان اختصاص داد. همچنین نصر همواره شاعران و فرهیختگان را می‌نواخت و امام ابومنصور عبدالملک بن محمد اسماعیل ثعالبی غرر اخبار ملوك‌الفرس را به نام وی نوشت. چنین برمی‌آید که فردوسی نیز که از محمود غزنوی رنجیده خاطر بود، از نصر یاری خواست تا نزد محمود از وی دادخواهی کند. عتبی نیز از نصر بسیار گفته و در مرگش مرثیه‌ای سروده است. به سبب پایمردی‌های همین شاهزادهٔ دانش‌دوست بود که عنصری به دربار محمود غزنوی راه یافت و از یاران نزدیک وی شد. عنصری در یکی از قصیده‌هایی که در ستایش نصر سروده، اشاره می‌کند که پیش از این در گیتی کسی را از من خبری نبود، اما «ز جاه تو معروف گشتم چنین.» در دیوان عنصری بیست و یک قصیده در ستایش نصر آمده است. فرخی سیستانی نیز در قصیده‌ای که سراسر سؤال و جواب است، نصر را به دلیری و داد و دهش ستوده است. در دیوان فرخی تنها همین‌یک قصیده در ستایش نصر دیده می‌شود و چنین برمی‌آید که در اوان ورود فرخی به دربار غزنه، نصر چشم بر جهان فرو پوشیده بود.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۱/۲۶۶، ۲۷۶- ۴۷۹، ۴۸۴، ۵۳۷، ۵۶۰، ۶۴۱-۶۴۲؛ ۲/۲۳۴؛ تاریخ افغانستان، ۳/۳۲۲، ۳۲۷، ۳۲۹؛ تاریخ بیهقی، ۱۸۰، ۲۶۲، ۴۹۶، ۷۳۲، ۹۷۵، ۱۱۱۱؛ تاریخ غزنویان، ۴۴-۴۵، ۶۵، ۸۳، ۸۶، ۱۱۰، ۱۷۷، ۱۹۰، ۳۲۹، ۴۵۰؛ تاریخ گردیزی، ۳۷۸، ۳۸۲؛ تاریخ گزیده، ۳۸۸؛ ترجمهٔ تاریخ یمینی، در صفحات فراوان؛ ترکستان‌نامه، ۵۶۷؛ حبیب‌السیر، ۲/۳۷۴، ۳۷۷؛ روضة‌الصفا، ۴/۷۳-۷۶، ۷۸، ۹۴، ۹۹، ۱۲۶؛ دیوان عنصری، مقدمه، در صفحات فراوان؛ دیوان فرخی سیستانی، مقدمه، ۲۹۸- ۲۹۹؛ طبقات ناصری، ۲۱۶؛ فرخی سیستانی، ۱۰۰-۱۰۲؛ الکامل فی‌التاریخ، ۷/۱۶۹؛ مجمع‌الانساب، ۴۹-۵۰؛ مجمل‌التواریخ و القصص، ۳۸۸.

جهان‌تاب

نصیب (na.sib)، محمدناصر فرزند محمدحسین‌خان، راقول بهسود ۱۳۰۷ش - ، شاعر افغانستانی. در زادگاهش درس خواند و همان‌جا نیز دانش‌های ادبی را نزد معلمان خصوصی فراگرفت. از ۱۳۲۵ش آموزگاری پیشه کرد. جلوه‌های طبیعت پیرامون شاعر،کشششی ژرف در وی به سرایش شعر برانگیخت. سروده‌های نصیب در نشریاتی مانند عرفان، بخوان و بدان، نجوتر روزل (نشریهٔ وزارت معارف) آیینه، زیرمه (ثروت، نشریهٔ وزارت مالیه)، پامیر و روزنامه‌های اتفاق اسلام، سنایی و پروان منتشر شده است. وی شعرهایی نیز به پشتو سروده است. به پیشنهاد وزارت اطلاعات و فرهنگ وقت، نصیبْ گزینه‌ای از سروده‌های خود را در دفتری با نام ازهار کهسار، برای مدیریت طبع کتب و جوایز تدوین کرد که جایزه‌ای نیز برای شاعر در پی آورد. این دفتر به پیشنهاد وزیر اطلاعات و فرهنگ وقت منتشر شده است. گزینه‌ای دیگر از سروده‌های نصیب نیز در دفتری با نام منتخب اشعار نصیب، در ۱۳۴۵ش به همت وزارت اطلاعات و کلتور مدیریت عمومی تبلیغات (مدیریت طبع کتب و جوایز) منتشر شده است.

منابع: کیهان‌نور، ۱۱۰۱؛ منتخب اشعار نصیب.

نوش‌آبادی

نصیبی بلخی (na.si.bi-ye.bal.xi)، الله‌یار فرزند محمدیار، ز ۱۱۱۱ق، نویسنده و شاعر بلخی. از زادگاهش به هند کوچید و در دهلی به دربار اورنگ زیب (۱۰۶۹- ۱۱۱۸ق) پیوست. چون در شکار مهارت داشت، شاهزادگان تیموری را فن شکار می‌آموخت. از آثارش می‌توان چنین یاد کرد: اوصاف‌نامه به نثر آمیخته به نظم، در ستایش اورنگ زیب، که با بی‌سلیقگی نوشته شده؛ اعظم‌نامه که زندگی‌نامهٔ و ستایش محمداعظم (-۱۱۱۸ق) پسر اورنگ زیب است؛ مرآت‌الصید در آداب و آیین شکار که آن را در ۱۱۱۱ق برای آموزش شاهزادگان گورکانی هند نوشته است؛ دیوان شعر که مجموعهٔ قصاید است. همهٔ این آثار در دست است و در کتابخانهٔ دانشگاه کیمبریج نگه‌داری می‌شود.

منابع: تاریخ افغانستان در عصر گورکانی هند، ۲۲۳؛ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ۱۱۲۸/۲، ۱۱۴۰؛
Dictionary of Indo-Persian Literature,74; *Mughals in India*, 68.

دانشنامه

نصیرای بدخشانی (na.si.rā-ye.ba.dax.šā.ni)، ابونصر نصرالدین بن محمدشریف‌خان بن ابومحمد خالدی، ۱۰۱۷ـ پس از ۱۰۵۴ق، شاعر بدخشانی. از زندگانی وی جز این آگاهی نداریم که از مردم بدخشان بوده و به قاضی فراء بغلانی آوازه داشته است. او در سروده‌هایش نصیر یا نصیرا تخلص می‌کرده است: «من که یکی خضر بدخشانیم ـ بر همه کس چون سخن ارزانیم/ نام ابونصر و تخلص نصیر ـ طفل دبستان بدم و عقل پیر.» از وی دو مثنوی با نام‌های معدن‌الاسرار و دقیقة‌الطریقه به‌یادگار مانده است. نصیرا مثنوی عرفانی معدن‌الاسرار را که به پیروی از مخزن‌الاسرار نظامی است در ۱۰۴۲ق، یعنی در ۲۵ سالگی، و به نام شاهزاده داراشکوه (۱۰۲۴ـ ۱۰۶۹ق) به نظم درآورد. گویا می‌خواسته خمسه‌ای بسازد که این مثنوی نخستین آن‌ها بوده است. آغاز تنها نسخهٔ مثنوی معدن‌الاسرار از میان رفته و از این ابیات به بعد باقی مانده است. «نیست نصیرا به جهان هیچ‌کس ـ غیر پیامبر تو فریادرس/ خیز به همت قدم از سر بزن ـ دست به دامان پیامبر بزن.» او مثنوی دقیقة‌الطریقه را هم به پیروی از حدیقة‌الحقیقه سنایی و در هفدهمین سال پادشاهی شاه‌جهان، یعنی ۱۰۵۴ق، در ۱۵۶۰ بیت سروده است. دقیقة‌الطریقه دیباچه‌ای منثور آمیخته به نظم دارد. نصیرا در سبب نظم دقیقة‌الطریقه گوید: «از حقایق گرفته است نظام ـ وز طریقه دقیقه است تمام/ هر که یار طریقه‌ام باشد ـ کامیاب از دقیقه‌ام باشد.»

منابع: الذریعه، ۹/ ۱۱۹۷؛ صبح گلشن، ۵۲۱؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی پاکستان، ۸۵۶/۷؛ منظومه‌های فارسی، ۵۹۱ـ ۵۹۳.

جهان‌تاب

نطقی افضلی (not.qi-ye.af.za.li)، حاجی امان‌الله فرزند محمدافضل، قیسان از محله‌های فرمانداری غوریان در ولایت هرات ۱۲۹۸ش ـ ، شاعر افغانستانی. نیای وی کفتان مؤمن از فرماندهان سپاه افغان بود و در مبارزه با روس‌ها در پنجده کشته شد. نطقی، دانش‌های ابتدایی را در هرات فراگرفت. سپس، در دارالمعلمین کابل به ادامهٔ تحصیل پرداخت. در ۱۳۵۲ش پس از سی و چهار سال کار در سمت‌های معلمی، سرمعلمی و بازرسی در کابل، ولایات هرات و مزارشریف، بازنشسته شد. پس از آن، در مؤسسات فرهنگی و خدماتی در افغانستان و کشورهای همسایه به‌کار سرگرم شد. گزینه‌ای از اشعارش در دفتری به نام برگ سبز به‌چاپ رسیده است (تهران، ۱۳۷۷ش). این دفتر شعر سی غزل، یک ترکیب‌بند، دو مسمط، چهار مثنوی و سیزده دو بیتی را دربردارد. مسائل اجتماعی، تعلیمی، عارفانه، عاشقانه و مدح و ذم درون‌مایهٔ سروده‌های نطقی است.

منبع: برگ سبز.

نظام (ne.zām)، میرزا نظام‌الدین فرزند میرزا کمال‌الدین انصاری، ـ ۱۳۳۹/۱۳۴۰ق، شاعر و خوش‌نویس افغانستانی. نخست نزد معلمان خصوصی درس خواند. سپس، علوم دینی و عربی را نیک فراگرفت و در فراگیری دانش‌های ادبی اهتمام ورزید. خانهٔ نظام همواره محل انجمن شاعران و دیگر فرهیختگان بود و دست‌کم هفته‌ای یک‌بار، این دانشوران در آن‌جا گرد می‌آمدند که از جملهٔ ایشان می‌توان از میرزا علی اصغر مایل یاد کرد. نظام با سردار عبدالعزیزخان «عزیز» فرزند سردار شمس‌الدین‌خان، نایب‌الحکومهٔ مزار شریف، نیز دوستی دیرپا داشت و همواره در زمینهٔ ادبیات با یکدیگر گفت‌وگو می‌کرده‌اند. اما او را به نیازی بلخی ارادتی دیگر بود. نظام حسابداری می‌دانست و امور حسابداری بارگاه منسوب به امام علی(ع) در مزار شریف برعهدهٔ وی بود. او در خوش‌نویسی هم مهارت داشت و نستعلیق‌نویسی توانا بود. نظام شاعری بنام بود، اما جز چند قطعه از شعرهای وی که نزد غلام نبی‌خان علی چوپانی نگه‌داری می‌شده، دیگر سروده‌هایش از میان رفته است. چنین برمی‌آید که نظام کششی چندان به گردآوری سروده‌هایش نداشته است. با این‌همه، شعرهای به‌جا مانده از وی که آن‌ها را در قالب‌های گوناگون سروده، همگی از استحکام شعری برخوردارند.

منابع: معاصرین سخنور، ۱۹۶؛ خال‌محمد خسته، «نظام»، آریانا، سال هشتم، شمارهٔ ۱۰، صص ۱۸ـ ۲۱.

جهان‌تاب

نظام‌الدین بدخشی (ne.zā.mod.din-e.ba.dax.ši)، ـ ۹۹۲ق، امیر و عارف بدخشی. از عالمان بنام بدخشان و ماوراءالنهر بود و در

فراگیری اصول اهتمام بسیار ورزید. وی از شاگردان عصام‌الدین ابراهیم بود و از محضر محمد سعید نیز بهره برد و در طریقت از شیخ حسین خوارزمی پیروی می‌کرد. نظام‌الدین در ۹۸۲ق، به ملازمت جلال‌الدین محمداکبر (۹۶۳-۱۰۱۴ق) پیوست و پادشاه نیز او را بسیار می‌نواخت. ازاین‌رو، وی نخست به قاضی و سپس به غازی ملقب شد. به نوشتهٔ بدایونی در منتخب‌التواریخ، «اول کسی که اختراع سجده پیش پادشاه کرد در فتح‌پور، او بود و ملا عالم کابلی به حسرت می‌گفت: دریغ که مخترع این امر من نشدم.» نظام‌الدین در شیوایی سخن زبانزد همگان بود. وی دارای تألیفاتی است که از جملهٔ آن‌ها می‌توان به رساله‌ای در علم کلام، حاشیه‌ای بر شرح عقاید و رساله‌ای در تصوف اشاره کرد.

منابع: تذکرهٔ علمای هند، ۲۴۲-۲۴۳؛ منتخب‌التواریخ، ۱۵۳/۳؛ نزهة‌الخواطر، ۳۳۹/۴-۳۴۰؛ نگاهی به تاریخ ادب فارسی در هند، ۳۲۶.

جهان‌تاب

نظام‌الدین ترینی (ne.zā.mod.din-e.ta.ri.ni)، فرزند اسحاق قندهاری پوشنجی، سدهٔ دوازدهم هجری، ادیب افغانستان. از احوال وی جز این آگاهی در دست نیست که از محققان و اندیشه‌مندانِ فارسی‌زبان ساکن ترین‌کوت، مرکز ولایت اُرزگان کنونی، بوده و در روزگار میرویس‌خان (۱۱۲۱-۱۱۲۸ق) می‌زیسته است. اطلس قریه‌های افغانستان (ج۳/ ۱۴۵۲، کابل ۱۳۵۳ش) بیشتر مردم ترین را پشتوزبان دانسته، اما نجیب مایل هروی (محقق افغانستانی) ترینی‌ها را فارسی‌زبان خوانده است، نه پشتوزبان. قواعد*العرفاء و آداب‌الشعراء، در فرهنگ اصطلاحات عارفان و شاعران از تألیفات وی است که آن را در ۱۱۲۱ق به نگارش درآورده است. این اثر به کوشش احمد مجاهد تصحیح و در ۱۳۷۴ش به همت انتشارات سروش در تهران چاپ شده است. تنها نسخهٔ خطی این کتاب، متعلق به احمد مجاهد است که کتاب را از روی همان نسخه، تصحیح کرده است. این نسخهٔ خطی، گذشته از قواعدالعرفاء (صص ۱-۱۹۴؛ در پایان آن تاریخ ۱۱۳۴ق یاد شده) شامل چند رسالهٔ دیگر از تألیفات مؤلف، مانند رسالهٔ حل‌الشبهات (صص ۱۹۷-۲۰۶)، هشت فایده از حاتم اصم (۲۰۶-۲۱۱) و انوارالحکمة فی ابواب‌الجنان معروف به ابواب‌الجنان (صص ۲۱۳-۳۰۳. در پایان آن تاریخ ۱۱۳۰ق یاد شده) و نیز لوایح جامی است.

منابع: قواعدالعرفاء و آداب‌الشعراء، مقدمهٔ مصحح؛ «معرفی کتاب»، هفته‌نامهٔ وحدت، سال ششم، شمارهٔ ۱۵۵، خرداد ۱۳۷۵ش، ص ۴.

حجتی

نظام‌الملک خوافی (ne.zā.mol.molk-e.xā.fi)، خواجه قوام‌الدین نظام‌الملک فرزند شهاب‌الدین اسماعیل، - ۹۳۰ق، دولتمرد ایرانی. از یکی از خاندان‌های کهن خراسان بود و گویند تبارش، از راه‌های گوناگون، به شهریاران سیستان و بدخشان و پادشاهان زوزن و نیز خاندان نامدار برمکیان می‌رسید. پدرش در برخی نواحی ولایت خواف، به کار قضاوت اشتغال داشت. ابتدای نشو و نمای نظام‌الملک در روزگار ابوالقاسم بابر گورکانی (-۸۶۱ق)، فرمان‌روای خراسان و هرات (۸۵۲-۸۶۱ق)، بود. و «چون سن شریفش به بیست و پنج سالگی رسیده، نوبت سلطنت به خاقان سعید ابوسعید بهادر [یعنی ابوسعید گورکان که در ۸۶۱ق، پس از مرگ ابوالقاسم بابر، بر هرات استیلا یافت و تا مرگش در ۸۷۳ق این شهر در تصرف او ماند] رسید، و [ابوسعید امور] مهم دارالسلطنهٔ هرات و بلوکات به عهدهٔ کفایت و دیانت او فرمودند و نظام‌الملک به نوعی در آن مهم شروع نمود که هر روز دلایل رشادت و دیانت آن وزیر با تدبیر ظاهر بود... و مدت بیست سال، در آن مهمات به خوب‌ترین وجه اشتغال داشت و جمیع مردم از او شاکر و راضی بودند.» (آثارالوزراء، ۳۵۳-۳۵۴) ابوسعید هنگامی که برای رویارویی با اوزون حسن آق قویونلو از مرو به عراق (عجم) و آذربایجان رفت (شعبان ۸۷۲ق)، ضبط اموال و وزارت قم و ری را به خواجه نظام‌الملک واگذارد. پس از کشته شدن ابوسعید در رجب ۸۷۳ق، نظام‌الملک به خدمت سلطان حسین بایقرا، فرمان‌روای خراسان (۸۷۳-۹۱۱ق)، در هرات پیوست و مدتی چون «کارها را ضبط و نسقی پیدا نشده، خود را از مهمات کشیده داشته، ملازم درگاه می‌بود.» (آثارالوزراء، ۳۵۴) هنگامی که سلطان حسین امیرعلی‌شیر را به منصب «امارت دیوان اعلی» گماشت، او را نیز منصب وزارت و خواجه مجدالدین‌محمد خوافی را منصب نیابت و معتمدالسلطنگی داد (حبیب‌السیر، ۱۶۰/۴). به نوشتهٔ عقیلی، خواجه نظام‌الملک در ۲۶ جمادی‌الثانی ۸۷۵ق بر مسند وزارت نشست (آثارالوزراء، ۳۵۴). در ۸۷۸ق، به سعی و سعایت خواجه افضل‌الدین‌محمد کرمانی و خواجه نظام‌الملک، خواجه مجدالدین محمد خوافی از مقامش برکنار

شد و او را مؤاخذه کردند. اما پس از رفتن امیرعلی‌شیرنوایی به حکومت استراباد (۸۹۲ق)، مجدالدین محمد بار دیگر در دستگاه سلطان حسین عزت و مقام یافت و به شغل پیشین خود بازگشت و در پی برکناری و آزار دشمنان خود، از آن میان خواجه نظام‌الملک، برآمد. مجدالدین‌محمد با این‌که خواجه نظام‌الملک را از منصب وزارت برکنار نکرد، از درجهٔ اختیار و اعتبار بینداخت و خواجه نظام‌الملک چندگاه زیر دست او روزگار گذرانید تا سرانجام به تنگ آمد و از خواجه مجدالدین به سلطان حسین شکایت برد. خواجه مجدالدین چون از کارش آگاه گردید، برخی مردم را به شکایت از او برانگیخت و با استفاده از بی‌توجهی پادشاه به نظام‌الملک در آن هنگام، وی و فرزندان و اتباعش را بگرفت و بند برنهاد و به مؤاخذه کشید. وی پس از آزردن بسیار و گرفتن مال فراوان، خواجه نظام‌الملک را آزاد ساخت. با این همه، دیری نگذشت که بیشتر امرا و بزرگان دربار سلطان حسین از خواجه مجدالدین برنجیدند و در مخالفت با او و از میان برداشتنش همنوا و همداستان شدند. خواجه مجدالدین‌محمد را «به خاطر خطور نمود که چون دست از سرانجام مهام باز دارد، محتمل است که بعضی از ارکان دولت، نوبت دیگر، خواجه نظام‌الملک را بر سریر وزارت نشانند و خواجه کمر مخالفت بر میان بسته، در صدد انتقام برآید. بنابر آن خواجه نظام‌الملک را در خلوتی طلبیده، گفت: من نوبت دیگر ترا بر مسند وزارت متمکن می‌گردانم و زمام قطع و فصل مهمات دیوانی را در قبضهٔ درایت تو می‌نهم ... مشروط به آن که قواعد عهد و پیمان را به غلاظ ایمان مؤکدسازی و من‌بعد، به مخالفت و عصیان من نپردازی و بر جادهٔ موافقت و مرافقت راسخ دم و ثابت قدم بوده، با مخالفان و دشمنان من طرح محبت و موالات نیندازی... خواجه نظام‌الملک این معنی را فوزی عظیم دانسته، به طریق مسطور با خواجه مجدالدین میثاق بست و اساس معاهده را به قسم مستحکم ساخته، بار دیگر بر مسند وزارت نشست.» (دستورالوزرا، ۴۲۱) اندکی بعد، خواجه مجدالدین از مناصبی که داشت، برکنار گردید و خواجه نظام‌الملک بیش از پیش در مقام وزارت قدرت و استقلال به‌دست آورد و سلطان حسین «زمام امور دیوانی و سرانجام مهام سلطانی» را بدو سپرد و «خواجه نظام‌الملک به اعلی مدارج اعتبار و اختیار ترقی کرده، قدم از مرتبهٔ وزارت برتر نهاد و روزی چند به منصب اشرف دیوان اعلی مشرف بوده. بعد از آن، در جرگهٔ امرای عظام مهر زد و دست تصدی او در رتق و فتق و قبض و بسط و حل و عقد مهمات ممالک محروسه قوی شده، اکثر امرا و صدور و مقربان و انجکیان طوعاً و کرهاً مراسم اطاعتش به‌جا می‌آوردند و وزرا در تحت امر و نهیش به‌سر برده، منشیان در فرامین مطاعه لقبش را 'امین‌الدوله القاهره' قلمی می‌کردند.» (حبیب‌السیر، ۱۹۵/۴) خواجه نظام‌الملک به‌رغم پیمانی که با خواجه مجدالدین محمد خوافی بسته بود، چون در مقام خود استقرار و تداوم یافت، در پی آزار خواجه مجدالدین برآمد و سرانجام به تحریک او، و به فرمان سلطان حسین، خواجه مجدالدین را گرفتند و بند برنهادند و به زیر شکنجه بردند و چون همهٔ دارایی‌هایش را از او گرفتند، از بند رهایش کردند. اما سپس، حیله‌ای برانگیختند، چندان‌که او بترسید و مخفی گردید و نهانی آهنگ حج کرد و در ذوالقعدهٔ ۸۹۹ق در حجاز درگذشت. پس از آن خواجه نظام‌الملک و نزدیکان و فرزندان او، به‌ویژه دو پسرش، خواجه کمال‌الدین حسین و خواجه رشید عبدالملک/ عمیدالملک، در دستگاه سلطان حسین اقتدار و نفوذی گسترده و بی‌سابقه یافتند و صاحب اختیار ملک و ملک شدند و در کمال استقلال به ادارهٔ کارهای شاهی و دیوانی پرداختند. با این همه، دولت نظام‌الملک هم چندان نپایید، به‌ویژه آن‌که امیرعلی‌شیرنوایی (-۹۰۶ق)، ادیب و دولتمرد نامدار که رأی و نظرش را پادشاه تیموری بس محترم و بزرگ می‌شمرد، به‌زودی به‌واسطهٔ برخی کردارهای نظام‌الملک - از جمله در ۹۰۲ق، در حالی‌که امیر علی‌شیر از سوی سلطان حسین به بلخ رفته بود تا بدیع‌الزمان میرزا، پسر شورشی پادشاه تیموری را به مصالحه و فرمان‌برداری از پدر راضی سازد، خواجه نظام‌الملک و برخی اطرافیان سلطان حسین وی را از مصالحه پشیمان کردند و در نتیجه، امیرعلی‌شیر در انجام مأموریتش ناکام ماند - از او رنجید و عملاً در پی تضعیف پایگاه وی برآمد. در ۹۰۳ق، شاهزاده محمدمؤمن‌میرزا پسر بدیع‌الزمان میرزا، که در جنگ با عم خود مظفرحسین‌میرزا در استراباد شکسته و اسیر گشته و به هرات فرستاده شده بود، به تحریک خدیجه‌بیگی‌آقا، مادر مظفرحسین‌میرزا و نظام‌الملک به فرمان سلطان حسین بایقرا به قتل رسید و سلطان حسین که فرمان قتل شاهزاده را در مستی و بیهوشی صادر کرده بود، پس از به‌هوش آمدن از کرده‌اش سخت پشیمان شد و از خواجه نظام‌الملک، به‌سبب دستی که در این ماجرا داشت، بسیار آزرده خاطر شد. در این اثنا، خواجه افضل‌الدین‌محمد کرمانی بار دیگر به هرات آمد (رمضان ۹۰۳ق) و سلطان حسین، به توصیهٔ

امیرعلی‌شیر، بار دیگر وی را منصب وزارت داد و خواجه افضل در پی یافتن کاستی‌ها و معایب کار خواجه نظام‌الملک و نزدیکانش برآمد و هر روز به‌گونه‌ای آشکار یا پوشیده، عیبی و نقصی از کارهای خواجه و گماشتگان او به عرض پادشاه می‌رسانید تا سرانجام در شوال ۹۰۳ق، به فرمان سلطان حسین، خواجه نظام‌الملک و دو پسرش، خواجه کمال‌الدین‌حسین و خواجه رشیدالدین‌عمیدالملک را بگرفتند و بند برنهادند و پس از شکنجه و گرفتن همهٔ اموالشان، آن‌ها را در قلعهٔ اختیارالدین زندانی کردند. چندی بعد، در ذوالقعدهٔ ۹۰۳ق، پس از فرار دو پسر خواجه نظام‌الملک از قلعه و دستگیری آن‌ها در روز بعد، نخست دو پسر خواجه را پیش چشم پدر گردن زدند و سپس، خود خواجه را در پای حصار، بر در قلعهٔ اختیارالدین، پوست باز کردند و به قتل آوردند. پوست وی را به کاه آکندند و پیکرش را در جماعت‌خانه‌ای که خواجه در سر مزار پیر مجرد خواجه ابوالولیداحمد برآورده بود، به خاک سپردند. خواجه امین‌الدوله قوام‌الدین نظام‌الملک خوافی وزیری دانش‌پرور و ادب‌دوست ودرگاه او مقصد و پناهگاه دانشمندان و نویسندگان و سرایندگان و هنروران بوده است. معین محمد زمچی اسفزاری از ملازمان وی بوده و روضات‌الجنات فی اوصاف مدینة هرات را به نام وی نوشته است. مولانا کمال‌الدین عبدالواسع نظامی باخرزی وسیف الدین حاجی بن نظام عقیلی هم از ملازمان وی بوده‌اند و عقیلی آثارالوزراء را به نام او تألیف کرده است.

منابع: آثارالوزراء، ۴، ۳۵۰- ۳۵۶، ۳۶۰- ۳۶۱؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۵۲، ۲۵۶، ۳۰۸، ۳۱۴؛ حبیب‌السیر، ۱۶۰/۴، ۱۶۷، ۱۸۱، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۵- ۱۹۸، ۲۰۸، ۲۱۴، ۲۱۷- ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۴، ۳۲۶، ۳۳۱، ۳۳۹؛ دستورالوزراء، ۴۱۸- ۴۳۲؛ روضات‌الجنات فی اوصاف مدینة هرات، ۴۵/۱، ۱۶۱، ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۱۶؛ زندگانی سیاسی میرعلی‌شیر نوایی، ۲۳، ۲۴، ۲۹، ۳۰، ۳۶، ۳۷- ۳۸؛ مآثرالملوک (به ضمیمهٔ خاتمهٔ خلاصة‌الاخبار)، ۱۷۶؛ مجالس‌النفائس، ۱۰۶، ۲۸۰؛ مزارات هرات، تعلیقات، ۱۳۵، ۱۹۳.

برزگر

نظام انصاری (ne.zām-e.an.sā.ri)، میرزا نظام‌الدین فرزند کمال‌الدین ،مزار شریف ۱۲۷۹ ـ همان‌جا ۱۳۳۹ق، شاعر و خوش‌نویس افغانستانی. در جوانی به ماوراءالنهر رفت و در بخارا درس خواند. وی خط نستعلیق را خوش می‌نوشت و رساله‌هایی به خط او به‌جا مانده است. نظام شاعری غزل‌سرا بود و نمونه‌هایی از اشعار وی در تذکره‌ها آمده است.

منابع: پرطاووس، ۷۵۳-۷۵۴؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۴۵۴/۲؛ معاصرین سخنور، ۱۹۶؛ خال‌محمدخسته، «نظام»، آریانا، سال هشتم، شمارهٔ ۱۰، صص ۱۸-۲۱.

شکورزاده

نظامی باخرزی ← عبدالواسع باخرزی

نظرمحمد کاکر (na.zar.mo.ham.mad-e.kā.ker)، زح ۱۳۳۰ق، شاعر افغانستانی. در زنگی‌آباد قندهار می‌زیست. به فارسی و پشتو شعر می‌سرود و به هر دو زبان دیوان شعر داشته است.

منابع: تذکرةالشعراء، سراج‌الدین سعید و صالح محمد هوتک، ۲۵۹؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۵۱۷/۱؛ فهرست نسخ خطی پشتو آرشیف ملی، ۳۰/۱.

برزگر

نظری آریانا (na.za.ri-ye.ā.ri.yā.nā)، گل‌احمد، هرات ۱۳۲۹ش ـ ، مترجم و نویسندهٔ افغانستانی. در دارالمعلمین هرات درس خواند. از دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه کابل دانشنامهٔ لیسانس گرفت. سپس، در مؤسسهٔ عالی تربیت معلم هرات به تدریس پرداخت. وی پس ازکودتای اردیبهشت ۱۳۵۷ش مدیر مسئول مجلهٔ فرهنگ خلق و مدتی نیز مدیر برنامهٔ روزنهٔ رادیو افغانستان بود. نظری از ۱۳۴۵ش به داستان‌نویسی و به‌ویژه نوشتن داستان‌های کوتاه روی آورد و داستان‌هایی بسیار به پارسی و پشتو نوشت. وی در داستان‌هایش نابسامانی‌های اجتماعی و سرنوشت رنجبار مردمان سرزمینش و ویژگی‌های جامعه‌ای عقب‌مانده را به‌خوبی نشان می‌دهد. از آثار منتشر شدهٔ وی می‌توان به مجموعهٔ داستان‌های کوتاه خفاشان (کابل، ۱۳۶۵ش)، ترجمهٔ احمد و ماهیگیران و ترجمهٔ د لیکوال کار به پشتو اشاره کرد.

منابع: خفاشان؛ داستان‌های امروز افغانستان، ۳۰۷- ۳۱۶؛ سیماها و آواها، ۷۱۵- ۷۳۳؛ محمدحسین محمدی، «نمایهٔ ادبیات داستانی»، در دری، سال دوم، شمارهٔ ۵، بهار ۱۳۷۷ش، ص ۱۰۲.

واعظی

نظمی بلخی (naz.mi-ye.bal.xi)، ـ بلخ ۱۰۳۳ق، شاعر بلخی. مآثر بلخ و تذکرهٔ نصرآبادی زادگاهش را فلور بدخشان دانسته‌اند، اما

به نوشتهٔ بحرالاسرار، وی از مردم فلور بلخ بود، تا این‌که امام‌قلی‌خان او را از بدخشان به بلخ فراخواند و به ملک‌الشعرایی ملقب ساخت و حکومت آن‌جا را نیز بدو داد. وی نزد نورمحمدخان نیز رسید و برخی برآنند که اخلاق محسنی را به نظم درآورده بود. نظمی را شاعری صاحب دیوان دانسته‌اند، اما دیوان او از میان رفته است. نمونه‌هایی از شعرهایش در تذکره‌ها به یادگار مانده است.

منابع: پرطاووس، ۱۷۵۴؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۴۴۰؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۴۹/۳؛ ۳۲۵/۶؛ سفینهٔ خوشگو، زیر «نظمی»؛ صبح گلشن، ۵۳۰؛ صحف ابراهیم، شمارهٔ ۴۸، از حرف نون.

نوش‌آبادی

نعمت‌الله نوشاری (ne£.ma.tol.lāh-e.now.šā.ri)، ملا نعمت‌الله، معروف به فردوسی پشتون، فرزند عطاءالله آخوندزاده محمدزایی، ۱۲۷۵ق(۱۸۵۸-۱۸۵۹م) - ۱۹۲۹م، نویسنده و شاعر افغان. در نوشهر/ نوشار پیشاور به‌دنیا آمد. آثار بسیاری در زمینه‌های گوناگون به زبان پشتو نوشته، یا به‌ویژه از داستان‌ها و افسانه‌های معروف خاورزمین، به پشتو، بیشتر به نظم، برگردانیده است. برخی داستان‌های معروف فرهنگ عامیانهٔ پشتوزبانان را نیز به نظم پشتو درآورده است. گذشته از پشتو، زبان‌های فارسی، عربی، پنجابی و اردو را می‌دانست و زبان و ادب فارسی را نیک می‌شناخت. شماری از برگردان‌های او از آثار فارسی است و از آن میان می‌توان از برگردان گزیده‌ای از شاهنامهٔ فردوسی، به نظم پشتو در قالب مثنوی، یادکرد که در ۱۳۶۹ق در لاهور به‌چاپ رسیده است. ترجمهٔ منظوم او از بخشی از داستان رستم و سهراب شاهنامه نیز، با عنوان جنگنامهٔ رستم و سهراب چند بار در لاهور و پیشاور چاپ شده است. ملا نعمت‌الله از مشاهیر داستان‌سرایان پشتو به‌شمار می‌آید. شمار سروده‌های او را حدود پنجاه هزار بیت گفته‌اند. از دیگر تألیفات یا برگردان‌های او به پشتو این آثار را می‌توان یاد کرد: ۱- موسی‌خان گلمکی که تحریر منظومی است از این داستان عشقی دل‌انگیز پشتو و بارها در پیشاور و لاهور به‌چاپ رسیده است؛ ۲- ظریف‌خان سواتی؛ ۳- منظومهٔ فتح‌خان قندهاری (دهلی، ۱۳۰۳ق)؛ ۴- منظومهٔ لیلی و مجنون؛ ۵- منظومهٔ شیرین و فرهاد (چاپ، ۱۳۰۴ق)، در قالب مثنوی در ۷۵۰ بیت؛ ۶- منظومهٔ سوهنی مهینوال که در دهلی و لاهور به‌چاپ رسیده؛ ۷- گل و صنوبر؛ ۸- منظومهٔ هشت بهشت و هفت پیکر (چاپ لاهور) در داستان بهرام‌گور؛ ۹- واسع‌نامهٔ نوبهار؛ ۱۰- طوطی‌نامه؛ ۱۱- خجسته‌بانو؛ ۱۲- منظومهٔ چهاردرویش (لاهور، ۱۳۲۶ق)؛ ۱۳- حاتم طایی؛ ۱۴- آداب زنان؛ ۱۵- اکتساب زنان؛ ۱۶- منظومهٔ مکر زنان (لاهور، ۱۹۵۸م)؛ ۱۷- ریل‌نامه؛ ۱۸- منظومهٔ یمبولا و تیمبولا (چاپ پیشاور)؛ ۱۹- وجه تسمیهٔ پراچگان؛ ۲۰- مجموعهٔ کسب‌نامه (چاپ مصر)، به نظم و نثر، دربارهٔ پیشه‌ورانی چون دلاکان، آهنگران و نجاران؛ ۲۱- منظومهٔ جنگنامهٔ چترال (دهلی، ۱۳۱۴ق)؛ ۲۲- تذکرهٔ غوثیه؛ ۲۳- منظومهٔ در مجالس افغانی (لاهور، ۱۳۲۳ق) که مجموعه‌ای است از قصه‌های دینی و اخلاقی؛ ۲۴- حقیقت‌السلام؛ ۲۵- اعجاز محمدی؛ ۲۶- جنگنامهٔ حسنین و بی‌بی سکینه به نظم (هند، ۱۳۳۸ق)؛ ۲۷- جنگنامهٔ حضرت علی به نظم (لاهور، ۱۹۳۷م)؛ ۲۸- گلزار شایقین؛ ۲۹- انیس‌الواعظین؛ ۳۰- فالنامهٔ کلان؛ ۳۱- تفسیر سورهٔ رحمان؛ ۳۲- تفسیر سورهٔ یاسین؛ ۳۳- طب بوعلی‌سینا؛ ۳۴- منظومهٔ شهزاده رعنا و زیبا (چاپ لاهور)؛ ۳۵- کلیله و د منه؛ ۳۶- قصص‌الانبیا.

منابع: پاکستانی ادب، ۱۵۳؛ تذکرةالشعراء، سراج‌الدین سعید و صالح‌محمد هوتک، ۲۶۴-۲۶۵؛ رشد زبان و ادب فارسی در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۸۱؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۵۲۰/۱-۵۲۱؛ ۴۸/۲-۵۳، ۷۹-۸۰، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۷۳، ۱۸۳، ۱۹۰، ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۱۷؛ د کابل کالنی، ۱۳۱۹، ۲۲۴؛

برزگر

نعیم پیشاوری (na.im-e.pi.šā.va.ri)، میان‌نعیم متی‌زی فرزند محمد شعیب، ز ۱۲۳۲ق، شاعر افغانستانی. در ۱۱۸۰ق در پیرانوپلوسی، از توابع پیشاور، به‌دنیا آمد. کودکی و نوجوانیش را در زادگاهش گذراند. در جوانی به کابل سفر کرد و مدتی در آن‌جا به‌سر برد. سپس، به قندهار رفت و در این شهر رحل اقامت افکند و تا دم‌مرگ در آن‌جا ماند. وی شاعری عمدتاً پشتوسرا است و دیوان اشعارش، به کوشش عظیم‌شاه خیال بخاری، در ۱۹۶۴م در پیشاور به چاپ رسیده است. در این دیوان چهار غزل فارسی نیز به چشم می‌خورد که یکی ناقص و بقیه کاملند.

منابع: پشتو شاعری، ۱۷۴؛ رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۹۹-۱۰۰؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۵۲۲/۱؛ زلمی هیوادمل، «غزل‌های دری میانعیم»، خراسان، شمارهٔ مسلسل ۳۵، ۱۳۶۶ش، صص ۹۹-۱۰۳.

برزگر

نعیمی (na.i.mi)، علی‌احمد فرزند میرزامحمدنعیم‌خان، کابل ۱۲۹۴ـ همان‌جا ۱۳۴۹ش، نویسنده، پژوهشگر و مترجم افغانستانی. دورهٔ دبیرستان را در مدرسهٔ استقلال به‌پایان برد. مدتی زندانی بود و بدین سبب، از تحصیلات دانشگاهی محروم شد. پس از آن، یک‌چند نیز خانه‌بند بود. در ۱۳۱۷ش به عضویت انجمن ادبی کابل درآمد و در ۱۳۱۸ش که انجمن تاریخ بنیاد گرفت، به عضویت این انجمن پذیرفته شد. مدتی مدیریت مجلهٔ آریانا و معاونت انجمن تاریخ را برعهده داشت. در ۱۳۲۱ش به دلایل سیاسی زندانی شد و چهار سال و چند ماه در زندان ماند. در ۱۳۲۸ش مدیر عمومی انتشارات رادیو و مدیر مجلهٔ پشتون‌ژغ بود. در ۱۳۳۰ش مدیر عمومی مجلهٔ ژوندون شد و در همین دوره، به تدریس در مدرسهٔ غازی می‌پرداخت. هشت سال با نوشتن مقاله و ترجمه در نشریات و ترجمهٔ خبرهای خارجی در خبرگزاری باختر روزگار گذراند. پس از تنفیذ قانون اساسی در ۱۳۴۳ش، رئیس ضراب‌خانه و مطبعهٔ صکوک شد و تا ۱۳۴۸ش در این سمت کار کرد، اما به سبب عضویت در دورهٔ سیزدهم ولسی جرگه، از آن کناره گرفت. سرانجام به بیماری سرطان درگذشت. وی داستان‌های کوتاه و نمایش‌نامه‌های ارزشمندی نوشته و از پیشگامان داستان کوتاه به شیوهٔ نوین در ادبیات دری افغانستان به‌شمار می‌رود. نعیمی داستان‌ها و پژوهش‌های فراوانی در نشریات افغانستان، به‌ویژهٔ مجلهٔ آریانا و سالنامهٔ کابل به چاپ رسانده است. از آثارش می‌توان چنین یاد کرد: دلدادگان تاریخ؛ رسالهٔ گوهرشاد بیگم، ملکهٔ شاهرخ میرزا؛ صورتگران و خوشنویسان هرات در عصر تیموریان (کابل، ۱۳۲۸ش)؛ رسالهٔ نگاهی به غور؛ رسالهٔ مزارات غزنین؛ رسالهٔ خواجه حسن میمندی، وزیر سلطان محمود؛ تحشیه بر کتاب منظوم اکبرنامه از حمید کشمیری (کابل، ۱۳۳۰ش)؛ سخنوران نامی کشور؛ تاریخ ادبیات افغانستان، از حملهٔ چنگیز تا سقوط سلسلهٔ تیموری افغانستان؛ بخش سوم از تاریخ ادبیات افغانستان؛ بخش طاهریان از جلد سوم تاریخ افغانستان (کابل، ۱۳۳۶ش)؛ سه حقیقت (کابل، ۱۳۴۷ش)؛ خطاطان و نقاشان هرات از ادوار تیموری تا نخستین سالگرد جمهوری، با تحشیه و افزوده‌های میرعبدالعلی شایق (کابل، ۱۳۵۳ش)؛ ترجمهٔ دو طفل فرار می‌کنند؛ ترجمهٔ عشق‌بازی‌های موسولینی؛ ترجمهٔ تاریخ زبان سانسکریت؛ ترجمهٔ مدنیت شرق از رنه گروسه؛ ترجمهٔ ماری کوچک از پرل باک؛ ترجمهٔ ببر.

منابع: چون سبوی تشنه، ۱۳۱۴؛ داستان‌های امروز افغانستان، ۳۱۸ـ ۳۲۷؛ سیماها و آواها، ۶۷۹ـ ۶۹۱؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۱۵۰، ۲۰۲؛ فهرست کتب مطبوع افغانستان، ۱۹ نثر دری افغانستان، ۱۱۵ـ ۱۲۲.

خاوری

نفحات‌الانس (na.fa.hā.tol.ons)/ نفحات‌الانس من حضرات‌القدس، کتابی به فارسی در شرح حال مشایخ صوفیه از نورالدین عبدالرحمان جامی* (ـ۸۹۸ق). این کتاب ترجمه و تکملهٔ طبقات‌الصوفیهٔ ابوعبدالرحمان سلمی (ـ۴۱۲ق) است که خواجه عبدالله انصاری (ـ۴۸۱ق) آن را به لهجهٔ مردم هرات در مجالس تذکیر و موعظه املا می‌کرد. خواجه سخنان برخی از مشایخ و نیز گفته‌های خود را بر کتاب می‌افزود و یکی از مریدانش گفته‌های اصل کتاب و افزوده‌های خواجه را تحریر می‌کرد. اما چون طبقات‌الصوفیهٔ انصاری به لهجهٔ هروی قدیم بود و فهم آن برای مردم روزگار جامی دشوار، وی به سفارش امیرعلی‌شیرنوایی (ـ۹۰۶ق)، آن را به زبان فارسی روزگار خود درآورد و مطالب بسیاری بدان افزود و نام آن را به نفحات‌الانس من حضرات القدس بدل کرد. جامی کار تألیف این اثر را در ۸۸۱ق آغاز کرد و در ۸۸۳ق به‌پایان برد و در تألیف آن، دست‌کم از پنجاه و دو اثر فارسی و سی و دو اثر عربی بهره گرفته است. نفحات‌الانس که درواقع، دنبالهٔ کار ابوعبدالرحمان سلمی، خواجه عبدالله انصاری و فریدالدین عطار نیشابوری در تذکرةالاولیاء است، شرح حال و ذکر کرامات ۵۸۴ تن از مردان و ۳۴ تن از زنان عارف را دربرمی‌گیرد. زندگی‌نامهٔ مردان با شرح حال ابوهاشم صوفی آغاز می‌شود و با ذکر احوال شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی پایان می‌گیرد. زندگی‌نامهٔ زنان نیز با رابعهٔ عدویه آغاز می‌شود و به امرأة فارسیه می‌رسد. جامی پیش از پرداختن به زندگی‌نامه‌ها، دیباچه‌ای در شرح اصطلاحات صوفیه آورده و در آن، برخی اصطلاحات رایج در میان صوفیان، مانند ولایت، ولی، معرفت، عارف، صوفی، متصوف، معجزه، کرامت و نظایر آن‌ها را معنی کرده است. زبان و نثر این اثر، اگرچه به واسطهٔ استفادهٔ مؤلف از منابع متعدد، چون طبقات‌الصوفیه، کشف‌المحجوب، اسرارالتوحید، مقامات ژنده‌پیل، مناقب افلاکی و مصباح‌الهدایهٔ عزالدین محمود کاشانی، فراز و فرودهایی دارد، روی‌هم‌رفته دارای انشایی روشن و روان است. نفحات‌الانس نخستین بار، در ۱۸۵۹م، به‌اهتمام سروان و.ناسولدیس انگلیسی، با مقدمه‌ای در شرح حال جامی در

کلکته به چاپ رسیده است. این اثر در ۱۳۳۷ش، به همت مهدی توحیدی‌پور، در تهران به چاپ رسید و همین چاپ، بارها در تهران تجدید شده است. پیراسته‌ترین چاپ نفحات‌الانس به دست دکتر محمود عابدی انجام گرفته و انتشارات اطلاعات آن را منتشر کرده است (۱۳۷۰ش). عابدی در مقدمه‌ای شصت صفحه‌ای، شرح حال جامی را آورده و همهٔ آثار معروف او را برشمرده و دربارهٔ آن‌ها توضیح داده است.

منابع: ادبیات کلاسیک فارسی، ۳۸۷-۳۸۹؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۵۱۶/۴-۵۱۷؛ تاریخ ادبیات فارسی، اته، ۱۸۹-۱۹۱؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، ۸۰۰/۲؛ جامی، علی اصغر حکمت، ۱۷۳-۱۷۷؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۵۱۴/۳؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۵۲۶۱-۵۲۶۲؛ نفحات‌الانس، چاپ دکتر عابدی، یک - شصت؛ عبدالرئوف بینا، «نفحات‌الانس مولانا جامی»، آریانا، سال اول، شمارهٔ ۹، صص ۴۴-۴۹.

دانشنامه

نقدالنصوص (naq.don.no.sus)، کتابی به فارسی، در عرفان نظری از عبدالرحمان جامی (-۸۹۸ق) که شرح نقش‌النصوص محی‌الدین محمد بن علی بن عربی (-۶۳۸ق) است. ابن عربی پس از نوشتن فصوص‌الحکم، خلاصه‌ای از آن بیرون آورد و این خلاصه را نقش‌النصوص نامید و همین کتاب است که جامی در نقدالنصوص آن را شرح کرده است. وی در این شرح از گفتارهای دیگر شارحان فصوص‌الحکم، مانند صدرالدین قونیوی (-۶۷۳ق)، شیخ مؤیدالدین جندی (-۶۹۱ق) و شیخ سعدالدین سعید فرغانی (-۶۹۱ق) استفاده کرد و آن را نقدالنصوص فی شرح نقش‌النصوص نامید. این کتاب نثری ساده و روان دارد و در آن اشعاری برای استشهاد آمده است. نقدالنصوص مقدمه‌ای مفصل در معانی اصطلاحات و بیان مقدمات دارد. این مقدمه از وجود حق و علم ما دربارهٔ حق آغاز می‌شود. جامی شرح می‌دهد که حق وجود محض است و این وجود، مانند نور در ذات خود اقتضای ظهور می‌کند. ذات حق مجهول مطلق است و ادراک انسان به هیچ وجه بر آن احاطه نمی‌یابد، ولیکن شناخت حق، از راه شناخت ظهورات و صادرات وی ممکن است. این ظهورات را عوالم، حضرات و مراتب گویند. در این کتاب مهم‌ترین موضوع و مبحث، ماهیت «ماسوی‌الله» است. نقدالنصوص اولین بار، به اهتمام میرزا محمد ملک‌الکتاب شیرازی، در ۱۳۰۶ق در بمبئی به چاپ رسید و نیز به کوشش ویلیام چیتیک و پیشگفتار سید جلال‌الدین آشتیانی، در ۱۳۵۶ش در تهران چاپ شده است.

منابع: تاریخ ادبیات ایران، ۷۶۱/۲؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۷۴/۴، ۳۵۳، ۵۱۷؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۸۹/۱؛ جامی، حکمت، ۱۶۹؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۵۱۴/۳؛ الذریعه، ۲۸۰/۲۴؛ سبک‌شناسی، ۲۲۶/۳؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۵۲۷۱/۵؛ مثنوی هفت اورنگ، بیست، بیست و یک؛ نقدالنصوص، مقدمه.

سیدعرب

نقطه، سید ابراهیم عالم‌شاهی ← عالم‌شاهی

نکتی لاهوری، ابوعبدالله روزبه ← روزبه نکتی

نکهت دستگیرزاده (nak.hat-e.dast.gir.zā.de)، حمیرا فرزند غلام‌دستگیر، هرات ۱۳۳۹ش -　　، بانوی شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته برآمد. نخست در زادگاهش درس خواند و دورهٔ دبیرستان را در مدرسهٔ زر نمونهٔ کابل به‌پایان برد. در ۱۳۶۱ش، در رشتهٔ علوم سیاسی، از دانشگاه کابل دانشنامهٔ لیسانس گرفت. پس از آن، با بخش هنر و ادبیات رادیو و تلویزیون همکاری کرد و مدتی نیز کارمند اتحادیهٔ نویسندگان افغانستان بود. با بنیاد گرفتن کانون (انجمن) نویسندگان جوان جمهوری دموکراتیک افغانستان در ۱۳۶۳ش، وی نخست مربی این انجمن بود و پس از چندی، به عضویت هیأت رییسهٔ شورای مرکزی آن برگزیده شد. در ۱۳۶۴ش، با همسرش به بلغارستان رفت و مدتی در آن‌جا، به فراگیری زبان و ادبیات بلغاری پرداخت. دستگیرزاده از دورهٔ دبستان شیفتهٔ شعر و شاعری بود و همراهی‌های پدر فرهیخته‌اش در شکوفایی و باروری شعری وی تأثیری بسزا داشت، چنان‌که همواره خود را وام‌دار پدرش دانسته است. او از هنگام تحصیل در دانشگاه پیگیرانه و با پشتکاری بیشتر به سرودن شعر روی آورد و شعرهایش را در نشریه‌های گوناگون منتشر کرد. وی همزمان با تحصیل، با رادیو افغانستان در زمینهٔ تهیهٔ برنامه‌های ادبی و نظارت بر ضبط و پخش آن‌ها همکاری می‌کرد. دستگیرزاده از چهره‌های نام‌آشنای شعر امروز افغانستان است و مهم‌ترین ویژگی‌های شعرهایش را می‌توان کاربرد گستردهٔ تعبیرهای زیبا و خیال‌انگیز دانست. نخستین مجموعه از سروده‌های وی در دفتری با نام شط آبی رهایی، به همت انجمن نویسندگان

افغانستان منتشر شده است (کابل، ۱۳۶۹ش).

منابع: ادبیات معاصر دری افغانستان، ۱۰۵؛ زنان سخنسرا در پویهٔ ادب دری، ۲۳۶ـ ۲۴۰؛ سیماها و آواها، ۷۳۴ـ ۷۳۶؛ ۷۳۹؛ شط آبی رهایی؛ نمونه‌های شعر امروز افغانستان، ۲۹۵ـ ۲۹۸.

نوش‌آبادی

نگارستان سلطانی ← بهشتی

نگاهی ابرقوهی، حاج علی ← نگاهی هروی

نگاهی بر ادبیات معاصر افغانستان (ne.gā.hi.bar.a.da.bi.yāt-e.mo.ā.ser-e.af.qā.nes.tān)، کتابی به فارسی، در بررسی ادبیات فارسی معاصر در افغانستان، نوشتهٔ محمد حیدر ژوبل*. در این رساله که گامی بسیار ابتدایی در تحلیل و بررسی ادبیات فارسی افغانستان به‌شمار می‌رود، برای نخستین بار برخی گفتنی‌های لازم دربارهٔ ادبیات فارسی در دورهٔ جدید افغانستان، با بیانی فشرده و مقدماتی گفته شده و رگه‌هایی کم‌رنگ از یک پژوهش کمابیش نو در آن بازتاب یافته است. ژوبل در این رساله که آن را با شتابی فراوان نوشته است ادبیات دورهٔ استقلال را تا سال ۱۹۱۹م، به اجمال بررسی کرده و دورهٔ هول و فترت فرهنگی را بسیار کوتاه و فشرده شرح داده است. سپس از رگه‌های ادبی میان سال‌های ۱۸۶۰ تا ۱۹۱۹م/ ۱۲۷۷ـ ۱۳۳۷ق، به ترتیب تاریخی یادکردهای کوتاهی دارد. در بخش دوم که از آن به نام «دورهٔ پس از استقلال» یاد رفته، از پاره‌ای دگرگونی‌های نسبی اجتماعی، مانند تأسیس مدارس، تألیف و تدوین کتب درسی، نشر جراید، بنیاد گرفتن انجمن‌های گوناگون فرهنگی و زندگی‌نامهٔ کوتاه شاعران آغاز دورهٔ جدید، همچون مستغنی، قاری عبدالله، عبدالهادی داوی و دیگران سخن رفته و نمونهٔ سخن تنی چند از شاعران جوان‌تر آورده شده است. این رساله بار نخست، در سال‌های ۱۹۵۷ـ ۱۹۵۸م، در سالنامهٔ کابل و در ۱۳۳۷ش، در ۱۱۹ صفحه جداگانه در کابل به‌چاپ رسیده است.

منابع: سبک و مکتب در ادبیات، ۵۴ـ ۵۵؛ نگاهی بر ادبیات معاصر افغانستان.

دانشنامه

نگاهی هروی (ne.gā.hi-ye.ha.ra.vi)، حاجی علی، ـح ۹۶۰ـ ۹۶۵ق، خوش‌نویس و شاعر هروی. در محلهٔ مقریان هرات زندگی می‌کرد. همروزگار سلطان حسین بایقرا (۸۷۳ـ ۹۱۱ق) بود. چون صنعتگر ماهر و شاعر خوش‌ذوقی بود، امیر علی‌شیرنوایی (ـ۹۰۶ق) وی را دوست می‌داشت. از کاتبان و خوش‌نویسان رسمی ادارهٔ خراسان بود. در انواع خط، به‌ویژه نستعلیق مهارت داشت. لطافت و شیرینی سخن وی معروف است. سام میرزا، مؤلف تحفهٔ سامی، دربارهٔ نگاهی می‌گوید: «از هرات است و اوقات به کتابت می‌گذراند و هر روز چهار بار افیون می‌خورد.» از نگاهی اشعاری پراکنده در تذکره‌ها به یادگار مانده است.

منابع: تحفهٔ سامی، ۲۹۳؛ الذریعه، ۹(۴)/ ۱۲۲۵؛ صبح گلشن، ۵۳۹؛ صحف ابراهیم، برگ ۳۲۹، ش ۱۹۲؛ علی احمد نعیمی، «چند تن از خوشنویسان هرات»، آریانا، سال چهارم، شمارهٔ اول، ص ۳۸؛ علی احمد نعیمی، «صنعتگران و خوش‌نویسان هرات در عصر تیموریان»، همان‌جا، سال هفتم، شمارهٔ ۱۲، ص ۳۹.

رسولی

نمونه‌های شعر امروز افغانستان (ne.mu.ne.hā.ye.šeʻr-e.em.ruz-e.af.qā.nes.tān)، مجموعه‌ای از سروده‌های شاعران معاصر افغانستانی، گردآوردهٔ چنگیز پهلوان. در این کتاب، سروده‌های ۶۲ شاعر معاصر افغانستانی، به ترتیب الفبایی گنجانده شده و سپس، شماری از اشعار محلی شاعران هزاره، با نام ناقل آن‌ها آمده است. اشعار این کتاب، کلاسیک و نو و دربردارندهٔ سبک‌ها و درون‌مایه‌های گوناگون است. شاعران این مجموعه، برخی ساکن افغانستان و برخی مهاجران به ایران‌اند. پیش از نمونهٔ اشعار، شرح حال کوتاه و معرفی آثار بیشتر شاعران آمده که گاه از یادداشت خود آن‌ها گرفته شده است. بسیاری از این شعرها، تاریخ سرایش دارند. گردآورنده در مقدمهٔ این اثر، دیدگاه‌های برخی شاعران افغانستانی ساکن ایران را دربارهٔ شعر معاصر افغانستان و اثرپذیری آن را از شعر معاصر ایران آورده است. وی در فراهم آوردن کتاب خود، به‌ویژه از شاعران افغانستانی، عبدالکریم تمنا، نهیک فلاح، لطیف پدرام و عبدالغفور آرزو یاری جسته است. نمونه‌های شعر امروز افغانستان در ۱۳۷۱ش، به همت بنیاد نیشابور، در تهران چاپ شده است.

منبع: نمونه‌های شعر امروز افغانستان.

آتشین

نمونه‌هایی از شعر دری افغانستان (ne.mu.ne.hā.yi.az

(še'r-e.da.ri-ye.af.qā.nes.tān)، جنگی دربردارندهٔ نمونه‌هایی از شعرهای ۲۹ شاعر معاصر افغانستانی، گردآوردهٔ ناصر امیری*. شاعران این کتاب این‌ها هستند: نوید، خلیلی، صفا، فکری، صدقی، سهیل، پژواک، توفیق، بشیر، قاری‌زاده، مایل، الهام، لایق، شفیعی، شمع‌ریز، آرین‌پور، فارانی، شایق، حبیب، باختری، طهوری، ناظمی، امیری، فکرت، لهیب، پژمان، حسینی، رویین و بیرنگ. گردآورنده شاعران پیش‌گفته را به ترتیب سن در کتاب خود جا داده است، تا ازاین راه، سیر شعر دری و تحول در اندیشهٔ شاعران افغانستان، پس از استقلال این کشور (۱۲۹۸ش/ ۱۹۱۹م)، نموده شود. در این مجموعه، از هر شاعر چند شعر کلاسیک یا نو آورده شده است. این کتاب به کوشش انتشارات بنیاد فرهنگ ایران در تهران منتشر شده است.

منبع:نمونه‌هایی از شعر دری افغانستان.

آتشین

نوا (na.vā)، نظرمحمد فرزند احمدقلی راجی، میمنه ۱۲۹۹ش - ،شاعر افغانستانی. تا کلاس هفتم در مدرسهٔ زادگاهش درس خواند و در ۱۳۲۱ش، تحصیلاتش را در دارالمعلمین کابل به پایان برد. سپس، آموزگاری پیشه کرد. وی از ۱۳۲۸ش نمایندهٔ مردم میمنه در هفتمین دورهٔ مجلس شورای ملی و از ۱۳۳۱ش معاون شرکت صنعتی میمند اندخوی بود. سروده‌های نوا ساده و دلنشین است. از شعرهایش غزلی در پرطاووس و معاصرین سخنور آمده است.

منابع: پرطاووس، ۱۷۵۵؛ معاصرین سخنور، ۱۹۸.

نوش‌آبادی

نوابی (nav.vā.bi)، عبدالله فرزند محمدزمان، گذر اچکزایی‌های کابل ۱۳۲۶ش - ، شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای اهل علم برآمد. دوره‌های دبستان و دبیرستان را در مدرسهٔ حبیبیه به‌پایان برد. در ۱۳۵۳ش، از دانشگاه کابل در رشتهٔ ادبیات فارسی دانشنامهٔ لیسانس گرفت. سپس، به تدریس در مدرسهٔ حبیبیه پرداخت. به هنرهای خوش‌نویسی و نقاشی آشنایی دارد. وی از دورهٔ تحصیل در دانشگاه شعر می‌سرود و برخی از سروده‌هایش در مطبوعات منتشر شده است. مجموعه‌ای از غزلیات، دوبیتی‌ها، رباعیات و شعر آزاد او به‌نام آتشفشان به‌چاپ رسانده است. بیشتر این مجموعه در پیشاور پاکستان سروده شده است. نوابی تصنیف‌هایی نیز سروده است که هنرمندان رادیو و تلویزیون آن‌ها را خوانده‌اند. وی شادکام تخلص می‌کند.

منابع: رنگین‌کمان شعر، ۸۹- ۹۱؛سیماها و آواها، ۷۱۰/۱- ۷۱۴؛ پگاه، سال سوم، شمارهٔ ۲۶، ثور و جوزای ۱۳۷۶، ص ۱۸.

رسولی

نوابی (nav.vā.bi)، غلام حبیب فرزند غلام حیدر، کارنده (کوه‌دامن کابل) ۱۳۰۳ش - ،شاعر و داستان‌نویس افغانستانی. پس از به پایان رساندن دورهٔ دبیرستان، پیشهٔ آموزگاری برگزید. پس از آموزگاری، به روزنامه‌نگاری روی آورد و چندی معاون اتحاد بغلان و مدیر روزنامهٔ بدخشان بود و پس از آن، به جرایدی چون پیتون ژغ وانیس پیوست. مدتی نیز، مدیر عمومی ادارهٔ اوقاف بلخ بود. اشعار او ساده و روان و داستان‌هایش ساده و بی‌پیرایه است. از آثار چاپ شدهٔ او می‌توان به گلهای خیال، زن، شیرخان، ملنگ جان، استاد قاسم، دو شاعر همطبخ، و از آثار منتشر نشدهٔ او سالنگ (۳ جلد)، کوهدامن، رابعهٔ بلخی، هستی بدخشی، لاله‌زار، کوهسار، ناصرخسرو، شیر و شکر و احجار کریمه اشاره کرد.

منابع:پرطاووس، ۷۵۸-۷۵۹؛ معاصرین سخنور ،۱۹۹-۲۰۰؛ پگاه، سال دوم، شمارهٔ ۲۶، ثور و جوزای ۱۳۷۶ش، ص ۱۸.

دانشنامه

نوادرالفواید (na.vā.de.rol.fa.vā.yed)، کتابی چند دانشی به فارسی، نوشتهٔ مصطفی فرزند محمد ابراهیم هروی، متخلص به مخلص*. وی این کتاب را در حیات مراد خود سعدالدین احمد انصاری* کابلی (۱۱۴۰- ۱۲۲۵ق) نوشته و در آغاز کتاب، قصیده‌ای در مدح او آورده است. مؤلف آن‌چه از هر مقوله و هر فن، به‌ویژه پزشکی و حکمت، از اهل علم و فضل و ارباب تجربه می‌شنید و نیز آن‌چه از کتب معتبر مطالعه می‌کرد، مطالب مهم آن‌ها را یادداشت کرده و درکتاب خود آورده است. نوادرالفواید که در ۱۲۲۰ق تألیف شده، در سی‌وسه فایده تدوین شده است. فایده‌های اولیهٔ کتاب در درمان بیماری تن و فایده‌های پایانی در بیان ساختن انواع مرکبات، حل کردن طلا و شنگرف و سفیداب و قلعی، رنگ کردن کاغذ، برداشتن روغن و سیاهی از جامهٔ ابریشمین و کاغذ، معرفت سنگ‌ها و جواهر است. در پی آن‌ها، تعریف رجال‌الغیب، نوشتن برخی تعویذها، خواب‌گزاری، نسب‌نامهٔ پیامبر اسلام(ص) و شمار فرزندان ایشان، نسب‌نامهٔ چهار خلیفهٔ اول و شمار فرزندان آن‌ها،

نسب‌نامهٔ ائمهٔ دوازده‌گانهٔ شیعه، بیان سفر و شروط آن، اقالیم هفتگانه و نام شهرهای مشهور می‌آید. کتاب با نثری ساده و روان نوشته شده و خالی از پیچیدگی‌های لفظی و معنوی است.

منابع: فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۸۳۹/۱ـ ۸۴۰؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ گنج‌بخش، ۳۵۵/۱.

نوشاهی

نوای معارک (na.vā-ye.ma.ʿā.rek)/تازه‌نوای معارک، کتابی به فارسی در تاریخ اقوام سدوزایی و بارکزایی و نیز ناحیهٔ سند در میانهٔ سدهٔ نوزدهم میلادی، نوشتهٔ میرزا عطامحمد شکارپوری (حـ ۱۲۰۰ ـ پس از ۱۲۷۲ق)، از منشیان دستگاه شاهان و امرای درانی. عطامحمد شکارپوری این کتاب را که بیشتر آن گزارش رویدادهایی است که وی به چشم خود دیده بود، به خواهش استویک نامی، از کارگزاران دولت انگلیس در شبه‌قاره، آغاز کرد و در ۱۲۶۸ق/ ۱۸۵۲م، به‌پایان رسانید. کتاب دارای دیباچه‌ای مصنوع و متکلف است و پس از آن، دربارهٔ بیش از صد رویداد تاریخی روزگار سدوزاییان و بارکزاییان گزارش داده است. هر رویداد با مقدمه‌ای کمابیش یک سطری آغاز می‌شود و مقدمه‌ها نثری مطنطن و گه‌گاه مسجع دارند. مؤلف در جایی که رویدادها را گزارش می‌کند، گاهی کار را به درازگویی می‌کشاند، افعال را بدون قرینه از جمله می‌اندازد و حتی پاره‌ای واژه‌ها را نادرست به‌کار می‌برد. اما از جادهٔ عفاف و انصاف دورنمی‌شود و با این‌که در خدمت دستگاه اداری انگلیسی‌ها در شبه‌قاره است، از آن‌ها هواداری نمی‌کند و زبان به ستایش آن‌ها نمی‌گشاید. بیشتر مطالب کتاب گزارش دیده‌های مؤلف است و عطامحمد در گزارش رویدادها کاملاً بی‌طرف و در آوردن نیکی‌ها و زشتی‌های کسان جانب انصاف نگه‌داشته است. از این روی، اثر او برای شناخت رویدادهای افغانستان و نواحی شمال غرب شبه‌قاره از اهمیت فراوان برخوردار است. تازه‌نوای معارک به تشویق سید حسام‌الدین راشدی و با تصحیح انتقادی عبدالحی حبیبی، در کراچی به چاپ رسیده است (۱۹۵۹م).

منابع: ادبیات دری برای صنف ۱۰، صص ۴۸ـ۵۰؛ نوای معارک.

دانشنامه

نوبهار (now.ba.hār)، گاه‌نامهٔ فرهنگی، ادبی و انتقادی کانون پناهندگان افغانی در آلمان، به فارسی و پشتو. نخستین شمارهٔ این نشریه در تابستان ۱۳۷۰ش/ جولای ۱۹۹۱م، در بن منتشر شد. احمد سلطان کریمی، حضرت اکبر، سلطان فانوس، فاروق فارانی، کاوهٔ آهنگ، معراج امیری و نجیب حبیب اعضای هیأت تحریریهٔ شمارهٔ یکم نوبهار هستند. نام مجله از نوبهار بلخ گرفته شده است. در صفحهٔ نخست، از خوانندگان خواسته شده است که از آن‌چه در دنیای مهاجرت ضد منافع ملی و آزادی افغانستان می‌بینند، برای مجله بنویسند. نوبهار مقاله‌هایی دربارهٔ وضعیت سیاسی و اجتماعی افغانستان، شعر، داستان، نقد و پژوهش‌های ادبی و هنری، معرفی و نمونهٔ اشعار شاعران افغانستان و دیگر کشورها، مطالب علمی، آموزش خوش‌نویسی، گفت‌وگو، اخبار فرهنگی و هنری، مقاله‌هایی دربارهٔ فعالیت‌های کانون پناهندگان افغانی، پاسخ به نامه‌ها، طنز، جدول و سرگرمی و جز آن دارد. عناوین برخی مقالات این نشریه چنین است: «ادبیات خارجیان در جمهوری فدرال آلمان»، «رسالت، اصالت و صمیمیت در هنر و ادبیات»، «فراموش‌شدگان تاریخ»، «یادی از پیشاهنگان معاصر شعر و ادب»، «نقش زن شاعر در ادبیات دری»، «رباب، آلت موسیقی اصیل افغانستان»، «موسیقی چند صدایی در نورستان»، «افغانستان، تقاطع فرهنگ‌ها»، «بهزاد، جادوگر رنگ‌ها»، «هنر خطاطی»، «آریانا کجاست» و «افغانستان و شهرسازی». در نوبهار اشعار کلاسیک و نو، از شاعران گذشته و معاصر افغانستان به چاپ رسیده است. محمد اسحاق، حمیرا نکهت دستگیرزاده، کاوهٔ آهنگ شفق، میرویس صدیقی، فاروق فارانی، کاظم کاظمی، ن.کهدامنی، یوسف کهزاد و خالدهٔ نیازی از شاعران معاصری هستند که سروده‌هایشان در این نشریه به چاپ رسیده است. شمارهٔ ۸ـ۹ نوبهار در بهار ۱۳۷۳ش/ ژوئن ۱۹۹۴م منتشر شده است.

منبع: نوبهار.

محرابی

نورالله ساوجی، قاضی ضیاءالدین ← انسی ساوجی

نورالمشرقین (nu.rol.maš.re.qayn)، سفرنامه‌ای منظوم به فارسی از مولانا عبدالله ثانی هروی، متخلص به بهشتی*. این سفرنامه که در ۱۰۶۴ق سروده شده، تقلیدی از تحفة‌العراقین خاقانی است و ۱۷۹۱ بیت دارد. بهشتی پس از ستایش شاه عباس یکم صفوی (۹۹۶ـ ۱۰۳۸ق)، به وصف کعبه، مدینه، گورستان بقیع، مناقب و معجزات امامان شیعه، صفت هرات، مشهد، قصبهٔ نیشابور، سبزوار، سمنان، تهران، قم، اصفهان و بناهای آن، مانند

دولت‌خانهٔ پادشاهی، قیصریه، قهوه‌خانه، حمام، بازار، چهارباغ، زنده‌رود و وصف همدان می‌پردازد. سپس، بی‌ترتیب خاصی از سفر خود به هند سخن می‌گوید، چنان‌که نمی‌توان دریافت که در این سفر، به ترتیب از چه شهرهایی گذشته است. وصفی که از شهرها می‌کند کوتاه است و در بیشتر موارد، به مصراعی بسنده می‌کند. بهشتی به شناساندن بناهای مشهور علاقه‌ای ندارد و در اشعار او تنها پاره‌ای آگاهی دربارهٔ هندوستان به‌دست می‌آید. وی مانند بیشتر شاعران و سفرنامه‌نویسان به وصف کشمیر پرداخته و بهترین بخش کتاب که دارای مایه‌هایی از هنر شاعری است، همین بخش وصف کشمیر است. بهشتی در نورالمشرقین احسن‌اللّه‌خان ظفر (-۱۰۷۳ق) را می‌ستاید و همچنین، ابیاتی در ستایش شاهزاده مرادبخش (-۱۰۷۰ق) دارد و از سه فرزند دیگر شاه‌جهان، یعنی داراشکوه (-۱۰۶۹ق)، شجاع (-۱۰۶۹ق) و اورنگ‌زیب عالمگیر (-۱۱۱۸ق) نیز یاد می‌کند. در پایان کتاب، نورالمشرقین را با تحفة‌العراقین می‌سنجد و ناتوانی خود را در برابر خاقانی می‌پذیرد. بسیاری از ابیات نورالمشرقین سست‌مایه و حتی دارای خلل‌های آشکار وزنی است؛ اما دانسته نیست این ضعف‌ها از سراینده است یا کاتبی که تنها دست‌نویس موجود این اثر را استنساخ کرده است. از نورالمشرقین تنها یک نسخهٔ دست‌نویس باقی مانده که به شمارهٔ ۵۱۵۳ در کتابخانهٔ ملی ملک نگه‌داری می‌شود. این اثر به اهتمام نجیب مایل هروی در بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی به‌چاپ رسیده است (مشهد، ۱۳۷۷ش).

منابع: خیرالبیان، دست‌نویس کتابخانهٔ مجلس، شمارهٔ ۹۲۳،ص ۳۳۷؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۴۰۵۴/۶؛ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ۱۱۵۵/۱؛ نورالمشرقین، مقدمه، صص ۱۴۶-۱۵۰.

شاهد

نورانی (nu.rā.ni)، جلال، کابل ۱۳۲۷ش - ، مترجم و نویسندهٔ افغانستانی. دورهٔ دبستان را در مدرسهٔ استقلال و دورهٔ دبیرستان را در مدرسهٔ امانی به پایان برد. در ۱۳۵۱ش، از دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی دانشگاه کابل، در رشتهٔ علوم سیاسی دانشنامهٔ لیسانس گرفت. مدتی با مجلهٔ ژوندون همکاری کرد و مدت سه سال نیز مدیر مسئول مجلهٔ دکمکیانوانیس بود. در ۱۳۵۸ش، به شوروی رفت و تا ۱۳۶۱ش در لنینگراد به‌سر برد و همان‌جا نیز دورهٔ آموزش روزنامه‌نگاری را به پایان برد. پس از آن، به کشورش بازگشت و در ۱۳۶۴ش ریاست بخش تألیف و ترجمهٔ وزارت تعلیم و تربیت، در ۱۳۶۶ش ریاست خدمات اجتماعی شورای وزیران و در ۱۳۶۷ش ریاست اسناد و ارتباط شورای وزیران را برعهده داشت. وی عضو شورای مرکزی اتحادیهٔ نویسندگان و روزنامه‌نگاران افغانستان بود. نورانی زبان روسی را نیک می‌داند و به پاس ترجمهٔ آثار نویسندگان شوروی، نشان و دیپلم دوستی افغانستان و شوروی را دریافت کرد. از وی داستان‌ها و مقاله‌های بسیاری در زمینه‌های گوناگون ادبی، سیاسی، طنز و جز این‌ها در روزنامه‌های هیواد، پامیر، حقیقت سرباز، حقیقت انقلاب ثور، ترجمان انیس و مجله‌های ژوندون، هنر، آواز، سباوون، پشاهنگ، روزنامه‌های محلی و رادیو و تلویزیون منتشر شده است. در اتحاد شوروی نیز آثارش به روسی در مجله‌های ادبیات خارجی آسیا و افریقای امروز منتشر شده است. همچنین، برخی از داستان‌هایش در ایران، بلغارستان، مغولستان و آلمان ترجمه و چاپ شده است. وی افزون بر نشان دوستی افغانستان و شوروی، مدال صداقت جایزهٔ مطبوعاتی و جایزهٔ طلای طنزنویسی را نیز دریافت کرده است. از آثارش می‌توان چنین یاد کرد: تئاتر کودک (۱۳۵۷ش)؛ مجموعهٔ طنز ای عمو بیچاره کلک (۱۳۵۸ش)؛ شیوه‌های تشویق و تنبیه در مکاتب جمهوری دمکراتیک افغانستان (۱۳۶۴ش)؛ طنزهای منتخب (۱۳۶۵ش)؛ تئاتر و مکتب (۱۳۶۶ش)؛ ترجمهٔ کتاب‌های قول شرف (۱۳۵۸ش)؛ اولین کتاب (مسکو، ۱۳۶۴ش)؛ صبحگاهان اینجا آرام است (مسکو، ۱۳۶۰ش)؛ توهم و واقعیت دربارهٔ آزادی مطبوعات (کابل، ۱۳۶۳ش)؛ کاروان دوستی (کابل، ۱۳۶۴ش)؛ مربای مرچ (کابل، ۱۳۶۳ش)؛ امپریالسم اطلاعاتی (۱۳۶۴ش)؛ چی کنم عادتم شده (کابل، ۱۳۶۶ش)؛ رنگ و بوی حرفه‌ها (۱۳۶۶ش).

منابع: داستان‌های امروز افغانستان، ۳۲۹-۳۳۳؛ سیماها و آواها، ۶۹۹-۷۰۵؛ نثر دری افغانستان، ۳۰۳-۳۰۹؛ محمدحسین محمدی، «نمایهٔ ادبیات داستانی»، در دری، سال دوم، شمارهٔ ۵، بهار ۱۳۷۷ش، ص ۱۰۲.

نوش‌آبادی

نوروز (now.ruz)، محمدنوروز فرزند محمدحسن، کابل ۱۳۰۳- همان‌جا ۱۳۳۰ش، موسیقی‌دان و شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای هنردوست برآمد. پدرش از موسیقی‌دانان بنام کابل بود و نوروز نزد وی به فراگیری مبانی نظری موسیقی و

شیوه‌های نوازندگی پرداخت. وی شعر نیز می‌سرود و از شعرهایش غزلی در پرطاووس و معاصرین سخنور آمده است.

منابع: پرطاووس، ۷۶۰-۷۶۱؛ سرگذشت موسیقی معاصر افغانستان، ۳۱۹؛ معاصرین سخنور، ۲۰۱.

جهان‌تاب

نوروز (now.ruz)، دوهفته‌نامهٔ غیردولتی افغانستان. این مجله در یکم برج اسد (مرداد ماه) ۱۳۰۷ش، به مدیر مسئولی محمد نوروز و سردبیری میرزا میرغلام در کابل بنیاد شد. نوروز مجله‌ای علمی، اخلاقی، ادبی و دینی بود و به‌ویژه از نظر مطالب دینی اهمیت داشت. شمارهٔ یکم آن هشت صفحه داشت، اما شمار صفحات مجله در شماره‌های گوناگون یکسان نبود. نوروز به چاپ سربی می‌رسید و قطع ۱۲×۸ اینچ (۳۰×۲۰ سانتی‌متر) و صفحات دوستونه داشت. بهای اشتراک آن در کابل شش افغانی، در دیگر جاهای افغانستان هشت افغانی و در خارج از کشور ده شیلینگ بود. ظاهراً بیشتر مطالب نشریه به قلم مدیر و سردبیر نوشته می‌شد، چون اکثر مطالب آن بدون امضا هستند. سیدزکریا و طاهر جلال‌آبادی از نویسندگان نوروز بودند. نثر مجله به سبک قدیمی و مصنوع بود، هرچند به ادعای نویسندگان آن، به زبان مردم نوشته می‌شد. از این نشریه تنها نُه شماره انتشار یافت و با شورش بچهٔ‌سقا تعطیل شد. یک دوره از نوروز در کتابخانهٔ فدامحمد صارم، مدیر نشریات ولایات وزارت اطلاعات و فرهنگ افغانستان موجود بوده است.

منابع: افغانستان در مسیر تاریخ، ۷۹۴؛ سیر ژورنالیزم در افغانستان، ۱۹۵/۱، ۲۱۷-۲۲۰؛ معرفی روزنامه‌ها، جراید، مجلات افغانستان، ۱۲۴؛ سرور جویا، «مطبوعات و نشریات ما»، کابل، سال دوم، شمارهٔ پنجم، اول عقرب (آبان) ۱۳۱۱ش، ص ۳۹.

آتشین

نوری (nu.ri)، سردار نوراحمد فرزند سردار فقیرمحمد، کابل ۱۲۴۳-۱۳۱۴ش، شاعر و خوش‌نویس افغانستانی. زندگی و احوال وی چندان روشن نیست، جز این‌که در دورهٔ امیر حبیب‌الله‌خان (۱۲۸۰-۱۲۹۸ش)، نایب‌الحکومهٔ ودگرمن و در ۱۳۳۳ق امین‌الوجوهات (وزیر اقتصاد ملی) بود. وی در ادبیات، تفسیر، تاریخ و علوم عربی توانا بود و خط نستعلیق را به زیبایی می‌نوشت. نمونه‌هایی از شعرهایش در پرطاووس و معاصرین سخنور آمده است.

منابع: پرطاووس، ۷۶۱؛ معاصرین سخنور، ۲۰۲.

جهان‌تاب

نوری قندهاری (nu.ri-ye.qand.hā.ri)، نورمحمد کاکر، - پس از ۱۲۸۷ق، شاعر و دستورنویس و تاریخ‌نگار افغانستانی. از مردم قوم کاکر بود. گاهی در قندهار و گاهی در پشین (بلوچستان پاکستان) اقامت داشت. در ۱۲۸۰ق در پنجاب و در ۱۲۸۴ق در لندن سیاحت کرد. مردی فاضل، ادیب و شعرشناس بود. به زبان‌های پشتو، فارسی، عربی، اردو، سندی و انگلیسی مسلط بود و به فارسی و پشتو نظم و نثر می‌نوشت. در زمانی که در سند به‌سر می‌برد، محمد ابراهیم خلیل تتوی، مؤلف تذکرهٔ تکملهٔ مقالات الشعرا(-۱۳۱۷ق)، به مجالس شعری او رفت و آمد می‌کرد. خلیل تتوی او را «شاعری شیرین‌بیان، بلیغ، رنگین تبیان و تازه‌گو» دانسته است. از آثارش می‌توان چنین یاد کرد: گلشن امارات* به فارسی، در تاریخ دورهٔ پادشاهی شیرعلی‌خان محمدزایی (۱۲۷۸-۱۲۹۶ق)؛ تحفة‌الامیر به فارسی، در دستورزبان پشتو که اثری بسیار محققانه است. وی در این اثر از دستورهای راورتی و محبت‌خان بلوچ انتقاد می‌کند و هرجا که نیاز افتد، شواهدی از اشعار خود و شعرای بزرگ پشتو می‌آورد. وی تألیف این اثر را که با ستایش امیر شیرعلی‌خان آغاز می‌شود، در ۱۲۸۰ق به‌پایان برد. تحفة‌الامیر در یک مقدمه و دو مقصد تدوین شده است. مقصد اول در مباحث صرفی و مقصد دوم در مباحث نحوی است. دست‌نویسی از این کتاب در کتابخانهٔ پشتوتولنه (آکادمی پشتو) نگه‌داری می‌شود؛ دیوان پشتو. نوری در ۱۲۸۶ق، جمع‌الجمع مهردل‌خان مشرقی را برای پسر وی، سردار محمدحسین‌خان کتابت کرده است و این دست‌نویس در کتابخانهٔ شاهی نگه‌داری می‌شد. وی در اواخر گلشن امارت وعده کرده که کتاب دیگری در شرح رویدادهای افغانستان، پس از ۱۲۸۷ق خواهد نوشت، اما دانسته نیست که به این وعده وفا کرده باشد.

منابع: تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۹۲؛ تکملهٔ مقالات‌الشعرا، ۶۱۹-۶۲۱؛ د کندهار مشاهیر، ۲۰۶؛ راهنمای تاریخ افغانستان، ۱۱۱؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۵۳۲/۱-۵۳۳؛ گلشن امارات، مقدمه.

دانشنامه

نوید (na.vid)، غلام‌احمد فرزند نوراحمد نوری، کابل ۱۲۸۰-۱۳۶۳ش، شاعر افغانستانی. مبادی دانش‌های ادبی را نزد پدرش

فراگرفت. سپس پیگیرانه در گسترش دامنهٔ آگاهی خود اهتمام ورزید و از محضر استادانی مانند ملک‌الشعرا قاری عبدالله، محمدهاشم شایق (شایق افندی) و عبدالهادی داوی بهره‌مند گردید. مولانا یعقوب فراهی نیز او را با گنجینه‌های ادبیات کهن به‌گونه‌ای ژرف‌تر و گسترده‌تر آشنا ساخت. نوید از ۱۳۰۳ش به کارهای دولتی روی آورد و در بخش‌های مختلف دولتی و بیشتر در وزارت امورخارجه به‌کار پرداخت. وی به ترتیب کارمند وزارت معادن، وزارت کشاورزی (زراعت)، منشی دوم سفارت افغانستان در آلمان، منشی یکم سفارت افغانستان در مسکو، مدیر شعبهٔ یکم وزارت امور خارجه، مدیر عمومی همایش‌ها در وزارت خارجه، کنسول افغانستان در بمبئی و ژنرال کنسول افغانستان در مشهد بوده است. نوید سرایندهٔ شعرهایی دل‌انگیز بود و به غزل‌سرایی گرایشی بسیار داشت. وی در شعرهایش از صائب، کلیم و سلیم پیروی می‌کرد، اما سادگی و روانی شعرهایش، او را از دیگر شاعران معاصر دوستدار سبک هندی در افغانستان متمایز کرده است. در ۱۳۶۴ش، گزینه‌ای از غزل‌هایش به کوشش متین اندخویی، در دفتری با نام گزیدهٔ غزلهای نوید گردآوری و منتشر شده است. نوید در اواخر عمر، بینایی خود را از دست داده بود.

منابع: برگزیدهٔ شعر معاصر افغانستان، ۱۶۳- ۱۶۹؛ پرطاووس، ۷۶۲-۷۶۳؛ سیماها و آواها، ۶۹۲- ۶۹۴؛ سیر ادب در افغانستان، ۲۷؛ سیمای معاصران، ۹۷- ۱۰۶؛ شعر معاصر دری در افغانستان؛ شاعران افغانستان، ۲۶۹؛ معاصرین سخنور، ۲۰۳- ۲۰۴؛ نمونه‌هایی از شعر دری افغانستان، ۱۳-۱۸؛ نمونه‌های شعر امروز افغانستان، ۲۹۹-۳۰۶؛ نوبهار، سال اول، شمارهٔ ۱، تابستان ۱۳۷۰ش، ص ۵۶

دانشنامه

نهانی (na.hā.ni)، سدهٔ یازدهم هجری، بانوی شاعر هروی. در هرات زاده شد. پدرش از امرای دربار شاه سلیمان صفوی (۱۰۷۷-۱۱۰۵ق) و خود همنشین خرم بیگم، مادر شاه سلیمان بود، وی بانویی صاحب کمال و زیبارو بود، چنان‌که آوازهٔ جمالش فراگیر شد و ناموران روزگار به خواستاری او می‌آمدند. ازاین‌رو، نهانی یک چهار پاره سرود و در چهار سوی بازار آویزان کرد تا هر کس آن را نیکو پاسخ گوید، به همسری او در آید. در نهایت، هیچ‌کس یارای پاسخگویی آن را نداشت. رباعی او چنین است: «از مرد برهنه روی زر می‌طلبم - از خانهٔ عنکبوت پر می‌طلبم / من از دهن مار شکر می‌طلبم - وز پشهٔ ماده شیرنر می‌طلبم.»

منابع: از رابعه تا پروین، ۲۶۰-۲۶۱؛ پرده‌نشینان سخنگوی، ۵۶؛ تذکرة‌الخواتین، ۱۶۷-۱۶۸؛ دایرة‌المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۴۶۸/۲؛ روز روشن، ۸۵۷؛ ریاحین الشریعه، ۹۸/۵؛ زنان سخنور، ۳۷۴/۲-۳۷۵؛ صبح گلشن، ۵۶۹؛ مرآة‌الخیال، ۳۳۵- ۳۳۶؛ نتایج الافکار، ۷۳۲-۷۴۳؛ نگارستان سخن، ۱۳۶.

آتشین

نیاز (ni.yāz)، ماهرخ، سرخ‌رود از استان ننگرهار ۱۳۳۵ش - ، بانوی شاعر افغانستانی. در ۱۳۵۷ش، پس از گرفتن دانشنامهٔ لیسانس در رشتهٔ روزنامه‌نگاری از دانشگاه کابل، در ادارهٔ هنر و ادبیات رادیو به فعالیت پرداخت. سه سال و اندی در برنامه‌های گوناگون رادیو و تلویزیون افغانستان ایفای وظیفه کرد. آخرین وظیفه‌اش همکاری با گروه نویسندگان رادیو بود. پس از آن، به بیرون از افغانستان کوچید. از جملهٔ آثارش مجموعهٔ اشعار نیستان ارغوانی است که در ۱۳۷۵ش در پاکستان به چاپ رسیده است. این مجموعه سروده‌های میهنی، غزلواره، اشعار آزاد، مثنوی، رباعی و دوبیتی را دربرمی‌گیرد.

منابع: نیستان ارغوانی؛ زروه، «سیری در نیستان ارغوانی»، وفا، جدی/ دی ۱۳۷۶ش، شمارهٔ ۴۵- ۴۸، صص ۸، ۲۳.

محرابی

نیازی (ni.yā.zi)، میرزا نیازی فرزند ملا برات، - بلخ ۱۲۹۲ق، شاعر افغانستانی. نخست در زادگاهش، روستای عنگ قلعهٔ سمنگان درس خواند. چندی به کتابت پرداخت. گویا دو دیوان، یکی به جد و دیگری به هزل داشته است که هردو از میان رفته‌اند. اما سیدهاشم قاری اشعار پراکندهٔ وی را در دیوانی گرد آورده است. شمار برگ‌هایی که از سروده‌های نیازی فراهم آمده است، به ۲۰۰ می‌رسد. وی دو شیوهٔ خاص در شاعری دارد، یکی موضوع‌نویسی و دیگری به کار بردن محاورهٔ روزمرهٔ مردم. نیازی در خوش‌نویسی نیز استاد بود و انواع خطوط نستعلیق را زیبا می‌نوشت.

منابع: ادبیات دری برای صنف ۱۰، ص ۷۱- ۷۳؛ پر طاووس، ۷۶۳-۷۶۴؛ دایرة‌المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۴۵۲/۲؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۳۱۰؛ یادی از رفتگان، ۱۳۹-۱۴۰؛ خال محمد خسته، «نیازی»، آریانا، سال نهم، شمارهٔ ۱۲، ۱ جدی

۱۳۳۰ش، صص ۲۸ـ ۲۹.

دانشنامه

نیسان (ney.sān)، محمدحیدر امیر فرزند امیرمحمد، غزنه ۱۲۹۲ش ـ   ، شاعر افغانستانی. دورهٔ دبستان را در مدرسهٔ ترقی به پایان برد و پس از آن، تحصیلاتش را در مدرسهٔ استقلال پی‌گرفت. مدتی به سبب بروز اغتشاش در کشور و بسته شدن مدارس، از ادامهٔ تحصیل بازماند، و به هنگام بازگشایی دوبارهٔ مدرسه‌ها در دورهٔ نادرشاهی نیز به سبب بیماری تحصیلاتش را ناتمام گذاشت. در ۱۳۰۹ش، کاتب وزارت امورخارجه شد و پس از به پایان بردن یک دورهٔ سه ساله، در شعبه‌ای که در آن وقت شعبهٔ شرق نامیده می‌شد، به سمت سرکاتب شعبه برگزیده شد. در ۱۳۱۲ش، وی را به اشتباه، به سبب همکاری با شب‌نامه‌نویسان زندانی کردند، اما پس از چندی، واهی بودن این اتهام روشن شد و از بند رهایی یافت. پس از مدتی خانه‌نشینی و برکناری از کارهای دولتی، در ۱۳۱۲ش، به فرمان صدارت عظمای وقت و پیشنهاد مقام عالی سرمنشی سلطنتی، به سبب نیاز به مترجم زبان فرانسه، در شعبهٔ دارالترجمهٔ آن‌جا به‌کار پرداخت. از ۱۳۱۸ش و با تأسیس دافغانستان بانک (بانک شاهی پیشین) به‌کار در آن جا پرداخت و پس از مدتی، مدیریت عمومی آن را عهده‌دار شد. در ۱۳۲۳ش، برای انجام مأموریت‌های بانکی به انگلستان رفت و دو سال در آن‌جا به سر برد. پس از بازگشت به میهن، بار دیگر، در ۱۹۶۰م، برای انجام مأموریت دیگری به انگلستان رفت و با پایان یافتن مأموریت خود در ۱۹۶۶م و بازگشت به کشور، بازنشسته شد. پس از بازنشستگی نیز برای انجام کارهای بازرگانی رهسپار انگلستان شد. نیسان از چهارده‌سالگی به سرایش شعر روی آورد. وی نخست حیدر تخلص می‌کرد و سپس تخلصش را به نیسان بگردانید. نخستین اثر شاعر با نام همشیرهٔ گریان در ۱۳۱۵ش منتشر شده است. این دفتر دربردارندهٔ سروده‌های حماسی و خیالی دربارهٔ جان‌فشانی‌های دو خواهر و دو برادر افغانستانی، در پیکار مردم این کشور با انگلستان، است. گزینه‌ای دیگر نیز از سروده‌های شاعر در دفتری، به همت نمایندهٔ ریاست مطبوعات وقت در بدخشان منتشر شد. از نیسان آثاری به نثر نیز انتشار یافته است. این نوشته‌ها دربردارندهٔ مقاله‌های گوناگون اجتماعی، سیاسی، فکاهی و حتی طنزهای انتقادی و اصلاحی است. قطعه‌های نمایشی و نیز تدوین تصنیف‌ها و درام‌هایی برای رادیو کابل از دیگر نوشتارهای ادبی نیسان است. چکیده‌های نیسان مجموعهٔ دیگری از سروده‌های شاعر است که در ۱۳۶۶ش به همت احمدشاه نثاری، در اسلام‌آباد پاکستان منتشر شده است. این دفتر در بردارندهٔ گونه‌های مختلف شعری است. روانی و سادگی از ویژگی‌های شعر نیسان است.

منابع: چکیده‌های نیسان؛ معاصرین سخنور، ۲۰۵ـ ۲۰۸؛ نمونه‌های شعر امروز افغانستان، ۳۱۱ـ ۳۱۲.

نوش‌آبادی

نیستان (ne.yes.tān)، گاه‌نامهٔ فرهنگی ـ ادبی نویسندگان ایرانی و افغانستانی مهاجر که از ۱۳۷۴ش در هانوور (آلمان) منتشر شد. بهرام حسین‌زاده سردبیر و مهدی مجتهدپور مدیر داخلی این نشریه‌اند. نیستان در شصت و شش صفحه منتشر می‌شود. اشعار، داستان‌ها و مقاله‌های شاعران و نویسندگانی چون عباس سماکار، پرتو نوری علا، واصف باختری، مفتون امینی، آبان، رویا حکاکیان، حمید مصدق، فهیمه غنی‌نژاد، فریدون مشیری، پوران فرخزاد، سینا بهمنش، فرشاد قدس، نجیب‌الله توروایانا، محمدمجتهدی‌پور، آذرخش حافظی، محمدی زیبارو، بهرام حسین‌زاده و منوچهر اصلان‌پور در این گاه‌نامه به‌چاپ رسیده است. برخی عناوین مقاله‌های این نشریه چنین است: «نادرهٔ جهانگشا به روایت میرزا مهدی»، «مصاحبه با نسیم خاکسار، آزمون ایدئولوژیک اسماعیلیان»، «پژوهش موسیقی محلی و ملی‌گرایی»، «نثر داستانی افغانستان»، «آیین جوانمردی»، «لوطی‌ها، غلیان زندگی شهری»، «بابک خرمدین»، و «خانواده و زبان مادری». نیستان دست‌کم تا شهریور ۱۳۷۵ش در پنج شماره منتشر شد.

منبع: نیستان.

یزدانی

نیکزاد (nik.zād)، غلام‌رسول فرزند تاج‌محمد هروی*، کهدستان هرات ۱۳۲۶ق ـ   ، شاعر و خوش‌نویس افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته زاده شد. پدرش از سخنوران بنام هرات بود، وی پس از فراگیری علوم عربی و ادبی، به کارهای دولتی روی آورد و بیشتر در بخش‌های مدیریت زراعت (کشاورزی) و شرکت ارزاق کار کرد. نیکزاد خوش‌نویسی توانا و شاعری میهن‌دوست بود. نمونه‌هایی از شعرهایش در تذکره‌ها آمده است.

منابع: آثار هرات، ۳/۲۴۳ـ ۲۴۵؛ پرطاووس، ۷۶۴ـ ۷۶۵؛ شعرای معاصر هرات، ۹۲.

جهان‌تاب

نیمروز افغانستانی (nim.ruz-e.af.qā.nes.tā.ni)، هفته‌نامه‌ای به فارسی که به همت افغانستانی‌های ساکن انگلستان در لندن منتشر می‌شود. نخستین شمارهٔ این نشریه در سه‌شنبه ۱۶ جدی/ دی ۱۳۷۶ش از چاپ بیرون آمد. نیمروز افغانستانی ده سال پس از انتشار هفته‌نامهٔ نیمروز ایرانی و به تقلید از آن منتشر شد. در صفحهٔ اول این نشریه جملهٔ «برای آن‌ها که به افغانستان می‌اندیشند» آمده و پرویز اصفهانی که سردبیری هر دو هفته‌نامه را به عهده دارد، در نخستین شمارهٔ نیمروز افغانستانی نوشته است: «پس از ده سال که از انتشار نخستین شمارهٔ نیمروز ایرانی می‌گذرد، انتشار اولین شمارهٔ نیمروز افغانستانی می‌تواند به نشانهٔ پیروزی این روزنامه در انجام هدف‌هایی باشد که از نخستین روز انتشار، خودرا به آن پای‌بند ساخته بود... تصمیم را بیشتر بر روی آگاهی‌دادن‌های شما در زمینهٔ خبرها و مقالاتی متمرکز می‌کنیم که دربارهٔ ملت و سرزمین افغانستان، در سراسر جهان چاپ و منتشر می‌شود و در ارائهٔ این مطلب، به کسی یا گروهی متکی نیستیم، ولی عملاً به همراهی و همکاری همگان معتقدیم.» این نشریه که می‌توان آن را نشریه‌ای خبری دانست، دربارهٔ تاریخ، ادبیات، زبان، فرهنگ و مسئلهٔ زنان در افغانستان نیز مطالبی می‌آورد. قطع این نشریه ۲۹×۴۲ سانتی‌متر است و زیر نظر شورای نویسندگان اداره می‌شود. از جمله نویسندگانی که مقالات آن‌ها در نیمروز افغانستان به چاپ رسیده است، واصف باختری، حسین فخری، هیوادوال کابلی، نجیب مایل هروی، مریم محبوب، قادر مرادی و رضا مهدوی را می‌توان برشمرد.

منبع: دورهٔ نیمروز افغانستان.

محرابی

نی‌نامه (ney.nā.me)، فصل‌نامه‌ای فرهنگی، سیاسی و ادبی به زبان فارسی که به اهتمام تنی چند از افغانستانی‌های مقیم فرانسه در پاریس منتشر می‌شود. قطع نشریه ۱۴/۵×۲۰/۵ سانتی‌متر و بهای تک شمارهٔ آن ۱۸ فرانک/ ۶ مارک و اشتراک سالانهٔ آن ۷۰ فرانک/ ۲۴ مارک است. نخستین شمارهٔ این فصل‌نامه که سردبیری آن را ع.میترا به‌عهده دارد، در تابستان ۱۳۶۵ش به چاپ رسید، اما در این سال، بیش از یک شماره انتشار نیافت و شمارهٔ دوم آن در حمل/ فروردین ۱۳۷۷ش منتشر شد. ع.میترا در «سخنی با خوانندگان» که در شمارهٔ دوم فصل‌نامه آمده، نوشته است: «نی‌نامه نشریه‌ای است آزاد؛ برای مشتاقان آزادی و آزادفکری این مجال را می‌دهد که اندیشه‌هایشان را در فضای آزاد جولان دهند، مسائل و قضایا را دقیقانه و موشکافانه ارزشیابی نمایند.» دایرکنندگان نشریهٔ نی‌نامه در شمارهٔ یکم، دربارهٔ دلیل به راه انداختن این فصل‌نامه چنین گفته‌اند: «در میان ده‌ها و صدها نشریهٔ سیاسی ـ سازمانی و حزبی یکی هم به مثابهٔ نشریهٔ آزاد وجود داشته باشد تا غیر سازمانی‌ها و غیر حزبی‌ها نیز که قلبشان به خاطر افغانستان می‌تپد و در تعیین سرنوشت جامعهٔ خویش چون دیگران حق دارند، جایگی برای گفتن و نوشتن داشته باشند.» در نی‌نامه مطالب اجتماعی، سیاسی و ادبی به چاپ می‌رسد و در صفحات ادبی آن، اشعار و داستان‌هایی از شاعران افغانستان ـ از گذشته و حال ـ به چشم می‌خورد.

منبع: دورهٔ نشریهٔ نی‌نامه.

محرابی


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

و و



واجد (vā.jed)، محمدقاسم فرزند حاج محمدکاظم، کابل ۱۲۸۴ش ـ ، شاعر افغانستانی. در ۱۳۰۸ش دانشگاه استقلال کابل را به پایان رساند. در وزارت امورخارجه افغانستان و در ریاست مستقل مطبوعات و در بخش‌های مطبوعات استان‌های مزار شریف و قطغن و بدخشان کار کرد. مدتی مدیر روزنامهٔ انیس بود. درون‌مایهٔ اشعار واجد را موضوعات گوناگون زندگی، به‌ویژه اوضاع سیاسی تشکیل می‌دهد. اشعارش در روزنامه‌ها و ماه‌نامه‌ها منتشر شده است. در ۱۳۲۹ و ۱۳۳۰ش سه جلد از اشعار واجد در فیض‌آباد بدخشان و چهار دیوان وی در مزار شریف به چاپ رسیده است. از دیگر آثارش: ترجمهٔ مختصر حقوق بین‌المللی از لوئیس لوفور (کابل، ۱۳۱۹ش)؛ ترجمهٔ منظوم بیچارگان از ویکتورهوگو (فیض‌آباد، بی‌تا)؛ ترجمه به نظم و نثر بیچارگان (فیض‌آباد، ۱۳۲۹ش)؛ داستان منظوم دست بسریده (فیض‌آباد، ۱۳۳۰ش)؛ داستان منظوم مرگ فرهاد (فیض‌آباد، ۱۳۳۱ش)؛ دو مثنوی تصمیم سلطانی و خانهٔ تن انسانی (فیض‌آباد، ۱۳۳۲ش).

منابع: بهار کابل، ۱۲ـ۱۷، ۲۰۸ـ۲۰۹؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۱۵۳ـ ۱۵۵، ۲۰۳؛ فهرست کتب مطبوع افغانستان، ۵۹؛ معاصرین سخنور، ۱۲۱؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی وعربی، ۹۰۵/۴؛ پیام نو، سال (دورهٔ)۵، شمارهٔ ۶، اسفند ۱۳۳۰ش، ص ۸۰

رسولی

واحدی (vā.he.di)، ثریا، کابل ۱۳۴۱ش ـ ، بانوی شاعر فارسی‌گوی افغانستانی. دوره‌های دبستان و دبیرستان را در مدرسهٔ زرغونه به پایان رساند. از مؤسسهٔ عالی تربیت معلم با رتبهٔ ممتاز فارغ‌التحصیل شد. پس از آن، به آموزش ادبیات فارسی در مدرسهٔ استقلال پرداخت. پس از چند سال، به نوشتن و سرودن روی آورد و مربی کانون نویسندگان جوان افغانستان شد. چندی در نشریهٔ ژوندون ، نشریهٔ اتحادیهٔ نویسندگان افغانستان، کار کرد. پس از مدتی، منشی کانون نویسندگان جوان شد. سپس، منشی بخش ادبیات کودک انجمن نویسندگان، و بعد از آن ، منشی بخش نقد و پژوهش‌های ادبی آن انجمن شد. وی همچنین، عضو شورای مرکزی انجمن نویسندگان و عضو هیأت مدیرهٔ کانون نویسندگان جوان افغانستان بوده است. در ۱۳۶۷ش، نخستین دفتر شعر او با نام میلاد با بهاران، به همت انجمن نویسندگان افغانستان منتشر شده است. وی در سال‌های ۱۳۶۵ و ۱۳۶۶ش ، برندهٔ جایزهٔ ادبی وزارت اطلاعات و

فرهنگ افغانستان شد و در ۱۳۶۸ش، جایزهٔ ادبی حکیم ناصر خسرو به او داده شد. ثریا واحدی به هر دو شیوهٔ کهن و نو شعر سروده است.

منابع: میلاد با بهاران؛ نمونه‌های شعرامروز افغانستان ، ۳۲۳ـ۳۱۳؛ شعر ، سال دوم، شمارهٔ ۱۴، آبان ۱۳۷۳ش، ص ۶۵.

ولیانی

وارد دروازی (vā.red-e.dar.vā.zi)، محمد فرزند محمدنظربیگ دروازی، رضوی از روستاهای مایمی درواز ۱۳۱۷ش ـ ، شاعر افغانستانی. تحصیلات دبستانی را در مدرسهٔ فطرت درواز که عبدالله بیگ‌خان (مظلوم)، دایی وارد، در ۱۳۲۸ش بنا نهاده بود، به پایان رسانید. در ۱۳۴۲ش، در ادارهٔ دولتی به‌کار سرگرم شد. پس از آن، مدیریت شرکت سپین‌زر قندوز را به عهده گرفت. در سرودن شعر از راهنمایی مظلوم دروازی و پسرعمه‌اش، مقصود دروازی بهره جست. اشعار فراوانی به پیروی از سبک کلاسیک، در قالب‌های غزل، رباعی، مخمس و مسدس سروده است. شیوایی و روانی در اشعار وارد، از توانمندی و قریحهٔ سرشار او حکایت می‌کند. عشق و آزادی وطن و درد درون‌مایهٔ سروده‌های او است.

منبع: سخنوران دروازی، بخش اول، ۲۲۰ـ۲۲۶.

وارسته (vā.ras.te)، محمدامان،کابل ۱۳۰۸ش ـ ،نویسندهٔ افغانستانی. تحصیلات دبیرستانی و دانشگاهی را در زادگاهش فراگرفت. زبان‌های انگلیسی وعربی را خوب می‌داند.وارسته به ترجمه نیز پرداخته است. از آثارش: بازی سرنوشت (تهران ، بی‌تا)؛ ماجرای هوایما(۱۹۶۷م)؛ دختری در دیوانه‌خانه ؛صدای وجدان ؛ خاطرات ؛ بسوی گناه ؛ بچهٔ یتیم (کابل، ۱۳۵۲ش)؛ بسوی خدا؛ کتابفروش دوره گرد.

منابع:ادبیات فارسی و سه شاخهٔ آن ، ۵۰ـ۶۰؛ بازی سرنوشت ، مقدمهٔ رضا براهنی ؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی ،۱۶۵۹/۱؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۲۰۳.

رسولی

واسع کابلی (vā.seʿ-e.kā.bo.li)، میرزا عبدالواسع طبیب فرزند لعل محمدخان عاجز فرزند پیرمحمدخان، کابل ۱۲۰۸/۱۷۹۴ـ ۱۲۸۳ق /۱۸۶۶م، شاعر و پزشک افغانستانی. دودمان او از روزگار احمدشاه درانی (۱۱۶۰ـ ۱۱۸۷ق) تا اواخر پادشاهی امیرحبیب‌الله‌خان (۱۳۱۹ـ ۱۳۳۷)، پزشک دربار بودند. پدر واسع با تخلص عاجز شعر می‌سرود. عبدالواسع دانش‌های مقدماتی را از پدرش آموخت. پزشکی را در زادگاهش فراگرفت؛ پزشک دربار شد و تا پایان زندگانیش در این مقام ماند. وی رساله‌ای در پزشکی نوشته است.دیوان اشعاری در نُه هزار بیت از قصیده ،غزل، قطعه، مثنوی، رباعی ، مخمس ،ترجیع‌بند ، ترکیب‌بند و جز آن از او مانده است. دست‌نویسی از دیوان واسع در آرشیو ملی افغانستان نگه‌داری می‌شد. چون در گذشت، پیکرش را در دامنهٔ تپهٔ مرنجان در آرامگاه خانوادگی‌اش به خاک سپردند. عبدالرشیدخان حکیم که او نیز از این خاندان بود، قطعه‌ای در مادهٔ تاریخ مرگ واسع سروده که بر سنگ مزار وی کنده شده است. نمونه‌هایی از سروده‌های واسع در برخی تذکره‌ها آمده است.

منابع: پسرطاووس، ۷۷۰ـ ۷۷۱؛تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۴۲؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۸۳/۳؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۳۱۱؛ مزارات کابل، ۷۹، ۸۰، ۱۲۳؛ یادی از رفتگان ، ۱۴۱ـ ۱۴۳؛ محمدحیدر نیسان، «جمعی از شعرای کابل»، آریانا، سال دوم، قوس ۱۳۲۳ش، شمارهٔ ۱۲، ص ۲۵.

آتشین

واصب قندهاری (vā.seb-e.qand.hā.ri)، حاجی محمد، معروف به ملاواصبا، فرزند الله‌داد، ـ لاهیجان ۱۰۶۹ق، شاعر قندهاری. به گفتهٔ نصرآبادی، قامتی کوتاه و چهره‌ای سبزه داشت و به سبب برخورداری از حسن خلق، محبوب همگان بود. وی از زادگاهش به گیلان کوچید و در آن‌جا، به همراه ملاحسین صبوحی (ـ۱۰۷۸ق) و محمدسلیم تهرانی (ـ۱۰۵۷ق) یک‌چند ملازم میرزا عبدالله، وزیر بیه‌پیش گیلان، بود و تکیه‌داری تکیهٔ عباسی لاهیجان را به او سپرده بودند. واصب شاعری درویش‌مسلک بود و با درویشان نشست‌وخاست می‌کرد. روزگارش با ماهانه‌ای که از خزانهٔ دولت می‌گرفت، می‌گذشت. واصب با موسیقی نیز آشنایی داشت، «گاهی دوبیتی می‌خواند و آوازش خالی از اثر نبود.» مدتی از لاهیجان به اصفهان کوچید، اما سرانجام به لاهیجان بازگشت و در همان‌جا نیز درگذشت. به گفتهٔ مؤلف قصص‌الخاقانی، واصب دیوان مدونی داشته که شمار ابیات آن از پنج‌هزار بیشتر بوده است، اما ازاین دیوان اکنون نشانی در دست نیست و تنها ابیات پراکنده‌ای از آن در تذکره‌ها به یادگار مانده

است. از همین ابیات پراکنده می‌توان پی‌برد که واصب شاعری چیره‌دست بود و در شعر، از سبک هندی پیروی می‌کرد. برخی تذکره‌ها از او با تخلص واهب یاد کرده‌اند. اصلح نیز در تذکرهٔ شعرای کشمیر، از شاعری با تخلص واصب یاد می‌کند که دانسته نیست همین واصب قندهاری است یا شاعری دیگر که با همین تخلص در کشمیر به‌سر می‌برده است.

منابع: تاریخ افغانستان در عصر گورکانی هند، ۲۱۹؛ تذکرهٔ شعرای کشمیر، اصلح، ۵۰۰ـ ۵۰۱؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۳۳۷؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۵۴/۳ـ ۵۵۵؛ ۳۳۹/۶؛ د کندهار مشاهیر، ۱۹۷ـ ۱۹۸؛ روز روشن، ۸۶۴؛ شمع انجمن، ۵۲۱؛ صبح گلشن، ۵۸۶؛ صحف ابراهیم، شمارهٔ ۲۸؛ قصص‌الخاقانی، ۱۶۲/۲ـ ۱۶۳.

دانشنامه

واصف باختری (vā.sef-e.bāx.ta.ri)، مزارشریف ۱۳۲۱ش ـ ، ادیب، مترجم و شاعر افغانستانی. وی دوره‌های دبستان و دبیرستان را در مدرسه‌های باختر مزار شریف و حبیبیهٔ کابل به پایان برد. در ۱۳۴۵ش، در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه کابل، دانشنامهٔ لیسانس گرفت. تحصیلاتش را در امریکا پی‌گرفت و در ۱۳۵۴ش از دانشگاه کلمبیا در رشتهٔ آموزش و پرورش دانشنامهٔ فوق‌لیسانس گرفت. تصحیح و تدوین کتاب‌های درسی از جملهٔ وظایفی بود که وی در مدت پانزده سال ریاست تألیف و ترجمهٔ وزارت تعلیم و تربیت (آموزش و پرورش) را برعهده داشت. وی از ۱۳۶۰ش مدیر مسئول مجلهٔ ژوندون، نشریهٔ انجمن نویسندگان افغانستان، بود. در ۱۳۵۷ش که کمونیست‌ها در افغانستان روی کار آمدند، زندانی شد و دو سال در بند بماند. واصف باختری از برجسته‌ترین چهره‌های ادبیات معاصر افغانستان است. آگاهی کامل از وزن‌های شعر کلاسیک، بدعت‌های عروضی نیما و شناختی ژرف از فضای اجتماعی و تاریخ میهنش، همراه با برخورداری از تکنیکی قوی که قالب‌های شعری کلاسیک و امروزش را هم‌سنگ می‌سازد، بیانگر جایگاه والای وی در ادبیات امروز افغانستان است. گرچه وی را متأثر از شاعرانی مانند نادرنادرپور، مهدی اخوان‌ثالث و فروغ فرخزاد می‌دانند، مسلم است که سروده‌هایش روایت، زبان و سبکی مشخص دارد و مُهر و نشان ویژهٔ خود را دارا است و هرگز در آستانهٔ تقلید متوقف نشده است. خودِ واصف در این‌باره می‌گوید: «من این را برای خود یک خلاء نمی‌دانم که در یک مرحله از زندگی شاعرانه‌ام تحت تأثیر اخوان باشم. حتی به این می‌بالم. اخوان شاعر بزرگی است اما وقتی سر تأثیرپذیری صحبت می‌شود باید مظاهر آن به صورت مشخص، چون نقد ادبی مشخص است، نشان داده شود.» وی از نخستین شاعران افغانستان است که به شعر نیمایی و سپید روی آورد و به‌سبب آشنایی با زبان‌های انگلیسی و عربی، به آگاهی جامعهٔ ادبی کشورش با ترجمهٔ سروده‌های دیگر شاعران جهان مدد رساند. سروده‌هایش بیشتر جنبهٔ نمادین دارد، گرچه به‌سان سایر نوپردازان نخست به غزل‌سرایی روی آورده بود. سروده‌های متأخر وی لحنی حماسی و روایی یافته که از برخی نمادهای اساطیری مایه می‌گیرد و در میان روشنفکران افغانستان از مقبولیت ویژه‌ای برخوردار است. آثارش: دفترهای آفتاب نمی‌میرد (۱۳۶۲ش)؛ از میعاد تا هرگز (۱۳۶۷ش)؛ شکوفه‌ها؛ سرود باختر؛ از این آئینهٔ بشکستهٔ تاریخ (کابل، ۱۳۷۰ش)؛ ترجمهٔ اسطورهٔ بزرگ شهادت؛ سرود و سخن در ترازو (تحقیقاتی دربارهٔ عروض)؛ نردبان آسمان (مجموعهٔ مقالاتی دربارهٔ جلال‌الدین مولوی).

منابع: چند مقاله، ۷۲ـ ۷۹؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۲۹۴/۱ـ ۲۹۵؛ سیماها و آواها، ۷۹ـ ۸۴؛ شعر معاصر دری در افغانستان، ۲۲۵ـ ۲۳۴؛ نگاهی به ادبیات معاصر دری در افغانستان، ۶۹ـ ۸۲؛ نمونه‌هائی از شعر دری افغانستان، ۱۴۳ـ۱۵۲؛ نمونه‌های شعر امروز افغانستان، ۲۵ـ۳۵؛ و آفتاب نمی‌میرد، پشت جلد کتاب؛ شعر، سال دوم، شمارهٔ ۱۱، تیر ۱۳۷۳ش، صص ۷۲ـ۷۳؛ «دیروز، امروز و فردای شعر افغانستان؛ گفت‌وگو با واصف باختری»، همان‌جا، سال دوم، شمارهٔ ۱۴، آبان ۱۳۷۳، صص ۷۰ـ۸۱؛ وفاق، ۲۵ حوت ۱۳۷۵ش، ص ۵.

دانشنامه

واصف قندهاری ← محمد سرورخان الکوزایی قندهاری

واصفی هروی (vā.se.fi-ye.ha.ra.vi)، زین‌الدین محمود فرزند عبدالجلیل، هرات ۸۹۰ـ تاشکند ۹۶۰ق، شاعر و تاریخ‌نگار هروی. در خانواده‌ای اهل علم زاده شد. پدرش منشی ساده‌ای بود که با بزرگان هرات مراوده داشت. خویشان نزدیک وی از مردم میانه‌حال هرات و بیشتر آن‌ها درس خوانده بودند. عموی وی صاحب‌دارا که مردی شاعر بود، با بزرگانی چون امیرعلی شیرنوایی (ـ۹۰۶ق) نشست و خاست می‌کرد. امانی نیز که ذوق شاعری داشت و در هرات کسب و کار می‌کرد، از خویشان

نزدیک واصفی بود. زین‌الدین محمود در زادگاهش برآمد و در خدمت استادان آن شهر، از جمله ملاحسین واعظ کاشفی (ـ۹۰۶/ ۹۱۰ق) درس خواند. بیشتر دوستان وی قاری و کاتب و محاسب بودند. واصفی از سیزده‌سالگی به سرودن شعر روی آورد و هنوز مدرسه را به پایان نبرده بود که در گشودن معما مهارت یافت و چون معماگویی و معماگشایی از سرگرمی‌های دل‌نشین تودهٔ مردم، به‌ویژه درباریان بود، معماگشایی واصفی سبب شد که نامش بلند و آوازه‌اش فراگیر شود. در شانزده سالگی به محضر علی شیرنوایی راه یافت. یک‌چند با شغل معلم سرخانه در خدمت شاه‌ولی نامی از امرای چغتایی هرات بود و پس از آن منشی دربار فریدون حسین میرزا (ـ۹۱۵ق)، فرزند سلطان حسین بایقرا (۸۷۳ـ ۹۱۱ق)، شد. در ۹۱۳ق که فرمانروایی دولت تیموریان در هرات برچیده شد و این شهر به دست شیبانی‌خان افتاد، واصفی شاهد حوادثی بود که در هرات پیش آمد. واصفی در همان سال منظومه‌ای به نام خمسهٔ محیره سرود که مجموعه‌ای از پنج غزل است و وی در همهٔ ابیات آن دو کلمهٔ آب و تیغ را التزام کرده است. در ۹۱۶ق که اسماعیل یکم صفوی (۹۰۶ـ ۹۳۰ق) بر هرات استیلا یافت و ازبکان را از آن شهر بیرون راند واصفی در هرات بود. در این دوره که میان سرخ‌کلاهان شیعه و سنیان هرات دشمنی سختی افتاد، واصفی بر جان خود بیمناک گردید و در ۹۱۸ق ناگزیر به ورارود کوچید. وی یک چند در خدمت عبیدالله‌خان ازبک (ـ۹۴۶ق) در بخارا به‌سر برد و پس از چندی به گلدی‌محمد/ سلطان محمد ازبک در شاهرخیه/ تاشکند پیوست و تا پایان زندگی در خدمت وی ماند و کتاب معروفش بدایع‌الوقایع* را نیز به نام او نوشته است. واصفی شاعری بزرگ نیست و به ابتکار خود مکتبی تازه نیز پدید نیاورد، اما هیچ شاعری در سده‌های نهم و دهم هجری نیست که به اندازهٔ او اوضاع زمانه‌اش را در آثارش بازتاب داده باشد. وی در انعکاس دادن زندگی مردم و اوضاع حاکم بر مشرق جهان ایرانی در گیرودار فتنهٔ ازبکان در خراسان چندان مهارت دارد که حتی مورخانی چون خواندمیر و میرخواند نیز به پای او نمی‌رسند. زندگی در دربار تیموریان هرات و آمدوشد به محافل ادبی آن روزگار، وی را با روش‌های گوناگون نثر و ریزه‌کاری‌های سبک پیچیده و مصنوع شعر آن روزگار آشنا کرد. در غزل و قصیده استاد بود و بخشی از قصیده‌هایش را که در مدح خان‌های ازبک سروده، در بدایع‌الوقایع آورده است. واصفی به خلاف رفتار تکلف‌آمیز خود با فرمانروایان تیموری و شیبانی، به بزرگان‌نژادهٔ هرات، مانند صفی‌الدین علی کاشفی و دیگران ارادت فراوان می‌ورزید. وی با بنایی هروی*، آصفی، ریاضی، نوایی، امامی، هلالی و فضلی معاصر و معاشر بود و زیرکی (ـ۹۸۲ق) نیز از شاگردان او بوده است. شرح محرومیت، تنگ‌سالی و آوارگی درون‌مایهٔ شعر واصفی است.

منابع: ادبیات فارسی در تاجیکستان، ۲۶ـ ۲۸؛ بدایع‌الوقایع، سرسخن مصحح؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۲۷۴ـ ۲۷۵؛ تاریخ ادبیات ایران، ریپکا، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۱۱، ۵۱۷، ۵۲۰، ۵۲۲، ۵۳۰، ۵۵۴؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۷/۵، ۱۵۷۷، ۱۶۲۲؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، ۴۶۷/۲ـ ۴۶۸؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۵۳/۱، ۵۵۹ـ۵۶۰؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۳۳/۳، ۳۳۹/۶؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۲۲۶/۱؛ دایرةالمعارف شوروی تاجیک، ۳۴۸/۱؛ زین‌الدین واصفی، ا.ن.بولدیرف؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۷۰۵/۱ـ ۷۰۶؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۵۶/۱۰؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۳۸۸۷/۵ـ ۳۸۸۸؛ مذکر احباب، ۲۰۴ـ۲۱۰؛ نمونهٔ ادبیات تاجیک، ۱۰۵، ۱۱۲؛ زین‌الدین واصفی نویسندهٔ قرن شانزدهم تاجیک و اثر او بدایع‌الوقایع، بولدیرف؛ واصفی و خلاصهٔ بدایع‌الوقایع، صدرالدین عینی؛ هزار سال نثر پارسی، ۱۷/۴، ۱۱۳۸؛ بولدیرف، «واصفی شاعر هراتی و بدایع‌الوقایع»، مترجم میرغلام حامد، آریانا، سال سوم، شمارهٔ ۸، صص ۱۰ـ ۱۴؛ بولدیریف، ترجمهٔ عبدالحی حبیبی، «دو مأخذ خطی در شرح حال واصفی»، همان‌جا، سال سوم، شمارهٔ ۱۰، صص ۱ـ۱۳؛ ا.ن.بولدیرف، «بدایع‌الوقایع یا تذکرهٔ زین‌الدین واصفی»، ترجمهٔ م. صدیق طرزی، همان‌جا، سال سوم، شمارهٔ ۱۰، صص ۳۴ـ ۴۱؛ آ.ن.بولدیرف، «زین‌الدین واصفی»، ترجمهٔ کریم کشاورز، پیام‌نو، سال دوم، شمارهٔ ۴، اسفند ۱۳۲۴ش، صص ۵۸ـ ۶۳؛ عبدالغنی میرزایف، «ابن‌سینا و بدایع‌الوقایع محمد واصفی»، شرق سرخ، ۱۹۵۲، صص ۸ـ۱۱.

رسولی

واصل کابلی (vā.sel-e.kā.bo.li)، محمدنبی، ملقب به دبیرالملک، فرزند محمدهاشم، کابل ۱۲۴۴ ـ پغمان ۱۳۰۹ق، دبیر و شاعر افغانستانی. در مدرسهٔ مرادخانی کابل و نزد ملا رحم‌دل‌خان به فراگیری درس‌های ابتدایی پرداخت. در همین سال‌ها پدرش درگذشت. مادرش که زنی هوشمند بود، فرزند را به شاگردی نزد میرزا محمد محسن‌خان برد که در آن هنگام دبیر دربار شیرعلی‌خان (۱۲۸۰ـ ۱۲۹۶ق) بود. تلاش پیگیرانهٔ واصل در

فراگیری دانش، تحسین استاد را برانگیخت. استاد نیز با آگاهی از هوش سرشار شاگرد، در پرورش وی اهتمام بسیار ورزید. پیشرفت چشمگیر واصل در نویسندگی سبب شد که وی از همان جوان‌سالی در سلک دستیاران و نویسندگان دربار درآید. وی هماره با استاد به دربار درآمد و شد بود و وقتی که استاد از طرف امیرشیرعلی‌خان به سفارت روسیه و حکومت ترکستان برگزیده شد، واصل را به معاونت خود برکشید. وی وظیفهٔ خود را تا مرگ شیرعلی‌خان به نیکویی انجام داد و هماره نزد پادشاه از احترام بسیار برخوردار بود. پس از درگذشت شیرعلی‌خان، هنگامی که امیرعبدالرحمان‌خان از ماوراءالنهر به کابل می‌آمد، واصل با تنی چند از بزرگان به پیشواز وی رفتند. عبدالرحمان‌خان نیز واصل را به دبیری دربارش برگزید و باکاردانی‌های واصل، اعتبار وی در دربار بالا گرفت، به گونه‌ای که میان وی و شاه نشست‌وخاست‌های بسیار بود و شاه همواره در زمینه‌های گوناگون کشورداری، با وی به رایزنی می‌پرداخت. منش والای اخلاقی واصل همواره احترام و اعتماد تمامی کارکنان دولت و حتی شاهزادگان و دیگر افراد حرم شاهی را برمی‌انگیخت. دل‌بستگی و رضامندی شاه به واصل تا بدان‌پایه بود که در مرگ وی به مادرش نامه نوشت و با ابراز همدردی خود، او را به پاس پرورش چنین فرزندی بسیار ستود. زندگانی واصل تنها در دبیری و پرداختن به کارهای دولتی به سر نیامد، بلکه وی از فرهیختگان بنام روزگارش بوده و برای پژوهندگان تاریخ ادبیات افغانستان، غزل‌سرایی آشنا است. واصل در زمرهٔ اندک شاعرانی بود که با گرایش به سبک عراقی، در برابر سبک هندی پایداری کردند. وی در دورهٔ بازگشت ادبی در افغانستان،در گسترش دوبارهٔ سبک عراقی نقشی ارزشمند ایفا کرد. سروده‌های وی دربردارندهٔ گونه‌های مختلف شعری است و به گفتهٔ خودش، «واصل از هر نظم دارد بوستان،» وی حتی مرثیه‌های پر سوز و گدازی نیز سروده است که هنوز هم مرثیه‌خوانان آن‌ها را با شور بسیار می‌خوانند. اما آن‌چه نقش او را در میان شاعران هم روزگارش برجسته‌تر می‌سازد، همانا غزل‌های برجای مانده از وی است. برخی برآنند که واصل نه تنها در روزگارش گوی سبقت را در غزل‌سرایی از همگنانش ربوده بود، بلکه پس از وی نیز کسی را یارای برابری با وی در این هنر نبوده است. واصل در شعر از حافظ پیروی می‌کرد . دل‌بستگی فراوان وی به حافظ و کاوش گسترده‌اش در ویژگی‌های شعر حافظ، به روشنی در غزلیات برجای مانده از او دیده می‌شود. از مقایسهٔ غزل‌های واصل و حافظ چنین برمی‌آید که گویا واصل بر آن بوده که از غزل‌های حافظ به‌گونه‌ای مرتب پیروی کند.این پیروی تنها در ردیف، وزن و قافیه نبوده، بلکه وی موضوع و توالی بیت‌ها را نیز در نظر داشته است، گرچه گاهی ناچار از برهم زدن توالی ابیات نیز شده است. اشعار واصل که به همت طالب قندهاری گردآوری شده و مؤسسهٔ انتشاراتی انیس در کابل آن رامنتشر ساخته است، نخستین دفتر منتشر شدهٔ سروده‌های واصل است. این دفتر ۱۳۰ صفحه‌ای دربردارندهٔ ۴۱غزل و یک ترجیع‌بند است. در کتاب تحفهٔ شهنشاهی نیز که به همت منشی محمد ابراهیم حیرت گردآوری شده است و به شمارهٔ ۳۳۴ در آرشیو ملی افغانستان نگه‌داری می‌شود، سروده‌هایی از شاعران سدهٔ سیزدهم و چهاردهم هجری افغانستان و از آن جمله واصل آمده است. از صفحهٔ ۷۸ تا ۱۱۹ این کتاب، زیر نام من کلام واصل مهجور، ۲۱ غزل و یک ترجیع‌بند ۱۸۶ بیتی از واصل به چشم می‌خورد. همچنین، در صفحه‌های ۲۷۱- ۲۷۳ این کتاب در مجموعهٔ کوچکی با نام رباعیات واصل، پنج رباعی از وی آمده است. گرچه وزن این سروده‌ها با رباعی همخوانی ندارد، اما گردآورنده آن‌ها را به نام رباعی ثبت کرده است. در مجموعهٔ دیگری که به شمارهٔ ۱-۳۷-۱۰ در آرشیو ملی افغانستان نگه‌داری می‌شود، چهل غزل‌از سروده‌های واصل آمده است. این مجموعهٔ ۱۲۳ صفحه‌ای به کتابت شخصی با نام محمد نعیم و دارای دو بخش است. از صفحهٔ یکم تا ۹۵ این دفتر شعرهای واصل و در بخش دوم شعرهای الفت کابلی آمده است. منابع یاد شده و انتشار پراکندهٔ برخی از سروده‌های واصل را در نشریات افغانستان، نمی‌توان تمامی شعرهای وی تلقی کرد.

منابع: ادبیات دری برای صنف ۱۰، ۹۳- ۱۰۱؛ اشعار واصل؛ افغانستان درپنج قرن اخیر، ۴۲۹-۴۳۰؛ پر طاووس، ۷۷۱- ۷۷۲؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۶۱؛چراغ انجمن، ۱۵۷؛ چند مقاله، ۵۷- ۵۸؛ سراج‌التواریخ، جلد سوم، بخش یکم، ۷۳۰؛ فهرست نسخ خطی آرشیف ملی افغانستان، ۲۴۹-۲۵۰؛گنجینه، ۱۹۱- ۲۰۷؛ مرثیه‌سرایان افغانستان، ۱۰۹- ۱۱۲؛ یادی از رفتگان، ۱۴۴-۱۴۶؛ ژوندون، سال ششم، شمارهٔ ۱، دلو - حوت، ۱۳۶۹ش، صص ۵۳- ۹۸؛ محمدسرور پاک‌فر، «واصل، سرایشگر جاودان ترانه‌ها»، خراسان، سال سوم، شمارهٔ ۲، حوت - حمل ۱۳۶۱- ۱۳۶۲ش، صص ۹۳- ۱۱۰.

خاوری

واعظ کابلی

واعظ کابلی (vā.ez-e.kā.bo.li)، میراحمد میرآقا، ملقب به میر واعظ، ـ کابل حـ ۱۲۲۵ق، روحانی و شاعر افغانستانی. او و خاندانش میروعظ (پیشوای دینی کابل در روزگار شاهان درانی) بودند و در دورهٔ سدوزایی و آغاز کار محمدزاییان درکابل شهرت و احترام داشتند. میراحمد از نوادگان میرسیف‌الدین‌ولی بود. وی در طریقت شاگرد شیخ سعدالدین انصاری بود و از خواجه‌حسن اتاجی کهدامانی اجازه داشت. میرواعظ امام جماعت مسجد جامع پل‌خشتی کابل بود و گفته‌اند صدها هزار پیرو و مرید در کابل و دیگر ولایات داشت. وی با شیرمحمدخان مختارالدوله که بعدها وزیر شجاع‌الملک درانی (۱۲۱۸- ۱۲۲۴ و ۱۲۵۵- ۱۲۵۸ق) شد، دوستی داشت و چون شیرمحمدخان قصد داشت شاهزاده شجاع‌الملک را به جای محمودشاه (۱۲۱۵- ۱۲۱۸ و ۱۲۲۴- ۱۲۳۳ق) بنشاند، در براندازی محمود می‌کوشید. در ۱۲۱۹ق که در کابل میان اهل تسنن و تشیع نزاع درگرفت، میرواعظ فتوای قتل‌عام شیعیان را داد و چون شاه محمود از اهل تشیع جانب‌داری می‌کرد، میرواعظ و دیگر روحانیان کابل تصمیم گرفتند که شاه محمود و فتح‌خان وزیر را در فرصت مناسب از سرکار بردارند. هنگامی که شاه فتح‌خان را برای گرفتن مالیات هزاره و بامیان راهی کرد، مردم کابل شوریدند و محمود را در بالاحصار زندانی کردند و شجاع‌الملک را به پادشاهی برداشتند. در ۱۲۲۵ق که شاه شجاع از کابل به پیشاور رفت و شیرمحمدخان را برای فتح کشمیر فرستاد، میرواعظ به صلاحدید وزیر، جانشین او در کابل شد. کمی بعد، شیعیان و سنیان کابل با هم درگیر شدند. شاه به این درگیری پایان داد و چون همواره از قدرت و نفوذ میراحمد در میان مردم می‌ترسید، هنگام رفتن به قندهار از اهل تشیع قتل او را خواست. همزمان با رسیدن شجاع‌الملک به قندهار، باز جنگ درگرفت و سرانجام میرواعظ کشته شد. پیکرش را در «گذرِ بارانه»، کابل به خاک سپردند. میراحمد شعر نیز می‌سرود و تخلص واعظ را از روی منصب خود برگزید. اشعار وی صوفیانه و کم‌مایه است. دست‌نوشتهٔ مجموعه‌ای کوچک از اشعار واعظ (که به درستی دانسته نیست از او است یا از پسرش میرمعصوم حافظ جی که او هم با تخلص واعظ شعر می‌سرود)، در بیش از صد غزل و اشعار دیگر، در نزد سرور همایون بوده است. غزلی از او در درة‌الزمان آمده است.

منابع: افغانستان در قرن نزدهم، ۱۲-۱۳؛ درة‌الزمان فی تاریخ شاه زمان، ۲۷۴- ۲۷۵؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۴۸۶/۶؛ سراج‌التواریخ، ۹۱/۱- ۱۹۲؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۱۶، ۳۰۷؛ مزارات شهر کابل، ۱۸۵؛ نوای معارک، ۱۹- ۲۰، ۸۰۲- ۸۰۳.

آتشین

واعظ کابلی (vā.ez-e.kā.bo.li)، میرمعصوم، معروف به حافظ‌جی فرزند میراحمد، ـ استالف حـ ۱۲۵۶ق، روحانی و شاعر افغانستانی. از خاندان میروعظ کابل، که در روزگار سدوزاییان و اوایل کار محمدزاییان می‌زیستند و در میان مردم احترام و نفوذ بسیار داشتند، بود. پدرش، میراحمد واعظ کابلی نیز شعر می‌سرود. در حدود ۱۲۵۵ق، که سپاه انگلیس به همراه شاه شجاع درانی (۱۲۱۸- ۱۲۲۴ و ۱۲۵۵- ۱۲۵۸ق) به نزدیکی کابل رسیدند، میرمعصوم مردم کوهستان کابل را به طرفداری از شاه شجاع شورانید. وی یکی از سدوزاییان را، به عنوان شاهزاده، به فرماندهی برداشت و به سوی سردار شیرعلی‌خان، پسر دوست‌محمدخان، که حاکم چاریکار بود، تاخت و او را محاصره کرد. از سوی دیگر، دوست‌محمدخان پسر دیگر خود، سردار محمدافضل‌خان، را به یاری شیرعلی فرستاد. محمدافضل برادر خود را از محاصره بیرون کشید و با خود به سوی کابل برد. دوست‌محمدخان نیز ناچار به تخلیهٔ کابل و فرار از آن‌جا شد. میرمعصوم و کوهستانیان به دنبال شیرعلی و محمدافضل به کابل رفتند و اموال دوست‌محمدخان را به تاراج بردند. مردم کوهستان، که حکومت انگلیسی را نمی‌خواستند، واعظ را به نمایندگی خود برای صحبت با شاه شجاع نزد او فرستادند، اما چون از حکومت مستقل شاه ناامید شدند، با انگلیس جهاد کردند. میر معصوم اندکی پیش از مرگ، به درخواست شاه شجاع، برای نجات یک هیأت انگلیسی که جهت تحقیق و اکتشاف به نواحی شمال کابل رفته و در پنجشیر در میان مردم آن‌جا به دام افتاده بودند، با مریدان خود به پنجشیر رفت و انگلیسیان را به سلامت به کابل رساند. در منظومهٔ جنگنامهٔ محمدغلام غلامی شرح به نمایندگی رفتن میرمعصوم نزد شاه و مأموریت او در پنجشیر آمده است. میرمعصوم تا آخر عمر هواخواه شاه شجاع بود. واعظ مردی دانشمند بود. به فارسی شعر می‌گفت و مانند پدرش واعظ تخلص می‌کرد. وی دیوانی دربردارندهٔ اشعار عرفانی داشته است. همچنین، کتاب‌ها و رساله‌هایی در تصوف و علوم دینی تألیف کرد که بیشتر آن‌ها در جنگ‌های افغانستان از میان رفت. عبدالحی حبیبی دو غزل از واعظ و غزلی را از قاضی علی‌محمد فقیر تتوی، شاعر سندی

معاصر با واعظ، را در پاسخ به واعظ، در تعلیقات خود بر نوای معارک آورده است.

منابع: دایرة‌المعارف آریانا، ۳/۵۸۹؛ ۱۳۴۰/۶ سراج‌التواریخ، ۲۱۵/۱-۲۱۶؛ نوای معارک، ۸۰۳-۸۱۰.

آتشین

واعظی (vā.e.zi)، حمزه، ارزگان ۱۳۴۷ش - ، روزنامه‌نگار و نویسندهٔ افغانستانی. تا کلاس چهارم را در مکتب زادگاهش به تحصیل پرداخت. در ۱۳۶۱ش به ایران کوچید و در مشهد سکنی گزید. همزمان با درس‌های حوزوی، دورهٔ راهنمایی و دبیرستان را در مدارس شبانه گذرانید. از ۱۳۶۷ش با مجلهٔ حبل‌الله همکاری کرد. مقاله‌های وی در روزنامه‌های رسالت و کیهان نیز منتشر شده است. در ۱۳۷۱ش با همکاری تنی چند از دوستان هم‌میهن خود، دفتر ادبیات انقلاب اسلامی افغانستان را بنیاد نهاد و مسئولیت بخش خاطره‌نویسی آن دفتر را برعهده گرفت و تا ۱۳۷۴ش هشت مجموعه کتاب از خاطرات جهاد را تدوین کرد. در ۱۳۷۶ش رشتهٔ علوم سیاسی دانشگاه مشهد را به پایان برد. در همان سال، عضو هیأت تحریریهٔ مجلهٔ دُرّ دری، هفته‌نامهٔ وحدت، هفته‌نامهٔ همبستگی و سردبیر مجلهٔ سراج (از شمارهٔ ۱۴) شد. چندی نیز سرپرستی مرکز نویسندگان افغانستان را برعهده داشت. از آثارش سروها و توفانها (تهران، ۱۳۷۴ش)؛ قره (تهران، ۱۳۷۵ش)؛ سرخ‌جامگان بامدادی (تهران، ۱۳۷۵ش)؛ میدان هوایی گردیز (تهران، ۱۳۷۵ش)؛ سیدا! خداحافظ (تهران، ۱۳۷۵ش) و بدرود خاک اولیا (تهران، ۱۳۷۵ش) را می‌توان نام برد. از آثار در دست چاپ وی، به سمت ستاره (مجموعهٔ خاطره) و مقدمه‌ای بر فرهنگ و جامعه هزاره ـ که مجموعه‌ای از مقالات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی منتشر شده در مطبوعات دربارهٔ ساخت اجتماعی، فرهنگی و آداب و رسوم جامعهٔ هزاره است ـ می‌توان اشاره کرد. افزون بر این آثار، مقاله‌های پژوهشی وی در موضوعات اجتماعی، فرهنگی، تاریخی و ادبیات عامه در نشریات افغانستانی و ایرانی منتشر شده است.

منبع: دست‌نوشتهٔ صاحب زندگی‌نامه.

واقعات شاه شجاع (vā.qe.āt-e.šāh.šo.jāɛ)/ روزنامهٔ شاه شجاع‌الملک/ تذکرهٔ شجاع‌الملک/ تاریخ شاه شجاع‌الملک، کتابی در رویدادهای زندگی و جنگ‌های شجاع درانی/ شاه شجاع‌الملک، پادشاه افغانستان از خاندان سدوزایی (۱۲۱۹-۱۲۲۴، ۱۲۵۵-۱۲۵۸ق). متن چاپی این اثر (کابل، ۱۳۳۳ش) سه «دفتر» دارد که روی‌هم‌رفته مشتمل بر ۳۵ «وقایع» است. دفترهای اول و دوم، چنان‌که از مقدمهٔ خود کتاب برمی‌آید، به قلم شاه شجاع، یا از زبان او، یا زیر نظر او، نوشته شده است و رویدادهای میان سال‌های ۱۲۱۶ تا ۱۲۵۰ق را دربرمی‌گیرد. وی در مقدمه چنین می‌نگارد: «... بر خاطر فیض مقاطر این نیازمند درگاه الله سلطان شجاع‌الملک شاه درانی نیز چنان ظهور نمود که تمامی محاربات و همگی واقعات خود را از آغاز جلوس بر اورنگ فرمان‌روایی در سنهٔ ۱۲۱۶ق، به عنفوان جوانی هفده سالگی الی یومناکه سال یک هزار و دوصد و چهل‌ویک سمت وقوع یافته، در قید قلم درآورد.» بنابراین، دو دفتر اول ظاهراً به قلم خود شاه شجاع است که در ۱۲۴۱ق شروع به نوشتن آن کرده. دفتر اول حاوی ۳۲ «وقایع...» است و رویدادهای ۱۲۱۶ق (که شاه زمان درانی به دست برادرش برافتاد و کور شد و شاه شجاع در پیشاور به دعوی شاهی برخاست) تا ۱۲۴۶ق (که شاه شجاع از شکارپور سند به لودهیانه بازگشت) را دربردارد. دفتر دوم دارای دو «وقایع ...» است و در شرح رویدادهای میان سال‌های ۱۲۴۷ تا ۱۲۵۰ق است که شاه شجاع بخت خود را برای بازستانی تاج و تخت افغانستان آزمود و بدین منظور، از لودیانه بیرون آمد (۱۲۴۷ق) و به شکارپور رفت (۱۲۴۸ق) و پس از تدارک سپاه، رو به قندهار نهاد (ذوالقعدهٔ ۱۲۴۹ق) و آن شهر را به محاصره درآورد (محرم ۱۲۵۰ق)، ولی با آمدن دوست‌محمدخان از کابل، برای کمک به سرداران قندهاری، شکست خورد و ناکام به لودیانه بازگشت (ذوالقعدهٔ ۱۲۵۰ق). دفاتر اول و دوم روی‌هم‌رفته شامل گزارش‌های دلخواه و جانبدارانه از تلاش‌ها و جنگ و گریزهایش برای به‌دست آوردن تاج و تخت است. اگرچه اشتباهات و خبط‌های سیاسی و اجتماعی وی در متن کتاب از ورای هر حادثه آشکار است، کوشیده تا با استفاده از آرایش‌های لفظی، رویدادها را به سود خود گزارش دهد و خویش را محق فرانماید. دفتر سوم که «وقایع» سی‌وپنجم را دربرمی‌گیرد، دفتری جداگانه و الحاقی، با عنوان جداگانهٔ افسوس ناظرین، است. در این دفتر فشردهٔ رویدادهای سال‌های پسین زندگی شاه شجاع (از ۱۲۵۴ق) و رویدادهای تازه‌تر پس از کشته شدن او (۱۲۵۸ق) گزارش شده است. این دفتر را کس دیگری به نام محمدحسین هراتی نوشته است که پیش از آمدن شاه‌شجاع به همراه قوای انگلیسی به

شکارپور، در این شهر می‌زیست و به تجارت سرگرم بود و سپس، به دربار شاه شجاع راه یافت و همراه او و انگلیسیان به کابل رفت (۱۲۵۵ق). وی در دورهٔ دوم پادشاهی شاه شجاع در کابل بود و پس از کشته شدن شاه شجاع (۱۲۵۸ق) و خروج قوای انگلیس از افغانستان، او نیز از این کشور بیرون رفت و چون خود در واقعه‌نگاری دست داشت، دفتر سوم را در شکارپور یا به احتمال فراوان در لودیانه به سفارش مقامات انگلیسی، با لحنی سراسر هوادارانه از انگلیسیان، نگاشت. نثر واقعات شاه شجاع کمابیش ساده است و مقدمه‌چینی‌های بی‌مورد ندارد. اما «در کاربرد افعال، به‌ویژه پیاپی آوردن چندین فعل وصفی، سستی‌ها و نادرستی‌هایی دارد... عبارت‌ها، ترکیب‌ها و کلمه‌های عربی نیز به فراوانی... سرتاسر کتاب را فراگرفته است و گاهی هم کاربرد بیش از اندازهٔ کلمه‌های نامأنوس و مترادف و زواید زبان عربی در بخش‌های توصیفی رویدادها، باعث ناهمواری‌های نگارش در کلیت متن کتاب گردیده است و به این سان، نثر کتاب واقعات شاه شجاع در تمامت، نثریست خشک و بی‌روح و عاری از زیبایی‌های نگارش زبان دری». واقعات شاه شجاع نخستین بار در ۱۲۸۶ق، به کوشش سید اصغر حسین در مطبعهٔ مجمع‌البحرین لودیانه و سپس، در ۱۳۳۳ش در کابل، بر اساس نسخهٔ خطی موزهٔ کابل، به کوشش و مقدمهٔ احمدعلی کهزاد به‌چاپ رسیده است.

منابع: ادبیات دری برای صنف ۱۰، ۵۰-۵۳؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۵۳۸۵/۵؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۶۳۵/۱۰- ۶۳۶؛ واقعات شاه شجاع؛ م.غبار، «نسخهٔ خطی کتاب واقعات شجاع‌الملک شاه درانی»، آریانا، سال ۶، شمارهٔ ۲، صص ۱-۶.

برزگر

واقفی مشهدی، خواجه ابن علی ← واقفی هروی

واقفی هروی (vā.qe.fi-ye.ha.ra.vi)، خواجه ابن علی، سدهٔ دهم هجری، شاعر هروی. به نوشتهٔ میر علاالدولهٔ کامی در نفایس‌المآثر، وی هروی تبار بود، اما در مشهد زاده شده و به هنگام نگارش نفایس‌المآثر (۹۷۲- ۹۷۹ق) از شاعران دربار اکبرشاه (۹۶۳- ۱۰۱۴ق) بوده و واقفی تخلص می‌کرده است. قاطعی هروی نیز در مجمع‌الشعرای جهانگیرشاهی او را هروی‌تبار دانسته و یادآور شده که وی در هرات درس خوانده و علم سیاق نیز می‌دانسته است. به نوشتهٔ هم‌او، واقفی «در آگره دیوان به استقلال محمد معصوم فرنخودی (-۹۹۰ق) فرزند خواجه معین‌الدین احمد فرنخودی که مسجد آگره ساختهٔ وی است، بودند و سامان خوب به دولت او به هم رساندند و خرج شعرا و اهل ساز می‌نمودند و صاحب دیوانند.» به نوشتهٔ رازی در هفت اقلیم، او «در ولایت دکن به مرتبهٔ ایالت رسیده اصطناعش به اقاصی و ادانی می‌رسیده و واقفی تخلص می‌کرده است.» آذری بیگدلی در آتشکده، نام واقفی را با خواجه علی، پیش‌نماز مشهد و از شاعران سدهٔ یازدهم هجری که شرح زندگانی وی در تذکرهٔ نصرآبادی آمده، خلط کرده است. در عرفات‌العاشقین و طبقات اکبری نام وی واثقی و در منتخب‌التواریخ و صبح گلشن واقعی آمده است. از شعرهای واقفی، ابیاتی پراکنده در تذکره‌ها به‌جا مانده است.

منابع: آتشکده، چاپ سادات ناصری، ۵۱۰؛ تاریخ افغانستان در عصر گورکانی هند، ۳۱۷؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۱۶۶؛ الذریعه، ۱۲۵۳/۹؛ صبح گلشن، ۵۸۳؛ طبقات اکبری، ۳۵۱- ۳۶۳؛ کاروان هند، ۱۵۰۱- ۱۵۰۳؛ مجمع‌الشعرای جهانگیرشاهی، ۱۲۳، ۳۲۳؛ مطلع‌الشمس، ۷۳۷- ۷۳۸؛ منتخب‌التواریخ، ۳۸۲/۳- ۳۸۳؛ هفت اقلیم، ۲۱۵/۲.

جهان‌تاب

واله (vā.le)، عبدالحق فرزند عطاءالحق، کابل ۱۳۰۵ش - ، شاعر افغانستانی. در ۱۳۱۳ش، تحصیلات ابتدایی و در ۱۳۲۶ش تحصیلات دبیرستانی را به پایان رساند. در ۱۳۲۷ش در رشتهٔ حقوق و علوم سیاسی دانشگاه کابل وارد شد. واله در خبرگزاری باختر و در ریاست رادیوی افغانستان و در نمایندگی مطبوعاتی افغانستان در لندن و واشنگتن کار می‌کرد. زمانی در وزارت اطلاعات و فرهنگ به‌کار پرداخت و مدتی دبیر مسئول روزنامهٔ کاروان بوده است. در ۱۹۶۸م سرپرست هیأت افغانستان در کنفرانس شعر فارسی در دوشنبه بوده است. به زبان‌های انگلیسی و فرانسوی نیز آشنایی دارد. از آثارش: دیوان واله؛ مجموعه‌های شعر چند غزل (کابل، ۱۳۴۵ش)؛ راه و رسم زندگی (کابل، ۱۳۴۶ش)؛ رنگ نسیم؛ نمایشنامهٔ (درامهٔ) تجدد ما؛ ترجمهٔ تاریخ تیاتر از فرانک ام.وتنگ در ۳ جلد (جلد یکم، کابل ۱۳۴۶ش؛ جلد دوم، کابل، بی‌تا؛ جلد سوم، کابل، بی‌تا)؛ رادیو (کابل، بی‌تا)؛ چاپ مجموعهٔ مقالات و اشعار شاه (کابل، بی‌تا)؛ ترجمهٔ داستان لب لباب از سامرست موام (کابل،

۱۳۴۶ش)؛ رادیو و تلویزیون (کابل، ۱۳۴۶ش)؛ مجموعهٔ مقالات علمی واجتماعی و تاریخی مربوط به دورهٔ قبل از اسلام، به نام رهنمایی تاریخی باختر که در روزنامه‌های اصلاح و انیس منتشر شده است. اشعار ومنظومه‌های فکاهی و انتقادی وی در روزنامه‌های انیس و آریانا و پشتون ژغ و ژوندون به چاپ رسیده است.

منابع: بهار کابل، ۸۶- ۹۰، ۲۱۵؛ پر طاووس، ۷۷۳؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۳۲۹/۱؛ شاعران افغانستان، زیر«واله»؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۱۵۶- ۱۵۷؛ معاصرین سخنور، ۱۲۳.

رسولی

والهٔ دروازی (vā.le-ye.da.vā.zi)، مخدوم حامد خواجه فرزند خواجه رحمت‌الله، روستای طویل دره وخیا (درواز بدخشان) ۱۲۱۰- همان‌جا ۱۲۸۵ق، شاعر افغانستانی. در یک خانوادهٔ روحانی زاده شد. دانش‌های مقدماتی را در زادگاهش فراگرفت و سپس برای تکمیل تحصیلات به هندوستان رفت. پس از آن به زادگاهش بازگشت. در علوم ادبی مهارت فراوان داشت. اشعاری در قالب غزل، رباعی و مخمس از وی مانده که از توانمندی و قریحهٔ سرشار او حکایت می‌کند. حمد و نعت درون‌مایهٔ بیشتر سروده‌های او است. واله با نادر دروازی معاشر و معاصر بوده است.

منابع: ارمغان بدخشان، ۱۲۹- ۱۳۰؛ دایرةالمعارف آریانا، ۳۴۰/۶؛ سخنوران دروازی، بخش اول/ ۳۳- ۳۴؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۳۱۲.

رسولی

والهٔ هروی (vā.le-ye.ha.ra.vi)، درویش حسین پسر غلام‌علی، ز ۱۰۷۵ق، شاعر ایرانی. از شاگردان میرزا فصیحی هروی (-۱۰۴۹ق) بود. در اواخر دورهٔ جهانگیر (۱۰۱۴- ۱۰۳۷ق)، از راه دریا به هند رفت و در روزگار حکومت قاسم‌خان جوینی در بنگاله (۱۰۳۸- ۱۰۴۱ق) بدان ایالت رسید و در آن‌جا نشیمن گزید. یک چند، ملازمت باقرخان نجم ثانی (-۱۰۴۸ق)، از امرای بزرگ دورهٔ جهانگیر و شاه‌جهان گورکانی، را اختیار کرد و در ۱۰۳۷ق که باقرخان به استانداری اوریسه برگزیده شد، واله همراهش بدان‌جا رفت. در ۱۰۴۸ق در اوریسه بود. گذشته از باقرخان، برخی دیگر از امرای بزرگ گورکانی، مانند معتقدخان، میرزا جان‌بیگ و میرزاخان منوچهر (-۱۰۸۳ق) و نیز خود شاه جهانگیر و شاهزاده شجاع، پسر شاه‌جهان، را مدح گفته است. بیشتر زندگی او در بنگاله گذشت و در همان‌جا درگذشت. عبدالقادر بیدل (۱۰۵۴- ۱۱۳۳ق) که اوایل زندگی خود را در بنگاله گذرانده بود، ظاهراً از محضر او بهره برد. بیدل در چهار عنصر خود، وی را بسیار ستوده و تأثرات خود را دربارهٔ اشعارش آورده است. واله را شاعری خوش‌فکر، پرتلاش، درویش‌خوی و قناعت‌پسند گفته‌اند که اندیشه‌های عشق‌پرور و جذبات خویشتن‌داری از اشعارش، به‌ویژه رباعیات وی نمایان است. دیوان واله شامل قصاید، غزلیات، رباعیات، قطعات، ترکیب‌بند و ترجیع‌بند است. نسخه‌هایی از دیوان او در برخی کتابخانه‌ها، مانند موزهٔ سالار جنگ حیدرآباد دکن (به شماره‌های ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶)، کتابخانهٔ شاهان اوده و کتابخانهٔ عمومی شرقی بانکیپور (پتنه) وجود دارد. لالاتیک چند، متخلص به بهار، در فرهنگ بهار عجم شمار فراوانی از ابیات دیوان واله را شاهد مثال آورده است. واله در شاعری دستی توانا و ذوقی لطیف داشت و سرخوش یک بیت از او را که بیتی از غزلی است، با صد هزار بیت برابر کرده است.

منابع: الذریعه، ۱۲۵۶/۹؛ روز روشن، ۸۸۶-۸۸۸؛ شام غریبان، ۲۸۰؛ فهرست مشروح فارسی مخطوطات در سالار جنگ میوزیم و کتب‌خانه، ۱۷۱/۵- ۱۷۲؛ کاروان هند، ۱۵۰۳- ۱۵۰۶؛ کلمات‌الشعرا، ۱۲۴؛ نشتر عشق، ۱۶۶۷- ۱۶۶۸؛ نگارستان سخن، ۱۳۹- ۱۴۰؛ هفت آسمان، ۱۵۳؛ دکتر غلام مجتبی انصاری، «روابط درویش حسین والهٔ هروی با امرای دولت جهانگیر و شاهجهان»، دانش، شمارهٔ ۳۱ (پاییز ۱۳۷۱ش)، صص ۸۱- ۹۰؛

A Catalogue of The Arablic, Persian, and Hindustany Manuscipts of The Libraries of The King of Oudh, 588; *Dictionary of Indo-Persian Literature*,614; *Mughals In India*, 485.

برزگر

والی (vā.li)، محمدامین فرزند قلیچ علی‌بیگ، فرزند ابدال‌خان علی‌چوپان، ز ۱۲۶۱ق، شاعر افغانستانی. در منطقه‌ای در مشرق مزارشریف، با نام علی‌چوپان برآمد. نیا و پدرش حکمرانان خلم بودند و او نیز حکمرانی آن‌جا را به ارث برد. از این سه تن بناهایی مانند مدرسه، مسجد و خانقاه در آن سامان به یادگار مانده است. شاعری با نام قاسم خواجه نقیب خلمی در

سروده‌هایش، مادهٔ تاریخ مدرسه و خانقاهی را که والی بنا کرد، به‌ترتیب ۱۲۵۵ و ۱۲۶۱ق آورده است. وی در یکی از محله‌های منطقهٔ علی‌چوپان درگذشت و همان‌جا نیز به خاک سپرده شد. آن محله اکنون به قبر والی آوازه دارد. به نوشتهٔ خسته در یادی از رفتگان، والی شاعری صاحب دیوان بوده و دیوانش در کتابخانهٔ صالح‌خان نگه‌داری می‌شده است. این دیوان دربردارندهٔ غزل، رباعی، قطعه و مثنوی بوده و در ۱۲۵۳ق به خط خوش‌نویسی با نام گوبندرام‌هندو نوشته شده است. امین تخلص دیگر وی بود و بیشتر نیز بدین‌نام تخلص می‌کرد. از شعرهایش قطعه‌ای در یادی از رفتگان آمده است.

منابع: سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۳۱۲؛ یادی از رفتگان، ۱۵۴-۱۵۵.

نوش‌آبادی

وامق و عذرا (vā.meq.va.az.rā) قهرمانان داستان عاشقانه‌ای به همین نام که در ادبیات و فرهنگ فارسی مثل سایر شده و مانند عاشقان دیگر ادب فارسی چون خسرو شیرین، لیلی و مجنون، ویس و رامین، یوسف و زلیخا، همای و همایون، و گل و نوروز به دل‌دادگی بلندآوازه شدند. اما برخلاف داستان خسرو و شیرین و لیلی و مجنون، هیچ متن کاملی از داستان عاشقانهٔ این دو تن نمانده است. کهن‌ترین روایت فارسی این داستان سرودهٔ ملک‌الشعرای دربار محمود غزنوی (۳۸۹-۴۲۱ق)، ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری (-۴۳۱ق)، است که تا چندی پیش، تنها صدوچهل‌وسه بیت پراکندهٔ آن در فرهنگ‌نامه‌ها ـ به‌ویژه لغت فرس اسدی طوسی ـ در دست بود. در دههٔ دوم سدهٔ حاضر نیز، سیصد و هفتادودو بیت پراکندهٔ دیگر، از بقایای نسخه‌ای خطی از آن که احتمالاً نزدیک به زمان عنصری و در سدهٔ پنجم هجری کتابت شده و علاءالدین جهانسوز، پادشاه دودمان شنسبانی در غور (۵۴۴-۵۵۶ق)، با خود به بامیان برده بود، به دست مولوی محمد شفیع، استاد زبان فارسی در پاکستان، پیدا شد. مجموع این ابیات، پس از مرگ محمدشفیع، به کوشش پسرش احمد ربانی، با دیباچه‌ای مشروح از محمد شفیع در ۱۹۶۷م در پنجاب لاهور چاپ شده است. بر همین اساس، این وامق و عذرا و اشاره‌هایی که در داراب‌نامهٔ طرسوسی (سدهٔ ششم هجری) به این داستان شده است، باید نزدیک‌ترین روایت به اثر عنصری باشد. به سبب نام‌های یونانی شخصیت‌ها ـ جز دو نام وامق و عذرا که دست‌کم از روزگار سهل‌بن هارونِ دشت میشانی، عربی بودند ـ و مکان‌ها و شباهت‌های این داستان با داستان‌های یونانی سده‌های نخست میلادی ـ از نظر پرداختن بسیار در جدایی عاشق و معشوق و همچنین پایان خوش داستان ـ اصل آن را یونانی دانسته‌اند که احتمالاً پس از ترجمه به زبان سریانی و با کمی تغییر در آن، در دورهٔ انوشیروان (-۵۷۹م) گردآوری و به پهلوی ترجمه شد. ترجمهٔ پهلوی وامق و عذرا تا اوایل سدهٔ سوم هجری ، دورهٔ طاهریان و زمان عبدالله بن طاهر، امیر خراسان (۲۱۳-۲۳۰ق) که دستور به آب انداختن آن را داد، در دست بود. از سوی دیگر، چنان‌که از نام‌های عربی عاشق و معشوق این داستان پیدا است، این اثر از زبان یونانی به عربی هم ترجمه شد و به بغداد راه یافت. در سدهٔ سوم هجری، در میان متون عربی، به وامق و عذرایی سرودهٔ ابومحمد سهل بن هارون راموی دشت میشانی، ادیب، نویسنده، شاعر و حکیم ایرانی‌تبار (-۲۱۵ق) که به بصره رفته و به دستگاه یحیی برمکی راه یافته بود، اشاره کرده‌اند. مآخذ حکایت‌های این اثر شناخته نیست و نسخه‌ای نیز از آن نمانده است. در کنار گروهی که معتقدند عنصری اثرش را از اصل داستان پهلوی برگرفته، گروهی نیز گمان برده‌اند که شاید مرجع عنصری همین وامق و عذرای عربی بوده باشد. همچنین، تحریری منثور از وامق و عذرا ـ چنان‌که از دو مثنوی خنگ‌بت و سرخ‌بت و شادبهر و عین‌الحیات از عنصری ـ به عربی و به انشای ابوریحان بیرونی (۳۶۲-۴۴۰ق) در همان زمان عنصری وجود داشته که چون باقی نمانده، پیدا نیست که بر اساس متون عربی این داستان نوشته شده یا ترجمه‌ای عربی از اثر عنصری است. آن‌چه از وامق و عذرای عنصری به‌جا مانده، قطعاتی از کهن‌ترین داستان عاشقانهٔ مستقل در شعر فارسی است که آن را در شمار حماسه‌های عاشقانهٔ (Romantic epic) ادب فارسی آورده‌اند. این اثر که در وزن و شیوهٔ داستان‌سرایی، پیرو داستان‌های عاشقانهٔ شاهنامه است و گاه قافیه‌پردازی‌های آن اثر را به یاد می‌آورد، در محتوا از داستان‌های عاشقانهٔ یونانی بهره دارد. عنصری این داستان را در بحر متقارب مثمن محذوف ـ وزن شاهنامه ـ سروده است. احتمالاً، داستان این دو عاشق ـ بر اساس آن‌چه در مجمل‌التواریخ والقصص (۵۲۰ق) و تاریخ گزیده اثر حمدالله مستوفی آمده ـ واقعیت تاریخی داشته یا بر اساس داستان‌سرایی‌هایی دربارهٔ برخی شخصیت‌های تاریخی یونان نوشته شده است. در این داستان، عذرا دختر زیبا و هوشمند فلقراط (معرب پولوکراتس، فرمانروای جزیرهٔ ساموس ـ در متن عنصری، شامس ـ در دریای

وامق و عذرا

اژه، در سدهٔ پنجم قبل از میلاد و همروزگار کوروش و کمبوجیه، که از یکی از حکمرانان کوروش فریب خورد و کشته شد) و یانی است که با تربیتی ویژه بار آمده، در ده سالگی نجوم می‌داند و همچون مردان بر اسب می‌نشیند و پیکار می‌کند. عذرا که در این اثر به سپه‌سالاری پدر نیز می‌رسد، بسیار جنگاور توصیف شده است، چنان‌که گاه، شیوهٔ رشد و بالندگی او را با شرح بالندگی سهراب در شاهنامه سنجیده‌اند. از سوی دیگر، وامق پسر یکی دیگر از پادشاهان محلی و از خویشاوندان عذرا است. وی از بیم توطئهٔ زن پدر از شهر خود می‌گریزد و همراه دوستش طوفان به دربار فلقراط پناهنده می‌شود. وی پیش از آنکه شناخته شود، نخستین بار در هیکل (پرستشگاه بزرگ ساموس به نام هیرا، ایزد بانوی یونانیان، که به دست پولوکراتس ساخته شده بود) عذرا را می‌بیند و هر دو به یکدیگر دل می‌بازند. وامق به اشارهٔ عذرا و به کمک یانی، به دربار فلقراط راه می‌یابد و آنگونه که شایستهٔ شاهزاده‌ای است، از او پذیرایی می‌کنند. فلاطوس، استاد عذرا، رابطهٔ نهانی این دو دل‌داده را کشف و پادشاه را از آن باخبر می‌کند. در این میان مادر عذرا می‌میرد و فلقراط به سبب دسیسهٔ دشمنان و هجوم ناگهانی آنان کشته می‌شود. حکومت از دست خانوادهٔ او بیرون می‌رود و عذرا را به اسارت می‌برند و به کنیزی می‌فروشند. پس از آن که عذرا سرگذشتش را نزد خریدارش باز می‌گوید، وی را چنان متأثر می‌کند که حاضر می‌شود آن دو عاشق را به هم برساند. اما گویا حوادثی سبب می‌شوند که عذرا همچنان در اسارت بماند تا بعد، به کوشش وامق آزاد شود و به یکدیگر برسند. به هر روی، چون از داستان عنصری پس از بخشی که در آن عتاب فلاطوس بر عذرا و وامق روایت می‌شود، جز ابیاتی پراکنده به جا نمانده است، سرگذشت عشق این دو دلداده در این روایت به درستی دانسته نیست. از ابیات پراکندهٔ به‌جا مانده، به پاره‌ای جزئیات دیگر داستان مانند حضور رقیبان عشقی بر سر راه عذرا و پیکار سخت و خشونت بار وی با سرنوشت و رقیبانش ـ که در میان معشوق‌های دیگر منظومه‌های عاشقانهٔ فارسی کم‌نظیر است ـ می‌توان دست یافت. از گفته‌های عوفی دربارهٔ مثنوی‌های عنصری در لباب‌الالباب (ربع نخست سدهٔ هفتم هجری) برمی‌آید که این اثر در آن زمان هنوز وجود داشت. اما تذکره‌نویسان پس از آن ـ چنان‌که جامی در بهارستان (۸۹۷ق)، تقی‌الدین کاشی در خلاصة‌الاشعار (۹۸۵و ۹۹۳ق) و امین احمد رازی در هفت اقلیم (۱۰۰۲ق) ـ آن را ندیده‌اند و گاه آشکارا به ناپیدایی این اثر اشاره کرده‌اند. در آثار ادیبانی چون مولانا (۶۰۴ـ ۶۷۲ق) و سعدی(حـ ۶۰۰ـ ۶۹۱/ ۶۹۴ق)، وامق و عذرا نه قهرمانان اثر عنصری با ویژگی‌های خاص برشمرده در آن اثر، بلکه تمثیلی از عاشق و معشوقند و در محبت‌نامهٔ عماد فقیه (ـ۷۷۳ق) نیز داستانی بی‌شباهت به اثر عنصری، دربارهٔ این دو تن نقل می‌شود که همه نشان‌دهندهٔ آن است که احتمالاً از سدهٔ هفتم یا کمی پس از آن، متن کامل وامق و عذرای عنصری در دست نبوده است. اما بنابر ابیات پرشماری از این مثنوی که حافظ اوبهی در تحفة‌الاحباب (۸۳۴ق) به دست داده و به سبب ترجمهٔ لامعی بروسوی (سدهٔ دهم قمری) از این اثر، به نظر می‌رسد، وامق و عذرا تا اواخر سدهٔ دهم هجری هنوز در هرات و سرزمین‌های عثمانی در دست بود. محمدشفیع در بیان علل از میان رفتن نسخهٔ کامل این اثر، از هجوم سلطان علاءالدین جهانسوز به غزنین در ۵۴۵ق و سوختن کتابخانهٔ سلطان محمود یاد می‌کند و سبب دیگر آن را نام‌ها و شاید داستان نامأنوس یونانی‌تبار یا وجود پاره‌ای مظاهر بت‌پرستی در آن می‌داند. احتمالاً این عوامل سبب می‌شد تا نسخه‌های کم‌شماری هم که در آن زمان در دست مردم بود، با بی‌مهری ایشان مواجه شود و از این‌رو، چنان که باید در نسخه‌برداری‌های تازه از آن نکوشند. بسیاری ادب‌پژوهان توصیف و تصویرسازی عنصری و فردوسی را با هم سنجیده‌اند و از آن‌رو که فردوسی شاهنامه را در همان زمان عنصری سرود و تاکنون تمامی آن برجا است و بسیار بر ادب فارسی تأثیرگذار بوده است، فردوسی را در مرتبه‌ای فراتر قرار داده‌اند. با وجود، این وامق و عذرای عنصری نیز از آثار تأثیرگذار در ادب فارسی بوده و مقلدان بسیار یافته است. جدا از طرسوسی که اقتباسی از این داستان را در داراب‌نامه‌اش نقل کرده است، فصیحی گرگانی، شاعر دربار عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس دوم (ز ۴۷۵ق)، و امیر فرخاری، شاعر دربار کیکاوس از سلاجقهٔ روم در سدهٔ هفتم هجری دو تن از شاعرانی بودند که مثنوی‌های خود را پیش از نایاب شدن نسخهٔ کامل اثر عنصری و احتمالاً به پیروی از آن سرودند. البته هیچ‌یک از این دو مثنوی به دست نمانده است. دولت‌شاه سمرقندی در تذکرة‌الشعرا می‌گوید که چند برگی از مثنوی فصیحی را دیده است و همان‌جا بیتی از آن را نقل می‌کند. گویا امروز این بیت تنها بخش به جا مانده از آن مثنوی است و نشان می‌دهد که فصیحی آن را در بحر وامق و عذرای عنصری سروده است. البته سعید نفیسی در تاریخ نظم و نثر، به

وامق و عذرا

سه بیت به‌جا مانده از این مثنوی در اوزان گوناگون اشاره کرده است. در سده‌های نهم و دهم هجری این داستان بیشتر مورد توجه قرار گرفت و شماری شاعران ترک ـ سنان بن سلیمان از امرای سلطان بایزید دوم عثمانی (۸۸۶ـ ۹۱۸ق)، جامعی، معیدی، بهشتی، حمزوی (یا جمالی)، شاعری از صوفی‌زادگان بروسه، و محمود لامعی فرزند عثمان بروسوی، این اثر را به نظم ترکی درآوردند. از میان این دسته، بهترین روایت وامق و عذرای لامعی است. وی در ترجمهٔ آثار فارسی به ترکی، به‌ویژه آثار جامی دست داشت و از این‌رو، جامی روم نام گرفت. به گفتهٔ پاره‌ای منابع وی وامق و عذرای عنصری را به فرمان سلطان سلیمان (۹۲۶ـ ۹۷۴ق) به ترکی برگرداند و خود نیز در مقدمهٔ اثرش به ترجمه‌های بد پیشین اشاره کرده است. اما گروهی از پژوهندگان با مقایسهٔ داستان مثنوی ترکی لامعی با بخش‌هایی که از اثر عنصری به جا مانده است، آن دو را یکی ندانسته‌اند. در پاره‌ای منابع نیز، دو اثر با این درون‌مایه یکی منظومهٔ ترکی به نام وامق و عذرا و دیگر منظومه‌ای در ترجمهٔ ترکی وامق و عذرای عنصری، را در شمار آثار لامعی آورده‌اند. به هر روی، اگر اثر لامعی را ترجمهٔ اثر عنصری هم ندانیم، به سبب شباهت‌های بسیار آن دو، گمان بر این است که لامعی در سرودن منظومهٔ ترکی‌اش، اثر عنصری را در نظر داشته است. نسخه‌های خطی مثنوی وامق و عذرای لامعی به شمارهٔ ۲۸۶ و ۱۸۸ در کتابخانهٔ چلبی عبدالله افندی و به شمارهٔ ۵۴۱ در کتابخانهٔ بایزید استانبول نگه‌داری می‌شود. اما در میان فارسی‌زبانان، شاعران و نویسندگان دیگری نیز از سدهٔ دهم هجری آثاری بر اساس داستان عشق این دو دل‌داده ساخته‌اند که شماری از آنان از این قرارند: قتیلی بخارایی که افسانه‌ای به این نام در بحر لیلی و مجنون، در حدود شش هزار بیت، به نام شاه ابوالمظفر یعقوب ـ احتمالاً یعقوب‌بیگ ترکمان (۸۸۴ـ ۸۹۶ق) ـ و به فرمان ظهیرالدین‌ابراهیم‌خان فرزند جهانگیر سرود، اما این اثر با اثر عنصری مطابقت تمام ندارد. نسخه‌هایی از این منظومه به شمارهٔ ۴۱۵۶ در کتابخانهٔ رامپور و به شمارهٔ or.9037 در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیایی نگه‌داری می‌شود؛ کمال‌الدین / جمال‌الدین حسین ضمیری اصفهانی (ـ۹۷۳ق)، از شاعران روزگار شاه تهماسب یکم صفوی (۹۳۰ـ ۹۸۴ق)، که وامق و عذرا، یکی از مثنوی‌های ششگانهٔ او بود و از آن میان تنها ناز و نیاز به جا مانده است؛ امیر ابوالقاسم قاضی، فرزند مسعود، متخلص به اسیری و از سادات ورامین (ـ۹۸۲ق)، که وامق و عذرا یکی از منظومه‌های پنجگانهٔ او بود و آن را در ۹۵۴ق در بحر خسرو و شیرین، به نام سلطان سلیمان قانونی (۹۲۶ـ ۹۷۴ق) سرود. شاید اسیری تربتی شاعری از روزگار شاه تهماسب که سعید نفیسی از وامق و عذرایش یاد کرده، همین باشد. به هر روی، دست‌نویس‌هایی از وامق و عذرای اسیری در کتابخانهٔ فاتح و کتابخانهٔ حاجی‌حسین‌آقا نخجوانی در تبریز نگه‌داری می‌شود؛ ملا محمدعلی قسمتی استرابادی که نخست از ملازمان میرزا بیگ فندرسکی پسر میرضیاءالدین از اعیان استراباد بود و پس از کوچیدن به هندوستان، در دکن به دربار جلال‌الدین اکبر (۹۶۳ـ ۱۰۱۴ق) راه یافت. ابیاتی از منظومهٔ او در هفت اقلیم نقل شده است؛ شیخ یعقوب صرفی کشمیری، ملقب به خسرو دوم/ جامی ثانی (ـ۱۰۰۳ق)، از صوفیهٔ هندوستان و نخستین شاعر کشمیری که به پیروی از نظامی خمسه‌ای به نام پنج گنج سرود که از آن شمار منظومهٔ وامق و عذرا (۹۹۳ق) به استقبال از خسرو و شیرین در سه‌هزار و شش صد و چهار بیت بوده است. وی این اثر را به مرشدش کمال‌الدین حسین، ملقب به علی ثانی، هدیه کرد. وامق و عذرای صرفی در ۱۸۸۹م در لکهنو چاپ شد؛ صلحی از شاعران خراسان که در روزگار اکبر به هندوستان گریخت و وامق و عذرا را در آن‌جا سرود. وی در این مثنوی به این موضوع اشاره کرده و اکبرشاه و پسران او سلطان سلیم/جهانگیر، سلطان مراد (ـ۱۰۰۷ق) و دانیال (۹۷۹ـ ۱۰۱۳ق) را مدح گفته است که از این جا پیدا است وامق و عذرای او باید در زمانی میان تاریخ تولد شاهزاده دانیال و زمان مرگ سلطان مراد سروده شده باشد. وی این مثنوی را در بحر هزج سرود. نسخه‌های خطی این اثر به شمارهٔ ۴۲۱۳ در کتابخانهٔ رامپور، به شمارهٔ or.10934 در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیایی، به شمارهٔ N.M.۱۹۶۱ /۱۳۳۷ در کتابخانهٔ موزهٔ ملی پاکستان کراچی و به شمارهٔ ۱۱۱۴۱ در کتابخانهٔ گنج‌بخش اسلام‌آباد نگه‌داری می‌شود؛ شیخ محمدرضا نوعی خبوشانی (ـ۱۰۱۹ق) از شاعران خراسان که به هندوستان، به دربار اکبر رفت و اکبرشاه و پسرانش، شاهزاده دانیال و جهانگیر را خدمت کرد. وی مثنوی سوز و گداز را در شرح رویدادی واقعی از زندگی سَتی، زنی هندو، به نام شاهزاده دانیال سرود که گویا در آن قهرمانان زن و مرد را وامق و عذرا نامید. بعدها، میرزامحمد ملک‌الکتاب شیرازی با کاستن و افزون ابیاتی به آن و بدون آنکه از نام اصلی آن ـ سوز و گداز ـ یاد کند، آن را به نام وامق و عذرا در ۱۳۰۶ق در بمبئی چاپ کرد؛ شعیب جوشقانی که از خوش‌نویسان و وزرای

وامق و عذرا

دربار شاه عباس یکم (۹۹۶- ۱۰۳۸ق) بود، وامق و عذرایش را در ۱۰۳۲ق در بحر هزج و در سه‌هزار و سیصدوپنج بیت سرود. وی در مقدمهٔ اثرش شاه عباس را ستوده است. نسخهٔ خطی این اثر به شمارهٔ ۵۵۷۷/۱ در کتابخانهٔ ملک نگه‌داری می‌شود؛ ارادت‌خان واضح (-۱۱۲۸ق) که در دورهٔ اورنگ زیب (۱۰۶۸- ۱۱۱۸ق)، استاندار اورنگ‌آباد شد، وامق و عذرا را به نثر مصنوع درآورد. نسخهٔ خطی آن به شمارهٔ ۴۲۱۶ در کتابخانهٔ رامپور نگه‌داری می‌شود؛ ظهیر اصفهانی، شاعر همروزگار شاه سلیمان یکم صفوی (۱۰۷۷/ ۱۱۰۵ق)، که به سبب آگاهی از نجوم و موسیقی، در سرودن وامق و عذرایش بسیار از اصطلاحات این علوم بهره برده است؛ آقا میرزا ابراهیم ظهیر کرمانی، نویسندهٔ مجمع‌البحرین (۱۱۶۲ق)، که یک بار در جوانی، وامق و عذرا را به نظم و بار دیگر، در کهن‌سالی به نثر نوشت و در اثر منثورش افزون بر ابیاتی که از شاعران دیگر نقل کرده، جابه‌جا از ابیات منظومهٔ خود که در وزن خسرو و شیرین سروده بود، بهره برده است. گویا نسخه‌ای خطی از اثر منظوم ظهیر کرمانی در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران وجود دارد که تقسیم‌بندی مطالب و نام‌های آن بسیار شبیه کتاب منثور است. وامق و عذرای منثور ظهیر در ۱۳۴۳ق/ ۱۳۰۳ش، با تصحیح میرمحمد حسینی تیموری در تهران و در ۱۳۷۰ش با تصحیح و تحشیهٔ اسدالله شهریاری در مشهد چاپ شده است؛ میرزا محمدصادق موسوی اصفهانی، متخلص به نامی، وقایع‌نگار کریم‌خان زند و نویسندهٔ تاریخ گیتی‌گشا (-۱۲۰۴ق)، که وامق و عذرای ناتمام او چهارمین مثنوی از خمسه‌اش - به نام نامهٔ نامی - بود. نامی وامق و عذرایش را در بحر رمل مسدس و نزدیک به دو هزار بیت سروده است. نسخه‌های خطی بسیاری از این اثر، از جمله به شمارهٔ ۳۱۷/۴ف در کتابخانهٔ ملی تهران، به شماره‌های ۱۱۹۹ و ۱۲۰۰ در کتابخانهٔ مجلس و به شماره‌های ۴۹۸۸/۴ و ۵۵۲۹ در کتابخانهٔ ملک، در مجموعه‌ای همراه با شیخ صنعان و ترسای شیخ محمد وحدت کلکته‌ای به شمارهٔ ۶۳۸ در کتابخانهٔ آیة‌الله مرعشی نجفی، به شمارهٔ ۲۱۸/ ۳۷۰ در کتابخانهٔ محمدشفیع در لاهور و در مجموعه‌ای به شمارهٔ Add.7721 در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیایی نگه‌داری می‌شود. گویا نامهٔ نامی در ۱۳۵۷ش به کوشش سعید نفیسی چاپ شده است؛ نویسنده‌ای ناشناس که در اواخر سدهٔ دوازدهم می‌زیسته، روایتی منثور از این اثر نوشته است که نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ ملی پاریس نگه‌داری می‌شود. بلوشه - فهرست بلوشه شمارهٔ ۲۱۲۰ - گمان برده که ممکن است این اثر ترجمهٔ منثور مثنوی نامی باشد؛ نویسنده‌ای ناشناس که نسخه‌ای منثور و ناتمام از این داستان گردآورده و گمان می‌رود مرجع وی در نگارش اثرش وامق و عذرای جوشقانی بوده باشد. نسخه‌ای از این اثر در کتابخانهٔ پنجاب پاکستان نگه‌داری می‌شود؛ حاجی‌محمد حسین حسینی شیرازی از شاعران زمان فتحعلی‌شاه قاجار (۱۲۱۲- ۱۲۵۰ق) که اثرش را در بحر رمل مسدس و نزدیک به هزار و سیصد بیت سروده است. این اثر را به زبان پشتو هم ترجمه کرده‌اند که نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا نگه‌داری می‌شود. این وامق و عذرا همراه با آثار دیگر این سراینده، اشترنامه و مهر و ماه، زیر نام خمسهٔ حسینی در ۱۳۲۴ - ۱۳۲۸ق در شیراز چاپ شده است. سیف‌الدین آخوند سیف (ز ۱۲۷۰ق) که وامق و عذرا را به زبان کشمیری به نظم درآورده است. نسخه‌ای خطی از این اثر به شمارهٔ ۳۲۲۶ در کتابخانهٔ دیوان هند در لندن نگه‌داری می‌شود. از دیگر سرایندگان این داستان، از کسی به نام سهیلی نام برده‌اند که گویا امیر نظام‌الدین احمد چغتایی، متخلص به سهیلی، از بزرگان دورهٔ سلطان حسین بایقرا (۸۷۳- ۹۱۱ق) باشد. پاره‌ای منابع وی را نویسندهٔ لیلی و مجنون دانسته‌اند، اما پاره‌ای دیگر از منابع، وامق و عذرایی نیز به او نسبت داده‌اند و گفته‌اند نسخهٔ خطی آن تنها در کتابخانهٔ بودلیان نگه‌داری می‌شود. در کنار این آثار به زبان‌های فارسی، ترکی و کشمیری، وامق و عذرا به ادب اردو نیز راه یافته است. اما بسیاری از این آثار تنها در نام با نخستین منظومه مشترک هستند. تبار وامق و عذرا، نام شخصیت‌های دیگر داستان، رویدادها، زمان، مکان و پایان کار در این داستان‌ها تفاوت دارند. در این داستان‌ها وامق را شاهزاده‌ای از چین، یمن، ایران یا یونان و عذرا را نیز شاهدختی از توران، حجاز، خلخ، کشمیر، دختری صحرایی یا پریزاد تصویر کرده‌اند. این دو در هر داستان به گونه‌ای - در خواب، با دیدن تمثال یکدیگر یا دیداری ناگهانی - از وجود هم آگاه و به دیدار هم مشتاق می‌شوند و داستان، شرح جدایی آن‌ها، ماجراها، جنگ، گریز و اسارت یکی از آن دو تن به دست دشمنان، قبایل وحشی یا موجودات افسانه‌ای، گاه یاری دوستان و واسطه‌ها، رهایی و گرفتاری دوبارهٔ آن‌ها است و هر یک از این داستان‌ها با فاجعه و مرگ دو دلداده، با سوختن و خاکستر شدن آن‌ها به آتش عشق در لحظهٔ وصال یا با پایانی خوش و وصال همهٔ عاشقان و معشوقان به انجام می‌رسد. از آن رو که بیشتر این آثار، به‌ویژه وامق و عذراهای متأخر،

رویدادهایی تکراری و تقلیدی و صحنه‌های بزمی و رزمی گرته‌برداری شده از آثار استادان پیشین را دربردارند و به سبب درازگویی شاعرانِ آن‌ها در پرداخت صحنه‌های عجز و لابهٔ عاشق و معشوق به قاصد، دایه و واسطه‌هایی از این دست و بی‌روحی نامه‌نگاری‌های عاشق و معشوق، همهٔ این آثار را در شمار نمونه‌های برجستهٔ نظم و نثر فارسی نمی‌توان آورد. سرایندگان این آثار هرگز نتوانستند در زیبایی و شاعرانگی، آثاری برتر یا همسنگ منظومهٔ نخستین ـ وامق و عذرای عنصری ـ بیافرینند. از میان وامق و عذراهای پس از عنصری، اثر شعیب را در استواری و استحکام، برتر از آثار دیگر دانسته‌اند. جدا از کوشش‌هایی که برای بازنویسی داستان عشق این دو تن در ادب فارسی شده است، نام این دو نیز، چنان‌که گفته آمد، به‌ویژه از سدهٔ نهم هجری به این سو، در ادب فارسی و در میان فارسی‌زبانان معنای مجازی عاشق و معشوق یافته و بسیار در این معنا به‌کار رفته است، چنان‌که نام‌های وامق و عذرا در دیوان شاعرانی چون منوچهری، سنایی، عطار، خاقانی، جامی، خواجوی کرمانی، ناصرخسرو، ادیب صابر ترمذی، وحشی بافقی، مسعود سعد سلمان و فخرالدین عراقی، بدون آن‌که به داستان و جزئیات آن اشاره‌ای شود، مجازاً معنای عاشق و معشوق یافته‌اند.

منابع: آتشکدهٔ آذر، ۶۵/۱؛ ۹۵۸/۳ـ ۹۶۳؛ ارغنون، مجموعهٔ مقالات محمدعلی تربیت، ۲۳۰ـ۲۴۶؛ تاریخ ادبیات ایران، براون، ۲(۱)/۴۱۵ـ ۴۱۷؛ تاریخ ادبیات فارسی، اته، ۶۹ـ۷۱، ۸۱، ۱۹۷؛ تاریخ ایران، کیمبریج، ۳۲۴/۵؛ تاریخ عالم‌آرای عباسی، ۸۳۷/۲؛ تاریخ گیتی‌گشا در تاریخ زندیه، دیباچه؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۸/۱، ۴۶، ۴۸، ۳۰۷، ۳۷۲ـ ۳۷۳، ۳۸۹ـ ۳۹۰، ۴۳۴، ۵۱۸ـ ۵۱۹، ۵۲۴؛ ۸۲۹/۲؛ تحفة‌الاحباب، در صفحات فراوان؛ تذکرة‌الشعراء، ۵۶، ۳۷۸ـ ۳۸۰؛ داستان‌های عاشقانهٔ ادبیات فارسی، ۹۳ـ ۱۰۵؛ الذریعه، ۲۵۷/۷ـ ۲۵۸؛ ۲۵۴/۹، ۵۲۹؛ ۸۳۴؛ ۳۳۰/۱۹ـ ۳۳۱؛ ۲۳/۲۵ـ ۲۴؛ فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ۵۰۳/۳ـ ۵۰۵؛ ۱۴۳/۱۷ـ ۱۴۵؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۱۹۹۸/۲؛ ۵۳۸۸/۵ـ ۵۳۸۹؛ فهرست کتب خطی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی، ۳۶۳/۹ـ ۳۶۴؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۱۰۵۱/۶ـ ۱۰۵۳؛ ۱۲/۷، ۷۲۸، ۷۵۹ـ ۷۶۰؛ ۱۱۷۳/۸ـ ۱۱۷۴؛ فهرست مشروح فارسی مخطوطات در سالارجنگ میوزیم و کتب‌خانه، ۷۵/۵؛ فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ ملی ایران، ۳۱۰/۱؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۳۲۶۱/۴، ۳۲۹۲ـ ۳۲۹۴؛ ۳۷۵۲/۵؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه‌های ترکیه، ۴۱؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ عمومی حضرت آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی، ۲۳۸/۲ـ ۲۳۹؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملی ملک، ۳۰۰/۲؛ ۸۳۷/۴؛ کارنامهٔ بیرونی، ۴۹؛ لباب‌الالباب، ۲۹/۲ـ ۳۲؛ مجالس‌النفائس، ۳۴۲؛ مقالات تربیت، ۳۲۱ـ ۳۳۵؛ منظومه‌های عاشقانه، ۸۹ـ ۱۲۰؛ منظومه‌های فارسی، ۷، ۱۲، ۳۴، ۵۱ـ ۵۳، ۲۶۱ـ ۲۶۲، ۳۶۸ـ ۳۷۱، ۳۷۴، ۴۸۲، ۵۰۳، ۵۷۹ـ ۵۸۰، ۵۸۳ـ ۵۸۵؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۸۷۰/۶ـ ۸۷۱؛ نتایج‌الافکار، ۵۳۹ـ ۵۴۰؛ نشتر عشق، ۱۲۵۲/۴ـ ۱۲۵۳؛ نگارستان دارا، ۲۷۱ـ ۲۷۲؛ وامق و عذرا، محمدشفیع، در صفحات فراوان؛ وامق و عذرا،منثور و منظوم، آقا میرزا ابراهیم کرمانی، در صفحات فراوان؛ فکری سلجوقی، «وامق و عذرای عنصری»، آریانا، سال بیست‌وششم، شمارهٔ ۲، صص ۵ـ۱۴، محمدجعفر محجوب، «وامق و عذرای عنصری»، سخن، دورهٔ ۱۸، شمارهٔ ۱، صص ۴۳ـ ۵۲، ۱۳۱ـ ۱۴۲؛ حسین بحرالعلومی، «صادق نامی و وامق و عذرای او»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران، سال بیست‌ویکم، شمارهٔ ۱، صص ۲۵ـ ۳۲؛ محمد ریاض، «تأثیر شاهنامه در مثنوی وامق و عذرای عنصری»، هلال، جلد ۱۷، شمارهٔ ۷، صص ۱۴ـ ۲۰؛

A Concise Descriptive Catalogue of The Persian Catalogue of The Persian Manuscripts in The British Museum ,2/721, 813; *Persian Literature*, 161-163.

م.اسماعیل‌پور

وجودی حیدری، غلام‌حیدر ← حیدر پنجشیری

وجهی هروی (vaj.hi-ye.ha.ra.vi)، میر وجیه‌الدین فرزند حاجی کارته‌ای، ـ پس از ۱۰۲۴ق)، شاعر هروی. نیاکانش از مردم تون بودند، اما وی در کارته از روستاهای نزدیک هرات زاده شد. وی و برادر کهترش میرحیدر خصالی* در قندهار و زمینداور در خدمت مظفرحسین میرزای صفوی (ـ۱۰۰۸ق) و برادرش رستم میرزای فدایی (ـ۱۰۵۲ق) بودند و پیشهٔ سپاهیگری داشتند. در سال‌هایی که ازبکان بر خراسان استیلا یافتند و دو شاهزادهٔ صفوی ناگزیر به هند کوچیدند، وجهی و برادرش را با خود به هند بردند. چون مظفرحسین میرزا درگذشت، وجهی به خدمت عبدالرحیم‌خان خانان (۹۶۴ـ ۱۰۳۶ق) درآمد. به گفتهٔ باقی نهاوندی، وجهی در دستگاه خان خانان «صاحب جاگیر و علوفهٔ لایقه گردید و از بندگی ایشان سر مباهات و افتخار بر آسمان

سود.» اما پس از مدتی به دستگاه ظفرخان پسر زین‌خان‌کوکه (ـ۱۰۳۱ق)، از امرای جلال‌الدین اکبر و نورالدین جهانگیر، پیوست و از دهلی به گجرات کوچید. با این‌که وجهی شعر بسیار گفته و به گفتهٔ تذکره‌نویسان طبعی روان داشته و او را به نکته‌سنجی و دقت‌طبع ستوده‌اند، از او دیوانی نمانده است و آن‌چه از او به یادگار مانده، نزدیک به صد و بیست بیت است که در تذکره‌ها و کتب تاریخی آمده است. باقی نهاوندی یک قصیدهٔ چهل و پنج بیتی از وجهی آورده که در مدح عبدالرحیم‌خان خانان است. از همین ابیات باقی مانده آشکار است که وجهی در انواع شعر، به‌ویژه غزل، قصیده و رباعی دستی توانا داشت و همانند بیشتر شعرای روزگار خود از سبک هندی پیروی می‌کرد.

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۶۶۴؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۴۵/۳؛ ۳۴۱/۶؛ ریاض‌العارفین، آفتاب‌رای، ۳۱۹/۲؛ صبح گلشن، ۵۸۷؛ کاروان هند، ۱۵۰۷/۲-۱۵۱۰؛ مآثر رحیمی، ۱۲۸۹/۳-۱۲۹۷؛ مجمع‌الشعرای جهانگیر شاهی، ۱۳۲-۱۳۳، ۳۲۸-۳۲۹؛ مخزن‌الغرایب، ۵۲۳/۵.

دانشنامه

وحدت (vah.dat)، نشریهٔ حزب وحدت اسلامی افغانستان در بیرون از کشور. این نشریهٔ هفتگی که سردبیری آن به عهدهٔ سرور دانش است، شمارهٔ صفر خود را در دوشنبه ۹ سنبله/ شهریور ۱۳۶۹ش در قم آغاز کرد. در سرمقالهٔ شمارهٔ صفر این هفته‌نامه آمده است: «اکنون در سایهٔ میلاد حزب وحدت می‌رویم که تولد نشریهٔ وحدت را در دنیای مطبوعات جشن بگیریم. هفته‌نامهٔ وحدت جریدهٔ سیاسی ـ خبری حزب وحدت اسلامی افغانستان است که زیر نظر کمیسیون فرهنگی هفته‌ای یک‌بار منتشر می‌شود و پروگرام آن این است که جدیدترین حوادث سیاسی و اخبار و گزارش‌های انقلاب اسلامی افغانستان را به تجزیه و تحلیل بکشاند و خبر آخرین رویدادهای صحنهٔ جهاد و انقلاب را به اطلاع شما برساند.» هفته‌نامهٔ وحدت از شمارهٔ یکم تا پنجاه و هشتم در قطع رحلی و پس از آن، در قطع ۴۵×۳۰ سانتی‌متر در ۸ تا ۱۶ صفحه به چاپ رسیده است. موضوعاتی که در هفته‌نامه گنجانده شده است، خبر، گزارش، مقالات سیاسی، دینی، اجتماعی، گفت‌وگو با شخصیت‌های سیاسی ـ نظامی، فرهنگ و ادب و هنر را دربرمی‌گیرد. آن‌چه در این هفته‌نامه حایز اهمیت است، بخش ادبی آن است و از این نظر می‌توان گفت در میان دیگر نشریات مهاجران افغانستانی یگانه است. بخش ادبی این نشریه در شرایطی که جنگ و سیاست حاکم بر روحیهٔ مهاجران افغانستانی بود، عرصهٔ مناسبی برای شاعران و نویسندگان مهاجر مهیا کرد تا از انزوا بیرون بیایند و ذوق و استعداد هنری رادر آن بازتاب دهند. بسیاری از شاعران و نویسندگان جوان افغانستانی با زمینه‌هایی که این هفته‌نامه برای چاپ آثارشان فراهم آورد، به بالندگی رسیدند و در میان ادب‌دوستان ایرانی و افغانستانی آوازه یافتند. در بخش ادبی این هفته‌نامه به موضوعات مختلف و متنوع ادبی از قبیل شعر، داستان، نقد شعر و داستان، معرفی چهره‌های ادبی و هنری جوان، گفت‌وگو با شاعران و نویسندگان و گزارش‌هایی از محافل ادبی پرداخته شده است. همچنین در این هفته‌نامه به معرفی هنرمندان رشته‌های گوناگون هنرهای دیداری، چون خوش‌نویسان، نقاشان، طراحان، عکاسان و کاریکاتورسازان، نیز توجه فراوان می‌شود. هفته‌نامهٔ وحدت پیوست ادبی جداگانه‌ای نیز دارد که به نام گلبانگ*، هر دو هفته یک بار منتشر می‌شود.

منبع: هفته‌نامهٔ وحدت تا شمارهٔ ۲۸۹.

خاوری

وحدت، عبدالکریم ← اسماعیل‌زاده

وحی کابلی (vahy-e.kā.bo.li)، محمدفضیل، ـ کابل ۱۰۷۶ق، عارف و شاعر کابلی. از مردم کابل بود. در جست‌وجوی حقیقت به هند رفت و در دهلی، مرید نعمت‌الله خدانمای نقشبندی شد. یک‌چند در سپاه شاه‌جهان گورکانی (۱۰۳۷-۱۰۶۸ق) خدمت کرد. هنگامی که شاه‌جهان سپاهی به سرداری سعیدخان بهادر، معروف به ظفرجنگ (ـ۱۰۶۲ق) به کابل فرستاد، وحی نیز در آن سپاه حاضر بود. در سر راه به کابل، چون سپاه به روستای ساهن‌پال در پنجاب رسید، وحی کابلی با عارفی به نام حاجی محمد نوشه گنج‌بخش قادری (ـ۱۰۶۴ق) دیدار کرد و چندان از نگاه او بی‌خود شد که از هوش رفت. چون به هوش آمد مرید نوشه گنج‌بخش شد و به کابل رفت. در کابل، پیوسته جذبه و مستی بر او چیره بود و این حالت چنان در او قوت داشت که گویند به هر چیزی که نگاه می‌انداخت، از خود می‌رفت. حتی آورده‌اند که یک بار بر جنازه‌ای نظر انداخت و او دوباره جان گرفت. محمدفضیل در میان مردم کابل به خواجه وحی آوازه داشت. شاهزاده تیموری محمد داراشکوه (ـ۱۰۶۹ق) نیز یک

بـار در کـابل بـه خـدمت او رفت و اظـهار ارادت کـرد. چـون درگذشت، پیکرش را در روستای بینی حصار، نزدیک کابل بـه خاک سپردند و مرقد او زیارتگاه مردم آن‌جا است. در ۱۳۸۲ق آرامگاه او را بازسازی کردند و محمد ابراهیم خـلیل* قـطعه‌ای فارسی برای لوح مزار او سرود. وحی به فارسی شعر می‌گفت و برخی ربـاعیات او در تـذکره‌ها آمـده است. ربـاعیات او دارای مضامین عرفانی است.

منابع: رسالهٔ احوال و مناقب نوشه گنج‌بخش، میرزا احمد بیگ لاهوری، نسخهٔ خطی، کتابخانهٔ نوشاهیه، اسلام‌آباد، ۳۲۰-۳۳۲؛ شریف‌التواریخ، ۱/۳۷۰-۳۹۰؛ مزارات شهر کابل، ۵۳-۵۴؛ آریانا، دورهٔ ۲۱، شمارهٔ ۱۰، ۱۳۴۲ش، صص ۲۲-۲۴.

نوشاهی

ورقه و گلشاه (va.ra.qe.va.gol.šah)، مثنوی حماسی و عاشقانه، در بحر مـتقارب و در حـدود دو هـزار و دویست و پـنجاه بـیت، سرودهٔ عیوقی*. از زندگی نویسندهٔ این اثر جز این دانسته نیست که مداح دربار بود. یک مثنوی در بحر رمل مسدس سرود که دو بیت آن در لغت فرس به یادگار مانده است و نیز مثنوی ورقه و گلشاه را به نظم فارسی درآورد. دربارهٔ روزگار عیوقی و زمـان نگارش این اثر میان ادب‌پژوهان اختلاف است. کسی که عیوقی در ابتدای اثرش وی را ستوده است و اثر را به او پیشکش کرده، سلطان محمود، مکنی به ابوالقاسم و ملقب به یـمین‌الدوله و امین‌المله است. گروهی وی را سلطان محمود غـزنوی (۳۸۹-۴۲۱ق) و برخی دیگر، محمود فرزند مـحمد فـرزند مـلک‌شاه سلجوقی (۵۱۱-۵۲۵ق) دانسته‌اند. رشد و بالندگی زبان و شعر دری در دربار غزنویان، رونق داستان‌سرایی در سده‌های پنجم تا هفتم، و رونق حماسه‌سرایی در سده‌های چهارم و پنجم هجری که سرایش آثاری چون خنگ‌بت و سرخ‌بت و وامق و عـذرای عنصری، شاهنامه‌ها، گـرشاسبنامهٔ اسـدی طـوسی و... را در پـی داشتند، از دلایل گروه نخست برای نسبت دادن اثر داسـتانی و حماسی عیوقی به دورهٔ غزنویان است. افزون بر این، دو بیت از اشعار عیوقی در لغت فرس اسدی طوسی (۴۶۵ق) نـقل شـده است که نسبت عیوقی به شاعران سدهٔ پنجم هـجری را تأیـید می‌کند. البته گروهی برآنند این ابیات را دکتر معین - بر اسـاس حاشیهٔ نسخهٔ دست‌نویسی که پس از دورهٔ اسدی طوسی (سدهٔ پنجم هجری) نوشته شده است - در هنگام تصحیح لغت فرس به این اثر افزوده است. به هر روی، گمان غالب بر این است که این اثر در دورهٔ غزنویان سروده شده است، به‌ویژه که نسخه‌ای خطی از داستان ورقه و گـلشاه بـه دست ا.ک. صـفراوف، پـژوهشگر آذربایجانی، پیدا شده است که تاریخ ۴۰۹ق را بر خـود دارد و مینیاتورهای آن را به عبدالمؤمن خویی، نقاش آذربایجانی سدهٔ پنجم هجری، نسبت داده‌اند. در این نسخه از سرایندهٔ اثـر یـاد نشده، اما به سبب همخوانی مطالب آن با اثر عیوقی جز کاستی چند صفحه، آن را همان ورقه و گلشاه عیوقی انگاشته و آن را گواه تعلق این منظومه به سدهٔ پنجم هجری دانسته‌اند. پژوهش در متن و بررسی همه‌جانبهٔ سبک اثر، این گمان را به یقین نزدیک کرده است. ورقه و گلشاه عیوقی، چنان‌که در مثنوی‌سرایی رایج است، با ابیاتی در توحید، نعت و مدح سلطان آغاز شده و بـا ابیاتی در گرامی‌داشت سخن، پیشینهٔ داستان و شـرح آن ادامـه یافته است. این حماسهٔ عاشقانه هم مانند بسیاری آثار دیگر در ادب فارسی که ریشهٔ عبری، عربی، یونانی یا هندی دارنـد، از داستانی عربی برگرفته شده است. عیوقی در آغاز اثرش، به اصل عربی این داستان اشاره کرده است. اصل این داستان سرگذشت عشق عروةبن الحزام العذری، از شاعران دورهٔ نخست اسلامی، و دختر عمویش عفرا دختر عقال است که نخستین راوی آن در میان شاعران عرب، ابوحرزهٔ جریر، از شـاعران دورهٔ امـویان و اواخر سدهٔ یکم هجری، بود. گویا این اثر که عیوقی سرودهٔ خود را ترجمه‌ای از آن معرفی کرده است، به نظم بود. پس از آن، علی بن حسین مسعودی (-۳۴۶ق) در مروج‌الذهب و معادن‌الجوهر و ابوالفرج اصفهانی (-۳۵۶ق) در الاغانی، بخش‌هایی از سرگذشت این دو تن را روایت کرده‌اند. به هر روی، این داستان تا پیش از سدهٔ چهارم هجری، افزون بر آن‌که در میان مردم عرب دهان به دهان می‌گشت، در میان متون عرب نیز موضوع اثر ناپیدای عروه و عفرا شد که ابن‌ندیم در الفهرست از آن یاد کرده است. اما دومین شاعر و نخستین کسی کـه در زبـان فـارسی ایـن داسـتان را بـا افزوده‌ها و تغییرهایی به نظم درآورد، عیوقی بود و هـم‌او نـام ورقه و گلشاه را به این داستان داد. ورقه و گلشاه پس از آن‌که بـه دست عیوقی به فارسی درآمد، به زبان‌های دیگر هم ترجمه شد. این داستان - جز بخش رستاخیز عاشق و معشوق - به ادبیات اسپانیا و از آن‌جا، در سـدهٔ دوازده مـیلادی/ شش هـجری، بـه فرانسه راه یافت و یکی از آثار بلندآوازهٔ سدهٔ میانه فرانسوی را به نام فلوار و بلانش‌فلور/ *Floire et Blanchflor* شکل داد. ورقه و گلشاه به کردی هم ترجمه شد کـه نسـخه‌ای از آن در کـتابخانهٔ دانشگاهی در آلمان و عکس آن، به شمارهٔ ف ۱۳۷۸، در دانشگاه

تهران نگه‌داری می‌شود. یوسف مداح نیز نخستین شاعری بود که این اثر را در ۷۷۰ق، به زبان ترکی غربی برگرداند. این اثر در ۱۹۴۵م/ ۱۳۲۵ش در استانبول چاپ شد. پس از او، مسیحی در سدهٔ یازده هجری، ورقه و گلشاه را در بحر هزج مسدس به ترکی سرود و به شاه عباس یکم (۹۹۶-۱۰۳۸ق) هدیه کرد. صفا این سه اثر را ترجمه‌هایی از اثر عیوقی برشمرده است، اما با مقایسهٔ متن این آثار روشن شده که آن‌ها نه ترجمه‌هایی دقیق، بلکه نظیره‌هایی بر ورقه و گلشاه عیوقی هستند. این داستان در آناتولی، اساس قصه‌ای عامیانه شد و بارها به چاپ رسید. حکایهٔ عجیبه از احوال گلشاه و ورقه نیز اثری ترکی از ملا عبدالله بن حاجی بن میر کریم است که در اوایل سدهٔ چهاردهم هجری از فارسی به ترکی شرقی برگردانده و در ۱۳۲۴ق در تاشکند چاپ شده است. گویا این اثر بر اساس روایت‌های شفاهی ورقه و گلشاه که بیشتر در بحر هزج بودند، نوشته شده است. افزون بر این‌ها، در زبان فارسی نیز پس از عیوقی این اثر را بارها در قالب مثنوی سروده‌اند و روایت‌هایی دیگر از آن پرداخته‌اند. جز روایت منظوم و تازهٔ حسین سیدی (سدهٔ چهاردهم هجری) که فیلمی از نسخهٔ خطیِ چند برگ به‌جا مانده از آن، به شمارهٔ ف ۲۲۸۹، در کتابخانهٔ دانشگاه تهران نگه‌داری می‌شود. نسخه‌های خطی متعددی به نظم و با تفاوت‌هایی اندک از این داستان وجود دارد که سرایندگان آن‌ها شناخته نیستند. نسخه‌های خطی شمارهٔ ۳۸۸۰ و ۴۷۷۵ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران و نسخهٔ خطی شمارهٔ ۲۶۱۷ در کتابخانهٔ مجلس که با مثنوی بهرام و گلندام همراه است، از این شمارند. به درستی دانسته نیست هریک از این آثار که همه در بحر هزجند، چه نسبتی با هم دارند و آیا بخش‌هایی از یک اثر، یا روایت‌هایی متفاوتند. ورقه و گلشاه شماری روایت‌های شفاهی هم دارد که در بحر هزج سروده شده‌اند و بارها در ایران، هندوستان، پاکستان و آسیای میانه چاپ شده‌اند. این روایت‌ها را در برابر اثر عیوقی آثاری کم‌مایه‌تر دانسته‌اند. شاید شماری از نسخه‌های خطی برشمرده نیز روایت‌های شفاهی این داستان باشند. آن ورقه و گلشاه که همراه قصه‌ای از احمدجام در هندوستان چاپ شده و در بحر هزج است، نیز یکی از روایت‌های شفاهی این داستان است. در این میان، ورقه و گلشاه عیوقی اهمیتی ویژه دارد، بدین سبب که اثر عیوقی نخستین اقتباس از این داستان در خارج از عربستان، و اساس اقتباس آن در زبان‌های دیگر و حتی، روایت‌های دیگر این داستان به فارسی است. ورقه و گلشاه عیوقی از کهن‌ترین اشعار روایی ادب فارسی و کهن‌ترین منظومهٔ مستقل عاشقانهٔ ادب فارسی است که امروز به شکل کامل در دست است. این اثر در افغانستان کتابی درسی است و از نخستین آثار ادب فارسی است که آن را می‌آموزند. از ویژگی‌های این اثر ـ که ویژگی حماسه‌های عاشقانهٔ دیگر پیش از فردوسی هم است ـ به کار بردن بحر متقارب برای مثنوی عاشقانه است. این بحر پس از شاهنامه، تنها به حماسه‌های قهرمانی اختصاص یافت. ویژگی دیگر اثر عیوقی، آوردن ده غزل عاشقانه، از زبان اشخاص قصه، در میان مثنوی و در همان بحر متقارب است. این شیوه که تا آن زمان در ادب فارسی سابقه نداشت، پس از آن در آثار شاعران بعدی، مانند عشاق‌نامه عبید تکرار شد. در این غزل‌ها، استعاره بیش از عناصر شاعرانهٔ دیگر به‌کار رفته است. شیوهٔ روایت رویدادها، نقل داستان و صحنه‌پردازی‌های خوب را ـ به‌ویژه در شرح میادین نبرد و اعمال پهلوانان ـ که از شاهنامه متأثر دانسته‌اند، از نکات مثبت این اثر برشمرده‌اند. بسیاری از پژوهندگان سبک ورقه و گلشاه عیوقی را سبکی کهنه دانسته‌اند و بسیاری اصطلاح‌ها، ترکیب‌ها و نکات دستوری قدیمی و شیوهٔ تصویرسازی آن را که کمتر بر اساس خیال‌های شاعرانه و بیشتر متکی به امور ملموس و مادی است، از دلایل این امر برشمرده‌اند. گروهی نیز به راه یافتن زبان گفتاری و نقایصی در فنون شاعری و بلاغت در این اثر اشاره کرده‌اند. این دو ویژگی و نیز کاستی‌های ورقه و گلشاه در گسترش درون‌مایه و بیان احساسات سبب شده است تا از میان داستان‌های عاشقانه، آن را داستانی میان‌مایه ارزیابی کنند. ورقه و گلشاه عیوقی، به تصحیح صفا و با مقدمه‌ای به قلم هم‌او، عباس اقبال و فروزانفر، یک بار در ۱۳۴۳ش و بار دیگر در ۱۳۶۲ش در تهران چاپ شد. افزون بر این، روایت‌های گوناگون ورقه و گلشاه بارها به چاپ رسیده است که چاپ‌های ۱۲۸۲ق و ۱۳۳۱ش در تهران، چاپ‌های ضمیمهٔ قصهٔ چهار پری اثر احمدجام در ۱۸۹۶ و ۱۹۰۴م در لاهور و در ۱۳۰۶ق/ ۱۸۸۸م در دهلی، و چاپ‌های زیر نام قصهٔ ورقه و گل‌شاه، در ۱۸۸۸و ۱۸۹۹م در دهلی از این شمارند.

منابع: تاریخ ادبیات ایران، ریپکا، ۲۸۶-۲۸۷؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۱/۶۰۱-۶۰۳؛ ۲/۳۵۹-۳۶۱، ۹۹۱؛ تاریخ ادبیات عرب، اکبر بهروز، ۱۱۵؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۱/۴۴؛ ۲/۷۱۷، ۷۲۶؛ داستان‌های عاشقانهٔ ادبیات فارسی ، ۷-۴۴؛ الذریعه، ۹(۳)/ ۷۸۱-۷۸۲؛ ۱۹/۳۳۱-۳۳۲؛ ۲۵/۶۶-۶۷؛ صور خیال در شعر فارسی ، ۴۷۱-۴۷۴؛ فرهنگ ادبیات فارسی دری، ۵۲۹؛فهرست کتابخانهٔ

مجلس شورای ملی، ۴۶۸/۸- ۴۶۹؛ فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۲۸۶۸/۱۲- ۲۸۶۹؛ ۳۸۱۹/۱۴- ۳۸۲۰؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۳۹۲۱/۳؛ ۵۴۰۳/۵- ۵۴۰۴؛ فهرست میکروفیلم‌های کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۲۷۱/۱؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۳۲۹۴/۴- ۳۲۹۶؛ لغت‌نامه، زیر «عیوقی»؛ منظومه‌های عاشقانهٔ ادب فارسی، ۱۲۱- ۱۴۱؛ ورقه و گلشاه؛ سیدمخدوم رهین، «داستان‌های سامی در ادبیات دری»، ادب، سال بیست‌وسوم، شمارهٔ ۱، حمل - جوزا ۱۳۵۳ش، صص ۱۲۸- ۱۳۹؛ احمد آتش، «یک مثنوی گم‌شده از دورهٔ غزنویان، ورقه و گلشاه عیوقی»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران، سال یکم، شمارهٔ ۴، صص ۱-۱۳؛ صادق کیا، «آیا مثنوی ورقه و گلشاه عیوقی همزمان شاهنامهٔ فردوسی است؟»، همان‌جا، سال دوم، شمارهٔ ۱، صص ۴۹- ۵۰؛ همان‌جا، سال هفتم، شمارهٔ ۳، ص ۷۸؛ ایرج افشار، «اطلاعاتی دربارهٔ حل‌المشکلات، مصباح‌الهدایة، درهٔ نادره، ورقه و گلشاه، قصیدهٔ پارس»، یغما، سال هفدهم، شمارهٔ ۱، صص ۳۳- ۳۵؛ مره‌دوف، «دوران ایجاد داستان ورقه و گلشاه منابع و سرچشمه‌های آن»، ترجمهٔ پوهیالی راسخ، خراسان، شمارهٔ ۴۱- ۴۲، صص ۶۱- ۷۷؛ شاه علی‌اکبر شهرستانی، «تحقیق دربارهٔ عیوقی و داستان ورقه و گلشاه»، قندپارسی، شمارهٔ ۱۰، زمستان ۱۳۷۴ش، صص ۱۰۳- ۱۲۳؛

Irancia,3/167-168; *Persian Literature*,163; *Persian Literature*, C.A.Storey,77-80

م.اسماعیل‌پور

وسیم کاکاخیل (va.sim-e.kā.kā.xeyl)، میاوسیم، معروف به حکمتی ملا، فرزند محمدنعیم/ محمدفهیم، ح ۱۲۰۰ - پس از ۱۲۷۹ق، دانشمند دینی، خوش‌نویس، شاعر و نویسندهٔ افغان. از عشیرهٔ کاکاخیل، از قبیلهٔ ختک، بود و در دورهٔ امیر دوست‌محمدخان محمدزایی در منطقهٔ جندول باجور و پیشاور، در ولایت کنونی سرحد پاکستان، می‌زیست. از دانشوران برجسته و پرکار افغان در سدهٔ سیزدهم هجری به‌شمار می‌آمد و در منطق، حکمت و فلسفه، ریاضی و علوم دینی استادی داشت. به فارسی، پشتو و عربی می‌نوشت و شعر می‌گفت. آثار فارسی او از سلامت لفظی و استواری برخوردارند، ولی از زیبایی و آرایه‌های هنری کمتر بهره دارند و بیشتر دارای ارزش تربیتی هستند. از آثارش: ۱- اصطلاحات علم حدیث / نخبة‌الفکر به نظم فارسی، شامل ۱۲۲ بیت مثنوی و یک غزل و یک قطعه و رباعی. این اثر برگردان منظوم فارسی نخبة‌الفکر فی مصطلح اهل‌الاثر ابن حجر عسقلانی (-۸۵۲ق) است و نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ گنج‌بخش اسلام‌آباد پاکستان (به‌شمارهٔ ۵۲۶۹) نگه‌داری می‌شود؛ ۲- صنعت اسطرلاب، به نثر فارسی؛ ۳- تحفة‌الناظمین به فارسی که شرح کوتاهی است بر دیوان حافظ، و درواقع، خلاصهٔ شرح عبدالله قصوری خویشگی بر دیوان حافظ، معروف به بحرالفراست، است؛ ۴- سیف ظفر به نظم فارسی در ۲۵۰ بیت.

منابع: رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۱۱۴؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۳۰۸/۲- ۳۰۹؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۱۳۹۱/۸- ۱۳۹۲.

برزگر

وصال قندهاری (ve.sāl-e.qand.hā.ri)، ملا عبدالله فرزند نجم‌الدین، قندهار ۱۲۰۴- مشهد ۱۳۱۱ق، عالم دینی و شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته برآمد. مبادی فقه، اصول، تفسیر و حدیث را نزد پدرش که از عالمان بنام قندهار بود، فرا گرفت. وصال عالمی بلندنظر و دوراندیش بود. از این‌رو، با درایتی بسیار توانست نهال دشمنی را از میان اهل سنت و شیعیان کابل برکند و آنان را با یکدیگر آشتی دهد. پس از آن نیز به پایمردی وی چهل فوج از سپاهیان انگلیسی از خاک افغانستان بیرون رانده شدند و امیران سپاه این کشور با انگلیسی‌ها پیمان صلح بستند. چون یکی از شرایط انگلیسی‌ها برای امضای این پیمان، بیرون رفتن وصال از خاک کشورش بود، وی به ناچار به ایران کوچید. او چندی در اصفهان نزد سیدمحمد باقر شفتی، مشهور به حجت‌الاسلام (-۱۲۶۰ق)، و پس از آن، در نجف، نزد شیخ مرتضی انصاری (-۱۲۸۱ق) درس خواند. وی بار دیگر به ایران بازگشت و تا پایان زندگانی خود درمشهد نشیمن گزید. ملا عبدالله، سال‌ها در همان‌جا به تدریس علوم دینی پرداخت و شاگردانی بسیار تربیت کرد. وصال شعر نیز می‌سرود. او در شعر، نخست مهجور و پس از آن، وصال تخلص می‌کرد. از آثارش: البرهان فی قطع شبه‌الشیطان/ برهانیه؛ تجویدالقرآن؛ تحریرالاصول در اصول فقه؛ تذکرة‌العلماء؛ حل‌العقال فی خلق‌الاعمال؛ خوان الوان بر اسلوب کشکول شیخ بهایی؛ دلالة‌السالکین فی قواعدالعارفین؛ الفرائدالبهیة فی شرح‌العقائدالشیخ‌البهائی؛ کحل‌الطرف فی علم‌الصرف؛ کشف‌الغطاء عن مسئلة‌البداء؛ مصارع‌الملحدین فی ردالصوفیة والمتفلسفین.

منابع: اعیان‌الشیعه، ۸۷/۸؛ الذریعه، ۹۰/۳، ۳۷۹؛ ۴۱/۴؛ ۷۱/۷، ۲۷۴-۲۵۵؛ ۱۳۳/۱۶-۱۳۴؛ ۲۸۵/۱۷؛ ۴۵/۱۸؛ ۹۸/۱۲؛ ریحانة‌الادب، ۳۲۰/۶-۳۲۱؛ نقباء‌البشر، ۱۲۱۸-۱۲۱۹؛ مدرسی چهاردهی، «تذکرهٔ مدرسی»، ارمغان، سال بیست‌وپنجم، شمارهٔ ۷، اسفند ۱۳۳۰ش، صص ۳۰۱-۳۰۴.

نوش‌آبادی

وصفی کابلی (vas.fi-ye.kā.bo.li)، علی نقی، سدهٔ سیزدهم هجری، شاعر افغانستانی. وی در روزگار پادشاهی تیمورشاه درانی (۱۱۸۶-۱۲۰۷ق) و شاه شجاع درانی (۱۲۱۸-۱۲۲۴ و ۱۲۵۵-۱۲۵۸ق) می‌زیسته و قصیده‌هایی در مدح شاه شجاع سروده است. وصفی دیوان اشعاری در قصیده، غزل، قطعه، رباعی و جز آن داشته که دست‌نویسی از آن در موزهٔ کابل و چند نسخهٔ آن نیز نزد این و آن مانده است. نمونه‌ای از سروده‌های وی در دایرةالمعارف آریانا آمده است.

منابع: تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۲۳؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۸۵/۳؛ ۳۴۲/۶؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۳۱۳؛ محمدحیدر نیسان، «جمعی از شعرای کابل»، آریانا، سال دوم، شمارهٔ ۱۲، ص ۲۴.

آتشین

وفـــا (va.fā)، هفته‌نامهٔ اتحادیهٔ نویسندگان افغانستان آزاد. این هفته‌نامه که نشریهٔ اتحادیهٔ نویسندگان افغانستان بود در سال ۱۳۷۱ش در پیشاور پاکستان بنیاد گرفت و زیر نظر عبدالرسول امین، مدیر اتحادیه، و مدیریت و سردبیری هیوادمل اداره می‌شد. نیمی از مطالب این نشریه فارسی و نیمی دیگر به پشتو بود. اندازهٔ آن ۲۹×۴۱/۵ سانتی‌متر و بهای تک شمارهٔ آن، در پاکستان دو روپیه و در افغانستان چهل افغانی بود. هر صفحهٔ نشریه در شش ستون بر روی کاغذ کاهی و هر شماره در سی صفحه منتشر می‌شد. نشر هفته‌نامهٔ وفا ترتیب منظمی نداشت و گه‌گاه چند هفته می‌گذشت تا یک شمارهٔ آن از چاپ بیرون آید و گاهی نیز تا سه شمارهٔ آن در یک مجلد بوده است. آخرین شمارهٔ آن که شمارهٔ ۴۵-۴۸ بود، در دهم جدی/ دی ۱۳۷۶ش انتشار یافت و در پی انحلال اتحادیهٔ نویسندگان افغانستان آزاد، این نشریه تعطیل شد و ماه‌نامهٔ آزاد افغانستان جایش را گرفت. مطالب نشریهٔ وفا موضوعاتی چون سیاست، ملیت و قوم‌شناسی، تاریخ، شعر و داستان، نقد و بررسی کتاب و معرفی رجال علم و ادب افغانستان را دربرمی‌گیرد. نویسندگان و پژوهشگرانی چون سید قاسم رشتیا، عبدالحق واله، روستار تره‌کی، محمدعزیز نعیم و عبدالرسول امین در آن قلم می‌زدند. محمد آصف آهنگ، بیرنگ کوهدامنی، پرتو نادری و قادر نادری از جمله کسانی بودند که شعرها و داستان‌هایی از آن‌ها در هفته‌نامه به چاپ می‌رسید.

منبع: دورهٔ هفته‌نامهٔ وفا.

محرابی

وفای سلجوقی (va.fā-ye.sal.ju.qi)، حسین فرزند عبدالرئوف فکری سلجوقی، پای حصار هرات ۱۳۲۲ش - شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. دوره‌های دبستان و دبیرستان را در مدرسهٔ سلطان هرات به‌پایان برد. در ۱۳۴۲ش، در رشتهٔ اقتصاد از دانشگاه کابل دانشنامهٔ لیسانس گرفت. وی مدت‌ها مدیر عمومی بخش انتشارات وزارت کشاورزی بود. وفای سلجوقی در فراگیری هنر خوش‌نویسی نیز اهتمام ورزید و خطهایی مانند کوفی، ثلث، نستعلیق و تعلیق را به زیبایی می‌نویسد. از ۱۳۳۶ش، به سرایش شعر روی آورد و سروده‌هایش در نشریه‌های گوناگون منتشر شده است. از آثارش می‌توان به مجموعهٔ داستان رویا، علامه صلاح‌الدین سلجوقی (کابل، ۱۳۶۶ش) و دو دفتر شعر با نام‌های مردمی‌ها و آزادگان اشاره کرد.

منابع: سیماها و آواها، ۷۴۱-۷۴۴؛ کیهان نور، ۱۰۲.

نوش‌آبادی

وفای هروی ← وفایی هروی

وفایی بدخشی، ابوالقاسم میرزا ابراهیم فرزند سلیمان‌شاه ← ابراهیم میرزای گورکانی

وفایی هروی (va.fā.i-ye.ha.ra.vi)، سدهٔ یازدهم هجری، شاعر هروی، از شاگردان میرفصیحی انصاری هروی (-۱۰۴۹ق) بود. در ۱۰۱۸ق، به قصد سیر و سیاحت، به هندوستان رفت. یک‌چند در مندو به‌سر برد و در آن‌جا با تقی‌الدین اوحدی بلیانی، مؤلف تذکرهٔ عرفات‌العاشقین (-۱۰۴۲ق)، دیدار کرد. پس از آن به برهانپور کوچید و به دستگاه عبدالرحیم‌خان خانان (۹۶۴-۱۰۳۶ق) پیوست. وی قصایدی فراوان در مدح خان خانان سرود و از انعام او بهرهٔ وافر و نصیبی کامل برد. در ۱۰۲۴ق به زادبومش بازگشت. اما گویا باری دیگر رهسپار هند

شد، چراکه محمدصادق مینای اصفهانی (-۱۰۶۱ق) در روزگار فرمانروایی قاسم‌خان جوینی بر بنگاله (۱۰۳۸ - ۱۰۴۱ق) با وی در این ناحیه دیدار کرد. وفایی در بازگشت به ایران، به اصفهان کوچید و در همان شهر نیز درگذشت. وی که گه‌گاه وفا نیز تخلص می‌کرد، شاعری میان‌مایه بود. تقی‌الدین اوحدی و عبدالباقی نهاوندی او را موزون طبع می‌دانند، اما نصرآبادی که در پیری وفایی او را دریافته بود، درباره‌اش می‌گوید که «ملاوفا اصلش از هرات است. از کهنه شاعران است، اما آوازهٔ او از صحبتش زیادتی داشت - آواز دهل شنیدن از دور خوش است. مدتی در هند بوده، به اصفهان آمد. مکنتی داشت، اما توفیق خرج آن نداشت و به میراث‌خوار که برادر وی بود، در اصفهان گذاشت. آن برادر هم توفیق خرج نیافته، فوت شد.» دست‌نویسی از دیوان وفایی به شمارهٔ ۸۶۰۵ در کتابخانهٔ مجلس نگه‌داری می‌شود. از وفایی دو قصیده و یک رباعی در مدح عبدالرحیم خان‌خانان در مآثر رحیمی آمده است (۳۲ بیت) که در دست‌نویس دیوان او نیامده است.

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۶۶۵، ۸۳۸؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۳۳۸؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۴۶/۳؛ ۳۴۳/۶؛ الذریعه، ۱۲۷۵/۹-۱۲۷۶؛ روز روشن، ۹۰۶؛ شمع انجمن، ۵۲۱؛ صبح صادق، ۶۹؛ صبح گلشن، ۵۶۷؛ عرفات‌العاشقین، برگ ۷۹۳؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۶۰۳/۲؛ کاروان هند، ۱۵۲۸/۲-۱۵۳۰؛ مآثر رحیمی، ۱۳۹۷/۳-۱۴۰۰؛ نشتر عشق، ۱۶۶۳/۵.

دانشنامه

وکیلی پوپلزایی (va.ki.li-ye.pu.pel.zā.i)/ فوفلزایی، عزیزالدین فرزند حاج نظام‌الدین وکیلی، کابل ۱۲۹۷ش - ، خوش‌نویس، شاعر و تاریخ‌نگار افغانستانی. وی از قبیلهٔ ایوب‌زایی از قوم پوپلزایی است. محمدولی‌خان پوپلزایی، از مردان قدرتمند دورهٔ پادشاهی احمدشاه، نیای او بود. پدرانش از سه نسل پیش از او وکیل بودند و او تخلصش را به همین سبب وکیلی برگزید. وکیلی از حمل/ فروردین ۱۳۱۷ش کار در مطبوعات افغانستان را آغاز کرد و با وجود آن‌که در سنبله/ شهریور ۱۳۵۲ش بازنشسته شد، هجده سال دیگر هم در امور مطبوعاتی فعالیت کرد. مجله‌های آریانا، هنر، عرفان، کابل، ژوندون، سالنامهٔ کابل و روزنامه‌های انیس، اصلاح، هیواد و طلوع افغان از نشریه‌هایی بودند که وکیلی با آن‌ها همکاری داشت. وی در ۱۳۴۲ش از سوی دولت افغانستان لقب هفت قلمی یافت. عضو در مجلس مشورتی علمی وزارت اطلاعات و کلتور و نیز شورای عالی آرشیف ملی بود. او برای شرکت در سمینارها و گردهم‌آیی‌هایی دربارهٔ تاریخ، ادب و خوش‌نویسی در ۱۳۴۷ش و ۱۳۵۹ش به روسیه و در ۱۳۶۷ش به عراق سفر کرد. وکیلی چندی است در دهلی‌نو اقامت دارد. شماری آثار آمادهٔ چاپ وی از این قرارند: تاریخ دورهٔ امانیه؛ تقویم و تاریخ که خلاصهٔ رویدادهای چهارده سده است؛ تاریخ مطابع و جراید افغانستان؛ تاریخ ابدالیان قبل از زمان سلطنت اعلیحضرت احمدشاه غازی؛ نگاهی به تاریخ طالبان علوم در دو قرن اخیر، که در آن به نظم و نثر، از شخصیت‌هایی که در راه صلح، امنیت، استقلال و تمدن اسلامی افغانستان خدمت کرده‌اند، یاد کرده است؛ سیاحتنامهٔ دهلی که نگارش آن را از ۱۳۷۳ش در دهلی‌نو آغاز کرد؛ حشمت‌التواریخ که نگارش آن را در جدی ۱۳۷۴ش آغاز کرد. جز این‌ها شماری از آثار وی به چاپ رسیده‌اند. از آثارش: احمدشاه وارث و مجدد امپراتوری افغانستان در دو جلد (کابل، ۱۳۵۹ش)؛ تیمورشاه درانی (کابل، ۱۳۳۳ش)؛ تذکار دیوان همایون اعلی یا وزارت مالیه (کابل، ۱۳۳۴ش)؛ درة‌الزمان فی تاریخ شاه‌زمان (کابل، ۱۳۳۷ش)؛ هنر خط در افغانستان در دو قرن اخیر که نمونه‌هایی از خط استادان گذشته و همروزگار مؤلف و صدوهشتادوهشت نمونهٔ گوناگون خط وی را دربردارد (کابل، ۱۳۴۲ش)؛ تاریخ خرقهٔ شریفهٔ قندهار (کابل، ۱۳۴۶ش)؛ منظومهٔ بزرگداشت سید جمال‌الدین افغانی، که به مناسبت بزرگداشت هشتادمین سال مرگ وی منتشر شد (کابل، ۱۳۵۵ش)؛ خزینة‌الاشراف (۱۳۵۵ش)؛ تحفة‌المولود (۱۳۶۷ش)؛ چاپ دیوان رحمان‌بابا؛ فرهنگ کابل باستان؛ غزنه در دو قرن اخیر؛ رسالهٔ دیوان اعلی در تاریخ ادارات افغانستان؛ دارالقضاء در افغانستان (کابل، ۱۳۶۹ش)؛ رسالهٔ برگهای خزانی؛ چاپ دیوان اشعار تیمورشاه درانی (کابل، ۱۳۵۶ش).

منابع: فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۱۱۹، ۲۱۰؛ فهرست کتب مطبوع افغانستان، ۱۷، ۶۸؛ ادب، سال بیست‌وپنجم، شمارهٔ ۱، ص ۱۲۸؛ «مشق، حسن خط و مطالعه در تاریخ و ادب»، میزان، سال یکم، شمارهٔ ۵، ص ۲.

م. اسماعیل‌پور

ولوالجی (val.vā.la.ji)، اسدالله فرزند محمدامین، ولسوالی (فرمانداری) رستاق ۱۳۳۳ش - ، شاعر و ادیب افغانستانی. تحصیلات مقدماتی خود را در رستاق و کابل گذراند. در

۱۳۵۵ش، از دانشکدهٔ زرهدار جنگی فارغ‌التحصیل شد و سپس تا رتبهٔ دگروالی پیش رفت. وی از کودتای ثور ۱۳۵۷ش تا ۱۳۷۱ش، در دوران زمامداری امین، کارمل و نجیب، به مدت ۷ سال (در سه نوبت) زندانی شد. در بهار ۱۳۷۱ش به مزارشریف رفت و در آن‌جا مسئولیت جریدهٔ اندیشه را برعهده گرفت. در ۱۳۷۳ش، به سمت معاونت‌بنیاد فرهنگی امیرعلی شیرنوایی رسید. مجموعهٔ شعر وی به نام مهر و مصحف (مزار شریف، ۱۳۷۵ش) به همت انجمن نویسندگان ولایت بلخ به چاپ رسیده است. وی دو مجموعهٔ شعر دیگر و چندین رساله نیز دارد.

منبع: «گلبانگ، شعر معاصر افغانستان»، هفته‌نامهٔ وحدت، سال هفتم، شمارهٔ ۱۸۳، آذر ۱۳۷۵ش، ص ۴.

حجتی

ولی طواف کابلی (va.li-ye.tav.vāf-e.kā.bo.li)، ولی‌محمد فرزند ملا علی محمد، تنجاکِ کابل ۱۱۶۸ـ کابل ۱۲۸۸ق/ ۱۸۷۱م، شاعر افغانستانی. کمتر از ده سال داشت که پدرش و سپس دو برادر بزرگ‌ترش، یکی در هند و دیگری درمدینه درگذشتند و او بی‌سرپرست ماند. همین حوادث سبب گردید تا دانش نیاموزد و تا پایان زندگی بی‌سواد بماند. ولی‌محمد همچون پدرش به کشاورزی پرداخت، اما در جوانی آن را کنار نهاد و به سفر رو آورد. شرق افغانستان را دید. به هند رفت و لاهور و حدود پنجاب را پشت سرگذاشت و با بسیاری دیدار کرد. سپس به کابل بازگشت، در همان‌جا ماند و طواف (فروشندهٔ دوره‌گرد میوه) شد. ولی محمد در ۱۲۰ سالگی از فرو ریختن دیوار خانه‌اش زخمی شد و پس از چندی، جان سپرد. پیکرش را در غرب قلعهٔ هوشمندخان (حشمت خان)، در جنوب شرقی کابل به خاک سپردند. ولی اشعاری ساده و روان می‌سرود و در بدیهه‌سرایی چیره‌دست بود. سروده‌های او بر زبان مردم کابل جاری بوده است. دیوان اشعاری از غزل، قطعه، مثنوی، رباعی و جز آن داشته که در زمان حیات او، یکی از دوستانش به‌نام محب‌علی کابلی آن را تدوین کرد، اما در حادثهٔ مرگ ولی از میان رفت. دیگر بار، ملا عبدالستار مهجور بخشی از آن را گرد آورد که این یکی نیز از دست رفت و از اشعار او، تنها اشعار اندکی نزد دوستانش به‌یادگار مانده است. محمداکبر عشیق پژوهشی در شرح احوال و آثار وی انجام داده و آن را با عنوان مجموعهٔ اشعار طواف کابلی در ۱۳۵۶ش در لاهور به‌چاپ رسانده است.

منابع: پر طاووس، ۷۸۱ـ ۷۸۴؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۴۳ـ ۳۴۴؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۸۸/۳؛ ۳۴۴/۶؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۳۱۳ـ ۳۱۴؛ مجموعهٔ اشعار طواف کابلی؛ یادی از رفتگان، ۱۴۷ـ ۱۴۸؛ محمدحیدر نیسان، «جمعی از شعرای کابل»، آریانا، سال دوم، شمارهٔ ۱۲، ص ۲۵؛ عبدالغفور شرر، «ولی‌طواف کابلی»، کابل، سال پنجم، شمارهٔ ۴ـ۵، ۱۳۱۴ش.

آتشین

ولی‌قلی‌بیگ شاملو (va.li.qo.li.beyg-e.šām.lu)، فرزند حاج داودقلی، هرات ۱۰۳۵ ـ پس از ۱۰۸۵ق، تاریخ‌نویس و شاعر ایرانی. پدرش مردی سرشناس بود و پس از زیارت مکه و مدینه درگذشت و در قبرستان بقیع به خاک سپرده شد. ولی‌قلی در زادگاهش و سیستان پرورش یافت. در جوانی به سیستان رفت و مستوفی ملک نصرت‌خان، حکمران آن‌جا، شد. پس از چند سال، به قندهار رفت و ناظر بیوتات (کارگاه‌های تهیه کنندهٔ ملزومات دربار) ذوالفقارخان، والی آن ولایت، شد. هنگام حملهٔ سپاهیان اورنگ‌زیب (۱۰۶۸ـ ۱۱۱۸ق) و داراشکوه به قندهار و محاصرهٔ آن، در قلعهٔ قندهار بود. در آن‌جا، لطائف‌الاخبار محمدبدیع تونی را خواند و در صدد پاسخگویی به آن برآمد. پس از درگذشت ذوالفقارخان، برادرش منصورخان به جای او نشست و ولی‌قلی‌بیگ در خدمت او، همچنان در منصب پیشین خود بود، تا این که به‌سبب بدگویی دو تن برکنار شد. به نوشتهٔ نصرآبادی، وی به فرمان ذوالفقارخان، کارنامهٔ شاه‌عباس یکم صفوی (۹۹۶ـ ۱۰۳۸ق)، شرح نبرد ذوالفقارخان با هندیان و واقعهٔ محاصرهٔ قندهار را در چهار هزار بیت، در بحر متقارب به نظم کشید. نصرآبادی سه بیت از این منظومه را در تذکرهٔ خود آورده و نیز ساختن آب‌انباری را در سیستان، به او نسبت داده است. ولی‌قلی در ۱۰۷۳ق در قندهار، تألیف کتاب تاریخ خود، قصص‌الخاقانی* را آغاز کرد و ظاهراً آن را در ۱۰۸۵ق به پایان رساند. این کتاب تاریخ کوتاه صفویان تا پایان فرمانروایی شاه‌صفی (۱۰۳۸ـ ۱۰۵۲ق) و تاریخ مفصل شاه‌عباس دوم (۱۰۵۲ـ ۱۰۷۷ق) است. بخش پایانی آن سه تذکره دارد: یکم در شرح حال ۲۵ تن از عالمان و فاضلان؛ دوم در ذکر ۱۰۱ شاعر روزگار شاه عباس دوم، و سوم در شرح احوال ۱۹ تن از درویشان آن عصر. نثر این کتاب آمیخته به نظم است و شعرهای آن، از سروده‌های خود مؤلف و دیگر شاعران است. قصص‌الخاقانی با نثری روان، استوار و ادیبانه نوشته شده است و

به‌ویژه بخش پایانی آن، ارزش ادبی بسیاری دارد. مؤلف در این کتاب، نکاتی فلسفی، دینی و اخلاقی و اصطلاحات موسیقی آورده که گویای آشنایی وی با دانش‌های آن زمان است. قصص‌الخاقانی تنها اثر به‌جا ماندهٔ او است. این اثر در دو جلد (جلد یکم، ۱۳۷۱؛ جلد دوم ۱۳۷۴ش) به چاپ رسیده است.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۱۷۷۷/۵ـ ۱۷۷۹؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، ۶۹۲/۲ـ ۶۹۴؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۹۳ـ ۹۴؛ روز روشن، ۹۱۴ـ ۹۱۵؛ سبک‌شناسی، ۲۹۷/۳ـ ۲۹۸؛ صحف ابراهیم، برگ ۳۳۹، شمارهٔ ۹۳؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیایی، ۱۹۱/۱ـ ۱۹۲؛ قصص‌الخاقانی، به کوشش دکتر سیدحسن سادات ناصری؛ میرزا محمدعلی تربیت، «یک صفحهٔ مختصر»، ارمغان، سال ۱۳، شمارهٔ ۶، صص ۳۷۲ـ ۳۷۳.

آتشین

وهریز (vah.riz)، حضرت، کابل ۱۳۴۹ش ـ ، شاعر و مترجم افغانستانی. مدت پنج سال در مسجد پاره‌ای دانش‌های مقدماتی، مانند صرف و نحو عربی را فراگرفت. پس از آن، در مدارس گوناگون به ادامهٔ تحصیل پرداخت. چندی در دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه کابل درس خواند. در ۱۹۹۶م، در دانشگاه زبان‌شناسی پیتی گورسک، دورهٔ فوق‌لیسانس را به‌پایان رسانید. از ۱۳۶۳ش به سرودن شعر پرداخت و در ۱۳۶۷ش سروده‌هایش را در دفتری فراهم آورد. افزون بر سرودن شعر، به نوشتن داستان‌های کوتاه و ترجمه نیز پرداخته است. وی مدیر مسئول نشریهٔ ادبی ـ اجتماعی پرستو و نیز مدیر مسئول نشریهٔ پرستوی کوچک برای کودکان در مسکو است. مجموعه‌ای از اشعار او به نام لحظه‌ای با خویشتن تنها به چاپ رسیده است (مسکو، ۱۹۹۶م). از آثار در دست چاپ وی مجموعهٔ داستان‌های کوتاه قاطر، ترجمهٔ مجموعهٔ داستان‌های کوتاه یوشکا اثر پلاتونوف، مجموعهٔ طرح‌ها به نام قرآن دل من، و ترجمه و بررسی رمان حکیم و مارگریتا اثر بولگاگوف، نویسندهٔ انجیل جدید، را می‌توان نام برد.

منابع: لحظه‌ای با خویشتن تنها؛ دورهٔ نشریهٔ پرستو؛ محمدحسین محمدی، «نمایهٔ ادبیات داستانی»، در دری، سال دوم، شمارهٔ ۵، بهار ۱۳۷۷ش، ص ۱۰۲.

خاوری

وهمی قندهاری (vah.mi-ye.qand.hā.ri)، تهماسب قلی، ز ۱۰۴۳ق، شاعر قندهاری. نیاکانش از طوایف کرد بودند. اما وی به سبب آنکه روزگاری دراز در قندهار زیست، بدین شهر انتساب یافت. برخی نیز وی را از ترکمنان دانسته‌اند. در جوانی به هند رفت و به دربار جهانگیر گورکانی (۱۰۱۴ـ ۱۰۳۷ق) و پس از وی، بـه دربار شاه‌جهان (۱۰۳۷ـ ۱۰۶۸ق) پیوست. اشعارش وهم‌آلود و دارای مضامین خیالپردازانه است و از همین روی، وهمی تخلص می‌کرد. از سروده‌های مشهور وی قصیدهٔ بلندی است در وصف جشن زناشویی شاهزاده داراشکوه (۱۰۲۴ـ ۱۰۶۹ق). وی در این قصیده، نه تنها از همهٔ حروف هر مصراع، بلکه از حروف نقطه‌دار نیز مادهٔ تاریخی ساخته که سال ازدواج داراشکوه، یعنی ۱۰۴۳ق است. افزون بر این، از حروف نخستین ابیات این قصیده نام عروس و داماد به دست می‌آید و از حروف نخستین هر مصراع مضمون مبارک‌باد برمی‌آید. وهمی به پاداش سرودن این قصیده صله‌ای فاخر از پادشاه گرفت. نسخه‌ای از این قصیده و قصیده‌ای دیگر، به شمارهٔ ۴۳۹ـ O ـ ۷۵۶۹ در کتابخانهٔ دانشگاه لاهور نگه‌داری می‌شود.

منابع: پرطاووس، ۷۸۵؛ تاریخ ادبیات فارسی، اته، ۱۹۵؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۶۳؛ الذریعه، ۱۲۸۲/۹؛ روز روشن، ۹۱۵؛ ریاض‌العارفین، آفتاب‌رای، ۳۳۴/۲؛ شام غریبان، ۲۷۹؛ شمع انجمن، ۵۲۱؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۸۲۹/۷ـ ۸۳۰؛ نشتر عشق، ۱۷۲۰/۵.

رسولی

ویسی هروی (vey.si-ye.ha.ra.vi)، ـ پس از ۹۸۳ق، شاعر و خوش‌نویس ایرانی. در هر دو خط نسخ و نستعلیق استاد بود. به شاعری و خوش‌نویسی شهرت داشت و کاتبی تخلص می‌کرد. کتاب‌های بسیاری را نیز به خط خوش نوشته که نسخه‌هایی از آن‌ها موجود است. او از هرات به مکه رفت و در آن‌جا مجاور شد. در سفر مکه، با ساغری هروی از شعرای بلندآوازهٔ هرات همراه بود. در شهر مکه، در ۹۷۴ق نسخهٔ نفحات‌الانس جامی را برای شفایی شاعر همدوره‌اش کتابت کرد. این نسخه اکنون در موزهٔ هرات است. ویسی مدت‌ها در جوار کعبه ماند و در ۹۶۴ق که شاهزاده کامران فرزند بابر در آن‌جا از جهان رفت، قطعه شعری در تاریخ مرگش سرود. از وی نسخه‌ای با خط نستعلیق بسیار خوش از مذکر احباب نگاشتهٔ نثاری بخاری در موزهٔ دولتی برلن در ۳۱۲ صفحه وجود دارد. این نسخه در ۹۸۳ کتابت شده است. دیوانی از شاعری به نام ویسی هروی در دارالکتب

ویسی هروی

قاهره نگه‌داری می‌شود (به شمارهٔ ۱۰۷) که احتمالاً از همین شاعر است.

منابع: تاریخ ادبیات افغانستان، ۲۷۳؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، ۲۲۸/۲؛ دایرةالمعارف آریانا، ۵۰۹/۳، ۳۴۶/۶؛ ذکر برخی از خوشنویسان، ۱۴۶؛ صورتگران و خوشنویسان هرات در عصر تیموریان، ۱۲۲-۱۲۳؛ مجالس‌النفائس، ۲۰۵؛ مقاله‌نامهٔ خراسان، ۴۸۶؛ هنر عهد تیموریان و متفرعات آن، ۳۵۰، ۳۸۹؛ علی‌احمد نعیمی، «چند تن از خوش‌نویسان هرات»، آریانا، سال چهارم، شمارهٔ ۱، صص ۳۸-۳۹؛ فکری سلجوقی، «تذکرات دوستانه»، همان‌جا، سال چهارم، شمارهٔ ۶، صص ۸-۱۱؛ علی‌احمد نعیمی، «جواب تذکرات دوستانه»، همان‌جا، سال چهارم، شمارهٔ ۷، ص ۳۵؛ علی‌احمد نعیمی، «صنعتگران و خوش‌نویسان در عصر تیموریان»، همان‌جا، سال هفتم، شمارهٔ ۱۲، صص ۳۹-۴۱.

مژدهی





ه ٥



هادی‌خان لاری ← عشرت لاری

هارون (hā.run)، فرزند جمال‌خان فرزند یوسف فرزند محمد، ح ۱۱۷۵ ـ پس از ۱۲۱۵ق، شاعر افغانستانی. از زندگی وی آگاهی چندانی نداریم، جز این‌که از طرف برادرش سردار پاینده محمدخان، ملقب به سرفرازخان که در دربار سلطنتی منزلتی داشت، حکمران گرشک شد. قتل برادرش در ۱۲۱۴ق به فرمان زمان‌شاه (۱۲۰۷ـ ۱۲۱۵ق) در قندهار، نشان می‌دهد که حکمرانی وی در گرشک، در همین سال‌ها بوده است. هارون در بیتی اشاره می‌کند که چه‌گونه در چهل سالگی از ستم روزگار پیر شده است. از این بیت چنین برمی‌آید که آن را پس از مرگ برادرش سروده و بنابراین، حدود ۱۲۱۴ـ ۱۲۱۵ق چهل ساله بوده است. هارون مدتی در هرات زندگی کرد و گویا به هند نیز سفر کرد. دیوان خطی وی را یکی از نویسندگان پاکستانی بررسی و با انتشار مقاله‌ای در مجلهٔ سروش کراچی، او را به ادب‌دوستان معرفی کرد. این دیوان در ۴۰۴ صفحه با خط نستعلیق کتابت شده، و دارای ۶۱۵ غزل مردف است و در پایان آن، یک ترجیع‌بند و تخمیس غزلی از شاهی سبزواری آمده و سرانجام ۲۱ رباعی تا حرف س دارد. به نظر می‌رسد چند برگی از نسخهٔ دست‌نویس افتاده است. تاریخ کتابت و کاتب آن نیز مشخص نیست. این دیوان روی‌هم‌رفته، چهار هزار و پانصد بیت شعر دارد.

منابع: پرطاووس، ۷۹۶ـ ۷۹۷؛ یادی از رفتگان، ۱۴۹ـ ۱۵۱؛ عبدالحی حبیبی، «سه شاعر از یک خانوادهٔ بزرگ»، ادب، سال سیزدهم، شمارهٔ ۵ـ۶، حوت ۱۳۴۴ش، صص ۳۷ـ ۴۲.

نوش‌آبادی

هاشم قندهاری (hā.šem-e.qand.hā.ri)، محمدهاشم، ـ لاهور ۹۷۲ق، شاعر قندهاری. برادرزادهٔ شاه‌محمد انسی بود و در خدمت بیرم‌خان (ـ۹۶۸ق)، از امرای بلندپایهٔ دستگاه گورکانیان هند و جلال‌الدین اکبر گورکانی (۹۶۳ـ ۱۰۱۴ق)، به‌سر می‌برد. محمدهاشم گاهی سمایی و گاه وافی تخلص می‌کرد، اما در اواخر زندگی تخلص هاشم را برگزید. بیرم‌خان اشعار او را می‌پسندید و به آن‌ها ارزش و اهمیت فراوان می‌داد، چنان‌که یک بار در برابر یک غزلش صد هزار تنگه به او جایزه داد و غزل او را به خود منسوب کرد. از هاشم دیوانی نمانده، اما اشعاری پراکنده از او در تذکره‌ها به‌یادگار مانده است.

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۴۲۷، ۵۵۷؛ تذکرهٔ حسینی، ۳۶۴؛ خزانهٔ عامره، ۴۵۸-۴۶۰؛ دایرةالمعارف آریانا، ۳۴۷/۶؛ د کندهار مشاهیر، ۱۹۸-۱۹۹؛ شرح احوال و آثار عبدالرحیم خانخانان، ۸۰-۸۳؛ شمع انجمن، ۵۳۰؛ منتخب‌التواریخ، ۳۸۸/۳.

رسولی

هاشمی (hā.še.mi)، سید محمدیعقوب فرزند محمدایوب، کابل ۱۳۰۸ش - ، شاعر افغانستانی. پس از فراگیری خواندن و نوشتن و درس‌های ابتدایی، از ۱۳۲۰ش به تحصیل در مدرسهٔ حفاظ (حافظان قرآن) پرداخت. در ۱۳۲۷ش با به دست آوردن رتبهٔ نخست، تحصیلاتش را به‌پایان برد و از حافظان برجستهٔ قرآن مجید شد. سپس، علوم متداول عربی را نزد عالمان نامی کشور فراگرفت و در این راه چندان اهتمام ورزید که توانست در ۱۳۳۳ش، کلاس دوازدهم را در دارالعلوم کابل به‌پایان برد. مدتی در مدرسه‌های کوی عاشقان و عارفان به تدریس علوم دینی پرداخت. از ۱۳۳۵ش نخست به سمت مدرس در مدرسهٔ حفاظ کابل و پس از آن، در سمت سرمدرس تدریس کرد. از ۱۳۵۸ش ریاست همان‌جا را برعهده گرفت. وی به سبب شایستگی‌هایی که در انجام وظایف خود نشان داد، نشان‌های افتخار چندی دریافت کرد. در مسابقهٔ بین‌المللی حفظ و قرائت قرآن‌کریم در مالزی شرکت جست و نشان دانشگاهی دریافت کرد. همچنین در مسابقهٔ دیگری در لیبی شرکت کرد و ضمن دریافت دو تقدیرنامه، برندهٔ جایزهٔ سفر به حج شد. وی بارها برای زیارت به عربستان رفت. هاشمی شاعری توانا نیز بود و علوم ادبی و شعری را نزد خلیل‌الله خلیلی فراگرفت. شعری از وی که در سوک استاد قرائت و تجوید خود، حافظ جمعه، سروده در پرطاووس آمده است.

منبع: پرطاووس، ۸۰۴-۸۰۷.

هاشمی (hā.še.mi)، میرحیدرشاه فرزند میرشهنشاه، قریهٔ هونی (لوگر) ۱۳۱۶ش - ، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. دورهٔ دبستان را در مدرسهٔ پادخواب شانه گذراند و در ۱۳۳۳ش، تحصیلاتش را در مدرسهٔ دینی پغمان به‌پایان برد. سپس، به تدریس پرداخت و در وزارت آموزش و پرورش در سمت‌های مختلف کار کرد. با زبان‌های پشتو، عربی، اردو و انگلیسی آشنا است. وی از ۱۳۳۱ش به سرودن شعر روی آورد و مجموعهٔ سروده‌هایش به زبان‌های فارسی و پشتو در دفتری به نام بهارستان هاشمی منتشر شد که حدود سه هزار بیت است. وی به نمایش‌نامه‌نویسی نیز علاقه‌مند است. نمونه‌هایی از شعرهایش در پرطاووس آمده است.

منبع: پرطاووس، ۸۰۲-۸۰۳.

هبای دروازی (ha.bā-ye.dar.vā.zi)، خواجه‌عبدالله فرزند میرزا سعدالله فرزند میرزا رستم‌بیگ، - پس از ۱۲۶۵ق، شاعر افغانستانی. از مردم زغر از روستاهای درواز بدخشان بود. یک چند در دربار محمداسماعیل‌خان، شاهک درواز به‌سر برد و در ۱۲۵۸ق، قطعه‌ای در مادهٔ تاریخ بنای دیوار کاخ شاهکان درواز سرود. پس از چندی به ناحیهٔ رستاق که اکنون از فرمانداری‌های استان تخار است، کوچید. سرانجام در روستای کیشان از نواحی رستاق درگذشت. مخمسی که در ۱۲۶۵ق در رثای برادرش حکمت‌الله سروده، پیدا است که تا این سال زنده بوده است، اما پس از آن، هیچ آگاهی از او در دست نیست. از هبا دیوانی در ۲۳۱۳ بیت باقی مانده که نسخه‌ای از آن، در گنجینهٔ دست‌نویس‌های خطی پژوهشگاه خاورشناسی فرهنگستانِ علومِ تاجیکستان نگه‌داری می‌شود و نسخه‌ای نیز در دست تایب‌دروازی بوده است. در این دیوان انواع شعر از غزل، قصیده، ترکیب‌بند، مخمس، مسدس و مثنوی به چشم می‌خورد. از ترتیب بی‌انتظام صفحات این دیوان چنین برمی‌آید که بخشی از آن، به‌ویژه برگ‌هایی که رباعیات هبا در آن آمده بود، از میان رفته است. هبا از انواع شعر، در سرودن مخمس مهارت فراوان داشت و در غزل از حافظ، بیدل و سیدای نسفی پیروی می‌کرد. وی اشعاری نیز در قالب بحر طویل سروده که از توانمندی و قریحهٔ سرشار او حکایت می‌کند.

منابع: ارمغان بدخشان، ۱۹۷-۲۰۳؛ دایرةالمعارف آریانا، ۳۴۹/۶؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۳۴۳/۸؛ سخنوران دروازی، ۸۱؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۳۱۴؛ فهرست نسخ خطی فارسی انستیتوی آثار خطی تاجیکستان، ۲۲۱/۱-۲۲۲؛ گنج پریشان، ۱۱.

رسولی

هجرانی هروی (hej.rā.ni-ye.ha.ra.vi)، - ۹۲۱ق، خوش‌نویس و شاعر هروی. از خوش‌نویسان نامدار نستعلیق و از جملهٔ ندیمان امیر علی‌شیرنوایی (-۹۰۶ق)، وزیر دانشمند سلطان حسین

بایقرا، فرمان‌روای هرات (۸۷۳-۹۱۱ق)، بود. گاه شعر می‌سرود و این بیت را از او نقل کرده‌اند: «جفا و جور که آن سرو گل‌عذار کند ـ ز عشق او نکنم ترک، گو هزار کند.»

منابع: احوال و آثار خوشنویسان، ۹۵۹/۲؛ مرآة‌العالم، ۴۷۲؛ گویا اعتمادی، «فصلی از خلاصة‌الاخبار»، آریانا، سال چهارم، شمارهٔ ۲، ص ۳۳.

برزگر

هجری، اشرف‌خان ← اشرف‌خان ختک

هجویری (Hoj.vi.ri)، ابوالحسن علی بن عثمان بن ابی‌علی جلابی هجویری غزنوی، سدهٔ پنجم هجری، صوفی، نویسنده و شاعر غزنوی. برخی در نوشتن نام وی تنها به «جلابی»، «هجویری» یا «غزنوی» بسنده کرده و گروهی نیز از وی با نام‌های پیر هجویر یا سید هجویر یاد کرده‌اند. هجویری، در کتاب کشف‌المحجوب*، بنابر مصالحی که برمی‌شمارد، حدود بیست و هشت بار از خود به نام علی بن عثمان‌الجلابی یاد کرده است. جز آن‌چه در این کتاب آمده، در هیچ تذکره‌ای بـه زنـدگانی وی، چـنان‌که بـاید پرداخته نشده است. تاریخ تولد وی دانسته نیست، اما به نوشتهٔ بیشتر تذکره‌ها در غزنه زاده شد و دوره‌های کـودکی و جـوانی خود را در جلاب و هجویر از محله‌های غزنه گذرانده است. اما عبدالحی حبیبی این انتساب را بی‌پایه می‌داند و بر آن است که نسبت جَلّابی به کلمهٔ جلاب که پیشه‌ای بوده است، باز می‌گردد. دیگر آن‌که نسبت هجویری به وجویر/ وجیر/ اجرستان است که میان غزنه و روزگان، در قلب زابل قرار دارد. به نـوشتهٔ بـرخـی منابع، روزگاری که غزنه انجمن ارباب معرفت و مشایخ بوده، پدر هجویری بدان‌جا کوچید و نزد مردمانش به نیک‌نامی آوازه یافت. به نوشتهٔ عبدالحی حبیبی، مزار وی با نام شیخ عثمان در یکی از روستاهای جنوب غزنه، با نام ارباب‌ها زیارتگاه مـردم است. مادر هجویری نیز در خانواده‌ای پرهیزکار برآمد، چنان‌که مزار برادرش (دایی هجویری) نیز که به تاج‌الاولیا آوازه داشت، زیارتگاه مردم بوده است. از هجویری در شبه قاره، با لقب داتا/ دادا (مربی، معلم) گنج‌بخش یاد می‌کنند. در این باره نوشته‌اند وقتی خواجه مـعین‌الدیـن چِشتی، از شیـوخ سـلسلهٔ چشـتیه (-۶۳۳ق) به مقام قطب لاهور رسید، به زیارت مزار هجویری رفت و در برابر قبر وی این بیت را برخواند: «گنج‌بخش هر دو عالم مظهر نور خدا ـ کاملان را پیر رهبر ناقصان را رهنما» و از این تاریخ او به این لقب آوازه یافت. اما در کتاب کشف‌الاسرار منسوب به هجویری که در لاهور منتشر شده، چنین آمده است: «ای علی! مردم ترا در عین افلاس گنج‌بخش مـی‌نامند، مـغرور نشو که بخشنده خـدای تـعالی است.» بـنابرایـن، درسـتی ایـن روایت تردیدبرانگیز است. هجویری نزد پدر فرهیخته‌اش مبادی عرفان و تصوف را فراگرفت و پس از آن به سیر در آفاق و انفس پرداخت. بیشتر زندگانی وی در سفر به شهرها و نواحی قلمرو مسلمانان، مانند عراق، شام، آذربایجان، خراسان، ماوراءالنهر، ترکستان، فرغانه و هند سپری شد. او در این سفرها گاهی نیز در مقبرهٔ شیخی از گذشتگان رحل اقامت می‌افکند، یا از مـحضر مشایخ بهره‌مند می‌شده‌است. هجویری از بیشتر کسانی که دیده یا با سخنان و شرح حالشان آشنا بوده است، به نیکی یاد کرده، اما از تنی چند از اینان به نام استاد خود یاد کرده است که از آن جمله‌اند ابوالقاسم گرگانی، ابوالقاسم قشیری (صـاحب رسـالهٔ قشیریه)، ابوالفضل محمد بن حسن خُتّلی و ابوالعباس احمد بن محمد اشقانی. هجویری پس از درک محضر این مشایخ، خود صاحب خرقه شده و به نگارش چندین کتاب پـرداخـته است. آخرین و شناخته‌ترین نوشتهٔ وی رسالهٔ کشف‌المحجوب است که آن را در واپسین سال‌های زنـدگانی خـود نـوشت. ایـن اثـر قدیم‌ترین رساله موجود فـارسی دربـارهٔ زنـدگی و پـندارهـای صوفیان است و ازایـن‌رو، از ارزشـی انـکارناشدنی در ادبـیات پارسی برخوردار است، چنان‌که به نوشتهٔ نیکلسن، به جای آن‌که مأخذی داشته باشد، خود مأخذ دیگران است. مـلک‌الشـعرای بهار و محمد قزوینی کشف‌المحجوب را مأخذ تـذکرة‌الاولیـای عطار دانسته‌اند و بهار سبک نگـارش هـجویری را اصیل‌تر از کتاب‌هایی مانند اسرارالتوحید و تذکرة‌الاولیاء و نورالعلوم، و نثر آن را نیز به نثر دورهٔ سامانی نزدیک‌تر و ازاین‌رو، آن را در ردیـف کتاب‌های طراز اول دانسته است. هجویری به پارسی و عربی چندین اثر نوشته که مگر دوتای آن‌ها، برخی به روزگار نویسنده و برخی نیز پس از درگذشت وی از میان رفـته است، چـنان‌که خود در چندین جای کشف‌المحجوب بدان اشارت کـرده است. هجویری شعر نیز می‌سرود و شاعری صاحب دیوان بود، امـا دیـوانـی از وی بـه جـای نـمانده است. آن‌گـونه کـه خـود در کشف‌المحجوب اشاره کرده است: «دیوان شعرم کسی بخواست و بازگرفت و اصل نسخه جز آن نبود. آن جمله را بگردانید و نام من از سر آن بیفکندو رنج من ضایع کرد.» هجویری نام هشت کتاب دیگر خود را در کشف‌المحجوب چنین آورده است: ۱ـ فنا و بقا؛

۲ـ اسرارالخرق والملونات؛ ۳ـ البیان لاهل العیان؛ ۴ـ نحوالقلوب؛ ۵ـ منهاج‌الدین؛ ۶ـ الایمان؛ ۷ـ الرعایة بحقوق الله تعالی؛ ۸ـ فَرق فِرق. دو کتاب دیگر را نیز از هجویری دانسته‌اند، اما نام آن‌ها در کشف‌المحجوب نیامده است: الف ـ کشف‌الاسرار که نخستین بار آدام متس نویسندهٔ کتاب تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری بدان اشاره کرد و بعدها در لاهور چاپ و منتشر شد؛ ب ـ ثواقب‌الاخبار که اسماعیل پاشا بغدادی در هدیة‌العارفین از هجویری دانسته، ولی حاجی خلیفه در کشف‌الظنون نویسندهٔ همین کتاب را شیخ‌الامام رکن‌الدین علی بن عثمان‌الاوشی‌الحنفی نوشته است. هجویری در طریقت از ابوالفضل محمد بن حسن خُتّلی، مرید ابوالحسن حصری که او نیز مرید ابوبکر شبلی و جنید بغدادی بود، پیروی می‌کرده‌است. این شعبه از طریقت را صحویه یا طریق صحو نامیده‌اند. این طریقه در برابر طریقهٔ سکر قرار دارد که حسن بن منصور حلاج و بایزید بسطامی از طرفداران آن بودند. با این‌که هجویری با انتساب خود، با چند واسطه، به جنید بغدادی و به روشنی به صحوی بودن خود در کشف‌المحجوب اشاره کرده است، این گفتهٔ وی از نگاه بسیاری از مستشرقان دور مانده است. هجویری به فرمان مرشد خود، ابوالفضل محمد بن حسن ختلی، از غزنین به لاهور کوچید و به ارشاد مردم پرداخت. وی در همان‌جا درگذشت و به خاک سپرده شد و مزارش زیارتگاه مردم است. تاریخ درگذشت هجویری نیز، مانند تولد وی دانسته نیست. عطار نیشابوری در تذکرة‌الاولیاء تنها به آوردن نام او بسنده کرده است. عبدالرحمان جامی در نفحات‌الانس و خواجه محمد پارسا در فصل‌الخطاب به تاریخ تولد و مرگ وی اشاره نکرده‌اند. داراشکوه در سفینة‌الاولیا مرگ هجویری را در ۴۵۶ق و به قولی، ۴۶۴ق آورده است. برخی نیز مرگ او را ۴۶۵ق دانسته‌اند. نیکلسن که کشف‌المحجوب را به انگلیسی برگردانیده، در مقدمهٔ هشتاد صفحه‌ای خود، تاریخ مرگ او را بین سال‌های ۴۶۵ و ۴۶۹ق یا بعد از ۴۶۹ق نوشته است. قاسم غنی در تاریخ تصوف در اسلام و سعید نفیسی در سرچشمهٔ تصوف در ایران و تاریخ نظم و نثر در ایران و دکتر عبدالحسین زرین‌کوب در جستجو در تصوف ایران، سال مرگ هجویری را به ترتیب ۴۷۰، ۴۶۴ و ۴۶۵ق نوشته‌اند. با این‌که هجویری همروزگار قشیری بوده و در این‌که قشیری به سال ۴۶۵ق درگذشته است اختلافی نیست، هجویری در کشف‌المحجوب از وی با جملهٔ دعایی رحمة‌الله علیه یاد می‌کند. بنابراین، باید تاریخ مرگ هجویری را پس از ۴۶۵ق دانست. ژوکوفسکی نیز در مقدمهٔ خود بر کشف‌المحجوب، از نبودن منابع دقیق و قابل اعتماد در این باره متأسف است و تحقیق در شرح حال هجویری را مراجعه به اطلاعات و اشاره‌های درخور توجه در کتاب‌های گوناگون و به‌ویژه کشف‌المحجوب می‌داند. در سه قطعهٔ مادهٔ تاریخی که از معین‌الدین چشتی، جامی و اقبال لاهوری بر در و دیوار مزار هجویری نقش شده است، تاریخ درگذشت او ۴۶۵ق آمده است، اما عبدالحی حبیبی در مقاله‌ای که در آن به کاوش در تاریخ درگذشت هجویری پرداخته، مرگ او را در سال‌های ۴۸۱ تا ۵۰۰ق آورده است.

منابع: ادبیات کلاسیک فارسی، ۹۲-۹۳؛ ارزش میراث صوفیه، ۸۵، ۹۴؛ بزم صوفیه، ۱-۳۳؛ پاکستان مین فارسی ادب ، ۱۱۹/۱- ۱۶۰؛ تاریخ ادبیات ایران، رضازاده شفق، ۳۸۸- ۳۸۹؛ تاریخ ادبیات ایران، ریپکا، ۳۷۶؛ تاریخ ادبیات در ایران، صفا، ۸۹۲/۲- ۸۹۳؛ تاریخ ادبیات فارسی، اته، ۲۹۴؛ تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، ۱۰۰/۱- ۱۰۳؛ تاریخ پیدایش تصوف و عرفان و سیر تحول و تطور آن، ۳۵، ۴۲، ۶۱، ۱۴۸، ۱۹۷؛ تاریخ تصوف در اسلام، در صفحات فراوان؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۶۵؛ تذکرة‌الاولیاء، ۴۲۶؛ تذکرهٔ علمای هند، ۵۹؛ جستجو در تصوف ایران، ۷۱- ۷۲؛ خفتگان خاک لاهور، ۳۸۸- ۳۹۰؛ سبک‌شناسی، ۱۸۷/۲- ۱۹۷؛ سرچشمهٔ تصوف در ایران، ۱۰۶، ۱۷۶؛ سیرالمتأخرین، ۲۳۰؛ کشف‌الظنون، ۵۲۵/۱، ۱۴۹۴/۲؛ کشف‌المحجوب، تصحیح ژوکوفسکی؛ گنجینهٔ سخن، ۲۹۳/۱- ۳۰۰؛ مقاله‌نامهٔ خراسان، ۴۶۹- ۴۷۰؛ نزهة‌الخواطر، ۶۶/۱-۶۷؛ نفحات‌الانس، ۳۲۱- ۳۲۲؛ هدیة‌العارفین، ۶۹۱/۱؛ مصطفی شفافی، «چگونه طلب می‌کنی آنچه را نمی‌دانی»، آدینه، شمارهٔ ۱۸، صص ۵۲- ۵۴؛ دوگین، «کشف‌المحجوب ابوالحسن علی‌بن عثمان هجویری»، ترجمهٔ علی رضوی غزنوی، آریانا، سال هجدهم، شمارهٔ ۹، صص ۲۶- ۳۰؛ شمارهٔ ۱۰، صص ۲۲- ۲۸؛ همان‌جا، شمارهٔ ۱۱، ۲۹- ۳۷؛ همان‌جا، شمارهٔ ۱۲، ۳۳- ۳۷؛ همان‌جا، سال نوزدهم، شمارهٔ ۱، صص ۲۹-۳۵؛ عبدالحی حبیبی، «تحقیق تاریخ وفات مؤلف کشف‌المحجوب علی غزنوی»، آریانا، سال بیست‌وپنجم، شمارهٔ ۲، صص ۱۸- ۲۴؛ محمدرحیم الهام، «ابوالحسن علی هجویری ملقب به داتا گنج‌بخش»، ادب، سال سوم، شمارهٔ ۲، صص ۵۲-۵۷؛ همان‌جا، سال چهارم، شمارهٔ ۱، صص ۱۶- ۲۳؛ همان‌جا، شمارهٔ ۲، صص ۴۳-۴۷؛ همان‌جا، شمارهٔ ۳، صص ۴۱- ۵۳؛ همان‌جا، شمارهٔ ۴، صص ۴۱- ۴۷؛ محمد شریف چوهدری، «میراث مشترک»، ارمغان، دورهٔ ۴۷،

شمارهٔ ۲، صص ۱۱۹- ۱۲۳؛ جورج موریسون و دیگران، «آثار صوفیه در قرون وسطی به نثر فارسی»، ترجمهٔ امیرهٔ ضمیری، فرهنگ، ویژهٔ ادبیات و عرفان، کتاب ۱۴، ۱۳۷۲ش، صص ۲۱۲- ۲۱۳؛ غلام‌حسین عمرانی، «کشف‌المحجوب تعالی حکمت و عرفان»، کیهان فرهنگی ، سال دهم، شمارهٔ ۱۰۰، صص ۹۶- ۹۸؛ نصرالله پورجوادی، «دیباچهٔ مجلس انس نویسنده و خواننده»، نشر دانش، سال هفتم، شمارهٔ ۱، صص ۲-۹؛ غلام‌سرور ، «غزنه و لاهور»، هلال، ج۵، شمارهٔ ۱، ۱۳۳۶ش، صص ۱۰- ۱۴؛ غلام سرور، «کشف‌المحجوب هجویری»، هلال، شمارهٔ۳، ۱۳۳۲ش، صص ۴۰- ۴۶.

جهان‌تاب

هرات، مکتب‌ادبی (ha.rāt,mak.tab-e.a.da.bi)، کانونِ شاعران و نویسندگان (و هنرمندان) در هراتِ دورهٔ تیموریان، از سدهٔ نهم تا اوایل سدهٔ دهم هجری. زندگی تیمور سراسر در جنگ و کشورگشایی گذشت. او در طی سی‌وپنج بار لشکرکشی به ایران و سرزمین‌های مجاور، امپراتوری پهناوری پی‌افکند که از دیوار چین تا مسکو، و از دهلی تا آسیای صغیر را دربرمی‌گرفت. تیمور در جهان‌گشایی‌های خود، به کشتارها و غارت‌های فجیعی دست زد و شهرهای بسیاری را تباه کرد. او در ۷۸۲ق از اغتشاش و پریشانی اوضاع خراسان بهره جست و پس از درهم شکستنِ لشکریان ملک غیاث‌الدین کرت در نیشابور، از راهِ خواف متوجه هرات شد، و بعد از چهار روز محاصره، هرات را غارت کرد، حکومت آل کرت را برانداخت و هرات را به پسر خود میرانشاه سپرد. تیمور، برای جلوگیری از بروز اختلاف، امپراتوریِ پهناور خود را میان فرزندان و نوادگانش تقسیم کرد و پیش از مرگ نیز پیرمحمد جهانگیر را به ولی‌عهدی خود برگزید. اما پیرمحمد نتوانست ملک را حفظ کند و خلیل سلطان، فرزند میرانشاه، به کمک برخی از امیران، برتخت نشست. خلیل سلطان که چندان به فکر ملک نبود، به عیش و عشرت پرداخت و چنان سرگرم عشقِ شادملک‌خاتون شد که امرا بر او شوریدند و از پادشاهی برکنارش کردند. او در ۸۱۲ق به دربار شاهرخ رفت و از آن‌جا، به دستور شاهرخ، به کاشغر تبعیدش کردند. پس از خلیل سلطان، شاهرخ، پسر چهارم تیمور که فرمان‌روایی خراسان، سیستان، ری و مازندران به او واگذار شده بود، به قدرت رسید و سرانجام، بعد از هفده سال جنگ و جدال با حکام عصیانگر و مدعیان سلطنت، توانست سراسر ایران و ماوراءالنهر را زیر سلطه بگیرد و امپراتوری پدر را حفظ کند. ایران و به‌ویژه ولایت‌های شرقی آن، در دورهٔ سلطنت او که تا ۸۵۰ق طول کشید، جدا از این آشوب‌ها، کمابیش روی آرامش به خود دید و بسیاری از خرابی‌ها مرمت شد. بعد از وفات شاهرخ، الغ‌بیگ که از سوی پدر حاکم ترکستان و ماوراءالنهر بود، به پادشاهی رسید. اما با کارشکنی بستگان خود روبه‌رو شد و پس از مدتی، در ۸۵۳ق به دست پسرش عبداللطیف به قتل رسید و خودِ عبداللطیف نیز، پس از شش ماه حکومت کشته شد. از این به بعد، قدرت سیاسی تیموریان به سبب جنگ و جدال‌های خانوادگی، رفته‌رفته رو به ضعف رفت. عراق و آذربایجان از قلمرو آنان جدا شد و شاهان تیموری، تقریباً به صورت حاکمان خراسان و ماوراءالنهر درآمدند. میرزا بابر و ابوسعید گورکان نیز مدتی سلطنت را در اختیار داشتند تا این‌که در ۸۷۳ق سلطان حسین بایقرا در هرات دربار باشکوهی ترتیب داد و در دوره‌ای سی و پنج ساله در خراسان و ماوراءالنهر امنیتی نسبی برقرار کرد. در ۹۱۱ق سلطان حسین درگذشت و بدیع‌الزمان میرزا جانشین پدر شد. اما در ۹۱۲ق ازبک‌های شیبانی بر هرات چیره شدند و بدیع‌الزمان به درگاه شاه اسماعیل صفوی (۹۰۶- ۹۳۰ق) پناه برد و بساط تیموریان خراسان برچیده شد. دورهٔ تیموری دوره‌ای آکنده از جنگ‌های داخلی و خارجی، قتل و غارت‌های فراوان، ناپایداری اوضاع و کمبود آسایش و امنیت بود. به همین علل، در آغاز چنین به‌نظر می‌رسد که نباید در این دوره به آبادسازی شهرها و علم و ادب و هنر توجه چندانی شده باشد؛ اما واقعیت این است که به سبب تشویق و حمایت شاهان تیموری، دربار آنان همواره از اهل علم و ادب پر بوده است. درواقع، می‌توان گفت که شاهانِ تیموری به دنیای شرق وحدت فرهنگی باشکوهی بخشیدند که ثمره‌های این فرهنگ، در ادبیات فارسی و ترکی جغتایی، معماری و به‌ویژه در نقاشیِ مینیاتور، خوش‌نویسی و هنرهای مربوط به کتاب‌سازی و کتاب‌آرایی بسیار چشمگیر بود. حتی تیمور با همهٔ ویرانی‌هایی که به‌بار آورد، به عمران شهرها بی‌علاقه نبود، چنان‌که از هر گوشه و کنارِ نواحی فتح شده، دانشمندان و معماران و اهل فن و حرفه را گرد می‌آورد و به سمرقند می‌فرستاد. او برای افزایش جلال و شکوه خود، در آبادانی سمرقند بسیار کوشید و بناهای معتبری در آن‌جا برآورد، اما بیشترین خدمات را شاهان و شاهزادگانِ پس از تیمور کرده‌اند. شاهرخ و همسرش گوهرشاد آغا و پسرانش بایسنقر و الغ‌بیگ،

هرات، مکتب‌ادبی

به سبب علاقهٔ زیاد به آبادسازی شهرها، بسیاری از خرابی‌ها را جبران کردند و مدرسه‌ها، مسجدها و بناهای زیادی ساختند. در این دوره، شهرهای هرات و سمرقند و تبریز و شیراز که از مراکز عمدهٔ قلمرو تیموریان بودند، آباد شدند. سمرقند در دورهٔ حکومت الغ‌بیگ بیش از پیش رونق یافت و از بزرگ‌ترین مراکز علمی ـ ادبی ـ هنریِ ناحیهٔ ورارود شد. هرات نیز در سدهٔ نهم هجری عظمت بسیار پیدا کرد و این اعتبار، مرهون توجه شاهرخ و بایسنقر و دیگر امیران تیموری، به‌ویژه سلطان حسین بایقرا بوده است. درواقع، رونق و عظمت فراوانِ هرات و نیز تجلیل پادشاهان تیموری از ارباب فضل و هنر سبب شد که هنرمندان، شاعران، نویسندگان و دانشمندانِ بسیاری از شهرهای مختلف به این مرکز فرهنگی بیایند و با تجمع خود در این شهر، کانون فرهنگی معتبری به نام مکتب هرات پدید آورند. گفتنی است که مکتب هرات در مینیاتور و فنون مربوط به کتاب‌آرایی (خوش‌نویسی، تذهیب و تجلید) تشکل یافته‌تر و منسجم‌تر بود و هنرمندان هراتی آگاهانه و با سبکی یکسان به‌کار می‌پرداختند؛ در حالی‌که در ادبیات سدهٔ نهم این انسجام و کار آگاهانه به‌چشم نمی‌خورد. ازاین‌رو، عنوان مکتب هرات فقط در مورد نقاشی مینیاتور و تذهیب مصداق بارز دارد و ادبیات این دوره را، با وجودِ داشتنِ ویژگی‌های سبک عراقی، نمی‌توان مکتبی ادبی دانست؛ چراکه در آثار شاعران و نویسندگان مقیم هرات، آن وحدت آگاهانهٔ سبکی و فکری یافت نمی‌شود.

زمینه‌ساز ظهور مکتب مینیاتورِ هرات شاهرخ بود، اما بایسنقر با فراخوانی هنرمندان از سراسر ایران و افغانستان به دربارش، در شکوفایی هرات و تبدیل آن به کانون معتبر هنرهای زیبا سهم عمده‌ای داشت. علاوه بر حمایت از هنر و هنروران، خودِ او نیز در زمرهٔ خوش‌نویسان طراز اول به‌شمار می‌رفت و گفته‌اند بر اقلام ششگانهٔ خط فارسی تسلط فراوان داشت. او بعد از نبرد با ترکمانان در ۸۲۳ق، مولانا جعفر تبریزی، استاد خط نستعلیق را که بعدها به جعفرِ بایسنقری آوازه یافت، از تبریز به هرات آورد و خوش‌نویسی را در هرات رونق داد. از میان خوش‌نویسان معروفِ زمانِ شاهرخ و بایسنقر، می‌توان به عبدالله طباخ، یحیی سیبک نیشابوری، نورالدین کمال ماوراءالنهری، عبدالله کاتب هروی، پیرمحمد صوفی مروی، یحیی صوفی و سرآمد همهٔ اینان، میرعلی تبریزی اشاره داشت. شاهرخ کتابخانهٔ بزرگ و معتبری در هرات دایر کرد و بایسنقر نیز در دورهٔ حکومتش بر هرات، کتابخانه و مدرسه‌ای هنری ترتیب داد و سرپرستی آن را به میر جعفر تبریزی سپرد. صدها نقاش، خوش‌نویس، تذهیب‌کار و جلدسازِ زبردست از مراکز هنری آن دوره، یعنی شیراز، تبریز، اصفهان و سمرقند به هرات رفتند و به کتاب‌آرایی و استنساخ کتاب پرداختند. مکتب مینیاتور هرات ویژگی‌های خاص خود را داشت، اما در عین حال، بر پایهٔ سنت‌های متعددی، از جمله مکتب‌های نقاشی تبریز و شیراز استوار بود. مهم‌ترین تأثیرپذیری‌اش، در مفهوم پرسپکتیو بود که مقدماتش از دورهٔ مغول فراهم شده بود و مکتب نقاشی جلایری نیز، آن را گسترش داد. از سوی دیگر، مکتب هرات از نقاشی و هنر شرق دور هم تأثیرهایی برداشته بود. معروف است که هنرمندان هرات، در دورهٔ شاهرخ، همراه هیأت‌های سیاسی به خان بالق (پکن) رفت و آمد داشته‌اند و یکی از آنان به‌نامِ غیاث‌الدین نقاش که از سوی بایسنقر اعزام شده بود، بعدها شرح سفر خود را نوشت و این شرح در زبدةالتواریخ حافظ ابرو آمده است. واضح‌ترین مینیاتوری که تأثیر نقاشی چینی را نشان می‌دهد، تصویری است که در آن شاخهٔ درختی با چند گنجشگ کشیده شده و زیر آن، خسرو و شیرین با لباس ایرانی و چهرهٔ چینی ترسیم شده است. تأثیر مینیاتور چین در جلد سازیِ آن دوره هم دیده می‌شود. نقاشان مینیاتور مکتب هرات، به ریزه‌کاری اهمیتی فراوان می‌دادند و به ترسیم جزئیات اشیا ـ مثلاً، قالی و اتاق و لباس ـ و تزئینات معماری توجه داشتند. تصاویر در چند سطح کشیده می‌شد تا دوری و نزدیکی صحنه‌ها نشان داده شود. تصاویر اولیهٔ مکتب هرات تصنعی بودند. هنرمندان مکتب هرات جزئیات ترسیمی را با رنگ‌های بانشاط و درجه‌بندی‌های ظریف نشان می‌دادند. معمولاً، آدم‌ها در این‌گونه تصاویرْ ظریف و کوچک کشیده می‌شدند و منظرهٔ آن نیز کاملاً باز و مزین بود. رنگ‌آمیزی تصاویرْ روشن و هماهنگ است و در مقایسه با نقاشی دورهٔ مغول، رنگ‌های جدیدی به آن افزوده شده است. ادبیات موضوعات مینیاتور مکتب هرات را بسیار توسعه داد. نقاشان این دوره، در کنار مصور کردن شاهنامه، به مصور ساختنِ شعرهای بزمی و عاشقانه نیز توجه داشتند و آثار نظامی و سعدی را با مینیاتور می‌آراستند که البته، مینیاتورهای آنان بیشتر جنبهٔ آرایش و تزئین داشت، نه بازنمایی دقیق. از میان قدیم‌ترین کتاب‌های خطی مربوط به مکتب هرات، در این دوره، نسخهٔ دو جلدی و تذهیب شدهٔ گلستان سعدی را می‌توان یاد کرد که استاد جعفر در ۸۳۰ق فراهم آورده و دیگر، جنگی از محمد بن حسام، معروف به شمس‌الدین

هرات، مکتب ادبی

سلطانی است که در همان سال تحریر شد. استاد جعفر یک سال بعد، نسخه‌ای از همای و همایون خواجوی کرمانی را فراهم آورد. شاهنامهٔ بایسنقری را که در شمار نفیس‌ترین آثار این مکتب است، جعفر بایسنقری در ۸۲۹ق پرداخت. یک نسخهٔ خطی دیگر از گلستان نیز از بزرگ‌ترین شاهکارهای مینیاتور این مکتب است. از دوره‌های درخشان مکتب هرات، زمان فرمان‌روایی سلطان حسین بایقرا و وزیر هنرپرورش امیرعلی‌شیر نوایی است که گفته‌اند به فرمان او، سیصد و هفتاد مسجد و مدرسه و صومعه و مقبره بنیاد یا تعمیر شد. استاد میرک، نقاش و خوش‌نویس، به ریاست دارالکتاب سلطان حسین منصوب شد. استاد کمال‌الدین بهزاد از معروف‌ترین نقاشان این دوره و مشخص‌کنندهٔ دورهٔ بعدی مکتب هرات بود که با سبکی هماهنگ، خیال‌انگیز و نمایشی به مینیاتور می‌پرداخت. او در نقاشی‌های خود به نشان دادن زندگی مردم عادی نیز توجه کرده است. بهزاد بر هنرمندان معاصر خود و چند دههٔ بعد، تأثیر بسزایی گذاشت. از میان دیگر هنرمندان عصر سلطان حسین بایقرا می‌توان به این‌ها اشاره داشت: مولانا حاجی محمد نقاش، مولانا محمد اصفهانی، قاسم علی چهره‌گشا، سلطان محمد، حیدرعلی، مانی، مظفرعلی، آقا میر اصفهانی (آقا میرک خرد)، مولانا ناصرالدین منصور مصور و محمود مذهّب. از آثار برگزیدهٔ این دوره، علاوه بر کارهای بهزاد، می‌توان به خمسهٔ نظامی کار قاسم علی، نسخهٔ خطی مصور شعرهای امیرعلی‌شیر نوایی و نسخه‌های مخزن‌الاسرار، هر دو از محمود مذهّب اشاره داشت. پس از دورهٔ اوج مکتب هرات، عده‌ای از هنرمندان به علت سلطهٔ صفویان، در حدود ۹۴۲ق به بخارا و دیگر نواحی ورارود کوچیدند و در آن‌جا با همان اسلوب، به‌ویژه سبک بهزاد به کار خود ادامه دادند که از میان آن‌ها می‌توان به میرعلی هراتی، محمود مذهب، میرعلی حسینی و شیخ‌زاده اشاره داشت. عده‌ای نیز به عثمانی، تبریز، قزوین و اصفهان رفتند. با این مهاجرت‌ها، هر چند مرکزیت هرات و کانون ادبی ـ هنری آن‌جا از هم پاشید، کانون‌های دیگری پدید آمد که هنرمندان و اهل ادب به آن‌جا رفتند یا برده شدند. یکی از این کانون‌ها هند بود. در ۹۳۲ق ظهیرالدین محمد بابر، شاهزادهٔ تیموری به آن سرزمین تاخت و دهلی را از فرمان‌روای آن گرفت و حکومت گورکانیان هند را بنیاد کرد که تا سدهٔ سیزدهم هجری و تسلط انگلیسی‌ها بر هند ادامه داشت. او پادشاهی هنردوست بود و با ورودش به هند، عده‌ای از دانشمندان، شاعران، تاریخ‌نویسان و هنرمندان ایرانی به آن‌جا کوچیدند که از میان آنان باید به خواندمیر تاریخ‌نویس اشاره کرد. در این دوره، مهم‌ترین رشتهٔ تحصیلی علوم دینی بود. مساجد، خانقاه‌ها، مکاتب و مدارس بسیاری در جاهای مختلف ساخته شد. به سبب تدین و تعصب شاهان تیموری و تشویق آنان به دین‌داری، روحیهٔ مذهبی بیش از پیش تقویت شد. مطالعات و مباحثات دینی رواج بسیار یافت و شمار کسانی که به جمع اهل مذهب وارد می‌شدند، فزونی گرفت. هرچند مذهب رسمی دربار شاهرخ مذهب اهل سنت بود و اساس بحث‌های مذهبی و کلامی بر عقاید اهل سنت و جماعت قرار داشت، شیعیان نیز اندک نبودند. آنان در اشاعهٔ افکار و عقاید خود آزادی داشتند و در نیمهٔ دوم سدهٔ نهم هجری از حمایت سلطان حسین بایقرا و امیرعلی‌شیرنوایی برخوردار شدند. یکی از مسائلی که در این دوره به چشم می‌خورد، اختلاف شیعه و سنی است که بر ادبیات هم تأثیر گذاشت. دو فرقهٔ دیگر نیز در این دوره، پیروانی داشتند که این دو، عبارتند از نوربخشیه و حروفیه. نوربخشیه پیروان سید محمد نوربخش‌اند. نوربخش در دورهٔ حکومت شاهرخ ادعای مهدویت کرد، اما شاهرخ وی را تعقیب کرد و مجبورش کرد تا بر منبر، دعوی خود را پس بگیرد. ولی چندی بعد، در خوزستان داعیهٔ خود را تجدید کرد. پسران وی سید جعفر، شاه قاسم و شاه بهاءالدین در اواخر دورهٔ تیموری عزت فوق‌العاده‌ای یافتند و از پشتیبانی سلطان بایقرا برخوردار شدند. حروفیه پیروان مولانا فضل‌الله استرابادی (-۸۰۴ق) هستند و وجه تسمیهٔ آنان بدین علت است که این فرقه، به حروف اهمیت بسیار می‌دادند و در آن‌ها اسراری می‌جستند و برخی از حروف را به بعضی افراد نسبت می‌دادند. فرقهٔ حروفیه فرقه‌ای انقلابی به‌شمار می‌رفت و ظاهراً برخی عقاید کفرآمیز داشته‌اند که آن‌ها را در لباس رمز و حرف نشان می‌دادند. یکی از مظاهر مذهبی این دوره، گسترش فراوان تصوف و فزونی خانقاه‌ها است. در این دوره، کمتر شاعر یا عالمی را می‌توان یافت که از ذوق عرفان بی‌بهره باشد و قدمی در این وادی ننهاده باشد. درواقع، جدا از تأثیرات نابسامان اوضاع سیاسی و اجتماعی آن زمان، حمایت‌های شاهان و شاهزادگان تیموری از مشایخ و صوفیان نیز زمینه‌ساز گرایش به تصوف و توسعهٔ آن به‌شمار می‌رفت. مهم‌ترین فرقهٔ صوفیانه‌ای که در دورهٔ تیموری نفوذی بسزا یافت، نقشبندیه بود که اصحاب آن، از خواجه بهاءالدین عمر نقشبند (-۷۹۱ق) پیروی می‌کردند. صوفیان نقشبندیه پیرو

هرات، مکتب‌ادبی

عقاید و افکار ابن عربی و دنباله‌روان او، مانند شیخ فخرالدین عراقی، به‌شمار می‌رفتند و در مجموع، فرقه‌ای میانه‌رو و در عین حال، متعصب در سنن بود که سلاطین پس از تیمور، به‌ویژه شاهرخ و سلطان حسین بایقرا، همگی از ارادتمندان بزرگان نقشبندی بودند. وضع علوم عقلی و نقلی در دورهٔ تیموریان، اگرچه از عمق دوره‌های پیشین برخوردار نبود، هرات یکی از مراکز عمدهٔ علم و دانش شمرده می‌شد و دانشمندان و طالبان علم از گوشه و کنار ایران به آن‌جا می‌رفتند و به تعلیم و تعلم مشغول می‌شدند. شعر و شاعری در عصر تیموری اشاعه‌ای فراوان داشت. البته، این شیوع به طبقهٔ خاصی منحصر نبود و در میان همهٔ طبقات، از شاهان و شاهزادگان و درس‌خوانده‌ها گرفته تا اهل حرفه و پیشه و افراد عادی، ذوق شعر و شاعری دیده می‌شد. درواقع، دورهٔ تیموری از دوره‌های بزرگ شعر و شاعری در ایران و نواحی مجاور است. در حبیب‌السیر، تا پایان سلطنت شاه اسماعیل یکم صفوی از دویست و ده شاعر نام رفته است که از آن میان، فقط بیست و سه تن با تیمور معاصر بوده‌اند و بقیه در روزگار دیگر امرای تیموری زندگی می‌کردند. در مجالس‌النفائس امیرعلی‌شیر نوایی از پانصد و هفتاد و چهار شاعر یاد شده است و سعید نفیسی نیز در تاریخ نظم و نثر در ایران، به بیش از هزار شاعر در سدهٔ نهم هجری اشاره کرده است. می‌توان گفت که در این دوره، شاعری جزئی از زندگی ایرانیان به‌شمار می‌آمده است، چنان‌که بسیاری از شاعران نیازی به سرودن شعر نداشتند و در اوقات فراغت به سرودن شعر می‌پرداختند. مهم‌ترین علت‌های رواج شعر و شاعری در دورهٔ تیموریان چنین است: ۱) شعردوستی شاهان و شاهزادگان تیموری و حمایت از شاعران؛ ۲)وقوع حوادث و مصیبت‌هایی که حال و هوای مناسبِ سرودن شعر را در شاعران برمی‌انگیخت؛ ۳)مُد شدن شاعری؛ ۴) فراوانی دربارهای طالب آثار شاعران. گفتنی است که علاوه بر دربارهای تیموریان، دربارهای دیگری نیز، مانند دربار امرای آل‌جلایر، قراقویونلو، آق قویونلو، شاهان محلی هند و امپراتوران عثمانی، از حامیان شعر فارسی بودند. زبان دربار تیموریانْ فارسی بود و بیشتر شاهزادگان تیموری، نه تنها دوستدار شعر و حامی شاعران بودند، بسیاری از آن‌ها با شعر و ادب و عرفان آشنا بودند، و برخی نیز شعر می‌سرودند و از ذوق هنری بهره داشتند. در تذکره‌ها و تاریخ‌های این دوره، اشاره‌های متعددی به شاعری، شعرپسندی و خوش‌ذوقی امیران تیموری می‌توان یافت.

کسانی هم که قریحهٔ شعر سرودن نداشتند، غالباً با آثار شاعران مأنوس بودند. تیمور با آن همه قساوت، با شعر آشنا بود و نویسندگان پیشین، داستان‌هایی در این باره نقل کرده‌اند. شاهرخ بیشتر مرد دین و شرع بود و به سبب نفوذ عالمان دینی و فقیهان در او، چندان به شاعران عنایتی نداشت. با این حال، در دربارش شاعرانی مدیحه‌سرای او بودند و طبق برخی روایت‌ها، با شعر بیگانه نبود. در هر حال، فرزندان و نوادگان تیمور و شاهرخ بسیار بیشتر از آن دو، به شعر و ادب توجه کردند. خلیل سلطان به شعر و موسیقی علاقه‌ای فراوان داشت؛ به دو زبان فارسی و ترکی شعر می‌سرود و شاعران نیز از حمایت او بهره‌مند بودند. الغ‌بیگ شاهزاده‌ای فرهیخته بود، در ریاضی و نجوم دست داشت و شاعر و شاعرنواز بود. بایسنقر نیز اهل فضل و ادب بود و علاوه بر کار نقاشی و خوش‌نویسی، به فارسی و ترکی شعر می‌سرود. ظهیرالدین بابر از دیگر پادشاهان تیموری حامی شعر و ادب بود و در سرودن شعر دست داشت. سلطان حسین بایقرا نیز اهل شعر و شاعری بود و دوست داشت اوقات خود را به نوشتن کتاب بگذراند. وزیر او، امیرعلی‌شیرنوایی هم در حمایت و تشویق شاعران و نویسندگان دست کمی از سلطان حسین بایقرا نداشت و از سوی دیگر، در سرودن شعر فارسی و ترکی و نوشتن کتاب یدی طولا داشت. این دو دربار هرات را به مجمع عارفان و ادیبان و شاعران تبدیل کردند. چندان‌که به‌نوشتهٔ سام میرزا، در تحفهٔ سامی، دوازده هزار نفر از اهل دانش و ادب از خزانهٔ این شاه و وزیر روزی می‌خوردند. بدین ترتیب، بیشتر شاهان و شاهزاگان تیموری با شعر و شاعری آشنا بودند و از گویندگان حمایت می‌کردند. یکی از مظاهر رواج شعر در دورهٔ تیموری مناظره‌های شعری است که با مقاصد سیاسی، میان امیران و شاهزادگان وجود داشت. برای نمونه، خلیل سلطان، ولی‌عهد تیمور، در ۸۱۱ق که به دست شورشیان زندانی شده بود، برای نجات از زندان و یاری‌جویی از عموی خود شاهرخ، غزلی سرود و به هرات فرستاد. از سوی دیگر، سرودن شعر در برخی از مراسم رسمی دربار نیز مرسوم بود. در این مورد، صاحب مطلع‌السعدین در ذکر وفات تیمور و جلوس خلیل سلطان اشاره می‌کند که برخی از شاعران در دربار به خواندن قصیده و مرثیه پرداختند. با این‌که در دورهٔ تیموری شاعران بسیاری ظهور کردند، کیفیت شعرهای این دوره چندان بالا نیست و از دوره‌های تنزل شعر فارسی به‌شمار می‌رود. در عصر تیموری، شاعر بزرگی که بتوان

هرات، مکتب ادبی

نامش را در ردیف شاعران طراز اول آورد، وجود ندارد. شاعران نامدار و طراز اول سدهٔ نهم هجری، یعنی جامی، قاسم انوار تبریزی، لطف‌الله نیشابوری، شاه نعمت‌الله ولی، کاتبی ترشیزی، امیر شاهی سبزواری و عارفی هروی، همگی از شاعران میان‌مایهٔ زبان فارسی‌اند. به عبارت دیگر، رونق شعر و شاعری در عصر تیموری، در گسترش و رواج آن است، نه در کیفیت آن. این وضعیت، تا حدی نیز مولود کشیده شدن شعر و شاعری در میان عامهٔ مردم و پیشه‌وران بود. در تذکره‌های مربوط به این عصر، مکرر به نام شاعرانی اشاره می‌شود که بی‌بهره از سواد خواندن و نوشتن بودند. این وضعیت سبب شد که لغات و تعبیرات محاوره به شعر راه پیدا کنند و رفته‌رفته مقدمات سبک واسوخت و هندی که در عصر صفویه در ایران و هند متداول شد، فراهم آید. پس، شعر و ادب دورهٔ تیموری (از جمله مکتب ادبی هرات) به تعبیری، زمینه‌ساز ظهور سبک هندی است. انحطاط شعر و رونق آن در نزد مردم عادی باعث شد اشکالات زبانی به شعر راه پیدا کند و باب تقلید و پیروی از شاعران قدیمی باز شود که آن هم، به نوبهٔ خود، شیوع سرقات و تقلید از فکر و سبک بیان، و تکرار مضامین گذشتگان را دامن می‌زد. سرقت شعر و مضامین شعری در این دوره بسیار عادی و متداول بود و جدا از شاعران عادی، شاعران فرهیخته نیز متهم به سرقت بودند، چنان‌که جامی را یکی از معاصرانش، «آن دزد سخنوران نامی» خوانده است. از سوی دیگر، خود شاعران هم از شعر دزدی و بی‌بندوباری معاصران دلشان خون بود و این شکایت‌ها در شعرهای این دوره کاملاً نمایان است. البته ضعف ابداع و خلاقیت شعری در عصر تیموری عمومی بود و یکی از مهم‌ترین اسباب انحطاط و تنزل شعر همین مورد است. اما شاعران این دوره نیز، در حد خود، مضمون‌های تازه جسته‌اند. باریک‌بینی و مضمون‌یابی که بعدها از مختصات شعری دورهٔ صفوی شد، از علاقه‌های خاص شاعران این دوره است. به همین سبب است که فن معماگویی در این عصر رونق بسیاری می‌یابد. به قول میخائیل ای.زند، تعقید سبک‌گرایانه و صنعت‌پردازی خط مشی کلی شعر سدهٔ نهم هجری بود. در زمینهٔ عروض نیز نوآوری‌هایی یافت می‌شود که نمونه‌ای از آن، قصیده‌ای است از عصمت بخاری که در آن به بحر طویل نزدیک می‌شود. اما این نوآوری‌ها چندان وسیع نبود که نشان‌دهندهٔ هویت خاصی برای شاعر باشد. ازاین‌رو، شاعر صاحب سبکی که نشان خلاقیت اصیل هنری داشته باشد، وجود نداشت و کمال استادی و مهارت شاعران در خوب تقلید کردن از استادان قدیمی شمرده می‌شد. ملاک متداول دیگری که برای اثبات استادی شاعر وجود داشت، استقبال و خوب جواب گفتن به شعرهای شاعران استاد پیشین بود. در این دوره، به شعر برخی از شاعران گذشته توجه بیشتری می‌شد. یکی از آن‌ها غزل‌های حافظ بود که تأثیر آن در نیمهٔ دوم سدهٔ نهم هجری بیشتر مشهود است. غزل‌ها و مثنوی‌های امیرخسرو دهلوی نیز بر شاعران دورهٔ تیموری تأثیر فراوان داشت، به‌گونه‌ای که برخی از دوستداران شعرش آثار او را گردآوری کردند. شعرهای حسن دهلوی، غزل‌ها و قصیده‌های سلمان ساوجی و شیخ کمال خجندی (شاعر دورهٔ تیمور) بر شعر این زمان بی‌تأثیر نبود. دنباله‌روی از شعر و نثر سعدی نیز بی‌رواج نبود، چنان‌که به تقلید از گلستان او، نگارستان معینی جوینی و بهارستان جامی نوشته شد. شعر قاسم انوار تبریزی، شرف‌الدین علی یزدی و شاه نعمت‌الله ولی نیز به شعرهای سعدی نزدیک است. کوشش بایسنقر و هنرمندان دربارش، برای تدوین و استنساخ شاهنامه (معروف به شاهنامهٔ بایسنقری)، حماسهٔ خاوران‌نامه از ابن حسام که به تقلید از شاهنامهٔ سروده شده و نیز موضوعات برگرفته از شاهنامه در نقاشی مینیاتور این دوره، جلوه‌هایی از نفوذ شاهنامهٔ فردوسی در این عصر است. قصیده‌های خاقانی، امیرمعزی، کمال و ظهیر فاریابی نیز بر شعر برخی از شاعران این دوره، از جمله کاتبی، تأثیر گذاشته است. با آن‌که این دوره از ادوار درخشان خوش‌نویسی در ایران است، خطاطان و خوش‌نویسان در نگارش متون چندان دقت نمی‌ورزیدند و به‌ویژه در استنساخ کتاب‌های قدیمی، کار اینان گاهی از بی‌دقتی می‌گذشت و به تصرف و اعمال سلیقه می‌انجامید. همین تحریف‌ها و تصرف‌ها باعث می‌شد که شاعران از کاتبان شاکی شوند و برخی نیز این شکایت‌ها را در شعرها و آثار خود منعکس کرده‌اند. بعیدنیست بخشی از دخل و تصرف‌های موجود در آثار گذشتگان به همین دوره مربوط باشد. با این‌که شعرهای این دوره چندان مرغوب نیست، شاعران مکتب ادبی هرات به شعر خود بسیار می‌نازیدند و نشانه‌هایی از این فریفتگی، در غزل‌ها و قصیده‌های این شاعران نمایان است. بسیاری از شاعران عصر تیموری با هنر، به‌ویژه موسیقی، آشنایی داشتند. مثلاً مولانا بنایی هروی شاعری خوش‌نویس، خواننده و نوازنده بود و امیر شاهی سبزواری نیز علاوه بر شعر، در خطاطی، موسیقی، نقاشی و تذهیب مهارت داشت. از دیگر شاعران هنرمند مکتب

ادبی هرات می‌توان به خواجه ابوالوفای خوارزمی، مولانا صاحب بلخی و مولانا محمد جامی (برادر عبدالرحمان جامی) اشاره کرد. مولانا عبدالوهاب مشهدی نیز خطاطی زبردست بود و در نوشتن کتیبه‌های بناها شرکت داشت. مولانا هوایی در نقاشی کاشی و خط و تذهیب دست داشت. میرمحمدعلی کابلی، دایی امیر علی شیرنوایی، شاعری نوازنده، موسیقی‌دان و خطاط بود. این قبیل شاعران هنرمند در نیمهٔ دوم سدهٔ نهم هجری، به‌ویژه در دربار سلطان حسین بایقرا بیشترند و در مجالس‌النفائس امیرعلی‌شیر ذکرشان آمده است. جدا از شاعران هنرمند، در عصر تیموریان، شاعرانی نیز بودند که به دو زبان فارسی و ترکی چغتایی شعر می‌سرودند. سرایش شعر ترکی چغتایی که پیش از عصر شاهرخ آغاز شده بود، در دورهٔ او رواج یافت و در نیمهٔ دوم سدهٔ نهم هجری، به‌ویژه در پادشاهی سلطان حسین بایقرا و وزیرش امیرعلی‌شیرنوایی، رونقی بیش از پیش یافت؛ چندان که برخی از شاعران دو دیوان شعر فارسی و ترکی داشتند و نوایی هم کتابی به‌نام محاکمة‌اللغتین نوشت و در آن، برای اثبات برتری ترکی به فارسی کوشش بسیار کرد. شعر ترکی در این دوره، از نظر شکل و محتوا، کاملاً متأثر از شعر فارسی است. پژوهنده‌ای به نام پاوه دوکورتی دربارهٔ شعرهای ترکی میرحیدر مجذوب که در دورهٔ تیموریان می‌زیست، مطلبی دارد که در مورد همهٔ شاعران ترکی‌گوی این دوره صادق است. او بر این باور است که اساس شعر مجذوب، در محتوا، سبک و نوع تشبیه‌ها کاملاً فارسی است و درواقع، او به فارسی فکر کرده و به ترکی نوشته است. از میان شاعران ترکی‌گوی مکتب ادبی هرات می‌توان به امیرعلی‌شیرنوایی، سلطان حسین بایقرا، مولانا قطبی، حاجی ابوالحسن، مولانا ترخانی و مولانا نقیبی اشاره کرد. در دورهٔ تیموری، در مجموع، شعر عربی در میان شاعران ایرانی رونقی نداشت و این، دو علت دارد: بی‌توجهی شاعران و نویسندگان به زبان عربی (جز در مورد کتاب‌های فلسفی و شعری و عرفانی) و نیز ضعف معلومات عربی بیشتر ادیبان و عالمان. با این همه، شعرهای ملمع در میان آثار شاعران مکتب هرات نادر نیست و لغات و ترکیبات عربی نیز زیاد به‌کار می‌رفت. نفوذ واژه‌ها و اصطلاحات ترکی چغتایی و مغولی که بیشتر در حوزهٔ امور لشکری است، در شعر این دوره بسیار محدودتر از نثر (به‌ویژه آثار تاریخی) بود. در آثار برخی از شاعران، مثلاً، قبولی، ملمعات ترکی و فارسی و چند غزل و قطعهٔ ترکی نیز آمده است. ذوق عمومی این دوره به مضمون‌سازی و صنعتگری و تکلف تمایل داشت. بیشتر شاعران این دوره به دسته‌ای از صنایع شعری توجه داشتند که موجب اعجاب مخاطب شود. این صنایع شعری عبارتند از اغراق (که همراه با جزئی‌نگری و مضمون‌اندیشی است)، مطابقه و مراعات نظیر، اعنات یا لزوم‌مالایلزم و انواع جناس. مهم‌ترین قالب‌های شعری در شعرهای مکتب ادبی هرات همان‌هایی است که در دوره‌های پیشین معمول بود. در مکتب هرات، غزل‌سرایی رواجی عمومی داشت و کمتر شاعری را می‌توان یافت که به غزل توجهی شایان نکرده باشد. در میان غزل‌سرایان مکتب هرات می‌توان دو گرایش کلی پیدا کرد: نخست، غزل‌سراهای مضمون‌پرداز که بیشتر پیرو امیرخسرودهلوی و حسن دهلوی بودند. کاتبی ترشیزی، خیالی بخارایی و بساطی سمرقندی از این دسته‌اند. گرایش دوم مربوط به غزل‌سراهایی است که دنبال فصاحت بیان و روشنی معنی بودند و مضمون‌پردازی در آثارشان کمتر به‌چشم می‌خورد. البته نمی‌توان این دو گرایش را کاملاً از یکدیگر جدا کرد، چراکه بسیاری از شاعران به هر دو سبک تمایل داشته‌اند. غزل‌های این دوره، در محتوا، سه نوع است: غزل عاشقانه، غزل عارفانه و غزل قلندرانه. بیان حالات عشقی یکی از مهم‌ترین صورت‌های بیانی غزل است که در این دوره نیز بسیار معمول بود. اما بسیاری از غزل‌های عاشقانهٔ مکتب هرات مصنوع و ساختگی و بی‌بهره از شور و حال واقعی است که این وضع، جدا از گرایش به تکلف، شاید ناشی از بی‌تجربگی شاعران باشد. عاشق، در این غزل‌ها، موجودی محروم و ستمدیده، و بی‌نصیب از وصال است که گاهی به نگاهی راضی است. او به حقارت خود اقرار دارد و به معشوق حق می‌دهد که او را بیازارد. امید دارد که معشوق جور خود را از او نگیرد و به اندازه‌ای محتاج توجه کردن او است که حتی می‌خواهد دشنام بشنود یا غلامش شود. در همهٔ این احوال، عاشق در سیه‌روزی خود و بی‌وفایی معشوق و بیان اوصاف وی اغراق می‌کند که این غلوها، گاهی غزل را دچار تکلف می‌کند. یکی دیگر از نمودهای خودکم‌بینی عاشق در غزل‌های مکتب هرات، خود ـ سگ‌پنداری او است که گاهی، این دسته از شعرها را، به طنز، سگیّه خوانده‌اند. اما معشوق موجودی است ظالم، بی‌وفا و دیگرخواه. او به زیبایی خود می‌نازد و به بدبختی و ناکامی عاشق توجهی ندارد. شاعر نیز برای بیان اوصاف کمالات معشوق اغراق می‌کند و زمین و زمان را به هم می‌بافد. جالب این‌جا است که این معشوق ستمگر

هرات، مکتب ادبی

بی‌وفای زیبا زن نیست، بلکه مردی است جوان و نورسیده. نکتهٔ دیگر این‌که معشوق غزل تیپ و کلی است. معشوق شعرهای همهٔ شاعران به یکدیگر شباهت دارند و از بقیه تمایز ندارند. معشوق غزل‌های همهٔ شاعران مکتب هرات مظهر زیبایی، بی‌وفایی و عاشق‌کشی است و گویی از ویژگی‌ها و جنبه‌های طبیعی بویی نبرده‌اند. از دیگر ویژگی‌های غزل مکتب ادبی هرات، شخصیت بخشیدن به معنی‌هایی چون صبر، دل، عقل، عشق، فریاد، اشک، زلف، همت و مانند این‌ها است. چنان‌که گفته شد، در این عصر، تصوف و عرفان رواج بسیاری داشت و صوفیان مورد توجه امیران تیموری بودند. شاعران این دوره هم با تصوف آشنا بودند و سلوک می‌کردند و شماری از آن‌ها، مانند شاه نعمت‌الله، قاسم انوار، کمال خجندی و شیخ آذری مقام ارشاد داشتند و از اقطاب زمان محسوب می‌شدند. با گرایش شاعران به عرفان و تصوف، مضامین و تعبیرات عرفانی، همچون کلیشه‌هایی ادبی وارد شعر شد و از سوی دیگر، شیوع عرفان باعث شد که تعبیر و تأویل عرفانی از بیت‌های غزل باب شود. برخی از مهم‌ترین مضامین غزل‌های عرفانی چنین است: وحدت وجود، توحید خالق، فنا در راه معشوق، شطحیات، ترک لذات دنیوی، تکریم پیر، وصف قوت عشق و ضعف عقل، لزوم رستن از خلق و پیوستن به حق، و ستایش مستی و شیدایی و دردمندی. معمولاً معانی عرفانی و عاشقانه به هم آمیخته است و مضامین عرفانی در جامهٔ عبارات و بیان عاشقانه ادا شده است. گاهی غزل‌های عرفانی بیانی غیرعاشقانه دارند که این‌گونه غزل‌ها، عموماً فاقد شور و جذابیت است. درواقع، شاعر در این حالت، عرفان نظری را صرفاً به صورت منظوم بیان می‌کند. در غزل‌های عرفانی، گاه، شاعر به مباهات و مفاخرهٔ مستانه و رجز عرفانی می‌پردازد. در غزل‌های قلندرانه به وصف رندی و مستی و طعن زاهدان و صوفیان پرداخته می‌شود. این‌گونه غزل‌ها، غالباً کلیشه‌ای است و بی‌بهره از احساس واقعی شاعر. غزل‌های قلندرانه گاهی همراه با مضامین عاشقانه است، گاهی همراه با شطحیات عارفانه و گاه نیز با معانی عبرت‌انگیز همراه می‌شود. در کنار این‌ها، گاهی نیز شاعر غزل‌سرا به حکمت و پند روی می‌آورد. درخور یادآوری است که عرفان و تصوف در شعر مکتب هرات، و کلاً در دورهٔ تیموری، تا حد زیادی جزئی از سنت‌های ادبی و کلیشه‌های رایج در شعر آن دوره بوده است و کمتر شاعری را می‌توان یافت که در این قلمرو، تجربه‌ای تازه داشته باشد. سرودن مثنوی در مکتب ادبی هرات رواج فراوان داشت و شاعران مثنوی‌سرای گذشته، از جمله فردوسی، نظامی، امیر خسرو، مولوی، خواجوی کرمانی و حسن دهلوی مورد توجه بودند. هر چند تمام مثنوی‌های این دوره در دست نیست، از آن تعدادی که باقی مانده می‌توان دریافت که بیشتر مثنوی‌ها تکلف‌آمیز و عاری از بیان شاعرانهٔ قوی هستند. نوع مهمی از مثنوی‌های این مکتب، مثنوی‌های داستانی است که علاوه بر عشق، مضمون آن‌ها، عرفان و پند و حکمت است. معروف‌ترین مثنوی‌های مکتب هرات عبارتند از ۱ـ مثنوی گوی و چوگان یا حالنامه (۸۴۲ق) از مولانا عارفی هروی که داستان عشق درویشی است به شاهزاده‌ای؛ ۲ـ دستور عشاق یا حسن و دل از مولانا یحیی سیبک نیشابوری، معروف به فتاحی (ـ۸۵۲/ ۸۵۲ق)، که دربارهٔ عشق شاهزاده دل به شاهزاده حسن است؛ ۳ـ مثنوی تجنیسات از کاتبی نیشابوری (ـ۸۳۰ق) که در کلمات آخر مصراع‌های آن، صنعت جناس رعایت شده است. از دیگر مثنوی‌های او می‌توان به ناظر ومنظور (معروف به مجمع‌البحرین) و کتاب دل‌ربای اشاره داشت؛ ۴ـ دو مثنوی یوسف و زلیخا، و لیلی و مجنون از نورالدین عبدالرحمان جامی (ـ۸۹۸ق)؛ ۵ـ لیلی و مجنون از مکتبی شیرازی (ـ۹۱۶ق) از معروف‌ترین روایت‌های این داستان محسوب می‌شود؛ ۶ـ شاه و درویش از هلالی؛ ۷ـ سلامان وابسال از جامی؛ ۸ـ گلشن ابرار از کاتبی؛ ۹ـ سه‌نامه: محب و محبوب، تحفة‌الابرار و سبحة‌الابرار، سلسلة‌الذهب و صفات‌العاشقین از هلالی در شمار مثنوی‌های حکمی و عرفانی این مکتب هستند. خاوران‌نامهٔ ابن حسام نیز مثنوی دینی، دربارهٔ جنگ‌ها و رشادت‌های حضرت علی(ع) است. قصیده‌سرایی در مکتب هرات محملی بود برای هنرنمایی و اثبات استادی شاعر و از سوی دیگر، طرز بیان و تعبیرات قصیده‌پردازان تقلیدی است از قصیده‌پردازان پیشین، به‌ویژه از سده‌های ششم و هفتم هجری. سبک بیشتر قصیده‌ها متکلف و مصنوع است و از علل این تصنع می‌توان چنین یاد کرد: ۱ـ هنرنمایی و کوشش در سرودن شعرهایی که دشوار بتوان از عهدهٔ جواب دادن یا استقبال از آن برآمد؛ ۲ـ التزام به صنایع بدیعی، بیش از آن‌چه لازم باشد؛ ۳ـ کوشش در یافتن مضامینی که بیان آن‌ها با قافیه‌ها و ردیف‌های دشوار، و صنایع گوناگون بدیعی ممکن باشد. مضامین قصیده‌های مکتب هرات عبارتند از مدح، حمد، نعت، منقبت، وصف، موعظه، عرفان، رثا، و تغزل (که چندان فراوان هم نیست). در این دوره، هر چند قصیده‌های مدحی در مقایسه با دوره‌های پیش کمتر است، ،

بیشترین رواج را داشت و شاعر در آن، طبق معمول، به ستایش از اوصاف ممدوح می‌پردازد. اساس کار آنان نیز تقلید و جواب‌گویی و به‌کار بردن صنایع لفظی و معنوی است. در مکتب ادبی هرات، قصیدهٔ مذهبی نیز اهمیت یافت و این نوع قصیده، بعد از قصیده‌های مدحی بیشترین تعداد را دارند. برخی از شاعرانْ قصیدهٔ عرفانی هم می‌ساختند که غالباً خشک و بی‌روح است. از دیگر انواع قصیده، قصیدهٔ شکوائیه است که شاعر در آن، به مصیبت‌های روزگار، پیری، فقر، تأسف بر عمر گذشته و موضوعاتی از این قبیل اشاره دارد و عموماً ساده و بی‌تکلف است. از معروف‌ترین قصیده‌سرایان مکتب هرات می‌توان به ابن حسام، کاتبی، برندق، بنایی هروی و عیشی هروی اشاره داشت. سرودن قطعه نیز در این دوره بی‌رواج نبود و شاعران در قالب آن، به موضوعات متنوعی چون مدح و تقاضا، تهنیت، مناظره، مطایبه، هجو، وصف، عشق، عرفان، موعظه، رثا، بث‌الشکوی، انتقاد، حوادث تاریخی و وقایع روزمره می‌پرداختند. در کنار ایجاز، مهم‌ترین ویژگی‌های قطعه روانی، استواری و سادگی است و قطعه‌های مکتب هرات و کلاً دورهٔ تیموری از این خصوصیات بی‌بهره نیست. شاعران مکتب هرات به رباعی نیز توجه داشتند و البته، رباعی‌های آنان، در مقایسه با گذشته، امتیاز محسوسی ندارند. بیشتر شاعران این دوره، در سرودن رباعی طبع‌آزمایی کرده‌اند. در کنار این قالب‌های شعری که یاد شد، قالب‌های شعری ترجیع‌بند، ترکیب‌بند و مسمط نیز متداول بود که البته، کمتر کاربرد داشتند.

در دورهٔ تیموریان، به سبب اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی، مضمون‌های شعری، در مقایسه با دوره‌های پیشین، کمی تفاوت یافت که این موارد تفاوت عبارتند از ۱ـ رواج و توسعهٔ شعر مذهبی که معمول اوضاع سیاسی ـ اجتماعی و آزادی نسبی مذهبی بود؛ ۲ـ رواج و توسعهٔ فن معما که نتیجهٔ علاقهٔ شاعران و مخاطبان شعر به مضمون‌یابی، تکلف و جزئی‌نگری است؛ ۳ـ رواج مضامین خشک عرفانی در شعر که به علت رونق روزافزون عرفان نظری در خانقاه‌ها و حوزه‌های عرفانی است؛ ۴ـ کم شدن شعر حماسی که ممکن است پیامد شکست‌های سیاسی متعدد ایرانیان، رواج عرفان و درویشی و علاقهٔ بسیار مردم به مسائل مذهبی باشد. از نظر مضمون، مهم‌ترین گونه‌های شعر در مکتب هرات عبارتند از شعر وصفی، شعر عاشقانه، شعر عرفانی، شعر مذهبی، شعر حماسی، مدیحه، مرثیه، بث‌الشکوی، شعر داستانی، مطایبه، هجو، معما و لغز و مادهٔ تاریخ. هر چند شاعران این دوره کمتر به شعر وصفی رو آوردند، مهم‌ترین موارد وصف در مکتب هرات، وصف طبیعت، وصف کمالات معشوق، و وصف بناها و عمارات است. پند و موعظه و مسائل اخلاقی نیز، در زمرهٔ مهم‌ترین مضامین شعر فارسی، از جمله در مکتب هرات است. تعلیمات اخلاقی موجود در شعر این دوره، همان تعلیمات کلی‌ای است که قبلاً شایع بود: دعوت به کم‌آزاری، ترک حرص و حسد، برتری مظلوم بر ظالم، تشویق به قناعت و تسلیم و خوبی کردن، و کم شمردن دنیا و خواسته‌های دنیوی. مضامین اخلاقی بیش از همه، در مثنوی، غزل‌های عرفانی، قصاید عرفانی و قطعه زیاد است. مهم‌ترین مضامین شعر مذهبی در مکتب هرات عبارتند از حمد خداوند، نعت پیامبر، منقبت امامان (به‌ویژه حضرت علی)، مناجات، توبه و استغفار، رثای امامان (به‌ویژه برای حسین بن علی)، مرثیه برای واقعهٔ کربلا و مانند این‌ها. متداول‌ترین قالب‌های شعری برای این نوع شعر، مثنوی، قصیده و غزل است. در این دوره، دو نوع مرثیه رایج بود: مرثیه‌های دینی و مرثیه‌هایی که به مناسبت وفات امیران، وزیران و دوستان سروده شده است. مرثیه‌های شاعران مکتب هرات کم‌تکلف، پرسوز و گداز و تأثیرگذارند و قالب شعری مرسوم آن نیز قصیده است. در شعرهای تعلیمی که بیشتر باید آن‌ها را نظم خواند ـ نه شعر ـ مباحثی چون عرفان نظری، مسائل فلسفی و کلامی و علوم طبیعی، مطالب تاریخی و چیزهایی از این دست را دربرمی‌گیرد. هجو و مطایبه نیز در شاعران مکتب هرات رواجی بسزا داشت. امیرعلی‌شیرنوایی در مجالس‌النفائس، در شرح حال شاعران، بسیاری از آنان را با صفت شوخ، ظریف و شوخ‌طبع یاد می‌کند که برخی از آنان عبارتند از مولانا مسیحی، مولانا بساطی، مولانا محمد مجلد، مولانا محمد عالم، مولانا عصمت، شیخ کمال تربتی، مولانا معمایی، مولانا برندق، مولانا ساغری و حسن شاه هروی، معروف به هزال. رقابت در شاعری یکی از عواملی است که به هجو دامن می‌زند و این امر در این دوره بسیار رواج داشت که البته، مقدار زیادی از آن‌ها باقی نمانده است. چنان‌که گفته شد، این دوره از دوره‌های افت شعر حماسی و بی‌توجهی به آن است. در عصر تیموریان، دو نوع حماسه وجود دارد: حماسهٔ دینی و حماسهٔ تاریخی. خاوران‌نامهٔ ابن حسام نمونه‌ای از حماسهٔ دینی است. ظفرنامه از شرف‌الدین علی یزدی، بهمن‌نامه از آذری طوسی، در شرح سلاطین بهمنی دکن، تیمورنامه / ظفرنامه از هاتفی در باب زندگانی

و فتوحات امیر تیمور، و شاهرخ‌نامه از میرزا قاسم گنابادی نمونه‌هایی از حماسهٔ تاریخی است. به سرودن لغز، در مکتب هرات، بسیار کم توجه شد. در عوض، معماسازی رونق فوق‌العاده‌ای یافت، به گونه‌ای که مشغلهٔ برخی از شاعران این دوره شد و حتی، برخی از آنان تخلص معمایی را برای خود برگزیدند. امیرعلی‌شیر در تذکرهٔ خود، به معماگویان زیادی اشاره دارد که از آن جمله‌اند: سیمی نیشابوری، شرف‌الدین علی یزدی، مولانا محمد معمایی (معروف به پیر معمایی)، مولانا محمد معمایی (صدر بابر میرزا)، مولانا بدیعی، میر حسین معمایی، جامی، و خود امیرعلی‌شیر. در دورهٔ مکتب هرات نه تنها معماسازی رواج داشت، تحقیق دربارهٔ معما نیز مرسوم بود و کتاب‌های متعددی دراین باره نوشته شد که از میان آن‌ها، می‌توان به این‌ها اشاره داشت: ضابطهٔ حل معما (منظوم) از مولانا محمد بدخشی، رسالهٔ مولانا بدیعی در فن معما، حلل مطرز فی معما و لغز از شرف‌الدین علی یزدی، معمیات از میرحسین معمایی و رساله‌های چهارگانهٔ جامی به نام‌های رسالهٔ کبیر، رسالهٔ متوسط، رسالهٔ صغیر، رسالهٔ اصغر، و نیز حلیة‌الحلل. ساختن مادهٔ تاریخ نیز از سرگرمی‌های مورد توجه شاعران این دوره است. شماری از معروف‌ترین شاعران مکتب هرات عبارتند از مولانا یحیی سیبک، کاتبی نیشابوری، عارفی هروی، مولانا بدخشی، امیر شاهی سبزواری، جامی، میرحسین معمایی، اهلی ترشیزی، شیخ احمد سهیلی، هاتفی، هلالی هروی، امیر علی‌شیرنوایی، بنایی هروی، عصمت بخاری، آصفی هروی، مسیحی فوشنجی و ابن حسام. در تذکره‌های این دوره به تعدادی شاعر زن هم اشاره شده است. نثر فارسی در این دوره، در مقایسه با نثر دورهٔ مغول، در مجموع رو به سادگی داشت و جز در مورد منشیان درباری که نثری پرتکلف داشتند، بقیهٔ نویسندگان گاه بیانی ساده داشتند و گاه مایل به مصنوع. لغات و تعبیرات عربی در نثر کاربرد زیادی داشت و از سوی دیگر، لغات و اصطلاحات ترکی و مغولی هم به‌کار می‌رفت. نویسندگان عصر تیموری در بیان مقصود اطناب می‌ورزیدند (به‌ویژه، در مکتوب‌ها، منشورها و کتاب‌های تاریخ) و این شیوهٔ مصنوع، در طرح مقدمات زیاد به‌چشم می‌خورد. با این همه، آثار منثور مکتب ادبی هرات تنوعی چشمگیر دارند و در کنار تاریخ‌نویسی و تذکره‌نویسی دربارهٔ شاعران، وزیران، بزرگان و صوفیان، به موضوعاتی چون قصه و داستان، عرفان و تصوف، مذهب، اخلاق، فلسفه و حکمت و جز این‌ها توجه شده است. شماری از مهم‌ترین کتاب‌های تاریخ، در مکتب هرات، عبارتند از منتخب‌التواریخ معینی از معین‌الدین نطنزی؛ مجمع‌التواریخ سلطانی و زبدة‌التواریخ و ذیل جامع‌التواریخ رشیدی، هر سه از حافظ ابرو؛ مجمل فصیحی، با نثری ساده و موجز، از فصیح خوافی؛ مطلع‌السعدین و مجمع‌البحرین، با نثری منشیانه، از کمال‌الدین عبدالرزاق؛ روضة‌الصفا با نثری ساده، از میرخواند؛ روضات‌الجنات فی اوصاف مدینة هرات، در تاریخ و جغرافیای شهر هرات، از معین‌الدین زمچی اسفزاری؛ خلاصة‌الاخبار فی بیان‌الاخبار و حبیب‌السیر فی اخبار افرادالبشر، هر دو در تاریخ عمومی، از خواندمیر. از دیگر نویسندگان معروف مکتب هرات می‌توان به صاین‌الدین ترکه اشاره داشت. او علاوه بر رساله‌های متعدد فارسی و عربی، دو رسالهٔ شکوائیه نوشت به نام‌های نفثة‌المصدور اول و نفثة‌المصدور ثانی؛ کمال‌الدین خوارزمی نیز جواهرالاسرار و زواهرالانوار را در شرح مثنوی معنوی مولوی نوشت، با نثری شیوا که گاهی نیز با جمله‌های موزون همراه است. اثر دیگر او ینبوع‌الاسرار فی نصایح‌الابرار، در اخلاق است. معروف‌ترین شاعر و نویسندهٔ عصر تیموری و مکتب هرات جامی است که آثار زیادی به فارسی و عربی دارد. او بهارستان را به تقلید از گلستان سعدی نوشت. از میان آثار منثور فارسی او می‌توان به نفحات‌الانس (دربارهٔ عرفان و شرح احوال عارفان)، لوایح با نثری مسجع، و اشعة‌اللمعات (شرح لمعات عراقی) اشاره داشت. ملا حسین واعظ کاشفی نیز در موضوعات ادبی، دینی و علمی آثار متعددی دارد که برخی از مهم‌ترین آثار فارسی او عبارتند از روضة‌الشهدا در ذکر مصیبت اهل بیت و واقعهٔ کربلا، انوار سهیلی که تحریری از کلیله و دمنه است و بدایع‌الافکار فی صنایع‌الاشعار دربارهٔ فن بدیع. دولتشاه سمرقندی در تذکرة‌الشعراء، احوال شاعران فارسی را به ترتیب تاریخی شرح داده است. از آثار فارسی فخرالدین علی صفی، پسر ملا حسین واعظ کاشفی، می‌توان به لطائف‌الطوایف و رشحات عین‌الحیوة (شرح احوال بزرگان نقشبندیه) اشاره داشت. دستورالوزراء از خواندمیر، دربارهٔ شرح احوال وزرای اسلام تا زمان نویسنده است. اثر مهم دیگری که در دورهٔ مکتب هرات، البته به زبان ترکی نوشته شد، تذکرهٔ مجالس‌النفائس از امیرعلی‌شیرنوایی، شاعر و نویسنده و حامی بزرگ اهل فضل و هنر در دورهٔ حکومت سلطان حسین بایقرا است.

منابع: از گذشته ادبی ایران، ۳۷۸-۳۹۱؛ به مناسبت ولادت امیر علی شیرنوایی «فانی»، ۱-۶۴؛تاریخ ادبیات افغانستان، ۱۹۵-۲۴۲؛ تاریخ

ادبی ایران، براون، ۳/۲۳۷-۲۳۸، ۵۲۷، ۵۵۹، ۶۰۳-۷۰۹؛ تاریخ ادبیات در ایران، صفا، ۴/ در صفحات فراوان؛ تاریخ نقاشی در ایران، ۶۸-۷۹؛ تاریخ هرات در عهد تیموریان، در صفحات فراوان؛ جامی، ۴-۳۱؛ دانشنامهٔ جهان اسلام، حرف ب، جزوهٔ ششم، ۸۵۲-۸۵۶؛ سبک‌شناسی شعر، شمیسا، ۲۵۶-۲۵۸؛ سبک‌شناسی نثر، شمیسا، ۱۹۷-۲۰۹؛ سلسله‌های اسلامی، ۲۴۶-۲۴۹؛ سیر غزل در شعر فارسی، ۹۰-۱۰۰؛ شعر فارسی در عهد شاهرخ، در صفحات فراوان؛ صورتگران و خوشنویسان هرات در عصر تیموریان، ۷-۱۰؛ مقامات جامی، ۱-۱۲؛ نور و ظلمت در تاریخ ادبیات ایران، ۱۷۹-۱۸۸؛ هنر عهد تیموریان و متفرعات آن، ۴۵-۷۳، ۱۰۷، ۲۱۷، ۵۶۰-۵۶۱؛ «جنگ بایسنقری»، آریانا، سال پنجم، شمارهٔ ۷، صص ۲۰-۲۲؛ محمد افضل بنووال، «بررسی مکتب مینیاتور در عصر تیموریان هرات از نظر ادبیات»، ادب، جلد ۱۹، شمارهٔ ۱-۲، صص ۵۳-۶۲؛ همان‌جا، شمارهٔ ۳-۴، صص ۳۴-۳۸؛ همان‌جا، شمارهٔ ۵-۶، صص ۴۹-۷۰؛ عبدالغفورآرزو، «مکتب ادبی هرات»، در دری، سال اول، شمارهٔ یکم، بهار ۱۳۷۶ش، صص ۲۲-۲۷؛ هدایت نیرسینا، «مکتب هرات در نگارگری»، ره‌آورد، شمارهٔ ۲۲، صص ۵۴-۵۹؛ «مروری بر مکاتیب مینیاتور ایران، مکتب هرات»، فصلنامهٔ هنر، شمارهٔ ۲۰، زمستان ۱۳۷۰ش، صص ۳۴-۴۳؛ سرور گویا اعتمادی، «نگارستان هرات و نقاشان وی»، سالنامهٔ کابل، شمارهٔ ۷، صص ۳۴۱-۳۵۳؛ «موسیقی در مکتب هنری هرات»، مجلهٔ موسیقی، شمارهٔ ۱۳۹، خرداد و تیر ۱۳۵۲ش، صص ۲۱-۲۳؛ عیسی بهنام، «مکتب نقاشی هرات»، نقش و نگار، شمارهٔ ۸، ۱۳۴۲ش، صص ۲۴-۲۹؛ رکن‌الدین همایونفرخ، «هنر دورهٔ تیموری و کمال‌الدین بهزاد»، وحید، سال ششم، شمارهٔ ۱۰، مهر ۱۳۴۸ش، صص ۸۳۳-۸۴۰؛ همان‌جا، سال ششم، شمارهٔ ۱۱، صص ۹۹۴-۱۰۱۱؛

Britannica, 5/863-864; *Encyclopaedia of Islam*,3/ 177-178; *The Cambridge History of Iran*, 6/913-928.

ربیعیان

هراتی (ha.rā.ti)، محمدحسن، معروف به شیرین سخن هراتی، فرزند ملا محمدحسین، باغ دشت هرات ۱۳۱۳- همان‌جا ۱۳۳۸ق، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. نخست در مکتب‌خانه‌ها و سپس، نزد معلمان زادگاهش درس خواند. مدتی در جنگل‌داری بادغیس هرات به‌کار پرداخت. وی در طریقت، از میرزا محمدعمر کروخی پیروی می‌کرد و از ۱۳۳۰ق به مریدان وی پیوست. هراتی خطیبی توانا و سرایشگر شعرهایی دل‌انگیز بوده است. وی به سرایش گونه‌ای خاص از شعر رغبتی نداشت و سروده‌هایش در قالب‌های گوناگون از ارزشی یکسان برخوردار بود. گرچه هراتی شاعری صوفی‌مشرب بود و سروده‌هایش بیشتر اندرزگونه و در نعت و منقبت بود، به سرایش شعرهای میهن دوستانه و آزادی‌خواهانه نیز گرایشی بسیار داشت. ازاین‌رو، برخی از سخنوران پیشرو هرات، مانند جویا، مدیر روزنامهٔ اتفاق اسلام، از این شاعر میهن‌دوست، به سبب کاربرد مضمون‌های نو در شعرهایش، با نام شیرین سخن یاد کرده‌اند. از وی دیوانی در چهارهزار بیت برجای مانده است. از آثارش: مسدسی با نام در یتیم فی ولادت‌النبی کریم (هرات، ۱۳۳۹ش)؛ مثنوی یوسف و زلیخا؛ منظومهٔ خم عشق؛ عشق احمد(ص)؛ نور سرمد؛ واقعات اسلامی؛ رهنمای چشتیان؛ حالات محبس؛ نه خطابه؛ چمن‌کده.

منابع: آثار هرات، ۳/۵۰-۶۴؛ دایرةالمعارف آریانا، ۳/۵۰۶؛ شعرای معاصر هرات، ۹۳؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۹۵؛ معاصرین سخنور، ۱۱۶-۱۲۰.

جهان‌تاب

هفت اورنگ (haft.ow.rang)/ سبعهٔ جامی، مثنوی‌های هفتگانهٔ نورالدین عبدالرحمان جامی (۸۱۷-۸۹۸ق)، به نام‌های سلسلة‌الذهب، سلامان وابسال، تحفة‌الاحرار، سبحة‌الابرار، یوسف و زلیخا، لیلی و مجنون و خردنامهٔ اسکندری. جامی در مقدمهٔ منثور کوتاهی که بر هفت اورنگ نوشته، در وجه تسمیهٔ آن می‌آورد: «چون این مثنویات هفتگانه به منزلهٔ هفت برادرند که از پشت پدر خامهٔ واسطی‌نهاد، و شکم مادر دوات چینی‌نژاد، به سعادت ولادت رسیده‌اند... می‌شاید که به هفت اورنگ که به لغت فرس قدیم عبارت از هفت برادران که هفت کوکبند در جهت شمال ظاهر و بر حوالی دائر نامزد شوند.» پس منظور از آن همان دب اکبر یا بنات‌النعش کبریٰ است. چنان‌که در مثنوی خردنامه آمده است، جامی در آغاز می‌خواست به پیروی از پنج گنج نظامی، پنج مثنوی بسراید، اما سپس دو منظومهٔ سلسلة‌الذهب و سلامان و ابسال را نیز به آن‌ها افزود و این مجموعه را به هفت اورنگ موسوم ساخت. اورنگ یکم: سلسلة‌الذهب که مفصل‌ترین مثنوی این مجموعه است، در بحر خفیف مسدس (فاعلاتن مفاعلن فعلن) در شش هزار بیت و به سخنی در هفت هزار و دویست بیت، در سه دفتر سروده شده

است. جامی در دفتر یکم که به نام اعتقادنامه نیز شناخته شده است، به درخواست خواجه عبیدالله احرار (-۸۹۵ق) از مشایخ نقشبندیه، اصول عقاید اسلامی و مذهب اشعری را بیان کرده، پس از مدح یکایک ائمهٔ اطهار، شیعه را سخت به باد انتقاد گرفته است. وی این دفتر را که نزدیک سه پنجم منظومه است، در ۸۷۶/ ۸۷۷ق، بـه نـام سلطان حسین بـایقرا (۸۷۳- ۹۱۱ق) به‌پایان برد. دفتر دوم که بـا حکـایت‌های تـاریخی، تـمثیلی و نتیجه‌گیری‌های عارفانه همراه است، در معارف و اسرار عشق، انواع عشق مجاز و حقیقت است. جامی در بیان داستان‌ها بـه تناسب، به حدیثی اشاره و سپس، آن را تفسیر کرده است. وی این دفتر را در هزاروپانصد بیت، در ۸۹۰ق به‌پایان رساند. دفتر سوم در حکایات سلاطین، آیین ملک‌داری و رعیت پروری و نصیحت ملوک است. در پایان دفتر سوم، حکایت‌هایی از اطبا آمده است که دو حکـایت آن، بـرگرفته از چـهار مـقالهٔ نـظامی عروضی سمرقندی و منسوب بـه ابـن سـینا است. پس از آن، گفتاری است در بیان دو نوع شعر، که یکی آسایش جان است و دیگری کـاهش دل. آنگـاه بـه شـعرای گـذشته مـانند رودکـی، عنصری، سنایی، نظامی، معزی، انوری، خاقانی، ظهیر فاریابی، سعدی، کمال‌الدین اسماعیل و سلمان ساوجی پرداخته شده است. جامی این دفتر را که حجم آن کمتر از دفتر دوم است، پس از ۸۹۰ق به نـام سـلطان بـایزید دوم عـثمانی (۸۸۶- ۹۱۸ق) سرود. این مثنوی بر هامش نفحات‌الانس، در ۱۳۲۳ق در لکهنو به چاپ رسـیده است. اورنگ دوم: سـلامان و ابسـال در شـرح دل‌دادگی سلامان (فرزند ارمانوس، پادشاه روم و فرمانده یونان و مصر) و ابسال (دایهٔ سلامان) است. سلامان پس از رسیدن به حد رشد، عاشق دایهٔ خود می‌شود. چون پدر از عشق آنان آگاه می‌شود، سلامان را پندها می‌دهد، اما پند او سودمند نمی‌افتد. سرانجام سلامان از ترس خشم پدر، با معشوقهٔ خود به جزیره‌ای می‌گریزد کـه پس از چـندی بـه غـربت مـی‌افـتند و سـختی‌ها می‌بینند. سپس، بر آن می‌شوند که خود را در آتش بسـوزانـند. پدر سلامان از ماجرا آگاه مـی‌شود و بـا نـیروی نـهانی خـود، سلامان را به سلامت از آتش به‌در می‌برد و ابسـال مـی‌سوزد. سلامان از دوری ابسال بی‌تاب می‌شود و فـیلقوس، فـیلسوف یونانی، به فرمان ارمانوس، به مداوای سلامان می‌کوشد و او را به دوستی ستارهٔ زهره برمی‌انگیزد، و بدین تدبیر، وی از عشق ابسال برمی‌گردد و اندک‌اندک او را از یـاد مـی‌برد. جـامی ایـن داستان را در بحر رمـل مسـدس مـحذوف (فـاعلاتن فـاعلاتن فاعلات)، در ۸۸۵ق در هزاروهشتادوشش بیت بـه نـام امـیر یعقوب آق قویونلو(۸۸۳- ۸۹۶ق) سـرود. اصـل ایـن داسـتانِ رمزی از یونان است و در کتب فلاسفهٔ اسلامی، مانند ابن سینا، فخرالدین رازی و نصیرالدین طوسی نیز آمده. ابن سینا در نمط نهم اشارات که در مقامات عارفان و اهل سلوک است، به ایـن داستان پرداخته است. امام فخر رازی و خواجه نصیر طوسی نیز در شرح اشارات به این داستان اشاره کرده‌انـد. مـنبع جـامی در سرودن این داستان، روایت حنین بن اسحاق است، امـا مـانند بسیاری از شاعران دیگر، در روایت داستان دخل و تصرف کرده، برخی مطالب را اضافه یا حذف کرده و برخی را نیز تغییر داده است. جامی جابه‌جا، متناسب با موضوع، به بیان حکایات و مطالب عرفانی پرداخته و بدین ترتیب، اثر خود را از یک داستان رمزی خالص به در آورده است. رموز این داستان را خواجه نصیر در شرح اشارات گشوده است و جامی در آخر منظومه، در تأویل رموز از شرح اشارات بهره گرفته است. این منظومه یک بـار در ۱۹۲۳م در لکهنو و بار دیگر، بـه کـوشش رشید یـاسمی، در ۱۳۰۶ش در تهران چاپ شد. سلامان وابسال به زبان‌های دیگر نیز ترجمه شده است: ترجمهٔ ترکی از محمد بن عثمان لامعی (-۹۳۸ق)، ترجمهٔ انگلیسی (۱۸۵۰م) از فودبز فالکونر، برگردان منظوم انگلیسی (لندن، ۱۸۵۶م) از ادوارد فیتز جرالد، و برگردان فرانسوی (پاریس، ۱۹۱۱م) از اوگوست بـریکتو. اورنگ سـوم: تحفة‌الاحرار که مـنظومه‌ای تـعلیمی، تـربیتی،دیـنی و عـرفانی است. جامی آن را در ۸۸۶ق در هزاروهفت‌صدوده بیت در بحر سریع مسدس مطوی (مفتعلن مفتعلن فاعلات) به نام خواجه ناصرالدین عـبیدالـله احـرار نـقشبندی سـرود. ایـن مـثنوی بـا مقدمه‌ای منثور آمیخته به نظم آغاز می‌شود. پس از آن، چـهار مناجات و پنج نعت دارد. سپس، در منقبت خواجه بهاءالدین محمد بخاری، معروف به نقشبند، و خواجه عـبیدالـله احـرار ابیاتی می‌آورد. پس از آن، در فـضیلت سـخن و کـلام مـوزون مطالبی سروده است و سه «صحبت» دارد تا این‌که بـه بـیست مقاله اصلی منظومه می‌رسد. این بیست مـقاله عـبارتند از ۱- آفرینش عالم، ۲- بیان آفرینش آدم، ۳- در بـیان سـعادت دیـن اسلام، ۴- در نمازهای پنجگانه، ۵- در اشاره به رمضان و فضیلت آن، ۶- در اشاره به زکات، ۷- در اشاره به زیارت بیت‌الله‌الحرام، ۸- در بزرگی عزلت، ۹- در اشاره به صحت، ۱۰- دراشاره به سهر، ۱۱- در گفت‌وگو با پادشاهان و وزیران، ۱۴- در اشاره به حـال وزیران و دبیران حکام، ۱۵- در صفت پیری و انجام آن، ۱۶- در

هفت اورنگ

شرح چگونگی ایام جوانی و فرجام آن، ۱۷ـ در اشاره به حسن و جمال و نتیجهٔ آن، ۱۸ـ در اشاره به عشق و عاشقی و عاقبت آن، ۱۹ـ در وصف حال شعرای نادان و بی‌بند و بار، ۲۰ـ در اندرز و پند به پسر خود ضیاءالدین یوسف. جامی در همهٔ مقاله‌ها یک حکایت به تناسب سروده است. این مثنوی یک بار به کوشش فوربز فالکونر در ۱۸۴۸م در لندن و بار دیگر در ۱۸۶۹م در لکهنو به چاپ رسید. اورنگ چهارم: سبحة‌الابرار که منظومه‌ای تعلیمی در بیان مطالب اخلاقی، عرفانی و کلامی است. جامی آن را در ۸۸۷ق در سیصد و سی بیت، در بحر رمل مسدس محذوف مخبون (فاعلاتن فعلاتن فَعِلن) به نام سلطان حسین بایقرا سرود. شاعر پس از حمد و نعت و نام پادشاه و سبب نظم مثنوی، وارد متن اصلی می‌شود، آن را در چهل عقد، همراه با حکایت و مناجاتی در هر عقد، می‌سراید. عقدها بدین قرارند: ۱ـ در کشف حقیقت دل، ۲ـ در شرح سخن و سخنوری، ۳ـ در گفتار موزون، ۴ـ در استدلال از آثار بر وجود آفریدگار، ۵ـ در بیان یکتایی خداوند، ۶ـ در آنکه ذات حقیقت وجود است، ۷ـ در شرح معنی تصوف و اغراض آن، ۸ـ در بیان ارادت و خواست، ۹ـ در مقام توبه، ۱۰ـ در کشف راز پرهیزکاری، ۱۱ـ درمقام زهد، ۱۲ـ در سر فقر، ۱۳ـ در بیان صبر، ۱۴ـ در بیان شکر، ۱۵ـ در خوف، ۱۶ـ در رجا، ۱۷ـ در توکل، ۱۸ـ در رضا، ۱۹ـ در محبت، ۲۰ـ در شوق، ۲۱ـ در غیرت، ۲۲ـ در قرب، ۲۳ـ در حیا، ۲۴ـ در حریت، ۲۵ـ در فتوت، ۲۶ـ در صدق، ۲۷ـ در اخلاق، ۲۸ـ در جود، ۲۹ـ در قناعت، ۳۰ـ در تواضع، ۳۱ـ در حلم، ۳۲ـ در طلاقت وجه و مزاح، ۳۳ـ در تودد و تألف، ۳۴ـ در سماع، ۳۵ـ در دولت‌خواهی سلاطین، ۳۶ـ در نیک‌خواهی ارکان دولت، ۳۷ـ در دلالت رعایا به شکرگزاری از سلاطین، ۳۸ـ در وصیت به فرزند خویش ضیاءالدین یوسف، ۳۹ـ در نصیحت به نفس خویش، ۴۰ـ در التماس دعا از خوانندگان این دفتر. این مثنوی در ۱۳۱۲ و ۱۳۱۵ و ۱۳۵۳ق در تهران، در ۱۱۸۱م در کلکته و در ۱۸۸۳م در لکهنو به چاپ رسید. اورنگ پنجم: یوسف و زلیخا در شرح عشق زلیخا، زن عزیز مصر و دختر طیموس، پادشاه مغرب بر حضرت یوسف (ع) است. جامی آن را در ۸۸۸ق در چهار هزار بیت، به بحر هزج مسدس (مفاعیلن مفاعیلن فعولن) به نام سلطان حسین بایقرا سرود. شاعر پس از خطبه و نعت پیامبر و بیان معراج و تبرک جستن به نام خواجه عبیدالله احرار، به مدح سلطان حسین بایقرا پرداخته است و سپس، در سبب نظم کتاب و شرح فضایل سخن، دو منظومه سروده، آنگاه وارد داستان شده و حکایت یوسف(ع) را بنا به سورهٔ مبارکهٔ یوسف در قرآن کریم، همراه با مطالب صوفیانه و عرفانی به نظم درآورده است. در پایان، سه منظومه ـ یکی در شکایت از زمانه، دیگر در نصیحت به فرزند خویش و سوم در مخاطبهٔ نفس ـ بر آن افزوده و سپس، با مدحی از کتاب خود آن را پایان داده است. این مثنوی نیز چاپ‌های متعددی دارد: در ۱۳۱۰ش در شیراز، در ۱۳۲۵ش در تهران، در ۱۲۹۱ق در تبریز، در ۱۳۵۱ق در اصفهان، در ۱۳۴۷ق، ۱۸۲۹م، ۱۸۷۵م، ۱۸۸۰م در بمبئی، در ۱۲۸۵ق و ۱۸۷۷م در کانپور، در ۱۸۸۰م و ۱۸۸۲م در لکهنو. ترجمهٔ منظوم آلمانی آن از روزنزویک در ۱۸۲۴م در وین به چاپ رسید. ترجمهٔ انگلیسی آن به قلم گریفیث است که در ۱۸۸۸م در لندن منتشر شد و ترجمهٔ دیگر انگلیسی آن، به قلم روجرز، در ۱۸۹۲م در لندن چاپ شد. بخش آخر این مثنوی که در نصیحت به فرزندش است، جداگانه همچون اثری مستقل، به نام پندنامهٔ جامی، در فهرست‌های کتب خطی، معرفی شده است. اورنگ ششم: لیلی و مجنون در شرح دل‌دادگی قیس بن ملوح بن مزاحم عامری بر دختر عموی خود لیلی دختر مهدی فرزند سعید عامری است. جامی آن را در ۸۸۹ق در سه‌هزاروهشتصدوشصت بیت، به بحر هزج مسدس اخرب (مفعولُ مفاعلن فعولن) سرود. شاعر در این مثنوی نیز پس از خطبه و نعت نبی و بیان معراج و منظومه‌ای در بیان عشق، به سبب نظم مثنوی می‌پردازد. پس از آن، در منظومه‌ای از خواجه عبیدالله احرار سخن رانده است. بعد، پادشاه زمان را، بدون ذکر نام او، مدح کرده و آنگاه به نظم متن داستان پرداخته اسحت. اصل این داستان از تازی به پارسی و دیگر زبان‌ها راه یافته و جامی در روایات قیس عامری، به ترتیبی که در الاغانی و تحریر نظامی و امیر خسرو دهلوی آمده نظر داشته است. در پایان، پس از ابیاتی چند در نصیحت فرزندش، منظومه‌ای نیز در خاتمهٔ کتاب سروده است. این مثنوی در ۱۳۳۱- ۱۳۳۲ق در تاشکند به چاپ رسید. در ۱۸۰۵م به قلم شزی در پاریس به فرانسوی و در ۱۸۰۷م به قلم هارتمان در لیپزیک به آلمانی برگردانده شد. اورنگ هفتم: خردنامهٔ اسکندری که منظومه‌ای تعلیمی دربردارندهٔ مطالب حکمی و اخلاقی است. جامی این مثنوی را در ۸۹۰ق در دوهزاروسیصدوپنجاه بیت، به بحر متقارب مثمن مقصور (فعولن فعولن فعولن فعول) به نام سلطان حسین بایقرا سرود. جامی پس از حمد و مناجات و نعت و معراج رسول و مدح سلطان حسین بایقرا، به سبب نظم مثنوی

و سپس به تمجید از نظامی و امیر خسرو می‌پردازد و آنگاه به متن اصلی داستان می‌رسد و آن را از تولد اسکندر، دورهٔ کودکی و رشد او شروع می‌کند و تا به پادشاهی رسیدن و کسب کمالات او از حکیمان ادامه می‌دهد. سپس، از نصایحی که به‌نام ارسطو، افلاطون، سقراط، بقراط، فیثاغورث، اسقلینوس، هرمس و دیگر حکما به اسکندر گفته‌اند و مکاتبات حکیمانه و مباحثات فیلسوفانه‌ای که میان اسکندر و دیگران رد و بدل شده، خردنامه‌ها به نظم آورده است. وی در حین این خردنامه‌ها، داستان‌های گوناگون و برخی سفرهای اسکندر را به تناسب موضوع یاد می‌کند. جامی در این مثنوی، از ارسطو و پندها و وصایای او، از وصیت اسکندر که پس از مرگ دستش را از تابوت بیرون بگذارند و از رمز این کار نیز سخن رانده است. سپس، به ندبه‌های ده حکیمی که وصیتش را اجرا کردند و به تعزیت‌نامهٔ مفصل ارسطو به مادر اسکندر و پاسخ آن به نظم می‌پردازد. جامی در این مثنوی، از ذهبیهٔ منسوب به فیثاغورث (که قصیده‌ای است مختصر در هفتادویک بیت از اوزان یونانی) استفاده کرده است. این اثر در ۱۳۳۱- ۱۳۳۲ق در تاشکند به چاپ رسید. مثنوی‌های هفتگانهٔ جامی، یک‌جا زیر عنوان مثنوی هفت اورنگ جامی به تصحیح و مقدمهٔ آقا مرتضی مدرس گیلانی، در ۱۳۶۶ش در تهران به چاپ رسیده است.

منابع: ادبیات کلاسیک فارسی، ۳۸۹؛ تاریخ ادبیات ایران، اته، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۹۰؛ تاریخ ادبیات ایران، ریپکا، ۴۵۵؛ تاریخ ادبیات ایران، شفق، ۵۲۶- ۵۲۹؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۳۵۹/۴- ۳۶۰؛ تاریخ ادبی ایران، براون، ۷۶۶/۳- ۷۸۲؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۸۷؛ جامی، علی‌اصغر حکمت، ۱۸۳- ۲۰۳؛ چشمهٔ روشن، ۲۷۱؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۱۱۹۷/۱؛ ۲۹۱۸/۳، ۳۰۵۱- ۳۹۵۲، ۳۰۵۴- ۳۰۵۵؛ ۵۶۰۷/۵- ۵۶۰۸؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۳۴، ۵۳۵؛ کشف‌الظنون، ۹۹۵/۲؛ مثنوی هفت اورنگ جامی، چاپ مدرس گیلانی، بیست‌وهفت تا سی‌وچهار؛ منظومه‌های عاشقانهٔ ادب فارسی، ۲۲۷- ۲۴۱؛ عبدالله امیری، «تحقیقاتی دربارهٔ عدد هفت»، ادب، سال بیست‌ویکم، شمارهٔ ۱، صص ۱۴۴- ۱۴۶.

حجتی

هفت‌کشور (haft.keš.var)، دایرةالمعارف‌گونه‌ای به فارسی از مطالب تاریخی آمیخته با اخلاق، افسانه و داستان، نوشتهٔ فخری هروی*. سال تألیف این کتاب دانسته نیست، اما گویا نویسنده آن را در سه سال و در پادشاهی اسماعیل یکم صفوی (۹۰۶- ۹۳۰ق) و به‌نام او نوشته است. کتاب بر پایهٔ عقاید شیعی و عرفانی نوشته شده و نویسنده در دیباچه شاه را به شعر ستوده و از کتاب و نام خود یاد کرده است. کتاب دارای دیباچه‌ای در هفت منزل، سپس هفت کشور و شش مسافت است. منزل‌های هفت‌گانه چنین است: منزل یکم در صفت منازل و شناختن انسان کامل؛ منزل دوم در صفت ادب و مرتبه یافتن اهل طلب؛ منزل سوم در صفت تواضع و خاصیت و فایدهٔ آن؛ منزل چهارم در صفت علم و نتیجه و بهرهٔ آن؛ منزل پنجم در صفت صلاح و فواید آن؛ منزل ششم در صفت قول راست و فایدهٔ آن؛ منزل هفتم، درصفت افعال حمیده و آثار آن. عناوین هفت کشور بدین‌ترتیب است: کشور یکم در صفت رعیت‌پروری؛ کشور دوم در پیدا شدن قضات و صفت علما؛ کشور سوم در ضبط و سیاست و تاریخ افراسیاب و منوچهر؛ کشور چهارم در صفت فراست زنان و داستان سلیمان و بلقیس و شاپور و نصیره؛ کشور پنجم در قضا و قدر و تاریخ ابراهیم ادهم؛ کشور ششم در صفت وزرا و حکما و قلم‌زنان و نقاشان و تاریخ آصف بن برخیا؛ کشور هفتم در پادشاهی جمشید و داستان قباد و سیاوش و کیخسرو و حاتم‌طایی و پیدا شدن شراب. مسافت‌های شش‌گانه نیز بدین‌شرح است: مسافت یکم در داستان یوسف، هرمز، فیروز و بهرام؛ مسافت دوم در علو همت و همت و نمک‌شناسی (= حق‌شناسی) و تاریخ اسماعیل سامانی و لیث و صفار؛ مسافت سوم در پیدا شدن آسمان و زمین و بهشت و دوزخ و تاریخ هوشنگ؛ مسافت چهارم در نگاه‌داشت خاطرها و داستان سنجر؛ مسافت پنجم در صفت منشیان و مباشران و عمال؛ مسافت ششم در داستان جبرئیل و داود. کتاب با جملهٔ «حمد و سپاس و ستایش بی‌قیاس حکیم علیمی را که در هر چه نظر می‌افتد قدرت و عظمت او است» آغاز می‌شود و «با امیدم چنانست از کردگار که تا با(؟) نگردد تهی از تو عالم دمی که جانی و جان همدمی» به انجام می‌رسد. دست‌نویس‌های فراوانی از این کتاب باقی مانده است که از جمله آن‌ها می‌توان از نسخه‌های شمارهٔ ۵۸۰۶ کتابخانهٔ سپهسالار و نسخه‌های شمارهٔ ۲۰۴۶، ۲۰۴۷ و ۲۰۴۸ فرهنگستان علوم ازبکستان یاد کرد.

منابع: تاریخ تذکره‌های فارسی، ۴۲۰/۱؛ الذریعه، ۲۳۶/۲۵؛ فهرست کتابخانهٔ سپهسالار، ۷۶۴/۵، ۷۶۲؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۱۴۶۵/۶؛ ۶۵۵/۷؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی،

۴۲۱۲/۶؛ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ۶۷۰/۱۰-۶۷۱؛ محمدتقی دانش‌پژوه، «فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران، سال هشتم، شمارهٔ ۱، صص ۵۲۲-۵۲۳؛ حسام‌الدین راشدی، «فخری هروی و سه اثر او»، ترجمهٔ محمد ظفر، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد، سال هفتم، شمارهٔ ۲، صص ۴۲۱-۵۰۷.

نوش‌آبادی

همایون‌نامه (ho.mā.yun.nā.me) مجموعه‌ای از فرمان‌ها و نامه‌ها، تألیف و تدوین محمد بن علی بن جمال‌الاسلام، ملقب به شهاب منشی. پدر مؤلف، غیاث‌الدین علی بن معین‌الدین جمال‌الاسلام یزدی، از منشیان درگاه خاندان مظفری و سپس تیموریان بود و به دستور امیر تیمور (-۸۰۷ق) کتابی در تاریخ جهانگشایی وی تألیف کرده بود. خود مؤلف همانند پدرش، در خدمت شاهرخ تیموری (۸۰۷-۸۵۰ق) و وزیرش خواجه غیاث‌الدین پیراحمد خوافی (-۸۵۷ق) به‌سر می‌برد. وی به اشارت برخی بزرگان همایون‌نامه را، همچون کتاب راهنمای نامه‌نگاری و مشتمل بر «فنون مکتوبات و مناشیر و احکام و غیرهما»، به‌نام خواجه پیراحمد تألیف کرد. همایون‌نامه در ده باب بدین ترتیب است: باب یکم، در خطاب سلاطین و بزرگان، در هفت فصل: ۱- در خطاب سلاطین و جواب، ۲- در خطاب آقایان و جواب، ۳- در خطاب امرا و جواب، ۴- در خطاب وزرا و جواب، ۵- در خطاب سادات و قضات و جواب، ۶- در خطاب مشایخ و ارباب سلوک و جواب، ۷- در مکتوبات که از زبان پادشاهان و امرا و وزرا و سادات و قضات و مشایخ و موالی و طبقات مردم نویسند؛ باب دوم در تهنیت، در هفت فصل: ۱- در تهنیت رمضان، ۲- در تهنیت عید نوروز، ۳- در تهنیت ولادت، ۴- در تهنیت صحت، ۵- در تهنیت حجة‌الاسلام، ۶- در تهنیت فتح، مشتمل بر فتح‌نامه‌ها، ۷- در تهنیت زفاف؛ باب سوم، در تعزیت، در شش فصل: ۱- در تعزیت ملوک، ۲- در تعزیت امرا و اکابر، ۳- در تعزیت قضات و مشایخ، ۴- در تعزیت اطفال، ۵- در تعزیت اوساط‌الناس، ۶- در تعزیت عورات؛ باب چهارم، در معانی متفرقه، در پنج فصل: ۱- در مکتوبات که پدر و مادر و برادر بزرگ نویسند، ۲- در مکتوبات که برادر کوچک و فرزندان نویسند، ۳- در آن‌چه پیش از ملاقات نویسند، ۴- در صورتی که به کنایت نویسند، ۵- در ذکر بعضی از منشآت سلاطین و اهل فضل؛ باب پنجم در شکر، در دو فصل؛ باب ششم، در شکایت، در چهار فصل: ۱- شکایت از اختلال حال، ۲- شکایت روزگار و اهل آن، ۳- در شکایت بی‌التفاتی و عدم اهتمام، ۴- در شکوه که متضمن اعراض و مفارقت باشد؛ باب هفتم، در عذرخواهی، در دو فصل: ۱- در عذر از ترک ملازمت و تهاون، ۲- در عذر از گناه و طلب عفو؛ باب هشتم، در مناشیر، در چهار فصل: ۱- در تفویض سلطنت و ولی‌عهد، ۲- در ایالت و حکومت، ۳- در وزارت و نیابت خاصه، ۴- در حکومات شرعیه؛ باب نهم، در احکام و پروانجات، در دو فصل؛ باب دهم، در سوگندنامه‌ها و عهدنامه‌ها، در دو فصل. همایون‌نامه مجموعه‌ای است از منشآت، از میانهٔ سدهٔ هشتم تا میانهٔ سدهٔ نهم هجری، که مؤلف با بهره‌گیری از پیش‌نویس‌ها و مسودات بایگانی خود و پدرش گردآورده است. هدف او از این کار، پیش از هر چیز فراهم آوردن ترسلاتی در امور گوناگون دیوانی و مانند آن بوده است، تا دانش‌آموزان و دبیران را به‌کار آید و راهنما و سرمشقی برای فراگیری فن ترسل و نامه‌نگاری باشد. اما گذشته از آن، این اثر به‌سبب دربرداشتن شمار فراوانی از مراسلات و مکتوبات اواخر سدهٔ هشتم و اوایل سدهٔ نهم هجری، از جمله مکاتبات تاریخی، هم از نظر بررسی سبک و شیوهٔ نویسندگی دیوانی در این دوره و هم از نظر پژوهش امور مختلف سیاسی و اجتماعی - از آن میان، چگونگی وظایف و مسئولیت‌های بسیاری از صاحبان مشاغل و مقامات مملکتی در این دو قرن - منبعی بسیار ارزشمند و درخور به‌شمار می‌آید. در این مجموعه، نامه‌هایی از دورهٔ شیخ ابواسحاق اینجو (از جمله نامه‌ای که وی در حبس نوشته)، شاهشجاع و شاه یحیی مظفری، امیر تیمور، شاهرخ و دیگران آمده است. از آثار خود مؤلف هم شماری نامه در همایون‌نامه درج شده، از آن میان است نامه‌ای از زبان امیرزاده پیرمحمد تیموری، والی شیراز به ملک هرموز. از این اثر نسخه‌ای در کتابخانهٔ بروسه و نسخه‌ای دیگر نزد رکن‌الدین همایونفرخ در دست است که همایونفرخ آن را، تنها با استفاده از نسخهٔ خود، در ۱۳۵۶ش در تهران به‌چاپ رسانده است.

منابع: فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ بروسه، ۲۴۸؛ کشف‌الظنون، ۲۰۴۶/۲؛ همایون‌نامه، به کوشش رکن‌الدین همایونفرخ.

برزگر

همبستگی (ham.bas.te.gi)، هفته‌نامه‌ای سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و ادبی که در تابستان ۱۳۷۷ش در قم بنیاد گرفت.

صاحب امتیاز این نشریه مؤسسهٔ شهید مزاری و مدیر مسئول آن صابر عرفانی است. این نشریه در دوازده صفحه به چاپ می‌رسد. بخش ادبی همبستگی که در دو صفحه عرضه می‌شود، شعر، داستان، تحقیقات ادبی، نقد ادبی، سفرنامه، خاطرات، معرفی شاعران، گفت‌وگو و مطالبی ترجمه شده را دربردارد. اعضای هیأت تحریریه هفته‌نامهٔ همبستگی عبارتند از: حمزهٔ واعظی (مسئول بخش سیاسی)، محمدشریف سعیدی (مسئول بخش ادبی) علی عالمی کرمانی (مسئول بخش اجتماعی)، نبی خلیلی (مسئول اخبار)، محمد بشیر رحیمی، محمد ناطقی، محمد قیاض، حاج فلاح، محمدعلیم نجیبی، رحمانی، باقری و... مقاله‌ها و ترجمه‌های محمدحسین محمدی، عسکر موسوی و حسن فولادی نیز در این نشریه منتشر می‌شود.

منبع: دورهٔ همبستگی.

م.اسماعیل‌پور

همت (hem.mat)، محمدموسی، کابل ۱۳۰۸ش - ، نویسندهٔ افغانستانی. از جوانی به نویسندگی روی آورد و از همان هنگام نیز آوازه‌ای بسیار فراچنگ آورد. مدت‌ها مدیریت مجله‌های برید، روغتیا، سره‌میاشت و برگ سبز را برعهده داشت. در ۱۳۴۲ش از کارهای فرهنگی کناره گرفت و کارمند وزارت راه (فواید عامه) شد. مقاله‌ها، سروده‌ها و داستان‌های همت بارها در نشریه‌های گوناگون منتشر شده و برخی از داستان‌هایش، مانند زهری در جام لبریز تمنا، برندهٔ جایزهٔ مطبوعاتی شده است. وی هیجده داستان از نویسندگان معاصر افغانستان را با شرحی کوتاه از زندگی آنان، در کتابی با نام پیمانه گردآوری و منتشر کرده است (کابل، ۱۳۴۲ش). همت در پیشگفتار این کتاب، دربارهٔ چگونگی گردآوری داستان‌ها یادآور می‌شود که وی انگیزشی خاص در گزینش این داستان‌ها نداشته است و تنها به دل‌خواه داستانی را برگزیده و در این کتاب گردآوری کرده است. انتشار این کتاب را کوششی ارزشمند و درخور ستایش برای آشنایی با ادبیات معاصر افغانستان دانسته‌اند. همت از چهره‌های برجستهٔ دورهٔ چهارم داستان‌نویسی در افغانستان است و داستان تقدیر (کابل، ۱۳۳۵ش) او از نمونه‌های برجستهٔ داستان‌نویسی در دههٔ سی به‌شمار می‌رود. وی نه‌تنها در زمینهٔ داستان‌نویسی، در وادی شعر نیز سرایشگر نغمه‌هایی دل‌نشین است. از دیگر آثارش: سالنگ:دربارهٔ شاهراه سالنگ (کابل، ۱۳۴۳ش)؛ راه‌ها - وسیلهٔ ارتباط سرزمین‌ها و مدنیت‌ها.

منابع: ادبیات معاصر دری افغانستان، ۱۳۵- ۱۳۶؛ سیماها و آواها، ۷۵۳- ۷۵۹؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۱۷۰؛ فهرست کتب مطبوع افغانستان، ۱۵؛ محمدحسین محمدی، «نمایهٔ ادبیات داستانی»، در دری، سال دوم، شمارهٔ ۵، بهار ۱۳۷۷ش، ص ۱۰۲.

نوش‌آبادی

همت سیستانی (hem.mat-e.sis.tā.ni)، میرزا همت، سدهٔ یازدهم هجری، شاهزاده و شاعر سیستانی. از شاهزادگان ولایت سیستان و پسرعم ملک حمزهٔ سیستانی، متخلص به غافل* (-۱۰۵۶ق) بود. از زادبومش به هند کوچید و در دربار شاه‌جهان (۱۰۳۷- ۱۰۶۸ق) و اورنگ‌زیب گورکانی (۱۰۶۸- ۱۱۱۸ق) به‌سر می‌برد. نصرآبادی که شانزده بیت از سروده‌های میرزا همت را در تذکره‌اش آورده، درباره‌اش می‌گوید که وی از ولایت خود دلگیر شد و به هندوستان رفت. در آن‌جا ملازم پادشاه و از نهایت اعتبار برخوردار است. از ابیات پراکنده‌ای که در تذکره‌ها از همت به‌یادگار مانده، چنین برمی‌آید که وی از سبک هندی پیروی می‌کرده و شاعری کمابیش خوش‌قریحه و با ذوق بوده است.

منابع: تذکرهٔ شعرای کشمیر، اصلح، ۵۴۱- ۵۴۲؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۳۸؛ روز روشن، ۹۳۷- ۹۳۸؛ شام غریبان، ۲۸۴؛ ریاض‌العارفین، آفتاب‌رای، ۳۴۷/۲؛ کاروان هند، ۱۵۴۹/۲- ۱۵۵۰؛ مخزن‌الغرایب، ۷۷۳/۵- ۷۷۴؛ نشتر عشق، ۱۷۹۷/۵.

دانشنامه

هنر عهد تیموریان و متفرعات آن (ho.nar-e.ahd-e.tey.mu.ri. yān.va.mo.ta.far.ra.āt-e.ān)، کتابی در تاریخ هنر، تألیف عبدالحی حبیبی*. مؤلف در این کتاب به هنرهای نقاشی، مصوری، تزیین، تذهیب، خوش‌نویسی و انواع هنرهای کتاب‌سازی، در آسیای مرکزی و خراسان، همزمان با حکمرانی تیموریان (۷۷۱- ۹۱۱ق) می‌پردازد. این هنرها در این دوره در اوج شکوفایی خود بودند. ۲۶۴۵ اثر هنری به‌جا مانده از آن زمان و پدید آورندگان آن‌ها در این کتاب معرفی شده‌اند. فصل یکم که در آن از تاریخ مختصر هنر در آسیای مرکزی سخن رفته است، نُه بخش دارد: سوابق کتاب‌نویسی و کتاب‌آرایی، سوابق تزئین، تذهیب و نقاشی، کتاب‌آرایی و نقاشی در عصر اسلامی، تیمور و تیموریان، مصوری در مکتب هرات، بهزاد و مکتب او، دنبالهٔ مکتب هرات، افزایش جنبهٔ هنری و تزیینی در خط، و

هنر عهد تیموریان و متفرعات آن

دورهٔ عروج خطوط. در فصل دوم، منابع تاریخ هنر تیموریان، بیشتر به ترتیب الفبایی نام مؤلفان آن‌ها، معرفی شده‌اند. مؤلف‌این منابع را در مقدمهٔ این فصل چنین دسته‌بندی کرده است: تذکره‌های شاعران فارسی‌سرا؛ کتاب‌های تاریخ عمومی یا تاریخ هنر؛ نسخه‌های خطی کتاب‌ها، قرآن‌ها، مرقعات و نمونه‌های خوش‌نویسی که در مکتب هرات، یا در مکتب‌های فرعی آن ـ مشهد، بخارا، هند، قزوین، شیراز و تبریز ـ نوشته و آراسته شده‌اند و امضای هنرمندان و تاریخ کتابت آن آثار، در پایان آن‌ها به چشم می‌خورد؛ برخی دیوان‌های شاعران معاصر با مکتب هرات که می‌توان از آن‌ها در تاریخ هنرهای کتاب‌سازی یاد کرد، مانند کلیات جامی؛ منشآت، مجموعه‌های خصوصی خط، فرمان‌های شاهان، مراسلات رجال سیاسی، عالمان، ادیبان و هنرمندان ـ که گاه می‌توان شرح حال هنرمندان را در آن‌ها یافت؛ کتاب‌هایی در تاریخ خوش‌نویسی و شرح حال خوش‌نویسان پس از آغاز سدهٔ دهم هجری که به فارسی، عربی، ترکی، اردو و پشتو تألیف شده‌اند. در این فصل، شرح حال کوتاه نویسندگان و مشخصات آثار آمده است. در فصل سوم، نمونه‌هایی از اصطلاحات خوش‌نویسی و کتاب‌سازی که به اشعار فارسی راه یافته‌اند، یاد شده است. در فصل چهارم، ۲۶۴۵ اثر هنری باقی‌مانده از مکتب هرات و متفرعات آن در دورهٔ گورکانیان را معرفی می‌کند. این آثار به ترتیب الفبایی نام کشورهایی که آثار مذکور در کتابخانه‌ها و موزه‌های آن‌ها نگه‌داری می‌شوند، شناسانده شده‌اند. در فصل پنجم کتاب، ۵۴ مجموعهٔ مصورِ چاپ شده، معرفی شده است. کتاب با ۹ فهرست و یک تکمله همراه است. فصل‌های دوم و سوم این کتاب، از نظر ادبی و آگاهی از ادیبان و کتاب‌های دورهٔ گورکانیان، اهمیتی بسزا دارد. هنر تیموریان و متفرعات آن در ۱۳۵۵ش، از سوی بنیاد فرهنگ ایران منتشر شده است.

منبع: هنر عهد تیموریان و متفرعات آن.

آتشین



ی

ی



یادی از رفتگان (yā.di.az.raf.te.gān)، تذکره‌ای به فارسی در شرح احوال و نمونهٔ آثار پنجاه‌ویک شاعر فارسی‌گوی افغانستان نوشتهٔ خال محمد خستهٔ* ختلانی (-۱۳۵۲ش). زندگی‌نامه‌های این تذکره شرح حال شاعرانی است که کمابیش هم‌روزگار خسته بودند، یا اندکی پیش از آن زندگی می‌کردند و در زمانی که خسته تذکره‌اش را می‌نوشت (۱۳۸۱ق)، روی در نقاب خاک کشیده بودند. مؤلف شرح حال شاعران را از مقدمهٔ دیوان آن‌ها، تذکره‌های دیگر، از کسانی که با شاعران خویشاوندی داشته و احوال ایشان را از خودشان شنیده بودند و از مجلات کابل، عرفان و مانند آن‌ها گرفته است. وی در تألیف این کتاب سبک و سیاق خاصی ندارد و اثر او با تذکره‌هایی که پیشینیان نوشته‌اند، تفاوتی نمی‌کند. کتاب با دیباچه‌ای کوتاه آغاز می‌شود و پس از آن، زندگی‌نامهٔ کوتاه شاعران و نمونهٔ اشعار آنان می‌آید. رضا مایل هروی سرسخنی بر آغاز کتاب و ذیلی بر پایان آن افزوده و شمار شرح حال‌ها را به شصت رسانده است. از میان این شاعران شصت‌گانه، تنها یک تن ـ عایشهٔ درانی ـ زن است و بقیه از مردانند. یادی از رفتگان در ۱۳۴۴ش، در کابل به چاپ رسیده است.

منابع: تاریخ تذکره‌های فارسی، ۸۱۸/۲ ـ ۸۱۹؛ یادی از رفتگان.

دانشنامه

یاربیگ‌خان دروازی بدخشی (yār.beyg.xān-e.dar.vā.zi-ye.ba.dax.ši)، میر یاربیگ‌خان، ـ ۱۲۹۸/ ۱۹۱۹م، شاعر افغانستانی. از میرزادگان درواز بدخشان و برادر مهتر میرزمان‌الدین‌خان دروازی بود. برادرش میرزمان‌الدین‌خان از غلام‌بچگان دربار و مأمور «بارچالانی» ارگ بود و به نوشتهٔ میرغلام محمدغبار، از مشروطه‌خواهانی بوده که در سرکوبی جنبش مشروطیت اول افغانستان به دست امیر حبیب‌الله‌خان (۱۳۱۹ـ ۱۳۳۷ق) در ۱۳۲۷ق/ ۱۹۰۹م به زندان افتاد. میر زمان‌الدین‌خان بعدها، پس از آزادی، در دورهٔ امان‌الله‌خان (۱۲۹۷ـ ۱۳۰۷ش/ ۱۹۱۹ـ ۱۹۲۹م)، مدتی والی کابل (۱۳۰۰ش) و سپس، نایب‌الحکومهٔ هرات (۱۳۰۲ش) شد و سرانجام در ۱۹ قوس / آذر ۱۳۰۳ش در هرات درگذشت. دایی او، محمدولی‌خان، نیز از بلندپایه‌ترین دولتمردان دولت امانی و وزیر جنگ او و رقیب سردار محمدنادرخان (نادرشاه آینده) بود و در ۱۶ سپتامبر ۱۹۳۳م، به فرمان نادرشاه اعدام گردید. یاربیگ‌خان از دوستان عبدالهادی داوی پریشان (-۱۳۶۱ش/

۱۹۸۲م) و عبدالرحمان لودین (ـ۱۳۰۸ش) بود و از جمله کسانی بود که در پی سوءقصد به امیر حبیب‌الله‌خان در ۱۲ سرطان / تیر ۱۲۹۷ش که عبدالرحمان لودین را متهم به این سوءقصد کردند، با لودین و داوی و شماری دیگر دستگیر و زندانی شد و هفت ماه را در غل و زنجیر گذراند. وی پس از جلوس امان‌الله‌خان آزاد شد و در هیأت سفارت فوق‌العادهٔ سیار، به ریاست دایی‌اش محمدولی‌خان، در ۱۹۱۹م عضویت یافت، ولی در روز حرکت این هیأت از کابل، به سکتهٔ قلبی درگذشت. وی شاعر و شعرشناس بود و تذکره‌ای به نام آتشفشان نوشته بود که متأسفانه، پس از مرگش از میان رفت. از ابیات سرودهٔ وی در زندان است: «به شب‌نشینی زندانیان برم حسرت ـ که نقل مجلسشان دانه‌های زنجیر است.»□ «ما تنگ ظرفان حریف این قدر سختی نه‌ایم ـ دانهٔ اشکیم و ما را گردش چشم آسیاست.»

منابع: افغانستان در مسیر تاریخ، ۷۱۸؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۹۳؛ جنبش مشروطیت در افغانستان، ۱۸۴، ۲۰۵ـ ۲۰۶.

برزگر

یارمحمد پاپینی (yār.mo.ham.mad-e.pā.pi.ni)، نیمهٔ دوم سدهٔ یازدهم و نیمهٔ یکم سدهٔ دوازدهم هجری، شاعر و نویسندهٔ افغان. از زندگانی وی چندان آگاهی نداریم، جز این‌که از مردم پاپین شینوار ننگرهار و از دانشوران بنام روزگارش بود. یارمحمد عارفی وارسته و از مریدان شیخ آدم بنوری مشوانی (ـ۱۰۵۳ق) بود. او کتابی در تصوف با نام کتاب‌السلوک به نثر پارسی نوشته که سروده‌های پشتوی خود را نیز در آن آورده است. نسخهٔ دست‌نویس این کتاب در کتابخانهٔ شخصی رشاد نگه‌داری می‌شده است. رشاد نخستین پژوهشگری بود که با نگارش مقاله‌ای در شمارهٔ سوم مجلهٔ کابل (۱۳۵۹ش)، به معرفی یارمحمد پرداخت. نثر یارمحمد روان است و با شیوهٔ نثرنویسی متداول پارسی در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان آن دوره نزدیکی‌های بسیار دارد.

منابع: رشد زبان و ادب دری در گسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، ۶۲؛ فرهنگ ادبیات پشتو، ۲۲۳/۲؛ کابل، سال ۱۳۵۹ش، شمارهٔ سوم.

برزگر

یارمحمدخان الکوزایی (yār.mo.ham.mad.xān-e.a.le.ku.zā.i)، آصف‌الدوله وزیر یارمحمدخان پسر عبدالله‌خان پسر جمعه‌خان، ـ شعبان ۱۲۶۷ق، فرمان‌روای هرات (۱۲۵۶ـ ۱۲۶۷ق). از طایفهٔ الکوزایی از قوم درانی/ ابدالی بود. پدرش عبدالله‌خان، ملقب به مخلص‌الدوله (ـ۱۲۲۲ق) از سرداران معتبر و رجال دربار زمان‌شاه و محمودشاه درانی بود و از ۱۲۱۲ تا ۱۲۲۲ق، مگر زمانی کوتاه در اواخر پادشاهی زمان‌شاه که وی را برکنار و به زندان کرده بود، حکومت کشمیر را داشت. عبدالله‌خان در ۱۲۲۲ق بر شاه شجاع درانی بشورید و از سپاه اعزامی وی به فرماندهی شیرمحمدخان مختارالدوله شکست خورد و اندکی بعد درگذشت. عطامحمدخان الکوزایی، برادر عبدالله‌خان، نیز در ۱۲۴۵ق به وزارت کامران‌شاه درانی، فرمان‌روای هرات، گمارده شد و در زمانی اندک، اقتدار بسیار در دستگاه حکومت هرات یافت و در ۱۲۴۶ق درگذشت. پس از وی قرار بود که پسرش دین محمدخان مقام وزارت را اشغال کند، ولی تحریکات درباریان که هوادار یارمحمدخان بودند، دین محمدخان را ناگزیر ساخت تا عرصه را برای پسرعم خود خالی بگذارد و بدین‌سان، یارمحمدخان به مقام وزارت اعظمی کامران‌شاه برآمد و با کاردانی و شایستگی فراوانی که داشت، رفته‌رفته، رشتهٔ کارها را به دست گرفت و در رویدادهای دورهٔ فرمان‌روایی کامران شاه دخالت و تأثیر فراوان داشت و سرانجام نیز وی را برانداخت و بکشت. وی، با وجود کاردانی‌اش، بسیار سنگدل و پول‌دوست بود. گویند در اواخر حکومت کامران‌شاه، که زراعت و اقتصاد هرات از لشکرکشی محمدشاه قاجار تباه گردید و خزانه خالی و مردم شهر در گرسنگی بودند، به صدور یگانه کالایی که هنوز در تصرف داشت، یعنی مردم هرات پرداخت و هزاران زن و مرد و دختر و بچه را به غلامی و کنیزی فروخت. وزیر یارمحمدخان برای پر کردن خزانه‌اش که در نتیجهٔ جنگ خالی شده بود در مرحلهٔ نخست، مجرمان و زندانیان را به فروش رسانید. بعد، چون این منبع درآمد پایان یافت، امر داد تا عابران و بازاریان را به جرم مناقشه و جنگ زبانی و حتی بدون جرم و دلیل گرفتار کنند و به ازبکان بفروشند. معمولاً بیست نفر در بدل یک اسب که صد تومان قیمت داشت، به فروش می‌رسید. سرانجام به این فکر افتاد که خود را از شر زمامدار رسمی ولایت، یعنی کامران، خلاص نموده، پول و جواهرات او را هم تصاحب نماید. شهزاده از قصد او آگاهی یافت و به بالاحصار پناه برد، اما وزیر او را در آن‌جا محاصره کرد و پس از پنجاه روز به‌دست آورد و به زورشکنجه، خزینه و جواهرات او را تصرف کرد. در آخر کار، چون اطمینان یافت که هیچ چیز

یارمحمدخان الکوزایی

پنهانی نزد او باقی نمانده، او را در محبس خفه کرد و پیش از آن‌که او را بکشد، زنان و دختران جوانش را بین خود و همکارانش تقسیم کرد و دیگران را به بردگی به ترکمنان فروخت (افغانستان در پنج قرن اخیر، ۲۹۵/۱). البته این مطالب عمدتاً به نقل از انگلیسی‌ها است و با توجه به آن‌که یارمحمدخان عوامل آن‌ها، یعنی پاتنجر و سپس تاد، را از هرات بیرون کرد، بعید نیست اندکی اغراق‌آمیز باشد، چنان‌که مؤلف نوای معارک (البته با لحنی بسیار اغراق‌آمیز) می‌گوید: یارمحمدخان، کامران‌شاه را «به سخت‌ترین عذاب‌ها کشته و تمام خزاین و خانمان او را در حیّز تاراج آورده، بر سریر سلطنت هرات جلوس‌فرما گردید، و نحوی ضابطه و قانون حکم را در نوا آورده که پیرزنی زر به مشت گرفته، بی‌دغدغه و رفیق در شوارع تردد می‌نمود. احدی متعرض حال زن نمی‌گردید، که کیست از کجا می‌آید و کجا می‌رود؟ و طایفهٔ اوزبک که همیشه ترکتاز در ملک هرات می‌نمود و مردم را به اسیری می‌بردند، بر آن‌ها تاخت و تاز نموده، و دمار از آن‌ها کشیده بلکه آن‌ها را به معهٔ عیال و اطفال اسیر ساخته، در هرات آورده، جای داد.» پس از برآمدن یارمحمدخان در هرات، «اکثر مردم الکوزایی که با او اتحاد قومی داشتند، از قندهار رو به هرات نهاده، اشخاص فرومایهٔ پست‌پایه، به مناصب بلند ارجمند گشتند.» (سراج‌التواریخ، ۲۷۰/۱) یارمحمدخان با این‌که دیگر به‌واقع شاه مستقل هرات بود، خود را «وزیر کبیر» خواند و چون مردی بسیار بلندپرواز بود، در پی گسترش قلمرو خود برآمد. در ۱۲۵۷ق به غور لشکر کشید و گذشته از غور، زمینداور را تا حدود کرز و نیزلی، زیر فرمان خود درآورد. در ۱۲۵۸ق کریم‌دادخان هزاره، سرکردهٔ هزاره‌های قلعهٔ‌نو، راکه دم از خودسری می‌زد، به فرمان‌برداری و خراج‌گزاری واداشت. در همین سال، به جانب میمنه نیز لشکر کشید و والی آن‌جا، حکمت‌خان را به فرمان‌برداری و دادن مالیات ناگزیر کرد و حوزهٔ مرغاب، میمنه، شبرغان، آقچه، سرپل و تا نزدیکی‌های بلخ را به فرمان خود درآورد. در ۱۲۶۴ق حسن‌خان سالار قاجار که در اواخر دورهٔ محمدشاه قاجار (۱۲۵۰- ۱۲۶۴ق) در خراسان بشوریده و پس از شکست از برادر محمدشاه ـ حشمت‌الدوله حمزه میرزا، والی خراسان ـ به سرخس گریخته بود، با استفاده از آشفتگی اوضاع در اوایل دورهٔ ناصرالدین شاه (۱۲۶۴- ۱۳۱۳ق) و نیز با بهره‌گیری از شورش مردم خراسان بر حمزه‌میرزا که در نتیجهٔ آن، حمزه میرزا در ارک مشهد به محاصرهٔ شورشیان درآمده بود، با فوجی از ترکمانان به مشهد تاخت و بر این شهر استیلا یافت. حسن‌خان سالار پیش از آن‌که از سرخس رهسپار مشهد شود متحد خود جعفرقلی‌خان کرد شادلو را نزد یارمحمدخان الکوزایی فرستاد و از او یاری خواست. یارمحمدخان که در باطن دل با حمزه میرزا داشت، لشکری ساخت و در ظاهر برای کمک به حسن‌خان سالار، همراه جعفرقلی‌خان عازم مشهد شد. اما چون نزدیک شهر رسید، به جای آن‌که به شهر درآید و به حسن‌خان سالار بپیوندد، به قلعهٔ ارک رفت و به حمزه میرزا پیوست. بااین‌همه، یارمحمدخان به زودی دریافت که وی و حمزه میرزا را توان پیروزی بر مردم مشهد و حسن‌خان سالار نیست. ازاین‌رو، حمزه میرزا را با خود برداشت و به سوی هرات روان گردید و «در دو فرسنگی غوریان، در اراضی شبش فرود شدند و چون شبش با درختستان و بیشه پیوسته است، از بهر لشکرگاه اختیار کردند.» حمزه میرزا از نیمهٔ محرم تا آخر ربیع‌الثانی ۱۲۶۵ق در شبش به‌سر برد و «یارمحمدخان از هرات معادل پنج هزار تومان زر مسکوک و هزار خروار غله، به قانون قرض، به لشکرگاه حشمت‌الدوله [حمزه‌میرزا] فرستاد تا لشکریان بدان معاش کردند.» (ناسخ‌التواریخ، ۲۶۵/۳) پس از عزیمت حسام‌السلطنه مراد میرزا (برادر حمزه میرزا) از تهران به خراسان، برای فرونشاندن شورش حسن‌خان سالار و جلوگیری از ورودش به نیشابور، حمزه‌میرزا شبش را ترک گفت و به حسام‌السلطنه در نیشابور پیوست (۱۱ جمادی‌الاولی ۱۲۶۵ق) و سپس از آن‌جا به تهران رفت. به پاداش کمک یارمحمدخان به حمزه میرزا، و کلاً به کارگزاران ایران در خراسان در هنگام شورش حسن‌خان سالار، ناصرالدین‌شاه بدو خطاب ظهیرالدوله داد و شمشیری مرصع بخشید. در این هنگام، یار محمدخان گرچه عملاً فرمان‌روای مستقل هرات بود، خود را تحت حمایت پادشاه ایران، ناصرالدین‌شاه فرامی‌نمود. در ۱۲۶۷ق، احمدخان اسحاق‌زایی، برادر صالوخان، حاکم لاش و جوین (از توابع فراه و هرات)، علم استقلال برافراشت و سردار کهن‌دل‌خان بارکزایی (۱۲۰۸- ۱۲۷۱ق)، پسر پاینده‌خان، حاکم قندهار، و برادرانش را به گرفتن لاش و جوین برانگیخت و سردار شیرعلی‌خان، پسر سردار مهردل‌خان (۱۲۱۲- ۱۲۷۱ق) و برادرزادهٔ کهندل‌خان، را با لشکری از قندهار آورد و در لاش جای داد و دیگر سرداران قندهار نیز، به تحریک او رو به هرات نهادند و سردار محمدصدیق‌خان، پسر کهندل‌خان، نیز قلعهٔ چخانسور را در سیستان بگرفت. بنابراین، یارمحمدخان لشکری سامان داد و رو

به جنگ نهاد و در میان راه، نامه‌ای به سرداران قندهار نوشت که «چون جانبین طریق مخالفت سدوزایی پیموده و می‌پیماییم، گویا در معنی دوست یکدیگر می‌باشیم که با هم در مخاصمه نگراییم و مصدر این فتنه را که احمدخان اسحاق‌زایی است، از فتنه‌جویی بازداشته، از میان بربابیم.» (سراج‌التواریخ، ۲۳/۲) وی سپس وارد لاش گردید و احمدخان را از آن‌جا براند و «سردار شیرعلی‌خان را بی‌آن‌که رنجیده خاطر سازد، به ملایمت و مدارا بیرون کشیده، روانهٔ قندهارش نمود.» یارمحمدخان پس از آن‌که در لاش بیمار گردید، حکومت آن‌جا را به پسر خود سعید (یا صید) محمدخان واگذارد و خود رهسپار هرات گردید و در میان راه در منزل رباط میر (از توابع سبزوار؟) درگذشت و پیکرش را به هرات بردند و در کنار آرامگاه جامی به خاک سپردند. پس از یارمحمدخان، پسرش سعیدمحمدخان، با حمایت دولت ایران، بر تخت فرمان‌روایی هرات نشست، اما گویند او «مجذوب‌الحال [دیوانه] بود، به حمایت مادرش کار ایالت را اجرا می‌نمود و از ضعف قوهٔ عاقله، دست به تبذیر گشوده، نقد و جنس کثیر به هر مسکین و فقیر همی‌داد و علاوه بر آن مرتکب افعال خارج از عقل می‌شد.» ازاین‌رو، مردم هرات از او خسته و رنجیده گردیدند و سرانجام، نایب‌عیسی‌خان بردرانی، از بزرگان هرات، شاهزاده محمدیوسف پسر ملک‌قاسم پسر حاجی فیروزالدین درانی را که در مشهد نشیمن داشت مخفیانه به هرات فراخواند. او در ۳ محرم ۱۲۷۲ق به هرات آمد و در فردای آن روز، سعیدمحمدخان به قتل رسید و حکومت خاندان الکوزایی بر هرات به پایان آمد. شاهزاده محمدیوسف و نایب‌عیسی‌خان هم اندکی بعد، در جریان محاصره و تسخیر هرات به دست سپاهیان ایران، به فرماندهی حسام‌السلطنه سلطان مراد میرزا، به فرمان او به قتل آمدند.

منابع: افغانستان در پنج قرن اخیر، ۲۹۳-۳۰۳؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ۴۰۸- ۴۱۰؛ اکسیرالتواریخ، ۳۹۲، ۴۵۷- ۴۶۱، ۴۶۷- ۴۸۳، ۴۹۸، ۵۰۸، ۵۲۱، ۵۲۹؛ تاریخ منتظم ناصری، ۱۶۱۱/۳، ۱۶۱۶، ۱۶۴۱، ۱۶۵۴، ۱۶۸۸، ۱۶۹۸، ۱۷۱۴، ۱۷۱۸؛ تاریخ وقایع و سوانح افغانستان، ۸۰- ۸۵؛ رجال و رویدادهای تاریخی، ۵۰-۵۳؛ سراج‌التواریخ، ۲۷۰/۱؛ ۱۷/۲-۲۰، ۲۳-۲۵، ۳۹-۴۰؛ ناسخ‌التواریخ، ۱۹۷/۳- ۲۰۱، ۲۶۴-۲۶۹، ۳۷۲؛ نوای معارک، ۶۰۵- ۶۱۰؛

A Brief Political History of Afghanistan, 326-333.

برزگر

یاری شیرازی (yā.ri-ye.ši.rā.zi)، یارمحمد، معروف به آخته، نیمهٔ‌دوم سدهٔ نهم و نیمهٔ یکم سدهٔ دهم هجری، شاعر ایرانی. از مردم شیراز بود. اما در روزگار پادشاهی سلطان حسین بایقرا (۸۷۳- ۹۱۱ق) در هرات به‌سر می‌برد و به تذهیب کتب می‌پرداخت. به نوشتهٔ مجالس‌النفائس، یاری «در نقاشی مبتدی بود. ولیکن چون قابلیت ترقی داشت، میر علی‌شیر استادان نقاش به تربیت او گماشت. لاجرم در اندک زمانی مانی ثانی گشت.» در نشتر عشق آمده که یاری «در مصوری و نقاشی هم‌عصران خود را دست عجز بر پشت بسته بود و رونق رنگ‌آمیزی [او] بازار قلم مانی و بهزاد شکسته. به زمان سلطنت سلطان حسین میرزا در هرات نقش خیال می‌بست.» به نوشتهٔ امین احمد رازی، یاری «در علم تذهیب و تجرید عدیل و نظیر نداشته. در زمان ابوالغازی سلطان حسین میرزا به هرات آمده، تربیت بسیار یافت، اما در خلال احوال، بنابر تخیلات نفسانی و وسوسهٔ شیطانی مهر پادشاه و دیوانیان را تقلید کرده، نشان‌ها به اطراف فرستاد. و این امر شب مثال روز رومی گردیده، خواستند که دستش مقطوع سازند که امیرعلی‌شیر ساعی شده، او را از آن غرقاب محنت بیرون آورد.» گویا دوستانش از راه مزاح، او را «آخته» می‌گفتند. از یاری تنها ابیاتی پراکنده در تذکره‌ها به یادگار مانده است. برخی منابع از او با نسبت خراسانی نیز یاد کرده‌اند.

منابع: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۶۳۷؛ دانشمندان و سخن‌سرایان فارسی، ۸۸۰/۵- ۸۸۱؛ روز روشن، ۹۳۸- ۹۳۹؛ شمع انجمن، ۵۴۰؛ مجالس‌النفائس، ۱۲۰- ۱۲۱، ۱۷۲، ۲۹۹؛ مخزن‌الغرایب، ۷۹۹/۵؛ نشتر عشق، ۱۸۰۸/۵؛ هفت اقلیم، ۲۲۷/۱- ۲۲۸.

دانشنامه

یحیای کابلی (yah.yā-ye.kā.bo.li)، عمر، معروف به یحیی، زح ۹۲۰ق، موسیقی‌دان، نویسنده و شاعر پارسی‌گوی کابلی. هیچ آگاهی دربارهٔ زندگی وی در دست نیست، مگر آن‌که، چنان‌که از نسبت وی برمی‌آید، از مردم کابل بود و در خدمت سلطان سکندر لودی، پادشاه هند، به‌سر می‌برد و حدود ۹۲۰ق به فرمان و به نام او کتابی در موسیقی هندی به فارسی، بر پایهٔ منابع سنسکریت، به نام لهجات سکندرشاهی نوشت. وی در این اثر، پس از دیباچه‌ای مصنوع و مزیّن به تشبیهات و استعارات موسیقایی، در حمد خداوند و نعت پیامبر، به مدح اغراق‌آمیز سکندرشاه می‌پردازد. پس از دیباچه، به تعریف موسیقی از دیدگاه حکمای هند می‌پردازد. متن کتاب در هفت «باب»، هر باب در چندین فصل (روی‌هم رفته در ۱۳۷ فصل) است: باب

یکم در «سر ادهیای[= نت‌های موسیقی] و آن‌چه بدان متعلق است»؛ باب دوم «در راگ ادهیای و ملائم آن»؛ باب سوم دربارهٔ پرکیرنک؛ باب چهارم «در بیان پربنده ادهیای»؛ باب پنجم در بیان تالا [= ضرب آهنگ و دور] و متعلقات آن؛ باب ششم در بیان سازها؛ و باب هفتم «در بیان ترت ادیهائی یعنی رقص.» نسخه‌ای از لهجات سکندرشاهی در کتابخانهٔ تاگور لکهنو نگه‌داری می‌شود.

منابع: نگاهی به تاریخ ادب فارسی در هند، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۶۸-۱۶۹؛ *A Critical Study of Indo-Persian Literature during sayyid and Lodi period*, 227- 247; *Dictionary of Indo- Persian Literature* ,624.

برزگر

یحیای کابلی (yah.yā-ye.kā.bo.li)، محمدیحیی فرزند میرزا محمدعلی فرزند میرزا محمد مهدی‌خان، کابل ۱۲۲۹ش/۱۲۶۷ق ـ همان‌جا ۱۳۰۴ش/ ۱۳۴۳ق، شاعر افغانستانی. علوم متداول روزگارش را در مدارس خانگی فرا گرفت. سپس به مطالعهٔ شعر و ادب پرداخت و بیشتر دیوان‌های شعرای قدیم را مطالعه کرد. یک‌چند به کار تجارت سرگرم بود. اما در ۱۳۲۵ق/ ۱۲۸۶ش به فرمان حبیب‌الله‌خان (۱۳۱۹-۱۳۳۷ق)، وارد کارهای دولتی شد و یک‌چند عضو دادگاه حل منازعات تجاری بود. اما سرانجام بر اثر پیری و ناتوانی از کارهای دولتی کناره گرفت و بار دیگر به کار داد و ستد روی آورد. یحیی از جوانی به شعر و ادب دل‌بستگی فراوان داشت، با شاعرانی چون محمدنبی‌خان دبیر، متخلص به واصل، شامل، حیرت، ثاقب، سهیل، لنگر، شرر و دیگران نشست و خاست می‌کرد و با آن‌ها مجالس شعر ترتیب می‌داد. وی به قصیده و مثنوی بیش از دیگر انواع شعر می‌پرداخت. در اشعارش سروده‌های خود را می‌ستود و گاه خود را کلیم و گاه طوطی شکرفشان می‌نامید. شاعری بلندهمت بود و هیچ‌یک از بزرگان روزگار خود را مدح نگفته است. قصایدش همگی در توحید، نعت پیامبر(ص) و منقبت اهل بیت(ع) و مثنوی‌هایش دربارهٔ ائمهٔ اطهار و پیشوایان دین است. شعر او ساده و روان و نزدیک به فهم عامه است. یحیی اشعارش را گرد آورده، نزد خود نگه می‌داشت و در سفرها نیز با خود می‌برد، اما در یکی از سفرها که به مزارشریف می‌رفت، دیوانش را به سرقت بردند و او با این که باری دیگر اهتمام به گردآوری آن کرد، موفق نشد که همهٔ آن را فراهم آورد. اکنون مجموعهٔ اشعارش که در ۱۳۴۵ق به همت پسرش گردآوری شده، سه‌هزار و ششصد و نودوپنج بیت دارد. در این دیوان بیست و پنج قصیده، ده مثنوی، دو ترجیع‌بند، پنج مخمس و یک قصیدهٔ مستزاد آمده است.

منابع: پرطاووس، ۸۰۹-۸۱۰؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۶۲۳/۳؛ یادی از رفتگان، ۱۵۲-۱۵۳؛ حسین بهروز، «یحیی»، آریانا، سال دهم، شمارهٔ یازدهم، ۱۳۳۱ش، صص ۲۳-۲۶.

دانشنامه

یحیایی (yah.yā.i)، محمدرفیق، مزار شریف ۱۳۲۰-کابل ۱۳۶۳ش، مترجم و نویسندهٔ افغانستانی. در زادگاهش درس خواند. از ۱۳۲۰ش، با بخش هنر و ادبیات رادیو افغانستان همکاری کرد و نوشته‌هایش از همین سال تا ۱۳۴۲ش در روزنامه‌ها منتشر شد. در پایان ۱۳۴۲ش، برای ادامهٔ تحصیل به شوروی رفت و در ۱۳۴۸ش، از دانشکدهٔ بین‌المللی سینمایی شوروی، در رشتهٔ نقد سینما دانشنامهٔ فوق‌لیسانس گرفت. سپس، به میهنش بازگشت و از ۱۳۵۰ش، مدت چهار سال با مؤسسه‌های افغان فیلم و بیهقی همکاری کرد. یحیایی همچنین از ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۴ش در دانشکدهٔ ادبیات کابل به تدریس درس‌های نقد هنری پرداخت. در ۱۳۵۴ش به ایران رفت و ضمن همکاری با رادیو تلویزیون ملی ایران، در مدرسهٔ عالی تلویزیون نیز تدریس کرد. در ۱۳۵۸ش از ایران به شوروی رفت و تحصیلاتش را همان‌جا پی گرفت و در رشتهٔ سینما دانشنامهٔ دکترا گرفت. وی در این سال‌ها با مؤسسهٔ انتشاراتی پروگروس نیز همکاری می‌کرد. در ۱۳۶۱ش به میهنش بازگشت و به ریاست کمیتهٔ دولتی فرهنگ کشور برگزیده شد. یحیایی نخست با سرایش شعر به دنیای هنر روی آورد، اما پس از چندی، به نویسندگی پرداخت. در زمینهٔ ترجمه نیز برخی از آثار نویسندگان شوروی را به پارسی برگرداند. ترجمه‌های وی پخته‌تر و استوارتر از آثار برخی دیگر از مترجمان افغانستانی است. از ترجمه‌های خوب یحیایی می‌توان به برگردان کتاب ایران در آستانهٔ یورش تازیان، نوشتهٔ آ.ای.کولسنیکف اشاره کرد (تهران، ۱۳۵۵ش).

منابع: سیماها و آواها، ۷۶۴-۷۷۰؛ نثر دری افغانستان، ۳۱۱-۳۱۶؛ سید اسحاق شجاعی، «نگاهی به سیر داستان‌نویسی در افغانستان»، دُرّ دری، سال یکم، شمارهٔ یکم، بهار ۱۳۷۶ش، صص ۳۸-۴۱؛ محمدحسین محمدی، «نمایهٔ ادبیات داستانی»،

در دری، سال دوم، شمارهٔ ۵، بهار ۱۳۷۷ش، ص ۱۰۳.

نوش‌آبادی

یزدانی (yazdāni)، کاظم، روستای هزاره‌جات ۱۳۲۷ش - ، نویسندهٔ افغانستانی. کشاورزی پیشهٔ پدرش بود و چون نیاکانش همگی آهنگر بودند، به قول آهنگر آوازه یافتند. وی که به سبب تنگ‌دستی پدر، امکان تحصیل نداشت، از همان کودکی، در کنار پدر به‌کار پرداخت. در هشت سالگی و به هنگام بیکاری در فصل زمستان، نزد روحانی زادگاهش نوشت و خواند را فراگرفت و با پشتکاری بسیار، در همین مدت کوتاه، قرائت قرآن را بیاموخت. پس از آن، سه سال پیاپی از شرکت در کلاس‌های مکتب‌خانه بازماند، اما از یازده‌سالگی تا نه زمستان دیگر در همان مکتب‌خانه درس خواند. وی در این سال‌ها جامع‌المقدمات و سیوطی را فراگرفت و با حافظ و جامی نیز آشنایی یافت. در بیست سالگی به پاکستان رفت و در شهرهای مختلف آن به کار کار پرداخت. در ۱۳۴۹ش، به حوزهٔ علمیهٔ مشهد راه یافت و به فراگیری علوم دینی پرداخت. پس از یک سال اقامت در مشهد به پاکستان بازگشت. از آن‌جا نیز به عراق (نجف) رفت. هفت ماه همان‌جا بماند و چون گرفتن اقامت برایش ناممکن بود، به ایران رفت و شش سال در قم درس خواند. وی همزمان با درس‌های حوزه، در مؤسسهٔ دارالتبلیغ اسلامی آیت‌الله شریعتمداری نیز درس خواند. یزدانی درس‌های این مؤسسه را که تلفیقی از درس‌های حوزه و دانشگاه و شامل صد و بیست واحد درسی بود، به خوبی فراگرفت و از بهترین شاگردان این مؤسسه بود. در ۱۳۵۶ش، به کابل رفت و با برخی از دانشوران کشورش آشنایی یافت. وی که به هنگام کودتای ثور/اردیبهشت ۱۳۵۷ش در کابل به‌سر می‌برد، ماندن در آن‌جا را مناسب نیافت و ناگزیر به ایران بازگشت. چندی بعد، در جریان تظاهرات خیابانی مردم برضد رژیم پهلوی، دستگیر شد و مدتی را در زندان به‌سر برد. یزدانی که از ۱۳۵۸ش با گروهی از هم‌میهنانش در یکی از کشورهای اسلامی، به فراگیری آموزش‌های نظامی و چریکی پرداخته بود، این‌بار برای شرکت در پیکار با دولت وقت و نیروهای نظامی شوروی، به افغانستان رفت و با همراهی هفت تن از یارانش و تشکیل گروهی به نام گروه توحید - که فرماندهی آن را نیز خود برعهده داشت - به آموزش جوانان پرداخت. افراد این گروه در مدت دو سال، بارها با نیروهای دولتی درگیر شدند. یزدانی که در این درگیری‌ها دوبار زخمی شده بود، در نوبت سوم از ناحیهٔ پا معلول شد و از ادامهٔ پیکار در جبهه‌ها بازماند. ازاین‌رو، به ناچار برای مداوا و نیز ادامهٔ تحصیلات و تحقیقاتش، به ایران بازگشت. وی که به سبب دشواری‌های زندگی، تحصیلاتی منظم نداشت، مطالعات پراکندهٔ خود را در زمینه علوم غریبه، رمل، فال‌بینی و طالع‌بینی کاری عبث پنداشت و دیگر ادامه نداد. با این‌همه، یزدانی در زمینه‌های فقه، تفسیر، تاریخ اسلام و به‌ویژه تاریخ و فرهنگ مردم هزاره که خود از این قوم است، آثاری ارزشمند نوشته که بسیاری از آن‌ها تاکنون منتشر شده است. از وی چندین مقاله در نشریه‌های گوناگون منتشر شده است. از آثارش می‌توان چنین یاد کرد: پژوهشی در تاریخ هزاره (جلد یکم، تهران، ۱۳۶۸ش)؛ فرهنگ عامیانهٔ طوایف هزاره (جلد یکم)؛ تاریخ تشیع در افغانستان؛ جبران غفلت‌ها رساله‌ای دربارهٔ مسائل اجتماعی هزارستان؛ دفاع هزاره‌ها از استقلال و تمامیت ارضی افغانستان؛ پژوهشی دربارهٔ یأجوج و مأجوج (پاکستان، ۱۳۷۳ش)؛ درس مبارزه از قیام حضرت موسی (انتشارات جامعهٔ مدرسین قم)؛ آموزش نظامی و مین دست‌ساز.

منبع: گفت‌وگوی خاوری با صاحب زندگی‌نامه.

یعقوب‌خان محمدزایی ← **محمدیعقوب‌خان محمدزایی**

یعقوب علی‌خان کابلی (yaɛ.qub.a.li.xān-e.kā.bo.li)، یعقوب علی فرزند میرزا احمد علی خافی، ۱۲۶۷- پس از ۱۳۲۵ق، تاریخ‌نگار افغانستانی. پدرش در جوانی یک‌چند از کارگزاران عبدالجبارخان (۱۱۹۷- ۱۲۷۰ق)، برادر دوست‌محمدخان بارکزایی (۱۲۰۷- ۱۲۷۹ق)، بود، سپس آتالیق/ ادب‌آموز عبدالغنی‌خان، پسر عبدالجبار و داماد دوست‌محمدخان، شد. از آن پس، میرزا احمدعلی و پسرش به خدمت خاندان شاه آقاسی / ایشک آقاسی که عهده‌دار وزارت دربار بودند، درآمدند، چنان‌که میرزا احمد علی نزد شیردل‌خان، وزیر دربار شیرعلی‌خان (۱۲۷۸- ۱۲۹۶ق)، به رتبهٔ ده سواری رسید و پسرش یعقوب علی چند سالی منشی و پیشکار شیردل‌خان بود. میرزا احمدعلی و پسرش، هر یک در روزهایی که در دستگاه دولتی بودند در جنگ و کشمکش‌های سرداران افغانی - که از شاهزادگان و امیران گوناگون افغانستان پشتیبانی یا با ایشان مخالفت می‌کردند - حضور داشتند، چنان‌که میرزا احمدعلی در

جنگ جلدک که میان شیردل‌خان و سردار محمدشریف‌خان، از امرای سردار محمد امین‌خان، درگرفت درکنار شیردل‌خان بود و پسرش یعقوب‌علی در رکاب شاه آقاسی شیردل‌خان به هواداری از امیر شیرعلی‌خان در شش گاو در جنگ معروف زنه‌خان در برابر عبدالرحمان‌خان که پیشکار محمد اعظم‌خان بود، جنگید. چون این جنگ به سود شیرعلی‌خان و شکست محمد اعظم‌خان پایان گرفت، یعقوب علی به سامانی رسید و به دربار راه یافت. وی پس از چسندی، در بلخ از کارگزاران محمد اسحاق‌خان بود و زمانی نیز در میمنه در دستگاه محمدعلم‌خان، ولایتدار این ناحیه، خدمت کرد. سرانجام، هنگامی که عبدالرحمان‌خان در جنگ با محمد اسحاق‌خان پیروز شد، یعقوب علی که از ملازمان محمد اسحاق بود، به سمرقند گریخت و در آن شهر سکونت گزید. وی در ۱۳۲۵ق، به نوشتن اثری به نام پادشاهان متأخر افغانستان* دست زد که از منابع تاریخ افغانستان در اواخر سدهٔ سیزدهم و اوایل سدهٔ چهاردهم هجری است. اثر دیگری از او به نام رویداد یاد شده که زندگی‌نامه خودنوشت او تا ۴۸ سالگی بوده است، اما از این اثر و کتابی دیگر که گزارش جنگ‌های محمد اسحاق‌خان و عبدالرحمان‌خان بوده، هنوز نشانه‌ای به‌دست نیامده است.

منابع: پادشاهان متأخر افغانستان ؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۹۱ـ ۳۹۲؛ راهنمای تاریخ افغانستان، ۱۸.

دانشنامه

یقین (ya.qin)، غلام حیدر، سروستان از روستاهای شهرستان انجیل هرات ۱۳۳۲ ش ـ ، نویسندهٔ افغانستانی. دوره‌های دبستان و دبیرستان را در هرات گذرانید. در ۱۳۵۴ش، در دانشگاه کابل دورهٔ لیسانس را در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی به‌پایان رسانید. وی چهار سال در تربیت معلم هرات و هفت سال در تربیت معلم کابل، به تدریس زبان و ادبیات فارسی پرداخت. پس از آن در مؤسسهٔ تعلیم و تربیت کابل، به تدریس زبان و ادبیات فارسی سرگرم شد. از آثارش می‌توان چنین یاد کرد: عیاران و کاکه‌های خراسان در گسترهٔ تاریخ (کابل، ۱۳۶۵ش)؛ تاریخ ادبیات دری (بخش نخست، دورهٔ سامانیان)؛ بخش دوم، دورهٔ غزنویان؛ بخش سوم، از سلجوقیان تا آل‌کرت هرات (کابل، ۱۳۶۱ش)؛ متنهای منثور قدیم دری (کابل، ۱۳۶۱ش)؛ مجموعهٔ مقالات نخستین و دومین کنفرانس علمی و متودیگی دورهٔ ماستری آکادمی تربیت معلم به زبان دری و روسی (کابل، ۱۳۶۱ش)؛ برگزیده‌هایی از آثار نویسندگان و شاعران مترقی جهان (کابل، ۱۳۶۲ش)؛ برگزیده‌هایی از آثار منثور کلاسیک دری (کابل، ۱۳۶۴ش)؛ حماسه‌سرایی در روزگار سامانیها (کابل، ۱۳۶۵ش).

منبع: عیاران و کاکه‌های خراسان در گسترهٔ تاریخ .

رسولی

یقینی هروی (ya.qi.ni-ye.ha.ra.vi)، سدهٔ نهم هجری، شاعر و خوش‌نویس هروی. در دورهٔ سلطان حسین بایقرا، فرمان‌روای خراسان (۸۷۳ـ ۹۱۱ق)، در هرات می‌زیست و به فارسی و ترکی شعر می‌گفت. در کتابت و خوش‌نویسی، از جمله در نستعلیق، آوازه داشت. خاک‌جایش در ده دو برادران بوده است.

منابع: احوال و آثار خوشنویسان، ۱۹۷۱ تذکرهٔ حسینی، ۳۷۳؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۴۹۱/۳؛ الذریعه، ۱۳۱۴/۹؛ صبح گلشن، ۶۱۶؛ صورتگران و خوشنویسان هرات در عصر تیموریان؛ مجالس‌النفائس، ۱۵۷؛ مخزن‌الغرایب، ۸۰۲/۵.

برزگر

یگانهٔ بلخی (ye.gā.ne-ye.bal.xi)، ملا، سدهٔ یازدهم هجری، شاعر بلخی. از احوال وی آگاهی چندانی در دست نیست. ملا یگانه از شعرای روزگار امام‌قلی‌خان، حاکم بلخ (۱۰۱۷ـ ۱۰۵۰ق) بود. چندی در خدمت سبحان‌قلی‌خان (۱۰۹۱ـ ۱۱۱۴ق) روزگار گذراند. تنها این بیت از اشعار وی در تذکره‌ها به‌جا است: «عرق هرگه کزان رخسار آتشناک می‌افتد ـ گل خورشید می‌روید اگر بر خاک می‌افتد.»

منابع: تذکرهٔ نصرآبادی، ۴۴۱؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۱۵۵۰/۳؛ الذریعه، ۱۳۱۶/۹؛ شمع انجمن، ۵۳۷؛ صحف ابراهیم، برگ ۳۵۰؛ شمارهٔ ۵۷.

حجتی

یمگی بدخشانی (yom.gi-ye.ba.dax.šā.ni)، شاه‌عبدالله بدخشانی فرزند محمدسیدخان، جرم بدخشان ۱۲۹۱ـ علی‌آباد قطغن ۱۳۲۷ش، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. پدرش از سادات خوش‌نام جرم بود. شاه عبدالله دانش‌های ابتدایی را در زادگاهش فرا گرفت؛ سپس عربی و مقدمات علوم دینی را از برخی استادان آموخت. آنگاه به دبیرستان غازی رفت و با بسته شدن مدرسه‌ها، به بدخشان بازگشت. به نوشتهٔ جمشید شعله، وی در ۱۳۰۳ش به نمایندگی از شاگردان معارف، سخنرانی کرد

و در آن، فرهنگ‌پروری امان‌الله‌خان (۱۲۹۸-۱۳۰۸ش) را ستود. در ۱۳۰۸ش، در جرم به شغل خزانه‌داری پرداخت. سال بعد، در ریاست تنظیمیهٔ ولایت قطغن و بدخشان به کتابت گمارده شد و پس از آن، در گمرک جرم و تالقان کار کرد. در ۱۳۱۲ش، مدیر تحریرات قطغن و بدخشان شد. در ۱۳۱۶ش صدراعظم افغانستان او را به کابل فراخواند و شاه‌عبدالله تا ۱۳۲۶ش، مدیر شعبهٔ یکم، دوم و سوم صدارت بود. وی دراین سال‌ها، دبیرستان غازی کابل را به پایان رساند و از دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی فارغ‌التحصیل شد. سپس عضو انجمن ادبی کابل شد. در خان‌آباد، مدیر تحریرات و کفیل نشریهٔ اتحاد و مدیر بخش خارجی آن بود. شاه عبدالله زبان‌های اردو، عربی و انگلیسی را می‌دانست. در میان روشنفکران محبوبیت داشت و فعالیت سیاسی می‌کرد. وی پس از برکناری امان‌الله‌خان، به جرم هواداری از او، در خان‌آباد زندانی شد. نخستین اثر او، تذکرهٔ ارمغان بدخشان* (۱۳۶۷ش) است که در حدود ۱۳۱۱ش نوشته شده، اما ناتمام مانده است. کتاب دیگر او، فرهنگ علما و فقها در افغانستان، در شرح حال ۳۲۴ دانشمند و هنرمند افغانستان، از زمان امام ابوحنیفه تا سدهٔ هفتم هجری است. وی می‌خواست این فرهنگ را به معاصران خود بکشاند، که این کار نیز ناتمام ماند. وی سال‌ها در تبعید بود. در سال‌های پایانی عمر، به بیماری سل دچار شد و برای درمان به هند سفر کرد. از ۱۳۲۶ش، چند بار در بیمارستان علی‌آباد بستری شد و سال بعد، در ۳۶ سالگی، در همان‌جا درگذشت. مرگ او را بر اثر بیماری سل اعلام کردند، اما بسیاری بر این باور بودند که وی را کشتند. دو غزل از او در پرطاووس، معاصرین سخنور و دایرة‌المعارف آریانا آمده است. از دیگر آثارش می‌توان چنین یاد کرد: تاریخ یفتل‌ها؛ قاموس زبان‌های آریایی افغانستان در دو جلد که جلد یکم شامل واژگان زبان‌های پامیری، اشکاشمی و شغنی، و جلد دوم در شرح واژگان شغنی، پراچی و پشه‌ای است (کابل، ۱۳۳۹ش)؛ حقوق در اسلام.

منابع: ارمغان بدخشان، مقدمه؛ پرطاووس، ۸۱۱؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۶۳۳/۳؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۳۰؛ معاصرین سخنور، ۱۵۰-۱۵۱؛ عالمشاهی، «سوانح و خصوصیات شاه عبدالله بدخشی»، آریانا، سال ۶، شمارهٔ ۵، صص ۲۹-۳۴.

آتشین

یمینی غزنوی (ya.mi.ni-ye.qaz.na.vi)، عمیدمحمد فرزند عثمان یمینی، سدهٔ ششم هجری، شاعر وکاتب ایرانی. در پاره‌ای منابع، مانند لباب الالباب عوفی، نام پدر عمیدمحمد را به اشتباه عثمان عتبی یاد کرده‌اند، و از این‌رو، این شاعر در شماری منابع به نام عتبی کاتب شناخته است. یمینی از معاصران یمین الدوله بهرام‌شاه غزنوی (۵۱۱-۵۴۸/۵۵۲ ق) بود و در اشعارش وی را ستوده است. گویند یمینی تخلصش را نیز از لقب همین پادشاه گرفته است. بسیاری منابع او را همروزگار یمین الدوله سلطان محمود غزنوی (۳۸۹-۴۲۱ ق) و تخلصش را نیز برگرفته از نام او گفته‌اند و برخی منابع هم تاریخ یمینی را به او نسبت داده‌اند که در درستی این اطلاعات تردید است. به احتمال بسیار، شباهت نام نویسندهٔ تاریخ یمینی - ابونصر محمد عتبی، تاریخ‌نگار روزگار سلطان محمود - با نامی که عمیدمحمد بدان معروف شد (عتبی کاتب) سبب پیدا شدن این خلط شده است. گفته‌اند وی با سوزنی نیز صحبت داشته. یمینی از فضلا و مترسلان و بلغای سرشناس بود و افزون بر اشعاری که از او به جا مانده، تألیفاتی هم داشته است. عوفی از بزم‌آرای فخر او یاد کرده است.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران، ۶۱۹/۲-۶۲۱؛ تاریخ ادبیات فارسی، اته، ۳۹؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۷۸/۱؛ لباب‌الالباب، ۲۸۷/۲-۲۹۱؛ مجمع‌الفصحا، ۱۴۴۹/۳-۱۴۵۰.

مژدهی

یوسف‌خان (yu.sof.xān)، محمدیوسف، معروف به معلم، فرزند احمدجان، کابل ۱۲۸۸- همان‌جا ۱۳۷۶ش، نویسنده و پژوهشگر افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته زاده شد. در زادگاهش برآمد. مقدمات علوم، مانند صرف و نحو و قرآن را در مکتب‌خانهٔ مسجد پل‌خشتی، نزد مولانا خطیبی فراگرفت. پس از آن، در دبیرستان تربیت معلم به ادامهٔ تحصیل پرداخت. پس از این که دورهٔ دبیرستان را به‌پایان برد، با سمت معلم و سپس، با سمت سرمعلم در دبیرستان امانی آغاز به‌کار کرد. یک‌چند معاون معارف مزار شریف بود. اما پس از چندی، به کابل بازگشت و نخست، در دارالمعلمین عالی کابل و سپس، باری دیگر، در دبیرستان امانی با سمت معلم به تدریس پرداخت. افزون براین، در دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی، دانشکدهٔ پلیس و دانشکدهٔ حقوق کابل نیز زبان آلمانی تدریس می‌کرد. چندی نیز دستیار استادان آلمانی در انستیتو گوته بود و نخستین کسی بود که گویندهٔ زبان آلمانی در رادیو افغانستان شد. یوسف‌خان برای دایرة‌المعارف آریانا مقاله‌هایی از آلمانی به فارسی

برگرداند. از آثارش می‌توان از جغرافیای عمومی افغانستان به آلمانی، تاریخچهٔ دبیرستان امانی (با همکاری دوست محمدخان)، تاریخچهٔ مزار شریف، گرامر زبان آلمانی و فرهنگ آلمانی به فارسی یاد کرد. اما هنوز هیچ‌یک از آثار یوسف‌خان به‌چاپ نرسیده است. وی گذشته از زبان‌های فارسی و آلمانی، زبان‌های پشتو و عربی را نیز به‌خوبی می‌دانست. محمداکبر عشیق* پسر وی است.

منبع: دست‌نوشتهٔ محمداکبر عشیق.

یوسف درانی (yu.sof-e.dor.rā.ni)، محمدیوسف پسر ملک قاسم پسر حاجی فیروزالدین* پسر تیمورشاه پسر احمدشاه، - ۱۲۷۲ق، شاهزادهٔ افغانستانی. در دورهٔ حکومت یارمحمدخان الکوزایی* (۱۲۵۶- ۱۲۶۷ق) و پسرش، ظهیرالدوله سعیدمحمدخان/ صیدمحمدخان بر هرات، در خراسان به سر می‌برد و در پناه مقامات ایرانی روزگار می‌گذراند و حتی مدتی حکومت برخی نواحی خراسان را داشت. محمدیوسف ریاضی هروی در این‌باره می‌نویسد که در ۱۲۶۶ق «... شاهزاده محمدیوسف و شاهزاده محمدرضا، پسران شاهزاده ملک قاسم که در پناه دولت علیهٔ ایران بودند، از مشهد به حکومت سرجام منصوب شده رفتند و در قلعهٔ احمدآباد ساکن شدند.» (عین‌الوقایع، ۵۰) چون مردم هرات از رفتارهای نابخردانه و سفاهت‌آمیز سعیدمحمدخان به تنگ آمدند، بزرگان شهر، از جمله نایب‌عیسی‌خان بردرانی، به شاهزاده محمد یوسف که در مشهد می‌زیست، نامه کردند و وی را به رفتن به هرات و به دست گرفتن حکومت آن‌جا فراخواندند. محمد یوسف، بی‌آن‌که از شاهزاده فریدون‌میرزای قاجار، حاکم خراسان یا دیگر مقامات ایرانی اجازه گیرد، نخست برادر خود شاهزاده محمدرضا را با چند تن از بزرگان هزاره روانهٔ هرات کرد و پس از آن‌که آن‌ها با یاری عیسی‌خان بردرانی و مردم هزاره، بر ظهیرالدوله سعیدمحمدخان دست یافتند و وی را بند برنهادند، خود به همراه محمدحسین‌خان هزاره رهسپار هرات شد و «بعد از ورود به هرات، در مسند حکمرانی جا کردند و ظهیرالدوله را عرضهٔ هلاک و دمار داشت و بعد از وی، والده و دو تن خواهران او را مقتول داشت و زوجهٔ او را بی‌آن‌که مدت عده به پای برد شب دیگر نکاح بست و با او هم‌بستر شد.» (ناسخ‌التواریخ، ۱۳۵/۴) به نوشتهٔ ملا فیض محمد کاتب، محمد یوسف در شب سوم محرم ۱۲۷۲ق، با صد سوار وارد هرات شد و طبل حکومت نواخت و با همدستی مردم به آسانی بر سعید محمدخان دست یافت و او را به قتل آورد و بر هرات استیلا یافت (سراج‌التواریخ، ۳۹/۲- ۴۰). به هر حال، شاهزاده محمد یوسف بعد از دستیابی بر هرات، از آن‌جا که سعید محمدخان رسماً خراجگزار دولت ایران بود، عریضه‌ای در اقدام خودسرانه‌اش و اظهار فرمان‌برداری از پادشاه ایران نوشت و به همراه برخی اشیاء نفیس به دربار ایران فرستاد. سپس، بزرگان و علمای برجستهٔ هرات نیز،نامه‌هایی در تقبیح سعیدمحمدخان و پشتیبانی از محمدیوسف به دربار ایران ارسال داشتند. کارداران دولت ایران چون موقع شاهزاده محمدیوسف را استوار دیدند، ناگزیر فرمان حکومت هرات را با خلعتی شایسته برایش فرستادند و «فرمان کردند تا فرمانفرمای خراسان [فریدون میرزا] عباسقلی‌خان گروسی را حامل خلعت نموده، روانهٔ هرات داشت... شاهزاده محمدیوسف [پس از دریافت فرمان حکومت هرات و خلعت] برادر خود شاهزاده عباس را به حکومت اسفزار منصوب داشت و هفتصد خانوار باخرزی را که از زمان سابق به هرات کوچ داده بودند، به صحبت عباس‌قلی‌خان و میرزا رفیع‌خان هراتی روانهٔ باخرز داشت و عریضه از در شکرگزاری با پیشکشی لایق، به حضرت دارالخلافه فرستاد.» (ناسخ‌التواریخ، ۱۳۶/۴) از حکومت شاهزاده محمدیوسف بر هرات دیری نگذشت که امیر دوست‌محمدخان بارکزایی، فرمان‌روای کابل، آهنگ هرات کرد و شاهزاده محمدیوسف از دولت ایران یاری جست و مقامات ایرانی، شاهزاده سلطان‌مرادمیرزای حسام‌السلطنه را روانهٔ خراسان کردند (ربیع‌الثانی ۱۲۷۲ق) و چون در این اثنا، فریدون میرزا درگذشت، حسام‌السلطنه را به حکومت خراسان گماشتند و حسام‌السلطنه در ۵ جمادی‌الاولی ۱۲۷۲ق وارد مشهد شد. از سوی دیگر، سام‌خان ایلخانی نیز با هزار سوار و پانصد شمخالچی، برای یاری به شاهزاده محمدیوسف، به هرات اعزام گردید و در قلعهٔ هرات فرود آمد. اما اندکی بعد، بزرگان هرات، گویا به تحریک دوست‌محمدخان، «با ایلخانی دل بدکرده، او را از نزول به ارک عذر خواسته، به باغ شاه منزل دادند و در آن‌جا نیز توقف او را رضا نداده، به قلعه ملک [در] دو فرسنگی هراتش فرستادند [و] چون بدان‌جا شد، جمعی را بر قتلش گماشتند و به اخراج از خاک هراتش مجبور داشتند و عریضه[ای] مختصر به امنای دولت شاهنشاهی [ایران] فرستادند که ما را به معاونت شما احتیاجی نیست.» (روضة‌الصفای ناصری، ۶۶۹/۱۰) چنین

می‌نماید که شاهزاده محمدیوسف و سردار عیسی‌خان بردرانی و دیگر بزرگان هرات با وجود درخواست یاری از مقامات ایران، وجود سپاهیان ایران را در هرات خطری برای قدرت و استقلال خود شمردند و بدین‌سبب، آن‌ها را از هرات بیرون کردند. به هر حال، اقدام شاهزاده محمدیوسف و بزرگان هرات در بیرون کردن سام‌خان ایلخانی و سپاه همراهش از شهر، از دید مقامات ایران سرکشی و شورش شمرده شد و شاهزاده حسام‌السلطنه، برای سرکوبی آن‌ها، از مشهد رو به هرات نهاد و در شعبان ۱۲۷۲ق، در بیرون هرات فرود آمد و لشکرگاه بزد و شهر را به محاصره درآورد و کار را بر محمد یوسف و هرویان بسیار دشوار کرد. شاهزاده محمدیوسف چون وضع خود را دشوار دید، در پیامی به حسام‌السلطنه اعلام داشت که حاضر است برادر خود شاهزاده محمدرضا را با شماری از بزرگان هرات، به عنوان گروگان به اردوی ایران بفرستد و اگر حسام‌السلطنه از محاصرهٔ شهر دست بردارد و عقب نشیند، خود نیز به اردوی ایران خواهد آمد. در ۱۳ شعبان، شاهزاده محمدرضا با برخی بزرگان شهر به اردوی ایران آمد و حسام‌السلطنه آمدن او را به فال نیک گرفت و از محاصرهٔ هرات دست برداشت و در ۱۹ شعبان ۱۲۷۲ق، در چمن برناباد فرود آمد. با وجود این، محمدیوسف به وعدهٔ خود وفانکرد و از آمدن به اردوی ایران خودداری ورزید.» در این وقت، سردار مجیدخان، داماد عیسی خان [بردرانی که] ملتزم رکاب بود، کس به هرات فرستاده، بر حسب امر والا [یعنی حسام‌السلطنه] تقدیم این خدمت بخواست [و] وی [یعنی عیسی‌خان] معروض داشت که اگر اردوی والا تا غوریان بازپس گراید، من شاهزاده یوسف و برادرزادهٔ او شاهزاده محسن و دیگر مفسدین را بند برنهاده، به لشکرگاه فرستم که با اعیان هرات به گروگان در تهران بمانند. لهذا نواب حسام‌السلطنه به دو فرسنگی غوریان نزول گزید و منتظر وفای عهد سرتیب عیسی‌خان همی بود.» (روضة‌الصفای ناصری، ۶۷۶/۱) بنابراین، عیسی‌خان بردرانی که نیرومندترین سردار هرات به‌شمار می‌آمد و می‌خواست خود را از دست شاهزاده محمد یوسف و هوادارانش برهاند و به تنهایی حکومت شهر را در دست گیرد، از فرصت بهره جست و به‌رغم آن‌که شاهزاده محمدیوسف و هوادارانش از قصد او آگاه شدند و کوشیدند تا بر او پیش‌دستی کنند، شاهزاده را بگرفت و بند برنهاد (۲۰ شعبان ۱۲۷۲ق) و نزد حسام‌السلطنه فرستاد (۲۲ شعبان ۱۲۷۲ق). البته، پس از آن، عیسی‌خان، که اینک خود را به تنهایی فرمان‌روای هرات می‌دید و احتمالاً دوست‌محمدخان هم تحریکش می‌کرد، از تسلیم شهر سرباز زد و مدتی مقاومت کرد تا سرانجام از شدت قحط و غلا و فشار سپاه ایران، چاره‌ای جز تسلیم ندید و هرات را به حسام‌السلطنه سپرد. وی هنگامی که از شهر برای دیدن حسام‌السلطنه به لشکرگاه ایران می‌رفت، به دست دو سه تن، گویا از گماشتگان حسام‌السلطنه، به قتل آمد (۶ ربیع‌الثانی ۱۲۷۳ق). دربارهٔ سرنوشت شاهزاده محمدیوسف، پس از تسلیمش به سپاه ایران، منابع اختلاف دارند. میرزا محمدتقی سپهر چنین روایت می‌کند که حسام‌السلطنه او را دست بسته به دربار ناصرالدین شاه (۱۲۶۴-۱۳۱۳ق) به تهران فرستاد و در صفر ۱۲۷۳ق، نزد ناصرالدین شاه آورده شد. شاه می‌خواست وی را، به جرم کشتن سعید محمدخان/ صید محمدخان و خواهرانش و آمیختن با محارم و زنان او، یا دقیق‌تر، سرکشی و سربرتافتن از فرمان حکومت ایران به قتل آورد، ولی به وساطت صدر اعظم از خونش درگذشت و برایش مقرری تعیین کرد (ناسخ‌التواریخ، ۱۹۹/۴). اما به نوشتهٔ فیض محمدکاتب، چون عیسی‌خان، شاهزاده محمدیوسف را نزد حسام‌السطنه فرستاد، حسام‌السلطنه «به کیفر خون سعید محمدخان هلاکش ساخت.» (سراج‌التواریخ، ۴۰/۱) شاهزاده محمدیوسف، شاهزاده‌ای دانشمند و ادب‌دوست بود و قدرت و قریحهٔ شعری نیز داشت.

منابع: تاریخ منتظم ناصری، ۱۷۸۱، ۱۱۷۹۳؛ تاریخ وقایع و سوانح افغانستان، ۲۷؛ تیمورشاه درانی، ۴۸۹؛ روضة‌الصفا، ۶۶۵/۱۰، ۶۹۲؛ سراج‌التواریخ، ۳۹/۲-۴۰؛ عین‌الوقایع، ۵۰؛ ناسخ‌التواریخ، ۱۳۳/۴-۱۳۶، ۱۶۲، ۱۶۷-۱۶۹، ۱۹۷-۱۹۹.

برزگر

یوسف دربندی (yu.sof-e.dar.ban.di)، ثقة‌الدین جمال‌الفلاسفه یوسف بن محمد، حـ ۵۲۵ - لاهور پیش از ۵۸۳ق، شاعر و دولتمرد ایرانی. وی از فضلا و ادبای روزگار خود بود. در جوانی به دربار خسرو ملک غزنوی (۵۵۵-۵۸۲ق) پیوست و به مدح وی پرداخت. دانسته نیست که یوسف، پس از عقب‌نشینی خسروملک به لاهور (در پی حملهٔ غزها به غزنین) به آن دیار رفته و به دربار وی پیوسته، یا آنکه از پیش در لاهور بوده و سپس به خدمت وی رسیده است. وی به لقب‌های دیگری چون امیر و العمید نیز مشهور بوده است و از این القاب می‌توان احتمال داد که وی در آن دربار، مقام بلندپایه و مهمی، چون

وزارت یا ریاست یکی از دیوان‌های حکومتی داشته است. دربندی روزگار خوشی را در دربار می‌گذراند، تا آنکه به سبب عیش و طرب بی‌اندازهٔ خسروملک، در حکومت آن شاه سستی افتاد و لاهور گرفتار یورش‌های سلطان غیاث‌الدین محمدسام‌غوری (ح۵۳۶ - ۵۹۹ق) شد و روزگار وی نیز دگرگون گشت. دربندی در آن دورهٔ پریشان، جفاکاری‌های بسیاری از بدخواهانی چون شمس‌الملک امیرناصر، نایب‌السلطنهٔ لاهور، دید. پس از آن، از دربار کناره گرفت و گوشهٔ عزلت اختیار کرد. از قصاید شکوائیهٔ وی برمی‌آید که روزگار سختی داشته، چنان‌که بنا به عللی مجبور به پرداخت جریمه و تاوان نیز شده بود و چون دیگر به وی، برای راه‌یابی به دربار، بار داده نمی‌شد، رنج و غربت و تنگدستی بسیار دید و کشید. در روزهای پایانی عمرش، به دست شمس‌الملک امیرناصر کور شد. پس از چندی درگذشت و پیکرش را در لاهور به خاک سپردند، اما اکنون جای دقیق آن دانسته نیست. به نوشتهٔ عوفی، مزار یوسف سال‌ها (تا روزگار عوفی) محل گرفتن شفاعت و اجابت دعاها بود. از اشعار وی تنها سه قصیده به‌جا مانده که عوفی در تذکرهٔ خود، لباب‌الالباب، از آن‌ها یاد کرده است. مضامین آن اشعار بیشتر فیلسوفانه و حاکی از حقایق روزگار و شکوه از سختی‌های زندگی‌اش است. اشعار وی تا روزگاری پس از آن نیز در میان بزرگان ادب خوانده می‌شد، چنان‌که وقتی عوفی در لاهور به گردآوری دانستی‌هایی دربارهٔ ادبا و علمای محلی می‌پرداخت، برخی از اشعار شعرای محفل سابق خسروملک را از زبان شیخ‌الاسلام لاهور، ظهیرالملة والدین شنیده که اشعار یوسف دربندی نیز از آن جمله بوده است.

منابع: تاریخ شعر و سخنوران فارسی در لاهور، ۹۵-۱۰۰؛ تاریخ غزنویان، ۴۳۰-۴۳۱؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۱/۷۸؛ تذکرهٔ شعرای پنجاب، ۱۰۴؛ لباب‌الالباب، ۱/۱۰۶-۱۰۸؛ مجمع‌الفصحا، ۳/۱۴۵۰؛ امرت لعل عشرت، «شعرای دربار خسروملک»، هلال، جلد ۱۵، شمارهٔ ۴ و ۵ مرداد ۱۳۴۶ش، صص ۶۹- ۷۶.

حجتی

یوسف‌علی‌خان بدخشی (yo.sof.a.li.xān-e.ba.dax.šī)، میر یوسف‌علی‌خان فرزند شاه زمان‌الدین‌خان فرزند میرزای کلان ثالث فرزند میر احمدشاه‌خان، سدهٔ سیزدهم هجری، فرمان‌روای رستاق بدخشان و شاعر پارسی‌گوی. از خاندان فرمان‌روای بدخشان بود. وی را برخی منابع فرزند سلطان‌شاه دوم، ملقب به میرزای کلان، فرزند میرمحمدشاه گفته‌اند و شاه زمان‌الدین‌خان را برادرش دانسته‌اند. شاه‌زمان‌الدین‌خان (یا میرزای کلان سلطان‌شاه) دوم سه پسر، به‌نام‌های میرشاه (زمان‌الدین خان) و نصرالله‌خان و یوسف‌علی‌خان، داشت که پس از آن که بدخشان به‌دست میرمحمد مرادبیگ، معروف به میراتالیق، حاکم قطغن و قندوز، افتاد هر سه به اسارت وی درآمدند و وی آن‌ها را در خان‌آباد (مرکز ولایت قندوز) یا تالقان زندانی ساخت. اما پس از چندی آن سه از بند گریختند، به بدخشان بازگشتند و پس از زد و خوردهایی چند با میرمحمد مرادبیگ (و سپس مصالحه با او) و دیگران سرانجام بر بدخشان استیلا یافتند (۱۲۶۰ق). میرشاه (زمان‌الدین‌خان) فرمان‌روای مستقل بدخشان و بزرگ خاندان خود شد و حکومت نواحی رستاق و کشم از این ولایت را به‌ترتیب به برادران خود یوسف علی‌خان و نصرالله‌خان سپرد. یوسف‌علی‌خان مدت‌ها بر رستاق حکومت کرد و همواره، همراه برادرش میرشاه، و در برابر کسانی که در پی از میان برداشتن استقلال بدخشانیان بودند، به‌ویژه کارگزاران دوست‌محمدخان محمدزایی (-۱۲۷۹ق)، فرمان‌روای افغانستان، و پسرش محمدافضل‌خان حاکم ولایات شمالی افغانستان، درایستاد و با آن‌ها جنگید. وی در اواخر فرمان‌روایی میرشاه، به‌دست برادرزادهٔ خود میرشجاعت به قتل رسید. سبب این قتل آن بود که چون میرشجاعت شغنان را بگرفت، پدرش میرشاه وی را به حکومت همان‌جا گماشت، اما میرشجاعت مردی تندخو بود یا، به‌روایتی، طبعی اندکی جنون‌آمیز داشت و ازاین‌رو برخی میرشاه را گفتند که اگر میرشجاعت بر حکومت شغنان مقرر باشد، با چنین طبع تندی بعید نیست که بشورد و سرکشی اختیار کند و در پی به‌دست آوردن حکمرانی کل بدخشان برآید. ازاین‌رو، میرشاه از او بیمناک شد و وی را از حکومت شغنان برداشت و به رستاق فرستاد. میرشجاعت برکناری خود را از تحریکات عمش یوسف‌علی‌خان شمرد و ازاین‌رو، شب هنگام با تنی چند از همراهان خود به خانه‌اش ریخت و او را که قرآن می‌خواند بکشت. اما خود، پس از آنکه یکی از پسران یوسف‌علی‌خان به نام حضرت‌خان را به قتل آورد به‌دست دو پسر دیگرش، میر سلطان‌شاه و میرمحمدعمرخان، گرفتار شد. میرشاه، پس از آگاهی از قتل برادرش، به رستاق رفت و پسر خود میرشجاعت را به انتقام خون برادر بکشت و میرمحمدعمرخان و میرسلطان‌شاه را به‌ترتیب به حکومت رستاق و چایاب/ چاه‌آب

یوسف غزنوی

گماشت. تاریخ مرگ یوسف‌علی‌خان را شاه عبدالله بدخشی در ارمغان بدخشان، حدود ۱۲۶۸ق نوشته است، اما با توجه به آن‌که در سراج‌التواریخ از جنگ‌های میرشاه و یوسف‌علی‌خان با سردار عبدالرحمان‌خان در ۱۲۷۶ و ۱۲۷۷ق سخن رفته و میرشاه نیز، بنابر تاریخ بدخشان در ۱۲۷۹ق درگذشته است، یوسف‌علی‌خان باید میان سال‌های ۱۲۷۷ و ۱۲۷۹ق کشته شده باشد. میریوسف‌علی‌خان امیری ادب‌دوست و هنرپرور و حامی نویسندگان و سرایندگان بود و دربارش کانون شمار فراوانی از اهل فضل و ادب بود که به آوازهٔ نواخت او بدان‌جا روی می‌آوردند. خود نیز به فارسی شعر می‌گفت و از جمله سروده‌هایش غزلی با مطلع «خنجر ناز که امشب ریختی خونم به خواب / ارغوان آسا ز سر تا پای گلگونم به خواب» بوده که وی آن را در یکی از شکارگاه‌های بدخشان در هنگام طلوع آفتاب سروده و بسیاری از شاعران بدخشان، مانند میرمحمدنبی‌خان احقر، محمدموسی خواجه، داملا عبدالنبی بدخشی و میرطوره‌خان آن را استقبال کرده‌اند.

منابع: ارمغان بدخشان، ۵۶، ۶۴؛ تاریخ بدخشان، ۱۸۲- ۱۸۵؛ راهنمای قطغن و بدخشان، ۱۱۰- ۱۱۲؛ سراج‌التواریخ، ۲/ ۵۵، ۵۷، ۶۰، ۶۴.

برزگر

یوسف غزنوی (yu.sof-e.qaz.na.vi)، جمال‌الدین ابوالمحاسن یوسف بن نصر کاتب، سدهٔ ششم هجری، شاعر ایرانی. از شاعران دربار غزنویان در لاهور و مداح خسروملک، آخرین پادشاه این دودمان (۵۵۵- ۵۸۳ق) بود. عوفی که وی را افضل عصر خود می‌داند، درباره‌اش می‌نویسد که «چون جمال یوسفی او بر جهانیان ظاهر شد، همهٔ مدعیان عصر چون لائمات مصر دست لاف ببریدند.» به نوشتهٔ عوفی، جمال‌الدین در ادب عرب نیز دستی توانا داشت و گذشته از دیوان فارسی، دیوانی نیز به عربی داشت. از سروده‌های وی تنها پنجاه‌وهشت بیت باقی مانده که همهٔ آن‌ها قصایدی در مدح خسرو ملک است.

منابع: دایرة‌المعارف آریانا، ۳/ ۴۵۸- ۴۵۹؛ ۶/ ۳۶۹؛ لباب‌الالباب، ۱/ ۹۶- ۱۰۱؛ مجمع‌الفصحا، ۳/ ۱۴۵۰- ۱۴۵۱.

دانشنامه

یوسف غزنوی (yu.sof-e.qaz.na.vi)، عضدالدوله امیر ابویعقوب یوسف بن سبکتگین، - ۴۲۳ق، شاهزادهٔ غزنوی. وی برادر کهتر سلطان محمود غزنوی (۳۸۹- ۴۲۱ق) و در آغاز پادشاهی او، کودکی سه‌ساله بود. محمود به سفارش پدر، در تربیت یوسف همچون فرزندان خود اهتمام فراوان ورزید، چندان‌که فرخی سیستانی، که از ستایندگان یوسف بود، در قصیده‌ای با مطلع «گل بخندید و باغ شد پدرام»، بدان اشاره کرده است. همچنین، محمود در سال‌های پایانی زندگانیش، سپه‌سالاری خراسان را بدو داد. یوسف با فرزندان محمود، یعنی مسعود و محمد درس می‌خواند و میانهٔ بسیار گرمی با محمد داشت. محمد دختر وی را به زنی گرفت و در مدت کوتاهی که به وصیت پدر بر تخت شاهی نشست، وی را بسیار گرامی داشت. با برآمدن محمد به تخت شاهی، مسعود به مخالفت با او برخاست و برآن شد تا دولت غزنه را براندازد. ازاین‌رو، محمد سپاهی را به فرماندهی یوسف، به پیکار با برادرش به تگیناباد گسیل داشت. سپاهیان پادشاه در رمضان ۴۲۱ق در تگیناباد اردو زدند، تا این‌که در شب سوم شوال، امیرعلی خویشاوند و یوسف با گروهی از امیران پرچم مخالفت برافراشتند و به هواداری مسعود، محمد را از سراپرده‌اش بیرون کشیدند و در قلعهٔ تگیناباد در بند کردند. آنگاه ارکان دولت محمود به استقبال مسعود شتافتند. نخستین دورهٔ سلطنت محمد (او را بار دیگر شورشیانی که مسعود را در سال ۴۳۲ق به قتل رساندند، بر تخت شاهی نشاندند) از آن رو دیری نپایید که اینان دریافته بودندکه محمد هرگز نخواهد توانست از تجزیهٔ امپراتوری جلوگیری کند. مسعود نیز گرچه یوسف را بسیار گرامی می‌داشت، اما در نهان هرگز بدو اعتماد نداشت و این به سبب حمایتی بود که یوسف درگذشته از محمد می‌کرد و دیگر، به‌سبب پیشنهاد ازدواجی که به یکی از دختران وی کرده بود و هرگز عملی نگردید. پس مسعود برای این‌که پایه‌های حکومتش را استوارتر سازد و یوسف را از مرکز قدرت دور نگاه دارد، فرماندهی سپاهی را که برای فرومالیدن سرکشان به قصدار و مکران می‌رفت، بدو سپرد. اما برخی از همراهان یوسف را در نهان مأمور ساخت تا فرماندهِ خود را زیر نظر گیرند. مسعود حتی با بازی گرفتن تمایلات جنسی یوسف، غلام‌بچهٔ سوگلی او را به جاسوسی وی برگمارد. گرچه حضور جاسوسان یا منهیان در سرتاسر امپراتوری غزنوی همواره به چشم می‌خورد، اما بیهقی این رفتار مسعود را نهایت بدبینی و ناسپاسی دانسته و آن را نکوهیده است. امیریوسف که از بداندیشی مسعود آگاهی داشت، برآن شد تا از قصدار به ترکستان بگریزد. پس با خانان ترکستان به نوشت و خواند پرداخت و چون جاسوسان ماجرا را

به مسعود بازگفتند، مسعود او را به غزنین خواست. در ۴۲۲ق که یوسف به غزنین بازگشت، مسعود فرمان داد تا وی را در بند کردند و به قلعهٔ سگاوند بردند. به روایت بیهقی، وی یک سال بعد در قلعهٔ دروته درگذشت. یوسف همواره شاعران را می‌نواخت. فرخی سیستانی به یوسف دل‌بستگی بسیار داشت و در ۳۹ قصیده و یک ترجیع‌بند وی را ستوده است و بیت «من که معروف شدستم به پرستیدن او ـ به پرستیدن هر کس نکنم پشت دوتا»، به روشنی بیانگر دل‌بستگی شاعر به یوسف است. گرچه فرخی، یوسف را به جنگجویی و دلیری می‌ستاید، اما تاریخ‌نگاران وی را شخصی بی‌آزار، عشرت‌جوی، راحت‌طلب و فرمان‌بردار دانسته‌اند. در دیوان عنصری نیز قصیده‌ای در ستایش یوسف آمده است. وقتی به یوسف گفتند قصیده‌ای را که عنصری به نام وی خوانده، به نام کسی دیگر بوده است، یوسف از وی برنجید و صله‌ای بدو نداد. عنصری نیز قصیده‌ای در بی‌گناهی خود سرود. از مضمون این قصیده چنین برمی‌آید که یوسف از شعرشناسی چندان بی‌بهره هم نبوده است. عوفی لبیبی را نیز از ستایندگان یوسف دانسته و در لباب‌الالباب، قصیده‌ای از وی در ستایش یوسف آورده است.

منابع: تاریخ افغانستان، ۴۵۰/۳-۴۵۳، ۴۶۶-۴۶۸، ۶۲۷-۶۲۸؛ تاریخ بیهقی، ۱۵/۱، ۴۶، ۵۷، ۱۶۴، ۱۸۸، ۲۶۲، ۲۸۶، ۲۹۰؛ ۳۹۷/۲-۴۰۴، ۹۰۱؛ تاریخ غزنویان، ۶۱، ۹۳، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۲۶، ۱۳۰، ۲۳۵، ۲۳۸؛ تاریخ گردیزی، ۴۰۴-۴۲۲؛ حبیب‌السیر، ۳۹۰/۲، ۳۹۱، ۳۹۳؛ دیوان حکیم فرخی سیستانی، مقدمه، در صفحات فراوان؛ دیوان عنصری بلخی، مقدمه، ۷۸-۸۰؛ فرخی سیستانی، ۹۱-۹۴؛ الکامل فی التاریخ، ۳۴۷/۷؛ ۴/۸، ۲۷؛ لباب‌الالباب، ۴۰/۲-۴۱؛ مجمع‌الفصحا، ۱۰۵۸/۳، ۱۰۵۹، ۱۰۷۱، ۱۰۸۴، ۱۰۸۷، ۱۰۹۱-۱۰۹۳؛ مجمل فصیحی، ۱۴۴/۲.

جهان‌تاب

یوسف کابلی (yu.sof-e.kā.bo.li)، محمدیوسف‌بیگ فرزند شاه بیگ‌خان، ـگجرات ۹۸۰ق، شاعر و خوش‌نویس کابلی. از مردم کابل بود، اما در هند برآمد. وی همان‌جا نزد اشرف‌خان میرمنشی، به فراگیری هنر خوش‌نویسی پرداخت و در این زمینه، آوازه‌ای بلند یافت. یوسف شعر نیز می‌سرود و از سروده‌هایش ابیاتی چند در تذکره‌ها به‌جا مانده است. گویند وی در محاصرهٔ دژ گجرات درگذشت و برخی نیز برآنند که کشته آمد. میرمنشی در مرثیه‌ای که در سوگ شاگردش سروده، مادهٔ تاریخ مرگ وی را چنین آورده است: «محمد یوسف آن مهر ملاحت ـ برفت از دهر اشک از دیده ریزان/ پی تاریخ او گفته عزیزی ـ کجا شد یوسف مصر عزیزان.»

منابع: تاریخ افغانستان در عصر گورکانی هند، ۲۹۲؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۵۲۷/۳؛ ۳۶۹/۶؛ الذریعه، ۱۳۲۰/۹؛ روز روشن، ۹۵۲-۹۵۳؛ صبح گلشن، ۶۱۷؛ منتخب‌التواریخ، ۳۳۹/۳-۳۴۰؛ نگارستان سخن، ۱۵۲؛ هفت اقلیم، ۴۷۲/۱-۴۷۳؛ علی احمد نعیمی، «چند تن دیگر از خوشنویسان و مصوران افغانستان»، آریانا، سال پنجم، شمارهٔ پنجم، جوزای ۱۳۲۶ش، ص ۲۶.

نوش‌آبادی

یوسف کروخی (yu.sof-e.ka.ru.xi)، میرزا، ۱۲۵۰-۱۳۲۰ق، شاعر افغانستانی. از خاندان جنید حاذق هروی و از شاعران بنام کروخ بود. وی به غزل‌سرایی دل‌بستگی بسیار داشت. میرزا یوسف شاعری صاحب دیوان بود و دیوانش در آرشیو ملی افغانستان نگه‌داری می‌شود.

منابع: آثار هرات، ۲۷۸/۳؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۶۱۲/۳؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۳۱۶؛ نادم کروخی، «ارمغان کروخ»، آریانا، سال پنجم، شمارهٔ ۶، صص ۷-۹.

جهان‌تاب

یوسف و زلیخا ← هفت اورنگ

یوسفی (yu.so.fi)، هارون فرزند دکتر نصرالله، کابل ۱۳۲۹ش - ، مترجم و نویسندهٔ افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته زاده شد. در ۱۳۴۸ش دورهٔ دبیرستان را به‌پایان برد. به دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی راه یافت و در همان سال نخست با استفاده از کمک هزینهٔ تحصیلی به شوروی رفت و تحصیلاتش را در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه دولتی مسکو پی‌گرفت و دانشنامهٔ فوق لیسانس گرفت. چون به میهنش بازگشت، ضمن تدریس در دانشکدهٔ زبان و ادبیات در دانشگاه کابل، ریاست بخش هنر و ادبیات رادیو و تلویزیون را نیز برعهده گرفت. وی از دورهٔ دبیرستان به نویسندگی روی آورد و نخستین نوشته‌های ادبی خود را در مجله‌های ژوندون و پشتون‌ژغ به‌چاپ رساند. گرچه حوزهٔ اصلی فعالیت ادبی وی طنزنویسی است، به ترجمهٔ آثار ادبی نیز می‌پردازد و ترجمهٔ ده نمایش‌نامه از بزرگان جهان و شوروی، بیش از پنجاه فیلم‌نامهٔ

یوسفی هروی

سینمایی و مجموعه‌های تلویزیونی، ترجمهٔ چهل داستان کوتاه از نویسندگان کلاسیک معاصر شوروی، تاریخ ادبیات قرن نوزدهم و بیستم روسیه و ده‌ها مقالهٔ ادبی از روسی از آن جمله‌اند. ترجمهٔ او از تاریخ ادبیات روسیه در دانشگاه کابل تدریس می‌شد. وی در آزمون‌هایی که از سوی درفش جوانان، نشریهٔ سازمان دموکراتیک جوانان، برگزار شد دوبار برندهٔ جایزهٔ اول داستان‌نویسی شد. وی از اعضای شورای مرکزی انجمن نویسندگان افغانستان بود و نخستین مجموعهٔ طنزش به‌نام عریضهٔ میرزاصدف به همت انجمن نویسندگان افغانستان منتشر شده است. وی همچنین موفق به دریافت مدال صداقت از کمیتهٔ مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان و نیز جایزهٔ دوستی افغان ـ شوروی شده است.

منابع: سیماها و آواها، ۷۷۱/۱ـ ۷۷۶؛ محمدحسین محمدی، «نمایهٔ ادبیات داستانی»، در دری، سال دوم، شمارهٔ ۵، بهار ۱۳۷۲ش.

یوسفی هروی (yu.so.fi-ye.ha.ra.vi)، یوسف بن محمد بن یوسف، ـ ۹۵۰ق، پزشک، نویسنده و شاعر هروی. اصلش از مردم خواف بود. در فرارود دانش آموخت و در هرات می‌زیست و در ۹۱۸ق، در همان شهر، کتابی در پزشکی به نام جامع‌الفواید / طب یوسفی تألیف کرد. پدرش، محمد بن یوسف طبیب هروی (ز ۹۳۸ق) پزشکی نام‌دار بود و در ۹۳۸ق، کتابی به نام بحرالجواهر که فرهنگ واژه‌های پزشکی و زندگی‌نامهٔ برخی پزشکان و فرزانگان است نگاشته بود. یوسف همراه با پدرش به هند رفت و در شمار پزشکان و دبیران دربار بابر (۹۳۲ـ ۹۳۷ق) و سپس، پسرش همایون گورکانی (۹۳۷ـ ۹۶۳ق) درآمد و چندین اثر به نام آن دو تألیف کرد. اهمیت او به‌ویژه در آن است که برای آسان‌کردن دانش پزشکی چند منظومه در این فن سرود. از آثارش می‌توان چنین یاد کرد: ۱ـ علاج‌الامراض که منظومه‌ای شامل ۲۸۹ رباعی، در نشانه‌های بیماری‌ها و درمان آن‌ها است و در ۹۱۴ق سروده شده است(تهران، ۱۲۸۵ق)؛ ۲ـ جامع‌الفواید / طب یوسفی در شرح علاج‌الامراض که در ۹۱۸ق نوشته شده است (تهران، ۱۲۸۵ق؛ هند ۱۲۹۴ق)؛ ۳ـ قصیده در حفظ‌الصحة که در ۹۳۷ق به‌نام بابر سروده شده و چند قصیده در بهداشت، نوشیدنی‌ها، جنبش و آرامش، خواب و بیداری، فصل‌ها و آب و هوا، استفراغ و جز آن است (لاهور، ۱۹۲۴ق)؛ ۴ـ دلایل‌البول دربارهٔ شناخت بیماری‌ها با نگاه به پیشاب، در هفت نوع: یعنی لون بول، قوام بول، صفا و کدورت بول، رایحهٔ بول، زبد (/کف) در بول، رسوب آن، مقدار بول. این اثر در ۹۴۲ق نوشته شده است (کانپور، ۱۲۹۱ق؛ لاهور، ۱۹۲۴م)؛ ۵ـ دلایل‌النبض در شناخت بیماری‌ها به دلالت نبض که در ۹۴۲ق تألیف شده است (کانپور، ۱۲۹۱ق؛ لاهور، ۱۹۲۴م)؛ ۶ـ ریاض‌الادویه در بیان مراتب کیفیات ادویه، در یک مقدمه و دو باب (الف ـ ادویهٔ مفرده به ترتیب حروف تهجی، ب ـ ادویهٔ مرکبه به ترتیب حروف تهجی) و خاتمه‌ای در «امتحان جودت و رداءت تریاق» و جز آن. این کتاب در ۹۴۶ق، به نام همایون نوشته شده در هند به چاپ رسیده است؛ ۷ـ ستهٔ ضروریه، مجموعه‌ای از دستورهای کوتاه پزشکی است دربارهٔ شش چیز ضروریِ حفظ تندرستی (هوا، خوردنی و نوشیدنی، حرکت و سکون بدنی، حرکت و سکون نفسانی / آرامش خاطر، خواب و بیداری، استفراغ). این کتاب در ۹۴۴ق تألیف شده است (لاهور، ۱۹۲۴م)؛ ۸ـ قصیده در لغت هندی / لغت یوسفی (سرودهٔ ۹۱۷ق) در قافیهٔ «ر» که فرهنگ هندی به فارسی است و بیشتر واژه‌های پزشکی دارد؛ ۹ـ منظومهٔ فرهنگ یوسفی / اسماء اجناس ادویه که واژه‌های پزشکی است در قافیهٔ «ن»؛ ۱۰ـ منظومهٔ فواید اخبار / فواید یوسفیه (سرودهٔ ۹۱۳ق) که در آن هر مسئلهٔ پزشکی را در یک قطعه، یا در دو یا سه، و گاهی در شش بیت گزارش کرده است (تهران، ۱۲۸۵ق)؛ ۱۱ـ رسالهٔ منظوم مأکول و مشروب در خواص خوراکی‌ها و نوشیدنی‌ها (لاهور، ۱۹۲۴م)؛ ۱۲ـ مناجات منظوم که مثنوی عرفانی دربارهٔ عشق صوفیانه است؛ ۱۳ـ نصیحت‌نامه که مثنوی اخلاقی در سرزنش بخل و بخیل، در ۳۱ بیت است؛ ۱۴ـ بدایع‌الانشاء که در ۹۴۰ق برای پسرش رفیع‌الدین حسن نوشته و مجموعه‌ای از نامه‌ها و توقیعات و محاورات است (دهلی، ۱۸۷۰و ۱۸۷۱م)؛ ۱۵ـ انوار حکمت / کلمات یوسفی / نصایح یوسفی (۹۱۹ق) در دستورهای اخلاقی و سخنان پندآموز صوفیانه.

منابع: احیاءالداثر، ۲۷۸؛ اکبرنامه، ۱۸۷/۱، ۵۷۲؛ تاریخ ادبیات در ایران ، ۳۵۶/۵ـ ۳۵۸، ۳۶۱، ۴۰۶، ۱۴۸۶، ۱۵۹۵؛ تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، ۷۱۴/۲ـ ۷۱۵؛ تاریخ پزشکی ایران، ۴۲۵ـ ۴۲۶؛ تاریخ شعر و سخنوران فارسی در لاهور، ۱۷۸؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۸۲، ۳۹۸، ۸۰۸؛ تحفهٔ سامی، ۲۹۰؛ الذریعه، ۱۳۲۱/۹، ۳۶۳/۱۶ـ ۳۶۴؛ صبح گلشن، ۶۱۹؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۵۳۶/۱، ۵۴۵، ۵۷۲، ۵۷۵، ۵۸۸، ۵۹۶، ۶۵۰، ۶۶۱، ۶۶۳، ۶۹۱، ۷۱۲، ۲۲۴۳/۴، ۲۴۱۶؛ ۶۷۷/۷ـ ۶۷۹؛ فهرست

نسخه‌های خطی فارسی، ۵۱۳، ۵۲۳، ۵۳۶، ۵۴۵، ۵۵۰، ۵۷۵، ۵۹۲، ۲۰۳۹، ۲۰۸۶، ۲۷۷۲، ۳۰۳۲، ۳۱۱۶، ۳۱۴۰، ۳۲۳۳؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزهٔ بریتانیایی، ۴۷۵/۲؛ کاروان هند، ۱۵۵۸ـ ۱۵۶۰؛ کتابشناسی نسخ خطی پزشکی ایران، زیر کتاب‌های یاد شده؛ کشف‌الظنون، ۵۶۴/۲؛ مجالس‌النفائس، ۱۵۶؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۹۰۳/۶؛ نامهٔ مینوی، ۱۲۳ـ ۱۳۱؛ عبدالحی حبیبی، «حکیم یوسفی هروی»، آریانا، سال هفتم، شمارهٔ ۳، صص ۱-۴؛

Dictionary of Indo-Persian Literature, 630; *Mughals in India*, 495-496.

برزگر

یونس سرخابی (yu.nos-e.sor.xā.bi)، محمد فرزند میرزامحمد صدیق، کابل ۱۳۰۸ش - ، شاعر افغانستانی. وی برادر بزرگ محمدولی مدهوش سرخابی و نوهٔ غلام‌محمد میمنگی است. تحصیلاتش را تا کلاس دهم در مدرسهٔ نجات به‌پایان برد. در ۱۳۳۲ش پس از شکست اتحادیهٔ دانش‌آموزان، چندی زندانی و پس از رهایی از بند، تبعید شد. در این سال‌ها با سروده‌های فرخی سیستانی آشنا شد و قصیده‌ای بهاریه به تقلید از فرخی سرود. پس از پایان تبعید به فرانسه کوچید و در پاریس اقامت گزید. وی افزون بر سرودن شعر، در نوشتن قطعات ادبی نیز مهارت دارد و مجموعه‌ای از قطعات ادبی به‌نام پرنیان فرهنگ دارد که در پاریس نوشته است. پس از بازگشت از پاریس شعرهایی در قالب نو سرود. موضوعات غنایی، اجتماعی، تعلیمی و وصف طبیعت درون‌مایهٔ سروده‌های یونس است. وی شعری در رثای علی‌اکبر دهخدا سروده است.

منابع: ونگیِن‌کمان شعر، احوال و آثار سخنوران فاریاب، ۱۲۵ـ۱۲۸؛ آریانا، سال دوازدهم، شمارهٔ ۵، جوزای ۱۳۳۳ش.

رسولی




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

آبشار شب، ناصر طهوری، کابل، ریاست نشرات وزارت اطلاعات و کلتور، ۱۳۶۸ش.

آتشکده، آذر بیگدلی، به‌کوشش حسن سادات ناصری، تهران، امیر کبیر، بخش یکم، ۱۳۳۶ش؛ بخش دوم، ۱۳۳۷ش.

آتشکدهٔ آذر، آذر بیگدلی، به‌کوشش سیدجعفر شهیدی، تهران، مؤسسهٔ نشر کتاب، ۱۳۳۷ش.

آتشکدهٔ اسرار یا مخمس چهل اسرار، خواجه مستان‌شاه کابلی، به‌کوشش دکتر محمدحسین تسبیحی (رها)، اسلام‌آباد، انجمن بین‌المللی سادات همدانیه، ۱۳۷۲ش.

آتشکدهٔ وحدت، تصحیح محرم‌علی چشتی، لاهور، ۱۳۱۵ق.

آتشکدهٔ وحدت، دیوان خواجه مستان‌شاه صاحب کابلی، پیشاور، تاج‌محل کمپنی، بی‌تا.

آتشکدهٔ یزدان، عبدالحسین آیتی (آواره)، یزد، ۱۳۵۷ق/ ۱۹۳۸م.

آثارالباقیه، ابوریحان بیرونی، ترجمهٔ اکبرداناسرشت، تهران، ابن سینا، ۱۳۵۲ش.

آثارالبلاد و اخبارالعباد، زکریا محمد بن محمود قزوینی، ترجمه با اضافات از جهانگیر میرزا قاجار، به‌تصحیح و تکمیل میرهاشم محدث، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۳ش.

آثارالحجة یا تاریخ و دایرةالمعارف حوزهٔ علمیهٔ قم، محمدرازی، قم، دارالکتاب، چاپ سوم، ۱۳۳۲ش.

آثارالوزراء، سیف‌الدین حاجی بن نظام عقیلی، به‌تصحیح و تعلیق میرجلال‌الدین حسینی ارموی (محدث)، تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۴ش، چاپ دوم.

آثار هرات، خلیلی افغان، جلدهای یکم و دوم، هرات، بی‌نا، ۱۳۰۹ش؛ جلد سوم، هرات، بی‌نا، ۱۳۱۰ش.

آخرین آرزو (مجموعهٔ داستان‌های کوتاه، نمایش‌نامه و فیلم‌نامه)، اسدالله حبیب، کابل، اتحادیهٔ نویسندگان ج.د.ا، ۱۳۶۴ش.

آخرین ستاره، محمود فارانی، کابل، دولتی مطبعه، اسد ۱۳۴۲ش.

آداب‌الحرب والشجاعه، محمد بن منصور بن سعید، ملقب به مبارک‌شاه، معروف به فخر مدبر، به تصحیح و اهتمام احمد سهیلی خوانساری، تهران، اقبال، ۱۳۶۴ ش.

آذریون (گزینهٔ شعر)، فیاض «مهرآئین»، بلخ، انجمن نویسندگان بلخ، ۱۳۶۸ش.

آزاده گان (گزینهٔ شعر)، رابعهٔ لطیف عارف پژمان، به‌اهتمام رابعهٔ لطیف، کابل، اتحادیهٔ نویسندگان ج.د.ا، ۱۳۶۴ش.

آشیان عقاب (گزیدهٔ شعر)، باقی قایل‌زاده، به‌اهتمام رابعهٔ لطیف، کابل، اتحادیهٔ نویسندگان ج.د.ا، بی‌تا.

آنندراج، محمد پادشاه، به‌کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۳۵ ش.

آوار آیینه، پرویز آرزو، با مقدمهٔ واصف باختری، مشهد، ترانه، ۱۳۷۶ش.

آوازی از میان قرن‌ها، رهنورد زریاب، اتحادیهٔ نویسندگان ج.د.ا، ۱۳۶۲ش.

آهنگ روستا، میرعبدالعلی شایق‌هروی، هرات، مؤسسهٔ طبع کتب هرات، ۱۳۴۷ش.

آیت اعجاز، محمدطاهر صافی، کابل، ریاست نشرات وزارت اطلاعات و کلتور، بی‌تا.

آیین اکبری، شیخ ابوالفضل علامی، به‌کوشش بلوخمان، کلکته، بی‌نا، ۱۲۸۴ـ ۱۲۹۴ق.

آیین جوانمردی، قربان واسع، ویراستار عین‌الدین نصر، کابل، انتشارات کمیتهٔ دولتی طبع و نشر ج.د.ا، ۱۳۶۷ش.

ابزارهای تداوم سلطه انحصاری پشتونها در افغانستان (به ضمیمهٔ گام‌بعدی ملیشه)، عبدالصمد حق‌جو، بی‌جا، بی‌نا، ۱۳۷۱ش.

الابنیة عن حقایق‌الادویة‌ اروضة‌الانس و منفعةالنفس، موفق‌الدین ابومنصور علی‌الهروی، به‌تصحیح احمد بهمنیار، به‌کوشش حسین محبوبی اردکانی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۶ش.

احزاب و جریانات سیاسی افغانستان ← شناسنامهٔ احزاب و جریانات سیاسی افغانستان

احسن‌التقاسیم فی معرفة‌الاقالیم، بوعبدالله محمد بن احمد مقدسی، ترجمهٔ دکتر علینقی منزوی، تهران، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، اسفند ۱۳۶۱ش (۲ جلد).

احسن‌التواریخ، حسن‌بیگ روملو، به‌تصحیح دکتر عبدالحسین نوائی، تهران، بابک، ۱۳۵۷ش.

احمدشاه بابادیوان غورچان، به کوشش پوهاند عبدالشکور رشاد، کابل، د پشتو خیر نونریوال مرکز، ۱۳۵۷ش.

احمدشاه وارث و مجدد امپراتوری افغانستان، عزیزالدین وکیلی پوپلزائی، کابل، وزارت اطلاعات و کلتور ج.۱، ۱۳۵۹ش.

احوال و آثار خوشنویسان (با نمونه‌هائی از خطوط خوش)، مهدی بیانی، تهران، علمی، ۱۳۶۳ش، چاپ دوم (۲ جلد).

احوال و آثار و اشعار میرسیدعلی همدانی، دکتر محمدریاض، اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۷۰ش چاپ دوم.

احوال و اشعار رودکی ← محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی

احوال و تعلیقات شیخ‌ابوالحسن هجویری داتاگنج‌بخش، دکتر محمدباقر، لاهور، ادارهٔ تحقیقات پاکستان، ۱۹۸۹م.

احیاء‌الداثر ← طبقات اعلام‌الشیعه

احیاء‌الملوک، ملک‌شاه حسین سیستانی، به‌اهتمام دکتر منوچهر ستوده، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴ش.

احیای حکمت، علی‌قلی بن قرچغای‌خان، با مقدمهٔ دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی، به‌تصحیح و تحقیق فاطمهٔ فنا، تهران، احیاء کتاب و دفتر نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۷ش (۲ جلد).

اخبارالاخیار ← اخبارالاخیار فی اسرارالابرار

اخبارالاخیارفی اسرارالابرار، شیخ ابوالمجد عبدالحق محدث دهلوی‌البخاری، هند، ۱۳۰۹ق.

ادبیات اسلامی هند، آنه‌ماری شیمل، ترجمهٔ یعقوب آژند، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۳ش.

ادبیات دری برای صنف ۱۰، سلطان‌عزیز (سلطانی) و محمدآصف، کابل، وزارت تعلیم و تربیه، ریاست تألیف و ترجمه، ۱۳۶۶ش.

ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، ترجمهٔ یو. ا. برگل، مترجمان فارسی یحیی آرین‌پور، سیروس ایزدی و کریم کشاورز، تهران، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۲ش (۲ جلد).

ادبیات فارسی در تاجیکستان، یرژی بچکا، ترجمهٔ محمود عبادیان و سعید عبانژاد هجران‌دوست، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات فرهنگی بین‌المللی، ۱۳۷۲ ش.

ادبیات فارسی در میان هندوان، دکتر سید عبدالله، ترجمهٔ دکتر محمد اسلم‌خان، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۱ش.

ادبیات فارسی و سه شاخهٔ آن، خدای‌نظر عصازاده، دوشنبه، ۱۹۹۱م.

ادبیات کلاسیک فارسی، آرتور جان‌بری، ترجمهٔ دکتراسدالله آزاد، مشهد، معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی، ۱۳۷۱ش.

ادبیات معاصر دری افغانستان، دکتر شریف حسین قاسمی، دهلی، انتشارات بخش فارسی دانشگاه کابل، ۱۹۹۴م.

ارتش سرخ در افغانستان، بوریس گروسف، ترجمهٔ عزیز آریان‌فر، تهران، مؤسسهٔ چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۷۵ش.

ارج‌نامهٔ ایرج، به‌کوشش محسن باقرزاده، تهران، انتشارات توس، ۱۳۷۷ش (۲ جلد).

اردو دائرةالمعارف اسلامیه، زیر اهتمام دانشگاه پنجاب، لاهور، ۱۹۸۰ـ ۱۹۸۹م (۲۳ جلد).

ارزش میراث صوفیه، عبدالحسین زرین‌کوب، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۵۳ش.

ارشادالزراعه، قاسم بن یوسف ابونصری هروی، به کوشش محمد مشیری، تهران، امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۵۶ش.

ارغنون، مجموعهٔ مقالات محمدعلی تربیت، غلام‌رضا طباطبائی مجد، تبریز، نشر ابو، بی‌تا.

ارمغان بدخشان، شاه عبدالله‌بدخشی، به‌کوشش و تکملهٔ فرید بیژند، کابل، کمیتهٔ دولتی طبع و نشر ج.د.ا، ۱۳۶۷ش.

ارمغان هرات، محمدهاشم عاکفی، به‌کوشش عبدالکریم اسماعیل‌زاده (وحدت)، بی‌جا، بی‌نا، ۱۳۷۵ش.

از این آیینهٔ بشکستهٔ تاریخ...، واصف باختری، به‌اهتمام سیدمحمدرحیم (بابازی)، کابل، انجمن نویسندگان افغانستان، ۱۳۷۰ش.

از خاک تا افلاک عشق، صوفی غلام‌نبی عشقری، با مقدمهٔ حیدری وجودی، کابل، کانون دوست‌داران مولانا، ۱۳۷۰ش.

از دوزخ اردیبهشت، عبدالسمیع حامد، به‌اهتمام محمداسلام «حکیم»، بلخ، انجمن نویسندگان بلخ، ۱۳۷۲ش.

از رابعه تا پروین، کشاورز صدر، بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا.

از صبا تا نیما، یحیی آرین‌پور، تهران، زوار، ۱۳۷۲ ش، چاپ چهارم (۲ جلد).

از گذشتهٔ ادبی ایران ، عبدالحسین زرین‌کوب، تهران،الهدی، ۱۳۷۵ش.

اژدهای خودی، سید بهاءالدین مجروح، به‌اهتمام غلام‌نبی کاوه، کابل، انجمن تاریخ و ادب افغانستان آکادمی، ۱۳۵۳ش.

اسپ‌سوار نیم‌جان، سید داو «زهدی»، کابل، بی‌نا، ۱۳۶۸ش.

استادان شعر معاصر افغانستان، نعمت‌الله‌یف و رحیم هاشم، دوشنبه، وزارت مدنیت تاجیکستان، بی‌تا.

اسکندرنامه (شرفنامه ـ اقبالنامه)، نظامی گنجوی، به‌کوشش حسین پژمان بختیاری، بی‌جا، انتشارات پگاه، تابستان ۱۳۷۰ش.

اشرف افغان در تختگاه اصفهان (به روایت شاهدان هلندی)، دکتر ویلم فلور، ترجمهٔ ابوالقاسم سری، تهران، انتشارات توس، بهار ۱۳۷۶ش.

اشعار پراکندهٔ قدیمترین شعرای فارسی زبان، به‌کوشش و ترجمهٔ ژیلبر لازار، تهران، انجمن ایران‌شناسی فرانسه در تهران، ۱۳۶۱ش.

اشعار گزیدهٔ فرخی سیستانی، بهمن حمیدی، تهران، هیرمند، ۱۳۷۳ش.

اشعار نو (نوی شعرونه)، کابل، دولتی مطبعه، ۱۳۴۱ش.

اشعار واصل، گردآورنده طالب قندهاری، کابل، انیس، بی‌تا.

اشک قرن (گزینهٔ شعر)، عزیز آسودهٔ طهماس، کابل، کمیتهٔ دولتی طبع و نشر ج.د.ا، ۱۳۶۶ش.

اشک کلثوم، حسین فخری، به‌اهتمام علی‌محمد عثمان‌زاده، کابل، انجمن نویسندگان افغانستان، ۱۳۶۶ش.

اصطلاحات دیوانی دورهٔ غزنوی و سلجوقی، حسن انوری، تهران، طهوری، ۱۳۵۵ش.

اطلس خط، حبیب‌الله فضائلی، اصفهان، مشعل، ۱۳۶۲ش،چاپ دوم.

اعیان‌الشیعه، العلامةالسید محسن‌الامین، حققه واخرجه حسن امین، بیروت، دارالتعارف للمطبوعات،۱۴۰۳هـ / ۱۹۸۳م (۱۱ جلد).

اعیان‌الشیعه، مستدرک یکم، حسن‌الامین، بیروت، دارالتعارف للمطبوعات، ۱۴۰۸ق/۱۹۸۷م؛ مستدرک دوم، ۱۴۰۹ق/۱۹۸۹م؛ مستدرک سوم، ۱۴۱۰ق/ ۱۹۸۹م؛ مستدرک چهارم، ۱۴۱۲ق/ ۱۹۹۲م.

افسانه‌های دری، گردآوردهٔ روشن رحمانی، تهران، سروش، ۱۳۷۴ش.

افضل‌التذکار فی ذکرالشعراو الاشعار، میرمحمدافضل مخدوم پیرمستی صدیقی هروی، بخارا، بی‌نا، ۱۳۲۶ق.

افغانستان از مجموعهٔ «مباحث کشورها و سازمان‌های بین‌المللی»، علی‌رضا علی‌آبادی، تهران، مؤسسهٔ چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۷۳ش، چاپ دوم.

افغانستان (مجموعهٔ مقالات)، ترجمهٔ سعید ارباب شیرانی و هوشنگ اعلم، تهران، بنیاد دایرةالمعارف‌اسلامی، ۱۳۷۶ش.

افغانستان، محمدشاکر، گردآورنده و مترجم کانون مهاجر افغانستانی‌های خارج از کشور، بی‌جا، کانون مهاجر افغانستانی‌های خارج از کشور، بی‌تا.

افغانستان در قرن نزدهم، سیدقاسم رشتیا، کابل، انجمن تاریخ افغانستان، ۱۳۲۹ش.

افغانستان، اقوام کوچ‌نشین (مجموعهٔ مقالات)، به‌کوشش دکتر محمدحسین پاپلی یزدی، با همکاری انجمن ایران‌شناسی فرانسه در تهران، مشهد، ناشر پاپلی یزدی، ۱۳۷۲ش.

افغانستان در پنج قرن اخیر، میرمحمدصدیق فرهنگ، جلد یکم، مشهد، درخشش، ۱۳۷۱ش؛ جلد دوم تهران، عرفان، ۱۳۷۴ش.

افغانستان در مسیر تاریخ، میرغلام‌محمد غبار، قم، پیام مهاجر، چاپ دوم، ۱۳۵۹ش.

افغانستان: جنگ و سیاست (مجموعهٔ مقالات)، به‌کوشش دکتر محمدحسین پاپلی یزدی، با همکاری انجمن ایران‌شناسی فرانسه در تهران، مشهد، دکتر محمدحسین پاپلی یزدی، ۱۳۷۲ش.

افغانستان ـ طالبان و سیاستهای جهانی، گردآورنده ویلیام میلی، ترجمهٔ عبدالغفار محقق، تهران، ناشر مترجم، ۱۳۷۷ش.

افغانستان، مروری بر نشست مانهایم (مجموعه مقالات)، گردآورنده کارل رات جنز، ترجمهٔ سیدمحسن محسنیان، مشهد، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۳۷۱ش.

افغانستان و ریشهٔ دردها، محمدظاهر عظیمی، بی‌جا، ناشر مؤلف، ۱۳۷۷ش.

افغانستان و سازمان ملل، ۱۹۴۶ـ ۱۹۶۶م، رساله دکتری محمدضامن میمند، دهلی.

افغان‌نامه، دکتر محمودافشار یزدی، جلد یکم، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، سپرده به دانشگاه تهران، ۱۳۵۹ش؛ جلد دوم، ۱۳۶۰ش؛ جلد سوم، ۱۳۶۱ش.

افغانها در هند، میرحسین‌شاه، کابل، انجمن تاریخ افغانستان، ۱۳۴۵ش.

اکبرنامه (تاریخ گورکانیان هند)، شیخ ابوالفضل مبارک، به‌کوشش غلام‌رضا طباطبایی مجد، تهران، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، چاپ دوم، ۱۳۷۲ش.

اکسیرالتواریخ (تاریخ قاجاریه از آغاز تا ۱۲۵۹ق)، علی‌قلی میرزا اعتضادالسلطنه، به‌اهتمام جمشید کیان‌فر، تهران، ویسمن، ۱۳۷۰ش.

الغ‌بیگ و زمان وی، بارتولد، ترجمهٔ حسین احمدی‌پور تبریزی، تبریز، کتاب‌فروشی چهر، ۱۳۳۶ش.

الکنی والالقاب، شیخ عباس قمی، تهران، صدر، چاپ پنجم، ۱۳۶۸ش.

الهی‌نامه، به‌اهتمام سلطان‌حسین تابندهٔ گنابادی، ۱۳۲۹ش.

امپراطوری صحرانوردان، رنه گروسه، ترجمه و تحشیه عبدالحسین میکده، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۳ش.

امیرحبیب‌الله، خادم‌دین و رسول‌الله، شاه‌آغا «مجددی»، لاهور، مطبع عبدالحمید الجده پرنترز، بی‌تا.

انتقام‌جویان جکدلگ، نفتولا خالفین، ترجمهٔ برید جنرال گل‌آقا، کابل، مطبعهٔ دفاع ملی، ۱۳۶۰ش.

اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن (سماع‌نامه‌های فارسی)، نجیب مایل هروی، تهران، نشر نی، ۱۳۷۲ش.

اندیشه، محمدناصر کفاش هروی، با مقدمهٔ نجیب‌الله مایل هروی، مشهد، زوار، بی‌تا.

الانساب، للامام ابی‌سعد عبدالکریم بن محمد بن منصور التیمی‌السمعانی، تقدیم و تعلیق عبدالله‌عمرالبارودی، بیروت، دارالجنان، ۱۴۰۸ق/۱۹۸۸م.

انعکاس شورش واسع در فولکلور، لطف‌الله بزرگ‌زاده و رجب‌علی جلیلوف، لنین‌گراد، ۱۹۷۱م.

انوار سهیلی یا کلیله و دمنهٔ کاشفی، مولی کمال‌الدین حسین بن علی بیهقی مشهور به واعظ کاشفی، تهران، امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۲ش.

انواع ادبی، سیروس شمیسا، تهران، باغ آینه، ۱۳۷۰ش.

او پدرم نیست (مجموعه آثار نمایشی دههٔ سی و چهل)، رشید لطیفی، به‌اهتمام محمدعارف نیک‌جو، کابل، اتحادیهٔ هنرمندان ج.ا (بخش تیاتر)، ۱۳۶۷ش.

اوزبیک لر شاعر لری، آیخان بیانی، کابل، اطلاعات و کلتور وزارتی، ۱۳۶۹ش.

اوشاس، توروایانا، به‌کوشش فرید، کابل، کمیتهٔ دولتی طبع و نشر ج.د.ا، بی‌تا.

اولین و دومین مجمع شعر انقلاب اسلامی افغانستان، قم، مؤسسهٔ فرهنگی ثقلین، ۱۳۷۲ش.

ایجادیات دهنکی خلق تاجیک ، واحد اسراری و رجب امانوف، دوشنبه، ۱۹۸۰م.

ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، امیرمحمود بن خواندمیر، به‌کوشش غلامرضا طباطبائی، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، ۱۳۷۰ش.

ایرانشهر، تهران، کمیسیون ملی یونسکو در ایران، ۱۳۴۲ـ ۱۳۴۳ش (۲جلد).

ایضاح‌المکنون ← کشف‌الظنون

با بالهای طلوع (مجموعه شعر)، عبدالله نایبی، کابل، اتحادیهٔ نویسندگان ج.د.ا، ۱۳۶۲ش.

بابرنامهٔ موسوم به توزک بابری، ظهیرالدین محمدبابر، بمبئی، ۱۳۰۸ش.

با بهار میعاد (گزینهٔ شعر)، عبدالله نایبی، کابل، کمیتهٔ دولتی طبع و نشر، ج.د.ا، ۱۳۶۴ش.

بادبان، سلیمان لایق، کابل، ۱۳۶۰ش/ ۱۹۸۱م.

باغ در آتش، مجموعهٔ شعر علی‌شاه احمدی «عباب»، دهلی جدید، بنیاد فرهنگ و تمدن افغانستان، ۱۳۷۶ش.

با کاروان بیدل، گزیدهٔ غزل‌های قاری محمدعظیم عظیمی، کابل، اتحادیهٔ نویسندگان ج.د.ا، ۱۳۶۵ش.

با کاروان حلّه، عبدالحسین زرین‌کوب، تهران، علمی، چاپ پنجم، ۱۳۷۴ش.

با کاروان سپیده، یحیی خوشبین، به‌اهتمام آیخان «بیانی»، کابل، کمیتهٔ دولتی طبع و نشر ج.د.ا، ۱۳۶۲ش.

بالاحصار کابل و پیش‌آمدهای تاریخی، احمدعلی کهزاد، جلد یکم، کابل، انجمن تاریخ افغانستان، ۱۳۳۶ش؛ جلد دوم، ۱۳۴۰ش.

با لحظه‌های سبز بهار، گزیدهٔ غزل‌ها، حیدری وجودی، کابل، اتحادیهٔ انجمن نویسندگان ج.د.ا، ۱۳۶۴ش.

بحث در آثار و افکار و احوال حافظ (تاریخ عصر حافظ یا تاریخ فارس و مضافات و ایالات مجاور در قرن هشتم)، دکتر قاسم غنی، تهران، زوار، ۱۳۶۶ش، چاپ چهارم.

بحث‌هایی در زمینهٔ ادبیات، انواع مکتب و انتقاد ادبی، عبدالقیوم قویم، کابل، ۱۳۴۹ش/ ۱۹۷۰م.

بحرالاسرار فی معرفة‌الاخیار، محمود بن امیرولی بلخی، به‌اهتمام حکیم محمدسعید، سید معین‌الحق و انصار زاهدخان، کراچی، جلد یکم، حصهٔ یکم، ۱۹۸۴م.

بحرالاسرار فی مناقب‌الاخیار (سفرنامهٔ هندوستان)، محمود بن امیر ولی بلخی، به‌اهتمام و مقدمهٔ پروفسور ریاض‌الاسلام، کراچی، بی‌نا، ۱۹۸۰م.

بحران و نجات ، محی‌الدین ، بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا.

بحر در کوزه، نقد و تفسیر قصه‌ها و تمثیلات مثنوی، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، تهران، انتشارات علمی، چاپ ششم، ۱۳۷۴ش.

بخش بلخ تاریخ‌الاسرار فی مناقب‌الاخیار، محمود بن امیر ولی کتابدار، به‌تصحیح، تعلیق و فهارس مایل هروی، کابل، آکادمی علوم افغانستان، ۱۳۶۰ش.

بخشی از تاریخ هرات باستان، فکری سلجوقی، به‌کوشش مسعود رجایی، کابل، بی‌نا، ۱۳۶۲ش.

بدایع‌الافکار فی صنایع‌الاشعار، میرزا حسین واعظ کاشفی سبزواری، ویراستهٔ میرجلال‌الدین کزازی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۶۹ش.

بدایع‌الوقایع، زین‌الدین محمود واصفی هروی، به تصحیح الکساندر بولدروف، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹ـ ۱۳۵۰ش (۲ جلد).

بدرود خاک اولیاء (مجموعهٔ خاطرات جهاد افغانستان)، به‌کوشش حمزهٔ واعظی، تهران، حوزهٔ هنری، ۱۳۷۵ش.

بدیع‌الزمان همدانی و مقامات‌نویسی، علی‌رضا ذکاوتی قراگزلو، تهران، اطلاعات، ۱۳۶۴ش.

برافتادن صفویان، برآمدن محمود افغان، دکتر ویلم فلور، ترجمهٔ دکتر ابوالقاسم سری، تهران، توس، ۱۳۶۵ش.

برپای راه ابریشم، گزینهٔ شعر صالح محمدخلیق، بلخ، انجمن اسلامی نویسندگان ولایت بلخ، ۱۳۷۲ش.

برخی از کتیبه‌ها و سنگ‌نبشته‌های هرات، تحشیه و تعلیق از رضا مایل، کابل، بیهقی، ۱۳۵۵ش.

برف و نقش‌های روی دیوار، گزیدهٔ داستان‌های اعظم رهنورد زریاب و سپوژمی زریاب، به‌کوشش سیداسحاق شجاعی و م.میلاد بلخی، تهران، حوزهٔ هنری، ۱۳۷۶ش.

برگزیده از پارسی‌سرایان کشمیر، دکتر گ ـ ل ـ تیکو، تهران، انجمن ایران و هند، شهریور ماه ۱۳۴۲ش.

برگزیدهٔ باغ ارم یا بهرام و بهروز، کمال‌الدین شیرعلی‌هروی، به‌اهتمام اسدالله مصطفوی، تهران، بی‌نا، ۱۳۵۱ش.

برگزیدهٔ شعر معاصر افغانستان، به‌انتخاب محمدسرور مولایی، تهران، رز، ۱۳۵۰ش.

برگ سبز (گزینهٔ شعر)، امان‌الله نطقی افضلی، به‌کوشش محمدالله افضلی، بی‌جا، بی‌نا، ۱۳۷۷ش.

برگشت باد، میرویس موج، پیشاور، اتحادیهٔ نویسندگان افغانستان آزاد، ۱۳۶۹ش.

بزرگان قائن، سیدمحسن سعیدزاده، جلد یکم، قم، ناشر مؤلف، ۱۳۶۹ش.

بزرگان و سخنسرایان همدان (شاعران، عارفان، عالمان، وزیران و سایر بزرگان)، دکتر مهدی درخشان، تهران، بی‌نا، ۱۳۴۱ش (۲ جلد).

بزم تیموریه، سیدصباح‌الدین عبدالرحمان، مطبع معارف اعظم گره، جلد یکم، چاپ یکم، ۱۹۷۳م؛ جلد دوم، چاپ سوم، ۱۹۸۳م؛ جلد سوم، چاپ دوم، ۱۹۸۱م.

بزم صوفیه، سید صباح‌الدین عبدالرحمان، اسلام‌آباد، نیشنل بک فاونډیشن، ۱۹۹۰م.

بستان‌السیاحة، حاج‌زین‌العابدین شیروانی، تهران، کتابخانهٔ سنائی، بی‌تا.

بگذار تا از این شب دشوار بگذریم، مباحثی در پیرامون قلمرو زبان فارسی، نجیب مایل هروی، تهران، مرکز مطالعات ایرانی، ۱۳۷۳ش.

بلخ در تاریخ و ادب فارسی، دکتر سید ابوطالب میرعابدینی، تهران، نشر صدوق، ۱۳۷۱ش.

بنایی، عبدالغنی میرزایوف، استالین‌آباد (دوشنبه)، ۱۹۵۶م؛ مسکو، ۱۹۷۶م (به روسی).

بنفشه‌ها، خلیل‌الله رئوفی، کابل، انتشارات وزارت اطلاعات و کلتور جمهوری افغانستان، ۱۳۶۹ش.

بهائیان، سیدمحمدباقر نجفی، تهران، طهوری، ۱۳۵۷ش.

بهارستان، عبدالرحمن جامی، به تصحیح اسماعیل حاکمی، تهران، اطلاعات، ۱۳۶۷ ش.

بهارستان در تاریخ و تراجم رجال قاینات و قهستان، محمدحسین آیتی، مشهد، انتشارات دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۱ش، چاپ دوم.

بهار و ادب فارسی، مجموعهٔ یکصد مقاله از ملک‌الشعرای بهار، به کوشش محمد گلبن، تهران، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی با همکاری امیرکبیر، ۱۳۷۱ش، چاپ سوم (۲ جلد).

به‌مناسبت پنجصد و بیست‌و پنجمین سال ولادت نظام‌الدین امیرعلی‌شیرنوایی «فانی»، به کوشش محمدیعقوب واحدی جوزجانی، کابل، انجمن تاریخ، ۱۳۴۶ش.

بیاض سفر، یادداشت‌های سفر در زمینهٔ ایران‌شناسی، کتاب‌شناسی و نسخه‌شناسی، ایرج افشار، تهران، انتشارات توس، ۱۳۵۴ش.

بیان‌الادیان، ابوالمعالی محمد بن نعمت علوی فقیه بلخی، به تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه و با همکاری قدرت‌الله پیشنماززاده، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۶ش.

بیان واقع، سرگذشت احوال نادرشاه، خواجه عبدالکریم ابوخواجه عاقبت محمود کشمیری، به‌تصحیح و تحقیق داکتر کی ـ بی ـ نسیم، لاهور، دانشگاه پنجاب، ۱۹۷۰م.

بید خونین و داستان‌های دیگر، مجموعهٔ داستان‌هایی از ببرک ارغند، زریـن‌انـخور و دیگـران، بـه‌اهـتمام تـوریبگی قـیوم، کـابل، اتـحادیهٔ نویسندگان ج.د.ا، ۱۳۶۵ش.

بیست مقالهٔ قزوینی، محمد قزوینی، به تصحیح ابراهیم پورداود و عباس اقبال، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳ش، چاپ دوم (۲ جلد).

بیوگرافی مختصر نورمحمد تره کی، کابل، مطبعهٔ دولتی، ۱۳۵۷ش.

پادشاهان متأخر افغانستان، میرزا یعقوب علی خافی، کابل، انجمن تاریخ افغانستان، جلد یکم، ۱۳۳۴ش؛ جلد دوم،۱۳۳۶ش.

پادشاه‌نامه، عبدالحمید لاهوری، به‌تصحیح کبیرالدین احمد و عبدالرحیم، کلکته، ۱۸۶۷ـ ۱۸۶۸م (۳ جلد).

پارسی‌گویان هند و سند، دکتر هرومل سدارنگانی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵ش.

پاسداران زبان و ادبیات فارسی در هند، دهلی نو، مرکز تحقیقات زبان فارسی در هند، ۱۳۶۴ش، (۲ جلد)

پاکستان مین فارسی ادب، ظهورالدین احمد، انارکلی ـ لاهور، جلد یکم، یونیورسیتی بک ایجنسی، ۱۹۶۴م؛ جلد دوم، مجلس ترقی ادب، ۱۹۷۴م؛ جلدهای سوم ـ پنجم، انتشارات ادارهٔ تحقیقات پاکستان دانشگاه پنجاب، ۱۹۷۷، ۱۹۸۵، ۱۹۹۰م.

پاکستانی ادب، به‌کوشش عبدالشکور احسن، لاهور، ادارهٔ تحقیقات پاکستان دانشگاه پنجاب، چاپ دوم، ۱۹۹۲م.

پته خزانه فی‌الحقیقت، سعید گوهر، کویته، یونایتدپرس، ۱۴۱۷ق/ ۱۹۹۶م.

پته خزانه فی‌المیزان، قلندر مومند، کوهات رودپیشور، بی‌نا، ۱۹۸۸م.

پرده‌نشینان سخنگوی، ماگه رحمانی، کابل، انجمن تاریخ افغانستان، ۱۳۳۱ش.

پرطاووس، محمدحنیف «حنیف» بلخی، کابل، بی‌نا، ۱۳۶۴ش.

پرنیان هفت رنگ، تحلیلی از زندگی و شعر فرخی سیستانی، نصرالله امامی، تهران، جامی، چاپ دوم، ۱۳۷۵ش.

پژوهشی در اعلام تاریخی و جغرافیایی تاریخ بیهقی (با ذکر حوادث زمان نویسنده)، دکتر سیداحمد حسینی کازرونی، تهران، مؤسسهٔ فرهنگی آیات، ۱۳۷۴ش.

پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها، حسین‌علی یزدانی (حاج کاظم)، جلد یکم، مشهد، مدرس، ۱۳۷۲ش؛ چاپ دوم، جلد دوم، قم، احسانی، ۱۳۷۳ش.

پشت کوه قاف (دفتری از قصه‌های عامیانه هزارستان)، گردآوری و تدوین: محمدجواد خاوری (طالع)، سراج (مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان)، ۱۳۷۶ش.

پشتو شاعری، قدیم اور جدی شعراء کاالکلام، انتخاب پروفیسر پردل ختک، نظرثانی سید محمدتقویم‌الحق کاکاخیل، اسلام‌آباد، آکادمی ادبیات پاکستان، بی‌تا.

پشتو گرامر، صدیق‌الله رشتین، کابل، پشتو تولنه، ۱۳۲۷ش.

پشتو منظومی قصی، ع.ک.ب، کابل، ۱۳۵۷ش.

پله‌پله تا ملاقات خدا، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، تهران، علمی، چاپ ششم، ۱۳۷۳ش.

پښتانه شعرا، صدیق‌الله رشتین، کابل، پشتوتولنه، جلد دوم، ۱۳۲۱ش.

پښتانه لیکوال، همیش خلیل، پیشاور، ۱۹۵۸م.

پښتو پانگه، بریش، کابل، پشتو تولنه، جلد دوم،۱۳۵۶ش.

پورسینا ← زندگی و کار و اندیشه و روزگار پورسینا.

پیاده آمده بودم، محمدکاظم کاظمی، تهران، حوزهٔ هنری، چاپ دوم، ۱۳۷۵ش.

پیام باختر، ضیاء قاری‌زاده، کابل، ۱۳۳۹ش/ ۱۹۵۱م.

پیام هری (مجموعهٔ شعر)، میرمحمدامین مشعوف، گردآورنده میرمحمدیعقوب مشعوف، مشهد، ۱۳۷۷ش.

پیدایش خط و خطاطان، عبدالمحمد ایرانی، تهران، یساولی «فرهنگسرا»، بی‌تا.

پیراهنها، ترجمهٔ رهنورد زریاب، مهتمم علی‌محمد عثمان‌زاده، کابل، اتحادیهٔ نویسندگان ج.د.ا، ۱۳۶۵ش.

پیشاهنگان شعر پارسی، به‌کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۰ش، چاپ سوم.

پیش‌بینی ساختار حکومت آیندهٔ افغانستان، بیانیهٔ قاضی محمدامین «وقاد»، رهبر داعیهٔ اتحادیهٔ اسلامی مجاهدین افغانستان، تهران، ادارهٔ دعوت و ارشاد دفتر مرکزی داعیهٔ اتحاد اسلامی مجاهدین افغانستانی، ۱۳۶۸ش.

تأثیر قرآن مجدی در دیوان سنایی، پوهاند غلام‌صفدر، کابل، دانشگاه کابل، ۱۳۵۶ش.

تائیهٔ عبدالرحمان‌جامی، ترجمهٔ تائیهٔ ابن فارض به‌انضمام شرح محمود قیصری بر تائیهٔ ابن فارض، مقدمه، تصحیح و تحقیق دکتر صادق خورشاه، تهران، دفتر میراث مکتوب و نشر نقطه، ۱۳۷۶ش.

تاج‌التواریخ، به‌اهتمام محمدجعفر مولا و محمدحسین لاری، بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا (۲جلد).

تاجیک، تاجدار،تاجور، مجموعهٔ مقاله‌ها، دوشنبه، ۱۹۹۰م.

تاریخ‌احمدشاهی، محمودالحسینی المنشی ابن ابراهیم الجامی، مسکو، ادارهٔ انتشارات دانش، شعبهٔ ادبیات خاور، جلد دوم، ۱۹۷۴م.

تاریخ ادبیات افغانستان، احمدعلی کهزاد، علی‌محمد رهنما، علی‌احمد نعیمی، محمدابراهیم صفا، میرغلام محمد غبار.

تاریخ ادبیات ایران، یان ریپکا و اتاکار کلیمار و ایرژی بچکا، ترجمهٔ کیخسرو کشاورزی، تهران، گوتمبرگ و جاویدان خرد، ۱۳۷۰ش؛ ترجمهٔ عیسی شهابی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۴ش.

تاریخ ادبیات ایران (از حملهٔ مغول تا نیمهٔ یکم دورهٔ صفویه، از کمال تا صائب)، سیدمحمدرضا دائی‌جواد، جلد یکم، اصفهان، شرکت مطبوعات اصفهان، بی‌تا.

تاریخ ادبیات ایران، دکتر صادق رضازادهٔ شفق، شیراز، انتشارات دانشگاه پهلوی شیراز، چاپ دوم، ۱۳۵۲ش.

تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح‌الله صفا، تهران، فردوس، ۱۳۷۱ش (۵ جلد).

تاریخ ادبیات دری از دوره‌های باستانی تا پایان قرن چهارم هجری، پوهاند دکتر عبدالقیوم قویم، به‌اهتمام نظرمحمد بهروز، کابل، دانشگاه کابل، ۱۳۶۶ش.

تاریخ ادبیات فارسی، هرمان اته، ترجمهٔ رضازادهٔ شفق، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم، ۱۳۵۶ش.

تاریخ ادبیات فارسی، یوگنی ادواردویچ برتلس، ترجمهٔ سیروس ایزدی، تهران، هیرمند، ۱۳۷۵ش.

تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، لاهور، دانشگاه پنجاب، ۱۹۷۱ - ۱۹۷۶م (۵ جلد).

تاریخ‌الحکما قفطی، ترجمهٔ فارسی از قرن یازدهم هجری، به‌کوشش بهین دارائی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۱ش.

تاریخ افغانستان بعد از اسلام، مشتمل بر اوضاع سیاسی - اداری - فکری - اجتماعی- اقتصادی در دو قرن نخست هجری تا حدود ۲۰۰ق، عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب، چاپ سوم، ۱۳۶۷ش.

تاریخ افغانستان در عصر گورکانی هند، عبدالحی حبیبی، کابل، انجمن تاریخ، ۱۳۴۱ش.

تاریخ اورنگ زیب ← مرآة‌العالم: تاریخ اورنگزیب.

تاریخ ایران، سرجان مالکم، ترجمهٔ میرزا حیرت، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۲ش.

تاریخ ایران، از آمدن سلجوقیان تا فروپاشی دولت ایلخانان، پژوهش دانشگاه کیمبریج، گردآورنده: جی. آ. بویل، ترجمهٔ حسن انوشه، تهران، امیرکبیر، جلد پنجم، چاپ دوم، ۱۳۷۱ش.

تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سدهٔ هجدهم میلادی، ن.و.پیگولوسکایا و دیگران، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران، پیام، چاپ سوم، ۱۳۵۳ش.

تاریخ ایران، از فروپاشی دولت ساسانیان تا آمدن سلجوقیان، پژوهش دانشگاه کیمبریج، گردآورنده: ر.ن.فرای، مترجم: حسن انوشه، تهران، امیرکبیر، جلد چهارم، چاپ دوم، ۱۳۷۲ش.

تاریخ ایران بعد از اسلام، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳ش، چاپ چهارم.

تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، برتولد اشپولر، ترجمهٔ جواد فلاطوری، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، ۱۳۷۳ش (۲ جلد).

تاریخ بخارا، ابوبکر محمد بن جعفرالنرشخی، ترجمهٔ ابونصر احمد بن محمدنصرالقباوی، به تصحیح و تحشیهٔ مدرس رضوی، تهران، توس، ۱۳۶۳ش.

تاریخ بدخشان، سنگین‌محمد بدخشی و میرزافضل‌علی‌بیگ سرخ‌افسر، به‌تصحیح بلدرف، لنینگراد، ۱۹۵۹م.

تاریخ بلعمی، ابوجعفر محمد بن جریر طبری، به تصحیح بهار، به‌کوشش محمدپروین گنابادی، تهران، زوار، ۱۳۵۳ش (۲ جلد)؛ ادامهٔ آن با نام تاریخنامهٔ طبری، به تصحیح و تحشیهٔ محمدروشن، تهران، نشرنو، چاپ دوم، ۱۳۶۸ش (۳ جلد).

تاریخ بیهق، ابوالحسن علی بن زید بیهقی، معروف به ابن فندق، با تصحیح و تعلیقات احمد بهمنیار و مقدمهٔ میرزا محمد بن عبدالوهاب قزوینی، تهران، فروغی، چاپ دوم، بی‌تا.

تاریخ بیهقی، خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر، به‌کوشش خلیل خطیب رهبر، تهران، مهتاب، چاپ پنجم، ۱۳۷۵ش.

تاریخ بیهقی، خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر، به‌کوشش خلیل خطیب رهبر، تهران، سعدی، ۱۳۶۸ش.

تاریخ بیهقی، خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر، به‌کوشش قاسم غنی و دکتر فیاض، تهران، ۱۳۲۴ش.

تاریخ بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین کاتب بیهقی، به کوشش سعید نفیسی، تهران، سنائی، جلد یکم، ۱۳۱۹ش؛ جلد دوم، ۱۳۲۶ش؛ جلد سوم، ۱۳۳۲ش.

تاریخ تازه نوای معارک، منشی عطامحمد شکارپوری، به‌تصحیح و تحشیه و تعلیق عبدالحی حبیبی افغانی، کراچی، انجمن سندهی ادبی بورد، ۱۹۵۹م.

تاریخ تذکره‌های فارسی، احمد گلچین معانی، تهران، سنائی، ۱۳۶۳ش، چاپ دوم (۲ جلد).

تاریخ تفکر اسلامی در هند، عزیز احمد، ترجمهٔ نقی لطفی و محمدجعفر یاحقی، تهران، انتشارات کیهان و شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۶ش.

تاریخ تلفظ و صرف پشتو، عبدالغفور روان فرهادی، کابل، مجلهٔ ادب، ۱۹۷۷م (۲ جلد).

تاریخ جراید و مجلات ایران، محمد صدرهاشمی، اصفهان، انتشارات کمال، ۱۳۶۳ش، چاپ دوم (۴ جلد).

تاریخ جهانگشای جوینی، عطاملک علاءالدین جوینی، به تصحیح محمد قزوینی، تهران، بامداد و ارغوان، ۱۳۶۷ش (۳ جلد).

تاریخ جهانگشای نادری، میرزا مهدی استرآبادی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۸ش.

تاریخچهٔ مزارشریف، منسوب به مولانا عبدالغفور لاری، به‌کوشش مایل هروی، کابل، انجمن تاریخ و ادب و افغانستان آکادیمی، ۱۳۴۹ش.

تاریخ حبیب‌السیر فی اخبار افراد بشر، غیاث‌الدین بن همام‌الدین حسینی، معروف به خواندمیر، زیر نظر محمد دبیرسیاقی، تهران، خیام، چاپ

سوم، ۱۳۶۲ش (۴ جلد).

تاریخ حسن، پیرغلام‌حسن کهویهامی، سرینگر، حکومت جامو و کشمیر، ۱۹۵۴م (۲ جلد).

تاریخ حسن (حصهٔ چهارم)، پیرغلام‌حسن کهویهامی، سرینگر، حکومت جامو و کشمیر، ۱۹۶۰م.

تاریخ خانجهانی، تألیف خواجه نعمت‌الله هروی، ترجمهٔ داکتر محمدبشیرحسین صدر، شعبهٔ فارسی یونیورستی اوریئنتل کالج، لاهور ۱۹۷۸م.

تاریخ درانیان، مترجم سیدحسین شیرازی، نسخهٔ خطی ف. کتابخانهٔ ملی تهران.

تاریخ دولت خوارزمشاهیان، پروفسور ابراهیم قفس اوغلی، ترجمهٔ دکتر داود اصفهانیان، تهران، نشر گستره، ۱۳۷۶ش.

تاریخ دیالمه و غزنویان، عباس پرویز، تهران، علمی، ۱۳۶۳ش، چاپ دوم.

تاریخ روابط ایران و هند (در دورهٔ صفویه و افشاریه)، ریاض‌الاسلام، ترجمهٔ محمدباقر آرام و عباسقلی غفاری فرد، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۳ش.

تاریخ روضة‌الصفا (ناصری)، میرخواند و رضاقلی‌خان هدایت، تهران، کتابخانه‌های مرکزی و خیام و پیروز، ۱۳۳۸ ـ ۱۳۳۹ش (۱۰ جلد).

تاریخ زبان و ادبیات ایران در خارج از ایران، عباس مهرین (شوشتری)، تهران، مانی، ۱۳۵۲ش.

تاریخ سلطانی ← کتاب مسمی به تاریخ سلطانی

تاریخ سلطنت خسویها در خراسان بزرگ و بعضی مناطق جهان، زمانی خسرو، بی‌جا، بی‌نا، ۱۳۶۵ش.

تاریخ سیاسی افغانستان (نظری به مشرق)، سیدمهدی فرخ، تهران، چاپخانهٔ مجلس، ۱۳۱۴ش.

تاریخ سیاسی و نظامی دودمان غوری، دکتر مهدی روشن‌ضمیر، تهران، دانشگاه ملی ایران، ۱۳۵۷ش.

تاریخ سیستان، مجهول‌المؤلف، به تصحیح ملک‌الشعرای بهار، تهران، کلاله‌خاور، ۱۳۱۴ش.

تاریخ شاه‌زمان ← درة‌الزمان فی تاریخ شاه‌زمان.

تاریخ شعر و سخنوران فارسی در لاهور، از ظهور اسلام تا عصر شاهجهان، دکتر یمین‌خان لاهوری، کراچی، نیشنل پبلشنگ هاوس لیمیتد، ۱۹۷۱م.

تاریخ طب در ایران پس از اسلام، از ظهور اسلام تا دوران مغول، دکتر محمود نجم‌آبادی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۶ش.

تاریخ طبرستان، بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب، به‌تصحیح عباس اقبال، تهران، جلد یکم، کلالهٔ خاور، بی‌تا.

تاریخ عالم‌آرای عباسی، اسکندربیگ ترکمان، چاپ ایرج‌افشار، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۰ش، چاپ دوم (۲ جلد).

تاریخ عرفان و عارفان ایرانی از بایزید بسطامی تا نورعلیشاه گنابادی، عبدالرفیع حقیقت، تهران، کومش، چاپ دوم، ۱۳۷۲ش.

تاریخ عصر حافظ ← بحث در آثار و افکار و احوال حافظ

تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی (تا اواسط قرن پنجم)، دکتر ذبیح‌الله صفا، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ چهارم، ۱۳۷۱ش.

تاریخ غزنویان، کلیفورد ادموند باسورث، ترجمهٔ حسن انوشه، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۲ش (۲ جلد).

تاریخ فرشته، محمدقاسم بن غلام‌علی هندوشاه، لکهنو، ۱۸۶۳م.

تاریخ فلسفه در اسلام، به کوشش میان‌محمد شریف، گردآوری از نصرالله پورجوادی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، جلد یکم، ۱۳۶۲ش؛ جلد دوم، ۱۳۶۵ش؛ جلد سوم، ۱۳۶۷ش؛ جلد چهارم، ۱۳۷۰ش.

تاریخ گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک ابن محمود گردیزی، به‌تصحیح و تحشیه و تعلیق عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳ش.

تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، تهران، امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۲ش.

تاریخ گیتی‌گشا، در تاریخ زندیه، میرزا محمدصادق موسوی نامی اصفهانی، تهران، اقبال، چاپ چهارم، ۱۳۶۸ش.

تاریخ مختصر افغانستان از زمان قدیم تا خروج چنگیز و حدود ۶۰۰ه‍، پوهاند عبدالحی حبیبی، جلد یکم، کابل، د کتاب چاپولو مؤسسه به همکاری انجمن تاریخ، ۱۳۴۶ش؛ جلد دوم، کابل، انجمن تاریخ و ادب افغانستان آکادمی، ۱۳۴۹ش.

تاریخ مختصر هرات در عصر تیموریان، دکتر عبدالحکیم طبیبی، تهران، هیرمند، ۱۳۶۸ش.

تاریخ مظهر شاهجهانی، در بیان احوال ولایت سند از بهکر تا به تهته، یوسف میرک بن میر ابوالقاسم نمکین بهکری، حیدرآباد ـ کراچی، سندی ادبی بورد، ۱۹۶۲م.

تاریخ معصومی ← تاریخ معصومی: تاریخ سند

تاریخ معصومی: تاریخ سند، نظام‌الدین سید محمد معصوم ترمذی بکری، بمبئی، ۱۸۵۵م.

تاریخ مغول، عباس اقبال آشتیانی، تهران، امیرکبیر، چاپ پنجم، ۱۳۶۴ش.

تاریخ مفصّل ایران، عباس اقبال آشتیانی، تهران، امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۴۷ش.

تاریخ ملی هزاره، ل.تیمور خانوف، ترجمهٔ عزیز طغیان، تهیه و تنظیم عزیزالله رحیمی اسماعیلیان، ۱۳۷۲ش.

تاریخ منتظم ناصری، محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه، به‌تصحیح محمداسماعیل رضوانی، تهران، دنیای کتاب، جلد یکم، ۱۳۶۳ش؛ جلد دوم، ۱۳۶۴ش؛ جلد سوم، ۱۳۶۷ش.

تاریخ‌نامهٔ هراة، سیف‌بن محمد بن یعقوب الهروی، به‌تصحیح پروفسور محمد زبیرالصدیقی و سعی و اهتمام خان‌بهادر خلیفه محمد اسدالله، تهران، کتابخانهٔ خیام، چاپ دوم، ۱۳۵۲ش.

تاریخ نظم و نثر در ایران ← تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی تا پایان قرن دهم هجری.

تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی تا پایان قرن دهم هجری، سعید نفیسی، تهران، فروغی، چاپ دوم، ۱۳۶۳ش (۲ جلد).

تاریخ‌نگاران، دکتر جعفر حمیدی، تهران، مرکز چاپ و انتشارات دانشگاه شهید بهشتی، ۱۳۷۲ش.

تاریخ نگارستان، قاضی احمد بن محمد غفاری کاشانی، به‌تصحیح مرتضی مدرس گیلانی، تهران، حافظ، ۱۴۰۴ق.

تاریخ‌نویسی فارسی در هند و پاکستان، دکتر آفتاب اصغر، لاهور، خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۶۴ش.

تاریخ و زبان در افغانستان، نجیب مایل هروی، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، چاپ دوم، ۱۳۷۱ش.

تاریخ و عقاید اسماعیلیه، فرهاد دفتری، ترجمهٔ فریدون بدره‌ای، تهران، فرزان، ۱۳۷۵ش.

تاریخ وقایع و سوانح افغانستان، علی‌قلی میرزا، به‌تصحیح میرهاشم محدث، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۵ش.

تاریخ هرات در عهد تیموریان، دکتر عبدالحکیم طبیبی، تهران، هیرمند، ۱۳۶۸ش.

تاریخ هنرهای ملی و هنرمندان ایران، از کهن‌ترین زمان تاریخی تا پایان دورهٔ قاجاریه از مانی تا کمال‌الملک، عبدالرفیع حقیقت (رفیع)، تهران، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۹ش (۲ جلد).

تازیانه‌های سلوک (نقد و تحلیل چند قصیده از حکیم سنایی)، دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، آگاه، ۱۳۷۲ش.

... تاگریستن بویحیی (مجموعهٔ شعر)، میرویس موج، پیشاور، بی‌نا، ۱۳۷۲ش.

تبر و باغ گل‌سرخ (سوگ‌سروده‌هایی در رثای شهید عبدالعلی مزاری)، به‌کوشش محمدشریف سعیدی، دفتر یکم، مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، ۱۳۷۴ش؛ دفتر دوم، ۱۳۷۵ش.

تتمة‌الیتیمة، ابومنصور عبدالملک‌الثعالبی‌النیشابوری، به اهتمام عباس اقبال آشتیانی، تهران، ۱۳۵۳ش (۲ جلد).

تتمهٔ صوان‌الحکمه، عبدالحسن علی بن ابی‌القاسم زید بیهقی، معروف به ابن فندق، به‌همت محمد شفیع لاهوری، لاهور، ۱۳۵۱ش.

تجدید بنای افغانستان، حامد یعقوبی، بی‌جا، مؤسسهٔ انتشارات کرار، ۱۳۷۶ش.

تحایف‌الابرار ← تحایف‌الابرار فی ذکر الاولیاء‌الاخیار.

تحایف‌الابرار فی ذکر الاولیاء‌الاخیار، ابومحمد حاجی محی‌الدین مسکین، امرتسر، ۱۳۲۱ق.

تحریر تاریخ وصاف، عبدالمحمد آیتی، تهران، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، چاپ دوم، ۱۳۷۲ش.

تحفة‌الاحباب فی تذکرة‌الاصحاب، قاری رحمت‌الله واضح، تصحیح اصغر جانفدا، زیرنظر عبدالغنی میرزایف، دوشنبه، نشریات دانش، ۱۹۷۷م.

تحفة‌الحبیب، فخری هروی، چاپ احمد گلچین معانی، در نشریهٔ فرهنگ خراسان، سال ۵، شمارهٔ ۳ـ۴، خرداد ۱۳۴۳ش، صص ۷ـ۱۷.

تحفة‌الحبیب، فیض‌محمد کاتب هزاره، نسخهٔ خطی در فهرست نسخ خطی آرشیف ملی افغانستان.

تحفة‌الفضلا فی تراجم‌الکملا ← تذکرهٔ علمای هند.

تحفة‌الکرام، میرعلی‌شیرقانع تتوی، به‌اهتمام و حواشی سیدحسام‌الدین راشدی، حیدرآباد، سندی ادبی بورد، ۱۹۷۱م.

تحفهٔ سامی ← تذکرهٔ تحفهٔ سامی

تحقیق (نمایش‌نامهٔ اسلامی)، محمد توفیق برکات، ترجمهٔ ف.فاضل، بی‌جا، بی‌نا، ۱۴۰۵ق.

تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج میرزا و خاندان و نیاکان او،به اهتمام محمدجعفر محجوب، بی‌جا، بی‌نا، چاپ سوم، ۱۳۵۳ش.

تحقیقی دربارهٔ هزاره‌ها و هزارستان (گزارش کمیسیون سرحدی افغان و انگلیس از سال‌های ۸۹ـ ۱۸۷۸ میلادی)، پی.جی. میتلند، ترجمهٔ محمداکرم گیزابی، قم، مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، ۱۳۷۶ش.

تذکرة‌الاولیا، عطار نیشابوری، از روی نسخهٔ نیکلسون، به‌کوشش ا.توکلی، تهران، بهزاد، ۱۳۷۶ش، چاپ ششم.

تذکرة‌الخواتین، محمد بن رفعت شیرازی، بمبئی، ۱۳۰۶ق.

تذکرة‌الشعراء، امیردولتشاه سمرقندی، به همت محمد رمضانی، تهران، پدیدهٔ خاور، ۱۳۶۶ش، چاپ دوم.

تذکرة‌الشعراء، سراج‌الدین سعید و صالح‌محمد هوتک، کابل، ریاست نشرات کمیتهٔ دولتی طبع و نشر ج.د.ا، چاپ دوم، ۱۳۶۶ش.

تذکرة‌الشعراء پته خزانه، د محمد هوتک بن داود، ترجمه و تحشیه و تعلیق پوهاند عبدالحی حبیبی، قندهار، بی‌نا، ۱۳۳۹ش.

تذکرة‌الشعرا، حاجی نعمت‌الله محترم، باتصحیح و مقدمهٔ اصغر جانفدا، زیر نظر کمال عینی، دوشنبه، دانش، ۱۹۷۵م.

تذکرة‌الشعرای مطربی سمرقندی، تصحیح و مقدمهٔ پروفسور عبدالغنی میرزایف، دانشگاه کراچی، ۱۹۷۶م.

تذکرة‌القبور، عبدالکریم گزی اصفهانی، به‌کوشش ناصر باقری بیدهندی، قم، کتابخانهٔ عمومی حضرت آیت‌الله‌العظمی مرعشی نجفی، ۱۳۷۱ش.

تذکرة‌القبور، سیدمصلح‌الدین مهدوی، اصفهان، کتاب‌فروشی ثقفی، ۱۳۴۸ش.

تذکرهٔ اختر، احمد گرجی‌نژاد تبریزی مولد «اختر»، به‌کوشش ع.خیامپور، تبریز، بی‌نا، ۱۳۴۳ش.

تذکرهٔ الهی ← جواهر غیبی

تذکرهٔ انجمن خاقان، فاضل‌خان گروسی، با مقدمهٔ دکتر توفیق سبحانی، تهران، روزنه، ۱۳۷۶ش.

تذکرهٔ اولیای کشمیر، سیدمحمود آزاد، مظفرآباد، جلد یکم و دوم، ۱۹۹۳م.

تذکرهٔ بغراخانی، مجهول‌المؤلف، به تصحیح دکتر محمد منیری عالم، اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۷۶ش.

تذکرهٔ بینظیر، سیدعبدالوهاب افتخار، به ترتیب و تصحیح سیدمنظور علی ایم ـ ای، اله‌آباد، ستی پریس، ۱۹۴۰م.

تذکرهٔ تحفهٔ سامی، سام‌میرزا صفوی، به تصحیح رکن‌الدین همایونفرخ، تهران، علمی، بی‌تا.

تذکرهٔ تکملهٔ مقالات‌الشعراء، محمدابراهیم خلیل تتوی، به‌تصحیح و حواشی سیدحسام‌الدین راشدی، کراچی، سندهی ادبی بورد،

۱۹۵۸م.

تذکرهٔ حسینی، میرحسین دوست سنبهلی، لکهنو، نول کشور، ۱۲۹۲ق.

تذکرهٔ خط و خطاطان (به انضمام کلام‌الملوک)، میرزاحبیب اصفهانی، ترجمهٔ رحیم چاوش اکبری، تهران، کتابخانهٔ مستوفی، ۱۳۶۹ش.

تذکرهٔ روز روشن، محمدمظفر حسین صبا، به تصحیح و تحشیه محمدحسین‌رکن‌زادهٔ آدمیت، تهران، رازی، ۱۳۴۳ش.

تذکرهٔ روضة‌السلاطین، فخری هروی، تصحیح ع. خیامپور، تبریز، مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران، ۱۳۴۵ش.

تذکرهٔ روضة‌السلاطین و جواهرالعجایب، سلطان‌محمد فخری بن محمد امیری هروی، تصحیح و تحشیهٔ سید حسام‌الدین راشدی، حیدرآباد، سندی ادبی بورد، ۱۹۶۸م.

تذکرهٔ ریاض‌العارفین، آفتاب‌رای لکهنوی، به‌تصحیح و مقدمهٔ سید حسام‌الدین راشدی، پاکستان، انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، جلد یکم،۱۳۵۵ش؛ جلد دوم،۱۳۶۱ش.

تذکرهٔ شاعران کرمان،دکتر حسین بهزادی اندوهجردی، تهران، هیرمند، ۱۳۷۰ش.

تذکرهٔ شعرای پنجاب،سرهنگ خواجه عبدالرشید،کراچی، اقبال اکادمی، ۱۳۴۶ش.

تذکرهٔ شعرای کشمیر، گرد آوردهٔ حسام‌الدین راشدی، کراچی، اقبال آکادمی، ۱۳۴۶ش.

تذکرهٔ طلعت، طلعت عنقا، تهران، تمدن، ۱۳۳۹ش.

تذکرهٔ علمای هند، محمد عبدالشکور ریوانی (رحمان‌علی)، لکهنو، نولکشورپریس، ۱۳۳۲ق/ ۱۹۱۴م.

تذکرهٔ گلشن بی‌خار ← گلشن بی‌خار.

تذکرهٔ لباب‌الالباب، محمد عوفی، با مقدمه و تعلیقات محمد قزوینی و سعید نفیسی، ترجمهٔ دیباچهٔ انگلیسی به فارسی محمد عباسی، تهران، فخر رازی، ۱۳۶۱ش.

تذکرهٔ مجالس‌النفائس، میرنظام‌الدین علی‌شیرنوائی، به‌سعی و اهتمام علی‌اصغر حکمت، تهران، منوچهری، ۱۳۶۳ش.

تذکرهٔ مجمع‌الخواص، صادقی کتابدار، مترجم دکتر عبدالرسول خیام‌پور، تبریز، بی‌نا، ۱۳۲۷ش.

تذکرهٔ مجمع‌الشعرای جهانگیرشاهی، ملاقاطعی هروی، باتصحیح و تعلیق و مقدمهٔ دکتر محمدسلیم‌اختر، کراچی، مؤسسهٔ تحقیقات آسیای میانه و غربی دانشگاه کراچی، ۱۹۷۹م.

تذکرهٔ مخزن‌الغرائب، شیخ احمدعلی‌خان هاشمی سندیلوی، به‌اهتمام محمدباقر، لاهور، دانشگاه پنجاب، جلد یکم، ۱۹۶۸م؛ مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، جلد سوم و چهارم، ۱۳۷۱ش؛ جلد پنجم، ۱۳۷۲ش.

تذکرهٔ مرآة‌الخیال، امیر شیرعلی‌خان لودی، به سعی و اهتمام خان‌صاحب میرزا محمد ملک‌الکتاب شیرازی، ۱۳۲۴ق.

تذکرهٔ مقالات‌الشعراء، میرعلی‌شیر «قانع» تتوی، بامقدمه و تصحیح و حواشی سید حسام‌الدین راشدی، کراچی، سندهی ادبی‌بورد، ۱۹۵۷م.

تذکرهٔ منتخب‌اللطایف، رحم‌علی‌خان ایمان، به اهتمام سید محمدرضا جلالی نائینی و دکتر سید امیر حسن عابدی، تهران، بی‌نا، ۱۳۴۹ش.

تذکرهٔ میخانه، عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی، به کوشش احمد گلچین معانی، تهران، اقبال، چاپ پنجم، ۱۳۶۷ش.

تذکرهٔ نتایج‌الافکار، محمدقدرت‌الله گوپاموی، بمبئی، انتشارات اردشیر بنشاهی، ۱۳۳۶ش.

تذکرهٔ نشتر عشق، حسین‌قلی‌خان عظیم‌آبادی، با تصحیح و مقدمهٔ اصغر جانفدا، زیر نظر اعلاخان افصح‌زاد و جابلقاداد علیشایف، دوشنبه، دانش، جلد یکم، ۱۹۸۱م؛ جلد دوم، ۱۹۸۲م؛ جلد سوم، ۱۹۸۳م؛ جلد چهارم، ۱۹۸۶م؛ جلد پنجم، ۱۹۸۸م.

تذکرهٔ نصرآبادی، میرزا محمدطاهر نصرآبادی، با تصحیح وحید دستگردی، تهران، فروغی، بی‌تا.

تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان، سید علی‌رضا نقوی، تهران، علمی، ۱۳۴۳ش.

تذکرهٔ هفت‌آسمان، مولوی احمد علی احمد، تهران، اسدی، ۱۹۶۵م.

ترانه‌های دوستی، گ.نظری، کابل، ۱۳۵۹ش/ ۱۹۸۰م.

ترجمان‌البلاغه، محمد بن عمرالرادویانی، به تصحیح و اهتمام پروفسور احمد آتش و انتقاد ملک‌الشعرای بهار، تهران، اساطیر، ۱۳۶۲ش، چاپ دوم.

ترجمهٔ اصطلاحات‌الصوفیه یا فرهنگ اصطلاحات عرفان و تصوف، شیخ‌عبدالرزاق کاشانی، ترجمهٔ محمد خواجوی، تهران، مولا، ۱۳۷۲ش.

ترجمهٔ تاریخ الغ‌بیگ و زمان وی ← الغ‌بیگ و زمان وی

ترجمهٔ تاریخی یمینی، ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی، به اهتمام دکتر جعفر شعار، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم، ۱۳۵۷ش.

ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، با تصحیحات و استدراکات بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، شرکت انتشارات علمی فرهنگی، چاپ چهارم، ۱۳۷۴ش.

ترجمه‌های متون فارسی به زبان‌های پاکستانی، اختر راهی، اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۴۰۶ق.

ترکستان‌نامه (ترکستان در عهد هجوم مغول)، و.و.بارتولد، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران، آگاه، ۱۳۶۶ش، چاپ دوم (۲ جلد).

التصفیه فی احوال‌المتصوفه، قطب‌الدین ابوالمظفر منصور بن اردشیر عبادی، به تصحیح غلام‌حسین یوسفی، تهران، علمی، ۱۳۴۷ش.

تصوف بر صغیر مین، پتنه، خدابخش اورینتل پبلک لابریری، ۱۹۹۲م.

تصویر صدا، گزیدهٔ شعرهای رفعت حسینی، کابل، اتحادیهٔ نویسندگان ج.د.ا، ۱۳۶۲ش.

تصویری در خورشید، یحیی خوشبین، کابل، کمیتهٔ دولتی طبع و نشر ج.د.ا، ۱۳۶۹ش.

تفسیر حدائق‌الحقائق (قسمت سورهٔ یوسف)، معین‌الدین فراهی هروی، مشهور به ملا مسکین، به کوشش جعفر سجادی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۶ش.

تکملهٔ مقالات‌الشعراء ← تذکرهٔ تکملهٔ مقالات‌الشعراء

تواریخ خورشید جهان، شیرمحمدخان صاحب، به اهتمام جلال‌الدین حقانی، پیشاور، مکتبه حقانیه و مذهبی کتب‌خانه، ۱۴۱۱ق/ ۱۹۹۰م.

تیمورشاه درانی، عزیزالدین وکیلی فوفلزایی (خطاط هفت قلمی)، کابل، انجمن تاریخ، ۱۳۴۶ش، جلد یکم، چاپ دوم (۲ جلد).

جامع‌التواریخ، رشیدالدین فضل‌الله همدانی، به تصحیح محمد روشن و مصطفی موسوی، تهران، البرز، ۱۳۷۳ش (۴ جلد).

جامع‌التواریخ حسنی، تیموریان پس از تیمور، تاج‌الدین حسن بن شهاب یزدی، به‌کوشش حسین مدرسی طباطبائی و ایرج افشار، کراچی، مؤسسهٔ تحقیقات علوم آسیای میانه و غربی دانشگاه کراچی، ۱۹۸۷م.

جامع مفیدی، محمدمفید مستوفی بافقی، به کوشش ایرج افشار، تهران، کتاب‌فروشی اسدی، جلد یکم، ۱۳۴۲ش؛ جلد سوم، قسمت یکم و دوم، ۱۳۴۰ش.

جامی، علی‌اصغر حکمت، تهران، توس، ۱۳۶۳ش.

جبلی غرجستانی، پوهاندشاه علی‌اکبر شهرستانی، کابل، مجلهٔ ملیت‌های برادر، ۱۳۶۷ش.

جبیره، صلاح‌الدین سلجوقی، کابل، مدیریت عمومی نشرات ریاست مستقل مطبوعات، بی‌تا.

جرگه‌های بزرگ ملی افغانستان (لوی جرگه‌ها) و جرگه‌های نام نهاد تحت تسلط کمونیست‌ها و روس‌ها، محمدعلم فیض‌زاد، به‌اهتمام ببرک لودی، لاهور، بی‌نا، ۱۳۶۸ش.

جریدهٔ بلخ، مشتمل بر تاریخ و جغرافیای بلخ باستان و بخشی از بحرالاسرار، محمد مؤمن، تصحیح و تحشیه از مایل هروی، کابل، دیهقی کتاب خپرولو مؤسسه، ۱۳۵۷ش.

جستجو در تصوف ایران، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹ش، چاپ چهارم (۲ جلد).

جغرافیای حافظ ابرو، قسمت ربع خراسان (هرات)، به کوشش مایل هروی، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگی ایران، ۱۳۴۹ش.

جلوه‌های زیبایی در هنر، م.یوسف کهزاد، کابل، انتشارات کمیتهٔ طبع دولتی طبع و نشر ج.د.ا، ۱۳۶۶ش.

جنبش مشروطیت در افغانستان، عبدالحی حبیبی، قم، احسانی، ۱۳۷۲ش.

جوامع‌الحکایات، سدیدالدین محمد عوفی، جلد یکم از قسم سوم، به‌کوشش دکتر بانو مصفا(کریمی)، تهران بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲ش؛ جزو یکم از قسم دوم، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۹ش؛ جزو دوم از قسم سوم، به‌کوشش دکتر امیر بانو مصفا و دکتر مظاهر مصفا، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۳ش؛ بخش دوم، به‌کوشش دکتر محمدمعین، تهران، انتشارات دانشگاه، ۱۳۵۵ش.

جواهرالاسرار و زواهرالانوار، کمال‌الدین حسین بن حسن خوارزمی، به‌کوشش دکتر محمدجواد شریعت، اصفهان، مؤسسهٔ انتشاراتی مشعل، جلد یکم، ۱۳۶۰ش.

جواهرالعجایب ← تذکرهٔ روضة‌السلاطین و جواهرالعجایب

جواهر غیبی، ملفوظات سید مظفر علی‌شاه الهی، گردآوری ابوالحسن بن محمد حسن انصاری قادری چشتی فریدآبادی، لکهنو، نولکشور، ۱۳۰۴ق.

جهاد در راه خدا، مولانا ابوالاعلی مودودی و امام حسن‌البناء و شهید سید قطب، ترجمه و نگارش ارشد ارشاد، بی‌جا، حزب اسلامی افغانستان، ۱۳۶۰ش، چاپ دوم.

جهان اسلام، مرتضی اسعدی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، جلد یکم، ۱۳۶۶ش.

جهانگیرنامه، به‌کوشش جمشید صداقت‌نژاد، تهران، نیما، ۱۳۷۵ش.

چراغ انجمن، عبدالحکیم ولوالجی (رستاقی)، دهلی، بی‌نا، بی‌تا.

چشمهٔ روشن (دیداری با شاعران)، دکتر غلامحسین یوسفی، تهران، علمی، چاپ چهارم، ۱۳۷۱ش.

چکیده‌های نیسان، محمدحیدر نیسان«امیر»، به‌اهتمام احمدشاه نثاری، اسلام‌آباد، بی‌نا، ۱۳۶۶ش.

چلچراغ، فقیراحمد عزیزی غزنوی، به‌اهتمام عبدالستار احمدی، دهلی، بی‌نا، ۱۴۱۳ق.

چند مقاله، بشیر سخاورز، دهلی، سلیم.ر.ایوبی، ۱۹۹۷م.

چون سبوی تشنه (ادبیات معاصر فارسی)، دکتر محمد جعفر یاحقی، تهران، جامی، ۱۳۷۴ش.

چهارصد شاعر برگزیدهٔ پارسی‌گوی، میرابوطالب رضوی‌نژاد صومعه‌سرائی، انتشارات تهران، زمستان، چاپ یکم، ۱۳۶۹ش.

چهار مقاله ← کلیات چهار مقاله

چهل مقاله، حسین‌نخجوانی، به‌کوشش یوسف‌خادم هاشمی نسب، تبریز، کتاب‌فروشی تهران، ۱۳۴۳ش.

حاشیه‌ها، رهنورد زریاب، کابل، کمیتهٔ دولتی طبع و نشر ج.د.ا، ۱۳۶۶ش.

حافظ پژوهان و حافظ‌شناسی، دکتر ابوالقاسم رادفر، تهران، نشر گستره، ۱۳۶۸ش.

حباب دستها(گزینهٔ شعر)، قیوم قویم، کابل، اتحادیهٔ نویسندگان ج.د.ا، ۱۳۶۳ش.

حبیب‌السیر ← تاریخ حبیب‌السیر

حدائق‌الحقایق، معین‌الدین فراهی هروی، به کوشش سید جعفر سجادی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۶ش.

حدایق‌السحر فی دقایق‌الشعر، رشیدالدین وطواط، به تصحیح و اهتمام عباس اقبال آشتیانی، تهران، سنایی و طهوری، ۱۳۶۲ش.

حدیث فطرت فرهنگ و فترت فرهنگ، حسین فخری، پیشاور، بی‌نا، ۱۳۷۶ش.

حدیقةالحقیقة و شریعةالطریقة، ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی، تصحیح و تحشیهٔ مدرس رضوی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۴ش، چاپ چهارم.

حدیقةالشعراء، ادب و فرهنگ در عصر قاجاریه، سیداحمد دیوان‌بیگی شیرازی، با تصحیح و تحشیهٔ دکتر عبدالحسین نوایی، تهران، زرین، جلد یکم، فروردین ۱۳۶۴ش؛ چاپ اول، جلد دوم، تابستان ۱۳۶۵ش؛ چاپ اول، جلد سوم، بهار ۱۳۶۶ش.

حدیقه عشرت،کنور درگاپرشاد سندیلوی، متخلص به مهر، لکهنو، دبدبه احمدی، ۱۳۱۵ق.

حروفیه در تاریخ، دکتر یعقوب آژند، تهران، نشرنی، ۱۳۶۹ش.

حفظ اسرار و پیروی از زندگی پیامبر اسلام صلی‌الله علیه و سلم، محمود شیت خطاب، ترجمهٔ ابوادریس فضل‌الرحیم فضل‌الکریم، بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا.

حق خدا حق همسایه، ببرک ارغند، کابل، کمیتهٔ دولتی طبع و نشر ج.د.ا، ۱۳۶۵ش.

حقیقت تصوف و بحثی در طریقهٔ نقشبندیه، شیخ امین علاءالدین نقشبندی، ترجمهٔ بهاءالدین بهاء، بی‌جا، محاذ ملی اسلامی افغانستان، ۱۳۷۱ش.

حکومت موقت هند در کابل «۱۹۱۵ـ ۱۹۲۲م»، میرمحمد شریف «پاکرای»، به‌اهتمام محمد سرور «پاکفر» و محمدکریم،کابل، مرکز تحقیقات علوم اسلامی، ۱۳۶۸ش.

حکیم سنایی غزنوی و جهان‌بینی او، پوهنوال سرور همایون، کابل، بیهقی، ۱۳۵۶ش.

حماسه‌سرایی در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹ش.

خاصیت آینگی (نقد حال، گزارهٔ آرا، و گزیدهٔ آثار فارسی عین‌القضات همدانی)، نجیب مایل هروی، تهران، نشر نی، ۱۳۷۴ش.

خاطرات سیاسی سید قاسم رشتیا، ۱۳۱۱ش/۱۹۳۲م تا ۱۳۷۱ش/۱۹۹۲م، به اهتمام محمد قوی کوشان، ویرجینیا، امیریکن سپیدی، ۱۳۷۶ش/۱۹۹۷م.

خاکستر آینه (مجموعهٔ داستان)، محمدحسن احمدی، مشهد، سازمان تبلیغات اسلامی خراسان، بی‌تا.

خاکستر صدا، سید فضل‌الله قدسی، تهران، حوزهٔ هنری، ۱۳۷۵ش.

خانهٔ دلگیر (مجموعهٔ داستان‌ها)، مریم محبوب، به‌کوشش جلال نورانی، کابل، انجمن نویسندگان افغانستان، ۱۳۶۹ش.

خانهٔ کرایی، دستگیر نایل، به‌اهتمام ت.م.یاری، کابل، انجمن نویسندگان افغانستان، ۱۳۶۷ش.

خرابات، احمد قاجار مشهور به هلاکو و متخلص به خراب، (در دو قسمت: الف [قدما] و ب [متأخرین در عهد فتحعلی‌شاه])، نسخهٔ خطی به قلم مؤلف متعلق به آقای رکن‌الدین همایونفرخ.

خزانهٔ عامره، غلام‌علی آزاد بلگرامی، کانپور، مطبع منشی نولکشور، ۱۸۷۱م.

خزینةالاصفیا، مولوی غلام سرور صاحب لاهوری مفتی متخلص به سرور، کانپور، ۱۳۳۳ق.

خط سرخ (مجموعهٔ شعر)، دکتر اسدالله حبیب، ویراستار بیرنگ کوهدامنی، کابل، اتحادیهٔ نویسندگان افغانستان، ۱۳۶۲ش.

خطی در دشت، عبدالحسین توفیق،کابل، وزارت اطلاعات و کلتور ج.د.ا، ۱۳۶۷ش.

خفاشان و داستان‌های دیگر، گل احمد نظری آریانا، به‌اهتمام هـ.ت فطروس، کابل، اتحادیهٔ نویسندگان ج.د.ا، ۱۳۶۵ش.

خفتگان خاک لاهور، پروفسور محمد اسلم، لاهور، ادارهٔ تحقیقات پاکستان دانشگاه پنجاب لاهور، ۱۹۹۳م.

خلاصة الاشعار ← خلاصة الشعار و زبدة الافکار

خلاصة الاشعار و زبدة الافکار، تقی‌الدین محمد بن شرف‌الدین علی حسینی کاشی، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس، جلد یکم، شمارهٔ ۳۳۴.

خلاصة التواریخ، قاضی احمد بن شرف‌الدین الحسین‌الحسینی‌القمی، به تصحیح دکتر احسان اشراقی،تهران، دانشگاه تهران، جلد یکم، مهر ۱۳۵۹ش؛ جلد دوم، اردیبهشت ۱۳۶۳ش.

خلاصة السیر تاریخ روزگار شاه صفی صفوی، محمدمعصوم بن خواجگی اصفهانی، تهران، علمی، ۱۳۶۸ش.

خلد برین (ایران در روزگار صفویان)، محمد یوسف واله اصفهانی، به‌کوشش میرهاشم محدث، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۲ش.

خمستان شاه شجاع، شاه شجاع‌الملک درانی، به تصحیح میراحمدخان و محمدنیاز علی کاتب، دهلی، مطبع فاروقی، ۱۳۰۸ق.

خوان هفتم (گزینهٔ شعر)، محمدیونس طغیان، کابل، ریاست نشرات وزارت اطلاعات و کلتور، ۱۳۷۰ش.

خوشحال‌خان ختک کیست؟، معصومهٔ عصمتی، مهتمم محمد دین ژواک، کابل، ۱۳۳۴ش.

خوشحالنامه دارو ابناء سرفرازخان عقاب ختک خلوریکتی، تدوین، سریزداو تعلیقاتدز.ه.

خوشنویسی و فرهنگ اسلامی، آنه‌ماری شیمل، ترجمهٔ دکتر اسدالله آزاد، مشهد، مؤسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۶۸ش.

خیابان، فکری سلجوقی، کابل، انجمن جامی، ۱۳۴۳ش.

خیرات حسان، محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه، تهران، ۱۳۰۴ـ ۱۳۰۷ش.

خیرالبیان، دست‌نویس کتابخانهٔ مجلس شمارهٔ ۹۲۳.

د احمد شاه بابا د دیوان غورچان، پوهاند عبدالشکور رشاد، کابل، د افغانستان دعلومو اکادمی دپښتو خبر نونریوال مرکز، ۱۳۵۷ش.

دارالقضاء در افغانستان، عزیزالدین وکیلی فوفلزایی، کابل، کمیتهٔ دولتی طبع و نشر جمهوری دموکراتیک افغانستان، ۱۳۶۹ش.

داستان ترکتازان هند، دولتیار جنگ، نصرالله فدایی اصفهانی، با مقدمهٔ قویم، تهران، اقبال، بی‌تا.

داستانهای امروز افغانستان (۲۹ داستان از ۲۰ نویسنده)، به‌کوشش محمود خوافی، مشهد، ترانه، ۱۳۷۶ش.

داستانهای عاشقانهٔ ادبیات فارسی، اقبال یغمائی، تهران، هیرمند، ۱۳۷۳ش.

داستانهای محبوب‌القلوب، میرزا برخوردار بن محمود فراهی، به تلخیص و تحریر علی‌رضا ذکاوتی قراگزلو، تهران، مرکز نشر تهران، ۱۳۷۳ش.

داستانی از داستانها قهرمان کوهستان، خلیل‌الله خلیلی، پیشاور،بی‌نا، بی‌تا.

داسها و دستها، دکتر اسدالله حبیب، کابل، اتحادیهٔ نویسندگان ج.د.ا، بی‌تا.

داغ لاله (گزینهٔ شعر)، رابعهٔ اثیر، کابل، کمیتهٔ دولتی طبع و نشر ج.د.ا، ۱۳۶۴ش.

د افغانستان د خینوژبو او لهجو قاموس، شاه عبدالله بدخشی، کابل، پشتو تولنه، ۱۳۳۹ش.

دانشمندان آذربایجان، محمدعلی تربیت، تبریز، بنیاد کتابخانهٔ فردوسی، بی‌تا.

دانشمندان و سخن‌سرایان فارس، محمدحسن رکن‌زادهٔ آدمیت، تهران (۵ جلد).

دانشنامهٔ ادب فارسی، جلد یکم،آسیای مرکزی، به سرپرستی حسن انوشه، تهران، مؤسسهٔ فرهنگی و انتشاراتی دانشنامه، ۱۳۷۵ش.

دانشنامهٔ ایران و اسلام، زیر نظر احسان یارشاطر، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، جلد یکم، ۱۳۵۴ش؛ جلد ۲ـ۱۰، ۱۳۵۵ـ ۱۳۶۰ش؛ جلد ۱۱، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۰ش.

دانشنامهٔ جهان اسلام، حرف ب، جلد یکم، زیر نظر سیدمصطفی میرسلیم، تهران، بنیاد دایرةالمعارف اسلامی، ۱۳۷۵ش؛ جلد دوم، زیر نظر

غلامعلی حداد عادل، تهران، بنیاد دایرةالمعارف اسلامی، ۱۳۷۵ش؛ جلد سوم، زیر نظر غلامعلی حداد عادل، تهران، بنیاد دایرةالمعارف اسلامی، ۱۳۷۶ش.

دایرةالمعارف آریانا، کابل، انجمن دایرةالمعارف، ۱۳۲۸ـ ۱۳۴۸ش (۶ جلد).

دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک، دوشنبه، دانشنامهٔ تاجیک، جلد یکم، ۱۹۸۸م؛ جلد دوم، ۱۹۸۹م.

دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی، تهران، مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۶۹ـ ۱۳۷۳ش (۸ جلد).

دایرةالمعارف تشیع، زیر نظر احمد صدر حاج‌سیدجوادی، کامران فانی و بهاءالدین خرمشاهی، تهران، نشر شهید سعید محبی، چاپ سوم، جلد یکم، ۱۳۷۵ش؛ چاپ سوم، جلد دوم، ۱۳۷۲ش؛ چاپ دوم، جلد سوم، ۱۳۷۵ش؛ جلد چهارم، ۱۳۷۳ش؛ جلد پنجم، ۱۳۷۵ش؛ جلد ششم، ۱۳۷۶ش.

دایرةالمعارف شوروی تاجیک، دوشنبه، دانشنامهٔ تاجیک، جلد یکم، ۱۹۷۸م؛ جلد دوم، ۱۹۸۰م؛ جلد سوم، ۱۹۸۱م؛ جلد چهارم، ۱۹۸۳م؛ جلد پنجم، ۱۹۸۴م؛ جلد ششم، ۱۹۸۶م؛ جلد هفتم، ۱۹۸۷م؛ جلد هشتم، ۱۹۸۸م.

دایرةالمعارف فارسی، به سرپرستی غلامحسین مصاحب، جلد یکم، تهران، فرانکلین، ۱۳۴۵ش؛ جلد دوم، تهران، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، ۱۳۵۶ش؛ جلد سوم، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، ۱۳۷۴ش.

دپتی خزاینی میزان، محمدآصف «صمیم»، خیربازار (پیشاور)، ۱۳۶۹ش/ ۱۹۹۰م.

دخان گهیخ، لو تولستوی، ترجمهٔ د یوسف صابرژباره، به‌اهتمام زرغونه، بی‌جا، د افغانستان دلیکوالوانجن، ۱۳۶۸ش.

دختر سربازی از آنسوی سده‌ها (داستان‌های حماسی تاریخی)، فضل حق‌فکرت، کابل، وزارت اطلاعات و کلتور ج.د.ا، ۱۳۶۹ش.

درآمدی بر تاریخ افغانستان، مهدیزاده «کابلی»، تهران، ناشر مؤلف، ۱۳۷۶ش.

در اشراق واژه‌ها (مجموعهٔ نقد و بررسی)، بیرنگ کوهدامنی، کابل، بی‌نا، ۱۳۶۳ش.

در افق فاجعه، شبگیر پولادیان، رانیهاوزن، بی‌نا، ۱۳۷۶ش.

دربارهٔ ادبیات کودکان و نوجوانان، پویا فاریابی، کابل، مدیریت مجلهٔ عرفان، ۱۳۶۴ش.

دربارهٔ ظفرنامهٔ اکبری و ناظم آن، عبدالشکور رشاد، کابل، مرکز علوم اجتماعی آکادمی علوم ج.د.ا، ۱۳۶۵ش.

دربارهٔ کلیله و دمنه (تاریخچه، ترجمه‌ها، و دو باب ترجمه نشده از کلیله ودمنه)، محمدجعفر محجوب، تهران، خوارزمی، چاپ دوم، ۱۳۴۹ش.

در پای نسترن، عزیزالرحمن فتحی، کابل، کمیتهٔ دولتی طبع و نشر ج.ا، چاپ دوم، ۱۳۶۷ش.

در پگاه بلخاب (مجموعهٔ خاطره)، به‌کوشش عبدالرحیم فهیمی، تهران، حوزهٔ هنری، ۱۳۷۵ش.

در پیرامون تاریخ بیهقی (شامل آثار گمشدهٔ ابوالفضل بیهقی و تاریخ غزنویان)، سعید نفیسی، تهران، فروغی، چاپ دوم، ۱۳۵۲ش.

درة‌الزمان فی تاریخ شاه‌زمان، عزیزالدین وکیلی فوفلزایی، کابل، مطبعهٔ دولتی، ۱۳۳۷ش.

در جستجوی کیمیا، میرامان‌الدین انصاری، کابل، کمیتهٔ دولتی طبع و نشر ج.د.ا، چاپ دوم، ۱۳۶۷ش.

در خط اوج آرزو، اسحاق دلگیر، بلخ، اتحادیهٔ نویسندگان ولایت بلخ، ۱۳۶۳ش.

در زوایای تاریخ معاصر افغانستان، احمدعلی کهزاد، کابل، انجمن تاریخ، ۱۳۳۱ش.

در ساحل هریرود، دکتر عبدالرسول آرزو، مشهد، بی‌نا، ۱۳۷۶ش.

در سایه‌های خیبر، خلیل‌الله خلیلی، به‌کوشش مسعود خلیلی، بی‌جا، بی‌نا، ۱۳۶۷ش.

در کشور دیگر، سپوژمی زریاب، کابل، انجمن نویسندگان افغانستان، ۱۳۶۷ش.

در کوچه‌های سرخ شفق، شورای فرهنگی پوهنتون کابل، کابل، ۱۳۶۰ش/ ۱۹۸۱م.

دست‌نویس‌های افغانستان، اس. دلوژیه دُبورکوی، تهران، بی‌نا، ۱۳۷۶ش.

دستورالوزراء (شامل احوال وزرای اسلام تا انقراض تیموریان)، غیاث‌الدین بن همام‌الدین، معروف به خواندمیر، با تصحیح و مقدمهٔ سعید نفیسی، تهران، اقبال، ۱۳۵۳ش، چاپ دوم.

دستور زبان فارسی، ملک‌الشعرا بیتاب، به‌اهتمام عبدالعفو (غرقه)، کابل، فاکولتهٔ ادبیات، ۱۳۳۳ش.

دشت الوان (مجموعهٔ داستان)، ببرک ارغند، کابل، مؤسسهٔ نشراتی کمیتهٔ مرکزی ج.د.ا، ۱۳۶۵ش.

دشت قابیل (مجموعهٔ داستان)، سپوژمی زریاب، مشهد، جهان اندیشهٔ کودکان، چاپ دوم، ۱۳۷۳ش.

دشتهای طوفانی (رمان)، سالم سایق، کابل، اتحادیهٔ نویسندگان ج.د.ا، ۱۳۶۵ش.

دفتر رحمت معروف به دیوان صحو، آقا محمدداود نقشبندی، آگره، بی‌نا، بی‌تا.

د کندهار مشاهیر، محمد ولی‌زلمی، کابل، بی‌نا، ۱۳۴۹ش.

د گولدن شیت پښتو فرهنگ، سریزه: عبدالشکور رشاد، د زلمی هیواد مل په اهتمام، بی‌جا، دادبیاتو او بشری علوموپوهنحی، ۱۳۵۶ش.

دلاوران کوهستان، لطیف پدرام، کابل، کمیتهٔ دولتی طبع و نشر ج.د.ا، ۱۳۶۷ش.

دل نالان (مجموعهٔ اشعار حمدیه، نعتیه و منقبت)، صوفی عشقری، به‌اهتمام نثاراحمد نوری، تاج محل کمپنی، ۱۳۶۷ش، چاپ چهارم.

د موسمی مولوی فیض‌محمد آخندزاده، او دده کورنی، لیکوال کمال‌الدین مستان، به‌اهتمام شمس‌الحق فضلی او، کابل، د دولتی مطبعی، ۱۳۶۷ش.

دمیة‌القصر و عصرة اهل‌العصر، ابی‌الحسن باخرزی، عقیق الدکتور سامی مکی‌العانی، کویت، مکتبة دارالعروبةللنشر والتوزیع، ۱۴۰۵ق.

دنبالهٔ جستجو در تصوف ایران، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹ش، چاپ سوم.

دو چهره (نمایش‌نامهٔ تاریخی)، دکتر یوسف قرضادی، ترجمهٔ ف. فاضل، بی‌جا، بی‌نا، ۱۴۰۵ق.

دورهٔ تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه، حسن پیرنیا و عباس اقبال آشتیانی، تهران، خیام، ۱۳۴۷ش.

دوستی از بوتهٔ آزمایش درآمده (نسخه‌ای دربارهٔ انقلاب افغانستان)، بوریس پتکف، تهران، کتابخانهٔ کوچک، ۱۳۶۰ش.

دوشیزهٔ جاکارتا (عذراء جاکرتا)، دکتر نجیب اکیلانی، ترجمهٔ فضل‌الرحمان فاضل، ۱۳۷۲ش.

دویست سخنور، نظمی تبریزی، تهران، علمی، چاپ دوم، ۱۳۶۳ش.

د هجری یاد، به‌کوشش زلمی هیوادمل، کابل، پشتو تولنه، ۱۳۶۴ش.

دیبای خسروانی، کوتاه شدهٔ تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی، گزینش و گزارش از دکتر محمد جعفر یاحقی و مهدی سیدی، تهران، جامی، ۱۳۷۳ش.

دیدار با سپیده (نوشته‌ها و ترجمه‌ها در زمینهٔ هنر و ادبیات)، دکتر اسدالله حبیب، به‌اهتمام عارف‌پژمان، کابل، کمیتهٔ دولتی طبع و نشر ج.د.ا، ۱۳۶۱ش.

دیداری با اهل قلم (دربارهٔ بیست کتاب نثر فارسی)، دکتر غلامحسین یوسفی، تهران، علمی، ۱۳۷۲ش، چاپ چهارم (۲ جلد).

دیوان آصفی هروی، به‌تصحیح و تحشیه و مقدمهٔ هادی ارفع کرمانشاهی، تهران، طهوری، ۱۳۴۲ش.

دیوان ابن قاضی، لاهور، ۱۳۳۲ق.

دیوان ابن یمین شبرغانی، بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا.

دیوان ابوالفرج رونی، به اهتمام محمود مهدوی دامغانی، مشهد، باستان، ۱۳۴۷ش.

دیوان ادیب صابر ترمذی، به‌تصحیح و اهتمام محمدعلی ناصح، تهران، مؤسسهٔ مطبوعاتی علی‌اکبر علمی، بی‌تا.

دیوان اشرف‌خان هجری، با مقدمهٔ همیش خلیل، پیشاور، ادارهٔ علم و فن پاکستان، ۱۹۹۴م.

دیوان اشعار توکل هروی، بی‌جا، مؤلف، ۱۳۷۵ش.

دیوان اشعار حاجی اسماعیل سیاه، به‌کوشش عبدالرحیم نایب سالار، هرات، ۱۳۴۸ق.

دیوان اشعار خواجو کرمانی، به تصحیح احمد سهیلی خوانساری، تهران، پاژنگ و مرکز کرمان‌شناسی، ۱۳۷۴ش، چاپ سوم.

دیوان اشعار قدسی منحصر به‌فرد فقیر حضرت بسمل، به‌اهتمام بیرنگ کوهدامنی، بی‌جا، بی‌نا، ۱۳۶۳ش.

دیوان اشعار محمد حنیف «حنیف» بلخی، بی‌جا، بی‌نا، ۱۳۶۲ش.

دیوان امامی هروی، به‌کوشش همایون شهیدی، تهران، علمی، ۱۳۴۳ش.

دیوان امیرشاهی سبزواری، به‌کوشش سعید حمیدیان، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۸ش.

دیوان انوری، به‌کوشش محمدتقی مدرس رضوی.

دیوان اهلی ترشیزی، به‌کوشش حامد ربانی، تهران، سنایی، ۱۳۴۴ش.

دیوان اهلی شیرازی، به‌اهتمام و تصحیح حامد ربّانی، تهران، سنایی، چاپ دوم، ۱۳۶۹ش.

دیوان بیتاب، بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا.

دیوان حافظ خواجه شمس‌الدین محمد، به‌تصحیح و توضیح پرویز ناتل خانلری، جلد یکم: غزلیات، جلد دوم: ملحقات غزلیات، قصاید، مثنویات، قطعات، رباعیات، بعضی لغات و تعبیرات، تهران، خوارزمی، چاپ دوم، ۱۳۶۲ش.

دیوان حزین لاهیجی، شیخ محمد علی بن ابی‌طالب بن عبدالله، به ضمیمهٔ تاریخ و سفرنامهٔ حزین، با تصحیح، مقابله و مقدمهٔ بیژن ترقی، تهران، خیام، ۱۳۶۲ش.

دیوان حکیم ازرقی هروی، به جمع و تصحیح و تحشیه و تعلیقات و خط علی عبدالرسولی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۶ش.

دیوان حکیم مختار غزنوی، به‌کوشش رکن‌الدین همایونفرخ، تهران، علی‌اکبر علمی، ۱۳۳۶ش.

دیوان خاقانی شروانی، به‌کوشش سید ضیاءالدین سجادی، تهران، زوار، چاپ چهارم، ۱۳۷۳ش.

دیوان خلیلی، خلیل‌الله خلیلی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱ش/ ۱۹۷۲م.

دیوان خواجه حافظ شیرازی، با تصحیح و سه مقدمه و حواشی و تکمله و کشف‌الابیات و کشف‌اللغات، به‌اهتمام سید ابوالقاسم انجوی شیرازی، تهران، سازمان انتشارات جاویدان، چاپ پنجم، ۱۳۶۳ش.

دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، به‌اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، زوار، ۱۳۶۹ش.

دیوان دارا، هرات، مؤسسهٔ طبع کتب هرات، ۱۳۵۰ش.

دیوان رحمت بدخشانی، به‌کوشش گل‌محمد بارکزایی، کابل، ۱۳۱۲ق.

دیوان رشیدالدین وطواط، به‌کوشش سعید نفیسی، تهران، کتابخانهٔ بارانی، ۱۳۳۹ش.

دیوان رکن صاین هروی، مقدمه، تصحیح و تحشیه از سیدحسن، پتنه، ۱۹۵۹م.

دیوان سنائی غزنوی، به اهتمام مدرس رضوی، تهران، سنائی، چاپ سوم، ۱۳۶۲ش.

دیوان سید حسن غزنوی، به تصحیح سید محمدتقی مدرس رضوی، تهران، اساطیر، چاپ دوم، ۱۳۶۲ش.

دیوان سیف‌الدین اسفرنگی، به‌کوشش دکتر زبیدهٔ صدیقی، مولتان پاکستان، قومی ثقافتی مرکز بهبود، ۱۳۵۷ش/ ۱۳۹۹ق/ ۱۹۷۹م.

دیوان شاعر، میرزا قاسم‌بیگ، متخلص به شاعر میرزا، بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا.

دیوان شورش عشق، شیخ سعدالدین انصاری، با مقدمه و تصحیح و اهتمام نثار احمد نوری، دهلی، تاج‌محل، ۱۳۶۸ش.

دیوان صحو ← دفتر رحمت

دیوان عاشق اصفهانی، با حواشی م. درویش، تهران، جاویدان، چاپ دوم، ۱۳۶۲ش.

دیوان عبدالغفور ندیم، بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا.

دیوان عبدالواسع جبلی، به‌اهتمام و تصحیح و تعلیق ذبیح‌الله صفا، تهران، امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۵۶ش.

دیوان عثمان مختاری، چاپ جلال‌الدین همایی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۱ش.

دیوان عشقری، صوفی عشقری، با مقدمه و اهتمام نثاراحمدنوری، پیشاور، تاج‌محل کمپنی، جلدهای یکم و دوم، ۱۳۶۹ش، چاپ چهارم.

دیوان عنصری بلخی، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران، سنایی، چاپ دوم، ۱۳۶۳ش.

دیوان فارسی حضرت خواجه میردرد، دهلی، مطبع انصاری، ۱۳۰۹ق.

دیوان فخری هروی، به‌کوشش احمد کرمی، تهران، ما، ۱۳۶۶ش.

دیوان فرخی سیستانی، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، زوّار، چاپ چهارم، ۱۳۷۱ش.

دیوان فیضی بزرگترین شاعر سدهٔ دهم سرزمین هند، با تصحیح و تحقیق ای ـدی ـارشد، با مقابله و مقدمهٔ حسین آهی، تهران، فروغی، ۱۳۶۲ش.

دیوان قاری، به اهتمام عبدالحکیم‌خان، لاهور، بی‌نا، ۱۳۰۲ش.

دیوان کامل امامی هروی، به‌کوشش همایون شهیدی، تهران، علمی، بی‌تا.

دیوان کامل امیر خسرو دهلوی، به‌کوشش م.درویش و با مقدمهٔ سعیدنفیسی، تهران، انتشارات جاویدان، ۱۳۴۳ش.

دیوان لغات‌الترک، محمود بن حسین بن محمد کاشغری، ترجمه و تنظیم و ترتیب الفبایی از دکتر سیدمحمد دبیرسیاقی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۵ش.

دیوان محجوبهٔ هروی، با مقدمه، تدوین، تصحیح، مقابلهٔ حواشی و عنوان‌گذاری از محمدعلم غواص، هرات، مؤسسهٔ طبع کتب هرات، ۱۳۴۷ش.

دیوان مختاری غزنوی ← دیوان عثمان مختاری

دیوان مخفی، به اهتمام محمدقمرالدین، بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا.

دیوان مرآة‌السالکین، پیشاور، به همت انتشارات تاج محل کمپنی، بی‌تا.

دیوان مسعود سعد سلمان، به تصحیح رشید یاسمی، تهران، امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۲ش.

دیوان مصری‌خان گگیانی، به‌کوشش خیال بخاری، پیشاور، آکادمی پشتو، ۱۹۵۹م.

دیوان منوچهری دامغانی، به‌کوشش سیدمحمد دبیرسیاقی، تهران، آگاه، ۱۳۷۰ش.

دیوان میرسعید محمد کروخی، متخلص به سید، معروف به سیدای کروخی هروی، به‌کوشش مایل هروی، کابل، وزارت اطلاعات و کلتور، ۱۳۴۵ش.

دیوان ناظم هروی، به مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمد قهرمان، مشهد، مؤسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۷۴ش.

دیوان نورالوحدت، لطیف شریف، پیشاور، تاج‌محل کمپنی.

دیوان یغمای جندقی ← مجموعهٔ آثار یغمای جندقی

الذریعه ← الذریعه الی تصانیف‌الشیعه

الذریعه الی تصانیف‌الشیعه، آقا بزرگ طهرانی، بیروت، دارالاضواء، ۱۴۰۳ ـ ۱۴۰۶ق/ ۱۹۸۳ ـ ۱۹۸۶م(۲۶ جلد).

ذکر برخی از خوشنویسان و هنرمندان، تعلیقات مرحوم فکری سلجوقی بر دیباچهٔ دوست‌محمد هروی، کابل، انجمن تاریخ و ادب، افغانستان آکادیمی، ۱۳۴۹ش.

ذکر جمیل اولیای دهلی، حبیب‌الله، به تصحیح و تعلیقات دکتر شریف حسین قاسمی، دانشگاه دهلی ۱۹۸۷/ ۱۹۸۸م.

رآلیسم و ضد رآلیسم در ادبیات ، دکتر میترا، کابل، بیهقی، چاپ سوم، بی‌تا.

راحة‌الصدور و آیة‌السرور، محمد بن علی بن سلیمان راوندی، به‌کوشش و تصحیح محمد اقبال و تصحیحات بعدی مجتبی مینوی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴ش، چاپ دوم.

راه سرخ (کتاب دوم)، ببرک ارغند، کابل، کمیتهٔ دولتی طبع و نشر ج.د.ا، ۱۳۶۴ش.

راهنمای تاریخ افغانستان، فراهم‌آورنده پوهاند عبدالحی حبیبی، جلد یکم، کابل، انجمن تاریخ افغانستان، بی‌تا؛ جلد دوم، فراهم‌آورنده مایل هروی، انجمن تاریخ و ادب، افغانستان آکادیمی، ۱۳۴۹ش.

راهنمای قطغن و بدخشان، محمدنادرخان، با تصحیح و تحشیهٔ دکتر منوچهر ستوده، تهران، مؤسسهٔ فرهنگی جهانگیری، ۱۳۶۷ش.

رباعی و رباعی‌سرایان از آغاز تا قرن هشتم هجری، دکتر محمد کامگار پارسی، به‌کوشش دکتر اسماعیل حاکمی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۲ش.

رجال اصفهان، در علم و عرفان و ادب و هنر، دکتر سیدمحمدباقر کتابی، اصفهان، امور فرهنگی شهرداری اصفهان و انتشارات گل‌ها، ۱۳۷۵ش.

رجال کتاب حبیب‌السیر (از حملهٔ مغول تا مرگ شاه اسماعیل یکم)، گردآوردهٔ عبدالحسین نوائی، تهران، شرکت سهامی چاپ، ۱۳۲۴ش.

رجال و رویدادهای تاریخی، احمدعلی کهزاد، کابل، انجمن تاریخ، بی‌تا.

رسالاتی در خوشنویسی و هنرهای وابسته، به اهتمام حمیدرضا قلیچ‌خانی، تهران، روزنه، ۱۳۷۳ش.

رسالهٔ احوال و مناقب نوشه گنج‌بخش، میرزا احمدبیگ لاهوری، نسخهٔ خطی.

رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به‌مولوی، بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، زوار، چاپ چهارم، ۱۳۶۱ش.

رساله در موسیقی، علی بن محمد معمار مشهور به بنایی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۸ش.

رساله طریق قسمت آب قلب، قاسم بن یوسف ابونصر هروی، با مقدمه و تحشیه و تصحیح و تعلیق مایل هروی، تهران، بنیاد فرهنگی ایران، ۱۳۴۷ش.

رسالهٔ عروض سیفی و قافیهٔ جامی، به تصحیح بلاخمان، به اهتمام محمد فشارکی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۲ش.

رسالهٔ مزارات هرات، حصهٔ یکم تألیف امیرسید عبدالله حسینی، معروف به اصیل‌الدین واعظ هروی، حصهٔدوم تألیف مولانا عبیدالله بن ابوسعید هروی، تصحیح و حواشی و تعلیقات از فکری سلجوقی.

رستم‌التواریخ، محمدهاشم آصف، تصحیح، تحشیه و توضیحات و تنظیم فهرست‌های متعدد از محمد مشیری، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۲ش، چاپ دوم.

رشحات عین‌الحیات، فخرالدین علی بن حسین واعظ کاشفی، با مقدمه و تصحیحات و حواشی و تعلیقات دکتر علی‌اصغر معینیان، تهران، انتشارات بنیاد نیکوکاری نوریانی، ۱۳۵۶ش (۲ جلد).

رشد زبان و ادب دری درگسترهٔ فرهنگی پشتوزبانان، زلمی هیواد، پیشاور، اتحادیهٔ نویسندگان افغانستان آزاد، ۱۳۷۶ش.

رنگین کمان شعر (احوال و آثار سخنوران فاریاب از قرن یازدهم الی نیمهٔ یکم قرن چهاردهم)، محمداسلم گداز، حامد فاریابی، عبدالمحمد شایق وصال و دیگران، فاریاب، مدیریت جریدهٔ فاریاب، ۱۳۶۹ش.

روز روشن ← تذکرهٔ روز روشن

روشی جدید در تحقیق دستور زبان دری، پوهنوال محمدرحیم الهام، به‌اهتمام عبدالله امیری، کابل، بی‌تا، ۱۳۴۹ش.

روضات‌الجنات فی احوال‌العلماء و السادات، میرزا محمدباقر موسوی خوانساری اصفهانی، بیروت، الدارالاسلامیه، ۱۴۱۱ق/ ۱۹۹۱م(۸ جلد).

روضات‌الجنات فی اوصاف مدینهٔ هرات، معین‌الدین محمد زمچی اسفزاری، با تصحیح و حواشی بر تعلیقات سید محمدکاظم امام، بخش یکم، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۸ش؛ بخش دوم، ۱۳۳۹ش.

روضة‌السلاطین ← تذکرهٔ روضة‌السلاطین

روضة‌الصفا ← تاریخ روضة‌الصفا

ریاحین‌الشریعه، شیخ ذبیح‌الله محلاتی، تهران، دارالکتب‌الاسلامیه، ۱۳۶۴ش، چاپ چهارم (۵ جلد).

ریاض‌السیاحة، میرزا زین‌العابدین شیروانی، به تصحیح اصغرحامد ربانی، تهران، سعدی، بی‌تا.

ریاض‌الشعراء، والهٔ داغستانی، نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملک.

ریاض‌العارفین ← تذکرهٔ ریاض‌العارفین

ریاض‌العلماء و حیاض‌الفضلاء، میرزا عبدالله افندی اصفهانی، به‌کوشش سیداحمد حسینی، قم، کتابخانهٔ عمومی آیة‌الله مرعشی نجفی، ۱۴۰۱ق (۶ جلد).

ریحانة‌الادب، محمدعلی مدرس تبریزی، تهران، کتاب‌فروشی خیام، ۱۳۶۹ش، چاپ سوم (۸ جلد).

زبان طبیعت، ضیاء قاری‌زاده، کابل، ۱۳۳۰ش/ ۱۹۵۱م.

زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی، دکتر محمدامین ریاحی، تهران، پاژنگ، پاییز ۱۳۶۹ش.

زبدة‌التواریخ، حافظ ابرو، به‌اهتمام سیدکمال حاج سیدجوادی، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و نشر نی، ۱۳۷۲ش.

زبدة‌التواریخ، محمدمحسن مستوفی، به‌کوشش بهروز گودرزی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۵ش.

زمرد خونین، خلیل‌الله خلیلی، کابل، بیهقی، ۱۳۵۵ش.

زمین (مجموعهٔ داستان)، قدیر حبیب، کابل، اتحادیهٔ نویسندگان ج.د.ا، بی‌تا.

زنان سخنسرا در پویهٔ ادب دری، کابل، کمیتهٔ دولتی طبع و نشر ج.د.ا، بی‌تا.

زنان سخنور، علی‌اکبر مشیر سلیمی، تهران، علمی، جلد یکم، ۱۳۳۵ش؛ جلد دوم، ۱۳۳۵ش؛ جلد سوم، ۱۳۳۷ش.

زنجیر گناه، تورپیکی قیوم، کابل، وزارت کلتور ج.د.ا، ۱۳۶۷ش.

زندان سیار، محمدحسن حمصی، مترجم فضل‌الرحمن فاضل، اسلام‌آباد، مرکز فرهنگی اسلامی افغانستان، ۱۳۷۱ش.

زندانی نای (گزیدهٔ اشعار مسعود سعد)، به‌انتخاب و توضیح سیروس شمیسا، تهران، انتشارات سخن، ۱۳۷۵ش.

زندگانی سردار کابلی مشتمل بر حوادث افغانستان در قرن نوزدهم میلادی، کیوان سمیعی، تهران، زوار، ۱۳۶۳ش.

زندگانی سیاسی میرعلی‌شیر نوایی، بارتولد، ترجمه پوهاند میرحسین‌شاه، کابل، انجمن تاریخ، ۱۳۴۶ش.

زندگی خواجه عبدالله انصاری هروی، سرژ بورکوی، ترجمهٔ عبدالغفور روان فرهادی، ۱۳۴۱ش.

زندگانی شاه‌عباس اول، نصرالله فلسفی، تهران، علمی، چاپ پنجم، ۱۳۷۱ش (۵ جلد).

زندگی نادرشاه، جونس هنوی، ترجمهٔ اسماعیل دولتشاهی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵ش، چاپ دوم.

زندگی و کار و اندیشه و روزگار پورسینا، سعیدنفیسی، تهران، دانش، ۱۳۵۹ش، چاپ سوم.

زندگینامهٔ ریاضی‌دانان دورهٔ اسلامی، ابوالقاسم قربانی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۵ش.

زیبا و پیدایی آن (بررسی برخی از مسائل)، عبدالله نایبی، به اهتمام محمدرسول مهیا، کابل، انجمن نویسندگان افغانستان، ۱۳۶۷ش.

زیر آسمان کابل (یادداشت‌های روزانه)، به کوشش محمدحسین فیاض، تهران، حوزهٔ هنری، ۱۳۷۵ش.

زین‌الاخبار ← تاریخ گردیزی

زین‌الدین واصفی، ا.ن. بولدیروف، استالین‌گراد، ۱۹۵۷م.

زینت‌المجالس، مجدالدین محمدحسینی متخلص به مجدی، تهران، کتابخانهٔ سنائی، چاپ دوم، ۱۳۶۲ش.

سالنامهٔ کشور ایران، محمدرضا میرزا زمانی، تهران، تابان، سال چهارم، ۱۳۲۸ش.

سالهای جهاد در افغانستان، محمدحسین صفرزاده سمنگانی، قم، ناشر مؤلف، جلد یکم، ۱۳۷۳ش.

سالی در مدار نور (مجموعهٔ شعر)، حیدری وجودی، کابل، وزارت اطلاعات و کلتور ج.د.ا، بی‌تا.

سایه‌روشنهایی از وضع جامعهٔ هزاره، حسین نائل، به‌ضمیمهٔ میریزدان‌بخش، چارلس میسن، ترجمهٔ محمداکرم گیزابی، تهیه و تنظیم: عزیزالله رحیمی، قم، اسماعیلیان، ۱۳۷۲ش.

سایه و مرداب، لطیف ناظمی، به کوشش ناصر طهوری، کابل، انجمن نویسندگان افغانستان، ۱۳۶۵ش.

سبد گل، به مناسبت یادبود جشن دوهزار و پنجصد سالهٔ بنیان‌گذاری شهنشاهیت ایران، لاهور، بی‌نا، بی‌تا.

سبزینهٔ شرقی، بشیر سخاورز، دهلی، س.ر.ایوبی، ۱۹۹۶م.

سبک خراسانی در شعر فارسی (بررسی مختصات سبکی شعر فارسی)، محمدجعفر محجوب، تهران، فردوسی و جامی، بی‌تا.

سبک‌شناسی، محمدتقی بهار «ملک‌الشعراء»، تهران، پرستو، چاپ سوم، ۱۳۴۹ش (۳ جلد).

سبک و مکتب در ادبیات و پنج نبشتهٔ دیگر، پویا فاریابی، به‌اهتمام علی‌محمد عثمان‌زاده، کابل، انجمن نویسندگان افغانستان، ۱۳۶۷ش.

سپاه نور (مجموعهٔ شعر)، جلال فرهیخته، کابل، بی‌نا، ۱۳۷۲ش.

سپرلو، احمدعلی کهزاد، کابل، مطبعهٔ‌دولتی، بی‌تا.

ستاک، بارق شفیعی، کابل، کمیتهٔ دولتی طبع و نشر ج.د.ا چاپ دوم، ۱۳۶۶ش.

ستیز با توفان (گزینهٔ شعر)، وحید (مژده)، بی‌جا، بنیاد فرهنگی امید، ۱۳۷۱ش.

سخنان گهربار و سرنوشت‌ساز جلالت‌مآب محترم حضرت پروفیسور صبغت‌الله‌المجددی، رئیس دولت اسلامی افغانستان در مشهد و تربت‌جام، مشهد، بخش فرهنگی جبههٔ ملی نجات افغانستان دفتر نمایندگی مشهد، ۱۳۶۸ش.

سخنوران چشم‌دیده، ترک‌علی‌شاه ترکی قلندر نور محلی، طبع هندوستان.

سخنوران دروازی (بخش یکم)، احمد نجیب بیضایی، کابل، انتشارات وزارت اطلاعات و کلتور ج.ا، ۱۳۶۹ش.

سخن و سخنوران، بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، خوارزمی، چاپ چهارم، ۱۳۵۰ش.

سراج‌التواریخ، ملا فیض‌محمدکاتب هزاره، جلدهای یکم و دوم، تهران، مؤسسهٔ تحقیقات و انتشارات بلخ، ۱۳۷۲ش؛ جلد سوم، بخش یکم، تهران، مؤسسهٔ تحقیقات و انتشارات بلخ، ۱۳۷۳ش.

سرچشمهٔ تصوف در ایران، سعید نفیسی مروی، تهران، چاپ هفتم، ۱۳۷۱ش.

سرخ‌جامگان بامدادی، به کوشش حمزهٔ واعظی، تهران، حوزهٔ هنری، ۱۳۷۵ش.

سردار کابلی، ستارهٔ خاور، سیدحسن احمدی‌نژاد، تهران، سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۲ش.

سرزمین دره‌ها (یادداشت‌های سفر به افغانستان)، شهاب‌الدین فرخ‌یار، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۱ش.

سرگذشت موسیقی معاصر افغانستان، عبدالوهاب مددی، تهران، حوزهٔ هنری، ۱۳۷۵ش.

سر نی (نقد و شرح تحلیلی و تطبیقی مثنوی)، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، تهران، علمی، چاپ ششم، ۱۳۷۴ش.

سرو آزاد ← مآثرالکرام

سرود صبحگاهی (مجموعهٔ اشعار امریکای لاتین)، گزینش و تدوین بیرنگ کوهدامنی، کابل، کمیتهٔ مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان، ۱۳۶۳ش.

سرود هستی، محمدعثمان صدقی، کابل، ۱۳۴۳ش.

سرود نیایش گیت آنجلی، رابیندراناته تاگور، ترجمهٔ دکتر عبدالغفور روان‌فرهادی، دهلی، ادارهٔ روابط فرهنگی سفارت کبرای دولت اسلامی افغانستان در هند، ۱۳۷۷ش.

سعادت‌نامه، سیدنادرشاه کیانی، تهران، بی‌نا، ۱۳۴۳ش.

سفارتنامه‌های ایران(گزارش‌های مسافرت و مأموریت سفیران عثمانی در ایران)، تدوین و تحقیق و تألیف دکتر محمدامین ریاحی، تهران، توس، ۱۳۶۸ش.

سفرنامه و خاطرات امیرعبدالرحمان‌خان و تاریخ افغانستان از ۱۷۴۷ تا ۱۹۰۰م، ترجمهٔ غلام مرتضی‌خان قندهاری، به‌کوشش ایرج افشار سیستانی، تهران، موسسهٔ آموزشی انتشاراتی و آموزشی نسل دانش، ۱۳۶۹ش.

سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، جوزافا باربارو و دیگران، ترجمهٔ منوچهر امیری، تهران، خوارزمی، ۱۳۴۹ش.

سفینة‌الاولیا، شاهزاده محمد بن شاهجهان داراشکوه قادری، به‌کوشش تاراچند و محمدرضا جلالی نایینی، تهران، علمی، ۱۳۴۴ش.

سفینة‌المحمود، محمود میرزا قاجار، به‌تصحیح و تحشیهٔ دکتر خیامپور، تبریز، دانشکدهٔ ادبیات تبریز و مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران، ۱۳۴۶ش (۲ جلد).

سفینهٔ خوشگو، بندرابن داس خوشگو، دفتر سوم، به‌کوشش سید شاه محمد عطاءالرحمن عطاکاکوی، پتنه (هند)، لیبل لیتهوپریس، ۱۹۵۹م.

سکوت هاجر (مجموعهٔ داستان کوتاه)، نعمت حسینی، کابل، کمیتهٔ دولتی طبع و نشر ج.د.ا، ۱۳۶۴ش.

سکینة‌الفضلا موسوم باسم تاریخی بهار افغانی، عبدالحکیم رستاقی، به‌اهتمام عبدالغنی بلخی، دهلی، بی‌نا، ۱۳۵۰ق.

سلجوقنامه، امام ظهیرالدین نیشابوری، تهران، کلالهٔ خاور، ۱۳۳۲ش.

سلجوقیان و غز در کرمان، محمد بن ابراهیم، به تصحیح و تحشیه و مقدمهٔ باستانی پاریزی، تهران، طهوری، ۱۳۴۳ش.

سلطنت افغانها در هند، اقتدار حسین صدیقی، ترجمهٔ حمیدالله امین، پیشاور، سلسلهٔ انتشارات وفا، ۱۳۶۹ش/ ۱۹۹۰م.

سندبادنامهٔ ظهیری سمرقندی، به تصحیح احمد آتش، با گفتاری از مجتبی مینوی، تهران، کتاب فرزان، ۱۳۶۲ش.

سنگرشیخ زاغ (خاطرات جهاد افغانستان)، به‌کوشش محمدحسین فیاض، تهران، حوزهٔ هنری، ۱۳۷۵ش.

سنگساران گنهکار (مجموعهٔ داستان‌های کوتاه)، شریفه شریف، تورنتو، بی‌نا، ۱۹۹۴م.

سنگلاخ، فرهنگ ترکی به فارسی از سدهٔ دوازدهم، میرزامهدی استرابادی، ویرایش روشن خیاوی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۴ش.

سوره (بچه‌های مسجد)، به‌کوشش جواد جزینی، تهران، حوزهٔ هنری، شمارهٔ ۳۹، ۱۳۷۵ش.

سوگنامهٔ بلخ، سید ابوطالب مظفری، تهران، حوزهٔ هنری، ۱۳۷۳ش.

سوگنامه‌یی برای تاک، پرتو نادری، به‌اهتمام علی‌محمد عثمان‌زاده، کابل، انجمن نویسندگان افغانستان، ۱۳۷۰ش.

سوگند در زبان و ادب فارسی، دکتر حسین کیانی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۱ش.

سه مزدور، اسدالله حبیب، کابل، کمیتهٔ دولتی طبع و نشر ج.د.ا، چاپ دوم، ۱۳۶۶ش.

سید اسماعیل بلخی «سفیر آزادی»، سیدحسن احمدی‌نژاد بلخابی، تهران، سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۴ش.

سید جمال‌الدین اسدآبادی، محمدجواد صاحبی، تهران، فکر روز، چاپ دوم، ۱۳۷۶ش.

سید خداحافظ (مجموعهٔ خاطره)، به‌کوشش حمزهٔ واعظی، تهران، حوزهٔ هنری، ۱۳۷۵ش.

سیر ادب در افغانستان، محمدعثمان صدقی، کابل، ۱۳۴۰ش/ ۱۹۶۱م.

سیرالمتأخرین، غلام‌حسین‌خان طباطبائی، لکهنو، چاپخانهٔ منشی نولکشور، ۱۲۸۳ق.

سیرالملوک (سیاست‌نامه)، خواجه نظام‌الملک ابوعلی حسن طوسی، به‌اهتمام هیوبرت دارک، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم، ۱۳۴۷ش.

سیر ژورنالیزم در افغانستان، محمدکاظم آهنگ، به اهتمام ق.عارفی، کابل، انجمن تاریخ وادب، جلد یکم، ۱۳۴۹ش.

سیر فرهنگ ایران در بریتانیا یا تاریخ دویست‌سالهٔ مطالعات ایرانی، ابوالقاسم طاهری، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۲ش.

سیرهٔ نبوی (درس‌ها و اندرزها)، دکتر مصطفی سباعی، ترجمهٔ فصل‌الرحمن فاضل، دهلی نو، بی‌نا، چاپ چهارم، ۱۳۷۷ش.

سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، به‌اهتمام سیماهنگار حسین نایل، کابل، کمیتهٔ دولتی طبع و نشر ج.د.ا، ۱۳۶۵ش.

سیری در کتابخانه‌های هند و پاکستان، عزیزالله عطاردی، انجمن مخطوطات ایران و انتشارات عطارد، ۱۳۷۶ش.

سیری در ملک سنایی، علی‌اصغر بشیر، کابل، بیهقی، ۱۳۵۶ش.

سیری در هزاره‌جات (تحلیل جامعه‌شناسی، مذهبی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اخلاقی جامعهٔ تشیع در افغانستان)، علی‌داد لعلی، قم، اسماعیلیان، ۱۳۷۲ش.

سیستان‌نامه، ایرج افشار سیستانی، تهران، نشر مرغ آمین، ۱۳۶۹ش (۲ جلد).

سیماها و آواها، نعمت حسینی،کابل، وزارت اطلاعات و کلتور ج.د.ا، جلد یکم، ۱۳۶۷ش.

سیمای استاد خلیلی در آیینهٔ اشعارش، سارا مجددی، دانمارک، راستگویان، ۱۳۷۰ش.

سیمای کابل، سیدحسن احمدی‌نژاد (بلخابی)، تهران، حوزهٔ هنری، ۱۳۷۳ش.

سیمای معاصران، عزیز آسودهٔ طهماس، کابل، وزارت اطلاعات و کلتور، ۱۳۶۹ش.

سی‌مقاله دربارهٔ بیدل، گردآورنده محمدسرور پاک‌فر، کابل، مجلهٔ ملیت‌های برادر، ۱۳۶۵ش.

شاعران بی‌دیوان ← شرح احوال و اشعار شاعران بی‌دیوان در قرن‌های ۳-۴-۵ هجری قمری

شاعران سنگر، گردآورنده محمدیوسف «هروی»، هرات، کمیتهٔ فرهنگی امارت عمومی جمعیت اسلامی افغانستان، ۱۳۶۷ش.

شاعران کور (سخنوران نابینا)، علی‌اکبر مشیر سلیمی، تهران، علمی، ۱۳۴۴ش.

شاعران همعصر رودکی، احمد اداره‌چی گیلانی، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۰ش.

شاعر کتیبه‌ها (به‌مناسبت بیستمین روز درگذشت استاد محمدعلی‌عطار هروی)، تدوین کننده: حیدر اسیر هروی، بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا.

شام تاریک، صبح روشن، محمدابراهیم‌خان عالمشاهی، کابل، کمیتهٔ دولتی طبع و نشر ج.د.ا، چاپ دوم، ۱۳۶۷ش.

شام غریبان، لچهمی نراین شفیق، به کوشش محمداکبرالدین صدیقی، کراچی، انجمن ترقی اردو، ۱۹۷۷ م.

شانه‌های زخمی پامیر (جلوه‌هایی از ادبیات و هنر مقاومت افغانستان)، به‌کوشش م.ح.ملک جعفریان، تهران، حوزهٔ هنری، ۱۳۷۱ش.

شاهان شاعر، ابوالقاسم حالت، تهران، علمی، بی‌تا.

شاه‌محمد اجمل الهٔ‌آبادی و ادب فارسی، دکتر اختر مهدی، دهلی‌نو، مرکز تحقیقات فارسی، رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران، بی‌تا.

شاهنامهٔ چترال، شیر احمدخان، به‌اهتمام محمد ذوالفقارخان، لاهور، انجمن چترال (ریاست چترال)، ۱۹۶۶م.

شاهنامهٔ فردوسی، به تصحیح ژول مول، با مقدمهٔ دکتر محمدامین ریاحی، تهران، سخن، چاپ چهارم، ۱۳۷۳ش (۷ جلد).

شاهنامهٔ فردوسی، جلد یکم و دوم، زیر نظر ی.ا.برتلس، مسکو، ۱۹۶۶م؛ جلد سوم، تصحیح متن به اهتمام اسمیرنوا، تحت نظر ع.نوشین، مسکو ۱۹۶۵م؛ جلد چهارم، تصحیح متن به‌اهتمام ر.علی‌یف، آ.برتلس، م.عثمانوف، تحت نظر ع.نوشین، مسکو، ۱۹۶۵م؛ جلد پنجم، به‌اهتمام رستم علی‌یف، زیر نظر ع. نوشین، مسکو، ۱۹۶۷م؛ جلد ششم، به‌اهتمام م.ن.عثمانوف، زیر نظر ع.نوشین، مسکو، ۱۹۶۷م؛ جلد هفتم، به‌اهتمام م.ن.عثمانوف، زیر نظر ع.نوشین، مسکو، ۱۹۶۸م؛ جلد هشتم، به‌اهتمام رستم علی‌یف، زیر نظر ع.آذر، مسکو، ۱۹۷۰م؛ جلد نهم، به‌اهتمام آ.برتلس، زیر نظرع.نوشین، مسکو ۱۹۷۱م.

شذرات‌الذهب فی اخبار من ذهب، عبدالحی بن‌المعاد الحنبلی، بیروت، دارالفکر، ۱۳۹۹ق/ ۱۹۷۹م.

شرح احوال و آثار عبدالرحیم‌خانخانان، دکتر سیدحسین جعفر حلیم، اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۷۱ش.

شرح احوال و اشعار شاعران بی‌دیوان در قرن‌های ۳ـ۴ـ هجری قمری، محمود مدبری، تهران، پانوس، ۱۳۷۰ش.

شرح اسماءالحسنی مشهور به شواهدالطوالع، شیخ سعدالدین انصاری ده یحیایی کابلی، به‌اهتمام میرمحمود (حاجی) ده‌یحیایی کابلی، پیشاور، تاج‌محل کمپنی، ۱۳۷۰ش.

شرح حال و تحلیل اشعار صوفی عشقری، غ. فاروق «نیلاب رحیمی»، کابل، مطبعهٔ دولتی، ۱۳۵۷ش.

شرح مثنوی شریف، بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، زوار، ۱۳۶۷ش، چاپ چهارم.

شط آبی رهایی (مجموعهٔ اشعار)، به‌اهتمام شکیلا فایق، حمیرا نکهت دستگیرزاده، کابل، انجمن نویسندگان افغانستان، ۱۳۶۹ش.

شعر اعتراض، ناصره شرما، دهلی، ۱۹۷۹م.

شعرالعجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران، علامه شبلی نعمانی هندی، ترجمهٔ سیدمحمدتقی فخر داعی گیلانی، تهران، دنیای کتاب، چاپ دوم، ۱۳۶۳ش (۲ جلد).



شعرای معاصر هرات، محمدعلم غواص، هرات،کلوب ادبی هرات، ۱۳۳۰ش.

شعر حماسه، بارق شفیعی، کابل، ۱۳۵۸ش/ ۱۹۷۹م.

شعر فارسی در بلوچستان، دکتر انعام‌الحق کوثر، ریکم‌پندی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۵۳ش.

شعر فارسی در عهد شاهرخ (نیمهٔ اول قرن نهم) یا آغاز انحطاط در شعر فارسی، دکتر احسان یارشاطر، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۴ش.

شعر معاصر دری در افغانستان، دکتر غلام‌محمد لعل‌زاد، دهلی، بنیاد فرهنگ و تمدن افغانستان، ۱۳۷۷ش.

شعر مقاومت افغانستان، به‌کوشش محمدکاظم کاظمی و محمدآصف رحمانی، تهران، حوزهٔ هنری، چاپ دوم، ۱۳۷۱ش.

شعر مقاومت افغانستان (دفتر دوم)، به‌کوشش سید ابوطالب مظفری و سید نادر احمدی، تهران، حوزهٔ هنری، ۱۳۷۲ش.

شعرهای انزوا،لطیف پدرام، کابل، کمیتهٔ دولتی طبع و نشر ج.د.ا، ۱۳۶۶ش.

شعلهٔ بلخ (سرگذشت شورانگیز رابعهٔبلخی)، محمدناصر طهوری، تهران، اهل قلم، ۱۳۷۵ش.

شکوفهٔ بهار، برگزیدهٔ سروده‌های بهار سعید، گردآوری شهپر، کالیفرنیا، ۱۹۹۳م.

شکوه قصیده، به‌کوشش عبدالمحمد آیتی، تهران، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۴ش.

شمسه و قهقهه ← داستان‌های محبوب‌القلوب

شمع انجمن، امیرالملک سیدمحمد صدیق حسن‌خان بهادر، هند،بی‌نا، ۱۲۹۳ق.

شناسنامهٔ احزاب و جریانات سیاسی افغانستان، بصیراحمد دولت‌آبادی، قم، ناشر مؤلف، ۱۳۷۱ش.

شناسنامهٔ نشریات فارسی‌زبان خارج ازکشور، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات رسانه‌ها، واحد بررسی نشریات فارسی‌زبان خارج از کشور، ۱۳۷۵ش.

شواهدالنبوه ← شواهدالنبوه لتقویة اهل‌الفترة

شواهدالنبوه لتقویة اهل‌الفتره، نورالدین عبدالرحمان جامی، لکهنو، ۱۸۸۲م.

شوراب، ببرک ارغند، کابل، کمیتهٔ‌دولتی طبع و نشر ج.د.ا، ۱۳۶۶ش.

شهرآشوب در شعر فارسی، احمد گلچین معانی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۶ش.

شعر حماسه، بارق شفیعی، به‌اهتمام س.ن. رستاخیز، کابل، بیهقی، ۱۳۵۸ش.

شهید مظلوم حجة‌الاسلام والمسلمین عبدالعلی مزاری اسوهٔ شجاعت و پایداری، حزب وحدت اسلامی افغانستان.

شیپور انقلاب (گزیدهٔ شعر)، بارق شفیعی، به‌اهتمام رابعهٔ لطیف،کابل، اتحادیهٔ نویسندگان ج.د.ا، بی‌تا.

شیخ شرف‌الدین احمدبن یحیی منیری و سهم او در نثر متصوفانهٔ فارسی، دکتر سید مطیع‌الامام، اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۷۲ش.

صحاح‌الفرس، محمد بن هندوشاه نخجوانی، به‌اهتمام دکتر عبدالعلی طاعتی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۵ش.

صبح امید، حمیرا روحی، بی‌جا، حسین شفائی، ۱۳۷۵ش.

صبح در زنجیر (مجموعهٔ شعر شاعران انقلاب افغانستان)، به‌کوشش محمدکاظم کاظمی، تهران، حوزهٔ هنری، ۱۳۷۱ش.

صبح گلشن، سیدعلی حسن‌خان بهوپالی متخلص به سلیم، بهوپال، بی‌نا، ۱۲۹۵ق.

صحاح‌الفرس، محمد بن هندوشاه نخجوانی، به‌اهتمام دکتر عبدالعلی طاعتی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۱ش.

صحف ابراهیم، علی‌ابراهیم‌خان متخلص به خلیل، نسخهٔ خطی، توبینگن.

صحنه‌های خونینی از تاریخ تشیع در افغانستان، از ۱۲۵۰ تا ۱۳۲۰ق، حسین‌علی یزدانی (حاج کاظم)، مشهد، ناشر مؤلف، ۱۳۷۰ش.

صد میدان، خواجه عبدالله انصاری، به‌کوشش عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۷۵ش.

صد میدان، خواجه عبدالله انصاری، به‌اهتمام دکتر قاسم انصاری، تهران، کتابخانهٔ طهوری، ۱۳۶۸ش.

صد و یک حدیث، سید نادرشاه کیانی، تهران، بی‌نا، ۱۳۴۳ش.

صفحه‌های خونینی از تاریخ تسنن در افغانستان از ۱۲۵۰ تا ۱۳۲۰ق، حسین‌علی یزدانی (حاج کاظم)، بی‌جا، ناشر مؤلف، ۱۳۷۰ش.

صور ابهام در شعر فارسی، نجیب مایل هروی، مشهد، زوار، ۱۳۶۰ش.

صور خیال در شعر فارسی، محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، آگاه، چاپ پنجم، ۱۳۷۲ش.

صورتگران و خوشنویسان هرات در عصر تیموریان، علی‌احمد نعیمی، کابل، انجمن تاریخ، ۱۳۲۸ش.

صوفی‌نامه، قطب‌الدین ابوالمظفر منصور بن اردشیر العبادی ← التصفیه فی احوال‌المتصوفه

صولته‌السلطنه هزاره و شورش خراسان در زمستان سال ۱۳۲۰شمسی، کاوهٔ بیات، تهران، پرویز، ۱۳۷۱ش.

صیدیه، سعدالدین هروی، به‌تصحیح محمد سرفراز ظفر، اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۶۳ش.

الضیاء‌اللامع ← طبقات اعلام‌الشیعه

طالبان چگونه آمدند، محمدظاهر عظیمی، بی‌جا، بی‌نا، ۱۳۷۷ش.

طبقات اعلام‌الشیعه، شیخ آغا بزرگ تهرانی، قم، مؤسسهٔ اسماعیلیان، بی‌تا (۵ جلد).

طبقات اکبری، نظام‌الدین احمد هروی، به‌کوشش محمد هدایت حسین، کلکته، ۱۹۲۷م.

طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله‌انصاری، با تصحیح و حواشی و تعلیقات عبدالحی حبیبی قندهاری، به‌اهتمام و کوشش حسین آهی، تهران، فروغی، ۱۳۶۲ش.

طبقات سلاطین اسلام، استانلی‌لین پول، ترجمهٔ عباس اقبال، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳ش.

طبقات ناصری یا تاریخ ایران و اسلام، منهاج سراج، تصحیح و مقابله عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳ش.

طرائق‌الحقائق، محمد معصوم شیرازی «معصوم‌علیشاه»، با تصحیح محمدجعفر محجوب، تهران، سنایی، ۱۳۳۹ـ ۱۳۴۵ش (۳ جلد).

طریق قسمت آب قلب، قاسم بن یوسف ابونصری هروی، با مقدمه و تحشیه و تصحیح و تعلیق مایل هروی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷ش.

طریقهٔ چشتیه در هند و پاکستان، غلام‌علی آریا، تهران، کتابفروشی زوار، ۱۳۶۵ش.

طلوع تکسار، دیان احمدی، به اهتمام شکریه ندیم، کابل، انجمن نویسندگان افغانستان، ۱۳۶۸ش.

طلوع سبز شکفتن، محمد عاقل بیرنگ کوهدامنی، با مقدمهٔدکتر اسرار رحمان، دوشنبه، انتشارات ادیب، ۱۹۹۱م.

طوطی‌نامه، ضیاء نخشبی، به‌تصحیح و تعلیقات دکتر فتح‌الله مجتبایی، دکتر غلام‌علی آریا، تهران، منوچهری، ۱۳۷۲ش.

ظفرنامه، شرف‌الدین علی یزدی، به‌کوشش محمد عباسی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۶ش (۲ جلد).

عابدی‌نامه، به‌اهتمام نورالحسن انصاری، ع.و.اظهر دهلوی و شریف حسین قاسمی، دهلی، گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه دهلی و انجمن فارسی دهلی، ۱۹۹۰م.

عالم‌آرای شاه اسماعیل، با مقدمه و تصحیح و تعلیق اصغر منتظرصاحب، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹ش.

عالم‌آرای نادری، محمدکاظم مروی وزیر مرو، به تصحیح و با مقدمهٔ دکتر محمدامین ریاحی، تهران، نشر علم، ۱۳۶۹ش، چاپ دوم (۳ جلد).

عبور از مرز (ماجراهای فواد، قسمت ۸)، عبدالقیوم فدوی، پیشاور، استقلال، ۱۳۷۱ش.

عجایب‌المخلوقات فی غرائب‌الموجودات، محمد بن محمود بن احمد طوسی یا طبرسی، به‌تصحیح و تحشیهٔ دکتر منوچهر ستوده، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵ش.

عرفات‌العاشقین، تقی‌الدین اوحدی حسینی کازرونی، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملک، شمارهٔ ۳۸۴۱.

عرفای کرمان، پری ایران‌منش، تهران، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، ۱۳۷۲ش.

عروج بارکزایی، ادوارد الایس پیرس، ترجمهٔ عبدالرحمن پژواک و محمدعثمان صدقی، کابل، انجمن تاریخ افغانستان، ۱۳۳۳ش.

عطاءالله محمود حسینی (بیان روزگار و آثار)، رحیم مسلمانیان قبادیانی، دوشنبه ۱۹۸۳م.

عقابان خیبر، عظیم شهبال، کابل، وزارت اطلاعات و کلتور ج.د.ا، ۱۳۶۹ش.

علامه صلاح‌الدین سلجوقی، حسین وفا سلجوقی، کابل، اتحادیهٔ ژورنالیستان، بی‌تا.

علمای بزرگ شیعه از کلینی تا خمینی، م.جرفادقانی، قم، انتشارات معارف اسلامی، ۱۳۶۴ش.

علیشیر نوائی و عبدالرحمن جامی (روابط ادبی)، عبدالغنی میرزایف، دوشنبه، نشریات عرفان، ۱۹۶۸م.

عمدة‌الطالب ← عمدة‌الطالب فی انساب آل ابی‌طالب

عمدة‌الطالب فی انساب آل ابی‌طالب، سید جمال‌الدین احمد بن علی‌الحسنی، معروف به ابن عنبه، به تصحیح محمدحسن آل طالقانی، نجف، منشورات المطبعة‌الحیدریه فی‌النجف، چاپ دوم، ۱۳۸۰ق.

عمل صالح، محمدصالح کنبو، به‌تصحیح غلام یزدانی، کلکته، انجمن آسیایی بنگال، ۱۹۲۳ـ ۱۹۴۶م (۴ جلد).

عیاران و کاکه‌های خراسان در گسترهٔ تاریخ، غلام‌حیدر «یقین»، کابل، بی‌نا، ۱۳۶۵ش.

عیاری از خراسان (امیرحبیب‌الله خادم دین و رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم)، خلیل‌الله خلیلی، پیشاور، کتاب‌فروشی خاور، ۱۳۶۹ش، چاپ دوم.

عین‌الوقایع، محمدیوسف ریاضی هروی، به اهتمام محمدآصف فکرت، تهران، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۲ش.

غزل من و غم من، قهار عاصی، کابل، ۱۳۴۹ش.

غزل‌های حافظ بر اساس مجموعهٔ لطایف و سفینهٔ ظرایف، نذیراحمد، دهلی، ۱۹۹۱م.

غزنه و غزنویان، غلام جیلانی جلالی، کابل، د بیهقی کتاب خپرولو مؤسسه، ۱۳۵۱ش.

غوریان، عتیق‌الله پژواک، کابل، انجمن تاریخ افغانستان، ۱۳۴۵ش.

فارسنامهٔ ناصری، حاج میرزا حسن حسینی فسایی، به‌کوشش منصور رستگار فسایی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷ش (۲ جلد).

فارسی پاکستان و مطالب پاکستان‌شناسی، محمدحسین تسبیحی، ریکم‌پندی، بی‌نا، جلد یکم، ۱۳۵۲ش.

فارسی‌گویان پاکستان، دکتر سید سبط حسن رضوی، ریکم‌پندی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، جلد یکم، ۱۳۹۴ق.

فارسی هروی (زبان گفتاری هرات)، محمدآصف فکرت، مشهد، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۷۶ش.

فتوت‌نامهٔ سلطانی، جمال‌الدین ملاحسین بن علی بیهقی سبزواری واعظ کاشفی، به‌کوشش محمد جعفر محجوب، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰ش.

الفتوح، ابن اعثم کوفی، مترجم محمد بن احمد مستوفی هروی، مصحح غلامرضا طباطبائی مجد، تهران، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۲ش.

فخر رازی، اصغر دادبه، طرح نو، تهران، ۱۳۷۴ش.

فرار از تاریکی، ظریف صدیقی، به‌اهتمام عظیم نوری، کابل، اتحادیهٔ نویسندگان ج.د.ا، ۱۳۶۴ش.

فراز برج خاکستر، شبگیر پولادیان، بی‌جا، طبع و نشر ایام برکی، ۱۹۹۵م.

فرخی سیستانی (بحثی در شرح احوال و روزگار و شعر او)، دکتر غلامحسین یوسفی، تهران، علمی، ۱۳۷۳ش، چاپ چهارم.

فردوسی و حماسهٔ ملی، هانری ماسه، ترجمهٔ دکتر مهدی روشن‌ضمیر، تبریز، انتشارات دانشگاه تبریز، ۱۳۷۵ش، چاپ دوم.

فردیت آفرینشی نویسنده و پیشرفت ادبیات، میخاییل خراپچینکو، ترجمهٔ عبدالله نایبی، کابل، انتشارات کمیتهٔ دولتی طبع و نشر ج.د.ا، ۱۳۶۵ش.

فرهنگ ادبیات پشتو، زلمی هیوادمل، کابل، مطبعهٔ دولتی، ۱۳۶۵ش.

فرهنگ ادبیات فارسی دری، زهرای خانلری «کیا»، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸ش.

فرهنگ تحفة‌الاحباب، حافظ سلطان‌علی اوبهی هروی، به‌تصحیح و تحشیه فریدون تقی‌زاده طوسی و نصرت‌الزمان ریاضی هروی، مشهد، مؤسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۶۵ش.

فرهنگ رشیدی، عبدالرشید بن عبدالغفور حسنی مدنی تتوی، به تحقیق محمد عباسی، تهران، پدیده، بی‌تا (۲ جلد).

فرهنگ زبان و ادبیات پښتو، زلمی هیواد مل، به‌اهتمام عبدالکریم پتنگ، کابل، ریاست تألیف و ترجمه وزارت تعلیم و تربیه، جلد یکم، ۱۳۵۶ش؛ جلد دوم، ۱۳۶۵ش.

فرهنگ سغدی، دکتر بدرالزمان قریب، تهران، فرهنگیان، ۱۳۷۴ش.

فرهنگ شاعران زبان پارسی، عبدالرفیع حقیقت، تهران، آرین، اسفند ۱۳۶۸ش.

فرهنگ عامیانه طوایف هزاره، حسین‌علی یزدانی (حاج کاظم)، مشهد، ناشر مؤلف، ۱۳۷۱ش.

فرهنگ مجموعة‌الفرس، ابوالعلاء عبدالمؤمن جاروتی، به تصحیح دکتر عزیزالله جوینی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۶ش.

فرهنگ موضوعی ادب پارسی، موضوع‌بندی و نقد و بررسی منطق‌الطیر و پندنامهٔ شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، قادر فاضلی، تهران، طلایه،

۱۳۷۴ش.

فرهنگنامهٔ ادبی فارسی (دانشنامهٔ ادب فارسی ۲)، به سرپرستی حسن انوشه، ۱۳۷۶ش.

فرهنگهای فارسی و فرهنگ گونه‌ها، دکتر سید محمد دبیرسیاقی، تهران، اسپرک، ۱۳۶۸ش.

فریاد ناشنیده، مجموعه غزل‌های احمد ضیاء رفعت هروی، به‌اهتمام همایون، کابل، انجمن نویسندگان افغانستان، ۱۳۶۹ش.

فریادهای شکسته، تورپیکی قیوم، کابل، بی‌نا، بی‌تا.

فضائل بلخ، ابوبکر عبدالله بن عمر بن محمد بن داود واعظ بلخی، ترجمهٔ عبدالله محمد بن حسین حسینی بلخی، به تصحیح و تحشیهٔ عبدالحی حبیبی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰ش.

فقه‌اللغهٔ ایرانی، ای.م. ارانسکی، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران، پیام، ۱۳۵۸ش.

فوائد رضویه، حاج شیخ عباس قمی، تهران، بینا، ۱۳۶۷ق/ ۱۳۲۷ش.

فولکلور تاجیک، میرزا تورسون‌زاده و الکساندر بولدروف، استالین‌آباد، ۱۹۵۴م.

الفهرست، ابن‌ندیم، ترجمهٔ رضا تجدد، تهران، بی‌نا، چاپ دوم، ۱۳۴۶ش.

فهرست الفبایی کتب خطی کتابخانهٔ مرکزی آستان قدس رضوی، تألیف محمدآصف فکرت، استدراک و پیوست از محمد وفادار مرادی، مشهد، کتابخانهٔ مرکزی آستان قدس رضوی، ۱۳۶۹ش.

فهرست دستنویس‌های شرقی فرهنگستان علوم ازبکستان، تاشکند، ۱۹۵۲ـ ۱۹۸۷م (۱۱ جلد) به روسی.

فهرست کتابخانهٔ اهدایی آقای سید محمد مشکوة به کتابخانهٔ دانشگاه تهران، جلد یکم، گردآورنده علی‌نقی منزوی تهرانی، تهران، چاپ دانشگاه، ۱۳۳۰ش؛ جلد دوم، گردآورنده، ع.منزوی، تهران، چاپ دانشگاه، ۱۳۳۲ش؛ جلد سوم، بخش یکم، نگارش محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، چاپ دانشگاه، ۱۳۳۲ش؛ جلد سوم، بخش دوم، نگارش محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، چاپ دانشگاه، ۱۳۳۲ش؛ جلد سوم، بخش سوم، نگارش محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، چاپ دانشگاه، ۱۳۳۵ش؛ جلد سوم،بخش چهارم، نگارش محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، چاپ دانشگاه، ۱۳۳۵ش.

فهرست کتابخانهٔ دانشکدهٔ معقول و منقول در مدرسهٔ عالی سپهسالار، جلد یکم (کتب خطی: عربی و فارسی)، ابن یوسف شیرازی، تهران، بی‌نا، ۱۳۱۳ـ۱۳۱۵ش.

فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، تهران، مجلس شورای ملی، ۱۳۰۵ ـ ۱۳۵۰ ش (۱۹ جلد).

فهرست کتابخانهٔ سپهسالار، محمدتقی دانش‌پژوه و علی‌نقی منزوی، تصحیح و تجدیدنظر به‌وسیلهٔ علی‌نقی منزوی، تهران، چاپخانهٔ دانشگاه تهران، ۱۳۴۰ـ ۱۳۵۶ش (۳ جلد).

فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار، جلد دوم (کتب خطی فارسی ـ عربی ـ ترکی)، ابن یوسف شیرازی، تهران، چاپخانهٔ مجلس، ۱۳۱۶ـ ۱۳۱۸ش.

فهرست کتابهای فارسی چاپ سنگی و کمیاب کتابخانهٔ گنج بخش، سید عارف نوشاهی، اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، جلد یکم، ۱۳۶۵ش؛ جلد دوم، ۱۳۶۹ش.

فهرست کتابهای چاپی فارسی، خانبابا مشار، تهران، ناشر مؤلف، جلد یکم ـ چاپ دوم، ۱۳۵۰ش؛ جلد دوم ـ چاپ دوم، ۱۳۵۱ش؛ جلد سوم ـ چاپ دوم، ۱۳۵۲ش؛ جلد چهارم ـ چاپ دوم، ۱۳۵۳ش؛ جلد پنجم ـ چاپ دوم، ۱۳۵۵ش.

فهرست کتب چاپی دری افغانستان، حسین نایل، کابل، انجمن تاریخ افغانستان، ۱۳۵۶ش.

فهرست کتب خطی کتابخانهٔ مرکزی آستان قدس رضوی، مشهد، کتابخانهٔ آستان قدس رضوی، ۱۳۰۵ـ ۱۳۷۲ش (۱۳ جلد).

فهرست کتب مطبوع افغانستان، از سال ۱۳۳۰ الی ۱۳۴۴ش، مایل هروی، کابل، بی‌نا، ۱۳۴۴ش.

فهرست مخطوطات شفیع، محمد بشیر حسین، لاهور، انتشارات دانشگاه پنجاب، ۱۳۵۱ش/ ۱۳۹۲ق/ ۱۹۷۲م.

فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، احمد منزوی، اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۶۲ـ ۱۳۷۵ش/ ۱۴۰۳ـ ۱۴۱۷ق/ ۱۹۸۳ ـ ۱۹۹۷م.

فهرست مشروح فارسی مخطوطات در سالارجنگ میوزیم و کتب‌خانه، محمداشرف، حیدرآباد دکن (هند)، دائرةالمعارف عثمانیه، جلد یکم ۱۹۶۵م؛ جلد دوم ۱۹۶۶م؛ جلد سوم، ۱۹۶۷م؛ جلد چهارم ۱۹۶۸م؛ جلد پنجم ۱۹۶۹.

فهرست مقالات افغانستان در آیینهٔ مطبوعات ۶۵ـ۶۱ (افغانستان‌شناسی)، سعد یوسف دانایی، مشهد، دفتر امور اتباع و مهاجران خارجی استانداری خراسان، بی‌تا.

فهرست مقالات فارسی، به‌کوشش ایرج افشار، تهران، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، جلد یکم، ۱۳۴۸ش؛ جلد دوم، چاپ دوم، ۱۳۵۶ش؛ جلد سوم، ۱۳۵۵ش؛ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، جلد چهارم، ۱۳۶۹ش؛ شرکت انتشارت علمی و فرهنگی، جلد پنجم، ۱۳۷۴ش.

فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۸ ـ ۱۳۶۳ش.

فهرست نسخ پښتوی آرشیف ملی، عبدالقدیر مشتری نجرابی، جلد یکم، بی‌جا، بی‌نا، ۱۳۶۵ش.

فهرست نسخ خطی آرشیف ملی افغانستان، محمداعظم افضلی با همکاری سایر اعضای مسلکی آرشیف ملی، جلد یکم، کابل، کمیتهٔ دولتی طبع و نشر ج.د.ا، ۱۳۶۳ش.

فهرست نسخ خطی فارسی انستیتوی آثار خطی تاجیکستان، زیر نظر سیدعلی موجانی و امریزدان علی‌مردان، تهران، مرکز مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز وزارت امور خارجه، ۱۳۷۶ش.

فهرست نسخ خطی فارسی گنجینهٔ انستیتوی شرق‌شناسی ابوریحان بیرونی ـ تاشکند (بخش یکم از جلد یکم ـ تاریخ)، زیر نظر: عصام‌الدین اورنبایف، سیدعلی موجانی و شاه نیاز موسایف، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۶ش.

فهرست نسخه‌های خطی فارسی، احمد منزوی، تهران، مؤسسهٔ فرهنگی منطقه‌یی، ۱۳۴۸ـ۱۳۵۳ش (۶ جلد).

فهرست نسخه‌های خطی فارسی انجمن ترقی اردو کراچی، سید عارف نوشاهی، اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۶۳ش/ ۱۴۰۴ق/ ۱۹۸۴م.

فهرست نسخه‌های خطی فارسی دانشگاه استانبول، توفیق هاشم‌پور سبحانی و حسام‌الدین آق‌سو، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۴ش.

فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه‌های ترکیه (۲۲ کتابخانه)، توفیق ه. سبحانی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۳ش.

فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزهٔ ملی پاکستان کراچی، سید عارف نوشاهی، اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۶۲ش/ ۱۴۰۴ق/ ۱۹۸۳م.

فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزهٔ بریتانیایی، چارلز ریو، لندن، موزهٔ بریتانیایی، ۱۸۷۹ـ ۱۸۸۳م (۳ جلد).

فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ عمومی حضرت آیة‌الله نجفی مرعشی، سید احمد حسینی اشکوری، قم، کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی نجفی، ۱۳۵۵ ـ ۱۳۷۶ش (۲۷ جلد).

فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ گنج‌بخش، احمد منزوی، اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۵۷ ـ ۱۳۶۱ش/ ۱۳۹۸ ـ ۱۴۰۲ق/ ۱۹۷۸ ـ ۱۹۸۲م (۴ جلد).

فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ گنج‌بخش، محمدحسین تسبیحی، راولپندی و اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۵۰ـ

۱۳۵۶ش/ ۱۹۷۱_ ۱۹۷۷م (۳ جلد).

فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملی ملک، زیر نظر و تألیف ایرج افشار و محمدتقی دانش‌پژوه، با همکاری محمدباقر حجتی و احمد منزوی، مشهد، آستان قدس، ۱۳۶۱_ ۱۳۷۱ش (۹ جلد).

فهرست نسخه‌های عکسی کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی، محمد علی حائری، قم، کتابخانهٔ عمومی آیت‌الله مرعشی، ۱۳۶۹_ ۱۳۷۰ش (۲ جلد).

فهرستوارهٔ کتاب‌های فارسی، به کوشش احمد منزوی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۴_ ۱۳۷۶ش (۳ جلد).

قابوس‌نامه، عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار، به تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، علمی و فرهنگی، چاپ چهارم ۱۳۶۶ش.

قاسم‌کاهی، پروفسور هادی حسن، ترجمهٔ محمدعثمان صدقی، کابل، بی‌نا، ۱۳۵۴ش.

قُزَه (مجموعه خاطرات جهاد افغانستان)، به‌کوشش حمزهٔ واعظی، تهران، حوزهٔ هنری، ۱۳۷۵ش.

قصص‌الخاقانی، ولی‌قلی بن داودقلی شاملو، تصحیح و پاورقی از دکتر سید حسن سادات ناصری، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، جلد یکم، ۱۳۷۱ش؛ جلد دوم، ۱۳۷۴ش.

قصی او افسانی، سلیمان لایق، کابل، پشتو تولنه، بی‌تا.

قند پارسی، هجده گفتار ادبی و تاریخی، نذیر احمد، تهران، موقوفات افشار، ۱۳۷۱ش.

قواعدالعرفا و آداب‌الشعرا، نظام‌الدین ترینی قندهاری پوشنجی، به اهتمام احمد مجاهد، تهران، سروش، ۱۳۷۴ش.

قوهٔ واهمه، سید نادر شاه کیانی، تهران، بی‌نا، ۱۳۴۳ش.

ققنوس (مجموعه شعر)، رضا مایل هروی، کابل، اتحادیهٔ نویسندگان ج.د.ا، ۱۳۶۵ش.

قیام هرات، احمدشاه فرزان، مشهد، فربد، ۱۳۷۴ش.

کابل سوخته، معتصم‌بالله خلیلی، دهلی جدید، بی‌نا، ۱۳۷۲ش.

کارنامهٔ بلخ، مجدالدین ابوالمجد مجدود بن آدم (حکیم سنائی غزنوی)، به‌تصحیح مدرس رضوی، شیراز، ۱۳۱۸ش؛ تهران ۱۳۴۸ش.

کاروان هند، احمد گلچین معانی، مشهد، مؤسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۶۹ش (۲ جلد).

الکامل ← الکامل فی‌التاریخ

الکامل فی‌التاریخ، ابن‌اثیر، بیروت، دارالکتاب العربی، چاپ ششم، بی‌تا.

کبوتر سعادت، میر حسام‌الدین برومند، کابل، مؤسسهٔ نشراتی کمیتهٔ مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان، ۱۳۶۶ش.

کتاب‌آرایی در تمدن اسلامی، نجیب مایل هروی، مشهد، مؤسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۷۲ش.

کتابشناسی عالم جلیل افغانستان ابوریحان محمد بن احمدالبیرونی، احمد سعیدخان، مترجم و مکمل پوهاند عبدالحی حبیبی، کابل، وزارت معارف دولت جمهوری افغانستان، ۱۳۵۲ش.

کتابشناسی کتاب‌های فارسی منتشره در خارج کشور (۱۳۵۷_ ۱۳۷۱)، مجموعهٔ اول ← معرفی کتاب، کتابشناسی کتاب‌های فارسی منتشره در خارج کشور (۱۳۵۷_ ۱۳۷۱ش)، مجموعهٔ اول

کتابشناسی نسخ خطی پزشکی ایران، تنظیم و تدوین اکرم ارجح، فریده هادیان، صدیقهٔ سلطانی‌فر و زهرا چهره‌خند، زیرنظر رضاخانی جزنی، تهران، کتابخانهٔ جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۷۱ش.

کتابفروش دیوانه (مجموعه داستان‌های معاصر افغانستان)، به کوشش م. حیدریان، مشهد، نشر نوید، ۱۳۷۶ش.

کتاب مسمی به تاریخ سلطانی، سلطان محمدخان بن موسی‌خان درانی، نسخهٔ خطی.

کرباس‌پوشهای برهنه‌پا، خاطرات دکتر محمدحسن شرق (۱۳۱۰ تا ۱۳۷۰ش)، بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا.

الکرام‌البرره فی‌القرن‌الثالث بعدالعشرة، شیخ آغا بزرگ‌الطهرانی، مشهد، دارالمرتضی للنشر، ۱۴۰۴ هجری.

کرسی‌نشینان کابل (احوال دولتمردان افغانستان در روزگار امیر امان‌الله‌خان)، سید مهدی فرخ، به‌کوشش محمدآصف فکرت، تهران، مؤسسهٔ پژوهش و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۰ش.

کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، ابوالفضل رشیدالدین میبدی، به‌کوشش علی‌اصغر حکمت، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۱ش (۱۰ جلد).

کشف‌الظنون عن اسامی‌الکتب والفنون، حاجی خلیفه، بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا.

کشف‌المحجوب، ابوالحسن علی بن عثمان الجلابی الهجویری الغزنوی، تصحیح و. ژوکوفسکی، با مقدمه قاسم انصاری، تهران، طهوری، چاپ دوم، ۱۳۷۱ش.

کلمات‌الشعرا، مشتمل بر ذکر شعرای عصر جهانگیر تا عهد عالمگیر، محمدافضل سرخوش، به‌تصحیح صادق‌علی دلاوری، لاهور، بی‌نا، ۱۹۴۲م.

کلمات‌الصادقین، محمدصادق دهلوی کشمیری همدانی، به‌کوشش دکتر محمدسلیم اختر، لاهور، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان اسلام‌آباد و انتشارات القریش لاهور، ۱۹۸۸م.

کلیات آثار سیدای نسفی، تصحیح جابلقا داد علیشایف، زیر نظر اعلاخان و اصغر جانفدا، دوشنبه، دانش، ۱۹۹۰م.

کلیات اشعار میرشمس‌الدین کبرزانی، بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا.

کلیات بیدل، به‌تصحیح اکبر بهداروند و پرویز عباسی داکانی، تهران، الهام، ۱۳۷۶ش (۳ جلد).

کلیات چهار مقاله ، علی‌النظامی‌العروضی‌السمرقندی، با تصحیح و مقدمهٔ محمد بن عبدالوهاب قزوینی، تهران، اشراقی، بی‌تا.

کلیات سعدی، به اهتمام محمدعلی فروغی، تهران، امیرکبیر، چاپ پنجم، ۱۳۶۵ش.

کلیات شمس یا دیوان کبیر، مولانا جلال‌الدین محمد مولوی، با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، امیر کبیر، ۱۳۵۵ش، چاپ دوم (۹ جلد).

کلیات صوفی عشقری، به‌اهتمام عبدالحمید وهاب‌زاده، تهران، علوی، ۱۳۷۷ش.

کلیات محمدابراهیم خلیل (مشتمل بر ۱۸ بخش)، کابل، مطبعهٔ دولتی، ۱۳۴۷ش.

کلیات نادم قیصاری، به‌اهتمام محمد ناصر «غرغښت» و سرمایهٔ نذیرقل میمنه گی، میمنه، بی‌نا، ۱۳۳۰ش.

کلید سعادت، سید نادرشاه کیانی، تهران، بی‌نا، ۱۳۴۳ش.

کمال‌الدین بهزاد، قمرآریان، تهران، هنر و فرهنگ و هیرمند، ۱۳۶۲ش.

کمال‌الدین بهزاد مصور، محمد عبدالله چغتائی، لاهور، کتابخانهٔ نورّس، ۱۴۰۱ق.

کهزاد و پژوهش‌های او، حسین نایل، کابل، آکادیمی علوم جمهوری افغانستان، ۱۳۶۶ش.

کیزدی، سلیمان لایق، کابل، د افغانستان د علومو آکادیمی دژبواو ادبیاتو علمی او تحقیقی مرکز، ۱۳۶۰ش.

کیگوهرنامه، دونی چند، لاهور، پنجابی ادبی آکادمی، ۱۹۶۵م.

کیهان نور (اشعار، احوال و افکار مطیع سلجوقی)، گردآورنده نصرالدین سلجوقی، مشهد، بی‌نا، ۱۳۷۵ش.

گذرگاه آتش (داستان‌هایی از اسدالله حبیب، ببرک ارغند، عالم افتخار و نظری آریانا)، کابل، اتحادیهٔ نویسندگان ج.د.ا، بی‌تا.

گرد نقره (گزینهٔ شعر)، ناصر طهوری، کابل، انجمن نویسندگان افغانستان، ۱۳۶۷ش.

گرگها و دهکده (مجموعه داستان)، حسین فخری، کابل، وزارت اطلاعات و کلتور ج.د.ا، ۱۳۶۸ش.

گزارش سفارت کابل (سفرنامهٔ سیدابوالحسن قندهاری در ۱۲۸۶ و اسناد مربوط به آن)، به‌کوشش محمدآصف فکرت، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۶۸ش.

گزیدهٔ آثار امیر خسرو بلخی معروف به دهلوی (جلد دوم از مثنوی‌های خمسه)، به انتخاب محمدعثمان صدقی و محمدآصف فکرت و دکتر روان فرهادی، کابل، بیهقی، ۱۳۵۳ش.

گزیدهٔ اسناد سیاسی ایران و افغانستان (مسئلهٔ هرات در عهد محمدشاه قاجار)، به‌کوشش محمدنادر نصیری مقدم، جلد یکم، تهران، مؤسسهٔ چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۷۴ش.

گزیدهٔ اشعار استاد خلیل‌الله خلیلی، به‌اهتمام فضل‌الرحمن فاضل، دهلی‌نو، ادارهٔ روابط فرهنگی سفارت کبرای د.ا.ا در هند، ۱۳۷۷ش.

گزیدهٔ اشعار سمنبوی بادغیسی، کابل، کمیتهٔ دولتی طبع و نشر ج.د.ا، ۱۳۶۸ش.

گزیدهٔ اشعار عبدالرحمن پژواک، گردآورنده متین اندخویی، کابل، انجمن نویسندگان افغانستان، ۱۳۶۹ش.

گزیدهٔ اشعار مسعود سعد، به‌انتخاب و شرح توفیق سبحانی، تهران، نشر قطره، ۱۳۷۴ش.

گزیدهٔ غزل‌های نوید، گردآورنده متین اندخویی، به‌اهتمام عظیم نوری، کابل، اتحادیهٔ نویسندگان ج.د.ا، ۱۳۶۳ش.

گزیدهٔ غزلیات شمس، به‌کوشش شفیعی کدکنی، تهران، جیبی، ۱۳۵۲ش.

گفتار در سرگذشت، آثار و افکار خواجه عبدالله انصاری هروی، سرژبورکوی، به‌اهتمام م.ح.ژوبل، کابل، مطبعهٔ معارف، ۱۳۳۶ش.

گلچین از آثار و شرح حال ابراهیم خلیل، تهران، انتشارات رز، ۱۳۴۱ش.

گل خون، گردآورنده عبدالحفیظ منصور کابل، ریاست نشرات وزارت اطلاعات و کلتور، ۱۳۷۱ش.

گلزار اشعار، عبدالعلی مستغنی، کابل، ۱۳۵۳ش.

گلزار جاویدان، محمود هدایت، بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا(۳ جلد).

گلزار عشق، نسخهٔ دست‌نویس مؤلف در کتابخانهٔ دانشنامه.

گلزار یوسفی، سید یعقوب یوسفی، پونه، ۱۹۶۱م.

گلستان هنر، قاضی احمدقمی، به‌کوشش احمدسهیلی خوانساری، تهران، کتابخانهٔ منوچهری، چاپ دوم، ۱۳۵۹ش.

گلشن ابراهیمی ← تاریخ فرشته

گلشن ادب، کمال عینی، بهرام سرویس، اعلاخان افصح‌زاد و جابلقاداد علی‌شایوف، دوشنبه، عرفان، ۱۹۷۷م.

گلشن امارات، نورمحمد نوری، کابل، انجمن تاریخ افغانستان، بی‌تا.

گلشن حکیم، محمدعبدالله، لاهور، نولکشور، ۱۳۲۳ق.

گلشن بی‌خار، نواب‌محمد مصطفی‌خان شیفته، مرتبهٔ کلب‌علی‌خان فائق، لاهور، مجلس ترقی ادب، بی‌تا.

گلشن مراد (تاریخ زندیه)، ابوالحسن غفاری کاشانی، به‌اهتمام غلامرضا طباطبایی مجد، تهران، زرین، ۱۳۶۹ش.

گلهای کوهی، عبدالقدوس پرهیز، کابل، کمیتهٔ دولتی طبع و نشر ج.د.ا، ۱۳۶۵ش.

گنج بازیافته، محمددبیر سیاقی، تهران، اشرفی، چاپ دوم، ۱۳۵۵ش.

گنج بدخشان، امیربیگ حبیبوف، ۱۹۷۲م.

گنج زرافشان، امیربیگ حبیبوف، دوشنبه، عرفان، ۱۹۹۱م (به خط سیریل).

گنجینه، مرثیه‌هایی از مرثیه‌سرایان افغانستان با معرفی چند واعظ، به‌کوشش دکتر میرمحمدحسن ریاضی هدی، تهران، سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی، بی‌تا.

گنجینهٔ دانشمندان، حاج شیخ محمدشریف رازی، تهران، کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۵۲ـ ۱۳۵۸ (۸ جلد).

گنجینهٔ سخن (پارسی‌نویسان بزرگ و منتخب آثار آنان)، دکتر ذبیح‌الله صفا، به اهتمام دکتر محمد ترابی، تهران، امیرکبیر (۶ جلد).

گندمهای سرخ (گزیدهٔ داستان‌های کوتاه)، کابل، اتحادیهٔ نویسندگان ج.د.ا، بی‌تا.

گنگ خوابدیده (دفتر مقاله‌ها)، رهنورد زریاب، به‌کوشش علی‌محمد عثمان‌زاده، کابل، انجمن نویسندگان افغانستان، ۱۳۶۷ش.

لالایی برای ملیمه، قهار عاصی، به‌اهتمام بی‌بی‌گل معروفی، کابل، ریاست نشرات وزارت اطلاعات و کلتور، ۱۳۶۸ش.

لالایی برای سلیم، قهار عاصی، کابل، ۱۳۷۰ش.

لب‌التواریخ، یحیی بن عبداللطیف قزوینی، تهران، بنیاد وگویا، ۱۳۶۳ش.

لهجهٔ پروان، دکتر عثمان‌جان عابدی، کابل، آکادمی علوم افغانستان، ۱۳۶۱ـ ۱۳۶۲ش.

لحظه‌های مصلوب، لطیف پدرام، کابل، کمیتهٔ دولتی طبع و نشر ج.د.ا، ۱۳۶۳ش.

لطایف‌الطوایف، مولانا فخرالدین علی صفی، به سعی و اهتمام احمد گلچین معانی، تهران، اقبال، چاپ ششم، ۱۳۷۱ش.

لعل بدخشان، میریاربیگ‌خان بدخشی، نسخهٔ خطی.

لغات عامیانهٔ فارسی افغانستان، عبدالله افغانی‌نویس، کابل، نشرات داخلی مطبوعات، ۱۳۴۰ش.

لغت فرس، اسدی طوسی، به تصحیح و تحشیهٔ فتح‌الله مجتبایی و علی‌اشرف صادقی، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۵ش.

لغت فرس، اسدی طوسی، به‌کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران،طهوری، چاپ دوم، ۱۳۵۶ش.

لغت فرس، اسدی طوسی، به تصحیح عباس اقبال آشتیانی، تهران، بی‌نا، ۱۳۱۹ش.

لغت‌نامه، تألیف علی‌اکبر دهخدا، زیر نظر محمد معین، تهران، سازمان لغت‌نامه، ۱۳۳۷ ش.

لوایح، در عرفان و تصوف، مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی، به کوشش محمدحسین تسبیحی، تهران، فروغی، ۱۳۴۲ش.

مآثرالامراء، نواب صمصام‌الدوله شاهنوازخان، به‌کوشش مولوی عبدالرحیم، کلکته، انجمن آسیایی بنگال، ۱۸۸۸ـ ۱۸۹۰م (۳ جلد).

مآثرالکلام، غلام‌علی آزاد بلگرامی، به‌تصحیح عبدالله‌خان و به اهتمام مولوی عبدالحق، لاهور، کتب‌خانه آصفیه حیدرآباد دکن، ۱۳۱۳ق/ ۱۹۱۳م.

مآثرالملوک (به ضمیمهٔ خاتمهٔ خلاصة‌الاخبار و قانون همایونی)، خواندمیر، به تصحیح میرهاشم محدث، تهران، مؤسسهٔ خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۲ش.

مآثر رحیمی، باقی نهاوندی، به تصحیح محمدهدایت حسین، کلکته، انجمن آسیایی بنگال، ۱۹۲۴ـ ۱۹۳۱م (۳ جلد).

ماتمسرا، خلیل‌الله خلیلی، نیوجرسی (امریکا)، ۱۳۶۰ش/ ۱۹۸۱م.

ماتمسرا،خلیل‌الله خلیلی، پیشاور، انجمن نویسندگان مجاهد افغانستان، ۱۳۶۱ش.

مآخذات احوال شعرا و مشاهیر، سرفرازعلی رضوی، کراچی،انجمن ترقی اردو پاکستان، ۱۹۷۷ـ ۱۹۸۱م (۲ جلد).

مبارز شهید عزیزالرحمن الفت، خپروونکی د افغان مجاهد اطلاعاتی مرکز، ۱۳۶۲ش.

مبارزه علیه سوسیال ـ امپریالیسم شوروی و رژیم ترهٔ کی در افغانستان (چند سند از گروه انقلابی خلق‌های افغانستان)، تهران، سازمان اتحاد مبارزه در راه ایجاد حزب طبقهٔ کارگر، ۱۳۵۸ش.

مبانی تفاهم ملی در افغانستان، علی‌جان زاهدی، ناشر مؤلف، ۱۳۷۲ش.

متن کامل قوانین اساسی افغانستان (از ۱۳۰۱ تا ۱۳۷۲ش)، با مقدمه‌ای از مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، قم، مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، ۱۳۷۴ش.

مثنوی معنوی، به سعی و اهتمام و تصحیح رینولد الین نیکلسون، تهران، امیرکبیر، چاپ پنجم، ۱۳۵۷ش.

مثنوی‌های حکیم سنایی، به انضمام شرح سیرالعباد الی‌المعاد، با تصحیح و مقدمهٔ سیدمحمدتقی مدرس رضوی، تهران، بابک، چاپ دوم، ۱۳۶۰ش.

مثنویهای عرفانی امیرحسینی هروی، تصحیح و توضیح سیدمحمد ترابی، تهران،دانشگاه تهران، ۱۳۷۱ش.

مثنوی هفت‌اورنگ جامی، به‌تصحیح و مقدمهٔ آقا مرتضی مدرس گیلانی، تهران، مهتاب، ۱۳۷۵ش.

مجالس‌العشاق، امیرکمال‌الدین حسین گازرگاهی، به‌اهتمام غلام‌رضا طباطبایی مجد، تهران، زرین، ۱۳۷۵ش.

مجالس‌المؤمنین، قاضی نورالله شوشتری، تهران، کتاب‌فروشی اسلامی، ۱۳۶۵ش (۲ جلد).

مجالس‌النفائس، امیرعلی‌شیر نوایی، ترجمهٔ سلطان‌محمد فخری هروی و حکیم شاه‌محمد قزوینی، به کوشش علی‌اصغر حکمت، تهران، کتابخانهٔ منوچهری، ۱۳۶۳ش.

مجالس سبعه، به‌اهتمام فریدون نافذ و مقدمهٔ ولد چلبی ایزبوداق، تهران، انتشارات جامی، ۱۳۶۳ش.

مجمع‌الانساب، محمد بن علی بن محمد شبانکاره‌ای، به تصحیح میرهاشم محدث، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳ش.

مجمع‌التواریخ، در تاریخ انقراض صفویه و وقایع بعد تا سال ۱۲۰۷ق، میرزا محمدخلیل مرعشی صفوی، به تصحیح و اهتمام عباس اقبال، تهران، کتابخانهٔ سنائی و طهوری، ۱۳۶۲ش.

مجمع‌الخواص، صادقی کتابدار، به‌کوشش و ترجمهٔ عبدالرسول خیامپور، تبریز، کتابخانهٔ سروش، ۱۳۲۷ش.

مجمع‌الشعرای جهانگیری ← تذکرهٔ مجمع‌الشعرای جهانگیرشاهی

مجمع‌الفرس، سروری کاشانی، به‌کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، کتابفروشی علی‌اکبر علمی، ۱۳۳۸ـ ۱۳۴۱ش (۳ جلد).

مجمع‌الفصحا، رضا قلیخان هدایت، به‌کوشش مظاهر مصفا، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۶ـ۱۳۴۰ش (۶جلد).

مجمل‌التواریخ ، ابوالحسن بن محمد امین گلستانه، به سعی و اهتمام مدرس رضوی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۶ش.

مجمل‌التواریخ والقصص، مجهول‌المؤلف، به تصحیح ملک‌الشعرای بهار، به همت محمد رمضانی، تهران، کلالهٔ خاور، چاپ دوم، بی‌تا.

مجمل فصیحی، فصیح‌احمد بن جلال‌الدین محمد خوافی، به تصحیح و تحشیهٔ محمود فرخ، مشهد، باستان، جلد یکم، ۱۳۳۹ش؛ جلد دوم، ۱۳۴۰ش.

مجموعهٔ آثار یغمای جندقی، جلد یکم دیوان اشعار، به‌کوشش سید علی آل داوود، تهران، توس، چاپ دوم، ۱۳۶۷ش.

مجموعهٔ اخلاق، علامه محمود طرزی، کابل، دکتاب چاپولو د مؤسسی (۳۰) خپرونه، بی‌تا.

مجموعهٔ اشعار برات محمد «سودا»، به‌اهتمام سیدمحمود جرمی، پیشاور، بی‌نا، بی‌تا.

مجموعهٔ اشعار خلیل‌الله خلیلی، به‌کوشش مهدی مداینی، تهران، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، ۱۳۷۲ش.

مجموعهٔ اشعار طواف کابلی، گردآوری و تصحیح محمداکبر عشیق، لاهور، ۱۳۶۵ش.

مجموعهٔ اشعار مولانا برهان‌الدین مظفر شمس بلخی، به‌تصحیح سید حسن، پتنه، ۱۹۵۸م.

مجموعهٔ اشعار واجد، مزار شریف، ۱۳۳۵ش.

مجموعه در ترجمه احوال شاه نعمت‌الله ولی کرمانی، به‌کوشش ژان اوبن، تهران، انجمن ایرانشناسی فرانسه در تهران، ۱۳۶۱ش.

مجموعهٔ رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری، به‌کوشش محمد سرور مولایی، تهران، توس، ۱۳۷۲ش (۲ جلد).

مجموعهٔ سخنرانی‌های نخستین سمینار پیوستگی‌های فرهنگی ایران و شبه قاره، اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان در اسلام‌آباد و مرکز مطالعات و تحقیقات فرهنگی بین‌المللی در تهران، ۱۳۷۲ش (۲ جلد).

مجموعهٔ مقالات دومین سمینار افغانستان، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۰ش.

مجموعهٔ مقالات اقبال، گردآوری و تدوین از سیدمحمد دبیرسیاقی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۹ش.

مجموعهٔ مقالات و اشعار بدیع‌الزمان فروزانفر، به‌کوشش عنایت‌الله مجیدی، تهران، دهخدا، ۱۳۵۱ش.

مجموعه‌ای از سوانح شعرای معاصر افغانستان، به‌کوشش و تصحیح غلام‌مجتبی ساغر کابلی، نسخهٔ خطی موجود در دفتر دانشنامه (۶ دفتر).

محمود طرزی، نصیر سهام، کابل، انتشارات کمیتهٔ طبع و نشر ج.ا، ۱۳۷۶ش.

محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، سعید نفیسی، تهران، امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۳۶ش.

مختاری‌نامه، همایی، تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱ش.

مختصری دربارهٔ قبایل پشتون، سلیمان لایق، کابل، آکادمی علوم جمهوری دموکراتیک افغانستان، ۱۳۶۵ش.

مخزن‌الغرایب ← تذکرهٔ مخزن‌الغرایب

مدارس نظامیه و تأثیرات علمی و اجتماعی آن، نورالله کسائی، تهران، امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۳ش.

مذکر احباب، خواجه بهاءالدین حسن نثاری بخاری، به‌کوشش سیدمحمد فضل‌الله، حیدرآباد دکن (هند)، دائرةالمعارف اسلامیه، ۱۳۸۹ق/۱۹۶۹م.

مذکرالاصحاب، محمد بدیع ملیحای سمرقندی، نسخهٔ خطی در پژوهشگاه خاورشناسی فرهنگستان علوم ازبکستان، شمارهٔ ۲۷۲۷/۳.

مرآت‌الاحوال جهان‌نما، احمد بن محمد علی بهبهانی (آل آقا)، تحقیق مؤسسهٔ علامه مجدد وحید بهبهانی، قم، انصاریان، ۱۳۷۳ش (۲ جلد).

مرآة‌الخیال← تذکرهٔ مرآت‌الخیال

مرآة‌الشرق، جیمز مرداک، ترجمهٔ عبدالرحمن‌خان افغان، به‌کوشش میرهاشم محدث، تهران، آرا (آهنگ سابق)، ۱۳۷۱ش.

مرآة‌العالم: تاریخ اورنگزیب، محمد بختاورخان، به‌تصحیح و مقدمه و حواشی ساجده س. علوی، لاهور، انتشارات ادارهٔ تحقیقات پاکستان دانشگاه پنجاب، ۱۹۷۹م (۲ جلد).

مرثیه‌سرایان افغانستان، فراهم‌آوری از ع.عرفانی، تهران، مؤسسهٔ تحقیقاتی، انتشاراتی و آموزشی فرهنگ انقلاب اسلامی افغانستان، ۱۳۷۵ش.

مرجان (مجموعهٔ داستان)، ببرک ارغند، کابل، وزارت اطلاعات و کلتور ج.ا، ۱۳۶۹ش.

مرداره قول امی (مجموعه داستان)، دکتر اکرم عثمان، به‌اهتمام علی‌محمد عثمان‌زاده، کابل، انجمن نویسندگان افغانستان، ۱۳۶۷ش.

مرد کوهستان، رهنورد زریاب، کابل، اتحادیهٔ نویسندگان ج.د.ا، ۱۳۶۳ش.

مزارات شهر کابل، محمدابراهیم خلیل، کابل، انجمن تاریخ افغانستان، ۱۳۳۹ش.

المسلسلات فی‌الاجازات، آیت‌الله‌العظمی شهاب‌الدین مرعشی نجفی، به‌اهتمام سیدمحمود مرعشی، قم، مکتبة آیة‌الله‌العظمی‌المرعشی النجفی العامة، ۱۴۱۶ق (۲ جلد).

مشاهیر زنان ایرانی و پارسی‌گوی از آغاز تا مشروطه، محمدحسن رجبی، تهران، سروش، ۱۳۷۴ش.

مشتی از خروار، یا نمونه نثرهای بجا ماندهٔ فارسی، محمد دبیرسیاقی، تهران، علی‌اکبر علمی، ۱۳۴۵ش.

مشعل توحید (دفتر دوم: آواز وصل)، سید اسماعیل «بلخی»، بی‌جا، مرکز مطالعات و تحقیقات انقلاب اسلامی افغانستان، ۱۳۶۳ش.

مصایب حلاج، لوئی ماسینیون، ترجمهٔ دکتر سید ضیاءالدین دهشیری، تهران، بنیاد علوم اسلامی، ۱۳۶۲ش (۲ جلد).

مصطبهٔ خراب، احمد هلاکو قاجار مشهور به «هلاکو» و متخلص به «خراب»، به‌کوشش عبدالرسول خیامپور، تبریز، بی‌نا، ۱۳۴۴ش.

مصیبت‌نامه، شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، به اهتمام و تصحیح دکتر نورانی وصال، تهران، زوار، چاپ چهارم، ۱۳۷۳ش.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی، به‌اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، تهران، طهوری، ۱۳۵۳ش.

معارف، مجموعهٔ مواعظ و سخنان سلطان‌العلما بهاءالدین محمد بن حسین خطیبی بلخی، مشهور به بهاء ولد، به‌اهتمام بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، طهوری، چاپ دوم، ۱۳۵۲ش (۲ جلد).

معاصرین سخنور، خال‌محمد خسته، کابل، مؤسسهٔ نشراتی انیس، ۱۳۳۹ش.

معالم‌العلماء، محمد بن علی بن شهر آشوب مازندرانی، نجف، مطبعة الحیدریه، ۱۳۸۰ق.

المعجم‌الادباء، یاقوت حموی، بیروت، دارالاحیاء‌التراث‌العربی، بی‌تا (۲۰ جلد).

معجم‌البلدان، یاقوت حموی، بیروت، دارالاحیاء‌التراث‌العربی، ۱۳۹۹ق/ ۱۹۷۹م (۵ جلد).

معجم‌المؤلفین، عمررضا کحاله، بیروت، دارالاحیاء التراث العربی، ۱۳۷۶ق/ ۱۹۵۷م (۱۵ جلد).

المعجم فی معاییر اشعارالعجم، شمس‌الدین محمد بن قیس رازی، به تصحیح محمد قزوینی، تهران، کتابفروشی تهران، بی‌تا.

معرفی روزنامه‌ها، جراید، مجلات افغانستان، مایل هروی، کابل، بی‌نا، ۱۳۴۱ش.

معرفی کتاب، کتابشناسی کتاب‌های فارسی منتشره در خارج کشور (۱۳۵۷ـ۱۳۷۱)، مجموعهٔ اول، به ضمیمهٔ معرفی جراید و مطبوعات فارسی در خارج کشور، به‌کوشش معین‌الدین محرابی، کلن (آلمان)، فهرست‌نگاری آثار و نوشته‌های فارسی در خارج کشور، ۱۳۷۱ش.

مفاهمه‌شناسی و سیر تاریخی آن در افغانستان، دکتر اسدالله شعور، به‌اهتمام لیلا «یلدا»، کابل، اتحادیهٔ ژورنالیستان ج.ا، ۱۳۶۷ش.

مفتاح لسان فارسی، عبدالسلام آخوندزاده، تفلیس، ۱۳۰۹ق.

مقالات‌الشعرا ← تذکرهٔ مقالات‌الشعراء

مقالات تربیت، محمدعلی تربیت، به کوشش ح.صدیق، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۵۵ش.

مقالات شمس تبریزی، شمس‌الدین محمد تبریزی، تصحیح و تعلیق محمدعلی موحد، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۹ش.

مقالات قزوینی، محمد قزوینی، گردآوردهٔ عبدالکریم جربزه‌دار، تهران، اساطیر، ۱۳۶۲ـ ۱۳۶۶ش (۵ جلد).

مقالات مولوی‌محمدشفیع، مرتب احمد ربانی، لاهور، مجلس ترقی ادب، جلد یکم، بی‌تا؛ جلد دوم، نوامبر ۱۹۷۲م؛ جلد سوم، دسامبر ۱۹۷۲م؛ جلد چهارم، اکتبر ۱۹۷۲م؛ جلد پنجم، جون ۱۹۸۱م.

مقاله‌نامهٔ خراسان، نقیب نقوی، مشهد، معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی، چاپ دوم، ۱۳۷۲ش.

مقاله‌ها و رساله‌ها، غلامرضا رشید یاسمی، گردآوری ایرج افشار، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۳ش.

مقامات جامی، عبدالواسع نظامی باخرزی، مقدمه، تصحیح و تعلیقات نجیب مایل هروی، تهران، نشر نی، ۱۳۷۱ش.

مقامات حمیدی، قاضی حمیدالدین عمربن محمود بلخی، به کوشش علی‌اکبر ابرقویی، اصفهان، تأیید، ۱۳۴۴ش.

مقامات حمیدی، به‌کوشش رضا انزابی‌نژاد، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ دوم، ۱۳۷۲ش.

مقامات ژنده‌پیل (احمدجام)، خواجه سدیدالدین محمد غزنوی، به‌کوشش حشمت‌الله مؤید سنندجی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم، ۱۳۴۵ش.

مقدمه‌ای بر تاریخ تحولات اجتماعی و سیاسی افغانستان در دو سدهٔ اخیر، سازمان نصر افغانستان، تهران، بلخی، ۱۳۵۹ش.

مقدمه‌ای بر زبان‌شناسی، پروفسور دکتر عبدالظهور عبدالعزیز و پوهنمل عین‌الدین نصر، کابل، دانشگاه کابل، ۱۳۶۳ش.

مقصدالاقبال سلطانیه و مرصدالآمال خاقانیه، سید اصیل‌الدین عبدالله واعظ، به‌کوشش مایل هروی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱ش.

مکاتیب سنایی، به‌کوشش نذیراحمد، علیگر، انتشارات دانشگاه اسلامی، ۱۹۶۲م.

مکارم‌الآثار در احوال رجال دو قرن ۱۳ و ۱۴ هجری، میرزامحمدعلی (معلم حبیب‌آبادی)، اصفهان، کمال، جلدیکم‌و دوم، ۱۳۶۲ش؛ چاپ دوم، جلد سوم ،انتشارات انجمن کتابخانه‌های عمومی اصفهان، ۱۳۵۱ش؛ جلد چهارم، ۱۳۵۲ش؛ جلد پنجم، ادارهٔ کل فرهنگ و هنر استان

اصفهان، بی‌تا؛ جلد ششم، نشر نفائس مخطوطات اصفهان، ۱۳۶۴ش؛ جلد هفتم، انجمن کتابخانه‌های عمومی اصفهان، ۱۳۷۴ش.

مکتب بهزاد، دکتر محمدافضل نبووال، کابل، دانشگاه کابل، ۱۳۵۹ش.

مکتب وقوع در شعر فارسی، احمد گلچین معانی، مشهد، دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۷۴ش.

مکتوبات مولانا جلال‌الدین رومی، تصحیح توفیق‌ه .سبحانی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۱ش.

ملاقات در چاه آهو (مجموعه داستان)، حسین فخری، به‌اهتمام سیداحمدشاه دولتی، کابل، اتحادیهٔ نویسندگان ج.د.ا، ۱۳۶۴ش.

مناقب‌العارفین، شمس‌الدین احمد افلا کی‌العارفی، به‌کوشش تحسین یازیجی، تهران، انتشارات دنیای کتاب، چاپ دوم،۱۳۶۲ش، (۲ جلد).

مناقب هنروران، مصطفی عالی‌افندی، ترجمه و تحشیهٔ دکتر توفیق‌ه . سبحانی، تهران، سروش، ۱۳۶۹ش.

منتخب اشعار آزاد کابلی، گردآورنده سید محمود (راد)، کابل، وزارت اطلاعات و کلتور ج.د.ا، ۱۳۶۷ش.

منتخب اشعار میرزا ارشد هروی، مایل هروی، بی‌جا، صهبا، ۱۳۴۸ش.

منتخب اشعار نصیب، محمدناصر «نصیب»، کابل، وزارت اطلاعات و کلتور مدیریتِ عمومی تبلیغات، ۱۳۴۵ش.

منتخب‌التواریخ ، عبدالقادر بن ملوک‌شاه بداؤنی، به‌تصحیح کپتان ولیم ناسولیس صاحب و منشی احمدعلی صاحب، کلکته، ۱۸۶۵ـ ۱۸۶۹م (۳ جلد).

منتخب‌اللطایف ← تذکرهٔ منتخب‌اللطایف

منشأالانشاء، نظام‌الدین عبدالواسع باخرزی، به‌کوشش رکن‌الدین همایونفرخ، تهران،انتشارات دانشگاه ملی، ۱۳۵۷ش.

منشأة‌القدس، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ گنج‌بخش.

منطق‌الطیر، شیخ‌فریدالدین محمد عطار نیشابوری، به اهتمام سیدصادق گوهرین، تهران، علمی و فرهنگی، چاپ نهم، ۱۳۷۲ش.

منظومه‌های فارسی، دکتر محمدعلی خزانه‌دارلو، تهران، روزنه، ۱۳۷۵ش.

منوچهری دامغانی و موسیقی، حسین‌علی ملاح، تهران، هنر و فرهنگ، ۱۳۶۳ش.

موادالتواریخ، حاج‌حسین نخجوانی، تهران، ادیبه، ۱۳۴۳ش.

موسیقی شعر، دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، آگاه، چاپ چهارم، ۱۳۷۳ش.

مولانا جلال‌الدین، زندگانی، فلسفه، آثار و گزیده‌ای از آن‌ها، عبدالباقی گولپینارلی، با ترجمه و توضیحات توفیق سبحانی، تهران، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳ش.

مولانای بلخی و پدرش (تأثیر معارف بر مثنوی معنوی)، میرمن محبوب سراج، ۱۳۴۰ش.

مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، خانبابا مشار، تهران، بی‌نا، ۱۳۴۰ـ ۱۳۴۴ش (۶ جلد).

مونس‌الاحرار فی دقایق‌الاشعار، گردآورنده محمد بن بدرالدین جاجرمی، به‌اهتمام میرصالح طیبیی، تهران، بی‌نا، ۱۳۳۷ش.

مهاجران فصل دلتنگی (مجموعه داستان)، به‌کوشش سیداسحاق شجاعی، تهران، حوزهٔ هنری، ۱۳۷۵ش.

مهمان‌نامهٔ بخارا، فضل‌الله بن روزبهان خنجی، به‌کوشش منوچهر ستوده، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم، ۱۳۵۵ش.

میدان هوایی گردیز (مجموعهٔ خاطرات جهاد افغانستان)، به‌کوشش حمزهٔ واعظی، تهران، حوزهٔ هنری، ۱۳۷۵ش.

میراث اسلامی ایران، به‌کوشش رسول جعفریان، قم، کتابخانهٔ حضرت آیت‌الله‌العظمی مرعشی نجفی، از ۱۳۷۳ تا ۱۳۷۷ش (دفتر یکم تا نهم).

میرزایان برناباد، مایل هروی، کابل، انجمن تاریخ افغانستان، ۱۳۴۸ش.

میلاد با بهاران (گزینهٔ شعر)، ثریا واحدی، کابل، انجمن نویسندگان افغانستان، ۱۳۶۷ش.

نادرشاه، لکهارت، ترجمه و اقتباس مشفق همدانی، تهران، امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۵۷ش.

نادره و شعرهای او (شامل متن انتقادی دیوان اوزبیکی)، به کوشش و اهتمام شفیقه یارقین، کابل، آکادمی ج.ا، ۱۳۶۸ش.

ناسخ‌التواریخ، سلاطین قاجاریه، محمدتقی لسان‌الملک سپهر، به‌تصحیح و حواشی محمد باقر بهبودی، تهران، اسلامیه، ۱۳۵۳ش (۴ جلد).

ناصرخسرو بلخی، حکیم و شاعر قرن پنجم هجری افغانستان، عبدالوهاب محمود طرزی، کابل، بیهقی، ۱۳۵۵ش.

نالهٔ عندلیب، خواجه محمدناصر محمدی متخلص به عندلیب، بهوپال، مطبعهٔ شاهجهانی، ۱۳۱۰ق/ ۱۸۹۲م (۲جلد).

نامهٔ احمدشاه بابا به‌نام سلطان مصطفی ثالث عثمانی، تصحیح و تحشیهٔ غ.جلالی، چاپ شده در مجلهٔ آریانا، سال ۲۲، شمارهٔ ۱۱ و ۱۲، صص ۴۰ـ۵۸، سال ۲۳، شمارهٔ ۱ و ۲، صص ۲۳ـ۴۳؛ شمارهٔ ۳ و ۴، صص ۱۵۴ـ۱۷۰؛ شمارهٔ ۵ و ۶ صص ۳۴۳ـ۳۴۷؛ شمارهٔ ۷ و ۸،صص ۴۰۳ـ۴۰۹؛ شمارهٔ ۹ و ۱۰، صص ۵۲۲ـ ۵۴۱.

نامهٔ دانشوران، جمعی از فضلا و دانشمندان دورهٔ قاجار، قم، دارالفکر و دارالعلم، چاپ دوم، ۱۳۳۸ش (۹ جلد).

نامهٔ شهیدی، جشن‌نامهٔ استاد دکتر سید جعفر شهیدی، به اهتمام علی‌اصغر محمدخانی، ویراستهٔ حسن انوشه، تهران، طرح نو، ۱۳۷۴ش.

نامهٔ صورتگر، مقالات و اشعار دکتر لطف‌علی صورتگر، گردآورنده کوکب صورتگر (صفاری)، تهران، پاژنگ، ۱۳۶۸ش (۲ جلد).

نامه‌ها و صفتها و ضمیرها و پسوندهای دیوان لغات‌الترک، محمود بن حسین بن محمد کاشغری، ترجمه و تنظیم و ترتیب الفبائی دکتر سیدمحمد دبیرسیاقی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۵ش.

نای هفت‌بند، محمدابراهیم باستانی پاریزی، تهران، عطایی، چاپ پنجم، ۱۳۶۹ش.

نتایج‌الافکار ← تذکرهٔ نتایج‌الافکار

نثر دری افغانستان، به کوشش علی رضوی غزنوی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۷ش.

نخستین انسان و نخستین شهریار ← نمونه‌های نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه‌ای ایران

نخستین داستانهای معاصر دری، تدوین فرید بیژند، کابل، وزارت اطلاعات و کلتور ج.ا، بی‌تا.

نردبان آسمان (مجموعهٔ مقالات دربارهٔ جلال‌الدین محمد بلخی)، واصف باختری، به‌اهتمام علی محمد عثمان‌زاده، کابل، انجمن نویسندگان افغانستان، بی‌تا.

نرگس آبی، مجموعهٔ داستان، عبدالکریم میثاق، به‌کوشش آ.بسیانی، کابل، انجمن نویسندگان ج.ا، ۱۳۶۹ش.

نزهة‌الخواطر ← نزهة‌الخواطر و بهجة‌المسامع والنواظر

نزهة‌الخواطر و بهجة‌المسامع والنواظر، عبدالحی بن فخرالدین حسنی، حیدرآباد دکن (هند)، دائرة‌المعارف عثمانیه، چاپ دوم ۱۳۸۲ق/ ۱۹۶۲م.

نسائم‌الاسحار من لطائم‌الاخبار (در تاریخ وزراء)، به‌تصحیح و مقدمه و تعلیق میرجلال‌الدین حسینی ارموی (محدث)، تهران، انتشارات اطلاعات، چاپ دوم، ۱۳۶۴ش.

نسخ خطی فارسی و تاجیکی انستیتوی ملل آسیایی فرهنگستان علوم، ا.ج.ش.س، زیر نظر سیدعلی موجانی و امریزدان علی‌مردان، تهران، وزارت امورخارجه، جلد یکم، ۱۳۷۶ش.

نسخهٔ زیبای جهانگیر، مطربی سمرقندی، به‌کوشش اسماعیل‌بیگ جانوف و سیدعلی موجانی، قم، کتابخانهٔ بزرگ حضرت آیت‌الله‌العظمی مرعشی نجفی (ره)، ۱۳۷۷ش.

نسل‌های سوخته، محمدزرگرپور، آلمان، ۱۹۹۸م/ ۱۳۷۷ش.

نسمات‌القدس من حدائق‌الانس، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ گنج‌بخش در اسلام‌آباد.

نشتر عشق ← تذکرهٔ نشتر عشق

نصاب‌الصبیان، ابونصیر فراهی، به‌تصحیح حسن انوری، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۲ش.

نظری به کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر، دکتر محمدحسن کاکر، ۱۳۶۹ش.

نفحات‌الانس ← نفحات‌الانس من حضرات‌القدس

نفحات‌الانس من حضرات‌القدس، مولانا عبدالرحمان بن احمد جامی، به‌تصحیح و مقدمه و پیوست مهدی توحیدی‌پور، تهران، کتاب‌فروشی محمودی، بی‌تا.

نفحات‌الانس من حضرات‌القدس، نورالدین عبدالرحمان جامی، مقدمه، تصحیح و تعلیقات دکتر محمود عابدی، تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۰ش.

نقباءالبشر، آغابزرگ تهران، مشهد، دارالمرتضی، ۱۴۰۴ق (۴جلد).

نقد خلیلی (پژوهشی گذرا در جهان‌نگری استاد خلیلی)، عبدالغفور آرزو، مشهد، ترانه، ۱۳۷۵ش.

نقدها و یادداشتها، پویا فاریابی، کابل، وزارت اطلاعات و کلتور ج.ا، ۱۳۶۷ش.

نقدها و یادداشتها، (دفتر دوم)، پویا فاریابی، به اهتمام علی‌محمد عثمان‌زاده، کابل، انجمن نویسندگان افغانستان، ۱۳۷۰ش.

نقش در آبگینه و باران (چند شعر)، لطیف پدرام، به‌کوشش ادهم شمس اوغلی، کابل، بی‌نا، بی‌تا.

نقش‌ها و پندارها (مجموعهٔ داستان)، رهنورد زریاب، به‌کوشش علی‌محمد عثمان‌زاده، کابل، انجمن نویسندگان افغانستان، ۱۳۶۶ش.

نگارستان دارا، عبدالرزاق دنبلی، به‌کوشش ع.خیامپور، تبریز، ۱۳۴۲ش.

نگارستان سخن، نورالحسن‌خان بن محمدصدیق‌خان، کلکته، چاپخانهٔ شاهجهان بهوپال، ۱۲۹۲ ق.

نگاهی به ادبیات معاصر در افغانستان، محمدحیدر ژوبل، کابل، ۱۳۴۴ش.

نگاهی به ادبیات معاصر دری در افغانستان، همراه با چهار داستان کوتاه و برگزیدهٔ اشعار یک شاعر دری‌گوی، علی اوحدی، کپنهاک، کانون فرهنگ ایران، ۱۳۷۱ش/۱۹۹۲م.

نگاهی به تاریخ ادب فارسی در هند، دکتر توفیق‌ه . سبحانی، تهران، دبیرخانه شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی، ۱۳۷۷ش.

نگاهی به تاریخ استرداد استقلال، عزیزالدین وکیلی فوفلزایی، کابل، وزارت اطلاعات و کلتور ج.ا، ۱۳۶۸ش.

نگاهی به دیروز و امروز افغانستان، طالب‌محمدحسین قندهاری، ح.ر. مهاجر غزنوی، بی‌جا، چاپ دوم، ۱۳۶۲ش.

نگرشی بر رویداد هفتم ثور، مرکز تحقیقات و مطالعات انقلاب اسلامی افغانستان، ۱۳۶۳ش.

نمونهٔ ادبیات تاجیک، صدرالدین عینی، مسکو، نشریات مرکزی خلق جماهیر شوروی سوسیالیستی، ۱۹۲۶م.

نمونه‌های شعر امروز افغانستان، به‌کوشش چنگیز پهلوان، تهران، بنیاد نیشابور، ۱۳۷۱ش.

نمونه‌های نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه‌ای ایران، آرتور کریستن سن، ترجمه و تحقیق احمد تفضلی و ژاله آموزگار، تهران، نشر نو، جلد یکم، ۱۳۶۳ش؛ جلد دوم، ۱۳۶۸ش.

نمونه‌هایی از شعر دری افغانستان، به‌کوشش ناصر امیری، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، بی‌تا.

نوای موج، محمد شریف (پیغام)، بی‌جا، آمریت تألیف و ترجمهٔ کمیتهٔ فرهنگی جمعیت اسلامی افغانستان، بی‌تا.

نوای معارک ← تاریخ تازه نوای معارک

نورالمشرقین، عبدالله ثانی، مشهور به بهشتی‌هروی، مقدمه تصحیح و تعلیقات ن.مایل هروی، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۷ش.

نوروز و آدمکها، ذبیح‌الله پیمان، به‌اهتمام بی‌بی‌گل معروفی، کابل، انجمن نویسندگان افغانستان، ۱۳۶۹ش.

نور و ظلمت در تاریخ ادبیات ایران، میخائیل ای. زند، ترجمهٔ ح. اسدپور پیرانفر، تهران، پیام، چاپ دوم، ۱۳۵۶ش.

نوی شعرونه، اشعار نو (شامل اشعار نو پشتو و فارسی در دو بخش)، کابل، ۱۳۴۱ش.

نیستان ارغوانی، مجموعهٔ اشعار ماهرخ نیاز، پاکستان، ۱۳۷۵ش.

... و آفتاب نمیمیرد (مجموعهٔ شعر)، واصف باختری، کابل، اتحادیهٔ نویسندگان ج.د.ا، ۱۳۶۲ش.

واقعات شاه‌شجاع، دفتر یکم و دوم از شاه شجاع، دفتر سوم از محمدحسین هراتی، کابل، انجمن تاریخ افغانستان، ۱۳۳۳ش.

وامق و عذرا، ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری، با مقدمه و تصحیح و تحشیهٔ مولوی محمد شفیع، به سعی و اهتمام احمد ربانی، پاکستان، دانشگاه پنجاب، بی‌تا.

وداع با تاریکی، دکتر اسدالله حبیب، کابل، کمیتهٔ دولتی طبع و نشر ج.د.ا، ۱۳۶۴ش.

ورقها، دکتر سهیل،کابل، دولتی مطبعه، ۱۳۳۹ش.

ورقه و گلشاه، عیوقی، چاپ ذبیح‌الله صفا، تهران، ۱۳۴۳ق.

وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی، عباس اقبال، به‌کوشش محمدتقی دانش‌پژوه و یحیی ذکاء، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۸ش.

... و سکوت شکست، توریپکی قیوم، کابل، ۱۳۶۶ش.

وفیات‌الاعیان و انباء ابناءالزمان، ابی‌العباس شمس‌الدین احمد بن محمد بن ابی‌بکر بن خلکان، حققه و علق حواشیه و صنع فهارسه محمد محی‌الدین عبدالحمید، قاهره، مکتبةالنهضةالمصریة، ۱۳۶۷ش/۱۹۴۸م.

وقایع‌السنین والاعوام، سیدعبدالحسین حسینی خاتون‌آبادی، به‌تصحیح محمدباقر بهبودی، تهران، اسلامیه، ۱۳۵۲ش.

وقتی کبوتر نیست (مجموعهٔ شعر)،محمدشریف سعیدی، تهران، آفرینه، ۱۳۷۴ش.

وقتیکه نیهاگل میکنند (مجموعهٔ داستان)، کوزه‌گر، کابل، اتحادیهٔ نویسندگان ج.د.ا، ۱۳۶۲ش.

ولدنامه، سلطان ولد، به‌تصحیح جلال‌الدین همایی، به‌اهتمام ماهدخت بانوهمایی، تهران، مؤسسهٔ نشر هما، ۱۳۷۶ش.

ویدا، فقیراحمد «عزیزی غزنوی»، دهلی، بی‌نا، ۱۴۱۳ق.

هدیة‌العارفین ← کشف‌الظنون

هرات و انقلاب اسلامی، محمدظاهر عظیمی، بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا.

هزارسال تفسیر فارسی (سیری در متون کهن تفسیری پارسی)، دکتر سیدحسن سادات‌ناصری و منوچهر دانش‌پژوه، تهران، البرز، ۱۳۶۹ش.

هزار سال نثر پارسی، کریم کشاورز، تهران، جیبی، ۱۳۴۵_۱۳۴۶ش (۵ جلد).

هزارهٔ فردوسی، جمعی از فضلاء و مستشرقین، تهران، وزارت فرهنگ، ۱۳۲۲ش.

هفت آسمان، مولوی احمدعلی احمد، کلکته، بپتست مشن پریس، ۱۸۷۳م.

هفتاد مقاله، یحیی مهدوی ـ ایرج افشار، تهران، اساطیر، ۱۳۷۱ش (۲ جلد).

هفت اقلیم، امین‌احمد رازی، به تصحیح جواد فاضل، تهران، علمی و ادبیه، بی‌تا.

هلال عید از پس پنجره (مجموعهٔ داستان)، زلمی باباکوهی، به‌اهتمام محمدرسول مهیا، کابل، انجمن نویسندگان افغانستان، ۱۳۶۷ش.

همان یوسف! همان بازار، احمد ضیاء رفعت، مشهد، ناشر مؤلف، ۱۳۷۳ش.

همایون‌نامه، به‌کوشش رکن‌الدین همایونفرخ، تهران، انتشارات دانشگاه ملی ایران، ۱۳۵۶ش.

همیشه بهار (تذکرهٔ شعرای فارسی)، کشن چنداخلاص، به‌کوشش دکتر وحید قریشی، کراچی، انجمن ترقی اردو پاکستان، ۱۹۷۳م

هنر عهد تیموریان و متفرعات آن، عبدالحی حبیبی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵ش.

یادداشت‌ها و اندیشه‌ها، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، تهران، اساطیر، چاپ چهارم، ۱۳۷۱ش.

یادداشت‌های قزوینی، محمد قزوینی، به کوشش ایرج افشار، تهران، علمی، چاپ سوم، ۱۳۶۳ش (۱۰ جلد).

یادداشت‌هایی در زمینهٔ فرهنگ و تاریخ، غلامحسین یوسفی، تهران، سخن، ۱۳۷۱ش.

یادنامهٔ بیهقی (مجموعهٔ سخنرانی‌های مجلس بزرگداشت ابوالفضل بیهقی)، مشهد، دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه مشهد، ۱۳۵۰ش.

یادنامهٔ علامه امینی (مجموعهٔ مقالات تحقیقی)، به‌اهتمام دکتر سید جعفر شهیدی و محمدرضا حکیمی، تهران، شرکت سهامی انتشار، کتاب یکم، ۱۳۵۲ش.

یادنامهٔ کاتب، فرازآوردهٔ حسین نایل، کابل، ۱۳۶۵ش.

یادی از رفتگان (مشتمل بر بیوگرافی عده‌ای از شعرای کشور)، خسته، کابل، بی‌نا، ۱۳۴۴ش.

یار آشنا، خلیل‌الله خلیلی، بی‌جا، انجمن علمی و مشورتی جمعیت اسلامی افغانستان، ۱۴۰۲ق.

یتیمة‌الدهر، ابی‌منصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل ثعالبی نیشابوری، به کوشش محمد محی‌الدین عبدالحمید، بیروت، دارالفکر، چاپ دوم، ۱۳۹۳ق/ ۱۹۷۳م (۴ جلد).

یک برگ از سیاست، عبدالرئوف ترکمنی، بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا.

یک روز بی‌دروغ، گزیدهٔ شعرهای محب بارش، کابل، انجمن نویسندگان افغانستان، ۱۳۶۶ش.

یوسف و زلیخا، ع. خیامپور، تبریز، شفق، ۱۳۳۹ ش.



A Brief Biography of Professor Burhanuddin Rabbani, The Revolutionary Leader of Jamit-e-Islam Afghanistan, Political Committee of Jamit-e-Islami Afghanistan.

A Brief Political History of Afghanistan, Dr.Abdul Ghani,Edited by Abdul Jaleel Najafi, Lahore, Noajaf Publishers, 1989.

A Critical Study of Indo- Persian Literature During Sayyid and Lodi Period, Syeda Bilois Fatema Husaini, Dehli, M.S. Publications, 1991.

Acta Iranica , Leiden and Téhéran, E.J.Brill.

A History of Afghanistan, Sir Percy Sykes, London, Mc millan co.Ltd, 1940 (2 Volume).

A History of Sufism in India, Sayid Athar Abbas Rizvi, New Dehli, Munshiram Manoharlal Publishers Pvt.Ltd, 1992.

Altiranisches Wörterbuch, ch.Bartholomae, Berlin, 1961.

Amanullahi Ex-King of Afghanistan , Rolland Wild, Qvetta, Jinnah Cloth Market, 1978.

Catalogue of The Arabic, Persian, and Hindu'sta'ny Manuscripts of the Libraries of the Kings of Oudh, Vol.I, A. Sprenger, Osnabruck, Biblio Verlag, 1979.

Catalogue of The Persian Manuscripts in The British Museum, Charles Rieu, London, The British Museum, 1869, Volume I; 1881, Volume II; 1883, Volume III.

Catalogue of the Turkish Manuscripts in The British Museum, Charles Rieu, London, The British Museum, 1888.

Circumstances Leading to The First Afghan War, Afzal Iqbal, Lahore, Research Society of Pakistan, 1976.

Dictionary of Indo - Persian Literature, Nabi Hadi, Foreword by Kapila Vatsyayan, New Delhi,Indira Gandhi National

Centre for the Arts, Abhinav Publications, 1995.

Dictionary of Khotan Saka, H.W.Bailey, London, 1979.

Encyclopaedia Iranica ,Edited by Ehsan Yarshater, U.S.A, Mazda Publishers (7 volume).

Grammar of The Pašto or Language of The Afghans , E.T.Trumpp, London, 1873.

Indo- Iranian Frontier Languages, vol.I: parachi and Ormury, Vol.II: yidgha- Munji, Sanglechi- Ishkashmi and Wakhi,G.Morgenstierne, Oslo, 1973.

Indo- Iranian Phonology with Special Reference to The Middle And New Indo- Iranian Language , Louis H.Gray, New York, 1965.

Mughals in India, D. N. Marshal, London and New York, Marshal Publishing Limited, 1985.

persian Literature , Edited by Ehsan Yarshater, Columbia University, 1982.

Tarikh-i-Akbari, Muhammad Arif Qandhari, Translated by Tasneem Ahmad, Dehli, Pragati Publication, 1993.

The Cambridge History of Iran, The timurid and safavid Periods, peter jackson, Cambridge university Press , vol.6, 1986.

The Dhakhiratul Khawanin of Shaikh Farid Bhakkari (A Biographical Dictionary of Mughal Noblemen), Translated from The persian by Ziyaod-din A.Desai, New Dehli, Idarah-i Adabiyat-i Dehli, 1993.

The Encyclopaedia of Islam, Prepared by a number of leading orientalists , Volume I (A-G) , Leiden, Netherlands, E. J. Brill, 1986.

--------------------------, volume II (C-G),Leiden, E. J. Brill, 1983.

--------------------------, volume III (H-IRAM),Leiden, E. J. Brill and London,Luzac&co, 1986.

--------------------------, volume IV (IRAN-KHA), Leiden, E. J. Brill, 1978.

--------------------------, volume V (KHE-MAHI), Leiden, E. J. Brill, 1986.

The New Afghan dawn, v.r.Krishna Iyer and vinod sethi, New Delhi, Capital Foundation Society, 1988.

Who's Who of Afghanistan, ludwig W.Adamec, Graz-Austria, Akademisch Druck-u, Verlagsanstalt, 1975.

نشریات

۱ـ آدینه، تهران؛ ۲ـ آریانا، کابل؛ ۳ـ آزاد افغانستان، پیشاور؛ ۴ـ آسمایی، مونشن گلادباخ؛ ۵ـ آنا، تهران؛ ۶ـ آموزش و پرورش، تهران؛ ۷ـ آینده، تهران؛ ۸ـ آینهٔ پژوهش، قم؛ ۹ـ آینهٔ میراث، تهران؛ ۱۰ـ اخبار افغانستان، دهلی‌نو؛ ۱۱ـ اخبار بخش علوم اجتماعی فرهنگستان علوم تاجیکستان، دوشنبه؛ ۱۲ـ ادب، کابل؛ ۱۳ـ ادبستان، تهران؛ ۱۴ـ ادبیات داستانی، تهران؛ ۱۵ـ ارشادالنسوان، مشهد؛ ۱۶ـ ارمغان، تهران؛ ۱۷ـ ام‌البلاد، مزارشریف؛ ۱۸ـ امروز ما، پیشاور (در کابل بنیاد گرفت)؛ ۱۹ـ امین، مشهد؛ ۲۰ـ اوقاف، کابل؛ ۲۱ـ ایران خبر، واشینگتن؛ ۲۲ـ ایران‌نامه، نیویورک؛ ۲۳ـ برید، کابل؛ ۲۴ـ بنیاد، دهلی نو؛ ۲۵ـ بنیاد (خانوادگی ـ اجتماعی)، دهلی؛ ۲۶ـ بیاض، دهلی؛ ۲۷ـ ۲۳ ثور، آلمان غربی؛ ۲۸ـ پارس، کراچی؛ ۲۹ـ پر، واشینگتن؛ ۳۰ـ پرستو، مسکو؛ ۳۱ـ پشتون ژغ، کابل؛ ۳۲ـ پگاه، تورنتو؛ ۳۳ـ پیام نو، تهران؛ ۳۴ـ پیام‌نوین، تهران؛ ۳۵ـ تحقیقات اسلامی، تهران؛ ۳۶ـ تفاهم، دهلی نو؛ ۳۷ـ جمعیت، کنکورد؛ ۳۸ـ چراغ، هامبورگ؛ ۳۹ـ چیستا، تهران؛ ۴۰ـ حجت، کابل؛ ۴۱ـ حوزه، قم؛ ۴۲ـ خپلواکی، پیشاور؛ ۴۳ـ خراسان، کابل؛ ۴۴ـ خرد و کوشش، شیراز؛ ۴۵ـ د افغانستان کالنی، کابل؛ ۴۶ـ دانش، تهران؛ ۴۷ـ دانش، اسلام‌آباد؛ ۴۸ـ در دری، مشهد و قم؛ ۴۹ـ دریچ، کابل؛ ۵۰ـ دفتر شناخت، ونکوور؛ ۵۱ـ دکابل کالنی، کابل؛ ۵۲ـ راه، فرانکفورت؛ ۵۳ـ راه، مزارشریف؛ ۵۴ـ راهنمای کتاب، تهران؛ ۵۵ـ رشد (آموزش ادب فارسی)، تهران؛ ۵۶ـ رنگین، هامبورگ؛ ۵۷ـ روشنی، گوتینگن؛ ۵۸ـ ره‌آورد، لوس‌آنجلس؛ ۵۹ـ زبانشناسی، تهران؛ ۶۰ـ زرنگار، تورنتو؛ ۶۱ـ ژوندون، کابل؛ ۶۲ـ ژوندون، کابل؛ ۶۳ـ سالنامهٔ کشور ایران، تهران؛ ۶۴ـ سخن، تهران؛ ۶۵ـ سراج، قم؛ ۶۶ـ سیمای وحدت، پیشاور؛ ۶۷ـ سیمرغ، تهران؛ ۶۸ـ شعر، تهران؛ ۶۹ـ صدای شرق، دوشنبه؛ ۷۰ـ صریر، رتردام؛ ۷۱ـ عرفان، کابل؛ ۷۲ـ غرجستان، کابل؛ ۷۳ـ فرهنگ، کابل؛ ۷۴ـ فرهنگ، (ویژهٔ ادبیات و عرفان)، تهران؛ ۷۵ـ فرهنگ ایران‌زمین، تهران؛ ۷۶ـ فریاد، کلن؛ ۷۷ـ فریاد عاشورا، مشهد؛ ۷۸ـ فصلنامهٔ هنر، تهران؛ ۷۹ـ قند پارسی، دهلی‌نو؛ ۸۰ـ کابل، کابل؛ ۸۱ـ کاروان، سانفرانسیسکو؛ ۸۲ـ کاروان حله، هامبورگ؛ ۸۳ـ کاوه، برلن؛ ۸۴ـ کلک، تهران؛ ۸۵ـ کیهان، لندن؛ ۸۶ـ کیهان فرهنگی، تهران؛ ۸۷ـ گفتگو، تهران؛ ۸۸ـ گلبانگ، قم؛ ۸۹ـ مجاهد، پیشاور (تا سال پانزدهم در این‌جا)؛ ۹۰ـ مجاهد، کابل (از سال پانزده به بعد)؛ ۹۱ـ مجلهٔ ادبی هرات، هرات؛ ۹۲ـ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران، تهران؛ ۹۳ـ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد، مشهد؛ ۹۴ـ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران ← مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران؛ ۹۵ـ مجلهٔ موسیقی، تهران؛ ۹۶ـ معارف، تهران؛ ۹۷ـ میثاق خون، پیشاور؛ ۹۸ـ میثاق خون، کابل؛ ۹۹ـ میراث ایران، نیوجرسی؛ ۱۰۰ـ میراث جاویدان، تهران؛ ۱۰۱ـ میرمن، کابل؛ ۱۰۲ـ میزان، دهلی نو؛ ۱۰۳ـ میهن، کابل؛ ۱۰۴ـ نامهٔ پارسی، تهران؛ ۱۰۵ـ نامهٔ خبری وحدت، لندن؛ ۱۰۶ـ نامهٔ فرهنگ، تهران؛ ۱۰۷ـ نامهٔ فرهنگستان، تهران؛ ۱۰۸ـ نجات، قم (تأسیس = مزارشریف)؛ ۱۰۹ـ نشر دانش، تهران؛ ۱۱۰ـ نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، تبریز؛ ۱۱۱ـ نشریهٔ فرهنگ خراسان، مشهد؛ ۱۱۲ـ نقش و نگار، تهران؛ ۱۱۳ـ نگین، تهران؛ ۱۱۴ـ نوبهار، بن؛ ۱۱۵ـ نیستان، هانوور؛ ۱۱۶ـ نیمروز افغانستان، لندن؛ ۱۱۷ـ نی‌نامه، پاریس؛ ۱۱۸ـ وحدت، قم؛ ۱۱۹ـ وحید، تهران؛ ۱۲۰ـ وفا، پیشاور؛ ۱۲۱ـ هرات، هرات؛ ۱۲۲ـ هلال، کراچی؛ ۱۲۳ـ همبستگی، قم؛ ۱۲۴ـ همصنفی، مشهد؛ ۱۲۵ـ هنر، کابل؛ ۱۲۶ـ هنر و مردم، تهران؛ ۱۲۷ـ یادگار، تهران؛ ۱۲۸ـ یغما، تهران؛

129 - Journal of The Pakistan Historical Society, Karachi.

افزوده‌ها

آذرخش ، سرور (افزوده) ، مجموعه‌ای از شعرهای آزاد و کلاسیک او با نام در اوج التقای رگ و خنجر در پیشاور به‌چاپ رسیده است (۱۳۷۸ش) .

آصفی (a.se.fi) ، عبدالصمد پسر حاجی آصف خیاط ،کابل ۱۳۱۱ ـ همان‌جا ۱۳۵۲ش ، عکاس و مترجم افغانستانی . وی از ۱۳۳۱ تا ۱۳۳۶ش در دانشگاه مونیخ آلمان درس خواند و موفق به گرفتن دانشنامهٔ کارشناسی ارشد در رشته فیلم‌برداری شد . در ۱۳۳۶ش به کشورش بازگشت و در مطبوعات گوناگون قلم زد . پس از چندی رئیس موسسهٔ افغان فیلم شد و پس از آن معاونت بخش عکس و فیلم مطبوعات را عهده‌دار بود . آصفی به آثار ژان کوکتو نقاش و نویسندهٔ فرانسوی ، دسیکا کارگردان ایتالیایی ، چایکوفسکی آهنگ‌ساز روسی و چارلی چاپلین دلبسته بود . از آثاری که ترجمه کرده است : سفرنامهٔ هندوکش (کابل ، بی‌تا) ؛ هریگین سرخ ؛ ماهی‌گیر .

منابع : فهرست کتب چاپی دری افغانستان ، ۱۰ ؛ یادداشتهایی دربارهٔ سرزمین و رجال هزاره جات ، ۴۰۴ .

رشنوزاده

ابوالفرج رونی (a.bol.fa.raj-e.ru.ni) ، ابوالفرج / بوالفرج فرزند مسعود ، ـ پس از ۴۹۲ق ، شاعر ایرانی . دربارهٔ زادگاه و اصل و نسب وی اختلاف هست . مستوفی ، هدایت و آذر بیگدلی ، رونه را از توابع دشت خاوران یا از روستاهای نیشابور دانسته‌اند ، اما فرهنگ‌نویسان و تاریخ‌نگاران هندی ، رون / روین را از قصبه‌های اطراف لاهور گفته‌اند . کهن‌ترین تذکره‌ای که در آن از ابوالفرج یاد رفته است ، لباب الالباب عوفی است که یادکرد او را در کنار شاعران غزنه و لاهور آورده است . به نظر می‌رسد این نظر میانه روانهٔ ذبیح الله صفا که اصل او را از رونهٔ نیشابور و زادگاهش را ، همچون مسعود سعد سلمان ، لاهور می‌داند ، درست‌تر و به حقیقت نزدیک‌تر است . می‌توان چنین فرض کرد که ابوالفرج از نسل خراسانیانی بود که پس از کشورگشایی‌های غزنویان در هند ، به پنجاب راه بردند و در آن‌جا نشیمن گزیدند . دربارهٔ سال تولد او نیز آگاهی درستی در دست نیست . تردید نیست که ابوالفرج در دورهٔ فرمانروائی سلطان ابراهیم غزنوی (۴۵۱ ـ ۴۹۲ق) آوازه‌ای داشته است . به نوشتهٔ برخی مؤلفان راویانی شعرهای ابوالفرج را در دربار غزنه برمی خوانده‌اند . امین احمد رازی در هفت اقلیم آغاز شاعری او را پس از پیوستن به دربار غزنویان می‌داند ، اما از مطالعهٔ دقیق شعرهای ابوالفرج چنین برمی آید که وی از وابستگان دستگاه شاهزاده سیف الدوله محمود پسر ابراهیم بوده و یحتمل به اشارهٔ هم او به دربار پدرش راه یافته بود . ابوالفرج در قصیده‌ای با مطلع : «شاها نظام ملک و قوام جهانیا ـ با دولت مساعد و بخت جوانیا» محمود را به مناسبت برگماری‌اش به حکومت هند در ۴۶۹ق ستوده است .البته پیشینهٔ آشنایی ابوالفرج با محمود به پیش از حکمرانی محمود در هند می‌رسد .از قصیده‌ای که ابوالفرج در ستایش محمود سروده چنین برمی آید که ابوالفرج پیش از رفتن محمود به هند با او آشنایی داشته است:«بازآمد آن که ملک بدو کامکار شد ـ بازآمد آن که بخت

بدو بختیار شد.» به هر روی، از نه قصیده‌ای که ابوالفرج در ستایش سیف الدوله محمود سروده چنین برمی آید که او پیش از پیوستن به دربار غزنویان درکار شاعری بوده است. در ۴۷۳ ق دست محمود از امارت هند کوتاه شد. سلطان ابراهیم پسرش محمود را به اتهام ارتباط با ملک شاه سلجوقی (۴۶۵ ـ۴۸۵ ق) دستگیر و زندانی کرد و به هند لشکر برده، ابوالنجم زریر شیبانی، فرماندهٔ سپاه لاهور را به حکومت هند گماشت. در دیوان ابوالفرج قصایدی در ستایش ابوالنجم به چشم می‌خورد. اما ابوالنجم بر سلطان غزنوی شورید و او ناگزیر پسر دیگرش، علاءالدوله ابوسعد مسعود، را به ولایت هند فرستاد. ابوالفرج قصیده هایی در ستایش مسعود دارد که از آن‌ها میان سیزده قصیده در دست است و در برخی از آن شاعر لشکرکشی‌های او را به هندوستان ستوده است. بیت آغازین برخی از این قصیده‌ها چنین است: «ای ملک را جمال تو افزوده کار و بار ـ مسعود بیخ و شاخ تو مسعود برگ و بار.» □ «گاه مسعود تاج دار ملک ـ تاج ماه است گاه بار ملک.» پس از درگذشت سلطان ابراهیم که مسعود برای نشستن بر تخت شاهی به غزنه رفت، ابوالفرج قصیده‌ای در تهنیت جلوس او سروده که چنین آغاز می‌شود: «نو گشت به فر ملک این صفهٔ زرین ـ این صفهٔ زرین که بهشتی است نوآیین.» ابوالفرج جز شاعزی، گه گاه، به کارهای دیوانی نیز می‌پرداخت، اما چندان دوام نمی‌آورد و به سبب آزار بداندیشان از کار برکنار می‌شد و به افلاس می‌افتاد تا آن جا که دست به دامان این و آن می‌شد و معاش خود را دریوزه می‌کرد. این وضع در برخی شعرهای او بازتاب یافته است که از آن شمار می‌توان به قصیده‌ای با این مطلع اشاره کرد: «آمد آن تیرماه سرد سخن ـ گرم درگفت و گوی شد با من.» ابوالفرج، جز سلاطین غزنوی، دیگرانی را نیز در شعرهایش ستوده است ؛ مثلاً: عبدالحمید احمد بن محمد بن عبدالصمد، وزیر سلطان ابراهیم، که در برخی از منابع با نام عبدالحمید شیرازی شناخته است: «ترتیب ملک و قاعدهٔ دین و رسم داد ـ عبدالحمید احمد عبدالصمد نهاد.» صنعتی که ابوالفرج در این بیت به کار برده، صنعت حسن مطلع است که در بسیاری ازکتاب‌های بدیع، از آن شمار حدایق السحر فی دقایق الشعر رشید وطواط، به شاهد مثال آمده است ؛ ابونصر پارسی که خود شاعر و از امیران دربار شیرزاد غزنوی بود ؛ ثقة الملک طاهر بن علی، برادرزادهٔ بونصر مشکان و خزانه دار شاه ؛ بورشد رشید که سپه سالار سلطان ابراهیم بود: «بورشد رشید ای جمال ملک ـ ای ذات تو ذات کمال ملک.» ؛ محمد بهروز که به گزارش عوفی «وزیر مملکت» بوده است: «گر بخت را وجاهت و اقبال را ید است ـ از خدمت محمد بهروز احمد است.» ؛ منصور بن سعید احمد که گویا نوادهٔ احمدبن حسن میمندی است و جز ابوالفرج، مسعود سعد و مختاری غزنوی نیز او را ستوده‌اند ؛ بدرالدین ایازکه یا همان ایاز، غلام سلطان محمود، است، یا کسی دیگر از سرداران سلطان ابراهیم: «نکند کار تیر ایازی ـ مثل هندی و نیزهٔ تازی» ؛ ابوسعد بابو که ابوالفرج نام او را در این بیت محمد و کنیه‌اش را سعد یاد می‌کند: «کنیت شهریار و نام رسول ـ عرض او را همی عطا باشد.» ؛ خواجه ابوالقاسم ربیب الدین ؛ ابوالحسن علی که ابوالفرج او را نبیرهٔ ابوالرجا می‌شناساند ؛ علاء الدین اسعد، ابوالقاسم خاص ؛ شرف الدین علی. نام آورترین دوست و همنشین ابوالفرج، مسعود سعد سلمان (۴۳۸ ـ ۵۱۵ ق) است. ابوالفرج قطعه‌ای در وصف قصر مسعود سعد دارد که احتمالاً آن را در روزگار جوانی سروده است: «ابوالفرج را در این بنا که در آن اختلاف سخن فراوان گشت.» مسعود سعد در قطعه‌ای به پاسخ ابوالفرج برآمده که بیت آغازین آن چنین است: «ابوالفرج را در این بنا که در آن ـ اختلاف سخن فراوان گشت.» مسعود سعد دو قطعهٔ دیگر هم خطاب به ابوالفرج دارد ک احتمالاً از زندان برای او فرستاده است. در دیوان مسعود سعد قطعه‌ای خطاب به ابوالفرج نامی هست که چنین آغاز می‌شود: «ابوالفرج شرم نامدت که به جهد ـ به چنین حبس و بند افگندی؟» برخی از تذکره‌نویسان ، از آن شمار امین احمد رازی، مخاطب این شعر را ابوالفرج رونی دانسته‌اند. تذکره نویسان بعدی، به پیروی از رازی همین رای را دارند. اما عوفی و شمس قیس، دربارهٔ دشمنی مسعود و ابوالفرج چیزی نگفته‌اند. اوحدی بلیانی در عرفات العاشقین جز قطعهٔ مسعود سعد، قطعه‌ای از ابوالفرج می‌آورد که به گمان او در جواب قطعهٔ مسعود سعد سروده شده است. پژوهشگران معاصر در این‌باره فراوان سخن گفته‌اند. برخی، همچون ذبیح الله صفا و رشید یاسمی، مخاطب این شعر را ابوالفرج نصر بن رستم، صاحب دیوان هند و حکمران شهر لاهور در روزگار سلطان ابراهیم می‌دانند. استدلال این گروه، افزون‌بر اشاره به سابقهٔ دیرین دوستی ابوالفرج رونی و مسعود سعد، این است که ابوالفرج چندان اقتدار نداشته که بتواند با بدگویی اش مسعود را روانهٔ زندان کند. برخی نیز با این که چنین استدلالی را مطرح کرده‌اند، احتمال این که خطاب مسعود همین ابوالفرج باشد را رد نکرده‌اند. در برابر این استدلال‌ها، محمد قزوینی بر این نظر

است که مراد مسعود سعد نه ابوالفرج رونی است و نه ابوالفرج نصر بن رستم. قزوینی چنین استدلال می‌کند که مسعود به احتمال فراوان این قطعه را در سال نوزدهم حبس خود، یعنی در دورهٔ دوم زندگی اش که آن قصیدهٔ مهرآمیز را برای ابوالفرج رونی فرستاد، سروده است. ابوالفرج نصر بن رستم هم نیست چراکه در دیوان مسعود قصیده هایی در ستایش او هست که در آن‌ها آشکارا روشن است که نصر بن رستم در روزگار سلطان ابراهیم درگذشته است. قزوینی ابوالفرج دیگری را جایگزین نمی‌کند. بنابراین، نمی‌توان رای او را کاملاً پذیرفت، مگر ابوالفرج دیگری شناسایی شود. ابوالفرج در روزگار خود شاعری نامبردار بوده است. آمدن نام او در منابع معتبر کهن، همچون نسائم الاسحار ناصرالدین منشی کرمانی، چهار مقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی، راحة الصدور و آیته السرور راوندی و جز آن‌ها، نشانهٔ آن است که وی در روزگار خودش نیز شاعری بلند آوازه بوده است. مسعود سعد خود را در شاعری شاگر ابوالفرج می‌داند و بر آن است که شعر ابوالفرج در لفظ و معنی تحولی شگرف پدید آورد و راه تاریک شعر در پرتو کوشش‌های او روشن شده است: «شاعران را ز لفظ و معنی او ـ لفظ و معنی همه دگرسان گشت / راه تاریک مانده روشن شد ـ کار دشوار بوده آسان گشت.» انوری خود را خادم شعر ابوالفرج می‌داند: «باد معلومش که من خادم به شعر بلفرج ـ تابدید ستم ولوعی داشتستم بس تمام.» شعر ابوالفرج بر همهٔ شاعران سدهٔ ششم هجری تأثیر داشته است. شاعران این سده، افزون‌بر پیروی از جهان بینی شاعرانهٔ ابوالفرج، در وزن، قافیه، ردیف و حتی لفظ و معنی به شعر او اقتدا کرده‌اند. مثلاً عثمان مختاری در قصیده‌ای بدین مطلع: «نشود پیش دو خورشید و دو مه تاری تیر ـ گو برد لمعه‌ای از خاطر مختاری تیر» به استقبال قصیدهٔ ابوالفرج با این مطلع: «قبول کرد ز هر هفت اختر آتش و آب ـ وجیه گشت به هر کشور آتش و آب» رفته است. سید حسن غزنوی نیز از ابوالفرج پیروی کرده و حتی مصراعی از شعر او را تضمین کرده است ؛ ابوالفرج: «کشید رایت منصور سوی لوهاور ـ به طالعی که تولا کند بد و تقویم.» سید حسن غزنوی: «خجسته خلعت شاه جهان چو پوشیدی ـ به طالعی که تولا کند بدو تقدیم.» دیگر از شاعران بزرگ متأثر از ابوالفرج می‌توان از ظهیر فاریابی نام برد که در تأثیرپذیری از ابوالفرج تا آن جا پیش رفته که بیتی از او را انتحال کرده است. تأثیرگذاری ابوالفرج تنها به قلمرو شعر محدود نمی‌شود. نقل شعرهای او در متن‌های منثور، همچون کلیله و دمنهٔ نصرالله منشی نشان دهندهٔ نفوذ او بر نثر آن دوره نیز هست. در متن‌های معتبر بدیعی و عروضی، مانند حدایق السحر من دقایق الشعر رشید وطواط و المعجم فی معایر اشعار عجم شمس قیس رازی، ابیاتی از او به شاهد مفاهیم آمده است. این تأثیر همچنان تا سده‌های بعد دوام داشته است، چنان که به گفتهٔ خواجه عبدالرشید در تذکرهٔ شعرای پنجاب، فیضی دکنی شاعر بزرگ پارسی گوی هند به شعر ابوالفرج نظر داشته است. در شعر ابوالفرج اسلوب تازه‌ای به چشم می‌خورد ؛ استفادهٔ او از واژگان عربی، اصطلاحات علوم، ادب، تفسیر و قصه‌های قرآنی به شعرش وجهه‌ای خاص و دوران ساز بخشید. ارتباط اشعار او با مفاهیم علمی گاه چنان است که حتی با اشراف بر علوم زمانهٔ او نمی‌توان تصویرهای پیچیدهٔ شعر او را واکافت. مفهوم‌های روانی و اخلاقی مانند بخل، جود و فتنه در شعر او به نمادهای زندهٔ شاعرانه تبدیل شده‌اند، چنان که تا پیش از آن این گونه مفهوم‌ها کم‌تر در شعر راه داشتند و اگر هم به کار می‌رفتند شاعران در جان دادن به آن‌ها در مقام شعر چندان پیروز نبودند. دیوان شعر ابوالفرج به جا مانده است، اما این دیوان تمامی سروده‌های او را دربر نمی‌گیرد. نمونه هایی از شعر او در کتاب هایی همچون لباب الالباب و المعجم آمده که در دیوانش نیامده است. دیوان ابوالفرج تاکنون سه بار به چاپ رسیده است. نخستین چاپ آن در حاشیهٔ دیوان عنصری در هند بوده است (۱۳۲۰ ق). چاپکین، مترجم اول سفارت شوروی در ایران چاپی انتقادی از آن به دست داد که با حواشی محمد علی ناصح، به ضمیمهٔ سال ششم مجلهٔ ارمغان (۱۳۰۴ ـ ۱۳۰۵ ش) به چاپ رسید. محمود مهدوی دامغانی نیز دیوان او را گرد آورد و مقدمه‌ای بر آن افزود و در مشهد به چاپ رساند (۱۳۴۷ ش).

منابع: آتشکده، چاپ سادات ناصری، ۶۶۷/۲ ؛ ادبیات کلاسیک فارسی، ۵۴، ۱۱۱ ؛ پارسی گویان هند و سند، ۶ ؛ پاکستان مین فارسی ادب، ۴۸/۱ ـ ۶۲، تاریخ ادبیات ایران، ریپکا، ۳۱۰ ؛ تاریخ ادبیات ایران، شفق، ۳۲۵، ۴۰۶ ؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۴۷۰/۲ ـ ۴۷۶ ؛ تاریخ ادبیات فارسی، اته، ۹۹ ـ ۱۰۰ ؛ تاریخ ایران کیمبریج، ۵۳۷/۵ تاریخ شعر و سخنوران فارسی در لاهور، ۶۳ ـ ۷۴ ؛ تاریخ غزنویان، در صفحات فراوان ؛ تاریخ گزیده، ۸۱۵ ؛ تاریخ نظم و نثر، ۴۲/۱، ۷۶، ۸۲، ۸۸ ؛ تذکرهٔ شعرای پنجاب، ۱۶۵ ؛ چهار مقاله، ۲۸، ۱۴۲، ۱۸۲ ؛ دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۸/۶ ـ ۱۴۰ ؛ دیوان ابوالفرج رونی ؛ دیوان انوری، در صفحات فراوان ؛ دیوان عثمان مختاری، در صفحات فراوان ؛ دیوان مسعود سعد سلمان، در صفحات فراوان ؛

الذریعه، ۴۷/۹ ؛ راحة الصدور و آیة السرور، ۵۷ ؛ ریاض العارفین، آفتاب رای، ۲۵/۱ ۲۶ ؛ سبک خراسانی در شعر فارسی، ۵۷۷ - ۵۷۸ ؛ سخن و سخنوران، ۳۳۳ ؛ شمع انجمن، ۶۶ ؛ صور خیال در شعر فارسی، ۵۸۴ - ۵۹۴ ؛ فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ۱۷۸/۳ - ۱۸۰ ؛ فهرست مخطوطات شیرانی ، ۱۰۷/۱ ؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان ، ۲۱/۷ - ۲۲ ؛ فهرست میکروفیلم‌های کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ، ۶۳۰/۱ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۲۲۱۴/۳ - ۲۲۱۶ ؛ کلیله و دمنه، در صفحات فراوان ؛ لباب الالباب، ۲۳۸/۲، ۲۴۱ - ۲۴۵ ؛ مجمع الفصحا، ۱۱۵/۱ ؛ مخزن الغرائب، ۴۴/۱ - ۴۷ ؛ المعجم، در صفحات فراوان ؛ منتخب التواریخ، بدایونی، ۱۲/۱ ؛ نسائم الاسحار من لطائم الاخبار، ۴۷ ؛ نشتر عشق، ۳۱/۱ - ۳۴ ؛ هفت اقلیم، ۱۹۴/۱، ۳۱۴، ۳۵۱، ۳۷۳ ؛ ۱۱۲۲/۲ ؛ ۱۴۴۲/۳. احمد سهیلی خوانساری «حصار نای» ارمغان، سال نوزدهم، شمارهٔ ۲، صص ۱۱۳ - ۱۲۳ ؛ منظور الحق، «ابوالفرج رونی نخستین شاعر فارسی گوی پاکستان»، هلال، سال یکم، شمارهٔ ۵ آبان ۱۳۳۲، صص ۳۰ - ۳۴ ؛

Iranica , 1/283 .

شریفی

ابوسعد غانمی (a.bu.sεd-e.qā.ne.mi)، محمد بن محمد، سده‌های پنجم و ششم هجری، دانشمند ایرانی. به گفتهٔ سمعانی نسب غانمی به محمد غانم الغانمی از مردم هرات و از مداحان نظام الملک توسی (-۴۸۵ ق) می‌رسد. بیهقی او را دانشمندی ریاضی‌دان معرفی می‌کند. از ابوسعد غانمی تنها کتاب قراضهٔ طبیعیات به یادگار مانده است، اما بیهقی می‌گوید که وی کتاب‌های دیگری نیز داشته است. قراضهٔ طبیعیات را به ابن سینا نیز نسبت داده‌اند. این کتاب طبیعی در چهار فصل به روش پرسش و پاسخ دربارهٔ مسائل حیوانی در شانزده باب، مسائل نباتی در هشت باب، مسائل معدنی در ده باب، مسائل نوادر در شانزده باب نوشته شده است. نسخه‌هایی از این کتاب در کتابخانه‌های دانشگاه تهران (به شمارهٔ ۱۰۹۱) و کتابخانهٔ ملی (به شمارهٔ ۹۹۲) نگه‌داری می‌شود. نثر کتاب نمونه‌ای از نثر کهن علمی پارسی در سده‌های پنجم و ششم هجری است. این کتاب در ۱۳۲۲ش به تصحیح، مقدمه و تعلیقات دکتر غلامحسین صدیقی از سلسله انتشارات انجمن آثار ملی به چاپ رسیده است .

منابع : الانساب، ۲۷۸/۴ - ۲۸۹ ؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۹۷۲/۲ - ۹۷۳ ؛ تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، ۲۳۴ - ۲۳۵ ؛ تتمهٔ صوان الحکمه، ۱۰۴ ؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۴۴۵/۱ - ۴۴۶ ؛ قراضهٔ طبیعیات .

ضیایی

اخلاقی (ax.lā.qi)، عبد الحسین، روستای اوتقول در فرمانداری جاغوری از توابع هزاردستان ۱۳۲۲ - کویته ۱۳۶۲ ش، خطیب و نویسندهٔ افغانستانی. دانش آموزی را از مکتب آغاز کرد. سپس برای فراگیری علوم اسلامی به حوزهٔ علمیهٔ زادبومش رفت و از درس قربان علی وحیدی و رمضان علی شریفی بهره برد. پس از آن، به روستای مهاجرین رفت و شرح لمعه در فقه، رسائل در اصول و شرح تجرید در کلام را نزد سعید جاغوری خواند. در ۱۳۵۱ ش برای تحصیلات تکمیلی میهن خود را ترک کرد و در قم بار سفر انداخت. پس از چندی راهی نجف شد و تحصیلاتش را در آن جا پی گرفت و سطوح عالی را به پایان رساند. در حلقهٔ درس آیت الله خمینی و محمدباقر صدر شرکت کرد. در ۱۳۵۲ ش با گروهی از روحانیان رزمنده، از جمله محمد منتظری، به افغانستان سفر کرد. در ۱۳۵۳ش نخستین اعلامیهٔ سیاسی را با نام «طلاب علوم اسلامی افغانستان بر ضد رژیم استبدادی محمد داوود خان» پخش کرد. در ۱۳۵۷ش با سید حسین حسینی و قربان علی عرفانی نجف را ترک کرد و به ایران رفت و حزبی به نام جنبش مستضعفین تشکیل داد. در ۱۳۶۱ش برای بازدید از جبهه‌ها و ایجاد هماهنگی میان مجاهدان به افغانستان رفت . وی در خردادماه ۱۳۶۲ش که آهنگ بازگشت به ایران را داشت در کویته ربوده شد و دیگر نشانی از او نیافتند. از دست نوشته‌هایش: دو تحول تکاملی و ارتجاعی در اسلام ؛ مبارزه با فساد یا لزوم انقلاب ؛ چگونه باید باشیم ؛ مجموعهٔ شعر .

منبع: مشاهیر تشیع در افغانستان، ۱۵ - ۲۰ .

اشرفی (aš.ra.fi) ، سید احمد فرزند مولوی سید اشرف، ترشت در شهرستان ورسج از استان تخا ۱۳۴۳ش - ، نویسنده افغانستانی . در خانواده‌ای میانه حال زاده شد . پدرش از علمای مشهور افغانستان بود. سید احمد تحصیلات دبستانی را در زادبومش آموخت. دانش‌های رایج دینی را نزد پدر و در مدارس دینی پاکستان فراگرفت. در ۱۳۶۵ ش از دانشگاه اسلامی مدینه دانشنامهٔ کارشناسی در علوم دینی گرفت . در این دانشگاه از درس شیخ محمد عبدالوهاب قائد، دکتر جمعه الخولی، دکتر

احمد الرصد، دکتر جمیل المصری و دکتر احمد بن عطیه الغامدی بهره گرفت. در ۱۳۶۸ ش دوره کارشناسی ارشد را در مؤسسه ارتباطات عالم اسلام به پایان رساند و در این مؤسسه از دانش استادانی چون محمد قطب، علی محمد حریت، شیخ حسن ایوب بهره برد. از ۱۳۶۹ - ۱۳۷۵ ش در دانشگاه دعوت و جهاد درس تاریخ گفت و همزمان باتدریس موفق به گرفتن دانشنامه کارشناسی ارشد در رشته ادیان از دانشگاه پیشاور شد. از ۱۳۷۶ تا ۱۳۷۸ ش در دانشگاه تخار درس گفت. پس از آن، از پاکستان به ایران کوچید و در مشهد سکونت گزید. اشرفی مقاله‌هایی به زبان فارسی دری و عربی در نشریه‌های المجاهدون و مجاهدین به چاپ رسانده است. وی به زبان‌های عربی وارد و مسلط است. اشرفی از اعضای تحریریه مجله امت است. از آثار چاپ شدهٔ او: بحث هایی پیرامون حکومت اسلامی؛ پیروزی و شکست مارکسیسم؛ فشرده‌ای از سیرت پیامبر اکرم (ص) و از آثار آمادهٔ چاپ او: عبدالله بن المبارک امام الجهاد و الاجتهاد به عربی، النظام السیاسی فی الاسلام به عربی؛ مقارنه ادیان (مقایسه میان اسلام و دیگر ادیان زندهٔ جهان)؛ روابط بین الدول در اسلام(ترجمه).

منابع: دست‌نویس صاحب زندگی‌نامه؛ فشرده‌ای از سیرت پیامبر اسلام (ص).

رشنوزاده

اعتمادی (eɛ.te.mā.di)، عوض علی فرزند حیدر، روستای شیرداغ در شهرستان جاغوری ۱۳۳۱ش - ، نویسنده و پژوهشگر افغانستانی. در آغاز، زبان فارسی را از پدر و عمویش آموخت. سپس به فراگیری علوم دینی پرداخت. مقدمات ادبیات عرب و بخشی از سطوح فقه را از استادان ناحیهٔ شیرداغ، همچون ملابرات علی آخوند و بزرگ شیرداغی و ملا علی شفا فراگرفت. در ۱۳۵۵ش به هرات کوچید و در روستای رزشک سکنی گزید و یک سال ملا امام آن روستا بود. در ۱۳۵۷ش که کمونیست‌ها در افغانستان حاکمیت یافتند، به سربازی رفت و پس از یک سال خدمت با گذرنامهٔ جعلی به ایران گریخت. سپس به هرات بازگشت و به مجاهدان پیوست. در هرات همزمان با فعالیت‌های نظامی، نشریه‌ای به نام جهاد با تایپ دستی و دستگاه چاپ استنسیل منتشر می‌کرد. در ۱۳۶۳ش با خانواده‌اش به ایران کوچید و به حزب پاس‌داران جهاد اسلامی افغانستان پیوست. سپس زمانی که حزب وحدت اسلامی افغانستان شکل گرفت، وارد حزب شد و با سمت مسئول دفتر نمایندگی حزب در تایباد، به کار پرداخت. پس از گسست در حزب وحدت و دو شاخه شدن آن، به جناح اکبری پیوست و در ادارهٔ فرهنگی حزب به کارش ادامه داد. اعتمادی هم اکنون از کارکنان و نویسندگان هفته‌نامهٔ بنیاد وحدت است. از آثارش: احزاب افغانستان، از ظهور تا افول که پژوهشی است دربارهٔ چهارصد سازمان سیاسی، فرهنگی و نظامی. این اثر هنوز جداگانه منتشر نشده، اما در هفته‌نامهٔ بنیاد وحدت به صورت پاورقی در هر شماره چاپ می‌شود. شیرداغ، قطعه‌ای از هزاره‌جات که پژوهشی مردم شناسانه دربارهٔ باورها، آیین‌ها، معیشت و فرهنگ بومی زادگاهش، شیرداغ است. این کتاب در ۱۳۷۴ش در مشهد چاپ شده است. یادوارهٔ مرحوم حاج ارباب غلام رضا قلندری و مجموعه‌ای از واژه‌های محلی هزارگی با لهجهٔ جاغوری که هنوز به چاپ نرسیده‌اند. اعتمادی در ستونی به نام «رادیوها» گزیدهٔ اخبار پخش شده از رادیوهای گوناگون دربارهٔ رویدادهای افغانستان را، در هفته‌نامهٔ بنیاد وحدت به‌چاپ می‌رساند. وی با فصلنامهٔ دردری نیز همکاری داشته است.

منبع: گفتگو با صاحب زندگینامه.

خاوری

امنی هروی (افزوده)، صفرعلی، هرات ۱۲۹۱ - کابل ۱۳۴۹ش، شاعر افغانستانی. در ۱۳۱۷ - ۱۳۱۸ش عهده‌دار سردبیری روزنامهٔ اصلاح بود و از ۱۳۱۸ تا ۱۳۲۵ش به سبب فعالیت‌های سیاسی در زندان به سر می‌برد. از ۱۳۲۶ تا ۱۳۲۹ش رئیس بازرسی انبار کالای هرات بود و چندی ریاست ارکان سپاه نظامی هرات را برعهده داشت. در ۱۳۳۳ش به کابل کوچید و رئیس تدارکات شهرداری آن دیار شد. در ۱۳۳۹ش مدیر حساب‌داری مؤسسه‌های جنگلک و از ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۴ش مدیر بازرسی و نظارت انحصارات دولتی و در ۱۳۴۴ - ۱۳۴۹ش مدیر بازرسی سازمان مسکن افغانستان بود. امنی شاعری آزاده، بی‌پروا و رک‌گو بود و به هیچ روی از بیان حقیقت روی برنمی‌گرداند. وی تاریخ می‌خوانده و کتابی هم تهیه کرده است، اما مرگ مجال نداد تا آن‌را به‌چاپ برساند. اشعار او عاشقانه و سیاسی است و در عاشقانه گویی‌ها از کلیم و صائب پیروی کرده و در اشعار سیاسی‌اش در گزینش کلمات دقت بیشتری می‌کرده است. وی مقالات فراوانی در مطبوعات افغانستان به‌چاپ رسانده است. وی به بیماری یرقان درگذشت و پیکرش در

گورستان زیارت سخی به خاک سپرده شد . رضا مایل هروی مرثیه‌ای در سوک او سروده که بر سنگ مزارش نقش کرده‌اند .

منبع : یادداشت‌هایی دربارهٔ سرزمین و رجال هزاره جات ، ۳۶۹ ـ ۳۷۶ .

رشنوزاده

انیس (افزوده) ، محی‌الدین فرزند غلام نقشبند ، ـ ۱۳۱۷ش ، ادیب و روزنامه‌نگار افغانستانی . در مصر زاده شد ، اما نیاکانش از مردم مقر در نزدیکی غزنه بودند. انیس دانش‌های زمانه‌اش را در مصر فراگرفت و زبان عربی را به خوبی آموخت . وی در مصر با شیخ محمد عبده (۱۲۶۶ ـ ۱۳۲۳ق) همکاری داشت و همچون بسیاری از متفکران مصری برای کوتاه کردن دست استعمارگران به ویژه انگلیس می‌کوشید . انیس در ۱۳۰۲ق به افغانستان بازگشت . چندی در هرات زیست و در مسجد سعدیهٔ این شهر که روزگاری محل تدریس سعدالدین تفتازانی بود ، به دانشجویان هرات ، ادبیات عرب می‌آموخت . در همان سال‌هایی که در مدرسهٔ سعدیه تدریس می‌کرد با ادب فارسی آشنا شد و همچنین از ادیبان هرات ، به ویژه سرور جویا ، نویسنده و شاعر آزادی‌خواه ، زبان و ادب فارسی فراگرفت . وی در همان زمان کتابی به نام ندای طلبهٔ معارف یا حقوق ملت نوشت . انیس در ۱۳۰۴ش ، از هرات به کابل کوچید و در روستای افغانان اقامت گزید . ورود وی به کابل همزمان بود با اصلاحات سیاسی در حکومت امیر عبدالله خان که زمینه‌ای مناسب برای نشر روزنامه‌ای خصوصی فراهم آورد و براساس نظامنامهٔ مطبوعات ، به هر افغانی اجازه داده شد تا افکار خود را آزادانه در نشریات بیان کند . در ۱۳۰۶ش محی‌الدین انیس ، روزنامه‌ای به نام انیس که نخستین روزنامهٔ خصوصی بود انتشار داد . انیس در نخستین شمارهٔ این روزنامه مطلبی با نام «هوالمستعان» نوشته که در آن چنین آمده است : «انیس طفلک نوزادی است در عالم مطبوعات . می‌خواهد در اوقات فراغ ندیم ، در ساعت‌های کاری معاون ، درامور مشکله مشاور ، در حالت غم و اندوه ثمر و الحاصل در حیات فکری و عملی عمومی ، خاصه فریق مامورین ، مونس و خدمتکار گردد .» وی در این روزنامه از مسائل اجتماعی سخن می‌گوید و می‌کوشد تا مردم افغانستان را با دنیای معاصر آشنا کند . وی در نشر روزنامهٔ انیس از پشتیبانی امیر امان الله خان برخوردار بود . پس از چندی ، شورش حبیب الله بچه سقا سبب براندازی حکومت امیر امان الله خان شد و سرانجام حبیب الله در کابل به فرمانروایی رسید . با روی کار آمدن حبیب‌الله ، دورهٔ فضای باز سیاسی و اصلاحات اجتماعی به سر آمد . بدین ترتیب ، زمینهٔ انتشار روزنامه‌های غیر دولتی نیز از میان رفت و روزنامهٔ انیس پس از دو سال انتشار تعطیل شد و محی‌الدین انیس ، مدیر آن روزنامه ، چندی به مدیریت روزنامهٔ حبیب الاسلام که مروج برنامه‌ها و افکار امیر حبیب الله بود ، درآمد . پذیرش چنین مسئولیتی برای وی تنها جنبهٔ مصلحتی داشت و دیری نپایید که انیس مدیریت روزنامهٔ حبیب الاسلام را رها کرد و به پکتیا گریخت . وی در آنجا آگاهی‌هایی دربارهٔ شرایط حاکمیت نادرخان و برادرانش گرد آورد و بر همین اساس کتاب بحران و نجات را نوشت . وی در این کتاب به تقبیح شیوهٔ حکومتی حبیب الله کلکانی ، انتقاد از شیوهٔ حکمرانی امانی و نیز جست و جوی دلایل بحران‌های سیاسی و اجتماعی جامعهٔ افغانستان می‌پردازد . انیس درکتاب بحران و نجات ضرورت اصلاح جامعهٔ افغانستان را بیان می‌کند . وی برای رهایی مردم افغانستان از سلطهٔ استبداد از پا ننشست و به یاری جنبش‌خان کندک برخاست و به همراه شماری دیگر از افراد استبداد ستیز شبنامه‌ای به‌نام حقیقت منتشر کرد . پس از چندی ، گروهی از یاران وی که در نشر شبنامه همکاری داشتند ، دستگیر و اعدام شدند و تنی چند ، از آن شمار انیس و برادرش در پی آن برآمدند که از کشور بگریزند ، اما در لوگر دستگیر وبه کابل فرستاده شدند . آنان نخست در بازداشتگاه کوتوالی و سرانجام در زندان دهمزنگ به بند کشیده شدند . انیس که بیمار و ناتوان بود ، در همان زندان درگذشت و در گورستان پشت زندان ، معروف به گورستان پردیسی‌ها ، به‌خاک سپرده شد . از آثارش : ندای طلبهٔ معارف یا حقوق ملت که کتابی است رمان گونه و مؤلف در آن از آزادی و قانون سخن می‌گوید (هرات ، ۱۳۰۲ش) ؛ بحران و نجات که مؤلف در آن به تقبیح شیوهٔ حکمرانی حبیب الله کلکانی و انتقاد از دورهٔ حکمرانی امیر امان الله‌خان می‌پردازد (کابل ، بی‌تا) .

منابع : افغانستان در پنج قرن اخیر ، میرمحمد صدیق فرهنگ ، مشهد ، ۱۳۷۱ش ؛ تاریخ جراید و مجلات ایران ، ۳۰۱/۱ ؛ دایرةالمعارف آریانا ، ۲۶۲/۶ ؛ سیر ژورنالیزم در افغانستان ، محمد کاظم آهنگ ، ۱۳۴۹ش ؛ غلام محی الدین انیس ، کریم اوهینا ، کابل ، ۱۳۶۷ش ؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان ، ۲۹ ؛ نثر دری افغانستان ، ۷۳ ـ ۸۰ ؛ یادی از انیس ، محمدنصیر مهرین ، هامبورگ ،

۱۳۷۷ش ؛ در دری ، شماره‌های ۶ ـ ۸ ؛ سالنامهٔ انیس ، ۱۳۴۴ش .

خاوری

ایشچی (iš.či) ، عبدالمجید فرزند عبدالکریم ، روستان آق‌تپه در فرمانداری قلعه زال از توابع قندوز ۱۳۲۷ش ـ ، دولتمرد ، نویسنده و شاعر افغانستانی . دورهٔ آموزش ابتدایی را در مکتب زادگاهش گذراند و دورهٔ آموزش دبیرستانی را در خلم به پایان رساند . سپس در دارالمعلمین بلخ به فراگیری دانش پرداخت و در ۱۳۵۱ش دورهٔ دارالمعلمین رابه پایان برد . پس از آن ، در شهرهای بدخشان ، تخار ، قندوز و غزنی آموزگاری پیشه کرد . در ۱۳۵۳ش به دارالمعلمین قندوز راه یافت و در ۱۳۵۵ش آن‌را به پایان رساند . در سال‌های ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ش مدیر عمومی تعلیم و تربیت ولایات تخار و بامیان و در ۱۳۵۹ش شهردار قلعه زال بود . وی چهار سال دور از میهن زیست و در ۱۳۶۳ش پس از دریافت مدرک کارشناسی ارشد به وطن بازگشت . در پی آن در مقام افسر وزارت کشور به کار پرداخت . وی از ۱۳۶۶ تا ۱۳۷۲ش ، رئیس امنیت ولایت جوزجان بود . ایشچی از پایه‌گذاران جنبش ملی ـ اسلامی بود و در ۱۳۷۱ش ، به عضویت هیأت اجرایی شورای عالی آن سازمان درآمد . از ۱۳۷۲ تا ۱۳۷۴ش در سمت ریاست دعوت تنظیم شورای عالی جنبش ملی ـ اسلامی افغانستان و نیز در سمت استاد دانشگاه نظامی بلخ کار می‌کرد . ایشچی در ۱۳۷۵ش به ریاست نمایندگی جنبش ملی ـ اسلامی افغانستان در ترکمنستان رسید . وی از پایه‌گذاران سازمان بین‌المللی ترکمن‌های جهان بود و در کنگره‌های اول ، دوم و پنجم آن سازمان که در عشق‌آباد برگزار شد ، شرکت کرد . از ۱۳۷۸ش ، مدیر مسئول روزنامهٔ ندای اسلام ، وابسته به جنبش ملی ـ اسلامی افغانستان ، شد . ایشچی شاعری دوزبانه است و به فارسی و ترکمنی شعر می‌گوید . اشعار ترکمنی ایشچی در مجله‌های ملیت‌های برادر ، توغری یول ، قویاش ، یاغدو و روزنامه‌های گوراش ، پاس‌داران ، میهن ، یولدوز ، جوزجانان و فاریاب و نیز در مجموعه‌های ارمغان جنبش ، یوراک سوزی و ترکمن باشی به چاپ رسیده‌اند . این شعرها در کتاب‌های درسی ادبیات ترکمن نیز چاپ شده‌اند . بسیاری از نوشته‌های ایشچی در ۱۳۷۷ش پس از تسلط طالبان بر شمال افغانستان به دست آنان سوزانده شد . وی در ۱۳۷۷ش به ایران کوچید و در همان زمان مجموعه‌های جیحون‌نامه ، مهاجر غوشلار ، تازه بهار و گدیز آرزولری را سرود . ایشچی در قالب‌های مثنوی ، قصیده ، غزل و رباعی شعر می‌سراید و درون‌مایهٔ شعرهایش مسائل اجتماعی ، ستایش وطن و مناجات است . ایشچی در شعرهایش از آداب و رسوم و فرهنگ و تاریخ مردم کشورش به نیکی یاد می‌کند و می‌کوشد تا ارزش‌هایی مانند تقوی ، صداقت و صمیمیت را که در اثر جنگ از جامعهٔ افغانستان رخت بربسته ، احیا کند . از آثارش : تاریخ سالار بابا که آن‌را با همکاری چند تن دیگر از ادیبان و پژوهشگران ، در چند مجلد تألیف کرده است . جلد نخست این کتاب در عشق آباد به‌چاپ رسیده است (۱۳۷۵ش) ؛ مجموعهٔ شعر مهاجر غوشلار (۱۳۷۸ش) ؛ جیحون‌نامه (گنبدکاووس ، ۱۳۷۸ش) .

منابع : جیحون‌نامه ؛ امین ، شمارهٔ ۱۰ ـ ۱۱ ، ۱۳۷۸ش ؛ در دری ، شمارهٔ ۹ ـ ۱۰ ، صص ۵۸ ـ ۶۱ ؛ صحرا ، شمارهٔ ۱۲ ـ ۱۳ ، ۱۳۷۸ش .

خاوری

بشرا (boš.rā) ، عبدالقیوم ، درهٔ شتل ۱۳۱۸ش ـ ، شاعر افغانستانی . در خانواده‌ای روحانی زاده شد . روزگار جوانی‌اش را در جبل السراج ، در خاندان روحانی شاه حاجی صاحب طریقت سپری کرد و دانش‌های دینی را نزدکسی با نام مولوی که گویا وی نیز از بزرگان یکی از خاندان‌های روحانی بود ، فراگرفت و همزمان با فراگیری و برخوانی قرآن ، با آثار ادیبانی همچون بیدل ، حافظ ، سعدی و مولانا آشنا شد . وی در مدرسهٔ ابن‌سینا دانش آموخت و دورهٔ دانشگاه فنی را در کابل به پایان رساند و در پی آن به شاعری روی آورد . بشرا سفرهایی به کشورهای انگلستان، هندوستان ، پاکستان و ایران کرد و ، با این‌که در این سفرها با دست آوردهای جدید علمی جهان آشنا شد ، همچنان به شیوهٔ کهن شعر می‌سراید و همچون شاعران سده‌های پیشین در اشعارش اندیشهٔ گریز از دنیا را بیان می‌کند و در پی آن است تا از این دنیای فانی به عالم ملکوت پناه برد . شعر بشرا سرشار از حال و هوایی عرفانی و معنوی است . نمونه‌ای از شعر او است : «زندگی در نظرم موج سراب است این‌جا ـ عالمی قطره حبابی سرآب است این‌جا .» مجموعه‌ای از شعرهای وی با نام موج سراب به‌چاپ رسیده است (۱۳۷۹ش) .

منبع : موج سراب ، مقدمه .

بشردوست (ba.šar.dust)، ناهید، کابل ۱۳۴۴ ش ـ 　　، بانوی شاعر افغانستانی . در زادگاهش دانش آموخت. وی در دبستان بی‌بی مهر و دبیرستان آریانا درس خواند. در ۱۳۵۹ ش به دانشکدهٔ علوم راه یافت و در رشتهٔ زمین‌شناسی به فراگیری دانش پرداخت. در ۱۳۶۳ ش دورهٔ دانشکدهٔ علوم را به پایان رساند و در پی آن به پیشهٔ خبرنگاری روی آورد. نمونه‌ای از شعر او است: «هرچه آمد از تبسم‌های شوق ـ نقش لبخندی به سوی ما کشد / دیده تا بگشوده‌ام تصویر تو ـ در میان سبزه‌ها غوغا کشد.»

منبع : شعر زنان افغانستان ، ۵۵ ـ ۵۶.

بلبل ، سیدکاظم (افزوده) ، مجموعه‌ای از قصاید او در کتابی با نام بلبل با مقدمهٔ هدی در تهران به چاپ رسیده است (۱۳۶۵ش) .

بهری بدخشانی (افزوده) ، گزیده‌ای از غزل‌ها ، رباعیات و مخمس‌های او در مجموعه‌ای به شمارهٔ ۳۲۹۹ در کتابخانهٔ آکادمی علوم تاجیکستان نگه‌داری می‌شود . بهری مخمسی بر یکی از غزل‌های هلالی چغتایی سروده است ، با این مطلع : «تو آن زمان که کردی به سرم یکی اشاره ـ خردم پرید از سر به دلم زده شراره .»

منابع : تذکرةالشعرای محترم ، ۶۰ ـ ۶۱ ؛ دایرةالمعارف ادبیات و صنعت تاجیک ، ۲۵۵/۱ ـ ۲۵۷ ؛ دایره‌های ادبی بخارای شرقی ، ۱۲۵ ـ ۱۲۸ ؛ سخنوران دروازی ، ۱۱۳ ـ ۱۱۷ ؛ گنج زرافشان ، ۶۹ ـ ۷۷ ؛ فهرست دست‌نویس‌های شرقی در آکادمی علوم تاجیکستان ، ۵۳۳/۲.

بهشتی (be.heš.ti)، سیدعلی فرزند سید نبی، روستای سنگ تخت ورس از توابع بامیان ۱۳۰۸ ـ همان جا ۱۳۷۵ ش، نویسنده و روحانی افغانستان . تحصیلات مقدماتی را نزد پدرش شیخ ابراهیم عالمی و محمد علی دایکندی آموخت. سپس برای تکمیل تحصیلات به یکاولنگ رفت و حدود شش سال از درس موسی کلانی بهره برد و سطوح متوسط و برخی از کتاب‌های سطح عالی را نزد او خواند. در ۱۳۳۴ ش راهی نجف شد و سطوح عالی را در آن جا به پایان رساند. نزدیک به پنج سال در حلقهٔ درس محسن حکیم، محمود شاهرودی و آیت الله خویی شرکت کرد و در خدمت آن‌ها تفسیر، حکمت و هیئت آموخت. در ۱۳۴۱ ش به زادگاهش بازگشت و در آن جا حوزهٔ علمیه‌ای بنا نهاد و در روزگار سلطهٔ کمونیست‌ها به رزمندگان افغانستان کمک‌های مالی کرد . پس از آزادی سرزمین‌های هزاره نشین به تأسیس حکومت محلی هزاره‌ها با نام شورای انقلاب اتفاق اسلامی افغانستان، یاری رساند. در ۱۳۶۳ ش به ناوور از توابع غزنین پناه برد و هرگز در آن نابسامانی‌ها به دیگر کشورها نکوچید. در ۱۳۶۸ ش به حزب وحدت اسلامی پیوست. از آثارش: تقریرات درس خارج فقه سید محسن حکیم ؛ تقریرات درس خارج اصول سید ابوالقاسم خویی ؛ تقریرات درس خارج فقه سید محمد شاهرودی ؛ الا رجوزة فی اصول الفقه ؛ نوشته‌ها و یادداشت‌هایی در شرح رسائل، قوانین، شرح منظومه و... ؛ تجربه و مبارزه (پاکستان، بی تا) ؛ کتابی در اخلاق (پاکستان، بی تا) .

منابع : افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱۳۴/۲ ؛ مشاهیر تشیع در افغانستان، ۴۸ ـ ۵۱ .

رشنوزاده

بینش (bi.neš) ، محمد یوسف فرزند محمد اسحاق کلاهدوز، کابل ۱۲۹۹ ـ همان‌جا ۱۳۵۷ش ، شاعر افغانستانی. سوادآموزی را از مکتب آغاز کرد و با پشت سر گذاشتن مراحل تحصیل موفق به گرفتن دیپلم صنایع شد. ادبیات عرب را نزد معلم غلام حسن و منطق و معانی و بیان را نزد شیخ عبدالواحد آموخت. چندین سال از درس فلسفه و فقه آیت الله افشار (۱۲۸۸ ـ ۱۳۵۷ ش) بهره برد. سپس به استخدام آموزش و پرورش افغانستان درآمد و به دبیری در دبیرستان‌های نجات و تجارت پرداخت. بینش در انتخابات دورهٔ سیزدهم مجلس شورای ملی با رأی مردم چنداول (منطقهٔ پنج و شش کابل) به مجلس راه یافت. در مجلس بی دینی‌ها و تبعیض‌ها را برنتابید و لب به اعتراض گشود و به زندان افتاد. وی در زندان هم آرام نگرفت و به سرودن اشعار حماسی و انتقادی روی آورد. در ۱۳۵۷ ش پس از کودتای هفتم ثور که از زندان رها شد بی پروا از سردمداران دولت کمونیستی انتقاد می‌کرد. سرانجام به دست مأموران دولتی دستگیر شد و دیگر نشانی از او نیافتند. مجموعهٔ شعر او با نام اشعار زندان به چاپ رسیده و پنهانی میان مردم پخش شده است.

منابع: زندانیان روحانیت تشیع افغانستان، ۱۵۲ ؛ مشاهیر تشیع در افغانستان، ۵۲ ـ ۵۳ .

رشنوزاده

پژواک (pej.vāk)، پروین، کابل ۱۳۴۵ ش ـ 　　، بانوی

شاعر و نویسندهٔ افغانستانی . در زادگاهش دانش آموخت و در دبیرستان ملالی درس خواند. پس از آن به دانشکدهٔ پزشکی راه یافت و مدرک تخصص اطفال گرفت. در ۱۳۷۱ش که جنگ‌های داخلی در افغانستان شدت گرفت، به کانادا کوچید. وی شعر می‌گوید و نیز داستان کوتاه و داستان هایی برای کودکان می‌نویسد. یکی از اشعار او که در قالب نو نوشته شده، چنین است: «هر صبح که از خواب می‌خیزم / بر شیشهٔ یخ گرفته / با سرانگشتان گرمم / نام تو را می‌نویسم / و از لابه لای آن به بیرون می‌نگرم / که کی بهار می‌آید.»

منبع: شعر زنان افغانستان، ۶۳ ـ ۶۴ .

پولادیان ، جلیل شبگیر (افزوده) ، مجموعهٔ شعر افق فاجعهٔ او به چاپ رسیده است (۱۳۷۶ش) .

پویا (pu.yā)، عطامحمد / محمد معصوم فرزند بازمحمد، ۱۳۳۵ش ـ ، روزنامه‌نگار ، داستان‌نویس و شاعر افغانستانی. در ۱۳۵۲ ش دورهٔ دبیرستانی را در مدرسهٔ استقلال کابل به پایان رساند. در ۱۳۵۸ ش دورهٔ کارشناسی را در دانشگاه کابل سپری کرد و پس از آن برای ادامهٔ تحصیل به دانشکدهٔ زبان و ادبیات فارسی راه یافت و به درجهٔ استاد یاری رسید. در ۱۳۶۱ش ناگزیر به ترک وطن شد و چندی در ایران و یک چند در پاکستان گذراند. در ایران، میان سال‌های ۱۳۶۱ ـ ۱۳۶۴ ش، بانشریهٔ راه حق که در تهران منتشر می‌شد همکاری می‌کرد و مطالبی با نام مستعار م. پویا به چاپ می‌رساند. پس از آن به پاکستان رفت و مجله‌ای با نام البیان‌تاسیس کرد و خود سردبیری آن را به عهده گرفت. پویا در ۱۳۷۱ ش به کابل بازگشت و ریاست امور فرهنگی ریاست جمهوری افغانستان بدو واگذار شد. وی همزمان با این شغل دولتی ، تدریس در دانشکدهٔ ادبیات فارسی کابل را از سرگرفت . از پویا مقاله‌ها و داستان‌های کوتاه فراوانی در نشریات ایران، پاکستان و افغانستان به چاپ رسیده است. وی در ۱۳۷۵ش از سمت خود در ریاست جمهوری افغانستان کناره گرفت و به عضویت هیأت تحریریهٔ مجلهٔ میهن درآمد و مدیریت اجرایی آن را به عهده گرفت. از آثارش: زمزمه‌های انقلاب اسلام که مجموعه‌ای از شعرهای او و دو شاعر دیگر افغانستانی، دلجو حسینی و ابوذر پیرزاده است ؛ مجموعهٔ شعر اشک کهکشان (کابل ، ۱۳۶۸ش) .

منابع: نمونه‌هایی از شعر امروز افغانستان، ۶۴ ـ ۶۵ ؛ دست نوشتهٔ صاحب زندگینامه .

شریفی

پیام توحید (pa.yām-e.tu.hid)، نشریهٔ حزب وحدت اسلامی در شمال افغانستان. این نشریه برای نخستین بار در ۱۳۷۱ ش، پس از پیروزی مجاهدان در مزارشریف، به مدیریت تقی واحدی هر پانزده روز یک بار منتشر شد. پیام توحید ابتدا از شمارهٔ یک تا بیست و نه در شانزده صفحهٔ A4 به صورت زیراکسی و سپس تا شمارهٔ شصت در هشت صفحهٔ روزنامه‌ای و به صورت افست در تیراژ دو هزار نسخه منتشر می‌شد. اما به سبب شرایط نابسامان افغانستان انتشار آن مختل شد، تا این که با تسلط طالبان بر مزارشریف، متوقف شد (۱۳۷۶ ش). پیام توحیددر بردارندهٔ مطالبی از این قرار بوده است: مهم‌ترین رویدادهای کشور، تحلیل اوضاع سیاسی، گفت و گو دربارهٔ مسائل روز، شعر و داستان، طنز اجتماعی، نقد ادبی، وقایع تاریخی و مناسبت‌های ملی و مذهبی، فرهنگ و فولکلور، محیط زیست و مقالات پراگندهٔ دیگر. این نشریه که با همکاری نویسندگان و روشنفکران مزارشریف منتشر می‌شد، از جایگاهی ویژه برخوردار بود. از نویسندگان و اعضای هیأت تحریریهٔ پیام توحید می‌توان محمد یونس طغیان ساکایی، یحیی جواهری، برهان ابدالی، یارمحمد باقری، علی بهروزی، حسین ساعی، رهیاب علی آبادی و نبی‌زاده را نام برد. همچنین از شاعرانی مانند عبدالسمیع حامد ، ایوب زادلی ، داود غرنوی ، عبدالوهاب مجیر ، سیدابوطالب مظفری ، محمد شریف سعیدی و سخیداد هاتف اشعاری در این نشریه به چاپ رسیده است .

منابع : پیام توحید ، شماره‌های فراوان ؛ گفت و گو با تقی واحدی .

خاوری

تاریخ احمد شاهی (tā.rix-e.ah.mad.šā.hi)، کتابی به فارسی در تاریخ افغانستان، نوشته محمود حسینی منشی فرزند ابراهیم جامی از منشیان دربار احمد شاه درانی (۱۱۱۶ ـ ۱۱۸۷ق) . محمود حسینی تألیف این اثر را در ۱۱۶۷ ق آغاز کردو در ۱۱۸۷ق به انجام رساند. کتاب در یک مقدمه و دو بخش تدوین یافته است و نویسنده در آن به بیان اوضاع سیاسی و اقتصادی آن روزگار، اختلاف میان احمدشاه و وزیرش شاه ولی خان بر سر تاج و تخت، خراج ستانی، روابط تجاری میان افغانستان، ایران و هندوستان می‌پردازد. نویسنده سه هزار بیت از اشعار

خود را نیز در کتاب آورده است. وی در نگارش کتاب از تاریخ جهانگشای نادری تألیف میرزامهدی خان استرابادی بهره جسته است. اسکندر بن محمد گجراتی نیز از تاریخ احمد شاهی در تألیف مرآت سکندری استفاده کرده است. تاریخ احمد شاهی در ۱۹۷۴م در دو مجلد در مسکو به چاپ رسیده است.

منابع: تاریخ احمدشاهی، مقدمه؛ تاریخ نویسی فارسی در هند و پاکستان، ۲۲۶؛ دایرة المعارف شوروی تاجیک، ۲۹۲/۷؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۶۳۹/۱۰.

Catologue of the Persian manuscripts in the British Museum ; 1/213 .

م.شکورزاده

تایب غزنوی (tā.yeb-e.qaz.na.vi)، میرزا محمد علی فرزند میرزا سیف‌الدین، قره باغ غزنین ۱۲۹۵ ـ ۱۳۳۸ ق، عالم، خوش‌نویس و شاعر افغانستانی. پدرش در دورهٔ امیر شیر علی خان (۱۲۸۰ ـ ۱۲۸۳ و ۱۲۸۴ ـ ۱۲۹۶ ق)، کار دولتی داشت و همکار نزدیک مستوفی حبیب الله بارکزایی (۱۳۱۹ ـ ۱۳۳۷ ق) بود. سیف الدین که به کشمیر کوچید، فرزند دو ساله‌اش را نیز با خود برد. محمد علی در آن جا، دانش‌های مقدماتی را از پدرش آموخت و خوش نویسی را از میر عبدالشکور فراگرفت و در سن کم، در خوش نویسی پیشرفت بسیار کرد. دوازده ساله بود که پدرش را از دست داد و سرپرستی خانواده‌اش بر دوش او افتاد. ناگزیر، برای گذران زندگی در کابل به دربار امیر عبدالرحمان (۱۲۹۷ ـ ۱۳۱۹ق) پیوست و نمونه هایی از خط خود را به شاه نشان داد. شاه کار او را پسندید، برایش مقرری تعیین کرد و کار پدرش را نیز به وی داد. سردار نصرالله خان که امیری فاضل و دانش دوست بود، کتابخانهٔ خود را در اختیار محمد علی گذاشت و او در این فرصت، بر دانش‌های خود افزود. تایب در همه حال همراه سردار نصرالله خان بود. وی تا پایان زندگی عبدالرحمان خان در خدمت دربار او بود و پس از درگذشت وی نیز در همان کار ماند. تایب در فقه، صرف، نحو، عروض، جفرو به‌ویژه، در ریاضیات و نجوم، چیره دست بود. دفترداری، سیاق و جدول را به خوبی می‌دانست و در انواع خطوط، از جمله نستعلیق، استاد بود. گفتنی است در پر طاووس از میرزا احمدعلی تایب سخن به میان آمده و نیز در فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزهٔ ملی پاکستان از شاعری به نام میرزا فرمان علی تایب کابلی مرید اخندزاده شیخ فیض محمد قادری ساکن لهوگر یاد شده که در بیست و پنجم شوال ۱۳۳۳ ق زنده بوده است. وی در انجمن‌های علمی و ادبی شرکت می‌کرد. در گردآوری، تحقیق و بررسی غزلیات بیدل می‌کوشید و در چاپ دیوان غزلیات بیدل در کابل، سهم داشت. به تیراندازی و شکار نیز می‌پرداخت. او قصایدی در مدح سردار نصرالله خان سروده است. دیوان وی که ساقی نامه، شجره نامهٔ طریقت، غزلیات منتخب و مخمسات را در بر دارد، به شمارهٔ N.M 1917 ـ 290/2 در موزهٔ ملی پاکستان در کراچی نگه داری می‌شود. نمونه هایی از سروده‌های تایب در معاصرین سخنور و پر طاووس آمده است.

منابع: پر طاووس، ۲۰۶؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۶۸؛ دایرة‌المعارف آریانا، ۶۲۳/۳؛ ۶۱۹/۴ ـ ۶۲۰؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۱۲۶۹/۸؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزهٔ ملی پاکستان کراچی، ۴۸۰، ۵۷۷.

ترانه‌های غربت (ta.rā.ne.hā.ye.qor.bat)، کتابی به فارسی در شرح احوال و نمونهٔ اشعار بیست و هفت شاعر افغانستانی مقیم آلمان که به همت محمد نصیر مهرین گردآوری شده است. کتاب هفتاد و پنج شعر را که درون مایهٔ بیشتر آن‌ها مسائل اجتماعی ـ سیاسی و درد مهاجرت است در بر می‌گیرد. در فهرست کتاب نام شاعران بدین ترتیب آمده است: خالد صدیق، توکل هروی، محمد نسیم اسیر، ناظم باختری، م. روشندل، جمعه گل حبیب، احمد زرگرپور، فاروق فارانی، مسعود قانع، اسد حبیبی، شبگیر پولادیان، محمد زرگرپور، آرش آذیش، سلطان عزیزپور، جیلانی لبیب، شریفه غورنیذی، نادیه فضل، فریدون نقاش زاده، فریدون رحیمی، خالده نیازی لهیب، حبیب ذبیحی، سلطان فانوس، عبدالرزاق رحیمی، کاوهٔ آهنگ مشفق، محمد سمیع امینی، منصور شباهنگ و فرزانهٔ فارانی. ترانه‌های غربت در ۱۳۷۸ش در پیشاور به چاپ رسیده است.

منبع: ترانه‌های غربت، محمد نصیر مهرین.

ترکستانی (tor.kes.tā.ni)، سلطان محمد فرزند محسن، روستای شاانجیر از توابع چهارکنت در بلخ ۱۲۹۱ ـ مزار شریف ۱۳۵۷ ش، نویسنده و عالم دینی افغانستانی. سوادآموزی را از مکتب زادبومش آغاز کرد. آن گاه به حوزهٔ علمیهٔ چهار محله رفت و ادبیات عرب و منطق را به پایان رساند. از آن جا به بهسود رفت و چندی از اندوخته‌های آخوند زریافته توشه برداشت. در ۱۳۱۶ ش برای تکمیل تحصیلات راهی نجف شد. پس از

فراگیری سطوح عالی از درس خارج فقه و اصول ابوالحسن اصفهانی، محسن حکیم و ابوالقاسم خویی بهره برد. وی نزدیک به بیست و دو سال در حوزهٔ علمیهٔ نجف به سر برد و در کنار دانش اندوزی به تدریس برخی متون درسی فقه و اصول همت گماشت. در ۱۳۳۸ ش به میهنش بازگشت و در مزار شریف نشیمن گزید. در ۱۳۴۳ ش مدرسه‌ای علمیه به نام سلطانیهٔ مزارشریف دایر کرد و نزدیک به بیست سال در آن جا به تدریس پرداخت. در ۱۳۵۷ ش پس از کودتای هفتم ثور که کمونیست‌ها بر کشور سلطه داشتند او را دستگیر کردند و به قتل رساندند. از آثارش: حاشیه بر کتاب قوانین میرزای قمی؛ حاشیه بر رسائل شیخ انصاری؛ حاشیه بر کتاب کفایة الاصول؛ تقریرات دروس خارج اصول آیت الله خویی؛ تقریرات دروس خارج فقه آیت الل حکیم.

منابع: زندانیان روحانیت تشیع افغانستان؛ مشاهیر تشیع در افغانستان، ۵۶ - ۵۹.

رشنوزاده

تعاون (ta.ā.von) ، مجله‌ای به فارسی در موضوعات اجتماعی، فرهنگی، تاریخی و ادبی. این مجله، ارگان مرکز تعاون افغانستان (متا) است و زیر نظر هیأت تحریره اداره می‌شود. تعاون در ۱۳۷۲ش تأسیس شده و مجله‌ای دو زبانه است و مطالب آن به فارسی و پشتو است. در بخشی از این مجله که «برگ‌ها و دفترها» نام دارد به معرفی و نقد یکی از آثار ادبی، تاریخی و فرهنگی که دربارهٔ افغانستان نوشته شده می‌پردازد. در بخش دیگری از مجلهٔ تعاون به‌نام «جهان کتاب» چندین کتاب فارسی معرفی می‌شود و آگاهی‌های اندکی دربارهٔ هریک از این کتاب‌ها به دست داده می‌شود. برخی از مقاله‌هایی که در شماره‌های گوناگون این مجله به‌چاپ رسیده‌انداز این قرارند: «زبان و رسانه‌های همگانی»، «مطبوعات نامطبوع»، «در اقلیم فرهنگ»، «خراسان بود جای ادب»، «گوهری بر تارک فرهنگ آریایی خراسان اسلامی». گردانندگان و نویسندگان تعاون دانشمندانی هستند که از میهن خود بیرون آمده و در پاکستان پناه جسته‌اند و در پیشاور آن مجله را منتشر می‌کنند.

منبع: تعاون، شماره‌های پراگنده.

کوتی

جانی (jā.ni) ، عبدالمجید پسر حسین، یورد ۱۳۱۹ - کابل ۱۳۹۳ق، شاعر افغانستانی. پدر جانی در پادشاهی عبدالرحمان محمدزایی (۱۲۹۷-۱۳۱۹ق) سر به شورش برداشت. پس از شکست هزاره‌ها که دستگیری شورشیان آغاز گردید، حسین به کوهستان‌های شمال افغانستان گریخت و سالی چند در آن جا پنهان بود. پس از مرگ عبدالرحمان و برآمدن حبیب الله خان (۱۳۱۹ - ۱۳۳۷ ق) به تخت شاهی، حسین به کابل رفت و به سوی زادگاهش بازگشت. اما در میان راه در مسجد روستای یورد بار سفر انداخت و زنش که باردار بود، پسری زایید و او را عبدالمجید نامیدند. این عبدالمجید بعدها به ملا ماجتی و آخوند ماجتی که به معنای ملای مسجد زاد است، آوازه یافت. روزگار کودکی عبدالمجید در روستای خارقول گذشت. جانی از ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۹ق در زاد بومش دانش اندوزی کرد. در جوانی به شاعری روی آورد. وی شاعری بذله‌گو بود. با کشاورزی روزگار می‌گذرانید. به سفر دلبستگی داشت و همواره مسافرت می‌کرد. پس از مسافرت به مشهد و زیارت بارگاه امام رضا(ع) به زوار ماجتی مشهور شد. جانی سه بار زن گرفت و سرانجام در هفتاد و چهار سالگی چشم بر جهان فروبست. از اشعار او است: «مادران از طفل مست و طفلکان از رخت نو - واعظان از وعظ مست و عارف از گفت و شنو.»

منبع: یادداشت‌هایی دربارهٔ سرزمین و رجال هزاره جات، ۳۶۰ - ۳۶۴.

جاوید (jā.vid)، دین محمد فرزند سعید احمد، ۱۳۴۳ ش - ، داستان‌نویس، پژوهشگر و روزنامه‌نگار افغانستانی. در منطقهٔ درهٔ صوف از ولایت سمنگان به دنیا آمد. پدر بزرگش از مبارزان استقلال افغانستان در دورهٔ استعمار انگلیس بود و در یکی از جنگ‌های آن دوره کشته شد. جاوید نوشت و خواند را از مادرش آموخت. پس از درگذشت مادرش، چندی به چوپانی پرداخت. در ۱۳۶۰ش به ایران کوچید و در مدرسهٔ علمیهٔ حسینیهٔ مشهد نام نوشت. جاوید در ۱۳۶۸ ش به قم رفت و تحصیلات عالیهٔ خود را در علوم دینی ادامه داد. استادان او در قم محقق کابلی و جعفر سبحانی بودند. وی نوشتن داستان را در ۱۳۶۷ ش آغاز کرد. به راهنمایی احمد بیرجندی و کاظم یزدانی، پژوهش‌هایی در زمینهٔ فولکلور و تاریخ به انجام رسانده است. نخستین نوشته‌های جاوید در نشریاتی همچون شمع و پیام ملت‌ها به چاپ می‌رسید. جز آن‌ها، برخی دیگر از نوشته‌هایش در حبل الله و وحدت به چاپ رسیده است. وی از ۱۳۷۷ ش به عضویت هیأت تحریریهٔ حبل الله

درآمد. در ۱۳۷۰ ـ ۱۳۷۲ش با تنی چند از دوستانش جلسه‌های نقد داستان به نام مجمع ادبی کاتب به راه انداخت. در ۱۳۷۴ ش در تأسیس انجمن غازی با چند تن دیگر از داستان نویسان و منتقدان افغانستانی کوشید. این انجمن نشریه‌ای با نام بامیان منتشر می‌کرد که انتشار آن پس از هشت شماره در ۱۳۷۶ ش متوقف شد. پس از آن، اعضای انجمن غازی دست به انتشار رسمی مجلهٔ بامیان زدند که شمارهٔ یکم آن در بهمن ۱۳۷۷ ش منتشر شد. ده شماره از این مجله به سردبیری جاوید منتشر شده است. وی در ۱۳۷۵ ش به عضویت مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان درآمد. از آثارش: ضرب المثل‌های هزارگی ؛ ترانه‌های هزارگی ؛ ناسیونالیسم که مجموعه‌ای از مقالات سیاسی او است ؛ زن در افغانستان ؛ تحقیقاتی در تاریخ افغانستان ؛ شرکت‌ها در افغانستان ؛ تاریخ درهٔ صوف. وی مجموعه‌ای از داستان هایش را نیز به چاپ رسانده و پژوهش‌هایی نیز در زمینهٔ ترانه کرده‌است .

منابع : سراج ، شمارهٔ ۸؛ گلبانگ ، شمارهٔ ۲۹؛ گفت وگو با صاحب زندگینامه .

واعظی

جرمی بدخشانی (jor.mi-ye.ba.dax.šā.ni)، غلام نبی از نوادگان، قلعه گنبد از نواحی جرم بدخشان افغانستان ۱۲۶۰ ـ کابل ۱۳۱۵ش، شاعر صوفی مشرب افغانستانی. از نوادگان میراحمد مجددی اظهر بدخشانی (۱۲۰۶ ـ ۱۲۶۹ ق) شاعر، تذکره‌نویس و صوفی افغانستان بود. وی دانش‌های مقدماتی را در خانواده‌اش که به فرهنگ دوستی آوازه داشتند فراگرفت. در ۱۲۷۲ ش خانوادهٔ جرمی که از مخالفان دولت عبدالرحمان خان محمد زایی (۱۲۹۷ ـ ۱۳۱۹ ق) بودند، به هند تبعید شدند و در شهر چترال نشیمن گزیدند. کوچیدن آن‌ها به هند اتفاقی نبود، چه تبارشان از اظهر بدخشانی تا هفت پشت به شیخ بدرالدین احمد فاروقی سرهندی، معروف به مجدد الف ثانی (۹۷۱ ـ ۱۰۳۴ ق)، می‌رسید. جرمی در چترال و پیشاور تحصیلاتش را پی گرفت و زبان اردو را مانند فارسی و عربی ماهرانه آموخت. پس از گذراندن دورهٔ تبعید به زادبومش بازگشت و یک چند در دادسرای فیض آباد قضاوت می‌کرد تا در دور دوم انتخابات مجلس با رأی و خواست مردم جرم بدخشان به نمایندگی آن دیار برگزیده شد. جرمی با شاعران و دانشمندانی چون سید حصارکی، راقم، میرزا محمد ایوب شریفی، مولوی بزرگ، عبدالرسول غبرا و محمد شاه بدخشی نشست و خاست داشت، اما بیش از همه با اخگر و شاه عبدالله بدخشی دوست و همنشین بود. مولانا میرزاشاه در آغاز جرمی تخلص می‌کرد،اما به پاس احترامی که به جرمی می‌گذاشت ، تخلص اخگر را برگزید. جرمی در طریقت نقشبندیه سلوک می‌کرد. وی در آغاز جوانی به سرایش شعر روی آورد و از صنعت بدیعی اعنات درغزل‌هایش فراوان بهره برده است. درون مایهٔ اشعارش بی اعتنایی به مال دنیا، شکایت از ناپایداری هستی، دعوت مسلمانان به یکدلی و پرهیز از دورویی و... است. چون جرمی به زبان و ادب عرب آگاهی داشت در دیوانش اشعاری عربی راه یافته است. گفتنی است که اشعار جرمی از دید موازین شعر شناسانه دارای کاستی‌هایی است . او در اشعارش از سخنان بازاری و عامیه زیاد بهره برده است و عروض و قافیهٔ بسیاری از ابیاتش ایراداتی دارند. از آثارش: دیوان شعر که در برگیرندهٔ ۳۰۶ بیت است و نسخهٔ دست نویس آن نزد آموزگاری به نام عبدالرسول نوایی است ؛ سیرت امام ربانی مجدد الف ثانی که ترجمه‌ای است به فارسی دری از کتاب اردو نوشت مولانا ابوالبیان محمد داود .

منابع: ارمغان بدخشان، ۱۹ ـ ۲۲ ؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ۶۰۲ ؛ تاریخ ادبیات افغانستان، ۳۸۸ ـ ۳۸۹ ؛ سراج التواریخ، ۳ ـ ۴۹۸/۳ ؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۲۵۷ ؛ لعل بدخشان، ۴۵ ـ ۵۰ ؛ نی نامه، خلیلی، ۱۵ ؛ سید اکرام الدین حصاریان، «وارسته سخنوری از جرم»، صبح امید، سال دوم، شمارهٔ ۹، ۱۳۸۰ ش، صص ۲۲ ـ ۲۵ .

رشنوزاده

جعفری (jaɛ.fa.ri)، عباس، ۱۳۵۵ ش ـ ، داستان نویس و روزنامه‌نگار افغانستانی. در سوریه متولد شد. پدرش از مردم فرمانداری لعل و سرجنگل درغور بود، اما آواره شد و به سوریه کوچید. جعفری تا هفت سالگی در سوریه بود. پس از آن با پدر و مادرش به ایران کوچید و تحصیلات خود را تا پایان دبیرستان در مشهد پی گرفت. در سال‌های تحصیل در دبیرستان به داستان‌نویسی علاقه‌مند شد و در جلسات نقد و بررسی داستان دفتر هنر و ادبیات انقلاب اسلامی افغانستان شرکت کرد. وی ، افزون‌بر نوشتن داستان، مقاله‌ها و گزارش هایی نیز برای برخی نشریات مهاجر نوشته است. دو سال مسئول بخش کودکان و نوجوانان و چندی نیز مسئول بخش داستان دفتر هنر و ادبیات انقلاب اسلامی افغانستان بود. وی دراین مدت دو جنگ ادبی دربارهٔ کودکان و نوجوانان گرد آورد. از آثارش: مجموعهٔ داستان

آن عزیز سفر کرده ؛ مجموعهٔ داستان برایت گل آورده‌ام ؛ داستان بلند خیانت ؛ داستان بلند کوهستان آدم کش .

منبع : دست نوشتهٔ صاحب زندگینامه .

جواهر العجایب (ja.vā.he.rol.a.jā.yeb)، تذکره‌ای به فارسی در شرح احوال و نمونهٔ اشعار سی و یک بانوی شاعر فارسی گو، تألیف فخری هروی. بسیاری از شعرهای گردآوری شده در این کتاب به زبان فارسی سروده شده‌اند. کتاب با شرح زندگی دلارام آغاز می‌شود و با شرح زندگی و نمونهٔ شعر نسایی به پایان می‌رسد. فخری هروی این تذکره را به جی جی بیگم دایهٔ جلال الدین اکبر گورکانی (۹۶۳ - ۱۰۱۴ ق) پیشکش کرده است .

منابع : تاریخ ادبیات فارسی ، اته ، ۵ ؛ تاریخ تذکره‌های فارسی ، ۴۱۷/۱ ؛ جواهر العجایب .

سپانلو

چوپان بلچراغی (ču.pan-e.bel.če.ra.qi) ، سید محمد عثمان فرزند محمد ، قورچی از روستاهای فرمانداری بلچراغ فاریاب ۱۲۹۷ - آق کوتل بلچراغ ۱۳۴۷ش - ، شاعر افغانستانی . در خانواده‌ای چوپان زاده شد . دورهٔ ابتدایی را نزد معلمان در مدارس فراگرفت و به دانش‌های جدید علاقهٔ فراوان داشت و مردم را به فراگیری آن دانش‌ها تشویق می‌کرد . شمار اشعار چوپان به چهار هزار بیت می‌رسد و خود به تدوین آن پرداخته است. وی برخی از واژه‌ها و اصطلاحات لهجهٔ مردم بلچراغ بدون تصرف در شعر آورده است. موضوعات عرفانی و غنایی درون مایهٔ سروده‌های چوپان است. بخشی از اشعارش در روزنامهٔ فاریاب به چاپ رسیده است. چوپان در حادثهٔ رانندگی جان خود را از دست داد .

منبع : رنگین کمان شعر، احوال و آثار سخنوران فاریاب، ۸۵ - ۸۸.

رسولی

حافظ یاری (hā.fez-e.yā.ri)، سدهٔ نهم هجری، شاعر ایرانی. حافظ قرآن و از همنشینان امیرعلی شیرنوایی (۸۴۴ - ۹۰۶ ق) بود. امیرعلی شیر از او در مجالس النفایس یاد کرده و گفته است: «به غایت خوش طبع و خوش صحبت و شیرین کلام بود.» یاری در مدرسهٔ اخلاصیه درگذشت و پیکرش را در کوچهٔ صفا به خاک سپردند. نمونه‌ای از شعر او است : «گرم بر سر هزار آید بلاشایستهٔ آنم -که هستم بدترین خلق و خود را نیک می‌دانم .»

منابع: تذکرهٔ حسینی، ۳۷۳؛ الذریعه، ۱۳۰۶/۹؛ مجالس النفایس، ۳۹.

کوثی

حامد ، عبدالسمیع (افزوده) ، از دیگر آثار او است : مجموعهٔ شعر شبنامهٔ آفتاب (پیشاور ، ۱۳۷۸ش) ؛ راز بنها در فصل شکفتن گل انجیر ؛ بگذار شب همیشه بماند ؛ *Night password* (کارتون‌ها و ترجمهٔ شعر) ؛ *The wind and the window* (ترجمهٔ شعر) ؛ سپید و سیاه ؛ کلید در باز (دربارهٔ ابوالمعالی بیدل) ؛ راز این پرده (دربارهٔ حافظ) ؛ با گیسوان آبی آتش ؛ رنگین کمان بر فراز مرداب .

حبیب (ha.beb) ، رقیه ، روستای چهل ستون ۱۲۹۷ش - ، بانوی نویسنده ، مترجم و شاعر افغانستانی . در ۱۳۳۱ش موفق به گرفتن دانشنامهٔ کارشناسی در رشتهٔ علوم اجتماعی شد . سپس آموزگاری پیشه کرد و دبیر یکی از دبیرستان‌های افغانستان شد . در ۱۳۴۵ش به عضویت هیأت تدوین قانون اساسی افغانستان در آمد . پس از چندی نمایندهٔ مردم کابل در پارلمان افغانستان شد . وی از پرچم‌داران آزادی در افغانستان بود . حبیب بعدها به امریکا رفت و در آن‌جا زیست . از آثارش : گل‌های خودرو (۱۳۲۲ش) ؛ زنان تاجدار (۱۳۳۹ش) ؛ زمرد (۱۳۳۶ش) ؛ قلهٔ زمان ؛ مجموعهٔ شعر (۱۹۹۸م) . وی کتاب‌های بسیاری از زبان‌های دیگر به فارسی برگردانده است .

منبع : شعر زنان افغانستان ، ۸۳ - ۸۴.

حسن بیگ (ha.san.beyg) ، میر حسن فرزند حسین علی بیگ، سدهٔ، سیزدهم و چهاردهم هجری، شاعر افغانستانی . در تخت دایزنگی زاده شد و در مکتب ملایان به فراگیری دانش پرداخت. در جوانی دلباختهٔ زنی زیبا با نام نسا شد و غزل‌های پر شور، نغز و شیوایی در وصف وی سرود. حسن بیگ در سرودن این اشعار تشبیه‌ها و ترکیب‌هایی نو به کار برد. وی شماری از غزل‌هایش رادر رثای امامان، از آن شمار امام حسین (ع) سروده است. شماری دیگر از شعرهای او در منقبت امامان، به ویژه امام علی(ع) ، سروده شده‌اند. در این اشعار باورهای مردمی نیز گنجانده شده است. شعرهای حسن بیگ در مراسم گوناگون مانند روضه ، عروسی و عید خوانده می‌شود، اما نسخه‌ای از این شعرها به دست نیامده و سروده‌های وی تنها در حافظهٔ مردم

افغانستان باقی است ؛ برخی پژوهشگران دلیل این امر را همزمانی زندگانی وی با یورش لشکریان امیر عبدالرحمان و چپاول اموال مردم به دست این لشکریان دانسته‌اند و گفته اندکه مردم به همین سبب اموالشان را زیر خاک پنهان می‌کردند و شاید دست نویس اشعار حسن بیگ نیز زیر خاک مدفون شده باشد .

منبع: پروفسور شاه علی اکبر شهرستانی، تفاهم، شمارهٔ ۱۳۷۷/۳۴ش .

خاوری

حسین‌زاده (ho.sayn.zā.de)، بصیر احمد فرزند فضل احمد، ۱۳۵۰ش ـ 　　، روزنامه‌نگار افغانستانی . در محلهٔ خواجه عبدالله مصری شهر هرات به دنیا آمد . تاکلاس سوم ابتدایی در آن جا ماند و سرانجام در ۱۳۶۱ش به ایران کوچید و ادامهٔ تحصیل داد. نخستین مقاله‌اش دربارهٔ مهاجرت در ۱۳۷۳ ش در روزنامهٔ توس به چاپ رسید. مقاله‌ها و گزارش هایی از او در نشریاتی همچون درددری، زنان مهاجر، امین، همبستگی، وحدت، گلبانگ و نینوا به چاپ رسیده است. وی یکی از اعضای تحریریهٔ نشریهٔ زنان مهاجر بوده است .

منابع : درددری، چندین شماره ؛ گلبانگ، چندین شماره ؛ وحدت، چندین شماره ؛ دست نوشتهٔ صاحب زندگینامه .

خاوری

حصین (ha.sin)، عبدالرزاق، کابل ۱۳۳۰ش ـ 　　، شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای فرهیخته زاده شد. از دوازده سالگی نزد پدربزرگش که از شیفتگان بیدل بود، به فراگیری دانش‌های ادبی و نیز شرح و تفسیر سروده‌های بیدل پرداخت. وی در ۱۳۵۷ ش دورهٔ دبیرستان را در مدرسهٔ نجات به پایان برد و باکودتای هفتم ثور (اردیبهشت) مارکسیست‌ها، ناگزیر به آلمان غربی پناهنده شد. وی در آن جا همزمان با تحصیل در دانشگاه، پیگیرانه به پژوهش در آثار سخنوران بزرگ، به ویژه بیدل دهلوی و مولوی، پرداخت. کنکاش در ژرفای ادبیات پارسی، به سروده‌های حصین آهنگی دگر داد. این ویژگی در سروده‌های وی چنان است که ستایش سخنورانی مانند روان فرهادی، عبدالغفور رجا، غلام حضرت کوشان و غلام غوث وزیری، پاس‌داران بنام سبک هندی در شعر امروز افغانستان را برانگیخت. همگی این فرهیختگان بر این باورند که سروده‌های حصین با همهٔ جوانی شاعر چندان دل‌انگیز است که او را در شمار پیروان بیدل قرار می‌دهد .

منابع: گلزار عشق، نسخهٔ دست نویس ؛ نامهٔ خراسان، سال اول (۱۹۹۰ م)، ش ۲، ص ۳۸ ـ ۳۹ .

جهان‌تاب

حیات هروی (ha.iat-e.he.ra.vi)/ حیاتی، سدهٔ نهم و دهم هجری، بانوی شاعر ایرانی. در هرات می‌زیست. همسر ملاقایی بود و به دربار عبیدالله خان شیبانی (۹۴۰ ـ ۹۴۶ ق) آمد و شد داشت. شعر را نیکو می‌سرود. مؤلف حدیقهٔ عشرت دربارهٔ‌اش می‌نویسد: «کلامش دلکش و دلنواز و گفتارش مجموعهٔ ناز و نیاز» است . نمونه‌ای از شعر او است : «قامت سرو که در آب نمودار شده ـکرده دعوی به قد یار و نگونسار شده.»

منابع: حدیقهٔ عشرت، ۱۸ ؛ روضة السلاطین و جواهر العجایب، ۱۳۸، ۳۰۱ ؛ شعر زنان افغانستان، ۸۷ ـ ۸۸ .

کوثی

خالده، فروغ (افزوده)، مجموعهٔ شعرهای عبور از قرن قابیل (پیشاور، ۱۳۷۹ش)، قیام میترا، پنجره‌ای بر فصل صاعقه و سرنوشت دست‌های فصل فانوس (پیشاور، ۱۳۷۹ش) از او به‌چاپ رسیده است .

خرم (xor.ram)، لیلا، کابل ۱۳۴۷ ش ـ 　　، بانوی شاعر، روزنامه‌نگار و کاریکاتوریست افغانستانی. در رشتهٔ حقوق دانش آموخت و همزمان به شاعری پرداخت. در ۱۳۶۷ ش به پیشاور پاکستان کوچید و در آن‌جا خبرنگار مجلهٔ پیام زن مسلمان شد. سپس تا ۱۳۷۳ ش، گاهنامه‌ای بانام نسا به چاپ رساند. خرم پس از چندی به سردبیری مجلهٔ وطن رسید. وی در کشیدن کاریکاتور دستی دارد و به زبان‌های دری و پشتو شعر می‌نویسد . شعری از او با نام «وداع» که در قالب آزاد سروده شده در شعر زنان افغانستان به چاپ رسیده است . بخشی از آن چنین است : «تو در سرود نیایشگران گریهٔ شوق/تو در بساط سخاوت شعار ریزش برگ / تو در نگاه سیاه زمانه می‌آیی.» از آثارش: خواب فرداکه گزیده‌ای از شعرهای خرم در آن چاپ و منتشر شده است ؛ کارتون‌سخن می‌گوید که برخی از آثار کاریکاتوریستی خرم در آن به چاپ رسیده است .

منبع : شعر زنان افغانستان ، ۹۱ ـ ۹۲ .

خلیلی ، خلیل الله (افزوده) ، کلیات اشعار او به کوشش عبدالحی خراسانی به چاپ رسیده است (تهران ، ۱۳۷۸ش) .

خیری (xay.ri)، ابوالخیر فرزند احمدقلی، کابل ۱۲۸۶ ش ـ ، شاعر و نویسندهٔ افغانستانی. تحصیلاتش را تا دورهٔ دبیرستان پی گرفت و پس از آن به نویسندگی و معلمی روی آورد. مدتی نیز مدیر معارف میمنه بود. خیری نمایندهٔ مردم میمنه در دورهٔ اول مجلس شورای ملی بود. وی نویسنده و شاعری توانا است و اشعاری شیوا سروده است .

منابع : پر طاووس ، ۳۳۵ ـ ۳۳۶ ؛ معاصرین سخنور ، ۳۳۶ ـ ۳۳۷ .

نوش‌آبادی

دوری هروی (dow.ri-ye.ha.ra.vi)، سلطان بایزید هروی، متخلص به دوری و مشهور به میر دوری، فرزند میر نظام، ـ بندر سورت ۹۸۶ق ، خوش‌نویس ، کاتب و شاعر ایرانی . در هرات زاده شد و همان جا بالید. خود را از پشت شاهان می‌دانست و از این روی، نام سلطان بر خود نهاد. خوش نویسی را از ملامحمد قاسم بن شادی شاه و میرعلی هروی فراگرفت. میرعلی بسیار به او توجه می‌کرد، او را فرزند می‌خواند و نوشته‌ای از او مانده که به دوری تقدیم کرده است. دوری فراوان سفر می‌کرد. ظاهراً در جوانی به هند رفت و کاتب کتابخانهٔ سلطنتی جلال الدین اکبر گورکانی (۹۶۳ـ۱۰۱۴ ق) شد. اکبرشاه به او لقب کاتب الملک داد. یکی از بهترین خوش‌نویسان زمانش بود و گویند در آن روزگار در هند نستعلیق را کسی بهتر از او نمی‌نوشت. در آن جا، شاگردانی همچون خواجه ابراهیم حسین احدی بلوطی لاهوری تربیت کرد. وی چندین کتاب به خط خود نوشته است که خسرو و شیرین، گوی و چوگان و یوسف و زلیخا از آن جمله است. این سه دست‌نویس در هرات، نزد ملاقاطعی هروی، گردآورندهٔ تذکرهٔ مجمع الشعرای جهانگیر شاهی بود. دوری، قصهٔ حمزه، سرودهٔ قاطعی هروی، را به همراه میرکلنگ هروی، حافظ محمد امین و دیگر خوش نویسان، در کتابخانهٔ اکبرشاه کتابت کرد. در ۹۶۸ق ، ترجمهٔ اربعین جامی را کتابت کرد که نسخه‌ای از آن در موزهٔ سالار جنگ حیدرآباد دکن مانده است. نیز در ۹۷۶ق ، مثنوی خضرخان و دول‌رانی جلال‌الدین اکبر امیرخسرو دهلوی را برای کتابخانهٔ اکبر به خط خود نوشت که نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ دولتی ایالت کپورتهلهٔ هند نگه داری می‌شود. دو قطعهٔ خوش‌نویسی نیز از او مانده است. دوری در اواخر عمر، به اجازهٔ اکبرشاه به سفر حج رفت. در ۹۸۶ق در راه بازگشت، کشتی او نزدیک بندر سورت به سنگ خورد و شکست و دوری غرق شد. او شعر نیز می‌سرود و دیوانی داشت که نمانده است. اثر دیگر او، سفینهٔ مجمع الشعرا، در نمونهٔ اشعار ۴۵۶ شاعر گذشته و معاصر وی است که آن را به حمیده بانو، مادر جلال الدین اکبر تقدیم کرده است. نسخه‌ای از این اثر که گویا به خط خود دوری باشد، به شمارهٔ ۲۴۴۸ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران مانده است. از سروده هایش، یک رباعی، یک غزل و مطلعی از یک غزل در تذکره‌ها آمده است و نیز در مجمع الشعرا، یک مثنوی در مدح حمیده بانو و اکبر شاه در سی و هفت بیت، قصیده‌ای درستایش اکبر در چهل و یک بیت و دو غزل از شعرهای خود آورده است .

منابع: احوال و آثار خوشنویسان، ۹۵/۱ ـ ۹۶ ؛ تاریخ نظم و نثر، ۴۱۹/۱ ؛ تذکرهٔ مجمع الشعرای جهانگیر شاهی، ۵۴، ۷۷ ـ ۷۸، ۲۲۷، ۲۵۲ ؛ تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان ، ۷۸۶ ؛ الذریعه ، ۳۳۰/۹ ، ۳۱/۲۰ ؛ شمع انجمن، ۱۴۹ ؛ صحف ابراهیم، جلد ۴، شمارهٔ ۳۳ ؛ فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۱۱۵۱/۹، ۱۱۵۵ـ ۱۱۷۰ ؛ مقالات مولوی محمد شفیع، ۳۹۲/۱ ـ ۳۹۳ ؛ مناقب هنروران، ۷۷ ؛ نسخهٔ زیبای جهانگیر، ۹، ۴۳؛ نشتر عشق، ۵۵۶/۲ ؛ هفت اقلیم ، ۱۵۹/۲ ـ ۱۶۰ ؛ هنر عهد تیموریان و متفرعات آن، ۵۱۶ـ ۵۱۷ ؛ ۶۴۱، ۷۴۴ ـ ۷۵۵ ؛ عارف نوشاهی، «بایزید دوری و مجمع الشعرای او»، تحقیقات اسلامی ، سال ششم ، شمارهٔ ۱ و ۲ ، ۱۳۷۰ش ، صص ۲۴۸ ـ ۲۷۷ .

نوشاهی

رحمت بدخشانی (rah.mat-e.ba.dax.šā.ni)، خواجه رحمت الله فرزند اسماعیل، گذر چنارک در فیض‌آباد بدخشان ۱۲۰۱ ـ پس از ۱۲۴۶ق ، شاعر افغانستانی . در زادگاهش برآمد. در ۱۲۲۵ ق در طلب دانش به هند رفت. پس از ده سال به افغانستان بازگشت. دو سال در کابل نشیمن گزید و چهار دیوانش را در این شهر مرتب کرد. در ۱۲۳۷ ق رهسپار بدخشان گردید ؛ اما در پنجشیر به اسارت سپاهیان میرمحمد مراد، فرمانروای قطغن درآمد. چون وی را به اندراب نزد امیر بردند، امیر به مقام علمی و ادبی او پی برد و وی را منشی و دبیر خود برگزید. رحمت در اندراب دیوان پنجم خود را به پایان برد. وی ، گذشته از فارسی، عربی و اردو را نیز خوب می‌دانست و به این دو زبان نیز شعر می‌سرود.

دیوانی که از او مانده، پانصد و هفت غزل، شصت مثنوی، هشتاد و سه قطعه و شصت قصیده دارد. چند مستزاد و ابیاتی پراگنده نیز از رحمت باقی است. غزل‌ها و مستزادهای خود را به پیروی از حافظ، کمال خجندی، صائب و دیگران می‌سرود. غزل‌های رحمت تغزلی است. تاریخ سروده هایش از ۱۲۱۶ ق آغاز می‌شود و به ۱۲۴۶ ق می‌رسد. گورش در فیض آباد باقی است.

منابع: ارمغان بدخشان، ۱۸۵؛ پر طاووس، ۳۷۴ - ۳۷۵؛ دایرة المعارف شوروی تاجیک، ۲۳۵/۶؛ گنج بدخشان، زیر «رحمت بدخشانی»؛ یادی از رفتگان، ۳۷ - ۳۸.

م.شکورزاده

رحیمی (ra.hi.mi)، محمد بشیر فرزند محمد صادق، ۱۳۵۱ ش - ، شاعر و روزنامه نگار افغانستانی. نوشت و خواند را نزد ملای محل آموخت. در ۱۳۶۳ ش به حوزهٔ علمیهٔ فاطمیهٔ شولگر رفت و تا ۱۳۶۹ ش به تحصیل در علوم دینی پرداخت. در ۱۳۷۰ ش برای ادامهٔ تحصیل به ایران رفت. در تهران به حوزهٔ علمیهٔ امیرالمؤمنین پیوست و تا ۱۳۷۳ ش به تکمیل درس‌های دینی پرداخت. در ۱۳۷۴ ش به حوزهٔ علمیهٔ قائم چیذر رفت و تا ۱۳۷۶ ش در آن جا بود. سرودن شعر و مطالعهٔ جدی ادبیات را در همین سال‌ها آغاز کرد. وی از برگزار کنندگان جلسه‌های شعر و نقد، ویژهٔ شاعران افغانستانی، در حوزهٔ هنری سازمان تبلیغات اسلامی بود. در جلسه‌های تفسیر شعر خاقانی، به استادی علی معلم، نیز شرکت داشت. در ۱۳۷۳ ش که نخستین مجمع شعر انقلاب اسلامی افغانستان در تهران برگزار شد حضور یافت و به شعرخوانی پرداخت. رحیمی نخستین شعرش را در هفته نامهٔ وحدت به چاپ رسانده است. وی در ۱۳۷۲ - ۱۳۷۳ش به همراه برخی از دوستانش نشریه‌ای با نام رسا به راه انداخت و خود مسئولیت بخش ادبی آن را برعهده گرفت. شعرهای رحیمی در بسیاری از مطبوعات مهاجران افغانستانی و همچنین نشریات ایرانی به چاپ رسیده است. رحیمی در ۱۳۷۷ ش در کنگرهٔ شعر و قصهٔ طلاب شرکت کرد و شعر خواند و جایزه گرفت. در همان سال به عضویت تحریریهٔ هفته نامهٔ همبستگی درآمد و صفحه آرایی آن را به همراه صفحه آرایی مجلهٔ صراط به عهده گرفت. از ۱۳۷۸ ش مسئول بخش ادبی و صفحه آرایی مجلهٔ میثاق وحدت و از بهار ۱۳۷۹ ش صفحه آرای نشریهٔ ادبی گلبانگ بوده است. رحیمی از ۱۳۷۸ ش مدیر جلسه‌های نقد شعر شاعران افغانستانی در حوزهٔ هنری سازمان تبلیغات اسلامی بود و از پاییز همان سال به عضویت کانون پژوهشی درآمد و مسئولیت شعبهٔ هنر این کانون را به عهده گرفت. رحیمی در خوش نویسی نیز مهارت دارد. مجموعه‌ای از شعرهای رحیمی در تهران به چاپ رسیده است (۱۳۷۸ ش). این مجموعه دربردارندهٔ غزل‌ها، رباعی‌ها، دوبیتی‌ها و شعرهای نیمایی و آزاد او است.

منابع: گلبانگ، شمارهٔ ۶۷؛ شعر، شمارهٔ ۱۶؛ گفت و گو با صاحب زندگینامه.

واعظی

رحیمی (ra.hi.mi)، نیلاب فرزند ملک صاحبداد، روستای شصت رخه در پنجشیر ۱۳۲۲ ش - ، نویسندهٔ افغانستانی. دورهٔ آموزش ابتدایی را در زادگاهش به پایان رساند. سپس دورهٔ آموزش دبیرستانی را در مدرسهٔ ابن سینا گذراند. در پی آن به کابل رفت و دورهٔ دارالمعلمین را در همین شهر به انجام رساند. پس از آن دو سال در دارالمعلمین کابل و دبیرستان رخهٔ پنجشیر به تدریس پرداخت. در ۱۳۴۷ش به دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه کابل وارد شد و در رشتهٔ تاریخ و جغرافیا به فراگیری دانش پرداخت و در ۱۳۵۱ ش مدرک کارشناسی گرفت. در ۱۳۵۲ش در کتابخانه‌های عمومی به کار پرداخت. پس از آن، ریاست آرشیو ملی افغانستان به او واگذار شد و نیز به عضویت علمی انجمن تاریخ درآمد. وی چندی مدیر مجلهٔ لمر بود. رحیمی در ۱۳۶۰ - ۱۳۷۱ش رئیس کتابخانه‌های عمومی و در ۱۳۷۱ - ۱۳۷۵ ش رئیس انجمن نویسندگان افغانستان بود. از آثارش: شرح حال و تحلیل اشعار صوفی عشقری (کابل، ۱۳۵۷ش)؛ سیر تاریخی کتابخانه‌ها در افغانستان (کابل، ۱۳۶۱ش)؛ سنگروی‌های پنجشیر که با تحشیه و تعلیق رحیمی به چاپ رسیده است (کابل، ۱۳۶۵ ش)؛ دیوان اشعار سید قاسم پنجشیری که با مقدمه و حواشی رحیمی به چاپ رسیده است (پیشاور، ۱۳۷۵ش).

منبع: شرح حال و تحلیل اشعار صوفی عشقری، پشت جلد.

رهگذر برلاس (rah.go.zar-e.ber.lās)، فوزیه فرزند محمد شفیع، بانوی شاعر، داستان نویس و روزنامه‌نگار معاصر افغانستانی. در مزار شریف زاده شد. دورهٔ آموزش دبیرستان را در مدرسهٔ رابعهٔ بلخی به پایان رساند. پس از آن با راعی برلاس ازدواج کرد

و به ترکیه کوچید. رهگذر در دانشگاه استانبول در رشتهٔ زبان و ادبیات انگلیسی و ترکی معاصر دانش آموخت. در پی آن به آلمان رفت و در ۱۹۸۵ م در شهر مونیخ آلمان، در بخش برنامه‌های ادبی رادیوی آزادی به کار پرداخت. وی تا ۱۹۹۵ م با نام مستعار رؤیا بهار به روزنامه نگاری پرداخت و به عضویت اتحادیهٔ روزنامه نگاران آلمان درآمد. در همین زمان به پاس خدماتش در راه آزادی انسان، موفق به دریافت تقدیرنامه از بیل کلینتن رئیس جمهوری کشورهای متحد آمریکا شد. پس از آن، در دورهٔ کارشناسی ارشد دانشگاه واشنگتن پذیرفته شد و از این دانشگاه در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی مدرک کارشناسی ارشد دریافت کرد. وی فعالیت ادبی خود را از روزگار کودکی و با راهنمایی‌های پدرش آغاز کرد. رهگذر داستان‌های کوتاه و شعرهای بسیاری در نشریات به چاپ رسانده است. وی بیشتر در قالب‌های آزاد شعر می‌نویسد. شعرهای وی برخاسته از دنیایی زنانه است. این زنانگی گاه در پیوند با زن امروزین تبلور می‌یابد و گاه نشان از اعتراض زنی دارد که در جامعه‌ای بسته و مردسالار زیسته است. افزون بر این، شعرهای وی فضایی ساده و شفاف دارند. مجموعهٔ شعری از او با نام دیار شگفتی‌ها چاپ و منتشر شده است (تورنتو، ۱۹۹۹ م).

منابع: در دیار شگفتی‌ها؛ شعر زنان افغانستان، ۱۱۱ ـ ۱۱۲.

کوثی

رهین (ra.hin)، عبدالرسول پسر محمد عیسی، کاپیسا ۱۳۱۸ ش ـ دانشمند وادب پژوه افغانستانی. از ۱۳۲۶ تا ۱۳۳۲ ش دورهٔ تحصیلات دبستانی را در مدرسهٔ میر مسجد کوهستانی و از ۱۳۳۲ تا ۱۳۳۴ش دورهٔ دبیرستان را در مدرسهٔ ابن سینا به پایان برد. از ۱۳۳۵ تا ۱۳۳۶ ش در دانشسرای آموزگاران کابل آموزش آموزگاری دید. از ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۰ ش در دورهٔ کارشناسی دانشکدهٔ ادبیات و علوم بشری کابل درس خواند. در ۱۹۶۶ م از دانشگاه جورج پی بادی تنسی در امریکا دانشنامهٔ کارشناسی ارشد در رشتهٔ کتاب داری گرفت. در ۱۹۷۰ م در فن سندشناسی دربارهٔ آسیای میانه از دانشگاه توکیو و در ۱۹۷۲ م در فن سندخوانی و رشتهٔ کتاب داری از مؤسسهٔ کپنهاک در دانمارک تخصص گرفت. در ۱۹۸۷ م موفق به گرفتن دانشنامهٔ دکتری در رشتهٔ علوم ارتباطات از مؤسسه‌های هنرهای زیبای دوشنبه و پترزبورگ شد. در ۱۹۹۰ م از دانشگاه اسکندریه در مصر دانشنامهٔ فوق دکتری گرفت. رهین از ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۰ ش که با دورهٔ دانشجویی اش همزمان بود معاون و سپس مسئول نشریهٔ کابل پوهنتون خبرونه بود. از ۱۳۴۰ تا ۱۳۷۴ ش، ریاست کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم بشری، کتابخانهٔ دانشگاه کابل، کتابخانه‌های عمومی افغانستان و کانون مطبوعات و استادی دانشکدهٔ علوم اجتماعی، دانشکدهٔ روزنامه نگاری و دانشکدهٔ ادبیات و علوم بشری کابل را عهده دار بود و چندی منشی مسئول کمیسیون ملی یونسکو در افغانستان بود. وی از اعضای شواری عالی و نشر پروژه‌های تحقیقی دانشگاه کابل بود (۱۳۶۱ ـ ۱۳۷۴ ش). رهین از ۱۳۴۹ تا ۱۳۷۴ ش رئیس انجمن کتاب‌داران و ناشران افغانستان و از اعضای افتخاری فدراسیون بین‌المللی انجمن‌های کتاب داران (۱۹۶۹ ـ ۱۹۹۶ م)، فدراسیون بین المللی شورای آرشیوها (۱۹۷۰ م)، شورای کتاب دهلی نو (۱۹۶۵ ـ ۱۹۷۰ م) و رئیس شورای فرهنگی افغانستان ـ سوئد بود. وی در همایش‌های بین‌المللی فرهنگی روز جهاین کتاب در بیروت (۱۳۴۹ش)، کتابخانه‌های طبی دهلی (۱۹۸۷م)، نقش کتاب در احیای تمدن شرق (دوشنبه، ۱۹۸۸م)، کتاب رسانهٔ گروهی ارتباطات بین‌المللی (۱۹۹۰م)، متخصصان اسنادشناسی طبی (قاهره، ۱۹۹۰م) کمیسیون جهانی یونسکو (۱۹۹۳م)، حافظهٔ جهان (۱۹۹۵م) و شورای آرشیوها (استکهلم، ۱۹۹۸ م) شرکت کرده است. وی مقالات ادبی، تاریخی و جغرافیایی بی شماری به فارسی و انگلیسی در مجله‌هایی مانند عرفان، آریانا، ادب، جغرافیا، علوم اجتماعی دانشگاه کابل، هنر، نشریهٔ دانشکدهٔ جورج پی بادی به چاپ رسانده است. رهین مسئول و بنیادگذار فصلنامهٔ آریانای برون مرزی (۱۹۹۹ م) و ماهنامهٔ خاوران (۲۰۰۱ م) است. از آثار چاپ شدهٔ او است: راهنمای کتابخانه‌های افغانستان (کابل، ۱۳۵۰ ش)؛ کتاب‌شناسی افغانستان (کابل، ۱۹۷۰ م)؛ سیستم اعشاری دهدهی دیویی که ترجمه است (کابل، ۱۳۶۲ ش)؛ کتاب‌شناسی آموزش و پرورش در افغانستان (کابل، پیوست مجلهٔ عرفان)؛ فهرست مقالات مجلهٔ ادب؛ یادنامه شادروان استاد استادان، ملک الشعرای افغانستان، پوهاند عبدالحق بیتاب (کابل، ۱۳۵۳ ش)؛ کتاب، کتابخانه و کتاب دار (کابل، ۱۳۶۰ ش)؛ تاریخ مطبوعات افغانستان، سده‌های نوزدهم و بیست (کابل، ۱۳۶۷ ش)؛ اوستا که تالیف دکتر جاوید است و رهین آن را ویراستاری کرده و بر آن مقدمه نوشته است (استکهلم، ۱۳۷۸ ش)؛ قانون طرب که تألیف سرآهنگ است و رهین آن را ویراسته و بر آن مقدمه نوشته است (استکهلم، ۱۳۷۹ ش)؛ املا و انشای زبان دری که کتابی درسی

برای افغانستانی‌های مقیم سوئد است (استکهلم، ۱۳۷۷ ش) ؛ روش تحقیق، شیوهٔ اسنادی (کابل، ۱۳۶۰ ش) ؛ تحلیل مضمون در ژورنالیزم ؛ مطالعهٔ سوسیولوژیکی شهر بلخ قدیم ؛ آغاز ترجمه در افغانستان از ۱۸۷۳ ـ ۱۹۲۹ م ؛ فهرست مقالات دری و پشتوی افغانستان ؛ طلیعهٔ مطبوعات در افغانستان، از شمس النهار تا اصلاح و انیس (آمادهٔ چاپ) ؛ کی کیست در فرهنگ برون مرزی افغانستان (آمادهٔ چاپ) ؛ کتاب‌شناسی کتاب‌شناسی‌های افغانستان (دانشنامهٔ دکتری) ؛ کتاب‌شناسی تشریحی ادبیات برون مرزی افغانستان‌که دربرگیرندهٔ آثار نویسندگان افغانستانی و خارجی دربارهٔ افغانستان است .

منابع: رسول رهین، «امیرعلیشیر نوایی» ، آریانا، سال نوزدهم، شمارهٔ ۹، ۱۳۴۰ ش، صص ۹ ـ ۱۶ ؛ همان، همان جا، شمارهٔ ۱۰، صص ۵۶ ـ ۵۸ ؛ همان، همان جا، شمارهٔ ۱۱، صص ۵۱ ـ ۵۶ ؛ همان، همان‌جا ، شمارهٔ ۱۲، صص ۳۷ ـ ۴۵ ؛ عبدالرسول رهین، «زندگینامهٔ پوهاند عبدالرسول رهین»، آریانا برون مرزی، سال سوم، شمارهٔ ۲، تابستان ۱۳۸۰ش، صص ۶۵ ـ ۷۰ ؛ پوهنمل رسول رهین، «فهرست موضوعی و نویسندهٔ مجلهٔ ادب [۱۳۵۱ ـ ۱۳۵۳]» ، ادب ، سال بیست و سوم، شمارهٔ ۱، ۱۳۵۳ ش، صص ۷۴ ـ ۸۷ .

رشنوزاده

زنان مهاجر (za.nān-e.mo.hā.jer)، نشریهٔ آزاد فرهنگی ـ اجتماعی ویژهٔ زنان مهاجر افغانی در ایران. نخستین شمارهٔ آن در بهار ۱۳۷۶ ش در مشهد منتشر شد و تا نه شماره به ترتیب گاهنامه و به صورت زیراکس ادامه یافت (پائیز ۱۳۷۷ ش). مدیر مسئول زنان مهاجر نوشین اکبرزاده بود. این نشریه طرحی مناسب و مطالبی نو و خواندنی داشت. نیایش، سخن نخست، مقالات، گفت و گو، گزارش، از نگاه دوستان و... از بخش‌های ثابت این نشریه بودند. شماری از نویسندگانی که آثار آن‌ها در زنان مهاجر به چاپ رسیده از این قرار است: حمزهٔ واعظی، سید ابوطالب مظفری، فائقه جواد مهاجر، سعادت ملوک تابش، شکریهٔ عرفانی، بصیر احمد حسین زاده، سیما هروی، لیلا صراحت روشنی و خالده فروغ .

منبع : زنان مهاجر ، شماره‌های فراوان .

معصومی

سلطان زاده (sol.tān.zā.de)، محمد آصف، کابل ۱۳۴۷ ش ـ ، داستان‌نویس ، نمایش‌نامه نویس و کارگردان تآتر افغانستانی . از دانشگاه کابل لیسانس داروسازی گرفت. کار نوشتن را در ۱۳۶۸ ش با فیلمنامه و نمایشنامه نویسی آغاز کرد. درس‌های فیلمنامه نویسی را در مؤسسات آزاد ایران فراگرفت . پس از آن ، چند نمایشنامه نوشت که برخی از آن‌ها را خود در ایران به روی صحنه برد. از شمار این نمایشنامه‌ها می‌توان غروبی در پارک را نام برد که به کارگردانی سلطان زاده در قم به روی صحنه رفت. کار نوشتن داستان را از همان زمان‌ها آغاز کرد. در ۱۳۷۵ ـ ۱۳۷۶ ش با هوشنگ گلشیری، داستان نویس ایرانی، ارتباط برقرار کرد. پس از چاپ یکی از داستان هایش در مجلهٔ کارنامه با نام دوتایی پشه در میان داستان‌نویسان ایرانی شناخته شد. سلطان زاده در سال‌های اقامت در ایران با گل دوزی روزگار می‌گذراند. در بهار ۱۳۸۱ ش به دانمارک کوچید. مجموعه‌ای از هشت داستان کوتاه او با نام در گریز گم می‌شویم با مقدمهٔ فرزانهٔ طاهری در مجموعه‌ای با نام شهرزاد در تهران به چاپ رسیده است (۱۳۷۹ ش) .

منابع: در گریز گم می‌شویم ؛ محمد آصف سلطان زاده، «دوتایی پشه»، کارنامه، دورهٔ اول، شمارهٔ ۷، شهریور ـ مهر ۱۳۷۸ ش، صص ۴۱ ـ ۴۵ ؛ همان، «داستان داستان‌ها»، همان جا، دورهٔ اول، شمارهٔ ۱۲، مرداد ۱۳۷۹ ش، صص ۳۶ ـ ۳۹ ؛ همان، «ما همگی گم می‌شویم»، همان جا، دورهٔ اول، شمارهٔ ۱۳، مهر ۱۳۷۹ ش، صص ۶۵ ـ ۷۰ ؛ گفت و گو با محمد حسین محمدی دربارهٔ صاحب زندگینامه .

شریفی

سلطانی (sol.tā.ni)، ضیاگل، ۱۳۳۷ ش ـ ، بانوی شاعر افغانستانی . در ۱۳۳۷ش در هرات زاده شد . در ۱۳۵۷ش از دانشسرای عالی تربیت معلم هرات در رشتهٔ ریاضی ـ فیزیک دانشنامه گرفت. از سلطانی مجموعهٔ شعری به نام شب و شهر در ۱۳۷۹ ش به چاپ رسیده است. نمونه‌ای از شعرهای او است:
«در بزم ما بیا که سر باده گفتگوست ـ فرض و محال و ممکن ما جمله زیر و روست.»

منابع : شب و شهر ، ضیاگل سلطانی ؛ شعر زنان افغانستان، ۱۲۵ .

سارم

شایق وصال (šā.yeq.ve.sāl)، عبدالمحمد فرزند خوشدل، گذرده سیدان در میمنه ۱۳۳۰ ش ـ ، نویسنده و شاعر

افغانستانی. تحصیلات خود را در دبیرستان ظهیرالدین فاریابی شیرین تگاب به پایان برد. به کشورهای ایران، کویت و امارات متحدهٔ عربی سفر کرد. از ۱۳۶۰ در ادارات دولتی به کار سرگرم شد. از ۱۳۴۹ آثارش با راهنمایی متین اندخویی (محمد امین) و با نام‌های مستعار التجا، فرزانه، سوسن، بنفشه، لاله، نیلوفر، بینام، آتشین، ناصر، خاطره و رامین در مطبوعات افغانستان به چاپ رسیده است. سوز دل (در هزار بیت) ، لاله‌های جاوید در شرح احوال معلولان فاریاب، شهدای راه انقلاب ارگان‌های امنیت دولتی حوزهٔ فاریاب، مجموعه‌ای دربارهٔ کارنامهٔ فرقهٔ ۵۳ پیاده و فرماندهٔ آن عبدالرشید دوستم، شرح احوال جکتورن حبیب الله قهرمان افغانستان و نیز زندگی نامهٔ خلبانان افغانستان به چاپ رسیده است. موضوعات غنایی و میهنی درون‌مایهٔ سروده‌های شایق است. وی به زبان‌های فارسی و پشتو شعر سروده است. شایق مخمسی بر غزل خلیل الله خلیلی سروده است.

منبع: رنگین کمان شعر، احوال و آثار سخنوران فاریاب، ۲۶۶ - ۲۷۱.

رسولی

شریعتی (ša.ri.a.ti)، حفیظ الله، ۱۳۵۷ ش - ، شاعر و داستان نویس افغانستانی. در روستای پیرگه در شهرستان جاغوری از استان غزنه به دنیا آمد. در زادگاه خود به مکتب خانه رفت. دورهٔ راهنمایی را نیز در همان جا به پایان برد. چون امکانات مدرسه کافی نبود راهی حوزهٔ علمیهٔ زادگاه خود شد. چندی بعد به پاکستان کوچید و در کنار تحصیل ، در حوزهٔ علمیهٔ امام صادق در کویته، دروس نوین را در مدرسهٔ سازمان زنان افغانستان ادامه داد. در کنار تحصیل در آموزشگاه‌های خصوصی نام نوشت و زبان انگلیسی آموخت. پس از آن که وارد دانشکدهٔ هنرهای زیبای دانشگاه آزاد بلوچستان شد دروس حوزوی راکنار گذاشت. دو سال پس از این ، در رشتهٔ طراحی از این دانشکده فارغ التحصیل شد. چندی به تدریس طراحی و زبان انگلیسی پرداخت. سپس به استخدام خانهٔ فرهنگ ایران در کویته درآمد. سرودن شعر را از همین زمان آغاز کرد و با شعر امروز ایران آشنا شد. با تنی چند از دوستانش انجمنی ادبی راه انداخت. پیش‌تر با دوستانش مجله‌ای با نام صداقت در کویته منتشر می‌کرد که پس از سه شماره تعطیل شد. شریعتی در ۱۳۷۹ ش به ایران کوچید و برای تحصیل در رشتهٔ علوم ارتباطات به دانشگاه علامهٔ طباطبایی راه یافت. وی با زبان‌های اردو و انگلیسی آشنایی کامل دارد و به این دو زبان نیز شعر می‌گوید. داستان‌ها و شعرهایی از او در مطبوعات مهاجران و همچنین مطبوعات ایرانی به چاپ رسیده است. از آثارش: مجموعهٔ شعر حدیث سپیده (کویته ، ۱۳۷۷ش) ؛ مجموعهٔ شعر در آستانهٔ باران (۱۳۷۸ش) . مجموعهٔ شعر جست و جو در معبر اشراق که مؤلف تعدادی محدود از آن زیراکس کرده است (۱۳۷۸ش) .

منابع: گفت و گو با صاحب زندگینامه ؛ جست و جو در معبر اشراق ؛ حدیث سپیده؛ در آستانهٔ باران.

شریفی

شعاع (šo.ā)، میر علی اصغر، کابل ۱۲۸۸ - همان جا ۱۳۳۷ ش، مترجم و نویسندهٔ افغانستانی. وی آموزش‌های ابتدایی را در دبستان صداقت آموخت. در ۱۳۰۹ ش دورهٔ دانش سرای آموزگاری را به پایان رساندو از همان سال تا ۱۳۱۶ ش در دبستان غازی آموزگار بود. در کنار تدریس به فراگیری زبان‌های عربی و انگلیسی پرداخت و در هر دو زبان مهارت یافت. چندی عهده دار بخش ترجمهٔ روزنامهٔ انیس و سپس در ۱۳۱۹ ش از اعضای هیأت تحریریهٔ روزنامه‌های انیس و اصلاح بود. در ۱۳۲۶ ش به فرمان نخست وزیر به معاونت و در ۱۳۲۸ ش به مدیر داخلی دایرة المعارف آریانا گماشته شد و با مدیریت وی جلد اول آن (آ - ابوطالب) تدوین یافت. در ۱۳۳۰ ش عهده دار ریاست خانهٔ مطبوعات افغانستان بود. از ۱۳۳۱ تا ۱۳۳۴ ش نمایندهٔ مردم کابل در دور هشتم مجلس بود و در این دوره موفق به دریافت نشان عالی از مجلس شد. شعاع پس از پایان دورهٔ نمایندگی در وزارت دارایی سرگرم کار شد و سردبیر روزنامهٔ ثروت بود. در ۱۳۳۶ ش با عبدالملک، وزیر دارایی، به زندان افتاد. در زندان به بیماری قند درگذشت و شبانه پیکرش را به خاک سپردند. از آثارش: فن مادری ؛ محبوب دو عاشق ؛ تاریخ محاربهٔ دوم جهانی ؛ حشرات اقتصادی ؛ منبع دریای آمو ؛ طبیب خانگی ؛ کتاب الخراج که ترجمه‌ای است به فارسی دری از کتاب الخراج قاضی ابو یوسف (کابل، بی تا) ؛ تأثیر عدالت در استفاده از منابع مالی و اقتصادی (کابل، ۱۳۳۴ ش).

منابع: سیمای کابل، ۱۶۸ ؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۹۳ ؛ مشاهیر تشیع در افغانستان، ۹۸ - ۱۰۳ ؛ یادداشت‌هایی دربارهٔ سرزمین و رجال هزاره جات، ۴۲۵ - ۴۲۶.

رشنوزاده

شعر زنان افغانستان (še'r-e.za.nān-e.af.qā.nes.tān)، کتابی به فارسی در شرح احوال و نمونهٔ آثار شاعر پارسی گوی افغانستانی، گردآوردهٔ مسعود میرشاهی. این کتاب در دو بخش تدوین شده است. بخش نخست شرح زندگانی و نمونهٔ شعر هفتاد و سه بانوی شاعر پارسی گوی را دربر می‌گیرد. در این بخش از زنان شاعر گذشته و حال یاد رفته و نام آنان به ترتیب حروف الفبا آمده است. بخش دوم دربردارندهٔ لندی هایی است، که گمان می‌رود، آن را زنان افغانستانی سروده‌اند. مؤلف مقدمهٔ شعر زنان افغانستان به این نکته اشاره کرده که در سرزمین‌های فارسی زبان از زنان شاعر بسیار کم یاد رفته و جایگاه آنان در زبان و فرهنگ این دیار ناشناخته مانده است. او در این باره می‌نویسد: «گوهر شعر و استعدادهای دیگر هنری زنان در جامعه‌های فارسی زبان، از رابعهٔ بلخی و مهستی خجندی گرفته تا قرة العین و فروغ فرخزاد همه در تنگنای تعصبات و کم بینی و کوته فکری جامعه پژمرده و پایمال شده است.» چون گردآورندهٔ این کتاب بر آن بوده تا نقش زنان شاعر افغانستانی را در پیشبرد فرهنگ و زبان فارسی افغانستان نشان دهد، تنها به آوردن نام شاعران زن برگزیدهٔ افغانی بسنده نکرده و از برخی شاعران تروپا نیز در اثرش یاد کرده است. شاعرانی که نامشان در شعر زنان افغانستان آمده است، در سبک‌ها و قالب‌های گوناگون شعر می‌نوشته‌اند. شعر زنان افغانستان چاپ و منتشر شده است (پاریس، ۱۳۷۹ ش).

منبع: شعر زنان افغانستان.

کوتی

شفای کابلی (šа.fā-ye.kā.bo.li)، سید علی فرزند سیدعلی میرزا حسینی کابلی، - ۱۳۵۴ ق، ادیب افغانستانی. وی از مردم روستای ده سو از توابع کابل بود. دانش‌های مقدماتی را در زادبومش آموخت. سپس برای تکمیل تحصیلات به عتبات رفت و در علوم دینی تامی برآورد. وی قرآن را از بر بود و آن را نیکو تلاوت می‌کرد. شفا قریحهٔ شعری روانی داشت و تنها اثرش منظوم فی الاخلاق و الآداب راکه در اخلاق اسلامی و آداب مسلمانی است به نظم گفته است.

منابع: سیمای کابل، ۱۵۱؛ گنجینهٔ دانشمندان، ۲۲۸/۶ - ۲۲۹؛ مشاهیر تشیع در افغانستان، ۱۰۲ - ۱۰۳؛ نقباء البشرفی القرن الرابع عشر، ۱۶۱۶/۴.

رشنوزاده

شفایی (sa.fā.i)، حسین فرزند عبدالعلی، قل خویش از توابع بهسود ۱۳۵۵ ش -   ، نویسنده و روزنامه نگار افغانستانی. دو ساله بود که با خانواده‌اش به عراق کوچید و در نجف سکنی گزید. پس از آموختن نوشت و خواند به فراگیری علوم اسلامی در حوزهٔ نجف پرداخت. در ۱۳۵۳ ش که خانواده‌اش از عراق رهسپار افغانستان شدند وی در میانهٔ راه در قم ماندگار شد و پس از یک سال تحصیلی به کابل رفت. در ۱۳۵۴ش وارد مدرسهٔ علوم دینی پل سوخته شد. در ۱۳۵۹ش به ایران کوچید و در حوزهٔ علمیهٔ قم به تحصیل پرداخت. در ۱۳۷۶ ش به سمت مسئول کمیسیون فرهنگی حزب وحدت اسلامی افغانستان در دفتر نمایندگی تهران، انتخاب شد. سپس به همراه چند تن از نویسندگان افغان، مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان را بنیاد گذارد. شفایی از آغاز ۱۳۷۷ ش تاکنون با سمت مدیر مسئولی هفته‌نامهٔ وحدت، سرپرستی این نشریه را عهده دار است. از آثارش: جنگ و جهاد در نهج البلاغه (قم، ۱۳۶۷ ش)؛ اسلام و حکومت (قم، ۱۳۶۷ ش)؛ امتحان سنت الهی و عامل تکامل (قم، ۱۳۶۷ ش)؛ زندانیان روحانیت تشیع افغانستان (قم، ۱۳۶۸ ش)؛ صلاحیت مجلس و معیار نمایندگی (قم، ۱۳۷۲ ش).

منبع: گفتگو با صاحب زندگی نامه.

واعظی

شوقی هروی (šow.qi-ye.he.ra.vi)، سدهٔ دهم هجری، شاعر ایرانی. از زندگانی وی چندان آگاهی در دست نیست. همین قدر می‌دانیم که به گفتهٔ مؤلف مذکر احباب، وی اشعار شوق‌انگیز و گفتار نیکو داشته است. درستی این گفته چندان روشن نیست، چراکه در منابع تنها یک غزل از او آمده است: «ز ناز گرچه سخن با من آن صنم نکند - بدین خوشم که سخن با رقیب هم نکند.»

منابع: تاریخ نظم و نثر، ۳۴۵/۱؛ دایرة المعارف آریانا، ۷ - ۴۸؛ مذکر احباب، ۱۵۷ - ۱۵۸.

کوتی

شهرانی (šah.rā.ni)، عنایت الله، روستای شهران خاش از توابع بدخشان ۱۳۲۱ش / ۱۹۴۲م -   ، نویسنده و صورتگر افغانستانی. دورهٔ ابتدایی را در مدرسهٔ معروف خاش شهران

آموخت. سپس دورهٔ دبیرستان را در مدرسهٔ ابن سینا و پیش دانشگاهی را در دارالمعلمین کابل به پایان رساند. در ۱۹۶۵ م دورهٔ لیسانس در رشتهٔ اداره و نظارت از دانشکدهٔ تعلیم و تربیت دانشگاه کابل، در ۱۹۷۸ م دورهٔ فوق لیسانس را در رشتهٔ مشاوره و راهنمایی و در ۱۹۸۶ م دورهٔ دکتری تعلیم و تربیت را در دانشگاه آریزونا به پایان رسانید. از ۱۹۸۱ م استاد دانشگاه پیشاور بود. همچنین چندی استاد بخش هنرهای زیبای دانشگاه کابل و رئیس اتحادیهٔ نقاشان بود. وی در دانشکدهٔ هنرهای زیبا، بخش‌های تآتر، موسیقی، خوش نویسی و مینیاتور را بنیاد نهاد و خود به ریاست آن پیشنهاد شد؛ اما در همان سال به آمریکا رفت و در شهر بلومنگتن ایالت ایندیانا فعالیت‌های علمی و هنری خود را در رشته‌های تعلیم و تربیت، هنر، تاریخ و ادبیات پی گرفت. از ۱۹۸۷ تا ۱۹۸۹ م استاد زبان‌های آسیای میانه در دانشگاه آریزونا بود. در ۱۹۹۰ م رایزن مرکز رابطهٔ عالم اسلامی و در ۱۹۹۱ م رئیس بخش مطالعات آسیای میانهٔ دانشگاه بین المللی اسلامی اسلام آباد پاکستان بود و در آن دانشگاه به درجهٔ پرفسوری نایل آمد. وی در زبان‌های فارسی، پشتو، ازبکی، ترکمنی و انگلیسی مهارت دارد. نوشته‌ها و مقالات وی بارها در نشریات برون مرزی افغانستان به چاپ رسیده است. شهرانی از صورتگران پرکار افغانستان است و نمایشگاه‌های فراوانی در داخل و خارج افغانستان برپا کرده است. آوازهٔ نقاشی‌های او در افغانستان بیشتر است. وی همچنین برای آموزش و تربیت فرزندان مهاجر افغانستانی (دانش‌آموزان ابتدایی تا دیپلم)، به تدوین و ترتیب فهرست مضامین دینی، علوم اجتماعی و هنری، پرداخت. از آثارش: هنر در افغانستان (کابل، ۱۳۵۰ ش)؛ اصول تدریس آرت تریوی (کابل، ۱۳۵۰ ش)؛ امثال و حکم؛ امثال اوحکم (پشتو)؛ لغات مستعمل در لهجهٔ دری بدخشان؛ فلک‌های کهسار؛ کور اوغلی؛ دوبیتی‌های تاجیکی؛ رسالهٔ پیش دکتری با نام «تعلیم و تربیه هنر در افغانستان (به زبان انگلیسی)»؛ رسالهٔ دکتری با نام «ارزیابی امتحانات هنر مکاتب عالی در آمریکا» (به زبان انگلیسی)؛ تاریخچهٔ مختصر هنر در افغانستان؛ بزم تاجیک، ره آورد سفر تاجیکستان؛ آسیای مرکزی؛ مشاهیر بدخشان؛ استاد عدیم شغنانی به طبع رسیده؛ تاریخ بدخشان؛ قهرمان ماوراالنهر محمد ابراهیم قلی؛ یادی از نقاشان افغانستان؛ ضرب المثل‌های دری افغانستان؛ مرزهای همزیستی زبان‌ها؛ شامحمدولی خان دروازی؛ افسانهٔ شکوفهٔ بهار؛ تحشیه و تعلیق یمگان اثر خلیل الله خلیلی (دهلی، ۱۳۷۹ ش).

منابع: فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۹۳ ـ ۹۴؛ یمگان، خلیل الله خلیلی، تحشیه و تعلیق عنایت الله شهرانی، دهلی، ۱۳۷۹ش.

معصومی

صبح امید (sobh-e.o.mid)، ماهنامه‌ای به فارسی در مسائل تربیتی، اجتماعی و فرهنگی که به همت افغانستانی‌های مقیم تاجیکستان در دوشنبه منتشر می‌شود. مدیر مسئول این ماهنامه جلال‌الدین ربانی و سردبیر آن فیاض مهر آیین است و زیر نظر شورای نویسندگانی مانند ابراهیم حکمت، محی‌الدین مهدی، شاه‌جان رویان، جمال‌الدین سینا دلیری، صاحب نظر مرادی، صفورا نیازی، شمس الحق آریان‌فر، عبدالرحمان شارق و رحیم‌الله به چاپ می‌رسد. این ماهنامه در ۱۳۷۸ش بنیاد گرفت. صبح امید این بخش‌های متنوع را در بر گرفته است: تاریخ و جامعه که در بر گیرندهٔ مقاله‌های تاریخی و سیاسی است، سروش فرهنگ که مطالب هنری از قبیل شعر و داستان، نقد فیلم و گفتگو با شاعران را در بر گرفته است، آینده‌سازان که دارای مطالب آموزنده برای نوجوانان است، گوناگون که رویدادهای فرهنگی و پاسخ به نام‌ها و یاد شخصیت‌ها را دربر گرفته است و مرجان که ویژهٔ مسائل زنان و آثار ادبی آن‌ها است. بهای هر شمارهٔ صبح امید ده هزار افغانی است.

منبع: صبح امید، شماره‌های پراگنده.

رشنوزاده

صبحی اوبهی (sob.hi-ye.u.be.hi)، مولانا، سدهٔ نهم هجری، شاعر ایرانی. از مردم اوبه در نزدیکی هرات بود. در مجالس النفائس آمده که: «و در نواحی اوبه او را منزلی است و میرعلی شیر گفته مرا با او آشنایی بود و مولانا محمد بدخشی سبب آشنایی من واو بود و شعرش پرچاشنی نیکو دارد، زیرا که همیشه همای همت را بر تحصیل و تکمیل چاشنی آن می‌گمارد...» از اشعار او است: «ماه من امشب به نور خویش این کاشانه را ـ ساز روشن ور نه آتش می‌زنم این خانه را.»

منابع: تاریخ نظم و نثر، ۳۴۵/۱؛ الذریعه، ۵۹۳/۹؛ ریاض الشعرا، برگ ۲۰۸؛ شمع انجمن، ۲۵۵؛ مجالس النفائس، ۷۴، ۲۴۹.

رشنوزاده

صبوری (sa.bu.ri)، حبیب الله فرزند عبدالوهاب غوریانی، هرات

۱۳۰۱ ـ همان جا ۱۳۴۸ ش، شاعر افغانستانی. در خانواده‌ای دانش دوست زاده شد. خواندن و نوشتن را از پدر و پدربزرگش آموخت. سپس تحصیلات خود را در غوریان به پایان رسانید و در فرمانداری هرات به کار پرداخت. سپس به میمنه رفت و تا پایان زندگی در آن جا ماندگار شد. چون درگذشت پیکرش را در کنار آرامگاه جامی به خاک سپردند. مجموعه‌ای از شعرهای به جا ماندهٔ وی به نام گلستان معرفت به چاپ رسیده است (مشهد، ۱۳۷۸ ش). نمونه‌ای از شعرهای او است:«بهار آمد، چه سازم مبتلای درد و رنجورم ـ به عزلت خفته و از دوستان انجمن دورم.»

منبع: گلستان معرفت، حبیب الله صبوری .

صفای کابلی ، محمد ابراهیم (افزوده) ، گزیده‌ای از غزل‌های او در ۱۳۶۶ش در کابل به‌چاپ رسیده است .

صورت بلخی (su.rat-e.bal.xi)، میرزا، سدهٔ یازدهم هجری، شاعر افغانستانی. از زندگی اش آگاهی در دست نیست. دیوان غزلیاتی دارد که نسخهٔ دستنویس آن به شمارهٔ ۳۹۲۱/۱ در پژوهشگاه خاورشناسی تاشکند نگه داری می‌شود .

منبع : فهرست دستنویس‌های شرقی فرهنگستان علوم ازبکستان، ۱۸۳/۹ .

قبادیانی

عاجز (ā.jez)، ابوالفاروق فقیر احمد فرزند میر غلام حیدر، روستای فیض آباد خواف ۱۳۱۲ش ـ   ، عالم و شاعر افغانستانی. پدرش از سادات کلالی و مادرش دختر آقا سید محمد از خاندان تیموری بود. وی که در خانواده‌ای دانش دوست پرورش یافته بود، به سفارش پدر و مادرش برای ادامهٔ تحصیل به هرات رفت (۱۳۳۵ ش). دانش‌های ابتدایی را نزد برادرش، مولانا عوام احمدخوانی، فراگرفت. در ۱۳۴۲ ش دورهٔ دبیرستان را در مدرسهٔ جامع هرات به پایان رساند. در ۱۳۴۳ ش برای تدریس ادبیات، منطق و مضامین دری در مرکز پیش دانشگاهی سلطان غیاث الدین غوری برگزیده شد. پس از آن نیز در برخی از دبیرستان‌ها و مراکز پیش دانشگاهی به تدریس پرداخت، تا این که کمونیست‌ها او را به ولایت ارزگان تبعید کردند. وی پس از هفت ماه اقامت در آن جا به ایران کوچید. سپس به پیشنهاد سید اسحاق دلجو، که در آن زمان مسئول دفتر سیاسی جمعیت اسلامی در مشهد بود ، به تربت‌جام رفت و در آن‌جا سه سال با مجاهدان همکاری کرد . سپس چندی در تایباد و مشهد بود و پس از آن به ساوه رفت و امام و مدرس مهاجران افغانستانی شد. از استادان او می‌توان عبدالاحد ترشکی، عبدالواحد احرار، آخوند زاده عبدالحمید، آخوندزاده عبدالرحمان جان خوافی، مولوی نورالحق اناردرگی، قاضی فقیر احمد ، نجیب‌الله قادری، مفتی حق داد و عبدالکریم علی افغانی را نام برد. از آثارش: پیام حقیقت ؛ بهار آزادی ؛ بیان معقول از تعدد زوجات رسول ؛ زنده نامهٔ عارف اسفزاری ؛ مفتاح البشاره لاهل الاشارة(عربی) ؛ پیشوایان احناف ؛ نوای دل (دیوان اشعار) ؛ فصول المهمه فی اتباع السنة ؛ فتح المجید فی بیان الاجتهاد و التقلید ؛ اقامة البرهان فی حکم اخذ الاجرت عن تلاوة القرآن ؛ هدایة الفکر فی جواز الجهر بالذکر .

منبع : دستنوشتهٔ صاحب زندگینامه .

عاکفی ، محمدهاشم (افزوده) ، دفتری از شعرهای او با مقدمهٔ عبدالکریم اسماعیل (وحدت) در مشهد به‌چاپ رسیده است (۱۳۶۵ش) .

عالمی کرمانی (ā.le.mi-ye.ker.mā.ni)، علی، روستای کرمان از توابع غور ۱۳۴۰ش ـ   ، نویسنده و مترجم افغانستانی. تحصیلات ابتدایی را در زادگاهش آموخت. سپس تا ۱۳۵۸ ش در حوزهٔ علمیهٔ کرمان به فراگیری علوم اسلامی پرداخت. در تابستان۱۳۵۹ ش با آغاز جنگ افغانستان و شوروی به ایران کوچید و در زمستان همان سال وارد حوزهٔ علمیهٔ مشهد شد و تا ۱۳۶۷ ش تحصیلات حوزوی خود را ادامه داد و همزمان با آن دوره‌های راهنمایی و دبیرستان را به ترتیب در مدرسه‌های شبانهٔ حکیم نظامی و مصطفی خمینی شهر مشهد به پایان رساند (۱۳۶۷ ش). در ۱۳۷۳ش رشتهٔ زبان انگلیسی را در دانشگاه شهید باهنر کرمان به پایان برد. در ۱۳۷۶ ش به افغانستان رفت و در دانشگاه بامیان به تدریس زبان انگلیسی سرگرم و همزمان مسئول بخش زبان‌های خارجی آن دانشگاه شد. افزون بر این، در زمینهٔ ترجمه با واحد خبری خبرگزاری وحدت همکاری کرد. در ۱۳۷۷ ش در پی تصرف مزارشریف و بامیان به دست طالبان به ایران بازگشت و به کارهای فرهنگی و مطبوعاتی روی آورد. در همان سال به عضویت هیأت تحریریهٔ هفته نامهٔ همبستگی و ویراستاری ماهنامهٔ صراط درآمد. از بهار ۱۳۷۸ ش سردبیری

هفته نامهٔ میثاق وحدت را عهده دار شد و مقالات فراوانی در این هفته نامه به چاپ رساند. برخی از ترجمه‌ها و مقاله‌های او از این قرار است: ترجمهٔ وظایف اندام(نظریهٔ علمی دربارهٔ تربیت بدنی) که جزوه‌هایی از آن در دانشکدهٔ تربیت بدنی کرمان به چاپ رسیده است ؛ ترجمهٔ هزاره‌ها که فصل هایی از آن در مجله‌های سراج، صراط و همبستگی آمده است ؛ ترجمهٔ گزارش‌های خبری و تحلیلی احمد رشید، روزنامه نگار پاکستانی، از بامیان و مراکز علمی ـ فرهنگی نواحی این شهر، که در سه بخش در هفته نامهٔ همبستگی منتشر شده است ؛ مقالهٔ «طنز و تأثیرات آن در تعزیه» که در سه بخش در هفته نامهٔ وحدت به چاپ رسیده است. از آثار آمادهٔ چاپ او است: ترجمهٔ کتاب هزاره‌ها نوشتهٔ حسن فولادی از انگلیسی به فارسی ؛ ترجمهٔ کتاب افغانستان از جنگ‌های مقدس تا جنگ‌های داخلی نوشتهٔ اولیور ورآ ؛ مجموعه خاطراتی با نام از کرمان تا کرمان ؛ ترجمهٔ مجموعه‌ای بانام تأثیرات اصول بر رمان‌های توماس هاردی .

منبع: دستنوشته و گفت و گو با صاحب زندگینامه .

عبیدی (o.bay.di) ، زرغونه ، در نزدیکی کابل ۱۹۵۸م ـ ، بانوی شاعر و داستان نویس افغانستانی. در ۱۹۷۶ م دورهٔ مدرسهٔ رابعهٔ بلخی را به پایان رساند. پس از چندی به دانشکدهٔ پزشکی راه یافت و در ۱۹۸۳ م درسش را در آن‌جا به پایان برد. سپس در همان دانشکده به کار پرداخت. عبیدی پس از چندی به آلمان کوچید و در آن جا مسئولیت کانون فرهنگ آسمایی در آلمان را برعهده گرفت. وی نوشتن شعر و داستان را از جوانی آغاز کرد. شعری از او با نام «نعرهٔ سکوت» که در قالب آزاد نوشته شده در شعر زنان افغانستان به چاپ رسیده است. بخشی از آن چنین است : «برای ماندن باید نفس کشید / در هوای مسموم / در هوای خون آلود / و برای دوست داشتن / باید رنج برد و اشک ریخت .» گزیده‌ای از اشعار او با نام فریاد سکوت به چاپ رسیده است .

منبع : شعر زنان افغانستان، ۱۵۷ ـ ۱۵۸ .

عرفانی (er.fā.ni) ، شکریه، فرمانداری جاغوری از استان غزنین ۱۳۵۷ش ـ ، بانوی شاعر و داستان نویس افغانستانی. در توجوانی به ایران رفت و دورهٔ دبیرستان را در قم به پایان رساند. وی در همین زمان در انجمن‌های ادبی مانند انجمن شعر حرم وزارت ارشاد و جلسه‌های شعر حوزهٔ هنری قم شرکت می‌کرد. در پی آن به دانشگاه تهران راه یافت و در رشتهٔ ادبیات فارسی به ادامهٔ تحصیل پرداخت، اما دورهٔ دانشگاه رابه پایان نرساند و در ۱۳۷۹ ش آن را نیمه کاره رها کرد. وی در همین زمان ازدواج کرد و به مسکو رفت. شکریه در بیشتر قالب‌های شعری طبع آزمایی کرده، اما در نوشتن شعر آزاد موفق‌تر است. افزون بر آن او داستان کوتاه نیز نوشته است. برخی از آثارش در مطبوعات مهاجران و در مطبوعات ایران به چاپ رسیده‌اند. از آثارش: با زبان تنهایی (مسکو، ۱۳۸۰ ش) ؛ داستان کوتاه جذام .

منبع : دستنوشتهٔ صاحب زندگینامه .

عزیززاده (a.ziz.zā.de) ، شکیلا ، کابل ۱۳۴۳ش ـ ، بانوی شاعر، داستان نویس و نمایشنامه نویس افغانستانی. در ۱۳۶۳ ش دانشکدهٔ حقوق را به پایان رساند. در ۱۳۶۴ش به هلند رفت و در آن‌جا ساکن شد. وی داستان کوتاه و نمایشنامه می‌نویسد . چندین نمایشنامه از او در هلند به روی صحنه رفته است. عزیززاده شعر نیز می‌نویسد. شعری از او با نام «اسطورهٔ قابیل» که در قالب آزاد نوشته شده، در شعر زنان افغانستان به چاپ رسیده که بخشی از آن چنین است: «هم سرنوشت من / حماسهٔ دستانی ست /کز بوده تا هنوز / خون پاره‌های تجربه هایش را / بر خاک می‌سپارد.» مجموعهٔ شعری از عزیززاده با نام سنگی در آبگینهٔ خلوص به چاپ رسیده است .

منبع : شعر زنان افغانستان ، ۱۶۱ ـ ۱۶۲ .

عزیزی غزنوی ، **فقیر احمد** (افزوده) ، مجموعه‌ای از اشعار او با نام بهار و طرب به‌چاپ رسیده است (دهلی ، ۱۳۷۸ش) .

عصمی (asa.mi)، ابوالمعالی ضیاءالدین مودود احمد عصمی فرزند احمد عصمی، ز ۵۳۹ق ، امیر ایرانی. از شعری که عثمان مختاری در ستایش وی سروده چنین برمی آید که از مردم هرات بوده و بیشتر دورهٔ زندگی خود را در غزنی به سربرده است. از امیران، مستوفیان و دبیران بنام روزگار خود بود و نزد سنجر سلجوقی (۵۱۱ ـ ۵۵۲ق) از احترام بسیاری برخوردار بود. چندان که چون به فرمان سلطان به سفارت غزنی رفت و در آن جا به بیماری سختی گرفتار آمد، سلطان پزشک مخصوص خود و برخی از نزدیکانش را برای درمان و بیمارپرسی نزد وی فرستاد. عبدالواسع جبلی که از ستایندگان وی بود، پس از

بهبودی مودود به شکرانهٔ آن در قصیده‌ای وی را ستود. انوری نیز از دیگر ستایندگان مودود بود. انوری در قصیده‌ای وی را وزیر خوانده و فرمان تفویض نیابت وزارت و دیوان طغری از طرف سلطان سنجر به وی در کتاب عتبة الکتبة آمده، که در آن از مودود با لقب اکفی الکفاة مؤید الاسلام یاد شده است. در دیوان انوری ده قصیده در مدح مودود آمده است. در ۵۳۶ ق که در دشت قطوان سمرقند جنگ سختی میان سپاهیان سنجر و قراختاییان درگرفت، مودود نیز در کنار سلطان حضور داشت. این جنگ به شکست سنگین سپاهیان سنجر انجامید و حدود صد هزار تن از سپاهیان وی به قتل رسیدند. اما مودود از معرکه جان سالم به در برد. عبدالواسع جبلی در قصیده‌ای ضمن اشاره به این جنگ نجات وی را تهنیت گفت. از قصیدهٔ دیگری که انوری در مدح مودود سروده چنین برمی آید که مودود شاعر را که از مدت‌ها در خدمت مجدالدین ابوالحسن عمرانی به سر برد و او را مدح گفت، به وعده‌های گوناگونی به هرات نزد خود فراخواند. اما انوری پس از دو یا سه سال اقامت در آن جا چون صلهٔ مناسبی از ممدوحش نیافت هرات را ترک کرد و دوباره نزد ابوالحسن عمرانی بازگشت. انوری در قصیده‌ای ضمن ستایش از مجدالدین از ترک خدمت وی پوزش خواسته و اظهار پشیمانی کرده است و در قطعه‌ای دیگر نیز ضمن ستایش از مجدالدین به شکایت از مودود پرداخته است. تاریخ مرگ مودود دانسته نیست، اما روشن است تا ۵۳۹ق که رباطی به فرمان وی ساخته شده و فصیحی خوافی آن را در رخدادهای این سال در مجمل فصیحی آورده، زنده بوده است.

منابع: دیوان انوری، مقدمه، ۵۶۰ - ۵۶۱، ۶۳۳ - ۶۳۴، ۱۱۲۱؛ دیوان عبدالواسع جبلی، چهل و پنج، چهل و شش، ۹۸ - ۹۹، ۱۱۸، ۱۲۰ - ۱۲۱، ۲۱۸ - ۲۲۰، ۳۸۷ - ۳۹۰، ۶۳۴ - ۶۳۵؛ عتبة الکتبة، تصحیح عباس اقبال آشتیانی، ۴۹؛ مجمل فصیحی، مختاری‌نامه، ۳۵۲ - ۳۵۳.

جهان‌تاب

علمی فاریابی (el.mi-ye.fār.yā.bi)، عبدالغنی فرزند مرتضی قل آلتی خواجهٔ شبرغان ۱۲۹۴ ش - ، ادب‌پژوه، تاریخ‌نگار و شاعر افغانستانی. پدرش پس از چندی به سرزمین نیای خود آستانه بابای شیرین تگاب فاریاب کوچید. علمی تحصیلات ابتدایی را در مدارس شبرغان و اندخوی فراگرفت. در مدرسهٔ عربخانهٔ میمنه از حضور مولوی محی الدین مرغیلانی بهره جست. از ۱۳۱۸ - ۱۳۲۸ ش در مدرسهٔ ظاهرشاهی (مدرسهٔ ابومسلم) به تدریس پرداخت. از ۱۳۲۹ش تا پایان عمر عضویت جمعیت العلمای افغانستان را عهده دار بود. علمی به مطالعهٔ تاریخ و ادبیات علاقهٔ فراوان داشت. از آثارش تاریخ خراسان که نزد یعقوب واحد جوزجانی نگهداری می‌شود، ترجمهٔ رسالهٔ سید جمال الدین افغانی از عربی به فارسی را می‌توان نام برد. اشعار فارسی و ترکی وی در مطبوعات کشورش چاپ شده است.

منبع: رنگین کمان شعر احوال و آثار سخنوران فاریاب، ۸۰ - ۸۴.

علوی‌نژاد بلخی (a.la.vi.ne.jād-e.bal.xi)، سید حیدر، مزارشریف ۱۳۳۷ش - ، شاعر و پژوهشگر افغانستانی. کودکی وی در شهرهای هرات، قندهار و غزنه گذشت. پس از آن به کابل رفت و تحصیلات ابتدایی و مقدمات دروس دینی را در آن شهر فراگرفت. در ۱۳۵۳ ش برای ادامهٔ تحصیل به مشهد سفر کرد و کتاب معالم را در آن‌جا آموخت. در ۱۳۵۶ ش به کشورش بازگشت. در ۱۳۵۹ ش بار دیگر به مشهد کوچید و به ادامهٔ دروس حوزوی، فلسفهٔ اسلامی، جامعه‌شناسی، زبان عربی، تفسیر و علوم قرآن سرگرم شد. از فعالیت‌های فرهنگی وی تدریس علوم حوزوی، دروس عقیدتی سیاسی و ادبی، عضویت در گروه ویراستاری و فرهنگ و ادب بنیاد پژوهش‌های آستان قدس در سال‌های ۱۳۶۶ - ۱۳۷۱ ش، عضویت در دفتر تبلیغات اسلامی، مرکز معارف قرآن در سال‌های ۱۳۶۷ - ۱۳۷۵ ش، عضویت در انجمن شاعران انقلاب اسلامی افغانستان در خراسان و عضویت در سازمان تبلیغات اسلامی را می‌توان یاد کرد. وی سفرهای تبلیغی فراوانی به شهرهای مختلف ایران کرد. افزون بر این کارها، فعالیت‌های قلمی علوی نژاد از این قرارند: مشارکت در تدوین تفسیر راهنما؛ مشارکت در تدوین معجم التفاسیر که فهرست موضوعی قرآن در بیش از بیست جلد است؛ داستان در قرآن و کتاب‌های مقدس؛ مجموعهٔ شعر آهن و آفتاب؛ حضور در همیشه؛ آثار هجرت و پیامدهای آن؛ افق‌های کمال انسان؛ با شاعران مهاجر؛ انتشار مجلهٔ طنز به نام غربال در چهارده شماره. مقالات فراوانی از وی در مجلهٔ پژوهش‌های قرآنی و روزنامه‌های قدس، توس، هفته‌نامه‌های وحدت، میثاق وحدت، فریاد عاشورا و درددری چاپ شده است. وی ترجمهٔ چندین کتاب را که از زبان‌های عربی و آلمانی ترجمه شده ویراسته است.

منبع: دست نوشتهٔ صاحب زندگی نامه.

غبار، میرغلام محمد (افزوده)،
۱ـ مأمور گمرک در خان‌آباد در ۱۳۰۶ش.
۲ـ کارمند کوتوالی کابل در ۱۳۰۰ش.
۳ـ نماینده انتخابی مردم کابل در پارلمان در ۱۳۲۸ ـ ۱۳۳۰ش.
۴ـ در ۱۳۰۵ش از سوی وزارت امور خارجه شاه امان‌الله خان به سمت منشی سفارت افغانستان در پاریس برگزیده شد.
۵ـ از دیگر آثار او: افغانستان در مسیر تاریخ، جلد دوم به کوشش حشمت خلیل غبار (ویرجینیا، ۱۹۹۹م)؛ ادبیات دورهٔ محمدزائی که در بخش پنجم تاریخ ادبیات افغانستان به چاپ رسیده است (کابل، ۱۳۳۰ش؛ پیشاور، ۱۳۷۸ش)؛ تاریخچهٔ ادبیات افغانستان، از آغاز دورهٔ تاریخی تا قرن بیستم (نسخهٔ دست‌نویس)؛ یادداشت‌های زندگانی غبار (نسخهٔ دست‌نویس).
۶ـ از دیگر رساله‌ها و مقاله‌های او: «تاریخچهٔ مختصر افغانستان» که در نخستین سالنامهٔ کابل به‌چاپ رسیده است (۱۳۷۸ش)؛ «افغانستان در هندوستان» که از شمارهٔ یکم تا نهم مجلهٔ کابل چاپ شده است (۱۳۱۱ش)؛ «امرای محلی افغانستان» که در شماره‌های یازدهم و دوازدهم، سال یکم، و شماره‌های سوم تا هفتم، سال دوم، مجلهٔ آریانا به‌چاپ رسیده است (۱۳۱۲ ـ ۱۳۱۳ش)؛ «اقتصاد ما» که در شمارهٔ پنجاه و یک روزنامهٔ اصلاح چاپ شده است (۱۳۲۵ش).
۷ـ هفته‌نامهٔ ستارهٔ افغان به مدیریت او در ۱۲۹۸ ـ ۱۲۹۹ش، منتشر می‌شد (چاپ سنگی).

غیاثی، میرغیاث‌الدین (افزوده)، سیداکرم‌الدین حصاریان کتابی در زندگی و احوال او با نام غیاثی عارف کامل و وارسته نوشته که در دوشنبه به‌چاپ رسیده است (۲۰۰۰م).

فاضل (fā.zel)، سیدکاظم فرزند سیدمحمود، ۱۳۳۲ش ـ ، پژوهشگر و شاعر افغانستانی. در قریهٔ نیک در فرمانداری یکاولنگ از ولایت بامیان به دنیا آمد. دورهٔ ابتدایی رادر مکتب ابتدایی نیک و دوره‌های دبیرستانی را در مدرسهٔ ابن سینا و لیسهٔ ده سرخ یکاولنگ گذراند. پس از آن به دارالمعلمین سید جمال الدین رفت و تحصیلات خود را پی گرفت و از دانشکدهٔ حکیم ناصر خسرو بلخی به دریافت درجهٔ کارشناسی نایل آمد. وی از ۱۳۵۳ تا ۱۳۶۲ ش در مدرسه‌هایی همچون چجین ورس ولایت بامیان، لیسهٔ ده سرخ و لیسهٔ پنجاب ولایت بامیان، مدرسهٔ نمبراول پلخمری و مدرسهٔ چین زایی پلخمری به تدریس پرداخت. در ۱۳۶۲ ش به اتهام فعالیت‌های ضد دولتی دستگیر و زندانی و در ۱۳۶۵ ش از زندان آزاد شد. فاضل از ۱۳۷۱ تا ۱۳۷۷ ش رئیس تعلیم و تربیهٔ بغلان بوده است. از آثارش: مجموعهٔ شعر اوج شاهین (پلخمری، ۱۳۷۵ ش)؛ پلخمری را بشناسیم (۱۳۷۶ ش)؛ عرب‌ها و سادات در افغانستان (پیشاور، ۱۳۸۰ ش)؛ زهرخند (پیشاور، ۲۰۰۱ م)؛ مجموعهٔ شعر صدای بال‌های برف؛ مجموعهٔ شعر جان و جانان؛ مجموعهٔ شعرهای طنز قرض و سنت؛ مجموعهٔ شعر قلم شکسته.

منابع: زهرخند؛ عرب‌ها و سادات افغانستان.

شریفی

فاطمی موسوی (fā.te.mi-ye.mu.sa.vi)، سید حسین فرزند سید علی اکبر، یکاولنگ ۱۳۴۰ ش ـ ، شاعر و داستان‌نویس افغانستانی. دورهٔ ابتدایی را در زادگاهش به پایان برد و در همان جا فراگیری مقدمات علوم دینی را آغاز کرد. در جوانی به قصد ادامهٔ تحصیل علوم دینی به ایران کوچید و به حوزهٔ علمیهٔ مشهد راه یافت. پس از استفاده از محضر استادان بزرگ حوزهٔ علمیهٔ مشهد، خود حلقهٔ درسی راه انداخت و به تدریس کتاب‌های سیوطی، حاشیه و معالم پرداخت. هنگامی که دروس حوزوی را فرا می‌گرفت در مدارس دولتی شبانه نیز درس می‌خواند و موفق به دریافت دیپلم در رشتهٔ ادبیات و علوم انسانی شد. پس از آن برای تحصیل در رشتهٔ الهیات به دانشگاه رفت. پس از آن که در ۱۳۷۰ ش در جلسه‌های شعر و داستان شرکت کرد، خود نیز به سرودن شعر و نوشتن داستان روی آورد. برخی از داستان‌های کوتاه او در نشریات مهاجران و ایرانی به چاپ رسیده‌اند. عمده‌ترین دست مایهٔ شعری او جهاد و مقاومت مردم افغانستان است. در داستان هایش نیز بیشتر به معضلات اجتماعی و تاریخی مردم افغانستان می‌پردازد. وی در ۱۳۷۷ ش با سمت کارشناس شعر در دفتر هنر و ادبیات انقلاب اسلامی افغانستان به کار سرگرم شد. همچنین در جلسه‌های نقدی که در آن دفتر برگزار می‌شود ادبیات و نقد تدریس می‌کند. از آثارش: مجموعهٔ داستان زخم بنفشه‌ها؛ مجموعهٔ شعر شوق شکفتن. وی مجموعه‌ای از شعرهای مذهبی شاعران افغانستان راگرد آورده و با نام مهر کبودبه چاپ رسانده است.

منابع: بنیاد وحدت، شماره‌های ۱۲۴ و ۱۷۶؛ فریاد عاشورا، شمارهٔ

۵۴؛ گلبانگ ، شمارهٔ ۸ ؛ گفت و گو با صاحب زندگینامه .

خاوری

فخری ، حسین (افزوده) ، از او کتاب‌های از شکار لحظه‌ها تا روایت قلم (سفرنامه) در پاکستان (۱۳۷۷ش) و شوکران در ساتگین سرخ (پیشاور ، ۱۳۷۸ش) به چاپ رسیده است .

فرند (fa.rand) ، عبدالفهیم فرزند محمد قسیم، ۱۳۴۷ ش ـ ، شاعر افغانستانی. دو قریهٔ بخشی خیل ولسوالی رخهٔ پنجشیر به دنیا آمد. در ۱۳۶۸ ش تحصیلات دبیرستانی خود را در لیسهٔ عالی نادریهٔ کابل به پایان رساند. پس از آن، به دانشکدهٔ کشاورزی کابل راه یافت اما به زودی، به دلیل مشکلات اقتصادی، از تحصیل باز ماند و در ادارات دولتی به کار سرگرم شد. سرودن شعر را از ۱۳۷۳ ش آغاز کرد. پس از چندی در مسابقهٔ شعری که صدا و سیمای افغانستان ترتیب داده بود شرکت کرد به مقام نخست رسید. از این پس شعرهای او در مطبوعات افغانستان به چاپ رسیدند. فرند، چندی پس از این، به تاجیکستان کوچید و چند مجموعهٔ شعر خود را در آن جا به چاپ رساند. وی در مدت اقامت در تاجیکستان با مجلهٔ همبستگی همکاری می‌کرد و شعرهایش را در نشریات این کشور به چاپ می‌رساند. فرند، پس از آن، به مشهد رفت و دو مجموعهٔ شعر دیگرش را در این شهر به چاپ رساند و در مجلهٔ میهن به کار پرداخت. از فرند، جز شعرهایی که در مطبوعات به چاپ رسانده، مقاله هایی نیز در موضوع‌های سیاسی، تاریخی، ادبی و معرفی چهره‌های ادبی افغانستان به چاپ رسیده است. فرند در قالب‌های غزل، مثنوی، رباعی، نیمایی و آزاد طبع آزمایی کرده است. در شعرهای نیمایی او تأثیر نیما و اخوان ثالث به روشنی پیدا است، اما برای بررسی رفتار شعری او باید ابتدا نسبت شعر او را با شعر شاعر دیگر افغانی، واصف باختری، مقایسه کرد و سپس به چگونگی شکل‌گیری ذهنیت اخوانی در شعر فرند پرداخت. از آثارش : منظومهٔ برج‌های آزادی ؛ مجموعهٔ شعر عبادتگه درختان ؛ خواب بهشت ؛ صبح نوروز ؛ شام پاییز ؛ قریه ؛ مزار صبح ؛ عقدهٔ تفنگ .

منابع : خواب بهشت ؛ عبادتگه درختان ؛ دست نوشتهٔ صاحب زندگینامه .

شریفی

فصیحی غزنوی (fa.si.hi-ye.qaz.na.vi) ، علی فرزند حسن علی ، ـ ۱۳۳۶ش ، روزنامه نگار افغانستانی. در قریهٔ ده لانه از نواحی ارزگان به دنیا آمد. پدرش از مردم غزنه بود، اما در پادشاهی امیر عبدالرحمان از خانه و کاشانهٔ خود رانده شد و به ارزگان کوچید. فصیحی دورهٔ ابتدایی را در جاغوری سپری کرد و سپس در همان جا به فراگیری علوم دینی روی آورد. در ۱۳۴۸ ش به مزارشریف رفت و در مدرسهٔ سلطانیه، زیر نظر شیخ سلطان ترکستانی، به تحصیل ادامه داد. پس از آن، در ۱۳۵۲ ش، به هرات کوچید و چند سال در آن جا ماند. فصیحی در ۱۳۵۵ ش به ایران رفت و در حوزهٔ علمیهٔ مشهد به تحصیل پرداخت. از شمار استادان فصیحی در حوزهٔ علمیهٔ مشهد می‌توان فلسفی، مرتضوی، رضازاده و حجت هاشمی را نام برد. فصیحی در دورهٔ اقامت در مزار شریف با آثار کسانی همچون آیت الله روح الله خمینی، علی شریعتی، سید قطب و دیگران آشنا شده و با همکاری گروهی از همدوره هایش مانند مصباح مزاری، قنبر محمدی ، عیسی دانش سرپلی و دیگران انجمن جوانان مبارز را راه انداخته بود. وی پس از ورود به مشهد و پس از آشنایی با کسانی همچون محمودی، زاهدی و موحدی ارزگانی فعالیت‌های سیاسی خود را ادامه داد. فصیحی پس از چندی که در مشهد بود، به راهنمایی برخی از دوستانش، به مجالس درس‌های قرآنی آیت الله سید علی خامنه‌ای راه یافت. پس از کودتای هفتم ثور ۱۳۵۷ش برای بررسی اوضاع به میهن خود بازگشت اما به زودی دوباره به ایران رفت و به تشکیل گروه مهاجر اقدام کرد. نخستین بیانهٔ این گروه در همان ابتدای تأسیس، در اعتراض به کودتا صادر شد. فصیحی در ۱۳۶۱ ش از طرف سازمان تبلیغات اسلامی مشهد، برای بررسی ساختار فرهنگی افغانستان، دوباره به میهن خود بازگشت و به عضویت تشکیلات پاسداران جهاد اسلامی افغانستان درآمد و سمت‌های مسئول دفتر مشهد و مسئول کمیتهٔ فرهنگی آن تشکیلات به او واگذار شد. فصیحی، پس از تأسیس حزب وحدت اسلامی افغانستان، به سمت معاونت کمیسیون فرهنگی آن حزب پذیرفته شد. وی همچنین مسئول بخش تحقیقات حزب وحدت اسلامی بوده است. فصیحی در ۱۳۷۰ ش به عضویت شورای نمایندگی حزب وحدت در تهران درآمد. پس از پیروزی مجاهدان کابل در ۱۳۷۱ ش دوباره به افغانستان بازگشت و مسئولیت بخش تبلیغات حزب وحدت را پذیرفت. فصیحی در کابل با همکاری سید حیدر علوی نژاد هفته نامهٔ وحدت را در دو

شماره به چاپ رساند. پس از آن دوباره به تهران رفت، اما به زودی از سمت خود استعفا کرد و به مشهد رفت. فصیحی در مشهد ناظر دفتر حزب وحدت و هماهنگ کنندۀ کمک‌های مردمی برای جنگ زدگان افغانی بود. چون حزب وحدت اسلامی به دو جناح تقسیم شد، فصیحی به جناح اکبری پیوست و انتشار هفته نامۀ بنیاد وحدت، ارگان حزب وحدت در بیرون از کشور، را به عهده گرفت. فصیحی، به هنگام اقامت در مشهد، سال‌ها در جهاد سازندگی خراسان به تدریس تاریخ اسلام، عقاید و اخلاق اسلامی نیز مشغول بود. وی در تدوین تفسیر راهنما، نوشتۀ علی اکبر هاشمی رفسنجانی، نیز شرکت داشته است. مقاله‌های فصیحی در هفته نامۀ وحدت، فصلنامۀ علوم قرآنی، میثاق وحدت، فریاد عاشورا و وحدت به چاپ رسیده‌اند. از آثارش می‌توان کتاب مهاجرین، گذشته، حال و آینده را نام برد.

منبع: دست‌نوشتۀ صاحب زندگینامه.

فکرت، محمدعاصف (افزوده)، مجموعه‌ای از غزل‌ها و قصیده‌های او با نام نکهت خاک ره یار در تهران به‌چاپ رسیده است (۱۳۷۹ش).

فیض محمد کاتب هزاره (افزوده)، از دیگر آثار او کتاب نژادنامۀ افغان است که با مقدمه، تحشیه و تعلیقۀ کاظم یزدانی و با کوشش عزیز الله رحیمی به چاپ رسیده است (قم، ۱۳۷۲ش).

قامتی بلخی (qā.ma.ti-ye-bal.xi)، مولانا، سدۀ دهم هجری، شاعر ایرانی. از زندگی او جز این آگاهی نداریم که از مردم بلخ، جویای دانش و اذان گویی بلند آوازه بود و اذان را رسا و نیکو می‌خواند. به همین خاطر قامتی تخلص می‌کرد. همیشه اذان را از روی کاغذ می‌خواند تا مبادا به خطا خواند. از راه کشاورزی گذران زندگی می‌کرد. نمونه‌ای از شعر او است: «چنان ز مجمر دل آتشی برانگیزم ـ که تا به حشر نروید، دگر گیاه اجل / شدی به قید بتی قامتی که از غیرت ـ ربوده است عتابش، ز سر کلاه اجل.»

منابع: تذکرة الشعرای مطربی، ۶۳۰؛ نسخۀ زیبای جهانگیر، ۲۵۷ ـ ۲۵۸.

رشنوزاده

قدسی (qod.si)، عبدالقدوس فرزند عبدالمؤمن، کوهستان فاریاب ۱۳۳۲ ـ خواجه گورو للمه ۱۳۵۲ ش، شاعر افغانستانی. در کودکی پدر و مادرش را از دست داد. دورۀ ابتدایی را در زادگاهش فراگرفت. پس از آن به میمنه رفت و در مدرسۀ ابومسلم به تحصیل پرداخت. وی شاگرد عبدالغنی علمی بود. سروده هایش حدود هزار بیت است که در آن نوآندیشی و مضمون یابی دیده می‌شود. یکی از اشعار وی را واصف باختری، انگبین شیشه و آواز نام نهاده است و احمد ظاهر خوانندۀ افغانستانی آن سروده را اجرا کرده است. وی در رودخانۀ شیرین تگاب غرق شد.

منبع: رنگین کمان شعر و احوال و آثار سخنوران فاریاب، ۲۷۹ ـ ۲۸۲.

محتسب‌زاده (moh.ta.sab.zā.de)، هما، هرات ۱۳۳۰ ش ـ ، بانوی شاعر افغانستانی. وی دورۀ دانشکدۀ ادبیات کابل رابه پایان برد. در بیست سالگی نخستین شعرش را در یکی از مجلات هرات به چاپ رساند. در ۱۳۷۴ ش از کابل به آلمان کوچید. در شعر آذر تخلص می‌کند. نمونه‌ای از شعر او است: «تا عشق تو در دلم نهان می‌سوزد ـ جانم ز غمت شراره سان می‌سوزد.»

منبع: شعر زنان افغانستان، ۲۳ ـ ۲۴.

محمدی (mo.ham.ma.di)، محمد حسین، مزار شریف ۱۳۵۴ش ـ ، داستان‌نویس و منتقد افغانستانی. در ۱۳۶۱ ش به ایران کوچید. دورۀ دبیرستانی را تا سال سوم رشتۀ علوم تجربی در مدرسۀ شاهد امام مشهد گذراند. سپس به افغانستان بازگشت و دیپلم خود را از لیسۀ باختر مزار شریف گرفت (۱۳۷۶ ش). پس از آن به کابل رفت و یک سال در دانشکدۀ ابوعلی سینای بلخی پزشکی خواند. در اواخر ۱۳۷۶ ش تحصیل در پزشکی را ناتمام گذاشت و به ایران کوچید. در ایران به دانشکدۀ صدا و سیما راه یافت و در رشتۀ تولید نام نوشت. محمدی نوشتن داستان را از ۱۳۷۲ ش آغاز کرد. یکی از داستان‌های او در مسابقۀ داستان نویسی که در ۱۳۷۳ ش در سطح استان خراسان برگزار شد مقام نخست را به دست آورد. محمدی همکاری خود را با مطبوعات افغانستانی مهاجر از ۱۳۷۶ ش آغاز کرد. وی عضو هیأت تحریریۀ هفته نامۀ همبستگی (از ۱۳۷۷ تا ۱۳۷۹ ش)، سردبیر ماهنامۀ غنچی ویژۀ کودکان و نوجوانان (به ضمیمۀ

هفته‌نامهٔ همبستگی) ، سردبیر ماهنامهٔ گلستانه ویژهٔ نوجوانان (به ضمیمهٔ هفته‌نامهٔ وحدت) و مسئول بخش داستان دو هفته نامهٔ ادبی گلبانگ (از ۱۳۷۸ تا ۱۳۸۰ ش) بوده است. از آثارش: گاهنامهٔ سورهٔ بچه‌های مسجد که شمارهٔ ۴۴ آن، ویژهٔ افغانستان، به کوشش او، غلام حسن بومان و میلاد بلخی در تهران به چاپ رسیده است (۱۳۷۵ ش) ؛ گاهنامهٔ سورهٔ بچه های مسجد که شمارهٔ ۳۹ آن، ویژهٔ افغانستان، به کوشش او در تهران به چاپ رسیده است (۱۳۷۷ ش) ؛ مجموعهٔ داستان پروانه‌ها و چادرهای شب که در تهران به چاپ رسیده است (۱۳۷۸ ش) ؛ مجموعهٔ شعر یک آسمان گنجشک برای نوجوانان (تهران، ۱۳۸۱ ش) ؛ مجموعهٔ داستان سبز پری و زرد پری برای کودکان (تهران، ۱۳۸۱ ش) .

منابع : پروانه‌ها و چادرهای سفید ؛ فصلنامهٔ سراج، شمارهٔ ۶ ؛ گفت و گو با صاحب زندگینامه ؛ محمد حسین محمدی «رمان نویسی در افغانستان»، دردری، سال دوم، شمارهٔ ۵، بهار ۱۳۷۷ ش، صص ۴۰ - ۴۶.

شریفی

مخفی بدخشانی (افزوده) ، مجموعه‌ای از شعرهای او به‌کوشش و مقدمهٔ حبیب نوایی با نام مخفی بدخشی در کابل به چاپ رسیده است (۱۳۶۶ش) .

مرادی عبدالقادر (افزوده) ، مجموعه‌ای از داستان‌های کوتاه او به نام صدایی از خاکستر در پیشاور به‌چاپ رسیده است .

مستورهٔ افغانی (تکمله)، زبیده، کابل ۱۲۸۷ ـ همان جا ۱۳۵۳ ش، بانوی شاعر افغانستانی. در ۱۳۰۲ ش در مکتب نسوان دانش آموخت. در ۱۳۳۲ ش مدیر مؤسسهٔ خیریهٔ نسوان شد و در ۱۳۳۸ ش به عضویت افتخاری انجمن نسوان درآمد. مدرسه‌های خیاطی در کابل زیرنظر وی اداره می‌شد. مستوره بعدها بیمار و زمین گیر شد. وی بیشتر در قالب‌های غزل، قطعه و مخمس شعر می‌سرود. درون مایهٔ اصلی سروده‌های او وطنیات است. نمونه‌ای از شعر او است:«از چه زن زار و خون جگر باشد ـ مثل مرغ شکسته پر باشد.»

منابع: دایرة المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۱۶۹/۲ ؛ زنان سخنسرا در پویهٔ ادب دری ، ۱۱۱ ـ ۱۱۲ ؛ شعر زنان افغانستان ، ۳۳ ـ ۳۴

کوتی

مغموم دروازی (تکمله)، میر اولیا حسین، سبحان قل ناмол، نوهٔ پسری مغموم، مادهٔ تاریخ درگذشت او را چنین سروده است: «آفتاب علم و دانش معدن علم و حیا ـ اولیای وقت مغموم دبیر خوشکلام / مادهٔ تاریخ فوتش از خدا ما خواستیم ـ یافتم مغموم مسکین جوی در سلک عظام.» دیوان شعر مغموم یک صد و هفتاد و پنج صفحه بوده و در هر صفحه سی و شش بیت گنجانیده شده است که روی هم رفته شش هزار و هفت صد و هجده بیت است. مغموم به پیروی از سروده‌های شاعرانی مانند محمد علی آزاد کابلی، صوفی غلام نبی عشقری، ملک الشعرا قاری عبدالله، محمد ضیاخان بدخشی، رفیع، عمرخان امیر فرغانه، عبدالاحد خان عاجز پادشاه بخارا، مخدوم بخارایی، سید حسین، واصل، محتشم کاشانی، شاه عبدالله خان بدخشی و از شاعران همدیارش مخدوم عبدالله هبا، ملا محمد عظیم کسیفی و میرزا مقصود صدقی شعر سروده است. یکی از سروده‌های مغموم که بر شهرتش در هر دو سوی جیحون افزوده مخمس «ماه کشور روسی» است و خود انگیزهٔ سرایش این شعر را در حاشیهٔ دیوانش چنین نوشته که در جشن پادشاهی عالم خان (۱۳۳۷ ـ ۱۳۴۶ ق) که در بخارا برگزار شده با پنج نفر از دوستان گرد هم نشسته بوده‌اند و در آن هنگام پزشک معالج عالم خان که زیبا دختری روس بوده به محفل آن‌ها آمده و با لهجهٔ شیرین بخارایی بنای شوخی کردن گذاشته است و دوستان از او خواسته‌اند که به پیروی از بیت: «شوخ ارمنی زاده یک دمی مدارا کن ـ یا بیا مسلمان شو یا مرانصارا کن» شعری بسراید و مغموم هم چنین سروده است: «ماه کشور روسی میل مذهب ما کن ـ روی خودبه مسجد آر پشت به کلیسا کن.»

منابع: دایرة المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۲۰۰/۲ ؛ گنج پریشان، ۲۹۹ ـ ۳۰۰ ؛ احمد تجیب بیضایی، «میر اولیا حسین مغموم» ، صبح امید ، سال دوم شمارهٔ ۱۹ ، ۱۳۸۰ش ، صص ۲۶ ـ ۲۷ .

رشنوزاده

مکارم الاخلاق (تکمله) ، خواند میر در نگارش مکارم الاخلاق از دیده‌های خود بهره برده و آنرا در دو مقدمه ، ده مقصد و یک خاتمه تدوین کرده است . در مقدمه نخست پس از ستایش پروردگار ، دربارهٔ تألیف اثر و پیشکش کردن آن به سلطان حسین بایقرا سخن رانده و در مقدمهٔ دوم به ذکر ولادت امیر علی‌شیر ،

مکارم اخلاق او و بخشی از زندگی‌اش پرداخته است . مقصد اول در بیان شرافت و منزلت عقل و ادراک ، مقصد دوم در بیان فضیلت علم و مرتبهٔ علما ، مقصد سوم در بیان فضیلت شعر و عظم شأن شعرا ، مقصد چهارم در ذکر فضیلت انشاء و بیان افاضل سخن‌آرا ، مقصد پنجم در بیان انداختن ذخایر عقبی و اعراض از دنیا و مافیها ، مقصد ششم در بیان رعایت ارکان شریعت حضرت رسالت علیه‌السلام و التحیات ، مقصد هفتم در بیان رأفت و رحمت ، مقصد هشتم در بیان فضیلت تواضع ، مقصد نهم در شرف جود و سخاوت ، مقصد دهم در بیان لطایف و مطایبات و خاتمه در ذکر برخی از غرایب حالات و عجایب حکایات است . خواند میر در مقاصد ده‌گانه بعد از توضیح و بیان سر فصل آنرا در امیر علی‌شیر نوایی ثابت کرده است . وی در نگارش این کتاب از الذریعه الی مکارم الشریعه راغب اصفهانی و بهارستان جامی بهره جسته است . مکارم الاخلاق به‌کوشش و تصحیح محمد اکبر عشیق به چاپ رسیده است (تهران ، ۱۳۷۸ش) .

منبع : مکارم الاخلاق .

موحد بلخی (mo.vah.hed-e.bal.xi)، سید حسین فرزند سیدابوطالب، روستای قروق از توابع بلخ ۱۳۳۶ ش - ، شاعر و روزنامه‌نگار افغانستانی . پس از گذراندن دورهٔ ابتدایی ، تا ۱۳۵۱ش در مدرسهٔ آیت الله شیخ سلطان محمد ترکستانی در مزارشریف به تحصیل سرگرم بود. سپس به عراق رفت و تا ۱۳۵۳ ش در حوزهٔ علمیهٔ نجف به فراگیری علوم اسلامی پرداخت. در ۱۳۵۳ ش در سفر زیارت عتبات عالیات را داشت به دست پلیس عراق دستگیر و پس از پانزده روز آزاد شد. از آن جا به سوریه رفت و چندی، با پشتیبانی آیت الله سید حسن شیرازی، در حوزهٔ علمیهٔ زینبیه به سر برد. سپس در همان سال به لبنان، اردن و عربستان سفر کرد. در ۱۳۵۴ ش پس از گزاردن حج به ایران رفت و با راهنمایی حجت الاسلام عبدالعلی مزاری در حوزهٔ علمیهٔ قم به تحصیل ادامه داد . در این دوره با آثار علی شریعتی، مهندس بازرگان و آیت الله طالقانی آشنا شد. از آن پس به کارهای فرهنگی علاقه‌مند شد و در جلسه‌های آموزش نویسندگی به سرپرستی سید عسکر موسوی و حلقهٔ فرهنگی طلبه‌های افغانستانی با نام کتابخانهٔ جوادیهٔ ولایت بلخ شرکت کرد. از ۱۳۵۷ ش با نشریهٔ پیام مهاجر، تا یکی شدن آن با جنبش اسلامی مستضعفین، همکاری کرد. از ۱۳۶۰ ش به سازمان نصر افغانستان پیوست و چندی معاون دفتر آن سازمان در قم بود. از ۱۳۶۳ تا ۱۳۶۹ ش عضو هیأت تحریریهٔ مجلهٔ حبل الله بود و از آن پس تا ۱۳۷۰ش سردبیری این مجله را برعهده داشت . در ۱۳۷۱ش ، پس از پیروزی مجاهدان بر دولت نجیب الله ، به مزارشریف رفت و در آن‌جا ، افزون‌بر سخنرانی‌ها ، پاره‌ای از دروس را با نام معارف اسلامی در تلویزیون بلخ اجرا کرد. در ۱۳۷۱ و ۱۳۷۲ش به کوشش وی سومین کنگرهٔ بررسی افکار و آثار و بزرگ‌داشت اسماعیل بلخی در دانشگاه بلخ برگزار شد. در اواخر ۱۳۷۲ ش هفته نامهٔ حرم را که نشریه‌ای سیاسی ـ فرهنگی بود، بنیاد نهاد و تا زمان تعطیلی سرپرستی آن را به عهده داشت (۱۳۷۴ ش). همزمان با سرپرستی حرم، عضو شورای تصمیم‌گیری شمال و مسئول امور فرهنگی شمال حزب وحدت اسلامی بود . با انتشار دوبارهٔ مجلهٔ حبل الله در ۱۳۷۶ش ، وی به مدت یک سال مدیر مسئول آن بود، اما این مجله به دلایلی تعطیل شد (۱۳۷۷ ش) و از آن پس وی با ماهنامهٔ امین همکاری داشته و با نشریاتی مانند پیام مستضعفین، وحدت، میثاق وحدت، سراج و... کار کرده است. وی از سال ۱۳۶۱ ش سرودن را آغاز و تا پایان دههٔ شصت مضامین سیاسی، حماسی و انقلابی را دست مایهٔ خود کرد، اما از دههٔ هفتاد مضامین اشعارش نو و دگرگون شد. وی در قالب‌های مثنوی، غزل و بیشتر رباعی و دوبیتی می‌سراید. اشعارش در برخی از نشریه‌های مهاجران و مطبوعات ایران به چاپ رسیده است. اشعارش در ۱۳۷۷ ش در کنگرهٔ سراسری شعر و طلاب سراسر کشور، که هرساله در یکی از شهرهای ایران برگزار می‌شود، جایزه گرفت. همچنین در همان سال در مسابقهٔ مقاله نویسی که به مناسبت سی امین سال درگذشت علامهٔ بلخی که به همت مرکز جهانی علوم اسلامی در قم برپا شد، رتبهٔ یکم را به دست آورد. از آثارش: زیارتنامهٔ گل سرخ (قم، ۱۳۷۷ ش) ؛ در مرز گل و آینه (آمادهٔ چاپ) ؛ گردآوری، تدوین و مقدمه‌ای بر مجموعهٔ اشعار طالب قندهاری بانام چشمهٔ خورشید (آمادهٔ چاپ) ؛ تصحیح و تحشیهٔ عیاری از خراسان‌اثر خلیل الله خلیلی (آمادهٔ چاپ) ؛ تصحیح، تحشیه و تدوین زمامداری و سیاست کشورداری، حسن السیاسه و مسبب و سرّ مبتلا شدن نفوس ناطقهٔ انسانیه اثرهای ملافیض محمد کاتب (آمادهٔ چاپ) ؛ مجموعهٔ مقالاتی که در مجلهٔ حبل الله و دیگر نشریات نوشته است.

منابع : دستنوشتهٔ صاحب زندگی نامه ؛ سید نادر احمدی، «طواف

بر گرد بقعهٔ گل سرخ»، دردری، سال دوم، شمارهٔ ۶ ـ ۸، ۱۳۷۷ ش، صص ۱۶۵ ـ ۱۶۶.

واعظی

موسوی (mu.sa.vi)، سید عسکر، کارته سخی کابل ۱۳۳۶ ش ـ ، پژوهشگر و شاعر افغانستانی. دورهٔ ابتدایی را در مکتب جمال معینه به پایان برد و برای آموزش‌های دبیرستانی وارد مدرسهٔ حبیبیهٔ کابل شد. در ۱۳۵۲ ش به ایران کوچید و در قم به تحصیل دروس حوزوی پرداخت. همزمان با تحصیل در حوزه در مدارس جدید نیز به تحصیل ادامه داد و سرانجام در ۱۳۵۶ ش از مدرسهٔ سخن دیپلم گرفت. موسوی از ۱۳۵۵ ش به فعالیت‌های سیاسی روی آورد و انجمنی ادبی تشکیل داد. این انجمن بعدها گسترش یافت و شعبه‌هایی از آن در مشهد و تهران نیز دایر شد. در ۱۳۵۶ ش به کوشش این انجمن نخستین آیین بزرگ داشت سید اسماعیل بلخی برگزار شد و یادنامهٔ اسماعیل بلخی به چاپ رسید. انتشار این یادنامه در واقع اعلام تأسیس کانون مهاجر نیز بود. وی با نشریه‌های پیام مهاجر و جوالی که به کوشش اعضای این کانون منتشر می‌شد همکاری داشت. از همین زمان سرودن شعر را نیز آغاز کرد و شعرهای خود را در مجله هایی همچون خراسان، امید و جز آن‌ها به چاپ رساند. موسوی در این سال‌ها به مطالعهٔ شعر امروز ایران پرداخت و با اخوان ثالث دوستی آغاز کرد. از میان شاعران بزرگ ایران، موسوی بیشتر از شاملو و اخوان ثالث تأثیر گرفت. نخستین شعر موسوی با نام مستعار ع. کابلی در مجلهٔ نگین به چاپ رسید. موسوی در ۱۳۶۲ ش به هند کوچید و پس از چندی که در دانشگاه هند درس خواند برای ادامهٔ تحصیل به انگلستان رفت. وی پس از دریافت درجهٔ لیسانس از دانشگاه انگلیای شرقی به دانشگاه آکسفورد رفت و در ۱۹۹۱م رشتهٔ انسان‌شناسی را با درجهٔ دکتری به پایان برد. موسوی از ۱۹۹۱م در مرکز مطالعات خاورمیانهٔ دانشگاه آکسفورد، به پژوهش سرگرم بوده است. وی جز پژوهش در دانشگاه آکسفورد در برگزاری سمینارها و نشست‌های علمی دربارهٔ افغانستان فعال بود و با رادیو بی بی سی نیز همکاری می‌کرد و عضو دایمی اجلاس‌های دوره‌ای حل قضایای افغانستان است که از ۱۹۹۹ م در قبرس ،رم و ایران برگزار شده است. از آثارش: مجموعهٔ شعر شعر سرخ که دربردارندهٔ شعرهای آزاد و نیمایی او است و در ۱۳۵۸ ش به چاپ رسیده است ؛ هزاره‌های افغانستان که رسالهٔ دکتری او به زبان انگلیسی است و در انگلستان به چاپ رسیده است. این کتاب باری دیگر در تهران نیز چاپ و منتشر شده است ؛ هزاره‌ها، مردم، جامعه و فرهنگ که بخش دوم رسالهٔ دکتری او است ؛ بحران هویت. وی آثار حسین نایل را تصحیح و در دو جلد آمادهٔ چاپ کرده است.

منابع: گلبانگ، شمارهٔ ۵۸ ؛ گفت و گو با صاحب زندگینامه.

واعظی

مهدی‌زادهٔ کابلی (mah.di.zā.de-ye.kā.bo.li)، ۱۳۳۷ ش ـ ، اندیشمند و نویسندهٔ افغانستانی. در ۱۳۶۰ ش به دریافت دانشنامهٔ لیسانس در رشتهٔ سیویل از دانشکدهٔ مهندسی دانشگاه کابل نایل آمد و در همان سال با سمت استادی در دانشگاه کابل به کار سرگرم شد. به هنگام تحصیل در دانشگاه به فعالان مبارزهٔ سیاسی با رژیم کمونیستی پیوست. در ۱۳۶۳ ش به خاطر فعالیت‌هایش بر ضد اشغال نظامی افغانستان ناگزیر به ترک میهن شد و نخست به پاکستان، سپس به ایران پناه برد. او در دورهٔ مهاجرت یکی از فعالان جنبش دموکراسی افغانستان بود و آثاری در زمینه‌های سیاست، جامعه‌شناسی و تاریخ افغانستان پدید آورد. مهدی‌زاده در ۱۳۷۸ش انجمن مهندسان افغانستان را در ایران بنیاد نهاد . وی دو دوره ریاست هیأت مدیرهٔ این انجمن را به عهده داشت. وی پس از اجلاس رم، در حمایت از این اجلاس، جرگهٔ صلح و وحدت ملی افغانستان را راه انداخت. وی یکی از مهندسان توانای افغانستانی است و در بسیاری از پروژه‌های ایران، از آن شمار، پروژهٔ فرودگاه امام خمینی، پل‌ها و بزرگ راه‌های فجر، غدیر وانقلاب در مشهد، پل لاله در اصفهان و بسیاری از مجتمع‌های مسکونی در شهرهای مشهد، گناباد، قاین، بیرجند، چابهار، بندرعباس و جز آن‌ها نظارت و مدیریت داشته است. از آثارش: تاریخ افغانستان در چهار جلد ؛ اقوام افغانستان ؛ چهره‌های سیاسی و فرهنگی معاصر افغانستان ؛ افغانستان مهد آیین زرتشت ؛ نکاتی دربارهٔ افغان و افغانستان ؛ سیر ادیان در افغانستان ؛ زبان‌های افغانستانی ؛ تاریخچهٔ جنبش دموکراسی در افغانستان ؛ افغانستان در مطبوعات ایران ؛ درآمدی بر تاریخ افغانستان (۱۳۷۶ ش).

منبع: دست نوشتهٔ صاحب زندگینامه.

میر (mir)، سید نادرشاه فرزند سید زمان شاه فرزند میر سید پادشاه، توپ دره ۱۲۶۲ ش ـ ، شاعر افغانستانی. نسب او به

میر سیف‌الدین ایشان صاحب استالن می‌رسد. در بیست و یک سالگی به مزارشریف کوچید و در روضهٔ شاه اولیا مجاور شد. وی در جنوب صحن حجره‌ای داشت و در طول شصت و پنج سالی که به ارشاد مردم می‌پرداخت هرگز پا به درون حرم نگذاشت و پیرامون حرم طواف می‌کرد. میر در طریقت پیرو نقشبندیه بود. در مزارشریف به احترام می‌زیست. وی در شاعری پیرو سنایی، جامی و بیدل بود. درون مایهٔ شعرهایش یکتاپرستی، ستایش و منقبت است. گلزار عشق مجموعهٔ شعرهای او است که به کوشش حبیب الله رکین به چاپ رسیده است (کابل، ۱۳۵۰ ش) .

منابع: پر طاووس ، ۷۲۰ ـ ۷۲۵ ؛فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۱۴۷ ؛ گلزار عشق ، دیباچه .

نوش‌آبادی

نادری ، پرتو (افزوده) ، مجموعه‌ای از شعرهای آزاد و کلاسیک او با نام در اوج التقای رگ و خنجر در پیشاور به‌چاپ رسیده است (۱۳۷۷ش) .

ناله (nā.leh) ، شاه‌بی‌بی ، کابل ۱۳۲۶ش ـ ، بانوی شاعر و روزنامه‌نگار افغانستانی . در ۱۳۴۴ش دورهٔ دبیرستان را در مدرسهٔ زرغونه به پایان رساند . پس از آن برای ادامهٔ تحصیل در رشتهٔ روزنامه‌نگاری به دانشگاه کابل رفت . سپس دوازده سال در مؤسسهٔ نسوان تدریس کرد . پس از یورش ارتش سرخ روسیه به افغانستان ، همسرش به فعالیت‌های ضد روسی دست زد و زندانی شد ، تا این‌که در ۱۳۶۰ش آزاد شد و به پاکستان گریخت. ناله نیز چندی پس از آن با فرزندانش به او پیوست . وی در ۱۳۶۳ش با خانواده‌اش به انگلستان کوچید و در لندن ماندگار شد . ناله خاطرات آوارگی‌اش را به زبان انگلیسی با نام where do I belong (به کجا تعلق دارم؟) به چاپ رسانده است (لندن ، ۱۳۷۸ش) . وی در ۱۳۸۰ش برندهٔ جایزهٔ آموزش انگلیسی برای بزرگسالان شد . از آثارش : پامیر به خون خفته که مجموعه‌ای از اشعار او در قالب‌ها گوناگون با درون‌مایهٔ عشق به میهن است و در تهران به‌چاپ رسیده است (۱۳۸۰ش) .

منبع : پامیر به خون خفته .

نجفی (na.ja.fi)، علی، روستای کبوترخان از نواحی سوختوک در استان ارزگان ۱۳۴۸ ش ـ ، روزنامه نگار و داستان نویس افغانستانی. تحصیلات ابتدایی را در زادگاهش فراگرفت. در ۱۳۶۲ ش به ایران کوچید و در حوزهٔ علمیهٔ قم به آموختن علوم دینی پرداخت. در ۱۳۶۸ ش در دورهٔ یک سالهٔ آموزش نویسندگی را در حوزهٔ هنری قم حضور یافت. سپس به داستان نویسی روی آورد و از ۱۳۷۳ ش داستان هایش را در نشریات مهاجران افغانستانی، مانند گلبانگ، وحدت، امین و سراج به چاپ رساند. در ۱۳۷۷ ش کتابی به نام روایت افتخار که دربارهٔ زندگی ابراهیم خان گاوسوار از قهرمانان ملی مردم هزاره است، در مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان در قم، منتشر کرد. نجفی با نشریات فجر امید (قم) و تفاهم (هند) نیز همکاری داشته است .

منبع: گفتگو با صاحب زندگینامه .

واعظی

نجیبی (na.ji.bi)، محمد علی، فرمانداری قره باغ از توابع غزنه ۱۳۴۷ ش ـ ، طنزنویس ، کاریکاتوریست و خوش‌نویس افغانستانی . تحصیلات ابتدایی را در زادگاهش ، در مدرسهٔ قلیاقل ، فراگرفت . سپس با یورش ارتش سرخ شوروی به افغانستان، به ایران کوچید و در مشهد اقامت گزید. وی همزمان با تحصیل در حوزهٔ علمیهٔ مشهد، نزد استادانی چون موسوی، مهدی زاده، اسماعیلی و یزدی به فراگیری خط پرداخت و در انواع خط، مانند نستعلیق، شکسته و ثلث، مهارت یافت. در ۱۳۶۴ ش با حزب دعوت اسلامی افغانستان همکاری کرد و در ۱۳۶۷ ش به سمت مسئول امور فرهنگی و معاون سیاسی دفتر نمایندگی این حزب در مشهد برگزیده شد. از ۱۳۶۸ تا ۱۳۶۹ ش مسئولیت هفته نامهٔ جهاد، وابسته به حزب دعوت اسلامی افغانستان، را عهده دار بود. از ۱۳۷۰ تا ۱۳۷۴ ش در مجتمع آموزش عالی شهید بلخی قم در رشتهٔ حقوق به تحصیل پرداخت. با تشکیل حزب وحدت و ادغام هشت گروه در این حزب، وی نیز در بخش فرهنگی حزب وحدت سرگرم و تا ۱۳۷۷ ش رئیس بخش هنری آن شد. وی همچنین عضو هیأت تحریریهٔ هفته نامهٔ وحدت، ماهنامهٔ میثاق وحدت و هفته نامهٔ همبستگی (۱۳۷۷ ـ ۱۳۷۸ ش) بود و با مجلهٔ صراط در امور صفحه آرایی و هنری همکاری داشت. از ۱۳۷۸ ش با آغاز به کار هفته نامهٔ میثاق وحدت بخش ادبیات و طنز آن را عهده دار شد. وی دربارهٔ مسائل گوناگون، مانند طنز، طراحی، کاریکاتور، خوش نویسی و رویدادهای سیاسی و فرهنگی افغانستان

مقالاتی در نشریه‌های حبل الله، سراج، همبستگی، وحدت، وحدت میثاق ، گلبانگ و جز آن به چاپ رسانده است. از آثارش که آمادهٔ چاپ است : آثار ماندگار که مجموعه‌ای تحقیقی دربارهٔ خوش نویسی در افغانستان است ؛ مجموعه‌ای از نوشته‌های طنز ؛ مجموعه‌ای از کاریکاتورها ؛ مجموعه‌ای از تابلوهای خط و طرح .

منبع: گفت و گو با صاحب زندگینامه .

نزیهی ، محمدکریم (افزوده) ، گزیده‌ای از غزل‌های او در ۱۳۷۶ش در کابل به‌چاپ رسیده است .

نظری (na.za.ri)، عبدالواحد، کابل ۱۳۳۲ ش ــ　　، سینماگر و طنزپرداز افغانستانی . در ۱۳۵۲ش وارد دانشکدهٔ حقوق کابل شد. در ۱۳۵۳ش با بورس تحصیلی دولتی رهسپار بلغارستان شد و در رشتهٔ کارگردانی سینما و تلویزیون به تحصیلات خود ادامه داد. در ۱۳۶۱ ش پس از گرفتن دانشنامهٔ کارگردانی سینما و تلویزیون به افغانستان بازگشت و در تلویزیون افغانستان و موسسهٔ افغان فیلم به کار پرداخت. سپس به همراه نوشتن متن‌های طنزآمیز به تدریس در دانشکدهٔ هنر دانشگاه کابل پرداخت و به ریاست انجمن سینماگران اتحادیهٔ هنرمندان افغانستان رسید. در ۱۳۷۵ش کتاب اگر ندیدی باور کن را در پیشاور پاکستان به چاپ رساند. لحظه‌ها، آرمان، به سوی خورشید، افغانستان بدون شوروی‌ها (مستند) و سریال کمدی بچهٔ بیوه از ساخته‌های نظری در عرصهٔ سینما و تلویزیون است .

منبع : دست‌نوشتهٔ صاحب زندگی‌نامه .

نوایی ، غلام حبیب (افزوده) ، او مجموعه‌ای از شعرهای مخفی بدخشانی را با نام مخفی بدخشی در کابل به‌چاپ رسانده است (۱۳۶۶ش) .

نوذر الیاس (now.zar-e.el.yās)، عظیم، گذر فیروز آباد هرات ۱۳۳۷ش ــ　　، شاعر افغانستانی . پس از اتمام دورهٔ ابتدایی و دبیرستانی، در ۱۳۵۷ ش در دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی دانشگاه کابل به تحصیل پرداخت. پس از اشغال کشورش به دست ارتش سرخ، یک بار در ۱۳۵۸ و بار دیگر در ۱۳۶۱ش ، کشورش راترک کرد. وی از ۱۹۸۷ م در کانادا به سر می‌برد. از وی اشعار پراگندهای در نشریات فارسی زبان افغانی خارج از کشور به چاپ رسیده است. از آثارش: از میانهٔ شب که مجموعهٔ هفتاد و پنج شهر است و آن‌ها را میان سال‌های ۱۳۵۴ تا ۱۳۶۴ ش سروده است (تورنتو، ۱۹۹۷ م) ؛ آیینهٔ خاک که مجموعهٔ پانزده شعر کوتاه و بلند و چهل و یک دوبیتی است و آن‌ها را میان سال‌های ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۴ ش سروده است (دهلی نو، ۱۹۸۶ م ؛ تورنتو، ۱۹۹۸ م). مسائل سیاسی و اجتماعی افغانستان درون مایهٔ سروده‌های نوذر الیاس است .

منبع : از میانهٔ شب .

نهفته (na.hof.te)، عزیزالله، کابل ۱۳۵۱ش ــ　　، شاعر افغانستانی . تحصیلات خود را در کابل آغاز کرد و دورهٔ دبیرستان را تا سال یازدهم در مدرسهٔ استقلال آن شهر ادامه داد. در ۱۳۶۸ ش به پاکستان رفت و از آن زمان در شهر پیشاور روزگار می‌گذراند. از وی دو مجموعهٔ شعر منتشر شده است. اشعارش روان و تصویری و برگرفته از تجربه‌ها و دریافت‌های او است و در آن تنوع در شکل و محتوا دیده می‌شود. آزادی، آینده نگری، عشق به انسان و میهن دورن مایهٔ بیشتر اشعار او است. از آثارش: سفر به حجم بیکران شط (پیشاور، ۱۳۷۴ ش) ؛ خواب چشمه‌های صبح (پیشاور، ۱۳۷۷ ش) .

منابع: خواب چشمه‌های صبح ؛ ماه و شرنگ شب ؛ دست‌نوشتهٔ صاحب زندگینامه .

سارم

نیازی (ni.yā.zi)، خالده، حـ ۱۳۴۲ش ــ　　، بانوی شاعر افغانستانی . وی از مهاجران افغانستانی مقیم آلمان است. تخلص او در شعرهایش، لهیب آمده است. از نیازی مجموعهٔ شعری به نام خاک، خرمن، خاکستر در ۱۳۷۷ ش در فرانکفورت آلمان به چاپ رسیده است.

منبع: خاک، خرمن، خاکستر .

نیازی بدخشانی (ni.yā.zi-ye.ba.dax.šā.ni) ، شاه نیاز ، ز ۱۲۶۹ق ، شاعر افغانستانی . وی از مردم یفتل بدخشان بود . تحصیلات مقدماتی را در زادبومش آموخت و در همان دیار بر آمد . نیازی از بیشتر دانش‌های روزگار خویش آگاهی و به‌ویژه در ادبیات و تاریخ دست داشت . در شاعری توانا بود و از صنعت تشبیه ماهرانه بهره می‌برد . وی همروزگار صاحب بدخشی بود و مرثیه‌ای در سوگ ازهر مجددی بدخشی

(ـ ۱۲۶۹ق) سروده است . کتابی دربارهٔ اسلام و عقب‌ماندگی مسلمانان نوشته که نسخهٔ دست‌نویس آن نزد فاضل ضیاءالدین خان پسر میر یار بیگ‌خان بوده است .

منابع : ارمغان بدخشان ، ۷۹ ـ ۸۱ ؛ دایرةالمعارف آریانا ، ۶ ـ ۳۳۶ ؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم ، ۳۱۰ .

رشنوزاده

واحدی (vā.he.di)، تقی، روستای سرآسیاب در فرمانداری دولت‌آباد از استاد بلخ ، ۱۳۴۹ ش ـ ، داستان‌نویس و روزنامه‌نگار افغانستانی . در ۱۳۶۱ش به ایران کوچید. دو سال پس از آن به حوزهٔ علمیهٔ قم رفت. درکنار تحصیل علوم دینی به مطالعهٔ داستان و مطالب ادبی نیز می‌پرداخت. نوشتن داستان را از ۱۳۶۷ ش آغازکرد. داستان‌های او ابتدا در مجلهٔ حبل الله و از آن پس در دیگر نشریات مهاجرت و مجموعهٔ داستان‌های مهاجران به چاپ می‌رسید. در ۱۳۶۹ ش مجموعه‌ای از افسانه‌های عامیانهٔ مهاجران افغانی، دربردارندهٔ بیست و هشت افسانه، گردآورد، اما این مجموعه، پس از آن که واحدی به افغانستان بازگشت، به دست طالبان افتاد و نابود شد. وی در ۱۳۷۱ ش به افغانستان بازگشت و فعالیت‌های ادبی خود را با برگزاری جلسه‌های داستان و نقد در کشور خود پی گرفت. در همین سال مدیریت نشریهٔ پیام توحید را به عهده گرفت. این نشریه هر پانزده روز یک بار، به سرمایهٔ حزب وحدت اسلامی افغانستان به چاپ می‌رسید. واحدی در ۱۳۷۲ ش به دانشگاه بلخ راه یافت و در ۱۳۷۷ ش به دریافت درجهٔ کارشناسی ادبیات نایل آمد. وی یکی از اعضای ادارهٔ فرهنگی حزب وحدت اسلامی در شمال افغانستان بود و در برگزاری جلسه‌های فرهنگی ـ ادبی نقشی عمده داشت . پس از استیلای طالبان بر افغانستان، واحدی در جوزای ۱۳۷۷ش به ایران کوچید. جز مجموعهٔ افسانه‌های عامیانهٔ او، دفتر شش صد صفحه‌ای خاطرات و رمان نیمه تمام صد و سی صفحه‌ای او به دست طالبان نابود شد. مجموعه‌ای از داستان‌های کوتاه او با نام اندکی استادن به چاپ رسیده است .

منبع: گفت و گوی با صاحب زندگینامه .

خاوری

واصف باختری (افزوده) ، کتابی با نام درنگ‌ها و پیرنگ‌ها در پیشاور به‌چاپ رسیده است (۱۳۷۸ش) . این کتاب دربردارندهٔ چند مقاله و چند ترجمهٔ واصف باختری است . در پشت جلد این کتاب نام چند کتاب دیگر او نیز به‌این ترتیب آمده است : مجموعهٔ شعر دیباچه‌ای در فرجام ؛ مجموعهٔ شعر تا شهر پنج ضلعی آزادی (پیشاور ، ۱۳۷۶ش) ؛ مجموعهٔ شعر در استوای فصل شکستن ؛ گزارش عقل سرخ که دربردارندهٔ پژوهش‌های ادبی و فلسفی او است .

والی (vā.li) ، میر سلطان شاه فرزند یوسف علی خان ، ـ ۱۲۹۸ / ۱۲۹۹ق ، شاعر و خوش‌نویس افغانستانی . خاندانش در بدخشان نفوذ و آوازه‌ای داشتند. اگرچه والی همچون برادرش، لاغر ،تألیفاتی ندارد، اما از خوش نویسان چیره دست و شاعران خوش قریحهٔ بدخشان به شمار می‌رود. دیوان او گردآوری نشده است. چون سلطان شاه دیگری در بدخشان می‌زیسته، مؤلف ارمغان بدخشان یادکرد احوال او را زیر نام سلطان شاه دوم آورده است .

منابع: ارمغان بدخشان، ۱۱۹ ـ ۱۲۰؛ دایرة المعارف آریانا، ۶/۳۴۰؛ سیری در ادبیات سدهٔ سیزدهم، ۳۱۲.

شریفی

وحیدی (va.hi.di)، شکرالله شیون، شاه شهید کابل ۲۲ حمل (فروردین) ۱۳۴۲ ش / ۱۱ آوریل ۱۹۶۳ م ـ ، شاعر افغانستانی . از ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۵ش در دبستان شاه شهید کابل درس خواندو از ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۹ ش دورهٔ دبیرستان را در مدرسهٔ عالی استقلال گذراند. در ۱۳۶۰ ش در دانشکدهٔ علوم دانشگاه کابل پذیرفته شد و در ۱۳۶۴ ش موفق به گرفتن دانشنامهٔ کارشناسی در رشتهٔ فیزیک شد. در ۱۳۶۴ ش چندی در جلال آباد در تبعید به سر برد. از ۱۳۶۵ تا ۱۳۶۶ ش در هنرستان فنی ننگرهار معلم بود. از ۱۳۶۶ تا ۱۳۶۷ش ، به دلایلی که دانسته نیست ، به زندان مرکزی پیشاور پاکستان فرستاده شد. وحیدی در ۱۳۶۷ ش / ۱۹۸۸ م به فرانسه کوچید و در شهر استراسبورگ نشیمن گزید . از آثارش : موج گهر ؛ سونی ؛ همره پیشگامان ؛ بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست ؛ دادا کوچک (داستان کوتاه) .

منبع: دست نویس صاحب زندگینامه .

ویدا (vi.dā)، کریمه، مزارشریف ۱۳۳۴ ش ـ ، بانوی شاعر افغانستانی . دورهٔ دبیرستان را در مدرسهٔ سلطان مرضیه به پایان رساند. سپس در دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی دانشگاه

کابل دانش آموخت. پس از آن در رادیوی افغانستان به تهیه کنندگی و گویندگی پرداخت. در ۱۳۵۶ ش برای فراگیری رشتهٔ کارگردانی به ژاپن رفت. وی از نخستین گویندگان اخبار و تهیه کنندگان برنامه‌های ادبی رادیو و تلویزیون بوده است. ویدا در ۱۳۶۵ ش از افغانستان به امریکا کوچید و تحصیلات دانشگاهی خود را در آن جا ادامه داد. شعری از او با نام «تابه هنگامی» که در قالب آزاد نوشته شده، در شعر زنان افغانستان به چاپ رسیده است. وی برخی از شعرهایش را با امضای کریمهٔ طهوری نوشته است. از آثارش: آیه‌های منسوخ؛ غزل غزل‌ها؛ نگاه آینه؛ اضطراب فصل‌ها؛ پشت درهای بسته؛ جنازه‌های بی تابوت؛ خنجر و خواب؛ باغ خار.

منبع: شعر زنان افغانستان، ۲۶۹ ـ ۲۷۰.

هـاتف (hā.tef)، محمد طاهر فرزند محمد ابراهیم داعی، ۱۲۹۲ش ـ   ، شاعر افغانستانی. پدرش از دانشمندان دربار امیر عبدالرحمان خان (۱۲۵۸ ـ ۱۲۸۰ ش) بود. در آغاز صرف و نحو عربی را در مکتب آموخت و با کتاب‌های ادب فارسی نیز آشنا شد. در ۱۳۱۴ ش پس از گرفتن گواهی نامه از دارالمعلمین به تدریس در مدرسهٔ حبیبه پرداخت. پس از چندی ریاست بازرسی ادارهٔ معارف را عهده دار شد. سپس از دانشگاه کابل در رشتهٔ حقوق دانشنامه گرفت و در وزارت کشور افغانستان به کار پرداخت. وی از ۱۳۰۷ ش سرودن شعر را آغاز کرده است. هاتف در غالب‌های گوناگون، شعر سروده و قصیده‌های «نجات وطن» و فتح کابل از او منتشر شده است. نمونه‌ای از شعرهای او است: «نامی از من نبری گر به تو پیغام کنم ـ که مبادا به نگین لعل تو را نام کنم.»

منبع: معاصرین سخنور، ۱۱۳ ـ ۱۱۵.

جهان‌تاب

یارقین (yār.qin)، شفیقه فرزند محمد قاسم قاضی زاده، سرپل ۱۳۳۳ ش ـ   ، بانوی شاعر، داستان‌نویس و پژوهشگر افغانستانی. در خانواده‌ای روشنفکر و اهل دانش و ادب زاده شد. پدرش شاعر بود و با تخلص برق به فارسی شعر می‌سرود. یارقین دورهٔ دبیرستان را در کابل به پایان رساند. وی در ۱۳۵۵ ش، دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه کابل را با درجهٔ ممتاز به پایان برد و سپس تا ۱۳۵۹ ش در رادیو و تلویزیون افغانستان در سمت مدیر برنامه‌های ادبی کار کرد. در پی آن به عضویت فرهنگستان علوم افغانستان درآمد و تا ۱۳۶۹ ش، در سمت کارمند علمی و رئیس یکی از شعبه‌های آن فرهنگستان به فعالیت پرداخت. پس از آن رئیس بخش انتشارات و تبلیغات مجلس شورای ملی افغانستان شد و همزمان مدیر مسئول ماهنامهٔ سنا و گوینده و تهیه کنندهٔ برنامهٔ هفتگی «صدای آشنا» در رادیو و تلویزیون بود. یارقین در ۱۳۷۱ ش که انقلاب اسلامی افغانستان به پیروزی رسید، همراه همسر و فرزندانش به شمال افغانستان کوچید و تا ۱۳۷۴ ش در شبرغان در مقام مشاور فرهنگی استاندار کار کرد. پس از آن شورای اسلامی زنان را در جوزجان پایه گذاری کرد و در مقام رئیس آن شورا برای احقاق حقوق و آزادی‌های زنان بسیار کوشید و شعبه‌های آن شورا را در شهرهای مزارشریف، سرپل و میمنه بنا نهاد و سپس معاون شورای عالی جنبش ملی ـ اسلامی افغانستان در امور زنان شد. یارقین پس از چندی به تاشکند کوچید و فعالیت‌های ادبی خود را در آن جا پی گرفت و به تدوین رساله‌ای با نام دیوان کامران میرزا پرداخت. وی در ۱۳۷۷ ش، به دلیل خدماتش در شناساندن شعر ظهیرالدین بابر، از بنیاد بین المللی بابر مدال طلا و دیپلم افتخار دریافت کرد. وی برندهٔ جایزهٔ حکیم ناصر خسرو و دارندهٔ نشان‌ها و مدال‌های گوناگون است. یارقین زبان‌های فارسی و ازبکی را به خوبی می‌داند و به هر دو زبان می‌نویسد. وی شعرها، مقاله‌های پژوهشی و داستان‌های کوتاهش را که به زبان ازبکی نوشته شده‌اند، با امضای یارقین به چاپ رسانده و در شعر فارسی دیباج تخلص می‌کرد. مقاله‌ها، شعرها و داستان‌های کوتاه وی در مجلات و روزنامه‌های کابل، ژوندون، غرجستان، حجت، ملت‌های برادر، انیس، اصلاح یولدوز به چاپ رسیده‌اند. از آثارش: دیوان ظهیرالدین محمد بابر که به کوشش وی به چاپ رسیده است (۱۳۶۲ ش)؛ دیوان نادره بیگم که به کوشش وی چاپ و منتشر شده است (۱۳۶۸ ش)؛ با برگهٔ ارمغان (۱۳۶۲ ش)؛ سیمای امیرعلی شیرنوایی (۱۳۶۹ ش)؛ ترجمهٔ بخش افغانستان بابرنامه(چاپ نشده)؛ مجموعهٔ شعر دری با کاروان نور (چاپ نشده)؛ شعر من فریاد من (چاپ نشده). سوگنامهٔ گل سرخ(چاپ نشده)؛ مجموعهٔ شعر ازبکی غربت قیغولری (چاپ نشده)؛ مقاله‌ای از وی با نام «کامران میرزا، ترک پارسی گوی» در نامهٔ پارسی به چاپ رسیده است.

منبع: بهمن اکبری «شفیقهٔ یارقین و دیوان کامران میرزا»، نامهٔ پارسی، سال سوم، شمارهٔ ۳، پاییز ۱۳۷۷، صص ۱۲۱ ـ ۱۳۴.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

An Encyclopedia of Persian Literature



Vol.3

Persian Literature in Afghanistan

Edited by

Hassan-e Anuše

2002